درگه دریای هفتگانه از قدر بر روز جارو روان
ین ی ی فیض بخش ی مین ی ن

بسم الله شگرف کتابیست در لغات یا منبع هفتگانه دریائیست آبرو بخش چشمهٔ حیات که در اصداف الفاظ آبدارش مکان جواهر زواهر معانی پنهانست و تموج روانی عبارتش موج موج با هزاران فصاحت همزبان قابل قبول جهان

اعنی همایون کتاب جلد اول از مجلد هفت جلد گنجینهٔ لغات مطبوع عالم مسمی به

هفت قلزم

در لغات و مصطلحات مستعمل اهل عجم منقول از مطبوعهٔ مطبع سلطانی لکهنو سنه ۱۲۳۱ھ

موج و بهیج طبع نیسان بار غواص محیط تحقیق سباح بحار تدقیق قلزم زخار علم و فضل بحر ناپیدا کنار فرهنگ عقل وحید العصر فرید الدهر عالم نبیل فاضل جلیل در تبحر علوم مستند مولوی قبول محمد مرحوم رحمه الله الاحد

مطبع نامی گرامی منشی نولکشور به طرز مقبول جهان گردید

به یمن قادری که دریای هفتگانه از فیض قدرتش بر روی زمین جاری و روان

لوحش الله شگرف کتابیست در لغات یا منبع هفتگانه دریائیست آبر بخش چشمهٔ حیات که در اصداف الفاظ آبدارش صدگان جواهر زواهر معانی پنهانست و تموج روانی عبارتش موج موج با هزاران فصاحت هم‌زبان قابل قبول جهان

اعنی همایون کتاب جلد اول منجمله هفت جلد گنجینهٔ لغات مطبوع عالم مسمی به

هفت قلزم

در لغات و مصطلحات مستعمل اهل عجم منقول از مطبوعهٔ مطبع سلطانی لکهنؤ سنه ۱۲۳۱ھ

از تموج و تهییج طبع نیسان بار غواص محیط تحقیق سباح بحار تدقیق قلزم زخار علم و فضل بحر ناپیدا کنار فرهنگ و عقل وحید العصر فرید الدهر عالم نبیل فاضل جلیل در تبحر علوم مستند مولوی قبول محمد مرحوم رحمه الله الاحد

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان گردید

قادر که دریا هفتگانه از قدر بر روز جار و روا
به یمن ی ی فیض بخش ی مین ی ن

لوحش الله شگرف کتابیست در لغات یا منبع هفتگانه دریائیست آبرو بخش چشمهٔ حیات که در اصداف الفاظ آبدارش صدکان جواهر زواهر معانی پنهانست و تموج روانی عباراتش موج موج با هزاران فصاحت هم زبان قابل قبول جهان

(اعنی همایون کتاب جلد اول منجمله هفت جلد گنجینهٔ لغات مطبوع عالم مسمی به

هفت قلزم

در لغات و مصطلحات مستعمل اهل عجم منقول از مطبوعهٔ مطبع سلطانی لکهنؤ سنه ۱۲۳۰ھ

از تموج و تهیج طبع نیسان بار غواص محیط تحقیق سباح بحار تدقیق قلزم زخار علم و فضل بحر ناپیدا کنار فرهنگ و عقل وحید العصر فرید الدهر عالم نبیل فاضل جلیل در تبحر علوم مستند مولوی قبول محمد مرحوم برحمه الله الاحد

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور بطرز طبع مقبول جهان گردید

صورة ما کتبه الفاضل اللوذعی النبیل المولوی محمد اسلم مقرظا علی هذا الکتاب المستطاب

اندر جهان ز صنعت نقاش کن فکان | بنشسته نقش نو که نوی یافته جهان | که در نگارخانه نگاری چنین عجیب | ننگاشته است هیچ نگارنده در جهان

تا رنگ طبع ریخته طباع روزگار | مطبوع تر نیافته زین نقش هیچ آن | بنموده جلوه صورت معنی ازین طراز | قالب کشته ز صنع بقالب کشیده جان

صناعی چنین حد صنع مجاز نیست | شان حقیقت ست که شد جلوه گر عیان | بیند در صانعه وه چه خوشش طراز | کز شان بی اله همه شانش و هر نشان

چون افگند بصنعت گلکاریش نظر | گوید نظارگی که چه گل کرده گلستان | تا طیلسان او شده گل بند از نجوم | گل بندی چنین چشم آسمان

بودم سخن سرا بمدیحش که عقل گفت | ابهام را گذار و توضیح کن بیان | برگو که این طراز نو آئین ز صنع کیست | کز وصف او ناطقه خلق در فشان

گفتم که و یحک تعقل سخن بزن | گستاخ این چنین تجبر که مده لسان | این هفت قلزم ست که در قالب آمده است | قالب ز نسبتش گشته عین جان

این هفت قلزم ست که طبعش چو چار طبع | هست اسطقس طبع کمالات بیگمان | این هفت قلزم ست که هر گوهر علوم | در چنگ آورد ز نفی غوطه اندران

این هفت قلزم ست که غواص فکر خلق | نایافته سراغ در ان هرگز از کران | این هفت قلزم ست که از فضل و از کمال | مواج گشته که وصفش نمی توان

این هفت قلزم ست که موجش بود حروف | لفظ خوشش صدف در معنی درو نهان | بین بر بیاض صفحه سواد سطور او | آب حیات راست توامان

یا بر بیاض گردن حور ست کاکلش | کش جنبش نسیم بر افشانده در جنان | یا هست سایه زحل و عکس مشتری | کاندر سپیده سها از سطح آسمان

اعجاز بین که حیز این هفت گانه بحر | از سطح کاغذ ست و ز نم نیستش زیان | بحر الجواهر لغت این هفت قلزم ست | قاموس پیش اوست چو خشکیده آبدان

این هفت قلزم ست که چون موج زن شود | باشند بحور سبعه برش قطرگی کنان | این هفت قلزم ست که هفت آسمان درو | بیننده را بچشم آید حباب سان

این هفت قلزم ست که هفت اختر فلک | خواهند از صفاش همه نور ایربان | این هفت قلزم ست که موجی ست ز محیط | وز بحر رائق ست کما خابه اش بدان

از بحر طبع شاه نم این هفت قلزم ست | کش هفت کشور ست باوصاف تر زبان | سلطان عصر غازی دین حیدری حسام | کز حفظ اوست دین ز ید کفر در امان

بر خلق ظل حضرت عزت معز دین | کز عز او اعزه دین راست عز و شان | منصور از اله و مظفر ابو الظفر | نصر من الله آمده رایاتش همعنان

هر هفت کشور ست مسخر ز تیغ او | رستم کجا و یکتنه رفتن ز هفت خوان | تا دست تیغ او شده در معرکه بلند | گردیده پست شهره دستان به سیستان

اندر صف قتال اگر حمله آورد | پیران ویسه وار شود گیو زو رمان | دارد شجاعتی که بهنگام طعن و ضرب | شجعان برزمگه شه از هیبتش جبان

بر فیل بر نشستن او با علو قدر | از کوه طور و نور تجلی دهد نشان | یابد نظارگی چو بر اسپش نگه کند | بالاست آفتاب بزیر آسمان روان

پیوسته کار سرمه کند خاک راه او | حاجت به هند نیست پی کحل اصفهان | بر تخت سلطنت چو نشیند ببارگاه | بینی بصدر بر ز شرف مهر خاوران

در حضرتش شکوه سلاطین روزگار | چون نور مهر انور و لمعان روشنان | ایوان دولتش که رفیع ست شان او | سر بر زده است کنگرش از فرق فرقدان

معمار قدر ساخته در وی پی عروج | اعلی سپهر پایه زیرین نردبان | حرفی ادا ز وصف سخایش نمی شود | گر تا ابد زنند ازین شرح داستان

دامان سائلان ز زر و گوهر ست پر | از جود او که هست تهی کیسه بحر و کان | صبح و مسا بحکم عطا پهن گسترد | خوالیگرش بجواز پی شیلان عام خوان

کاسه به پیش داشته تا هم کند ندا | اجری بده برای خدا ای خدایگان | تا خلق شد ز خوان نوالش نواله یاب | از بهر هر گدا ست بر و غن فتاده نان

مستغنی ست فضل و کمش ز رخ خلق | کس در سبو چگونه دهد بحر امکان | بحری ست علم او که کنارش پدید نیست | این هفت قلزم ست یکی قطره زان میان

چون سر کند کلام بلاغت نظام را | بحر معانی ست بجوشش از لب بیان | برهان منطقی ز قیاسش اگر بود | شکل عقیم را به نتیجه است اقتران

اخباریان ز صحت ار او خبر | اصل اصیل یافته هم ز و اصولیان | از بسکه در فنون حکم هست اوستاد | احکام او سند حکما راست جاودان

می بود اگر معلم ثانی بعهد او | پیشش همی نمود چو تلمیذ درس خوان | از صیت عدل او که بلند ست هر طرف | هر گرگ دشت هست برای رمه شبان

شهباز و دد بخواب آرامش تمام | اندر کنام شیر غرین بره ناتوان | طبع فصول معتدل از فیض عدل اوست | دائم باعتدال ربیعی ست مهرجان

اسلم چو عاجز ست ز نه نهاده است | در سجده و عا سر خود را بر آستان | بر فرق باد سایه فگن چتر شاهیش | تا چتر آسمان بزمین ست سایه بان

دولت علی الدوام پرستاریش کناد | اقبال در رکاب بود بنده وش دوان | نصر و ظفر گرفته یمین و یسار او | اعداش بسملانه بخاک عدم تپان

صورة ما کتبه البلیغ الکامل الادیب القاضی محمد صادق المتخلص باختر مقرظا علی هذا الکتاب المستطاب

نسیم سپاس بقیاس اندوه چمن زار همیشه بهار گلشن آرائیست که گلهای لغات و مصطلحات را برنگینی الفاظ دل آرا و عطر بیزی معانی روح افزا طره دستار خرد اربابِ هوش و زیب طرف کلاه دانش اصحاب چشم و گوش گردانید + و درهای رو شنتر از گوهر شبچراغ نعت و منقبت سزاوار نثار مقدم شناوری ست که در نسب اسیر لغواصی قوت نبوت و بپامردی دستیاری سالک غو در ایک طرفة العین آن روی هفت قلزم سبع سموات رسانید + صلوات الله و سلامه علیه و علی آله الطیبین الطاهرین + اما بعد این سطر چند ست از نتائج افکار بندهٔ احقر محمد صادق اختر + غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه در وصف کتاب لغت مآب فصاحت آیات موسوم به هفت قلزم که عبارتش جاری ست بی کنار و بی پایان + و در ظلمات معانیش صد چشمهٔ آب حیوان نمایان + فقراتش رعنا غزالان نجد فصاحت + و الفاظش سبزه گلزار مندرج دستان بلاغت + لغاتش بنفشه زار جویبار معانی + اصطلاحاتش سنبلستان گلستان نکته دانی + هر حرفش برنگ گل شاداب در زمین شگفته گلزار و هر سطرش مانند سرو نو قامت بر لب جویبار + عبارتش هوش ربای عندلیبان گلشن فضل و هنر + و استعاراتش نظاره فریب اهل دانش و نظر + و لا ریب که این کارنامه نگارین + و نگارخانهٔ نو آئین + و این سواد نسخه حدیقهٔ جان + و بیاض عارض روضهٔ رضوان + که شگرف لطیفه آسمانی ست + و ارجمند گوهر روحانی + ساخته و پرداختهٔ فکر آسمان پیوند + و همین نتیجه طبع دشوار پسند + قبلهٔ خواقین هفت اقلیم + کعبهٔ سلاطین تخت و دیهیم + جهانبان دادگر + پادشاه عدل گستر + بهار ریاض دولت و اقبال + پیشوای سلاطین ماضی و استقبال + مورد فیضان الٰهی + مصدر کالات نامتناهی مالک رقاب ملوک عالم + فرمانروای دار الخلافت آدم + شهسوار عرصهٔ امکان + خدایگان زمین و زمان + ناشر الویهٔ عدل و انصاف + کاسر اجنحهٔ جور و اعتساف + ضیغم آجام حماست و شجاعت + خضم عالم سماحت و براعت + ماحی آثار کفر و طغیان + محیی مراسم رسوم ایمان + واقف اسرار حقیقی و مجازی + ابو الظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر پادشاه غازی + خلد الله ملکه و سلطنته و ادام ظله و دولته +

انکه وصف جاه منی ز حد زبانها برتر ست | غازی دین خسرو دوران شجاع صفدر ست | مرشد عالی نصاب و قبلهٔ عالم پناه | صاحب تاج و نگین شاهنشه بحر و بر ست

اعتبار هفت اقلیم از نشستن جهت | افسر فرق جهان کون و مکان را سرور ست | جلوهٔ انوار حق بر جبهه اش تا دیده است | عقل همچون صبح خندان بر ضیای خاور ست

پیش نور عارض عالم فروز آنجناب | چهرهٔ خورشید تابان از خجالت احمر ست | بو بیک عنوان دهد عنبر بر شاه و گدا | فیضیاب از حسن خلقش اکبر و هم اصغر ست

یک روش گر لطف و بر خلق باشد دور نیست | پرتو خورشید یکسان بر سر خاک و زر ست | دائم از رشک دل و طبع صفا آگین او | سینه چاکی توام قلب صباح انور ست

هر که او در مزرع دل تخم اخلاصش نکاشت — اصل او برکنده باد او کو درخت بی برست
دشمن شوریده سر در صیدگاه آن هنربر — صد زره پوشیده گر آید که صید لاغرست
نور احمد در جهان انسان که عالم برفروخت — زور حیدر همچنان فوج عدو را صفدرست
از سحاب دست گوهر پاش او باشد نمی — اینکه نامش بر زبان خلق بحر اخضرست
همعنان باشد چسان برق جهان با اسب او — کس نگوید نار را با نور صافی همسرست
رقص از موج خرامش در هوا خیل پری — سایهٔ جسمش عقاب وهم را بال و پرست
نی غلط گفتم کجا آن کوه و فیل باشکوه — با زمین گردون گردان را چه نسبت برخورست
عرصهٔ ملک سخن زیر نگین شاه ماست — نیزهٔ کلکش بشوکت باج گیر از قیصرست
نیست او در فتح اقلیم سخن محتاج کس — مهر در تسخیر عالم بی نیاز از لشکرست
مدعی را گو که در وصف کمال شهریار — آنچه گفتم قدر او صد پایه زان افزونترست
نیست گر باور بیا و هفت قلزم را ببین — گو زلال فضلش این یک جرعهٔ جان پرورست

جنبش دستش نزول سورهٔ فتح مبین — تیغ او آیت نصر من الله چو هرست
تا کند اخراج خون فاسد کفر و نفاق — تیغ او آهنی اندام عدو را نشترست
پنجهٔ او تا برنگ مهر گشته زرنثار — فیض دستورش از باختر تا خاورست
گرد و صد ملک سلیمانی بود در دست او — پیش چشم همتش از پای موری کمترست
گرد و واز شرق تا مغرب چو نور آفتاب — باز تا از [illegible] گرد و مشرق اندرست
ای خوشا فیلی که از بس پرتو شاه زمن — کوه طور بهر نور تجلی پرورست
گشت طور از جلوهٔ خاکستر و شد بیقرار — او بتکمیل شرف نور خدیو کشورست
عقل را بر آستان بارگاه طبع او — دیدهٔ کس بهر چون حلقه دائم بر درست
چهرهٔ گل را بآرایش نباشد احتیاج — شاهد طبعش ز رنگین فکرها پر زیورست
هر رقم از وی ز الفاظ معانی دفتریست — هر نم کلک [illegible] حقیقت گوهرست
ناگهان یک مطلعی در وصف این بحر العلوم — سر زد و [illegible] ز مهر فلک روشنترست

مطلع

چشمهٔ حیوان کجا با هفت قلزم همسرست

چشمه چه قلزم [illegible] حیدر کوثرست

هفت قلزم چون زده جوش از محیط طبع شاه — زین سبب هر قطره اش بحرین گوهر پرورست
آشنای هفت قلزم نیک داند کاندران — با بهای او بحورست و فصولش معبرست
هفت قلزم آنکه چون یک یک ورق زان وا کنی — هفت گنج خسروی بینی که هر جا مضمرست
هفت قلزم آنکه می بخشد حیات جاودان — تشنهٔ یک جرعه اش هم خضر و هم اسکندرست
آب تشویر از سر فکر فلک پیما گذشت — زانکه نطقم کی بوصف هفت قلزم درخورست
پادشاها خسروا عالیجنابا داورا — گرچه مداحت بجان و دل ترا [illegible]
کیستم من تا ثنای ذات پاکت گسترم — ذره را کی مجال وصف مهر انورست
گرچه در مداحیت شد عجز من ظاهر ولی — در دعایت قوت طبع روانم اظهرست
دشمنانت را دل از سوز جگر بادا جحیم — تا اثر در زهر ز قوم و شرر در آذرست
گو شود قائم قیامت گو جهان برهم خورد — گو فلک یاور نباشد لطف شاهم یاورست

هفت قلزم گوهر یکدانهٔ طبعش صدف — این در یکتا [illegible] روشن صدف نام آورست
هفت قلزم موج زن تا گشته اندر شش جهت — لطمهٔ او آن [illegible] سفت بحر اخضرست
هفت قلزم آنکه نزد جمله ارباب کمال — در شرافت [illegible] از هفت اختر برترست
هفت قلزم آنکه بشناسی بغواصی طبع — کان [illegible] علم و هر فن رهبرست
شد خرد بیدست و پا کاندر محیط وصف او — کشتی اندیشه [illegible] ثنایی و بی لنگرست
نیک تا قصر کمالت چون رسد اندیشه اش — از کجا مسکین [illegible] عنقا شهپرست
گنگ در باغ ثنایت عندلیب ناطقه — در هوای [illegible] فکر مرغ بی پرست
دوستانت را دل از مهر تو بادا باغ خلد — تا صفا در [illegible] نسیم و زلال کوثرست
بندهٔ سلطان شو اختر گر همی خواهی نجات — حق گزار [illegible] بندهٔ نیک اخترست
سایه ات ای سایهٔ حق باد بر فرق عباد — تا بعالم سایه [illegible] مهر و ماه و اخترست

فهرست مجموعهٔ هر هفت جلد هفت قلزم

فهرست جلد اول

فهرست جلد دوم

فهرست جلد سوم

فهرست جلد چهارم

فهرست جلد پنجم

فهرست جلد ششم

فهرست جلد هفتم

قادر که دریا هفتگانه از قدر بر روز جار و روا
به یمین ی یی فیض بخش ی مین ی ن

لوحش الله شگرف کتابیست در لغات یا منبع هفتگانه دریائیست آبرد بخش چشمهٔ حیات که در اصداف الفاظ آبدارش
صدکان جواهر زواهر معانی پنهانست و تموج روانی عبارات آتش موج موج با هزاران فصاحت همزبان قابل قبول جهان

اعنی همایون کتاب جلد اول منجملهٔ هفت جلد گنجینهٔ لغات مطبوع عالم مسمی به

هفت قلزم

در لغات و مصطلحات مستعمل اهل عجم منقول از مطبوعهٔ مطبع سلطانی لکهنؤ سنه ۱۲۳۰ هـ

از تموج و تهیج طبع نیسان بار غواص محیط تحقیق سباح بحار تدقیق قلزم زخار علم و فضل بحر ناپیدا کنار فرهنگ
و عقل وحید العصر فرید الدهر عالم نبیل فاضل جلیل در تبحر علوم مستند مولوی قبول محمد مرحوم برحمة الله الاحد

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور بزیور طبع مزین مقبول جهان گردید

تمام شد

بسم الله الرحمن الرحيم

نام او در هر زبانی دیگرست
ور دامنش هر یکی دارد جدا

اسم او در هر مکانی دیگرست
ایل والله تنگری یزدان خدا

حمد وافر و ثنای متکاثر نثار عتبهٔ بارگاه جهان آفرینی ست که سپاس همه کائنات و نیایش تمامی مخلوقات از لغات مختلفه و السنهٔ متنوعه لغتی از کتاب ثنای اوست لاجرم ناطقه بیان بایضاح تقصیر معترف گشته معذرت لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک را طریقهٔ انیقهٔ خود ساخت و نعت نمایان و صلوات بی پایان از زبان همه اهل زبانان تحفهٔ سدهٔ بلند ایوان رسولی ست که فصاحت همه ارباب ابداع و بلاغت جملهٔ اصحاب اختراع لفظیست از اعجاز کبریای او لاجرم پروردگار عالمیان ثنای مقبلی که لولاک لما خلقت الافلاک سطری از کتاب کمال اوست نماید این ساهی مقر بهیچمدانی خود بتوصیفش که حد بشر نیست پرداخت و منقبت عالی مرتبت تشکیش جناب اعظم و کلا علی مرتضی باعث ایجاد آسمان و زمین شفیع المذنبین استاد جبرئیل امین گشایندهٔ قلعهٔ خیبر ساقی حوض کوثر که رسول مجتبی انا مدینة العلم و علی بابها در ثنایش فرموده کسی را چه یارا که اسب مبادرت در میدان منقبتش تواند تاخت صلی الله علیه و وصیه و آله اجمعین بعد از حمد کردگار و نعت احمد مختار و منقبت حیدر کرار و آل اطهار این ذرهٔ بمقدار بندهٔ درگاه احد قبول محمد واضح رای مصنفان نامدار و مولفان روزگار و مدرسان ذی اقتدار و شاعران کامگار و منشیان همایون کردار و دانشمندان نیک شعار و معلمان خجسته دثار میگرداند که چون سلطان سعادت لضاب عالی القاب دقیقه یاب عالمیان مآب مالک رقاب حشمت اکتساب گردون قباب کیوان بارگاه ثریا جاه بهرام پایگاه خورشید سپهر سلطنت و همم تاج بخش صد همچو فریدون و جم شمع شبستان شهریاری فروغ دیدهٔ تاجداری نور حدقهٔ دولت و اقبال نور حدیقهٔ ابهت و جلال هژبر بیشهٔ شجاعت نهنگ دریای سخاوت دل معاندان از صولتش کباب امر و نهیش پسند خاطر جمیع اولی الالباب ترواج احکام شرع عدلش چون در آب باستیصال بیخ اشجار نواحی ظلمش شل باد و حباب بنیان قصر ستم و بدع در عهدش چون خرابات خراب کشتهای اهل خلائق از وجود باجودش سیراب کتاب فضل و کمال از نسخ علمش یکباب سحاب نیسان از درریزی کف گوهر بارش در حجاب دبیران در عصرش محترز از نوشتن لفظ سراب کامیاب از فیض لطفش و شیخ و شاب شهسوار عرصهٔ جلالت نگین خاتم امارت دیباچهٔ قوانین بزرگی فهرست کتاب سترگی مرغم اناف گردنکشان ماحی رسوم ستم کیشان سلطان اعظم شهنشاه معظم سلیمان رتبت فریدون حشمت جمشید سطوت سکندر شوکت یکه تاز میادین معارک و مغازی حضرت مولانا ابوالظفر معزالدین شاه زمن غازی الدین حیدر بادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطنته و ادام عزه و دولته کتاب فرهنگ رفعت که مسمی بهفت قلزم ست از طرز عجیب و آئین غریب که نظارگیان را دیدن آن از تماشای ارتنگ مانی باز دارد و خوانندگان را خواندن آن راحت بر راحت و فرحت بر فرحت افزاید از فکر متین و عبارت رنگین باتمام رسانیدند برای نوشتن دیباچهٔ این کتاب فرمان قضا جریان از پیشگاه سپهر اشتباه باین سیه بندگان شرف نفاذ و عز ایراد یافت اگرچه این بی بضاعت کم مایه را چه یارا که آفتاب تابان را بمشعل افروزد و پیرایه ماه از کتان دوزد و گلستان را از گل خر زهره آرایش نماید و نمایش ماه بسیجش کند لیکن الامر فوق الادب را کار بست و نیز بخیال اینکه باغ و بستان را خار بندی باید و ساحل بحر را خس و خاشاک بشاید در سلک جواهر زواهر ادل شبه میکشند و بجنب کافور قیر مینهند با انداز پیش فرش ملوکانه انداختن درایت ست و شکر بعد حنظل خوردن حکمت سعادت دارین و فخر کونین خود دانسته کمر سعی بربست و چون ترتیب یافته زینت یافتگان جهان پناه خلد الله ملکه است امیدوار از جناب باری چنان دارد که دیباچه کتاب را ترتیب داده از نظر کیمیا اثر در آرد و موجب تحسین و آفرین گردد —

قطعه

سایهٔ ایزد تعالی شاه شاهانی که چرخ
مهر ایش را بتائید قضا فرمان براست
چون رواج دین احمد داد همچون مرتضی
زین سبب منشور نامش غازی الدین حیدر است

آن تهمتن جان شکاری کز نهیب گرز او
زال گردون را بپاپی رعشه ها اندر سرست
آن سریر آرای عادل کز نظام کلک او
ملک معمور و جهان آباد و خرم کشورست
وان شه کشورستانی کز فروغ تیغ او
روشن اندر دهر شرع مصطفی و حیدرست
مالک الملک آنکه از بهر تفاخر روز و شب
بنده وش بر درگهش قاآن و سلطان سنجرست
رفعت جاهش خرد گفتا بگو از فوق عرش
چونکه سنجیدم بی ریبش از آن بالاترست
در بهارک سنرلش خاقان و قیصر خادم ست
در همایون موکبش غاشیه بر اسکندرست
تا بود خورشید و مه را اوج و رفعت در سما
تا فلک را زیب و زیور از بروج و اخترست
کوکب بخشش بود تابنده چون خورشید و ماه
باد عهدش را بقا تا دور چرخ اخضرست
خطبهٔ دائم بنام چون خوانده شد در لکهنو
پایهٔ این شهر زین بالاتر از منبرست

لکهنو مصری ست باستانی سابق ازین آبادی کم داشت نواب برهان الملک ابوالمنصور خان صفدر جنگ بر لب دریای گومتی بلند ایوانی مشتمل بر پنج منازل برفراخت و دیگر اماکن بنا فرمود که حسب و فور آبادی گردید پس از آن نواب رضوان دستگاه آصف الدوله مغفور مکان مطبوع و دلکشا دانسته دار الاماره مقرر کرد و طرح اقامت افگند و بآبادی آن توجه فرموده دولتخانه وسیع مشتمل بر عمارتهای عالی احداث نمود و جامع مسجد و امام باره و پل تعمیر نمود چنانکه شهری عظیم آباد شد بعد از آن نواب مغفرت مآب سعادت علیخان مرحوم شرق رویهٔ لکهنو دولتخانهٔ وسیع متین تر از دولتخانهٔ آصف الدوله احداث کرد و شهری بطرز نو آئین آباد گردانید هنوز بسیار عمارت ناتمام مانده و شهر تمام و کمال رو به آبادی ننهاده بود کرپیمانهٔ عمرش لبریز شد و بفردوس برین رحلت فرمود و چون مولف این کتاب خلد الله ملکه بتاریخ بیست و دوم شهر رجب روز شنبه سنه یکهزار و دو صد و بیست و نه ۱۲۲۹ هجری که بر صدر ایالت جلوس فرمودند از بخشایش منازل پالکیها و فیلان و اسپان و خلعتهای بی پایان و اضافهٔ منصب و جاگیر و درماهه سرداران و سپاهیان و انعام بایان خود دل جمیع امرا و ست آورده و سپاه و رعایا را راضی و شاکر داشته بر آبادی شهر نو و کهنه و مکانات تمام و ناتمام توجه برگماشتند و باختراع و ابداع خود مکانات کهنهٔ شهر کهنه و عمارات نو شهر نو را تجدید زیب و زینت تازه بخشیدند که موجب حیرت نظارگیان دلخواه پسند میشود و سوای ترتیب مکانات ناتمام عمارات نزهت آیات و قصور فیض گنجور و اقسام اماکن طراوت مماکن و گوناگون نشیمن راحت مکمن چندین ایوان فیض نشان و کوتهی های کلان کلان و باغهای همیشه بهار و اشجار پر از اثمار که هر مکان یاد از قطعهٔ بهشت میدهد و هر قطعهٔ آن پهلو بفردوس می نهد تعمیر فرمودند خصوصاً دولتخانهٔ مبارک منزل جنان دلکشا و فرح بخش تعمیر شده که هر قصرش زیباتر از قصر قیصر بنیاد و هر ایوانش مانند ایوان کسری دل پسند و بی شائبهٔ تکلف جنان راحت افزا و طراوت پیراست که اگر ادریس پیغمبر علیه السلام یک نظر دیدی باز قصد رفتن بهشت نکردی و گفتی که این از بهشت بهست تعریف خاص بازار و توصیف جوهری بازار چه نویسد که ترتیب معمورش بسان فقرات نثر مرصع باهم موافق و زمین آبادیش دو رویه مانند مصرعهای بیت بایکدیگر مطابق عمارات دلکشایش در کمال خوبی و زیبائی برابر هم و منازل جان فزایش در غایت فرح بخشی و مسرت پیرائی ستم پیش و نظم کوچهایش چون دل ارباب کشف کشاده و صحن هر اماکن بمثال صحن بستان دلربائی و دلفریبی را داد داده رستهٔ بازارش چون رشتهٔ جواهر درخشان و دلاویز و زیب دکاکینش مانند ابروی دلبران مسرت بخش و بهجت انگیز از صیت نوال گردها گرده مردم از ولایت روم و ایران و توران و عربستان و عراق و خراسان و چین و ماچین و خطا و ختن و سائر ولایت هندوستان رسیده در شهر کهنه و نو مسکن گزیده از دهش خداوند نعمت نعمت وافر اندوخته سود فراوان حاصل کرده از آز و نیاز مستغنی گشته الحال شهر لکهنو چندان آباد شده که دور آن از دائرهٔ قیاس و افزون و آبادی آن از احاطهٔ بیان بیرون است سیاحان هفت اقلیم و گردندگان ربع مسکون باین فراخی و کثرت آبادی شهری بر روی زمین نشان نمیدهند شهر استنبول که تختگاه سلطان روم و در کلانی و بزرگی مشهور ست گویند باین شهر نرسد و شهر قزوین و اصفهان دار الخلافت ملک ایران که در لطف و خوبی شهرت دارد باین شهر سراسر بهری ارزد واز حسن و جمال و غنج و دلال رقصندگان و سرایندگان این شهر چه نویسد که هر کوچه رشک فردوس برین ست و هر برزنش حسرت دو چگل و چین یک یک دلبران این شهر در حسن و خوبی طاق و بدلربائی و دلفریبی شهرهٔ آفاق ماه رنگین و حور وضع پری خو غزال مغز اطنازی تدرو که رقصنده سازی جلوهٔ طاوس کبک رفتار سرو قامت گلرخسار عشوه سنج کرشمه ساز دلفریب جان نواز زهره طلعت زیبا خلعت در جلوه گاه ظهور هوش ربائی را آماده و دلفریبی جال را و مبصرهٔ شهود عاشق کشی را مستعد و خون ریزی را بی باک

مثنوی

خونین نگهان کرشمه کوشان
مه روش صنمان رتاب خیابان
نازک بدنان چنانکه دانی
از عشوه برفته خانمانها
شاهنشه عشق فوج در فوج

هم خنجر و هم نمک فروشان
مهتاب نموده در شب تار
در کرده بگوش شان گرانی
و ز خنده شگاف کرده جانها
طوفان کرشمه موج در موج

در چوک که جامع نفائس و نوادر هر دیار و اسباب غریب بنادر و امصار و اشیای روزگار ست هر روز هنگامه خرید و فروخت از قسم لعل بدخشان و یواقیت درخشان و دُرر غرر عمان و لولوی لالا و مرجان و دیگر جواهر زواهر بحر و کان و انواع اقمشه و امتعه و اسلحه و اشیای اغذیه و اشربه و اجناس گوناگون و آلات مطلوبهٔ بوقلمون

ومیوه خشک تر آبدار وفیلان نامدار واسپان باد رفتار وشتران تیزرو وبار بردار ودیگر اثاثه هزار در هزار که بایع ومشتری را تمتع دهد کرم میباشد واز ازدحام فروشندگان وخریداران زیاده از حصر وشمار میگردد حتی که اسباب تجملات بادشاهی ورخوت کارخانجات سلطنت در یکروز سرانجام میتواند شد وساز مطلوبه صد هزار سپاه درساعتی بلاتعلل سامان میتواند یافت ونیز یکپاس روز باقی مانده مجمع طرب افزا میشود وتماشای عجائب برروی کار می آید وطرفی انجمن نغمه وسرود وهنگامهٔ رقص وتقلید مسرت بخش ناظران ومستمعان میگردد وطرفی ظریفان بذله سنج وقصه خوانان فصاحت گنج از نادره گوئیها قاه قاه افزای تماشائیان میشوند وطرفی بازی گران نادره کار از هنر پردازیها درسن بازیها بدایع و صنایع بظهور میرسانند وطرفی اقسام تصویر بی نظیر از جوانان بزم ورزم وفیلان کوه نشان واسپان قوی هیکل ومردان وزنان عشرت دوست ودیگر گوناگون تصاویر بر دیوارها نصب کرده نظارگیان را چون صورت دیوار محو تماشا میسازند فیض بخشی وگنج پاشی حضرت جهان پناه خلد الله ملکه بمرتبه که در دار السلطنت لکهنؤ از ساکنانش مفلس وتهیدست نمانده که سوال کند وکسی از دور دست که منت سوال مبلغ نمایان کرده می آید بی سوال زیاده تر از آن بهاید ودر عهد بادشاهان پیشین اصناف خلائق بتمنا میداشتند که حاجت ایشان برآید وخود بدولت آرزو میدارند که کسی حاجتمند حاجت خود پیش من آرد واگر کسی در خواب ثروت ودولت وانواع حصول مقاصد خود می بیند صبح آن از اشجار سخائش برمراد می چیند وعدالتش بمرتبه که اگر شب روی یا دزدی در دل خود نیت دزدی کند شحنهٔ تحقیقش تحقیق نموده به سزا رساند در جمیع علوم وتمامی فنون سرآمد دانشمندان وکاملان روزگار آمده وبهر علم کتابها تالیف فرموده ودر علم پارسی این کتاب فرهنگ رفعت که مسمی به **هفت قلزم** ست موجی از دریای فطنت اوست سوای از طرز قدامت رعایت دیگر وشش قلزم بکار رفته که کاملان این فن حیرانند وتا حال از مصنفان متقدمین ومتوسطین ومتاخرین چنین کتابی تالیف نشده که از خواندن آن عالم علم پارسی گردد ودر قلزم هفتم چنان اعجاز فرموده اند که از معلومات آن عالم علم پارسی میشود واز باعث وفور قدر ومنزلت که بدل گلی گلزار امید هند وعوض سخنی صلهٔ کتاب می بخشند چندان صاحب فضل وکمال جمع شده اند که صاحب کمالان هفت اقلیم بعشر عشیر نتوانند رسید واز دُرریزی وزرپاشی اش چنان معلوم میشود که همه صاحب کمالات عالم آستانهٔ دولتخانه مبارک منزل را قبلهٔ مراد دانسته خود را دریجا خواهند رسانید وکسی صاحب کمال در اقلیمی برای نام هم باقی نخواهد ماند میگویند شهر غزنین در عهد سلطان ناصر الدین وسلطان محمود سبکتگین هزار مدرسه داشت بی شائبه تکلف درین شهر اگر شمار کنند زیاده تر از آن خواهد بود وسلطان حسین هزاران سعی نموده یکصد وچهارده شاعر در شهر خویش یکجا کرده بعنایه ریب درینجا اگر شماری رود زیاده تر از آن در یک محله خواهند بود وسلطان ابراهیم عادل شاه مبلغ نمایان خرج کرده از اهل رود وسرود کل نهصد تن از اناث وذکور بهم رسانیده که در نورس نور مسکن گزیدند ودرین شهر در یک محله گرد وپیش فرنگی محل اگر شمار زند زیاده تر از آن برآیند وبهمین آئین حساب جمیع هنرپیشگان باید کرد حضرت ظل سبحانی در علم وفضل وکمال طاق ودر نیک ذاتی وفیض بخشی شهرهٔ آفاق در خوشخوئی وخوش خلقی بی همتا ودر نیکنهادی ونیکنامی یکتا از فرط عقل ودانش روشن ضمیر بعلو فطرت وفراست عدیم النظیر به نسق امور جهانبانی فلاطون اندیشه وبانتظام مهام مملکت ارسطو پیشه بداد ودهش همچنانکه بخشش وبخشائش حاتم آسا در خداجوئی وخداطلبی درویش کردار ودر شجاعت ودلاوری به از

رستم واسفندیار

نه در عهدش کسی جز عشق غماز	بدورش کس نه زندانی بجز راز
زدست او که در بخشش علم شد	درم جز نیست هایی جمع کم شد
چنان آراست گیتی را باحسان	که ننماید کسی دلخسته جز کان
کنون عالم چنان خوش میکند زیست	که کس جز طفل در زندان بگریست
نگویم ذات او پروردگار است	خلاف او خلاف کردگار است
خدا چون خود نیارد آفریدن	تو مثل خود کنی در دم کشیدن
نمانده در جهان محتاج یک کس	بجز کودک بشیر مادر و بس

فهرست کتاب فرهنگ رفعت که مسمی بهفت قلزم است

قلزم اول که جلد اول ست مشتمل بر چهار بحر ویک نهر که کنایه است از بیان لغات حروف همزهٔ ممدوده ومقصوره با حروف تهجی وبای تازی وفارسی ومثناة فوقانی وثای مثلثه وآن محتویست بر نود ودو چشمه ویازده جوی وآن نیز محتویست بر پنجهزار وهشتصد لغت وکنایت

قلزم دوم که جلد دوم ست مشتمل بر پنج بحر ویک نهر که کنایه است از بیان لغات جیم تازی وپارسی وحای حطی وخای تخذ ودال مهمله وذال معجمه وپنج بحر ویک نهر محتویست بر یکصد وهفت چشمه وآن محتویست بر چهار هزار ویکصد وهفت لغت وکنایت-

قلزم سوم که جلد سوم ست مشتمل ست بر چهار بحر ویک نهر که کنایت از بیان لغات حروف رای مهمله وزای تازی وپارسی وسین وشین مهمله ومعجمه وآن محتوی ست بر نود ویک چشمه ویازده جوی وآن نیز محتوی ست بر چهار هزار ویکصد وچهل وهفت لغت وکنایت-

قلزم چهارم که جلد چهارم ست مشتمل بر شش بحر وسه نهر که کنایت است از بیان لغات حروف صاد مهمله ومعجمه وطای حطی وضطع وعین بی نقطه ومنقوطه وفا وقاف وکاف وآن شش بحر وسه نهر محتوی ست بر یکصد وسی وهشت چشمه وسی وشش جوی وآن نیز محتوی ست بر سه هزار ونهصد وهفتاد لغت وکنایت-

قلزم پنجم که جلد پنجم ست مشتمل بر سه بحر که کنایت ست از بیان لغات کاف فارسی با حروف تهجی ولام ومیم وآن محتویست بر شصت وشش چشمه وآن نیز محتوی ست بر دو هزار وپنج صد وپنج لغت وکنایت

قلزم ششم که جلد ششم ست مشتمل بر چهار بحر که کنایت ست از بیان لغات نون وواو وهای مدوره ومثناة تحتانی وآن چهار بحر محتوی ست بر هشتاد ویک چشمه وآن نیز محتوی ست بر دو هزار ودو صد وسی وسه لغت وکنایت-

قلزم هفتم که جلد هفتم ست مشتمل ست بر شش بحر که کنایه از بیان حروف تهجی وصرف پارسی واقسام نظم ونثر وصنایع لفظی ومعنوی وصنایع مرکبات که آنرا غایت پارسی هم نامند وبیان علم عروض وقافیه وغیره

بحر اول قلزم هفتم از کتاب هفت قلزم در بیان حروف تهجی وغیره وآن مشتمل بر بیست وهشت معبر وهفت ساحل وسیزده پایاب وبیست وهشت معبر مطوی ست در بیان بیست وهشت حروف تهجی وآن نیز مطوی ست بر دو صد وهشتاد وچهار زورق **ساحل اول** در بیان زبان پارسی که هفت ست **ساحل دوم** در بیان چگونگی زبان پارسی **ساحل سوم** در بیان تعداد حروف تهجی **ساحل چهارم** علامت شناخت حرفیکه در رسم خط با یکدیگر مشابهت دارند **ساحل پنجم** در بیان حرکات حروف **ساحل ششم** در بیان شناخت همزه والف **ساحل هفتم** در بیان معنی حروف تهجی **پایاب اول** در بیان ضمائر **پایاب دوم** در بیان حروف مرکبات **پایاب سوم** در بیان حروف مرکب داخلی که حسن وزینت کلام را آرند **پایاب چهارم** در بیان کلماتی که معنی خداوند کند **پایاب پنجم** در بیان الفاظی که معنی فاعل کند **پایاب ششم** در بیان الفاظیکه معنی انبوهی وبسیاری کند **پایاب هفتم** در بیان کلماتی که معنی مانند کند **پایاب هشتم** در بیان الفاظی که معنی لیاقت کند **پایاب نهم** در بیان الفاظیکه معنی محافظت کند **پایاب دهم** در بیان الفاظیکه برای اتصاف آید **پایاب یازدهم** در بیان حروفیکه معنی نسبت کند **پایاب دوازدهم** در بیان اضافت **پایاب سیزدهم** در بیان جمع ذی روح وغیر ذی روح وامثال آن

بحر دوم از قلزم هفتم در بیان صرف پارسی وآن مشتمل ست بر هفت آبگیر **آبگیر اول** در تعریف علم صرف واقسام مصادر که معروف ومجهول وحاصل بالمصدر معروف وحاصل بالمصدر مجهول ومصدر الفاعل ومصدر المفعول واقسام مصدر معروف که جعلی واصلی ست واقسام اصلی که متعدی ولازمی ست ومشترک در بیان اقسام ماضی **آبگیر دوم** در بیان مضارع ذی ما **آبگیر سوم وچهارم** در بیان امر ونهی **آبگیر پنجم وششم** در بیان اسم فاعل واسم مفعول **آبگیر هفتم وهشتم** در بیان قاعدهٔ کلیه ودیگر قاعده ها-

بحر سوم قلزم هفتم من کتاب هفت قلزم وآن مشتمل ست بر یازده رود که کنایت از بیان اقسام نثر که مرجز ومسجع وعاری ست واقسام نظم که غزل وقصیده وتشبیب وقطعه ورباعی وفرد ومثنوی وترجیع بند وترکیب بند ومستزاد ومسمط باشد

بحر چهارم قلزم هفتم من کتاب هفت قلزم وآن مشتمل ست بر سه جهاز **جهاز اول** در بیان صنائع لفظی وآن مشتمل ست بر پنجاه ونه لنگر **جهاز دوم** در بیان صنایع معنوی وآن مشتمل ست بر چهل وهفت لنگر **جهاز سوم** در بیان مرکبات وآنرا غایت پارسی هم نامیده اند وآن مشتمل ست بر پنج بادبان

بحر پنجم از قلزم هفتم من کتاب هفت قلزم در بیان علم عروض وآن مشتمل ست بر سی موجه **موجهٔ اول** در تعریف شعر وعلم عروض **موجهٔ دوم** در بیان سنجیدن شعر وبیان حروفی که ملفوظ غیر مکتوب اند **موجهٔ سوم** در بیان الف وواو وها **موجهٔ چهارم** در بیان نون ساکن **موجهٔ پنجم** در بیان اجزای میزان بیت که سبب ووتد وفاصله وفاضله است **موجهٔ ششم** در بیان وجه تسمیهٔ بیت واجزای آن **موجهٔ هفتم** در بیان ارکان اصلی بحور **موجهٔ هشتم** در بیان وجه تسمیهٔ مصرع واجزای آن که صدر وعروض وابتدا وضرب باشد **موجهٔ نهم** در بیان رکن سالم وغیر سالم **موجهٔ دهم** در بیان بحر هزج **موجهٔ یازدهم** در بیان بحر رجز **موجهٔ دوازدهم** در بیان بحر رمل وفک این هر سه بحور ودائرهٔ آن **موجهٔ سیزدهم** در بیان بحر منسرح **موجهٔ چهاردهم** در بیان بحر مضارع **موجهٔ پانزدهم** در بیان بحر مقتضب **موجهٔ شانزدهم** در بیان بحر مجتث **موجهٔ هفدهم** در بیان بحر سریع **موجهٔ هیژدهم** در بیان بحر جدید **موجهٔ نوزدهم** در بیان بحر قریب **موجهٔ بیستم** در بیان بحر خفیف وفک این هر شش بحور ودائرهٔ آن **موجهٔ بیست ویکم** در بیان بحر متشاکل **موجهٔ بیست ودوم** در بیان بحر متقارب **موجهٔ بیست وسوم** در بیان بحر متدارک وفک این هر دو بحور **موجهٔ بیست وچهارم** در بیان بحر طویل **موجهٔ بیست وپنجم** در بیان بحر مدیده **موجهٔ بیست وششم** در بیان بحر بسیط وفک این هر سه بحور ودائرهٔ آن **موجهٔ بیست وهفتم** در بیان بحر وافر **موجهٔ بیست وهشتم** در بیان بحر کامل وفک این هر دو بحور ودائرهٔ آن **موجهٔ بیست ونهم** در بیان اوزان رباعی وشجرهٔ اخرب وشجرهٔ اخرم وغیره

بحر ششم در تقطیع قافیه ومتعلقات وی وآن مشتمل بر بیست وچهار سفینه واین کتاب فرهنگ رفعت که مسمی به **هفت قلزم** ست بروز جمعه بتاریخ دوم شهر محرم الحرام سنه یکهزار ودوصد وبیست ونه هجری شروع شده بروز پنجشنبه غرهٔ ذی الحجه سنه یکهزار ودوصد وسی هجری باتمام رسیده برای تاریخ آغاز وانجام کتاب متردد ومتفکر بودم حضرت ظل سبحانی یعنی مؤلف این کتاب خلد الله ملکه از فراست دریافته بدیهه این دو فقره از زبان معجز بیان ارشاد فرمودند (فرهنگ رفعت دائما بجهان باد) وهفت قلزم چون قلزم بجهانے مراد ده باد) چون حساب کردم از فقرهٔ اول تاریخ آغاز واز فقرهٔ ثانی تاریخ انجام کتاب برآمد این از اعجاز ست

قلزم اول من کتاب هفت قلزم مشتمل بر چهار بحر ویک نهر ونود ودو چشمه وآن محتوی ست بر شش هزار وهفتصد وچهل ودو لغت وکنایت

بحر اول قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان همزه با حروف تهجی وآن محتوی ست

بر نه بیت و شش چشمه

چشمهٔ اول بحر اول قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان همزهٔ ممدوده و مقصوره با الف.

آ بالفتح اول و سکون ثانی آمدن یعنی بیا بیت
بجرم عشق توام می‌کشند و غوغائیست
تو هم بر آ لب بام خوش تماشائیست.
و در عربی حکایت میکنند از آواز هر چیز و نام درختی هست

آب آذر آسا بالفتح اول و سکون ثانی و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح چهارم و سکون پنجم و فتح و ضم ششم و رای مهمله زده و فتح همزه و سکون الف و سین سعفص بالف کشیده کنایه از شراب لعلی و اشک خونین عاشقان و غمدیدگان باشد مصرع چو تو آب آذر آسا ندهی دم آذر افتم

آب چرا بالفتح اول و سکون ثانی و موحدهٔ تحتانی و فتح جیم پارسی و رای مهمله بالف کشیده غذای اندکی باشد که آنرا نهاری گویند و بجهت آب خوردن خورند و خوراک جن و پری و وحوش و طیور را نیز گفته اند مصرع بوقت چاشت مرا میدهی تو آب چرا

آتشین اژدها بفتح اول و سکون ثانی و مثناة فوقانیه و کسر شین منقوطه و سکون مثناة تحتانی و نون و اژدها معلوم از هر یک سیه پیاله باشد مجموع را آتشین هفت اژدها گویند مصرع آتشین اژدها عمود آراست

آدم پیر بالفتح اول و سکون ثانی و فتح دال ابجد و سکون میم و کسر بای پارسی و سکون مثناة تحتانی مجهول و رای مهمله بالف کشیده لفظیست مرکب از اسمای الهی و مرشد کامل نیز توان گفت

آذر افزا بالفتح اول و سکون ثانی و فتح و ضم سوم و رای مهمله زده و فتح همزه و سکون فا و زای هوز بالف کشیده بمعنی آتش افروز است و آن مجموعات جالینوس باشد مصرع آذر افزا فزود آتش من

آذر فزا بالفتح اول و سکون ثانی و فتح سوم و رای مهمله زده و کسر پنجم و فتح زای معجمه بالف کشیده بمعنی آذر افزاست که آذر افروز باشد ع آذر فزا بدست تو آتش مرا فزود.

آرا بالفتح اول و سکون ثانی و رای مهمله بالف کشیده آرایش نما آرایش کننده و آراینده را گویند همچو سخن آرا و بزم آرا و امر بدین معنی هم هست یعنی آرایش کن دهیا را.

آسا بالفتح اول و سکون ثانی و سین مهمله بالف کشیده زیب و زینت و فر و آرایش باشد بمعنی دهان در هم هست که خمیازه باشد و شبیه و نظیر و مانند را نیز گفته اند و بمعنی تمکین و وقار هم آمده است و آسودن و آسودگی و آسایش و آسانیده را نیز گویند و امر بآسودن هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو و بمعنی هیبت و صلابت باشد و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گویند

آسیا بالفتح اول و سکون ثانی و کسر سین مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده معروف ست و آن سنگی باشد مسطح و مدور بر بالای سنگی که آب و باد و آدمی و حیوان دیگر آنرا بگردانند و بعضی گویند آنچه باب گردد آسیا گویند و آنچه بادست گردانند یا چارو اگردانند آسیا نمیگویند چه اصل این لغت آس آب بوده بسکون سین و سین را کسر داده مد آب شده بنا بر آنکه در لغت پارسی حروف آخر مضاف مکسور میباشد چون فارسیان الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند و مقرر ست که هرگاه بر اول کلمه مصدر باشد بالف ممدوده یکی از این چار حرف که بای زائده و بای امر و میم نهی و نون نفی باشد در آورند یک الف را بیا قلب کرده الف دیگر را بحال خود گذارند و چون کلمهٔ آس را بر آب افزودند و یک الف بیا قلب گردید آسیاب شد پس آسیای دست و آسیای باد گفتن صحیح نیست و لهذا آسی که بخر و گاو گردانند خر آس و آنچه بدست گردانند دست آس گویند و چون در پارسی واو بیا و به عکس تبدیل میابد آسیا گفتن هم صحیح باشد و درین لغت باد و او هر دو بکثرت استعمال افتاده است

آشنا بفتح اول و سکون ثانی و کسر شین منقوطه و نون بالف کشیده معروفست که نقیض بیگانه باشد و شناور و آب و رز را نیز گویند که شنا کننده باشد و شناوری و آب و رز را هم گفته اند و نزد محققان کسی ست که نشاء تحقیق با خود دارد و با شاهد وحدتش رابطهٔ آشنائی بود.

آلا بالفتح اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده بمعنی آل است که سرخ رنگ باشد منصور شیرازی گوید بیت چو چشمه ابر شد آلاورو ای گلناری ❁ در آب گون قدح افگن شراب گلناری ❁

آموتیا بفتح اول و سکون ثانی و ضم میم بواو رسیده بکسر مثناة فوقانی و مثناة تحتانی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند کنیزک و پرستار و خدمتگار باشد

آوا بالفتح اول و سکون ثانی و فتح واو و بالف کشیده مخفف آواز باشد لهذا هزار داستان را هزار آوا نیز گویند و این را در پارسی محذوف و مقصور و ترخیم نامند.

آهن ربا بالفتح اول و سکون ثانی و فتح سوم نون زده بضم رای مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده سنگی ست که فولاد را بجانب خود کشد چون آب سیر و لعاب دهن ناشتا و خون گوسفند ده بران بمالند جاذبه اش برطرف شود.

آهو پا بالفتح اول و سکون ثانی و ضم های هوز بواو رسیده و بای پارسی بالف کشیده خانهٔ شش پهلو را گویند و در بعضی از فرهنگها مسطور ست خانهٔ که بکچ و پری دران نقاشی کرده باشند و معنی خانهٔ مقرنس هم بدین آمده ابو الفرج رومی گوید بیت
ای مبارک بنای آهو پاس آهوی پا نهاده در تو خدا

آیا بفتح اول و سکون ثانی و مثناة تحتانی بالف کشیده کلمهٔ تمنا و استفهام باشد و گاه بجهت استفسار و استخبار نیز بکار برند چنانکه گویند آیا این مقصد بحصول خواهد پیوست یا نه و گاهی در مقام شاید و احتمال هم گفته میشود

ابا بالفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی باست که بعربی مع گویند چنانچه ابا تو میگویند و بمعنی آش هم هست مطلقا از آش ماست و آش سرکه وغیره و باینمعنی بکسر اول نیز درست ست و بعربی سر بر زدن و قبول نکردن باشد.

ابجوسا بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و خای منقوطه بواو رسیده و سین مهمله بالف کشیده بزبان سریانی دوایی ست که برگ آن سیاه بسرخی مائل باشد و آنرا بو خیسا و شنگار

نیز گویند نقرس را نافع ست

ابرکاکیا بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده و فتح کاف بالف کشیده و کسر کاف ثانی و مثناة تحتانی بالف کشیده تنیده و تار عنکبوت را گویند اگر بر جراحت نهند خون را باز دارد و نگذارد که بر جراحت ورم کند و اگر با سرکه بر دمل و خیارک نهند برگرداند و ابرکاکیا نیز بنظر آمده است که در آخرش بای ابجد باشد

ابستا بفتح همزه و کسر موحدهٔ تحتانی و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده تفسیر کتاب ژند باشد و ژند کتاب ابراهیم زردشت آتش پرست است در دین آتش پرستی و بعضی گویند نام صحف ابراهیم علیه السلام است

ابوخلسا بفتح اول و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و فتح خای معجمه و سکون لام و سین سعفص بالف کشیده بروزن ابودرداء دوائی ست که آنرا شنگار خوانند برگ آن سیاه بسرخی مائل باشد اگر با شراب خورند شکم را به بندد

ابی هیمیا بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح های حطی و سکون های هوز و کسر میم و مثناة تحتانی بالف کشیده بزبان یونانی نوعی تشنج باشد که مانع حس و حرکت گردد و آدمی را از رفتار باز دارد

اپرا بفتح اول و سکون بای پارسی و رای مهمله بالف کشیده بلغت ژند و پاژند خاک را گویند و بعربی تراب خوانند

اتبا بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی تیر باشد و بعربی سهم گویند

اجل کیا بفتح اول و جیم و سکون لام و کسر کاف فارسی و مثناة تحتانی بالف کشیده حبش را گویند و آن گیاهی ست شبیه بماه فرفین و گویند حبش و ماه فرفین از یک زمین میروید

احلب ویا بکسر اول و سکون حای حطی و فتح لام و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر دال و مثناة تحتانی بالف کشیده بسریانی زبان گیاهی ست شیردار که در صحراها و بیشتر در کنار جویبار روید و رنگ ساق آن بسبزی مائل ست و آنرا بشیرازی گاو بنطونک خوانند و گویند اگر گاو قدری ازان بخورد بمیرد و گوسفند را مضرت نرساند شیر آن قطع

دندان میکند بی درد اگر دو درم از شیر آن بکسی دهند البته بکشد قوبا و جرب را نافع باشد

ادادا بفتح اول و فتح دال مهمله بالف کشیده و فتح دال دوم بالف بلغت بربری نوعی از مازریون ست و آن سفید و سیاه می باشد سفید آنرا ادادی ابیض می گویند و سیاه آنرا ادادی اسود گویند بجهت استسقا نافع ست

اودیجا بفتح اول و سکون دال ابجد و فتح های مدوره و جیم بالف کشیده بوتهٔ پرخاری ست که چون بر جای بپیچد جدا کردن ازان بسیار دشوار باشد

اراقوا بفتح اول و فتح رای مهمله بالف زده و فتح قاف و واو بالف کشیده بلغت رومی نام تخمی ست بشکل مدور و برنگ سیاه بغایت صلب و در میان گندم و عدس بسیار میباشد و آنرا بشیرازی سهیک خوانند آرد آنرا بسرکه و آب بسرشند و بر ورمهای گرم و صلب ضماد کنند نرم سازد

اربوجینا بفتح اول و سکون رای مهمله و موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و کسر جیم ابجد و سکون مثناة تحتانی و نون بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی خربزه باشد و آن میوه ایست معروف و در نسخهٔ دیگر جزیره بدین آمده که خشکی میان دریا باشد

اربیتا بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر موحدهٔ تحتانیه بمثناة تحتانیه رسیده و مثناة فوقانیه بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بام خانه را گویند

ارتا بفتح اول و سکون رای قرشت و مثناة فوقانی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند زمین و بوم را گویند

اردا بفتح اول و سکون رای بی نقطه و دال مهمله بالف کشیده نام موبدی و دانشمندی ست و او در زمان اردشیر بابکان بوده و اهل فارس او را پیغمبر دانسته اند و او را ارداد بروزن فرهاد نیز گفته اند و پدر او و براف نام داشته بکسر واو

ارسطا بفتح اول و رای غیر منقوطه و سکون سین مهمله و طای حطی بالف کشیده ارسطو باشد بیت ارسطوی بید ار دل را بخواند ❁ وزین در بسی قصه با او براند ❁

ارشیا بفتح اول و کسر را مهمله و کسر شین معجمه و مثناة تحتانی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند تخت و اورنگ شهان را گویند

ارطمیسا بفتح اول و سکون رای قرشت و طای مهمله مفتوح و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله بالف کشیده بلغت رومی بوی مادران را گویند و چون آنرا در خانه بگسترند جمیع گزندگان بگریزند و آنرا ارطاماسیا بفتح رای بی نقطه و یای مثناة تحتانی و ارطمسا بفتح اول و سکون ثانی بحذف مثناة تحتانی نیز خوانند

ارغا بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین معجمه بالف کشیده جوی آب را گویند

ارکیا بفتح اول و سکون مهمله و کسر کاف و مثناة تحتانی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند جوی آب را گویند

ارمینا بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر میم و سکون مثناة تحتانی و نون بالف کشیده نوشادر را گویند بلغت سریانی و آن چیزی ست مانند نمک بغایت سفیده گران بکار برند و بعضی بر آنند که لغت یونانی ست

اریحا بالفتح اول و کسر رای مهمله و سکون یای مثناة تحتانی و بفتح حای حطی بالف کشیده نام دهی ست در ولایت شام.

ازارپا بکسر اول و فتح زای هوز و سکون الف و کسر را و فتح بای فارسی بالف کشیده تنبان و شلوار را گویند

ازدست پزا بفتح اول و سکون زای منقوطه و فتح دال مهمله و سکون سین بی نقطه و مثناة فوقانیه و فتح بای فارسی و فتح زای معجمه بالف کشیده نان فطیر را گویند یعنی نانی که خمیر آن نرسیده باشد

ازدست فزا بفتح اول و سکون زای معجمه و فتح دال مهمله و سکون سین بی نقطه و مثناة فوقانیه و فتح فای و زای هوز بالف کشیده بمعنی ازدست پزا که نان فطیر باشد درینجا فای سعفص از بای پارسی بدل شده.

ازیرا بفتح اول و کسر زای هوز و سکون مثناة تحتانیه و فتح رای مهمله بالف کشیده مخفف زیرا باشد که از برای تعلیل ست یعنی از برای این و ازین جهت

اژدرها بفتح اول و سکون ژای فارسی و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت و فتح های مدوره بالف کشیده

بمعنی مار بزرگ ست که اژدر باشد و های اژدرها جمع نیست بلکه جزو کلمه است و مردم شجاع و دلاور و خشمگین را نیز گویند و پادشاهان ظالم را گویند عموماً و ضحاک ماران را خصوصاً و بمعنی رایت و سر علم هم آمده ست

اژدرها بالفتح اول و سکون زای پارسی و فتح دال مهمله و های هوز بالف کشیده بمعنی اژدر ست که مار بزرگ باشد و کنایه از مردم شجاع و قهرآلود هم ست و رایت و سر علم را نیز گویند و پادشاه ظالم و ضحاک ماران را نیز گفته اند

اسا بالفتح اول و سین مهمله بالف کشیده خمیازه و دهان دره باشد و آن بسبب خواب و یا خمار یا کاهلی بهم رسد و بمعنی شبیه و نظیر و مانند هم آمده است

استا بالفتح اول و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت بالف کشیده تفسیر کتاب ژند ست و آن کتاب مغانست در احکام آتش پرستی تصنیف زردشت و نام قلعه ایست از ولایت رستمدار که بحصانت تمام اشتهار دارد و بضم اول مخفف اوستاد ست که آموزانده باشد و تفسیر ژند را بالضم اول نیز گفته اند و بکسر اول ستایش کننده را گویند و نام قریه ایست از قرای سمرقند و منسوب بانجا استائی خواند

استخوان ربا بالضم اول و سکون سین مهمله و تای قرشت و فتح خای معجمه و بواو معدوله و سکون الف و نون منظم و ضم رای بی نقطه و فتح بای موحده تحتانیه بالف کشیده پرنده ایست که آنرا بعربی همای گویند و غذای وی استخوان جانوران باشد

استرخا بکسر اول و سکون سین مهمله و بکسر مثناة فوقانی و سکون رای قرشت و فتح خای معجمه بالف کشیده لفظیست یونانی بمعنی زرنیخ سرخ ست و آن نوعی از زرنیخ باشد که ارباب عمل داخل اکسیر کنند و زرنیخ احمر همان ست اگر با عصارهٔ برگ درخت بذرالبنج بزشب بغل که موی آنرا کنده باشند طلا کنند دیگر بر نیاید و بفتح و ضم اول نیز بدین آمده و بجای قاف مثناة فوقانیه و موحدهٔ تحتانیه هم بنظر آمده است و باسقاط مثناة فوقانیه نیز بدین آمده که استرخا باشد

استقیلا بالضم اول و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانیه و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده و فتح لام بالف کشیده نام پهلوانی ست تورانی در لشکر افراسیاب۔

استیبا بالفتح اول و سکون سین مهمله و کسر مثناة فوقانیه و فتح مثناة تحتانیه بالف کشیده نام کوهی ست از کوههای مابین هرات و غزنه

اسقفا بضم اول و سکون سین مهمله و ضم قاف و فا بالف کشیده قاضی ترسایان را گویند و شخصی را گویند از ایشان که بجهت ریاضت خود را بزنجیر بندد گویند که این لغت عربی ست

اسموسا بالفتح اول و سکون سین مهمله و ضم میم بواو رسیده و فتح سین سعفص و سکون الف بیونانی نوعی از مرو باشد و آن رستنی است که تخم آن را بشیرازی مرور شک خوانند طبیعت آن گرم و تر است و بوی آن کمتر از مرو خوش میباشد و باین معنی با شین منقوطه هم آمده ست چه در پارسی سین و شین بهم تبدیل مییابند

استا بالفتح اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانیه و سکون الف بمعنی سیاه است که در مقابل سفید باشد بلغت ژند و پاژند بمعنی سینه است که بعربی صدر خوانند۔

اشتا بضم اول و سکون شین قرشت و مثناة فوقانی بالف کشیده بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول نیز بدین آمده

اشموسا بالفتح اول و سکون شین معجمه و ضم میم بواو رسیده و سین مهمله بالف کشیده بلغت یونانی نوعی از مرو باشد یعنی رستنی که آنرا بشیرازی مرور شک خوانند بوی آن کمتر از مرو خوش ست

اشنا بفتح اول و سکون شین معجمه و نون بالف کشیده گوهر گرانمایه را گویند و بمعنی شنا کننده و آب در زهم آمده است

اشیاف ماميثا بفتح اول و سکون شین معجمه و مثناة تحتانیه بالف کشیده و کسر فا بمعنی عصاره ماميثا و ماميثا با ثانی معلوم و آن بلغت سریانی نام رستنی باشد که در قابضات بکار برند و آنرا رهبانانی که در نواحی موصل میباشند سازند و درد چشم را نافع ست

اطا بفتح اول و فتح طای مهمله بالف کشیده درخت بدست که بعربی غرب خوانند و آنرا هیچ ثمر نیست و صمغ آن بهترین صمغها بوده است و تا زخمی بر پای آن نزنند و لنگا فند صمغ ازان بر نیاید عصارهٔ برگ آنرا بر گوشی که ازان ریم می آمده باشد بچکانند نافع ست

اطمیسا بالفتح اول و سکون طای حطی و کسر میم و سکون مثناة تحتانیه و سین مهمله بالف کشیده بلغت یونانی نوعی از بوی مادران باشد گویند گستر انیدن در خاک گزندگان موذی را بگریزاند و آنرا بعربی قیصوم خوانند۔

اغریا بفتح اول و سکون غین معجمه و کسر رای مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی کوه را گویند و بعربی جبل خوانند

افندستا بالفتح اول و سکون فا و مثناة فوقانیه و کسر دال مهمله و سکون سین بی نقطه و مثناة فوقانی بالف کشیده کلمه ایست مرکب از افند که عجب و ستا که ستایش و بندگی باشد یعنی ستایش عجب و نیکوترین ستایش و بندگی بمعنی حمد خدا تعالی هم آمده ست

افدستا بفتح اول و سکون فا و کسر دال مهمله و سکون سین غیر منقوطه و مثناة فوقانیه بالف کشیده بمعنی افندستاست که ستایش عجب و نیکوترین ستایش و حمد خدای عز و جل باشد بزبان پهلوی

افرا بالفتح اول و سکون فا و رای مهمله بالف کشیده بمعنی آفرین و تحسین باشد۔

افزا بالفتح اول و سکون فا و زای منقوطه بالف کشیده افزاینده و افزون را گویند و امر بافزودن هم هست یعنی بیفزا و زیاده کن۔

افسا بفتح اول و سکون فای و سین مهمله بالف کشیده بمعنی رام کننده و افسونگر باشد۔

اقاقیا بفتح اول و قاف بالف کشیده و کسر قاف دیگر و مثناة تحتانی بالف کشیده عصارهٔ خاریست که پوست را بدان دباغت کنند و آن صلب و سیاه رنگ میباشد و بعضی برانند که صمغ مغیلان ست اگر بخود برگیرند قطع خون رفتن کند

اقلیما بفتح اول و سکون قاف و کسر لام و سکون مثناة تحتانی و میم بالف کشیده نام دختر آدم علیه السلام ست۔

اقلیمیا بکسر اول و سکون قاف و کسر لام و سکون یای حطی و کسر میم و مثناة تحتانی بالف کشیده خلطی باشد که از گداختن طلا و نقره و دیگر فلزات در خلاص میماند و آن بانواع میباشد فضی و ذهبی و نحاسی و معدنی و اقلیمیای عملی هم هست که از نقره و قشبتا که یکی از اجزای داروی چشم ست و آنرا حجر النور گویند و بهترین وی آن بود که از جزیرهٔ قبرس آورند و آنرا در میان آب یابند و بعد ازان معدنی بود و باید که برنگ لاجورد باشد بعضی گویند اقلیمیا کفگی ست که از جوهر زر و نقره پدید می آید وقتیکه آنها را از کان بیرون می آورند و از جسم سنگ جدا میکنند و بعضی گویند ریزهٔ نقره و طلا باشد امتحان آن بانیطریق ست که قطرهٔ آب لیمون بر روی شمشیر و تیغ فولادی ریزند و از هر قسم که باشد بران بمالند همچنان اثری که از طلا مجک میماند باید که دران تیغ نیز ازان نماید و نام دختر آدم علیه السلام هم ست

اکبیا بالفتح اول و سکون کاف کلمن و کسر موحده تحتانیه و مثناة تحتانیه بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی پی باشد که بعربی عصب خوانند

اگرا بالضم اول و سکون کاف فارسی و فتح رای مهمله بالف کشیده نوعی از آش آرد باشد

الا بالفتح اول و لام بالف کشیده خطاب ست یعنی ای و بعربی یا گویند

البا بضم اول و سکون لام و بای موحده تحتانیه بالف کشیده قلیه بوتی را گویند و آن دل و جگر را قیمه کشیده بروغن بریان کرده باشند و حسرة الملوک همان ست و بفتح اول بلغت ژند و پاژند بمعنی شیر باشد که عربان لبن گویند و خطمی صحرائی را نیز گفته اند و باین معنی بجای بای موحده تحتانیه مثناة تحتانیه هم بدین آمده است

السا بفتح اول و سکون لام و سین مهمله بالف کشیده تخمی ست که بروی نان پاشند و آنرا نانخواه نیز نامند

الف استوا بالفتح اول و کسر لام و سکون فا و کسر چهارم و سکون سین و فتح مثناة فوقانیه و واو بالف کشیده کنایه از خط استوا است و آن خطی باشد از منطقهٔ معدل النهار که بر سطح کرهٔ زمین دایرهٔ عظیمه احداث کند

الف باتا بفتح اول و کسر لام و سکون فا و باتا معلوم کنایه از لوح و قلم و کرسی باشد و سه حرف اول جمل مشهور سعدی گوید فرد:

اگر خود هفت سبع از بر بخوانی ٭ چو آشفتی الف باتا ندانی ٭

الکا بضم اول و سکون لام و کاف بالف کشیده ملک و بوم و زمین را نامند

الوا بفتح اول و سکون لام و واو بالف کشیده صمغی باشد بسیار تلخ و آنرا بعربی صبر گویند و بهترین آن سقوطری باشد و نام شخصی که نیزهٔ رستم بر میداشته است و نیزه دار او بوده است و باین دو معنی بکسر اول هم آمده است و بضم اول ستاره را گویند و بعربی کوکب خوانند۔

الیا بفتح اول و سکون لام و مثناة تحتانیه بالف کشیده خطمی صحرائی را گویند

امرا بالفتح اول و فتح میم و رای مهمله بالف کشیده بلغت ژند و پاژند شراب انگوری باشد و بسکون ثانی خرالاغ را گویند

امیا بفتح اول و سکون میم و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی کیسه و همیان زر باشد۔

امی گویا بالضم اول و تشدید میم مکسور بمثناة تحتانی رسیده و ضم کاف فارسی بواو مجهول رسیده و مثناة تحتانی بالف کشیده کنایه از حضرت رسالت پناه آمده

انارکیرا بفتح اول و نون بالف کشیده و رای مهمله زده و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله بالف کشیده بمعنی کوکنار و غورهٔ خشخاش باشد و در صحاح الادویه بجای رای مهمله آخر واو آمده است و خشخاش را نیز گفته اند

انبیلا بفتح اول و سکون نون و کسر موحده تحتانیه و بمثناة تحتانیه رسیده و لام بالف کشیده گرگ جنگلی را گویند و آن جانوری ست در هندوستان شبیه بگاو میش و بر سر بینی شاخی دارد

انتله سود ابالفتح اول و سکون نون و کسر مثناة فوقانی و لام مفتوح و های هوز مکسور و فتح سین مهمله و سکون واو هوز و دال مهمله بالف کشیده بلغت سریانی جدوار باشد که آنرا ماه فرفین گویند

انجسا بفتح اول و سکون نون و بکسر جیم و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی ابو خلسا ست که نوعی از سرخ مرو باشد و آنرا بعربی شجرة الدم گویند خون شکم را بندد

انجوسا بفتح اول و سکون نون و جیم بواو رسیده و سین مهمله بالف کشیده بمعنی انجساست که نوعی از سرخ مرو باشد و بعربی شجرة الدم خوانند خون را بندد

انخطینا بفتح اول و سکون نون و حای حطی مفتوح و سکون فا و کسر طای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از گل انار ست و گویند درخت آن بغیر از گل ثمری دیگر ندارد و در ریش روده و کهنه ریشها را نافع ست و آن را بشیرازی گل صد برگ گویند

اندا بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده بمعنی گلابه و کاه گل بر بام و دیوار مالیدن باشد و کاه گل مالیده را نیز گفته اند و بمعنی غیبت و خبث و بدگوئی نیز آمده و خوابی را گویند که صلحا و اتقیا بینند و رویای صادقه همان ست و در عربی بمعنی شبنم باشد۔

اندرخورا بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله و ضم خای معجمه بواو رسیده و رای قرشت بالف کشیده بمعنی اندرخور ست که لائق و سزاوار و زیبا باشد

اندرزا بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت و زای معجمه بالف کشیده گاو زهره را گویند و آن سنگی ست که در میان زهرهٔ گاو یا شیردان او متکون میشود و آنرا بعربی حجر البقر خوانند۔

اندروا بفتح اول و سکون نون و فتح دال مهمله و رای قرشت زده و واو بالف کشیده بمعنی سرگشته و حیران باشد و بمعنی آرزو و حاجتمندی هم آمده است و سرنگون آویخته و واژگون را نیز گویند۔

انشاتا بفتح اول و سکون نون و شین قرشت بالف کشیده و ثای مثلثه بالف کشیده بسریانی دوای ست که آن را

بفارسی موزک نامند

انقردیا بالفتح اول وسکون نون وفتح قاف وسکون رای مهمله و دال ابجد وفتح مثناة تحتانی بالف کشیده لغتی ست رومی وبعضی گویند یونانی ست ومعنی آن مانند دل باشد وآنچیزیست که بلادر گویند بهترین وی آنست که سیاه وفربه باشد وچون بشکنند پرشیره بود و آن گرم وخشک ست درچهارم قوت حافظه دهد وذهن را تیز کند و بعربی ثمرة البلادر خوانند وبهندی بهلاوه نامند-

انقلیبا بکسر اول وسکون نون وکسر قاف وسکون لام ومثناة تحتانی بالف کشیده بلغت اهل مغرب دوای ست که آنرا بفارسی شنگار وبعربی شجرة الدم خوانند وآن نوعی از سرخ مروست برگ آن سرخ بسیاهی مائل باشد با پیه بزکوهی برخنازیر نهند نافع بود وبعضی برانند که این لغت رومی است-

انگروا بالفتح اول وسکون نون وکسر کاف فارسی وسکون رای فارسی وواو بالف کشیده جای را گویند که شبها گوسپندان را در آنجا نگاهدارند و گوسپندان را نیز گفته اند وبمعنی دانه وخستهٔ میوه ها هم آمده است

انگشت نما بالفتح اول وسکون نون وضم کاف فارسی وسکون شین ز وتای قرشت وضم نون ومیم بالف کشیده کنایه از شهرت کردن باشد ونمودن چیزی را بانگشت واستعمال این در بدنامی بیشتر ست

انگشتوا بالفتح اول وسکون نون وکسر کاف فارسی وسکون شین و تای قرشت وواو بالف کشیده نانی باشد که آنرا بروی آتش زغال وغیره پزند

انگوبا بالفتح اول وسکون نون وضم کاف فارسی بواو رسیده وبای فارسی بالف کشیده بلغت ژند وپاژند کاسنی را گویند وآن گیاهی ست معروف وبعربی هندبا خوانند

انوپا بالفتح اول وضم نون بواو رسیده وبای فارسی بالف کشیده گاوزبان تلخ را گویند وآن گیاهی ست که دردوا ها بکار برند و کاسنی را نیز گفته اند که بعربی هندبا خوانند

انورسما بالفتح اول وضم نون بواو رسیده وفتح رای قرشت وسکون سین سعفص ومیم بالف کشیده سیاهان خون را گویند-

انوشا بالفتح اول وضم نون بواو مجهول رسیده وشین معجمه بالف کشیده مذهب وکیش گبران را گویند وبمعنی شادی وخرمی وعدالت هم آمده است

انهوبا بالفتح اول وسکون نون وضم های هوز بواو رسیده وبای موحدهٔ تحتانیه بالف کشیده بلغت ژند وپاژند ستارهٔ مشتری را گویند

انیبا بالفتح اول وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وموحدهٔ تحتانی بالف رسیده بلغت ژند وپاژند درخت مورد را گویند وبرگ آنرا در دواها بکار برند بجای موحدهٔ تحتانیه مثناة فوقانی هم بدین آمده است

انیس اعضا بالفتح اول وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وکسر سین سعفص وفتح همزه وسکون عین مهمله وضاد معجمه بالف کشیده کنایه از چشم ست که بعربی عین گویند

اوا بالفتح اول وواو بالف کشیده بمعنی آواز باشد وبمعنی ابا هم هست که شوربا وآش باشد-

اوبا بالفتح اول وسکون واو وموحدهٔ تحتانیه بالف کشیده نام پسر زادهٔ سلیمان علیه السلام ست که پسر رجوعا باشد

اودا بالفتح اول وسکون واو ودال مهمله بالف کشیده بیونانی کوه را گویند وبعربی جبل خوانند

اورا بالفتح اول وسکون واو ورای قرشت بالف کشیده حصار وقلعه را گویند

اوریا بالضم اول بواو مجهول رسیده وکسر رای مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده نام شخصی ست که داؤد علیه السلام اورا بجنگ فرستاد واو در جنگ کشته شد وداؤد زن او را بخواست وسلیمان از آن زن بهم رسید وبعضی گویند جد مادری سلیمان علیه السلام ست جمعی گویند برادر داؤد علیه السلام

اوعا بالفتح اول وسکون واو وعین سعفص بالف رسیده بمعنی باد باشد که بعربی ریح گویند

اول وآخر شده برانبیا بالفتح اول وتشدید واو وفتح واو وضم لام بواو رسیده یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم در خلقت ونبوت باقی اعراب معلوم

اوما دا بالفتح اول وسکون واو وفتح میم بالف کشیده ودال ابجد بالف کشیده بلغت یونانی عصارهٔ قثاء الحمارست که خیار سفید باشد وآن ترتیزی ست مانند که لیکن خار ندارد وآنرا میگیرند ومی افشارند ودر ظرفی کرده خشک میکنند وبعد از آن قرصها میسازند گرم وخشک ست در سوم

اونیا بالفتح اول وسکون واو وکسر نون ومثناة تحتانی بالف کشیده بلغت سریانی زعرور باشد وآنرا در خراسان علف شیران و بعربی تفاح البری خوانند

ایا بالفتح اول ومثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی ای ست وبعربی یا گویند که حروف ندا باشد وگاهی در مقام حسرت وافسوس هم استعمال کنند

ایرا بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح رای قرشت بالف کشیده بمعنی زیرا وازین جهت باشد

ایرسا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله وسین سعفص بالف کشیده بیونانی قوس قزح را گویند ونام بیخ سوسن آسمان گون هم هست وچون گل آن زرد وسفید وکبود میشود بنابران ایرسا نامیده اند که شبیه بقوس وقزح است-

ایسا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسین سعفص بالف کشیده نام پیغمبری ست از پیغمبران بنی اسرائیل ونام صحف ابراهیم علیه السلام هم هست وبمعنی این زمان واینده ودجال باشد

ایلا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ولام بالف کشیده نام پهلوانی بود از ترکستان

ایلیا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وبکسر لام ومثناة تحتانی بالف کشیده بلغت سریانی که لغت ترسایان باشد نام امیر المومنین علی علیه السلام ست ونام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل ونام شهری ست که ایلیا پیغمبر منسوب بدان شهرست ونام بیت المقدس هم ست و بعضی برانند که نام اصلی خضر علیه السلام ونام یکی از فقهای عمر خطاب

چشمهٔ دوم بحر اول قلزم اول از هفت قلزم در بیان الف مع البا

اب بفتح اول وسکون ثانی وموحدهٔ تحتانی معروفست که یکی از جملهٔ چهار عنصر ست وبمعنی رواج ورونق وعزت وآبرو ولطافت وقدر وقیمت وفیض وعطا ورحمت و دولت وترقی وجاه ومنزلت هم آمده است وطرز وروش وقاعده وقانون را نیز گویند ویکی از نامهای سیماب ست

وبزبان رومی نام ماه یازدهم بود از سال ایشان وآن بودن آفتاب در برج اسد وکنایه از خجلت زده وهمواره براه رونده باشد وکنایه از لولو وجواهر وتیغ وشمشیر جوهردار هم هست ودر حقیقت اشارت ست بر نفس کامل وعقل کل واو را نفس ملهمه گویند

آب شیب بفتح اول وسکون ثانی وموحدهٔ تحتانیه وکسر شین قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی زده راه گذار آب را گویند که از بالا بزیر آورده باشند

آب طرب بفتح اول وسکون ثانی وکسر موحدهٔ تحتانی وفتح طای مهمله ورای قرشت بسکون موحدهٔ تحتانی کنایه از شراب انگوری باشد

آتش پرآب بفتح اول وسکون ثانی وفتح مثناة فوقانی و کسر شین قرشت وضم بای پارسی ورای مهمله زده وهمزه بالف کشیده وبای موحدهٔ تحتانی زده کنایه از شراب لعل انگوری باشد واشک چشم غمزدگان را نیز گویند وپیالهٔ طلا وپیالهٔ لعل ویاقوت پر از شراب را هم گویند

آتش واب بفتح اول وسکون ثانی وفتح مثناة فوقانی وشین قرشت زده وفتح واو عطف وهمزه بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده کنایه از تیغ وشمشیر وامثال آن باشد وپیالهٔ بلوری پر از شراب انگوری را نیز گویند

آتشین صلیب بفتح اول وسکون ثانی وفتح مثناة فوقانی و کسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده ونون زده وفتح صاد مهمله و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده وسکون موحدهٔ تحتانی کنایه از آفتاب تابان است

آخرچرب بفتح اول وسکون ثانی وضم خای معجمه وسکون رای قرشت وفتح جیم پارسی وسکون رای مهمله وموحدهٔ تحتانیه کنایه از عیش وعشرت وبسیاری اطعمه وفراخی رزق وروزی باشد

آذرشب بفتح اول وسکون ثانی وفتح وضم دال منقوطه ورای مهمله زده وفتح شین معجمه وسکون بای پارسی نام فرشته ایست موکل بر آتش وپیوسته میان آتش میباشد

آذرشسپ بفتح اول وسکون ثانی وفتح وضم دال منقوطه ورای قرشت زده وفتح شین معجمه وسکون سین مهمله وبای پارسی نام فرشته ایست موکل بر آتش وپیوسته در آتش میباشد

آذرگشسپ بفتح اول وسکون ثانی وفتح وضم دال منقوطه ورای مهمله زده وفتح کاف فارسی وسکون شین معجمه وبای فارسی نام فرشته ایست موکل بر آتش وپیوسته در آتش میباشد ومخفف آذرگشسپ هم آمده

آذرگشسپ بفتح اول وسکون ثانی وفتح وضم ذال نقطه دار ورای مهمله زده وفتح کاف فارسی وشین منقوطه وسکون سین بی نقطه وبای پارسی نام آتشکدهٔ گشتاسپ ست که در بلخ ساخته بود وتمام گنجهای خود را آنجا گذاشته وسکندر آنرا خراب کرد وگنجها را برداشت ومطلق آتشکده را نیز گویند وبمعنی برق هم آمده وآتش پرست ها نیز گفته اند ونام فرشته ایست موکل بر آتش وپیوسته در آن مقام دارد ومعنی ترکیبی آن آتش جهنده باشد چه آذر بمعنی آتش وگشسپ بمعنی جهنده وخیز کننده آمده است واین معنی مناسبت تمامی به برق دارد

آسیاب بفتح اول وسکون ثانی وسین مهمله وفتح مثناة تحتانی بالف کشیده وبای ابجد زده آسیا باشد وآنرا آسیا نیز گویند

آسیب بفتح اول وسکون ثانی وکسر سین بمثناة تحتانی رسیده وموحدهٔ تحتانی زده مطلق آزار باشد وآزاری را نیز گویند که از پهلو به پهلو زدن واز دوش بدوش خوردن وکوفتن وکوفته شدن بهم رسد وآنرا بعربی صدمه خوانند وبمعنی آفت ونکبت هم آمده است

آشب بفتح اول وسکون ثانی وفتح شین معجمه وسکون موحدهٔ تحتانی موضعیست از نواحی طالقان وبسکون ثالث هم گفته اند

آشوب بفتح اول وسکون ثانی وضم شین منقوطه بواو مجهول رسیده وبای ابجد زده بمعنی بهم برآمدن ست که بعربی مشغله گویند وبمعنی شور وفتنه وغوغا هم هست

آفتاب بفتح اول وسکون ثانی وفاء ومثناة فوقانی بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بحسب لغت تابش وروشنی وپرتو مهر ست همچو ماهتاب که تابش وروشنی ماه باشد وبعضی گویند معنی ترکیبی آن آفت آب وبحسب اصطلاح شمس را گویند وبمعنی روز هم آمده وکنایه از شراب انگوری هم هست ونزد ارباب سلوک از آفتاب مراد روح ست واز ماهتاب نفس وگویند روح در بدن بمنزلهٔ آفتاب ست ونفس ماهتاب ست-

آکب بفتح اول وسکون ثانی وضم کاف وسکون بای پارسی لبنوس را گویند وآن گرداگرد اندرون دهان ست

اب بفتح اول وسکون بای ابجد در زبان ژند وپاژند پدر را گویند ودر عربی نیز همین معنی دارد-

ارجاسپ بفتح اول وسکون رای مهمله وجیم ابجد بالف کشیده وسین مهمله بیای پارسی زده نام نبیرهٔ افراسیاب ست که در توران بادشاهی کرد ودر روئینه دژ مسکن داشت وچند پسر گشتاسپ را در جنگ کشته ولهراسپ پدر گشتاسپ را که سلطنت گذاشته در بلخ مشغول بعبادت بود بقتل در آورد وبه آفرین وهمای را که دختران گشتاسپ بودند گرفته در روئینه دژ محبوس داشت عاقبت اسفندیار ابن گشتاسپ روئینه دژ فتح کرده ارجاسپ را بیجان کرد وخواهران خود را نجات داد ونام پهلوان تورانی بوده

اردوب بفتح اول وسکون رای غیر منقوطه وفتح دال ابجد وسکون موحدهٔ تحتانی بمعنی جنگ وجدال آمده

ارغاب بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح غین منقوطه بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی ارغاسپ که جوی آب ورودخانه باشد

ارغنداب بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح غین ضطغ وسکون نون وفتح دال ابجد بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده نام رودخانه ایست که مابین آذربایجان وعراق گذرد ونام رودخانهٔ قندهار هم هست ومعنی ترکیبی آن خشمگین آب باشد چه ارغند بمعنی خشمگین هم آمده است وبعضی گویند ارغند آبی ست وارغنده نیز بمعنی خشمگین وبا کثرت استعمال افتاده

اریب بضم اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی منحرف وکج باشد وترکان قیقاج گویند

ارزنب بفتح اول وسکون زای منقوطه وفتح نون وسکون موحدهٔ تحتانی بمعنی رنجش باشد که از رنجیدن ست ودر

ترہ را گویند کہ خنده نا خوش ست

اسپ بکسر اول و سکون سین مهمله و بای پارسی موی زهار و موی دبر باشد و بفتح اول معروف ست که بعربی فرس خوانند و نام یکی از مهرهٔ شطرنج هم ست

اسپریس بفتح اول و سکون سین و موحدهٔ تحتانیه و فتح رای مهمله و سکون سین و بای پارسی زده بمعنی اسپ رس ست که عرصه و میدان باشد و بکسر اول هم بدین آمده۔

اسپرغم آب بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و رای قرشت و سکون میم و همزه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی دار و هائی که بآب جوشانیده باشند که بدان بیماران را بشویند و بعربی نطول باشد

اسپیچاب بکسر اول و سکون سین مهمله و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و جیم پارسی بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده شهری ست از ولایت ماوراء النهر که آنرا ترکی شبران بفتح شین منقوطه و سکون بای ابجد و فتح رای مهمله بالف کشیده و نون زده نامند

اسفرسب بفتح اول و سکون سین مهمله و فا و فتح رای غیر منقوطه و سکون سین و بای موحده میدان و فضا و عرصه را گویند

اسفیجاب بکسر اول و سکون سین مهمله و کسر فا و سکون مثناة تحتانی و فتح جیم ابجد بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده نام شهری ست در ماوراء النهر که آنرا ترکی شبران گویند۔

اسلوب بضم اول و سکون سین مهمله و ضم لام بواو رسیده و سکون موحدهٔ تحتانی نام حکیمی ست و پادشاهی هم بوده است و جنسی از طعام و خوردنی هم هست و بعربی بمعنی قانون و قاعده و طرز و روش آمده

اسیرم آب بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة تحتانیه و رای قرشت و سکون میم و الف ممدوده و سکون موحدهٔ تحتانیه دارو هاى چندست که اطبا در آب جوشانند و بدان بیمار را بشویند و آنرا بعربی نطول خوانند۔

اشتاب بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانیه و سکون الف و بای موحده بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول هم آمده است و بجای حرف آخر واو هم بدین آمده

که اشتها و باشد

اشک طرب بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف و فتح طای مهمله و رای قرشت و سکون موحدهٔ تحتانیه بمعنی اشک شیرین ست که کنایه از گریهٔ شادی باشد

اشکوب بفتح اول و سکون شین معجمه و ضم کاف بواو مجهول رسیده و سکون موحدهٔ تحتانیه آسمانه را گویند که عرب آنرا سقف خوانند

اشناب بکسر اول و سکون شین قرشت و نون بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی شناو شناوری باشد

اصطرلاب بضم اول و سکون صاد مهمله و ضم طای غیر منقوطه و سکون رای قرشت بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده و آن آلتی باشد از برنج و تال که منجمان بدان ارتفاع آفتاب و کواکب معلوم کنند و این لغت یونانی ست یعنی ترازوی آفتاب چه اصطر بمعنی ترازو و لاب بمعنی آفتاب ست و بعضی گویند نام پسر ادریس علیه السلام ست که واضع اصطرلاب بوده

افراس آب بفتح اول و سکون فا و فتح رای غیر منقوطه بالف کشیده و کسر سین مهمله و همزه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده ستون آب را گویند و در عربی حباب بالفتح خوانند۔

افراسیاب بفتح اول و سکون فا و رای مهمله بالف کشیده و کسر سین غیر منقوطه و مثناة تحتانی بالف کشیده و بای ابجد زده نام پادشاه ترکستان ست و کنایه از هموار براه رونده هم هست چه آب بمعنی راه رو هموارست۔

افعی مرجان عصب بفتح اول و سکون فا و کسر عین غیر منقوطه بمثناة تحتانی مشدد مکسور و فتح میم و سکون رای غیر منقوطه و جیم بالف کشیده و نون زده و فتح عین مهمله و صاد سعفص و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی افعی کهربا پیکر ست که شعلهٔ آتش باشد

انب بفتح اول و نون و سکون موحدهٔ تحتانی بادنجان را گویند و بافراط خوردن آن جذام و صداع و بیخوابی آورد و بعضی برانند که عربی ست۔

انبوب بفتح اول و سکون نون و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و سکون بای ابجد فرش و لباس گستردنی را گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی سماط هم بنظر آمده۔

اندرآب بفتح اول و سکون نون و فتح دال مهمله و رای بی نقطه زده و همزه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده شهری ست از ولایت بدخشان مابین هندوستان و غزنین۔

اندروب بفتح اول و سکون نون و ضم دال مهمله و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و بای ابجد زده نام نوعی از جوشش باشد که پوست بدن را سیاه و خشن گرداند و با خارش باشد بعربی آنرا قوبا نامند

اندوب بفتح اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده جوششی ست با خارش که پوست بدن را سیاه و درشت کند و آنرا بعربی قوبا خوانند۔

انروب بفتح اول و سکون نون و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و سکون موحدهٔ تحتانی جوششی ست با خارش که بعربی قوبا خوانند و بعضی برانند که جوششی ست که آنرا بفارسی گر و بعربی جرب خوانند و بازای هوز هم بدین آمده است۔

اوریب بضم اول و خفای واو و کسر رای مهمله و سکون مثناة تحتانی و بای ابجد آنست که بتازی منحرف و بترکی قیقاج گویند

اهلبوب بکسر اول و سکون های هوز و فتح لام و موحدهٔ تحتانی مضموم بواو رسیده و بای دیگر زده بلغت ژند و پاژند بهشتی را گویند که در مقابل دوزخ ست

چشمهٔ سوم بحر اول قلزم اول از هفت قلزم در بیان الف مع التاء

اابافت بفتح اول بالف کشیده و بای ابجد بالف کشیده و فا و مثناة فوقانی زده نوعی از پارچه گنده سفت و سطبر باشد

اابجیات بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح حای حطی و مثنات تحتانی بالف کشیده و بمثناة فوقانی زده معروفست گویند که چشمه ایست در ظلمات هر که آب آن چشمه را بخورد هرگز نمیرد و آن نصیب خضر و الیاس پیغمبر علیهما السلام شد و باصطلاح شعرا کنایه از سخن

و کلام صاف و پاک و دهان معشوق و تکلم او باشد و باعتقاد سالکان اشاره بعشق و محبت ست که هر که آنرا بچشید بعدم و فانی نگردد۔

ااب خرابات بفتح اول و سکون ثانی و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح خای منقوطه و رای مهمله بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و مثناة فوقانی زده کنایه از شراب انگوری باشد۔

اانجست بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح خای منقوطه و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی زده هندوانه و خربزه و هر میوه که درون آن ترش و ضایع شده باشد نامند و مردم بداندرون را نیز گویند۔

اانجوست بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم خای منقوطه و واو رسیده و سین مهمله و مثناة فوقانی زده خشکی و جزیرهٔ میان دریا را گویند و بعضی باین معنی بفتح خا و سکون واو معدوله گفته اند بر وزن فارسبت و جزیره را خوانند که آب در ان متعفن شده و گندیده باشد بمرتبه که در ان تعیش نتوان کرد و محلی را نیز گویند که آب آنرا گنده باشد و آن را آب گند هم گویند۔

ااب درجوی تست بفتح اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده و فتح دال ابجد و رای قرشت زده و ضم جیم بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی و ضم مثناة فوقانی و سین مهمله بمثناة فوقانی زده کنایه ازان ست که بخت و اقبال و دولت و فرماندهی و حل و عقد امور خلائق باتست۔

ااب دست بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح دال مهمله و سین سعفص و مثناة فوقانی زده استنجا کردن و بآب وضو ساختن باشد و زاهد پاک دامن را نیز گویند و کارگر را هم گفته اند که دست او در کارها با طراوت باشد۔

ااب ده دست بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر دال مهمله بظهور های مدوره و فتح دال دوم و سکون سین غیر منقوطه و مثناة فوقانی اشاره بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ست خصوصاً و شخصی را نیز گویند که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر و زینت مجلس ازو باشد عموماً۔

ااب رفت بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم رای قرشت و سکون فا و مثناة فوقانی سنگی را گویند که آب آنرا تراشیده و مدور کرده باشد و آن سنگ در غایت صفائی بدیدن آمده۔

ااب زرفت بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و ضم زای هوز و را مهمله و فا و مثناة فوقانی زده بمعنی آنجست باشد که هندوانه و خربزه و هر میوه که درون او ضایع و ترش و گنده شده باشد

االبست بفتح اول بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی گوشت ترنج را گویند و آنرا پیه بالنگ نیز خوانند معده را زیان دارد و بکسر ثالث مخفف آبستن باشد و این را در پارسی مقصوره و محذوف و ترخیم نامند۔

اابشت بفتح اول بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون شین معجمه و مثناة فوقانی پنهان و نهفته را نامند۔

اابش روشن ست بفتح اول بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و سین منقوطه زده و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و فتح شین ثانی و نون ساکن باخرف ربط یعنی عزت و آبرو و رونق و رواج و طراوت دارد۔

اابفت بفتح اول بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون فا و تای قرشت مخفف آبافت ست که پارچهٔ گنده و سطبر باشد و این را در پارسی مجنون نامند۔

ااخردست بفتح اول بالف کشیده و فتح خای منقوطه و رای مهمله زده و فتح دال ابجد و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی صف نعال و کفش کن را گویند و او آخر قمار و عاقبت کار هم هست

ااذرزردهشت بفتح اول بالف کشیده و فتح ذال معجمه و سکون رای مهمله و فتح رای منقوطه و سکون رای قرشت و ضم دال مهمله و ضم های مدوره و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی نام آتشکدهٔ هفتم ست از جمله هفت آتشکدهٔ فارسیان که در آذر آئین مذکور خواهد شد و باسقاط های مدوره هم بنظر آمده و بجای دال مهمله مثناة فوقانی هم بدین آمده۔

اارت بفتح اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و سکون تای قرشت آرنج را گویند که بندگاه ساعد و بازوست و بعربی مرفق خوانند۔

اارست بفتح اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی بمعنی توانست باشد که ماضی توانستن ست و مخفف آراست هم هست که از آراستن باشد این را قاعدهٔ مجنون نامند

اازاددرخت بفتح اول بالف کشیده و فتح رای منقوطه بالف کشیده و سکون دال مهمله و فتح دال دیگر و رای قرشت و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده درختی ست که آنرا در کرکان زهر زمین و در فارسی درخت طاق و طغک میگویند و بعربی علقم و شجره جره خوانند و حنظل بار و میوهٔ آن درخت ست اگر برگ آنرا بهایم خورند بمیرند و اگر سر بدان شویند موی سر را دراز کند و بعضی گویند آزاد درخت طاق ست و هیزم آن بهترین همه هیزمهاست چنانکه آتش آن دیر و تا مدت بماند

اازردهپشت بفتح اول بالف کشیده و ضم رای هوز و رای مهمله زده و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و ضم بای فارسی و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی کنایه از پیر گوژه پشت باشد و چاروای را نیز گویند که پشت او زخم و جراحت شده باشد۔

اازرمیدخت بفتح اول بالف کشیده و فتح زای منقوطه و رای مهمله زده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و ضم دال ابجد و سکون خای معجمه و مثناة فوقانی نام دختر خسرو پرویز ست و او چهار ماه و بعضی برآنند که شش ماه پادشاهی کرد و نام شهری هم هست که بنا کردهٔ اوست۔

اافتاب پرست بفتح اول بالف کشیده و سکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی

فتح بای پارسی و رای مهمله و سکون سین غیر منقوطه و مثناة فوقانی این لفظ را بر سه چیز اطلاق میکنند خصوصاً بر گل نیلوفر و جانوری که مانند ست بچلپاسه و آنرا بسریانی حرذون گویند و گلی که بهر طرف آفتاب میل کند برگهای آن رو بدانجانب کنند و اهل هند بر هر گل کبود عموماً و طائفه نیز باشد از گبران و مشرکان و افلاکیان۔

الست اول بالف کشیده و فتح لام و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بمعنی الراست که کفل و سرین باشد مطلقاً۔

اموت بفتح اول و بالف کشیده و ضم میم بواو رسیده و سکون مثناة فوقانی آشیان جانوران شکاری را گویند همچو باز و شاهین و چرغ و امثال آن۔

انت بفتح اول بالف کشیده و نون و مثناة فوقانی زده بمعنی انت بفتح نون باشد یعنی تر آن همچنانکه گویند انت لس ستا یعنی تر آن بس ست و بمعنی زهی و خه‌خه که کلمه تحسین ست هم گفته اند۔

اهخت بفتح اول بالف کشیده و کسر های مدوره و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده یعنی بر کشید و بر آورد

اهن جفت بفتح اول بالف کشیده و فتح هاے هوز و سکون نون و فتح و ضم جیم و فا و مثناة فوقانے زده آهنی باشد که زمین را بدان شیار کنند و در زبان هندی پهال نامند۔

اهیخت بفتح اول بالف کشیده و های مدوره بمثناة تحتانی مجهول رسیده و خا و مثناة فوقانی زده یعنی برکشید و برآورد اعم ازآنکه تیغ باشد یا چیزے دیگر۔

ایفت بفتح اول والف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فا و مثناة فوقانے زده بمعنے حاجت باشد که از خالق مخلوق خواهند۔

ابیست بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی و سین مهمله و مثناة فوقانی زده گوشت ترنج ست و بعربی شحم الاترج نامند و بکسر ضم شود و متعدد را آزیان دارد و بکسر اول و فتح ثانی هم گفته اند

ات بفتح اول و مثناة فوقانی زده ضمیر مخاطب ست بمعنی تو چنانکه گویند خانه ات و کاشانه ات۔

اتوت بفتح اول و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و تای قرشت زده بلغت ژند و پاژند بمعنی تندی و تیزی باشد۔

اخت بضم اول و خای منقوطه بمثناة فوقانی زده بمعنے مثل و مانند و قرین و نظیر باشد و در عربی خواهر را گویند و بعضی بمعنی اول نیز عربی میدانند۔

اردی بهشت بضم اول و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد و مثناة تحتانی رسیده و کسر موحدهٔ تحتانی و های مدوره و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی آتش ست که در عربی نار خوانند و نام ماه دوم ست از سال شمسی و بودن آفتاب در برج ثور و نام روز سوم از هر ماه شمسی باشد و نام فرشته هم هست که محافظت کوهها کند و تدبیر امور و مصالح ماه اردی بهشت تعلق بدو دارد و قاعدهٔ کلیهٔ پارسیان ست که چون نام ماه با نام روز موافق آید در آن روز عید کنند و جشن سازند پس دران ماه این روز را عید میکنند و جشن مے نمایند و آنرا اردی بهشت گان هم خوانند درین روز نیک ست بمعبد و آتشکده رفتن و از پادشاهان حاجت خود خواستن و جنگ و کارزار نمودن و معنی ترکیبی این لغت مانند بهشت باشد چه آرد بمعنی شبیه و مانند هم آمده است چون این ماه وسط فصل بهارست و نباتات در غایت نشو و نما و گلها و ریاحین شگفته و هوا در نهایت اعتدال بنابر آن اردی بهشت خوانند و رومیان آن ماه را ایار و هندش جیته نامند۔

اریفت بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح هاے مدوره و فا و مثناة فوقانی زده نام یکے از پیغمبران ست باعتقاد کفرهٔ هند و ایشان شش ها گفته اند همه قائل به تناسخ گویند چهار هزار از هفت خواهد آمد و بعد ازان آفرینش برطرف خواهد شد۔

ازدست بفتح اول و سکون رای منقوطه و فتح دال ابجد و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی زیر دست و محکوم و مطیع باشد۔

ازرمیدخت بفتح اول و زای هوز و سکون رای مهمله و کسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم دال ابجد و خای منقوطه و مثناة فوقانے زده نام دختر پرویز ست که لشکر بدو بیعت کرد شش ماه ملک راند و نام شهری نیز هست که بنا کردهٔ اوست۔

ازسردست بفتح اول و سکون زای منقوطه و فتح سین مهمله و کسر رای قرشت و فتح دال غیر منقوطه و سین ثانی و مثناة فوقانی زده کنایه از گفتن حرفے و سخنی باشد بی تامل و فکر و زود ساختن کاری بی انتظار

ازکاشت بفتح اول و سکون زای هوز و کاف بالف کشیده و شین و مثناة فوقانی زده مردم بددل و بددرون را گویند۔

اسپست بفتح اول و سکون سین مهمله و کسر بای پارسی و سین ثانے و مثناة فوقانے زده سپست را گویند و آن علفی ست تر که یونجه خوانند و بعربی فصفصه و تخم آنرا بذر الرطبه خوانند۔

است بفتح اول و سکون سین غیر منقوطه و مثناة فوقانی زده مخفف استر باشد که از دواب مشهوره است گویند از جملهٔ تصرفات فرعون ست این را در پارسی قاعدهٔ مقصوره محذوف و ترخیم نامند و استخوان آدمی و سائر حیوانات و تخم و دانهٔ میوها نیز گویند و تفسیر کتاب ژند و پاژند هم ست که آنرا استا نیز خوانند و با معنے بضم اول هم بدین آمده و اصح است و با اول مضموم سرین و کفل مردم و اسپ را نیز گفته اند و بمعنے افگندن و انداختن هم آمده است و بکسر اول بمعنی ستایش باشد و امر بایستادن هم هست یعنے بایست و حلقه دبر را نیز گویند که سوراخ کون باشد

و بعضی باین معنی و معنی سرین و کفل عربی میدانند

اسطقسات بضم اول و سکون سین مهمله و ضم طای حطی و سکون قاف و سین مهمله بالف کشیده و جمع اسطقس باشد بمعنی عناصر اربعه بلغت رومی و اجرام سماوی را هم گفته اند و علم هندسه را هم نامیده اند و اصل و مادهٔ هر چیز و طبایع را نیز گویند که آن یبوست و رطوبت و برودت و حرارت باشد۔

اسفیددشت بفتح اول و سکون سین مهمله و فا بمثناة تحتانی رسیده و سکون دال ابجد و فتح دال ثانی و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده نام قریه ایست از توابع صفاهان۔

اشگفت بکسر اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف فارسی و فا و مثناة فوقانے زده بمعنے رخنه و غار کوه باشد و بضم سوم شگفتگی گل را نامند و بکسر سوم بمعنے عجب ست که تعجب باشد۔

افراخت بفتح اول و سکون فا و زای مهمله بالف کشیده و خای منقوطه و مثناة فوقانے زده یعنی برداشت و بلند ساخت۔

افراشت بفتح اول و سکون فا و رای مهمله بالف کشیده و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده یعنی بالا برد و بلند ساخت

اکت مکت بفتح اول و کسر کاف عربی و سکون قاف قرشت و فتح میم و کسر کاف ثانی و مثناة فوقانی زده بلغت سریانی دانه باشد بزرگی جوز بوا سیاه و بسیار سخت و آنرا بعربی حجر الولاده خوانند چه هرگاه زنے دشوار زاید در زیر وے دود آن ولنه کنند بآسانی خلاص شود و آنرا ابزبان شیرازی کن ابلیس گویند یعنی خایهٔ شیطان و اگر بر درختی که میوهٔ آن ناپخته می افتد بندند دیگر نیفتد و آنرا حجر النسر و حجر العقاب نیز نامیده اند۔

الگست بفتح اول و کاف فارسی و سین مهمله و مثناة فوقانی زده ستارهٔ سهیل را نامند۔

الچخت بفتح اول و سکون لام و فتح جیم پارسی و خای منقوطه و تای قرشت زده بمعنی چشم داشت و امید و حاجت باشد و بضم اول و بکسر اول نیز بنظر آمده۔

السست بفتح اول و لام و سین مهمله و مثناة فوقانی زده سرین و کفل را نامند۔

الفخت بفتح اول و سکون لام و فتح فا و خای منقوطه و تای قرشت زده ماضی الفختن ست یعنی جمع کرد و اندوخت و بهم سایند۔

الموت بفتح اول و سکون لام و ضم میم بواو رسیده و مثناة فوقانی زده نام قلعه ایست مشهور که میان گیلان و قزوین واقع ست و آنرا بسبب بلندی که دارد الموت گویند یعنی عقاب آشیان چه آله عقاب و اموت بمعنی آشیان باشد و چون عقاب در جاهای بلند آشیان میکند آن قلعه را بدین نام نامیدند و بکثرت استعمال های مدوره و الف ممدوده ساقط شده الموت ماند گویند در زمان سلطان ملک شاه حسن صباح آن قلعه را گرفت و در تصرف ملاحده مدتها ماند و تاریخ گرفتن آن نیز الموت ست و این از نوادرات ست۔

امروت بفتح اول و سکون میم و ضم رای قرشت بواو رسیده و مثناة فوقانی زده آن میوه ایست معروف و بجاے مثناة فوقانی دال مهمله هم آمده۔

انباشت بفتح اول و سکون نون و فتح موحده تحتانی بالف کشیده و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده ماضی انباشتن ست یعنی مملو گردانید و پر کرد

انبروت بفتح اول و سکون نون و فتح موحده تحتانی و ضم رای مهمله بواو رسیده و تای قرشت زده امرود باشد و آن میوه ایست معروف

انبست بفتح اول و سکون نون و فتح بای ابجد و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بسته شده و غلیظ را نامند۔

انچخت بفتح اول و سکون نون و فتح جیم پارسی و خای منقوطه و تای قرشت زده بمعنی توقع و طمع باشد۔

اندربایست بفتح اول و سکون نون و فتح دال مهمله و سکون رای قرشت و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر یای حطی و سین مهمله و تای قرشت زده بمعنی اندربایستن ست که ضرور و حاجت و محتاج الیه باشد۔

انزروت بفتح اول و سکون نون و زای هوز و ضم رای مهمله بواو رسیده و مثناة فوقانی زده و آن صمغی باشد تلخ که در مرهمها بیشتر بکار برند و عنزروت معرب آنست و در کتاب مؤید الفضلا بمعنی با ذال منقوطه و بای ابجد آمده است که آنذروب باشد۔

انفت بفتح اول و سکون نون و فتح فا و سکون مثناة فوقانی زیان و نقصان و خسارت را گویند که بمعنی غبن باشد و در عربی بمعنی عار و ننگ آمده است۔

انفست بفتح اول و سکون نون و فتح فا و سین مهمله و مثناة فوقانی زده تنیده و پردهٔ عنکبوت را گویند۔

انگشت بفتح اول و سکون نون و ضم کاف فارسی و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده معروفست که هر یک از انگشتان پای و دست باشد و بکسر کاف فارسی زغال را نامند که اخگر کشته شده است۔

اودست بفتح اول و سکون واو و فتح دال مهمله و سین منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی اودس ست که وجب و بدست و شبر باشد۔

اول قنوت بفتح اول و واو مشددهٔ مفتوحه و سکون لام و ضم قاف و ضم نون بواو رسیده و تای قرشت زده کنایه از صبح کاذب آمده است۔

اهل نشست بفتح اول و های مدوره و لام زده و فتح نون و شین منقوطه و سین مهمله و مثناة فوقانی زده کنایه از درویشان و گوشه نشینان و تارک دنیا باشد۔

ایخشت بفتح اول و ضم یای حطی و سکون خای منقوطه و ضم شین قرشت و مثناة فوقانی زده فلزات را گویند که طلا و نقره و مس و آهن و سرب و قلعی و روی و امثال آن باشد۔

اینت بکسر اول و سکون یای حطی و نون و مثناة فوقانی زده بمعنے انت بفتح نون ست یعنی تر این چنانکه اینت تو میرسد یعنی تر این میرسد و بمعنی زهی و به به و خه خه که کلمهٔ تحسین ست نیز بنظر آمده۔

اینفت بفتح اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح نون

وفا و مثناة فوقانی زده بمعنی از کس حاجت خواستن و استدعا و درخواست مطلبی نمودن باشد۔

اینسبز طشت بکسر اول و سکون یای حطی و نون غنه و فتح سین مهمله و سکون موحده تحتانی و زای هوز و فتح طای غیر منقوطه و شین و تای قرشت زده بمعنی فلک است۔

این کوز پشت بکسر اول و سکون یای مثناة تحتانی و نون غنه وضم کاف بواو رسیده و زای منقوطه زده وضم بای پارسی و سکون شین و تای قرشت بمعنی فلک آمده۔

این طبقات بکسر اول و سکون مثناة تحتانی و نون غنه و فتح طای حطی و موحده تحتانی ساکن و قاف بالف رسیده و مثناة فوقانی زده بمعنی فلکها آمده۔

این ساده دشت بکسر اول و سکون مثناة تحتانی و نون غنه و سین مهمله بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده و فتح دال ثانی و شین منقوطه و تای قرشت زده عالم ناسوت را نامند زیرا که درین عالم هیچ نیست هرچه هست دران عالم است و قیل آسمان دنیا را نامند که درین هیچ ستاره نیست ستارگان همه در فلک البروج اند و آن فلک هشتم است۔

چشمهٔ چهارم و پنجم بحر اول قلزم اول از هفت قلزم مثلث

دربیان همزهٔ ممدوده و مقصوره مع التاء و جیم

اغریرث بکسر اول و سکون غین منقوطه و رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای ثانی و ثای مثلثه زده نام برادر افراسیاب بادشاه توران ابن پشنگ ابن تور ابن فریدون است که بنابر موافقت ایرانیان بدست افراسیاب کشته شد با آنکه این اسم ترکی است بجای مثلثه فوقانی مثناة فوقانیه بوده است۔

الکشوث بفتح اول و سکون کاف و شین منقوطه بواو رسیده و مثلث فوقانی زده بمعنی کشوث است و آن رستنی باشد مانند رسنه که تخم آنرا بعربی بذر الکشوث گویند و چون باسرکه خورند فواق را تسکین دهد و آن را بتازی حماض الارنب گویند۔

الب لوج بفتح اول بالف کشیده و سکون موحده تحتانی وضم لام بواو رسیده و جیم ابجد زده گلقند سفید را نامند۔

آتشین دواج بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه و سکون مثناة تحتانی و نون غنه و فتح دال مهمله و واو بالف کشیده و جیم ابجد زده کنایه از آفتاب است و کنایه از شراب لعلی هم هست و شفق را نیز گویند۔

آخشیج بفتح اول بالف کشیده و سکون خای منقوطه و کسر شین قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده و جیم زده بمعنی مخالف و ضد و نقیض باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز گویند باعتبار ضدیت و بعضی بر آنند که آخشیج معرب آخشیک با کاف فارسی و بجای جیم عربی جیم پارسی بدین آمده بیت

توئی گوهر آمای چار آخشیج ✦ مسلسل کن گوهران در هر بیچ

آراج بفتح اول بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده و جیم ابجد زده آرنج است که مرفق باشد و نام پرنده نیز هست۔

آرنج بفتح اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و سکون نون و جیم ابجد زده بندگاه ساعد و بازوست که عرب مرفق گویند و بمعنی بازو هم بنظر آمده که از مرفق باشد تا دوش۔

آکج بفتح اول بالف کشیده و فتح کاف و جیم ابجد زده هر قلاب را گویند عموماً و قلابی را که بدان یخ در یخدان اندازند و کشتیبانان کشتی دشمن را بآن بجانب خود کشند خصوصاً و میوه ایست صحرائی که آنرا علف شیران گویند و بعربی تفاح البری خوانند۔

آکچ بفتح اول بالف کشیده و فتح کاف و حای مهمله و جیم ابجد زده بمعنی اکچ است که جلاب جوشانیده باشد که طبیبان ببردم دهند۔

آکنج بفتح اول بالف کشیده و فتح کاف و نون و جیم ابجد زده قلابی باشد که بدان یخ در یخدان اندازند و بفتح کاف پارسی بمعنی مملو و پر باشد و بمعنی روده و امعای گوسفند هم آمده که آنرا باگوشت و برنج پرند و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصیب گویند۔

آلنج بفتح اول بالف کشیده وضم لام و نون و جیم ابجد زده آلوچه را گویند و آن میوه ایست معروف۔

آماج بفتح اول بالف کشیده و فتح میم و الف کشیده و جیم ابجد زده خاکی باشد که نشانهٔ تیر را بران نصب کنند چه آماجگاه جای را گویند که نشانه در آنجا نهند و بمعنی نشانهٔ تیر هم آمده است و آلتی را نیز گویند از آهن که برزگران زمین را بدان شیار کنند و تعبیت بادشاهان را نیز گفته اند و یک حصه از بیست و چهار حصه فرسنگ باشد چه هر فرسنگی سه میل است و هر میلی مسافت دو ندا و هر ندا القدر چهار آماج پس فرسنگی بیست و چهار آماج باشد۔

آنج بفتح اول بالف کشیده و فتح نون و جیم ابجد زده نام داروی است که آنرا بعربی زعرور خوانند۔

آونج بفتح اول بالف کشیده و کسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده و جیم ابجد زده بمعنی آویز است که از آویختن باشد چه در فارسی جیم ابجد بزای منقوطه و بر عکس تبدیل می یابد۔

آهنج بفتح اول بالف کشیده و فتح های مدوره و نون و جیم ابجد زده مطلقاً بمعنی برکشیدن باشد و امر کشیدن هم هست یعنی بکش و نوشنده و کشنده و آنداز نده را نیز گویند که فاعل نوشیدن و کشیدن و انداختن باشد و بمعنی عزم و اراده و نهضت و ابتدا و انداز هم آمده است۔

ابلوج بفتح اول و سکون موحده تحتانی وضم لام بواو رسیده و جیم زده قند سفید را گویند و بعض قند سوده و شکر سفید را ابلوج گفته اند و بجای جیم عربی جیم پارسی هم بدین آمده۔

اترج بفتح اول و سکون مثناة فوقانی وضم رای قرشت و جیم زده میوه ایست که آنرا بفارسی ترنج گویند و پوست آنرا مربا سازند بخور کردن پوست آن بواسیر را نافع است و بعربی تفاح ماهی گویند۔

اج بفتح اول و جیم زده کدو را گویند خواه کدوی قلیه و خواه کدوی غلیان و خواه کدوی عسل یا سرکه باشد۔

اجماج بضم اول و سکون جیم و میم بالف کشیده و جیم ثانی زده بهشت را گویند که در مقابل دوزخ است۔

اخشیج بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و جیم زده بمعنی مخالف و نقیض و ضد باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز گویند۔

ارج بفتح اول و رای مهمله و جیم زده بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و جد و اندازه آمده چه ارجمند صاحب قدر و قیمت و مرتبه را گویند و مند بمعنی صاحب و خداوند آمده است و بمعنی کندن و جدا کردن هم هست و نام مرغیست که پرهای او بسیار نرم باشد و در میان بالش کنند و به ترکی قو خوانند و کرگدن را نیز گویند و آن جانوری است در هندوستان شبیه بگاومیش لیکن بر سر بینی شاخی دارد و بمعنی ارزش و بها و قیمت هم بنظر آمده۔

ارغج بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر غین منقوطه و جیم پارسی زده نام گیاهی است که بر درخت پیچد گاهی آن درخت را خشک گرداند آنرا بتازی عشقه خوانند و در هند مشهور بعوام عشق پیچه است۔

ارگنج بضم اول و سکون رای مهمله و فتح کاف پارسی و نون و جیم زده نام شهری است از ولایت خراسان که در سرحد ماوراءالنهر واقع شده و گویند که حالا آن شهر بسیار آبادست۔

ارنج بفتح اول و رای مهمله و نون و جیم هر دو زده بمعنی آرنج بالمد است که بندگاه ساعد و بازو باشد و بتازی مرفق نامند۔

ازغج بفتح اول و سکون زای منقوطه و کسر غین معجمه و جیم پارسی زده گیاهی است که بر درخت پیچد و گاهی آن درخت را خشک گرداند بتازی عشقه خوانند۔

اسپانج بفتح اول و سکون سین مهمله و بای پارسی بالف کشیده و فتح نون و جیم زده اسفناج باشد و آن سبزی است که در آش کنند۔

اسپنج بفتح اول و سکون سین مهمله و بای پارسی وضم لام و نون و جیم زده گیاهی است و اینکه آن را بصفاهانی شنگ و در خراسان ریش بزخالدار و بعربی لحیة التیس خوانند طبیعت آن سرد و خشک است خون منی و جمیع اعضا به بندد و ریشهای کهنه را نافع باشد و قرحهٔ امعا را سود دارد و اوناب الخیل همانست۔

اسپناج بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و نون بالف کشیده و جیم زده بمعنی اسپانج است که سبزی آش باشد۔

اسرنج بکسر اول و سکون سین مهمله و کسر رای قرشت و نون و جیم زده طبقی باشد بی کناره که از روی سازند و بر پشت آن قبه کنند و بندی بران بگذارند و روز جشن و تماشا دو تای آنرا بر دست گرفته برهم زنند که از آن صدا بر آید و آنرا اسنج نیز گویند و سرنج را نیز گفته اند و آن رنگی باشد معروف که نقاشان و مصوران بکار برند و سوختگیها را نیز نافع است۔

اسفراج بکسر اول و سکون سین مهمله و کسر فا و رای مهمله بالف کشیده و جیم زده بلغت اندلس مارچوبه را گویند و برگ آن مانند برگ رازیانه است و بعضی بر آنند که لغت اهل مغرب است۔

اسفرنج بفتح اول و سکون سین مهمله و فا و فتح رای قرشت و نون و جیم زده معرب اسفرنگ و آن شهری بود نزدیک بسعد سمرقند و مولد سیف است و بعضی گویند قریه ایست نزدیک بسمرقند۔

اسفنج بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح فا و نون و جیم زده چیزی است شبیه بنمد کرم خورده و آن را ابر مرده و ابر کهن گویند و بعربی رغوة الحجامین و هر شفته خوانند گویند حیوانیست دریائی بدان جهت که چون دست بروی نهند خود را جمع کند و چون بمیرد لوچه او را بساحل اندازد و بعضی گویند نباتی است دریائی اگر در شراب ممزوج بآب گذارند آب را بخود کشد و شراب را بگذارد و با خاکستر آن زخمی که در ساعت زده باشند خشک و بند کند و نیکو سازد و گرم و خشک است در اول و دوم۔

اسفیداج بفتح اول و سکون سین مهمله و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد بالف کشیده و جیم زده معرب اسفیداب است که زنان بر روی مالند و نقاشان و مصوران هم کار فرمایند و خوردن آن کشنده بود خصوصاً اسفیداب قلعی و بجای فا بای فارسی هم آمده۔

اسکنج بفتح اول و سکون سین و فتح کاف و نون و جیم زده بوی دهن را گویند و بعربی بخر خوانند۔

اسلنج بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح لام و نون و جیم زده نوعی از لحیة التیس است که آنرا ذنب الخیل نیز خوانند و ورم استسقا و جگر را نافع۔

افرهنج بفتح اول و سکون فا و فتح رای قرشت و های مدوره و نون و جیم زده دوائی است که آنرا کشوث و تخم آنرا بذر الکشوث نامند فواق را نافع است۔

اکج بفتح اول و کاف و جیم زده میوه ایست صحرائی که در خراسان علف شیران و بعربی تفاح البری و بلفظ دیگر زعرور خوانند۔

اکحج بفتح اول و سکون کاف و کسر حای مهمله و جیم زده جلاب را گویند و آن داروی چندست جوشانیده و صاف کرده شده۔

الج بفتح اول و سکون لام و جیم زده مردم متکبر و صاحب غرور را نیز گویند و بناز خرامیدن و تنعم را نیز خوانده اند۔

الفنج بفتح اول و سکون لام و فتح فا و نون و جیم زده ماضی الفنجیدن باشد یعنی جمع کرد و اندوخت و جمع کرده شده را نیز گویند و بمعنی مصدر هم آمده است که جمع کردن و اندوختن باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی بیندوز و جمع کن و فاعل نیز خوانند که جمع کننده باشد۔

الوج بفتح اول وضم لام بواو رسیده و جیم زده نوعی از مخلصه است و آن رستنی باشد بسیار خشن و درشت و تخم آن سیاه و گلش کبود می باشد در کوهستان و سنگستان میروید۔

اماج بضم اول و فتح میم بالف کشیده و جیم زده نوعی از آش آردست و بفتح همزه تودهٔ خاکی که نشانهٔ تیر بران نهند و نشانهٔ تیر و افراز برزگران۔

انج بفتح اول و نون و جیم زده گرداگرد و اطراف رخساره

وروی باشد وبمعنی بیرون کشیدن وبیرون رفتن هم آمده است وامر باین معنی هم هست یعنی بیرون کش۔

انجوج بفتح اول وسکون نون وضم جیم بواو رسیده وجیم ثانی زده چوب عود را نامند در ته آب که بنشیند بهترین وی همان ست گویند عود بیخ درختی ست آنرا می کنند ودر زیر خاک تا مدتی دفن می کنند وبعد ازان از زیر خاک برمی آورند بوسیده آنرا می تراشند باقی عود خالص میماند بهترین آن مندلی باشد۔

اندرواج بفتح اول وسکون نون وفتح دال وسکون رای مهمله وواو بالف کشیده وجیم زده بمعنی اندروا است که سرگشته وحیران باشد وبمعنی آرزو وحاجتمندی هم هست وسرنگون آویخته و واژگون رانیز گویند۔

اندوج بفتح اول وسکون نون وضم دال مهمله بواو رسیده وجیم زده بمعنی اندوب ست وآن جوششی باشد باخارش که پوست بدن را سیاه ودرشت کند عرب قوبا گویند۔

اوج بفتح اول وواو وجیم زده معرب اوگ ست که در مقابل حضیض باشد وبلندترین درجهٔ کواکب بود وآن نقطهٔ ملاقات سطح محدب فلک باشد از افلاک جزئیه سبعه سیاره باجوامل ایشان ونام نغمه ایست از موسیقی وبعضی گویند که این لغت هندی ست۔

اورنج بفتح اول وسکون واو وفتح رای قرشت بنون وجیم زده سگ انگور را گویند وآنرا بعربی عنب الثعلب خوانند ودر دواها بکار برند وبضم واو مجهول چوب خوشهٔ انگور باشد که انگور آنرا خورده باشند وباینمعنی بجای حرف رای مهمله لام هم بنظر آمده۔

اوکنج بفتح اول وسکون واو وفتح کاف ونون وجیم زده پشیمانی وندامت را گویند۔

اولنج بفتح اول وسکون واو وفتح لام ونون وجیم زده بمعنی اورنگ ست که تخت پادشاهان باشد ودانش وعقل وفر وزیبائی وخوشدلی وشادی وزندگانی رانیز گویند وبمعنی مکر وفریب وحیله هم بنظر آمده وسگ انگور رانیز گفته اند که بعربی عنب الثعلب خوانند وبضم اول خوشهٔ انگور باشد که دانهای آنرا چیده باشند وبعربی آنرا عمشوش خوانند

اوماج بضم اول بواو رسیده ومیم بالف کشیده وجیم زده نوعی از آش آرد باشد وباسقاط ثانی هم آمده ست۔

اونج بضم اول وفتح واو ونون وجیم زده موانست والفت را گویند ومعنی صداقت نیز بدین آمده۔

ایج بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وجیم زده بمعنی هیچ ست وبجای جیم تازی جیم پارسی هم بدین آمده۔

ایرج بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح رای قرشت وسکون جیم نام پسر فریدون ست که برادرانش سلم وتور بحسد ملک در نشهٔ شراب کشتند آخر منوچهر نبیرهٔ اش تور وسلم را کشته ونام کیی از پادشاهان بابل هم بوده است ونفس فلک وآفتاب رانیز گویند

ایرغنج بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون زای هوز وضم غین معجمه ونون وجیم زده جوال را گویند وبجای زای عربی زای فارسی هم بنظر آمده۔

این پنج گنج بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وفتح بای فارسی ونون وجیم ساکن وفتح کاف پارسی ونون وجیم زده کنایه از حواس خمسه است۔

چشمهٔ ششم بحر اول از قلزم اول من هفت قلزم در بیان الف ممدوده ومقصوره باحای حطی۔

آلش صبح بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وکسر شین قرشت وضم صاد مهمله وموحدهٔ تحتانی وحای حطی زده وبعضی بجای سکون موحدهٔ تحتانی ضم موحدهٔ تحتانی خوانده اند کنایه از آفتاب عالمتاب ست

آلکح بفتح اول بالف کشیده وفتح کاف وحای حطی زده جلاب را نامند وآن دوائی چند باشد جوشانیده وصاف کرده شده۔

از الف آدم و میم مسیح بفتح اول وسکون زای هوز وفتح همزه وکسر لام وفا والف ممدوده وفتح واو عطف وکسر میم وسکون مثناة تحتانی ومیم دیگر وفتح میم رابع وسکون سین مهمله ومثناة تحتانی وحای حطی زده یعنی از آدم علیه السلام تا عیسی علیه السلام

اندرین مستراح بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد وکسر رای مهمله

بمثناة تحتانی رسیده نون ساکن وفتح میم وسکون سین فوقانیه ورای مهمله بالف کشیده وحای حطی زده اشاره سوی دنیاست۔

چشمهٔ هفتم بحر اول از قلزم اول من هفت قلزم در بیان همزهٔ ممدوده ومقصوره باخای نخذ

آبنوسی شاخ بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وضم نون بواو رسیده وسین مهمله بیای حطی رسیده وشین منقوطه بالف کشیده وخای منقوطه زده نائی را نامند که از چوب آبنوس ساخته باشند ومزامیر نائی راهم گویند وآن را شهنائی نیز خوانند۔

آب تلخ بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح مثناة فوقانی ولام وخای منقوطه زده کنایه از اشک چشم عاشق وشراب انگوری آمده۔

آب یخ بفتح اول بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وفتح یای حطی وخای منقوطه زده یعنی شربت یخ۔

آخ بفتح اول بالف کشیده وخای منقوطه زده کلمهٔ تحسین ست یعنی آفرین وبارک الله۔

آدخ بفتح اول بالف کشیده وفتح دال ابجد وخای منقوطه زده نیکو وخوب ونغز را گویند وبمعنی بلندی هم بنظر آمده۔

آزخ بفتح اول بالف کشیده وفتح زای هوز وخای زده دانهای سختی را گویند بقدر نخود که از اندام آدمی برمی آید ودرد نکند وبعربی ثولول نامند۔

آژخ بفتح اول بالف کشیده وفتح زای پارسی وخای منقوطه زده آزخ ست که ثولول باشد۔

آژیخ بفتح اول بالف کشیده وکسر زای پارسی بمثناة تحتانی وخای منقوطه زده چرک را گویند عموما وچرک گوشهٔ چشم را خصوصا وبعربی رمص خوانند

آکخ بفتح اول بالف کشیده وفتح کاف وخای منقوطه زده بمعنی آلکح ست که جلاب جوشانیده باشد۔

آواخ بفتح اول بالف کشیده وواو بالف کشیده وخای منقوطه زده بمعنی آوخ ست که افسوس وآه ووای وتاسف باشد ونصیب وقسمت رانیز گویند

آوخ بفتح اول بالف کشیده وفتح واو وخای منقوطه زده بمعنی آوخ ست که آه وافسوس وتاسف وقسمت ونصیب باشد۔

آئینهٔ چرخ بفتح اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح نون وکسر همزهٔ مبدله وفتح جیم فارسی وسکون رای قرشت وخای منقوطه بمعنی آئینهٔ آسمان ست که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد۔

ابلق چرخ بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح لام وکسر قاف وفتح جیم پارسی ورای قرشت وخای منقوطه زده کنایه از روز وشب ست وکنایه از روزگار هم آمده۔

اپرنداخ بفتح اول وسکون بای پارسی وفتح رای مهمله وسکون نون وفتح دال ابجد بالف کشیده وخای منقوطه زده سختیان وتماج را گویند وآن کیسهٔ درازیست که از پارچه دوزند۔

اجرام چرخ بفتح اول وسکون جیم ورای مهمله بالف کشیده وکسر میم وفتح جیم پارسی ورای مهمله وخای منقوطه زده بمعنی افلاک وسیارهٔ سبعه باشد۔

اخ بفتح اول وخای منقوطه زده بمعنی آفرین باشد که از تحسین ست ودر ترحم وتاسف نیز گویند ودر تازی بمعنی برادرست۔

اخ اخ بفتح اول وخای منقوطه زده وفتح همزهٔ ثانی وخای منقوطه زده بمعنی خوش خوش باشد که بعربی طوبی وبخ بخ گویند وگاهی در مقام تحسر وتاسف نیز گفته میشود وبضم هردو همزه در وقت نهایت لذت وخوشی گویند۔

اخنوخ بفتح اول وسکون خای منقوطه وضم نون بواو رسیده وخای منقوطه زده وبضم اول هم بدین آمده نام ادریس پیغمبر علیه السلام ست وبعضی گویند نام نوح پیغمبر علیه السلام ست

ازخ بفتح اول وزای منقوطه باخای نخذ زده دانهای سخت باشد که از بدن آدمی برمی آید ودرد نکند وآن را بعربی ثولول نامند۔

اژخ بفتح اول وزای پارسی وخای منقوطه زده بمعنی ازخ است وآن دانهای سخت که از اعضای آدمی برمی آید ودرد نکند وبتازی ثولول نامند۔

اسپناخ بفتح اول وسکون سین مهمله وبای پارسی ونون بالف کشیده وخای منقوطه زده اسفناخ را گویند وآن سبزی باشد که در آش وشله کنند سرفه را نافع است۔

استاخ بضم اول وسکون سین مهمله وتای قرشت بالف کشیده وخای منقوطه زده بمعنی گستاخ ست که بی ادب وبجوج باشد وبکسر اول شاخ تازه که از درخت روئیده باشد۔

اسطرخ بضم اول وسکون سین مهمله وضم وفتح طای حطی ورای غیر منقوطه وخای معجمه زده بمعنی تالاب ونام قلعهٔ فارس باشد

اشک تلخ بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر کاف وفتح مثناة فوقانیه ولام وخای منقوطه زده کنایه از اشک ماتمین وغمگین باشد وشراب انگوری رانیز نامند۔

اشکوخ بکسر اول وسکون شین منقوطه وضم کاف بواو مجهول رسیده وسکون خای معجمه لغزش را گویند که از لغزیدن ست وامر باینمعنی هم هست یعنی بلغز واز پا درآ وماضی آن لغزیدست۔

اصطرخ بضم اول وسکون صاد مهمله وضم وفتح طای حطی ورای غیر منقوطه وخای معجمه زده تالاب وآبگیر را گویند ونیز نام قلعهٔ پارس ست۔

انجخ بفتح اول وسکون نون وضم جیم وخای منقوطه زده بمعنی شکن روی وچین اندام وغیره باشد۔

انجوخ بفتح اول وسکون نون وضم جیم بواو رسیده وخای منقوطه زده شکن وچین روی اندام باشد از غایت پیری وباسبب دیگر وپژمرده شدن میوه رانیز گفته اند وبمعنی آب دهن که آنرا تف گویند هم آمده

این خشن بنزا امیخ بکسر اول وسکون مثناة تحتانی ونون زده وفتح خای منقوطه وشین قرشت ونون زده بمعنی آسمان است۔

این حصن هنرا رمیخ بکسر اول وسکون مثناة تحتانی وکسر حای حطی وسکون صاد مهمله ونون ثانی وفتح های مدوره وزای منقوطه بالف کشیده ورای قرشت زده وکسر میم وسکون مثناة تحتانی وخای نخذ بمعنی فلک آمده است۔

چشمهٔ هشتم بحر اول از قلزم اول من هفت قلزم در بیان همزهٔ ممدوده ومقصوره بادال غیر منقوطه

آب آتش شد بفتح اول بالف کشیده وسکون بای ابجد والف ممدوده وفتح مثناة فوقانی وسین ساکن وضم شین معجمهٔ ثانی ودال مهمله زده یعنی آب گرم شد وبغوغا وشور برخاست۔

آباد بفتح اول بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ودال مهمله زده بمعنی معمور باشد که در مقابل ویران ست ونام خانهٔ کعبه نیز هست وبمعنی درود وثنا هم گفته اند ودر مقام تحسین هم گویند همچو آفرین وبارک الله ونام اولین پیغمبری ست از پیغمبران عجم وبمعنی خوش وخوب ونیک هم آمده است۔

آباورد بفتح اول وسکون ثانی وکسر موحدهٔ تحتانی وضم همزه بواو مجهول رسیده وضم بای ثانی ورای مهمله ودال ابجد زده رونق وطراوت وجاه آبرو واورا خجل کرد۔

آب بدل میشود بفتح اول بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی ساکن وفتح بای ثانی وکسر دال مهمله وسکون لام وکسر میم بیای مجهول رسیده وفتح سین منقوطه وواو ودال مهمله زده ای سرد در دل میشود وترد در دل میگردد۔

آب بقمش شد بفتح اول بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده وفتح بای دیگر وقاف وسکون میم وضم شین منقوطه ودال مهمله زده ای سرخ شد کذا فی الادات۔

آبحیات از دهن گل چکید بفتح اول بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده وباقی معلوم یعنی بوی جان پرور از گل رسید ویا کنایه از سخن محبوب باشد ونیز عبارت از شبنم هست۔

آبخورد بفتح اول بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده وفتح خای منقوطه وواو معدوله وسکون رای ودال مهمله بمعنی آبخورست که نصیب وقسمت وغیره باشد۔

مقام کردن و توقف نمودن را نیز گویند-

آب خورشید بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و باقی معلوم یعنی آب حیات این معنی مجازی ست از قبیل ذکر سبب و ارادهٔ مسبب و آن آفتاب ست-

آب در چشم ندارد بفتح اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده و فتح دال مهمله و سکون رای قرشت و فتح جیم پارسی و شین منقوطه و میم زده و فتح نون و دال بالف کشیده و فتح رای غیر منقوطه و دال سوم زده یعنی شرم ندارد و بیحیاست-

آب در جگر ندارد بفتح اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده و فتح دال مهمله و رای غیر منقوطه زده و کسر جیم و فتح کاف پارسی و سکون رای قرشت و فتح نون و دال بالف کشیده و فتح رای قرشت و دال ابجد زده یعنی مفلس است و چیزی ندارد-

آب در دیده ندارد بفتح اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده و فتح دال مهمله و سکون رای قرشت و کسر دال ثانی بتمناة تحتانی رسیده و فتح دال سوم و های مدوره زده و فتح نون و دال چهارم بالف کشیده و فتح رای دوم و دال پنجم زده کنایه از آنست که حیا و شرم ندارد-

آب درسوارد بفتح اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده و فتح دال مهمله و رای قرشت ساکن و فتح سین مهمله و سکون رای قرشت و دال دوم بالف کشیده و فتح را و سکون دال سوم یعنی ضعیف و گدازان ست-

آب رکناباد بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و ضم رای مهمله و سکون کاف و نون بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و دال مهمله زده چشمه ایست در رکناباد-

آب رود بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم رای قرشت و سکون واو و دال مهمله بمعنی سنبل باشد و نیلوفر را نیز گفته اند-

آبستن فریاد بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و سکون سین مهمله و فتح ثناة فوقانی و کسر نون و فتح فا و سکون رای قرشت و فتح یای حطی بالف کشیده و دال مهمله زده کنایه

از بربط ست و آن سازی باشد که مطربان نوازند-

آب فتنه تیره شد بفتح اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی ساکن و باقی معلوم ای فتنه فرو نشست-

آب کبود بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح کاف و ضم بای ثانی بواو رسیده و دال مهمله زده دریای چین را گویند و آنرا بعربی بحر خضر خوانند گویند هر شب از ان دریا زنان خوبصورت بر می آیند و بر دامن کوهی که بر کنار آن دریا واقع ست بازی میکنند چون روز میشود باز بدریا میروند-

آب گند بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح کاف و سکون نون و دال مهمله زمینی را گویند که آب از آن گنده باشد خاکها و چرکها دران افگنند و آبگیر و آب انبار را نیز گویند و نام شهری و مدینهٔ هم هست و معنی ترکیبی گندیده آب-

آب مروارید بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح میم و رای قرشت و واو بالف کشیده و رای مهمله بتمناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده کنایه از روشنی و رونق مروارید باشد و نام علتی هم هست که در چشم آدمی پیدا میشود و اکثر در چشم مردم کلان سال بینائیش بکلی زائل گرداند که بدین آمده-

آب منجمد بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و ضم میم و سکون نون و کسر جیم و فتح میم ثانی و سکون دال مهمله کنایه از شمشیر و تیغ و خنجر و امثال آن باشد و کنایه از شیشه و آبگینه و بلور هم هست و یخ و تگرگ را نیز گویند-

آب منعقد بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و ضم میم و سکون نون و فتح عین مهمله و قاف و دال ابجد زده بمعنی آب منجمد ست که کنایه از تیغ و خنجر و شیشه و آبگینه و بلور و یخ و تگرگ باشد-

آب وند بفتح اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده و فتح واو و نون و دال زده ظرف آب را گویند چه وند بمعنی ظرف ست مطلقاً خواه از زر خواه از نقره خواه از گل خواه از مس باشد-

آبید بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی بتمناة تحتانی رسیده و دال مهمله زده شرارهٔ آتش و سرشک را گویند و بجای حرف آخر رای مهمله و بجای موحدهٔ تحتانی مثناة تحتانی هم بنظر آمده و بجای ممدوده مقصوره هم بنظر گذشته-

آتش بی باد بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه و کسر موحدهٔ تحتانی بتمناة تحتانی مجهول رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و دال مهمله زده ظلم و تعدی باشد و کنایه از شراب انگوری هم هست-

آتش بی دود بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه و کسر موحدهٔ تحتانی بتمناة تحتانی مجهول رسیده و ضم دال مهمله و سکون واو و دال کنایه از قهر و غضب و کنایه از آفتاب هم هست و شراب لعلی را نیز گویند-

آتش بنشاند بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و شین منقوطه زده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح نون و شین منقوطه بالف کشیده و نون و دال مهمله زده ای اشتها فرو نشاند و نیز غضب و غصه دور کرد-

آتش بیداد بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه و کسر موحدهٔ تحتانی بیای مجهول رسیده و فتح دال مهمله بالف کشیده و دال ثانی زده رواج و رونق ظلم باشد-

آتش خورشید بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه و فتح خای منقوطه و واو معدوله و سکون رای مهمله و کسر شین منقوطه بتمناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد زده نور آفتاب و گرمی و سوز او و عشق و معنی سوز دل و حرارت است و نیز ظهور انوار الهی-

آتش زد بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و سکون شین منقوطه و فتح زاء و دال مهمله زده ای ترک کرد و در غضب آورد و بیقرار کرد و نیز بمعنی سوخت و افروخت بنظر آمده-

آتش زد یافتند بفتح اول بالف کشیده

و فتح مثناة فوقانی و شین منقوطه زده و زد یافتند معلوم ای رونق و گرمی بازار از و یافتند-

آتش سرو بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه و فتح سین مهمله و رای قرشت و دال ابجد زده کنایه از شراب لعلی و لب معشوق و زر و طلا باشد-

آذر آباد بفتح اول بالف کشیده و فتح ذال منقوطه و سکون رای مهمله و همزه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده نام آتشکدهٔ تبریز ست و معنی ترکیبی آن معمورهٔ آتش باشد چه آذر آتش ست و آباد معموره را گویند و نام شهر تبریز هم ست-

آذرباد بفتح اول بالف کشیده و فتح ذال منقوطه و سکون رای مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و دال مهمله زده نام یکی از دانشمندان موبدان بوده است-

آذرخورداد بفتح اول بالف کشیده و فتح ذال منقوطه و رای مهمله زده و ضم خای منقوطه بواو معدوله و رای ثانی زده و دال بالف کشیده و دال ثانی زده نام آتشکدهٔ شیراز باشد و بعضی آتشکدهٔ پنجم این آتشکده را میدانند و آذر خردادبی واو معدوله هم بنظر آمده و نام یکی از دانشمندان و موبدان هم هست که این آتشکده را او ساخته و باعتقاد فارسیان نام ملکی ست که بمحافظت آتشکده ها مأمور ست-

آراد بفتح اول بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده و دال ابجد زده روز بیست و پنجم ست از هر ماه شمسی و نام فرشته باشد که موکل ست بر روز آراد و امور و مصالح این روز تعلق بدو دارد و گویند درین روز جامه پوشیدن بسیار خوب ست و سفر کردن بسیار بد-

آرد بفتح اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و دال ابجد زده مخفف آراد ست این را قاعدهٔ مجنون نامند و مجنون آنرا گویند که از میان لفظ یک حرف دور کرده باشند و آن اکثر الف ست چون ماه و مه و راه و ره و چاه و چه وغیره و نام روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی باشد و بسکون ثالث معروف ست که غلهٔ آسیا کرده باشد و بمعنی تقصیر هم آمده ست و با معنی بارای موقوف هم بنظر آمده

آرید برید بفتح اول بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و سکون دال ابجد و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر رای ثانی بمثناة تحتانی رسیده و دال مهمله زده این لغت از اتباع ست و بمعنی دوائی باشد مانند پیاز شگافته و آنرا از سیستان آورند و بر بواسیر طلا کنند نافع باشد و خوردن آن زنان را خون حیض آورد و بکسر اول نیز گفته اند که ارید برید باشد-

آزاد بفتح اول بالف کشیده و زای منقوطه بالف کشیده و دال مهمله زده نام شهری ست در توابع نخجوان و مردم آنجا سفید پوست میباشند و شراب آن ملک شهرت عظمی دارد و مطلق بی عیب را گویند یعنی هر چیز که آن عیب نداشته باشد و خلاص شده و نجات یافته و بی قید و مجرد را نیز گفته اند چنانچه کسی گوید که فلان را آزاد کرده ام یعنی از قید بندگیش فارغ ساخته ام و خلاصش ساختم و سوسن سفید را نیز آزاد گویند بسبب آنکه از علت کجی و تکیه بشاخ دیگر کردن فارغ ست و درختی هم ست که آنرا در هندوستان بکائن میگویند و درخت ارزن و گاورس را هم گویند و درختی را نیز که میوه ندهد و همانا که سوسن و سرو را باین اعتبار آزاد خوانند و نام درخت سرو هم هست از حکیمی پرسیدند که چندین درخت برومند و نامور هست چرا هیچیک را آزاد نمیگویند مگر سرو را که هیچ میوه و ثمر ندارد گفت هر یک را فصلی معین و وقتی معلوم ست که گاهی تازه و گاهی پژمرده میشود و سرو از ینها فارغ ست و پیوسته تازه و نیکو باشد پس صفت آزادگان این ست و نزد محققین کسی ست که از تعلقات ظاهری و باطنی خلاص یابد-

آزرباد بفتح اول بالف کشیده و فتح زای معجمه و رای قرشت زده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده نام پسر اسپندیار ست و او موبدی بوده از اولاد زردشت معاصر اردشیر بابکان و در آن زمان حکیمی مانند او نبوده مگر آزروای پسر دیراف که اعلم از و بوده-

آزرد بفتح اول بالف کشیده و فتح زای منقوطه و سکون رای مهمله و دال ابجد زده بمعنی رنگ و لون باشد-

آزمند بفتح اول بالف کشیده و زای معجمه و فتح میم و نون و دال ابجد زده خداوند حرص و آز باشد یعنی حریص و صاحب خواهش چه مند بمعنی صاحب و خداوند ست و دانشمند و خردمند از ین قبیل ست-

آژند بفتح اول بالف کشیده و فتح زای پارسی و سکون نون و دال ابجد گلی باشد که بر روی خشت پهن کنند و خشت دیگر بر بالای آن گذارند و گل ولای ته حوض و جوی را نیز گویند و گلابه را نیز گفته اند-

آستان برخواست و افتاد بفتح اول بالف کشیده و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر نون و باقی معلوم کنایه از روزگار و دنیا و عالم سفلی آمده است-

آستین برفشاند بفتح اول بالف کشیده و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و برفشاند معلوم یعنی عطا کرد و خوش شد و رقص کرد و بمعنی در غضب شد نیز بدین آمده-

آسمند بفتح اول بالف کشیده و سکون سین مهمله و فتح میم و نون و دال زده خدع و دروغ گفتن بفریب باشد و حیران و سرگشته را نیز گویند-

آشمید بفتح اول بالف کشیده و فتح شین منقوطه و کسر میم بیای حطی رسیده و دال ابجد زده مخفف آشامیده باشد که ماضی آشامیدن ست و این را قاعدهٔ مجنون نامند-

آغارد بفتح اول بالف کشیده و غین معجمه بالف کشیده و فتح رای مهمله و دال ابجد زده یعنی سرشته کند و بهم بیامیزد و تحریک نماید و برانگیزاند و برای مهمله زده سرشته کرد و بهم برآمیخت و تحریک نمود و برانگیزانید-

آغازید بفتح اول بالف کشیده و غین معجمه بالف کشیده و زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده یعنی اراده و قصد نمود و ابتدا کرد-

آغند بفتح اول بالف کشیده و فتح غین معجمه و نون و دال ابجد زده بمعنی آگند ست که پر کردنی و پر کرده شده باشد و ماضی پر کردن هم هست یعنی پر کرد و انباشت-

آفند بفتح اول بالف کشیده و فتح فا و نون و دال

ابجد زده جنگ و خصومت و عداوت را گویند۔

آاگند بفتح اول بالف کشیده و فتح کاف فارسی و سکون نون و دال مهمله ماضی آگندن و پر کردن باشد یعنی پر کرد و انباشت و بمعنی پر کردنی هم آمده و پر کرده و شده را نیز گویند۔

آاگنده بفتح اول بالف کشیده و فتح کاف و نون و دال ابجد زده بمعنی آگنش ست و آن چیزی باشد مانند پنبه و پشم و پیله که در لحاف و نهالی و بالش و امثال آن پر کنند و محلوجی که درمیان استر و ابره جا بجا کنند۔

آالوند بفتح اول بالف کشیده و فتح لام و واو و نون و دال مهمله زده نام کوهی ست در همدان که شهرت بالوند دارد۔

آاموده بفتح اول بالف کشیده و ضم میم بواو رسیده دال مهمله زده یعنی برآمیخت و ساخت کرد و برآراست۔

آاورد بفتح اول بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله و دال ابجد زده معروفست که نقیض برد باشد و بمعنی کارزار و پیکار و جنگ هم هست و بعربی هیجا خوانند۔

آاورند بفتح اول بالف کشیده و سکون واو و فتح رای مهمله و سکون نون و دال ابجد و دجلهٔ بغداد را گویند و رود نیل را نیز گفته اند و بمعنی حیله و مکر و فریب هم بدین آمده۔

آاوند بفتح اول بالف کشیده و فتح واو و نون و دال ابجد زده ریسمانی را گویند که خوشه های انگور از آن بیاویزند و جامه و لنگی و ازار و غیر آن بالای آن اندازند و برهان و دلیل و حجت را نیز گویند و بمعنی سائر اوانی و ظروف باشد همچو کاسه و کوزه و امثال آن و با ثانی بکسر واو هم بدین آمده و مسند و تخت را هم گفته اند و بمعنی شطرنج باشد و آن بازیی ست مشهور و بمعنی تخت و اول هم هست۔

آاهمند بفتح اول بالف کشیده و سکون های مدوره و فتح میم و نون و دال مهمله زده کسی را گویند که دروغ گوید تا مردم را فریب دهد۔

آاهنجد بفتح اول بالف کشیده و فتح های مدوره و سکون نون و فتح میم و دال ابجد زده یعنی بکشد و بیندازد۔

آاهن سنجر نخورد بفتح اول بالف کشیده و فتح های هوز و کسر نون و فتح سین مهمله و نون ساکن و فتح جیم و سکون رای مهمله و نخورد معلوم ای زخم سلاح سنجر نخورد و لبیاست سنجر نپیوست و مزاحمت سلاسل نکشید۔

آاهوی ختن کرد بفتح اول بالف کشیده و ضم های مدوره بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی و ضم خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و سکون نون و فتح کاف پارسی و رای مهمله و دال ابجد زده کنایه از آفتاب ست۔

آایت مقصود بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و کسر مثناة فوقانی و فتح میم و سکون قاف و ضم صاد مهمله و واو و دال ابجد زده ای آیت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم۔

آائین جمشید بفتح اول بالف کشیده و یای حطی بمثناة تحتانی رسیده و کسر نون و جمشید معلوم نام لحن دوم ست از سی لحن باربد و نام نوای هم ست از موسیقی۔

آابرش خورشید بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح رای مهمله و کسر شین منقوطه و خورشید بمعنی آسمان آمده۔

ابرقباد بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و رای مهمله و ضم قاف و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون دال مهمله نام ولایتی ست از توابع ارجان که میان اهواز و فارس واقع ست و آباد کردهٔ قباد شهریارست و بجای رای مهمله زای معجمه هم بدین آمده۔

ابروزند بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم رای مهمله بواو رسیده و فتح زای هوز و نون و دال مهمله زده یعنی احسان کند و رضا دهد۔

ابیداد بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال مهمله بالف کشیده و دال زده بمعنی بیداد و ستم و ظلم باشد۔

ابیورد بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح واو و رای و دال ابجد زده نام شهری ست در خراسان ما بین سرخس و نسا که آنها نیز هر یک شهری باشند۔

اثمد بکسر اول و سکون مثلثهٔ فوقانی و کسر میم و دال مهمله زده سرمه را گویند بهترین آن صفاهانی ست آبیکه از چشم رود و بر ظفره سازند و بر سوختگی آتش که بپاشند نافع باشد و بضم اول و میم هم بدین آمده و این لغت عربی ست۔

احمود بفتح اول و سکون جیم و ضم میم بواو رسیده و سکون دال بی نقطه کرفس را گویند و آن رستنی ست معروف۔

اوب آموزه کرد بفتح اول و دال ابجد و سکون موحدهٔ تحتانی و آموزه کرد معلوم ای بلند قدر و نام آور گردانید۔

اوب آوازه کرد بفتح اول و دال ابجد و سکون موحدهٔ تحتانی و آوازه کرد معلوم نیز بمعنی بلند قدر و نام آور کرد۔

اراوند بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح واو و نون و دال ابجد زده بمعنی حسرت و آرزو باشد و نام کوهی ست در نواحی همدان مشهور بالوند و بمعنی فر و شان و شوکت نیز آمده است و دجلهٔ بغداد را نیز گویند و بعربی شط خوانند۔

ارتند بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح مثلثهٔ فوقانی و دال ابجد زده نام بیخی ست که تخم آن را فلفل بری گویند و حب الفقد خوانند و نبات آن را پنج انگشت و ذو خمسة اوراق گویند۔

ارجمند بفتح اول و سکون رای مهمله و جیم و فتح میم و سکون نون و دال مهمله بمعنی گرامی و عزیز و خداوند مرتبه و صاحب قدر باشد چه ارج بمعنی قدر و مرتبه و مند بمعنی صاحب و خداوند ست و دانا و دانشمند را هم گفته اند و هر چیز قیمتی را نیز گویند و بمعنی غلبه کننده و بی همتا هم آمده است۔

ارد بفتح اول و رای مهمله و دال ابجد زده بمعنی قهر و غضب و خشم باشد و مخفف آرد هم هست و بضم اول شبیه و نظیر و مانند را گویند و بکسر اول نام فرشته ایست که موکل بر دین و مذهب ست و تدبیر و مصالح روز ارد که بیست و پنجم از هر ماه شمسی ست بدو تعلق دارد و نیک ست درین روز جامهٔ نو بریدن و پوشیدن و بهاست تحویل و نقل کردن۔

ارشد بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح شین منقوطه و دال ابجد زده جوهری ست که آنرا قشیشا خوانند و بتازی حجر النور گویند و در تازی به معنی زیادتی در رشد ست یعنی رشیدتر۔

ارغند بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین معجمه و نون و دال ابجد زده بمعنی شجاع و بهادر و دلیر و خصم افگن باشد و خشمگین را نیز گویند۔

ارمزد بضم اول و سکون رای مهمله و ضم میم و سکون زای منقوطه و دال ابجد زده بمعنی ارمزست که نام ستارهٔ مشتری و نام روز اول هر ماه و نام پسر اسفندیار و نام فرشته باشد۔

ارمند بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم و نون و دال ابجد زده مخفف آرمیده مندست یعنی صاحب آرام و آرام گرفته۔

ارمود بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم میم بواو رسیده و دال بی نقطه زده امرود را گویند و آن میوهٔ مشهور و معروف ست۔

ارمید بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده مخفف آرمیده است که ماضی آرمیدن باشد یعنی ساکن شد و قرار گرفت۔

اروند بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح واو و نون و دال ابجد زده بمعنی الوندست و آن کوهی ست در نواحی همدان گویند شخصی در آن کوه آسوده است که نام او اروند بوده و آن کوه را بنام او خوانند و دجلهٔ بغداد و کرهٔ آب و دریای محیط را نیز گفته اند و در فرهنگی بمعنی حسرت و آرزو هم بدین آمده و زیبائی و شکوه و فر را نیز گفته اند و بمعنی آزمایش و تجربه هم هست و عین و خلاصهٔ هر چیز را نیز گویند و نام پدر لهراسپ ست و نام چشمه ایست در سیستان گویند که بسیاری در آن چشمه رونده است آنچه از آن در میان آب ست سنگ شده است آنچه بیرون آب ست و از آب برآمده است نی است شلغ و برگ دارد۔

اریدبرید بکسر اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و سکون دال مهمله و کسر موحدهٔ تحتانی و رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده این لغت از توابع ست بمعنی دواوی باشد مانند پیاز صحرائی که از کوهستان آرند و خوردن آن زنان را خون حیض گشاید و بر بواسیر که طلا کنند نافع است۔

ازاروند بکسر اول و سکون زای منقوطه و همزه بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده و دال ابجد زده ماوراء النهر را گویند و بضم اول نیز بدین آمده۔

ازپشت سیاره زین فروکرد بفتح اول و سکون زای منقوطه و ضم بای پارسی و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی و سیاره زین فروکرد معلوم یعنی شب آخر رسید و صبح دمید و در مؤید الفضلاست ای شب کوتاه شد۔

ازجان سیر شد بفتح اول و سکون زای منقوطه و جیم بالف کشیده و نون زده و سیر شد معلوم یعنی زندگانی خوشش نمی آید۔

ازجای برد بفتح اول و سکون زای منقوطه و جیم بالف کشیده و مثناة تحتانی ساکن و برد بضم موحدهٔ تحتانی معلوم یعنی حیران نمود و بیقرار کرد۔

ازخواب درآمد بفتح اول و زای منقوطه ساکن و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده و درآمد معلوم ای بیدار شد۔

ازدست شد بفتح اول و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی و شد معلوم یعنی از اختیار رفت۔

ازگردعدم شانه کرد بفتح اول و سکون زای هوز و فتح کاف فارسی و رای مهمله ساکن و کسر دال ابجد و فتح عین مهمله و دال مهمله و میم زده باقی معلوم ای موجود کرده و موجود شد و آفرید و ظاهر شد۔

ازگل او برخورند بفتح اول و زای هوز ساکن و ضم کاف پارسی و کسر لام و ضم همزه بواو رسیده و برخورند معلوم یعنی از شفاعت و از خلق و از دولت او بهره مند گردند۔

ازهم برآید بفتح اول و سکون زای منقوطه و فتح های مدوره و سکون میم و فتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله ساکن و همزه بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و دال مهمله زده یعنی پریشان شود و بمعنی غصه شود هم بدین آمده۔

ازرود بفتح اول و سکون زای مهمله و واو ساکن و دال ابجد زده دوایی ست که آنرا بفارسی اندقوقو گویند و بنبطی چند قوقا خوانند و اگر آب آنرا بگیرند و با روغن بجوشانند و بر طفلی که دیر بحرکت آید بمالند زود بحرکت آید و جمیع بادها را نافع ست۔

ازند بفتح اول و زای فارسی و نون و دال ابجد زده گلی باشد که بر روی خشت پهن کنند و خشت بر بالای آن نهند و گل ولای ته حوض را نیز گفته اند۔

اسپند بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و نون و دال مهمله زده معروف ست و آن دانه باشد که بجهت چشم زخم بر آتش نهند و بجای بای فارسی فا هم آمده۔

اسپهبد بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی و های مدوره زده و فتح موحدهٔ تحتانی و دال مهمله زده اسمی ست مخصوص بملوک طبرستان و بمعنی سپه سالار هم ست که سردار و خداوند لشکر باشد چه بد بمعنی خداوند و صاحب و اسپه سپاه و لشکر بود و بضم موحدهٔ تحتانی نیز بنظر آمده و معرب آن اصفهبدست۔

اسپید بکسر اول و سکون سین مهمله و کسر بای فارسی بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی سفیدست که نقیض سیاه باشد و بمعنی بی لون و بی نقش هم آمده و بضم اول هم بنظر گذشته۔

اسپیدرود بکسر اول و سکون سین مهمله و کسر بای پارسی بیای حطی رسیده و سکون دال مهمله و ضم رای قرشت و واو و دال ثانی زده نام رودخانه ایست از آذربایجان که گیلان و دیلمان گذرد و بضم اول هم بدین آمده۔

اسپ و فرزین نهد بفتح اول و سین مهمله و بای پارسی زده و فرزین نهد معلوم بمعنی بازی می بود۔

استاد بضم اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و دال مهمله زده آموزاننده و آموزگار باشد و استادهٔ صنعتی از امور کلیه و جزئیه را نیز استاد نامند و بالکسر و بالفتح ماضی استادن ست۔

استاید بفتح اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده یعنی باز داشت و منع کرد۔

استخوان رند بضم اول و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی و فتح خای منقوطه و واو معدوله و الف و نون زده

وفتح رای قرشت ونون ودال ابجد زده بمعنی استخوان ربا ست که همای باشد وآن پرنده ایست حروف که پیوسته استخوان خورد-

اسفرود بکسر اول وسکون سین مهمله وفتح فا وضم رای قرشت وواو ودال ابجد زده سنگ خوارک باشد وآن پرنده ایست به بزرگی گنجشک رنگ سیاه وچند پر مانند شاخی بر سر دارد وبعربی قطا خوانند اگر استخوان او را بسوزانند وبسایند وبا روغن زیت بجوشانند وبر سر کچل وداء الثعلب بمالند موی برآورد-

اسفند بکسر اول وسکون سین مهمله وفتح فا ونون ودال ابجد زده نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی ونام داردی ست که آنرا هزار اسفند نیز گویند وآن نوعی از سداب کوهی باشد وبتازی حرمل حامی خوانند ونام الکه ایست از نیشاپور-

اسفند اسفید بکسر اول وسکون سین مهمله وفتح فا ونون ودال مهمله ساکن وکسر همزهٔ ثانی وسکون سین مهمله وکسر فا بمثناة تحتانی مجهول رسیده ودال مهمله زده خردل سفید ست که تخم سپندان باشد وبعربی حب الرشاد خوانند-

اسفهبد بکسر اول وسکون سین مهمله وفتح فا وسکون های مدوره وفتح موحدهٔ تحتانی ودال مهمله زده بمعنی اسپهبد ست که مطلق سپه سالار باشد ونامی ست مخصوص بملوک طبرستان وفارسیان-

اسکندرآباد بکسر اول وسکون سین مهمله وفتح کاف وسکون نون وفتح دال ابجد ورای مهمله زده وباقی معلوم نام شهریست بسرحد جنوب آباد کردهٔ ذوالقرنین-

اسکاوند بفتح اول وسکون سین وکاف پارسی بالف کشیده وفتح واو ونون ودال مهمله زده بمعنی سکاوند ست وآن کوهی باشد نزدیک بسیستان ومعرب آن سجاوند ست-

اسمند بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح میم ونون ودال مهمله زده نام قریه ایست از قرای سمرقند-

اشتاد بفتح اول وسکون شین معجمه وفتح مثناة فوقانی بالف کشیده وسکون دال مهمله نام روز بیست وششم ست از هر ماه شمسی ونام فرشته ایست که موکل ست بروز اشتاد امور ومصالح که دران روز واقع میشود تعلق بدو دارد ونیک ست درین روز صدقه دادن وجامه پوشیدن وحاجت خواستن ونام نسکی ست از جملهٔ بیست ویک نسک ژند یعنی قسمت از بیست ویک کتاب ژند زردهشت بگوید-

اشتود بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وواو ودال ابجد زده نام روز دوم ست از خمسهٔ مسترقهٔ قدیم و بودن آفتاب در برج عقرب ودرین روز مغان یعنی آتش پرستان جشن کنند وبمعنی اول بجای مثناة فوقانی نون هم بنظر آمده-

اشفند بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح فا ونون ودال ابجد زده نام الکه ایست از الکات نیشاپور مشتمل بر هفتاد وسه قریه-

اشکاوند بفتح اول وسکون شین منقوطه وکاف بالف کشیده وفتح واو ونون ودال زده نام کوهی ست نزدیک بسیستان-

اشکیود بفتح اول وسکون شین منقوطه وکاف وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ودال مهمله زده مرکب را گویند که درمقابل مفرد ست-

اشنود بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح نون وواو ودال مهمله زده نام روز دوم ست از خمسهٔ مسترقهٔ قدیم وبضم اول ونون ماضی شنیدن باشد یعنی شنید-

اطواد بفتح اول وسکون طای حطی وفتح واو بالف کشیده ودال مهمله زده جمع طود بمعنی کوه وتودهٔ ریگ واین لغت عربی ست-

اغارد بفتح اول وغین منقوطه بالف کشیده وفتح رای مهمله ودال ابجد زده یعنی بر انگیزاند وتحریک بجنگ وحرب کند وجنباند وسرشته کند ودرهم آمیزد-

افتاد بضم اول وسکون فا ومثناة فوقانی بالف کشیده وسکون دال مهمله یعنی از پا درآمد وکنایه از دور شدن هم هست که ماضی دور شدن ست-

افتد بفتح اول وسکون فا وکسر مثناة فوقانی ودال زده بمعنی ستاینده وستایش کننده باشد وبمعنی تعجب وعجب وشگفت هم هست-

افد بفتح اول وکسر فا وسکون دال مهمله بمعنی افتد ست که تعجب وعجب وشگفت باشد وستایش کننده را نیز گویند-

افرند بفتح اول وسکون فا وفتح رای مهمله ونون ودال مهمله زده نکوئی وفر وحشمت وزیبائی باشد-

اکرساد بفتح اول وکاف وسکون رای مهمله وسین مهمله بالف کشیده ودال ابجد زده داروئی ست که آن را عاقرقرحا گویند-

اگرچند بفتح اول وکاف پارسی وسکون رای مهمله وجیم فارسی ونون ودال ابجد زده بمعنی هرچند باشد که مرادف چندان ست-

البادد بکسر اول وسکون لام وفتح موحدهٔ تحتانی بالف کشیده ودال مهمله زده حلاج وپنبه زن را گویند-

الرد بفتح اول ولام ورای مهمله ودال ابجد زده جوالی باشد که مانند دام بافند وآنرا باغبانان وسبزی فروشان پر از پیاز وشلغم و چغندر وامثال آن سازند وبر خر وگاو بار کنند وبهر جا که خواهند برند-

الفخشد بفتح اول وکسر لام وسکون خا وضم شین منقوطه ودال مهمله زده یعنی مفلس شد ومجرد گشت-

الوند بفتح اول وسکون لام وفتح واو ونون ودال ابجد زده نام کوهی ست بلند در نواحی همدان گویند دوازده هزار چشمهٔ آب از دامن آن کوه بیرون می آید-

آمد بفتح اول وسکون میم ودال مهمله زده بمعنی موسم وزمان وهنگام باشد-

امرود بفتح اول وسکون میم وضم رای مهمله بواو رسیده ودال ابجد زده بمعنی امرود ست وآن میوه ایست معروف-

امشاسپند بفتح اول وسکون میم وشین منقوطه بالف کشیده وسین بی نقطه ساکن وفتح بای پارسی ونون ودال مهمله زده فرشته وملک را گویند-

امشاسفند بفتح اول وسکون میم وشین منقوطه بالف کشیده وسکون سین مهمله وفتح فا ونون ودال ابجد زده بمعنی امشاسپند ست که فرشته وملک باشد-

امهوسپند بفتح اول وسکون میم وضم های مدوره بواو مجهول رسیده وسکون سین مهمله وفتح بای پارسی ونون ودال ابجد زده

بمعنی ملک وفرشته باشد-

امهوسفند بفتح اول وسکون میم وضم های هوز بواو مجهول رسیده وسکون سین وفتح فا ونون ودال ابجد زده بمعنی امهوسپند ست که فرشته وملک باشد-

امید بضم اول وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ودال مهمله زده معروف ست که بتازی رجا خوانند وبفتح میم خطاست وتشدید برای ضرورت آمده وورادات ست امید چشم بهی داشتن از کسی-

امید راپی برید بضم اول وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ودال مهمله ساکن ورای مهمله بالف کشیده وفتح بای پارسی وسکون مثناة تحتانی وضم موحدهٔ تحتانی وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده یعنی ناامید گرداند-

امید راپی کرد امید معلوم با رای مهمله بالف کشیده وفتح بای پارسی وسکون مثناة تحتانی وفتح کاف وسکون رای مهمله ودال ابجد زده بمعنی مذکور ست-

انار فرهاد بفتح اول ونون بالف کشیده وکسر رای مهمله وفتح فا وسکون رای ثانی وهای مدوره بالف کشیده ودال ابجد زده درخت اناری ست که در بیستون واقع ست گویند چون فرهاد از شنیدن فوت شیرین تیشه بر سر خود زد دستهٔ تیشه از خون آلود گردید واز کوه بر زمین افتاد وسر آن بر زمین نشست وچون دستهٔ تیشه از دستهٔ انار بود بقدرت خالق مطلق سبز شد ودرخت انار بهم رسید وانار آنرا چون باز کردند اندرون آن سوخته وخاک شده یافتند-

اناهید بفتح اول ونون بالف کشیده وکسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده بمعنی ناهید ست که بتازی زهره نامند-

انبوسید بفتح اول وسکون نون وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وکسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده وسکون دال مهمله یعنی بوی کرد والمرجمع هم هست یعنی بوی کنید وبوسید درین صورت مثناة تحتانی مجهول خواهد بود-

اند بفتح اول ونون ودال ابجد زده بمعنی چند وچندان وچندین باشد وشمار مجهول ست از سه تا نه واندک تصغیر اند ست وسخن گفتن بشک وگمان باشد آیا چنانست یا چنین وسخن گفتن از روی تعجب را نیز گویند وبمعنی شکر وشکرگزاری وامیدواری هم هست وبعضی برانند موازی پانصد قرن ست که عبارت از پانزده هزار سال باشد ونام درختی ست که آنرا بعربی سوس خوانند واصل السوس بیخ درخت اند ست-

اندرخورد بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد ورای قرشت زده وفتح خای منقوطه وواو معدوله ورا ودال ابجد زده بمعنی اندرخور ست که لائق وسزاوار وزیبا باشد وبفتح رای ثانی بمعنی زیبد ست یعنی میرسید-

اندرخورند بفتح اول وسکون نون وفتح دال مهمله وسکون رای قرشت وضم خای منقوطه بواو رسیده وفتح رای ثانی وسکون نون ودال ثانی بمعنی اندرخورد ست که زیبا وسزاوار ولائق باشد-

اندود بفتح اول وسکون نون وضم دال ابجد بواو رسیده ودال ثانی زده وگاه گل وگلابه را گویند که بر بام ودیوار کرده باشند-

اندوداند بفتح اول وسکون نون ودال مهمله وفتح واو ودال ونون ودال آخر زده از اتباع ست بمعنی تار ومار که زبر وزیر باشد واز هم پاشیده وپراگنده شده باشد وقاعدهٔ کلیه چنان ست که لغت اتباع در تازی بی واو عطف آمده چنانچه حسن بسن ودر پارسی با واو عطف آمده چون تار ومار وتال ومال وترت ومرت وامثال آن-

انگژد بفتح اول وسکون نون وضم کاف پارسی وفتح رای پارسی ودال ابجد زده مطلق صمغها را گویند عموماً وصمغی باشد بغایت بدبو آن را بعربی حلتیت خوانند وآنرا انگژد بسبب آن گویند که صمغ درخت انگدان ست واصل آن انگدان ژد باشد بفتح زای فارسی چه ژد بلغت فرس بمعنی صمغ ست وآن گرم وخشک ست در سوم درجه-

انگشت بر چشم نهاد بفتح اول ونون غنه وضم کاف پارسی وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای مهمله وفتح جیم پارسی وسکون شین ثانی ومیم وکسر نون وهای مدوره بالف کشیده ودال مهمله زده یعنی قبول کرد بطوع ورغبت-

اوبرد بفتح اول وسکون واو وضم موحدهٔ تحتانی ورای مهمله ودال ابجد زده یعنی ناچار دیده فرو برد وبلع کرد-

اورمزد بضم اول بواو مجهول رسیده ورای قرشت ساکن وضم میم وزای معجمه ودال ابجد زده بمعنی اورمز ست که نام روز اول از هر ماه شمسی ونام ستارهٔ مشتری ونام فرشته که موکل ست بروز اول هر ماه ونام پسرزادهٔ اسفندیار ست-

اورد بفتح اول وواو ورای مهمله ودال ابجد زده بمعنی نقیض بردو وبمعنی کارزار وحمله گاه وجنگ ومبارزت وکوشش هم بنظر آمده-

آورند بفتح اول وسکون واو وفتح رای مهمله ونون ودال ابجد زده دغا وخدع ومکر وفریب باشد وبمعنی اورنگ هم هست که تخت پادشاهان باشد وبمعنی عظمت وزیبائی وبها وشکوه وفر وشوکت وشان نیز آمده وبخت وطالع وزندگانی را هم گفته اند ونام یکی از پسران کی لشین ابن کیقباد ست واو پدر لهراسپ بوده ورودخانهٔ عظیم را گویند مطلقاً همچو رود نیل ودجله وبغداد وامثال آنها وبمعنی دریا هم بنظر آمده که بتازی بحر خوانند و سیاهی را نیز نامند که درمقابل سفید است-

اوژند بفتح اول وسکون واو وفتح زای پارسی ونون ودال ابجد زده بمعنی افگند ست که ماضی افگندن وانداختن باشد-

اوژنید بفتح اول وسکون واو وفتح زای پارسی وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده بمعنی افگند وانداخت باشد که ماضی افگندن وانداختن ست-

اسبید بضم اول بواو رسیده وفتح سین مهمله وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده دوای آن ست که آنرا بیاکوفر هندی گویند گرم وخشک ست محلل بادها ونفخها وبفتح همزه وکسر شین مهمله هم بنظر آمده-

اوستاد بضم اول وسکون واو مجهول وسین مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده ودال زده آموزاننده وداننده علمی وعملی بود واز امور کلی وجزئی

اوگند بفتح اول وسکون واو وفتح کاف پارسی ونون و

دال مهمله زده بمعنی افگند باشد که ماضی افگندن و انداختن ست۔

اولاد بضم اول و سکون واو و لام بالف کشیده و دال ابجد زده نام دیوی بوده است از مازندران۔

اوند بفتح اول و واو و سکون نون و دال مهمله ظرف و انار را گویند و بکسر واو بمعنی خدع و فریب باشد۔

اهنود بفتح اول و سکون های مدوره و فتح نون و واو و دال ابجد زده نام روز اول خمسهٔ مسترقهٔ قدیم ست۔

ایدمامید بکسر اول بتحتانی رسیده و کسر دال مهمله و میم بالف کشیده و کسر میم دیگر بتحتانی رسیده و دال مهمله زده بلغت سریانی درختی ست که بدن آن مانند پشم ست و خاصیت وی آنست که شکم بندد۔

ایبد بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح موحدهٔ تحتانی و دال ابجد زده شراره و سرشک آتش را گویند۔

ایدند بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال مهمله و نون و دال ابجد زده بمعنی اندست و آن عددی باشد مجهول که بده نرسد۔

ایزد بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر زای هوز و دال مهمله زده نامی ست از نامهای باریتعالی جل جلاله و عم نواله۔

ایمد بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح میم و دال مهمله زده گاو آهن را گویند و آن آهنے ست که زمین را بدان شیار کنند و بعضے گویند ایمد چوبے ست که گاو آهن را بدان نصب کنند و زمین را بدان بشگافند۔

این شاهد رخ زرد بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و شین منقوطه بالف کشیده و کسر های مدوره و دال مهمله و ضم رای قرشت و کسر خای منقوطه و فتح زای معجمه و رای مهمله و دال ابجد زده یعنی آفتاب و کنایه از می زعفرانی نیز هست۔

ایندند بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون اول و نون ثانی و دال مهمله زده و آن عددی باشد مجهول میان سه و نه و بمعنی چندان و چندین هم آمده است و سخن عجیب و سخن از روی شک و ریب را نیز گویند۔

چشمهٔ نهم و دهم بحر اول از قلزم اول

من هفت قلزم در بیان همزهٔ ممدوده و مقصوره با ذال معجمه و رای مهمله

اسپندارمذ بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و نون ساکن و دال مهمله بالف کشیده و سکون رای مهمله و ضم میم و ذال معجمه زده ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام روز پنجم بود از هر ماه شمسی و فارسیان این روز را درین ماه مبارک شمرند و عید کنند و جشن سازند بنا بر قاعدهٔ کلیه که پیش ایشان متداول ست که چون نام ماه با نام روز موافق باشد آن روز را عید کنند نیک ست درین روز جامه پوشیدن و درخت نشاندن و نام فرشته ایست که موکل بر درختان و بیشه هاست و تدبیر امور و مصالح که در ماه و روز اسفندارمذ واقع میشود بدو تعلق دارد و زمین را نیز گویند که بعربی ارض خوانند۔

اسفندارمذ حروف و اعراب این معلوم بروزن و معنی اسپندارمذ است که نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی درینجا بجای بای پارسی فا است۔

اسفندمذ بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح فا و سکون نون و دال مهمله و بضم میم و ذال منقوطه زده روز سوم ست از خمسهٔ مسترقهٔ قدیم۔

استاذ بضم اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و ذال منقوطه زده بمعنی استاد ست که آموزگار و آموزاننده باشد و داننده صنعت کلیه و جزئیه را نیز استاد گویند و جمع آن اساتذه است۔

ابار بفتح اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده سرب سوخته را گویند زخمها و ریشها را نافع باشد و آنرا بعربی انک محرق خوانند و صفت ساختن آن چنان ست که تابهٔ آهنی را بیاورند و قدری سرب و گوگرد دران کنند و بن کاسه را که از سفال باشد سوراخ کرده در روی آن پوشند و بر سر آتش نهند و بدمند تا سوخته گردد۔

آب احمر بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح همزه و سکون حای حطی و فتح میم و رای قرشت زده می انگوری و خرما آمده کذا فی القنیة و در ادات بمعنی سرخ ست۔

آب جگر بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و کسر جیم و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده قطرات اشک و خون چشم عاشقان و غمدیدگان باشد۔

آب خاطر بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و خای معجمه بالف کشیده و کسر طای حطی و رای قرشت زده رونق و روشنی خاطر و صفائی فکرت را گویند و فکر صائب هم بدیدن آمده۔

آب خضر بفتح اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی ساکن و فتح خای معجمه و کسر ضاد منقوطه و رای مهمله زده و کسر خای منقوطه و سکون ضاد و رای مهمله هم بنظر آمده بمعنی آب حیات ست و کنایه از علم لدنی هم ست و آنرا پیغمبران و جانشینان ایشان داشته اند۔

آب خور بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح خای منقوطه و واو معدوله و رای مهمله زده بمعنی قسمت و نصیب باشد و مشربهٔ آبخوری را نیز گویند و سرچشمه و کنار دجله و امثال آن باشد که مردمان و جانوران آب بردارند و خورند و آنرا بعربی منهل و عطن خوانند و نیز امر آب خوردن و فاعل آن۔

ابدار بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و دال بالف کشیده و سکون رای مهمله گیاهی ست مانند نبف خرما که اندک طعم دارد و اندک بوی و هر چیز با طراوت و پر آب را نیز گویند از میوه و جوهر کارد و شمشیر را نیز گفته اند و کنایه از مردم مالدار و صاحب سامان هم هست و بمعنی دارندهٔ آب و آب را بردار هم هست۔

ابدستاندار بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح دال ابجد و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده و دال ثانی بالف کشیده و رای مهمله زده یعنی آفتابه دار و آفتابچی را گویند۔

آب زر بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح زای هوز و رای مهمله زده کنایه از می زعفرانی ست۔

آب سیر بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح سین مهمله و سکون مثناة تحتانی و رای قرشت زده کنایه از چاروای خوش رفتار و خوش سیر باشد۔

آبشخور بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و سکون شین قرشت و فتح خای منقوطه و واو معدوله و رای مهمله زده بمعنی قسمت و نصیب باشد و سرچشمه و کنار دجله و رودخانه و تالاب و امثال آنرا نیز گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب خورند و آنجا را بعربی منهل و عطن خوانند و ظرف آبخوری را هم گفته اند و بمعنی توقف نمودن و مقام کردن هم هست۔

آب شناسان کار بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر شین منقوطه و نون بالف کشیده و سین مهمله بالف کشیده و کسر نون و کاف بالف کشیده و رای مهمله زده گویا و قواعددان و قیل بمعنی ماهیت دانان و ماهران ست۔

آب شور بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و ضم شین منقوطه بواو مجهول رسیده و رای مهمله زده معروف ست و اشک گرم عاشقان که از غم و فراق آید۔

آبکار بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و کاف بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی سقا باشد و شراب خور و شراب فروش را نیز گویند و بکسر ثالث کنایه از رونق و رواج و آبروی باشد۔

آب گیر بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده تالاب و آبخور را گویند و گوی که آب در انجا استاده باشد و بعربی شمر خوانند و نام افرازیست شوبافان را و آن مانند جاروبی باشد و بآن آب بر تانهٔ جامه که بجهت بافتن ترتیب میدهند بیفشانند۔

آب نار بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و نون بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از شراب لعلی باشد۔

آبیار بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و مثناة تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده کسے را گویند که زراعت را آب دهد۔

آتش آب پرور بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه و همزه بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح بای پارسی و سکون رای مهمله و فتح واو و رای ثانی زده کنایه از شمشیر و تیغ آبدار باشد۔

آتش پرور بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و سکون شین منقوطه و فتح بای پارسی و سکون رای قرشت و فتح واو و رای ثانی زده کنایه از شمشیر و تیغ آبدار باشد و بعضی دیگر آلات جنگ گفته اند۔

آتش بهار بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از گل سرخ و لاله باشد و رواج و رونق بهار را نیز گویند۔

آتش پیکر بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و سکون شین منقوطه و فتح بای پارسی و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و رای مهمله زده کنایه از آفتاب عالمتاب ست و جن و شیاطین را نیز گویند۔

آتش تر بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی ثانی و رای مهمله زده می سرخ را ماند و نیز کنایه از لعل و یاقوت هم هست و لب معشوق را نیز گویند۔

آتش حجر بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه و فتح حای حطی و جیم و رای مهمله زده کنایه از لعل و یاقوت باشد و قیل آن آتش که از آتش زنه بیرون آید۔

آتش خاطر بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه و خای شخذ بالف کشیده و کسر طا و سکون رای قرشت کنایه از مردم عاشق همیشه باشد و کسیکه سخنان عاشقانهٔ پر سوز و سوز زنند و مردم تیز فهم و روشن رای را نیز گویند۔

آتش خوار بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و سکون شین منقوطه و فتح خا و واو معدوله بالف کشیده و رای مهمله زده نام مرغیست که انگشت افروزان میخورد و آنرا کبک و تدرو نیز گویند و کنایه از مردم بد نفس و ظالم باشد و مردم حرام خوار و رشوت خوار را نیز گویند و بمعنی ترکیبی آن خورندهٔ آتش۔

آتش زر بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه و فتح زای هوز و سکون رای قرشت کنایه از رونق و رواج باشد۔

آتش کار بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و سکون شین منقوطه و کاف بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از بدکار و ستاره زده و خشمگین باشد و آهنگر و مطبخی و گلخنی را نیز گویند۔

آتش شجر بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه و فتح شین ثانی و جیم و رای مهمله زده می سرخ و شراب انگوری را نیز گویند۔

آتش فکر بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه و کسر فا و کاف و رای مهمله زده شاعر تیز فکر و مضامین بلند را گویند۔

آتشین بار بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و میم بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از آه گرم عاشقان ست و زبانهٔ آتش را نیز گویند و نیز جنسے از هوائی ست بجای ستاره مارها میکشاید و قیل هوائی۔

آتش نثار بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و سکون شین منقوطه و کسر نون و مثلثهٔ فوقانی بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از مردم گریان و غم زده باشد که خون گرید۔

آچار بفتح اول بالف کشیده و فتح جیم فارسی بالف کشیده و رای مهمله زده انواع ترشی آلات را گویند و بمعنی ضم کرده و درهم آمیخته هم گفته اند و بمعنی زمین پست و بلند هم آمده و بزبان اهل هند عمل زدن و پیروی کردن باحکام شریعت باشد۔

آخر بفتح اول بالف کشیده و ضم خای منقوطه و رای مهمله زده جای علف خوردن اسپان را گویند و استخوان را نیز گفته اند که در زیر گردن و بالای سینه میباشد و آن را بالعربی ترقوه خوانند و بهر دو معنی با واو معدوله هم نویسند باین صورت آخور بسبب آنکه رسم الخط این زبان ست چنانچه خواهد آمد و بفتح ثالث در عربی بمعنی دیگر باشد چنانچه وجه آخر و وجه دیگر۔

آخرسالار بفتح اول بالف کشیده و ضم خای منقوطه

ورای مهمله ساکن وسین مهمله بالف کشیده ولام بالف کشیده ورای ثانی زده میر آخره ریش سفید طویله راگویند۔

اآخور بفتح اول بالف کشیده وضم خای منقوطه وواو معدوله ورای مهمله زده جای علف خوردن دواب راگویند وبعربی معلف خوانند وبی واو نیز درست ست چنانکه بالا گذشت۔

اآخورسالار بفتح اول بالف کشیده وضم خای منقوطه وسکون واو معدوله ورای قرشت وسین مهمله بالف کشیده ولام بالف کشیده ورای ثانی زده ریش سفید طویله ومیر آخور راگویند۔

اآدر بفتح اول بالف کشیده وفتح دال مهمله ورای قرشت زده بمعنی آذرست که آتش باشد وبمعنی نشتر فصاد ورگ زن بکسر ثالث هم بنظر آمده۔

اآذار بفتح اول بالف کشیده وذال معجمه بالف کشیده ورای مهمله زده نام ماه اول بهارست از سال رومیان وبودن آفتاب در برج حوت که هندش چیت نامند وبعضی برانند که نیمه بودن آفتاب در برج حوت ونیمه در برج حمل۔

اآذر بفتح اول بالف کشیده وفتح ذال منقوطه ورای مهمله زده اگرچه این لغت بطریق مفرد ومرکب بنا بر مشهور بفتح ذال منقوطه است لیکن صاحب فرهنگ جهانگیری بضم ذال منقوطه تصحیح کرده مجملاً بمعنی آتش ست که بعربی نار خوانند ونام ماه نهم بود از سالهای شمسی وآن بودن آفتاب ست در برج قوس ونام فرشته نیز هست که موکل آفتاب ست وامور ومصالحی که در روز آذر ماه واقع شود بأو تعلق دارد ونام روز نهم ست از ماه شمسی وموجب رسمی که در میان فارسیان مقررست که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید کنند وجشن سازند وآتش خانها را تزیین گردانند ودرین روز نیک ست موی استردن وناخن چیدن وبآتش خانه رفتن وکنایه از عشق هم هست وضم ذال معجمه هم درست ست لیکن افصح بالفتح ست۔

اآزادوار بفتح اول بالف کشیده وزای منقوطه بالف کشیده وسکون دال مهمله وواو بالف کشیده ورای مهمله زده نام صوتی ست از موسیقی ونام موضعیست از قرای اسفراین گویند در آنجا انگور بسیار خوب باشد۔

اآزر بفتح اول بالف کشیده وفتح زای منقوطه ورای قرشت زده در عرب نام پدر ابراهیم علیه السلام ست وبعضی گویند نام عم ابراهیم علیه السلام ست چه پدر ابراهیم تارخ نام داشت لیکن بعد از فوت تارخ آزر او را پرورده است ودر پارسی مخفف آزارست این را قاعدهٔ مجنون نامند وبضم امر به آزردن وآزار دادن هم هست وبمعنی کج طبع نیز آمده است ودر بعضی فرهنگها بجای زای هوز ذال معجمه هم بدیدن آمده۔

اآزور بفتح اول بالف کشیده وضم زای منقوطه وواو ورای مهمله زده صاحب آز وحرص راگویند که حریص باشد واین لفظ مرکب ست همچو گنجور ورنجور وبمعنی هوشناک هم گفته اند وبسکون زای معجمه وفتح واو هم آمده است که صاحب وخداوند حرص وشره وآز باشد چه آز وشره بمعنی حرص ست ودر معنی صاحب وخداوند باشد۔

اآزیر بفتح اول بالف کشیده وکسر زای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده بمعنی آز ورنج ومحنت باشد۔

اآژیر بفتح اول بالف کشیده وکسر زای پارسی بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده بمعنی آماده ومهیا کردن باشد مطلقاً وتالاب وآبگیر واستخراز انیز گفته اند وبمعنی زیادتی وغلبه وبانگ وفریاد هم آمده است وبمعنی هوشمند وهوشیار وزیرک هم هست وپرهیزگار را نیز گویند ودر بعضی فرهنگها برای تازی بغیر مد بمعنی زیرک وهوشمند نیز بنظر آمده۔

اآستر بفتح اول بالف کشیده وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ورای مهمله زده بمعنی بطانه است وکنایه از باطن هر چیز باشد وبجای ممدوده مقصوره هم درست ست۔

اآسر بفتح اول بالف کشیده وضم سین مهمله ورای قرشت زده بمعنی کشت زار وغله زار باشد وبزبان اهل هند آدم خوار راگویند۔

اآسمار بفتح اول بالف کشیده وسکون سین مهمله ومیم بالف کشیده ورای مهمله زده درخت مورد راگویند وبعربی آس خوانند۔

اآسیمه سر بفتح اول بالف کشیده وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی شیفته وسرگشته آمده۔

اآشام مزدور بفتح اول بالف کشیده وشین منقوطه بالف کشیده وسکون میم اول وضم میم ثانی وفتح وتشدید رای منقوطه وفتح واو ورای مهمله زده آشی باشد تنک ورقیق که بجای آب بمریض وهند وآنرا آش تزویر هم نامند۔

اآشناگر بفتح اول بالف کشیده وکسر شین منقوطه ونون بالف کشیده وفتح کاف پارسی ورای مهمله زده بمعنی شناور باشد که آب ورزد شناکننده است۔

اآشناور بفتح اول بالف کشیده وکسر شین منقوطه ونون بالف کشیده وفتح واو ورای مهمله زده بمعنی آشناگرست که شناکننده باشد۔

اآغار بفتح اول بالف کشیده وغین منقوطه بالف کشیده ورای مهمله زده هر چیزی نم کشیده وخیسیده از آب یا از خون بود وفرو شدن نم باشد بزمین وآمیخته وبهم پیوسته وسرشته را نیز گویند وبمعنی برانگیختن وتحریک کرده هم آمده است که بعربی اغراء خوانند۔

اآغر بفتح اول بالف کشیده وفتح غین معجمه ورای مهمله زده روده خانه خشکی راگویند که بعد از گذشتن سیلاب در هر جای آن اندک آبی استاده باشد۔

اآفتاب سر دیوار بفتح اول بالف کشیده وسکون فا بمثناة فوقانی بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وفتح سین مهمله وکسر رای قرشت وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وفتح واو بالف کشیده ورای مهمله زده کنایه از زوال وانتهای دولت وکامرانی باشد۔

اآفتاب سوار بفتح اول بالف کشیده وسکون فا ومثناة فوقانی بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وضم سین مهمله وواو بالف کشیده ورای قرشت زده کنایه از مردم سحرخیز باشد۔

اآفتاب گیر بفتح اول بالف کشیده وسکون فا ومثناة فوقانی بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی ساکن وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده هر چیز که آنرا بجهت محافظت آفتاب بالای سر نگاهدارند۔

اآفریدگار بفتح اول بالف کشیده وسکون فا وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وسکون دال ابجد وکاف پارسی بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی پیدا کنندهٔ موجودات از عدم آمده۔

اآقسنقر بفتح اول بالف کشیده وسکون قاف وضم سین مهمله وسکون نون وضم قاف ثانی ورای قرشت زده مرغی باشد شکاری از جنس شاهین وچرغ وبحری ولقب پادشاهان ترک هم بوده است وکنایه از روز هم هست که بعربی نهار خوانند وکنایه از آفتاب هم هست گویند که این لغت ترکی ست۔

اآگر بفتح اول بالف کشیده وفتح کاف پارسی ورای قرشت زده سرین وکفل را مانند۔

اآگور بفتح اول بالف کشیده وضم کاف پارسی بواو رسیده ورای مهمله زده خشت پخته راگویند وآجر معرب آنست۔

اآلر بفتح اول بالف کشیده وفتح لام ورای قرشت زده کفل وسرین راگویند مطلقاً۔

اآلودگان دهر بفتح اول بالف کشیده وضم لام بواو رسیده ودال ابجد ساکن وکاف پارسی بالف کشیده وکسر نون ودال ابجد وسکون های مدوره ورای قرشت بمعنی دنیاداران بخیل وطالبان دنیا ومحبان آن وبمعنی گنهگاران نیز آمده۔

اآمار بفتح اول بالف کشیده ومیم بالف کشیده ورای قرشت زده مرضی ست که آنرا استسقا گویند وبمعنی نهایت ونهایت طلب وتفحص وتجسس باشد وبمعنی حساب هم هست چه آمار محاسب وحساب گیرنده راگویند وبمعنی استقصا وتتبع هم بنظر آمده ودر کتاب موید الفضلا آماره گیر بکسر کاف پارسی بدیدن آمده۔

اآمده گیر بفتح اول بالف کشیده وفتح میم ودال ابجد وسکون های هوز وکسر کاف فارسی بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده یعنی آمده تصور کن ودر قضیه هست آمدن را قبول کن واز دل پذیر۔

اآموزگار بفتح اول بالف کشیده وضم میم بواو مجهول رسیده وسکون رای منقوطه وکاف پارسی بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی تعلیم دهنده وآموزاننده راگویند که استاد ومعلم وتربیت کننده باشد۔

اآوار بفتح اول بالف کشیده وواو بالف کشیده ورای قرشت زده مخفف آواره است که از خان ومان دور افتاده باشد این را قاعدهٔ مقصور ومحذوف وترخیم نامند وبمعنی آزار وستم هم آمده است وحسیب وحساب را نیز گویند وبمعنی خراب هم هست که نقیض آباد باشد۔

اآور بفتح اول بالف کشیده وفتح واو ورای مهمله بمعنی یقین وتحقیق ودرست باشد وبمعنی فلک هشتم هم هست که فلک زحل باشد وآورنده را نیز گویند وامر باین معنی هم هست وبمعنی کریه وزشت وبدقیافه هم بنظر آمده وسخن زشت وبد را نیز گویند وبمعنی صاحب وخداوند نیز گفته اند وقتیکه بالفظی مرکب شود همچو جنگ آور ودلاور وزور آور۔

اآهار بفتح اول بالف کشیده وهای مدوره بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی خورش وچیز خوردن باشد چنانکه ناهار چیزی نخورده وچون خورش باعث قوت ست بنابران آشی که بر کاغذ وجامه مالند تا سبب تقویت آن گردد آهار گویند وبمعنی فولاد جوهردار هم آمده است۔

اآهنین جگر بفتح اول بالف کشیده وفتح های مدوره وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وکسر جیم وفتح کاف فارسی ورای قرشت زده مبارز وپهلوان سخت دل را نامند۔

اآهون بر بفتح اول بالف کشیده وضم های مدوره بواو رسیده وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت کسیکه در دیوار یا زمین نقب یعنی سوراخ کند وآن عمل دزدانست وبمعنی سوراخ کن نیز آمده وچاه وجوی را هم گفته اند۔

ابر بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی ورای قرشت معروف ست بعربی سحاب گویند وبمعنی مرد هم آمده است که در مقابل زن باشد نظامی فرماید ع ازان ابر عاصی چنان ریزم آب که تا روز دیگر دست بر آفتاب ع وبفتح موحدهٔ تحتانی بلغت ژند وپاژند آلت تناسل راگویند وبمعنی بر وآغوش هم بدیدن آمده وبر را نیز گفته اند که بعربی علی خوانند۔

ابرشهر بفتح اول وموحدهٔ تحتانی وسکون رای مهمله وفتح شین منقوطه وهای مدوره ورای مهمله زده نام اصلی نیشاپورست ومعدن فیروزه آنجاست۔

ابرکار بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی ورای قرشت وکاف بالف کشیده ورای ثانی زده بمعنی سرگردان وحیران ومتحیر باشد۔

ابروی زال زر بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وضم رای مهمله بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی وزای منقوطه بالف کشیده وسکون لام وفتح زای منقوطهٔ ثانی ورای مهملهٔ ثانی زده کنایه از ماه نو باشد که بعربی هلال گویند۔

ابقر بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح قاف ورای قرشت زده بمعنی شوره است که ازان باروت سازند ودر هندوستان بآن آب سرد کنند گویند که این لغت عربی ست۔

ابکار بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وکاف بالف کشیده ورای قرشت زده کشت وزراعت راگویند۔

ابوزرجمهر بفتح اول وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وفتح زای منقوطه وسکون رای مهمله وجیم وکسر میم وهای مدوره ورای قرشت زده نام وزیر نوشیروان ست که بدانائی مشهور بود۔

ابیر بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده بلغت ژند وپاژند بمعنی پیراهن ست که بعربی قمیص خوانند۔

اترار بفتح اول وسکون مثناة فوقانی ورای مهمله بالف کشیده ورای ثانی زده زرشک راگویند وآنرا در آشها کنند صفرا را بشکند وقوت دل وجگر ومعده دهد وباین معنی باثای مثلثه نیز گفته اند وبجای رای مهملهٔ ثانی زای منقوطه هم بنظر آمده۔

اختر بفتح اول وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی ورای مهمله زده کوکب وستاره راگویند وبمعنی فال وشگون هم آمده وبمعنی بخت وطالع هم هست وافسر ورایت وعلم را نیز گویند ونام فرشته ایست که موکل کرهٔ زمین ست۔

اختر شمر بفتح اول وسکون خای منقوطه وفتح

مثناة فوقانی و رای مهمله زده و ضم شین منقوطه و فتح میم و رای ثانی زده منجم و نجوم دان را گویند۔

اخدر بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح دال مهمله و رای قرشت زده برادر و خواهر زاده را گویند۔

اخگر بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده پارهٔ آتش درخشنده را گویند و کنایه از مادهٔ عشق و عاشقی هم هست و بعربی پارهٔ آتش درخشنده را جمره خوانند۔

اخلور بفتح اول و سکون خای منقوطه و ضم لام بواو رسیده و رای قرشت زده میوه ایست سرخ بسیاهی مائل بشکل گرده گویند و آنرا بشیرازی کوزر گویند و آن میوهٔ کبر میباشد در سرکه پرورده کنند و خورند۔

ادغر بفتح اول و سکون دال ابجد و فتح غین منقوطه و رای مهمله زده بمعنی یادگیر آمده۔

ار بفتح اول و سکون رای مهمله ارهٔ درودگری باشد و مخفف اگر هم هست که آن کلمهٔ شرط است و کنجاره را نیز گویند که ثفل دانهٔ روغن گرفته باشد و تبری مرد را گویند که در مقابل زن باشد۔

ارتشیدار بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و سکون شین منقوطه و فتح دال مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده لشکر و سپاه را گویند و نام رودخانه ایست بسیار بزرگ در حدود قپچاق۔

اردشیر بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای مهمله زده نام بهمن ابن اسفندیار پدر داراب است گویند چون جدش گشتاسب او را بسیار شجاع و دلیر دید بدین نام موسوم ساخت و معنی ترکیبی آن شیر خشمناک باشد چه ارد بمعنی قهر و خشم نیز آمده است و نام پسر ساسان ابن بهمن که نام اول ساسانیان بوده است و او را اردشیر بابکان میگفتند و نام پسر شیرویه ابن پرویز هم هست و کسی را نیز گویند که در قوت و شجاعت بی تهور و جبن باشد۔

اروند بضم اول و سکون رای مهمله و فتح واو و رای مهمله زده بلغت

ژند و استا بمعنی نباتات باغ یعنی بستانها۔

ازار بکسر اول و زای منقوطه بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی لنگ و فوطه هم هست و دستار را نیز گویند و هر چیزی که بر بالا کشند مانند شلوار و تنبان و بن و رنگ آب را نیز گفته اند و در عربی بمعنی زن باشد که در مقابل مرد ست۔

ازان سیمگون سکهٔ نوبهار بفتح اول و رای مهمله هوز بالف کشیده و نون زده و سیمگون سکهٔ نوبهار معلوم بمعنی گلهای سفید آمده که نسترن و نسترن و غیره باشد۔

ازبر بفتح اول و سکون زای منقوطه و فتح موحدهٔ تحتانی و رای قرشت زده یاد گرفتن و بخاطر نگاهداشتن آمده و بعربی حفظ گویند۔

ازبیر بفتح اول و سکون زای معجمه و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی مذکورست که بیاد گرفتن و حفظ باشد۔

ازدر بفتح اول و سکون زای منقوطه و فتح دال مهمله و رای قرشت زده بمعنی لائق و سزاوار و زیبا باشد۔

ازدست مگذار بفتح اول و سکون زای هوز و فتح دال مهمله و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی و فتح میم و ضم کاف پارسی و ذال منقوطه بالف کشیده و رای مهمله زده یعنی ضایع مگذار۔

ازکار رو بفتح اول و سکون زای هوز و کاف بالف کشیده و رای مهمله زده و ضم دال ابجد بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنی نالائق و بیکارست۔

اژدر بفتح اول و سکون زای فارسی و فتح دال مهمله و رای قرشت زده مار بزرگ را گویند و سر علم و رایت را نیز گفته اند۔

اژیر بفتح اول و کسر زای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی مردم پرهیزگار باشد و عاقل و زیرک و هوشمند را نیز گفته اند۔

اسابنبر بفتح اول و سکون سین مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون نون و ضم بای ثانی و سکون رای مهمله نام شهریست که نوشیروان بنا کرد و طاق کسری که مشهورست دران شهر ساخت۔

اسپر بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و رای مهمله زده سپر را گویند که بعربی جنه خوانند۔

اسپ عمر بفتح اول و سکون سین مهمله و بای پارسی و ضم عین غیر منقوطه و سکون میم و رای مهمله یعنی عمری که همچو اسپ در روست۔

اسپندیار بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و سکون نون و دال مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون رای مهمله پسر گشتاسپ شاه باشد که دژ روئین را فتح کرده و ارجاسپ شاه را کشت و همرد و خواهران خود را انجات داد و هم در حیات گشتاسپ شاه بتیر دو شاخه از دست رستم خورده کشته شد میگویند روئین تن بود و قیل تعویذی در بازو داشت بدان زخم کار نمیکرد۔

اسپیدار بکسر اول و سکون سین مهمله و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و دال مهمله بالف کشیده و رای مهمله زده درختیست که بارش نبود و شل بید۔

اسپور بضم اول و سکون سین مهمله و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و سکون رای مهمله بمعنی نهایت نادان و کند طبع و خالی ذهن آمده و بعضی درخت بید را نامند۔

اسپیدکار بکسر اول و سکون سین مهمله و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و سکون دال مهمله و کاف بالف کشیده و سکون رای مهمله شخصی را گویند که ظروف مس را سفید کند او را قلعی گر و سفیدگر نیز گویند۔

استبر بضم اول و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی و فتح موحدهٔ تحتانی با رای مهمله زده بمعنی ستبر و گنده و غلیظ باشد۔

استخر بضم اول و بکسر آن و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و فتح خای منقوطه و سکون رای مهمله آبگیر و تالاب را گویند و نام قلعه ایست در ملک فارس و چون دران قلعه تالاب بسیار بزرگی هست بنابران بدین نام خوانند و معرب آن اصطخر ست۔

استر بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله زده اند و اب مشهورست گویند ابن تصرف را فرعون کرده است و بطانهٔ جامه را نیز استر گویند۔

استرار بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله بالف کشیده و رای ثانی زده نام غله ایست که آنرا مجک خوانند و بعربی عدس گویند۔

استوار بضم اول و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی و واو بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی محکم و مضبوط باشد و بمعنی باور هم هست چه استوار داشتن بمعنی باور داشتن ست و امین و معتمد و اعتمادی را نیز گویند۔

استور بضم اول و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و رای مهمله زده هر چهارپائی را گویند عموماً و استر و اسب را نامند خصوصاً۔

استیر بفتح اول و سکون سین مهمله و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و سکون رای قرشت مقداری باشد معین و آن شش درم و نیم ست۔

اسطخر بضم و کسر اول و سکون سین مهمله و فتح طای مهمله و فتح خای منقوطه برای مهمله زده نام قلعه که در فارس ست گویند که دران قلعه تالابی بوده است بنابران باین نام اشتهار یافته و تالاب را نیز گفته اند و بعضی گویند معرب استخر ست۔

اسطر بضم اول و سکون سین مهمله و ضم طای مهمله و رای قرشت زده بیونانی ترازو را گویند و بعربی میزان خوانند و نام پادشاهی نیز بوده است۔

اسغر بضم اول و سکون سین مهمله و ضم غین و رای مهمله زده سیخول را گویند و آن جانوری ست که خارهای ابلق مانند سیخها بر بدن دارد و چون کسی قصد او کند خود را چنان تکانی میدهد که سیخها از بدن او جسته بران کس میخورد و فرو میرود گویند هر چند او را بزنند فربه تر میشود۔

اسفابور بفتح اول و سکون سین مهمله و فا بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و رای مهمله زده نام شهریست که نوشیروان بنا کرده و از جملهٔ هفت شهر مدائن ست۔

اسفار بفتح اول و سکون سین مهمله و فا بالف کشیده و رای مهمله زده نام ولایتی ست گویند دران ولایت رودخانه ایست که بهر سه سال سه ماه آب دران جاری ست

و باقی ایام منقطع میباشد و بکسر اول نام ریحانی ست بغایت خوشبو که آنرا آس میگویند۔

اسفانبر بفتح اول و سکون سین مهمله و فا بالف کشیده و نون زده و ضم موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله اسفابور باشد و آن شهریست که نوشیروان بنا کرده است و طاق کسری درانجاست۔

اسفندیار بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح فا و سکون نون و کسر دال مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و رای قرشت زده نام پسر گشتاسپ باشد و آن را روئین تن میگفتند و بمعنی قدرت حق و لطف یزدان هم هست و نیز روز اسفندار که پنجم هر ماه شمسی باشد۔

اسفیدار بفتح اول و سکون سین مهمله و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده مخفف اسفیدارست که درخت بید باشد و بعربی غرب خوانند و بعضی گویند که نوعی از بید است۔

اسقنقور بکسر اول و سکون سین و فتح قاف و سکون نون و ضم قاف بواو رسیده و رای مهمله زده جانوریست معروف که آنرا سقنقور گویند شبیه بسوسمارست هم در آب و هم در خشکی میباشد قوت باه دهد گویند که این لغت رومی ست۔

اسکدار بفتح اول و سکون سین مهمله و ضم کاف و دال مهمله بالف کشیده و رای مهمله زده آن ست که چون قاصدی را خواهند که بتعجیل بجای بفرستند در هر منزل بجهت او اسپی نگاهدارند تا منزل بمنزل بر اسپ تازه زده سوار شود و بعربی برید خوانند و پیادگان باین نوع را نیز گویند که در هر چند قدم یکی نشسته باشد و خط و کتابت را پیادهٔ اول بدوم و دوم بسوم دهد تا بمقصد برسد و این در هندوستان بیشتر متعارف ست و کیسهٔ خریطه را نیز گویند که قاصدان مکتوب را دران نهند و بضم اول و کسر اول هم آمده است۔

اسکر بضم اول و سکون سین مهمله و ضم کاف پارسی و رای مهمله زده خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند۔

اسکندر بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح کاف و سکون نون و فتح دال مهمله و رای قرشت زده نام پادشاهی ست که عالمگیر شده گویند دخترزادهٔ فیلقوس ست و پدرش داراب نام داشت و چون داراب دختر فیلقوس را بسبب گنده دهن پیش فیلقوس فرستاد دختر داراب حامله بود و اظهار نمیکرد تا بوی دهن او را باسکندروس که آنرا بپارسی سیر گویند علاج کردند بعد ازان فرزند بوجود آمد او را اسکندر نام نهادند نام مادر او ناهید بود و بعضی برآنند که فیلقوس بشکار رفته بود گذرش در ویرانه افتاد درانجا مادر سکندر را که زن زاهدی بود دید که بار نهاده مرده است فیلقوس سکندر را آورده چون فرزندان پرورش کرده ولیعهد خود گردانید و بعضی گویند که این پسر فیلقوس بود او را ذوالقرنین ازان جهت گویند که دو طرف پیشانی او بلند برآمده بود و بعضی گویند که اسکندر پیغمبر شده۔

اسمار بکسر اول و سکون سین مهمله و میم بالف کشیده و رای مهمله زده دوای ست که آنرا مورد گویند و بعربی آس خوانند بهترین آن خسروانی ست۔

اسمندر بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح میم و سکون نون و فتح دال مهمله و رای قرشت زده بمعنی سمندر باشد و آن جانوریست که در آتش متکون میشود و ملوکان از پوست او دستارخوان ساخته اند۔

اسوار بفتح اول و سکون سین مهمله و واو بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی سوار باشد که در مقابل پیاده باشد و بزبان گیلان جمعی باشند از لشکریان که تیری و چماقی همراه دارند که بدان حرب کنند و بر کلاه بگذارند و آن نوعی حرب را اسواری گویند و نام شهری باز ولایت صعید مصر که راه ولایت نوبه چهار فرسخی ازان شهر واقع ست و کوهی ست که بر جنوب آن رود نیل از دامن آن کوه بیرون می آید۔

اسوبار بفتح اول و ضم سین مهمله بواو رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده بلغت ژند و پاژند بمعنی سوارست که در مقابل پیاده باشد۔

اسور بفتح اول و ضم سین مهمله بواو رسیده و رای قرشت زده بلغت ژند و پاژند بمعنی پریروز ست که روز پیش دیروز باشد

اشترخوار بضم اول وسکون شین منقوطه وضم مثناة فوقانی ورای مهمله زده وفتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده ورای مهمله زده نام درختی ست خورو خار دار که شتر رانیک فربه گرداند وازخارها مانند شهد شیره بدر آید وبعضی گویند نوعی ازمارست که اشترخوارش گویند وکنه را نیز گفته اند وآن جانوریست کوچک خونخوار که بربدن شتر وگاو وخر وگوسپند بچسپد وخون ازبدن آنها بمکد۔

اشترمور بضم اول وسکون شین منقوطه وضم مثناة فوقانی ورای مهمله زده وضم میم بواو مجهول رسیده وسکون رای قرشت گویند جانوریست مانند مور لیکن برابر گوسپند میشود وبعضی گویند به بزرگی بزکوهی میباشد ودرجنگلهای مغرب بسیارست۔

اشترغار بضم اول وسکون شین منقوطه وضم مثناة فوقانی و رای مهمله زده وغین معجمه بالف کشیده وسکون رای مهمله گیاهی ست که ازبیخ او آچار سازند ودر بعضی فرهنگها ست که گیاهی ست تلخ وبعضی برآنند که بیخ آن اهل خراسان درسرکه پرورده خورند معده را قوت دهد واشتها آورد۔

اشخار بفتح اول وسکون شین منقوطه وخای شخذ بالف کشیده ورای مهمله زده زاج سیاه را گویند که رنگ رزان بکار برند ونوشادر را نیز گفته اند وآن نمک مانندی ست که اوستادان سفیدگر بکار برند

اشغر بفتح اول وسکون شین منقوطه وضم غین معجمه وسکون رای مهمله خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند۔

اشکار بکسر اول وسکون شین منقوطه وکاف بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی شکار باشد که نخجیرست وشکار کردن را نیز گویند۔

اصطخر بکسر وضم اول وسکون صاد وفتح طای حطی وخای منقوطه ورای مهمله زده قلعه فارس باشد وآن تخت گاه دارا ابن داراب است۔

اغار بفتح اول وغین منقوطه بالف کشیده وسکون رای مهمله بمعنی برانگیخته وتحریک کرده باشد وبمعنی نم کشیده وخیسیده هم آمده وآب خورده وسرشته را نیز گویند۔

افدر بفتح اول وسکون فا وفتح دال مهمله ورای قرشت زده اعم از پدر را گویند که بعربی عم خوانند وبمعنی برادرزاده وخواهرزاده نیز آمده

افزار بفتح اول وسکون فا وزای معجمه بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی کفش وپا افزار باشد وبادبان کشتی را نیز گویند وآلات پیشه وران باشد عموماً ودفتین جولاهگان را گویند خصوصاً وادویه گرمی که درطعام کنند همچو فلفل ودارچینی وزیره ومانند آن۔

افسار بفتح اول وسکون فا وسین مهمله بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی افساست که فسونگر ورام کننده باشد وچیزی را نیز گویند که ازچرم ومانند آن سازند وبرسر اسب واشتر وامثال آن کنند۔

افسر بفتح اول وسکون فا وفتح سین مهمله ورای قرشت زده بمعنی تاج باشد که بعربی اکلیل خوانند۔

افشار بفتح اول وسکون فا وشین منقوطه بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی افشردن باشد یعنی آب ازچیزی بزور دست گرفتن وریزنده وریختن پی درپی را نیز گویند وبمعنی خلانیدن هم آمده است وامر بدین معنی نیز هست یعنی بخلان وبفشار وبریز وبمعنی مدد ومعاون وشریک ورفیق نیز آمده همچو درد افشار ونام طائفه ایست ازترکان۔

افشره گر بفتح اول وسکون فا وفتح شین ورای مهمله وهای مدوره زده وفتح کاف پارسی وسکون رای مهمله روغن گر وعصار را گویند

افعی کهرپایکر بفتح اول وسکون فا وکسر عین مهمله وتشدید وکسر مثناة تحتانی وفتح کاف وسکون های مدوره وضم رای مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح پای فارسی وسکون مثناة تحتانی وفتح کاف وسکون رای مهمله کنایه ازشعلهٔ آتش باشد۔

افگار بفتح اول وسکون فا وکاف پارسی بالف کشیده ورای مهمله زده جراحت پشت چاروا را گویند که بسبب سواری بسیار وگرانی بار شده باشد وبمعنی زمین گیر وبجا مانده وآزرده هم هست۔

اکار بضم اول وکاف بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی زراع وزراعت کننده وباغبان باشد۔

اکسیر بکسر اول وسکون کاف وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده کیمیا را گویند وآن جوهریست گدازنده وآمیزنده و کامل کننده یعنی مس را طلا میکند وسیماب وقلعی را نقره وادویهٔ مفیده فائده مند ونظر مرشد کامل را نیز مجازاً اکسیر گویند۔

اگر بفتح اول وکاف پارسی ورای مهمله زده کلمهٔ شرط است وبمعنی کفل وسرین هم آمده است ونام دوائی ست که آنرا اوج گویند وآن سفید وخوشبو وگره دار باشد گرانی زبان را سود دارد وقوت باه دهد وچوب عود را نیز گویند۔

الساندر بکسر اول وسکون لام وسین مهمله بالف کشیده وسکون نون ودال مهمله ورای قرشت زده نام اسکندر ذوالقرنین ست بعضی برآنند که اسکندر مخفف آن وبعضی برآنند که معرب آنست هردو بی ربط معلوم میشود واصل آنست که این نام هم مترادف سکندرست

الفنجار بفتح اول وسکون لام وضم فا وسکون نون وجیم بالف کشیده ورای مهمله زده آلوی گرد را گویند وآن میوه ایست شبیه بزردآلو رنگ آن زرد وبنفش وسبز ورنگهای دیگر نیز میباشد ودرقنیه می نویسد که اهل بلخ همه انواع آلو را گویند بمعنی زردآلو وسرخ آلو وخشم واعراضی را نیز گویند که خوبان ازروی ناز وعشوه کنند۔

امر بفتح اول وکسر میم وسکون رای مهمله چهار روز ازایام عجوز را نامند۔

انار بفتح اول ونون بالف کشیده ورای مهمله زده میوهٔ معروف که عرب آنرا رمان نامند وبد خطاست۔

انبار بفتح اول ونون غنه وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی پر ومملو ولبریز باشد وبمعنی خس وخاشاک وفضلهٔ انسان وسرگین حیوانات دیگر باشد که توده کرده باشند ومزارعان برزمین زراعت ریزند وغلهٔ بسیار را که توده کرده باشند وفراهم آمدن خانه و افتادن دیوار وامثال آنرا نیز واستخر وتالاب را نیز انبار گویند وبکسر اول مخفف انبارست۔

انبان بار بفتح اول ونون غنه وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر نون وبای ابجد بالف کشیده ورای مهمله زده

مردم بیکاره وهیچ کاره وفربه را گویند۔

انبر بفتح اول ونون غنه وضم موحدهٔ تحتانی وسکون رای مهمله آلتی باشد ازآهن که آهنگران وزرگران ومس گران طلا ومس تفته را بدان گیرند۔

انبیر بفتح اول وسکون نون وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وسکون رای مهمله بمعنی گل تر وخشک هردو نوشته اند وبمعنی پر کردن ومملو گردانیدن هم گفته اند وامر باین معنی هم هست وبمعنی دین وآئین وکیش ومذهب هم بنظر آمده۔

انجبار بفتح اول وسکون نون وکسر جیم وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ورای مهمله زده معرب انگبارست وآن رستنی سرخ رنگ ست وپیوسته درجویبار روید وعصارهٔ آن نیز سرخ میباشد بواسیر را نافع ست۔

انجیر بفتح اول وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده میوه ایست معروف ومطلق سوراخ را گویند عموماً وسوراخ کون را خصوصاً وجوی آبی ست درهرات وآنرا جوی انجیل بالام هم میگویند

انداز بفتح اول وسکون نون ودال مهمله بالف کشیده ورای مهمله زده سرگذشت وافسانه را گویند وبکسر اول درعربی بمعنی انداختن باشد۔

اندالیش گر بفتح اول وسکون نون ودال مهمله بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وسکون شین وفتح کاف پارسی ورای مهمله زده که گل وگلابه بربام ودیوار مالنده را گویند۔

اندر بفتح اول وسکون نون وفتح دال مهمله ورای قرشت زده بمعنی درباشد که بعربی فی گویند همچنانکه اندران واندرخانه یعنی دران ودرخانه و افاده معنی غیریت نیز میکند چون باباندر وپدر وبرادر وخواهر ترکیب کنند همچو بابا اندر وپدر اندر وخواهر اندر وبرای تجربه هم آید چنانکه لشکر اندر وبدربادر

اندرخور بفتح اول وسکون نون وفتح دال مهمله ورای قرشت زده وفتح خای منقوطه وسکون واو معدوله ورای بی نقطه زده بمعنی لائق وسزاوار وزیبا باشد۔

انر بفتح اول ونون ورای مهمله زده هرچیز زشت وکریه وبد را گویند۔

انکار بفتح اول وسکون نون وکاف بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی تصور وپندار باشد که ازپنداشتن ست وتصور تصور کننده را نیز گویند وامر باین معنی هم هست یعنی بنگار وانگارش کن وبمعنی انگاره هم آمده است که کار ناتمام باشد۔

انگار بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده ورای مهمله زده مجمع وانجمن بازیگران وقصه خوانان باشد۔

انگور بفتح اول وسکون نون وضم کاف فارسی بواو رسیده ورای مهمله زده میوه ایست معروف وآن انواع ست فخری وخایه غلامان وغیره۔

انگیر بفتح اول وسکون نون وکسر کاف پارسی وسکون رای مهمله زده انگور را گویند که بعربی عنب خوانند۔

انیر بفتح اول وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وسکون رای مهمله خوی زشت وطبیعت بد را گویند۔

اوار بفتح اول و واو بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی دفتر وحساب دیوانی وبضم اول گرما وهوای گرم را گویند۔

اوبار بفتح اول وسکون واو وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ورای مهمله زده چیزی بگلو فرو برنده وبلع کننده را گویند وهرچیز که فرو رود وبعنی بلع شود وجانوری که جانور زنده را فرو برد گویند اوبارید وبمعنی خانه سرا هم آمده است وامر بفرو بردن وبیرون افگندن هم هست یعنی فرو بر و بیرون افگن وبمعنی آتش غالب وزهر مهلک نیز گفته اند وبضم اول ناله و زاری را گویند۔

اودر بفتح اول وسکون واو وکسر دال مهمله ورای قرشت زده برادر پدر باشد که بعربی عم گویند۔

اور بضم اول وسکون واو پارسی ورای قرشت زده بمعنی مست باشد عموماً ومستی که بر وهن شخص زند خصوصاً وگردگان بسته وبادام وامثال آنهارا نیز گویند که مغزشان ضایع وتباه شده باشد۔

اوزار بفتح اول وسکون واو وزای منقوطه بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی بادبان کشتی ودست افزار پیشه وران آمده وکفش وپا افزار را نیز نامند وداروی گرم باشد مثل فلفل ودارچینی وزیره وغیره که در دیگ طعام ریزند۔

اوغر بفتح اول وسکون واو وفتح غین منقوطه ورای قرشت زده مجمع سلاطین وحکام واکابر واشراف باشد وجائی را نیز گویند که باد بسیار وزد۔

اوگار بفتح اول وسکون واو وکاف پارسی بالف کشیده ورای مهمله زده جراحت پشت چاروا باشد ومردم زمین گیر وبجا مانده وآزرده را نیز گویند وباید دانست که درلغت فارسی چنانکه موحدهٔ تحتانی بواو تبدیل می یابد فای سعفص نیز تبدیل می یابد۔

اهار بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده ورای قرشت زده پالودهٔ که برکاغذ وشوربائی که برجامه مالند۔

اهر بفتح اول وهای مدوره ورای قرشت زده نام شهری ست ازآذربایجان که رودخانهٔ عظیمی دارد ونام درختی هم هست که ثمر آنرا زبان گنجشک و بعربی لسان العصافیر خوانند وشگوفه وبهار آنرا سنبل الکلاب خوانند۔

اهمر بفتح اول وسکون های مدوره وفتح میم ورای مهمله زده شغال را گویند وآن جانوریست مانند سگ لیکن ازسگ کوچک ترست گویند که درعهد کسری بهم رسیده وپیش ازان نبوده۔

اهوار بفتح اول وسکون های مدوره و واو بالف کشیده ورای قرشت زده حیران ووالهٔ وشیفته را گویند۔

اهور بفتح اول وسکون های مدوره وفتح واو ورای مهمله زده معشوق ومطلوب را گویند

ایار بفتح اول ومثناة تحتانی بالف کشیده ورای مهمله زده نام ماه سوم بهارست ازماه رومیان وبودن آفتاب دربرج جوزا وترجمه حساب هم هست چه ایار گیر محاسب وحساب گیرنده را گویند۔

ایاره گیر بفتح اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح رای مهمله وسکون های مدوره وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده وسکون رای قرشت محاسب ونویسنده را گویند

ایدر بکسر اول وسکون مثناة تحتانی وفتح دال ورای قرشت زده بمعنی اینجا واکنون واینک باشد وایدری اینجائی را گویند۔

ایر بکسر اول وسکون مثناة تحتانی ورای مهمله زده جوششی باشد ریزه و باخارش وسوزش بسیار وآنرا بعربی شری خوانند وبمعنی ول هم آمده است وبفتح آلت تناسل را گویند۔

ایران شهر بکسر اول وسکون مثناة تحتانی ورای مهمله بالف کشیده ونون زده وفتح شین منقوطه وهای مدوره ورای قرشت زده نام اول نیشاپورست

ای شهریار بکسر اول وسکون مثناة تحتانی وفتح شین منقوطه وهای هوز ورای مهمله زده ویای حطی بالف کشیده ورای ثانی زده نام روز سی ام ست ازماه های ملکی وخطاب بجهان تر وشهریاری هم هست

ایگر بکسر اول وسکون مثناة تحتانی وفتح کاف پارسی ورای قرشت زده دوائی ست که به اگر شهرت دارد سفید وسطبر وگره دار میباشد۔

ایمر بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح میم ورای قرشت زده آهن سرتیز را گویند که بر قلبه نصب نمایند وبدان زمین را شیار کنند۔

ایوار بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده ورای قرشت زده وقت عصر باشد که نماز دیگرش نیز میگویند چنانکه شبگیر صبح را خوانند وراه رفتن وقت عصر را ایوار کردن و وقت صبح را شبگیر نمودن گویند۔

این دو خواهر بکسر اول وسکون مثناة تحتانی ونون وضم دال مهمله بواو رسیده وفتح خای منقوطه وسکون واو معدوله بالف کشیده وفتح های مدوره ورای قرشت زده آن دو ستاره که عرب آنرا اختا سهیل نامند۔

این دو کله دار بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وضم دال مهمله بواو رسیده وضم کاف وفتح لام وسکون های هوز ودال ابجد بالف کشیده ورای قرشت زده کنایه از ماه وخورشید ست۔

این دو سه چنبر بکسر اول وسکون مثناة تحتانی ونون وضم دال مهمله بواو رسیده وکسر سین مهمله وهای مدوره زده وفتح جیم پارسی وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی ورای مهمله زده کنایه از افلاکهاست۔

این سه دختر بکسر اول وسکون مثناة تحتانی ونون وکسر سین مهمله وهای مدوره زده وضم دال ابجد وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی ورای مهمله زده کنایه از سه ستاره که متصل بنات النعش اند۔

این شش در بکسر اول وسکون مثناة تحتانی ونون وفتح شین منقوطه وشین ثانی زده وفتح دال مهمله ورای قرشت زده اشارت بدنیاست باعتبار شش جهت۔

این کبود حصار بکسر اول وسکون مثناة تحتانی ونون وفتح کاف وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وسکون دال مهمله وکسر حای حطی وصاد مهمله بالف کشیده وسکون رای مهمله اشارت بآسمان دنیاست۔

این عدت دار بکسر اول ومثناة تحتانی ونون وکسر عین مهمله وتشدید وفتح دال وسکون تای قرشت و دال مهمله بالف کشیده ورای قرشت زده اشارت سوی آن حرم که سرش هنوز نگشاده اند ومی آن نخورده اند۔

این مدر بکسر اول وسکون مثناة تحتانی ونون وفتح میم ودال مهمله ورای قرشت زده اشارت بسوی زمین ست ونیز نفی در مدین یعنی این مدر۔

چشمهٔ یازدهم بحر اول از قلزم اول ازین کتاب هفت قلزم در بیان همزهٔ ممدوده ومقصوره بازای منقوطه

آب خیز بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده وزای منقوطه زده زمینی را گویند که هر جا آن را بکنند آب بیرون آید وبمعنی طغیان آب وکوه وموجهٔ آب را نیز گفته اند وبمعنی ناودان هم آمده۔

آب او بریز بفتح اول بالف کشیده وکسر موحده وضم همزه بواو رسیده وکسر موحدهٔ تحتانی ورای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وزای منقوطه زده یعنی رونق وجاه او ببر وشرمنده وسیه رو وبی نور بکن۔

ابخاز بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وخای منقوطه بالف کشیده وزای هوز نام ولایتی ست از ترکستان مشهور بظلم گویند مردم آنجا بیشتر ترسا وآتش پرست اند ودر آنجا دیریست بسیار عظیم۔

آب ریز بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده وزای منقوطه زده ادب خانه ومستراح را گویند وبمعنی دلو انگشتی هم آمده وظرفی را نیز گفته اند که در وقت غسل کردن بدان آب بر سر ریزند وگوی باشد که آن برای آبهای مستعمل همچون آب حمام وآب مطبخ وامثال آن کنده باشند۔

آب رز بفتح اول بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وفتح رای مهمله وزای منقوطه زده می انگوری را نامند۔

آبله روز بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح لام وکسر همزهٔ مبدله وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وزای هوز زده کنایه از آفتاب عالمتاب ست۔

آب وز بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح واو وسکون رای مهمله وزای منقوطه زده شناور وشنا کننده را گویند۔

آتش افروز بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وسکون شین منقوطه وفتح همزه وسکون فا وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وزای منقوطه رسیده وزای منقوطه زده ظرفی باشد از آتش بهیأت کلهٔ آدمی وسوراخ تنگی دارد وچون آنرا گرم کنند ومیان آب فرو برند آب را بخود کشد وچون بکنار آتش ناافروخته گذارند وگرم شود بخاری ازان سوراخ بر آتش وزد آتش را بر افروزد واین از مخترعات جالینوس ست وهر چیزی که بدان آتش افروزند ونام ماه یازدهم از سالهای ملکی یزدجردی ونام مرغی هم هست که آنرا ابر ومی ققنس خوانند۔

آتش توبه سوز بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی و سکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی بواو مجهول رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده وضم سین مهمله بواو مجهول رسیده وزای منقوطه زده کنایه از شراب انگوری باشد۔

آتش رز بفتح اول وسکون ثانی وفتح مثناة فوقانی وکسر شین منقوطه وفتح رای مهمله وزای هوز زده کنایه از شراب انگوری باشد۔

آتش روز بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وکسر شین منقوطه وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وزای هوز زده کنایه از آفتاب عالمتاب ست وگرمی وروشنی روز را نیز گویند۔

آتش سوز بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وکسر شین منقوطه وضم سین مهمله وسکون واو مجهول وزای منقوطه کنایه از گرمی عشق وفکر وخیال باشد۔

آتش فراز بفتح اول وسکون ثانی وفتح مثناة فوقانی وکسر آن وسکون شین منقوطه وفتح فا ورای مهمله بالف کشیده وزای هوز زده بمعنی آتش افرازه است که تیر هوائی وتیر آتشبازی باشد۔

آتش فروز بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وسکون شین منقوطه وفتح فا وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وزای هوز زده بمعنی آتش افروز ست وآن ظرفی باشد بهیأت سر آدمی وسوراخ تنگی دارد چون آنرا گرم کنند ودر آب نهند آب را بخود در کشد وچون بکنار آتش ناافروخته گذارند بخاری ازان سوراخ برآید وآتش افروخته گردد ونام ماه یازدهم ست از سالهای ملکی یزدجردی وپرنده هم هست که آنرا ققنس گویند۔

آذرافروز

آذرافروز بفتح اول بالف کشیده وفتح ذال منقوطه وسکون رای مهمله وفتح همزه وسکون فا وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وزای هوز زده بمعنی آتش افروز ست وآن ظرفی باشد میان خالی بهیأت کلهٔ آدمی وسوراخ تنگی دارد چون آنرا گرم کنند ومیان آب فرو برند آب را بخود کشد وچون بر کنار آتش نهند بخاری ازان برآید که آتش افروخته گردد ونام مرغی هم هست که آنرا ققنس گویند۔

آذرفروز بفتح اول بالف کشیده وفتح ذال منقوطه وسکون رای مهمله وکسر فا وفتح رای مهمله بواو مجهول رسیده وزای هوز زده بمعنی آذرافروز ست که حقیقت آن بالا گذشته۔

آردبیز بفتح اول بالف کشیده وفتح رای مهمله وسکون دال ابجد وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وزای هوز زده غربال وپرویزن را نامند که آرد وغیره ازان بیزند۔

آز بفتح اول بالف کشیده وزای منقوطه زده بمعنی آرزو وخواهش وابرام وحرص باشد ودر جمیع امور ونام جای ومقامی ونام شهری ومدینه هم هست۔

آژ بفتح اول بالف کشیده وژای پارسی زده بمعنی آسوده باشد وامر باسودن هم هست یعنی بیاسا وآسوده شو۔

آش هویز بفتح اول بالف کشیده وکسر شین منقوطه وفتح میم وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وزای هوز زده آشی باشد که از مویز سازند۔

آشفته مغز بفتح اول بالف کشیده وضم شین منقوطه وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده وفتح میم وسکون غین منقوطه وزای هوز زده بمعنی پریشان سر ست۔

آغاز بفتح اول بالف کشیده وغین معجمه بالف کشیده وزای هوز زده بمعنی ابتدای کارها باشد وصدا ونداء را نیز گویند وبمعنی قصد واراده هم آمده است وامر باین معنی هم ست یعنی قصد کن واراده نما۔

آلیز بفتح اول بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وزای هوز زده جفته ولگد انداختن وبرجستن وخیز کردن ستور باشد۔

آمیز بفتح اول بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده وزای منقوطه زده بمعنی آمیزش وجماع ومباشرت باشد وآمیخته دو چیز بار باده بهم را نیز گفته اند۔

آمیژ بفتح اول بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده وزای فارسی زده بمعنی آمیز ست که بالا گذشته۔

آواز بفتح اول بالف کشیده و واو بالف کشیده وزای هوز زده معروف ست که صدا وندا وبانگ بلند باشد وبمعنی شهره شدن هم آمده است۔

آیاز بفتح اول بالف کشیده ومثناة تحتانی بالف کشیده وزای هوز زده نام غلام سلطان محمود غزنوی بوده وبعضی گویند که یکی از امرای سلطان ابراهیم مسعود ابن محمود غزنوی ست۔

آئینه افروز بفتح اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح نون وسکون های مدوره وفتح همزه وسکون فا وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وزای منقوطه زده صیقل گر وروشن گر را گویند وآن شخصی باشد که چیزها را جلا دهد وصیقل کند وآئینه افروز بفتح اول وسکون ثانی وکسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون بهای مدوره زده هم آمده است۔

آئینه فروز بفتح اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح نون وهای مدوره ساکن وفتح فا وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وزای منقوطه زده بمعنی آئینه افروز ست که بالا گذشت وآئینه فروز بفتح اول وسکون ثانی وکسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده نیز آمده است۔

آبیز بفتح اول وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وزای منقوطه زده شرارهٔ آتش را نامند۔

آپرویز بفتح اول وفتح بای پارسی وسکون رای مهمله وکسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده وزای منقوطه زده بمعنی پرویز ست چنانکه آفریدون فریدون را نامند وبمعنی عزیز وگرامی ومظفر ومنصور هم آمده۔

آتسز بکسر اول وسکون مثناة فوقانی وکسر سین مهمله وزای هوز زده نام پادشاه خوارزم ست وزمخشری در زمان او بوده واو با سلطان سنجر جنگ کرد گویند این لغت ترکی ست ومعنی ترکیبی آن بی گوشت ست که کنایه از لاغر باشد ودر طبقات ناصری بنظر آمده که رشید الدین وطواط کتاب حدیقة السحر باسم او تصنیف کرده۔

آتیز بفتح اول وسکون مثلثهٔ فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وسکون زای فارسی وارونی ست که آنرا بوی مادران خوانند گویند چون آنرا در خانه بگسترانند جمیع جانوران موذی گریزند وشرارهٔ آتش را نیز گفته اند۔

ارز بفتح اول وسکون رای مهمله وزای معجمه بمعنی بها وقیمت وارزش آمده وقدر ومرتبه را نیز گویند وبمعنی درخت صنوبر هم هست ودرخت انار ودرخت سرو را نیز گویند ودر عربی بضم اول وثانی وتشدید زا ابرنج را گویند۔

اردبیز بفتح اول وسکون رای مهمله ودال ابجد وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وسکون زای منقوطه غربال را گویند۔

ارزیز بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وسکون زای ثانی قلعی را نامند وبعربی رصاص خوانند گویند اگر قدری آنرا تنگ ساخته بر کمر بندند رفع احتلام کند۔

ارغژ بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر غین منقوطه وزای پارسی زده عشق پیچان را گویند۔

ارمز بضم اول وسکون رای مهمله وضم میم وزای منقوطه زده روز اول از هر ماه شمسی ونام فرشته ایست که امور مصالح روز اورمزد تعلق دارد ونام پسر اسفندیار ست ونام مشتری هم هست وبواو نیز آمده۔

ارنواز بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح نون و واو بالف کشیده وزای منقوطه زده نام خواهر جمشید ست که با خواهر دیگر شهرناز در حبالهٔ ضحاک بودند وعاقبت بفریدون منتقل شدند۔

ارن شیز بفتح اول ورای مهمله وسکون نون وفتح مثناة تحتانی و بای ابجد وسکون زای پارسی چوب بقم را گویند که بدان چیزها رنگ کنند وآنرا ابرخون هم خوانند ومعرب آن طبرخون ست وبعضی بتقدیم موحده بر مثناة تحتانی بر وزن سحرخیز گفته اند۔

اریز بفتح اول وکسر زای معجمه بمثناة تحتانی رسیده وزای منقوطه زده بانگ وفریاد وناله را گویند۔

اسپ انگیز بفتح اول وسکون سین مهمله وبای پارسی وفتح همزه وسکون نون وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وزای منقوطه زده مهمیز را گویند وآن آهنی باشد

اسپ شیر که بر پاشنهٔ کفش و موزه نصب کنند و اسپ انگیزانند و آنرا نیز گویند که سوار زنند و امر باین معنی هم هست یعنی اسپ را برانگیز و بجهان ـ

اسپ تاز بفتح اول و سکون سین مهمله و بای پارسی و مثناة فوقانی بالف کشیده و سکون زای منقوطه معروف ست که اسپ دواننده باشد و نام روز بیستم هم هست از ماههای ملکی و زمین هموار را نیز گفته اند ـ

اسپ ریز بفتح اول و سکون سین مهمله و بای پارسی و فتح رای مهمله و زای معجمه زده میدان و فضا و عرصه را گویند و بکسر اول هم بدین آمده ـ

اسپرز بضم اول و سکون سین مهمله و ضم بای پارسی و سکون رای مهمله و زای منقوطه زده سپرز را مانند و در قنیه می نویسد که این لفظ ترکی ست بمعنی میان فرج آمده ـ

اسپروز بکسر اول و سکون سین مهمله و ضم بای پارسی و رای قرشت بواو مجهول رسیده و زای منقوطه زده نام کوهی ست بسیار بلند و رفیع و بفتح بای پارسی هم گفته اند ـ

اسپریز بفتح اول و سکون سین مهمله و بای پارسی و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون زای منقوطه بمعنی اسپریس ست که میدان و فضا و عرصه باشد و بکسر اول هم آمده ـ

اسپندارمذ بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و سکون نون و دال مهمله بالف کشیده و سکون رای مهمله و ضم میم و زای هوز زده ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام روز پنجم بود از هر ماه شمسی و فارسیان این روز را درین ماه مبارک شمرند و عید کنند و جشن سازند بنا بر قاعدهٔ کلیه که پیش ایشان متداول ست که چون نام ماه با نام روز موافق باشد آن روز را عید کنند نیک ست درین روز جامه پوشیدن و درخت نشاندن و نام فرشته که موکل ست بر درختان و بیشه ها و تدبیر امور و مصالحی که درین ماه و روز اسپندارمذ واقع میشود بدو تعلق دارد و زمین را نیز گویند که بعربی ارض خوانند ـ

اشترغاز بضم اول و سکون شین منقوطه و ضم مثناة فوقانی و سکون رای مهمله و غین منقوطه بالف کشیده و زای هوز زده بیخ درخت انجدان ست و صمغ آن را انگوزه خوانند و بعضی گویند گیاهی ست که بیخ آن را اچار سازند و معنی آن شوکة الجمال ست و عربان زنجبیل العجم خوانند تپ ربع را مفید باشد و در فرهنگی بجای زای هوز رای قرشت هم بدین آمده اصح اول ست ـ

اغاز بفتح اول و غین معجمه بالف کشیده و زای منقوطه زده بمعنی ابتدای هر کار باشد و بمعنی صدا و ندا و قصد و اراده نیز آمده ـ

افراز بفتح اول و سکون فا و رای مهمله بالف کشیده و سکون زای معجمه بمعنی بلندی و بلند باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی بردار و بلند ساز و اسم فاعل هم آمده که بلند کننده باشد و بمعنی جمع باشد که در مقابل فرد است و منبر خطیبان را هم نامند و بسته و کشاده و پهن شده را نیز گویند و بمعنی قریب و نزدیک و پیش باشد و بمعنی ازین بالا و بعد ازین هم هست و نشیب را هم گفته اند که در مقابل فراز ست و آلت تناسل را نیز گویند و بمعنی سرکش و سرکشیده نیز آمده ـ

افروز بفتح اول و سکون فا و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و زای منقوطه زده بمعنی روشنی و روشن باشد و روشن کننده را نیز گفته اند و امر بدین معنی هم هست یعنی روشن کن و بیفروز ـ

البرز بفتح اول و سکون لام و ضم موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و زای هوز زده نام کوهی ست مشهور میان ایران و هندوستان و بعضی برانند که میان ترکستان و هندوستان ست و کنایه از مردم بلند قامت و دلاور هم ست و نام پهلوانی بوده است ـ

الدگز بکسر اول و سکون لام و کسر دال مهمله و فتح کاف پارسی و زای منقوطه زده نام پادشاهی بوده است از ترک ـ

الیز بفتح اول و کسر لام و سکون مثناة تحتانی و زای منقوطه زده جفته و لگد انداختن ست و استر و ستور باشد ـ

انباز بفتح اول و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و زای منقوطه زده شریک و رفیق و همتا را گویند ـ

انجم روز بفتح اول و سکون نون و ضم جیم و کسر میم و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از آفتاب عالمتاب ست ـ

انجم سوز بفتح اول و سکون نون و ضم جیم و سکون میم و ضم سین مهمله بواو مجهول رسیده و زای منقوطه زده کنایه از آفتاب عالمتاب ست ـ

انداز بفتح اول و سکون نون و دال مهمله بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی اندازه و مقیاس و مقدار چیزی ست بمعنی قیاس هم آمده و بمعنی قصد و میل نمودن و حمله کردن نیز آمده و امر باین معنی هم هست یعنی قصد کن و میل نما و قصد کننده را نیز گویند و بمعنی حصه هم آمده که انداختن باشد ـ

اندرز بفتح اول و سکون نون و فتح دال مهمله و رای قرشت و زای هوز زده بمعنی پند و نصیحت و حکایت و وصیت باشد و بمعنی کتاب و نوشته هم بنظر آمده ـ

اندوز بفتح اول و سکون نون و ضم دال مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی فراهم آورده و جمع شده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی فراهم آور و جمع کن ـ

انگاز بفتح اول و سکون نون و کاف بالف کشیده و زای هوز زده افزار پیشه وران را گویند که بعربی ادات خوانند و جمع آن ادوات ست ـ

انگریز بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی و کسر رای مهمله و سکون مثناة تحتانی مجهول و زای هوز رستنی باشد و گل آن مانند گل خسک زرد میشود و اطراف آن خاردار و بعربی قرطم بری خوانند و بیونانی طریغالن گویند و نوعی از مردم فرنگ هم اند ـ

انگز بفتح اول و سکون نون و ضم کاف و زای هوز زده بیلی باشد که بآن زمین را هموار سازند ـ

انگز بفتح اول و سکون نون و ضم کاف و زای پارسی زده آهنی باشد سرکج که فیل را بدان بهر طرف که خواهند برند ـ

انگیز بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی برانگیخته و بلند ساخته و برخیزانیده باشد ـ

اوراز بفتح اول و سکون واو و رای مهمله بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی فراز و بالا و بلندی باشد ـ

اوز بفتح اول و تشدید واو مفتوحه و زای منقوطه ساکن نوعی از مرغابی بزرگ باشد و بفتح اول و کسر واو و بکسر اول و فتح واو و زای مشدد لغت عربی ست ـ

اهواز بفتح اول و سکون های مدوره و واو بالف کشیده

و زای منقوطه ساکن شهری ست از ولایت خوزستان گویند هوا بسیار بدی دارد هر که یکسال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان بهم رسد و عقرب آنجا هر که را بزند جان سلامت نبرد اکنون خراب ست و نام ولایتی هم هست ـ

اهوز بفتح اول و سکون های مدوره و فتح واو و زای هوز زده نام تیرانداز بوده بغایت قادر انداز بزمان نوشیروان گویند با سیف ابن ذی یزن همراه شده بود و پادشاه حبشه را بیک تیر بر روی تخت کشت و ملکش را گرفت ـ

ایاز بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده نام غلام ترک محمود سبکتگین بود و سلطان بروی عاشق بود ـ

ایلدگز بکسر اول و سکون مثناة تحتانی و لام و کسر دال مهمله و کاف پارسی و زای منقوطه زده نام پادشاهی ست مشهور گویند که این لفظ ترکی ست ـ

ایواز بکسر اول و سکون مثناة تحتانی مجهول و واو بالف کشیده و زای منقوطه ساکن بمعنی آراسته و پیراسته باشد ـ

ایوز بکسر اول و سکون مثناة تحتانی و واو مفتوح و زای هوز زده نیز بمعنی آراسته و پیراسته باشد ـ

این پشت گوز بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و ضم بای پارسی و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی و ضم کاف بواو رسیده و زای هوز زده کنایه از فلک ست ـ

این کره و هم سوز بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و ضم کاف و تشدید رای مهمله و های مدوره زده و فتح واو و سکون های ثانی و سکون میم و ضم سین مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده نیز بمعنی فلک باشد ـ

چشمه دوازدهم بحر اول از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان همزهٔ ممدوده و مقصوره با سین مهمله

آبس بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و سین مهمله زده نام شهری و مدینه ایست ـ

آب شناس بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر شین معجمه و نون بالف کشیده و سین مهمله زده کنایه از قاعده دان و حقیقت شناس و صاحب مهارت در علوم باشد و شخصی را نامند که آب کاریز و چاه را می شناسد یعنی میداند که کدام جا از زمین آب دارد یا ندارد و آب شناسان جمع آب شناس ست یعنی قاعده دانان و شخصی را نیز گویند که در بالا تر گشتی بر آمده از صلاح و فساد دریا خبر دهد ـ

آبگون قفس بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم کاف پارسی بواو و نون رسیده و فتح قاف و فا و سین مهمله زده کنایه از آسمان است ـ

آبنوس بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم نون بواو رسیده و سین مهمله زده درختی باشد سیاه مشهور ست و آنرا بعربی نیز آبنوس خوانند خوردن آن سنگ مثانه را بریزاند و بآب بسایند و در چشم کشند شب کوری را ببرد و اگر بر آتش نهند مانند عود دیگدازد و بوی خوش دهد و نوعی از ماهی هم هست بسیار لذیذ و در خراسان نایاب ست ـ

آتش لباس بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و شین منقوطه زده و کسر لام و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سین مهمله زده کنایه از سرخ پوش ست و لباس سرخ را مانند ـ

آتشین لباس بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و کسر لام و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی مذکور که کنایه از لباس سرخ ست و کسی را گویند که لباس سرخ پوشیده باشد ـ

آذرطوس بفتح اول بالف کشیده و فتح ذال منقوطه و سکون رای مهمله و ضم طای حطی بواو رسیده و سین مهمله زده نام حکیمی ست که مادر عذرا را که معشوقهٔ وامق ست بزنی باو داده بودند ـ

آذریایس بفتح اول بالف کشیده و فتح ذال منقوطه و رای مهمله زده و مثناة تحتانی بالف کشیده و سین مهمله زده صمغ درخت سداب کوهی ست که در استسقا بکار برند و بجای مثناة تحتانی همزهٔ مفتوحه هم آمده است ـ

آس بفتح اول بالف کشیده و سین مهمله مطلق آسیا را گویند خواه دست گردانند خواه بآب و خواه بچاروا و آن سنگی ست مدور و مسطح و نرم شدن و خورد گردیدن دانهٔ جو و گندم را نیز گویند در زیر آسیا و نام جانوری سفید ست سر و دُم او سیاه میباشد و از پوستین او پوشش سازند و آنرا بعربی قاقم خوانند و نوعی از ریحان خوشبو نیز هست و شتری را نیز گویند که موی او ریخته باشد و نام قریه ایست از قرای فارس و در ترکی نام شهریست از ولایت قپچاق و در عربی مورد ست بار و بر آنرا حب الآس خوانند گویند عصای موسی علیه السلام از چوب آس بوده و در ملک روم و درخت آن از جاهای دیگر بزرگ تر میشود و شگوفهٔ آن خوشبو میباشد هر کس که آنرا ببوید و بخواب رود و البته محتلم میشود و بقیهٔ عسل را نیز گویند که در شان انگبین مانده باشد و بقیهٔ خاکستر را نیز گویند که در جا مانده باشد و نشانهای عمارت خوب را هم گفته اند و گمان تیراندازی را نیز گویند و در هندی بمعنی امیدواری باشد ـ

آس ریس بفتح اول بالف کشیده و سکون سین مهمله و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده میدان اسپ دوانی را گویند ـ

آگس بفتح اول بالف کشیده و ضم کاف و سین مهمله زده قلم آهنی سنگ تراشان را گویند که بدان سنگ تراشند ـ

آلاس بفتح اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و سین مهمله زده زغال و انگشت را گویند ـ

آلوس بفتح اول بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و سین مهمله زده نگاه کردن بگوشهٔ چشم باشد از روی خشم و ناز ـ

آماس بفتح اول بالف کشیده و میم بالف کشیده و سین مهمله زده بمعنی ورم باشد که برآمدگی ست در اعضا خواه با درد باشد خواه بی درد ـ

آبوعلس بفتح اول و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و فتح عین بی نقطه و سکون لام و سین مهمله گلی ست که آنرا خیری گویند و انواع آن بسیار ست بنفش و سرخ و سیاه و سفید می باشد طبیخ آن ورم زخم را فرو نشاند و بجای واو الف هم بنظر آمده گویند عربی ست ـ

اخترشناس بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و سکون رای مهمله و کسر شین و نون بالف کشیده و سین مهمله زده بمعنی اخترشمر ست که منجم و نجوم دان باشد ـ

اخیروس بفتح اول و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و سین مهمله زده گندم دشتی یعنی گندم خودرو را گویند عصارهٔ آن را با گوگرد و نطرون بیامیزند و در گوش چکانند درد گوش را نافع ست ـ

اخینوس بفتح اول و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و ضم نون بواو مجهول رسیده و سین مهمله زده بمعنی اخیروس ست که گندم خودرو باشد و بعضی برانند نباتی ست که در نزدیک آبهای روان و استاده روید

ثروی دراز و سیاه و کوچک می باشد و آنرا در داروهای چشم و داروهای گوش بکار برند نافع باشد۔

ادرافیس بکسر اول و سکون دال مهمله و رای قرشت بالف کشیده و کسر فا بمثناه تحتانی رسیده و بسین مهمله زده بیونانی چیزی ست شبیه به بیخ که در دریا بروید و اطراف او جمع میشود و مانند کف دریا سوراخ سوراخ می باشد و بعربی زبد البحر خوانند۔

ادریس بکسر اول و سکون دال مهمله و کسر رای مهمله بمثناه تحتانی رسیده و سین مهمله زده نام پیغمبری ست مشهور گویند از جهت درس گفتن بسیار بدین نام علم شده و او را مثلث النعمة خوانند و نعمای ثلثه او بادشاهی و حکمت و نبوت بود و او حیات جاوید یافت۔

ادوس بفتح اول و ضم دال مهمله بواو رسیده و سین مهمله زده کسی را گویند که بسبب علتی چشم او تاریکی کند و شبکور را نیز گویند

اربیاسیوس بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر موحدهٔ تحتانی و مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون سین مهمله و ضم مثناة تحتانی ثانی بواو رسیده و سین مهمله زده نام حکیمی بود از یونان گویند در علم طب مهارتی تمام داشته

ارس بفتح اول و رای مهمله و سکون سین مهمله نام رودخانه است مشهور که از کنار تفلیس مابین آذربایجان در آن میگذرد و بفتح اول و سکون ثانی اشک چشم را گویند و بضم اول و سکون ثانی نام سرد کوهی ست که بعربی اهبل و عرعر خوانند و تخم و ثمر آنرا حب الاهبل و ثمرة العرعر گویند۔

ارسطاطالس بفتح اول و رای مهمله و سکون سین مهمله و طای مهمله بالف کشیده و طای ثانی بالف کشیده و کسر لام و سین مهمله زده بمعنی ارسطو باشد که معلم اول ست۔

ارسطاطالیس بفتح اول و رای مهمله و سکون سین مهمله و هر دو طا بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده همان ارسطاطالیس ارسطو که استادزاده و هم وزیر سکندر بود و در علمی مخصوص شاگرد افلاطون بود و نام شهری ست که ارسطاطالیس بنام خود آباد کرده۔

ارشمیدس بفتح اول و رای مهمله و سکون شین منقوطه و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و ضم دال مهمله و سین سعفص زده نام حکیمی بوده یونانی انیس و جلیس سکندر رود در مؤید الفضلا ارسمندش با شین مهمله و نون و شین معجمه آمده است۔

ارقش بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر قاف و شین منقوطه زده بمعنی کاروان فهمیده باشد و در کتابی بجای قاف فای مفتوح هم بنظر آمده بمعنی قافله و کاروان۔

ارماطس بفتح اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و ضم طای حطی و سین مهمله زده نام یکی از پادشاهان یونان ست گویند گل مختوم در زمان او بهم رسیده و صورت او در آن نقش میکردند۔

اروس بفتح اول و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و سین مهمله زده اسباب و کالا و متاع را گویند۔

ارونس بفتح اول و ضم رای مهمله بواو رسیده و کسر نون و سین مهمله زده بیونانی غله ایست که آنرا بفارسی گرسنه و کستک خوانند و بتازی رعی الحمام گویند۔

اروسین بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده تخته را گویند که پارسیان اسباب پرستش را بر بالای آن گذارند و باین معنی با شین منقوطه هم بنظر آمده و ریسمانی را نیز گویند که از موی بر تافته باشند۔

اریس بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سین مهمله زده بمعنی زیرک و هوشیار باشد و در عربی بمعنی مزارع آمده است و بکسر اول و ثانی مشدد هم در عربی مزارع و زراعت کننده را گویند

اسالیطوس بفتح اول و سین مهمله بالف کشیده و کسر لام و سکون مثناة تحتانی و ضم طای حطی بواو رسیده و سین مهمله زده بیونانی گلی ست که آنرا بعربی طین کرمی خوانند و آن گلی ست سیاه رنگ و آنرا طین کرمی از آن جهت گویند که در اول بر آوردن درخت انگور از آن گل بر درخت مالند تا کرمی که برگ انگور می خورد چشمهای تاک را تباه نکند۔

اس بضم اول و سین مهمله زده بمعنی عقل آمده و در اکثر کتاب فرهنگ این لغت در قطار فارسی بنظر آمده و در مؤید الفضلا این لفظ را ترکی نوشته والله اعلم۔

اسپرش بفتح اول و سکون سین مهمله و بای پارسی و فتح رای مهمله و سکون شین ثانی عرصه و میدان را گویند و بکسر اول هم بدیدان آمده۔

اسپرلوس بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی و سکون رای مهمله و ضم لام بواو مجهول رسیده و سین ثانی زده خانه و سرای پادشاهان و سلاطین و حکام را گویند۔

اسپریس بفتح اول و سکون سین مهمله و بای پارسی و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون سین ثانی بمعنی میدان و عرصه است که اسپ را دوانند و بکسر اول هم بدیدان آمده و شین ثانی منقوطه هم آمده است و با یکیش قافیه دیده شده۔

استطلس بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و سکون طای حطی و ضم لام و سکون سین ثانی بلغت یونانی نوعی از مومیائی باشد و آن مانند زفت ست و بوی قیر از آن می آید و شکستگی و گرفتگی اعضا عمل مومیائی میکند و آنرا مومیائی کوهی می گویند و بعربی فقر الیهود خوانند۔

اسطقس بضم اول و سکون سین مهمله و ضم طای حطی و قاف و سین بی نقطه زده در پارسی مادهٔ هر چیز آمده و با تشدید سین بلغت رومی هر یک از چهار عنصر باشد که یکی از آن آتش ست و دیگر آب و دیگری هوا و دیگری خاک۔

اسطوخودوس بضم اول و سکون سین مهمله و ضم طای حطی بواو رسیده و ضم خای منقوطه بواو رسیده و ضم دال بواو رسیده و سین ثانی زده بلغت یونانی و بعضی گویند رومی شاه اسپرم رومی ست مسهل فائده مند ست و معنی آن بعربی موقف الارواح و ممسک الارواح بود و تقویت دل و تزکیهٔ فکر دهد و بعربی ضرم گویند بفتح ضاد منقوطه۔

اسقلطس بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح قاف و لام ساکن و بضم طای حطی و سکون سین ثانی بیونانی نوعی از مومیائی باشد و آنرا مومیائی کوهی گویند و بعربی فقر الیهود خوانند۔

اسقلینس بکسر اول و سکون سین مهمله و قاف و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و ضم نون و سین ثانی زده نام حکیمی ست یونانی و نام دوائی هم هست که آنرا بشیرازی زنگی دارو گویند و آن بیخ کبر رومی ست و بعربی خشیشة الطحال گویند گرم و خشک ست در اول و دوم۔

اسقلینوس بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح قاف و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و ضم نون بواو رسیده و سین مهمله زده دو حکیم بودند صاحب مذهب در یونان و هر یک در فن طبابت عیسی زمان خود بودند یکی را اسقلینوس اول و دیگری را اسقلینوس ثانی می گفته اند و در فرهنگی بحذف مثناة تحتانی و در کتابی دیگر بحذف نون بدیدان آمده

اسقولوس بضم اول و سکون سین مهمله و ضم قاف بواو رسیده و ضم لام بواو رسیده و سین مهمله زده بیونانی بخی ست که آنرا آسیا کنند و آرد سازند و استادان صحاف کفش گران و امثال آن بکار برند۔

اسکندروس بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح کاف و نون و دال ساکن و ضم رای مهمله بواو رسیده و سین مهمله زده بلغت رومی سیر برادر پیاز را گویند و نام پسر اسکندر ذوالقرنین هم هست که از روشنک دختر دارا بهم رسیده بود و بعضی گویند نام مادر اسکندر است۔

اشتلابوس بکسر اول و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی و لام بالف کشیده و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و سین مهمله زده بیونانی درختی ست سطبر خارناک پوست آن مانند قرفه سرخ و ضخیم می باشد و سواس سوداوی را نافع ست و ضماد آن با سرکه درد دندان را تخفیف دهد و بعبارت دیگر آنرا اشیعان گویند و بجای موحدهٔ تحتانی مثناة تحتانی هم بنظر آمده

اشکبوس بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و سین مهمله زده نام مبارزیست که بمدد افراسیاب آمده بود افراسیاب او را بیاری پیران ویسه فرستاد رستم پیاده بمیدان آمده بیک تیرش بقتل آورد۔

اغرسطس بفتح اول و غین منقوطه و سکون رای مهمله و فتح سین مهمله و کسر طای حطی و سین ثانی زده بلغت رومی و بعضی گویند یونانی نوعی از خرشف ست که بفارسی بیدگیا و کنگر مازک خوانند و بعربی ثمرة الطرفا گویند۔

اغسطوس بفتح اول و غین منقوطه و سکون سین مهمله و طای حطی بواو رسیده و سین مهمله زده نام پادشاه اول ست از پادشاهان قیاصرهٔ روم و او را از آن جهت قیصر گفتند که مادرش بوقت زادن مرد شکم او را شگافتند و او را بر آوردند بزبان رومی چنین شخصی را قیصر خوانند و گویند عیسی علیه السلام در زمان او بوجود آمد و بسقط سین اول بروزن قربوس هم بنظر آمده۔

اغیرس بفتح اول و کسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای قرشت و سین مهمله زده جوز رومی ست و آن بار درختی باشد که صمغ آن کهربا ست و بعضی بر آنند که چوب آن درخت کهربا باشد۔

اغلیس بفتح اول و کسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده تخمی ست که آنرا بشیرازی تخم دل آب شو گویند و بعربی حب الفقد خوانند۔

افراس بکسر اول و سکون فا و رای مهمله بالف کشیده و سین مهمله زده خیمه و قنات را گویند۔

افریسموس بفتح اول و سکون فا و رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده و ضم میم بواو رسیده و سین ثانی زده بیونانی مرضی ست که مرد آنرا بهم میرسد و آن شدت نعوظ ست یعنی پیوسته آلت مرد ایستاده میباشد و باسقاط همزه هم هست۔

افسوس بفتح اول و سکون فا و ضم سین بواو مجهول رسیده و سین مهمله زده بمعنی ستم و ظلم و بی راهی باشد و حسرت و دریغ را نیز گویند و بمعنی سخره و لاغ و ظرافت و بازی هم هست و بواو معروف نام شهر دقیانوس بوده و بعضی بر آنند که باین معنی عربی ست۔

اقریطس بفتح اول و سکون قاف و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و ضم طای حطی و سین مهمله زده نام جزیره ایست از جزائر یونان۔

اقسوس بفتح اول و سکون قاف و ضم سین بواو رسیده و سین مهمله زده بیونانی دانه ایست مانند زرشک و چون آنرا بشکنند چیزی چسپنده از درون آن بر آید و باز رنیخ بر ناخن تباه شده نهند بروباند و جمیع درمها و آماسها را نافع ست و موبزج اصلی همان ست۔

اقلیدس بضم اول و سکون قاف و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و کسر دال ابجد و سین مهمله زده نام کتابیست از ارقام ریاضی و نام صاحب کتاب که مصنف آن باشد هم هست و معنی آن بزبان یونانی کلید هندسه است چه اقلی بمعنی کلید و دس بمعنی هندسه آمده است و بکسر اول و فتح دال نیز گفته اند۔

اکارس بفتح اول و کاف بالف کشیده و کسر رای مهمله و سین مهمله زده سماروغ را گویند و آن رستنی باشد که از زمینهای نمناک متعفن مثل زیر سرگین و زیر خم شراب و مانند آن روید و آن نوع را که زیر خم شراب روید چون پوست باز کنند و خشک سازند هر که بمقدار نیم درم بخورد بیهوش گردد و آنچه از زیر سرگین و جاهای نمناک روید بخورد نسل را منقطع سازد و اگر از دو درم بیشتر خورده شود بیم هلاکت باشد۔

اکرفس بفتح اول و سکون کاف و فتح رای مهمله و فا و سین زده کرفس باشد و آن مشهور و معروف ست گویند خوردن آن شهوت را زیاده کند خواه مرد باشد خواه زن۔

اکروفس بفتح اول و سکون کاف و ضم رای قرشت بواو رسیده و کسر فا و سین مهمله زده بلغت رومی نام درختی ست که آنرا جوز رومی نیز گویند بعضی گویند چوب آن درخت کهربا باشد و بعضی گویند صمغ آن درخت ست۔

الکوس بفتح اول و سکون لام و ضم کاف بواو مجهول رسیده و سین مهمله زده نام یکی از پهلوانان توران ست که رستم او را کشته۔

الماس بفتح اول و سکون لام و میم بالف کشیده و سین مهمله زده گوهریست مشهور که جز بار زیر نشکند و آنچه بسبب سختی سفته نشود از الماس سفته گردد و جنسی ست از فولاد قیمتی گوهر دارد و کنایه از تیغ و شمشیر و کارد تیز و آبگینه و مردم جلد و چابک نیز باشد و بمعنی قلم تراش هم هست و دندان را نیز نامند۔

الیاس بکسر اول و سکون لام و مثناة تحتانی بالف کشیده و سین مهمله زده نام پیغمبری ست مشهور و پسر زادهٔ سام ابن نوح ست یا حضرت خضر و بعضی گویند عم حضرت خضر و نام پادشاه بحر خزر که دریای گیلان باشد نیز هست۔

اموس بفتح اول و ضم میم بواو رسیده و سین مهمله زده تخمی ست که بروی نان پاشند و آنرا نانخواه نیز گویند و با همزهٔ ممدوده هم بنظر آمده

اناطیطس بفتح اول و نون بالف کشیده و کسر طای حطی

بتحتانی رسیده وکسر طای ثانی وسین مهمله زده لغتی ست یونانی ومعنی آن بفارسی سنگ زائیدن آسان کن باشد وآن دانه ایست سیاه رنگ بمقدار جوز بوا بغایت املس وصلب ودشوار شکن چون بجنبانند مغز آن در درون وی صدا کند وآنرا بشیرازی کن ابلیس خوانند بضم کاف فارسی وسکون نون یعنی خایهٔ شیطان وبعربی حجر الولادت گویند چه هرگاه در زیر زنان آبستن دود کنند زود بزایند واگر با شیر زنان سحق کنند وقدری پشم را بدان بیالایند وزنی که نمی زاید در وقت جماع بر خود بگیرد آبستن شود وگویند چون آنرا در دست گیرند وبا کسی مخاصمت کنند بران کس غالب آیند۔

اناغاطس بفتح اول ونون بالف کشیده وغین منقوطه بالف کشیده وضم طای حطی وسکون سین مهمله یونانی سنگی باشد که چون آنرا باب بسایند رنگی مانند خون ازان برآید وبا شیر زنان در چشم چکانند ورم چشم وبسیاری آب آمدن از چشم را نافع ست وآنرا بعربی حجر اناغاطس گویند۔

اناغلس بفتح اول ونون بالف کشیده وضم غین منقوطه ولام وسین مهمله زده بیونانی دوائی ست که بفارسی مرزنگوش وبعربی اذن الفار گویند چه برگ آن بگوش موش میماند با سرکه بر گزندگی عقرب مالند نافع ست۔

انبوس بفتح اول وسکون نون وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وسین مهمله زده تخمی باشد که آنرا انانخواه گویند وبتقدیم موحدهٔ تحتانی بنون هم بنظر آمده است۔

انبیس بفتح اول وسکون نون وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وسین مهمله زده خرمن غله پاک کرده را گویند۔

اندارس بکسر اول وسکون نون ودال مهمله بالف کشیده وکسر رای قرشت وسکون سین مهمله نام شخصی ست که برای خواستگاری رسولی پیش عذرا فرستاد واو چشم رسول را بانگشت کند۔

انداخس بفتح اول وسکون نون ودال مهمله بالف کشیده وفتح خای منقوطه وسکون سین مهمله حمایت کننده و پشت پناه را گویند۔

اندروس بفتح اول وسکون نون وضم دال مهمله ورای مهمله بواو رسیده وسکون سین مهمله نام مردی بود واو معشوقه داشت هارو نام وهارو در میان دریا جزیره داشت شبها آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شناور گشته نزد آمدی وپیش او میرفتی یک شب بادی شد وآتش را بکشت اندروس در میان دریا گم گردید۔

اندروماخس بفتح اول وسکون نون وفتح دال مهمله وضم رای قرشت بواو مجهول رسیده ومیم بالف کشیده وضم خای منقوطه وسکون سین مهمله نام یکی از حکماء یونان ست گویند در طبابت اعجاز بکار بردی۔

اندلس بضم اول وسکون نون وضم دال مهمله ولام وسین سعفص زده نام شهریست در حدود مغرب ونام جزیره هم هست در بالای کوهی وبهر دو معنی بفتح اول ودال مهمله ولام هم آمده۔

انگشت عروس بفتح اول وسکون نون وضم کاف پارسی وشین منقوطه ساکن وکسر مثناة فوقانی وفتح عین مهمله وضم رای قرشت بواو رسیده وسکون سین مهمله نام قسمی از حلوا باشد که آنرا انگشت عروسان هم گویند ونوعی از انگور هم هست۔

انگشتک عروس بفتح اول وسکون نون وضم کاف پارسی وشین منقوطه ساکن وفتح مثناة فوقانی وکسر کاف وعروس بفتح عین معلوم بمعنی انگشت عروس ست که قسمی از حلوا باشد۔

انکیس بکسر اول وسکون نون وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وسین مهمله زده نام شکلی ست از شانزده اشکال رمل که لحیان ونصرة الداخل وغیره معروف ست ودر عربی بمعنی برگشته وبرگشتن باشد۔

اویس بضم اول وسکون واو وکسر موحدهٔ تحتانی وسین مهمله زده خویش وپیوند وقرابت را گویند۔

اودس بفتح اول وسکون واو وفتح دال مهمله وسین مهمله زده وجب ودست را گویند وبعربی شبر خوانند وآن مقداریست از سر انگشت کوچک تا سر انگشت بزرگ دست آدمی۔

اورس بفتح اول وسکون واو وکسر رای مهمله وسین سعفص زده سرو کوهی را گویند وبعربی عرعر خوانند۔

اوس بفتح اول وسکون واو وسین مهمله بمعنی امید وامیدواری باشد وبضم اول بزبان رومی بمعنی امیر وبزرگ وخرامیدن وگذشتن وسبقت گرفتن بود ودر کتابی بجای میم امیر سین بی نقطه بنظر آمده۔

اویس بضم اول وفتح واو بمثناة تحتانی رسیده وسین مهمله زده یکی از نامهای گرگ ست که بعربی ذیب گویند ونام یکی از اولیای تابعین هم هست واو در جنگ صفین شهید شد رحمة الله علیه۔

ایاس بفتح اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وسین مهمله زده بمعنی ایاز ست واو غلام سلطان محمود غزنوی بوده است ودرینجا سین مهمله بازای هوز بدل شد۔

ایس بفتح اول بمثناة تحتانی رسیده وسین مهمله زده نام مردی بطال که در بطالت ضرب المثل بوده است۔

ایلاوس بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ولام بالف کشیده وضم واو وسین سعفص زده بلغت یونانی قسمی از قولنج ست وآن مهلک میباشد۔

ایوانس بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وواو بالف کشیده وکسر نون وسین مهمله زده نام شهری باشد از فرنگ ودران شهر کلیسائی ست که هر سال در وقت تحویل آفتاب به برج جدی سار بسیاری می آید وهر یک را زیتونی در منقار بود ومجموع زیتون ها را دران کلیسا می ریزند گویند آنقدر زیتون جمع میشود که ساکنان آنجا را تمام سال کافی ست وگویند که صد فرسنگی از آنجا درخت زیتون نیست۔

این سبز طاوس بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ونون ساکن وفتح سین مهمله وسکون موحدهٔ تحتانی وکسر زای هوز وطای مهمله بالف کشیده وضم همزهٔ مبدله بواو رسیده وسین مهمله زده بمعنی فلک آمده۔

چشمهٔ سیزدهم بحر اول از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان همزهٔ ممدوده ومقصوره با شین منقوطه

اب روش بفتح اول بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی

وضم رای مهمله بواو رسیده وشین منقوطه زده کنایه از رونق ورواج باشد۔

اب و آتش بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح واو وهمزه بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وشین منقوطه زده کنایه از حلم وغضب ست وبغیر واو عطف هم بدین معنی بنظر آمده۔

اب صفت باش بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وکسر صاد مهمله وفتح فا وسکون مثناة فوقانی وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وشین منقوطه زده یعنی کثیر النفع ومتواضع ولطیف باش۔

آتش بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وشین منقوطه زده معروف ست که بعربی نار خوانند وبمعنی نور ورواج ورونق وغضب وسبکروحی وقدر ومرتبه وگرانی نرخ هم بدین آمده وکنایه از مردم شجاع ودلیر باشد وکنایه از شیطان هم هست وقوت ها ضمه واشتهار انیز گویند وکیمیاگران گوگرد احمر راهم آتش خوانند وبمعنی شخص عاشق وگرمی وحدت عشق نیز آمده۔

آخش بفتح اول بالف کشیده وفتح خای منقوطه وشین قرشت زده قیمت وبهای چیزها را گویند وبسکون خای منقوطه نام موبدی پارسی نژاد بوده است که او مایهٔ عناصر را پروردگار شناخته است

آداش بفتح اول بالف کشیده ودال مهمله بالف کشیده وشین منقوطه زده دو شخص که یک نام داشته باشند هر یک مر دیگری را آداش باشد گویند که این لفظ ترکی ست مستعمل بفارسی شده۔

آدرخش بفتح اول بالف کشیده وضم دال مهمله وفتح رای قرشت وسکون خای نخذ وشین منقوطه زده رعد وبرق وصاعقه وسرما باشد۔

آدیش بفتح اول بالف کشیده وکسر دال مهمله بمثناة تحتانی رسیده وشین منقوطه زده آتش را گویند وباید دانست که چون اکثر حروف پارسی بیکدیگر تبدیل می کنند بنابران تای آتش بدال ابجد بدل کردند وآدش گفته اند واینکه بفتح تای قرشت اشتهار دارد غلط مشهور ست چه این لغت در همه فرهنگها بکسر تای قرشت آمده وبا دانش قافیه شده وچون بکسر تا موضوع ست بنابران بعد از دال یای حطی در آورده اند تا دلالت بر کسرهٔ ماقبل کند وادیس خوانده شود وبکسر ذال منقوطه هم بنظر آمده واین نیز غلط ست چه اگر دال اصلی می بود بنا بر قاعدهٔ کلیه ایشان که هر دال که ماقبل آن الف یا واو ساکن باشد ذال معجمه است درست بود وچون این دال اصلی نیست بلکه بدل از تای قرشت ست پس ذال منقوطه نباشد این عبارت برهان ست ونزد بنده سراپا تکلف معلوم میشود واصل اینست که لغت مترادف آتش ست چرا که پیش فارسیان قاعدهٔ کلیه است هر حرف مبدله که مکسور باشد بعد آن مثناة تحتانی زیاده نمی کنند ومثناة فوقانی را که بکسر وبا دانش قافیه گفته ودر کلام قدما چنین قافیه بدیدن نیامده وبفتح مثناة فوقانی آمده سعدی فرماید

خلیل از وی نسیمی یافت کاتش بر و شد چون گلستان خرم وخوش

درین صورت قافیه وانش بکسر مثناة فوقانی درست نیست معیوب ست که حرکت دخیل مکسوره ومفتوحه در میان روی وتاسیس آید۔

آذرخش بفتح اول بالف کشیده وفتح ذال معجمه وسکون رای مهمله وضم خای منقوطه وشین قرشت زده نام روز نهم ست از ماه آذر وفارسیان این روز را مانند نوروز ومهرگان مبارک دانند درین روز جشن کنند وعید سازند وجمیع آتشکده ها را صفا دهند۔

آذرکیش بفتح اول بالف کشیده وفتح ذال معجمه ورای مهمله ساکن وکسر کاف بمثناة تحتانی مجهول رسیده وشین منقوطه زده آتش پرست را گویند۔

آذرنوش بفتح اول بالف کشیده وفتح ذال نخذ ورای مهمله زده وضم نون بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنی نوش آذر آمده وآن آتشکدهٔ دوم باشد از جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان۔

آذلیش بفتح اول بالف کشیده وکسر ذال منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وشین منقوطه زده چوبی باشد که بر آستانه در خانه استوار کنند وبمعنی ریزهٔ چوب وخس وخاشاک هم آمده است۔

آرارش بفتح اول بالف کشیده ورای مهمله بالف کشیده وکسر زای هوز وشین منقوطه زده بمعنی در راه خدا بکسی چیزی دادن باشد وبمعنی خیر وخیرات کردن هم آمده است۔

آرامش بفتح اول بالف کشیده ورای مهمله بالف کشیده وکسر میم وشین منقوطه زده بمعنی آسایش ست که فراغت وراحت باشد۔

آرایش بفتح اول بالف کشیده ورای مهمله بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وشین منقوطه زده بمعنی زیب وزینت باشد ورسم وعادت وآئین را نیز گویند ونام نوائی ست از علم موسیقی۔

آرش بفتح اول بالف کشیده ورای مهمله وشین منقوطه زده نام پهلوانی بوده ایرانی از لشکر منوچهر ودر صنعت تیراندازی عدیل ونظیر نداشته گویند تیرے از آمل بمرو انداخته که قریب بچهل روز راه است بعضی برانند که آن تیر مجوف بوده وآنرا از سیماب پر کرده بود ووقت طلوع آفتاب از مغرب بجانب مشرق انداخت ونیز نام سلاحدار طهماسپ که تیر حکمت راست کرده بود ونیز نام پسر دوم کیقباد برادر کیکاوس که تیرا ودور رفتی وبی خطا بودی هم هست که اورا کی آرش گفتندی وبکسر رای مهمله بمعنی معنی باشد که در مقابل لفظ ست۔

آرغیش بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وکسر غین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده وشین منقوطه زده پوست بیخ درخت زرشک باشد وآنرا در داروهای چشم بکار برند وبفتح همزتین وسکون رای مهمله هم بنظر آمده۔

آرزخش بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح زای هوز وسکون خای منقوطه وشین قرشت زده شورش صاعقه را گویند وبمعنی سرما ورعد وبرقی که مردم را از وی بیم هلاکت باشد۔

آزمایش بفتح اول بالف کشیده وسکون زای هوز ومیم بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وشین منقوطه زده بمعنی تجربه باشد۔

آغالش بفتح اول بالف کشیده وغین منقوطه بالف کشیده وکسر لام وشین منقوطه زده مردم را بخصومت افگندن وتحریص نمودن بر جنگ وکسی را بر کسی تیز کردن باشد۔

اغش بفتح اول بالف کشیده وضم غین منقوطه وشین قرشت زده مخفف آغوش ست که بغل وکنار باشد۔

اغوش بفتح اول بالف کشیده وغین منقوطه بواو مجهول رسیده وشین نیز منقوطه زده بر وبغل باشد وبمعنی بنده هم آمده است که در مقابل آزاد است۔

آفتاب گردش بفتح اول بالف کشیده وسکون فا وثنات فوقانی بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح کاف فارسی ورای مهمله ساکن وکسر دال ابجد وشین منقوطه زده کنایه از تمام روی زمین وهر چیز که آفتاب بران بتابد وحربا را نیز گویند وآن جانوریست مانند چلپاسه۔

آگنده گوش بفتح اول بالف کشیده وفتح کاف پارسی وسکون نون وفتح دال مهمله وهای مدوره زده وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده مردمان کرناشنوا را گویند وچیز در گوش آگنده را نیز گویند وبمعنی آلوده دامن که کنایه از گنهگار وعاصی باشد نیز آمده۔

آگنش بفتح اول بالف کشیده وفتح کاف پارسی وکسر نون وشین منقوطه زده بمعنی پر کردن باشد وبمعنی هر چیز که درون چیزها بدان پر کنند وبعربی حشو خوانند۔

آگیش بفتح اول بالف کشیده وکسر کاف پارسی بیای مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنی درآویخته باشد چه اندر آگیشید یعنی اندر آویخت وجنگ در چیزی زده ودر از کرده را نیز گویند وبمعنی در از کردن ودر آویختن بچیزی هم هست۔

آلایش بفتح اول بالف کشیده ولام بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وشین منقوطه زده بمعنی آلودگی وتردامنی وعیب وفسق وفجور وخیانت وامثال اینها باشد۔

اباش بضم اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وشین منقوطه زده مجمعی را گویند که از هر جنس مردم در آنجا باشند۔

ابرش بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح رای مهمله وشین منقوطه زده رنگ سرخ وسفید درهم آمیخته را گویند واسپی که نقطها مخالف رنگ او بر او باشند۔

ابرطوروش بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وکسر رای مهمله وضم طای حطی بواو رسیده وسکون رای مهمله وفتح واو وشین منقوطه زده اسپ بزرگ هیکل را نامند وبمعنی ترکیبی آن ابر مانند طور۔

اخترداِنش بفتح اول وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی وکسر رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده وکسر نون وشین منقوطه زده کنایه از کوکب عطارد ست وبعضی کوکب مشتری را گویند۔

اخروش بفتح اول وسکون خای منقوطه وضم رای قرشت بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده شور وغوغا وخروش را گویند۔

اخش بفتح اول وخای منقوطه وشین قرشت زده بها وقیمت وارزش چیزے باشد۔

ادانوش بفتح اول ودال مهمله بالف کشیده وضم نون بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده نام شخصے ست که بایلچی گری ورسالت پیش عذرا آمده بود عذرا از قهر وخشم چشم او را بانگشت کند۔

ادرمگش بفتح اول وسکون دال مهمله وفتح رای قرشت وسکون میم وفتح کاف وشین منقوطه زده بمعنے اورام ست که در فش تکلتو دوزی باشد۔

اردش بفتح اول وسکون رای مهمله ودال ابجد وشین منقوطه زده نام مقدار معینی ست از گناهان بزعم فارسیان وبفتح رای مهمله هم بنظر آمده۔

اردانش بفتح اول وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده وکسر نون وشین منقوطه زده بمعنی خیر وخیرات وچیزی در راه خدا بمردم دادن باشد۔

ارش بفتح اول ورای مهمله وشین قرشت زده مقداری باشد معین وآن از سر انگشت میانین دست راست ست تا سر انگشت میانین دست چپ چون دستها را از هم کشاده دارند وبعضے گویند از انگشت میانین دست باشد تا مرفق که بندگاه ساعد وبازو است واین اصح ست ونام شهریست از ولایت شیروان وبفتح اول وکسر ثانی بمعنی عاقل وزیرک وهوشیار باشد وبمعنی انجمن هم بدین آمده وبسکون رای مهمله از سر انگشتان باشد تا آرنج وانجمن ومجمع وجمعیت مردم را هم گفته اند ودر عربی دیت وجریمهٔ جراحت کردن باشد وبدی افگندن میان مردم وبرانگیختن جنگ وبرافروختن آتش را نیز گویند۔

ارقش بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر قاف وشین منقوطه زده بمعنی فهمیده وکاروان آمده ودر کتابی بجای کسر قاف فای مفتوح بنظر آمده وبمعنی قافله وکاروان والله اعلم۔

اریش بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وشین منقوطه زده بمعنی اریس ست که زیرک وهوشیار وعاقل باشد۔

ازبن گوش بفتح اول وسکون زای منقوطه وضم موحدهٔ تحتانی وکسر نون وضم کاف فارسی بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده کنایه از کمال خدمتگاری وبندگی که طاعت از مکنون خاطر وته دل باشد۔

اژیش بفتح اول وکسر زای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وشین منقوطه زده بمعنی اژو واژوی باشد چنانکه گویند اژیش بستان یعنی اژو بگیر واژوی بستان۔

اسپیوش بفتح اول وسکون سین مهمله وبای پارسی وضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده وشین قرشت زده بذر قطونا را نامند وآن اسپغول ست۔

استرش بضم اول وسکون سین مهمله وضم مثناة فوقانی وفتح رای مهمله وشین منقوطه زده آهن را گویند که زمین را بدان شیار کنند بهندی پهال نامند۔

اسروش بضم اول وسکون سین مهمله وضم رای قرشت بواو رسیده وشین منقوطه زده فرشته را گویند مطلقا ونام فرشته ایست که تدبیر امور بندگان بدست اوست وبمعنی آواز خوش باشد ونام روز هفدهم ست از ماه شمسی۔

افزایش بفتح اول وسکون فا وزای منقوطه بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وشین منقوطه زده بمعنی زیادتی شدن باشد۔

اسقیوش بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح فا وضم مثناة فوقانی بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنی اسپیوش ست که اسبغول وبذر قطونا باشد وعربان البقلة المبارکه گویند۔

اسگالش بکسر اول وسکون سین مهمله وکاف پارسی بالف کشیده وکسر لام وشین منقوطه بمعنی سگالش ست که اندیشه وخیال وفکر باشد واندیشه مند را نیز گفته اند که صاحب اندیشه وخیال وفکر باشد۔

اش بفتح اول وسکون شین منقوطه بمعنے او واو را باشد که ضمیر غائب ست همچو خامه اش وجامه اش یعنی خامهٔ او وجامهٔ او وخامهٔ او را وجامهٔ او را۔

اشراش بکسر اول وسکون شین قرشت ورای مهمله بالف کشیده وشین ثانی زده سریش را گویند وآن نباتی ست که در سبزی وتازگی بپزند وباماست بخورند وبعد از رسیدگی خشک کنند وآرد سازند وکفش گران وصحافان چیزها را بدان چسپانند۔

اشکش بفتح اول وسکون شین قرشت وفتح کاف وشین ثانی زده نام پهلوانی ست۔

اشکنش بفتح اول وسکون شین معجمه وفتح کاف وکسر نون وشین ثانی زده دیوار برآوردن وعمارت کردن را گویند۔

اغالش بفتح اول وغین منقوطه بالف کشیده وکسر لام وشین منقوطه زده بمعنی شورش انگیختن وبدآموزی وتحریص کردن نادانان بجهت خصومت انداختن میان مردم باشد وآنرا بعربی اغرا گویند۔

اقجنوش بفتح اول وقاف وجیم ساکن وضم نون بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده ریم آهن باشد وآنرا بعربی خبث الحدید گویند۔

اکدش بکسر اول وسکون کاف وکسر دال مهمله وسکون شین منقوطه دو تخمه را گویند از حیوان وانسان وامتزاج دو چیز را نیز گویند با یکدیگر واسپی را نیز گویند که پدرش از جنسی ومادرش از جنسی دیگر باشد وبمعنی محبوب ومطلوب هم آمده وبفتح دال هم بدین آمده وجمعش اکدشان ست۔

اگنش بکسر اول وسکون کاف پارسی وکسر نون وشین منقوطه زده برآوردن دیوار عمارت وامثال آن باشد۔

انبارش بفتح اول وسکون نون وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر رای مهمله وشین منقوطه زده چیزی باشد که درون چیزی را بان پر کنند وبعربی آنرا حشو خوانند۔

اندایش بفتح اول وسکون نون ودال مهمله بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وشین منقوطه زده بمعنی کهگل کردن وگلابه وگچ مالیدن باشد۔

انگارش بفتح اول وسکون نون وکاف بالف کشیده وکسر رای مهمله وشین منقوطه زده سرگذشت وافسانه را نامند۔

انگشت گش بفتح اول وسکون نون وضم کاف پارسی وشین منقوطه ومثناة فوقانی ساکن وضم کاف وشین منقوطه زده بمعنی کشته شده انگشت چنانچه پایمال تو ای مالیده شده پای تو۔

اوباش بفتح اول وسکون واو وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وشین منقوطه زده مردم عامی هیچ نفهمیده بی سر و پا وسبر خود ومتعصب را گویند۔

اوزایش بفتح اول وسکون واو وزای هوز بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وشین منقوطه زده بمعنی افزایش ست که زیاده شدن باشد۔

اوش بضم اول وسکون واو وشین منقوطه نام قصبه ایست از ولایت فرغانه مابین سمرقند وچین در مؤید الفضلا نوشته شهری ست میان ماوراء النهر وترکستان۔

اوش وبوش بفتح اول وسکون واو وشین منقوطه وفتح واو عطف وموحدهٔ تحتانی وسکون واو وشین منقوطه این از اتباع ست بمعنی خودآرائی وخودنمائی وکر وفر وتبختر باشد۔

اولین نقش بفتح اول وتشدید واو وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده ونون زده ونقش معلوم ای قضای ازلی۔

اویرش بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای مهمله وشین منقوطه زده بلغت زند واوستا مقداری باشد از گناهان۔

ایثار بخش بکسر اول وسکون مثناة تحتانی وثای مثلثه بالف کشیده ورای مهمله ساکن وفتح موحدهٔ تحتانی وخای منقوطه وشین قرشت زده نام هوشنگ پسر سیامک ست۔

ایش بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وشین منقوطه زده جاسوس را گویند۔

این روم وحبش بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وضم رای مهمله بواو رسیده وسکون میم وفتح واو عطف وفتح حای حطی وموحدهٔ تحتانی وشین منقوطه زده بمعنی روز وشب وسپید وسیاهی روی وموی آمده۔

این شمع یهودی وش بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ونون زده وشمع یهودی وش معلوم بمعنی می زعفرانی آمده کذا فی القنیه۔

این کبودوش بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ونون زده وکبودوش معلوم بمعنی فلک اول ست۔

این کعبتین بی نقش بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ونون زده وکعبتین بی نقش معلوم کنایه از ماه وآفتاب ست۔

آئینهٔ یوسفان بینش بفتح اول بالف کشیده ویای حطی بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وکسر همزهٔ مبدله ویوسفان بینش معلوم بمعنی آفتاب آمده کذا فی الادوات۔

آئینهٔ هفت جوش بفتح اول بالف کشیده ویای حطی بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وکسر همزهٔ مبدله وباقی اعراب ظاهر کنایه از آفتاب عالمتاب ست ونیز آئینه که از زر ونقره ومس وآهن ورصاص وقلعی وسرب سازند۔

چشمهٔ چهاردهم وپانزدهم بحر اول از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان همزهٔ ممدوده ومقصوره با صاد وضاد مهمله ومعجمه وطا وعین مهمله وغین معجمه

آبگون قفص بفتح اول بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی ساکن وضم کاف پارسی بواو رسیده وسکون نون وفتح قاف وفا وصاد مهمله زده بمعنی آبگون صدف ست که کنایه از آسمان باشد۔

اشخیص بکسر اول وسکون شین منقوطه وکسر خای معجمه بمثناة تحتانی رسیده وصاد مهمله زده بعضی گویند که این لغت یونانی ست بمعنے درخت کرم دانه ونوعی از مازریون باشد خوردن آن با شراب گزندگی جانوران را نافع ست وآنرا بعربی شوکة العلک خوانند۔

احریض بکسر اول وسکون حای مهمله وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وسکون ضاد معجمه دوائی ست که کلف را زائل کند وآنرا بصفاهانی کازیره وبعربی عصفر خوانند۔

اخریطی بکسر اول وسکون خای منقوطه وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وسکون طای حطی گندنای صحرائی را گویند قولنج بگشاید وبول براند وبعربی کرات الکرم خوانند۔

اطماط بفتح اول وسکون طای مهمله ومیم بالف کشیده وسکون طای مهمله آخر بندق هندی ست وآنرا رته گویند بکسر رای مهمله وفتح وتشدید مثناة فوقانی اگر آرد آنرا با سرمه بیامیزند ودر چشم کشند احولی را ببرد وبعضے گویند باقلای هندیست

و آن سخت بود و نقطهای سیاه دارد۔

اطموط بفتح اول و سکون طای مهمله و ضم میم بواو رسیده و سکون طای دیگر بمعنی مذکورست که بالا گذشته۔

اطیوط بفتح اول و سکون طای مهمله و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و سکون طای مهمله نیز بمعنی مذکورست۔

ایدع بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح دال مهمله و عین بی نقطه ساکن بلغت رومی دوائیست که آنرا خون سیاوشان گویند و بعربی دم الاخوین خوانند۔

اتشین داغ بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و دال مهمله بالف کشیده و غین منقوطه زده بمعنی داغ آتشین آمده۔

اروغ بفتح اول بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده و غین منقوطه زده بادی را گویند که از گلو با صدا بر آید و بجای غین منقوطه قاف نیز گفته اند و با عیوق قافیه کرده اند۔

ازغ بفتح اول بالف کشیده و ضم زای هوز و غین منقوطه زده انچه از شاخهای درخت خرما و تاک انگور و درختان دیگر ببرند و آنرا بعربی فضله خوانند۔

اژغ بفتح اول بالف کشیده و ضم زای فارسی و غین منقوطه زده بمعنی آژغ ست که شاخهای درخت بریده باشد و لیف خرما را نیز گویند۔

اژیغ بفتح اول بالف کشیده و کسر زای فارسی و فتح مثناة تحتانی و غین منقوطه زده عداوتی که از کسی در دل افتد از سخن ناشایسته و در بعضی فرهنگ ست نفرتی بود که از اقوال و افعال کسی در دل نشیند۔

ازوغ بفتح اول بالف کشیده و ضم زای هوز بواو مجهول رسیده و غین منقوطه زده بمعنی پیراستن باشد یعنی بریدن شاخهای زیادتی درخت و بعضی شاخهائی را گویند که از درخت خرما و تاک بریده باشند۔

اژوغ بفتح اول بالف کشیده و ضم زای فارسی بواو مجهول رسیده و غین منقوطه زده بمعنی آژوغ ست که شاخهای بریده درخت خرما و تاک و غیره باشد و بریدن شاخهای زیادتی درخت و لیف خرما را نیز گفته اند۔

اریغ بفتح اول بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و غین منقوطه زده تنفر و نفرتی را گویند که از اقوال و افعال کسی در ظاهر و باطن بهم رسد و بمعنی کینه و عداوت هم آمده و بمعنی اول بازای منقوطه هم بدین آمده۔

اسموغ بفتح اول بالف کشیده و سکون سین و ضم میم بواو مجهول رسیده و غین معجمه زده نام دیویست از متابعان اهرمن که فتنه انگیزی و سخن چینی و دروغ گفتن در میان دو کس جنگ انداختن و عداوت بهم سانیدن تعلق بدو دارد۔

اشوغ بفتح اول بالف کشیده و ضم شین منقوطه بواو مجهول رسیده و غین معجمه زده شخص مجهول و غیر معروف را گویند۔

امرغ بفتح اول بالف کشیده و ضم میم و سکون رای مهمله و غین منقوطه بمعنی نفع و فائده باشد و ذخیره و مایه را نیز گویند و اصل و زبده و خلاصه هر چیز را نیز گفته اند و بمعنی حصه و چیزی اندک هم هست و بمعنی قدر و شان و قیمت و مقدار نیز آمده۔

امیغ بفتح اول بالف کشیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و غین منقوطه زده بمعنی آمیختن و آمیزش آمده و باهم مجامعت و مباشرت را نیز گویند و بمعنی حقیقت هم بدین آمده که در مقابل مجازست۔

ارغ بضم اول و سکون رای مهمله و غین معجمه پسته و بادام و گردگان و فندق و امثال آنرا گویند که درون آن تیز و تند و تلخ شده باشد۔

ازغ بفتح اول و سکون زای منقوطه و غین معجمه انچه از شاخهای درخت ببرند و بر آتش نهند و آنرا بعربی فضله گویند۔

اژغ بفتح اول و سکون زای فارسی و غین منقوطه شاخهای را گویند که از درخت بریده باشند و بعربی فضله خوانند۔

اشترمرغ بضم اول و سکون شین منقوطه و ضم مثناة فوقانی و رای مهمله ساکن و ضم میم و سکون رای قرشت و غین منقوطه پرنده ایست که پای او شبیه بپای شترست آتش و سنگ خورد و سنگ بپاهای خود بر هر چیز که زند خطا نکند و عربان او را نعامه گویند۔

اشوغ بفتح اول و ضم شین منقوطه بواو مجهول رسیده و غین منقوطه زده شخص مفقود البلد و مجهول النسب را گویند۔

اطفال باغ بفتح اول و سکون طای مهمله و فا بالف کشیده و کسر لام و موحده تحتانی بالف کشیده و غین منقوطه زده کنایه از نهالهای نورسته و اشجار نورسیده باشد۔

افروغ بفتح اول و سکون فا و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و غین منقوطه زده بمعنی فروغ و برتو و تابش و روشنی باشد عام از روشنی پرتو آفتاب و ماه و آتش و امثال آن۔

الاغ بضم اول و لام بالف کشیده و غین منقوطه زده اسپی که در راهها بجهت قاصدان گذارند و قاصد و پیک را نیز گفته اند و بجای غین منقوطه قاف هم درست ست۔

الغ بفتح اول و کسر لام و غین منقوطه زده نامرد و مخنث و حیز را گویند و بضم اول و لام بلغت ترکی بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک ست۔

انباغ بفتح اول و سکون نون و موحده تحتانی بالف کشیده و غین منقوطه زده دو زن را گویند که در نکاح یک مرد باشند و هر یک از ایشان مر دیگری را انباغ باشد که در هندی سوت نامند۔

انجغ بفتح اول و سکون نون و ضم جیم و غین منقوطه زده چین و شکنج روی و اندام را گویند۔

انجوغ بفتح اول و سکون نون و ضم جیم بواو رسیده و غین منقوطه زده بمعنی انجوخ ست که شکن روی و اندام باشد و آب و آهن را نیز گویند۔

اياغ بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و غین منقوطه زده کاسه و پیاله شراب خوری را نامند۔

این باغ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و موحده تحتانی بالف کشیده و غین منقوطه زده کنایه از دنیاست۔

این مطبخی باغ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده مطبخی باغ معلوم کنایه از آفتاب عالم تاب ست۔

چشمهٔ نوزدهم بحر اول از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان همزهٔ ممدوده و مقصوره با فا

ابگون صدف بفتح اول بالف کشیده و موحده تحتانی ساکن و ضم کاف پارسی بواو رسیده و سکون نون و فتح

صاد مهمله و دال ابجد و فا زده کنایه از آسمانست و آفتاب و ماه را نیز نامند۔

آتشین صدف بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه و مثناة تحتانی و نون ساکن و فتح صاد مهمله و دال ابجد و فا زده کنایه از خورشید عالم آراست۔

آب لطف بفتح اول بالف کشیده و کسر موحده تحتانی و ضم لام و طای بی نقطه و فا زده فیض و رحمت و عطا را نامند۔

آتش لطف بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه و ضم لام و طای مهمله و فا زده فیض و عطا را گویند کذا فی الادات۔

آتش دوزخ علف بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه و ضم دال مهمله بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و سکون خای منقوطه و فتح عین سعفص و لام و فا زده کنایه از تیغ ست۔

آخرین حرف بفتح اول بالف کشیده و فتح خای منقوطه و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و فتح حای حطی و رای مهمله و فا زده تقدیر و عاقبت کار کذا فی الادات۔

آصف بفتح اول بالف کشیده و فتح صاد مهمله و فا زده نام پسر برخیاست و او یکی از علمای بنی اسرائیل و وزیر سلیمان علیه السلام ست و علوم غریبه و سیمیا باو منسوب ست و در صحاح الادویه بمعنی بیخ کبر ست که در عربی اصل الکبر خوانند و باین معنی بفتح همزهٔ مقصوره هم آمده گویند این لغت عربی ست۔

آف بفتح اول بالف کشیده و فا زده بمعنی مهر ست که بعربی شمس خوانند و آهوی مشک را نیز گفته اند۔

ارغاف بضم اول و سکون رای مهمله و غین معجمه بالف کشیده و فا زده جوی آب را نامند۔

اسپرسف بفتح اول و سکون سین مهمله و بای پارسی و فتح رای قرشت و سین مهمله و فا زده بمعنی اسپریس ست که فضا و عرصه و میدان باشد۔

اسفرسف بفتح اول و سکون سین مهمله و فا و فتح رای مهمله و سین ثانی و فا زده بر وزن و معنی اسپرسف ست که میدان و عرصه و فضا باشد۔

اسیر طبع مخالف بفتح اول و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای قرشت و فتح طای حطی و موحده تحتانی و کسر عین مهمله و ضم میم و خای منقوطه بالف کشیده و کسر لام و فا زده بمعنی گرفتار نفس اماره آمده۔

اولیین حرف بفتح اول و تشدید واو و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و فتح حای حطی و سکون رای قرشت و فا بمعنی الف و علم لدنی آمده۔

ایراف بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله بالف کشیده و فا زده نام بدراردواست که پارسیان او را پیغمبر دانسته اند۔

چشمهٔ بیستم بحر اول از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان همزهٔ ممدوده و مقصوره با قاف

آب شقائق بفتح اول بالف کشیده و کسر موحده تحتانی و فتح شین منقوطه و قاف بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و قاف زده بمعنی خون و می سرخ آمده۔

آب عرق بفتح اول بالف کشیده و کسر موحده تحتانی و فتح عین سعفص و سکون رای قرشت و قاف کنایه از گلاب ست۔

آپوق بفتح اول بالف کشیده و ضم بای فارسی بواو رسیده و قاف زده بمعنی آنست که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان مشتی بر دهان وی زند که آن باد با صدا از دهان او بیرون آید۔

آش دقیق بفتح اول بالف کشیده و کسر شین منقوطه و فتح دال مهمله و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده و قاف زده آشی که از آرد و برنج میسازند۔

اثلق بفتح اول و سکون مثلثه فوقانی و فتح لام و قاف زده نام فلفل بری ست بلغت بربری و آنرا بشیرازی تخم دل آشوب گویند برگ این مانند زیتون باشد و بیخ انگشت همانست و آن بیشتر در کنارها رود خانه روید خوردن آن منی را خشک سازد و بعربی حب النقد خوانند۔

ازرق بفتح اول و سکون زای معجمه و فتح رای مهمله و قاف زده نام خط چهارم ست از هفت خط جام جم و در عربی رنگ کبود را گویند و کبود چشم یعنی گربه چشم و آب صاف بیغش را گویند۔

اشاق بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و قاف زده غلام بچه و پسر ساده را گویند و بضم اول بترکی طفل و کودک را نامند۔

اشق بضم اول و فتح شین منقوطه و قاف زده صمغ گیاهی ست که آنرا ابدران گویند و بعربی صمغ الطرثوث خوانند استسقا را نافع ست و بعضی گویند جوهری ست معدنی که آنرا بعربی لزاق الذهب خوانند و آن غیر معدنی هم هست که عملی باشد و آن چنانست که بول کودکان را با سرکه در هاون مس کنند و در آفتاب چندان بسایند که منعقد شود طبیعت آن گرم و خشک ست جراحتهای کهنه را نافع بود و بعربی آنرا الحام الصناعة خوانند و اشج با جیم نیز گویند معرب اشه با هاست۔

الباق بفتح اول و سکون لام و موحده تحتانی بالف کشیده و قاف زده کسوتی ست معروف و مشهور نان تنک را بدان تشبیه کرده اند۔

المالق بفتح اول و سکون لام و میم بالف کشیده و فتح لام و قاف زده نام ولایتی ست۔

امیر صاحب دلق بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله و صاحب دلق کنایه از امیر المومنین علی علیه السلام ست۔

امی صادق بضم اول و میم مشدد مکسور و مثناة تحتانی و صاد مهمله بالف کشیده و کسر دال مهمله و قاف زده اشاره بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم ست۔

انفاق بکسر اول و سکون نون و فا بالف کشیده و قاف زده روغن زیتون تازه را گویند۔

ایلاق بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و لام بالف کشیده و قاف زده نام شهری ست از خطا و قلماق و نام درختی هم هست و نشستنگاه پادشاهان در تابستان و در شرفنامه بدین معنی در ترکی آورده و قیلاق ضد آن ست و در بعضی کتب فرهنگ بر عکس این بنظر آمده۔

این کهنه طاق بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کهنه طاق بضم کاف معلوم کنایه از فلک ست۔

این هفت اوراق بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و هفت اوراق معلوم کنایه از سبع سموات ست۔

این هفت رواق بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و هفت رواق معلوم بمعنی مذکورست۔

چشمهٔ بیست و یکم بحر اول از قلزم اول من کتاب

هفت قلزم در بیان همزهٔ ممدوده و مقصوره با کاف عربی و فارسی

آب آتش رنگ بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و همزه بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و شین منقوطه ساکن و فتح رای مهمله و نون و کاف پارسی زده کنایه از شراب لعلی و اشک خونی باشد۔

آب باده رنگ بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و بای ابجد بالف کشیده و فتح دال مهمله و های هوز زده و فتح رای مهمله و نون و کاف پارسی زده کنایه از اشک خونی ست۔

آب خشنک بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و ضم خای منقوطه و سکون شین قرشت و کاف زده کنایه است از شیشه و آبگینه و بلور۔

آب رنگ بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح رای مهمله و سکون نون و کاف پارسی زده تری و تازگی را نامند و بواو عطف رنگی ست از سفیده و شنگرف که زنان بر رو مالند و آنرا گلگونه نیز گویند۔

آب سبک بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح سین مهمله و ضم موحدهٔ تحتانی و کاف زده آب هاضم و خوشگوار را نامیده اند۔

آب شنک بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح شین منقوطه و نون و کاف پارسی زده بمعنی آبزن ست و آن ظرفی باشد از مس و امثال آن مقدار قامت آدمی که طبیبان بیمار را دران خوابانند و ادویه جوشانیده دران ریزند۔

آبک بفتح اول بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی بکاف زده یکی از نامهای سیماب ست و آنرا آب و آبق و گریزنده و لین و قرار و عیان و غلیظ و عین الحیوان و عطارد و عبید و طیار و سیماب و سحاب النور و ستاره و ژیوه و زمزم و راووق و رجراج و روحانی و روح و حی الماء و حل الذهب و حیوة و جوهر و تاقد و نیر و بنده و پرنده و ام الاجباو و اصل و ابو الارواح و لجاج نیز خوانند و آبله را نیز گویند که طفلان برمی آرند و بضم ثالث هر چیز پر آب و آبکی را نیز گویند۔

آبله رخ فلک بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح لام و کسر همزهٔ مبدله و ضم رای مهمله و کسر خای منقوطه و فتح فا و لام

و کاف زده کنایه از ستارگان باشد۔

آتش برگ بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و سکون شین منقوطه و فتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله و کاف پارسی زده بمعنی آتش زنه ست که چقماق باشد۔

آتش سگ بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و سکون شین منقوطه و فتح سین مهمله و کاف پارسی زده گیاهی ست دوائی و آن را بعربی بنفسج الکلاب گویند۔

آتشک بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و شین منقوطه و کاف زده مرضی ست معروف بآبله فرنگ اشتهار دارد و بمعنی برق باشد و کرم شب تاب را نیز گفته اند و آن جانوری ست پرنده روشن شبیه به پروانه و گویند آن روشنی از فضلهٔ اوست۔

آچاک بفتح اول بالف کشیده و جیم پارسی بالف کشیده و کاف زده بمعنی خاک آمده که بتازی تراب خوانند۔

آخرک بفتح اول بالف کشیده و ضم خای منقوطه و فتح رای مهمله و کاف زده استخوانی را نامند که در زیر گردن و بالای سینه باشد و آنرا بتازی ترقوه نامند۔

آخشیگ بفتح اول بالف کشیده و فتح خای منقوطه و کسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده و کاف پارسی زده بمعنی عناصر اربع آمده و نقیض و مخالف را نیز نامند و جمع آخشیگان بود۔

آخورک بفتح اول بالف کشیده و ضم خای منقوطه و واو معدوله و فتح رای مهمله و کاف زده استخوانی را نامند که در زیر گردن و بالای سینه واقع ست و بتازی آنرا ترقوه خوانند۔

آخور خشک بفتح اول بالف کشیده و فتح خای منقوطه و واو معدوله و سکون رای قرشت و ضم خای منقوطه و شین قرشت زده و کاف زده آخور بی آب و علف را نامند۔

آداک بفتح اول بالف کشیده و دال مهمله بالف کشیده و کاف زده خشکی و جزیرهٔ میان دریا را گویند۔

آدرنگ بفتح اول بالف کشیده و سکون دال مهمله و فتح رای مهمله و سکون نون و کاف پارسی هلاکت و محنت و غم و رنج را گویند و بعربی دمار خوانند۔

آذرنگ بفتح اول بالف کشیده و فتح ذال منقوطه و رای مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی آتش و روشن و نورانی باشد و بمعنی رنج و محنت صعب و غم سخت و هلاکت نیز گفته اند۔

آذرهوشنگ بفتح اول بالف کشیده و فتح ذال منقوطه و سکون رای مهمله و ضم های هوز بواو رسیده و فتح شین قرشت و نون و کاف پارسی زده نام اولین پیغمبریست که بعجم مبعوث شد و او را مه آباد نیز گویند و امتان او را آذر هوشنگیان خوانند۔

آرنگ بفتح اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی آرنج ست که مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند و بمعنی فکر و حیله و فریب نیز هست و بمعنی طرز و روش و گونه هم آمده چنانکه گویند بدین آرنگ یعنی باین طور و باین روش و بدینگونه و نام میوه هم هست و بمعنی همانا و پنداری و کان بری هم آمده و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی حاکم ملک نیز بدین آمده۔

آزرنگ بفتح اول بالف کشیده و زای منقوطه و فتح را و نون و کاف پارسی زده بمعنی رنج و هلاکت و غم سخت و محنت صعب باشد و بمعنی خیار سبز هم بنظر آمده۔

آزفنداک بفتح اول بالف کشیده و سکون زای هوز و فتح فا و سکون نون و دال مهمله بالف کشیده و کاف زده قوس قزح را نامند۔

آژفنداک بفتح اول بالف کشیده و سکون زای پارسی و فتح فا و سکون نون و دال مهمله بالف کشیده و کاف زده بمعنی مذکور ست که قوس قزح باشد۔

آژنگ بفتح اول بالف کشیده و فتح زای پارسی و نون و کاف پارسی زده شکنج و چین را گویند که بر روی و اندام مردم افتد خواه از پیری و خواه از روی قهر و غضب۔

آژیراک بفتح اول بالف کشیده و کسر زای فارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله بالف کشیده و کاف زده بمعنی فریاد کردن و بانگ زدن ست مطلقاً اعم از آدمی و ستور۔

آسک بفتح اول بالف کشیده و فتح سین مهمله و کاف زده موضعی ست نزدیک اره جان و اره جان شهریست که میان او و شیراز شصت فرسنگ راه است و آنرا عوام اره غان خوانند۔

آفتاب پرستک بفتح اول بالف کشیده و سکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی ساکن و فتح بای فارسی

و رای مهمله و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و کاف زده حربا را نامند و گل آفتاب پرست را نیز گویند۔

آفتاب زردک بفتح اول بالف کشیده و سکون فا و مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح زای هوز و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کاف زده شبکه باشد که طفلان از بوریا سازند و در آفتاب گذارند۔

آفتاب گردک بفتح اول بالف کشیده و سکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی ساکن و کسر کاف پارسی و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کاف زده جانوریست شبیه به چلپاسه و بهندی گرگٹ نامند و گل آفتاب پرست را نیز گویند و بسریانی حردون خوانند۔

آفنداک بفتح اول بالف کشیده و کسر فا و سکون نون و دال مهمله بالف کشیده و کاف زده قوس قزح را گویند۔

آک بفتح اول بالف کشیده و کاف زده بمعنی آفت باشد و عار و عیب را نیز گویند و با کاف پارسی نام درختی ست در هندوستان که شیرهٔ آن زهر قاتل ست۔

آلک بفتح اول بالف کشیده و فتح لام و کاف زده سنبل الطیب را گویند و در دواها بکار برند و مصغر آل هم هست۔

آلنگ بفتح اول بالف کشیده و فتح لام و نون و کاف پارسی زده کوی باشد که در اطراف قلعه ها بجهت محاصره و گرفتن آن کنند و مورچال همانست و بعضے دیواری را گفته اند که بجهت محافظت از برای قلعه سازند۔

آموزناک بفتح اول بالف کشیده و ضم میم بواو رسیده و زای هوز ساکن و نون بالف کشیده و کاف زده در مؤید الفضلا بمعنی حق تعالی و معلم علم و آداب نوشته و در رسالهٔ قوانین ناک بمعنی الصاق آمده چون دردناک و غمناک و بمعنی نده که علامت فاعل ست بدین آمده یعنی آموزنده۔

آنک بفتح اول بالف کشیده و فتح نون و کاف زده تصغیر آنست که اشاره به بعید و چیزی دور باشد همچو اینک که اشاره بقریب و چیزی نزدیک ست و بمعنی آبله که بر اندام برمی آید هم گفته اند و بسکون نون و کاف مخفف آنکه هست و بضم نون در تازی سرب را گویند۔

آونک بفتح اول بالف کشیده و فتح واو و نون و کاف زده بمعنی ریسمانی باشد که رخت بر آن اندازند و خوشه های انگور نیز ازان آویزند و هر چیز آویخته را نیز گویند۔

آهک بفتح اول بالف کشیده و فتح های مدوره و کاف زده چونه صدف و جز آن را گویند۔

آهن رگ بفتح اول بالف کشیده و فتح های هوز و سکون نون و فتح رای مهمله و کاف پارسی زده کنایه از اسپ پرزور و صاحب قوت باشد۔

آهنگ بفتح اول بالف کشیده و فتح های مدوره و نون و کاف زده آوازی که در اول خواندگی و گویندگی برکشند و بمعنی نوونی ساز و آواز هم آمده و قصد و اراده و توجه و عزم و شتاب و تعجیل را نیز گویند و بمعنی خمیدگی طاق و ایوان و امثال آن باشد که باصطلاح بنایان لنگه گویند و بمعنی قاعده و قانون و طرز و روش هم آمده و کنار صفه و حوض و امثال آنرا هم گفته اند و صف مردمان و جانوران را نیز گویند و طویله و شترخانه و پاگاه و عمارت دراز و طولانی را نیز گفته اند و مقام و مکان و حیوانات را نیز گویند۔

آهنین رگ بفتح اول بالف کشیده و فتح های هوز و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و فتح رای مهمله و کاف پارسی زده بمعنی اسپ پرزور و صاحب قوت و دلاور آمده۔

آهوی فلک بفتح اول بالف کشیده و ضم های مدوره بواو رسیده و کسر همزهٔ مبدله و فتح فا و لام و کاف زده کنایه از آفتاب عالمتاب ست۔

آیترک بفتح اول بالف کشیده و مثناة تحتانی ساکن و فتح رای فارسی و کاف زده بمعنی شرارهٔ آتش ست۔

ابلک بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح لام و کاف پارسی زده هر چیز دو رنگ را گویند عموماً و سیاه و سفید را خصوصاً و ابلق معرب آنست و بکسر موحدهٔ تحتانی و لام و کاف پارسی زده شرارهٔ آتش را گویند و باین معنی بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و لام هم بدین آمده۔

ابلوک بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم لام بواو رسیده و کاف زده مردم فضول و دورنگ و منافق را گویند۔

اپرناک بفتح اول و ضم بای پارسی و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده و کاف زده بلغت ترند و پاترند نوچه و جوان را گویند و جماعتی از ترکان هم هست۔

اپشنگ بفتح اول و سکون بای پارسی و فتح شین منقوطه و کاف زده شبنم را نامند و آن رطوبتی ست که شبها بر سبزه و غیره نشیند۔

اتابک بفتح اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و کاف زده نگاهدارنده و ادب آموزنده را گویند و ملوک شیراز را اتابک ازان جهت میگفتند که سعد ابن زنگی اتابک سلطان سنجر بود و شبے در حالت مستی سعد زنگی را پادشاهی پارس داده و او بعد از وفات سنجر پادشاه شد و خطاب اتابکی برخود قرار داد گویند این لغت ترکی ست در اصل اتابیک بوده یعنی پدر بزرگ چه اتا پدر ست و بیگ بزرگ ست۔

اخیسک بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح سین ثانی و سکون کاف نام قصبه ایست از ماوراء النهر۔

اخشیگ بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده و کاف پارسی زده ضد و مخالف و هر یک از عناصر اربعه باشد و مجموعه را اخشیگان گویند۔

اخلوک بفتح اول و سکون خا و ضم لام بواو رسیده و کاف زده زردآلوی نارسیده را نامند۔

اداک بفتح اول و دال مهمله بالف کشیده و کاف زده جزیره و خشکی میان دریا را نامند۔

ادرنگ بفتح اول و سکون دال مهمله و فتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده بمعنی هلاکت و رنج و محنت باشد و بعربی دمار خوانند۔

ادک بفتح اول و ضم دال مهمله و کاف زده فرج زنان و حیوانات دیگر باشد که آن موضع جماع ایشان ست۔

ارتجک بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح مثناة فوقانی و جیم و کاف زده برق بر ادر رعد را گویند و بکسر جیم هم بنظر آمده۔

ارتنگ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون و کاف پارسی زده نگارخانهٔ مانی نقاش بود و نام بتخانهٔ چین هم هست و نام کتابیست که اشکال مانوی تمام دران کشیده بود و بعضی این لغت را بجای فوقانی مثلثه فوقانی آورده اند و گفته اند که در لغت پارسی بغیر ازین لغت

ولغت ثغ که بمثلثه فوقانی وغین منقوطه است دیگر لغتی بمثناه فوقانی بنا مده وثغ بت راگویند وبتازی صنم خوانند-

ارجنگ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح جیم ونون وکاف پارسی ساکن نگارخانهٔ مانی را نامند-

ارژنگ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح زای پارسی بنون وکاف پارسی زده ارژنگ ست که نگارخانهٔ مانی نقاش بود وگویند اصل این لغت بامعنی ارثنگ بمثلثه فوقانی بوده ثا را بزای پارسی بدل کردند ارژنگ شد وبعضی برانند که نام مانی ارژنگ بوده ومانی او را دعائی ست که کرده اند لقب او شده وجمعی برانند که نام نقاشی ست غیر مانی واو نیز در مهنروری مانند مانی بوده ونام دیوی ست که در مازندران با رستم جنگ کرد رستم او را بکشت ونام پسر زاره است واو یکی از پهلوانان بوده وطوس او را بقتل رسانیده-

ارسنگ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح سین مهمله ونون وکاف پارسی زده بمعنی ارژنگ ست که نگارخانهٔ مانی باشد-

ارشک بفتح اول ورای مهمله وشین وکاف زده بمعنی رشک وحسد آمده-

ارغشتک بفتح اول وسکون رای مهمله وضم غین معجمه وسکون شین قرشت وفتح مثناه فوقانی وکاف زده نوعی از بازی باشد که دختران ودوشیزگان کنند وآن چنانست که بر سر دو پا نشینند وکفهای دستها را بر سر زانو بمالند وچیزها گویند همچنان نشسته بر سر پاها بر جهند وکفهای دستها را برهم زنند-

ارغنک بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح غین منقوطه وکاف زده گیاهی ست که بر درخت پیچد وبعربی عشقه خوانند-

ارغنگ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح غین منقوطه ونون وکاف پارسی زده بمعنی ارژنگ ست که نگارخانهٔ مانی نقاش باشد-

ارکاک بفتح اول وسکون رای مهمله وکاف بالف کشیده وکاف ثانی زده باران قطرهٔ کوچک را گویند که نرم باران باشد-

ارمک بضم اول وسکون رای مهمله وفتح میم وکاف زده نام پشمینه ایست پوشیدنی-

ارهنگ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح های مدوره ونون وکاف پارسی زده نام قصبه ایست از بدخشان ودران قصبه زیارتگاهی ست وباعتقاد مردم آنجا سر امام حسین علیه السلام در آنجا مدفون ست وآنرا ارهنگ حسینی هم میگویند-

اریک بفتح اول وکسر رای مهمله مثناه تحتانی رسیده وکاف زده بلغت ژند وپاژند بمعنی دورست که در مقابل نزدیک باشد-

ازرنگ بفتح اول وسکون زای هوز وفتح رای مهمله ونون وکاف پارسی زده خیار وبادرنگ را گویند-

ازهراک بفتح اول وسکون زای هوز وفتح های مدوره ورای مهمله بالف کشیده وکاف زده نام اصلی ضحاک ماران ست-

اژدهاک بفتح اول وسکون زای پارسی وفتح دال مهمله وهای مدوره بالف کشیده وکاف زده بمعنی مذکورست که ضحاک باشد-

اژدهای فلک بفتح اول وسکون زای پارسی وفتح دال مهمله وهای مدوره بالف کشیده وکسر مثناه تحتانی وفتح فا ولام وکاف زده اشاره بعقدتین راس وذنب ست وتنین را نیز گویند که از جملهٔ جهل و هشت صورت فلک باشد بعضی گویند راس وذنب سر ودم تنین فلک ست-

اژنگ بفتح اول وزای فارسی ونون وکاف زده چین پیشانی وروی واندام باشد-

اسپرگ بکسر اول وسکون سین مهمله وفتح بای فارسی ورای مهمله وکاف پارسی زده گیاهی ست زرد که بدان چیزها رنگ کنند وبعضی گویند اسپرگ برگ زردچوبه است ودرخت خربزه را نیز گویند-

اسپرنگ بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح بای پارسی وفتح رای قرشت ونون وکاف پارسی زده شهریست نزدیک بسمرقند مولد سیف آنجاست-

استاگ بکسر اول وسکون سین مهمله ومثناه فوقانی بالف کشیده وکاف زده شاخی را گویند که تازه از درخت تاک وسنبل وغیره روئیده باشد-

استخوان بزرگ بضم اول وسکون سین مهمله وضم مثناه فوقانی وفتح خای منقوطه وواو معدوله بالف کشیده وکسر نون وضم موحدهٔ تحتانی وزای منقوطه وسکون را وکاف پارسی کنایه از شخص اصیل ونجیب ست که نسب عالی داشته باشد-

استخوان رنگ بضم اول وسکون سین مهمله وضم مثناه فوقانی وفتح خای منقوطه وواو معدوله بالف کشیده وسکون نون وفتح رای قرشت وسکون نون وکاف پارسی همای را نامند-

استرنگ بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح مثناه فوقانی ورای قرشت ونون وکاف پارسی زده مردم گیاه را نامند وآن گیاهیست مانند مردم ونگون سار بود وریشهٔ آن بجای موی سر باشد نر وماده بهم در آویخته ودستها در گردن یکدیگر کرده وپایها در هم محکم نموده گویند هر کس آن گیاه را می کند هلاک می شود پس بدین واسطه کسی که خواهد آنرا بکند اول حوالی واطراف آنرا خالی میکند وسگی گرسنه را ریسمانی بکمر می بندد ودیگر سر ریسمان را بر ریشهٔ آن وقدری گوشت در پیش آن سگ بدور می اندازند تا بقوت آن سگ گیاه از بیخ برکنده می شود وسگ فی الفور یا بعد از چند روز می میرد باین اعتبار آنرا سگ کن گویند اگر کسی بنام شخصی یک عضو را از اعضای او جدا کند در همان روز یا روز دیگر همان عضو آن شخص را جدا کند وبکسر اول نیز بدین آمده-

اسفرنگ بفتح اول وسکون سین مهمله وفا وزای مهمله ونون وکاف پارسی زده نام قریه ایست از قرای سمرقند-

اسک بکسر اول وسکون سین مهمله وکاف اسپی را نامند که در راهها بجهت قاصدان دارند-

اسکرک بکسر اول وسکون سین مهمله وکسر کاف وفتح رای مهمله وکاف زده برجستن گلو باشد یعنی صدائی که بی اختیار از گلو برآید وآنرا بتازی فواق گویند-

اسکنک بکسر اول وسکون سین مهمله وکسر کاف وفتح نون وکاف زده بمعنی اسکنه باشد وآن افزاری ست درودگران را-

اسیرک بفتح اول وسکون سین مهمله بمثناه تحتانی رسیده وفتح رای مهمله وکاف زده بیاره وساق درخت خربزه را گویند-

اسیران خاک بفتح اول وکسر سین مهمله بمثناه تحتانی رسیده ورای مهمله بالف کشیده وکسر نون وخای منقوطه بالف کشیده وکاف زده کنایه از تن پروران ومردگان باشد-

اشتالنگ بکسر اول وسکون شین منقوطه ومثناه فوقانی بالف کشیده وفتح لام ونون وکاف پارسی زده بمعنی شتالنگ ست وآن استخوانی باشد که درمیان بند پا وساق پا واقع ست وآنرا بجول گویند وبعربی کعب خوانند ونوعی از قمار هم هست که آنرا با شش عدد بجول بازی کنند وآنرا اشتالنگ بازی خوانند-

اشترک بضم اول وسکون شین منقوطه وضم مثناه فوقانی وفتح رای مهمله وکاف زده بمعنی موجه آمده خواه موجهٔ دریا باشد خواه تالاب ورودخانه وامثال آن-

اشتنگ بکسر اول وسکون شین منقوطه وفتح مثناه فوقانی وکاف زده جامهٔ را گویند که طفلان وکودکان نوزائیده را دران پیچند-

اشک بفتح اول وسکون شین منقوطه وکاف قطره را گویند عموماً وقطرهٔ آب چشم را خصوصاً وسالک راه خدا را نیز نامیده اند ونام یکی از سلاطین عجم هم هست-

اشک خوش نمک بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر کاف وفتح خای شخذ وواو معدوله وشین زده وفتح نون ومیم وکاف زده اشک پرسوز که از درد آید-

اصل داران پاک بفتح اول وسکون صاد مهمله ولام ودال مهمله بالف کشیده ورای قرشت بالف کشیده وکسر نون وبای پارسی بالف کشیده وکاف زده کنایه از انبیا واولیا وملائکه باشد-

اصطرک بفتح اول وسکون صاد مهمله وفتح طای حطی ورای مهمله وکاف زده صمغی ست سرخ بسیاهی مائل وبعضی گویند صمغ درخت زیتون ست نزله را نافع باشد-

افرنجمشک بفتح اول وسکون فا وفتح رای مهمله ونون وجیم ساکن وضم وکسر میم وشین منقوطه وکاف زده فرنجمشک را نامند وآنرا بشیرازی بالنگوی خودرو گویند بو اسیر را نافع ست-

افرنگ بفتح اول وسکون فا وفتح رای مهمله ونون وکاف پارسی زده بمعنی اورنگ آمده که تخت پادشاهان باشد وفرنگ را نیز خوانند که بعربی نصارا گویند وبمعنی حشمت وزیبائی وفر ونیکوئی هم بدین آمده-

افشک بفتح اول وسکون فا وفتح شین منقوطه وکاف زده شبنم را گویند که شبها بر روی لاله وگل وسبزه نشیند-

افشنگ بفتح اول وسکون فا وفتح شین منقوطه ونون وکاف پارسی زده بمعنی افشک ست که شبنم باشد-

اکروهک بفتح اول وسکون کاف ورای مهمله بواو رسیده وفتح های مدوره وکاف زده صمغ خاری ست که آنرا شایکه خوانند وآن بسیار تلخ میباشد ودر مرهمها بکار برند-

اکلیل الملک بکسر اول وسکون کاف وکسر لام بمثناه تحتانی رسیده وضم لام وسکون ثانی وفتح میم وکسر لام وکاف زده رستنی باشد که آنرا بفارسی گیاه قیصر گویند وآن زرد وبسفیدی مائل می باشد چون بشگافند دانهٔ آن زرد بود وطبیعت آن گرم وخشک ست محلل وملین ورمهای صلب مفاصل واحشا باشد-

اکماک بفتح اول وسکون کاف ومیم بالف کشیده وکاف زده ستغفرالله وقی وشگوفه باشد وترکی نان را نیز گویند-

اگ بفتح اول وکاف پارسی زده بلغت ژند وپاژند گندم را گویند وبعربی حنطه خوانند-

اپچیچک بفتح اول وسکون لام وکسر جیم پارسی بمثناه تحتانی رسیده وفتح جیم ثانی وکاف زده نام پادشاه زادهٔ بود از ترک

النگ بفتح اول ولام ونون وکاف پارسی زده بمعنی پناه ودیواری باشد که بواسطهٔ گرفتن قلعه ومحافظت خود سازند وجمعی رانیز گویند که مردم بیرون قلعه جابجا بگرفتن قلعه ومردم درون قلعه بواسطه محافظت قلعه طیار سازند وبضم اول بزبان ترکی سبزه زار باشد-

انارمشک بفتح اول ونون بالف کشیده ورای مهمله ساکن وضم وکسر میم وشین منقوطه وکاف زده نام داروئی ست که از هندوستان آورند وآن تخمی باشد سرخ رنگ واندک سبزی درمیان او زرد وبعربی رمان مصری خوانند-

انجرک بفتح اول وسکون نون وکسر جیم وفتح رای مهمله وکاف زده نام دشتی وصحرائی ست غیر معلوم ومرزنگوش رانیز گویند وآن نوعی از ریاحین ست که در دواها بکار برند ودر تازی آذان الفار خوانند-

انجگک بفتح اول وسکون نون وضم جیم پارسی وفتح کاف وکاف ثانی زده دانه باشد سیاه شبیه بدانهٔ امرود ومغز سفید دارد خاصیتش آنست که هر که او را خورد خوابهای عجیب وغریب بیند-

انجالک بفتح اول وسکون نون وضم جیم وفتح لام وکاف زده نام میوه ایست که مزه ندارد وبی لام هم بنظر آمده-

انجوک بفتح اول وسکون نون وضم جیم بواو رسیده وکاف زده نام دشتی بیابانی ست نامعلوم-

اندک بفتح اول وسکون نون وفتح دال مهمله وکاف زده تصغیر اند است وآن عددی باشد مجهول میان سه ونه-

اندیک بفتح اول وسکون نون وکسر دال مهمله بمثناه تحتانی رسیده وکاف زده لفظی ست از کلمات تمنی که در عربی لیت ولعل گویند یعنی باشد که وبود که وبمعنی زیرا که وچرا که واز برای آن واز جهت هم گفته اند-

انگ بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی ممر آب را گویند که کوزه گران از سفال سازند ونام ولایتی ست از هندوستان-

انگزک بفتح اول وسکون نون وضم کاف وفتح زای هوز وکاف زده کجک فیل را گویند وآن آلتی باشد سرکج از آهن که فیلبانان فیل را بدان بهر طرف که خواهند برند وبا زای فارسی هم بنظر آمده-

انگشت برگ بفتح اول وسکون نون وضم کاف پارسی وشین منقوطه ومثناه فوقانی ساکن وضم موحدهٔ تحتانی وفتح رای مهمله وکاف زده جانوریست که آنرا موشکور میگویند پیوسته در زیر زمین میباشد بیخ نباتات میخورد گویند پیاز وگندنا را بسیار دوست میدارد وچون بر در سوراخ او نهند بیرون آید او را بگیرند وگوشت او زهر قاتل است-

انگشت شک بضم اول وسکون نون وضم کاف پارسی وسین منقوطه زده وکسر مثناه فوقانی وفتح شین منقوطه وکاف زده انگشت شهادت را گویند-

انگشتک بفتح اول وسکون نون وکسر کاف پارسی وسکون شین منقوطه وفتح مثناه فوقانی وکاف زده صمغ درخت انگدان را گویند وبعربی حلتیت خوانند وبضم کاف پارسی تصغیر انگشت که از انگشت دیگر کوچک باشد ونیز گیرندگی سر انگشت که هندش چتکی خوانند-

اورگ بفتح اول وسکون واو وفتح رای مهمله وکاف زده

ریسمانی باشد که اطفال در ایام عید نوروز در شاخ درخت و مانند آن آویزند و بران نشسته در هوا آیند و روند و در هندوستان این شایع ست هرگاه که آفتاب در برج سرطان آید۔

اورنگ بفتح اول و سکون واو و فتح رای مهمله و نون و کاف زده کلاه و طاقی پشمی را گویند و بعضی این لغت را ترکی میدانند۔

اورنگ بفتح اول و سکون واو و فتح رای مهمله و نون و کاف پارسی زده تخت بادشاهان را نامند و نام شخصی ست که عاشق گلچهره بود و مکر و فریب و حیله را گویند و بمعنی عقل و آتش و شادی و خوشحالی و زندگانی و فروزیبائی هم هست و نام جانوری هم هست که بتازی حمه خوانند

اوشنگ بفتح اول و سکون واو و فتح شین منقوطه و نون و کاف پارسی زده ریسمانی را گویند که در خانه بندند و جامه و ازار و رومال و لنگی و امثال آن بران اندازند و گاهی خوشه های انگور نیز ازان آویزند و آنرا بتازی معلاق خوانند۔

اوشهنگ بفتح اول و سکون واو مجهول و شین منقوطه و فتح های مدوره و نون و کاف پارسی زده نام اصلی هوشنگ ست۔

اوک بضم اول و سکون واو مجهول و کاف نام قلعه ایست مابین فرات و سیستان و بفتح اول و سکون ثانی و کاف پارسی بمعنی اوج است که در مقابل حضیض باشد و اوج معرب آنست۔

اوتنگ بفتح اول و سکون واو و فتح مثناة فوقانی و نون و کاف پارسی زده بمعنی ریسمانی ست که قبا و لنگی و امثال آن بران اندازند و گاهی خوشه های انگور را ازان بیاویزند۔

اووک بضم الف و فتح واو اول و واو ثانی بواو ثالث رسیده و کاف زده صمغی ست که آنرا بعربی صمغ الداینا گویند و از حدود شیراز آورند۔

اهک بفتح اول و های مدوره و سکون کاف آهک را گویند که چونه صدف و غیر آن باشد و بتازی کلس و نوره خوانند۔

ایبک بکسر اول و سکون مثناة تحتانی مجهول و فتح موحده تحتانی و کاف زده بت را گویند و بعربی صنم خوانند۔

ایتوگ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح مثناة فوقانی بواو

وکاف زده شرزه و نوید را گویند۔

ایرک بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله و کاف زده بلغت ژند و پاژند بمعنی مردم باشد چه ایرکان مردمان را گویند۔

ایژک بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای فارسی و کاف زده شرارهٔ آتش را گویند۔

ایک بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کاف زده شرارهٔ آتش را نامند۔

ایلک بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح لام و کاف زده نام شهریست در ترکستان منسوب بخوبان و بکسر اول نیز بدیدن آمده و نام پادشاه یغما هم هست که ترکستان باشد۔

این پردهٔ هفت رنگ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و پردهٔ هفت رنگ معلوم کنایه از فلک ست و زمانه را نیز گویند۔

این خاک تاریک بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و خاک تاریک معلوم اشاره بزمین و قالب بشر ست۔

این دو رنگ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و دو رنگ معلوم اشاره بروزگارست که روز و شب باشد۔

این کهنه گرگ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و کهنه گرگ معلوم اشاره بفلک ست۔

این نهنگ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و نهنگ بکسر نون معلوم اشاره بدنیاست و فلک را هم گفته اند۔

این نشیمن تنگ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و نشیمن تنگ معلوم اشاره بدنیاست۔

چشمهٔ بیست و دوم بحر اول از قلزم اول ازین کتاب هفت قلزم در بیان همزهٔ ممدوده و مقصوره با لام

آاتش فعل بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و سکون شین منقوطه و کسر فا و سکون عین مهمله و لام کنایه از اسپ جلدرو و تند و تیز باشد۔

آاتل بفتح اول بالف کشیده و کسر مثناة فوقانی و لام زده نام رودخانه ایست بسیار بزرگ ابتدای آن از بلاد روس و بلغار و انتهای آن بحر خزر که دریای گیلان باشد گویند قریب بهشتاد نهر ازان جدا میشود که هیچ کدام آن اسپ بآسانی نتواند گذشت۔

آاتش دل بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه و کسر دال مهمله و لام زده سوز دل و محبت را نامند۔

آاتش سیال بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه و سیال معلوم کنایه از شراب انگوری ست۔

آاتش قندیل بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه و فتح قاف و سکون نون و کسر دال مهمله بمثناة تحتانی رسیده و لام زده رونق و رواج قندیل را گویند کذا فی القنیه۔

آاجل بفتح اول بالف کشیده و ضم جیم و لام زده آروغ را گویند و آن بادی باشد که باصدا از گلو بیرون آید و بفتح جیم هم گفته اند و بکسر جیم بتازی بمعنی برانگیزنده و آخرت باشد که قیامت ست۔

آاخال بفتح اول بالف کشیده و خای منقوطه بالف کشیده و لام زده چیزهای افگندنی و بیکار و سقط باشد مانند پوست میوه ها و تراشهٔ چوب و خس و خاشاک و خاک روبه و امثال آن و آنرا بعربی حشو گویند و باین معنی بجای خای منقوطه قاف هم آمده است و نام شهری و مدینه هم هست۔

آازاده دل بفتح اول بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده و فتح دال مهمله و های هوز ساکن و کسر دال و لام زده فارغ البال را نامند و مردم صالح و حلال زاده را نیز گویند۔

آاسال بفتح اول بالف کشیده و سین مهمله بالف کشیده و لام زده اساس و بنیاد را گویند۔

آاش خلیل بفتح اول بالف کشیده و کسر شین منقوطه و فتح خای نقطه دار و کسر لام تحتانی رسیده و لام زده آش عدس را گویند۔

آاغال بفتح اول بالف کشیده و غین منقوطه بالف کشیده و لام زده بمعنی برآشفته ساختن و آشفته گردانیدن باشد کسی را بر کسی و نیز بمعنی برشورانیدن و تحریک نمودن بجنگ هم هست که آنرا بعربی اغرا گویند و امر باین معنی هم آمده است یعنی تحریک کن و اشتر را و ناجاویده فرو بردن را نیز گفته اند که بعربی بلع خوانند و بمعنی خیسیدن هم آمده و خانهٔ زنبور را نیز گفته اند و بمعنی گرفتار کردن چیزی باشد بچیزی همچو چشم را بکرم و جائی باشد که در صحرا و کوه بجهت خوابیدن گوسپندان و

چارپایان دیگر کنند۔

آاغل بفتح اول بالف کشیده و کسر غین منقوطه و لام زده بمعنی آغال ست و آن جائی باشد که در کوه و صحرا بجهت خوابیدن گوسپندان سازند۔

آاغول بفتح اول بالف کشیده و ضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و لام زده نگریستن و نگاه کردن بگوشهٔ چشم باشد از روی خشم۔

آاغیل بفتح اول بالف کشیده و کسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی آغول ست که نگریستن بگوشهٔ چشم باشد از روی خشم۔

آاقال بفتح اول بالف کشیده و قاف بالف کشیده و لام زده افگندنی و بیکار و نامدنی و سقط را گویند۔

آال بفتح اول بالف کشیده و لام زده سرخ نیم رنگ را گویند و نام مرضی ست مهلک که زنان نوزاینده را تا هفت روز واقع می شود و اعتقاد عوام آنست که جنی باشد باین نام که مزاحمت بر زنان نوزاینده میرساند و در عربی بمعنی اولاد و عترت و قوم و سراب و آن بخاری باشد آب نما و چیزی که مانند سراب در صبح و شام از دور نمایان میشود آمده و بترکی مهر و نگین پادشاهان باشد و امر بستدن هم هست یعنی بستان و در هندی نام درختی ست که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل شود و بدان جامه رنگ کنند و در دواها نیز بکار برند۔

آامل بفتح اول بالف کشیده و ضم میم و لام زده نام شهریست و بعضی برانند که نام شهر مازندران ست۔

آاموختگان ازل بفتح اول بالف کشیده و ضم میم بواو مجهول رسیده و سکون خای منقوطه و مثناة فوقانی و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون و فتح همزه و زای منقوطه و لام زده کنایه از انبیا و اولیا صلوات الله علیهم اجمعین ست واقع شده۔

آاینه پیل بفتح اول بالف کشیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و کسر همزهٔ مبدله و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و لام زده بمعنی جرس پیل آمده و نیز آئینه که در برگستوان پیل وصل می کنند برای تهابت

آابجل بفتح اول و سکون موحده تحتانی و ضم جای حطی و سکون لام نام پادشاه جابلسا باشد و آن شهریست در مقابل جابلقا و در بعض نسخ بجای لام رای قرشت بدیدن آمده که جابرسا باشد۔

ابل بفتح اول و ضم موحدهٔ تحتانی و لام زده دوائی ست که آنرا بشیرازی بل شیرین گویند و طرانیث و طرثوث همانست و از جملهٔ قابضات باشد و منع خون رفتن از بینی و مقعد و جمیع اعضا کند و بکسر موحدهٔ تحتانی قافلهٔ صغار ست که آنرا هیل گویند و در طعام کنند۔

ابهل بضم اول و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم های مدوره و لام زده تخم سرو کوهی باشد و بشیرازی تخم وبل گویند بضم واو و بتازی ثمر العرعر خوانند اگر با روغن کنجد در ظرف آهنی بجوشانند و بر گوش چکانند کری را ببرد۔

اثل بفتح اول و سکون مثلثهٔ فوقانی و لام نوعی از درخت گز را گویند و ثمر آنرا گزمازک و بعربی حب الاثل خوانند طبیخ آنرا اگر با مویز بیاشامند جذام را زائل کند و بخور آن بواسیر را نافع ست این لغت عربی است۔

اخگل بفتح اول و سکون خای منقوطه و ضم کاف پارسی و لام زده و اسنه گندم و جو را گویند یعنی خسهای سرتیز که بر سر خوشهٔ گندم و جو می باشد۔

اردبیل بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و لام زده نام پسر ارمنین ابن لنطی ابن یونان است و نام شهریست معروف گویند آن شهر را فیروز جد نوشیروان بنا کرده ازان جهت فیروزگرد خواندندش و بعضی برانند که بنا کرده اردبیل ابن ارمنین ست۔

ارمال بفتح اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و لام زده بلغت یمنی چوبی ست شبیه بفرفه در غایت خوشبوئی و فرفه چوبیست شبیه بدارچینی زرد چون آن در درد چشم را نافع ست و باین معنی بجای لام کاف هم بدیدن آمده۔

ارمایل بفتح اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و کسر همزهٔ مبدله بمثناة تحتانی رسیده و سکون لام نام پادشاه زاده است و او مطبخی ضحاک بود گویند دو پادشاهزاده بودند یکی ارمایل و دیگر گرمایل و ایشان بواسطهٔ خیر خلق الله مطبخی ضحاک شده بودند و از دو نفر آدمی که ضحاک میفرمود بکشند و مغز سر ایشان را بجهت مارانی که از کتف او برآمده بودند حاضر سازند یکنفر را آزاد میکردند و دیگر را میرانیدند و بجای مغز سر او مغز سر گوسپند داخل می نمودند گویند کردان صحرانشین از نسل ایشان اند۔

ازمل بکسر اول و سکون زای هوز و فتح میم و لام زده بمعنی بسیار و کثیر باشد و بمعنی همه و مجموع هم آمده است و صدا و آواز را نیز گویند۔

اسپ آتش فعل بفتح اول و سکون سین مهمله و کسر بای فارسی و باقی معلوم اسپ تیزگام و تیزرو را نیز گویند۔

اسپخول بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و ضم خای منقوطه بواو رسیده و لام زده بمعنی سپخال ست که فضله و افگندگی مرغان باشد۔

اسپغول بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و ضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و لام زده بزرقطونا باشد و معنی ترکیبی آن گوش اسپ ست چه غول بمعنی گوش هم آمده و بعضی گویند چون برگ آن بگوش اسپ شبیه است بنابرین اسپغول خوانند و بعضی به تخمش تشبیه کرده اند و بفتح اول هم درست ست۔

اسپیل بفتح اول و سکون سین مهمله و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و لام زده شخصی را گویند که پیوسته سوای دزدی کاری دیگر نکند۔

استافیل بکسر اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و لام زده بلغت رومی انگور را گویند و بعربی عنب خوانند۔

استل بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و لام زده تالاب و آبگیر و برکه و استخر را گویند۔

اسقیل بکسر اول و سکون سین مهمله و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده و لام زده بیونانی پیاز دشتی ست و آن در میان نرگس پیدا میشود و آنرا بعربی بصل الفار خوانند و بصل العنصل همان ست گویند اگر موش قدری ازان بخورد بمیرد و اگر گرگ پای بر برگ آن بگذارد البته لنگ شود و اگر ساعتی توقف کند بیفتد و بمیرد۔

اشتردل بضم اول و سکون شین منقوطه و ضم مثناة فوقانی و سکون رای مهمله و کسر دال مهمله و لام زده بددل و کینه دل را گویند و کنایه از مردی ست که این صفت داشته باشد و بعضی برانند که کنایه از مردم ترسنده و نامرد و بیدل باشد۔

اشقاقل بکسر اول و سکون شین منقوطه و کاف بالف کشیده و ضم قاف ثانی و لام زده زردک صحرائی ست و آنرا اشقاقل بحذف همزه نیز گویند بهترین آن زرد و سطبر و سنگین باشد قوت باه دهد اگر زنان آبستن بخود برگیرد بچه بیندازد۔

اشکل بکسر اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف و لام زده اسپی را گویند که دست راست و پای چپ او سفید باشد و بمعنی تزویر و مکر و حیله هم بدین آمده۔

اشکیل بکسر اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف بتحتانی رسیده و لام زده بمعنی اشکل ست و آن اسپی بود که دست راست و پای چپ او سفید باشد و مکر و فریب و حیله را نیز گویند۔

اطریلال بفتح اول و سکون طای مهمله و کسر رای بی نقطه بمثناة تحتانی رسیده و لام بالف کشیده و لام ثانی زده بلغت رومی نام دوائی ست که آنرا بعربی حرز الشیاطین و خشتة البرص خوانند و تخم آن مستعمل ست۔

اغل بفتح اول و کسر غین منقوطه و لام زده جائی باشد که در کوه و صحرا بجهت خوابیدن گوسفندان سازند۔

اغول بفتح اول و ضم غین منقوطه بواو رسیده و لام زده از روی خشم و قهر بگوشه چشم نگریستن باشد۔

افتال بکسر اول و سکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده و لام زده بمعنی دریده و شگافته و پراگنده و پاشیده باشد۔

افزول بفتح اول و سکون فا و ضم زای فارسی بواو رسیده و لام زده بمعنی پریشان باشد و بمعنی تقاضا و انگیز نیز آمده۔

افلاک ظل بفتح اول و سکون فا و لام بالف کشیده و کسر ظای معجمه و لام زده بمعنی سخت حمایت آمده کذا فی الادات و معنی ترکیبی آن سایه هیچو افلاک۔

اکمال بفتح اول و سکون و میم بالف کشیده و لام زده بمعنی اکماک کفی و استفراغ باشد

ال بضم اول و سکون لام بمعنی او باشد که ضمیر غائب ست و بعربی هو گویند و بکسر اول بزبان سریانی یکی از نامهای خدای تعالی ست جل جلاله و نام شهری و ولایتی هم هست و در عربی عهد

و پیمان را گویند۔

انجل بفتح اول و سکون نون و کسر جیم و لام زده ستنبی باشد که آنرا خطمی خوانند

اندول بفتح اول و سکون نون و ضم دال مهمله بواو رسیده و لام زده گلیمی باشد که آنرا بر چهار چوب بانتها محکم کنند و بجهت استراحت بر آن نشینند و این در ملک زنگبار معمول ست۔

انزل بضم اول و سکون نون و ضم رای مهمله و لام زده بمعنی دروغ و کذب آمده۔

انکل بفتح اول و سکون نون و فتح کاف و لام زده حلقه را گویند که گوی گریبان را در آن اندازند و بمعنی تکمه و گوی گریبان هم آمده است و کسی را گویند که صحبت او مکروه طبیعت باشد۔

انگول بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی بواو رسیده و سکون لام بمعنی انکل ست و آن حلقه باشد که گوی گریبان و تکمه کلاه را از آن بگذرانند و بمعنی گوی گریبان و تکمه کلاه نیز آمده۔

انکیل بفتح اول و سکون نون و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و سکون لام بمعنی انکل ست۔

انگشت نیل بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و لام زده نشان فقر باشد۔

اوشال بفتح اول و سکون واو و شین منقوطه بالف کشیده تالاب و برکه و آب انبار و خزانه های آب را گویند که در کوهها میشود۔

ایل بکسر اول و سکون مثناة تحتانی مجهول و لام زده بلغت سریانی یکی از نامهای خدای تعالی ست جل جلاله و بمعنی موافق و رام باشد که نقیض وحشی ست و مردمان و جماعت را نیز گویند و ییل را هم گویند که قافله صغار باشد و بکسر اول و فتح مثناة تحتانی مشدد گاو کوهی باشد گویند چون بیمار شود بینی خود را بر سوراخ مار نهد و نفس مار را بجانب خود کشد چنانکه مقناطیس آهن را چون مار را بخورد شفا یابد و بعربی بقر الوحش و گوسپند کوهی را خوانند و خون او علاج کسی ست که زهر بوی داده باشند و بضم اول هم گفته اند۔

ایلاول بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و لام بالف کشیده و کسر واو و لام زده نام کوهی ست و کوه را بتازی جبل خوانند۔

ایلول بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم لام بواو رسیده و لام زده بلغت سریانی نام ماه دوازدهم ست از سال رومیان و آن بودن آفتاب ست از اواسط برج سنبله تا اواسط برج میزان۔

این آبگون پل بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و آبگون پل معلوم اشاره بفلک ست۔

این پرده دیر سال بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و پرده دیر سال معلوم اشاره بسپهر و دهر ست۔

این دو منزل بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و دو منزل معلوم اشاره بدنیا و عقبی ست۔

این طلل بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و طلل بطای حطی معلوم اشاره بدنیا و فلک و دنیاست۔

این لعاب لعل بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و لعاب لعل معلوم اشاره بآفتاب عالمتاب ست۔

چشمه بیست و سوم بحر اول از قلزم اولی من کتاب هفت قلزم در بیان همزه ممدوده و مقصوره با میم

اب اندام بفتح اول بالف کشیده و موحده تحتانی زده و اندام معلوم سفید اندام و صاف اندام را گویند و با موحده تحتانی مکسور روشنی اندام و تازگی آنرا گویند۔

اب حرام بفتح اول بالف کشیده و کسر موحده تحتانی و حرام معلوم شراب را مانند و کنایه از عشق و محبت هم هست۔

اب دیده جام بفتح اول بالف کشیده و کسر موحده تحتانی و دیده جام معلوم کنایه از جرعه و قطره جام ست۔

اب ایام بفتح اول بالف کشیده و کسر موحده تحتانی و فتح همزه و تشدید مثناة تحتانی مفتوحه بالف کشیده و میم زده کنایه از آفتاب و ماهتاب ست

ابگینه طارم بفتح اول بالف کشیده و سکون موحده تحتانی و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و هاى مدوره زده و طای مهمله بالف کشیده و فتح رای قرشت و میم زده کنایه از آسمان ست۔

ابـ مریم بفتح اول بالف کشیده و کسر موحده تحتانی

و فتح میم و سکون رای مهمله و فتح مثناة تحتانی و میم زده کنایه از شیره انگور و شراب انگوری ست و بمعنی جاه و صلاح حضرت مریم مادر حضرت عیسی علیه السلام نیز آمده۔

اتش نرم بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه و فتح هرو و زای هوز و هرو و میم زده کنایه از آفتاب عالمتاب ست۔

اتشکده بهرام بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و سکون شین منقوطه و فتح کاف و دال مهمله و کسر همزه مبدله و فتح موحده تحتانی و سکون های مدوره و رای قرشت بالف کشیده و میم زده کنایه از برج حمل باشد بواسطه آنکه حمل خانه مریخ ست۔

اتش محیسم بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه و ضم میم و فتح جیم و فتح سین مهمله مشدد و میم زده کنایه از شمشیر و تیغ آبدار و سائر اسلحه جنگ باشد۔

ادرم بفتح اول بالف کشیده و سکون دال مهمله و فتح رای قرشت و میم زده نمدزین اسپ را گویند و نمدزینی را که چاک دار باشد خصوصاً افزاری را گویند که نمدزین را با دوزند و آن چیزیست مانند درفش و بمعنی اسلحه هیچو تیر و کمان و نیزه و خنجر و کارد و شمشیر و مانند آن هم آمده است۔

اذر بهرام بفتح اول بالف کشیده و فتح ذال منقوطه و کسر رای مهمله و فتح موحده تحتانی و های مدوره ساکن و رای مهمله بالف کشیده و میم زده نام آتشکده سوم ست از جمله هفت آتشکده پارسیان مجوس و در آذر آیین گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی۔

اذرم بفتح اول بالف کشیده و سکون ذال منقوطه و فتح رای مهمله و میم زده زین اسپی را گویند که نمدزین آن دو نیم باشد و بمعنی نمدزین هم بدین آمده۔

ارام بفتح اول بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده و میم زده بمعنی سکون و قرار و طاقت و اطاعت باشد و بمعنی جاه و مقام هم آمده و باغی را نیز گویند در میان شهر و ده و قصبه باشد و امر بساکن شدن و قرار گرفتن هم هست یعنی ساکن شو و قرار گیر۔

اردم بفتح اول و بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و میم

زده نام آذریون ست که نوعی از شقایق و گل همیشه بهار باشد۔

ازرم بفتح اول بالف کشیده و فتح زای هوز و سکون رای مهمله و میم سیزده معنی وارد اول حیا و شرم باشد دوم رحم و شفقت و مهر و محبت و نرمی و مردمی و آدمیت سوم بزرگی و عزت و حرمت چهارم تاب و طاقت پنجم غم و الم و اندوه و تنگی و سختی ششم آشکار و ظاهر هفتم یکدلی و عدل و انصاف هشتم سلامتی و راحت نهم نگاهداشت و پاس خاطر و تحمل دهم تقصیر و گناه یازدهم بمعنی مسلمان شدن دوازدهم غضب و خشم و قهر را گویند و بخواری گذاشتن باشد سیزدهم نام دختر خسرو پرویز ست و او چهار ماه پادشاهی کرد۔

استیم بفتح اول بالف کشیده و سین مهمله و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و میم زده بمعنی آستین آمده و معنی دهان ظروف و اوانی هم بدین آمده و خونی باشد که از جراحت رود و بعضی جراحت را گویند که مندمل شده باشد و چرک در میان آن مانده باشد و سرمائی را نیز گویند که بر جراحت زند و جراحت بسبب آن آماس کند۔

اسیم بفتح اول بالف کشیده و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و میم زده بلغت ژند و پاژند استاد بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند۔

اشام بفتح اول بالف کشیده و شین منقوطه بالف کشیده و میم زده خوردن و آشامیدن کم و اندک را گویند و بعربی قوت من لایموت خوانند و بمعنی نوشیدن و آشامیدن آب و شراب و مانند آن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بیاشام و آشامیده را نیز گویند که فاعل آشامیدن باشد و آبی را نیز گویند که در وقت پخته شدن برنج بگیرند و نام ولایتی ست مابین مشرق و شمال بنگاله در آن عود بغایت خوب میشود۔

ابشم بفتح اول بالف کشیده و کسر موحده تحتانی و فتح شین منقوطه و میم زده بلغت ژند و پاژند بمعنی ماهتاب ست که پرتو ماه باشد۔

اباام بفتح اول و موحده تحتانی بالف کشیده و میم زده بمعنی وام آمده که قرض باشد۔

ابدام بفتح اول و سکون موحده تحتانی و فتح دال ابجد بالف کشیده

و میم زده بمعنی جسم ست۔

ابدرم بکسر اول و سکون موحده تحتانی و فتح دال مهمله و رای قرشت و میم زده نام کتاب شاکمونیست و او باعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتاب ست معنی این لغت باعتقاد او اول و آخر کتابها باشد۔

ابرشیم بفتح اول و سکون موحده تحتانی و کسر رای مهمله و مثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح و ضم شین منقوطه و میم زده معروف ست گویند مقراض کرده آن در معاجین قوت باه دهد و بدن را فربه کند و پوشیدن لباس آن پیش پیدا نکند و تار ساز را نیز بالطریق کنایه ابریشم گویند و بجای موحده تحتانی فا هم آمده است که افریشم هم باشد۔

ابلق ایام بفتح اول و سکون موحده تحتانی و فتح لام و کسر قاف و فتح همزه و تشدید مثناة تحتانی بالف کشیده کنایه از دنیا و روزگار باعتبار شب و روز۔

ابلق چشم بفتح اول و سکون موحده تحتانی و فتح لام و سکون قاف باضافت مقلوب یعنی چشم که سیاه و سپید ست۔

اپراهام بفتح اول و سکون بای پارسی و رای مهمله بالف کشیده و های هوز و را بالف کشیده و میم زده نامی ست پارسی پاستانی که آنرا معرب کرده ابراهیم گویند۔

اختر نجم بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و کسر راو نجم معلوم ستاره مریخ را گویند۔

ادرام بفتح اول و سکون دال مهمله و رای قرشت بالف کشیده و میم زده ادرم کش را گویند و آن درفشی ست که نمدزین و تکلتو را بدان دوزند۔

ادرم بفتح اول و سکون دال مهمله و فتح رای قرشت و میم زده بمعنی نمدزین تکلتوی اسپ ست۔

ادیم بفتح اول و کسر دال مهمله بمثناة تحتانی رسیده و میم زده بمعنی چرم و پوست باشد و بعضی بلغار را ادیم گویند و آن پوستی باشد خوشبو و موج دار و رنگین گویند که از تابش ستاره سهیل آن رنگ بهم رساند۔

اردم بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و میم زده نام سوره های بزرگ ست از کتاب ژند و پاژند و بمعنی آذریون هم هست که نوعی از اقحوان باشد و بمعنی کار و هنر هم آمده است

ارم بکسر اول و فتح رای مهمله و میم زده در عربی نام بهشت شداد ست و نشانه تیر را نیز گویند و بپارسی نام شخصی ست که شار جنگ را وضع کرده است۔

ازازدم بفتح اول و زای معجمه بالف کشیده و سکون زای ثانی و فتح دال مهمله و میم زده نام غله ایست که آنرا لوبیه خوانند۔

ازبرم بفتح اول و سکون زای معجمه و فتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله و میم زده بمعنی ازبر باشد که بعربی حفظ گویند۔

از سر زانو ساختم بفتح اول و سکون زای هوز و سر زانو ساختم معلوم کلمه ایست که سالک در مراقبه سر را بزانو می نهد و در سر میشود پس گوئی سر زانو را آلت سیر یعنی قدم ساخت۔

ازم بفتح اول و زای منقوطه زده بمعنی فرزند آمده۔

اسپرغم بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و میم زده بمعنی گلها و ریاحین باشد و ریحانی را نیز گویند که آنرا شاه اسپرم خوانند و بمعنی سبزه نیز آمده و بفتح و سکون غین معجمه هم گفته اند۔

اسپرهم بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و سکون رای مهمله و فتح های مدوره و میم زده بمعنی اسپرغم ست که مطلق گلها و ریاحین باشد۔

استام بضم اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و میم زده ساخت زین و یراق اسپ را گویند که از طلا و نقره ساخته باشند و معنی اعتمادی و معتمد هم بدین آمده۔

استم بکسر اول و سکون سین و فتح مثناة فوقانی و میم زده ظلم و جور و ستم را گویند۔

استیم بفتح اول و سکون سین مهمله و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و میم زده آستین جامه را مانند و بمعنی دهان ظروف و اوانی هم هست و بکسر اول جراحتی را گویند که سر ناخورده باشد و ورم و آماس کرده باشد و بعضی سرائی را گویند که بر جراحت زنند و بیاماسانند گویند اگر آن سرها و شبهای مهتاب بر جراحت بهائم خورد البته او را بکشد و بعضی دیگر جراحتی را گویند که سرش بهم آمده و درونش پر از چرک و ریم باشد و بدون نشتر زدن بر نیاید و بمعنی چرک و ریم جراحت هم آمده است۔

اسرشیم بکسر اول و سکون سین مهمله و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح و ضم شین منقوطه و سکون میم سرشیم را گویند و آن دو نوع است یکی آنکه از پوست گاومیش و گاو سازند و چیزها بدان چسپانند و آن را بعربی غراء الجلود خوانند و دیگر مانند پیه بود و آنرا از شکم ماهی بر می آورند و آنرا سرشیم ماهی میگویند و بعربی غراء السمک خوانند۔

اسفرم بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح فا و رای قرشت و میم زده بمعنی اسپرم ست که جمیع گلها و ریاحین باشد عموما و ریحانیست بغایت خوشبو که آنرا آس نیز گویند خصوصا۔

اشام بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و میم زده خوراک بقدر حاجت باشد که بعربی قوت لا یموت گویند۔

اشتلم بضم اول و سکون شین منقوطه و ضم مثناة فوقانی و لام و میم زده ستم کردن و بزور چیزی را بر کسی داشتن و درشتی کردن و بزور چیزی را از کسی ستدن باشد۔

اشتیم بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و میم زده ریم و چرکی را که در جراحت باشد مانند۔

اشک شور و گرم بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف و شور و گرم معلوم کنایت از اشک اندوه و فراق باشد۔

اشک چون بقم بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف چون بقم معلوم ای اشک خون آلود که از اندوه فراق بر آید۔

اشکم بکسر اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و میم زده بمعنی شکم آمده

شیرزی گوش و سرو اشکم که دید؛ این چنین شیری خدا خود نافرید؛

اشکیل چشم بکسر اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و سکون لام و فتح جیم پارسی و ضم شین منقوطه و میم زده دوائی ست که آنرا اعوسج گویند اگر برگ آنرا بکوبند و آب آنرا بگیرند و هفت روز در چشم بچکانند سفیدی که در چشم بهم رسیده باشد زائل گرداند۔

افرشیم بفتح اول و سکون فا و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح و ضم شین منقوطه و میم زده بمعنی ابریشم ست گویند اگر مقراض کرده و سوخته آنرا در معاجین خورند تن را فربه سازد۔

افسر دیر اعظم بفتح اول و سکون فا و فتح سین مهمله و کسر رای قرشت و فتح دال ابجد و سکون مثناة تحتانی و کسر رای مهمله ثانی و فتح همزه و سکون عین مهمله و فتح طای منقوطه و میم زده کنایه از آفتاب عالم تاب ست۔

افعی زرفام بفتح اول و سکون فا و کسر عین مهمله و کسر مثناة تحتانی مشدد و باقی معلوم کنایه از فلک و زمانه است۔

افگنده سعفم بفتح اول و سکون فا و فتح کاف پارسی و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر همزهٔ مبدله و بضم سین سعفص و میم زده کنایه از زاری و عجز بسیار باشد۔

اقنوم بفتح اول و سکون قاف و ضم نون بواو رسیده و میم زده نام کتاب یهودان ست بلغت یونانی و بعضی گویند بر رومی اصل و سبب هر چیز باشد و نصاری گویند اقنوم عبارت از ظهورات باریتعالی است که وجود کل اوست جل جلاله و اب و ابن و روح القدس اشاره بدوست و اقنوم سه است اقنوم وجود و اقنوم علم و اقنوم حیات و اینها نه عین ذات اند و نه زائد بر ذات و بضم اول نیز بدین آمده۔

الف اقلیم بفتح اول و کسر لام و سکون فا و اقلیم معلوم کنایه از اقلیم اول ست از اقالیم سبعه۔

الف و دال و میم بفتح اول و کسر لام و سکون فا و دال و میم معلوم کنایه از آدم علیه السلام ست۔

الم بفتح اول و ضم لام و میم زده غله ایست که آنرا گاورس و ارزن گویند و بضم اول و لام بمعنی فوج و گروه باشد۔

الم الم بضم هر دو همزه و هر دو لام هر دو میم زده بمعنی فوج فوج و گروه گروه بود چه الم بمعنی فوج و گروه باشد۔

ام بفتح اول و سکون میم ضمیر متکلم ست و مرکب نیز استعمال کنند همچو جامه ام و خامه ام یعنی جامهٔ من و خامهٔ من و بمعنی مراد هستم نیز آمده و بکسر اول بمعنی این باشد و بتازی هذا گویند همچو امروز و امسال یعنی این روز و این سال۔

امی گویا کلام بضم اول و کسر میم مشدد و کسر مثناة تحتانی مشدد و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح کاف و لام بالف کشیده و میم زده بمعنی امی صادق ست که اشاره بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمده۔

انجام بفتح اول و سکون نون و جیم بالف کشیده و میم زده انتها و آخر هر کار و هر چیز باشد و خاعل را نیز گویند که بنهایت رساننده و بآخر آورنده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی آخر کن و بنهایت رسان

اندام بفتح اول و سکون نون و دال مهمله بالف کشیده و میم زده بمعنی بدن و عضو آدمی آمده و آداب و قاعده و روش را نیز گویند و معنی زیبا و زیبائی هم بدین آمده و هر کار را نیز گویند که آراسته بانتظام و با اصول بود۔

انکام بفتح اول و سکون نون و کاف بالف کشیده و میم زده بمعنی هنگام ست که موسم و وقت باشد۔

انگشت دشنام بضم اول و سکون نون و ضم کاف پارسی و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی و ضم دال مهمله و سکون شین منقوطه و نون بالف کشیده و میم زده کنایه از انگشت نهادن باشد چه در عوض آن دشنامی خواهد شنید و در فرهنگی بمعنی انگشت شهادت هم بدین آمده۔

اوام بفتح اول و واو بالف کشیده و میم زده رنگ و لون را گویند و بمعنی قرض و وام هم آمده۔

اورشلیم بضم اول و کسر واو و سکون رای مهمله و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و لام و میم زده نام شهریست که بیت المقدس در آن شهر واقع ست و آنرا اورسلیم با سین مهمله و حذف تحتانی هم میگویند و بعضی بر آنند که این لفظ فرنگی ست۔

اوستام بضم اول بواو مجهول رسیده و ضم و کسر سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و میم زده یراق زین و لجام اسپ را گویند که از زر و نقره ساخته باشند و بمعنی آستانه در خانه هم بنظر آمده و مردم اعتمادی و معتمد را نیز گفته اند۔

اوستیم بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون سین مهمله و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و میم زده آستین جامه را گویند و خون و ریمی باشد که از جراحت رود۔

اهرم بفتح اول و سکون های مدوره و فتح رای مهمله و میم زده چوبی را نامند که هر لسیه را بدان کوبند۔

ایم بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و میم زده مردی را گویند که زنش مرده باشد۔

این زال عقیم بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و زال عقیم معلوم اشاره بدنیاست۔

این طارم بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و طارم معلوم اشاره بفلک و دنیاست۔

این قبای معلم بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و قبای معلم بفتح قاف معلوم بمعنی فلک و دنیا باشد و بعضی مراد از هشتم فلک گیرند۔

این هفت خم بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و باقی معلوم اشاره بهفت آسمان ست۔

این تیم بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و فتح مثناة تحتانی و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و میم زده اشاره بآفتاب عالمتاب ست۔

چشمهٔ بیست و چهارم بحر اول از قلزم اول ازین کتاب هفت قلزم در بیان الف ممدوده و مقصوره با نون

اباراندن بفتح اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی ستایش کردن و وصف نمودن آمده۔

ابادیان بفتح اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر دال مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده استان مه آبادرا گویند و او ولین پیغمبری ست که بعجم مبعوث شده۔

اب از جگر بخشیدن بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح همزه و سکون زای منقوطه و کسر جیم و فتح کاف پارسی و سکون رای مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون خای منقوطه و کسر شین معجمه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از عطا کردن چیزی بمردم دادن باشد۔

ابان بفتح اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده نام ماه هشتم ست از سال شمسی و آن بودن خورشید باشد در برج عقرب و نام فرشته ایست که موکل بر آهن و تدبیر امور و مصالح ماه ابان بدو تعلق دارد و نام روز دهم هست از ماه شمسی و فارسیان بموجب قاعدهٔ کلیه که نزد ایشان مقرر ست که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را مبارک دانند و آن روز را عید کنند و جشن سازند و نیز بسبب آنکه چون مدت هشت سال در ایران باران نبارید قحطی عظیم شد مردم بسیار تلف گردیدند و بعضی بملک دیگر رفتند عاقبت درهمین روز باران شروع در باریدن کرد بنابران فارسیان این روز را مبارک دانند و عید کنند و دیگر آنکه زو که یکی از پادشاهان ایران بود درین روز با افراسیاب جنگ کرده او را شکست داده تعاقب نمود و از ملک خویش بیرون کرد بنابرین پارسیان این روز را عید کنند و گویند نیک ست درین روز حاجت از خدایتعالی و سلاطین و بزرگان خواستن و سلاح ساختن۔

اباران بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و موحدهٔ ثانی بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده و نون زده نام سیرگاهی ست از مضافات کابل۔

اب برین بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح موحدهٔ تحتانی ثانی و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده کنار جوی آب را گویند که ریزش مجوف باشد و هر دم آب در آنجا رخنه کند و بیرون رود یا پیوسته تراوش میکرده باشد۔

اب بزیر هشتن بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح موحدهٔ تحتانی ثانی و کسر زای معجمه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای مهمله ساکن و کسر های مدوره و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از حیله نمودن و فریب دادن باشد۔

اب بن بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و ضم بای ابجد و نون زده چیزی ست مانند صمغ و آنرا در بیخ درخت گردگان کهنه شده مجوف شده یابند و بسریانی ساد آوران خوانند۔

اب پیکران بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح بای پارسی و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و رای مهمله بالف کشیده و نون زده ستارگان و کواکب را گویند عموما و روشنائی و روشی سی و شش پیکر منجمان باشد که آنرا وجوه خوانند خصوصا۔

اب بی لجام خوردن بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و کسر بای ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح لام و جیم بالف کشیده و میم زده و ضم خای منقوطه و واو معدوله و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از مطلق العنان و لسر خود بودن باشد۔

اب تاختن بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح خای منقوطه و تای قرشت و نون زده پیشاب و شاش کردن را گویند۔

اابتین بفتح اول بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده پدر فریدون ست که ضحاک او را کشته وبعد کشته شدن او فریدون بمدد کاوه آهنگر ضحاک را کشته پادشاه ایران زمین شد وبسکون موحدهٔ تحتانی هم هست وبتقدیم مثناة فوقانی وموحدهٔ تحتانی هم بنظر آمده۔

اابچین بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده پارچه وجامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند۔

اابحیوان بفتح اول بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وفتح حای مهمله وسکون مثناة تحتانی وواو بالف کشیده ونون زده بمعنے آب حیات ست که آب زندگی باشد۔

اابخوش خوردن بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح خای منقوطه وواو معدوله وشین معجمه زده وخوردن معلوم کنایه از راحت یافتن وآسودن وبرخورداری گرفتن ست وچون بکسر موحدهٔ تحتانی خوانند خوش صفت آب میباشد۔

اابخون بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وضم خای منقوطه بواو رسیده ونون زده بمعنی آبخوست که جزیره وخشکی میان دریا باشد

اابدان بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی ودال مهمله بالف کشیده ونون زده مخفف آبادان ست وجای عمیق را نیز گویند که آب دران جمع شود وبتازی غدیر خوانند وظرف وانائی را که آب در آن کنند هم نامند همچنانکه نمکدان وکیفدان وسرمه دان که ظرف نمک وکیف وسرمه است ومثانهٔ آدمی وحیوانات را هم گفته اند باعتبار جمع شدن شاش وبول در آنجا۔

اابدرجگر داشتن بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح دال مهمله وسکون رای قرشت وکسر جیم وفتح کاف پارسی ورای مهمله ساکن ودال ابجد بالف کشیده وشین منقوطه ساکن وفتح مثناة فوقانی ونون زده کنایه از توانگری باشد وکنایه از مستی هم هست

اابدرجوی آمدن بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح دال مهمله وسکون رای قرشت وضم جیم بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی وهمزه بالف کشیده وفتح میم ودال ابجد ونون زده کنایه از آمدن دولت رفته باشد۔

اابدرجوی نماندن بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح دال ابجد وسکون رای قرشت وضم جیم بواو رسیده ومثناة تحتانی ساکن وفتح نون ومیم بالف کشیده وسکون نون وفتح دال مهمله ونون زده کنایه از رفتن دولت باشد۔

اابدرچیزی کردن بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی ودر چیزی کردن معلوم کنایه از راستی ودغلی بکار بردن باشد۔

اابدرهاون سودن بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح دال مهمله ورای قرشت ساکن وفتح های مدوره بالف کشیده وفتح واو وسکون نون وضم سین مهمله بواو رسیده وفتح دال مهمله ونون زده کنایه از مرتکب امری شدن که نتیجه نداشته باشد واز کار بیهوده کردن هم هست۔

اابدستان بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح دال مهمله وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده بمعنی ابریق وآفتابه ومطهره ومانند آن باشد۔

اابدستدان بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح دال مهمله وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی ساکن ودال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی آب دستان ست که ابریق وآفتابه باشد۔

اابدسدان بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح دال ابجد وسکون سین مهمله وفتح دال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنے آب دستان ست که آفتابه وابریق ومانند آن باشد۔

اابدندان بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح دال ابجد وسکون نون ودال مهمله بالف کشیده ونون زده حریف گول ومفت ومغلوب را گویند یعنی شخصی که همیشه در قمار از و توان برد وبمعنی مضبوط وموافق نیز آمده وسحر وگناه را نیز گفته اند وگر قسم از انار نیز باشد وجنسی از امرود بود وآن میوه ایست معروف ونام نوعی از حلوا هم هست۔

اابرفتن بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح رای مهمله وسکون فا وفتح مثناة فوقانی ونون زده کنایه از بی عزت وخفیف شدن ست۔

اابرنگین بفتح اول بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وفتح رای مهمله وسکون نون وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه از می سرخ فام واشک عاشقان وغم زدگان باشد۔

اابروان بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وضم رای مهمله بواو رسیده ونون زده لفظی ست ومعنی آن در پارسی همیشه زنده باشد وبعربی حی العالم گویند وآن نوعی از ریاحین بود وپیوسته سبز می باشد وبرگ آن هرگز نیفتد گویند در تبریز وآذربایجان بسیارست ودر بیخهای دیوار وجاهای سایه دار بسیار میشود وبعضی گویند بستان افروز ست وخوردن آن با شراب کرمهای دراز معده را بر آورد۔

اابرنختن بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده کنایه از خفیف ساختن وبی عزت کردن ست۔

اابریزان بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای منقوطه بالف کشیده ونون زده روز سیزدهم تیر ماه باشد گویند در زمان یکی از ملوک عجم چند سال باران نبارید درین روز حکما وبزرگان وخواص وعوام درجائے جمعیت کرده دعا کردند همان لحظه باران شد بدان سبب شادی ونشاط کرده آب بر یک دیگر ریختند واز آن روز این رسم برجاست۔

اابریزگان بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وزای معجمه زده وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده نام جشنی ست که فارسیان در سیزدهم تیر ماه کنند وآب بر یکدیگر پاشند۔

اابزن بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح زای هوز ونون زده ظرفی را گویند که از مس وامثال آن بمقدار قامت آدمی یا کمتر از آن یا سرپوشے سوراخ دار که اطبا بیماران را دران خوابانند یا نشانند وسر بیمار را از آن سوراخ بیرون آورند وآب گرم با ادویه جوشانده دران کنند

وکنایه از آرام وتسکین دهنده هم هست یعنی شخصی که مردم را بزبان خوش تسلی کند وامر باین معنی نیز آمده است یعنی تسلی کن وتسکین بده وبمعنی حوض کوچک هم بدین آمده۔

اابسالان بفتح اول بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وسین مهمله بالف کشیده ولام بالف کشیده ونون زده بمعنی باغ آمده که بتازی حدیقه گویند۔

اابستان بفتح اول بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده بمعنی آبستن بود یعنی هر حیوانیکه بچه در شکم داشته باشد وبمعنی پنهان داشتن هم گفته اند۔

اابستن بفتح اول بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ونون زده هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد گویند ونهفته وپنهان را نیز نامند۔

اابسکون بفتح اول بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وفتح سین مهمله وضم کاف بواو رسیده ونون زده نام دریائی ست نزدیک طبرستان ووجه تسمیهٔ آن بآب سکون آن ست که رودخانه که آنرا آبگون خوانند از جانب خوارزم آمده بدریای خزر که آنرا آبسکون گویند داخل میشود وچون نزدیک بدریا میرسد باهستگی وسکون تمام میرود بدان سبب آب سکون می گویند وبعضی محل پیوستن آن رودخانه را با دریا آب سکون می نامند وجزیرهٔ نیز بوده است نزدیک بآنجا آنرا هم آب سکون می گفته اند گویند وقتیکه سلطان محمد خوارزم شاه از لشکر تاتار گریخت بآن جزیره آمده روز عمرش بآخر رسید والحال آب گرفته است ونام قریه ایست از قرای طبرستان نزدیک استرآباد ومیان آن وجرجان سه روزه راه است۔

اابسواران بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وضم سین مهمله وواو بالف کشیده ورای مهمله بالف کشیده ونون زده بمعنی سواران آب ست وآن شیشه مانندی باشد که بیشتر بوقت باریدن آب بهم رسد وبعربی حباب گویند۔

اابشتن بفتح اول بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی پوشیده داشتن ونهفتن باشد۔

اابشدن بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وضم شین منقوطه وفتح دال مهمله ونون زده کنایه از شرمنده شدن ورفتن غیرت وآبرو وبرطرف شدن رونق ورواج آمده وبمعنی گداختن هم هست

اابصفت بودن بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وکسر صاد مهمله وفتح فا وسکون مثناة فوقانی وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی متواضع آمده است وکنایه از بسیار نفع وفائده رسانیدن هم هست۔

اابطبرستان بفتح اول بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانے وکسر طای حطی وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح رای مهمله وسکون سین سعفص ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده چشمه ایست روان در کوه طبرستان که اگر بانگ بران زنند بایستد وچون فریاد کنند پنهان شود وچون طلب نمایند روان گردد وانحال در هر ساعتی از آن چشمه مکرر بفعل می آید۔

اابگون بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وضم کاف پارسی بواو رسیده ونون زده کنایه از آسمان باشد وبمعنی آب مانند هم هست چه گون بمعنی شبیه ونظیر ومانند ست وبمعنی نشاسته هم آمده وآن چیزی باشد که از گندم سازند وپالوده واهار کاغذ از آن پزند وآنرا بتازی لباب الحنطه نامند ونام رودخانهٔ عظیم ست که از خوارزم می آید وبدریای گیلان فرو میرود۔

اابمرغان بفتح اول بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وضم میم وسکون رای قرشت وغین معجمه بالف کشیده ونون زده نام چشمه ایست در قهستان گویند آب آنرا چون بردارند وبهر جانب که برند هر قدر مار که دران نواحی باشند از دنبال شخصی که آب می برد روان شوند تا بهر جا که ملخ آمده باشد آن مارها تمام ملخها را بکشند وپراگنده سازند وآن چشمه را چشمهٔ مار هم گویند وسیرگاهیست در نواحی شیراز که مردمان روزهای سه شنبه ماه رجب را در آنجا بسر می برند وآنروز را هم آب آمان میگویند

اابمیگون بفتح اول بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وفتح میم وسکون یای حطی وضم کاف پارسی بواو رسیده ونون زده کنایه از اشک عاشقان وغمدیدگان ومی سرخ ست۔

اابنخوردن بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی و فتح نون وخای منقوطه وواو معدوله وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از توقف نانمودن ودرنگ ناکردن باشد۔

اابنین بفتح اول بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام قریه ایست نزدیک بخاری که مومیائی کانے در آنجا بهم میرسد۔

اابتین بفتح اول بالف کشیده وسکون مثناة فوقانی وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام پدر فریدون ست ونیز کامل ونیکوکار وصاحب گفتار وکردار نیک واسعد السعدا را گویند۔

اابتش بجان بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وسکون شین منقوطه وفتح موحدهٔ تحتانی وجیم بالف کشیده ونون زده کنایه از شوق ومحبت وغم وسوزش باشد۔

اابتش پاشیدن بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وشین منقوطه زده وبای پارسی بالف کشیده وکسر شین معجمه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی شتاب کردن وبیقرار شدن ونیز کنایه از ظلم کردن آمده۔

اابتش دادن بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وسکون شین منقوطه ودال مهمله بالف کشیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از ترک کردن وترک دادن باشد مطلقاً وکسی را بر سر قهر وغضب آوردن وبمعنی شخصی را بیقرار ساختن هم هست۔

اابتش دهقان بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وکسر شین منقوطه وکسر دال ابجد وسکون های مدوره وقاف بالف کشیده ونون زده آتشی را گویند که دهقانان بعد از درو کردن وبرداشتن غله در بقیهٔ آن زنند تا زمین قوت گیرد وزور بهم رساند۔

اابتش زبان بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وسکون شین منقوطه وفتح زای هوز وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده کنایه از تند وتیز زبان باشد یعنے شخصیکه تند وجلد حرف زند۔

اابتش زدن بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة فوقانے

وسکون شین قرشت وفتح زای هوز و دال مهمله ونون زده کنایه از ترک دادن وترک تعلقات نمودن باشد وکسی را بر سر غضب آوردن و بمعنی بقرار کردن هم هست۔

آتش سان بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وسکون شین منقوطه وسین مهمله بالف کشیده ونون زده رونق وبهار را نامند۔

آتش سخن بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وسکون شین منقوطه وضم سین مهمله وفتح خای منقوطه ونون زده کنایه از عتاب کننده وطعنه زننده باشد۔

آتش سیماب سان بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وسکون شین منقوطه وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده ومیم بالف کشیده وموحده تحتانی زده وسین مهمله بالف کشیده ونون زده کنایه از خورشید جهان آرا باشد۔

آتش گون بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وسکون شین منقوطه وضم کاف پارسی بواو رسیده ونون زده نام گلی ست در غایت لطافت چشم را از دیدن او روشنائی افزاید۔

آتش نشاندن بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وسکون شین منقوطه وفتح نون وشین قرشت بالف کشیده ونون زده وفتح دال مهمله وسکون نون کنایه از فرونشانیدن خشم وقهر وغضب باشد۔

آتشین زبان بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ونون زده وفتح زای هوز وموحده تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی آتش زبان ست وآن کسی باشد که تند وتیز وجلد حرف زند۔

آتون بفتح اول بالف کشیده وضم مثناة فوقانی بواو رسیده ونون زده زنی را نامند که دختران را تعلیم خواندن ونوشتن ودوختن دهد و بچگان وزیدان را نیز گویند که بعربی مشیمه خوانند۔

آتین بفتح اول بالف کشیده وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی بهم رسیده وپیدا گردیده وموجود شده باشد۔

آجنگان بفتح اول بالف کشیده وفتح جیم وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده نام قریه ایست از قرای سرخس که قلعه آن خراسان باشد ومعرب آن آجنقانست۔

آختن بفتح اول بالف کشیده وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی برکشیدن باشد وبرآوردن تیغ را از غلاف نیز گویند۔

آخریان بفتح اول کشیده وسکون خای منقوطه وفتح رای مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده کالا ومتاع واسباب را گویند وبعربی امتعه خوانند۔

آخشیجان بفتح اول بالف کشیده وسکون خای منقوطه وکسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده وجیم بالف کشیده وسکون نون جمع آخشیج ست بمعنی نقیضان ومخالفان وعناصر اربعه را نیز گویند که آتش وباد وآب وخاک باشد بهمین اعتبار۔

آذارفیون بفتح اول بالف کشیده وذال منقوطه بالف کشیده وفتح رای مهمله وسکون فا وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده نوعی از زبد البحر ست که آنرا کف دریا نیز گویند۔

آذرآبادگان بفتح اول بالف کشیده وفتح ذال معجمه وسکون رای مهمله وهمزه بالف کشیده وموحده تحتانی بالف کشیده وسکون دال وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده نام آتشکده تبریز وشهر تبریز ست گویند چون در تبریز آتشکده بسیار بوده است بنابران بدین نام موسوم شده۔

آذرآبادگون بفتح اول بالف کشیده وفتح ذال منقوطه وسکون رای مهمله وهمزه بالف کشیده وموحده تحتانی بالف کشیده وسکون دال مهمله وضم کاف پارسی بواو رسیده ونون زده آتشگاه وگلخن وحمام و کوره آهنگری وامثال آنرا گویند۔

آذرآئین بفتح اول بالف کشیده وفتح ذال معجمه وکسر رای مهمله وهمزه بالف کشیده وکسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام آتشکده چهارم ست گویند که عجمان را هفت آتشکده نامی بوده است بعدد هفت کوکب واسامی آنها اینست۔ آذرمهر۔ آذرنوش۔ آذربهرام۔ آذرآئین۔ آذرخرین۔ آذربرزین۔ آذرزردشت۔ وهر یک ازین آتشکده ها را منسوب بیکی از کواکب سبعه سیاره میداشته اند وبخوری که متعلق بآن کوکب بوده می سوخته اند۔

آذربادگان بفتح اول بالف کشیده وفتح ذال منقوطه وسکون رای مهمله وموحده تحتانی بالف کشیده ودال مهمله زده وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده نام آتشکده بود که در تبریز بنا کرده بودند ومعنی ترکیبی آن نگاهدارنده آتش وبعربی بیت النار خوانند ونام شهر تبریز هم هست۔

آذربایگان بفتح اول بالف کشیده وفتح ذال معجمه وسکون رای مهمله وموحده تحتانی بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی آذربادگان ست که آتشکده تبریز باشد وشهر تبریز را هم نامند ونام ولایتی هم هست که تبریز شهر آن ولایت ست گویند وقتیکه اوغوز آن ولایت را گرفت صحرا ومرغزار اوجان که یکی از محال ولایت آذربایجان ست او را خوش آمد نوکران را فرمود که هر یک یک دامن خاک بیاورند وآنجا بریزند وخود بنفس خود یک دامن خاک آورد وبریخت وتمام لشکر ومردم او هر یک دامنی خاک بیاوردند وبریختند پشته عظیمی بهم رسید نام آن پشته را آذربایگان کرد چه آذر بلغت ترکی بلند ست وبایگان بمعنی بزرگان ومحتشمان وآنجا را بدان نام مشهور گردانید ومعرب آن آذربایجان ست۔

آذربرزین بفتح اول بالف کشیده وفتح ذال منقوطه وکسر رای مهمله وفتح موحده تحتانی وسکون رای قرشت وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام آتشکده ششم ست که در فارس برزین نام شخصی از خلفای ابراهیم زردشت ساخته بود وبعضی گویند روزی کیخسرو سوار شده میرفت ناگاه صدای رعدی بهم رسید چنان مهیب که کیخسرو خود را از اسپ در انداخت ودران اثنا صاعقه افتاد وبر زین اسپ او خورد وزین او افروخته گردید دیگر نگذاشتند که آن آتش فرو نشیند همانجا آتشکده ساختند وآذربرزین نام کردند۔

آذرخرین بفتح اول بالف کشیده وفتح ذال منقوطه وکسر رای مهمله وضم خای فخذ وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام آتشکده پنجم ست از جمله هفت آتشکده فارسیان وآن تفصیل در تحت لغت آذرآئین نوشته شده است۔

آذرشین بفتح اول بالف کشیده وفتح ذال منقوطه وسکون رای مهمله وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ونون زده

سمندر را نامند وآن جانوریست که در آتش متکون گردد۔

آذرگون بفتح اول بالف کشیده وفتح ذال منقوطه وسکون رای مهمله وضم کاف پارسی بواو رسیده ونون زده گل همیشه بهار را نامند و نام اسپی ست وسمندر را هم گویند وبعضی دیگر دانند که نوعی از بابونه است وبعضی گویند گیاهی ست سرخ رنگ که در میان آب می روید ونوعی از شقائق هم هست که کناره های آن سرخ ومیانش سیاه باشد ومعنی ترکیبی آتش مانند ست چه آذر بمعنی آتش ست وگون بمعنی مانند۔

آذرهمایون بفتح اول بالف کشیده وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده نام ساحره بود از نسل سام که خدمت آتشکده صفاهان میکرد وذوالقرنین او را بلیناس حکیم داد وبدین سبب بلیناس را جادو گرمی گفتند۔

آذریان بفتح اول بالف کشیده وفتح ذال منقوطه وکسر رای مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده داستان آذرهوشنگ را گویند واو پیغمبر اول ست که بعجم مبعوث شده۔

آذریون بفتح اول بالف کشیده وفتح ذال معجمه ورای مهمله زده وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده نام نباتی ست که شگوفه آن در نهایت سرخی میباشد وبرو رمهای صلب طلا کنند نافع آید وبعضی برانند که بمعنی آذرگون ست که نوعی از شقائق وگل همیشه بهار باشد وشیرازیان آنرا گل گاوچشم گویند۔

آذین بفتح اول بالف کشیده وکسر ذال منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی آلتی ست که روغن را از دوغ جدا کند وبمعنی رسم و قاعده وقانون وآرایش وزینت وزیب هم هست۔

آرامبن بفتح اول بالف کشیده ورای مهمله بالف کشیده وسکون میم وفتح موحده تحتانی ونون زده بمعنی آخر آرام ست که باغ میان قصبه وده وشهر باشد۔

آران بفتح اول بالف کشیده ورای مهمله بالف کشیده ونون زده آرنج را گویند که مرفق باشد ونام ولایتی ست۔

آردن بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده نام ولایتی ست وکنگیر را نیز گویند وترشی بالا را هم نامند وآن ظرفی ست که مانند کفگیر سوراخها دارد وبدان چیزها را صاف کنند۔

آرمان بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله ومیم بالف کشیده ونون زده بمعنی آرزو وحسرت ورنج بردن وپشیمانی خوردن باشد وبمعنی افسوس هم آمده۔

آرمون بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وضم میم بواو رسیده ونون زده زری را گویند که پیش از کار کردن بمزدور وکارگر دهند بتازی عربون خوانند۔

آرن بفتح اول بالف کشیده وفتح رای مهمله ونون زده مخفف آرنج ست که بندگاه ساعد وبازو باشد وبتازی مرفق خوانند واین را بپارسی محذوف ومقصور وترخیم نامند۔

آرون بفتح اول بالف کشیده وضم رای مهمله بواو رسیده ونون زده صنعتهای نیک وخوب را گویند۔

آروین بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده ونون زده آزمایش وامتحان وتجربه را گویند۔

آزدن بفتح اول بالف کشیده وفتح زای هوز ودال ابجد ونون زده بمعنی خلانیدن سوزن وامثال آن وبمعنی رنگ کردن هم آمده است وآجده کردن هم باشد۔

آژدن بفتح اول بالف کشیده وفتح زای پارسی ودال مهمله ونون زده بمعنی آزدن باشد که خلانیدن سوزن وامثال آن ست ونزدیک بیکدیگر را نیز نامند واستره زدن وآژینه در سنگ آسیا زدن هم هست۔

آژگن بفتح اول بالف کشیده وسکون زای پارسی وکسر کاف پارسی ونون زده دری باشد که آنرا مانند پنجره ساخته باشند واز عقب آن توان نگاه کرد۔

آژمون بفتح اول بالف کشیده وسکون زای پارسی وضم میم بواو رسیده ونون زده آزمایش وامتحان را گویند۔

آژندن بفتح اول بالف کشیده وفتح زای پارسی وسکون نون وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی آجده کردن باشد۔

آژندیدن بفتح اول بالف کشیده وفتح زای پارسی وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال مهمله ونون زده درمیان دو خشت گل آگندن باشد۔

آژیدن بفتح اول بالف کشیده وکسر زای پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال مهمله ونون زده بمعنی اول آژیدن باشد که خلانیدن سوزن وامثال آن ست وآجده کردن را نیز گویند خواه با سوزن باشد خواه بغیر سوزن۔

آژیریدن بفتح اول بالف کشیده وکسر زای پارسی بمثناة تحتانی رسیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال مهمله ونون زده بمعنی مهیا وآماده ساختن وخبردار وهوشیار کردن باشد وبمعنی بانگ کردن هم آمده۔

آسان بفتح اول بالف کشیده وسین مهمله بالف کشیده ونون زده بمعنی نقیض مشکل آمده۔

آس افزون بفتح اول بالف کشیده وسین مهمله ساکن وفتح همزه وسکون فا وضم زای هوز بواو رسیده ونون زده بمعنی آژینه آمده وآن آلتی باشد از فولاد که آسیا را بدان تیز کنند۔

آسبان بفتح اول بالف کشیده وسین مهمله ساکن وموحده تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی آسیابان ست چه آسیا را آس گویند وبان نگاهدارنده۔

آستان بفتح اول بالف کشیده وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده پیش درخانه باشد وآنرا آستانه هم گویند وبمعنی اسفل چوب در هم آمده وبرپشت خوابیدن را نیز گفته اند وبکسر سین مهمله استخراج سالهای مخوفه مولود باشد که آنرا بتازی قرآن وعقبه خوانند۔

آستان برخاستن بفتح اول بالف کشیده وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده وسکون نون وفتح موحده تحتانی ورای مهمله ساکن وخای منقوطه بالف کشیده وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ونون زده کنایه از خراب شدن باشد وبمعنی بلندی در نعمت وجاه ودولت هم آمده۔

آستان گردان بفتح اول بالف کشیده وسکون سین مهمله وتای قرشت بالف کشیده وکسر نون وفتح کاف پارسی وسکون رای مهمله ودال بالف کشیده ونون زده کنایه از آسمان ودنیاست که فلک قمر باشد وآنرا آستانه گردون هم گویند که بجای الف واو باشد۔

آستن بفتح اول بالف کشیده وسکون سین مهمله وکسر مثناة فوقانی ونون زده مخفف آستین ست۔

اآستین افشاندن بفتح اول بالف کشیده وسکون سین مهمله وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وفتح همزه وسکون فا وشین منقوطه بالف کشیده ونون ساکن وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی ترک دادن وانکار نمودن آمده وانعام وبخشش نمودن را نیز گویند وبمعنی رقص کردن هم هست۔

اآستین برچیدن بفتح اول بالف کشیده وسکون سین مهمله وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی ورای مهمله ساکن وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از مهیا وآماده شدن بکاری باشد۔

اآستین برزدن بفتح اول بالف کشیده وسکون سین مهمله وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده ونون ساکن وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای مهمله وفتح زای هوز ودال ابجد ونون زده بمعنی آستین برچیدن ست که کنایه از مستعمل شدن بکاری باشد۔

اآستین برترکردن بفتح اول بالف کشیده وسکون سین مهمله وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی ورای مهمله ساکن ومثناة فوقانی مفتوح وسکون رای قرشت وفتح کاف وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از دست کوتاه کردن باشد یعنی دست درازی وفضول نکردن۔

اآستین فشاندن بفتح اول بالف کشیده وسکون سین مهمله وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وکسر فا وشین منقوطه بالف کشیده ونون ساکن وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی آستین افشاندن ست که کنایه از ترک دادن ورقاصی وبخشش کردن باشد۔

اآستین مالیدن بفتح اول بالف کشیده وسکون سین مهمله وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده ونون ساکن ومیم بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی آستین برچیدن ست که کنایه از مستعد ومهیا شدن بکاری باشد۔

اآسکون بفتح اول بالف کشیده وسکون سین مهمله وضم کاف بواو رسیده ونون زده نام دریای خزر ست که دریای گیلان باشد۔

اآسمان بفتح اول بالف کشیده وسکون سین مهمله ومیم بالف کشیده ونون زده معروف ست که بعربی سما وفلک خوانند ومعنی ترکیبی آن آسیا مانند ست باعتبار گردیدن چه آسیا را آس نیز گویند ونام روز بیست وهفتم ماه باشد از ماه شمسی وبعضی روز بیست وپنجم هر ماه شمسی را آسمان گویند ونام فرشته ایست موکل بر ممات او را عزرائیل گویند تدبیر ومصالح روز مذکور باو تعلق دارد۔

اآسمان رازمین کردن بفتح اول بالف کشیده وسین مهمله زده ومیم بالف کشیده وسکون نون ورای مهمله بالف کشیده وزمین وکردن معلوم یعنی آسمان را بی سپر وزیر پا کردن۔

اآسمان برین بفتح اول بالف کشیده وسکون سین مهمله ومیم بالف کشیده وکسر نون وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده ونون زده فلک نهم را گویند وآنرا فلک الافلاک خوانند۔

اآسران بفتح اول بالف کشیده وسکون سین مهمله ورای قرشت بالف کشیده ونون زده کهکشان را گویند وبتازی مجره خوانند۔

اآسمان وریسمان بفتح اول بالف کشیده وسکون سین مهمله ومیم بالف کشیده وسکون نون وفتح واو عطف وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وسکون سین ومیم بالف کشیده ونون زده این مثل ست در جائی گویند که شخصی در برابر سوال معقولی جواب نامعقولی گوید۔

اآسمانی زبان بفتح اول بالف کشیده وسکون سین مهمله ومیم بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای هوز وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی زبان آسمانی که مراد از زبان ملائکه است۔

اآسنستان بفتح اول بالف کشیده وکسر سین مهمله ونون وسکون سین سعفص ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده نام پدر زن وامق ست واو عاقبت بر دست وامق کشته شد۔

اآسیاآژن بفتح اول بالف کشیده وسکون سین مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده والف ممدوده وفتح زای پارسی ونون زده آلتی باشد که آسیا را بدان تیز کنند وبعربی نقار گویند۔

اآش بچگان بفتح اول بالف کشیده وسکون شین منقوطه وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون جیم پارسی وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده چند بید ستر ست گویند خایهٔ سگ آبی ست۔

اآشخیختن بفتح اول بالف کشیده وسکون شین منقوطه وضم های پارسی وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده کنایه ازان ست که کسی را برای آزار کسی برانگیزانند۔

اآشتی خوان بفتح اول بالف کشیده وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح خای منقوطه وواو معدوله بالف کشیده ونون زده طعام وحلوا را گویند که بعد از آشتی میان دوستان برند۔

اآشفته رومیان بفتح اول بالف کشیده وضم شین منقوطه وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده ورومیان معلوم کنایه از انگشت افروخته است۔

اآشوردن بفتح اول بالف کشیده وضم شین منقوطه بواو مجهول رسیده وفتح رای مهمله ودال ابجد ونون زده بمعنی آمیختن وممزوج نمودن وخبر کردن باشد۔

اآشوفتن بفتح اول بالف کشیده وضم شین منقوطه بواو مجهول رسیده وسکون فا وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی آشفتن باشد وبهم برآمدن۔

اآشیان بفتح اول بالف کشیده وکسر شین منقوطه ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده خانهٔ مرغان را گویند وبمعنی سقف خانه هم بدین آمده۔

اآغاردن بفتح اول بالف کشیده وغین معجمه بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی برانگیزانیدن وتحریک نمودن وسرشتن وفرو شدن وغیره باشد وبمعنی فرو شدن نم بزمین یا بر جای دیگر هم آمده۔

اآغازیدن بفتح اول بالف کشیده وغین معجمه بالف کشیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال مهمله ونون زده بمعنی ابتدا کردن وارادہ وقصد نمودن آمده۔

اآغالیدن بفتح اول بالف کشیده وغین معجمه بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال مهمله بمعنی آغالش ست

که تند وتیز شدن وبشور آمدن وتنگ فراگرفتن آمده وتند وتیز کردن مردم باشد بجنگ وخصومت افگندن میان مردم۔

اآغستن بفتح اول بالف کشیده وفتح غین معجمه وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی پر کردن بود چیزی را در جائی بزور۔

اآغوشیدن بفتح اول بالف کشیده وضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده وکسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال مهمله ونون زده بمعنی در بر کشیدن ودر بغل گرفتن آمده۔

اآفتاب بر دیوار رفتن بفتح اول بالف کشیده وسکون فا ومثناة فوقانی بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح بای ابجد وسکون رای قرشت وکسر دال مهمله بمثناة تحتانی رسیده وواو بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح رای مهمله وسکون فا وفتح مثناة فوقانی ونون زده کنایه از انتهای عمر وزندگانی ودولت وکامرانی باشد۔

اآفتاب بر کوه رفتن بفتح اول بالف کشیده وسکون فا ومثناة فوقانی بالف کشیده وبای ابجد ساکن وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای مهمله وضم کاف بواو رسیده وهای مدوره زده وفتح رای مهمله وسکون فا وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی آفتاب بر دیوار رفتن ست که کنایه از زندگانی وانتهای عمر ودولت باشد۔

اآفتاب بگل اندودن بفتح اول بالف کشیده وسکون فا ومثناة فوقانی بالف کشیده وسکون بای ابجد وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر کاف پارسی وسکون لام وفتح همزه ونون ساکن وضم دال ابجد بواو رسیده وفتح دال مهمله ونون زده کنایه از پنهان ساختن وچشم پوشی کردن امری بود که در نهایت ظهور باشد۔

اآفرنگان بفتح اول بالف کشیده وسکون فا وفتح رای مهمله ونون ساکن وکاف پارسی بالف کشیده وسکون نون نام نسکی ست از جمله بیست ویک نسک از کتاب ژند یعنی قسمی ست از بیست ویک قسم کتاب مذکور۔

اآفریدون بفتح اول بالف کشیده وفتح فا وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وضم دال ابجد بواو رسیده ونون زده نام اصلی فریدون ست که پسر آبتین بود وضحاک آبتین را کشته ودودمان او را بتلقین کاهنان برانداخت مادرش فریدون را در هند آورد هر چند ضحاک او را جست نیافت آخر الامر کاوهٔ آهنگر از ضحاک خروج کرده با لشکر بسیار بفریدون پیوست وضحاک را دستگیر کرده بقتل رسانیدند ودر ادات می نویسد که فریدون اول روز مهرگان بر تخت سلطنت جلوس کرد وخلائق آن روز را عید شمردند ومبارک گرفتند وجشنها ساختند تا امروز هر سال در ملک بالا در اول روز مهرگان خلائق جشن میکنند واو پانصد سال ملک راند وتمام ملک را سه قسمت کرده بسلم وتور وایرج داد واو افسون گر نیز بود وبعضی او را ذو القرنین اکبر میدانند۔

اآفرین بفتح اول بالف کشیده وسکون فا وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی تحسین وستایش ودعای نیک باشد وبمعنی آفریننده هم متداول ست ونام روز اول از خمسهٔ مسترقهٔ سالهای ملکی باشد۔

اآفندیدن بفتح اول بالف کشیده وفتح فا وسکون نون وکسر دال مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال مهمله ونون زده بمعنی عداوت وخصومت وجنگ وجدال کردن باشد۔

اآگندن بفتح اول بالف کشیده وفتح کاف پارسی ونون زده وفتح دال مهمله ونون زده بمعنی پر کردن وانباشتن آمده۔

اآگیدن بفتح اول بالف کشیده وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال مهمله ونون زده بمعنی انباشتن وپر ساختن باشد۔

اآگوشیدن بفتح اول بالف کشیده وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده وکسر شین بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال مهمله ونون زده بمعنی آغوشیدن ست که در بر کشیدن ودر بغل گرفتن باشد۔

اآگون بفتح اول بالف کشیده وضم کاف پارسی بواو رسیده ونون زده بمعنی واژون ست که نگون باشد چه سرآگون سرنگون را گویند۔

اآگین بفتح اول بالف کشیده وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی آگنده ومالامال وپر وآغشته آمده وفربه را نیز گویند که نقیض لاغر باشد۔

اآلودن بفتح اول بالف کشیده وضم لام بواو رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی ملوث شدن آمده۔

اآلان بفتح اول بالف کشیده ولام بالف کشیده ونون زده نام ولایتی ست وبعضی برانند که نام شهریست در ترکستان ونام کوهی هم هست ونام محله هم بدین آمده۔

اآلوده دامن بفتح اول بالف کشیده وضم لام بواو رسیده وفتح دال وهای مدوره زده ودال ابجد بالف کشیده وفتح میم ونون زده گنهگار وعاصی وفاجر وفاسق ونامقید را گویند۔

اآمادن بفتح اول بالف کشیده وفتح میم بالف کشیده وفتح دال مهمله ونون زده بمعنی پر کردن ومملو گردانیدن وساختن وساخته شدن ومهیا ومستعد نمودن آمده۔

اآمودن بفتح اول بالف کشیده وضم میم بواو رسیده وفتح دال ونون زده بمعنی پر کردن ومملو ساختن وساخته گردانیدن وآمیختن وآمیخته گردانیدن وآراستن وآراسته گردانیدن آمده۔

اآمولن بفتح اول بالف کشیده وضم میم بواو رسیده وفتح لام ونون زده بیونانی نشاسته را گویند که ازان پالوده واهار بپزند۔

اآمون بفتح اول بالف کشیده وضم میم بواو رسیده ونون زده رودیست که بر کنار خوارزم گذرد وآن میان ترکستان وخراسان واقع ست وبمعنی لبریز ومملو وپر ولبالب هم هست۔

اآن بفتح اول بالف کشیده ونون زده اشاره بچیزی دور باشد از غیر ذوی العقول همچو این که اشاره بچیزی نزدیک ست وبمعنی وقت وهنگام نیز آمده ونمک وچاشنی وکیفیتی وحالتی را نیز گویند که در حسن میباشد وبتقریر در نمی آید وآنرا جز ذوق نتوان یافت وبمعنی شراب هم بنظر آمده۔

اآنان بفتح اول بالف کشیده ونون بالف کشیده ونون آخر زده جمع آن بمعنی آنکسان۔

اآندون بفتح اول بالف کشیده وسکون نون وضم دال ابجد بواو رسیده ونون زده بمعنی آنزمان وآنگاه وآنچنان وآنجا باشد همچو ایدون که بمعنی این زمان واین گاه واینچنین واینجاست۔

اآنگندن بفتح اول بالف کشیده وسکون نون وفتح کاف پارسی ونون زده وفتح دال مهمله ونون ساکن بمعنی آگندن ست که پر ساختن

وانباشتن باشد۔

اانبین بفتح اول بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی ظرفی باشد سفالین مانند خمچه که ماست را در آن بریزند وجنبانند تا روغن از وی جدا گردد وچوبی باشد که ماست بدان برهم زنند تا مسکه از دوغ جدا شود۔

اآوازه گشتن بفتح اول بالف کشیده وواو بالف کشیده وسکون زای معجمه وفتح کاف پارسی وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی شهره شدن ومشهور گردیدن باشد۔

اآوازه گشتن بفتح اول بالف کشیده وواو بالف کشیده وفتح زای هوز و های مدوره زده وفتح کاف پارسی وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی مشهور شدن وشهره گردیدن وشهرت یافتن باشد۔

اآوردیدن بفتح اول بالف کشیده وفتح واو وسکون رای مهمله وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال مهمله ونون زده بمعنی جنگ آوری نمودن وحمله کردن باشد۔

اآوشن بفتح اول بالف کشیده وسکون واو وکسر شین منقوطه ونون زده کاکوتی را گویند وآن گیاهی ست که بعربی سعتر بری خوانند۔

اآون بفتح اول بالف کشیده وفتح واو ونون زده مخفف آونگ ست که آویخته وآویزان شده باشد وآن ریسمانی ست که رخت بران اندازند وخوشه های انگور نیز ازان آویزند۔

اآونگان بفتح اول بالف کشیده وفتح واو وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده آویختن وآویخته شده وآویزان را گویند۔

اآویزگان بفتح اول بالف کشیده وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وسکون زای هوز وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده دلبران ومعشوقان وخوبان را گویند۔

اآویزگین بفتح اول بالف کشیده وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وزای معجمه ساکن وکسر کاف پارسی ونون زده گدای مبرم وابرام کننده را گویند۔

اآویشن بفتح اول بالف کشیده وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وفتح شین معجمه ونون زده بمعنی آویختن وبرکشیدن تیغ از غلاف باشد وکاکوتی را نیز گویند وآن گیاهی ست که بتازی سعتر بری خوانند ودر گیلان کتکتو گویند۔

اآه آتشین بفتح اول بالف کشیده وکسر های مدوره وهمزه بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه از آه گرم وآه دردناک ست۔

اآهختن بفتح اول بالف کشیده وکسر های مدوره وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی کشیدن باشد مطلقاً اعم از قد کشیدن وشمشیر از غلاف کشیدن ودست از چیزی کشیدن وامثال اینها۔

اآهرامن بفتح اول بالف کشیده وسکون های مدوره ورای مهمله بالف کشیده وفتح میم وسکون نون رهنمای بدی را گویند چنانکه یزدان رهنمای نیکیهاست۔

اآهرمن بفتح اول بالف کشیده وسکون های مدوره وفتح رای مهمله ومیم ونون زده بمعنی آهرامن ست که رهنمای بدیها باشد وبفتح های مدوره وسکون را قرشت هم بدین آمده وبعضی گویند که آهرمن شیطان ست چنانکه یزدان فرشته است وبعضی دیگر برانند که یزدان نام خدای تعالی ست وآهرمن نام شیطان واین اصح ست وقومی برآنند که خلق کننده ظلمت وتاریکی وبهم رساننده شر وفساد ست۔

اآهرن بفتح اول بالف کشیده وسکون های مدوره وفتح رای مهمله ونون زده بمعنی آهرمن ست که شیطان باشد۔

اآهرین بفتح اول بالف کشیده وسکون های مدوره وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح میم ونون زده بمعنی آهرمن ست که شیطان باشد ورهنمای بدیها۔

اآهن بفتح اول بالف کشیده وفتح های مدوره وسکون نون معروف ست وتیغ وشمشیر را نیز آهن گویند۔

اآهن جان بفتح اول بالف کشیده وفتح های مدوره وسکون نون وجیم بالف کشیده ونون زده کنایه از مردم سخت جان وسختی کش یعنی محنت کش باشد۔

اآهنجیدن بفتح اول بالف کشیده وفتح های مدوره وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال مهمله ونون زده بمعنی نوشیدن وکشیدن باشد ومعنی انداختن هم بدین آمده۔

اآهن سردکوفتن بفتح اول بالف کشیده وفتح های مدوره وکسر نون وفتح سین مهمله وسکون را قرشت ودال ابجد وضم کاف بواو رسیده وفتح فا ومثناة فوقانی ونون زده کنایه از کاری واراده باشد که نتیجه نداشته باشد وبفعل نیاید۔

اآهنگیدن بفتح اول بالف کشیده وفتح های مدوره وسکون نون وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده مصدر آهنگ ست که بمعنی کشیدن بود مطلقاً خواه آواز باشد وخواه تیغ وشمشیر وخواه صف جانوران ومردمان وامثال آنها واراده نمودن وقصد نمودن را نیز گویند۔

اآهنین جان بفتح اول بالف کشیده وفتح های مدوره وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وجیم بالف کشیده ونون زده بمعنی آهن جان ست که کنایه از مردم سخت جان وسختی بین وجفاکش باشد۔

اآهنین بفتح اول بالف کشیده وفتح های مدوره وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی آهنین جان ست که کنایه از مردم سخت جان وسختی بین وجفاکش باشد ومردم دلاور وبهادر را نیز آهنین جان وآهنین جگر میگویند۔

اآهون بفتح اول بالف کشیده وضم های مدوره وواو ونون زده نقب ورخنه را گویند۔

اآهوی ختن بفتح اول بالف کشیده وضم های مدوره بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی وضم خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی بمعنی آهوی خاورست که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد۔

اآهوی زرین بفتح اول بالف کشیده وضم های مدوره بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی وفتح زای هوز وکسر وتشدید رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه از خورشید جهان آرا باشد وصراحی طلا را نیز نامیده اند۔

اآهوی سیمین بفتح اول بالف کشیده وضم های مدوره بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی وسین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وکسر میم بیای حطی رسیده ونون زده ساقی سیمین اندام را گویند وآن صاحب حسنی ست که در مجلس مردم را شراب میدهد۔

اآهوی شیرافگن بفتح اول بالف کشیده وضم های مدوره بواو رسیده وکسر یای حطی وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده ورای مهمله زده وفتح همزه وسکون فا وفتح کاف پارسی ونون زده کنایه از چشم معشوق ومطلوب ست وکنایه از ساقی هم هست۔

اآهوی مالک رفتن بفتح اول بالف کشیده وضم های مدوره بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی ومیم بالف کشیده وکسر لام

وکاف ساکن وفتح رای قرشت وسکون فا وفتح مثناة فوقانی ونون زده کنایه از نا انصافی کردن باشد۔

اآهیختن بفتح اول بالف کشیده وکسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی برآوردن وبرکشیدن باشد مطلقاً۔

اآئینه آسمان بفتح اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح نون وکسر همزه مبدله وفتح همزه بالف کشیده وسکون سین مهمله ومیم بالف کشیده ونون زده کنایه از خورشید جهان آرا باشد۔

اآئینه آسمان بفتح اول بالف کشیده وکسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وکسر همزه مبدله وباقی معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب باشد۔

اآئینه گردان بفتح اول بالف کشیده وکسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وکسر همزه مبدله وفتح کاف پارسی ورای مهمله ساکن ودال ابجد بالف کشیده ونون زده کنایه از آفتاب جهان گردست وبغیر اضافت فاعل وامر باین معنی باشد۔

اآئین بفتح اول بالف کشیده وکسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی آرایش وزیب وزینت ست وطرز وروش وعادت را نیز گویند ونام دهی ست نزدیک بغار مومیائی۔

ابجد تجرید نوشتن بفتح اول وسکون موحده تحتانی وفتح جیم وکسر دال مهمله وفتح مثناة فوقانی وسکون جیم وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده ودال مهمله ساکن وفتح نون وکسر واو وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده از ماسوی الله مجرد گردیدن وکنایه از ترک خواهش وآرزو کردن واز خودی ومزاحمت نفس برآمدن ست۔

ابدان بفتح اول وسکون موحده تحتانی ودال مهمله بالف کشیده ونون زده بمعنی خاندان ودودمان باشد وبمعنی مستحق وسزاوار هم هست ودر مؤید الفضلا بجای دال مهمله ذال معجمه بدین آمده۔

ابرکهن بفتح اول وسکون موحده تحتانی وکسر رای مهمله وضم کاف وفتح های مدوره ونون زده چیزی ست مانند شد کرم خورده وچون در آب گذارند آب را بخود کشد واسفنج البحر همانست۔

ابرنجن بفتح اول وسکون موحده تحتانی وفتح رای مهمله وسکون نون وفتح جیم ونون زده حلقه باشد از طلا ونقره وامثال آن که زنان در دست وپا کنند انچه در دست کنند دست ابرنجن گویند وآنرا که در پای کنند پای ابرنجن گویند۔

ابرنجین بفتح اول وسکون موحده تحتانی وفتح رای مهمله وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی ابرنجن ست وآن حلقه باشد از طلا ونقره ومس وامثال آن که در دست وپا کنند۔

ابروزدن بفتح اول وسکون موحده تحتانی وضم رای مهمله بواو رسیده وفتح زای هوز ودال مهمله ونون زده کنایه از اشاره کردن ورضا دادن باشد۔

ابروگشادن بفتح اول وسکون موحده تحتانی وضم رای مهمله بواو رسیده وفتح کاف پارسی وشین منقوطه بالف کشیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از خوش شدن باشد ودر فرهنگی اشاره بابرو کردن نیز آمده۔

ابرومتن بفتح اول وسکون موحده تحتانی وضم را بواو رسیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی ونون زده بزبان ژند وپاژند بمعنی مردن باشد که در مقابل زیستن ست۔

ابسگون بفتح اول وسکون موحده تحتانی وکسر سین مهمله وضم کاف پارسی بواو رسیده ونون زده بمعنی آبسگون ست که قریه باشد از قرای طبرستان میان آن قریه وجرجان سه روزه راه است۔

ابشتن بفتح اول وکسر موحده تحتانی وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده پوشیده وپنهان ونهان داشتن را گویند۔

ابناخون بفتح اول وسکون موحده تحتانی ونون بالف کشیده وضم خای منقوطه بواو رسیده ونون زده قلعه وحصار وجای محکم را گویند وباین معنی بتقدیم نون وموحده تحتانی هم بنظر آمده۔

ابنای انس وجان ابنا باضافت معلوم وکسر همزه وسکون نون وسین مهمله وفتح واو وجیم بالف کشیده ونون زده آدمیان وپریان را نامند۔

ابوطاموون بفتح اول وضم موحده تحتانی بواو رسیده وطای مهمله بالف کشیده وضم میم بواو رسیده ونون زده نوعی از مومیائی باشد وآنرا مومیائی کوهی گویند وبتازی غفر الیهود خوانند بعضی برانند که این لغت عربی ست۔

ابوقلمون بفتح اول وضم موحده تحتانی بواو رسیده وفتح قاف وسکون لام وضم میم بواو رسیده ونون زده بمعنی بوقلمون ست وآن جانوری باشد شبیه بچلپاسه که هردم برنگی نماید ونوعی از دیبای رومی هم هست وکنایه از دنیا هم هست وعلم مرغی نیز شده واهل مشرق سنگ پشم را گویند۔

ابیون بفتح اول وسکون موحده تحتانی وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بمعنی افیون ست که تریاک باشد ونام دوائی هم هست که بیهوشی می آورد۔

اپسان بفتح اول وسکون بای پارسی وسین مهمله بالف کشیده ونون زده سنگ فسان را گویند وآن سنگی ست که چیزها بدان تیز کنند۔

اپیون بفتح اول وسکون بای پارسی وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بمعنی افیون ست که تریاک باشد ودوائی را نیز نامند که بیهوشی آرد۔

اتان بفتح اول ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده خر الاغ ماده را گویند شیروی صاحب سل را نافع ست وبضم اول هم بدین آمده۔

اجدرونتن بفتح اول وسکون جیم ودال مهمله وضم رای قرشت بواو رسیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی دروکردن ودرویدن باشد۔

اجنبان بفتح اول وضم جیم وسکون نون وموحده تحتانی بالف کشیده ونون زده بجز حرکت را گویند چنانکه جنبان صاحب حرکت را گویند۔

اخبون بفتح اول وسکون خای منقوطه وضم موحده تحتانی بواو رسیده وسکون نون میوه صحرائی ست مانند سر افعی وبتازی راس الافعی خوانند وآن بیخ آن از انگشت باریک تر باشد وبرنگ سیاه بود وگویند گزیدن جانور را نافع ست

و بجای موحده تحتانی مثناة تحتانی هم بنظر آمده۔

اخترستان بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و کسر رای مهمله و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده نام کتابی ست در علم هیأت و نجوم۔

اختر شمردن بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و سکون رای مهمله و ضم شین منقوطه و میم و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از شب بیداری باشد۔

اختر کاوان بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و کسر رای مهمله و کاف بالف کشیده و واو بالف کشیده و نون زده مخفف اختر کاویان ست که نام علم فریدون باشد و آن چرمی بود که کاوه آهنگر بوقت کار کردن بر میان می بست گویند حکیمی بوده است و علوم طلسمات بغایت ماهر کل صد و صدی بران نقش کرده بود و بعضی برانند که شکلی از سوختگیهای آتش دران چرم بهم رسیده بود که این خاصیت داشت یعنی در هر جنگ که آن همراه می بود البته فتح میشد پادشاهان عجم بعد از شکست ضحاک آنرا بر خود شگون گرفته بودند و مرصع میکردند در زمان خلیفهٔ ثانی بدست مسلمانان افتاد آن را پاره پاره کرده بمسلمانان قسمت کردند۔

اختر کاویان بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و کسر رای مهمله و کاف بالف کشیده و کسر واو مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده همان اختر کاوان ست که علم فریدون باشد۔

اختسان بکسر اول و سکون خای منقوطه و کسر مثناة فوقانی و سین مهمله بالف کشیده و نون زده نام پادشاه شروان و نیز لقب پادشاهان شروان۔

اخریان بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر رای مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده قماش و متاع و اسباب و کالای برگزیده را گویند۔

ادارین بفتح اول و دال مهمله بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بلغت ژند و پاژند هر چیزی زشت و بد را گویند و باین معنی بجای دال مهمله رای قرشت هم بنظر آمده۔

ادرفن بفتح اول و فتح دال مهمله و سکون رای قرشت و فتح فا و نون زده نام علتی ست که در پوست بدن آدمی بهم میرسد و آنرا داد میگویند و بتازی قوبا خوانند۔

ادمن بفتح اول و سکون دال مهمله و فتح میم و نون زده مشک خالص را گویند که بتازی اذفر خوانند۔

ادیان بفتح اول و سکون دال مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی چار روای دونده است۔

ادیون بفتح اول و سکون دال مهمله و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بمعنی ادیان ست که چار روای دونده باشد۔

اران بفتح اول و فتح و تشدید رای مهمله بالف کشیده و نون زده نام ولایتی ست از آذربایجان که گنجه و بردع از اعمال آنست و بی تشدید هم بنظر آمده میگویند که معدن طلا و نقره در انجاست و حنا را نیز گفته اند که بدان دست و پا و محاسن خضاب کنند۔

اربیان بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح موحده تحتانی و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده ملخ آبی باشد و بعربی جراد البحر خوانند قوت باه دهد و بلغت اهل شام گل بابونه را گویند۔

ارجالون بفتح اول و سکون رای مهمله و جیم بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و نون زده گیاهی ست که مانند عشقه بر درختها پیچد و آنرا کرم دشتی و بتازی کرمة البیضا خوانند۔

ارجان بفتح اول و سکون رای مهمله و جیم بالف کشیده و نون زده بلغت اهل مغرب چلغوزه باشد و از بعضی اوستادان چنان شنیدن آمده که بادام کوهی ست و این اصح ست۔

ارجن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح جیم و نون زده درخت بادام تلخ را مانند۔

ارجین بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نام کوهی ست از توابع صفاهان۔

اردجان بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و جیم بالف کشیده و نون زده از جداول اهل نجوم ست در احکام مرقوم۔

ارزان بفتح اول و سکون رای مهمله و زای هوز بالف کشیده و نون زده نقیض گران آمده۔

ارزن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و نون زده نام غله ایست که در هندی چینه گویند و معنی ترکیبی آن اگر زن۔

اردشیران بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله بالف کشیده و سکون نون نوعی از مرو است و آن گیاهی باشد خوشبو۔

اردگان بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و فتح کاف پارسی بالف کشیده و سکون نون بمعنی اردجانست که معرب آن باشد و آن نوعی از جداول و اشکال و اسرار نجوم ست و نام موضعی ست از مضافات شیراز و نام دهی ست از نواحی یزد و در کتابی بجای کاف پارسی کاف تازی بنظر آمده و بیقاعده است۔

اردن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و سکون نون نام ولایتی ست و نام رودخانه هم هست نزدیک بدمشق گویند مریم عیسی علیه السلام را در آن رودخانه شست و کفگیر و ترشی پالا را نیز گویند و باین معنی بضم اول هم بدین آمده و در مؤید الفضلا بضم همزه و ذال معجمه نوشته و بتازی نام شهری ست در نواحی شام گویند قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف در انجاست آورده اند که مسکن یعقوب بر دوازده فرسنگ از اردن است۔

اردوان بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و واو بالف کشیده و نون زده نام پادشاهی بود از نسل گشتاسپ و نام ولایتی هم ست بسیار وسیع۔

ارژن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای فارسی و نون زده نوعی از درخت بادام کوهی ست و ثمر آن بسیار تلخ میباشد و آنرا در دواها بکار برند و چوب آنرا عصا کنند و پوست آنرا بر کمان پیچند۔

ارزن زرین بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و کسر نون و فتح زای معجمه و کسر رای مهمله مشدد و مثناة تحتانی و نون زده کنایه از جرعهٔ شراب ست و حبابی را نیز گویند که بر روی شراب بهم رسد و شرارهٔ آتش و ستاره و کوکب را نیز گفته اند۔

ارزنین بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون ثانی را گویند

که از آرد ارزن پخته باشند۔

ارزیتون بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و مثناة تحتانی ساکن و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و سکون نون نام دختر پادشاه مغرب ست که در حبالهٔ بهرام بود۔

ارساینقون بفتح اول و سکون رای مهمله و سین مهمله بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و ضم قاف و واو و نون زده بلغت یونانی زرنیخ زرد باشد و آن جوهری ست که مصوران و نقاشان بکار برند اگر با شیر گوسفند بیامیزند هر مگسی که آنرا خورد بمیرد۔

ارسبزان بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر سین سعفص و ضم موحده تحتانی و زای هوز بالف کشیده و سکون نون چرک کنج چشم بز کوهی و گاو کوهی را گویند و آن کار تریاک فاروق میکند آنرا بعربی تریاق الحیه خوانند و در فرهنگی بدین آمده که بز کوهی یا گاو کوهی چون گرسنه میشود و بسوراخ مار رفته مار را بخود میکشد در حالت نشه چرک که از کنج چشم آدمی افتد تریاک ست۔

ارستن بفتح اول و رای مهمله و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و نون زده مخفف آراستن ست و بمعنی توانستن هم بدین آمده۔

ارسن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح سین سعفص و سکون نون بمعنی مجمع و مجلس و انجمن و محفل باشد۔

ارغن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و سکون نون نام سازیست که آنرا افلاطون وضع کرده و بیشتر نصرانیان و رهبانان نوازند و ارغنون همان ست۔

ارغنن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و نون و ضم نون دیگر زده مخفف ارغنون ست و آن سازیست که افلاطون وضع کرده اکثر رهبان و نصرانیان نوازند۔

ارغنون بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و ضم نون بواو رسیده و نون زده نام سازیست مشهور که افلاطون واضع آن شده و بعضی برانند که ارغنون ترجمهٔ مزامیر ست یعنی جمیع سازهای نفس و بعضی برانند که ارغنون ساز و آواز هفتاد دختر خواننده و سازنده است که همه یک چیز را یکبار و بیک آهنگ بخوانند و بنوازند و در فرهنگی بدین آمده که چون هزار آدمی از پیر و جوان همه یکبار بآوازهای مخالف یکدیگر چیزی بخوانند آنحالت را ارغنون خوانند۔

ارغوان بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و واو بالف کشیده و نون زده معروف ست و آن بهار درختی باشد طبیعت آن سرد و خشک ست اگر ازان بهار شربتی سازند و بخورند رفع خمار کند و چوب آنرا اگر بسوزند و برابرو مالند موی برویاند و سیاه بر آید و معرب آن ارجوان ست۔

ارغون بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم غین منقوطه بواو رسیده و نون زده اسپ تند و تیز را گویند و مخفف ارغنون هم هست که ساز معروف باشد۔

ارقان بفتح اول و سکون رای مهمله و قاف بالف کشیده و سکون نون بلغت رومی حنائی باشد که بر دست و پا بندد و چون طفلی را ابتدای آبله بر آوردن باشد قدری بر کف پای او مالند ایمن بود ازانکه از چشم او بر آید و باین معنی بجای نون قاف هم بنظر آمده و در فرهنگی بدین آمده که خوردن نیم مثقال ازان قولنج را بگشاید۔

ارکونتن بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم کاف بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی بخشیدن و بخشایش آمده۔

ارمان بفتح اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی آرزو و حسرت باشد چه ارمان خور حسرت خورنده را گویند و رنج بردن و پشیمانی و دریغ و افسوس را نیز گفته اند و نوعی از دارو باشد که بوی آن ببوی قرنفل ماند و بیخ دندان را سخت کند و بکسر اول هر چیز که آن بعاریت باشد و نام شهری و مدینه هم هست۔

ارمانیدن بفتح اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال مهمله و نون زده بمعنی افسوس و پشیمانی خوردن و آرزو و حسرت بردن باشد۔

ارمغان بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم و غین منقوطه بالف کشیده و نون زده تحفه و سوغاتی را گویند که چون از جائی بیایند بجهت دوستان بطریق راه آورد بیاورند و بضم میم هم بنظر آمده و درم و دینار را نیز گویند۔

ارمگان بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده تربیت کننده و مربی را گویند و در فرهنگی بمعنی سعد و سعادت هم بدین آمده۔

ارمن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم و نون زده نام ولایتی ست از کوهستان آذربایجان مولد شیرین آنجاست و ابریشم ارمنی منسوب بدانجاست و در محاورات بکسر اول هم بدین آمده و مخفف ارمن هم آمده۔

ارمنین بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نام پسر لنطی ابن یونان ست و بلغت رومی انار صحرائی را گویند و بعربی رمان البری خوانند و بعضی درخت انار صحرائی را گفته اند و بعضی گویند انار دانه دشتی ست که آنرا بتازی حب القلقل خوانند و بکسر قاف اول و ثانی مفتوح۔

ارمون بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم میم بواو رسیده و سکون نون زری باشد که پیش از کار کردن بمزد و ر دهند و آنرا بتازی عربون و اربون خوانند۔

ارمونتن بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم میم بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی آرام گرفتن و نوابیدن آمده۔

ارمین بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نام پسر چهارم کیقباد ست که برادر کوچک کاؤس باشد۔

ارمیون بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بمعنی زیرک و عاقل آمده و نام حکیمی ست رومی و نام سنگی ست در زمین روم که هر چند آنرا بشکنند مخمس نشکسته شود و در فرهنگی بکسر میم و مثناة تحتانی رسیده و فتح واو هم بدین آمده۔

ارن بفتح اول و فتح رای مهمله مشدد و نون زده بلغت ژند و پاژند گوسپند ماده را گویند که میش باشد۔

ارندان بفتح اول و رای مهمله و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی انکار و حاشا باشد۔

ارونتن بفتح اول و ضم رای مهمله بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی

شستن باشد ازو نمن یعنی بشوییم و ازو یند یعنی بشویید شما که امر بشستن باشد۔

ازوین بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر واو و بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی آزمایش و امتحان و تجربه آمده۔

اره جان بفتح اول و فتح و تشدید رای مهمله و سکون های مدوره و جیم بالف کشیده و نون زده نام شهری ست که مابین آن و شیراز شصت فرسنگ راه است و آنرا عوام اره غان با غین منقوطه خوانند۔

از پرکار رشدن بفتح اول و سکون زای معجمه و فتح بای پارسی و سکون رای مهمله و کاف بالف کشیده و رای مهمله زده و ضم شین منقوطه و فتح دال ابجد و سکون نون کنایه از بی اختیاری و بیخودی و اضطراب کردن باشد۔

ازبن دندان بفتح اول و سکون زای معجمه و ضم موحدهٔ تحتانی و کسر نون و فتح دال مهمله و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی ازبن گوش ست که کنایه از کمال اطاعت و بندگی و خدمتگاری از ته دل و مکنون خاطر باشد غایتش ازبن گوش کنایه از ته دل گوش کردن و از ته دل شنیدن باشد و ازبن دندان کنایه از ته دل گفتن ست و کنایه از ذخیره و جمع شده بنظر آمده۔

ازبن سی و دو دندان بفتح اول و سکون زای معجمه و ضم موحدهٔ تحتانی و کسر نون و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح واو و ضم دال ابجد بواو مخفی رسیده و فتح دال مهمله و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی ازبن سی و دو است که کنایه از طوع و رضا و رغبت باشد۔

ازبن ناخن بفتح اول و سکون زای معجمه و ضم موحدهٔ تحتانی و کسر نون و نون بالف کشیده و ضم زای منقوطه و نون زده کنایه از ذخیره و جمع شده باشد و کنایه از بندگی و اطاعت ته دلی هم هست۔

ازپای درآمدن حروف و اعراب این معلوم بمعنی عاجز شدن و لغزیدن و افتادن آمده۔

ازپای درآوردن حروف و اعراب این معلوم بمعنی عاجز گردانیدن آمده و ازپای درگشتن بمعنی ازپا درآمدن ست که عاجز شدن و لغزیدن و افتادن باشد۔

ازپوست برآمدن بفتح اول و سکون زای معجمه و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و سین مهمله و مثناة فوقانی زده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و الف ممدوده و فتح میم و دال ابجد و نون زده کنایه از کشف راز احوال خود کردن و ترک دنیا نمودن و از خودی و نفسانیت باز آمدن و بمقصود رسیدن و خندان بودن باشد۔

ازخرافتادن بفتح اول و سکون زای معجمه و فتح خای منقوطه و سکون رای مهمله و ضم همزه و سکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح دال مهمله و نون زده کنایه از مردن و از عالم رفتن باشد۔

ازدست برگرفتن بفتح اول و سکون زای معجمه و فتح دال مهمله و سین سعفص و مثناة فوقانی زده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و کسر کاف پارسی و رای مهمله و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از نیست و نابود گردانیدن باشد و در فرهنگی معنی بعکس هم بدین آمده۔

ازدست دهر جستن بفتح اول و سکون زای معجمه و فتح دال مهمله و سکون سین سعفص و کسر مثناة فوقانی و فتح دال ابجد و های مدوره و رای مهمله زده و فتح جیم و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی ازخرافتادن ست که مردن و از عالم رفتن باشد۔

ازدست رفتن بفتح اول و سکون زای معجمه و فتح دال ابجد و سین سعفص و مثناة فوقانی زده و فتح رای مهمله و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از بی اختیاری و بیخودی و اضطراب کردن باشد۔

ازدست شدن بفتح اول و سکون زای معجمه و فتح دال ابجد و سین سعفص و مثناة فوقانی زده و ضم شین منقوطه و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی ازدست رفتن ست که کنایه از بی اختیاری و بیخودی و اضطراب کردن آمده۔

ازدن بفتح اول و سکون زای معجمه و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی رنگ کردن باشد و معنی خلانیدن سوزن هم بنظر آمده۔

ازدهان مار برآمدن بفتح اول و سکون زای معجمه و فتح دال ابجد و های مدوره بالف کشیده و کسر نون و میم بالف کشیده و رای مهمله ساکن و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و الف ممدوده و فتح میم و دال ابجد و نون زده کنایه از راستی باشد که هیچ کجی در آن نباشد و چیز مرغوب الطبع و مصفا را هم نامند۔

ازرگ اندیشه چکیدن بفتح اول و سکون زای معجمه و فتح رای قرشت و کسر کاف پارسی و فتح همزه و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده و فتح جیم پارسی و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از وقت کردن در فکر و اندیشه باشد۔

اززبان جستن بفتح اول و سکون زای معجمه و فتح زای هوز و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون نون و فتح جیم و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از خطا و سهو کردن در گفتگو باشد۔

ازسرپا روان شدن بفتح اول و سکون زای معجمه و فتح سین سعفص و کسر رای قرشت و بای پارسی بالف کشیده و فتح رای مهمله و واو بالف کشیده و سکون نون و ضم شین منقوطه و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از تعجیل رفتن و زود روان شدن باشد۔

ازشکم افتادن بفتح اول و سکون زای معجمه و کسر شین منقوطه و فتح کاف و میم ساکن و ضم همزه و سکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از مردن و از عالم رفتن باشد۔

ازگره رفتن بفتح اول و سکون زای معجمه و کسر کاف پارسی و رای مهمله و های مدوره ساکن و فتح رای مهمله و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از نابود و تلف شدن زر نقد وغیره باشد۔

ازنقش گورخار رستن بفتح اول و سکون زای معجمه و فتح نون و سکون قاف و کسر شین منقوطه و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و رای مهمله زده و خای منقوطه بالف کشیده و سکون رای مهمله و ضم رای مهمله دیگر و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از بی اعتباری و خواری باشد۔

اژکان بفتح اول و سکون زای فارسی و کاف بالف کشیده و نون زده بمعنی مردم بیکار و مهمل و کاهل و باطل باشد۔

اژگن بفتح اول و سکون زای پارسی و فتح کاف و نون زده دری شبکه وار باشد که از پس آن نگاه توان کرد۔

اژکهان بفتح اول و سکون زای فارسی و فتح کاف و های مدوره بالف کشیده و نون زده بمعنی اژکان ست که مردم بیکار و مهمل و کاهل و باطل باشد۔

اژکهن بفتح اول و سکون زای فارسی و فتح کاف و های مدوره و نون زده بمعنی اژکهان ست که مهمل و بیکار و کاهل و باطل باشد۔

اژهان بفتح اول و سکون زای پارسی و های مدوره بالف کشیده و نون زده بمعنی اژکهن ست که مردم بیکار و مهمل و کاهل و باطل باشد۔

اژهن بفتح اول و سکون زای فارسی و ضم های مدوره و نون زده بمعنی اژهان ست که مردم بیکار و مهمل و کاهل و باطل باشد۔

اساروں بفتح اول و سین مهمله بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده و نون زده بیخ گیاهی ست که غلاف تخم آن مانند غلاف بزر البنج ست و بعضی بر آنند که بیخ سنبل رومی ست اگر آنرا بکوبند و با شیر تازه بیامیزند و بر زیر خصیه بمالند نعوظ عجیب آورد۔

اسالیون بفتح اول و سین مهمله بالف کشیده و کسر لام و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و سکون نون تخم کرفس کوهی ست۔

اسپ افگن بفتح اول و سکون سین مهمله و بای پارسی و فتح همزه و سکون فا و فتح کاف پارسی و نون زده مردم دلاور و دلیر و بهادر و شجاع را نامند که یکه و تنها بر فوج غنیم اسپ انداز یعنی بتازد۔

اسپرائین بفتح اول و سکون سین مهمله و بای پارسی و رای قرشت بالف کشیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده شهری ست مشهور در خراسان چون رسم و عادت مردم آنجا چنان بوده که پیوسته با سپر می بوده اند لهذا بدین نام موسوم شده و آنرا اسفرائین هم گویند۔

اسپندان بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و سکون نون و دال مهمله بالف کشیده و نون زده تخمی ست بسیار ریزه که آنرا خردل نامند۔

اسپ و فرزین نهادن بفتح اول و سکون سین مهمله و بای پارسی و فتح واو و فا و رای مهمله زده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و کسر نون دیگر و های مدوره بالف کشیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی اسپ و فرزین بطرح دادن و بازی را بردن و کنایه از غالب شدن و زیادتی کردن باشد۔

اسپونتن بفتح اول و سکون سین مهمله و ضم بای پارسی بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و سکون نون بلغت ژند و پاژند بمعنی مشاهده کردن و دیدن ست و در فرهنگی بمعنی دوانیدن هم بنظر آمده۔

اسپهان بکسر اول و سکون سین مهمله و بای پارسی و های مدوره بالف کشیده و سکون نون بمعنی اصفهان ست و آن شهری باشد دار السلطنت در ملک عراق اهل وی زیرک باشند و صناعتها و آن شهر را در قدیم دار الیهود گویند دجال از آنجا خروج کند و ابتدای قحط از آنجا شود و گویند کسیکه چهل روز در آنجا باشد بخیل و ممسک گردد و جمع سیاه نیز هست و جمع سگ هم گفته اند که بعربی کلب خوانند و بجای بای پارسی موحدهٔ تحتانی هم بنظر آمده۔

استاد سرای هفت رخشان بضم اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و دال ابجد ساکن و فتح سین سعفص و رای مهمله بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و هفت رخشان معلوم کنایه از ستارهٔ مشتری ست۔

اسپ چهار گامه بران بفتح اول و سکون سین مهمله و کسر بای پارسی و چهار گامه بران معلوم ای اسپ چهار تک بران۔

استان بفتح اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده جای خوب و آرامگاه را گویند۔

استخوان بضم اول و سکون سین مهمله و ضم تای قرشت و فتح خای منقوطه و واو معدوله و الف و نون زده معروف ست و آن عام ست بر حیوانات و نباتات بر خلاف استه که مخصوص بنباتات ست و نام سلاحی ست از اسلحهٔ جنگ و نام جانوری ست غیر معلوم و کنایه از مردم اصیل و نجیب نیز هست۔

استخوان در گلو گرفتن بضم اول و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی و فتح خای منقوطه و واو معدوله و الف و نون زده و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله و ضم کاف پارسی و لام بواو رسیده و کسر کاف پارسی و رای مهمله و سکون فا و فتح مثناة فوقانی کنایه از محنت و رنج کشیدن آمده۔

استردن بضم اول و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی تراشیدن و پاک کردن و محو نمودن باشد و در فرهنگی بمعنی ساخته شدن هم بدین آمده۔

استرون بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و سکون رای مهمله و فتح واو و نون زده زنی را گویند که هرگز نزاید و بتازی عقیمه خوانند و معنی ترکیبی آن استر مانند ست چه ون بمعنی مانند هم آمده۔

استرون تن بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و ضم رای مهمله بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی بستن ست که در مقابل کشودن باشد۔

استره لیسیدن بضم اول و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی و فتح رای مهمله و های مدوره زده و کسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال مهمله و نون زده کنایه از دلیری و جانبازی کردن ست۔

استن بضم اول و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی و نون زده ستون عمارت را گویند۔

استوان بضم اول و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی استوار ست که محکم و مضبوط باشد و بمعنی امین و معتمد هم بدین آمده۔

استودان بضم اول وسکون سین مهمله وضم مثناة فوقانی بواو رسیده ودال ابجد بالف کشیده وسکون نون مقبره ودخمه گبران را نامند۔

استون بضم اول وسکون سین مهمله وضم مثناة فوقانی بواو رسیده وسکون نون بمعنی ستون آمده۔

اسطرنونان بضم اول وسکون سین مهمله وضم طای حطی ورای مهمله ساکن وضم نون بواو رسیده ونون دیگر بالف کشیده ونون زده بیونانی علم نجوم وهیأت را گویند۔

اسطفین بکسر اول وسکون سین مهمله وفتح طای حطی وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بلغت یونانی زردک را گویند که گزر باشد بهترین آن زرد وشیرین ست قوت باه دهد وپشت وکمر را قوی کند وبضم اول هم گفته اند۔

اسطون بضم اول وسکون سین مهمله وضم طای حطی بواو رسیده ونون زده بمعنی اسطفین ست که زردک باشد وبهترین آن زرد وشیرین بود۔

اسقوردیون بضم اول وسکون سین مهمله وضم قاف بواو رسیده ورای مهمله زده وکسر دال ابجد ومثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بلغت رومی وبعضی گویند بیونانی دوائی ست که آنرا بشیرازی سیر سو گویند وآن سیر صحرائی ست وبتازی ثوم الحیه وبعضی گویند که عنصل کوچک ست واز جمله اجزای تریاک فاروق باشد۔

اسقورون بضم اول وسکون سین مهمله وضم قاف بواو رسیده وضم رای مهمله بواو رسیده ونون زده بیونانی وبعضی گویند برومی ریم آهن باشد وبعربی خبث الحدید خوانند وقطع خون بواسیر وسلس البول کند۔

اسکندان بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح کاف وسکون نون وفتح دال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی کلیدان ست که محل بستن وکشادن درخانه وباغ وامثال آن باشد ونیز بتازی مغلق خوانند۔

اسمان بفتح اول وسکون سین مهمله ومیم بالف کشیده ونون زده بمعنی آسمان ست که فلک باشد ونام روز بیست وپنجم ست از ماه های قدیم ودر بعضی فرهنگ بیست وهفتم هم بنظر آمده۔

اسن بفتح اول وسین مهمله ونون زده جامه واثر ونه پوشیده را گویند وکالک را نیز گفته اند که خربزهٔ نارسیده باشد وباین دو معنی با شین منقوطه هم آمده چه در فارسی سین مهمله ومعجمه بهم تبدیل می یابند۔

اسنستان بفتح اول وسکون سین مهمله وکسر نون وسکون سین دیگر ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده نام پدر زن وامق ست واو عاقبت از دست وامق کشته شد وباین معنی بکسر سین مهمله وتشدید مثناة فوقانی هم بدیدن آمده۔

اشپوختن بکسر اول وسکون شین منقوطه وضم بای فارسی بواو رسیده وخای منقوطه زده وفتح مثناة فوقانی وسکون نون بمعنی پاشیدن باشد اعم از آنکه آب بپاشند یا چیزی دیگر۔

اشپیختن بکسر اول وسکون شین منقوطه وکسر بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وخای منقوطه زده وفتح مثناة فوقانی وسکون نون بمعنی اشپوختن ست که پاشیدن باشد مطلقاً۔

اشقردیون بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح قاف وسکون رای مهمله وکسر دال ابجد وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون ساکن بلغت یونانی شقردیون ست که سیر صحرائی ست وبعربی ثوم البری خوانند وحافظ الاجساد نیز گویند۔

اشک شیرین بفتح اول وسکون شین معجمه وکسر کاف وکسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه از گریهٔ شادی باشد۔

اشک شکرین بفتح اول وسکون شین قرشت وفتح شین معجمه وکاف وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی اشک شیرین ست که کنایه از گریهٔ شادی باشد۔

اشکوخیدن بکسر اول وسکون شین منقوطه وضم کاف بواو مجهول رسیده وکسر خای نخذ بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده مصدر اشکوخ ست که افتادن ولسبر در آمدن ولغزیدن باشد چه اگر کسے پا لیش از پیش بدر رود وبیفتد گویند اشکوخید۔

اشن بفتح اول وشین منقوطه ونون زده جامهٔ واثر گونه پوشیده را گویند وبمعنی کالک هم آمده که خربزهٔ نارسیده باشد۔

اشنان بضم اول وسکون شین قرشت ونون بالف کشیده ونون زده گیاهی باشد که بدان رخت شویند وبعد از طعام خوردن دست نیز بدان بشویند وآنرا بتازی غسول خوانند۔

اصابع فرعون بفتح اول وصاد مهمله بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی باضافت عین مهمله وکسر فا وسکون رای قرشت وفتح عین مهمله دواو ونون زده سنگی ست مانند انگشت آدمی وآنرا از بحر حجاز آورند وبتازی امساک الخراج نامند۔

اصباهان بکسر اول وسکون صاد مهمله وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وهای مدوره بالف کشیده وسکون نون معرب اسپاهان باشد وآن شهری ست مشهور در ملک فارس ونام اصلی وی انیست ونام مقامی ست از جمله دوازده مقام موسیقی وآنرا صفاهانگ نیز خوانند۔

اصطفین بفتح اول وسکون صاد مهمله وطای حطی وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بلغت یونانی بمعنی زردک ست و آنرا گزر نیز گویند۔

اغلیسون بفتح اول وسکون غین معجمه وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وضم سین مهمله بواو رسیده ونون زده قوس قزح را گویند۔

افتادن بضم اول وسکون فا ومثناة فوقانی بالف کشیده وفتح دال ابجد ونون زده ضد برخاستن ونیز بمعنی تواضع کردن آمده۔

افتادگان بضم اول وسکون فا ومثناة فوقانی بالف کشیده وفتح دال مهمله وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده کنایه از پریشان شدگان ومظلومان باشد۔

افتادن از دست افتادگان بضم اول وسکون فا ومثناة فوقانی بالف کشیده وفتح دال ابجد وسکون نون وفتح همزه وزای هوز زده ودست افتادگان معلوم یعنی خراب شدن از دعای مظلومان۔

افتالیدن بکسر اول وسکون فا ومثناة فوقانی بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال مهمله ونون زده مصدر افتال ست که بمعنی دریدن وشکافتن وافشاندن وپاشیدن وپراگندن باشد۔

افتان وخیزان بضم اول وسکون فا ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده وفتح واو وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی

مجهول رسیده وزای هوز بالف کشیده ونون زده کنایه از آهسته ودیر براه رفتن باشد۔

افتیمون بفتح اول وسکون فا وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وضم میم بواو رسیده ونون زده برومی نام داروئی ست وبعضی برآنند که زیرهٔ رومی را می نامند۔

افدیدن بفتح اول وسکون فا وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال مهمله ونون زده تعجب نمودن وشگفتگی کردن باشد۔

افراختن بفتح اول وسکون فا ورای قرشت بالف کشیده وخای منقوطه زده وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی بلند ساختن وبرداشتن باشد۔

افرازیدن بفتح اول وسکون فا ورای مهمله بالف کشیده وکسر زای معجمه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وسکون نون بمعنی افراختن وبلند ساختن باشد وبمعنی خوش کردن وزیب دادن وآراستن هم بنظر آمده۔

افراشتن بفتح اول وسکون فا ورای مهمله بالف کشیده وشین منقوطه زده وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی بلند ساختن وبرداشتن باشد۔

افربیون بفتح اول وفتح فا وسکون رای مهمله وکسر موحدهٔ دیای تحتانی بواو رسیده وسکون نون دوائی ست که آنرا افرفیون گویند گزندگی جانوران را بسیار مفید ست واگر غبار آن بدهن آدمی رود وندانها را ابریزاند۔

افرندیدن بفتح اول وسکون فا وفتح رای مهمله وسکون نون وکسر دال مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده مصدر آفرند ست که آراستن وزینت کردن وزیب دادن باشد۔

افروختن بفتح اول وسکون فا وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وخای منقوطه زده وفتح مثناة فوقانی وسکون نون بمعنی روشن نمودن چراغ وآتش باشد۔

افروزیدن بفتح اول وسکون فا وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی افروختن ست وبمعنی روشن شدن هم آمده۔

افروسالیین بفتح اول وسکون فا وضم رای مهمله بواو رسیده وسین سعفص بالف کشیده وکسر لام ویای حطی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بلغت یونانی سنگی ست که آنرا بتازی حجر القمر خوانند وآن سفید وشفاف میباشد ودر شبهای افزونی ماه می یابند اگر آنرا ابو گردن مصروع ببندند شفا یابد۔

افریدون بفتح اول وسکون فا وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده وبضم دال ابجد بواو رسیده ونون زده نام پادشاهی ست مشهور که شرح آن در آفریدون گذشته وبعضی برانند که ذوالقرنین اعظم همان ست وبعضے میگویند نوح علیه السلام ست۔

افزولیدن بفتح اول وسکون فا وضم زای معجمه بواو رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ونون زده بمعنی برسر کار آوردن وبرانگیختن بجنگ وپریشان کردن وتقاضا نمودن ودور کردن هر چیز باشد خصوصاً گردیکه برجامه نشیند۔

افسان بفتح اول وسکون فا وسین مهمله بالف کشیده ونون زده سنگی وآهنی را نامند که بدان شمشیر وکارد ومانند آن تیز کنند وافسونگر را نیز گویند وبمعنی افسانه وسرگذشت هم آمده۔

افسردن بفتح اول وسکون فا وضم سین مهمله ورای قرشت زده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی منجمد گردیدن ویخ شدن وسرد گشتن باشد وبمعنی از چیزی وکسی دل سرد شدن هم بنظر آمده۔

افسرشدن بفتح اول وسکون فا وفتح سین مهمله ورای قرشت زده وضم شین منقوطه وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی پادشاه شدن وسلطان گشتن باشد۔

افسنتین بفتح اول وسکون فا وکسر سین مهمله وسکون نون وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نوعی از بوی مادران کوهی ست گل آن باقحوان ماند وتلخی آن بصبر نزدیک ست درد چشم را بسیار سود دارد۔

افسون بفتح اول وسکون فا وضم سین مهمله بواو رسیده ونون زده کلماتی باشد مر ساحران وعزایم خوانان را که بجهت حصول مقاصد خود خوانند وبمعنی تزویر وحیله هم بنظر آمده۔

افشان بفتح اول وسکون فا وشین منقوطه بالف کشیده ونون زده بمعنی ریزنده وبریز هم آمده۔

افشاندن بفتح اول وسکون فا وشین منقوطه بالف کشیده ونون زده وفتح دال مهمله ونون ساکن بمعنی ریختن ونثار کردن آمده۔

افشانیدن بفتح اول وسکون فا وشین قرشت بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی افشاندن ست که نثار کردن وریختن باشد۔

افشردن بضم اول وسکون فا وضم شین منقوطه ورای مهمله زده وفتح دال ابجد وسکون نون بمعنی افشاردن آمده وبحذف همزه وکسر فا بمعنی محکم داشتن ست۔

افشون بفتح اول وسکون فا وضم شین منقوطه بواو رسیده ونون زده چیزی باشد مانند پنجهٔ دست ودسته نیز دارد که دهقانان هنگام مالش غله بکار برند تا کاه از غله جدا شود۔

افشین بفتح اول وسکون فا وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام شخصی ست که بسیار کریم وصاحب همت بود مانند حاتم ومعن وسوزنی در اشعار خود ذکر آن بسیار کرده است۔

افعی قربان بفتح اول وسکون فا وکسر عین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وضم قاف وسکون رای مهمله وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده کمان تیراندازی را نامند۔

افغان بفتح اول وسکون فا وغین معجمه بالف کشیده ونون زده بمعنی فریاد وزاری آمده ونام قبیله ایست مشهور ومعروف جمعش بطریق جمع تازی افاغنه آمده چون هیتال وهیاتله۔

افلاطون بفتح اول وسکون فا ولام بالف کشیده وضم طای حطی بواو رسیده ونون زده نام حکیمی ست مشهور ومعروف در زمان سکندر مخترع ساز ارغنون اوست واستاد ارسطوست وبحذف واو هم آمده۔

افلاک شناسان بفتح اول وسکون فا ولام بالف کشیده وکاف ساکن وکسر شین منقوطه ونون بالف کشیده وسین مهمله بالف کشیده ونون ثانی زده بمعنی منجمان آمده۔

افلاکیان بفتح اول وسکون فا ولام بالف کشیده وکسر کاف ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده طائفهٔ باشند از بیدینان وبدمذهبان وکنایه از ثوابت وسیارها هم ست۔

افندیدن بفتح اول وفا ونون زده وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی جنگ کردن وخصومت نمودن آمده۔

افیلون بفتح اول وسکون فا وفتح مثناة تحتانی وضم لام بواو رسیده ونون زده درمنهٔ کوهی را نامند اگر خاکستر آن را

بروغن بادام بر موضع ریش بمالند موی برآرد و آنرا بتازی شیح خوانند.

افیون بفتح اول و سکون فا و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده معروف ست که تریاک باشد و بتازی لبن الخشخاش نامند اگر قدری ازان بجو دبر گیرند زحیر را سود دهد و کنایه از سیاه هم آمده.

اقارون بفتح اول و قاف بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده و نون زده لغتی ست یونانی بعضی برانند که رومی ست و آن دوایی باشد که بفارسی اگر خوانند سفید و گره دار و سطبر باشد قوت باه دهد.

اقحوان بفتح اول و سکون قاف و فتح حای حطی و واو بالف کشیده و نون زده معرب اکحوان ست که شگوفهٔ ریحان و بابونه باشد اگر آب آنرا بگیرند و بر خصیه و آلت مردی طلا کنند نهایت قوت مجامعت دهد و در موصل شجرة الکافور و در شیراز بابونهٔ گاو گویند و در اکثر فرهنگها بضم اول بنظر آمده.

اقشون بفتح اول و سکون قاف و ضم شین منقوطه بواو رسیده و سکون نون بلغت یونانی و بعضی برانند که رومی دوائی ست گرم و لطیف آنرا البشیراری سعادهٔ خبیصی خوانند.

اقطن بفتح اول و سکون قاف و کسر طای حطی و نون زده بلغت اهل یمن غله ایست که آنرا ماش خوانند.

اقوماریثون بفتح اول و ضم قاف بواو رسیده و میم بالف کشیده و کسر رای مهمله و مثلثهٔ فوقانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی رازیانهٔ صحرائی باشد و بحذف همزه هم بدین آمده.

اقومیلاسمون بفتح اول و ضم قاف بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی و لام بالف کشیده و فتح سین مهمله و میم بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی روغن بلسان را نامند و آن معروف ست و بتازی دهن البلسان خوانند.

اکحوان بفتح اول و سکون کاف و فتح حای حطی و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی اقحوان ست که شگوفهٔ ریحان و بابونه باشد و شیراز یان بابونهٔ گاو گویند ناسور را نافع ست و در اکثر فرهنگها بضم اول نیز بدین آمده.

اکسولایاتون بفتح اول و سکون کاف و سین مهمله بواو رسیده و لام بالف کشیده و ثنای تحتانی بالف کشیده و ثنای فوقانی بواو رسیده و ولام بالف کشیده و مثناة تحتانی بالف کشیده و مثناة فوقانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی رستنی باشد که آنرا بتازی حماض الماء خوانند و آن پیوسته در آب روید و برگ آن به درازی انگشتی باشد نزدیک ببرگ کاسنی و بر سر آن تخمی بود سیاه رنگ بسرخی مائل.

اکسون بفتح اول و سکون کاف و سین مهمله بواو رسیده و نون زده نوعی از دیبای سیاه و جامهٔ سیاه قیمتی باشد که اکابر بجهت تفاخر پوشند و بکسر اول هم در بعضی فرهنگها بدین آمده.

اکلیون بفتح اول و فتح کاف و سکون لام و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده نام انجیل عیسی علیه السلام ست و بعضی برانند که کتاب ترسایان باشد و بعضی گویند صفحه ایست که مانی نقاش ساخته بود و آنرا معجزهٔ او میدانستند و بوقلمون را نیز نامند.

اکنون بفتح اول و سکون کاف و ضم نون بواو رسیده و نون زده بمعنی الحال و این زمان باشد.

اکوان بفتح اول و سکون کاف و واو بالف کشیده و نون زده نام دیوی ست که رستم را در دریا انداخته آخر بدست رستم کشته گردید و بفتح کاف بمعنی گل ارغوان هم بنظر آمده.

اگریون بفتح اول و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده و مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده مرضی و علتی ست که آنرا بتازی قوبا و بهندی داد خوانند.

الان بفتح اول و لام بالف کشیده و نون زده نام ولایتی ست از ترکستان و بعضی برانند که نام شهری ست و بعضی گویند کوهی ست در عرفات.

الانیون بفتح اول و لام بالف کشیده و کسر نون و مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی راسن را گویند و آن نوعی از فلگیوس ست بیخ آنرا مربا کنند نافع تمامی دردها و المهاست که از سردی باشد و آنرا زنجبیل شامی هم خوانند و بجای مثناة تحتانی در اکثر فرهنگها موحدهٔ تحتانی هم بنظر آمده.

الفاختن بفتح اول و سکون لام و فا بالف کشیده و خای معجمه ساکن و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی جمع کردن و اندوختن و بهم ساییدن آمده.

الفختن بفتح اول و سکون لام و فتح فا و خای منقوطه ساکن و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی اندوختن و جمع کردن و بهم ساییدن باشد.

الفغدن بفتح اول و سکون لام و فتح فا و غین منقوطه ساکن و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی الفختن ست که جمع کردن و اندوختن و بهم ساییدن باشد.

الف کوفیان بفتح اول و کسر لام و کسر فا و ضم کاف بواو رسیده و کسر فا و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده کنایه از هر چیز کج باشد و آلت تناسل را نیز گفته اند.

الفنجیدن بفتح اول و سکون لام و فتح فا و نون زده و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی جمع نمودن و اندوختن و بهم ساییدن و کسب کردن آمده.

الفیدن بفتح اول و سکون لام و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی الفنجیدن ست که اندوختن و جمع نمودن و کسب کردن باشد.

النجان بفتح اول و کسر لام و سکون نون و جیم بالف کشیده و نون زده نام الکه ایست در صفاهان که برنج خوب در آنجا پیدا میشود و لیشه بسیار هم دارد.

امامون بفتح اول و میم بالف کشیده و ضم میم بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی دوائی ست که آنرا بفارسی هابلون و بعربی حماما نامند بول را براند گرم و خشک ست در دوم.

امعاسیسن بفتح اول و سکون میم و عین مهمله بالف کشیده و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بلغت رومی آب غوره را گویند و بتازی ماء الحصرم خوانند.

امغیلان بفتح اول و ضم میم و کسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و لام بالف کشیده و نون زده نام درختی ست معروف و مشهور بمغیلان گویند حضض مکی از برگ آن میسازند و بتشدید میم هم بنظر آمده.

امیان بفتح اول و سکون میم و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی همیان ست که کیسهٔ زر باشد.

ان بفتح اول و سکون نون بلغت زند و پازند و الده را گویند که مادر باشد و بمعنی آن هم هست که در مقابل این ست و هر گاهیکه در آخر کلمه در آورند افادهٔ فاعلیت کند چون افتان و خیزان.

اناتومن بفتح اول و نون بالف کشیده و مثناة فوقانی بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت زند و پازند گذاشتن و نهادن باشد.

انباخرن بفتح اول و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و خای منقوطه بواو رسیده و نون زده قلعه و حصار و جای محکم را گویند.

انباردن بفتح اول و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده و فتح دال ابجد و سکون نون بمعنی انباشتن ست که پر کردن و انبار کردن چیزی باشد از چیزی دیگر.

انباشتن بفتح اول و سکون نون و بای پارسی بالف کشیده و شین منقوطه زده و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی انبار نمودن و مملو گردانیدن و پر کردن باشد.

انس و جان بکسر اول و سکون نون و سین مهمله و فتح واو و جیم بالف کشیده و نون زده آدمیان و پریان باشند.

انبمن بفتح اول و سکون نون و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح میم و نون زده بلغت زند و پازند انگور را نامند که بتازی عنب خوانند.

انبان بفتح اول و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده پوستی که در و چیزی نهند.

انبوذن بفتح اول و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و فتح ذال معجمه و نون زده بمعنی اصل کائنات و آفرینش باشد.

انبوسیدن بفتح اول و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی موجود گردیدن و ظاهر شدن و پدید آمدن باشد.

انبوییدن بفتح اول و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال مهمله و نون زده مصدر انبوی باشد که امر ست بمعنی بوی کردن و بوئیدن.

انتوختن بفتح اول و سکون نون و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت زند و پازند بمعنی داشتن آمده که از دارندگی ست.

انجختن بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی بر جستن آمده.

انجخیدن بفتح اول و سکون نون و ضم جیم و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال مهمله و نون زده بمعنی در هم کشیده شدن پوست اندام و روی باشد.

انجدان بفتح اول و سکون نون و ضم جیم و دال مهمله بالف کشیده و نون زده معرب انگدان ست و آن رستنی باشد که اشترغاز نامند و صمغ آنرا بتازی حلتیت خوانند و بیخ آنرا اصل الانجدان گویند و بعضی برانند که نسناس ست و آن جانوری باشد شبیه با آدمی.

انجمن بفتح اول و سکون نون و ضم جیم و فتح میم و نون زده مجمع و مجلس را گویند و بمعنی گروه و فوج مردمان هم آمده است.

انجوخیدن بفتح اول و سکون نون و ضم جیم بواو رسیده و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال مهمله و نون زده بمعنی برهم کشیده شدن پوست اندام و روی آمده.

انجوغیدن بفتح اول و سکون نون و ضم جیم بواو رسیده و کسر غین معجمه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی انجوخیدن ست که برهم کشیده شدن پوست اندام و روی باشد.

انجیدن بفتح اول و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال مهمله و نون زده بمعنی استره زدن بمعنی حجامت کردن باشد و بمعنی زمین را آب دادن هم آمده و بیرون کشیدن را نیز گویند و بمعنی ریزه ریزه کردن هم گفته اند.

انجیردن بفتح اول و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده و فتح دال ابجد و سکون نون بمعنی سوراخ کردن آمده چه انجیر بمعنی سوراخ است.

انجین بفتح اول و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کاهگل مالنده را گویند و ریزه ریزه کننده را نیز گفته اند و امر باین معنی هم هست یعنی ریزه ریزه کن.

اندخسیدن بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و سکون خای منقوطه و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی پناه دادن و پناه گرفتن و حمایت نمودن و پشتی کردن آمده.

اندروخون بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و ضم رای مهمله بواو رسیده و ضم خای منقوطه بواو رسیده و نون زده چوب دار شیشعان است و آن رستنی خارناک و سطبر باشد.

اندریمان بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و نون زده نام یکی از مبارزان توران ست که در جنگ دوازده رخ بدست گرگین میلاد کشته شد.

اندکان بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و کاف بالف کشیده و نون زده نام شهری و ولایتی ست مابین سمرقند و چین و بجای کاف تازی کاف پارسی هم بنظر آمده.

اندوختن بفتح اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو مجهول رسیده و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی فراهم آوردن جمع کردن باشد و بمعنی قرض واپس دادن هم بنظر آمده.

اندودن بفتح اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده و فتح دال مهمله و نون زده کاهگل و گلابه مالیدن باشد و بمعنی مطلا و ملمع کردن هم بنظر آمده.

اندهان بفتح اول و سکون نون و ضم دال ابجد و های ممدوده بالف کشیده و نون زده جمع اندوه باشد چنانکه جانور را جانوران و مردم را مردمان گویند و این جمع را جمع بر خلاف قیاس نامند چنانکه درختان و کلیه الیست که جمع جانور بالف و نون آمده و سوای آن بهای مدوره و بالف.

اندیدن بفتح اول و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده سختی را گویند که از روی شک و ریب و آهستگی گفته باشند و بمعنی تعجب کردن هم آمده.

انطلیون بفتح اول و سکون نون و فتح طای حطی و سکون لام بمثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی قوس قزح را نامند که کمان شیطان باشد.

انقون بفتح اول و سکون نون و ضم قاف بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی گل کنده را گویند و آن نوعی از گیاه باشد و آنرا بجهت فربهی حلوا کرده بخورند و بتازی الورد المنتن خوانند.

انکاردن بفتح اول و سکون نون و کاف بالف کشیده و رای مهمله زده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی تصور کردن

و گمان بردن و پنداشتن آمده-

انگاریدن بفتح اول و سکون نون و کاف بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی گمان بردن و پنداشتن و تصور کردن آمده-

انگاشتن بفتح اول و سکون نون و کاف بالف کشیده و شین معجمه زده و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی گمان بردن و پنداشتن و تصور کردن آمده-

انگبین بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی ساکن و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده شهد و عسل را نامند و معرب آن انجبین ست

انگدان بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی و دال ابجد بالف کشیده و نون زده نام درختی ست که صمغ آنرا بعربی حلتیت خوانند و معرب آن انجدان ست و باین معنی با ذال نقطه دار هم آمده است و نسناس را نیز گویند یعنی دیو مردم و آن جانوری باشد وحشی شبیه بآدمی و در مؤید الفضلا بمعنی لباس آمده که بهندی جاوتری نامند و نام قریه ایست از قرای کاشان که بانگوان اشتهار دارد-

انگستان بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی و شین منقوطه ساکن و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده مردم علیل و بیمار و صاحب نقاهت و ضعیف و نحیف را نامند-

انگشت بدندان گزیدن بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و فتح موحدهٔ تحتانی و دال ابجد و سکون نون و دال مهمله بالف کشیده و نون زده و فتح کاف پارسی و کسر زای معجمه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از تعجب کردن و تحیر نمودن ست و حسرت و افسوس خوردن را نیز گویند-

انگشت بر چشم نهادن بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و فتح جیم پارسی و شین قرشت و میم زده و کسر نون و های مدوره بالف کشیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از تسلیم داشتن و قبول کردن باشد و انگشت بر دیده نهادن هم همان ست-

انگشت بر حرف زدن بفتح اول و سکون نون و ضم کاف فارسی و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و فتح حای حطی و رای قرشت و فا ساکن و فتح زای هوز و دال ابجد و نون زده کنایه از نکته گیری و عیب گرفتن باشد-

انگشت بر دهان گذاشتن بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و فتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده و فتح دال ابجد و های مدوره بالف کشیده و سکون نون و ضم کاف پارسی و ذال معجمه بالف کشیده و شین منقوطه زده و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از افسوس و حسرت و تحیر و تعجب باشد و اشاره کردن بخاموشی نیز آمده-

انگشت بر لب زدن بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و فتح لام و موحدهٔ تحتانی ساکن و فتح زای هوز و دال ابجد و نون زده کسی را بر سر حرف آوردن باشد-

انگشت سیمین بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی و سکون شین قرشت و کسر مثناة فوقانی و فتح سین مهمله و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی ابهام آمده که انگشت نر باشد-

انگشت مهین بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی و سکون شین منقوطه و کسر مثناة تحتانی و مهین معلوم انگشت وسطی را نامند-

انگشت کهین انگشت معلوم و کهین بکسر کاف و های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و نون زده انگشت خنصر را گویند-

انگشت خائیدن بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده و خای منقوطه بالف کشیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از پشیمانی خوردن و ندامت کردن و افسوس خوردن آمده-

انگشت زدن بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و فتح زای هوز و دال ابجد و نون زده کسیکه از خوشحالی انگشتها برهم زند-

انگشتک زدن بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی و شین منقوطه زده و فتح مثناة فوقانی و سکون کاف و فتح زای معجمه و دال ابجد و نون زده بمعنی انگشت زدن باشد یعنی در هنگام خوشحالی انگشتان را برهم زنند چنانکه صدای ازان ظاهر گردد-

انگشت گزیدن بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده و فتح کاف پارسی و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از حسرت و ندامت و پشیمانی خوردن باشد-

انگشت کشیدن بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده و فتح کاف و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از نابود انگاشتن و محو کردن ست-

انگشت نهادن بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده و کسر نون و های مدوره بالف کشیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از اعتراض کردن و عیب گرفتن باشد و انگشت دشنام هم بدین آمده-

انگشت نیل کشیدن بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی و شین منقوطه ساکن و کسر مثناة فوقانی و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده ولام زده و فتح کاف و شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از نشان فقر و رسوائی و ترک دادن کاری باشد-

انگلیون بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و سکون لام و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده نام کتاب نصارا باشد که انجیل عیسی علیه السلام ست و نام کتاب مانی نقاش هم هست گویند هر جا که با عیسی و صلیب و چلیپا مذکور میگردد مراد ازان انجیل ست و جائی که با نقش و نگار و گل و لاله گفته میشود غرض ازان کتاب مانی نقاش باشد و دیبائی را نیز نامند که هفت رنگ ست و هر هفت رنگ دران ظاهر میشود و بوقلمون را نیز گویند و آن نوعی از چلپاسه است-

انگوان بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی انگدان ست که درخت حلتیت باشد و حلتیت صمغ آن درخت ست که بغایت بدبوی باشد-

انگوتین بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی بواو رسیده و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بلغت ژند و پاژند گاؤ کوهی را گویند-

انگور زیتون بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی بواو رسیده و کسر رای مهمله و فتح زای هوز بمثناة تحتانی زده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و سکون نون نوعی از انگور سیاه است شبیه بزیتون طبیعت آن گرم و تر ست و بتازی اصابع العذاری خوانند-

انگیان بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی انگدان ست که درخت حلتیت باشد و حلتیت صمغ آن درخت ست که بالا شرح آن گذشته-

انگیختن بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و خای منقوطه زده و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی برشورانیدن و جنبانیدن از جائی و بلند ساختن و برکشیدن آمده و بمعنی ساختن و پیدا کردن و دور کردن و افشا کردن هم بدین آمده-

انگشت کنیزکان بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و فتح کاف و نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و کاف بالف کشیده و نون زده نوعی از انگور کوهی ست-

انگیزیدن بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و سکون نون بمعنی انگیختن ست که بالا مرقوم شده-

انومیان بفتح اول و ضم نون بواو رسیده و کسر میم و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بلغت یونانی شقائق را گویند و آن نوعی از لاله باشد و در صحاح الادویه بهمین معنی باسقاط نون آخر آورده و گفته این لغت رومی ست والله اعلم-

انوئیدن بفتح اول و ضم نون بواو رسیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی زاری و نوحه کردن آمده و در فرهنگی بمعنی ناله نمودن هم آمده-

انیران بفتح اول و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله بالف کشیده و نون زده نام فرشته ایست موکل بر عقد نکاح و نام روز سی ام ست از هر ماه شمسی و باین معنی بجای رای مهمله زای هوز هم بنظر آمده-

انیسان بفتح اول و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله بالف کشیده و نون زده بمعنی بیهوده و خلاف و کذب و دروغ و مخالفت آمده-

انیسون بفتح اول و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی رازیانهٔ رومی باشد و آنرا بتازی حلوه گویند بضم حای حطی تشنگی را فرونشاند و شکم را به بندد و بعضے گویند انیسون عربی ست نه یونانی و بمعنی انیسان هم آمده که دروغ و خلاف و بیهوده و کذب باشد-

انیین بفتح اول و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و نون زده ظرفی باشد از سفال مانند سبو و چچه بزرگی که دوغ را دران کنند و بجنبانند تا روغن ازانست جدا شود-

اوارین بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و نون زده زشت و بد را گویند چنانکه پر ازین خوب و نیکو را گویند-

اوباریدن بفتح اول و سکون واو و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال مهمله و نون زده ناجاویده فرو بردن را گویند و بتازی بلع خوانند و بمعنی افگندن هم آمده و بضم اول بمعنی ناله و زاری کردن هم بنظر آمده-

اوباشتن بفتح اول و سکون واو و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و شین منقوطه ساکن و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی افگندن و پر کردن باشد-

اوچیتمین بفتح اول و سکون واو و کسر جیم پارسی و مثناة تحتانی ساکن و فتح بای پارسی و کسر میم و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی انگشت آمده خواه انگشت دست خواه انگشت پا-

اوچیزیان بضم اول بواو رسیده و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز ساکن و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی ماهیات باشد که جمع ماهیت ست-

اوداسالیون بفتح اول و سکون واو و دال مهمله بالف کشیده و سین سعفص بالف کشیده و کسر لام و مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بیونانی کرفس کوهی را نامند چه اودا بمعنی کوه و سالیون کرفس را گویند و تخم آنرا فطراسالیون خوانند چه فطرا بیونانی مطلق تخم را گویند-

اودردن بضم اول بواو رسیده و ضم دال مهمله و سکون رای قرشت و فتح دال و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی مردن و از عالم رفتن باشد-

اوراشتن بفتح اول و سکون واو و رای مهمله بالف کشیده و شین منقوطه ساکن و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی برداشتن و افراختن و بلند ساختن آمده-

اورامن بضم اول بواو رسیده و رای مهمله بالف کشیده و فتح میم و نون زده نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد که آن خاصهٔ پارسیان ست و شعر آن بزبان پهلوی باشد و نام دهی ست از توابع و مضافات جوشقان مشهور باورامه و چون این قسم گویندگی را شخصی از خنیاگران آن ده وضع کرده بود بنابر آن شهرت باورامن یافت-

اوردیدن بفتح اول و واو و سکون رای قرشت و کسر دال مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده حمله کردن و جنگ نمودن باشد-

اورنجن بفتح اول و سکون واو و فتح رای مهمله و نون زده و فتح جیم و نون زده میلی باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان در دست و پا کنند انچه در دست کنند دستاورنجن نامند و انچه در پا کنند پا اورنجن نامند-

اورنجین بفتح اول و سکون واو و فتح رای مهمله و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی اورنجن ست و آن میلی باشد از طلا و نقره که زنان در دست و پا کنند-

اورندیدن بفتح اول و سکون واو و کسر رای مهمله و سکون نون و کسر دال مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال مهمله و نون زده مصدر اورند است بمعنے فریب دادن و مکر و حیله نمودن آمده-

اوروختن بفتح اول وسکون واو وضم رای قرشت بواو رسیده وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی افروختن ست که روشن کردن آتش وچراغ باشد۔

اوژن بفتح اول وسکون واو وفتح زای فارسی ونون زده بمعنی اندازنده باشد که از افگندن وانداختن باشد وبمعنی فاعل هم آمده که افگننده وانداز نده باشد وامر باین معنی هم آمده یعنی بیفگن وبینداز وقتل وکشتن را نیز گویند۔

اوژندیدن بفتح اول وسکون واو وفتح زای فارسی وسکون نون وکسر دال مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی انداختن وافگندن آمده۔

اوژولیدن بفتح اول وسکون واو وزای فارسی بواو رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال مهمله ونون زده بمعنی برانگیختن بجنگ وغیره باشد وبمعنی تقاضا نمودن وتعجیل کردن درکاری وپریشان نمودن هم بدین آمده۔

اوزون بفتح اول وسکون واو وضم زای هوز بواو رسیده ونون زده بمعنی زیادتی وافزایش وافزون باشد۔

اوسان بفتح اول وسکون واو وسین مهمله بالف کشیده ونون زده بمعنی فسان آمده وآن سنگی باشد که کارد وشمشیر بدان تیز کنند۔

اوستان بضم اول وسکون واو وسین مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده بمعنی ساخت ویراق زین ولجام اسپ آمده ومردم امین ومعتمد را نیز گویند وبمعنی آستانه هم بنظر آمده۔

اوسون بفتح اول وسکون واو وسین مهمله بواو رسیده ونون زده بمعنی رام کردن جانوران آمده وبمعنی حیله وتزویر نیز بدین آمده وبمعنی افسون هم آمده وآن خواندن کلماتی باشد مر ساحران وعزایم خوانان را بجهت حصول مقاصد خود۔

اوسیمون بفتح اول وسکون واو وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وضم میم بواو رسیده ونون زده بلغت یونانی دوائی ست که آنرا تودری گویند اگر بآب بیامیزند وبر ورمهای بن گوش ودیگر ورمهای صلب ضماد کنند نافع آید۔

اوشان بفتح اول وسکون واو وشین منقوطه بالف کشیده ونون زده بمعنی افشان آمده که افشاندن وپاشیدن ست وبضم اول بمعنی جمع غائب آمده۔

اوفتادن بضم اول بواو رسیده وکسر فا ومثناة فوقانی بالف کشیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی افتادن ست که از پا درآمدن ودور شدن باشد۔

اوقطاریون بفتح اول وسکون واو وفتح قاف وطای مهمله بالف کشیده وکسر رای مهمله ومثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بلغت یونانی غافث را گویند وآن گلی ست لاجوردی رنگ دراز وکبود میباشد وشاخ وبرگ آن تمام تلخ ست داء الثعلب را نافع ست۔

اوقیمن بفتح اول وسکون واو وفتح قاف ومثناة تحتانی ساکن وفتح میم ونون زده بیونانی نوعی از ریحان کوهی ست که آنرا بادروج خوانند گویند که اگر آنرا بخایند ودر آفتاب نهند کرم بسیاری ازان تولد کند ودر فرهنگی بکسر قاف هم بدین آمده۔

اوکندن بفتح اول وسکون واو وفتح کاف ونون زده وفتح دال مهمله وسکون نون بمعنی افگندن وانداختن باشد۔

اول فروردگان بفتح اول وتشدید واو مفتوحه وکسر لام وفتح فا وراء مهمله زده وفتح واو ورای قرشت ودال ابجد زده وکاف فارسی بالف کشیده ونون زده روزی باشد که ده روز باول فروردین ماه مانده باشد همچنانکه باعتقاد اهل اسلام که زیارت قبور اموات نمودن افضل ست بزعم فارسیان درین روز زیارت دخمها کردن بهتر ست ودرین ایام موبدان بجهت ارواح مردگان ژند خوانند۔

اومان بفتح اول وسکون واو ومیم بالف کشیده ونون زده قریه ایست از قرای همدان گویند مولد اثیر الدین آنجاست۔

اهرامن بفتح اول وسکون های مدوره ورای قرشت بالف کشیده وفتح میم ونون زده رهنمای بدیها را گویند وشیطان ودیوان را نیز نامیده اند۔

اهران بفتح اول وسکون های مدوره ورای مهمله بالف کشیده ونون زده تیشه ورودگری را گویند۔

اهرمن بفتح اول وسکون های مدوره وفتح رای قرشت ومیم ونون زده رهنمای بدیها باشد چنانکه یزدان رهنمای نیکیهاست وشیطان ودیو را نیز گویند ودر فرهنگی بکسر رای مهمله هم بدین آمده۔

اهرن بفتح اول وسکون های مدوره وفتح رای مهمله ونون زده بمعنی اهرمن باشد که رهنمای بدیهاست وشیطان وجن را نیز گویند ونام امادِ قیصر روم ست واو با گشتاسپ هم سلف بوده یعنی هر کدام یک دختر قیصر داشته اند وبزبان هندی سندان زرگری وآهنگری را گویند۔

اهرون بفتح اول وسکون های مدوره وضم رای مهمله بواو رسیده ونون زده نام حکیمی یهودی بوده است که در جمیع علوم خصوصاً در علم طب مهارتی تمام داشته۔

اهریمن بفتح اول وسکون های مدوره وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح میم ونون زده بمعنی اهرمن ست که رهنمای بدیها باشد چنانکه یزدان رهنمای نیکی ست وجن وشیطان ودیو را نیز نامیده اند۔

اهزون بفتح اول وسکون های مدوره وفتح زای هوز وواو ونون زده بمعنی این زمان وهمین ساعت باشد وبضم اول نازاینده وسترون را نیز نامند که بتازی عقیمه خوانند۔

اهل مرون بفتح اول وهای مدوره ولام زده ودرون معلوم کنایه از اولیاء ومغرب وخواص ومحرم اسرارست۔

اهون بفتح اول وضم های مدوره بواو رسیده وسکون نون مخفف آهون ست که رخنه کوه وغار وامثال آن باشد۔

ایام بسر بردن بفتح همزه وتشدید مثناة تحتانی بالف کشیده ومیم زده وبسر بردن معلوم بمعنی زندگانی کردن آمده ومعنی ترکیبی روزگار آخر رسانیدن ست۔

ایتگین بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده ومثناة فوقانی زده وکسر کاف فارسی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده خانه دار وصاحب وخداوند خانه را گویند وایتگینی خانه داری وصاحبی وخداوندی خانه باشد۔

ایران بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله بالف کشیده ونون زده ولایت خراسان وعراق وفارس وکرمان وآذربایجان واهواز وطبرستان را گویند کذا فی شرفنامه ودر ادات ایران نام ولایتی ست که همیشه دار الملک ملوک کیان بوده است۔

ایخان بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وخای منقوطه بالف کشیده ونون زده نام ولایت ترکان کذا فی الدستور۔

ایدون بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وضم دال ابجد بواو رسیده ونون زده بروزن ومعنی اکنون ست که این زمان والحال باشد وبکسر اول بمعنی اینجنین

واینجا واین زمان واین دم واین ساعت بود۔

ایرسون بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده وضم سین سعفص بواو رسیده وسکون نون بیونانی طلق را نامند وبشیرازی برفک خوانند۔

ایرقان بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده وقاف بالف کشیده ونون زده بلغت رومی حنا را گویند وآن برگ درختی باشد که بکوبند وخمیر کنند وبر دست وپا بندند۔

ایرگان بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله ساکن وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی مردمان باشد که جمع مردم آمده۔

ایرمان بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله ساکن ومیم بالف کشیده ونون زده بمعنی مهمان ست اما مهمان طفیلی که برفاقت یاران وآشنایان بجائی رود ویا خود بی آنکه اورا طلبیده باشند برود وشخصی را نیز گویند که بی رضا در خانه یا بملک کسی فرود آید وبمعنی ندامت وپشیمانی هم بنظر آمده ونام شهری ومدینه هم هست وبمعنی عاریت وآرزو وارمان وحسرت هم گفته اند چه ایرمان خور حسرت خورنده را می گویند۔

ایرون بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده ونون زده گوگرد را گویند که جزو اعظم باروت ست وآن از کوه مانند انار روانه برمی آید۔

ایشان بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وشین منقوطه بالف کشیده ونون زده ضمیرست نسبت بذوی العقول حاضر بطریق تعظیم وبرای جمع نیز استعمال کنند۔

ایغدن بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم غا وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی ایغدا بضم غین منقوطه است که بیهوده گوئی وسبکساری باشد ودر فرهنگی بفتح اول هم بدین آمده۔

ایقون بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم قاف بواو رسیده ونون زده بلغت رومی گلیست بغایت بدبو وبعربی الورد المنتن خوانند ورنگ آن برنگ گل سرخ ماند۔

ایک باون بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکاف زده وموحده تحتانی بالف کشیده وفتح واو وسکون نون نام کتابی ست در مذهب مغان وکیش آتش پرستان وباین معنی بجای موحده تحتانی وبجای واو دال هم بنظر آمده والله اعلم۔

ایلخان بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ولام زده وخای منقوطه بالف کشیده وسکون نون لقب سلاطین مغول ست همچنانکه لقب سلاطین روم قیصر وسلاطین چین خاقان ست۔

ایوان بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وواو بالف کشیده ونون زده صفه وطاق را گویند۔

ایومن بفتح اول ومثناة تحتانی بواو رسیده وکسر میم وسکون نون بلغت ژند وپاژند چشم را نامند که بتازی عین خوانند۔

ایهقان بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح های مدوره وقاف بالف کشیده ونون زده خردل صحرائی را گویند که بتازی جرجر خوانند اگر آب او را بگیرند ودر پای انار ترش بریزند انار آن درخت شیرین گردد۔

این پردهٔ نیلگون بکسر همزه بمثناة تحتانی رسیده ونون زده وپردهٔ نیلگون معلوم اشاره بفلک ست۔

انبودن بفتح اول وسکون نون وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وفتح دال ابجد ونون زده ببالای هم چیدن باشد۔

این سپرزن بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ونون زده وکسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده وفتح زای معجمه وسکون نون اشاره بدنیاست۔

این خاک گون بکسر همزه بمثناة تحتانی رسیده ونون زده وخاک گون معلوم کنایه از فلک باشد۔

این دژ رویین بکسر همزه بمثناة تحتانی رسیده ونون زده ودژ رویین بزای فارسی معلوم نیز کنایه از فلک ست۔

این ده دیوان بکسر همزه بمثناة تحتانی رسیده ونون زده وده دیوان معلوم اشاره بدنیاست۔

این ده ویران بکسر همزه بمثناة تحتانی رسیده ونون زده وده ویران معلوم کنایه از دنیا باشد۔

این قلعه کهرباگون بکسر همزه بمثناة تحتانی رسیده ونون زده وقلعه کهرباگون معلوم کنایه از دنیاست باین اعتبار که مردمان را همچو کاه بجانب خود می کشد ویا همچو کهربا زیباست۔

این کوچهٔ باستان بکسر همزه بمثناة تحتانی رسیده ونون زده وکوچهٔ باستان معلوم کنایه از دنیا باشد۔

این نقره گیران بکسر همزه بمثناة تحتانی رسیده ونون زده وضم نون وسکون قاف وفتح رای مهمله وهای مدوره ساکن وگیران باکاف فارسی ونون آخر زده معلوم اشاره بطالبان دنیاست ونیز میخواران که در پیالهٔ نقره می میخورند وقحبگان را نیز گویند۔

این وآن بکسر همزه بمثناة تحتانی رسیده ونون زده وفتح واو وهمزه بالف کشیده ونون زده اشاره بقریب وبعید ست ونیز کنایت ست ازجهان وروزگار کذا فی المؤید ونیز کنایه از دنیا وآخرت ودر فرهنگی بمعنی شکر ونمک نیز بدین آمده۔

چشمهٔ بیست وچهارم بحر اول از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان همزهٔ ممدوده ومقصوره با واو

آبجو بفتح اول وسکون ثانی وموحدهٔ تحتانی زده وضم خای منقوطه بواو رسیده جزیرهٔ عمیق را گویند که میان دریا باشد یعنی درختان ونباتات آن ظاهر بود لیکن آب داشته باشد وتعیش دران نتوان کرد۔

آبرو بفتح اول وسکون ثانی وکسر موحدهٔ تحتانی وضم رای مهمله بواو رسیده بمعنی تازگی وروشنائی روی آمده وبا موحدهٔ تحتانی موقوف آنکه پیش بزرگان قدری ومنزلتی داشته باشد۔

آبو بفتح اول وسکون ثانی وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده گل نیلوفر را نامند۔

آتشکاو بفتح اول وسکون ثانی وفتح مثناة فوقانی وشین منقوطه ساکن وکاف بالف کشیده وسکون واو نام چوبی ست که بدان آتش را بگردانند در تنور ومانند آن تا افروخته شود کذا فی القنیه ومعنی ترکیبی آن کاوندهٔ آتش ست۔

آذربو بفتح اول وسکون ثانی وضم ذال معجمه ورای مهمله زده وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده گل اشنان ست وآن زرد رنگ میباشد وبوتهٔ آن پرخارست وبیخ آنرا گلیم شوی گویند وبعضی گویند که آذربون خاری ست وگل زردی دارد وشیرازیان چوبک اشنان گویند۔

آرزو بفتح اول وسکون ثانی ورای مهمله وضم زای هوز بواو رسیده کشش خاطر را نامند وبتازی شهوت خوانند کذا فی الادات۔

آزاد دارو بفتح اول و سکون ثانی و زای هوز بالف کشیده و دال مهمله زده و دال ابجد بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده نوعی از چغندر صحرائی ست بیخ آنرا علیمو گویند ضماد آن نقرس و مفاصل را نافع است۔

آشناو بفتح اول و سکون ثانی و کسر شین منقوطه و نون بالف کشیده و سکون واو بمعنی شناور باشد۔

آشوب بفتح اول و سکون ثانی و ضم شین منقوطه بواو مجهول رسیده مخفف آشوب ست که غوغا و شور و فتنه باشد۔

آفتاب زرد رو بفتح اول و سکون ثانی و سکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح زای هوز و سکون رای مهمله و دال ابجد و ضم رای قرشت بواو رسیده و کنایه از خربزه شیرین باشد۔

آلاو بفتح اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده و واو زده آتش شعله ناک را گویند و بجای ممدوده مقصوره هم درست ست۔

آلو بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام بواو رسیده میوه ایست معروف و مخفف آلوده هم گفته اند و کوره و داش خشت پزی را نیز گفته اند۔

آمو بفتح اول و سکون ثانی و ضم میم بواو رسیده مخفف آموی ست و آن رودخانه ایست مشهور در میان ایران و توران و بعضی گویند دهی ست که رودخانه موسوم بآن ده شده و زمینی هم هست میان جیحون و فرات۔

آمیغره مو بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای معجمه و های مدوره زده و ضم میم بواو رسیده بمعنی مردم دو مویه آمده که بتازی کهل خوانند۔

آو بفتح اول و سکون ثانی و واو آب را گویند چه در پارسی موحدهٔ تحتانی بواو تبدیل می یابد۔

آهن گاو بفتح اول و سکون ثانی و فتح های مدوره و کسر نون و کاف پارسی بالف کشیده و واو زده بمعنی آهن جفت ست و آن آهنی باشد که زمین را بدان شیار کنند۔

آن تدرو بفتح اول و سکون ثانی و نون زده و تدرو معلوم اشاره سوی ساقی ست کذا فی القنیه و در فرهنگی بدین آمده که اشاره سوی محبوب کبک رفتار ست۔

آهو بفتح اول و سکون ثانی و ضم های مدوره بواو رسیده جانوریست معروف که بعربی غزال خوانندش و مطلق عیب را نیز گفته اند خواه بمردم باشد خواه با چیزی دیگر و بمعنی رم باشد که از رسیدن ست چه آهوی رسیدگی را گویند و بطریق استعاره چشم را نیز آهو بگویند و معشوق و شاهد را هم گفته اند و نام مرضی و علتی هم هست که آنرا بتازی ضیق النفس نامند و بمعنی آواز بلند و فریاد هم بدین آمده۔

ابیو بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو زده بمعنی آبی باشد و آن رنگی ست معروف۔

اخلکند و بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح لام و کاف و نون زده و دال ابجد بواو رسیده بازیچهٔ باشد طفلان را و آنچنان ست که چیزی بسازند مدور و میان خالی از مس یا از چوب بمقدار لیموی یا بزرگ تر و در درون آن سنگ ریزه ریزند و دسته بران نصب سازند و بدست طفلان دهند چون آنرا بجنبانند صدای ازان برآید بدان مشغول گردند و بجای لام کاف هم بنظر آمده که اخگکند و باشد بفتح دو کاف۔

اربو بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده نام میوه ایست که آنرا امرود گویند۔

اردشیر دارو بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای مهمله زده و دال ابجد بالف کشیده و ضم رای قرشت بواو رسیده بمعنی اردشیران ست و آن دارویی باشد در نهایت تلخی۔

ارسطو بفتح اول و رای مهمله و سکون سین سعفص و ضم طای حطی بواو رسیده نام ارسطاطالیس ست که معلم اول باشد و نام دارویی ست که آنرا زراوند گویند چه ارسطولوجیا زراوند طویل ست و لوجیا بمعنی طویل باشد۔

ارغاو بفتح اول و سکون رای مهمله و غین منقوطه بالف کشیده و واو زده بمعنی ارغاب ست که رودخانه و جوی آب باشد۔

ازبن سیی وو بفتح اول و سکون زای هوز و ضم موحدهٔ تحتانی و کسر نون و سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح واو و ضم دال ابجد بواو رسیده کنایه از طوع و رغبت و رضا باشد۔

ازدو بضم اول و سکون زای هوز و ضم دال ابجد بواو رسیده صمغ درخت ابرجن باشد که درخت بادام کوهی ست و ازان حلوا پزند و مطلق صمغ را نیز گفته اند۔

ازگشتن نام تو بفتح اول و سکون زای معجمه و فتح کاف و کسر و شین منقوطه و نام تو معلوم یعنی از شوق نام تو کذا فی مؤید الفضلا۔

ازکمرا و بفتح اول و سکون زای معجمه و فتح کاف و میم و کسر راء قرشت و ضم همزه بواو رسیده ای از عبادت و طاعت او کذا فی القنیه و در فرهنگی بمعنی میانه او بدین آمده۔

ازناو بفتح اول و سکون زای هوز و نون بالف کشیده و واو زده نام ناحیه ایست از نواحی همدان۔

اسقولو بضم اول و سکون سین و ضم قاف بواو رسیده و لام بواو رسیده بیونانی گاو بحری را گویند و برومی قطاس خوانند۔

اسو بفتح اول و ضم سین مهمله بواو رسیده بمعنی جانب و سو و طرف باشد و بضم اول مخفف اوسو باشد و بمعنی ربودن و ربایندگی و ربایش ست۔

اشبو بفتح اول و سکون شین منقوطه و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده جائی را نامند که انگشت و زغال دران ریزند۔

اشتاو بضم اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و واو زده بمعنی اشتاب ست که شتاب و تعجیل باشد چه در فارسی موحدهٔ تحتانی بواو تبدیل می یابد و در فرهنگی بجای ضم اول کسر هم بدین آمده۔

اشترگاو بضم اول و سکون شین منقوطه و ضم مثناة فوقانی و رای مهمله ساکن و کاف پارسی بالف کشیده و واو زده زرافه را گویند و آن جانوریست میان اشتر و گاو چنانچه استر میان اسپ و خر ست۔

اشتو بفتح اول و سکون شین منقوطه و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده بمعنی انگشت و زغال ست و جای را نیز گویند که زغال دران ریزند و بعضی برانند که این لغت مترادف اشبو است و بعضی برانند که با موحدهٔ تحتانی تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم و بمعنی انگشت هم بدین آمده که بتازی اصبع خوانند و بضم اول بمعنی سبزه هم بدین آمده۔

اشنان دارو بضم اول و سکون شین منقوطه و نون بالف کشیده و نون ساکن و دال ابجد بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده زوفای خشک را نامند که مشهور بزوفای مصری ست و آن گیاهی ست و دوائی شبیه ببرگ حنا استسقا را

نافع ست۔

اشو بفتح اول و ضم شین منقوطه بواو رسیده بلغت ژند و پاژند بمعنی بهشت باشد که در مقابل دوزخ ست۔

الاو بفتح اول و لام بالف کشیده و واو زده بمعنی این در ممدوده گذشته که آتش شعلناک را گویند۔

الماس تو بفتح اول و سکون لام و میم بالف کشیده و کسر سین مهمله و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده بمعنی دندان تو کذا فی مؤید الفضلا۔

اندار بفتح اول و سکون نون و دال بالف کشیده و واو زده تره تیزک را نامند و آن سبزی ست خوردنی و آنرا اهل سیستان تره میره خوانند و بتازی جرجیر گویند و بعضی برآنند که جرجیر صحرائی ست که ایهقان باشد۔

اندرو بفتح اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده بمعنی اندرون آمده که در مقابل بیرون ست۔

اندره قو قو بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و های مدوره ساکن و ضم هر دو قاف بهر دو واو رسیده دوائی ست که آنرا چند قوقی گویند کلف را نافع ست۔

اندرو بفتح اول و سکون نون و فتح ذال منقوطه و ضم رای مهمله بواو رسیده بمعنی پادزهر آمده و آنرا فادزهر نیز گویند و بجای ذال نخذ زای هوز هم بدین آمده۔

انزرو بفتح اول و سکون نون و فتح زای هوز و ضم رای مهمله بواو رسیده بمعنی انزروت که پادزهر باشد و آنرا فادزهر نیز گویند۔

انگشتو بفتح اول و سکون نون و ضم کاف و شین منقوطه زده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده مالیده و چنگالی را نامند و آن نانی باشد که با روغن و شیرینی در هم مالند۔

انگلند و بفتح اول و سکون نون و فتح کاف و لام و نون زده و ضم دال ابجد بواو رسیده چوبی باشد مدور و مجوف و دسته دار برابر لیمون خواه کمتر ازان که سنگ ریزه‌ها در جوف آن ریخته باشند و چون بجنبانند صدای کند طفلان را بدان مشغول نمایند۔

او بضم اول بواو رسیده ضمیر غایب ست نسبت بذوی العقول غیر چه ذوی العقول را آن گویند و اکثر ضمیر آن هم بذوی العقول آمده۔

اوریو بفتح اول و سکون واو و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و واو زده بمعنی اوریب ست که بتازی محرف و بترکی قیقاج گویند۔

اوسو بضم اول بواو رسیده و سین مهمله بواو رسیده بمعنی ربایندگی و ربودن بود و بفتح اول هم باین معنی هم بمعنی ماتم هم آمده۔

اوکو بضم اول بواو رسیده و کاف بواو رسیده بوم را نامند و آن پرنده ایست که به نحوست اشتهار دارد۔

اونو بفتح اول و سکون واو و ضم نون بواو رسیده بلغت یونانی شراب را گویند که خمر باشد و باین معنی بضم اول هم بدین آمده چه ونو بلغت یونانی مرکب از شراب و عسل و مالی بیونانی عسل را نامند۔

این زال ابرو بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و زای هوز بالف کشیده و سکون لام و فتح همزه و موحدهٔ تحتانی ساکن و ضم رای مهمله بواو رسیده اشاره سوی آسمان ست۔

چشمه بیست و پنجم بحر اول از قلزم اول ازین کتاب هفت قلزم در بیان همزه ممدوده و مقصوره با های مدوره

آب آتش زده بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و همزه بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و سکون شین قرشت و فتح زای هوز و دال مهمله و های مدوره زده کنایه از اشک چشم عاشقان و غم دیدگان باشد۔

آبانگاه بفتح اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و های مدوره زده نام روز دهم فروردین ماه است و نام فرشته نیز هست که موکل آب ست گویند که در فارس درین روز باران اگر ببارد آبانگاه مردان ست مردان بآب درآیند و اگر نبارد آبانگاه زنان ست ایشان بآب درآیند و این عمل را بر خود شگون و مبارک دانند۔

آب بسته بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح بای ابجد و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده کنایه از تگرگ و ژاله و یخ و برف ست و آبگینه و شیشه و بلور را نیز گویند و شمشیر در غلاف را نیز نامیده اند۔

آب جامه بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و جیم بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده ظرف آب و جام آبخوری را نامند۔

آب خفته بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و ضم خای منقوطه و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی آب بسته است که کنایه از برف و یخ و تگرگ و ژاله باشد و شمشیر در غلاف را نیز گویند۔

آب راهه بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و رای مهمله بالف کشیده و فتح های مدوره و های هوز زده سیلاب و رهگذر آب را گویند که آنرا آب راه نیز گویند۔

آبزه بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر زای هوز و های مدوره زده بمعنی زهاب باشد یعنی آبی که از کنار چشمه و تالاب و رودخانه تراوش کند۔

آب زهره بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح زای هوز و سکون هاے مدوره و فتح رای قرشت و های ثانی زده کنایه از شراب باشد و شفق و تابش بعد از صبح را نیز گویند۔

آب زیرکاه بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله و کاف بالف کشیده و های مدوره زده کنایه از خوبی و نیکی مخفی و رواج و رونق خس پوش را نامند چنانکه گویند آبش زیرکاه است مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت و کمال و استعداد و رواج و رونقش پوشیده است و کسی را نیز گویند که خود را بظاهر خوب وانماید و در باطن مفتن و فتنه انگیز باشد۔

آبسته بفتح اول بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن مهیا کرده باشند و مردم چاپلوس را نیز گویند بمعنی جاسوس هم بدین آمده که خبرگیرنده باشد و بکسر موحدهٔ تحتانی بمعنی آبستن باشد و زنان را نیز گویند که بتازی رحم خوانند۔

آب سیاه بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و کسر

سین سعفص و مثناة تحتانی بالف کشیده وهای مدوره زده آب طوفان نوح را نامند و ماده علتی را نیز گویند که بسبب آن چشم نابینا شود و کنایه از شراب انگوری هم هست۔

آب سیه بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر سین مهمله و فتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده بمعنی آب سیاه است که آب طوفان و علت کوری و شراب انگوری باشد و این مخفف آب سیاه است و این را مخبون نامند۔

آبشتگاه بفتح اول بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی و کاف پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده محل پنهان شدن و جای نهفتن و خلوتخانه را نامند چه گاه بمعنی جا و مقام آمده و معنی ادب خانه و مستراح نیز بدین آمده۔

آبشتگه بفتح اول بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده و فتح کاف پارسی وهای مدوره زده بمعنی آبشتگاه است که محل نهفتن و بیت الخلا باشد۔

آبشنگاه بفتح اول بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون شین منقوطه و کاف پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده مخفف آبشتنگاه است که بیت الخلا و محل نهفتن باشد۔

آبشنگه بفتح اول بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون شین منقوطه و فتح کاف پارسی وهای مدوره زده مخفف آبشنگاه است که جای پنهان شدن و طهارتخانه باشد۔

آب طبریه بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و کسر طای مهمله و موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده و فتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده چشمه ایست که آب هفت سال پیوسته روان باشد و هفت سال خشک۔

آب غوره بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و ضم غین منقوطه بواو رسیده و فتح رای مهمله وهای مدوره زده شیرهٔ انگور خام را که از آن آش هم پزند گویند۔

آبله بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح لام وهای مدوره زده

دمیدگی که از کثرت کار کردن بر دست و لبسیاری سیر در پا افتد۔

آبکامه بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و کاف بالف کشیده و فتح میم وهای مدوره زده نانخورشی ست معروف که در عراق و فارس از ماست و شیر و تخم سپند و خمیر خشک شده و سرکه سازند۔

آبگانه بفتح اول بالف کشیده و سکون بای پارسی و کاف بالف کشیده و فتح نون وهای مدوره زده بچهٔ آدمی یا حیوان دیگر که نا رسیده از شکم مادر بیفتد۔

آبگاه بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و کاف پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده پهلو و تهیگاه را گویند و بمعنی تالاب و آبگیر هم بنظر آمده۔

آب گردنده بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده و کسر دال ابجد و نون ساکن و فتح دال مهمله وهای مدوره زده کنایه از آسمان ست۔

آب گشاده بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و ضم کاف پارسی و شین منقوطه بالف کشیده و فتح دال ابجد وهای مدوره زده کنایه از شراب زبون کم کیف باشد۔

آب گمه بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و ضم کاف و فتح میم وهای مدوره زده آبی ست خاکستری رنگ بغایت گنده و بدبو و آنرا از شکم نوعی از ماهی که در بحر چین می باشد گیرند هر عضوی که بشکند مقدار دو مثقال از آن بخورند چنانکه بدندانها نرسد عضو شکسته را درست کند و آن ماهی در دریای هرمز نیز بهم میرسد۔

آبگینه بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون وهای مدوره زده بمعنی شیشه و بلور باشد و الماس را نیز گویند و آن جوهری ست مشهور که جز بارزیز نشکند و کنایه از دل عاشق و چشم عاشق نیز هست و بمعنی شراب انگوری هم بدین آمده۔

آبه بفتح اول بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده نام قریه ایست از قرای ساوه۔

آتش افرازه بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و شین منقوطه زده و فتح همزه و سکون فا و رای مهمله بالف کشیده و فتح زای هوز

وهای مدوره زده تیری بود از آتش که بر هوا رود و آن را تیر هوائی نیز گویند۔

آتش افروزنه بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و سکون شین منقوطه و فتح همزه و سکون فا و ضم رای مهمله بواو رسیده و سکون زای هوز و فتح نون وهای مدوره زده چخماق را گویند و نیز آتش گیره را نامند یعنی هر چیز که بدان آتش افروزند همچو خس و خاشاک و مانند آن۔

آتش بسته بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده کنایه از زر سرخ و طلای احمر باشد۔

آتش بی زبانه بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح نون وهای مدوره زده کنایه از شراب انگوری باشد و کنایه از لعل و یاقوت و عقیق هم هست۔

آتش خواره بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و شین منقوطه زده و فتح خا و واو معدوله بالف کشیده و فتح رای قرشت وهای مدوره زده بمعنی آتش خوار ست و آن مرغی ست که بالا ذکر آن رفته و مردم رشوت خوار و ظالم و بدنفس را نیز گفته اند۔

آتش زنه بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و شین منقوطه ساکن و فتح زای هوز و نون وهای مدوره زده چخماق را گویند و آن معروف ست۔

آتشکده بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و سکون شین منقوطه و فتح کاف و دال مهمله وهای مدوره زده جائی که آتش افروزند برای پرستش آتش۔

آتشین کاسه بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و کاف بالف کشیده و فتح سین مهمله وهای مدوره زده کنایه از آفتاب ست۔

آتش گیره بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و سکون شین منقوطه و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده

و فتح رای مهمله وهای مدوره زده هر چیز که آتش را بدان توان برداشت و در فرهنگی بدین آمده آنچه بدان آتش افروزند۔

آتشگه بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و سکون شین منقوطه و فتح کاف پارسی وهای مدوره زده بمعنی آتشکده است یعنی جائیکه آتش افروزند برای پرستش آتش۔

آتش هفت مجمره بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه و فتح های مدوره و سکون فا و مثناة فوقانی و فتح میم و سکون جیم و فتح میم ثانی و رای قرشت وهای مدوره زده کنایه از سبعهٔ سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد۔

آتشیره بفتح اول بالف کشیده و سکون مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز وهای مدوره زده کرم شب تاب را گویند و آن جانوری ست پرنده و روشن۔

آتشین پنجه بفتح اول بالف کشیده و سکون مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و فتح بای پارسی و سکون نون و فتح جیم وهای مدوره زده استاد چابک کار و کاریگر و تیز و تند را گویند و آن را آتشین دست نیز گویند۔

آجده بفتح اول بالف کشیده و فتح جیم و دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی رنگ کرده شده باشد و بمعنی خلانیده شده از سوزن و غیره هم هست۔

آخته بفتح اول بالف کشیده و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی بیرون کشیده باشد خواه تیغ خواه غیر آن و باین معنی با همزهٔ مقصوره هم آمده است۔

آخشمه بفتح اول بالف کشیده و سکون خای منقوطه و ضم سین منقوطه و فتح میم وهای مدوره زده بوزه را نامند و آن شرابی باشد از آرد برنج یا ارد جو یا ارزن و امثال آن سازند و بفتح سین سعفص هم بنظر آمده۔

آخشمه بفتح اول بالف کشیده و سکون خای نخذ و ضم شین منقوطه و فتح میم وهای مدوره زده بمعنی آخشمه است که بوزه باشد چه در پارسی سین مهمله و معجمه بهم تبدیل می یابند و درینجا هم تبدیل یافته۔

آده بفتح اول بالف کشیده و فتح دال ابجد وهای مدوره زده و چوب بلندیست که در زیر زمین فرو برند و چوب دیگر بر بالای آن دیگر بندند کبوتران و جانوران دیگر بران نشینند۔

آدینده بفتح اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح مثناة تحتانی و سکون نون و فتح دال مهمله وهای مدوره زده قوس قزح را نامند که بگمان شیطان اشتهار دارد۔

آدینه بفتح اول بالف کشیده و کسر دال مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون وهای مدوره زده روز جمعه را نامند۔

آذریویه بفتح اول بالف کشیده و فتح ذال معجمه و سکون رای مهمله و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و فتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده گل اشنان را نامند و بعضی گویند بیخ زعفران ست و بعضی دیگر برانند که بیخ خاری ست که شیرازیان چوبک اشنان خوانند و بخور مریم نوعی از آنست گویند اگر زنی آبستن نشود قدری از آن بخور دهند آبستن شود۔

آذرماه بفتح اول بالف کشیده و فتح ذال معجمه و رای مهمله زده و میم بالف کشیده و سکون های مدوره نام ماه نهم ست از سالهای شمسی و آن بودن آفتاب در برج قوس ست۔

آراسته بفتح اول بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده معروف ست و در بعضی فرهنگ بمعنی رودخانه بدین آمده۔

آردتوله بفتح اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و سکون دال ابجد و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و فتح لام وهای مدوره زده آشی باشد مانند کاچی که از آرد پزند و بیشتر مردم درویش و فقیر خورند۔

آرددوله بفتح اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و سکون دال ابجد و ضم دال ثانی بواو رسیده و فتح لام وهای مدوره زده بمعنی آردتوله است که آش کاچی مانند باشد۔

آردهاله بفتح اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و دال ابجد زده و های هوز بالف کشیده و فتح لام وهای مدوره زده بمعنی آرددوله است که آش کاچی مانند باشد۔

آرسته بفتح اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده مخفف آراسته است۔

آرغاده بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و غین معجمه بالف کشیده و فتح دال ابجد وهای مدوره زده تمام رودخانه ایست و در فرهنگی بجای دال ابجد واو هم بنظر آمده۔

آرغده بفتح اول بالف کشیده و ضم رای مهمله و غین معجمه ساکن و فتح دال وهای مدوره زده بمعنی جنگ آور و قهر آلود و غضبناک و خشمگین باشد و بفتح رای مهمله حریص در چیزها را نامند۔

آرمده بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و کسر میم و فتح دال ابجد وهای مدوره زده مخفف آرمیده است یعنی ساکن شده و قرار گرفته و بسکون میم و کسر رای مهمله بمعنی پشیمانی و افسوس و دریغ هم آمده۔

آرمیده بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد وهای مدوره زده ساکن شده و قرار گرفته را گویند۔

آره بفتح اول بالف کشیده و فتح رای مهمله وهای مدوره زده بن و بیخ دندانها را گویند۔

آزادمیوه بفتح اول بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده و دال مهمله زده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح واو وهای مدوره زده حلوائی ست که از قند و مغز بادام و پسته و نخود و کشمش سازند و بعضی پسته قندی و بادام قندی و نخود قندی را نامند که برنگهای مختلف ساخته باشند۔

آزاده بفتح اول بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده و فتح دال ابجد وهای مدوره زده سرو و سوسن را گویند و مردمان پیر و صلحا و جلال و اصیل و مردم ولی شعار را هم نامیده اند و باصطلاح محققین نفسی باشد که از تعلقات بشری رسته و قیدش بمرتبهٔ اطلاق پیوسته و قطرهٔ وجودش عین محیط هستی گشته۔

آزده بفتح اول بالف کشیده و فتح زای هوز و فتح دال ابجد

وهای مدوره زده بمعنی خلانیده شده اعم از سوزن وغیره وبمعنی رنگ کرده هم بنظر آمده-

آژیانه بفتح اول بالف کشیده وکسر زای پارسی ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده فرشی را نامند که از سنگ وخشت پخته کرده باشند-

آژینه بفتح اول بالف کشیده وکسر زای پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده آلتی باشد از فولاد که سنگ آسیا را بدان تیز کنند-

آساره بفتح اول بالف کشیده وسین مهمله بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی حساب ست که از شمردن وحساب کردن باشد-

آستینه بفتح اول بالف کشیده وسین مهمله ساکن وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده تخم مرغ را گویند-

آسغده بفتح اول بالف کشیده وضم سین مهمله وسکون غین معجمه وفتح دال ابجد وهای مدوره زده هیزم نیم سوخته را نامند وبفتح سین بمعنی مهیا ومستعد وآماده آمده-

آسفته بفتح اول بالف کشیده وضم سین مهمله وفا ساکن وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی اول آسغده است که هیزم نیم سوخته باشد-

آسمانه بفتح اول بالف کشیده وسکون سین مهمله ومیم بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده سقف خانه را نامند-

آسوده بفتح اول بالف کشیده وضم سین مهمله بواو رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی بی مشقت وبی مزاحمت وبی زحمت باشد وبمعنی خفته وخوابیده هم بدین آمده-

آسه بفتح اول بالف کشیده وفتح سین مهمله وهای مدوره زده زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن مستعد ومهیا کرده باشند وبمعنی زراعت هم بدین آمده ودوائی هم هست که آنرا اصل السوس خوانند-

آسیازنه بفتح اول بالف کشیده وکسر سین مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح زای هوز ونون وهای مدوره زده بمعنی آژینه است که آلت تیز کردن آسیا باشد-

آسیمه بفتح اول بالف کشیده وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی سراسیمه وسرگشته ومدهوش وشیفته ومضطرب ومتحیر آمده وبمعنی خیره هم بدین آمده است که از خیرگی باشد-

آسیه بفتح اول بالف کشیده وکسر سین مهمله وفتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده نام زن فرعون ست که موسی علیه السلام را پرورد-

آشتینه بفتح اول بالف کشیده وسکون شین معجمه وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی آستینه است که تخم مرغ باشد-

آشغفته بفتح اول بالف کشیده وضم شین منقوطه وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده پریشان وعاشق وبهم برآمده را نامند-

آشنه بفتح اول بالف کشیده وفتح شین معجمه ونون وهای مدوره زده شنا کردن آمده وشنا کننده را نیز نامند-

آشیانه بفتح اول بالف کشیده وکسر شین معجمه ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی آشیان ست که خانهٔ مرغان وسقف خانه باشد-

آشینه بفتح اول بالف کشیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی آستینه است که تخم مرغ باشد-

آشیهه بفتح اول بالف کشیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح های مدوره اول بثانی رسیده صدا وشیههٔ اسپ را نامند وبتازی صهیل خوانند-

آغازه بفتح اول بالف کشیده وغین معجمه بالف کشیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده دست افزاری ست کفش وزان را ودوالی را نیز گویند که با بین چرم وکفش وزند تا آب وخاک اندرون کفش نرود-

آغال پشه بفتح اول بالف کشیده وغین معجمه بالف کشیده وکسر لام وفتح بای پارسی وفتح شین معجمه وهای مدوره زده نام درختی ست بسیار بزرگ وبران چیزها بود مانند خریطه که پر از پشه باشد وآن را پشه خانه گویند وآن درخت را سده نیز گفته اند وآن درخت را بتازی شجرة البق خوانند-

آغاله بفتح اول بالف کشیده وغین معجمه بالف کشیده وفتح لام وهای مدوره زده مشتق از آغالیدن ست یعنی بر جنگ بشورانند وتیز کند-

آغالیده بفتح اول بالف کشیده وغین معجمه بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده آشفته گردیده وبر جنگ تیز کرده شده را گویند-

آغرده بفتح اول بالف کشیده وفتح غین معجمه وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وهای مدوره زده جامهٔ تنک ونازک را نامند ودر فرهنگی جامهٔ تنک پاره پاره شده هم بدین آمده-

آغستـه بفتح اول بالف کشیده وفتح غین معجمه وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بزور پر کرده شده باشد چیزی در جائی-

آغشته بفتح اول بالف کشیده وفتح غین معجمه وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی آمیخته وتر کرده وآلوده باشد وزمینی را نیز گویند که آب داده باشند-

آغنده بفتح اول بالف کشیده وفتح غین معجمه وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده چیزی در جائی بزور پر کرده باشند وشخصی را نیز نامند که چیزی را در جائی بزور پر کند وبضم غین معجمه گلولهٔ پنبه پیچیده باشد ونوعی از عنکبوت هم هست که زهر دارد وبتازی رتیلا خوانند-

آفتاب سر کوه بفتح اول بالف کشیده وسکون فا ومثناة فوقانی بالف کشیده وکسر بای ابجد وفتح سین مهمله وکسر رای قرشت وضم کاف بواو مجهول رسیده وهای مدوره زده بمعنی آفتاب سر دیوار است که کنایه از انتهای عمر وزوال زندگانی باشد-

آفرازه بفتح اول بالف کشیده وفتح فا ورای مهمله بالف کشیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده شعلهٔ آتش را نامند-

آفروزه بفتح اول بالف کشیده وفتح فا وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده فتیلهٔ چراغ را نامند-

آفروشه بفتح اول بالف کشیده وسکون فا وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده نام حلوائی ست که آنچنانست که آرد وروغن را با هم بیامیزند وبدست بمالند تا دانه دانه شود آنگاه در پاتیلی کنند وعسل

دران ریزند وبر سر آتش نهند تا نیک بپزد وسخت شود ولوزینه را نیز آفروشه نامند وبلغور گندم را هم گفته اند وبعضی گویند نان خورشی ست در گیلان وآنچنان ست که زردهٔ تخم مرغ را در شیر خام بریزند ونیک برهم زنند وبر بالای آتش نهند تا شیر مانند ولمه بسته شود وبعد از آن تیغی تنک داخل سازند ونان در میان آن ترید کنند یا خشکه وپلاو در میان آن ریزند وبا قاشق خورند-

افسانه بفتح اول بالف کشیده وسکون فا وسین مهمله بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده افسانه وسرگذشت را نامند-

افگانه بفتح اول بالف کشیده وسکون فا وکاف پارسی بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بچهٔ نارسیده را نامند که مرده از شکم آدمی یا حیوان دیگر بیفتد-

اگده بفتح اول بالف کشیده وفتح کاف پارسی وفتح دال ابجد وهای مدوره زده مخفف آگنده است که بمعنی پر کرده شده وانباشته آمده-

اگسته بفتح اول بالف کشیده وفتح کاف پارسی وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی آلوده وتر کرده وآمیخته باشد وبکسر کاف پارسی محکم بسته را گویند-

اگفته بفتح اول بالف کشیده وفتح کاف پارسی وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی آگفت ست که آزار ومحنت وآفت را گویند-

اگنده بفتح اول بالف کشیده وفتح کاف پارسی وسکون نون وفتح دال مهمله وهای مدوره زده بمعنی پر کرده شده وانباشته شده آمده وپایگاه واصطبل وطویله را گویند وآخور واب را هم گفته اند که بتازی معلف خوانند وباین معنی در فرهنگی بضم کاف پارسی دیده شده وبمعنی آباد ساختن ومعمور کردن هم از نظر گذشته وبمعنی فربه وبزرگ نیز آمده-

اگشیده بفتح اول بالف کشیده وفتح کاف وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی پرساخته وانباشته باشد-

الاله بفتح اول بالف کشیده ولام بالف کشیده وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی لاله وشقائق آمده وبجای الف ممدوده مقصوره هم بنظر آمده-

الاوه بفتح اول بالف کشیده ولام بالف کشیده وفتح واو وهای مدوره زده جای که دران آتش روشن کنند وبمعنی دیگدان هم آمده ودو پارهٔ چوب را نیز گویند که اطفال بدان بازی کنند یکی بزرگ بقدر سه وجب ودیگری کوچک بمقدار یک قبضه وسرهای کوچک تیز می باشد ویک سر چوب کلان-

الغده بفتح اول بالف کشیده وفتح لام وسکون غین معجمه وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی جنگ آور وخشمگین وقهر آلوده آمده وبجای فتح لام ضم هم دیده شده-

الغونه بفتح اول بالف کشیده وسکون لام وضم غین معجمه بواو رسیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی غازه است وآن سرخی باشد که زنان بر رو مالند-

الفته بفتح اول بالف کشیده وضم لام وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی آشفته ورند بیکس ودرویش نامراد آمده-

الگونه بفتح اول بالف کشیده وسکون لام وضم کاف پارسی بواو رسیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی الغونه است که سرخی وغازهٔ زنان باشد-

الوگرده بفتح اول بالف کشیده وضم لام بواو رسیده وضم کاف پارسی وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وهای مدوره زده میوه ایست زرد رنگ شبیه بزرد آلو-

الوسیه بفتح اول بالف کشیده وضم لام بواو رسیده وکسر سین مهمله وفتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده درختی که بارش سیاه وترش وشیرین نیز بود آنرا هند جامن گویند-

اله بفتح اول بالف کشیده وفتح لام وهای مدوره زده سنبل الطیب را گویند که در دواها بکار برند وبضم لام پرنده ایست که آنرا بتازی عقاب گویند-

الیزنده بفتح اول بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای هوز وسکون نون وفتح دال مهمله وهای مدوره زده اسپ واستر جهنده وبدخو ولگد زن را گویند-

امادة بفتح اول بالف کشیده ومیم بالف کشیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی ساخته ومهیا کرده آمده-

اماره بفتح اول بالف کشیده ومیم بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی آمار ست که مرض استسقا باشد ونهایت تجسس وتفحص وتتبع وحساب را هم گفته اند-

اماه بفتح اول بالف کشیده ومیم بالف کشیده وهای مدوره زده بمعنی آماس ست که برآمدگی وورم اعضا باشد-

امخته بفتح اول بالف کشیده وضم میم وسکون خا وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده مخفف آموخته است وآن مشهور ومعروف ست که از آموختن باشد-

امده بفتح اول بالف کشیده وفتح میم ودال ابجد وهای مدوره زده معروف ست که از آمدن باشد وبدیهه ولطیفه را نیز نامیده اند-

آمله بفتح اول بالف کشیده وضم میم وفتح لام وهای مدوره زده دوائی ست کثیر النفع ومعرب آن آملج بدین آمده ودو درم از ان کوفته تا دو ساعت در آب شیرین بجوشانند وبعد از ان صاف نمایند وسه چکانک نوبت بچشم چکانند سفیدی را که در چشم باشد بسیار سود دهد-

امنه بفتح اول بالف کشیده وفتح میم ونون وهای مدوره زده توده وخرمن هیزم شگافته را نامند گویند پشتواره وپشته هیزم بسته را نیز گفته اند وبکسر میم بتازی نام مادر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم هست-

اموده بفتح اول بالف کشیده وضم میم بواو رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی پر کرده ومملو ساخته آمده ونیز ترجمهٔ لفظی ست که در تازی مندرج خوانند ولعل ومروارید وامثال آن را نیز گویند که در رشته کشیده شده باشد وبمعنی آراسته وپیراسته نیز بدین آمده-

اموبه بفتح اول بالف کشیده وضم میم بواو رسیده وفتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده بمعنی آموی ست وآن نام شهری است بر کنار جیحون وجیحون منسوب بآن شهر ست وبمعنی پر کرده شده ومملو ساخته شده هم هست وبمعنی رودخانه وآن مشهور ست نیز بدین آمده-

امیزه بفتح اول بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی

آمیخته است و جماع و مباشرت را نیز گویند و بمعنی مردم پیر و کهل و ریش دو مویه نیز آمده و بمعنی مزاج و طبیعت هم از نظر گذشته۔

آمیژه بفتح اول بالف کشیده و کسر میم بمثناهٔ تحتانی مجهول رسیده و فتح زای فارسی و های مدوره زده مردم پیر و کهل و دو مویه را نامند و بمعنی آمیخته هم آمده و مردم شاعر و موزون طبع را نیز گفته اند۔

آمیغه بفتح اول بالف کشیده و کسر میم بمثناهٔ تحتانی مجهول رسیده و فتح غین منقوطه و های مدوره زده بمعنی آمیخته و آمیزش و مجامعت و مباشرت آمده۔

آنسته بفتح اول بالف کشیده و فتح نون و سین مهمله ساکن و فتح مثناهٔ فوقانی و های مدوره زده پیچ گیاهی ست خوشبو که بتازی سعد گویند و بکسر نون هم همین معنی دارد۔

آنیسه بفتح اول بالف کشیده و کسر نون بمثناهٔ تحتانی رسیده و فتح سین و های مدوره زده هر چیزی بسته را گویند که بدشواری وا شود و بمعنی خون بسته و مداوا بسته هم آمده و در فرهنگی بزیادتی مثناهٔ فوقانی هم بدین آمده که آنسته باشد۔

آواره بفتح اول بالف کشیده و واو بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده پریشان و پراگنده گشته و از وطن دور افتاده و سرگردان شده و گم گردیده و بی نام و نشان را گویند و ترجمه حساب هم هست چه حساب کننده و محاسب را آواره گیر نامند و آهن ریزه را نیز گویند که هنگام سوراخ کردن نعل اسپ و انگشتر و مانند آن از نعل بیفتد و آزار و ظلم و ستم را نیز گویند و بمعنی تحقیق و یقین هم آمده و بمعنی خرابه که در مقابل آبادست نیز بدین آمده۔

آوازه بفتح اول بالف کشیده و واو بالف کشیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی شهرت باشد و گفتار و حرف بلند را نیز نامیده اند و چند نغمه از موسیقی هم هست که آنرا شش آوازه گویند و آن سلمک و شهناز و مایه و نوروز و کردانیه و حجاز و گوشت ست۔

آورجه بفتح اول بالف کشیده و فتح واو و سکون رای مهمله و فتح جیم و های مدوره زده بمعنی اوارجه است که دفتر حسابهای پراگنده باشد۔

آوردگاه بفتح اول بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله و دال ابجد ساکن و کاف پارسی بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی حمله گاه و جنگ گاه آمده چه آورد بمعنی جنگ ست۔

آوره بفتح اول بالف کشیده و سکون واو و فتح رای مهمله و های مدوره زده در گنبد آب را گویند۔

آوه بفتح اول بالف کشیده و فتح واو و ظهور های مدوره بمعنی آه و افسوس و وای باشد و باخفای های مدوره نام شهری ست نزدیک ساوه و زنجیره را نیز گویند که نقاشان و درزندگان بر کنار چیزها بکشند و بدو رنده و کوره و داش خشت پزی را هم گفته اند و برآورنده صدا و ندا باشد۔

آویزه بفتح اول بالف کشیده و کسر واو بمثناهٔ تحتانی مجهول رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده گوشواره را گویند۔

آویژه بفتح اول بالف کشیده و کسر واو بمثناهٔ تحتانی مجهول رسیده و فتح زای پارسی و های مدوره زده بمعنی پاک و پاکیزه و خاص و خالص و شراب انگوری آمده۔

آویشه بفتح اول بالف کشیده و کسر واو بمثناهٔ تحتانی رسیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی اول آویشن ست که کاکوتی باشد و آن گیاهی ست که بتازی سعتر بری خوانند و در گیلان کنگو گویند۔

آه بفتح اول بالف کشیده و های مدوره زده کلمه ایست که بوقت مصیبت و ماتم و حسرت و افسوس گویند۔

آهازیده بفتح اول بالف کشیده و های مدوره بالف کشیده و کسر زای هوز بمثناهٔ تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی کشیده باشد خواه شمشیر کشیده و خواه قد کشیده و خواه تنگ اسپ و امثال آن و عمارتهای طولانی را نیز خوانند۔

آهبایه بفتح اول بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون نون و مثناهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده بمعنی آهازیده باشد که خمیازه نامند و در بعضی فرهنگ بجای موحدهٔ ثانی مثناهٔ تحتانی بدین آمده۔

آهخته بفتح اول بالف کشیده و فتح های مدوره و سکون خای منقوطه و فتح مثناهٔ فوقانی و های مدوره زده بمعنی آهازیده است که مطلق کشیده باشد اعم از شمشیر کشیده و قد کشیده و تنگ اسپ کشیده و امثال آن و عمارتهای طولانی را نیز گویند۔

آهیخته بفتح اول بالف کشیده و کسر های مدوره و سکون خای منقوطه و فتح مثناهٔ فوقانی و های مدوره زده بمعنی کشیده باشد مطلقاً خواه شمشیر خواه قد و امثال آن۔

آهرمیه بفتح اول بالف کشیده و فتح های مدوره و کسر رای قرشت بمثناهٔ تحتانی رسیده و فتح میم و های مدوره زده بمعنی آهرمن ست که شیطان و رهنمای بدیها باشد و در فرهنگی بدین آمده که آهرمن شیطان ست چنانکه یزدان فرشته است و رهنمای نیکیها و در فرهنگ دیگر بنظر گذشته که یزدان نام خدا تعالی ست و آهرمن نام شیطان و این اصح ست و بعضی گویند که خلق کنندهٔ ظلمت و تاریکی و بهم رسانندهٔ شر و فساد ست۔

آهنجه بفتح اول بالف کشیده و فتح های مدوره زده و سکون نون و فتح جیم و های مدوره زده پهناکش جولاهگان را گویند و آن چوبی ست که طول آن موافق عرض جامه است که می بافند و بهر دو سر آن آهنی نصب کرده اند و آنرا در وقت بافندگی بر دو کنار جامه بند کنند و بعضی گویند ریسمانی باشد که جولاهگان در آخر کار ببندند و در سقف خانه بند کنند و بجای جیم تازی جیم پارسی هم بدین آمده۔

آهیانه بفتح اول بالف کشیده و کسر های مدوره و مثناهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده استخوان بالای دماغ را نامند و آنرا بعربی قحف خوانند و بمعنی شقیقه و کاسهٔ سر هم آمده و کام را نیز گویند که فک اعلی باشد لیکن آنجا که بحلقوم نزدیک ست و بتازی حنک خوانند۔

آهیخته بفتح اول بالف کشیده و کسر های مدوره بمثناهٔ تحتانی مجهول رسیده و سکون خای منقوطه و فتح مثناهٔ فوقانی و های مدوره زده بمعنی برکشیده و برآورده باشد۔

آبشتن

و کسر سین منقوطه و سکون مثناهٔ فوقانی و فتح نون و های مدوره زده جاسوس را گویند و بمعنی چاپلوس هم آمده۔

ایشنه بفتح اول بالف کشیده و کسر مثناهٔ تحتانی و سکون شین منقوطه و فتح نون و های مدوره زده بمعنی آیشنه است که چاپلوس و جاسوس باشد۔

آلیشه بفتح اول بالف کشیده و کسر مثناهٔ تحتانی و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی آیشنه است که چاپلوس و جاسوس باشد۔

آینه بفتح اول بالف کشیده و کسر مثناهٔ تحتانی و فتح نون و های مدوره زده جسمی باشد شفاف از شیشه که صورت چیزها دران نمایان گردد و گاهی از فولاد نیز سازند و در زمان باستان از آهن می ساختند و این از عهد سکندر ست۔

آئینه بفتح اول بالف کشیده و کسر یای حطی بمثناهٔ تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی آینه است که جسم شفاف از فولاد و شیشه باشد که صورت چیزها دران نمایان گردد۔

اباشه بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی اباش ست که مجمعی باشد از همه جنس مردم و در فرهنگی بواو بعد الف بهمین معنی بدین آمده۔

ابرکوه بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر رای مهمله و ضم کاف بواو رسیده و های مدوره زده نام شهری ست از عراق عجم و چون آن شهر بر زمینی که در تک آن کوه است واقع شده باین نام موسوم ساختند و معرب آن ابرقوه ست و درین زمان بتعریب اشتهار دارد۔

ابرمرده بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر رای مهمله و ضم میم و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی ابرکهن ست که اسفنج البحر باشد و آن چیزی ست مانند نمد کرم خورده چون آب گذارند آب را بخود کشد۔

ابره بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح رای مهمله و های مدوره زده روی قبا و روی کلاه و امثال آن باشد و بضم همزه و فتح موحدهٔ تحتانی هویره را گویند و آن پرنده ایست که بتازی حباری و بترکی تغدری خوانند و بکسر همزه میوهٔ نوباوه و نورس را نامند۔

ابرهه بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح رای مهمله و های مدوره و های ثانی زده نام سرگروه اصحاب فیل ست گویند وقتیکه برای خراب کردن مکهٔ معظمه می آمد در راه بجهنم واصل شده هر که قبر او می بیند بی اختیار سنگ بران میزند و بعضی گویند که از سنگ ریزهٔ ابابیل بدوزخ پیوست و نیز نام شخصی ست که کلیسائی در صفاهان ساخته بود و نام پرنده ایست بسیار حقیر۔

ابرهیمیه بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح رای مهمله و کسر های مدوره بمثناهٔ تحتانی رسیده و فتح میم و های مدوره زده مخفف ابراهیمیه است و آن نوعی از آش باشد که با غوره پزند مقوی و مفرح دل بعضی برانند که این لغت عربی ست و در فرهنگی بجای غوره که از غین معجمه است عود بضم عین مهمله بنظر آمده۔

البسته بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی و سکون سین مهمله و فتح مثناهٔ فوقانی و های مدوره زده بمعنی جاسوس آمده و بمعنی چاپلوس هم از نظر گذشته۔

اپرخیده بفتح اول و فتح بای پارسی و سکون رای مهمله و کسر خای منقوطه بمثناهٔ تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی صریح ست چنانکه پرخیده بمعنی ایما و اشاره آمده۔

اپگانه بفتح اول و سکون بای پارسی و کاف بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بچهٔ نارسیده را گویند که از شکم انسان و حیوانات دیگر می افتد۔

اجهره بفتح اول و سکون جیم و فتح های هوز و رای قرشت و های مدوره زده بوتهٔ پرخاری باشد که چون دامن جامه و امثال آن بدان بچسبد چنان بچسبد که بدشواری تمام جدا از آن توان کرد۔

اخته بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناهٔ فوقانی و های مدوره زده بمعنی بیرون کشیده آمده۔

اخجسته بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح جیم و سکون سین مهمله و فتح مثناهٔ فوقانی و های مدوره زده آستان در را گویند۔

اخسمه بفتح اول و سکون خای منقوطه و ضم سین مهمله و فتح میم و های مدوره زده بوزه را گویند و آن شرابی باشد که از آرد جو و ارزن و امثال آن سازند۔

اخکوژنه بفتح اول و سکون خای منقوطه و ضم کاف بواو رسیده و فتح زای فارسی و نون و های مدوره زده تکمهٔ جامه و کلاه و گوی گریبان و امثال آنرا گویند۔

اخمسه بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح میم و سین مهمله و های مدوره زده بوزه را گویند و آن شرابی ست که از آرد جو و آرد ارزن سازند۔

ادباوازه بفتح اول و دال ابجد و موحدهٔ تحتانی ساکن و همزه بالف کشیده و واو بالف کشیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی بلند آوازه آمده۔

ادرمه بفتح اول و سکون دال ابجد و رای مهمله و فتح میم بظهور های مدوره نمد زین و تکلتوی اسپ را گویند۔

ادریس خانه بکسر اول و سکون دال ابجد و کسر رای مهمله بمثناهٔ تحتانی رسیده و سکون سین مهمله و خای منقوطه بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بهشت را گویند۔

ارابه بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده گردون را نامند۔

اراه بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و های مدوره زده بلغت رومی مصطکی را گویند و آنرا بتازی علک رومی خوانند طبیعت آن گرم و خشک ست۔

ارجنه بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح جیم و نون و های مدوره زده نام دشتی ست در فارس گویند امیر المومنین علی علیه السلام سلمان را دران دشت بزور ولایت از چنگ شیر نجات داده بود و نام لحنی و نوائی ست از موسیقی۔

ارحقینه بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر حای حطی بمثناهٔ تحتانی رسیده و کسر قاف و فتح نون و های مدوره زده بلغت رومی اسپرک ست و آن گیاهی باشد که بدان چیزها را رنگ کنند۔

اردوانه بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده

و فتح نون و های مدوره زده گلی ست صحرائی که خیری بری آنرا گویند۔

اردشیر خره بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و کسر شین منقوطه بتحتانی مجهول رسیده و سکون رای مهمله و ضم خای منقوطه و فتح و تشدید رای قرشت و های مدوره زده نام الکه ایست بزرگ از ولایت فارس که شیراز و میمند و سمگان و خان و سیراف و گازرون و کام فیروز از آن الکه ایست گویند رسم کرده اردشیر ست و بعضی برآنند که رسم کرده نمرود ابن کنعان ست۔

اردوله بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم دال ابجد بواو رسیده و فتح لام و های مدوره زده نام آشی ست مانند کاچی و آن را از آرد میده پزند۔

ارزن ریزه بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و سکون نون و کسر رای مهمله بتحتانی رسیده و فتح زای معجمه و های مدوره زده کنایه از قطرات باران و جرعه و شراره آتش و کفگیر شراب ست۔

ارژنه بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای فارسی و نون و های مدوره زده بمعنی ارجنه که نام دشتی ست مشهور در فارس گویند امیر المومنین علی علیه السلام سلمان را در آن دشت بزور پنجه ولایت از چنگ شیر نجات دهانید۔

ارزه بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و های مدوره زده کاهگل و گلابه را گویند چه ارزه گر کاهگل ساز و کسی باشد که کاهگل را در جائی بمالد و گچ را نیز گویند که بدان خانه را سفید کنند و نام درختی ست که چلغوزه میوه و بار آن درخت ست بعضی برآنند که درخت سرو است و بعضی دیگر گویند که درخت صنوبر ست و بعضی دیگر گویند باین معنی تازیست و در فرهنگی بدین آمده که نام درختی ست۔

ارزیده بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر زای هوز بتحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی قیمت شده و قیمت کرده باشد۔

ارغده بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم غین منقوطه و فتح دال ابجد و های مدوره زده صاحب حرص و خداوند شره را گویند و بمعنی غضبناک و خشمگین هم آمده۔

ارغنده بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی خشمگین و غضبناک آمده و حریص و خداوند شره را نیز نامند و مستی را گویند که طالب و حریص شراب باشد۔

ارغیده بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر غین منقوطه بتحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی غضبناک و خشم آلود باشد۔

ارمنده بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی ارمند ست که آرمیده و آرام گرفته باشد۔

ارمنیه بکسر اول و کسر رای مهمله و سکون میم و کسر نون بتحتانی مشدد رسیده و های مدوره زده شهری ست معروف که آتشکده وخش در آنجاست گویند بانی ارمنیه و شیراز و آتشکده وخش راس الحجر یوده که الحال براس البغل مشهورست و در هم بغلی منسوب باوست و بجای کسر رای مهمله و سکون هم بنظر آمده۔

ارمیده بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر میم بتحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی آرمیده است که قرار گرفته و ساکن شده باشد۔

اروانه بفتح اول و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده نام گلی ست که آنرا خیری صحرائی گویند چون قدری از آن بخور کنند هر بوی بدی و گنده که در جای باشد بطرف کند و زایل نماید و نوعی از شتر هم هست۔

ازده بفتح اول و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی رنگ کرده باشد۔

ازناوه بفتح اول و سکون زای معجمه و نون بالف کشیده و فتح واو و های مدوره زده بمعنی ازناوست که ناحیه ایست از نواحی همدان۔

اژره بفتح اول و زای پارسی و سکون های مدوره آهک را گویند که بتازی کلس و نوره خوانند۔

اساسه بفتح اول و سین مهمله بالف کشیده و فتح سین ثانی و های مدوره زده بمعنی سامان و جمعیت بسیار آمده و بمعنی دالیس و دیدن و نگرستن بگوشه چشم هم آمده و در فرهنگی بکسر اول نیز دیده شد۔

اسباه بکسر اول و سکون سین مهمله و موحده تحتانی بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی سگ آمده که بعربی کلب خوانند و حالا بحذف الف مشهورست که اسبه باشد و لشکر انبوه و سپاه را نیز گویند و بجای موحده تحتانی بای پارسی هم بدین آمده۔

اسبه بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح موحده تحتانی بظهور های مدوره مخفف اسباه است که سگ را گویند بعربی کلب خوانند و بمعنی لشکر و سپاه هم بدین آمده و بجای موحده تحتانی بای پارسی هم بدین آمده۔

اسپهبد خوره بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و های هوز ساکن و فتح موحده تحتانی و سکون دال ابجد و فتح خای منقوطه و سکون واو معدوله و فتح رای قرشت و های مدوره زده اشراقیان ملک فارس نفس ناطقه را گویند و آن قوت متکلمه انسانی ست۔

استاریاره بکسر اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و رای مهمله ساکن و موحده تحتانی بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده نام شهریست و طبرستان مشهور باستر آباد۔

استاره بکسر اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده ستاره و کوکب را مانند و طنبور سه تاره را هم گویند و سایبان و شامیانه را نیز گفته اند و مسطر فولادی و چوب جدول کشان را نیز گویند و نام الکه ایست از مضافات لامنجان و نام قلعه ایست از ملک دکن۔

استانه بفتح اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی آستان ست که جای خواب و آرامگاه باشد۔

استره بضم اول و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی و فتح رای قرشت و های مدوره زده آلتی ست که بدان سر تراشند و بتازی موسی نامند۔

استنه بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون و های مدوره زده هر چیز زشت را گویند مطلقاً و صورتی باشد بغایت کریه منظر که طبع از دیدنش هراسان شود و مردم صاحب قوت قوی بازو و دلیر را نیز گفته اند و بمعنی دیو هم آمده که در مقابل پری باشد و سنگینی را نیز گویند که در خواب بر مردم افتد و بتازی آنرا کابوس خوانند و در فرهنگی بضم اول هم بدین آمده۔

استوه بکسر اول و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و های مدوره زده بمعنی بتنگ آمده و افسرده و مانده شده و ماندگی و بتنگ آوردن و ملول شدن باشد و بضم اول هم درست ست۔

استه بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده دانه خرما و زردآلو و شفتالو و امثال آنرا گویند و استخوان آدمی و حیوانات دیگر را نیز گفته اند و بضم اول کفل و سرین را گویند و بکسر همزه و ضم مثناة فوقانی و ظهور های مدوره مخفف استوه است که بتنگ آمده و مانده شده باشد و بکسر اول و ثالث و ظهور ها بمعنی ستیزه و لجاجت باشد۔

استیزه بکسر اول و سکون سین مهمله و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی ستیزه باشد و جنگ و خصومت و خشم و کین و لجاجت نیز باشد۔

استینه بفتح اول و سکون سین مهمله و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده تخم مرغ را گویند۔

اسحاره بفتح اول و سکون سین مهمله و حای حطی بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بلغت رومی دوائی ست که آنرا تودری خوانند و آن چهار نوع میباشد زرد و سفید و سرخ و گلگون و بهترین آن زرد میباشد سرطان را نافع ست۔

اسروشنه بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح رای قرشت و سکون واو و فتح شین منقوطه و نون و های مدوره زده نام شهری ست از ولایت ماوراء النهر۔

اسغده بفتح اول و سین مهمله و سکون غین منقوطه و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی مهیا ساخته و آماده باشد۔

اسغرنه بضم اول و سکون سین مهمله و ضم غین منقوطه و رای مهمله ساکن و فتح نون و های مدوره زده بمعنی اسغر ست که خارپشت تیرانداز باشد و آنرا اسغول هم گویند و آن جانوریست که خارهای ابلق مانند سیخها بر بدن دارد و چون کسی قصد او کند خود را چنان تکانی میدهد که آن سیخها از بدن او جسته بر آنکس میخورد و فرو میرود گویند هر چند او را بزنند فربه تر میشود۔

اسفنجه بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح فا و سکون نون و فتح جیم و های مدوره زده چیزی ست شبیه بشهد که گرم خورده آنرا ابر کهن و ابر مرده نیز خوانند گویند حیوانی ست دریائی بدان جهت که چون دست بروی بنهند خود را جمع کند و چون بمیرد موجه او را بساحل اندازد و بعضی گویند نباتی ست دریائی اگر در شراب ممزوج بآب گذارند آب را بجود کشد و شراب را بگذارد و خاکستر آن زخمی را که در ساعت زده باشند خشک و بند کند و زود نیکو سازد گرم و خشک ست در اول و دوم۔

اسفهبد خوره بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح فا و های مدوره ساکن و فتح موحده تحتانی و سکون دال ابجد و فتح خا و واو معدوله و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی اسپهبد خوره است که باعتقاد اشراقیان فارس نفس ناطقه باشد که آن قوت متکلمه انسانی ست۔

اسکره بضم اول و سکون سین مهمله و فتح کاف و رای قرشت و های مدوره زده کاسه سفالی و جام آبخوری را مانند و بتشدید رای مهمله هم از نظر گذشته۔

اسکندریه بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح کاف و نون ساکن و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده نام شهری ست بنا کرده اسکندر رومی در کنار دریای سرحد فرنگ۔

اسکنه بکسر اول و سکون سین مهمله و کسر کاف و فتح نون و های مدوره زده افزاری ست درودگران را که بتازی بیرم خوانند۔

اسکیزه بکسر اول و سکون سین مهمله و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی اسکیز ست که برجستن و آلیز و جفته انداختن ستور باشد۔

اشپشه بکسر اول و سکون شین منقوطه و کسر بای پارسی و فتح شین قرشت و های مدوره زده بمعنی شپشه است و آن کرمکی باشد که بیشتر در تابستان و هواهای گرم در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمها و گندم و جو و دیگر غله ها افتد و ضایع کند۔

اشپیخته بکسر اول و سکون شین منقوطه و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح خای منقوطه و مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی پاشیده باشد و ترشح ابر را نیز گویند و در فرهنگی بی مثناة تحتانی هم بنظر آمده۔

اشترابه بضم اول و سکون شین معجمه و ضم مثناة فوقانی و فتح رای مهمله بالف کشیده و فتح موحده تحتانی و های مدوره زده نوعی از جامه پشمی باشد۔

اشتراوه بضم اول و سکون شین منقوطه و ضم مثناة فوقانی و فتح رای مهمله بالف کشیده و فتح واو و های مدوره زده بمعنی اشترابه است که نوعی از جامه پشمی باشد۔

اشکره بکسر اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف و فتح رای مهمله و های مدوره زده مرغان شکاری را گویند مطلقاً و بعضی گویند مرغی ست شکاری از جنس باشه لیکن از باشه کوچکتر باشد۔

اشگفته بکسر اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف و فتح فا و های مدوره زده شگفتن گل را گویند و بمعنی قی و استفراغ هم آمده۔

اشکنه بکسر اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف و فتح نون و های مدوره زده نانی باشد که در آب گوشت ریزه کنند و نام نوائی ست از موسیقی و بمعنی چین و شکن اندام نیز آمده۔

اشگوفه بضم اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف بواو رسیده و فتح فا و های مدوره زده بمعنی شگوفه و بهار درخت باشد و بمعنی استفراغ هم آمده و بعضی بکسر اول خوانده اند و شگوفه را مخفف آن گفته اند والله اعلم۔

اشکوه بضم اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف بواو رسیده و های مدوره زده بمعنی شکوه و عظمت و شان و شوکت بدین آمده۔

اشنوشه بکسر اول و سکون شین منقوطه و ضم نون بواو رسیده و فتح شین معجمه و های مدوره زده هوائی باشد که باصدا و حرکت از دماغ برآید و آنرا بعربی عطسه خوانند۔

اشنه بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح نون و های مدوره زده بمعنی اشنانست و آن گیاهی ست که بدان رخت شویند و بعد از طعام خوردن دست نیز بدان شویند و نام دوائی ست خوشبو که آنرا دواله نیز گویند و بتازی شیبة العجوز خوانند و مانند عشقه و لبلاب بر درختها بپیچد و اگر قدری از آن بگیرند و بسایند و در چشم کشند جلا دهد۔

اشه بضم اول و فتح شین منقوطه و های مدوره زده گیاهی ست که کمانگران بر بازوی از جا در رفته بندند و معرب آن اشق ست۔

اشیهه بفتح اول و کسر شین منقوطه و مثناة تحتانی رسیده و های مدوره اول مفتوح و ثانی زده آواز و شیهه اسپ را گویند۔

اصول فاخته بضم اول و ضم صاد مهمله بواو رسیده و کسر لام و فا بالف کشیده و فتح خای منقوطه و مثناة فوقانی و های مدوره زده نام اصولی باشد از هفده بحر اصول موسیقی و آنرا فاخته ضرب هم نامند و نام صوتی هم هست۔

اطریه بفتح اول و سکون طای حطی و کسر رای مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی رشته باشد که از آرد سازند و با گوشت پزند و آش اطریه یعنی آش رشته و گویند این لغت عربی ست۔

اغازه بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و فتح زای هوز و های مدوره زده افزاری ست کفش دوزان را۔

اغره بفتح اول و سکون غین منقوطه و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی جائی باشد که در شکم و گردن مردم بهم رسد و محفل و مجمع سلاطین و حکام و اشراف و بمعنی بادگیر و جائیکه باد بسیار باشد هم بدین آمده۔

اغشته بفتح اول و غین معجمه و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی آمیخته و تر کرده و آلوده باشد۔

افتاده بضم اول و سکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی خراب شده و زبون گردیده و عاجز و سقط آمده۔

افچه بضم اول و سکون فا و فتح جیم پارسی و های مدوره زده علامتی را گویند که در غله زارها و زراعت و کشت بجهت رمیدن مرغان سازند و بفتح اول هم بدین آمده۔

افراخته بفتح اول و سکون فا و رای مهمله بالف کشیده و خای منقوطه ساکن و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی بلند گردانیده و برداشته آمده۔

افراه بفتح اول و سکون فا و رای مهمله بالف کشیده و های مدوره زده طعامی را گویند که بجهت محبوسان پزند۔

افرنجه بفتح اول و سکون فا و فتح رای مهمله و نون ساکن و فتح جیم و های مدوره زده نام شهری ست که آباد کردهٔ نوشیروان ست در کنار دریای مصر که رود نیل باشد و مادر عذرا را از آن شهر ست و نام زمینی ست در بلاد عرب و نام ولایتی ست از زنگبار۔

افروشه بفتح اول و سکون فا و رای مهمله بواو رسیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده نام حلوائی ست و آنچنان باشد که آرد و روغن را بهم بیامیزند و بدست بمالند تا دانه دانه گردد و آنگاه در پاتیلی خواه دیگچه کنند و عسل و در آن ریزند و بر بالای آتش نهند تا نیک بپزد و سخت شود و حلوای گندم ولیده شده و لوزینه را نیز افروشه گویند و در فرهنگی بدین آمده نان خورشی ست در گیلان و آن چنان باشد که زرده تخم مرغ را در شیر خام ریزند و نیک برهم زنند و بر بالای آتش نهند تا شیر مانند دلمه بسته شود و بعد از آن شیرینی داخل آن نمایند و نان در آن ترتیب کنند یا خشکه در آن ریزند و با قاشق خورند۔

افرولنده بفتح اول و سکون فا و ضم زای فارسی بواو مجهول رسیده و کسر لام و سکون نون و فتح دال مهمله و های مدوره زده تقاضا کننده و برانگیزنده را گویند و بمعنی دور کننده و پریشان سازنده هم آمده است۔

افسانه بفتح اول و سکون فا و سین مهمله بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده حکایات و سرگذشت گذشتگان را گویند و شهرت یافته و مشهور شده را نیز خوانند۔

افشرده بفتح اول و سکون فا و ضم شین منقوطه و فتح رای مهمله و های مدوره زده هر چیز که آنرا افشرده باشند و بتازی عصاره را گویند۔

افشنه بفتح اول و سکون فا و فتح شین منقوطه و نون و های مدوره زده نام دهی ست از دههای بخارا گویند و ولادت شیخ ابو علی آنجا شده۔

افشه بفتح اول و سکون فا و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی بلغور باشد و آن غله ایست که در آسیا خرد کنند و بشکنند چنانکه آرد نشود۔

افکانه بفتح اول و سکون فا و کاف پارسی بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بچهٔ نارسیده را گویند که از شکم انسان یا حیوان دیگر بیفتد۔

الکامه بفتح اول و کاف بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده روده گوسپندیست که آنرا با گوشت و مصالح پر کرده باشند و بتازی آنرا عصیب خوانند۔

الکسیه بفتح اول و سکون کاف و کسر سین مهمله و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده بوزه را گویند و آن شرابی ست که از آرد جو و امثال آن سازند و بتازی آنرا نبیذ خوانند۔

الکفوده بضم اول و سکون کاف و ضم فا بواو رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده دریای گیلان ست۔

البه بفتح اول و سکون لام و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده طعام ترکان چنانکه بغراء در خراسان و مزعفر در شیراز۔

الغده بفتح اول و لام و سکون غین منقوطه و فتح دال مهمله و های مدوره زده بمعنی آمیخته و مخلوط باشد۔

الفخته بفتح اول و سکون لام و فتح فا و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی اندوخته و جمع کرده باشد۔

الفغده بفتح اول و سکون لام و فتح فا و غین منقوطه ساکن و فتح دال مهمله و های مدوره زده بمعنی الفخته هست که بمعنی جمع کرده و اندوخته باشد۔

الفینه بفتح اول و سکون لام و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده آلت مردی را گویند۔

الفیه بفتح اول و سکون لام و کسر فا و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده بمعنی الفینه است که آلت مردی باشد و الفیه و شلفیه با مثناة تحتانی مشدد و نام کتابهایست که همه فحش و هجا در آن مذکور ست گویند سلطان طغان سلجوقی را قوت رجولیت کمتر بود حکما و اطبای روزگار بسیار جهد کردند

سفید نشد و حکیم ازرقی کتاب الفیه و شلفیه تالیف کرد سلطان هرگاه که بتصویر و اشکال آن نظر کردی قوت شهوانی در حرکت آمدی از آن بنهایت رجولیت رسید و بتازی نام کتابی ست۔

النکه بفتح اول و لام و سکون نون و فتح کاف و های مدوره زده شعلهٔ آتش باشد۔

اله بفتح اول و لام و های مدوره زده مقل ازرق باشد و آن صمغ مانندیست دوائی و بضم لام و ظهور های مدوره عقاب را گویند و آن پرنده ایست معروف که پر او را بر تیر نصب کنند و بتشدید لام هم درست ست۔

اماره بکسر اول و میم بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی حساب و شمار باشد چه اماره گیر حساب گیرنده را نامند۔

امنه بفتح اول و میم و نون زده و های مدوره زده پشتهٔ هیزم را گویند۔

انبارده بفتح اول و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای مهمله ساکن و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی انباشته است که پر کرده باشد و بمعنی پر نعمت و با نعمت هم بدین آمده۔

انبانه بفتح اول و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی انبان ست و آن پوستی باشد دباغت کرده که دست از او بیلند بر می آرند۔

انبره بفتح اول و سکون نون و ضم موحدهٔ تحتانی و فتح رای مهمله و های مدوره زده هر چیزی موی ریخته را گویند عموماً و شتر موی ریخته را خصوصاً و اسپ و شتر آبکش را نیز نامند و بمعنی درهٔ کوه نیز آمده و بفتح موحدهٔ تحتانی هم بدین آمده۔

انبسته بفتح اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و سین مهمله ساکن و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده هر چیز که آن بسته و سخت شده باشد و بدشواری وا شود و حل گردد و شیر و ماست و خون بسته را نیز گویند۔

انبله بفتح اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و لام و های مدوره زده تمر هندی را گویند که بهندی انبلی خوانند۔

انبوبه بفتح اول و سکون نون و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و فتح بای ابجد و های مدوره زده ماشوره را گویند و لوله آفتابه و مانند آن را نیز گفته اند۔

انبوه بفتح اول و سکون نون و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و های مدوره زده بمعنی فرو ریختن خانه و دیوار باشد و بمعنی بسیار ازدحام و پر نیز آمده خواه بسیاری مردم خواه از چیزی دیگر باشد و نام قصبه ایست در بالای کوهی از مضافات دیلمان۔

انبه بفتح اول و سکون نون و ضم موحدهٔ تحتانی و ظهور های مدوره مخفف انبوه است که فرو ریختن دیوار و مملو و پر و بسیاری چیزها خواه از مردم و خواه از حیوانات دیگر و بفتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده میوه ایست معروف در هندوستان۔

انبیره بفتح اول و سکون نون و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده خلاشه و خاشاکی را گویند که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند تا بر بالای آن خاک و گل بریزند و بیندایند۔

انجره بکسر اول و سکون نون و فتح جیم و رای مهمله و های مدوره زده نباتی ست که آنرا بتازی نبات النار گویند بفتح موحدهٔ تحتانی و تخم آنرا اقریض خوانند و تخم آن مستعمل ست سه درم آنرا با شیر تازه بخورند قوت باه دهد و بکوبند و با عسل بر قضیب بمالند سطبر گرداند۔

انجیده بفتح اول و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بلغت یونانی گندنای کوهی باشد که بتازی خشیشة الکلب خوانند و صوف الارض نیز گویند و دشوار زائیدن زنان را بسیار سودمند بود و بفارسی بمعنی ریزه ریزه کرده شده باشد۔

انجیره بفتح اول و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی انجیر باشد و آن میوه ایست معروف و نام چشمه باشد از توابع یزد و ناحیهٔ مقعد و سوراخ کون را نیز گویند۔

انداچه بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بلغت ژند و پاژند اندیشه و فکر را گویند۔

اندازه بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و فتح زای هوز و های مدوره زده پیمانهٔ هر چیز را گویند و اندازه گرفتن و قیاس کردن را نیز گفته اند و بمعنی قوت و قدرت هم بدین آمده تعریبش بهندسه کرده اند۔

انداوه بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و فتح واو و های مدوره زده مالهٔ استادان بنا باشد و آن افزاریست که بدان گل و گچ بر دیوار و بام مالند و بمعنی شکوه و شکایت و غیبت هم آمده۔

اندایه بفتح اول و سکون نون و دال مهمله بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده بمعنی انداوه است که مالهٔ استادان بنا باشد که بدان گچ و گل بر دیوار و بام مالند و غیبت و شکوه و شکایت را نیز گویند۔

اندخسواره بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و سکون خای منقوطه و سین مهمله و واو بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی تکیه گاه و جایگاه و پناه و حصار و قلعه آمده و پناه دهنده و پشتیوان را نیز گفته اند۔

اندرواه بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و رای مهمله ساکن و واو بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی اندرواست که سرنگون و آویخته و سرگشته و حیران باشد و بمعنی احتیاج هم بدین آمده۔

اندوخته بفتح اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده و سکون خای منقوطه و های مدوره زده بمعنی گروه گروه و جمع کرده آمده۔

اندوه بفتح اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو مجهول رسیده و های مدوره زده دلگیری و گرفتگی دل باشد۔

انده بفتح اول و سکون نون و ضم دال ابجد و ظهور های مدوره مخفف اندوه است که دلگیری و گرفتگی دل باشد۔

اندیشه بفتح اول و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی خیال و فکر باشد و در فرهنگی بمعنی ترس و بیم هم

بدیدن آمده-

اندمه بفتح اول وسکون نون ودال ابجد وفتح میم وهای مدوره زده غمهای گذشته را بیاد آوردن ست-

انزره بفتح اول وسکون نون وفتح زای فارسی وهای مدوره زده مرجیک را نامند وآنرا بتازی عدس گویند-

انسته بفتح اول وکسر نون وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده مخفف آنسته است وآن بیخ گیاهی باشد خوشبوی که بعربی سعد گویند-

انطاکیه بفتح اول وسکون نون وطای حطی بالف کشیده وکسر کاف وفتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده نام شهری ست در شام که بناهای عجیب دارد-

انکاره بفتح اول وسکون نون وکاف بالف کشیده ورای مهمله ساکن وفتح دال ابجد وهای مدوره زده سرگذشت وافسانه را گویند-

انگاره بفتح اول وسکون نون وکاف بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده هر چیز ناتمام را گویند وپس پس خزنده از شرم وحیا را نیز گویند وبمعنی دفتر وحساب نامهٔ اعمال هم بدیدن آمده وبمعنی انگارش هم هست که افسانه وسرگذشت باشد ویاد گذشتها کردن را نیز خوانند واز سر گرفتن سرگذشت وافسانه را هم گفته اند بطریق کنایه چنانکه اگر کسی بسیار کرر از گذشته بگوید گویند انگاره میکند یعنی باز از سر میگیرد-

انگبینه بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده نام حلوائی ست وآن عسلی باشد که خوب بقوام آورده باشند وبر طبقی ریزند تا سخت شود ودندان گیر گردد-

انگرده بفتح اول وسکون نون وضم کاف ورای مهمله ساکن وفتح دال ابجد وهای مدوره زده دانهٔ انگور را که از خوشه جدا شده باشد گویند-

انگزه بفتح اول وسکون نون وضم کاف وفتح زای پارسی وهای مدوره زده مخفف انگوزه است که صمغ درخت انگدان باشد وآنرا شیرازیان انگشت گنده بهر دو کاف پارسی وعربان حلتیت گویند وبجای زای فارسی رای عربی نیز بدیدن آمده-

انگسبه بفتح اول وسکون نون وفتح کاف وسین مهمله ساکن وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده برزیگر را گویند که صاحب سامان باشد وکارکنان وزراعت کاران بسیار داشته باشد-

انگشبه بفتح اول وسکون نون وفتح کاف وشین منقوطه ساکن وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده بمعنی انگسبه است که برزیگر صاحب سامان باشد وسوداگر صاحب مایه را نیز گفته اند-

انگشت گنده بفتح اول وسکون نون وضم کاف پارسی وشین منقوطه وثناة فوقانی ساکن وفتح کاف پارسی وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده صمغ درخت انگدان ست که بتازی حلتیت گویند-

انگشته بفتح اول وسکون نون وضم کاف پارسی وشین منقوطه ساکن وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده آلتی باشد از چوب مانند پنجهٔ دست ودسته نیز دارد که برزیگران خرمن کوفته شده را بدان بباد دهند وبفتح کاف پارسی بمعنی انگشبه است که برزیگر صاحب ثروت وسامان بود وکارکنان بسیار داشته باشد وباین معنی بکسر کاف پارسی هم بدیدن آمده است وسوداگر بسیار مایه را نیز گفته اند-

انگله بفتح اول وسکون نون وفتح کاف پارسی ولام وهای مدوره زده گوی گریبان وتکمهٔ کلاه را نامند وبعضی برانند که حلقه ایست که تکمه وگوی را از آن بگذرانند-

انگوژه بفتح اول وسکون نون وضم کاف بواو رسیده وفتح زای فارسی وهای مدوره زده صمغ درخت انگدان ست که بتازی حلتیت گویند-

انگوله بفتح اول وسکون نون وضم کاف پارسی بواو رسیده وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی انگول ست که تکمهٔ کلاه وگوی گریبان وحلقه باشد که تکمه را از آن بگذرانند-

انگیزه بفتح اول وسکون نون وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی سبب وباعث چیزها باشد-

انگیله بفتح اول وسکون نون وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی انگیل ست وبکاف پارسی حلقه را گویند که گوی گریبان وتکمهٔ کلاه را از آن بگذرانند وتکمه وگوی گریبان را نیز خوانند-

انوشه بفتح اول ونون وواو ساکن وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده پادشاه نوجوان را گویند وبمعنی آفرین وبارک الله هم آمده که بتازی طوبی ومرحبا خوانند وبمعنی خوش وخوشحال وخرم وخوشا باشد وشراب انگوری را نیز نامیده اند ونام عمهٔ شاپور هم هست که با طبخ می بود وبضم اول نیز بدیدن آمده ودر کتابی بجای نون مثناة فوقانی بدیدن آمده معلوم میشود که تصحیف ست-

انیسه بفتح اول وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح سین مهمله وهای مدوره زده هر چیزی بسته را گویند که بدشواری از هم واشود وحل گردد-

انیشه بفتح اول وکسر نون بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده چاپلوس وجاسوس را گویند وبمعنی انیسه هم آمده است که هر چیزی بسته منجمد باشد چه در پارسی شین وسین بهم تبدیل می یابد پس در نمیعنی مثناة تحتانی مجهول معروف خواهد بود-

اواره بفتح اول وواو بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده دفتر حسابی باشد که حسابهای پراگنده دیوانی را در آن نویسند ودر زمان آن دفتر باوارجه اشتهار دارد وریزهٔ آهنی را نیز گویند که در وقت سوراخ کردن نعل اسپ برآید وبمعنی دیوانخانه یعنی دار الامارة آمده است که بارگاه ملوک وسلاطین باشد وبضم اول بمعنی هوای گرم وگرما نیز آمده-

اوبه بفتح اول وسکون واو وکسر موحدهٔ تحتانی وظهور های مدوره نام قریه ایست از قرای هرات-

اوجه بضم اول وسکون واو وفتح جیم پارسی مشدد وهای مدوره زده نام شهری ومدینه ایست-

اوده بفتح اول وسکون واو وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی اوجه است که نام شهری ومدینه باشد-

اورامه بضم اول وسکون واو مجهول ورای مهمله بالف کشیده وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی اورامن ست وآن نوعی از خوانندگی وگویندگی باشد که آن خاصهٔ فارسیان ست شعر آن بزبان پهلوی باشد ونام دهی از توابع جوشقان گویند وچون این قسم گویندگی را شخصی از خنیاگران اورامه وضع کرده بود بنابر آن باورامن شهرت یافت-

اورکوه بفتح اول وواو ورای مهمله ساکن وضم کاف بواو رسیده وهای مدوره زده شهری ست از عراق عجم که به ابرقو شهرت دارد وابرقوه معرب آنست وچون این شهر بر کوهی واقع شده بنابر آن بدین نام خوانده اند-

اوره بفتح اول وسکون واو وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی ابره است که روی قبا وکلاه وامثال آن باشد چه در پارسی موحدهٔ تحتانی باواو تبدیل می یابد-

اوژولنده بفتح اول وسکون واو وضم زای فارسی بواو مجهول رسیده وفتح لام وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی برانگیزاننده وتقاضا کننده باشد-

اوسه بضم اول وسکون واو وفتح سین مهمله وهای مدوره زده بمعنی بودن ودر بالیدن ورایندگی بود ودر فرهنگی بفتح اول هم بدیدن آمده-

اوشه بضم اول وسکون واو وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده نام رستنی ست دوائی وآن باغی وصحرائی هر دو می باشد باغی را مرزه گویند وآن سبزئی ست که با طعام خورند وصحرائی را بتازی سعتر خوانند وبفتح اول بمعنی شبنم بود وآن رطوبتی ست که شبها بر سبزه نشیند-

اوفسانه بضم اول وسکون واو مجهول وفتح فا وسین مهمله بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده افسانه وسرگذشت را گویند-

اویژه بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح زای فارسی وهای مدوره زده پاک وپاکیزه وخالص وخاصه را گویند ودر فرهنگی بمعنی شراب انگوری نیز بدیدن آمده-

اه بفتح اول وهای مدوره زده بمعنی آه باشد وآن کلمه ایست که در وقت حسرت وافسوس گویند-

اهرمیه بفتح اول وسکون های هوز وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح میم وهای مدوره زده رهنمای بد یعنی باشد چنانکه یزدان رهنمای نیکیهاست وشیطان وجن ودیو را نیز گفته اند-

اهمه بفتح اول وهای هوز ومیم وهای مدوره زده بمعنی پاره شده وناقص شده آمده-

اهنامه بفتح اول وهای هوز ونون بالف کشیده وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی خودآرائی وخودنمائی وکر وفر وعشق ورسوائی باشد وچیزی را گویند که زود از دست برود واز انتفاع باز ماند وشکسته شود-

اهیانه بفتح اول وسکون های هوز ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی اهیانه است که حلقوم ودماغ وکاسهٔ سر وشقیقه باشد-

ایارده بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وهای مدوره زده تفسیر وچگونگی کتاب ژند ست وآنرا پاژند خوانند وژند کتابی ست بلغت مغان یعنی آتش پرستان وباعتقاد ایشان کتاب آسمانی ست وبفتح اول وسکون رای مهمله هم آمده-

ایاره بفتح اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی یاره باشد که دست برنجن ست وآن حلقهٔ بود از طلا ونقره وغیر آن که زنان در دست وپا کنند ودفتر حسابی را نیز گویند وزرهای پراگنده دیوانی را در آن نویسند ومعرب آن اوارجه آمده ومرکبی باشد از ادویهٔ تلخ که اطبا بجهت مسهل سازند وآن سالم تر از حبوب ومطبوخات ست ومعرب آن ایارج باشد وبمعنی اندازه ومقدار وقدر هم آمده است-

ایاسه بفتح اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح سین مهمله وهای مدوره زده بمعنی آرزو واشتیاق باشد وحلقه وقلابی را نیز گفته اند که حلقه بر نوار پهنی نصب کرده باشند وبعد از بار کردن آن نوار بر بالای بار اندازند وقلاب را در درون حلقه انداخته محکم بکشند-

ایزاره بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وزای هوز بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده ازاره خانه را گویند وآن از دیوار مقداری باشد از زمین خانه تا بکنار طاقچه مرتبهٔ پائین که در هنگام نشستن پشت بران گذارند-

ایشه بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح شین معجمه وهای مدوره زده بمعنی بیشه وجنگل آمده وجاسوس وچاپلوس را نیز گفته اند-

ایغده بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وضم غین منقوطه وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی سبکسار وبیهوده گو آمده وباین معنی بفتح اول هم آمده-

ایمه بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی هرزه ویاوه وبیهوده آمده وبمعنی اکنون واین زمان واین دم نیز باشد وبکسر اول بمعنی همچنین واین چنین ست-

اینسه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وسین مهمله وهای مدوره زده هر چیز بسته را گویند که بدشواری واشود وظاهرا معلوم میشود که این لغت با انیسه بفتح اول وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح سین مهمله وهای مدوره زده تصحیف خوانی شده باشد که بالاتر مذکور شده-

ایوازه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وواو بالف کشیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی ایواز ست که آراسته وپیراسته باشد-

ایوزه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح واو وزای هوز وهای مدوره زده بمعنی ایوازه است که آراسته وپیراسته باشد وباین معنی بجای زای هوز رای قرشت هم بدیدن آمده-

این بارگاه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ورای مهمله ساکن وکاف پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده اشاره بسوی فلک ست-

این پرده بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وفتح بای پارسی ورای مهمله ساکن وفتح دال ابجد وهای مدوره زده کنایه از فلک ست-

این پنج گنج باد آورده بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وفتح بای پارسی ونون وجیم زده باقی معلوم اشاره بحواس خمسه است۔

این ترک سلطان شکوه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وضم مثناة فوقانی ورای مهمله ساکن وکسر کاف وباقی معلوم اشاره بآفتاب عالمتاب ست۔

این چاه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وجیم پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده اشاره بدنیاست۔

این خاک تیره بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وخای منقوطه بالف کشیده وکسر کاف وثمناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده اشاره بسوی قالب بشر ست۔

این دامگاه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده ومیم ساکن وکاف پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده اشاره بدنیاست۔

این ده وسه ویرانه ده بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وضم دال ابجد بواو رسیده وکسر سین مهمله وهای مدوره زده باقی معلوم اشاره سوی اقالیم سبعه است۔

این ده ویرانه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ونون ده وده ویرانه معلوم اشاره بدنیا وقالب هادست۔

این زال مستحاضه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ونون ده زای هوز بالف کشیده وکسر لام وباقی معلوم اشاره بدنیاست۔

این سیل گاه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وفتح سین مهمله بمثناة تحتانی ولام زده وکاف پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده اشاره بدنیاست۔

این کارخانه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وکاف بالف کشیده ورای مهمله ساکن وخای منقوطه بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده اشاره بدنیاست۔

این کارگاه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وکاف بالف کشیده ورای مهمله ساکن وکاف پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده اشاره بدنیاست۔

این کاسه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وکاف بالف کشیده وفتح سین مهمله وهای مدوره زده اشاره بفلک وزمین هم هست۔

این کوی هفتاد راه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وضم کاف بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی وباقی معلوم اشاره بدنیاست۔

این نه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وضم نون وظهور های مدوره اشاره بفلک ست ونه سوراخ ونه راه که در قالب بشر ست دو چشم دو وگوش دو ودو پرده بینی ویک دهان ودو فرود۔

این هفت جزیره بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وفتح های مدوره وسکون فا وکسر مثناة فوقانی وفتح جیم وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده اشاره بهفت کشور ست۔

این هفت صحیفه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وفتح های مدوره وسکون فا وکسر مثناة فوقانی وفتح صاد مهمله وکسر حای حطی بمثناة تحتانی رسیده وفتح فا وهای مدوره زده اشاره بسوی سبع سموات ست۔

این هفت نقطه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وفتح های مدوره وسکون فا ومثناة فوقانی وضم نون وقاف ساکن وفتح طای حطی وهای مدوره زده اشاره بسیاره سبعه است۔

ایوان باده بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وواو بالف کشیده وکسر نون ومیم بالف کشیده وهای مدوره زده آسمان ودنیا را گویند۔

چشمه بیست وششم بحر اول از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان همزه ممدوده ومقصوره با مثناة تحتانی

آب آتش زای بفتح اول بالف کشیده وکسر موحده تحتانی وهمزه بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وسکون شین منقوطه وزای هوز بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی آب آتش رنگ ست که کنایه از شراب لعلی واشک گلگون غمدیدگان باشد وبهمین معنی آب آتش هم بدین آمده۔

آب آتش نمای بفتح اول بالف کشیده وکسر موحده تحتانی وهمزه بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وشین منقوطه وضم نون ومیم بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی آب آتش نمای ست که کنایه از شراب لعلی واشک خونی غمدیدگان وعاشقان باشد۔

آب ارغوانی بفتح اول بالف کشیده وکسر موحده تحتانی وفتح همزه وسکون رای مهمله وفتح غین منقوطه وواو بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی آب آذرساست که کنایه از شراب لعلی واشک خونی عاشقان وغمدیدگان باشد۔

آبستنی بفتح اول بالف کشیده وکسر موحده تحتانی وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد وبمعنی بربط نیز آمده۔

آبدانی بفتح اول بالف کشیده وفتح موحده تحتانی ودال ابجد بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده مخفف آبادانی ست وآن معروف ست که نقیض ویرانی باشد۔

آب درجوی بفتح اول بالف کشیده وسکون موحده تحتانی وفتح دال ابجد ورای مهمله ساکن وضم جیم بواو رسیده ومثناة تحتانی زده کنایه از دولت وعظمت وفرماندهی ودنیا باشد۔

آب رکنی بفتح اول بالف کشیده وکسر موحده تحتانی وضم رای مهمله وسکون کاف وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وچشمه ایست در رکناباد مصلای شیراز که سیرگاه اهل شیراز آنجاست۔

آب شنگرفی بفتح اول بالف کشیده وکسر موحده تحتانی وفتح شین منقوطه وسکون نون وفتح کاف پارسی ورای مهمله ساکن وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده کنایه از اشک خونی عاشقان وغمدیدگان وشراب لعلی ست۔

آبگینه شامی بفتح اول بالف کشیده وسکون موحده تحتانی وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وظهور همزه مبدله باضافت وشین منقوطه بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده شیشه ایست در غایت صفا۔

آبوی بفتح اول بالف کشیده وضم موحده تحتانی بواو رسیده ومثناة تحتانی زده نام رودخانه ایست که آنرا رودخانه ابو نیز گویند۔

آبی بفتح اول بالف کشیده وکسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده آنچه منسوب بسوی آب باشد ونیز میوه ایست که آنرا بهی نیز گویند اگر زن حامله خورد فرزند خوشخوی زاید وهر که خورد طبعش خوش شود وآنرا بتازی سفرجل خوانند ودر دستور مسطور ست آنچه در آب معیشت دارد۔

آتش پای بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وسکون شین منقوطه وبای پارسی بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بیقرار را مانند واسپی را نیز گویند که تیز رفتار باشد۔

آتش پارسی بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وکسر شین منقوطه وبای پارسی بالف کشیده وفتح رای مهمله وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده در کتاب تحفة العراقین افضل الدین خاقانی بمعنی تبخاله آمده وبعضی نیز مرضی ست غیر آتشک مشهور وآنرا بتازی نار فارسی خوانند وبعضی گویند آتشک فرنگ ست وبعضی گویند جوششی ست بسیار سوزان ودردناک که رنگ آن بزردی مائل وصاحب این مرض بیشتر با حرارت وتپ می باشد وآنرا باد فرنگ خوانند۔

آتش جام زریقی بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وکسر شین منقوطه وجیم بالف کشیده وکسر میم وزای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح موحده تحتانی وکسر قاف بمثناة تحتانی رسیده کنایه از می سرخ ست که در جام بلور یا در جام نقره خورند۔

آتش موسی بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وکسر شین منقوطه وضم میم بواو رسیده وفتح سین مهمله والف مبدله کشیده آتشی را گویند که حضرت موسی علیه السلام را بسوی طور رهبری کرد ومی سرخ وجام را نیز گویند۔

آتش موسوی بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وکسر شین منقوطه وضم میم بواو رسیده وفتح سین مهمله وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده بمعنی آتش موسی ست که حضرت موسی علیه السلام را بسوی طور رهبری کرد۔

آتش هندی بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وکسر شین منقوطه وهای مدوره وسکون نون وکسر دال ابجد ومثناة تحتانی زده کنایه از تیغ هندی باشد ودر مؤید الفضلا بمعنی تیغ فولادی بدین آمده۔

آخرین آیتی بفتح اول بالف کشیده وفتح خای منقوطه وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وهمزه بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وکسر مثناة فوقانی بیای حطی رسیده کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم ست۔

آرای بفتح اول بالف کشیده ورای مهمله بالف کشیده ومثناة تحتانی زده آرایش وآرایش کننده وآراینده را خوانند وامر بآراستن هم هست یعنی بیارای وآرایش کن۔

آرشی بفتح اول بالف کشیده وکسر رای مهمله وشین معجمه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی معنوی آمده که در مقابل لفظی ست چه آرش بمعنی معنوی ست۔

آزادی بفتح اول بالف کشیده وزای هوز بالف کشیده وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده معروف ست که نقیض بندگی باشد وشکرگزاری را نیز خوانند۔

آسانی بفتح اول بالف کشیده وسین مهمله بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده نقیض دشواری ست وبمعنی آسایش وخواب هم بنظر آمده۔

آس بری بفتح اول بالف کشیده وکسر سین مهمله وفتح موحده تحتانی وتشدید وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده مورد صحرائی ست وبهترین آن رومی ست علت صرع را فائده دهد وآنرا مورد اسفرم نیز خوانند وطبیعت آن گرم وخشک ست۔

آستی بفتح اول بالف کشیده وفتح سین مهمله وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده مخفف آستین ست۔

آسای بفتح اول بالف کشیده وسین مهمله بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی آساینده آمده وامر آسودن هم هست۔

آشتی بفتح اول بالف کشیده وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی صلح آمده۔

آش توقیقی بفتح اول بالف کشیده وکسر شین منقوطه وفتح دال مهمله وکسر هر دو قاف بهر دو مثناة تحتانی رسیده آشی ست که از آرد میده میسازند مثل رشته میکنند وگوشت را باریک مینمایند ودر رشته می اندازند۔

آگاهی بفتح اول بالف کشیده وکاف پارسی بالف کشیده وکسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده بمعنی باخبر بودن آمده۔

آگهی بفتح اول بالف کشیده وسکون کاف پارسی وکسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده بمعنی آگاهی ست که باخبر بودن وهوشیار شدن آمده۔

آلای بفتح اول بالف کشیده ولام بالف کشیده ومثناة تحتانی زده آلاینده را مانند وامر آلائیدن هم آمده است یعنی بیالای۔

آلی بفتح اول بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده رنگ آل ورنگ عصفر ودیگر رنگهای سرخ را مانند۔

آلی بالی بفتح اول بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وموحده تحتانی بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده نام میوه ایست که مشهور بآلو بالوست۔

آمای بفتح اول بالف کشیده ومیم بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی پراگنده ساخته وآراینده ومهیا کننده باشد وامر باین معنی هم آمده است یعنی پرکن وبیارای ومهیا ومستعد نمای۔

آموسنی بفتح اول بالف کشیده وضم میم بواو رسیده وسکون سین مهمله وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده دو زن یا بیشتر که یک شوهر داشته باشد هر یک مر دیگری را آموسنی ست۔

آموی بفتح اول بالف کشیده وضم میم بواو رسیده ومثناة تحتانی زده بمعنی پر کردن ومملو ساختن وامر باین معنی وفاعل هم آمده است ونام شهریست در کنار جیحون وجیحون منسوب بآن شهر ست۔

آمیزه موی بفتح اول بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای هوز وهای مدوره ساکن وضم میم بواو رسیده ومثناة تحتانی زده دو مویه را مانند که بتازی کهل خوانند ودر پارسی دو مویه را ریش جو وگندم نیز خوانند۔

آمیغی بفتح اول بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وکسر غین بمثناة تحتانی رسیده بمعنی آمیغیست که منسوب بامیغ باشد وبمعنی فاعل هم آمده ونیز بمعنی حقیقی باشد که در مقابل مجازیست۔

آوری بفتح اول بالف کشیده وفتح واو وکسر رای مهمله ومثناة تحتانی رسیده امر مخاطب ست بمعنی بیاوری وصاحب یقین وتحقیق را هم خوانند چه آور بمعنی یقین وتحقیق ست۔

آوندی بفتح اول بالف کشیده وفتح واو وسکون نون وکسر دال ابجد ومثناة تحتانی زده ظرفی ست که شراب دران کنند۔

آهن خای بفتح اول بالف کشیده وفتح های مدوره وسکون نون وخای معجمه بالف کشیده ومثناة تحتانی زده کنایه از اسب پر دل وسرکش آمده۔

آهسته رای بفتح اول بالف کشیده وکسر های مدوره وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وهای هوز ساکن ورای مهمله بالف کشیده ومثناة تحتانی زده دانا وعاقل راگویند۔

آهنی کرسی بفتح اول بالف کشیده وفتح های مدوره وکسر نون بثناة تحتانی رسیده وضم کاف ورای قرشت ساکن وکسر سین مهمله بثناة تحتانی رسیده سندان زرگری ومس گری وآهن گری رانامند۔

آهوپای بفتح اول بالف کشیده وضم های مدوره بواو رسیده وبای پارسی بالف کشیده ومثناة تحتانی زده خانهٔ شش پهلو را گویند وخانهٔ کج وبری ومقرنس رانیز نامیده اند وکنایه از تیز دویدن وحیله وفن هم هست۔

آهوری بفتح اول بالف کشیده وضم های مدوره بواو رسیده وکسر رای مهمله ومثناة تحتانی زده سپندان خرد راکه خردل باشد نامند وآن تند وتیز می باشد۔

آهوی خاوری بفتح اول بالف کشیده وضم هاے مدوره بواو رسیده ومثناة تحتانی ساکن وخای منقوطه بالف کشیده وفتح واو وکسر رای قرشت بثناة تحتانی رسیده کنایه از آفتاب جهان گرد ست که بتازی شمس گویند۔

آهولی بفتح اول بالف کشیده وضم های مدوره بواو رسیده وکسر یای حطی بثناة تحتانی رسیده بمعنی عیب ناکی آمده ودر فرهنگی بمعنے رسیدگی هم دیده شد۔

آهی بفتح اول بالف کشیده وکسر های مدوره بثناة تحتانی رسیده بلغت ژند وپاژند آهو را نامند که بتازی غزال خوانند۔

آئینه اسکندری بفتح اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح نون وکسر همزهٔ مبدله وکسر همزهٔ ثانی وسکون سین مهمله وفتح کاف وسکون نون وفتح دال ابجد وکسر رای مهمله بثناة تحتانی رسیده آئینه بود از هنرهای ارسطو بجهت آگاهی از حال فرنگ سر منارهٔ اسکندریه که درحدود فرنگ برکنارهٔ دریا بناکردهٔ اسکندر بود نصب کرده بودند تا خبر آمدن فرنگیان را در آئینه معائنه کنند چون دو کرت فرنگیان مقهور ومنکوب شدند بعد از آن دیدبانان غفلت ورزیدند راه داوند سوم کرت فرنگیان آمده اسکندریه را خراب کردند وآئینه را در دریا انداختند چون اسکندر از گشت جهان مراجعت کرد آن شهر را از سر نو بنا کرده وارسطو از حکمت خود مقناطیس را بر پشت کشتی چسپانیده کشتی را در دریا روان کنانید آئینه از قعر دریا جست وبکشتی چسپید باز آنرا از حکمت خود درست ساخت آن روز اسکندر واهل اسکندریه جشنها کردند از آن پس فرنگیان غالب نیامدند وآفتاب را آئینه اسکندری نیز گویند بدین مناسبت که از دریا بیرون می آید وبر مطلع می نشیند۔

آئینه سکندری بفتح اول بالف کشیده ویای حطی بثناة تحتانی رسیده وفتح نون وکسر همزهٔ مبدله بمعنی آئینهٔ اسکندری ست وسکندر بحذف همزه هم درست ست۔

آئینهٔ چینی بفتح اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح نون واضافت همزهٔ مبدله وکسر جیم پارسی بثناة تحتانی رسیده وکسر نون بثناة تحتانی رسیده آئینه ایست که از تال سازند وآنرا بتازی مجل گویند وتال طبق مس وبرنج وطلا ونقره وامثال آن باشد وبمعنے روی هم آمده۔

آئینهٔ چینی بفتح اول بالف کشیده وکسر یای حطی بثناة تحتانی رسیده وفتح نون وکسر همزهٔ مبدله وکسر جیم پارسی بثناة تحتانی رسیده وکسر نون بثناة تحتانی رسیده بمعنی آئینه چینی ست وآن آئینه ایست که از تال سازند۔

آئینهٔ خاوری بفتح اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح نون واضافت همزهٔ مبدله وخای منقوطه بالف کشیده وفتح واو وکسر رای مهمله بثناة تحتانی رسیده کنایه از آفتاب عالمتاب ست۔

آئینه خاوری بفتح اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده وفتح نون وکسر همزهٔ مبدله وخای منقوطه بالف کشیده وفتح واو وکسر رای قرشت بثناة تحتانی رسیده کنایه از آفتاب عالمتاب ست۔

آئینه زدای بفتح اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح نون و های مدوره زده وضم زای هوز ودال ابجد بالف کشیده ومثناة تحتانی زده صیقل گر وروشنگر رانامند۔

آئین پرستی بفتح اول بالف کشیده وکسر همزهٔ تحتانی بثناة تحتانی رسیده ونون ساکن وفتح بای پارسی ورای مهمله وسکون سین سعفص وکسر مثناة فوقانی بثناة تحتانی رسیده کنایه از خدمت کردن بانهایت فروتنی باشد بدانکه در فارسی قاعده است هرجاکه دو یای حطی بهم می آیند اول متحرک ودوم ساکن اگر یا همزه یای اول را بدل کنند درست ست واگر نکنند نیز درست ست۔

آئینه زدای بفتح اول بالف کشیده وکسر یای حطی بثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده وضم زای هوز ودال ابجد بالف کشیده ومثناة تحتانی ساکن بمعنی آئینه زدای ست که روشنگر وصیقل گر باشد۔

ابرو فراخی بفتح اول بالف کشیده وضم رای مهمله بواو رسیده وفتح فا ورای مهمله بالف کشیده وکسر خای منقوطه بثناة تحتانی رسیده کنایه از گشاده روئی وتازه روئی وخوشدلی وخوش منشے وهمت وشجاعت ست۔

ابی بفتح اول وکسر موحدهٔ تحتانی بثناة تحتانی مجهول رسیده بمعنی بی باشد همچنانکه ابا بمعنی باست مثل اینکه گویند ابی حساب وابی شمار یعنی بی حساب وبی شمار۔

ابلق عمرمنی بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح لام وکسر قاف وضم عین مهمله ومیم ورای قرشت ساکن وفتح میم وکسر نون بثناة تحتانی رسیده ای زندگی وجان منی وبمعنی برخوردار منی هم بدین آمده۔

ابیاری بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی ویای حطی بالف کشیده وکسر رای قرشت بثناة تحتانی رسیده نوعی از کبوتران باشند وجنسی از بافته وجامهٔ بسیار نازک نیز هست ودر فرهنگی بمعنی جام هم بدین آمده۔

اتشتی بفتح اول وسکون مثناة فوقانی وکسر شین منقوطه بثناة تحتانی رسیده خارپشت بزرگ راگویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد وآنرا اسیخون نیز گویند۔

احمدزمچی بفتح اول وسکون حای حطی وفتح میم وکسر دال مهمله وفتح زای معجمه وسکون میم وکسر جیم پارسی بثناة تحتانی رسیده نام یکی از سران لشکر ابومسلم ست وقصهٔ شجاعت ومردانگی او درقصهٔ ابومسلم مذکور ست۔

اخسی بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر سین مهمله بثناة تحتانی رسیده نام قصبه ایست از ماوراءالنهر وناحیهٔ فرغانه واز بهترین آن بلاد ست

اخواستی بفتح اول وخای معجمه وواو معدوله بالف کشیده وسکون سین وکسر مثناة فوقانی بثناة تحتانی رسیده بمعنی غیر ارادی باشد چه خواستی بمعنی ارادی ست۔

اخی بفتح اول وکسر خای منقوطه بثناة تحتانی رسیده کاری وچیزی راگویند که قابل تحسین باشد وبمعنی صاحب مروت نیز آمده ودر تازی بمعنی برادر من۔

اداراقی بفتح اول ودال ابجد بالف کشیده ورای قرشت بالف کشیده وکسر قاف بثناة تحتانی رسیده بلغت رومی دوائی ست هندی که آنرا بفارسی کچله گویند وبتازی قاتل الکلب خوانند زهر مجموع حیوانات باشد که دنبال داشته باشند همچو مار وعقرب وسگ وگرگ وامثال آن وباذال نقطه دار هم بدین آمده کلف وجرب را نافع ست وبعضی برآنند که یونانے ست۔

ادوای بفتح اول وسکون دال مهمله وفتح واو بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بلغت ژند وپاژند بمعنی آواز باشد که بعربی صدا گویند۔

ادوی بفتح اول وسکون دال ابجد وکسر واو بثناة تحتانی مجهول رسیده نام دارویی ست که آنرا اگر ترکی دوج نیز خوانند وبعضی گویند دارویی ست که آنرا بتازی صبر گویند۔

اردفافی بفتح اول وکسر رای مهمله وسکون دال ابجد وفتح فا ونون بالف کشیده وکسر فای دیگر بثناة تحتانے رسیده بلغت یونانی نباتی ست صحرائی جهت گزندگی جانوران خصوصاً زنبور طلا کنند نافع باشد۔

اردمی بفتح اول وکسر رای مهمله وفتح دال ابجد وکسر میم بثناة تحتانی رسیده نام جانوریست نامعلوم وبجای رای مهمله زاے معجمه هم بدین آمده۔

اردوی بضم اول وسکون رای مهمله وضم دال ابجد بواو رسیده ومثناة تحتانی زده بمعنی لشکرگاه آمده۔

اردوی بضم اول وسکون رای مهمله وکسر دال ابجد ومثناة تحتانی زده مخفف اردی بهشت ست وآن ماه دوم ست از سال شمسی وبودن آفتاب در برج ثور ونام روز سوم از هر ماه شمسی باشد ونام فرشته هم هست که تدبیر امور ومصالح ماه اردی بهشت تعلق بدو دارد گویند محافظت کوهها هم میکند بنابر قاعدهٔ کلیه که نزد فارسیان مقرر ست که چون نام ماه با نام روز موافق آید آن روز را عید کنند وجشن سازند وآن را اردی بهشتگان خوانند بفتح اول ودرین روز نیک ست بمعبد وآتشکده رفتن واز بادشاهان حاجت خواستن وبجنگ وکارزار شدن۔

ارزانی بفتح اول وسکون رای مهمله وزای معجمه بالف کشیده وکسر نون بثناة تحتانی رسیده معروف ست که نقیض گرانی باشد ومردم درویش وفقیر ومستحق رانیز گویند وبمعنی مسلم بتشدید لام هم آمده است۔

ارسطوی بفتح اول ورای مهمله وسکون سین سعفص وضم طای حطے بواو رسیده ومثناة تحتانی زده همان ارسطاطالیس ست که معلم اول باشد ونام شهری ست که بنا کردهٔ اوست۔

ارطی بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح طای حطی وسکون مثناة تحتانی بلغت رومی درخت وزک راگویند که بیده است وبعربی غرب خوانند وبکسر طای حطی نیز بهمین معنی آمده۔

ارغاموني بفتح اول وسکون رای مهمله وغین معجمه بالف کشیده وضم میم بواو رسیده وکسر نون بثناة تحتانی رسیده بلغت یونانی نباتی ست بصورت خشخاش صحرائی وبرنگ نزدیک بشقائق نعمان باشد وآنرا بشیرازی مامیثای سرخ گویند برگ آنرا اگر برچشم ورم کرده ضماد کنند نافع باشد۔

ازان جهانی بفتح اول وزای هوز بالف کشیده وسکون نون وفتح جیم وهای مدوره بالف کشیده وکسر نون بثناة تحتانی رسیده کسی راگویند که از مرض موت صحت یافته باشد۔

ازدمی بفتح اول وسکون زای هوز وفتح دال ابجد وکسر میم بثناة تحتانی رسیده نام جانوری ست وبا رای قرشت نیز بهمین معنی آمده۔

ازدوی تازی بفتح اول وسکون زای هوز وضم دال بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی وفتح فوقانی بالف کشیده وکسر زای معجمه بثناة تحتانی رسیده صمغ عربی را نامند چه ازدو صمغ ست وتازی عربی راگویند۔

ازوری بفتح اول وسکون زای هوز وفتح واو وکسر رای مهمله بثناة تحتانی رسیده بلغت بربری نام درختی ست سطبر وخاردار پوست آن سرخ وگنده میباشد ودر دوائی بکار برند۔

اسپری بکسر اول وسکون سین مهمله وفتح بای پارسی وکسر رای مهمله بثناة تحتانی رسیده بمعنی نیست شده ومعلوم گردیده وآخر شده وبه نهایت رسیده باشد وبمعنی عبور کردن ونیست گردانیدن وآخر رسیدن وتمام شدن هم آمده۔

اسپنوی بکسر اول وسکون سین مهمله وفتح بای پارسی وضم نون بواو رسیده ومثناة تحتانی زده نام کنیزک تژاو داماد افراسیاب ست گویند بسیار جمیله بود چون تژاو گریخت بیژن او را متصرف شد وباضافهٔ کاف بعد از حرف بای پارسے هم بنظر آمده که اسپکنوی باشد۔

استای بکسر اول وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده ومثناة تحتانی زده امر بایستادن ست یعنی بایست۔

استوی بضم اول وسکون سین مهمله وضم مثناة فوقانی بواو رسیده ومثناة تحتانی زده مهرهٔ پشت رانامند۔

اسفناج رومی بکسر اول وسکون سین مهمله وفتح فا ونون بالف کشیده وکسر جیم وضم رای قرشت بواو رسیده وکسر میم بثناة تحتانی رسیده دوائی ست که آنرا بعربی قطف وسرمق خوانند استسقا را نافع ست اگر جامهٔ ابریشمی را در طبیخ آن بجوشانند پاک وپاکیزه گردد۔

اشک داوری بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر کاف ودال ابجد بالف کشیده وفتح واو وکسر رای مهمله بثناة تحتانی رسیده کنایه از گریهٔ بسیار ست۔

اصطفی بفتح اول وسکون صاد مهمله وفتح طای حطے وکسر فا وثناة تحتانی رسیده بلغت یونانی صمغی ست که [illegible]

عود بسوزد و بتازی میعه سائله گویند و بعسل لبنی اشتهار دارد۔

اغانی سرای بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و کسر سین مهله و رای قرشت بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی سرود خوشگوی و خوشخوان آمده۔

اغلیقی بفتح اول و سکون غین معجمه و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و کسر قاف بیای حطی رسیده بلغت یونانی ترکیبی ست که آنرا افارسی پخته جوش گویند و آن شرابی ست که باجزای چند جوشانیده اند و مفتخ هم همان است و بکسر اول نیز بدین آمده۔

افری بفتح اول و فا و کسر رای مهله بمثناة تحتانی رسیده مخفف آفرین ست که در مقام تحسین گویند و بسکون فا هم درست ست۔

افتادگی بفتح اول و سکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح دال ابجد و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی فروتنی و متواضع بودن آمده و افگندگی هم باین معنی دیده شده۔

افسای بفتح اول و سکون فا و سین مهله بالف کشیده و مثناة تحتانی زده افسونگر و رام کننده را گویند و افسانیدن و رام کردن را هم گفته اند۔

افسر سگزی بفتح اول و سکون فا و فتح سین مهله و رای مهله ساکن و کسر سین سعفص و سکون کاف پارسی و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده نام سازیست که نوازند و در فرهنگی بدین آمده که نام تصنیف و قولی ست از تصنیفات باربد۔

افیونی چیزی بفتح اول و سکون فا و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی مجهول رسیده کنایه از عادت بچیزیست که بر ترک آن قادر نباشد۔

اقتنالوقی بفتح اول و سکون قاف و کسر مثناة فوقانی و نون بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده لغتی ست یونانی و معنی آن در عرب الشوکة البیضا است و بپارسی باد آورد گویند و آن بوته خاری باشد سفید۔

اقطی بفتح اول و سکون قاف و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده بیونانی نام درخت بیل ست و بیل میوه ایست در هندوستان مانند انار شیرین میشود و آن میوه را در جوارشات داخل میسازند و درخت آنرا هم بیونانی خاما اقطی خوانند۔

اقلی بضم اول و سکون قاف و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده بلغت یونانی کلید را گویند و دس بکسر دال ابجد و سکون سین مهله بمعنی هندسه آمده پس اقلیدس که کتاب هندسه است مرکب از این دو لفظ ست۔

الاچی بکسر اول و لام بالف کشیده و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده هیل را گویند و بتازی قاقله صغار را خوانند و بزبان هندی نیز هیل را الاچی گویند۔

الاطینی بفتح اول و لام بالف کشیده و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بلغت رومی گیاهی ست که بر درختها پیچد و آنرا البلاب و عشقه خوانند۔

النی بفتح اول و سکون لام و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده چوب بازوی دروازه را گویند۔

اموسنی بفتح اول و سکون میم و کسر واو و سین مهله ساکن و نون بمثناة تحتانی رسیده دو زن را گویند که یک شوهر داشته باشند و هر یک مر دیگری را اموسنی بود۔

انالیقی بفتح اول و نون بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و کسر قاف بیای حطی رسیده بلغت رومی دوائی ست که آنرا انجره گویند و تخم آنرا انجره خوانند و بتازی قریض گویند تخم آن مستعمل ست اگر مقدار سه درم از آن با شیر گوسپند بخورند قوت باه دهد۔

انبارد گی بفتح اول و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای مهله و دال زده و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی انباشتگی ست که پری و بسیاری نعمت باشد۔

انبازی بفتح اول و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر زای معجمه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی شرکت آمده و بمعنی شریکی هم هست۔

انبوی بفتح اول و سکون نون و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی بوی کردن باشد و چیزی را نیز گویند که بوی بد و گندیده باشد و مطلق بوی را نیز گویند خواه بوی خوب خواه بوی بد باشد از این جهت پادشاهان که بوی عطر و غیره آمیخته در دست دارند دست انبوی گویند و بوی کننده را نیز گویند و فاعل و امر باین معنی هم آمده یعنی بوی کن و ببوی۔

اندازه هندسی بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و فتح زای هوز و های مدوره زده و هندسی معلوم طول و عرض را نامند که از رسن بپیمایند۔

اندربای بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و رای مهله ساکن و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی در بایست و ضروری و حاجت و محتاج الیه باشد و نگون و سر زیر آویخته را نیز گویند۔

اندروای بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و سکون رای مهله و داو بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی سرنگون آویخته و سرگشته و حیران باشد و بمعنی احتیاج هم آمده۔

اندروای بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و سکون رای مهله و واو بالف کشیده و یای حطی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سرنگونی و سرگشتگی و حیرانی و حاجتمندی آمده۔

اندی بفتح اول و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی خاصه باشد که در مقابل خرجی ست و بمعنی امیدواری هم گفته اند و بمعنی نیز هم آمده که بتازی ایضا خوانند و تعجب را نیز گفته اند و بمعنی آن لحظه هم هست که ایام گذشته باشد و بجای لفظ بود که و باشد که هم استعمال می کنند۔

اوچیزی بضم اول و سکون واو و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و کسر زای هوز بیای حطی رسیده بمعنی ماهیت و چگونگی چیزی باشد۔

اورمالی بضم اول و سکون واو و فتح رای مهله و میم

بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده لغتی ست یونانی و معنی آن بتازی دهن العسل باشد و آن روغنی ست که از ساق درختی حاصل شود و طعم آن شیرین ست و آن را عسل داود نیز خوانند گرم و تر ست در چهارم۔

اورنگی بفتح اول و سکون واو و فتح رای مهله و نون ساکن و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده نام پرده ایست از موسیقی و نام لحن سوم ست از سی لحن باربد۔

اولین راتبی بفتح اول و تشدید واو و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و راتبی معلوم کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم ست که نور او از همه موجودات پیشتر پیدا شده۔

اومالی بضم اول و سکون واو و میم بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی اورمالی ست که دهن العسل باشد و آنرا عسل داود هم گویند گرم و تر ست در چهارم۔

اوی بضم اول و سکون واو و مثناة تحتانی زده بمعنی او باشد که ضمیر غائب ست۔

اهنوخوشی بفتح اول و سکون های هوز و ضم نون بواو رسیده و فتح خای معجمه بواو معدوله و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده اهل حرفت را گویند و این چهار قسم ست از اقسام مردم که جمشید قرار داده بود و آن چنانست که جمشید طوائف انام را چهار قسم کرد قسمی را بانواع حرفتها فرمود و اهنوخوشی نام کرد و قسمی را بکشت و زراعت مشغول گردانید لقب آن نسودی کرد و قسمی را گفت که سپاه گری بیاموزند نیساری خواند و قسمی را فرمود که در کوهها و غارها مسکان کنند و بعبادت خدا و کسب علوم مشغول باشند کاتوزی نام نهاد۔

ایازی بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده برقع سیاهی ست که زنان بر پشت چشم بندند۔

ایاسی بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر سین مهله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی ایازیست که نوعی از برقع سیاه است که زنان بر رو کشند۔

ایدی بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نیز باشد که بتازی ایضا گویند و ظاهرا معلوم می شود که درین معنی بالغت اندی با نون تصحیف خوانی شده باشد۔

ایری بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهله بمثناة تحتانی رسیده بلغت ژند و پاژند مردم و مردمی را گویند۔

ایشی بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وصف زنان ست همچو بیگم و بیگه و بی بی۔

ای بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ترجمهٔ یا که حرف نداست۔

این دائره دیرپای بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و دائرهٔ دیرپای معلوم اشاره بسوی دهر ست و در مؤید الفضلا نوشته اشاره بفلک ست از سبب طول مدت خلقت او و بر قول حکمای اصحاب زیج صاحب کفایه یک لکهه و نود هزار و چهار صد و نود و پنج سال گفته۔

این دو زنگی و رومی بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و باقی معلوم کنایه از روز و شب ست و پیری و جوانی را نیز گفته اند۔

این طاق نیلوفری بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و طای حطی بالف کشیده و کسر قاف و باقی معلوم اشاره بفلک قمر ست۔

ایوان زنگاری بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و واو بالف کشیده و کسر نون و فتح زای هوز و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و کسر رای مهله بمثناة تحتانی رسیده اشاره بفلک قمر ست۔

ایوان سیمابی بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و واو بالف کشیده و کسر نون و سین مهله بمثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی فلک ست۔

بحر دوم قلزم اول از کتاب هفت قلزم و این مشتمل ست بر بیست و چهار چشمه چشمهٔ اول در بیان موحدهٔ تحتانی بالف

با بالفتح اول بالف کشیده بمعنی مع ست که برای مصاحبت باشد و بمعنی الصاق هم آمده سعدی فرماید ؎ رایت از رنج راه و گرد و رکاب۔ گفت با پرده از طریق عتاب۔ و نیز در اصطلاحات بمعنی در که ترجمهٔ فی ست آمده و بمعنی به بالفتح موحدهٔ تحتانی و مضاف باسامی آشها مانند ماست با و زیره با و کدو با و امثال آن و مخفف باد و باشد هم بدین آمده۔

بابا بالفتح هر دو موحدهٔ تحتانی و هر دو بالف کشیده پدر و جد را گویند که پدر و پدر پدر باشد و سرگروه و ریش سفید طائفهٔ قلندران را نیز بابا گویند۔

بادا بالفتح اول بالف کشیده و دال مهله بالف کشیده در مقام دعا آرند و مقام آن آخر کلام ست۔

بادپا بالفتح اول بالف کشیده و سکون دال و بای پارسی بالف کشیده کنایه از تیز تک و تندرو و سریع السیر باشد و این لغت اکثر در صفت اسپ آمده۔

بادپردا بالفتح اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح بای فارسی و رای مهله ساکن و دال بالف کشیده خانه را گویند که بادگیر داشته باشد و گذرگاه باد و روزنی را گویند که جهت باد گذارند و بمعنی بی تفاوت هم بدین آمده یعنی شخصی که پیش او همه چیز مساوی باشد۔

بادپیما بالفتح اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح بای پارسی و یای حطی ساکن و میم بالف کشیده مردم مفلس لاابالی بیفائده گو و دروغ گو و بی ماحصل را گویند و کنایه از مردم سیاح و بیابان گرد و اسپ و اشتر تیز رفتار نیز باشد۔

باده پیما بالفتح اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره ساکن و فتح بای پارسی و سکون مثناة تحتانی و میم بالف کشیده شراب خواره را گویند۔

باحورا بالفتح اول بالف کشیده و ضم حای حطی بواو رسیده و رای مهله بالف کشیده لغتی ست یونانی بمعنی روزگار آزموده آمده و ایام آن هفت روز ست و بعضی برانند که هشت روز ابتدای آن از نوزدهم تموز باشد و دران ایام آغاز شکستن گرما بود و بعضی گویند معنی این لفظ شدت و زیادتی گرما باشد و بعضی برانند که این لفظ ماخوذ ست از بحران بمعنی حکم یعنی ازین روزها حکم کنند بر احوال ماههای خزان و زمستان و روز اول آن و لیل تشرین اول

و روز دوم آن دلیل تشرین آخر تا آخر هر چه دران روزها واقع شود از گرما و سرما و باران و میغ دران ماهها نیز چنان بود و جمعی گویند روز اول آن دلیل ماهی ست که آفتاب در برج اسد باشد و روز دوم در سنبله و روز سوم در میزان و روز چهارم در عقرب و روز پنجم در قوس و روز ششم در جدی و روز هفتم در دلو و روز هشتم در حوت بر حکم مذکور از باد و باران و امثال آن -

بادسخا بفتح اول بالف کشیده و کسر دال مهمله و فتح سین مهمله و خای منقوطه بالف کشیده مردم صاحب همت و کریم طبع را گویند و نیز کنایه از دنیا باشد -

بادصبا بفتح اول بالف کشیده و کسر دال مهمله و فتح صاد سعفص و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده بادی ست که از مابین مشرق و شمال وزد و بعضی باد شرقی را گفته اند و بعضی برانند که بدان گل بشگفد و در تاج مینولیسد بادی که از پشت آید چون روی بقبله آری و در تذکرة الاولیا مذکور ست صبا بادی ست که از زیر عرش بر می خیزد و آن وقت صبح می وزد و بمعنی باد خزان هم آمده لیکن استعمال این کمتر ست -

بادفرا بفتح اول بالف کشیده و دال مهمله زده و فتح فا و رای مهمله بالف کشیده در مؤید الفضلا بمعنی پاداش آمده -

بادگزندهٔ لب خورشید را بفتح اول بالف کشیده و کسر دال مهمله و فتح کاف پارسی و کسر زای منقوطه و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده و لب خورشید را معلوم بادی را گویند که وقت طلوع شمس از وزیدن باز ماند گوئی بگزیدن لب آفتاب مشغول شده کذافی شرح المخزن -

بادمسیحا بفتح اول بالف کشیده و کسر دال مهمله و فتح میم و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و حای حطی بالف کشیده کنایه از نفس یعنی معجزهٔ عیسی علیه السلام ست که مرده را زنده میکرد و باد مسیح هم بدین معنی آمده -

بادنوا بفتح اول بالف کشیده و کسر دال مهمله و فتح نون و واو بالف کشیده صوت و نفس و خوانندگی و گویندگی را گویند -

بادهوا بفتح اول بالف کشیده و دال مهمله زده و فتح های هوز و واو بالف کشیده وعدهٔ دروغ و هر چه وجود ندارد کذافی الاصطلاح -

بارجا بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و جیم بالف کشیده بمعنی بارگاه است که محل بار ملوک و سلاطین باشد -

بارخدا بفتح اول بالف کشیده و رای مهمله زده و ضم خای منقوطه و دال مهمله بالف کشیده حق تعالی را گویند جل جلاله و در فرهنگی بدین معنی آمده که ترجمهٔ مولی بارخدا است و پادشاهان بزرگ و اولو العزم و اولو الامر و صاحب خداوند را نیز گفته اند و شعرا بدین معنی ممدوح را بارخدا خوانند و آن لفظی ست مرکب بمعنی خداوند خصت و بارخدایا یعنی ای خدای بزرگ -

بازا بفتح اول بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده وزن نود استیر باشد بموجب قرارداد زرتشت بهرام و هر استیری چهار مثقال ست و بمعنی دیگر و بیا هم هست یعنی باز بیا -

بازاریا بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و رای مهمله زده و مثناة تحتانی بالف کشیده تصغیر بازاری ست و این دلیلی بر این ست که الف برای تصغیر هم می آید کذافی القنیه -

باعورا بفتح اول بالف کشیده و ضم عین بواو رسیده نام پدر بلعم ست که او زاهدی بود مستجاب الدعوات در زمان موسی علیه السلام و عاقبت ایمان برباد داد و او را بلعام نیز گفته اند -

باغ سخا بفتح اول بالف کشیده و کسر غین منقوطه و فتح سین مهمله و خای شخذ بالف کشیده کنایه از مردم صاحب همت و سخاوت باشد و کنایه از دنیا نیز هست -

بالا بفتح اول بالف کشیده و لام بالف کشیده بمعنی زبر آمده که در مقابل زیر ست و در تازی فوق گویند و قد و قامت را نیز گفته اند و بمعنی درازی هم هست که بعربی طول خوانند و در فرهنگی بمعنی اسپ جنیبت هم بدین آمده که اسپ کوتل باشد و بمعنی بلندی و قد روجامه که وقت تقطیع موازی بالا می ستانند -

بام خضرا بفتح اول بالف کشیده و کسر میم و فتح خای منقوطه و سکون ضاد معجمه و رای قرشت بالف کشیده بمعنی آسمان آمده است -

بانگ عنقا بفتح اول بالف کشیده و نون زده و کسر کاف پارسی و فتح عین مهمله و سکون نون و قاف بالف کشیده نام پرده ایست از موسیقی -

بانوا بفتح اول بالف کشیده و فتح نون و واو بالف کشیده نام مردی ست که در عهد ذو القرنین بعد از بینوائی شدید توانگر و مالدار شده و معنی ترکیبی ظاهر است که با سامان و سرانجام باشد -

باها بفتح اول بالف کشیده و های مدوره بالف کشیده نوعی از طعام است که پاچه نیز خوانند -

ببا بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده درخانه و در سرا را گویند و اشتی را نیز گویند که از بن پرند -

ببغا بفتح اول و سکون بای پارسی و غین منقوطه بالف کشیده طوطی را گویند و آن پرنده ایست مشهور و معروف -

بتا بفتح اول و مثناة فوقانی بالف کشیده نوعی از طعام باشد و بمعنی با تشدید مثناة فوقانی هم بدین آمده و بکسر موحدهٔ تحتانی امر گذشتن ست یعنی بگذار -

بترجا بفتح اول و مثناة فوقانی و سکون رای مهمله و جیم بالف کشیده کنایه از عورتین که مقعد و دان و فرج زنان باشد و فرجه مابین ناخن و گوشت را هم گفته اند که چرک دران جمع میشود -

بتیا بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی سینه باشد که بتازی صدر گویند و بکسر اول هم بدین آمده -

بجوجیا بفتح اول و ضم جیم بواو رسیده و کسر جیم و مثناة تحتانی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی فرج زنان آمده و مادهٔ هر حیوانی را گویند -

بحیرا بفتح اول و حای حطی بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت بالف کشیده نام راهبی و زاهدی از نصاری بوده و قصهٔ شناختن او رسول آخر الزمان را صلی الله علیه وسلم در تاریخها مرقوم و مسطور ست -

بحر نهنگ آسا بفتح اول و حای حطی زده و کسر رای مهمله و نهنگ آسا معلوم کنایه از تیغ و شمشیر جوهردار و آبدار ست -

بخارا بضم اول و خای منقوطه و رای مهمله بالف کشیده شهریست مشهور از ماوراء النهر و مشتق از بخار است بمعنی

بسیار علم و چون دران شهر علما و فضلا بسیار بودند بنابران بدین نام موسوم شد و گویند که در زمان پیشین چنان شهری عظیم بود که در عالم ازان نیکوتر کمتر بود -

برتشیا بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و شین منقوطه بالف کشیده بزبان ژند و پاژند پرستوک را گویند و آن پرنده ایست معروف -

برج ثریا بضم اول و سکون رای مهمله و کسر جیم و ضم ثای شخذ و فتح رای مهمله و تشدید مثناة تحتانی بالف کشیده و کنایه از دهان معشوق ست -

برخوردارا بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و واو معدوله و رای مهمله زده و دال بالف کشیده و سکون رای قرشت و مثناة تحتانی بالف کشیده یعنی برخوردار باشی و اگر الف ندا گویند بمعنی ای برخوردار بود -

برزویلا بضم اول و سکون رای مهمله و ضم زای هوز بواو رسیده و فتح مثناة تحتانی و لام بالف کشیده نام مبارزی تورانی از لشکر افراسیاب بوده -

برسیانا بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون بالف کشیده رستنی باشد که تخم آن مانند تخم کرفس ست علت جرب را نافع باشد -

برشجا بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح شین منقوطه و جیم بالف کشیده نام موضعی ست میان ایران و توران -

برشخا بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح شین قرشت و خای منقوطه بالف کشیده بمعنی برشجاست که موضعی ست در میان ایران و توران معلوم میشود که درین لغت تصحیف خوانی شده -

برصیصا بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر صاد سعفص بمثناة تحتانی رسیده و صاد بی نقطه بالف کشیده معروف ست و او عابدی بوده در نهایت خداپرستی عاقبت از شیطان فریب خورد و گمراه شد -

برغستوا بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی و واو بالف کشیده حلوا و آشی ست که از برغست پزند -

برکتف ابر چادر آسا بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و کسر مثناة فوقانی و کسر فا و فتح همزه و سکون موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده چادر آسا معلوم ای بالای ابر آفتاب یا روشنائی آفتاب -

برگ و نوا بفتح اول و سکون رای مهمله و کاف پارسی و فتح واو و نون بالف کشیده بمعنی سامان و سرانجام آمده -

برنا بفتح اول و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده نوجه و جوان را گویند و در شرفنامه و قنیه منقول از علمی بضم اول بدین آمده بمعنی جوان و ظریف و خوش طبع و حنا را نیز گویند که بر دست و پا بندند و در فرهنگی نیز بضم اول بدین آمده -

بروانیا بفتح اول و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و کسر نون و مثناة تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی رستنی باشد که مانند عشقه بر درختها پیچد و میوهٔ آن شبیه بانگور ست بجهت دباغت کردن چرم بکار آید و آنرا بتازی حالق الشعر خوانند چه ازان ریشها آویزان میباشد و بدین سبب هزار افشان گویندش -

برون سرا بکسر اول و ضم رای مهمله بواو رسیده و کسر نون و فتح سین مهمله و رای قرشت بالف کشیده زری را گویند که در غیر دار الضرب دهقانان خانه سکه کرده باشند -

برهلیا بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر های مدوره و سکون لام و کسر مثناة تحتانی بالف کشیده رستنی باشد که آنرا رازیانه گویند و گویند از روزی که آفتاب ببرج حمل میرود هر که هر روز یکدرم تخم رازیانه با یکدرم قند سفید سفوف کند و تا سه ماه در خوردن آن مداومت نماید مرض نشود و جمیع گزندگان تخم رازیانه خورند بجهت روشنائی چشم و در فرهنگی بدین آمده که افعی چشم خود را بجهت روشنائی و تقویت بران میمالد -

بریان محلا بکسر اول و سکون رای مهمله بمثناة تحتانی بالف کشیده و کسر نون و محلا با حای مهمله و تشدید لام بالف کشیده بریان با تره و پودنه و ترخان و نان و پیاز را گویند -

بزرا بفتح اول و سکون زای هوز و رای مهمله بالف کشیده بلغت ژند و پاژند تخم زراعت را گویند مطلقاً یعنی هر چیز که بجهت خوردن حیوانات کاشته میشود -

بسا بفتح اول و سین مهمله بالف کشیده بمعنی ای بس و بسیار باشد و نام شهریست در فارس که آنرا افسا بفتح فا نامند -

بسباسا بفتح اول و سکون سین بی نقطه و موحدهٔ تحتانی و سین مهمله بالف کشیده بسریانی نوعی از حرمل عربی ست و آن دوائی باشد که برگ آن مانند برگ بید بود لیکن کوچک تر ازان ست و گل آن مانند یاسمن سفید و خوشبوی باشد و حرمل تازی را بیونانی مولی بکسر لام و بفارسی صندل دانه خوانند -

بستان پیرا بضم اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده و فتح بای پارسی و سکون مثناة تحتانی و رای مهمله بالف کشیده پیرایش دهندهٔ باغ را گویند که باغبان باشد -

بستهٔ گهوارهٔ فنا بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و کسر همزهٔ مبدله و گهوارهٔ فنا معلوم کنایه از اسیران محنت و بلا و گرفتاران دنیاست -

بسریا بکسر اول و سکون سین مهمله و کسر رای قرشت و مثناة تحتانی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند گوشت را گویند که بتازی لحم خوانند -

بسیا بفتح اول و سکون سین مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند شراب انگوری را گویند -

بطرا بفتح اول و سکون طای حطی و رای مهمله بالف کشیده بیونانی کوه را گویند که بتازی جبل خوانند و در فرهنگی بجای موحدهٔ تحتانی فای سعفص هم بنظر آمده -

بغا بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده حیز را گویند که بعربی مخنث خوانند -

بغرا بضم اول و سکون غین و رای مهمله بالف کشیده نام پادشاهی بوده از خوارزم و کلنگی را نیز گویند که در وقت پرواز پیشاپیش همه کلنگها رود و آشی ست مشهور چون واضع آن آش بغراخان پادشاه خوارزم بوده بنام او منسوب ساخته بغراخانی میگفتند و اکنون خانی را انداختند و بغرا می خوانند و بفتح موحدهٔ تحتانی خوک نر باشد که بعربی خنزیر می گویند -

بکیاسا بکسر اول و سکون کاف و مثناة تحتانی بالف کشیده

وسین مهمله بالف کشیده سرباری راگویند وآن لبته کوچکی ست که بر بالای بار ستور می بندند وآنرا علاوه نیز گویند۔

بنیا بالضم اول وسکون نون وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده آشی باشد که از ون پزند وآن ثمر درخت بطم باشد وبشیرازی بن گویند۔

بنطاسیا بالکسر اول وسکون نون وطای حطی بالف کشیده وکسر سین مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی حس مشترک را گویند۔

بوا بالضم اول وواو بالف کشیده مخفف بوداست یعنی باداو این را در محل دعا آرند۔

بوبا بالضم اول وسکون واو وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده آشی را گویند که از گوشت بزکوهی پخته باشند۔

بوچیا بالضم اول وسکون واو وکسر جیم وبای فارسی بالف کشیده بلغت ژند وپاژند خیار بادرنگ را گویند۔

بوحا بالضم اول وسکون واو وحای حطی بالف کشیده بلغت یونانی گیاه ماه پروین را گویند وبیخ آنرا بتازی جدوار خوانند وگویند با هرش در یکجا روید۔

بوریا بالضم اول وسکون واو مجهول وکسر رای مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده معروف ست که بساط گستردنی از وخ وغیره سازند۔

بویا بالضم اول وسکون واو مجهول ومثناة تحتانی بالف کشیده چیزهایی را گویند که بوی خوش دهد ویا بوی بد۔

بها بالفتح اول وهای مدوره بالف کشیده بمعنی قیمت هر چیز آمده و بکسر اول خوبی وزیبائی را نامند۔

بوی افزا بالضم اول وسکون واو ومثناة تحتانی وفتح همزه وسکون فا وزای معجمه بالف کشیده ادویهٔ گرم که در دیگ پخته اندازند برای خوشبو چون زیره وقرنفل وجز آن۔

بهار آرا بالفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وسکون رای مهمله والف ممدوده ورای قرشت بالف کشیده بمعنی آراینده بهار آمده۔

بهار پیرا بالفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح بای فارسی ومثناة تحتانی ساکن ورای قرشت بالف کشیده بمعنی پیرایندهٔ بهار بهشت ودنیا آمده ونام ولایتی ست قریب سمرقند که آنرا سغد نیز گویند۔

بهرا بالفتح اول وسکون های مدوره ورای مهمله بالف کشیده بمعنی از جهت چیزی وبرای چیزی باشد۔

بیا بالکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده امر آمدن باشد وبفتح موحدهٔ تحتانی بمعنی پر آمده که نقیض خالی ست ودر خانه ودر سرا را نیز گویند۔

بی آمیست عالم را بالکسر اول وسکون مثناة تحتانی مجهول وفتح الف ممدوده وکسر موحدهٔ تحتانی بیای حطی رسیده وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی وعالم را معلوم یعنی رواج ورونق نیست عالم را از باعث قحط یا از سبب ظلم ودر قنیه بدین آمده که ای ناپاکیست عالم را۔

بتیا بالکسر اول وسکون مثناة تحتانی ومثناة فوقانی بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی خانه است که بتازی بیت خوانند۔

بی دست وپا بالکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح دال ابجد وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی وفتح واو وبای پارسی بالف کشیده کنایه از سراسیمه باشد۔

بیدگیا بالکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون دال مهمله وکسر کاف پارسی ومثناة تحتانی بالف کشیده نوعی از حرشف ست که کنگر باشد وآن سرد وخشک ست وراواج جراحتهای تازه را نافع باشد۔

بیدلا بالکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر دال ابجد ولام بالف کشیده سخنان بی ربط وهذیان را گویند۔

بیرپوشا بالکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون رای مهمله وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وشین منقوطه بالف کشیده بلغت ژند وپاژند خیار بادرنگ را گویند۔

بیرون سرا بالکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وضم رای مهمله بواو رسیده وسکون نون وفتح سین مهمله ورای قرشت بالف کشیده زری را گویند که در غیر ضراب خانه سکه شده باشد۔

بی سروپا بالکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح سین مهمله وکسر رای قرشت وفتح واو وبای پارسی بالف کشیده سراسیمه را گویند۔

بیغا بالفتح اول وسکون مثناة تحتانی وغین منقوطه بالف کشیده نام مرغی ست که بطوطی اشتهار دارد وآنرا طوطک وطوطه نیز گویند ودر هندوستان می شود۔

بیلوا بالکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده ولام زده وواو بالف کشیده دارو فروش را گویند وبجای موحدهٔ تحتانی بای فارسی نیز بدین آمده۔

بی محابا بالکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده ومحابا معلوم بی دریغ وبی ترس را گویند۔

بینا بالکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ونون بالف کشیده بمعنی دیده ور باشد وبلغت ژند وپاژند بمعنی ماه است که بعربی شهر باشد۔

چشمهٔ دوم بحر دوم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان موحدهٔ تحتانی با بای ابجد و بای پارسی

باب بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی بمعنی پدر باشد وبمعنی باره وحق نیز هست چنانچه گویند در باب فلانی یعنی در حق فلانی ودر بارهٔ فلانی وبمعنی شائسته ودرخور نیز آمده چنانچه گویند باب فلانی یعنی شایستهٔ فلانی ست ودر لغت ژند و پاژند بمعنی اول بجای موحدهٔ تحتانی آخر بای پارسی آمده ودر تازی درخانه را گویند۔

بادسنجاب بفتح اول بالف کشیده وسکون دال مهمله وفتح سین مهمله وسکون نون وجیم بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده نام گیاهی ست که آنرا آفتاب پرست گویند وهندش هلهل نامند۔

باراب بفتح اول بالف کشیده ورای مهمله بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده ناحیهٔ ایست مشهور وسیع در ماوراء النهر وزراعتی را نیز گویند که از آب رود وخانه وکاریز وغدیر وآبگیر حاصل شده باشد۔

بازی شب بفتح اول بالف کشیده وکسر زای هوز و

مثناة تحتانی مشدد وفتح شین منقوطه وموحدهٔ تحتانی زده هفت بازی ست که در شب بازند چون آتش بازی وخمر بازی وبرآوردن صورتها وغیره۔

بارنب بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح نون وموحدهٔ تحتانی زده تخم شبت را نامند۔

بانوگشسب بفتح اول بالف کشیده وضم نون بواو رسیده وفتح کاف پارسی وشین منقوطه وسکون سین مهمله وموحدهٔ تحتانی زده نام دختر رستم زال باشد۔

بت فریب بضم اول وسکون مثناة فوقانی وکسر فا ورای مهمله وسکون مثناة تحتانی وموحدهٔ تحتانی نام روز بیست وچهارم ست از ماههای ملکی۔

تبکوب بفتح اول وسکون مثناة فوقانی وضم کاف بواو مجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی زده ریچالی باشد که از مغز جوز وشیر وماست وشبت سازند ودر کتابی بجای موحدهٔ تحتانی آخر مثناة فوقانی بدیدن آمده وبجای کاف لام نیز بنظر آمده۔

تبلاب بکسر اول وسکون مثناة فوقانی ولام بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده غلاف گل خرما را گویند۔

بدخشی مذاب بکسر اول وفتح دال ابجد وسکون خای منقوطه وشین قرشت ومذاب معلوم کنایه از لعل بدخشانی وشراب لعلی باشد۔

برجاسب بضم اول وسکون رای مهمله وجیم بالف کشیده وسکون سین بی نقطه وموحدهٔ تحتانی زده نام مبارزی ست تورانی که با پسران ویسه بجنگ گودرز آمده بود۔

برغاب بفتح اول وسکون رای مهمله وغین منقوطه بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بند آب را نامند یعنی جائیکه پیش آب را بندند تا آب در آنجا جمع شود۔

برفاب بفتح اول وسکون رای مهمله وفا بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده آب سرد وآب برف را گویند وکنایه از آب دهان ست که در وقت خوردن شخصی چیزی را بسبب میل وخواهش طبیعت در دهن دیگری میگردد وگاه باشد که از دهن بیرون آید وبی اختیار بریزد۔

برنجاسپ بکسر اول ورای مهمله وسکون نون وجیم بالف کشیده وسین مهمله وبای پارسی زده گیاهی باشد که آنرا بوی مادران گویند وچون در خانه بگسترند جمیع گزندگان بگریزند وباین معنی بجای بای فارسی مثناة فوقانی هم بنظر آمده۔

بشاسب بفتح اول وشین منقوطه بالف کشیده وفتح سین مهمله وموحدهٔ تحتانی زده مخفف بوشاسب ست که خواب باشد وبتازی نوم خوانند۔

بغدادخراب بفتح اول وسکون غین معجمه ودال ابجد بالف کشیده وکسر دال مهمله وفتح خای منقوطه ورای مهمله بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده کنایه از شکم خالی وگرسنگی باشد وساغر خالی از شراب را نیز گویند۔

بلنجاسب بکسر اول ولام وسکون نون وجیم بالف کشیده وسکون سین مهمله وبای پارسی زده گیاهی ست که آنرا بوی مادران گویند وبجای بای پارسی فا هم بدیدن آمده که بلنجاسف باشد۔

بوب بضم اول بواو مجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی زده فرش وبساط خانه را گویند وباین معنی بجای حرف اول بای حطی هم بدیدن آمده۔

بوشاسب بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه بالف کشیده وسکون سین مهمله وبای پارسی زده بمعنی خواب دیدن باشد که بتازی رویا گویند۔

بی آب بکسر اول وسکون مثناة تحتانی مجهول وفتح الف ممدوده وموحدهٔ تحتانی زده کنایه از بی رونق وبی طراوت ولطافت وعدم جاه وشان وشوکت باشد وبمعنی خجل وشرمنده هم بدیدن آمده۔

بیجاده آب بکسر اول وسکون مثناة تحتانی مجهول وجیم بالف کشیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده وفتح الف ممدوده وموحدهٔ تحتانی ساکن بمعنی شراب که برنگ سرخ وکهربا باشد وبمعنی سرخ فام نیز بدیدن آمده۔

بیرنجاسب بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر رای مهمله وسکون نون وجیم بالف کشیده وسکون سین مهمله وموحدهٔ تحتانی زده گیاهی ست که آنرا بوی مادران هم گویند۔

بیضه در آب بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح ضاد معجمه وکسر همزهٔ مبدله وفتح دال ابجد وسکون رای قرشت وفتح همزه بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بیضه که هنوز بچه در ان تکون نشده باشد۔

بیتاب بفتح اول وسکون مثناة تحتانی ونون بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده چیزهای باشد که مردم را در حالت مکاشفه دیده میشود وآنرا بتازی معائنه می گویند۔

بیوراسب بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح واو وفتح رای مهمله وسکون سین غیر منقوطه وموحدهٔ تحتانی زده ضحاک ماران را گویند ووجه تسمیه اش آنکه پیش از پادشاهی ده هزار اسپ داشت وبزبان دری بیور بکسر موحدهٔ تحتانی وسکون مثناة تحتانی مجهول وفتح واو ورای مهمله زده بمعنی ده هزار باشد واو را باین اعتبار باین نام میخواندند ونام اصلی او بیوراسپ بوده چنانکه خواهد آمد۔

چشمهٔ سوم بحر دوم قلزم اول از کتاب هفت قلزم در بیان موحدهٔ تحتانی با مثناة فوقانی

بات بفتح اول بالف کشیده ومثناة فوقانی زده بمعنی با تو بدیدن آمده ومثناة فوقانی که در اینجا ساکن ست در اصل مضموم بود واو را حذف کرده مثناة فوقانی مضموم ماند در آخر کلمه وآخر کلمهٔ فارسی ساکن می باشد۔

بادبدست بفتح اول بالف کشیده وسکون دال مهمله وفتح موحدهٔ تحتانی ودال ابجد وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی مردم مفلس و تهی دست وهیچکاره وبیحاصل باشد۔

باد بروت بفتح اول بالف کشیده وکسر دال ابجد وبروت معلوم کنایه از تکبر وغرور باشد وبسکون دال ابجد مردم صاحب تکبر ونخوت را گویند۔

بادام دومغزست بفتح اول بالف کشیده ودال ابجد بالف کشیده وکسر میم وضم دال مهمله بواو رسیده وفتح میم وسکون غین منقوطه وفتح زای هوز وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی زده یعنی بادام ترکیده از غایت پری۔

بادوست بفتح اول بالف کشیده وسکون دال مهمله وفتح دال ابجد وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی مردم تهیدست هرزه خرج وتلف کننده ومسرف را گویند۔

بادپس نشست بفتح اول با الف کشیده و کسر دال ابجد و فتح بای فارسی و کسر سین مهمله و ضم بای پارسی و سکون شین منقوطه و ثناة فوقانی بادی غربی ست که بتازیش دبور گویند ضد صبا۔

باد صولت بفتح اول با الف کشیده و سکون دال مهمله و فتح صاد سعفص و سکون واو و فتح لام و ثناة تحتانی زده حمله آوری را نامند که در حمله کردن شتابی همچو باد دارد۔

باد هرات بفتح اول با الف کشیده و کسر دال مهمله و های هوز و رای قرشت با الف کشیده و ثناة فوقانی زده باد شمال را گویند و آن از طرف مشرق بجانب مغرب وزد برخلاف باد دبور۔

بارکاب تو خاکست بفتح اول با الف کشیده و کسر رای مهمله و کاف با الف کشیده و کسر موحده تحتانی و ضم ثناة فوقانی بواو رسیده و خای منقوطه با الف کشیده و فتح کاف و سکون سین مهمله و ثناة فوقانی یعنی هنگام سواری ام مطیع تو است انوری گوید در تعریف اسپ ؎ تا رگ اند از ان آب سیر و آتش فعل + که با رکاب تو خاکست با عنانت هوا +

باشنت بفتح اول با الف کشیده و شین منقوطه و ثناة فوقانی زده چوب بزرگی را گویند که سقف خانه را بدان پوشند۔

باشکرت بفتح اول با الف کشیده و فتح شین منقوطه و کاف و رای مهمله و ثناة فوقانی زده یعنی با لب تو کذا فی الادات و در فرهنگی با سخن شیرین تو بدین آمده۔

باکران بهشت بفتح اول با الف کشیده و کسر کاف و رای مهمله با الف کشیده و کسر نون و موحده تحتانی و های مدوره و شین منقوطه و ثناة فوقانی ساکن کنایه از حوران ست۔

بالادست بفتح اول با الف کشیده و لام با الف کشیده و فتح دال و سکون سین مهمله و ثناة فوقانی یعنی صدر مجلس باشد و کنایه از حریف غالب و نیز چیزیکه نفاست تمامی دارد۔

بالست بفتح اول با الف کشیده و کسر لام و سکون سین مهمله و ثناة فوقانی دختر دوشیزه و باکره را نامند۔

بالشت بفتح اول با الف کشیده و کسر لام و شین منقوطه و ثناة فوقانی زده بالشی را گویند که در زیر سر نهند و نیز نام وزنی ست مقدار هشت مثقال و دو دانگ طلا۔

بالین پرست بفتح اول با الف کشیده و کسر لام و ثناة تحتانی رسیده و نون زده و فتح بای پارسی و رای مهمله و سین مهمله و ثناة فوقانی زده کنایه از مردم آرام طلب و بیکار و هیچ کاره باشد۔

بام نشست بفتح اول با الف کشیده و سکون میم و فتح بای ابجد و سکون نون و فتح شین منقوطه و سکون سین مهمله و ثناة فوقانی زده کنایه ازان ست که ویران گردید و خراب شد۔

باهت بفتح اول با الف کشیده و فتح های مدوره و سکون ثناة فوقانی سنگی باشد سفید برنگ قشیشای فضی چون نظر مردم بران افتد بی اختیار بخنده در آیند و آنرا از دریا آورند و بتازی حجر الضحک خوانند۔

بالیست بفتح اول با الف کشیده و کسر ثناة تحتانی و سکون سین مهمله و ثناة فوقانی در بایست و ضروری و محتاج الیه باشد و بمعنی چنانکه میباید و می شاید هم بدین آمده۔

بت بضم اول و سکون ثناة فوقانی معبود و مسجود کافران باشد که از سنگ و چوب تراشند و بتازی صنم خوانند و کنایه از معشوق هم آمده و بفتح اول مرغابی را گویند و معرب آن بط ست و نیز ابزار جولاهگان را گویند یعنی آستی که بر روی تار مالند و در تازی نیز همین معنی دارد و بمعنی لیف جولاهگان هم آمده۔

بتوخت بکسر اول و ضم ثناة فوقانی بواو مجهول رسیده و خای منقوطه و ثناة فوقانی زده ماضی توختن ست یعنی بیندوخت و جمع کرد و بمعنی کشید و فرو برد هم آمده که از کشیدن انتقام و فرو بردن چیزی در جائی باشد و بمعنی ادا کرد و گزارد هم آمده اعم از آنکه نماز باشد یا قرض و دین و امانت۔

بجیحون نشست بفتح اول بای ابجد و جیم و ثناة تحتانی ساکن و ضم های حطی بواو رسیده و نون زده و نشست معلوم یعنی جیحون را عبره کرد کذا فی القنیه و در ادات ست یعنی در جیحون بکشتی سوار شد و کنایه از گریه بسیار نیز آمده۔

بحتجات بفتح اول و سکون حای حطی و فتح مثلثه فوقانی و جیم با الف کشیده و ثناة فوقانی زده بلغت یونانی سرخ مرور اگویند و آنرا بتازی عصی الراعی خوانند و آن رستنی باشد سرخ بسیاهی مائل تقطیر البول را نافع ست۔

بجرودست بفتح اول و سکون جای حطی و رای مهمله و فتح دال ابجد و سین مهمله و ثناة فوقانی زده سخی و کریم را گویند که همیشه بیداده باشد۔

بخت بفتح اول و سکون خای منقوطه و ثناة فوقانی بمعنی طالع باشد و نام جانوریست شبیه بملخ و سیاهی را نیز گویند که در خواب بر مردم افتد و آنرا بتازی کابوس و عبد الجنه خوانند و بضم اول نام پادشاهی ظالم که بیت المقدس را خراب کرد۔

بخست بکسر اول و فتح خای منقوطه و سین مهمله و ثناة فوقانی زده بمعنی شکست و مجروح گردانیده آمده و بفتح اول صدا و آواز هر چیز باشد و بضم اول و تشدید خای منقوطه صدا و آواز دماغ را گویند در خواب و آنرا بتازی غطیط خوانند۔

بدست بکسر اول و دال مهمله و سین مهمله و ثناة فوقانی زده وجب را گویند که بتازی شبر خوانند و بفتح اول و دال ابجد بهمین معنی نیز بدین آمده و بمعنی در دست و بدست نیز ظاهر ست۔

بدگنشت بفتح اول و سکون دال مهمله و ضم کاف و کسر نون و شین منقوطه و ثناة فوقانی زده بدکردار را نامند۔

بربست بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح موحده تحتانی و سین سعفص و ثناة فوقانی زده بمعنی قانون و قاعده و روش و طرز آمده۔

برباد رفت بفتح اول و سکون رای مهمله و موحده تحتانی با الف کشیده و دال مهمله زده و فتح رای قرشت و فا و ثناة فوقانی زده بمعنی ضایع شد و چنان رفت که باز نگشت۔

بربست رخت بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح موحده تحتانی و سین مهمله و ثناة فوقانی زده و فتح رای قرشت و خای منقوطه و تای قرشت زده ای سفر کرد و کوچ نمود۔

بردوش احمد دار دست بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم دال ابجد بواو رسیده و کسر شین منقوطه و فتح همزه و سکون حای حطی و فتح میم و دال بی نقطه ساکن و دار دست معلوم ای مطیع احمد باش۔

برشت بکسر اول و کسر رای مهمله و شین منقوطه و ثناة فوقانی زده چیزی را گویند که بریان در روغن کرده باشند۔

برغست بفتح اول و سکون راے مهمله و فتح غین منقوطه و سین سعفص

و سین سعفص ثناة فوقانی زده گیاهی ست خودرو شبیه باسفناخ که در آشها داخل کنند و آن بیشتر در میان زراعت و کنارهای جوی آب روید و آنرا مچه گویند و بتازی قنابری و غملول و تملول و شجرة البهق خوانند و بعضی برانند که تره ایست بهاری طعم تیزی دارد و تازه آنرا بپزند و بخورند و چون خشک شود بخر و گاو دهند و بعضی گویند که گیاهی ست که گل زردی دارد و آنرا بیشتر اوقات بگاو و خر دهند و جل وزغ را نیز گویند و آن چیزیست سبز که بر روی آب استاده می ایستد و جوی آبی را نیز گویند که برزیگران از منبع بجانب زراعت برند۔

برفشاندن دست بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح فا و شین منقوطه با الف کشیده و نون زده و فتح دال ابجد و نون ساکن و فتح دال ابجد و سین مهمله و ثناة فوقانی زده کنایه از رقصیدن باشد۔

برکاشت بفتح اول و سکون راے مهمله و کاف پارسے با الف کشیده و شین منقوطه و ثناة فوقانے زده بمعنے برگردانید آمده که ماضی برگردانیدن ست عموماً و بمعنی روی گردانیده باشد خصوصاً۔

برگست بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف پارسی و سکون سین مهمله و ثناة فوقانی زده بمعنی برگس ست که معاذ الله و خدا نکند باشد و بهمین معنے بجاے موحده تحتانی بای پارسی هم بدین آمده۔

برنشست بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح نون و شین منقوطه و سین مهمله و ثناة فوقانی زده بمعنی سواری کرد و سوار شد آمده۔

بروت بضم اول و رای مهمله و واو و ثناة فوقانی ساکن سبلت را گویند که موی لب بالا باشد۔

برهخت بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح های هوز و خای منقوطه و ثناة فوقانی ساکن بمعنی ادب کرد آمده که ماضی ادب کردن ست۔

برهوت بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم های هوز بواو رسیده و ثناة فوقانی زده نام وادیست در حضرموت گویند آنجا چاهی ست که ارواح کفار و منافقین آنجا جمع شود۔

برهیخت بکسر اول و سکون رای مهمله و کسر های هوز و سکون ثناة تحتانی و خای منقوطه و ثناة فوقانی ماضی برهیختن ست که بمعنی برکشیدن و برآوردن آمده۔

بریخ نوشت بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح ثناة تحتانی و سکون خای منقوطه و فتح نون و کسر واو و شین منقوطه و ثناة فوقانی زده یعنی کاری بیفایده کرد۔

بست بفتح اول و سین مهمله و ثناة فوقانی ساکن ماضی بستن ست و سد و بمعنی کوه و بمعنی گره نیز بدین آمده و قسمت آبی را گویند که برزیگران برخود کرده باشند و بضم اول نام ولایتی و قلعه ایست مشهور و جای را نیز گویند که میوه های خوشبو در انجا بهم رسد و بمعنی گلزار هم آمده است۔

بشست بکسر اول و ضم شین منقوطه و سین مهمله و ثناة فوقانی ساکن ماضی شستن آمده است و بمعنی امر یعنے بشوے نیز آمده کذا فی القنیه و بکسر اول و شین منقوطه ماضے نشستن نقیض برخاستن ست۔

بکسمات بفتح اول و سکون کاف و فتح سین مهمله و میم با الف کشیده و ثناة فوقانی زده نوعی از نان و غنی باشد که رومی آنرا مربع بریده بپزند و بیشتر مسافران بجهت راه توشه بردارند و در مؤید الفضلا بمعنی مطلق توشه آمده۔

بلفخت بفتح اول و سکون لام و فتح فا و سکون خای منقوطه و ثناة فوقانی زده ماضی بلفختن ست که بمعنے جمع کردن و اندوختن باشد یعنے اندوخت و جمع کرد۔

بلندست و پست بفتح اول و سکون نون و دال مهمله معروف ربط معلوم و فتح واو و بای پارسی و سین مهمله و ثناة فوقانی زده کنایه از آسمان و زمین ست و نیز غنی و فقیر را گویند۔

بلنکمشت بفتح اول و لام و سکون نون و کاف و ضم میم و شین منقوطه و ثناة فوقانی زده افرنجمشک ست که بالنگوی خودرو باشد و آن در کنارهای آب وان بسیاری می باشد و بمعنی سنبل و قرنفل صحرائی و تره کربه نیز بدین آمده۔

بناست بکسر اول و نون با الف کشیده و فتح سین مهمله و ثناة فوقانی زده صمغی باشد که آنرا کندر گویند و در خاصیت بمصطگی نزدیک ست۔

بندخت بضم اول و سکون نون و ضم دال ابجد و خای منقوطه و ثناة فوقانی زده بمعنی چهره و روی آمده۔

بنشاست بکسر اول و فتح نون و شین منقوطه با الف کشیده و سین مهمله و ثناة فوقانی زده بمعنی نشست باشد که ماضی نشستن ست۔

بنه بسست بضم اول و فتح نون و های مدوره زده و فتح موحده تحتانی و سین مهمله و ثناة فوقانی زده ماضی بنه بستن ست که کنایه از کوچ کردن باشد۔

بوخت بضم اول و سکون واو مجهول و خای منقوطه و ثناة فوقانی زده بمعنی پسر باشد که برادر دختر ست۔

بولبان وقت بضم اول و سکون واو و فتح لام و موحده تحتانی با الف کشیده و کسر نون و فتح واو و قاف و ثناة فوقانی ساکن بمعنی مخالفان آمده و منکر و لاطائل و باطل و نامعقول را نیز گویند۔

بوی پرست بضم اول و سکون واو و ثناة تحتانی زده و فتح بای پارسی و رای مهمله و سین سعفص و ثناة فوقانی زده سگ شکاری را گویند که جانوران را ببوی پیدا میکند و کنایه از جن و ملک هم هست زیرا که ایشان ببوی قناعت میکنند۔

بهت بفتح اول و های مدوره و سکون ثناة فوقانی نوعی از طعام باشد بعضی گویند حلوای برنج ست و بعضی فرنی را نامند که برادر پالوده است بعضی گویند شیر برنج ست و معرب آن بهط آمده باشد بطای حطی و نام دریائی ست در پنجاب۔

بهشت بکسر اول و های مدوره و شین منقوطه و ثناة فوقانی زده دار الجزای مردمان نیکوکار و بمعنے بگذاشت هم آمده که از هشتن باشد۔

بیاغاشت بکسر اول و ثناة تحتانی با الف کشیده و غین منقوطه با الف کشیده و شین منقوطه و ثناة فوقانی زده یعنی نرم کرد و خیسانید و سرشت و آمیخت با آب یا بخون یا چرک۔

بیاغشت بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر غین منقوطه و شین قرشت و مثناة فوقانی زده بمعنی بیاغاشت ست یعنی سرشته و آمیخته و نم کرده و خیسانیده۔

بیخشت بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم خای منقوطه و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده هر چیز که آنرا از بیخ بر کنده باشند و مانند درخت و امثال آن و بجای شین معجمه مهمله هم بدین آمده و آن هم درست ست چه در پارسی هر دو بهم تبدیل می یابند۔

بیدخت بکسر اول و سکون مثناة تحتانی مجهول و ضم دال مهمله و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده ستارهٔ زهره باشد که آنرا ناهید نیز گویند و آن صاحب فلک سوم و اقلیم پنجم ست۔

بیست بکسر اول و مثناة تحتانی و سین مهمله و مثناة فوقانی زده عدد بیست معروف و بحذف مثناة تحتانی هم آمده و با مثناة تحتانی مجهول مخفف بایست باشد که امر بایستادن ست یعنی توقف کن۔

بیلفت بکسر اول و سکون مثناة تحتانی مجهول و ضم لام و فا و مثناة فوقانی ساکن ستارهٔ زهره را گویند۔

بیلخفت بکسر اول و فتح مثناة تحتانی و سکون لام و فتح خای منقوطه و فا و مثناة فوقانی زده یعنی جمع کرد و گرد آورد کذا فی زفانگویا۔

چشمه چهارم بحر دوم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان موحدهٔ تحتانی با جیم عربی و پارسی

بادپیچ بفتح اول بالف کشیده و دال مهمله زده و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و جیم پارسی زده ریسمانی باشد که در ایام عید و جشن از جای آویزند و زنان و کودکان در آن نشینند و در هوا آیند و روند و بجای دال مهمله در مؤید الفضلا بزای نقطه دار هم بدین آمده۔

باج بفتح اول بالف کشیده و جیم زده بمعنی خاموشی باشد که مغان و آتش پرستان در وقت بدن شستن و چیز خوردن و عبادت که معمول ایشان ست بجا آورند و مال و اسبابی را گویند که پادشاهان بزبردست گیرند و همچنین ملوکان از رعایا ستانند و نیز زر که راهداران از سوداگران و تجاران بگیرند۔

بادسنج بفتح اول بالف کشیده و دال مهمله زده و فتح سین سعفص و نون و جیم زده کسی را گویند که خیالها و اندیشهای باطل کند و مردم خام طمع و متکبر را نیز گویند۔

بادنج بفتح اول بالف کشیده و کسر دال ابجد و نون و جیم زده بمعنی نارگیل ست و آنرا جوز هندی نیز گویند۔

بادیج بفتح اول بالف کشیده و کسر دال مهمله و مثناة تحتانی و جیم زده چیزی باشد مانند ساق چاقشر که از پارچهٔ رنگین قلمی آجیده کنند و شتر و شاطران و پیاده روان بر پا کشند۔

بادروج بفتح اول بالف کشیده و دال مهمله زده و ضم رای مهمله بواو رسیده و جیم زده بستان افروز را گویند و آن گلی ست سرخ که بتازیش عبهر خوانند کذا فی زفانگویا و در شرفنامه است که بستان افروز تاج خروس را گویند و در فرهنگی بدین آمده که ضیمران را مانند و در قوائم الاشیا با ذال معجمه بمعنی شاه اسپرغم نوشته۔

بارج بفتح اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و جیم زده سگ انگور باشد و آنرا بعربی عنب الثعلب گویند۔

بازپیچ بفتح اول بالف کشیده و زای هوز زده و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و جیم پارسی زده مهرهٔ چند ست که بر ریسمان بندند و از بالای گهوارهٔ اطفال آویزند تا ایشان بدان بازی کنند و آنرا بعربی داداه گویند و بعضی گویند بر آن تخته یا جامه وصل کنند که بمنزلهٔ گهواره باشد اطفال را و ریسمانی را گویند که در ایام عید و جشن از جای آویزند و طفلان و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند۔

باغنج بفتح اول بالف کشیده و فتح غین منقوطه و سکون جیم انگور نیم پخته را گویند و آنرا غوره هم خوانند۔

باغنج بفتح اول بالف کشیده و فتح غین معجمه و نون و جیم زده بمعنی باغچ ست که انگور نیم رس باشد۔

بانوج بفتح اول بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده و جیم زده جای خوابی باشد که بجهت اطفال سازند و از جای آویزند و طفل را در آن خوابانند و حرکت دهند تا در هوا آید و رود و در ریسمانی را نیز نامند که در ایام عید و نوروز از جای بلندی یا شاخ درختی آویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند۔

بتنج بفتح اول و فتح مثناة فوقانی و نون و جیم زده بمعنی افشردن و فشردن آمده و بکسر اول امر ست بتنجیدن یعنی در هم پیچ و بفشار و از پی در آر۔

بج بفتح اول و سکون جیم زهاب بالایش آب و شراب و امثال آن باشد و گوشت روی را هم گفته اند که نزدیک بکنار لب باشد و اندرون دهان را نیز گفته اند و بضم اول بز را گویند که برادر گوسپند ست و بکسر اول بمعنی برنج باشد که بتازی ارز خوانند۔

بچ بضم اول و سکون جیم پارسی اندرون لب و بن دهن باشد و موی پیش سر را نیز گفته اند۔

بچ بچ بضم هر دو موحدهٔ تحتانی و سکون هر دو جیم پارسی حرف زدنی باشد در غایت آهستگی و سرگوشی را نیز گویند و لفظی ست که بدان شبانان بز را طلبند و بپیش خود خوانند۔

بدیج بفتح اول و کسر دال مهمله بمثناة تحتانی رسیده و جیم زده هلیله را گویند و آن چیزی ست باندام بیضهٔ مرغ و آنرا در شیرهٔ قند پرورده کنند و خورند و در فرهنگی بجای حرف اول هلیله که های مدوره است موحدهٔ تحتانی بدین آمده و آن دوائی ست قابض۔

برج بفتح اول و رای مهمله و جیم زده رستنی باشد که آنرا اگر ترکی گویند۔

برخچ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و جیم پارسی زده زشت و نازیبا و زبون را گویند و بفتح رای مهمله هم آمده۔

برخفج بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و فا و جیم زده گرانی باشد که از خواب بر مردم افتد و آنرا بتازی کابوس و عبد الجنه خوانند و بعضی آنرا از شیاطین میدانند و باین معنی بجای حرف اول یای حطی هم بدین آمده۔

برمچ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم و جیم فارسی زده

بمعنی لمس و لامسه باشد۔

برنج بفتح اول و رای مهمله و نون و جیم زده آن باشد که بسبب کوری یا بجهت تاریکی دست خود را بر دیوار یا جائی بمالند تا رهگذر پیدا کنند۔

بزغنج بضم اول و سکون زای هوز و ضم غین منقوطه و نون و جیم زده چیزی ست که بدان پوست را دباغت کنند و گویند که درخت پسته یکسال میوهٔ مغزدار بار آورد و یکسال بی مغز و آنرا که بی مغز ست بزغنج گویند۔

بژوج بفتح اول و ضم زای فارسی بواو رسیده و جیم زده بمعنی پیدا کردن و بهم رسانیدن آمده۔

بسانج بفتح اول و سین مهمله بالف کشیده و فتح نون و جیم ساکن گیاهی است بهیأت هزار پای و رنگش مانند رو ناس سرخ می باشد و بر پوست آن گرهها بود و چون آنرا بشکنند درونش زرد بر آید۔

بستنج بضم اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و جیم زده معرب بستنگ ست با کاف فارسی و آن صمغی باشد که آنرا کندر سیگویند و بعضی بر آنند که صمغ درخت پسته است۔

بستیباج بفتح اول و سکون سین مهمله و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و جیم زده بلغت رومی خسک را گویند و بلغت اهل مغرب حمص الامیر خوانند طبیعت وی سرد ست باعتدال و ضماد کردن بر ورمهای گرم نافع ست۔

بسفائج بفتح اول و سکون سین مهمله و فا بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و جیم زده لفظی ست معرب بسپایک با کاف فارسی و آن دارویی ست که بتازی اضراس الکلب و کثیر الارجل خوانند گویند اگر قدری از آن در شیر اندازند شیر را ببندد و شیر بسته را حل کند۔

بسنج بکسر اول و فتح سین مهمله و نون و جیم زده خشکی و داغی باشد که بر روی و اندام مردم افتد و آنرا بتازی کلف خوانند و امر بسنجیدن هم آمده۔

بسیج بکسر اول و سین مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و جیم زده بمعنی ساختگی کارها و ساخته شدن و آماده شدن باشد خصوصا ساختگی و کارسازی سفر و بمعنی کارسازی کننده و کارسازی کن که فاعل و امر ست آمده و بمعنی قصد و اراده هم هست و در اکثر فرهنگها بفتح اول است و بکسر کمتر و بجای موحدهٔ تحتانی بای فارسی و بجای جیم تازی جیم پارسی هم بدین آمده۔

بشنج بکسر اول و فتح شین منقوطه و نون و جیم زده خشکی که بر روی آدمی افتد و بفتح اول طراوت و تابش رخسار و ابرو باشد۔

بفج بفتح اول و سکون فا و جیم شخصی را گویند که در اثنای حرف زدن آب از دهن او بچکد و نیز آبی که در وقت سخن گفتن از دهن مردم گاه گاهی بیرون افتد و بعضی بر آنند دهانی ست که پیوسته از آن آب می ریخته باشد و لب سطبری را نیز گویند که از قهر و خشم فروهشته باشد و بجای جیم تازی جیم پارسی هم بدین آمده۔

بفنج بفتح اول و سکون فا و فتح نون و جیم زده نوعی از مار ست و ماری را نیز گویند که گزند او بمردم نرسد۔

بلاج بفتح اول و لام بالف کشیده و جیم زده گیاهی ست که از آن بوریا بافند و بوریا و حصیر را نیز گویند۔

بلارج بفتح اول و لام بالف کشیده و فتح رای مهمله و سکون جیم پرنده ایست که آنرا لک لک گویند۔

بلبل گنج بضم اول و سکون لام و ضم موحدهٔ تحتانی و کسر لام و فتح کاف پارسی و نون و جیم زده جغد را مانند و آن پرنده ایست منحوس پیوسته در ویرانها می باشد۔

بلخج بفتح اول و سکون لام و فتح خای منقوطه و جیم زده زاغ سیاه را گویند و بفتح لام هم بدین آمده۔

بلماج بضم اول و سکون لام و میم بالف کشیده و جیم زده نوعی از کاچی ست و آن آشی ست بگوشت بسیار رقیق و بفتح لام هم بدین آمده و در فرهنگی از نظر گذشته که این لغت ترکی ست۔

بلنج بفتح اول و لام و نون و جیم زده قدر و مقدار و اندازهٔ چیزی را گویند و در فرهنگی این لغت بکسر لام نیز بنظر آمده۔

بلوج بضم اول و لام بواو رسیده و جیم زده پارچهٔ گوشتی را گویند که بر ختنه گاه زنان می باشد و بریدن آن سنت ست و نام ولایتی ست از ایران و تاج خروس را نیز گفته اند و آن گوشتی باشد که بر سر او رسته و علامتی را نیز گویند که بر طاق و ایوان نصب کنند و قومی باشند صحرائی کم عقل و شجاع۔

بناج بفتح اول و نون بالف کشیده و نون و جیم زده بمعنی بناغ ست و آن دو زن باشند که یک شوهر داشته باشند و بعضی مردی را مانند که دو زن داشته باشد و بعد جیم های مدوره هم آمده که بناجه باشد۔

بنج بفتح اول و نون و جیم زده دو زن که یک شوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را بنج باشد و نام رستنی هم هست که تخم آنرا بذر البنج و بعربی شیکران خوانند۔

بوج بفتح اول و سکون واو و جیم پارسی زده خودنمائی و کر و فر را گویند و بضم اول اندرون دهان باشد۔

بوشنج بضم اول بواو رسیده و فتح شین منقوطه و نون و جیم زده قصبه ایست از خراسان و معرب آن فوشنج ست۔

بوغنج بضم اول بواو رسیده و فتح غین منقوطه و نون و جیم زده شونیز را گویند و آن تخمی ست ریزه ریزه و سیاه رنگ و بتازی الحبة السوداء خوانند و بمعنی قوشنج نیز آمده و آن قصبه ایست از خراسان نزدیک قندهار۔

بهج بفتح اول و های مدوره و جیم زده دارویی ست که از مصر آورند و بفارسی بوزیدان و بتازی مستعجل خوانند۔

بهرامج بفتح اول و سکون های مدوره و رای مهمله بالف کشیده و فتح میم و جیم زده معرب بهرامه است که بید مشک باشد و آن گلی ست معروف۔

بهروج بکسر اول و سکون های مدوره و ضم زای مهمله بواو مجهول رسیده و جیم زده بمعنی کندر هندی آمده و آن دوائی ست معروف و نوعی از بلور کبود هم هست در نهایت لطافت و صفائی و خوشرنگی لیکن بقیمت کم می آید۔

بیمارغنج بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و رای مهمله زده و فتح غین منقوطه و نون و جیم ساکن بیماری را که از روی ناز و غمزه باشد و بمعنی بیمارناک و دردمند نیز آمده که بیشتر اوقات بیمار و رنجور باشد۔

چشمهٔ پنجم و ششم بحر دوم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان موحدهٔ تحتانی

باحای حطی وخای ثخذ۔

باد مسیح بفتح اول بالف کشیده وکسر دال مهمله وفتح میم وکسر سین سعفص بثناة تحتانی رسیده وحای حطی زده کنایه از نفس عیسی علیه السلام ست وآن معجزه بود که مرده را زنده میکرد۔

بام مسیح بفتح اول بالف کشیده وکسر میم ثانی وکسر سین مهمله بثناة تحتانی رسیده وحای حطی زده کنایه از فلک آفتاب باشد وآن فلک چهارم ست باعتبار بودن عیسی علیه السلام دران آسمان بام مسیح گفته اند۔

برهان مسیح بضم اول وسکون رای مهمله وهای مدوره بالف کشیده وکسر نون وفتح میم وسین مهمله بثناة تحتانی رسیده وحای حطی زده کنایه از زنده کردن مرده وشفا دادن بیمار واجابت دعوات حضرت عیسی علیه السلام ست۔

بیضهٔ صبح بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح ضاد باضافت همزهٔ مبدله وصبح معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب ست۔

باخ بفتح اول بالف کشیده وخای منقوطه زده بمعنی راه باشد که بتازی آنرا طریق گویند وبترکی بمعنی نگاه کن آمده۔

برخج بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح جیم پارسی وخای منقوطه زده بمعنی ژوپین ست وآن نیزهٔ باشد نه کوتاه ونه دراز۔

بام فراخ بفتح اول بالف کشیده وکسر میم وفتح فا ورای مهمله بالف کشیده وخای منقوطه زده عرش را گویند وبعضی برانند که هر آسمان را نامند۔

برخ بفتح اول وسکون رای مهمله وخای منقوطه زده بمعنی تالاب واستخر باشد وبمعنی بعض ولخت وبهره وحصه وپاره آمده وماهی را نیز گویند وبمعنی برق هم هست که برادر رعد ست وبمعنی سرشک آتش هم بدیدن آمده وبمعنی شبنم نیز گفته اند وباینمعنی بضم اول هم بدیدن آمده۔

برمخ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح میم وخای منقوطه زده بمعنی عاق وعاصی شدن باشد وبمعنی مخالف وخودرائی هم آمده۔

بستاخ بضم اول وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده وخای منقوطه زده بمعنی گستاخ آمده که بی ادب ولجوج باشد۔

بشمخ بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح میم وخای منقوطه ساکن وعار را گویند۔

بلخ بفتح اول وسکون لام وخای منقوطه زده نام شهریست مشهور از خراسان وآن از شهرهای قدیم ست همچو استخر فارس وآنرا قبة الاسلام خوانند ولقب آن بامی ست گویند براکه آنجا بوده اند وکدوئی را که دران شراب پر کنند نیز گویند ودر موید الفضلا نوشته که بلخ نام شهری ست ومطلق آوند شراب را گویند۔

بنوسرخ بفتح اول وضم نون بواو رسیده وضم سین مهمله ورای قرشت وخای منقوطه زده نام غله ایست که آنرا بعربی عدس گویند خوردن آن تاریکی چشم آورد۔

بنیاد عمر بریخ بضم اول وسکون نون ومثناة تحتانی بالف کشیده وکسر دال مهمله وضم عین سعفص ومیم ورای قرشت ساکن وبر یخ معلوم یعنی بنیاد عمر استواری ندارد وناپایدار ست۔

بهمن سرخ بفتح اول وسکون های مدوره وفتح میم وسکون نون وضم سین مهمله وراے قرشت ساکن وخای منقوطه زده نام داروئی ست مشهور وسفید هم باشد آنرا بهمن سفید گویند۔

بیدخ بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح دال ابجد وخای منقوطه زده اسپ جلد وتند وتیز را گویند ودر فرهنگی بکسر اول نیز بدیدن آمده۔

بیستاخ بکسر اول بثناة تحتانی رسیده وسین مهمله زده ومثناة فوقانی بالف کشیده وخای نقطه دار زده بمعنی گستاخ باشد که بی ادب ست وبمعنی گستاخی وبی ادبی نیز بدیدن آمده۔

بیضهٔ چرخ بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح ضاد معجمه وکسر همزهٔ مبدله وفتح جیم پارسی وسکون رای مهمله وخای منقوطه زده کنایه از آفتاب عالمتاب ست۔

بیخ بکسر اول بثناة تحتانی رسیده وخای منقوطه زده معروف ست که اصل درخت را نامند۔

چشمهٔ هفتم وهشتم از بحر دوم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان موحدهٔ تحتانی بادال مهمله ومعجمه

بادآورد بفتح اول بالف کشیده ودال ساکن وهمزه بالف کشیده وفتح واو ورای مهمله ودال ابجد زده نام گنج دوم ست از هشت گنج خسرو پرویز گویند قیصر گنجی از زر وگوهر یکی از جزائر حصینه میفرستاد اتفاقاً باد کشتیها را بحوالی اردوی آورد وخسرو آنرا متصرف شده آن خزانه را باین نام موسوم گردانید ونام موضعی ست نزدیک بشهر واسطه ونام نوائی ست از موسیقی وکنایه از چیزی ست که مفت وبی تعب بدست آید ونام بوته خاری ست سفید ودراز بقدر یک ذرع ودر نهایت خفت وسبکی که بیشتر در زمین ریگ بوم ودامن کوهها روید وخارش انبوه شود وگل آن بنفش وسرخ وسفید هم میباشد بخمشر نجسک می‌مانند وبتازی الشوکة البیضا خوانند وباسکون دال اول والف نیز آمده وبی دال مهمله آخر هم بدیدن آمده۔

باد بفتح اول بالف کشیده وسکون دال معروف ست که یکی از چهار عنصر باشد وکنایه از سخن هم هست وبمعنی نابود وهیچ هم باشد وکنایه از تند وتیز هم هست وبمعنی نخوت وغرور وخودآرائی نیز آمده واسپ را نیز گویند که بعربی فرس خوانند ومخفف باده نیز هست که شراب باشد وروح وثنار را نیز گویند وبمعنی آه وناله هم بدیدن آمده ونام فرشته ایست که تزویج ونکاح ونام میت ودوم از هر ماه شمسی باشد وتدبیر ومصالح آن روز بدو تعلق دارد ونیک ست درین روز نو بریدن ونو پوشیدن وبر اسپ نو سوار شدن۔

بادغد بفتح اول بالف کشیده ودال مهمله زده وفتح غین منقوطه ودال ثانی ساکن جائی را گویند که از همه طرف باد در آنجا آید وخانهٔ تابستانی را هم نامند وخانه که در اطراف آن بادگیر ساخته باشند۔

بادغرد بفتح اول بالف کشیده وسکون دال مهمله وفتح غین منقوطه ورای مهمله ودال دیگر زده بمعنی بادغد ست که خانهٔ تابستانی وخانه که در اطراف آن بادگیر ساخته باشند هست۔

باآهن کشید بفتح اول بالف ممدوده وفتح های مدوره وسکون نون وفتح کاف وشین منقوطه بثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده بمعنی در زنجیر وسلاسل بست۔

باب اندر شکرد ارد بفتح اول باهمزهٔ ممدوده وموحدهٔ تحتانی ساکن وفتح همزه وسکون نون وفتح دال ابجد ورای قرشت زده وفتح شین منقوطه وکاف ورای مهمله ساکن ودال بی نقطه بالف کشیده وفتح رای مهمله ودال ابجد ساکن یعنی گذران وناپایدار ست۔

باپادشه دست زد بفتح اول بالف کشیده وبای پارسی بالف کشیده ودال مهمله زده وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده ودست زد معلوم یعنی به پادشاه برابری کرد۔

باد برقدم خاک زد بفتح اول بالف کشیده ودال مهمله ساکن وفتح موحدهٔ تحتانی ورای قرشت زده وفتح قاف ودال ابجد وکسر میم وخاک زد معلوم یعنی خدمت بسر کنانید کذا فی الادات وقیل خوار گردانید۔

باد بود بفتح اول بالف کشیده ودال مهمله زده وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده ودال ثانی ساکن ای گوئی هیچ نبود کذا فی القنیه۔

باد سرد بفتح اول بالف کشیده وکسر دال مهمله وفتح سین سعفص ورای مهمله ودال ابجد زده بمعنی آه سرد که در حالت یاس باشد آمده وبمعنی دم سرد نیز دیده شد۔

بادشد بفتح اول بالف کشیده ودال مهمله زده وضم شین منقوطه ودال ثانی ساکن ای ناپدید شد کذا فی القنیه ودر وصف برید هم آمده یعنی چون باد جلد رفت۔

باربد بفتح اول بالف کشیده ورای مهمله زده وضم موحدهٔ تحتانی وسکون دال ابجد نام مطرب خسرو پرویز ست گویند اصلاً از جهرم بوده که از توابع شیراز ست ودر فن موسیقی وبربط نوازی عدیل ونظیر نداشته وسرود مسجع از مخترعات اوست وآنرا سرود خسروانی نام نهاده بود ودر فرهنگی بفتح بای ثانی هم بدیدن آمده۔

بارزد بفتح اول بالف کشیده ورای مهمله زده وفتح زای هوز ودال ابجد زده بمعنی بیرزد ست وآن صمغی باشد مانند مصطگی بتازی قنه خوانند ودو درم آنرا با آب بنوشند بول اسیر را سود دارد۔

بارد بفتح اول بالف کشیده وفتح رای قرشت ودال ابجد زده حصار وقلعه را گویند۔

بارود بفتح اول بالف کشیده وضم رای مهمله بواو رسیده ودال ابجد زده بمعنی باروت ست که داروی تفنگ باشد وبلغت سریانی شوره را گویند که جزو اعظم باروت باشد۔

بازخمید بفتح اول بالف کشیده وزای هوز زده وفتح خای منقوطه ومیم بثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده کسی که بعنوان طعنه صدارت کسی کند وبکنایه سخن کسی را باز نماید گویند باز خمید یعنی بطعنه سخن او را گفت وصدارت او کرد۔

بازند بفتح اول بالف کشیده وزای هوز زده وفتح دال مهمله ونون ودال ثانی زده پستان بند زنان وسینه بند طفلان را گویند۔

باغ سپید بفتح اول بالف کشیده وکسر غین منقوطه وکسر سین مهمله وکسر بای پارسی بثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده باغ روشن را گویند ونیز باغی که صحن ودیوار آن سفید باشد ونیز نام باغی که نوشابه بکنار بروع ساخته بود۔

باکند بفتح اول بالف کشیده وفتح کاف ونون ودال زده بازور وقوت را گویند ویاقوت را نیز نامند وآن جوهریست معروف بجای موحدهٔ تحتانی بای پارسی هم بدیدن آمده۔

بالاد بفتح اول بالف کشیده ولام بالف کشیده ودال مهمله زده سیب چینی را گویند۔

بالود بفتح اول بالف کشیده وضم لام بواو رسیده ودال مهمله زده یعنی بالید ونمود کرد وافزود وبزرگ شد۔

بالید بفتح اول بالف کشیده وکسر لام بثناة تحتانی رسیده ودال مهمله زده ماضی بالیدن ست یعنی نمود کرد وبرآمد وبزرگ شد وافزون گردید۔

بامزد بفتح اول بالف کشیده ومیم زده وفتح زای هوز وسکون دال مهمله نقاره وکوس را گویند۔

بامشاد بفتح اول بالف کشیده وسکون میم وشین منقوطه بالف کشیده ودال مهمله زده نام مطربی ست که در فن خنیاگری مثل باربد شبیه ونظیر خود نداشت۔

بانگ بر ابلق زند بفتح اول بالف کشیده ونون وکاف پارسی زده وفتح موحدهٔ تحتانی ورای مهمله ساکن وفتح همزه وسکون بای ابجد وفتح لام وقاف زده وزند معلوم ای مانه را زجر کند ومجوسا زد وبمعنی اسپ را تیز کند هم آمده۔

باورد بفتح اول بالف کشیده وفتح واو ورای مهمله ودال ابجد زده نام شهری ست از بلاد خراسان گویند کیکاوس زمینی بباورد بن گودرز باقطاع مقرر کرده بود واو این شهر را بدان زمین بنا کرده بنام خود کرد۔

باید بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی ودال ابجد زده معروف ست که بمعنی شاید آمده۔

بپرشید بکسر اول وسکون بای پارسی وکسر رای مهمله بثناة تحتانی رسیده وفتح شین منقوطه ودال ابجد زده یعنی پریشان کند وپراگنده سازد۔

ببر تنگ درکشید بفتح اول وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای مهمله وفتح مثناة فوقانی ونون وکاف پارسی زده ودرکشید معلوم یعنی محکم در کنار گرفت۔

بپاشد بفتح اول وبای فارسی بالف کشیده وضم شین منقوطه ودال مهمله زده یعنی استاده شد۔

بجای خود بود بفتح اول وجیم بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وخود بود معلوم یعنی بر وضع وآئین خود بود۔

بچهٔ خورشید بفتح اول وفتح جیم پارسی مشدد وکسر همزهٔ مبدله وخورشید معلوم بمعنی جواهر وفلزات آمده۔

بچهٔ نو برآورد بفتح اول وفتح جیم پارسی مشدد وکسر همزهٔ مبدله وفتح نون وواو ساکن وبرآورد معلوم یعنی نتیجهٔ نو پیدا کرد۔

بجنود بضم اول وسکون جیم وضم نون بواو رسیده ودال مهمله زده بمعنی تدرو پرنده آمده کذا فی القنیه۔

بحقد بکسر اول وضم حای حطی وفتح قاف ودال ابجد زده یعنی فواق کند۔

بخرد بکسر اول وسکون خای منقوطه وفتح رای مهمله ودال ابجد زده صاحب شعور وادراک وهوشمند وصاحب عقل وخبردار را گویند

بخساند بفتح اول وسکون خای منقوطه وسین مهمله بالف کشیده

وفتح نون و دال مهمله زده یعنی پژمرده سازد و آزار و رنج دارد و بگدازد و چین جبین گرداند و بخراشند۔

بخسید بفتح اول و سکون خای معجمه و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و دال مهمله زده یعنی بگداخت و پژمرده شد و فراهم آمد۔

بخفد بکسر اول و فتح خای منقوطه و فا و دال مهمله زده یعنی عطسه کند چه خفیدن بمعنی عطسه کردن باشد و با خای مضموم یعنی سرفه کند۔

بخم درشد بفتح اول و خای منقوطه و سکون میم و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله و ضم شین منقوطه و دال ابجد زده ای بمراقبه شد۔

بخواب درآمد بفتح اول و خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و موحده تحتانی زده و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله و الف ممدوده و فتح میم و دال بی نقطه زده ای درخواب رفت۔

بد بفتح اول و دال مهمله زده نقیض نیک و خوب باشد و بمعنی صاحب و خداوند هم آمده و خادم و خدمتگار را نیز گویند و بمعنی آتش گیره هم هست و آن چوب بوسیده باشد یا گیاهی که با چقماق آتش بدان زنند و لته نیم سوخته را گویند که بجهت آتش گیر مهیا کرده باشند و بضم اول مخفف بوده باشد۔

بدپسند بفتح اول و سکون دال و فتح بای پارسی و سین مهمله و نون و دال ابجد زده مشکل پسند را گویند۔

بدرود بکسر اول و سکون دال مهمله و ضم رای قرشت بواو رسیده و دال مهمله زده بمعنی وداع و ترک آمده که از واگذاشتن و دست برداشتن از چیزی باشد و بمعنی سالم و سلامت نیز آمده۔

بدکند بفتح اول و سکون دال مهمله و فتح کاف و نون و دال ابجد زده بمعنی رشوت و پاره آمده۔

بربد بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح موحده تحتانی و دال ابجد زده نام ولایت سیستان ست و مغنی باربد هم هست که مطرب خسرو پرویز بوده۔

بدریاداد بفتح اول و دال ابجد و سکون رای مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و دال مهمله بالف کشیده و دال ثانی زده بمعنی نیست و دور کرد۔

برباد داد بفتح اول و سکون رای مهمله و موحده تحتانی بالف کشیده و دال مهمله زده و دال بی نقطه بالف کشیده و دال آخر زده نیست کرد و نابود گردانید۔

بربند بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح موحده تحتانی و نون و دال ابجد زده سینه بند طفلان و پستان بند زنان را گویند چه بر بمعنی پستان هم آمده۔

برتابد بفتح اول و سکون رای مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح موحده تحتانی و دال ابجد زده ای طاقت آرد و تحمل کند۔

برج قید بضم اول و سکون رای مهمله و کسر جیم و فتح قاف و سکون مثناة تحتانی و دال مهمله زده نام برجی از بروج حصار دربند ست و نیز برجی که آنرا ابخانه سازند۔

برجند بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح جیم و نون و دال زده نام قریه ایست از ولایت خراسان نزدیک بدشت بیاض۔

برد بضم اول و سکون رای مهمله و دال ابجد زده ضد آورد باشد و چیستان و لغز را نیز گفته اند و در عربی قماشیست مخصوص بیمن که برد یمانی گویند و نیز بمعنی نوعی از جامهای پوشش زمستانی ست و بفتح اول و رای مهمله بمعنی از راه دور شو آمده و بسکون رای مهمله بمعنی سنگ هم آمده که بعربی حجر گویند و در برهان بفتح اول و سکون رای مهمله بمعنی امر نوشته یعنی از راه دور شو۔

بردابرد بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و فتح موحده تحتانی و رای قرشت و دال ابجد زده یعنی از راه دور شود۔

بردبرد بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد زده و ضم موحده تحتانی و رای مهمله و دال ابجد زده یعنی بازی برد و بفتح هر دو بای ابجد و سکون هر دو رای قرشت و هر دو دال بی نقطه بمعنی برو ست که امر بدور شدن باشد یعنی دور شو۔

بردمید بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و دال بی نقطه زده ماضی بردمیدن ست که روئیدن و سبز شدن باشد یعنی سبز شد و روئید و طلوع و ظاهر شدن صبح را نیز گویند و دم زدن را هم گفته اند و ماضی دم زدن و سخن گفتن و بنفس رسانیدن و خود را بر باد کردن هم هست و بمعنی در غضب شد و قهرآلود گردید نیز بدین آمده۔

بررسید بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح رای مهمله ثانی و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی رسید و آمد باشد که ماضی رسیدن و آمدن ست و بمعنی سوال کرد و پرسید هم هست که ماضی سوال کردن و پرسیدن باشد۔

برروی آب آمد بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم رای قرشت بواو و مثناة تحتانی زده و همزه بالف کشیده و موحده تحتانی ساکن و آمد معلوم ای ظاهر شد۔

برزبان آمد بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و موحده تحتانی بالف کشیده و نون زده و همزه بالف کشیده و فتح میم و دال ابجد زده یعنی گفته شد۔

برسد بکسر اول و فتح رای مهمله و سین سعفص و دال ابجد زده مضارع رسیدن ست۔

بجاآورد بفتح اول و جیم بالف کشیده و همزه بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله و دال ابجد زده یعنی معلوم کرد و در فرهنگی بعد از الف بجای مثناة تحتانی هم بنظر آمده که بجای آورد باشد۔

برفلان چکید بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم فا و لام بالف کشیده و نون ساکن و فتح جیم پارسی و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده یعنی گمان برفلان رفت۔

برق شد بفتح اول و سکون رای مهمله و قاف زده و ضم شین منقوطه و دال مهمله ساکن یعنی شتاب رفت۔

برکالاجورد بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و کسر همزه مبدله و لام بالف کشیده و فتح جیم و واو و رای و دال ابجد زده آسمان را گویند۔

برگ بید بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر کاف پارسی و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد زده معروف ست و نوعی از پیکان نیز هست که بهیات برگ بید سازند۔

برکند بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و نون و دال ابجد زده مرد ضخیم و تنومند را گویند و بمعنی رشوت و پاره هم آمده۔

برگشته باد بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف پارسی و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده و موحده تحتانی بالف کشیده و دال ابجد ساکن ای زیر و زبر باد۔

برنتابد بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح نون و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح موحده تحتانی و دال ابجد زده یعنی طاقت نیارد و تحمل نکند۔

برند بفتح اول و رای مهمله و نون و دال ابجد زده بمعنی پرند آمده که حریر ساده باشد و بمعنی شمشیر تیز و آبدار و جوهردار هم هست و باین معنی بضم اول و بای فارسی هم بدین آمده۔

برو فرود بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح واو و کسر فا و رای مهمله بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی فراز و نشیب ست که بلند و پست و پستی و بلندی باشد۔

برومند بفتح اول و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و فتح میم و نون و دال زده بارور و باردار و صاحب نفع باشد و بمعنی برخوردار و کامیاب هم بنظر آمده و در مؤید الفضلا بمعنی صاحب میوه هم بدین آمده۔

برهمند بفتح اول و رای مهمله و های مدوره زده و فتح میم و نون و دال ساکن بمعنی برهمن آمده که حکیم و دانشمند و اصیل و نجیب و پیر و مرشد هنود ان باشد۔

برهود بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم های مدوره بواو رسیده و دال ابجد زده چیزی را گویند که نزدیک بسوختن رسیده و حرارت آتش رنگ آنرا گردانیده و زرد کرده باشد و در قنیه بجای موحده تحتانی بای فارسی هم بدین آمده۔

بزرگ امید بضم اول و زای معجمه و رای مهمله و کاف ساکن و ضم همزه و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده نام حکیمی ست که استاد پرویز و ندیم هرمز بن نوشیروان بود و او منجم و حکیم پیشه بود۔

بزغند بضم اول و سکون زای معجمه و ضم غین منقوطه و نون و دال ابجد زده و آن پسته مانندی باشد که بدان پوست را دباغت کنند گویند که درخت پسته یک سال میوهٔ مغزدار بار آورد و یک سال بی مغز و آنرا که بی مغز ست بزغند گویند و بعضی بر آنند که نام درختی ست و در مؤید الفضلا بدین آمده گیاهی خشبوی بهاری ست۔

بزماورد بفتح اول و سکون زای هوز و میم بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله و دال ابجد زده گوشت پخته و تره و خاگینه باشد که در نان تنک بپیچند و مانند نواله سازند و با کارد پاره پاره کنند و خورند و بجای زای هوز در فرهنگی رای مهمله هم بدین آمده۔

بژند بفتح اول و زای فارسی و نون و دال ابجد زده گیاهی باشد خوشبوی و بعضی بژغست را گویند و آن گیاهی باشد خودرو و شبیه باسفناج که در غله زارها و کنارهای جوی آب روید و در آشها کنند۔

بساوند بفتح اول و سین مهمله بالف کشیده و فتح واو و نون و دال زده قافیه شعر را گویند و چیزی را که با یکدیگر مناسبت داشته باشند نیز لبساوند گویند۔

بست و بند بفتح اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی و ضم واو و موحده تحتانی و نون و دال ابجد زده کنایه از استحکام و ضبط و ربط باشد۔

بسترد بکسر اول و سین مهمله و ضم مثناة فوقانی و رای مهمله و دال ابجد زده یعنی دور کرد کذافی القنیه و در شرح مخزن بمعنی حک کرد و محو ساخت آمده و بمعنی حلق کرد نیز بدین آمده۔

بسد بضم اول و فتح سین مهمله مشدد و دال ابجد زده مرجان را گویند و آنرا حجر شجری نیز خوانند و بعضی بیخ مرجان را گفته اند که اصل مرجان باشد و باین معنی بکسر اول هم بدین آمده گویند منبت آن قعر دریا ست ریسمانی دران بندند و بر کنند و چون باد بران وزد و آفتاب بران تابد سخت و سرخ گردد و آن برزخ ست میان نباتات و جمادات چنانکه نخل خرما میان نبات و حیوان و بوزینه میان انسان و حیوان و انسان میان خلق و برحمن و آن دو نوع ست سرخ و سفید هر که سرخ را در گردن کودکان بندد از چشم زخم ایمن باشد و صرع هم به بستن آن دفع شود و اگر مرجان سرخ یا سفید بسایند و با عسل آمیزند و بر برص طلا کنند برص را ببرد و اندا اگر بر پای صاحب نقرس بندند نافع باشد و در فرهنگی بدین آمده که اگر موضع برص را بجامه درشت بمالند و مرجان سوده با عسل پیوسته طلا کنند و درششش بار زائل گرداند و بضم اول و سکون سین مهمله و دال ابجد زده بمعنی بست باشد که گلزار ست و جایکه میوهٔ خوشبوی بهم رسد۔

بسند بفتح اول و سین مهمله و نون و دال ابجد زده کافی و کفاف و سزاوار و کفایت را گویند و بمعنی تمام هم آمده۔

بسیجد بکسر اول و سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح جیم و دال ابجد زده یعنی قصد و اراده کند و کارسازی و استعداد نماید۔

ببسرشند بکسر اول و فتح سین مهمله و سکون رای قرشت و فتح شین منقوطه و نون و دال زده ای سرشته کنند و باهم بیامیزند کذافی شرفنامه۔

بشاورد بضم اول و شین منقوطه بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله و دال ابجد زده زمین پشته پشته را گویند۔

بشگرد بکسر اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف پارسی و رای مهمله و دال ابجد زده شکار و شکارگاه و شکاری را گویند و باین معنی بحذف دال ابجد هم آمده۔

بشکلید بکسر اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی رخنه کردن باشد یعنی بانگشت و ناخن خرخنه و نشان کرد و رخنه و نشانی را نیز گویند که با سر انگشت بهم رسد۔

بشلید بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح لام و دال ابجد زده بمعنی بچسپید و درآویز و آمده۔

بغداد بفتح اول و سکون غین منقوطه و دال ابجد بالف کشیده و دال ثانی زده نام شهریست از عراق عرب و اصل آن باغ داد بوده از انکه بیرون هفته نوشیروان عادل دران باغ بار عام دادی و مظلومان را بانصاف رسانیدی چون آنجا شهر بنا کردند الف را ساقط کرده بغداد گفتند و آن شهر آباد کرده منصور بن علی بن عبدالله بن عباس ست کذافی الادات۔

بغند بفتح اول و غین منقوطه و نون و دال ابجد زده پوستی ست کیمخت که آنرا غن خوانند و کفش ازان دوزند۔

بکاغذ برند بفتح اول و کاف بالف کشیده و فتح غین منقوطه و سکون ذال معجمه و فتح موحده تحتانی و رای مهمله و نون و دال ابجد زده یعنی بعزت تمام برند۔

بکف آورد بفتح اول و کاف و سکون فا و همزه بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله و دال ابجد ساکن بمعنی قابض شد آمده۔

بکواکب سترد بفتح اول و کاف و واو بالف کشیده و کسر کاف و موحده تحتانی ساکن و کسر سین مهمله و ضم مثناة فوقانی

ورای مهمله و دال ابجد زده ای بکواکب روشن گردانید و تاریکی را دور کرد نظامی فرماید مصرع زنگ هوا را بکواکب سترد۔

بکنند بفتح اول و کاف و نون و دال ابجد زده بمعنی آشیان باشد و آن جا و مقام مرغان ست۔

بلاشجرد بفتح اول و لام بالف کشیده و شین منقوطه زده و کسر جیم و رای مهمله و دال ابجد زده معرب بلاش کرد است و آن قریه ایست بر چهار فرسنگی مرو شاهجهان و آن قریه را ملک بلاش پسر فیروز بنا کرده است۔

بلغند بضم اول و سکون لام و ضم غین منقوطه و دال ابجد زده بمعنی جمع نموده و بالای هم نهاده و فراهم آمده است۔

بلغنده بضم اول و سکون لام و ضم غین منقوطه و نون و دال ابجد زده بمعنی بلغندست که جمع نموده و بالای هم نهاده و فراهم آمده باشد۔

بلکفد بکسر اول و سکون لام و کسر کاف و فا و دال ابجد زده رشوت و پاره را گویند و بضم اول و کاف هم آمده۔

بلند بفتح اول و لام و نون و دال ابجد زده معروف ست که نقیض پست باشد و بمعنی چوب بالائین درخانه نیز هست و بمعنی چهار چوب و پیرامن درخانه نیز هست و در فرهنگی بکسر اول نیز دیده شد۔

بلیاد بفتح اول و سکون لام و مثناة تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی جامه سیاه آمده و جامه ساده را نیز گویند یعنی پارچه که طرازی و نقشی و طرحی در ان نباشد۔

بنام ایزد بفتح اول و نون بالف کشیده و کسر میم و کسر همزه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر زای هوز و دال ابجد زده این کلمه را بجهت قسم گویند یعنی قسم ایزد و بجهت دفع چشم زخم نیز استعمال کنند چنانچه گویند بنام خدا که جلد و چالاک ست و این کلمه را برای تعجب هم گویند۔

بناوند بکسر اول و نون بالف کشیده و فتح واو و نون و دال ابجد زده بمعنی باز داشتن و نگاهداشتن باشد چیزی را در جائی مثلاً آب را در گوی و آبگیری و حوضی و مانند آن نگاهدارند و محافظت نمایند و میوه را در باغ۔

بن بخت بر زمین مالید بضم اول و کسر نون و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون خای منقوطه و مثناة فوقانی زده و بر زمین مالید معلوم یعنی دولت و بخت استواری گرفت و در فرهنگی بجای میم مالید موحدهٔ تحتانی هم بدین آمده۔

بند بفتح اول و نون و دال ابجد زده بیست و دو معنی دارد اول سدی که در پیش آب بندند دوم قفل را گویند سوم زنجیری که بر پای گنهگاران و دیوانگان نهند چهارم طومار کاغذ باشد و هر دسته کاغذ را نیز یک بند گویند پنجم جمیع بندها را گویند همچو بند کارد و بند شمشیر و بند چاقشور و بند قبا و بند تنبان و امثال آن ششم ریسمان و طناب را گویند هفتم بند ترجیع و ترکیب بود و آن مبتی باشد که شعرا بعد از چند بیت بر ردیف و قافیه دیگر بیارند هشتم آهنی که بجهت استحکام بر صندوق و کشتی و امثال آن زنند نهم عقد و گره و حبس بود دهم بمعنی خیال و مقام آمده مثل آنکه گویند فلانی در بند آزار فلان ست یا در بند سفر ست یعنی در خیال آزار فلان و در مقام سفر ست یازدهم بمعنی کمربند و میان بند باشد دوازدهم فن و حیله کشتی گیری را نامند سیزدهم طمع و توقع را گویند چهاردهم غلیواج را گویند و آن پرنده ایست معروف پانزدهم نام ولایتی ست شانزدهم انچه از غنیم در دار الحرب گیرند و نیز پس گرفتن انچه غنیم برده باشد هفدهم فاصله میان دو عضو که آنرا بتازی مفصل خوانند هیژدهم سالوسی و فریب و مکر و حیله باشد نوزدهم عهد و شرط و پیمان را گویند بستم غم و غصه و محنت باشد بیست و یکم جفت گاوی را گویند که بجهت زراعت کردن و کردون و ارابه راندن بهم بدارند بیست و دوم رهن و گرو را گویند۔

بنداد بضم اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و دال ثانی زده بمعنی اصل هر چیز باشد و بنیاد و شتیبان را نیز گویند۔

بندد بضم اول و سکون نون و فتح دال اول و سکون دال ثانی بمعنی اصل و بنیاد هر چیز باشد و بفتح اول مضارع بستن معروف ست۔

بنفشگون مهد بفتح اول و نون و فا و شین ساکن و ضم کاف پارسی بواو رسیده و سکون نون و فتح میم و های مدوره و دال ابجد زده کنایه از آسمان و زمین هر دو باشد۔

بنلاد بضم اول و سکون نون و لام بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی بنای عمارت و دیوار و شتیبان را نیز گویند۔

بنیاد بضم اول و سکون نون و مثناة تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی بنا و بیخ آمده۔

بنیاد بر یخ نهاد بضم اول و سکون نون و مثناة تحتانی بالف کشیده و بر یخ نهاد معلوم کنایه از بی ثبات شده آمده۔

بوار بکسر اول و واو بالف کشیده و کسر رای مهمله و دال ابجد زده ترشی را گویند که برابر شیرینی ست۔

بوبرد بضم اول و سکون واو مجهول و ضم موحدهٔ تحتانی و رای مهمله و دال ابجد زده بلبل را گویند که بتازی عندلیب خوانند۔

بوزگند بضم اول و سکون واو و زای هوز و فتح کاف و نون و دال ابجد زده ایوان و صفه را گویند و بجای زای هوز رای مهمله هم بدین آمده۔

بود و نابود بضم اول و سکون واو و دال ابجد و فتح واو و نون بالف کشیده و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و دال ابجد زده وجود و عدم را گویند و در فرهنگی بمعنی غنا و فقر هم بدین آمده۔

بوشاد بفتح اول و سکون واو و شین منقوطه بالف کشیده و دال ابجد زده بلغت یونانی شلغم خام را گویند۔

بوند بضم اول و واو و نون و دال ابجد زده بمعنی آهستگی باشد و بفتح اول و واو بمعنی باشند باشد و مرد صاحب نخوت و هستی را نیز گویند۔

به آفرید بکسر اول و سکون های مدوره و همزه بالف کشیده و فتح فا و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده نام دختر گشتاسپ شاه است کذا فی شرفنامه و معنی ترکیبی آن نیکو آفریدست۔

به آمد و به افتاد بکسر اول و سکون های مدوره و همزه بالف کشیده و فتح میم و دال ابجد زده و به افتاد معلوم بمعنی خیریت آمده و معنی ترکیبی آن بهتر آمد و بهتر افتاد کذا فی القنیه۔

بهبود بکسر اول و سکون های مدوره و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی خیریت ست کذا فی القنیه و معنی ترکیبی آن به بودن ست چراکه فعل بمعنی مصدر هم آمده است۔

بهزاد بکسر اول و سکون های مدوره و زای هوز بالف کشیده و دال ابجد زده نام اسپ سیاوش بن کیکاوس شاه و او را شبرنگ بهزاد هم گفتندی و در ادات ست که نام اسپ اسپندیار بن گشتاسپ شاه بوده و در فرهنگی بدین آمده که نام اسپندیارست۔

بهمن سفید بفتح اول و سکون های مدوره و فتح میم و کسر نون و سین مهمله و کسر فا بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد زده دارویی ست معروف و قسمی از و سرخ هم میباشد و در مؤید الفضلا بدین آمده که بیخ اسکندر را مانند و آن از حقائق الاشیا نوشته۔

بهید بفتح اول و کسر های مدوره بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد زده سنگ شکن را مانند هندش کلتهی خوانند۔

بی آب کرد بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و همزه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده و فتح کاف و رای مهمله و دال ابجد زده ای خجل کرد و شرمنده ساخت و بی رونق نمود۔

بیاد بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی هوشیاری و بیداری باشد که نقیض مستی و خواب ست۔

بیاغارید بکسر اول بمثناة تحتانی بالف کشیده و غین منقوطه بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی آغاریدن ست یعنی سرشت و آمیخت و خیسانید و نم کرد بآب یا بخون۔

بیجاد بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و جیم بالف کشیده و دال ابجد زده مخفف بیجاده است و در فرهنگی بدین آمده که بیجاده آنست که برگ مرغ جذب کند و بعضی گویند سنگ ریزه سرخ مانند یاقوت ست اما بسیار کم قیمت و آن نیز کاه میربایدو در فرهنگی بدین آمده که بیجاده بر دو نوع ست سرخ رنگ و زرد رنگ۔

بیجاده شد بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و جیم بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده و ضم شین منقوطه و دال ابجد ساکن یعنی بیراه شد۔

بیخود بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح خای منقوطه و واو معدوله و دال زده آنکه از خود یاد ندارد و بیخبر باشد۔

بید بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد زده نام درختی ست مشهور و آنرا بتازی صفصاف خوانند و آن درخت بار ندارد و بانگ باد جنبد و آن هفده نوع ست بعضی ازان در ظلمات اند و یکی ازان گربه بیدست و یکی ازان بید خلاف و گرگی را نیز گویند که کاغذ و جامه های پشمین را ضایع نماید و تباه سازد و بمعنی ناسود مند و بیفائده و بیهوده هم آمده و قتیکه مرادف باد شود چنانکه گویند باد و بید یعنی بیفائده و بمعنی هوش و شعور هم بدین آمده و بمعنی موش نیز هست که عربان فاره خوانند و بمعنی باشید و بوید هم هست و نام دیوی بود در مازندران که رستم او را کشت۔

بیداد بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد بالف کشیده و دال ثانی زده معروف ست که ظلم و ستم باشد و نام شهری ست از ترکستان و بادشاه آن شهر کافور نام جادوئی بود آدمی خوار رستم آن شهر را مفتوح ساخت و جادو را گرفته کشت۔

بیدوند بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و دال مهمله زده و فتح واو و نون و دال ابجد ساکن نام دارویی ست که شادانه گویند و بجهت دارو وی چشم بکار برند۔

بیرزد بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای مهمله زده و فتح زای هوز و دال ابجد ساکن صمغی باشد مانند مصطگی سبک و خشک و بوی تیزی دارد و طبیعت آن گرم و خشک ست بچه مرده را از شکم بیندازد و حیض را براند عرق النسا و نقرس را نافع ست و در مرهمها نیز داخل کنند و معرب آن بارزد است و دارویی باشد که بر دمید گیها مالند تا مگس بران ننشیند و به کند و براده را نیز گویند که روی گران از سوزش سوهان جمع کنند و براده فلزات را نیز گفته اند مطلقاً و چیزی را نیز گویند که روی گران بجهت لحیم کردن و وصل کردن چیزها بکار برند۔

بیرگند بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای مهمله ساکن و فتح کاف پارسی و نون و دال ابجد زده نام شهریست که معرب آن بیرجند ست بمثناة تحتانی معروف و جیم۔

بیضهٔ زرین نهاد بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح ضاد معجمه و کسر همزه مبدله و زرین نهاد معلوم یعنی آفتاب را پیدا آورد۔

بیکند بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و نون و دال ابجد زده نام شهریست که فریدون آن شهر را بنا کرد و بعضی برانند که بنا کرده جمشید بود چون خراب شد فریدون آنرا معمور گردانید و آن شهر پای تخت افراسیاب بوده۔

بیند بکسر اول و فتح مثناة تحتانی و نون و دال ابجد زده بمعنی هستند باشند که از هستی و بودن ست و بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و دال ابجد زده مضارع دیدن ست۔

بی نکی کرد بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح میم و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و کرد معلوم یعنی بیوفائی نمود۔

بیوبرد بکسر اول و ضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده و ضم موحدهٔ تحتانی و رای مهمله و دال ابجد زده ماضی بیوباریدن ست یعنی ناچاویده خرد برد و بلع کرد و بمعنی مصدر هم بدین آمده که ناچاویده فرو بردن باشد و درین لغت همزه را بمثناة تحتانی بدل کردند همچو بانداخت و بینداخت و امثال آن بسیارست۔

بیورد بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و رای مهمله و دال ابجد ساکن نام شهری ست در خراسان مشهور بباورد و نام مبارزی ست که افراسیاب بمدد پیران ویسه فرستاده بود۔

بیوسید بفتح اول و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و فتح سین مهمله و دال ابجد زده مشتق از بیوسیدن ست یعنی طمع کند و امیدوار گردد۔

بیوگند بکسر اول و فتح مثناة تحتانی و واو ساکن و فتح کاف پارسی و نون و دال ابجد زده یعنی بیفگند کذا فی القنیه۔

بیوند بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و نون و دال ابجد زده بمعنی غدرست که بیوفائی کردن باشد۔

بیهود بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم های مدوره بواو رسیده و دال ابجد زده چیزی را گویند که نزدیک بسوختن رسیده و آتش آنرا زرد کرده باشد و در فرهنگی بکسر اول هم بدین آمده باین معنی و نیز بمعنی بیهودست که ناحق و باطل باشد۔

باد و بید بفتح اول بالف کشیده و ضم دال ابجد بواو رسیده و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و دال مهمله زده یعنی بیفائده و ناسودمند۔

بالاذ بفتح اول بالف کشیده ولام بالف کشیده وذال منقوطه زده بمعنی اسپ جنیبت باشد وبعضی اسپ پالانی وبارکش را نیز گویند۔

چشمهٔ نهم بحر دوم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان موحدهٔ تحتانی با رای مهمله

بادانجیر بفتح اول بالف کشیده ودال مهمله زده وفتح همزه وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده نوعی از درخت انجیر است که میوش از همه درختها میوه وبدو انجیران کاواک وپر بادمی باشد۔

باداورد بفتح اول بالف کشیده ودال ابجد زده وهمزه بالف کشیده وفتح واو ورای مهمله زده نام موضعی ست نزدیک بشهر واسط وکنایه از چیزی باشد که مفت وبی تعب بدست آید ونام نوائی ست از موسیقی ونام بوتهٔ خاری ست سفید که بیشتر در زمین ریگ بوم ودامن کوهسار روید وخارش انبوه شود وگل آن سفید وسرخ ونغشش هم میباشد تخمش بخسبک می ماند وبتازی الشوکة البیضاء خوانند ونام گنج دوم ست از هشت گنج خسرو پرویز قیصر از روم گنجی یکی از جزائر حصفینه میفرستاد اتفاقاً باد کشتی را بحوالی اردوی خسرو که بر کنارهٔ دریا بود آورد خسرو آنرا متصرف شده آن گنج را باین نام موسوم گردانید۔

بادبان اخضر بفتح اول بالف کشیده ودال مهمله زده وفتح موحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر نون وفتح همزه وخای منقوطه ساکن وفتح ضاد معجمه ورای مهمله زده کنایه از آسمان وفلک باشد ودر کتابی کنایه از عرش وکرسی هم بدین آمده۔

بادبر بفتح اول بالف کشیده وسکون دال ابجد وفتح موحدهٔ تحتانی ورای مهمله زده کاغذباد باشد وآنرا کاغذبادی هم نامند وکسی را نیز گویند که منصبی دهد مردم عرض نماید وهمه روز فخر کند وهیچ کار از و نیاید وبضم ثانی چیزی باشد که از چوب تراشند واطفال ریسمانی در آن پیچند واز دست رها کنند تا بر زمین گردان شود۔

بادپر بفتح اول بالف کشیده ودال مهمله زده وفتح بای پارسی ورای مهمله زده شخصی را گویند که پیوسته حرفهای دلیرانه گوید لیکن کاری از و نیاید وچوبی را گویند که سر آن از عمارت بیرون باشد وبعضی چوبی را گویند که دو سر آنرا در دیوار عمارت نصب کنند وچوبی باشد که طفلان ریسمان دران پیچند واز دست گذارند تا بر زمین گردان شود۔

باددار بفتح اول بالف کشیده ودال ابجد زده ودال ثانی بالف کشیده ورای مهمله ساکن مردم صاحب غرور ومتکبر وپرباد وآماس کرده را گویند وکنایه از مردم دنیادار هم هست وکسی را گویند که حرمت داشته باشد ومردم بی تعلق وهیچ انکار را نیز گویند۔

باددبور بفتح اول بالف کشیده ودال ابجد زده وفتح دال ثانی وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده ورای مهمله زده بادی را گویند که از مابین مغرب وجنوب وزد۔

بادر بفتح اول بالف کشیده وفتح دال ابجد ورای مهمله زده مرضی ست که آنرا سرخ باده گویند۔

باتر بفتح اول بالف کشیده وکسر مثناة فوقانی ورای مهمله زده کلنگ را گویند وآن پرنده ایست معروف ونام مردی بوده مجهول ودر فرهنگی بفتح مثناة فوقانی هم بدین آمده۔

باحور بفتح اول بالف کشیده وضم حای حطی بواو رسیده ورای مهمله زده بخاری را گویند که در هوای گرم از زمین خیزد ودر تازی بمعنی بسیاری سختی وگرما باشد۔

باختر بفتح اول بالف کشیده وفتح خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی ورای مهمله زده مغرب را گویند وبمعنی مشرق هم آمده۔

باخور بفتح اول بالف کشیده وضم خای منقوطه ورای مهمله زده نام جد ابراهیم علیه السلام ست که پدر تارخ وپسر ساروغ باشد گویند سکهٔ درم در زمان او بهم رسید۔

بادسار بفتح اول بالف کشیده ودال مهمله زده وسین سعفص بالف کشیده ورای قرشت ساکن مردم بی تمکین ووقار را گویند وبمعنی سبک سیر ورونده نیز آمده۔

بادسر بفتح اول بالف کشیده ودال مهمله ساکن وفتح سین سعفص ورای قرشت زده متکبر وگردن کش وصاحب نخوت را گویند ودر مؤید الفضلا نوشته بادی ست که اسپ را میشود۔

بادسوار بفتح اول بالف کشیده ودال مهمله ساکن وضم سین سعفص وواو بالف کشیده ورای مهمله زده بادبیزن بزرگ را گویند که با ریسمان بسته بسقف آویزند وبجنبانند تا همه کس را باد رسد وبمعنی اسپ تیز وتند هم آمده۔

بادسیر بفتح اول بالف کشیده ودال مهمله ساکن وفتح سین سعفص بمثناة تحتانی ورای مهمله زده مردم جلد رونده وسریع السیر را گویند۔

بادغر بفتح اول بالف کشیده وسکون دال مهمله وفتح غین منقوطه ورای بی نقطه زده بمعنی بادغد ست که خانهٔ تابستانی وبادگیر باشد وبمعنی بادبیزن بزرگ که با ریسمان بسته بسقف خانه آویزند وبجنبانند تا همه کس را باد رسد بدین آمده۔

بادفر بفتح اول بالف کشیده وسکون دال مهمله وفتح فا ورای مهمله زده چوبی تراشیده که بچگان واطفال بر ریسمانش پیچند واز دست رها کنند تا بر زمین گردان شود هندش لٹو نامند وچرمی را نیز گفته اند که ریسمان دران گذارند ودر کشاکش آرند تا از آن صدائی ظاهر گردد وبمعنی بادزن بزرگ باشد که از سقف خانه آویزند ودر کشاکش آرند تا باد بهمه کس برسد وجزا ومکافات بدی را نیز گویند۔

بار بفتح اول بالف کشیده ورای مهمله زده بیست وپنج معنی دارد اول نامی از نامهای باری تعالی وبمعنی شان وشوکت وبزرگی ورفعت هم آمده دوم حاصل درخت را گویند از میوه وغیره سوم حمل زنان ودیگر حیوانات وبر گردن طبق از طعام چهارم جای انبوهی وبسیاری از چیزی چون جویبار ورودبار ودریابار وهندوبار وامثال آن پنجم بسته وخروار قماشش وانچه توان بر پشت برداشت ششم نوبت ودفع وکرت را گویند هفتم مرادف کارست چنانچه گویند کار وبار هشتم رخصت واجازت را گویند عموماً ورخصت واجازت وراه دخول ملاقات ودر آمدن پیش کسی باشد خصوصاً نهم شاخ را گویند دهم تکلیف ما لا یطاق باشد یازدهم بارنده را گویند همچو زلف مشکبار وابر گهربار وامثال آن وامر بباریدن هم آمده یعنی ببارد دوازدهم بیخ وبن هر چیز باشد سیزدهم دیگدان وجای کنده را گویند چهاردهم پرده وسراپرده وبارگاه باشد پانزدهم یار ودوست را گویند شانزدهم غم واندوه وگناه بسیار باشد هفدهم انباری را گویند که بجهت قوت زراعت بر زمین کم زور ریزند هیجدهم سازهائی که بسطر نوازند نوزدهم آرد برنج وارزن باشد که بجهت بوزه مهیا نمایند وهنوز آرا صاف نکرده باشند بیستم نام دهی ست از ولایت طوس بیست ویکم آنچه بار بسته بر کنند۔

ونقره ودر گدا زد هند بیست ودوم آنچه نویسنده نویسد بیست وسوم هر چیز که آنرا خورند بیست وچهارم بمعنی باریکی وامثال آن آمده بیست وپنجم غشی که در مشک وزعفران وغیر آن کنند۔

بادکردار بفتح اول بالف کشیده ودال مهمله ساکن وکسر کاف ورای قرشت زده ودال ابجد بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی شتابان آمده۔

بادگذار بفتح اول بالف کشیده وسکون دال مهمله وضم کاف پارسی وفتح ذال منقوطه بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی بادغر وبادسوار ست وآن بادبیزنی ست بزرگ که با ریسمان بسته بسقف آویزند وبجنبانند تا همه کس را باد رسد۔

بادگیر بفتح اول بالف کشیده وسکون دال مهمله وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده روزنه را نامند که در خانه برای آمدن باد گذارند۔

بارگیر بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده شتر واسپ وامثال آن باشد که از برای بار کردن دارند وبمعنی سواری بعاریت کسی دادن هم آمده وهودج وعماری را نیز گفته اند وماده هر حیوانی را هم میگویند۔

بازدار بفتح اول بالف کشیده وزای معجمه زده ودال ابجد بالف کشیده ورای مهمله ساکن نگاهدارندهٔ باز ومیر شکار وصیاد را گویند وشخصی را نیز نامند که مردم را از چیزی وکاری باز دارد ومنع کند وامر باز داشتن ومنع کردن هم هست وبرزیگر وزراعت کننده را نیز گویند۔

باژدار بفتح اول بالف کشیده وسکون زای پارسی ودال ابجد بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی باجبان آمده یعنی کسیکه باج وخراج از مردم میگیرد۔

بازسفید بفتح اول بالف کشیده وسکون زای معجمه وکسر سین مهمله وکسر فا بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون دال مهمله کنایه از آفتاب عالمتاب ست۔

بازگیر بفتح اول بالف کشیده وزای هوز زده وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده مردم تاریخ دان وتاریخی ومورخ را گویند وکسی را که چیزی باز بس گیرد نیز گویند۔

بازار بفتح اول بالف کشیده وزای هوز بالف کشیده ورای مهمله زده معروف ست که سوق را گویند ونیز بمعنی ارزش ورواج هم آمده چنانکه گوئی امروز بازار اوست یعنی رواج اوست ونیز امر باز آوردن هم هست ودر بعضی فرهنگ ترجمهٔ بازارسوی بدین آمده وهم بدین معنی چهارسوی بازار بزرگ را گویند۔

بادیه غولدار بفتح اول بالف کشیده وکسر دال ابجد وفتح مثناة تحتانی وکسر همزهٔ مبدله وضم غین بواو مجهول رسیده وسکون لام ودال بی نقطه بالف کشیده ورای مهمله زده کنایه از دنیاست۔

بازور بفتح اول بالف کشیده وضم زای معجمه بواو رسیده ورای مهمله زده نام جادوگری بوده از توران که بسحر وجادو طوس سرلشکر ایران را شکست داده عاقبت رهام بن گودرز بر سر کوه رفته او را کشت۔

بازیار بفتح اول بالف کشیده وسکون زای معجمه ومثناة تحتانی بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی صیاد ومیر شکار ونگاهدارندهٔ باز آمده وبرزیگر وزراعت کننده را نیز گویند۔

بارکاب محمد عثمان درآر بفتح اول بالف کشیده وکسر رای مهمله وکاف بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی ومحمد عثمان درآر معلوم یعنی از محمد صلی الله علیه وآله وسلم باش کذا فی اصطلاح الشعرا ودر فرهنگی بسایهٔ رکاب محمد عثمان درآر نیز دیده شده۔

باستار وبستار بفتح اول بالف کشیده وسین مهمله زده ومثناة فوقانی بالف کشیده ورای مهمله زده وفتح واو وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده ورای مهمله زده از الفاظ متابعه است همچو فلان وبهمان استعمالش در اصناف مجهول شائع باشد همچنانکه گاهی فلان وبهمان را جدا جدا استعمال میکنند باستار وبستار را نیز جدا جدا استعمال میکنند۔

باسمر بفتح اول بالف کشیده وسین مهمله زده وفتح میم ورای مهمله زده باقلا را گویند۔

باعث لیل ونهار بفتح اول بالف کشیده وکسر عین مهمله ومثلثه فوقانی دلیل ونهار معلوم حضرت عزت جل وعلا را گویند وآفتاب را نیز بسبیل مجاز نامند۔

بافکار بفتح اول بالف کشیده وسکون فا وکاف بالف کشیده ورای مهمله زده بافنده وجولاهه را گویند۔

بالار بفتح اول بالف کشیده ولام بالف کشیده ورای مهمله زده شخصی را گویند که اسیر محبت یار وموقوف برضای یار باشد وبمعنی ستون نیز آمده وبعضی چوبهای را گویند که بر شاه تیر گذارند وتخته وپوشش دیگر را بر بالای او بگسترانند وبعضی شاه تیر را خوانند وآن چوب بزرگی ست که هر دو سر آن بالای عمارت باشد وسر چوبهای دیگر را بر بالای آن گذارند۔

بالاگر بفتح اول بالف کشیده ولام بالف کشیده وفتح کاف پارسی ورای مهمله زده بمعنی بالار است که چوبی باشد ودر پوشش عمارت بالای شاه تیر گذارند وباقی اسباب خانه پوشیدن را بر بالای آن بگسترانند وشاه تیر وستون را هم نامند۔

بالاور بفتح اول بالف کشیده ولام بالف کشیده وفتح واو ورای مهمله زده کوزهٔ پر آب را گویند۔

باور بفتح اول بالف کشیده وفتح واو ورای مهمله زده بمعنی تصدیق وقبول سخن باشد وبمعنی استوار وراست واستوار داشتن هم آمده۔

باهار بفتح اول بالف کشیده وهای مدوره بالف کشیده ورای مهمله زده نوعی از خواندگی ست که آنرا پهلوی وامندی خوانند وظروف واوانی را نیز گویند۔

باهر که بند دکمر بفتح اول بالف کشیده وفتح های مدوره وسکون رای مهمله وکسر کاف وبند دکمر معلوم یعنی با هر که مقابل شود۔

ببر بفتح اول وموحدهٔ تحتانی ورای مهمله زده جامه بود که رستم زال در روز جنگ می پوشید وبعضی گویند که آن از پوست اکوان دیو بوده است ونیز جانوری باشد صحرائی شبیه بگربه لیکن دم ندارد واز پوست آن پوستین سازند ونانی باشد که در میان روغن بریان کرده باشند وبسکون موحدهٔ تحتانی ثانی نام درنده ایست مشهور وبکسر اول موش را گویند که بتازی ره خوانند وامر بردن هم هست۔

بپایگین تخت توبند دکمر بفتح اول وبای پارسی بالف کشیده وکسر همزه بمثناة تحتانی رسیده وکسر نون وتخت توبند دکمر معلوم یعنی بپای تخت تو بخدمت ایستد واطاعت تو نماید۔

بتاوار بفتح اول ومثناة فوقانی بالف کشیده وواو بالف کشیده ورای مهمله زده عاقبت وانجام وآخر کار باشد۔

بتغور بفتح اول وسکون مثناة فوقانی وضم غین منقوطه بواو رسیده وراى مهمله زده بمعنی گرد اگرد کلاه آمده ومنقار مرغان را نیز گفته اند وپیرامون دهان راهم گویند مطلقاً خواه انسان باشد خواه حیوان وبجای غین منقوطه خا هم بدین آمده۔

بتیار بفتح اول وسکون مثناة فوقانی ومثناة تحتانی بالف کشیده وراى مهمله زده چیزی را گویند که در نظر زشت وقبیح نماید وبکسر اول شیشهٔ قاروره بیمار را گویند وبمعنی مشقت ورنج نیز بدین آمده۔

بجور بکسر اول وسکون جیم وفتح واو وراى مهمله زده نام ولایتی ست مابین کابل وهندوستان نزدیک سواد تیراه۔

بچه خور بفتح اول وفتح وتشدید جیم پارسی وکسر همزهٔ مبدله وفتح خای منقوطه بواو معدوله وراى مهمله رسیده کنایه از لعل ویاقوت وطلا ونقره ودیگر جواهر کانی وفلزات باشد۔

بحر نهنگ آثار بفتح اول وسکون حای حطی وکسر راى مهمله ونهنگ آثار معلوم کنایه از تیغ وشمشیر آبدار باشد۔

بخار بضم اول وخای منقوطه بالف کشیده وراى مهمله زده بمعنی علم وفضل آمده ودر تازی اجزای مائی وارضی وهوائی ست که متصاعد میشود۔

بختور بفتح اول وسکون خای منقوطه وضم مثناة فوقانی بواو رسیده وراى مهمله زده شیر غرنده ورعد راهم خوانند وبضم اول هم بدین آمده وبفتح اول وواو بمعنی صاحب بخت باشد واگر واو را ساکن کرده بمعنی بر وزن فغفور خوانند هم درست ست چنانچه رنجور وگنجور وامثال آن۔

بخور بضم اول وضم خای منقوطه بواو رسیده وراى مهمله زده عسل اللبن را گویند وآن صمغ درختی ست که بتازی میعهٔ سائله گویند وبخور آن بذاته خوشبوی باشد۔

بخیر بفتح اول وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وراى مهمله زده گیاهی ست ودوائی که آنرا بید گیا خوانند وآن نوعی از کنگر باشد۔

بداختر بفتح اول وسکون دال مهمله وفتح همزه وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی وراى مهمله زده بدبخت وبدطالع وشوم را گویند۔

بدر بفتح اول ودال ابجد وراى مهمله زده بمعنی بیرون آمده وبکسر موحدهٔ تحتانی امر در بدین باشد۔

بدگوهر بفتح اول وسکون دال مهمله وفتح کاف پارسی وسکون واو وفتح های مدوره وراى مهمله زده بمعنی بد اصل وبدذات آمده چه گوهر بمعنی اصل ونژاد هم آمده است۔

بدگهر بفتح اول وسکون دال مهمله وضم کاف پارسی وفتح های مدوره وراى مهمله زده بمعنی بدگوهر ست که بد اصل وبدذات باشد

بده مای بلورین آبدار بفتح اول ودال مهمله وهای مدوره زده وميم بالف کشیده وکسر های هوز وکسر وتشدید مثناة تحتانی وبلورین آبدار معلوم ای قسم ده انگشت تر وتازهٔ معشوق۔

بذرگر بفتح اول وسکون ذال معجمه وراى مهمله وفتح کاف پارسی وراى مهمله زده کشت کار کننده را نامند۔

بر بفتح اول وسکون راى مهمله بمعنی بالا باشد که در مقابل پائین ست وبلندی هر چیزی وبار درخت وامثال آن وبمعنی نفع وفائده هم آمده ومخفف برگ درخت باشد ونام درختی ست در هندوستان وپرنده را نیز گویند وامر بردن هم هست یعنی ببر وتن وبدن وسینه وپستان وزن جوان وآغوش وکنار وبغل را نیز گویند وبمعنی در سرا وخانه وزمین خشک وبی آب وبیابان بود وپهنای هر چیز را نیز نامند وبمعنی طرف وجانب وحافظه وحفظ ونگاهداشتن بخاطر نیز آمده۔

برآب افگند چون زمینش سپهر بفتح اول وسکون راى مهمله وهمزه بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده وضم همزه وسکون فا وفتح کاف پارسی ونون ودال مهمله ساکن وچون زمینش سپهر معلوم یعنی از وعاجز شود وسهم گردد ونیز بمعنی مستعد شدن هم آمده۔

برآور بفتح اول وسکون راى مهمله وهمزه بالف کشیده وفتح واو وراى مهمله زده امر از برآوردن باشد ومیوه بیارو بیارنده میوه وبمعنی امر وفاعل آوردن هم آمده۔

بربار بفتح اول وسکون راى مهمله وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وراى مهمله زده بمعنی بالاخانه باشد که بر بالای خانه سازند۔

بربر بفتح هر دو موحدهٔ تحتانی وسکون هر دو راى مهمله برگوئی وهرزه گوی ولجاجت را نیز گویند ونام صنفی ست از مردمان وبتازی نام ولایتی ست از مغرب که مردم آنجا سبزچهره می باشند۔

برپای دار بفتح اول وسکون راى مهمله وبای پارسی بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی ودال مهمله بالف کشیده وسکون راى مهمله قائم دار۔

برخط ببند از سر بفتح اول وسکون راى مهمله وفتح خای منقوطه وسکون طای حطی وببند از سر معلوم ای اسیر ومطیع باش۔

برخلد بردسر بفتح اول وسکون راى مهمله وضم خای منقوطه ولام ودال مهمله زده وبردسر معلوم ای بهشتگی یافت کذا فی الاداة وقیل سر بآسمان برد۔

برخور بفتح اول وسکون راى مهمله وفتح خای معجمه وواو معدوله وسکون راى مهمله یعنی حظ از مرادات گیر وبمعنی بهره بر هم برآمده که شریک وانباز است ومخفف برخوردار هم هست وبرخوردار شو وبمعنی ترکیبی میوه خور یعنی برآن مراد خود خور ونیز برخورنده وهم این هر دو امر بردن وخوردن ست و اگر بضم خای منقوطه وواو وراى مهمله زده خوانند هم درست ست۔

برخوردار بفتح اول وسکون راى مهمله وفتح خای منقوطه وواو معدوله وسکون راو دال مهمله بالف کشیده وراى قرشت زده آنکه محظوظ از مرادات ومظفر بر حاجات خود باشد کذا فی الاداة ودر فرهنگی بدین آمده که هر سه لم ست ای بر وخور ودار۔

بردبار بضم اول وسکون راى مهمله ودال ابجد وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وراى قرشت زده بارکش وجفاکش وتحمل کننده وتاب آورنده را گویند وماضی بردن بار ست۔

برزگر بفتح اول وسکون راى مهمله وزای معجمه موقوف وفتح کاف فارسی وراى قرشت زده بمعنی کشاورز وکدیور وزراعت کننده وبرزیگر باشد۔

برروی کار بفتح اول وسکون راى مهمله وضم راى قرشت بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی وکاف بالف کشیده وراى بی نقطه زده بمعنی ظاهر آمده۔

برر کاب محمد عنان در آر بفتح اول وسکون راى مهمله وکسر راى ثانی وکاف بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی ومحمد عنان در آر معلوم ای متابع محمد علیه السلام باش۔

برزکار بفتح اول وسکون راى مهمله وفتح زای هوز وسکون های مدوره وکاف بالف کشیده وراى قرشت زده کشاورز

وبرزیگر را گویند۔

برزه گر بفتح اول وسکون راى مهمله وفتح زای معجمه وسکون های هوز وفتح کاف پارسی وراى قرشت زده برزیگر وزراعت کننده را گویند۔

برزیگر بفتح اول وسکون راى مهمله وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح کاف پارسی وراى قرشت زده زراعت کننده وزارع وکشاورز را گویند۔

برفر بفتح اول وسکون راى قرشت وفتح فا وراى مهمله زده بمعنی منزلت وشان وشوکت وعلو وقدر آمده۔

برگشت گرد جهان روزگار بفتح اول وسکون راى مهمله وفتح کاف پارسی وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده وگرد جهان وروزگار معلوم یعنی کار جهان تغیر پذیرفت۔

برکهٔ آردشیر بکسر اول وسکون راى مهمله وفتح کاف وکسر همزهٔ مبدله وفتح همزه وسکون راى مهمله ودال ابجد وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده وراى قرشت زده نام شهری ست از ولایت فارس۔

برکنده قدر بفتح اول وسکون راى مهمله وفتح کاف وسکون نون وفتح دال مهمله وهای مدوره زده وقدر معلوم یعنی پست مرتبه شده وخجل وخوار گردید۔

برگ زر بفتح اول وسکون راى مهمله وکسر کاف پارسی وفتح زای هوز وراى قرشت زده بمعنی برگ زرد آمده۔

برمر بفتح اول وسکون راى مهمله وفتح میم وراى قرشت بمعنی زنبور عسل باشد وبمعنی انتظار وامیدوار شدن نیز آمده۔

برنجار بکسر اول وفتح راى مهمله وسکون نون وجیم بالف کشیده وراى قرشت زده مخفف برنج زار ست که شالی زار باشد۔

برمن مگیر بفتح اول وسکون راى مهمله وفتح میم وسکون نون ومگیر معلوم یعنی خطای من مگیر۔

برواز بفتح اول وسکون راى مهمله وواو بالف کشیده وراى قرشت زده خانهٔ تابستانی را گویند۔

برور بفتح اول وسکون راى مهمله وفتح واو وراى قرشت زده سنجاف وفراویز جامه ودامن را خوانند وسرهای آستین وتوتین را نیز گویند ومخفف بارور هم هست که صاحب بار وصاحب میوه باشد وبمعنی بلغت زند وپازند بمعنی برادر نیز آمده ودر فرهنگی بجای راى ثانی زای هوز بمعنی اول هم بدین آمده وبسکون واو هم آمده وحجله را نیز گویند۔

بزرجمهر بضم اول وضم زای معجمه وسکون راى مهمله وجیم موقوف وکسر میم وسکون های مدوره وراى قرشت زده نام وزیر نوشیروان ست وبعضی برانند که وزیر قباد شاه پدر نوشیروان بوده۔

بذر بفتح اول وسکون ذال منقوطه وراى مهمله زده تخم کتان را گویند خصوصاً وتخم زراعت را گویند عموماً یعنی هر چیز که بجهت خوردن حیوانات کاشته میشود وکشت وزراعت را نیز نامند۔

بزندار بفتح اول وکسر زای معجمه وسکون نون ودال مهمله بالف کشیده وراى قرشت زده بلغت زند وپازند پنجره ومجری باشد که در پیش آستان ودر سازند۔

بزه کار بفتح اول وزای معجمه وسکون های مدوره وکاف بالف کشیده وراى قرشت زده بمعنی گنهگار وخطا کننده باشد که بتازی آثم خوانند وباکاف پارسی هم بدین آمده۔

بساط سازی از رخسار بکسر اول وسین مهمله بالف کشیده وکسر طای حطی وسازی از رخسار معلوم یعنی سجده کنی ودر مراقبه باشی۔

بستار بکسر اول وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده وراى مهمله زده بمعنی سست وناستوار آمده ودر فرهنگی بفتح اول هم بدین آمده۔

بستر بکسر اول وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وراى قرشت زده آنچه بگسترانند۔

بستر سمندر بکسر اول وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وکسر راى مهمله وفتح سین سعفص ومیم وسکون نون وفتح دال ابجد وراى مهمله زده کنایه از آتش باشد که آنرا بتازی نار گویند۔

بسور بضم اول وضم سین سعفص بواو رسیده وراى قرشت زده دعای بد ونفرین را گویند۔

بشار بفتح اول وشین منقوطه بالف کشیده وراى مهمله زده بمعنی مانده وکوفته شده آمده وهر چیز طلاکوب ونقره کوب را نیز گویند ولمس ولاسه وسودن دست یا عضوی دیگر باشد وبمعنی نثار هم از نظر گذشته وآن زری باشد که بر سر کسی بفرمان بادشاهی ریزند۔

بشتر بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وراى قرشت زده نام میکائیل علیه السلام ست گویند که رسانیدن روزی خلق الله بدو ست وبا تمیمعنی بجای موحدهٔ تحتانی مثناة فوقانی هم دیده شده ونام فرشته ایست موکل بر باران ونباتات وابر را نیز گویند که بتازی سحاب خوانند وبضم اول ومیدگی وورم وآماس وجوششی باشد که بر بدن واندام آدمی برآید وآن را بتازی شرا گویند۔

بشنجیر بضم اول وسکون شین وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده وراى مهمله زده نام درختی ست که کمان از چوب او سازند وآنرا در زبان عرب نبع بفتح نون وسکون موحدهٔ تحتانی بر وزن طبع خوانند۔

بشخور بضم اول وسکون شین منقوطه وضم خای معجمه بواو مجهول رسیده وراى قرشت زده نیم خورده وباز ماندهٔ آب ودواب را گویند۔

بغداد معمور بفتح اول وسکون غین منقوطه ودال مهمله بالف کشیده وکسر دال ابجد وفتح میم وسکون عین مهمله وضم میم بواو رسیده وراى قرشت زده کنایه از پری شکم ست یعنی سیری ودر شرفنامه بمعنی سیرابی نیز نوشته۔

بغار بفتح اول وفا بالف کشیده وراى مهمله زده چوبکی باشد که درودگران بوقت شگافتن چوب بر رخنهٔ آن نهند وکفش وزان مابین کفش وقالب نیز گذارند۔

بقنقار بفتح اول وقاف وسکون نون وقاف ثانی بالف کشیده ورای مهمله زده جانوری ست بزرگ وفربه وگوشت آن بغایت لذیذ میشود۔

بکبر بفتح اول وسکون کاف وفتح موحدهٔ تحتانی وراى قرشت زده دوائی ست که آنرا اخیار جنبر گویند ودر مسهلات بکار برند ودر فرهنگی بدین آمده که این لغت هندی ست۔

بکتر بفتح اول وسکون کاف فارسی وفتح مثناة فوقانی وراى قرشت زده نوعی از سلاح جنگ باشد وآن آهنی چند ست که باهم وصل کنند وبر روی آن تر بغت وحمل

و امثال آن کشند و در هندوستان اکثر بی زربفت و مخمل هم پوشند۔

بلادر بفتح اول و لام بالف کشیده و ضم دال ابجد و رای قرشت زده بار درختی ست که در دارو ها بکار برند و بعضی گویند نام درختی ست که بلادر ثمر آن درخت ست هندش بهلاوه نامند هر که او را در دست گیرد یا بخورد تمام اندام او بیاماسد اگر با کنجد خورد باکی نیست و دافع زهر او ست اگر بر آماس بروغن کنجد طلا کنند بهتر شود و زرینه و پیرایه زنان را نیز گفته اند عموماً و زرینه که بر سر بندند خصوصاً۔

بلادور بفتح اول و لام بالف کشیده و ضم دال مهمله بواو رسیده و سکون رای مهمله بمعنی بلادر است۔

بلار بفتح اول و لام بالف کشیده و رای قرشت زده آذربویه باشد و آن بیخ خاری ست که اشنان گویند اگر با سرکه بسایند و بر داء الثعلب طلا کنند مفید باشد۔

بلغار بضم اول و سکون لام و غین منقوطه بالف کشیده و رای قرشت زده نام شهری ست نزدیک بظلمات در زمان سکندر بنا شده هوایش بغایت سردی باشد و طوطی در ان شهر زنده نمی ماند اصل بلغار بن غار بود نون را بلام بدل کردند چون اسکندر بظلمات رفت بنگاه و لشکر را آنجا نگاه داشته و نیز نام ولایتی ست که بلغار یکی از شهرهای اوست و پوستهای خوشبو و رنگین و موجدار را نیز گویند و آنرا املامین هم نامند مشهور آنست که رنگ و بوی آن از طلوع سهیل ست و در فرهنگی بدین آمده که دو دو چوبی میدهند رنگینی و خوشبو از ان میشود۔

بلغور بضم اول و سکون لام و ضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و سکون رای مهمله و هر چیز درهم کوفته و درهم شکسته را گویند عموماً و گندم نیم پخته که آنرا در آسیا انداخته شکسته باشند خصوصاً و آشی که از ان پزند نیز بلغور گویند۔

بلقدر بضم اول و سکون لام و فتح قاف و دال ابجد و رای قرشت زده ملحد و بی دین و بی دیانت را گویند۔

بلقندر بضم اول و سکون لام و فتح کاف و سکون نون و فتح دال مهمله و رای قرشت زده بمعنی بلقدر ست که ملحد و بی دین و بی دیانت باشد و بفتح اول بمعنی دشنام و قدح آمده۔

بلند نظر بفتح اول و لام و نون و دال زده و فتح نون ثانی و ظای معجمه و رای قرشت زده کنایه از عالی همت ست۔

بناور بفتح اول و نون بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده دنبل بزرگ را گویند و بتازی حبن بکسر حای مهمله خوانند و در فرهنگی بضم موحده تحتانی هم بدین آمده۔

بنگر بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده دوائی ست که آنرا سپستان خوانند و بعضی بر آنند که این لغت هندی ست و بکسر موحده تحتانی و کسر نون امر نگریستن باشد۔

بندار بضم اول و سکون نون و دال مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده نام یکی از شعرای قدیم ست و صاحب مکنت و تجمل و خانه دار و کیسه دار را هم گویند و ارزان فروشش و گران فروش را نیز نامند۔

بند امیر بفتح اول و سکون نون و دال مهمله و فتح همزه و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بندیست در حوالی شیراز که امیر نامی در زمان عضد الدوله دیلمی بامر او ساخت و بعضی گویند مرد مسافری بود امیر نام باراده خود این بند را بست۔

بندر بفتح اول و سکون نون و فتح دال مهمله و رای قرشت زده محلی باشد که قافله تجار در ان آیند و روند و آن اکثر بر کنار دریای شور می باشد و بضم اول و دال مهمله نام شهری ست در ولایت غرچه۔

بند شهریار بفتح اول و سکون نون و کسر دال مهمله و فتح شین منقوطه و های مدوره و رای قرشت زده و مثناة تحتانی بالف کشیده و رای مهمله ساکن نام نوائی ست از موسیقی۔

بندور بضم اول و سکون نون و ضم دال مهمله بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده ریسمانی باشد که بدان جوال و توبره و امثال آن دوزند۔

بوبخجد بضم اول بواو و لام رسیده و فتح خای منقوطه و سکون جیم و فتح دال ابجد و رای قرشت زده ملحد و بیدین و بیدیانت را گویند۔

بوتیمار بضم اول بواو رسیده و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و رای قرشت زده نام مرغی ست سفید رنگ دراز گردن و آنرا ماهی خورک و غمخورک نیز گویند و او پیوسته در لب آب نشیند و از غم اینکه مبادا آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد و او را بتازی مالک الحزین و بیونانی شفنین خوانند و هندش بگلا نامند گوشتش بی خوابی آورد و مقوی قوت حافظه باشد و ذهن را تیز و تند میکند۔

بور بضم اول بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده اسپ سرخ رنگ را گویند که بتازی اشقر خوانند و نیز جانوری ست خوب رفتار و آتش خوار که آنرا اندر و نامند و بمعنی بیار هم هست که امر بآوردن باشد۔

بوزار بضم اول بواو مجهول رسیده و زای منقوطه بالف کشیده و رای مهمله زده ادویه حاره یعنی داروی گرم که در طعام ریزند همچو دارچینی و قرنفل و امثال آن۔

بوصیر بضم اول بواو رسیده و کسر صاد سعفص بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده گیاهی ست دوائی که بتازی آنرا آذان الدب خوانند یعنی گوش خرس بسبب شباهتی که بآن دارد و در فرهنگی بدین آمده که نوعی از ماهی زهره است و آن پوست درختی ست بغایت سیاه و آنرا بتازی شیکران الحوت خوانند و بعضی گفته اند باقلای شامی ست۔

بوزرجمهر بضم اول بواو رسیده و ضم زای معجمه و رای مهمله ساکن و جیم پارسی و کسر میم و های مدوره و رای قرشت زده نام وزیر نوشیروان ابن کیقباد ست۔

بوی افزار بضم اول بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی و فتح همزه و سکون فا و زای معجمه بالف کشیده و رای مهمله زده ادویه گرمی که در طعام ریزند و آن دارچینی و قرنفل و فلفل و امثال آن و بحذف رای مهمله هم بنظر آمده۔

بهادر بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و ضم دال ابجد و رای مهمله زده مبارز سخت دلاور و شجاع را گویند۔

بهار بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و رای قرشت زده مدت ماندن آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا و نام بتخانه ایست به ترکستان و بتخانه چین را نیز گویند و نام گلی ست زرد که آنرا گل گاو چشم خوانند بعضی گویند بابونه یعنی

عربی ست و نام جزیره هم هست خوش آب و هوا و بت را نیز گفته اند که بتازیش صنم خوانند و شگوفه و گل هر درخت را عموماً و گل درخت نارنج را خصوصاً و حرم بادشاهان و سلاطین را نیز گفته اند و در فرهنگی بدین آمده که شب را نیز گویند و بکسر اول نام ولایتی ست در هندوستان۔

بهاگیر بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده هر چیز را گویند که قیمت و بها بسیار داشته باشد۔

بهاور بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده بمعنی بهاگیر ست که چیز پربها و قیمتی باشد۔

بهر بفتح اول و های مدوره و رای قرشت زده نام ولایتی ست و نصیب و حصه را نیز گویند و بتازی عجب از تعجب و هلاک و هلاکت باشد۔

بهرام سپهر بفتح اول و سکون های مدوره و رای مهمله بالف کشیده و کسر میم و سین سعفص و کسر بای پارسی و های مدوره و رای قرشت زده مریخ را نامند۔

بهرام شیر زور بفتح اول و سکون های مدوره و رای مهمله بالف کشیده و کسر میم و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای مهمله ساکن و ضم زای معجمه بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده کنایه از بهرام گور ست۔

بهرام گور بفتح اول و سکون های مدوره و رای مهمله بالف کشیده و میم زده و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده نام بادشاه ایران زمین پسر یزدجرد ست و وجه تسمیه آنست که شیری گورخر را گرفته بود بهرام بر پشت شیر تیر زد که از شکم گورخر گذشت از ان روز بهرام را شیر زور و بهرام گور خوانند گویند مدت چهار سال در عهد او قحط شد خلق را از خزانه خود قوت رسانیدی یک نفر در ان قحط بمرد چون بهرام را خبر شد چندان گریست که بر زمین افتاد هاتفی آواز داد بر وازو لایت تو چهار سال مرگ برگرفتیم بعهد او آبادانی از ری تا سپاهان شده بود و رعایا را خراج هفت ساله بخشید و عهد او در دور زهره بود و ثور صاحب طالع از ین باعث در زمان او ساز و نوا رواجی تمام یافت گویند شش هزار مطرب پای کوب چیده در خدمت او بودند و بدورش خلق در تنعم و شراب مشغول بود چند ولایت را یک سوار فتح کرد و خاقان چین که نهصد هزار سوار داشت با سیصد سوار زنده گرفت و بیت فارسی اول او گفت و این بیت از وست

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله ÷ نام بهرام مرا و پدرم بوجبله ÷

بهره بر بفتح اول و سکون های مدوره و فتح رای قرشت و سکون های هوز و فتح موحده تحتانی و رای قرشت زده انباز و شریک را گویند۔

بهمنیار بفتح اول و سکون های مدوره و فتح میم و سکون نون و مثناة تحتانی بالف کشیده و رای قرشت زده نام یکی از شاگردان شیخ ابو علی سینا بود۔

بهور بضم اول و های مدوره و واو و رای قرشت زده بمعنی چشم باشد که بتازی عین گویند و بمعنی نگاه نیز آمده که بعربی نظر خوانند و باین معنی در فرهنگی بجای موحده تحتانی نون هم بنظر آمده۔

بیاض خور بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر ضاد معجمه و فتح خای منقوطه و واو معدوله و رای قرشت زده روشنائی آفتاب را گویند۔

بیاوار بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و واو بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی کار و شغل و عمل باشد۔

بی جوهر بکسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح جیم و سکون واو و فتح های مدوره و رای قرشت زده کنایه از مردم هیچ کاره و بی هنر و بی عقل باشد۔

بیدانجیر بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون دال ابجد و فتح همزه و نون ساکن و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده درختی ست معروف۔

بیدستر بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر دال مهمله و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت زده نام حیوانی ست بحری که هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند نمود و خصیه او را آش بچگان گویند و ترکی آن جانور را قندز خوانند۔

بیست و یک پیکر بکسر اول و سکون یا و سین مهمله و مثناة فوقانی و فتح واو و مثناة تحتانی و سکون کاف و فتح بای پارسی و یای حطی ساکن و فتح کاف و رای قرشت زده آن صور فلکی را نامند که در شمال وارند و قبیل دوازده برج و نه سیاره۔

بیر بکسر اول و سکون مثناة تحتانی و رای مهمله زده بمعنی حفظ و از بر کردن آمده و صاعقه و طوفان را نیز گفته اند و هم جامه خواب را گویند مانند نهالی و توشک۔

بیستار بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سین مهمله ساکن و مثناة فوقانی بالف کشیده و رای قرشت زده لفظی ست مانند فلان و بهمان همچنانکه فلان و بهمان را گاهی جدا و گاهی باهم گویند بیستار را نیز گاهی با باستار و گاهی جدا گویند و گاهی با فلان هم میگویند همچو فلان و بیستار۔

بیسر بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح سین مهمله و رای قرشت زده پرنده ایست شکاری شبیه به بیغو که آن نیز جانوری شکاری از جنس باشه۔

بیسور بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم سین مهمله بواو رسیده و رای قرشت زده نام شهری و مدینه ایست۔

بیش بهار بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و شین منقوطه ساکن و فتح موحده تحتانی و های مدوره بالف کشیده و رای قرشت زده رستنی باشد که آنرا در گیلان همیشه جوان خوانند و برگ آن از برگ زیتون بزرگ تر ست و پیوسته سبز می باشد و خشک نمیشود و برگ نمیریزد و رنگرزان بجهت رنگ سبز بکار برند و آنرا بتازی حی العالم خوانند و بعضی گویند گیاهی ست در حلب شبیه بلبستان آنرا حی العالم میگویند۔

بیشتر بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و شین منقوطه ساکن و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت زده معروف ست که ضد کمتر باشد۔

بیشمار بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم شین منقوطه و میم بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی بیحساب آمده۔

بیشمر بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم شین منقوطه و فتح میم و رای قرشت زده بمعنی بیشمار ست که بیحساب باشد و این را قاعده مجنون نامند۔

بیضه آتشین سپهر بفتح اول و سکون مثناة تحتانی

وفتح ضاد معجمه وکسر همزهٔ مبدله و آتشین سپهر سعلوم کنایه از آفتاب عالمتاب ست۔

بیضهٔ زر بفتح اول وسکون مثناهٔ تحتانی وفتح ضاد معجمه وکسر همزهٔ مبدله وفتح زای هوز ورای قرشت زده کنایه از آفتاب جهان آرای باشد۔

بیضهٔ کافور بفتح اول وسکون مثناهٔ تحتانی وفتح ضاد معجمه وکسر همزهٔ مبدله وکاف بالف کشیده وضم فا بواو رسیده ورای قرشت زده تگرگ وبرف را گویند ودر فرهنگی کنایه از آفتاب هم بدین معنی آمده۔

بیگار بکسر اول بمثناهٔ تحتانی مجهول رسیده وکاف پارسی بالف کشیده ورای مهمله زده کار فرمودن بی مزد بود یعنے کار بفرمایند واجرت ندهند وبجای کاف پارسی کاف تازی نیز خوانند و بمعنے آن معروف ست۔

بیمار بکسر اول بمثناهٔ تحتانی رسیده ومیم بالف کشیده ورای قرشت زده مریض وخسته وناتوان را گویند۔

بیمر بکسر اول بمثناهٔ تحتانی مجهول رسیده وفتح میم ورای قرشت زده بمعنے بیحساب وبیحد وبیشمار باشد چه مر بمعنی شمار هم آمده۔

بیمبر بکسر اول بمثناهٔ تحتانی رسیده ومیم ساکن وفتح موحدهٔ تحتانی ورای قرشت زده بمعنی برندهٔ بیم ست وبابیم را بر رو بمعنی قیمت هم آمده۔

بیوار بکسر اول بمثناهٔ تحتانی مجهول رسیده وواو بالف کشیده ورای قرشت زده عدد ده هزار را گویند۔

بیور بکسر اول بمثناهٔ تحتانی مجهول رسیده وفتح واو ورای قرشت زده بمعنی بیوارست که عدد ده هزار باشد ونام ضحاک ماران هم هست واورا بیور سب خوانندی ودر فرهنگے بفتح اول وضم مثناهٔ تحتانی بدین آمده وگردگان ولپسته وبادام را نیز گفته اند که مغز آن ضایع شده باشد۔

چشمهٔ دهم بحر دوم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان موحدهٔ تحتانی با زای هوز وزای پارسی۔

باب روان انداز بفتح اول وهمزه بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانے وفتح رای مهمله وواو بالف کشیده وسکون نون وفتح همزه وسکون ثانی ودال مهمله بالف کشیده وزای هوز زده یعنی دورکن۔

بابیزبانی بساز بفتح اول بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناهٔ مجهول رسیده وفتح زای هوز وبای ابجد بالف کشیده وکسر نون بیای حطے رسیده وکسر موحدهٔ تحتانی وسین مهمله بالف کشیده وزای هوز زده یعنی خاموش وسکوت کن۔

باخرز بفتح اول بالف کشیده وفتح خای منقوطه ورای مهمله وزای هوز زده نام شهری ست ونیز نام پردهٔ سرود ودر فرهنگی بدین آمده نام قصبه ایست در خراسان ونیز نام گوشهٔ باشد از چهل وهشت گوشهٔ موسیقی۔

بادان فیروز بفتح اول بالف کشیده ودال مهمله بالف کشیده و کسر نون وکسر فا بمثناهٔ تحتانی رسیده وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وزای هوز زده نام شهر اردبیل ست وچون فیروز آن شهر را بنا کرده باین نام موسوم ساخت چه بادان بمعنی آبادان ست۔

بادانگیز بفتح اول بالف کشیده ودال مهمله ساکن وفتح همزه وسکون نون وکسر کاف پارسی بمثناهٔ تحتانی مجهول رسیده وزای هوز زده نام گلی ست هرگاه مزارعان خواهند که غله را از کاه جدا کنند وباد نباشد آن گل را بدست مالند وبرگ آنرا بهوا پاشند باد بهم رسد۔

بادژ بفتح اول بالف کشیده وکسر دال ابجد وزای پارسی زده سرخی مفرطی باشد مائل به بنفشی وکمودت که عارض شود بر روی آدمے سبب آن خون سوخته بود که بروی آدمی دود وبعضی گویند صفرای سوخته است وروی خداوند بادژ بروی کسی ماند که ابتدای علت جذامش باشد وبعضی این علت را مقدمهٔ جذام میدانند وبعضی گویند بادژ سرخ بادست وورم خونی را نیز بادژ میگویند وبمعنی شراب لعلی هم آمده۔

بادکنز بفتح اول بالف کشیده وکسر دال مهمله وفتح کاف وزای بخارسے زده بادیست که آنرا بعربی نکبا گویند ومحل وزیدن آن میان دو باد باشد عموماً ومیان باد شمال وباد صبا باشد خصوصاً۔

بادنوروز بفتح اول بالف کشیده وکسر دال مهمله وفتح نون وسکون واو وضم رای قرشت بواو مجهول رسیده وزای هوز زده بمعنی باد بهارست ونام لحنی ست از موسیقی۔

باز بفتح اول بالف کشیده وسکون زای هوز پرنده ایست مشهور ومعروف که سلاطین واکابر بدان شکار کنند وبمعنی تکرار ومعاودت ودوگر هم هست چنانکه گویند باز گو یعنی مکرر بگو وبازچه میگوید یعنی دیگر چه میگوید وبازنده وبازی کننده را نیز گویند همچون قمارباز ورسیمان باز وامثال آن وامر به بازی کردن هم هست یعنی بباز وبازی کن وبمعنی نارسیدن هم آمده چون بازماندن ووا ماندن وبمعنی تمیز کردن وتفرقه نمودن میان دو چیز باشد وباج وخراج را نیز گویند وباینمعنی بازای فارسی هم درست ست وبمعنی گذرگاه سیر هم آمده وسو وطرف وجانب را نیز گفته اند وشراب را هم میگویند که بعربی خمر خوانند وبمعنی عکس وقلب نیز آمده است وبمعنی جدا هم هست که بعربی فصل گویند ونشیب را نیز گویند که نقیض فراز باشد وبمعنی کشاده هم آمده که در مقابل بسته باشد وشبر ووجب را نیز گفته اند وآن مقداری باشد که معروف ست وکشادگی میان هر دو دست را نیز گویند چون از هم بکشایند وآنرا بترکی قلاچ خوانند وبتازی باع گویند وباینمعنی بازای فارسی هم آمده امیر خسرو بیتی گفته که بیست وسه معنی یافته میشود وآن بیت اینست ؎

امروز اگر دهی تو مرغے :: فردا بجذا که بازیابی ::

باژ بفتح اول بالف کشیده وسکون زای فارسی نام قریه ایست از قرای طوس ومعرب آن فاز ست گویند تولد حکیم فردوسی از آنجا ست وخاموشی باشد که مغان در وقت بدن شستن وچیزی خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند وباغ وقلاج را نیز گویند وآن مقداری باشد از سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ وقتیکه دستها را از هم بکشایند وبمعنی دوش وبازو ویک بند انگشت هم آمده وجزیه را نیز گفته اند وآن زری باشد که مسلمانان از کافران بگیرند وبمعنی باج وخراج هم آمده وآن زری ست که زبردستان از زیردستان بگیرند یعنی پادشاهان بزرگ از پادشاهان کوچک بستانند ومالی که حکام از رعایا وسوداگر گیرند۔

بازودراز بفتح اول بالف کشیده وضم زاے هوز بواو رسیده وفتح دال مهمله ورای قرشت بالف کشیده وزاے هوز زده کنایه از دراز دستی واز غالب ومستولی شدن باشد ومردم دراز دست را نیز گویند۔

بتفوز بفتح اول وسکون مثناهٔ فوقانے وضم فا بواو رسیده وزاے هوز زده گرداگرد کلاه را گویند وپیرامون دهان را نیز گویند مطلقاً خواه از انسان باشد خواه از حیوان دیگر ومنقار مرغان را نیز گفته اند وبجاے فا غین منقوطه هم بدین آمده۔

بتواز بفتح اول وسکون مثناهٔ فوقانے وواو بالف کشیده وزاے هوز زده آرامگاه ونشیمن باز وشاهین وامثال آن را گویند۔

بپرداز بکسر اول وفتح بای پارسی وسکون رای مهمله ودال بالف کشیده وزای هوز زده امر پرداختن ست۔

بپچیز بفتح اول وکسر جیم پارسی بمثناهٔ تحتانی مجهول رسیده وسکون زاے هوز بمعنی کمینه وکمترین هر چیز وکهین وکوچک ترین آمده ودر فرهنگی بکسر اول هم بدین آمده۔

بداغاز بفتح اول وسکون دال ابجد وهمزه بالف کشیده وغین منقوطه بالف کشیده وزای هوز زده بمعنی بدذات وبدسرشت آمده۔

بدپوز بفتح اول وسکون دال مهمله وضم بای پارسی بواو رسیده وزاے هوز زده دهان را گویند از طرف بیرون۔

بدواز بفتح اول وسکون دال ابجد وواو بالف کشیده وزای هوز زده نشیمن وقرارگاه وآرام وجای باز وشاهین وامثال آن باشد وبال کشودن طیور را نیز گفته اند۔

براز بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وزای هوز زده چوبکے را گویند که کفشگران مابین کفش وقالب گذارند ودرودگران میان شگاف چوب نهند در وقت شگافتن وبمعنی برازندگی وزیبائے وآراستگے ونکوئی هم باشد وامر باینمعنی نیز هست یعنی آراسته کن ونیکو بجا بیاور ودر تازی بمعنی بیرون آمدن باشد وفضله وغایط را نیز گویند وبمعنی وصل کردن وچسپانیدن نیز آمده وپنبه وپاره را نیز گویند که بر قبا وخرقه وغیر آن دوزند۔

برپوز بفتح اول وسکون رای قرشت وضم بای پارسی بواو مجهول رسیده وسکون زای هوز بمعنی برپوز ست که پیرامون دهان ومنقار مرغان باشد۔

برز بفتح اول وسکون رای مهمله وزای هوز زده ماله بنایان را گویند که بدان کهگل وگچ بر دیوار بمالند وبمعنی زیبائی ومعشوقی وبلندی بالای مردم وتنهٔ درخت نیز آمده ومطلق بلندی را هم گفته اند وبمعنی کشت وزراعت وکشاورزی نیز باشد وبضم اول بمعنے نوخاستگی وقامت آدمی وشکوه وعظمت هم باشد وبلندی جا ودیوار را نیز گویند وبمعنی مطلق بلندی وبلندی بالای مردم وتنهٔ درخت نیز بدین آمده وماله بنایان را نیز گفته اند۔

برفوز بفتح اول وسکون رای مهمله وضم فا بواو مجهول رسیده وزاے هوز زده اطراف وپیرامون دهان را گویند۔

برکاپوز بفتح اول وسکون رای مهمله وکاف بالف کشیده وضم بای پارسی بواو مجهول رسیده وزای هوز زده بمعنی برفوز ست که اطراف وپیرامون دهان باشد ودر فرهنگی بفتح کاف وهمزه بالف کشیده نیز بدین آمده۔

برکافوز بفتح اول وسکون رای مهمله وکاف بالف کشیده وضم فا بواو رسیده وزای هوز زده بمعنی برکاپوز ست که اطراف وپیرامون دهان باشد۔

برگ ریز بفتح اول وسکون رای مهمله وکاف پارسی وکسر رای قرشت بمثناهٔ تحتانی مجهول رسیده وزای هوز زده خزان را گویند۔

برگ وساز بفتح اول وسکون رای مهمله وکاف پارسی زده وفتح واو وسین مهمله بالف کشیده وزای هوز زده بمعنی برگ ونوا آمده که سامان باشد۔

برمغاز بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح میم وغین منقوطه بالف کشیده وزای هوز زده شاگردانه را مانند وآن زری ست اندک که بعد از اجرت استاد برسم انعام بشاگرد دهد ودر فرهنگے بکسر میم وغین منقوطه بالف کشیده نیز بدین آمده۔

برموز بفتح اول وسکون رای مهمله وضم میم بواو مجهول رسیده وزاے هوز زده بمعنی انتظار وامیدواری آمده وزنبور عسل را نیز گویند وبمعنی علف دواب هم باشد۔

برواز بفتح اول وسکون رای قرشت وواو بالف کشیده وزاے هوز زده نشیمن باز وشاهین وامثال آن را گویند وبمعنی جای آسایش وآرام هم هست۔

بروز بضم اول وضم رای مهمله بواو رسیده وزای هوز زده بمعنی ظهورست وباین معنے تازے ست ودر پارسے بمعنے آرایش پوستین که در پای دامن وسر آستین دوزند وپیوند جامه که پوشیدنی وگستردنی باشد ودر لسان الشعرا بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح واو نیز بدین آمده۔

برین هرکز بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناهٔ تحتانی رسیده ونون زده وفتح میم ورای قرشت ساکن وفتح کاف وزای هوز زده کنایه از زمین ست۔

بریز بکسر اول ورای مهمله بمثناهٔ تحتانی مجهول رسیده وزای هوز زده معروف ست که امر ریختن باشد۔

بز بفتح اول وسکون زای هوز طرز وروش وقاعده وقانون ورسم وآئین را گویند وامر بزیدن بمعنی وزیدن هم هست ومخفف بزم هم باشد که مجلس عیش ومهمانی ست وسر کوه را که تیغ کوه باشد نیز گفته اند وزمین وپشته بلند را هم گفته اند وبضم اول معروف ست که گوسپند باشد وگوسپند کوهی را نیز گویند وبتشدید زای هوز در عربی جامهٔ ریسمانے ومسباب خانه نیز گویند۔

بزباز بفتح اول وسکون زای معجمه وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وزای هوز زده پوست جوز را گویند وبعضی برانند که شگوفه وگل وبهار جوز است ولبباسه را نیز گویند وآن داروئی ست معروف۔

بژ بفتح اول وسکون زای پارسی سرما ریزه را گفته اند وآن چیزے باشد که در وقت شدت سرما مانند زرک از هوا ریزد۔

بساطی از رخسار ساز بکسر اول و ثانی مهمله بالف کشیده و کسر طای حطی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و از رخسار ساز معلوم یعنی در مراقبه خود را چنان حلقه ساز که رخسار تو قریب زمین رسد کذافی المؤید و در فرهنگی بدین آمده که در مراقبه چنان سر فرو کن که رخسارهٔ تو بر زمین گسترده شود گوئی تو بران نشسته و این مبالغه در مراقبه است نظامی فرماید

مصرع سر سر شده کرسی پای من ٭ و از سالکی چنان مسموع شده که برای طلب حاجت دعائی ست که بعد از دوگانه صد بار رخسارهٔ راست و صد بار رخسارهٔ چپ بر زمین نهاده بخوانند ازین لغت این مراد است والله اعلم

بستان افروز بضم اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده و فتح همزه و سکون فا و ضم رای مهمله بواو رسیده و زای هوز زده گلی ست سرخ رنگ و بی بوی که آنرا تاج خروس و گل یوسف نیز گویند و بعضی اسپرغم را که ضمیران باشد بستان افروز گویند و معنی ترکیبی آن روشن کننده بستان و بستان را روشن کن ست۔

بشینیز بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده نام گیاهی ست که آنرا بوی مادران گویند و در مداوا بکار برند۔

بشیز بکسر اول و شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده پول ریزه نازک بسیار تنک رایج را گویند و بجای موحدهٔ تحتانی بای فارسی هم درست ست۔

بغاز بکسر اول و غین منقوطه بالف کشیده و زای هوز زده چوبی که درودگران بوقت شگافتن چوب بر رخنهٔ آن نهند و کفش گران میان کفش و قالب گذارند۔

بغلنغاز بفتح اول و سکون غین منقوطه و فتح لام و سکون نون و قاف بالف کشیده و زای هوز زده پرنده ایست ابلق پای و گردن دراز و منقاری پهن دارد گوشت او حلال ست و بغایت لطیف میشود و بجای غین منقوطه قاف و بجای زای هوز رای مهمله هم بنظر آمده۔

بغیاز بفتح اول و سکون غین منقوطه و مثناة تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده شیرینی باشد که در وقت جامه نو پوشیدن بخش کنند و بمعنی مژده و نوید نیز آمده و شاگردانه را نیز گویند و آن زری باشد اندک

که بعد از اجرت استاد بشاگرد دهد۔

بغاز بکسر اول و خا بالف کشیده و زای هوز زده چوبی باشد که درودگران بوقت شگافتن چوب بر رخنهٔ آن نهند و کفش دوزان میان کفش و قالب گذارند و بجای کسر موحدهٔ تحتانی فتح و بجای زای هوز رای قرشت هم بدین آمده۔

بگماز بکسر اول و سکون کاف پارسی و میم بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی شراب و شراب خوردن باشد و پیالهٔ شراب را نیز گویند و بمعنی غم و اندوه نیز آمده و بمعنی مهمانی هم دیده شده و در فرهنگی بجای کسر موحدهٔ تحتانی فتح هم بدین آمده۔

بلاژ بفتح اول و لام بالف کشیده و زای پارسی زده بمعنی بی تقریب و بی جهت و بی سبب باشد۔

بلایه قز بفتح اول و لام بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و های هوز زده و فتح قاف و زای هوز ساکن نوعی از ابریشم ست۔

بندرز بفتح اول و سکون نون و فتح دال و رای مهمله و زای هوز زده جوال دوز را گویند و در فرهنگی بضم اول نیز بدین آمده۔

بنیز بکسر اول و کسر نون بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی تعجیل و زود باشد و بمعنی هرگز و حاشا هم آمده و گاهی در میان سخن بجای نیز هم بکار برند و در تازی ایضاً گویند۔

بوز بضم اول و سکون واو مجهول و زای هوز زده اسپ نیله که رنگش بسفیدی گراید و اسپ جلد و تند و تیز را نیز گویند و مردم تیز فهم و صاحب ادراک را نیز بطریق استعاره بوز گویند چنانکه مردم بی ادراک و کند فهم را کودن خوانند و کودن اسپ گم راه و پالانی را گویند و بفتح اول سبزی که بسبب رطوبت بروی نان و جامه و گلیم و پلاس و امثال آن بهم میرسد و تنهٔ درخت را نیز گویند و زنبور سیاه را هم گفته اند که بروی گلها نشیند۔

بوژ بفتح اول و سکون واو و زای فارسی بمعنی گرداب باشد و بضم اول گرانی و سنگینی حرارت و تب باشد۔

بوستان افروز بضم اول و سکون واو مجهول و سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و سکون نون و افروز معلوم گلی ست سرخ رنگ و بی بوی که آن را تاج خروس و گل یوسف نیز گویند و بعضی اسپرغم را که ضمیران باشد بستان افروز گویند و بجای خا بای پارسی هم بدین آمده۔

بونیز بضم اول و سکون واو و کسر نون بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی زوبین باشد کذافی فرهنگ قواس و آن نیزهٔ کوچکی بود که سر آن دو شاخ دارد۔

بهاز بکسر اول و های مدوره زده بالف کشیده و زای هوز زده اسپ اصیلی را گویند که در یلقی بجهت نتاج گرفتن سر دهند۔

بهروز بکسر اول و سکون های مدوره و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی بهروج ست که بلور کبود کم قیمت باشد و کندر هندی را نیز گویند و معنی ترکیبی ظاهر۔

بیدار مغز بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال مهمله ساکن و دال بالف کشیده و زای هوز زده نام کوهی ست از ولایت ماوراء النهر

بیراز بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله بالف کشیده و زای هوز زده شاخ حیوانات را گویند۔

بیز بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی زده آمده که از زدن ست و تری در فرش را گویند۔

بیمغز بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح میم و غین منقوطه و زای هوز زده کنایه از مردم بی تمکین و سبک باشد۔

بی نیاز بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر نون و یای حطی بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی بی احتیاج و توانگر باشد چه نیاز بمعنی احتیاج ست۔

بی واز بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی شپره آمده که آنرا مرغ عیسی هم گویند و بتازی خفاش خوانند و بمعنی اجابت و قبول هم گفته اند و پاسخ و جواب را نیز گفته اند و بایمعنی بجای حرف مثناة تحتانی نون هم بنظر آمده و بمعنی اول بجای موحدهٔ تحتانی بای پارسی هم دیده شده۔

بیمارخیز بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و رای مهمله زده و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده آنکه از بیماری خاسته باشد کذافی القنیه۔

چشمهٔ یازدهم بحر دوهم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان موحدهٔ تحتانی با سین مهمله

بادرس اول بالف کشیده و سکون دال مهمله و فتح رای قرشت و سین سعفص زده خانه را گویند که از هر چهار طرف آن باد آید۔

بادریس اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده تخته گرد میان سوراخی باشد که بر سر چوب خیمه گذارند و چرم یا چوبی باشد مدور که بگلوی دوک کنند بجهت آنکه ریسمانی که میریسند یکجا جمع شود و بتازی فلکه خوانند و بعضی تابی را گویند که زنان بدوک دهند و بمعنی بادزن هم بدین آمده۔

بادغس اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و کسر غین منقوطه و سین مهمله زده گذرگاه باد و بادگیر را گویند۔

بادغیس اول بالف کشیده و سکون دال مهمله و کسر غین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سین سعفص زده ناحیه ایست مشتمل بر قرای بسیار از اعمال هرات و اصل آن بادخیز بوده که محل هبوب باد باشد۔

باس اول بالف کشیده و سکون سین مهمله بمعنی قدیم باشد که در مقابل حادث ست و ترس و بیم را نیز گویند و بمعنی قوت و قدرت تازی ست

باس بوس اول بالف کشیده و سکون سین مهمله و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و سین سعفص زده نوعی از ریحان باشد که آنرا مرزنگوش خوانند و بتازی آذان الفار نامند۔

باطس اول بالف کشیده و کسر طای حطی و سین مهمله زده بیونانی میوه ایست که آنرا توت سه گل خوانند و بتازی ثمرة العلیق گویند و درخت آنرا سه گل نامند اگر برگ و بار آنرا بهم بجوشانند خضابی باشد بجهت موی ریش و گیسو و امثال آن۔

باغ قدس اول بالف کشیده و کسر غین منقوطه و ضم قاف و دال ابجد و سین مهمله زده کنایه از بهشت ست۔

بالبوس اول بالف کشیده و سکون لام و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و سکون سین ولایت قندهار را نامند و بهمین معنی بجای موحدهٔ تحتانی ثانی مثناة تحتانی هم بدین آمده۔

بالقس اول بالف کشیده و سکون لام و کسر قاف و سین مهمله زده بزبان رومی رستنی باشد دوائی برگ آن سرخ بسیاهی مائل بود اگر آنرا بخایند و بر گزندگان افگنند در حال بهتر شود و در تازی حبل المحامه خوانند و ابو خلسا همان ست

بالوس اول بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و سین مهمله زده کافور مغشوش را گویند۔

بالیوس اول بالف کشیده و سکون لام و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و سکون سین بمعنی بالبوس ست که ولایت قندهار باشد۔

بامس اول بالف کشیده و ضم میم و سین مهمله زده کسی را گویند که در وطن پای بند و عاجز شده باشد و در نهایت عسرت و پریشانی گذارد و شخصی را نیز گویند که از بودن شهری و دیاری که وطن او نباشد دلگیر شده و تنگ آمده باشد بنا بر مانعی نتواند بجای دیگر رفت و باین دو معنی فتح و کسر میم هم بنظر آمده و بجای موحدهٔ تحتانی بای پارسی هم دیده شد۔

ببلس بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم لام و سین مهمله زده ترتیبی باشد که از نان خشک با روغن و دوشاب کنند و بجای موحدهٔ تحتانی بای پارسی هم دیده شده۔

بوستان سندس بضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و سین مهمله ساکن و مثناة فوقانی بالف کشیده و سکون نون و ضم سین مهمله و سکون نون و ضم دال و سین مهمله زده کنایه از سبزه و گلهای گوناگون ست۔

بجس بفتح اول و جیم و سکون سین مهمله نرمهٔ بینی را گویند که آن پرده های بینی باشد و بمعنی سستی و نرمی هم آمده۔

بحر الماس بفتح اول و سکون حای حطی و کسر رای مهمله و فتح همزه و سکون لام و میم بالف کشیده و سین مهمله زده نام دریای عظیم ست که در جزیرهٔ آن الماس یافته میشود۔

بحر اندلس بفتح اول و سکون حای حطی و کسر رای مهمله و ضم همزه و سکون نون و ضم دال مهمله و لام و سین مهمله زده و بفتح همزه و دال مهمله و لام هم آمده است دریای ست که کشتی دران کار نکند الا بروز شنبه بوقت غروب آفتاب که ساکن گردد از طوفان آنگه کشتی روان شود کذافی عجائب البلدان

بحری قطاس بفتح اول و سکون حای حطی و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و ضم قاف و طای حطی بالف کشیده و سین مهمله زده نام دریائی ست که قطاس دران باشد و آن گاویست که دم آنرا اگردن اسپان و بر سر علم بندند و در فرهنگی بدین آمده گاویست که در کوهها ختا می باشد۔

بخس بفتح اول و سکون خای منقوطه و سین مهمله زده پوستی را گویند که از حرارت آتش چین چین و درهم کشیده و پژمان شده باشد و زمینی را نیز گویند که با آب باران زراعت کنند و در تازی بهمین معنی و بمعنی زر ناسره و قیمت اندک باشد و بمعنی عشوه و خرام هم آمده و برهم آمدن دل را نیز گویند بسبب غمی یا طپشی و گداز و رنج را نیز گفته اند و بمعنی پژمرده و فراهم آورده شده نیز آمده۔

بخسلوس بفتح اول و سکون خای نخذ و سین مهمله و ضم لام بواو رسیده و سین سعفص زده نام پادشاهی ست که خضر را بعنف و تعدی و قهر برده بود۔

بروطیس بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده و سکون سین مهمله بلغت یونانی نوعی از لبلاب و عشقه است و رنگ آن مانند رنگ زعفران باشد و در فرهنگی بجای مثناة تحتانی اول بای فارسی هم دیده شد۔

برتاس بفتح اول و سکون رای قرشت و مثناة فوقانی بالف کشیده و سین مهمله زده نام یکی از مبارزان و دلیران بوده و نام شهری ست در حدود روس و نام ولایتی ست از ترکستان و از انجا پوستین خوب می باشد و آن از پوست روباه آنجاست و در نهایت پاکیزگی و لطافت و آن پوستین را نیز برتاس نامند۔

برجاس بضم اول و رای مهمله زده و جیم بالف کشیده و سین سعفص زده آماجگاه و نشانهٔ تیر را نامند و عرب آنرا که در زمین نشانه کنند هدف خوانند و آنرا که در هوا نشانه تیر کرده باشند برجاس گویند۔

برجیس بکسر اول و سکون رای مهمله و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص زده نام ستارهٔ مشتری ست و در فرهنگی بجای موحده تحتانی بای فارسی و بجای جیم تازی جیم عربی هم بدین آمده۔

بردیرلوس بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده و ضم لام بواو رسیده و سین سعفص زده بلغت یونانی نام مرغی ست که آنرا چکاوک خوانند

وبتازی ابو الملیح گویند۔

برزس بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح رای ثانی وسکون سین مهمله امر وارسیدن ورسیدن باشد یعنی وارس وبرس۔

برزین کروس بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده ونون زده وضم کاف ورای مهمله بواو رسیده و سین سعفص زده نام یکی از موبدان ست وموبد حکیم ودانشمند وعالم بزرگ آتش پرستان راگویند۔

برس بضم اول ورای مهمله وسین سعفص زده بمعنی میوه وبار سرو کوهی آمده وبکسر موحده تحتانی بمعنی پنبه باشد که بتازی قطن خوانند و شحم الارض نیز گویند وبفتح موحده تحتانی چوبی باشد که بر بینی شتر کنند وریسمان مهار را بدان بندند وبمعنی مهار نیز آمده ونیز ریسمانی راگویند که بر بینی گاو گذارند۔

برطاس بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح طای حطی بالف کشیده و سکون سین نام شهری ست از ولایت ترکستان گویند روباه آنجا بو خوب میدارد وپوست آن روباه رانیز برطاس گویند وبجای موحده تحتانی بای پارسی هم بدین آمده۔

برکاپوس بفتح اول وسکون رای مهمله وکاف بالف کشیده وضم بای پارسی بواو مجهول رسیده وسین مهمله زده اطراف وپیرامون دهان راگویند

برکافوس بفتح اول وسکون رای مهمله وکاف بالف کشیده وضم فا بواو رسیده وسین مهمله زده بمعنی برکاپوس ست که اطراف وپیرامون دهان باشد ودر فرهنگی بسکون کاف وهمزه بالف کشیده نیز بدین آمده

برگس بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح کاف پارسی وسین مهمله زده بترجمه نعوذ بالله ومعاذ الله است۔

برماس بفتح اول وسکون رای مهمله ومیم بالف کشیده وسین مهمله زده بمعنی دست کشی وملامسه ولمس آمده۔

برناس بفتح اول وسکون رای مهمله ونون بالف کشیده وسین مهمله زده بمعنی نادان وغافل ونادانی وغافلی آمده۔

برنس بضم اول وسکون رای مهمله وضم نون وسین مهمله زده جامه وکلاه پشمی گنده باشد که بیشتر نصاری وترسایان پوشند وبر سر نهند وبعضی گویند نام کلاه نصرانیان ست که فرنگیان باشد وبضم نون هم بنظر آمده وبعضی گویند بمعنی کلاه تازی ست وصاحب موید الفضلا گفته برنس بضم اول وسوم گلیمی ست ترسایان را والله اعلم۔

برنوس بفتح اول وسکون رای مهمله وضم نون بواو مجهول رسیده وسکون سین مهمله نام یکی از سپهداران ست ولشکر ولشکری رانیز گویند وبجای سین مهمله شین معجمه هم بنظر آمده وبجای فتح موحده تحتانی ضم هم بدین آمده۔

برنیس بکسر اول وسکون رای قرشت وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده و سکون سین مهمله نوعی از بلوط باشد وآن میوه ایست مغزدار کذا فی شرح قاموس ودر زفانگویا بدین آمده درختی ست وآن یکسال بازو بار آرد دو سال دیگر بلوط چنانکه بعضی درخت پسته یک سال پسته بار آورد ویکسال بلیلج

برونوس بضم اول وضم رای مهمله بواو رسیده وضم نون بواو مجهول رسیده وسین سعفص زده لشکر ولشکری راگویند ونام سپهبدی هم بوده۔

بس بفتح اول وسکون سین مهمله ترجمه فقط وحسب باشد وبمعنی بسیار وبسنده هم آمده وامر بر قطع کردن هم هست یعنی قطع کن وبضم موحده تحتانی سیخی باشد آهنی که دران گوشت کباب کنند وبتازی سفود خوانند ومخفف بوس هم آمده که در تازی قبله گویند۔

بسباس بکسر اول وسکون سین مهمله وموحده تحتانی بالف کشیده و سین سعفص زده هرزه وبی معنی راگویند۔

بسناس بفتح اول وسکون سین مهمله ونون بالف کشیده وسکون سین نام استاد ومعلم دهریان باشد واو بوجود واجب قائل نیست گویند طب ونجوم وهیات وطلسمات وعلوم غریبه را خوب میدانسته است۔

بطارس بفتح اول وطای حطی بالف کشیده وکسر رای مهمله وسین سعفص زده بیونانی نام دوائی ست که آنرا خرس نیز گویند وآن چوبی باشد سیاه رنگ وچون بشکنند مغز آن فستقی بود که دو دانه را نافع ست۔

بطلیموس بفتح اول وسکون طای حطی وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وضم میم بواو رسیده وسکون سین نام حکیمی ست یونانی که در علم ابدان وهیات فلک ونجوم وطلسمات وکیمیا وانواع حکمتهای دیگر استاد بود واو از دهریه بود ونیز بادشاهی ست یونانی وبمعنی روشنائی نیز مذکور ست ودر فرهنگی بطلیموس بفتح موحده تحتانی وسکون طای حطی وفتح لام وسکون میم وضم مثناة تحتانی بواو رسیده وسین سعفص زده هم دیده شد۔

بطلیوس بفتح اول وسکون طای حطی ولام وضم مثناة تحتانی بواو رسیده وسین مهمله زده نام ولایتی ست در مغرب زمین۔

بلاسیوس بفتح اول ولام بالف کشیده وکسر سین مهمله ومثناة تحتانی بواو رسیده وسین مهمله زده بلغت یونانی چیزی ست آبگینه مانند وآنرا در کنارهای دریا می یابند۔

بلبوس بفتح اول وسکون لام وضم موحده تحتانی بواو رسیده وسین سعفص زده نوعی از خشخاش باشد که آنرا خشخاش زبدی میگویند ونوعی از پیاز صحرائی هم هست وآنرا بتازی بصل الزیز وبصل الذیب نامند گرم وخشک ست در دوم۔

بلتیس بکسر اول وسکون لام وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وسکون سین مهمله نام داروئی ست۔

بلس بضم اول وسکون لام وسین سعفص زده در فرهنگ جهانگیری نوشته نام غله ایست که ازان هریسه پزند ودر آشها نیز کنند وبتازی عدس خوانند ودر صحاح الادویه بمعنی تمر الهیش آمده که انجیر سفید باشد وبلسن بازیادتی نون بمعنی عدس آمده والله اعلم۔

بلقیس بکسر اول وسکون لام وکسر قاف بمثناة تحتانی رسیده وسین مهمله زده نام بادشاه شهر سبا بود وقصه او وسلیمان پیغمبر علیه السلام مشهور ومعروف ست۔

بلکس بکسر اول وسکون لام وکسر کاف وسین مهمله زده سردیوار را گویند ودر فرهنگی بجای موحده تحتانی نون هم بنظر رسیده وبجای سین مهمله نیز نون آمده۔

بلوس بفتح اول وضم لام بواو رسیده وسین سعفص زده بمعنی فریب وخدع باشد وشخصی را نیز نامند که بچرب زبانی وفریبندگی مردم را از راه برد وباین معنی بضم اول هم بدین آمده

وبمعنی فروتنی هم از نظر گذشته۔

بلوسیطوس بفتح اول وضم لام بواو رسیده وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وضم طای حطی بواو رسیده وسین سعفص زده بلغت یونانی گلنار باشد وآن گل درخت اناری ست که بغیر از گل ثمری ندارد وآن سرد و خشک ست در اول ودوم شکم را بند کند۔

بلیناس بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده ونون بالف کشیده وسین مهمله زده نام حکیمی ست که انیس وجلیس سکندر بود واو را بلیناس جادو نیز خواندی۔

بواس بفتح اول وواو بالف کشیده وسین سعفص زده سختی ورنج وآزار ومحنت راگویند۔

بوس بضم اول بواو مجهول رسیده وسین مهمله زده مخفف بوسه است که بتازی قبله گویند وبوسه کننده وامر ببوسیدن هم هست وبواو معروف سختی وفروتنی راگویند۔

بیناس بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده ونون بالف کشیده وسین سعفص زده دریچه خانه راگویند۔

بیوس بفتح اول وضم مثناة تحتانی بواو رسیده وسین سعفص زده بمعنی تواضع وچاپلوسی باشد ودر فرهنگی بمعنی انتظار هم دیده شد وبمعنی امیدواری وخواهش وطمع نیز باشد بچیزی از هر نوعی که بوده باشد۔

چشمه دوازدهم بحر دوم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان موحده تحتانی با شین قرشت

باووش اول بالف کشیده وضم همزه بواو مجهول رسیده وشین قرشت زده خیار بزرگی راگویند که جهت تخم نگاهدارند ودر فرهنگی بمعنی خوشه کوچک انگور نیز دیده شده۔

باتش اول بالف کشیده وضم مثناة فوقانی وشین منقوطه زده ترنج را گویند وآن میوه ایست معروف که پوست آنرا مربا کنند۔

باخویش اول بالف کشیده وکسر خای منقوطه وواو معدوله ویای حطی وشین قرشت زده بمعنی تنهائی ست وسر آب فرو بردن و غوطه خوردن نیز باشد۔

باش اول بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی بمان وبگذار آمده و بمعنی باو وبا او وامر کب ست۔

باداش اول بالف کشیده ودال ابجد بالف کشیده وشین منقوطه زده مکافات وجزای نیکی راگویند وبجای موحده تحتانی بای پارسی هم بدین آمده۔

بادش اول بالف کشیده وکسر دال مهمله وسکون شین قرشت سرخی بسیاهی مائل باشد که در روی مردم بهم رسد وآنرا بعضی سرخ باد میگویند وبعضی مقدمه جذام میدانند۔

بادکش اول بالف کشیده وسکون دال مهمله وفتح کاف وشین قرشت زده دم زرگری وآهنگری راگویند وخشت باد رانیز نامند وآن نوعی از بادزن بسیار بزرگ ست که درمیان خانه آویزند وباطناب و ریسمان در کشاکش آرند۔

بادپیش اول بالف کشیده وکسر دال ابجد وکسر بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وشین منقوطه زده باد شرقی راگویند که آن باد صبا ست

بارکش اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح کاف وشین منقوطه زده آنکه بارهای گران بردارد ونیز کسیکه غمخواری کسی کند وبمعنی مظلوم نیز آمده ودر فرهنگی بمعنی طناب بزرگ وچنگک بزرگ نیز دیده شده

باریگوش اول بالف کشیده وکسر زای معجمه بمثناة تحتانی رسیده وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده کنایه از شوخ وشنگ ست

باششش اول بالف کشیده وکسر شین منقوطه وسکون شین ثانی مسکینی راگویند۔

باغوش اول بالف کشیده وضم غین بواو مجهول رسیده وسکون شین قرشت سر آب فرو بردن وغوطه خوردن باشد وچیزی را باب فرو بردن نیز باشد۔

بازارگش اول بالف کشیده وزای هوز بالف کشیده ورای مهمله زده وفتح میم وکاف وسکون شین منقوطه ای خرافات مگو ولاف مزن کذا فی القنیه

بالش اول بالف کشیده وکسر لام وشین منقوطه زده بمعنی نمو کردن وبالیده آمده ونیز انچه بزیر سر نهند ونیز بر انچه تکیه کنند وبندی را نیز گویند که بر صندوقها زنند خصوصا جائیکه قفل بران گذارند وزری باشد بمقداری معین۔

بالوش اول بالف کشیده وضم لام بواو رسیده وشین منقوطه زده کافور مغشوش راگویند وبجای شین قرشت سین سعفص هم آمده چه در پارسی سین بشین وبرعکس تبدیل می یابد۔

بانقش اول بالف کشیده وسکون نون وکسر قاف وشین قرشت زده دانه کوچکی ست که آنرا اون وبن گویند وآنرا شوربا کرده خورند وآنرا بتازی الحبة الخضرا خوانند۔

بیای باشش بکسر اول وبای فارسی بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وموحده تحتانی بالف کشیده وسکون شین منقوطه امر ایستاده باش۔

بتکیش بفتح اول وسکون مثناة فوقانی وکسر کاف بمثناة تحتانی مجهول رسیده وشین منقوطه زده ترکش وتیردانی راگویند که پر از تیر باشد وبمعنی ترکیبی آن بت مانند ست چه بت لیف جولاهگان وکیش مانند راگویند۔

بچش بفتح اول وفتح جیم پارسی وسکون شین منقوطه نرمه بینی راگویند که آنرا پره بینی هم خوانند وبمعنی سستی هم آمده ودر فرهنگی بمعنی برنج هم دیده شد وبجای شین منقوطه سین مهمله هم درست ست وبکسر موحده تحتانی امر چشیدن ست۔

بخش بفتح اول وسکون خا وشین قرشت بمعنی حصه وبهره باشد وبمعنی برج هم آمده خواه برج کبوتر باشد وخواه برج قلعه خواه برج فلک وبمعنی ماهی هم آمده که در تازی حوت گویند وامر بخشیدن هم هست

بخشایش بفتح اول وسکون خای نقطه دار وشین منقوطه بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وسکون شین منقوطه بمعنی از گذشتن کسی واز جرم وگناه وتقصیر گذشتن آمده۔

بخشش بفتح اول وسکون خای نخذ وکسر شین منقوطه وشین ثانی زده بمعنی عطا آمده وبفتح شین قرشت بخش او را وبخش او هم هست

بدخش بفتح اول ودال ابجد وسکون خای منقوطه وشین قرشت مخفف بدخشان ست وچون لعل ازانجا آرند لعل رانیز بدخش گویند وبدخشانی وبدخشی راهم بدخش گویند۔

بدست باشش بفتح اول وذال ابجد وسین مهمله وثناة

فوقانی زده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون شین منقوطه یعنی خود را ازدست مده و تقصیر مکن و آگاه باش و باخبر باش۔

بدکنش بفتح اول و سکون دال ابجد و ضم کاف و کسر نون و شین منقوطه زده بمعنی بدکنشت ست ای بدکردار کذا فی زفانگویا۔

براش بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون شین منقوطه بمعنی پاشیدن و فرونشانیدن باشد و خراش و زخم را نیز گویند۔

برخشن بفتح اول و رای مهمله و سکون خای شخذ و شین منقوطه زده جوهر نفیس کانی که معدن او کوههای مشرق ست رنگ سرخ و سفید دارد و قیل نام گوهری ست و در برهان بمعنی پشت اسپ دیده شد۔

برازش بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر زای هوز و سکون شین منقوطه بمعنی زیبائی و گذارش آمده۔

برخاش بفتح اول و سکون رای مهمله و خای منقوطه بالف کشیده و شین قرشت زده بمعنی جنگ آمده و بجای موحدهٔ تحتانی بای فارسی هم درست ست۔

بریشش بضم اول و سکون رای قرشت و کسر نون مثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون شین منقوطه پیچش باشکم رورا گویند و آنرا بتازی زحیر خوانند۔

بریشش بکسر اول و رای مهمله و سکون مثناة تحتانی و شین قرشت زده بمعنی فرونشانیدن و پاشیدن آمده۔

برنیش بضم اول و کسر رای مهمله مثناة تحتانی رسیده و کسر نون و شین منقوطه زده بمعنی راندن شکم و بریدن آن آمده و بمعنی اینکه گویا شکم او را از غایت دردمی برند بمعنی بریدن و برش مطلق نیز آمده۔

برون آهنجیش بکسر اول و ضم رای مهمله بواو رسیده و کسر نون و فتح همزه و سکون زای هوز و ضم جیم و سکون نون و کسر موحدهٔ تحتانی و شین قرشت زده ای برتر از فلک و بجای برون بیرون هم آمده است۔

بزغش بضم اول و سکون زای هوز و ضم غین منقوطه و سکون شین قرشت لقب یکی از اولیاء الله است۔

بزمش بضم اول و سکون زای معجمه و کسر های مدوره و شین قرشت

زده بمعنی مقابله آمده که در مقابل مقارنه است۔

بسرخویش بفتح اول و سین سعفص و کسر رای مهمله و فتح خای منقوطه و واو معدوله و مثناة تحتانی و شین منقوطه زده بمعنی با استقلال خود آمده و نیز بمعنی قسم سرخویش۔

بش بفتح اول و سکون شین منقوطه مطلق بند را گویند عموماً و بندی که از آهن و برنج بر صندوقها و بر درها زنند خصوصاً و بمعنی ناقص و ناتمام هم آمده و بکسر موحدهٔ تحتانی امر بر دادن باشد یعنی بدهش و بضم اول بمعنی کاکل آدم و موی گردن و یال اسپ باشد و باین معنی بفتح بای پارسی هم آمده است و در تازی بتشدید شین بمعنی خرم و کشاده روی و شادکام آمده۔

بشبشش بضم اول و سکون شین منقوطه و ضم موحدهٔ تحتانی و شین قرشت زده برگ حنظل را گویند که خربزهٔ روباه باشد و در تازی علقم خوانند و بفتح اول و ثالث هم آمده است۔

بشوش بکسر اول و ضم شین منقوطه بواو رسیده و شین منقوطه زده مکار کردن در بیع اتای خیر کردن و در فروختن تا بها زیاده شود کذا فی القنیه۔

بشولش بکسر اول و ضم شین معجمه بواو مجهول رسیده و کسر لام و شین منقوطه زده بمعنی کارگزاری و دانندگی و بینندگی آمده و بمعنی برهم زدگی و پریشانی نیز آمده۔

بفشش بفتح اول و سکون فا و شین منقوطه بمعنی کر و فر آمده و عظمت و شکوه را نیز گویند۔

بشکرش بفتح اول و شین منقوطه و کاف مشدد مفتوح و فتح رای مهمله و شین منقوطه زده ای قسم لب او و سخن شیرین او و بکسر اول و سکون شین منقوطه اول و فتح کاف و رای مهمله ای شکار کن او را و بشکن او را و بضم شین منقوطه و سکون کاف بمعنی سپاس او آمده۔

بکتاش بفتح اول و سکون کاف و مثناة فوقانی بالف کشیده و شین منقوطه زده نام یکی از پادشاهان خوارزم بوده و در فرهنگی بدیدن آمده که باین معنی ترکی ست و امر بخرامیدن و جلوه کردن باشد یعنی بخرام و جلوه کن۔

بلاش بفتح اول و لام بالف کشیده و سکون شین منقوطه نام پسر فیروز ست و او یکی از ملوک فارس بوده و او را سلطان

ملک شاه سگفقند و مرد عارف را نیز گویند و نام شهری و مدینه هم هست و بکسر اول بمعنی بلااثر ست که بمعنی بی سبب و بی جهت و بی تقریب باشد۔

بلنگ مشش بفتح اول و لام و سکون نون و کاف و ضم میم و شین منقوطه زده بمعنی بلنگ مشت ست و آن افرنجمشک ست که بالنگو خود رو باشد و آن در کنارهای آب روان بسیار می باشد۔

بندش بفتح اول و سکون نون و کسر دال ابجد و شین منقوطه زده نقش کردن سیم و زر باشد بر نهج خاص و نام ولایتی هم هست و بفتح دال ابجد عنبهٔ حلاجی کرده و گلوله نموده باشد بجهت رشتن۔

بناگوش بضم اول و نون بالف کشیده و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و سکون شین قرشت معروف ست که بن گوش باشد۔

بکتانوش بفتح اول و سکون کاف و مثناة فوقانی بالف کشیده و ضم نون بواو مجهول رسیده و شین قرشت زده نام پادشاه جنات ست۔

بغرقاش بفتح اول و غین منقوطه و رای مهمله ساکن و قاف بالف کشیده و شین منقوطه زده آلتی ست مانند کفگیر که بدان بغرا می کشند۔

بلیاش بفتح اول و سکون لام و مثناة تحتانی بالف کشیده و شین قرشت زده نام پادشاه خوارزم ست۔

بنفشش بضم اول و فتح نون و سکون فا و شین قرشت زده بمعنی کبود آمده و در فرهنگی بکسر اول هم بدیدن آمده۔

بن گوشش بضم اول و کسر نون و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه معروف ست که زیر نرمهٔ گوش باشد و کنایه از اطاعت و انقیاد و تصدیق و ادب تمام بود و بمعنی سخن شنیدن نیز آمده۔

بنوباس بضم اول و ضم نون بواو رسیده و میم بالف کشیده و شین منقوطه زده نام غله ایست از نوع ماش که آنرا مونگ گویند۔

بوباش بضم اول بواو رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و شین قرشت زده بمعنی همیشه و سرمد و قدیم و جاوید آمده۔

بودش بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر دال ابجد و شین قرشت زده

بمعنی هستی و بود آمده که بتازی کون خوانند۔

بوریطش بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر رای مهمله مثناة تحتانی رسیده و کسر طای حطی و شین قرشت زده بیونانی جوهری ست که آنرا قیشنا گویند و آن چندان قسم می باشد و بتازی حجر النور خوانند و در دواهای چشم بکار برند گویند اگر بر گردن کودک بندند نترسد۔

بوش بفتح اول و کسر واو و شین قرشت زده بمعنی تقدیر باشد که قدرت داشتن ست و بسکون ثانی کر و فر و خودنمائی را گویند و بضم اول و سکون ثانی نباتی ست که از دربندی آورند و آنرا بوش دربند میخوانند گویند آن رستنی باشد که در ملک روس بهم میرسد و آنرا میکوبند و شیاف ساخته می آورند سرد و خشک ست در اول و رمهای گرم را نافع باشد و بضم اول و کسر واو بمعنی هستی و بودن آمده که بعربی کون خوانند۔

بوفروش بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر فا و رای مهمله بواو مجهول رسیده و شین نقطه دار ساکن عطار و مشک فروش را گویند۔

بهارخوش بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و رای مهمله زده و فتح خای منقوطه و واو معدوله و شین ساکن گوشتی باشد که آنرا نمک سود نموده خشک سازند و بتازی قدید گویند۔

بهشش بفتح اول و های مدوره و شین قرشت زده نام میوهٔ درختی ست که صمغ آنرا مقل گویند وقتی که تر و تازه باشد و چون خشک شود مقل خوانند بسیار لذیذ ست۔

بیارش بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر رای مهمله و شین منقوطه زده بمعنی تدبیر و علاج و چاره آمده۔

بیخویش بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر خای منقوطه و واو معدوله و مثناة تحتانی مجهول و شین قرشت زده بیهوش و بیخود را گویند۔

بیخلوش بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و خای منقوطه ساکن و ضم لام بواو رسیده و شین قرشت زده ریم آهن را گویند۔

بیدموش بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد زده و ضم میم بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه بمعنی بیدمشک آمده و آنرا گربه بید هم میگویند۔

بیش بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و سکون شین قرشت بیخی ست مهلک و کشنده شبیه به ماه پروین گویند هر دو از یکجا رویند و با مثناة تحتانی مجهول بمعنی زیادتی و افزونی باشد که نقیض کمی ست۔

بیش موش بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و سکون شین منقوطه و ضم میم بواو مجهول رسیده و شین قرشت زده جانوری ست مانند موش که در زیر بوتهٔ بیش میباشد گویند گوشت او تریاک بیش ست یعنی دفع ضرر بیش میکند و او را بتازی فارة البیش خوانند۔

بیدکش بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و سکون دال مهمله و فتح کاف و سکون شین منقوطه نام سلاحی ست کذا فی زفانگویا۔

چشمهٔ سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفتدهم بحر دوم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان موحدهٔ تحتانی با طای حطی و عین مهمله و معجمه و فا و قاف

بربط بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و طای حطی زده نام سازیست مشهور و بعضی گویند بربط ساز عود ست و آن طنبور مانندی باشد کاسهٔ بزرگ و دستهٔ کوتاه و در مؤید ست که در وتارهای ابریشمی بندند خردتر از رباب ست۔

بط بفتح اول و سکون طای حطی کنایه از صراحی شراب ست که بصورت مرغابی ساخته باشند و در تازی جانوری ست مشهور۔

بطباط بفتح اول و سکون طای حطی و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و طای حطی زده بلغت سریانی نام رستنی ست که آنرا سرخ مرد هم گویند۔

باغ وسیع اول بالف کشیده و کسر غین منقوطه و فتح واو و کسر سین مهمله مثناة تحتانی رسیده و سکون عین سعفص بهشت برین را گویند۔

بام وسیع اول بالف کشیده و کسر میم و فتح واو و کسر سین مهمله مثناة تحتانی رسیده و عین سعفص زده کنایه از عرش ست۔

باغ بدیع اول بالف و کسر غین منقوطه و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر دال ابجد مثناة تحتانی رسیده و سکون عین سعفص کنایه از جنت المأوی ست۔

بام بدیع اول بالف کشیده و کسر میم و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر دال ابجد مثناة تحتانی رسیده و عین بی نقطه زده نام قصر بامان بوده و نیز کنایه از آسمانها و عرش اعظم ست۔

بام رفیع اول بالف کشیده و کسر میم و فتح رای قرشت و کسر فا مثناة تحتانی رسیده و سکون عین مهمله بمعنی عرش اعظم باشد۔

بام رواق بدیع اول بالف کشیده و کسر میم و رواق بدیع معلوم کنایه از فلک و عرش و کرسی باشد۔

بام کشاده رفیع اول بالف کشیده و کسر میم و کشاده رفیع معلوم نیز کنایه از فلک و عرش و کرسی باشد۔

بتع بکسر اول و مثناة فوقانی و عین مهمله زده بلغت اهل بربر شرابی ست مست کننده بعضی گویند از خرمای تر و بعضی گویند از عسل سازند۔

بروع بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و سکون عین شهری ست آباد کردهٔ نوشابه و نام آن بردم بود که بجای عین مهمله میم باشد و سکندر بروع و بردعه نام آن نهاده۔

بحر وسیع بفتح اول و سکون حای حطی و کسر رای مهمله و فتح واو و کسر سین مثناة تحتانی رسیده و سکون عین سعفص کنایه از عرش اعظم باشد و نیز کنایه از آسمانها و کنایه از دست صاحب همتان باشد۔

بونافع بضم اول بواو رسیده و نون بالف کشیده و کسر فا و عین سعفص زده کنایه از شراب ست۔

بهرسه نوع بفتح اول و های مدوره و سکون رای مهمله و کسر سین سعفص و های مدوره زده و فتح نون و واو و عین مهمله زده کنایه از حیوانات و نباتات و جمادات باشد۔

باغ اول بالف کشیده و سکون غین منقوطه معروف ست و در مؤید بدیدن آمده جائیکه در و درختان میوه دار و گل آور باشند و زراعت و انگور نیز بود و تره کاری نیز باشد بر خلاف گلستان و بوستان کنایه از دنیا و روزگار و بهشت هم آمده است۔

بالغ اول بالف کشیده و ضم لام و غین منقوطه زده شاخ گاو

بیسان خالی یا چوب میان خالی کرده که دران شراب خورند و این در گرجستان متعارف ست و پیمانهٔ شراب را نیز گفته اند و بکسر لام هم بمعنی اخیر آمده است و پیمانهٔ شراب را نیز گویند و در عربی بمعنی رسیده باشد و بفتح لام نام ولایتی ست در جانب شمال۔

براغ بفتح اول و رای مهمله مشدد و بالف کشیده و غین منقوطه زده فصاد و فصد کننده را گویند۔

برداغ بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و غین منقوطه زده اسپرک را گویند و آن گیاهی ست که چیزها را بدان رنگ کنند۔

برغ بفتح اول و سکون رای مهمله و غین منقوطه زده بندی باشد که از چوب و خاشاک در پیش آب بندند و بفتح رای مهمله هم بنظر آمده و بکسر رای قرشت نیز دیده شد و بمعنی غوک هم بنظر رسیده۔

بریغ بکسر اول و رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون غین منقوطه خوشهٔ انگور را گویند۔

بزداغ بکسر اول و سکون زای هوز و دال مهمله بالف کشیده و سکون غین منقوطه افزاری باشد که بدان زنگ تیغ و آئینه بزدایند و جلا دهند و آنرا بتازی مصقله خوانند و بفتح اول و ضم اول و با بای پارسی هم دیده شد۔

بزغ بفتح اول و زای هوز و غین منقوطه زده بمعنی برغ ست و آن بندی باشد که در پیش آب بندند و بمعنی غوک نیز آمده۔

بشترغ بفتح اول و سکون شین منقوطه و ضم مثناة فوقانی و فتح رای مهمله و غین منقوطه زده پارهٔ از خوشهٔ خرما و خوشهٔ انگور باشد و اسپرک را نیز گویند و قیله نام گیاهی ست که رنگرزان رنگ سبز بدان رزند و آنرا اسپری خوانند و در فرهنگی بضم اول نیز بدین آمده و رای مهمله ساکن نوشته۔

بغ بفتح اول و سکون غین منقوطه نام بتی ست و بت را در عربی صنم خوانند و زمین کنده و گو را نیز گویند۔

بلبل بوستان مازاغ بضم اول و سکون لام و ضم موحدهٔ تحتانی و کسر لام ثانی و بوستان مازاغ معلوم کنایه از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ست۔

بنباغ بفتح اول و نون بالف کشیده و غین منقوطه زده دو زن را گویند که یک شوهر داشته باشند و هر یک مر دیگری را بنباغ باشند و دبیر و نویسنده را نیز گفته اند و تار ریسمانی خام را هم گویند که بر دوک ریسند مانند بیضه هندش لگڑی نامند۔

بندروغ بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و ضم رای مهمله بواو رسیده و غین منقوطه زده بندی باشد که با چوب و گل و علف و خاک در پیش آب بندند تا آب بلند شود و بزراعتها رود۔

بوازغ بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر زای هوز و سکون غین منقوطه سخت بستن مرد را گویند۔

بوستان مازاغ بضم اول و سکون واو مجهول و سین مهمله ساکن و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر نون و مازاغ معلوم کنایه از مقام وحدت ست۔

بیت فراغ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و کسر تای قرشت و فراغ معلوم ادب خانه را نامند و بمعنی آبخانه نیز دیده شد۔

بیجاده گون تیغ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و جیم بالف کشیده و فتح دال و های مدوره و گون تیغ با کاف پارسی معلوم تیغ خون آلوده را گویند۔

باد درکف اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح دال مهمله و رای قرشت زده و فتح کاف و سکون فا کنایه از مفلس و تهیدست و بی ماحصل باشد۔

برچاف بضم اول و سکون رای مهمله و جیم پارسی بالف کشیده و سکون فا نام غله ایست که آنرا بتازی جلبان گویند۔

براندآف بضم اول و سکون رای قرشت و فتح همزه و سکون نون و دال مهمله بالف کشیده و فا زده بمعنی تسمه و دوال باشد و روده ها نیز گویند اعم ازان که رودهٔ انسان باشد یا حیوان دیگر۔

برف بفتح اول و سکون رای مهمله و فا معروف ست که یخ را گویند۔

برکرسی شرف بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم کاف و سکون رای قرشت و کسر سین مهمله و مثناة تحتانی و شرف معلوم کنایه از آفتاب ست که در نقطهٔ حمل باشد۔

برنجاسف بکسر اول و رای مهمله و سکون نون و جیم بالف کشیده و سین مهمله و فا زده گیاهی باشد که آنرا بوی مادران گویند۔

برنداف بفتح اول و رای مهمله و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و فا ساکن بمعنی رود باشد اعم ازانکه رودهٔ انسان یا حیوان دیگر باشد و بمعنی تسمه و دوال هم آمده۔

بف بفتح اول و سکون فا افزار جولاهگان باشد و آنرا فتین هم گویند۔

بولکف بضم اول و سکون واو و لام و فتح کاف و فا زده بمعنی رشوت و پاره آمده۔

بوف بضم اول بواو رسیده و فا زده بوم را گویند و نیز پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد۔

بهترین خلف بکسر اول و سکون های مدوره و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و کسر نون و خلف معلوم کنایه از رسالت پناه صلی الله علیه و سلم ست۔

باروق اول بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده و قاف زده بلغت رومی سفیداب قلعی را گویند۔

بام گشاده رواق اول بالف کشیده و کسر میم و ضم کاف و شین منقوطه بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده و رواق معلوم کنایه از فلک ست۔

بانوی مشرق اول بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی و فتح میم و سکون شین منقوطه و کسر رای قرشت و قاف زده کنایه از آفتاب ست۔

بداق بکسر اول و دال مهمله بالف کشیده و قاف زده پاچهٔ ازار و تنبان و شلوار را نامند۔

بدشت استبرق بفتح اول و دال ابجد و سکون شین و کسر مثناة فوقانی و کسر همزه و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح رای مهمله و قاف زده کنایه از بیابانهای سبز رسته است۔

بشبق بفتح اول و سکون شین معجمه و فتح موحدهٔ تحتانی و قاف زده نام قریه ایست از قرای مرو شاهجهان۔

بطریق بکسر اول و سکون طای حطی و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و قاف زده نام زاهدی ست و نیز مجتهد ترسایان را گویند و صومعه نشینی هم بوده است از ترسایان۔

بغتاق بفتح اول و سکون غین منقوطه و مثناة فوقانی

بالف کشیده و قاف زده بمعنی کلاه آمده و باین معنی بجای مثناة فوقانی طای حطی هم از نظر گذشته۔

بغطاق بفتح اول و سکون غین منقوطه و طای حطی بالف کشیده و سکون قاف بمعنی بغتاق ست و فرجی را هم گویند۔

بغلتاق بفتح اول و فتح غین منقوطه و سکون لام و مثناة فوقانی بالف کشیده و قاف زده بمعنی برگستوان آمده و طاقیه و کلاه و فرجی را نیز گویند و بفتح اول و سکون غین منقوطه نام سلاحی ست که غازیان و دلاوران در وقت جنگ پوشند۔

بغلطاق بفتح اول و فتح غین منقوطه و سکون لام و طای حطی بالف کشیده و قاف زده بمعنی بغلتاق ست که برگستوان و طاقیه و کلاه و فرجی باشد۔

بلغاق بضم اول و سکون لام و غین منقوطه بالف کشیده و قاف زده معرب بلغاک ست که غوغا و آشوب و شور و فتنهٔ بسیار باشد چه بل بمعنی بسیار و غاک غوغا و شور و فتنه و آشوب را گویند۔

بندق بضم اول و سکون نون و ضم دال ابجد و قاف زده بمعنی فندق ست و بعضی گویند معرب آنست گویند عقرب از فندق میگریزد و مسموم را نافع ست گویند هر که مغز او را با انجیر و سداب بخورد زهر بروی کار نکند۔

بواسحاق بضم اول و سکون واو و کسر همزه و سکون سین و حای حطی بالف کشیده و قاف زده طائفه اند در نیشاپور و گویند در شهر مذکور چند کان فیروزه است یکی را کان بواسحاق گویند و فیروزهٔ بواسحاقی منسوب بدان کان ست و بحذف همزه هم درست ست۔

بوق بضم اول و سکون واو و قاف زده سفید مهره باشد و آنرا در حمامها و هنگامها و غیره نوازند و با واو مجهول چادر بزرگی باشد که رخت خواب دران بندند۔

بیدق بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح دال ابجد و سکون قاف معرب پیاده و آن مهره ایست از جملهٔ مهره های شطرنج۔

بیرق بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح رای مهمله و سکون قاف پارهٔ جامه و جز آن که بر نی نیزه وصل کنند و بمعنی شقهٔ حریر رنگین هم آمده که بر سر علم و نیزه بندند و بمعنی علم هم آمده۔

بیست و یک وشاق بکسر اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی و فتح واو و فتح مثناة تحتانی و سکون کاف و کسر واو و شین منقوطه بالف کشیده و قاف زده بیست و یک صورت ست از جملهٔ چهل و هشت صورت فلک البروج در جانب شمال۔

بیهق بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و های مدوره و قاف زده نام شهری ست۔

بیلاق بکسر اول و سکون مثناة تحتانی مجهول و لام بالف کشیده و قاف زده خانهٔ سرد که جهت تابستان در زیر زمین کنند۔

چشمهٔ سیزدهم بحر دوم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان موحدهٔ تحتانی با کاف عربی و فارسی

بابک اول بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون کاف نام بادشاه عظیم الشانی ست که اردشیر دخترزادهٔ او بود و ازان سبب اردشیر بابکان گفتندی و بمعنی آئین و دستور هم آمده و نوعی از زره هم هست که آنرا بابکی میگویند و آن از شهر بابک ست و تصغیر باب هم هست چنانچه مامک تصغیر مام ست و این تصغیر جهت تعظیم ست۔

باد آهنگ اول بالف کشیده و کسر دال مهمله و همزه بالف کشیده و فتح های مدوره و نون و کاف پارسی زده نقش و صورت خوانندگی و گویندگی را نامند۔

بادپرک اول بالف کشیده و سکون دال مهمله و فتح بای پارسی و رای مهمله و کاف زده کاغذ باد را گویند۔

بادخورک اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و ضم خای نخذ بواو مجهول رسیده و فتح را و کاف ساکن مرغکی ست کوچک سیاه که پیوسته در پرواز می باشد غذای او باد ست گویند در جائی که نشیند نتواند برخاست و در فرهنگی بدین آمده که ابابیل همان ست۔

باجنگ اول بالف کشیده و فتح جیم و نون و کاف ساکن دریچهٔ کوچک را گویند و در فرهنگی بدین آمده که این لغت باجهک ست که مصغر باجه باشد و باجه مخفف باد جه و باد جه بمعنی بادگیر آمده و بادگیر جائی و روزنی را نامند که باد ازان آمد شد نماید۔

بادارنگ اول بالف کشیده و دال مهمله بالف کشیده و فتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده ترنج را نامند و آن میوه ایست معروف که پوست آنرا مربا سازند و آنرا بادبرنگ هم میگویند۔

بادرنگ اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده بمعنی بادارنگ ست که ترنج باشد و آن میوه ایست معروف که از پوست آن مربا سازند و بمعنی اسپ تیز و تند و جلد هم آمده و نوعی از خیار هم باشد که خورند و بیماری را نیز گویند که بسبب غصه و غم خوردن عارض شده باشد و آن چنان بود که در روده درد و نفخی و قراقری بهم رسد و ناف بپیچش کند و گهواره را نیز گویند که آنرا آویزند و طفل را دران بخوابانند۔

بادفرنگ اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و کسر فا و فتح رای مهمله و کاف زده بازیچهٔ اطفال ست و آن چوب یا چرمی باشد که ریسمان بران بندند و در کشاکش آرند تا صدائی ازان ظاهر شود و بکسر دال ابجد جوششی باشد بغایت سوزان و دردناک و رنگ آن بزردی مائل و صاحب این مرض بیشتر اوقات در حرارت و تپ می باشد۔

بارک اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و سکون کاف مخفف باریک ست که در مقابل گنده باشد۔

بازارخاک اول بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده و کسر رای مهمله و خای منقوطه بالف کشیده و سکون کاف بمعنی عظمت بشریت آمده و رونق امور دنیوی و اخروی را نیز گویند و کنایه از قالب بشر هم هست۔

بازرنگ اول بالف کشیده و سکون زای هوز و فتح رای مهمله و نون و کاف پارسی زده سینه بند طفلان و پستان بند زنان را گویند۔

بازیچهٔ روم و زنگ اول بالف کشیده و کسر زای منقوطه و سکون مثناة تحتانی و فتح جیم پارسی و کسر همزهٔ مبدله و روم و زنگ معلوم کنایه از دنیا و روزگار باشد باعتبار شب و روز و مسخرهٔ روز و شب را نیز گویند۔

باسک اول بالف کشیده وضم سین مهمله وسکون کاف دهان دره وخمیازه راگویند سبب آن خواب یاخمارست۔

باشنگ اول بالف کشیده وفتح شین منقوطه ونون وکاف پارسی زده خیارے راگویند که بجهت تخم نگاه دارند وخوشهٔ انگور آویزان از درخت رانیز گویند عموماً وخوشهٔ انگور کوچک که برتاک خشک شده باشد خصوصاً۔

باشهٔ فلک اول بالف کشیده وفتح شین منقوطه وکسر همزهٔ مبدله وفتح فا ولام وکاف زده کنایه از آفتاب عالمتاب ست ودر فرهنگے بدین آمده که کنایه از نسر طائر ونسر واقع هم هست وآنها دو صورت اند از چهل وهشت گانهٔ صور فلک۔

باک اول بالف کشیده وسکون کاف ترس وبیم راگویند وبمعنی اندیشه والتفات هم آمده وازپس نگریستن وترجمهٔ نوع هم هست۔

بالشتک اول بالف کشیده وکسر لام وشین منقوطه وکاف زده بمعنی بالشت ست که در زیر سر نهند وبفتح لام مصغر بالش باشد۔

بالنگ اول بالف کشیده وفتح لام ونون وکاف پارسی زده جنسے از خیار ست که آنرا بادرنگ خوانند ونوعی از ترنج هم باشد که بسیار شیرین ونازک شود که ازان مربا سازند۔

بالیک اول بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وکاف زده پاپوش وکفش چرمی راگویند۔

بانگ اول بالف کشیده ونون وکاف پارسی زده بمعنی فریاد وآواز بلند آمده وحب البان رانیز گویند وآن را در دواها بکار برند۔

باهک اول بالف کشیده وفتح هاے مدوره وکاف زده شکنجه رامانند۔

بایسک اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وسین سعفص وکاف زده نام مردی بوده۔

ببتک بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح مثناة فوقانی وکاف زده پارهٔ از خوشهٔ انگور راگویند که چند دانه مانند خوشهٔ کوچکے ازیکجا شده باشد۔

ببوی آنک بفتح اول وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وسکون مثناة تحتانی وهمزه بالف کشیده وسکون نون وکسر کاف بمعنی بطمع وبامید آنکه۔

بتخاک بضم اول وسکون مثناة فوقانی وخای منقوطه بالف کشیده وکاف زده نام موضعی ست نزدیک بکابل۔

بتک بکسر اول ومثناة فوقانی وکاف ساکن نامه وکتابت راگویند ودر ترکی نیز همین معنی دارد۔

بتوراک بفتح اول وضم مثناة فوقانی بواو رسیده ورای مهمله بالف کشیده وکاف زده جائی باشد که غله وامثال آن دران کنند وخلاشه وخاک بران ریزند وبمعنی دائره ودف هم آمده ودر فرهنگے بمعنی آخر بتقدیم مثناة فوقانی بر موحدهٔ تحتانی هم دیده شده۔

بتوک بفتح اول وضم مثناة فوقانی بواو رسیده وکاف زده طبق چوبی باشد بر مثال دف بزرگ که بقالان اجناس را دران کنند وباین معنی تقدیم مثناة فوقانی بر موحدهٔ تحتانی هم دیده شد۔

بجشک بکسر اول وجیم وشین منقوطه وکاف زده حکیم وطبیب ودانشمند بود ومخفف بنجشک هم هست که گنجشک باشد وآنرا بتازی عصفور خوانند۔

بچشک بکسر اول وجیم پارسی وشین منقوطه وکاف زده حکیم وطبیب وگیاه فروش راگویند۔

بچرک بکسر اول وجیم پارسی وسکون رای مهمله وکاف بمعنی مسخره وقرف خورنده آمده وباین معنی در فرهنگی بکسر اول وسکون جیم پارسی وفتح رای مهمله هم دیده شده۔

بچک بفتح اول وفتح جیم پارسی وسکون کاف نام اسلحه ایست که مبارزان وجنگ آوران دارند۔

بخرک بضم اول وسکون خای منقوطه وفتح رای مهمله وسکون کاف نام میوه ایست که آنرا بادام کوهی میگویند وچوب آنرا بجهت میمنت عصا کنند۔

بداک بفتح اول ودال بالف کشیده وکاف زده خشم آلوده وبداندیش راگویند۔

بدبدک بضم اول وسکون دال ابجد وضم موحدهٔ تحتانی وفتح دال ابجد وکاف زده مرغ سلیمان راگویند که هدهد باشد۔

بدک بضم اول وبفتح دال ابجد وکاف زده بمعنی بدبدک ست که مرغ سلیمان باشد۔

براق چهارم فلک بضم اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر قاف وچهارم فلک معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب ست ودر قنیه کنایه از فلک هفتم گفته واین غیر ظاهر ست۔

برترلسک بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح مثناة فوقانی ورای مهمله بالف کشیده وفتح سین مهمله وکاف زده نام گیاهی ست که آنرا بوے مادران گویند۔

برتاشک بفتح اول وسکون رای مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده وفتح شین منقوطه وکاف زده بمعنی برترلسک ست وآن گیاهی ست که آنرا بوی مادران گویند وبتازی شویلا خوانند۔

بردک بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وکاف زده افسانه راگویند وبمعنی اغلوطه ولغت وچیستان هم آمده وبعضی بفتح اول بمعنی افسانه وبضم اول بمعنی لغز وچیستان گفته اند۔

بردنگ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ونون وکاف پارسی زده پشتهٔ کلان وکوه کوچک راگویند که درمیان صحرا واقع شده باشد۔

برفنجک بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح فا وسکون نون وفتح جیم وکاف زده گرانی وسیاهی راگویند که درخواب بر مردم افتد وبتازی آنرا کابوس خوانند۔

برقک بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح قاف وسکون کاف علق راگویند۔

برک بفتح اول وفتح راے مهمله وسکون کاف ولایتے ست که قطب جنوبی آنجا نموده میشود ونیز ستارهٔ سهیل راگویند وقسمی از گلیم بود وبافته باشد از پشم شتر که بیشتر درویشان ازان قبا وکلاه سازند وجامهٔ کوتاهی باشد تا کمرگاه که بیشتر مردم دارالمرز پوشند ونام مکانی ست خوفناک در راه فارس که الحال بامن آباد اشتهار دارد وبفتح اول وسکون رای مهمله وکاف پارسی برگ درخت رامانند که بتازی ورق گویند وبمعنی دستگاه وجمعیت واسباب وساز ونواد سامان وسرانجام باشد عموماً وسرانجام مهمانی راگویند خصوصاً وبمعنی

التفات وپروا وقصد وعزم هم هست وکسوت قلندران را نیز گویند۔

برلنک بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح لام ونون وکاف زده کنایه از گریختن باشد۔

برمک بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح میم وکاف زده نام جائی ومقامی وولایتی ست ونیز لقب مردیست جعفر نام در نهایت فضل واکرام ووزیر عبدالملک بن مروان بود وپسرش خالد نام داشت که یحیی پسر او بود ونسبش بملوک فرس میرسد ودر اوائل حال مجوس بود وبعد ازان متولی سدانه که از موقوفات نوبهار که آن بتخانه وآتشخانهٔ بلخ بود شد وبعبادت آتش مشغول گردید گویند هرکس متولی آنجا میشد اورا برمک میگفتند وبعضی دیگر گفته اند که چون جمال حالش بزیور اسلام آراسته گردید باعیال واطفال بجانب دمشق که دارالملک حکام بنی امیه بود توجه نمود وبعد از چند روز ببارگاه سلیمان بن عبدالملک آمده چون چشم سلیمان بر جعفر افتاد رنگش متغیر شد اشاره فرمود تا اورا از مجلس بیرون کردند ندمای مجلس از صدور این امر تعجب نموده سبب آن از سلیمان پرسیدند او گفت این شخص زهر همراه دارد گفتند چگونه خداوند را معلوم شد گفت مهره بر بازوی من بسته است هرگاه که زهر با طعام یا شراب زهردار بمجلس در آورند آن مهره بسبب خاصیت حرکتی عنیف میکند حضار بیرون آمده از جعفر پرسیدند اقرار کرد که قدری زهر زیر نگین انگشتری دارم بجهت آنکه در هنگام شدت غم والم بکار برم لهذا او به برمک واولاد او ببرمکی مشهور وملقب شدند۔

برناک بفتح اول وسکون رای مهمله ونون بالف کشیده وکاف زده بمعنی برناست که نوجوان واول عمر باشد وخانگی ست وپادرانیز گویند ودر فرهنگے بضم اول نیز دیده شد۔

برنجمشک بفتح اول ورای مهمله وسکون نون وجیم وضم میم وشین قرشت وکاف زده بالنگوی خورد راگویند بواسیر رانافع ست۔

برندک بفتح اول ورای مهمله وسکون نون وفتح دال ابجد وکاف زده کوه کوچک وپشتهٔ خرد راگویند وبعضی گویند برندک پشته ایست کوچک که درمیان دشت وصحرا واقع باشد۔

برنگ بضم اول وفتح رای مهمله وسکون نون وکاف پارسی بمعنی اندوخته وذخیره وپس انداز باشد ونیز نام ولایتی ست که قطب جنوبی آنجا دیده می شود وبکسر موحدهٔ تحتانی ورای قرشت برنج کابلی راگویند وآن تخمی ست دوائی که بیشتر از کابل آورند وبفتحتین بمعنی ورای جرس وغلق در خانه آمده وکلید رانیز نامند که بتازی مفتاح خوانند وباین معنی بجاے رای مهمله زای معجمه هم دیده شد۔

بروشک بضم اول ورای مهمله بواو رسیده وفتح شین منقوطه وکاف زده بمعنی خاک آمده که بتازی تراب خوانند۔

برهٔ فلک بفتح اول وفتح رای مهمله مشدد وکسر همزهٔ مبدله وفتح فا ولام وکاف زده برج حمل رامانند۔

بریدفلک بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وکسر دال ابجد وفلک معلوم کنایه از ماه است که بتازی قمر گویند وزحل را نیز گفته اند۔

بزرک بفتح اول وسکون زای معجمه وفتح رای مهمله وسکون کاف دانه ایست که ازان روغن چراغ گیرند وبضم اول وزای معجمه ورای مهمله وکاف زده معروف ست که نقیض کوچک باشد ونام مقامی ست از موقف

بزسک بضم اول وکسر زای هوز وسکون سین مهمله وکاف نام دانه ایست که آنرا بتازی عدس گویند۔

بزشک بکسر اول وزای هوز وسکون شین منقوطه وکاف حکیم وطبیب وجراح راگویند وبجای موحدهٔ تحتانی بای فارسی هم دیده شد۔

بزغالهٔ فلک بضم اول وسکون زای هوز وغین منقوطه بالف کشیده وفتح لام وکسر همزهٔ مبدله وفتح فا ولام وکاف ساکن کنایه از برج جدی ست۔

بزرک بضم اول وفتح زای هوز وسکون کاف پرنده ایست سیاه رنگ منقار درازی دارد بیشتر بر کنارهاے آب وگاهے بر سر درخت هم نشیند۔

بژنگ بفتح اول وزای پارسی ونون وکاف زده بمعنی کلید آمده که در تازی مفتاح خوانند۔

بژوک بضم اول وزای فارسی وواو وکاف زده بمعنی نار پستان آمده کذافی دستور ودر لسان الشعرا بمعنی بجای کاف لام هم بدین آمده۔

بساک بفتح اول وسین مهمله بالف کشیده وکاف زده تاجی راگویند که از گلها وریاحین واسپرغمها وبرگ مورد وغیره سازند ومردمان ودرویشان داماد را بر سر نهند وپادشاهان وبزرگان روزهای عید وجشن نیز بر سر گذارند وبجای موحدهٔ تحتانی بای فارسی هم دیده شده۔

بساط خاک بکسر اول وسین مهمله بالف کشیده وکسر طای حطی وخای منقوطه بالف کشیده وکاف زده زمین راگویند۔

بساط فلک بکسر اول وسین مهمله بالف کشیده وکسر طای حطی وفتح فا ولام وسکون کاف کنایه از زمین ست۔

بستر آهنگ بکسر اول وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ورای قرشت ساکن وهمزه بالف کشیده وفتح های مدوره ونون وکاف پارسی زده بمعنی لحاف ونهالی آمده وبعضی چادرشب رانیز گفته اند که بروی نهالی پوشند۔

بستک بضم اول وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وکاف زده کندر راگویند ودر فرهنگی بدین آمده صمغی ست مانند کندر وصمغ درخت پسته رانیز گفته اند وبمعنی ثانی بتازی لبان خوانند۔

بسدک بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح دال ابجد وکاف زده داروی ست که آنرا اکلیل الملک خوانند وبفتحتین ودال مهمله وکاف زده دستهٔ گندم وجو درو کرده راگویند۔

بسک بضم اول وسین مهمله وسکون کاف فتیله راگویند که زنان بجهت رشتن پیچیده باشند وبفتح اول وسکون سین مهمله دستهٔ گندم وجو درو کرده راگویند وبفتحتین داروئی ست که بتازی اکلیل الملک خوانند۔

بشتک بفتح اول وسکون شین منقوطه وضم مثناة فوقانی وکاف زده طبان وحجرهٔ کوچک راگویند بر وزن چشتک وجفتک نیز آمده۔

بشک بضم اول وشین منقوطه وکاف زده زلف وموے مجعد راگویند وموے پیش سر رانیز گفته اند که ناصیه باشد وبفتح موحدهٔ تحتانی وشین منقوطه وکاف زده برف وتگرگ راگویند وپرده که بر در خانه آویزند وبمعنی شبنم هم دیده شده

وعشوه وغمزهٔ خوبان را نیز گویند و بمعنی درختی هم هست و مخفف باشد که باشد چنانکه بوک مخفف بود که است۔

بشلنگ بکسر اول وسکون شین منقوطه وفتح لام ونون وکاف پارسی زده نام قلعه ایست در هندوستان۔

بشنگ بکسر اول وشین منقوطه ونون وکاف پارسی زده تیشهٔ بنایی ونجاری واسکنه وکلنگ را گویند ونیز آلتی باشد سرش مانند کلنگ که بنایان بدان دیوار را سوراخ کنند۔

بغلک بفتح اول وسکون غین منقوطه وفتح لام وکاف زده کوهی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد ودیر پخته شود وآنرا غروسک نیز گویند۔

بطک بفتح اول وطای حطی وکاف زده صراحی را گویند که بصورت بط ساخته باشند وبمعنی بط خورد هم هست۔

بک بفتح اول وسکون کاف نام شهری ست در ماوراءالنهر وخیار دشتی را نیز گفته اند وبمعنی گریزگاه وجنگل وبیشه هم آمده وغوک را نیز گفته اند وآنرا بتازی ضفدع خوانند گویند اگر خون ضفدع سبز را بگیرند ودر چشمی که موی زیادتی داشته باشد آن موی را بکنند وقدری از آن خون طلا کنند دیگر بر نیاید وبضم اول نوعی از کوزه باشد که دهنش تنگ وگردن کوتاهی دارد وشکم آن پهن وگرد می باشد وآنرا تنگ هم میگویند وبمعنی بیعقلی وبی هنری نیز دیده شده وخساره وزیان را هم گویند وبکسر اول انگشت وزغال را گویند۔

بکنک بفتح اول وسکون کاف وفتح نون وکاف ثانی زده حیوان دم بریده را گویند وبکسر اول وفتح کاف ثانی زده هم در فرهنگی بدین آمده وبجای کاف تازی کاف پارسی هم دیده شده۔

بلوک بفتح اول وضم کاف بواو رسیده وکاف ثانی زده ظرفی را گویند که آنرا بصورت حیوانی ساخته باشند وجام شراب خوری را نیز گفته اند ونشانهٔ تیر باشد وآنرا بتازی هدف خوانند وبمعنی اول بجای کاف آخر لام هم دیده شده۔

بکلک بضم اول وسکون کاف وفتح واو وضم لام وکاف آخر زده این لغت از اتباع ست چون خانمان وتارومار وتال ومال وبمعنی بیعقلی وبی هنری آمده وبمعنی درشت وناهموار نیز دیده شده۔

بکونک بفتح اول وضم کاف بواو رسیده وفتح نون وکاف آخر زده شمشیر چوبین را گویند۔

بگنگ بفتح اول وسکون کاف پارسی وفتح نون وکاف پارسی آخر زده هر حیوان دم بریده را گویند۔

بلارک بفتح اول ولام بالف کشیده وفتح رای مهمله وسکون کاف بمعنی شمشیر بسیار جوهر آمده وجوهر شمشیر را نیز گویند ونوعی از فولاد جوهردار باشد۔

بلالک بفتح اول ولام بالف کشیده وفتح لام وکاف زده بمعنی بلارک ست که شمشیر بسیار جوهردار وجوهر شمشیر وفولاد جوهردار باشد وشمشیر هندی را نیز گفته اند۔

بلسک بفتح اول ولام وسین مهمله وکاف زده پرستوک را گویند وآن جانوری ست معروف وآنرا بتازی خطاف گویند وبضمتین چوبی یا سیخی باشد که بدان بریان در تنور آویزند وبکسر تین سیخ آهنی باشد که آنرا پهن کرده باشند برای نان از تنور جدا کردن وسیخ کباب را نیز گفته اند۔

بلشنک بضم اول ولام وشین منقوطه وکاف زده چوبی یا سیخی باشد که بدان بریان در تنور آویزند۔

بلغاک بضم اول وسکون لام وفتح غین منقوطه بالف کشیده وکاف زده بمعنی شور وغوغای بسیار آمده چه بل بمعنی بسیار وغاک شور وغوغا را گویند۔

بلک بکسر اول وفتح لام وسکون کاف سوغات وارمغان وتحفه که دوستان از جهت دوستان فرستند وحابهٔ نو ومیوهٔ تازه ونوباوه هر چیز تازه ونوبر آمده که طبع از دیدنش محظوظ گردد وچنین چیز را در تازی طرفه خوانند وگنجشکی که طرفه باشد وبکسرتین بمعنی تشبث آمده وآن چنگ در زدن بچیزی یا بکسی بود وبکسر اول وسکون لام آتش وشرارهٔ آتش را گویند وبضمتین چشم بزرگ برآمده را گویند۔

بلکک بکسر اول وسکون لام وفتح کاف وکاف ثانی زده آب گرم را گویند وآنرا شیر گرم هم خوانند۔

بلگنجک بضم اول وسکون لام وضم کاف پارسی وسکون نون وفتح جیم وکاف زده چیزی عجیب وغریب وطرفه را گویند ودر فرهنگی بجای ضم کاف پارسی فتح هم بدین آمده۔

بلوتک بضم اول وضم لام بواو رسیده وفتح مثناة فوقانی وکاف زده ظرفی را گویند که بدان شراب خورند۔

بلوک بضم اول وضم لام بواو رسیده وکاف زده ظرفی را مانند که بصورت حیوانات ساخته باشند وبدان شراب خورند وبشکل شتر را نیز گفته اند وظرف شراب خوری را خوانند وجائی باشد که مشتمل بود بر چندین قریه وده وبترکی بمعنی جماعت آمده۔

بلونک بفتح اول وضم لام بواو رسیده وفتح نون وکاف زده شمشیر چوبین را گویند ودر فرهنگی بهمین معنی بلوندک بفتح اول وسکون لام وفتح واو وسکون نون وفتح دال وسکون کاف آمده است۔

بنجشک بضم اول وسکون نون وکسر جیم وشین منقوطه وکاف زده بمعنی گنجشک آمده وآن مرغ خانگی ست معروف۔

بنجک بضم اول وسکون نون وفتح جیم وکاف ساکن پنبهٔ حلاج وگلوله کرده را گویند بجهت رشتن۔

بندک بفتح اول وسکون نون وفتح دال وکاف زده بمعنی بنجک ست که پنبهٔ حلاجی کرده وگلوله نموده باشد بجهت رشتن۔

بنک بضم اول وفتح نون وکاف زده مصغر بنه است یعنی درخت کوچک وبمعنی نشان واثر هم آمده چنانکه گویند از فلانی یا از فلانه چیز بنک نمانده است اراده آن باشد که نشان او اثر نمانده وبضم اول ونون وکاف زده بوست بیخ ام غیلان باشد وآن درختی ست صحرائی در ولایت مصر وبفتحتین صمغ بن ست که الحبة الخضراء وچلاقوچ باشد وآن بیشتر در کوهها وجنگلها حاصل میشود وگلها ونشانها را نیز گویند که بر روی مهوشان ودلبران از خوردن شراب بهم میرسد ویا عرق بر پیشانی ایشان نشیند ونوعی از قماش زمین اطلس وکهربا وگلهای زربفت باشد وبفتح اول ونون وکاف پارسی زده معروف ست معرب آن بنج۔

بنگلک بضم اول وسکون نون وضم کاف پارسی وفتح لام وکاف آخر زده تصغیر بنگل ست که میوه مغزداری باشد وآنرا خورند ودر فرهنگی بجای ضم کاف پارسی فتح هم بدین آمده۔

بنیک بفتح اول وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وسکون کاف ابریشم فرومایه را گویند وآنرا کژ وکج وقز نیز خوانند۔

بولگنجک بضم اول بواو رسیده وفتح لام وضم کاف پارسی وسکون نون وفتح جیم وکاف زده هر چیزی غریب وعجیب وطرفه باشد که از دیدن او آدمی در خنده شود۔

بوبردک بضم اول وسکون واو مجهول وضم موحده تحتانی ورای مهمله

مهمله

ساکن وفتح دال ابجد وکاف زده صغیر بوبردست که بلبل وهزار باشد۔

بوبک بضم اول وسکون واو مجهول وفتح موحده تحتانی وسکون کاف هدهد را گویند که مرغ سلیمان باشد ودختر بکر ودوشیزه را نیز گفته اند وبزبان هند بواو معروف نادان واحمق را گویند۔

بوتهٔ خاک بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح مثناة فوقانی وکسر همزه مبدله وخای منقوطه بالف کشیده وکاف زده کنایه از بدن وقالب انسان ست۔

بورک بضم اول بواو رسیده وفتح رای مهمله وکاف زده بمعنی شتل آمده وآن زری باشد که در قمار ببرند وبه حاضران وهندو ونگاری را نیز گویند که بروی نان نشینند وباین معنی بفتح اول وزای نقطه دار هم دیده شده ونوعی از طعام هم باشد بعضی گویند سنبوسه وقطاب ست وبعضی گویند آش بغراست وبتازی بواو معروف بمعنی مبارک باد باشد۔

بورنگ بضم اول بواو رسیده وفتح رای مهمله ونون وکاف پارسی زده نوعی از ریحان کوهی را گویند۔

بوزک بفتح اول وسکون واو وفتح زای هوز وکاف زده تصغیر بوز ست وآن سبزئی باشد که بسبب رطوبت بر روی نان وگلیم وپلاس وامثال آن بندد۔

بوسلیک بضم اول بواو رسیده وفتح سین مهمله وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وکاف زده مقامی ست از جملهٔ دوازده مقام موسیقی۔

بوشنک بضم وفتح شین منقوطه وکاف زده قصبه ایست نزدیک بهرات۔

بوک بضم اول بواو رسیده وکاف زده مخفف بود که وباشد که ست بمعنی تمنی وبتازی عسی ولعل خوانند وبمعنی مگر هم هست که کلمهٔ استثنا باشد وجائی وچاهی را که غله وارزان پنهان کنند وگویند نوعی از آتش گیره هم هست۔

بوکالک بضم اول بواو رسیده وفتح کاف ولام زده میوه ایست مغزدار که آنرا اون گویند وبترکی چتلاقوج خوانند۔

بولنجک بضم اول بواو رسیده وفتح لام وسکون نون وکاف زده هر چیزی غریب وعجیب وطرفه باشد که دیدن آن خنده آرد۔

بوی رنگ بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر مثناة تحتانی وفتح رای مهمله ونون وکاف فارسی زده بمعنی گل ست که بتازی ورد خوانند۔

بوی کالک بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون مثناة تحتانی وفتح کاف ولام وکاف زده میوه ایست مغزدار که آنرا اون گویند وبترکی چتلاقوج خوانند۔

بوینگ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح مثناة تحتانی ونون وکاف پارسی زده تره ایست شبیه بریحان که بتازی بادروج خوانند۔

بهترک بکسر اول وسکون های هوز وفتح مثناة فوقانی ورای مهمله وکاف زده نام سالی ست سیزده ماهه که پارسیان پیش از ظهور اسلام بقصد وبیست سال اعتبار میکردند یعنی بعد از هر صد وبیست سال یکسال را سیزده ماه می شمردند وآنرا بهترک می نامیده اند واین سال در زمان هر پادشاه که واقع میشد دلیل بر شوکت آن پادشاه میداشته اند واورا اعظم سلاطین شمرده اند بلکه عقیدهٔ آنها این بود که سال بهترک جز در زمان پادشاه ذوشوکت واقع نمیشود چنانکه در زمان نوشیروان واقع شد ودر آن سال دوار دی بهشت وقوع یافت۔

بهرک بفتح اول وسکون های هوز وفتح رای مهمله وسکون کاف بمعنی چرک وریم آمده ونیز پوست دست وپا واعضا که بسبب کار کردن سخت شده پینه بسته باشد۔

بهشت گنگ بکسر اول وهای مدوره وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده وفتح کاف پارسی ونون وکاف دیگر زده نام قلعه ایست که ضحاک در بابل ساخته بود ونیز دار الملک افراسیاب بوده۔

بهک بفتح اول وهای مدوره وکاف زده نام مرضی وعلتی ست که پوست آدمی بدان سفید میشود معرب آن بهق ست۔

بیانک بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح نون وکاف زده گیاهی باشد که از آن بوریا بافند۔

بی آب ورنگ بفتح اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وهمزهٔ بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده وفتح واو ورنگ معلوم یعنی هیچ خوبی ندارد۔

بیباک بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکاف زده کنایه از دلاور وبهادر وشجاع وصاحب تهور باشد وبمعنی بی بیم وبی ترس هم آمده چه باک بمعنی بیم وترس ست۔

بیدبرگ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده ودال ساکن وفتح موحدهٔ تحتانی ورای مهمله وکاف پارسی زده نوعی از پیکان تیر باشد شبیه ببرگ بید۔

بیدمشک بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون دال مهمله وضم میم وشین منقوطه وکاف زده نام گلی ست در ولایت خراسان برنگ زرد مانند پنجهٔ گربه وهم بدین تشبیه او را پنجهٔ گربه نیز گویند ودر فرهنگی بدین آمده که نوعی از بید ست که بهار آن یعنی شکوفهٔ آن بغایت خوشبوی می باشد وعرق آنرا برای تفریح دل وتبرید بیاشامند۔

بیرگ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح رای مهمله وکاف فارسی زده بی دل وبی غیرت را گویند۔

بیرنگ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح رای مهمله ونون وکاف پارسی زده نشانی وهیولائی باشد که نقاشان ومصوران مرتبهٔ اول بر کاغذ ودیوار بکشند وبعد از آن قلم گیری کنند ورنگ آمیزی نمایند وهمچنین بنایان طرح عمارتی را که رنگ بریزند ونزد محققان ظهور احدیت ست واشاره بعالم وحدت که عبارت از مرتبهٔ بی مرتبه بود که آن اسقاط اضافات ذات ست از لباس اسما وصفات ست ودر فرهنگی بفتح اول هم دیده شده۔

بیسراک بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وضم سین مهمله ورای قرشت بالف کشیده وکاف زده اشتر را گویند وآن حیوانی ست که از خر الاغ وماده یان بهم رسد واین از جملهٔ تصرفات فرعون ست وشتر جوان پرقوت را نیز گویند وشتر بچهٔ یکساله ودوساله را هم گفته اند وشتر جوان که مادرش ناقهٔ عربی وپدرش دو کوهان باشد وکرهٔ خر الاغ را هم گویند وبفتح سین مهمله هم آمده۔

بیلک بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح لام وکاف زده نوعی از پیکان باشد که آنرا مانند بیل کوچکی سازند وآنرا پیکان شکاری نیز گویند وبفتح اول تیری را گویند که پیکان آن دو شاخ باشد ونشو پادشاهان وقبالهٔ خانه وباغ وامثال آنرا نیز گویند

بی محابا پلنگ بکسر اول بثناة تحتانی مجهول رسیده وضم میم وحای حطی بالف کشیده وموحده تحتانی بالف کشیده وفتح بای پارسی وفتح لام ونون وکاف پارسی ساکن کنایه از دنیا وروزگار ست وکنایه از مرگ وموت هم آمده

بیناسک بکسر اول بثناة تحتانی مجهول رسیده ونون بالف کشیده وفتح سین مهمله وکاف زده دریچه خانه را گویند۔

بی ننگ بکسر اول بثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح نون ونون ثانی وکاف پارسی زده بی عار وبی وقار وبی عیب باشد چه ننگ بمعنی عار ووقار وعیب آمده۔

بیوگ بفتح اول وضم مثناة تحتانی بواو رسیده وکاف پارسی زده بمعنی عروس آمده ودر فرهنگی بجای فتح موحده تحتانی ضم هم دیده شد۔

چشمهٔ نوزدهم بحر دوم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان موحدهٔ تحتانی بالام

بابل اول بالف کشیده وکسر موحده تحتانی وسکون لام نام شهری ست مشهور درمیان عراق وعراق وسط عالم ست پس باین اعتبار بابل مرکز دائرهٔ عالم ست واز مدائن سبعه عراق عرب ست ودر کنار فرات بجانب شرقی واقع شده واز اقلیم سوم ست و گویند آنرا اقینان بن انوش بن شیث علیه السلام بنا نموده وطهمورث دیوبند تجدید عمارتش کرد وبعد از ان نمرود وضحاک آنرا دار الملک خود ساختند وضحاک دران قلعه ساخته بود آنرا بهشت گنگ نام نهاده وبعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا دار الملک خود کردند و بعد از ان نیز خراب شد سکندر بن فیلقوس باز معمور ساخت اکنون باز خراب ست واز توابع شهر حله است وبر سر تلی که قلعهٔ آن شهر بوده چاهیست عمیق گویند هاروت وماروت دران چاه محبوس اند و یونانی ستارهٔ مشتری را نامند وبعضی مشرق را نیز گویند ودر مؤید الفضلا بضم موحدهٔ تحتانی نیز آمده۔

باتنکل اول بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وسکون نون وفتح کاف ولام زده نام کتاب معتبر کفرهٔ هند ست۔

بادیهٔ غول اول بالف کشیده وسکون دال ابجد وفتح مثناة تحتانی وکسر همزهٔ مبدله وغین منقوطه بواو مجهول رسیده ولام زده کنایه از دنیای فانی ست۔

باردل اول بالف کشیده وکسر رای مهمله ودال ابجد ولام زده غم و اندوه دل واندیشهٔ روزگار باشد۔

باغل اول بالف کشیده وکسر غین منقوطه وسکون لام جای گاو و گوسپند وامثال آن باشد۔

باگل اول بالف کشیده وفتح کاف پارسی ولام زده آب نیم گرم را گویند

باسگ بجوال اول بالف کشیده وفتح سین سعفص وسکون کاف پارسی وفتح موحدهٔ تحتانی وضم جیم وواو بالف کشیده ولام زده آنکه با مردم بدخوی هم خانه بود کذا فی القنیه۔

بال اول بالف کشیده وسکون لام از انسان وحیوانات چرنده از کتف بود تا سر ناخن دست وبعضی گفته اند از شانه تا آرنج که مرفق باشد و از پرنده پر وبال را گویند وبتازی جناح خوانند وبمعنی نوکر دن وبالیدن هم گفته اند وامر باینمعنی نیز هست یعنی ببال وبمعنی بالا وقد وقامت نقیض پایین هم بنظر آمده ونوعی از ماهی فلوس دار وبسیار بزرگ باشد وآن در دریای زنگ بهم میرسد وفساد بسیار میکند وگوشت آن خوش مزه بود ودر تازی بمعنی دل وجان وخاطر وبی پروائی وخوشدلی آمده وتری که عسل را گویند

بالال اول بالف کشیده ولام بالف کشیده وسکون لام شاه تیر را گویند وآن چوب بزرگیست که هر دو سر آن بر بالای عمارت باشد وسر چوبهای دیگر را بر بالای آن دارند وبعضی ستون را گفته اند وبعضی چوبهای را گفته اند که بالای شاه تیر گذارند وتخته وپوشش دیگر را بر بالای آن بگسترانند

بادل اول بالف کشیده وفتح واو وسکون لام نام موضعی ست که آنجا جامهٔ ابریشم بغایت خوب بافند۔

بتخال بضم اول وسکون مثناة فوقانی وخای منقوطه بالف کشیده ولام زده بتخانه ایست ودر فرهنگی بعد لام های مدوره هم دیده شده که بتخاله بروزن بزغاله باشد۔

بجال بضم اول جیم بالف کشیده وسکون لام بمعنی زغال وانگشت باشد که اخگر کشته است واخگر انگشت افروخته را نیز گویند۔

بجل بضم اول وجیم ولام زده استخوان شتالنگ ست وآن میان بندگاه ساق پا میباشد بتازی آنرا کعب خوانند۔

بجول بضم اول وضم جیم بواو رسیده ولام زده بمعنی بجل ست که استخوان شتالنگ باشد۔

بچل بفتح اول وضم جیم پارسی وسکون لام شخصی را گویند که پیوسته لباس خود را ملوث وچرکین گرداند وضایع کند۔

بحچگل بفتح اول وسکون حای حطی وکسر رای مهمله وکسر جیم پارسی وکاف پارسی ولام زده نام دریاچه ایست در ترکستان منسوب بشهری که آنرا چگل میگویند

بحر دمان زیبق عمل بفتح اول وسکون حای حطی وکسر رای مهمله وفتح دال ابجد ومیم بالف کشیده ونون زده وزیبق عمل معلوم کنایه از ابریست که باران از و متقاطر میکند۔

بخیل بفتح اول وکسر خای منقوطه بثناة تحتانی رسیده ولام زده نوعی از حرشف ست که کنگر باشد وآنرا ابدی گیا خوانند ودر تازی بمعنی ممسک ست

بددل بفتح اول وسکون دال ابجد وکسر دال مهمله ولام زده بمعنی دل آگوند که نقیض شجاع ست۔

بدسگال بفتح اول وسکون دال مهمله وکسر سین سعفص وکاف پارسی بالف کشیده ولام زده بدگوهر وبداندیش مردمان را گویند چه سگال بمعنی فکر واندیشه وگفتگوی باشد۔

براحیل بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر جیم بثناة تحتانی رسیده ولام زده بمعنی دنیا وجانب آمده کذا فی القنیه۔

براعت استهلال بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وفتح عین مهمله وسکون مثناة فوقانی واستهلال بروزن استفعال بعلوم نام صنعتی ست واو آنچنان باشد که در ابتدای کلام لفظی آرند که مبنی باشد از مقصودی که دران کتاب مذکور خواهد شد چنانکه نظامی فرماید بیت

خدایا جهان پادشاهی تراست ؛ ز ما خدمت آید خدائی تراست ؛

زلالی گوید بیت بنام آنکه مخموش ایازست ؛ غمش بتخانهٔ نازو نیاز ست

غنیمت گوید بیت بنام شاهد نازک خیالان ؛ عزیز خاطر آشفته حالان ؛

برج هلال بضم اول وسکون رای مهمله وکسر جیم وهای مدوره ولام بالف کشیده ولام ثانی زده کنایه از برج سرطان ست باعتبار آنکه خانهٔ ماه است۔

بردال بفتح اول وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده ولام زده بمعنی پرکال آمده وآن افزار دائره کشیدن باشد۔

برغول بفتح اول وسکون رای مهمله وضم غین بواو مجهول رسیده ولام زده حلوائی را گویند که از آرد پزند وآنرا فروشه نیز خوانند وآشی که از گندم ولیده کرده پزند وگندم را نیز گویند که درهم شکسته باشند ودر جهانگیری آنرا وهم کوفته باشند وبدو معنی آخر در فرهنگی بضم اول هم دیده شده۔

برگ نیل بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر کاف پارسی وکسر نون بثناة تحتانی رسیده ولام زده برگ گیاهی ست که مردان وزنان از ان خضاب بر ریش وابروان نمایند وبتازی آنرا وسمه گویند۔

برمال بفتح اول وسکون رای مهمله ومیم بالف کشیده وسکون لام بمعنی گریز آمده که از گریختن ست وامر بگریختن هم هست وسینه وسر بالای کوه ونشیب باشد۔

بژکول بفتح اول وسکون زای فارسی وضم کاف بواو مجهول رسیده ولام زده شخصی را گویند که قوی هیکل وجلد رو وبخ گش باشد ودر فرهنگی بکسر اول هم دیده شد۔

بژوال بفتح اول وسکون زای پارسی وواو بالف کشیده ولام زده صدائی را گویند که برگردد مانند صدای گنبد و کوه وامثال آن۔

بژول بضم اول وضم زای پارسی بواو رسیده ولام زده بمعنی بجول ست که استخوان شتالنگ باشد وبتازی آنرا کعب خوانند۔

بسل بفتح اول وسین سعفص ولام زده غله ایست که آنرا کاورس گویند وامر به آویختن هست یعنی درآویز وبمعنی پاشنه هم بنظر آمده که بزبان تازی عقب خوانند وبسکون سین مهمله در تازی بمعنی حلال وحرام هر دو آمده۔

بسمل بکسر اول وسکون سین وکسر میم ولام زده هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند وبشمشیر کشته را نیز گویند ووجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند ومردم حلیم وبردبار را نیز گویند۔

بسول بضم اول وسین مهمله بواو رسیده ولام ساکن بمعنی بسور ست که دعای بد ونفرین باشد۔

بشپول بکسر اول وسکون شین منقوطه وضم بای پارسی بواو مجهول رسیده وسکون لام بمعنی پریشان وپراگنده آمده وپراگنده کننده را نیز گویند وامر باینمعنی هم هست یعنی پراگنده کن۔

بشکل بکسر اول وسکون شین منقوطه وفتح کاف ولام ساکن کجک کلید را گویند که قفل را بدان کشایند۔

بشکول بکسر اول وسکون شین منقوطه وضم کاف بواو مجهول رسیده وسکون لام برگ رستنی باشد که مردان وزنان از ان خضاب ریش و ابرو کنند وبتازی آنرا وسمه گویند ومردم چست وچابک وقوی هیکل وهوشیار وجلد ودر حریص درکارها را نیز گویند ودر فرهنگی بفتح اول نیز بدیدن آمده۔

بشل بفتح اول وشین منقوطه ولام زده بمعنی گرفت وگیر باشد یعنی دو چیز که درهم آویزند وبرهم چسپند وامر بچسپیدن ودرآویختن هم هست۔

بشول بکسر اول وضم شین منقوطه بواو رسیده ولام زده برهمزدگی و پریشانی را گویند وامر باینمعنی هم آمده است یعنی برهم زن وپریشان کن وبمعنی گذارندهٔ کارها وداننده وبیننده را نیز گویند وامر باین معنی هم هست یعنی بدان وببین وکارسازی کن۔

بغل بفتح اول وسکون غین منقوطه ولام نام یهودیی بوده ضرابی ودرهم بغلی که در کتب فقهی مذکور ست آورده واوست والراس البغلی میگفته اند ودر تازی استر را گویند که از جمله دواب مشهوره است۔

بگسل بکسر اول وسکون کاف پارسی وکسر سین سعفص ولام زده امر بر گسستن واز هم جدا کردن باشد واین لفظ را جائی استعمال کنند که ممکن بود واین معنی در چیزهای دیگر بطریق حقیقت ست ودر انسان ومردمان بطریق مجاز یعنی ترک اختلاط وآشنائی کن۔

بکاول بفتح وضم اول وکاف بالف کشیده وضم واو ولام ساکن باورچی را گویند۔

بل بفتح اول وسکون لام پاشنهٔ پا را گویند وبضم اول بمعنی بسیار باشد همچو بلهوس وبلکامه یعنی بسیار هوس وبسیار کام وبکسر موحدهٔ تحتانی مخفف بهل ست که امر بگذاشتن باشد یعنی بگذار وبهل ونام میوه ایست در هندوستان شبیه بهی ایران وآنرا نار هندی نیز گویند وشیرازی بل شیرین وبتازی طرتوث خوانند وبعضی گویند میوهٔ باشد هندی به بزرگی آلوچه ودرخت آن بدرخت زرد آلو می ماند ودر تازی بفتح اول برای اضراب ست۔

بلال بفتح اول ولام بالف کشیده وسکون لام آذربویه را گویند وآن بیخ خاری ست که اشنان وچوبک اشنان خوانندش وبکسر اول نام موذن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ست۔

بلبل بفتح اول وسکون لام وفتح موحدهٔ تحتانی ولام ثانی زده مختصر بلبله است وآن معروف ست که کوزهٔ منقار دار باشد وبضم هر دو موحدهٔ تحتانی وسکون هر دو لام جانوری معروف که هزار باشد۔

بلکل بکسر اول وسکون لام وفتح کاف ولام زده بمعنی بلگ ست که آب نیم گرم باشد وآنرا شیرگرم هم گویند۔

بناخن رسد خون دل بفتح اول ونون بالف کشیده وضم خای منقوطه وسکون نون وفتح رای قرشت وسین مهمله ودال ابجد زده وخون دل معلوم ای خون دل از سر تا بناخن پا رسد کذا فی القنیه ودر ادات است یعنی سینه خود چندان خراشد که خون دل بناخن رسد وقیل عبارت از خون گریستن ست۔

بنبل بفتح اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی ولام زده بمعنی ترشی باشد عموماً وسیب ترش را گویند خصوصاً۔

بنگل بضم اول وسکون نون وضم کاف پارسی وسکون لام نام میوه ایست مغزدار شبیه بچلغوزه وبعضی گویند نام میوه ایست شبیه پسته آن ودرخت گل وثمر درخت گل را نیز گویند۔

بهرام تل بفتح اول وسکون های مدوره ورای قرشت بالف کشیده وسکون میم وفتح مثناة فوقانی ولام زده مناری که بهرام چوبین از شاخ گوزن ساخته بود۔

بهل بکسر اول وهای مدوره ولام زده امر بگذاشتن ست

یعنی بگذار۔

بیدمال بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون دال و میم بالف کشیده ولام زده پاک کردن زنگ باشد از روی شمشیر وآئینه وسایر اسلحه بچوب بید یا بچوب دیگر که این کار را شاید۔

بیغال بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وغین منقوطه بالف کشیده ولام زده نیزه را گویند که بتازی رمح خوانند۔

بیل بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده ولام زده آلتی باشد آهنی که باغبانان وامثال ایشان زمین را بدان هموار کنند وپاروبی را نیز گویند که کشتی بانان بجهت راندن غراب سازند ونام میوه ایست در هندوستان شبیه به بهی عراق وبلغت ژند وپاژند چاه باشد مطلقا که بتازی بیر خوانند وسید سرگین کشی وکناسی را نیز گویند۔

چشمهٔ بیستم بحر دوم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان موحدهٔ تحتانی با میم

بابادم بفتح اول بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ودال مهمله زده وفتح دال ابجد ومیم زده یعنی باغرور وتکبر۔

بادام بفتح اول بالف کشیده ودال ابجد بالف کشیده وسکون میم میوهٔ معروف وبکنایه چشم شاهدان را نیز گویند۔

بادتخم اول بالف کشیده وسکون دال مهمله وضم مثناة فوقانی وخای منقوطه ومیم زده بادیان ورازیانه را گویند۔

باد ژنام اول بالف کشیده وسکون دال اول وکسر دال ثانی وسکون زای فارسی ونون بالف کشیده ومیم زده غلبهٔ بسیاری خون را گویند در اعضا که بسبب آن شورها ودملها بر آید۔

باددم اول بالف کشیده وسکون دال مهمله وفتح دال دوم ومیم زده کنایه از کسی ست که خود را پر از باد غرور ونخوت دارد ومتکبر نشیند۔

باد ریسه چشم بفتح اول بالف کشیده وسکون دال مهمله وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح سین مهمله وهای مدوره وفتح جیم پارسی وشین منقوطه ومیم ساکن کنایه از مردم یک چشم باشد که بتازی

اعور خوانند وکنایه از شیطان ودجال هم هست۔

باد ژفام اول بالف کشیده وکسر دال مهمله وسکون زای فارسی وفا بالف کشیده ومیم زده بمعنی سرخی وکدورت وکمودت وبنفشی روی باشد وسبب آن خون سوخته بود که بر روی آدمی دود و بعضی برانند که صفرای سوخته است در روی خداوند باد ژفام شبیه بود به روی کسی که ابتدای علت جذامش باشد وبعضی این علت را مقدمهٔ جذام میدانند وبعضی گویند باد ژفام سرخ باده ست ودورم خونی را نیز باد ژفام گویند وبمعنی شراب لعلی هم آمده۔

باد ژکام بفتح اول بالف کشیده وکسر دال مهمله وسکون زای فارسی وکاف بالف کشیده ومیم زده بمعنی باد ژفام ست که کدورت وکمودت وسرخی وبنفشی روی باشد۔

بادزم بفتح اول بالف کشیده وسکون دال مهمله وفتح زای هوز ومیم زده کارهای عبث وبی نفع را گویند۔

باد ژنام بفتح اول بالف کشیده وکسر دال مهمله وسکون زای پارسی ونون بالف کشیده ومیم زده بمعنی باد ژفام ست که کمودت وکدورت وبنفشی وسرخی روی باشد۔

باد ژوام بفتح اول بالف کشیده وکسر دال ابجد وسکون زای پارسی وواو بالف کشیده ومیم زده بمعنی باد ژفام ست که سرخی بسیاهی مائل وکدورت وکمودتی باشد که در روی مردم بهم رسد۔

بادشفام بفتح اول بالف کشیده وکسر دال ابجد وسکون شین منقوطه وفا بالف کشیده ومیم زده بمعنی باد ژفام ست که سرخی بسیاهی مائل باشد که در روی مردم بهم رسد۔

بادشکام بفتح اول بالف کشیده وکسر دال ابجد وسکون شین منقوطه وکاف بالف کشیده ومیم زده بمعنی باد ژفام ست که سرخی وکمودتی باشد که در روی مردم بهم رسد۔

بادشنام بفتح اول بالف کشیده وکسر دال مهمله وسکون شین منقوطه ونون بالف کشیده ومیم زده بمعنی باد ژفام ست وآن سرخی مائل بسیاهی که بر روی مردم باشد۔

بادشوام بفتح اول بالف کشیده وکسر دال ابجد وسکون شین منقوطه

وواو بالف کشیده ومیم زده بمعنی باد ژفام ست وآن سرخی بسیاهی مائل که بر روی آدمی بهم رسد وآنرا مقدمهٔ جذام دانند۔

بارهٔ نهم اول بالف کشیده وفتح رای مهمله وکسر همزهٔ مبدله وفتح نون وضم های مدوره ومیم زده کنایه از فلک نهم ست که فلک الافلاک باشد وآنرا بتازی عرش خوانند۔

باسرم اول بالف کشیده وسکون سین سعفص وفتح رای مهمله ومیم زده کشت زار را گویند وزمینی را نیز نامند که بجهت کشت وزراعت کردن آماده ومهیا کرده باشند۔

باشام اول بالف کشیده ومیم زده پرده را گویند مطلقا خواه پردهٔ در باشد خواه پردهٔ ساز۔

بافدم اول بالف کشیده وسکون فا وفتح دال ابجد ومیم زده عاقبت وانجام وپایان کارها را گویند ودر فرهنگی بضم دال هم بدین آمده

بام اول بالف کشیده وسکون میم مخفف بامداد باشد وطرف بیرونی سقف خانه را گویند وبعضی طرف درونی خانه را گفته اند بقرینهٔ پشت بام وظاهر اگر تمام پوشش خانه بام می گویند ونام علمه ایست وداود را اسم وبمعنی قرض ووام هم آمده وتاریم را نیز گویند وآن تار گنده باشد که در ستارها بندند۔

بام چشم اول بالف کشیده وکسر میم وفتح جیم پارسی وشین منقوطه ومیم زده پلک چشم را گویند که بتازی جفن خوانند۔

بام نهم اول بالف کشیده وفتح نون وضم های مدوره ومیم زده کنایه از آسمان نهم ست که عرش باشد۔

بازپسپرم بفتح اول بالف کشیده وسکون زای هوز وفتح بای پارسی وسین سعفص ساکن وفتح سین مهمله وضم بای فارسی وفتح رای مهمله ومیم زده اسم بازپسین روم کذا فی الادات۔

باغ ارم بفتح اول بالف کشیده وکسر غین منقوطه وکسر همزه وفتح رای مهمله ومیم زده نام بهشتی که شداد ساخته بود۔

باهم بفتح اول بالف کشیده وفتح های مدوره ومیم زده یعنی باغم و غم بتشدید میم لفظ عربی ست فارسیان مخفف کرده استعمال کردند ونیز بمعنی یکجا آمده۔

بججم بضم اول وجیم ومیم زده کزمازک ست که میوهٔ درخت گز باشد وبتازی ثمرة الطرفا گویند ودر فرهنگی بکسر اول هم بدین آمده۔

بچکم بفتح اول وسکون جیم پارسی وفتح کاف ومیم زده بمعنی گرگ باشد که بتازی ذئب گویند وخانهٔ تابستانی وخانهٔ که اطراف آنرا مشبکه کرده باشند هم گویند وایوان وصفه وبارگاه را نیز خوانند که بکسر اول هم درست ست۔

بچم بکسر اول وفتح جیم پارسی ومیم زده امر بچمیدن ست که خرامیدن بناز باشد یعنی بناز بخرام وکاری را گویند که با نظام وآراستگی تمام بود۔

بحر خوارزم بفتح اول وسکون حای حطی وکسر رای مهمله وفتح خای منقوطه وواو معدوله بالف کشیده وفتح رای مهمله وزای معجمه ومیم زده دریاچه ایست در سه روزهٔ خوارزم که آب آمو آنجا جمع میشود ومحیط آن صد فرسنگ ست۔

بحر غمام بفتح اول وسکون حای حطی وکسر رای مهمله وفتح غین معجمه ومیم بالف کشیده ومیم ثانی زده دریای کاشغر را نامند گویند اگر کسی سنگی ویا کلوخی دران اندازد طوفان پا شود بمثابه که بیم هلاک نزدیکان باشد۔

بخسم بفتح اول وسکون خای منقوطه وضم سین مهمله ومیم زده شرابی باشد که از آرد ارزن وگندم وامثال آن سازند۔

بخم بفتح اول وخای منقوطه وجیم زده نام ولایتی ست که مشک خوب در انجا بهم رسد ودر فرهنگی بسکون خای منقوطه هم دیده شده۔

بخور مریم بفتح اول وضم خای منقوطه بواو رسیده وکسر رای مهمله وفتح میم وسکون رای ثانی وفتح مثناة تحتانی ومیم زده گیاهی ست که به پنج انگشت ماند بغایت خوشبوی باشد وآتش پرستان بوقت ستایش وپرستش آتش بر دست گیرند گویند مادر عیسی علیه السلام دست بران زد وآن بصورت پنج انگشت شد وآنرا شجرهٔ مریم نیز گویند وبتازی خبز المشایخ ویونانی فیلاسوس خوانند یرقان را نافع ست۔

بخط بلاسر درآورم بفتح اول وفتح خای منقوطه وکسر طای حطی

وبلاسر درآورم معلوم یعنی بلا کشی کنم وراضی ببلا باشم۔

بدرام بفتح اول وسکون دال ابجد وفتح رای مهمله بالف کشیده ومیم زده جانور وحشی باشد عموما واشتر سرکش را گویند خصوصا وبمعنی همیشه ومدام وبمعنی خوش وخرم وآراسته وخرام ومجلس دلگشا وجای آسایش وآرام نیز آمده۔

بدلگام بفتح اول وسکون دال مهمله وفتح لام وکاف پارسی بالف کشیده ومیم زده کنایه از مخالف وخلاف کننده باشد یعنی کسیکه سر باطاعت وانقیاد فرو نیارد واسپ بدلجام را گویند که دهانه قبول نکند۔

بدنام بفتح اول وسکون دال مهمله ونون بالف کشیده ومیم زده نام مرضی ست که اسپ وخر واشتر را بهم رسد وکسیکه شهرت به بدی گرفته باشد آن را نیز گویند۔

بدم بفتح اول ودال ابجد ومیم ساکن ای بسرعت کذا فی القنیه ونیز بمعنی تنفس ست وبکسر اول وفتح دال ابجد امر دمیدن ست۔

براق جم بضم اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر قاف وفتح جیم ومیم زده کنایه از بادی ست که تخت سلیمان علیه السلام را میبرد۔

براهام بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وهای مدوره بالف کشیده ومیم زده نام جهودی که بسیار بخیل بود وبهرام مال ورا به لبنک سقا داد وابراهیم را نیز گویند۔

براهم بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر های مدوره وسکون میم همان ابراهیم ست که در چشمهٔ همزه گذشت۔

بردم بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال مهمله ومیم زده نام شهر بردع ست پیش از زمان سکندر وسکندر آنرا بردع نام نهاده۔

برزم بفتح اول وسکون رای مهمله وضم زای هوز ومیم زده نام قلعه ایست بر آب آمو وبمعنی ناز وکرشمه نیز آمده ودر فرهنگی بفتح زای هوز نیز دیده شده۔

برج سوم بضم اول وسکون رای مهمله وکسر جیم وسوم معلوم جوزا را نامند۔

برسام بفتح اول وسکون رای مهمله وسین سعفص بالف کشیده ومیم زده نام مرضی ست وآن ورمی باشد حار که در سینهٔ مردم بهم رسد چه بر بمعنی سینه وسام بمعنی ورم بود۔

برسم بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح سین سعفص ومیم زده چیزی که بوقت پرستش آتش وجز آن بدست گرفته می پرستند ودر فرهنگی بدین آمده که برسم کتابی ست که آتش پرستان در حین پرستش بر دست گیرند ودر فرهنگی دیگر بدین آمده که گیاهی ست وصاحب فرهنگ جهانگیری میگوید که این لغت را از مجوسی که در دین خود بغایت فاضل بود وآذر شیر نام داشت ودر عهد اکبر بادشاه از کرمان بهندوستان آمده بود تحقیق نمودم که شاخهای باریک بی گره باشد بمقدار یک وجب که آنرا از درخت هوم ببرند وآن درختی ست شبیه بدرخت گز واگر هوم نباشد از درخت گز والا درخت انار وزم بریدن آن چنان ست که اول کاردی که دستهٔ آنهم از آهن باشد وآنرا برسم چین خوانند بادیادی کنند یعنی پاکیزه بشویند وآب کشند وپس زمزم نمایند یعنی دعائیکه در وقت عبادت آتش وبدن شستن وچیزی خوردن میخوانند بخوانند وبرسم را با برسم چین ببرند پس برسمدان را نیز آب کشند وآن ظرفی باشد مانند قلمدان وآنرا از طلا ونقره وامثال آن سازند وبرسمها را اندرون آن گذارند وهرگاه خواهند بدن بشویند ویا چیزی بخورند ویا عبادتی کنند ویا نسکی از نسکهای ژند یعنی قسمی از اقسام بیست ویک کتاب ژند بخوانند چند عدد از آن برسم که بجهت آن کار وآن فعل معین ست بدست گیرند چنانچه بجهت خواندن نسک وندیداد که یکی از نسکهای مشهور ژند ست سی وپنج برسم بدست گیرند وبجهت نسک یشت بیست وچهار برسم وهنگام بدن شستن وچیزی خوردن وعبادت کردن پنج برسم وچون یکبار نسک وندیداد خوانده شود آن برسمها باطل گردد واز جهت نسکهای دیگر وافعالی که مذکور شد اختیار دارند خواهند با همان برسمها عمل کنند وخواهند برسم تازه بدست گیرند واز شروط برسم بدست گرفتن بدن

شستن و جامهٔ پاک پوشیدن ست۔

برشوم بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم شین منقوطه بواو رسیده و میم زده بلغت اهل نجد نوعی از خرمای خشک باشد۔

برکم بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و میم زده باز داشتن و منع را گویند و باز دارنده و منع کننده را نیز گفته اند و امر بدین معنی هم هست یعنے منع کن و باز دار و باین معنی بجای رای مهمله در فرهنگی زای پارسی هم دیده شده۔

برم بفتح اول و سکون رای مهمله و میم زده بمعنی حفظ و از بر کردن و بیاد نگاهداشتن آمده و چشمهٔ آب و استخر و تالاب را نیز گویند و بمعنی استغا هم دیده شده و سبزهٔ کنار جوی را نیز نامند و بفتح رای مهمله چوب بندی را گویند که تاک انگور و بیا زهٔ کدو و خیار و امثال آن بر بالای آن اندازند و در تازی بمعنی ملول شدن و بستوه آمدن آمده و کسی را گویند که در مجلس قمار نشیند و بازی نکند و میوه و درخت خار دار را گویند عموماً و شگوفه و بهار درخت مغیلان را مانند خصوصاً و آن در قوت و منفعت مانند بید مشک ست۔

برندکام بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح نون و سکون دال و کاف بالف کشیده و میم زده گیاهی باشد که آنرا بابونهٔ گاو گویند و در فرهنگی بفتح رای مهمله هم بدین آمده۔

بریشم بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح و ضم شین منقوطه و میم زده بمعنے ابریشم آمده که افریشم هم گویند۔

برشم بضم اول و فتح زای منقوطه و شین قرشت و میم زده پشم نرمی باشد که از بن موی بروید و آنرا بشانه بر آرند و بتابند و از آن شال بافند۔

بزم بفتح اول و زای منقوطه و میم زده مجلس شراب و جشن مهمانی را گویند و در لسان الشعرا بمعنی مطلق مهمانی آمده و نام دهی ست از بواناة گویند یکی از امام زادها در انجا مدفون ست و در تازی بمعنے دوشیدن شیر بانگشت سبابه و وسطی و گزیدن بدندان باشد۔

بزوشم بضم اول و سکون زای هوز و فتح واو و شین منقوطه و میم زده موی و پشم بز را گویند۔

بژکم بفتح اول و سکون زای پارسی و فتح کاف و میم زده بمعنے باز داشتن و منع باشد۔

بژم بفتح اول و سکون زای پارسی و میم زده شبنم را گویند۔

بستام بکسر اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و میم زده جوهری باشد سرخ رنگ معروف و آنرا بتازی مرجان گویند۔

بسیم بفتح اول و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده و میم زده بزبان ژند و پاژند خوش لذت و خوش مزه را گویند۔

بسترم بضم اول و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی و فتح رای قرشت و میم زده دمیدگی و جوششی باشد با خارش که در اعضای آدمی بهم رسد و لبشرهٔ آدمی را سرخ سازد و آنرا بتازی شرا گویند و در شرفنامه بجای سین مهمله شین قرشت هم دیده شده و فتح مثناة فوقانی هم بنظر آمده۔

بستهٔ رحم بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و کسر همزهٔ مبدله و فتح رای مهمله و کسر حای حطی و میم زده عورت عقیمه را گویند۔

بستر تازیانه **بستانم** بفتح اول و فتح سین مهمله و کسر رای قرشت زده و تازیانه بستانم معلوم ای بغیر تیغ بید رنگ بزخم تازیانه فتح کنم۔

بشتالم بکسر اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح لام و میم زده بمعنی طفیلی باشد که منسوب بطفیل ست و طفیل شخصی بود از مردم کوفه و او همیشه ناخوانده بمهمانیها و عروسیها حاضر میشد و او را طفیل اعراس میگفتند۔

بشتام بکسر اول و سکون شین منقوطه مثناة فوقانی بالف کشیده و میم زده بمعنی بشتالم ست که طفیلی باشد۔

بشترم بضم اول و سکون شین منقوطه و ضم مثناة فوقانی و فتح رای مهمله و میم زده دمیدگی و جوشش باشد با خارش که در اعضای آدمی بهم رسد و لبشرهٔ آدمی را سرخ گرداند و آنرا بتازی شرا گویند و در فرهنگی بجای ضم مثناة فوقانی فتح بدین آمده۔

بشخشم بفتح اول و شین منقوطه و خای منقوطه ساکن و فتح شین ثانی و میم زده بمعنی لغزیدن آمده۔

بشکلم بکسر اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و لام و میم زده خانهٔ را گویند که اطراف آن شبکه و بادگیر داشته باشد و خانهٔ تابستانی و صفه و ایوان و بارگاه را نیز گویند و بفتح اول هم بدین آمده۔

بشم بفتح اول و شین منقوطه و میم زده شبنم را گویند که سحرگاهان بر گلها و سبزه زار نشیند و سفید نماید و نام موضعی ست بغایت سرد سیر میان طبرستان و ری و ملحد و بیدین را نیز گویند و فتح شین منقوطه بمعنے ناگوار باشد و ملول و سوگوار را نیز گویند۔

بشوکیهٔ ابراهیم بفتح اول و ضم شین منقوطه بواو رسیده و مثناة تحتانی ساکن و فتح کاف و کسر همزهٔ مبدله و ابراهیم معلوم بلغت اندلس نوعی از خارست که در زمینهای سنگستان و زمینهای خشن و درشت روید و آن در صحراهای شیراز بسیارست مگس عسل از گل آن خورش سازد و آنرا قرضیه خوانند منفعت بسیار دارد۔

بفخم بفتح اول و سکون فا و فتح خای منقوطه و میم زده پارچهٔ جامه را گویند که بر سر چوب درازی بندند و هرگاه نثار ریاشند نثار چینان بدان از هوا نثار ربایند و بمعنی بسیار هم دیده شده۔

بفم بفتح اول و فا و سکون میم اندوهگین و دل تنگ و فرومانده و دلگیری و اندوه را گویند و سکون فا هم بدین آمده۔

بکم بفتح اول و کاف و میم زده چوبی ست سرخ رنگرزان بدان چیزها را رنگ کنند و بقم معرب آنست و در فرهنگی بجای کاف تازی کاف پارسی هم دیده شده۔

بلخم بفتح اول و سکون لام و فتح خای منقوطه و میم زده فلاخن را گویند و آن کفه باشد که از ابریشم و پشم بافند و دو ریسمان بر دو طرف آن بگذارند شبانان

وشاطران و مزارعان بدان سنگ اندازند۔

بلعام بفتح اول و سکون لام و عین مهمله بالف کشیده و میم زده نام پسر باعور است و او زاهدی بود مستجاب الدعوات در زمان عیسی علیه السلام عاقبت ایمانش بباد رفت و بحذف الف نیز آمده که بلعم باشد و در مؤید الفضلا بدین آمده که بدعای موسی علیه السلام چهل سال در بیابان سرگردان ماند آخر بدعای یوشع علیه السلام و قیل بدعای موسی علیه السلام سلب ایمانش شده۔

بنام بکسر اول و نون بالف کشیده و میم زده بمعنی همنام آمده که بترکی اداش گویند۔

بنفشه گون طارم بفتح اول و نون و سکون فا و فتح شین منقوطه و های مدوره زده و ضم کاف پارسی بواو رسیده و سکون نون و طارم بفتح رای مهمله معلوم کنایه از آسمان ست۔

بوالقاسم بضم اول بواو و لام رسیده و قاف بالف کشیده و کسر سین سعفص و میم زده در فارسی کنایه از بوالفضول و شوخ چشم آمده۔

بوم بضم اول بواو رسیده و میم زده جغد را گویند و آن پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد و بعضی گویند بوم پرنده ایست از جنس جغد لیکن از و بزرگتر سر و گوش و چشمهای او بگربه می ماند و شبها شکار کند و روزها پرواز نتواند کرد و مگر جغد قدمی بعضی گویند باینمعنے تازیست و زمین شیار نکرده را نیز گفته اند و جا و مقام و منزل و ماوا را هم گویند و بمعنی سرشت و طبیعت نیز آمده و بضم اول و فتح واو بمعنی باشم باشد که از بودن ست۔

بهرام بفتح اول و سکون های مدوره و رای مهمله بالف کشیده و میم زده نام پادشاهی بود در عراق که او را بهرام گور میگفتند و وجه تسمیهٔ او به بهرام گور گذشت و وجه دیگر آنست که بیک پای گور با گوش میدوختی و بعضی گویند او اکثر شکار گور کردی ازان سبب این لقب یافت و او پسر یزدجرد اثیم بود گویند مدت چهار سال در ملک او کسی نمرد و نیز نام سر لشکر هرمز بن نوشیروان که او را بهرام چوبین بسبب لاغری و خشکی اندام میگفتند و نام روز بیستم از هر ماه شمسی ست و نام فرشته ایست که محافظت مردم مسافر حواله بدوست و امور و مصالحی که در روز بهرام واقع میشود بدو تعلق دارد و نام ستارهٔ مریخ هم هست که مکان او آسمان پنجم ست و اقلیم سوم از منسوبات اوست و بمعنی گل کاجیره هم بنظر آمده که بتازی عصفر خوانند۔

بمانم بکسر اول و میم بالف کشیده و فتح نون و میم زده یعنی بگذارم و بگذار مرا۔

بنازم بکسر اول و نون بالف کشیده و فتح زای هوز و میم زده یعنی مفاخرت کنم۔

بوبشنوم بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون مثناة تحتانی و فتح شین قرشت و نون و واو و میم زده یعنی ببویم و بوی کنم۔

بهم بکسر اول و فتح های مدوره و میم زده ترجمهٔ بنعم باشد۔

بهیم بفتح اول و کسر های هوز بمثناة تحتانی رسیده و میم زده صفه و بالاخانه را گویند و نام یکی از راجایان و بزرگان هندست۔

بیخ پشم بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر خای منقوطه و پشم معلوم کنایه از گوشت ست که بتازی لحم خوانند۔

بیدخام بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر دال مهمله و خای منقوطه بالف کشیده و میم زده عود خام را گویند۔

بیدق سیم بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح دال ابجد و سکون قاف و کسر سین بمثناة تحتانی رسیده و میم زده کنایه از کوکب و ستاره باشد۔

بیرم بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح رای مهمله و میم زده نوعی از پارچهٔ ریسمانی باشد شبیه بمثقالی عراق لیکن ازان باریک تر و نازک ترست۔

بیگم بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف پارسی و میم زده صفه و ایوان را گویند و بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده در ترکی زنان پادشاهان و وزیران را نامند۔

بیم بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و میم زده ترس و واهمه را گویند۔

چشمهٔ مبیت و کیم بحر دوم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان موحدهٔ تحتانی با نون

بابزن بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و زای هوز و نون زده سیخ کباب را گویند مطلقاً خواه آهنی باشد خواه چوبی۔

باوان بفتح اول بالف کشیده و دال ابجد بالف کشیده و نون زده مخفف آبادان ست که نقیض خراب باشد و بمعنی پاداش در فرهنگی هم بنظر آمده۔

بادبان بفتح اول بالف کشیده و سکون دال و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده پردهٔ را نامند که بر تیر کشتی بندند و تیر کشتی را نیز گفته اند و کنایه از شخص سبکروحی باشد که با مردم موانست کند بخلاف لنگر که شخص ناگوار باشد و دست زیر و دست بالای قبا را هم گویند که از دو طرف بر زیر بغل چپ و راست بسته میشود و آستین گریبان قبا را هم گفته اند۔

بادپران بفتح اول بالف کشیده و سکون دال مهمله و فتح بای فارسی و تشدید رای قرشت و الف و نون ساکن کسی را گویند که همه روز فخر کند و منصب خود بمردم عرض نماید و هیچ کار از و نیاید و او را بتازی فخار خوانند۔

بادبرین بفتح اول بالف کشیده و کسر دال مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر رای قرشت و مثناة تحتانی و نون زده باد صبا را گویند و آن از مابین مشرق و شمال وزد و بعضی باد دبور را باد برین گفته اند چنانکه شمس فخری میگوید بیت برزیر چرخ برین بی مثال فرمانت ❊ بسوی غرب نیارد وزید باد برین ❊

بادبیزن بفتح اول بالف کشیده و دال مهمله زده و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای هوز و نون زده بادزن را گویند که بتازی مروحه خوانند۔

باد پیمودن اول بالف کشیده و دال مهمله زده و فتح بای پارسی و سکون مثناة تحتانی و ضم میم بواو رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از کارهای بیهوده و بیفائده و بی نفع کردن و سخن غیر تحقیق گفتن باشد

ومعنی شراب خوردن هم بنظر آمده۔

بادخان بفتح اول بالف کشیده وسکون دال مهمله وخای منقوطه بالف کشیده ونون زده بادگیر وگذرگاه باد را گویند مطلقاً خواه در بلندی باشد خواه در پستی۔

بادخن بفتح اول بالف کشیده وسکون دال مهمله وفتح خای منقوطه ونون زده رهگذر باد را گویند وبادگیر وخانه باد رانیز گفته اند چه خن بفتح خای منقوطه بمعنی خانه آمده۔

بادخوان بفتح اول بالف کشیده وسکون دال مهمله وفتح خا و واو معدوله بالف کشیده ونون زده کنایه از مردم هرزه گوی وخوش آمدگو باشد ومعرف رانیز گفته اند۔

بادخون بفتح اول بالف کشیده وسکون دال مهمله وضم خای منقوطه بواو رسیده ونون زده رهگذر باد وخانهٔ بادگیر دار را گویند۔

باد در سر داشتن بفتح اول بالف کشیده وسکون دال مهمله ودر سر داشتن معلوم کنایه از غرور وتکبر داشتن باشد وکسی رانیز گویند که اندیشه های فاسد در دل کند۔

بادران بفتح اول بالف کشیده وسکون دال ابجد ورای مهمله بالف کشیده ونون زده بادزن ومروحه را گویند وفاعل وامر باین معنی هم هست ومردم متکبر وصاحب نخوت وطالب سری وسروری رانیز گویند ونام فرشته ایست که باد را حرکت دهد واز جائی بجائی برد۔

بابیزان بفتح اول بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وزای هوز بالف کشیده ونون زده مخفف بادبیزن ست که بادزن باشد ومیانجی وکفیل وضامن رانیز گویند۔

بابیزن بفتح اول بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای هوز ونون زده بمعنی بادزن ومروحه آمده وضامن وکفیل ومیانجی رانیز گویند۔

باتنگان بفتح اول بالف کشیده وکسر مثناة فوقانی وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی بادنجان آمده۔

بادام شگوفه فشان بفتح اول بالف کشیده ودال ابجد بالف کشیده وکسر میم وشگوفه فشان معلوم کنایه از چشم گریان باشد۔

بادام شگوفه شدن بفتح اول بالف کشیده ودال ابجد بالف کشیده وکسر میم وشگوفه شدن معلوم کنایه از گریان شدن چشم ست۔

بادرنگین بفتح اول بالف کشیده وکسر دال مهمله وفتح رای قرشت وسکون نون وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون کنایه از شعر وبیت که قصیده وغزل ورباعی باشد۔

بادزن بفتح اول بالف کشیده وسکون دال مهمله وفتح زای هوز ونون زده بمعنی بادبیزن ست که در تازی مروحه گویند۔

بادغن بفتح اول بالف کشیده وسکون دال ابجد وفتح غین منقوطه ونون زده بمعنی بادزن ست۔

بادفرودین بفتح اول بالف کشیده وکسر دال ابجد وفتح فا وسکون رای مهمله وفتح واو وسکون رای قرشت وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده ونون زده باد دبور را گویند وآن تموج هواست از جانب مغرب بطرف مشرق مهب آن میان سهیل ومغرب ست وهنگام آن آخر روز میباشد برعکس باد صبا ضرر این باد زیاده بر نفع ست۔

بادفوردین بفتح اول بالف کشیده وکسر دال ابجد وفتح فا وواو وسکون رای مهمله وکسر دال مهمله بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی بادفرودین ست که باد دبور باشد وآن از جانب مغرب بطرف مشرق وزد۔

بادگان بفتح اول بالف کشیده ودال مهمله زده وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده پیش وپس گریبان وجامه را گویند وخازن وخزانه دار وحافظ وحفظ کننده رانیز نامند۔

بادنجان بفتح اول بالف کشیده وکسر دال ابجد وسکون نون وجیم بالف کشیده ونون زده معروف ست که تنگان باشد وبتازی حدق گویند۔

باروان بفتح اول بالف کشیده ورای مهمله ساکن ودال ابجد بالف کشیده ونون زده صراحی شراب وخرجین وجوال را گویند ونیز هر ظرفی که دران چیزی کنند۔

بادسران بفتح اول بالف کشیده ودال مهمله زده وفتح سین بی نقطه ورای مهمله بالف کشیده ونون زده متکبران وطالبان سری وسرداری را گویند۔

بادسلیمان بفتح اول بالف کشیده وکسر دال مهمله وضم سین سعفص وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده ومیم بالف کشیده ونون زده بمعنی عظمت ودولت سلیمان علیه السلام ست وآن بادکه او را با لشکر منزل بمنزل بردی ونیز کنایه از تخت اوست نظامی در مخزن فرماید بیت روزی آنجا که فراغیش گشت۔ باد سلیمان بچراغی گذشت۔

بارسطایون بفتح اول بالف کشیده وکسر رای مهمله وسکون سین مهمله وطای حطی بالف کشیده وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بلغت یونانی وآن نوعی باشد که مقشر کرده بگاو دهند گاو را فربه کند وبتازی رعی الحمام خوانند وآنرا کبوتر بسیار دوست دارد۔

بادنگان بفتح اول بالف کشیده وکسر دال ابجد وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده وسکون نون بادنجان را گویند۔

بارگین بفتح اول بالف کشیده ورای مهمله ساکن وکسر کاف فارسی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده چیزی ست که همچو حوض بجز رگ راست کنند ودر زمستان آب در وی جمع نمایند وآن اکثر در دلاد ماوراء النهر بود کذافی القنیه وآبگیر وتالابی رانیز گویند که در میان شهر واندرون ده باشد وجای رانیز گفته اند که آب حمام ومطبخ وامثال آن دران جمع شود۔

بارزمان بفتح اول بالف کشیده وکسر رای مهمله وفتح زای هوز ومیم بالف کشیده ونون زده حوادث وجفای روزگار را گویند۔

بارمان اول بالف کشیده وسکون رای مهمله ومیم بالف کشیده ونون زده نام یکی از پهلوانان توران ست ودستنبوی ترکیبی آن باریمان۔

بارنهادن بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وکسر نون وهای مدوره بالف کشیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از زائیدن باشد۔

باریقون بفتح اول بالف کشیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وضم قاف بواو رسیده ونون زده بیونانی دوائی ست که آنرا شوکران گویند وآن تخم بیخ رومی ست۔

بازار زدن بفتح اول بالف کشیده وزای منقوطه بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح زای هوز ودال ابجد ونون زده کنایه از فائدهٔ خاطرخواه کردن۔

بازارگان اول بالف کشیده وزای منقوطه بالف کشیده ورای مهمله ساکن وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده سوداگر را گویند۔

بازرگان بفتح اول بالف کشیده وفتح زای هوز وسکون رای مهمله وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده مخفف بازارگان ست که سوداگر را گویند۔

بازافگن بفتح اول بالف کشیده وکسر زای هوز وفتح همزه وسکون فا وفتح کاف ونون زده کیسه را گویند که گدایان در بغل دارند ونیز ژنده وپنبه باشد که فقیران ودرویشان بر جامه وخرقه دوزند ومداخل باشد وآن را هم گویند که بعضی از سپاهیان بر پشت گریبان جامه پنبه دار وچارقب دوزند چنانکه سر مداخل در میان هر دو شانه افتد۔

بازبان بفتح اول بالف کشیده وزای پارسی ساکن وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده طائفه باشد از ترکان وشخصی که باج وخراج از مردم میگیرد واو را بازدار هم میگویند۔

بازوان بفتح اول بالف کشیده وسکون زای پارسی وواو بالف کشیده ونون زده بمعنی بازبان ست یعنی شخصی که باج وخراج از مردم میگیرد۔

بازخشین بفتح اول بالف کشیده وکسر زای هوز وفتح خای منقوطه وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نوعی از باز باشد که پشت آن سیاه وتیره رنگ وچشمهایش سرخ بود واین قسم باز را ترکان قزل قوش خوانند۔

بازداشتن بفتح اول بالف کشیده وسکون زای هوز ودال ابجد بالف کشیده وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده کنایه از پنهان نمودن ومنع کردن باشد۔

بازدوان بفتح اول بالف کشیده وسکون زای پارسی ودال ابجد بالف کشیده ونون زده ظرفی را گویند که زر باجی که از مردم میگیرند دران ریزند۔

بازمان بفتح اول بالف کشیده وسکون زای هوز ومیم بالف کشیده ونون زده بمعنی توقف آمده وامر بدین معنی هم هست یعنی موقوف دار وتوقف کن۔

بازن بفتح اول بالف کشیده وفتح زای پارسی ونون زده گوسپند ویابزی را گویند که پیش پیش گله براه رود وبتازی کراز خوانند۔

بازودادن بفتح اول بالف کشیده وضم زای هوز بواو رسیده ودال ابجد بالف کشیده وفتح دال ثانی ونون زده کنایه از یاری دادن ومددگردن ست۔

باستان بفتح اول بالف کشیده وسکون شین مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده کهنه وگذشته وقدیم ودیرینه را گویند وکنایه از دنیا وعالم ودهر وگردون هم هست وبمعنی مجرد هم بنظر آمده که از ترک وتجرید باشد وبزبان دری تاریخ را گویند که احوال پیشینیان دران مرقوم باشد۔

باسگ بجوال رفتن بفتح اول بالف کشیده وفتح سین سعفص وسکون کاف فارسی وفتح موحدهٔ تحتانی وضم جیم وواو بالف کشیده ولام زده ورفتن معلوم کنایه از همخانه شدن با مردم بدخو ومعارض شدن با هرزه گوی آمده۔

باشتین بفتح اول بالف کشیده وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام طوطی ست از سبزوار وباری میوه رانیز گویند که از میان درخت برآید بی آنکه گل کند وبلر وبد۔

باغبان بفتح اول بالف کشیده وسکون غین منقوطه وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده معروف ست که نگاهدارندهٔ باغ باشد۔

باغ زاغان بفتح اول بالف کشیده وکسر شین منقوطه وزاغان معلوم نام باغی ست از باغهای هرات۔

باغ سیاوشان بفتح اول بالف کشیده وکسر شین منقوطه وسین مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده وواو وشین منقوطه بالف کشیده ونون زده نام صوتی ست از موسیقی۔

باغ شیرین بفتح اول بالف کشیده وکسر غین منقوطه وکسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام نوائی ست از موسیقی ونام لحن چهارم باشد از سی لحن باربد۔

باغ زنگین بفتح اول بالف کشیده وکسر غین وزنگین معلوم کنایه از دنیای دون ست۔

باغ شگوفه فشان بفتح اول بالف کشیده وکسر غین منقوطه وشگوفه فشان معلوم کنایه از چشم گریان ست کذافی القنیه۔

باکسی زبان داشتن بفتح اول بالف کشیده وفتح کاف وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح زای هوز وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده وداشتن معلوم کنایه از آنست که خود را با آنکس از آن کس دانماید ونیز قراری که اول باکسی کرده باشد بران عمل کند۔

بال افگندن بفتح اول بالف کشیده وسکون لام وفتح همزه وسکون فا وفتح کاف وسکون نون وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از عاجز شدن باشد۔

بالان بفتح اول بالف کشیده ولام بالف کشیده ونون زده بمعنی متحرک وجنبان آمده وبالنده ونموکننده رانیز گویند وتله که بدان جانور گیرند ودهلیز خانه رانیز گویند۔

بالانیدن بفتح اول بالف کشیده ولام بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی جنبانیدن وحرکت دادن آمده۔

بالش نرم زیر سر نهادن بفتح اول بالف کشیده وکسر لام وشین منقوطه ونرم زیر سر نهادن معلوم کنایه از خوشحال گردانیدن باشد کسی را بطریق خوش آمد وتملق که فریب وچاپلوسی باشد۔

بالودن بفتح اول بالف کشیده وضم لام بواو رسیده و

وفتح دال ابجد و نون زده بمعنی بالیدن و نمو کردن و بزرگ شدن و افسزودن آمده۔

بالیدن بفتح اول بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی نمو کردن و افسزودن گردیدن و بزرگ شدن آمده۔

بالین بفتح اول بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بالشی را گویند که در زیر سر نهند هنگام غلطیدن و معنی ترکیبی آن بانهی ست۔

بام گلان بفتح اول بالف کشیده و سکون میم و ضم کاف فارسی و لام بالف کشیده و نون زده سنگی باشد مدور طولانی و تراشیده که در بامهای خانها غلطانند تا سخت و محکم گردد۔

بامیان بفتح اول بالف کشیده و کسر میم و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده نام ولایتی ست در کوهستان مابین بلخ و غزنین و بر یکی از کوههای آن ولایت صورت دو بت ساخته بوده یکی را خنگ بت بکسر خای منقوطه و نون و کاف پارسی زده و دیگری را سرخ بت نامیده اند و مردم بدنویس و غلط نویس را نیز گویند۔

بامین بفتح اول بالف کشیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نام قصبه ایست از اعمال هرات بر ناحیه باد غیس۔

بامیین بفتح اول بالف کشیده و کسر میم و مثناة تحتانی به تحتانی دیگر رسیده و نون زده بمعنی بامین ست که قصبه باشد از اعمال هرات۔

بان بفتح اول بالف کشیده و نون زده نام درختی ست که ثمر آن را حب البان گویند و بپارسی تخم غالیه نامند و آن مانند پسته میباشد ولیکن زود می شکند و عربان فستق ناالهادیه خوانند و بمعنی لادن هم هست و آن نوعی از عنبر و مشمومات باشد که بعربی حصین البان نامند و مشک بید را نیز گفته اند و محافظت کننده و نگاهدارنده را نیز گویند وقتی که با کلمه ترکیب شود همچو فیلبان و ساربان و باغبان و دربان و امثال آن و بمعنی بانگ و فریاد و آواز بلند هم آمده و صاحب و خداوند و بزرگ را نیز گفته اند و بمعنی بام هم آمده که طرف بیرونی سقف باشد۔

بانگ زدن بفتح اول بالف کشیده و سکون نون و کاف پارسی و فتح زای هوز و دال ابجد و نون زده کنایه از راندن و دور کردن کسی را از پیش باشد و باز داشتن و نگاهداشتن چیزی را از چیزی۔

بانگشت گرفتن بفتح اول با الف کشیده و فتح همزه و سکون نون و ضم کاف پارسی و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده و گرفتن بکسر کاف پارسی معلوم کنایه از شمردن و حساب کردن باشد۔

باوین اول بالف کشیده و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و نون زده سبد کوچکی باشد زنان پنبه که خواهند بریسند در ان نهند۔

باهکیدن بفتح اول بالف کشیده و فتح های هوز و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده شکنجه کردن را گویند۔

باهم شیر و شکر بودن بفتح اول بالف کشیده و فتح های هوز و سکون میم و شیر و شکر بودن معلوم کنایه از نهایت آمیزش و غایت دوستی و محبت باشد میان دو کس۔

باهمان بفتح اول با الف کشیده و های مدوره زده و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی بهمان باشد که مرادف فلان ست۔

بایگان بفتح اول با الف کشیده و مثناة تحتانی ساکن و کاف پارسی با الف کشیده و نون زده بمعنی حافظ و نگاهدارنده باشد و بمعنی خزانه دار هم آمده۔

بانیدان بفتح اول با الف کشیده و فتح مثناة تحتانی و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده میانجی را گویند۔

بانیازان بفتح اول بالف کشیده و کسر نون و مثناة تحتانی بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده و نون زده حاجتمندان ای مخلوقان۔

ببربیان بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر رای مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده نام جانوریست که ماوای وی کوه قاف ست و گذر وی در کوه البرز بود و رستم او را در کوه شام کشته و از پوست وی زره ساخته خاصیت وی آن بود که در آتش نسوختی و در آب غرق نشدی و در تتمه آمده که نوشیروان ده هزار سوار را در محلی نامزد کرده بود گذر وی بر ایشان افتاد جمله را بخورد و در فرهنگی بدین آمده که در زمان نوشیروان آن جانور بهم رسیده بود هزار سوار بکشتن او فرستاد آن جانور در میان آن جماعت افتاده همه را مجروح ساخت و کشت و خورد و بعضی گویند جبه جامهٔ رستم که روزهای جنگ می پوشید از پوست آن جانور بود و بعضی گویند که آن از پوست اکوان دیو بوده و باعتقاد بعضی آنست که آنرا جهت رستم از بهشت آورده بودند۔

ببوی نفس مکن جان بفتح اول و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی و نفس مکن جان با فتح کاف معلوم یعنی جان را تابع نفس مگردان یعنی از برای لذت نفس جان خود را مده۔

بپا اندر آمدن بفتح اول و بای پارسی بالف کشیده و اندر آمدن معلوم کنایه از لغزیدن و افتادن باشد۔

بپساویدن بفتح اول و کسر بای پارسی و سین مهمله بالف کشیده و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی سودن و ساویدن و سائیدن آمده۔

بپسودان بکسر اول و سکون بای پارسی و ضم سین مهمله بواو مجهول رسیده و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی لمس و لامسه باشد۔

بپگن بکسر اول و سکون بای پارسی و فتح کاف پارسی و نون زده کسی را گویند که از غایت سیری نگاه بطعام نکند و کنایه از طعام سر باز زدن هم هست و امر افگندن هم باشد یعنی بیفگن۔

بتاییدن بکسر اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی بگذاشتن آمده۔

بترویان بضم اول و سکون مثناة فوقانی و ضم رای مهمله بواو رسیده و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی خوب و خوبرویان آمده۔

بتکن بکسر اول و سکون مثناة فوقانی و فتح کاف و نون زده مالهٔ برزیگران را گویند و آن تختهٔ باشد که زمین شیار کرده را بدان هموار کنند و بمعنی میل بطعام نکردن و سر باز زدن از ان بسبب سیری باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی چیزی مخور و بجای موحدهٔ تحتانی بای پارسی هم دیده شده۔

بتکندن بکسر اول و سکون مثناة فوقانی و فتح کاف و سکون نون و فتح دال ابجد و نون زده چیزی نخوردن و از غایت سیری

میل بطعام نکردن باشد۔

بتکندیدن بکسر اول و سکون مثناة فوقانی و فتح کاف و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال مهمله و نون زده بمعنی بتکندن ست که چیزی نخوردن و میل بطعام نکردن باشد۔

بتلخ و ترش رضا دادن بفتح اول و مثناة فوقانی و لام و خای منقوطه زده و فتح واو و ضم مثناة فوقانی و رای مهمله و شین منقوطه ساکن و رضا دادن معلوم کنایه از راضی شدن بگرسنگی و سیری و فقر و فاقه و سختی و نرمی روزگار و قسمت رزق از قلیل و کثیر و مشقت و محنت و قناعت آمده۔

بجام عدل دادن بفتح اول و جیم بالف کشیده و کسر میم و عدل دادن معلوم کنایه از بیش و کم ندادن و باعتدال دادن باشد۔

بجان آوردن بفتح اول و جیم بالف کشیده و نون زده و آوردن معلوم کنایه از به تنگ آوردن باشد و کنایه از کشتن و بقتل آوردن هم هست۔

بجای آوردن بفتح اول و جیم بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و آوردن معلوم کنایه از دانستن و شناختن و بفعل آوردن باشد۔

بچراغ رسیدن بفتح اول و جیم پارسی و رای مهمله بالف کشیده و سکون غین منقوطه و رسیدن معلوم کنایه از رسیدن بدولتی و یا رسیدن بخدمت دولتمندی باشد۔

بچراغ گذشتن کنایه از رسیدن بخدمت کاملی و یا عارفی باشد۔

بچشم آمدن بفتح اول و جیم پارسی و شین منقوطه و میم زده و آمدن معلوم چشم زخم را گویند یعنی آزاری بکسی رسیدن۔

بچشم کردن بفتح اول و جیم پارسی و شین منقوطه و میم زده و کردن معلوم کنایه از چشم زخم رسانیدن و چشم زده کردن و تند و تیز نگریستن و نشان کردن و انتخاب نمودن آمده۔

بچهٔ خونین بفتح اول و جیم پارسی و کسر همزهٔ مبدله و خونین معلوم کنایه از اشک گلگون عاشقان و غمدیدگان باشد۔

بچهٔ طاؤس علوی آشیان بفتح اول و جیم پارسی و کسر همزهٔ مبدله و حای حطی بالف کشیده و بضم همزه بواو رسیده و کسر سین مهمله و علوی آشیان بهر سه حرکت عین مهمله معلوم کنایه از اخگر ست که طاؤس علوی آشیان آتش باشد چرا که عنصر اعلی باشد۔

بحر عمان بفتح اول و سکون طای حطی و کسر رای مهمله و فتح عین سعفص و میم مشدد بالف کشیده و نون زده دریائی ست عظیم که دران لولوی آبدار پیدا میشود و عمان نام قصبه ایست بر کنارهٔ دریا۔

بخاک افگندن بفتح اول و خای منقوطه بالف کشیده و کاف زده و افگندن معلوم کنایه از تظلم کردن و بخواری و زاری افگندن آمده و کنایه از مظلوم و خوار نیز هست۔

بخجوان بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح جیم و واو بالف کشیده و نون زده نام ولایتی ست۔

بخسان بفتح اول و سکون خای منقوطه و سین مهمله بالف کشیده نون زده بمعنی گدازان و گداختن آمده و بمعنی خرامان هم دیده شده و بمعنی پژمرده و فراهم آمده در رنج و الم کشیده هم باشد۔

بخسانیدن بفتح اول و سکون خای منقوطه و سین مهمله بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی گدازانیدن و در رنج داشتن و پژمرده ساختن آمده۔

بخستن بفتح اول و خای منقوطه و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی صدا و آواز هر چیز باشد عموماً و صدا کردن دماغ در خواب باشد خصوصاً۔

بخسیدن بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده گدازانیدن و در رنج داشتن و پژمرده ساختن آمده و بمعنی خرامیدن هم دیده شد۔

بخشودن بفتح اول و سکون خای منقوطه و ضم شین معجمه بواو رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی رحم نمودن و شفقت کردن باشد و بمعنی بخشیدن هم آمده۔

بخشیدن بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی دادن آمده۔

بخون بفتح اول و ضم خای منقوطه بواو رسیده و نون زده نام ستارهٔ مریخ ست که در فلک پنجم می باشد۔

بخیه از روی کار افتادن بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده و بروی کار افتادن معلوم کنایه از فاش گردیدن سر و آشکارا شدن راز باشد۔

بداسقان بفتح اول و دال مهمله بالف کشیده و سین مهمله زده و قاف بالف کشیده و نون زده بیونانی حشیشی ست گرم و خشک و آنرا بتازی کف الکلب گویند۔

بدپسران خانه کن بفتح اول و سکون دال ابجد و کسر بای پارسی و سکون سین مهمله و رای قرشت بالف کشیده و کسر نون و خانه کن با فتح کاف معلوم بمعنی ناخلفان آمده و آنکه خانهٔ پدر را خشت خشت کنده بفروشند۔

بدخشان بفتح اول و دال ابجد و خای منقوطه ساکن و شین قرشت بالف کشیده و نون زده نام ولایتی ست مابین خراسان و هندوستان معدن لعل و طلا در انجاست بعضی برانند که کان لعل آنجا نیست و چون از معدن بدانجا آورند و فروشند بدان سبب منسوب به بدخشان شده و آنجا گوسپندان بزرگ همچو اسپان میشوند مردم بران گوسپندان بنشینند و بجاهای نزدیک تردد نمایند۔

بدران بفتح اول و سکون دال ابجد و فتح رای مهمله بالف کشیده و نون زده سبزی ورستنی بود مانند ترب و آن بغایت گنده و بدبوی باشد و آنرا گنده گیا نیز گویند و بمعنی ترکیب رانندهٔ بد و بدرا بران و نیز بمعنی ران بد آید و بکسر اول و تشدید رای مهمله یعنی این کار را تمام کن و پاره گردان۔

بدست بودن بفتح اول و دال ابجد و سین مهمله و مثناة فوقانی ساکن و بودن معلوم کنایه از باخبر بودن

واگاه وهوشیار بودن ست۔

بدست چپ شمردن بفتح اول ودال ابجد وسکون سین مهمله وکسر مثناة فوقانی وچپ شمردن معلوم کنایه از بسیار آمده چه در حساب عقد انامل احاد وعشرات بانامل دست راست مخصوص ست و مئات والوف بانامل دست چپ اختصاص دارد۔

بدست شدن بفتح اول ودال ابجد وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی وضم شین منقوطه وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از بدست آمدن چیزی باشد۔

بدسغان بفتح اول وکسر دال ابجد وسکون سین مهمله وغین منقوطه بالف کشیده ونون زده نام گیاهی ست درهم پیچیده مانند ریسمانی نافته که بتازی عشقه ولبلاب خوانند گویند خوردن آن قطع شهوت کند واگر طفلی در گهواره گریه بسیار کند قدری از آن در زیر سر او گذارند خاموش گردد وآرام گیرد۔

بدسگان بفتح اول وکسر دال ابجد وسکون سین مهمله وکاف بالف کشیده ونون بالف کشیده ونون زده بمعنی بدسغان ست که لبلاب وعشقه باشد۔

بدشغان بفتح اول وکسر دال مهمله وسکون شین منقوطه وغین منقوطه بالف کشیده ونون زده عشق پیچان را گویند که بتازی عشقه ولبلاب خوانند۔

بدشگان بفتح اول وکسر دال مهمله وسکون شین قرشت وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی بدشغان ست که عشقه ولبلاب باشد۔

بدلیون بفتح اول وسکون دال ابجد وکسر لام وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بلغت سریانی صمغی باشد سیاه رنگ بسرخی مائل مشهور بمقل ارزق اگر آنرا بخود برگیرند یا بخور کنند بواسیر را نافع ست۔

بدمموون بفتح اول وسکون دال مهمله وکسر میم وضم میم ثانی بواو رسیده ونون زده بلغت ژند وپاژند ترسیدن ورمیدن را گویند۔

بدندان بودن بفتح اول ودال ابجد وسکون نون ودال مهمله بالف کشیده ونون زده وبودن معلوم کنایه از لائق ومناسب بودن باشد۔

بدندان خوش آمدن بفتح اول ودال ابجد وسکون نون ودال مهمله بالف کشیده ونون زده وخوش آمدن معلوم کنایه از محظوظ شدن ولذت یافتن باشد۔

بدلیشان بفتح اول وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی مجهول رسیده وشین منقوطه بالف کشیده ونون زده بمعنی بایشان وبابای معروف بمعنی بدی ایشان ست۔

بذل اسیمین بفتح اول وسکون ذال منقوطه وکسر لام وفتح سین سعفص وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بخشش بسیار باشد۔

بذیون بفتح اول وسکون ذال منقوطه وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده قماش نفیس را گویند۔

برآب آمدن بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح همزه بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده وآمدن معلوم کنایه از فاش گردیدن وظاهر شدن باشد۔

برابران بفتح اول وفتح رای مهمله بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی ورای قرشت بالف کشیده ونون زده گیاهی ست دوائی که آنرا ابوتانی سطاریون خوانند اگر بر گزیدگی عقرب ضماد کنند نافع باشد۔

برآب فلان بفتح اول وسکون رای مهمله وهمزه بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وفلان معلوم مانند برطریق فلان وبرشکل فلان کذا فی الاصطلاح۔

برآب گفتن بفتح اول وسکون رای مهمله وهمزه بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وگفتن معلوم بمعنی فی الحال وزود گفتن وزود جواب دادن باشد۔

برازبان بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده وسکون زای هوز وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده آهن پارهٔ درازی را گویند که بر دنبالهٔ تیغهٔ کارد وخنجر وشمشیر وامثال آن باشد که بدرون دسته وقبضه فرو کنند۔

برازوان بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده وسکون زای هوز وواو بالف کشیده ونون زده بمعنی برازبان ست وآن آهن پارهٔ دنبالهٔ کارد وخنجر وشمشیر وامثال آن باشد که در دسته وقبضه فرو کنند۔

برازیدن بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وزای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی خوب وزیبا نمودن وصل کردن باشد چیزی را بچیزی۔

براشیدن بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وشین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی فرونشاندن آمده کذا فی زفان گویا۔

براغالیدن بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وغین منقوطه بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی تحریص کردن وبرانگیختن باشد شخصی را برکاری وچیزی۔

براغلیدن بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وفتح غین منقوطه وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده مخفف براغالیدن ست که بمعنی برانگیختن وتحریص کردن باشد شخصی را بچیزی یا بکاری۔

برآمدن بفتح اول وسکون رای مهمله وهمزه بالف کشیده وفتح میم ودال ابجد ونون زده بمعنی تعظیم کردن وبرپای خاستن آمده بمعنی از اختیار خود بیرون رفتن نیز باشد۔

برآهختن بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر های مدوره وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی برکشیدن باشد مطلقاً۔

برآهنجیدن بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر های مدوره وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی برآهختن است که برکشیدن باشد مطلقاً۔

برآهیختن بفتح اول وسکون رای مهمله وهمزه بالف کشیده وکسر های مدوره بمثناة تحتانی مجهول رسیده وخای منقوطه ساکن وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی برآهختن ست که برکشیدن باشد مطلقاً۔

بربالای پاردم گوزیدن بفتح اول وسکون رای مهمله وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ولام بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وپاردم گوزیدن معلوم کنایه از مهمی پیش گرفتن که زیاده بر قدرت اوست وکنایه از لاف وگزاف هم باشد۔

بربروشان بفتح اول وسکون رای مهمله وبای پارسی وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وشین منقوطه بالف کشیده

ونون زده مطلق امت را گویند از هر پیغمبری که باشد۔

برباد نشینندهٔ هزبران بفتح اول وسکون رای مهمله وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وسکون دال ابجد ونشینندهٔ هزبران معلوم ای دلاوران بر اسپ سوار شوند۔

بربستگان بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح موحدهٔ تحتانی وسین مهمله ومثناة فوقانی ساکن وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده جمع بربست ست که بمعنی روش وقاعده وقانون آمده یعنی روشها وقانونها وقاعده ها۔

برجان قدم نهادن بفتح اول وسکون رای مهمله وجیم بالف کشیده ونون زده وقدم نهادن معلوم کنایه از ترک چاره وعلاج کردن وبر هلاک راضی شدن آمده۔

بربون بفتح اول وسکون رای مهمله وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده ونون زده دیبای تنک وحریر نازک را مانند۔

برج دریدن بضم اول ورای مهمله وجیم زده ودریدن معلوم کنایه از بیحجاب در آمدن باشد۔

برچیدن بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر جیم پارسی وفتح دال ابجد ونون زده مخفف برچیدن ست۔

برحرص نماز مرده کن بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر حای حطی ورای مهمله وصاد زده ونماز مرده کن معلوم یعنی حرص را بمیران۔

برخان بفتح اول وسکون رای مهمله وخای منقوطه بالف کشیده ونون زده بمعنی صدا وآواز باشد ونام ولایتی ست از ملک فارس۔

برخلد سر کردن بفتح اول وضم خای منقوطه ولام ودال ابجد زده وسر کردن معلوم کنایه از پایداری وهمیشگی وجاودانی یافتن باشد۔

برخاستن بفتح اول وسکون رای مهمله وخای منقوطه بالف کشیده وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی استادن آمده ودر بعضی فرهنگها بمعنی افروختن هم دیده شد۔

برخود گرفتن بفتح اول وسکون دال وضم خا وسکون واو ودال وگرفتن معلوم یعنی برخود لازم کردن وبر ذمه خود گرفتن۔

برخوردن بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح خای منقوطه وواو معدوله ورای مهمله ساکن وفتح دال ابجد ونون زده یعنی حظ از نعمتها برگرفتن وبر حاجت خود ظفر یافتن وبرخورداری گرفتن کذا فی شرفنامه ولیکن معنی ترکیبی آن میوه خوردن ست۔

بردان بفتح اول وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده ونون زده شیرهٔ گیاهی ست بغایت بدبو وگنده۔

بردفتر افگندن بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وسکون فا وفتح مثناة فوقانی ورای مهمله زده وافگندن بضم همزه معلوم کنایه از نوشتن آمده۔

بردن بکسر اول ورای مهمله زده وفتح دال ابجد وسکون نون بمعنی تندی وتیزی رفتار باشد واسپ چالاک وتند را نیز گفته اند وبضم موحدهٔ تحتانی بمعنی ربودن ویافتن آمده چنانکه گویند فلان از فلان زر برد یعنی یافت۔

بردیدن بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ثانی ونون زده بمعنی از راه بطرفی شدن ودور گردیدن از راه باشد۔

برروی دویدن بفتح اول وسکون رای مهمله وضم رای قرشت بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی ودویدن معلوم کنایه از گرم عنان شدن در گفتگو باشد۔

برزدن بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح زای هوز ودال ابجد ونون زده بمعنی بهم برآوردن واز هم جدا کردن باشد ورسیدن کشتی بکنار دریا وکنایه از همسری وبرابری کردن هم هست ودو کس یا بیشتر از دو سه طرف انگشتان خود را در پیش آورند وحساب برد وباختی کنند۔

برزن بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح زای هوز ونون زده کوچه ومحله را گویند وبمعنی صحرا نیز بنظر آمده وامر برزدن باشد وبکسر اول تا آتشدانی باشد که از گل سازند ونان بربالای آن پزند۔

برزیدن بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی ورزیدن ست که مواظبت کردن در کاری باشد۔

برزین بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی آتش آمده که بتازی نار خوانند ونام یکی از ائمهٔ دین ابراهیم زردشت هم هست که آتشکده ساخت وآنرا آذر برزین نام کرد وآن آتشکدهٔ ششم ست وبمعنی برزن هم دیده شد که کوی وصحرا ومحله باشد ونام مبارزی بود ایرانی که پدر او فرهاد نام داشت۔

برسان بضم اول وسکون رای مهمله وسین سعفص بالف کشیده ونون زده بمعنی اژدها آمده وبفتح وکسر موحدهٔ تحتانی مطلق امت را گویند از هر پیغمبر که باشد ودوشاب سیاه رنگ وخوشبوی را نیز گویند۔

برسر آمدن بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح سین سعفص ورای مهمله ساکن وآمدن معلوم کنایه از زیادتی وافزونی وغلبه کردن باشد۔

برسم چین بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح سین سعفص وسکون میم وچین باجیم پارسی معلوم کاردیست که دستهٔ آن هم از آهن باشد وفارسیان برسم از آن درخت ببرند۔

برسخنش زن بفتح اول وسکون رای مهمله وضم سین سعفص وضم خای منقوطه وفتح نون وشین منقوطه زده وزن معلوم یعنی برسخن او در آویز کذا فی شرح مخزن۔

برسر زدن بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح سین مهمله ورای قرشت زده وزدن معلوم معنی این معروف ست وبمعنی بیخود شدن ودر اندیشه شدن هم آمده کذا فی القنیه۔

برشان بفتح اول وسکون ثانی وشین منقوطه بالف کشیده ونون زده بمعنی امت باشد مطلقاً از هر پیغمبر که باشد وگروه آدمیان را نیز گویند۔

برشخان بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح شین منقوطه وخای منقوطه بالف کشیده ونون زده نام موضعی ست میان ایران وتوران وبجای خای منقوطه جیم هم بنظر آمده۔

برشکستن بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر شین منقوطه وفتح کاف وسین زده وفتح مثناة فوقانی ونون ساکن

کنایه از برگشتن و واگذاشتن و ترک دادن و اعراض نمودن باشد۔

برشیر زرین نهادن بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر رای قرشت و فتح نون و رای مهمله زده و زرین نهادن معلوم کنایه از نهایت غالب شدن و افزونی و زیادتی کردن باشد۔

برصحرا نهادن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح صاد سعفص و سکون حای حطی و رای قرشت بالف کشیده و نهادن معلوم کنایه از آشکارا و ظاهر ساختن باشد۔

برطاق نهادن بفتح اول و سکون رای مهمله و طای حطی بالف کشیده و قاف زده و نهادن معلوم یعنے بمرتبهٔ اعلی رسانیدن و فراموش کردن و کنایه از ترک دادن نیز آمده۔

برطیسقون بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده و ضم قاف بواو رسیده و نون ساکن بلغت یونانی گل سرخ را گویند و بتازی الطین الاحمر خوانند و بهترین وی آن بود که از مصر آورند و آن قائم مقام گل مختوم ست۔

برغلانیدن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و لام بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده تیز گردانیدن کسی را در کاری و بتازیش تحریض گویند۔

برغمان بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و میم بالف کشیده و نون زده مار بزرگ و اژدها را گویند۔

برغندان بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده جشن و نشاطی را گویند که بسبب نزدیک شدن ماه رمضان در آخر شعبان کنند و میخواران شراب بافراط نوشند و تفریط را روا ندارند و بعضی گویند نام روز آخر شعبان ست و بجای غین منقوطه قاف هم درست ست۔

برف آب دادن بفتح اول و سکون رای مهمله و فا و همزه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده و دادن معلوم کنایه از نا امید ساختن و دل سرد کردن باشد۔

برفروشان بفتح اول و سکون رای مهمله و فا و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده مطلق امت را گویند از هر پیغمبر که باشد۔

برقندان بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح قاف و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده جشن و نشاطی را گویند که بسبب نزدیک شدن ماه رمضان در آخر ماه شعبان کنند و دران ایام شراب خواران بافراط نوشند و بعضی گویند نام روز آخر ماه شعبان ست و آنرا کلوخ انداز را هم گویند و بجای قاف غین منقوطه هم درست ست۔

برق یمان بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر قاف و فتح مثناة تحتانی و میم بالف کشیده و نون زده یعنی برق که از طرف یمن جهد و نسبت برق سوی یمن بدان ست که اگر برق ازان طرف جهد دلیل باران بود۔

برگان بفتح اول و سکون رای مهمله و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده نام دهی ست در شیراز که معدن سنگ مغنی در انجاست۔

برگردن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و سکون رای ثانی و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از برافروختن آتش باشد و بمعنی بخاطر نگاهداشتن و حفظ کردن نیز آمده۔

برگرسی نشاندن بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم کاف و سکون رای ثانی و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و نشاندن معلوم کنایه از خوب و نیک سامان دادن و بفعل آوردن کاری باشد۔

برگرفتن بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر کاف پارسی و رای مهمله و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی قبول کردن آمده۔

برگ ریزان بفتح اول و سکون رای مهمله و سکون کاف پارسی و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز بالف کشیده و نون زده کنایه از فصل خزان و ایام پیری و آخر عمر هم هست۔

برگستان بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم کاف پارسی و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده مخفف برگستوان ست و آن پوششی است که در روز جنگ پوشند و بر اسپ نیز پوشانند۔

برگستوان بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم کاف پارسی و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی و فتح واو بالف کشیده و نون زده پوششی ست که در روز جنگ بر اسپ پوشانند و خود نیز پوشند۔

برماسیدن بفتح اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی سودن عضوی باشد بر عضوی دیگر و نیز لامسه کردن و دست مالیدن۔

برمال زدن بفتح اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و سکون لام و زدن معلوم کنایه از گریختن آمده۔

برمال کردن بفتح اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و لام زده و کردن معلوم کنایه از گریختن باشد۔

برمالیدن بفتح اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از گریختن باشد و بمعنے نوردیدن و بالا کردن آستین و پایچهٔ تنبان هم آمده۔

برمایون بکسر اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده نام گاوی بوده که فریدون شاه بشیر آن پرورده شد۔

برمچیدن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم و جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده سودن عضوی بر عضوی دیگر باشد و بمعنے لامسه کردن و دست مالیدن هم آمده۔

برمخیدن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی نافرمانی پدر و مادر کردن و عاق و عاصی شدن آمده۔

برمگان بفتح اول و فتح رای مهمله و سکون میم و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده موی زهار باشد و آن بالای موضع آلت مردی و زنی ست و بتازی عانه گویند۔

برن بفتح اول و رای مهمله و سکون نون و نام قصبه ایست در هندوستان۔

برناخن ایستادن بفتح اول و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده و ضم خای منقوطه و نون زده و ایستادن معلوم کنایه از بپا ایستادن و اطاعت کردن باشد۔

برنجن بفتح اول و رای مهمله و نون ساکن و فتح جیم و نون ثانی زده حلقهٔ باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان در دست و پا کنند آنچه در دست کنند دست برنجن و آنچه در پای کنند پای برنجن گویند۔

برنشستن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح نون و شین منقوطه و سین مهمله ساکن و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از سوار شدن آمده۔

برنون بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم نون بواو رسیده و نون ثانی زده دیبای تنک و حریر نازک را مانند۔

بروشان بفتح اول و ضم رای مهمله بواو رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده بمعنی بروسان ست که گروههای مردمان از هر جنس باشند و مطلق امت را گویند که از هر پیغمبر باشد۔

بروّن بفتح اول و ضم رای مشدد و بواو رسیده و نون زده بلغت ژند و پاژند گوسپند و بزی را گویند که پیشاپیش گله میرود و بضم موحدهٔ تحتانی و رای مهمله و نون و واو زده مطلق حلقه را گویند عموماً و حلقهٔ بینی شتر را خصوصاً و بکسر موحدهٔ تحتانی و ضم رای مهمله بواو رسیده و نون زده بمعنی بیرون آمده و بمعنی برای و بجهت هم هست چنانکه گویند برون تو یعنی برای تو و بجهت تو۔

بیرون آمدن بکسر اول و ضم رای مهمله بواو رسیده و نون زده و آمدن معلوم کنایه از ترک اطاعت و انقیاد آمده۔

برهختن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح هاے هوز و سکون خاے منقوطه و فتح مثناة فوقانے و نون زده بمعنے ادب کردن و برکشیدن و برآوردن باشد و بدو بمعنے آخر بکسر هاے مدوره هم درست ست۔

بره گرفتن بفتح اول و فتح رای مهمله مشدد و انتهای های مدوره و گرفتن معلوم کنایه از عاجز و زبون گرفتن باشد چه بره بمعنی عاجز و زبون هم آمده۔

برهمن بفتح اول و رای مهمله و سکون های مدوره و فتح میم و نون زده زناردار را گویند و آن اصیل و نجیب هنود ان باشد و بمعنی بت پرست آمده و حکما و دانشمند و پیر و مرشد بت پرستان و آتش پرستان را نیز گویند و بسکون رای مهمله و فتح های مدوره نیز درست ست۔

برهمون بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم های مدوره بواو رسیده و نون زده هر چیز میان خالی را گویند مانند هاله ماه و طوقی که بر گردن کنند و کمری که بر میان بندند و بمعنی کمرگاه و کمر کوه نیز بنظر آمده و دائره که از پرگار کشند و آرایش و زینت را نیز گفته اند و چوب بندی و خارهٔ بست و حصار و درخانه و محوطه و خانهٔ کوچک را نیز گفته اند۔

برهیختن بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر های مدوره بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون خای نخذ و فتح مثناة فوقانی و سکون نون مطلق برکشیدن را گویند و بمعنی برآوردن هم هست۔

برهیجن بفتح اول و کسر راے مهمله بمثناة تحتانے رسیده و فتح جیم و نون زده تنوری را گویند که دران کاچ و نان سنگک پزند بتازی فران گویند بضم فا۔

برهیخ زدن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح مثناة تحتانی و سکون خای منقوطه و زدن معلوم کنایه از ناپدید کردن و معدوم گردانیدن و از خاطر محو نمودن و نام نبردن و فراموش کردن و هیچ انگاشتن آمده۔

برهیخ نوشتن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح مثناة تحتانی و سکون خای منقوطه و نوشتن معلوم کنایه از کار بیهوده و بیفائده کردن و هیچ انگاشتن و کار بی مدار و بی اثر کردن و ظاهر ساختن آمده۔

بریزن بکسر اول و رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای هوز و نون زده پرویزن باشد که بعربی غربال و ملهال گویند و تابه را نیز گویند که از گل ساخته باشند و بر بالای آن نان پزند و بمعنی ترشی پالا هم دیده شد و بفتح موحدهٔ تحتانی بمعنی برهیجن آمده که تنور کاچ پزی و نان سنگک باشد۔

برین بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی بلند ترین و بالاترین آمده چه فلک الافلاک و بهشت را باین اعتبار سپهر برین و بهشت برین گویند و صبا را نیز گویند چه بادترین باد صبا ست و نام آتشکدهٔ نیز هست و بمعنی رخنه و شگاف هم آمده و بکسر موحدهٔ تحتانی هر سوراخ را گویند عموماً و سوراخ تنور را خصوصاً و بضم موحدهٔ تحتانی پارچهٔ کوچک و هلال واری باشد که از خربزه و هندوانه بریده باشد۔

بریده زبان بضم اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره ساکن و فتح زای هوز و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده خاموش را گویند کذا فی المؤید۔

بریون بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و نون زده علتی ست که در بدن آدمی پیدا شود و روز بروز بهن میگردد و خارش میکند و آنرا در هندوستان داد میگویند و بتازی قوبا خوانند و در فرهنگے بکسر بای موحدهٔ تحتانے و سکون رای مهمله و ضم مثناة تحتانے بواو رسیده و نون زده هم بنظر آمده و بفتح اول و سکون راے مهمله و ضم مثناة تحتانے بواو رسیده و نون زده بمعنی گرداگرد دهان آمده۔

بزان بفتح اول و زای معجمه بالف کشیده و نون زده بمعنی جهنده که از جستن ست آمده و بمعنی وزنده هم هست که از وزیدن باشد چه در پارسی موحدهٔ تحتانی و واو بهم تبدیل می یابند و این لفظ را بیشتر بر باد اطلاق نمایند۔

بزپوتن بفتح اول و سکون زای هوز و ضم بای پارسی بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بزبان ژند و پاژند دادن باشد چنانکه بزپوئم یعنے میدهم و بزپوئید یعنے بدهید۔

بزاختن بضم اول و زای معجمه بالف کشیده و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی گداختن آمده۔

بزازیدن بضم اول و زای معجمه بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی بزاختن ست که گداختن باشد۔

بزدائیدن بکسر اول و فتح زای هوز و دال ابجد بالف کشیده و کسر یای تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی پاک کردن و جلا دادن زنگ باشد از روی آئینه و تیغ وغیره۔

بزدودن بکسر اول و فتح زای هوز و ضم دال مهمله بواو رسیده و فتح دال ثانی و نون زده بمعنی بزدائیدن ست که پاک کردن زنگ از روی آئینه و تیغ و امثال آن باشد۔

بزمان بفتح اول و سکون زای هوز و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی ملول و غمگین و افسرده و غمناک و مخمور و اندوهگین آمده و بکسر موحدهٔ تحتانی و ضم نیز دیده شده و بجای موحدهٔ تحتانی بای پارسی و بجای زای هوز زای پارسی هم از نظر گذشته۔

بزبان بفتح اول و سکون زای هوز و یای مدوره بالف کشیده

ونون زده بمعنی آرزو آمده۔

بزمایون بفتح اول وسکون زای هوز ومیم بالف کشیده وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده نام گاوی ست که فریدون را شیر میداد وفریدون از شیر او پرورش یافته وبجای مثناة تحتانی نون هم بنظر آمده۔

بزن بفتح اول وزای هوز ونون زده ماله برزگران راگویند وآن چوبی یا تخته ایست که زمین شیار کرده بدان هموار کنند وبکسر موحدهٔ تحتانی امر بزدن آمده۔

بزین بفتح اول وکسر زای هوز مثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی وزنده باشد که از وزیدن ست ونام آتشکده هم بوده در حوالی نیشاپور وباینمعنی بجای زای هوز رای قرشت هم دیده شده۔

بژمان بفتح اول وسکون زای پارسی ومیم بالف کشیده ونون زده افسرده وغمگین وغمخوار راگویند وبضم موحدهٔ تحتانی هم درست ست۔

بژن بفتح اول وفتح زای پارسی ونون زده گل ولای تیره باشد که در بن حوضها وجویها بهم رسد۔

بژهان بضم اول وسکون زای پارسی وهای مدوره بالف کشیده ونون زده بمعنی غبطه باشد وآن صفتی ست در آدمی که چون چیزی خوب پیش کسی بیند آرزو کند وآن چیز او را باشد بی آنکه از آن شخص زائل شود واین محمود ست برخلاف حسد چه حسود خواهد که آن چیز او را باشد وآن شخص محروم ماند۔

بستان بضم اول وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده گلستان وگلزار راگویند ومخفف بوستان هم هست وجائی را نیز گویند که میوه های خوشبوی در انجا بهم رسد۔

بستان شیرین بضم اول وسکون سین سعفص ومثناة فوقانی بالف کشیده وکسر نون وشین منقوطه وسکون مثناة تحتانی وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام نوائی ست از موسیقی۔

بستردن بکسر اول وسکون سین مهمله وضم مثناة فوقانی وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی محو کردن

وپاک ساختن باشد۔

بستن بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ونون زده ضد کشادن ودعوت ونقش وخیال وطبع را بستن نیز استعمال کرده اند۔

بسر بردن بفتح اول وسین مهمله وسکون رای قرشت وضم موحدهٔ تحتانی وسکون رای ثانی وفتح دال ونون زده کنایه از وفا کردن وباتمام رسانیدن وروزگار گذرانیدن وسازگاری نمودن وغمخواری کردن آمده۔

بسر رشته رفتن بفتح اول وسین مهمله وکسر رای قرشت ورشته رفتن معلوم کنایه از آمدن بسر سخنی بود که در اثنای گفتگو جملهٔ معترضه بیان کنند تا فاصله واقع شود۔

بسغدیدن بفتح اول وسین مهمله وسکون غین منقوطه وکسر دال مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی آماده گردانیدن ومهیا گشتن وساخته شدن آمده وبکسر موحدهٔ تحتانی نیز آمده وبکسر اول وضم سین مهمله نیز دیده شده۔

بسلانیدن بکسر اول وسکون سین مهمله ولام بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ونون زده مخفف بگسلانیدن آمده۔

بسوکیدن بفتح اول وضم سین مهمله بواو مجهول رسیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده دعای بد ونفرین کردن آمده۔

بسولیدن بفتح اول وضم سین مهمله بواو مجهول رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی بسوریدن ست که دعای بد ونفرین کردن باشد وبجای موحدهٔ تحتانی بای پارسی وبجای سین مهمله معجمه هم درست ست۔

بسیجیدن بکسر اول وسین مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی سفر نمودن وسامان کردن وکارها آراسته ومهیا وآماده کردن وبمعنی قصد وآهنگ واراده نمودن هم آمده۔

بشبیون بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح موحدهٔ تحتانی وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده فربه راگویند که ضد لاغر باشد ودر فرهنگی بجای فتح موحدهٔ تحتانی کسر هم بدیدن آمده۔

بشخانیدن بکسر اول وسکون شین منقوطه وخای نخذ بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی خراشیدن بناخن وغیر آن آمده۔

بشخودن بکسر اول وسکون شین منقوطه وضم خای نخذ بواو رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی بشخانیدن ست که خراشیدن بناخن وغیر آن باشد۔

بشمرونتن بفتح اول وسکون شین منقوطه وضم رای مهمله بواو رسیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی پرستش کردن آمده۔

بشکلیدن بکسر اول وسکون شین منقوطه وفتح کاف وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بانگشت وناخن برخسته ونشان کردن وبسوزن وخار ومانند آن چنانکه اگر جامهٔ کسی بخار رود وآویزد وپاره شود گویند بشکلید وبمعنی پهن کردن چیزی هم آمده۔

بشکولیدن بفتح اول وسکون شین منقوطه وضم کاف بواو رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی جلدی وچابکی نمودن در کارها وحریص بودن آمده وبجای فتح موحده کسر هم دیده شده۔

بشلیدن بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی چسپیدن آمده وبمعنی در آویختن نیز دیده شد۔

بشن بفتح اول وشین منقوطه ونون زده بمعنی قد وبالا باشد وبدن را نیز گویند وسر وبن واطراف هر چیز را هم گفته اند۔

بشنین بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده ونون ثانی زده نام گلی ست که در مصر پیدا میشود وآن مانند نیلوفر پیوسته در آب می باشد گویند هر صباح سر از آب بر می آرد وشام بته آب فرو می برد وساقی دارد وبرگ ندارد وبزرگی غوزهٔ خشخاش میشود وتخم آن سفید ست ودر عطریات بکار برند واز آن گل روغنی سازند بجهت علت سرسام وبیخ آن مقوی باه باشد۔

بشوتن بفتح اول وشین منقوطه وسکون واو وفتح مثناة فوقانی ونون زده نام برادر اسفندیار ست وبمعنی بوزینه هم

آمده که میمون باشد وبجای فتح موحدهٔ تحتانی کسر هم دیده شد۔

بشوریدن بکسر اول وضم شین منقوطه بواو مجهول رسیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده در غضب شدن ونفرین ودعای بد کردن راگویند۔

بشولیدن بکسر اول وضم شین منقوطه بواو مجهول رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی کارساز نمودن وکارگزاری کردن آمده وبمعنی متحیر ودرمانده شدن وبرهم زدن وپریشان کردن هم آمده است وبجای کسر موحدهٔ تحتانی فتح هم دیده شد۔

بشولیون بضم اول وشین منقوطه بواو رسیده وکسر لام وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بیونانی بذر قطونا راگویند۔

بشنین بکسر اول وشین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی ذات باشد اعم از ذات واجب وذات ممکن۔

بشیون بفتح اول وسکون شین منقوطه وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بمعنی فربه آمده که نقیض لاغر باشد۔

بطراخون بفتح اول وسکون طای حطی ورای مهمله بالف کشیده وضم خای منقوطه بواو رسیده ونون زده بلغت یونانی جانوریست آبی که آنرا غوک گویند وبتازی ضفدع خوانند۔

بطراخیون بفتح اول وسکون طای حطی ورای مهمله بالف کشیده وکسر خای منقوطه وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده ونون زده بلغت یونانی نوعی از کرفس صحرائی باشد وآن گرم وخشک ست در چهارم۔

بطراسالیون بفتح اول وسکون طای حطی ورای مهمله بالف کشیده وسین مهمله بالف کشیده وکسر لام وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده لغتی ست یونانی مرکب از بطرا وسالیون بمعنی کرفس کوهی چه بطرا کوه راگویند وسالیون کرفس را نامند ودر فرهنگی بکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح واو ونون زده هم بنظر آمده۔

بطرالاون بفتح اول وسکون طای حطی ورای مهمله بالف کشیده ولام بالف کشیده وفتح واو ونون زده بیونانی لفظ راگویند وآنرا بعربی دهن الحجر خوانند گرم وخشک ست در چهارم۔

بغلزدن بفتح اول وغین منقوطه وسکون لام وفتح زای هوز ودال ابجد ونون زده کنایه از شماتت کردن باشد۔

بغلک زدن بفتح اول وسکون غین منقوطه وفتح لام وسکون کاف وزدن معلوم کنایه از شماتت کردن آمده۔

بفکین بفتح اول وسکون فا وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بلغت ژند وپاژند بالاخانه وکوشک راگویند۔

بکار آب بودن بفتح اول وکاف بالف کشیده وکسر رای مهمله وآب بودن معلوم کنایه از دائم الخمر بودن ست یعنی پیوسته شراب بودن۔

بکتوسان بفتح اول وسکون کاف وضم مثناة فوقانی بواو رسیده وسین مهمله بالف کشیده ونون زده نام شاعری ست ونیز نام مردی بوده عاقل ودانا وفهمیده۔

بکران بضم اول وسکون کاف ورای مهمله بالف کشیده ونون زده برنج وهر چیزی دیگر که در تهٔ دیگ طعام چسپیده وبریان شده باشد۔

بکر مشاطه خزان بکسر اول وسکون کاف وکسر رای مهمله ومشاطه خزان معلوم کنایه از شراب انگوری باشد وشرابی را نیز گویند که هنوز از آن نخورده باشند۔

بکهوجبان بفتح اول وسکون کاف وضم های مدوره بواو رسیده وسکون جیم ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده خرپشته راگویند وآن پشته باشد دراز که میانش برآمده وبلند شده ودو طرفش پست ومالیده بود۔

بگل گرفتن بفتح اول وکسر کاف وسکون لام وگرفتن معلوم کنایه از مخفی نمودن وخس پوش کردن آمده۔

بگل آفتاب اندودن بفتح اول وکسر کاف پارسی وسکون لام وآفتاب اندودن معلوم یعنی خس پوش کردن چیزی که در غایت شهرت باشد واین را از امثال گویند۔

بگماز کردن بکسر اول وسکون کاف پارسی ومیم بالف کشیده وسکون زای هوز وکردن معلوم بمعنی مجلس شراب داشتن آمده۔

بلبهان بفتح اول وسکون کاف وهای مدوره بالف کشیده ونون زده سنگ اشکن راگویند که در هندی گلتهی نامند۔

بلاساغون بفتح اول ولام بالف کشیده وسین مهمله بالف کشیده وضم غین منقوطه بواو رسیده ونون زده نام شهری ست بزرگ در ماوراء النهر نزدیک به کاشغر پایتخت افراسیاب بوده وتا زمان سلطنت گورخان تعلق باولاد افراسیاب داشته۔

بلبن بفتح اول وسکون لام وفتح بای ابجد ونون زده خرفه راگویند وبتازی البقلة الحمقاء خوانند۔

بلسان بفتح اول وسکون لام وسین مهمله بالف کشیده ونون زده نام درختی ست مشهور در مصر گویند بعد از طلوع شعری تشتری که از آهن ساخته باشند بر هر برگ آن درخت فرو برند وروغن از آن روان شود بپنبه جمع کنند وبعضی گویند شیشها در زیر هر برگی که نشتر زده اند بیاویزند وامتحان وی چنانست که قطره بر شیر گاو چکانند بعد از لمحه مانند لمهٔ پنیر بسته شود وبر آب چکانند وبرهم زنند آب مانند شیر سفید گردد وآنرا بتازی دهن البلسان خوانند وموضعی که درخت بلسان آنجاست باغ فرعون بوده است آنرا عین الشمس خوانند وگویند از معجزهٔ عیسی علیه السلام ست وتخم آنرا حب البلسان گویند گرم وخشک ست در دوم رعشه را نافع ست وبید انجیر را گفته اند ودر فرهنگی بفتح لام هم دیده شد ودر ادات ست که بلسان بفتح لام ولایتی ست۔

بلسن بضم اول وسکون لام وضم سین مهمله ونون زده غله راگویند که بتازی عدس خوانند۔

بلطان بفتح اول وسکون لام وطای حطی بالف کشیده ونون زده نام گیاهی ست در هندی چولائی نامند کذا فی القنیه۔

بلگن بفتح اول وسکون لام وفتح کاف پارسی ونون زده سر دیوار را گویند ودر فرهنگی بمعنی منجنیق هم دیده شد وبجای موحدهٔ تحتانی مثناة تحتانی هم دیده شده۔

بلمون بفتح اول و سکون لام و ضم میم بواو رسیده و نون زده سانج صحرائی ست و آن برگی باشد دوائی مانند برگ گردگان و آنرا بتازی عرفج بری خوانند۔

بلمندین بفتح اول و لام و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی چوب پائین درخانه آمده و بعضی چهار چوب درخانه را هم گفته اند و باین معنی بکسر موحدهٔ تحتانی نیز دیده شده۔

بلندبنیان بفتح اول و لام و سکون نون و دال ابجد و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده و نون زده کنایه از صاحبان کشف ست۔

بلمون بضم اول و لام بواو رسیده و نون زده بمعنی بنده آمده که در مقابل آزاد ست۔

بلیان بفتح اول و سکون لام و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده نام قریه ایست از ولایت کازرون و آنجا محل و مرقد اولیاء الله بسیار ست و در فرهنگی بدین آمده که نام خضر پیغمبر علیه السلام ست که برادر زادهٔ الیاس پیغمبر باشد گویند آن قریه را خضر علیه السلام بنا کرده و منسوب بنام نامی خود ساخته۔

بمان بکسر اول و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی بگذار و باش آمده۔

بماوا شدن بفتح اول و میم بالف کشیده و واو بالف کشیده و ضم شین منقوطه و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی پناه گرفتن آمده۔

بن بضم اول و نون زده بیخ درخت را گویند و بمعنی بنیاد نیز آمده و در فرهنگی بمعنی خوشهٔ خرما هم دیده شده و بفتح اول میوه ایست ریزه و مغزی هم دارد و مردم آنرا میخورند و آنرا ون نیز خوانند و ببر کی چلاقوج و بتازی الحبة الخضراء خوانند و آن نان خورشی ست مشهور و معروف در صفاهان و تنهٔ درخت را نیز گفته اند و خوشهٔ خرما را هم میگویند۔

بنات النعش گردون بفتح اول و نون بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی و فتح نون مشدد و سکون عین مهمله و کسر شین منقوطه و گردون معلوم هفت ستاره اند چهار را نعش گویند و سه را بنات و واحد یکی را کبرا گویند و ثانی را صغرا و صغرا متصل قطب ست۔

بنات گردون بفتح اول و نون بالف کشیده و کسر مثناة فوقانی و فتح کاف پارسی و سکون رای مهمله و ضم دال ابجد بواو رسیده و نون زده مختصر بنات النعش گردون ست و آن سه ستاره صف زده که متصل بکپایهٔ بنات النعش کبری اند۔

بناش گردون بفتح اول و نون بالف کشیده و کسر شین منقوطه و گردون معلوم مختصر بنات النعش گردون ست و آن سه ستاره صف زده که متصل بکپایهٔ بنات النعش کبرا اند۔

بناگوش کردن بضم اول و نون بالف کشیده و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و کردن معلوم کنایه از آنست که چون طفل از مادر متولد شود ماماچه که او را قابله گویند انگشت در سر دهن کودک کرده کام او را بر دارد و کنایه از اطاعت و انقیاد کردن هم آمده۔

بن بخت برزمین مالیدن بضم اول و کسر نون و فتح موحدهٔ تحتانی و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده و برزمین مالیدن معلوم کنایه از استواری بخت و دولت باشد۔

بنجشک زوان بضم اول و سکون نون و کسر جیم و شین منقوطه و کاف زده و ضم زای هوز و واو بالف کشیده و نون زده لسان العصافیر را گویند و آن دوائی ست تند و تیز شبیه بزبان گنجشک۔

بن دامان شبستان کردن بضم اول و کسر نون و دال مهمله بالف کشیده و میم بالف کشیده و نون زده و شبستان کردن معلوم یعنی در مراقبه رفتن و زمین را خوابگاه خود ساختن۔

بن دامان بضم اول و کسر نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده اسفل دامان را گویند کذا فی القنیه۔

بن دندان بضم اول و کسر نون و فتح دال ابجد و سکون نون و دال مهمله بالف کشیده و نون ثانی زده کنایه از اطاعت و فرمان برداری و انقیاد برغبت تمام باشد و بمعنی قصد و اراده نیز آمده و ذخیره و لیس انداز را نیز گویند۔

بندق شکستن بضم اول و سکون نون و ضم دال ابجد و قاف زده و شکستن معلوم کنایه از بوسه دادن آمده۔

بن کار خوردن بضم اول و کسر نون و کاف بالف کشیده و سکون رای قرشت و خوردن معلوم کنایه از اندیشه نمودن بجهت عاقبت و انتهای و پایان کار باشد۔

بنگان بکسر اول و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده ظرفی باشد که دهقانان بن آنرا سوراخی کرده باشند و آنرا در طغار پر آبی گذارند بمقدار زمانی که پر شود آب از رودخانه یا برغ یا چشمه بزرع هر یک رود و بعضی را یک و دو و بعضی را چهار و پنج آنچه مقرر شده باشد و مطلق پیاله را نیز گویند و معرب آن فنجان ست۔

بندجان بفتح اول و سکون نون و کسر دال ابجد و جیم بالف کشیده و نون زده اسیر محبت جان را گویند کذا فی القنیه۔

بندیدن بفتح اول و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ثانی و نون زده بمعنی بستن آمده۔

بنشاختن بکسر اول و فتح نون و شین منقوطه بالف کشیده و سکون خای نقطه دار و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی بنشاندن آمده۔

بنگران بضم اول و سکون نون و فتح کاف و رای مهمله بالف کشیده و نون زده بمعنی بگران ست و آن برنج و هر چیزی دیگر بود که در ته دیگ طعام چسپیده و بریان شده باشد۔

بنگشتن بضم اول و سکون نون و ضم کاف پارسی و شین منقوطه ساکن و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی ملمع کردن و ناجایده فرو بردن آمده۔

بنگن بفتح اول و سکون نون و فتح کاف و نون زده آهنی باشد پهن و دسته از چوب بران نصب کرده باشند و بهر دو طرف آن دو ریسمان بندند یک شخص دستهٔ آنرا و دیگری ریسمان ها را بگیرد و زمین را بدان هموار کنند۔

بنمیین بفتح اول و سکون نون و کسر میم بمثناة تحتانی

رسیده و نون زده بلغت ژند و پاژند پسر را گویند که برادر دختر ست۔

بنوان بفتح اول و سکون نون و واو بالف کشیده و نون زده نگاهدار زندهٔ زراعت و نگهبان خرمن را گویند و نگهبان اسباب و مال را نیز گفته اند و در فرهنگی بجای فتح موحدهٔ تحتانی ضم هم بدین آمده۔

بنیاد بر یخ نهادن بضم اول و سکون نون و مثناة تحتانی بالف کشیده و دال مهمله زده و بر یخ نهادن معلوم کنایه از بی ثباتی و بی مداری آمده۔

بنیان بضم اول و سکون نون و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی بنیاد آمده و نیز نام حوض نعمان ست و آن برکه بوده آب آن در نهایت شوری و تلخی ببرکت قدوم حضرت محمد مصطفے صلی الله علیه و آله وسلم آب آن شیرین گردید۔

بوان بفتح اول و واو بالف کشیده و نون زده نام ولایتی ست مشهور و نارذان در آنجا بسیار باشد۔

بوزیدان بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد بالف کشیده و نون زده نام داروئی ست که از مصر آورند و بجهت فربهی استعمال کنند اگر با شیر گوسفند و آرد برنج حلوا سازند و بخورند بدان فربه کنند۔

بوستان بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده جائی که درختان و گل و میوه های خوشبو باشد بتازیش بستان خوانند و اگر سین مهمله را بکسر خوانند بمعنی ستاننده بوی باشد و در شرفنامه واو معروف نوشته۔

بوسه شکستن بضم اول بواو مجهول رسیده و سین سعفص و های مدوره زده و شکستن معلوم کنایه از بوسیدن و بوسه کردن بر صدا باشد۔

بوغلصن بضم اول بواو رسیده و ضم غین منقوطه و سکون لام و کسر صاد مهمله و نون زده نام لغتی ست یونانی و بعضی گویند رومی لسان الثور را گویند که گاوزبان باشد۔

بوقلمون بضم اول بواو رسیده و فتح قاف و سکون لام و ضم میم بواو رسیده و نون زده نام جانوریست در آب چون خواهد که جانوری بگیرد خود را بشکل آن جانور کند و حربا را نیز گفته اند و آن نوعی از چلپاسه باشد که هر نفس برنگی نماید و دیبای رومی را هم گفته اند و آن جامه ایست که هر لحظه برنگی نماید و نام مرغی هم هست و نیز کنایه از کسی ست که هر ساعت خود را برنگی بیاراید و کنایه از دنیا و عالم هم هست بسبب حوادث و اهل مشرق سنگ پشت را هم بوقلمون گویند۔

بوکان بضم اول بواو رسیده و کاف بالف کشیده و نون زده بچه دان و زهدان را گویند که بتازی رحم بفتح رای مهمله و کسر حای حطی خوانند و بمعنی گلزار هم دیده شد و در فرهنگی بجای ضم موحدهٔ تحتانی فتح هم بدین آمده۔

بولو.بودبون بضم اول بواو رسیده و لام بواو رسیده و موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و فتح دال ابجد و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و نون زده لغتی ست یونانی معنی آن بتازی کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پا و آن را بفارسی بسپایک خوانند و معرب آن بسفایج ست و آن دوائی ست مشهور بتازی اضراس الکلب خوانند و بجای موحدهٔ تحتانی ثانی در فرهنگی مثناة تحتانی هم دیده شده۔

بولوطر.بخون بضم اول بواو رسیده و ضم لام بواو رسیده و فتح طای حطی و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و ضم خای منقوطه بواو رسیده و نون زده لغتی ست یونانی و معنی آن بتازی کثیر الشعر باشد و آن دوائی ست که آنرا بفارسی پرسیاوشان خوانند۔

بومادران بضم اول بواو رسیده و میم بالف کشیده و فتح دال ابجد و رای مهمله بالف کشیده و نون زده نام گیاهی ست مائل بکبوت و تیزی گل کبودی دارد و آنرا بتازی قیصوم خوانند۔

بوماران بضم اول بواو رسیده و میم بالف کشیده و را بالف کشیده و نون زده مخفف بومادران ست و آن گیاهی ست مائل بکموت و تیزی گل کبودی دارد۔

بومهن بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح میم و های مدوره و نون ساکن زمین لرزه را گویند که بتازی زلزله خوانند و رودهٔ گوسفند را نیز گویند که از سرگین پاک نکرده باشند و بمعنی اول بسکون میم هم آمده است و این اصح ست۔

بومهین بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح میم و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی اول بومهن ست که زلزله و زمین لرزه باشد۔

بون بضم اول بواو رسیده و نون زده زهدان و بچه دان را گویند که بعربی رحم خوانند و پایان و نهایت و بن هر چیز باشد و رودهٔ گوسفند و گاو و امثال آنرا که پاک نکرده باشند گویند و بفتح موحدهٔ تحتانی بمعنی حصه و بهره آمده۔

بوهمان بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون های مدوره و میم بالف کشیده و نون زده از اسمای مبهمهٔ پارسی ست همچو فلان و بهمان و بمعنی بچه دان و زهدان هم آمده که بتازی رحم خوانند۔

بویان بضم اول بواو مجهول رسیده و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بوی کننده و بوی کنندگان را نیز گویند۔

بوی بردن بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون مثناة تحتانی و بردن بضم موحدهٔ تحتانی معلوم کنایه از اندک اطلاعی بر چیزهای مخفی بهم رسانیدن و گمان بردن و چیزی شنیدن باشد۔

بویدان بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر مثناة تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و نون زده ظرفی را گویند که بدان چیزی از عطریات کرده باشند۔

به آفرین بکسر اول و ظهور های مدوره و همزه بالف کشیده و سکون فا و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نام خواهر اسفندیار بن گشتاسپ ست که او را ارجاسپ اسیر کرده بود و در روئین دژ محبوس داشته بعد ازان اسفندیار آنجا رفت و ارجاسپ را کشت و به آفرین را نجات داد و بمعنی ترکیبی آن نیکو و تحسین ست و او را به آفرید هم میگویند که بجای نون دال ست۔

بهامین بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و نون زده فصل بهار را گویند۔

بهاران بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده ورای مهمله بالف کشیده ونون زده بمعنی موسم ووقت بهار آمده۔

بهرام چوبین بفتح اول وسکون هاى مدوره ورای مهمله بالف کشیده وکسر میم وضم جیم پارسی بواو مجهول رسیده وکسر موحده تحتانے بثناة تحتانی رسیده ونون زده نام سرلشکر که هرمز بن نوشیروان ست وچوبین بسبب آن گفتندی که دراز قد بود وفربهی نداشت۔

بهانستن بفتح اول وهاے مدوره بالف کشیده وکسر نون وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانے ونون زده بمعنے گریه کردن آمده۔

بهرامن بفتح اول وسکون هاى مدوره ورای مهمله بالف کشیده وفتح میم ونون زده بمعنی غازه آمده که زنان بر روی مالند وروی را سرخ نماید وگل عصفر را نیز گویند که گل کاژیره باشد وجنسی از بافته ابریشمی هفت رنگ نیز هست در نهایت لطافت ونازکی ونوعی از یاقوت سرخ نیز باشد۔

بهرمان بفتح اول وسکون هاے مدوره وفتح رای مهمله ومیم بالف کشیده ونون زده بمعنی بهرامن ست که بافتهٔ ابریشمے هفت رنگ باشد ویاقوت سرخ را نیز گویند وگل کافیشه را نیز نامیده اند که گل کاجیره باشد۔

بهرمن بفتح اول وسکون هاى مدوره وفتح رای مهمله وفتح میم وسکون نون بخانه را گویند وبمعنی یاقوت سرخ هم آمده۔

بهرون بکسر اول وسکون هاى مدوره وضم رای قرشت بواو رسیده ونون زده نام سکندر بن فیلقوس بوده۔

به گزین بکسر اول وظهور هاى مدوره وضم کاف پارسی وکسر زای هوز بثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی شخصی آمده که چیزها را انتخاب کند وانتخاب بر انتخاب گزیده شده را نیز گویند یعنے چیزهای سره ونیکو که از چیزهای سره بگزینند وکسی را نیز خوانند که سیم را سره سازد وبتازی نقاد وناقد خوانند وبمعنے گزیدن وانتخاب کردن هم آمده است وامر باین معنی هم هست یعنے انتخاب کن۔

بهمان بکسر اول وسکون هاى مدوره ومیم بالف کشیده ونون زده مرادف ومتابع فلان ست که چیزی مجهول غیر معلوم باشد ودر موید الفضلا بفتح موحده نیز دیده شد۔

بهم بر آمدن بفتح اول وهاى مدوره وسکون میم وبر آمدن معلوم کنایه از در غضب شدن آمده۔

بهمن بفتح اول وسکون هاى مدوره وفتح میم ونون زده نام گیاهی ورستنی ست که در ماه بهمن وزمستان گل کند وبیخ آن سرخ وسفید باشد وآنرا بهمن سرخ وسفید میگویند وبعضی گویند گلی ست که در زمستان هم میباشد وآن دو نوع ست یکی بهمن سرخ ودوم بهمن سفید ونیز نام ماه یازدهم از هر ماه شمسی ست وبودن آفتاب در برج دلو ونیز نام روز دوم ست از هر ماه شمسی بنا بر قاعدهٔ کلیهٔ فارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید کنند وجشن سازند وانواع غلها وگوشتها پزند وگل بهمن سرخ وسفید بر طعامها پاشند وهر دو بهمن را میده کرده با نباتات بخورند وبهمن سفید را سائیده با شیر بخورند وآنرا مقوی حافظه دانند گویند این روز را خاصیت تمام ست در کندن گیاهها وبیخهای دوائی از کوهها وصحراها وگرفتن روغنها وکردن بخورها ونیک ست درین روز جامهٔ نو بریدن وپوشیدن وموی تراشیدن وپیراستن وناخن چیدن وعمارت کردن واین روز را بهمنجه خوانند ومخفف بهمنز هم هست ونام فرشته ایست که تسکین قهر وخشم دهد وآتش غضب را فرو نشاند واو موکل ست بر گاوان وگوسپندان واکثر چهار پایان وتدبیر امور ومصالحی که در ماه بهمن واقع میشود تعلق دارد ونام اردشیر پسر اسفندیار نیز هست ونام پرده ایست از موسیقی ونام قلعه هم هست در هندوستان ونام کوهی ست بسیار بلند وبمعنی راست گفتار ودرست کردار وکوچک بسیار دان ودراز دست وابر بارنده هم آمده ونام قلعه ایست در نواحی اردبیل گویند در زمان قدیم در آنجا جادوگران وساحران بسیار بوده اند کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا شکسته آن قلعه را فتح کرد وبر کندها و تختهای برف را نیز گویند از کوه بسبب حرارت آفتاب جدا شود وبیفتد ونام چشمه ایست در جرجان که چون آب از آنجا بردارند وبر کرمیکه در توابع آنجاست پای نهند تمام آبی که برداشته اند شور وتلخ شود اگر چه یک کس پا نهاده وصد کس آب برداشته باشند۔

بهین بکسر اول وهاى مدوره بثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی بهترین وانتخاب کرده شده وگزیدهٔ هر چیز باشد وبمعنی حلاج ونداف نیز آمده وتونگری یافتن را نیز گویند وایام هفته را هم نامیده اند۔

بیاغاریدن بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وغین منقوطه بالف کشیده وکسر رای مهمله بثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی خیسانیدن ونم کردن وسرشتن وآمیختن باشد با آب یا بچون۔

بیاغالیدن بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وغین منقوطه بالف کشیده وکسر لام بثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنے تحریض نمودن وتحریک کردن آمده۔

بیاگن بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وضم کاف فارسی ونون زده بمعنی پرکن آمده که ضد خالی باشد۔

بیانان بکسر اول بثناة تحتانی رسیده ونون بالف کشیده وسکون نون نام طائفه ایست که اعتبار ندارند۔

بیابان بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده معروف ست که دشت باشد۔

بیجن بکسر اول بثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح جیم ونون زده نام بیژن ست که پسر گیو بن گودرز باشد وبا مثناة تحتانی معروف نام شاعری بوده۔

بیان بفتح اول ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده درنده ایست دشمن شیر کذا فی القنیه۔

بیجستن بکسر اول بثناة تحتانے رسیده وفتح خای منقوطه وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانے ونون زده بمعنی درماندن وعاجز شدن آمده۔

بیخ سوسن بکسر اول بثناة تحتانے مجهول رسیده

وکسر خای منقوطه وسوسن معلوم معروف ست که در هندی ملهٹی گویند ودر تازی اصل السوس خوانند۔

بیخود شدن بکسر اول بثناة تحتانی مجهول رسیده وخویشتن معلوم بمعنی بیخود وبیهوش آمده۔

بیدست وپا شدن بکسر اول کنایه از سراسیمه گردیدن آمده۔

بیدم مردان بکسر اول بثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح دال ابجد وکسر میم ومردان معلوم یعنی بی دعای اولیا چه دم عبارت از دعاست ومردان از اولیا۔

بیران بکسر اول وسکون مثناة تحتانی ورای مهمله بالف کشیده ونون زده بمعنی ویران آمده که نقیض آباد باشد۔

بیرن بکسر اول بثناة تحتانی مجهول رسیده وضم رای مهمله ونون زده مخفف بیرون ست که نقیض اندرون باشد۔

بیرون آمدن بکسر اول بثناة تحتانی مجهول رسیده وضم رای مهمله بواو رسیده وسکون نون وآمدن معلوم معروف ست که نقیض درون رفتن باشد وکنایه از ترک اطاعت وانقیاد هم آمده۔

بیژن بکسر اول بثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح زای پارسی ونون زده بمعنے بیجن ست که پسر گیو وخواهر زادهٔ رستم باشد لیکن بدختر زاده شهرت دارد گویند بر منیژه دختر افراسیاب عاشق بود افراسیاب خبردار شده او را در خانهٔ منیژه گرفته در چاهی محبوس کرد تمام روز منیژه گریه کردی وچیزی که یافتی براه سوراخی درون چاه برای خوردن او رسانیدی بعد از ان رستم خبر یافت بصورت سوداگران با هفت پهلوان دیگر رفته او را نجات داد۔

بیستون بکسر اول بثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر سین مهمله ومثناة فوقانی بواو رسیده ونون زده نام کوهی ست مشهور که پرویز فرهاد را بکندن آن کوه مامور گردانیده وراوات مذکور ست که فرهاد بفرمودهٔ شیرین آنرا می کند ودر کندیدن آن کوه بوده که مرگ شیرین شنیده خود را از بالای آن کوه افگنده وهلاک شد وبعضے بر آنند که تیشه بر سر خود زده خود را هلاک ساخت ودر فرهنگے بدیدن آمده که شیرین چون شنید که فرهاد مرد او هم به بهانه دیدن کوه آمده خود را از آنجا افگند وجان داد وبعضے گویند چون خسرو شنید که شیرین مرد او هم خود را از انجا افگند وجان داد اما این روایت مخالف شیرین خسرو خواجه نظامی رحمة الله علیه است که شیرین خود را بر تربت خسرو کشته ومعنی ترکیبی آن بی عماد ست وکنایه از آسمان نیز آمده۔

بیست ویک پیکران بکسر اول بمعنی بیست ویک صورت ست در جانب شمال از جملهٔ چهل وهشت صورت فلک البروج۔

بیسن بکسر اول بثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح سین سعفص ونون زده زهر قاتل را گویند۔

بی سخن بکسر اول بثناة تحتانے مجهول رسیده وفتح سین مهمله وضم خاے منقوطه ونون زده وبضم سین مهمله وفتح خای منقوطه نیز درست ست کنایه از بی شک وبی شبهه باشد ومعنے ترکیب ظاهر ست۔

بیسران بکسر اول بثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح سین سعفص ورای قرشت بالف کشیده ونون زده آنانکه تربیت از مادر وپدر نیافته اند ونیز آنانکه بر سر ایشان کسی نباشد۔

بیشگین بکسر اول بثناة تحتانی مجهول رسیده وشین منقوطه ساکن وکسر کاف بثناة تحتانی رسیده ونون زده نام ممدوح خواجهٔ نظامے وظهیر فاریابی ست کذا فی القنیه۔

بیضهٔ آتشین بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح ضاد معجمه وکسر همزهٔ مبدله وآتشین معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب ست۔

بیضهٔ زرین باضافت بیضه وفتح زاے هوز وکسر راے مشدد بثناة تحتانے رسیده ونون زده کنایه از آفتاب عالم آرای باشد۔

بیضه های زرین بکسر مثناة تحتانی وزرین معلوم کنایه از ستارگان آسمان ست۔

بیقطون بکسر اول بثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح قاف وضم طا بواو رسیده ونون زده نام مردی بوده۔

بیگانگان بکسر اول بثناة تحتانی مجهول رسیده وکاف پارسی بالف کشیده وفتح نون وکاف پارسی بالف کشیده ونون ثانی زده بمعنی جمع بیگانه آمده وهای مدوره در اینجا با کاف پارسے بدل شده است۔

بیگمان بکسر اول بثناة تحتانی مجهول رسیده وضم کاف پارسی ومیم بالف کشیده ونون زده یعنی به یقین۔

بیلقان بفتح اول وسکون مثناة تحتانے ولام وقاف بالف کشیده ونون زده شهرے ست از ولایت اران مابین شروان وآذربایجان وخواجه مجیر بیلقانے شاعر از انجا بوده۔

بیمارسان بکسر اول بثناة تحتانی رسیده ومیم بالف کشیده وسکون رای مهمله وسین سعفص بالف کشیده ونون زده بمعنی بیمار مانند چه سان بمعنی مانند آمده است۔

بیمارستان بکسر اول بثناة تحتانے رسیده ومیم بالف کشیده وفتح رای مهمله وسکون سین بے نقطه ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده مقامے را گویند که در ان بیماران باشند چنانکه نخلستان وگلستان وبوستان وغیره زیرا که این لغات مرکب اند با لفظ ستان که بمعنی جای ست وآنکه بکسر را گویند غلط ست۔

بیمغزان تردامن بکسر اول بثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح میم وسکون غین منقوطه وزای هوز بالف کشیده وکسر نون وتردامن معلوم کنایه از فاسقان ست کذا فی الاصطلاحات۔

بی نمکی کردن بکسر اول بثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح نون ومیم وکسر کاف بثناة تحتانی رسیده وکردن معلوم کنایه از بی مزگی وبی وضعی وبیوفائی کردن آمده۔

بی نور گین بکسر اول بثناة تحتانے مجهول رسیده ونور گین معلوم است بمعنی بے آب گین ورشنائی دور گین آمده کذا فی القنیه۔

بیوباریدن بکسر اول وضم مثناة تحتانے بواو رسیده

دوم موحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده ناجاویده فرو بردن را گویند که بعربی بلع خوانند ودر فرهنگی بفتح مثناة تحتانی نیز دیده شده واین اصح ست چه در اصل این لغت باوباریدن بوده است همزه را بمثناة تحتانی بدل کردند بیوباریدن شد واوباریدن بفتح همزه بمعنی بلع کردن ونلجاویده فرو بردن آمده۔

بیوگندن بکسر اول وفتح مثناة تحتانی وسکون واو وفتح کاف پارسی وسکون نون وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی بیفگندن آمده چه در لغت فارسی فا بواو تبدیل می یابد۔

بیون بفتح اول وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده افیون وتریاک را گویند وبتازی جاهای عمیق ووسیع را خوانند۔

بیهن بکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح های مدوره ونون زده خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند وآن جانوری ست معروف که خارهای خود را مانند تیر اندازد۔

چشمهٔ بیست ودوم بحر دوم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان موحدهٔ تحتانی با واو معروف ومجهول

بابونه گاو بفتح اول بالف کشیده وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وفتح نون وهای مدوره زده وکاف پارسی بالف کشیده وواو زده نام گلی ست که بیرون سپید واندرونش زرد می باشد۔

باتو بفتح اول بالف کشیده وضم مثناة فوقانی بواو رسیده حب السلاطین را گویند ونام یکی از پادشاهان چنگیزیه هست وتنبیه را نیز گویند۔

بادرو بفتح اول بالف کشیده وسکون دال مهمله با مجهول رسیده ترهٔ که برگش به سپرغم می ماند وبوی ترنج میدهد ونیز ریحانی ست که آنرا بادرنجبویه گویند ونوعی از خیار هم باشد۔

بادگیسو بفتح اول بالف کشیده وکسر دال ابجد وکاف پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وضم سین مهمله بواو رسیده کنایه از تکبر ونخوت وعظمت باشد مر زنان را چنانکه بادوبروت مردان را۔

بادگیسوی او بفتح اول بالف کشیده وکسر دال مهمله وکاف پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وضم سین مهمله بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی وضم همزه بواو مجهول رسیده یعنی عظمت گیسوی مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم کذا فی المؤید۔

باردو بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وضم دال بواو رسیده چوبی را مانند که در زیر درخت میوه دار گذارند تا از سنگینی میوه نشکند۔

باشو بفتح اول بالف کشیده وضم شین منقوطه بواو رسیده چلپاسه را گویند۔

باکو بفتح اول بالف کشیده وضم کاف بواو مجهول رسیده نام شهری ست ودر علمی بدین آمده که نام قلعه ایست بالای کوه بغایت مرتفع ودر فرهنگ منقول ست از ناصر الدین خراسانی که نام شهریست ودر آن فرزندان حمزه رضی الله عنه پادشاه اند۔

باالله رو بفتح اول بالف کشیده وفتح همزه وفتح لام مشدد بالف کشیده وسکون ها وفتح رای مهمله وسکون واو یعنی بمکتب برو کذا فی المؤید الفضلا۔

بالو بفتح اول بالف کشیده وضم لام بواو رسیده بمعنی آواز حزین آمده وبمعنی آترخ هم هست وآن دانهای سبز باشد که از اعضای آدمی بر می آید ودر دست کنند وآنرا بتازی ثؤلول خوانند وبرادری را نیز گویند که از یک مادر واز یک پدر باشد۔

بانگ برداو بفتح اول بالف کشیده وسکون نون وکسر کاف پارسی وفتح رای مهمله وواو بالف کشیده وفتح رای مهمله ثانی وواو زده بانگی باشد که پیشاپیش پادشاهان وسلاطین در وقت سوار شدن بجای زنند وکنایه از دم صور نیز باشد۔

بانو بفتح اول بالف کشیده وضم نون بواو مجهول رسیده بمعنی آوند گلاب وصراحی شراب آمده وبی بی وخاتون خانه وعروس را نیز گویند۔

باهو بفتح اول بالف کشیده وضم های مدوره بواو رسیده چوب دست بزرگی را گویند که شبانان وشتربانان وغیره در دست گیرند وبازو را نیز گویند وآن از آرنج دست باشد تا سر دوش۔

بتو بفتح اول وثناة فوقانی وسکون واو سنگ درازی را گویند که بدان دارو میسایند وآن را بتازی مقمع خوانند وبمعنی ده نیز آمده که روغن در آن ریزند وبمعنی مشرق نیز آمده که در مقابل مغرب باشد وجائی را نیز گویند که همیشه آفتاب در آن بتابد وبضم ثالث قیف را نیز گویند وآن پیاله باشد که در زیر آن لوله نصب کرده باشند ولولهٔ آن را بر دهن شیشه نهاده گلاب وروغن وامثال آن در شیشه کنند ونیز قبهٔ بلندی را که بر سر عصا وچیچی باشد گفته اند۔

بچه کو بفتح اول وجیم پارسی مشدد وکسر همزهٔ مبدله وضم کاف بواو رسیده شخصی را گویند که او را در طفلی از رهگذر برداشته باشند وآنرا بتازی لقیط خوانند۔

بچهٔ نو بچهٔ معلوم ونو بفتح نون بواو زده نتیجه هرچیز وشاخهای تازه وشگوفهٔ نورسته را گویند وحادثه را نیز خوانند که تازه بهم رسیده باشد۔

بختگاو بضم اول وسکون خای منقوطه وثناة فوقانی زده وکاف پارسی بالف کشیده وسکون واو نطول را گویند وآن دوائی چند ست که بهم جوشانند وبدن بیمار را بدان بشویند۔

بخنو بضم اول وسکون خای منقوطه وضم مثناة فوقانی بواو رسیده هرچیز غرنده را گویند عموماً ورعد را گویند خصوصاً وبفتح اول نیز بدین آمده۔

بخنو بفتح اول وسکون خای منقوطه وفتح نون وسکون واو پدر اندر را گویند که شوهر مادر باشد ورعد وبرق را نیز گویند۔

برات برشاخ آهو بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر مثناة فوقانی وبرشاخ آهو معلوم کنایه از وعدهٔ دروغ کردن ودروغ گفتن آمده۔

براو بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وسکون واو طائفه را گویند که از جنس کناسان وسرگین کش باشند۔

برزه گاو بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح زای هوز وسکون های مدوره وکاف پارسی بالف کشیده وواو زده گاوی را گویند که زمین را بدان شیار کنند۔

برشیان دارو بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر شین منقوطه ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده ودارو معلوم دارویی ست که آنرا سرخ مرو گویند وبعربی عصی الراعی خوانند۔

برغو بضم اول وسکون رای مهمله وضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده شاخی باشد میان تهی که آنرا چون نفیر نوازند۔

برمو بفتح اول وسکون رای مهمله وضم میم بواو مجهول رسیده بمعنی انتظار آمده ودر فرهنگی بجای رای قرشت دال ابجد هم دیده شد۔

برنو بفتح اول وسکون رای مهمله وضم نون بواو مجهول رسیده دیبای تنک وحریر نازک را مانند۔

برو بفتح اول وضم رای مهمله بواو رسیده ابرو را گویند که بتازی حاجب خوانند وبسکون ثانی بر وزن سرو ماه وشتری را مانند وبضم اول ورای مهمله بواو رسیده مخفف بروت ست وبکسر اول وفتح رای مهمله وسکون واو امر رفتن باشد۔

بستو بفتح اول وسکون سین مهمله وضم مثناة فوقانی بواو رسیده چوبی را گویند که بدان ماست را بشورانند وبهم زنند تا مسکه ودوغ از هم جدا گردد وبطان سفالین کوچک را نیز گویند که معرب آن بستوق باشد۔

بطراخو بفتح اول وسکون طای حطی ورای مهمله بالف کشیده وضم خای منقوطه بواو رسیده بلغت یونانی جانوریست آبی که آنرا غوک گویند وبتازی ضفدع خوانند۔

بنگو بفتح اول وسکون نون وضم کاف پارسی بواو رسیده اسپغول را گویند که بتازی بذر قطونا باشد۔

بنو بفتح اول وضم نون بواو رسیده خرمن هرچیز را گویند اعم از گندم وجو وکاه وغیر آن۔

بو بفتح اول وسکون واو دو شتر بچه وگاو بچه پر کاه کرده را گویند که پیش ناقه وماده گاو وبچه مرده بیرند تا بگمان فرزند خود شیر دهد وبضم اول بواو مجهول رسیده معروف ست که رایحه باشد ومخفف بود وبود هم وباشم نیز ست وگوشت بز کوهی را نیز گویند وبمعنی امید هم آمده۔

بوبو بضم هر دو موحدهٔ تحتانی بواو رسیده شانه سر هدهد را گویند وآنرا مرغ سلیمان هم نامیده اند ودر بعضی جاها زنان خواهر خود را بوبو گویند۔

بولو بضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وضم لام بواو رسیده بلغت یونانی بمعنی بسیار آمده که بتازی کثیر گویند۔

بوی شنو بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون مثناة تحتانی وفتح شین منقوطه ونون وواو زده یعنی بوی کن کذا فی الاصطلاح زیرا که شنیدن بمعنی بوئیدن ست۔

بهو بفتح اول وضم های مدوره بواو رسیده نام یکی از رایان هندست وبسکون های مدوره صفه وبالاخانه وکوشک وایوان را گویند۔

بهشتی رو بکسر اول وهای مدوره وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وضم رای مهمله بواو رسیده بمعنی معشوق آمده۔

بیاستو بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی بواو رسیده بوی دهن وگنده دهان را نیز گویند وآنرا بتازی بخر خوانند وبمعنی خمیازه نیز آمده۔

بیرو بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وضم رای مهمله بواو رسیده کنایه از مردم بی انفعال وبی آزرم وکسیکه سخنان ناخوش بروی گفتن هیچ گونه ازو برنجد وخریطهٔ زر وپول وغیره را نیز گویند۔

بیو بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وواو زده کرمی را گویند که کاغذ وجامهٔ پشمی را ضایع کند وبخورد وبفتح اول وضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده بمعنی عروس آمده۔

بیشرو بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وشین منقوطه ساکن وفتح رای مهمله وواو زده بمعنی بسیار رونده آمده۔

چشمهٔ بیست وسوم بحر دوم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان موحدهٔ تحتانی با های مدوره

بادآبله اول بالف کشیده وسکون دال ابجد وهمزه بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وفتح لام وهای مدوره زده آبلهٔ هلاک کننده را گویند وآنرا بتازی جدری هم نامند۔

بادآوله بفتح اول بالف کشیده وسکون دال ابجد وهمزه بالف کشیده وکسر واو وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی بادآبله است که آبلهٔ هلاک کننده باشد۔

بادبره بفتح اول بالف کشیده ودال ابجد زده وفتح موحدهٔ تحتانی ورای مهمله مشدد وهای مدوره زده نام روز بیست ودوم بهمن ماه است گویند هفت سال در ایران بعهد نوشیروان باد نیامد ودرین روز شبانی پیش نوشیروان آمد وگفت امروز آن مقدار باد آمد که موی بر پشت گوسپندان بجنبید پس دران روز نشاطی کردند وخوشحالی نمودند آن روز باین نام شهرت یافت۔

بادپره بفتح اول بالف کشیده وسکون دال مهمله وفتح بای پارسی ورای مهمله وهای مدوره زده تراشهٔ چوب را گویند که در وقت تراشیدن چوب ریزد۔

بابوته بفتح اول بالف کشیده وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده کوزهٔ پر آب را گویند ودر فرهنگی بجای موحدهٔ تحتانی ثانی مثناة فوقانی هم دیده شد۔

بابونه بفتح اول بالف کشیده وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وفتح نون وهای مدوره زده گیاهی ست معروف که آنرا اقحوان گویند وبابونج معرب اوست وبتازی تفاح الارض خوانند اگر در خانه بگسترند جمیع گزندگان بگریزند واگر آب آنرا بگیرند وبر دو خصیه وذکر بمالند قوت تامی در مجامعت دهد وبوئیدن آن خواب هم می آرد۔

باتوته بفتح اول بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و فتح مثناة ثانی و های مدوره زده کوزهٔ پرآب را گویند۔

باخه بفتح اول بالف کشیده و فتح خای معجمه و های مدوره زده جانوریست آبی در غایت شهرت که آن را سنگ پشت هم گویند۔

باد افراه بفتح اول بالف کشیده و دال مهمله بالف کشیده و فتح فا و رای مهمله بالف کشیده و های مدوره زده بافرا گویند که بازیچهٔ اطفال ست و آن پارهٔ پوست باشد مدور که ریسمان دران گذارند و در کشاکش آرند تا بگردش در آید و صدائی ازان ظاهر گردد و بمعنی مکافات بدی و جزای گناه و عقوبت نیز آمده۔

باد افراه اول بالف کشیده و سکون دال مهمله و فتح همزه و سکون فا و رای مهمله بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی باد افراه است که مکافات و جزای بدی باشد۔

باد افره بفتح اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح همزه و سکون فا و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی باد افراه است که فرفرک طفلان و مکافات بدی باشد۔

بادامه بفتح اول بالف کشیده و دال مهمله بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده قسمی از حریر را مانند و هر جنس مطبوع را نیز گفته اند و رقعه و پنبه را نیز گویند که درویشان بر خرقه دوزند و خرقهٔ مرقعه را نیز نامند یعنی خرقهٔ رنگین که از پاره های رنگین فراهم دوخته شده باشد و خال گوشتی را هم گفته اند که آن آژخ مانندی ست که بیشتر از چهرهٔ مردم بر می آید و هر دانه و حلقهٔ زنجیر را نیز گفته اند و جنسی از ابریشم نیز باشد و پیلهٔ ابریشم را نیز گویند و بمعنی نگین و مهر انگشتر هم دیده شد و چشم مانندی باشد که از طلا و نقره سازند و بر کلاه طفلان دوزند۔

بادرنگ بویه بفتح اول بالف کشیده و سکون دال مهمله و فتح رای مهمله و نون و کاف پارسی زده و ضم موحدهٔ تحتانی بواو مجهول رسیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده بادرنجبویه را گویند که معرب آنست و آن گیاهی باشد که عقرب را هلاک کند و امراض بلغمی و سوداوی را نافع باشد۔

بادروزه بفتح اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و های مدوره چیزی را گویند که مردم را همیشه در کار باشد و جامهٔ کهنه و لباسی که هر روز پوشند و بمعنی هر روزه نیز آمده و خوراک و قوت هر روزه را نیز گویند۔

بادرونه بفتح اول بالف کشیده و سکون دال مهمله و ضم رای قرشت بواو رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی بادرنجبویه آمده و آن ریحانی ست معروف که عقرب را هلاک کند و امراض بلغمی و سوداوی را نافع باشد۔

بادره بفتح اول بالف کشیده و سکون دال مهمله و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی پاپیچهٔ شلوار و تنبان آمده و باین معنی در فرهنگی بفتح دال هم دیده شد و تندی در کارها را نیز گویند و سخن گفتن بی اندیشه هم بود۔

بادریسه بفتح اول بالف کشیده و دال مهمله ساکن و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح سین سعفص و های مدوره زده تخته گرد میان سوراخی باشد که بر سر چوب خیمه گذارند و نیز چرمی و یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوک کنند بجهت آنکه ریسمانی که میریسند یکجا جمع شود و بتازی فلکه خوانند۔

بادزنه بفتح اول بالف کشیده و سکون دال مهمله و فتح زای هوز و های مدوره زده بادزن را گویند که بتازی مروحه خوانند۔

بادروج بویه بفتح اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و ضم رای مهمله بواو رسیده و سکون جیم و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده گیاهی ست که برگهایش شگافته و بوی ترنج دارد و کذا فی زفانگویا و او را شاه تره هم گویند۔

بادرون بویه بفتح اول بالف کشیده و دال ابجد و ضم رای مهمله بواو رسیده و نون ساکن و بویه بفتح مثناة تحتانی معلوم بمعنی بادروج بویه است و آن گیاهی ست که برگهایش شگافته و بوی ترنج دارد و آنرا شاه تره نیز گویند۔

بادزهره بفتح اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح زای هوز و سکون های مدوره و فتح رای مهمله و های مدوره زده نام مرضی ست و آنرا بتازی خناق گویند و بمعنی بادزهر نیز دیده شد که پازهر باشد۔

بادسره بفتح اول بالف کشیده و سکون دال مهمله و فتح سین مهمله و رای قرشت و های مدوره زده نوعی از آزار است که اسپ را می شود۔

بادفراه بفتح اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون فا و رای مهمله بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی باد افراه است که جزا و مکافات بدی باشد و بسکون دال مهمله و فتح فا بازیچهٔ طفلان را گویند و آن چرمی و چوبی باشد که ریسمان دران بندند و در کشاکش آرند تا صدای ازان ظاهر گردد و آنرا در خراسان بادفرنگ گویند بکسر فا و فتح نون۔

بادفره اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح فا و رای مهمله و های مدوره زده بازیچهٔ اطفال را گویند و آن چرمی و چوبی باشد که ریسمانی دران بندند و در کشاکش آرند تا صدای ازان ظاهر گردد و آنرا در خراسان بادفرنگ خوانند بکسر فا و فتح نون و بفتح دال ابجد بمعنی باد افراه آمده که جزا و مکافات بدی باشد۔

بادگانه بفتح اول بالف کشیده و سکون دال مهمله و کاف پارسی بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده دریچهٔ مشبکی را گویند که ازان باد آید و از درون خانه بیرون را توان دید و از بیرون اندرون را نتوان دید۔

بادمهره بفتح اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و ضم میم و سکون های مدوره و فتح رای مهمله و های هوز زده مهرهٔ مار را گویند و آنرا از قفای سر افعی بهم آرند و آن سیاه رنگی باشد گزندگی مار را نافع ست چون بر

جائی که گزیده باشد بگذارند فی الحال بچسپد و اگر بر صوف سیاه و یا کبود مالند سفید گردد و هر چند بشویند نرود و همچنان صوف داغدار ماند و عوام مهرهٔ سفیدی را گویند بادام پیله که شاطران بر پای خود بندند۔

بادهرزه بفتح اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح های مدوره و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و های مدورهٔ ثانی زده افسونی را گویند که دزدان بر صاحب خانه بدمند تا خواب گران برو مستولی باشد۔

بادیه بفتح اول بالف کشیده و کسر دال ابجد و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده بیابان را گویند و زمین خراب را نیز نامند۔

بارگاه بفتح اول بالف کشیده و رای مهمله ساکن و کاف پارسی بالف کشیده و های مدوره زده جای رخصت و اجازت را گویند و خیمهٔ پادشاهان و سلاطین هم باشد و شکم حیوانات ماده را هم گویند۔

بارگه بفتح اول بالف کشیده و رای مهمله ساکن و فتح کاف فارسی و های مدوره زده مخفف بارگاه است که خیمهٔ پادشاهان و سلاطین باشد۔

بارنامه بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده بمعنی پروانه و فرمان و رضا و رخصت دادن باشد بدخول خانهٔ سلاطین و بمعنی مدح و نعت هم آمده و بمعنی تفاخر و غرور و نازش و مباهات و لقب نیک هم دیده شد و بمعنی اسباب تجمل و حشمت و بزرگی و منت نهادن بر کسی هم آمده۔

باروزنه بفتح اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و سکون واو و فتح زای هوز و نون و های مدوره زده نام نوائی ست از موسیقی۔

باروزه بفتح اول بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی جامه و زیر جامه و امثال آن آمده و جامهٔ کهنه را نیز گفته اند و ضروری و مایحتاج هر روزه و خوراک و قوت هر روزه را نیز گویند۔

باره بفتح اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده دیوار و حصار قلعه و شهر را گویند و بمعنی حق و شان نیز آمده چنانکه گویند دربارهٔ فلان یعنی در حق فلان و شان فلان و اسپ را نیز گویند که بتازی فرس خوانند و کرت و مرت و نوبت را نیز گفته اند چنانچه دوباره و سه باره و چهار باره و بمعنی طرز و قاعده و قانون و روش نیز آمده و مشروبی را نیز گفته اند که مست کننده باشد و آنرا از آرد برنج و امثال آن سازند و بتازی نبید خوانند و بمعنی زلف هم دیده شد و بمعنی دوست هم از نظر گذشته همچو غلامباره یعنی پسر دوست و هر چیز زشت را نیز گویند و گله و رمه و گاو و گوسفند و اسپ و امثال آن را نیز خوانند۔

بازه بفتح اول بالف کشیده و فتح زای هوز و های مدوره زده چوب دستی و سر دستی قلندران را گویند و فاصلهٔ میان دو دیوار و دو کوه را نیز گویند که عبارت از کوچه و دره باشد و مقدار وا کشادگی هر دو دست را نیز گویند چون دستها را از هم بگشایند و چوب گنده که قپان و ترازو را ازان آویزند نیز گویند۔

بازخواه بفتح اول بالف کشیده و زای پارسی زده و خواه معلوم باجهبان و گذربان را گویند۔

بازوگشاده بفتح اول بالف کشیده و ضم زای هوز بواو رسیده و گشاده معلوم بمعنی بی نیاز مند ست کذا فی القنیه و معنی ترکیب ظاهر۔

بازویده بفتح اول بالف کشیده و سکون زای هوز و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ثانی و های مدوره زده ای بازنموده۔

بازگونه بفتح اول بالف کشیده و سکون زای پارسی و ضم کاف پارسی بواو رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی واژگونه که بتازی معکوس و مقلوب خوانند و نحس و نامبارک را نیز گفته اند و بجای زای پارسی زای هوز هم درست ست۔

بازگونه بفتح اول بالف کشیده و سکون زای هوز و ضم کاف پارسی بواو رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی بازگونه که بتازی معکوس و مقلوب خوانند و نحس و نامبارک را هم گفته اند۔

بازیچه بفتح اول بالف کشیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح جیم پارسی و های مدوره زده انچه بدان بازی کنند و مسخره را نیز گفته اند۔

بازیره بفتح اول بالف کشیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی بمجهول رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده حصه و پارهٔ از شب را گویند چنانکه بازیرهٔ اول و بازیرهٔ آخر مراد ازان پارهٔ اول شب و پارهٔ از آخر شب ست۔

باستان نامه بفتح اول بالف کشیده و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده و نامه معلوم نام کتابی ست از تاریخ پارسیان۔

باسره بفتح اول بالف کشیده و کسر سین مهمله و فتح رای قرشت و های مدوره زده زمین کشت زار را گویند۔

باسگونه بفتح اول بالف کشیده و سکون سین سعفص و ضم کاف پارسی بواو رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی بخشش آمده کذا فی القنیه۔

باسه اول بالف کشیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده سیاه روا گویند کذا فی القنیه۔

باشامه بفتح اول بالف کشیده و شین منقوطه بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده چادر و معجری باشد که زنان بر سر اندازند۔

باشگونه بفتح اول بالف کشیده و سکون شین منقوطه و ضم کاف پارسی بواو رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی واژگونه آمده که بتازی مقلوب و معکوس خوانند۔

باشومه بفتح اول بالف کشیده و ضم شین منقوطه بواو رسیده و فتح میم و های مدوره زده چادر و معجری را گویند که زنان بر سر گذارند۔

باشه بفتح اول بالف کشیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده جانوریست شکاری از جنس زرد چشم و کوچک تر از باز باشد و معرب آن باشق ست۔

باغچه اول بالف کشیده و سکون غین منقوطه و فتح جیم پارسی و های مدوره زده باغ خورد را گویند۔

باغ پرستار بفتح اول بالف کشیده و کسر غین منقوطه و پرستار معلوم کنایه از باغی باشد پر از گلهای شگفته۔

باغره بفتح اول بالف کشیده و غین منقوطه ساکن و فتح رای مهمله و های مدوره زده گرهی را گویند که در اعضا بسبب آزار و دردمندی دیگر بهم رسد و مثل آنکه از پای کسی دنبلی بر آمده باشد

وبسبب آن ورگش ران گرهها پیدا شود و یا سر بر بالین بد نهاده باشد بدان سبب در گردن گرهها بهم رسد و بعضی گویند زحمتی ست که بسبب زحمت دیگر پیدا شود-

باغنده بفتح اول بالف کشیده و کسر غین منقوطه و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده پنبهٔ حلاجی کرده را گویند که بسبب رشتن گلوله کرده باشند-

باگره بفتح اول بالف کشیده و سکون کاف پارسی و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی زحمتی که در اعضای آدمی بسبب زحمت دیگر بهم رسد-

باگیده بفتح اول بالف کشیده و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی بازو ر بقوت آمده و یاقوت را نیز گویند و آن جوهری ست معروف و حریر منقش را نیز خوانند-

بالاده بفتح اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده اسپ جنیبت را گویند که اسپ کوتل باشد-

بالانده اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی جنبانیده و متحرک ساخته آمده-

بالانه بفتح اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی دهلیز خانه آمده-

بالش نقره بفتح اول بالف کشیده و کسر لام و شین منقوطه و نقره معلوم مقدار هشت درم و دو دانگ نقره باشد-

بالشتچه بفتح اول بالف کشیده و کسر لام و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی بالش خورد آمده-

بالشچه بفتح اول بالف کشیده و کسر لام و شین منقوطه ساکن و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی بالشتچه که بالشت باشد-

بالکانه بفتح اول بالف کشیده و سکون لام و کاف بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده دریچهٔ مشبکی را گویند که از طلا و یا نقره و امثال آن باشد که از درون خانه بیرون را توان دید و از بیرون درون را نتوان دید و در فرهنگی بدین آمده که بالکانه بمعنی شبکه ایست مطلقاً نهایتش آنچه از آهن و برنج وغیره باشد بالکانه خوانند و آنچه از چوب و استخوان و امثال آن باشد پنجره گویند-

بالنده بفتح اول بالف کشیده و کسر لام و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده هر چیز که بالیده و تنومند شده باشد و بتازی نامی خوانند-

بالواسه بفتح اول بالف کشیده و سکون لام و واو بالف کشیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده بمعنی تار آمده که در مقابل پود است-

بالوانه بفتح اول بالف کشیده و سکون لام و واو بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده مرغکی باشد کوچک مقدار گنجشک سیاه و سفید و کوتاه پای بر درخت و دیوار نشیند-

بالوایه بفتح اول بالف کشیده و سکون لام و واو بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده پرستوک را گویند و آن پرنده ایست معروف که در سقف خانه آشیان کند و بعضی بر آنند که پرنده ایست کوچک و سیاه و سفید کوتاه پاچه که شب و روز در پرواز می باشد اگر بهنگام بچه کردن بسوراخی رود و اگر بر زمین افتد نتواند برخاست و آنرا بتازی ابابیل گویند و در بعضی فرهنگ بکسر لام هم دیده شد-

بالواه بفتح اول بالف کشیده و سکون لام و واو بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی بالوایه است-

باله بفتح بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده قسمی از جوال باشد که در آن چیزها کنند-

بالیده بفتح اول بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده آدمی و درخت را گویند که تنومند و بلند شده باشد-

بامدادان پگاه بفتح اول بالف کشیده و سکون میم و دال مهمله بالف کشیده و دال ثانی بالف کشیده و نون زده و پگاه معلوم صبح را گویند کذا فی الاصطلاح-

بام زمانه بفتح اول بالف کشیده و کسر میم و فتح زای هوز و میم بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده کنایه از آسمان اول ست که فلک قمر باشد

بامه بفتح اول بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده مردم دراز ریش را گویند و بعضی ریش دراز و بزرگ و انبوه را گویند-

بانگ الله بفتح اول بالف کشیده و سکون نون و کسر کاف پارسی و الله بفتح همزه معلوم بانگ نماز را گویند-

بانه بفتح اول بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی زهار آمده و آن جائی باشد در زیر ناف متصل بآلت مردی و زنی که موی از آنجا بر می آید و آنرا بتازی عانه گویند-

ببراله بضم اول و سکون موحدهٔ تحتانی و رای مهمله بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بلغت ژند و پاژند دوائی ست که آنرا شنجرهٔ رستم گویند و آن زراوند طویل ست اگر با روغن بر بدن مالند شپش را بکشد-

ببسوده بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم سین مهمله بواو رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی سوراخ کرده باشد و مس خورده و مس کرده و سوده و دست مالیده و دست زده را نیز گویند-

بتاره بفتح اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده لیف جولاهگان و شومالان را گویند و آن جاروب مانندیست که بدان آتش و آهار بر تار مالند-

بتکده بضم اول و سکون مثناة فوقانی و فتح کاف و دال ابجد و های مدوره زده بمعنی بتخانه آمده چه کده بمعنی خانه است-

بته بفتح اول و مثناة فوقانی مشدد بمعنی مقمع آمده و آن سنگی ست که بدان داروها بسایند-

بتیاره بفتح اول و سکون مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده هر چیز که مردمان آنرا دشمن دارند و هر صورتیکه در نظرها زشت و قبیح نماید و غول بیابانی و دیو را نیز گویند و بکسر موحدهٔ تحتانی بمعنی بلا و آفت و رنج و محنت آمده-

بجام عدل بده بفتح اول و جیم بالف کشیده و کسر میم و عدل بده معلوم ای اندک و کم بده-

بجه بفتح اول و جیم و های مدوره زده نام جائی و مقامی ست مابین فارس و صفاهان-

بچگان دیده بفتح اول و جیم پارسی مشدد و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ثانی و های مدوره زده کنایه از اشک آمده-

بچگان افگنده بفتح اول و جیم پارسی و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده و فتح الف و سکون فا و فتح کاف و سکون نون و فتح دال و های مدوره زده بمعنی مظلوم آمده کذا فی المواید و نیز در فرهنگی بمعنی خوار شده و خوار کرده و بر زمین زده را گویند-

بخت دو ماه بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر مثناة فوقانی و دو ماه معلوم ای آن بخت که اقبال و را ثبات و دوامی نباشد-

بخته بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده دنبهٔ فربه را گویند و هر چیز که پوست آنرا کنده باشند و بمعنی محصل و تحصیل دار هم آمده و گوسفند سه ساله یا چهار ساله را گویند که نر باشد نه ماده-

بختوه بفتح اول و سکون خای منقوطه و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و های مدوره زده بمعنی رعد آمده و هر چیز غرنده را نیز گویند و در فرهنگی بضم اول هم دیده شد-

بخور کشیشه بفتح اول و ضم خای منقوطه بواو رسیده و کسر رای مهمله و شیشه بکسر شین منقوطه معلوم چندی از عطریات باشد که با آب کرده در شیشه میکنند و در مجلس بآتشدان می نهند و چون دود از آن می آید همه مجلس معطر میشود-

بخسیده بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی خرامان و فراهم آمده و پژمرده شده و گداخته و نابیده را نیز نامند-

بخلمه بضم اول و سکون خای منقوطه و فتح لام و های مدوره زده بمعنی خرفه آمده که بتازی البقلة الحمقا خوانند-

بخمه بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح میم و های مدوره زده نوعی از خرشف ست که کنگر باشد و آن را بیدکیا نیز خوانند-

بخنوه بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح نون و سکون واو و های مدوره زده بمعنی برق آمده و آن درخشندگی ست که بیشتر بوقت باران بهم رسد و بضم اول و نون هم دیده شد و بفتح واو هم بدین آمده-

بخیده بفتح اول و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده پشم و پنبهٔ حلاجی کرده و زده را گویند-

بخیله بفتح اول و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح لام و های مدوره زده تخم خرفه را گویند که بتازی البقلة الحمقا خوانند-

بدرزه بفتح اول و دال ابجد و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی حصه و بهره آمده و بکسر اول و سکون دال مهمله و ضم رای قرشت و فتح زای نقطه دار و های مدوره زده طعامی را گویند که زله کرده باشند و در رومالی بسته بجائی برند و در فرهنگی باینمعنی بفتح رای مهمله هم دیده شد-

بداگه بفتح اول و سکون دال ابجد و همزه بالف کشیده و فتح کاف پارسی و ظهور های مدوره بمعنی بداندیش و خشم آلوده آمده و معنی ترکیب ظاهرست-

بدرقه بفتح اول و سکون دال ابجد و فتح رای مهمله و قاف و های مدوره زده رهنمای و رهبر را گویند-

بدره بفتح اول و سکون دال ابجد و فتح رای مهمله و های مدوره زده نام درختی ست که بار ندارد کذا فی لسان الشعرا و خریطه را نیز گویند که از جامه یا گلیم یا تیماج که طول آن از عرضش اندک بیشتر باشد و آنرا ابراز پول و زر کنند و بظهور های مدوره اسپی را گویند که بی راه رود-

بدزهره بفتح اول و سکون دال ابجد و فتح زای هوز و سکون های هوز و فتح رای مهمله و های مدوره زده کنایه از ترسنده و بددل و واهمه ناک باشد-

بدوره بفتح اول و ضم دال ابجد بواو رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده طعامی را گویند که از جائی زله کرده در رومالی و لنگی بسته باشند و بفتح واو بمعنی حصه و بهره آمده و بمعنی اول هم دیده شد-

بدوالمه بفتح اول و ضم دال مهمله بواو رسیده و لام بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده ای قسم بدولب-

بده بضم اول و فتح دال ابجد و های مدوره زده رکوی باشد سوخته که چخماق آتش بر آن زنند و بفتح موحدهٔ تحتانی نام درختی ست بغایت سخت که هرگز بار ندهد و هر درخت بی میوه را گویند عموماً و درخت بید را خصوصاً و بمعنی خشکه و بلا و هم آمده-

بدلیسه بفتح اول و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح سین سعفص و های مدوره زده تخته میان سوراخی را گویند که بر سر چوب خیمه گذارند و نیز حریم و چوبی باشد مدور که در گلوی دوک کنند-

بدیه بکسر اول و سکون دال ابجد و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده بمعنی آرزومندی آمده-

بذله بفتح اول و سکون ذال نخذ و فتح لام و های مدوره زده سخن مرغوب و دلکش را گویند و خواندن شعر را با آهنگ نیز گفته اند-

براده بضم اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده سوهش هر چیز را گویند-

برباره بفتح اول و سکون رای مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی بالاخانه و حجره که بر بالای حجرهٔ دیگر سازند آمده-

براکوه بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کوه معلوم نام کوهی ست که ما بین مشرق و جنوب قصبهٔ اوش واقع ست از ولایت فرغانه نزدیک باندجان-

برانه بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده نام شهری او دینه است-

براورده بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله ساکن و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی بنا و اساس و دیوار و عمارت و قلعه و حصار نیز هست و در هر گرفته و بچیزی عادت فرموده و از هم جدا ساخته را هم گویند و بمعنی تقلید کرده نیز گفته اند چه براوردن بمعنی تقلید کردن هم آمده است و شخصی را نیز گویند که امرا و سلاطین او را بلند مرتبه گردانیده باشند و بسکون رای مهمله و همزه بالف کشیده نیز درست ست-

براه بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و های مدوره زده

بمعنی برازش و برازیدن آمده و بمعنی آراسته و آراستگی و نیکو و نیکوئی و خوب و خوبی نیز باشد۔

بربسته بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و هاى مدوره زده نقیض بررسته است یعنی آن چیزی را گویند که روح نباتی در وی اثر نکند و نشو و نما نتواند کرد و زیاده از آنچه هست نتواند شد مانند بعضے اجماد انه که سنگ و کلوخ و امثال آن باشد۔

برپخته بفتح اول و سکون رای مهمله و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون خاى منقوطه و فتح مثناة فوقانی و هاى مدوره زده بمعنی پیچ و تاب خورده آمده۔

برپچیده بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی درهم شده و پژمرده باشد۔

برته بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده نام پسر توابه است که مبارزی بوده از ایرانیان۔

برج خوشه بضم اول و سکون رای مهمله و کسر جیم و ضم خاى منقوطه بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و هاے مدوره زده برج سنبله را گویند۔

برچین گاه بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و هاى مدوره زده کرسی را گویند کذا فی زفانگویا۔

برخوابه بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خاى منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و هاى مدوره زده بمعنی همخوابه آمده و توشک و نهالی را نیز گفته اند۔

برخه بفتح اول و سکون رائے مهمله و فتح خاے منقوطه و هاے مدوره زده جزوے از کل باشد و بمعنے حصه و بهره و پاره نیز آمده۔

بردعه بفتح اول و سکون رائے مهمله و فتح دال ابجد و عین سعفص و هاى مدوره زده نام شهریست معروف بحد ارمنیه که بیشتر نام بردم بفتح دال بوده سکندر نام آن را بردعه و بردع نهاد۔

برده بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و هاى مدوره زده اسیر شده را گویند مطلقاً خواه پسر باشد خواه دختر۔

بررسته بفتح اول و سکون رائے مهمله و ضم رائے قرشت و سکون سین بی نقطه و فتح مثناة فوقانی و هاى مدوره زده بمعنی گیاه تنه دار و غیر تنه دار آمده که نقیض بربسته باشد و کنایه از مردم بی ادب هم هست۔

برزده بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و دال ابجد و هاے مدوره زده بمعنی بلند شده و بالیده آمده۔

برره بفتح اول و سکون رای مهمله اول و فتح رای مهمله ثانی و ظهور هاے مدوره بمعنی آراسته و خوب و آراستگی و خوبی آمده۔

برزه بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و هاى مدوره زده بمعنے شاخ درخت آمده و بمعنی کشت و زراعت نیز دیده شد و ناله نبایان را نیز گویند که بدان کاه گل و گچ بر دیوار بمالند۔

برسوله بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم سین سعفص بواو رسیده و فتح لام و هاى مدوره زده قرصی باشد که دران جوز و دیگر ادویه گرم انداز ند و خورند۔

برشده بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم شین منقوطه و فتح دال ابجد و هاى مدوره زده بمعنی بلند شده و بالا رفته آمده۔

برشکرش **پرگس** ریخته بفتح اول و سکون راے مهمله و فتح شین منقوطه و کاف و رای مهمله و سکون شین منقوطه و فتح بای پارسی و تشدید و کسر رای مهمله و گس ریخته معلوم یعنی عاشق و معشوق پیوسته و ناپدید گشته۔

برفره بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح فا و رای مهمله و هاى مدوره بمعنی برفرآمده که شان و شوکت و عظمت باشد۔

برقه بفتح اول و سکون رائے مهمله و فتح قاف و هاى مدوره زده نام شهریست بشام۔

برگسه بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف فارسی و سین بی نقطه و هاى مدوره زده بمعنی پوشیده و پنهان آمده۔

برکوه بفتح اول و سکون رائے مهمله و ضم کاف بواو مجهول رسیده و هاے مدوره زده نام شهری ست از عراق که آنرا برقو نیز گویند۔

برگمرکوه بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و میم و کسر رای مهمله و کوه معلوم بمعنے بر میان کوه و در فرهنگے بمعنے بر آسمان چهارم نیز دیده شد۔

برکنه بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و نون و هاى مدوره زده عطریات را گویند و بجای کاف تازی کاف پارسی نیز دیده شده و بجای فتح موحدهٔ تحتانی کسر هم دیده شده۔

برکه بکسر اول و سکون را و فتح کاف و هاى مدوره زده آبگیر خرد را گویند و بضم موحدهٔ تحتانی مرغابی را مانند۔

برماه بفتح اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و هاى مدوره زده افزاری ست درودگران را که بدان چوب و تخته را سوراخ کنند و بتازی مثقب خوانند۔

برماهه بفتح اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و فتح هاى هوز و هاى مدوره زده بمعنی برماه که مثقب باشد۔

برمایه بکسر اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و هاى مدوره زده بمعنی برمایون ست و آن گاوی بود که فریدون از شیر او پرورش یافته و بجای کسر موحدهٔ تحتانی فتح هم دیده شده و بجای رای مهمله زای هوز هم بنظر آمده۔

برمخیده بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم و کسر خاى منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و هاى مدوره زده فرزند عاق کرده بی فرمان را گویند و در فرهنگے بمعنے مخالف و خود رای و عاق و عاصی شدن نیز از نظر گذشته۔

برمغازه بفتح اول و سکون رائے مهمله و فتح میم و غین منقوطه بالف کشیده و فتح زائے هوز و هائے مدوره زده بمعنے شاگردانه آمده و آن زرے ست اندک که بعد از

اجرت اوستاد برسم انعام بشاگرد دهد۔

برموده بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم میم بواو رسیده و فتح دال ابجد و هاى مدوره زده بمعنی چیز آمده که بتازی شی گویند۔

برموزه بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم میم بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و هاى مدوره زده نام پسر ساوه شاه است که بخونریز کاموس کشانی باشد۔

برمه بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم و هاى مدوره زده مثقب درودگری را گویند که بدان چوب و تخته سوراخ کنند۔

برنامه بفتح اول و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده و فتح میم و هاى مدوره زده بمعنی سرنامه باشد یعنی آنچه بر سر کتابها و نامها نویسند و بتازی القاب و عنوان گویند۔

برناه بفتح اول و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده و هاى مدوره زده حنائی ست و پا را گویند و جوان و نوجوان اول عمر را نیز گویند و بضم اول نیز دیده شد۔

برنانه بکسر اول و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده و فتح نون و هاى مدوره زده خانگی را گویند کذا فی لسان الشعرا۔

برنج شماله بکسر اول و فتح رای مهمله و سکون نون و کسر جیم و فتح شین و میم بالف کشیده و فتح لام و هاى مدوره زده بمعنی مزعفر ست و آن طعامی باشد معروف گویند در شیراز طباخی بود که پیوسته شبها بر سر راهی نشستی و زرده پلاوی یا برنج درشتی پختی و در پیش خود فانوسی داشتی و گاهی دو سه مشعل نیز افروختی و فریاد کردی که بیا برنج شماله و این بیت را نیز خواندی بیت این شمعها که در دل سحاق بر فروخت ❊ از پرتو سرکار نور برنج شماله بود۔

برنده بفتح اول و کسر رای مهمله و سکون نون و فتح دال ابجد و هاى مدوره زده معروف ست و نیز پروانه را گویند و آن جانوریست که شبها خود را بشعلهٔ چراغ و شعلهٔ شمع زند۔

بروفه بضم اول و رای مهمله بواو رسیده و فتح فا و هاى مدوره زده بمعنی دستار و فوطه آمده که مندیل و کمربند باشد۔

بروقه بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح واو و قاف و هاى مدوره زده نام گیاهی ست که بخوردن آن شکم گوسفند درد کند۔

برواره بفتح اول و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و فتح رای مهمله و هاى مدوره زده بمعنی راهی آمده غیر راه متعارف خانه که از آنجا نیز آمد و شد توان نمود و بالاخانه و حجره و بالای حجره را نیز گویند۔

برواژه بفتح اول و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و فتح زای هوز و هاى مدوره زده آتشی را گویند که پیشاپیش عروس افروزند و خوردنی که از پس رفتن قومی یا در غیبت کسی برند و یا طعامی که از عقب جمعی که بسیر رفته باشند برند۔

بروندہ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح واو و سکون نون و فتح دال ابجد و هاى مدوره زده بمعنی سله و سبد و بستهٔ قماش هم آمده۔

بره بفتح اول و رای مهمله و هاى مدوره زده بچهٔ گوسپند را گویند و بتازی حمل خوانند و ابره و روی قبا و امثال آن را نیز گویند و کنایه از عاجز و زبون هم باشد و بظهور هاى مدوره بمعنی نیک و آراسته و خوب آمده۔

برهخته بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح هاى هوز و سکون خاى منقوطه و فتح مثناة فوقانی و هاى مدوره زده ادب کرده را گویند۔

برهم تافته بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح هاى هوز و سکون میم و مثناة فوقانی بالف کشیده و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و هاى مدوره زده یکجا جمع کرده و پیچیده را گویند چنانچه چند رسن یکجا جمع کرده بپیچند و با یکدیگر بیامیزند۔

برهمه بفتح اول و رای مهمله و هاى مدوره ساکن و فتح میم و هاى مدوره زده مخفف برهمن ست که اصیل و نجیب و حکیم و پیر و مرشد هنود ان باشد۔

برهوه بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم هاى مدوره بواو مجهول رسیده و هاى مدوره زده صابون را گویند و آن چیزی است که بدان پارچه را شویند۔

بریره بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و هاى مدوره زده بمعنی راه آمده کذا فی الدستور۔

بریزه بکسر اول و رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای هوز و هاى مدوره زده صمغی ست و وائی شبیه بمصطگی و آن سبک و خشک و بدبو میباشد و معرب آن بارزد و بیرزد بود و چیزی که روی گران بجهت لحیم کردن و وصل نمودن مس و برنج و امثال آن

بکار برند و بر دمید گیها نیز مالند۔

برشیده بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و هاى مدوره زده پریشان و پریشان کرده شده و برافشانده را گویند۔

برین دائره بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و دائره معلوم اشاره بفلک و کرهٔ خاک نیز هست۔

برین سفره بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و سفره بضم سین مهمله معلوم اشاره بسوی فلک و دنیا باشد۔

برین پادشاه بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و بادشاه ببای پارسی معلوم بمعنی بادشاه بزرگ و بالاترین بادشاه آمده۔

برینه بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و هاى مدوره زده بمعنے هر سوراخ آمده عموماً و سوراخ تنور را گویند خصوصاً و بکسر اول نیز دیده شد۔

بزادبرآمده بفتح و زای هوز بالف کشیده و سکون دال و برآمده معلوم زنی را گویند که بسیار پیر شده باشد و سال بسیاری گذشته۔

بزانه بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و فتح نون و هاى مدوره زده بمعنے دزنده و جهنده آمده۔

بزغاله بضم اول و سکون زای هوز و غین منقوطه بالف کشیده و فتح لام و هاى مدوره زده بچهٔ بز را گویند و بتازیش جدی خوانند و نیز بچهٔ گوسپند کوهی۔

بزبچه بضم اول و سکون زای هوز و فتح موحدهٔ تحتانی و جیم پارسی و هاى مدوره زده بمعنی بزغاله آمده که بچهٔ بز باشد۔

بزغسمه بفتح اول و زای هوز و سکون غین منقوطه و فتح سین مهمله و میم و هاى مدوره زده جل وزغ را گویند و آن چیز سبزی باشد مانند ابریشم که در روی آب بهم میرسد و غوک دران پنهان میشود و معنی ترکیبی آن بزغ پنهان ست چه سمه بمعنی پنهان آمده و آنرا بتازی طحلب خوانند بضم طای حطی۔

بزغه بفتح اول و سکون زای هوز و فتح غین منقوطه و هاى مدوره

زده چوبی را گویند که شاخ انگور بر بالای آن اندازند تا بر زمین نرسد و بفتح زای هوز بمعنی چلپاسه آمده و بضم اول و سکون زای هوز دهره را گویند و آن حربه ایست دسته دار و سر آن بداس ماند و بیشتر مردم دارالمرز درخت را بدان اندازند۔

برکله بضم اول و سکون زای هوز و فتح کاف پارسی و لام و هاى مدوره زده کلهٔ بز را گویند۔

بزله بفتح اول و سکون زای هوز و فتح لام و هاى مدوره زده سخنان لطیف و شیرین را گویند۔

بزمگاه بفتح اول و سکون زای هوز و میم و کاف پارسی بالف کشیده و هاى مدوره زده مجلس شراب و جشن و جای عیش و مهمانی باشد و نام کتابی هم هست در مقامات صوفیه۔

بزمونه بفتح اول و سکون زای هوز و ضم میم بواو رسیده و فتح نون و هاى مدوره زده نام روز دوم ست از نامهای ملکی۔

بزمه بفتح اول و سکون زای هوز و فتح میم و هاى مدوره زده طرفی و گوشهٔ از بزمگاه باشد۔

بزوشه بضم اول و سکون زای هوز و فتح واو و شین منقوطه و هاى مدوره زده رستنی باشد که آنرا بتازی لسان الحمل خوانند و تخم آنرا بارتنگ نامند۔

بزونه بفتح اول و ضم زای هوز بواو رسیده و فتح نون و هاى مدوره زده بلغت ژند و پاژند بمعنی زانو آمده که بتازی آنزا رکبه گویند۔

بزه بضم اول و فتح زای هوز و هاى مدوره زده زمین پشته را گویند و نوعی از میوهٔ خوشبوی هم هست که مزهٔ خوش دارد و بفتح موحدهٔ تحتانی بمعنی گناه و خطا آمده و بمعنی جور و حیف هم دیده شد و مردم نامرد و مسکین را نیز گویند۔

بزیچه بضم اول و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح جیم پارسی و هاى مدوره زده بزغاله را گویند و بتازی حلان و حلام خوانند بضم حای بی نقطه و حلوان غلط ست و برج جدی را نیز گفته اند و سپایهٔ قصاب و سلاخ را نیز گویند۔

برشیته بضم اول و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح شین منقوطه و هاى مدوره زده اروهٔ گنجد را گویند و ثفل روغن کشیده را هم نامند۔

بزهمزه بضم اول و سکون زای پارسی و فتح میم و زای پارسی و هاى مدوره زده آفتاب پرست را نامند و آن جانوریست از جنس چلپاسه قدری از آن بزرگتر میباشد و آنرا بسریانی حربا خوانند۔

بساروده بفتح اول و سین مهمله بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و هاى مدوره زده زمینی را گویند که بجهت چیزی کاشتن آب داده باشند۔

بسارو بفتح اول و سین مهمله بالف کشیده و فتح رای مهمله و هاى مدوره زده بمعنی ایوان و صفه آمده و بکسر اول هم دیده شد۔

بسپایه بفتح اول و سکون سین مهمله و بای پارسی بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و هاى مدوره زده نام داروئی ست و آن مسهل سودا ست و معرب آن بسفایج ست و بتعریب اشتهار دارد۔

بسته بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و هاى مدوره زده نقیض گشاده آمده و شخصی را نیز گویند که او را بسحر بسته باشند و داماد نتواند شد و آهنگی هم هست از موسیقی که آنرا بسته نگار خوانند و آن مرکب ست از حصار و حجاز و سه گاه و حریر منقشی را نیز گویند که در استرآباد و گرگان سازند و آن چنانست که حریر را در تختهای شبکه دار ببندند و اقسام رنگ سوراخهای شبکه ریزند تا نقش بر آرد و بکسر اول و ضم مثناة فوقانی و ظهور هاى مدوره مخفف بستوه است که بتنگ آمده و ملول باشد و بضم موحدهٔ تحتانی و فتح مثناة فوقانی فندق را گویند و آن مغزی باشد که خورند۔

بس خواسته بفتح اول و سکون زای هوز و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و هاى مدوره زده کنایه از معشوق و مطلوب ست۔

بسغده بفتح اول و سین سعفص و سکون غین منقوطه و فتح دال ابجد و هاى مدوره زده بمعنی شخصی که کارها را اسباب و سامان بسازد و کند هم آمده و بمعنی آماده و مهیا ساخته نیز باشد و بجای فتح سین مهمله ضم هم دیده شد و بجای موحدهٔ تحتانی بای پارسی هم از نظر گذشته۔

بسیجیده بفتح اول و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و هاى مدوره زده بمعنی ساخته و قصد کرده آمده و بمعنی سامان و کارسازی و آماده گردیده و اراده نموده هم هست۔

بسکله بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح کاف و لام و هاى مدوره زده چوب پس در خانه و سرا را گویند۔

بسیجیده بفتح اول و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و هاى مدوره زده بمعنی بسیجیده است۔

بسله بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح لام و هاى مدوره زده دانه ایست مابین ماش و عدس که آنرا ملک بضم میم خوانند و بتازی خلر نامند۔

بسنده بفتح اول و کسر سین مهمله و سکون نون و فتح دال ابجد و هاى مدوره زده بمعنی بسنا آمده که سزاوار و کافی و تمام باشد۔

بسوده بکسر اول و ضم سین مهمله بواو رسیده و فتح دال ابجد و هاى مدوره زده بمعنی مالیده و دست زده و لمس و ملامسه آمده و بمعنی سوراخ کرده هم دیده شد۔

بسه بفتح اول و سین مهمله و هاى مدوره زده گیاهی ست که آنرا اکلیل الملک گویند۔

بسیله بفتح اول و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح لام و هاى مدوره زده نوعی از باقلای صحرائی باشد کوچکتر از باقلای خوردنی اگر زنان آنرا بپزند و بخورند شیر ایشان زیاده شود۔

بشبه بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح موحدهٔ تحتانی و هاى مدوره زده بمعنی بشبق بر وزن احمق ست و آن قریه ایست از قرای مرو شاهجهان و بشبق معرب آنست و درین معنی بتعریب اشتهار دارد۔

بشخوده بکسر اول و سکون شین منقوطه و ضم خای منقوطه بواو رسیده و فتح دال ابجد و هاى مدوره زده بمعنی پایمال

گردیده و بناخن کنده شده و پس گشته آمده۔

بشغره بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح غین منقوطه و رای مهمله و هاى مدوره زده بمعنی ساخته و پرداخته شده آمده۔

بشکاله بکسر اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و لام و هاى مدوره زده بمعنی بشکل ست و آن کنجک کلید باشد یعنی چوبکی که کلیدان را بدان کشایند۔

بشکنه بکسر اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و نون و هاى مدوره زده کلید کلیدان را گویند۔

بشکوفه بکسر اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف بواو رسیده و فتح فا و هاى مدوره زده بمعنی شکوفه و بهار درخت آمده و قی و استفراغ را نیز خوانند۔

بشکوه بکسر اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف بواو مجهول رسیده و هاى مدوره زده مردم صاحب حشمت و هیبت و شوکت را خوانند۔

بشلشکه بکسر اول و شین منقوطه و سکون لام و فتح شین و کاف و هاى مدوره زده بلغت یونانی بیخی ست سرخ رنگ از انگشت دست گنده تر و هم بلغت یونانی حنطیانا گویند حیض و بول براند۔

بشمه بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح میم و هاى مدوره زده بمعنی پوستی که هنوز آزاد و باغت نکرده باشند و دانهٔ باشد سیاه مانند عدس که در داروهای چشم بکار برند و بعضی گویند باین معنی تازی ست و در مؤید الفضلا بزیادتی یای حطی بعد شین نیز آمده۔

بشنجه بکسر اول و فتح شین منقوطه و سکون نون و فتح جیم و هاى مدوره زده افزاری باشد که جولاهگان بدان تارها را تانه مانند و آن دستهٔ گیاهی بود که مانند جاروب بر هم بسته باشند و بعضی گویند ابلهی را گویند که بر تانه مالند۔

بشنشره بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح نون و زای پارسی و هاى مدوره زده چنگالی باشد که از آرد و کنجد و خرما با زنان گرم و روغن و دوشاب سازند و بعضی بر آنند که چنگالی ست که از نان تنک و خرما و روغن سازند و اصح این ست و بجای ضم موحدهٔ تحتانی و زای پارسی و فتح و زای هوز بدین آمده۔

بشنیزه بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و هاى مدوره زده بمعنی بشنیز آمده که آن را بوی مادران خوانند۔

بشولیده بکسر اول و ضم شین معجمه بواو مجهول رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و هاى مدوره زده بمعنی شولیده و برهم زده و پریشان و آشفته و کارسازی کرده و دویده و دانسته آمده است۔

بعادم بازده بفتح اول و عین سعفص و دال ابجد و سکون میم و بازده بکسر دال مهمله معلوم یعنی نیست کن۔

بغامسه بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و فتح میم و هاى مدوره زده غول بیابانی را گویند۔

بقلهٔ مبارکه بفتح اول و قاف و فتح لام و کسر همزهٔ مبدله و ضم میم و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح رای مهمله و کاف و هاى مدوره زده همان بقلة الحمقا را گویند۔

بقلهٔ یمانیه بفتح اول و قاف و فتح لام و کسر همزهٔ مبدله و یمانیه معلوم گیاهی ست که هندش چولائی نامند نوعی از دی سبخ ست لسبرخ مرو تعریفش کنند کذا فی القنیه و بعضی گویند که چولائی سرخ مرو را هم گویند۔

بکبکه بفتح اول و سکون کاف و فتح موحدهٔ تحتانی و فتح کاف ثانی و هاى مدوره زده بمعنی فاسد کار و فساد کننده آمده و روغن با خشک آمیخته را نیز گویند۔

بکسه بضم اول و سکون کاف و فتح سین مهمله و هاى مدوره زده حصه و پارچه از گوشت را گویند۔

بکشه بفتح اول و سکون کاف و فتح شین منقوطه و هاى مدوره زده ریشی را گویند که به شکم و گردن مردم بر آید و آنرا بتازی نکفه گویند۔

بکونه بفتح اول و ضم کاف بواو رسیده و فتح نون و هاى مدوره زده بمعنی بکونک آمده که شمشیر چوبین باشد۔

بگاه بفتح اول و کاف پارسی بالف کشیده و هاى مدوره زده بمعنی وقت بامداد آمده و بجای موحدهٔ تحتانی بای پارسی نیز آمده۔

بلابه بکسر اول و لام بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و هاى مدوره زده بمعنی تضرع و چاپلوسی سخن کردن آمده و بمعنی هرزه گوئی و فاسق و نابکار و فحاش نیز دیده شد این معنی لفظ را بر زنان بیشتر اطلاق کنند و باین معنی بجای موحدهٔ تحتانی آخر مثناة تحتانی هم درست است۔

بلاده بفتح اول و لام بالف کشیده و فتح دال ابجد و هاى مدوره زده بدکار و فاسق را گویند و باین معنی بکسر اول هم آمده است و مفسد و مفتن را نیز گویند۔

بلای سیاه بفتح اول و لام بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و سیاه بکسر سین مهمله معلوم کنایه از خلاف طبیعت و تشویش و آزار باشد۔

بلایه بفتح اول و لام بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و هاى مدوره زده نابکار و تبه کار را گویند عموماً و زن فاحشه و فحاش را نیز گفته اند و بکسر اول هم آمده است۔

بلبکه بفتح اول و سکون لام و فتح موحدهٔ تحتانی و کاف و هاى مدوره زده بمعنی مسکه و کرهٔ تازه آمده۔

بلبله بفتح اول و سکون لام و فتح موحدهٔ تحتانی و لام ثانی و هاى مدوره زده کوزهٔ لوله دار را گویند و بمعنی صدا و آواز صراحی هم آمده و بمعنی اندوه و گرفتگی دل نیز دیده شد۔

بلده بفتح اول و سکون لام و فتح دال ابجد و هاى مدوره زده نام حوا زن آدم علیه السلام ست۔

بلغده بفتح اول و سکون لام و فتح غین منقوطه و دال ابجد و هاى مدوره زده بمعنی کنده و ضایع گردیده آمده چه هرگاه گویند مرغ بیضه را بلغده کرده مراد آن باشد که گنده کرده و بچه بر نیاورد و بضم اول و غین منقوطه بمعنی بلغد ست که بمعنی فراهم آورده و بر روی هم نهاده باشند۔

بلغشته بضم اول و سکون لام و ضم غین منقوطه و سکون شین قرشت و فتح نون و هاى مدوره زده آن باشد که یک سر ریسمان را حلقه حلقه کرده گرهی بزنند و سر دیگر آنرا از میان حلقها بگذرانند بر نهجی که بمجرد کشیدن ریسمان آن حلقها تنگ شود چنانکه بر سر دامها سازند۔

بلغنده بفتح اول و سکون لام و ضم غین منقوطه و سکون نون و فتح دال ابجد و هاى مدوره زده بمعنی یک بسته و یک انگاره و یک پشتواره و یک بقچه اسباب آمده و هر چیز که بسته شده باشد مثل خون بسته و بلغم بسته و امثال آن و بضم موحدهٔ تحتانی

وسکون لام وضم غین منقوطه وسکون نون بمعنی فراهم آمده وبالای هم نهاده آمد-

بلغونه بضم اول وسکون لام وضم غین منقوطه بواو رسیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی گلگونه آمده وآن غازهٔ باشد که زنان بر رو بمالند وروی را سرخ کنند-

بلکامه بضم اول وسکون لام وکاف بالف کشیده وفتح میم وهای مدوره زده پر آرزو وبسیار کام را گویند چنانکه بلهوس بسیار هوس را چه بل بمعنی بسیار باشد-

بلکفده بضم اول وسکون لام وفتح کاف وسکون فا وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی بلکفده آمده که رشوت وپاره باشد-

بلکفه بضم اول وسکون لام وضم کاف وفتح فا وهای مدوره زده مشتق از بلاکیف ست وآن قایل بودن بوجود محسوس ست بروش اشاعره در بحث رویت-

بلمه بفتح اول وسکون لام وفتح میم وهای مدوره زده ریش انبوه ودراز را گویند ومردم ریش دار را هم گفته اند ودر فرهنگی بجای فتح موحدهٔ تحتانی ضم هم دیده شده-

بلوایه بفتح اول وسکون لام وواو بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده پرستوک را گویند وآن جانوریست معروف که بتازی خطاف گویند

بلونه بفتح اول وضم لام بواو رسیده وفتح نون وهای مدوره زده شمشیر چوبین را گویند-

بله بفتح اول ولام وهای مدوره زده بضاعت قلیل را گویند-

بلیله بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح لام وهای مدوره زده داروئی ست قابض وطبیعت آن سرد وخشک ست در دوم وسوم معرب آن بلیلج باشد-

بمیخانه ده بفتح اول ومیم وسکون مثناة تحتانی مجهول وخای منقوطه بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده وکسر دال ابجد وظهور های هوز نام بمیخانه در باز-

بنابه بفتح اول ونون بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده بمعنی نوبت آمده چنانکه گویند بنابهٔ ماست یعنی نوبت ماست-

بنتومه بفتح اول وسکون نون وضم مثناة فوقانی بواو رسیده وفتح میم وهای مدوره زده نباتی ست که مانند کشوث بر درخت زیتون وبادام وانجیر پیچیده میشود گرم وخشک ست-

بنچه بضم اول وکسر نون وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده جمعی باشند مر اصناف حرفت ورعیت را-

بندمه بفتح اول وسکون نون وکسر دال ابجد وفتح میم وهای مدوره زده تکمه وگوی گریبان را گویند-

بنجره بفتح اول وسکون نون وفتح جیم وراى مهمله وهای مدوره زده سوراخی وبادری که از خانها ودکانها سوی کوی وبازار بود-

بندلیشه بفتح اول وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح شین قرشت وهای مدوره زده بمعنی اندیشه آمده که فکر وخیال باشد وباندیشه ها بمعنی خیالات وتخیلات باشد-

بندیمه بفتح اول وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی تکمه وگوی گریبان آمده وبجای میم نون هم دیده شده-

بنفشه بفتح اول ونون وسکون فا وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده نام گلی ست معروف طبیعت آن سرد وترست در دوم وسوم ومعرب آن بنفسج ست ونام گیاهی هم هست که در آب روید سبز وکبود بود واندکی بسیاهی زند وخمدار باشد برکوع وسجود نسبت کنند وبضم اول نیز درست ست-

بنقه بفتح اول وسکون نون وفتح قاف وهای مدوره زده نوعی از غله باشد مانند عدس وقوت ومنفعت آن هم مانند عدس ست-

بنفشه گرده بفتح اول ونون وسکون فا وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده وگرده معلوم ای کبود کرده-

بنگاه بضم اول وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده بمعنی منزل ومکان وجائی که نقد وجنس در آنجا نهند آمده-

بنگه بضم اول وسکون نون وفتح کاف وظهور های مدوره بمعنی بنگاه است که منزل ومکان وجائی که نقد وجنس در آنجا نهند آمده وباخفای ها بمعنی بانگ که کشیدن آواز باشد-

بنگره بکسر اول وسکون نون وفتح کاف پارسی وراى مهمله وهای مدوره زده ریسمانی را گویند که در محل رشتن پنبه بر دوک پیچیده گرد وبفتح موحدهٔ تحتانی صوتی وذکری را گویند که زنان بوقت خوابانیدن اطفال میخوانند که تا ایشان بخوابند-

بنوره بفتح اول ونون وسکون واو وفتح راى مهمله وهای مدوره زده بمعنی بنای عمارت ودیوار آمده ودر مؤید الفضلا بجای فتح نون ضم هم دیده شد-

بنوسیاه بضم اول ونون وسکون واو وکسر سین مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده وهای مدوره زده غله ایست که آنرا ماش گویند وآن مضعف دندان ومضر باه باشد-

بنونخله بضم اول ونون بواو رسیده وفتح نون وسکون خای منقوطه وفتح لام وهای مدوره زده نوعی از عدس صحرائی باشد وآنرا عدس مر نیز خوانند-

بنوه بفتح اول وضم نون بواو رسیده وهای مدوره زده مطلق خرمن را گویند اعم از خرمن غله وکاه وغیره وبفتح موحدهٔ تحتانی وسکون نون وفتح واو هم درست ست-

بنه بضم اول وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی بیخ وبنیاد هر چیز آمده وبار واسباب ورخت خانه واملاک ودوکان وخانه ومکان ومنزل را نیز گویند وبفتح اول طناب باریک را گویند-

بنیچه بضم اول وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح جیم وهای مدوره زده جمعی را گویند که بر اصناف حرفت واملاک می بندند-

بنیقه بفتح اول وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح قاف وهای مدوره زده بمعنی خشتک پیراهن آمده-

بواشه بفتح اول وواو بالف کشیده وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده چارشاخ دهقانان را گویند وآن چوبی چند باشد باندام کف دست ودسته نیز دارد که دهقانان بدان غله کوفته را بر باد دهند تا از کاه جدا شود-

بوبویه بضم اول وهر دو موحدهٔ تحتانی وسکون هر دو واو وفتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده شانه سر وهدهد را گویند-

بویه بضم اول بواو رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده بمعنی بوبویه که شانه سر وهدهد باشد آمده وبمعنی آرزومندی وآرزو هم دیده شده وبدین معنی بجای حرف اول یای حطی هم آمده است-

بوته بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی بچه آدمی وسایر حیوانات آمده عموماً وبچه شتر را خصوصاً وظرفی را نیز گویند که از گل حکمت ساخته باشند وطلا ونقره وامثال آن در ان بگدازند ومعرب آن بوتقه است وبتازی خلاص خوانند وستبنی ودرختی پر شاخ وبرگی را گویند که بسیار بلند نشود وبزمین نزدیک باشد وبمعنی نشانهٔ تیر هم آمده

بوخله بضم اول بواو رسیده وفتح خای منقوطه ولام وهای مدوره زده خرفه را گویند که بتازی البقلة الحمقاء خوانند-

بودنه بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح دال ابجد ونون وهای مدوره زده پرنده ایست که آنرا تیهو گویند وبعضی گویند پرنده ایست شبیه بتیهو ولیکن کوچکتر از وست وآنرا بعربی سلوی خوانند-

بورورده بضم اول بواو رسیده وراى مهمله بواو رسیده وفتح راى قرشت وهای مدوره زده نام جزیره ایست در جانب شمالی که شنقار را از انجا آورند وآن پرنده باشد سفید وشکاری از جنس سیاه چشم گویند مردم آن جزیره همیشه زال وسفید موی باشند ونام پادشاهی نیز بوده-

بوره بضم اول بواو رسیده وفتح راى مهمله وهای مدوره زده چیزی ست مانند نمک وآنرا زرگران بکار برند وشکر سفید را نیز گویند ومعرب آن بورق ست وبتازی نطرون خوانند گویند اگر قدری بوره با صدف بسایند وبر پستان زن بدمند اگر آن زن حامله کند دوشیزه بود واگر نکند دوشیزه نباشد وبورهٔ ارمنی همان ست-

بوزمه بضم اول بواو رسیده وفتح زای هوز ومیم وهای مدوره زده گیاهی ست خوشبوی وبجای زای هوز راى مهمله هم دیده شده

بوزنه بضم اول بواو رسیده وکسر زای هوز وفتح نون وهای مدوره زده میمون را که بتازی حمدونه خوانند-

بوژنه بضم اول بواو رسیده وضم زای پارسی وفتح نون وهای مدوره زده غنچه وشگوفه وبهار درخت را گویند که هنوز نشگفته باشد-

بوزینه بضم اول بواو رسیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده بوزنه را گویند که میمون باشد وآنرا بتازی حمدونه خوانند-

بوزه بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده شرابی باشد که از آرد ارزن وجو وبرنج سازند ودر هندوستان هاورا نیز بسیار خورند وبمعنی تنهٔ درخت نیز دیده شده-

بوسه بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح سین مهمله وهای مدوره زده معروف ست-

بوطانیه بضم اول بواو رسیده وطای حطی بالف کشیده وکسر نون وفتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده پوست درختی ست که آنرا بتازی الکرمة السوداء وبپارسی سیاه دار خوانند وآن مانند عشقه بر درخت پیچد-

بوماره بضم اول بواو رسیده ومیم بالف کشیده وفتح راى مهمله وهای مدوره زده نام پرنده ایست-

بونده بضم اول وفتح واو وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده مرد باهیبت وبهیبتی وصاحب نخوت را گویند وبضم اول وواو وسکون نون بمعنی آهسته وباتمکین باشد-

بوه بضم اول وفتح واو وهای مدوره زده درختی را گویند که هرگز بار وثمر نیارد ومردم آهسته را نیز گویند-

بوپیچه بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون مثناة تحتانی وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده گیاهی ست مانند ریسمان که بر درخت پیچد وآنرا بتازی عشقه گویند-

بویه بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده بمعنی رستنی آمده که آنرا شاهتره گویند وبمعنی آرزومندی نیز گفته اند وجمعی از پادشاهان که بآل بویه مشهور اند-

به بکسر اول وظهور های مدوره نام میوه ایست مشهور که بهی باشد وآبی نیز گویند واز شراب اسبابی زند چون بیمار ببویدش به شود وزنخدان معشوقان تشبیه دهند وبوی آن مانند سیب خوش میباشد وبمعنی خوب ونیک نیز آمده

بهار شکبنه بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وسکون راى مهمله وکسر شین منقوطه وسکون کاف ونون وهای مدوره زده نام نوائی ست از موسیقی

بهارخانه بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وسکون راى مهمله وخای منقوطه بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بتخانه را گویند چه بهار بمعنی بت هم آمده وبنای رفیع را نیز گفته اند وبمعنی ترکیب ظاهر ست-

به افتاده بکسر اول وظهور های مدوره وضم همزه وسکون فا ومثناة فوقانی بالف کشیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده کنایه از بهبود آمده وبمعنی خیریت ست-

بهانه بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وفتح نون وهای ثانی زده معروف ست که حیله باشد وبمعنی واسطه هم آمده-

بهرامه بفتح اول وسکون های مدوره وراى مهمله بالف کشیده وفتح میم وهای مدوره زده بیدمشک را گویند وبمعنی ابریشم هم آمده وجامهٔ سبز وسرخ را نیز گویند-

بهرمه بفتح اول وسکون های مدوره وفتح راى قرشت ومیم وهای مدوره زده افزاریست که درودگران بدان چوب وتخته سوراخ کنند وبتازی مثقب خوانند-

بهروجه بکسر اول وسکون های مدوره وضم راى قرشت بواو مجهول رسیده وفتح جیم وهای مدوره زده بمعنی کندر هندی آمده ونوعی از بلور کبود هم است کم قیمت در نهایت لطافت وصفا وخوش رنگی-

بهروزه بکسر اول وسکون های مدوره وضم راى قرشت بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی بهروجه است که کندر هندی باشد ونیز بلور کبود وصاف وکم قیمت-

بهره بضم اول وسکون های مدوره وفتح راى مهمله وهای مدوره زده نام طایفه ایست که مولد ومسکن ومکان ایشان در گجرات ست وبکسر موحدهٔ تحتانی نام قصبه ایست که از لاهور تا آنجا شصت کروه است وبفتح موحدهٔ تحتانی بمعنی حصه ونصیب وقسمت وحظ آمده-

بهلغه بفتح اول وسکون های مدوره وفتح لام وهای ثانی زده پوستی باشد که باندام پنجهٔ دست دوزند ومیرشکاران بر دست کشند وباز وشاهین وچرغ را بدست گیرند-

بهمنجنه بفتح اول وسکون های مدوره وفتح میم وسکون نون وفتح جیم ونون وهای مدوره زده نام روز دوم ست از ماه بهمن وعجمان درین روز جشن کنند وعید سازند بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد ایشان ثابت ست که چون نام روز با نام ماه موافق آید عید باید کرد وسپند را با شیر باید خورد بجهت زیادتی

حافظه و در بعضی از بلاد درین روز مهمانی کنند طعامی که در جمیع حبوبات باشد و بعضی مردمان برانند که نام روز دوم ست از هر ماه شمسی۔

بهمنیجه بفتح اول و سکون هاى مدوره و فتح میم و سکون نون و فتح جیم پارسی و هاى مدوره زده بمعنی بهمنجه است۔

بهمنه بفتح اول و سکون هاى مدوره و فتح میم و نون و هاى مدوره زده چوبکی تراشیده را گویند که بچگانش رشته پیچیده گردانند به هندی لٹو نامند و در فرهنگ قواس بمعنی گوی بازی نیز دیده شده و باد افراه را هم گویند۔

بهنانه بفتح اول و سکون هاى مدوره و نون بالف کشیده و فتح نون و هاى مدوره زده بمعنی میمون آمده که بوزنه خوانند و بکسر موحدهٔ تحتانی بمعنی کلیچه و قرص آمده۔

بهنیه بکسر اول و هاى مدوره بثمناة تحتانی رسیده و فتح نون و هاى ثانی زده بمعنی ایام هفته و حلاج و نداف آمده و گزیده و انتخاب را نیز گویند۔

بیاره بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح رای مهمله زده هر درختی را گویند که ساق آن افراشته نبود همچو درخت خیار و کدو و خربزه و هندوانه و حنظل و مانند آن۔

بیانه بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح نون و هاى مدوره زده نام شهریست در هندوستان که نیل از آنجا خیزد و آن چیزیست که بدان چیزها رنگ کنند۔

بیاه بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و هاى مدوره زده نام رودخانه ایست بسیار بزرگ در نواحی لاهور۔

بی بهره بکسر اول بثمناة تحتانی مجهول رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی و هاى مدوره ساکن و فتح رای مهمله و هاى مدوره ثانی زده کنایه از گدا و درویش و پریشان و بی خیر آمده و بمعنی بی نصیب و قسمت هم هست چه بهره بمعنی نصیب و قسمت بود۔

بیتانه بکسر اول بثمناة تحتانی مجهول رسیده و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح نون و هاى مدوره زده بلغت ژند و پاژند بمعنی بیگانه آمده که نقیض آشنا باشد۔

بیجاده بکسر اول بثمناة تحتانی مجهول رسیده و جیم بالف کشیده و فتح دال ابجد و هاى مدوره زده بمعنی کهربا آمده و بعضی گویند بیجاده نوعی از یاقوت هم هست و در طب حقائق الاشیا مسطور ست که بیجاده بیاقوت مشتبه گردد و بآتش فرق توان کرد۔

بیخسته بکسر اول بثمناة تحتانی مجهول رسیده و فتح خای منقوطه و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و هاى مدوره زده بمعنی عاجز شده و درمانده و محبوس و بندی آمده۔

بی خیله بکسر اول بثمناة تحتانی مجهول رسیده و کسر خای منقوطه بثمناة تحتانی رسیده و فتح لام و هاى مدوره زده خرقه را گویند که بتازی البقاة الحمقاء خوانند۔

بیرانه بکسر اول بثمناة تحتانی رسیده و رای مهمله بالف کشیده و فتح نون و هاى مدوره زده بمعنی ویرانه آمده که خرابه باشد۔

بیدیده بکسر اول بثمناة تحتانی مجهول رسیده و کسر دال ابجد بثمناة تحتانی رسیده و فتح دال ثانی و هاى مدوره زده بمعنی نابینای مادرزاد و آنکه هر دو دیده او کشیده باشند و نیز آنکه ناشناسی کند و بینائی نکند در چیزی و بمعنی شوخ و بی شرم نیز دیده شده۔

بیراه بکسر اول بثمناة تحتانی مجهول رسیده و رای مهمله بالف کشیده و هاى مدوره زده کنایه از مردم نامشخص و کارهای ناشائسته باشد و دو طرف راه را گویند که دران جاده نباشد۔

بیرزه بکسر اول بثمناة تحتانی مجهول رسیده و فتح رای مهمله و زای معجمه و هاى مدوره زده صمغی باشد مانند مصطگی سبک و خشک و بوی تیزی دارد و طبیعت آن گرم و خشک ست علاج عرق النسا و نقرس از آن کنند حیض را براند و بچه مرده از شکم بیندازد و در مرهم نیز داخل کنند و بتازی آنزاقنه گویند و در فرهنگی بدین آمده بعابت گنده و بدبو و متعفن ست و بجای زای هوز زای پارسی نیز دیده شده۔

بیژه بکسر اول بثمناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای پارسی و هاى مدوره زده بمعنی بی غش و بی آمیزش و خالص آمده و بمعنی خاصه و خاص هم دیده شده۔

بیسره بکسر اول بثمناة تحتانی مجهول رسیده و فتح سین سعفص و رای مهمله و هاى مدوره زده پرنده ایست شکاری شبیه بیهو که آن نیز جانوریست شکاری از جنس باشه و بضم سین مهمله بمعنی استر و اشتر جوان پرقوت و شتر بچه یکساله و دوساله و شتر جوان که مادرش ناقهٔ عربی و پدرش گوپان باشد و بمعنی کره خر الاغ هم آمده۔

بیسکه بکسر اول بثمناة تحتانی مجهول رسیده و کسر سین مهمله و فتح و تشدید کاف و هاى مدوره زده کنایه از مردم بیقدر و بی وقار و بی اعتبار و بی شان و شوکت آمده و هر چیز را نیز گویند که طراوتی و نمودارے نداشته باشد و زر و سیم بی نقش را نیز گویند۔

بیشه بکسر اول بثمناة تحتانی مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و هاى مدوره زده جنگل و نیستان را گویند و بتازی اجم خوانند و سازی هم هست از نی که شبانان نوازند و بعضی گویند سازی ست شبیه بچنگ و بعضی برانند که شبیه برباب ست۔

بیضهٔ کلاه بیضه باضافت معلوم کلاه بضم کاف و لام بالف کشیده و هاى مدوره زده آن بیضه را گویند که بازیگران در کلاه نگاه میدارند۔

بیعانه بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و عین سعفص بالف کشیده و فتح نون و هاى مدوره زده انچه بر سر بیع چیزی بدهند۔

بیگاه بکسر اول بثمناة تحتانی مجهول رسیده و کاف پارسی بالف کشیده و هاى مدوره زده بمعنی شام ست که در برابر صبح باشد و غیر وقت و درنگ را نیز گویند۔

بیگه بکسر اول بثمناة تحتانی مجهول رسیده و فتح کاف پارسی و ظهور هاى مدوره مخفف بیگاه است که شام باشد و غیر وقت و درنگ را نیز گویند۔

بیلسته بکسر اول بثمناة تحتانی مجهول رسیده و فتح لام و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و هاى مدوره زده نوعی از گل ست و انگشتان دست را نیز گویند۔

بیله بکسر اول بثمناة تحتانی مجهول رسیده و فتح لام و هاى مدوره زده بمعنی پیکانی که مانند بیل سازند و نوعی از دوائی هم هست و طبله عطار را نیز گفته اند و نام گلی ست سفید رنگ و بمعنی رخسار و پهلو نیز آمده و منشور پادشاهان و قبالهٔ خانه و باغ را نیز گویند و پاروب کشتیبانان را نیز گویند که بدان آب رانند و چرک ریمی را که از زخم آید نیز گویند و بمعنی پیالهٔ ابریشم هم بنظر آمده و خشکی و جزیره میان دریا

و رودخانه را نیز خوانند۔

بینندہ بکسر اول بثمناة تحتانی رسیده و کسر نون و سکون نون ثانی و فتح دال ابجد و هاى مدوره زده بمعنی شخص بینا و صاحب وقوف و عاقبت اندیش آمده و چشم را نیز گویند که بتازی عین خوانند۔

بیواره بکسر اول بثمناة تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و فتح رای مهمله و هاى مدوره زده چوبکه بدان گلولهٔ خمیر نان را تنک سازند و بمعنی بیکس و بیقدر و بی اعتبار و تنها و غریب نیز آمده۔

بیوسنده بفتح اول و ضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده و فتح سین مهمله و سکون نون و فتح دال ابجد و هاى مدوره زده بمعنی طمع و خواهش کننده بچیزی از هر نوعی که بوده باشد آمده و بمعنی تواضع و چاپلوسی کننده هم آمده و امیدوار شده را نیز گویند۔

بیوه بکسر اول بثمناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و هاى مدوره زده زنی را گویند که شوهرش مرده باشد و یا او را طلاق داده و مردی را نیز گویند که زنش مرده باشد و بمعنی غریب و تنها نیز آمده و نام داروئی ست که برگ آن به برگ کبر ماند اما خار نه دارد و ثمر آن بخیار دراز لیکن کوچک تر از آن باشد و آنرا بعربی القثاء البری خوانند و قثاء الحمار همانست۔

بیهده بکسر اول بثمناة تحتانی مجهول رسیده و ضم هاى هوز و فتح دال ابجد و هاى مدوره زده مخفف بیهوده است که بمعنی ناحق و باطل باشد چه هده بمعنی حق ست و بمعنی بی نفع هم آمده و بفتح موحدهٔ تحتانی جامه را گویند که از حرارت آتش زرد شده باشد و نزدیک بسوختن رسیده۔

بیهوده بکسر اول بثمناة تحتانی مجهول رسیده و ضم هاى هوز بواو رسیده و فتح دال ابجد و هاى مدوره زده بمعنی بیهده است که ناحق و باطل باشد و بمعنی بی نفع هم آمده و بفتح موحدهٔ تحتانی جامه را گویند که نزدیک بسوختن رسیده باشد و آتش آنرا زرد کرده۔

چشمهٔ بیست و چهارم از بحر دوم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان موحدهٔ تحتانی با مثناة تحتانی معروف و مجهول

باباری اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر رای مهمله بثمناة تحتانی رسیده بلغت یونانی فلفل سیاه را گویند که در آتش و طعام کنند اگر زن بعد از مجامعت بخورد هرگز آبستن نگردد۔

باباسخی هر دو موحدهٔ تحتانی بهر دو الف کشیده و فتح سین سعفص و کسر خای منقوطه بثمناة تحتانی رسیده نوعی از خرپزه است و با فتح سین مهمله نام جزیره بدین آمده که در انجا کان زر و نقره است۔

باباى کوهی بفتح اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و ضم کاف بواو مجهول رسیده و کسر هاى مدوره بثمناة تحتانی رسیده نام مردیست که بسیار صالح و نکوکار بود۔

بادخانی بفتح اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و خای منقوطه بالف کشیده و کسر نون بثمناة تحتانی رسیده نام چشمه ایست در قریه هواکه یکی از قرای دامغان ست گویند اگر اندک چیزی مردار دران چشمه افتد باد و طوفان بمرتبه شود که آدم را ببرد و اسب را بیندازد۔

بابرو فراخی بفتح اول و همزه و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم رای مهمله بواو رسیده و فراخی معلوم ای بخوشی باطن و تازه روئی۔

بادام ساقی بفتح اول بالف کشیده و دال ابجد بالف کشیده و کسر میم و ساقی معلوم کنایه از چشم معشوق ست۔

بادام کوهی بفتح اول بالف کشیده و دال ابجد بالف کشیده و کسر میم و کوهی معلوم قسمی از بادام ست که در کوه پیدا میشود و بغایت گرم و ترش ست۔

بادپای اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و هاى پارسی بالف کشیده و مثناة تحتانی زده دونده و تیزگام را گویند۔

بادسری بفتح اول بالف کشیده و کسر دال مهمله و سری معلوم بمعنی عجب و تکبر کردن و مغرور و گردن کش بودن باشد۔

بادعیسی بفتح اول بالف کشیده و کسر دال مهمله و عیسی معلوم کنایه از معجزهٔ عیسی علیه السلام ست که مرده را زنده میکرد۔

بادی بفتح اول بالف کشیده و کسر دال مهمله بثمناة تحتانی رسیده بمعنی همیشه و دائم باشی و انچه منسوب بباد باشد از فلکیات همچو برج جوزا و دلو و میزان۔

بادسری بفتح اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و سری معلوم بمعنی بادسری ست که عجب و تکبر و غرور باشد۔

بارگی بفتح اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و کسر کاف پارسی بثمناة تحتانی رسیده بمعنی اسپ آمده که بتازی فرس خوانند و بعضی برانند که نوعی از اسپ باشد و بعضی اسپ پالانی بارکش را گفته اند و بمعنی توانائی و قدرت هم هست و روسپی و قحبگی را هم گویند۔

باری بفتح اول بالف کشیده و کسر رای مهمله بثمناة تحتانی رسیده نامی ست از نامهای حق تعالی جل جلاله و گاهی بر ملوک و سلاطین نیز اطلاق کنند و از برای تقلیل و انحصار هم آمده همچو القصه و بهمه حال و بهر حال و بمعنی مرتبه هم گفته اند همچو یک باری و دو باری و سه باری و هر چیزی را که پربار و سنگین باشد نیز گویند و بمعنی گاهی و ایامی هم آمده و نام قصبه ایست در هندوستان۔

بارانی بفتح اول بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده و کسر نون بثمناة تحتانی معروف ست و نیز کلاهی ست از گیاه و گلیم و نمد و جز آن که در هنگام باران بر سر دارند۔

بادیمانی بفتح اول بالف کشیده و کسر دال ابجد و فتح مثناة تحتانی و میم بالف کشیده و کسر نون بثمناة تحتانی رسیده بادی که از جانب یمن آید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده انی وجدت نفس الرحمن من جانب الیمن بدرستی که یافتم نفس رحمن را از جانب یمن بعضی گویند مراد ازان خواجهٔ اویس قرنیست و بعضی گویند همین باد یمانی که آن بسیار لطیف ست و بعضی باد بهار مراد دارند و در اصطلاح سالکان باد یمانی عبارت از نفس رحمانیست که روح طرف را آستا باشد۔

بارخدای بفتح اول بالف کشیده و رای مهمله زده و ضم خای منقوطه و دال ابجد بالف کشیده و مثناة تحتانی زده حق تعالی را گویند جل جلاله و در فرهنگی بدین آمده که ترجمه مولی بارخداست و پادشاهان بزرگ و اولوالعزم و اولوالامر را هم گویند و صاحب و خداوند را نیز گفته اند و شعرا

بدین معنی ممدوح را بارخدا خوانند و آن لفظی ست مرکب بمعنی خداوند و حضرت و بار و بارخدایا یعنی خدای بزرگ -

بارنگ وبوی بفتح اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و سکون نون و کاف پارسی و بوی معلوم یعنی با آب و تاب و کر و فر با استعداد تمام -

باستی بفتح اول بالف کشیده و فتح سین مهمله و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی افتادگی و فروتنی آمده -

باشگونگی بفتح اول بالف کشیده و سکون شین منقوطه و ضم کاف پارسی بواو رسیده و فتح نون و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی بازگونگی آمده -

باقلی بفتح اول بالف کشیده و سکون قاف و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده معروف ست و آن غله باشد که در آشها کنند و بعربی باقلا گویند بتشدید لام بالف کشیده و اگر گل آنرا در هاون از زیر بکوبند و در آفتاب نهند و بدان خضاب کنند موی را بغایت سیاه کند -

بالاخوانی بفتح اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده کنایه از آنست که کسی چیزی را زیاده از آنچه هست وانماید -

بالانی بفتح اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی اسپ کتل و اسپ بارگیر آمده -

بالای بفتح اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و سکون یای حطی اسپ جنیبت را گویند که اسپ کوتل باشد -

بالش عالی بفتح اول بالف کشیده و کسر لام و شین منقوطه و عالی معلوم بمعنی مسند عالی آمده -

باورچی بفتح اول بالف کشیده و فتح واو و سکون رای مهمله و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده چاشنی گیر را گویند که بر سر طعام می باشد کذا فی التقیه و بمعنی طعام پزنیز آمده -

باوردی بفتح اول بالف کشیده و فتح واو و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده منسوب بباورد و آن بلده ایست در خراسان و نوعی از آش آرد هم هست -

بائسته هستی بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و کسر همزهٔ مبدله و هستی معلوم کنایه از ممکن الوجود ست چنانکه شائسته هستی واجب الوجود را گویند و بمعنی بایسته ضروری و محتاج الیه آمده -

بپای بکسر اول و بای پارسی بالف کشیده و مثناة تحتانی زده امر بایستادن و توقف کردن باشد یعنی بایست و توقف کن و امر بدر نظر داشتن هم هست که از پاییدن باشد -

بپای پیل می بفتح اول و بای پارسی بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و پیل می معلوم بمعنی قرابه پر می آمده کذا فی موید الفضلا -

بتکچی بفتح اول و مثناة فوقانی و سکون کاف و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نویسنده آمده -

بچه خونی بفتح اول و تشدید جیم پارسی و کسر همزهٔ مبدله و خونی معلوم اشک خونی را گویند که عاشقان و غمدیدگان را باشد -

بچه طاوس علوی بچه باضافت معلوم و طاوس بفتح طای حطی بالف کشیده و ضم واو بواو ثانی رسیده و سکون سین مهمله و علوی بهر سه حرکت عین مهمله معلوم کنایه از آفتاب و آتش و روی روشن و لعل و یاقوت آمده -

بخت دندان خای بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر مثناة فوقانی و دندان خای بخای منقوطه معلوم بمعنی بخت بد و ناموافق آمده -

بخردی بکسر اول و سکون خای منقوطه و فتح رای مهمله و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی دانائی و هوشیاری آمده و در فرهنگی بجای کسر موحدهٔ تحتانی فتح هم دیده شد -

بخسی بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی پژمرده و بی آب حاصل آمده و گدلخته شده را گویند -

بخشای بفتح اول و سکون خای منقوطه و شین منقوطه بالف کشیده و مثناة تحتانی زده امر بخشودن و بخشائیدن آمده و امی شفقت آور و شفقت آرنده را نیز گویند -

بدخشی بفتح اول و دال ابجد و سکون خای منقوطه و کسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده منسوب به بدخشان و لعل بدخشانی را نیز گویند -

بدی بفتح اول و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده معروف ست که ضد نیکی باشد و مختصر بادی چون دعا بمخاطب کنی -

بدری بفتح اول و سکون دال ابجد و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی بدره آمده که خریطهٔ زر و پول باشد -

براتی بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی زده مردمی را گویند که در عروسی همراه داماد بخانه عروس روند و جامهٔ کهنه و امثال آن باشد که در وجه برات مواجب بمردم دهند -

برتنی بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح مثناة فوقانی و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده غرور و تکبر و تجبر باشد -

برج آذری بضم اول و سکون رای مهمله و کسر جیم و همزه بالف کشیده و فتح ذال معجمه و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی برج آتشی آمده و آن سه برج ست حمل و اسد و قوس -

برج بادی برج معلوم و بادی بموحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده جوزا و دلو و میزان را گویند -

برج آبی برج معلوم و آبی بهمزهٔ ممدوده و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده سه برج اند عقرب و حوت و سرطان -

برج خاکی برج معلوم و خاکی بخای منقوطه بالف کشیده و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده سه برج اند ثور و سنبله و جدی -

برخی بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده فدا شدن و قربان گردیدن را گویند و آنچه در عوض چیزی بکسی دهند و بمعنی حصه و بهره هم آمده و بمثناة تحتانی مجهول بمعنی اندکی از بسیار آمده -

برخنچی بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و سکون فا و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی ستیزکاری آمده -

بردی بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده گیاهی ست که بیخ او خورده می شود و نیز

گیاهی ست که در آب روید و بعضی گویند نام گیاهی ست و آن بیشتر در مصر می باشد و از آن کاغذ می سازند و نوعی از خرمای لطیف نیز بود که آنرا سنگ اشکنک خوانند و ظروف سنگی را نیز گویند -

برزگری بفتح اول و سکون رای مهمله و زای هوز و فتح کاف پارسی و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی کشاورزی آمده -

برزیگری بفتح اول و سکون رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی برزگری ست که کشاورزی باشد -

برقع کحلی بضم اول و سکون رای مهمله و ضم قاف و کسر عین بی نقطه و ضم کاف و سکون حای حطی و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده کنایه از شب آمده -

برگ گاوزرونی بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر کاف پارسی و کاف بالف کشیده و فتح زای هوز و ضم رای مهمله بواو رسیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده دوائی ست که آنرا بشیرازی آهو و ستک و بتازی حزا گویند بکسر حای بی نقطه و زای هوز بالف کشیده -

برگیری بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر کاف پارسی و رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده مختصر برگیریست -

برکی بفتح اول و رای مهمله و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده کلاه درازی باشد که زاهدان بر سر گذارند و بتازی برنس خوانند و باین معنی با کاف پارسی هم دیده شده و بکسر رای مهمله طائفه باشند -

برماده مشک داری بفتح اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و سکون های مدوره و مشک داری معلوم ای خط سیاه بر رخساره خوب داری -

برنایشتی بفتح اول و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی بیای حطی رسیده بمعنی لشتی و تعصب آمده چه برنایشتی کردن بمعنی لشتی کردن و تعصب نمودن آمده -

برنائی بفتح اول و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده و مثناة تحتانی بیای حطی رسیده بمعنی جوانی آمده -

برنج کابلی بکسر اول و فتح رای مهمله و سکون نون و کسر جیم و کاف بالف کشیده و ضم موحدهٔ تحتانی رسیده تخمی ست و دانه آن کوچک و بزرگ می باشد و کوچک آن بهتر ست و رنگ آن مائل بسرخی ست و طبیعت آن گرم و خشک ست و جمع مفاصل را نافع باشد -

بره دوماوری بفتح اول و تشدید و فتح رای مهمله و کسر همزهٔ مبدله و ضم دال بواو رسیده و ماوری بکسر رای مهمله معلوم کنایه از کسی و چیزی باشد که از حوادث روزگار آزاری و کاهشی و نقصانی بدو راه نیابد و تفصیل این اجمال آن ست بره که خواهند خوب و زود فربه شود از دو میش شیر دار بار و شیر میدهند -

برومندی بفتح اول و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و فتح میم و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی برخورداری آمده -

برهنه سری بفتح اول و رای مهمله و سکون های مدوره و فتح نون و های ثانی زده و سری معلوم بمعنی بیجرمی و بیجرمتی و محرومی آمده -

بری بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی پاک آمده و نیز پاک هستی و معروف ست که ضد عاری هم آمده -

برزنی بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی طفلی که از کوچه آورند و پرورش نمایند و نیز همه راهگذری وامرزدن هم باشد و یای خطابیت -

بساط مقراضی بکسر اول و سین مهمله بالف کشیده و کسر طای حطی و مقراضی معلوم بساطی که آنرا بمقراض بریده نقوش مختلفه بدوزند -

بسرباری بفتح اول و سین سعفص و سکون رای مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده باری که بر سر مهای علاوه بود -

بسی بفتح اول و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی بسیاری و زیادتی باشد و در فرهنگی یای معروف بدیدن آمده پس معنی آن بس هستی و لبسند هستی باشد -

بسهودستی بفتح اول و سین بی نقطه و کسر رای مهمله و فتح دال ابجد و سکون سین مهمله و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سبزی چگی و اندک سعی آمده -

بشتری بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده شخصی را گویند که علت شرا داشته باشد و آن از نوعی آماس و ورم و دمیدگی و جوشش باشد که در بدن و اعضای آدمی بهم رسد -

بشکاری بفتح اول و سکون شین منقوطه و کاف بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی کشت و زراعت آمده -

بشکولی بکسر اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف بواو مجهول رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سختی کشی و چستی و چابکی و هوشیاری و قوی هیکلی و حریصی در کارها باشد و بفتح اول هم درست ست و اگر یای خطابی باشد بمعنی بشکول هستی باشد -

بشلی بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی بیچپی و در آویزی -

بصورتیم شبی بفتح اول و ضم صاد مهمله بواو رسیده و نیم شبی معلوم بمعنی آه نیم شبی -

بطسرخاب زای بفتح اول و کسر طای حطی و ضم سین مهمله و سکون رای قرشت و خای منقوطه بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح زای هوز بالف کشیده و مثناة تحتانی زده کنایه از صراحی شراب آمده -

بغلتری بفتح اول و غین منقوطه و سکون لام و فتح مثناة فوقانی و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده کنایه از خجالت و شرمندگی آمده -

بغدادخالی بفتح اول و سکون غین منقوطه و دال ابجد بالف کشیده و کسر دال مهمله و خالی با خای منقوطه معلوم کنایه از شکم خالی ست -

بفتری بفتح اول و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی کارگاه جولاهی آمده و بمعنی چوبی ست که جولاهگان هنگام بافتن بر جامه میزنند -

بکرایی بفتح اول وسکون کاف ورای مهمله بالف کشیده وکسر یای حطی بثمناة تحتانی رسیده نام میوه ایست میان نارنج ولیمو لیکن کوچک تر از نارنج وبزرگ تر از لیمو میباشد وآن در ولایت ایک وشبانکاره بسیارست۔

بکر پوشیده روی بکسر اول وسکون کاف وکسر رای مهمله وپوشیده روی معلوم کنایه از شرابی است که آنرا هنوز از خم برنیاورده باشند۔

بکروی بفتح اول وسکون کاف وفتح رای مهمله وکسر واو بثمناة تحتانی رسیده بمعنی بکرائی آمده وآن میوهٔ باشد نیز شیرین میان نارنج ولیمو لیکن از نارنج کوچک تر واز لیمو بزرگ تر میباشد۔

بگنی بفتح اول وسکون کاف پارسی وکسر نون بثمناة تحتانی رسیده شرابی باشد که از آرد برنج وارزن ونیز امثال آن سازند وآنرا بعربی غبیرا وبلفظ دیگر بوزه گویند۔

بلادری بفتح اول ولام بالف کشیده وضم دال ابجد وکسر رای مهمله بثمناة تحتانی رسیده نوعی از معجونی ست که بلادر سازند۔

بلبلانی بفتح اول وسکون لام وفتح موحدهٔ تحتانی ولام بالف کشیده وکسر نون بثمناة تحتانی رسیده طعامی ست ترکان راکذافی الشرفنامه ودر علی قسمی از حلواست واین لغت ترکی ست۔

بلبلی بضم اول وسکون لام وضم موحدهٔ تحتانی وکسر لام بثمناة تحتانی رسیده بمعنی صراحی وکوزه وساغر آمده وبمعنی شراب هم دیده شده ونوعی از جرم بود که آنرا بسیار لطیف ونازک سازند وبالوان غیر مکرر رنگ کنند وجنسی از زر وآلو هم هست۔

بلندپری بفتح اول ولام وسکون نون ودال ابجد زده وفتح بای پارسی وکسر رای مهمله بثمناة تحتانی رسیده تفاخر کردن وبزرگی نمودن ودعوی مهتری بر سبیل مبالغه بخود بستن واگر مثناة تحتانی برای خطاب باشد بمعنی بلند پر هستی بود۔

بلندگرای بفتح اول ولام وسکون نون ودال وکسر کاف پارسی ورای مهمله بالف کشیده ومثناة تحتانی زده آنکه میل بزرگی وعظمت کند۔

بلندی بفتح اول ولام وسکون نون وکسر دال ابجد بثمناة تحتانی رسیده بمعنی بزرگی آمده۔

بندبازی بفتح اول وسکون نون ودال مهمله وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر زای هوز بثمناة تحتانی رسیده نام بازیی ست که بازی گران چوبی دراز استاده کرده طنابها می بندند وبازی گری سبوی آب پر کرده بران طنابها میدود وآن بازی را در اصطلاحات بندبازی گویند کذافی العلمی۔

بندق هندی بضم اول وسکون نون وضم دال ابجد وسکون قاف وکسر های هوز وسکون نون وکسر دال ابجد بثمناة تحتانی رسیده ثمریست بمقدار فندق که آنرا رته گویند ورنگ آن بسیاهی می زند گویند اگر آنرا بکوبند وبپزند وداخل سرمه نمایند ودر چشم کشند احولی را ببرد۔

بن گوهی بفتح اول وکسر نون وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده وکسر های مدوره بثمناة تحتانی رسیده گیاهی ست بسیار چرب از آن آش پزند ودر مؤید الفضلا بضم اول دیده شد۔

بوریاکوبی بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر رای مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده وضم کاف بواو مجهول رسیده وکسر موحدهٔ تحتانی بثمناة تحتانی رسیده کنایه از ضیافتی باشد که در خانهٔ نو کنند۔

بوخلافی بضم اول بواو رسیده وکسر خای منقوطه ولام بالف کشیده وکسر فا بثمناة تحتانی رسیده کنایه از شیطان ست۔

بورهٔ ارمنی بضم اول بواو رسیده وفتح رای مهمله وکسر همزهٔ مبدله وهمزه وسکون رای ثانی وفتح میم وکسر نون بثمناة تحتانی رسیده شوره را گویند۔

بوستان گلنمای بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی بالف کشیده وکسر نون وگل نمای باضم کاف پارسی ونون معلوم کنایه از آسمان ست۔

بوی بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون مثناة تحتانی معروف ست که رائحه باشد وبمعنی عطریات نیز آمده وبمعنی بهره ونصیب وامید ومحبت وآرزو وخواهش وخوی وطبیعت وطبع هم آمده وبضم اول بمعنی باشی آمده ودر فرهنگی بجای واو مجهول معروف هم دیده شده۔

بوی سای بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون مثناة تحتانی وسین مهمله بالف کشیده ومثناة تحتانی زده سنگی باشد که عطریات بدان بسایند۔

بوی یکرنگی بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر مثناة تحتانی ویکرنگی معلوم بمعنی اتحاد ومحبت بی ریا آمده کذافی القنیه۔

بهرامی بفتح اول وسکون های مدوره ورای مهمله بالف کشیده وکسر میم بثمناة تحتانی رسیده بمعنی دلاوری وخون ریزی آمده۔

بهشتی بکسر اول وهای هوز وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی بثمناة تحتانی رسیده کنایه از خوش صورت وخوبروی آمده وصالح ونیکوکار را نیز گفته اند۔

بهشتی روی بهشتی معلوم وروی بضم رای مهمله بواو رسیده ومثناة تحتانی زده کنایه از خوبروی وخوش صورت باشد۔

بهی بکسر اول وهای مدوره بثمناة تحتانی رسیده بمعنی نیکوئی وخوبی آمده ونیز نام میوه ایست معروف۔

بی بی بکسر هردو موحدهٔ تحتانی بهردو مثناة تحتانی رسیده خاتون خانه وزن نیکوکار را گویند۔

بی تحاشی بکسر اول بثمناة تحتانی مجهول رسیده وفتح مثناة فوقانی وحای حطی بالف کشیده وکسر شین منقوطه بثمناة تحتانی رسیده بمعنی بیباکی ویکسو شدن آمده۔

بیخ کوهی بکسر اول بثمناة تحتانی رسیده وکسر خای منقوطه وضم کاف بواو مجهول رسیده وکسر های مدوره بثمناة تحتانی رسیده بیخ تفتی ست که شوکران باشد وآنرا بیونانی تودریون گویند وبعضی آنرا از تفت آورند وتفت از اعمال یزدست۔

بیداری بکسر اول بثمناة تحتانی مجهول رسیده ودال مهمله بالف کشیده وکسر رای قرشت بثمناة تحتانی

مجهول رسیده بمعنی اهل دلی وهوشیاری آمده۔

بیدطبری بکسر اول بثمناة تحتانی مجهول رسیده وکسر دال ابجد وفتح طای حطی وسکون موحدهٔ تحتانی وکسر رای مهمله بثمناة تحتانی رسیده نام درختی ست که هفده نوع ست وآنرا گربه بید نیز گویند تو بچهٔ آن چون بچهٔ گربه است وبعضی برآنند که نوعی از بید باشد وبعضی بید مشک را بید طبری گویند وبعضی بید مولا را گویند که بید مجنون باشد۔

بیرزی بکسر اول بثمناة تحتانی مجهول رسیده ورای مهمله ساکن وفتح زای هوز وسکون مثناة تحتانی صمغی باشد مانند مصطگی سبک وخشک وگنده وبدبو طبیعت آن گرم وخشک ست عرق النسا ونقرس را نافع ست وحیض را براند وبچهٔ مرده از شکم بیندازد ودر مرهمها نیز داخل کنند۔

بیری بکسر اول بثمناة تحتانی رسیده وکسر رای مهمله بثمناة تحتانی ثانی رسیده بمعنی فرش وفردش وگستردنی باشد۔

بیزبانی بکسر اول بثمناة تحتانی مجهول رسیده وفتح زای هوز وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر نون بثمناة تحتانی رسیده بمعنی خاموشی آمده۔

بیستگانی بکسر اول بثمناة تحتانی رسیده وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وکاف پارسی بالف کشیده وکسر نون بثمناة تحتانی رسیده مواجب لشکریان وماهیانهٔ نوکران وهرچیزی که بجهت ایشان مقرر کرده باشند۔

بیضهٔ خاگی بفتح اول وسکون یای حطی وفتح ضاد معجمه وکسر همزهٔ مبدله وخای منقوطه بالف کشیده وکسر کاف بثمناة تحتانی رسیده بیضهٔ که ماکیان بی جفتی نرمی اندازد ونیز زمین را گویند کذافی القنیه۔

بیغمی بکسر اول بثمناة تحتانی مجهول رسیده وفتح غین منقوطه وکسر میم بثمناة تحتانی رسیده معروف ست که بی غم بودن باشد۔

بیلای بکسر اول بثمناة تحتانی رسیده ولام بالف کشیده ویای حطی زده بلغت ژند وپاژند چاه را گویند مطلقا که عربان بیر خوانند۔

بیموری بکسر اول بثمناة تحتانی رسیده وضم میم بواو رسیده وکسر رای مهمله بثمناة تحتانی رسیده بمعنی مهابت وصلابت آمده۔

بینائی بکسر اول بثمناة تحتانی رسیده ونون بالف کشیده ومثناة تحتانی اول بثانی زده بمعنی دیده وری وبینندگی آمده وگاه بینائی گویند واز آن چشم اراده نمایند که عین ست۔

بینمازی بکسر اول بثمناة تحتانی مجهول رسیده وفتح نون ومیم بالف کشیده وکسر زای هوز بثمناة تحتانی رسیده کنایه از حیض آمدن زنان باشد۔

بیوگانی بفتح اول وضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده وکاف پارسی بالف کشیده وکسر نون بثمناة تحتانی رسیده بمعنی عروسی آمده ودر فرهنگی بجای مثناة تحتانی اول نون هم دیده شده لیکن با مثناة تحتانی اصح ست که بیوک بمعنی عروس آمده۔

بی نیازی بکسر اول بثمناة تحتانی رسیده وکسر نون ومثناة تحتانی بالف کشیده وکسر زای هوز بیای حطی رسیده بمعنی غیر محتاجی وتوانگری وبی احتیاجی آمده چه نیاز بمعنی احتیاج ست۔

بحر سوم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان بای پارسی وآن مشتمل ست بر بیست ویک چشمه

چشمهٔ اول بحر سوم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان بای پارسی بالف

پا بفتح اول بالف کشیده معروف ست که بتازی رجل خوانند وبمعنی قدرت وقوت وتاب وطاقت نیز آمده۔

پاپا بفتح هردو بای پارسی بهردو الف کشیده پاپ را گویند که خلیفهٔ دین عیسی علیه السلام باشد۔

پابرجا بفتح اول بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای مهمله وجیم بالف کشیده بمعنی ثابت قدم ودائم وهمیشه باشد۔

پارسا بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وسین سعفص بالف کشیده پرهیزگاری ور از معاصی ومذائم را گویند وبمعنی پارسی هم آمده است وجمع آن پارسیان ست۔

پالا بفتح اول بالف کشیده اسپ جنیبت را گویند که آن اسپ کوتل باشد وبمعنی صاف کننده هم آمده است لیکن بدون ترکیب مستعمل نیست همچو ترشی پالا ومی پالا وامر بپالودن هم هست یعنی بپالا وصاف کن وبمعنی فاعل هم آمده که پالاینده باشد وآویخته را نیز گویند وبلغت ژند وپاژند بمعنی فریاد وفغان باشد۔

پایا بفتح اول بالف کشیده ومثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی قائم آمده چنانکه گویند عرض پایا بجسم ست یعنی عرض قائم بجسم ست۔

پیلپیا بفتح اول وسکون بای پارسی وکسر لام بثمناة تحتانی رسیده وبای پارسی بالف کشیده بلغت ژند وپاژند جابه وقبا را گویند۔

پخشتا بفتح اول وسکون خای منقوطه وشین منقوطه بالف کشیده بمعنی مضائقه ودریغ آمده ومضائقه نمودن ودریغ داشتن را نیز گویند۔

پخته تدبیرها بضم اول وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی وکسر همزهٔ مبدله وتدبیرها معلوم یعنی معقولات۔

پذیرا بفتح اول وکسر ذال منقوطه بثمناة تحتانی رسیده ورای مهمله بالف کشیده قبول کننده وفرمانبردار وسخن شنونده وپیش رونده وروان شونده را گویند چه پذیرائی بمعنی فرمانبرداری باشد وبمعنی هیولا نیز بنظر آمده که در برابر صورت ست وبمعنی مقبول هم هست که قبول کرده شده باشد وبمعنی استقبال وپیشوا هم آمده۔

پردا بفتح اول وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده بمعنی فردا آمده که در تازی غد گویند۔

پرسا بضم اول وسکون رای مهمله بالف کشیده بمعنی

پرسنده و خبرگیرنده آمده۔

پروا بفتح اول و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده بمعنی توجه و التفات و میل آمده و پرواز و پرورش و پرداخت و فراغت و دانستن را نیز گفته‌اند و بمعنی طاقت و آرام و صبر نیز دیده شده و ترس و باک و سر و برگ را هم خوانند۔

پری افغا بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح همزه و سکون فا و سین مهمله بالف کشیده شخصی را گویند که برای تسخیر جن افسون بخواند و بمعنی افسون گر نیز آمده۔

پسا بفتح اول و سین سعفص بالف کشیده بمعنی لب آمده و آن شهریست در ملک فارس و فسا معرب آنست۔

پستا بفتح اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده برکاری رفتن که قبل ازین در آن شروع شده باشد۔

پنج پا بفتح اول و سکون نون و جیم و بای پارسی بالف کشیده خرچنگ را گویند و آن جانوری ست که در خشکی و آب هر دو میباشد و بتازی سرطان خوانند و نیز نام برج چهارم ست از دوازده برج فلکی۔

پنج دعا بفتح اول و سکون نون و جیم و ضم دال ابجد و عین مهمله بالف کشیده کنایه از صلوات خمسه است۔

پور سقا بضم اول بواو رسیده و کسر رای مهمله و فتح سین مهمله و تشدید و فتح قاف بالف کشیده نام مردی عالم ربانی و زاهد ترین خلایق بزدانی که صنعا نیز نام داشت در راه بر دختر مجوسی عاشق شد و دین مغان اختیار کرد چون آن دختر بحباله او درآمد حق تعالی او را و آن منکوحه او را جبر طائفه مجوسان را هدایت و معرفت دین اسلام روزی کرد گویند هفت صد مرید داشت۔

پور سینا بضم اول بواو رسیده و کسر رای مهمله و سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده نام ابو علی ست و بعضی گویند سینا نام جد ابو علی ست و بعضی گویند لقب شیخ ابو علی ست و بجای کسر سین مهمله فتح هم درست ست۔

پور عذرا بضم اول بواو رسیده و کسر رای مهمله و فتح عین مهمله و سکون ذال منقوطه و رای مهمله بالف کشیده در اصطلاح بمعنی شراب انگوری آمده کذا فی مدار الافاضل۔

پور علقا بضم اول بواو رسیده و کسر رای مهمله و فتح عین مهمله و سکون لام و قاف بالف کشیده لقب زال پدر رستم ست که دستان نام داشت گویند او را سیمرغ بزرگ کرده و قصه آن در شاهنامه مسطور ست و سیمرغ را عنقا نیز گویند۔

پوشا بضم اول بواو رسیده و شین منقوطه بالف کشیده بمعنی پوشنده و پوشندگی آمده۔

پویا بضم اول بواو رسیده و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی دونده آمده و رونده را نیز گفته‌اند۔

پیچپا بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون جیم پارسی و بای پارسی بالف کشیده خرچنگ را گویند که بعربی سرطان خوانند۔

پیرا بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای مهمله بالف کشیده بمعنی پیراینده آمده و آن شخصی ست که چیزی را کم کند بواسطه خوش آیندگی همچو دلاک و سرتراش که موی زیادتی را کم کند و باغبان که شاخهای زیادتی را ببرد بر خلاف مشاطه و بمعنی خالی نمودن چیزی را از عیب و منقح کردن و ساختن و پرداختن نیز آمده۔

پیردوتا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله و ضم دال ابجد بواو رسیده و مثناة فوقانی بالف کشیده کنایه از آسمان ست۔

پیش آتش ست پس دریا بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و همزه بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و شین منقوطه ساکن و حرف ربط و پس دریا معلوم یعنی همه عالم پر از حوادث ست کذا فی المؤید و آن ضرب مثل ست بر کار سخت در حق کسیکه دشوار پیش آید و او را هیچ چاره نباشد۔

پیشوا بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و واو بالف کشیده سر گروه و پیشرو مردمان را گویند که بتازی مقتدا خوانند و نوعی از جامه هم هست که زنان بپوشند۔

پیشه و لشکر صحرا بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح رای مهمله و کسر واو و فتح لام و سکون شین منقوطه و فتح کاف و کسر رای مهمله و صحرا معلوم بمعنی گورخر آمده و آن جانوریست شبیه بخر۔

پیکران ما نا بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و رای مهمله بالف کشیده و کسر نون و میم بالف کشیده و نون بالف کشیده عالم برزخ را گویند و آن عالمیست در میان ملک و ملکوت۔

پیل بالا بکسر اول و سکون مثناة تحتانی و لام و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و لام بالف کشیده بلندی که موازی بالای پیل باشد خواه توده غله باشد خواه مال و نیز کنایت از بسیار آمده۔

پیل پا بکسر اول و سکون مثناة تحتانی و لام و بای پارسی بالف کشیده نام مرضی ست که پای آدمی ورم کند و مانند پای پیل بزرگ شود و آنرا بتازی داء الفیل خوانند و ستونی را نیز گویند که سقف خانه بر آن قرار گیرد و نوعی از قدح بزرگ شراب خوری باشد و نام حربه ایست که بیشتر زنگیان دارند۔

پیل معلق در هوا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر لام و ضم میم و فتح عین مهمله و تشدید و فتح لام و سکون قاف و در هوا معلوم کنایه از ابر آمده که بتازی آنرا سحاب خوانند۔

پیلوا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح لام و واو بالف کشیده بمعنی دارو فروش و عطار آمده۔

چشمه دوم بحر سوم از قلزم اول ازین کتاب هفت قلزم در بیان بای پارسی با بای تازی و پارسی

پایب بفتح اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده خلیفه و وصی عیسی علیه السلام را گویند و بجای موحدهٔ تحتانی بای پارسی هم دیده شده۔

پادرکاب بفتح اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله و کسر رای قرشت و کاف بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی سوار و سوارِ سفر آمده و کنایه از مهیا شدن و مستعد بودن اسباب سفر هم هست و دم نزع را نیز گفته‌اند که ابتدای سفر آخرت ست و هر چیزی که نزدیک بظاهر شدن باشد و عموماً و شراب را که مایل بترشی شده باشد خصوصاً۔

پارکاب اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و کاف بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی پا در رکاب آمده۔

پادیاب بفتح اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و مثناة تحتانی بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی شستن و پاکیزه ساختن چیزها باشد یا دعا خواندن۔

پاروب بفتح اول بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده و موحدهٔ تحتانی زده پیر زال و زن پیر را گویند و بیل مانندی باشد از چوب که بدان برف بروبند۔

پاریاب بفتح اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده زراعتی را گویند که بآب آبگیر و امثال آن مزروع شود۔

پاشیب بفتح اول بالف کشیده و کسر شین معجمه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده زینه پایه و نردبان را گویند۔

پایاب بفتح اول بالف کشیده و مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی آبی را گویند که پا بزمین آن برسد و از آنجا پیاده توان گذشت بر خلاف غرقاب و تاب و طاقت و مقاومت را نیز گویند و ته حوض و دریا را نیز گفته‌اند که بتازی قعر خوانند و چاهی که آب انبار را هم گفته‌اند که زینه پایها بر آن ساخته باشند تا مردم بآسانی آب از انجا بردارند و بمعنی همیشگی و پایندگی و باقی بودن هم دیده شده۔

پای شیب بفتح اول بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده عقبه ایست بجهت رمی جمرات که یکی از اعمال حج ست۔

پای کوب بفتح اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و ضم کاف بواو مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده رقاص و سمع کننده را گویند و باین معنی هم هست یعنی برقص و رقاصی کن۔

پرتاب بفتح اول و سکون رای مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی انداختن آمده و نوعی از تیر هم هست که آنرا بسیار دور توان انداخت۔

پنجاب بفتح اول و سکون نون و جیم بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده ولایتی ست از هندوستان که لاهور از توابع آن باشد۔

پوپ بضم اول بواو مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده کاکل مرغان را گویند و آن پر چندی ست بر سر ایشان که از پرهای مقرری درازتر و بیشتر میباشد و با بای فارسی شانه سر را گویند و آن را مرغ سلیمان هم خوانند چنانچه شب پره را مرغ عیسی خوانند۔

پور شسب بضم اول بواو رسیده و کسر رای مهمله و فتح شین منقوطه و سکون سین مهمله و موحدهٔ تحتانی زده نام پدر زردشت ست که پیر آتش پرستان باشد۔

پولاب بضم اول بواو رسیده و لام بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی حسن باشد و پولابی بمعنی حسی یعنی انچه بحس و نظر درآید۔

پای نسب بفتح اول بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح نون و سین سعفص و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی قوت آبا و اجداد آمده۔

پوسیده چوب بضم اول بواو رسیده و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده و ضم جیم پارسی بواو مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده چوبی ست که در شب بطور انگشت سوزان و کرمک شب تاب درخشنده و چوب کهنه و بوسیده را نیز گویند۔

پیرآب بفتح اول و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله ساکن و فتح همزه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی آب پیر آمده۔

پینکوب بفتح اول و سکون نون و ضم کاف بواو مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده اچار که از مغز جوز و جغرات وغیره سازند ترش بود و بجای موحدهٔ تحتانی بای پارسی هم دیده شده و بجای نون مثناة فوقانی هم بنظر آمده۔

پیاب بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی پایاب آمده که بن حوض و ته دریا باشد و بتازی قعر گویند و نهایت هر چیز را نیز گفته‌اند و بمعنی تاب و طاقت هم آمده۔

پیترسب بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون مثناة فوقانی و فتح رای مهمله و سکون سین مهمله و بای پارسی نام پدر پورشسب ست که جد زردشت باشد چه پورشسب نام پدر زردشت آتش پرست ست۔

پیر سراندیب بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله و فتح سین سعفص و سکون رای قرشت و فتح همزه و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از آدم علیه السلام ست و بجای موحدهٔ تحتانی بای پارسی هم درست ست۔

پیشاب بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده معروف ست که بتازیش بول خوانند کذا فی القنیه۔

چشمه سوم بحر سوم از قلزم اول ازین کتاب هفت قلزم در بیان بای پارسی با مثناة فوقانی

پات اول بالف کشیده و مثناة فوقانی زده اورنگ و تخت و سریر را گویند و در فرهنگی بدین آمده که لفظ هندی بود معرب کرده‌اند در اصل پاٹ با تای هندی بود تای هندی را با مثناة فوقانی بدل کردند پات شد۔

پادست بفتح اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بمعنی نسیه آمده و آن خریدن چیزیست امروز که فردا قیمت بدهند۔

پالوده گشت بفتح اول بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده و گشت بفتح کاف پارسی معلوم یعنی از بدیها پالوده گشت ای پاک گشت۔

پای بست بفتح اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و فتح موحدهٔ تحتانی و سین مهمله و مثناة فوقانی زده کنایه از مقید و گرفتار و بیکار و استاده و منتظر و اسیر محبت آمده۔

پای خست بفتح اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و فتح خای منقوطه و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی چیزی را گویند که در زیر پا کوفته و مالیده شده باشد اعم از زمین و چیزی دیگر۔

پای خوست بفتح اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و فتح خای منقوطه و واو معدوله و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی پای خست آمده و آن زمین یا چیزی دیگر بود که در زیر پا مالیده و کوفته شده باشد۔

پالیست بفتح اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی بقا وثبات کرده وپاینده۔

پت بفتح اول وسکون مثناة فوقانی اهاری باشد که بر کاغذ دهند وپشم نرمی را نیز گویند که از بن موی بز بروید وآنرا بشانه برآورند وازان شال بیافند۔

پتت بکسر اول وفتح مثناة فوقانی ومثناة ثانی زده بمعنی توبه واستغفار وبازگشت از گناهان آمده۔

پتفت بفتح اول ومثناة فوقانی وسکون فا ومثناة فوقانی ثانی بمعنی پتت آمده که توبه واستغفار وبازگشت از گناهان باشد۔

پخت بفتح اول وسکون خای منقوطه ومثناة فوقانی بمعنی پهن وپخش آمده مثل آنکه چیزی در زیر پای آدمی یا حیوان دیگر یا در زیر چیزی دیگر پهن شده باشد گویند پخت شد وپخش گردید ودر فرهنگی بمعنی تخم نیز هم بدین آمده وبضم اول ماضی پختن ست ولکد را نیز گفته اند مطلقا خواه اسپ بر کسی زند خواه آدم وخواه حیوانات دیگر۔

پختگان حقیقت بضم اول وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی وکاف بالف کشیده وکسر نون وحقیقت معلوم کنایه از واصلان حقیقت آمده۔

پذیرفت بکسر اول وذال معجمه بمثناة تحتانی رسیده وضم رای مهمله وفا ومثناة فوقانی زده یعنی قبول کرد ومعترف شد چه پذیرفتن بمعنی قبول کردن ومعترف شدن آمده۔

پرداخت بفتح اول وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده وخای منقوطه ومثناة فوقانی زده ماضی خالی کردن وفارغ گشتن باشد یعنی خالی کرد وفارغ گشت وماضی آراستن وجلا دادن ودرساختن ومرتب گردانیدن هم هست یعنی آراست وجلا داد ودرساخت ومرتب گردانید ونقاشان وغیر ایشان پرداز مصنوعات خود را نیز گویند وگاهی در تقبیح وتحسین کسی هم استعمال کنند چنانچه گویند دیدی وشنیدی که فلان کس چه پرداخت۔

پردخت بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وخای منقوطه ومثناة فوقانی زده مخفف پرداخت ست یعنی خالی کرد وفارغ شد وآراست وجلا داد ومرتب گردانید ودرساخت۔

پرده عنکبوت بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وکسر همزه مبدله وعنکبوت معلوم بمعنی تنیده عنکبوت ونوعی از علل چشم ست۔

پرریخت بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر رای قرشت ثانی بمثناة تحتانی رسیده وخای منقوطه ومثناة فوقانی زده یعنی عاجز شد۔

پردهٔ یاقوت پرده باضافت معلوم ویاقوت بمثناة تحتانی بالف کشیده وضم کاف بواو رسیده ومثناة فوقانی زده نام پرده ایست از موسیقی۔

پرست بفتح اول ورای مهمله وسین سعفص ومثناة فوقانی زده بمعنی پرستنده وپرستار آمده وشخصی را نیز گویند که در وهم وپندار خود یعنی در فکر وخیال خود مانده باشد۔

پریدخت بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وضم دال ابجد وخای منقوطه ومثناة فوقانی زده نام دختر پادشاه چین ست که سام نریمان عاشق او گشته ووزال از وبهم رسیده۔

پسادست بفتح اول وسین مهمله بالف کشیده وفتح دال ابجد وسین سعفص ومثناة فوقانی زده بمعنی نسیه آمده یعنی امروز چیزی بخورند وقیمت آنرا بعد از چند روز دهند۔

پست بکسر اول وسین سعفص ومثناة فوقانی زده هر آرد را گویند عموماً وآردی که گندم وجو ونخود آنرا بریان کرده باشند خصوصاً وآن را بتازی سویق خوانند چه سویق الشعیر آرد جو بریان کرده وسویق الحنطه آرد گندم بریان کرده را گویند ونیز مرکبی باشد که بعضی از جلهٔ نشینان وفقیران وجوگیان هندوستان از جگر آهو ومغز بادام وامثال آن سازند هرگاه که مقدار پسته ازان بخورند تا چند روز محتاج طعام نشوند وبفتح اول معروف ست که نقیض بلند باشد وزمین هموار را نیز گویند وبمعنی خراب هم آمده که در مقابل آباد است وکنایه از مردم بخیل وخسیس ودون همت باشد ونزد محققین آنکه نتواند بال همت پرواز عروج مدارج کمالات حقانی یا مرتبه از مراتب دیگر کند۔

پستادست بفتح اول وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده وفتح دال ابجد وسین مهمله وتای قرشت زده بمعنی نسیه آمده وآن خریدن اسباب واجناسی ست که بعد از چند روز قیمت دهند۔

پشت بضم اول وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده معروف ست وبعربی ظهر خوانند ونام بلده ایست در نواحی نیشاپور مشتمل بر دویست وبیست وشش قریه وچون این بلده بمنزله پشتی باشد نیشاپور را بدین نام خوانند ونام قریه هم هست از ولایت بادغیس در خراسان وپناه وپشتیبان وبیرون هر چیز را نیز گویند وحیز ومخنث را هم گفته اند۔

پشت لبست بضم اول وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی وفتح موحدهٔ تحتانی وسین مهمله ومثناة فوقانی زده گلیمی یا شالی یا جاجمی باشد که برزگران وباغبانان چیزی دران نهند وبر پشت بندند۔

پلشت بفتح اول ولام وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده پلید ومردار وناپاک وچرکین ونکبتی را گویند ودر فرهنگی بکسر لام دیده شده۔

پنج انگشت بفتح اول وسکون نون وجیم وفتح همزه وسکون نون وضم کاف وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده معروف ست ونیز نام نباتی ست که آنرا دل آشوب نامند وبوته ودرخت آن در کنار رودخانه ها روید وبرگ آن مانند برگ شاه دانه باشد وآنرا بتازی ذوخمسه اصابع خوانند وتخم آن راحب الفقد گویند ودر علت استسقا بکار برند واشتان را نیز گفته اند ونام موضعی هم هست نزدیک بمراغه تبریز وبحذف همزه هم آمده که پنجنگشت باشد ومعرب آن فنجنگشت ست اگر شهوت بر زنان غلبه کند قدری ازان در زیر ایشان دود کنند در حال فرونشاند۔

پنج شاخ درخت بفتح اول وسکون نون وجیم وشین منقوطه بالف کشیده وکسر خای منقوطه ودرخت معلوم کنایه از پنج انگشت دست ومعنی ترکیبی ظاهر هست۔

پنج شاخ دست بفتح اول وسکون نون وجیم وشین منقوطه بالف کشیده ودست معلوم بمعنی پنج شاخ درخت ست۔

پنج نوبت بفتح اول وسکون نون وجیم وفتح نون وسکون واو وفتح موحدهٔ تحتانی ومثناة فوقانی زده کنایه از پنج وقت

نماز ست ونیز پنج نوبتی که بر در شاهان میزنند وآن پنج نوبت از عهد سلطان سنجر مقرر شد پیش ازان در زمان سکندر سه نوبت میزدند گویند دشمنان دولت سلطان سنجر افسون خوانان را برای هلاک او نشانیده بودند پیچ درمانی با و نافع نیفتاد روز بروز ضعف او مضاعف میشد دانایان قرار دادند که غیر وقت نوبت باید زد وآواز باید داد که سلطان سنجر مرد وبر پادشاهی دیگری نشست چنین کردند شنیدن این افسون خوانان شغل خود را گذاشتند سلطان را صحت حاصل شد باز ازان پنج نوبت مبارک گرفتند ونیز پنج آلهٔ اعلام که در جنگ وشادی بر در ملوک نوازند چنانچه دهل ودمامه وطبل وسنج ودف وامثال آن۔

پنج نوش سلامت بفتح اول وسکون نون وجیم ونوش سلامت معلوم کنایه از پنج حواس خمسه باطنه است ومعنی ترکیبی معجون سلامت ست زیرا که پنج نوش معجون ست مرکب از پنج چیز۔

پنداشت بکسر اول وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده دانستن بگمان۔

پوت بضم اول بواو رسیده وسکون مثناة فوقانی جگر گوسپند را گویند ولهذا قلیه که از جگر گوسپند سازند قلیهٔ پوتی خوانند وبمعنی لوت هم آمده که اقسام خوردنیها وانواع اطعمه واشربه باشد ونوعی از خربزه هم هست۔

پوخت بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون خای منقوطه ومثناة فوقانی بمعنی پخت آمده که از پختن ست۔

پودات بضم اول بواو رسیده ودال ابجد بالف کشیده ومثناة فوقانی زده بمعنی محسوس آمده وپودانات بمعنی محسوسات ست یعنی آنچه بنظر وحس درآید۔

پوران دخت بضم اول بواو رسیده ورای مهمله بالف کشیده وسکون نون وضم دال ابجد وخای منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی پسر ست نه دختر نه یک پسر بلکه چندین پسر ست چه پوران جمع پسر باشد وآن نام دختر خسرو پرویز ست که پیش از آمدن یزدجرد پادشاهی کرده واو را بدین نام بجهت آن خوانده اند که ازو کارهای مردانه بظهور آمده است واو را توران دخت بتای قرشت نیز گویند باین اعتبار که از نسل ملوک ترکان بوده۔

پوست بضم اول بواو مجهول رسیده وسین مهمله وتای قرشت زده معروف ست وبمعنی غیبت هم آمده که بدگوئی ومذمت باشد۔

پیست بکسر اول ومثناة تحتانی مجهول وسین مهمله ومثناة فوقانی هر سه زده شخصی را گویند که علت برص وجذام داشته باشد۔

پیروزه طشت بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم رای مهمله بواو رسیده وفتح زای هوز وسکون های مدوره وطشت بفتح طای حطی وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی معلوم کنایت از آسمان ست۔

پیشادست بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح شین منقوطه بالف کشیده وفتح دال ابجد وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی اجرت پیشی گفته اند وبمعنی پیشدستی هم آمده ونقد را نیز گویند که در مقابل نسیه باشد۔

پیش دست بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وفتح دال ابجد وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی پیشادست آمده که اجرت پیش دادن وپیشدستی کردن وغالب شدن وسبقت نمودن باشد وصدر مجلس را نیز گفته اند وبمعنی مددگار هم دیده شده ونقد را نیز گفته اند که نقیض نسیه باشد۔

پیوست بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح واو وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی پیوسته آمده که مدام ودائم وهمیشه باشد وبمعنی پیوند هم هست که ماضی پیوستن وپیوند کردن والحاق باشد وباصطلاح محققین وصول سالک ست از قید تقیید بدرجهٔ اطلاق حقیقت یعنی نقطه اش بدائره وقطره اش بمحیط واصل شد۔

چشمهٔ چهارم وپنجم بحر سوم از قلزم اول ازین کتاب هفت قلزم در بیان بای پارسی با جیم تازی وپارسی وخای منقوطه

پارنج بفتح اول بالف کشیده وفتح رای مهمله ونون وجیم زده زری باشد که بشاعران ومطربان وامثال اینها دهند تا در جشن ومیزبانی حاضر شوند وزری را نیز نامند که باجرت قاصدان دهند۔

پازاج بفتح اول بالف کشیده وزای هوز بالف کشیده وجیم پارسی زده دایهٔ شیر دهنده وماماچه را گویند که بتازی قابله ومرضعه خوانند۔

پای رنج بفتح اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی وفتح رای مهمله ونون وجیم زده بمعنی پارنج ست وآن زری ست که باجرت بقاصدان دهند ونیز آنچه بشاعران ومطربان دهند که در مجلس ومیزبانی حاضر شوند۔

پج بفتح اول وسکون جیم بمعنی کوه آمده که بتازی جبل گویند۔

پچ پچ بضم هر دو بای پارسی وسکون هر دو جیم پارسی حرف زدن آهسته را گویند وکلمهٔ باشد که شبانان بز را بدان پیش خود خوانند ونوازش کنند۔

پخج بفتح اول وسکون خای منقوطه وجیم پارسی بمعنی پهن باشد واین دران مقام گویند که چون میوه ومثل آن بزیر پای بزرگران وباغبانان افتد وپهن گردد گویند پخج کرده کذا فی الشرفنامه ودر لسان الشعرا بمعنی پخش ست۔

پرخج بفتح اول ورای مهمله وخای منقوطه وجیم پارسی ساکن کفل وساغری استر وگاو وخر واسپ وامثال آنرا گویند۔

پرنج بفتح اول ورای مهمله وسکون نون وجیم غله باشد شبیه بگندم لیکن از گندم باریکتر وضعیف ترست۔

پنج بفتح اول ونون وجیم زده عددی ست معروف واشاره بحواس خمسه هم هست که سامعه وباصره وذائقه ولامسه وشامه باشد وبکسر اول گرفتن عضوی باشد باسر دو ناخن چنانکه بدرد آید۔

پنج گنج بفتح اول وسکون نون وکسر جیم وفتح کاف پارسی ونون وجیم زده صلوات خمس را گویند که پنج وقت نماز ست وکنایه از حواس خمسه نیز هست که سامعه وباصره وذائقه ولامسه وشامه باشد۔

پیچ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون جیم پارسی بمعنی خم وتاب وحلقه باشد وکنایه از رشک وحسد هم آمده است۔

پیچاپیچ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وجیم پارسی بالف کشیده وپیچ ثانی معلوم بمعنی خم در خم وسخت پیچیده آمده۔

پیچ بر پیچ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وجیم

پارسی زده و فتح موحده تحتانی و سکون رای مهمله و پیچ ثانی معلوم بمعنی پیچاپیچ ست که خم و رخم و سخت پیچیده و نار است را گویند و این اگر در صفت معشوق افتد مدح بود و در غیر وی ذم۔

پیروج بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و جیم زده بمعنی فیل مرغ آمده و آن مرغیست که سر و گردن آن ساده و بی پر باشد و هر ساعت برنگی مینماید و از بالای منقار او پوستی مانند خرطوم فیل آویخته است۔

پاژخ بفتح اول بالف کشیده و فتح زای پارسی و خای منقوطه زده بمعنی آزار و مالش آمده۔

پاسخ اول بالف کشیده و ضم سین سعفص و خای منقوطه زده جواب را گویند که در مقابل سوال ست۔

پتخ بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و خای منقوطه بمعنی متحیر و حیران و مبهوت و ابله آمده۔

پخ بفتح اول و سکون خای منقوطه بمعنی خوش و به باشد و تکرار آن بمعنی به به خوش و خوش ست و آنرا بتازی بخ بخ و طوبی لک و مرحبا بک گویند و بمعنی پهلو هم آمده چنانکه گویند چهار پخ ست یعنی چهار پهلوست و بکسر اول کلمه ایست که سگ و گربه را بدان بجا ایستند دور کنند و باین معنی بفتح اول هم دیده شده چه با مطبخ قافیه کرده اند۔

پرگار چرخ بفتح اول و سکون رای مهمله و کاف پارسی بالف کشیده و کسر رای مهمله و چرخ معلوم کنایه از دور چرخ و منطقه چرخ آمده۔

پرانداخ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح همزه و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و خای منقوطه زده تاج و سختیان را گویند۔

پرنداخ بفتح اول و رای مهمله و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و خای منقوطه زده بمعنی پرانداخ ست که تماج و سختیان باشد۔

پرینخ بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و خای منقوطه زده تخته سنگ را اگر سطح و هموار باشد گویند والله اعلم

پلخ بفتح اول و لام و سکون خای منقوطه بمعنی گلو و حلق آمده۔

پوچ بضم اول بواو رسیده و جیم پارسی زده بمعنی بیهوده آمده۔

پیرنداخ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و سکون نون و دال مهمله بالف کشیده و خای منقوطه زده بمعنی تماج و سختیان آمده و آن کیسه درازی ست که از پارچه دوزند۔

پیش شاخ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و شین قرشت بالف کشیده و خای منقوطه زده فرجی و جامه پیش باز را گویند که بیشتر زنان پوشند۔

پیخ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون خای منقوطه آبی که از بیغوله چشم بدر آید و بر مژه و بیغوله چشم خشک شده ماند و آنرا پیخال چشم نیز گویند۔

پیروزه چرخ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله بواو رسیده و فتح زای هوز و سکون های مدوره و چرخ معلوم کنایه از فلک آمده۔

پیر ششم چرخ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله و فتح اول و ضم شین منقوطه ثانی و سکون میم و چرخ معلوم کنایه از مشتری ست۔

پیر هفتم چرخ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله و هفتم چرخ معلوم کنایه از زحل ست۔

چشمه ششم بحر سوم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان بای پارسی با دال ابجد و ذال منقوطه

پاد بفتح اول بالف کشیده و سکون دال ابجد بمعنی پاس و پاسبان و نگهبان و پائیدن باشد که از دوام و ثبات و در نظر داشتن ست و بمعنی دارندگی و سامان نیز آمده و بمعنی بزرگ و عمده هم دیده شده و پادشاه مرکب از این ست و تخت و اورنگ را هم گفته اند چه در اصل این لغت پات بوده تا بدال بدل شده بسبب قاعده کلیه چون که خدا و کتخدا و تود و توت و یا بسبب تغیر السنه و از منه و در فرهنگی به بدین آمده که لفظ مات را مفرس کرده اند از پاٹ که تبای هندی ست بمعنی تخت

پابند بفتح اول بالف کشیده و فتح موحده تحتانی و سکون دال ابجد قید کرده شده را گویند که نقیض مجروست و نیز بمعنی پای را بند آمده۔

پاره آرد بفتح اول بالف کشیده و فتح را و کسر همزه مبدله و همزه بالف کشیده و فتح رای مهمله و دال ابجد زده آش آردیست که با و بلغ تشبیهی دارد و آنرا بقدر گندمی از خمیر سازند و پزند۔

پاره زرد اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و کسر همزه مبدله و فتح زای هوز و سکون رای مهمله و دال ابجد زده پارچه زردی باشد که یهودان برای امتیاز بر دوش جامه دوزند و آنرا بتازی عیار و غیاره خوانند۔

پازند بفتح اول بالف کشیده و فتح زای هوز و نون و دال ابجد زده تفسیر ژند باشد و ژند کتاب زردشت ست و در فرهنگی بر عکس این هم دیده شده یعنی ژند تفسیر پاژند ست و بعضی دیگر گویند ژند و پاژند دو کتاب اند از تصنیفات ابراهیم زردشت در آئین آتش پرستی و بجای زای هوز زای پارسی هم دیده شده۔

پاساد بفتح اول بالف کشیده و سین مهمله بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی صیانت آمده و آن محافظت کردن ست خود را از افعال شنیعه و قبیحه و سخنان هزل۔

پاغند بفتح اول بالف کشیده و ضم غین منقوطه و نون و دال ابجد زده گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند۔

پاکند بفتح اول بالف کشیده و فتح کاف و نون و دال ابجد زده مطلق یاقوت را گویند اعم از زرد و سفید و سرخ و باین معنی در فرهنگی بجای بای پارسی مثناة تحتانی هم دیده شده

پالاد بفتح اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و دال ابجد زده اسپ جنیبت را گویند و آن اسپ کوتل باشد که پیشاپیش ملوک و سلاطین و پادشاهان برند و اسپ پالانی را نیز گویند۔

پالود بفتح اول بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و دال ابجد زده ماضی پالودن ست یعنی صاف کرد و از غل و غش پاک ساخت۔

پالید بفتح اول بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و دال مهمله زده ماضی پالیدن ست یعنی صاف کرد و تفحص نمود و جست و جو کرد۔

پانسند بفتح اول بالف کشیده و فتح نون و سین مهمله و نون و دال ابجد زده بمعنی پرسیده و احوال گرفته آمده۔

پاوند بفتح اول بالف کشیده و فتح واو و نون و دال ابجد زده بندی باشد که در پای مجرمان و گنهگاران گذارند۔

پای آن ندارد بفتح اول بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و آن ندارد معلوم یعنی قوت آن ندارد۔

پای بند بفتح اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و فتح موحده تحتانی و نون و دال مهمله زده بمعنی بند پای آمده و نیز بندی که در پای مجرمان و گنهگاران گذارند۔

پای مرد بفتح اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و فتح میم و رای مهمله و دال ابجد زده بمعنی دستگیر و مددگار و یاری دهنده و شفیع و معین آمده۔

پای مزد بفتح اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و ضم میم و زای هوز و دال ابجد زده اجرتی را گویند که بقاصدان و پیادگان دهند۔

پای وند بفتح اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و فتح واو و نون و دال ابجد زده پای بند آمده که بند پای باشد و نیز بندی که در پای مجرمان و گنهگاران زنند۔

پایداد بفتح اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و دال ثانی زده بمعنی قوت داد و روان کرد۔

پپریشید بفتح اول و سکون بای پارسی و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح شین منقوطه و دال ابجد زده یعنی پریشان کند و پراگنده سازد چه پریشیدن بمعنی پریشان و پراگنده کردن باشد۔

پخچود بفتح اول و سکون خای منقوطه و ضم جیم پارسی بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی پهن گردیده و کوفته شده آمده۔

پخشود بفتح اول و سکون خای منقوطه و ضم شین منقوطه بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی پخچود ست که پهن گردیده و کوفته شده است۔

پخشید بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی پخشید که پهن گردیده و کوفته شده باشد۔

پد بفتح اول و سکون دال ابجد نام درختی ست که هرگز بار ندهد و بضم اول چوب پوسیده باشد که آتش گیره کنند و بکسر اول مخفف پدر باشد۔

پدیود بضم اول و سکون دال ابجد و ضم بای پارسی بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی خف آمده که آتش گیره است و بعربی حراقه گویند۔

پدرود بفتح اول و سکون دال مهمله و ضم رای مهمله بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی وداع باشد و بمعنی سلامت نیز آمده و بمعنی اول بکسر بای فارسی نیز دیده شده۔

پراگند بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح کاف و سکون نون و دال ابجد زده ماضی پراگندن ست یعنی تفرق ساخت و پریشان کرد چه پراگندن بمعنی متفرق ساختن و پریشان کردن آمده۔

پراشید بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی پراشیدن ست یعنی پریشان و پراگنده گردانید۔

پراوند بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح واو و نون و دال ابجد زده چوب گنده باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد۔

پرد بضم اول و فتح رای مهمله و دال ابجد زده بمعنی پر شو و مملو گرد و بکسر اول و فتح رای مهمله بمعنی گرده باشد که مشتق از گردیدن ست و بفتح اول و رای مهمله و سکون دال ابجد یعنی پرواز کند و بسکون رای مهمله بمعنی لای و ته جامه و کاغذ آمده چنانکه گویند یک پرد و دو پرد یعنی یک لای و دولای یا یک ته و دو ته و بمعنی خواب هم آمده مانند خواب مخمل و نخوابی که در مقابل بیدار است و بضم اول و سکون ثانی بزبان اهل گیلان پل رودخانه و جوی باشد۔

پرزیوند بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح واو و نون و دال ابجد زده بمعنی صریح آمده که در مقابل رمز و ایماست۔

پرند بفتح اول و رای مهمله و سکون نون و دال ابجد حریر ساده را گویند که پچین بافند و بافته ابریشمی و حریر منقش را نیز گفته اند و بمعنی پروین نام هم هست که ستارهای کوهان ثور باشد و بمعنی خیار صحرائی هم آمده و مرغ و فرزین را هم گفته اند و آن سبزه نورسته باشد که دواب آنرا برغبت تمام خورد و بمعنی زین پوش هم آمده و تیغ و شمشیر و جوهر تیغ و شمشیر و امثال آنرا نیز گویند۔

پرواسید بفتح اول و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی دست سود کرد و لامسه نمود بجهت تمیز درشتی و نرمی۔

پروند بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح واو و نون و دال ابجد زده بمعنی امرد آمده که پسر ساده باشد و در فرهنگی بمعنی امرود دیده شده و نیز نام مرزیست از مضافات قزوین۔

پریشد بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و دال ابجد زده بمعنی پریشان کند و پراگنده سازد۔

پریشید بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی پریشیدن ست یعنی پریشان کرد و پراگنده ساخت۔

پزد بفتح اول و زای هوز و دال ابجد زده بمعنی خون آمده که بعربی دم گویند و بعضی بمعنی جان گفته اند که بتازی روح باشد۔

پژاوند بفتح اول و زای پارسی بالف کشیده و فتح واو و نون و دال ابجد زده بمعنی چوبی آمده که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و چوب گاذران را نیز گویند۔

پژغند بفتح اول و سکون زای پارسی و فتح غین منقوطه و نون و دال ابجد زده بمعنی حنظل آمده و نیز نوعی از برغست باشد و آن گیاهی ست خودرو و خوشبوی مانند اسفناخ که داخل آش کنند و آنرا بتازی قنابری گویند۔

پژولیده بکسر اول و ضم زای پارسی بواو مجهول رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده یعنی پژمرده شده و آب و تاب در و نماند۔

پژمریده بفتح اول و سکون زای پارسی و فتح میم و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی پژمرده کرده شده۔

پژوند بفتح اول و سکون زای پارسی و فتح واو و نون و دال ابجد زده بمعنی چوب گاذران آمده و نیز چوبی باشد که در پس در گذارند تا در گشوده نگردد و کنایه از مردم پس در نشین و دیوث نیز باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی نیز آمده است و در مؤید الفضلا بمعنے بقچه جامه نوشته۔

پژوهیده بکسر اول و ضم زای پارسی بواو مجهول رسیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی پژوهیدن ست یعنی جستجو کرده و تجسس و تفحص نموده۔

پس افتاد بفتح اول و سکون سین مهمله و ضم همزه و سکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی پس افتاده باشد که اندوخته و ذخیره و پس انداز ست مطلقاً و کسی را نیز گویند که در راه از رفقا باز مانده باشد۔

پس افگند بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح همزه و سکون فا و فتح کاف پارسی و نون و دال ابجد زده بمعنی پس افتاد ست که اندوخته و ذخیره باشد و بمعنی پس انداز ست مطلقاً خواه از اموال و اسباب بجهت ضروریات دنیوی و خواه از اعمال صالحه و طاعات بجهت نفع و نقصان اخروی و بمعنی میراث هم آمده است۔

پس اوگند بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح همزه و سکون واو و فتح کاف پارسی و نون و دال ابجد زده بمعنی پس افگند ست که ذخیره و پس انداز باشد۔

پساوند بفتح اول و سین سعفص بالف کشیده و فتح واو و نون و دال ابجد زده قافیه شعر را گویند چون گل و مل و بار و بهار و باغ و راغ۔

پس نهاد بفتح اول و سکون سین مهمله و کسر نون و های مدوره بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی پس افگند ست که ذخیره و پس انداز باشد۔

پسند بفتح اول و سین مهمله و نون و دال ابجد زده بمعنی پذرفته و قبول کرده آمده و پذیرنده و قبول کننده را نیز گویند۔

پشته بند بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده و بند معلوم بمعنی پل دیده شده۔

پشماگند بفتح اول و سکون شین منقوطه و میم بالف کشیده و فتح کاف پارسی و نون و دال ابجد زده چیزی را گویند که آنرا از پشم پر کنند و مابین پشت ستور و تنگ بار گذارند و پالان خر و الاغ را نیز گفته اند۔

پشکلید بکسر اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده یعنی بناخن و انگشت خنه کرد۔

پشم در کلاه ندارد بفتح اول و سکون شین منقوطه و میم زده و در کلاه ندارد معلوم کسی را گویند که غیرتی و نفسی نداشته باشد گویند یعنے صاحب نفس و صاحب غیرت نیست و نیز کنایه ازان ست که حالی و مرتبه و دانشی ندارد۔

پشه که غر اکرد بفتح اول و ثانی مشدد مفتوح و کسر همزه مبدله و کسر کاف و غر اکرد با کسر غین منقوطه و زای هوز معلوم یعنی آن پشه که نمرود را هلاک کرد۔

پکند بفتح اول و کاف و نون و دال ابجد زده بلغت ولایت خوارزم بمعنے نان آمده که در تازی خبز خوانند۔

پلید بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی مردار و نجس آمده و مخفف پالید هم هست که ماضی پالیدن ست یعنے تفحص نمود و جست و جو کرد۔

پناهد بفتح اول و نون بالف کشیده و فتح های مدوره و دال ابجد زده یعنی پناه می آورد۔

پناهید بفتح اول و نون بالف کشیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی بکسی پناه آورد آمده۔

پنجره لاجورد بکسر اول و سکون نون و فتح جیم و رای مهمله و کسر همزه مبدله و لاجورد معلوم کنایه از آسمان آمده۔

پنجه زد بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و سکون های مدوره و فتح زای هوز و دال ابجد زده ای پنجه کرد و طپانچه زد۔

پند بکسر اول و نون و دال ابجد زده نشست گاه را گویند که تازی مقعد خوانند و بضم اول گلوله پنبه حلاجی کرده شده را گویند و بفتح اول معروف ست که نصیحت را گویند و بمعنی زغن و غلیواج نیز دیده شده۔

پندند بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و نون و دال ابجد زده بلغت ژند و پاژند بمعنی فرزند آمده۔

پود بضم اول بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی آتش گیره آمده و آن چیزی باشد که با چخماق بران زنند و معنی کهنه هم دیده شده که در مقابل نو باشد و نیز نقیض تار آمده و آن رشته باشد که در پهنای جامه بافته میشود و تار بدرازی جامه۔

پورقباد بضم اول بواو رسیده و کسر رای مهمله و ضم قاف و موحده تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده نوشیروان عادل را گویند۔

پورمند بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای مهمله و فتح میم و نون و دال ابجد زده گیاهی ست خوشبوی کذا فی الشرفنامه۔

پولاد بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی آهن معروف ست که ازان کارد و شمشیر و امثال آن سازند و بمعنی تیغ و شمشیر نیز دیده شده و نام پهلوانی ست ایرانی و قیل نام مبارزی ست که همدو افراسیاب آمده بود و رستم او را بکشت و نیز نام دیویست مازندرانی که او را پولاد غندی بضم غین معجمه مے گفتندے۔

پهلوتهی کند بفتح اول و سکون های مدوره و ضم لام بواو رسیده و کسر مثناة فوقانی و های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و کند بضم کاف معلوم بمعنی کناره کرد و دوری گزید و پرهیز و اجتناب نمود از چیزی و از کسی و تنها شد۔

پهند بفتح اول و های مدوره و نون و دال ابجد زده بمعنی دامی آمده که بدان آهو گیرند۔

پیچینده بکسر اول بمثناة تحتانے مجهول رسیده و فتح

جیم پارسے و نون و دال ابجد زده بمعنے عصابه و پیشانی بند زنان آمده۔

پید بکسر اول بمثناة تحتانی و دال ابجد زده بمعنی ترت و مرت و تار و مار و تال و مال آمده و هرچه از تف آتش زرد و ضایع شده باشد۔

پیداد بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و دال ثانی زده بمعنی پیدا و ظاهر آمده۔

پیراگند بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله بالف کشیده و فتح کاف پارسی و نون و دال ابجد زده ماضی متفرق ساختن و افشاندن باشد یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد۔

پیرهند بکسر اول بمثناة تحتانے رسیده و سکون رای مهمله و فتح های مدوره و نون و دال ابجد زده بمعنے پیراهن آمده که بعربی قمیص خوانند۔

پیش خورد بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح خای نخذ و واو معدوله و رای مهمله و دال ابجد زده بمعنے پیشگی و سلم فروخته آمده یعنی غله نارسیده و میوه نا پخته و امثال آن که پیشتر فروشند و نیز طعامی اندک باشد که بسبیل چاشنی بخورند۔

پیش داد بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و دال مهمله بالف کشیده و دال ثانی زده زری را گویند که پیش از کار بمزدور و کارگر دهند و آنرا بتازی تقدمه خوانند و اول کسی را نیز گویند که تظلم بر حاکمی کند و حاکمی که اول بغور مظلوم برسد و بمعنے عادل اول نیز آمده و اولین پیشدادیان را نیز گفته اند که هوشنگ باشد و اور افارسیان پیشداد میگفتندی یعنی عادل اول و بعد از و طهمورث و پس از و جمشید و بعد از و ضحاک و فریدون و منوچهر که شش تن باشند و بعضی یازده تن را گفته اند که ایشان دو هزار و چهار صد و پنجاه سال پادشاهی کردند اول کیومرث دوم هوشنگ سوم طهمورث چهارم جمشید پنجم ضحاک ششم فریدون هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم افراسیاب ترک دهم زو پسر طهماسپ بن منوچهر یازدهم گرشاسپ۔

پیشکش کرد بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح کاف و سکون شین ثانی و کرد معلوم ای خدمتی آورد۔

پیر بهشت خلد بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله و بهشت خلد با ضم خای منقوطه معلوم کنایه از رضوان آمده۔

پیشند بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح شین منقوطه و نون و دال ابجد زده بمعنی پیشین ست که لیف خرما باشد و ازان رسن تابند۔

پی کردن امید بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کسر نون و امید معلوم کنایه از نا امید شدن باشد۔

پیکند بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و نون و دال ابجد زده ماضی پیوستن و در سلک در آوردن باشد یعنی پیوست و در سلک در آورد و جمع نمود و بکسر اول نام مقامی ست از توران زمین۔

پیل امرود بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون لام و امرود معلوم نوعی از امرود ست۔

پیل بند بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون لام و فتح موحده تحتانی و نون و دال ابجد زده نام بندی ست در بازی شطرنج بدو پیاده و یک پیل بند میشود و یکی مرد دیگری را سخت بند میکند۔

پیل محمود بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و محمود بر وزن مفعول معلوم نام آن پیل ست که ابرهه برای تخریب مکه آورده بود و بکسر لام پیلی که سلطان محمود غزنوی پر از زر بعنصری شاعرے بخشید۔

پیوند بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح واو و نون و دال ابجد زده بمعنے متصل و اتصال و بمعنی ترکیب و خویش و تبار هم آمده۔

پانیذ بفتح اول بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ذال منقوطه زده قند سفید را گویند و بعضی برانند که پانیذ شکر برگ ست و آن برگها باشد که از شکر سازند و شکر قلم همان را میگویند و نوعی از حلوا هم هست و فانیذ معرب آن ست۔

پیشنجذ بکسر اول و فتح شین منقوطه و سکون نون و فتح جیم و ذال منقوطه زده یعنی آب و امثال آن پاشیده شود۔

چشمه هفتم بحر سوم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان بای پارسی و رای مهمله

پاافشار بفتح اول بالف کشیده و فتح همزه و سکون فا و شین منقوطه بالف کشیده و رای مهمله زده دو تخته کوچک باشد بمقدار نعلین که بافندگان و جولاهگان چون یک پای بران افشارند نصفی از رشته های کرمی بپائین رود و چون پای دیگر بیفشارند نصف دیگر۔

پاتیمار بفتح اول بالف کشیده و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی شتاب و تعجیل آمده و بزبان ژند و پاژند نیز همین معنی دارد۔

پادار بفتح اول بالف کشیده و دال ابجد بالف کشیده و سکون رای مهمله نام روز بیستم ست از ماههای ملکی و اسپ جلد و تند و تیز را نیز گویند و بمعنی همیشه و برقرار و باقی آمده۔

پادیر بفتح اول بالف کشیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده چوبی باشد که بجهت استحکام بر پشت دیوار شکسته بزنند تا نیفتد و در فرهنگی بجای دال مهمله ذال منقوطه هم دیده شده و این اصح ست بنا بر قاعده کلیه که هرگاه ماقبل دال حرف علت باشد و آن حرف علت ساکن باشد ذال ست و در فرهنگی با زای هوز نیز باین معنے دیده شده۔

پار بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله بمعنی سال گذشته و پیش ازین باشد و بمعنی پرواز و پرش نیز آمده چه پاریدن بمعنی پریدن ست و چرم دباغت کرده را نیز گویند و مخفف پاره هم هست۔

پاره کار بفتح اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و سکون های مدوره و کاف بالف کشیده و رای مهمله زده محبوب شوخ و شنگ را گویند۔

پاافزار بفتح اول بالف کشیده و فتح همزه و سکون فا و زای هوز بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی نعلین و کفش و هرچه در پا کشند۔

پازهر بفتح اول بالف کشیده و فتح زای هوز و سکون های مدوره و رای قرشت معروف ست و اصل آن پادزهر بوده و بسکون واو یعنی شوینده زهر چه پاد بمعنی شستن و پاکیزه کردن آمده و بمرور ایام واو حذف شده است و معرب آن فادزهر ست و آنرا تریاق نیز گویند و بعربی حجر التیس خوانند اگر با آب را زیانه تر بسایند و بر گزندگی مار طلا کنند بسیار مفید آید۔

پازیر بفتح اول بالف کشیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده چوبی راگویند که در زیر سقفی ویا دیوارے که قصور کرده باشد فرو زنند۔

پاسار بفتح اول بالف کشیده وسین مهمله بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی لگد آمده۔

پاسپار بفتح اول بالف کشیده وسکون سین سعفص وبای پارسی بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی پارساست که لگد باشد ولگدکوب را نیز گفته اند ودر موید الفضلا بضم سین بمعنی لگد بازی باشد که طفلان در آب وخشکی کنند۔

پاسوار بفتح اول بالف کشیده وسوار معلوم بمعنی سوار پاست که پیاده وجلد وچابک باشد۔

پاغر بفتح اول بالف کشیده وفتح غین منقوطه ورای مهمله زده ستونے راگویند که سقف خانه بران قرار گیرد ونیز پیل پا راگویند۔

پافزار بفتح اول بالف کشیده وفتح فا وزای معجمه بالف کشیده ورای مهمله زده مخفف پاافزارست که کفش وپاپوش راگویند۔

پاکار بفتح اول بالف کشیده وکاف بالف کشیده ورای مهمله زده شخصے راگویند که مستراح وادب خانه راجاروب کند وپاکیزه سازد واورا بتازی کناس خوانند وبمعنی مطلق خدمتگار هم آمده ونیز کسی راگویند که چون تحصیلداری بجای بیاید واو زر از مردم تحصیل کند وتحصیلدار رساند۔

پاک بر بفتح اول بالف کشیده وسکون کاف وفتح موحدهٔ تحتانی ورای مهمله زده آنکه تمام برد ونیز امر آن۔

پالار بفتح اول بالف کشیده ورای مهمله زده درخت وستون بزرگ راگویند۔

پاوپر بفتح اول بالف کشیده وسکون واو وفتح بای پارسی ورای مهمله زده بمعنی تاب وطاقت وتوانائی باشد۔

پای بسته مادر بفتح اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانے وبسته مادر معلوم اسیر محبت مادر راگویند۔

پای طرب برآر بفتح اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح طای حطی ورای مهمله وسکون موحدهٔ تحتانی وبرآر بامدوده

معلوم یعنی چرخ زن ورقص کن۔

پایدار بفتح اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی ودال ابجد بالف کشیده ورای مهمله زده نام خدای تعالی ست جل جلاله وبمعنی کعبتین قلب آمده واسپ جلد وپادار را نیز گفته اند وبمعنی جاویدان وبرقرار وهمیشه هم آمده۔

پایزار بفتح اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی وزای معجمه بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی کفش وپای افزار آمده۔

پایکار بفتح اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی وکاف بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی پاکارست۔

پایگذار بفتح اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی وضم کاف پارسی وذال نخذ بالف کشیده ورای مهمله زده کنایه از مددگارست۔

پای وپر بفتح اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی وفتح واو وبای پارسی ورای مهمله زده بمعنی قدرت وتوانائی وتاب وطاقت آمده۔

پایه دار بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وسکون های هوزه ودال ابجد بالف کشیده ورای مهمله زده صاحب قدر ومنزلت راگویند۔

پتر بفتح اول ومثناة فوقانی ورای مهمله زده تنگهٔ طلا ونقره ومس وبرنج وامثال آنرا گویند که دران اسما وطلسمات وتعویذ نقش کنند۔

پتگیر بفتح اول وسکون تای قرشت وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده بمعنی پرویزن آمده۔

پجار بفتح اول وجیم بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی پنج ست که کوه باشد وآنرا بتازی جبل خوانند۔

پخته خوار بضم اول وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی وسکون های مدوره وفتح خای منقوطه وواو معدوله بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی داماد آمده واورا پخته خوار هم گویند وگدا وگدائی کننده را نیز گویند۔

پدندر بکسر اول وفتح دال ابجد وسکون نون وفتح دال ثانی ورای مهمله زده بمعنی پدر سببی آمده که شوهر مادرست ودر فرهنگی بجای کسرهای بای فتح هم دیده شده ونیز سکون دال اول وفتح نون از نظر گذشته۔

پدیدار بکسر اول ودال ابجد بمثناة تحتانی رسیده ودال ثانی بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی ظهور باشد که از ظاهر شدن ونمایان گردیدن ست وبمعنی موجود هم دیده شد چنانکه گویند پدیدار آمد یعنی موجود شد۔

پدر بکسر اول وفتح دال مهمله ورای قرشت زده بمعنی والد آمده۔

پدیسار بکسر اول ودال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وسین سعفص بالف کشیده ورای مهمله زده بر سر کاری رفتن باشد که پیش ازین شروع دران کار کرده باشند۔

پذیرفتگار بکسر اول وذال منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وضم رای مهمله وسکون فا ومثناة فوقانی وکاف پارسی بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی مقر ومعترف وقبول کننده وفرمانبردار آمده وسردار وریش سفید قوم را نیز گویند۔

پر بضم اول وسکون رای مهمله معروف ست که نقیض خالی باشد وبفتح اول وسکون رای مهمله بمعنی بال وپر آمده که بتازی ریش گویند واز سر کتف تا سر انگشتان را نیز گویند ودامن وکنارهٔ هر چیز را هم خوانند همچو پر کلاه یعنی دامن کلاه وپر بیابان یعنی دامن بیابان وپر بینی یعنی کنارهٔ بینی وبمعنی پرهٔ آسیا وچرخ ودولاب وامثال آن هم دیده شده وترک کلاه را نیز گفته اند وبرگ درخت را هم میگویند وبمعنی شعاع وروشنی وپرتو هم آمده۔

پرادر بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وفتح دال ابجد ورای مهمله زده بمعنی تیز پر وتیز رو وپرنده آمده۔

پربار بفتح اول وسکون رای مهمله وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وسکون رای مهمله آخر خانهٔ تابستانی راگویند۔

پرخاشخوار بفتح اول وسکون رای مهمله وخای منقوطه بالف کشیده وسکون شین منقوطه وفتح خای منقوطه وواو معدوله ورای مهمله زده بمعنی شجاع وجنگ آور وجنگجو باشد وبحذف واو معدوله نیز آمده است بمعنی خریدار کننده وخریدار جنگ۔

پرده دار بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وهای مدوره زده ودال بی نقطه بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی دربان وپرده پوش آمده۔

پردهٔ زنبور بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وهای مدوره زده وضم زای هوز وسکون نون وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده ورای مهمله زده نام پرده ایست از موسیقی۔

پرده نشینان بار بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وهای مدوره زده وفتح نون وشین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ونون بالف کشیده وکسر نون وبای موحدهٔ تحتانی بالف کشیده کنایه از خلوت نشینان ومحرمان اسرار واولیا وملائکه آسمان آمده وبمعنی کسیکه آنانکه در پرده نشسته بار دهند۔

پردهٔ مکدر بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وکسر همزهٔ مبدله وضم میم وفتح کاف وتشدید دال ابجد ورای مهمله زده کنایه از حجاب شیطانی ونفوس شریرهٔ انسانی ست وفارسیان ارواح شریره را پردهٔ اهریمنی وپردهٔ مکدر خوانند۔

پرستار بفتح اول ورای مهمله وسکون سین سعفص بمثناة فوقانی بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی کنیز وغلام وخدمتگار وخادم وفرمانبردار آمده وطاعت وعبادت کننده را نیز گویند۔

پرگار بفتح اول وسکون رای مهمله وکاف پارسی بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی چنبر گردن وطوق آمده وبمعنی جمعیت واسباب وسامان هم دیده شده واشیای عالم را هم گفته اند ونیز افزاریست که بنایان ونقاشان بدان دائره کشند معرب آن فرجارست ودر فرهنگ علمی بجای کاف پارسی کاف تازی هم دیده شده۔

پرگر بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح کاف ورای قرشت زده بمعنی انتظار ومنتظر بودن وچشم براه داشتن باشد وباکاف فارسی طوق مرصعی بوده که ملوک پیشین در گردن میکرده اند وگاه بر گردن اسپ می انداخته اند ومخفف پرگار هم هست که بدان دائره کشند۔

پرمر بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح میم ورای مهمله زده بمعنی زنبور عسل آمده وبمعنی انتظار وامید هم دیده شده۔

پرمور بفتح اول وسکون رای مهمله وضم میم بواو رسیده ورای مهمله زده بمعنی زنبور عسل آمده وانتظار را نیز گفته اند۔

پرنداور بفتح اول ورای مهمله وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وفتح واو ورای مهمله زده بمعنی تیغ وشمشیر جوهردار آمده۔

پرندوار بفتح اول ورای مهمله وسکون نون ودال ابجد وواو بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی شب وروز گذشته باشد که پری شب ست

وآنرا بتازی البارحة الاولی خوانند۔

پروار بفتح اول وسکون رای مهمله وواو بالف کشیده ورای مهمله زده تخته هائی راگویند که سقف خانه را بدان بپوشند وبول وپیشاب بیمار را نیز گویند که پیش طبیب برند وخانهٔ تابستانی با دگیر را نیز گویند یعنی اطراف آن تمام پنجره داشته باشد وخانهٔ را گفته اند که بر بالای خانهٔ دیگر ساخته باشند ونیز جانوری باشد که آنرا در جای خوبی بندند وخوراک لائق دهند تا فربه شود۔

پرور بفتح اول وضم رای مهمله بواو رسیده ورای ثانی زده بمعنی پیوند بود مطلقاً خواه پیوند انسان با انسان وخواه درخت با درخت وفراویز وسنجاف جامه را نیز گفته اند ودر فرهنگی بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح واو ورای ثانی زده بدین آمده۔

پروردگار بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح واو ورای ثانی ودال ساکن وکاف پارسی بالف کشیده ورای مهمله زده خداوند تعالی جل شانه راگویند وکنایه از پادشاه نیز هست واورا پروردگار گونه وپرورنده هم گویند وبفارسی رب النوع خوانند۔

پریدار بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده ودال مهمله بالف کشیده ورای مهمله زده دختری راگویند که افسون گران چیزے بخوانند وبرو بدمند تا او برقص درآید واز ماضی ومستقبل چیزها بگوید وبمعنی جا ومقام دیو نیز دیده شده ودیوانه ومجنون را هم گفته اند ونیز کسی راگویند که جن داشته باشد۔

پریر بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده ورای ثانی زده روز پیش از دی روز باشد که سوم روزست از روز حال۔

پزر بفتح اول وزاے هوز ورای مهمله زده تخم کتان راگویند کذا فی شرفنامه۔

پسندر بکسر اول وفتح سین مهمله وسکون نون وفتح دال ابجد ورای مهمله زده مخفف پسراندرست که پسر زن باشد از شوهر دیگر ویا پسر شوهر باشد از زن دیگر۔

پشتدار بضم اول وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی ودال ابجد بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی پشتیبان آمده وهر چیز که با ضخامتی باشد خصوصاً از جنس پوشیدنی۔

پشکر بکسر اول وسکون شین منقوطه وکسر کاف ورای مهمله زده بمعنی پشک ست که سرگین شتر واسپ وآهو وبز وگوسفند وغیره باشد۔

پشور بضم اول وشین منقوطه بواو رسیده ورای مهمله زده نفرین ودعای بد راگویند وباسین بی نقطه هم آمده است۔

پشه دار بفتح اول وتشدید وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده ودال بادال مهمله معلوم بمعنی پشه خانه آمده وآن درختی ست که بتازی شجرة البق خوانند۔

پغار بضم اول وغین معجمه بالف کشیده ورای مهمله زده عجب وتکبر وخودستائی راگویند۔

پل آبگون آتشبار بضم اول وکسر لام وآبگون آتشبار معلوم کنایه از فلک اثیر آمده۔

پلنگر بفتح اول ولام وسکون نون وفتح کاف پارسی ورای مهمله زده نام پادشاه زنگ ست که بدست سکندر کشته شد وبجای فتح اول کسر هم دیده شد۔

پنجر بفتح اول وسکون نون وفتح جیم ورای مهمله زده هر چیزی راکه مشبک یا شبکه دار باشد گویند وبمعنے قفس هم آمده ومخفف پنجره نیز گفته اند۔

پنج وشش وهفت وچار اعراب این هر چهار اعداد ظاهرست کنایه از پنج حس وشش جهات وهفت کواکب سیاره وچهار طبع آمده۔

پنجمر بفتح اول وسکون نون وجیم وفتح میم ورای مهمله زده نام ولایتی ست از توران زمین۔

پندار بکسر اول وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده ورای مهمله زده امر بپنداشتن وفاعل آن ونیز بمعنے تکبر وعجب وخود را بزرگ ونیکو پنداشتن آمده وبمعنی فکر وخیال وتصور نیز دیده شده۔

پندر بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد ورای مهمله زده علفه ایست در شیراز بالای کوه۔

پنیر بفتح اول وکسر نون بمثناة تحتانے رسیده ورای مهمله زده چیزے ترش که مادهٔ آن شیرست ودر فرهنگے بدین

آمده جغرات که در جامه بندند و آب از وی چکیده میرود و آن بسته را شکل قرص آفتاب و مهتاب تشبیه کرده اند و در وقت بستن میان آن روغن بزمی اندازند خوب ترمیشود و آنرا خشک کرده هم میدارند و آنرا پنیر خشک هم نامند۔

پور بضم اول بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنی دراج آمده و آن پرنده ایست معروف و نام رای شهر قنوج هم هست و او یکی از پادشاهان و رایان هندوستان بوده از سکندر جنگ کرده و معرب آن فور است و کسی رانیز گویند که خود را نادان و هیچدان وانماید و بمعنی پسر نیز آمده که برادر دختر ست۔

پور آذر بضم اول بواو رسیده و کسر رای مهمله و همزه بالف کشیده و فتح ذال منقوطه و رای مهمله زده کنایه از ابراهیم پیغمبر علیه السلام ست۔

پور هاجر بضم اول بواو رسیده و کسر رای مهمله و هاء مدوره بالف کشیده و فتح جیم و رای مهمله زده یعنی اسماعیل پیغمبر علیه السلام۔

پوستین بگاز بضم اول بواو رسیده و سکون سین سعفص و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و فتح موحده تحتانی و کاف پارسی بالف کشیده و ضم زای هوز و رای مهمله زده کنایه از بدگو و عیب جوینده باشد۔

پهر بفتح اول و هاء مدوره و رای مهمله زده یک حصه از چهار حصه شب راگویند که شبان روزی را هشت حصه کرده هر یک را پهر گویند و این در هندوستان بیشتر مصطلح ست و بضم اول مدرسه جهودان راگویند۔

پهره دار بفتح اول و سکون هاء مدوره و فتح رای مهمله و هاء ثانی زده و دار معلوم بمعنی محافظت کننده و پاس دار آمده۔

پهلو دار بفتح اول و سکون هاء مدوره و ضم لام بواو رسیده و دار معلوم سخنی راگویند که گزندگی و دشنامی در ضمن آن باشد و نیز کسی را نامند که منفعت رسان باشد۔

پهناور بفتح اول و سکون هاء مدوره و نون بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله زده هر چیز که عرض فراخ دارد۔

پهنور بفتح اول و سکون هاء مدوره و ضم نون بواو رسیده و رای مهمله زده چیزی ست مانند دستنبوی بزبان تازی آنرا حنظل حمار بند و قثاء النعام همان ست و بمعنی پهن نیز هست که خر زهره باشد۔

پیاله جور بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح لام و کسر همزه مبدله و فتح جیم و سکون واو و رای مهمله زده کنایه از پیاله پر و مالامال آمده و جور یکی از خطوط جام جم ست که بر لب بود کذا فی القنیه۔

پیرار بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و رای مهمله بالف کشیده و رای ثانی زده سال پیش از پار سال و نیز روز پیش از وی۔

پیر بکسر اول و فتح مثناة تحتانی و رای مهمله زده پدر راگویند که بتازی اب خوانند۔

پیروزه چادر بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و هاء مدوره زده و چادر معلوم کنایه از آسمان و فلک آمده۔

پی سپار بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و کسر سین مهمله و بای پارسی بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی رونده و راه رو آمده و چیزی را گویند که در زیر پای کوفته و لگدکوب شده باشد۔

پی سپر بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح سین مهمله و بای پارسی و رای مهمله زده پایمال و لگدکوب کرده شده را گویند و بمعنی رونده نیز دیده شده۔

پیش آر بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و همزه بالف کشیده و رای مهمله زده امر پیش آوردن ست و نیز پیشاب که در شیشه کرده پیش طبیب برند۔

پیشانی دار بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و دار معلوم کنایه از دولتمند ست و نیز کسی راگویند که کاری را بشگفتگی از پیش برد۔

پیش این کار بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و شین منقوطه ساکن و این کار معلوم یعنی حیله و تدبیر این کار کذا فی الاصطلاح لیکن معنی ترکیب نخست این کار ست۔

پیش دار بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده حربه باشد بسیار بزرگ که از آهن و فولاد سازند و بران حلقه های چهار گوشه هم از فولاد تعبیه کنند و بدان گراز و خوک کشند۔

پیشتر بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله زده نقیض پستر ست۔

پیشکار بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و کاف بالف کشیده و رای مهمله زده آنکه کارهای صاحب خود را روان گرداند و بمعنی ممد و معاون و مددگار هم آمده و خدمتگار و شاگرد و مزدور را نیز گویند۔

پیشگاه نشور بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و کاف پارسی بالف کشیده و کسر هاء مدوره و نشور معلوم کنایه از قیامت باشد۔

پیشکر بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح کاف و رای مهمله زده بمعنی خادم و خدمتگار و مددگار آمده۔

پیشه ور بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و هاء مدوره زده و فتح واو و رای مهمله زده بمعنی هنرور آمده۔

پیشیار بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و مثناة تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی پیش آر آمده که پیشاب و شاش باشد که بتازی بول گویند و قاروره بیمار را نیز گفته اند و آن شیشه باشد که بول بیمار دران کنند و پیش طبیب برند و بمعنی خادم و خدمتگار و شاگرد و مزدور و پیش دست نیز آمده۔

پیکار بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و کاف بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی جنگ و جدال آمده و بمعنی قصد و اراده نیز دیده شده و بمعنی ترکیب و دنبال کار ست و در فرهنگی بجای کاف تازی کاف پارسی نیز دیده شده۔

پیکر بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و رای مهمله بمعنی قالب و کالبد و جثه و صورت هر چیز آمده و در مؤید الفضلا بمعنی چهره نیز دیده شده چون پری پیکر یعنی پری چهره۔

پی گور بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و رای مهمله زده بمعنی بی نشان آمده کذا فی القنیه۔

پیلوار بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون لام و واو بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از بسیار بسیار آمده۔

پیله ور بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح لام و هاء مدوره زده و فتح واو و رای مهمله ساکن بمعنی طبیب و دارو فروش آمده و نیز شخصی راگویند که دارو و اجناس عطاری و سوزن و ابریشم و مهره و امثال آن بخانه ها گرداند و فروشد۔

پیوار بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و رای مهمله زده عدد ده هزار راگویند و در فرهنگی بجای موحده تحتانی مجهول معروف نیز دیده شده۔

پیور بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و رای مهمله زده بمعنی پیوار ست که عدد ده هزار باشد از جهت ضحاک ماران را که ده هزار اسپ داشت پیوراسپ گفته اند۔

چشمه هشتم بحر سوم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان بای پارسی بازای هوز و زای پارسی

پاژ اول بالف کشیده و فتح بای پارسی و زای پارسی زده زمین پست و بلند و ناهموار راگویند و گل کهنه و نرم رانیز نامیده اند که بتازی طین خوانند۔

پادشاه نیمروز اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و شین منقوطه بالف کشیده و کسر هاء مدوره و نیمروز معلوم اشارت بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ست به جهت آنکه شفاعت امتان خود را تا نیمروز خواهند فرمود و کنایه از حضرت آدم علیه السلام هم هست بسبب آنکه تا نیمروز در بهشت بوده و بمعنی مردم نیک پی و مبارک قدم نیز دیده شده و بادشاه سیستان رانیز گویند از آن جهت که نیمروز نام سیستان ست و کنایه از آفتاب عالمتاب نیز هست۔

پاز بفتح اول بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی لطیف و نازک و نغیش آمده۔

پاژ بفتح اول بالف کشیده و سکون زای پارسی نام دهی ست از بلوکات طوس۔

پاکباز بفتح اول بالف کشیده و سکون کاف و موحده تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده زاهد و مجرد و عاشقی راگویند که بنظر پاک بمعشوق نگرد و شخصی رانیز گویند که اسباب خود را تمام بباز و کسی را هم نامند که در بازی کردن دغلی نکند۔

پالغز بفتح اول بالف کشیده و فتح لام و سکون غین منقوطه و زای هوز بمعنی جرم و خطا و زلت آمده۔

پالیز بفتح اول بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی باغ و بوستان و کشت زار باشد عموماً و بمعنی خربزه زار و هندوانه زار باشد خصوصاً۔

پای لغز بفتح اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و فتح لام و سکون غین منقوطه و زای هوز زده بمعنی پالغز آمده که جرم و خطا باشد۔

پاییز بفتح اول بالف کشیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی فصل خزان و ایام برگ ریزان آمده و کنایه از ایام پیری نیز آمده و بازای فارسی هم آمده است۔

پتفوز بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و ضم فا بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی گرداگرد کلاه آمده و گرداگرد دهان و منقار مرغان رانیز گویند۔

پتواز بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و واو بالف کشیده و زای هوز زده دو چوب بلندی باشد که هر دو را اندک فاصله بر زمین فرو برند و یک چوب دیگر بر بالای آن دو چوب دیگر بر بندند تا باز و شاهین و شکره و کبوتران و دیگر جانوران پرنده شکاری و غیر شکاری بران نشینند و آنرا در تازی میقعه و در هندی اڈه گویند۔

پدواز بفتح اول و سکون دال ابجد و واو بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی گرداگرد دهان انسان و حیوان دیگر آمده و نیز بمعنی پتواز آمده و آن دو چوب بلند باشد که هر دو را اندک فاصله بر زمین فرو برند و چوب دیگر بعرض بالای آنها بندند تا جانوران شکاری و غیر شکاری بران نشینند و آنرا بتازی میقعه و در هندی اڈه نامند۔

پرآمدن قفیز بضم اول و سکون رای مهمله و همزه بالف کشیده و فتح میم و فتح دال ابجد و سکون نون و فتح قاف و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده کنایه از سپری شدن زندگانی ست۔

پردگی رز بفتح اول و سکون را و فتح دال ابجد و کسر کاف و تشدید مثناة تحتانی و فتح رای مهمله و زای هوز زده کنایه از شراب انگوری ست۔

پرز بضم اول و سکون رای مهمله و زای هوز زده بمعنی آنچه زبان بخود برگیرند و لیقه دوات راگویند و نیز آنرا گویند که بر روی سقرلات و دیگر پشمینه ها بعد از پوشیدن بهم رسد و آنرا پرزه نیز گویند۔

پرموز بضم اول و سکون رای مهمله و ضم میم بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی علف که سبزه خشک باشد آمده و بفتح اول بمعنی امید و انتظار و زنبور عسل باشد۔

پرواز بفتح اول و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و زای هوز زده معروف ست که از پریدن باشد و چوبها راگویند که هر یک بمقدار سه وجب طول که بجهت پوشیدن خانه بر بالای چوبهای بزرگ نزدیک هم بچینند و بوریا بر روی آن پوشند و خاک بر بوریا ریزند و بمعنی نور و پرتو و روشنائی هم دیده شد و نشیمن و نشستگاه مرغان رانیز گویند و بمعنی نثار هم آمده و آن زری باشد که بر فرامین پادشاهان پاشند و نزد محققین سیری بود از جانب ناسوت بشریت بجانب لاهوت حقیقت۔

پروز بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح واو و زای هوز زده بمعنی حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده و بمعنی مرغ نیز بدین آمده و آن نوعی از سبزه باشد در نهایت لطافت و طراوت و جامه و رنگ بافته شده رانیز گویند و آنرا شب اندر روز هم خوانند و نیز و حمله پائی باشد که بر خرقه و جامه از رنگ دیگر دوزند و بمعنی گستردنی نیز دیده شد که فرش فروش باشد و بمعنی فراویز و سجاف جامه هست که بتازی عطف خوانند و بمعنی نسب و نژاد و اصل نیز آمده۔

پرویز بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون زای هوز مخفف پرویزن ست و آن

التی باشد که بدان آرد و شکر و امثال آن بیزند و بعضی گویند آلتیست مخصوص شکر بیختن و بیختن را نیز گویند و پروین راهم گفته اند و آن ستاره چندست در کوهان ثور و بزبان پهلوی ماهی راگویند و لقب پسر نوشیروان هم هست چون او ماهی را بسیار دوست میداشت باین سبب او را پرویز میگفتند و بمعنی عزیز و گرامی و سعید و مظفر و منصور نیز دیده شده و بمعنی همت و سخاوت و خوش رفتاری و جلوه کردن هم از نظر گذشته۔

پرهیز بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر های مدوره بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده معروف ست که بتازی حذر و احتراز گویند و بمعنی ترس و بیم و نگاهداشت خود از مضرت آمده و بمعنی تفاوت هم دیده شده و نزد محققین اجتناب از ماسوی الله نمودن باشد۔

پرریز بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی پرویزن آمده که آرد بیزن باشد و سبزه در کنار جوی و رودخانه و تالاب و چاهی که آب بسیار داشته باشد بروید و گویند بمعنی فریاد و ناله و فغان هم دیده شده۔

پرلیسوز بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و ضم سین سعفص و زای هوز زده نام دیری و معبدی بوده در زمان خسرو پرویز و بعضی گویند نام مقامی ست که شیرین از دست انجوک آنجا رفت۔

پژ بضم اول وسکون زای پارسی بمعنی برف ریزه ها که از شدت هوای سرد مانند زرک از آسمان بریزد و چوبی زرد را نیز گویند که بدان دوا کنند و آنرا بتازی وج خوانند و بفتح اول وسکون ثانی بمعنی حرير و ریم آمده است و گل کهنه و نرم را هم گفته اند و بمعنی کهنه و مندرس نیز هست و زمین پست و بلند کوه و کتل را هم گویند که بتازی عقبه خوانند۔

پژپژ بضم هر دو بای پارسی و سکون هر دو زای فارسی کلمه باشد که شبانان بز را بدان نوازش کنند و بسوی خود خوانند و آن را پژپژی هم گفته اند۔

پشت انداز بضم اول وسکون شین منقوطه و مثناة فوقانی وفتح همزه وسکون نون و دال ابجد بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی

لواطت کننده آمده و در فرهنگی دیده شده که این لفظ را بر فاعل و مفعول هر دو اطلاق کنند لیکن بر مفعول بیشتر ست۔

پشیز بکسر اول وشین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی پول ریزه ناک بسیار تنک رائج را گویند و در مؤید الفضلا بمعنی درمیست کم از زر که در خرید و فروخت روان شود۔

پغاز بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و زای هوز زده چوبکی باشد که کفش دوزان در مابین کفش و قالب نهند و در و دگران در شگاف چوبی که می شگافند گذارند و در مؤید الفضلا بجای زای هوز رای مهمله هم دیده شده۔

پنبه بز بفتح اول وسکون نون وفتح موحده تحتانی و های مدوره زده و فتح موحده تحتانی ثانی و زای هوز زده بمعنی نداف و حلاج و پنبه زن آمده۔

پنبه وز بفتح اول وسکون نون وفتح موحده تحتانی و های مدوره زده و فتح واو و زای منقوطه ساکن بمعنی پنبه بزست که پنبه زن و حلاج باشد چه در فارسی موحده تحتانی بواو و بعکس تبدیل می یابد۔

پنج روز بفتح اول وسکون نون و جیم وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از مدت اندک باشد چنانکه گویند دنیا پنج روز ست و تخصیص پنجروز آنست که آدمی در یک روز از ایام هفته بدنیا می آید و در یک روز از دنیا میرود و باقی پنجروز می ماند که ایام تعیش اوست۔

پوز بضم اول بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی مابین لب و بینی آمده و گرد اگرد دهان حیوانات هم باشد و بمعنی شاخ درخت نیز دیده شده و

پیازلیز بکسر اول بمثناة تحتانی بالف کشیده وسکون زای منقوطه وکسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده نوعی از پیاز دشتی ست و آنرا بتازی اصل الزیر خوانند و منفعت آن بسیار ست۔

پیرکله پز بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر رای مهمله و کله پز معلوم طباخی را گویند که سر بزان و پاچه پزد۔

پیروز بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده نام مبارزی بوده ایرانی و بمعنی مبارک هم دیده شده و بمعنی غالب شدن و غالب آمدن بر اعدا باشد که

بتازی مظفر خوانند و فیروز معرب آنست۔

پیسوز بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وضم سین مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده نوعی از شمع دان باشد که در وی پیه سوزند پی مخفف پیه است۔

پیش انداز بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون شین منقوطه و انداز معلوم آنچه زنان در گلو پوشند و در سینه نهند و امر پیش انداختن و فاعل آن هم آمده۔

پیش باز بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون شین منقوطه و موحده تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی استقبال آمده و نوعی از جامه پوشیدنی هم هست که آنرا پیشواز گویند۔

پیش نواز بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وفتح نون و میم بالف کشیده و زای هوز زده امامی را گویند که پیش او نماز گذارند۔

پیواز بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و واو بالف کشیده و زای هوز زده شپره را گویند و آنرا مرغ عیسی هم خوانند۔

چشمه نهم بحر سوم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان بای پارسی با سین مهمله

پاس اول بالف کشیده وسکون سین سعفص یک حصه راگویند از هشت حصه شب و روز چه شبانروزی را بهشت حصه کرده اند و هر حصه را پاسی خوانند و شخصی را نیز گویند که در آن وقت عمداً بیدار باشد یعنی پاسبان و بعضی گویند بمعنی حصه و بخش ست مطلقاً اعم از شب و روز و غیر آن و بمعنی تنگی و اندوه دل هم آمده است و بمعنی نگهداشتن و نگهبانی و حراست کردن و استوار داشتن نیز گفته اند۔

پاتپراس اول بالف کشیده وکسر مثناة فوقانی وسکون بای پارسی و رای مهمله بالف کشیده و سین سعفص زده بلغت ژند و پاژند بمعنی جزا و مکافات بدی آمده۔

پارس بفتح اول بالف کشیده وفتح رای مهمله و سین سعفص زده بمعنی فارس آمده که شیراز و توابع آن باشد و صفاهان و کرمان و یزد را هم گفته اند و نام پسر پهلو بن سام هم هست گویند

اصطخر بنا کرده اوست و نام جانوری شکاری ست کوچک تر از پلنگ و او را یوز هم می گویند۔

پابوس بفتح اول بالف کشیده وضم موحده تحتانی بواو رسیده و سین مهمله زده بمعنی فاعل و امر هر دو آمده یعنی پای را ببوس و بوسنده۔

پامس اول بالف کشیده وفتح میم و سین مهمله زده بمعنی پای بند آمده یعنی شخصی که در شهر خود یا جای دیگر بسبب امری گرفتار باشد و نتواند بطرف دیگر رفت و در آنجا نیز نتواند بود۔

پپلس بفتح اول وسکون بای پارسی وضم لام و سین مهمله زده ترتیبی باشد که از نان خشک و دوشاب و روغن سازند و بعضی گویند اشکنه باشد که از روغن و پیاز بروغن بریان کرده آب و نان خشک سازند۔

پخس بفتح اول وسکون خای منقوطه و سین مهمله بمعنی پوستی آمده که از حرارت آتش چین شده باشد و بمعنی عشوه و خرام نیز دیده شده و بمعنی گداز و کاهش بدن و تافتن دل باشد از غم و غصه و بی چیزی و گداختن موم و پنبه و روغن را نیز نامیده اند و بمعنی پژمرده شدن چیزی از حرارت آفتاب یا آتش هم دیده شد و مزروعی بی آب حاصل آمده و هر چیز ناقص را هم گفته اند۔

پرداس بفتح اول وسکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و سکون سین سعفص بمعنی پاییدن یعنی ثبات داشتن و بسیار ماندن آمده و بمعنی پرداختن نیز دیده شد۔

پرس بفتح اول وسکون رای مهمله و سین بی نقطه پرده را گویند که از جاها آویزند و بر روی چیزها پوشند۔

پرطاس بفتح اول وسکون رای مهمله و طای حطی بالف کشیده وسکون سین سعفص جنسی از موینه باشد مثل قاقم و سنجاب و صاحب مؤید الفضلا بضم اول آورده۔

پرگاس بفتح اول وسکون رای مهمله و کاف پارسی بالف کشیده و سکون سین بی نقطه بمعنی تلاش کردن و در هم آویختن آمده و بزبان علمی هندی طلوع آفتاب را گویند۔

پرماس بفتح اول وسکون رای مهمله و میم بالف کشیده و سین مهمله زده بمعنی پرداختن آمده و بمعنی لمس و لامسه نیز باشد که دست

بر جائی سودن ست و بمعنی علم و دانستن و خلاصی و نجات و بازیدن یعنی دراز کردن و نمو و بالیدن هم هست۔

پرمگس بفتح اول و تشدید و کسر رای مهمله وفتح میم وفتح کاف فارسی وسکون سین بی نقطه معروف ست و بطریق استعاره شمشیر جوهردار راگویند و جوهر شمشیر و فولاد را پرمگسی نیز گفته اند و نوعی از اسلحه هم هست و جنسی از جامه ابریشمی نیز هست و نوعی از نی نواختن و خوانندگی را نیز گفته اند و کنایه از بسیار چیز تنک و نازک هم هست۔

پرواس بفتح اول وسکون رای مهمله و واو بالف کشیده و سین سعفص زده بمعنی ترس و بیم آمده و بمعنی خلاص و نجات و فراغ و پرداختن نیز دیده شده و بمعنی دانستن هم آمده و دراز کردن را نیز گویند و بمعنی لامسه هم باشد که دست سودن بر چیزی ست۔

پس بفتح اول وسکون سین مهمله نقیض پیش ست و بضم اول وسکون ثانی مخفف پسر ست که در مقابل دختر باشد۔

پلاس بفتح اول و لام بالف کشیده و سین مهمله ساکن بمعنی مکر و حیله و طرز و روش و مکر و حیله دانستن آمده و پشمینه سطبر که درویشان پوشند و پشمینه گستردنی یعنی جاجم را نیز گویند۔

پلمس بفتح اول وسکون لام وفتح میم وسکون سین مهمله بمعنی مضطرب شدن و دست و پا گم کردن و تهمت ساختن و دروغ گفتن آمده۔

پلواس بفتح اول وسکون لام و واو بالف کشیده و سین سعفص زده بمعنی فریب و چاپلوسی دیده شد۔

پلوس بفتح اول وضم لام بواو رسیده و سین سعفص زده مخفف چاپلوس ست که فریب دادن بچرب زبانی باشد۔

پوس بضم اول بواو رسیده و سین سعفص زده بمعنی چرب زبانی و فریب و فروتنی آمده و در هندی نام ماهی ست که آفتاب در برج قوس باشد۔

پیخس بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح خای منقوطه و سین مهمله زده بمعنی گمان بردن و از روی گمان فهمیدن و راه بچیزی بردن باشد۔

پیرچلیس بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله وفتح خای

منقوطه وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص زده بمعنی رحل آمده و نیز کنایه از ابلیس ست۔

پلیس بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون سین سعفص بمعنی خرمای ابوجهل آمده و آن نباتی ست که از پوست آن رسن تابند و کنایه از مردم خسیس و رذیل هم هست و نیز علتی ست که آنرا برص خوانند و بمعنی سفید هم دیده شد که نقیض سیاه باشد۔

پیوس بکسر اول وضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده و سین سعفص زده بمعنی طمع و توقع آمده و انتظار را نیز گویند۔

چشمه دهم بحر سوم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان بای پارسی با شین منقوطه

پاپوش بفتح اول بالف کشیده وضم بای پارسی بواو رسیده و شین منقوطه زده آنچه در پای پوشند۔

پاداش بفتح اول بالف کشیده و دال مهمله بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی جزا و مکافات نیکی آمده و آنرا جزای خیر خوانند و در فرهنگی بدین آمده که پاداش بمعنی مکافات ست مطلقاً خواه جزا و مکافات نیکی باشد خواه بدی که آنرا بادافره و کیفر نیز گویند۔

پازش بفتح اول بالف کشیده وکسر زای هوز و شین منقوطه زده علف و گیاه زیادتی را از میان غله زار کشیدن و دور افگندن باشد همچنانکه پیرایش زیادتی شاخهای زیادتی درخت را بریدن ست۔

پاش بفتح اول بالف کشیده وسکون شین منقوطه بمعنی از هم پاشیدن و برافشاندن آمده و بمعنی افشان و پریشان نیز دیده شده و امر باین معنی نیز آمده یعنی پریشان کن و از هم جدا ساز و برافشان۔

پاغوش بفتح اول بالف کشیده وضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی غوطه آمده که سر در آب فرو بردن باشد۔

پالاش بفتح اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و شین منقوطه ساکن آلوده شدن پای را گویند بگل و لای۔

پالش بفتح اول بالف کشیده وکسر لام وسکون شین منقوطه بمعنی پالیدن و افزودن و افزایش آمده۔

پالوش بفتح اول بالف کشیده وضم لام بواو مجهول رسیده وشین منقوطه ساکن کافور مغشوش را گویند وباسین بی نقطه هم درست ست۔

پخته جوش بضم اول وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده وجوش باضم جیم وواو مجهول معلوم شرابی را گویند که آنرا بادوائی چند جوشانیده باشند وآنچنانست که شیرهٔ انگور نفیس را باگوشت برهٔ فربه در دیگ کنند باقی ادویه رانیم کوفته در کیسه کرده بدیگ اندازند وبجوشانند تا گوشت مهرا شود وبعد از آن صاف کرده بنوشند۔

پخشش بفتح اول وخای منقوطه وشین قرشت زده بمعنی پخت و پخچ وپهن ست وبمعنی سست هم گفته اند که نقیض سخت باشد وپژمرده وبی آب را نیز گویند۔

پذیرش بکسر اول وذال منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وکسر رای مهمله وشین منقوطه زده بمعنی قبول وفرمان برداری آمده۔

پراشش بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وسکون شین منقوطه بمعنی پریشان کردن وپاشیدن آمده۔

پربرناوش بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح موحدهٔ تحتانی ورای ثانی زده ونون بالف کشیده وکسر واو وسکون شین قرشت بمعنی آسمان آمده که بتازی فلک خوانند۔

پرشاش بفتح اول وسکون رای مهمله وشین معجمه بالف کشیده وشین منقوطه زده نام ولایتی ست از ترکستان وبضم اول هم آمده است۔

پرخاش بفتح اول وخای منقوطه بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی خصومت وجنگ وجدال باشد که آنرا بتازی وغی گویند وخصومت زبانی راهم گفته اند۔

پرخشش بفتح اول ورای مهمله وخای منقوطه وشین قرشت زده بمعنی کفل وساغری اسپ وشتر وگاو وخر وامثال آن باشد۔

پرستش بفتح اول ورای قرشت وسکون سین مهمله وکسر مثناة فوقانی وشین منقوطه زده بمعنی طاعت وعبادت آمده وخدمتگاری وبیمارداری را نیز گفته اند که خدمت بیمار کردن باشد۔

پرسیاوش بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر سین سعفص ومثناة تحتانی بالف کشیده وضم واو وشین قرشت زده شکلی را نامند از اشکال فلکی مشتمل بر بیست ونه ستاره بصورت مردی برپا ایستاده وسر غول در دست آویخته وآنرا راس الغول خوانند وکواکب آن در برج ثور هست باتفاق ارباب رصد وزیجات وکتاب صور کواکب باین معنی برشاوش نوشته اند بابای ابجد وبجای حرف ثالث شین معجمه وبحذف یای حطی ونیز نام گیاهی ست که خلاشهٔ آن باریک وسیاه فام وبرگ آن سبز رنگ میباشد وبیشتر در گوشه وکنار حوضهای روید وآنرا بتازی شعر الجن ولحیة الحمار خوانند۔

پرکاوش بفتح اول وسکون رای مهمله وکاف بالف کشیده وکسر واو وشین قرشت زده بمعنی بریدن شاخهای زیادتی ست از درخت انگور ودرختان دیگر۔

پرندوش بفتح اول ورای مهمله وسکون نون وضم دال ابجد بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده شب وروز گذشته را گویند یعنی پریشب چه شب گذشته را دوش میگویند وبتازی البارحة الاولی خوانند یعنی پیش از دوش چه بارحه بمعنی دوش ست واولی بمعنی پیش۔

پرورش بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح واو وکسر رای ثانی وشین منقوطه زده بمعنی پرستش وپرستیدن وپروردن آمده وکنایه از علم وحکمت هم هست چه پرورش آموز علم وحکمت آموز را گویند۔

پژروش بفتح اول وضم زای پارسی بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده جوششی ست که در اعضای آدمی برمی آید وآنرا بتازی بثر خوانند۔

پرویش بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر واو ومثناة تحتانی رسیده وشین قرشت زده کاهلی وتقصیر در کار ها کردن باشد۔

پریشش بفتح اول وکسر رای مهمله ومثناة تحتانی مجهول رسیده وشین قرشت زده بمعنی پریشان آمده وپریشان کننده راهم گویند وامر بدین معنی نیز هست یعنی پریشان کن واز هم بپاش وبمعنی پریشان کردن واز هم جدا نمودن نیز دیده شده وبمعنی پریشانی و آشفتگی هم از نظر گذشته۔

پژولش بکسر اول وضم زای پارسی بواو مجهول رسیده وکسر لام وشین منقوطه زده بمعنی پریشان وپژمرده ودرهم شده باشد۔

پژوهش بفتح اول وضم زای پارسی بواو مجهول رسیده وکسر های مدوره وشین منقوطه زده بمعنی تفحص وتجسس وجست وجو آمده وبمعنی مصدر هم دیده شده که جستجو کردن باشد۔

پشش بضم اول وسکون شین منقوطه بمعنی جغد آمده وآن پرنده ایست نامبارک وبکسر اول مخفف پیش باشد وبفتح اول موی گردن وکاکل اسپ را گویند وطرهٔ که بر سر ودستار وکمر گذارند فش معرب آنست وفرومایه وناقص از هر چیز باشد وشبیه ونظیر ومانند را نیز گفته اند۔

پشکموش بفتح اول وسکون شین منقوطه وکاف پارسی وضم میم بواو رسیده وشین قرشت زده رستنی ایست خوشبو۔

پنبه آگنده گوش بفتح اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده وآگنده گوش معلوم بمعنی ناشنوا وکر آمده۔

پنبه در گوش بفتح اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده ودر گوش معلوم کنایه از مردم غافل وسخن ناشنوا آمده۔

پنجش بکسر اول وسکون نون وفتح جیم وشین منقوطه زده بمعنی گلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده آمده۔

پنج نوش بفتح اول ونون وجیم زده ونون مضموم بواو مجهول رسیده وشین قرشت زده معجونی ست مرکب از پنج چیز که بجهت تقویت دل خورند ومعرب آن فنجنوش آمده۔

پندش بضم اول وسکون نون وفتح دال ابجد وشین منقوطه زده بمعنی گلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده آمده۔

پوپش بضم اول بواو رسیده وفتح بای پارسی وشین منقوطه بمعنی شانه سر وهدهد آمده۔

پوران تروش بضم اول بواو رسیده ورای مهمله بالف کشیده وسکون نون وضم مثناة فوقانی وضم

رای مهمله بواو رسیده وشین منقوطه زده نام مسافری ست که در زمان خود مثل ومانند نداشت۔

پوزش بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر زای هوز وشین منقوطه زده بمعنی عذر آوردن ومعذرت خواستن آمده وبمعنی عذر ومعذرت نیز دیده شده۔

پوش بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه نام گیاهی ست که آنرا می کوبند وشاخها میسازند واز جانب ارمن می آورند وآنرا پوش دربندی میخوانند نقرس را نافع ست وشیاف خوزی همان ست وزره وجوشن راهم گویند وامر بدور شدن وبکناری رفتن نیز هست یعنی از راه دور شو۔

پیازموش بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وکسر زای هوز وموش معلوم بیخی ست که آنرا بتازی بصل الفار خوانند وعنصل واسقیل همان ست وبعضی آنرا قردماناگویند۔

پیراهش بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده ورای مهمله بالف کشیده وکسر های مدوره وشین قرشت زده بمعنی دباغت کردن پوست آمده وپیراستن وزینت دادن را نیز گویند مطلقاً۔

پیرایش بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده ورای مهمله بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وسکون شین منقوطه بمعنی خواستن وپرداختن ومستعد کردن ومهیا نمودن آمده وبمعنی دباغت کردن پوست نیز دیده شده وبمعنی پیراستن وزینت دادن هم آمده۔

پیربرناوش بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر رای مهمله وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای ثانی ونون بالف کشیده وفتح واو وشین منقوطه زده کنایه از فلک ست۔

پیشش بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وشین قرشت زده نقیض پس آمده وبمعنی مقدمه هم دیده شده چنانکه گویند این پیش را دانستی اراده آن باشد که این مقدمه را دانستی وبمعنی شاخ درخت خرما نیز دیده شده وبمعنی خرمای ابوجهل نیز بنظر آمده وآن رستنی ست که از پوست آن رسن سازند وعاقل وخردمند را نیز گفته اند۔

پیشکش بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وفتح کاف وشین ثانی زده بمعنی خدمتی آمده۔

پیشینه آتش بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وکسر همزهٔ مبدله وآتش با ممدوده وفتح مثناة فوقانی معلوم کنایه از کارهای شیطانی آمده۔

پیغاوش بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون غین منقوطه وضم لام بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده گلی ست از جنس سوسن وآنرا سوسن آسمان گویند وبر کنارهای او خالهای سیاه وچینهای کوچک افتاده است۔

پیغولوش بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم غین منقوطه بواو رسیده وضم لام بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنی پیغلوش ست وآن گلی ست از جنس سوسن وبمعنی خانه مورچه ودهان گوش هم آمده است۔

پیکران درخش بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح کاف ورای مهمله بالف کشیده وکسر نون وضم دال ابجد وفتح رای مهمله وخای منقوطه وسکون شین قرشت زده کنایه از ستاره های آسمانی ست وصوفیه صورتهای روحانی را گویند۔

پیلغوش بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون لام وضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده وشین قرشت زده گلی ست از جنس سوسن بر کنارهای آن خالهای سیاه ورخنه های کوچک باشد وبمعنی گل نیلوفر نیز دیده شده وچیزی هم هست که آنرا مانند پیاله از مس وطلا ونقره وغیره سازند وآنرا خاک انداز گویند۔

پیلگوش بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون لام وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده نام دوائی باشد که آنرا لوف گویند بیخ آنرا بتازی اصل اللوف وبیونانی دیرباقونیطس خوانند وبمعنی پیلغوش هم آمده که نوعی از سوسن وگل نیلوفر وخاک انداز باشد۔

پیل آگنش بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر لام وآگنش معلوم بمعنی ابر آمده۔

چشمهٔ یازدهم ودوازدهم وسیزدهم وچهاردهم بحر سوم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان بای پارسی با ضاد وغین منقوطه وفا وقاف

پای حوض بفتح اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی وفتح حای حطی وواو وضاد منقوطه زده کنایه از جای رسوائی وبدنامی باشد۔

پایهٔ حوض اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وکسر همزهٔ مبدله وفتح حای حطی وواو وضاد معجمه زده کنایه از جای رسوائی وبدنامی آمده۔

پالغ بفتح اول بالف کشیده وضم لام وسکون غین منقوطه بمعنی پیمانهٔ شراب آمده که از شاخ گاو وکرگدن واستخوان پیل وچوب سازند۔

پرداغ بهر سه حرکت اول وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده وغین منقوطه زده بدانچه زنگ آئینه وتیغ وامثال آن زدایند۔

پناغ بفتح اول ونون بالف کشیده وغین منقوطه زده بمعنی ناشتو رده آمده وبیضه مانندی باشد از ریسمان خام که در دوک پیچیده شود وتار ابریشم راهم گفته اند ومنشی ودبیر ونویسنده را نیز گویند۔

پیل مرغ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون لام وضم میم ورای مهمله وغین منقوطه زده مرغی ست که از بالای منقار او پوستی مانند خرطوم فیل آویخته باشد۔

پای باف بفتح اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفا زده بافنده وجولاهه را گویند که بتازی حایک خوانند۔

پرسق بضم اول وسکون رای مهمله وضم سین وقاف زده جانوری ست که آنرا راسو گویند اگر درون شکم او را نمک سود کرده خشک سازند دو مثقال آن دفع باد سموم کند۔

پل هفت طاق بضم اول وکسر لام وهفت طاق معلوم کنایه از هفت فلک آمده۔

پاسق بفتح اول بالف کشیده وفتح سین سعفص وقاف زده بمعنی بوسه آمده۔

پشماق بفتح اول وسکون شین منقوطه ومیم بالف کشیده وقاف زده بمعنی اسپ دیده شده۔

چشمهٔ پانزدهم بحر سوم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان بای پارسی با کاف تازی وپارسے

پاچک بفتح اول بالف کشیده وفتح جیم پارسی وسکون کاف سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد یا بدست پهن کرده بجهت سوختن خشک کرده باشند۔

پاچنگ بفتح اول بالف کشیده وفتح جیم پارسی نون وکاف پارسی زده بمعنی کفش وپا افزار آمده ونیز دریچهٔ کوچکی را گویند در خانه وکوشک وغیره از پنجره وامثال آن که بیک چشم ازان نگاه توان کرد۔

پادنگ بفتح اول بالف کشیده وکسر دال ابجد ونون وکاف پارسی زده چوبی بهیأت سر وگردن اسپ که بدان شلتوک را کوبند تا برنج از پوست بدر آید وشلتوک در زبان پارسی شالی را گویند۔

پارسنگ بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح سین مهمله ونون وکاف پارسی زده بمعنی پاسنگ آمده وآن چیزی ست که در یک کفهٔ ترازو نهند تا با کفهٔ دیگر برابر شود۔

پاژنگ بفتح اول بالف کشیده وفتح زای پارسی ونون وکاف پارسی زده بمعنی پاچنگ آمده که کفش وپای افزار باشد۔

پاسبان فلک بفتح اول بالف کشیده وسکون سین مهمله وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر نون فلک معلوم بمعنی زحل آمده که در پارسی کیوان گویند۔

پاسک بفتح اول بالف کشیده وفتح سین مهمله وکاف زده بمعنی خمیازه ودهن دره آمده وبجای فتح سین مهمله ضم نیز دیده شده۔

پاسنگ بفتح اول بالف کشیده وفتح سین مهمله ونون وکاف پارسی زده بمعنی چیزیست که در یک کفه ترازو نهند تا با کفه دیگر برابر شود۔

پاشنگ بفتح اول بالف کشیده وفتح شین منقوطه وکاف زده بمعنی دهان دره وخمیازه آمده۔

پاشنگ بفتح اول بالف کشیده وفتح شین منقوطه ونون وکاف پارسی زده بمعنی خیار وخربزه وهندوانه وامثال آن آمده که بجهت تخم نگاهدارند وخوشهٔ کوچک انگور را نیز گویند ونیز مترادف پاچنگ است۔

پاک بفتح اول بالف کشیده وسکون کاف بمعنی نمازی وپاکیزه وصاف وبیغش آمده ونیز بمعنے تمام وهمیشه وباقی آمده است چنانکه گویند حساب ما پاک شد یعنی تمام شد وچیزی نماند وپاک بردند یعنی همه بردند وچیزی نگذاشتند۔

پالاهنگ بفتح اول بالف کشیده ولام بالف کشیده وفتح های مدوره ونون وکاف زده بمعنی دوالی وکمندی آمده که بر یک جانب لجام اسپ بندند واسپ را بدان بکشند واین لغت در اصل پالااهنگ بوده یعنی جنیبت کش چه پالا بمعنی اسپ جنیبت است که اسپ کوتل باشد وآهنگ بمعنی کشیدن است چون در میان علمای فرس مقررست که هرگاه دو کلمه را خواهند که ترکیب کنند اگر حرف آخر کلمه یا حرف اول کلمه آخر از یک جنس باشد یک حرف را ساقط سازند بنا بر آن یک الف حذف کرده پالاهنگ خواندند ونیز بمعنے دوالی ورسنی وکمندی که در گلو بندند دیده شده وبمعنے رشتنی ودوالی وکمندی که گنهگاران را بدان بهبندند هم آمده وکهکشان را نیز گویند وآن سفیدی ست که شبها در آسمان نماید ونزد محققین مجردین آنچه باعث تعلق باشد۔

پالهنگ بفتح اول بالف کشیده وفتح لام وهای مدوره ونون وکاف پارسی زده بمعنی پالاهنگ ست وآن دوالی وریسمانی وکمندی باشد که برکنار لجام اسپ جنیبت بندند ومجرم وگنهگار وصید وشکار را نیز بدان محکم بربندند وکمند وشاخه وچوبی که بر گردن سگ نهند ونزد مجردین آنچه باعث تعلق باشد۔

پالنگ بفتح اول بالف کشیده وفتح لام ونون وکاف پارسی زده دریچهٔ کوچکی را گویند که بیک چشم ازان نگاه توان کرد وکفش وپای افزار چرمی را نیز گویند۔

پالیک بفتح اول بالف کشیده وکسر لام مثناة تحتانی رسیده وکاف زده بمعنی کفش وپای افزار چوبین آمده وپاتابه وپاپیچ را نیز گویند وبمعنے لفافه هم دیده شده۔

پاوچک بفتح اول بالف کشیده وفتح واو وجیم فارسی وکاف زده سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد یا بدست پهن کرده بجهت سوختن خشک نموده باشند۔

پاهک بفتح اول بالف کشیده وفتح های مدوره وکاف زده بمعنی شکنجه باشد وآن آزاری ست که دزدان را کنند۔

پاهنگ بفتح اول بالف کشیده وفتح های مدوره ونون وکاف پارسی زده بمعنی دریچهٔ خورد آمده وبمعنی خلخال نیز دیده شده که بپا اوزنان باشد وبمعنی پاسنگ هم آمده وآن چیزی باشد که در یک پلهٔ ترازو نهند تا با آن پلهٔ دیگر برابر شود با پاسنگ وپاچنگ مترادف ست۔

پیتک بکسر اول وسکون بای پارسی وفتح مثناة فوقانی وکاف زده بمعنے پارهٔ از خوشه آمده وخوشهٔ کوچک انگور وخرما را نیز گویند۔

پتک بضم اول وسکون مثناة فوقانی وکاف زده بمعنی خایسک وچکش آهنگری وزرگری وامثال آن باشد وآنرا بتازی مطراق خوانند۔

پتنگ بکسر اول وفتح مثناة فوقانی ونون وکاف پارسی زده منفذی ودریچهٔ خوردی را گویند که در خانه ها بجهت روشنائی گذارند۔

پچواگ بفتح اول وسکون جیم پارسی وواو بالف کشیده وکاف زده ترجمان را گویند وآن شخصی باشد که لغت زبانی را بزبان دیگر بیان کند وبعضی گویند بمعنی ترجمه است نه ترجمان۔

پچشنگ بضم اول وجیم پارسے وسکون شین منقوطه وکاف زده بشکل شتر وبز وگوسپند وامثال آنرا گویند وبفتح اول وکسر جیم پارسی بمعنی طبیب آمده وبجای بای پارسی بای تازی هم دیده شده۔

پرالک بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وفتح لام وکاف زده فولاد جوهردار را گویند عموماً وتیغ وشمشیر را گویند خصوصاً۔

پردک بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وکاف زده بمعنی چیستان ولغز آمده۔

پردهٔ هفت رنگ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح

دال ابجد وکسر همزه بمدله وهفت رنگ با کاف پارسی معلوم کنایه از هفتم فلک ست زیرا چه هر آسمانی برنگ دیگرست چنانچه از کعب الاحبار مرویست که در توریت هر آسمانی برنگی دگرست اول از سنگ خارا ست ودوم از آهن فولاد وسوم از مس وچهارم از سیم وپنجم از زر وششم از زبرجد وهفتم از یاقوت وهفت طبقهٔ زمین ودنیا وعالم را نیز گویند۔

پردگی هفت رنگ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وکسر کاف پارسی وتشدید وکسر مثناة تحتانی وهفت رنگ با کاف پارسی معلوم کنایه از جهان وعالم ودنیاست۔

پردهٔ وار فلک بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وهای هوز زده وباقی معلوم کنایه از ماه است که قمر باشد۔

پرژک بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح زای پارسی وکاف زده بمعنے گریستن وگریه کردن آمده۔

پرستک بکسر اول وفتح رای مهمله وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی وکاف زده نام پرنده ایست که پشت ودم او سیاه وسینه اش سفید ومنقارش سرخ می باشد ودر سقف خانها آشیان می کند واو را بتازی خطاف گویند۔

پرستوک بکسر اول وفتح رای مهمله وسکون سین سعفص وضم مثناة فوقانی بواو رسیده وکاف زده بمعنی پرستک آمده که بتازی خطاف گویند وآن پرنده ایست که پشت ودم سیاه وسینه اش سفید ومنقارش سرخ میباشد ودر سقف خانها آشیان میکنند گویند که اگر دو پرستوک بگیرند یکی نر ویکی ماده وسرهای آنها آنرا بآتش بسوزانند ودر شراب ریزند هرکسیکه ازان خورد مست نگردد واگر خون او را بخوردن زنان دهند شهوت ایشان منقطع گردد واگر بر پستان دختران مالند نگذارد که بلند گردد واگر سرگین او را در چشم کشند سفیدی که در چشم افتاده باشد زائل کند وسرگین او با زهرهٔ وی خضاب رنگین باشد واگر سرگین او با زهرهٔ گاو بیامیزند وبر موی طلا کنند بی هنگام سفید نشود ونیز اگر بچهٔ اول پرستوک را بگیرند وقتی ماه در افزونی باشد وشکم او را بشگافند دو سنگ ریزه از شکم او برآید یکی یک رنگ ودیگری الوان چون در پوست گوساله

بپیچند وبر بازوی مصروع بندند یا بر گردنش آویزند صرع از و زائل شود۔

پرک بفتح اول ورای مهمله وکاف زده بمعنی سه‌پا مطلق نیز آمده ونام رودخانه هم هست وستارهٔ سهیل را نیز گویند وبمعنی اول بجای بای پارسی مثناة فوقانی نیز دیده شده۔

پرگار فلک بفتح اول وسکون رای مهمله وکاف پارسی بالف کشیده وکسر رای قرشت وفلک معلوم کنایه از دور فلک ومنطقه باشد۔

پرکوک بفتح اول وسکون رای مهمله وضم کاف بواو رسیده وکاف ثانی زده بمعنی عمارت عالی آمده۔

پرناک بضم اول وسکون رای مهمله ونون بالف کشیده وکاف زده نام طائفه ایست از ترکان وآدم جوان واول عمر ونوجه را نیز گویند۔

پرندک بفتح اول ورای مهمله وسکون نون وفتح دال ابجد وکاف زده پشتهٔ کلان وکوه کوچک را گویند که در میان صحرا واقع شده باشد۔

پرنگ بکسر اول ورای مهمله ونون وکاف زده بمعنی برنج آمده وآن نوعی از فلزات ست وبکسر اول وفتح رای مهمله ونون وکاف پارسی زده فروغ وبرق شمشیر وتیغ جوهردار را گویند وبکسر اول وثانی برنج را وآن نوعی از فلزات ست۔

پروانگ بفتح اول وسکون رای مهمله وواو بالف کشیده وفتح نون وکاف پارسی زده نام جانوری ست که فریاد وشور کنان پیش پیش شیر میرود تا جانوران دیگر آواز او را شنیده دانند که شیر می آید وخود را بکناری کشند گویند که پس خوردهٔ شیر میخورد وکنایه از پیش رو لشکر هم هست ومعرب آن فرانق است۔

پرویز فلک بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر واو ومثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر زای هوز وفلک معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب ست۔

پزدک بفتح اول وسکون زای معجمه وفتح دال ابجد وکاف زده بمعنی کرمکی آمده که گندم را خورد وخراب سازد۔

پژسک بکسر اول وزای پارسی وسین مهمله وکاف زده بمعنی چغد آمده وآن پرنده ایست معروف ومنحوس۔

پژواک بفتح اول وسکون زای پارسی وواو بالف کشیده وکاف زده آنست که چون در کوه وگنبد با واز بلند چیزی بگویند در جواب آواز باز بشنوند وآنرا بتازی صدا خوانند۔

پسنگک بفتح اول وسین مهمله وسکون نون وفتح کاف فارسی وکاف عربی زده بمعنی تگرگ وژاله باشد۔

پشت ملک بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی وملک بضم میم معلوم قوت ملک وآنکه قیام ملک بدو باشد۔

پشتک بضم اول وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وکاف زده بمعنی بازی آمده وآنست که کف دستها را بر زمین گذارند وپاها بر هوا کرده دور زنند وآن از بازی هم هست وآنچنان باشد که شخصی کف دستهای خود را بر زانو گذاشته خم شود تا دیگری از پشت او بجهد ونام مرضیست که عارض اسپ واشتر میشود چنانکه دانهها بر دست وپای آنها برمی آید وپخته میشود وبسبب آن از رفتار باز می مانند ونیز جامهٔ کوتاهی را گویند که تا کمرگاه باشد وشبهٔ مرغ دار المرز پوشند۔

پشت لنگ بضم اول وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده وفتح لام ونون وکاف پارسی زده بمعنی پس افتاده آمده وهرزه وناقص ومعیوب ودبی بمعنی را نیز گویند۔

پشک بضم اول وسکون شین منقوطه وکاف زده سرگین شتر واسپ وآهو وگوسپند وبز وامثال آنرا گویند وبمعنی خمره وخمچه ومطبان هم آمده ونام درختی هم هست وبکسر اول وسکون ثانی قرعه را گویند که شریکان در میان خود بجهت تقسیم اسباب واشیا بیندازند وبشکل گوسپند وآهو را نیز گفته اند وبضم اول وفتح ثانی وکاف زده بلغت ماوراءالنهر گربه را گویند وآن جانوریست معروف که او را بتازی سنور خوانند وبفتحتین بمعنی شبنم دیده شده وبفتح اول وسکون ثانی بمعنی جعل آمده وآن جانوری هست که سرگین را گلوله سازد وجغد را نیز گفته اند وآن پرنده ایست منحوس مشهور وبا بمعنی در فرهنگی بجای شین منقوطه سین مهمله هم دیده شده وبمعنی برابری کردن وموافق ساختن هم آمده ونیز در آویختن وعشق وعاشقی هم دیده شده۔

پشلنگ بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح لام ونون وکاف پارسی زده افزاری را گویند که بنایان بدان دیوار را سوراخ کنند وشبنگ پدر افراسیاب را نیز پشلنگ میگفته اند وبمعنی پس افتاده وعقب مانده هم آمده وبضم اول بمعنی ناقص وهرزه ومعیوب وبی معنی آمده وقلعه را نیز

گویند که بر قلعه کوهی در قع شده باشد۔

پشنگ۔ اول و سکون شین منقوطه و فتح نون و کاف زده حلوایی است مشهور و معروف نیز مصغر پشم۔

پشنگ بفتح اول و شین منقوطه و نون و کاف پارسی زده نام پدر افراسیاب ست و نام پسر او که شیده می گفتند و نیز نام پدر منوچهر شاه و نام مبارزی ست ایرانی و بمعنی جفا و ستم و محنت و جور نیز دیده شده و بمعنی زنبر هم آمده و آن گلیمی یا تخته باشد که بر دو سر آن دو چوب تعبیه کنند و بدان خشت و گل و خاک و امثال آن کشند و بیل آهنی را گویند در سا و سر تیز که بنایان بدان دیوار را سوراخ کنند و شیخ آب و غیر آنرا نیز گویند و باین معنی بکسر اول و ثانی هم درست ست

پک بفتح اول و سکون کاف بمعنی خودپسند و خودآرائی و بی هنر آمده و باین معنی در فرهنگی بضم اول هم دیده شده و هر یکی از زلهای نرد بازان را نیز گویند و بکسر اول بمعنی بند انگشت دست و پای آمده و بضم اول پتک و مطراق آهنگران را گویند و بمعنی بر جستن هم آمده و نام یک طرف بجول هم هست که آنرا عاشق گویند و مرادف الک باشد چنانکه گویند لک و پک و مخفف پوک هم هست که بمعنی بی مغز و پوچ و میانه تهی باشد و بمعنی ان ه و ناهموار و ناتراشیده نیز دیده شد و بمعنی غوک هم آمده۔

پکوک بفتح اول و ضم کاف بواو رسیده و کاف ثانی زده بمعنی غرفه و خارجه بالاخانه آمده و تکیه گاه چوبین که بر کنار بام نصب کنند و آنرا بتازی محجر گویند و بمعنی پتک آهنگران نیز آمده که بتازی مطراق خوانند۔

پک و لک بفتح اول و لام و واو و سکون هر دو کاف بمعنی تک و پوی و گرد و مردم بر آمدن باشد و بی هنری و چیزهای بی حاصل و لاطائل را نیز گویند و بمعنی آلات خانه هم دیده شده و باین معنی بتقدیم لک بر پک هم نوشته اند و مشهور نیز این هست و بضم اول و لام معروف ست اگر درشت و ناهموار و گنده باشد۔

پگ بفتح اول و سکون کاف پارسی بمعنی گلوله و بندقی که طفلان بدان بازی کنند و بمعنی گاو میش نیز دیده شده و زن نار پستان را نیز گویند۔

پلارک بفتح اول و لام بالف کشیده و فتح رای مهمله و کاف زده جنسی از فولاد جوهردار باشد و شمشیر و جوهر شمشیر را نیز گویند و در فرهنگی بجای کاف تازی کاف پارسی نیز دیده شده۔

بلاسک بفتح اول و لام بالف کشیده و فتح سین مهمله و کاف زده بمعنی نکبت و فلاکت دیده شد۔

پلالک بفتح اول و لام بالف کشیده و فتح لام ثانی و سکون کاف بمعنی پلارک آمده که جنسی از فولاد جوهردار باشد و شمشیر و جوهر شمشیر را نیز گویند۔

پلستک بکسر اول و لام و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی و کاف زده بمعنی پرستوک آمده و آن پرنده ایست معروف که در سقف خانها آشیان کند و بتازی خطاف خوانند۔

پلک بفتح اول و لام و سکون کاف بمعنی پلک چشم آمده و بمعنی آخته هم دیده شده و بفتح و کسر اول و سکون ثانی هم بمعنی اول ست و آنرا لحاف چشم نیز گویند و بتازی جفن خوانند۔

پلنگ بکسر اول و لام و نون و کاف پارسی زده از پیش آستانه تا نهایت ضخامت دیوار را گویند یعنی میان در و بفتح اول و ثانی و نون و کاف پارسی زده جانوریست معروف و نیز جانوریست که دشمن شیر ست و جانوریست که آنرا زرافه گویند و هر چیز که دران نقطها از رنگ دیگر باشد و چارپائی را نیز گویند و آن چهار چوب ست و چهار پایه بهم وصل کرده که درمیان آنرا بانوار و امثال آن بیافند و بران بخوابند و این در هندوستان بیشتر متعارف ست و نوعی از رنگ کبوتر هم باشد۔

پلنگ مشک بفتح اول و لام و سکون نون و کاف پارسی و مشک بضم و کسر میم معلوم نام داروئی ست و وجه تسمیهٔ آن بپلنگ مشک آنست که گل آن دارو بگلهای پشت پلنگ و برنگ آن مینماید و بوی مشک میدهد و بید مشک را نیز گفته اند۔

پلوک بفتح اول و ضم لام بواو مجهول رسیده و کاف زده بمعنی پتک و چکش آهنگران آمده که بتازی مطراق گویند و بمعنی غرفه و مخارجه و تالاری که بر بالاخانه سازند۔

پنانک بفتح اول و نون بالف کشیده و فتح نون ثانی و کاف زده بمعنی صمغ درخت آمده۔

پنج پایک بفتح اول و نون و جیم زده و بای پارسی بالف کشیده و فتح مهمله تحتانی و سکون کاف بمعنی پنج پا آمده که بتازی سرطان گویند۔

پنجک بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و کاف زده نام گیاهی ست که پنج شاخ دارد و مانند عشقه بر درخت بپیچد و بضم اول گلولهٔ پنبه حلاجی کرده را گویند۔

پندک بضم اول و سکون نون و فتح دال ابجد و کاف زده بمعنی پنجک ست که گلولهٔ پنبه حلاجی کرده را گویند۔

پنک بفتح اول و نون و کاف زده بمعنی وجب آمده که بتازی شبر گویند و بفتح اول و کسر ثانی و سکون کاف بزبان ژند و پاژند آلوچه را گویند و آن میوه ایست معروف و بکسر اول و سکون ثانی گرفتن اعضای آدمی باشد با دو سر انگشت یا ناخن چنانکه بدرد آید و در هندی آنرا چٹکی گویند و بفتح اول و سکون ثانی و کاف پارسی بمعنی وقت بامداد آمده که بتازی صبح خوانند و دریچهٔ خانه را نیز نامیده اند و بمعنی چوب هم دیده شد که ترکان آغاج گویند و بمعنی خوشهٔ خرما هم هست و بکسر اول بمعنی پنگان آمده و آن طاسی باشد از مس و امثال آن که در بن آن سوراخ تنگی کنند بقدر زمانی معین یعنی چون آن طاس را بروی آب ایستاده نهند بقدر آن زمان معین پر شود و به آب نشیند و بیشتر آبیاران و مزارعان دارند چه آنرا در تقسیم آب درمیان تغار آبی نهند و بقدر آنچه میان ایشان شده باشد بعضی را یک پنگان و بعضی را بیشتر آب دهند که بزراعت ایشان رود و در هندوستان بجهت دانستن ساعات شبانروزی مقرر ست و نیز یک حصه از ده هزار حصه شبانروز ست چه شبانروزی را بده هزار قسمت کرده اند و هر قسمی را یک پنک نامند۔

پننگ بکسر اول و فتح نون و نون ثانی و کاف پارسی زده دریچه خانه را گویند و در فرهنگی بجای کسر بای پارسی فتح هم دیده شد۔

پنیرک بفتح اول و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و کاف زده بمعنی نیلوفر آمده که نیلوپر هم نامند و حربا را نیز گفته اند و آن جانوری ست از جنس چلپاسه و نیز نباتی ست که آنرا گلی بود سرخ رنگ و چون آفتاب

سمت الراس

بسمت الراس رسد شگفته و آنرا گل خبازی و نان کلاغ هم گویند و بتازی ملوکیه خوانند و پنیرک ازان جهت گویند شش که میوهٔ آن به پنیری ماند و آفتاب گردک نیز گویند بجهت آنکه بهر طرف که آفتاب میگردد آن گل بدان طرف میل میکند و بعضی گویند پنیرک نیلوفر ست۔

پوپک بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح بای فارسی و کاف زده بمعنی شانه سر و هدهد آمده و بمعنی دختر دوشیزه و بکر هم دیده شده و بجای بای پارسی بای تازی هم درست ست۔

پورک بضم اول بواو رسیده و فتح رای مهمله و کاف زده نام دختر رای قنوج ست که در حبالهٔ بهرام گور بوده۔

پوشنگ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و کاف زده بزبان ماوراء النهر گربه را گویند که بتازی سنور خوانند۔

پوشنگ بضم اول بواو رسیده و فتح شین منقوطه و نون و کاف زده بمعنی پوشک آمده که گربه باشد و بفتح شین منقوطه و نون و کاف پارسی زده نام قریه ایست مابین قندهار و ملتان و معرب آن فوشنج ست۔

پوک بضم اول بواو رسیده و کاف زده بمعنی بادی که بجهت آتش روشن کردن از دهن بدمند و آتشگیره را نیز گفته اند و بتازی حراقه نامند و غله را نیز گویند که در جائی پنهان کنند و خاک بر بالای آن ریزند و بمعنی بی مغز و میانه تهی نیز دیده شده۔

پولادرگ بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح رای مهمله و کاف پارسی زده کنایه از اسپ پر زور آمده۔

پهمزک بفتح اول و سکون های مدوره و فتح میم و زای هوز و کاف زده بمعنی خارپشت بزرگ تیرانداز آمده که سیخول باشد۔

پیازک بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح زای هوز و کاف زده نام قریه ایست در دامن کوه معدن لعل و نوعی از کرز باشد که سر آنرا بار نخیر یا دوالی بر دستهٔ آن نصب کنند و آنرا ترکی چوکن گویند و گیاهی را نیز گویند که ازان بوریا بافند و تصغیر پیاز هم آمده۔

پیتک بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح مثناة فوقانی و سکون کاف کرمی ست که جامه های ابریشمی را خورد و ضایع سازد۔

پیچک بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح جیم پارسی و کاف زده نام گیاهی ست که بر درخت بپیچد و بتازی عشقه و لبلاب خوانند و گروههٔ ابریشم و ریسمان و سربند زنان را نیز گفته اند و بمعنی انگشتری بی نگین هم آمده که از شاخ و استخوان سازند۔

پیر فلک بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله و فلک بافا معلوم کنایه از کواکب زحل آمده که آنرا در فارسی کیوان گویند۔

پیر هفت فلک بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله و هفت فلک معلوم کنایه از مشتری ست و نیز کنایه از زحل۔

پیش آهنگ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و همزه بالف کشیده و فتح های مدوره و نون و کاف پارسی زده چاروائی را گویند که پیش پیش رود و هر حیوانی که سرکرده و پیش رو نوع خود باشد و پیش رو قافله و لشکر را نیز گویند۔

پیک فلک بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و کسر کاف و فلک معلوم کنایه از ماه است که قمر باشد۔

پیلگوشک بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون لام و ضم کاف پارسی بواو رسیده و فتح شین منقوطه و کاف زده تصغیر پیلگوش ست و گل ریواج را نیز گفته اند که بتازی نورالریاس خوانند۔

پیک بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و کاف زده پیام آور و خبر ده را گویند و در فرهنگی با کاف پارسی هم دیده شده۔

پیمان فرهنگ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و میم بالف کشیده و کسر نون و فرهنگ با کاف پارسی معلوم کتابی است در آداب جهانداری از مه آباد که اولین پیغمبر اهل عجم ست۔

پیناسک بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده و فتح سین مهمله و کاف زده بمعنی دریچه دیده شد۔

پینوک بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم نون بواو رسیده و کاف بمعنی کشک آمده که دوغ ترش خشک شده باشد و بتازی اقط و بتر کی قروت خوانند و ماست چکیده را نیز گویند که روغن آنرا گرفته باشند۔

پیوگ بفتح اول و مثناة تحتانی و واو و کاف پارسی زده بمعنی عروس آمده و در مؤید الفضلا بضمتین دیده شده۔

چشمهٔ شانزدهم بحر سوم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان بای پارسی بالام

پاتیل بفتح اول و بالف کشیده و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و لام زده مطلق دیگ را گویند عموماً و دیگ فراخ دهن حلوایزی را نامند خصوصاً و نیز ظرف آهنی را گویند که در هندی کڑاهی گویند۔

پاچال بفتح اول بالف کشیده و جیم پارسی بالف کشیده و لام زده گوی باشد که جولاهگان و بافندگان در وقت بافندگی پاهای خود دران آویزند و استادان بقال و نان بادآش پزدران ایستاده چیزی فروشند۔

پارسال بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و سین بی نقطه بالف کشیده و لام زده سالی که پیش از آن سال گذشته باشد۔

پاکان خطهٔ اول۔ بفتح اول بالف کشیده و کاف بالف کشیده و کسر نون و خطهٔ اول معلوم کنایه از حاملان عرش و کروبیان و ملائکه باشد۔

پالاپال بفتح اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و بای پارسی بالف کشیده و سکون لام بمعنی پالوده سخت شده آمده و چیزی سخت را نیز گویند که بسیار بماند۔

پای پیل بفتح اول بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و پیل معلوم بمعنی پیالهٔ شراب خوری آمده و جرعه باشد که بیشتر زنگیان دارند۔

پای چال بفتح اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و جیم پارسی بالف کشیده و لام زده بمعنی پاچال آمده و آن گوی ست جولاهگان و بافندگان پاهای خود دران آویزند و بافند۔

پای شمال درگل بفتح اول بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و کسر شین منقوطه و میم بالف کشیده و سکون لام و درگل با کسر کاف پارسی معلوم ای باد شمال نوزد۔

پای عدل بفتح اول بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح عین مهمله و دال ابجد و لام زده بمعنی قوت عدل آمده۔

پای عقل بفتح اول بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی

وعقل بفتح عین مهمله معلوم بمعنی قوت عقل آمده۔

پیچول بضم اول وجیم پارسی بواو رسیده ولام زده بمعنی استخوان شتالنگ آمده که بتازی کعب خوانند ودر موید الفضلا بجای واو معروف مجهول نوشته۔

پیچل بفتح اول وجیم پارسی ولام زده شخصی راگویند که لباس خود را چرکن گرداند وپوشیده وضایع نماید۔

پرباال بفتح اول وسکون رای مهمله وموحده تحتانی بالف کشیده ولام زده بمعنی پرپارست که خانه تابستانی باشد چه ، رای پارسی رای مهمله ولام بهم تبدیل می یابند۔

پروال بفتح اول وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده ولام زده بمعنی پرگار آمده وآن ابزاریست که بنایان ونقاشان بدان دایره کشند

پردل بضم اول وسکون رای مهمله وکسر دال ابجد ولام زده کنایه از دلاور وبهادر وشجاع وجوانمرد وسخی آمده۔

پرده دیرسال بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وکسر همزه مبدله ودیرسال بکسر دال ابجد معلوم کنایه از آسمان آمده ونیز نام پرده ایست از موسیقی۔

پرستاران خیال بفتح اول ورای مهمله وسکون سین سعفص وثناة فوقانی بالف کشیده ورای مهمله بالف کشیده وکسر نون وخیال بفتح خای منقوطه معلوم کنایه از شعرا وصاحبان نظم ونثر باشد۔

پرستنده خیال بفتح اول ورای مهمله وسکون سین سعفص وفتح ثناة فوقانی وسکون وفتح دال ابجد وکسر همزه مبدله وخیال بفتح خای منقوطه معلوم کنایه از شعرا وصاحبان نظم ونثر آمده۔

پرسنده خیال بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح سین سعفص وسکون نون وفتح دال ابجد وکسر همزه مبدله وخیال بفتح خای منقوطه معلوم پرستنده خیال هست که شاعر ونثی باشد۔

پرغول بفتح اول وسکون رای مهمله وضم غین منقوطه بواو رسیده ولام زده نام حلوائی ست که آنرا فروشه خوانند وگندم وجو نیم کوفته را نیز گویند وآتشی را نیز گفته اند که ازان پزند۔

پرگال بفتح اول وسکون رای مهمله وکاف پارسی بالف کشیده وسکون لام بمعنی پرگار آمده وآن ابزاریست که بنایان ونقاشان بدان دایره کشند وخنبر گردن وطوق را نیز گفته اند وبمعنی سامان واسباب جمعیت هم دیده شده۔

پرورش آموختگان ازل بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح واو وکسر رای مهمله وسکون شین منقوطه وآموختگان ازل معلوم کنایه از انبیا واولیا باشد ودر فرهنگی کنایه از شعرا نیز دیده شد۔

پژول بفتح اول وضم زای پارسی بواو رسیده ولام زده بمعنی پستان زنان ست وگلوله که طفلان بدان بازی کنند وبمعنی فندق هم آمده وآن مغزی باشد که بخورند ومعرب آن بندق ست وبمعنی کعب پای واستخوان شتالنگ هم بنظر رسیده۔

پشکال بفتح اول وسکون شین منقوطه وکاف بالف کشیده ولام زده بمعنی فصل باران هندوستان آمده۔

پشکل بکسر اول وسکون شین منقوطه وکسر کاف ولام زده بمعنی سرگین اسپ وخر وآهو وگوسپند آمده۔

پشل بکسر اول وشین منقوطه ولام زده وچیزرا گویند که برکید بگیرزنند تا صدا کند وبفتح اول وثانی هم بنظر آمده است وبعضی گویند وچیزیست که با یکدیگر گیر زند ونگو بندد وباین معنی بجای حرف اول نون هم گفته اند۔

پشول بضم اول وشین منقوطه بواو رسیده ولام زده بمعنی نفرین ودعای بد آمد۔

پشه خال بفتح اول وفتح وتشدید شین منقوطه وهای مدوره زده وغین منقوطه بالف کشیده ولام زده پشه خانه آمده وآن درختی ست که بتازی شجرة البق خوانند۔

پکمال بفتح اول وسکون کاف ومیم بالف کشیده ولام زده افزاریست آهنی که کفشگران بدان خط کشند ونقش کنند بتازی مخط گویند۔

پکول بفتح اول وضم کاف بواو رسیده ولام زده تالاری باشد که بربالاخانه سازند وآن تختی یاخانه باشد که بربالای چهار ستون یا بیشتر از چوب وتخته سازند

پل بفتح اول وسکون لام بمعنی مرز آمده وآن زمینی ست که بجهت سبزی کاشتن یا چیزی دیگر مهیا سازند وکنارهای آنرا بلند کنند وبکسر اول چوبکی باشد بمقدار چهار انگشت که ریسمانی برکمر آن بندند وبدان بالا وپائین خیمه را بهم وصل کنند وآن بمنزله گوی گریبان وتکمه کلاه باشد در خیمه وآنرا اشکلک خیمه نیز گویند وبمعنی پاشنه پا هم آمده ونیز چوبی ست بمقدار یک وجب یا کمتر وهر دو سر آنرا تیز کنند وبدان بازی کنند باین طریق که آنرا بر زمین گذارند وچوب دیگر بمقدار سه وجب بر دست گیرند وبر یک سر آن زنند تا از زمین بلند شود ودر وقت برگشتن برکمر آن زنند تا دور رود ومعرب آنرا قله گویند وچوبکی نیز باشد که طفلان ریسمانی برمیان آن بندند ودر کشاکش آورند تا صدائی ازان ظاهر گردد وهر چیزرا که ریسمان برکمرش بندند ودر کشاکش آرند تا صدا کند پل گویند وبضم اول طاقی راگویند که بر رودخانه آب بندند وآنرا بتازی قنطره خوانند ومخفف پول هم دیده شد که بتازی فلوس گویند۔

پلپل بکسر هر دو بای پارسی وسکون هر دو لام فلفل ست که از ادویه گرم باشد وفلفل معرب آنست۔

پوپل بضم اول بواو رسیده وفتح بای پارسی ولام زده بمعنی فوفل آمده وآن چیزی ست شبیه بجوز بوا در هندوستان با برگ پان خورند وفوفل معرب آنست وهندش سپاری نامند۔

پوستگال بضم اول بواو رسیده وسکون سین مهمله وکسر ثناة فوقانی وکاف فارسی بالف کشیده ولام زده پوست بی موی را گویند که در زیر دنبه گوسفندی باشد وآنرا باندک دنبه جدا کرده در سیر آب پزند وپوست وبر گوسفند را نیز گفته اند که سرگین از موهای آن آویخته است۔

پول بضم اول بواو مجهول رسیده ولام زده معروف ست که بتازی فلوس گویند وبمعنی پل رودخانه هم آمده مطلقا خواه باخشت وسنگ وخواه باچوب وتخته سازند۔

پیخال بکسر اول بثناة تحتانی رسیده وخای منقوطه بالف کشیده ولام زده بمعنی چرک کبهای چشم آمده که بتازی رمص خوانند وپس افگنده مرغان را نیز گویند وفضله هر شیی را گویند از حیوانات ونباتات وبمعنی دروو ته ولای هر چیز نیز آمده۔

پیل بکسر اول بثناة تحتانی رسیده ولام زده جانوریست معروف ومعرب آن فیل ست وبمعنی کیسه وگره و

خریطه نیز دیده شده وازین ست که غدود راوشت پیل گویند چه وشت بمعنی زشت ودبه وپیل بمعنی گره باشد یعنی گره زشت ودبه چنانکه درجای خود خواهد آمد۔

پیل مال بکسر اول بثناة تحتانی رسیده ولام زده ومیم بالف کشیده ولام ثانی نیز زده کنایه از پایمال نمودن وبی سپر کردن آمده۔

چشمه هفدهم بحر سوم قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان بای پارسی با میم

پادام بفتح اول بالف کشیده ودال ابجد بالف کشیده ومیم زده پرنده را گویند که نزدیک بدام بندند تا جانوران دیگر بهوای او آیند ودر دام افتند وحلقه موی را نیز نامند وآن دامی بود که از دم اسپ سازند ودر راه جانوران پرنده بگذارند۔

پاردم اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وضم دال ابجد ومیم زده رنگی را گویند وآن چرمی باشد پهن که بر پس پالان چاروا دوزند ودر پس زین چاروا اندازند وبعضی گویند چرمی باشد که بر پس زین اسپ بندند وبر زیر دم اسپ اندازند واین اصح ست۔

پاسبان طارم نهم بفتح اول بالف کشیده وسکون سین مهمله وچهره تحتانی بالف کشیده وکسر نون وطارم نهم بافتح رای مهمله معلوم کنایه از زحل آمده که بپارسی کیوان آمده۔

پام بفتح اول بالف کشیده ومیم زده بمعنی لون ورنگ ومانند وشبیه آمده وبمعنی وام هم دیده شد که قرض باشد۔

پایدام بفتح اول بالف کشیده وسکون ثناة تحتانی ودال ابجد بالف کشیده ومیم زده حلقه باشد از چرم که هر دو پای راوران کنند وبربالای درختهای بلند همچو درخت خرما ونارجیل ومانند آن روند ومرغی را نیز گویند که صیادی برکنار دام بندد تا مرغان دیگر بهوای او آمده بدام افتند وبمعنی دام گاه نیز دیده شده ونوعی از دام وتله نیز هست وآن چنان باشد که سیخهای باریک از چوب بمقدار یک جب تراشند وبر سر هر یک دامی بندند وسر دیگر انرا بزمین فرو برند وصیاد در پناه گاوی یا خرگی آمده پیش رود وجانوران را رم داده بجانب دام آورد تا پایهای ایشان درمیان دام بند شود۔

پچکم بفتح اول وسکون جیم پارسی وفتح کاف ومیم زده بمعنی گرگ آمده که بتازی ذیب خوانند وخانه را هم گفته اند که اطراف آن پنجره وشبکه باشد ونیز صفه وایوان وبارگاه را گویند ودر فرهنگی بجای فتح اول کسر بدین آمده۔

پدرام بکسر اول وسکون دال ابجد ورای مهمله بالف کشیده ومیم زده بمعنی پاینده ودائم وهمیشه آمده وجای خواب وآرام را نیز گویند چون باغ خانه ومجلس وبمعنی خوش وخرم ونیکو وآراسته نیز آمده۔

پراهام بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وهای دوره بالف کشیده ومیم زده نام جهودی بوده در نهایت سامان وتجمل ودر زمان بهرام گور وبهرام سامان او را تمام به لبنک سقای بخشید ونامی ست پارسی باستانی ومعرب آن ابراهیم ست۔

پرچم بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح جیم پارسی ومیم زده بمعنی قطاس آمده وآن دم نوعی از گاو بحریست که برگردن اسپان بندند وبعضی آن گاو را نیز پرچم خوانند وبعضی برانند که نوعی از گاو کوهی ست ودر کوهستانهای ملک خطا وهندوستان میباشد ودم غژغاو همان ست ودر موید الفضلا بمعنی بز کوهی آمده ونیز چیزی باشد سیاه ومدور که برگردن نیزه وعلم بندند۔

پرده خرم پرده باضافت معلوم وضم خای منقوطه وفتح تشدید رای بی نقطه وسکون میم نام پرده ایست از موسیقی۔

پرسم بفتح اول وسکون رای مهمله وضم سین سعفص ومیم زده بمعنی آری آمده که بر خمیر پاشند تا بر جائی نچسپد۔

پرکام بفتح اول وسکون رای مهمله وکاف بالف کشیده ومیم زده بمعنی بچه دان وزهدان آمده۔

پرکم بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح کاف ومیم زده بمعنی بیکار افتاده وازکار رفته وناچیز شده آمده۔

پرهام بفتح اول وسکون را وهای مدوره بالف کشیده ومیم زده نامی ست پارسی باستانی ومعرب آن ابراهیم ست۔

پریشیم بفتح اول وکسر رای مهمله بثناة تحتانی مجهول رسیده وضم و فتح شین ومیم زده بمعنی ابریشم آمده۔

پزم بفتح اول وزای پارسی ومیم زده بمعنی کوه آمده که بتازی جبل خوانند وبکسر اول نیز دیده شده۔

پژوم بفتح اول وضم زای فارسی بواو رسیده ومیم زده بمعنی خوار وبی اعتبار وگدا ودرویش وفقیر آمده۔

پس شام بفتح اول وسکون سین سعفص وشین منقوطه بالف کشیده ومیم زده بمعنی طعامی آمده که در ایام ماه رمضان نزدیک بصبح خورند وبتازی سحور گویند۔

پشام بفتح اول وشین منقوطه بالف کشیده ومیم زده بمعنی هر چیز تیره رنگ آمده۔

پشکم بکسر اول وسکون شین منقوطه وفتح کاف ومیم زده بمعنی بارگاه وایوان آمده وبفتح اول نیز بهمین معنی آمده۔

پشمی ازکلاهش کم بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر میم ثناة تحتانی مجهول رسیده وباقی معلوم کنایه از نقصانی باشد که بغایت سهل بود وبهیچ در حساب نیاید۔

پشیم بفتح اول وکسر شین منقوطه بثناة تحتانی رسیده ومیم زده بمعنی جدائی وپراگندگی آمده ومخفف پشیمان هم دیده شده درین صورت یای مجهول خواهد بود۔

پلپل خام بکسر هر دو بای پارسی وسکون هر دو لام وخام بافتح خای منقوطه معلوم بمعنی پلپل سپید آمده۔

پل چکنم بضم اول وسکون لام وچکنم بکسر جیم پارسی معلوم نام پلی ست در شیراز گویند مردم باج گیر وراه دار دران سر پل نشسته اند هر رهگذری ومسافری که در آنجا رسید بی اختیار میگویند چکنم ووجه تسمیه او آنست که بازرگانی باتجمل ومال بسیار در شیراز آمده همه اموال او بخرابات درباخت هرگاه مفلس شد بضرورت از شهر بدر رفت چون برسر آن پل رسید اندیشید که چه کنم وخلق را چه رونمایم نه روی رفتن ونه جای ماندن داشت بدان سبب آن پل را پل چکنم نام افتاد۔

پلخم بفتح اول ولام وخای منقوطه ومیم زده فلاخن را گویند وآن کفه ایست که از پشم یا ابریشم بافند وبر دو طرف آن دو ریسمان بندند شاطران وشبانان بدان سنگ اندازند۔

پلم بفتح اول ولام ومیم زده بمعنی خاک آمده که بتازی تراب خوانند۔

پنام بفتح اول و نون بالف کشیده و میم زده بمعنی پوشیده و پنهان آمده و تعویذی که بجهت دفع چشم زخم کنند و نیز تعویذی را گویند که برای چشم زخم نگاهدارند و بلغت ژند و پاژند پارچه باشد چهار گوشه که در دو گوشهٔ آن دو بند دوزند و متابعان زردشت در وقت خواندن ژند و پاژند و استا آنرا بر روی خود بندند۔

پنجه مریم بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و کسر همزهٔ مبدله و مریم معلوم گیاهی ست خوشبو که بدان پشم میشویند و در شرفنامه مسطور ست یعنی گیاهی ست که مریم رضی الله عنها هنگام وضع حمل دران گیاه دست زده مانند پنجهٔ انگشت شد و آنرا بخور مریم نیز گویند۔

پوشیده چشم بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده و چشم با فتح جیم پارسی معلوم بمعنی نابینا آمده و نیز آنکه نظرش بر بیگانه نه افتاده باشد۔

پور ملجم بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر رای مهمله و ملجم بضم میم معلوم عبدالرحمن لعین شهید کنندهٔ امیرالمومنین علی علیه السلام ست۔

پیام بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون میم بمعنی پیغام و خبر آمده۔

پیتام بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و مثناة فوقانی بالف کشیده و میم زده بلغت ژند و پاژند بمعنی پیغام آمده۔

پیر تعلیم بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون رای مهمله و فتح مثناة فوقانی و سکون عین مهمله و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و میم زده بمعنی معلم علم دینی آمده۔

پیروز رام بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و فتح رای مهمله بالف کشیده و میم زده نام شهری بود در زمان قدیم۔

پیلارام بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و لام بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده نام حصاری ست بسیار بزرگ و عظیم۔

پیکان سم بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و کاف بالف کشیده و نون زده و ضم سین مهمله و میم زده یعنی آنکه سمش چون پیکان بود۔

پیلسم بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون لام و ضم سین سعفص و میم زده بمعنی سم سخت و سطبر آمده و کنایه از شب سیاه و تاریک هم هست و بفتح سین مهمله نام برادر پیران ویسه است و او بر دست رستم کشته شد۔

چشمهٔ هیجدهم از بحر سوم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان بای پارسی با نون

پااورنجن بفتح اول بالف کشیده و فتح همزه و سکون واو و فتح رای مهمله و سکون نون و فتح جیم و نون زده بمعنی خلخال آمده و آن حلقه ایست از طلا و نقره و مانند آنکه زنان در پای کنند۔

پابدامن کردن بفتح اول بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و سکون نون و کردن معلوم بمعنی قانع شدن و صبر کردن و گوشه گرفتن آمده۔

پابرنجن بفتح اول بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله و سکون نون و فتح جیم و نون زده بمعنی پااورنجن است و آن حلقه ایست از طلا و نقره و مانند آن که زنان در پا کنند و آنرا بتازی خلخال گویند۔

پابستن بفتح اول بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی منتظر ماندن و محبوس شدن آمده۔

پابسنگ رسیدن بفتح اول بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و سین مهمله و نون و کاف زده و رسیدن معلوم بمعنی هوشیار شدن و از پا افتادن آمده۔

پاپس آوردن بفتح اول بالف کشیده و فتح بای پارسی و سکون سین مهمله و آوردن بالف ممدوده معلوم کنایه از واگذاشتن و قطع نظر کردن و ترک دادن و بازماندن از طلب بعجز و منهزم شدن در رزم آمده۔

پابلند کردن بفتح اول بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و لام و نون و دال ابجد زده و کردن معلوم کنایه از دویدن آمده۔

پاچان بفتح اول بالف کشیده و جیم پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی پاشیدن آمده و در فرهنگی بمعنی پاشان هم دیده شد۔

پاچیدن بفتح اول بالف کشیده و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال مهمله و نون زده بمعنی نرم و آهسته راه رفتن آمده و بمعنی پاشیدن نیز دیده شد۔

پاخیره زن بفتح اول بالف کشیده و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده و زن با فتح زای هوز معلوم بمعنی گل کار و بنا و دیوارگر آمده و بتازی رباص خوانند۔

پاداشن بفتح اول بالف کشیده و دال ابجد بالف کشیده و فتح شین منقوطه و نون زده بمعنی پاداش آمده که جزای نیکی ست چه گفته اند بیت بیگانه که دوستش گهی عطا بدهد هزار فائده باصد هزار پاداشن +

پادشاه چین بفتح اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و شین منقوطه بالف کشیده و کسر های مدوره و چین بکسر جیم پارسی معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

پادشاه ختن بفتح اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و شین منقوطه بالف کشیده و کسر های مدوره و ختن بضم خای منقوطه معلوم کنایه از آفتاب جهان آرای آمده۔

پادر زمین آمدن بفتح اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و آمدن بالف ممدوده معلوم کنایه از بسیار افتادن و از کم افتادن نیز هست۔

پاده بان بفتح اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده و بان بفتح موحدهٔ تحتانی معلوم بمعنی نگهبان و پاسبان و چوپان و گله بان آمده۔

پارگین بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی آب گندیده و بدبوی آمده و گوی را نیز گویند که آبهای کثیف و چرکین همچو زیر حمام و مطبخ و امثال آن بدانجا رود و معرب آن فارقین ست۔

پارنجن بفتح اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و سکون نون و فتح جیم و نون ثانی زده حلقه و میلی ست از طلا و نقره و مانند آن که زنان در پای کنند۔

پاردان بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و دال مهمله بالف کشیده و نون زده بمعنی جوال باشد و تنگ و دانی شراب و شراب را نیز گویند۔

پارکاب برداشتن بفتح اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و کاف بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و برداشتن معلوم کنایه از سواری کردن آمده۔

پاریدن بفتح اول بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی پرواز کردن آمده۔

پاژن بفتح اول بالف کشیده و فتح زای هوز و نون زده بمعنی بز کوهی آمده۔

پاسبان بفتح اول بالف کشیده و سکون سین مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی محافظت کننده و شب زنده دار آمده۔

پاسیدن بفتح اول بالف کشیده و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی پاس داشتن و بیداری و نگهبانی آمده۔

پاکوفتن بفتح اول بالف کشیده و ضم کاف بواو مجهول رسیده و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی رقص کردن و رقاصی نمودن آمده۔

پالاوان بفتح اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و واو بالف کشیده و نون زده ظرفی باشد که مانند کفگیر بسیار سوراخ دارد که چیزها دران صاف کنند و آنرا ترشی پالا نیز گویند۔

پالاون بفتح اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و فتح واو و نون زده بمعنی پالاوان ست که ترشی پالا باشد۔

پالائیدن بفتح اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی زیاده شدن و زیاده کردن و صاف نمودن آمده۔

پالودن بفتح اول بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی بزرگ شدن و بزرگ گردانیدن و افزودن و زیاده شدن و نجات دادن و خلاص شدن و صاف گردیدن از گند و تها و پاک ساختن و صافی و روشن شدن و صاف کردن آمده۔

پالیدن بفتح اول بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی صاف کردن و تفحص نمودن و جستجو گردیدن و دویدن آمده۔

پالیزبان بفتح اول بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون زای هوز و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده نگاهدارندهٔ فالیز را گویند و بمعنی باغبان و بستانبان و دهقان نیز آمده و نام صوتی ست از موسیقی۔

پالیزوان بفتح اول بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی پالیزبان است که محافظت کنندهٔ فالیز و باغ و بستان باشد و نام صوت ست از موسیقی۔

پان بفتح اول بالف کشیده و نون زده برگی باشد که آنرا در هندوستان با آهک و فوفل و کته خورند تا لبها را سرخ گرداند۔

پاورنجن بفتح اول کشیده و فتح واو و رای مهمله و سکون نون و فتح جیم و نون ثانی زده میلی و حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان در پا کنند و بتازی آنرا خلخال نامند۔

پایان بفتح اول بالف کشیده و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی آخر کار و آخر و انتها و کرانهٔ هر چیز و پائین مجلس و صف نعال و کفش کن و سرحد ملک آمده و بمعنی پائین نیز دیده شده که نقیض بالا باشد و نزد واصلان پیچیدن نقطهٔ آخرین دائره سیر ست بنقطهٔ اول در اتحاد قوسین۔

پای بر پی نهادن بفتح اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و پی نهادن با بای پارسی معلوم کنایه از پیروی کردن و متابعت نمودن آمده۔

پای بر سنگ آمدن بفتح اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و بر سنگ آمدن معلوم کنایه از پیش آمدن مخاطره باشد۔

پای بز افگندن بفتح اول بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و بز افگندن با ضم موحدهٔ تحتانی و سکون زای هوز معلوم کنایه از بی آرام شدن و بی طاقت گردیدن و سحر کردن آمده چه گویند که قصابان افسونی خوانند و بر پای بزی بدمند و آن بز را در صحرا سر دهند تمام گلهٔ گوسفندان و بزها در پیش آن بز آیند و قصابان هر کدام را که خواهند بگیرند۔

پای بر زمین نرسیدن بفتح اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و بر زمین نرسیدن معلوم کنایه از انتعاش طبیعت و خوشحالی مفرط آمده۔

پای پوزان بفتح اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و ضم بای پارسی بواو رسیده و زای هوز بالف کشیده و نون زده بمعنی آواز مهیب و سهمناک آمده۔

پای پس آمدن بفتح اول بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و پس آمدن با بای پارسی و الف ممدوده معلوم عبارت از منهزم شدن ست۔

پای پس شدن بفتح اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و پس شدن ببای پارسی و ضم شین منقوطه معلوم بمعنی پای پس آمدن ست که منهزم شدن باشد۔

پای پیچیدن بفتح اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر جیم پارسی بیای حطی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از گریختن و سر تافتن و رفتن و جان کندن آمده۔

پای تابه گشادن بفتح اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده و گشادن با ضم کاف پارسی معلوم کنایه از سفر بازماندن و مقیم شدن ست۔

پای چوبین بفتح اول بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و ضم جیم پارسی بواو مجهول رسیده و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده چوبی که بازیگران بر پای خود بندند و بلند شوند و با آن براه روند۔

پای خطر سنگ در آمدن بفتح اول بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و باقی معلوم کنایه از آن ست که دل در جائی میلی بهم رسانیده باشد۔

پای خاکی کردن بفتح اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و خای منقوطه بالف کشیده و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و کردن معلوم کنایه از سفر کردن و قدم رنجه فرمودن و کار رهگاری نمودن باشد۔

پای خوان بفتح اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و نون زده بمعنی ترجمه آمده و آن معنی لغتی ست از زبانی بزبانی دیگر۔

پای دامن بفتح اول بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح دال ابجد بالف کشیده و فتح میم و نون زده آن محل از دامن که بزمین نزدیک باشد۔

پای درکشیدن بفتح اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی ودرکشیدن باکاف پارسی معلوم کنایه ازناتوان شدن وعاجز آمدن باشد۔

پای سخن بفتح اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وضم سین مهمله وفتح خای منقوطه ونون زده کنایه ازقوت واستواری سخن آمده۔

پای سنگین بفتح اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح سین سعفص وسکون نون وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده پای راگویند که اززمین بجنبد۔

پای فروکشیدن بفتح اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفروکشیدن معلوم کنایه ازتوقف کردن وماندن آمده۔

پای فشردن بفتح اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی وضم فاوشین منقوطه ورای مهمله زده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از استواری وثبات قدم ورزیدن باشد ونیز کنایه ازاستادگی کردن درسوداهم آمده۔

پای فشاردن بفتح اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی وضم فاوشین منقوطه بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی پای فشردن ست۔

پای کشادن بفتح اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی وضم کاف فارسی وشین منقوطه بالف کشیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه ازبازآمدن آمده وبمعنی اینکه قبل ازین نمی آمد وحالا می آید وبمعنی طلاق دادن نیز دیده شده وبمعنی گریختن هم هست۔

پای کوفتن بفتح اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی وضم کاف بواو مجهول رسیده وسکون فا وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی رقص نمودن ورقاصی کردن آمده وکنایه ازنزدیک شدن ورفتن ومردن هم هست۔

پای ماچان بفتح اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی ومیم بالف کشیده وجیم پارسی بالف کشیده ونون زده باصطلاح درویشان وصوفیان صف نعال راگویند که کفش کن ست ورسم این جماعت چنان ست که اگر یکی ازایشان گناهی وتقصیری کند اورا درصف نعال که مقام غرامت ست بیک پای بازدارند وهردو گوش چپ وراست دردست گیرد یعنی گوش چپ رابدست راست وگوش راست رابدست چپ گرفته چندان بریک پای بایستد که پیرومرشد عذراورا بپذیرد وازگناهش درگذارد۔

پایندان بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وسکون نون و دال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی صف نعال وکفش کن باشد وضامن وکفیل ومیانجی کننده رانیز گویند وبمعنی رهن وگرو هم دیده شد وبمعنی درقید وبند کسی بودن رانیز گفته اند۔

پایون بفتح اول بالف کشیده وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بمعنی آرایش وزیور وپیرایه آمده۔

پاییدن بفتح اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی جاوید ومدام وجاوید بودن وهمیشه وپیوسته آمده ونیز بمعنی چشم برداشتن ودرنظرداشتن دیده شد۔

پائین بفتح اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده ونون زده بمعنی سرحد چیزی وآخرکار وصف نعال وآخر مجلس آمده۔

پخختن بضم اول وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی پزیدن وپخته شدن سودا وخیال وطمع استعمال کرده اند وبمعنی ساختن وسازیدن نیز دیده شد۔

پخچیدن بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی پهن گردیدن وکوفته شدن آمده۔

پخسان بفتح اول وسکون خای منقوطه وسین سعفص بالف کشیده ونون زده بمعنی عشوه کنان وخرامان آمده وپژمرده شده وفراهم آمده وگداخته گردیده ازغم ودرد رانیز گویند۔

پخشیدن بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر شین معجمه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی پهن گردیدن وکوفته شدن چیزی آمده۔

پذیرا سخن بکسر اول وذال منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله بالف کشیده وضم سین بی نقطه وفتح خای منقوطه ونون زده بمعنی سخن خوب ومعقول آمده۔

پذرفتن بکسر اول وسکون ذال معجمه وضم رای مهمله وسکون فا وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی اعتراف نمودن وقبول کردن آمده۔

پذیرفتن بکسر اول وذال منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وضم رای مهمله وسکون فا وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی پذرفتن ست که اعتراف نمودن وقبول کردن باشد۔

پذیرانیدن بکسر اول وذال منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی قبول کنانیدن آمده۔

پراذان بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وفتح ذال معجمه ورای مهمله بالف کشیده ونون زده پرنده ایست شکاری ازجنس سیاه چشم مانند چرخ وبحری لیکن بغایت پاکیزه منظر ونیک اعضا باشد آنچه ازان سرخ رنگ باشد بهتر ست وآنرا پسندیده اند وآنچه درکوه تولک کند یعنی پر بریزد وبرکاری نیاید وآنچه درخانه تولک کند بسیار خوب ست واورا بتازی زمج خوانند۔

پرارین بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی نیکو وخوب آمده وبجای فتح اول کسر نیز دیده شد۔

پراشیدن بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی فرونشانیدن وپاشانیدن وبیخود گشتن وبحال پریشان شدن آمده۔

پرانداختن بفتح اول وسکون رای مهمله وانداختن بفتح همزه معلوم بمعنی پر ریختن وتولک کردن جانوران پرنده وپر مهره کردن یعنی خوردن پر وبرگردانیدن ازمعده وآنرا بتازی ناخوشی گویند وآن دلیل هضم شدن طعمه وپاک گردیدن معده است وبمعنی عاجز شدن وزبون گردیدن وفروماندن هم هست وبمعنی مجرد گشتن ونشاط کردن هم دیده شد۔

پرانیدن بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد و

نون

نون زده کنایه ازتعریف کردن آمده۔

پرباز کردن بفتح اول وسکون رای مهمله وموحده تحتانی بالف کشیده وسکون زای هوز وکردن معلوم بمعنی پرکشاد کردن برای پریدن ست۔

پرپهن بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح بای پارسی وهای مدوره ونون زده رستنی باشد که آنرا خرفه گویند وبتازی البقلة الحمقا و عرفج خوانند بسبب آنکه پیوسته درسرهای راه وکند آبها روید واستعمال آن غشی رازائل کند ومنع احتلام نماید ودرفرهنگی بسکون های مدوره هم دیده شده ومعرب آن فرفین بفتح فای ثانی ست۔

پرپین بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده ماه پروین راگویند وآنرا بتازی جدوار خوانند۔

پرتابیان بفتح اول وسکون رای مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده وسکون موحده تحتانی ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده کنایه ازتیراندازان ست۔

پرچین بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده محکم کردن چیزی باشد درچیزی مانند میخی که برتخته زنند وبناله آنرا جانب دیگر خم دهند ومحکم کننده وچوبهای سرتیز وخاری رانیز گویند که برسر دیوار نصب کنند وحصاری باشد که ازخار وخاشه وشاخ درختان بردور باغ وفالیز وکشت زار سازند۔

پرداختن بفتح اول وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی نواختن ساز وخواندن نغمه وگرفتن وربودن وجلا دادن ومرتب گردانیدن وبرانگیختن و باکسی درساختن ومقید گردیدن وتوجه نمودن ومشغول شدن و آراستن وترک دادن وتمام شدن وبآخر رسیدن ورفع نمودن و برداشتن وفارغ گشتن ازعلائق که جمله شانزده معنی باشد۔

پردختن بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده مخفف پرداختن ست که شانزده معنی دارد۔

پردلان بضم اول وسکون رای مهمله وکسر دال ابجد ولام بالف کشیده ونون زده بمعنی جوانمردان ودلاوران آمده۔

پرده برگرفتن بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وهای مدوره زده وبرگرفتن باکسر کاف پارسی معلوم کنایه ازبی شرمی و بی روئی وظاهر ساختن ونمودن آمده۔

پرده خماهن بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد و کسر همزه مبدله وضم خای منقوطه ومیم بالف کشیده وفتح های مدوره ونون زده کنایه ازآسمان باشد وخماهن سنگ وتیره رنگ سخت راگویند۔

پرده خالی کردن بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد و های مدوره زده وخالی کردن بافتح خای منقوطه معلوم کنایه از ظاهر کردن چیزی که درپرده است۔

پرده شناسان بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وهای مدوره زده وشناسان بکسر شین منقوطه معلوم کنایه ازعارفان وصاحبان فهم وفراست آمده ومطربان ونوازندگان رانیز گویند۔

پرده گرفتن بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وهای مدوره زده وگرفتن بکسر کاف پارسی معلوم یعنی بی شرمی وبی روئی کردن وآشکارا نمودن آمده۔

پرده نشین بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وهای مدوره زده ونشین بفتح نون معلوم بمعنی خلوت نشین ومستوره آمده و مردم گیلان سرحد نشینان راگویند که درتحت فرمان سپه سالاران باشد۔

پرده نیلگون بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وکسر همزه مبدله وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده ولام زده وضم کاف فارسی بواو رسیده ونون زده کنایه ازآسمان آمده۔

پرسیاوشان بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر سین سعفص وفتح مثناة تحتانی بالف کشیده وضم واو وشین منقوطه بالف کشیده ونون زده نام گیاهی ست که خلاشه آن باریک وسیاه فام وبرگ آن سبزرنگ میباشد وبیشتر درگوشه وکنار حوضها می روید وآنرا بتازی شعر الجن ولحیة الحمار خوانند واگر آنرا بسوزانند وباروغن زیت وسرکه برسر کل بمالند موی برویاند۔

پرشیدن بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی برباد دادن آمده۔

پرکان بفتح اول وسکون رای مهمله وکاف بالف کشیده ونون زده بمعنی جهل آمده که دربرابر علم ست وآن ساکت بودن ازجواب بسبب عدم معرفت۔

پرمون بفتح اول وسکون رای مهمله وضم میم بواو رسیده ونون زده بمعنی آرایش وزینت آمده۔

پرن بفتح اول ورای مهمله ونون زده وپرونز آمده که روزگذشته باشد ونام منزلی ازمنازل قمر هم هست وپروین رانیز گویند وآن چند ستاره ایست یکجا جمع شده درکوهان ثور وبتازی آنرا ثریا خوانند۔

پرندین بفتح اول ورای مهمله وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی هرچیز که ازحریر سازند۔

پرنون بفتح اول وسکون رای مهمله وضم نون بواو رسیده ونون زده بمعنی دیبای منقش وبسیار لطیف آمده۔

پرنهادن بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر نون وهای مدوره بالف کشیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه ازبیرون کردن باشد کسی را ازجائی وآواره ساختن ودفع نمودن وازسر خود بلطائف الحیل واکردن۔

پرنیان بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر نون بمثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی حریر ودیبای چینی منقش درنهایت لطافت ونزاکت آمده ودرفرهنگی بجای بای پارسی بای ابجد آورده ونوشته که پوششی بوده که پادشاهان قدیم آنرا بقبال نیک داشتندی ودرروزهای جشن پوشیدندی وبعضی برانند که جامه رزم رستم زال بوده که ازپوست پلنگ دوخته بودند وشکل صد درصد دران مرقوم بود۔

پرواسیدن بفتح اول وسکون رای مهمله وواو بالف کشیده وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده

وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی واهمه نمودن وترسیدن و ملامسه کردن ودست مالیدن آمده -

پروان بفتح اول وسکون رای مهمله و واو بالف کشیده ونون زده چرخ ابریشم تابی را گویند یعنی چرخی که ابریشم را بدان از پیله برمی آورند وآن چرخ را بپای میگردانند ونیز نام شهری ست نزدیک بغزنین -

پروبال واشتن بفتح اول وسکون رای وفتح واو وبال بجد واشتن معلوم کنایه از قوت وقدرت وزر داشتن آمده -

پرورون بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح واو وسکون رای مهمله ثانی وفتح دال ابجد ونون زده معروف ست وبمعنی پرستش وپرستیدن نیز آمده -

پروزن بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح واو وزای هوز ونون زده مخفف پرویزن ست وآن هر چیز سوراخ دار را گویند عموماً وبمعنی آرد بیز آمده خصوصاً -

پروسنان بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح واو وسین سعفص ونون مشدد بالف کشیده ونون ثانی زده بمعنی مطلق اهست آمده از هر چیز که باشد -

پروان بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح واو ونون زده مخفف پروان ست وآن چرخ ابریشم تابی را گویند یعنی چرخی که بدان ابریشم را از پیله برآورند وآن چرخ را بپاے مے گردانند ونیز نام شهری ست نزدیک بغزنین -

پروهان بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح واو وهای مدوره بالف کشیده ونون زده بمعنی آشکارا وظاهر آمده -

پرویزن بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر واو ومثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح زای هوز ونون زده آلتی باشد که بدان آرد وشکر وادویه کوفته وامثال آن بیزند وآنرا اهمال نیز گویند وبتازی غربال خوانند -

پروین بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر واو ومثناة تحتانی رسیده ونون زده نام منزلی ست از جمله بیست وهشت منازل قمر وآن چند ستاره کوچک باشد یکجا جمع شده در کوهان ثور وآنرا بتازی ثریا خوانند وبعضی برانند که این ستارها در حمل ست نه کوهان ثور واول اصح ست -

پرهختن بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر های مدوره وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی زده بمعنی ادب کردن آمده وبفتح های مدوره نیز درست ست -

پرهختین بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر های مدوره ومثناة تحتانی رسیده وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی ادب کردن آمده -

پرهون بفتح اول وسکون رای مهمله وضم های مدوره بواو رسیده ونون زده دائره هر چیز میان خالی را گویند مانند هاله ماه وطوق وچنبر وامثال آن -

پریخوان بفتح اول وکسر رای مهمله ومثناة تحتانی رسیده وفتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده ونون زده شخصی را گویند که تسخیر جن کرده باشد وافسون گر را نیز خوانند -

پریزن بفتح اول وکسر رای مهمله ومثناة تحتانی مجهول رسیده ونون زده مخفف پرویزن ست که آرد بیز باشد -

پریشن بفتح اول وکسر رای مهمله ومثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح شین منقوطه ونون زده مخفف پریشان باشد وبمعنی افشاندن وپریشان کردن نیز آمده -

پریشیدن بفتح اول وکسر رای مهمله ومثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی بیخود گشتن وپریشان وبدحال گردانیدن آمده -

پریشانیدن بفتح اول وکسر رای مهمله ومثناة تحتانی مجهول رسیده وشین منقوطه بالف کشیده وکسر نون ومثناة تحتانی رسیده وفتح ابجد ونون زده بمعنی پریشیدن ست که بدحال وپریشان گردانیدن وشدن وبیخود گشتن ست -

پریون بفتح اول وسکون رای مهمله وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده جوششی ست با خارش که آنرا گر گویند وبتازی حرب خوانند -

پریدن بضم اول وکسر رای مهمله ومثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی پر کردن وپر شدن آمده وبفتح بای پارسی بمعنی پرواز کردن ست -

پزاختن بفتح اول وزای هوز بالف کشیده وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی گداختن آمده ودر فرهنگی بجای فتح اول کسر نیز دیده شده -

پزپوتن بفتح اول وسکون زای هوز وضم بای فارسی بواو رسیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی ونون ثانی زده بزبان ژند وپاژند بمعنی دادن آمده که نقیض گرفتن ست وپزپونی یعنی میدهم و پزپونید یعنی بدهید -

پژاکن بفتح اول وزای پارسی بالف کشیده وفتح کاف ونون زده چرکن وپلید وزشت را گویند -

پژمان بفتح اول وسکون زای فارسی ومیم بالف کشیده ونون زده بمعنی افسرده وغمناک ومخمور واندوهگین وبی رونق آمده وباین معنی بضم وکسر اول هم دیده شده وبضم اول بمعنی آرزو وخواهش هم گفته اند -

پژن بفتح اول وزای پارسے ونون زده بمعنی زغن آمده که غلیواج باشد -

پژولیدن بکسر اول وضم زای فارسے بواو مجهول رسیده وکسر لام ومثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی نصیحت کردن وجستجو وتفحص وبازپرس نمودن آمده ونیز درهم آمیختن وپریشان گردیدن وپژمرده شدن آمده وبمعنی تداخل هم دیده شده که درهم شدن باشد وباین معنی بفتح هم دیده شده -

پژومان بفتح اول وضم زای پارسی بواو رسیده ومیم بالف کشیده ونون زده بمعنی گدایان ودرویشان وفقیران آمده -

پژوهیدن بکسر اول وضم زای پارسے بواو مجهول رسیده وکسر هاے مدوره ومثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی خواستن وجستجو نمودن وتفحص وتجسس کردن آمده -

پژوین بفتح اول وسکون زای پارسی وکسر واو ومثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی چرکن وکثیف وچرکن داشتن وکثیف شدن آمده -

پژهان بضم اول وسکون زای پارسی وهای مدوره بالف کشیده ونون زده بمعنی آرزو وخواهش دل وغبطه باشد وغبطه صفتی ست در آدمی که چون چیز خوبی پیش کسی بیند خواهد که آن چیز یا مثل آن چیز او هم داشته باشد بے آنکه بصاحب آن چیز نقصانی برسد ومحروم ماند وآدمی را این صفت محمود ست بر خلاف حسد که برعکس این بود چه حسود خواهد که آن چیز را او داشته باشد وبغیر از وکسی نداشته باشد وصاحب آن چیز محروم ماند -

پساچین بفتح اول وسین مهمله بالف کشیده وکسر جیم پارسی ومثناة تحتانی رسیده ونون زده بقیه میوه را گویند که در باغها بعد از چیدن میوه جا بجا مانده باشد -

پس افگندن بفتح اول وسکون سین سعفص وضم همزه وسکون فا وفتح کاف وسکون نون وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی میراث گذاشتن ونیز چیزے از یوم الخرج خود نگاهداشتن وذخیره کردن آمده -

پسانتن بفتح اول وسین سعفص بالف کشیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی افشاندن آمده ودر فرهنگی باین معنی بزیادتی های مدوره بعد سین سعفص دیده شد که پسهانتن باشد وپسانی وپسهانے بمعنی افشانم وپسانید وپسهانید بمعنی بیفشانید -

پسانیدن بفتح اول وسین مهمله بالف کشیده وکسر نون ومثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی آب دادن زراعت وباغ آمده -

پساویدن بفتح اول وسین مهمله بالف کشیده وکسر واو ومثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی مستی کردن آمده وملامسه کردن ودست مالیدن را نیز گویند -

پستان مادر بریدن بکسر اول وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده وکسر نون دباقی معلوم کنایه از بی حمیتی وبیوفائی وبی حقیقتی وحق ناشناسی وشره وحرص آمده -

پستان بکسر اول وسکون سین سعفص ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده معروف که بعربی ثدی خوانند -

پسته شکرفشان بکسر اول وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وکسر همزه مبدله وشکرفشان بشین منقوطه وفا معلوم کنایه از لب ودهن معشوق ست -

پس جانشین بفتح اول وکسر سین مهمله وجیم بالف کشیده وکسر نون وشین منقوطه ومثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه از شخصے ست که چون صاحب دکان برخیزد او بجای صاحب دکان بنشیند وکالا بفروشد -

پس خم زدن بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح خای منقوطه وسکون میم وزدن بافتح زای هوز معلوم کنایه از گریختن آمده -

پس دست کردن بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح دال ابجد وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی وکردن معلوم کنایه از پنهان کردن وذخیره نهادن آمده -

پس سر نمودن بفتح اول وسکون سین سعفص وفتح سین ثانی وسکون رای مهمله ونمودن معلوم کنایه از رو گردانیدن بخجالت آمده ونیز کسے را که خجل طبیعت باشد به لطائف الحیل از سر وا کردن -

پس گوش افگندن بفتح اول وکسر سین مهمله وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وافگندن معلوم کنایه از فراموش کردن آمده -

پسهانتن بفتح اول وسکون سین سعفص وهای مدوره بالف کشیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی ونون زده بلغت ژند وپاژند افشاندن آمده پسهانی یعنی افشانم وپسهانید یعنی بیفشانید -

پس آبتین بکسر اول وفتح سین سعفص وکسر رای مهمله وفتح همزه بالف کشیده وسکون موحده تحتانی وکسر مثناة فوقانی ومثناة تحتانی رسیده ونون زده یعنی فریدون شاه قاتل ضحاک پادشاه ایران زمین -

پسندیدن بفتح اول وسین مهمله وسکون نون وکسر دال ابجد ومثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی قبول کردن آمده -

پشتان بفتح اول وشین منقوطه بالف کشیده ونون زده بمعنی گرز آمده -

پشت پا خاریدن بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی وپا خاریدن بابای پارسی وخای منقوطه معلوم کنایه از خوشحال گردیدن وخوش آمدن وشاد شدن آمده -

پشت پا زدن بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی وپا زدن معلوم کنایه از منهزم شدن واعراض نمودن وترک دادن آمده -

پشت برجان کردن بضم اول وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی زده وبرجان کردن معلوم کنایه از ترک جان نمودن ست کذا فی العلمے -

پشت چمین بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی وچمیدن باجیم فارسی معلوم کنایه از صحن چمن آمده -

پشت دادن بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی ودادن معلوم کنایه از گریختن وروے گردانیدن وروی گردان شدن آمده -

پشت دست بدندان گزیدن بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی ودست گزیدن معلوم کنایه از ندامت وتاسف وپشیمانی خوردن آمده -

پشت دست گزیدن بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی ودست گزیدن بافتح کاف پارسی معلوم بمعنی پشت دست بدندان گزیدن ست -

پشت نمودن بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی ونمودن معلوم کنایه از گریختن وروی گردان شدن وروے برگردانیدن وترک دادن آمده -

پشتوان بضم اول وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده و واو بالف کشیده ونون زده بمعنی پشتیبان آمده وآن چوبے ست که بجهت استحکام دیوار بکسیر آنرا بدیوار

و سر دیگر آنرا بزمین نصب کنند و چوب پشت در را نیز گویند و بمعنی مدد و معاون و جانب دار و پشت و پناه هم آمده۔

پشتیوان بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر مثناة تحتانی رسیده و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی پشتوان ست و آن چوبی ست که بجهت استحکام دیوار یک سر آن را بدیوار و سر دیگر آنرا بزمین نصب کنند۔

پشت زمین بضم اول و سکون سین منقوطه و کسر مثناة تحتانی و زمین بازای هوز معلوم یعنی روی زمین۔

پشت یافتن بضم اول و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده و یافتن معلوم کنایه از قوت یافتن آمده۔

پشتیبان بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی پشتیوان آمده و آن چوبی ست که بجهت استحکام دیوار سر آنرا بدیوار و سر دیگر آنرا بزمین نصب کنند و چوب پشت در را نیز گویند۔

پشم شدن بضم اول و شین منقوطه و میم زده و شدن بضم شین قرشت معلوم کنایه از متفرق و پریشان شدن ست۔

پشن بفتح اول و شین منقوطه و نون زده نام موضعی ست که میان پیران ویسه و طوس نوذر سر لشکر کیخسرو شاه جنگ واقع شد و تورانیان فتح کردند و اکثر پسران گودرز دران جنگ کشته شدند و این جنگ را جنگ پشن و جنگ لاون نیز گویند و مخفف پشنگ هم آمده که نام پدر افراسیاب۔

پشیم شدن بفتح اول و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون میم و شدن باضم شین منقوطه معلوم بمعنی پشیمان شدن آمده و نشناختن را نیز گفته اند و بمعنی جدائی ورزیدن و پراگندگی نیز دیده شده۔

پشین بفتح اول و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و نون زده نام پسر بزرگ کیقباد ست و سهراب و لهراسپ پسران اویند و بعضی گویند پسر سوین کیقباد ست۔

پشنهٔ زرین باضافت کنایه از شرارهٔ آتش آمده۔

پشنهٔ زعفران باضافت کنایه از انگشت افروخته آمده۔

پکمین بفتح اول و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی ارزن آمده و آن غله الیست معروف۔

پلاس انداختن بفتح اول و لام بالف کشیده و سکون سین مهمله و انداختن بافتح همزه و سکون نون معلوم کنایه از پراگنده نمودن و پریشان ساختن آمده۔

پلخمان بفتح اول و لام و خای منقوطه ساکن و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی فلاخن آمده که شبانان در دست دارند و بدان سنگ اندازند۔

پل شکستن بضم اول و سکون لام و کسر شین منقوطه و فتح کاف و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از بی طاقت شدن و محروم ماندن ست۔

پلنگان گوزن افگن بفتح اول و لام و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون و فتح کاف پارسی و واو و سکون زای هوز و نون زده و افگن معلوم کنایه از بهادران و دلاوران آمده۔

پلوان بضم اول و سکون لام و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی بلندی اطراف زمینی آمده که در میان آن زراعت کنند و مزارعان بر بالای آن آمد و شد کنند تا زراعت پایمال نگردد و معنی ترکیبی آن پل مانند ست چه وان بمعنی شبه و مانند هم آمده و پشتوارهٔ کاه را نیز گویند۔

پلون بضم اول و سکون لام و فتح واو و نون زده بمعنی پلوان ست که بلندی اطراف زراعت باشد و مزارعان بر بالای آن آمد و شد کنند تا زراعت پایمال نگردد۔

پل بالان بضم اول و کسر لام و بای ابجد بالف کشیده و لام بالف کشیده و نون زده پلی و بندی ست قریب شهر هرات گویند سکندر اول آن پل را ساخت و بعد ازان هرات را بنا کرده۔

پلیدن بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده مخفف پالیدن ست که بمعنی جستجو نمودن و تفحص کردن آمده۔

پنبه در گوش کردن کنایه از سخن ناشنودن و غفلت داشتن باشد۔

پنبه زن بفتح اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده و فتح زای هوز و نون زده بمعنی نداف و حلاج آمده۔

پنبه شدن بفتح اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده و ضم شین قرشت و دال ابجد و نون زده کنایه از پریشان گردیدن و از کسی بی موجب بریدن و متفرق گشتن آمده و نیز بمعنی صاف و سفید شدن و نرم گردیدن باشد۔

پنبه کردن بفتح اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از خاموش کردن و دفع و محو نمودن و عاجز گردیدن و منکر شدن آمده و نیز کنایه از متفرق گردانیدن و پراگنده ساختن و پریشان کردن و گریزانیدن و گریختن باشد۔

پنبه نهادن بفتح اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده و نهادن بکسر نون کنایه از راضی ساختن کسی را در امری آمده و بمعنی کسی را بجائی روانه کردن هم دیده شده و کنایه از فریب دادن هم آمده۔

پنج ارکان بفتح اول و سکون نون و کسر جیم و فتح همزه و سکون را و کاف بالف کشیده و نون زده کنایه از توحید و نماز و روزه و حج و زکوة آمده۔

پنجه بر روی زدن بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و های مدوره زده و بر روی زدن معلوم کنایه از روسیاه کردن آمده۔

پنجه تیز کردن بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و های مدوره زده و تیز کردن با مثناة فوقانی و تحتانی و زای هوز معلوم بمعنی جنگ جوئی و ستیزه کردن آمده۔

پنداشتن بکسر اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی تعجب و تکبر نمودن آمده و بمعنی گمان بردن و تصور کردن و نگذاشتن باشد۔

پنداریدن بکسر اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی پنداشتن ست که کبر کردن و عجب نمودن و گمان کردن و دانستن باشد۔

پندیدن بفتح اول و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی نصیحت کردن و نصیحت شنیدن و قبول کردن آمده۔

پنگاشتن بکسر اول و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی نقش کردن آمده۔

پنگان بکسر اول و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده هر کاسه و پیاله را گویند عموماً و طاس مس سوراخ کرده باشد که آنرا در میان آب ایستاده گذارند و ساعت شبانروزی را ازان معلوم کنند خصوصاً و آنرا طشت و سبو نیز گویند و معرب آن فنجان ست۔

پیکان کمان بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کاف بالف کشیده و کسر نون و کمان معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب ست و ستارگان را نیز گویند۔

پوشمن بضم اول بواو رسیده و کسر موحدهٔ تحتانی و سکون شین معجمه و کسر میم و نون زده بلغت ژند و پاژند خود آهنی را گویند که در روزهای جنگ بر سر گذارند۔

پور آبتین بضم اول بواو رسیده و کسر رای مهمله و همزه بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده یعنی فریدون شاه قاتل ضحاک۔

پور دستان بضم اول بواو رسیده و کسر رای مهمله و فتح دال ابجد و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده یعنی رستم۔

پور عمران بضم اول بواو رسیده و کسر رای مهمله و کسر عین سعفص و سکون میم و رای مهمله بالف کشیده و نون زده یعنی موسی و هارون علیه السلام۔

پوران بضم اول بواو رسیده و رای مهمله بالف کشیده و نون زده نام شهر کنوج ست که معرب آن قنوج ست و پوران جمع پور هم هست که پسران باشد و بمعنی خلیفه و جانشین و یادگار هم آمده۔

پوردگان بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای مهمله و دال ابجد و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بدانکه فارسیان خمسهٔ مسترقه را پنج روز آخر ماه آبان ماه می افزایند که مجموع ده روز شود و آن ده روز را پوردگان میگویند و درین روزها شادی نمایند و جشن سازند و آنرا جشن پوردگان خوانند و معرب آن فوردجان ست۔

پوردیان بضم اول بواو مجهول رسیده و رای مهمله و دال ابجد ساکن و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی پوردگان ست که ایام جشن فارسیان باشد۔

پوریان بضم اول بواو رسیده و سکون رای مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده متوطنان و ساکنان شهر قنوج را گویند چه پور نام رای شهر قنوج هم هست۔

پوزن بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و نون زده زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن پاک کرده باشد۔

پوزیدن بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی معذرت خواستن و عذر آوردن آمده۔

پوست باز کردن بضم اول بواو مجهول رسیده و سین مهمله و مثناة فوقانی زده و باز کردن با موحدهٔ تحتانی و زای هوز معلوم کنایه از راز گفتن و اظهار ته دلی نمودن آمده۔

پوست دادن بضم اول بواو مجهول رسیده و سین مهمله و مثناة فوقانی زده و دادن با هر دو دال ابجد معلوم کنایه از مافی الضمیر گفتن و اظهار ته دلی نمودن آمده۔

پوست بر رو کشیدن بضم اول بواو مجهول رسیده و سین مهمله و مثناة فوقانی زده و باقی معلوم کنایه از بی شرمی و بیحیائی نمودن آمده۔

پوست کردن بضم اول بواو مجهول رسیده و سین مهمله و مثناة فوقانی زده و کردن معلوم کنایه از غیبت نمودن و خبث کردن آمده و کنایه از محرم ساختن و انیس نمودن آمده۔

پوستین بضم بواو مجهول رسیده و سکون سین مهمله و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده جامه که از سنجاب و سمور و قاقم و قندز و امثال آن بود و کنایه از غیبت و مذمت و عیب هم آمده۔

پوستین کردن بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون سین مهمله و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و کردن معلوم کنایه از عیب نمودن و بدگوئی کردن آمده۔

پوشگان بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده نام جائی و مقامی ست از مقامات سالک که آنرا بتازی غیب الغیب گویند و آن برنگ سبز ست که بتازی خضرا گویند و چون سالک قطع این مکان کند ذات مقدس تجلی نماید و فانی در حق و باقی در و گردد و بفتح شین منقوطه نام نوائی ست از موسیقی و بمعنی مغیبات هم بدین آمده یعنی چیزهای که در عالم غیب اند و بسکون ثالث بروزن دوستان نام جائی و مقامی ست نزدیک به نیشاپور۔

پولادسنجان بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و دال ابجد زده و فتح سین مهمله و سکون نون و جیم بالف کشیده و نون زده کنایه از مبارزان و دلاوران و اسلحه داران آمده۔

پون بضم اول و واو و نون زده نمدزین را گویند که تکلتو باشد۔

پویان بضم اول بواو مجهول رسیده و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی پویا آمده که رونده است و دونده را نیز گفته اند۔

پهلوان بفتح اول و سکون های مدوره و فتح لام و واو بالف کشیده و نون زده مردم دلاور و توانا و سخت و قوی جثه و بزرگ و ضابطه و درشت گو و درشت اندام را گویند۔

پهلو تهی کردن بفتح اول و سکون های مدوره و ضم لام بواو رسیده و تهی کردن با کسر مثناة فوقانی معلوم پرهیز کردن و اجتناب نمودن از چیزی و از کسی و تنها شدن هم آمده و بمعنی دوری گزیدن و کناره کردن نیز باشد۔

پهلو دادن بفتح اول و سکون های مدوره و ضم لام

بواو رسیده و دادن معلوم کنایه از دوری کردن و روگردانیدن و کناره گزیدن و نزدیکی نمودن و منفعت رسانیدن آمده۔

پهلو زدن بفتح اول و سکون های مدوره و ضم لام بواو رسیده و زدن معلوم کنایه از برابری کردن و قدر و مرتبه و مال آمده۔

پهلو سائیدن بفتح اول و سکون های مدوره و ضم لام بواو رسیده و سائیدن باسین مهمله و هر دو مثناة تحتانی معلوم یعنی پهلو زدن ست که کنایه از برابری کردن در قدر و مرتبه و مال باشد۔

پهلو کردن بفتح اول و سکون های مدوره و ضم لام بواو رسیده و کردن معلوم کنایه از رو برتافتن و گریختن و ترک دادن و اجتناب نمودن و احتراز کردن آمده۔

پهلو نهادن بفتح اول و سکون های مدوره و ضم لام بواو رسیده و نهادن بکسر نون معلوم از خوابیدن آمده۔

پهن بفتح اول و های مدوره و نون زده معروف ست که پخت و پخش و عریض باشد و بفتح های مدوره شیری را گویند که بسبب مهربانی در پستان ماده طغیان کند۔

پیاده نهادن بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده و نهادن معلوم کنایه از عاجز انگاشتن و زبون داشتن آمده۔

پیچیدن بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی خم دادن رسن و موی و ته و بالا شدن و غصه کردن و غصه خوردن آمده۔

پیخیتن بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی پیچیدن آمده۔

پیراستن بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و رای مهمله بالف کشیده و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی و باعث دادن جرم آمده و نیز کم کردن چیزی باشد بواسطه زیبائی و خوش آیندگی همچو بریدن موی زیادتی از بدن و شاخهای زیادتی از درخت گویند شبی ایاز بامر سلطان محمود در حالت مستی زلف خویش را برید و روز دیگر سلطان ازان حال پریشان خاطر گشت و کسی را بار نداد و ندیمان از عنصری گفتند که چیزی بدیهه بگو که سلطان خوش گردد و عنصری این رباعی گفته پیش سلطان فرستاد و سلطان را بسیار پسند آمد و خوش گردید و بزم طرب آراسته گردانید مطربان را فرمود همین رباعی را بسرایند و عنصری را خلعت و نعمت داد و آن رباعی این ست **رباعی**

گر عیب سر زلف بت از کاستن ست ＊ چه جای بغم نشستن و برخاستن ست
جای طرب و نشاط و می خواستن ست ＊ کاراستن سرو ز پیراستن ست

پیرامن بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و رای مهمله بالف کشیده و فتح میم و نون زده گرداگرد چیزی را گویند۔

پیرامون بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و رای مهمله بالف کشیده و ضم میم بواو رسیده و نون زده بمعنی پیرامن آمده که گرداگرد چیزی باشد۔

پیران بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله بالف کشیده و نون زده پهلوانی ست مشهور که سر لشکر افراسیاب بود و پدر ویسه نام داشت۔

پیراهان بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای مهمله بالف کشیده و های مدوره بالف کشیده و نون زده بمعنی پیرهن آمده که بتازی قمیص خوانند۔

پیراهن قبا کردن بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای مهمله بالف کشیده و فتح های مدوره و نون زده و قبا کردن بقاف معلوم کنایه از پاره کردن و چاک زدن پیراهن آمده۔

پیر برناتن بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله و فتح موحده تحتانی و سکون رای مهمله ثانی و نون بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از فلک و دنیا باشد۔

پیر دهقان بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله و دال ابجد و سکون های مدوره و قاف بالف کشیده و نون زده معروف ست و نیز کنایه از می انگور کهنه باشد۔

پیسودن بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم سین مهمله بواو رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی اراده نمودن و میل کردن بطرفی آمده۔

پیشان بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده و پیش پیش را گویند که ازان بیشتر چیزی نباشد یعنی انتها۔

پیش بین بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول و سکون شین منقوطه و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی عاقبت اندیش آمده است۔

پیشن بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح شین منقوطه و نون زده لیف خرما را گویند که ازان رسن تابند۔

پیش نشین بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و کسر نون و شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و نون زده امر بپیش نشستن و فاعل آن آمده و پایزهر را نیز گویند و آن شیر دهنده و ماماچه باشد که بتازی قابله و مرضعه خوانند۔

پیشوای فرستادگان بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و واو بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فرستادگان با کاف پارسی معلوم کنایه از رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم آمده است۔

پیغان بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و غین منقوطه بالف کشیده و نون زده بمعنی هرزه آمده و پیمان و عهد و شرط را نیز گویند۔

پیغین بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح غین منقوطه و نون زده سداب را گویند و آن گیاهی باشد دوائی مانند پودنه خوردن آن دفع قوت باه و مباشرت می کند و معرب آن فیجن است۔

پیغون بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم غین منقوطه بواو رسیده و نون زده بمعنی پیمان و عهد و شرط آمده۔

پیکار پرستان بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و کاف پارسی بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح بای پارسی و رای مهمله و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده کنایه از مردم جنگجو آمده۔

پیک رائیگان بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و کسر کاف و رای مهمله بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده کنایه از ره گذری و سوداگر و باد صبا آمده و ماه را نیز گویند که قمر باشد۔

پیکرستان بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و رای مهمله و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده عالم برزخ را گویند و آن عالمی ست میان ملک و ملکوت و شبیه است باجسام ازان حیثیت که محسوس مقداری ست و بارواح ازان حیثیت که نورانی ست و آنرا عالم مثال نفوس منطبعه و خیال منفصل و ارض حقیقی خوانند۔

پی فشردن بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم فا و شین منقوطه و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از ثابت قدم بودن و استوار شدن آمده۔

پی گم کردن بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم کاف پارسی و سکون میم و پی فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از کاری ست که کسی پی به مطلب اینکس نبرد۔

پیکندن بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و سکون نون و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی پیوستن آمده و بمعنی در سلک کشیدن و جمع کردن نیز دیده شده۔

پی گور کردن بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم کاف پارسی بواو رسیده و سکون رای مهمله و فتح کاف و سکون رای مهمله ثانی و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از بی نشان شدن آمده۔

پیکان بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و کاف بالف کشیده و نون زده آهنی را گویند که بر تیر وصل کنند۔

پیل افگندن بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون لام و ضم همزه و سکون فا و فتح کاف و سکون نون و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی مات شدن آمده پیل افگند فلان را یعنی مات کرد فلان را و نیز کنایه از عاجز شدن آمده۔

پیلتن بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون لام و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی اسپ آمده و یکی از القاب رستم نیز هست۔

پیمان بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی شرط و سوگند و عهد آمده و در فرهنگی بمعنی خویش و پیوند نیز دیده شد۔

پیمانه پر شدن بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و میم بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده و پر شدن با ضم بای پارسی و شین منقوطه معلوم کنایه از عمر باخر رسیدن آمده۔

پیوستگان بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح واو و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی مرکبات آمده همچو نبات و جماد و حیوان۔

پیوستن بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح واو و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی بهم شدن آمده۔

چشمهٔ نوزدهم بحر سوم از قلزم اول ازین کتاب هفت قلزم در بیان بای پارسی با واو معروف و مجهول

پاآهو اول بالف کشیده و فتح همزه بالف کشیده و ضم های مدوره بواو رسیده باصطلاح بنایان خانهٔ شش پهلو را گویند و آنرا مسدس خوانند و خانهٔ مقرنس کج بری را نیز گویند و در تازی نیز خانهٔ مقرنس بمعنی خانهٔ کج بری باشد و کنایه از دنیا هم هست باعتبار شش جهت۔

پاتو بفتح اول بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده بمعنی ظرفی آمده که از گل سازند و گندم و جو دران کنند و نیز خانه و منزل و عطارد را گویند و آن برج جوزا و سنبله است و بعضی منزل مریخ را گفته اند که برج حمل و عقرب باشد۔

پادیاو بفتح اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و مثناة تحتانی بالف کشیده و واو زده بلغت ژند و پاژند شستن و پاکیزه ساختن چیزها با دعا خواندن باشد۔

پاراو بفتح اول بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده و واو زده نام ملوکیست از ملوکات قزوین و زن پیر و پیرزال را نیز گویند۔

پارو بفتح اول بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده بیل مانندی باشد از چوب که بدان برف بروبند و زن پیر و پیرزال را نیز گویند۔

پاریاو بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و واو زده زراعتی را گویند که بآب کاریز و رودخانه مزروع شده باشد۔

پالو بفتح اول بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده دانه های سخت باشد مانند عدس و مونگ که در تن مردم بر آید و درد کند بپارسی آژخ و بتازی ثولول و در هندی مسه خوانند۔

پاو بفتح اول بالف کشیده و سکون واو بمعنی شستن و پاکیزه کردن آمده و بهندی پا را گویند که بتازی رجل خوانند۔

پتو بفتح اول و مثناة فوقانی و سکون واو موضعی را گویند که از کوه و غیر آن که پیوسته آفتاب دران بتابد و مقابل آنرا نسر خوانند و مخفف پرتو هم آمده و بضم مثناة فوقانی نوعی از بافته پشمینه باشد۔

پجیو بفتح اول و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و واو زده باشتغال بامریست که غرض ازان اعتقاد بهم رسانیدن مردم باشد و آنرا سالوسی و ریا خوانند۔

پخچو بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر جیم پارسی و ضم خای منقوطه بواو رسیده آفتست که شخصی انگشتان خود را در زیر بغل دیگری بنوعی حرکت دهد که آن شخص بخنده افتد۔

پخته کاو بضم اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده و کاف بالف کشیده و سکون واو داروئی چند باشد که در آب جوشانند و بدن بیمار را بدان بشویند و آنرا بتازی نطول خوانند۔

پرتو بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح مثناة فوقانی و واو زده فروغ و عکس و روشنائی و شعاع را گویند و آن از جرمی نورانی ظاهر میشود و الا بذاته وجودی ندارد و بمعنی آسیب و صدمه هم بنظر آمده۔

پرخو بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه بواو رسیده بمعنی پیراستن درختان آمده یعنی بریدن شاخهای زیادتی آنرا تا باندام شود و نما کند و جایی را نیز گویند که در کنج خانها سازند و پر از غله کنند۔

پرستو بفتح اول و رای مهمله و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده بمعنی پرستک است که خطاف باشد و بعضی گویند پرستو رطوا است که آن خطاف کوهی باشد۔

پرمو بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم میم بواو رسیده بمعنی زنبور عسل آمده و بمعنی انتظار و امید نیز هست۔

پرمیو بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر میم بمثناة

تحتانی مجهول رسیده و واو زده مرضی باشد که آنرا عوام سوزاک خوانند چه بوقت بول کردن مجرای بول بسوزش درآید و بتازی حرقة البول گویند.

پرنو بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح نون و واو زده بمعنی دیبای منقش در نهایت لطافت و نزاکت آمده.

پرنیان خو بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر نون و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده و خو بضم خای منقوطه معلوم کنایه از نرم دل و نرم خو و خوشدل و خوشخو آمده.

پرو بفتح اول و رای مهمله و واو زده بمعنی پروین ست و آن چند ستاره ایست در کوهان ثور.

پسرو بفتح اول و سکون سین سعفص و فتح رای مهمله بواو رسیده رونده پس را گویند که پیروی کننده باشد و بتازی مقتدی خوانند.

پسندیده رو بفتح اول و سین مهمله و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده و فتح رای مهمله و سکون واو بمعنی پسندیده روش آمده.

پشتو بفتح اول و سکون شین منقوطه و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده مرطبان سفالین را گویند و معرب آن بستوق ست بضم اول و واو مجهول زبان افغانی را گویند.

پو بضم اول بواو مجهول رسیده بمعنی پوی ست که رفتار متوسط باشد و پویه نیز همین معنی دارد.

پوپو بضم هر دو بای پارسی و سکون هر دو واو بمعنی آواز هدهد آمده چنانکه کوکو آواز فاخته را گویند و شانه سر و هدهد را نیز خوانند.

پهلو بفتح اول و سکون های مدوره و فتح لام و واو زده نام ولایتی ست که زبان پهلوی منسوب بآن ولایت ست و بعضی نوشته اند که لغت پهلوی زبان پای تخت کیان بوده است و جمعی گویند نام پسر سام بن نوح ست و پارس پسر او بوده و پارسی و پهلوی بدیشان منسوب ست و معرب آن فهلو باشد و شهر را گویند مطلقا چه پهلوی بمعنی شهری باشد و نواحی اصفهان را نیز گویند و مردم شجاع و دلاور باشند و مردم بزرگ و صاحب جلال را نامیده اند چه مراد از راه پهلوی راه بزرگان یزدانی ست و بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام بواو رسیده معروف ست که بتازی جنب خوانند و کنایه از فائده و نفع هم آمده.

پیاهو بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و ضم های مدوره بواو رسیده بمعنی آهو پای آمده که خانه شش پهلو و کج بری و منقرنس کاری و هر چیز که آنرا آهو پای گویند.

پیرو بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح رای مهمله و سکون واو پس رو را گویند که مقتدی باشد.

پیشرو بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و شین منقوطه زده و فتح رای مهمله و سکون واو بمعنی امام و مقتدا آمده.

پیشگو بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و شین منقوطه زده و ضم کاف فارسی بواو مجهول رسیده شخصی را گویند که مطالب مردم بعرض سلاطین رساند و او را در هندوستان میرعرض گویند و نیز شخصی را نامند که در مجلس سلاطین و امرا و اکابر صدارت شخصی کند و با ایشان بشناساند و آن شخصی را بعربی معروف خوانند.

پیغو بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم غین منقوطه بواو رسیده پرنده ایست شکاری از جنس باشه و بمعنی منقار هم بنظر آمده و بفتح اول بمعنی پیکو آمده و آن ولایتی ست معروف مشهور و نام هر کس که پادشاه آن ولایت باشد.

پیکرگاو بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و کسر رای مهمله و گاو بالفتح کاف پارسی معلوم کنایه از صراحی آمده که بهیات گاو باشد.

پیلو بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم لام بواو رسیده نام درختی ست که بتازی راک گویند و بیخ آنرا مسواک کنند و بار درخت اراک را نیز پیلو گفته اند.

پینو بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون بواو رسیده بمعنی ماست چکیده آمده که روغن آنرا گرفته باشند و نیز کشک باشد که دوغ ترش خشک شده را گویند و بعربی اقط و بترکی قروت خوانند.

پیو بفتح اول و ضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده مرضی ست که آنرا رشته گویند و از اعضای آدمی برمی آید و بواو معروف کلوخ را گویند که پارچه های گل خشک شده باشد.

پیوسته برو پیوسته معلوم و برو بفتح موحده تحتانی و ضم رای مهمله بواو رسیده یعنی پیوسته ابرو آمده.

پیسو بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم سین سعفص بواو رسیده جانوری خوردی را گویند که خون از اندام مکد کذا فی القنیه.

چشمهٔ بیستم بحر سوم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان بای پارسی با های مدوره

پاتله بفتح اول بالف کشیده و کسر مثناة فوقانی و فتح لام و های مدوره زده مخفف پاتیله است و آن مطلق دیگ باشد عموما و دیگ آهنین فراخ حلواپزی را گویند خصوصا و در مؤید الفضلا آمده آلتی ست حلوائیان را که بهندی کراهی نامند.

پاتیله بفتح اول بالف کشیده و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح لام و های مدوره زده مطلق دیگ را گویند عموما و دیگ فراخ دهن حلواپزی را خصوصا.

پاجامه بفتح اول بالف کشیده و جیم بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده بمعنی جامه پا آمده و آن تنبان و شلوار ست.

پاچاهه بفتح اول بالف کشیده و جیم پارسی بالف کشیده و فتح های مدوره و های ثانی زده بمعنی پاچال آمده و آن کوی باشد که جولاهگان و بافندگان در وقت بافندگی پاهای خود را دران آویزند.

پاچایه بفتح اول بالف کشیده و جیم پارسی بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده پلیدی نجاست هر دو راه را گویند که غایط و بول باشد.

پاچله بفتح اول بالف کشیده و کسر جیم پارسی و فتح لام و های مدوره زده چیزی باشد مانند غربال کوچکی که بجهت کوفتن برف بر پای بندند و برف را بکوبند تا مردم لشکر و قافله و غیره از بالای آن بفراغت بگذرند.

پاچنامه بفتح اول بالف کشیده و سکون جیم پارسی و نون بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده بمعنی لقب آمده و بمعنی همال و قرین هم دیده شد.

پاچه بفتح اول بالف کشیده و فتح جیم پارسی و های مدوره زده تصغیر پای ست که بتازی کراع خوانند.

پاچیله بفتح اول بالف کشیده و کسر جیم فارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی کفش و پا افزار آمده.

پاخسره بفتح اول بالف کشیده و کسر خای منقوطه و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی صفه و نشیمن آمده که در پیش خانه بسازند و بکسر خای منقوطه نیز گفته اند و بسکون آن هم آمده است.

پاخیره بفتح اول بالف کشیده و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بنای خانه و دیوار و مثال آنرا گویند و بتازی رهص خوانند.

پادشاه بفتح اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و شین منقوطه بالف کشیده و های مدوره زده نامی ست فارسی باستانی مرکب از پاد و شاه و پاد بمعنی پاس و پاسبان و نگهبان و پائیدن و دارندگی تخت و اورنگ هم دیده شده و شاه بمعنی اصل و خداوند و داماد و هر چیز که آن بصورت و سیرت از امثال و اقران بهتر و بزرگتر باشد چنانچه خواهد آمد پس معنی این اسم برین تقدیر از چهار وجه بیرون نتواند بود اول پاسبان بزرگ چه سلاطین پاسبان خلق الله اند دوم همیشه داماد و چون ملک را بعروس تشبیه کرده لهذا گر خداوند ملک را باین اسم خوانند مناسبت دارد سوم چون پادشاه نسبت بسائر مردمان اصل و خداوند باشد و پایندگی و دارندگی نسبت بجلال و اسباب ست پس او را باین نام خواندن لائق بود چهارم خداوند تخت و اورنگ اوست و این معنی از جمیع معنی اولی باشد و بعضی گویند پادشاه بلغت باستانی بمعنی اصل و خداوند و پایندان و دارندگی ست و بحذف آخر نیز درست ست که پادشا باشد و بتازی سلطان میگویند.

پادشه بفتح اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح شین منقوطه و های مدوره زده مخفف پادشاه است.

پادگانه بفتح اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و کاف بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی دریچه و بام بلند آمده و در فرهنگی بجای سکون دال ابجد کسر نیز دیده شده.

پاده بفتح اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی چوب دستی آمده و چراگاه شتران و اسپان و گاوان را نیز گفته اند و بمعنی گله گاو و خر هم آمده و نگهبان رمهٔ گوسپندان و گاوان را نیز گفته اند.

پارسه بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح سین سعفص و های مدوره زده بمعنی گدائی آمده.

پاره اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده معروف ست که در مقابل درست باشد و بتازی قطعه خوانند و بمعنی ناو و شیره آمده که دختر بکارت باشد و جزوی را نیز گویند که جمع آن اجزا باشد و بمعنی پریدن و پرواز کردن هم دیده شد و نوعی از حلوا باشد که بشکرپاره مشهور ست و بمعنی تحفه و تبرک هم از نظر گذشته و بمعنی رشوت نیز آمده و گرز آهنی را هم گفته اند.

پارینه بفتح اول بالف کشیده و رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی کهنه آمده و سال گذشته را نیز گویند.

پاژنامه بفتح اول بالف کشیده و سکون رای فارسی و نون بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده بمعنی پاچنامه است که لقب و قرین و همال باشد.

پاژه بفتح اول بالف کشیده و فتح ژای پارسی و های مدوره زده بمعنی پاچه است که بتازی کراع خوانند.

پاسره بفتح اول بالف کشیده و فتح سین سعفص و رای مهمله و های مدوره زده زمینی را گویند که صاحب زراعت در وجه اخراجات جدا کرده بمزارعان و مددگار ایشان حاصل آنرا صرف اخراجات دیوانی کنند.

پاسه بفتح اول بالف کشیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده بمعنی تاسه و تلواسه است که میل کردن بهر چیز و غم و اندوه و فشردن گلو باشد.

پاشتنامه بفتح اول بالف کشیده و سکون شین منقوطه و نون بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده بمعنی قرین و قرین و همال آمده.

پاشنگه بفتح اول بالف کشیده و فتح شین منقوطه و سکون نون و فتح کاف پارسی و های مدوره زده بمعنی پاشنگ ست که خوشهٔ کوچک انگور باشد و هر چیز را نیز گویند که برای تخم نگاه دارند و خوشهٔ انگوری را نیز گفته اند که بر تاک خشک شده باشد.

پاغره بفتح اول بالف کشیده و ضم غین منقوطه و فتح رای مهمله و های مدوره زده نام مرضی ست که پای آدمی مقابل بجیکی می شود و آنرا بتازی داء الفیل خوانند و نزد بعضی زحمتی و آزاری که بسبب زحمت دیگر بهم رسیده باشد مانند غلوله که تا زحمت اول برطرف نشود آن هم برطرف نشود.

پاغنده بفتح اول بالف کشیده و فتح غین منقوطه و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده گالهٔ پنبه حلاجی کرده باشد که بهندی گاله نامند و بجای فتح غین منقوطه ضم هم آمده است.

پالاده بفتح اول و لام بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی اسپ جنیبت آمده که اسپ کوتل باشد و مفسد و بدگوی و اهل غیبت را هم گفته اند.

پالانه بفتح اول بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده مخارجه را گویند که بر بالاخانه سازند.

پالگانه بفتح اول بالف کشیده و کسر لام و کاف پارسی بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی پاسنگ ترازو آمده و بمعنی شروع در غله درو کردن هم دیده شده و بام بلند و دریچهٔ خانه را نیز گویند.

پالواسه بفتح اول بالف کشیده و سکون لام و واو بالف کشیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده بمعنی غم و اندوه و تاسه و تلواسه آمده.

پالوانه بفتح اول بالف کشیده و سکون لام و واو بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده مرغی ست سیاه و کوچک که پیوسته در پرواز می باشد و چون بنشیند نتواند برخاست و آنرا بادخورک هم می گویند.

وبعضی گویند ابابیل همان ست و ترشی پالا را نیز گفته اند۔

پالوده بفتح اول بالف کشیده وضم لام بواو رسیده و فتح دال ابجد وهای مدوره زده معروف ست وآن چیزی باشد که از نشاسته پزند و با شرکت قند خورند و معرب آن فالوذج ست و پاک و صاف کرده شده از غش را نیز گویند و بمعنی کفه ترازو هم آمده است۔

پالونه بفتح اول بالف کشیده وضم لام بواو رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی پالونه است که ترشی پالا باشد۔

پالیده بفتح اول بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی افزود آمده و تفحص نموده و جستجو کرده را هم گویند و نیز صاف شده و صاف کرده و خلاصه را خوانند۔

پانه بفتح اول بالف کشیده و فتح نون وهای مدوره زده چوبی را گویند که درودگران در شگاف چوبی که می شگافته باشند فرو برند و کفشدوزان در فاصله کفش و قالب گذارند و نیز چوبکی باشد که در زیر در خانه نهند تا در بسته کشوده نگردد۔

پاهنگه بفتح اول بالف کشیده و فتح های مدوره وسکون نون و فتح کاف پارسی وهای مدوره زده بمعنی پابرنجن و خلخال آمده و کفش و پای افزار را نیز گویند۔

پای اوزاره بفتح اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی و فتح همزه وسکون واو و زای پارسی بالف کشیده و فتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی دو خته کوچک باشد باندام نعلین که بافندگان و جولاهگان وقت بافندگی پای بران بگذارند و بردارند۔

پایچه بفتح اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی و فتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی پاچه شلوار و تنبان آمده۔

پای خسته بفتح اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی و فتح خای منقوطه وسکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده هر چیزی را گویند که در زیر پا کوفته و مالیده شده باشد۔

پای خوشه بفتح اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی وضم خای منقوطه بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه وهای مدوره زده زمینی را گویند پر از گل و لای که بسبب تردد مردم و حیوانات دیگر

از بالا خشک و سخت شده باشد۔

پایداره بفتح اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و فتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی یاری دهنده و مددگار آمده۔

پایزه بفتح اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی و فتح زای هوز وهای مدوره زده حکمی باشد که ملوک بکسی دهند تا مردم اطاعت آن کس کنند۔

پایژه بفتح اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی و فتح زای پارسی وهای مدوره زده بمعنی چیزی آمده که عنان را بدان بندند و نیز ریسمانی باشد که بر دامن خیمه و سراپرده نصب نمایند و آنرا بمیخ بسته بر زمین استوار کنند۔

پایسته بفتح اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وسکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی دائمی و پاینده و بقا کرده آمده۔

پایگاه بفتح اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی و کاف پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده بمعنی پایاب آمده و آن از رودخانه جایی باشد که پای ته آن برسد و از انجا گذر توان کرد و نیز بمعنی صف نعال و کفش کن و جای ستوران آمده۔

پایگه بفتح اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی و فتح کاف پارسی وهای مدوره زده مخفف پایگاه است که صف نعال و کفش کن و جای ستوران و قدر و مرتبه و اصل و نسب و گذرگاه رودخانه باشد۔

پاینده بفتح اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وسکون نون و فتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی انچه فنا پذیر نبود و همیشه باقی ماند و بمعنی جاوید و دائم و مدام هم باشد همچو بهشت و دوزخ و اهل آن و عرش و کرسی و پایندگان جمع آنست و کسی را نیز گویند که چیزی را در نظر داشته باشد و چشم بران بر ندارد۔

پایه بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده بمعنی پایاب آمده و فرو ریختن باران را نیز گویند و بمعنی ضائع و زبون نیز دیده شده و بمعنی قدر و مرتبه و بنای عمارت هم آمده و زینه و نردبان را نیز گویند و بلغت اهل گیلان چوب کنگ زدن باشد یعنی چوب تا فی استاد و معلم و آقای تحصیل دار۔

پپیره بفتح اول و بای پارسی و رای مهمله وهای مدوره زده بلغت ژند و پاژند بمعنی پیر آمده که در مقابل جوان ست۔

پتاره بفتح اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی غرواشه آمده و آن دست افزاری ست بافندگان و جولاهگان را مانند جاروب که بآن آب بر جامه که می بافند پاشند۔

پتوله بفتح اول وضم مثناة فوقانی بواو رسیده و فتح لام وهای مدوره زده بمعنی بافته ابریشمی منقش کار هندوستان آمده۔

پتیاره بفتح اول وسکون مثناة فوقانی و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی مکر و حیله و فریب و دغا آمده و آشوب و شور و غوغا نیز دیده شده و شدت و سختی را هم گفته اند و بمعنی مکنون و مخزون هم از نظر گذشته و بمعنی آفت و بلا و زشت و نازیبا و مهیب هم آمده۔

پتیره بفتح اول وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی هر چیز که مکروه طبیعت باشد۔

پچپچه بضم اول وسکون جیم پارسی وضم بای پارسی و فتح جیم پارسی ثانی وهای مدوره زده سخنی را گویند که در السنه و افواه افتد و همه کس بطریق خفیه در سر گوشی بهم گویند۔

پچوده بفتح اول وضم جیم پارسی بواو رسیده وهای مدوره زده بمعنی ترحم آمده۔

پخچوده بفتح اول وسکون خای منقوطه وضم جیم پارسی بواو رسیده و فتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی پخش و پهن گردیده و کوفته شده آمده۔

پخچیده بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی پخچوده آمده که پهن گردیده و کوفته شده باشد۔

پخسیده بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون وهای مدوره زده بمعنی فراهم آمده و پژمرده شده است۔

پخشوده بفتح اول وسکون خای منقوطه وضم شین منقوطه بواو رسیده و فتح دال ابجد وهای مدوره زده

بمعنی پهن گردیده و کوفته شده آمده۔

پخشیده بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی پهن گردیده و کوفته شده باشد۔

پخلوچه بفتح اول وسکون خای منقوطه وضم لام بواو رسیده و فتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی پخچو باشد و آن انگشتان را در زیر بغل کسی بحرکت در آوردن باشد بعنوانی که آنکس را خنده گیرد۔

پخلیچه بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی پخلوچه آمده که وقت زیر بغل کسی را خاریدن بعنوان خوش طبعی باشد۔

پدرخته بفتح اول وسکون دال ابجد و فتح رای مهمله وسکون خای منقوطه و فتح تای قرشت وهای مدوره زده بمعنی غمگین و اندوه ناک آمده۔

پدرزه بفتح اول وسکون دال ابجد و فتح رای مهمله و زای هوز وهای مدوره زده بمعنی هر چیز که در رومال و لنگی بسته باشد چه آن رومال بسته را بمجموع پدرزه خوانند آمده و بمعنی حصه و بهره نیز دیده شده و بعضی گویند طعامی باشد که آنرا در رومال و لنگی بندند و آنرا از جایی بجایی برند و آن را زله گویند۔

پدرمرده بکسر اول و فتح دال ابجد وسکون رای مهمله و مرده با ضم میم معلوم بمعنی یتیم آمده۔

پدمه بفتح اول وسکون دال ابجد و فتح میم وهای مدوره زده بمعنی پدرزه آمده و آن هر چیز که در رومال و لنگی بسته باشند۔

پده بفتح اول و دال ابجد وهای مدوره زده درختی ست که بار و میوه ندهد و آنرا بتازی غرب خوانند و بضم اول گیاهی ست نرم و سبک و چوب پوسیده باشد که آنرا آتش گیره سازند و بتازی حراقه گویند و باین معنی بفتح اول هم آمده است۔

پذیرفته بکسر اول و ذال معجمه بمثناة تحتانی رسیده وضم رای مهمله وسکون فا و فتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی اعتراف و اقرار کرده و قبول نموده آمده۔

پذیره بکسر اول و ذال منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی پیشواو استقبال کسی یا چیزی یا فرمانی باشد و بمعنی قبول کردن و فرمان برداری و پیش کسی رفتن و امر کسی قبول کننده و بمعنی راهگذار هم دیده شده۔

پرازده بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و زای هوز زده و فتح دال ابجد وهای مدوره ساکن بمعنی پاره خمیر آمده که بجهت یک نان گرد و گلوله کرده باشند و بکسر اول هم آمده است۔

پراشیده بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی پریشان شده و بیخود گردیده و برباد داده آمده۔

پراگنده بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح کاف پارسی وسکون نون و فتح دال مهمله وهای مدوره زده بمعنی پاشیده شده و متفرق گردیده و پریشان آمده۔

پراکوه بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده وضم کاف بواو مجهول رسیده و ظهور های مدوره بمعنی طرفی از کوه آمده که عمیق باشد و آب از انجا روان شود و آنروی کوه و آن طرف و آنجانب کوه را نیز گویند۔

پرانه بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح نون وهای مدوره زده نام شهری و مدینه ایست نامعلوم۔

پرباره بفتح اول وسکون رای مهمله و موحده تحتانی بالف کشیده و فتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی خانه تابستانی آمده۔

پرپایه بضم اول وسکون رای مهمله و بای پارسی بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده بمعنی جانوریست پر دست و پا که عوام آنرا خر خدا خوانند و نیز نام جانوریست که آنرا هزار پا گویند۔

پرپره بفتح اول وسکون رای مهمله و فتح بای پارسی و رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی فلوس کوچک بسیار تنگ و بغایت ریزه آمده۔

پرخیده بفتح اول وسکون رای مهمله و فتح خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی اشارت و رمز و ایما آمده۔

پرداخته بفتح اول وسکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده وسکون خای منقوطه و فتح تای قرشت وهای مدوره زده بمعنی جلا داده و صیقل کرده و دور نموده و ترک داده و انگیخته و مشغول گردیده و آراسته و ساخته آمده و بمعنی خالی گشته و فارغ شده از جمیع علائق و عوائق باشد۔

پردخته بفتح اول وسکون رای مهمله و فتح دال ابجد وسکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده مخفف پرداخته است که صیقل کرده و جلا داده و دور کرده و ترک داده و انگیخته و مشغول گردیده و ساخته و آراسته است و بمعنی خالی گشته و فارغ شده از جمیع علائق و عوائق۔

پرده بفتح اول وسکون رای مهمله و فتح دال ابجد وهای مدوره زده معروف ست که حجاب و کرباسی باشد بمعنی آسمان و حجاب نفس باشد و بمعنی لای و ته نیز دیده شد چنانکه گویند پرده پرده یعنی لای بر لای و ته بر ته۔

پرده چغانه بفتح اول وسکون رای مهمله و فتح دال ابجد وهای مدوره زده و فتح جیم پارسی و غین معجمه بالف کشیده و فتح نون وهای مدوره زده نام پرده ایست از موسیقی۔

پرزه بضم اول وسکون رای مهمله و فتح زای هوز وهای مدوره زده پرزی که بر روی سقرلات و جامه ابریشمینه و امثال آن بهم میرسد و بفتح اول شیاف را گویند که عوام شیاف خوانند۔

پرسته بفتح اول و رای مهمله وسکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی پرستیده آمده یعنی انچه پرستند و ستایش کنند بحق همچو خدای تعالی و بباطل همچو بت و بکسر تین زنی را گویند که خدمتگار باشد۔

پرستنده بفتح اول و رای مهمله وسکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و نون زده و فتح دال ابجد وهای مدوره ساکن بمعنی عابد و خدمتگار آمده۔

پرستیده بفتح اول و رای مهمله وسکون سین سعفص وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی پرسته آمده یعنی انچه او را پرستند و ستایش کنند بحق همچو خدای تعالی و بباطل همچو بت۔

پرسه بضم اول وسکون رای مهمله وفتح سین بی نقطه وهای مدوره زده بمعنی پرسیدن وبعیادت بیمار رفتن واحوال گرفتن آمده وبفتح اول مخفف پارسه است که گدای باشد۔

پرغازه بفتح اول وسکون رای مهمله وغین منقوطه بالف کشیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بن وبیخ پر جانوران پرنده راگویند وآن بگوشت بدن آنها چسپیده باشد۔

پرغزه بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح غین منقوطه وزای هوز وهای مدوره زده مخفف پرغازه آمده که بیخ وبن پر جانوران پرنده باشد وآن بگوشت آنها چسپیده بود۔

پرغونه بفتح اول وسکون رای مهمله وضم غین بواو رسیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی هر چیز که نازیبا وزشت باشد۔

پرگاره بفتح اول وسکون رای مهمله وکاف پارسی بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده نام افزاری ست که بنایان ونقاشان بدان دائره کشند وچنبر وطوق گردن رانیز گویند وبمعنی اشیای عالم نیز دیده شد وبمعنی سامان واسباب وجمعیت هم آمده۔

پرگاله بفتح اول وسکون رای مهمله وکاف فارسی بالف کشیده وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی لخت وپاره وحصه آمده وپنبه ووصله را نیز گویند که برجامه دوزند وپارچه هم هست ریسمانی مانند مثقالی۔

پرگنده بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح کاف وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده کنایه از عاجز شده ودرمانده آمده وباکاف پارسی که مخفف پراگنده است بمعنی متفرق گردیده وپریشان شده باشد۔

پرگنه بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح کاف پارسی ونون وهای مدوره زده مرکبی ست از عطریات وبویهای خوش که آن را در هندوستان ارگجه گویند ودر عربی وزیره خوانند وباین معنی بکسر کاف فارسی نیز آمده است وزمینی را نامند که ازان مال وخراج گیرند واما درین دیار عرفا پرگنه دهی وقصبه را گویند که بیشتر قریات از مضافات او باشد وخراج آن قریات در آنجا جمع شود۔

پرماه بفتح اول وسکون رای مهمله ومیم بالف کشیده وهای مدوره زده افزاری باشد حکاکان ودرودگران را که بدان مروارید ودیگر جواهر وچوب وتخته سوراخ کنند وبتازی مثقب خوانند۔

پرمخیده بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح میم وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده فرزندی راگویند که عاصی وعاق پدر ومادر شده باشد وبمعنی مخالف وخودرای نیز بدین آمده۔

پرموته بفتح اول وسکون رای مهمله وضم میم بواو رسیده وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی چیز آمده که بتازی شی گویند چنانکه گویند چه پرموته میخواهند یعنی چه چیز میخواهند۔

پرموده بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح میم بواو رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده نام پسر ساوه شاه است۔

پرموزه بفتح اول وسکون رای مهمله وضم میم بواو رسیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی زنبور عسل آمده وبمعنی امید وانتظار نیز دیده شد ونام پسر ساوه شاه هم از نظر گذشته وباین معنی بادال نقطه دار هم درست ست واصح همینست بنابر قاعده کلی۔

پرمه بکسر اول وسکون رای مهمله وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی کاهلی کردن درکارها آمده وبفتح اول بمعنی پرماه است که افزار چیزها سوراخ کردن باشد وبتازی مثقب خوانند وبمعنی پدمه هم آمده است که بهره وحصه ولخت باشد وبعضی باین معنی بضم اول گفته اند۔

پرمهه بکسر اول وسکون رای مهمله وفتح میم وهای مدوره وهای ثانی زده بمعنی کاهلی وتاخیر کردن درکارها آمده۔

پرواره بفتح اول وسکون رای مهمله وواو بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی پرورش یافته شده وفربه نیز آمده است که بتازی سمین خوانند وبمعنی قاروره بیمار وعود سوز هم آمده وخانهٔ تابستانی وبالاخانه وگنجینه وتختهای خانه پوشیدن نیز هست۔

پروازه بفتح اول وسکون رای مهمله وواو بالف کشیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی آتشی آمده که فارسیان در هنگامیکه عروس را بداماد سپردندی بسفیر وختندی ودامن عروس وداماد را باهم بسته برگرد آن آتش طوف فرمودندی ودرمنه را نیز گویند که از پی عروس ریزند وجابجا آتش برآنها زنند وآتشی را نیز نامند که پیش عروس افروزند وبمعنی عیش وخرمی هم آمده وورق نقره وطلا را نیز گویند که آنرا بجهت نثار نمودن ریزه ریزه کرده باشند چه شخصی که زر وورق میسازد آنرا پروازه گر میگویند وبعضی ورق طلا ونقره راگویند که نقاشان کار فرمایند وشاهد برین آنست که در شیراز شخصی که تنکسان میسازد یعنی ورق طلا ونقره را برروی پوست می چسپاند پروازگر میخوانند وطعامی را نیز گویند که در سیر وشکار وسفر همراه بروارند ویا از دنبال بیاورند۔

پروایسیده بفتح اول وسکون رای مهمله وواو بالف کشیده وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی دست مالیده ولامسه کرده بجهت تمیز نرمی ودرشتی۔

پروانه بفتح اول وسکون رای مهمله وواو بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده معروف ست وآن جانوری باشد که شبها خود را بشعله شمع وچراغ زنند وفرمان وحکم سلاطین را نیز گویند وجانوری را نیز گفته اند که پیش پیش شیر فریاد کنان رود وجانوران دیگر را از آمدن شیر خبردار سازد۔

پروره بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح واو ورای ثانی وهای مدوره زده بمعنی جانوری آمده که در پرواز لبته فربه کرده باشند۔

پروندہ بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر واو وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده جوال مانندی راگویند که وهان آن از پهلوی آن باشد واستادان بزاز اسباب دکان خود را در آن نهند وبار ریسمانها بندند ونیز بمعنی لبته قماش واسباب آمده که بتازی رزمه خوانند وبعضی لفافهٔ قماش واسباب را هم گفته اند یعنی پارچه که قماش را بدان پیچند وآن را بقچه گویند وبضم ثانی وسکون واو ونون هم دیده شد۔

پروه بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح واو وهای مدوره زده بمعنی پروین آمده وآن چند ستاره ایست در کوهان ثور وبمعنی چادر شب نیز دیده شد وهر چیز که در تاخت وتاراج وجنگ وشبخون بدست آید۔

پره بفتح اول ورای مهمله مشدده وهای مدوره زده بمعنی حلقه زدن لشکر باشد از سوار وپیاده بجهت شکار وغیره وخطی را نیز گویند که از سوار وپیاده کشیده شود وآنرا بتازی صف خوانند وجزوی از قفل که بدان محکم شود وبرگ کاه را هم گفته اند وپرهٔ آسیا وولاب وامثال آن نیز باشد وبمعنی پهلو هم از نظر گذشته که بتازی جنب خوانند ودامن وطرف وکنارهٔ هر چیز را نیز گویند همچو پرهٔ بیابان وپرهٔ کوه وپرهٔ بینی۔

پرهازده بفتح اول وسکون رای مهمله وهای مدوره بالف کشیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده چوب بوسیده ورکوی سوخته باشد که بربالای سنگ چخماق گذاشته چخماق را بران زنند تا آتش دران افتد۔

پرهوده بفتح اول وسکون رای مهمله وضم های هوز بواو رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده جامه راگویند که از تابش وحرارت آتش رنگش زرد شده باشد وبسوختن نزدیک رسیده باشد۔

پرپیچه بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی لیف خرما آمده که ازان رسن تابند۔

پرلیشیده بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی برباد داده ومتفرق ساخته وپریشان شده آمده۔

پزاوه بفتح اول وزای هوز بالف کشیده وفتح واو وهای مدوره زده بمعنی داشی وکوره آمده که دران آهک وگچ وخشت وظروف سفالین وغیره پزند۔

پژکاله بفتح اول وسکون زای پارسی وکاف بالف کشیده وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی پاره ووصله آمده که برجامه دوزند ودرتازی رقعه خوانند وپارهٔ هر چیز را نیز گویند وبمعنی لخت وبهره وحصه هم آمده۔

پژمایه بفتح اول وسکون زای پارسی ومیم بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده گاوی که فریدون از شیر او پیدا وفریدون از شیر او پرورش یافت ودر فرهنگی بجای فتح اول کسر نیز دیده شد۔

پژمرده بکسر اول وسکون زای پارسی وضم میم وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی روی بخشگی آورده وترنجیده ودرهم کشیده شده است وبمعنی افسرده واندوهگین وبی رونق وغمناک هم آمده۔

پژمریده بفتح اول وسکون زای پارسی وضم میم وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی پژمرده باشد که غمناک واندوهگین وافسرده گردیده وبی رونق شده است۔

پژولیده بکسر اول وضم زای پارسی بواو مجهول رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی پژمرده شده وابتر وبی آب وتاب شده ونرم گردیده وپژمرده گشته آمده وبمعنی نصیحت کرده شده وبازپرس کرده شده هم بدین آمده۔

پژوه بکسر اول وضم زای پارسی بواو مجهول رسیده وهای مدوره زده استرقبا ومانند آن وپشته بلند آمده وبمعنی خواهنده وطالب وجوینده هم دیده شد وبازخواست وبازجستن وتفحص وتجسس را نیز گویند وامر باین معنی هم هست یعنی تجسس وتفحص بکن۔

پژوهنده بکسر اول وضم زای پارسی بواو مجهول رسیده وکسر های مدوره زده وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی حکیم وعاقل وزیرک وخردمند آمده وبازپرس کننده وتفحص نماینده را نیز گویند۔

پژوهیده بکسر اول وضم زای پارسی بواو مجهول رسیده وکسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی دانا وزیرک وخردمند وعاقل آمده وتجسس وتفحص کرده شده را نیز گویند۔

پژه بکسر اول وضم زای فارسی وظهور های مدوره مخفف پژوه است که بمعنی بازخواست وتجسس وتفحص باشد وبفتحتین واخفای های مدوره بمعنی استرجامه آمده وزمین پشته پشته را هم گویند وگِل وگریوه را نیز گویند که بتازی عقبه خوانند۔

پس افتاده بفتح اول وسکون سین مهمله وضم همزه وسکون فا وفتح مثناة فوقانی بالف کشیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی پس انداز وذخیره واندوخته آمده ونیز کسی راگویند که در راه از رفقا بازمانده باشد۔

پسته بکسر اول وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده میوه ایست بغایت مشهور وآنکه دهنش کشاده بود اورا پسته خندان نامند وباستعاره بر دهن معشوق اطلاق کنند ومغز مشش بنسبت بلب نمایند۔

پسیریچه بکسر اول وسکون سین مهمله وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی پسران بدکاره ومردمان بدکاره آمده۔

پسغده بفتح اول وسین مهمله وسکون غین منقوطه وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی مهیا وساخته وآماده آمده۔

پسنده بفتح اول وسین مهمله وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده مخفف پسندیده آمده که بمعنی برگزیده است۔

پسوده بفتح اول وضم سین سعفص بواو رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده یعنی سوراخ کرده آمده ودست مالیده ودست رسیده ودست زده را نیز گویند۔

پشتاره بضم اول وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده مخفف پشتواره است وآن مقداری باشد از هر چیز که بر پشت توان برداشت۔

پشت خم گرفته بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی وخم گرفته بافتح خای منقوطه وکسر کاف پارسی معلوم بمعنی کوزه وراکع وخاضع آمده کذا فی القنیه۔

پشت مازه بضم اول وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی ومیم بالف کشیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی گوشتی آمده که درطرف درونی استخوان پشت می باشد بشکل فلکه وسلک استخوان های میان

پشت را گویند و بتازی صلب خوانند و گوشتی را نیز گویند که در ظرف درونی استخوان پشت می باشد۔

پشت مازه بضم اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی و فتح میم و زای هوز و های مدوره زده مخفف پشت مازه است که سلک استخوان میان پشت باشد۔

پشتواره بضم اول و سکون شین منقوطه و ضم مثناة فوقانی و واو بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده مقداری از هر چیز باشد که بر پشت توان برداشت۔

پشکره بکسر اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی پشک ست که سرگین شتر و آهو و بز و گوسپند و مانند آن باشد۔

پشکله بکسر اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف و فتح لام و های مدوره زده بمعنی پشکره آمده که سرگین شتر و آهو و بز و گوسپند و امثال آن باشد و بفتح اول کجک کلید انرا نیز گویند و در فرهنگی باین معنی بکسر اول نیز دیده شد۔

پشنجه بکسر اول و فتح شین منقوطه و سکون نون و فتح جیم و های مدوره زده بمعنی دسته گیاهی آمده که جولاهگان و شومالان باآن آهار بر تار افشانند۔

پشنجیده بکسر اول و فتح شین منقوطه و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی خون و شراب و آب و امثال آن که پاشیده شود آمده۔

پشوییده بکسر اول و ضم شین منقوطه بواو مجهول رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی پراگنده و ژولیده و پریشان آمده۔

پشه بفتح اول و شین مشدد و های مدوره زده جانوری ست معروف و آنرا از چهل روز عمر بیش نباشد و کعب الاخبار گوید که عمر پشه از سه روز بیش نیست و از زمین نمناک و چرکن خیزد۔

پشیه خانه بفتح اول و تشدید شین قرشت و های مدوره زده و خای منقوطه بالف کشیده و فتح نون و های مدوره ثانی زده نام درخت سدره است که بتازی شجرة البق خوانند۔

پشیزه بکسر اول و شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده چرمی باشد که بر دامن خیمه دوزند و ریسمانی بدان گذرانند و چیزی را نیز گویند از برنج و امثال آن در نهایت تنکی که ما بین دسته و تیغهٔ کارد وصل کنند و فلوس ماهی را نیز گفته اند و بعضی گویند زری باشد قلب در نهایت نازکی و کوچکی و تنگی و نیز بمعنی پشیزه آمده که پول نازک بسیار تنگ رایج باشد۔

پغنه بفتح اول و سکون غین منقوطه و فتح نون و های مدوره زده بمعنی پله و پایه زینه و نردبان آمده۔

پکنه بفتح اول و سکون کاف و فتح نون و های مدوره زده مردم فربه کوتاه بالا را گویند۔

پگاه بفتح اول و کاف پارسی بالف کشیده و ظهور های مدوره بمعنی سحر و صبح آمده۔

پگه بفتح اول و کاف پارسی و ظهور های مدوره مخفف پگاه است که سحر و صبح باشد۔

پلغده بفتح اول و لام و سکون غین منقوطه و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی میوه و تخم مرغ که درون آن شایع و گندیده شده باشد۔

پلفته بفتح اول و لام و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی پارچها و گلولهای علف سوخته آمده که چون آتش در خانهٔ علفی افتد بزور آتش آنها را بر هوا برد۔

پلکه بضم اول و سکون لام و فتح کاف و های مدوره زده بمعنی سخنان کنایه آمیز که استنباط معانی بد از آن توان کرد بکسی گفتن باشد و بمعنی سخنان درشت نافهمیده گفتن و طعنه و سرزنش نیز آمده و در فرهنگی بجای سکون لام هم دیده شد و بجای های مدوره نون هم آمده است۔

پلمسه بفتح اول و سکون لام و فتح میم و سین مهمله و های مدوره زده بمعنی دروغ گفتن و متهم ساختن و دست و پا گم کردن و مضطرب شدن آمده۔

پلمه بفتح اول و سکون لام و فتح میم و هاے مدوره زده بمعنی پلمسه که دروغ گفتن و متهم ساختن و دست و پا گم کردن و مضطرب شدن و نیز لوحے که ابجد و غیر آن بران نویسند تا اطفال بخوانند۔

پلونده بفتح اول و سکون لام و فتح واو و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی بستهٔ قماش آمده۔

پله بکسر اول و فتح لام و های مدوره زده بمعنی چوبکی بمقدار یک قبضه و هر دو سر آن تیز می باشد و آنرا بر زمین گذارند و چوب درازی مقدار سه وجب بر سر آن زنند تا از زمین بلند شود و در وقت فرود آمدن بر کمر آن زنند تا دور رود و آن بازی ست مشهور که آنرا پله چوب خوانند و نیز ابریشم و انچه کرم ابریشم بر خود تنیده باشد و درخت بیدے که برگش پنجه را ماند و بعضی گویند درخت بید مشکیست که بید مشک آن پنجه وار ست و بکسر اول و فتح ثانی مشدد و های مدوره زده کفهٔ ترازو را گویند و بمعنی هر مرتبه و پایه از نردبان باشد و در فرهنگی باین وزن و باین معنی بجای حرف اول تای قرشت نیز بنظر آمده و بفتح اول و ثانی مشدد و های مدوره زده بمعنی درجه و مرتبه باشد و بفتحتین بر وزن و معنی فلسه است که شیر حیوان نوزائیده باشد و بمعنی چوبکی نیز آمده که ریسمان در کمر آن بندند و در کشاکش آرند تا صدائی از آن ظاهر گردد و بمعنی موی اطراف سر نیز آمده و بضاعت قلیل و اندک را نیز گویند و نام درختی ست خودرو که برگش به پنجه آدمی و گلش بناخن شیر میماند و بیخ آن گل سیاه است و برگ آن نارنجی میشود و در جنگلهای هندوستان بسیارست۔

پلیته بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح مثناة فوقانی و هاے مدوره زده پنبه و لتهٔ تاب داده را گویند و معرب آن فلیته آمده خواه فتیله چراغ باشد خواه فتیلهٔ داغ۔

پناه بفتح اول و نون بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی حمایت آمده و سایه دیوار را نیز گفته اند و امر بدین معنی هم دیده شد یعنی پناه ببر و پناه بگیر۔

پناهیده بفتح اول و نون بالف کشیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی پناه گیرنده آمده و بمعنی پناه دهنده نیز دیده شد۔

پنجاهه بفتح اول و سکون نون و جیم بالف کشیده و فتح های مدوره و های ثانی زده مدت اعتکاف نصاری ست و آن پنجاه روز می باشد چنانکه چلهٔ اهل اسلام چهل روز ست۔

پنجپایه بفتح اول و سکون نون و جیم و بای پارسی بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده بمعنی پنجپایک ست که سرطان باشد و نام برج چهارم از فلک ست۔

پنج بیچاره بفتح اول و سکون نون و کسر جیم و بیچاره معلوم بمعنی خمسهٔ متحیره آمده که زحل و مشترے و مریخ و زهره و عطارد باشد۔

پنجره بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و رای مهمله و های مدوره زده بمعنی قفس آمده و هر چیز را که مشبک و شبکه دار باشد گویند و در مؤید الفضلا بجای فتح بکسر اول آمده۔

پنج شعبه بفتح اول و سکون نون و جیم و ضم شین منقوطه و سکون عین مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده کنایه از حواس خمسه ظاهره است و آن سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه باشد۔

پنجه بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و ظهور های مدوره مخفف پنجاه است که عدد معلوم باشد و ماهی و دام و قلاب شست ماهی را هم گفته اند چه ماهی باعتبار نون که حرفی ست از حروف تهجی و شست ماهی باعتبار پنجه که بحسب عدد و شصت ست چنانکه درین بیت
بیت
در فرقت آن نگار چون مه پنجه صفتم بقید پنجه یعنی ماهی صفت بقید شست هستم و بخفای های مدوره بر وزن گنجه معروف ست که پنج انگشت با کف دست و پا باشد از انسان و حیوانات دیگر و نیز انچه در پهلوان دست یکدیگر گرفته زور میکنند و میگویند که پنجه میگیریم و بمعنی سنگ منجنیق هم آمده و گلولهای سنگ را نیز نامند که دیدبانان برای جنگ نگاه دارند و سنگی را گویند که از کشتے بکشتے عظیم اندازند و بمعنی گیاهی نیز دیده شد که بر درخت پیچد و آنرا عشقه خوانند و رقصی را نیز نامند که جمعی دست یکدیگر را گرفته باهم رقص کنند و معرب آن فنزج ست۔

پنجه بضم اول و سکون نون و فتح جیم پارسی و های مدوره زده جعد پیشانی آمده که بتازی ناصیه خوانند و موی را نیز گفته که از سر زلف برند و آنرا پیچ و خم داده بر پیشانی گذارند۔

پنجه بیچاره بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و های مدوره زده و بیچاره معلوم همان پنج بیچاره است که کنایه از کواکب متحیره است که زحل و مشتری و مریخ و عطارد و زهره باشد۔

پنجه دزدیده بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و های مدوره زده و دزدیده بضم دال ابجد و سکون زای هوز معلوم ترجمهٔ خمسهٔ مسترقه است و آن پنج روزی باشد که در آخر تقویمها نویسند و وجه تسمیه بدزدیده از ان جهت شده است که در زمان ماضی وزیری از پادشاهان عجم حاصل این پنج روز را از تمام ممالک او همیشه از میان برده بحساب در نمی آورد۔

پنجه برهم تافته و **پنجه بر تافته** هر دو باضافت بمعنی پنجه برهم پیچیده و برهم تافته و گردانیده است۔

پنجه گربه باضافت و ضم کاف فارسے بید مشک را گویند و آنرا گربه نیز خوانند۔

پنج یوده پنج معلوم و یوده بضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی نصف عشر ست چه ده یوده عشر را گویند که ده یک باشد۔

پنداره بکسر اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده فکر و خیال و تصور آمده۔

پنده بکسر اول و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی مطلق قطره آمده اعم از قطرهٔ خون و قطرهٔ باران و امثال آن و بمعنی نقطه و ذرات هم دیده شده۔

پنزه بفتح اول و سکون نون و فتح زای معجمه و های مدوره زده نوعی از رقص باشد و آن چنان ست که جمعی دست یکدیگر را گرفته باهم برقصند۔

پنیرکیسه بفتح اول و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله و کاف بمثناة تحتانی رسیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده بمعنی پنیر آمده که در خریطه بود و خریطه آن را گویند که دران دارند ش۔

پنیره بفتح اول و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی آفتاب گردک آمده که نیلوفر و جانوری باشد که بسریانی حربا گویند و بمعنی پنیرک ست که آنرا نان کلاغ و ملوکیه و خبازے خوانند۔

پوپه بضم اول بواو رسیده و فتح بای پارسی و های مدوره زده بمعنی هدهد آمده و آنرا پوپو هم گویند۔

پوته بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی مخزن و خزانه آمده۔

پودنه بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر دال ابجد و فتح نون و هاے مدوره زده رستنی معروف ست که برگهای او را بالای طعام ریزانند و خام بخورند لذیذ و تیز بود و بتازیش نعناع گویند۔

پوده بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی سخت سوده و ریخته آمده و گندیده و ضایع شده را نیز گویند و بمعنی کهنه و پوسیده و از هم رفته هم دیده شده و رکوی سوخته و چوبی پوسیده که آنرا بجهت آتشگیره مهیا کرده باشند و بعربی حراقه خوانند و نقیض تار هم هست چه آن در طول جامه و این در عرض بافته میشود۔

پوره بضم اول بواو رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی تنه درخت آمده و پور را نیز گویند که پسر باشد۔

پوزه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی پیرامون و گرداگرد دهان آمده و در و بمعنی تنه درخت هم دیده شد۔

پوسانه بضم اول بواو مجهول رسیده و سین سعفص بالف

کشیده و فتح نون وهاے مدوره زده بزبان خوش و شیرین مردم را فریفتن و بمعنے فریب دادن و فروتنی کردن نیز دیده شد۔

پوست پاره بضم اول بواو رسیده و سکون سین سعفص و مثناة فوقانے وباے پارسے بالف کشیده و فتح راے مهمله وهاے مدوره زده آن پارهٔ پوست ست که گاوهٔ آهنگر بوقت کار آهنگرے بر کمر بستے و هنگام غدر ضحاک آنرا بر سر نیزه نهاده و چون ضحاک دستگیر فریدون شد آن پوست را بجواهر مرصع گردانیده علم ساختند و گاویانی درفش و درفش گاویانی نام نهادند۔

پوست گاله بضم اول بواو رسیده و سکون سین مهمله و مثناة فوقانے و کاف فارسی بالف کشیده و فتح لام وهای مدوره زده بمعنے پوست زیر دنبهٔ گوسپند و پوست مقعد گوسپند آمده۔

پوسه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح سین مهمله وهای مدوره زده ریسمانی آمده که در وقت رشتن بر دوک پیچند۔

پوشه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه وهای مدوره زده بمعنی مطلق پرده آمده که از درها آویزند و بر روی چیزها پوشند۔

پوله بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح لام وهای مدوره زده خربزهٔ مضمحل شده را گویند و هندوانه و میوه های دیگر که درون آنها نرم و ضایع شده باشد۔

پویچه بفتح اول و کسر واو و مثناة تحتانے رسیده و فتح جیم پارسے وهاے مدوره زده بمعنے عشقه آمده و آن گیاهی ست معروف که بر درخت پیچد۔

پویه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده رفتاری متوسط و رفتار تند و دویدن را نیز گفته اند۔

په بفتح اول و ظهور های مدوره کلمه ایست که هنگام تحسین با حیرت آمیخته بر زبان رانند و تکرار نیز کنند۔

پهانه بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده و فتح نون وهای مدوره زده بمعنی چوبکی آمده که در زیر در گذارند تا بسته و کشوده گردد و نیز چوبکی باشد که کفش گران مابین کفش و قالب نهند و دروودگران در شگاف چوبی که پاره می شگافند فرو برند۔

په په بفتح هر دو های پارسی و ظهور هر دو های مدوره کلمه ایست که هنگام تحسین با حیرت آمیخته بر زبان رانند۔

پهره بفتح اول و سکون های مدوره و فتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنے محافظت و پاس آمده۔

پهله بفتح اول و سکون های مدوره و فتح لام وهای مدوره زده بمعنی ولایت اصفهان و ری و دینور آمده۔

پهنانه بفتح اول و سکون های مدوره و نون بالف کشیده و فتح نون وهای مدوره زده بمعنی کلیچهٔ روغنی آمده و نوعی از میمون را نیز گویند۔

پهنه بفتح اول و سکون های مدوره و فتح نون وهای مدوره زده چوبی مخروطی تراشیده را گویند که اطفال ریسمانی در آن پیچند و نوعی بر زمین اندازند تا دیر بگردد و پهنا را نیز گویند که بعربی عرض خوانند و پهنی ران آدمی و حیوان دیگر باشد از جانب درون و آنرا بتازی قطن خوانند و بمعنی میدان هم دیده شد و چوگان بازی و گوی بازی را نیز نامند و نوعی از چوگان را نیز گفته اند که سر آنرا مانند کمچه سازند و گوی را بر آن نهاده بر هوا اندازند و چون نزدیک بزمین رسد باز بهمان پهنه زنند و نگذارند که بر زمین آید تا بمقصد رسانند و آنرا بتازی طبطاب نامند و با فتح اول و مثناة تحتانے و ثالث بمعنے پهن آمده و آن شیریست که بسبب مهربانی بسیار در پستان مادر طغیان کند۔

پیاده بکسر اول و یاے حطی بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده معروف ست که نقیض سواره باشد و کنایه از مردم بی سواد آمده که فضل و علم کسب نکرده باشد و نوعی از درخت بید و تاک انگور بود و نام یکی از مهرهای شطرنج هم هست و نام گلی ست معروف۔

پیاله بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح لام وهای مدوره زده بمعنے قدح و کاسه آمده که شراب نوشند۔

پیچه بکسر اول بمثناة تحتانے مجهول رسیده و فتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی رمز و اشارهٔ دانستن آمده و پوشش بالای در خانه را نیز گفته اند و پیرایه هم هست مرصع که بر سر عروس بندکنند و بمعنے موی باف نیز آمده که بتازی عقاص خوانند و زلف و کاکل را نیز گفته اند و طرهٔ زلف و کاکل را هم گویند که بپیچند و بر یکدیگر گره زنند و نیز گیاهی باشد که بر درخت پیچد و بتازی لبلاب و عشقه نامند۔

پیخسته بفتح اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح خاے منقوطه و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی پخسیت آمده و آن دیواری باشد که بیخ آنرا کنده باشند و چیزے که در زیر پاے نرم شده باشد و بمعنی درمانده و عاجز نیز آمده و گمان بردن و محبوس و گرفتار و بد بوی و متعفن را نیز گویند و بمعنی اول بضم ثالث هم گفته اند چه خوسته بمعنی کنده باشد که از کندن ست و بمعنی آگنده هم بنظر آمده که پر کردن بزور باشد و در فرهنگی بجای فتح خای منقوطه ضم نیز دیده شد۔

پیراسته بکسر اول بمثناة تحتانے مجهول رسیده و رای مهمله بالف کشیده و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنے دهی آمده که در آن نخلستان بسیار باشد و درختی را گویند که آنرا برکاوش کرده باشند یعنی شاخهای زیادتی آنرا بریده باشند و باغی را نیز گویند که شاخهای زیادتی درختان آنرا بریده و علفهای زیادتی آنرا چیده و صفا داده باشند و بمعنی ساخته و پرداخته و مرتب گردانیده معروف ست۔

پیرانیده بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای مهمله بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و سکون نون و فتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنے زینت دهنده آمده که چیزی را از چیزی بجهت خوش آیندگی کم کند همچو باغبان و سر تراش بر خلاف مشاطه۔

پیرایه بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای مهمله کشیده و فتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده بمعنے آرایش و زیور آمده از طرف نقصان همچو شاخ زیادتی درخت را بریدن و سر تراشیدن و اصلاح کردن و کنایه از ساختن و پرداختن نیز دیده شده و بفتح اول هم بنظر آمده۔

پیرپنبه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون رای مهمله و ضم بای پارسی و سکون نون و فتح بای ابجد وهای مدوره زده پیر را گویند که در تمام بدن او موی سیاه نمانده باشد۔

پیرخنبه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله و ضم موحدهٔ تحتانے و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده کسی را گویند که هنوز جوان باشد لیکن موی بدن او تمام سفید شده باشد۔

پیر چهل ساله بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله و کسر جیم پارسی و بفتح های مدوره و سکون لام و سین سعفص بالف کشیده و فتح لام وهای مدوره زده کنایه از عقل ست و فرشته را نیز گویند و کنایه از آدم صفی علیه السلام هم هست و فیروزه را نیز گویند که نوعی از جواهر باشد۔

پیرزه بفتح اول و مثناة تحتانی و سکون رای مهمله و فتح زای هوز وهای مدوره زده چیزی که در دستمال و لنگی کرده گره بندند و از جائی بجائی برند۔

پیر سال خورده بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله و سال خورده معلوم بمعنی پیر دهقان ست که شراب انگوری کهنه باشد۔

پیروزه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز وهای مدوره زده جنسی از جواهر کانی سبز فام ست و نیشاپوری آن بهتر ست گویند نگاه کردن بران روشنائی چشم افزاید و فیروزه معرب آنست۔

پیره بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنے پیر آمده که ضد جوان باشد و خانقاه نشین و جانشین مشایخ و ارباب طریقت را نیز گویند۔

پیسه بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح سین مهمله وهای مدوره زده بمعنی سیاه و سفید بهم آمیخته باشد و نیز هر رنگی که با سفید آمیخته بود و بتازی ابلق خوانند۔

پیش پاره بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون شین منقوطه وبای پارسی بالف کشیده و فتح رای مهمله وهای مدوره زده قسمے از حلوا باشد بسیار نرم و نازک و آنرا از آرد و روغن و دوشاب پزند و بتازی شفارج خوانند۔

پیش خانه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون شین منقوطه و خاے تخذ بالف کشیده و فتح نون وهای مدوره زده بمعنی رواق آمده که پیشگاه خانه باشد و نیز ایوانی که در مرتبهٔ دوم ساخته باشند۔

پیشگاه بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و کاف بالف کشیده وهای مدوره زده بمعنی محراب مسجد آمده و پادشاه و صاحب تخت و مسند را هم گفته اند و بمعنی صدر و صدر مجلس نیز آمده و فرشی را نیز نامند که در پیش افگنند و فرشی که در پیش ایوان و صدر مجلس اندازند۔

پیشگه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون شین منقوطه و فتح کاف پارسی وهای مدوره زده مخفف پیشگاه است که صدر و هم صدر مجلس و هم محراب باشد و فرشی را نیز نامند که در پیش ایوان صدر مجلس اندازند۔

پیشه بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح شین منقوطه وهای مدوره زده بمعنی شغل و عمل و کسب و کار آمده که بتازی حرفه خوانند و قسمی از نی باشد که اکثر شبانان نوازند و آنرا توتک گویند و با مثناة تحتانی معروف رستنی باشد که آنرا از لیف خرما تابند۔

پیش یاره بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح رای مهمله وهای مدوره زده خوانچه و طبقی را نامند که نقل و گل در آن کنند و بمجلس آرند۔

پیغاره بفتح اول و سکون مثناة تحتانے و غین منقوطه بالف کشیده و فتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی بهتان و سرزنش و طعنه آمده۔

پیغاله بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و غین منقوطه بالف کشیده و فتح لام وهای مدوره زده بمعنی قدح و کاسهٔ شراب آمده۔

پیغله بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم غین منقوطه و فتح لام وهای مدوره زده بمعنی بیراهه آمده که نقیض راه باشد و بمعنی کنج و گوشهٔ خانه و کنج و گوشهٔ چشم نیز دیده شد۔

پیغوله بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم غین منقوطه بواو رسیده و فتح لام وهای مدوره زده بمعنی پیغله است که بیراهه را گویند و کنج و گوشهٔ چشم و کنج و گوشه خانه باشد۔

پیفه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح فا وهای مدوره زده در ولایت خوزستان چوبی باشد بوسیده آنرا بجای آتش گیره بکار برند یعنی پاسنگ و چخماق آتش در آن زنند۔

پیکان متقراضه بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و کاف بالف کشیده و کسر نون و مقراضه بکسر میم و سکون قاف معلوم پیکانی را گویند که دو شاخه باشد۔

پیلپایه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون لام و بای پارسی بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده ستونی را نامند که از سنگ و گچ سازند و بر بالای آن پایهای طاق گذارند۔

پیلسته بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح لام و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی عاج آمده که استخوان و دندان فیل باشد و انگشت دست را هم گویند و بمعنی ساعد و دست هم دیده شده و نیز رخساره و روی را گویند۔

پیلوایه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون لام و واو بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده نام مرغکی ست که آنرا پرستوک گویند۔

پیله بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح لام وهای مدوره زده بمعنی کرم ابریشم آمده و اصل ابریشم و غورهٔ ابریشم که کرم تنیده باشد نیز گویند و بمعنی چرک و ریم نیز آمده که از میان زخم برمی آید و روان میشود و هر گره را گویند عموماً و گرهی را گویند خصوصاً که در میان دنبل بهم میرسد و آنرا بر نیاورند و دنبل نیک نمی شود و بمعنی پیکان تیر نیز دیده شد و نوعی از گیاه و دارو باشد و چشم پیله را نیز بطریق تشبیه میگویند و صحرا و زمین خشک وسیعی را نیز گفته اند که در میان دو آب واقع شده باشد یعنی دو طرف آن زمین رود خانه میرفته باشد یا یک رودخانه دو شاخ شود و آن زمین در میان آید و بمعنی مطلق خریطه هم دیده شد۔

پیمانه بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و میم بالف کشیده و فتح نون وهای مدوره زده بمعنی پیاله و قدح شراب خوری آمده و نیز پیمانهٔ شراب را گویند که بدان شراب پیمایند و ظرفی را گویند که بدان چیزها پیمایند و آنرا بتازی قفیز گویند۔

پینبه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون وهای مدوره زده

دست و پا و اعضا را گویند که بسبب کار کردن سخت و سطبر شده باشد و پارچه را نیز گویند که بر جامه و خرقه و کفش دوزند۔

پیواسته بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی فصیل و حصار و برج قلعه آمده۔

پیوسته بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح واو و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی همیشه و دائم باشد و کسی را نیز گویند که از بسیاری گریستن نتواند سخن گفتن و اگر گوید گره بر سخنش افتد و بمعنی بلا فاصله و در هم بسته و پیوند کرده شده نیز آمده۔

پیه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ظهور های مدوره معروف ست که بتازی شحم خوانند و بمعنی کبر و غرور هم آمده چنانچه گویند فلانی در خود می پیرد یعنی از کبر و غرور در اندوه است و بفتحتین و خفای های مدوره بمعنی پسر و تابع آمده۔

چشمهٔ بیست و یکم بحر سوم قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان پای پارسی با مثناة تحتانی معروف و مجهول

پاتینی بفتح اول بالف کشیده و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و کسر نون بیای حطی رسیده طبقی باشد از چوب که غله بدان بیفشانند و پاک سازند۔

پارگی بفتح اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و کسر کاف فارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی قحبگی آمده۔

پاکی بفتح اول بالف کشیده و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده بمعنی طهارت و صفا و تمام شدن آمده و استره سرتراشی را نیز گویند۔

پالای بفتح اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی بمعنی اسپ جنیبت آمده و زیاده کننده را نیز گویند و امر بر صاف کردن هم هست یعنی صاف کن۔

پای بفتح اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی معروف ست که پا باشد و بتازی رجل خوانند و بمعنی خرد و هر چیز آمده همچو پای دیوار و پای حصار و پای کوه و امثال آن و بمعنی پایندگی و همیشه بودن و باقی هم آمده و امر باین معنی نیز هست یعنی همیشه و پاینده و باقی باش و بمعنی قدرت و مقاومت و صبر کردن و تاب طاقت هم آمده۔

پاپازی بفتح اول بالف کشیده و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سوزش و درد آمده۔

پای برجای بفتح اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و فتح موحده تحتانی و سکون رای مهمله و جیم بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی ثابت قدم بودن آمده۔

پایمین پرستی بفتح اول بالف کشیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و فتح بای پارسی و رای مهمله و سکون سین و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده کنایه از خدمتگاری و بندگی و اطاعت آمده۔

پای مردی بفتح اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و فتح میم و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی دستگیری آمده و در ادات بمعنی شفاعت و قوت نیز دیده شده۔

پایندانی بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی میانجی گری آمده که بتازیش ضمانت خوانند کذا فی موید الفضلا۔

پتینی بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده طبقے باشد از چوب که بدان غله بیفشانند۔

پذیرای بکسر اول و ذال نخذ بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله بالف کشیده و یای حطی زده بمعنے فرمان بردار و شنونده سخن و قبول کنندهٔ فرمان آمده۔

پردهٔ دخانی بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کسر همزهٔ مبدله و فتح دال بی نقطه و خای منقوطه بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده کنایه از شب تیره آمده۔

پرستش گری بفتح اول و رای مهمله و سکون سین مهمله و کسر مثناة فوقانی و سکون شین منقوطه و گری با فتح کاف پارسی معلوم بمعنے عبادت و خدمت آمده است۔

پرستندگی بفتح اول و رای مهمله و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و سکون نون و دال ابجد و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنے عبادت و خدمت باشد۔

پردگی بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و هر چیز پوشیده را گویند عموماً و زنان و دختران و اهل حرم را گویند خصوصاً که بتازی مخدره و مستوره خوانند و پرده دار و حاجب را نیز گویند و معنی ترکیبی این لغت در پرده مستور بودن ست چه پرده بمعنے حجاب و گی بمعنی بودن باشد همچو بندگی و شرمندگی یعنی بنده بودن و شرمنده بودن۔

پردهٔ اهرمنی بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کسر همزهٔ مبدله و اهرمنی معلوم بمعنی حجاب شیطانی آمده و نفوس شریرهٔ انسانی را نیز گویند و آنرا پردهٔ مکدر هم میخوانند۔

پردهٔ زجاجی بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کسر همزهٔ مبدله و زجاجی با ضم زای هوز معلوم کنایه از آسمان ست و کنایه از ابر سیاه و از شب تاریک هم هست۔

پردهٔ زنبوری بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کسر همزهٔ مبدله و زنبوری با فتح زای هوز معلوم کنایه از آسمان آمده۔

پردهٔ عیسی گرای بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کسر همزهٔ مبدله و عیسی گرای با کسر کاف پارسی معلوم کنایه از آسمان چهارم آمده۔

پرده قمری بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کسر همزهٔ مبدله و قمری با ضم قاف معلوم نام پرده ایست از موسیقی۔

پرگندگی بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده مختصر پراگندگی ست۔

پرمی بضم اول و سکون رای مهمله و فتح میم و سکون مثناة تحتانی نوعی از انگور باشد۔

پروپای بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح واو و بای پارسی بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی بمعنی قدرت و توانائی و تاب و طاقت آمده۔

پرنیان خوی بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح نون و مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون نون و ضم خای منقوطه

بواو مجهول رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی خوش خوی و نرم خوی و صاحبدل آمده۔

پری بضم اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی پر و مملو بودن آمده و بمعنی پرهستی ظاهر است و بدین معنی مشدد و مخفف هر دو آمده است و بفتح اول و کسر ثانی بمثناة تحتانی رسیده جن را گویند که نقیض دیو باشد و مخاطب پریدن هم هست و مخفف پریر هم هست که پریروز باشد که روز پیش دیروز ست و مضارع مخاطب پریدن باشد۔

پری افسای بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح همزه و سکون خا و سین مهمله بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی صاحب تسخیر آمده و نیز شخصے که از برای تسخیر جن افسون خوانند۔

پری سای بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص بالف کشیده و مثناة تحتانی زده مخفف پری افسای ست که افسونگر و تسخیر کنندهٔ جن باشد۔

پزوی بفتح اول و سکون زای هوز و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده بمعنے فرومایه ترین از مردمان آمده که بتازی ارذل خوانند و بفتحتین نیز هم دیده شد۔

پژوهندگی بفتح اول و ضم زای پارسی بواو مجهول رسیده و فتح های مدوره و سکون نون و دال ابجد و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده بمعنے خواستن و جستجو نمودن آمده۔

پژوی بفتح اول و سکون زای پارسی و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده بمعنے پزوی آمده که مردم فرومایه و ارذل باشد و بضم اول و ثانی هم باین معنی آمده است۔

پشت پای بضم اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی و بای پارسی بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی حیز و مخنث آمده و گاهی بعنوان دشنام هم این سخن را بکسی گویند۔

پشت ماهی بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی و میم بالف کشیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده کنایه از شب آمده که بتازی لیل خوانند۔

پشتی بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی ممد و معاون آمده و نیز جامهٔ کوتاهی باشد تا کمرگاه و آنرا بیشتر مردم دار المرز پوشند۔

پشمک قندی بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح میم و کسر کاف و فتح قاف و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده کنایه از حلوائی پشمک ست کذا فی العلمی۔

پشیزی بکسر اول و شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده پول ریزهٔ کوچک بغایت تنک و نازک که از مس یا برنج سازند و سکه بران زنند و خرج کنند۔

پکوی بفتح اول و ضم کاف پارسی بواو رسیده و مثناة تحتانی زده بلغت ژند و پاژند موبد و دانا و حکیم را گویند۔

پلانی بفتح اول و لام بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنے اسپ کندرو و کم راه آمده۔

پلچی بضم اول و سکون لام و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی خرمهره آمده چه پلچی فروش خرمهره فروش را گویند۔

پوازی بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سوزش و درد آمده۔

پوست سرای بضم اول بواو رسیده و سین مهمله بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی دباغ و چرم گر آمده۔

پولاد غندی بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و سکون دال ابجد و ضم غین منقوطه و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده نام دیوی ست مازندرانی و در فرهنگی بجای ضم غین فتح هم دیده شد۔

پولاد خای بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و سکون دال ابجد و خای منقوطه بالف کشیده و مثناة تحتانی زده کنایه از اسب زور آور و سر زور آمده۔

پولاد هندی بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و کسر دال ابجد و هندی معلوم کنایه از شمشیر هندی ست۔

پولانی بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده نوعی از آش آرد باشد۔

پوی بضم اول بواو مجهول رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی پویه آمده که رفتار متوسط ست یعنی نه تند و نه آهسته و در فرهنگی بمعنی رفتار تند هم دیده شد و امر بدین معنی هم هست یعنی قدم بردار و راه رو۔

پوی پوی با ضم هر دو بای پارسی بهر دو واو مجهول رسیده و هر دو مثناة تحتانی زده مبالغه در آمدن و رفتن باشد یعنی تند تند و دوان دوان و امر بدین معنی هم هست یعنی زود راه رو و قدم بردار۔

پهلوانی بفتح اول و سکون های مدوره و فتح لام و واو بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی پارسی باستانی آمده که پارسی قدیم باشد و منسوب بپهلوان هم هست و شهری و زبان شهری را نیز گویند و زند آوی ست که مخصوص در شهر مرو شود۔

پهلوی بفتح اول و سکون های مدوره و فتح لام و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و بمعنی پهلوانی آمده و آن زبان پارسی باستانی ست که پارسی قدیم باشد و منسوب به پهلوان هم هست و شهری و زبان شهری را نیز گویند۔

پی بکسر اول و سکون مثناة تحتانی مخفف پیه باشد که در چراغ افروزند و شمع نیز سازند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی برای و بهر آمده چنانچه گویند از پی فلان کار یعنی از برای فلان کار و از برای فلان چیز و بمعنی بار و مرتبه هم دیده شد مثل آنکه گویند چندپی مراد آن دارند که چند مرتبه و چند بار و بمعنی تاب و طاقت نیز از نظر گذشته و نشان پای را هم گویند که نقش قدم ست و بمعنی پی بردن یعنی نشان پا یافتن و جا دادن راه و قصد و عقب و تعاقب و پس و دنبال نیز آمده و مخفف پای هم هست که بتازی رجل خوانند و نشان پای باشد که نقش قدم ست و چیزی باشد که بر کمان و زین اسپ و بر تیر جائیکه پیکان در ان کنند پیچند و بتازی عصب خوانند۔

پیازدشتی بکسر اول و مثناة تحتانے بالف کشیده و کسر زای هوز و فتح دال ابجد و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانے بمثناة تحتانی رسیده نام دوائی ست که آنرا بعربی بصل الفار خوانند اگر موش بخورد بمیرد و از خواص او آنست که اگر گرگ پای بر برگ آن بگذارد همین که بردارد لنگ شده باشد و اگر ساعتی توقف کنند بیفتد و بمیرد۔

پیاز کوهی باضافت پیاز دشتی ست بمعنی پیاز۔

پیازکی بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون زای هوز و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده لعلی ست قیمتی و منسوب به قریه پیازک را نیز گویند۔

پیازی بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده نوعی از گرز ست و آن چنانست که چند گوی فولاد را بچند زنجیر کوتاه مضبوط کرده بدستهٔ از چوب محکمی نصب کنند و آنرا بترکی جوکن خوانند و نیز نوعی از لعل قیمتی باشد۔

پیداوسی بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و فتح واو و کسر سین بی نقطه بمثناة تحتانی رسیده نام درمی ست که در زمان کیان رائج بود و هر درمی به پنج دینار فروخت میشد و در فرهنگی بکسر واو هم آمده۔

پیراهن کاغذی بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و رای مهمله بالف کشیده و فتح های مدوره و کسر نون و کاغذی معلوم کنایه از روشنائی صبح و شعاع آفتاب آمده و کنایه از دادخواهی نیز باشد۔

پیرای بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای مهمله بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی پرداختن و مستعد کردن آمده و زینت دهنده را نیز گویند که باغبان و سرتراش باشد چه کسی که زیادتی شاخهای درخت ببرد او را لبستان پیرا میگویند۔

پی برپی بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و فتح بای پارسی و یای حطی زده یعنی قدم بر قدم و اثر قدم بر اثر قدم و این کنایه از متعاقب رفتن ست۔

پیرودموی بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر رای مهمله و دو موی باضم دال ابجد و میم معلوم کنایه از دنیا آمده باعتبار شب و روز۔

پیروزی بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نصرت و ظفر یافتن بر اعدا آمده۔

پیشانی بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده معروف ست که بعربی ناصیه خوانند و کنایه از دولت نیز آمده و برابر و مقابل و مواجه را گویند و با مثناة تحتانی معروف بمعنی قوت و صلابت و سخت روی و شوخی آمده۔

پیش دستی بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح دال ابجد و سکون سین سعفص و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و بمعنی سبقت آمده۔

پیشگوی بکسر اول بمعنی پیشگوست که معروف باشد و شخصی که مطالب کسے را بعرض سلاطین رساند۔

پیشگاهی بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و کاف پارسے بالف کشیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده آنچه روزه دار بوقت افطار خورد نقیض سحرگاهی و بمعنی مرتبهٔ بلند و صدر هم دیده شد۔

پیشی بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر شین منقوطه بیای حطی رسیده بمعنی پیش دستی آمده۔

پیکانی بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و کاف بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده نوعی از لعل و فیروزه باشد و جنسی از نوشادر هم هست که بر شکل و هیأت پیکان واقع میشود و آنها را لعل پیکانی و فیروزهٔ پیکانی و نوشادر پیکانی گویند۔

پیل هوائی بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر لام و فتح های مدوره و واو بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده کنایه از ابر آمده که بتازی سحاب گویند۔

پیمانه کشتی بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و میم بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده و کشتی بافتح کاف معلوم بمعنی شراب خواری آمده۔

پینگی بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده غنودنی باشد سبک و آنرا بتازی سنه گویند۔

پیوسته گرے بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح واو و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده و فتح کاف پارسی و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی موافقت نمودن و پیوند کردن آمده۔

پیوستگی بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح واو و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده بمعنی وسیلت و توسل و خویشی آمده۔

پیوگانی بفتح اول و مثناة تحتانی و سکون واو و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی عروسی آمده۔

پیه قاوندی بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ظهور های مدوره و قاف بالف کشیده و فتح واو و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده چیزی ست مانند پیه بسته شده و آن روغنی باشد منجمد گشته که از دانه گیرند مانند فندق سرفه کهنه را سود دهد و آنرا پیه قیوندی نیز گویند که بجای الف مثناة تحتانی باشد۔

پیوی بضم اول و ضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده و یای حطی زده بمعنی عروسی آمده۔

بحر چهارم قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان مثناة فوقانے و آن مشتمل ست بر بست و یک چشمه چشمهٔ اول بحر چهارم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان مثناة فوقانی بالالف

تا بفتح اول بالف کشیده کلمه انتهاست و ترجمه الی و حتی و از او دوات غایت و تعلیل و شرط باشد و مخفف تار و طنبور آمده و تاری که در مقابل پود است و صفت عدد هم باشد همچو یک تا و دو تا و سه تا و چهار تا و بمعنی زنهار و مثل و مانند هم دیده شد و بمعنی که با کاف مکسور استعمال میشود همچو واقف باش تا نیفتی و برخیز تا برویم یعنی واقف باش که نیفتی و برخیز که برویم بمعنی فرد هم آمده که نقیض جفت ست و بتازی طاق گویند و تای کاغذ یعنی یک تخته و یک ورق کاغذ و نیمه خروار یعنی یک لنگ بار۔

تابا بفتح اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی طلا آمده که بتازی ذهب خوانند۔

تاتا بفتح هر دو مثناة فوقانی بالف کشیده و بمعنی گرفتگی و لکنت زبان آمده۔

تاتینا بفتح اول بالف کشیده و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده بلغت بربری بمعنی باشه آمده و آن مرغکی ست شکاری از جنس زرد چشم و آنرا بتازی ابوعماره خوانند و گوشت وی را پخته و خشک کرده بسایند و سه روز بآب سرد خورند سرفه را نافع ست و سرگین او کلف را زائل کند۔

تارا بفتح اول بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده بمعنی ستاره آمده و آنرا بتازی کوکب خوانند۔

تاسا بفتح اول بالف کشیده و سین سعفص بالف کشیده بمعنے اندوه و ملالت آمده۔

ترا بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و رای مهمله بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنے تابستان آمده که در مقابل زمستان ست۔

تمتا بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و فتح میم و مثناة فوقانے ثالث بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی خرس آمده و آن جانوری ست صحرائی که آنرا گرفته دست آموز کنند۔

تجا بفتح اول و جیم بالف کشیده بمعنی تند و تیز آمده۔

تخته مینا بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و کسر همزهٔ مبدله و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده کنایه از آسمان آمده۔

تخشا بفتح اول و سکون خای منقوطه و شین قرشت بالف کشیده بمعنے کوشنده و سعی کننده آمده۔

ترا بضم اول و رای مهمله بالف کشیده و ترکیبے باشد از لفظ تو و را که در محاورات کتابت واو را می اندازند و هرگاهیکه بارا مرکب نکنند با واو نویسند و بمعنے خود را هم آمده و بفتح اول دیوار را گویند که با کاهگل و گلاوه استوار کرده باشند و دیواری و سدی را نیز گفته اند که در پیش چیزے بکشند و دیوار رفیع و بلند را نیز گویند مانند دیوار خانهٔ بادشاهان و دیوار قلعه و کاروان سرایے۔

ترسا بفتح اول و سکون رای مهمله و سین سعفص بالف کشیده نصرانی و آتش پرست را گویند و واهمه کننده و بیم برنده و ترسنده را نیز گویند۔

ترش گیا بضم اول و سکون رای مهمله و شین منقوطه و کسر کاف پارسی و مثناة تحتانی بالف کشیده هر گیاه ترش را توان گفت عموماً و گیاهی ست ترش خصوصاً۔

ترفبا بفتح اول و سکون رای مهمله و فا و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده آشی را گویند که فاتق آن از قراقروت باشد چه ترف بمعنی قراقروت و با بمعنی آش ست۔

ترکش جوزا بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و کسر شین منقوطه و فتح جیم و سکون واو و زای هوز بالف کشیده تار رباب روی ساز را گویند و نیز ستاره های را گویند در برج جوزا که بصورت ترکش واقع شده اند۔

تقسیا بفتح اول و سکون فا و کسر سین مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده بیونانی صمغ سداب کوهی را گویند و بعضی گویند صمغ سداب صحرائی ست و در مؤید الفضلا تاپسیا و تافسیا هم بهمین معنی آورده۔

تلالا بفتح اول و لام بالف کشیده و لام ثانی بالف کشیده بمعنے صوت و نقش خوانندگی و گویندگی آمده۔

تلبا بفتح اول و سکون لام و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند پیه گاو و گوسپند و امثال آن باشد۔

تماشا بفتح اول و میم بالف کشیده و شین بالف کشیده نظر کردن بچیزی باشد از روی حظ یا از روی عبرت۔

تمخیثا بفتح اول و سکون میم و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و مثلثهٔ فوقانی بالف کشیده نام دعای ست که بوقت حاجت میخوانند و نیز نام یکی از اصحاب کهف ست۔

تنگلوشا بفتح اول و سکون نون و کاف پارسے و ضم لام بواو رسیده و شین منقوطه بالف کشیده نام کتاب و صفحهٔ لوشاے حکیم آمده چه تنگ بمعنے صفحه و لوشا نام حکیمی ست رومے و بعضے گویند بابلی بوده و صاحب علم سیمیا و کیمیا و تکسیرات ست و در صنایع و بدایع نقاشی و صورتی ثانی مانی بوده است چنانچه کتاب مانی را ارژنگ میخوانند کتاب او را تنگ میگویند و بعضی گویند تنگلوشا و ارژنگ نام دو کتاب ست و نام علم خانهٔ رومیان هم هست در نقاشی و صورتگری و بجاے تاے مثناة فوقانی تای مثلثه هم دیده شد۔

تنگهٔ بغرا بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و کسر همزهٔ مبدله و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون غین معجمه و رای مهمله بالف کشیده کنایه از برگ بغرست۔

تنها بفتح اول و سکون نون و های مدوره بالف کشیده معروف ست که از مفرد بودن باشد و بمعنے اجسام نیز آمده چه تن بمعنی جسم ست۔

توا بفتح اول و واو بالف کشیده بمعنے خراب و ضایع و تلف آمده۔

توپا بضم اول بواو رسیده و بای پارسی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی سیب ست که بتازی تفاح خوانند۔

تورا بضم اول بواو مجهول رسیده و رای مهمله بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی گاو آمده که بتازی بقر خوانند۔

توما بضم اول بواو رسیده و میم بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی سیر برادر پیاز آمده که بتازی ثوم خوانند۔

تهجا بفتح اول و سکون های مدوره و جیم بالف کشیده بمعنی شیره گرفتن از انگور آمده۔

ته و بالا بفتح اول و ظهور های مدوره و فتح واو و موحدهٔ تحتانے بالف کشیده و لام بالف کشیده بمعنی زیر و زبر باشد که تحت و فوق ست کنایه از اضطراب و بیقراری نیز آمده و حصول مطلب دو پسر او مرد باشد مر یکدیگر را۔

تیبا بکسر اول بمثناة تحتانے مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانے بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنے آهو آمده که در تازے آن را ظبے گویند۔

تیزنا بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون زای هوز و نون بالف کشیده بمعنی محل تیزی تیغ و خنجر و شمشیر و امثال آن باشد۔

تیلا بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و لام بالف کشیده بمعنی جل منقش برخط و خال آمده و بکسر اول و سکون ثانی چنبر رسن تابی را گویند۔

تیما بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده بمعنی بیابان و دشت آمده و در مؤید الفضلا بفتح اول آورده۔

تینا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی گل آمده که بتازی طین خوانند۔

چشمهٔ دوم بحر چهارم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان مثناة فوقانی با بای تازی و پارسی

تاب بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی بمعنی چرخ و پیچ که در زلف خوبان و طناب و رشته و کمند و غیره افتد و حرارت و گرمی و آهن تافته را نیز گویند و بمعنی رنج و محنت و مشقت هم دیده شده و بمعنی غضب و قهر و خشم و توانائی و تاب و طاقت هم از نظر گذشته و بمعنی امر و فاعل هم آمده است و نیز تافتن هر چیز که نورانی و روشن بود همچو فروغ و پرتو آفتاب و شمع و چراغ و مانند آن۔

تاراب بفتح اول بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی نام قریه ایست در سه فرسنگی بخارا۔

تاکوب بفتح اول بالف کشیده و ضم کاف بواو مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی دوائی ست بلغت اهل بربر که آنرا فرفیون خوانند گزندگی جانوران را بسیار نافع ست۔

تب بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی زحمتی ست معروف که بتازیش حمی نامند و بهای فارسی غلط ست و صاحب برهان بهای فارسی بمعنی بی آرامی و بیقراری و اضطراب آورده۔

تخم جاروب بضم اول و سکون خای منقوطه و میم و جیم بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده نام دوائی ست که آنرا برومی اطریلال خوانند۔

تراب بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی حیله و زبان آوری آمده و نیز بمعنی تراویدن و چکیدن آب و شراب و روغن و امثال آن از سبو و مشک و کوزه مانند آن و بضم اول بزبان تازی خاک را گویند۔

ترب بضم اول و سکون رای مهمله و موحدهٔ تحتانی زده معروف ست که بتازی فجل گویند و بفتح اول بمعنی زبان آوری و گزاف و تزویر و زرق و حیله و مکر آمده۔

ترپ بفتح اول و سکون رای مهمله و بای پارسی زده بمعنی کشک سیاه آمده بترکی آنرا قراقروت خوانند۔

تزلب بفتح اول و سکون زای هوز و فتح لام و موحدهٔ تحتانی زده دنبهٔ برشته را گویند که بر روی آشهای آرد ریزند۔

تکاب بفتح اول و کاف بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده نام ولایتی ست و الکائیست و زمینی را گویند از دره و غیر دره که در آن بعضی جا آب فرو رود و از جای دیگر برآید و بعضی جا خشک باشد و در بعضی جا ایستاده و بعضی روان باشد و بعضی جاهای آن سبزه و مرغزار باشد و وسط حقیقی دو کوه را نیز گفته اند که دره باشد و زمین کند را نیز گفته اند۔

تگاب بفتح اول و کاف پارسی بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده نام پرده ایست از موسیقی و نام روستائی ست از ولایت کنجه و بمعنی جنگ و خصومت نیز دیده شده و زمین نشیب پر سبزه و علف را نیز گفته اند که آب باران در جا بجا بلند و نیز پیاله ایست از نقره و غیره که در آن لوله نصب کرده باشند و آن جز روغن و گلاب و امثال آن نخست کنند و آنرا [illegible] خوانند۔

تن زیب بفتح اول و سکون نون و کسر زای هوز بمثناة تحتانی مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده جامهٔ کوچکی باشد که در زیر قبا پوشند و ترکان ارخالق را گویند۔

تنوب بفتح اول و ضم نون بواو رسیده و موحدهٔ تحتانی زده بلغت رومی نام درختی ست در کوههای روم که قطران از بیخ آن گیرند و آنرا بتازی صنوبر صغیر خوانند چه مانند صنوبر ست لیکن کوچکتر از آن۔

تنگیاب بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی و مثناة تحتانی بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده چیزی را گویند که بدشواری بدست آید و عزیز الوجود باشد۔

تنکوب بفتح اول و سکون نون و ضم کاف بواو رسیده و موحدهٔ تحتانی زده اچاریست که از جغرات و سیر و مغز جوز سازند۔

توب بضم اول بواو مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی دبه آمده و در فرهنگی بجای موحدهٔ تحتانی بای پارسی هم دیده شده۔

تیب بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی سرگشته و بیقرار و شتاب زده و مدهوش آمده و بمعنی سیب نیز دیده شده که عرب آنرا تفاح گویند۔

تیب و شیب بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده و فتح واو و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و بای ابجد زده این لغت از اتباع ست همچو تار و مار و تال و مال و ترت و مرت و امثال آن بمعنی سرگردان و حیران و سرگشته و مدهوش و بیقرار و پریشان آمده۔

تیغ افراسیاب بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر غین منقوطه و فتح همزه و سکون فا و رای مهمله بالف کشیده و کسر سین سعفص و مثناة تحتانی بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از خط شعاعی باشد که از تابش آفتاب یا آتش یا چراغ در پیاله افتد۔

تیناب بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده آنچه در خواب دیده میشود بتازیش رؤیا خوانند۔

چشمهٔ سوم بحر چهارم قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان مثناة فوقانی با مثناة فوقانی

تارات بفتح اول بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده و مثناة فوقانی زده بمعنی تاخت و تاراج و نهب و غارت و بردن مال مردم آمده و بمعنی از هم جدا کرده نیز دیده شد۔

تاسمصت بفتح اول بالف کشیده و کسر سین مهمله و سکون میم و فتح صاد بی نقطه و مثناة فوقانی زده بلغت اهل بربر بمعنی ترنج آمده که پوست آنرا مربا سازند۔

تاغندست بفتح اول بالف کشیده و فتح غین منقوطه و سکون نون و فتح دال ابجد و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بزبان اهل بربر دوائی که آنرا عاقرقرحا گویند و بضم غین منقوطه و دال مهمله هم دیده شد۔

تانست بفتح اول بالف کشیده و کسر نون و سین مهمله و مثناة فوقانی زده مخفف توانست باشد۔

تبت بکسر اول و موحدهٔ تحتانی و مثناة فوقانی زده بضم نیز می باشد که از این سوی بربری آورند و از آن شال نفیس بافند و بانی شده شهریست و حدود چین بغایت خوش هوا و مشک خوب از آنجا آورند و نیز منسوب بجوبر و یان ست و در فرهنگی بوزن شدت و مدت هر دو دیده شد۔

تبست بفتح و کسر موحدهٔ تحتانی و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی آئین و ملت و مذهب سست و ضعیف آمده و بفتح موحدهٔ تحتانی بر وزن آنست بمعنی زشت صورت آمده و چیزی تباه و ضایع شده و از کار افتاده را نیز گفته اند۔

ترت و مرت بفتح اول و سکون رای مهمله و مثناة فوقانی و فتح واو و میم و سکون رای مهمله و مثناة فوقانی زده این لغت از اتباع ست بمعنی پریشان و بزبان رفته و نقصان آمده و از هم افتاده و پراگنده و زیر و زبر و تاخت و تاراج آمده۔

تردست بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و سین مهمله و مثناة فوقانی زده مردم چالاک و چست و جلد را گویند۔

ترمنشت بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم و کسر نون و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی بدکرداری آمده۔

تریات بضم اول و تشدید رای و یای مدوره بالف کشیده و مثناة فوقانی زده بمعنی مهملات و خرافات و هرزه و بیهوده آمده۔

تریت بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و مثناة فوقانی زده بمعنی ریزه کردن نان آمده در میان دوغ و آبگوشت و جز آن و غیره و امثال آن۔

تشت بفتح اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی زده ظرفی مدور از مس و غیره سازند۔

تفت بفتح اول و سکون فا و مثناة فوقانی زده بمعنی گرم و گرمی و حرارت باشد و ماضی تفتن هم هست یعنی گرم گردانید و بمعنی قهر و غضب و گرم شدن از خشم نیز آمده و گرم گفتن و گرم شدن و گرم رفتن را نیز گویند و بمعنی تعجیل و شتاب هم از نظر گذشته و نیز گیاهی ست و دوائی که خوردن بیخ آن خون آورد و بمعنی خرام و خرامان هم هست و نام موضعی ست از مضافات یزد که از کمال صفای هوا جامع گرمسیر و سردسیر باشد۔

تکمیت بفتح اول و سکون میم و کسر لام و مثناة تحتانی و فوقانی زده بمعنی بار کوچکی آمده که بر بار بزرگ بندند و گاه بر پشت چاروا اندازند و بربالای آن سوار شوند و یک لنگ بار را نیز گفته اند۔

تمبلیت بفتح اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و مثناة فوقانی زده بمعنی تلیت آمده و آن بار کوچکی ست که بر بار بزرگ بندند و گاه بربالای چاروا نهند و بربالای آن سوار شوند و یک لنگ بار را نیز گفته اند۔

تنگت بکسر اول و سکون نون و کسر کاف فارسی و مثناة فوقانی زده نام قصبه ایست که مابین کولات و حصار واقع ست۔

تنگدست بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی و فتح دال ابجد و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی بخیل و فقیر و مسک آمده و تنگدستی را گفته اند و بمعنی مسند کوچک و مسندی که کم بدست آید هم دیده شد۔

تنکست بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و سین مهمله و مثناة فوقانی زده نام جائی ست که بلور از آنجا آورند و بلور آبی نوعی از بلور ست در غایت لطافت شهرت نهایت شهرت باشد۔

توت بضم اول و سکون واو و مثناة فوقانی ساکن نام میوه ایست سفید که و سیاه می شود و سفید آن قایم مقام انجیر ست و سیاه آنرا توت شامی گویند چون آنرا نارسیده خشک کنند قایم مقام سماق باشد و معرب آن توث ست که بجای مثناة فوقانی آخر ثای مثلثه باشد سفید آن را بتازی توت حلو و سیاه آنرا توت حامض خوانند۔

توخت بضم اول بواو مجهول رسیده و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده ماضی جمع نمودن و ادا کردن و گزاردن و حاصل نمودن و کشیدن آمده بمعنی جمع نمود و ادا کرد و گزارد و حاصل نمود و کشید۔

توران دخت بضم اول بواو رسیده و رای مهمله بالف کشیده و سکون نون و ضم دال ابجد و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده نام دختر خسرو پرویز ست و او یکسال و چهار ماه پادشاهی کرد گویند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم در شان او فرموده لن یفلح قوم ولوا امرهم امراة۔

تهی دست بکسر اول و های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی خالی دست و فقیر آمده۔

تیراست بکسر اول و سکون مثناة تحتانی و فتح رای مهمله و خفای همزه و سین سعفص و تای قرشت زده بوزن می است به زبان پهلوی عدد سیصد را گویند و بتازی ثلثمائه گویند و در مؤید الفضلا عدد دو صد هم بدین آمده و بخفای همزه و بجای همزه نیز درست ست۔

تیره دست بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده و فتح دال ابجد و سین مهمله و مثناة فوقانی زده کنایه از دنیا و عالم آمده۔

تیزی راست بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر زای هوز بیای حطی و رای مهمله بالف کشیده و سین سعفص و مثناة فوقانی زده نام نغمه ایست از موسیقی و آنرا گردانیه نیز خوانند و آن از جملهٔ شش آوازه است که نوروز و مایه و گوشت و گردانیه و سلمک و شهناز باشد۔

چشمهٔ چهارم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان مثناة فوقانی با جیم تازی و پارسی

تاراج اول بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده و جیم زده بمعنی نهب و غارت و تاخت و از هم جدا کردن باشد۔

تتماج بضم اول و سکون مثناة فوقانی و میم بالف کشیده و جیم زده طعامی ست معروف۔

تخت سراج بفتح اول و سکون خای منقوطه و مثناة فوقانی و فتح سین مهمله و رای قرشت بالف کشیده و جیم زده

در برهان ست که نام مدرسهٔ شیخ ابواسحاق گازرونی ست گویند شیخ دران مدرسه چراغی بدست خویش روشن کرده اند اکنون قریب چهار صد سال ست که آن چراغ روشن ست۔

تذرج بفتح اول و ذال منقوطه و سکون رای مهمله و جیم معرب تدرو ست و آن مرغی بود صحرائی شبیه بخروس۔

تخت عاج بفتح اول و خای منقوطه و کسر مثناة فوقانی و عاج با عین مهمله معلوم بمعنی تخت دندان فیل آمده و نیز کنایه از روز ست و عبارت از سرین و شرمگاه هم ست۔

تراج بضم اول و رای مهمله بالف کشیده و جیم زده بمعنی دراج آمده و آن پرنده ایست صحرائی که آن را شکار کنند و خورند۔

تخمخفرج بضم اول و سکون خای منقوطه و کسر میم و فتح خای منقوطه ثانی و سکون فا و فتح رای مهمله و جیم زده بمعنی قرنفل آمده۔

ترفنج بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح فا و نون و جیم زده بمعنی راه باریک و دشوار آمده است۔

ترنج بضم اول و فتح رای مهمله و نون و جیم زده نام میوه ایست معروف که پوست آنرا مربا سازند و آن دو نوع ست شیرین و ترش و بمعنی خشک شده و درشت گردیده نیز دیده شد و بمعنی سخت درهم فشرده و درهم کشیده و چین و شکنج باشد و امر باین معنی هم ست و بفتح ثانی هم دیده شد و بفتحتین بمعنی فراهم نشاندن آمده۔

تشمیزج بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و جیم زده نام تخمی ست سیاه و املس که با نبات سائیده در چشم کشند و شیرازیان چشمیزک خوانند و تشمیزج معرب آنست۔

تلانج بفتح اول و لام بالف کشیده و فتح نون و جیم زده بمعنی بانگ و غلغله و شور و مشغله آمده و بسکون نون هم دیده شد۔

تلاج بفتح اول و لام بالف کشیده و جیم زده بمعنی شور و غوغا و مشغله آمده و باین معنی بکسر اول نیز دیده شد۔

تراج بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و جیم زده بمعنی شور و غوغا و مشغله آمده و در فرهنگی بجای فتح اول کسر نیز دیده شد۔

تماج بضم اول و میم بالف کشیده و جیم زده بمعنی کیسه درازی آمده که از ابریشم بافند یا از پارچه دوزند۔

تنج بفتح اول و سکون نون و جیم بمعنی از پی درآمدن و فراهم شدن و درهم پیچیدن و فراهم فشردن را نیز گویند و هر فاعل را نیز گویند که پیچنده و فشارنده و از پی درآینده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بپیچ و بیفشر و از پی درای و بعضی گویند تنج بمعنی از پی درآمده و ترنج بمعنی فشارنده باشد و بکسر اول نیز گفته اند۔

تواغج بضم اول و واو بالف کشیده و فتح غین منقوطه و سکون جیم بلغت رومی نام پوست درختی ست و آن سفید و بسیار تلخ میباشد بواسیر را نافع ست۔

تورج بضم اول بواو رسیده و جیم زده بمعنی میوه ایست که آن را به وبهی گویند۔

توبرج بضم اول بواو رسیده و فتح رای مهمله و جیم زده نام پسر بزرگ فریدون ست که تور باشد و توران منسوب باوست چنانکه ایران بایرج۔

توغلاج بضم اول بواو رسیده و غین منقوطه بالف کشیده و جیم زده بلغت رومی نام پوست درختی ست و آن سفید و بسیار تلخ میباشد دفع بواسیر کند و تواغج نیز گویند چنانچه مذکور شد۔

تونیج بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناة تحتانی مجهول رسیده و جیم زده نام گیاهی که بر درخت پیچد و بتازی عشقه خوانند۔

تیج بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و جیم زده بمعنی پنبه آمده که آنرا بدست از هم بگشایند و بعضی برانند که پنبه ریزه هائی ست که در وقت حلاجی کردن بر سر و ریش استاد حلاج می چسپد و بمعنی نخ ابریشم هم آمده و بمعنی پیچیده و فشارده نیز هست و امر باین معنی هم باشد یعنی بپیچ و بیفشار و بمعنی تیر نیز دیده شد که بتازی سهم خوانند۔

چشمهٔ پنجم و ششم از بحر چهارم قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان مثناة فوقانی با حای حطی و خای ثخذ

تماشیر صبح بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله و صبح معلوم کنایه از سفیدی اول صبح باشد۔

تاخ بفتح اول بالف کشیده و سکون خای منقوطه بمعنی درخت تاغ آمده و آن درختی ست که چوب آنرا هیزم سازند و آتش آن بسیار بماند و از العرب غضا گویند و باین معنی با قاف و غین منقوطه هر دو آمده است۔

تارخ بفتح اول بالف کشیده و ضم رای مهمله و خای منقوطه زده بزبان پهلوی نام آذر بت تراش ست و بعضی گویند بفتح ثالث ست و نام پدر ابراهیم علیه السلام ست۔

تخ بفتح اول و سکون خای منقوطه ثفل کنجد روغن کشیده را گویند۔

تخته نیرنج بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و کسر همزهٔ مبدله و فتح زای هوز و سکون رای مهمله و نون بمثناة تحتانی رسیده و خای منقوطه زده کنایه از انگشت و زغال افروخته آمده۔

تذروزنیخ بفتح اول و ذال معجمه و سکون رای مهمله و کسر واو و زرنیخ معلوم کنایه از انگشت و زغال افروخته آمده۔

ترازوی چرخ باضافت برج میزان باشد۔

ترخ بفتح اول و سکون رای مهمله و خای منقوطه زده بمعنی ترنج آمده و آن میوه ایست معروف که از پوست آن مربا سازند و نام گیاهی غیر معلوم۔

ترکان چرخ بضم اول و سکون رای مهمله و کاف بالف کشیده و کسر نون و چرخ با جیم پارسی معلوم کنایه از سبعه سیاره است که ماه و عطارد و زهره و آفتاب و مریخ و مشتری و زحل باشد۔

ترک چرخ باضافت کنایه از مریخ ست۔

تسلیخ بفتح اول و سکون سین سعفص و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و خای منقوطه زده جانماز و سجاده را گویند و باین معنی با شین نقطه دار نیز آمده۔

تل زرنیخ بفتح اول و کسر لام و زرنیخ بازای هوز

معلوم آتش و انگشت دان باشد۔

تلخ بفتح اول و سکون لام و خای منقوطه زده معروف ست که ضد شیرین باشد۔

تمارخ بفتح اول و میم بالف کشیده و ضم رای مهمله و خای منقوطه زده بمعنی گیاه و نیک آمده۔

تنسخ بفتح اول و سکون نون و ضم سین سعفص و خای منقوطه زده بمعنی هر چیز آمده که بسیار نادر و کمیاب و بی مانند و بی مثل و در نهایت نفاست باشد و معرب آن تنسوق ست۔

تیخ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و خای منقوطه زده چیزی را گویند که سر آن تیز باشد۔

تیر چرخ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله و چرخ با جیم پارسی معلوم چیزی باشد مانند تیر هوائی که از آهن سازند و درون آنرا از باروت کرده و آتش زنند و بجانب دشمن سر دهند و آن در هندوستان اکثر متعارف ست و بهندی بان گویند و نیز کنایه از کوکب عطارد ست۔

چشمهٔ هفتم بحر چهارم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان مثناة فوقانی با دال مهمله

تاند بفتح اول بالف کشیده و نون و دال ابجد زده مختصر تو اند ست۔

تبد بکسر اول و موحدهٔ تحتانی و دال ابجد زده موی باشد بغایت نرم که از بن موی نر بشانه برآورند و ازان شال بافند۔

تبرزد بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و دال ابجد زده صمغی باشد در نهایت تلخی و آنرا بتازی صبر خوانند و نوعی از انگور هم هست در آذربایجان و چون دانه آن بسیار سخت ست بدان سبب تبرزد گویند و نمک سفید و شفاف را نیز گفته اند و نبات و قند سفید را نیز گویند و تبرزد بجهت آن گویند که صلب و سخت ست و نرم و سست نیست بواسطه آنکه احتیاج بشکستن دارد۔

تبند بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و نون و دال ابجد زده بمعنی مکار و محیل آمده و مکر و حیله را نیز گویند۔

تبید بفتح اول و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی تپیدن ست یعنی بیقراری نمود و لرزید و اضطراب کرد و از جای جست و ماضی گم کردن هم دیده شد یعنی گم کرد و معرب آن طپیدن باشد با بای ابجد۔

تخته بند بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده و فتح موحدهٔ تحتانی و نون و دال ابجد زده پارچه را گویند که چون کسی را دست بشکند یا از جا بدر رود تخته ها را بران نصب کنند و آن پارچه را بران تخته ها و دست شکسته پیچند و محبوس و در بند افتاده را نیز گویند۔

تختهٔ سالخورد بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و کسر همزهٔ مبدله و سالخورد معلوم کنایه از حکایات گذشته باشد۔

تخته محاسبان شود باضافت ای خاک بر سر افتد و گرد آلود گردد۔

تخشید بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی بالا فشت آمده چه تخش بمعنی بالا و صدر مجلس هم آمده است۔

تخمچود بضم اول و سکون خای منقوطه و کسر میم و فتح جیم و ضم های مدوره بواو رسیده و دال ابجد زده کنایه از پراگنده و پریشان بدیدن آمده۔

ترابد بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون دال ابجد بمعنی تراود آمده که مشتق از تراویدن و تراوش ست یعنی تراوش میکند و می تراود چه در فارسی با بواو و برعکس تبدیل می یابند۔

تراود بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح واو و دال ابجد زده مشتق از تراویدن و تراوش ست یعنی آب و شراب و امثال آن تراوش میکند۔

تربد بضم اول و سکون رای مهمله و ضم موحدهٔ تحتانی و دال ابجد زده دوائی ست معروف که اسهال آرد و باین معنی بکسر اول و ثالث هم آمده است و چوب و نی میان خالی را گفته اند بکسر اول و موحدهٔ تحتانی نام شهریست۔

تربند بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و نون و دال ابجد زده پارچه باشد که آنرا ترکنند و بر زخم شمشیر کارد و امثال آن ببندند۔

ترفند بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح فا و نون و دال ابجد زده بمعنی تزویر و مکر و حیله و دروغ و محال و بیهوده آمده۔

ترک معربد بضم اول و سکون رای مهمله و کسر کاف و معربد معلوم کنایه از کوکب مریخ ست۔

ترکند بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و نون و دال ابجد زده بمعنی تزویر و مکر و حیله و دروغ و بیهوده و محال آمده۔

ترمد بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح میم و دال ابجد زده نام شهریست که سادات آنجا بالاتفاق صحیح النسب اند۔

تروند بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح واو و نون و دال ابجد زده بمعنی تزویر و مکر و حیله و دروغ و زرق و محال و بیهوده و طنز باشد و بمعنی میوهٔ نورس و نوباوه نیز آمده۔

ترید بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و سکون دال ابجد ریزه کردن نان باشد در میان آب گوشت و شیر و دوغ و غیره و آن را بتازی ثرید گویند با ثای مثلثهٔ فوقانی۔

تشت بلند بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی و بلند بفتح موحدهٔ تحتانی معلوم کنایه از آسمان ست و کنایه از آفتاب نیز۔

تفنود بفتح اول و سکون فا و ضم نون بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی استواری نفس ست در مقام خوف بحیثیتی که جزع و فزع بر و غالب نشود۔

تکند بفتح اول و کاف و نون و دال ابجد زده بمعنی آشیانهٔ مرغان آمده و جای مرغ خانگی را نیز گویند و بکسر اول هم گفته اند۔

تمبند بفتح اول و سکون نون و ضم موحدهٔ تحتانی و دال ابجد زده بمعنی جسم گل ست همچنانکه روان بدنفس گل ست چه تن بمعنی جسم و روان بمعنی نفس و بد بمعنی همه و گل باشد و بفتح موحدهٔ تحتانی مستقبل خاموش بودن و لرزیدن آمده یعنی خاموش میگردد و میلرزد۔

تند بضم اول ونون ودال ابجد زده معروف ست که مرادف تیز باشد و بمعنی غول بیابانی ودیو هم آمده وسر کوه رانیز گفته اند و بمعنی بلند وبلندی نیز دیده شده بمعنی جنبان وجهنده وهر چیز که از جای بر جهد و بمعنی خشم وخشمناک وغضبناک ودرشت وتوانا وفربه هم آمده۔

تندید بضم اول وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده ودال مهمله زده ماضی تند شدن ودر خشم رفتن باشد بمعنی تند گردیده ودر خشم شد وغنچه وبرگ وشگوفه بر آوردن درخت رانیز گویند چه هرگاه درخت شروع در برگ وشگوفه بر آوردن کند گویند تندید یعنی برگ وشگوفه بر آورد۔

تند وخند بفتح اول ونون ودال ابجد زده وفتح واو وخای منقوطه ونون ودال ابجد زده این لغت از اتباع ست بمعنی تار ومار که زیر وزبر شده واز هم پاشیده باشد وباین معنی بضم اول وخای منقوطه نیز دیده شد۔

تنند بفتح اول ونون ونون ثانی ودال ابجد زده بمعنی مردم کاهل آمده وعنکبوت رانیز گفته اند۔

تنومند بفتح اول وضم نون بواو مجهول رسیده وفتح میم ونون ودال ابجد زده بمعنی توانا وتندرست وبلند وبالا وعریض وصاحب قوت وفربه باشد وشاد وخرم دارنده تن رانیز گویند که تن پرور باشد۔

تود بضم اول بواو مجهول ودال ابجد زده بمعنی توده بالاریخته شده آمده وبا واو معروف بمعنی توت آمده وآن میوه ایست معروف۔

توزید بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر زای هوز ومثناة تحتانی ودال ابجد زده ماضی اندوختن وکشیدن واداکردن باشد بمعنی اندوخت وکشید واداکرد۔

توفید بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی توفیدن ست بمعنی صدا وشور وغوغا وفریاد مردم ووحوش در افتاد۔

تیربند بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون رای مهمله وفتح موحده تحتانی ودال ابجد زده کمری که از چند رشته ابریشم شتر بر تافته ساخته باشند وآنرا شاطران در بالای قطوره بر میان بندند و بر یک سر آن زه گیر وخلال دان وامثال آن آویزند وزنگهارا بدان بند کنند۔

تیغ خورشید بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر شین منقوطه وخورشید معلوم کنایه از طلوع آفتاب وخطوط شعاعی اوست۔

چشمهٔ هشتم بحر چهارم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان مثناة فوقانی با رای مهمله

تابهٔ زر بفتح اول بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر همزهٔ مبدله وفتح زای هوز ورا زده کنایه از آفتاب عالمتاب ست۔

تاتار بفتح اول بالف کشیده ومثناة فوقانی بالف کشیده ورای مهمله زده نام ولایتی ست که مشک خوب از آنجا آورند وترکان آنجا رانیز گویند۔

تاجدار اول بالف کشیده وسکون جیم ودال ابجد بالف کشیده ورای مهمله زده کنایه از بادشاه ونگاهدارنده ومحافظت کننده تاج رانیز گویند۔

تاجور بفتح اول بالف کشیده وسکون جیم وفتح واو ورای مهمله زده بمعنی بادشاه وخداوند تاج آمده۔

تار بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله تار موی وتار ابریشم وتار ساز وامثال آن باشد وبمعنی تانهٔ بافندگان که نقیض پود ست وبمعنی ریزه وپاره هم آمده چه تارتار بمعنی ریزه ریزه وپاره پاره است وبمعنی تیره وتاریک نیز آمده وبمعنی فرق سر وتارک سر ومیان سر هم دیده شد ونام درختی ست در هندوستان شبیه بدرخت خرما که آبی ازان حاصل کنند که نشهٔ شراب دهد۔

تارتار بهر دو مثناة فوقانی بالف کشیده وهر دو رای مهمله زده بمعنی ذره ذره وریزه ریزه وپاره پاره هم آمده

تارو تور بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح واو وضم مثناة فوقانی بواو مجهول رسیده ورای مهمله زده بمعنی بسیار تیره وتاریک آمده وذره ذره وریزه ریزه رانیز گویند۔

تارومار بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح واو ومیم بالف کشیده ورای مهمله زده این لغت از اتباع ست چون تال ومال وترت ومرت وبمعنی بسیار پریشان وریزه ریزه شده باشد ودرهم پاشیده وپراگنده باشد وبمعنی نابود وناچیز گردیده هم دیده شد۔

تافته جگر بفتح اول بالف کشیده وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده وکسر جیم وفتح کاف پارسی ورای مهمله زده کنایه از عاشق آمده وکسی رانیز گویند که علت دق داشته باشد۔

تازه گیاشیر بفتح اول بالف کشیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده وکسر کاف پارسی ومثناة تحتانی بالف کشیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده بمعنی شیر گیاه تازه آمده۔

تالار بفتح اول بالف کشیده ولام بالف کشیده ورای مهمله زده تخته یاخانه باشد که بر بالای چهار ستون یا بیشتر از چوب وتخته سازند۔

تالسقیر بفتح اول بالف کشیده وکسر لام وسکون سین مهمله وکسر قاف بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده بیونانی تخم تره تیزک وتخم سپندر رانیز گویند که آن خردل فارسی باشد۔

تاینسر بفتح اول بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی وفتح سین مهمله ورای قرشت زده نام شهری ست در هندوستان۔

تاور بفتح اول بالف کشیده وفتح واو ورای مهمله زده بمعنی عرض آمده که در مقابل جوهر ست۔

تبار بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی خیل خانه وخویشاوندان ودودمان وقرابتان آمده وبمعنی اصل ونژاد هم دیده شد ودر تازی بمعنی هلاک آمده۔

تباشیر بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده دوائی ست سفید رنگ مانند استخوان سوخته وآنرا از درون نی هندی بر می آورند ودر دواها بکار برند اگر قدری ازان در کوزهٔ آب اندازند تشنگی را [illegible]

در هر چیز بطریق کنایه بیان کنند مراد سفیدی آن چیز ست همچو تباشیر صبح که ازان روشنی اول صبح مراد باشد ومعرب آن طباشیر ست۔

تبر بکسر اول وسکون موحدهٔ تحتانی ورای مهمله نام مرغی ست ودر تازی طلا راگویند وبفتحتین آلتی باشد از فولاد که بدان چوب از درخت بشکنند۔

تبندر بفتح اول وموحدهٔ تحتانی وسکون نون وفتح دال ابجد ورای مهمله زده بمعنی چوبی آمده که آنرا در پس اندازند تا در محکم شود۔

تبیر بفتح اول وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده بمعنی خانه وجائی آمده که سرگین وپلید بیاد دران ریزند وبمعنی طبل ونقاره وکوس ودهل نیز آمده۔

تتار بفتح اول ومثناة فوقانی بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی تار تار آمده است وآن ولایتی ست از ترکان که مشک خوب از آنجا آورند وترکان آنجا رانیز تتار خوانند۔

تتر بفتح اول ومثناة فوقانی ورای مهمله زده بمعنی تتار ست وآن ولایتی ست مشک خیز ومنسوب بان تتار را تتری گویند۔

تجار بفتح اول وجیم بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی کرهٔ اسپی آمده که هنوز زین نکرده باشند وبلغت ژند وپاژند بمعنی رونده آمده۔

تجر بفتح اول وجیم ورای مهمله زده بمعنی خانهٔ زمستانی آمده که دران تنور وبخاری باشد وبزبان قزوین بمعنی مخزن وگنجینه آمده۔

تخت اردشیر بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر مثناة فوقانی وارد شیر بفتح همزه وسکون رای مهمله معلوم نام نوائی ست از موسیقی۔

تخمار بضم اول وسکون خای منقوطه ومیم بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی تیری آمده که پیکان نداشته باشد وبجای پیکان گرهی داشته باشد۔

تخوار بضم اول وفتح خای منقوطه و واو معدوله والف کشیده ورای مهمله زده نام پادشاه دهستان ست که از مبارزان لشکر کیخسرو بوده۔

تخته سپار بفتح اول وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده وضم سین مهمله وبای پارسی بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی تخته آمده که بر سر آن آهن باشد وازان زمین را پاره کننده ودر زفانگویا بجای سپار شیار بکسر شین منقوطه ومثناة تحتانی بالف کشیده بنظر آمده۔

تذرو زرین پر بفتح اول وذال منقوطه وسکون رای مهمله وکسر واو وزرین پر معلوم کنایه از آتش وآفتاب عالمتاب ست۔

تر بفتح اول وسکون رای مهمله کنایه از مردم ملوث ومردار وفاسق آمده وشخصی رانیز گویند که در قمار منازعت کند تا آنچه باخته باشد پس گیرد ونیز کنایه از شخصی ست که باندک چیزی از جای در آید ونقیض خشک باشد ونام مرغی ست کوچک وکم سکون وخوش آواز که بتازی صعوه خوانند وباین معنی در فرهنگی بازای نقطه دار هم دیده شد۔

ترازوی زر بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وضم زای هوز بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی وفتح زای هوز ورای مهمله زده کنایه از آفتاب عالمتاب ست۔

ترخر بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح خای منقوطه ورای مهمله زده نوعی از بذران باشد که ترب صحرائی ست وتخم آنرا بیونانی فردمانا وفرطماناگویند۔

ترمشیر بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح میم وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده نام داروئی ست از اجزای اکسیر وکیمیا۔

ترک اشقر بضم اول وسکون رای مهمله وکسر کاف وفتح همزه وسکون شین منقوطه وفتح قاف ورای مهمله زده کنایه از مریخ آمده۔

ترنج زر بضم اول ورای مهمله وسکون نون وفتح دال ابجد ورای مهمله زده کنایه از آفتاب عالمتاب ست۔

ترندر بفتح اول ورای مهمله وسکون نون وفتح دال ابجد ورای مهمله زده مرغلیست کم پرواز وکوچک ومتحرک وخوانده که او را بتازی صعوه خوانند وبعضی گفته اند که نوعی از وطواطست که بتازی وضع گویند وصاحب برهان بحذف را بر وزن سمند بدین معنی آورده۔

تره شیر بفتح اول ورای مهمله وهای مدوره زده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده تره باشد شبیه بترخون لیکن بغایت تلخ ست۔

تریر بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده بمعنی ترساننده آمده که بتازی نذیر خوانند۔

تریاک اکبر بکسر اول وسکون رای مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده وکسر کاف واکبر معلوم بمعنی پازهر آمده که معشوق بعاشق دهد۔

تزندر بفتح اول وزای منقوطه وسکون نون وفتح دال ابجد ورای مهمله زده بمعنی مرغلی آمده که بتازی صعوه خوانند۔

تسخر بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح خای منقوطه ورای مهمله زده بمعنی تسخر ومسخرگی آمده وبعضی بر آنند که عربی ست ودر فرهنگی بدینسان آمده که فارسیان این لفظ را در معنی تمسخر استعمال کرده اند۔

تشتدار بفتح اول وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی ودال ابجد بالف کشیده ورای مهمله زده آفتابچی راگویند یعنی شخصی که طشت وآفتابه رانگاهدارد وپاکیزه سازد۔

تشتر بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی ورای مهمله زده نام میکائیل علیه السلام ست۔

تشت زر بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی وفتح زای هوز ورای مهمله زده کنایه از آفتاب عالمتاب ست۔

تشمیر بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وسکون رای مهمله دوائی ست که آنرا البسفایج خوانند وباین معنی با تای فوقانی مابین شین منقوطه ومیم هم دیده شد که تشمیر باشد۔

تشنه جگر بفتح اول و سکون شین نقوطه و فتح نون و های مدور زده و جگر با کسر جیم و کاف پارسی معلوم کنایه از اشتیاق آمده.

تغار بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی طشت چوبی و گلی آمده و بمعنی خوردنی و آذوقه و راتب هم دیده شد و بمعنی پیمانه هم هست و تغاره بر وزن شراره هم می گویند.

تعلیم گر بفتح اول و سکون عین سعفص و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و میم زده و فتح کاف و رای مهمله زده بمعنی استاد و معلم آمده کذا فی الادات.

تفته جگر بفتح اول و سکون خا و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده و کسر جیم و فتح کاف و رای مهمله زده کنایه از عاشق آمده و نیز کسی را گویند که علت دق داشته باشد.

تغفور بفتح اول و ضم فا بواو رسیده و سکون رای مهمله بمعنی گل آمده که بتازی طین خوانند.

تکمار بضم اول و سکون کاف و میم بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی تیری آمده که پیکان ندارد و بجای پیکان گره داشته باشد و آنرا در هندی تکا خوانند.

تکمر بضم اول و سکون کاف و فتح میم و رای مهمله زده مخفف تکمار ست و آن تیری باشد که بجای پیکان گره از چوب یا از استخوان دارد.

تکاور بفتح اول و کاف پارسی بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله زده بمعنی اسپ و شتر چالاک و تند و تیز رو آمده.

تلمبار بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده خانه را گویند که بجهت کرم پیله نگاه داشتن چوب بندی کنند تا پیله حاصل شود.

تلیوار بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی تلمبار ست و آن خانه‌ای باشد که در آن کرم ابریشم نگاه دارند.

تمر بفتح اول و سکون ثانی و رای مهمله زده نام علتی ست که بعضی از مردم را در سن چهل سالگی در چشم بهم میرسد و چشم تاریکی میکند و بینائی نقصان می پذیرد و چون از سن پنجاه تجاوز نماید آن علت بخودی خود برطرف شود و بکسر اول نیز باین معنی بنظر آمده و بتازی خرما را گویند و بضم تا نیز بزبان ترکی آهن را گویند و بکسر اول و ثانی نیز بزبان علمی هند بمعنی تاریکی باشد که در مقابل روشنی ست.

تمثال گر بکسر اول و سکون میم و مثناة فوقانی بالف کشیده و سکون لام و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده بمعنی صورت گر و نقاش آمده.

تنافور بفتح اول و نون بالف کشیده و ضم فا بواو رسیده و رای مهمله زده مقداری از گناهان باشد در شریعت زردشت.

تناور بفتح اول و نون بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله زده بمعنی شخص تنومند و قوی جثه و فربه آمده و اصل این تن آور ست الف افتاد از بهر امتزاج ترکیب.

تنبور بفتح اول و سکون نون و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و رای مهمله زده سازی ست مشهور و معرب آن طنبور است.

تندبور بضم اول و سکون نون و دال ابجد و ضم موحدهٔ تحتانی بواو مجهول رسیده و رای مهمله زده بمعنی جستن و برجستن آمده و بمعنی بجای بای ابجد مثناة تحتانی هم دیده شد.

تندبار بضم اول و سکون نون و دال مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده موذیات را گویند مانند شیر و پلنگ و مار و عقرب و زنبور و مورچه و امثال آن و هر جانوری که جانور دیگر را بخورد.

تندر بضم اول و سکون نون و فتح دال ابجد و رای مهمله زده بمعنی غرنده آمده عموماً و رعد را گویند خصوصاً و بضم ثالث هم آمده است و بمعنی بلبل نیز دیده شده که بتازی عندلیب خوانند.

تندور بضم اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو مجهول رسیده و رای مهمله زده بمعنی رعد آمده و بجای ضم دال ابجد فتح نیز دیده شده و بلبل را نیز گویند که عرب عندلیب خوانند.

تندبور بضم اول و سکون نون و دال ابجد و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنی جستن و برجستن آمده.

تنقطار بضم اول و سکون نون و فتح قاف و طای حطی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی شمع باریک و بلند آمده که از سر شب تا صبح بسوزد و پاسبان را نیز گویند و بجای فتح کاف ضم و کسر نیز دیده شده.

تنگار بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی داروی آمده که طلا و نقره و مس و برنج و امثال آنرا بدان پیوند کنند و آن معدنی و مصنوعی هر دو میباشد معدنی از چشمه بر می آید مانند برف و یخ و مصنوعی آنست که یک جزو نمک را با یک جزو قلیا و سه جزو بوره در دیگ بریزند و شیر گاومیش آن مقدار که اجزا را بپوشاند در دیگ کنند و چندان بجوشانند که سخت شود و آنرا بعربی ملح الصناعه خوانند و بعضی بر آنند که آب در دریا در موضعی جمع شود و چون ببندد تنگار شود کذا فی طب حقائق الاشیاء.

تنگبار بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی شخصی آمده که همه کس را پیش خود راه ندهد و مردم تردد او بدشواری راه یابند و چیزی را نیز گویند که بدشواری آید و بغایت عزیز الوجود باشد و نامی ست از نامهای باریتعالی جل شانه و باصطلاح سالکان حضرت باریتعالی ست باعتبار وحدت حقیقی که آنجا گنجایش هیچ چیز نیست نه از طرق وجود و نه از راه تعقل.

تنگسار بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی و سین مهمله بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی فسخ آمده و فسخ در لغت بمعنی نقصان عقل و فساد رای و جهل و ضعف ست و باصطلاح اهل تناسخ آن ست که چیزی را دو مرتبه تنزل واقع شود چنانکه روح انسانی بصورت حیوان دیگر جلوه نماید و آنرا بگذارد و بصورت نبات چون پیراشود

تنگ شکر بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی

و فتح شین نقوطه و کاف و رای مهمله زده و کنایه از دهان معشوق آمده.

تور بفتح اول و ضم نون بواو رسیده و رای مهمله زده محل نان پختن آمده و این لغت مشترک ست در عربی و پارسی و ترکی.

توتیای اکبر بضم اول بواو رسیده و کسر مثناة فوقانی و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر یای حطی و اکبر معلوم نوعی از صدف ست که بعربی شنج گویند.

تور بضم اول رسیده و رای مهمله زده نام پسر فریدون ست که تورج باشد و ولایت توران منسوب باوست چنانکه ایران بایرج و نام دختر ایرج هم هست که زن منوچهر باشد و بمعنی اندک و قلیل هم آمده و بمعنی مهمانی و ضیافت هم دیده شد و معشوق هرجائی را نیز گویند و بمعنی وحشت و رمیدن و تولیدن یعنی بطرفی رفتن و دور شدن هم آمده و بمعنی تجسس نمودن و تفحص نمودن هم از نظر گذشته و ترک را نیز نامند که نقیض تاجیک ست و بمعنی دلاور و پهلوان و بهادر هم هست و ولایت توران را هم نامیده اند و نیز گیاهی ست ترش مزه که آنرا در آشها کنند و بفتح اول و ثانی بر هیئت مشبکی را نامند چه در فارسی موحدهٔ تحتانی بواو و بر عکس تبدیل مییابد.

تورمار بضم اول بواو رسیده و میم بالف کشیده و رای مهمله زده معروف ست که در گردن بچگان اندازند اصل این طومار بود و بعضی بر آنند که طومار معرب تومار ست.

تیر بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده بیست و شش معنی دارد اول معروف ست که بتازی سهم خوانند دوم گلولهٔ توپ و تفنگ و امثال آن سوم نام ستارهٔ عطارد ست و او را دبیر فلک خوانند و گویند که مربی علما و قضات و مشایخ و ارباب قلم اوست چهارم نام ماه چهارم ست از سالهای شمسی و آن بودن آفتاب ست در برج سرطان پنجم تیره و تاریک را گویند ششم بمعنی پائیز و خزان آمده هفتم صحرا و بیابان را گویند هشتم هر دو چیز را نامند که در جثه و ترکیب و صفات دیگر باهم برابر باشند نهم هر چیز که از انواع و اجناس خود بهتر باشد دهم بمعنی رشته و موی آمده یازدهم بمعنی کرباس دیده شده دوازدهم تیر جاب را گویند سیزدهم بمعنی موری آمده و آن نوعی از پارچه سفید ست و چهاردهم نوعی از مار ست پانزدهم بمعنی صاعقه و طوفان آمده شانزدهم بمعنی تاب و طاقت و مروت و امان آمده زیرا چه تیر سبب امان ست و آنچنان باشد که چون پادشاه شهری را فتح کند و غارت آرد و در آن شهر اگر بزرگی یا دوستی ساکن باشد چون خواهند که خانهٔ او را آفت نرسد یک تیر از کیش خود بدست او دهد تا او آن تیر را گرفته بر در خانهٔ خود استاده باشد چون اصحاب پادشاه آن تیر را ببینند در آنخانه آفت نرسانند و غارت ننمایند سعدی گوید همچو تیر تو دارد به تیر پیش مزن ، هفدهم گل نرگس را گویند و آن معروف ست هیژدهم نام جنسی از مرغ باشد شبیه بمادهٔ طاوس که اهل مغرب آنرا شفنین خوانند و باین معنی بکسر اول و ضم ثانی هم آمده نوزدهم شکوفهٔ خرما را گویند که بتازی طلع خوانند بیستم هر چوب راست را گویند همچو تیری که در میان کشتی نصب کنند و بادبان از آن آویزند و تیری که خانه از آن پوشند و چوبی که خمیر نان را بدان تنگ سازند و تیرے که قنادیان شیرهٔ بقوام آورده را بدان بزنند و لت کنند و تیر تیماج و تیر گز و امثال آن و تیر عصاری و چوبی که هر دو پلهٔ آن از آن ترازو آویخته باشند بیست و یکم بمعنی تنگ ست که در برابر کشاده باشد و بتازی ضیق خوانند بیست و دوم بمعنی قسمت و نصیب و حظ و حصه و بهره آمده بیست و سوم نام فرشته ایست که بر ستوران موکل ست و تدبیر و مصالح که در روز تیر ماه واقع شود باو تعلق دارد بیست و چهارم خشم و غضب و قهر آمده بیست و پنجم بمعنی شوکت و عظمت و قدر و مرتبه آمده بیست و ششم نام روز سیزدهم ست از هر ماه شمسی نیک ست درین روز دعا کردن و حاجت خواستن و روز عید فارسیان هم هست بنا بر قاعدهٔ کلیه ایشان که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن سازند و بعضی گویند که چون درین روز میان افراسیاب که بر بلاد ایران مستولی شده بود و منوچهر در قلعهٔ ترکستان متحصن گردیده باین شرط صلح شد که یک کس از لشکر منوچهر بهمه نیروی خویش تیر بیندازد هر جا که آن تیر بیفتد آنجا سرحد باشد گویند آرش تیری انداخت آن تیر بکنار آب آمون آمد و آنجا سرحد شد و فارسیان از نکبت و فلاکت ظلم و تاخت و تاراج افراسیاب نجات یافتند بنا برین درین روز از ین ماه جشن کنند و عید سازند و این روز را مانند مهرگان و نوروز مبارک دانند و این روز را تیرگان و جشن این روز را جشن تیرگان خوانند.

تیر سحر بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله و فتح سین مهمله و فتح حای حطی و رای قرشت زده کنایه از آه سحر ست که از روی غم و درد باشد و کنایه از روشنی صبح کاذب هم آمده.

تیرباران سحر بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده و کسر نون و سحر معلوم کنایه از آه پیاپی باشد.

تیزویر بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون زای هوز و کسر واو و مثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی تیز هوش آمده چه ویر بمعنی هوش هم آمده است و بمعنی بسیار تیز و خداوند تیزی نیز دیده شد.

تیغدار بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون غین منقوطه و دار معلوم بمعنی دارندهٔ تیغ و امر آن آمده و نیز بمعنی تابدار و روشن.

تیغ سحر بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر غین منقوطه و سحر معلوم کنایه از آه سحری و ستم دیدگان و مظلومان ست و کنایه از روشنائی صبح کاذب و صبح صادق هم آمده و دعاهای صبح گاهی را نیز گویند.

تیمار بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی خدمت و غمخواری و محافظت کردن کسی را که بیمار بود و یا ببلائی گرفتار شده باشد و بمعنی فکر و اندیشه کردن و غم خوردن و محافظت نمودن و نگاهداشتن هم دیده شده و آنرا تیمارداری بازیادتی ها نیز خوانند.

تیمسار بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون میم و سین سعفص بالف کشیده و رای مهمله زده کلمه ایست که آنرا بعربی حضرت گویند.

تیور بفتح اول وضم مثناة تحتانے بواو رسیده و رای مهمله زده مرغی ست شبیه بماده طاوس و بتازی شفنین خوانند و شفانین هم دیده شد۔

چشمهٔ نهم بحر چهارم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان مثناة فوقانے با زای تازی و پارسی

تاز اول بالف کشیده و سکون زای هوز بمعنی فرومایه آمده که بتازی سفله گویند و بمعنی معشوق و محبوب نیز آمده و بمعنی تاختن و تازنده امر آن هم هست و پسر امرد را گویند که پیوسته با فاسقان صحبت دارد و سگ تازی را نیز گفته اند۔

تاژ بفتح اول بالف کشیده و سکون زای پارسی بمعنی خانه کرباس آمده که خیمه باشد و بمعنی لطیف و نازک هم دیده شد۔

تازباز بفتح اول بالف کشیده و سکون زاے هوز و موحدهٔ تحتانے بالف کشیده و زاے هوز زده بمعنے مغلم و غلام باره آمده۔

تحرمز بفتح اول و حای حطی و سکون رای مهمله و ضم میم و زای هوز زده بمعنی حرامزادگی کردن و این موضوع فارسیان ست مشتق از حرام زاده۔

تخم ریز بضم اول و سکون خای منقوطه و میم و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنے خاگینه آمده و قیمه را گویند که در وقت بریان کردن تخم بران ریزند و برهم زنند تا همه یکی شود و بابان خورند و سنبوسه ازان سازند قوت باه دهد و بمعنے زراعت و محل زراعت نیز آمده۔

تراز بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و زاے هوز زده نام شهرے ست در ترکستان که منسوب ست بخوبان و معرب آن طراز آمده و بمعنے درخت صنوبر هم دیده شد و رشتهٔ ریسمان خام را نیز گویند۔

تربز بضم اول و رای مهمله ساکن و ضم موحدهٔ تحتانی و زای هوز زده بمعنی ترب آمده و بفتح اول هندوانه و بادرنگ و خیار را گویند

ترکتاز بضم اول و سکون رای مهمله و کاف و مثناة فوقانی بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی تاخت ترکانه آمده و نیز ترک تازنده و ترک را بتاز و بمعنی غارت و شتاب هم دیده شد۔

تریز بکسر اول و رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنے شاخ جامه و قبا آمده و آن دو مثلث باشد دو طرف جامه و بال پر مرغان را نیز گفته اند۔

تنز بفتح اول و سکون زای هوز نام مرغی ست خوش آواز و کم سکون و بیشتر در گلستانها میباشد و آنرا بتازی صعوه گویند و برگ نوبر آمده از درخت را هم گفته اند و بمعنی دندانه کلید نیز آمده و گل و کجل را هم گفته اند بمعنی سرگی که دران موی نباشد و زخم یا جای زخم دران باشد۔

تژ بکسر اول و سکون زای پارسی مرغکی را گویند خوش آواز و کم سکون و بیشتر در گلستانها میباشد و آنرا بتازی صعوه گویند و گیاه نو رسیده را گویند و برگ درخت نوبر آمده را نیز گویند و در فرهنگی بجای کسر اول فتح هم دیده شد۔

تفوز بفتح اول و ضم فا بواو رسیده و سکون زای هوز بمعنے گل آمده که بتازی طین گویند۔

تکژ بفتح اول و کاف و سکون زای پارسی بمعنی استخوان تخم انگور آمده و بضم کاف و کسر هم درست ست۔

تکیز بفتح اول و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی تخم استخوان انگور آمده۔

تگتاز بفتح اول و سکون کاف پارسی و مثناة فوقانی بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی دویدن و جستجو و تاختن و تک و پوی آمده۔

تموز بفتح اول و ضم میم بواو مجهول رسیده و زای هوز زده گرمای سخت باشد و مدت ماندن آفتاب در برج سرطان و نام ماه اول تابستان و ماه دهم از سال رومیان۔

تمفوز بفتح اول و سکون میم و ضم فا بواو رسیده و زای هوز زده بمعنی پیرامون دهان و منقار مرغان آمده۔

تنگ بیز بفتح اول و سکون نون و کاف پارسے و کسر موحدهٔ تحتانے مجهول بمثناة تحتانے رسیده و زاے هوز زده بمعنی ترشے بالا آمده و آن ظرفے ست حلوائیان را که مانند کفگیر سوراخها

وارد و بدان چیزها صاف کنند و غربالے را نیز گویند که آنرا از موے دم اسپ در غایت تنگ چشمی ببافند و چیزهای را که خواهند که بسیار نرم و نازک شود بدان بیزند و برد و زن سبک خیز هم آمده۔

تنگز بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و زای هوز زده نام درختی ست که خارهای تیز دارد و گل آن مانند گل کاسنی میشود و آتش هیزمش تند و تیز بود۔

تنوز بفتح اول و ضم نون بواو مجهول رسیده و زاے هوز زده بمعنے چاک و شگاف آمده و بضم اول و فتح واو بمعنی خویشاوند زن دیده شد۔

تورتیز بضم اول بواو رسیده و سکون رای مهمله و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی لفقه کردن مال بآسانی در امور حسنه جمیله و آنرا بعربی کفاف خوانند۔

توز بضم اول بواو رسیده و زاے هوز زده بمعنی جمع کننده و کشنده و برآورنده و حاصل کننده آمده و بمعنی کشیدن و اندوختن و اندوختن و جستن هم هست و امر بکشیدن و ادا نمودن و حاصل کردن و اندوختن باشد یعنی بکش و ادا کن و حاصل نما و جمع کن و برآور و نام شهریست نزدیک باهواز و آن شهر در عهد قباد آباد بود حالا ویران ست و بعضی گویند نام شهری بوده نزدیک بکوفه اکنون خراب ست و بمعنی تاخت و تاراج هم آمده و پوست درختیست که بر کمان و زین اسپ و امثال اینها پیچند و در بعضی فرهنگی بواو مجهول هم آمده۔

تونیز بضم اول بواو رسیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و زاے هوز زده بمعنی پلپل خطائی آمده۔

توژ بضم اول بواو رسیده و زای پارسی زده پوست درختی ست که بر کمان و زین اسپ و مانند آن پیچند و معرب آن توج ست و توج پسر فریدون را هم میگفته اند۔

تیر تیز بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده همان تریز پیراهن ست۔

تیز بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بادی که از راه پائین برآید و بمثناة تحتانی مجهول نقیض کند آمده و تیزی بمعنی تعجیل و شتاب و زود دست۔

تیز مغز بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون زای هوز و فتح میم و غین منقوطه و زای هوز زده کنایه از مردم تند و تیز ست که زود از جای در آیند و کنایه از مردم دانا هم دیده شد۔

تیزی باخز بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر زای هوز بیای حطی رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح خای منقوطه و رای مهمله و زای هوز زده نام پرده ایست از موسیقی۔

تیکوز بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم کاف بواو رسیده و زای هوز زده کشک قروت را گویند۔

تیواز بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و واو بالف کشیده و زای هوز زده بمعنے اکتساب از راه ناپسندیده آمده۔

چشمهٔ دهم بحر چهارم قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان مثناة فوقانی با سین مهمله

تاج خروس بفتح اول بالف کشیده و کسر جیم و فتح خای منقوطه و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و سین سعفص زده گلی ست سرخ و آنرا لالک نیز گویند و بعضے بستان افروز را گفته و در قنیه آمده که آنرا بتازے عبهر گویند و نیز گوشت پاره لعل که بر سر خروس بود۔

تاراس بفتح اول بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده و سین مهمله زده بمعنی تابع و زبردست خود ساختن و رام گردانیدن انسان و حیوان دیگر باشد۔

تاس بفتح اول بالف کشیده و سکون سین مهمله بمعنی اضطراب و تاسه و بی طاقتی و میل بچیزها باشد و زنان آبستن را این حال بیشتر دست دهد۔

تخس بفتح اول و خای منقوطه و سین مهمله ساکن تافتن دل باشد از غم و الم باین معنی در برهان بجای مثناة فوقانی موحدهٔ تحتانے نیز آورده و بجای سکون خای منقوطه فتحه۔

ترس بفتح اول و سکون رای مهمله و سین سعفص بمعنی خوف و بیم آمده و بفتحتین بمعنے زمین سخت آمده و بضم اول و سکون ثانی بمعنی محکم و سخت دیده شد و بتازی سپر را گویند که ترکان قلقان خوانند و بمعنی زمین سخت بفتح اول و ضم ثانی هم دیده شد۔

ترفاس بضم اول و سکون رای مهمله و فا بالف کشیده و سین مهمله زده نام نوعی از کماه ست و آنرا هکل نیز گویند و آن رستنی باشد که از زیر خمها و جاهای نمناک روید۔

ترمس بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم میم و سکون سین سعفص نام گیاهے ست ترش مزه که در آشها کنند و باقلای مصری و باقلاے شامی را نیز گفته اند گرم و خشک ست در اول و دوم اگر قدری ازان بجوشانند و آب آنرا بعسل بخورند کرمهای بزرگ و کوچکی که در معده است بیرون آورد و اگر ترمس سوده بر ناف بچه خورد نهند همین عمل کند و برص و بهق را نیز نافع ست و در فرهنگی بجای فتح اول ضم نیز دیده شد۔

ترناس بفتح اول و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده و سین سعفص زده صدا و آوازی باشد که بوقت تیر انداختن از چلهٔ کمان برآید۔

تس بضم اول و سکون سین سعفص بمعنے آب دهن بجانب کسی انداختن و بادی که از راه پائین بی صدا رها شود و بفتح اول بمعنے سیلے و طبانچه آمده۔

تفلیس بکسر اول و سکون فا و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص زده نام شهری ست که آب ارس از کنارهٔ آن میگذرد۔

تکس بفتح اول و کاف و سین مهمله زده بمعنے تکژ ست که تخم و دانهٔ انگور باشد۔

تلاس بفتح اول و لام بالف کشیده و سین سعفص زده نام شهری ست در ترکستان۔

تندیس بفتح اول و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سین سعفص زده بمعنی تن مانند ست چه دیس بمعنی مانند باشد و بمعنی صورت و تمثال و جثه و قالب و کالبد و پیکر نیز آمده اعم از انسان و حیوان دیگر۔

تنگس بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و سین سعفص زده بمعنے تنگز ست که درخت پرخار باشد و گل آن مانند گل کاسنی میشود و آتش هیزمش تند و تیز بود۔

تنوماس بفتح اول و ضم نون بواو رسیده و مثناة فوقانی بالف کشیده و سین سعفص زده بمعنی صاحب علم و عمل آمده۔

تهمورس بفتح اول و سکون هاے مدوره و ضم میم بواو رسیده و فتح راے مهمله و سین سعفص زده بمعنی نفس ناطقه فلکے آمده و نام بادشاهے ست که او را طهمورس دیوبند مے خوانند۔

تیماس بکسر اول بمثناة تحتانے مجهول رسیده و میم بالف کشیده و سین سعفص زده بیشه و نیستان و جنگل را گویند و بتازی اجم خوانند۔

چشمهٔ یازدهم بحر چهارم قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان مثناة فوقانے با شین منقوطه

تابش بفتح اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و شین منقوطه زده بمعنے فروغ آفتاب و ماه و شمع و پرتو آتش آمده و در مؤید الفضلا گفته که بمعنی گرمی آفتاب نیز می آید چنانکه گوئی امروز تابش آفتاب سخت ست و ترکیب تقاضا مے کند که بجمیع معانے تاب مستعمل باشد زیرا که این لفظ مرکب ست از تاب و شین مصدرے۔

تازش بفتح اول بالف کشیده و کسر زای هوز و سکون شین منقوطه بمعنے تک و پوی کردن و تاختن و قطره زدن آمده۔

تاج تاشش بفتح اول بالف کشیده و سکون جیم و مثناة فوقانے بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنے خداوند تاج آمده۔

تاشش بفتح اول بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنے خداوند و صاحب و بارخانه و شریک و انباز آمده

و در فرهنگی بمعنی غلام و بنده هم دیده شده و این لفظ از ادات ترکیت ست که در آخر اسمی آورند همچو خواجه تاش و خیلتاش و امثال آن و ترکان سنگ را گویند و نیز کلفی باشد که بر روی و اندام مردم پدید آید و آنرا عوام ماه گرفت خوانند۔

تالش بفتح اول بالف کشیده و کسر لام و شین منقوطه زده قومی ست از مردم گیلان۔

تابونش بفتح اول بالف کشیده و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و کسر نون و شین منقوطه زده نام دختر قیصر روم۔

تبش بفتح حرف اول و کسر موحدهٔ تحتانی و شین منقوطه زده بمعنی گرمی و گرما آمده و مخفف تابش هم هست که فروغ و پرتو باشد و در فرهنگی بجای کسر موحدهٔ تحتانی فتح هم دیده شد۔

تپش بفتح اول و کسر بای پارسی و سکون شین منقوطه بمعنی طپش ست که اضطراب و گرمی و حرارت باشد و طپش معرب آنست بابای ابجد۔

تخته استرش بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و کسر همزهٔ مبدله و ضم همزه و سکون سین سعفص و ضم مثناة فوقانی و فتح رای مهمله و شین منقوطه زده بمعنی آلت چوبین بزرگی آمده که هندش هل نامند و استرش بیال را گویند۔

تخش بفتح اول و سکون خای منقوطه و شین منقوطه زده نوعی از کمان ست که تیر بسیار کوچکی دارد و نوعی از تیر هم هست و تیر آتشبازی را هم گفته اند و بمعنی بالا و صدر مجلس هم آمده۔

ترازوی آهنی دوش بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و ضم زای هوز بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی و آهنی دوش معلوم ترازو را گویند که دسته او آهنی باشد۔

تراش بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و شین منقوطه زده طمع و توقع و تراشیده شده را گویند و امر تراشیدن و فاعل آن اگر مرکب باشد۔

ترش بضم اول و رای مهمله و شین منقوطه زده نام مزهٔ معروف چنانچه مزهٔ سرکه۔

ترغش بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر غین منقوطه و شین منقوطه زده نوعی از قضبی بود زردآلو باشد۔

ترفروش بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح فا و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده کنایه از کسیست که بظاهر خود را خوب نماید و بباطن بد باشد۔

ترک جوش بضم اول و سکون رای مهمله و کاف و ضم جیم بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده گوشت نیم پخته را گویند۔

ترکش بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و شین منقوطه زده مخفف تیرکش ست که تیردان باشد۔

ترمش بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم میم و شین منقوطه زده گیاهی ست ترش مزه که در آشها کنند۔

تشش بکسر اول و سکون شین منقوطه بمعنی پشش آمده و آن جانوریست خونخوار که بیشتر در سرکار تریاکی و کوکناری بهم میرسد و بمعنی عطش و تشنگی هم آمده و بضم اول اضطراب و حرارت باشد که بسبب غم و اندوه در دل کسی پدید آید و بفتح اول تیشهٔ بزرگ را گویند که بدان درخت بشگافند و تیشه درودگری را نیز گفته اند۔

تشت آتش بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی و همزه بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و شین منقوطه زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

تفش بفتح اول و کسر فا و شین منقوطه زده بمعنی گرمی و حرارت آمده و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی طعنه و سرزنش آمده۔

تفتیش بفتح اول و سکون فا و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و شین منقوطه زده بمعنی جست و جو و باز و پرس آمده۔

تکش بفتح اول و کاف و شین منقوطه زده بمعنی تخم دانهٔ انگور آمده و نیز نام یکی از ملوک سلاطین ست و در فرهنگی بفتحتین با کاف پارسی دانهٔ انگور و بکسرتین نام ملکی ست از ترکان و طبقات ناصری مینویسد که او پنجم از خوارزم شاهی ست و آن بادشاه بس بزرگ بود اهل فضل را دوست داشتی و وقتی شخصی که فضل و کمال نداشت نوشت که در دین مسلمانی برادر توام مرا از خزینه خود نصیبی بده فرمود که ده دینار بدهند و چون آن انعام بدو رسید دیگر نوشت که برابر توام تراچندان خزانه و مرا ده دینار جواب نوشت که اگر دیگر برادران خود را طلبند اینقدر نرسد۔

تلخ عیش بفتح اول و سکون لام و خای منقوطه و عیش بفتح عین مهمله معلوم کنایه از شخصی ست که مصیبتی و آزاری و مکروهی از حوادث روزگار بدو رسیده باشد۔

تلخ و ترش بفتح اول و سکون لام و خای منقوطه و فتح واو و ضم مثناة فوقانی و رای مهمله و شین منقوطه زده کنایه از محنت و مشقت دنیاست۔

تنگ عیش بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی و عیش بفتح عین مهمله معلوم کنایه از مفلس و بی چیز و صاحب اندوه باشد۔

تنگلوش بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی و ضم لام بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده نام حکیمی ست بابلی و بعضی برانند که خانهٔ علم رومیان ست در صورت گری و صنایع و بدایع نقاشی و این در مقابل نگارخانهٔ چینی باشد و بعضی گویند که نام کتاب لوشای حکیم رومی ست و صنایع و بدایع این کتاب در برابر صنایع و بدایع ارتنگ مانی نقاش ست همچنانکه کتاب مانی را ارتنگ خوانند این کتاب را تنگ خوانند۔

توخش بفتح اول و واو و خای منقوطه و شین منقوطه زده بمعنی کشیدن باشد مطلقا۔

توش بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی ترکیب و جثه و بدن و تن آمده و بمعنی زور و قوت و قدرت نیز از نظر گذشته و بمعنی زور و تاب و طاقت هم دیده شد و خوراک بقدر حاجت را هم گفته اند که قوت لایموت باشد و مخفف تواش هم هست یعنی تو او را و در ترکی امر بفرود آمدن باشد یعنی فرود آی۔

توش و پوش بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح واو و ضم بای پارسی بواو مجهول

رسیده و شین منقوطه زده بمعنی توانائی و کر و فر آمده و در اصل این و آن زچاوشان ست۔

تیر تخش بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله و فتح مثناة فوقانی و خای منقوطه و شین قرشت زده بمعنی تیر هوائی و آتش باری آمده۔

تیرکش تیر معلوم و فتح کاف و شین منقوطه زده تیردان را گویند مخفف آن ترکش ست۔

چشمهٔ دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم بحر چهارم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان مثناة فوقانی با غین منقوطه و فا و قاف

تابوغ بفتح اول بالف کشیده و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و غین منقوطه زده آن ست که شخصی در برابر سلاطین و ملوک سر برهنه کند و خم شود و گوش خود را بدست گیرد و عذر تقصیر خود بخواهد و این قاعده در ماوراءالنهر جاری ست۔

تارمیغ بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و کسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده و غین منقوطه زده بخاری باشد که در موسم زمستان بر روی هوا پدید آید و مانند دودی شود و اطراف را تیره و تاریک سازد و بعربی ضباب گویند۔

تاغ بفتح اول بالف کشیده و سکون غین منقوطه بمعنی تخم مرغ آمده و نام قلعه ایست از قلاع سیستان و درختی ست که چوب آنرا هیزم سازند و آتش آن بسیار بماند بعربی غضا گویند۔

تبستغ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی و غین منقوطه زده مردم فصیح تیز زبان را گویند یعنی مردمیکه تند و تیز حرف زنند۔

تخم مرغ بضم اول و سکون خای منقوطه و کسر میم و ضم میم و رای مهمله و غین منقوطه زده بمعنی بیضهٔ مرغ آمده۔

ترغ بضم اول و رای مهمله و غین منقوطه زده بمعنی اسپ سرخ رنگ آمده۔

تزغ بفتح اول و زای هوز و غین منقوطه زده بمعنی چوب تاغ ست و آن هیزمی ست که آتش آن بسیار بماند و در فرهنگی بضم اول هم بنظر آمده۔

تغتغ بفتح اول و سکون غین منقوطه و فتح مثناة فوقانی ثانی و غین منقوطه ثانی زده پیمانه باشد که چهار خروار غله بگیرد و چیزی باشد مانند کیل و قفیز که غله بدان پیمایند بعضی گویند پیمانهٔ که یک خروار غله بگیرد و بجای فتح هر دو تا ضم نیز دیده شده و نان تنک را نیز گفته اند و باین معنی بجای غین آخر خای منقوطه هم دیده شد که تغتخ باشد۔

تغاغ بکسر اول و فا بالف کشیده و غین منقوطه زده بمعنی قدح و پیالهٔ شراب خوری آمده و باین معنی بجای حرف اول نون هم دیده شد۔

تفرچاغ بفتح اول و فا و سکون رای مهمله و جیم پارسی بالف کشیده و غین منقوطه زده بمعنی مستعد و مهیا و ساخته و پرداخته آمده و باین معنی بجای غین منقوطه قاف هم دیده شد۔

توغ بضم اول بواو مجهول رسیده و غین منقوطه زده تاغ را گویند و آتش هیزم آن بسیاری ماند۔

تیغ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و غین منقوطه زده بمعنی شمشیر و استرهٔ حجام و سرتراش دیده شد و بلندی کوه و سر هر چیزی را نیز گفته اند و جوهر فولاد را هم گویند و هر چیز بلند و راست ایستاده بود و فروغ و روشنی آفتاب و ماه و آتش و امثال آن باشد۔

ترف بفتح اول و سکون رای مهمله و فا زده بمعنی کشک سفید آمده و کشک سیاه را نیز گویند و بترکی قراقروت خوانند و پنیر خشک را نیز گفته اند۔

تزف بفتح اول و سکون زای هوز و فا بمعنی نعمت و آسایش آمده و بمعنی تری و تازگی هم دیده شد و ریحانی باشد که از کشک سازند و بضم ثانی هم آمده۔

تف بضم اول و سکون فا بمعنی آب دهن انداختن ست و بفتح اول بمعنی عفونت آمده و روشنی و پرتو را نیز گفته اند و بخار و گرمی و حرارت را هم گفته اند۔

تلاتوف بفتح اول و لام بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و فا زده بمعنی شخصی آمده که خود را پلید و چرکن داشته باشد و از کثافت و نجاست پرهیز نکند و مردم از و نفرت کنند و بمعنی شور و غوغا هم آمده۔

تلف بضم اول و لام و فا زده کثافتی که بعد از خوردن انگور و امثال آن بجائی بماند۔

توف بضم اول بواو رسیده و فا زده صدای کوه را گویند و بمعنی شور و غوغا و غلغله نیز آمده که از کثرت مردم و جانوران در افتد و باین معنی بجای مثناة فوقانی نون هم دیده شده۔

تیف بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون فا بزبان گیلانی خار و خس و خلاشه را گویند۔

تاباق بفتح اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون قاف چوب دستی کنده را گویند که بیشتر قلندران در دست گیرند۔

تاق بفتح اول بالف کشیده و سکون قاف تاغ ست و آن درختی ست که چوب آنرا هیزم سازند و آتش آن بسیار بماند۔

تتق بضم اول و مثناة فوقانی و قاف زده بمعنی چادر و پردهٔ بزرگ آمده و در دستور مسطور ست تتق آنچه پیش تخت عروس وقت جلوه باشد۔

ترغاق بفتح اول و سکون رای مهمله و غین منقوطه بالف کشیده و قاف زده بمعنی پاس داشتن شبها و خبردار بودن آمده و بضم اول هم باین معنی دیده شد۔

تریاق بکسر اول و سکون رای مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و قاف زده بمعنی پازهر آمده و بتازی حجر التیس خوانند و این معرب تریاک ست۔

تگاور ابلق بفتح اول و کاف پارسی بالف کشیده و فتح واو و کسر رای مهمله و ابلق معلوم کنایه از روزگار ست باعتبار شب و روز۔

تلاق بفتح اول و لام بالف کشیده و قاف زده بمعنی پاچهٔ تنبان و شلوار آمده و بکسر مثناة فوقانی گوشت زیادتی را گویند که در میان فرج زنان باشد۔

تیغ نطق بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر غین منقوطه و نطق با ضم نون معلوم بمعنی زبان فصیح آمده۔

چشمهٔ یازدهم بحر چهارم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان مثناة فوقانی با کاف تازی و پارسی

تاپاک بفتح اول بالف کشیده و بای پارسی بالف کشیده و کاف زده بمعنے بیقراری و اضطراب و طپیدن آمده۔

تابوک بفتح اول بالف کشیده و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و کاف زده بمعنے محارجهٔ عمارت آمده۔

تاجک بفتح اول بالف کشیده و کسر جیم و سکون کاف مخفف تاجیک ست و تاجیک غیر عرب و ترک را گویند و در اصل بمعنی اولاد عرب ست که در عجم بزرگ شده و برآمده باشد۔

تارتنک بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون و کاف زده بمعنی عنکبوت آمده۔

تارک بفتح اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و کاف زده بمعنی کلاه خود و مغفر و امثال آن آمده و بمعنے فرق سر و میان سر و کلهٔ سر آدمے باشد۔

تازک بفتح اول بالف کشیده و کسر زاے هوز و کاف زده مخفف تازیک ست و تازیک اولاد عرب را گویند که در عجم زائیده و بزرگ شده باشد۔

تازنگ بفتح اول بالف کشیده و فتح زای هوز و نون و کاف پارسے زده بمعنی ستونی آمده که از گچ و سنگ سازند و بر بالای آن پایهای طاق گذارند و باینمعنی در فرهنگی بجای زای هوز رای پارسی و رای مهمله نیز دیده شده۔

تازیک بفتح اول بالف کشیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و کاف زده و تاژیک بزای پارسی بمعنی تاجیک آمده که غیر عرب و ترک باشد و فرزند عرب در عجم زائیده شده و برآمده را نیز گویند۔

تاشنگ بفتح اول بالف کشیده و فتح شین منقوطه و کاف زده بمعنے مردم چالاک و چابک آمده و بمعنی سکه هم دیده شد که بتازی زبده خوانند و بعضے گویند تغار پیماست ست یعنی آنچه از ماست بکاری نیاید و سیاه و ضایع شده باشد۔

تافشک بفتح اول بالف کشیده و فتح فا و شین منقوطه و کاف زده بمعنے دیوک آمده و آن جانوری ست که چوب و پشمینه و آنچه بزمین افتد ضایع کند و بمعنی زلو نیز آمده و آن کرمی باشد سیاه رنگ که خون فاسد از بدن آدمی بمکد۔

تاک بفتح اول بالف کشیده و سکون کاف بمعنی درخت انگور آمده و آنچه از رسن راست میکنند و در چپرها و امثال آن آویزند و بران چیزها دارند و بهندش چهینکا نامند۔

تالانک بفتح اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و فتح نون و کاف زده نام میوه ایست شبیه بشفتالو۔

تاوتک بفتح اول بالف کشیده و سکون واو و فتح مثناة فوقانی و کاف زده بمعنی دوتا و هر دو تا آمده۔

تاوک بفتح اول بالف کشیده و فتح واو و کاف زده بمعنی خروگاو جوانه آمده۔

تبرک بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح رای مهمله و کاف زده هر حصار و قلعه را گویند عموماً و قلعهٔ صفاهان را گویند خصوصاً۔

تبنگ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و نون و کاف پارسی زده طبقی باشد پهن و بزرگ از چوب ساخته که بقالان اجناس دران کنند و بامعنے بابای فارسی هم آمده و آوازی را نیز گویند که بلند و تند مانند صدای ناقوس باشد و بمعنی دف و دهل نیز آمده و بضم اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح نون و کاف زده دریچهٔ زرگری و صفاری را گویند و آن قالبی باشد که زر و سیم گداخته را دران ریزند و بفتحتین هم دیده شده و بجای موحدهٔ تحتانی بای پارسی هم از نظر گذشته۔

تبوراک بفتح اول و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و رای مهمله بالف کشیده و کاف زده بمعنی طبقے آمده پهن و بزرگ از چوب ساخته که بقالان اجناس و نان بابایان نان دران نهند و بمعنی غربال هم دیده شده و دف و دائره را هم نامیده اند و طبلی باشد کوچک که مزارعان بجهت رمانیدن جانوران از کشت زار نوازند۔

تپنگ بفتح اول و بای پارسے و نون و کاف پارسی زده بمعنے طبق چوبین بقالان و میوه فروشان آمده و بضم اول و فتح نون قالبی که زرگران و صفاران چیزها دران ریزند و باین معنی بتقدیم نون بر حرف ثانی هم آمده است۔

تخت نشینان خاک بفتح اول و سکون خای منقوطه و مثناة فوقانی و نشینان خاک معلوم کنایه از پادشاهان و اهل سلوک آمده و ساکنان زمین را نیز نامند و کنایه از ارواح هم دیده شد۔

تخم بنگ بضم اول و سکون خای منقوطه و کسر میم و فتح موحدهٔ تحتانی و نون و کاف پارسی زده بتازی بزر البنج خوانند و آنرا خدر الرجال نیز گویند و آن سه نوع می باشد سفید و سیاه و سرخ بهترین آن سفید و بعد از آن سرخ و سیاه آن کشنده مے باشد سرد و خشک ست در سوم۔

تراتیزک بفتح اول بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای هوز و کاف زده سبزی ست که تره تیزک اشتهار دارد و ترندکش نیز نامند و بهندش هالم گویند۔

تراک بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کاف زده بمعنی آوازی آمده که از شکستن و شگافته شدن چیزی بگوش رسد و صدای رعد را نیز گویند و بمعنی چاک و شگاف هم آمده و طراق معرب آنست۔

تربک بضم اول و سکون رای مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و کاف زده بمعنے نوعی از انگور آمده۔

ترپک بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح بای پارسی و کاف پارسے زده بمعنے کشک سیاه آمده و ترکی قراقروت خوانند و معرب آن طریق ست۔

ترترک بکسر اول و سکون راے مهمله و کسر مثناة فوقانی و فتح رای مهمله و کاف زده بمعنی مردم سبک و بی تمکین آمده و بضم اول و مثناة فوقانی جای ست در کوه چهل مقام شیراز که مردم بانجا روند و سنگی در زیر خود نهاده از بالا لغزیده بپائین آیند و بفتح هر دو مثناة فوقانی مرغکیست که بتازی صعوه خوانند و در ماوراء النهر آنرا دختر صوفی گویند۔

ترمک بضم اول و سکون راے مهمله و ضم مثناة فوقانی

و کاف زده بمعنے کبک آمده و آن پرنده ایست که آن را مرغ آتش خوار هم میگویند و بعضے گفته اند تدروست که خروس صحرائی باشد و باین معنے بجاے حرف ثانی زای نقطه دار هم دیده شده۔

تردک بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کاف زده بمعنے کرم گندم خوار آمده و باین معنی در فرهنگی بجای رای مهمله زای هوز هم دیده شد۔

ترشک بضم اول و سکون رای مهمله و فتح شین منقوطه و کاف زده برگ گیاهی ست ترش مزه و نیز نام پرنده ایست سبز رنگ۔

ترشینک بضم اول و سکون رای مهمله و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و کاف زده ترشی باشد بوستانی که بتازے حماض گویند و تخم آنرا بزر الحماض خوانند۔

ترک بضم اول و سکون رای مهمله و کاف معروف ست که نقیض تاجیک باشد و گویند ترکان از اولاد یافث ابن نوح اند و ولایت ترکستان را نیز بطریق مجاز ترک میگویند و کنایه از معشوق و غلام هم باشد و بفتح اول و سکون ثانی بمعنے کلاه خود آمده و آن کلاه آهنی است که در روزهای جنگ بسر نهند و بتازی مغفر خوانند و گذاشتن و گذشتن و ترک دادن و خلاصی از تعلقات جسمانی و خواهشهای نفسانی و گشتن از ماسوی الله بجد با تحتانی و بخشها و سوزها کلاه و خیمه و امثال آن را نیز گفته اند و نام قصبه ایست از مضافات آذربایجان و بفتحتین نام رودخانه ایست نزدیک بدربند شیروان و صدای رعد و هر صدا و آوازی که از شکستن و ترکیدن چیزی آید و بمعنے رخنه و تراک هم باشد و دختر بکر و دوشیزه را گویند و حلوائی که از قند و نشاسته و تخم ریحان پزند و خندقی را گویند که بر دور حصار و قلعه و باغ و امثال آن بکنند و مصغر تره هم هست که نقیض خشک باشد۔

ترک فلک بضم اول و سکون راے مهمله و کسر کاف و فلک معلوم کنایه از کوکب مریخ ست و در فرهنگے بمعنے آفتاب نیز دیده شد۔

ترلک بکسر اول و سکون رای مهمله و کسر لام و کاف زده بمعنے جامهٔ آستین کوتاه و پیش باز آمده۔

ترلیک بکسر اول و سکون رای مهمله و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و کاف زده بمعنے ترلک ست که قبای آستین کوتاه پشتواز باشد۔

ترمک بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح میم و کاف زده بمعنی قساوت آمده و آن آنست که چون زحمتی بدیگری برسد بر و آسان گذرد و در دل او رحم و شفقت نباشد۔

ترندک بفتح اول و رای مهمله و سکون نون و فتح دال ابجد و کاف زده مرغکی ست که بتازی صعوه خوانند و در ماوراء النهر آنرا دختر صوفی گویند و در فرهنگی بکسر تین هم آمده۔

ترنگ بکسر اول و فتح رای مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی خوب و نیکو و خوش و مهیا آمده و بضم اول مرغ و خروس صحرائی باشد که آنرا تدرو خوانند و بمعنی بندی خانه و زندان هم دیده شد و بفتحتین صدا و آواز زه کمان باشد بوقت تیر انداختن و باین معنی بکسر اول و ثانی نیز آمده و صدای رسیدن پیکان تیر و خوردن گرز و شمشیر بجای و شکستن تیغ و آواز تار هنگام نواختن ساز و تارک سر و میان سر و فرق سر را هم گفته اند و بمعنی غرق آب نیز دیده شده و بمعنے انگیز و جست و خیز هم آمده۔

ترنگاترنگ بفتح اول و راے مهمله و سکون نون و کاف پارسی بالف و فتح مثناة فوقانے و رای مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنے صدای انداختن تیرهای پے در پے و آواز چلهٔ کمان و تارهای ساز آمده۔

تروخشک بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح واو و ضم خای منقوطه و شین منقوطه و کاف زده ای با ناخورش و بغیر ناخورش و اندک و بسیار۔

تریاک بکسر اول و سکون رای مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و کاف زده بمعنے پازهر آمده و معرب آن تریاق ست و بمعنے افیون نیز دیده شد۔

ترنک بضم اول و سکون زای هوز و فتح مثناة فوقانی و کاف زده تفنگ دهن را گویند و آن چوبی باشد میان خالی بدرازی نیزه که با گلوله گل بزور نفس گنجشک و امثال آن را بدان زنند۔

تزدک بفتح اول و سکون زای فارسی و فتح دال ابجد و کاف زده بمعنے کرم گندم ضایع کن آمده۔

تسسک بضم اول و سکون سین مهمله و فتح سین سعفص و کاف پارسے زده گیاهے ست و والے که آنرا بتازے بنفسج الکلاب خوانند۔

تشتک بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح نون و کاف زده از پشمینه هر جائی را گویند که در کودکی نرم و جهنده میباشد و آنرا بتازی یا فوخ خوانند۔

تفتیک بفتح اول و سکون فا و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و کاف زده پشمی باشد نرم که آنرا بشانه از زیر موی بز برآورند و از آن شال و مانند آن سازند۔

تفک بضم اول و فتح فا و کاف زده چوب دراز میان خالے که با گلوله گل بزور نفس بدان گنجشک و امثال آن زنند و تفنگ آهنی را نیز گویند۔

تک بفتح اول و سکون کاف بمعنے بسیار تند براه رفتن و دویدن آمده و قعر چاه و ته حوض و امثال آنرا هم گفته اند و نام گیاهے ست که در میان گندم زار بروید و آن سخت تر از گیاه گندم باشد و نام گیاهے هم هست که در میان آب میروید و در مصر کاغذ از ان میسازند و بمعنے اندک و قلیل و کم هم آمده و هر زدن را گویند عموماً و زدن دست را بر کنار تخته نرم که کعبتین درست نشیند خصوصاً و بکسر اول بمعنے پیش و نزدیک آمده و تکهٔ طعام باشد که بتازے لقمه خوانند و بضم اول بمعنے چراغ که اندک نور داشته باشد و نوک خنجر و نیزه و منقار جانوران را نیز گویند۔

تکسک بفتح اول و کاف و سین مهمله و کاف ثانے زده بمعنے تخم و استخوان انگور آمده و در فرهنگے

بکسر اول هم دیده شد ـ

تکوک بضم اول وکاف بواو رسیده وکاف تازی زده بمعنی نشانهٔ تیر وهدف آمده وغوغهٔ بزرگ را نیز گویند وبفتح اول وواو مجهول صراحی باشد که آنرا از طلا ونقره ویا از گل بصورت جانوران خصوصاً بصورت شیر سازند وبدان شراب خورند وباین معنی بجای حرف ثانی در فرهنگی لام هم بدیدن آمده ـ

تگ بفتح اول وسکون کاف پارسی بمعنی بانگ بلند آمده وفریاد کردن را نیز گویند وبوم وزمین را نیز گفته اند وبمعنی دویدن وتگ ودو هم دیده شد وبمعنی ته وبن وپائین نیز باشد همچو ته حوض وبن چاه وامثال آن وبلقب ژند وپاژند خرمای رسیده را گویند ـ

تگرگ بفتح اول وکاف پارسی ورای مهمله وکاف پارسی ثانی زده چیزی که از ابر بارد وآنرا ژاله وسنگک وسنجه ونخچه نیز گویند وبفتح اول وسکون کاف پارسی وفتح رای مهمله وکاف دوم زده بمعنی پایه وپی دیوار آمده ـ

تلخچکوک بفتح اول وسکون لام وخای منقوطه وفتح جیم وضم کاف بواو مجهول رسیده وکاف ثانی زده نام کاسنی صحرائی ست ـ

تلخچوک بفتح اول وسکون خای منقوطه وکاف زده بمعنی تلخچکوک ست که کاسنی صحرائی باشد ـ

تلسک بکسر اول ولام وسین مهمله وکاف زده بمعنی خوشهٔ انگور کوچک باشد که جزو خوشهٔ بزرگ ست یعنی بر خوشهٔ بزرگ چسپیده باشد ـ

تلک بفتح اول ولام وکاف زده نام نوعی از قماش ست وبمعنی تلخ هم آمده که ضد شیرین ست وطلق وزر ورق را نیز گویند وطلق معرب آنست وبضم اول وسکون ثانی غلهٔ باشد که آنرا لوبیا خوانند وبفتحتین کسی را گویند که سلیقش بسیار کنده وبد باشد وبکسر اول وسکون ثانی زنجبیل تر وتازه را گویند وبکسر اول وفتح ثانی بمعنی درخت سیب صحرائی آمده که بیونانی زعرور وبعربی ذو ثلاث حبات وبشیرازی کیل ودر خراسان علف شیران خوانند وجامهٔ پیشواز وآستین کوتاه را نیز گویند ـ

تلنگ بکسر اول وفتح لام ونون وکاف پارسی زده ولایتی ست از ملک دکن وبکسر تین زدن انگشت باشد بر دف ودائره وامثال آن وخوشهٔ کوچک انگور را نیز گویند که بر خوشهٔ کلان چسپیده بود وبضم اول وفتح لام ونون وکاف پارسی زده حاجت وضروری ومیل وخواهش وآرزو باشد چه تلنگی نیازمند وخواهش کننده را گویند وباینمعنی در فرهنگی بفتحتین هم دیده شد وبفتح اول وسکون لام وفتح نون وکاف زده نام میوه ایست شبیه بشفتالو ـ

تلوک بفتح اول وضم لام بواو رسیده وکاف زده بمعنی ظرف وصراحی که آنرا بصورت شیر وگاو ساخته باشند وبدان شراب خورند ونشانهٔ تیر را نیز گویند که بتازی هدف خوانند ـ

تمنگ بفتح اول وکسر میم ونون وکاف پارسی زده نباتی ست سرخ رنگ وترش طعم ودر فرهنگی بکسر تین هم دیده شد وباین معنی بجای نون مثناة تحتانی هم آمده ـ

تموک بفتح اول وضم میم بواو رسیده وکاف زده نشانهٔ تیر باشد که بعربی هدف گویند وتیری را نیز گویند که پیکان پهنی دارد وچون بگوشت یا استخوان فرو رود بآسانی بر نیاید وهر چیزی را نیز گویند که چون در چیزی رود بر آوردن آن دشوار باشد ـ

تمیک بفتح اول وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وکاف زده ستنی باشد سرخ رنگ وترش طعم وبکسر تین هم درست ست ـ

تنبنک بضم اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وکاف زده با انگشت ابهام ووسطی گرفتن چیزی خوردنی باشد یعنی بسر انگشت چیزی برداشتن وخوردن ودولچه باشد دم دراز که از چوب وسفال سازند وبازی گران در زیر بغل گرفته بنوازند وجناغ زین اسپ ودامن زین را نیز گویند وباین دو معنی در فرهنگی بفتحتین هم آمده وبجای مثناة فوقانی طای حطی هم دیده شد وبابای پارسی دریچهٔ زرگری وصفاری باشد وآن قالبی ست که در چیزها از طلا ونقره وامثال آن دران ریزند وباین معنی در فرهنگی بتقدیم بای پارسی بر نون هم دیده شد وبعضی دریچهٔ زین اسپ وطاق زین را هم گفته اند ـ

تنبوک بفتح اول وسکون نون وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وکاف زده بمعنی جناغ زین اسپ آمده که دامنهٔ زین وتسمهٔ رکاب باشد ونیز طاق زین را گویند وبمعنی کباده آمده وآن کمانی ست بسیار کم زور ـ

تنباک بفتح اول وسکون نون ومثناة فوقانی بالف کشیده وکاف زده نام پادشاهی بوده ونام مردی هم هست ـ

تنگ بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی زده معروف ست که نقیض فراخ باشد وکنایه از دهان خوبان آمده ونواری که بر زین اسپ مضبوط کنند ودوالی که بدان بار بر پشت باربردار محکم سازند وبمعنی طول وستوه وآزرده هم آمده ودرهٔ کوه را نیز گفته اند ونایاب وعدیم المثال را نیز گویند وهر صفحه یا تخته باشد که نقاشان ومصوران لطهار صنعت خود بران کنند عموماً ونگارخانهٔ مانی را گویند خصوصاً وباینمعنی بجای مثناة فوقانی ثانی مثلثه هم دیده شد وبمعنی سخت وبسیار هم هست که در مقابل سست وفند اندک باشد وقریب ونزدیک را نیز گویند ونیز دوکان عصاری باشد وبمعنی فرو بردن وناپدید کردن هم دیده شد ویک لنگ بار وخروار شکر را نیز گویند ونام ولایتی ست از بدخشان ونام مقامی ست از ترکستان که ترکان تنگی بدان منسوب وبخوش سیرتی مشهوراند وبضم اول کوزهٔ سر تنگ گردن کوتاه را گویند وبکسر اول بمعنی منقار مرغان باشد ـ

تنگ تنگ بفتح هر دو مثناة فوقانی وهر دو نون وهر دو کاف پارسی زده بمعنی بسیار بسیار آمده ـ

تنگاتنگ بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی ونون وکاف پارسی زده بمعنی سخت نزدیک بود ـ

تنین فلک بکسر مثناة تحتانی ونون مشدد مکسور بمثناة تحتانی رسیده وکسر نون ثانی وفلک معلوم اشاره بعقدهٔ راس وذنب است که محل تقاطع فلک حامل قمر باشد بمائل ومجره را نیز گفته اند که کاهکشان باشد ـ

تنگنای خاک بفتح اول ونون وکاف پارسی زده ونون بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وخاک معلوم کنایه از دنیا وقالب بشر هست ـ

توبک بضم اول بواو رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی وکاف پارسی زده بمعنی گنجینه ومخزن آمده وباینمعنی بفتح اول نیز دیده شد وبجای موحدهٔ تحتانی بای فارسی هم آمده ـ

توتگ بفتح اول بواو مجهول رسیده وفتح مثناة فوقانی وکاف پارسی زده قسمی از نی باشد که شبانان نوازند ونوعی از نان هم هست که در قزوین وتوابع آنجا خصوصاً در راوند خوب می پزند ونام محله هم هست از شیراز وطوطی سخن گو را نیز گویند وبفتح اول بواو معروف بمعنی توبک آمده که گنجینه ومخزن باشد ـ

تودهای خاک بضم اول بواو رسیده وفتح دال ابجد وهای مدور بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وخاک معلوم طبقات زمین واقالیم را گویند وقالب بشر را نیز ـ

تورک بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح رای مهمله وکاف زده تخم خرفه وگیاه خرفه را گویند وآن را بتازی البقلة الحمقا خوانند وبضم وبضمتین هم باین معنی ونام یکی هم از پهلوانان ایران آمده ـ

تورنگ بفتح اول بواو مجهول رسیده وفتح رای مهمله ونون وکاف پارسی زده بمعنی خروس صحرائی آمده که تذرو باشد ـ

توسنگ بضم اول بواو رسیده وفتح سین سعفص ونون وکاف پارسی زده بمعنی قناعت آمده که راضی بودن باشد بر آنچه میسر گردد وترک حرص نمودن ـ

توشنگ بفتح اول بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وکاف زده بمعنی گربه آمده که بتازی سنور خوانند وبرخواه را نیز گویند که نهالی باشد وگویند این لغت باینمعنی ترکی ست ودر فرهنگی بمعنی زیر خواب نیز دیده شد ـ

تولک بضم اول بواو رسیده وفتح لام وکاف زده بمعنی شفتالو آمده ـ

توک بضم اول بواو مجهول رسیده وکاف زده بمعنی یک دستهٔ موی ولیشم آمده وموی پیشانی وکاکل اسپ را نیز گویند وباین هر دو معنی ترکی ست وبمعنی چشم نیز آمده که بتازی عین گویند ـ

تونک بضم اول بواو رسیده وفتح نون وکاف زده بمعنی مخزن وگنجینه آمده وبفتح اول نیز دیده شد ـ

تویک بضم اول بواو رسیده وفتح مثناة تحتانی وکاف زده بمعنی گنجینه ومخزن آمده ومصغر توی با واو مجهول هم هست که اندرون خانه باشد ـ

تهک بفتح اول وهای مدوره وکاف زده بمعنی تهی وبرهنه وعریان وخالی آمده وخاک را نیز گویند که بتازی تراب خوانند ـ

تهمک بفتح اول وسکون های مدوره وفتح میم وکاف زده بمعنی مصغر تهم آمده وتهم شخصی را گویند که در بزرگی وجثه وترکیب وقد وقامت وشجاعت ودلیری عدیل ونظیر نداشته باشد وبمعنی اول تهک هم هست که تهی وخالی وعریان وبرهنه باشد ـ

تیداک بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده ودال ابجد بالف کشیده وکاف زده بمعنی یهود آمده چه تیداکی یهودی باشد ـ

تیرک بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای مهمله وکاف زده مصغر تیرست وبمعنی جستن درد ووجع در اعضا وبخاری که از پاره شدن آبلهٔ دیگ شله وحلیم وهریسه ومانند آن می جهد وآبله هائی که در دیگ آب جوشان بسبب پخته شدن گوشت در میان روغن جوشان بهم میرسد ـ

تیرفلک بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر رای مهمله وفلک معلوم کنایه از عطارد آمده ـ

تیزک بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح زای هوز وکاف زده تره تیزک را گویند وآن سبزی باشد که خورند مشهور بتره تیزک وبتازی جرجیر خوانند ـ

تیلیک بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکاف زده بمعنی جامهٔ پشمینه واستین کوتاه آمده ـ

تیمناک بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون میم ونون بالف کشیده وکاف زده بمعنی مواسات آمده وآن معاونت یاران ودوستان ومستحقین کردن ست ـ

تیموک بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم میم بواو رسیده وکاف زده بمعنی عبوس آمده وآن ترش روئی کردن واظهار کراهت کردن باشد ـ

تیورک بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون واو وفتح رای مهمله وکاف زده بمعنی حسد ورشک باشد وآن رنجور بودن بخوشی خلائق ست وخواهش آن داشتن که بغیر از وی دیگری خوشحال نباشد ـ

چشمهٔ شانزدهم بحر چهارم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان مثناة فوقانی بالام

تاپال بفتح اول بالف کشیده وبای پارسی بالف کشیده ولام زده بمعنی تنهٔ درخت آمده وسرگین گاو را نیز گویند ـ

تاتول بفتح اول بالف کشیده وضم مثناة فوقانی بواو رسیده ولام زده بمعنی شخصی آمده که دهان او کج شده باشد ـ

تاشکل بفتح اول بالف کشیده وسکون شین منقوطه وکسر کاف ولام زده بمعنی آرخ آمده وآن دانهای سخت باشد که از اعضای آدمی برمی آید وبتازی ثولول گویند ـ

تال بفتح اول بالف کشیده وسکون لام بمعنی ردی آمده که بتازی سفر خوانند ونام درختی ست در هند وشبیه بدرخت خرما که آنرا درخت ابوجهل نیز گویند وبرگ آنرا زنان برهمن در شگاف گوش نهند یعنی نرمهٔ گوش را بشگافند وآن برگ را بپیچند ودران شگاف گذارند ودر برهمنان کتابهای خود را از برگ آن درخت سازند وبانوعی از قلم فولادی بر برگ آن درخت چیزی نویسند وآبی ازان درخت حاصل کنند که مانند شراب نشه دهد وباینمعنی در فرهنگی بجای لام رای مهمله هم دیده شد وطبق مس وبرنج وطلا ونقره وامثال آنرا نیز گویند ونیز دو پیاله کوچک از برنج که خنیاگران هندوستان بهنگام خوانندگی آنهارا باهم زنند وباصدای آن اصول نگاهدارند ورقص کنند وآبگیر وتالاب واستخر وبرکهٔ بزرگ را نیز گفته اند بعضی بر آنند که باین معنی هندی ست۔

تال ومال بفتح اول بالف کشیده وسکون لام وفتح واو ومیم بالف کشیده ولام زده این لغت از اتباع است بمعنی پریشان گردیده ومتفرق شده واز هم ریخته وپاشیده وریزه ریزه شده۔

تامول بفتح اول بالف کشیده وضم میم بواو رسیده ولام زده برگی باشد که آنرا در هندوستان بافوفل وآهک خورند ولبهارا بدان سرخ گردانند وپان هم گویند وهندش تمبول خوانند۔

تانبول بفتح اول بالف کشیده وسکون نون وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده ولام زده بمعنی تامول آمده که برگ پان باشد وآنرا باآهک وفوفل خورند۔

تانول بفتح اول بالف کشیده وضم نون بواو رسیده ولام زده پیرامون واطراف دهان راگویند وبعضی کنج دهان را گفته اند وبعضی کج دهان را۔

تاول بفتح اول بالف کشیده وفتح واو وسکون لام بمعنی خرد گاو جوانه آمده وکسر واو آبلهٔ باشد که بسبب کار کردن ویا سوختن بر اعضا ودست ویا بهم رسد۔

تبخال بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وخای منقوطه بالف کشیده ولام زده جوششی باشد که بسبب حرارت وسوءت تپ از اطراف لب ودهن پیدا آید۔

تبل بفتح اول وموحدهٔ تحتانی ولام زده چین وشکنج وآجیده راگویند مانند چین وشکنج وناهمواری پوست بادام۔

تختهٔ اول بفتح اول وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی وکسر همزهٔ مبدله واول معلوم تختهٔ اطفال راگویند که دران الف با تا نویسند وکنایه از لوح محفوظ نیز هست۔

تخم خلال بضم اول وسکون خای منقوطه وکسر میم وکسر خای منقوطه ولام ثانی زده بمعنی تخم جاروب آمده که اطریلال باشد۔

تخم خلیل تخم باضافت معلوم وخلیل بکسر خای منقوطه ولام مثناة تحتانی مجهول ولام ثانی زده تخمی ست بقدر تخم کرفس وشکل واندام ریزه دارد وکبود رنگ میباشد درغایت تلخی بود ونبات آنرا بتازی رجل الغراب وحرز الشیاطین خوانند۔

تراول بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر واو ولام زده برگ گیاهی ست نامعلوم۔

ترواال بفتح اول وسکون رای مهمله دواو بالف کشیده ولام زده برگ گیاه راگویند ودر فرهنگی بجای رای مهمله زای هوز هم دیده شد۔

تزاول بکسر اول وزای پارسی بالف کشیده وکسر واو ولام زده بمعنی برگ گیاه آمده۔

تشنه دل بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح نون وهای مدوره زده وکسر دال ابجد وسکون لام بمعنی تشنه جگر آمده که کنایه از اشتیاق باشد۔

تفشل بفتح اول وسکون فا وفتح شین قرشت ولام زده بمعنی طعنه وسرزنش آمده۔

تفته دل بفتح اول وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وهای هوز زده وکسر دال ابجد ولام زده بمعنی تنگدل وغمناک آمده۔

تگسل بفتح اول وکاف پارسی وسین مهمله ولام زده بمعنی دانه خستهٔ انگور آمده۔

تکل بکسر اول وکاف ولام زده بمعنی پسر سادهٔ نوخط آمده ومردم ابلد وبی اندام را نیز گویند وگوسپند شاخ دار جنگی را نیز گویند وبفتح اول نیز درست است۔

تگل بکسر اول وفتح کاف پارسی ولام زده بمعنی پارچه ورقعه که برجامه پنبه کنند وبفتحتین فوج جنگی راگویند۔

تکول بفتح اول وضم کاف بواو رسیده ولام زده بمعنی حراجی آمده که بصورت جانوران بود۔

تملول بفتح اول وسکون میم وضم لام بواو رسیده ولام زده نام رستنی باشد خود رو شبیه باسفناج وآنرا در خراسان برغست وبتازی قنابری خوانند۔

تنبل بفتح اول وسکون نون وضم موحدهٔ تحتانی ولام زده نیرنگ ومکر وفریب وحیله وجادوئی راگویند وباینمعنی بجای فتح اول ضم نیز دیده شده وبفتح اول وسوم بمعنی مردم هیچکاره وبیکاره وکاهل ومسخره آمده۔

تنبول بفتح اول وسکون نون وضم موحدهٔ تحتانی بواو مجهول رسیده ولام زده بمعنی کباده آمده وآن کمانی باشد کم زور وبرگی باشد که در هندوستان پان گویند وباآهک وفوفل خورند ونام قلعه ایست در هندوستان۔

توبال بضم اول بواو رسیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ولام زده بمعنی مس که بتازی نحاس گویند وبراده وسونش مس ونقره وامثال آنرا نیز گفته اند وبعضی گویند مس وآهن وامثال آنرا چون بتابند وچکوش وپتک بران زنند ریزه هائی که ازان میریزد ومی باشد آنهارا توبال میگویند واین اصح ست چه توبال النحاس ریزه های راگویند که بوقت چکوش زدن از مس تافته میباشد وآنرا پوست مس میگویند وآن لطیف تر از مس سوخته است وهمچنین توبال الحدید وانچه از آهن تافته ریزد گویند اگر توبال وبرادهٔ آهن برکسی بندند که در خواب دندان بدندان بساید دیگر آن فعل نکند واگر قدری ازان در شراب بزهر آمیخته ریزند زهر را بجوده کشد واگر آن شراب را بخورند زیان نکند۔

تول بفتح اول بواو مجهول رسیده ولام زده بمعنی رم ووحشت آمده چه تولیدن بمعنی رمیدن ست وبواو معروف بمعنی اطراف وپیرامون دهان آمده وکسی را نیز گویند که دهان او کج باشد وجنگ وپرخاش را نیز گفته اند۔

تویل بضم اول وکسر واو ومثناة تحتانی رسیده ولام زده بمعنی بالای پیشانی وفرق وسر وتارک سر آمده وعلامتی را نیز گویند که عیاوان در صحرا برپا کنند تا نخچیر از ان بترسد وسوی دام آید وبفتح اول کسی را گویند که بر بالای پیشانی او موی نباشد واورا بتازی اصلع خوانند۔

تهال بفتح اول وهای هوز بالف کشیده ولام زده بمعنی غار ومغارهٔ کوه آمده۔

تیتال بکسر اول مثناة تحتانی رسیده ومثناة فوقانی بالف کشیده ولام زده بمعنی چاپلوسی وفریب آمده۔

تیره گل بکسر اول مثناة تحتانی رسیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده وکسر کاف پارسی ولام زده بمعنی آب وشراب دردآمیز آمده۔

تیره کال کنایه از ماه است کذا فی القنیه۔

تیغال بکسر اول مثناة تحتانی رسیده وغین منقوطه بالف کشیده ولام زده آشیان جانوران راگویند وباینمعنی بجای حرف ثالث خای نقطه دار هم بنظر آمده هست وچیزی ست دوائی شبیه نمک وهمچو ترنجبین برخار می بندد وبعضی گویند آشیان کرمی ست که بربوته خار میسازد ودران حلاوتی باشد که عفوصتی ست وبتازی سکر العشر خوانند وبعضی گویند سکر العشر صمغی ست که از درخت عشر برمی آید۔

تیل بکسر اول مثناة تحتانی رسیده ولام زده بمعنی خال آمده ونقطه را نیز گویند۔

تیوسول بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وواو وضم سین مهمله بواو رسیده ولام زده بمعنی شماتت آمده وآن بمصیبت وآزار مردم خوشحال شدن ست۔

چشمه هفتدهم بحر چهارم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم دربیان مثناة فوقانی بامیم

تارم بفتح اول بالف کشیده وفتح رای مهمله وسکون میم نام شهریست که مردم آنجا همه صاحب حسن می باشند۔

تام بفتح اول بالف کشیده وسکون میم بمعنی بسیار کم وبسیار اندک آمده وباتشدید آخر در تازی بمعنی تمام ست۔

تانم اول بالف کشیده وفتح نون وسکون میم مختصر توانم ست۔

تتم بفتح اول وضم مثناة فوقانی ومیم زده بمعنی سماق ست که در آتش کنند ودر فرهنگی بضمتین هم آمده وبضم اول وسکون ثانی هم از نظر گذشته۔

تخت خورشید بر سر ضرغام بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر مثناة فوقانی وخورشید بر سر ضرغام معلوم یعنی آفتاب در برج اسد۔

تختهٔ رقوم بفتح اول وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی وکسر همزهٔ مبدله ورقوم معلوم بمعنی تختهٔ رمال ومنجم آمده که بران حساب کنند۔

تخجم بفتح اول وسکون خای منقوطه وضم جیم ومیم زده بمعنی خلد واند شره وحریص آمده۔

تخم بضم اول وخای منقوطه ومیم زده بمعنی دانه واصل هرچیز ونسب ونژاد آمده وبمعنی منی وآب پشت که مادهٔ وجود حیوانات ست ومطلق بیضه را نیز گویند اعم از ماکیان وغیر ماکیان ومرضی را نیز گویند که بتازی تخمه خوانند وبضم اول وفتح ثانی پارچه راگویند که نثار چینان برسر چوب بندند وبدان از هوا نثار بربایند۔

ترازوی انجم بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وضم زای هوز بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی وانجم باضم جیم معلوم بمعنی اسطرلاب آمده۔

تزم بضم اول وزای پارسی ومیم زده بمعنی میغ آمده وآن بخاری باشد ملاصق بزمین وبکسر اول هم دیده شد۔

تم بفتح اول وسکون میم آفتی ست که در چشم پیدا میشود مانند پرده وآنرا بتازی غشاوه خوانند۔

تمتم بکسر هردو مثناة فوقانی وسکون هردو میم بتازی سماق را گویند که در آش وطعام کنند وبضم هردو مثناة فوقانی وسکون هردو میم بمعنی قطاس آمده وآن دم گاو کوهی ست که سپاهیان ابراز نیزه وعلم آویزند وبرگردن اسپ هم بندند

تنگ چشم بفتح اول ونون وکاف پارسی زده وفتح جیم پارسی وشین منقوطه ومیم ساکن ترکان ومعشوقان را گویند وزنی را نیز گویند که بغیر از یک شوهر ندیده باشد وکنایه از مردم بخیل وممسک هم آمده۔

تهم بفتح اول وهای مدوره ومیم زده بمعنی شخصی آمده که در شجاعت ودلیری ودلاوری ودر بزرگی جثه وقد وقامت عدیل ونظیر نداشته باشد تهمتن که ازینست ودر فرهنگی بسکون ثانی هم باینمعنی دیده شد۔

تیر تظلم بکسر اول مثناة تحتانی رسیده وکسر رای مهمله وتظلم باتشدید وضم لام معلوم کنایه از آه مظلومان ست۔

تیرم بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح رای مهمله ومیم زده بمعنی خاتون بزرگ وبانوی اعظم آمده ودر فرهنگی بجای فتح رای مهمله ضم نیز دیده شد۔

تیغ ستم بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر غین منقوطه وستم بکسر سین سعفص معلوم کنایه از رونق ظلم ورواج وتعدی آمده۔

تیم بکسر اول مثناة تحتانی رسیده ومیم زده بمعنی کاروان سرای بزرگ آمده چه تیمچه کاروان سرای کوچک راگویند۔

چشمه هژدهم بحر چهارم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم دربیان مثناة فوقانی بانون

تابدان بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی ودال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی کورهٔ مسگری وآهنگری وگلخن حمام وامثال آن آمده وطاقچهٔ بزرگی را نیز گویند نزدیک بسقف خانه که هردو طرف آن گشوده باشد وگاهی طرف بیرون آنرا پنجره وطرف درون را پارچهٔ نقاشی کرده وجام وشیشهٔ الوان کنند وگاهی خالی گذارند وگاهی هردو طرف را پنجره کنند۔

تابه بریان بفتح اول بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده وبریان بکسر موحدهٔ تحتانی معلوم بمعنی گوشت پخته آمده که مانند ماهی درمیان تابه باروغن برشته کرده وسیر وسرکه بران زده باشند۔

تابیدن بفتح اول بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی تافتن وپیچیدن وتاب وطاقت آوردن ودرخشیدن آمده۔

تاجران بفتح اول بالف کشیده وضم جیم ورای مهمله بالف کشیده ونون زده بمعنی ترجمان آمده وآن شخصی ست که معنی لغتی را بدیگر لغت بفهماند

تاج گردون بفتح اول بالف کشیده وکسر جیم وگردون بافتح کاف پارسی معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

تاران بفتح اول بالف کشیده ورای مهمله بالف کشیده ونون زده بمعنی تیره وتاریک آمده۔

تارون بفتح اول بالف کشیده وضم رای مهمله بواو رسیده ونون زده بمعنی تاران ست که تیره وتاریک باشد۔

تارین بفتح اول بالف کشیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی تارون ست که تیره باشد وتاری رانیز گویند که آب درخت تارست۔

تازیان بفتح اول بالف کشیده وکسر زای هوز ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی تاخته تاخته ودوان دوان قصد کنان آمده وجمع تازی هم هست که عربان باشند۔

تافتن بفتح اول بالف کشیده وسکون فا ومثناة فوقانی ونون زده بمعنی روشنائی وپرتو وطلوع کردیدن وبرافروختن وگرم گردیدن وآزرده وکدر شدن وگردانیدن وپیچیدن وتاب دادن رشته وامثال آن آمده۔

تالمن بفتح اول بالف کشیده وسکون لام وکسر میم ونون زده بلغت ژند وپاژند جانوری ست که آنرا روباه گویند۔

تان بفتح اول بالف کشیده وسکون نون ضمیر مخاطب ست همچو خودتان وهمه تان ورشته چندی راهم گویند که جولاهگان از پهنائی کار زیاده آورند وآنرا بباغند وتار رانیز گویند که نقیض پود باشد وبمعنی اندرون دهن نیز دیده شده وبمعنی دهان هم آمده که بتازی فم خوانند

تاوان بفتح اول الف کشیده وواو بالف کشیده ونون زده بمعنی عوض وبدل آمده وگناه وزیان وغرامت وخیانت وجرم رانیز گویند۔

تبرخون بفتح اول وموحدهٔ تحتانی وسکون رای مهمله وضم خای منقوطه بواو رسیده ونون زده بمعنی چوبی آمده که بدان چیزها را رنگ کنند وترخون رانیز گویند که نوعی از سبزی خوردنی باشد ومعرب آن طبرخون ست وچوب بقم راهم گفته اند وبعضی سرخ بید را طبرخون میگویند وچوبی باشد سخت وسرخ رنگ که شاطران در دست دارند وبمعنی عناب هم آمده وآن میوه ایست شبیه به سنجد در دواها بکار مے برند۔

تبرزین بفتح اول وموحدهٔ تحتانی وسکون رای مهمله وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی نمک سفید لاهوری آمده ونوعی از تبر باشد که سپاهیان در پهلوی زین اسب بندند۔

تبیدن بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی گرم شدن آمده۔

تبلونستن بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وضم لام بواو رسیده وکسر نون وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی شکستن آمده۔

تپیدن بفتح تاء فوقانی وکسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی اضطراب نمودن وبیقرارے وازجای جستن ولرزیدن آمده ومعرب آن طپیدن باشد باموحدهٔ تحتانے۔

ترونتن بفتح اول وسکون مثناة فوقانی وضم رای مهمله بواو رسیده وفتح نون ومثناة فوقانی ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنے باریدن آمده۔

تتق سپهرگون بضم اول ومثناة فوقانی وکسر قاف وسپهرگون معلوم کنایه از پرده وچادر کبود است وپیالهٔ کبودی رانیز گویند که از مینا سازند۔

تمتتن بفتح اول وسکون مثناة فوقانی وکسر میم وفتح مثناة فوقانے ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنے شغال آمده که برادر روباه باشد۔

تخت روان بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر مثناة فوقانی وروان بافتح رای مهمله معلوم چهار ستارهٔ نعش را گویند از بنات النعش وکنایه از آسمان ست واز اسپ رونده وخوش رو هم هست وتخت حضرت سلیمان رانیز گویند۔

تخته زدن بفتح اول وسکون خاے منقوطه وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده وزدن معلوم کنایه از غنیمه را حلاجی کردن باشد۔

تخشیدن بفتح اول وسکون خاے منقوطه وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانے رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنے بالانشستن آمده۔

تخمدان بضم اول وسکون خاے منقوطه ومیم ودال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی زمینے آمده که دران شاخهاے درختان فرو برده باشند یا چیزی کاشته باشند که بعد از سبز شدن بجای دیگر نقل کنند۔

تخمگان بضم اول وسکون خای منقوطه ومیم وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده تخم رویدنیها را گویند عموماً وتخم خرفه را خصوصاً وبیضه های آدمی را گویند که بتازی خصیتین خوانند۔

ترابیدن بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنے تراویدن آمده که ترشح کردن باشد مطلقاً اعم از شراب وروغن وآب وامثال آن از ظروف۔

ترازو چشمه داشتن بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وضم زای هوز بواو مجهول رسیده وچشمه داشتن معلوم کنایه از زیادتی وسنگینی از یک پلهٔ ترازو ست از پلهٔ دیگر۔

ترازو شدن بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وضم زای هوز بواو مجهول رسیده وشدن باضم شین منقوطه معلوم کنایه از برابر شدن دو غنیم باشد باهم در شجاعت وزور۔

ترازوی پولادسنجان بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وضم زاے هوز بواو مجهول رسیده وپولادسنجان باضم بای پارسی معلوم کنایه از نیزه وسنان مبارزان ست۔

تراویدن بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی ترابیدن آمده وآن ترشح کردن باشد مطلقاً اعم از شراب وآب وروغن وامثال آن۔

ترامان

ترامان بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی ومیم بالف کشیده ونون زده نام مرض اسهال ست۔

ترائیدن بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیاے حطی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنے تراویدن وترشح کردن باشد مطلقاً اعم از آب وشراب وروغن وامثال آن۔

تربامان بضم اول وسکون رای مهمله وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ومیم بالف کشیده ونون زده بیونانی نام گلی ست لاجوردی برگهاے آن دراز میباشد وگل وشاخ وبرگ آن همه تلخ ست وآنرا اغافت بروزن آفت نیز گویند ودر فرهنگے بجای موحدهٔ تحتانی مثناة تحتانی نیز از نظر گذشته۔

تربن بفتح اول وسکون رای مهمله وضم موحدهٔ تحتانی ونون زده بمعنے زمین بسیار سخت آمده۔

ترجمان بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح جیم ومیم بالف کشیده ونون زده شخصے را گویند که لغتی را از زبانی بزبانی دیگر تقریر نماید وتیازی رانیز گویند که بعد از گناه وتقصیر گذرانند ونام زن دارا بادر روشنک نیز هست۔

ترخان بفتح اول وسکون راے مهمله وخای منقوطه بالف کشیده ونون زده نوعے از سبزی باشد که باطعام دخترطعام خورند وشخصی را گویند که پادشاهان قلم تکلیف از وبردارند وهر تقصیر وگناهی که کند مواخذه ننمایند ونام ابونصر فارابی ست وقومی باشد از ترکان چغتائی۔

ترخون بفتح اول وسکون رای مهمله وضم خای منقوطه بواو رسیده ونون زده بمعنی چوب بقم آمده وآن چوبی باشد که چیزها بدان رنگ کنند وسبزی ست معروف که آنرا باطعام وحاضری خورند وگویند تخم آنرا در سرکه کهنه بیاغازند تا طبع ومزاج آن بگیرد وبعد از ان که بکار زند ترخون برآید ومعرب آن طرخون ست قوت باه را نقصان دارد ونیز داروئی باشد که آنرا عاقرقرحا گویند ومردم خونی ومیباک ودزد واوباش رانیز گویند۔

تراشیدن بفتح اول وراے مهمله بالف کشیده وکسر شین قرشت بمثناة تحتانے رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنے هموار کردن وخراشیدن وآمیختن ونگاهداشتن آمده۔

تردامن بفتح اول وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده وفتح میم ونون زده کنایه از ملوث ومعیوب وآلوده بمعصیت وگنهگار ومجرم وعاصی وبدگمان وفاجر وفاسق آمده۔

ترزبان بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح زای هوز وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی ترجمان آمده یعنی شخصے که لغتی را از زبانی بزبانی دیگر تقریر کند وبمعنی زبان آور وشخصی که گرم گفتگو شود وسخنهای تر وتازه بگوید نیز آمده۔

ترزفان بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح زای هوز وفا بالف کشیده ونون زده بمعنی شخصی که سخنهای تر وتازه بگوید وگرم گفتگو شود در زبان آور آمده وبمعنی ترجمان هم هست یعنی شخصیکه لغتی را بزبان دیگر تقریر کند۔

ترس استودان بفتح اول ورای مهمله وسین سعفص زده وفتح همزه وسکون سین مهمله وضم مثناة فوقانی بواو رسیده ودال ابجد بالف کشیده ونون زده دعا وژند وپاژند خواندن فارسیان ست سه روز برسر دخمهٔ میت برای آنکه گویند چون روح از قالب جدا شود سه شبان روز برسر قالب خود میباشد واو را درین سه شبان روز ترس وبیم بسیارست لهذا درین سه روز برسر دخمهٔ او لسک خوانند تا روح او از ان ایمن گردد ومعنی ترکیبی این لغت خوف قبرست چه ترس بمعنی خوف وبیم باشد واستودان دخمه ومقبره را گویند۔

ترشدن بفتح اول وسکون رای مهمله وضم شین منقوطه وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از اعراض شدن وآزرده گردیدن باشد بسبب ظرافت کسی وبمعنی شرمنده شدن نیز دیده شد۔

ترفان بفتح اول وسکون راے مهمله وفا بالف کشیده ونون زده مخفف ترزفان ست که ترجمان وشخص زبان آور باشد۔

ترقین بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر قاف بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی باطل کردن عبارتی باشد از دفتر وحساب دیوانی ونیز بلغت بنطی خطی ست که محرران در بعضے محل میان دو حرف مے کشند۔

ترک چین بضم اول وسکون رای مهمله وکسر کاف وچین بکسر جیم پارسی معلوم کنایه از آفتاب آمده۔

ترک روستایان بضم اول وسکون رای مهمله وکسر کاف وروستایان باضم رای مهمله وواو مجهول معلوم کنایه از سیر برادر پیاز آمده که بتازی ثوم وقوم خوانند۔

ترکمان بضم اول وسکون راے مهمله وکاف ومیم بالف کشیده ونون زده لقب طائفه ایست از ترکان نے اعتدال گویند این طائفه از اولاد یافث بن نوح نیستند ومعنی ترکیبی ترک مانند ست۔

ترکون بفتح اول وسکون راے مهمله وضم کاف پارسے بواو مجهول رسیده ونون زده بمعنے دوال وفتراکی آمده وتبرکے قبجف گویند۔

ترن بفتح اول ورای مهمله ونون زده بمعنی دشت وبیابان آمده وگل نسرین ونسترن رانیز گویند۔

ترنجان بضم اول وفتح راے مهمله وسکون نون وجیم بالف کشیده ونون زده معرب ترنگان ست که بادرنجبویه باشد وآن هم معرب بادرنگبویه است۔

ترنج مهرگان بضم اول وضم رای مهمله وسکون نون وکسر جیم ومهرگان باکاف پارسی معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

ترنجیدن بفتح اول ورای مهمله وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی سخت درهم کشیده وکوفته شدن وچین بهم رسانیدن ودرست گردیدن آمده وبضم تای نیز هم درست ست۔

ترنگان بضم اول وفتح راے مهمله وسکون نون

وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی بادرنگبویه وبالنگو آمده وترنجان معرب آنست وآنرا بتازی مفرح قلب المحزون خوانند۔

ترنگانیدن بفتح اول ورای مهمله وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده مصدر ترنگ ست بمعنی بصدا آوردن چلهٔ کمان باشد۔

ترنگبین بضم اول وفتح رای مهمله وسکون نون وکاف پارسی وموحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده ترنجبین راگویند وآن داروئی ست شیرین گویند مانند شبنم برخار شتر می نشیند وبتازی من خوانند وترنجبین معرب آنست گویند روزی دم صبح بود که از آسمان مانند برف برقوم موسی علیه السلام بارید۔

ترنیان بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح نون ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده سبدی وطبقی باشد پهن که از شاخهای چوب بید بافند ودر فرهنگی بتقدیم مثناة تحتانی بر نون هم بنظر آمده که بروزن کریان باشد۔

تریان بکسر اول وسکون رای مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده سبدی وطبقی باشد پهن که از شاخهای چوب بید بافند وطبق چوبین راهم گویند ودر فرهنگی بجای کسر اول فتح هم دیده شد۔

تریدن بضم اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی رسیدن آمده وبفتح اول بمعنی کشیدن وبیرون آوردن باشد ودر فرهنگی باین معنی بجای رای مهمله زای هوز هم دیده شد۔

ترزفان بفتح اول وسکون زای هوز وفا بالف کشیده ونون زده مخفف ترزفان که بمعنی ترجمان ست وآن شخصی باشد که لغت زبانی رابزبان دیگر تقریر کند۔

تزیدن بفتح اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی بیرون کشیدن وبرآوردن باشد۔

تشت ازبام افتادن بفتح اول وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی زده وازبام افتادن معلوم کنایه از رسوا شدن آمده۔

تشتخوان بفتح اول وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی وفتح خای منقوطه وواو معدوله والف کشیده ونون زده خوانی راگویند که بجهت نان وطعام گذارند۔

تشت زرین بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی وزرین باتشدید وکسر رای مهمله معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

تشت سیمین بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی وسیمین معلوم کنایه از ماه آمده۔

تشتن بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی تیشهٔ بزرگ آمده۔

تشتیوان بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وواو بالف کشیده ونون زده بمعنی لسفایج آمده وآن دوائی ست مسهل سودا وبتازی کثیر الارجل وثاقب الحجر واضراس الکلب خوانند۔

تشن بفتح اول وشین منقوطه ونون زده بمعنی چاکشو دیده شد وآن دانهٔ باشد نرم وسیاه ولغزنده از عدس بزرگتر که در داروهای چشم بکار برند ودر فرهنگی بجای فتح اول کسر نیز دیده شد۔

تشنهٔ چیزی بودن بکسر اول وسکون شین منقوطه وفتح نون وکسر همزهٔ مبدله وچیزی بودن معلوم کنایه از اشتیاق هرچیز آمده۔

تعویذ سیمین بفتح اول وسکون عین سعفص وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وکسر ذال منقوطه وسیمین معلوم کنایه از ستارگان آمده۔

تفتن بفتح اول وسکون فا وفتح مثناة فوقانی ونون زده مخفف تافتن ست که گرم شدن ودیگری را گرم گردانیدن باشد وبمعنی پیچیدن وتاب دادن رشته

واشال آن وآزرده وملول شدن روشنائی دیرتواند افتن هم از نظر گذشته۔

تفسیدن بفتح اول وسکون فا وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی گرم شدن آمده۔

تقریر کردن بفتح اول وسکون قاف وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وسکون رای مهملهٔ ثانی وکردن معلوم کنایه از سخنی باشد که ازان تغلب وتصرف دیوانی ظاهر شود۔

تکرونتن بفتح اول وسکون کاف وضم رای مهمله بواو رسیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی ونون زده بلغت ژند وپازند بمعنی پیچیدن آمده۔

تکسین بفتح اول وسکون کاف وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام بزرگی ست از بزرگان ترکان۔

تکلین بفتح اول وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام پادشاهی بوده وبمعنی زیرین هم دیده شد وتخم واستخوان انگور را نیز گویند۔

تلاشان بفتح اول ولام بالف کشیده وشین قرشت بالف کشیده ونون زده مرغزاریست بزرگ در صفاهان۔

تلخجوان بفتح اول وسکون لام وخای منقوطه وضم جیم وواو بالف کشیده ونون زده زهر قاتل وفوت وموت راگویند۔

تلخخوان بفتح اول وسکون لام وخای منقوطه وفتح خای منقوطهٔ ثانی وواو معدوله بالف کشیده ونون زده زهره راگویند وآن متصل ست بجگر حیوانات۔

تلمن بفتح اول وسکون لام وکسر میم ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی بنی آدم وحیوان دیگر آمده۔

تلنگبین بضم اول وفتح لام وسکون نون وکاف پارسی وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی ترنجبین آمده وآن داروئی ست شیرین مانند شبنم برخار شتر می نشیند۔

تلیمان

تلیمان بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده ومیم بالف کشیده ونون زده نام پهلوانی ست ایرانی ودر فرهنگی بدین آمده که تورانی بوده۔

تمام شدن بفتح اول ومیم بالف کشیده وسکون میم وشدن معلوم کنایه از مردن وفوت شدن وبمعنی بانتها رسیدن کاری باشد۔

تمن بفتح اول ومیم ونون زده میغ راگویند وآن بخاری باشد تاریک ملاصق بر روی زمین وبضم اول در ترکی قصبه راگویند که صد ده در تحت آن باشد۔

تمردان بفتح اول وضم میم بواو رسیده ودال ابجد بالف کشیده ونون زده جمع ترک ست که ترکان باشند گویند ترکان از نسل یافث بن نوح اند۔

تن بفتح اول وسکون نون بمعنی خاموش آمده چه تن زدن خاموش شدن راگویند وبمعنی جسم نیز آمده که در مقابل جوهر باشد وبمعنی بدن معروف ست۔

تناسان بفتح اول ونون بالف کشیده وسین مهمله بالف کشیده ونون زده بمعنی آسوده وتندرست آمده۔

تنبان بضم اول وسکون نون وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی شلوار وزیر جامه آمده عموماً وتنبان چرمی کشتی گیران راگویند خصوصاً۔

تنبیدن بفتح اول وسکون نون وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی حرکت کردن وطپیدن ولرزیدن آمده وبمعنی کمین کردن هم دیده شد۔

تنجیدن بفتح اول وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی درهم فشردن وپیچیدن آمده۔

تن دردادن بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده وفتح دال ثانی ونون زده کنایه از راضی شدن وقبول کردن آمده۔

تن زدن بفتح اول وسکون نون وفتح زای هوز ودال ابجد ونون زده بمعنی خاموش شدن وخاموش بودن وآسودن و صبر وتحمل کردن آمده۔

تنگترکان بفتح اول وسکون نون وکسر کاف پارسی وترکان باضم مثناة فوقانی معلوم نام موضعی ست از ترکستان زمین۔

تنگ زعفران بفتح اول وسکون نون وکسر کاف پارسی وزعفران معلوم کنایه از برگهای زرد که در خزان میریزند آمده۔

تنودن بفتح اول وضم نون بواو رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی کشیدن وتنیدن آمده۔

تنیدن بفتح اول وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده معروف ست وبمعنی فریفتن وخاموش بودن هم مستعمل شده۔

تن پرستان بفتح اول وسکون نون وپرستان بابای پارسی معلوم کنایه از تن پروران وکاهلان آمده۔

توان بضم اول وواو بالف کشیده ونون زده بمعنی ممکن بودن هرچیز آمده وبمعنی ابریشم دیده شد وبمعنی توانائی وقدرت وقوت ست۔

توبالمن بضم اول بواو رسیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وضم میم ولام ونون زده بلغت یونانی نوعی از تبوعات ست وآنرا بتازی علقی خوانند برگ آن مانند برگ کبر باشد وچون شاخی ازان بشکنند شیر بسیاری ازان روان شود۔

توبان بضم اول بواو رسیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده تنبان چرمی کشتی گیران راگویند وآن از ناف تا سر زانو بود۔

توختن بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده این لغت از اضداد ست بمعنی کشیدن وفرو بردن هردو آمده وبمعنی جستن بضم جیم ودوختن هم آمده ونیز واپس دادن چیزی بصاحب اعم ازانکه قرض ووام باشد یا امانت وبمعنی گذاردن وحاصل کردن واندوختن وجمع نمودن وخواستن نیز دیده شد۔

تودریون بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون دال ابجد وفتح رای مهمله وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بیخ گیاهی ست که آنرا دورس گویند وتخم آنرا شوکران خوانند اگر شاخ وبرگ گیاه آنرا بکوبند وآب آنرا بگیرند وبر پستان دختران بکر بمالند نگذارد که آن بزرگتر شود وآنرا بیخ کوهی نیز گویند۔

توران بضم اول بواو رسیده ورای مهمله بالف کشیده ونون زده نام ولایتی ست بران طرف آب آمو یعنی ماوراء النهر وچون این ملک را فریدون بتور پسر بزرگ خود داده بود بتوران موسوم شد۔

توریدن بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی شرمنده شدن در حضور خصم آمده وبمعنی تولیدن هم دیده شد که بیک سو رفتن و دور شدن ورمیدن باشد۔

توزیدن بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی اوامودن وگزاردن وکشیدن وحاصل کردن وجمع نمودن واندوختن آمده وبمعنی تاخت وتاراج کردن نیز دیده شد۔

توسن بفتح اول وسکون واو وفتح سین سعفص ونون زده بمعنی وحشی ورام نشونده راگویند عموماً واسپ سرکش وجهنده وحرون را گویند خصوصاً ودر فرهنگی بضم اول وواو مجهول نیز دیده شد۔

توشکان بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وکاف بالف کشیده ونون زده بمعنی گلخن وآتشدان گرمابه وحمام آمده۔

توشه برداشتن بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وسکون های مدوره وبرداشتن معلوم کنایه از مسافر شدن باشد۔

توفان بضم اول بواو رسیده وفا بالف کشیده ونون زده بمعنی طوفان ست که شور وغوغا باشد عموماً وشورش دریا راگویند خصوصاً ونام دوست وامق بود که با او بگریخت۔

توفیدن بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر فا

بثنّاة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی جنبش وبرهم خوردن خلائق ووحوش نیز آمده وبتازی آنرا هَرهَر خوانند وبمعنی غریدن وغریده کردن هم آمده وشور وغوغا وفریاد وآواز وندا وصدا را نیز گویند۔

تولیدن بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر لام بثنّاة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی یکسو رفتن ودور شدن ورمیدن آمده۔

تومن بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح میم ونون زده قصبه را گویند که صد پاره ده در تحت آن باشد وجمع آن تومنات ست وبعضی گویند که ترکی ست۔

تون بفتح اول وواو ونون زده بمعنی تن وبدن وجثهٔ آدمی آمده وبضم اول بواو رسیده ونون زده نام ولایتی ست از خراسان وبمعنی گلخن حمام هم آمده ودر تازی هم گلخن بهمین نام دارد وبمعنی زهدان هم آمده که قرارگاه نطفه باشد وروده پاک نکرده را نیز گویند۔

تَوین بضم اول بواو رسیده وفتح مثنّاة تحتانی ونون زده بمعنی مهربان شونده وکننده ومهمانی کننده آمده۔

تهمتن بفتح اول وهای مدوره وسکون میم وفتح مثنّاة فوقانی ونون زده یکی از القاب رستم دستان ست وبعضی برآنند که القاب بهمن هم هست وبمعنی خداوند سپاه ولشکرکش وسپه دار نیز آمده ومردم شجاع وقوی جثه وبی نظیر را نیز گویند چه معنی ترکیبی این لغت بلی همتا تن ست یعنی تنی که عدیل ونظیر نداشته باشد وبمعنی فرمان برداری کردن وبندگی نیز آمده۔

تیان بکسر اول ومثنّاة تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی دیگ سرگشاده وبزرگ آمده چه تیانچه دیگ سرگشادهٔ کوچک را گویند۔

تیر افگندن بکسر اول بثنّاة تحتانی رسیده وسکون رای مهمله وافگندن معلوم کنایه از دعای بد کردن وطعنه زدن آمده۔

تیرگان بکسر اول بثنّاة تحتانی رسیده وسکون رای مهمله وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده نام روز سیزدهم از تیرماه است گویند درین روز منوچهر با افراسیاب صلح کرد وشرط آنکه افراسیاب یک تیر پرتاب را از ملک خود به منوچهر دهد پس حکما تیری ساختند از روی حکمت ودر وقت طلوع آفتاب رستم آن تیر را برکمان نهاده از جبال طبرستان بطرف مشرق انداخت بعد از تفحص بسیار در کنار آب امو یافتند۔

تیر گردون بکسر اول بثنّاة تحتانی رسیده وکسر رای مهمله وگردون با فتح کاف پارسی معلوم عطارد را گویند وحوادث آسمانی را نیز گویند وصاحب برهان نوشته که کنایه از آفتاب است نیز۔

تیرهٔ خاکدان بکسر اول بثنّاة تحتانی رسیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده وخاکدان معلوم کنایه از دنیا آمده۔

تیره شدن آب اختران بکسر اول بثنّاة تحتانی رسیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده وباقی معلوم کنایه از رفتن آب وروشنی اختران ست۔

تیز گردیدن بکسر اول بثنّاة تحتانی مجهول رسیده وسکون زای هوز وگردیدن با فتح کاف پارسی معلوم کنایه از خشمگین وقهرآلوده شدن آمده۔

تیشه برپای خود زدن بکسر اول بثنّاة تحتانی مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده وبرپای خود زدن معلوم کنایه از برهم زدن وضایع کردن کار وبار خود ست۔

تیشه زن بیستون بکسر اول بثنّاة تحتانی مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده وفتح زای هوز وکسر نون وبیستون معلوم کنایه از فرهاد آمده وبیستون نام آن کوه است که فرهاد آنرا کنده بود۔

تیشه بسوی خود زدن بکسر اول بثنّاة تحتانی مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده وبسوی خود زدن معلوم کنایه از حریص وطامع بودن واز شره وطمع وحرص باشد۔

تیشه فرهاد تیز کردن بکسر اول بثنّاة تحتانی مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وهای مدوره وفرهاد وتیز کردن معلوم کنایه از غمزهٔ در عشق وعاشقی نمودن باشد۔

تیغ دو دستی زدن بکسر اول بثنّاة تحتانی مجهول رسیده وکسر غین معجمه ودو دستی زدن معلوم کنایه از جنگ کردن صعب وچیزی بسیار از مردم گرفتن آمده وشمشیر وتیغ دراز کلان که بدو دست زدن را نیز گویند یعنی بمقدار دو دست ونیز از هر دو دست زدن شمشیر را گویند۔

تیغزن بکسر اول بثنّاة تحتانی مجهول رسیده وسکون غین منقوطه وفتح زای هوز ونون زده بمعنی این معروف ست ونام روز سیزدهم از ماههای ملکی باشد۔

تیغزن آسمان بکسر اول بثنّاة تحتانی مجهول رسیده وسکون غین منقوطه وفتح زای هوز وکسر نون وآسمان معلوم کنایه از صبح صادق وآفتاب وکوکب مریخ آمده۔

تیغ شدن بکسر اول بثنّاة تحتانی مجهول رسیده وسکون غین منقوطه وشدن با ضم شین منقوطه معلوم بمعنی روبرو ومقابل شدن آمده۔

تیغ گوشتین بکسر اول بثنّاة تحتانی مجهول رسیده وکسر غین منقوطه وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وکسر مثنّاة فوقانی بثنّاة تحتانی رسیده ونون زده کنایه از زبان آمده که بتازی لسان گویند۔

تین بکسر اول بثنّاة تحتانی رسیده ونون زده بزبان ژند وپاژند بمعنی انجیر آمده وآن میوه ایست معروف ودر تازی نیز همین معنی دارد۔

چشمهٔ نوزدهم بحر چهارم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان مثنّاة فوقانی باواو

تاپو بفتح اول بالف کشیده وضم بای پارسی بواو رسیده بزبان صفاهانی بمعنی ظرفی آمده که از گل سازند ودران گندم ونان وامثال آن کنند۔

تارو بفتح اول بالف کشیده وضم رای مهمله بواو رسیده بمعنی کنه آمده وآن جانوری ست که بر شتر وگاو وگوسفند وسگ وامثال آن بچسپد وخون بمکد۔

تانگو بفتح اول بالف کشیده وسکون نون وضم کاف پارسی بواو رسیده بمعنی حجام وسرتراش آمده ودر فرهنگی بقتچتین هم دیده شد وبا همین معنی بجای واو رای قرشت نیز گفته اند۔

تاو بفتح اول بالف کشیده وسکون واو بمعنی تاب آمده که حرارت وگرمی ومحنت ومشقت واندوه باشد وبمعنی توانائی وتاب وطاقت نیز آمده وپیچ وتاب را هم گفته اند وبمعنی روشنی وپرتو آفتاب ومهتاب وآتش نیز آمده چه در لغت فارسی واو ببای ابجد وبرعکس تبدیل می یابد۔

تاواتاو بفتح اول بالف کشیده وواو بالف کشیده ومثنّاة فوقانی بالف کشیده وواو زده بمعنی توانائی وقدرت آمده۔

تاهو بفتح اول بالف کشیده وضم های مدوره بواو رسیده بمعنی عرق شراب آمده۔

تپنگو بفتح اول وبای پارسی وسکون نون وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده ظرفی را گویند که اصناف محترفه زر فروخت واسباب واجناس دران ریزند وبمعنی کیسهٔ حجام وزنبیل وسبد هم آمده وبمعنی بوی دان عطاران هم آمده که بتازی جونه گویند۔

ترپو بفتح اول وسکون مثنّاة فوقانی وفتح رای مهمله وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده بمعنی مسخرگی ولاغ وظرافت آمده بروزن غژگو هم آمده۔

تدو بفتح اول ودال ابجد وسکون واو نام مرغی ست صحرائی شبیه بخروس در نهایت خوش روئی وخوش رفتاری۔

تذرو بفتح اول وذال معجمه ورای مهمله وواو ساکن مرغی بود صحرائی شبیه بخروس۔

تذو بفتح اول وذال معجمه وواو زده جانوریست سرخ رنگ وپردار که بیشتر در حمامها ومتوضایها باشد واو را بعربی ابن وردان میگویند۔

ترازو بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وضم زای هوز بواو رسیده معروف ست وآن آلتی باشد که چیزها را بدان وزن کنند وبمعنی اوراک وورک نیز دیده شد وعدل وعدالت را نیز گویند ونام برج میزان هم هست که از جملهٔ دوازده برج فلکی ست۔

تربو بفتح اول وسکون رای مهمله وضم موحدهٔ تحتانی بواو مجهول رسیده پارچهٔ سفید وسفت وباریک را گویند۔

ترغو بفتح اول وسکون رای مهمله وضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده نوعی از بافتهٔ ابریشمی سرخ رنگ باشد۔

تریو بفتح اول وسکون رای مهمله وضم مثنّاة تحتانی بواو مجهول رسیده بمعنی پارچه وجامهٔ سفید باریک آمده۔

تزاو بفتح اول وزای هوز بالف کشیده وسکون واو نام مبارزی بوده تورانی که داماد افراسیاب بود گیو او را زنده گرفت وبانتقام برادرش بقتل آورد وبزای فارسی هم آمده است۔

تسو بفتح اول وضم سین مهمله بواو رسیده مقدار دو وزن چهار جو باشد ویک حصهٔ از بیست وچهار حصهٔ شب وروز که آنرا یک ساعت گویند ویک حصهٔ از بیست وچهار حصهٔ چوب گز استادان خیاط وهمچنین یک حصه از بیست وچهار حصهٔ سیر استادان بقال ومعرب آن طسوج ست۔

تفو بضم اول وفا وسکون واو بمعنی آب دهن آمده وآب دهن انداختن را نیز گویند۔

تکاو بفتح اول وکاف بالف کشیده وواو زده بمعنی تکاب ست که درهٔ کوه وزمین آب کند باشد وزمینی که دران بعضی جا آب فرو رود واز جای دیگر برآید وبعضی جا خشک باشد وبعضی جا استاده وبعضی جا روان وبعضی جا سبزه ومرغزار بود ونام الکه وولایتی هم هست۔

تکو بفتح اول وضم کاف بواو رسیده بمعنی موی درهم پیچیده ومجعد آمده ونان تنک روغنی را نیز گویند وبا کاف پارسی نام پادشاه خطا وختن ست۔

تگاو بفتح اول وکاف پارسی بالف کشیده وواو زده پیاله باشد از نقره وغیره که در تهٔ آن لوله نصب کرده باشند وبآن شراب وگلاب وامثال آن در شیشه کنند وآنرا بتازی قیف گویند وزمینی پست پرآب وسبزه وعلف را نیز گویند که آب باران بهمان بدود وجابجا بماند ونام روستائی ست از ولایت گنجه وجنگ وخصومت را نیز گویند ونام پرده ایست از موسیقی۔

تلو بضم اول ولام بواو رسیده پائین تیر را گویند جائیکه پی دران پیچند وپیکان را مضبوط سازند۔

تندرو بضم اول وسکون نون ودال ابجد وضم رای مهمله بواو رسیده بمعنی بخیل وممسک وترش رو آمده وبفتح رای مهمله چالاک وتیز رفتار را گویند۔

تندو بفتح اول وسکون نون وضم دال ابجد بواو رسیده بمعنی عنکبوت آمده۔

تنندو بفتح اول ونون وسکون نون ثانی وضم دال ابجد بواو رسیده بمعنی تندو آمده که عنکبوت باشد۔

تنو بفتح اول ونون وسکون واو بمعنی قوت وتوانائی آمده۔

تو بفتح اول وسکون واو بمعنی تاب آمده که تابش آفتاب وماه وامثال آن باشد وجائی را نیز گویند وصحرا که آب دران استاده بود وبتازی غدیر خوانند وبضم اول وسکون ثانی بمعنی مهمانی وضیافت آمده وبمعنی خود هم دیده شد که آنرا خویش وخویشتن خوانند وآن معروف ست وبتازی آفت را گویند وبضم اول وواو مجهول بمعنی درون آمده که در مقابل بیرون ست وبمعنی قیماق نیز آمده وآن پردهٔ باشد که بروی شیر بندد وبمعنی پرده وته ولای هم آمده چنانچه گویند ته برته ولای بر لای وپرده بر پرده۔

توبرتو بضم اول بواو رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای مهمله وضم مثنّاة فوقانی ثانی بواو رسیده بمعنی مردم سر در خود وحرام توشه آمده وهزارخانهٔ گوسپند را نیز گفته اند ونام حلوائی هم هست وبمعنی پی در پی ودنبال یکدیگر نیز از نظر گذشته ونیز بمعنی ته برته ولای بر لای وپرده بر پرده آمده۔

تهو بضم اول وهای مدوره وسکون واو بمعنی تفو آمده که آب دهن انداختن باشد وآب دهن را نیز گویند وبکسر اول وضم های مدوره بواو رسیده مخفف تیهو ست وآن پرندهٔ باشد شبیه به کبک لیکن کوچک تر از کبک ست۔

تیماو بکسر اول بثنّاة تحتانی رسیده ومیم بالف کشیده

ی بلادت آمده و آن تعطیل قوت نفس ناطقه است یا آنکه تقصیری در خلقت آن شده باشد۔

تیو بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو مجهول زده بمعنی آمده که در تازی ای گویند و بمعنی تاب و طاقت و توانائی هم دیده شد۔

تیهو بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم های هوز بواو رسیده بمعنی جای آمده که آب در آنجا جمع شود و بتازی آنرا غدیر خوانند و نیز پرنده ایست شبیه به کبک لیکن از کبک کوچکتر ست و معرب آن تیهوج ست۔

چشمهٔ بیستم بحر چهارم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان مثناة فوقانی با های مدوره

تابخانه بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و خای منقوطه بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی خانه آمده که دیوار آنرا از آئینه و در و پنجرهٔ آنرا از بلور کرده باشند هر که در درون باشد بیرون را توان دید و خانهای بزرگ تابستانی را نیز گویند و خانه را نیز گفته اند که زمین آنرا مانند زمین حمام مجوف کرده باشند و آتش دران افروزند تا گرم شود و ایام زمستانی در آنجا بسر برند و خانهٔ را نیز گویند که در انجا بخاری و تنور باشد۔

تابسه بکسر اول بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و سین مهمله و های مدوره زده بمعنی چراگاه پر آب و علف آمده۔

تابه بفتح اول بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده بمعنی خشت پخته و آجر بزرگ آمده و ظرفی باشد پهن که دران کوکو و خاگینه و ماهی بریان کنند و نان هم بر بالای آن پزند و تاوه نیز گویند و بپارسی سرگین گاو را گویند۔

تاتوره بفتح اول بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی ریسمانی آمده که بر دست و پای اسپ و اشتر گذارند و زنجیر آهنی را نیز گویند که بر دست و پای اسپ و اشتر گذارند۔

تاج ده بفتح اول بالف کشیده و سکون جیم و کسر دال ابجد و های مدوره زده بمعنی پادشاهی ده آمده۔

تاج فیروزه بفتح اول بالف کشیده و کسر جیم و فیروزه با کسر فا معلوم بمعنی تاج کیخسرو آمده و کنایه از آسمان نیز هست۔

تاخته بفتح اول بالف کشیده و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی دویده اسپ دونده آمده و بمعنی تافته نیز آمده که از تابیدن ریسمان و ابریشم ست و بمعنی ریخته هم دیده شد که مشتق از ریختن باشد۔

تاخیره بفتح اول بالف کشیده و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی سرنوشت و طالع و بخت آمده و بمعنی نصیب و قسمت هم هست و آنچه بر ان زایند و بر آیند هم هست چنانچه گویند تاخیرهٔ تو چنین بود یعنی طالع تو چنین بود و بران زادی و بر آمدی۔

تارچوبه بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و ضم جیم پارسی بواو مجهول رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده نام دارویی است که در دواها بکار برند و آنرا الیبون هم خوانند۔

تاره بفتح اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی تار جولاهگان آمده که نقیض پود ست و طارم را نیز گویند و آن خانهٔ باشد مانند خرگاه که از چوب سازند و بمعنی تغار هم دیده شد و آن ظرفی باشد معروف و بمعنی تیره و تاریک هم آمده و زبانهٔ کپان را نیز گفته اند و کپان ترازو مانندیست که بدان بار سنجند و باین معنی در فرهنگی بجای حرف اول نون هم بدیدن آمده و تارک سر و فرق سر را نیز گویند و بمعنی تار موی و تار ریسمان و تار طنبور و تار چنگ معروف ست۔

تازانه بفتح اول بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده مخفف تازیانه است که قمچی و چابک باشد۔

تازه بفتح اول بالف کشیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی نو باشد که نقیض کهنه است و بمعنی حادث هم آمده است که در مقابل قدیم است و ضد تر پژمرده هم هست۔

تاسمه بفتح اول بالف کشیده و سکون سین سعفص و فتح میم و های مدوره زده بمعنی موی شانه کرده آمده که بر فراز پیشانی باشد و چرم خام و دوال چرمی را نیز گویند۔

تاسه بفتح اول بالف کشیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده بمعنی تیره شدن روی آمده که از غم و الم بهم رسیده باشد و بتازی کلف نامند و فشار و فشردن گلو بسبب سیری یا ملال و اندوه دیگر و بمعنی بیقراری هم آمده و میل بخوردنی و خواهش بچیزی را نیز گویند و اینحالت بیشتر زنان آبستن و مردمان تریاکی را دست دهد و بمعنی اضطراب و بیقراری هم دیده شد و صدای نفس کشیدن و بر آوردن مردمان فربه و مرطوبی پی در پی و دم زدن مردم و اسپ و حیوان دیگر از کثرت گرما یا تلاش کردن و دویدن و بمعنی ملالت و اندوه نیز آمده۔

تاسه واسه بفتح اول بالف کشیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده و واو بالف کشیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده این لغت از اتباع ست بمعنی تلواسه و بیقراری و اضطراب باشد۔

تافته بفتح اول بالف کشیده و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده نام نوعی از بافته و پارچهٔ ابریشمی ست و جامه را نیز گویند که از کتان بافته باشند و موی زلف و گیسو و ریسمان و ابریشم و هر چیز که آنرا تابیده و پیچیده باشند و چیزی و کسی را نیز گفته اند که از حرارت آفتاب و تابش آتش یا بسبب قهر و غضب و تب برافروخته و گرم شده باشد و بمعنی برگشته و برگردیده و روی گردانیده هم دیده شد که بتازی معطوف خوانند و بمعنی آزردگی از کوفت راه و سواری و غم و اندوه و مکدر شده نیز از نظر گذشته و بمعنی پرتو انداختن آفتاب و ماه و ستاره و چراغ و آتش و امثال آن هم باشد۔

تالانه بفتح اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده میوه ایست شبیه بشفتالو و بعضی بر آنند که نوعی از شفتالو است۔

تالواسه بفتح اول بالف کشیده و سکون لام و واو بالف کشیده و فتح سین سعفص و های مدوره زده بمعنی میل بچیزی کردن آمده و اندوه و اضطراب و بیقراری را نیز گویند۔

تاته بفتح اول بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده

نقیض پود آمده و آن تارهاے ست که جولاهگان براے بافتن مهیا کنند۔

تاوانه بفتح اول بالف کشیده و واو بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی تاب خانه آمده که گرم خانه باشد۔

تاوریده بفتح اول بالف کشیده و سکون واو و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی عارض شده آمده۔

تاوه بفتح اول بالف کشیده و فتح واو و های مدوره زده بمعنی خشت پخته و آجر بزرگ آمده و ظرفی باشد گرد و پهن که دران کوکو و خاگینه و ماهی بریان کنند و نان بر بالای آن پزند۔

تاه بفتح اول بالف کشیده و سکون های مدوره بمعنی ته و لای آمده چنانچه گویند یکتاه و دو تاه و یک لای و دو لای و تفسیر لفظی ست که آنرا بعربی محض گویند بفتح میم و سکون حای حطی و ضاد با نقطه و بمعنی عدد فرد نیز دیده شد که در مقابل جفت باشد و زنگی باشد که بر روی شمشیر و امثال آن نشیند۔

تباه بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و ها زده بمعنی باطل و بکار نه آمدنی و نابود و ضائع آمده و قسمت کننده و قسام را نیز گویند۔

تباهجه بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون های مدوره و فتح جیم و های هوز زده بمعنی گوشت پخته نرم و نازک آمده و معرب آن طباهجه است۔

تباهه بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح های مدوره و های هوز زده بمعنی گوشت پخته و نرم و نازک آمده و بمعنی قلیه بادنجان و کباب و خاگینه هم آمده۔

تب باده بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و موحدهٔ تحتانی ثانی بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی تب لرزه باشد عموماً و تب لرزه که بسبب ظاهر شدن و بر آمدن سپرز بهم رسیده باشد خصوصاً و باین معنے در برهان بجاے بای ابجد مثناة تحتانی هم آورده۔

تبخاله بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و خای منقوطه بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی جوششی آمده که بسبب حرارت و سوزش تب از اطراف لب پدید آید۔

تبرزه بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و های مدوره بمعنی تبرزد آمده که قند سفید ست و صبر و نمک بلوری و نوعی از انگور را نیز گویند۔

تبرتیشه بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده آلتی است آهنی که دو روی دارد یکطرفش همچو تیشه و یک طرفش همچو تبر۔

تبسیده بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی گرم شده آمده۔

تبنگه بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و سکون نون و فتح کاف و های مدوره زده بمعنی ظرفی آمده که غله دران کنند و تنور نان پزی را نیز گفته اند و طبلهٔ را هم گویند که نان دران گذارند۔

تبه بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و ظهور های مدوره مخفف تباه که قسمت کننده و نابود و ضائع شده است و گوشت نرم و نازک را نیز گویند۔

تبهره بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و ظهور های مدوره و فتح رای مهمله و های هوز زده بمعنی گوشت نرم و نازک آمده۔

تبیازه بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی تب و لرزه آمده و تب لرزه را نیز گویند که بسبب بر آمدگی و بزرگ شدن سپرز بهم رسیده باشد و باین معنی بجای زای نقطه دار ذال تخذ هم دیده شد۔

تبیره بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی تبیر آمده و آن خانهٔ باشد که سرگین و پلید بهادران ریزند و دهلی ست که میان آن باریک و هر دو سر آن پهن باشد و دهل و کوس و طبل و دمامه و نقاره را نیز گویند و در مؤید الفضلا با بای پارسی آورده۔

تپانچه بفتح اول و بای پارسی بالف کشیده و سکون نون و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی طپانچه آمده که بتازی لطمه خوانند و کوهه و موج دریا را نیز گویند و طبانچه معرب آنست بموحدهٔ تحتانی و جیم ابجد۔

تپنچه بفتح اول و بای پارسی و سکون نون و فتح جیم پارسی و های مدوره زده مخفف تپانچه آمده که بتازی لطمه خوانند۔

تپه بفتح اول و بای پارسی با تشدید و های مدوره زده بمعنی کلاه زنان آمده و آن چیزی باشد محرابی که زنان از کلابتون و مروارید دوزند و از طلا و جواهر نیز سازند و بر پیشانی نصب کنند و کوه پست و پشتهٔ بلند را نیز گویند و بمعنی مرزی که بسیار دیه در تحت او باشد۔

تپارچه بفتح اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی تیری آمده که پیکانش پهن و سخت و تیز بود و وضع این از ترکان ست و نیز تیری که بر پرندگان اندازند۔

ترپوده بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و فتح رای مهمله و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و ظهور های مدوره بمعنی مسخرگی و لاغ و ظرافت آمده و در فرهنگی بجای فتح رای مهمله سکون هم دیده شد۔

تتره بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و رای مهمله و های مدوره زده بمعنی مسخرگی و لاغ و ظرافت آمده۔

تجاره بفتح اول و جیم بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی اسپی آمده که هنوز او را زین نکرده باشند و بلغت ژند و پاژند رونده را گویند۔

تخت رونده بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر مثناة فوقانی و رونده معلوم بمعنی تخت روان ست که کنایه از خوش راه و از تخت سلیمان علیه السلام و آسمان باشد۔

تخت فیروزه بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر مثناة فوقانی و فیروزه معلوم بمعنی تخت کیخسرو آمده و کنایه از آسمان نیز هست۔

تخته بضم اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده مخفف توخته است که بمعنی گزارده و ادا کرده آمده اعم از قرض و دین و امانت و نماز۔

تخله بفتح اول و سکون خاے منقوطه و فتح لام و های مدوره

زده بمعنی ریزه و خردهٔ هر چیز آمده و بمعنی عصا و نعلین هم آمده و در مؤید الفضلا بفتح اول آورده و بعضی بفتحتین هم گفته اند۔

تخمه بضم اول و سکون خای منقوطه و فتح میم و های مدوره زده بمعنے اصل و نژاد آمده و مرضی ست که آدمی و حیوانات دیگر را از چیز خوردن بسیار بهم میرسد خصوصاً کبوتر را و آنرا بتازی هیضه خوانند

تده بفتح اول و دال ابجد و های مدوره زده بمعنی تبنده آمده که از تنیدن مشتق ست۔

تراشه بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی هلال واری از خربزه و هندوانه و امثال آن آمده و تراشیده شده باشد و آنچه از تراش آمده باشد۔

ترانه بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده باصطلاح اهل نغمه تصنیفے را گویند که آن سه گوشه داشته باشد هر کدام بطرزی دیگر یکی بیتی و دیگری مع دیگی دیگر تلا و تلالا و در لغت نقش و دوبیتی و سرود و نغمه را خوانند و بمعنی دهن خوانی و طرز خوش نیز هست و بمعنی بدخوئی و حیله وری هم دیده شد و شاهد تر و تازه و صاحب جمال و جوان خوش صورت را هم گویند۔

تربره بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله و های مدوره زده نام نوعی از انگور ست۔

تربزه بضم اول و سکون رای مهمله و ضم موحدهٔ تحتانی و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی ترب آمده و بفتح اول و ضم ثالث بمعنے تربز ست که هندوانه و خیار و بادرنگ باشد۔

ترلبسه بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و سین مهمله و های مدوره زده بمعنی قوس قزح آمده۔

ترپه بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح بای پارسی و های مدوره زده بمعنے کشک سیاه و قراقروت آمده۔

ترخته بفتح اول و رای مهمله و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانے و های مدوره زده نوعی از ماهی باشد بسیار عریض و پهنا دار گویند این ماهی در رودخانهٔ اندلس میباشد و آن شهریست در حدود مغرب۔

ترخنده بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و سکون نون و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده بمعنی طنز و طعنه و بیهوده و مکر و حیله آمده و باین معنی در فرهنگے بجای خای تخذ فا و قاف هر دو بنظر آمده۔

ترخوانه بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده نوعی از طعام باشد که مردم فقیر و نامراد بجهت زمستان سازند و آن چنان ست که گندم را بلغور کنند و با داروهای گرم در آب بجوشانند تا نیک بپزد و قوام گیرد و قدری آب غوره دران ریزند و اگر میسر نباشد شیر گوسپند و آنرا گلوله ها سازند و خشک کنند و بوقت حاجت قدری ازان بجوشانند و بخورند۔

ترخینه بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی ترخوانه است و آن گندم باشد بلغوره کرده که در آب جوشانند تا بقوام آید پس شیر گوسپند با آب غوره دران ریزند و گلوله ها ساخته خشک کنند و بوقت حاجت بجوشانند و بخورند۔

ترده بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و های مدوره زده اجرت آسیا کردن گندم و جو و مزد آسیا نیز کردن هم هست و قبالهٔ باغ و خانه و امثال آنرا نیز گویند و باین معنی با زای نقطه دار نیز بنظر آمده است۔

ترزده بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و دال ابجد و های مدوره زده بمعنی قبالهٔ باغ و خانه و امثال آن آمده۔

ترسه بضم اول و سکون رای مهمله و فتح سین سعفص و های مدوره زده بمعنے قوس قزح آمده و بفتح اول بمعنی قوت و اهمه۔

ترشه بضم اول و سکون رای مهمله و فتح شین منقوطه و های مدوره زده نام رستنی ست که تخم آنرا بتازی بزر الحماض و حب الرشاد خوانند اگر قدری ازان تخم زن در خرقه بسته بر بازوی چپ خود بندد و مادام که با خود دارد و آبستن نشود و نام میوهٔ نیز هست و در فرهنگے بجای سکون رای مهمله ضم هم دیده شد۔

ترغازه بفتح اول و سکون رای مهمله و غین منقوطه بالف کشیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی سرکشی کردن و کسیکه حکمها از روی غالبیت کند و غالب و صاحب حکم و سرکش را نیز گویند

ترغده بفتح اول و رای مهمله و سکون غین منقوطه و فتح دال ابجد و های مدوره زده گرفته شده و ترنجیده را گویند و هر بندی و عضو و مفصلے که بسبب درد و هندی و آزار حرکت نتوان کرد گویند فرغده شده و در فرهنگے بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث نیز دیده شد۔

ترفنده بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح فا و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی ترفندست که دروغ و بیهوده و تزویر و مکر و حیله باشد و باینمعنی بجای فا قاف نیز بدین آمده۔

ترفینه بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی آشے آمده که فاتق آنرا قراقروت کرده باشند۔

ترقنده بفتح اول و سکون رائے مهمله و فتح قاف و سکون نون و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده بمعنی مکر و حیله و تزویر و بیهوده و دروغ و محال آمده۔

ترکنده بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی ترقنده است که مکر و حیله و فریب و تزویر و دروغ و بیهوده و محال باشد۔

ترمه بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم و های مدوره زده بمعنی شکلتو آمده که نمد زین باشد و بمعنی ترب هم دیده شد که از بقول ست و در فرهنگے بضم اول هم آمده۔

ترنانه بفتح اول و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده و فتح نون و هاے مدوره زده بمعنے نان خورش آمده یعنی هر چیز که آنرا با نان توان خورد همچو قلیه و کباب و دوشاب و پنیر و ماست و مانند آن و بتازی ادام خوانند۔

ترنجیده بضم اول و رای مهمله و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی درهم کشیده شده و چین و شکن بهم رسانیده باشد۔

تروشه بضم اول و رای مهمله بواو رسیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده نام میوه ایست۔

ترومیده بفتح اول و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی اندوخته و آمیخته آمده و بکسر اول بر وزن نکوهیده هم آمده است۔

ترونده بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح واو و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی دروغ و فریب و مکر و حیله آمده و میوهٔ نورسیده و نوباوه را نیز گویند۔

تروه بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم واو بواو ثانی مجهول رسیده و های مدوره زده بمعنی جفت آمده که نقیض طاق باشد و در فرهنگے بضمتین و سکون واو اول و فتح واو ثانی هم دیده شد۔

تروه بفتح اول و سکون رائے مهمله و ضم واو و ظهور های مدوره بمعنی ترووه است که جفت باشد و در فرهنگے بضم اول و فتح ثالث هم دیده شد۔

تره بفتح اول و تشدید رای مهمله و های مدوره زده بمعنی هر سبزے که با طعام خورند عموماً و گندنا را نامند خصوصاً و باینمعنے بتخفیف ثانی هم درست ست و بفتحتین و های مدوره زده گیاه تیزی را گفته اند که بر سر های انهای جو و گندم در خوشه میباشد و وانهای کلید را نیز گویند و باین دو معنی با زای فارسی هم آمده۔

تره گریه بفتح اول و رای مهمله و کسر همزهٔ مبدله و ضم کاف پارسے و سکون رای مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده بمعنی بادرنجبویه آمده و گربه را باین تره محبت بسیارست۔

تره میره بفتح اول و رای مهمله و های مدوره زده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده تره ایست که آنرا خردل صحرائی نیز گویند و بتازی ایهقان خوانند۔

ترهنده بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح های مدوره و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده هر چیز با طراوت و آراسته را گویند

تریته بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانے رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنے طعامے آمده که آنرا با گوشت و سرکه و گندم پزند و آنرا بتازی عویته بفتح عین مهمله گویند و قسام سبزیها را نیز گویند و نوعی از فاتق باشد که مردم نامراد و فقیر در آشهاے آرد کنند و طریق ساختنش آن ست که نان تنوری نیم پخته را ریزه ریزه کرده با فلفل و زنجبیل و سیاه دانه و ریزهٔ نیم کوفته و سبزیهاے ریزه ریزه کرده مانند چقندر و شلغم و پودنه و گندنا و امثال آن مجموع را در تغاری کنند و سرکه و دوشاب بر بالای آن ریزند و مشت بسیاری زنند تا خوب خمیر شود و در آفتاب نهند همچنین تا چهل روز بدین دستور هر روز سرکه و دوشاب بران ریزند و برهم زنند و در آفتاب نهند تا بقوام آید بعد از چهل روز قرصها ازان سازند و خشک کنند و در وقت حاجت قرصی ازان در آب گرم اندازند تا نرم شود و فاتق آش کنند۔

تریوه بفتح اول و کسر رائے مهمله بمثناة تحتانے مجهول رسیده و فتح واو و هاے مدوره زده بمعنے راه پشته پشته ناهموار و پست و بلند آمده۔

تزده بفتح اول و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنے قبالهٔ خانه و باغ و امثال آن آمده و نیز مطلق اجرت را گویند عموماً و اجرت راست کردن آسیا را خصوصاً۔

تژده بفتح اول و سکون زای پارسی و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی وندانهای کلید و غنچهٔ گل و غنچه زدن برگ باشد از درخت یعنے سر بر آوردن باشد از درخت و بمعنی مزد گندم آسیا کردن نیز نمودن آسیا و اجرت آسیا هم دیده شد۔

تژه بفتح اول و زاے پارسے و هاے مدوره زده بمعنی خسهاے سر تیزی که بر سر وانهاے گندم و جو که در خوشه مے باشد آمده و چوب بزرگے را گفته اند که اطراف سقف خانه را بران نهند و وندانهٔ کلید را نیز مانند غنچهٔ درخت و غنچهٔ گل را نیز گویند۔

تسمه بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح میم و های مدوره زده موی خانه کرده بالای پیشانی را گویند و چرم خام و دوال چرمی را نیز گویند و آن معروف ست۔

تشتخانه بفتح اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی و خای منقوطه بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده خانه را گویند که طشت و آفتابه دران گذارند و آن را آفتابچی خانه نیز گویند و گاهے از روے تعظیم بر اوب خانه هم اطلاق کنند که بتازی مبرز گویند و جامهٔ خواب را گویند از توشک و لحاف و نهالی و مانند آن و توشکخانه را هم گفته اند و آن خانه باشد که رخت خواب دران نهند۔

تشت وخایه بفتح اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی و فتح واو و خای منقوطه بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده کنایه از زمین و آسمان آمده چه زمین در میان آسمان ست و نام طلسمی ست و علم نجوم را نیز علم طشت و خایه گویند و نیز نوعی از بازی باشد و آن چنان ست که بیضه را خالی کنند و از شبنم پر سازند و راه آنرا محکم سازند و در هوای گرم در طشت مسی گذارند و اگر هوا گرم نباشد اندک آتش در زیر طشت نهند چون طشت گرم شود بیضه بجانب هوا روان شود تا از نظر غائب شود۔

تشنه بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح نون و های مدوره زده معروف ست و بمعنی مشتاق هم آمده و بکسر اول هم درست ست

تشه بفتح اول و شین مشدد و هاے مدوره زده بمعنے پیمانهٔ روغن آمده۔

تشیره بفتح اول و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی گلوله آمده که از سنگهای الوان و سخت سازند و بدان بازی کنند۔

تغاره بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده آوندی چوبین رو گشاده در غایت شهرت ست که در وی جامه شویند و بمعنی پیمانه و طشت گلی هم دیده شد و بمعنی خوردنی و زاد و توشه هم از نظر گذشته۔

تفته بفتح اول و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده نام گیاهی ست که خوردن بیخ آن جنون آورد و مخفف تافته هم هست که آزرده و کوفته شده و مکدر باشد و بمعنی بسیار گرم شده معروف ست

تساچه بفتح اول وسین مهمله بالف کشیده وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی نهنگ آمده۔

تفسه بفتح اول وسکون فا وفتح سین مهمله وهای مدوره زده بمعنی اندوه وبیقراری آمده ومیل وخواهش بهرچیزیکه دیده شود هرچند که سیر باشند واین صفت بیشتر عارض مردمان تریاکی وافیونی وزنان آبستن میشود وسیاهی وداغی را نیز گویند که در بشره واندام آدمی باشد وآنرا عوام ماه گرفت گویند وبتازی کلف خوانند۔

تفسده بفتح اول وسکون فا وکسر سین مهمله بثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی بغایت گرم شده را گویند۔

تفسیله بفتح اول وسکون فا وکسر سین مهمله بثناة تحتانی رسیده وفتح لام وهای مدوره زده جنسی از پارچهٔ ابریشمی باشد که آنرا قبا وازار وچیزهای دیگر بدوزند ودر فرهنگی بدین آمده که نوعی از جامهاست که برای کسوت زمستان بافند۔

تفشله بفتح اول وسکون فا وکسر شین منقوطه وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی عدس نیم پخته آمده وقلیه باشد که از گوشت وعسل وتخم مرغ وزردک پزند وکشنیز وگندنا دران کنند۔

تفشه بفتح اول وسکون فا وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده بمعنی سرزنش کردن وطعنه زدن آمده وبمعنی طعنه وسرزنش نیز باشد۔

تفشیله بفتح اول وسکون فا وکسر شین منقوطه بثناة تحتانی رسیده وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی تفشله است که قلیه با گوشت وتخم مرغ وزردک وعسل باشد وبعضی گندم ومویز وگردگان وکشنیز هم داخل کرده اند وعدس سبز پخته را نیز گویند۔

تفنه بفتح اول وسکون فا وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی پردهٔ عنکبوت آمده۔

تقده بفتح اول وسکون قاف وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بزبان بربر کشنیز را گویند وآن رستنی باشد که بیشتر در آشهای بیمار کنند وبتازی کزبره خوانند۔

تقره بفتح اول وکسر قاف وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بلغت بربر زیرهٔ رومی را گویند وآنرا بپارسی نانخواه وکرویا خوانند۔

تکله بضم اول وسکون کاف ولام وهای مدوره زده بمعنی دیوانه آمده ونام یکی از اتابکان است که در شیراز پادشاهی کردند۔

تکمه بضم اول وسکون کاف وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی گوی گریبان وامثال آن آمده۔

تکه بفتح اول وکاف وهای مدوره زده بمعنی بز نر آمده اعم از بز کوهی وغیر کوهی وبزی را نیز گویند که سرگروه میش ورمهٔ گوسپندان باشد وبمعنی سرگین گاو وگاومیش نیز آمده که آنرا بدست پهن ساخته بجهت سوختن خشک نموده باشند وبکسر اول لقمه وپاره از هر چیز باشد چنانچه گویند فلان چیز را تکه تکه کرد یعنی پاره پاره ساخت وبضم اول بمعنی پشتهٔ بلند آمده ونوعی از تیر است که بجای پیکان گرهی دارد۔

تلمنده بفتح اول ولام وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی کج زبان آمده یعنی شخصی که درست تکلم نتواند کرد۔

تلمنه بفتح اول وسکون لام وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی ضرورت ونیاز وخواهش وحاجت آمده۔

تلواسه بکسر اول وسکون لام وواو بالف کشیده وفتح سین مهمله وهای مدوره زده بمعنی بیقراری واندوه وبی آرامی واضطراب آمده ومیل بچیزی داشتن نیز باشد۔

تلوسه بفتح اول وسکون لام وفتح واو وسین مهمله وهای مدوره زده مخفف تلواسه است که اندوه وبیقراری وبی آرامی واضطراب ومیل بچیزی باشد وبضم اول ولام بواو رسیده غلاف کارد وشمشیر وامثال آنرا گویند وباین معنی بفتح اول وضم لام بواو رسیده هم بنظر آمده وبفتحتین وسکون واو غلاف دانهٔ خرما را گویند وبمعنی تیشهٔ درودگری نیز بدین آمده۔

تله بکسر اول وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی زینه وپایهٔ نردبان آمده وبمعنی طلا هم دیده شد که بتازی ذهب خوانند ودر فرهنگی بفتح اول وثانی مشدد وهم بمعنی پایهٔ نردبان دیده شد وبفتحتین وهای مدوره زده بمعنی اوتوی که بر جامه وامثال آن کشند وجائی را گویند که چار واداران بندند ومطلق انچه جانور دران بقید در آید۔

تماخره بفتح اول ومیم بالف کشیده وسکون خای منقوطه وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی مسخرگی وهزل وظرافت آمده ودر فرهنگی بجای سکون خای منقوطه فتح هم دیده شد وبمعنی مطلق سخن اعم ازانکه مطالب وخوش طبعی باشد یا غیر آن۔

تمنده بفتح اول ومیم وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی کج زبان واو شخصی ست که خوب تکلم نتواند کرد وبغیر از مخرج فا هیچ یک از مخارج او درست نباشد وبعضی بر عکس این گفته اند یعنی در گفتن حرف فا عاجز باشد وبتازی فافا خوانند وبعضی الکن را میگویند واو شخصی ست که در اثنای حرف زدن زبانش میگیرد۔

تنبسه بفتح اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وسین مهمله وهای مدوره زده بمعنی قالی آمده خوده جوشقانی باشد خواه کرمانی ومعرب آن طنفسه است۔

تنبه بفتح اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده چوبی گنده وبزرگ باشد که در پس در نهند تا در کشوده نگردد۔

تنتة بفتح اول وسکون نون وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی تنیده وپردهٔ عنکبوت آمده وبضم اول وفتح مثناة تحتانی زنبور سرخ را گویند۔

تنتنه بضم اول وسکون نون وضم مثناة فوقانی وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی آواز چنگ آمده۔

تنجیده بفتح اول وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی ترنجیده است که پیچیده وفشار داده گردد ودرهم کشیده باشد۔

تندسه بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد وسین مهمله وهای مدوره زده بمعنی تمثال آمده۔

تنده بضم اول وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی زنبور آمده وچیزی باشد که مانند غنچه بمرتبه اول از درخت سر زند وبعد ازان برگ ازمیان آن برآید وباین معنی در فرهنگی بجای دال ابجد زای هوز هم دیده شد وزنبور سرخ را هم گویند۔

تندیسه بفتح اول وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وفتح سین سعفص وهای مدوره زده بمعنی

جثه وقالب وپیکر وکالبد وتمثال وصورت آمده اعم از انسان وحیوانات دیگر۔

تنزه بضم اول وسکون نون وفتح زای هوز وهای مدوره زده چیزی باشد که نخست از درخت سر زند وبعد ازان برگ ازمیان برآید۔

تنسته بفتح اول ونون وسین مهمله ساکن وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی بافتهٔ عنکبوت آمده۔

تنگ پیغوله بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی وفتح بای پارسی وسکون مثناة تحتانی وضم غین منقوطه بواو رسیده وفتح لام وهای مدوره زده کنایه از دنیا وروزگار آمده۔

تنگه بفتح اول وسکون نون وفتح کاف پارسی وهای مدوره زده مقداری از زر وپول باشد باصطلاح هرجائی ونیز دو فلوس را تنگه گویند ونیز ازآرد فطیر کرده مثل تنگهای نقره میسازند وبغرامی پزند وآنرا تنگه بغرا نامند۔

تنگ حوصله بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی زده وحوصله بفتح حای حطی معلوم آنکه اسرار ومال مخفی نتواند داشت ومستعمل بجای کم همت نیز هست یعنی همت بزرگ ندارد۔

تننده بفتح اول ونون وسکون نون ثانی وفتح دال ابجد وهای مدوره زده آلتی ست جولاهگان را که آنرا ملوک گویند وبمعنی تنیدن وکشیدن هم از نظر گذشته وبمعنی تندوست که عنکبوت باشد۔

تنوره بفتح اول وضم نون بواو رسیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی چرخ زدن آمده وگوی را گویند که در پهلوی آسیا سازند تا آب از سوراخهای آن بزیر های چرخ آسیا خورد وآسیا بگردش درآید وپوستی باشد که قلندران مانند لنگی برمیان بندند وبمعنی حلقه زدن مردم نیز گفته اند وسلاحی باشد مانند جوشن لیکن غیبه های تنوره دراز تر از غیبهای جوشن باشد وغیبه بمعنی آهن جوشن آمده۔

تنوزه بفتح اول وضم نون بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی چاک شده وشگافته آمده۔

تنه بفتح اول ونون وهای مدوره زده بمعنی جثه وترکیب آمده وبمعنی رضا وقبول هم دیده شد چه تنه شدن راضی شدن وقبول کردن باشد وتنیدهٔ عنکبوت را نیز گویند۔

تنیده بفتح اول وسکون نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده معروف ست وبمعنی خاموش گردیده هم آمده۔

تنیزه بفتح اول وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی دامن وطرف آمده چنانچه اگر گویند تنیزهٔ کوه مراد ازان دامن کوه باشد۔

توابه بفتح اول وواو بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده نام مبارزی تورانی بوده که پسر او برته نام داشت۔

تواره بضم اول وواو بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده خار سر دیوار ودر باغ وفالیز باشد وخانه را نیز گویند که دران سرگین وگاه وپلید بهار ریزند وبفتح اول نشیمن وخانه ودیواری را نامند که از نی وعلف سازند۔

توانچه بفتح اول وواو بالف کشیده وسکون نون وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی طپانچه آمده که بتازی لطمه گویند۔

تواهه بفتح اول وواو بالف کشیده وفتح های هوز وهای ثانی زده بمعنی کباب وگوشت پخته نازک آمده وخاگینه وکوکو را نیز گفته اند وقلیهٔ بادنجان را نیز گویند۔

توبزه بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی بیخ ساق خربزه آمده۔

توبره بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده معروف ست۔

توبه بضم اول بواو رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده بمعنی قوس قزح آمده ودر فرهنگی بجای موحدهٔ تحتانی مثناة تحتانی هم دیده شد۔

توته بضم اول بواو رسیده وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده گوشت زیادتی باشد که گاه در اندرون پلک چشم وگاهی بیرون آن برآید وگاه بسرخی وگاه بسیاهی گراید ونرم بود ومانند توت سیاه آویخته باشد وگاهی خون ازوی روان شود وگاهی نشود وبا واو مجهول بمعنی طوطی آمده۔

توجبه بضم اول بواو رسیده وفتح جیم وموحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده بمعنی فرشته آمده وسیلاب را نیز گویند۔

توخته بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی کشیده وحاصل کرده وگذارده وادا کرده وجمع نموده آمده۔

تودره بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون دال ابجد وفتح رای مهمله وهای مدوره زده پرنده ایست بزرگ جثه که آنرا شکار کنند گوشت لذیذی دارد وبتازی حباری گویند۔

تودوه بضم اول بواو مجهول رسیده وضم دال ابجد بواو رسیده وهای مدوره زده بمعنی جفت آمده که در برابر طاق ست وعرب زوج گویند ودر فرهنگی بجای دال ابجد رای مهمله هم دیده شد۔

توده بضم اول بواو رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی تل وپشتهٔ خاکستر وخرمن غله وانبار وامثال آن آمده۔

توروه بضم اول بواو مجهول رسیده وضم رای مهمله بواو رسیده وهای مدوره زده همان تودوه است۔

توره بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده نام شریعتی ست که چنگیز خان از خود وضع کرده بود ونام جانوری ست که او را شغال گویند وآهنی که در دست وپای ستور گذارند وتبرکی قاعده وقانون وطرز وروش را نیز گویند وبهندی بمعنی کم آمده که در مقابل بسیار ست وبفتح اول فرزند عزیز وگرامی را گویند۔

توزه بضم اول بواو رسیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی پوست درختی آمده که بر کمان وزین اسب وامثال اینها پیچند۔

توشکخانه بضم اول بواو مجهول وفتح شین منقوطه وسکون کاف وخای منقوطه بالف کشیده وفتح نون وهای

مدوره زده خانه را گویند که اسباب و رخوت پوشیدنی و خواب در انجا گذارند۔

توشه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده طعامی را نامند که مسافران با خود بردارند و بمعنی طعامی اندک نیز آمده که قوت من لایموت باشد۔

توله بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح لام و های مدوره زده نوعی از سگ شکاری باشد که جانور را ببوی و قوت شامه پیدا کند و بچه سگ را نیز گفته اند و گلی باشد که آنرا نان کلاغ و خبازی گویند و مقداری ست معین در هندوستان و آن بوزن دو مثقال و نیم باشد۔

تونگه بضم اول بواو رسیده و فتح نون و کاف و های مدوره زده بمعنی گنجینه و مخزن آمده و در فرهنگی بفتح ثانی و سکون و کاف هم دیده شد۔

تونه بضم اول بواو رسیده و فتح نون و فتح های مدوره زده بمعنی چله جولاهگان باشد و آن تاری ست که از پهنای کار جولاهگان زیاده آید۔

توده بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح واو ثانی و های مدوره زده بمعنی جفت آمده که نقیض طاق باشد و بتازی آنرا زوج گویند۔

توه بضم اول بواو مجهول رسیده و های مدوره زده بمعنی لای ته و پرده آمده چنانکه هرگاه گویند توه بر توه ازان لای بر لای و ته بر ته و پرده بر پرده مراد باشد و بمعنی توده که جفت باشد نیز آمده و بفتح اول و ثانی بمعنی تبه است که ضایع شده و نابود گردیده و بکار نیامدنی باشد۔

ته بضم اول و ظهور های مدوره تف را گویند که آب دهن باشد و آب دهن انداختن را نیز گویند و زنگی که بر روی تیغ و شمشیر و امثال آن هم رسد و تاه و لای را نیز گفته اند و بمعنی طاق هم آمده که در مقابل جفت باشد و بمعنی زیر و پائین که نقیض بالاست معروف ست۔

تهمیشه بفتح اول و سکون های مدوره و کسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده نام بیشه ایست در دار المرز نزدیک بیشهٔ نارون۔

تهیشه بفتح اول و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده نام شهریست که فریدون پیوسته و دائم در آنجا می بودی۔

تهیگاه بکسر اول و های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و کاف بالف کشیده و های ثانی زده بمعنی مابین شکم و پهلو آمده۔

تیراه بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای مهمله بالف کشیده و های مدوره زده نام جانوری ست که پر آن بغایت سبز باشد و آنرا سبزک نیز گویند و نام ولایتی ست در هندوستان که تیغ در انجا خوب میسازند۔

تیرازه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله بالف کشیده و فتح زای پارسی و های مدوره زده بمعنی قوس قزح آمده۔

تیرماه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و های مدوره زده نام ماه چهارم از سالهای شمسی ست که بودن آفتاب در برج سرطان باشد۔

تیره بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی تاریک و سیاه فام آمده و آب گل آلوده را نیز گفته اند۔

تیغ کوه بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم کاف بواو رسیده و های مدوره زده بمعنی بلندی کوه آمده یعنی جائیکه ازان بلندتر نباشد۔

چشمهٔ بیست و نهم بحر چهارم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم دربیان مثناة فوقانی با مثناة تحتانی معروف و مجهول

تابهٔ ماهی بفتح اول بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده و ماهی معلوم ماهی را گویند که بعد از پختن در روغن بریان کنند۔

تاتلی بفتح اول بالف کشیده و کسر مثناة فوقانی و لام بیای حطی رسیده بمعنی سفره و دستارخوان آمده۔

تاری بفتح اول بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی تیره و تاریک آمده و آبی باشد که از درخت تار حاصل شود و مانند شراب نشه دهد۔

تازی بفتح اول بالف کشیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نوعی از سگ شکاری آمده و بمعنی تاخت آوری هم هست و بمعنی عربی باشد چه از زبان تازی زبان عربی و چه از اسب تازی اسپ عربی مراد است۔

تالکی بفتح اول بالف کشیده و سکون لام و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده بمعنی کشنیز کوهی و صحرائی آمده۔

تامی بفتح اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی بمعنی عدد آمده چنانچه گویند یکتای و دوتای یعنی یک عدد و دو عدد و ترجمهٔ فرد هم دیده شده و بار را نیز گویند که نصف خروار باشد و بمعنی طاقه هم آمده چو چند تای کاغذ و چند تای جامه یعنی طاقهٔ کاغذ و چند طاقهٔ جامه و جامه دار باشد از قماش۔

تباهی بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده بکمال نارسیده و ضایع گردیده و نابود شده را گویند۔

تبشی بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی طبقی باشد لب گردان از مس و نقره و طلا هم سازند و طبقی معرب آنست۔

تبنکی بکسر اول و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر نون و کی با تشدید کاف معلوم رستنی ایست که آنرا بتازی اذخر گویند بهترین آن مکیست و خلال ماسونی همان ست۔

تتق نیلی بضم اول و مثناة فوقانی و کسر قاف و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده کنایه از آسمان ست و ابر سیاه را نیز گویند۔

تتی بکسر اول و مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده کلمه باشد که مرغان را بدان طلبند و صورتهای را نیز گویند که بجهت بازی کردن و مشغول شدن اطفال از خمیر نان سازند و پزند۔

تخت آبنوسی بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر مثناة فوقانی و آبنوسی با ممدوده معلوم کنایه از شب ست که بتازی لیل خوانند۔

تخت طاقدیسی بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر مثناة فوقانی و طاقدیسی معلوم نام لحن پنجم ست

از سی لحن باربد و تام نوائی هم هست از موسیقی و نیز تختی بوده است چند طبقه که صور جمیع بروج و کواکب بران نقش نموده بودند و آن تخت از فریدون بخسرو پرویز رسیده بود گویند تمام عساکر خسرو را در طبقات آنجای بود۔

تخته گوی بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و کسر همزهٔ مبدله و گوی با کاف پارسی و واو مجهول معلوم کنایه از چوگانی ست و سر آن مانند چمچه است که بدان گوی بازی کنند و آنرا بعربی طبطاب گویند۔

ترامی بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده بمعنی میوهٔ نوباوه و نورسیده آمده۔

تربالی بفتح اول و سکون رای مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده نام عمارتی ست بسیار عالی بنا کردهٔ اردشیر بابک در شرقی شهر گون که از شهرهای فارس است چون عجب آنست گویند که بر سر آن بنا آتشکده ساخته بودند و در برابر شهر کوهی ست و ازان کوه آبی بآن آتشکده می آمده۔

تردستی بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و سکون سین سعفص و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی چالاکی و چلدی آمده۔

ترکانی بضم اول و سکون رای مهمله و کاف بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بالاپوشی را گویند از جنس فرجی که زنان ترک پوشند۔

ترکتازی بضم اول و سکون رای مهمله و سکون کاف و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی تاخت ترکانه آمده و نیز تاخت آوردن بشتاب و تعجیل و بیخبر و ناگاه باشد بر سبیل تاراج و بمعنی جولان کردن و غارت نمودن هم گفته اند۔

ترک حصاری بضم اول و سکون رای مهمله و کسر کاف و کسر حای حطی و صاد سعفص بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده کنایه از ماه آمده و آفتاب را نیز گفته اند

ترکی بضم اول و سکون رای مهمله و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده منسوب ست بترک و اسپ معروف و ترکی خار انداز را نیز گویند و آن جانوری ست از خزندگان۔

ترمتائی بفتح اول و سکون رای مهمله و میم و مثناة فوقانی بالف کشیده و مثناة تحتانی زده پرنده ایست شکاری بمقدار پیغوله از جنس سیاه چشم۔

ترهٔ خراسانی بفتح اول و رای مهمله و کسر همزهٔ مبدله و خراسانی بضم خای منقوطه معلوم رستنی باشد ترش مزه و آنرا در خراسان ساق ترشک خوانند چه ساق آن بسیار ترش میباشد و در تازی البقلة الحامضة گویند سرد و خشک ست و قابض۔

تری بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده بمعنی دیوار بسیار بلند و سدی که در پیش چیزی بکشند و بکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی رطوبت آمده و آن معروف ست۔

تریاق ترکی بکسر اول و سکون رای مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر قاف و ترکی با ضم مثناة فوقانی معلوم بمعنی مومیائی آمده و آن دو نوع ست کانی و انسانی۔

تریاق روستائی بکسر اول و سکون رای مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر قاف و روستائی بضم رای مهمله بواو مجهول رسیده معلوم سیر برا در پیاز آمده که بتازی فوم و ثوم خوانند۔

تستی بضم اول و سکون سین مهمله و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی تو بودی تو نی باشد یعنی بغیر از تو دیگری نبود و نیست۔

تشی بفتح اول و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی خارپشت کلان آمده که خارهای خود را مانند تیر اندازد و بعضی برانند که باین معنی تارپشت و بکسر اول خارکدم پر شبش را خوانند۔

تفنی بفتح اول و سکون فا و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی تفنه آمده که پردهٔ عنکبوت ست۔

تقلی بضم اول و سکون قاف و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده گوسفند شش ماهه را گویند

تگاپوی بفتح اول و کاف پارسی بالف کشیده و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی دویدن و پوئیدن و جست و جو آمده و در فرهنگی بدویدن آمده که تگاپو ترددی بیفائده است۔

تکوی بفتح اول و ضم کاف بواو رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی موی مجعد آمده و نان تنک روغنی را نیز گویند۔

تلخی بفتح اول و سکون لام و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی کاسنی آمده و آن گیاهی ست معروف و نیز منسوب بتلخ۔

تلنگی بضم اول و سکون لام و کسر نون و کاف بمثناة تحتانی رسیده مخفف تولنگی ست که میان پارچه را گویند و کنایه از پسر امرد ضخیم و مترش و بیباک و خونی و تونی هم هست و بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نیازمند و گدا و خواهش کننده آمده۔

تلی بکسر اول و لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی طلا آمده و بضم اول و کسر ثانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده بمعنی کیسه که خیاطان سوزن و ابریشم و انگشتوانه دران نهند و نیز دست افزار و دست افزار دلاکان سرتراشان و حجامان باشد۔

تماشائی بفتح اول و میم بالف کشیده و شین منقوطه بالف کشیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی تماشا کننده و تماشابینی آمده۔

تنانی بفتح اول و نون بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی جسمانی آمده چه تن بمعنی جسم ست۔

تندروی بضم اول و سکون نون و دال ابجد و ضم رای مهمله بواو رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی بخیل و ترش رو آمده۔

تندی بضم اول و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة

تحتانی رسیده بمعنی درشتی آمده۔

تن شوی بفتح اول وسکون نون وضم شین منقوطه بواو مجهول رسیده وثناة تحتانی زده حوض وجوی آب وچشمه وامثال آنرا گویند عموماً وتخته که میت را بر بالای آن بشویند خصوصاً۔

تنک روی بضم اول ونون وسکون کاف وضم رای مهمله بواو رسیده ویای حطی زده شخصی را گویند که باندک مبالغه مطلب بزرگی را قبول کند۔

تنگدستی بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی وفتح دال ابجد وسکون سین مهمله وکسر ثناة فوقانی بثناة تحتانی رسیده بمعنی فقیری وممسکی وبخیلی آمده۔

تنگنامی بفتح اول بالف کشیده وسکون نون وکاف پارسی ونون بالف کشیده وثناة تحتانی زده بمعنی تنگی وجای تنگ را گویند که میان دو کوه بود ودره کوه را نیز نامند وکنایه از قبر ولحد ودنیا ونیه وقالب مردم آمده۔

تننے بفتح اول وکسر نون بثناة تحتانی رسیده بمعنی جسمانی آمده۔

نواسی بکسر اول وواو بالف کشیده وکسر سین مهمله بثناة تحتانی رسیده بمعنی فرش منقش آمده مانند قالین وگلیم وپلاس الوان۔

تواهی بفتح اول وواو بالف کشیده وکسر های مدوره بثناة تحتانی رسیده بمعنی تباهی آمده که نابود کرده شده وضایع گردیده وبکمال نرسیده باشد

تو بکی بضم اول وسکون واو مجهول وموحده تحتانی وکسر کاف بثناة تحتانی رسیده نام دری ست که در قدیم زده بود ودران زمان رایج بوده۔

توتی بضم اول بواو رسیده وکسر ثناة فوقانی بثناة تحتانی رسیده بمعنی جهاز وکشتی وطوطی آمده۔

تو دری بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون دال ابجد وکسر رای مهمله بثناة تحتانی رسیده تخم گیاهی ست که آنرا

بتازی قصیصه خوانند ودر صفاهان قدامه ودر کرمان مادر دخت نامند خوردن آن قوت باه آورد وبمعنی سماق هم بنظر آمده ومعرب آن تودریج ست۔

توزی بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر زای هوز بثناة تحتانی رسیده بمعنی غراب وکشتی آمده وبمعنی حاصل کنی وادا نمائی وبیاوری وبکشی وببلیند وزی وجمع نمائی هم هست ومنسوب بتوز را نیز گویند وبمعنی جامه تابستانی بسیار نازک هم آمده وآنرا از کتان می بافند۔

توژی بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر زای پارسی بثناة تحتانی رسیده بمعنی آن ست که اطفال هر کدام چیزی آورند وطعامی پزند ویکدیگر را ضیافت کنند وآنرا بعربی توزیع خوانند۔

توشی بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر شین منقوطه بثناة تحتانی رسیده بمعنی توزیع ست که ضیافت کردن اطفال ست یکدیگر را واین را در خراسان وانگانه میگویند۔

تونے بضم اول بواو رسیده وکسر نون بثناة تحتانی رسیده بمعنی عیار ودزد وراه زن آمده ومنسوب بتون را هم گویند وآن ولایتی ست در خراسان۔

توی بضم اول بواو مجهول رسیده وثناة تحتانی زده بمعنی جشن ومهمانی عروسی آمده وترکان عروسی را توی گویند معرب آن طوی ست وبواو معروف بمعنی اندرون باشد مطلقاً اعم از اندرون وبهان وبنی وامثال آن ولای وته را گویند چنانچه دو توی وسه توی یعنی دو ته ودو لای وسه لای۔

تهغربالی بفتح اول وکسر همزه مبدله وغربالی بکسر غین منقوطه معلوم کنایه از دانهای کوچک ونخاله هر چیز آمده۔

تهی بکسر اول وهای مدوره بثناة تحتانی رسیده نام شهری ومدینه ایست وبمعنی خالی هم هست که در مقابل پر است ودر فرهنگی با تهی بفتح اول ودر ثانی بضم اول هم دیده شد۔

تے بکسر اول بثناة تحتانی رسیده مخفف تهی آمده که خالی باشد۔

تیرگی بکسر اول بثناة تحتانی رسیده وسکون رای مهمله وکسر کاف پارسی بثناة تحتانی رسیده بمعنی تاریکی وسیاهی اندک باشد وبمعنی کدورت خاطر هم آمده۔

تیرماهی بکسر اول بثناة تحتانی رسیده ومیم بالف کشیده وکسر های مدوره بیای حطی رسیده نوعی از انگور ست وزردک وگزر را نیز گویند ونام داروئی هم هست۔

تیزی بکسر اول بثناة تحتانی رسیده وکسر زای هوز بیای حطی رسیده بمعنی عربی ست ومراد ازان عربی نژادان فارسی زبانان باشند وایشان را تازیک وتاجیک نیز خوانند واسپ تازی را گویند خصوصاً وزنجبیل را نیز گویند وبمعنی دیگر که در مقابل کندی آمده معروف ست۔

تیوای بکسر اول بثناة تحتانی رسیده وواو بالف کشیده وثناة تحتانی زده بمعنی تهور آمده وآن بی پروائی وبی تحاشی برکاری بدن بود۔

تیلماچی بکسر اول بثناة تحتانی رسیده وسکون میم بالف کشیده وکسر جیم پارسی بثناة تحتانی رسیده بمعنی ترجمان یعنی کسیکه زبانها مختلف فهم کند وهر یکی را بزبان وی فهم کناند وکارگزار را نیز گویند

نهر اول بحر چهارم از قلزم اول من کتاب هفت قلزم در بیان ثای مثلثه مشتمل بر یازده جوی جوی اول ودیگر در بیان ثای مثلثه با الف ودیگر حروف تہجے

ثافیسا بفتح اول بالف کشیده وکسر فا بثناة تحتانی رسیده وسین مهمله بالف کشیده بلغت سریانی صمغ درخت سداب کوهی را گویند وبعضے برآنند که صمغ سداب صحرائی ست منضج ومسهل باشد۔

ثفاء بضم اول وفا بالف کشیده وهمزه ممدوده بعربی داروئی ست که آنرا خردل سفید گویند که تخم سپندان باشد وآن تخم تره تیزک ست استرخای جمیع اعضا را نافع ست۔

ثامر بفتح اول بالف کشیده وکسر میم ورای مهمله زده بعربی غلاف ایست که آنرا لوبیا خوانند آبی که دران پخته باشند حیض وبول را براند۔

ثناگر بفتح اول ونون بالف کشیده وفتح کاف پارسی ورای مهمله زده بمعنی ثنا کننده که مداح باشد۔

ثناگستر بفتح اول ونون بالف کشیده وضم کاف پارسی وسکون سین مهمله وفتح ثناة فوقانی ورای مهمله زده بمعنی ثناگر است که مداح باشد۔

ثغاریره بفتح اول وغین منقوطه بالف کشیده وکسر رای مهمله بثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده بمعنی وشنبوی آمده وبلغت اهل شام شمام خوانند وآن نوعی از خربزه کوچک ست درغایت خوشخط وخال وخوشبوی وبوئیدن آن دماغ را گرم کند وسده را بگشاید۔

ثالسقیبس بفتح اول بالف کشیده وکسر لام وسکون سین مهمله وکسر قاف بثناة تحتانی رسیده وسین مهمله زده بیونانی تخمی ست که آنرا بفارسی سپندان گویند چون ... کنند جمیع گزندگان بگریزند واگر بر گزنده عقرب مالند نافع باشد۔

ثومس بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر میم وسکون سین مهمله بسریانی نوعی از پودنه کوهی ست وآن گلهای کوچک بسیار دارد بسرخی مائل ست وآنرا بتازی سعتر الحمام خوانند۔

ثغ بضم اول وسکون غین منقوطه بفارسی بت را گویند که بتازی صنم خوانند۔

ثاودق بفتح اول بالف کشیده وکسر دال ابجد وکاف زده نام ابی ست۔

ثنگ بفتح اول ونون وکاف پارسی زده بمعنی ارتنگ ست وآن کتاب صنایع وبدایع مانی نقاش ست وثنگ در اصل بمعنی نقش ونگار ست۔

ثیل بکسر اول بثناة تحتانی رسیده ولام زده نوعی از حشیش ست که کنگر باشد وآنرا بفارسی بید گیا خوانند بول را براند وشکم را ببندد وبعضی گویند که سریانی ست وبعضی برآنند که تازی ست۔

ثالثان بضم اول وسکون لام وثای مثلثه بالف کشیده وکسر نون بسریانی دوائی ست که آنرا بفارسی سگ انگور وبتازی عنب الثعلب خوانند غرغره کردن بآب آن ورم زبان را نافع باشد وخوردن آن قطع احتلام کند ودر تازی دو حصه از سه حصه باشد۔

ثلج چینی بفتح اول وسکون لام وجیم وچینی معلوم یعنی نمک چینی وآن سنگے سفید باشد که بجهت جلای چشم ودر سرمه بکار برند وبعضے گویند شوره است۔

خاتمه طبع جلد اول از جناب مولوی محمد علی صاحب سلمه الله تعالی

پس از سجده ریزی خامه در ارض محامد سخن آفرینی که طوطی زبان از آئینه دل بگفتار او گویاست ونعت رسولیکه همای سخن در اوج معنی بال کشا قدر شناسان فارسی زبان را که فیض کلام شان کبک خوش بیانی را زبان وری آموخته بشارت خوش اشارت باد که درین همایون روز کتاب جامع لغات ومصطلحات واستعارات یعنی مجلد اول از هفت جلد کتاب فرهنگ رفعت مسمی به هفت قلزم که در عهد دولت ابو المظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر بادشاه غازی در مطبع سلطانی لکهنو بصرف گنجینه بیشمار باهتمام فاضل جلیل مولوی قبول محمد مرحوم در سنه ۱۲۳۷ هجری حلیه پوش طبع شده اکنون که از نایابی مشتر خواهش طالبین متکاثر بود بنا بران به بذل همت بلند چشمه فیض اشاعت علوم جناب منشی نول کشور صاحب دام اقباله بعد ازاله سهو انسانی که در مطبوعه سلطانی مشاهده شده بار دوم در مطبع نامی بمقام لکهنو محله حضرت گنج بجسته ماه اپریل ۱۸۹۱ء مطابق ماه رمضان المبارک سنه ۱۳۰۸ هجری بتازه عنوان بچهار بحر ویک نهر از بیان لغات حروف همزه ممدوده ومقصوره وبای تازی تا ثای مثلثه که بچهار ده هزار لغت هست از رنگ طبع آراسته گردید قبول بخش سخن مطبوع عالم کناد بمنه وکرمه۔

به نام قادری که دریای هفتگانه از فیض قدرتش بر روی زمین جاری و روان

نوحش الله شگرف کتابیست در لغات یا منبع هفتگانه دریائیست آبرد بخش چشمهٔ حیات که در اصداف الفاظ آبدارش صدکان جواهر زواهر معانی بپها نست و تموج روانی عبارتش موج موج با هزاران فصاحت همزبان قابل قبول جهان

یعنی همایون کتاب جلد دوم از جمله هفت جلد گنجینهٔ لغات مطبوع عالم مسمی به

هفت قلزم

در لغات و مصطلحات مستعمل اهل عجم منقول از مطبوعهٔ مطبع سلطانی لکهنو سنه ۱۲۳۰ھ

از تموج و تهیج طبع نیسان بار غواص محیط تحقیق سباح بحار تدقیق قلزم زخار علم و فضل بحر ناپیدا کنار فرهنگ و عقل وحید العصر فرید الدهر عالم نبیل فاضل جلیل در تبحر علوم مستند مولوی قبول محمد مرحوم برحمه الله الاحد

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور بطبع مزین و مقبول جهان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو ورد هر زبانی دگر است + در هر دهنی و هر لسانی دگر است
نام تو ز نامهاے رفعت دارد + زان نام ترا نام و نشانی دگر است

حمد و افر و ثنای متکاثر نثار عتبهٔ بارگاه آفریدگار یست که نوع انسان را از هژده هزار عالم بفضیلت لغات رنگارنگ و مرتبهٔ دانش و فرهنگ رفعت و مرتبت داده و صلوات بی پایان و تحیات نمایان بعدد لغات مختلفه و کلمات متنوعه تحفهٔ سدهٔ بلند ایوان خاتم الانبیائی ست که پروردگار عالمیان هدیهٔ لولاک لما خلقت الافلاک را از بر ایش فرستاده و درود نامعدود پیشکش جناب اعظم و کلا علی مرتضی که محمد مصطفی انا مدینة العلم و علی بابها در ستایش فرموده صلی الله علیه و وصیه و آله اجمعین نظم نور نبوی در نظر ماست هویدا + روشن نظر انیم عمی را نشناسیم + بر دانش ما انجم و افلاک بخندند + گر صاحب لولاک لما را نشناسیم + صد شکر که ما پیرو اولاد رسولیم + در شرع دگر راه تمارا نشناسیم + بر گردن ما طوق و بال ابدی باد + گر سلسلهٔ شیر خدا را نشناسیم + با شعل خورشید اگر گرم بگردیم + بی نور علی را علا را نشناسیم + بی نور بمیریم بظلمت کدهٔ کفر + گر آن دو چراغ شهدا را نشناسیم + بعد از حمد خدا و نعت محمد مصطفی و منقبت علی مرتضی و اما مین هر دو سرا مجمع مجید

قبول محمد واضح رای دانشوران نامدار و فضلای روزگار و مدرسان ذوی اقتدار و مصنفان با وقار و شاعران نیک شعار و منشیان همایون کردار معلمان کامگار میگرداند که چون جلد اول از کتاب فرهنگ رفعت و مرتب مدون شده بتاریخ غرهٔ جمادی الاول سنه یکهزار و دو صد و بست و نه هجری در دولتخانه مبارک منزل که هر قصرش زیباتر از قصر قیصر ے نماید هر ایوانش مانند ایوان کسری دل می رباید از نظر کیمیا اثر مؤلف این کتاب حضرت جهان پناه سایهٔ لطف اله مظهر قدرت الهی مورد کرامت نامتناهی منظور درگاه صمدیت مقبول بساط احدیت گوهر معدن جهانداری فص خاتم کامگاری فروغ خاندان ایالت چراغ دودمان بسالت غرهٔ ناصیهٔ صبح هدایت قرهٔ باصرهٔ آفتاب درایت انتخاب مجموعهٔ قضا و قدر مقدمة الجیش فتح و ظفر رفعت بخش صدر کامگاری رونق بخش سریر نامداری چشم جهان جود و افضال خال رخسارهٔ دولت و اقبال قدر دان جوهر خردمندان قیمت شناس گوهر همت بلندان

منبع عجائب عجیب مخترع غرائب غریب عالم عادل باذل فاضل کامل مدبر با دانش و فرهنگ اعنی حضرت مولانا ابوالظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر بادشاه غازی خلد الله ملکه و جلاله و ادام عزه و اقباله نظم تا بود نیک و بد و بیش و کم اندر بهم + تا بود سال و مه و روز شب اندر رنگ و تاز + روز و شب خز سبب رافت و انصاف مباش + سال و مه جز سبب دولت و اقبال مباز + داده بر باد رضای تو فلک خرمن دهر + شسته از آب بقای تو جهان تختهٔ آز + نامهٔ عمر ترا از فلک این باد خطاب + زندگانی شهنشاه جهان باد دراز + گذشت پسند فرموده مسودهٔ جلد دوم از کتاب فرهنگ رفعت که مسمی به هفت قلزم است عنایت فرمودند و از پیشگاه عرش اشتباه فرمان قضا جریان بصدور پیوست که جلد جلد دوم مرتب و مدون نموده بنظر جهان پرور ما بگذرانی حق تعالے کند که جلد درست شده از نظر گذشته پسند خاطر قلزم مقاطر افتد -

قلزم دوم من کتاب هفت قلزم مشتمل بر پنج بحر

و یک نهر و آن محتویست بر یکصد و هفت چشمه و هشت جوی و چهار هزار و یکصد و هفت لغت و کنایت بحر اول قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان جیم تازی با حروف تهجی و آن محتویست بر بست و یک چشمه چشمهٔ اول بحر اول قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان جیم تازی با الف

جا - بفتح اول بالف کشیده بمعنی مقام و مکان آمده و بهندی امر برفتن ست یعنی برو -

جابلسا - بفتح اول بالف کشیده و ضم موحدهٔ تحتانی و سکون لام و سین مهمله بالف کشیده نام شهریست در حد مغرب گویند هزار دروازه دارد و بر هر دروازه هزار پاسبان نشسته و بعضی بجای لام رای قرشت آورده اند گویند شهریست بطرف مغرب لیکن در عالم مثال چنانکه گفته اند جابلقا و جابرسا و هما مدینتان فی العالم المثال و باعتبار محققین منزل آخر سالک ست در سعی و وصول قید باطلاق و مرکز به محیط -

جابلقا - بفتح اول بالف کشیده و ضم موحدهٔ تحتانی و سکون لام و قاف بالف کشیده شهریست بسر حد مشرق گویند هزار دروازه دارد و در هر دروازه هزار کس پاسبانی میکنند و بعضی برانند که شهریست در عالم مثال بجانب مشرق و منزل اول سالک باشد باعتقاد محققین در سعی و وصول به حقیقت -

جانفزا - بفتح اول بالف کشیده و سکون نون و کسر فا و زای هوز بالف کشیده نام روزیست و سوم ست از ماههای ملکی و آنرا جان افزای هم گفته اند و بمعنی آبحیات نیز آمده -

جانگزا - بفتح اول بالف کشیده و سکون نون و فتح کاف پارسی و زای هوز بالف کشیده آن چیز که کاهندهٔ حیات بود بجوز زهر مار و مانند آن و حیوانات موذی را نیز گویند -

جان من و جان شما - بفتح اول بالف کشیده و کسر نون و فتح میم و نون زده جان شما معلوم یعنی سوگند جان من و جان شما و فدای جان من جان شما باد و نیز جانی گر اتحاد و محبت سخت باشد گویند جان من و جان شما یکی ست همین اصح ست چنانچه دست من و دامن آل رسول و دست من و دامن تو و تیغ تو و گردن من -

جبا - بکسر اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی باج و خراج آمده و بفتح اول در تازی بمعنی بد دلی کردن و بنقطه الف خاک گرداگرد چاه را گویند و بکسر اول در تازی آب جمع شده و گرد آمده برای شتران باشد بضم اول و تشدید تای ثانی هم در عربی بمعنی بد دل باشد -

جبرا - بفتح اول و سکون رای مهمله و رای ثانی بالف کشیده بمعنی لنگ ست و لنگ بضم نون بمعنی قسم و حصه و بخش باشد بلغت زند و پاژند بمعنی سنگ هم دیده شده که در تازی حجر گویند -

جشن پوردکا - بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر نون و ضم بای پارسی بواو رسیده و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کاف بالف کشیده آنست که فارسیان خمسهٔ مسترقه را پنج روز آخر آن افزایند و در آن ده روز جشنهای عظیم کنند -

جفتا - بفتح اول و سکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده بمعنی خمیده و کج شده و خم گردیده آمده -

جلتا - بفتح اول و سکون لام و مثناة فوقانی بالف کشیده بلغت زند و پاژند پوست آدمی و حیوانات دیگر باشد که بتازی جلد گویند -

جلماتا - بفتح اول و سکون لام و میم بالف کشیده و تای مثلثه بالف کشیده بلغت سریانی بمعنی خیار آمده که بادرنگ باشد بهترین آن سبز و نازک باشد و طبیعت آن سرد و تر بود و ثقیل و غلیظ هم هست -

جنبش سما - بضم اول و سکون نون و کسر موحدهٔ تحتانی و سکون شین منقوطه و فتح همزه و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده کنایه از حرکت و سیر هفت کواکب آمده که کیوان و برجیس و بهرام و آفتاب و ناهید و تیر و ماه باشد -

جوز بوا - بفتح اول و سکون واو و زای هوز و ضم موحدهٔ تحتانی و واو بالف کشیده میوه ایست معروف که بهندی جاپهل گویند و در موید الفضلا بمثناة تحتانی بالف کشیده نوشته و حق همین ست زیرا چه این مرکب بلفظ جوز بویا که اسم فاعل بویاست بزیادت الف چنانکه در گویا -

جوز بویا - بفتح اول و سکون واو و زای هوز و ضم موحدهٔ تحتانی بواو مجهول رسیده و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی جمد رست که میوه ایست بهندی جاپهل گویند -

جو فروش گندم نما - بفتح اول و سکون واو و فتح فا و رای مهمله بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و گندم نما با کاف پارسی و ضم دال ابجد و نون معلوم بمعنی دغاباز آمده -

جویا - بضم اول بواو مجهول رسیده و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی جوینده آمده و نیز نام پهلوانی ست که رستم او را کشته -

جیبا - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی هیزم آمده که بتازی حطب خوانند و در فرهنگی با یمعنی بکسر جیم و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده هم از نظر گذشته -

چشمهٔ دوم بحر اول از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان جیم با موحدهٔ تحتانی تازی و پارسی و مثناة فوقانی

جاروب - بفتح اول بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده چیزی که بدان صحن خانه روبند و روبنده جای و جای را بروب -

جاماسپ - بفتح اول بالف کشیده و میم بالف کشیده و سین مهمله و بای پارسی زده نام حکیمی که وزیر گشتاسپ شاه بود و جاماسپ نامه از تصنیفات اوست -

جذب - بفتح اول و دال ابجد و موحدهٔ تحتانی زده مغز درخت خرما است و آنرا پیه خرما نیز گویند و بتازی شحم النخله و قلب النخله خوانند گزیدگی زنبور را نافع ست و در تازی بمعنی عیب کردن آمده -

جرب - بضم اول و فتح رای مهمله و موحدهٔ تحتانی زده پرنده ایست صحرائی شبیه بخروس که آنرا بتازی دراج گویند -

جگرتاب - بکسر اول و فتح کاف پارسی و سکون رای مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی تفاننده جگر آمده -

جلاب ـ بضم اول ولام بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده نام شاعریست واو در فن شاعری استاد بود ودر بخارا توطن داشت وبفتح اول وتشدید دوم در تازی بسیار کشنده ـ

جلب ـ بفتح اول ولام وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی زن فاحشه ونابکار آمده وبمعنی شور وغوغا وفساد هم دیده شده وبکسر ثانی در تازی صدا وآواز چیزها را گویند ـ

جلبوب ـ بفتح اول وسکون لام وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وموحدهٔ تحتانی زده گیاهی باشد که بر درخت بپیچد وبتازی عشقه خوانند وحبل المساکین هم گویند ـ

جلوچوب ـ بفتح اول وضم لام بواو رسیده وضم جیم پارسی بواو مجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی سیخ کباب چوبین آمده ودر فرهنگی بضم اول وکسر اول هم آمده ـ

جمشاسپ ـ بفتح اول وسکون میم وشین منقوطه بالف کشیده وسکون سین مهمله وبای پارسی نام پسر جمشید ست ونیز اگر با خاتم ونگین وبلقیس وماهی وامثال آن مذکور شود سلیمان ع ست واگر در مقابله سد وآئینه وامثال آن افتد سکندر مراد ست واگر پیاله وشراب مرقوم باشد جمشید مراد ست وچون از ینها چیزی مسطور نبود هر چه مقتضای محل باشد همان مراد دارد ـ

جناب ـ بفتح اول ونون بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده گرد وشرط را گویند که دو کس باهم بندند وجناغ زین اسپ را گویند که دامنهٔ زین وتسمهٔ رکاب باشد ودرگاه وآستانه را نیز گویند وبعضی بر آنند که باینمعنی عربی ست ودر تازی گرداگرد کنار وگوشهٔ سرا وخانه باشد وبکسر اول در تازی ریسمانی را گویند که بر گردن چاروا بندند وهر جا که خواهند ببرند وبمعنی دامنهٔ زین وتسمهٔ رکاب در فرهنگی بضم اول هم از نظر گذشته ـ

جنب ـ بفتح اول ونون وموحدهٔ تحتانی زده نام شهریست که مردم آنجا اکثر مهمان دوست وخوش طبع میباشند وبفتح اول وسکون ثانی در تازی بمعنی جانب وطرف وسو باشد وبضمتین فاعل ومفعول وجماع کرده را نامند که غسل نکرده باشند ـ

جهانتاب ـ بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وسکون نون وثمناة فوقانی بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده نام ماه پنجم ست از ماه های ملکی ـ

جاست ـ بفتح اول بالف کشیده وسین مهمله وثمناة فوقانی زده بمعنی جای آمده که انگور را در آنجا لگد زنند تا شیرهٔ آن بر آید ـ

جالوت ـ بفتح اول بالف کشیده وضم لام بواو رسیده وثمناة فوقانی زده نام کافری در عهد طالوت بود داود علیه السلام او را بکشت این لغت عجمی ست ودر استعمال عربی هم آمده ـ

جامات ـ بفتح اول بالف کشیده ومیم بالف کشیده وثمناة فوقانی زده نام جاماسپ حکیم مذکور ست ـ

جام هوش از دست رفت ـ بفتح اول بالف کشیده وکسر میم وهوش از دست رفت معلوم یعنی هوش از دست شد ودر فرهنگی بدیدن آمده جام هوش از دست فلک رفته معنی آن ظاهر ست ـ

جبابت ـ بکسر اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون ثمناة فوقانی بمعنی باج وخراج گرفتن آمده ـ

جبغوت ـ بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وضم غین منقوطه بواو رسیده وثمناة فوقانی زده بمعنی کهنهٔ لحاف پاره پاره آمده ولشم وپنبه که در لحاف ونهالی ومانند آن کنند ودر فرهنگی بجای فتح اول ضم نیز دیده شده وبجای جیم تازی جیم پارسی درینصورت بتقدیم غین معجمه بر موحدهٔ تحتانی که چیبوت باشد ـ

جت ـ بفتح اول وسکون ثمناة فوقانی در هندوستان قومی فرومایه وصحرانشین اند ـ

جرست ـ بفتح اول ورای مهمله مشدد وسین مهمله وثمناة فوقانی زده آواز درهم مالیدن دندان از حسرت خواه از غصه ودریدن کرباس وامثال آن ولفظه برهت از اتباع آنست ـ

جرت ـ بضم اول ورای مهمله وثمناة فوقانی زده نام غله ایست که بزبان هند جوار گویند ـ

جرشقت ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح شین منقوطه وقاف وثمناة فوقانی زده بمعنی هجو آمده یعنی شعری که در مذمت کسی گفته شود ـ

جرخشت ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وضم خای منقوطه وشین منقوطه وثمناة فوقانی زده بمعنی چرخ انگور مال ست ودر فرهنگی بجای شین منقوطه مهمله هم دیده شده وبجای جیم تازی جیم پارسی ـ

جرعهای سبز طشت ـ باضم جیم وباقی معلوم وفتح سین مهمله وموحدهٔ تحتانی وزای هوز زده وفتح طای حطی وشین منقوطه وثمناة فوقانی زده کنایه از ستارگان آمده ـ

جست ـ بضم اول وسین مهمله وثمناة فوقانی زده ماضی جستن بمعنی جستجو کردن ویافتن آمده وبفتح اول ماضی جستن بمعنی گریختن باشد ـ

جعد انگشت ـ بفتح اول وسکون عین بی نقطه ودال ابجد زده وانگشت باضم کاف پارسی معلوم بمعنی بخیل وخست آمده ـ

جغبت ـ بفتح اول وسکون غین منقوطه وفتح موحدهٔ تحتانی وثمناة فوقانی زده بمعنی پنبه ولشم که در لحاف ونهالی ومانند آن کنند آمده ـ

جغبوت ـ بفتح اول وسکون غین منقوطه وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وثمناة فوقانی زده بمعنی صدرست که پنبه ولشم را گویند که در نهالی وتوشک ولحاف وامثال آن پر کنند ـ

جغرات ـ بضم اول وسکون غین منقوطه ورای مهمله بالف کشیده وثمناة فوقانی زده بمعنی ماست آمده ومعرب آن جغراط است ودر فرهنگی بدیدن آمده که این لغت سمرقندیست ـ

جغشت ـ بفتح اول وغین منقوطه وشین قرشت وثمناة فوقانی زده تره ایست که در بهار پیش از همه سبزیها وتره ها بر آید وآنرا با سرکه خورند وبا نان خورش سازند ـ

جغنوت ـ بفتح اول وسکون غین منقوطه وضم نون بواو رسیده وثمناة فوقانی زده بمعنی پنبه ولشمی آمده که در لحاف ونهالی وتوشک گذارند ـ

جفت ـ بضم اول وفا وثمناة فوقانی زده بمعنی گاو زراعت کننده آمده وزوج را نیز گویند که در مقابل فرد ست وگاو زراعت کننده در تازی فدان بتشدید دال خوانند وفتح اول وفا وثمناة فوقانی زده بمعنی کج شده وخمیده آمده وامر باین معنی هم هست یعنی کج شو وخم گرد وبمعنی سقف خانه وچوب بندی نیز آمده وبتازی پوست هر چیز را گویند ـ

جنیبت کش فرمانت ـ بفتح اول وکسر نون بثمناة تحتانی رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی وثمناة فوقانی زده وفتح کاف وکسر شین منقوطه وفرمانت معلوم یعنی مطیع تو ـ

جمست ـ بفتح اول ومیم وسین سعفص وثمناة فوقانی زده جوهریست فرومایه کم قیمت کبود فام که اندکی بسرخی زند اگر بقدح جمست شراب خورند مستی نیارد واگر پارهٔ از آن سنگ در قدح شراب اندازند همین خاصیت دارد واگر شب در زیر بالین گذارند خوابهای نیکو بینند واز احتلام ایمن شوند گویند معدن آن بمدینهٔ طیبه نزدیک ست ودر فرهنگی بدیدن آمده جوهریست مانند لعل وکنایه از مردم بد اصل وجاهل نیز آمده ـ

جند بیدست ـ بضم اول ونون ودال ابجد زده وبیدست معلوم مخفف جند بیدستر ست که خایهٔ سگ آبی باشد ـ

جومست ـ بفتح اول وسکون واو وکسر میم وسین مهمله وثمناة فوقانی زده معرب کومست است که کتاب مجوس باشد ودر فرهنگی دیده شد که نام پیغمبر مجوسان ست وکتاب کومست باو نازل شده ـ

جیغت ـ بفتح اول وسکون ثمناة تحتانی وضم غین منقوطه وثمناة فوقانی زده بمعنی لیف خرما آمده ـ

جیغوت ـ بکسر اول ثمناة تحتانی رسیده وضم غین منقوطه بواو رسیده وثمناة فوقانی زده بمعنی توبره وسبدی آمده که از لیف خرما سازند ـ

چشمهٔ چهارم وپنجم وششم بحر اول از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم دربیان جیم با جیم تازی وفارسی وحاے حطی وخاے منقوطه

جب باج ـ بفتح اول وسکون موحده تحتانی وموحده تحتانی بالف کشیده وجیم زده بمعنی جامه آمده که پادشاهان روز نوروز پوشند ـ

جبلاج ـ بکسر اول وسکون موحده تحتانی ولام بالف کشیده وجیم زده بمعنی مردم بزرگ ودون همت وخسیس آمده ـ

جخج ـ بفتح اول وخای منقوطه وجیم زده بمعنی علتی آمده که مانند باد بخان از گلو وگردن مردم می بر آید ودرد میکند ودر بریدن آن بیم هلاکت باشد وبیشتر مردم فرغانه وگیلان وبنگاله دارند وجانوری باشد از جنس شپره به بزرگی غلیواج وبر سر دوش ناخنها دارد وخود سرنگون از درخت آویزد وفضله وسرگین خود را خورد ـ

جنج ـ بضم اول ونون وجیم زده بمعنی صدا وآواز وفریادگاه آمده ـ

جورج ـ بضم اول بواو رسیده وجیم زده بمعنی علامتے آمده که بر سر طاقهای ایوانها نصب کنند تا خوشنما گردد ودیارچه گوشت سرخ باشد که بر سر خروس ست ـ

جناح ـ بضم اول ونون بالف کشیده وحای حطی زده بلغت اندلس گلی ست که آنرا فیل گوش خوانند وآن از جنس سوسن ست لیکن خالهای سیاه دارد وبفتح اول در تازی بمعنی بال مرغان آمده ـ

جرم صبح ـ بکسر اول وسکون رای مهمله وسکون میم وصبح باضم صاد مهمله معلوم کنایه از آفتاب وروشنی صبح آمده ـ

جخ ـ بفتح اول وسکون خای منقوطه بمعنی جنگ جو وستیزه کار آمده وامر باین معنی هم هست یعنی جنگ کن وستیزه نما ـ

جخاجخ ـ بفتح اول وخای منقوطه بالف کشیده وفتح جیم وخای منقوطه زده صدای پی در پی زدن تیغ وشمشیر را گویند بچیزی وبا جیم فارسی هم آمده ـ

جوخ ـ بفتح اول وسکون واو وخای منقوطه گروهے سوار یا پیاده باشد که آنرا جوق نیز گویند وآن معرب است وبتازیش فوج خوانند ودر فرهنگے بدیدن آمده که فوج حیوانات را نیز جوخ گویند ـ

جولخ ـ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح لام وخای منقوطه زده نوعی از بافته ولشمینه باشد که مردم فقیر ودرویش وقلندران هم پوشند واز آن خرجین هم سازند ـ

چشمهٔ هفتم از بحر اول قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان جیم با دال ابجد

جامهٔ خورشید ـ بفتح اول بالف کشیده وفتح میم وکسر همزه مبدله وخورشید معلوم بمعنی زمین آمده وبرگ درختان را نیز گویند بدین وجه که برگ درختان آفتاب را از نظر مردم میپوشد ونیز غبار را هم گویند ودر اصطلاح عبارت از بدن ظاهر بشر ست زیرا که جسم لباس جان است وخورشید در اصطلاح ایشان روح را گویند ودر فرهنگی معنی این مردمک دیده مسطور ست وبعضے شعاع آفتاب را نیز گویند نظامی در مخزن فرماید بیت ابر بباغ آمده بازی کنان ٭ جامهٔ خورشید نمازی کنان ٭ ـ

جامه سیاه گرد ـ بفتح اول بالف کشیده وفتح میم وهای مدوره زده وسیاه گرد معلوم یعنی در ماتم نشست ـ

جامهٔ عید ـ بفتح اول بالف کشیده وفتح میم وهای مدوره زده وعید معلوم کنایه از جامه وقبای سرخ آمده وگلها وشگوفهاے بسیار را نیز گویند ـ

جامهٔ نیلی گرد ـ بفتح اول بالف کشیده وفتح میم وهای مدوره زده ونیلی گرد معلوم کنایه از ماتم داشتن ودر ماتم نشستن آمده ـ

جادو ـ بفتح اول بالف کشیده وکسر واو ودال ابجد زده بمعنی همیشه ودائم آمده واین مخفف جاویدان ست ـ

جادرو ـ بفتح اول بالف کشیده وفتح واو ورای مهمله ودال ابجد زده بمعنی خاری آمده سفید رنگ وبتازی ثغام بضم ثانی مثلثه خوانند ـ

جاوزو ـ بفتح اول بالف کشیده وفتح واو وزای هوز ودال ابجد زده بمعنی صدرست وآن خاری باشد سفید رنگ ـ

جاوید ـ بفتح اول بالف کشیده وکسر واو بثمناة تحتانی مجهول رسیده ودال ابجد زده بمعنی دائم وهمیشه وپاینده آمده

وعالم آخرت را نیز گفته اند۔

جای مند۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی وفتح میم ونون ودال ابجد زده بمعنی هیچکاره وکاهل آمده۔

جرد۔ بفتح اول ورای مهمله ودال ابجد زده بمعنی تخت و اورنگ بادشاه آمده ویرنده ایست کبود رنگ که پیوسته در کنار آب نشیند اورا خرچال نیز گویند ودر تازی بمعنی پوست کندن وجراحت نمودن وبرگ از درخت باز کردن باشد وبفتحتین بمعنی زخمدار آمده۔

جرغند۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح غین منقوطه ونون ودال ابجد زده بمعنی چراغ وچراغدان آمده ونیز بمعنی جگر آگند هست که روده گوسپند باگوشت ومصالح آگنده باشند وبتازی عصیب گویندش۔

جدجد۔ بضم هردو جیم وسکون هردو دال ابجد کرمک سیاه را گویند که بشب آواز کند وآن مانند ملخ ست هندش جهینگر نامند وچاه که درو آب کم بود۔

جروند۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح واو ونون ودال ابجد زده بمعنی چراغ آمده۔

جزد۔ بفتح اول وسکون زای هوز ودال ابجد جانوری باشد سبز رنگ شبیه به ملخ وبعضی گویند شبیه بجعل ست ودر صحراها وعلف زارها بانگ طولانی کند وبتازی صراخ خوانند۔

جساد۔ بفتح اول وسین مهمله بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی زعفران آمده وآن را بتازی شعور الصقالبه باصاد وقاف وبای ابجد خوانند۔

جعفر آباد۔ بفتح اول وسکون عین بی نقطه وفتح فاو سکون رای مهمله وآباد ممدوده معلوم نام موضعی ست قریب شیراز۔

جغد۔ بضم اول وغین منقوطه ودال ابجد زده مرغی ست به نحوست مشهور ودشمن زاغ ست بسبب آنکه گویند جانوران پرنده اورا بجهت بادشاهی اختیار کرده بودند با زاغ مشورت کردند گفت او خسیس ولئیم ست بادشاهی را نشاید وقصهٔ خصومت این هردو پرنده در کلیله ودمنه مسطور ست۔

جغرد۔ بضم اول وفتح غین منقوطه ورای مهمله ودال ابجد زده بمعنی سبزه ومرغزار آمده۔

جفت آفرید۔ بضم اول وفا ومثناة فوقانی زده و همزه بالف کشیده وفتح فا وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده رستنی باشد مانند سورنجان وبعضی گویند خصیة الثعلب ست ومعنی ترکیبی آن ظاهر ست۔

جگر آگند۔ بکسر اول وفتح کاف پارسی ورای مهمله بالف کشیده وآگند با ممدوده وفتح کاف پارسی معلوم امعاء روده گوسپند را گویند که آنرا باگوشت ومصالح پر کرده باشند وبتازی عصیب خوانندش۔

جگربند۔ بفتح اول وکاف پارسی وسکون رای مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی ونون ودال ابجد زده مجموع جگر وشش و دل را گویند خواه از انسان باشد خواه از حیوانات دیگر وبتازی سواد البطن خوانند وکنایه از فرزند هم آمده ولاغر را نیز گویند۔

جلواد۔ بفتح اول وسکون لام وواو بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی سرشت وخوی بد آمده۔

جلوند۔ بفتح اول وسکون لام وفتح واو ونون ودال ابجد زده بمعنی چراغ آمده۔

جمتود۔ بفتح اول وسکون میم وضم مثناة فوقانی بواو رسیده ودال ابجد زده بمعنی نشاس آمده وآن شاد شدن نفس باشد بامور حسنه که ازو صادر شود۔

جمشید۔ بفتح اول وسکون میم وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده ودال ابجد زده نام پادشاهی ست معروف ودر شاهنامه با میم مشدد نیز آمده وعربان اورا منوشلخ گویند ونام او دراول جم بود یعنی بادشاه بزرگ وسبب جمشید گفتن آن باشد که او اراده سیر عالم کرد چون بآذربایجان رسید روزی بود که آفتاب بنقطهٔ اول حمل آمده بود فرمود که تخت مرصعی را بجای بلند گذاشتند وتاج مرصع نهاده بران تخت نشست چون آفتاب طلوع کرد شعاع وپرتو آفتاب بران تاج وتخت افتاد شعاعی عجیب پدید آمده وچون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را برجم افزودند وجمشید گفتند یعنی بادشاه روشن ودران روز جشنی عظیم کردند وآن روز را نوروز نام نهادند۔

جمند۔ بفتح اول ومیم ونون ودال ابجد زده بمعنی مردم بیکاره وکاهل ومهمل آمده واین لفظ را براسپ کم راه وکاهل بیشتر اطلاق کنند ودر اصل جای مند بود بکثرت استعمال الف ویای افتاده جمند شد۔

جند۔ بفتح اول ونون ودال ابجد زده نام شهریست از ولایت ماوراء النهر۔

جنبد۔ بضم اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی ودال ابجد زده مضارع جنبیدن باشد وبضم اول وسکون نون وکسر موحدهٔ تحتانی ودال ابجد زده بسریانی گل را گویند که بعربی ورد خوانند۔

جنبید۔ بضم اول وسکون نون وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی جنبیدن ست وبسریانی نام داروئی ست که آنرا بفارسی اوشه وبعربی ستر خوانند گرم وخشک ست در سوم۔

جوانمرد۔ بفتح اول وواو بالف کشیده وسکون نون وفتح میم ورای مهمله ودال ابجد زده کنایه از بخشنده وصاحب همت وسخی وکریم باشد ونام پیر قصابان هم هست۔

جوزاغند۔ بفتح اول وسکون واو وزای هوز بالف کشیده وفتح غین منقوطه نون ودال ابجد زده شفتالوی خشک کرده را گویند که مغز گردگان دران آگنده باشد۔

جوز برکند۔ بفتح اول وسکون واو وزای هوز وبرکند بضم کاف پارسی معلوم کنایه از کارهای بیحاصل وعبث آمده۔

جوهر فرد۔ بفتح اول وسکون واو وفتح های مدوره وکسر رای مهمله وفرد معلوم بمعنی جزء لایتجزی آمده۔

جیواد۔ بفتح اول وسکون واو تحتانی وواو بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی ورع آمده که پرهیزگاری وکسر شهوت باشد۔

چشمهٔ هشتم ونهم بحر اول از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان جیم با رای مهمله وزای هوز

جاج نگر۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون جیم وفتح نون وکاف پارسی ورای مهمله زده نام شهری ست در هندوستان۔

جار النهر۔ بفتح اول بالف کشیده وضم رای مهمله ومشدد نون و های مدوره ورای مهمله زده رستنی باشد مانند نیلوفر که پیوسته درآبها ونهرهای استاده روید واندکی از آب نمایان شود طبیعت آن سرد وتر ست ودر تازی سلق الماء خوانند۔

جاغر۔ بفتح اول بالف کشیده وفتح غین منقوطه ورای مهمله زده بمعنی چینه دان مرغان آمده وبمعنی دانهای چوب که هندوان درگلو دارند وبمعنی زنار نیز دیده شد۔

جالسکر۔ بفتح اول بالف کشیده وکسر لام وسکون سین مهمله وفتح کاف پارسی ورای مهمله زده کسی را گویند که در جماع ومباشرت حریص باشد وبمعنی خرامنده هم دیده شده یعنی کسیکه ازروی ناز وغمزه براه رود وبجای جیم تازی جیم پارسی هم دیده شده۔

جالشکر۔ بفتح اول بالف کشیده وکسر لام وسکون شین منقوطه وفتح کاف پارسی ورای مهمله زده بمعنی خرامنده آمده یعنی کسیکه ازروی ناز وغمزه براه رود ونیز کسی را گویند که درجماع و مباشرت حریص باشد۔

جالندر۔ بفتح اول بالف کشیده وفتح لام وسکون نون وفتح دال ابجد ورای زده نام شهریست در سومنات۔

جام سحر۔ بفتح اول بالف کشیده وکسر میم وسحر معلوم کنایه از آفتاب عالم آرای آمده۔

جام شیر۔ بفتح اول بالف کشیده وکسر میم وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده کنایه از پستان شیردار آمده۔

جامگی خوار۔ بفتح اول بالف کشیده وفتح میم وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده وخوار با خای منقوطه وواو معلوم بمعنی پرستار وخدمتگار آمده وکنایه از مردم شراب خوار هم هست ومردم علوفه دار را نیز میگویند۔

جامهٔ سحر۔ بفتح اول بالف وکشیده وفتح میم وکسر همزه مبدله وسحر معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب ست وباد صبا را نیز گویند۔

جاندار۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی رزق وروزی وقوت من لایموت آمده وبمعنی نگهبان ومحافظ وسلاحدار هم دیده شده وبمعنی انسان وحیوانات که جان دارند معروف ست۔

جان شکر۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون نون وکسر شین منقوطه وفتح کاف ورای مهمله زده بمعنی عزرائیل آمده چه شکر بمعنی شکار کننده است وشکار کننده جان اوست وکنایه از مطلوب ومعشوق هم ست۔

جانوسار۔ بفتح اول بالف کشیده وضم نون بواو رسیده وسین مهمله بالف کشیده ورای مهمله زده نام شخصی بوده همدانی ملازم ومصاحب دارا بن داراب واو دارا را در جنگ سکندر بقتل آورد وسکندر نیز اورا بسبب قتل دارا بجهنم فرستاد وکشندهٔ دوم ماهیار نام بود که در بحر میم ذکر آن خواهد آمد۔

جانوسپار۔ بفتح اول بالف کشیده وضم نون بواو رسیده وسکون سین مهمله وبای پارسی بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی صدریست که جانوسار باشد واو صاحب خود دارا که دارا باشد بطمع مال ودولت بفریب وحیله ومکر بقتل آورد۔

جانه دار۔ بفتح اول بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده ودال ابجد بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی قوت من لایموت وروزی ورزق آمده ونگهبان ومحافظت کننده را نیز گویند ونگاهدارندهٔ اسلحه جنگ هم بدین آمده۔

جانور۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون نون وفتح واو ورای مهمله زده بمعنی انسان وحیوانات آمده۔

جنور۔ بفتح اول وسکون نون وفتح واو ورای مهمله زده مخفف جانور ست که صاحب جان باشد چه ور بمعنی صاحب ست وآن از انسان وحیوانات باشد۔

جاور۔ بفتح اول بالف کشیده وفتح واو ورای مهمله زده بمعنی حال آمده چنانکه اگر گویند چه جاوری مراد آن باشد که چه حال داری۔

جاوشیر۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون واو وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده صمغ ست دوائی واین معرب گاوشیر ست که همه صمغ باشد۔

جدر۔ بفتح اول ودال ابجد زده ورای مهمله زده بمعنی شتر ماده چهار ساله آمده۔

جذر۔ بفتح اول وذال معجمه ورای قرشت زده بمعنی عددیست که شتر ماده چهار ساله باشد ونیز عددی باشد که آنرا در نفس خودش ضرب کنند همچو سه که چون در نفس خودش ضرب کنند نه شود وسه جذر نه ست ونه مال سه ومال را مجذور هم گویند وجذر بر دو نوع ست یکی جذر منطق ودوم جذر اصم جذر منطق آنکه در دو کسری واقع نشود وجذر اصم برخلاف آن۔

جدوار۔ بفتح اول وسکون دال ابجد وواو بالف کشیده ورای مهمله زده نام دوائی ست که آنرا ماه پروین گویند خوردن آن دفع زهر مار وعقرب کند وجدوار معرب ژدوار ست

جر۔ بفتح اول وسکون رای مهمله هر شگافی را گویند عموماً وزمین شگافته را نامند خصوصاً وبضم اول بمعنی زین اسپ آمده وبفتح اول وتشدید ثانی در تازی کشیدن واخذ کردن باشد یعنی بچاپلوسی وشیرین زبانی از کسی چیزی گرفتن۔

جرار۔ بفتح اول وتشدید رای مهمله بالف کشیده ورای ثانی زده لشکری باشد آراسته از بسیاری ودر تازی گیرنده واخذ کننده را گویند وبعضی برانند که بمعنی اول هم تازی است۔

جرسهای زر۔ بفتح اول ورای مهمله وسکون سین مهمله وهای مدوره بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح زای هوز ورای قرشت زده کنایه از ستارگان آمده۔

جرور۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح واو ورای مهمله ثانی زده جانوری ست خاردار که آنرا خارپشت نیز گویند۔

جرس دار۔ بفتح اول ورای مهمله وسکون سین سعفص ودال ابجد بالف کشیده ورای مهمله زده هارون یعنی قاصد که او جرس بر کمر بندد وروان شود واین نشان اوست ودارندهٔ جرس را نیز گویند۔

جزور۔ بفتح اول وسکون زای هوز وفتح دال ابجد

ورای مهمله زده بمعنی دنبه برشته آمده که بروی آتش ارزند
و در فرهنگی بجای فتح اول کسر هم دیده شده -

جشن بهار - بفتح اول وسکون شین منقوطه وسین مهمله باالف کشیده ورای قرشت زده نام روز اول از سالهای ملکی -

جشن نیلوفر - بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر نون و نیلوفر معلوم جشنی ست که فارسیان روز هفتم خورداد ماه کنند -

جشیر - بفتح اول وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده بمعنی جولاهه آمده که بتازی حایک خوانند -

جعدشتر - بفتح اول وسکون عین مهمله وکسر دال ابجد و ضم شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی ورای مهمله زده کنایه از بسیاری پشم ست در بدن مردم -

جعدکوه گیر - بفتح اول وسکون عین مهمله وکسر دال ابجد وکوه گیر با ضم کاف وکسر کاف پارسی معلوم بمعنی موی آمده که هر تارش بهم نشسته و بر خود پیچیده باشد -

جغر - بفتح اول و غین منقوطه ورای مهمله زده وزغ را گویند وآن غوک ست و در فرهنگی بجای رای قرشت زای هوز هم دیده شده که بروزن مغز باشد پوچ ست -

جفر - بفتح اول و فا ورای مهمله زده علمی ست در تعویذات وغیره منسوب باامام حضرت جعفر صادق علیه السلام و بزغاله چهار ماهه وبچه شتر سه ساله را نیز گویند وبمعنی جای فراخ هم دیده شده -

جگر - بفتح اول وکاف رای مهمله زده باد تند باگرد و خاک باشد نامند و در فرهنگی فقط گرد و خاک دیده شده و در هندی تمیز همین معنی دارد یعنی باد تند باگرد و خاک وبعضی برانند که مفرس نموده اند -

جگر - بکسر اول و فتح کاف پارسی ورای مهمله زده معروف ست که کبد باشد وبمعنی شفقت ومرحمت هم آمده ومیانه هر چیز را نیز گویند وبمعنی انتظار هم دیده شده و بمعنی مشقت و زحمت ومحنت و رنج وغم و غصه هم از نظر گذشته

جمار - بفتح اول وتشدید میم باالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی مغز درخت خرما آمده وآنرا پیه خرما ودل خرما هم گویند وبتازی شحم النخله وقلب النخله خوانند -

جمارالنهر - بفتح اول ومیم باالف کشیده وضم رای مهمله و نون مشدده وهای هوز ورای قرشت زده بمعنی جارالنهر آمده وآن رستنی ست مانند نیلوفر و پیوسته در آب میباشد -

جمدر - بفتح اول وسکون میم و فتح دال ابجد ورای مهمله زده نام سلاحی ست که آنرا در هندوستان کتاره اصل آن جنب ورست یعنی پهلو شگاف وبهندی بمعنی این دندان غرائیل است

جمرلور - بفتح اول وسکون میم وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح واو ورای مهمله زده بمعنی اسپی آمده که روی وشکم و دهر و دست و پای او سفید باشد و در فرهنگی بجای رای مهمله اول زای هوز هم دیده شده -

جمشید ماهی گیر - بفتح اول وسکون میم وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وکسر دال ابجد وماهی گیر که باکسر کاف فارسی معلوم کنایه از سلیمان علیه السلام است ویونس علیه السلام را نیز نامند وآفتاب را هم گویند چون در برج حوت بود -

جنتر - بفتح اول وسکون نون و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله زده نام سازیست مخصوص اهل هند -

جنجر - بضم اول وسکون نون وفتح جیم ورای مهمله زده نام دوائی ست که آنرا سرخ مرو گویند وآن گیاهیست سرخ بسیاهی مائل

جندبیدستر - بضم اول وسکون نون ودال وکسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح دال ابجد وسکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی ورای مهمله زده خایه سگ آبی را گویند وآن معرب گند بیدستر ست -

جندر - بفتح اول وسکون نون و فتح دال ابجد ورای مهمله زده اسباب رخت پوشیدنی وغیره را گویند چه جندرخانه را گویند که دران اسباب پوشیدنی وغیر پوشیدنی گذارند -

جنگار - بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی باالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی خرچنگ آمده که آنرا پنج پایه نیز گویند و در تازی سرطان خوانند وبمعنی فاعل که جنگ آورنده باشد و امر که جنگ آور باشد هم هست -

جینور - بفتح اول وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح واو ورای مهمله زده بمعنی پل صراط آمده و در فرهنگی بتقدیم مثناة تحتانی بر نون هم دیده شده که جینور باشد -

جوجر - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح جیم ورای مهمله زده بمعنی درم باشد ووزن آن چهل وهشت حبه است و بتازی درهم خوانند وباین معنی بجای حرف رای مهمله نون هم بدیدن آمده -

جودر - بفتح اول وسکون واو و فتح دال ابجد ورای مهمله زده بمعنی گاو آمده که بتازی بقر خوانند وگیاهی ست خودرو که بیشتر در میان زراعت گندم وجو میروید ودانه آن باریک وکوچک باشد وآنرا بتازی طمح خوانند -

جوذر - بفتح اول وسکون واو و فتح ذال منقوطه ورای مهمله زده بمعنی پاره پاره وذره ذره وریزه ریزه وجو بجو آمده -

جوزر - بفتح اول وسکون واو و فتح زای هوز ورای مهمله زده بمعنی ذره ذره وریزه ریزه وپاره پاره آمده -

جور - بضم اول و فتح واو وسکون رای مهمله بمعنی بالا آمده که نقیض پائین ونشیب است و بفتح اول وواو ورای مهمله زده در تازی بمعنی ستم باشد ونام یکی از خطوط جام جم نیز هست که خط لب جام وپیاله باشد وجام جور بمعنی جام مالامال ست چه هر گاه که حریف را دلسته جام مالامال دهند تا مست شود وبیفتد وبیشعور گردد گویا برو جور وستم کرده باشند -

جوربور - بضم اول بواو مجهول رسیده ورای مهمله زده وضم موحده تحتانی بواو مجهول رسیده ورای مهمله زده پرنده صحرائی ست شبیه بخروس که او را تذرو نیز گویند

جوزهر - بفتح اول وسکون واو و فتح زای هوز وهای هوز ورای مهمله زده بمعنی راس وذنب آمده و در فرهنگی بمعنی فلک اول که فلک قمر باشد نیز دیده شده -

جوشیر - بفتح اول وسکون واو وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده بمعنی جولاهه و بافنده آمده که بتازی حایک گویند ونوعی از آش هم باشد که خورند -

جوهر - بفتح اول وسکون واو و فتح های مدوره ورای مهمله زده بمعنی اصل ونژاد وماده هر چیز آمده ومعرب گوهر باشد که مروارید ست وهر یک از سنگ های نفیسه همچو لعل و الماس ویاقوت وامثال آن نامند وکنایه از مردم رشید وصاحب رشد هم هست وموج آهن وچوب واستخوان را نیز گفته اند ونیز چون لشکری یا جمعی بر سر هنود جمع آیند و ایشان تاب مقاومت آن نداشته زن فرزندان خود را بکشند یا بسوزانند وخود بگریزند یا کشته گردند آن کشتن وسوزانیدن را جوهر گویند و در فرهنگی باین معنی بضم اول وواو مجهول دیده شده وجاے را نیز گویند که دران جوے آب بسیار روان باشد -

جوئبار - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون مثناة تحتانی وموحده تحتانی باالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی کنار جوی آب آمده وهم جائیکه دران جوی آب بسیار باشد وجوی بزرگی را نیز گویند که از جوهاے کوچک بهم رسیده باشد -

جهاد اصغر - بکسر اول وهای مدوره باالف کشیده وکسر دال ابجد و فتح همزه وسکون صاد و فتح غین منقوطه ورای مهمله زده کنایه از کارزار کردن باکفار باشد در راه کردگار -

جهاد اکبر - بکسر اول وهای مدوره باالف کشیده وکسر دال ابجد و فتح همزه وسکون کاف پارسی و فتح موحده تحتانی ورای مهمله زده کنایه از ریاضت فرمودن نفس ومجاهده باو باشد -

جهاندار - بفتح اول وهای مدوره باالف کشیده وسکون نون ودال ابجد باالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی پادشاه آمده ونیز بمعنی فاعل وامر هم آمده که دارنده جهان وجهان ندار باشد -

جهان سالار - بفتح اول وهای مدوره باالف کشیده و سکون نون وسالار معلوم بمعنی پادشاه آمده -

جهانگیر - بفتح اول وهای مدوره باالف کشیده وسکون نون وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده بمعنی پادشاه آمده ونیز گیرنده جهان وجهان رابگیر -

جیبر - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح موحده تحتانی ورای مهمله زده بمعنی بوستان وگلستان ها آمده -

جیر - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده ورای مهمله زده بمعنی زیر آمده که نشیب وپائین باشد ونوعی از پوست دباغت کرده هم هست که ازان بند کارد وبند شمشیر وبیله وامثال آن سازند -

جینه ور - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده و فتح واو ورای مهمله زده بمعنی پل صراط آمده -

جاپوز - بفتح اول باالف کشیده وضم بای پارسی بواو رسیده وزای هوز زده نام شهری ست از ترکستان -

جالیز - بفتح اول باالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده وزای هوز زده بمعنی تره زار آمده که زراعت سبزی خوردنی ست وبمعنی پالیز هم آمده که کشت زار خربزه وهندوانه وخیار باشد و در فرهنگی بدیدن آمده که جالیز معرب پالیز ست -

جزوز - بفتح اول وسکون موحده تحتانی وضم زای معجمه بواو مجهول رسیده وزای هوز زده بمعنی خارپشت تیرانداز آمده و در فرهنگی بجای زای هوز رای مهمله هم دیده شده درین صورت واو معروف خواهد بود -

جُرّه باز - بضم اول وتشدید رای مهمله وهای مدوره زده وموحده تحتانی باالف کشیده وزای هوز زده بمعنی باز سفید آمده -

جرز - بفتح اول ورای مهمله وزای هوز زده نام پرنده ایست که عرب آنرا حباری خوانند وترکان توغدری گویند و در فرهنگی بجای جیم تازی جیم پارسی هم دیده شده -

جز - بکسر اول وسکون زای هوز بمعنی دنبه برشته شده آمده که بروی آتش آرو ریزند و بفتح اول وسکون ثانی جزیره کنار دریا ومیان دریا را گویند -

جفت ساز - بضم اول وسکون واو مثناة فوقانی وسین مهمله باالف کشیده وزای هوز زده نوعی از فنون وهنرهای سازندگی وصفتی از صفات ساز ذوی الاوتار ست وآن سه نوع باشد جفت ساز وراست ساز ویک نیم ساز -

جزجز - بکسر هر دو جیم وهر دو زای هوز زده بمعنی آواز دیگ بهنگام بریان کردن گوشت ودنبه وغیره آمده -

جلال هریسه پز - بفتح اول ولام باالف کشیده وکسر لام وهریسه پز معلوم نام طباخی است که در شیراز بود وهریسه خوب پختی -

جلبنیر - بفتح اول وسکون لام وکسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وزای هوز زده بمعنی کمند آمده که مقود خوانند وبمعنی غماز ومفسد هم آمده وبرگزیده وانتخاب کرده را نیز گویند -

جلوز - بفتح اول وضم لام بواو رسیده وزاے هوز زده فندق را گویند وآن چیزے ست مغزدار ومعروف که خورند وبعضی برآنند که جلغوزه است و در فرهنگی بدیدن آمده که بادام کوهی است -

جلوئیز - بفتح اول وسکون لام وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وزای هوز زده بمعنی کمند آمده که بتازی مقود خوانند وبمعنی غماز ومفسد هم دیده شده وبرگزیده وانتخاب را نیز گویند -

جلیز - بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی بالاست که کمند باشد وبتازی مقود خوانند وبمعنی غماز ومفسد هم آمده -

جمیز - بفتح اول وکسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده وزای هوز زده نوعی از انجیر ست وبرگ آن به برگ درخت

توت می ماند وآنرا بتازی تین الاحمق خوانند۔

جواز۔ بضم اول وواو بالف کشیده وزای هوز زده هاون سنگین وچوبین راگویند که دارو وغله دران کوبند وبتازی مهراس خوانند وظرفی رانیز گفته اند خواه از چوب باشد خواه از سنگ وران حبوبات روغن از شیره از انگور ونیشکر بگیرند وبتازی معصره خوانند ودر فرهنگی بجای ضم جیم فتح هم دیده شده ونیز بافتح اول در تازی بمعنی آب دادن ستور وگذشت زار وروانی وروان شدن وخط ودستک ورخصت واجازت وخلاص آمده۔

جوز۔ بفتح اول وسکون واو وزای هوز زده بمعنی گردگان آمده وجوز معرب گوزست۔

جوز مغز۔ بفتح اول وسکون واو وزای هوز وفتح میم وغین منقوطه وزای هوز زده بمعنی مغز جوز آمده ویا آنکه چیزے که مغز آن سخت باشد گویند جوز مغزست یعنی مغز او همچو جوز سخت است۔

جوشیده مغز۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده ومغز معلوم کنایه از مردم غضب آلوده وخشمناک آمده ونیز مردم هوشیار راهم گفته اند۔

جهمز۔ بکسر اول وسکون های مدوره وفتح میم وراے مهمله وزای هوز زده مباشرت وجماع بازن فاحشه کردن باشد چه جه بمعنی فاحشه ومرز بمعنی جماع آمده۔

چشمهٔ دهم ویازدهم بحر اول از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان جیم باسین مهمله ومعجمه

جابلوس۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون موحده تحتانی وضم لام بواو مجهول رسیده وسین سعفص زده بمعنی فریبنده وسالوس آمده ودر فرهنگی بجای جیم تازی جیم پارسی هم آمده۔

جاسوس۔ بفتح اول بالف کشیده وضم سین مهمله بواو رسیده وسین سعفص زده معروفست وآن شخصی باشد که خبر از لشکر مخالف یا از ملکی واز جائی که بروجه خفیه باشد بیارد۔

جالینوس۔ بفتح اول بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وضم نون بواو رسیده وسین سعفص زده نام حکیمی ست مشهور که از یونان بوده۔

جاماس۔ بفتح اول بالف کشیده ومیم بالف کشیده وسین مهمله زده نام حکیمی ست که او را جاماسپ هم گویند بابای پارسی در آخر۔

جرس۔ بفتح اول ورای مهمله وسین سعفص زده بمعنی زندان آمده ومطلق زنگ رانیز گویند که درا باشد وبسکون رای مهمله صدائے را گویند که از برهم خوردن دو چیز حاصل شود۔

جفت مقوس۔ بضم اول وسکون فا وکسر مثناة فوقانی وضم میم وفتح قاف وتشدید واو وسین مهمله زده کنایه از طاق ایوان عمارت آمده۔

جمس۔ بفتح جیم ومیم وسین مهمله زده بمعنی یخ آمده وآن آب بسته است۔

جنکوس۔ بفتح اول وسکون نون وضم کاف بواو رسیده وسین مهمله زده بمعنی کسی آمده که از بیماری برخاسته وطاقت رفتار نداشته باشد۔

جالش۔ بفتح اول بالف کشیده وکسر لام وشین منقوطه زده بمعنی کسی آمده که جماع بسیار کند ودر مباشرت حریص باشد وبمعنی جماع ومباشرت نیز آمده۔

جاموش۔ بفتح اول بالف کشیده وضم میم بواو رسیده وشین منقوطه زده بمعنی گاو سیاه آمده۔

جاش۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون شین منقوطه بمعنی انبار غله پاک کرده در خرمن آمده وراش هم گویند ودر فرهنگی بجاے جیم تازی جیم پارسی هم دیده شده وبمعنی جاے او معروفست۔

جان بخش۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون نون وفتح موحده تحتانی وخای منقوطه وشین قرشت زده بمعنی بخشنده جان وجان را بخش آمده۔

جاے باش۔ بفتح اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی منزل وسرا وخانه آمده۔

جبهٔ درویش۔ بضم اول وموحده تحتانی مشدد وکسر همزه مبدله ودرویش بمثناة تحتانی مجهول معلوم کنایه از شب آمده که بتازی لیل خوانند وکنایه از ابر نیز هست که بتازی سحاب خوانند۔

جخش۔ بفتح اول وخای منقوطه وشین قرشت زده بمعنی شبیره آمده ونیز علتی ست مانند بادنجان از گلو وگردن مردم برآید ودرد نکند ودر بریدن آن بیم هلاکت باشد بیشتر مردم گیلان وفرغانه وبنگاله دارند۔

جشن۔ بفتح اول وسکون شین منقوطه از آبگینه مهره سازند کبود ورنگش برنگ فیروزه مانا باشد وبجهت دفع چشم زخم از گردن اطفال بریزند ونیز بر کلاه وطاقی ایشان دوزند ونگین انگشتری هم کنند۔

جغش۔ بفتح اول وغین منقوطه وشین قرشت زده سبزی وتره ایست باسرکه خورند ونان خورش سازند وآن در موسم بهار پیش از همه تره ها وسبزیها برآید۔

جماش۔ بفتح اول میم بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی مست ومستی وفریبندگی وشوخی وشوخ آمده وآرایش کننده رانیز گویند وبعضی برآنند که باین معنی تازی است ومعنی درشتی وعربده هم دیده شده وبامیم مشدد دوستان را پنهانی دیدن آمده ومعنی جادو هم از نظر گذشته ودر تازی نوعی از باد بود۔

جنیبت کش۔ بفتح اول وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح موحده تحتانی ومثناة فوقانی زده وفتح کاف وشین منقوطه زده کسی راگویند که اسپ کوتل را میکشد

چه جنیبت اسپ کوتل راگویند ومیراخور راهم گفته اند که بریش سفید طویله باشد ومعنی رکاب دار هم آمده۔

جوشش۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده معروفست که نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی باشد وحلقه رانیز گویند مانند حلقه زده وجوشش بمعنی شورش وجوشیدن مشهورست۔

جوترش۔ بفتح اول وسکون واو وترش معلوم بمعنی جوبیست که پوست ندارد۔

جوارش۔ بفتح اول وواو بالف کشیده وکسر راے مهمله وشین منقوطه زده گوارش راگویند که اطبا از عود وشکر سازند گوارنده بسیار بود وآن را معاشران در وقت شراب خوردن نقل خورند۔

جهش۔ بفتح اول وکسر های مدوره وشین منقوطه زده بمعنی طبیعت وخلقت وسرشت آمده۔

چشمهٔ دوازدهم وسیزدهم وچهاردهم از بحر اول قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان جیم باغین منقوطه وفا وقاف۔

جاتاغ۔ بفتح اول بالف کشیده ومثناة فوقانی بالف کشیده غین منقوطه زده بمعنی تختهٔ سوراخ دار که بر سر ستون خیمه گذارند آمده۔

جزغ۔ بکسر اول وزای هوز غین منقوطه زده وبه برشته کرده راگویند که بروی آش ها آرد ریزند وآنرا جزور نیز گویند۔

جغ۔ بفتح اول وسکون غین منقوطه چوبی باشد سیاه رنگ آبنوس که ازان چیزها سازند وتراشند وشیر زن راگویند وآن چوبی باشد که دوغ را بر آن زنند تا مسکه ازان برآید وبضم اول چوبی را نامند که بر گردن گاو وقلبه کش وزراعت کننده نهند۔

جلوزغ۔ بضم اول وکسر لام وضم واو وزای هوز وغین منقوطه زده جامهٔ غوک ست وآن چیزی باشد سبز رنگ که در روی آبهائی استاده بهم میرسد وآنرا بتازی طحلب خوانند ودر هندی کائی نامند۔

جناغ۔ بضم اول نون بالف کشیده وغین منقوطه زده دامنه زین اسپ راگویند وتسمه رکاب راهم گفته اند ونوعے از اسباب زائدهٔ زین باشد برای زینت نقاشی کنند وبفتح اول گروی وشرطی باشد که دو کس باهم بندند واستخوان سینه مرغ رانیز گویند وطاق پیش زین اسپ راگویند۔

جوغ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون غین منقوطه بمعنی چوبی آمده که در وقت زراعت کردن برگردن گاو نهند۔

جهان سوز راکشته بهتر چراغ۔ **جراغ**۔ بفتح اول وهای هوز بالف کشیده ونون زده وباقی مصرعه معلوم یعنی موذی کشته به۔

جاف۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون فا بمعنی زنی آمده که از یک شوهر تسلی نشود وآرام نگیرد وهر روز شوهری خواهد ودر تازی بمعنی خشک آمده۔

جاف جاف۔ بفتح اول بالف کشیده وفا زده وجیم بالف کشیده وفا زده بمعنی زن فاحشه وقحبه آمده۔

جاماسف۔ بفتح اول بالف کشیده ومیم بالف کشیده وسین مهمله وفا زده نام حکیمی ست که او را جاماس وجاماسپ نیز گویند۔

جام صدف۔ بفتح اول بالف کشیده وکسر میم وصدف معلوم بمعنی جامی آمده که از صدف سازند۔

جلف۔ بکسر اول ولام وفا زده بمعنی خودسر وبے باک وسفید آمده۔

جلباب شنگرف۔ بفتح اول وسکون لام موحده تحتانی بالف کشیده وکسر موحده تحتانی ثانی وشنگرف معلوم بمعنی لاله وگلهاے لعل آمده۔

جاثلیق۔ بفتح اول بالف کشیده وفتح تای مثلثه وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وقاف زده بمعنی عالم وعابد وحاکم ترسایان آمده ودر تاج بمعنی حکیم ترسایان نوشته ودر فرهنگی بمعنی برگستوان هم دیده شده وعالم وعابد ترسایان مطابق قاموس ست۔

جلاهق۔ بضم اول ولام بالف کشیده وکسر های هوز وسکون قاف بمعنی کمان گروهه آمده۔

جلتاق۔ بفتح اول وسکون لام ومثناة فوقانی بالف کشیده وقاف زده بلغت رومی بمعنی جلیمو آمده وآن نوع نباتی ست که بتازی حماض جبلی خوانند ودرد مفاصل ونقرس را ضماد کردن آن نافع ست۔

جلق۔ بضم اول ولام وقاف زده یک حصه بیش جهودان از یک هزار وهشتاد حصه ساعت شبانروزی باشد چه ایشان هر ساعتی از یک هزار وهشتاد قسم کنند وهر قسمی را جلق خوانند پس باین اعتبار شبانروزی بیست وپنجهزار وینهصد وبیست جلق باشد۔

جوالق۔ بفتح اول وواو بالف کشیده وکسر لام وقاف زده جنسی بود از پوشش قلندران ودر غایت شهوت واین جمع جولق ست معرب جولخ وجولخ بافته پشمینی باشد که فقیر وقلندران پوشند وخرجین نیز سازند۔

جوسق۔ بفتح اول وسکون واو وفتح سین مهمله وقاف زده معرب جوسه است که بمعنی کوشک باشد وکنایه از دوازده برج فلکی هم هست۔

جولق۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح لام وسکون قاف بمعنی جولخ آمده که بافته پشمینه باشد ودر فرهنگے بجاے فتح لام کسر نیز دیده شده۔

جام ملک مشرق۔ بفتح اول وبالف کشیده وکسر میم وملک مشرق معلوم بمعنی قرص آفتاب وپیاله بادشاهان مشرق آمده۔

جناق۔ بفتح اول ونون بالف کشیده وقاف زده بمعنی گرو وشرط آمده است۔

جوق۔ بفتح اول وسکون واو وقاف زده بمعنی یکجا شدن وانبوهے آمده۔

جیب افق۔ بفتح اول وسکون مثناة تحتانی بکسر موحدهٔ تحتانی وافق بضمتین معلوم بمعنی کنارهٔ آسمان آمده۔

چشمهٔ پانزدهم بحر اول از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان جیم با کاف تازی و پارسی

جاخسوک - بفتح اول بالف کشیده و سکون خای منقوطه وضم سین مهمله بواو رسیده وکاف زده بمعنی داسی آمده که ازان غله را درو کنند ودر فرهنگی بجای خای منقوطه غین منقوطه وبجای سین مهمله معجمه از نظر گذشته -

جاغسوک - بفتح اول بالف کشیده وسکون غین منقوطه وضم سین مهمله بواو رسیده وکاف زده بمعنی صدرست که داس غله درو کردن باشد -

جاغشوک - بفتح اول بالف کشیده وسکون غین منقوطه وضم شین قرشت بواو رسیده وکاف زده بمعنی جاغسوکست که داس غله درو کردن باشد -

جامه غوک - بفتح اول بالف کشیده وفتح میم وکسر همزهٔ مبدله وضم غین معجمه بواو مجهول رسیده وکاف زده بمعنی گیاهی سبز که در آب روید آمده بهندش سوار گویند ودر قنیه بدین آمده که بتازیش طحلب خوانند ودر هندش کائی نامند ودر طب حقائق الاشیا مسطورست که گیاهی سبز بر سنگها میروید که بر سواحل دریا باشد وآن بر سنگ چنان رسته باشد که موی براندام ودر باریکی بموی مانندست -

جبر آهنگ - بفتح اول وموحده تحتانی ورای مهمله زده وآهنگ بالف ممدوده وکاف پارسی معلوم تخم خاریست که آنرا زردخار میگویند وبیخ آن تربد زردست -

جبلاهنگ - بفتح اول وسکون موحده تحتانی ولام بالف کشیده وفتح های مدوره ونون وکاف پارسی زده بمعنی جبر آهنگ ست وآن تخم خاریست که آنرا زردخار گویند وبیخ آن تربد زرد باشد -

جبلهنگ - بفتح اول وسکون موحده تحتانی ولام وفتح های مدوره ونون وکاف پارسی زده بمعنی صدرست وآن تخم خاریست که آنرا زردخار گویند وبیخ آن تربد زرد باشد -

جبکک - بفتح اول وسکون موحده تحتانی وفتح کاف وکاف ثانی زده بمعنی محکم وقائم گردیدن وسخت شدن چیزی باشد بسبب چیزی دیگر -

جدارک - بضم اول ودال ابجد بالف کشیده وفتح رای مهمله وکاف زده نام بازیست که آنرا کوزه گردانگ هم میگویند ودر فرهنگی بفتح اول هم دیده شده -

جدانگ - بکسر اول ودال ابجد بالف کشیده وفتح نون وکاف زده بمعنی صدرست که بازی کوزه گردانگ باشد وبجای کسر اول فتح هم از نظر گذشته -

جراسک - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وفتح سین سعفص وکاف زده جانوری باشد سبز رنگ شبیه به ملخ بلکه از ملخ کوچک تر ودر تابستان درمیان سبزه زارها پیدا باشد وبانگ طولانی میکند وبتازی اوراصرار بفتح صاد مهمله وتشدید رای ودر هندی جهینگر نامند -

جرک - بضم اول ورای مهمله وکاف زده بمعنی صحرا وبیابان ودشت آمده -

جرنگ - بفتح اول ورای مهمله ونون وکاف پارسی زده بمعنی آواز زدن شمشیر وتیغ وزنجیر آمده وصدای زنگ وطاس وامثال آنرا نیز گویند ودر فرهنگی بکسرتین نیز دیده شد -

جرواسک - بفتح اول وسکون رای مهمله وواو بالف کشیده وفتح سین سعفص وکاف زده بمعنی جراسک آمده وآن جانورے باشد کوچک تر از ملخ سبز رنگ در تابستان میان سبزه زارها باشد وبانگ وصدای طولانی کند عرب اوراصرار بفتح صاد وتشدید رای مهمله گویند ودر هندی جهینگر نامند -

جزک - بفتح اول وزای هوز وکاف زده نام مرض وعلتی ست که مرغان وپرندگان را پیدا شود وآن آفتیست که از بیخ وبر ایشان تا باستخوان سوراخ گردد -

جسک - بفتح اول وسین مهمله وکاف زده بمعنی رنج وبلا ومحنت آمده -

جشن بزرگ - بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر نون وضم موحده تحتانی وزای هوز ورای مهمله وکاف پارسی زده بمعنی نوروز خاصه آمده وان روز ششم فروردین ماه قدیم باشد وآن روز آخر داد گویند -

جفت فلک - بضم اول وسکون فا وکسر مثناة فوقانی وفلک معلوم کنایه از آفتاب وماه آمده -

جفتک - بضم اول وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وکاف زده نام مرغکی آمده که نر وماده آن هرکدام یک بال دارند وبجای بال دیگر نر را قلابی وماده را حلقه ایست از استخوان وچون پرواز میکنند نر قلاب را بر حلقه ماده اندازد وباهم پرواز کنند وچون بدانه خوردن مشغول شوند از یکدیگر جدا گردند واین هارا بتازی لاتیفک خوانند ودر هندی جرجها نامند وبفتح اول کاردانگ را گویند وآن نیز پرنده ایست که آنرا کاروانگ نیز گویند بجاے دال ابجد واو -

جک - بفتح اول وسکون کاف بمعنی برات آمده یعنی شب پانزدهم ماه شعبان آمده چه شب جک شب برات است وجنبانیدن ماست وجغرات بیباشد در ظرفے تا مسکه وگره آن از دوغ جدا شود وبمعنی برات هم آمده ودر فرهنگی بجای جیم تازی جیم پارسی هم دیده شده -

جکاک - بفتح اول وکاف بالف کشیده وکاف ثانی زده بمعنی انگور زبون وضائع آمده -

جلبک - بضم اول وکسر لام وفتح موحدهٔ تحتانی وکاف زده چیزی باشد سبز مانند ابریشم که در روی آبها بهم رسد بتازی طحلب خوانند -

جلبهنگ - بفتح اول وسکون لام وفتح موحده تحتانی وهای مدوره ونون وکاف پارسی زده بمعنی تخم زردخار آمده وبیخ آنرا تربد زرد گویند وآن بغایت کوچک میباشد اگر زیاده بریک درم خورند مهلک باشد -

جلک - بفتح اول ولام کاف زده تصغیر جل ست و آن مرغکی باشد بقدر گنجشک ومانند بلبل آواز خوش دارد -

جلنگ - بکسر اول ولام نون وکاف پارسی زده بمعنی صدای زنگ وزنگوله وزنجیر ومانند آن آمده وبیازه خربزه وهندوانه وکدو وعشقه وامثال آن باشد یعنی درخت آنها وبمعنی شاخ آبی نیز آمده ونیز نوعی از قماش ابریشمی باشد که آنرا بازر تار وبے زر تار می بافند وازان قبا وچکمه وشلوار وکلاه وامثال آن می سازند -

جلونگ - بفتح اول وضم لام بواو رسیده وفتح نون وکاف زده بمعنی درخت هندوانه وخربزه وخیار وامثال آن آمده -

جمشاک - بفتح اول وسکون میم وشین منقوطه بالف کشیده وکاف زده بمعنی کفش وپای افزار آمده -

جمشک - بفتح اول وسکون میم وفتح شین منقوطه وکاف زده بمعنی صدرست که پای افزار وکفش باشد -

جمال لوک - بفتح اول ومیم بالف کشیده وسکون لام وضم لام بواو مجهول رسیده وکاف زده نام مردے قاطع طریق بوده -

جنگ - بضم اول ونون وکاف پارسی زده بمعنی بیاض بزرگ آمده ونوعی از قمار هم هست وشتری را نیز گویند که هنوز اورا بزیر بار نکشیده باشند وبمعنی کشتی وجهاز بزرگ هم هست وباینمعنی در فرهنگی بجای جیم تازی فارسی هم دیده شده وبفتح جیم ونون وکاف پارسی زده معروف ست که جدال وقتال باشد -

چوب خوراک - بضم اول بواو مجهول رسیده وموحده تحتانی زده وخوراک معلوم بمعنی دیوک آمده وآن کرمکی ست معروف -

جنکلوک - بفتح اول وسکون نون وکاف وضم لام بواو مجهول رسیده وکاف زده بمعنی کسی آمده که دست وپای کجواج باشد ونیز رنجوری را نامند که نقاهت آن نرفته باشد وبوقت برخاستن دست بزانو یا بر دیوار گیرد ودر فرهنگی بجاے جیم تازی جیم پارسی هم دیده شده -

جوزاک - بفتح اول وسکون واو وزای هوز بالف کشیده وکاف زده بر وزن غمناک بمعنی غم وغصه خوردن واندوهگین شدن باشد -

جوژه دوک - بضم اول بواو رسیده وفتح زای پارسی وهای مدوره زده ودوک باضم دال ابجد معلوم بمعنی رخنه وشگاف کمر دوک آمده که در وقت رشتن پنبه ریسمان چراخ را بدان اندازند -

جوسک - بفتح اول وسکون واو وفتح سین مهمله وکاف زده بمعنی تکمه وگوے گریبان آمده -

جوسنگ - بفتح اول وسکون واو وفتح سین مهمله ونون وکاف پارسی زده بمعنی جو مقدار وهسم چند جو در کوچکی ووزن آمده -

جوشاک - بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه بالف کشیده وکاف زده بمعنی جوشیدن آمده -

جوشک - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه بالف کشیده وکاف زده بمعنی کوزه آمده لوله دار که آنرا بتازی بلبله گویند ودر فرهنگی بجای ضم اول فتح هم دیده شده -

جوکک - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح کاف اول وکاف ثانی زده نام مرغکے ست بغایت کوچک وبعضی برانند که جوکک گنجشک را گویند -

جولاهک - بضم اول بواو مجهول رسیده ولام بالف کشیده وفتح های مدوره وکاف زده تصغیر جولاهه است که بافنده باشد وعنکبوت را نیز گویند -

جیرجنگ - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون رای مهمله وفتح جیم ونون وکاف پارسی زده چیزی باشد مانند آلت تناسل از چرم یا از عاج ساخته زنان که در وقت حاجت کار فرمایند ودر فرهنگی بجای رای مهمله زای هوز هم دیده شده -

جیسنگ - بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وکسر سین مهمله ونون وکاف پارسی زده نام رای گجرات ست وکسی بیش ازو در هندوستان بادشاهی نکرده نام او بهندی جیسنگهه بوده پارسیان های مدوره آخر را دور کردند جیسنگ خوانند -

جیک جیک - بکسر هردو جیم بمثناة تحتانی رسیده وهردو کاف زده بمعنی آواز اقسام جانوران ومرغان آمده -

جیناک - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده ونون بالف کشیده وکاف زده بمعنی جای ومقام ومکان آمده -

چشمهٔ شانزدهم بحر اول از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان جیم با لام

جال - بفتح اول بالف کشیده وسکون لام بمعنی اراک آمده که از چوب آن مسواک سازند مطلق تله ودام را نیز گویند -

جام غول - بفتح اول بالف کشیده وسکون میم وضم غین منقوطه بواو رسیده ولام زده بمعنی حرام زاده آمده -

جامه را رنگ داده بنیل - بفتح اول بالف کشیده وفتح میم وسکون های مدوره وفتح رای مهمله بالف کشیده ورنگ داده به نیل معلوم کنایه از جامهٔ ماتم آمده -

جدال - بفتح اول ودال ابجد بالف کشیده ولام زده بلغت اهل مغرب بمعنی غورهٔ خرما آمده یعنی خرمای سبز ونارس وبکسر اول در تازی مرادف قتال آمده وآن کوشش وکشش ودشمنی کردن است -

جرغول - بفتح اول وسکون رای مهمله وضم غین منقوطه بواو رسیده ولام زده داروئی ست که آنرا زبان بره وبتازی لسان الحمل گویند ودر فرهنگے بجای جیم تازی پارسی هم از نظر گذشته -

جرغال - بفتح اول وسکون زاے هوز وغین منقوطه بالف کشیده ولام زده بمعنی جرغ بکسرتین ست که دنبه برشته کرده باشد که بروی آشهاے آرد ریزند -

جگرگل - بکسر اول وفتح کاف پارسی وکسر رای مهمله وکسر کاف پارسی ولام زده بمعنی شکم زمین آمده وکنایه ازان قبرست

جل - بفتح اول وسکون لام پرنده ایست بقدر گنجشک

و مانند بلبل آواز خوش دارد و بمعنی جرس و زنگ نیز دیده شده و دائره و دف و سنج را نیز گویند و جلجل هم آمده۔

جلیل ۔ بضم اول و کسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده و لام زده نام شخصی بود که گربه بسیاری را نگاه میداشت بمعنی جل اسپ نیز دیده شده و کجاده پوش و چادر را نیز گویند۔

جنبش اول ۔ بضم اول و سکون نون و کسر موحده تحتانی و شین منقوطه زده و اول با تشدید واو معلوم بمعنی حرکت اول که سیاره از برج حمل کردن آمده چه گفته اند که در مبداء آفرینش مراکز کواکب سعید هر یک در اوج تداویر بود و درجات تداویر در نقطهٔ اول حمل ست و حرکت اولی که فلک اول گردد نیز گویند و کنایه از جنبش و حرکت قلم قضا و قدر هم هست۔

جماشان گل ۔ بفتح اول و تشدید میم بالف کشیده و شین منقوطه بالف کشیده و گل با ضم کاف پارسی معلوم بمعنی گل چینان آمده۔

جندال ۔ بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و لام زده بمعنی مردم شراب خوار و هرزه کار آمده و عوام الناس را نیز گویند۔

جندل ۔ بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و لام زده نام یکی از مصاحبان فریدون بوده فریدون او را بخواستگاری دختر پادشاه یمن فرستاده بود و بعضی از تازیان سنگ را گویند که حجر باشد۔

جوال ۔ بضم اول و واو بالف کشیده و لام زده کنایه از بدن انسان آمده و کنایه از چیز گشاده هم باشد و بمعنی مکر و حیله هم دیده شده و نیز ظرفی باشد از پشم بافته که چیزها دران کنند و یک لنگ بار را نیز گفته اند۔

جوبال ۔ بضم اول بواو رسیده و موحده تحتانی بالف کشیده و لام زده بلغت ژند و پاژند بمعنی جوال آمده و آن ظرفیست معروف که از موی و پشم بافته و چیزها دران کنند۔

جوان خوش شکل ۔ بضم اول و واو بالف کشیده و کسر نون و خوش شکل معلوم معنی ترکیبی ظاهر ست و در اصطلاح بسحاقیه کنایه از برنج آمده۔

جوزماثل ۔ بفتح اول و سکون واو و زای هوز و میم بالف کشیده و فتح ثای مثلثه و لام زده بمعنی جوز مقاتل با کسر مثناة فوقانی آمده و عوام آنرا تاتوله گویند۔

جول ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و لام زده بمعنی غلیواج آمده است۔

جهان آب و گل ۔ بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و کسر نون و آب و گل با کسر کاف پارسی معلوم بمعنی قالب بشر آمده۔

جیپال ۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی بای پارسی بالف کشیده و لام زده نام داروئی ست مسهل و نام پادشاه لاهور ست که سی صد زنجیر فیل و سی هزار سوار داشت و نام راجهٔ کلان کج که هندش نرسنگه گویند و اضح او ست آخر الامر سلطان محمود سبکتگین زنده دستگیر کرده۔

چشمهٔ هفدهم بحر اول از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان جیم با میم

جاجم ۔ بفتح اول بالف کشیده و کسر جیم و سکون میم فرشی را گویند که آنرا از نمد والوان دوزند و پلاس را نیز گفته اند۔

جام ۔ بفتح اول بالف کشیده با سکون میم نام ولایتی ست از خراسان و نیز لقب حاکم شهر تته است و آئینه باشد از شیشه که روی دران نماید و گاهی در دیوار خانه ها نصب کنند و شیشه های ایوان را نیز گویند که در پنجره های خانه و حمام بکار برند و مختصر جامه هم آمده است و پیاله آبخوری و شتر انگوری معروف ست۔

جاجرم ۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون جیم و فتح رای مهمله و میم زده نام شهریست۔

جام جم ۔ بفتح اول بالف کشیده و کسر میم و فتح جیم و میم زده بمعنی پیاله جمشید که ساخته حکما بود آمده گویند راز هفت فلک دران مشاهده و معائنه میشد و آنرا جام جهان نمای نیز گویند اما از شرفنامه که عوام سکندر نامه گویند معلوم میشود که این پیاله کیخسرو ساخته است و در کتابی چنان بدیدن آمده که جام جم ساختهٔ جمشید است لیکن کیخسرو چیزی بران مزید کرده همین اصح است۔

جام سیم ۔ بفتح اول بالف کشیده و کسر میم و کسر سین مهمله و میم زده کنایه از زنخدان معشوق آمده۔

جان بدستارچه دهم ۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون نون و بدستارچه دهم معلوم ای جان بهدیه و بشکرانه دهم۔

جان در سر کنم ۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون نون و در سر کنم معلوم یعنی جان دهم۔

جان عالم ۔ بفتح اول بالف کشیده و کسر نون و عالم معلوم کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم آمده۔

جذر اصم ۔ بفتح اول و سکون ذال منقوطه و کسر رای مهمله و اصم بفتحتین معلوم نام پهلوانی آمده و عددی را گویند که در و کسر واقع شود چون عدد یازده و جذر منطق بر خلاف آنکه در و کسر واقع نشود چون دو را دو در دو ضرب کنند چهار آید پس دو جذر چهار مجذور باشد۔

جرم ۔ بکسر اول و فتح رای مهمله و میم زده نام جائی و مقامی آمده که در ایران زمین ست۔

جشن مریم ۔ بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر نون و مریم معلوم کنایه از طعام و شراب مریم علیها السلام است که از جنبانیدن درخت خرما حاصل میشد۔

جعد قلم ۔ بفتح اول و سکون عین سعفص و کسر دال ابجد و قلم معلوم کنایه از سیاهی ست که در چاک و شگاف نشیب قلم میباشد و خط منحنی و مقوس را نیز گویند و کنایه از سخنان خوب و لطیف هم هست۔

جگر گرم ۔ بکسر اول و فتح کاف فارسی و کسر رای مهمله و گرم با کاف پارسی معلوم بمعنی جگر تفسیده و سوخته آمده۔

جلم ۔ بکسر اول و لام و میم زده ولایتی است در ملک پنجاب و نام دریا نیز هست۔

جم ۔ بفتح اول و سکون میم بمعنی ذات آمده چنانچه اگر گویند فلانی خوش جم ست مراد آن باشد که خوش ذات ست و منزه و پاکیزه را نیز نامند و نام عقل دوم باشد از عقول عشره بزبان اهل مروشاه جهان و معنی مردمک چشم هم از نظر گذشته و پادشاه بزرگ را نیز گویند و نام سلیمان علیه السلام هم هست و جمشید هم این نام داشته و سکندر را نیز گویند لیکن در حالیکه با پری و دیو و نگین و وحش و طیر و سه گفته شود مراد از سلیمان ع است و جائیکه جام و پیاله مذکور میگردد جمشید و آن جا که آئینه نام برده شود مراد سکندر۔

جم اسپرم ۔ بفتح اول و سکون میم و کسر همزه و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و رای مهمله و میم زده نام یکی از انواع ریاحین ست که شگوفهٔ آن بسیار کوچک میباشد و نبات آن بدرختانیکه در جوار او باشد تعلق گیرد یعنی چون عشقه و لبلاب در آنها پیچد و عرب آن را ریحان سلیمان ع گویند چه جم سلیمان ست و اسپرم ریحان۔

جم جم ۔ بضم هر دو جیم و سکون هر دو میم بمعنی پا افزار آمده که زیر آن لته و بالای آن ریسمان باشد۔

جوام ۔ بضم اول و واو بالف کشیده و میم زده در لغت ژند و پاژند بمعنی روز آمده که بتازی یوم گویند۔

جوان اسپرم ۔ بضم اول و واو بالف کشیده و سکون نون و کسر همزه و سکون سین بی نقطه و فتح بای پارسی و رای مهمله و میم زده نام یکی از ریاحین ست که بتازی ریحان الشیاطین خوانند و در فرهنگی بجای ضم ضم اول فتح نیز دیده شده۔

جهان قدم ۔ بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و کسر نون و قدم با کسر قاف معلوم بمعنی ازل آمده۔

جی افرام ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح همزه و سکون فا و رای مهمله بالف کشیده و میم زده نام پیغمبری ست از پیغمبران عجم۔

چشمهٔ هژدهم بحر اول از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان جیم با نون

جاتونتن ۔ بفتح اول بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون ثانی زده بلغت ژند و پاژند بمعنی آمدن باشد۔

جادوسخن ۔ بفتح اول بالف کشیده و ضم دال ابجد بواو رسیده و سخن با فتح و ضم سین مهمله معلوم بمعنی شاعران با فصاحت و بلاغت آمده و سخن فصیح و بلیغ را نیز گویند۔

جارگون ۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و ضم کاف پارسی بواو رسیده و نون زده چیزی ست که آنرا بفارسی نرباز بوزن پرواز و در تازی بسباسه گویند و آن پوست جوز ست و بعضی گویند گل و شگوفهٔ جوز ست۔

جاروب از مژگان ۔ بفتح اول بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و کسر موحدهٔ تحتانی از مژگان معلوم کنایه از سجده و مراقبه آمده کذا فی الاصطلاح و معنی ترکیب جای را از مژگان بروب ظاهر ست۔

جاسونتن ۔ بفتح اول بالف کشیده و ضم سین مهمله بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی داشتن و وارندگی آمده۔

جاکونتن ۔ بفتح اول بالف کشیده و ضم کاف بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی آوردن آمده که در مقابل بردن ست۔

جام برسنگ زدن ۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون میم و برسنگ زدن با کاف پارسی معلوم کنایه از گذشتن شراب و توبه کردن آمده یعنی توبهٔ نصوح از شراب کن و پیاله بشکن۔

جامتونتن ۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون میم و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی رسیدن آمده۔

جامنونتن ۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون میم و ضم نون بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی گفتن آمده و جامنومنی یعنی میگویم و جامنوبند یعنی بگوئید۔

جامه بدندان گرفتن ۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده و بدندان گرفتن معلوم کنایه از گریختن باشد۔

جامه دان ۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده و دال ابجد بالف کشیده و نون زده صندوق و خانه که رخوت پوشیدنی دران گذارند۔

جامه در نیل زدن ۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده و در نیل زدن معلوم کنایه از ماتم و تعزیه داشتن است۔

جامه فوطه کردن ۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده و فوطه کردن معلوم کنایه از چاک کردن جامه آمده۔

جامه قطران ۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح میم و کسر همزه مبدله و فتح قاف و کسر طای حطی و رای بالف کشیده و نون زده جامه سیاهی را گویند که در تعزیه ها و عاشوره پوشند۔

جان ۔ بفتح اول بالف کشیده و نون زده بمعنی روح حیوانی آمده و سلاح جنگ را نیز گفته اند۔

جان بدستارچه دادن ۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون نون و بدستارچه دادن معلوم کنایه از جان پیشکش نمودن و بشکرانه دادن آمده۔

جان آهنین ۔ بفتح اول بالف کشیده و کسر نون و همزه بالف کشیده و فتح های مدوره و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و نون آخر زده بمعنی سخت جان آمده۔

جانان ۔ بفتح اول بالف کشیده و نون بالف کشیده و سکون نون ثانی کنایه از دلبر و معشوق است۔

جان برمیان ۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون نون و برمیان معلوم کسیکه از جان خود سیر آمده باشد گویند۔

جان بریان ۔ بفتح اول بالف کشیده و کسر نون و بریان بکسر موحده تحتانی معلوم کنایه از شراب انگوری آمده۔

جانجان - بفتح اول بالف کشیده وکسر نون وجیم بالف کشیده ونون زده در اصطلاح اسحاقیه تان را گویند وکنایه از مال هم آمده وکنایه از حقتعالی نیز هست زیرا که جان زنده بدوست وروح اعظم را هم خوانند وطعامی را نیز گویند که بته دیگ چسپیده باشد -

جانحیوان - بفتح اول بالف کشیده وکسر نون وحیوان بفتح حای حطی معلوم کنایه از عسل وشهد وگوشت وروغن وشیر وماست آمده -

جان چون حیوان - بفتح اول بالف کشیده وکسر نون وچون حیوان معلوم بمعنی صدرست که روغن وشهد وشیره وامثال آن باشد -

جان درمیان - بفتح اول بالف کشیده وسکون نون ودرمیان معلوم کنایه از انست که مرا باتو بجان مضائقه نیست -

جان زمین - بفتح اول بالف کشیده وکسر نون وزمین معلوم کنایه از سبزه وگل ومیوه باشد -

جان شما وجان من - بفتح اول بالف کشیده وکسر نون وضم شین منقوطه ومیم بالف کشیده وجان من معلوم یعنی فدای جان شما جان من باد ویا سوگند جان شما وجان من جائیکه اتحاد ومحبت سخت باشد گویند جان شما وجان من یکی ست همین اصح ست چنانچه دست من ودامن آل رسولؐ ودست من ودامن تو وگردن من وتیغ تو -

جانونتن - بفتح اول بالف کشیده وضم نون بواو رسیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی ونون آخر زده بزبان ژند وپاژند بمعنی بودن آمده است -

جاودان - بفتح اول بالف کشیده وکسر واو ودال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی همیشه ودائم وآنجهان آمده -

جاویدان - بفتح اول بالف کشیده وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی صدرست که دائم وهمیشه وآنجهان باشد وجاودان مخفف جاویدان باشد -

جاورگردن - بفتح اول بالف کشیده وفتح واو وسکون رای مهمله وگردن بفتح کاف تازی وسکون رای مهمله معلوم بمعنی تغییر وتبدیل دادن آمده -

جای گرم کردن - بفتح اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی وفتح کاف پارسی ورای مهمله ومیم زده کردن معلوم بمعنی بمراقبه رفتن آمده وکنایه از انست کسی درجائیکه قرار وآرام گیرد -

جاویزن - بفتح اول بالف کشیده وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای هوز ونون زده بمعنی آمده وآن چیزی ست که میان زهرهٔ گاو باشد -

جبسین - بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی گچ آمده که بدان خانه سفید کنند معرب آن جص ست -

جتبونتن - بفتح اول وسکون مثناة فوقانی ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی نشستن آمده که درمقابل ایستادن است جبتونمی یعنی نشینم وجبتونید یعنی بنشینید -

جخجن - بفتح اول وکسر خای منقوطه وسکون جیم ونون بمعنی چاکسو آمده وآن دانهٔ باشد سیاه وروشن ولغزنده ونرم که در داروهای چشم بکار برند ودر فرهنگی بفتح اول وسکون خای منقوطه وفتح جیم هم دیده شده وبفتحتین هم از نظر گذشته -

جدتین - بفتح اول وسکون دال ابجد وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون بمعنی انبانچهٔ مزین آمده -

جرجان - بضم اول وسکون رای مهمله وجیم بالف کشیده ونون زده معرب گرگان ست وآن شهری باشد از دار الملک استرآباد -

جرس درگلوبستن - بفتح اول ورای مهمله وسکون سین مهمله ودرگلوبستن معلوم کنایه از دعا کردن بآواز خوش آمده -

جرسهای زرین - بفتح اول ورای مهمله وسکون سین سعفص وهای مدوره بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وزرین معلوم کنایه از ستارگان آمده -

جرعه دان - بضم اول وسکون رای مهمله وفتح عین غیر منقوطه وهای مدوره زده ودال ابجد بالف کشیده ونون زده ظرفی باشد که دران جرعهٔ شراب ریزند -

جرغون - بفتح اول وسکون رای مهمله وضم غین منقوطه بواو رسیده ونون زده بمعنی جرغول آمده وان داروئی است که آن را بتازی لسان الحمل خوانند -

جرنگیدن - بفتح اول ورای مهمله وسکون نون وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی آواز شمشیر وگرز وامثال آن آمده بهنگام کارزار فرمودن وآواز زنجیر وزنگ وطاس وامثال آن هم دیده شده ودر فرهنگی بکسر تین هم دیده شده -

جرون - بفتح اول وضم رای مهمله بواو رسیده ونون زده نام اصلی بندر هرموز است -

جزیدن - بفتح اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی تغییر وتبدیل آمده -

جستن - بضم اول وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی طلب نمودن ویافتن آمده وبمعنی طپیدن وطپیده شدن نیز دیده شده وبفتح اول بمعنی رها شدن وخیز کردن وگریختن آمده -

جشمان - بفتح اول وشین منقوطه بالف کشیده ونون زده بمعنی گز استادان بنا وخیاط آمده وآن چوبی باشد که بدان زمین وپارچه وامثال آن پیمایند -

جشن - بفتح اول وشین منقوطه ونون زده بمعنی مهمانی ومجلس نشاط وعیش وکامرانی آمده وبمعنی عید هم چنانکه اگر گویند جشن نوروز مراد عید نوروز باشد وبفتحتین جراحت را گویند -

جشن تیرگان - بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر نون وتیرگان باکاف پارسی معلوم روز سیزدهم ست از تیرماه قدیم وبودن آفتاب در برج سرطان چو قاعدهٔ کلیهٔ پارسیان ست که چون نام ماه ونام روز موافق آید دران روز جشن کنند ونیز چون میان افراسیاب ومنوچهر

درین روز صلح واقع شده بنا بر آن فارسیان دران روز جشن سازند -

جشن خوردادگان - بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر نون وخوردادگان باکاف پارسی معلوم روز ششم است از خورداد ماه بنا بر قاعدهٔ کلیه که در فارسیان مقرر است نام روز که با نام ماه موافق آید دران روز جشن کنند پس درین روز عید سازند وجشن کنند -

جشن مردگیران - بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر نون ومردگیران باکسر کاف فارسی معلوم نام روز پنجم اسفندیار ماه است وبعضی برانند روز اول از پنج روز آخر اسفندیار ماه وروز نوشتن رقعهٔ گژدم باشد ودرین روز زنان بر شوهران خود تسلط دارند ومطائبهامی کنند وهر مطلبی که دارند می سازند -

جفته زدن - بضم اول وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده وزدن معلوم بمعنی لگد زدن حیوانات آمده -

جفتی زدن - بضم اول وسکون فا وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وزدن معلوم کنایه از جماع ومباشرت آمده عموماً وجفت شدن حیوانات را گویند خصوصاً -

جفتی کردن - بضم اول وکسر فا وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وکردن بافتح کاف معلوم کنایه از مباشرت وجماع آمده -

جگتیبونستن - بفتح اول وسکون کاف پارسی وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وکسر نون وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی نوشتن آمده -

جگرگونه خوردن - بکسر اول وفتح کاف پارسی وسکون رای مهمله وضم کاف پارسی بواو رسیده وفتح نون وهای مدوره زده وخوردن معلوم کنایه از گم کردن واز دست رفتن چیزهای پاکیزه ونفیس وخوب باشد -

جگرونتن - بفتح اول وسکون کاف پارسی وضم رای مهمله بواو رسیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی زدن آمده که بتازی ضرب گویند -

جلبان - بضم اول وسکون لام وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی غله آمده شبیه به کرسنه آنرا در توابع بردوکرمان همچو باقلای تر پزند وبانمک خورند وگاهی آرد هم کنند ونان ازان پزند وتازهٔ آنرا نیز ناپخته خورند -

جلاجل زن - بفتح اول ولام بالف کشیده وکسر جیم وسکون لام وفتح زای هوز ونون زده آنکه غربانه ودائره ودف زند -

جلجلان - بضم اول وسکون لام وضم جیم ولام بالف کشیده ونون زده نام تره ایست که آنرا کشنیز گویند ودر فرهنگی دانهٔ کنجد هم دیده شده -

جمان - بضم اول میم بالف کشیده ونون زده کیل داروست وآن چوبکی باشد سیاه رنگ وچون بشکنند درون آن فستقی بود وکرم معده را بکشد -

جمشیدون - بفتح اول وسکون میم وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده وضم دال ابجد بواو رسیده ونون زده در جائیکه با خاتم ودیو وپری گفته شود کنایه از سلیمان علیه السلام است در جائیکه با جام وصراحی مذکور گردد جمشید باشد -

جمیتونتن - بفتح اول وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وضم مثناة فوقانی بواو رسیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی مردن آمده که درمقابل زندگی ست -

جن - بفتح اول وسکون نون بمعنی جانب وطرف کنار آمده وبکسر اول در تازی معروف است که پری ودیو باشد وبمعنی دل نیز دیده شده که قلب خوانند وبمعنی نوی هم آمده که درمقابل کهنگی ست واول وتخت را هم گفته اند وبضم اول در تازی بمعنی دفن کردن آمده وبمعنی سپر نیز دیده شده -

جنابت فشان - بکسر اول ونون بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون مثناة فوقانی وفشان معلوم بمعنی گناه وکینه ریز آمده -

جنابت ستان - بکسر اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی ومثناة فوقانی زده وستان بکسر سین مهمله معلوم بمعنی خراج ستان وجزیه ستان آمده -

جنکوان - بفتح اول وسکون نون وفتح کاف وواو بالف کشیده ونون زده نام شهریست در هندوستان -

جنظین - بفتح اول وسکون نون وکسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام ملکی ست از یونانیان -

جنبیدن - بضم اول وسکون نون وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی برجستن وجنبش نمودن آمده -

جوازان - بضم اول وواو بالف کشیده وزای هوز بالف کشیده ونون زده بمعنی جواز آمده که هاون چوبین وسنگین باشد وظرفی را نیز گویند که دران روغن از حبوبات وشیره از انگور ونیشکر بگیرند ودر تازی بمعنی نجات یافتن ودستک راه وروان شدن وآب دادن ستور وکشت زار آمده -

جوپلین - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون بای پارسی وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بدانچه پنبه دانه از پنبه جدا کنند هندش اوتنی نامند -

جوجن - بضم اول بواو رسیده وکسر جیم ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی درم آمده که چهل وهشت حبه باشد وبواو مجهول وفتح جیم ثانی بلغت هندی یک فرسخ وثلث فرسخی باشد که چهار کروه است -

جودان - بفتح اول وسکون واو ودال ابجد بالف کشیده ونون زده جنسی از انار آمده که دانهٔ آن بی آب وخشک میباشد وسیاهی را نیز گویند که شبیه بدانهٔ جو میان

دندان اسپ وخر وامثال آن باشد که جوانی و پیری آنها را ازو شناسند وچون آن برطرف شود حکم بر سال اسپ وخر نتوان کرد ونوعی از چوب بید باشد که دسته بیل کنند ودر فرهنگی بمعنی چینه دان مرغان آمده ونوعی از کافور بود لیکن خوشبو برخلاف کافور یست وآنرا خورند۔

جوزان۔ بفتح اول وسکون واو وفتح زای هوز ونون نام آفتی ست که در جو وگندم افتد ورنگ آن زرد وسرخی مائل است ودر هر کشت زار که می افتد آنرا خراب وخشک میکند واین آفت بسبب ابر پدید می آید وهندش گروی نامند واین را بآتش سوزنده تشبیه کرده اند بدین وجه که رنگ او قریب برنگ آتش ست ودیگر خاصیت آتش هم دارد بدین که در هر کشت که می افتد سوخته میگردد ونیز طائفه باشند از برهمنان که آتش افروزند وروغن ستوران در آن آتش ریزند وچیزهای دیگر هم افگنند وآتش را باوشنهای جو که در خوشه است میزنند وچیزها میخوانند واین را عبادت دانند آنجماعت این را هوم گویند ونیز نوعی از ساحران باشند در هندوستان که دانه گندم وجو را بزعفران زرد کنند وافسونی بران خوانند وکسی را که خواهند مسخر خود سازند ازان دانها بروے زنند۔

جوزجان۔ بفتح اول وسکون واو وزای هوز بجیم والف کشیده ونون زده نام شهریست۔

جوزیدن۔ بفتح اول وسکون واو وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی اندوهگین وغمناک گردیدن وغصه خوردن آمده۔

جوسبونتن۔ بضم اول بواو رسیده وسکون سین سعفص وضم موحده تحتانی بواو رسیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی ونون زده بلغت زند وپازند بمعنی ستدن وگرفتن آمده۔

جوشن۔ بفتح اول وسکون واو وفتح شین قرشت ونون زده سلاحی باشد غیر زره چه زره تمام از حلقه است وجوشن برخلاف آن وآنرا چهل تنه هم نامند وکنایه از صورت مردم بدخو وترش رو هم هست ودر عربی زره ودل شب یعنی نصف شب وسینه را گویند ودر فرهنگی بمعنی جیل تنه بضم اول وجیم پارسی هم دیده شده۔

جولیدن۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی ژولیدن آمده که از هم رفتن وپریشان شدن باشد۔

جون۔ بفتح اول وواو ونون زده چوبی را نامند که در زیر آن غلطکها نصب کنند وبرگردن گاو بندند وبربالاے غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود وبسکون ثانی نام رودخانه ایست عظیم در هندوستان۔

جووان۔ بکسر اول وسکون واو وواو بالف کشیده ونون زده بلغت زند وپازند بمعنی جوان آمده که نقیض پیر باشد۔

جوهریان۔ بفتح اول وسکون واو وفتح های مدوره وسکون رای مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده جمع جوهری ست که جوهر فروش وجوهر شناس باشد وطائفه اند بدمذهب که حقتعالی را جوهر گویند۔

جوئیدن۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی جستن ای طلب کردن آمده۔

جهان۔ بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده ونون زده عالم ظاهر وآنچه ما تحت فلک قمر ست ومال واسباب دنیوی را گویند ودر مؤید الفضلا بکسر اول تصحیح کرده معنی جهنده باشد۔

جهان بین۔ بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وسکون نون وکسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی مردم جهان گرد وسیاحت کننده باشد وکنایه از فرزند هم آمده وچشم را نیز گویند که بتازی عین خوانند وبیننده جهان وجهان را بہ بین۔

جهان کهین۔ بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وکسر نون وکسر کاف وهای مدوره بمثناة تحتانی رسیده ونون زده اشاره بآدم صفی الله علیه السلام آمده وبتازی عالم صغیر خوانند ودر فرهنگے بدین آمده که عالم صغیر ذات انسان است۔

جهان مهین۔ بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وکسر نون وکسر میم وهای مدوره بمثناة تحتانی رسیده ونون زده عالم را گویند که ماسوای الله است وعرب عالم کبیر خوانند۔

جهانبان۔ بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وسکون نون وموحده تحتانی بالف کشیده ونون زده خدایتعالی را گویند ونیز کنایه از بادشاه است۔

جهانیان۔ بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وکسر نون ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی خلق آمده۔

جهن۔ بفتح اول وهای مدوره ونون زده بمعنی نقش گل آمده ونام پسر افراسیاب هم هست که بادشاه ترکان بود ودر فرهنگی بجای فتح اول کسر نیز دیده شده وبکسر اول وفتح ثانی مخفف جهان آمده۔

جهیدن۔ بفتح اول وکسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی جستن بالفتح آمده یعنے سخت تیز رفتن۔

جهان داشتن۔ بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وسکون نون وداشتن معلوم ای داشتن جهان ومال واسباب دنیوے۔

جیستن۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ونون زده انبانچه مزین آمده ودر فرهنگی انبانچه پرزیب دیده شده وبمعنی برجستن وفرو جستن هم هست۔

جیستان۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده بمعنی لغز آمده که در هندی پهیلی گویند۔

جیلان۔ بکسر اول ومثناة تحتانی رسیده ولام بالف

کشیده ونون زده بمعنی کنجد آمده ونیز نام میوه ایست مانند کنار که بتازیش عناب خوانند ونام شهری ودلایتی است که بگیلان اشتهار دارد وجیلان معرب آنست۔

چشمهٔ نوزدهم بحر اول از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم دربیان جیم باواو

جادنگو۔ بفتح اول بالف کشیده وفتح دال ابجد وسکون وضم کاف پارسی بواو رسیده پارسیان شخصی را نامند که انچه نذر آتش خانه وموبدان وهیربدان شده باشد گرفته بمصرفش رساند۔

جادو۔ بفتح اول بالف کشیده وضم دال ابجد بواو رسیده بمعنی سحر وساحری آمده۔

جاکسو۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون کاف وضم سین مهمله بواو رسیده دانه باشد از عدس بزرگ تر وپوست او سیاه ونرم ولغزنده وشگاف وروشن بود وآن را در داروهای چشم بکار برند۔

جاکشو۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون کاف وشین قرشت بواو رسیده بمعنی صدرست وآن دانه باشد از عدس بزرگ تر وپوست او شفاف وروشن ولغزنده ونرم وسیاه بود وآن را در داروهاے چشم بکار برند۔

جان دارو۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وضم رای مهمله بواو رسیده بمعنی آبحیات آمده ونیز کنایه از تریاک ست که افیون باشد۔

جرغاتو۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وغین منقوطه بالف کشیده وضم مثناة فوقانی بواو رسیده بمعنی جرعه ریز آمده وآن جای باشد نا وچه دارو وآن دو قسم ست کوچک وبزرگ از کوچک دارو وشربت وغیره در گلوی اطفال ریزند واز بزرگ زنان در حمام آب برسر ریزند۔

جرغتو۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح غین منقوطه وضم مثناة فوقانی بواو رسیده مخفف جرغاتوست وآن جاے باشد ناوچه دارو ودو قسم ست کوچک وبزرگ از کوچک دارو وشربت وغیره درگلوی اطفال ریزند واز بزرگ زنان آب برسر ریزند ومرادف آن جرعه ریز وبتازی بلبله خوانند۔

جسرودارو۔ بضم اول وسکون سین مهمله وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده ودال ابجد بالف کشیده وضم رای مهمله بواو رسیده در اختیارات بمعنی خولنجان نوشته ودر فرهنگی بدین آمده که معرب خسرودارو است۔

جلبو۔ بفتح اول وسکون لام وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده بمعنی سبزه وتره که شبیه به نعناع ست آمده۔

جلو۔ بفتح اول وضم لام بواو رسیده بمعنی مردم شوخ وشنگ آمده ومطلق سیخ کباب راهم گفته اند چه اگر از آهن باشد جلو آهن خوانند واگر از چوب باشد جلو چوب گویند وبکسر اول وضم لام بواو رسیده بمعنی عنان اسپ آمده وکنایه از اسپ جنیبت وکوتل هم هست وبمعنی عنان ودر فرهنگی بفتحتین هم آمده۔

جمهلو۔ بفتح اول وسکون میم وفتح های مدوره وضم لام بواو رسیده نام غله ایست که آنرا مشنگ خوانند وبهندی کراو گویند وبفتحتین هم آمده ودر فرهنگی بجای مشنگ مشتک تصغیر مشت بدین آمده ونوشته که نوعی از بازی ست که بچگان میبازند وبمعنی کتک هم دیده شده وآن آلتی است چوبی قلندران را وگلوله تفک هم از نظر گذشته۔

جو۔ بفتح اول بواو رسیده غله ایست معروف که بتازی شعیر گویند وزخمه ساز تار را نیز گویند ونود وششم مرتبه باشد از خلوص زر که آنرا بتازی عیار گویند وبمعنی چیزی اندک آمده وبضم اول وسکون واو چوبی باشد که بوقت زمین شیار کردن برگردن گاو گذارند وبفتح اول وتشدید واو در تازی بمعنی هوا آمده وآن ماتحت فلک قمر ست واسفل را نیز گویند که در مقابل اعلیٰ ست وچیز اندک را نیز گویند۔

جوجو۔ بفتح هر دو جیم وسکون هر دو واو بمعنی پاره پاره ریزه ریزه وذره ذره آمده ونیز شهری ست از ملک خطا که در آنجا جامهای ابریشمی نفیس وکافور اعلیٰ ومشک خوب میشود۔

جوبجو۔ بفتح اول وسکون واو وفتح موحدهٔ تحتانی وجیم دواو زده بمعنی اول جوجو است که پاره پاره وریزه ریزه وذره ذره باشد وکنایه از تمام وکل نیز هست۔

جیل دارو۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون لام ودال ابجد بالف کشیده وضم رای مهمله بواو رسیده نام چوبی ست سیاه رنگ چون بشکنند مغز آن فستقی بود منفعت آن بسیارست واین معرب کیل دارو است۔

جیرو۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وضم رای مهمله بواو رسیده بمعنی زیر آمده که نشیب وپائین وپستی باشد ونوعی از پوست دباغت کرده هم هست که ازان بندکارد وبند شمشیر وغیره سازند۔

جیزو۔ بکسر اولی بمثناة تحتانی رسیده وضم زای هوز بواو رسیده بمعنی خارپشت تیرانداز آمده۔

جکو۔ بفتح اول وضم کاف بواو رسیده بمعنی سرخاب آمده وآن جانوری ست معروف۔

جزعتو۔ بفتح اول وسکون زای هوز وکسر عین مهمله وضم مثناة فوقانی بواو رسیده یعنے چشم تو۔

جلدو۔ بفتح اول وسکون لام وضم دال ابجد بواو رسیده بمعنی صلهٔ شعر آمده ونیز انعام را گویند که امرا دهند ودر فرهنگی بضم اول نیز دیده شده۔

چشمهٔ بستم بحر اول از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم دربیان جیم باهای مدوره

جاله۔ بفتح اول بالف کشیده وفتح لام وهای مدوره زده چیزی باشد که از چوب وعلف برهم بندند وچند مشک پرباد بران نصب کنند وبرآن نشسته از آبهای عمیق بگذرند ونیز چهار سبو کلان ویا چهار خم از چوب استوار بندند وبالای آن از آب عمیق بگذرند۔

جاجرمته - بفتح اول بالف کشیده و فتح جیم و سکون رای مهمله و فتح میم و مثناة فوقانی و های مدوره زده نام حشیمه ایست بیراب چون آفتاب برآید یک قطره دران نماند -

جاسه - بفتح اول بالف کشیده و کسر میم و فتح سین مهمله و های مدوره زده بمعنی باقلای قبطی آمده که در آبهای استاده روید و گل آن مانند گل سرخ باشد گویند در مصر بسیار میشود -

جامه - بفتح اول بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده بمعنی صراحی و کوزه و جام و کدوی شراب آمده و قبای پوشیدنی را هم گویند و پارچه بافته نادوخته را نیز گویند و در فرهنگی شعر و نظم نیز دیده شد -

جامه خانه - بفتح اول بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده و خای منقوطه بالف کشیده و فتح نون و های مدوره ثانی زده بمعنی خانه آمده که رخوت غیر پوشیدنی و پوشیدنی دوخته و نادوخته دران نهند و بعضی گویند که توشکخانه مرادف اینست -

جانانه - بفتح اول بالف کشیده و نون بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده کنایه از معشوق و مطلوب و دلبر آمده -

جان جماش ده - بفتح اول بالف کشیده و کسر نون و فتح جیم و تشدید میم بالف کشیده و شین قرشت زده و ده معلوم یعنی می بده -

جاندانه - بفتح اول بالف کشیده و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده در سر جائی باشد که در کودکی نرم و جهنده می باشد و بتازی آنرا یافوخ گویند -

جانه - بفتح اول بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی سلاح جنگ آمده و روح حیوانی را نیز گویند -

جاودانه - بفتح اول بالف کشیده و کسر واو و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی صدر است که دائم و همیشه و ابد باشد -

جاده - بفتح اول بالف کشیده و فتح واو و های مدوره زده نام جانوری است گزنده بسیار کوچک و اندرون دهان را نیز گفته اند و نام جزیره ایست درمیان دریا و نام ولایتی هم بدین نام آمده -

جبه - بفتح اول و موحده تحتانی و های مدوره زده بمعنی دارو نیز آمده و رب نارنج و ترنج را نیز گویند -

جبهٔ خورشید و ماه - بضم اول و تشدید موحدهٔ تحتانی و کسر هفره مبدله و خورشید و ماه معلوم کنایه از روز و شب است که بتازی لیل و نهار گویند -

جبیره - بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی جمع گردیدن و مستعد شدن مردم آمده بجهت مهمی و شغلی و کاری و در تازی بمعنی چوبهای آمده که بر دست و پای شکسته بندند -

جتره - بضم اول و سکون مثناة فوقانی و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی آلوده آمده -

جدکاره - بفتح اول و سکون دال ابجد و کاف پارسی بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی تدبیرها و روشهای مختلف آمده -

جراره - بفتح اول و تشدید رای مهمله بالف کشیده و فتح رای ثانی و های مدوره زده کنایه از زلف معشوقان و محبوبان آمده و نوعی از عقرب هم هست بزرگ گشنده و مهلک و آن در اهواز که از ولایت خورستان ست بسیار می باشد و در تازی بمعنی دواکشنده آمده است -

جرامقه - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح میم و قاف و های مدوره زده بلغت اهل مغرب نوعی از خار ست که چون آنرا انشگافند از میان کرمهای کوچک برآید اگر برگ آنرا بکوبند و در خرقه کنند درمیان اندک شیری بمالند و آن شیر را بر شیر بسیاری ریزند مانند پنیر بسته شود -

جبرده - بضم اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و های مدوره زده اسپی را گویند که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسپ خصی را هم نامیده اند و بفتح اول بمعنی اسپ زرد رنگ آمده و در تازی بمعنی رنگ مستعمل شده لیکن تنها نیامده مرکب آمده چون سیه جرده -

جرعه ریزدیده - بضم اول و سکون رای مهمله و عین سعفص و سکون های مدوره و ریز دیده معلوم بمعنی چشم خون ریز و اشک ریز آمده است -

جرگه - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف پارسی و های مدوره زده بمعنی حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات دیگر آمده -

جرمزه - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم میم و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی سفر و مسافرت آمده -

جرمه - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم و های مدوره زده بمعنی اسپ خنگ آمده و آن اسپی است که موی او سفید باشد -

جرنده - بکسر اول و فتح رای مهمله و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده استخوان نرمی ست که در سر شانه گوسپند می باشد و آنرا میتوان جاوید و بتازی غضروف خوانند -

جره - بضم اول و تشدید رای مهمله و های مدوره زده بمعنی جلد و چابک آمده و نام قریه ایست از قرای شیراز و بمعنی شجاع و دلاور هم دیده شده و نام سازیست مانند شترقوه لیکن کوچک تر از آن ست و بمعنی چاروانک هر چیز است یعنی نر بزرگ نه کوچک و در فرهنگی بدین آمده کوچک هر چیز را جره گویند و نرینهٔ هر جانور که باشد از چرنده و پرنده عموماً و نرینهٔ باز را گویند خصوصاً چه ازجره باز مراد باز نر بود و بعضی سفید را گفته اند خواه نر خواه ماده و بفتح اول و تشدید ثانی و های مدوره زده بمعنی سبو و خوانچه آمده و معرب آن جرق است -

جریده - بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی نیزهٔ کوچک قلندران و امثال آن آمده و تنها و فرد را نیز گویند -

جریره - بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده نام دختر پیران ویسه است که زن سیاوش بوده و فرود پسر اوست -

جزدره - بفتح اول و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و رای مهمله و های مدوره زده دنبه برشته شده را گویند که بروی آتش آرد ریزند -

جزغاله - بکسر اول و سکون زای هوز و غین منقوطه بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی صدر است که دنبه برشته کرده باشد که بروی آشهای آرد ریزند -

جشن سده - بفتح اول و سکون شین قرشت و کسر نون و فتح سین سعفص و دال ابجد و های مدوره زده گویند که کیومرث را هرگاه پسر شدی جشن کردی چون صد پسر شدند جشن عظیم کرد که مافوق آن متصور نباشد آنرا جشن سده نام نهاد و آن روز دهم بهمن ماه بود و بعضی گویند که این جشن را هوشنگ بن سیامک بهم رسانید روزی با صد کس از خواص بطرف کوهی رفت ناگاه ماری بزرگ قوی جثه بنظرش درآمد چون ماررا گاهی ندیده بود متعجب شد و گفت جمیع جانوران متابعت ما میکنند همانا که این جانور دشمن ماست که سر از اطاعت ما پیچیده سنگی برداشت و بجانب مار انداخت آن سنگ خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتشی ازان سنگ بجست و بر خس و خاشاک افتاد و مار را بسوخت چون آنزمان هنوز آتش ظاهر نشده بود هوشنگ با همراهیان از پیدا شدن آتش خرم و شاد گردید و گفت این نور خدا است که دشمن ما را کشت بسجده رفت و شکر خدا بجا آورد و قبلهٔ خود ساخت و دران روز جشن عظیمی کرد و آنرا جشن سده نام نهاد و در فرهنگی بدین آمده که هوشنگ پسر چهارم آدم علیه السلام ست یعنی بچهار پشت بآدم علیه السلام میرسد -

جشنه - بفتح اول و تشدید شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی پیمانهٔ روغن آمده و بضم اول و تشدید ثانی و های مدوره زده بمعنی آستین پیراهن و امثال آن آمده -

جشیره - بفتح اول و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی آش آرد ماشی آمده بمعنی جشیر بروزن بشیر هم آمده که جولاهه و بافنده باشد که بتازی حایک خوانند -

جعده - بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح دال ابجد و های مدوره زده نام دوائی ست که کرمهای دراز و حب القرع را نافع است و آنرا از جانب شام آورند و بیونانی قولیون خوانند -

جغازه - بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و فتح زای هوز و های مدوره زده نام قریه ایست از قرای هرات و بمعنی ناف حیوانات آمده عموماً و ناف گوسپند و گاو و اسپ و شتر باشد خصوصاً و بمعنی سرخی و غازه هم بدین آمده که زنان بر روی مالند و نان ارزن را نیز گویند و نیز نام بیخ تره ایست که در بهار بیشتر از همه سبزیها بروید -

جغاله - بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی هر میوهٔ نارسیده آمده و در فرهنگی باین معنی بجای جیم تازی جیم پارسی هم بنظر آمده و فوجی از مرغان را نیز گویند که در وقت تخم ریزی ربیع و کاشت زراعت بهم رسند و باین معنی بجای غین منقوطه قاف هم بدین آمده -

جغرسته - بفتح اول و سکون غین منقوطه و کسر رای مهمله و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی ریسمان خامی آمده که بروقت رشتن بر دوک پیچیده شود و باین معنی در فرهنگی بجای جیم تازی جیم پارسی و بجای غین منقوطه فا هم دیده شده -

جغنه - بفتح اول و سکون غین منقوطه و فتح نون و های مدوره زده نام مرغی ست فراخ چشم و زرد رنگ و جغنق معرب آن آمده -

جفاپیشه - بفتح اول و فا بالف کشیده و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده کنایه از معشوقان و دلبران آمده و ظالم و ستمگار و بدکار را نیز گویند -

جفاله - بفتح اول و فا بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی جوق و فوج کلهٔ مرغان آمده عموماً و فوجی از مرغان را مانند که در وقت کشت و درو زراعت فراهم آیند خصوصاً -

جفته - بضم اول و سکون فا و مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی لگدی آمده که اسپ و استر و شتر و امثال آن اندازند و بمعنی گره ریسمان نیز آمده و سرین و کفل مردم و اسپ و استر و اشتر وغیره را نیز گفته اند و بفتح اول و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی طاق ایوان آمده و سقف خانه را نیز گویند و بمعنی خمیدگی و کج شده و چوب بندی تاک انگور هم آمده -

جفرسته - بفتح اول و سکون فا و فتح رای مهمله و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی جغرسته با غین منقوطه آمده و آن ریسمان خامی میباشد که در وقت رشتن بر دوک پیچیده میشود و در فرهنگی بجای جیم تازی پارسی و بجای فتح رای مهمله کسر هم دیده شده -

جکاشه - بفتح اول و کاف بالف کشیده و فتح شین قرشت و های مدوره زده بمعنی روباه ترکی آمده و آن خارپشت بزرگ است که خارهای خود را مانند تیر بجای خصم اندازد -

جگاره - بفتح اول و کاف پارسی بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی تدبیرها و رایها و راه و روشهائی مختلف آمده -

جگرتفته - بکسر اول و فتح کاف پارسی و کسر رای مهمله و فتح مثناة فوقانی و سکون فا و فتح تای قرشت و های مدوره زده شخصی را گویند که کوفت مرض دق داشته باشد کنایه از عاشق نیز آمده و جگرتافته هم همین معنی دارد -

جگرخواره - بکسر اول و فتح کاف پارسی و سکون رای مهمله و خواره بفتح خای منقوطه و واو معلوم بمعنی شخصی آمده که رنج و اندوه بسیار خورد و نیز کسی را گویند که رنجکش و محنت پرست باشد و جمعی باشند از ساحران که بر گفتار شوند و جگر بچگان خورند -

جگرتشنه - بکسر اول و فتح کاف پارسی و سکون رای مهمله و تشنه بکسر مثناة فوقانی و سکون شین منقوطه معلوم بمعنی مشتاق آمده -

جگرگوشه - بکسر اول و فتح کاف پارسی و سکون رای مهمله و گوشه با ضم کاف فارسی معلوم بمعنی فرزند دلبند آمده و پارهٔ جگر را نیز گویند -

جگرنه - بکسر اول و فتح کاف پارسی و سکون رای مهمله

دفتح نون وهای مدوره زده بمعنی مرغی آمده که از جنس کلنگ ست ونزدیک بگردن او پرهای دراز وسیاه میباشد که سلاطین وخواتین بر سر زنند واورا خار بضم همزه نیز گویند۔

جلگیچه۔ بفتح اول وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح جیم وهای مدوره زده بمعنی ظرفی آمده که دران روغن گاو وشیر وامثال آن کنند ودر فرهنگی بدین آمده که جلگیچه بمعنی روغن گاو واشتر وغیره آمده۔

جلغوزه۔ بفتح اول وسکون لام وضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده میوه ایست مانند فستق وباریکتر از ان واز خراسان آرندش ودرخت آن را سوسن گویند ودر تقنیه نوشته میوهٔ درخت صنوبر را جلغوزه گویند قوت باه دهد ومنی بیفزاید وسنگ مثانه را بریزاند وآنرا بتازی حب الصنوبر الکبار خوانند۔

جلکاره۔ بفتح اول وسکون نون وکاف بالف کشیده وفتح رای مهله وهای مدوره زده بمعنی رای وتدبیر وراه وروشهای مختلف آمده۔

جلنجوجه۔ بفتح اول ولام وسکون نون وضم جیم بواو مجهول رسیده وفتح جیم وهای مدوره زده بلغت سریانی بمعنی پودنهٔ صحرائی آمده چاویدن آن بوی سیر از دهان ببرد۔

جلوزه۔ بفتح اول وضم لام بواو رسیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده مخفف جلغوزه است وآن میوه باشد مانند فستق باریکتر ودراز از ان قوت باه دهد ومنی بیفزاید وسنگ مثانه را بریزاند۔

جله۔ بضم اول وفتح وتشدید لام وهای مدوره زده بمعنی درخت خرما آمده وظرفی بود مانند سبد که آنرا از برگ خرما بافند وخرما دران کرده از جای بجای برند ودر فرهنگی بدین آمده وباین معنی تازیست وبمعنی آوند شراب هم آمده همچو خم وکدو وغیره شراب وخمچه ومانند آن وگیاهی بود سربهن که از جاهای نمناک ودیوارهای حمام وزیر خم آب وشراب وامثال آن روید وبمعنی گروهه ریسمان هم آمده ودر فرهنگی بدین آمده که گیاهیست که از جاهای عفن بروید وآنرا اسمار ونع گویند۔

جمره۔ بفتح اول وسکون میم وفتح رای مهله وهای مدوره زده حرارتی وبخاری ست که در آخر زمستان در شباط ماه رومی بسه دفع از زمین برمیخیزد یکی در هفتم ماه مذکور زمین بسبب آن گرم میشود وآنرا سقوط جمرهٔ اول میگویند ودیگری در چهاردهم وآنرا سقوط جمرهٔ دوم میخوانند وآب بسبب آن گرم میشود ویکی در بست ویکم که سقوط جمرهٔ سوم باشد اشجار ونباتات گرم شوند ونزد عرب مراد از سقوط منازل قمر ست چه در هفتم ماه مذکور سقوط جبهه باشد ودر چهاردهم سقوط زبره ودر بست ویکم سقوط صرفه وتاثیرات اینها نیز همچنان است که در اول زمین گرم شود ودر ثانی آب ودر ثالث نباتات وبتازی بمعنی جمره اخگر آتش آمده۔

جنابه۔ بضم اول ونون بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده در تازی بمعنی این توام آمده وآن دو کودک را گویند که بیکبار از مادر متولد شده باشند۔

جنازه۔ بکسر اول ونون بالف کشیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی تابوتی باشد که شخصی مرده را دران گذارند وبجانب قبر برند۔

جنبنده۔ بضم اول وسکون نون وکسر موحدهٔ تحتانی وسکون نون ودال ابجد وهای مدوره زده بمعنی جانور آمده یعنی صاحب جان۔

جنبیه۔ بفتح اول وسکون نون وکسر موحدهٔ تحتانی وفتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده نام سلاحی ست که آنرا جمدر گویند ودر هندوستان کتاره خوانند۔

جنتوریه۔ بفتح اول وسکون نون وضم مثناة فوقانی بواو رسیده وکسر رای مهله وفتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده نام داروئی ست که آنرا بتازی قنطوریون گویند۔

جندره۔ بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد ورای مهله وهای مدوره زده کنایه از مردم ناتراشیده وناهموار آمده وبمعنی هر چوب ناتراشیده آمده عموماً ودو چوب بقدر نیم گز که بجهت کوفتن وساختن رخوت پوشیدنی سازند وتراشند خصوصاً وآن رارخت مال هم نامند وانچه بدان صوف وشال وجامه هاے دیگر شکنجه کنند۔

جوازه۔ بضم اول وواو بالف کشیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی جوازان است وآن هاون چوبین وسنگین را گویند وظرفی را نیز گویند که دران روغن از حبوبات وشیره از انگور ونیشکر بگیرند۔

جوبرهنه۔ بفتح اول وسکون واو وفتح موحدهٔ تحتانی ورای مهله وسکون های مدوره وفتح نون وهای مدوره زده چوبی ست که پوست ندارد وسفید میباشد بتازیش صلت خوانند۔

جوبه۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده بمعنی جائی ومقامی آمده در شهر که اسباب وامتعه وغله انچه از جوانب واطراف بجهت فروختن آورند آنجا فروخته شود۔

جوتره۔ بفتح اول وسکون واو وفتح مثناة فوقانی ورای مهله وهای مدوره زده بمعنی مناره آمده۔

جوجاده۔ بفتح اول وسکون واو وجیم بالف کشیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده دانه ایست شبیه بجو لیکن باریکتر ودرازتر از جو میباشد وطعم آن تلخ ست وطبیعت آن گرم وخشک است در اول وسوم۔

جوجه۔ بضم اول بواو رسیده وفتح جیم وهای مدوره زده بمعنی جوزه آمده که بچهٔ ماکیان باشد۔

جودانه۔ بفتح اول ودال ابجد بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی جودان آمده وآن نوعی از کافور بود لیکن بسیار خوشبو برخلاف کافور ست آنرا خورند وسیاهی را گویند که شبیه بدانهٔ جو در میان دندان اسپ وخر وامثال آن که جوانی وپیری آنها شناخته میشود وچون آن برطرف گردد حکم برسال اسپ وخر نتوان کرد ونوعی از چوزه باشد که دسته بیل کنند وجنسی از انار هم هست که دانهٔ آن بے آب وخشک میباشد

وچینه دان مرغان را نیز گویند۔

جوجوه۔ بضم اول بواو رسیده وضم جیم بواو رسیده وهای مدوره زده بمعنی بار آمده کذا فی القنیه۔

جودره۔ بفتح اول وسکون واو وفتح دال ابجد ورای مهله وهای مدوره زده نام مبارزی ست از لشکر روس ونیز گیاهی ست خودرو که بیشتر درمیان زراعت گندم وجو میروید ودانهٔ آن باریک وکوچک میباشد۔

جوره۔ بضم اول بواو رسیده وفتح رای مهله وهای مدوره زده بمعنی همرنگ وهموزن ومقابل آمده وجفت چیز را نیز گویند۔

جوزبویه۔ بفتح اول وسکون واو وزای هوز وضم موحدهٔ تحتانی بواو مجهول رسیده وفتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده بمعنی جوزبوا آمده که در هندوستان جاپهل گویند۔

جوزغه۔ بفتح اول وسکون واو وفتح زای هوز وغین منقوطه وهای مدوره زده بمعنی غوره وغلاف پنبه آمده واین معرب گوزغه است۔

جوژه۔ بضم اول بواو رسیده وفتح زای پارسی وهای مدوره زده بمعنی جوجه آمده که بچهٔ ماکیان باشد۔

جوزینه۔ بفتح اول وسکون واو وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی حلوائی آمده که از مغز بادام پزند وبعضی گویند که از مغز گردگان۔

جوسه۔ بفتح اول وسکون واو وفتح سین مهله وهای مدوره زده بمعنی بالاخانه وکوشک آمده وجوسق معرب آنست۔

جوش بره۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر شین منقوطه وفتح موحدهٔ تحتانی ورای مهله وهای مدوره زده نام آشیست معروف که آنرا از خمیر باندام مثلث ومربع وطولانی ساخته اند گوشت وسبزی ومصالح پر کنند ودر آب جوشانند وماست وکشک بربالای آن ریخته بخورند ودر فرهنگی بجای جیم وبای موحدهٔ تازی پارسی بدیدن آمده۔

جوشیره۔ بفتح اول وسکون واو وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای مهله وهای مدوره زده بمعنی جولاهه وبافنده آمده که بتازی حایک گویند ونوعی از آش هم باشد که خورند۔

جولاه۔ بضم اول بواو مجهول رسیده ولام بالف کشیده وظهور های مدوره بمعنی بافنده آمده وعنکبوت را نیز گویند که بتازی دلدل خوانند۔

جولاهه۔ بضم اول بواو مجهول رسیده ولام بالف کشیده وفتح های مدوره وهای ثانی زده بمعنی صدر ست که بافنده باشد وعنکبوت را نیز گویند۔

جوله۔ بضم اول وبواو رسیده وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی کیش قربان آمده وآن معروف ست که کمان را دران نهند وبمعنی تیردان وترکش هم دیده شده وخار پشت بزرگ را نیز گفته اند وبمعنی زده شده هم آمده اعم از پشم وپنبه وغیر آن وبهندی علتی است که آنرا بتازی فالج نامند وبا واو مجهول نوعی از سبزه باشد که آنرا مرغ وفریز گویند وبظهور های مدوره مخفف جولاهه است که بافنده وعنکبوت باشد۔

جوله گاه۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح لام وهای مدوره زده وگاه با کاف پارسی معلوم بمعنی جوله زار آمده که آنرا مرغزار گویند ومرغ علفی ست که حیوانات برغبت تمام خورند ودر هندی دوب گویند۔

جولهه۔ بضم اول بواو رسیده وفتح لام وهای مدوره وهای ثانی زده مخفف جولاهه است که بافنده وعنکبوت باشد۔

جوه۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وهای مدوره زده بمعنی چوبی آمده که در وقت زراعت کردن برگردن گاو نهند۔

جوهر زمانه۔ بفتح اول وسکون واو وفتح های مدوره وکسر رای مهله وفتح زای هوز ومیم بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی اصل روزگار آمده۔

جوینه۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح مثناة تحتانی ونون وهای مدوره زده مرغی ست سفید رنگ بزرگ وسفید پا ودراز گردن۔

جه۔ بکسر اول وظهور های مدوره بلغت ژند وپاژند بمعنی زنان فاحشه وبدکار آمده۔

جهاندیده۔ بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ثانی وهای مدوره زده کنایه از سیاحت کننده ومسافر آمده۔

جهره۔ بفتح اول وسکون های مدوره وفتح رای مهله وهای مدوره زده بمعنی چرخی آمده که جولاهگان یا ریسمان ریسان ماشوره پیچند۔

جهنجه۔ بفتح اول وهای مدوره وسکون نون وفتح جیم وهای مدورهٔ ثانی زده بمعنی نفس کل آمده۔

جهودانه۔ بفتح اول وضم های مدوره بواو رسیده ودال ابجد بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی روده آمده که درون آنرا باگوشت ومصالح پر کرده باشند ونیز نام درختی که بتازی شابکه خوانند وصمغ آنرا انزروت خوانند۔

جیره۔ بکسر اول وبمثناة تحتانی رسیده وفتح رای مهله وهای مدوره زده بمعنی روزیانه آمده وآن چیزی بود از نان وآرد گندم وامثال آن که بجهت غلام ونوکر مقرر کنند۔

جیوه۔ بکسر اول ومثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح واو وهای مدوره زده بمعنی سیماب آمده که بتازی زیبق گویند طبیعت آن گرم باشد وبعضی برانند که سرد وتر ست در دوم جرب وحکه را نافع باشد وسپش وکنه را بکشد وتصعید آن باین طریق کنند که بسایند سیماب را بهم وزن آن قلعی داخل کنند وبوزن هر دو خشت پخته وزاج سوخته وبوزن مجموع آلوچه کوپلی بریان کرده که آنرا آلک هم گویند همه را در صلایه انداخته بآب ترنج بسایند وترنج میوه ایست معروف تا نیک سائیده شود بعد از ان در دیگی نو که بگل اندوده باشند کرده سر آنرا محکم به بندند وآهسته آهسته آتش کنند تا بریان شود همچنین تا هفت نوبت بآب ترنج بسایند ودر دیگ کنند وبریان سازند وبعد از ان در شیشه که گل حکمت کرده باشند کنند وآتش نرم کرده باشند تا تصعید کنند تا آنکه مانند دانهٔ مروارید سفید گردد وآن سم قاتل ست بکارهای دیگر نیز آید۔

چشمهٔ بست ویکم بحر اول قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان جیم با مثناة تحتانی

جادی - بفتح اول بالف کشیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی زعفران آمده -

جاکی - بفتح اول بالف کشیده و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده بمعنی درختی آمده که از چوب آن مسواک سازند و آنرا اراک هم گویند -

جالی - بفتح اول بالف کشیده و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده بمعنی درخت اراک آمده که از چوب آن مسواک سازند -

جام پر از شیروی - بفتح اول بالف کشیده و کسر میم و ضم بای پارسی و سکون رای مهمله و از شیروی معلوم بمعنی اشعار خوب آمده و کلامی که شنیدن آن مردم را بشور در اندازد و حال آورد و لب و دهن معشوق را نیز گویند و کنایه از پیاله پر از آب کوثر باشد و نیز در خراسان رسم است که در جام می شیر انداخته نوشند -

جام پر از می - بفتح اول بالف کشیده و کسر میم و پر از می معلوم معنی این معروف است و بمعنی جام پر از شیروی آمده که لب و دهان معشوق و کلام و اشعار خوب باشد و کنایه از پیاله پر از آب کوثر هم هست -

جام شهریاری - بفتح اول بالف کشیده و کسر میم و شهریاری معلوم بمعنی قدح بزرگ شرابخواری آمده -

جام گوهری - بفتح اول بالف کشیده و کسر میم و گوهری معلوم کنایه از پیالهٔ بلوری و جام ترصیع که گوهر دران تعبیه باشد آمده و لب و دهن معشوق را نیز گویند خاقانی گوید
چشمهٔ خضر ساز لب از لب جام گوهری - کز ظلمات بحر جست آئینهٔ سکندری -

جامکی - بفتح اول بالف کشیده و فتح میم و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده بمعنی راتب و وظیفه آمده و آنچه که بملازم و نوکر و غلام دهند بجهت جامه بها و خوراک و فتیلهٔ تفنگ را نیز گویند و روی پیاله هم آمده و بسکون میم هم درست است -

جامهٔ نخجوانی - بفتح اول بالف کشیده و فتح میم و کسر همزه مبدله و نخجوانی معلوم بمعنی سقرلات و امثال آن آمده هست

جان آهنی - بفتح اول بالف کشیده و کسر نون و آهنی معلوم کنایه از دلاور و سخت جان و بیرحم آمده -

جانقی - بفتح اول بالف کشیده و سکون نون و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده کنگاش و مشورت کردن و مصلحت و صلاح دید جمعی باشد باهم و در فرهنگی حدوث ثانی هم بنظر آمده و نوشته که این لغت ترکی است -

جای - بفتح اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی نام گلی است و آن در هندوستان بسیار هست و بمعنی جا و مقام هم هست -

جایی - بفتح اول بالف کشیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده نام گلی است که در هندوستان بسیار میشود -

جادوی - بفتح اول بالف کشیده و ضم دال ابجد بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده بمعنی ساحری آمده و آن چیزی هست که بدان حال مردم بگردانند -

جادو خیالی - بفتح اول بالف کشیده و ضم دال ابجد بواو رسیده و خیالی بفتح خای منقوطه معلوم بمعنی خیال جادوانه آمده -

جام جهان نمای - بفتح اول بالف کشیده و کسر میم و جهان نمای معلوم بمعنی پیالهٔ جمشید که ساختهٔ حکما بود آمده گویند راز هفت فلک در و مشاهده و معائنه میشد و آنرا جام جم نیز گویند و از شرفنامه معلوم میشود که این جام ساختهٔ کیخسرو است و در کتابی بدیدن آمده که جام جهان نمای ساخته جمشید است لیکن کیخسرو چیزی بر آن مزید کرد -

جام گیتی نمای - بفتح اول بالف کشیده و کسر میم و گیتی نمای باکسر کاف پارسی و مثناة تحتانی مجهول رسیده معلوم بمعنی جام جهان نمای آمده که ساختهٔ حکما بود گویند راز هفت فلک دران مشاهده و معائنه میشد -

جامهٔ قطرانی - بفتح اول بالف کشیده و فتح میم و کسر همزهٔ مبدله و فتح قاف و کسر طای حطی و رای مهمله بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی جامهٔ سیاه ماتمیان آمده -

جان در سر دل کنی - بفتح اول بالف کشیده و سکون نون و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله و فتح سین مهمله و کسر رای بی نقطه و کسر دال ابجد و سکون رای مهمله و فتح سین مهمله و کسر رای قرشت و دل کنی معلوم ای جان را در پی دل برباد دهی و ضائع سازی این را در مقام مثل آورند -

جانفرسای - بفتح اول بالف کشیده و سکون نون و فرسای معلوم یعنی کاهندهٔ جان ای نقصان کنندهٔ عمر -

جانگزای - بفتح اول بالف کشیده و سکون نون و فتح کاف پارسی و زای هوز بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی زهر و امثال آن آمده -

جاودان سرای - بفتح اول بالف کشیده و کسر واو و دال ابجد بالف کشیده و نون زده و سرای معلوم بمعنی بهشت و آنجهان آمده -

جُبّهٔ هزار میخی - بضم اول و فتح تشدید موحده تحتانی و کسر همزهٔ مبدله و هزار میخی معلوم کنایه از فلک هم هست که فلک ثوابت باشد و کنایه از شب نیز هست -

جحی - بضم اول و کسر حای حطی بمثناة تحتانی رسیده نام مسخره که لطیفه خوب کردی گویند روزی بمجلس لطیفه خوب کرد کسی بخندید از تشویر آن چون بخانه رفت چرخهٔ مادر شکست -

جداوی - بفتح اول و دال ابجد بالف کشیده و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده مرسوم و علوفهٔ ملازم و نوکر را گویند -

جدای - بضم اول و دال ابجد بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی جدا آمده بزیادت مثناة تحتانی -

جسمی - بفتح اول و سکون سین سعفص و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی خارخسک آمده و آن خاریست سه پهلو -

جفری - بفتح اول و سکون فا و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی پوست بسیار خرمای ماده آمده و معرب کفری است و شخصی را گویند که علم جفر داند و آن علمی ست مشهور -

چلغوزهٔ هندی - بفتح اول و سکون لام و ضم غین منقوطه

بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و کسر همزهٔ مبدله و هندی معلوم میوهٔ جنگلی ست مغز او همچو زرد آلو است و بعضی بر آنند که تخم است مانند تخم پیاز -

جگرخواری - بکسر اول و فتح کاف پارسی و خواری با فتح خای منقوطه و واو معدوله معلوم معنی ترکیبی یعنی جگرخوارستی ظاهرست و نیز بمعنی غم و اندوه و مشقت هرچه تمامتر آمده است -

جگی جگی - بکسر هردو جیم و هردو کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده لفظی ست که زنان هنگام لذت مباشرت بر زبان رانند و نیز بمعنی مرا ببخش و بگذار آمده و در فرهنگی بدین آمده که چون کسی بر کسی منت نهد چرم گلوی خود بدو انگشت گرفته بگوید جگی جگی -

جلجلان حبشی - بضم اول و سکون لام و ضم جیم و لام بالف کشیده و نون زده و حبشی با فتح جیم پارسی معلوم بمعنی خشخاش سیاه آمده -

جلجلان مصری - بضم اول و سکون لام و ضم جیم و لام بالف کشیده و کسر نون و مصری معلوم بمعنی بیش آمده و آن بدترین زهرهاست گویند او و ماه پروین یکجا روید -

جمانی - بفتح اول و میم بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی ساقی آمده و در فرهنگی بجای جیم تازی جیم پارسی هم دیده شده -

جمد چینی - بفتح اول و میم و سکون دال ابجد و چینی معلوم بمعنی ملح چینی ست و آن سنگی است سفید که در داروهای چشم بکار برند -

جمری - بفتح اول و سکون میم و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بلغت ماوراء النهر بمعنی بازاری و کم اصل آمده -

جمشید ماهی - بفتح اول و سکون میم و کسر شین قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر دال ابجد و میم بالف کشیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده هرگاه که آفتاب در برج حوت آید گویند و یونس پیغمبر علیه السلام را نیز نامند و کنایه از سلیمان علیه السلام هم هست -

جمهوری - بفتح اول و سکون میم و ضم های مدوره بواو رسیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی شرابی آمده که سه سال بر ان گذشته باشد و بعضی بر آنند شراب جمهوری آنست که بعد از جوشانیدن از ده من یکمن ماند و در فرهنگی بدین آمده که جمهوری شراب مثلث را نامند یعنی سه من شراب انگوری را بجوشانند تا یک من شود و نیز شراب انگوری کهنه را گویند و شتر ده ساله را هم نامند -

جنطی - بکسر اول و سکون نون و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده نام پادشاهی بوده از یونان و جنطیانه که دوائیست مشهور منسوب باوست و آن بیخی باشد سرخ رنگ بگندگی انگشت و آنرا جنطیس الملک و دواء الحیه و کف الذئب هم خوانند گرم و خشک ست در دوم و سوم -

جنقی - بفتح اول و سکون نون و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده بمعنی مشورت و کنگاش کردن جمعی باهم آمده و در فرهنگی بدین آمده که این لفظ ترکی ست -

جنگ زرگری - بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و فتح زای هوز و سکون رای مهمله و فتح کاف پارسی و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده کنایه از جنگ ساختگی آمده -

جنگلاهی - بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی و لام بالف کشیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده بمعنی غلیواز آمده که آنرا غلیواج نیز گویند و در فرهنگی بجای های مدوره نون و مثناة تحتانی هردو بنظر آمده که جنگلانی و جنگلائی باشد و بجای جیم تازی جیم پارسی هم دیده شده -

جوانی - بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده معروفست که نقیض پیری باشد و بکسر اول تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند و آنرا نانخواه و زنیان هم گویند -

جوزهندی - بفتح اول و سکون واو و کسر زای هوز و کسر های مدوره و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی گردگان هندی آمده که نارگیل باشد و معرب آن نارجیل است و بهندی ناریل گویند -

جولخی - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح لام و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی قلندر پشمینه و شال پوش آمده و جولخ بضم جیم و بواو مجهول رسیده و فتح لام و خای منقوطه زده نوعی از بافتهٔ پشمینه آمده که مردم درویش و فقیر و قلندران پوشند و خرجین هم ازان سازند -

جولقی - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح لام و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده بمعنی جولخی است که قلندر و فقیر شال پوش و پشمینه پوش باشد و در فرهنگی بفتح اول و کسر لام هم دیده شده -

جوع کلبی - بضم اول بواو رسیده و کسر عین مهمله و کلبی بفتح کاف معلوم علتی ست هرچند که بخورد سیر نشود -

جوهری - بفتح اول و سکون واو و فتح های مدوره و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی جواهرفروش و شناسندهٔ جواهر آمده و نیز هر چیزی که جوهردار و صاحب جوهر باشد گویند -

جوهی - بضم اول بواو رسیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده نام گلی ست که در هندوستان شود و آنرا جوهی نیز گویند که بجای های مدوره مثناة تحتانی باشد -

جویی - بضم اول بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده بمعنی صدرست که جوئی باشد و آن گلی ست که در هندوستان پیدا شود -

جوهر علوی - بفتح اول و سکون واو و فتح های مدوره و سکون رای مهمله و علوی بهر سه حرکت معلوم بمعنی آسمان آمده و روح را نیز گویند و معنی آتش هم دیده شده -

جویای - بضم اول بواو مجهول رسیده بمثناة تحتانی بالف کشیده و یای حطی زده بمعنی جوینده آمده -

جهان آرای - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و سکون و فتح همزه بالف کشیده و رای قرشت بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی آرایندهٔ جهان آمده که بادشاه است

ونیز نام ماه ششم ست از ماههاے ملکی۔

جهانبانی۔ بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وسکون نون وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی بادشاهی آمده۔

جهانجوی۔ بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وسکون نون وضم جیم بواو مجهول رسیده ومثناة تحتانی زده بمعنی بادشاه آمده۔

جیفه گاه جافی۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح فا وهای مدوره زده وکاف پارسی بالف کشیده وکسر های مدوره وجیم بالف کشیده وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده بمعنی دنیا آمده۔

جهانگی۔ بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وسکون نون وفتح کاف ومثناة تحتانی زده بمعنی بادشاه جهان وپهلوان جهان آمده۔

بحر دوم از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان جیم پارسی با حروف تهجی وآن مشتمل است بر بست ویک چشمه چشمهٔ اول بحر دوم قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان جیم پارسی با الف

چا۔ بفتح اول بالف کشیده معروف ست ومشهور بچای و آن برگیست که از خطا وختن آورند ودر آب جوشانیده مانند قهوه خورند خاصیت آن بسیار مینویسند یکی آنکه مضرت شراب را دفع کند ودر فرهنگی بدیدن آمده که مردم تبت شراب بسیار میخورند آنرا بقیمت مشک میخرند ومعرب آن صا است۔

چادر ترسا۔ بفتح اول بالف کشیده وفتح دال ابجد وکسر رای مهمله وفتح مثناة فوقانی وسکون رای مهمله وسین سعفص بالف کشیده بمعنی چادر کبود وزرد آمده وروشنی آفتاب ونیز آفتاب را گویند۔

چار اثروها۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله واثروها بزای فارسی معلوم بمعنی طبائع اربعه آمده که آتش وباد وآب وخاک است۔

چارپا۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله بای پارسی بالف کشیده بمعنی مرکب سواری آمده که اسپ واستر وشتر وخر وامثال آن باشد وهر چیزیکه چهار پا داشته باشد۔

چاروا۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وواو بالف کشیده بمعنی چارپاست که مرکب سواری باشد همچو اسپ واستر وشتر وخر وگوسفند وآهو وامثال آن وهر چیزے که چهار پا داشته باشد۔

چارتا۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده بمعنی طبائع اربعه آمده وعالم ودنیا را هم گویند باعتبار چهار رکن ورباب وطنبور چهار تار را نیز گویند وبایمعنی بازیادتی رای مهمله هم آمده۔

چدروا۔ بضم اول ودال ابجد وسکون رای مهمله وواو بالف کشیده نام رستنی ست بسیار تلخ وبتازی صبر خوانند وآنچه در سقوطره شود بهترین جاهای دیگر ست۔

چرا۔ بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده بمعنی برای چه وسبب چه آمده این مرکبست از چه ورا وبفتح اول بمعنی چریدن وچرنده آمده۔

چراغ پا۔ بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده وسکون غین منقوطه وبای پارسی بالف کشیده بمعنی هر دو دست برداشتن وراست شدن اسپ آمده ونیز چراغدان وچیزے که چراغ بربالای آن گذارند آمده۔

چرب بالا۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وموحدهٔ تحتانی وموحدهٔ تحتانی ثانی بالف کشیده ولام بالف کشیده بمعنی دلبران ومعشوقان آمده که بالای شان خوب بود۔

چرخ خضرا۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر خای منقوطه وفتح خای ثانی وکسر ضاد معجمه ورای مهمله بالف کشیده آسمان را گویند۔

چرخ مینا۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر خای منقوطه وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ونون بالف کشیده بمعنی صدره است که آسمان باشد۔

چلیپا۔ بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده وبای پارسی بالف کشیده بمعنی سه گوشه شکلی از زر ونقره وچوب وامثال آن که براهمهٔ هنود وزنار می اندازند آمده وهر خط منحنی را نیز گفته اند وکنایه از زلف معشوق هم آمده ونیز صلیب نصارے را نامند وآن داریست که باعتقاد ایشان عیسی علیه السلام را بران کشیده وآن چهار گوشه است بدینصورت ※ وصلیب معرب آنست ودر فرهنگی بکسر اول هم آمده۔

چمنا۔ بکسر اول وسکون میم ونون بالف کشیده بمعنی آستر آمده که بتازی لبنل گویند۔

چمن پیرا۔ بفتح اول ومیم وسکون نون وکسر بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده ورای مهمله بالف کشیده بمعنی باغبان آمده چه پیرائش شاخهای زیادتی درخت بریدن را گویند وآن کار باغبان است۔

چنپا۔ بفتح اول وسکون نون وبای پارسی بالف کشیده نام گلی ست زرد شبیه بزنبق سفید که در هندوستان بسیار میباشد آنرا چنپا هم خوانند وبعضی برانند که هندی است۔

چنبر مینا۔ بفتح اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر رای مهمله وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه از آسمان آمده۔

چوخا۔ بضم اول بواو رسیده وخای منقوطه بالف کشیده بمعنی جامه آمده که نصاری پوشند وجامه واری را گویند که از پشم بافته باشند ونیز نوعی از پوشش کوتاه آمده که بهندی چوگیانش پوشند وآنرا کنتها نامند ودر فرهنگی بجای واو معروف مجهول هم دیده شده۔

چوزا۔ بضم اول بواو رسیده وزای هوز بالف کشیده بمعنی غلیواج آمده وآن پرنده ایست معروف۔

چوژه ربا۔ بضم اول بواو رسیده وفتح زای پارسی وهاے مدوره زده وضم رای مهمله وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی صدرست که غلیواج باشد وغلیواز هم گویند۔

چوژه لوا۔ بضم اول بواو رسیده وفتح زای پارسی وهای مدوره زده وضم لام وواو بالف کشیده بمعنی چوژه ربا آمده که غلیواج باشد ودر فرهنگی بجای ضم لام کسر نیز دیده شده۔

چهرهٔ آتش نما۔ بکسر اول وسکون های مدوره وفتح رای مهمله وکسر همزهٔ مبدله وآتش نما معلوم بمعنی سرخی چهره آمده که بوقت غضب نمایان شود۔

چشمهٔ دوم بحر دوم از قلزم دوم من کتاب

هفت قلزم در بیان جیم پارسی با موحدهٔ تحتانی وبای پارسی

چاراسباب۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح همزه وسکون سین سعفص وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی ثانی زده کنایه از چهار عناصر بود که آن اسباب ایجاد عالم است ونیز کنایه از جاذبه وماسکه وهاضمه ودافعه باشد۔

چارم اصطرلاب۔ بفتح اول بالف کشیده وضم رای مهمله وسکون میم واصطرلاب معلوم بمعنی اصطرلاب بعی آمده وکنایه از آفتاب واقلیم چهارم نیز هست۔

چراغ شب۔ بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر غین منقوطه وفتح شین قرشت وموحدهٔ تحتانی زده کنایه از ماه آمده۔

چارم کتاب۔ بفتح اول بالف کشیده وضم رای مهمله وسکون میم وکتاب معلوم کنایه از قرآن مجید آمده۔

چپ۔ بفتح اول وسکون بای پارسی بمعنی بے اصول ساز وگویندگی آمده ونقیض راست معلوم است۔

چچاب۔ بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وجیم پارسی بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی صدا وآواز بوسه آمده که بتازی بوسه را قبله خوانند۔

چرب۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وموحدهٔ تحتانی بمعنی چرب شدن چیزی از روغن وامثال آن آمده وبمعنی مزه افزون هم دیده شده وبمعنی غالب شدن وزیادتی نمودن هم هست۔

چرنداب۔ بفتح اول ورای مهمله وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده نام محله ایست از محلات تبریز۔

چشم بی آب۔ بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر میم وبی آب معلوم کنایه از بی شرم وبیحیا آمده است۔

چشم شب۔ بفتح اول وسکون شین قرشت وکسر میم وفتح شین منقوطه وموحدهٔ تحتانی زده کنایه از ماه وستاره آمده۔

چشمهٔ سیماب۔ بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح میم وکسر همزهٔ مبدله وسیماب معلوم کنایه از روز آمده وکنایه از آفتاب وماه هم هست۔

چشمهٔ گلسب۔ بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح میم وکسر همزهٔ مبدله وضم کاف پارسی وفتح لام وسین مهمله وموحدهٔ تحتانی زده نام چشمه ایست در خراسان از توابع طوس۔

چلب۔ بفتح اول ولام موحدهٔ تحتانی زده بمعنی سنج آمده وآنکه دو پارچهٔ برنج وپهن باشد که در نقارخانه ها وبازیگاه ها برهم زنند وبنوازند وبمعنی فتنه وغوغا وشور هم دیده شده۔

چلوچوب۔ بفتح اول وضم لام بواو رسیده وضم جیم پارسی بواو مجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی سیخ کباب آمده که از چوب سازند ودر فرهنگی بضم اول هم دیده شده۔

چناب۔ بفتح اول ونون بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده نام رودخانه ایست مشهور در ولایت پنجاب وکلیچهٔ خیمه را نیز گویند وآن تخته ایست سوراخدار که ستون خیمه را دران گذارند۔

چوب۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی هیزم آمده وعصا را نیز گویند وچوب کردن بمعنی زدن هم دیده شده۔

چوبیکهٔ مرطوب۔ چوبیکه معلوم بفتح میم ورای مهمله زده وضم طای حطی بواو رسیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی زر آمده۔

چشمهٔ سوم بحر دوم از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان جیم پارسی با تای قرشت

چاربالشت۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر لام وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی چار بالشت آمده وآن مسندیست که بادشاهان وصدور واکابر بران نشینند وکنایه از دنیا هم هست وعناصر اربعه را نیز گویند۔

چاشت۔ بفتح اول بالف کشیده وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده از چهار حصه روز یک حصه آمده که در هندوستان پهر گویند ونیز طعامیکه دران وقت خورند۔

چاریخ حیات۔ بفتح اول بالف کشیده وکسر رای مهمله وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر خای منقوطه وحیات معلوم کنایه از عناصر اربعه آمده۔

چارجوی فطرت۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وضم جیم بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی وفطرت معلوم بمعنی صدرست که عناصر اربعه باشد۔

چار وهفت۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح واو وهفت معلوم کنایه از عناصر اربعه وسیارهٔ سبعه آمده۔

چاه لپست۔ بفتح اول بالف کشیده وکسر های مدوره وفتح بای پارسی وسین مهمله ومثناة فوقانی زده کنایه از دنیا آمده۔

چبغت۔ بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وضم غین منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی لحاف ونهالی وسوزنی وجامه وهر چیز پنبه دار که مندرس وکهنه وازهم پاشیده باشد آمده۔

چبغوت۔ بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وضم غین منقوطه بواو رسیده ومثناة فوقانی زده بمعنی صدرست که لحاف ونهالی وسوزنی وجامه وهر چیز پنبه دار که کهنه ومندرس وپاره گردیده باشد آمده۔

چپات۔ بفتح اول وبای پارسی بالف کشیده ومثناة فوقانی زده بمعنی طپانچه آمده ودر فرهنگی با تشدید بای پارسی هم دیده شده۔

چرب دست۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وموحدهٔ تحتانی ودست معلوم بمعنی غالب وشیرین کار وهنرمند وجلد وچابک آمده وصاحب وخردمند را نیز گویند۔

چرب قامت۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وموحدهٔ تحتانی وقامت معلوم کنایه از خوش قد وبلند قامت آمده۔

چرخست۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح خای منقوطه وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی حوضی آمده که دران انگور ریزند ولگد کنند تا شیرهٔ آن برآید ونیز چرخی باشد که بدان شیرهٔ انگور وغیره گیرند ودر فرهنگی بجای فتح خای منقوطه ضم هم دیده شده۔

چست۔ بضم اول وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی تنگ وچسپان آمده که نقیض فراخ وگشاده باشد وهر چیزیکه تنگ وباندام در جائی نشیند وبمعنی محکم وزیبا ونازک نیز دیده شده

ونوعی از پا افزار باشد که روی آنرا از ریسمان دوزند و بمعنی چابک و چالاک و جلد معروف است۔

چشت۔ بکسر اول وشین قرشت ومثناة فوقانی زده نام مکانی ست معروف که پنج هزار از بزرگان دین در انجا است۔

چشم سوزن است۔ بفتح اول وسکون شین منقوطه ومیم وسوزن است معلوم یعنی تنگ ست۔

چغبت۔ بفتح اول وسکون غین منقوطه وفتح موحدهٔ تحتانی ومثناة فوقانی زده بمعنی پشم وپنبه وامثال آن که درمیان ابره واستر قبا وبالش ونهالی ولحاف وتوشک وغیره گذارند آمده و آنرا بتازی حشو گویند ودر فرهنگی بجای بای ابجد نون هم از نظر گذشته۔

چغبوت۔ بفتح اول وسکون غین منقوطه وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده ومثناة فوقانی زده بمعنی صدر آمده که پشم وپر وپنبه وامثال آن باشد که درمیان بالش وابره واستر قبا ولحاف ونهالی ومانند آن گذارند وبتازی حشو گویند وباین معنی در فرهنگی بجای فتح اول ضم وبجای موحدهٔ تحتانی نون هم دیده شده وپر وپشم آگنده را نیز گویند۔

چغنت۔ بفتح اول وسکون غین منقوطه وفتح نون ومثناة فوقانی زده بمعنی صدرست که پشم وپنبه میان لحاف ونهالی وقبا وامثال آن باشد وبتازی حشو گویند ودر فرهنگی بعد از نون سین سعفص هم بدین آمده که چغنست باشد۔

چغفت۔ بضم اول وسکون فا ومثناة فوقانی بمعنی تنگ وچسپان باشد که نقیض فراخ وگشاد است ونیز خم که در عمارتها افتد وچوبی را نیز گفته اند که در زیر عمارت شکسته وخم دیوار وامثال آن نصب کنند وبکسر اول بمعنی زنجیر درخانه آمده وبفتح اول تالار در آمده وآن عمارتی باشد که از چوب وتخته سازند ونیز چوب بندی را گویند که تاک انگور ودرخت کدو وامثال آن بر بالای آن اندازند۔

چغنوت۔ بفتح اول وسکون نون وضم غین منقوطه بواو رسیده ومثناة فوقانی زده بمعنی پنبه وپشم وپر آمده که در نهالی ولحاف وبالش وقبا ومانند آن کنند۔

چنگال خوست۔ بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده وسکون لام وفتح خای منقوطه وواو معدوله وسین مهمله ومثناة فوقانی زده نان گرم وروغن وشیرینی در یکدیگر مالیده را گویند وهر چیز را که درهم مالیده باشند ودر مؤید الفضلا نوشته طعام ونان را گویند که از روغن وشکر غلیظ کنند۔

چون سایه درگل خفت۔ بضم اول بواو رسیده وسین مهمله بالف کشیده ودرگل خفت معلوم یعنی بمرد ولغلطید۔

چهار بالشت۔ بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وسکون رای مهمله وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر لام وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده مسندی را گویند که پادشاهان وصدور واکابر بران نشینند ودنیا را نیز گویند وکنایه از عناصر اربعه هم هست۔

چیچست۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر جیم پارسی وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بلغت ژند وپاژند بمعنی کوه آمده که بتازی جبل خوانند۔

چشمهٔ چهارم وپنجم بحر دوم از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم دربیان جیم پارسی باجیم تازی وپارسی وخای منقوطه

چاج۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون جیم بمعنی تودهٔ غله پاک کرده واز کاه جدا گردیده آمده وبتازی آنرا صبره خوانند بضم صاد مهمله ونیز نام شهریست از ماوراء النهر که بتاشکند معروفست وبعضی کاشغر را گفته اند ودر فرهنگی بدین آمده که نام شهریست از ترکستان زمین کمان خوب در انجا بهم رسد ومنسوب آنجا را چاچی گویند مردم هنرور خیزند بدر چاج از انجاست که قصائد او در وقت مشهور است۔

چاچ۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون جیم پارسی بمعنی صدرست که تاشکند ویا کاشغر باشد وکمان خوب از انجا آورند ومنسوب بآنجا را چاچی گویند عموماً کمان را خصوصاً

وتودهٔ غله که از کاه جدا کرده باشند نیز گویند وآن را صبره بضم صاد مهمله خوانند۔

چاکوچ۔ بفتح اول بالف کشیده وضم کاف بواو مجهول رسیده وجیم پارسی زده بمعنی چاک وچکش مس گران و آهنگران آمده که بتازی مطراق گویند۔

چچ۔ بفتح اول وسکون جیم پارسی بمعنی غربال آمده که غله را بدان پاک کنند ونیز چوبی باشد چنج شاخ مانند پنجه که دست ودسته هم دارد که غلهٔ کوفته را بدان بباد دهند۔

چکوچ۔ بفتح اول وضم کاف بواو مجهول رسیده وجیم زده بمعنی چکش استادان مس گر وزرگر آمده وتیز کردن آسیا را هم گویند وافزاری باشد سر تیز ودسته دار مر آسیابانان را که بدان آسیا تیز کنند۔

چکوچ۔ بفتح اول وضم کاف بواو مجهول رسیده وجیم پارسی زده بمعنی صدرست که چکش استادان زرگر ومس گر باشد وتیز کردن آسیا را هم گفته اند وآسیابانان را افزاری ست سر تیز ودسته دار که بدان آسیا تیز کنند ودر فرهنگی بجای کاف لام هم دیده شده۔

چلوچ۔ بفتح اول وضم لام بواو مجهول رسیده وجیم پارسی زده بمعنی چکوچ است که چکش استادان مس گر وزرگر باشد ونیز مر آسیابانان را افزاری ست سر تیز ودسته دار که بدان آسیا تیز کنند وبمعنی تیز کردن آسیا هم از نظر گذشته ودر فرهنگی بجای فتح جیم پارسی ضم هم دیده شده وبجای جیم پارسی آخر جیم تازی هم از نظر گذشته۔

چار آخشیج۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح همزه بالف کشیده وسکون خای منقوطه وکسر شین قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده وجیم زده بمعنی چار طبع یعنی آتش وباد وآب وخاک آمده۔

چار اخشیج۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح همزه بالف کشیده وخای منقوطه زده وکسر شین قرشت

بمثناة تحتانی رسیده وجیم پارسی زده بمعنی صدرست که چار طبع باشد آتش وباد وآب وخاک ونیز حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست۔

چاربیخ۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وخای منقوطه زده کنایه از چهار عنصر آمده که آتش وباد وآب وخاک باشد وبیخ کرفس وبیخ کبر وبیخ رازیانه وبیخ کاسنی را نیز گویند۔

چارمیخ۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وخای منقوطه زده بمعنی اول صدرست که کنایه از عناصر اربعه باشد وبمعنی سرنگون هم آمده وآنرا نیز گویند که بر ناخن هر دو دست وپایش میخ آهنی زده باشند ونیز تخته ای را خوانند که شکنجه کنند وبه پشت یا بروی خوابانند وچهار دست وپای اورا بچهار میخ بندند گویند این از عهد فرعون ست وعمل لوطت را نیز گفته اند۔

چخ۔ بفتح اول وسکون خای منقوطه بمعنی چرک وریم آمده وبمعنی کوشش وکوشیدن بجلدی هم از نظر گذشته وبروی کسی جستن را نیز گفته اند وبمعنی تعدی وجنگ وخصومت هم آمده وغلاف شمشیر وکارد وامثال آنرا نیز گویند۔

چخاچخ۔ بفتح اول وخای منقوطه بالف کشیده وفتح جیم پارسی وخای منقوطه زده بمعنی آواز زخم تیغ وشمشیر باشد از پیهم۔

چخماخ۔ بفتح اول وسکون خای منقوطه ومیم بالف کشیده وخای منقوطه زده بمعنی تبرزین آمده وکیسهٔ دو طبقه را نیز گویند که از تماج دوزند وسپاهیان سوزن وچیزهای دیگر دران گذارند وبمعنی آتش زنه که مشهور به چقمق ست معروف وآنرا چماخ وچمخاچ نیز گویند۔

چراخ۔ بکسر اول رای مهمله بالف کشیده وخای منقوطه زده بمعنی چراغ آمده است۔

چرخ۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وخای منقوطه بمعنی آسمان وفلک آمده وبمعنی کمان سخت نیز دیده شده وچرخ دولاب وچرخ عصاری وچرخ ابریشم تابی وهر چیز که چرخ زند گویند وبمعنی کمان حکمت نیز دیده شده وآن نوعی از منجنیق ست که بدان تیر اندازند وچرخ زدن درویشان در هنگام سماع وحرکت دوری

وگرد کسی گردیدن را نیز گفته اند وچالی را نیز گویند که انگور دران ریزند ولگد کنند تا شیره ازان برآید وچرخ انگور را نیز گفته اند بمعنی دور هم هست که در برابر تسلسل باشد ونام پرنده ایست شکاری وباینمعنی بجای خای منقوطه غین بنقطه دار هم آمده است وطاق ایوان وطاق درگاه سلاطین راهم نامیده اند ونام وهی ست از ولایت غزنین ونام شهری بوده قدیم در خراسان۔

چمچاخ۔ بفتح اول وسکون میم وجیم پارسی بالف کشیده وخای منقوطه زده بمعنی چخماخ آمده که آتش زنه نیز گویند۔

چمخاخ۔ بفتح اول وسکون میم وخای منقوطه بالف کشیده وخای ثانی زده بمعنی صدرست که آتش زنه باشد۔

چنخ۔ بکسر اول وسکون نون وخای منقوطه شخصی را نامند که پیوسته آب از چشمش روان ومژگانش بسبب آن ریخته باشد وباین معنی بجای نون مثناة تحتانی هم دیده شده۔

چنبر چرخ۔ بفتح اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر رای مهمله وچرخ معلوم بمعنی دور فلک وگردش او آمده۔

چشمهٔ ششم بحر دوم قلزم دوم من کتاب هفت قلزم دربیان جیم پارسی بادال مهمله

چادر لاجورد۔ بفتح اول بالف کشیده وفتح دال ابجد وکسر رای مهمله ولام بالف کشیده وسکون جیم وفتح واو ورای مهمله ودال ابجد زده بمعنی مرغزار وسبزه زار آمده ونیز کنایه از آسمان ست۔

چار اجساد۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح همزه وسکون جیم وسین مهمله بالف کشید ودال ابجد زده بمعنی آتش وباد وآب وخاک آمده۔

چاربرد۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وکسر موحدهٔ تحتانی ورای مهمله ودال ابجد زده نام شهریست که جاربردی شارح شافیه منسوب بدانست ودر فرهنگی بجای جیم پارسی جیم عربی هم بدین آمده۔

چارحد۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح حای حطی ودال ابجد زده بمعنی شرق وغرب وجنوب وشمال آمده۔

چار میخ کند۔ چار میخ معلوم وضم کاف وفتح نون ودال ابجد زده ای عمل لواطت کند۔

چارم بلاد۔ بفتح اول بالف کشیده وضم رای مهمله وسکون میم وکسر موحدهٔ تحتانی لام بالف کشیده ودال ابجد زده کنایه از اقلیم چهارم ست که خراسان باشد۔

چار استاد۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله واستاد معلوم کنایه از چهار عنصر آمده۔

چار بند۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح موحدهٔ تحتانی نون ودال ابجد زده کنایه از دنیا وعالم آمده۔

چاه آبی کنود۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون های مدوره وهمزه بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح کاف وضم نون بواو رسیده ودال ابجد زده چاهی ست در طرابلس که هر کس آبی ازان چاه بخورد احمق گردد واین مثل ست ودر فرهنگی آب کبود هم بنظر آمده که بجای نون موحدهٔ تحتانی باشد۔

چخد۔ بفتح اول وخای منقوطه ودال ابجد زده بمعنی دم زند وسعی کند وبکوشد آمده۔

چخید۔ بفتح اول وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده یعنی کوشید وسعی کرد ودم زد۔

چراغ ترا روغن افزون کند۔ بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر غین منقوطه وترا روغن افزون کند معلوم یعنی دولت ترا مدد نماید وحیات ترا عمر زیاد گرداند وچراغ ترا روشن کند۔

چراغ روز را پروانه کردند۔ بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر غین منقوطه وروز را پروانه کردند معلوم یعنی آفتاب را پنهان کردند زیرا چه چراغ روز کنایه از آفتاب است وپروانه کردن عبارت از پنهان کردن ست چون پیش ملوکان شمع افروزند دران پروانه هفتند پروانه را زیر آوند

پنهان میکنند ونیز پروانه کردن عبارت از پیچیدن ست درین هنگام پروانه بمعنی نامه خواهد بود یعنی آفتاب را نوردیده ند ودر طبلق مغرب واشتند چنانچه پروانه رامیدراند وقیل چنانچه پروانه در روغن فرومیرود آنچنان آفتاب در دریا فرورفت وقیل پروانه کردن عبارت از منهدم ساختن ست زیراچه چون پروانه خودرا در شمع میزند در کتم عدم میرود وبعضی گویند پروا نکردند یعنی التفات نکردند وبعضی گویند پروانه کردند یعنی بی نور زیراچه پروانه نوری ندارد۔

چرخ کبود۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر خای منقوطه وفتح کاف وموحدهٔ تحتانی بواو رسیده ودال ابجد زده بمعنی فلک اول آمده۔

چرد۔ بفتح اول ورای مهمله ودال ابجد زده بمعنی آستان درخانه آمده وجائی رانیز گویند که آستان در را برانجا نهند وبفتحتین رنگی باشد مائل بسرخی مخصوص باسپ واستر وخرالاغ وفتح اول وثانی مشدد وسکون دال ابجد بمعنی عربده وجنگ دیده شده۔

چرغند۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح غین منقوطه ونون ودال ابجد زده بمعنی رودهٔ گوسپند آمده که باگوشت ومصالح پرکرده باشند وچراغدان وچراغ پایه رانیز گویند۔

چربید۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده بمعنی افزون شد وغالب آمد۔

چشم زد۔ بفتح اول وسکون شین منقوطه ومیم وفتح زای هوز ودال ابجد زده مهره باشد از شیشه که برای دفع چشم زخم برگردن اطفال بندند وآن سیاه وکبود وسفید هم می باشد۔

چشمش مرساد۔ بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح میم وسکون شین منقوطه ثانی ومرساد بامیم معلوم یعنی چشم زخم او رامرساد۔

چشم نرسد۔ بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح میم وسکون میم ثانی ونرسد بالنون استفهام معلوم یعنی چشم زخم من نرسد ای چنان نشود که چشم زخم من برسد۔

چشمه بماهی آمد۔ بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح میم وهای مدوره زده بماهی آمد معلوم ای آفتاب دربرج حوت آمد۔

چغد۔ بفتح اول وغین منقوطه ودال ابجد زده یعنی بکوشد ودم زند چه چغیدن بمعنی کوشیدن ودم زدن آمده وانچه بازرا درکریزخانه نشانند وبضم اول وغین منقوطه ودال ابجد زده بمعنی موی سر آمده که آن برپس سرگره زده باشند وکنگره وحصار قلعه راهم گفته اند ونیز آن جانور پرنده شوم که شب برون آید وروز نه بیند وبودنش در خرابه بود وآن راکوچه وکول وکوفت هم گویند وبتازیش بوم خوانند وآن دشمن زاغ است وسبب عداوت آنست که جانوران برای بادشاهی اورا اختیار کرده بودند زاغ از دور پدید آمد گفتند که همجنس ماست باین هم مشورت باید کرد زاغ گفت که اوخسیس ولئیم ست امر بادشاهی از و روا نخواهد شد دیگری را اختیار باید کرد چغد بازاغ عداوت گرفت چنانکه کیفیت جنگ ایشان در کلیله ودمنه مسطور ست۔

چغند۔ بفتح اول وغین منقوطه ونون ودال ابجد زده موئی را گویند که درپس سرگره زده باشد ودر فرهنگی بجای فتح اول ضم نیز دیده شده۔

چغید۔ بفتح اول وکسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده یعنی کوشید وسعی بسیار کرد۔

چکاد۔ بفتح اول وکاف پارسی بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی سپر آمده که بتازی جنه خوانند وبالای سر وپیشانی راگویند عموماً وسر کوه راخوانند خصوصاً ومعنی میان سر نیز بدین آمده واین لغت پهلوی ست۔

چماند۔ بفتح اول ومیم بالف کشیده ونون ودال ابجد زده یعنی در سیر وخرام آورد۔

چمند۔ بفتح اول ومیم ونون ودال ابجد زده معنی اسپ کاهل وکندرفتار آمده ومردم تنبل بفتح مثناة فوقانی کاهل وهیچکاره رانیز گفته اند۔

چمید۔ بفتح اول وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی چمیدن ست یعنی جنبید وخرامید۔

چند۔ بفتح اول ونون ودال ابجد زده بمعنی مقدار غیر معین آمده همچو اندک وآن مقداری ست کمتر از ده وغیر معین وبمعنی هرچند وهر چیز هم آمده است وگاهی بجای لفظ تاکی وتابکی استعمال کنند۔

چندان بود۔ بفتح اول وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وسکون نون ثانی وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده ودال ابجد زده یعنی تاآن زمان بود۔

چند فند۔ بفتح اول ونون ودال ابجد زده وفتح فا ونون ودال ابجد زده بمعنی نهیب وترس وبیم آمده۔

چون حرف آخرست زابجد۔ بضم اول بواو رسیده ونون زده وحرف آخرست زابجد معلوم یعنی چون بلبل چه حرف آخر ابجد غین ست وغین بحساب جمل هزار باشد وهزار بلبل را گویند ونیز بمعنی صفر یعنی درشمار نیست زیراچه آن الف را هیچ عدد نیست درحساب جمل ونیز همچو مجرد ست زیراچه در آخر ابجد الف ست امادر اول ابجد همزه است۔

چون سگ درپس زانو نشاند۔ بضم اول بواو رسیده ونون زده وسگ درپس زانو نشاند معلوم یعنی در مراقبه نشاند۔

چون صدف کشاد۔ بضم اول بواو رسیده ونون زده وصدف کشاد معلوم یعنی دهن چون صدف کشود۔

چون مار دوزبان شد۔ بضم اول بواو رسیده ونون زده ومار دوزبان شد معلوم یعنی منافق شد۔

چهاد۔ بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی سرکوب آمده وبمعنی پشیمانی هم دیده شده۔

چهرآزاد۔ بکسر اول وسکون های مدوره ورای مهمله وفتح

همزه بالف کشیده وزای هوز بالف کشیده ودال ابجد زده نام همای دختر بهمن آمده است وبهمن بحکم شرعی که تابع او بود اورا بنکاح خود درآورده وداراب ازو متولد شده وبهمن را اردشیر هم میگفتند۔

چه در سر دارد۔ بکسر اول وسکون های مدوره ودر سر دارد معلوم یعنی چه خیال دارد۔

چهرهٔ زراندود۔ بکسر اول وسکون های مدوره وفتح رای مهمله وکسر همزهٔ مبدله وزراندود معلوم بمعنی چهرهٔ زرد عاشقان وغمدیدگان آمده۔

چه کشاید۔ بکسر اول وسکون های مدوره وکشاید معلوم یعنی چه فتح شود وچه کار آید۔

چه ماند۔ بکسر اول وسکون های مدوره ومیم بالف کشیده وفتح نون ودال ابجد زده ای چه مثل وچه مناسب۔

چهید۔ بفتح اول وکسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده وسکون دال ابجد بمعنی چکیده آمده واین ماضی چهیدن ست۔

چینود۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح نون وواو ودال ابجد زده بلغت ژند وپاژند بمعنی پل صراط آمده ودر فرهنگی باین معنی بجای جیم پارسی خای منقوطه وبجای دال ابجد رای مهمله هم بدین آمده۔

چشمهٔ هفتم بحر دوم قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان جیم پارسی بارای مهمله

چار۔ بفتح اول بالف کشیده ورای مهمله زده مخفف چهارست که بتازی اربع خوانند ومخفف چاره هم آمده وداشتی رانیز گویند که دران کوزه وکاسه وآهک وخشت ومانند آن پزند۔

چار آخشر۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وهمزه بالف کشیده وضم خای منقوطه ورای مهمله زده بمعنی چهار ستاره از بنات النعش آمده که آنرا نعش خوانند وکنایه از چهار عنصرست که آتش وباد وآب وخاک باشد۔

چار جوهر۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح جیم وسکون واو وفتح های مدوره ورای مهمله زده بمعنی صدرست که چار ستاره از بنات النعش باشد که آنرا نعش خوانند وکنایه از چهار عنصر هم هست که خاک وآب وباد وآتش باشد۔

چار دیوار۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وواو بالف کشیده ورای ثانی زده کنایه از چهار حد دنیا آمده وچار دیوار عمارت وخانه معروف ست۔

چار مادر۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله ومیم بالف کشیده وفتح دال ابجد ورای مهمله زده بمعنی چهار ستارهٔ نعش آمده از بنات النعش وکنایه از چهار عنصر آمده که آتش وباد وآب وخاک باشد وآنرا امهات سفلی هم گویند۔

چار وچدر۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح واو وفتح جیم پارسی ودال ابجد ورای مهمله زده این لغت از اتباع ست چنانچه تال ومال وتار ومار وترت ومرت وغیره بمعنی تدبیر وچاره وعلاج آمده۔

چاشنی گیر۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون شین منقوطه وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده بمعنی طعام قسمت کننده آمده که سفرچی باشد وحاکم مطبخ رانیز گویند ودر هندوستان آنرا بکاول نامند وترکان توشمال خوانند۔

چالشگر۔ بفتح اول بالف کشیده وکسر لام وسکون شین منقوطه وفتح کاف پارسی ورای مهمله زده بمعنی دلاور وجنگ جو ومبارز آمده وبمعنی حریص جماع هم دیده شده وشخصی رانیز گویند که خرامان از روی عجب وتکبر وناز براه رود۔

چاه پوقیر۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون های مدوره وضم بای پارسی بواو رسیده وکسر قاف بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده نام چاهی ست که افراسیاب بیژن رادران چاه بند کرده۔

چپار۔ بفتح اول وبای پارسی بالف کشیده وسکون رای مهمله بمعنی ابرش آمده وآن هیئتی ست که گلهای ونقطه های سیاه یاغیر رنگ خود بربدن داشته باشد وکبوتر سبز که خالهای سیاه داشته باشد نیز گویند وبمعنی هرچیز دو رنگ هم از نظر گذشته۔

چپدار۔ بکسر اول وسکون بای پارسی ودال ابجد بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی سرموزه آمده وآن کفش باشد که مردم ماوراءالنهر از بالای موزه پوشند وبجای رای قرشت زای هوز هم بدین آمده وبتازی جرموق گویند۔

چپر۔ بفتح اول وبای پارسی ورای مهمله زده بمعنی پوست پارای آمده که بندبافان ونوار بافان تار ابریشم وریسمان را بران بکشند وهر مرتبه که پود را بگذارند آنهارا بگردانند واین قسم بند ونوار را چپرباف گویند وحلقهٔ دائرهٔ زنجیر نامند که از مردم وحیوانات دیگر کشیده شده باشد وخانه دیواری باشد که از چوب وعلف سازند۔

چتر۔ بفتح اول ومثناة فوقانی ورای مهمله زده بمعنی موی کوتاهی آمده که مردان برفرق سر گذارند وچتری رانیز گویند که برای محافظت آفتاب بربالای سر گذارند۔

چتر سحر۔ بفتح اول وسکون مثناة فوقانی وکسر رای مهمله وفتح سین مهمله وحای حطی ورای قرشت زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

چتر نور۔ بفتح اول وسکون مثناة فوقانی وکسر رای مهمله وضم نون بواو رسیده ورای مهمله زده بمعنی صدرست که آفتاب عالمتاب باشد۔

چدار۔ بکسر اول ودال ابجد بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی چیزی آمده که از ابریشم وریسمان بافند ودست وپای اسپ واستر بدفعل رابدان بندند۔

چدره۔ بفتح اول ودال ابجد ورای مهمله زده بمعنی چاره وعلاج آمده ومخفف چادر هم هست وبفتح اول ودال ابجد ورای مهمله زده اشتر مادهٔ چهار ساله راگویند۔

چر۔ بفتح اول وسکون رای مهمله بمعنی غنا ونغمه آمده وچیرگر مغنی وسازنده راخوانند ودر سیستان چرخاب راگویند وبضم اول بمعنی آلت تناسل آمده۔

چراخوار - بفتح اول وراى مهمله بالف كشيده وفتح خاى منقوطه وواو معدوله بالف كشيده وراى مهمله زده بمعنى چراگاه آمده ومعنى گله اسپان وغيره هم ديده شده كه در چراگاه باشند -

چراخور - بفتح اول وراى مهمله بالف كشيده وخور باواو معلوم بمعنى صدرست كه چراگاه باشد وگلهٔ اسپان رانيز گويند كه پيوسته در چراگاه باشند -

چراغ سپهر - بكسر اول وراى مهمله بالف كشيده وكسر غين منقوطه وسپهر بكسر سين مهمله معلوم كنايه از آفتاب و ماهتاب وستارگان آمده -

چراغ سحر - بكسر اول وراى مهمله بالف كشيده وكسر غين منقوطه وفتح سين مهمله وحاى حطى وراى مهمله زده كنايه از آفتاب ست وستارهٔ صبح رانيز گفته اند كه زهره باشد -

چراگر - بفتح اول وراى مهمله بالف كشيده وفتح كاف پارسى وراى مهمله زده بمعنى حيوانات چرنده آمده -

چرب آخور - بفتح اول وراى مهمله وموحدهٔ تحتانى زده وهمزه بالف كشيده وضم خاى منقوطه وواو معدوله وسكون راى مهمله كنايه از بسيارى علف وآب فراخى عيش باشد -

چرگر - بضم اول وسكون راى مهمله وفتح كاف پارسى وراى مهمله ثانى زده بمعنى پيش نماز ومفتى آمده وپيغمبر ورسول را نيز گويند وبفتح اول بمعنى خنياگر آمده -

چرتبر - بفتح اول وسكون راى مهمله وموحدهٔ تحتانى و فتح مثناة فوقانى وراى مهمله زده بمعنى راجح تر آمده -

چرخ اثير - بفتح اول وسكون راى مهمله وكسر خاى منقوطه وفتح همزه وكسر ثاى مثلثه بمثناة تحتانى رسيده وراى مهمله زده بمعنى فلك اول آمده وآن فلك قمرست و كرهٔ نارى رانيز گويند -

چرخ اخضر - بفتح اول وسكون راى مهمله وكسر خاى منقوطه وفتح همزه وسكون خاى منقوطه ثانى وفتح ضاد معجمه وراى مهمله زده بمعنى فلك اول كه فلك قمرست آمده -

چرخ اكبر - بفتح اول وسكون راى مهمله وكسر خاى منقوطه وفتح همزه وسكون كاف وفتح موحدهٔ تحتانى وراى مهمله زده بمعنى عرش آمده -

چرخ پير - بفتح اول وسكون راى مهمله وكسر خاى منقوطه وكسر باى پارسى بمثناة تحتانى رسيده وراى مهمله زده بمعنى فلك آمده -

چرخ مدور - بفتح اول وسكون راى مهمله وكسر خاى منقوطه وضم ميم وفتح دال ابجد وفتح وتشديد واو وراى مهمله زده بمعنى فلك نهم آمده كه دورهٔ او از همه بيشتر ست در يك شبان روز تمام كند -

چرم شير - بفتح اول وسكون راى مهمله وكسر ميم وكسر شين منقوطه بمثناة تحتانى رسيده وراى مهمله زده بمعنى تازيانه آمده -

چرم گور - بفتح اول وسكون راى مهمله وكسر ميم وضم كاف پارسى بواو مجهول رسيده وراى مهمله زده كنايه از چله وزه كمان آمده -

چزدر - بفتح اول وسكون زاى هوز وفتح دال ابجد وراى مهمله زده پارهاى دنبه وپيه بريان كرده ور وغن كرده آمده -

چژدر - بفتح اول وسكون زاى پارسى وفتح دال ابجد وراى مهمله زده بمعنى صدرست يعنى دنبه وپيه بريان كرده وريزه شده را گويند وآنرا چزغاله نيز گويند -

چشپر - بفتح اول وسكون شين قرشت وفتح باى پارسى وراى مهمله زده بمعنى نشان پا آمده ونشان پاى سباع رانيز گويند -

چشفر - بفتح اول وسكون شين منقوطه وفتح فا وراى مهمله زده بمعنى صدرست كه نشان پاى باشد ونشان پاى سباع رانيز گويند -

چشمهٔ تدبير - بفتح اول وسكون شين منقوطه وفتح ميم وكسر همزهٔ مبدله وفتح مثناة فوقانى وسكون دال ابجد وكسر موحدهٔ تحتانى بمثناة تحتانى رسيده وراى مهمله زده كنايه از مردم حكيم وصاحب تدبير آمده وكنايه از مغز سر آدمى وقوت متفكره هم آمده -

چشمهٔ خضر - بفتح اول وسكون شين قرشت وفتح ميم وكسر همزهٔ مبدله وكسر خاى منقوطه وضاد معجمه وراى مهمله زده كنايه از دهان معشوق وآبحيات آمده -

چشمه سار - بفتح اول وسكون شين منقوطه وفتح ميم وكسر همزهٔ مبدله وسين سعفص بالف كشيده وراى مهمله زده چشمه ايست در قهستان كه آب آنرا بجهت دفع ملخ باطراف وجوانب برند وبه هاى مدوره زده زمينى را گويند كه همه جاى آن چشمه داشته باشد -

چشمهٔ خور - بفتح اول وسكون شين منقوطه وفتح ميم وكسر همزهٔ مبدله وضم خاى منقوطه وواو معدوله وراى مهمله زده در اصطلاح كنايه از آفتاب آمده ونيز برج اسد را گويند -

چشمهٔ هفت اختر - بفتح اول وسكون شين منقوطه و فتح ميم وكسر همزه مبدله وهفت اختر معلوم كنايه از ثريا آمده وآن منزل قمر از هفت اختر ست -

چغر - بفتح اول غين منقوطه وراى مهمله زده بمعنى پس سر نگريستن وترس وبيم ديده شده وپرسيدن احوال كسى والتفات نمودن باشد وبضم اول بمعنى غوك ووزغ آمده -

چغندر - بضم اول وغين منقوطه وسكون نون وضم دال ابجد وراى مهمله زده سبزه ايست خوردنى مثل ترب ودر آشها داخل كنند -

چقندر - بضم اول وقاف وسكون نون وضم دال ابجد وراى مهمله زده بمعنى صدرست وآن سبزه ايست خوردنى مثل ترب در آشها نيز كنند -

چكندر - بضم اول وكاف وسكون نون وضم دال ابجد وراى مهمله زده بمعنى صدرست كه سبزه ايست خوردنى مانند ترب در آشها نيز كنند -

چنار - بفتح اول نون بالف كشيده وراى مهمله زده بمعنى

حاقه آمده وانچه زنان از حنا بر دست وپا نگار كنند ودرختى است معروف كه بار ندارد وبرگ آن را به پنجه تشبيه كرده اند وبعد از صد سال آتش بر آورد -

چنبر - بفتح اول وسكون نون وفتح موحدهٔ تحتانى وراى مهمله زده بمعنى محيط دائره آمده مطلقاً اعم از چنبر دف وچنبر گردن و چنبر رسن وافلاك وغيره وبمعنى چرخ زدن ودور گردن نيز ديده شده ومعنى حلقه هم آمده وقيد وگرفتار بودن رانيز گفته اند ودر فرهنگى بجاى موحدهٔ تحتانى باى پارسى هم ديده شده -

چنبور - بضم اول وسكون نون وضم موحدهٔ تحتانى بواو مجهول رسيده وراى مهمله زده بمعنى پالهنگ آمده وآن طنابى باشد كه بر گوشهٔ لجام اسپ وآفتاب ختر بندند وبتازى مقود خوانند ودر فرهنگى بجاى ضم اول فتح هم ديده شده -

چندر - بضم اول وسكون نون وضم دال ابجد وراى مهمله زده مخفف چغندرست وآن سبزه ايست خوردنى ودر آشها نيز كنند -

چنگار - بفتح اول وسكون نون وكاف پارسى بالف كشيده وراى مهمله زده بمعنى خرچنگ آمده كه بتازى آنرا سرطان گويند -

چوبخوار - بضم اول بواو مجهول رسيده وسكون موحدهٔ تحتانى وفتح خاى منقوطه وواو معدوله بالف كشيده وراى مهمله زده كرمى باشد كه چوب وهر چيز كه بر زمين افتاده باشد بخورد و پشمينه وپلاس راهم ضائع سازد -

چور - بضم اول بواو مجهول رسيده وراى مهمله زده بمعنى تدرو آمده وآن پرنده ايست معروف ودر فرهنگى بجاى راى مهمله زاى هوز هم ديده شده وبجاى جيم پارسى جيم تازى هم از نظر گذشته -

چورپور - بضم اول بواو مجهول رسيده وسكون راى مهمله وضم باى پارسى بواو مجهول رسيده وراى مهمله زده بمعنى صدرست كه تدرو باشد وآن پرنده ايست معروف وآنرا خروس صحرائى هم گويند -

چوزير - بضم اول بواو رسيده وفتح زاى هوز وكسر راى مهمله بمثناة تحتانى رسيده وراى مهمله زده اى رنگ زرد ورنگ سبز نيز ديده شده -

چومهرهٔ درششدر - بضم اول بواو رسيده ومهرهٔ درششدر معلوم بمعنى عاجز آمده -

چون دانهٔ نار - بضم اول بواو رسيده وسكون نون ودانهٔ نار باضافت دانه معلوم بمعنى سرخ آمده -

چهار جوهر - بفتح اول وهاى مدوره بالف كشيده وراى مهمله زده وجوهر معلوم بمعنى عناصر اربعه آمده -

چهار گوهر - بفتح اول وهاى مدوره بالف كشيده وسكون راى مهمله وگوهر معلوم بمعنى صدرست كه عناصر اربعه باشد -

چهار مادر - بفتح اول وهاى مدوره بالف كشيده وراى مهمله زده ومادر معلوم بمعنى عناصر اربعه امده است -

چهار منظر - بفتح اول وهاى مدوره بالف كشيده وراى مهمله زده ومنظر معلوم كنايه از فلك چهارم ست -

چهر - بكسر اول وهاى مدوره وراى مهمله زده بمعنى روى آمده كه بتازى وجه خوانند وبمعنى اصل ذات نيز ديده شده -

چهير - بكسر اول بمثناة تحتانى مجهول رسيده وراى مهمله زده نام قريه ايست از قراى بوانات وبمعنى حصه وبهره ونصيب هم ديده شده وشجاع ودلاور رانيز گويند ومتولى گرديدن وظفر يافتن وغالب شدن هم آمده -

چين انداز ابجهر - بكسر اول بمثناة تحتانى رسيده ونون زده وانداز ابجهر معلوم بمعنى در غصه آيد -

چشمهٔ هفتم بحر دوم قلزم دوم من كتاب هفت قلزم در بيان جيم پارسى با زاى هوز

چارمغز - بفتح اول بالف كشيده وراى مهمله زده وفتح ميم وغين منقوطه وزاى هوز زده بمعنى گردگان آمده كه هندش اكروت گويند -

چاره ساز - بفتح اول بالف كشيده وفتح راى مهمله وهاى مدوره زده وساز معلوم بمعنى چاره كننده آمده ونيز چاره بكن -

چاه پوز - بفتح اول بالف كشيده وهاى مدوره زده و ضم باى پارسى بواو رسيده وسكون زاى هوز قلابى باشد كه بدان چيزى كه بچاه افتد بر آرند وبجاى باى پارسى مثناة تحتانى هم بديدن آمده واين اصح است چه پوز بمعنى تفحص وتجسس باشد -

چپداز - بكسر اول وسكون باى پارسى ودال ابجد بالف كشيده وزاى هوز زده بمعنى سرموزه آمده وآن كفش باشد كه مردم ماوراء النهر بر بالاى موزه پوشند -

چپ انداز - بفتح اول وسكون باى پارسى وفتح همزه وسكون نون ودال ابجد بالف كشيده وزاى هوز زده آنكه تير بدست چپ بگيرد وبيندازد -

چتر روز - بفتح اول وسكون مثناة فوقانى وكسر راى مهمله وضم راى قرشت بواو مجهول رسيده وزاى هوز زده بمعنى آفتاب عالمتاب آمده -

چراغ پرهيز - بكسر اول وراى مهمله بالف كشيده وسكون غين منقوطه وفتح باى پارسى وسكون راى مهمله وكسر هاى مدوره بمثناة تحتانى مجهول رسيده وزاى هوز زده بمعنى فانوس وچيزيكه چراغ را محافظت از باد كند آمده -

چرخ انداز - بفتح اول وسكون راى مهمله وخاى منقوطه واندازه معلوم بمعنى كماندار آمده -

چرز - بفتح اول وراى مهمله وزاى هوز زده پرنده ايست آبى كه آنرا ابو المليح گويند در تازى ودر پارسى نام آن چكاوك هم آمده ودر فرهنگى بديدن آمده كه پرنده ايست آنرا بچرغ وباز وامثال آن شكار كنند وچون چرغ يا باز خواهد كه بگيرد بيخالى بر سر وروى آن اندازد وخود را رها سازد وبتازى حبارى گويند وتركان توقدرى خوانند گويند در سنگدان او سنگيست كه آنرا بر كسيكه رعاف داشته باشد ببندند همان ساعت بايستد تا با او باشد عود نكند واگر دل او را بر كسيكه بسيار خواب كند ببندند از وى زائل شود -

چراغ روز - بکسر اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر غین منقوطه و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده -

چرخ ساز - بفتح اول و سکون رای مهمله و خای منقوطه و ساز معلوم بمعنی سازندهٔ چرخ آمده و چرخ را بساز و چرخ شکل -

چز - بفتح اول و سکون زای هوز بمعنی میمون آمده که بتازی حمدونه گویند -

چشم آویز - بفتح اول و سکون شین منقوطه و میم و همزه بالف کشیده و کسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی نقاب آمده و نیز چیزی باشد سیاه و شبکه دار که از موی دُم اسپ بافند و زنان مانند نقاب از پیش چشم آویزند و نیز پوستی باشد که آنرا تراشیده کنند و بجهت دفع مگس از پیش چشم آویزند -

چشمهٔ سبز - بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح میم و کسر همزهٔ مبدله و فتح سین مهمله و موحدهٔ تحتانی و زای هوز زده نام چشمه ایست در خراسان از ولایت طوس -

چشمهٔ سیماب ریز - بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح میم و کسر همزهٔ مبدله و سیماب ریز معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده و ماه را نیز گویند -

چغاز - بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی زن دشنام ده و بیحیا آمده -

چغز - بفتح اول غین منقوطه و زای هوز زده جانوریست آبی که آنرا وزق و غوک گویند و بتازی ضفدع خوانند و بفتحتین هم درست است و در فرهنگی بدیدن آمده که چغز آواز و صدای غوک را نامند و فتح اول و غین منقوطه و رای هوز زده بمعنی ترس و بیم آمده و ناله و زاری را هم گفته اند و نیز بوته گیاهی را نامند که شبیه بدرمنه است لیکن مانند جاروب سفید میباشد و بسکون ثانی جراحتی را گویند که دهانش بسته شود

لیکن در درون آن چرک و ریم جمع شده باشد -

چفت ساز - بفتح اول و سکون فا و مثناة فوقانی و ساز معلوم نوعی از هنرهای زدن چنگ و رباب و ارغنون و امثال آن آمده و نیز امر جفت ساختن و فاعل آن -

چنگز - بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و سکون زای هوز نام پادشاهی ست علیه اللعنة او را چنگیز خان نیز گویند و شریعت او را که بنا نهاده بود تورا نامند -

چنگیز - بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی صد رست و او را چنگیز خان نیز گویند و شریعت که بنا نهاده بود آنرا تورا نامند -

چوز - بضم اول بواو رسیده و زای هوز زده بمعنی تذرو آمده که خروس صحرائی باشد و بوته گیاهی را نامند که بغایت سفید باشد و شبیه است بدرمنه و فرج زنان را هم گفته اند و پرنده شکاری را گویند که یکسال بر و نگذشته باشد و کولاک نکرده یعنی هنوز پرهای او ریخته نباشد -

چهره پرداز - بکسر اول و سکون های مدوره و فتح رای مهمله و سکون های مدوره و فتح بای پارسی و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی مصور و صورتگر آمده -

چهار مغز - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح میم و غین منقوطه و زای هوز زده بمعنی گردگان آمده که جوز فارسی باشد و هندش اکروت نامند -

چیز لیز - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون زای منقوطه و کسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی چیزی کم و اندک آمده که بتازی بضاعت مزجات نامند و این کلمه از توابع است همچو ترت و مرت و تال و مال و تار و مار وغیره -

چیزه بوزه - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده و ضم موحدهٔ تحتانی بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی سبب و باعث آمده -

چشمهٔ نهم و دهم بحر دوم قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان جیم پارسی با سین مهمله و معجمه

چابلوس - بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم لام بواو رسیده و سین مهمله زده بمعنی شخصی آمده که بزبان آوری و چرب زبانی و فروتنی مردم را فریب دهد -

چاپلوس - بفتح اول بالف کشیده و سکون بای پارسی و ضم لام بواو مجهول رسیده و سین مهمله زده بمعنی شخصی آمده که بسخنهای شیرین کردن و فروتنی نمودن مردم را فریب دهد کار خود نماید و در فرهنگی بجای بای پارسی موحدهٔ تحتانی هم دیده شده -

چاردیوارنفس - بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و واو بالف کشیده و کسر رای مهمله و نفس معلوم کنایه از جسد و قالب آدمی و دنیا هم آمده -

چالپوس - بفتح اول بالف کشیده و سکون لام و بای پارسی بواو مجهول رسیده و سین سعفص زده بمعنی چاپلوس آمده که بچرب زبانی و سخنهای شیرین و فروتنی مردم را فریب دهد -

چبلوس - بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم لام بواو مجهول رسیده و سین مهمله زده مخفف چابلوس آمده که بسخنهای شیرین و چرب زبانی مردم را فریب دهد -

چپلوس - بفتح اول و سکون بای پارسی و ضم لام بواو مجهول رسیده و سین سعفص زده بمعنی صد رست که زبان آور و فریبنده باشد -

چرخ اطلس - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر خای منقوطه و فتح همزه و سکون طای حطی و فتح لام و سین مهمله زده بمعنی عرش آمده که آن فلک نهم و فلک الافلاک ست

چرخ مقوس - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر خای منقوطه و ضم میم و فتح قاف و فتح و تشدید واو و سین مهمله زده بمعنی فلک گوزپشت آمده -

چرخ آبنوس - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و کسر همزهٔ مبدله و آبنوس معلوم بمعنی آسمان

که فلک الافلاک باشد عموماً و بمعنی فلک اول باشد خصوصاً -

چرس - بفتح اول و رای مهمله و سین سعفص زده بمعنی چراگاه دواب آمده و بمعنی شکنجه و آزار هم دیده شده و نیز چیزی که گدایان و درویشان از گدائی و گدیه جمع کرده باشند و بمعنی بند و زندان هم آمده و حوضی باشد که انگور دران ریخته برپای بمالند تا شیرهٔ آن گرفته شود و نیز چرخ انگور که شیرهٔ انگور از ان برآورند -

چشم الوس - بفتح اول و شین منقوطه و سکون میم و فتح همزه و ضم لام بواو رسیده و سین سعفص زده بمعنی چشم غیل آمده و آن بغضب نگاه کننده باشد و بقهر و غضب بگوشهٔ چشم نگاه کردن هم آمده و در فرهنگی بروزن دقیانوس آمده همین صحیح است -

چشم خروس - بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر میم و ضم خای منقوطه و رای مهمله بواو مجهول رسیده و سین سعفص زده کنایه از شراب انگوری آمده و نیز دانه باشد سرخ رنگ شبیه به چشم خروس و خال سیاهی در میان دارد و گویند ثمر درخت بقم ست هر که یکدرم از ان بخورد او را قوت باه دهد -

چکس - بفتح اول و کاف و سین مهمله زده بمعنی خجالت و شرمندگی آمده و نیز نشیمن باز و شاهین و چرغ و امثال آنرا در هندوستان ادهه نامند -

چلاس - بفتح اول و لام بالف کشیده و سین مهمله زده شخصی را گویند که پیش از انداختن سفره از هر طبق یا هر دیگ لقمهٔ طعام بخورد و آنرا بتازی لواس خوانند بتشدید واو -

چمراس - بفتح اول و سکون میم و رای مهمله بالف کشیده و سین سعفص زده بمعنی آیت آمده که جمع آن آیات باشد -

چهاردیوارنفس - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و سکون رای مهمله و دیوار نفس معلوم کنایه از چشم مردم آمده و بمعنی دنیا هم دیده شده -

چهار رییس - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح رای قرشت و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده و سین سعفص زده کنایه از عناصر اربعه آمده -

چهار گرگس - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح کاف پارسی و سین مهمله زده بمعنی طبائع اربعه آمده و بمعنی تخت کاوس هم آمده و بعضی تخت شداد را گویند -

چاربالش - بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر لام و شین منقوطه زده کنایه از اربعه عناصر آمده و نیز معنی جهات اربعه هم از نظر گذشته و دنیا را نیز نامند و مسندی را نیز گویند که بادشاهان و صدور و اکابر بران نشینند و تخت را نیز گویند -

چاش - بفتح اول بالف کشیده و شین منقوطه بمعنی غله آمده که پاک شده و از کاه جدا کرده باشند -

چالش - بفتح اول بالف کشیده و کسر لام و شین منقوطه زده بمعنی جنگ و جدال آمده و مباشرت و جماع را نیز گویند و رفتاری را گویند که از روی تکبر و عجب و ناز باشد -

چالیش - بفتح اول بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و شین منقوطه زده بمعنی چالش ست و آن رفتاری باشد که از روی عجب و تکبر و ناز باشد -

چاموش - بفتح اول بالف کشیده و ضم میم بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده نوعی از پاافزار و کفش آمده -

چاوش - بفتح اول بالف کشیده و ضم واو و شین منقوطه زده بمعنی نقیب و چاوش لشکر آمده -

چاووش - بفتح اول بالف کشیده و واو اول بثانی رسیده و شین منقوطه زده بمعنی صد رست که نقیب قافله و لشکر باشد -

چپیش - بفتح اول و کسر بای پارسی و شین منقوطه زده بمعنی بزغاله یکساله آمده -

چخش - بفتح اول و خای منقوطه و شین قرشت زده گرهی باشد که از گردن و گلوی مردم برمی آید و چون کدوی خرد و بزرگ میشود و در دمیکند بریدن آن مهلک است -

چربش - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر موحدهٔ تحتانی و شین منقوطه زده بروزن ورزش بمعنی چربی آمده که پیه سوختن باشد و در فرهنگی بجای کسر موحدهٔ تحتانی ضم نیز دیده شده -

چغش - بفتح اول و سکون غین منقوطه مخفف چشم آمده که بتازی عین خوانند و بضم اول لفظیست که خر الاغ از شنیدن آن لفظ از رفتار باز ماند و بمقام خود بایستد -

چشم میش - بفتح اول و سکون شین منقوطه و میم و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و شین منقوطه زده کنایه از خجل و شرمنده شدن آمده -

چشم گاومیش - بفتح اول و سکون شین قرشت و میم و فتح کاف پارسی بالف کشیده و سکون واو و کسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده و شین منقوطه زده نام گلی ست و آنرا گل گاوچشم نیز گویند هفت رنگ میباشد -

چشمهٔ نوربخش - بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح میم و کسر های مدوره و نوربخش معلوم کنایه از آفتاب و آبحیوان و لب دلبران آمده -

چشمهٔ آتش - بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح میم و کسر همزهٔ مبدله و آتش معلوم بمعنی آفتاب عالمتاب آمده -

چکش - بفتح اول و ضم کاف و شین منقوطه زده افزاری باشد آهنگران و مسگران و زرگران را و بتازی آنرا مطرقه خوانند -

چمش - بفتح اول و میم و شین منقوطه زده دانه سیاهی ست که درداروهای چشم بکار برند و خرام و رفتاری باشد که از روی عجب و ناز و تکبر روند و بمعنی چشم هم آمده که بتازی عین گویند و این را صنعت مقلوب بعض نامند -

چموش - بفتح اول و ضم میم بواو رسیده و شین منقوطه زده مخفف چاموش آمده که نوعی از کفش و پاافزار باشد و نیز اسپ استر لگدزن و بدفعل را گویند و معرب آن شموس ست -

چنگال خوش - بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و لام زده و فتح خای منقوطه و واو معدوله و شین منقوطه زده بمعنی چنگال خوست آمده و آن نان گرمی ست که با روغن

وفیبرینی دریکدیگر بالیده باشند و معنی ترکیب ظاهرست۔

چنگ ربع وش - بفتح اول وسکون نون وکسر کاف پارسی وربع وش معلوم چنگی را گویند که مانند اصطرلاب ربعی ست۔

چنگش - بکسر اول وسکون نون وکسر کاف پارسی وشین منقوطه زده نام مبارزی ست تورانی که بیاری افراسیاب آمده بود آخر رستم او را بقتل رسانید۔

چوب کش - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح کاف وشین منقوطه زده بمعنی افزاری باشد که از چوب سازند وپنبه دانه بدان از پنبه جدا کنند۔

چهار بالش - بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده ورای مهمله زده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر لام وشین منقوطه زده کنایه از چهار چیز آمده اول جهات اربعه که جنوب وشمال ومشرق ومغرب باشد ودوم دنیا وعالم را گویند سوم عناصر اربعه را خوانند که آتش وباد وآب وخاک باشد چهارم تخت ومسند را گویند که ملوک وسلاطین دائما بر وسادهٔ بر آن نشینند۔

چشمهٔ یازدهم ودوازدهم وسیزدهم وچهاردهم بحر دوم قلزم دوم من کتاب هفت قلزم دربیان جیم پارسی با عین مهمله ومعجمه وفا وقاف

چاه مقنع - بفتح اول بالف کشیده وکسر های مدوره وضم میم وفتح قاف وتشدید نون وعین مهمله زده آن چاه که ابن مقنع حکیم ماه حکمت از آن بر آورده بود چون ماه فلک فرو رفتی آن ماه بر آمدی چهار شهر روشن شدی ودر فرهنگ بدین معنی آمده نام جای که ابن مقنع بعلم سحر از آن چاه ماهی بر می آورد که چهار فرسخ پرتو می افگند۔

چارغ - بفتح اول بالف کشیده وضم رای مهمله وغین منقوطه زده نوعی از پای افزار ست که بیشتر دهقانان پوشند ودر فرهنگی بجای غین منقوطه قاف هم بدین آمده۔

چاروغ - بفتح اول بالف کشیده وضم رای مهمله بواو رسیده وغین منقوطه زده بمعنی چارغ ست که پای افزار دهقانان باشد۔

چپاغ - بکسر اول وبای پارسی بالف کشیده وغین منقوطه زده نوعی از ماهی ست ودر فرهنگی بجای کسر اول فتح هم دیده شده۔

چراغ - بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده وغین منقوطه زده معروف ست ونیز فتیله باشد که آنرا با چربی در روغن وامثال آن روشن کرده باشند وکنایه از پیر ومرشد ورهنما نیز بنظر آمده وکنایه از روشنائی هم هست وبمعنی چراغ چراکردن هم دیده شده وهر دو دست بر سر داشتن نیز هست۔

چرخ تیغ - بفتح اول وسکون رای مهمله وخای منقوطه وتیغ معلوم بمعنی تیغ چرخ آمده این را اضافت مقلوب نامند۔

چرغ - بفتح اول وسکون رای مهمله وغین منقوطه بمعنی شکره آمده ومعرب آن صقر ست ودر فرهنگی توشه جانور یست شکاری از جنس سیاه چشم۔

چزغ - بکسر اول زای هوز وغین منقوطه زده بمعنی خارپشت تیر انداز آمده۔

چشمهٔ تیغ - بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح میم وکسر همزهٔ مبدله وتیغ معلوم بمعنی آب تیغ آمده۔

چغ - بکسر اول وسکون غین منقوطه پرده مانندیست که از چوبهای باریک سازند وبا این معنی با قاف هم دیده شده وبضم اول بمعنی چوبی آمده که بر گردن گاو گردون کش نهند وگاهی بر گاو گردون کش هم اطلاق کنند وبعضی بر آنند چوبیست مانند آبنوس وچوب آبنوس را نیز گویند وبفتح اول چرخی را گویند که زنان رشته بدان رسیند وچوبی باشد که بدان چوب جغرات را زنند تا مسکه بر آید وآنرا شیرزنه هم گویند۔

چغبلغ - بفتح اول وسکون غین منقوطه وضم موحدهٔ تحتانی ولام وغین معجمه زده بمعنی نعره وفریادی آمده که از روی اضطراب وبی آرامی کنند۔

چناغ - بفتح اول ونون بالف کشیده وغین منقوطه زده بمعنی نوعی از ماهی آمده۔

چیغ - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وغین منقوطه زده پرده مانندی باشد که آنرا از چوبهای باریک سازند وازپیش در خانه آویزند گویند این لفظ ترکی ست۔

چام صدف - بفتح اول بالف کشیده وکسر میم وصدف معلوم بمعنی جامی که از صدف سازند آمده۔

چاه یوسف - بفتح اول بالف کشیده وکسر های مدوره ویوسف معلوم چاهی ست مشهور که برادران یوسف علیه السلام یوسف را دران چاه انداخته بودند وآن در اراضی اردن که از نواحی شام ست نزدیک طبریه واقع ست۔

چارطاق - بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وطای حطی بالف کشیده وقاف زده بمعنی خیمهٔ مطبخ آمده ونوعی از خیمهٔ چهار گوشه هم هست که آنرا در هند راوتی گویند ودر عراق شروانی وکنایه از عناصر اربعه هم آمده است۔

چاشفوق - بفتح اول بالف کشیده وضم شین منقوطه وفا بواو رسیده وقاف زده چاهی ست در راه کعبه۔

چاق - بفتح اول بالف کشیده وسکون قاف بمعنی صحت آمده ودر فرهنگی بمعنی زمان هم دیده شده چنانکه گویند در چاق سکندر وبعضی بر آنند با این معنی ترکیست۔

چق - بضم اول وسکون قاف مخفف چوق ست وآن چوبی باشد که بر گردن گاو گردون کش نهند ونیز بر گاو گردون کش هم اطلاق نمایند وبفتح اول چوبی را گویند که ماست را بدان زنند تاره بفتح کاف ورای مهمله مسکه از آن جدا شود۔

چقاچاق - بفتح اول وقاف بالف کشیده وجیم پارسی بالف کشیده وقاف زده بمعنی آواز زخم تیر آمده که پی در پی باندام رسد۔

چقاچق - بفتح اول وقاف بالف کشیده وفتح جیم پارسی وقاف زده بمعنی صدرست که چقاچاق باشد وآن آواز زخم تیرست که پیاپی بر اندام رسد یا بجائی۔

چقماق - بفتح اول وسکون قاف ومیم بالف کشیده وقاف زده بمعنی چخماخ است که آتش زنه باشد۔

چقمق - بفتح اول وسکون قاف وفتح میم وقاف ثانی زده مخفف چقماق ست که آتش زنه باشد ودر فرهنگی بدین آمده که این لفظ ترکیست۔

چماق - بضم اول ومیم بالف کشیده وقاف زده بمعنی گرز آهنی شش پره آمده۔

چوماق - بضم اول بواو رسیده ومیم بالف کشیده وقاف زده نوعی از سلاحی آمده وقیل چماق۔

چهارطاق - بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وسکون رای مهمله وطاق معلوم بمعنی چارطاق ست که خیمهٔ مطبخ باشد ونوعی از خیمهٔ چهار گوشه هم هست که آنرا در عراق شروانی ودر هند راوتی گویند۔

چمچاق - بفتح اول وسکون میم وجیم پارسی بالف کشیده وقاف زده بمعنی صدرست که آتش زنه باشد۔

چقیق - بفتح اول وکسر قاف بمثناة تحتانی رسیده وقاف زده آواز سنگ وزاغ وزغن وامثال آن که نغمهٔ خوب ندارند آمده ودر فرهنگی بجای مثناة تحتانی موحده تحتانی بروزن زردک هم دیده شده۔

چشمهٔ پانزدهم بحر دوم قلزم دوم من کتاب هفت قلزم دربیان جیم پارسی با کاف عربی وفارسی

چابک - بفتح اول بالف کشیده وضم موحدهٔ تحتانی وکاف زده بمعنی تازیانه آمده ونیز قسمی از تازیانه است ومخفف چابوک هم آمده که چالاک وجلد وچست وظریف باشد وسختی کش را نیز گویند۔

چابوک - بفتح اول بالف کشیده وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وکاف زده بمعنی چست وچالاک وجلد وتیز وچابک آمده۔

چارک - بفتح اول بالف کشیده وفتح رای مهمله وکاف زده بمعنی نقیب وچاوش آمده۔

چاریک - بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح مثناة تحتانی وکاف زده نام قصبه ایست از توابع کابل مشهور بچاریکار ونیز یک حصه از چهار حصه هر چیز باشد۔

چاک - بفتح اول بالف کشیده وسکون کاف بمعنی آماده ومهیا آمده ورکوچاک را نیز گفته اند که دریک النگ در کاروان سرا وقلعه سازند وصدای رحون شمشیر وخنجر ونیزه وتبرزین ومانند آن وبمعنی سفیدهٔ صبح هم دیده شده وقبالهٔ باغ وخانه وامثال آن هم از نظر گذشته وبمعنی شگاف وتراک معروف است۔

چاکا چاک - اول بالف کشیده وکاف بالف کشیده وجیم پارسی بالف کشیده وکاف زده بمعنی تراک وشگاف بسیار آمده وبمعنی شگافته ودریده نیز دیده شده ونیز صدای طراق طراق زدن وشمشیر وتبرزین وخنجر وژوپین ومانند آن باشد۔

چاک چاک - هر دو جیم پارسی بالف کشیده وهر دو کاف زده بمعنی چاکاچاک آمده که تراک وشگاف بسیار را گویند وبمعنی شگافته ودریده شده وصدای طراق طراق زدن شمشیر وخنجر وتبرزین وژوپین وامثال آن باشد۔

چالاک - بفتح اول بالف کشیده ولام بالف کشیده وکاف زده بمعنی جای بلند آمده ومعنی دزد وخونی هم دیده شده وظریف وچست وچالاک وجلد معروف ست۔

چالیک - بفتح اول بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وکاف زده بمعنی دو پارچه چوب آمده که اطفال ایران بازی کنند یکی کوتاه بمقدار یک قبضه ودیگری دراز بقدر سه وجب هر دو سر چوب کوچک نیز پیا شد وچوب دراز را بدست میگیرند وچوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که یک سر آن از زمین بلند باشد وچوب دراز را بران زنند بعنوانی که بر هوا جهد باز در هوا ضربتی بران زنند چنانچه دور افتد۔

چاوک - بفتح اول بالف کشیده وفتح واو وکاف زده مخفف چاووک آمده وآن مرغی باشد برابر گنجشک که بتازی قبره گویند وابو الملیح قصهٔ آن در کلیله ودمنه مسطور ست۔

چپلک - بکسر اول وسکون بای پارسی وفتح لام وکاف زده بمعنی بنا بالیست آلوده ومردار وپلید وناپاک آمده۔

چتوک - بضم اول ومثناة فوقانی بواو رسیده وکاف زده بمعنی چغک وچغوک آمده که گنجشک باشد وبتازی آنرا عصفور خوانند۔

چچک - بضم اول وجیم پارسی وکاف زده بمعنی گل آمده که بتازی آنرا ورد خوانند وبمعنی خال ورخساره هم آمده ودر فرهنگی بفتحتین ودر دیگر بکسر تین ودر ثالث ضم اول وفتح دوم آمده۔

چخک - بکسر اول وفتح خای منقوطه وکاف زده بمعنی خیار آمده ونیز خال را گویند وآن نقطه ایست سیاه که در روی واندام مردم بهم رسد۔

چراسک - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وفتح سین مهمله وکاف زده پرنده ایست کوچکتر از ملخ شبها بانگ سحر آوازی کند ودر هندوستان آنرا جهینگر نامند۔

چراغک - بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده وفتح غین منقوطه وکاف زده بمعنی کرم شب تاب آمده وبتازی او را ولد الزنا خوانند وگویند چون ستارهٔ سهیل طالع شود او بمیرد ومصغر چراغ هم باشد۔

چربک - بضم اول وسکون رای مهمله وفتح موحده تحتانی وکاف زده بمعنی سخنی آمده که مخالف یکی با دیگری گویند ونیز دروغ راست مانند باشد که در حق کسی گویند وسخنی را نیز گفته اند که از زبان دشمن بعنوان خوش طبعی وظرافت ومسخرگی وطنز نقل کنند تا فساد زیاده گردد وبمعنی تهمت وطنازی ومسخرگی وخجلت وانفعال وافتراق هم هست وچیستان ولغز را نیز گویند وبفتح اول جریدهٔ نقاشان باشد وآن کاغذیست بسیار تنک وچرب که نقاشان بر روی صفحهٔ تصویر یا نقشی یا خطی خوب گذارند وبا قلم موی صورت وطرح آن را بر دارند ونیز مصغر چرب ست ونان تنکی را نیز گویند که درمیان روغن بریان کرده باشند وبروح اموات آنرا بیشتر تصدق نمایند وبمعنی سر شیر هم آمده که قیماغ باشد ودر هندی آنرا ملائی گویند۔

چرب وخشک - بفتح اول وسکون رای مهمله وموحدهٔ تحتانی وفتح واو وضم خای منقوطه وشین قرشت وکاف زده کنایه از سخی وبخیل وکم وزیاده ونیک وبد آمده وباهنر رانیز گویند-

چرخ ریسک - بفتح اول وسکون رای مهمله وخای منقوطه وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح سین سعفص وکاف زده پرنده ایست به بزرگی گنجشک واورا درخراسان چرخ ریسو نامند ونیز جانوریست شبیه ملخ وکوچکتر ازو بالهای او در زیر کاسه پشت میباشد وفریاد طولانی دارد ودر وقت شب بیشتر کند-

چرخ سداب رنگ - بفتح اول وسکون رای مهمله وخای منقوطه زده وسداب رنگ باکاف پارسی وضم سین مهمله معلوم کنایه از آسمان آمده-

چرخوک - بفتح اول وسکون رای مهمله وضم خای منقوطه بواو رسیده وکاف زده بمعنی چوب مخروطی آمده که طفلان ریسمان بران بندند ونوعی بر زمین اندازند که تا مدتی در چرخ باشد وآنرا در هندوستان لٹو گویند-

چرک - بکسر اول ورای مهمله وکاف زده بمعنی چربی آمده که بربدن وجامه نشیند ومعنی آب دهن نیز دیده شده ونیز ریمی که از زخم برآید هم از نظر گذشته وبفتحتین بمعنی مطلق زخم آمده خواه زخم کارد وخواه شمشیر وخواه نیزه وامثال آن وفتح اول وسکون ثانی بمعنی مرغی آمده که خود را از درخت سرنگون آویزد-

چرکمک - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح کاف ومیم وکاف ثانی زده بمعنی مرغی آمده که بسیار کوچک ست-

چرم گرگ - بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر میم وضم کاف پارسی وسکون رای مهمله وکاف پارسی زده بمعنی کوس آمده-

چرمک - بضم اول وسکون رای مهمله وفتح میم وکاف زده بمعنی چیستان ولغز آمده-

چرنگ - بکسر اول ورای مهمله ونون وکاف پارسی زده بمعنی آواز درای وزنگ آمده وصدا وآوازی رانیز گویند که بسبب پی درپی زدن شمشیر وگرز وامثال آن آید ونیز آوازی راگویند که درمیان گنبد وکوه بسبب خوردن چیزی برچیزی پیچد-

چرنگک - بفتح اول ورای مهمله وسکون نون وفتح کاف وکاف ثانی زده پرنده ایست که بغایت قصیر الجثه وکوچک ست-

چروک - بضم اول ورای مهمله بواو رسیده وکاف زده بمعنی چین وشکنج ودرهم نشسته آمده وفتح اول وضم ثانی وواو وکاف زده بمعنی نانی آمده که درته انبان گذارند بجهت توشه وبعضی برآنند که نان را بجهت اشکنه تربت کنند وریزه ریزه سازند ومعنی مطلق نان هم آمده خواه نان گندم باشد خواه برنج وخواه ارزن خواه جو ومانند آن-

چریک - بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وکاف زده بمعنی لشکری آمده که از ولایت دیگر بمدد پادشاهی برسد-

چزرک - بکسر اول وزای هوز وکاف زده بمعنی خارپشت تیرانداز آمده وآنرا چزغ هم گویند-

چژک - بکسر اول وزای پارسی وکاف زده بمعنی صدرست وآن جانوریست که آنرا خارپشت تیرانداز گویند-

چسنگ - بفتح اول وسین مهمله ونون وکاف پارسی زده بمعنی داغ پیشانی آمده که از کثرت سجده یا بسبب چیزی دیگر شده باشد ومردم کل وکچل راگویند که در سر موی نداشته باشد وزخم یا داغهای زخم داشته باشد وبتازی اقرع خوانند-

چشنگ - بکسر اول وشین منقوطه وکاف زده بمعنی افزودن وغالب وزیادتی شدن آمده وبفتحتین معروف ست-

چشم بندک - بفتح اول وشین منقوطه ومیم زده وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون نون وفتح دال ابجد وکاف زده بازی را نامند وآن چنان ست که چشم یکی از اطفال رابندند ودیگر طفلان پنهان شوند بعد از ان چشم او رابکشایند تا دیگرانرا پیدا کند وهر کدام راپیدا میکند سوار میشود تا مکان معین وبعد از ان چشم طفل پیدا شده را ببندند باقی اطفال پنهان شوند وبعضی این بازی را سرمامک خوانند-

چشمک - بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح میم وکاف زده بمعنی چشم بریکدیگر زدن وچشم بستن وکشادن آمده ومعنی چشم کوچک هم دیده شده که تصغیر چشم ست ونام دانه ایست سیاه ولغزنده که در دواهای چشم بکار برند وگیاهی را نیز نامند که آنرا اضراس الکلب خوانند ومعنی پای افزار کفش هم دیده شده ومعنی چشم هم از نظر گذشته که بتازی عین خوانند وکنایه از ایما واشاره بچشم هم هست وعینک رانیز گویند وآن چیزیست معروف-

چشم چراغ فلک - بفتح اول وسکون شین منقوطه ومیم وکسر جیم پارسی ورای مهمله بالف کشیده وغین منقوطه زده وفلک معلوم بمعنی آفتاب عالمتاب آمده-

چشمیزک - بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح زای هوز وکاف زده دانه ایست سیاه ولغزنده که بانبات درچشم کشند معرب آن تشمیزج ست-

چغک - بضم اول وغین منقوطه وکاف زده بمعنی گنجشک آمده که بتازی عصفور خوانند-

چغوک - بضم اول وغین منقوطه بواو رسیده وکاف زده بمعنی صدرست گه گنجشک باشد که آنرا بتازی عصفور خوانند ونیز بمعنی پرنده آبی آمده وآن معروفست بسرخاب-

چفتنک - بضم اول وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وکاف زده نام مرغی ست درازگردن وآن پیوسته در آب کنار نشیند واورا اکا ووانک نیز گویند واورا باباز وچرخ شکار کنند ودر فرهنگی بجای ضم اول فتح نیز دیده شده وبجای مثناة فوقانی نون هم از نظر گذشته-

چفنک - بضم اول وسکون فا وفتح نون وکاف زده بمعنی صدرست که مرغ درازگردن باشد وپیوسته درکنار آب نشیند واورا اکار وانگ نیز گویند ودر فرهنگی بجای ضم اول فتح نیز دیده شده-

چفت فلک - بفتح اول وسکون فا وکسر مثناة فوقانی وفلک معلوم بمعنی خم فلک دیده شد-

چک - بفتح اول وسکون کاف بمعنی آواز زخم تیغ وصدای که از چیزی برآید همچو شکستن چوب ونی وامثال آن وبرخوردن چیزی برچیزی ومعنی قطره وچکیدن هم آمده وباین معنی در فرهنگی کسر اول هم دیده شده وسخن رانیز گفته اند چه چکیدن بمعنی سخندان باشد ومعنی مشته حلاجان هم هست ونیز چوبی بود پنجشاخه ودسته دار باندام پنجهٔ دست آدمی که دهقانان ومزارعان بدان غله کوفته شده را برباد دهند تا از کاه جدا گردد وبمعنی معدوم ونابودن هم آمده وبریدن شاخ درخت انگور وغیره باشد وبمعنی فک اسفل هم هست که جای دندان مردم وحیوانات دیگر باشد وبمعنی چانه فلک اسفل آمده که موضع ریش برآوردن غبغب ست وبمعنی برات ووظیفه وحواجب وبیعانه وحجت ومنشور وقباله باغ وخانه وامثال آن باشد ومعرب آن صک ست بفتح صاد مهمله ومعنی قطعه وپارهٔ زمین نیز دیده شده وبترکی امر بکشیدن ست یعنی بکش وبضم اول مخفف چوک ست که آلت تناسل باشد وبترکی امر بکشیدن نشست که پنهی بزانو درای وبکسر اول بمعنی نصف الربع آمده که ثمن باشد یعنی هشت یک وگردگانی را نامند که مغز آن بآسانی برنیاید-

چکاچاک - بفتح اول وکاف بالف کشیده وجیم پارسی بالف کشیده وکاف زده بمعنی آواز وصدای زخم تیغ وشمشیر وگرز وامثال آن که از پیهم زنند آمده-

چکاچک - بفتح اول وکاف بالف کشیده وفتح جیم پارسی وکاف زده مخفف چکاچاک ست که صدای زخم وزدن گرز وشمشیر باشد از پی هم ومعنی صدای برهم خوردن دندان هم از نظر گذشته وبضم هر دو جیم پارسی بمعنی سخنی وخبری آمده که در افواه افتد-

چکاک - بفتح اول وکاف بالف کشیده وکاف زده بمعنی قباله نویس ومنشور نویس آمده وحکاک رانیز گویند که گوهر را سوراخ کنند ومثقب رانیز نامند که گوهر را ازان سوراخ کنند ومعنی پیشانی هم آمده که عرب ناصیه گویند-

چکاوک - بفتح اول وکاف بالف کشیده وفتح واو وکاف زده بمعنی سرخاب آمده وآن پرنده ایست معروف ونیز نام مرغی ست بجثه گنجشک وبتازی آنرا ابو الملیح وقبره خوانند ونیز نام نوائی ست ودر فرهنگی بجای کاف اول تازی کاف پارسی هم بدیدن آمده-

چکچاک - بفتح اول وسکون کاف وجیم پارسی بالف کشیده وکاف زده بمعنی آواز وصدای پی درپی زدن شمشیر وگرز وامثال آن باشد وصدا وآواز زخم شمشیر وگرز وامثال آن نیز باشد-

چکچک - بضم هر دو جیم پارسی وسکون هر دو کاف بمعنی سخنی وخبری آمده که در افواه افتد وبکسر هر دو جیم پارسی بمعنی صدا وآواز پی درپی زدن شمشیر وگرز وامثال آن باشد وبمعنی صدای برهم خوردن دندان نیز آمده وچکیدن آب وامثال آنرا نیز گویند ودر فرهنگی بمعنی دوم که صدا وآواز برخوردن دندان باشد وبجای هر دو کاف تازی هر دو کاف پارسی آمده همین اصح است ونیز اول کاف تازی ودوم پارسی گفته اند-

چکک - بضم اول وکاف وکاف ثانی زده بمعنی چغک آمده وآن گنجشک باشد که بتازی عصفور خوانند ودر فرهنگی بدیدن آمده که مرغی ست خود وبند وطناب ابریشمی رانیز گویند وباین معنی بفتح ثانی هم آمده وبفتح اول وضم ثانی بمعنی کفچه دیگ زدن ودوک ابریشم آمده ودر فرهنگی بمعنی اول کاف پارسی هم آمده-

چکمیزک - بفتح اول وسکون کاف وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای هوز وکاف زده نام مرضی ست که آنرا بتازی تقطیر البول خوانند وآنچنان ست که بول آدمی وحیوانات دیگر قطره قطره میچکد-

چکوک - بضم اول وکاف بواو رسیده وکاف زده بمعنی گنجشک آمده وبفتح اول بمعنی چکاوک آمده که بتازی ابو الملیح وقبره خوانند وبعضی برآنند که سرخاب راگویند وبواو مجهول نام گیاهی ست که آنرا خرفه گویند وبقلة الحمقا هم خوانند ونام نغمه ایست از موسیقی بواو معروف ونیز جمع چک ست برخلاف قیاس که پارهٔ زمین باشد-

چکگ - بضم اول وکاف وکاف پارسی زده بمعنی گنجشک آمده وآنرا مرغ خانگی هم گویند-

چگوک - بفتح اول وضم کاف پارسی بواو رسیده وکاف زده بمعنی چکاوک آمده که بتازی ابو الملیح وقبره خوانند وبضمتین بمعنی چغوک ست که گنجشک باشد-

چلاک - بفتح اول ولام بالف کشیده وکاف زده بمعنی سرگین گردانک آمده وآن جانوریست معروف که بتازی جعل خوانند-

چلانک - بفتح اول ولام بالف کشیده وفتح نون وکاف زده بمعنی صدرست وآن جانوریست که آنرا سرگین گردانک گویند وبضم اول بازی ست که آنرا کوزه گردانک گویند-

چلپک - بفتح اول وسکون لام وفتح بای پارسی وکاف زده نانی راگویند که میان روغن پزندش ودر فرهنگی نوشته که نانی خمیر آنرا تنک ساخته درمیان روغن بریان کرده باشند-

چلک - بضم اول وفتح لام وکاف زده بمعنی کلافه آمده خواه کلافهٔ ریسمان باشد خواه ابریشم وبضم اول وسکون لام بمعنی کفچهٔ دیگ آمده وبفتح اول وضم ثانی بمعنی دو پارچه چوب آمده که اطفال بدان بازی کنند بمقدار یک قبضه وهر دو سر آن تیز میباشد ودیگری بقدر سه وجب چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که یک سر آن از زمین بلند باشد وچوب دراز را بدست گرفته بران زنند بعنوانی که برهوا جهد باز درهوا ضربتی بران زنند چنانکه دور افتد-

چلوک - بفتح اول وضم لام بواو رسیده وکاف زده

بمعنی ریسمانی آمده که برگردن اسپان بندند و در فرهنگی فتح لام و سکون واو هم دیده شده -

چلونک - بفتح اول وضم لام بواو رسیده و فتح نون و کاف زده بمعنی درخت خربزه آمده و نام شخصی هم بوده -

چمتاک - بفتح اول و سکون میم و مثناة فوقانی بالف کشیده و کاف زده بمعنی پای افزار و کفش آمده و باینمعنی بجای مثناة فوقانی شین قرشت هم آمده -

چمتک - بفتح اول و سکون میم و فتح مثناة فوقانی و کاف زده مختصر چمتاک ست که پای افزار و کفش باشد -

چمشاک - بفتح اول و سکون میم و شین منقوطه بالف کشیده و کاف زده بمعنی صدرست که کفش و پای افزار باشد -

چمشک - بفتح اول و سکون میم و فتح شین منقوطه و کاف زده بمعنی چمشاک ست که کفش و پای افزار باشد -

چمک - بفتح اول و میم و کاف زده بمعنی شان و شوکت و بیشدستی و فربهی و افزونی و بیشی و قوت و قدرت آمده -

چمشاگ - بفتح اول و سکون میم و شین منقوطه بالف کشیده و کاف پارسی زده بمعنی کفش و پای افزار باشد -

چمشگ - بفتح اول و سکون میم و فتح شین منقوطه و کاف پارسی زده بمعنی کفش و پای افزار باشد -

چمناک - بفتح اول و سکون میم و نون بالف کشیده و کاف زده بمعنی صدرست که کفش و پای افزار باشد -

چمنک - بفتح اول و سکون میم و فتح نون و کاف زده بمعنی چمناک ست که کفش و پای افزار باشد -

چنبک - بضم اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و کاف زده بمعنی سنگ آمده که بتازی مقناطیس گویند و معنی خیز کردن و جستن نیز آمده -

چنک - بفتح اول و نون و کاف زده بمعنی منقار مرغان آمده و در فرهنگی بجای کاف تازی کاف پارسی هم بنظر آمده -

چنگ - بفتح اول و نون و کاف پارسی زده بمعنی پنجه و انگشتان مردم و چنگال درندگان و مرغان شکاری آمده و نام سازیست معروف و مردم شله را نیز گفته اند و آن شخصی بود که پای و دست او از کار رفته باشد و مطلق قلاب را گویند و نیز کجک فیل و بمعنی نگارخانهٔ مانی و ارژنگ آمده و آن کتابی ست مشتمل صنائع و بدائع نقاشی و مصوری و بکسر اول نوک سنان و پیکان و امثال آن باشد و بمعنی منقار مرغان نیز دیده شده و بضم اول بمعنی کشتی و جهاز بزرگ آمده و برچیدن مرغ دانه را از زمین و بمعنی سخن و گفتار هم هست -

چنگک - بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و کاف زده بمعنی مطلق قلاب آمده و نیز قلابی که فیل را بدان رانند و آنرا کجک نیز گویند -

چنگلوک - بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی و ضم لام بواو رسیده و کاف زده بمعنی شخصی آمده که هنگام نشستن و برخاستن دست برپشت و کتف کسی نهد و باداد و دیگر برخیزد و نیز آدمی و حیوانات دیگر را گویند که دست و پای او کج و ناراست باشد و آنرا زمن هم گویند بکسر میم و در فرهنگی بجای واو معروف مجهول هم از نظر گذشته -

چنگوک - بفتح اول و سکون نون و ضم کاف فارسی بواو رسیده و کاف زده بمعنی شخصی آمده که از بیماری برخاسته باشد و در هنگام نشستن و برخاستن دست برپشت و کتف کسی نهد و باداد و دیگر برخیزد و یا از ضعف دست بدیوار گرفته براه رود و آدمی و حیوانات دیگر که دست و پای او کج و ناراست باشد -

چواک - بضم اول و واو بالف کشیده و کاف زده بمعنی نانی آمده که آنرا بروغن بریان کنند و در هندوستان پوری نامند -

چواگک - بضم اول و واو بالف کشیده و فتح کاف و کاف ثانی زده بمعنی صدرست و آن نانی باشد که آنرا بروغن بریان کنند و در هندوستان پوری نامند -

چوبک - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح بای ابجد و کاف زده نام تختهٔ چوبی ست که رئیس و مهتر پاسبانان بوقت شب آنرا بردست گیرند و آن چوب را بران تخته زنند تا مردم بیدار باشند -

چوب خوارک - بضم اول بواو مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده و خوارک با فتح خای منقوطه و واو معدوله معلوم بمعنی جانور چوب خوار آمده که پشمینه و دیگر چیزها را هم ضائع سازد -

چوپشت پلنگ - بضم اول بواو رسیده و پشت پلنگ بکسر مثناة فوقانی معلوم بمعنی ابلق آمده -

چوپلنگ - بضم اول بواو رسیده و پلنگ معلوم بمعنی صدرست آمده که ابلق باشد و بواو مجهول و فتح نون و کاف زده دیباجی باشد سرخ رنگ که آنرا برسر بندند -

چوقامت فلک - بضم اول بواو رسیده و قامت فلک باکسر مثناة فوقانی معلوم بمعنی پشت کوژ آمده -

چوک - بضم اول بواو رسیده و کاف زده بمعنی آلت تناسل آمده و زانوی شتر را نیز گفته اند و امر بزانو زدن هم هست یعنی بزانو در آی گویند باین معنی ترکیست و مرغی ست که خود را شبها از درخت سرنگون آویزد و فریاد کند تا زمانیکه یک قطره خون از حلق او بچکد آنگاه خاموش شود -

چوشک - بضم اول بواو رسیده و فتح شین منقوطه و کاف زده بمعنی کوزهٔ لوله دار آمده -

چوگک - بضم اول بواو رسیده و فتح کاف و کاف ثانی زده بمعنی بوم آمده و آن پرنده ایست از جنس چغد لیکن از چغد بسیار بزرگ می باشد و چغد را نیز گویند و آن پرنده ایست نامبارک که آشیان خود را خراب کند -

چوناک - بضم اول بواو رسیده نون بالف کشیده و کاف زده بمعنی چنانکه آمده -

چهار بابک - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و سکون

رای و بابک بافتح میم و کاف زده معلوم نام مرضی ست که آنرا بتازی قمقام گویند -

چرنگ - بکسر اول و فتح رای مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی چه فائده و چه نفع و چه لطافت آمده -

چشمهٔ شانزدهم بحر دوم از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان جیم پارسی با لام

چاردوال - بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و واو بالف کشیده و لام زده چوبی باشد بمقدار یک قبضه و میخی کوچک بقدر میز نصب نمایند و زنجیر با چند حلقه و چهار تسمه بران تعبیه کنند چاروا و خر الاغ بدان رانند -

چاشنی دل - بفتح اول بالف کشیده و سکون شین قرشت و کسر نون و مثناة تحتانی و کسر دال ابجد و لام زده بمعنی سخنان دلکشا و فرحت انگیز و خوب و لطیف آمده -

چال - بفتح اول بالف کشیده و سکون لام بمعنی کبک دری آمده و بعضی برانند چال هوبره را نامند که بتازی حباری و بترکی توقدری خوانند و نوعی از مرغابی هم باشد و آن دو قسم ست بزرگ و کوچک بزرگ آنرا که درجثه بمقدار غاز خر چال گویند و کوچک را که به بزرگی زاغ ست چال گویند و بترکی قشقلداق خوانند و معنی آشیان مرغ هم دیده شده و گروی که دو سه کس با قمار باهم بندند و ببرند گویند فلانی چال کرد یعنی گرو برد و گوی را نیز گویند که بافندگان و جولاهگان پای خود را بوقت بافندگی در ان آویزند و بمعنی کوی و مغاکی نیز آمده که در ان توان استاد یعنی زیاده برد و گز بنا شده و هر چیز دو موی را گویند عموماً و اسپی که موی آن سرخ و سفید در هم آمیخته باشد خصوصاً و نام دهی ست از ولایت قزوین که سرلوک راوند ست و بزبان علمی اهل هند چهار کروه را چال گویند و دو کروه را یک فرسنگ پس چالی دو فرسنگ باشد و بزبان متعارف اهل هند بمعنی رفتارست و امر برفتن یعنی براه رو و در هندی

نام نوعی از ماهی هم هست -

چاه بابل - بفتح اول بالف کشیده و کسر های مدوره و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر و ضم موحدهٔ تحتانی و لام زده یعنی آن چاه که هاروت و ماروت دران بندانند و باستعاره از چاه زنخ شاهدان هم مراد باشد -

چپل - بفتح اول و بای پارسی و لام زده بمعنی کسی آمده که خود را بچیزهای ناشائسته آلوده کند و پیوسته نکبتی و چرکن باشد چنانکه نفیس مزاجان را دیدن او غثیان آورد -

چرخ سنگدل - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر خای منقوطه و سنگدل معلوم بمعنی فلک نامهربان آمده و در فرهنگی راگویند که آفتاب درو ست و بعضی برانند آن فلک را گویند که ماه درو ست -

چرغول - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و لام زده نام دارویی ست که آنرا بتازی لسان الحمل گویند و بفارسی زبان بره خوانند -

چشم اغل - بفتح اول و سکون شین منقوطه و میم و فتح همزه و کسر غین منقوطه و لام زده نگاه کننده آمده و نیز از گوشهٔ چشم نگاه کردن باشد اعم با ناز و غمزه و یا قهر و غضب و در فرهنگی بروزن ریادل آمده درین صورت فتح میم بالف کشیده خواهد بود -

چشم اغول - بفتح اول و سکون شین منقوطه و میم و فتح همزه و ضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و لام زده بمعنی صدرست که نگاه کردن از گوشهٔ چشم خواه بقهر و غضب خواه بناز و کرشمه باشد -

چشم اغیل - بفتح اول و سکون شین منقوطه و میم و فتح همزه و کسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و لام زده بمعنی صدرست که نگریستن از گوشهٔ چشم باشد خواه بناز و کرشمه خواه بقهر و غضب و درین هر دو لغت هم در فرهنگی میم بالف کشیده بدیدن آمده -

چشم باخال - بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر میم و باخال معلوم چشم منقوطه آمده که مردمک باشد -

چشم سماغیل - بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر میم و سماغیل معلوم در شرح مخزن بمعنی چشم غلطان آمده -

چشم زحل - بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر میم و زحل معلوم بمعنی انگشت مردهٔ آمده -

چغداول - بفتح اول و سکون منقوطه و دال ابجد بالف کشیده و ضم واو و لام زده بمعنی گروهی و جماعتی آمده که در پس لشکر باشند و نیز جماعتی را گویند که از پس لشکر براه روند و رانندهٔ لشکر باشند و در فرهنگی زنندهٔ لشکر هم بدیدن آمده و بمعنی اول بجای غین منقوطه نون هم بدیدن آمده -

چغدل - بفتح اول و سکون غین منقوطه و ضم دال ابجد و لام زده بمعنی صدرست و آن جمعی باشد که براه روند و لشکر را برانند -

چغدول - بفتح اول و سکون غین منقوطه و ضم دال ابجد بواو رسیده و لام زده بمعنی چغدل ست و آن گروه و جماعتی باشند که از پس لشکر براه روند و رانندهٔ لشکر باشند -

چغل - بضم اول و فتح غین منقوطه و لام زده نام سلاحی ست که آنرا جوشن گویند و آنرا در روزهای جنگ پوشند و بضمتین شخصی باشد که آنچه از مردم شنود یا بیند و از عسس و داروغه و حاکم یا جای دیگر نقل کند بسبب آنکه نقصان بازار مردمان و رنجش میان ایشان بهم رسد و این قسم شخصی را سخن چین هم گویند و بتازی نمام خوانند و بفتحتین ظرفی باشد لوله دار که آنرا از چرم دباغت کرده روغن زنند و بتازی مطهره خوانند و معنی چین و شکنج هم آمده -

چکال - بفتح اول و کاف بالف کشیده و لام زده بمعنی میانهٔ تارک آمده و آنرا در تازی فرق گویند -

چگال - بفتح اول و کاف پارسی بالف کشیده و لام زده بمعنی هر چیز گران و سنگین و کثیف و در هم نشسته باشد

چگل - بکسر اول وکاف پارسی ولام زده نام شهریست از ترکان زمین منسوب بخوبرویان ومردمان آنجا در تیراندازی عدیل ونظیر ندارند ومعنی گل لای ولجن نیز آمده وبفتح لام وجیم وسکون نون گل تیره ولای سیاه که در ته حوضها وگوبها وجویها آب می باشد -

چل - بکسر اول وسکون لام مخفف چهل ست که بتازی اربعین گویند وبمعنی مردم گول واحمق ونادان وکم عقل نیز آمده واسپی رانیز نامند که دست راست وپای چپ او سفید باشد وبضم اول بمعنی آلت تناسل آمده وبفتح اول امر برفتن آمده یعنی برو وبهندی نیز همین معنی دارد وبندی را نیز گویند که از چوب وگل وخاک وعلف وسنگ وامثال آن در پیش رود خانه وجوی به بندند -

چنال - بفتح اول ونون بالف کشیده ولام زده بمعنی چنار آمده وآن درختی باشد عظیم وجوهردار وبرگ او را تشبیه به پنجهٔ دست مردم کرده اند وبعد از صد سال خود بخود آتش از ان برخیزد -

چنبل - بضم اول ونون وضم بای پارسی ولام زده بمعنی گدا وگدائی کننده آمده -

چنداال - بفتح اول وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده ولام زده شخصی را گویند که پلیدیها ونجاستها را پاک کند واو را بتازی کناس ودر هندوستان حلال خور گویند -

چنداول - بفتح اول وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وبضم واو وسکون لام بمعنی لشکری آمده که در عقب لشکر باشد وجماعتی را گویند که از پس لشکر راه روند دفع دزدان نمایند وبعضی برانند که این لفظ ترکیست -

چندل - بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد ولام چوبی ست خوشبو بغیر از صندل وآن چوب در ولایتی میشود که آن ولایت را زره میگویند وبکسر زای هوز درای قرشت ودر فرهنگ بدین آمده که صندل را گویند -

چندبیل - بفتح اول وسکون دال ابجد وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ولام زده حیوانی ست که موی او مانند گربهٔ دشتی ست -

چنگال - بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده ولام زده بمعنی هرف دندانه آمده وباین معنی در فرهنگ بجای حرف اول خای منقوطه هم دیده شد وکسیکه میان باریک داشته باشد گویند ونان گرمی را نیز نامند که باشیرنی وروغن ویکدیگر مالیده باشند وآنرا چنگالی نیز نامند وپنجهٔ مردم وجانوران دیگر معروف ست -

چنگل - بفتح اول وسکون نون وضم کاف پارسی ولام زده بمعنی چنگال ست که پنجهٔ مردم وحیوانات دیگر باشد از پرنده وغیره -

چنودپل - بضم اول ونون بواو رسیده وسکون دال ابجد وضم بای پارسی ولام زده بمعنی پل صراط آمده -

چوگان سنبل - بفتح اول وسکون واو وکاف پارسی بالف کشیده وکسر نون وضم سین مهمله وسکون نون وضم موحده تحتانی ولام زده کنایه از زلف معشوقان آمده -

چهارحمال - بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وکسر رای مهمله وفتح حای حطی وتشدید میم بالف کشیده ولام زده بمعنی چهار بسیط آمده که عناصر اربعه باشد -

چهارعیال - بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح عین سعفص ومثناة تحتانی بالف کشیده ولام زده بمعنی صدرست که عناصر اربعه باشد وآنرا چهار آخشیجان هم گویند -

چه دل - بکسر اول وهای مدوره زده ودل باکسر دال ابجد معلوم یعنی چه قدرت وچه دلیری -

چیپال - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وبای پارسی بالف کشیده ولام زده نام پادشاه لاهورست -

چلیل - بفتح اول وسکون لام وفتح مثناة تحتانی وسکون لام ثانی ست مخصوص بروغن پزند -

چشمهٔ هفتم بحر دوم از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان جیم پارسی با میم

چارتکبیر زدم - بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وتکبیر زدم معلوم یعنی ترک نام کردم واین عبارت از نماز جنازه گذاردن ست که بر مرده میگذارند یعنی خود را مرده انگاشتم -

چام چام - هر دو جیم پارسی بالف کشیده وهر دو میم زده بمعنی راههای پر پیچ وتاب ودره کوه آمده است -

چراغ چرخ چهارم - بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر غین منقوطه وچرخ چهارم معلوم کنایه از آفتاب وعیسی علیه السلام آمده -

چرخ اگر خاید لگام - بفتح اول وسکون رای مهمله وخای منقوطه اگر خاید لگام معلوم یعنی چرخ اگر سرکشی کند -

چرخ چارم - بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر خای منقوطه وچارم معلوم بمعنی فلک خورشید آمده -

چراغ چشم - بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر غین منقوطه وچشم معلوم کنایه از فرزند آمده -

چراام - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده ومیم زده بمعنی علف زار وچراگاه حیوانات آمده -

چرخ نهم - بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر خای منقوطه ونهم معلوم بمعنی عرش مجید آمده ونام مقامیست در ایران

چرم - بفتح اول ورای مهمله ومیم زده نام مقامی ست از ایران زمین وبفتح اول وسکون رای مهمله معروفست که پوست انسان وحیوانات باشد از قسم فیل وشیر وگرگ واسپ وامثال آن -

چشام - بفتح اول وشین منقوطه بالف کشیده ومیم زده بمعنی دانه آمده که سیاه ولغزنده باشد وآن را در داروهای چشم بکار برند -

چشخام - بفتح اول وسکون شین منقوطه وخای منقوطه بالف کشیده ومیم زده بمعنی چشام آمده وآن دانه باشد

سیاه رنگ ولغزنده که آنرا در داروهای چشم بکار برند -

چشم - بفتح اول وسکون شین منقوطه ومیم معروف ست که بتازی عین گویند وبمعنی امید وچشم زخم هم آمده ودانه باشد سیاه ولغزنده که آنرا در داروهای چشم بکار برند چون بپزند وخشک سازند بعد ازان صلایه کرده بر هر جراحت که باشد نیک شود خصوصاً بر جراحت آلت تناسل وجراحتی که مادرزاد باشد وباین معنی در فرهنگی بفتح اول وضم ثانی نیز بدیدن آمده -

چشم بتام - بفتح اول وسکون شین منقوطه ومیم وفتح موحدهٔ تحتانی ونون بالف کشیده ومیم زده بمعنی تعویذی آمده که برای دفع چشم زخم نویسند -

چشم زخم - بفتح اول وشین منقوطه ومیم زده وزخم معلوم بمعنی زخم چشم آمده که آسیب نظر باشد -

چشم وهم - بفتح اول وشین منقوطه ومیم زده ووهم بافتح واو وسکون های مدوره ومیم معلوم بمعنی دعا وتعویذی آمده که بجهت چشم زخم نویسند ومعنی چشم زخم هم آمده -

چشمهٔ گرم - بفتح اول وشین منقوطه ساکن وفتح میم وکسر همزه مبدله وگرم با فتح کاف پارسی معلوم بمعنی آفتاب عالمتاب آمده -

چم - بکسر اول وسکون میم بمعنی جل وزغ آمده وآن چیزی باشد سبز مانند ابریشم که در روی آبهای استاده هم رسد وبهندی انرا کائی گویند وبضم اول بمعنی ثفل انگوری آمده که شیرینی آنرا گرفته باشند ومعنی سرهای سخت نیز دیده شده ومعنی حیوان هم آمده که مطلق جاندارست ومعنی تفاخر کردن ولاف زدن هم آمده ودانه باشد سیاه وشفاف ولغزنده که در داروهای چشم بکار برند وبفتح اول بمعنی جامهٔ تابستانی آمده وطبق پهنی را نیز گویند که آنرا از نی بوریا بافند وغله را بدان افشانند وپاک سازند ومعنی سینه هم دیده شده که عرب صدر گویند ونام محله ایست در شهر یزد وآب گردان بزرگ چوبین را نیز گفته اند وکوچک آنرا چمچه خوانند وچم وچمیده در راههای پرپیچ وخم نیز آمده ونیز مردم مروشاهجهان وداراالمرز چشم را چم

گویند که بتازی عین خوانند ومعنی خوردن وآشامیدن هم از نظر گذشته ومعنی جرم وگناه هم دیده شده ومعنی معنی نیز آمده که روح لفظ ست چه لفظ را بمنزلهٔ جسم ومعنی را روح آن گفته اند چنانکه اگر گویند این سخن چم ندارد مراد آن باشد که معنی ندارد ومعنی ساخته وآراسته نیز آمده واندوخته وفراهم آورده را نیز گویند وامر بچمیدن هم آمده یعنی گردبرای ودوره بزن ورفتاری را نیز گویند که خم وپیچ داشته باشد ومعنی خرام ورفتار بناز هم باشد وامر بخرامیدن هم هست یعنی بخرام -

چاچم - بفتح اول ومیم بالف کشیده وفتح جیم پارسی ومیم زده بمعنی پیشانی آمده که بتازی ناصیه خوانند ودر فرهنگی بجای فتح هر دو جیم پارسی ضم هم دیده شده -

چم چم - بضم هر دو جیم پارسی وسکون هر دو میم نوعی از پای افزارست که آنرا بجای چرم از پارچه کهنه ولته سازند وگیوه باکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح واو وهای مدوره زده همانست وبمعنی سم اسپ واستر وگاو وخر هم آمده وبفتح هر دو جیم پارسی بمعنی رفتار وخرام آمده ودر فرهنگی باین معنی بجای فتح هر دو جیم پارسی ضم هم بدیدن آمده -

چنگ مریم - بفتح اول وسکون نون وکسر کاف پارسی ومریم معلوم گیاهی باشد مانند پنج انگشت وچون زنی دشوار زاید وآنرا در آب گذارند همینکه آن گیاه از هم واشد آن زن را وضع حمل میشود -

چوگل از پوست بیرون آمدم - بضم اول بواو رسیده وضم کاف پارسی وسکون لام از پوست بیرون آمدم معلوم یعنی خنده زنان بیرون آمدم -

چو کشتی شدم - بضم اول بواو رسیده وکشتی شدم معلوم یعنی شناور شدم -

چهارنظم - بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح نون وظای معجمه ومیم زده کنایه

از چهار عنصر آمده است -

چهرم - بکسر اول وسکون های مدوره وکسر رای مهمله ومیم زده نام شهرے آمده -

چشمهٔ هشتم بحر دوم از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان جیم پارسی با نون

چادراحرامیان - بفتح اول بالف کشیده وفتح دال ابجد وسکون رای مهمله وفتح همزه وسکون حای حطی ورای مهمله بالف کشیده وکسر میم ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی برف آمده -

چاربالش ارکان - بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر لام وسکون شین منقوطه وارکان معلوم بمعنی طبائع اربعه آمده -

چارپهلو شدن - بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح بای پارسی وسکون های مدوره وضم لام بواو رسیده وشدن معلوم بمعنی سخت سیر شدن وستان خفتن که از پشت خوابانیدن باشد آمده -

چارتکبیر زدن - بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وتکبیر زدن معلوم کنایه از ترک کلی زدن آمده وکنایه از نماز جنازه هم هست که بعد ازان میت را وداع کنند -

چاشت دادن - بفتح اول بالف کشیده وسکون شین منقوطه ودادن معلوم بمعنی طعام چاشت آمده که بدهند وچاشت یکپاس از روز برآمده را گویند -

چاشت دان - بفتح اول بالف کشیده وسکون شین قرشت ودال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی ظرفی آمده که نان خوردنی چاشت در آنمیان گذارند چه چاشت بمعنی خوردنی وطعام هم آمده ومخفف چاشت دادن هم میتواند شد -

چاشکدان - بفتح اول بالف کشیده وفتح شین منقوطه وسکون کاف ودال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی نان دان دیده شده وآن ظرفی باشد که نان وطعام

دران گذارند وصندوقچهٔ زنان را نیز گفته اند-

چاکانیدن- بفتح اول بالف کشیده وکاف بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی چکانیدن آمده-

چامیدن- بفتح اول بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی شاشیدن آمده-

چامین- بفتح اول بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی شاش وبول آمده وبمعنی غایط نیز دیده شده-

چاویدن- بفتح اول بالف کشیده وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی فریاد کردن گنجشک آمده وقتیکه دست بر آشیانهٔ او کنند وبطریق استعاره بانگ کردن دیگر سائر حیوانات وانسان آمده وبمعنی خائیدن نیز دیده شده وبهمین معنی بجای جیم پارسی جیم تازی هم دیده شده-

چاهیدن- بفتح اول بالف کشیده وکسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی سرد شدن دندان آمده وخوردن تگرگ باآب که بغایت سرد باشد-

چبتن- بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی انبانچه آمده ودر فرهنگی بجای مثناة فوقانی مثناة تحتانی نیز بدیدن آمده-

چبین- بفتح اول وتشدید موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی طبقی آمده که چوب بید بافته باشند-

چپان- بفتح اول وبای پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی لباس کهنه ومندرس آمده ودر فرهنگی بجای فتح بای پارسی تشدید هم از نظر گذشته-

چپداون- بفتح اول وسکون بای پارسی ودال ابجد بالف کشیده وفتح دال ثانی ونون زده بمعنی واگذاشتن وطرح کردن وترک نمودن آمده وفریب ودغارا نیز گویند-

چپدان- بکسر اول وسکون بای پارسی ودال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی چپدار آمده که سرموزه باشد-

چپسیدن- بفتح اول وسکون بای پارسی وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی چسپیدن آمده اعم ازانکه چیزے راچیزے بچسپانند یا کسی خود رابکسی وابندد-

چپ شدن- بفتح اول وسکون بای پارسی وضم شین منقوطه وفتح دال ابجد ونون زده از نقیض گرفتن ومنحرف گردیدن آمده-

چپیدن- بفتح اول وکسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از طرفی بطرفے گردیدن ومیل کردن بجانب چپ باشد-

چپین- بفتح اول وتشدید بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی طبقی آمده که از چوب بید وامثال آن بافند-

چتر آبگون- بفتح اول وسکون مثناة فوقانی وکسر رای مهمله وهمزه بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وضم کاف پارسی بواو رسیده ونون زده کنایه از آسمان آمده-

چتر زرین- بفتح اول وسکون مثناة فوقانی وکسر رای مهمله وزرین معلوم بمعنی آفتاب عالمتاب آمده وآنرا چتر روز هم گویند-

چتر سیمین- بفتح اول وسکون مثناة فوقانی وکسر رای مهمله وسیمین معلوم کنایه از ماه بدر آمده-

چتر عنبرین- بفتح اول وسکون مثناة فوقانی وکسر رای مهمله وعنبرین معلوم کنایه از شب آمده که بتازی لیل خوانند-

چخان- بفتح اول وخای منقوطه بالف کشیده ونون زده نام موضعی ست غیر معلوم وبمعنی سعی کنان وستیزه کنان آمده-

چخیدن- بفتح اول وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی بر روی کسی جستن وکوشیدن ودم زدن وستیزه کردن آمده ودر فرهنگی بجای خای منقوطه بمعنی بر روی کسی جستن غین منقوطه دیده شده وبجای فتح اول در مؤید الفضلا کسر نوشته-

چخین- بفتح اول وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی ریم آلود وچرکین آمده یعنی زخمیکه چرک وریم داشته باشد ودر فرهنگی بجای فتح اول کسر هم دیده شده-

چدن- بکسر اول وفتح دال ابجد ونون زده مخفف چیدن آمده است-

چراغ آسمان- بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر غین منقوطه وآسمان معلوم کنایه از آفتاب وماهتاب آمده-

چراغ جهان- بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر غین منقوطه وفتح وکسر جیم وهای مدوره بالف کشیده ونون زده بمعنی همدرست که آفتاب وماهتاب باشد-

چراغ کشته شدن- بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده وسکون غین منقوطه وکشته شدن معلوم عبارت از مردن صاحب ثروتی یا کاملی یا فاضلی وامثال آن باشد-

چراغ مغان- بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر غین منقوطه وضم میم وغین منقوطه بالف کشیده ونون زده کنایه از شراب انگوری آمده-

چرامین- بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی علف زار وچراگاه حیوانات آمده وچرام نیز گویند بفتح جیم پارسی-

چرب زبان- بفتح اول وسکون رای مهمله وموحدهٔ تحتانی وفتح زای هوز وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی گویا وزبان آور آمده که بسخنان خوش دل مردم را بجانب خود راغب گرداند وکنایه از فریبنده وچاپلوس هم آمده-

چربیدن- بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی افزون آمدن وغالب شدن آمده وافزون آوردن وآوریدن وفرو رفتن وکردن هم هست-

چرخ برین- بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر خای منقوطه وبرین معلوم بمعنی عرش آمده وبعضی کرسی را هم گویند-

چرخ زن- بفتح اول وسکون رای مهمله وخای منقوطه وفتح زای هوز ونون زده کنایه از رقاص وسیاح آمده که سیاحت کننده باشد

چرخ زدن- بفتح اول ورای مهمله وخای منقوطه زده وزدن معلوم بمعنی رقص کردن وسیر نمودن وگشت کردن آمده-

چرخ گندناگون- بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر خای منقوطه وگندناگون باهر دو کاف پارسی معلوم بمعنی چرخ اول آمده که فلک قمر ست-

چرسدان- بفتح اول ورای مهمله وسکون سین سعفص ودال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی روپاکی وروپالی آمده که قلندران وگدایان چهار گوشهٔ آن بهم بندند وبر ساق دست یا دوش اندازند وانچه از گدائی بهم رسد دران اندازند-

چراغان- بفتح اول وسکون رای مهمله وغین منقوطه بالف کشیده ونون زده بمعنی طغرا ومهری آمده که ملوکان وسلاطین بر فرمانها کنند-

چرغون- بفتح اول وسکون رای مهمله وضم غین منقوطه بواو رسیده ونون زده نام دارویی ست که آنرا زبان بره ودر تازی لسان الحمل گویند وچرغول هم آنرا نامند-

چرکن- بکسر اول وسکون رای مهمله وکسر کاف ونون زده کنایه از مال دنیا آمده وزخمی که پیوسته ازان چرک وریم رود ونیز چیزے کثیف راگویند-

چرمدان- بفتح اول ورای مهمله وسکون میم ودال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی کیسه که از پوست دوزند آمده وآنرا دلمیان نیز گویند-

چرنگیدن- بکسر اول وسکون رای مهمله وکسر نون وکاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی صدا وآواز گرز ومانند آن آمده بهنگام زدن-

چرون- بفتح اول وضم رای مهمله بواو رسیده ونون زده نام شهریست

چرویدن- بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی دویدن وچاره جستن آمده

چسپیدن- بفتح اول وسکون سین مهمله وکسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی میل کردن آمده وچیزیرا بدست محکم گرفتن ونیز اتصال یافتن چیزے با جسمی باشد بچیزی وجسمی دیگر که انفصال آن دشوار بود-

چشتان- بفتح اول وشین قرشت بالف کشیده ونون زده بمعنی گرز آمده ودر فرهنگی گرز با فتح کاف پارسی نیز دیده شده والله اعلم-

چشم آب دادن- بفتح اول وسکون شین منقوطه ومیم وآب دادن معلوم کنایه از تماشا دیدن آمده-

چشم آغلیدن- بفتح اول وسکون شین منقوطه ومیم وهمزه بالف کشیده وسکون غین منقوطه وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی از روے قهر وغضب بگوشهٔ چشم نگاه کردن آمده-

چشم براه داشتن- بفتح اول وشین منقوطه ومیم زده وبراه داشتن معلوم کنایه از انتظار کردن آمده-

چشم برزمین افگندن- بفتح اول وشین منقوطه وميم زده وبرزمین افگندن معلوم کنایه از فرونگریستن بزمین آمده خواه از تواضع خواه از اندوه وخواه از شرم وخجالت باشد وکنایه از سجده کردن نیز آمده-

چشم پیش کن- بفتح اول وشین منقوطه ومیم زده وپیش کن با کسر بای پارسی وضم کاف معلوم یعنی چشم بند-

چشم چپیدن- بفتح اول وشین منقوطه ومیم زده وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده انچه بجهت دفع چشم زخم خواه تعویذ باشد خواه اسم اعظم وامثال آن از مردم بگیرند ودر فرهنگی بی مثناة تحتانی هم آمده-

چشم خروشان- بفتح اول وشین منقوطه وکسر میم وضم خای منقوطه ورای مهمله بواو مجهول رسیده وسین سعفص بالف کشیده ونون زده کنایه از شراب انگوری آمده-

چشم داشتن- بفتح اول وشین منقوطه ومیم زده وداشتن معلوم بمعنی امید کردن وانتظار نمودن آمده-

چشم را آبدادن- بفتح اول وشین منقوطه ومیم زده ورای مهمله بالف کشیده وآبدادن معلوم کنایه از تماشا کردن آمده-

چشم رسیدن- بفتح اول وشین منقوطه ومیم زده ورسیدن معلوم کنایه از چشم زخم رسیدن آمده وطبع بحرکت آمدن نیز هست-

چشم زدن- بفتح اول وشین منقوطه ومیم زده وزدن معلوم بمعنی زمان اندک آمده که بتازی طرفة العین گویند وبمعنی اشاره کردن وایما نمودن هم هست وبمعنی ترسیدن ودواهمه نیز دیده شده وبمعنی شرم وحیا از نظر گذشته-

چشم سوزان- بفتح اول وشین قرشت وکسر میم وضم سین مهمله بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز ونون زده کنایه از غایت تنگ چشمی آمده زیراچه چشم سوزن بغایت تنگ می باشد-

چشم سیاه کردن- بفتح اول وشین منقوطه ومیم زده وسیاه کردن معلوم کنایه از طبع داشتن بچیزے آمده-

چشم سیل زن- بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر میم وسیل زن معلوم بمعنی چشم گریان آمده-

چشم سیل روان- بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر میم وسیل روان معلوم بمعنی صدر ست که چشم گریان باشد-

چشم شدن- بفتح اول وشین منقوطه ومیم زده وشدن معلوم کنایه از منکشف گردیدن وظاهر گشتن وروشن شدن آمده-

چشم عزیزان- چشم بکسر میم معلوم وفتح عین سعفص وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وزای هوز بالف کشیده ونون زده بمعنی چشم قربان وچشم مومنان آمده-

چشم کردن- بفتح اول وشین منقوطه ومیم زده وکردن معلوم کنایه از چشم زخم رسانیدن آمده-

چشم گرم کردن- بفتح اول وشین منقوطه ومیم زده وفتح کاف پارسی ورای مهمله ومیم زده وکردن معلوم

کنایه از اندک خواب کردن آمده-

چشمهٔ آتش فشان - بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح میم و کسر همزهٔ مبدله و آتش فشان معلوم بمعنی آفتاب عالمتاب آمده-

چشمهٔ ماهی چمن - بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح میم و کسر همزه مبدله و ماهی چمن معلوم چشمه ایست نزدیک باخلاط روم گویند هر ذی حیات نزدیک بآن چشمه رسد بیفتد و بمیرد و در فرهنگی بجای میم موحدهٔ تحتانی هم بدین آمده-

چشمه بماهی شدن - بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح میم و های مدوره زده و ماهی شدن معلوم کنایه از رفتن آفتاب است به برج ماهی که حوت باشد-

چشمه تدبیر شناسندگان - بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح میم و کسر همزهٔ مبدله و بفتح مثناة فوقانی و سکون دال و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده و شناسندگان معلوم بمعنی منبع عقل عقلا و حکما آمده-

چشمهٔ خون - چشمه بکسر همزه مبدله معلوم و ضم خای منقوطه بواو رسیده و نون زده کنایه از دل آمده و آن شکل صنوبری در پهلوی چپ آدمی ست و بتازی قلب خوانند-

چشمه در ماهی روان - چشمه معلوم و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و واو بالف کشیده و نون زده کنایه از آفتاب آمده که در برج ماهی یعنی حوت آمده-

چشمهٔ سوزن - بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح میم و کسر همزهٔ مبدله و ضم سین مهمله بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و نون زده کنایه از نهایت تنگ چشمی و غایت تنگی آمده-

چشمه تیره گون - بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح میم و کسر همزه مبدله و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده

و فتح رای مهمله و های مدوره زده و ضم کاف پارسی بواو رسیده و نون زده کنایه از شب آمده که بتازی لیل خوانند-

چغان - بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و نون زده بمعنی مطلق کوشنده و سعی کننده آمده اعم از انسان و حیوانات دیگر و شخصی را نیز نامند که در کارها سعی و کوشش تمام نماید و نام نغمه و پرده ایست از موسیقی و چوبی را نیز نامند که میان آنرا اشگافته چند جلاجل بر آن نصب کنند و اصول دانان بدان اصول نگاهدارند و نام موضعی ست و در فرهنگی بدین آمده که نام شهریست-

چغانیان - بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و کسر نون و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده نام محله ایست در سمرقند-

چغریدن - بفتح اول و سکون غین منقوطه و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی ترسیدن و التفات کردن آمده و در فرهنگی بجای رای مهمله زای هوز هم بدین آمده-

چغزیدن - بفتح اول و سکون غین منقوطه و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی صدر ست که ترسیدن و التفات کردن باشد و معنی ناله و زاری کردن هم آمده-

چغمونستن - بفتح اول و سکون غین منقوطه و ضم میم بواو رسیده و کسر نون و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی ایستادن آمده که بتازی قیام گویند-

چغیدن - بفتح اول و کسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی دم زدن و سعی نمودن و کوشش کردن و این مصدر چغید ست-

چفسیدن - بفتح اول و سکون فا و سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی چسپیدن آمده

و آن اتصال یافتن چیزی بچیزی و یا جسمی بجسمی دیگر که انفصال آن مشکل بود و چیزی را محکم بدست گرفتن و معنی میل کردن هم از نظر گذشته-

چکان - بفتح اول و کاف بالف کشیده و نون زده بمعنی چکاننده آمده و امر از چکانیدن و بکسر اول بمعنی کدام کان است-

چکسیدن - بفتح اول و سکون کاف و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی شرمندگی کشیدن و خجل شدن آمده-

چکن - بکسر اول و فتح کاف و نون زده نوعی جامه کشیده و زرکش دوزی باشد و جامه و قبای را که چنین دوخته باشند چکن دوزی گویند و در فرهنگی بکسرتین و در دیگری بفتح اول و کسر ثانی نیز بدین آمده-

چکین - بکسر اول و کاف بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی کشیده و نام ولایتی آمده-

چکیده خون - بفتح اول و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده و ضم خای منقوطه بواو رسیده و نون زده کنایه از می انگوری لعلی باشد-

چگن - بفتح اول و کسر کاف پارسی و نون زده بمعنی چکن آمده که جامه کشیده و زرکش دوزی و بخیه دوزی باشد و در فرهنگی بکسرتین هم دیده شده و در دیگری بفتح اول و کسر ثانی هم از نظر گذشته-

چمان - بفتح اول و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی پیاله شراب آمده و راه رفتن بناز و خرامیدن و ترببائی را گویند یعنی در وقت راه رفتن بهر طرف از رعونت میل کند-

چمانیدن - بفتح اول و میم بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی خرامانیدن و خرامیدن متعدی و لازم هر دو آمده-

چمن - بفتح اول و میم و نون زده بمعنی اسپ خوش راه و نرم رفتار آمده و نشستگاهی را نامند که گرد بر گرد آن

درختان سایه گستر باشند و راهی را نیز گویند که زیر درختان باهشته و شاخهای ایشان بهم پیوسته بود و زمین و صحن باغ را نیز گویند و در شرح مخزن بدین آمده باغ مجموع بستان و باغ و گلزار هم آمده و زمین خرم و سبز را نیز گویند و بلندی های اطراف زمینی که در میان آن چیزی کاشته باشند نیز نامند و آنرا پلوان هم گویند-

چمیدن - بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی خرامیدن و بناز رفتن آمده و معنی پیچ و خم خوردن و برگشتن و میل کردن هم آمده-

چمین - بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی شاش و بول آمده و این مخفف چامین ست-

چناچن - بفتح اول و نون بالف کشیده و فتح جیم پارسی و نون زده بمعنی آواز و صدای تیر آمده که پی در پی اندازند-

چنان - بفتح اول و نون بالف کشیده و نون زده نام موضعی ست و معنی کوشیدن هم دیده شده و بضم اول مخفف چون آنست-

چناهن - بفتح اول و نون بالف کشیده و سکون نون و فتح های مدوره و نون زده این کلمهٔ تحسین ست بمعنی آفرین و بارک الله که همه نیکی ها در ضمن آن هست یعنی وصف نتوان کرد از غایت نیکوئی و در فرهنگی بایمعنی نون ثانی محذوف دیده شده که چناهن باشد-

چناهن - بفتح اول و نون بالف کشیده و فتح های مدوره و نون زده مخفف چناهن باشد و آن کلمه ایست که بمعنی تحسین و آفرین و بارک الله آمده که همه نیکی ها در ضمن آن هست-

چنبیدن - بفتح اول و سکون نون و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی گریختن و جستن و خیز کردن آمده-

چندان - بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده مقداریست مجهول غیر معین و گاهی

بجای لفظ آن قدر و تا آن زمان و چنان هم مستعمل شده و معنی چوب صندل هم دیده شده و نام شهریست بزرگ از شهرهای چین-

چنن - بضم اول و سکون نون مختصر چونن ست و در فرهنگی بدین آمده که مختصر چنان هم آمده-

چندن - بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و نون زده چوبی ست خوشبو که بتازیش صندل نامند و در فرهنگی بدین آمده که چوبیست خوشبو ورای صندل که در زره که نام ولایتی ست آنجا می شود-

چنگ در نای نهادن - بفتح اول و نون و کاف پارسی زده و در نای نهادن معلوم بمعنی دست در گلو نهادن آمده و آن کنایه از نخوردن چیزیست و کمال ممسکی ست-

چوبک اشنان - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح بای ابجد و کسر کاف و ضم همزه و سکون شین منقوطه و نون بالف کشیده و نون ثانی زده چوبیست که از آن گلیم و پارچه شویند-

چوبک زن - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون کاف و فتح زای هوز و نون زده بمعنی مهتر و ریش سفید پاسبانان آمده و نوبت زن را نیز گفته اند-

چوبکین - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون بای پارسی و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی افزاری آمده که بدان پنبه دانه را از پنبه جدا کنند خواه از آهن باشد خواه از چوب-

چوبلین - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون بای پارسی و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی صدر ست و آن افزاری باشد که پنبه دانه را از پنبه جدا کنند-

چوبه نان - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر همزهٔ مبدله و نون بالف کشیده و نون ثانی زده چوبی ست که خبازان بدان نان راست کنند هندش بیلن گویند-

چوبان - بضم اول بواو مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی مطلق شبان آمده خواه رمه گوسپندان باشد خواه گله گاوان و خواه خیل اسپان-

چوبین - بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده پرنده ایست صحرائی شبیه بمرغ خانگی که او را کاروانک خوانند و لقب بهرام چوبین هم هست و نیز رو پاکی باشد سرخ رنگ که بر سر بندند-

چوخوشهٔ صدزبان - بضم اول بواو مخفی رسیده و ضم خای منقوطه بواو مجهول رسیده و فتح شین قرشت و های مدوره زده و صدزبان معلوم کنایه از بسیار سخت گو آمده-

چوخیوان - بضم اول بواو مخفی رسیده و ضم خای منقوطه بواو رسیده و سکون نون و حیوان معلوم کنایه از روغن ستور و شیر و شهد و امثال آن آمده-

چوخون رزان - بضم اول بواو مخفی رسیده و ضم خای منقوطه بواو رسیده و نون زده و فتح رای مهمله و زای هوز بالف کشیده و نون زده کنایه از می انگوری آمده-

چوخیدن - بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی لغزیدن و افتادن آمده خواه انسان باشد خواه حیوانات دیگر و در فرهنگی معنی کوشیدن و ستیزه کردن هم از نظر گذشته-

چوسن - بفتح اول و سکون واو و فتح سین سعفص و نون زده بمعنی جوشن آمده و آن معروفست-

چوسیدن - بفتح اول و سکون واو و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی چسپیدن آمده و آن اتصال یافتن چیزی بچیزی و یا جسمی بجسمی که انفصال آن مشکل بود-

چوشدن - بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر شین منقوطه و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی مکیدن آمده و این مخفف چوشیدن ست-

چوشیدن - بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی مکیدن آمده -

چوگان - بفتح اول و سکون واو و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده آن چوب سرگشته که بدان گوی را زنند که بتازیش صولجان گویند و هر چوب سرکج را گویند عموماً و چوب سرکجی که بدان دہل و نقاره نوازند خصوصاً و چوبی باشد بلند و سرکج که گوی فولادی از آن آویخته باشد و آنرا کوکبه خوانند و آن نیز مانند چتر از لوازم پادشاهی ست -

چون - بضم اول بواو مخفی رسیده و نون زده بمعنی چگونه آمده و بمعنی وقت و زمان هم دیده شده و برای شرط هم آمده که مرادف اگر باشد و بمعنی چنان هم هست که ترجمهٔ اذا باشد و بمعنی شبه و مانند هم مستعمل شده -

چونان - بضم اول بواو رسیده و نون بالف کشیده و نون ثانی زده بمعنی چنان و همچنان و همچو آن آمده -

چونین - بضم اول بواو رسیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی چنین آمده که چون این باشد -

چویگان - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناة تحتانی و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی چوگان آمده -

چهار آخر سنگین - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و سکون رای مهمله و آخر سنگین معلوم کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر آمده که آتش و باد و آب و خاک باشد -

چهار ارکان - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و سکون رای مهمله و ارکان معلوم بمعنی چهار حد عالم آمده که مشرق و مغرب و جنوب و شمال باشد و نوعی از خیمه است که آنرا در عراق شروانی و در هندوستان راوٹی گویند و چارطاق هم خوانند و کنایه از چهار عنصر باشد که خاک و آب و باد و آتش باشد -

چهار اقران - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح همزه و سکون قاف و رای مهمله بالف کشیده و نون زده بمعنی چهار ارکان باشد که خیمه شروانی که در هندوستان راوٹی گویند و چهار حد جهان که مشرق و مغرب و جنوب و شمال باشد و کنایه از چهار یار رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آمده -

چهار آیین - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و سکون رای مهمله و همزه بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده و نون زده بمعنی خیمهٔ چهار گوشه آمده که چارطاق شروانی و راوٹی باشد و کنایه از چهار مذهب نیز آمده -

چهار بالش ارکان - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و سکون رای مهمله و بالش ارکان معلوم کنایه از خیمه چهار گوشه آمده که چهار طاق شروانی و راوٹی باشد -

چهار دیوار جهان - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و واو بالف کشیده و کسر رای مهمله و جهان معلوم کنایه از چهار طرف عالم که مشرق و مغرب و جنوب و شمال باشد آمده و کنایه از عناصر اربعه که آتش و باد و آب و خاک باشد هم هست -

چهار زبان - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و سکون رای مهمله و زبان بفتح زای هوز معلوم کنایه از شخصی آمده که بر یک سخن نماند و هر لحظه سخنی گوید -

چهار گلخن - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و سکون رای مهمله و ضم کاف پارسی و سکون لام و فتح خای منقوطه و نون زده کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر که مغرب و مشرق و جنوب و شمال و آتش و باد و آب و خاک باشند آمده -

چهار طاق افگن - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و سکون رای مهمله و طاق افگن معلوم بمعنی فراش آمده -

چهره چو تاج خسروان - بکسر اول و سکون های مدوره و فتح رای مهمله و های مدوره ثانی زده و چو تاج خسروان بضم جیم پارسی و کسر جیم تازی معلوم در اصطلاح بمعنی چهرهٔ زرد آمده است -

چهیدن - بفتح اول و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی چکیدن آمده -

چهره شدن - بکسر اول و سکون های مدوره و فتح رای مهمله و های مدوره زده و شدن معلوم کنایه از برخاستن و منازعت باشد -

چیدن - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی یگانه دانه از منقار گرفتن مرغان آمده -

چیستان - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی پرسیدنی باشد و آنرا لغز هم گویند و بتازی اغلوطه و در هندی پہیلی نامند و با جیم تازی هم بدیدن آمده لیکن اصح از جیم پارسی ست -

چیلان - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و لام بالف کشیده و نون زده بمعنی آلات و ادواتی که از آهن سازند و از زنجیر و حلقه های کوچک باشد همچو مراق زین و لجام اسپ و رکاب و امثال آن و بمعنی عناب هم آمده و آن میوه ایست معروف شبیه بسنجد -

چین - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون بمعنی شکن و شکنج هر چیز آمده و نیز خطوط پیشانی را گویند که هنگام ترش روئی و غضب پدید آید و شهری ست معروف کافران را که معرب آن صین ست -

چین بر ابرو فگندن - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و بر ابرو فگندن معلوم بمعنی غضبناک شدن و روی درهم نمودن آمده و کنایه از سیر شدن هم هست -

چینه دان - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح نون و های مدوره زده و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی حوصلهٔ مرغان آمده -

چشمهٔ نوزدهم بحر دوم قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان جیم پارسی با واو معروف و مجهول

چاتو - بفتح اول بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده بمعنی ریسمانی آمده که دزدان را از حلق آویزند -

چارسو - بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و ضم سین سعفص بواو رسیده بمعنی بازاری آمده که از هر چهار طرف آن بازار باشد و در هندوستان آنرا چوک گویند و در فرهنگی بدیدن آمده مکان عسس که چهار بازار بهر چهار طرف آن مکان باشد و آنجا محل قصاص و اجرای احکام سلطان باشد و هر چیز را گویند که چهار پهلو داشته باشد و کنایه از انتظار کشیدن هم هست -

چارو - بفتح اول بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده آهک رسیده با چیزهای آمیخته است که بر آب انبار حوض و امثال آن باشد -

چاکسو - بفتح اول بالف کشیده و سکون کاف و ضم سین مهمله بواو رسیده دانه باشد سیاه و لغزنده بمقدار عدس آنرا در داروهای چشم بکار برند و در موید الفضلا بجای کاف تازی کاف پارسی نوشته -

چاکشو - بفتح اول بالف کشیده و سکون کاف و ضم شین قرشت بواو رسیده بمعنی چاکسو آمده و آن دانهٔ باشد سیاه و لغزنده بمقدار عدس و آنرا در داروهای چشم بکار برند و در فرهنگی بجای جیم پارسی خای منقوطه هم دیده شده -

چالو - بفتح اول بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده بمعنی گومی آمده که زیاده بر دو سه گز عمق نداشته باشد -

چاو - بفتح اول بالف کشیده و سکون واو نام کاغذ پاره ایست مربع و طولانی که یکی از پادشاهان چنگیزی نام خود را بران نقش کرده رائج گردانید چون مردم آذربائجان و اهل تبریز قبول نکردند و عز الدین مظفر که باعث و بانی چاه بود بقتل آمد رسم چاو برطرف شد و این لغت ختائی ست و در فرهنگی بجای جیم پارسی جیم تازی هم بدیدن آمده -

چاو چاو - هر دو جیم پارسی بالف کشیده و هر دو واو زده بمعنی شور و غوغا و صدا و بانگ کنجشک آمده و قتیکه کسی دست بر آشیان او کند که بچه او را بردارد و یا جانوری قصد گرفتن او نماید -

چاه جو - بفتح اول بالف کشیده و سکون های مدوره و ضم جیم بواو مجهول رسیده بمعنی خارهای آهنی سرکژ آمده که بدان دلو افتاده از چاه برکشند -

چامه گو - بفتح اول بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده بمعنی مطرب و غزلخوان آمده -

چتو - بفتح اول و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده بمعنی پردهٔ آمده که بر روی چیزها پوشند -

چرب گو - بفتح اول و سکون رای مهمله و موحدهٔ تحتانی و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده بمعنی کسی آمده که بسخنان خوش دل مردم را بجانب خود راغب گرداند و مردم را از خود کند و کنایه از چاپلوس و فریب دهنده هم هست -

چربو - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده بمعنی چربی آمده که پیه چراغ ست -

چرب پهلو - بفتح اول و سکون رای مهمله و موحدهٔ تحتانی و پهلو معلوم بمعنی فربه آمده -

چرخ تهی رو - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر خای منقوطه و کسر مثناة فوقانی و های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و سکون واو بمعنی چرخ تنهارو و بی فائده گرد آمده -

چشم گاو - بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر میم و گاو با کاف پارسی معلوم بمعنی نام گل گاو چشم آمده که عرب آنرا عین البقر گویند -

چشم آرو - بفتح اول و سکون شین منقوطه و میم و همزه بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده یعنی آنچه برای دفع چشم زخم در باغ و کشت و بر بام برپای کنند و میم بالف کشیده که وزن شفتالو باشد نیز آمده -

چغو - بضم اول و غین منقوطه بواو رسیده نوعی از چغد ست و آن مرغی ست نحس و نامبارک و بنحوست مشهور و مخفف چغوک هم هست که کنجشک باشد و آنرا مرغ خانگی هم گویند -

چکاو - بفتح اول و کاف بالف کشیده و واو زده بمعنی نوعی از مرغابی آمده که آنرا سرخاب گویند و نیز پرنده ایست اندکی از کنجشک بزرگتر خوش آواز میشود و او را بتازی ابو الملیح و قبره خوانند و نام نغمه ایست از موسیقی که آنرا نوای چکاوک هم خوانند و بمعنی چغانه نیز آمده و آن چوبی باشد که میان آنرا بشگافند و چند جلاجل بران نصب کنند و نیز آواز خوانان بدان اصول نگاه دارند -

چلنجو - بفتح اول و لام و سکون نون و ضم جیم بواو رسیده بمعنی کسی آمده که لباس و رخوت خود را زود ملوث و چرکین گرداند -

چگندو - بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی و ضم دال ابجد بواو رسیده نام شهریست در ملک چین -

چنو - بضم اول و نون بواو مجهول رسیده مخفف چون است که واو و الف بقاعده مجنون دور شد -

چو - بضم اول بواو رسیده بمعنی تشبیه آمده که مانند باشد و بمعنی هنگام و شرط و طلب و حجت نیز باشد و این لفظ مرادف چون ست و با واو پارسی مخفف چوب هم آمده و در فرهنگی بعکس این نیز دیده شده یعنی با ثانی معروف مخفف چوب ست و با ثانی مجهول معنی های صدر ست -

چیرو - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم رای هوز بواو مجهول رسیده بمعنی خارپشت کلان آمده که خارهای خود را مانند تیر اندازد -

چیژو - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وضم زای پارسی بواو مجهول رسیده بمعنی صدرست که خارپشت کلان تیرانداز باشد وخارهای خود را مانند تیر اندازد -

چشمهٔ بستم بحر دوم قلزم دوم من کتاب هفت قلزم دربیان جیم پارسی با هاے مدوره

چاچله - بفتح اول بالف کشیده وفتح جیم پارسی ولام وهای مدوره زده بمعنی کفش وپاانداز چرمی آمده -

چارتاره - بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی چارتار آمده وآن نام سازی ست مانند رباب وسه‌طنبور ورباب وهر سازی که بران چهار تار بندند نامند وکنایه از عناصر دنیا هم هست -

چارگامه - چار معلوم وکاف پارسی بالف کشیده وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی اسپ راهوار وخوش رفتار آمده وباکاف تازی کنایه از گرم کردن هنگامهٔ عشرت ست -

چارگوشه - چار معلوم وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده بمعنی هر چیز آمده که مربع باشد وکنایه از تخت پادشاهان هم هست که تازی سریر خوانند وکنایه از تابوت هم آمده که جنازه باشد -

چاره - بفتح اول بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی جدائی ومفارقت آمده ومعنی یکبار هم دیده شده وباین معنی بسیار غریب ست ومکر وحیله را هم گفته اند ومعنی علاج وتدبیر معروف ست -

چاله - بفتح اول بالف کشیده وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی گوی آمده که دو سه گز عمق داشته باشد -

چامه - بفتح اول بالف کشیده وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی شعر آمده عموماً غزل را گویند خصوصاً -

چانه - اول بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده کنایه از حرف وسخن آمده وگلولهٔ خمیری را نیز گویند که یک نان از و پخته شود ومعنی فک اسفل نیز آمده که موضع رستن ریش بر آوردن باشد وآنرا غبغب ودر تازی ذقن گویند -

چلوله - بفتح اول وسکون لام وفتح واو ولام وهای مدوره زده بمعنی کج واج وناهموار آمده وگلی باشد صد برگ وبنفشه رنگین -

چاه - بفتح اول بالف کشیده وسکون های مدوره معروف ومشهور ست که بتازی بیر گویند وگوی زنخدان خوبان را نیز بطریق استعاره گفته اند -

چاهه - بفتح اول بالف کشیده وهای مدوره اول مفتوح وثانی زده بمعنی گوی عمیق چاه مانند آمده -

چبیره - بفتح اول وکسر موحدهٔ تحتانی بیای تحتانی رسیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی جمع گردیده وساخته شده آمده وجمع وجمعیت سپاه ومردم را نیز گویند -

چپچرغه - بفتح اول وضم جیم پارسی وسکون رای مهمله وفتح غین منقوطه وهای مدوره زده بمعنی گرهٔ تازیانه آمده ودر فرهنگی جنسی از تازیانه هم بنظر گذشته -

چپچله - بفتح اول وسکون بای پارسی وفتح جیم پارسی ولام وهای مدوره زده بمعنی ریسمانی آمده که در ایام عید ونوروز وجشنها از جائی بیاویزند وزنان ودختران وکودکان بران نشسته در هوا آیند وروند وباین معنی بجای بای پارسی نون هم از نظر گذشته وکوه پاره نرمی را هم گویند که طفلان بران لغزند وآنرا الخشک نیز گویند ونیز زمین پر آب وگل باشد که پای مردم وحیوانات ودیگران بلغزد -

چپه - بفتح اول وبای پارسی وهای مدوره زده تختهٔ باشد دسته‌دار بهیأت بیل که کشتیبانان بدان کشتی رانند وبتشدید ثانی شخصی را گویند که پیوسته کارها بدست چپ کند -

چچله - بضم اول وجیم پارسی وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی گوشتی آمده که مانند زبان درمیان فرج زنان میباشد وبفتحتین بمعنی چچله آمده که رفتن برگل ولای لغزنده که درمیان آب باشد ونیز کوه پاره نرمی که طفلان بران لغزند وآنرا الخشک نیز نامند -

چده - بکسر اول وفتح دال ابجد وهای مدوره زده مخفف چیده است که از چیدن باشد -

چرابه - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده بمعنی قیناقی آمده که بر روی شیر بندد وآنرا در هندی ملائی گویند -

چراغواره - بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده وسکون غین منقوطه وواو بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی قندیلی آمده که دران چراغ روشن کنند وبتازی مشکوة خوانند -

چراغ پایه - بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده وسکون غین منقوطه وبای پارسی بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده بمعنی هر دو دست برداشتن در است شدن اسپ آمده وچیزی را گویند که چراغ بر بالای آن گذارند ونیز چیزی که در آن چراغ نهند واز جائی بجائی برند -

چراغ بره - بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده وسکون غین منقوطه وفتح موحدهٔ تحتانی ورای مهمله وهای مدوره زده بمعنی چراغدان آمده که چراغ بر بالای آن گذارند وآنرا بتازی مشکوة خوانند -

چراغله - بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده وسکون غین منقوطه وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی کرم شبتاب آمده -

چراغ داره - بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده وسکون غین منقوطه ودال ابجد بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی قندیلی آمده که دران چراغ روشن کنند تا باد نکشد ونیز از جائی بجائی برند -

چربه - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده بمعنی چیزی آمده که بر شیر بندد وآنرا قیماق وچربه نیز گویند ودر هندی ملائی خوانند ونیز کاغذی باشد چرب وتنک که نقاشان ومصوران

بر روی صفحهٔ تصویر وطرح ونقش گذارند وبا قلم موے صورت ونقش آن را بردارند -

چرته - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی رنگ ولون آمده واین لفظ را بالفظ سیاه ترکیب میدهند تنها مستعمل نیست وبجای مثناة فوقانی دال ابجد هم بدین آمده که چرده باشد وبجای جیم پارسی جیم تازی نیز دیده شده چه در فارسی دال ابجد وتای قرشت هم تبدیل می یابند چون تو ود وتوت وکد خدا وکتخدا وغیره -

چرخ ترساجامه - بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر خای منقوطه وترساجامه با مثناة فوقانی معلوم کنایه از فلک اول آمده که فلک قمر ست -

چرخ زرین کاسه - بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر خای منقوطه وفتح زای هوز وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وکاسه معلوم کنایه از فلک چهارم آمده که فلک آفتاب باشد -

چرخ صوفی جامه - بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر خای منقوطه وصوفی جامه معلوم کنایه از فلک قمر آمده که فلک اول باشد -

چرخله - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح خای منقوطه ولام وهای مدوره زده بمعنی نباتی آمده است وساق باریک ودر تازی شکاعی نامند -

چرخه - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح خای منقوطه وهای مدوره زده آنچه زنان بدان ریسمان ریسند ومعنی دور هم دیده شده که در برابر تسلسل ست ونیز بمعنی چرخله آمده وآن رستنی ونبات باشد سست وساق باریک وبتازی آنرا شکاعی نامند -

چرده - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی رنگ ولون آمده عموماً ورنگ بسیاهی مائل را گویند خصوصاً وپوست روی آدمی را نیز گفته اند چنانچه سیه‌چرده گویند مراد سیاه‌پوست باشد واسپی را نیز گویند که یوز باشد یعنی سرخ رنگ واصل آنست که این لفظ بالفظ سیاه وسیه مرکب شده می آید وبدون لفظ سیاه وسیه مستعمل نیست -

چرزه - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی چرده آمده که رنگ ولون باشد -

چرغنده - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح غین منقوطه وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی چراغدان وچراغ پایه آمده وروده گوسپند را نیز گویند که باگوشت ومصالحه آگنده باشند -

چرمه - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح میم وهاے مدوره زده بمعنی اسپ سفید موی آمده ومطلق اسپ را نیز گویند وآنچه پسران امرد از صاحب مذاقان گیرند از جنس ونقد -

چرنده - بفتح اول ورای مهمله وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده معروف ست که چراکننده باشد ومعنی چرنده وبروزن بهمن بو نیز آمده که غضروف باشد وآن استخوان نرمی ست که آنرا توان خورد همچو استخوان سرشانهٔ گوسپند وگوش وپرهاے دماغ ومانند آن -

چرونده - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح واو وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی فانوس وامثال آن آمده که محافظت باد کند ومعنی چراغ پایه نیز آمده ومعنی رونده ودونده وچاره جوینده نیز بدین آمده -

چرویده - بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی پاره پاره گروه گروه ودویده آمده ومعنی غلبه کرده نیز بدین آمده -

چره - بضم اول وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی پسر ساده وپسر امرد آمده -

چزوره - بفتح اول وسکون زای هوز وفتح دال ابجد ورای مهمله وهای مدوره زده بمعنی پیه جوشانیده که روغنش برآورده باشند ودر فرهنگی بجای فتح اول ضم هم بدین آمده -

چزده - بفتح اول وسکون زای هوز وفتح دال ابجد وهاے مدوره زده بمعنی چزدر آمده وان آنچه از دنبه وپیه گداخته بماند -

چسته - بضم اول وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی شیردان گوسپند بز وامثال آن آمده -

چشم دریده - بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر میم وفتح دال ابجد وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده کنایه از بیحیا وبی شرم آمده -

چشم گشته - بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر میم وفتح کاف پارسی وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی احول آمده که یک را دو بیند -

چشمه - بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی سوراخ سوزن وجوال دوز آمده وجائی که از انجا آب جوشد وروان شود -

چشم راه - بفتح اول وسکون شین منقوطه ومیم وفتح موحدهٔ تحتانی ورای مهمله بالف کشیده وهای مدوره زده منتظر وانتظار کشنده آمده است -

چشم گاوانه - بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر میم وکاف پارسی بالف کشیده وواو بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی چشم فراخ آمده -

چشمه کنکله - بفتح اول وسکون شین قرشت وفتح میم وهای مدوره زده وفتح کاف ونون وضم کاف وفتح لام وهای مدوره زده نام چشمه ایست در ... بجانب ...

چشیشه - بفتح اول وکسر شین منقوطه بمثناة ... مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وهای ... زده رنگی باشد مخصوص اسپ واستر ... نیز خوانند -

چغاله - بفتح اول وغین ... منقوطه بالف کشیده وفتح لام وهای مدوره زده ... هر میوهٔ نارس آمده

چغامه - بفتح اول وغین منقوطه بالف کشیده وفتح میم

وهای مدوره زده بمعنی قصیده آمده وآن یک قسم از یازده اقسام نظم ست مقفی ومردف۔

چغانه ۔ بفتح اول وغین منقوطه بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده نام سازیست که مطربان نوازند ودرهندوستان آنرا سرمندل گویند وبعضی برانند که ساز قانون ست ونام پرده ونغمه ایست از موسیقی وچوبی باشد شبیه بمشته حلاجی که یک سر آنرا بشگافند وچند جلاجل بران تعبیه کنند وبدان اصول نگاهدارند وکنایه از شعر وقصیده نیز آمده مردم ساعی وکوشنده را نیز نامند۔

چغریده ۔ بفتح اول وسکون غین منقوطه وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح ذال ابجد وهای مدوره زده بمعنی بهم برده ووا همه کرده وترسیده آمده وبمعنی التفات کرده هم دیده شده۔

چغرپاره ۔ بفتح اول وسکون غین منقوطه ورای مهمله وبای پارسی بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده جل وزغ آمده وآن چیزی می باشد مانند ابریشم سبز که در آبهای استاده بهم رسد وبتازی طحلب ودر هندی سوار گویند وبعضی کائی ودر فرهنگی بفتحتین هم بدیدن آمده۔

چغرواره ۔ بفتح اول وغین منقوطه ورای مهمله زده وواو بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی چغرپاره آمده وآن چیزی باشد مانند ابریشم سبز که در آبهای استاده بهم رسد وآنرا جل وزغ وجامه غوک وبرغمه وطحلب نیز رو ودر فرهنگی بفتحتین از نظر گذشته۔

چغزیده بفتح اول وسکون غین منقوطه وکسر زای معجمه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی بهم برده ووا نموده وترسیده آمده۔

چغنه ۔ بضم اول وسکون غین منقوطه وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی گنجشک آمده که بتازی عصفور گویند وبفتح اول ولون نام سازیست که نوازند وبفتح اول وثانی

وثالث مخفف چغانه است وآن چوبی باشد میان شگافته که چند جلاجل بران تعبیه کرده اند وبدان اصول نگاهدارند۔

چغیده ۔ بفتح اول وکسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی سعی کرده وکوشش نموده آمده۔

چفاله ۔ بفتح اول وفا بالف کشیده وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی کله مرغان آمده۔

چفته ۔ بفتح اول وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی چوب بندی تاک انگور وامثال آن آمده وچوبی را نیز گفته اند بمقدار سه وجب که طفلان بردست گرفته بر چوب کوچکی هر دو سر تیز بقدر یک وجب که یک سر آن از یک طرف بلند باشد چنان زنند که چوب کوچک برهوا جهد ودر وقت برگشتن بر کمر آن زنند تا دور رود وآنرا بتازی مقلات گویند وبمعنی برابر وقرین هم آمده وبمعنی تهمت وبهتان هم دیده شده وبمعنی خم وخمیده هم از نظر گذشته وطاق وایوان وعمارت را نیز گویند۔

چفده ۔ بفتح اول وسکون فا وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی خم شده وخمیده آمده۔

چفرسته ۔ بفتح اول وسکون فا وضم رای مهمله وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی ریسمانی خامی آمده که در وقت رشتن پنبه بر دوک پیچیده شود ودر هندی آن را اگگڑهی گویند وبمعنی ماشوره جولاهگان وبافندگان نیز آمده۔

چکاده ۔ بفتح اول وکاف بالف کشیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی سر وبالای پیشانی آمده وسر کوه را نیز گویند وبمعنی سپر هم دیده شده که بتازی جنه وبترکی قلقان گویند۔

چکاسته ۔ بفتح اول وکاف بالف کشیده وفتح سین مهمله وهای مدوره زده بمعنی خارپشت بزرگ تیرانداز آمده که در هندی آنرا ساهی میگویند۔

چکاشه ۔ بفتح اول وکاف بالف کشیده وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده بمعنی صدرست که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد۔

چکامه ۔ بفتح اول وکاف بالف کشیده وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی قصیده آمده وزیاده بر هفده بیت ست واین قسم از یازده اقسام نظم ست۔

چکاوگاه ۔ بفتح اول وکاف بالف کشیده وسکون واو وگاه با کاف پارسی معلوم بمعنی جائی آمده در گوشه کمان که گردسه سر با چله کمان در آنجا واقع میشود۔

چکاوه ۔ بفتح اول وکاف بالف کشیده وفتح واو وهای مدوره زده بمعنی چکاوک آمده که بتازی ابوالملیح وقبره خوانند وبعضی سرخاب را نیز گفته اند۔

چکاوه گاه ۔ بفتح اول وکاف بالف کشیده وفتح واو نه سکون های مدوره وکاف پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده بمعنی چکاوگاه آمده وآن جائی ست در گوشه کمان که گره سه سر با چله کمان در آنجا واقع میشود۔

چکاه ۔ بفتح اول وکاف بالف کشیده وهای مدوره زده قله کوه آمده که سر کوه باشد ومیان سر وفرق سر آدمی را نیز گفته اند۔

چکرنه ۔ بفتح اول وفتح کاف وسکون رای مهمله وفتح نون وهای مدوره زده کاروانک را گویند وآن مرغی ست گردن دراز وبتازی مذکر آنرا کروان بفتح کاف وسکون رای مهمله خوانند۔

چکره ۔ بفتح اول وسکون کاف وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی قطره ریزهای آب آمده که بوقت ریختن آب در جای آنها باطراف وجوانب بجهند وآنرا بتازی رشحه خوانند ومطلق قطره را نیز گویند که از چیزی بچکد۔

چکسه ۔ بفتح اول وسکون کاف وفتح سین مهمله وهای مدوره زده بمعنی هر چیز که خرد وکوچک باشد آمده وبمعنی بازوخشانمین وباشه را نیز گفته اند وپارچه کاغذی را نیز گویند که عطاران دران مشک وعنبر وزعفران وسفوف وسنون وامثال آن پیچیده باشند وآن درهم شکسته شده باشد۔

چکله ۔ بفتح اول وسکون کاف وفتح لام وهای مدوره زده معروف ست ونیز مطلق انچه از جای بچکد و قطره وچکیدن را نیز گویند۔

چکه ۔ بفتح اول وکاف وهای مدوره زده بمعنی کوچک وخرد آمده وبتشدید ثانی بمعنی قطره آمده ودر فرهنگی بمعنی لسته ومنجمد شده نیز بدیدن آمده وبعضی برانند که باینمعنی هندی ست۔

چکیده ۔ بضم اول وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی چکیده آمده ومصدر آن چکیدن باشد بضم جیم پارسی وبفتح جیم پارسی معروفست وگرز را نیز نامند که بتازی آنرا عمود خوانند۔

چگامه ۔ بفتح اول وکاف پارسی بالف کشیده وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی قصیده وشعر آمده وآن از هفده بیت زیاده باشد ویک قسم از یازده اقسام شعر ست۔

چلانگوه ۔ بفتح اول ولام بالف کشیده وسکون نون وضم کاف بواو مجهول رسیده وهای مدوره زده نام کوهی ست در ملک یمن۔

چلپاسه ۔ بکسر اول وسکون لام وبای پارسی بالف کشیده وفتح سین مهمله وهای مدوره زده بمعنی کرفش آمده وآن جانوری ست مانند حربا لیکن ازان کوچک میباشد چون بزنندش دم علیحده شود تا دیری بجنبد آنرا کرلش نیز گویند وآن اکثر در خانها میباشد خاک رنگ کریه لقا بتازیش وزغه نامند ودر صراح مینویسد وزغه جانوریست از موذیات ست هر که او را بزند گوئی هفت من گندم را بدرویشی صدقه داده باشد این دلیل برینست که آن جانور از موذیات ست وکرفش مذکور از موذیات نیست ودر فرهنگی بدیدن آمده که نوعی از سوسمار ست وآنرا وزغه گویند عقرب درست فرو می برد وگوشت او سم قاتل ست اگر در شراب افتد وبمیرد آن شراب هلاک کننده باشد ودر فرهنگی بدیدن آمده که حربا عبارت ازوست۔

چلپله ۔ بفتح اول وسکون لام وضم بای پارسی وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی چیزی آمده بطریق انعام یا صله شعر وجلدوی بکسی دهند وبمعنی شتاب واضطراب هم آمده۔

چلچله ۔ بکسر اول وسکون لام وکسر جیم پارسی وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی سنگ پشت ولاک پشت آمده ودر فرهنگی بمعنی غلیواز هم دیده شده۔

چلغوزه ۔ بکسر اول وسکون لام وضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی بار درخت صنوبر آمده باعتبار کنگرهای آن که هر یک بمنزله غوره است۔

چلمله ۔ بفتح اول وسکون لام وفتح میم ولام وهای مدوره زده بمعنی مفت ورایگان آمده۔

چلمناره ۔ بکسر اول وسکون لام وضم میم ونون بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی عمارت جمشید آمده وآن یکصد وچهل ستون داشت وبر بالای آن قصری ساخته بودند یکصد وشصت گز وتخت حضرت سلیمان ؑ را نیز گفته اند۔

چله ۔ بکسر اول وتشدید وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی زه کمان آمده وچهل روز که درویشان در حجره نشینند وروزه دارند وعبادت کنند ونیز ریسمانی باشد که از پهنای کار جولاهگان وبافندگان زیاده باشد وآن را نه بافند وبانگشت پیچیده در جائی گذارند وبی تشدید ثانی هم بدیدن آمده۔

چمانه ۔ بضم اول ومیم بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی مطلق حیوان آمده که جاندار ست وبفتح اول بمعنی پیاله شراب آمده ونصف کدوی نقاشی کرده را نیز گویند که بدان شراب خورند وآن بصورت پیاله میباشد۔

چمچغه ۔ بفتح اول وسکون میم وضم جیم پارسی وسکون رای مهمله وفتح غین منقوطه وهای مدوره زده بمعنی رشته آمده که ازان تازیانه بافند وتازیانه را نیز گفته اند ودر فرهنگی بدیدن آمده که نوعی از تازیانه است۔

چمچه ۔ بضم اول وسکون میم وضم جیم پارسی وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی صدا وآواز پای آمده که بوقت راه رفتن برآید۔

چمشه ۔ بفتح اول وسکون میم وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده بمعنی چشمه آمده وآن جائی ست که آب ازانجا بجوشد وروان شود واین را مقلوب بعض نامند۔

چمنده ۔ بفتح اول وکسر میم وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی خرامنده بناز وتکبر آمده۔

چمیده ۔ بفتح اول وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی خم شده آمده واز روی ناز ونغمه وخرام وتکبر براه رفتن را نیز گویند۔

چنبه ۔ بضم اول وسکون نون وفتح موحده تحتانی وهای مدوره زده بمعنی هر چوب کنده آمده مثل چوب دستی که شتربانان وگله بانان وامثال ایشان بدست گیرند وچوبکه گازران بر جامه زنند وچوبکه در پس در اندازند تا در گشاده نشود وچوب خوشه انگور که بر تاک چسپیده است وکنایه از مردم ناهموار ودرشت هم آمده ودر فرهنگی بجای ضم اول فتح هم بدیدن آمده۔

چنده ۔ بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی چند آمده وآن مقدار غیر معین ست۔

چنگله ۔ بفتح اول وسکون نون وضم کاف پارسی وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی پنجه مردم وحیوانات پرنده آمده همچو باز وشاهین وبحری وامثال آن ونیز نام سازیست که اشتهار بچنگ دارد وبمعنی مطلق قلاب هم آمده وبکسر اول وکاف پارسی بمعنی موی مرغوله وجعد آمده وآن موئی باشد که هر تارش بخود پیچیده درهم نشسته باشد وجعد نقیض سبط ست وسبط موی را نامند که تارهای آن خم وپیچ نداشته باشد۔

چنگه ۔ بفتح اول وسکون نون وفتح کاف پارسی وهای

مدوره زده نام بادشاهی بوده ظالم و یکی از ظلم او این بوده که دختران مردم را بزور کشیدی و ازاله بکارت کردی بعد ازان رخصت دادی که تا بشوهر دهند چند برادر بودند روزی خواهر ایشان را طلبید و یکی از ایشان خود را بلباس خواهر خود در ابیار است و بخلوت ملک در آمد ملک خواست که دست بلو رساند او بملک دست رسانید یعنی آتش شهوت ملک را بآب خنجر فرو نشاند مردمان آن روز عید کردند و بعید چنگه مشهور شد۔

چنه - بفتح اول و نون و های مدوره زده مخفف چانه است که فک اسفل آدمی و حیوانات دیگر باشد و بکسر اول مختصر چنه است و آن دانه ایست که ارزن نیز گویند۔

چنیده - بکسر اول و نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی چیده آمده اعم ازانکه چیزی از زمین بچینند و یا بساط بگسترانند و یا بالای هم گذارند و انتخاب کنند۔

چوبدانه - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون موحده تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی سنجد آمده و آن میوه ایست معروف۔

چوبنه - بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر موحده تحتانی و فتح نون و های مدوره زده بمعنی چوبین آمده و آن پرنده ایست صحرائی شبیه بمرغ خانگی که اورا کاروانک خوانند و خروس آنرا بتازی کروان گویند۔

چوبه - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح موحده تحتانی و های مدوره زده بمعنی خدنگ آمده و تازیانه و زخمه و چوبدستی را نیز گفته اند و لقب بهرام چوبینه هم هست و چوبی باشد که بدان خمیر نان را تنک سازند و در هندی بلین گویند۔

چوبینه - بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی رو یا که آمده سرخ رنگ که بر سر بندند و پرنده ایست صحرائی شبیه بمرغ خانگی که اورا کاروانک خوانند و خروس اورا بتازی کروان گویند و لقب بهرام چوبین هم هست۔

چوتره - بفتح اول و سکون واو و فتح مثناة فوقانی و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی مربع آمده که مرتفع از زمین بمقدار نیم گز یا بیشتر که در باغها و در خانه ها سازند و چبوتره نیز گویند بزیادت موحده تحتانی میان جیم پارسی و واو۔

چوچه - بضم اول بواو رسیده و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی چوبی آمده که بدان خمیر نان را تنک سازند و در هندی آن را بیلن گویند و با جیم تازی ثانی بمعنی بچهٔ نوزاده ماکیان آمده۔

چوزه - بضم اول بواو رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی جوجه آمده که بچهٔ نوزاده ماکیان باشد و بفتح اول و سکون واو معنی گوی گریبان که مانند جوز سازند آمده۔

چوژه - بضم اول بواو رسیده و فتح زای پارسی و های مدوره زده بمعنی صعوه است که بچه ماکیان باشد۔

چوقصب سوخته - بضم اول بواو رسیده و فتح قاف و صاد سعفص و موحدهٔ تحتانی زده و سوخته معلوم یعنی همچو نی سوخته یا همچو جامهٔ کتان سوخته۔

چوگان سنبل تافته - بفتح اول و سکون واو و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون و سنبل تافته با ضم سین مهمله و موحدهٔ تحتانی معلوم کنایه از زلف معشوق آمده۔

چوماه چهار هفته - بضم اول بواو مجهول رسیده و میم بالف کشیده و کسر های مدوره و چهار هفته معلوم کنایه از ناچیز و معدوم آمده۔

چوناه - بضم اول بواو مجهول رسیده و نون بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی همچنین و همچو این آمده۔

چه - بفتح اول و سکون های مدوره در آخر کلمه برای افادهٔ تصغیر آمده همچو باغچه و طاقچه و مورچه و دیگچه و امثال آن و بظهور های مدوره مخفف چاه است همچو شه و شاه و دره و راه و گه و گاه این را مجهون نامند و بکسر اول و خفای ثانی لفظی ست که برای استفهام آید و در محل تعجب و در مقام استفسار استعمال کنند و صفت کثرت هم هست بمعنی هرچه باشد و جهت تقلیل نیز آمده است و نیز در آخر لاحق نمایند چنانچه در لفظ نیرا چه و بمعنی آواز مرغ آمده که در وقت گریختن از حریف میزند۔

چهار دریچه - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و سکون رای مهمله و دریچه معلوم کنایه از دهان و بینی و چشم و گوش آمده۔

چهار گامه - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و رای مهمله زده و کاف پارسی بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده بمعنی اسپ تیزرو و راهوار آمده۔

چهار گوشه - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و سکون رای مهمله و گوشه با ضم کاف پارسی معلوم بمعنی هر چیزی که مربع باشد آمده و سفره کوچک و سربند درویشان چهار جانب و تابوت را نیز گویند۔

چهار منقوطه - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح میم و سکون نون و ضم قاف بواو رسیده و فتح طای حطی و های مدوره زده کنایه از فلک کرسی آمده که فلک البروج باشد باعتبار چهار نقطهٔ مشرق و مغرب و جنوب و شمال۔

چهار هفته - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و سکون رای مهمله و هفته معلوم کنایه از معدوم و ناچیز آمده۔

چهار شنبه - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح شین منقوطه و سکون نون و فتح موحده تحتانی و های مدوره زده بمعنی عطارد آمده۔

چهارم منظره - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و ضم رای مهمله و سکون میم و منظره بفتح میم معلوم کنایه از چهارم فلک آمده۔

چهره - بکسر اول و سکون های مدوره و فتح رای مهمله و های مدوره زده صورت و روی آدمی و غیر آدمی از تراشیده و نقش و جز آن و بضم اول بمعنی پسر ساده و امرد و غلام بچه هم آمده۔

چهل ساله - بکسر اول و های مدوره و سکون لام و سین مهمله

بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی عقل آدم علیه السلام و ملائکه آمده۔

چیره - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی شجاع و دلاور آمده و معنی غالب هم دیده شده و بهندی دستار رنگین نقش دار و گلدار که بر سر پیچند و در فرهنگی بجای مثناة تحتانی معروف مجهول هم دیده شده۔

چیلانه - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی چیلان آمده که عناب است و آنرا اسنجد گرکان هم گویند۔

چشمهٔ بیست و یکم بحر دوم از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان جیم پارسی با مثناة تحتانی عربی و فارسی

چابکی - بفتح اول بالف کشیده و ضم موحدهٔ تحتانی و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده بمعنی اسپ راهوار آمده اگر تازیانه برو زنند راه غلط نکند و بمعنی جلدی و چابکی و چالاکی معروف است۔

چاپاتی - بفتح اول بالف کشیده و بای پارسی بالف کشیده و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نان لطیف و سبک و نازک آمده که بتازی رغیف خوانند۔

چادر کافوری - بفتح اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله و کافوری معلوم کنایه از سفیدی صبح صادق آمده۔

چادر کحلی - بفتح اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله و کحلی بضم کاف معلوم کنایه از شب تاریک آمده و آسمان را نیز گویند۔

چاربردی - بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و کسر موحده تحتانی و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده نام شرح شافیه است که شارحش منسوب بچاربرد است و با جیم عربی تعریب ست و یا تصحیف۔

چار دری - چار معلوم و بفتح دال ابجد و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده معروف و نیز کنایت از جهان ست۔

چارگوشی - بفتح اول بالف کشیده و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و کسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سبوی و صراحی آمده که چهار دسته داشته باشد۔

چارجوی - بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و ضم جیم بواو رسیده و مثناة تحتانی زده کنایه از عناصر اربع آمده و نیز چهار جوی که در بهشت ست یکی از شیر دوم از شهد سوم از شراب چهارم از آب و بجای آب در مدار الافاضل کافور نوشته والله اعلم۔

چاشنی - بفتح اول بالف کشیده و سکون شین منقوطه و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نمودار و صفت و مزه آمده و ابتدای زدن چوب را نیز گویند که بر کوس و نقاره زنند و نیز اندکی از طعام و شراب آمده که از برای تمیز کردن بچشند۔

چامه گوی - بفتح اول بالف کشیده و فتح میم و سکون های مدوره و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و یای حطی زده بمعنی شاعر و سخنگو آمده و کسی را نیز نامند که غزلی بآواز خوش بخواند چه چامه بمعنی شعر آمده۔

چاولی - بفتح اول بالف کشیده و فتح واو و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده چیزی باشد پهن که از نی بوریا و امثال آن بافند و غله را بدان بیفشانند تا پاک شود۔

چاه جوی - بفتح اول بالف کشیده و سکون های مدوره و ضم جیم بواو مجهول رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی آن چنگال های آهنی سرکج آمده که بدان دلو افتاده را از چاه بر کشند۔

چاه ظلمانی - بفتح اول بالف کشیده و کسر های مدوره و ضم ظای معجمه و سکون لام و میم بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده کنایه از دنیا و قالب بشر آمده۔

چایی - بفتح اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی معروف است و آن برگیست که از چین و خطا آورند و در آب جوشانیده مانند قهوه بکار برند و خاصیت آن بسیار ست یکی اینست که مضرت شراب را دفع کند گویند مردم تبت بسبب آنکه شراب بسیار می خورند آن را بالقیمت میخرند و بحذف مثناة تحتانی هم درست ست و معرب آن شای ست۔

چپاتی - بفتح اول و بای پارسی بالف کشیده و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده مخفف چاپاتی ست که نان تنک فطیر باشد که بر روی تابه پزند۔

چپانی - بفتح اول و بای پارسی بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی مردم بی سروپا کهنه و چرکن پوش آمده و در فرهنگی بجای فتح بای پارسی تشدید هم دیده شده۔

چترسیمابی - بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و کسر رای مهمله و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده کنایه از ماه شب چهارده آمده که آنرا بدر گویند۔

چترسمائی - بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و کسر رای مهمله و فتح سین سعفص و میم بالف کشیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی صد رست که ماه شب چهاردهم باشد۔

چترکحلی - بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و کسر رای مهمله و ضم کاف پارسی و سکون حای حطی و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده کنایه از آسمان آمده و ابر سیاه را نیز گویند۔

چخی - بفتح اول و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی دم زنی و سجده کنی آمده و در فرهنگی بکسرتین و کسر اول هم بدین معنی آمده۔

چربی - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی پیه گوسپند و بز و امثال آن آمده و کنایه از ملائمت و نرمی نیز باشد۔

چرخ چنبری - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر خای منقوطه و فتح جیم پارسی و سکون نون و فتح موحده تحتانی و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده کنایه از آسمان آمده۔

چرخ دولابی - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر خای منقوطه و ضم دال ابجد بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و کسر بای ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی چرخ چنبری آمده که آسمان باشد.

چرخی - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده جنسی از جامهٔ ابریشمی ست که نازک باشد و نوعی از اطلس نفیس هم هست و معنی ادب خانه و مستراح هم دیده شده و هر چیز که آن را استادان مسگر و ریخته گر چرخ کرده باشند و هر چیز که چرخ زننده باشد مانند کبوتر چرخی و امثال آن.

چشمهٔ خاوری - بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح میم و کسر همزهٔ مبدله و خای منقوطه بالف کشیده و فتح واو و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده.

چشم شب پیمای - بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر میم و شب پیمای معلوم بمعنی چشم بیدار آمده.

چکری - بضم اول و سکون کاف و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده نوعی از ریواس آمده و آن رستنی ست مشهور.

چکی - بفتح اول و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده بدانچه اشیا بگردد یعنی حد آسیا و از ینجاست که حد خانه را چک گویند و در فرهنگی بجای کسر ثانی تشدید هم دیده شده.

چگانی - بفتح اول و تشدید کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده نوعی از خربزه است که شیرین ست.

چلالی - بفتح اول و لام بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده سبدی را نامند که زنان پنبه گلوله کرده و ریسمان رسیده را در ان نهند و بکسر اول هم دیده شده.

چمانچی - بفتح اول و میم بالف کشیده و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی کوزهٔ شراب شکم فراخ آمده.

چمانی - بفتح اول و میم بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی خرامان هستی و ساقی بنظر آمده.

چمی - بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی معنوی آمده که در مقابل صوری ست.

چنبلی - بضم اول و سکون و ضم موحدهٔ تحتانی و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی گدائی و حاجتمندی آمده.

چنجولی - بفتح اول و سکون نون و ضم جیم بواو رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی ریسمانی آمده که در ایام عید و نوروز از شاخ درخت و جاهای بلند آویزند و زنان و کودکان بر آن نشسته در هوا آیند و روند و آنرا بادپیچ نیز گویند.

چندی - بفتح اول و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی مجهول رسیده بمعنی مقدار غیر معین مجهول آمده.

چنگالی - بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نان گرمی آمده که با روغن و شیرینی در یکدیگر مالیده باشند و آنرا چنگال نیز گویند.

چنگلاهی - بفتح اول و نون و کاف پارسی زده و لام بالف کشیده و کسر های هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی غلیدارج آمده که غلیواژ هم گویند و در فرهنگی بجای کاف پارسی کاف تازی نیز بدین آمده.

چنگی - بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نوازندهٔ چنگ آمده که مطرب باشد.

چوبکی - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده بمعنی ریش سفید و مستحفظ پاسبانان آمده و نوکر عسس و داروغه و امثال آنرا نیز گویند.

چوتختهٔ جوهری - بضم اول بواو رسیده و تختهٔ جوهری معلوم ای سبز و کبود و سرخ و سفید و قبیل بمعنی رنگ برنگ آمده.

چوحقهٔ بیدل و مغزی - بضم اول بواو رسیده و حقهٔ بیدل و مغزی معلوم کنایه از مرده دل و اهل دل هر دو آمده.

چودل کعبه کردی - بضم اول بواو رسیده و کسر دال ابجد و سکون لام و کعبه کردی با هر دو کاف معلوم یعنی توجه کردی.

چوگانی - بفتح اول و سکون واو و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی ماسی آمده که در گوی و چوگان تاختن شائسته و موافق مزاج بود.

چومهرهٔ بی سر و پائی - بضم اول بواو رسیده و مهرهٔ بی سر و پائی بمثناة تحتانی خطابی معلوم ای بیقرار و بی آرام هستی و یا همچو مهرهٔ مدوری یعنی بروی هیچ جانداری که بدان آرام گیری.

چهاردری - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده معروف ست و نیز کنایه ازین جهان آمده.

چهارجوی - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و سکون رای مهمله و ضم جیم بواو رسیده و مثناة تحتانی زده کنایه از عناصر اربعه آمده و نیز جوی آب و جوی شیر و جوی شراب و جوی شهد که در بهشت ست و در فرهنگی بجای جوی آب جوی کافور هم از نظر گذشته.

چهارزبانی - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده کنایه از عناصر اربعه آمده و نیز چهار زبان بودن.

چهارسوی - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و سکون رای مهمله و سوی معلوم بمعنی هر چهار طرف که مشرق و مغرب و جنوب و شمال باشد آمده و بازاری را گویند که از هر چهار طرف او بازار باشد و آنرا در هندوستان چوک گویند.

چی - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده مخفف چیز آمده که آن را بتازی شیٔ گویند و چون آخر کلمهٔ ترکی افزایند بمعنی صانع و فاعل آن چیز باشد همچو باشماقچی و کفشگر و بالانچی یعنی دروغگو و کمانچی یعنی کمانگر و امثال آن.

چیرگی - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون رای مهمله و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی دلاوری آمده و غالبی را نیز گویند و در فرهنگی بجای مثناة تحتانی تازی پارسی دیده شده.

بحر سوم از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم

در بیان حای حطی با حروف تهجی مشتمل ست بر بست چشمه چشمهٔ اول و دوم و سوم بحر سوم قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان حای حطی با الف و موحدهٔ تحتانی و مثناة فوقانی

جاشا - بفتح اول بالف کشیده و شین منقوطه بالف کشیده نام نوعی از پودینهٔ کوهی ست که آنرا در ادویات بکار برند و در تازی لفظیست که آنرا در مقام انکار استعمال کنند.

حالوما - بفتح اول بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و میم بالف کشیده رستنی باشد سرخ بسیاهی مائل و آنرا سرخ مرو نیز خوانند.

حباقا - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و قاف بالف کشیده بلغت سریانی دوائیست که منافع بسیار دارد و آنرا بفارسی اندقوقو و در تازی جندقوقی خوانند.

حراشا - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و شین منقوطه بالف کشیده بلغت رومی نام گیاهی آمده که آن را بپارسی خردل گویند لیکن خردل صحرائی ست نه بستانی و نبات آن بر روی زمین گسترده میشود.

حربا - بکسر اول و سکون رای مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از سوسمار آمده و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند گوشت وی زهر قاتل ست اگر کسی بخورد فی الحال بمیرد اگر در شراب افتد و بمیرد هر کسی که آن شراب بنوشد زنده نماند و خون آنرا اگر بر موضع زیادتی موی که از جسم کنده باشند ضماد نمایند دیگر بر نیاید.

حزا - بضم اول و زای هوز بالف کشیده نام رستنی ست دوائی آن دو نوع ست باغی و صحرائی باغی را برگ ببرگ کرفس و برگ زردک ماند و طبع آن تلخ میباشد و آنرا بتازی آهو دو سنگ خوانند زکام را نافع ست و بول اسیر را هیچ دوا به از ان نمیباشد و صحرائی را سداب بحری و تخم آنرا بتازی میرگ گازرانی خوانند بلغمی مزاج را نافع ست.

حسد آرا - بفتح اول و سین مهمله و سکون دال ابجد و همزه بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده بمعنی بدخواه آمده.

حقهٔ مینا - بضم اول و تشدید قاف و کسر همزهٔ مبدله و مینا با کسر میم معلوم کنایه از آسمان آمده.

حلوابها - بفتح اول و سکون لام و واو بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره بالف کشیده بمعنی بهای حلوا آمده.

حندقوقا - بفتح اول و نون و دال ابجد زده و ضم قاف بواو رسیده و قاف بالف کشیده بمعنی اندقوقو آمده و آن دوائی ست بوستانی و صحرائی بوستانی را بیونانی طریفلن و صحرائی را لوطوس اغریوس گویند.

حنا - بفتح اول و نون بالف کشیده معروف ست و آن برگ درختی باشد که بر دست و پای بندند و بدان خضاب سرخ نمایند گویند طفلی که شروع در آبله بر آوردن کرده باشد قدری از ان بر کف پای بندد ایمن گردد.

حوض ترسا - بفتح اول و سکون واو و کسر ضاد معجمه و فتح مثناة فوقانی و سکون رای مهمله و سین مهمله بالف کشیده بمعنی حوضی آمده که در ان انگور ریزند و لگد کنند تا شیرهٔ از ان بر آید.

حجرهٔ پرداخت خواب - بضم اول و سکون جیم و فتح رای مهمله و های مدوره زده و پرداخت خواب معلوم در اصطلاح خواب از دیده رفت آمده.

حرب - بکسر اول و فتح رای مهمله و سکون موحدهٔ تحتانی بمعنی شگوفهٔ خرما آمده و آنرا در تازی طلع خوانند سرد و خشک ست در اول و دوم آمده و بفتح رای مهمله و موحدهٔ تحتانی زده در تازی بمعنی جنگ و جدل آمده.

حلبلاب - بفتح اول و کسر لام و سکون موحدهٔ تحتانی و لام بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی عشقه و لبلاب آمده و آن گیاهی ست معروف که بر درختها پیچد.

حلبیب - بفتح اول و سکون لام و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی سورنجان هندی آمده و آن سرد و خشک ست در دوم و سوم.

حلی بند آب - بضم اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی و نون و دال ابجد زده و آب معلوم بمعنی آرایندهٔ و آفرینندهٔ بشر از نطفه آمده و نیز آرایندهٔ آب بسبزه و آفرینندهٔ مروارید از قطرات باران و نقش که هنگام وزیدن باد بر آب ظاهر شود.

حیزاب - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر زای هوز و همزه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی عنصر رطوبت و زمین آمده.

حلقهٔ تجرید راسر است - بفتح اول و سکون لام و فتح قاف و کسر همزهٔ مبدله و تجرید راسر است معلوم بمعنی سر حلقهٔ تجرید آمده و یا از حلقهٔ مجلس مراد ست و از تجرید مجرد یعنی مجلس مجردان ست یا از تجرید اهل تجرید مراد ست و در عرف هر که بزرگ باشد و مجلس او را سر حلقه گویند.

حوادث خفت - بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر دال ابجد زده و سکون ثای مثلثه و خفت بضم خای منقوطه معلوم یعنی حوادث معدوم شد.

حور از دست رفت - بضم اول بواو رسیده و سکون رای مهمله و از دست رفت معلوم یعنی روح از دست رفت و این را مقلوب مستوی گویند.

حور از جسم رفت - بضم اول بواو رسیده و سکون رای مهمله و از جسم رفت معلوم یعنی روح از جسم رفت و این را صنعت مقلوب مستوی گویند مفصل در جزائر انشاء الله تعالی نگارش نموده خواهد شد.

حوضه که آنچشمهٔ خورشید لبست - بفتح اول و سکون واو و فتح ضاد معجمه و کسر همزهٔ مبدله و که آن چشمهٔ خورشید لبست معلوم از حوض رخسار محبوب و از چشمهٔ لطافت و ناز و کرشمه و از خورشید جمال و یا نور او مراد ست و نیز حوضه آن چشمه کنایت از ذات محبوب است که منبع چشمهٔ لطافت و یا روح و از خورشید روح مراد است که وجود جسم از روح ست.

حوپت ـ بفتح اول وسکون واو وفتح بای پارسی وسکون مثناة فوقانی بمعنی کوهان شتر آمده ودر فرهنگی بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده نیز دیده شده ـ

چشمهٔ چهارم وپنجم وششم بحر سوم از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان حای حطی با جیم وخای منقوطه ودال ابجد

حاج ـ بفتح اول بالف کشیده وسکون جیم نام خاری آمده که شتر آنرا برغبت تمام خورد وترنجبین ازان حاصل شود وشگوفهٔ آن بواسیر را نافع ست ودر تازی بمعنی حج کننده آمده ـ

حلوای برنج ـ بفتح اول وسکون لام وواو بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وبرنج معلوم قسمی از حلوائی ست که از آرد برنج سازند

حاویج ـ اول بالف کشیده وکسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده وجیم زده آنچه بالای دیگ پخته اندازند برای خوشبو مانند ادرک وزیره وقرنفل وجز آن ـ

حاجتمند ـ اول بالف کشیده وفتح جیم وسکون مثناة فوقانی وفتح میم ونون ودال ابجد زده بمعنی محتاج وصاحب حاجت آمده ـ

حاجتومند ـ اول بالف کشیده وفتح جیم وضم مثناة فوقانی بواو مجهول رسیده وفتح میم ونون ودال ابجد زده بمعنی حاجتمند آمده که محتاج وصاحب حاجت باشد ـ

حرف آخر ابجد ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر فا وآخر ابجد معلوم اشاره بغین منقوطه است ومراد ازان هزار باشد که بلیل است ـ

حوادث افیون کرد ـ بفتح اول وواو بالف کشیده وکسر دال ابجد وسکون ثای مثلثه وافیون کرد معلوم یعنی حوادث معدوم شد وفتنه بخفت ـ

حسد برد ـ بفتح اول وسین سعفص وسکون دال ابجد وضم موحدهٔ تحتانی ورای مهمله ودال ابجد زده یعنی حسد کرد ـ

چشمهٔ هفتم وهشتم بحر سوم از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان حای حطی با رای مهمله وزای هوز

حاجب بار ـ بفتح اول بالف کشیده وکسر جیم وموحدهٔ تحتانی وبار با موحدهٔ تحتانی معلوم کنایه از جبرئیل علیه السلام آمده ـ

حجت استوار ـ بضم اول وتشدید وفتح جیم وکسر مثناة فوقانی واستوار با ضم همزه معلوم کنایه از قرآن مجید آمده ـ

حجر ـ بفتح اول وجیم وسکون رای مهمله باصطلاح ارباب کیمیا بمعنی اکسیر آمده که از نظر غیر در تتق خفا مانده است ودر تازی سنگ را گویند ـ

حرف پهلودار ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر فا وپهلودار با فتح بای پارسی معلوم سخنی باشد که به کسی در وقت زبان بازیها بطریق کنایه بگویند ونیز سخنی را گویند که پهلو داشته باشد ـ

حرف گیر ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وفا وگیر بکسر کاف پارسی معلوم بمعنی عیب گیر آمده ـ

حرف گلوگیر ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر فا وگلوگیر با هردو کاف پارسی معلوم کنایه از دنیا وروزگار آمده وعرور وتکبر را نیز گفته اند وسخنی را نیز گویند که در جواب آن گلوبند شود ـ

حصار ـ بکسر اول وصاد سعفص بالف کشیده وسکون رای مهمله نام شهریست حسن خیز ونام شعبه ایست از بست وچهار شعبهٔ موسیقی وآن بلندی حجاز ست که پستی آن سه گاه باشد وبمعنی قلعه که بهندش کوث نامند تازی ست وحصن مرادف آن ست ـ

حریف گلوبر ـ بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وکسر فا وضم کاف فارسی ولام بواو رسیده وضم موحدهٔ تحتانی ورای مهمله زده بمعنی روزگار غدار آمده ـ

حسن عاریتی برخ قمر ـ بضم اول وسکون سین مهمله وکسر نون وعاریتی برخ قمر با عین مهمله بالف کشیده معلوم کنایه از نور قمر آمده که استنباط آن از آفتاب کرده ـ

حضرت تنگبار ـ بفتح اول وسکون ضاد معجمه وفتح رای مهمله وکسر مثناة فوقانی وفتح مثناة فوقانی وسکون نون وکاف پارسی وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ورای مهمله زده کنایه از حضرت حق تعالی ست باعتبار وحدت حقیقی که آنجا دوئی را بار نیست ـ

حلوای شکر ـ بفتح اول وسکون لام وواو بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وشکر معلوم قسمی از حلواست که از شکر سازند

حنجر ـ بفتح اول وسکون نون وفتح جیم وسکون رای مهمله دوائی ست که آنرا سرخ مرد گویند وبتازی عصی الراعی خوانند ونای وگلو را نیز گفته اند ـ

حور زبانی ساز ـ بضم اول بواو رسیده وکسر رای مهمله وزبانی ساز با فتح زای هوز ورای مهمله زده معلوم در اصطلاح بمعنی تیغ آمده ـ

حومر ـ بضم اول بواو رسیده وفتح میم ورای مهمله زده بمعنی تمر هندی آمده وآنرا خرمای هندی نیز گویند ـ

حیدر ـ بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح دال ابجد ورای مهمله زده بمعنی شیر آمده ولقب علی علیه السلام هست

حیدر کرار ـ بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح دال ابجد وکسر رای مهمله وفتح کاف وتشدید رای قرشت بالف کشیده ورای مهمله زده نام علی علیه السلام ست داورا بدان کرار میگفتند که چند کرت حمله کردی ـ

حجاز ـ بکسر اول وجیم بالف کشیده وزای هوز زده نام ولایتی ست مشهور در عربستان ومکه ومدینه را نیز گویند ونام مقامی ست از موسیقی واین را ناله نیز کنند وحجیز گوینده آمده ـ

حرام مغز ـ بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وسکون میم وفتح میم وغین منقوطه وزای هوز زده نخاع آمده ونخاع مغز مهرهٔ پشت را گویند ـ

خزاز ـ بضم اول وزای هوز بالف کشیده وزای هوز زده نام علتی ست وآنرا بتازی قوبا گویند وآن در بدن آدمی پیدا شود وهر چند برآید بیش گردد وخارش کند ـ

حق طراز ـ بفتح اول وسکون قاف وکسر طای حطی ورای مهمله بالف کشیده وزای هوز زده بمعنی حق نگار آمده یعنی پیدا کننده حق ـ

حقه باز ـ بضم اول وتشدید وفتح قاف وهای مدوره زده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وزای هوز زده بمعنی بازیگر وبازی کن آمده وکنایه از مردم طرار ومکار وعیار باشد ـ

حقهٔ بیمغز ـ بضم اول وتشدید وفتح قاف وکسر همزهٔ مبدله وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح میم وغین منقوطه وزای هوز زده کنایه از خلل بهم رسانده و اهل دل نبودن ومرده دل بودن آمده ـ

حقهٔ سبز ـ حقه باضافت معلوم وفتح سین مهمله وموحدهٔ تحتانی وزای هوز زده کنایه از آسمان آمده ـ

حکم انداز ـ بضم اول وکاف ومیم زده وانداز معلوم کنایه از تیر اندازی آمده که گاهی خطا نکند ـ

حمز ـ بضم اول ومیم وزای هوز زده بمعنی تمر هندی آمده وآنرا بپارسی خرمای هندی خوانند ـ

حور زبانی ساز ـ بضم اول بواو رسیده وکسر رای مهمله وضم زای هوز وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وسین مهمله بالف کشیده وزای هوز زده کنایه از تیغ وشمشیر ست ـ

حیز ـ بکسر اول ومثناة تحتانی وزای هوز زده بمعنی نامرد ومخنث آمده است ـ

حیض دختر رز ـ بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وکسر ضاد معجمه ودختر رز معلوم کنایه از شراب لعلی انگوری آمده ـ

چشمهٔ نهم ودهم بحر سوم قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان حای حطی با سین سعفص و قرشت

حجر اسیوس ـ بفتح اول وجیم وکسر رای مهمله وکسر همزه وسکون سین سعفص ومثناة تحتانی بواو رسیده وسین مهمله زده بمعنی سنگ شوره آمده چه اسیوس بیونانی شوره را گویند وآنرا نمک چینی خوانند ـ

حجر اناغاطس ـ بفتح اول وجیم وکسر رای مهمله وفتح همزه ونون بالف کشیده وغین منقوطه بالف کشیده وکسر طای حطی وسین مهمله زده بلغت یونانی سنگی ست که چون آنرا با آب بسایند مانند خون ازان برون آید وچون با شیر زنان در چشم چکانند بسیاری آب آمدن وورم را نافع باشد ـ

حجر لحاغیطوس ـ بفتح اول وجیم وسکون رای مهمله وضم لام وحای حطی بالف کشیده وکسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وضم طای حطی بواو رسیده وسین سعفص زده بیونانی سنگی ست سیاه بوی قیر کنند وآنرا از جانب شام آورند از جائی که درین ایام او را وادی جهنم خوانند بخور آن مصروع را فائده دهد وگزندگان بگریزند ـ

حقهٔ کاووس ـ بضم اول وتشدید وفتح قاف وکسر همزهٔ مبدله وفتح کاف بالف کشیده وضم واو اول بواو ثانی رسیده وسین سعفص زده نام نوائی ست از موسیقی ونیز نام لحنی ست از سی لحن باربد واین لحن ششم ست ودر فرهنگی بجای واو اول لام هم دیده شده که کالوس باشد ـ

حلقه بگوش ـ بضم اول وکاف ومیم زده وفتح کاف و شین منقوطه زده بمعنی مطیع وفرمانبردار وطاعت کن آمده ـ

حلقه بگوش ـ بفتح اول وسکون لام وفتح قاف و های مدوره زده وفتح موحدهٔ تحتانی وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده کنایه از بنده وغلام وفرمانبردار ومطیع آمده ـ

حلقه در گوش ـ بفتح اول وسکون لام وفتح قاف وهای مدوره زده وفتح دال ابجد وسکون رای مهمله وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنی حصدیست که کنایه از بنده وغلام وفرمانبردار ومطیع باشد ـ

حلقه دست بند این فرش ـ بفتح اول وسکون لام وفتح قاف وهای مدوره زده ودست بند این فرش معلوم کنایه از زمین آمده ـ

حلقه نوش ـ بفتح اول وسکون لام وفتح قاف وکسر همزهٔ مبدله ونوش معلوم کنایه از لب معشوق آمده ـ

حنای قریش ـ بفتح اول ونون بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وقریش بضم قاف وفتح رای مهمله معلوم بمعنی زهر الحجار آمده که شگوفهٔ سنگ ست وآن چیزیست که بر روی سنگ کوهها بهم رسد ودر ایام بهار سبز پیدا شود وقوبا را نافع ست وآن علتی ست که در بدن انسان بهم میرسد وروز بروز بیش میشود وخارش میکند وآنرا داد گویند ـ

چشمهٔ یازدهم ودوازدهم وسیزدهم وچهاردهم وپانزدهم بحر سوم از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان حای حطی با طای مهمله وفا وقاف وکاف ولام

حماط ـ بضم اول ومیم بالف کشیده وسکون طای حطی بلغت اهل مغرب نوعی از انجیر باشد که بتازی تین گویند

حرشف ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح شین منقوطه وسکون فا بمعنی کنگر آمده وآن تخمی ست که با ماست خورند وگویند که تازی ست ای عربی ـ

حرف ـ بضم اول ورای مهمله وسکون فا بلغت رومی سپندان را گویند که تخم تره تیزک ست وبتازی آنرا حب الرشاد خوانند اگر قدری ازان دود کنند گزندگان بگریزند وبعضی برانند که تازیست ـ

حبق ـ بفتح اول وموحدهٔ تحتانی وقاف زده بمعنی

پودینه آمده و آن گرم و خشک ست در سوم مرض داء الفیل را نافع ست۔

حرف مسروق - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر فا و فتح میم و سکون سین مهمله و ضم رای مهمله بواو رسیده و قاف زده کنایه از حرفی آمده که مکتوب شود و ملفوظ نشود همچو خواجه و خواهش و چو و تو و داوود و امثال آن۔

حصار معلق - بکسر اول و صاد سعفص بالف کشیده و کسر رای مهمله و ضم میم و فتح عین مهمله و تشدید و فتح لام و قاف زده کنایه از آسمان آمده۔

حصن معلق - بکسر اول و سکون صاد سعفص و کسر نون و معلق معلوم بمعنی صدرست که آسمان باشد۔

حجر انگزک - بفتح اول و جیم و سکون رای مهمله و فتح همزه و سکون نون و فتح کاف و زای هوز و کاف ثانی زده سنگیست بسیار سفید و آن در ساحل بحر هند یافته میشود و چند خاصیت دارد و مهره که از آن باشد بر موی گسترشند موی دراز گردد هر که دارند که آنرا ببیند دوست دارد و اگر نگین انگشتری از آن باشد هر که در دست کند بحر بر و کار بخشند

حوضک - بفتح اول و سکون واو و فتح ضاد معجمه و کاف زده مصغر حوض آمده ای حوض کوچک و طاس بزرگ

حسک - بفتح اول و سین مهمله و کاف زده معرب خسک ست و آن خاری باشد سه پهلو۔

حوک - بفتح اول و سکون واو و کاف زده نوعی از ریحان کوهی ست که آنرا بادروج خوانند۔

حچک - بفتح اول و جیم و کاف زده بمعنی گل آمده که بتازیش ورد خوانند۔

حله گر خاک - بضم اول و تشدید و فتح لام و های مدوره زده و فتح کاف پارسی و رای مهمله و خاک با خای منقوطه معلوم رویانندهٔ سبزه که کنایه از حق تعالی است جل شانه آمده۔

حمائل فلک - بفتح اول و میم بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و سکون لام و فلک معلوم کنایه از میل فلک آمده و آن دو اند یکی شمالی و یکی جنوبی۔

حسیک - بفتح اول و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و کاف زده بمعنی حسرة الملک آمده است۔

حسیبک - بفتح اول و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی و کاف زده روده بره فربه باشد که آنرا قطع بمقدار یک وجب و پنج پنج را در یکدیگر پیچیده در آش هاست که ماسته باشد اندازند و خوانین به تحفگی و تبرکی بخانه های یکدیگر فرستند۔

حبائل - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و لام زده شیطان زنانرا گویند چنانکه ابلیس شیطان مردان ست۔

حجل - بفتح اول و جیم و لام زده بمعنی کبک آمده و آن پرنده ایست معروف که گوشت آنرا بخورند۔

حرمل - بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح میم و لام زده نام دوائی ست و آن سفید و سرخ هر دو نوع می باشد سفید آن حرمل عربی و صندل دانه خوانند و سرخ آنرا حرمل عامی و نهرا اسفید گویند و حرمل عامی نوعی از سداب کوهی ست بعضی برانند که تازی ست۔

خرنبل - بفتح اول و زای هوز و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و لام زده بیونانی بیخی ست که از طرف بیت المقدس و شام آورند و آن سفید تیره رنگ می باشد اگر کسی را مار گزیده یا عقرب زده باشد یکدرم با ماء العسل بخورد نافع ست و در فرهنگی بجای فتح موحدهٔ تحتانی ضم هم دیده شده۔

حلاحل - بفتح اول بالف کشیده و کسر حای حطی و لام زده نوعی از پیاز صحرائی باشد۔

حلال - بفتح اول بالف کشیده و لام زده معروفست در مقابل حرام باشد۔

حلحل - بفتح اول و سکون لام و کسر حای حطی و لام زده نوعی از پیاز صحرائی ست۔

حیصل - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح صاد سعفص و لام زده بلغت اهل مغرب بمعنی بادنجان آمده و آن معروف ست۔

حساب جمل - بکسر اول و سین سعفص بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و ضم جیم و فتح میم و لام زده بمعنی حساب ابجد آمده۔

حیض گل - بفتح اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر ضاد معجمه و ضم کاف پارسی و لام زده کنایه از خندهٔ گل آمده و سرخی گل را نیز گفته اند۔

چشمهٔ شانزدهم و هفدهم بحر سوم از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان حای حطی با میم و نون

حلام - بفتح اول و لام بالف کشیده و میم زده بمعنی بره و بچهٔ گوسپند آمده۔

حلقهٔ دام - بفتح اول و سکون لام و فتح قاف و کسر همزه مبدله و دال ابجد بالف کشیده و میم زده بمعنی روباکی آمده که مانند حلقهٔ دام بافته باشند و نیز دامی را گویند که از موی دم اسپ سازند و بر سر راه کبک امثال آن گذارند تا پای او بر آن بند شود۔

حماحم - بفتح اول و میم بالف کشیده و کسر حای حطی و میم زده بمعنی بستان افروز آمده و در فرهنگی بنظر گذشته که نوعی از ریحان بستانی ست که در شام حبق نبطی نامند۔

حمحم - بضم هر دو حای حطی و سکون هر دو میم بمعنی خاکشی آمده و آن علفی که شتر آنرا برغبت تمام خورد و بلغت اهل شام گاوزبان را گویند و بتازی لسان الحمل خوانند و آن دوائی ست معروف۔

حوجم - بفتح اول و سکون واو و فتح جیم و سکون میم

گل سرخی را گویند که بر بالای آن نشستن و خوابیدن قطع شهوت کند و قوت باه برطرف شود و بعضی برانند که گل سرخی را گویند که بتازی آنرا ورد خوانند۔

حقهای مینا فام - بضم اول و فتح و تشدید قاف و های مدوره بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و مینا فام معلوم بمعنی افلاکها آمده۔

حلهٔ آدم - بضم اول و تشدید و فتح لام و کسر همزهٔ مبدله و آدم معلوم کنایه از سبزه آمده۔

حکم قدم - بضم اول و سکون کاف و کسر میم و قدم بکسر قاف معلوم کنایه از حکم ازلی آمده۔

حلقهٔ تسلیم - بفتح اول و سکون لام و فتح قاف و کسر همزهٔ مبدله و فتح مثناة فوقانی و سکون سین مهمله و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و میم زده کنایه از بنده و چاکر و فرمان بردار آمده۔

حبین - بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و نون رستنی باشد که آنرا خرزهره گویند و بتازی سم الحمار خوانند برگ آن به برگ بید مانندست و در فرهنگی بدیدن آمده که اگر گل آنرا در خانه اندازند در آن خانه جنگ و نزاع و خصومت افتد و اگر حیوانات برگ آن بخورند بمیرند و بکسر اول هم بدیدن آمده۔

حبینن - بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی صدرست که خرزهره باشد۔

حرجوان - بفتح اول و سکون رای مهمله و جیم و واو بالف کشیده و نون زده بلغت یونانی نوعی از ملخ ست که بال و پر ندارد و آنرا گرفته بپزند و با نمک بخورند۔

حردون - بکسر اول و سکون رای مهمله و ضم دال ابجد بواو رسیده و نون زده بلغت سریانی نوعی از سوسمارست و آنرا بیونانی سالامندر گویند و از سموم قتاله است گویند اگر دل او را در پارچهٔ سیاه بپیچند و بر بازوی یا در گلوی صاحب تپ ربع بندند شفا یابد۔

حبایل شیطان - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و لام زده و شیطان معلوم بمعنی زنان فاحشه و بدکاره آمده۔

حرفقان - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح فا و قاف بالف کشیده و نون زده بمعنی مرگ موش آمده و آن را بتازی سم الفار گویند و گویند رومی ست۔

حزیران - بفتح اول و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله بالف کشیده و نون زده نام ماه نهم ست از سال رومیان و نام روز اول تابستان هم هست۔

حصار برین - بکسر اول و صاد سعفص بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از فلک آمده و بعضی فلک الافلاک را گویند۔

حصار پولادین - بکسر اول و صاد سعفص بالف کشیده و کسر رای مهمله و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از آتشدان آمده۔

حصار شادمان - حصار بکسر رای مهمله معلوم و شین منقوطه بالف کشیده و سکون دال ابجد و میم بالف کشیده و نون زده نام شهریست از ولایت ماوراء النهر۔

حلزون - بفتح اول و سکون لام و ضم زای هوز بواو رسیده و نون زده نوعی از صدف ست که آن را سوخته در دواهای چشم بکار برند۔

حلقهٔ آبگون - بفتح اول و سکون لام و فتح قاف و کسر همزهٔ مبدله و آبگون با ممدوده معلوم کنایه از آسمان آمده۔

حلقه بر در زدن - بفتح اول و سکون لام و فتح قاف و سکون های مدوره و بر در زدن کنایه از طلب فتح باب کردن آمده۔

حلقه بر سندان زدن - حلقه معلوم و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی صدرست که کنایه از طلب فتح باب کردن آمده۔

حلقه زدن - حلقه معلوم و فتح زای هوز و دال ابجد و نون زده کنایه از طلب کردن فتح باب باشد۔

حلقه زن - بفتح اول و سکون لام و فتح قاف و های مدوره زده و فتح زای هوز و نون زده یعنی طالب فتح باب شو۔

حلقهٔ سیمین - حلقه باضافت معلوم و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی یخچه آمده که در هواهای سرد در حوضها و غدیر منجمد شود و نیز کنایه از ماه شب چهاردهم ست۔

حمدان - بفتح اول و سکون میم و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی آلت تناسل آمده اما معلوم نیست که این لغت از کجاست۔

حمدون - بفتح اول و سکون میم و ضم دال ابجد بواو رسیده و نون زده بمعنی حمدان ست که آلت تناسل باشد۔

حنای مجنون - بکسر اول و نون بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح میم و سکون جیم و ضم نون بواو رسیده بمعنی وسمه آمده و آن را بتازی ورق النیل خوانند و آن گیاهیست که مردان بدان ریش را رنگ کنند و زنان جوشانند و بر ابرو نهند

حوت گردون - بضم اول بواو رسیده و کسر مثناة فوقانی و گردون با کاف پارسی معلوم بمعنی برج ماهی آمده که دوازدهم برج ست۔

حوران - بفتح اول و سکون واو و رای مهمله بالف کشیده و نون زده بلغت رومی بمعنی طرخون آمده و آن سبزی باشد که خورند ذائقه را ببرد و قطع شهوت کند۔

حوض نعمان - بفتح اول و سکون واو و کسر ضاد معجمه

و فتح نون و سکون عین سعفص و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی آن حوض که نخست بلبنسان نام داشت چون پیغمبر علیه السلام بر سر آن حوض رسیده نعمان نام گذاشت آب آن حوض که شور و تلخ بود ببرکت نام نهادن رسول صلی الله علیه وآله وسلم شیرین گردید۔

حوفران ـ بفتح اول و سکون واو و فتح فا و رای مهمله بالف کشیده و نون زده بلغت رومی طرخون را نامند و آن تخمی است معروف که ذائقه را ببرد و قطع شهوت باه کند۔

حیله زنان ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح لام و های مدوره زده و زنان معلوم نکاح کردن بشوهر دیگر بعد از طلاق تا حلال شود بشوهر اول۔

چشمهٔ هژدهم و نوزدهم و بستم بحر سوم قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان حای حطی با واو و های مدوره و مثناة تحتانی

حسو ـ بفتح اول و ضم سین سعفص بواو مجهول رسیده بمعنی آش آماج آمده و بمعنی آشامیدن و آشامنده هم آمده۔

حلیمو ـ بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و ضم میم بواو رسیده بشیرازی نوع رستنی باشد که آنرا حماض البقر و الحماض البری گویند و بپارسی ترشک خوانند۔

حشو ـ بفتح اول و سکون شین منقوطه و واو پنبه را گویند که درون قبا و نهالی و امثال آن باشد و در اصطلاح معنی کلام بیفائده را در میان حشو گویند و در اصطلاح اهل عروض حشو وسط مصراع را نامند بدین مناسبت آگین میباشد و آن خواه دو رکن باشد خواه یک رکن۔

حصار فیروزه ـ بکسر اول و صاد سعفص بالف کشیده و کسر رای مهمله و فیروزه معلوم کنایه از آسمان آمده۔

حصن فیروزه ـ بکسر اول و سکون صاد سعفص و کسر نون و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و ضم رای مهمله بواو رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی صدرست که آسمان باشد و نام شهری و قلعهٔ هم هست۔

حریر سلینه ـ بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و سکون رای مهمله و سلینه معلوم بمعنی نرم سینه آمده۔

حریف آب دندان یافته ـ بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و سکون فا و آب دندان یافته معلوم یعنی حریف سفت و ضعیف یافته۔

حرف و زبان را القلم باز زده ـ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم فا بواو رسیده و فتح زای هوز و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده و باقی معلوم یعنی قیامت قائم کن۔

حلیفه ـ بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح فا و های مدوره زده بتازی تخم دوائی آمده که آنرا بفارسی اهود سنگ خوانند۔

حمدونه ـ بفتح اول و سکون میم و ضم دال ابجد بواو رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی میمون آمده و آن جانوریست شبیه به انسان و بتازی قرد خوانند۔

حلقهٔ سفره ـ بفتح اول و سکون لام و فتح قاف و کسر همزهٔ مبدله و ضم سین سعفص و سکون فا و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی حلقه آمده که در کنار سفره سید فرزند۔

حواله گاه ـ بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده و کاف پارسی بالف کشیده و های مدوره زده معلوم مقام تفرج گاه را گویند که گرد بر گرد شهر باشد یا اطراف کوه۔

حوصله ـ بفتح اول و سکون واو و فتح صاد سعفص و لام و های مدوره زده بتازی چینه دان مرغان را گویند و کنایه از تاب و تحمل و برداشت هم آمده۔

حومانه ـ بفتح اول و سکون واو و میم بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده رستنی باشد قد آن یک گز و شاخهای آن باریک و سیاه میباشد و گل آنرا فرفیرخ خوانند گزندگی جانوران را نافع ست گویند عربی ست۔

حالی ـ بفتح اول بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی همین زمان و همین دم آمده۔

حامل وحی ـ بفتح اول بالف کشیده و کسر میم و کسر لام و وحی با فتح واو معلوم کنایه از جبرئیل علیه السلام آمده است۔

حب سجستانی ـ بفتح اول و تشدید با و کسر موحدهٔ تحتانی و کسر سین سعفص و جیم و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی حب قاقله آمده که دانه هیل باشد۔

حبق ترنجانی ـ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و سکون قاف و ضم مثناة فوقانی و رای مهمله و سکون نون و جیم بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده دوائی ست که آنرا بادرنجبویه گویند و آن بالنگوست۔

حبق خراسانی ـ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و کسر قاف و خراسانی معلوم و آن رستنی ایست ترش مزه و آنرا ساق توشک خوانند و بتازی بقلهٔ حامضه گویند۔

حبق قرنفلی ـ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و کسر قاف و قرنفلی بفتحتین و ضم فا معلوم بمعنی فرنجمشک آمده که بالنگوی خودرو باشد و عوام آنرا بالنگوی گنده خوانند۔

حبق کرمانی ـ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و کسر قاف و کرمانی با کسر کاف معلوم بمعنی ریحان آمده و آنرا ضیمران هم گویند۔

حبق صعتری ـ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و کسر قاف و صعتری معلوم بمعنی صدرست که ریحان باشد و آنرا ضیمران و شاماسفرم نیز گویند۔

حبق نبطی ـ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و کسر قاف و فتح نون و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده بلغت اهل شام نوعی از پودینهٔ باغی است که آن را حمام نیز گویند۔

حجر ارمنی ـ بفتح اول و جیم و سکون رای مهمله و کسر همزه و سکون رای قرشت و فتح میم و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده دو نوع ست یکی لاجوردی که گاهی نقاشان بجای لاجورد بکار برند و نوع دیگر سرخ میباشد چون دست بروی مالی گوئی که چرب ست و مسهل سودا است و طبیعت آن در دوم گرم و خشک ست۔

حجاب ظلمانی ـ بکسر اول و جیم بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و ظلمانی با ضم ظای معجمه معلوم بمعنی شب آمده۔

حجاب کحلی ـ بکسر اول و جیم بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و کحلی با ضم کاف معلوم کنایه از ابر سیاه و آسمان و غبار آمده۔

حرف گیری ـ بفتح اول و سکون رای مهمله و فا و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله بیای حطی رسیده بمعنی عیب گیری آمده و نیز عیب گیر هستی۔

حسن عاریتی ـ بضم اول و سکون سین مهمله و کسر نون و عاریتی معلوم بمعنی حسنے آمده که از خال و سرمه و آرائش باشد۔

حسینی ـ بضم اول و فتح سین سعفص و سکون مثناة تحتانی و کسر نون بیای حطی رسیده نام مقامی ست از موسیقی و ظرفی را گویند که آنرا از بلغار و گاهی از چرم دوزند و جمعی باشند از سادات منسوب بحضرت امام حسین علیه السلام و آنچه منسوب بسوی شیخ حسین است و آنچه منسوب بسوی سلطان حسین باشد چنانکه حسینی و حسین حسنے۔

حسن میمندی ـ بفتح اول و سین مهمله و نون زده و فتح میم و سکون مثناة تحتانی و فتح میم ثانی و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده نام وزیر سلطان محمود سبکتگین ست۔

حصار فولادی ـ بکسر اول و صاد سعفص بالف کشیده و کسر رای مهمله و فتح فا و سکون واو و لام بالف کشیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده کنایه از آسمان اول آمده که از فولاد ست و هر حصاری که بسیار سخت و محکم باشد گویند و کنایه از انگشتوانهٔ خیاطان هم هست که از پولاد و یا از برنج سازند و آنرا انگشتدان هم گویند۔

حصار نه ارمنجی ـ بکسر اول و صاد مهمله بالف کشیده و کسر رای مهمله و نه ارمنجی معلوم کنایه از فلک ثوابت آمده که فلک هشتم باشد۔

حصاری ـ بکسر اول و صاد مهمله بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نوائی ست از موسیقی که شعبهٔ حجاز باشد و مروی را نیز گویند که منسوب بشهر حصار ست همچو شیرازی و صفاهانی و کاشی منسوب اصفاهان و شیراز و کاشان را گویند و اسپی را نیز گویند که از ان شهر آورند و بمعنی متحصن شده تازیست۔

حصن نه ارمنجی ـ بکسر اول و سکون صاد مهمله و کسر نون و نه ارمنجی معلوم بمعنی حصار نه ارمنجی آمده که کنایه از آسمان باشد عموماً و فلک هشتم را گویند خصوصاً و آنرا فلک ثابت و فلک البروج هم خوانند و کرسی هم نامند۔

حق گوی ـ بفتح اول و سکون قاف و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و مثناة تحتانی زده کنایه از مردم راست گوی و مردم نفس الامری آمده و نام پرنده ایست که شبها خود را بر درخت از یک پای سرنگون آویزد و حق حق گوید چون روز شود مخفی گردد و کس نبیند و آخر شب یک قطره خون از حلق او بچکد و آن مرغ را شب آویز هم گویند۔

حلقچی ـ بفتح اول و سکون لام و فتح قاف و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده نام حلوائی ست که آنرا زلیبیا گویند و بتازی زلابیه خوانند و در فرهنگی بدیدن آمده که قسمی از شیرینی ست که آنرا در هندوستان جلیبی خوانند۔

حقه بازی ـ بضم اول و فتح و تشدید قاف و های مدوره زده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی بازی گری و چشم بندی آمده۔

حکم اندازی ـ بضم اول و سکون کاف و میم و اندازی معلوم بمعنی درست اندازی آمده که تیر او خطا نکند و نیز حکم انداز هستی۔

حندقوقی ـ بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و ضم قاف بواو رسیده و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده حندقوقو را نامند و آن دوائی ست معروف بوستانی و صحرائی بوستانی را بیونانی طریفلن گویند و صحرائی آنرا لوطوغرلوس نامند۔

حواری ـ بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی آرد میدهٔ دو باره بیخته آمده۔

حوررومی ـ بفتح اول و سکون واو و کسر رای مهمله و ضم رای مهمله بواو رسیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی درختی آمده که صمغ آن کهربا باشد اگر برگ آنرا با سرکه بمصروع دهند شفا یابد۔

حور هندی ـ بفتح اول و سکون واو و کسر رای مهمله و هندی معلوم دانه ایست مانند زقوم گرم و خشک است در سوم حیض براند۔

حوض ماهی ـ بفتح اول و سکون واو و کسر ضاد منقوطه و ماهی معلوم کنایه از برج حوت آمده۔

حیری ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله بیای حطی رسیده بمعنی رواق و طاق و ایوان آمده۔

حیزی ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر زای هوز بیای حطی رسیده بمعنی مخنثی و نامردی آمده۔

بحر چهارم از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان خای منقوطه با حروف تهجی و آن مشتمل ست بر بست و دو چشمه چشمهٔ اول بحر چهارم از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان خای منقوطه با الف

خا ـ بفتح اول بالف کشیده بمعنی گوی آمده که آبهای کثیف همچو آب زیر حمام و امثال آن بدانجا جمع شود۔

خاتم گویا ـ بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر میم و گویا با ضم کاف پارسی معلوم کنایه از دهان شاهد و معشوق و محبوب و ساقی آمده و مرادف این خاتم سهیل نشان ست۔

خاتون لغما ـ بفتح اول بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة تحتانی و سکون غین

منقوطه و میم بالف کشیده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده و صبح را نیز گفته اند۔

خارا ۔ بفتح اول بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده نوعی از بافتهٔ ابریشمیست که مانند صوف موجدار بود و ساده مخطط میباشد و مخطط آنرا عتابی خوانند و عتاب نام شخصی است که این خارا منسوب ست باو و سنگ سخت را نیز گفته اند

خال عصا ۔ بفتح اول بالف کشیده و کسر لام و عصا با فتح عین و صاد مهمله معلوم کنایه از گناه آمده۔

خالوما ۔ بفتح اول بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و میم بالف کشیده بلغت سریانی دوائی ست که آنرا بتازی حافر الحمار خوانند و بپارسی شکار گویند و برگ آن سرخ بسیاهی مائل بود و چون بیخ آنرا زنان آبستن برگیرند بچه بیندازند۔

خامالا ۔ بفتح اول بالف کشیده و میم بالف و لام بالف کشیده بیونانی حربا آمده و آن نوعی از جلپاسه است و بتازی آنرا اسد الارض نامند و نیز بیونانی دارو ئیست که آنرا مادریون گویند برگ آن از برگ زیتون کوچک تر و از برگ مورد بزرگتر می باشد و رنگ آن زرد است گرم و خشک ست در چهارم و آنرا خامالیون هم خوانند و بتازی زیتون الارض نامند برص و بهق طلا کنند نافع باشد و اگر با عسل آمیخته بر ریشهای خشک مالند فائده دهد۔

خانقاه بالا ۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون نون و قاف بالف کشیده و کسر های مدوره و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و لام بالف کشیده بمعنی ملاء اعلی آمده و نیز کنایه از عالم بالاست که آسمان باشد۔

خانهٔ عنقا ۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح نون و کسر همزهٔ مبدله و عنقا معلوم نام نوائیست از موسیقی و بمعنی چنگ و رباب نیز دیده شده۔

خانهٔ فردا ۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح نون و کسر همزه مبدله و فردا معلوم کنایه از عقبی ست که عالم آخرت باشد۔

ختا ۔ بفتح اول و مثناة فوقانی بالف کشیده نام شهریست و بعضی برانند که شهریست از ممالک چین و باطای حطی معرب آنست

خدا ۔ بضم اول و دال ابجد بالف کشیده نام باریتعالے است مستجمع جمیع صفات و مخفف خود آ هم هست ای شخصی که خود آمده باشد و بمعنی صاحب و مالک هم آمده و با دال نقطه دار هم خوانده اند۔

خردما ۔ بضم اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و میم بالف کشیده بمعنی جانوری آمده که خوش رنگ و خوش آواز ست۔

خردهٔ مینا ۔ بضم اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کسر همزهٔ مبدله و مینا معلوم مینای شکسته و ریزه ریزه شده را گویند و کنایه از شراب لعلی هم آمده۔

خرشا ۔ بضم اول و سکون رای مهمله و شین منقوطه بالف کشیده یکی از نامهای آفتاب عالمتاب آمده۔

خرگاه مینا ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و کاف پارسی بالف کشیده و کسر های مدوره و مینا معلوم کنایه از آسمان آمده۔

خرم فضا ۔ بضم اول و فتح و تشدید رای مهمله و سکون میم و کسر فا و ضاد معجمه بالف کشیده کنایه از آسمان آمده۔

خرمن گدا ۔ بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح میم و کسر نون و گدا با فتح کاف پارسی معلوم کنایه از تودهٔ غله است که خوشه چینان جمع کرده باشند و بسکون نون بمعنی جمعی آمده که بر خرمن ها بگدائی روند۔

خزاما ۔ بکسر اول و زای هوز بالف کشیده و میم بالف کشیده بمعنی ریتنی آمده که صحرائی ست و بشیرازی آنرا اردانه گویند اگر زن قدری از آن بردارد آبستن شود۔

خسرو زرین عطا ۔ بضم اول و سکون سین مهمله و فتح رای مهمله و کسر واو و فتح زای هوز و تشدید و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و فتح عین مهمله و طای حطی بالف کشیده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

خشکفا ۔ بضم اول و سکون شین منقوطه و کاف و فا بالف کشیده بمعنی نان فطیر آمده و آن نانیست که پیش از برآمدن خمیر پزند۔

خشکوا ۔ بضم اول و شین منقوطه و کاف زده و واو بالف کشیده بمعنی صدرست که نان فطیر باشد و آن نانی ست که پیش از برآمدن خمیر پزند۔

خفجا ۔ بفتح اول و سکون فا و جیم بالف کشیده بمعنی سنگینی و گرانی آمده که مردم را در خواب افتد و آن را کابوس و عبد الجنه گویند و بتازی لرزیدن و کج شدن پای شتر را گویند در وقت برخاستن و خردل صحرائی را نیز نامند و آنرا ابکو بند و در ماست آمیخته بخورند۔

خلوبسا ۔ بضم اول و لام بواو مجهول رسیده و کسر موحدهٔ تحتانی و سین مهمله بالف کشیده بمعنی چیزی آمده که او را همه تصرف کنند و ممانعی نباشد و دیوانه مزاج و علت مالیخولیا را نیز گویند و بمعنی بے شرم و بیحیا و بیباک هم بدیدن آمده۔

خنشا ۔ بضم اول و سکون نون و شین قرشت بالف کشیده بمعنی فرخنده و مبارک و میمون آمده و خنشستان بروزن گلستان و خنشان بروزن برهان هم باین معنی آمده است۔

خنکا ۔ بضم اول و سکون نون و کاف بالف کشیده بمعنی خوشا آمده چه خنک بمعنی خوش آمده است۔

خنیا ۔ بضم اول و سکون نون و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی سرود و ساز و نغمه آمده چه خنیاگر مطرب را گویند و آن خواننده و سازنده و سرودگوست و در فرهنگی باین معنی بتقدیم مثناة تحتانی بر نون هم از نظر گذشته۔

خوا ۔ بضم اول و واو بالف کشیده بمعنی چیزی آمده که بدان روز بگذرانند یعنی قوت من لا یموت و بکسر اول بمعنے مزه و لذت آمده و بفتح اول بمعنی گوشت آمده که بتازی لحم گویند و بزبان تازی بالف ممدوده خالی بودن شکم از طعام و هوای درمیان دو چیز و دو پای و بمعنی رعاف

نیز آمده و بالف مکسوره هم درست ست۔

خوان یغما ۔ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و کسر نون و فتح مثناة تحتانی و سکون غین منقوطه و میم بالف کشیده کنایه از خوانی باشد که کریمان صلای عام در دهند و معنی آن خوان تاراج آمده و خوان کرم هم نامند۔

خودنما ۔ بضم اول و واو معدوله و سکون دال ابجد و ضم نون و میم بالف کشیده بمعنی گیاه خودرو آمده و بمعنی متکبر و خودستا هم آمده چه خودنمائی بمعنی خودستائی باشد و شخصی را نیز گویند که خود را ابر دم وانماید۔

خور حاجت نبود آنجا ۔ بضم اول و واو معدوله و سکون رای مهمله و حاجت نبود آنجا معلوم یعنی در مقام توحید خود را بجائی رسانید که ذکر الله قائم مقام بخدا شد۔

خورا ۔ بفتح اول و واو معدوله و رای مهمله بالف کشیده بمعنی خوردنی اندک آمده که بتازی قوت من لا یموت آمده و بمعنی در خور و لائق و سزاوار آمده است۔

خوشا ۔ بفتح اول و واو معدوله و شین منقوطه بالف کشیده بمعنی خوش آمده که بتازی طوبی گویند۔

خولیا ۔ بضم اول بواو رسیده و کسر لام و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی چیزی آمده هر کسیکه خواهد آنرا متصرف شود و بمعنی تصرف نداشته باشد هم هست۔

خون بها ۔ بضم اول بواو رسیده و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره بالف کشیده بمعنی بهای خون آمده۔

خیربوا ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون رای مهمله و ضم موحدهٔ تحتانی و واو بالف کشیده بمعنی هیل آمده که بتازی آنرا قاقلهٔ صغار خوانند۔

خینا ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده بمعنی ساز و سرود و نغمه آمده۔

خیمهٔ خضرا ۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح میم و کسر همزهٔ مبدله و خضرا معلوم کنایه از فلک آمده۔

چشمهٔ دوم از بحر چهارم قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان خای منقوطه با بای تازی و پارسی

خاب ۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی بمعنی بازپس افکنده آمده و بتازی بمعنی بی بهره شده آمده۔

خاتون عرب ۔ بفتح اول بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کسر نون و فتح عین مهمله و رای قرشت و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از مکهٔ معظمه آمده که کعبة الله باشد۔

خاتون خرگه سحاب ۔ بفتح اول بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کسر نون و خرگه سحاب با کاف فارسی معلوم کنایه از آفتاب و ماهتاب آمده۔

خاسپ ۔ بفتح اول بالف کشیده و کسر سین مهمله و بای پارسی زده بمعنی سیب آمده که بتازی آنرا التفاح گویند و آن میوه معروف ست۔

خاک و آب ۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون کاف و فتح واو و همزه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از قالب بشر آمده۔

خپ ۔ بفتح اول و سکون بای پارسی بمعنی خاموش و امر بخاموشی هم هست یعنی دم مزن و خاموش باش۔

خراب ۔ بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از مست لا یعقل آمده و هر چیز ضائع گردیده و نابود شده را نیز گویند و نقیض آباد معروفست۔

خراس خراب ۔ بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر سین سعفص و خراب معلوم کنایه از آسمان آمده۔

خرنوب ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم نون بواو رسیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی ریتنی آمده و آن چند قسم ست شامی و مصری و نبطی و هندی هندی خیار چنبر ست و آن دوائی ست معروف نبطی را بفارسی کبر خوانند و آن ریتنی باشد خاردار که با سرکه پرورده کرده بخورند و مصری همین نبطی باشد که گفته شد و شامی را بفارسی کورزه و بشیرازی کورک گازرونی گویند۔

خورباب ۔ بفتح اول و کسر رای مهمله و ضم رای ثانی و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و بای ابجد زده بمعنی آلتی چوبین آمده که بر کاسهٔ رباب و امثال آن بود و تارها بران کشند۔

خرک رباب ۔ بفتح اول و رای مهمله و کسر کاف تصغیر و رباب بضم رای مهمله معلوم بمعنی خرریاب آمده۔

خشکاب ۔ بفتح اول و سکون شین منقوطه و کاف بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی مانع و منع کننده آمده۔

خط شب ۔ بفتح اول و کسر طای حطی و فتح شین منقوطه و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی خط سیاه آمده و نام یکی از خطوط جام جم هست که آنرا خط ازرق گویند۔

خط اهل شباب ۔ بفتح اول و کسر طای حطی و اهل شباب معلوم معروفست و نامهٔ نیکوکاران۔

خط صلیب ۔ بفتح اول و کسر طای حطی و فتح صاد مهمله و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و بای ابجد زده بمعنی خط چهارگوشه آمده۔

خرگه سحاب ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و کسر همزهٔ مبدله و سحاب معلوم بمعنی آسمان آمده۔

خلاب ۔ بفتح اول و لام بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی گل ولای آمده که پای آدمی و چارواد ران بلغزد و گل ولای را گویند که آب بهم آمیخته شده باشد و بکسر اول نیز دیده شده۔

خله چوب ۔ بفتح اول و لام و های مدوره زده و ضم جیم پارسی بواو مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی چوبی آمده که ملاحان بدان کشتی رانند۔

خمب ۔ بضم اول و میم و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی خم بزرگ آمده و آنرا بتازی دن گویند۔

خنب - بفتح اول و نون و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی طاق و صفحه آمده و باین معنی در فرهنگی بفتحتین هم آمده و بضم اول و نون و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی خم آمده و آن ظرفی ست که شراب و امثال آن دران کنند-

خواب - بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده نقیض بیداریست و انچه در خواب دیده میشود که آن را بتازی رؤیا نامند-

خوراب - بضم اول بواو رسیده و رای مهمله بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی رسنی که لنگر کشتی بوے بندند آمده-

خوشاب - بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده نام قصبه ایست از مضافات لاهور و هر چیز تازه و سیراب را گویند عموماً و مروارید و جواهر را نامند خصوصاً و بواو معدوله نیز دیده شده که فتح اول باشد-

خیزاب - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی کوهه و موجهٔ آب آمده-

چشمهٔ سوم بحر چهارم قلزم دوم من کتاب هفت قلزم دربیان خای منقوطه با مثناة فوقانی

خات - بفتح اول بالف کشیده و مثناة فوقانی زده بمعنی زغن آمده که آنرا غلیواز و غلیواج هم گویند-

خاتون کائنات - بفتح اول بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کسر نون و کائنات معلوم کنایه از فاطمه علیها السلام آمده و کنایه از مکه معظمه و کعبه الله نیز هست

خاربست - بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و سین مهمله و مثناة فوقانی زده ابنچه از خاربنان و امثال آن بر گرد دیوار و باغ و کشت برای محافظت آن فرو برند-

خارپشت - بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و ضم بای پارسی و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده نام جانوری ست خزنده که بر پشتش مانند دوک خارها باشد چون کسی قصدش کند اندام را بیفشاند خارهایش چون تیر جهند و در اندام قاصد نشینند و گویند مار افعی را میگیرد و سر بخود میکشد و مار خود را چندان بر پشت او میزند که هلاک میشود و نام میوه ایست که در هندوستان کٹهل گویند-

خار زمانه باخرماست - بفتح اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و فتح زای هوز و میم بالف کشیده و فتح نون و هاء مدوره زده و باخرماست معلوم بمعنی هر تنگی را فراخی و هر عسری را یسری ست-

خاک تست - بفتح اول بالف کشیده و کسر کاف و ضم مثناة فوقانی و سین مهمله و تای قرشت زده یعنی مطیع و منقاد تست آمده-

خاک خفت - بفتح اول بالف کشیده و سکون کاف و ضم خای منقوطه و فا و مثناة فوقانی زده بمعنی خاک پوش آمده-

خاک و باد تست - بفتح اول بالف کشیده و سکون کاف و فتح واو و باد تست معلوم یعنی بنده و قاصد تست-

خانه پست - بفتح اول بالف کشیده و فتح نون و کسر همزه مبدله و پست بابای پارسی معلوم بمعنی دنیا و قبر و خانه فقرا آمده-

خرابات - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و تای قرشت زده بمعنی قمارخانه و شرابخانه و بوزه خانه آمده-

خراج مصر طلب میکند لبت - بکسر اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر جیم و مصر طلب میکند لبت معلوم یعنی لب تو در شیرینی بحدی غالب آمده است که از مصر مشهور که بقند و نبات ست طلب خراج میکند-

خرافات - بضم اول و رای مهمله بالف کشیده و فا بالف کشیده و مثناة فوقانی زده بمعنی سخنان پریشان و نامربوط آمده و در فرهنگی بجای ضم اول بفتح نیز بدیدن آمده-

خرتوت - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و تای قرشت زده بمعنی توت کلان و بزرگ آمده که بغایت زبون و بمزه باشد و آن در شام پیدا میشود

خرخشت - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم خای منقوطه و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی جائی دکوی آمده که انگور دران ریزند و لگد زنند تا شیرهٔ ازان برآید-

خرد در خط ست - بکسر اول و فتح رای مهمله و سکون دال ابجد و در خط ست معلوم یعنی رای و عقل و هوش در قید ست-

خروس کنگرهٔ عقل پر کوفت - بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده و کسر سین سعفص و کنگرهٔ عقل پر کوفت معلوم یعنی روح شاد شد و در نشاط آمده-

خرست - بفتح اول و رای مهمله و سین سعفص و مثناة فوقانی زده بمعنی سیاهست آمده که آنرا بتازی طالح گویند-

خرقه ساخت - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح قاف و های مدوره زده و ساخت معلوم یعنی پاره ساخت-

خرگاه گاوپشت - بفتح اول و سکون رای مهمله و کاف پارسی بالف کشیده و های مدوره زده و گاوپشت معلوم کنایه از آسمان آمده-

خست - بضم اول و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی قرار و آرام آمده و آستین جامه را نیز گویند و بفتح اول نیز بمعنی قرار و آرام آمده و آستین جامه را نیز گویند و بفتح اول بمعنی رنگ و لون آمده و بمعنی نفع و فائده هم دیده شده و ماضی خستن و آزرده ساختن ظاهرست یعنی مجروح کرد و آزرده ساخت-

خسرو هشتم بهشت - بضم اول و سکون سین مهمله و فتح رای قرشت و کسر واو و هشتم بهشت معلوم اشاره

بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم ست-

خسرو سیارات - بضم اول و سکون سین مهمله و فتح رای قرشت و کسر واو و سیارات معلوم بمعنی آفتاب عالمتاب آمده

خشت - بکسر اول و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده نوعی از حلواست که مثل خشت مربع کرده خشک میکنند و نام لنگ دوازدهم ست از جمله لبت و یک لنگ کتاب ژند و پاژند یعنی یک قسم ست از جملهٔ لبت و یک قسم چه در کتاب ژند و پاژند لنگ بمعنی قسم آمده و نیزهٔ کوچک ست که در میان آن حلقه از ریسمان یا از ابریشم باشد بسته باشند و انگشت سبابه را دران حلقه کرده بجانب خصم اندازند و معنی آجر خام و پخته معروفست و نانی را گویند که بر قبر مرده میبرند-

خشت خشت - بکسر هر دو خای منقوطه و هر دو شین منقوطه و هر دو مثناة فوقانی زده بمعنی صدای جامه و زیر جامه که نو پوشیده باشند آمده و صدای ورق کاغذ را نیز گویند-

خشش خشت - بکسر هر دو خای منقوطه و هر دو شین قرشت و یک مثناة فوقانی زده بمعنی صدریست که خشت خشت باشد و آن صدای جامه و ازار و شلوار نو پوشیده و صدای کاغذ و امثال آن باشد-

خشک پشت - بضم اول و شین منقوطه و کاف زده و ضم بای پارسی و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده جانوریست معروف که او را لاک پشت و کاسه پشت گویند

خشک سال آفت - بضم اول و شین منقوطه و کاف زده و سین مهمله بالف کشیده و کسر لام و آفت معلوم بمعنی این جهان آمده-

خط اره پشت - بفتح اول و کسر طای حطی و اره پشت معلوم بمعنی خطی آمده که در پشت اره مانند باشد-

خفت - بضم اول و فا و مثناة فوقانی زده بمعنی ماضی خسپیدن و خفتن آمده و امر آن یعنی در خواب شو-

خنگ بت - بکسر اول و نون و کاف پارسی زده و ضم موحدهٔ تحتانی و تای قرشت زده معشوق سرخ بت ست این دو بت بزرگ اند در موضع بامیان از مضافات کابل و در حد بدخشان از سنگ تراشیده و بلندی هر یک ازان پنجاه و دو گز باشد و میان اینها مجوف ست چنانچه از کفهای پای ایشان راه هست و نردبان پایه ها کرده اند که بجمیع تجاویف آنها میتوان گشت حتی سرهای انگشتان دست و پای ایشان و اینها را بتازی یغوث و یعوق خوانند و لات و منات هم گفته اند و سرخ بت عاشق خنگ بت ست و خنگ بد هم گویند بجای مثناة فوقانی دال ابجد باشد-

خواجه گریبان چراغی گرفت - بفتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و فتح جیم و های مدوره زده و گریبان چراغی گرفت بکسر هر دو کاف پارسی معلوم ای دل نوری حاصل کرد و بادل دست بگریبان عقل زد و

خواست - بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی خواسته آمده که مال باشد و جزیره میان دریا را نیز گویند و طلب چیزی از کسی کردن را نیز گویند و گاهی بمعنی اراده گفته میشود چنانکه گویند خواسته آلهی برین ست ای ارادهٔ آلهی برین ست-

خودپرست - بفتح اول و واو معدوله و سکون دال ابجد و فتح بای پارسی و رای مهمله و سین سعفص و مثناة فوقانی زده بمعنی مردم خودستا و متکبر و معجب آمده-

خوست - بفتح اول و واو معدوله و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی راه گرفته شده و جزیره میان دریا آمده و در فرهنگی بجای واو معدوله واو مجهول هم دیده شده-

خوشت - بفتح اول و واو معدوله و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی برهنه مادرزاد آمده و در فرهنگی بجای واو معدوله واو مجهول هم بدیدن آمده-

خوش انگشت - بفتح اول و واو معدوله و سکون شین منقوطه انگشت با ضم کاف پارسی معلوم کنایه از سازنده آمده-

خیره دست - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده و دست معلوم کنایه از مردم سرکش آمده-

چشمهٔ چهارم و پنجم و ششم بحر چهارم از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم دربیان خای منقوطه با جیم تازی و پارسی و حای حطی و خاے منقوطه

خالج - بفتح اول بالف کشیده و سکون جیم بمعنی نرمهٔ گوش آمده و آن جائی ست که گوشواره دران کنند و نیز بمعنی چلیپا آمده و آن صلیب نصاری ست-

خانج - بفتح اول بالف کشیده و نون و جیم زده بمعنی گوی آمده که طفلان بجهت جوز بازی کنند و مشتی از جوز بدست گرفته دران میان اندازند و آن بازے میان کودکان معروف ست-

ختفرج - بفتح اول و مثناة فوقانی و سکون فا و فتح رای مهمله و جیم زده بمعنی خرفه آمده و آنرا بتازی بقلة الحمقا خوانند-

خجج - بفتح اول و جیم تازی و پارسی زده بمعنی ورم و آماسی آمده که در گلو بهم رسد و در فرهنگی بجای فتح اول ضم و بجای جیم پارسی شین منقوطه هم دیده شده-

خرد تاج - بکسر اول و فتح رای مهمله و سکون دال ابجد و تاج معلوم بمعنی پیشوا و عاقل آمده-

خرمنج - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم میم و نون و جیم زده بمعنی رنگی آمده از رنگهای اسپ و مردم مفلوج را نیز گفته اند و خرمگس هم آمده چه منج بمعنی مگس و خر بمعنی کلان

خروج - بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده و جیم زده بمعنی خروس آمده و در فارسی جیم بسین سعفص تبدیل می یابد

خروچ - بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده و جیم پارسی زده بمعنی خروج آمده که خروس باشد-

خشیج - بفتح اول و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده

وجیم زده بمعنی نقیض وضد آمده ومخفف آخشیج هم هست که بمعنی عنصر باشد وبجای مثناة تحتانی معروف مجهول هم درست است.

خشکانج - بضم اول وسکون شین منقوطه وکاف بالف کشیده ونون وجیم زده بمعنی شخصی آمده که از نزاری گوشتش بر استخوان چسپیده باشد.

خفچ - بفتح اول وفا وجیم پارسی زده بمعنی سنگینی وگرانی آمده که مردم را در خواب بهم رسد وآنرا بتازی عبد الجنه وکابوس گویند وبمعنی خردل صحرائی آمده وآنرا بکوبند ودر ماست بکنند وباطعام بخورند وبتازی مطلق لرزیدن وکج شدن پای شتر را گویند خصوصاً ومعنی اول بجای فتحتین سکون فا وجیم هم بدیدن آمده.

خفرج - بفتح اول وسکون فا وفتح رای مهمله وجیم زده بمعنی خرفه آمده که بتازی بقلة الحمقا گویند ودر فرهنگی بفتحتین ورای مهمله وجیم زده هم بدیدن آمده.

خفرنج - بفتح اول وسکون فا وفتح رای مهمله ونون وجیم زده بمعنی گرانی وسنگینی باشد که در خواب مردم را بهم رسد ودر تازی عبد الجنه وکابوس خوانند.

خفنج - بفتح اول وفا ونون وجیم زده بمعنی ناز وغمزه وعیش وطرب وفائده ونفع آمده.

خلج - بفتح اول ولام وجیم زده بمعنی طائفه آمده که از صحرانشینان ترکان هستند.

خلنج - بفتح اول ولام ونون وجیم زده بمعنی چیز دورنگ آمده که بتازی ابلق خوانند وکبوتر را نیز گویند که تمام تن سیاه بود ویک پر یا دو پر از بال سفید باشد ودر فرهنگی بکسر اول وفتح لام ونون وجیم زده بمعنی اول بدیدن آمده وبکسر تین گرفتن وکندن بناخن باشد که آن را در هندی چٹکی گویند.

خلیج - بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وجیم زده بمعنی رودخانه ونهر عظیم آمده گویند تازیست.

خنج - بضم اول ونون وجیم زده نام ولایتیست از فارس وبفتح اول ونون وجیم زده آوازی که بوقت جماع کردن از دماغ آدمی بر می آید وبمعنی حاصل ونفع وسود هم بدیدن آمده وبمعنی شادی وطرب وعیش هم از نظر گذشته وناز وعشوه وکرشمه را نیز گویند وبمعنی باطل وضائع هم باشد.

خنفج - بکسر اول وسکون نون وکسر فا وجیم زده بمعنی دانه آمده سیاه رنگ وآنرا در داروی چشم بکار برند.

خوج - بضم اول وواو وجیم زده بمعنی گوسپند جنگی آمده وترک وکلاه خود هم هست وسبزی طاق وایوان را نیز گویند وحریر سرخی که بر گلوگاه نیزه بندند ونام گلی است سرخ رنگ که آن را بستان افروز نیز گویند وگوشت پاره سرخی را گویند که بر سر خروس باشد وکله وسر وفوق سر مرغان را نیز گویند.

خودخروج - بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر دال ابجد وضم خای منقوطه ورای مهمله بواو مجهول رسیده وجیم زده بمعنی تاج خروس آمده وآن گوشت سرخی باشد که بر سر خروس بر آید.

خوزهرج - بفتح اول وسکون واو وفتح زای هوز وسکون های مدوره وفتح رای مهمله وجیم زده معرب خرزهره باشد وآنرا بتازی سم الحمار خوانند وآن درختیست که برگ آن بت پرستان بکار برند واگر حیوانات برگ آن بخورند بمیرند واگر گل آن در خانه باشد دران خانه جنگ وجدال روده ومخاصمت افتد.

خیج - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وجیم زده بمعنی خیش وآهن جفت آمده یعنی آن آهنی که زمین را بدان شیار کنند.

خیشفوج - بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح شین منقوطه وضم فا بواو رسیده وجیم زده بمعنی پنبه دانه آمده که بتازی حب القطن خوانند وسرفه را نافع ست.

خواجه مساح - بفتح اول وواو معدوله بالف کشیده وجیم وکسر همزه ومساح با حای حطی معلوم کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آمده ودر لغت معنی مساح کثیر کثیر الخیر است.

خنجر صبح - بفتح اول وسکون نون وفتح جیم وکسر رای مهمله وصبح با حای حطی معلوم بمعنی سفیدی صبح وآفتاب عالمتاب آمده.

خلخ - بفتح اول وتشدید وفتح لام وخای منقوطه زده نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان ونیز ولایتیست مشک خیز ودر فرهنگی بجای تشدید وفتح لام تشدید وضم هم دیده شده.

خط نسخ - بفتح اول وکسر طای حطی ونسخ با خای منقوطه معلوم نام یکی از خطوط متعارفه است ونیز خط محور.

خوشهٔ چرخ - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وکسر همزهٔ مبدله وچرخ معلوم بمعنی برج سنبله آمده.

چشمهٔ هفتم بحر چهارم از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان خای منقوطه با دال ابجد

خاد - بفتح اول بالف کشیده وسکون دال ابجد بمعنی غلیواج آمده که غلیواز هم گویند ودر فرهنگی بمعنی باز هم آمده.

خاک رند - بفتح اول بالف کشیده وسکون کاف وفتح رای مهمله ونون ودال ابجد زده بمعنی گرد وغبار آمده.

خاکی نهاد - بفتح اول بالف کشیده وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده ونهاد بکسر نون معلوم بمعنی شخصی آمده که خلیق وافتاده ومتواضع باشد وآنکه خلقش از خاک بود.

خان غود - بفتح اول بالف کشیده ونون زده وفتح غین منقوطه وسکون واو ودال ابجد زده بمعنی خانهٔ تابستانی آمده.

خانهٔ باد - بفتح اول بالف کشیده وفتح نون وکسر همزهٔ مبدله وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ودال ابجد زده عبارت

از سه بروج بادی ست که برج جوزا ومیزان ودلو باشد وخانهٔ تابستانی را نیز گویند.

خاوند - بفتح اول بالف کشیده وفتح واو ونون ودال ابجد زده مخفف خداوندست که صاحب بزرگ خانه باشد وبمعنی محدود هم آمده که از حد باشد.

خارسفید - بفتح اول بالف کشیده وکسر رای مهمله وفتح سین سعفص وکسر فا بمثناة تحتانی مجهول رسیده ودال ابجد زده نام داروئی ست که باد آورد باشد.

خباید - بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی ودال ابجد زده بمعنی بخاید وزیر دندان نرم کند آمده.

خاک شد - بفتح اول بالف کشیده وسکون کاف وضم شین منقوطه ودال ابجد زده یعنی خوار شد.

خاک وباد شد - بفتح اول بالف کشیده وسکون کاف وفتح واو وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وسکون دال ابجد وضم شین منقوطه ودال ابجد زده یعنی خوار وناپدید شد.

خاک زند - بفتح اول بالف کشیده وسکون کاف وفتح زای هوز ونون ودال ابجد زده یعنی جاروب کند.

خجند - بضم اول وفتح جیم ونون ودال ابجد زده نام قصبه ایست در ماوراء النهر که مولد کمال آنجا است ونیز نام پرنده ایست.

خداوند - بضم اول ودال ابجد بالف کشیده وفتح واو ونون ودال ابجد زده بمعنی صاحب بزرگ خانه آمده ونیز مانند خداست چه وند بمعنی مانند آمده.

خراد - بفتح اول وتشدید رای مهمله بالف کشیده ودال ابجد زده نام یکی از پهلوانان ایرانی ست ونام بادشاهی ست بفضل ودانش مشهور ودر فرهنگی بی تشدید ثانی هم همین معنی بدیدن آمده وبمعنی غلیواج هم آمده.

خرامرود - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح همزه وسکون میم وضم رای مهمله بواو رسیده ودال ابجد زده نوعی از امرود بزرگ ست که بدمزه وناهموار می باشد.

خرد - بضم اول ورای مهمله ودال ابجد زده نقیض بزرگ آمده وبفتح اول توده وانبار گل را گویند.

خرداد - بضم اول وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده ودال ثانی زده نام آتشکدهٔ بود بسیار بزرگ وعالی ونام ماه سوم از سال شمسی وآن مدت بودن آفتاب است در برج جوزا ونام فرشته ایست که موکل ست بر آبهای روان ودرختان وامور ومصالحی که در ماه خرداد واقع شود بدو تعلق دارد ونیز نام روز ششم ست از هر ماه شمسی وفارسیان بنا بر قاعدهٔ کلی که میان ایشان مقررست که چون نام ماه وروز موافق باشد درین روز عید کنند وجشن نمایند واین جشن را جشن خردادگان خوانند نیک ست درین روز طلب حاجات از ملائکان خواستن وزن کردن.

خردمند - بکسر اول وفتح رای مهمله وسکون دال ابجد وفتح میم ونون ودال ابجد زده بمعنی صاحب عقل آمده چه خرد بمعنی عقل ومند بمعنی صاحب وخداوندست.

خردومرد - بضم اول ورای مهمله ودال ابجد زده وفتح واو وضم میم ورای مهمله ودال ابجد زده این لغت از اتباع است بمعنی ته بساط وچیزهای سهل وزیر دریا آمده.

خردومند - بکسر اول وفتح رای مهمله وضم دال ابجد بواو رسیده وفتح میم ونون ودال ابجد زده بمعنی خردمند است که زیرک وعاقل وصاحب خرد باشد.

خرسند - بضم اول وسکون رای مهمله وفتح سین سعفص ونون ودال ابجد زده بمعنی کسی آمده که رضا بقضای الٰهی داده باشد وهر چه او را پیش آید بران شاکر وراضی گردد وبمعنی شادمان وقانع وهمیشه وخوش وخوشنود آمده.

خرد براه طبع آمد - بکسر اول وفتح رای مهمله وسکون دال ابجد وبراه طبع آمد معلوم یعنی عقل از نفس پرورش یافت ومطیع نفس گردید ونیز خرد از نفس پرورش وبقا یابد.

خرشاد - بضم اول وسکون رای مهمله وشین منقوطه بالف کشیده ودال ابجد زده یکی از نامهای خورشید جهان آراست وبحذف دال ابجد خرشا هم آمده.

خرند - بفتح اول ورای مهمله ونون ودال ابجد زده گیاهی ست مانند اشنان که هم ازان رخت شویند وهم اشخار وقلیا سازند واشخار زاج سیاه را گویند که رنگرزان بکار برند وقلیا همان را گویند ونوشادر را نیز گفته اند وآن نمک مانندی ست که استادان سفیدگر بکار برند وخشت کاری اطراف باغچه وکنار صفحه وایوان را نیز گفته اند.

خزند - بفتح اول وزای هوز ونون ودال ابجد زده بمعنی خرند آمده وآن گیاهی ست مانند اشنان که هم بدان رخت شویند وهم ازان اشخار وقلیا سازند وخشت کاری کنار ایوان وصفحه واطراف باغچه را نیز گویند.

خسانید - بفتح اول وسین مهمله بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی خسانیدن است یعنی بدندان ریش کرد وباین معنی بجای سین مهمله معجمه هم آمده است.

خساید - بفتح اول وسین مهمله بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی ودال ابجد زده مستقبل خسانیدن ست یعنی بدندان ریش کند.

خسته بند - بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده وفتح موحدهٔ تحتانی ونون ودال ابجد زده بمعنی کسی آمده که زخم دست وپای شکسته را می بندد وهر چیز که آنرا بر زخم بندند خواه پارچه باشد خواه مرهم وپارچه وتختهٔ چوب را گویند که چون دست وپای شکسته باشد بدان بندند.

خشاینند - بفتح اول وشین منقوطه بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده وسکون دال ابجد بمعنی خساینند آمده یعنی بدندان ریش کرد -

خشاید - بفتح اول وشین منقوطه بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی ودال ابجد زده مستقبل خشانیدن است یعنی بدندان ریش کند -

خشود - بضم اول وشین منقوطه بواو رسیده ودال ابجد زده ماضی خشودن ست که از پیراستن باشد یعنی شاخ زیادتی درخت را برید ودر فرهنگی بجای ضم اول فتح هم بدین آمده -

خشین چند - بفتح اول وکسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده ونون زده وفتح بای پارسی ونون ودال ابجد زده بمعنی زغن آمده که غلیواز باشد وآن کبود رنگ میباشد چه خشین بمعنی کبود رنگ وپند بمعنی غلیواج آمده -

خط بغداد - بفتح اول وتشدید وکسر طای حطی وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون غین منقوطه ودال ابجد بالف کشیده ودال ثانی زده نام خط دوم ست از جام جم ودر فرهنگی بمعنی خط اول هم بدین آمده که ازان جام مالامال شود وبعضی برآنند که خط جور نام خط اول جام جم ست -

خطش قلم بر آفتاب راند - بفتح اول وتشدید وفتح طای حطی وشین منقوطه زده وقلم بر آفتاب راند معلوم یعنی موی بر رخسارش دمید ای خط برآمد -

خط شمشیر بند - بفتح اول وتشدید وکسر طای حطی وشمشیر بند معلوم کنایه از نوشته خطی ست که در ان خوف وخطر بسیار باشد -

خطر ندارد - بفتح اول وطای حطی وسکون رای مهمله وندارد معلوم یعنی وقر وترس ندارد -

خفتید - بضم اول وسکون فا وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده بمعنی خیر داست شدن آمده یعنی خیر جغرات شد وماست گردید وماضی خفتیدن وغلطیدن هم هست یعنی خوابید وغلطید -

خفتانید - بضم اول وسکون فا ومثناة فوقانی بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده یعنی خوابانید وغلطانید -

خلد - بضم اول ولام ودال ابجد زده جانوری ست که آنرا بفارسی موش کور وبشیرازی انگشت ترک گویند او پیوسته در زیر زمین میباشد وبیخ اشجار میخورد چون خواهند اورا بگیرند پیاز وگندنا برد سوراخ او نهند از بوی آن از سوراخ بر می آید اورا میگیرند گوشت وی زهر قاتل ست ودر تازی بهشت را گویند -

خماند - بفتح اول ومیم بالف کشیده وفتح نون ودال ابجد زده بمعنی تقلید کننده آمده چه کسیکه تقلید کسی کند وسخن اورا بهمان ترتیب باز نماید گویند که فلان باز خماند ومستقبل خم کردن باشد یعنی کج کند وخم گرداند -

خمانید - بضم اول ومیم بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی خمانیدن آمده یعنی تقلید کرد وکج ساخت وخم نمود -

خم لاجورد - بضم اول وکسر میم ولام بالف کشیده وسکون جیم وفتح واو ورای مهمله ودال ابجد زده بمعنی آسمان آمده ونیز خمی که ازان لاجورد آرند -

خنبید - بضم اول وسکون نون وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده یعنی دست بر هم زد با اصول وبمعنی برجست هم آمده -

خنداخند - بفتح اول وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وفتح خای منقوطه ونون ودال ابجد زده بمعنی خندان خندان آمده ومخفف آنست -

خند وتند - بفتح اول ونون ودال زده وفتح واو وفتح مثناة فوقانی ونون ودال ابجد زده این لغت از اتباع ست بمعنی ترت ومرت آمده که زیر وزبر وتاخت وتاراج وپراگنده وپریشان وبریان رفته ونقصان آمده واز هم افتاده باشد -

خنک بید - بکسر اول ونون وکاف زده وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده مطلق خار آمده عموماً وخار سفید را گویند خصوصاً -

خنید - بفتح اول وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی خنیدن ست یعنی صدا وآواز در کوه وصحرا وگنبد پیچیده وصدای را نیز گویند که از طاس برآید وبمعنی اشتهار وآوازه وشهرت هم دیده شده وبکسر اول بمعنی بکید آمده که ماضی خنیدن بکسر خای منقوطه است وبضم اول بمعنی پسندیده آمده که ماضی خنیدن بضم خای منقوطه است -

خواب جاوید - بفتح اول وواو معدوله بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وجیم بالف کشیده وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده کنایه از مرگ ست که بیدار شدن در قیامت باشد -

خود - بفتح اول وواو معدوله ودال ابجد زده بمعنی او آمده چراکه گویند خود داند یعنی او داند وبمعنی ذات ونقیض غیر هم آمده چنانکه گویند فلانی خود را چنین وچنان میداند یعنی ذات خود را داند نه دیگری را ودرینجا مضاف مضمر آید وضد بیگانه هم هست چنانکه گویند فلانی از خود ست وبیگانه نیست وبضم اول بواو مجهول رسیده بمعنی تاج ومغفر باشد وآن کلاه آهنی معروفست که هنگام جنگ بر سر میگذارند ودر فرهنگی بجای واو مجهول معروف هم از نظر گذشته -

خود را رسن کرد - بفتح اول وواو معدوله ودال ابجد زده ورای مهمله بالف کشیده ورسن کرد معلوم یعنی خود را محبوس کرد وبقید انداخت -

خورد - بفتح اول وواو معدوله ورای مهمله ودال ابجد زده بمعنی لائق وسزاوار آمده ودرخور هم ازین ماخوذ ست وبمعنی تنگ اسپ ودرنده کرده هم آمده وماضی خوردن

که اکل کردن باشد معروف ست -

خورد ومرد - بفتح اول وواو معدوله ورای مهمله ودال ابجد زده وفتح واو ومیم ورای مهمله ودال ابجد زده این لغت از اتباع ست وبمعنی ریزه ریزه آمده ودر فرهنگی بضم اول ومیم بی واو معدوله بمعنی ته بساط وچیزهای سهل وزیر دریا دیده شده -

خورند - بفتح اول وواو معدوله وفتح رای مهمله ونون ودال ابجد زده بمعنی روز دوازدهم آمده از هر ماه شمسی وبمعنی درخور وزیبا ولائق وسزاوار هم دیده شده -

خورشید - بفتح اول وواو معدوله وسکون رای مهمله وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده ودال ابجد زده بمعنی آفتاب عالمتاب آمده ودر فرهنگی بدین آمده که مقدار مساحت وی صد وشصت بار بیشتر جرم زمین ست چون شب زیر زمین رود وزمین بالای وی چون وری باشد ونیز نام مردی ونام زنی معشوقهٔ جمشید که قصهٔ آن سلمان نظم کرده ونام آن خورشید جمشید نهاده ودر مدار الافاضل باین دو معنی بضم اول ویای معروف نوشته -

خوشه در گلو آویزد - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده وفتح دال ابجد ورای مهمله زده وضم کاف پارسی ولام بواو رسیده وآویزد معلوم یعنی پخته شد وقریب وقت درو رسید -

خوشید - بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی خوشیدن آمده است یعنی خشک شد وخشکید -

خوند - بفتح اول وواو معدوله ونون ودال ابجد زده بمعنی تند وتیز آمده وبمعنی خاوند هم هست وبفتح واو وآن مخفف خداوند ست چنانچه گوی خوندگار یعنی خداوندگار -

خوید - بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده بمعنی گندم وجو آمده که سبز شده باشد لیکن خوشهٔ آن هنوز نرسیده باشد وبمعنی غله زار هم در فرهنگی دیده شده وبکسر اول نیز بمعنی گندم وجو نارس آمده وبکسر اول واو معدوله ومثناة تحتانی ودال ابجد زده نیز آمده -

خون در ناخن آورد - بضم اول بواو رسیده وکسر نون وکسر دال ابجد وسکون رای مهمله وناخن آورد معلوم یعنی سینه خود خراشید ونیز در فرهنگی بمعنی خون دل خورد هم بدین آمده -

خوهد - بفتح اول وواو معدوله وهای هوز ودال ابجد زده مختصر خواهد آمده -

خوی درد - بکسر اول وواو بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح دال ابجد ورای قرشت ودال ثانی زده مرضی ست وآنچنان باشد که اطراف انگشت پخته شود وچرک کند وگاهی باشد که ناخن بیفتد وآنرا در تازی داحس خوانند -

خوی ناد - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون مثناة تحتانی ونون بالف کشیده ودال ابجد زده کرم سرخیست که درمیان گل متکون میشود وبتازی آنرا خراطین نامند -

خید - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده بمعنی غله وکشت زار وسبز جو آمده ودر فرهنگی بجای کسر اول فتح هم بدین آمده بی واو معدوله -

خیمه در خرابی زد - بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح میم وهای مدوره زده وفتح دال ابجد ورای مهمله زده وخرابی زد معلوم یعنی بیقرار در سفر شد وبیباک وبی شرم گردید -

خیمهٔ کبود - بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح میم وکسر همزهٔ مبدله وفتح کاف وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده ودال ابجد زده بمعنی آسمان آمده ومرادف آن خیمهٔ زنگارست -

خیمه زد - بفتح اول وسکون مثناة تحتانی ومیم وهای مدوره زده وفتح زای هوز ودال ابجد زده بمعنی نزول آمده ولشکر کشید -

خیمه بصحرا زد - بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح میم وهای مدوره زده وبصحرا زد معلوم کنایه از لشکر کشی آمده ونیز از چشم خلق غائب وقبیل ظاهر شد وخیمهٔ خود را زد -

خوی از بغل روان شد - بفتح اول وواو معدوله وسکون مثناة تحتانی واز بغل روان شد معلوم یعنی شرمنده شد ونیز کنایه از مشقت کشیدن ست -

خیزم چون باد - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح زای هوز وسکون میم وجیم پارسی بواو رسیده ونون زده وباد معلوم یعنی شتاب بر خیزم یا بالطواف بر خیزم -

خون که آتشی وغضنفری کند - بضم اول بواو رسیده وکسر نون وکاف وآتشی وغضنفری کند معلوم کنایه از می انگوری آمده که کار آتش وشیر از و بظهور رسد -

خیرباد - بفتح اول وسکون مثناة تحتانی ورای مهمله وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ودال ابجد زده دعائیکه دوستان وقت وداع بیکدیگر کنند ونیز کسیکه در سفر رود گویند وبمعنی رخصت هم آمده -

چشمهٔ هشتم بحر چهارم قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان خای منقوطه با رای مهمله

خانم - بفتح اول بالف کشیده وفتح نون ومیم ورای مهمله زده بلغت ژند وپاژند بمعنی خواهر آمده ودر فرهنگی بجای فتح میم کسر هم دیده شده وبجای رای مهمله نون -

خادم پیر - بفتح اول بالف کشیده وکسر دال ابجد وکسر میم وبای پارسی بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده بمعنی زحل آمده وآن را پاسبان فلک میگویند وفلک هفتم مکان اوست -

خار - بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله بمعنی سنگ خارا آمده ونام قصبه ایست از مضافات ری وناز وکرشمهٔ معشوق هم بدین آمده وماه بدر را نیز گویند که ماه شب چهارده باشد وآنکه میخلد معروف ست -

خاره اشتر - بفتح اول بالف کشیده وکسر رای مهمله وضم

همزه و سکون شین منقوطه وضم مثناة فوقانی ورای مهمله زده بمعنی شترخارست وآن جنسی از خار باشد که شتر برغبت تمام بخورد و از خوردن او فربه شود۔

خارخار۔ هردو خای منقوطه بالف کشیده و سکون هردو رای مهمله بمعنی خارش آمده و خلجان تعلق باطن را نیز گفته اند وبمعنی مصدر و فاعل وامر که خاریدن و خارنده و خار آمده هست۔

خارشتر۔ بفتح اول بالف کشیده وکسر رای مهمله وضم شین منقوطه ومثناة فوقانی ورای مهمله زده بمعنی خاراشتر آمده وآن جنسی از خار باشد که شتر آنرا برغبت تمام خورد واز خوردن آن فربه شود۔

خاک بیمار۔ بفتح اول بالف کشیده وکسر کاف وکسر موحده مثناة تحتانی رسیده ومیم بالف کشیده ورای مهمله زده کنایه از زر سرخ آمده که آنرا ذهب وعین گویند۔

خاکدان غرور۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون کاف ودال ابجد بالف کشیده وکسر نون وغرور معلوم کنایه از دنیا آمده وآنرا خاکدان دیو هم گویند۔

خاک در۔ بفتح اول بالف کشیده وکسر کاف وفتح دال ابجد ورای مهمله زده کنایه از مقیم در آمده۔

خاکسار۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون کاف وسین مهمله بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی خاک مانند آمده چه سار بمعنی مانند هم هست وکسی را نیز گویند که در صف نعال کفش کن خانه بنشیند وکنایه از چیزی گردآلود هم هست و مردم خوار و ذلیل و نامراد و درویش را نیز گویند۔

خانهٔ آفت پذیر۔ بفتح اول بالف کشیده وفتح نون وکسر همزهٔ مبدله وآفت پذیر بالف ممدوده وبای پارسی معلوم کنایه از دنیا و عالم آمده۔

خاکستر۔ بفتح اول بالف کشیده وفتح کاف و سکون سین مهمله ومثناة فوقانی ورای مهمله زده انچه از هیزم وجز آن بعد سوخته شدن بماند هندش راکه گویند ودر فرهنگی بجای فتح کاف کسر هم دیده شده۔

خانهٔ زر۔ بفتح اول بالف کشیده وفتح نون وکسر همزهٔ مبدله وفتح زای هوز ورای مهمله زده کنایه از برج اسد آمده و فلک چهارم را نیز گفته اند ودر فرهنگی کنایه از آفتاب نیز دیده شده۔

خانهٔ ششدر۔ بفتح اول بالف کشیده وفتح نون وکسر همزهٔ مبدله وششدر معلوم کنایه از دنیا آمده باعتبار جهات سته۔

خانهٔ شیر۔ بفتح اول بالف کشیده وفتح نون وکسر همزهٔ مبدله وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای مهمله زده کنایه از برج اسد آمده وبمثناة تحتانی معروف کنایه از پستان آمده خواه پستان انسان باشد خواه حیوانات دیگر۔

خانه گیر۔ بفتح اول بالف کشیده وفتح نون و سکون های مدوره وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده بمعنی گیرندهٔ خانه آمده وخانه را بگیر و نام بازی چهارم است از جملهٔ هفت بازی نرد که اول آن فاردست ودوم زیاد و سوم ستاره وچهارم خانه گیر و پنجم طویل وششم هزاران وهفتم منصوبه۔

خانهٔ نه در۔ بفتح اول بالف کشیده وفتح نون وکسر همزهٔ مبدله وضم نون واظهار های مدوره وفتح دال ابجد ورای مهمله زده کنایه از دنیا آمده بدین که زمین را افلاک محیط ست وفلک نه است و در هر فلک دری است ونیز خانهٔ نه در کنایه از وجود آدمی ست و نه در کنایه از نه سوراخ ست و دو سوراخ چشم و دو سوراخ گوش و دو پرهٔ بینی ویکی دهان و دو سوراخ سفلی۔

خاور۔ بفتح اول بالف کشیده وفتح واو و سکون رای مهمله بمعنی باختر ست که مشرق باشد و هم مغرب خاوران برای همین گویند ونیز خاوران نام ولایتی است از خراسان که بهجه و مهنه داخل آن ولایت است وتولد حکیم انوری آنجا شده چه در اول حکیم مذکور خاوری تخلص داشت و باختر نیز بمعنی مشرق و مغرب آمده ودر قنیه مذکور ست خاور مرکب ست از خای معجمه ورای مهمله وواو معدوله۔

خر۔ بفتح خای منقوطه و سکون رای مهمله در لغت بمعنی روشنی بسیار آمده پس درین صورت خاور مشرق خواهد بود۔

خاوندگار۔ بفتح اول بالف کشیده وفتح واو و سکون نون ودال ابجد وکاف پارسی بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی خداوندگار آمده که صاحب و بزرگ باشد و درین لغت صنعت تجرید ست وتجرید آنرا گویند که از دو لفظ که یک معنی داشته باشد معنی یک لفظ گیرند چنانچه بدریا در و لشکر اندر علی هذا القیاس پس خاوندگار که هر دو لفظ بیک معنی ست معنی یک لفظ گیرند۔

خایه گیر۔ بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وسکون های مدوره وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده جانوریست شبیه به عنکبوت گویند لعاب او مردم را هلاک کند وبتازی رتیله گویند ودر فرهنگی بجای کاف فارسی کسر کاف تازی بمثناة تحتانی مجهول رسیده هم بنظر آمده لیکن اول صحیح است۔

خبیر۔ بفتح اول وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده بمعنی سنجیده باشد یعنی سامان کار و کار ساخته کرده و ساخته و مهیا گردانیده و بمعنی پیچیده هم از نظر گذشته ودر فرهنگی کسر اول بموحدهٔ تحتانی رسیده وفتح مثناة تحتانی ورای مهمله زده هم بدین آمده۔

ختار۔ بضم اول ومثناة فوقانی بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی پاک وصاف کردن کشت زار و باغ از خار وخلاشه وگیاه خودرو وبجای ضم اول فتح هم بدین آمده۔

خدیر۔ بفتح اول وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده بمعنی حسن آمده که خوب و خوبی وخوشدلی وخوش خلقی باشد۔

خدیور۔ بکسر اول و دال ابجد بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو ورای مهمله زده بمعنی یگانهٔ عصر و بزرگ وخداوند و وزیر و بادشاه آمده۔

خدمتگر۔ بکسر اول و سکون دال ابجد وفتح میم و سکون تای قرشت وفتح کاف پارسی ورای مهمله زده مختصر خدمتگار آمده که خدمت کننده باشد وبجای دال مهمله معجمه هم درست ست۔

خدمتگار۔ بکسر اول و سکون دال ابجد وفتح میم و سکون مثناة فوقانی وکاف پارسی بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی خدمت کننده آمده وبجای دال ابجد ذال شخذ هم درست ست۔

خر۔ بکسر اول و سکون رای مهمله بمعنی خوشی وخوشحالی آمده گویند پهلوی ست وبضم اول بمعنی آفتاب عالمتاب آمده وبفتح اول خرطنبور وعود وقیچک وامثال آن آمده وآن چوبکی باشد که در زیر تارهای مذکور گذارند و هر چیزی را نیز گویند که در درشتی و ناهمواری و ناتراشیدگی و بدی و بزرگی بنهایت رسیده باشد همچو خراس وخرلیطه وخرپشته وخرتوت وخرچال و خرچنگ وخرسنگ وخرگاه وخرمگس وخرموش وخرمهره وگل تیره و چسپنده را گویند که در ته حوضها و جویها میباشد ولای شراب را هم گفته اند وکنایه از بیعقل واحمق هم هست وامر خریدن وفاعل آن وجانوری را که بعربی حمار گویند معروف ست ودر فرهنگی بدین آمده که اگر پوست پیشانی خر را مصروع باخود نگاهدارد شفا یابد واگر بر کودکی که میترسد بندند دیگر نترسد واگر کسی را عقرب گزیده باشد باید که بگوش خر بآواز بلند بگوید که مرا عقرب گزیده است واثر او نه بر او سوار شود در دم بالکل ضائع گردد و عقرب در جای که آنکس را گزیده است همان جای خر بدر آید۔

خراج مصر۔ بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر جیم و میم وصاد وسعفص ورای مهمله زده معروف ست ونیز کنایه از قند و نبات و شکر آمده وکنایه از حسن هم هست که یوسف علیه السلام در انجا بود۔

خراخر۔ بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وفتح خای منقوطه ورای مهمله زده بمعنی صدای وآوازی آمده کسی را که گلوفشرده باشند یا از گلوی مردم خفته برآید۔

خرخر۔ بفتح هردو خای منقوطه وهردو رای مهمله زده تخفیف خراخرست وآن صدا وآوازی باشد که از گلوی مردم خفته وکسی را که گلوفشرده باشند برآید ودوتا شدن ودولای وخم شدن ودوتوی وپسته والوان را نیز گویند۔

خرادمهر۔ بکسر اول وتشدید رای مهمله بالف کشیده و سکون دال ابجد ومهر باکسر میم معلوم نام آتشکده ایست وآن در زمان بابک بوده۔

خراستر۔ بفتح اول و سکون رای مهمله وفتح همزه و سکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ورای مهمله زده کنایه از موذیات آمده همچو مورچه و زنبور و عقرب و مار و امثال آن۔

خرانبار۔ بفتح اول و سکون رای مهمله وفتح همزه و سکون نون وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی فتنه وآشوب وجمع کردن چند شخصی را گویند بایک کس و کسی را نیز گویند که برای تشهیر بر خر سوار کنند و در محلات شهر بگردانند وجمعیت وهجوم عوام الناس باشد بجهت کاری۔

خردره۔ بفتح اول و سکون رای مهمله وفتح دال ابجد ورای مهمله زده بمعنی علیواج آمده که زغن ست۔

خردهٔ کافور۔ بضم اول و سکون رای مهمله وفتح دال ابجد وکسر همزهٔ مبدله وکاف بالف کشیده وضم فا بواو رسیده ورای مهمله زده کنایه از کواکب وستارگان آمده۔

خردهٔ کندر۔ بضم اول و سکون رای مهمله وفتح دال ابجد وکسر همزهٔ مبدله وضم کاف و سکون نون وضم دال ابجد ورای مهمله زده صمغی ست که بفارسی کندر رومی و بعربی لبان گویند وآن از درختی خارناک بهم میرسد واز عمان آورند ودر فرهنگی بدین آمده که صمغی ست مانند لبان۔

خرده گیر۔ بضم اول و سکون رای مهمله وفتح دال ابجد و سکون های مدوره وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده کنایه از نکته گیر و عیب جوی آمده۔

خرز۔ بفتح اول وزای هوز ورای مهمله زده نام ولایتی که طوطی دران شهر نزید و شهد دران ولایت بسیار میباشد و آن ولایت ست در حوالی دریای گیلان ودریای گیلان منسوب بآن ولایت ست ودر قنیه مذکورست خزر بفتح اول ورای مهمله و سکون زای هوز نام ولایتی ست از ترکستان زمین آنجا مردمان سفیدپوست باشند ودران زمین قندز می شود وآن جانوری ست آبی شبیه به سگ وآن ولایت را خزران نیز گویند۔

خرگاه خضر۔ بفتح اول و سکون رای مهمله وکاف پارسی بالف کشیده وکسر های مدوره وضم خای منقوطه وضاد معجمه ورای مهمله زده کنایه از آسمان آمده۔

خرگاه قمر۔ بفتح اول و سکون رای مهمله وکاف پارسی بالف کشیده وکسر های مدوره وفتح قاف ومیم ورای مهمله زده کنایه از هاله باشد وآن دائره ایست که بعضی اوقات از بخار بهم رسد چنانکه ماه مرکز آن دائره میگردد ودر فرهنگی بجای فتح اول کسر هم دیده شده۔

خرگهٔ قمر۔ بفتح اول و سکون رای مهمله وفتح کاف پارسی وکسر همزهٔ مبدله وفتح قاف ومیم ورای مهمله زده بمعنی صدرست که هاله باشد وآن دائره ایست که بعضی اوقات از بخار بهم رسد چنانکه مرکز آن دائره میگردد۔

خرگر۔ بفتح اول و سکون رای مهمله وفتح کاف پارسی ورای مهمله زده بمعنی خرگهٔ قمر آمده که خرمن و هالهٔ ماه باشد۔

خرمن قمر۔ بفتح اول و سکون رای مهمله وفتح میم وکسر نون وفتح قاف ومیم ورای مهمله زده بمعنی هاله آمده که گاه گاه گرد ماه برآید وآنرا بتازی هاله گویند ودر فرهنگی بجای فتح خای منقوطه کسر هم دیده شده۔

خریدارگیر۔ بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده

ودال ابجد بالف کشیده وسکون رای مهمله وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده کنایه از چیزی آمده که آنرا رواجی باشد وزود فروخته شود وآنرا بتازی نافقه ونقیض آنرا کاسده گویند۔

خروار۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وواو بالف کشیده ورای مهمله زده دو تنگ پارچه جامه وقماش آمده وبار شتر وستور رانیز گویند۔

خرهٔ آردشیر۔ بفتح اول ورای مهمله وکسر همزهٔ مبدله وفتح همزه وسکون رای مهمله ودال ابجد وشیر معلوم نام شهریست آباد کردهٔ آردشیر وآردشیر نام بهمن بن اسفندیارست۔

خزیر۔ بفتح اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده بمعنی خاکستر سوزنده آمده که دران آتش هم باشد هندش بهوبهل گویند وبعضی خاکستر سرگین را گفته اند ومعنی آتش هم دیده شده۔

خسر۔ بضم اول وسین سعفص ورای مهمله زده بمعنی پدر زن وپدر شوهر آمده وبفتحتین بمعنی یخ آمده وآن آبی ست که در زمستان مانند شیشه بندد۔

خستر۔ بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ورای مهمله زده بمعنی حشرات الارض آمده همچو مار وموش وامثال آن ودر فرهنگی بدیدن آمده هر جانور که خزنده باشد۔

خسرو چهارم سریر۔ بضم اول وسکون سین مهمله وفتح رای قرشت وکسر واو وچهارم سریر معلوم کنایه از آفتاب آمده بدان سبب چهارم سریر که فلک چهارم باشد آفتاب خسرو آن سریرست۔

خسرو خاور۔ بضم اول وسکون سین مهمله وفتح رای قرشت وکسر واو وخای منقوطه بالف کشیده وفتح واو ورای مهمله زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده ودر فرهنگی بدیدن آمده که پادشاه مغرب رانیز گویند درست نیست۔

خشتک زر۔ بکسر اول وشین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وکسر کاف وفتح رای مهمله زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

خشتنشار۔ بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وسکون نون وشین قرشت بالف کشیده ورای مهمله زده مرغابی بزرگ ست تیره رنگ ومیان سر او سفید میباشد وبترکی قشقلداق خوانند ودر فرهنگی بجای نون میم هم دیده شده۔

خشکافور۔ بضم اول وسکون شین منقوطه وکاف بالف کشیده وفتح فا وواو معدوله ورای قرشت زده بمعنی سال قحط آمده وسالی رانیز گویند که گیاه وعلف کم رسته باشد وکنایه از کمی عیش مردم هم هست وکنایه از مردم رذل وممسک نیز آمده ودر فرهنگی بجای سکون الف ممدوده هم از نظر گذشته۔

خشکار۔ بضم اول وسکون شین منقوطه وکاف بالف کشیده ورای مهمله زده آردی را گویند که نخالهٔ آن را جدا نکرده باشند ومعنی خاگینه نیز از نظر گذشته۔

خشک امار۔ بضم اول وشین منقوطه وکاف زده وفتح همزه ومیم بالف کشیده ورای مهمله زده مرضی ست که تشنگی او بخوردن آب نرود وروز بروز شکم کلان شود وآنرا بتازی استسقا گویند ودر هندی جلندر نامند۔

خشکامار۔ بضم اول وسکون شین منقوطه وکاف بالف کشیده ومیم بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی خشک امار آمده که مرض استسقا باشد وبمعنی تفحص وتجسس وتتبع واستفسار واستقصا وحساب هم آمده۔

خشکسار۔ بضم اول وسکون شین منقوطه وکاف وسین سعفص بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی زمینی آمده که باران بران نباریده باشد ونیز زمینی را گویند که از آب دریا باشد۔

خشکسر۔ بضم اول وسکون شین منقوطه وکاف وفتح سین مهمله ورای قرشت زده بمعنی سودائی ودیوانه مزاج آمده وتندخو وهرزه کار وبیهوده گو رانیز گویند۔

خشک وتر۔ بضم اول وشین منقوطه وکاف زده وفتح واو ومثناة فوقانی ورای مهمله زده بمعنی نیک وبد وقلیل وکثیر بجرد وبر وتمام وناحضر آمده۔

خشنسار۔ بفتح اول وشین منقوطه وسکون نون وسین سعفص بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی مرغابی بزرگ تیره رنگ میان سر سفید آمده وترکان آنرا قشقلداق گویند ودر فرهنگی بجای فتح اول ضم هم بنظر رسیده مرادف آن خشیشار آمده۔

خشنشار۔ بفتح اول وفتح شین منقوطه وسکون نون وشین قرشت بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی صدرست که مرغابی تیره رنگ میان سر سفید باشد وآنرا بترکی قشقلداق گویند ودر فرهنگی بجای نون مثناة تحتانی هم بدیدن آمده ودرین هر دو لغت سین مهمله با معجمه بدل شده۔

خشیسار۔ بفتح اول وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وسین مهمله بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی صدرست که مرغابی تیره رنگ میان سر سفید باشد وبترکی قشقلداق گویند۔

خشیشار۔ بفتح اول وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وشین منقوطه بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی خشیسارست که مرغابی تیره رنگ میان سر سفید باشد وبترکی قشقلداق گویند۔

خشینسار۔ بفتح اول وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وسین مهمله بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی صدرست که مرغابی بزرگ تیره رنگ میان سر سفید باشد واو را خشینسار بجهت آن گویند که باز سیاه رنگ میماند چه خشین باز سیاه رنگ وسار بمعنی مانند باشد۔

خطّ جور۔ بفتح اول وتشدید وکسر طای حطی وفتح جیم وواو ورای مهمله زده نام اول خط جام جم ست که خط لب جام باشد ودر فرهنگی بدیدن آمده که بغداد خط اول بود والله اعلم۔

خطر۔ بفتح اول وطای حطی ورای مهمله زده بمعنی آفت ودشواری وگرو بستن اسپ دوانی وشرط در تیراندازی آمده است ومعنی قدر ومنزلت وشان وشوکت وعظمت وترس وبیم

هم آمده وسمه رانیز نامند وآن برگیست که بدان خضاب کنند وبتازی ورق النیل خوانند۔

خط ساغر۔ بفتح اول وتشدید وکسر طای حطی وسین مهمله بالف کشیده وفتح غین منقوطه ورای مهمله زده بمعنی خط جام جم آمده وبعضی برانند که سه خط دران جام بود وبعضی گویند هفت خط۔

خط سپهر۔ بفتح اول وکسر طای حطی وسپهر بکسر سین مهمله وبای پارسی معلوم بمعنی خط استوا وخط محور آمده ونزدیک حکمای رصد خطیست موهوم که یکسر او بمشرق وسر دیگر او بمغرب پیوسته تقاطع خط استوا وسیر آفتاب براوست کذا فی الشرفنامه ودر مؤید الفضلا می نویسد خطی ست در فلک از جنوب تا شمال۔

خط کاسه گر۔ بفتح اول وکسر طای حطی وکاسه گر با کاف تازی وپارسی معلوم نام خط ششم ست از هفت خط جام جمشید بعضی برانند که سه خط بود وصحیح آنست که هفت خط داشت۔

خط گزار۔ بفتح اول وسکون طای حطی وضم کاف پارسی وفتح زای هوز بالف کشیده ورای مهمله زده کنایه از قلم ونیزه در آمده۔

خط النصف النهار۔ خط بکسر طای حطی معلوم وکسر نون وسکون صاد وضم فا وتشدید وفتح نون وهای مدوره بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی خط استوا آمده۔

خط کردار۔ خط بکسر طای حطی معلوم وکسر کاف وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده ورای مهمله زده کنایه از خط اعمال آمده وفرمان الٰهی رانیز گفته اند۔

خط محور۔ بفتح اول وتشدید وکسر طای حطی وکسر میم وسکون حای حطی وفتح واو ورای مهمله زده آن خطیست که سیر آفتاب براوست واو از مشرق تا مغرب پیوسته۔

خلابر۔ بفتح اول ولام بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی ورای مهمله زده بزبان گیلان بمعنی مردمی از عرب که در خانهٔ پادشاهان وملوکان ووزیران مرسوم خوار باشند آمده۔

خلخال زر۔ بفتح اول وسکون لام وخای منقوطه بالف کشیده وکسر لام وفتح زای هوز ورای مهمله زده بمعنی پای برنجن که از زر سازند آمده ونیز کنایه از آفتاب عالمتاب ونام شهریست مابین قزوین وگیلان۔

خلافت سریر۔ خلافت معلوم وسریر بفتح سین مهمله وراء قرشت بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده بمعنی سریر خلافت آمده۔

خلر۔ بضم اول وفتح لام ورای مهمله زده نام غله ایست که در نواحی کرمان ولرستان ویزد شود وشبیه است بکبر سنه تا سبز ست خام خورند وبخورد گاو دهند وچون پخته شود همچنان بپزند وبخورند وآسیا کرده آرد آن را نان پزند وگاهی در آشها هم کنند ونوعی دیگر هست صحرائی چون زنان بخورند شیر ایشان بیفزاید۔

خمار۔ بفتح اول وتشدید میم بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی شراب فروش آمده وبکسر اول ومیم بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی مقنعه وروپاک زنان آمده وضم اول ومیم بالف کشیده ورای مهمله زده نام شهریست از ملک ختا وختن منسوب بخوبرویان ودر تازی بعد از رفتن کیف شراب وغیره کلفتی وکدورتی وملالتی که حاصل شود گویند۔

خنبور۔ بضم اول وسکون نون وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده ورای مهمله زده بمعنی زراعت کننده آمده ومعنی قیامت هم گفته اند وپل صراط رانیز گویند ودر فرهنگی بجای ضم اول فتح وبجای موحدهٔ تحتانی مثناة تحتانی بدیدن آمده۔

خنجر۔ بفتح اول وسکون نون وفتح جیم ورای مهمله زده بمعنی شمشیر فولاد آمده وحربه معروف ست۔

خنجر زر۔ بفتح اول وسکون نون وفتح جیم وکسر رای مهمله وفتح زای هوز ورای قرشت زده کنایه از سر زدن آفتاب وشعاع آفتاب وآفتاب وعمود صبح رانیز گویند۔

خنچیر۔ بفتح اول وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده بمعنی نیزه وسنان آمده وبوی تیزی که هنگام بریان کردن گوشت وسوختن استخوان وچرم وپشم وپنبه چرب شده وچراغ خاموش گشته وهر چیز تند وتیز را گویند ودر فرهنگی بجای فتح اول کسر بدیدن آمده۔

خنچیر۔ بفتح اول وسکون نون وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده بمعنی صدرست که بوی تیزی که هنگام بریان کردن گوشت وسوختن استخوان وغیره ودود آنرا گویند۔

خنسار۔ بفتح اول وسکون نون وسین مهمله بالف کشیده ورای مهمله زده جانوریست آبی که گوشت آنرا خورند۔

خنگ زیور۔ بکسر اول ونون وکاف پارسی زده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح واو وسکون رای مهمله بمعنی اسپ ابلق آمده۔

خنگسار۔ بکسر اول وسکون نون وکاف پارسی وسین مهمله بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی شوره که از ان باروت سازند آمده۔

خنور۔ بفتح اول وضم نون بواو رسیده ورای مهمله زده بمعنی مزارع وزراعت کننده آمده وآوانی مطبخ چون کاسه وکوزه وخم وامثال آن وآلات ضروریات خانه رانیز گویند ودر فرهنگی بجای فتح اول ضم وبجای ضم نون مع التشدید بنظر آمده ودر فرهنگی بمعنی کندو هم دیده شده که هندش کوٹھی نامند۔

خنیور۔ بفتح اول وکسر نون بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح واو ورای مهمله زده بمعنی مزارع وزراعت کننده آمده وقیامت وپل صراط رانیز گویند ودر فرهنگی باین معنی بتقدیم مثناة تحتانی بر نون هم دیده شده۔

خنیاگر۔ بضم اول وسکون نون ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح کاف پارسی ورای مهمله زده بمعنی مطرب وسراینده سرود آمده۔

خواجه بار۔ بفتح اول وواو معدوله بالف کشیده وفتح جیم وسکون های مدوره وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی طعام بقدر حاجت آمده که بتازی آنرا قوت من لا یموت

گویند و باضافت خواجه بمعنی حاجب و دربان و ملوک وسلاطین و امرا آمده۔

خوار ـ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی ذلیل و بے اعتبار آمده و بمعنی راست که نقیض کج باشد نیز دیده شده و بمعنی سهل و آسان هم آمده و معنی اندک و قلیل هم از نظر گذشته و نام ولایتی ست در حوالی رے و بمعنی خورنده نیز آمده و باین معنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نمی شود همچو شراب خوار و نمک خوار و امثال آن و بضم اول و واو بالف کشیده بمعنی خوردنی آمده و بتازی آواز گاو را گویند۔

خوار یار ـ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و سکون رای مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی مزه و لذت آمده و خوراک اندک را نیز گویند که بتازی قوت من لایموت باشد و نیز گندم و امثال آن که بخورند و نام خطه ایست نزدیک رے۔

خوارکار ـ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و سکون رای مهمله و کاف بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی ستمگار و خواری کننده آمده است۔

خواری خوار ـ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی دشنام شنونده آمده۔

خواجهٔ بعث و نشر ـ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و فتح جیم و کسر همزهٔ مبدله و فتح موحدهٔ تحتانی و عین سعفص و ثای مثلثه زده و فتح واو و نون و شین منقوطه و رای مهمله ساکن بمعنی صاحب روز قیامت آمده که کنایه از رسول صلی الله علیه و آله وسلم باشد۔

خواجه سپهر ـ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و فتح جیم و کسر همزهٔ مبدله و سپهر بکسر سین مهمله و بای پارسی معلوم کنایه از مشتری آمده که قاضی فلک ست و بعضی آفتاب را نیز گفته اند۔

خواستار ـ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی خواستگار و طلبگار و خواهنده و طلب کننده آمده۔

خوالگر ـ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و سکون لام و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده بمعنی سفرچی آمده و طباخ و طعام پز و مطبخی را نیز گویند۔

خوالیگر ـ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده بمعنی خوالگر آمده که سفرچی و طعام پز و طباخ و مطبخی و خوان سالار باشد و در فرهنگی بکسر اول هم دیده شده درین صورت واو بالف کشیده خواهد بود نه معدوله۔

خوانچهٔ زر ـ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و سکون نون و فتح جیم پارسی و کسر همزهٔ مبدله و فتح زای هوز و رای مهمله زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

خوانچهٔ سپهر ـ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و سکون نون و فتح جیم پارسی و کسر همزهٔ مبدله و کسر سین سعفص و بای پارسی و های مدوره و رای قرشت زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

خوانسالار ـ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و سکون نون و سین مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی سفرچی و خوان سالار آمده که آنرا بکاول نیز گویند و بکاول ترکی ست و در هندوستان چاشنی گیر گویند و این مخفف خوان سالارست این را مجنون نامند۔

خوان سالار ـ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و سکون نون و سین مهمله بالف کشیده و لام بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی سفرچی آمده که طباخ باشد و بکاول را نیز گویند بکاول ترکیست و در هندوستان چاشنی گیر را خوانند۔

خواهر گیر ـ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و فتح های مدوره و سکون رای مهمله و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی خواهر خوانده آمده و نیز گیرندهٔ خواهر۔

خودکار ـ بفتح اول و واو معدوله و سکون دال ابجد و کاف بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی خودکامه آمده۔

خور ـ بفتح اول و واو معدوله و سکون رای مهمله بمعنی خوردنی اندک آمده که بدان روز گذرانند و آنرا بتازی قوت من لایموت گویند و بمعنی مزه و لذت نیز آمده و نام کوشک بهرام گور ساختهٔ لعمان بن منذر که بخورنق اشتهار دارد و امر خوردن و فاعل آن که خور و خورنده باشد و نامی ست از نامهای آفتاب و نام روز یازدهم ست از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که موکل آفتاب است و تدبیر و امور و مصالحی که روز خور واقع میشود متعلق بدوست و نیز بمعنی روشنی بسیار آمده و نوعی از جلپاسه را نیز گفته اند که بسریانی حربا نامند۔

خورشید سوار ـ بفتح اول و واو معدوله و سکون رای مهمله و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد و سوار بفتح سین مهمله معلوم کنایه از مردم صبح خیز و تهجد گزار آمده۔

خورشید روم پرور ـ بفتح اول و واو معدوله و کسر شین قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون دال ابجد و روم پرور معلوم کنایه از آفتاب که روز رامی پرورد و سکندر ذوالقرنین آمده۔

خودستار ـ بفتح اول و واو معدوله و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی خواستار آمده که طلب کننده و خواهنده و خواستگار و طلبگار باشد۔

خورمهر ـ بفتح اول و واو معدوله و رای مهمله ساکن و کسر میم و های مدوره و رای قرشت زده نام شمشیر حضرت سلیمان آمده است۔

خورهٔ اردشیر ـ بضم اول و واو معدوله و سکون رای مهمله و کسر همزهٔ مبدله و فتح همزه و رای مهمله و دال ابجد زده و شیر معلوم نام شهریست در فارس بنا کردهٔ اردشیر۔

خوزی خوار ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی کوفته خوار و کباب خوار آمده۔

خوش

خوش کنار ـ بفتح اول و واو معدوله و سکون شین منقوطه و فتح کاف و نون بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی معشوق و محبوب آمده۔

خوش نظر ـ بفتح اول و واو معدوله و سکون شین منقوطه و فتح نون و ظای معجمه و رای مهمله زده بمعنی الفت گیرنده آمده و نیز کسی را گویند که نظر پاک داشته باشد و نیز کنایه از کسی هست که در نظر خوش آید و رستنی باشد که هر یک از برگ آن بچند رنگ شود و آنرا لالهٔ خطائی و ریحان تاتاری گویند عصارهٔ آنرا اگر در گوش چکانند کرم گوش را بکشد۔

خوشهٔ سپهر ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و کسر همزهٔ مبدله و کسر سین بی نقطه و بای پارسی و های مدوره و رای قرشت زده بمعنی برج سنبله آمده و آنرا خوشهٔ فلک نیز گویند و در فرهنگی سپهر بفتحتین هم بدیدن آمده۔

خوگر ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده بمعنی آمیزنده و الفت گیرنده باشد۔

خوگیر ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی خوگر آمده که آمیزنده و الفت گیرنده باشد۔

خوی گیر ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون مثناة تحتانی و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی خوگیر آمده که الفت گیرنده و آمیزنده باشد و با واو معدوله آنچه زیر زین نهند۔

خون جگر ـ بضم اول بواو رسیده و کسر نون و کسر جیم و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده کنایه از اندوه و غم و غصه آمده۔

خویشتن دار ـ بفتح اول و واو معدوله و سکون مثناة تحتانی و شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی شخصے آمده که خود را از گفتن کلمهٔ حق و سخن خیر معاف دارد و نیز شخصے را گویند که پیوسته خود را آسوده دارد و فراغت دوست و تن پرور باشد چه خویشتن بمعنی خود آمده۔

خویشکار ـ بفتح اول و واو معدوله و مثناة تحتانی و شین منقوطه و کاف بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی مزارع و برزیگر آمده است۔

خورده گیر ـ بفتح اول و واو معدوله و سکون رای مهمله و فتح دال و های مدوره زده و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی عیب گیرنده آمده و عیب را گیر۔

خوش گوار ـ بفتح اول و واو معدوله و سکون شین منقوطه و ضم کاف پارسی و واو بالف کشیده و رای مهمله زده یعنی هر چه زود گوارا شود ای شیرین و زود هضم شود و در فرهنگی ضم اول هم بدیدن آمده۔

خون سیاوشان نگر ـ بضم اول بواو رسیده و کسر نون و کسر سین مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح واو و شین منقوطه بالف کشیده و سکون نون و کسر نون و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده یعنی روشنائی صبح و یا شفق نگر۔

خهر ـ بضم اول و های مدوره و رای قرشت زده بمعنی جا و مقام و منزل و وطن آمده۔

خیار چنبر ـ بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح جیم پارسی و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده دوائی ست معروف تلخ اسهال آور و بتازی آنرا القثاء الهندی گویند۔

خیر ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی مردم بیحیا و بی شرم و رند و دلیر آمده و بمعنی تیرگی و غبار هم آمده که در چشم بهم رسد و بمعنی هرزه و بی سبب و بی تقریب و عبث و سرگشته و حیران را نیز گویند و نام گلی ست که آنرا خیری و همیشه بهار گویند و باین معنی در فرهنگی بجای کسر خای منقوطه فتح هم دیده شده و بفتح اول گاهی بمقام نه مستعمل شده و بتازی نقیض شر باشد۔

خیر خیر ـ بکسر هر دو خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و سکون هر دو رای مهمله بمعنی هرزه و بیهوده و بی سبب و بی تقریب آمده و بمعنی شوخ شوخ هم از نظر گذشته و بعضے برانند که این کلمه از توابع ست۔

خیار ـ بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده میوهٔ معروفست که بتازیش قثاء و هند کهیره نامند و درازتری را که ازان باشد نیز گویند که هندش آنرا ککری نامند۔

خیار شتر ـ بکسر اول بمثناة تحتانی بالف کشیده و کسر رای مهمله و ضم شین قرشت و مثناة فوقانی و رای مهمله زده بمعنی خیار چنبر آمده که بالا مذکور شد۔

خیره سر ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره ساکن و فتح سین مهمله و رای قرشت زده بمعنی خودراه و سرکش آمده۔

خیز گیر ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون زای هوز و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده نوعی از بازی باشد و آنچنانست که جمعی بطریق دائره برسر پا می نشینند و شخصی بر دور همین دائره از دنبال دیگری میرود و اگر همان لحظه او را گرفت بر گردن او سوار شده بر دور دائره میگرداند اگر پاره دوید نتواند گرفت یا نزدیک بگرفتن رسیده آن شخص که میگریزد یکی را از مردم همان دائره میگوید که خیز گیر و خود بجای او می نشیند و آن شخص از دنبال دونده اول می دود و او میگریزد و همچنین آنمقدار که خواهند و مادهٔ کبوتر که مست باشد آنرا نیز گویند در وقت نشاط کردن نر۔

خیز بگیر ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون زای هوز و کسر موحدهٔ تحتانی و کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی صدرست که مادهٔ کبوتر که مست باشد در وقت نشاط نر گویند و نیز نام بازی ست که مردمان حلقه کرده نشینند و یک کس عقب شخصی دود اگر آنرا گرفت بر گردن او سوار شده گرد آن حلقه میگرداند و اگر پاره دوید نتواند گرفت یا نزدیک بگرفتن رسید آن شخص که میگریزد یکی را

از مردم همان دائره میگوید خیز بگیر و خود بجای می نشیند و آن شخصی از دنبال دونده اول میدود و او میگریزد همچنین آن مقدار که خواهند۔

خیمهٔ دهر ۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی رسیده و فتح میم و کسر همزهٔ مبدله و فتح دال ابجد و سکون هاي مدوره و رای مهمله زده کنایه از آسمان آمده۔

خنیاگر ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده بمعنی مغنی و سازنده آمده۔

چشمهٔ نهم بحر چهارم قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان خای منقوطه با زای معجمه

خارانداز ۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و انداز معلوم نوعی از خارپشت آمده که هر که قصد او کند خارهای خود را مانند تیر بران اندازد و آن جانوریست از خزندگان۔

خاز ۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون زای هوز چرک و ریم و کثافت آمده و سنگ پای شوی را نیز گویند و نوعی ست از جامهٔ کتان که آنرا بافندگان مانند قالین پشت دار بافند۔

خاک انداز ۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح همزه و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی ساحر و سحر کننده آمده و پارچه را نیز گویند که بر دور شامیانه و سایبان دوزند و نیز بیل مانندی باشد از نقره و طلا و مس و امثال آن که بدان خاک روبان و خاکستر بدور اندازند و سنگ انداز برج قلعه و حصار را هم گفته اند۔

خاک بیز ۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون کاف و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از مردم دقیق النظر و باریک بین آمده و نیز کنایه از کسی ست که از برای حصول مقصود بجز فتهای پست و کارهای سخت قیام نماید و نیز شخصی را نامند که خاک بازارها و کوچه ها بجهت نفع خود که گاهی شوشهٔ زری یابد و گاهی شوشهٔ نقره و امثال آن جاروب کند و بیزد۔

خامیاز ۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون میم و مثناة تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی دهان دره و خمیازه آمده۔

خانه باز ۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح نون و سکون های مدوره و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی شخصی آمده که اسباب و کالای تمام خانه خود را بقمار در بازد و نیز خانه را بازد۔

خانه برانداز ۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح نون و سکون های مدوره و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و انداز معلوم کنایه از معشوق و مطلوب آمده و در فرهنگی بمعنی خانه بازنه هم دیده شده۔

خانه پرداز ۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح نون و سکون های مدوره و فتح بای پارسی و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی سازندهٔ خانه آمده که معمار و مزدور باشد و بمعنی خانه برانداز که تمام متاع خانه را در بازد آمده۔

خانهٔ سیل ریز ۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده و فتح سین مهمله و مثناة تحتانی و لام زده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از دنیا آمده و شراب انگوری را نیز گویند۔

خانهٔ آفت ریز ۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح نون و سکون های مدوره و آفت ریز معلوم کنایه از دنیا آمده۔

خایه ریز ۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و سکون های مدوره و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی خاگینه آمده و خاگینه مخفف خایه گینه است۔

خربز ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم موحدهٔ تحتانی و سکون زای هوز مخفف خربزه است و آن میوهٔ باشد معروف و در فرهنگی بمعنی هندوانه هم دیده شده و گیاهی را نیز گویند که مانند اشنان ست۔

خربوز ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و زای هوز زده بمعنی صدر ست که خربز باشد مخفف خربوز و خربزه است۔

خربواز ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر موحدهٔ تحتانی و واو بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی شپرهٔ بزرگ آمده و آن بزرگی غلیواج ست و بر سر و دوش ناخنها دارد و نیز پیوسته خود را سرنگون از درخت آویزد و آنرا در هندی چمگادر نامند۔

خرپواز ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر بای پارسی و واو بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی خربواز ست و آن شپره باشد به بزرگی غلیواج که آنرا در هندی چمگادر گویند و بعضی برانند که همین شپره مراد ست که بشب بیند و روز نه بیند۔

خربیواز ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی خربواز آمده و آن شپره است به بزرگی غلیواج۔

خرپیواز ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی صدر ست که شپرهٔ کلان باشد و آن به بزرگی غلیواج میشود و پیوسته خود را از درخت آویزد و در فرهنگی بمعنی شپره هم دیده شده۔

خراخز ۔ بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و فتح خای منقوطه و سکون زای هوز با یکدیگر خزیدن را گویند۔

خرخیز ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده نام شهریست از خطا و ختن که مشک خوب در انجا میشود و نوعی از جامهٔ ابریشمی هم در آنجا می بافند۔

خردسوز ۔ بکسر اول و فتح رای مهمله و سکون دال ابجد و ضم سین مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده نام آتشکدهٔ بوده در آذربایجان۔

خرز ۔ بفتح اول و رای مهمله و زای هوز زده بمعنی اسباب خورده فروشی آمده از شانه و آئینه و مهره و امثال آن

چه خرزی بمعنی خورده فروش آمده و نام شهری و مدینه هم هست و در فرهنگی بفتح اول و رای مهمله و زای معجمه هر دو زده از نظر گذشته که بوزن درز باشد۔

خرقه درانداز ۔ بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح قاف و های مدوره زده و درانداز معلوم یعنی مجرد شود از خویشتن بدر آئی۔

خرگواز ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف پارسی و واو بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی چوبدستی باریک آمده که ازان خر و گاو رانند و در فرهنگی بجای فتح کاف پارسی ضم نیز بدین آمده۔

خرگاه سبز ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و کاف پارسی بالف کشیده و کسر های مدوره و فتح سین مهمله و موحدهٔ تحتانی و زای هوز زده کنایه از آسمان آمده۔

خرگه سبز ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف پارسی و کسر همزهٔ مبدله و سبز معلوم بمعنی صدر ست که آسمان باشد این را قاعدهٔ مخبون گویند۔

خرم روز ۔ بضم اول و فتح و تشدید رای مهمله و سکون میم و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و زای هوز زده نام روز هشتم است از هر ماه شمسی گویند ملوک عجم درین روز در ماه دی که آن ماه دهم ست از سالهای شمسی و آن بودن آفتاب در برج جدی ست بموجب قاعدهٔ مقررهٔ فارسیان که چون نام روز و ماه موافق آمدے دران روز جشن کردندی و جامه های سفید پوشیدندی و بر فرش سفید نشستندی و بار عام دادندی و دربان را منع کردندی که از کسی مزاحم نشوند و بامور رعایا و برایا مشغول شدندی و دهقان و مزارعان با ملوک بر سر خوان نشسته خوردندی و بعد ازان هر غرضی و مدعای که دهقانان و مزارعان داشتندی بی حیا و دیگری بعرض پادشاه رسانیدندی بعد از حاجت روائے آنها ملوک برعایا گفتی من هم یکی از شمائیم چرا که مدار عالم بر زراعت و عمارت ست و آن بی وجود شما نمیشود و ما را از شما گزیر نیست چنانکه شما را از ما و اشما چون دو برادر موافق باشیم۔

خرز ۔ بفتح اول و سکون زای هوز بمعنی نشسته براه رفتن آمده چنانکه طفلان میروند و بلندی بیرون را نیز گویند و در تازی بمعنی جامهٔ ابریشمی آمده و جانوریست معروف که از پوست او پوستین سازند و در تازی با تشدید ثانی ست اما در فارسی مخفف خوانند۔

خشک افزار ۔ بضم اول و شین منقوطه و کاف زده و فتح همزه و سکون فا و رای مهمله بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی عدس و باقلا و نخود و ماش و امثال آن آمده و در فرهنگی بجای رای مهمله معجمه و بجای معجمه مهمله هم بدین آمده والله اعلم۔

خشک مغز ۔ بضم اول و شین منقوطه و کاف زده و فتح میم و غین منقوطه و زای هوز زده بمعنی دیوانه و تندخوی آمده و مرادف این خشک سر ست۔

خط سبز ۔ بفتح اول و تشدید و کسر طای حطی و فتح سین مهمله و موحدهٔ تحتانی و زای هوز زده بمعنی خطی آمده که نو بر آمده باشد و نیز انچه از غیب مرقوم بود کذا فی الاصطلاح۔

خفت و خیز ۔ بضم اول و سکون فا و مثناة فوقانی و فتح واو و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از جماع آمده یعنی با یکدیگر خفتن و خاستن چنانچه نشست و برخاست و کنایه از بیقراری و اضطراب و تدریج و تانی و آهستگی هم هست۔

خواز ۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی چوبدستی باریک آمده که ازان خر و گاو و سائر حیوانات رانند و در فرهنگی بدین آمده که خواز مطلق چوبدستی ست۔

خودلبسوز ۔ بفتح اول و واو معدوله و دال ابجد ساکن و کسر موحدهٔ تحتانی و ضم سین مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده نام آتشکدهٔ آذربایجان ست۔

خودسوز ۔ بفتح اول و واو معدوله و سکون دال ابجد و ضم سین مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی صدر ست و آن نام آتشکدهٔ آذربایجان ست و آنرا آذربایگان هم نامند۔

خوردی سوز ۔ بفتح دل و واو معدوله و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و ضم سین مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی صدر ست که آتشکدهٔ آذربایجان باشد و آنرا بایگان هم گویند و نیز سوزنده خودی یعنی دور کنندهٔ خودی و امر آن یعنی خودی را دور کن۔

خورده پز ۔ بفتح اول و واو معدوله و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و های مدوره زده و فتح بای پارسی و سکون زای هوز بمعنی طباخ و مطبخی آمده۔

خوز ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز بمعنی نیشکر آمده و نام ولایتی ست از فارس که شکر خوب در انجا میشود و شوستر شهر آن ولایت ست۔

خوش نواز ۔ بفتح اول و واو معدوله و سکون شین منقوطه و فتح نون و واو بالف کشیده و زای هوز زده نام والے هتیال آمده و آن شهریست عظیم که آنرا هتالیه هم خوانند و بمعنی سازنده و خنیاگر هم آمده۔

خون رز ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر نون و فتح رای مهمله و زای هوز زده بمعنی شراب انگوری آمده۔

خویوز ۔ بضم اول بواو رسیده و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و زای هوز زده هر مرغی را که بشب پرواز کند گویند عموماً و مرغ عیسی را که شب پره باشد نامند خصوصاً۔

خیز ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی موج آب و کوههٔ آب آمده و مستی کبوتر ماده را نیز گویند در وقت نشاط کردن نر و بمعنی برخاستن و برجستن هم آمده و امر از برخاستن هم هست یعنی برخیز۔

چشمهٔ دهم بحر چهارم از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان خای منقوطه با سین مهمله

خاما دریوس - بفتح اول بالف کشیده ومیم بالف کشیده وفتح دال ابجد وسکون رای مهمله وضم مثناة تحتانی بواو رسیده وسین مهمله زده لغتی ست یونانی وآن گیاهی ست سبز رنگ بغایت تلخ ابتدائی استسقا را نافع ست وآنرا کمادریوس هم گویند ودر تازی بلوط الارض خوانند۔

خامانیطس - بفتح اول بالف کشیده ومیم بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وکسر طای حطی وسین مهمله زده بیونانی نام گلی ست بنفشه رنگ وآنرا اقیطوس هم گفته اند وشیرازیان آنرا ماش دارو خوانند یرقان را سود دارد۔

خایهٔ ابلیس - بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وکسر همزهٔ مبدله وسکون موحدهٔ تحتانی وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وسین سعفص زده کنایه از مردم عیار وحیله باز ومکار آمده ونیز سنگی ست که از جانب چین آورند۔

خایه دیس - بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وسکون های مدوره وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسین سعفص زده بمعنی رستنی آمده سفید شبیه به تخم مرغ وآن بیشتر در جاهای نمناک روید گدایان ومفلسان اکثر آنرا پزند وخورند وآنرا سماروغ گویند ومعنی ترکیبی آن تخم مرغ مانندست چه خایه بمعنی تخم مرغ آمده ودیس شبیه ومانند را گویند۔

خدیس - بضم اول وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وسین مهمله زده بمعنی کدبانوی خانه آمده۔

خراس - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وسین سعفص زده بمعنی آسیا بزرگی آمده که از خر وستور گردد نه از آب۔

خرس - بکسر اول ورای مهمله وسین سعفص زده جانوریست دشتی درنده ودر غایت شهرت که در تمام اندام او موهای دراز باشد بهندش بهالو نامند۔

خرکس - بفتح اول وسکون رای مهمله وضم کاف وسین مهمله زده کنایه از مردم احمق ونادان وابله بعقل آمده۔

خرگوس - بفتح اول وسکون رای مهمله وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده وسین مهمله زده بمعنی گیاه بارتنگ آمده که لسان الحمل باشد وبارتنگ تخمی ست دوائی۔

خرمگس - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح میم وکاف پارسی وسین مهمله زده بمعنی مگس کلان که سبز رنگ ست آمده چون بر روی ریش وامثال آن نشینند فی الفور کرم افتند۔

خروس - بضم اول ورای مهمله بواو مجهول رسیده وسین سعفص زده بمعنی نر ماکیان آمده۔

خس - بفتح اول وسکون سین مهمله بمعنی مردم ناکس وزبون وفرومایه ورذول وبخیل آمده وجانوریست که بدن او شبیه بود بدانهٔ جوی پایها دراز دارد وبروی آب میدود وآنرا شناور نیز گویند ودر فرهنگی بدیدن آمده خس مرغی ست سفید وبزرگ تر از کلنگ ونیز مردمی را گویند که در کوه وکوهستان بباشند خصوصاً کفار صحرا نشین وبمعنی خاشاک وخاشه وخلاشه معرب ست وبتازی کاهو را خس گویند وبزبان هندی قومی باشند از کفار که در کوههای مابین هندوستان وخطا ساکن اند۔

خلیس - بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وسین سعفص زده بمعنی ریش دوموی آمده وودو چیز درهم آمیخته را نیز گویند همچو ماش وبرنج ومیوهٔ تر وخشک ولعل ومروارید وامثال آن۔

خنجر الماس - بفتح اول وسکون نون وفتح جیم وکسر رای مهمله وفتح همزه وسکون لام ومیم بالف کشیده وسین سعفص زده بمعنی لوک رستنی باشد که زمین را شگافته برآید وکنارهٔ برف که بهل گداز پیدا آید ونیز خنجر فولادی را گویند۔

خندروس - بفتح اول وسکون نون ودال ابجد وضم رای مهمله بواو رسیده وسین مهمله زده بیونانی گندم رومی را گویند ودر فرهنگی بدیدن آمده تخمی ست شبیه به گندم که آنرا گندم رومی خوانند وشعیر رومی هم گویند۔

خنس - بفتح اول ونون وسین مهمله زده بمعنی گاوکوهی آمده وستارهٔ غروب شده را نیز گویند۔

خواس - بفتح اول وواو معدوله بالف کشیده وسین سعفص زده بمعنی طلبگار وخواستگار آمده وبفتح اول و واو بالف کشیده وسین مهمله زده بمعنی ترس وهراس وبیم آمده

خوردهٔ الماس - بضم اول وواو معدوله وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وکسر همزهٔ مبدله والماس بفتح همزه معلوم بمعنی ریزهٔ الماس آمده والماس را در هندی هیرا نامند

خون خروس - بضم اول بواو رسیده وکسر نون وضم خای منقوطه ورای مهمله بواو مجهول رسیده وسین مهمله زده کنایه از می سرخ آمده است۔

چشمهٔ یازدهم بحر چهارم قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان خای منقوطه با شین منقوطه

خارکش - بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح کاف وشین منقوطه زده بمعنی شخصی آمده که پشتارهٔ خار فروخته از آن قوت خود کند ونام سرودی ونوائی ست از موسیقی وشخصی را گویند که سرود خارکش بدو منسوب ست وبضم کاف وسکون سین قرشت بمعنی سر موزه آمده وآن کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند وآن در ولایت ماوراء النهر بیشتر متعارف ست۔

خاردلوکش - بفتح اول بالف کشیده وکسر رای مهمله وفتح دال ابجد وضم لام بواو رسیده وفتح کاف وشین منقوطه زده خاریست از آهن بدان دلو که در چاه افتاده باشد برآورند ودر فرهنگی خار آهن دلوکش هم دیده شده۔

خاش - بفتح اول بالف کشیده وسکون شین منقوطه نام موضعی ست از مضافات فراه وبمعنی خش بفتح خای منقوطه وسکون شین قرشت هم آمده که مادر زن ومادر شوهر باشد وریزهٔ دم مقراض وامثال آنرا نیز نامیده اند وبمعنی خاویدن وجاویدن هم از نظر گذشته خواه از آن انسان

خواه حیوانات دیگر ونیز کسیکه محبت بافراط داشته باشد گویند وخاشاک وخار وعلف وریزهٔ چوب معروفست۔

خاش وخش - بفتح اول بالف کشیده وسکون شین منقوطه وفتح واو وخای منقوطه وشین قرشت زده بدانکه این لغت از توابع ست وبمعنی خارخش آمده وبمعنی خماش بفتح خای منقوطه ومیم بالف کشیده وشین منقوطه زده هم آمده وآن هر چیز بکار نیامدنی وافگندنی را گویند همچو ریزه های دم مقراض واره وخار وخلاشه۔

خاش وخماش - بفتح اول بالف کشیده وسکون شین منقوطه وفتح واو وخماش با فتح خای منقوطه معلوم این لغت نیز از توابع ست بمعنی خاش وخش که بالا مرقوم شده آمده۔

خاک کش - بفتح اول بالف کشیده وسکون کاف وفتح کاف ثانی وسکون شین منقوطه بمعنی تخته آمده که دهقانان ومزارعان زمینی را که شیار کرده باشند بدان هموار کنند۔

خاکش - بفتح اول بالف کشیده وفتح کاف وشین منقوطه زده مخفف خاک کش آمده وآن تخته ایست که زمین شیار کرده را بدان هموار کنند ودر هندی سراون گویند۔

خاکباش - بفتح اول بالف کشیده وسکون کاف وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی متواضع وخوار وگرد آلود باش۔

خاموش - بفتح اول بالف کشیده وضم میم بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنی حرف نه زدن وصامت بودن آمده وامر آن۔

خامش - بفتح اول بالف کشیده وضم میم وسکون شین منقوطه مخفف خاموش آمده این را مخبون نامند۔

خامنوش - بفتح اول بالف کشیده وسکون میم وضم نون بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنی خورندهٔ شراب آمده ونیز امر آن بدانکه خام بمعنی شراب هم آمده۔

خانه فروش - بفتح اول بالف کشیده وفتح نون وسکون های مدوره وضم فا ورای مهمله بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده کنایه از تارک دنیا ومجرد آمده وفروشندهٔ خانه وخانه را بفروش۔

خاوش - بفتح اول بالف کشیده وضم واو وشین منقوطه زده بمعنی خیاری آمده که آنرا جهت تخم نگاهدارند۔

خجش - بفتح اول وجیم وشین منقوطه زده نام علتی ست که همچو بادنجان ویا کدو گرهی وآماسی بگردن وگلوی مردم بهم رسد ودرد نکند وهر چند ببالد بزرگتر گردد ودارو آنست که درد کنند لیکن درینصورت مخاطرهٔ عظیم بر جان دارد ودر فرهنگی ضم اول هم دیده شده۔

خدیش - بضم اول وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنی کدبانوی خانه آمده وبمعنی پادشاه وکدخدای بزرگ وخداوند خانه هم دیده شده وبجای ضم اول فتح نیز از نظر گذشته وباسین مهمله هم درست است۔

خراش - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی خراشیدن بناخن وجز آن آمده وهر چه انداختنی بود که بکار نیاید بتازیش سقط بفتحتین نامند وبمعنی ناکار ورخنه کردن نیز بدیدن آمده۔

خرش - بضم اول ورای مهمله وسکون شین منقوطه مخفف خروش آمده که شور وغوغای باگریه باشد وچیز بکار نیامدنی وافگندنی باشد وسقط وخار وخلاشه را نیز گویند وبفتح اول وکسر ثانی وسکون شین معجمه کنایه از کسے آمده که از روی هزل ومسخرگی بروی خنده کنند۔

خرکش - بفتح اول وسکون رای مهمله وضم کاف وشین منقوطه زده بمعنی جانوری آمده خاکستری رنگ شبیه به جعل وبیشتر در قبرستانها میباشد وکشندهٔ خر وخرابکش نیز گویند وسرموزه را هم خوانند وآن کفشی ست که بر بالای موزه پوشند واین در ماوراء النهر متعارف ست۔

خرگوش - بفتح اول وسکون رای مهمله وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنی گیاه بارتنگ آمده که لسان الحمل باشد وبارتنگ تخمی ست دوائی وجانوریست شکاری معروف گویند ماده او را مانند زنان حیض می آید۔

خرموش - بفتح اول وسکون رای مهمله وضم میم بواو رسیده وشین منقوطه زده نوعی از موش ست که بغایت بزرگ میباشد هرگاه که با گربه جنگ میکند غالب می آید وبعضی بر آنند که موشی کلانی ست که آنرا در هندی گهوس نامند۔

خرنباش - بفتح اول ورای مهمله وسکون نون وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وشین منقوطه زده نوعی از رستنی باشد که آنرا بپارسی مرد خوش هم گویند سدهٔ بلغمی بکشاید ومحلل ومسکن ریاح باشد وبتازی ریحان الشیوخ نامند۔

خرنجاش - بکسر اول وفتح رای مهمله وسکون نون وجیم بالف کشیده وشین منقوطه زده نام مبارزی ست ایرانی ودر مؤید الفضلا مبارز تورانی نوشته ودر فرهنگی بجای حرف شین منقوطه کاف هم بدیدن آمده که خرنباک باشد۔

خروش - بضم اول ورای مهمله بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده امر خروشیدن وفاعل آن آمده وفریاد وبانگ بی گریه را نیز گویند۔

خریش - بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنی خراش آمده که از خراشیدن ست یعنی پوست از بدن برخاستن وامر باینمعنی هم آمده یعنی بخراش وپوست از اندامش دور کن وبمثناة تحتانی معروف مخفف خنده ریش ست وآن خنده باشد که از روی تمسخر واستهزا وافسوس بود ونیز کسی باشد که از روی استهزا وتمسخر برو خنده کنند۔

خزان علم برسرش - بفتح اول وزای هوز بالف کشیده وسکون نون وعلم برسرش معلوم یعنی خزان متعاقب اوست۔

خس پوش - بفتح اول وسکون شین مهمله وضم بای

پارسی بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده کاری و چیزی مشهورست و کنایه از پنهان کردن او آمده بطریق احتیاط و استخفای عیوب و امر قبیحی که بمحسنات اصلاح دهند و بمعنی مکر و حیله و نفاق هم بدین آمده۔

خشش ـ بفتح اول و سکون شین منقوطه بمعنی تند و تیز دویدن آمده و بیخ نخل را نیز گویند و بمعنی مادر زن و مادر شوهر نیز آمده و در فرهنگی باین معنی هم بفتح اول بدین آمده۔

خشخاش ـ بفتح اول و سکون شین منقوطه و خای منقوطه بالف کشیده و شین قرشت زده معروف ست و آن چند قسم بدین آمده مقرن و زبدی و اسود و ابیض مقرن خشخاش بحری ست و آن پیوسته در کنارهای دریا روید و غلاف آن مانند شاخ گاو باشد با شیر اگر بر نقرس طلا کنند نافع آید و خشخاش زبدی نوعی از خشخاش ست و آنرا ثمر و برگ و تخم سفید میباشد و آن مسهل بلغم ست و خشخاش اسود خشخاش صحرائی ست و آنرا خشخاش مصری هم گویند و آن سرد و خشک ست در سوم اگر بکوبند و با شراب خورند اسهال را نافع باشد و خشخاش ابیض خشخاش بوستانی است و آن سرد و تر باشد و بعضی گویند خشک ست و خوردن آن با عسل منی را زیاده کند و مطلق آنرا بتازی رمان السعال خوانند و بمعنی تخم کوکنار آمده است۔

خشک ریش ـ بضم اول و شین منقوطه و کاف زده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و شین منقوطه زده بمعنی خشکی آمده که بروی زخم بسته شود و بمعنی عذر آوردن و بهانه کردن و بازی دادن و فریفتن و مکر و حیله و نفاق هم هست۔

خش و خاش ـ بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح واو و خای منقوطه بالف کشیده و شین قرشت زده بمعنی هر چیز که افگندنی و دور انداختنی باشد آمده و بمعنی خس و خاشاک و قماش و ریزه هم آمده و بعضی نوشته اند که این لغت از اتباع ست و بمعنی ریزه و بیزه و خورد و مرد آمده۔

خشمیش ـ بفتح اول و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و شین منقوطه زده بمعنی زیادتی و غلبه آمده۔

خط بجهان کش ـ بفتح اول و سکون طای حطی و فتح موحده تحتانی و جیم و های مدوره بالف کشیده و نون زده و کش با فتح کاف معلوم ای تارک دنیا باش۔

خط بر من کش ـ بفتح اول و سکون طای حطی و فتح موحده تحتانی و سکون رای مهمله و فتح میم و سکون نون و کش با فتح کاف معلوم یعنی خطای من نگیر۔

خط در خط عالم کش ـ خط معلوم بفتح دال ابجد و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و سکون طای حطی و عین مهمله بالف کشیده و فتح لام و سکون میم و فتح کاف و سکون شین منقوطه ای فرمان عالم محو کن۔

خفاش ـ بفتح اول و تشدید فا بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی شبپره آمده و در موید الفضلا بضم اول نوشته و آنرا اخشاف نیز گویند۔

خلابش ـ بفتح اول و لام بالف کشیده و فتح موحده تحتانی و شین منقوطه زده بزبان گیلانی بمعنی نوکر و ملازم مرسوم خوار آمده۔

خلاش ـ بکسر اول و لام بالف کشیده و سکون شین منقوطه بمعنی خلاب آمده و آن گل و لای و آب که بهم آمیخته شده باشد و زمین گل ناکی را گویند که پای چاروا در آن بماند و بفتح اول بمعنی مشغله و شور و غلغله آمده۔

خلاگوش ـ بفتح اول و لام بالف کشیده و ضم کاف بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی خلاش بالفتح است که غوغا و مشغله و غلغله و شور و آشوب و فتنه باشد۔

خلالوش ـ بفتح اول و لام بالف کشیده و ضم لام بواو مجهول رسیده و شین قرشت زده بمعنی خلاگوش ست که غلغله و مشغله و شور و غوغا و آشوب و فتنه باشد۔

خلش ـ بفتح اول و کسر لام و سکون شین منقوطه بمعنی فرو بردن چیزی را که جراحت شود و جراحت کردن آمده۔

خلیش ـ بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و شین منقوطه زده بمعنی خلاش بکسر آمده و آن گل و لای چسپیده و در هم آمیخته را گویند که پای از انجا بدشواری جدا شود و بمعنی فتنه و آشوب و شور و غوغا و مشغله و غلغله هم آمده۔

خماش ـ بفتح اول و میم بالف کشیده و سکون شین قرشت بمعنی ریزهای دم مقراض خیاط و اره و خاره و خلاشه یعنی هر چیز که بکار نیامدنی و افگندنی باشد آمده۔

خمش ـ بفتح اول و ضم میم و سکون شین منقوطه بمعنی دواب رام شده آمده و نیز مخفف خموش ست که صامت بودن و حرف نزدن باشد و امر آن یعنی خاموش شو۔

خموش ـ بفتح اول و ضم میم بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی دواب رام شده و انس بهم رسانیده آمده و بمعنی سکوت ورزیدن و حرف نزدن و صامت بودن هم آمده۔

خنده خریش ـ بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده و فتح خای منقوطه و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و شین قرشت زده بمعنی شخصے آمده که مردم از روی تمسخر و استهزا و ظرافت و ریشخند برو خندند و نیز شخصے را گویند که از روی استهزا و ظرافت و هزل و تمسخر و ریشخند بر دیگری خندد اول بمعنی مفعول ست و دوم بمعنی فاعل و شاهد این هر دو در فرهنگ جهانگیری و سروری مسطور ست۔

خنده ریش ـ بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و شین منقوطه زده بمعنی خنده خریش ست یعنی خنده که بر کسی مردم از روی تمسخر و استهزا و ظرافت و ریش خند کنند و نیز شخصے که بر دیگرے خنده زند۔

خواب خرگوش ـ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و کسر موحده تحتانی و خرگوش با فتح خای منقوطه و ضم کاف پارسی و واو مجهول معلوم کنایه از غفلت و تغافل و غافل بودن آمده و بمعنی فریب و دغا نیز دیده شده۔

خواجه تاش ـ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و فتح جیم و های مدوره زده و مثناة فوقانی بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی خداوند و صاحب خانه آمده و نیز غلامان و چاکران یک خواجه را گویند که هر مرد دیگری را خواجه تاش بود۔

خواهش ـ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و کسر های مدوره و سکون شین منقوطه بمعنی آرزو آمده و مال و اسباب و خواسته و خواستنی را نیز گویند۔

خوش ـ بفتح اول و واو معدوله و شین منقوطه زده بمعنی خویش و خویشتن آمده و خوب و نغز را نیز نامند و شاد و نیک و طبع پذیر را هم گویند و بمعنی بوسه هم دیده شده که بتازی قبله خوانند بضم قاف و بضم اول بواو مجهول و شین زده بمعنی خشک و خشکیده بدین آمده و بضم اول و واو معروف و شین زده در تازی کفل انسان و حیوانات دیگر را گویند۔

خوش خواهش ـ بفتح اول و واو معدوله و سکون شین منقوطه و فتح های تخذ و واو معدوله بالف کشیده و کسر های مدوره و شین منقوطه زده بمعنی اشتیاق تمام و شوق مالا کلام آمده۔

خون سیاوش ـ بضم اول بواو رسیده و کسر نون و کسر سین مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و ضم واو و سکون شین منقوطه نام چوبی ست که بدان جامه سرخ کنند و بتازیش بقم و دم الاخوین خوانند اما این رنگ دیرپای نیست و وجه تسمیه آنست چون افراسیاب سیاوش را کشت جائیکه خون او بر زمین ریخته شد همان زمان از انجا این درخت رسته و بعضی برانند نام داروئی ست سرخ رنگ که چون افراسیاب سیاوش را کشت در جائیکه خون او بر زمین ریخته شد این گیاه در ان زمین روئید و کنایه از شراب لعل هم آمده۔

خون سیاووش ـ بضم اول بواو رسیده و کسر نون و کسر سین مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و ضم واو اول بواو ثانی رسیده و شین منقوطه زده بمعنی صدر ست که بقم و دم الاخوین یا گیاه باشد چون افراسیاب سیاوش را کشت در جائیکه خون او بر زمین ریخته شد این درخت و گیاه از ان زمین روئید و شراب لعل را نیز گویند۔

خویش ـ بکسر اول و واو معدوله و سکون مثناة تحتانی مجهول و شین منقوطه زده بمعنی خود و خویشتن آمده و بمعنی خوب و نیک هم دیده شده و وجود را نیز گویند که نقیض عدم ست و نوعی از بافته کتان را نیز نامند و بمعنی خویشاوند و اقران و قرابت معروف ست و نیز بمعنی آهن گاو دیده شده و قلبه را نیز گویند و آن چوبی ست که آهن گاو را بدان محکم سازند و زمین را شیار کنند۔

خیره کش ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده و ضم کاف و شین منقوطه زده بمعنی سرکش و ضعیف کش آمده و کنایه از معشوق نیز هست و بی سبب کش و ظالم بیباک را نیز گویند۔

خیش ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و شین منقوطه زده نوعی از پارچه و بافته کتان را گویند و جامه پنبه آگنده را نیز خوانند یعنی پارچه که آن با پشم و پنبه بهم بافته باشند و نیز افزاری باشد بجهت زراعت کردن و بعضی میگویند آن چوبی ست که بر گردن گاو نهند و بعضی برانند آن چوب را نامند که آهن بدان محکم سازند و دیگرے گوید آهنی ست که زمین را بدان شیار کنند۔

خیل تاش ـ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و لام و مثناة فوقانی بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی سپاهی و لشکری آمده که همه از یک طائفه باشند و بمعنی صاحب و خداوند خیل و سپاه نیز آمده و در معنی اول در فرهنگی بجای سکون لام کسر هم خوانده شده۔

چشمه یازدهم و دوازدهم و سیزدهم بحر چهارم

قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان خای منقوطه با طای مهمله و عین سعفص و غین منقوطه۔

خرلبط ـ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح موحده تحتانی و طای حطی زده بمعنی بط کلان آمده و بعضی برانند که قاز باشد و او را خرلبطه هم خوانند بازیادتی های مدوره در آخر و بمعنی مسخره هم دیده شده و لغت بط با طای حطی معرب بت با مثناة فوقانی ست۔

خوش خط ـ بفتح اول و واو معدوله و سکون شین منقوطه و فتح خای منقوطه و طای حطی زده بمعنی خط خوب و آنکه خط خوب نویسد آمده۔

خون لبط ـ بضم اول بواو رسیده و کسر نون و فتح موحده تحتانی و طای حطی زده بمعنی می انگوری و لعلی آمده۔

خرفع ـ بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح فا و سکون عین سعفص بلغت اهل یمن بار درخت عشر را گویند و نوعی از یمن درخت ست که اگر کسی در سایه آن بخوابد تا قیامت بیدار نشود۔

خردنا یمین ست از طبع ـ بکسر اول و فتح رای مهمله و سکون دال ابجد و نون بالف کشیده و یمین ست از طبع علوم یعنی عقل از نفس خائف ست۔

خسیس طبع ـ بفتح اول و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص زده و فتح طای حطی و موحده تحتانی و سکون عین بی نقطه مردم سبک و بخیل و فرومایه را گویند۔

خایه مرغ ـ بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و کسر همزه مبدله و ضم میم و رای مهمله و غین منقوطه زده بمعنی بیضه مرغ آمده۔

خاگینه مرغ ـ بفتح اول بالف کشیده و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و کسر همزه مبدله و مرغ معلوم خاگینه تخم مرغ را که بریان کرده باشند گویند۔

خانه مرغ ـ بفتح اول بالف کشیده و فتح نون و کسر همزه

مبدله و مرغ معلوم بمعنی آشیانهٔ مرغ آمده -

چشمهٔ چهاردهم و پانزدهم بحر چهارم از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان خای منقوطه با فا و قاف

خاک ضعیف - بفتح اول بالف کشیده و کسر کاف و ضعیف معلوم بمعنی بشر آمده است -

خرف - بکسر اول و رای مهمله و فا زده بمعنی مردم مبهوت و از کار رفته آمده و در فرهنگی بفتح اول و کسر ثانی و فا زده بمعنی پیر و فرتوت نوشته گویند عربیست -

خرکوف - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم کاف بواو رسیده و فا زده نوعی از جغد بغایت بزرگ ست چه کوف بمعنی جغد آمده و خر بمعنی بزرگ و در هندی آنرا کادر گویند -

خسف - بفتح اول و سین مهمله و فا زده بمعنی گردگان بده که آنرا گوز بفتح کاف پارسی و زای هوز زده گویند معرب آن جوز ست -

خف - بفتح اول و سکون فا بمعنی رکوی نیم سوخته آمده که زیر چخماق نهند و نیز نوعی از آتش گیره است و آن گیاهی باشد نرم که بزود آتش از چخماق دران افتد و پنبه و ابریشم سوخته را نیز گویند که بجهت آتشگیره مهیا کرده باشند و بضم اول هم دیده شده و در تازی بمعنی موزه آمده که آن را در پا کشند -

خلاف - بفتح اول و لام بالف کشیده و سکون فا بمعنی درخت بید آمده و آن نوعی از صفصاف ست و بکسر خای منقوطه در تازی بمعنی مخالفت آمده و کنایه از گزاف و دروغ هم هست -

خاک مطبق - بفتح اول بالف کشیده و کسر کاف و ضم میم و فتح طای حطی و تشدید و فتح موحده تحتانی و قاف زده کنایه از کرهٔ زمین آمده که هفت طبقه است -

خاک معلق - بفتح اول بالف کشیده و کسر کاف و ضم میم و فتح عین مهمله و تشدید و فتح لام و قاف زده بمعنی صدر ست که کرهٔ زمین باشد و معلق آویخته میان را گویند و زمین را خاک معلق برای آن گفته که زمین میان آسمان معلق ست باعث استقرار او این ست که آسمان عاشق زمین ست و از هر چهار طرف بجانب خود میکشد چنانچه سنگ آهن ربا که مقناطیس باشد آهن را ازین باعث زمین معلق آسمان مانده و بعضی بر آنند که زمین کثیف است و آسمان لطیف از هر چهار جانب زمین را رد میکند ازین سبب استقرار او است -

خترق - بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و فتح رای مهمله و قاف زده بلغت رومی دوائی ست نوعی از بوی مادران و آن معروف و مشهور ست -

خدرنق - بفتح اول و دال ابجد و سکون رای مهمله و فتح نون و قاف زده بلغت یونانی و بعضی گویند رومی بمعنی عنکبوت آمده و در فرهنگی بجای نون مثناة تحتانی هم بدین آمده -

خربق - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و قاف زده بمعنی سپندان آمده که بهندی سرسون و بعضی گویند آنرا بهندی رائی نامند و در فرهنگی دیده شده که رستنی الیست و آن سفید و سیاه هر دو میباشد سفید آن را بگیلان پلغم و پلاخم گویند و سیاه آن بلسان الحمل شبه دارد و بیخ آن به بیخ کبر میماند و پوست آن مستعمل ست گویند اگر نزدیک درخت انگور روید و آن انگور را شراب سازند مسهل بود و اگر آنرا بکوبند و بر گوشت پاشند و بگرگ دهند تا بخورد بعد از ساعتی بمیرد بدان سبب قاتل الذیب خوانند و بهترین وی آن بود چون او را بخایند لعاب داشته باشد و سیاه وی رستنی بود که برگ آن به برگ خیار و تخم آن بخشک دانه ماند و پوست آن هم مستعمل ست و آنرا شیره بود مانند شیرهٔ توت چون بلبل از آن بخورد آوازش بگیرد -

خرفق - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح فا و قاف زده بلغت اهل دمشق تخم تره تیزک را گویند و آن خردل فارسی ست -

خرگاه ازرق - بفتح اول و سکون رای مهمله و کاف پارسی بالف کشیده و کسر های مدوره و فتح همزه و سکون زای هوز و فتح رای مهمله و قاف زده کنایه از آسمان آمده -

خرگه ازرق - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف پارسی و کسر های مدوره و فتح همزه و سکون زای هوز و فتح رای مهمله و قاف زده کنایه از آسمان آمده -

خسوق - بفتح اول و سین مهمله و قاف زده نام گلی ست که آنرا باصفاهانی گل کاولیشه نامند و بتازی عصفر خوانند -

خط ازرق - بفتح اول و تشدید و کسر طای حطی و فتح همزه و سکون زای هوز و فتح رای مهمله و قاف زده نام خط چهارم ست از جملهٔ هفت خط جام جم و آنرا خط سیاه نیز گویند و از زبان اوستادی استادی فتح همزه و سکون رای مهمله و فتح زای هوز نیز بثبوت پیوسته -

خط الحاق - بفتح اول و تشدید و کسر طای حطی و کسر همزه و سکون لام و حای حطی بالف کشیده و قاف زده خطی است که نویسندگان در مقام الحاق نویسند -

خفچاق - بفتح اول و سکون فا و جیم پارسی بالف کشیده و قاف زده نام بیابانی ست از ترکان که بدشت قبچاق مشهور ست و مردم اصیل ترکان صحرانشین را نیز گویند -

خفرق - بفتح اول و سکون فا و فتح رای مهمله و قاف زده این لفظ را فارسیان در محل دشنام استعمال کرده اند و نیز بمعنی بیهوده و بیهوده گو و مسرف هم دیده شده -

خوق - بضم اول و سکون قاف بمعنی حوض خشک که در آن آب نباشد آمده -

خواجهٔ چرخ ازرق - بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و فتح جیم و کسر همزهٔ مبدله و چرخ ازرق معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده و در فرهنگی مشتری هم دیده شده -

خورنق - بفتح اول و واو و سکون رای مهمله و فتح نون و قاف زده نام قصر بهرام گور ست و آن عمارتی بود بس عالی که نعمان بن منذر بغایت غریب و عجیب ساخته عجمان یک قصر آنرا خورنگه نام کرده بودند یعنی جای نشستن و طعام خوردن و قصر دوم را که سه گنبد متداخل بوده بجهت معبد و عبادت خانه نام کرده بودند و بسه دیر موسوم ساختند چه بزبان پهلوی گنبد را دیر گویند -

خیمهٔ ازرق - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و کسر همزهٔ مبدله و ازرق معلوم بمعنی آسمان آمده -

خیوق - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح واو و قاف زده نام ولایتی ست از الکای خوارزم -

چشمهٔ شانزدهم بحر چهارم قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان خای منقوطه با کاف تازی و پارسی

خاتون شبستان افلاک - بفتح اول بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو مجهول رسیده و کسر نون و شبستان افلاک معلوم کنایه از زهره و آفتاب آمده و ماه را نیز گفته اند که لولی و طباخ و جاسوس فلک اند -

خاتون شبستان فلک - خاتون بکسر نون معلوم و فتح شین منقوطه و کسر موحدهٔ تحتانی و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر نون و فتح فا و لام و کاف زده کنایه از زهره ست و آفتاب و ماه را نیز گفته اند -

خارخسک - بفتح اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و فتح خای منقوطه و سین مهمله و کاف زده معروف ست و آن خاری سه پهلو بهترین آن بستانی بود مغز آن باه افزاید گویند معتدل است و در فرهنگی بدین آمده که اگر عصارهٔ آن در جای که کیک بسیار باشد ریزند همه بمیرند و خارخسک را مغربیان حمص الامیر خوانند -

خارک - بفتح اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و کاف زده نوعی از خرمای خشک ست و نیز تصغیر خار -

خارمهک - بفتح اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و فتح میم و های مدوره زده و کاف زده حشیشیست کوهی و در زمین سنگستان روید و بهترین آن سبز باشد گرم و خشک ست در سوم و آنرا بتازی شوکة العربیه و شکاعی نیز خوانند و در فرهنگی بدین آمده که اگر قدری از آن در زیر بالین طفلی که از دهن او آب که میرفته باشد بگذارند برطرف شود -

خاشاک - بفتح اول بالف کشیده و شین منقوطه بالف کشیده و کاف زده بمعنی ریزه گاه آمده که با خاک بهم آمیخته باشد و ساق و علف و ریزهٔ چوب هاے باریک را نیز گویند که با خاک بر آمیخته باشند -

خاشنگ - بفتح اول بالف کشیده و فتح شین منقوطه و کاف زده بمعنی صدر ست که ساق علف و چوب ریزه های باریک و خس و خار و امثال آن که با خاک بر آمیخته باشد و بمعنی خورده مرده و ریزه بیز هم آمده است -

خاک - بفتح اول بالف کشیده و سکون کاف بمعنی فروتنی و افتادگی آمده و مطیع و فرمانبردار را نیز گویند و بمعنی قبر و مزار هم دیده شده و چیزهای بکار نیامدنی و بیقدر و قیمت و ضائع هم آمده و کنایه از نفس مطمئنه و شخص سلیم النفس هم ست و یکی از عناصر اربعهٔ معروفست که بتازی تراب گویند -

خاگ - بفتح اول بالف کشیده و سکون کاف پارسی بمعنی تخم مرغ آمده چه خاگینه مشتق از خاگ ست و با نیمعنی با واو معدوله هم دیده شده که خواک باشد -

خاک نمک - بفتح اول بالف کشیده و کسر کاف و فتح نون و میم و کاف زده نام نوعی از بازی آمده و آن چنان ست که چیزی در خاک نم کرده پنهان سازند و بعد از ان خاک را بدو بخش کنند هر بخشی از ان کسی باشد و آنچیزی پنهان شده از بخش هر که برآید بازی را برده باشد و بتازی این بازی را فیتال گویند و بعضی کجه را گفته اند و آن بازی معروفست -

خاک تاریک - بفتح اول بالف کشیده و کسر کاف و تاریک معلوم بمعنی قالب و جسد بشر آمده -

خان خرک - بفتح اول بالف کشیده و کسر نون و فتح خای منقوطه و رای مهمله و کاف زده بمعنی خان آمده که کاروانسرا باشد و کاروان سرای کوچک را نیز گفته اند -

خالیسک - بفتح اول بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و سین مهمله و کاف زده بمعنی پتک آهنگران و زرگران و مسگران آمده و تپک و چکش خرد که نعل بندان دارند از طرفی میخ نعل استوار کنند و از طرف دیگر نعل بکشند و بتازی آن را مطرقه خوانند -

خایه گیرک - بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و سکون های مدوره و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و کاف زده جانوریست شبیه بعنکبوت که لعاب او مردم را هلاک سازد و بتازی رتیله گویند و این تصغیر خایه گیر ست -

خباک - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کاف زده بمعنی چهار دیوار سرگشاده آمده که شبها گوسپند و خر و امثال آن دران باشند و بمعنی خطیرهٔ مسجد نیز دیده شده -

خپاک - بفتح اول و بای پارسی بالف کشیده و کاف زده بمعنی صدر آمده که خباک باشد و آن چهار دیوار سرگشاده است که شبها گوسپندان و گاوان و خران و امثال آن دران باشند -

خبزدوک - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و زای هوز ساکن و ضم دال ابجد بواو و کاف زده بمعنی خزنده الیست که آنرا سرگین غلطانک هم خوانند و جعل نیز گویند و هزارپایه را نیز گفته اند و در فرهنگی بجای کاف رای مهمله هم از نظر گذشته که خبزدور باشد -

خبک - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و کاف زده بمعنی گرفتن گلو آمده و بمعنی خفه و خفه کردن باشد و آن افشردن گلوست و نیز سیاهی که بروی از غم و اندوه پدید آید که بتازیش کلفه خوانند -

خپک - بفتح اول و بای پارسی و کاف زده بمعنی نان بزرگ آمده و نیز بمعنی خبک هم دیده شده که بمعنی گرفتن گلو و خفه کردن که افشردن گلوست و سیاهی که بروی از غم و اندوه پدید آید و بتازی آنرا کلفه خوانند آمده -

خبوک - بفتح اول و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و کاف زده بمعنی استوار و محکم آمده -

خپاک - بفتح اول و بای پارسی بالف کشیده و کاف زده

بمعنی چهار دیوار سرگشاده آمده که شبها گاوان وگوسپندان وخران وامثال آن دران باشند۔

خجک ۔ بفتح اول وجیم وکاف زده بمعنی نقطه آمده ونقطه وخال سفید را نیز نامند که در چشم افتد ونشانی را نیز نامند که با سر چوب یا بانگشت دست در زمین کشند وبمعنی نکته هم دیده شده۔

خدک ۔ بفتح اول ودال ابجد وکاف زده بمعنی مطلق پل آمده خواه باسنگ وخشت وچوب بر روی رودخانه بندند خواه بر جوی وبمعنی پارهٔ آتش نیز آمده ونیز بمعنی انگشت زنده آمده که آنرا خورده نیز گویند وبتازی جمرا خوانند۔

خدنگ ۔ بفتح اول ودال ابجد ونون وکاف پارسی زده نام درختیست جنگلی بسیار سخت میباشد واز چوب آن نیزه وتیر وحنای زین سازند ونیز خدنگ وحنای خدنگ وزین خدنگ ونیزه خدنگ باین اعتبار میگویند که از چوب آن تیر نیک ولطیف میشود وتیر آنرا گز تیر نامند وزخمه وآله زدن ودهل ودمامه نیز ازان سازند۔

خدوک ۔ بضم اول ودال ابجد بواو رسیده وکاف زده بمعنی تیره شدن که خجل شدن باشد وقهر وخشم وحسد ورشک آمده وبمعنی غصه بیجا خوردن وآزردگی هم دیده شده ونیز پریشان وپراگنده شدن طبیعت ونیز کسیکه طیره باشد گویند خدوک ست یعنی خجل ست ودر فرهنگی بفتحتین ونیز بضمتین با واو مجهول هم دیده شده۔

خراک ۔ بفتح اول وتشدید رای مهمله بالف کشیده وکاف زده بمعنی صدا وخراخری که بسبب گلو فشردن با هنگام خواب از بینی آدمی برآید ونیز آوازی که از گلوی خفته برآید ودر فرهنگی بضم اول ورای مهمله بالف کشیده وکاف زده ونیز بفتحتین هم آمده۔

خرتنگ ۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح مثناة فوقانی وکاف پارسی زده بمعنی مهرهٔ الوانی آمده که آنرا بجهت دفع چشم زخم برگردن وبازوی اطفال آویزند وبندند وباین معنی بجای تای قرشت در فرهنگی میم هم دیده شده۔

خرتنگ ۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح مثناة فوقانی ونون وکاف پارسی زده بمعنی تنگ کلان آمده ونیز تنگی که بر بالای خر نهند ونام قریه ایست در دو فرسخی سمرقند۔

خرچکوک ۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وجیم پارسی وضم کاف بواو رسیده وکاف زده گیاهی ست که آنرا بزنان کم شیر دهند تا شیر ایشان زیاده شود ونیز شمامه ودستنبوی را گویند وآن بار رستنی باشد مانند خربزه کوچکی بغایت خوشبوی وخوشخط وخال والوان ودر فرهنگی بدیدن آمده که نام داروئیست ومرادف معنی دوم خروک هم که خواهد آمد از نظر گذشته۔

خرچلوک ۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح جیم پارسی وضم لام بواو رسیده وکاف زده بمعنی دوم خروک آمده واین گیاهی ست که بزنان کم شیر دهند تا شیر ایشان زیاده شود وبمعنی شمامه ودستنبوی نیز آمده وآن میوهٔ رستنی باشد مانند خربزهٔ کوچکی بغایت خوشخط وخوشبو وخوش خال وخوش الوان۔

خرچنگ ۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح جیم پارسی ونون وکاف پارسی زده نام برجی که چهارم ست از دوازده برج فلک که بتازی آنرا سرطان گویند وجانوریست آبی معروف که دست وپای بزرگ وناهموار دارد ودر خشکی بپای کج رود وانرا پنج پایک نیز گویند۔

خرچنگ فلک ۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح جیم پارسی وسکون نون وکسر کاف پارسی وفلک معلوم مراد از برج سرطان باشد وآن برج چهارم ست از دوازده برج فلک وخانه ماه باشد۔

خرسنک ۔ بکسر اول وسکون رای مهمله وفتح سین سعفص وکاف زده نوعی از بازی ست که آنرا اهل سمک نامند ودر فرهنگی بدیدن آمده آن بازیست که خطی میکشند ودرمیان خط شخصی بایستد ودیگران آیند واو را زنند واو پای خود را بجانب ایشان افشاند هرکدام که پای او بخورد داد آمده درون خط بجای اوبی بایستد ونیز فرشیست پشم دار وبعضی قالین را گفته اند وتصغیر خرس ظاهرست وآن جانوریست معروف که بر بدن موبهای دراز دارد۔

خرسلاک ۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح سین سعفص ولام بالف کشیده وکاف زده بمعنی شخصی آمده که خر الاغ را بکرایه دهد وبمعنی خربنده نیز دیده شده۔

خرسنگ ۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح سین سعفص ونون وکاف پارسی زده کنایه از شخصی ست که درمیان دو عاشق ومعشوق وطالب ومطلوب وراغب ومرغوب مانع شود ونشینند ونیز سنگ بزرگ ناتراشیده وناهموار را گویند که درمیان راه افتاده باشد ومانع عبور رونده وآینده وشد مردم گردد۔

خرک ۔ بفتح اول ورای مهمله وکاف زده بمعنی چوبی آمده که صاحب تعزیر را بران غلطانند ودره وتازیانه وچوب زنند وآنچه بدان دیوار رخنه نمایند ونوعی از کرم هم هست که دستهای او دراز وپاهای او کوتاه میباشد ونام دهی ست از ولایت فارس در هشت فرسخی شیراز وسه پایه باشد که هر دو سر کارگاه را بر بالای آن گذارند ونقش دوزی وکلابتون دوزی کنند ونیز سه پایه را گویند که بنایان ومعماران در زیر پای خود گذاشته گچکاری وگچ بری سقف ودیوار خانه کنند وچوبی را نیز گویند که استادان کنده شکن در وقت شکستن همه در زیر آن گذارند وبشکنند وسه چوبه باشد که بر پایه هرکدام غلطکی نصب کنند وبدست اطفال دهند تا راه رفتن بیاموزند وچوبکی باشد که بروی طنبور ورباب وکمانچه وعود وامثال آن گذارند وتارها را بر بالای آن کشند ونیز سه پایه باشد که زرگران ومسگران وآهنگران وامثال آن پیش خود گذارند وچیزها بر بالای آن سوهان کاری کنند وتخته کوچکی را نیز گویند که از گردانیدن آن پنبه دانه از پنبه جدا گردد وبعضی غورهٔ خرما گویند ودر فرهنگی بدیدن آمده که مخفف خارک ست وآن نوعی از خرمای خشک باشد۔

خرگوشک ۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده وفتح شین قرشت وکاف زده نام گیاهیست

قابض که اطلاق شکم باز دارد یعنی دفع اسهال کند وآن نوعی از لسان الحمل ست وبعضی برانند گیاهی ست که اسبغول تخم آن گیاهی ست ومصغر خرگوش ظاهرست۔

خرمک ۔ بضم اول وسکون رای مهمله وفتح میم وکاف زده مهره باشد که برای دفع چشم زخم در گلو وبازوی طفلان وکودکان بندند وآن مهرهٔ سیاه وسفید وکبود از شبه میباشد وباین معنی در فرهنگی بفتح اول هم دیده شد وبا تشدید رای مهمله مصغر خرم ست۔

خروسک ۔ بضم اول ورای مهمله بواو مجهول رسیده وفتح سین سعفص وکاف زده بمعنی گوشت پاره آمده که بر دهن فرج زنان میباشد وختنه گاه مردان را نیز گفته اند ونام جانوریست سرخ رنگ بیشتر در حمامها بهم میرسد وتصغیر خروس نیز آمده۔

خروک ۔ بضم اول وسکون رای مهمله وفتح واو وکاف زده بمعنی سرگین گردانک آمده وآن کرمی ست سیاه رنگ معروف وبفتح اول وضم رای مهمله بواو رسیده وکاف زده نام گیاهی است که زنان کم شیر بجهت زیاده شدن شیر خورند۔

خروهک ۔ بضم اول ورای مهمله بواو مجهول رسیده وفتح های مدوره وکاف زده بمعنی بسد آمده که بتازی آنرا مرجان وبهندی مونگا خوانند۔

خرهک ۔ بضم اول ورای مهمله وفتح های مدوره وکاف زده مخفف خروهک آمده که بسد ومرجان باشد ودر فرهنگی سکون رای مهمله هم دیده شده۔

خزدوک ۔ بفتح اول وسکون زای هوز وضم دال ابجد بواو رسیده وکاف زده جانوریست که شبیه بجعل ست۔

خزرک ۔ بفتح اول وسکون زای هوز وفتح رای مهمله وکاف زده بمعنی جزع وفزع کردن آمده نزدیک مخلوق وازاندک الم روتافتن وگریختن۔

خزوک ۔ بفتح اول وضم زای هوز بواو رسیده وکاف زده بمعنی سرگین گردانک آمده که بتازی آنرا جعل خوانند۔

خسک ۔ بکسر اول وسین مهمله وکاف زده بمعنی گل معصفر آمده که آنرا گل گاجیره هم خوانند وتخم آن را خسک دانه نامند وبتازی قرطم وحب العصفر خوانند وبضمتین بمعنی تاخیر ودرنگ ومطلق وقت را گویند اعم از صبح وشام وغیره وبفتحتین خاری باشد سه گوشه وآن دو نوع ست خرد وکلان هر دو معروف ست وخارهای سه گوشه که از آهن سازند نیز گویند وآنرا در سر راه دشمن اندازند ودر اطراف وجوانب حصار قلعه هم ریزند وبمعنی خس وخاشاک هم آمده۔

خشتک ۔ بکسر اول وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وکاف زده بمعنی آیینهٔ زانو آمده ونیز پارچه جامه مربع که زیر بغل جامه وپیراهن ومیان تنبان وشلوار وامثال آن بدوزند ومصغر خشت هم هست۔

خشتوک ۔ بفتح اول وسکون شین منقوطه وضم مثناة فوقانی بواو رسیده وکاف زده بمعنی حرام زاده آمده ودر فرهنگی بجای فتح خای منقوطه ضم نیز از نظر گذشته۔

خشک ۔ بفتح اول وشین منقوطه وکاف زده نام کوه را گویند که بتازی جبل خوانند وبضم اول وشین منقوطه وکاف زده معروفست که نقیض تر باشد وجائیکه خشک وتر هر دو لفظ آید انجا بحر وبر وقلیل وکثیر مراد باشد وبمعنی بخیل وممسک نیز دیده شده وبمعنی محض وصرف وبحت نیز آمده۔

خشنگ ۔ بفتح اول وشین منقوطه ونون وکاف پارسی زده بمعنی سرکچل وکچلی وداغ سر آمده ومردم کچل را نیز گفته اند وکچل بافتح کاف وجیم پارسی ولام زده شخصی را گویند که سر او موی نداشته باشد وزخم یا داغها داشته باشد۔

خشوک ۔ بضم اول وشین قرشت بواو رسیده وکاف زده بمعنی حرام زاده آمده وبفتح اول هم دیده شده۔

خط اشک ۔ بفتح اول وتشدید وکسر طای حطی واشک معلوم نام خط پنجم ست از هفت خط جام جمشید وآن را خط خطر نیز نامند۔

خط ازرق جدر رنگ ۔ بفتح اول وتشدید وکسر طای حطی وزبرجد رنگ معلوم بمعنی خط نوسبز آمده۔

خطیب فلک ۔ بفتح اول وکسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده وکسر موحدهٔ تحتانی وفلک معلوم کنایه از مشتری آمده۔

خفتک ۔ بضم اول وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وکاف زده بمعنی پرنده آمده که آنرا کاروانک نیز گویند وبمعنی کابوس هم آمده شده وآن سنگینی وگرانی باشد که در خواب بر مردم افتد وآنرا عبد الجنه هم نامند۔

خلشک ۔ بفتح اول وضم کاف وشین منقوطه وکاف زده بمعنی کوزهٔ سفالینی که آنرا برنگ های الوان منقش کرده باشند ودر شهر خلخ که یکی از شهرهای حسن خیزست آنرا داخل جهاز دختران نمایند ودر اصل این لغت خاک خشک بوده تخفیف داده اند ودر فرهنگی بدیدن آمده که مخفف خاک خشک نیست موضوع واضع همین ست وبجای کاف اول لام هم از نظر گذشته۔

خلخال فلک ۔ بفتح اول وسکون لام وخای منقوطه بالف کشیده وکسر لام وفلک معلوم کنایه از آفتاب وماهتاب آمده۔

خلشک ۔ بضم اول ولام وشین منقوطه وکاف زده بمعنی آب دهن آمده که آنرا خیو هم نامند وبفتح اول وضم لام وشین قرشت وکاف زده بمعنی پاچه ازار وشلوار رنگین آمده وکوزه گلی ست که دختران دران آبهای رنگین کنند وبمعنی خلشک هم آمده وآن کوزهٔ سفالینی باشد که آنرا برنگهای الوان منقش کرده باشند ودر شهر خلخ که یکی از شهرهای حسن خیزست بجهیز دختران دهند۔

خلنگ ۔ بفتح اول وشین منقوطه ونون وکاف پارسی زده بمعنی گرفتن اعضا بناخن آمده که آنرا در هندی چنگی گویند ونیز هر چیز دو رنگ باشد وبتازی ابلق خوانند ومرادف آن خلنج ست وبمعنی اول در فرهنگی فتح خای منقوطه کسر هم دیده شده۔

خمک ۔ بضم اول وتشدید وفتح میم وکاف زده بمعنی دف ودائره کوچکی آمده که چنبر آن از برنج یا از روی باشد ودست بر دست زدن وصدای آنرا نیز گویند که با اصول

باشد و باهٔمعنی بجای تشدید میم فتح هم دیده شده و مصغر خم هم آمده و آلت زدن کوس و طبل و غیره را نیز گویند و بجای ضم خای منقوطه در مدار الافاضل فتح هم از نظر گذشته۔

خناک ۔ بضم اول و نون بالف کشیده و کاف زده بمعنی گرفته شدن گلو و افسردگی دل آمده بسبب زیادتی فساد خون و خناک معرب این ست۔

خنبرهٔ دود ناک ۔ بضم اول و سکون نون و ضم موحدهٔ تحتانی و فتح را و کسر همزهٔ مبدله و دودناک معلوم کنایه از آسمان آمده۔

خنبک ۔ بضم اول و سکون نون و ضم موحدهٔ تحتانی و کاف زده نام قریه الیست از بدخشان و بفتح موحدهٔ تحتانی بمعنی جامه درشت و خشن آمده که فقیران و درویشان پوشند و نیز بر هم زدن کفهای دست بسته باشد باصول بنوعی که ازان صدائی بر آید۔

خنجک ۔ بکسر اول و سکون نون و فتح جیم و کاف زده بمعنی ون کوهی آمده و آن دانه باشد که خورند و آنرا بتازی الحبة الخضراء گویند و درخت آنرا نیز نامیده اند و بضم اول بمعنی درمنه آمده و آن معروفست و بفتح خای منقوطه و جیم و نون و کاف زده بمعنی سیاه دانه آمده و نام غله هم هست و بمعنی خارخسک آمده و آن خاری باشد سه پهلو۔

خنک ۔ بضم اول و نون و کاف زده بمعنی خوش و خوشا آمده که بتازی طوبی خوانند و نیز سرد و جا هیده را نامند که نقیض گرم ست و بمعنی آسانی هم از نظر گذشته که نقیض دشوار است۔

خنگ ۔ بضم اول و نون و کاف پارسی زده بمعنی عاشق نارد بیخود و عاشق سخت آمده و گوشه و بیغوله را نیز گویند و بفتح اول و نون و کاف پارسی زده بمعنی بدذاتی و بدنفسی دیده شده و بکسر اول و نون و کاف پارسی زده اسپ سفید رنگ را گویند و آن چند گونه است سبز خنگ و نقره خنگ و سرخ خنگ و مگس خنگ و بور خنگ و لوغز خنگ و دوبانی خنگ و بمعنی هر چیز سفید نیز دیده شده این عام ست و آن خاص۔

خنگ شب آهنگ ۔ بکسر اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و شب آهنگ بآخر کاف پارسی معلوم کنایه از براق آمده که در شب معراج حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بر آن سوار بودند و کنایه از صبح صادق نیز آمده و اسپ ابلق سیاه و سفید را نیز گفته اند بعضی برانند که براق ابلق بود و همین رنگ داشت و کنایه از قمر آمده۔

خنگ ولوک ۔ بکسر اول و نون و کاف پارسی زده و فتح واو و ضم لام بواو رسیده و کاف زده بمعنی کسی آمده که در همه چیز با عاجز باشد و هیچ کار از دست او بر نیاید و بعضی برانند این لغت از اتباع ست۔

خنیاگر فلک ۔ بضم اول و سکون نون و مثناه تحتانی بالف کشیده و فتح کاف پارسی و کسر رای مهمله و فلک معلوم بمعنی زهره آمده که لولی فلک ست و آنرا ناهید هم گویند۔

خنیک ۔ بضم اول و کسر نون بمثناه تحتانی رسیده و کاف زده نوعی از لباس را نامند که درویشان و فقیران پوشند و آن درشت و خشن میباشد۔

خواجهٔ فلک ۔ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و فتح جیم و کسر همزهٔ مبدله و فلک معلوم کنایه از ستارهٔ مشتری و آفتاب آمده۔

خواتیم الملک ۔ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و کسر مثناهٔ فوقانی بمثناه تحتانی رسیده و ضم میم و سکون لام و ضم میم و لام و کاف زده نام گلی ست که در ملک روم بیدا میشود۔

خواگ ۔ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و کاف پارسی زده بمعنی خاگینه تخم مرغ آمده که بروغن بریان کرده باشند و تخم مرغ را نیز گویند و مرغ خانگی هم آمده۔

خوانچهٔ فلک ۔ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و سکون نون و فتح جیم پارسی و کسر همزهٔ مبدله و فلک معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده و مرادف آن خوانچهٔ زر ست۔

خورنک ۔ بفتح اول و واو معدوله و سکون رای مهمله و فتح میم و کاف زده مهرهٔ باشد از شبه سیاه و سفید و کبود و آنرا بجهت دفع چشم زخم بر گردن طفلان بندند و در فرهنگی با این معنی با رای مهمله مشدد و نقطه دار هم از نظر گذشته و بجای واو معدوله مجهول هم دیده شده۔

خورنک ۔ بفتح اول و واو و سکون رای مهمله و فتح نون و کاف زده نام قصر بهرام گور آمده و آن عمارتی بود بس عالی که نعمان بن منذر بسیار عجیب و غریب ساخته و معرب آن خورنق ست و در فرهنگی بدیدن آمده که مخفف خورنگاه است باثانی معدوله بروزن قدمگاه و بمعنی پیشگاه خانه هم از نظر گذشته۔

خوزدوک ۔ بفتح اول و واو و سکون زای معجمه و ضم دال ابجد بواو رسیده و کاف زده بمعنی جانوری آمده سیاه رنگ که شبیه بجعل ست و آنرا سرگین گردانک نیز گویند۔

خوش نمک ۔ بفتح اول و واو معدوله و سکون شین منقوطه و فتح نون و میم و کاف زده کنایه از معشوق و محبوب و مطلوب و مردم نمکین آمده و طعامی را نیز گویند که نمک آن از قاعده بیرون باشد و نیز در فرهنگی دیده شده طعامی را گویند که نمک موافق باشد۔

خوک ۔ بضم اول بواو رسیده و کاف زده بمعنی گرهٔ هائی بود که از زیر گلوی مردم بر آید و بتازی آنرا خنزیر نامند و آن جمع خنازیر ست و نیز جانوریست معروف و گراز را هم گویند۔

خونجک ۔ بفتح اول و واو معدوله و سکون نون و فتح جیم و سکون کاف بمعنی سیاه دانه آمده و نام غلهٔ نیز هست و خارخسک را نیز گویند و آن خاری باشد سه پهلو و قسم ست خرد و کلان۔

خون دل خاک ۔ بضم اول بواو رسیده و کسر نون و کسر دال ابجد و لام زده و خاک معلوم کنایه از لعل و یاقوت آمده و گل و لاله و ریاحین و امثال آنرا نیز گویند۔

خیگ ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کاف پارسی زده بمعنی شراب دان آمده که چرم باشد و نیز مشک بزرگ را نامند

که در هندی آنرا پکهال نامند۔

خیمهٔ فیروزه رنگ ۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح میم و کسر همزهٔ مبدله و فیروزه رنگ بآخر کاف پارسی زده معلوم کنایه از آسمان آمده۔

چشمهٔ هفدهم بحر چهارم قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان خای منقوطه با لام

خال ۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون لام بمعنی ابرام و سماجت و لجاجت آمده و علم را نیز گویند بفتح عین مهمله و جنسی از برد یمانی باشد که بیشتر عربان جامه کنند و شتر سیاه و بزرگ را نیز گفته اند و نقط سیاهی مقدار کنجد باشد که بر روی و اندام مردم افتد معروف است و بتازی خالو را گویند که برادر مادر ست۔

خان دل ۔ بفتح اول بالف کشیده و کسر نون و کسر دال ابجد و لام زده کنایه از کعبهٔ معظمه مکرمه است۔

خانهٔ غول ۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح نون و کسر همزهٔ مبدله و ضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و لام زده کنایه از دنیا و عالم آمده که چون غول در خانه مردم را هلاک سازد۔

خاول ۔ بفتح اول بالف کشیده و ضم واو و لام زده بمعنی قسمی مورچه که از موذیان ست آمده۔

خبکال ۔ بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و کاف بالف کشیده و لام زده بمعنی سوراخ آمده و نشانه تیر و تفنگ و امثال آنرا نیز گویند که مانند سوراخی باشد و در فرهنگی بجای فتح اول کسر هم دیده شده و بجای موحدهٔ تحتانی نون هم از نظر گذشته۔

ختل ۔ بفتح اول و مثناة فوقانی و لام زده بمعنی اسپغول و بذر قطونا آمده و معنی فریفتن و گول زدن هم دیده شده و نام ولایتی ست از بدخشان که در آنجا اسپ خوب بهم رسد و اسپ ختلی منسوب آن ولایت ست و اکنون آن ولایت بکولاب اشتهار دارد و ختلان هم آمده درین صورت اسپ منسوب آن ختلانی گویند۔

خرچال ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و جیم پارسی بالف کشیده و لام زده مرغی ست آبی که رنگ کبود دارد و بزرگ تر کی آنرا دقداق خوانند و بعضی آنرا میش مرغ و سرخاب گفته اند و در فرهنگی دیگر نوشته که مرغی ست بزرگ از جنس هوبره و آنرا با شاهین و باز شکار کنند و بترکی آنرا توقدری گویند۔

خرجل ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح جیم و سکون لام نوعی از ملخی ست بی بال و پر که آنرا گرفته با نمک پزند و خورند و نیز نام نوعی از مرغ باشد که تیرازیان آنرا گرفته با نمک پزند و خورند و نیز نام نوعی از مرغ باشد که تیراز یان آنرا کورکور خوانند۔

خردل ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و لام زده تخمی ست دوائی و آن فارسی و صحرائی و بوستانی میباشد فارسی تخم سپند ست که تره تیزک باشد و خردل سفید نیز گویند و بتازی آنرا حب الرشاد خوانند و صحرائی که آنرا بری نیز گویند از قسم بوستانی ست لیکن طبیعت بوستانی ندارد و با ماست خورند و گیاه آنرا بترکی قچی خوانند و بوستانی سرخ رنگ و فربه بود چون بکوبند زرد شود گرم و خشک ست در چهارم و در فرهنگی بدیدن آمده که اگر بر عصارهٔ انگور بریزند بحالت خود نگاه دارد و نگذارد که بجوش آید و اگر در آتش افشانند از بخور آن گزندگان بگریزند و بکسر دال ابجد بمعنی شتردل آمده که ترسنده و نامرد و غردل و بیدل باشد۔

خرطال ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و طای حطی بالف کشیده و لام زده تخمی ست دوائی و آن اکثر در کشت گندم و جو روید طبیعت آن معتدل ست و بکسر خای منقوطه پوست گاو یا پوست گردن شتر که آنرا پر از سوشه طلا یا زر نقد کرده باشند و بتازی قنطار خوانند و نیز قنطار وزنی ست که یکصد بست رطل ست و دوازده اوقیه را رطل ست و هفت و نیم مثقال را اوقیه باشد و شصت و هشت جو را مثقال و در کتابی بدیدن آمده که قنطار وزن یک هزار بست رطل است۔

خرغول ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و لام زده بمعنی تخمی آمده که آنرا بزرقطونا گویند و خرغول بسبب آن میگویند که شبیه است بگوش خر چه غول در فارسی بمعنی گوش ست و اسبغول هم همین جهت گویند و بعضی برانند که گیاهی ست که آنرا خرگوشک خوانند قابض ست رفع اسهال کند و بعضی میگویند گیاهی که آنرا بارتنگ خوانند در دواها خصوصاً در پاکیزه کردن جراحتها نظیر ندارد و وریم آهنج بیخ آنست و آن را بتازی لسان الحمل خوانند و آن را در پازهر نوشته اند۔

خرمای ابوجهل ۔ بضم اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و ابوجهل معلوم نوعی از خرماست که از پوست آن رسن سازند۔

خرمل ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم میم و لام زده نوعی از امرود بزرگ ست که بغایت بی مزه میشود و آن را خرامرود هم نامند۔

خروس کنگرهٔ عقل ۔ بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده و سین سعفص زده و کنگرهٔ عقل معلوم کنایه از سخن موزون و لطیف آمده و روح نفسانی را نیز گفته اند۔

خشل ۔ بفتح اول و شین منقوطه و لام زده نوعی از صمغ آمده و آنرا مقل گویند و مقل ازرق مشهور ست بواسیر را نافع ست و بتازی خضلاف نامند و بعضی برانند که خضلاف درخت مقل مکی ست والله اعلم۔

خشکسال ۔ بضم اول و سکون شین منقوطه و کاف زده و سین مهمله بالف کشیده و لام زده بمعنی قحط سال آمده و سال بی باران را نیز گویند و در موید الفضلا بجای کاف تازی کاف پارسی نوشته هر دو صحیح است۔

خصل ۔ بفتح اول و صاد مهمله و لام زده بمعنی کعبتین آمده و بمعنی قمار هم دیده شده و گرو که در قمار بندند و شرط و پیمان در تیراندازی و بمعنی ندب آمده و ندب داد که

بر هفت باشد گویند۔

خضر سکندر دل ۔ بکسر اول و سکون ضاد معجمه و کسر رای مهمله و سکندر دل معلوم بمعنی همت آمده۔

خط اول ۔ بفتح اول و تشدید و کسر طای حطی و اول معلوم کنایه از مکه معظمه آمده و عرش را نیز گویند و کنایه از الف هم هست که حرف اول حروف تهجی باشد۔

خط باطل ۔ بفتح اول و تشدید و کسر طای حطی و موحده تحتانی بالف کشیده و کسر طای حطی و لام زده بمعنی خطا و عیب آمده و نیز خطی که باطل باشد گویند۔

خط کل ۔ بفتح اول و تشدید و کسر طای حطی و ضم کاف و لام زده کنایه از عرش مجید ست که فلک نهم باشد۔

خل ۔ بکسر اول و سکون لام خلطی را گویند که از بینی انسان و گوسپندان و امثال آن برآید با معنی بضم اول هم درست است و بضم اول و سکون لام بمعنی خاکستر آمده و بزبان غیلان بمعنی مقعد باشد و بفتح اول و سکون لام بمعنی آمدن باشد و امر بآمدن هم دیده شده و بتشدید لام در تازی بمعنی سرکه مطلق آمده خواه سرکه انگوری باشد و خواه غیر انگوری ۔

خلال ۔ بکسر اول و لام بالف کشیده و لام ثانی زده بمعنی خلاشه و امثال آن آمده که بدان دندان پاک و صاف کنند و بفتح اول و لام بالف کشیده و لام ثانی زده بمعنی غوره خرما آمده و آن قابض ست۔

خلخال ۔ بفتح اول و سکون لام و خای منقوطه بالف کشیده و لام زده بمعنی حلقه آمده از طلا و نقره و امثال آن که زنان در پای کنند و نام شهری هم هست از آذربایجان و بعضی گویند نام شهریست مابین قزوین و گیلان که آنرا خلخال زر گویند و باستعاره بر آفتاب و ماهتاب نیز اطلاق نمایند۔

خمل ۔ بفتح اول و میم و لام زده نام دوائی ست که آنرا سورنجان هم گویند و آن معروفست۔

خنکال ۔ بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و لام زده بمعنی سوراخ آمده و نشانه تیر و تفنگ و امثال آن را نیز گویند که مانند سوراخی باشد و در فرهنگی بجای فتح اول کسر هم دیده شده و بجای نون موحده تحتانی از نظر گذشته۔

خنگل ۔ بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و لام زده بمعنی جوشن آمده و آن سلاحی ست که در روز جنگ پوشند۔

خوابگاه غول ۔ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و سکون موحده تحتانی و کاف پارسی بالف کشیده و کسر های مدوره و غول با ضم غین معجمه و واو مجهول معلوم کنایه از دنیا و عالم آمده۔

خوال ۔ بضم اول و واو بالف کشیده و لام زده بمعنی خوردنی آمده و نیز دوده که بجهت ساختن سیاهی مرکب از دود چراغ گیرند و در فرهنگی بهمین معنی فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده هم دیده شده۔

خان دل ۔ بفتح اول بالف کشیده و کسر نون و دل معلوم بمعنی سخنی آمده که دل را سروری و فرحتی و نزهتی دهد و معنی خانه کعبه نیز دیده شده۔

خواهران سهیل ۔ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و فتح های مدوره و رای مهمله بالف کشیده و کسر نون و سهیل بضم سین سعفص معلوم دو ستاره اند که بتازی آنرا اختا سهیل و شعریان گویند۔

خول ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و لام زده بمعنی دراج سفید آمده و غلیواج را نیز گفته اند و معنی چکاوک هم دیده شده که بتازی قبره و ابوالملیح خوانند و بعضی گویند پرنده ایست کوچک تر از گنجشک و آن بغایت تیز پر و بلند پرواز می باشد و در فرهنگی بفتحتین هم آمده و درین صورت بمعنی لاغر که نقیض فربه باشد هم از نظر گذشته و در تازی بمعنی خدمتگار آمده بسکون ثانی و در تازی بمعنی نیک رعایت کردن و نگاهداشتن آمده۔

خون جبال ۔ بضم اول و کسر نون و جبال معلوم کنایه از عقیق و یاقوت و لعل و امثال آن آمده۔

خون دل ۔ بضم اول بواو رسیده و کسر نون و دل معلوم بمعنی سختی و محنتی آمده که بعد از آن دل را سروری بخشند و کنایه از اندوه و غم و غصه هم آمده و مرادف آن خون جگر ست۔

خوهل ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح های مدوره و لام زده نقیض راست آمده که کج باشد و نیز بمعنی حیوانی دیده شده که دست و پای او کج باشد و در فرهنگی بفتح خای منقوطه و واو معدوله هم دیده شده که بر وزن سهیل باشد۔

خوی از بغل ۔ بفتح اول و واو معدوله و سکون مثناة تحتانی و از بغل معلوم کنایه از شرمندگیست۔

خهل ۔ بفتح اول و های مدوره و لام زده بزبان گیلان بمعنی خم و ناراست و کج آمده و در فرهنگی بجای فتح اول ضم هم دیده شده۔

خیتال ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و مثناة فوقانی بالف کشیده و لام زده بمعنی خوش طبعی و مطایبه و مزاح و دروغ آمده و بمعنی مزاج و طبیعت هم دیده شده۔

خیل ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و لام زده بمعنی لعاب غلیظی آمده که از بینی مردم و گوسپند و امثال آن بر می آید و بجای مثناة تحتانی معروف مجهول هم دیده شده و بفتح اول و مثناة تحتانی و لام زده در تازی بمعنی طائفه و جماعت آمده۔

چشمهٔ هنیر دهم بحر چهارم قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان خای منقوطه با میم

خاتون خم ۔ بفتح اول بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کسر نون و ضم خای منقوطه و سکون میم کنایه از شراب ناب آمده و در فرهنگی خم بمعنی شراب هم دیده شده۔

خاتم جم ۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر میم و فتح جیم و سکون میم کنایه از انگشتری سلیمان علیه السلام آمده۔

خالم ۔ بفتح اول بالف کشیده و ضم لام و سکون میم بمعنی مار آمده که بتازی آنرا حیه گویند۔

خام ۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون میم بمعنی کاری که سر براه نشده باشد آمده و نامی از نامهای شراب هم هست و چرم دباغت نکرده و ابریشم ناتافته را گویند نیز و کنایه از مردم بی تجربه و قرطبان هم آمده و معنی خانه نیز دیده شده که از آن میوه پسند و نامهٔ چرمی را هم گفته اند و نقیض پخته معروفست و معنی کمند هم دیده شده۔

خام روبینه خم ۔ بفتح اول بالف کشیده و کسر میم و روبینه خم معلوم بمعنی چرم روبینه خم و روبینه خم و دمامه و کوس و خمک را گویند۔

خاید لگام ۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و سکون دال ابجد و لگام معلوم بمعنی سرکشی کند آمده۔

خرام ۔ بکسر اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون میم بمعنی مهمانی و ضیافت و مزده مهمانی طلبیدن آمده بمعنی شادی و شادمانی هم دیده شده و بمعنی خبرهای خوش و نوید و مژدگانی هم از نظر گذشته و ام و خوش رو و جمیل و زنان خوش صورت و شکیل را نیز گفته اند و رفتاری که از روی زیبائی و سرکشی و ناز باشد معروف ست۔

خروسان طاوس دم ۔ بفتح اول و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و سین مهمله بالف کشیده و کسر نون و طاوس دم با ضم دال ابجد معلوم کنایه از صراحی آمده که بشکل خروس سازند۔

خسرو اقلیم چهارم ۔ بضم اول و سکون سین سعفص و فتح رای مهمله و کسر واو و اقلیم چهارم معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

خسرو انجم ۔ بضم اول و سکون سین مهمله و فتح رای قرشت و کسر واو و انجم معلوم بمعنی صدر ست که آفتاب جهان آرای باشد۔

خسم ۔ بکسر اول و سین مهمله و میم زده بمعنی جراحت آمده که آنرا ریش و زخم نیز گویند۔

خصم تو مخصوص دم ۔ بفتح اول و سکون صاد مهمله و کسر میم و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و مخصوص دم بفتح میم و صاد مهمله و دال ابجد معلوم یعنی خصم ترا از حیات دمی باقیست۔

خصم بکچشم ۔ خصم باضافت معلوم و فتح مثناة تحتانی و سکون کاف و فتح جیم پارسی و شین منقوطه و میم زده کنایه از دجال آمده و بمعنی دل هم آمده که بعربی قلب خوانند و کنایه از شیطان نیز هست و آسمان را نیز خوانند۔

خلم ۔ بکسر اول و لام و میم زده بمعنی خلط غلیظی که از بینی انسان و حیوانات دیگر برآید آمده و آنرا بتازی مخاط گویند و باین معنی بضم خای منقوطه و لام و میم زده هم دیده شده و بمعنی گل تیره چسبنده که اگر پای در آن افتد بند شود و بآسانی بر نیاید نیز آمده و بضمتین میم زده نام قصبه ایست از توابع بلخ در سر حد بدخشان که اکنون بدیدهٔ فرعون اشتهار دارد۔

خلم چشم ۔ بکسر اول و لام و میم زده و چشم معلوم بمعنی بیجال چشم آمده است۔

خلانهٔ چشم ۔ بفتح اول و لام و کسر همزه مبدله و چشم معلوم بمعنی دمع آمده که پیوسته آب از چشم روان باشد۔

خم ۔ بکسر اول و سکون میم بمعنی خوی و طبیعت آمده و ریم و چرک و جراحت را نیز گویند و بفتح اول و سکون میم بمعنی خانهٔ زمستانی آمده و معنی گرم خفتن و جستن هم دیده شده و معنی کج معروف ست که نقیض راست باشد و خرپشته و ایوان دو لو را نیز گفته اند و بضم اول و سکون میم بمعنی گنبد عمارت آمده و معنی نای رویین کوچک نیز دیده شده و نقاره را نیز گویند که در روز جنگ می نوازند و معنی خاموش و خاموش بودن هم از نظر گذشته و ظرفی بزرگ که در آن سرکه و دوشاب و شراب و امثال آن کنند معروف ست۔

خخم ۔ بضم هر دو خای منقوطه و سکون هر دو میم بمعنی رستنی آمده که آنرا اشتر برغبت تمام خورد و فربه شود و خانستی و شفرنک نیز گویند۔

خنام ۔ بفتح اول و نون بالف کشیده و میم زده نام مرضی و علتی ست که خر و استر و اسپ و گاو را بهم رسد و آنرا ابد نام نیز گویند و در فرهنگی بجای فتح نون تشدید هم از نظر گذشته۔

خنجر سیم ۔ بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و کسر رای قرشت و سیم معلوم کنایه از عمود صبح آمده۔

خندهٔ جام ۔ بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و کسر همزهٔ مبدله و جیم بالف کشیده و میم زده بمعنی پرتو شراب آمده و بعضی جام مالامال را خندهٔ جام گفته اند۔

خوارزم ۔ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و فتح رای مهمله و زای هوز و میم زده نام شهری معروف و مشهورست از ترکستان

خوان کرم ۔ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده کسر نون و کرم با فتح کاف و رای مهمله معلوم بمعنی خوان یغما آمده۔

خورم ۔ بضم اول و واو معدوله و تشدید و فتح رای مهمله و سکون میم بمعنی خوش آمده۔

خوزم ۔ بفتح اول و واو معدوله و سکون زای هوز و میم بمعنی بخار آمده عموماً و قسم را گویند خصوصاً و آن بخاری باشد تاریک و ملاصق زمین۔

خوش اسپرم ۔ بفتح اول و واو معدوله و سکون شین منقوطه و کسر همزه و فتح سین مهمله و فتح بای پارسی و رای مهمله و میم زده بمعنی شاه اسپرم آمده و آن نوعی از ریحان ست گویند تخم آن در ولایت عرب میباشد و شاه اسپرم همان ست۔

خوشگام ۔ بفتح اول و واو معدوله و سکون شین منقوطه و کاف پارسی بالف کشیده و میم زده کنایه از اسپ خوش رفتار و تیز رفتار آمده۔

خون جام ۔ بضم اول بواو رسیده و کسر نون و جیم بالف کشیده و میم زده کنایه از شراب انگوری آمده۔

خون خام ۔ بضم اول بواو رسیده و کسر نون و خام معلوم بمعنی صدر ست که شراب انگوری لعلی باشد۔

خون خم ۔ بضم اول بواو رسیده و کسر نون و ضم خای منقوطه و میم زده بمعنی صدر ست که شراب لعلی باشد۔

خیم ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و میم زده بمعنی چرکی که در گوشهای مردم بهم رسد آمده و لعابی که از دهان و بینی مردم بر می آید و معنی جراحت هم دیده شده و معنی مجنون و دیوانه

هم از نظر گذشته و رندش روده وشکنبه را نیز گویند یعنی آنچه از شکنبه و روده بتراشند وجوالی راگویند که آنرا از ریسمان پنبه بافته باشند و معنی خوی وطبیعت هم آمده و در فرهنگی بدین آمده خوی بد را هم خیم گویند نه مطلق خوی وبعضی بر انند که بمعنی خوی وطبیعت تازیست و بفتح اول در عربی بمعنی خیمه آمده۔

خیالش فرو برد دندان بکام ۔ بفتح اول بمثناه تحتانی بالف کشیده و فتح لام وسکون شین قرشت و فرو برد دندان بکام با کاف معلوم یعنی خیال آن بحدی غالب آمده و فرو رفته که در معرض هلاک انداخته۔

چشمهٔ نوزدهم بحر چهارم از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان خاے منقوطه بانون

خاتم سهیل نشان ۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی وکسر میم وضم سین مهمله و فتح های مدوره وسکون مثناة تحتانی ولام ونشان معلوم کنایه از دهان شاهد و ساقی ومحبوب ومطلوب باشد۔

خاتون ۔ بفتح اول بالف کشیده وضم مثناة فوقانی بواو رسیده ونون زده بمعنی کدبانوی خانه آمده وبی بی بزرگ را نیز گویند وعروس خانه را نیز گفته اند۔

خاتون جهان ۔ بفتح اول بالف کشیده وضم مثناة فوقانی بواو رسیده وکسر نون وجهان معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

خار در راه شکستن ۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله و در راه شکستن معلوم کنایه از خار چیدن آمده وکنایه از محافظت کردن نیز باشد وخار در ره شکستن نیز دیده شده۔

خارکن ۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله و فتح کاف ونون زده نام نوائی وصوتی ست از موسیقی ونام شخصی نیز هست که سرود خارکن منسوب باوست و معنی بوته بر خار نیز دیده شده وشخصی را نیز گویند که پیوسته خار را در زمین بکند وکننده خار وخار را بکن۔

خارچین ۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وچین معلوم بمعنی خارکش آمده که همیشه فروشش باشد و معنی آلت تناسل هم آمده

خار مغیلان ۔ بفتح اول بالف کشیده وکسر رای مهمله وضم میم وکسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ولام بالف کشیده ونون زده خار درخت مغیلان راکه هندش کیکر نامند آمده است۔

خار نهادن ۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله و نهادن بکسر نون معلوم کنایه از جفا نمودن ونافرمانی کردن هم آمده۔

خازغان ۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون زای پارسی و غین معجمه بالف کشیده ونون زده بمعنی دیگ وپاتیل وامثال آن آمده که بتازی آنرا مرجل نامند۔

خاشکدان ۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح شین منقوطه و سکون کاف ودال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی صندوقی آمده که نان دران نهند و دخل دان اوستادان بقال ونان باو آش پز وقهوه فروش وامثال آنرا نیز گفته اند وآن ظرفی باشد که قیمت آنچه فروخته شود دران گذارند وصندوقچهٔ زنان را نیز گویند که دران چیزها نهند۔

خاقان ۔ بفتح اول بالف کشیده وقاف بالف کشیده ونون زده بادشاه چین راگویند وبادشاه ترکستان را هم گفته اند و در قلیه مسطور ست بادشاه چین وسمرقند و هر بادشاهی که در ترکستان بزرگ تر بود آنرا خاقان گویند۔

خاک بودن ۔ بفتح اول بالف کشیده وکسر کاف وبودن معلوم کنایه از متواضع بودن وافتادگی کردن آمده۔

خاکدان ۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون کاف ودال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی دنیا وعالم آمده ومزبله را نیز گویند بجائیکه خس وخاشاک خانه رفته در انجا اندازند که آنرا بتازی دمن گویند وبمعنی خاک رابدان بموجب کتب ظاهرست۔

خاکدان کهن ۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون کاف ودال ابجد بالف کشیده وکسر نون وکهن معلوم کنایه از دنیا وعالم آمده ومرادف آن خاکدان غرورست۔

خاک ذلیلان ۔ بفتح اول بالف کشیده وکسر کاف و فتح ذال منقوطه وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده ولام بالف کشیده ونون زده کنایه از قالب وجسد جاهلان وکافران آمده ودر فرهنگی بجای همین معنی بجای ذلیلان ولان هم دیده شده۔

خاک دیوار خوردن ۔ بفتح اول بالف کشیده وکسر کاف ودیوار خوردن معلوم کنایه از قناعت کردن آمده۔

خاک دیوار لیسیدن ۔ بفتح اول بالف کشیده وکسر کاف ودیوار لیسیدن معلوم بمعنی صدرست که کنایه از قناعت کردن آمده وخاک دیوار خویش لیسیدن هم درست است۔

خاک زنگین ۔ بفتح اول بالف کشیده وکسر کاف وزنگین باکاف پارسی معلوم طلا راگویند ونقره را هم گفته اند وکنایه از آدمی زاد نیز باشد وکنایه از لاله زار وگلزار هم آمده۔

خاک زدن ۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون کاف و فتح زای هوز ودال ابجد ونون زده کنایه از جاروب کردن آمده۔

خاکیان ۔ بفتح اول بالف کشیده وکسر کاف ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده کنایه از مردمان خوار وذلیل وبیعزت وبے حرمت آمده وآدمیان را نیز گویند وکنایه از افتادگان نیز هست۔

خاکی کردن ۔ بفتح اول بالف کشیده وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وکردن باکاف معلوم کنایه از افتادگی کردن وبندگی نمودن آمده وکنایه از بیقراری هم دیده شده۔

خالاون ۔ بفتح اول بالف کشیده ولام بالف کشیده و ضم واو ونون زده دانه ایست مانند گندم وآن در روم شود وآنرا بتازی حنظه رومیان خوانند گرم وتر هست باسرکه آش کرده اگر بر جرب طلا کنند بسیار نافع افتد۔

خالولنجان ۔ بفتح اول بالف کشیده وضم لام بواو رسیده وکسر لام ثانی وسکون نون وجیم بالف کشیده ونون زده بمعنی خولنجان آمده وآن بیخی ست دوائی که چوب آنرا خسرو دارو گویند ودرخت آنرا بکسری که نوشیروان ست نسبت داده اند

خالیدومیون ۔ بفتح اول بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وضم دال ابجد بواو رسیده وکسر میم وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده لغتی ست یونانی ومعنی آن دوا الخطاف باشد یعنی دوای پرستوک ودوای پرستوک مامیران راگویند گویند چون بچه پرستوک در آشیان نابینا شود مادر پرور دو شاخی از مامیران بیارد ودر آشیانه نهد بچهٔ او بقدرت الٰهی بینا شود۔

خالیدونیون ۔ بفتح اول بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وضم دال ابجد بواو رسیده وکسر نون وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بمعنی صدرست که دوا الخطاف باشد یعنی دوای پرستوک ودوای پرستوک مامیران ست گویند چون بچهٔ پرستوک در آشیان نابینا شود مادرش برود وشاخی از مامیران بیارد ودر آشیانه نهد بقدرت خالق مطلق بچهٔ او بینا شود واین لغت هم یونانی ست۔

خامالاون ۔ بفتح اول بالف کشیده ومیم بالف کشیده و لام بالف کشیده وضم واو ونون زده نوعی از سوسمار آمده که آنرا بسریانی حربا گویند وگوشت او هم قاتل ست واگر قدری ازان بخوردن کسی بدهند در حال بمیرد وبتازی آنرا اسد الارض گویند وبعضی گویند بیخی ست که آنرا اسپند مصری هم نامند و در فرهنگی بدین آمده بیونانی دوائی ست که آنرا مازریون گویند وآن دو قسم ست سفید وسیاه سفید آنرا خامالاون ابیض گویند وسیاه آنرا خامالاون مالس گویند وبتازی هر دو را قاتل النمر وخانق النمر خوانند چه هرگاه پلنگ ویوز آنرا خورند البته بمیرند وسیاه را اگر بر برص طلا کنند نافع آید۔

خامالیون ۔ بفتح اول بالف کشیده ومیم بالف کشیده و کسر لام وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بلغت یونانی مازریون سیاه راگویند وبرگ آن از برگ زیتون کوچک تر واز برگ مورد بزرگ تر میباشد رنگش بزردی گراید وگرم وخشک است در چهارم گویند اگر مازریون سیاه راکه دوائی ست بر برص وبهق طلا کنند بسیار نافع آید ومفید افتد۔

خامامیلن ۔ بفتح اول بالف کشیده ومیم بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وکسر لام ونون زده بیونانی گیاهی را نامند که آنرا بابونه گویند وگرم وخشک ست دراول بوییدن آن خواب آورد وبتازی آنرا تفاح الارض نامند۔

خام کردن ۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون میم وکردن معلوم کنایه از برطرف نمودن ومحو کردن آمده۔

خام کن ۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون میم وضم کاف ونون زده بمعنی محو کننده آمده ونیز محو کن۔

خامه زن ۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح میم وسکون های مدوره و فتح زای هوز ونون زده بمعنی چیزے آمده که قلم تراشیده را بران قط زنند وبتازی آنرا مقط خوانند۔

خان ۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون نون پادشاه خطا وترکستان راگویند چنانکه پادشاهان روم را قیصر وچین را فغفور وبمعنی شان عسل هم دیده شده یعنی جائیکه زنبور دران خانه کنند وعسل بسته شود ومعنی خانه وسرا هم دیده شده وکاروانسرا را نیز گویند۔

خان ومان ۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون نون و فتح واو ومیم بالف کشیده ونون زده این لغت از اتباع است چون ترت ومرت وتال ومال وتار ومار وامثال آن اگر واو عطف درمیان نباشد نیز درست است۔

خانخانان ۔ بفتح اول بالف کشیده وکسر نون وخای منقوطه بالف کشیده ونون بالف کشیده ونون زده بادشاه چین را گویند۔

خاندان ۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی خیل خانه آمده است۔

خانه روشن کردن ۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح نون وسکون های مدوره وروشن کردن معلوم کنایه از آخر شدن وبانتها رسیدن آمده۔

خانهٔ زرین ۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح نون وکسر همزهٔ مبدله وزرین معلوم کنایه از فلک هشتم آمده وستارگان را نیز گویند وکنایه از آفتاب هم آمده وبرج اسد را نیز گویند که خانهٔ آفتاب ست ومرادف زرعین ست و عین آفتاب را گویند۔

خانه کن ۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح نون وسکون های مدوره و فتح کاف ونون زده بمعنی مدبر بفتح موحده تحتانی وناخلف آمده که خانهٔ پدر را براندازد ودر برهان بجای فتح موحده تحتانی تشدید وکسر نوشته که بمعنی تدبیر کننده باشد غلطی ست۔

خانه فروشان ۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح نون وهای مدوره زده وفروشان باواو مجهول معلوم کنایه از مجردان وپاکبازان آمده وخراباتیان وناخلفان را نیز گویند۔

خاوران ۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح واو ورای مهمله بالف کشیده ونون زده نام ولایتی ست از خراسان که جهجه ومنهه داخل آن ولایت ست که حکیم انوری ازان ست و نیز بمعنی خاور آمده که مشرق باشد وبعضے بر انند که دشت خاوران قریب بسطام ست۔

خاولنجان ۔ بفتح اول بالف کشیده وضم واو و فتح لام و سکون نون وجیم بالف کشیده ونون زده بمعنی خولنجان آمده وآن بیخی ست دوائی که چوب آنرا خسرو دارو گویند ودرخت آنرا بکسری که نوشیروان ست نسبت داده اند گویند که باز آشیان خود را از خولنجان سازد۔

خاییدن ۔ بفتح اول بالف کشیده وکسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد ونون زده بمعنی جاویدن و بدندان ریش کردن ونرم نمودن آمده۔

خایهٔ غلامان ۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی وکسر همزهٔ مبدله وغلامان معلوم نوعی از انگورست۔

خایه نهادن ۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون های مدوره ونهادن معلوم کنایه از کار شنیعی آمده که باعث آزار وبیم هلاک باشد۔

خبین ۔ بضم اول وکسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده

ونون زده بمعنی طبق چوبین ودر فرهنگی باین معنی با جیم وبای فارسی هم دیده شده-

خنلان- بفتح اول وسکون مثناة فوقانی ولام بالف کشیده ونون زده نام ولایتی ست از مضافات بدخشان که بکولاب اشتهار دارد ومردم آنجا خوب صورت باشند واسپ خوب از انجا آورند واسپ ختلانی منسوب بدانجاست-

ختن- بضم اول وفتح مثناة فوقانی ونون زده نام ولایتی مشک ریز از ترکستان زمین منسوب بشاهدان وخوبرویان آمده است-

ختن خاتون- بضم اول وفتح مثناة فوقانی وسکون نون وخاتون معلوم نام کنیزک شیرین آمده-

خدادوران- بضم اول ودال ابجد بالف کشیده وضم دال ابجد بواو رسیده ورای مهمله بالف کشیده ونون زده کنایه از ملعونان وفاجران وبدکاران وظالمان که از خدا دور رانده ونزدیک اند لفسق آمده-

خدافروشان- بضم اول ودال ابجد بالف کشیده وفتح فا ورای مهمله بواو مجهول رسیده وشین منقوطه بالف کشیده ونون زده بمعنی اهل معرفت آمده ونیز کنایه از صوفیان زراق که بظاهر خود را بیارایند وکنایه از آنها نیز هست که دعوی خدائی کردند یعنی نمرود وفرعون وشداد-

خدائی فروشان- بضم اول ودال ابجد بالف کشیده ومثناة تحتانی بیای حطی رسیده وفروشان معلوم معنی آخر خدافروشان آمده که دعوای خدائی کردند چون نمرود وفرعون وشداد-

خدایگان- بضم اول ودال ابجد بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی بادشاه بزرگ وخداوندگار اعظم آمده وخداوندگار صاحب بزرگ خانه وده را گویند وبمعنی خداوند ومهربان هم آمده است-

خراتگین- بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وسکون مثناة فوقانی وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام سلاحی ست که روز جنگ در بر کنند وپوشند-

خراسان- بضم اول ورای مهمله بالف کشیده وسین سعفص بالف کشیده ونون زده نام کشور چهارم وولایتی ست که منسوب ست بخورشید وبعضی کسان خورشید را خراسانی برای همین گویند ونام نوائی ست از موسیقی ودر فرهنگی چنان دیده شده که خراسان بمعنی مشرق آمده ونام ولایتی ست مشهور چون آن ولایت در مشرق فارس وعراق واقع است بنابران بدین نام خوانند-

خراس خسیسان- بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر سین مهمله وفتح خای منقوطه وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده وسین بی نقطه بالف کشیده ونون زده کنایه از آسمان آمده وآنرا خراس خراب هم گویند-

خراشیدن- بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وشین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی تراشیدن وپوست برشدن آمده-

خراطین- بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کرمیست دراز که اکثر در موسم برشکال از گل نرم پدید می آید وبتازی آن را امعاء الارض وحمر الارض بضم حای حطی خوانند واین لغت معرب خراتین ست-

خرامقان- بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وفتح میم وقاف بالف کشیده ونون زده رستنی باشد شبیه به سنبل الطیب رنگ آن بسبزی مائل ست وبیخ آن بسنبل میماند وبوی سنبل نیز دارد وطبیعت آنهم نزدیک ست به سنبل ودر طعم وی اندک حلاوتی باشد-

خرامان- بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده ومیم بالف کشیده ونون زده راه رونده با ناز وتکبر وزیبائی باشد-

خرامیدن- بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده راه رفتن بناز وتکبر وزیبائی باشد که در تازی تبختر نامخوانند-

خران- بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده ونون زده بمعنی فرمانبردار ومطیع آمده ودر فرهنگی بجای فتح رای مهمله تشدید وفتح دیده شده-

خراهن- بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر های مدوره ونون زده نوعی از رستنی آمده ودر فرهنگی بجای کسر های مدوره فتح نیز دیده شده-

خراهین- بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی خراطین آمده که معرب از خراتین ست وآن کرمی باشد سرخ که در گل نرم وموسم برشگال پیدا میشود وآنرا بتازی حمر الارض وامعاء الارض نیز خوانند-

خربازان- بفتح اول وسکون رای مهمله وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وزای هوز بالف کشیده ونون زده نوعی از بازی باشد وآنچنانست که دو کس در برابر هم خم شوند وسرها بهم نهند ودستها بزانو گذارند وسر ریسمانی را بدست گیرند وسر ریسمان دیگر بدست گیرد وبردور پیش ایشان میگردد ونمیگذارد که از مردم اجزای بازی کسی برایشان سوار شود اگر احیاناً سوار شود همچنان سوار خواهد بود تا دیگری گردد وشخصیکه سر ریسمان را در دست دارد وبر دو پیش آن دو کس میگردد آنرا خربنده گویند بر هر کس اراده سوار شدن دارد پای خود را بزند وبناورد باین دو کس دیگر در قطار کشد تا وقتیکه دیگری بهم رسد آن دو شخص اول نجات یابند وبتازی این بازی را تدریج بروزن تقبیح گویند-

خرجین- بفتح اول وسکون رای قرشت وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده ونون زده زنبیل وجوال بزرگ را گویند که در وی هر چیز بینداز ند-

خرخجیون- بفتح اول وسکون رای مهمله وضم خای منقوطه وکسر جیم بمثناة تحتانی مجهول رسید وفتح واو ونون زده بلغت سریانی سنگینی وگرانی را نامند که بر مردم در خواب افتد وآنرا

در تازی کابوس وعبد الجنه خوانند-

خرزوان- بفتح اول ورای مهمله وسکون زای هوز ودال ابجد بالف کشیده ونون زده نام مبارزی بوده تورانی ودر فرهنگی بجای فتح رای مهمله کسر هم دیده شده-

خرزین- بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده ونون زده چوبی باشد دراز که در طویله ها نصب کنند وزینها ویراق اسپها را بر بالای آن نهند وسه پایه را نیز گفته اند که زین اسپ وغیره بر بالای آن گذارند ونوعی از پالان هم گفته اند-

خرشین- بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام طائفه ایست از افغان که دعوی سیادت مینمایند وبمعنی خرامیدن هم آمده-

خرغون- بفتح اول وسکون رای مهمله وضم غین منقوطه بواو رسیده ونون زده نام شهریست-

خرقطان- بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح قاف وطای حطی بالف کشیده ونون زده نام رستنی هست که مانند کشوث وعشقه ولبلاب بر درخت امرود وبادام وزیتون پیچد-

خرقه انداختن- بکسر اول وسکون رای مهمله وفتح قاف وسکون های مدوره وانداختن معلوم بمعنی معترف بگناه شدن وعاجز گشتن وتسلیم کردن واز خودی بیرون آمدن ومجرد گردیدن واز هستی بر گشتن آمده وبمعنی بخشیدن وعطا کردن جامه نیز دیده شده-

خرقه ساختن- بکسر اول وسکون رای مهمله وفتح قاف وهای مدوره زده وساختن معلوم کنایه از چاک ساختن ودریدن وپاره کردن جامه آمده-

خرقه کردن- بکسر اول وسکون رای مهمله وفتح قاف وسکون های مدوره وکردن معلوم بمعنی خرقه ساختن آمده که کنایه از چاک ساختن وپاره کردن ودریدن جامه باشد-

خرکمان- بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح کاف ومیم بالف کشیده ونون زده بمعنی تله آمده که مانند کمان باشد وآنرا برای گرفتن شغال وروباه وجانوران دیگر در خاک پنهان کنند همین که پای بران نهند تیری ازان بجهد وبرایشان خورد مجروح وهلاک گرداند وبمعنی گرفتار شدن مردم نیز دیده شده وکنایه از کار دشوار وبی نفع هم آمده وافزاری را نیز گویند که کمانگران حلقه کمان را بدان جا کنند وآن دو پاره چوب ست که اندک خمی دارد وکمان بزرگ وبلند را نیز گویند-

خرماستان- بضم اول وسکون رای مهمله ومیم بالف کشیده وسکون سین سعفص ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده جای را گویند که درخت خرما در انجا بسیار بود-

خرمن- بکسر اول وسکون رای قرشت وفتح میم ونون زده بمعنی تودهٔ غله آمده که هنوز آنرا از کاه جدا ننموده باشند ونکوفته باشند وبتازی کدس خوانند وجمع آن اکدس ست وهالهٔ ماه را نیز گفته اند وبطریق استعاره تودهٔ هر چیز را گویند وهرگاه که این لفظ مکرر آرند بمعنی بسیار بسیار بود-

خروزان- بفتح اول وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وزای هوز بالف کشیده ونون زده نام پهلوانی ست تورانی-

خروشیدن- بفتح اول وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی فریاد کردن با گریه وزاری باشد-

خزان- بفتح اول وزای هوز بالف کشیده ونون زده بمعنی زرد شدن برگ درخت آمده وبمعنی خزیدن نیز دیده شده وآن بجائی باهستگی رفتن باشد ونام ماه هشتم ست از سال ملکی ونام روز هشتم باشد از شهریور ماه قدیم که خورشید در برج سنبله بود ودران روز مغان جشن نمایند بنا بر قاعدهٔ مستمره که میان ایشان معمول ست که چون نام روز وماه موافق آید دران روز جشن کنند وبعضی بر انند که نام روز هژدهم ست از ماه شهریور وبعضی سوم گفته اند والله اعلم وفصلی ست معروف از فصول اربعه سال وآن سه ماه است بودن آفتاب در برج میزان وعقرب وقوس وآنرا تیر ماه نیز گویند وآن موسم را برگ ریز خوانند-

خززان- بفتح اول وسکون زای هوز ورای مهمله بالف کشیده ونون زده بمعنی خز آمده وآن ولایتی ست معروف ومشهور از ترکستان وگیلان-

خززوان- بفتح اول وزای هوز وسکون رای مهمله وواو بالف کشیده ونون زده نام دیوی ست که مذکور آن در شاهنامه آمده ونام مبارزی بوده از توران ونام ولایتی که دریای گیلان منسوب بدوست ودر فرهنگی بدیدان آمده که نام دریاے گیلان ست-

خزمیان- بفتح اول وسکون زای هوز وکسر میم ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی جندبیدستر آمده گویند آن خایهٔ سگ آبی ست-

خزیدن- بفتح اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده در چیزی در آمدن ونیز آهسته در جائی در شدن آمده وبمعنی نشسته براه رفتن چنانکه طفلان براه روند هم از نظر گذشته-

خسانیدن- بفتح اول وسین مهمله بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی بدندان ریش کردن آمده-

خس بدهن گرفتن- بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح موحدهٔ تحتانی ودال ابجد وفتح های مدوره وسکون نون وگرفتن معلوم کنایه از امان خواستن وعجز نمودن آمده-

خس پوش کردن- بفتح اول وسکون سین مهمله وضم بای پارسی بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده وکردن معلوم چیزی وکاری که مشهور باشد آنرا پوشیدن ونیز از مکر وحیله اختفای عیوب نمودن آمده-

خستن- بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی

دلون زده بمعنی حشرات الارض آمده است همچو موش و مار و خراطین و غوک و امثال آن۔

خستن ۔ بفتح اول و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی مجروح کردن و شدن آمده و در فرهنگی بمعنی خزیدن هم دیده شده و آن در چیزی در آمدن و آهسته بجای در رسیدن ست۔

خستوان ۔ بضم اول و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی معترف شدگان و اقرار و اعتراف کنندگان آمده۔

خس در دهن گرفتن ۔ بفتح اول و سکون سین مهمله و در دهن گرفتن معلوم بمعنی خس بدهن گرفتن آمده که زنهار و امان خواستن و طلبیدن و عاجز شدن ست۔

خسرو اختران ۔ بضم اول و سکون سین مهمله و فتح رای قرشت و کسر واو و اختران معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

خسرو سیارگان ۔ بضم اول و سکون سین مهمله و فتح رای قرشت و کسر واو و فتح سین حطی و تشدید مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون رای مهمله و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی خسرو اختران ست که آفتاب عالمتاب باشد۔

خسکانان ۔ بفتح اول و سکون سین سعفص و کاف بالف کشیده و نون بالف کشیده و نون زده بمعنی تجسس و تفحص و جستجوی و تفتیش بلیغ آمده و بتازی استقصا خوانند۔

خسرو نشان ۔ بضم اول و سکون سین مهمله و فتح رای قرشت و سکون واو و فتح نون و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده بمعنی نشانندهٔ خسرو آمده ای کسی را گویند هر کرا خواهد به پادشاهی رساند و نیز کسی را نامند که نشان سلطنت داشته باشد یا نشان پرویز خسرو۔

خسودن ۔ بضم اول و سین مهمله بواو رسیده و فتح دال و نون زده بمعنی درو کردن آمده خواه غله باشد خواه علف و امثال آن۔

خسوردن ۔ بضم اول و سین مهمله بواو رسیده و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی خسودن آمده که درو کردن غله و علف و امثال آن باشد۔

خسیدن ۔ بفتح اول و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی خائیدن و جاویدن آمده که زیر دندان نرم کردن باشد و در فرهنگی بمعنی میل کردن هم دیده شده و بجای فتح خای منقوطه کسر هم از نظر گذشته۔

خشامن ۔ بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و فتح میم و نون زده بمعنی خشتوی آمده که مادر شوهر زن ست و بمعنی خوش هم دیده شده که مادر زن و مادر شوهر باشد و در فرهنگی بجای فتح اول ضم هم از نظر گذشته

خشانیدن ۔ بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی بدندان ریش کردن آمده۔

خشتامن ۔ بفتح اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح میم و نون زده بمعنی مادر زن آمده و در فرهنگی بجای فتح خای منقوطه کسر نیز از نظر گذشته۔

خشتجان ۔ بفتح اول و سکون شین قرشت و جیم بالف کشیده و نون زده بمعنی عناصر اربعه آمده است که آتش و باد و آب و خاک باشد درین لغت اَلثَم و مجنون هر دو صنعت است۔

خشت زرین ۔ بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی و فتح زای هوز و تشدید رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

خشتخاش کردن ۔ بفتح اول و سکون شین منقوطه و خای تخذ بالف کشیده و سکون شین قرشت و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از ریزه ریزه کردن آمده۔

خشت زن ۔ بکسر اول و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده و فتح زای هوز و نون زده بمعنی زنندهٔ خشت آمده و خشت را زن و آن نیزهٔ کوچکی ست که در میان آن حلقهٔ ریسمان یا ابریشم بافته بسته باشند و انگشت سبابه را در آن حلقه کرده بجانب خصم اندازند و خشت که آجر خام و پخته را گویند معروف ست۔

خشک انگبین ۔ بضم اول و سکون شین منقوطه و کاف و فتح همزه و نون و کاف پارسی زده و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی عسل و هدی آمده که در زنبور خانه خشک شده و آن را عسل خشک خوانند طبیعت آن گرم و تر از عسل متعارف ست۔

خشک آوردن ۔ بضم اول و شین منقوطه و کاف زده و آوردن معلوم کنایه از غایت اعراض و بیدماغی و سکوت ورزیدن و سخن نگفتن باشد۔

خشک باختن ۔ بضم اول و شین منقوطه و کاف زده و باختن با خای منقوطه موقوف معلوم کنایه از تمام سامان و اسباب باختن آمده و نیز قمار بازی کردن بشرط و گرو را هم گفته اند۔

خشک جان ۔ بضم اول و شین منقوطه و کاف زده و جیم بالف کشیده و نون زده کنایه از مردم بی هنر و کسب و ناقابل و بی فضل آمده و شخصی را نیز گویند که عشق نداشته باشد و از یار و دوست محروم بود و بمعنی جان مجرد نیز آمده۔

خشک جنبان ۔ بضم اول و شین منقوطه و کاف زده و ضم جیم و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی کسی آمده که حرکتهای و جنبش بیفائده و نفع از و بظهور رسد و حرکت و جنبش کند که در آن فائده نه بیند۔

خشک جهان ۔ بضم اول و شین منقوطه و کاف زده و جهان معلوم کنایه از زمانه و روزگار آمده که در آن زمانه مردم صاحب همت و اهل کرم نباشد و اگر باشند کم۔

خشک دامن ۔ بضم اول و شین منقوطه و کاف زده و دال ابجد بالف کشیده و فتح میم و نون زده کنایه از نیکوکار و پاکدامن آمده که نقیض بدکار و تردامن ست۔

خشک دهان ۔ بضم اول و شین منقوطه و کاف زده و دهان معلوم کنایه از روزه دار و صائم آمده۔

خشک عنان ۔ بضم اول و شین منقوطه و کاف زده و کسر عین مهمله و نون بالف کشیده و نون ثانی زده کنایه از اسپی آمده که فرمانبردار نباشد و سرکشی و توسنی نماید۔

خشمن ۔ بکسر اول و سکون شین منقوطه و فتح میم و نون زده بمعنی خشمگین و خشمناک آمده۔

خشن ۔ بکسر اول و فتح شین منقوطه و نون زده مخفف خشین آمده و آن بازی ست نه سفید و نه سیاه و در فرهنگی بدین آمده که بازی ست پشت او کبود و تیره و چشمهایش سیاه رنگ میباشد و بعد از تولک اول یعنی پر ریختن چشم او سرخ می شود و او را بترکی قزل قوش خوانند و بفتحتین گیاهی باشد که از آن جامه بافند فقیران و درویشان پوشند و در تازی هر چیز درشت را گویند۔

خشنان ۔ بضم اول و سکون شین منقوطه و نون بالف کشیده و نون ثانی زده بمعنی مبارک و خجسته آمده۔

خشن پوشیدن ۔ بفتح اول و شین منقوطه و سکون نون و پوشیدن معلوم کنایه از نفاق کردن و منافق بودن آمده۔

خشودن ۔ بضم اول و شین منقوطه بواو رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی پیراستن شاخها و برگهای درخت آمده ای زیادتی درخت را بریدن باشد و در فرهنگی بجای ضم خای منقوطه فتح هم بدین آمده۔

خشین ۔ بفتح اول و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نام ولایتی ست از ماوراء النهر و بازی را نیز گویند که پشت او کبود و تیره و چشمهایش سیاه رنگ باشد و بعد از تولک اول یعنی پر ریختن اول چشم او سرخ میشود و بعضی برانند بازی باشد نه سیاه و نه سفید و نیز هر چیز که آن بکبودی مائل و سیاه رنگ و تیره باشد نامند۔

خط بسر خود دادن ۔ بفتح اول و سکون طای حطی و فتح موحدهٔ تحتانی و سین مهمله و کسر رای قرشت و فتح خای منقوطه و واو معدوله و سکون دال ابجد و دادن معلوم کنایه از سجل نوشتن و موچلکه دادن آمده۔

خط کشیدن ۔ بفتح اول و سکون طای حطی و فتح کاف و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از برطرف ساختن و محو کردن آمده است۔

خط بر سر کشیدن ۔ بفتح اول و سکون طای حطی و فتح موحده تحتانی و سکون رای مهمله و فتح سین سعفص و رای قرشت ساکن و فتح کاف و شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و دال مهمله مفتوح و نون زده بخطا و عیب منسوب ساختن آمده۔

خط مشکین ۔ بفتح اول و تشدید و کسر طای حطی و مشکین بضم میم معلوم بمعنی خط سیاه آمده۔

خفتان ۔ بفتح اول و سکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی قبا و جبه و جامه آمده که مبارزان در روز جنگ پوشند و بعضی گویند که جیلته همانست و آنرا قزاگند و قزاغند نیز گویند و بترکی آنرا قلماقی نامند و خود و زرهٔ آهن و سلاح هم دیده شده۔

خفتانیدن ۔ بضم اول و سکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و دال مهمله مفتوح و نون زده بمعنی خوابانیدن و غلطانیدن آمده است۔

خفتن ۔ بضم اول و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی خغرات و منجمد شدن شیر آمده و بزانو نشستن شتر را گویند و کنایه از نماز عشا هم دیده شده و خواب کردن و غلطیدن معروفست۔

خفتیدن ۔ بضم اول و سکون فا و کسر مثناة فوقانی و بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی خفتن آمده و غلطیدن و خوابیدن و خغرات شدن و بزانو در آمدن شتر و نماز عشا باشد۔

خفدان ۔ بفتح اول و سکون فا و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی خفتان آمده که قبا و جبه و جامه که مبارزان بروز جنگ پوشند و بعضی گویند جیلته همان ست۔

خفیدن ۔ بضم اول و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده سرفه آمده و بفتح اول بمعنی عطسه کردن و خفته شدن باشد و خفه بفتحتین افشردن گلو را گویند۔

خلال کردن ۔ بکسر اول و لام بالف کشیده و سکون لام و کردن معلوم کنایه از دست کشیدن از طعام آمده۔

خلجان ۔ بفتح اول و سکون لام و جیم بالف کشیده و نون زده بمعنی میل و خواهش خاطر بچیزی آمده و نام قریه ایست متصل شیراز و معنی تحیر خاطر معروفست و در تازی جستن پهلو و بخاطر در آمدن آمده۔

خلخان ۔ بفتح اول و سکون لام و خای منقوطه بالف کشیده و نون زده نام گیاهی ست مانند اشنان که از آن هم شخار سازند و آن نمک مانندیست که اوستادان سفیدگر بکار برند۔

خلد برین ۔ بضم اول و سکون لام و کسر دال ابجد و فتح موحده تحتانی و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی بهشت بالایین آمده و آنرا بهشت برین هم گویند۔

خلق آتشین ۔ بضم اول و سکون لام و کسر قاف و همزه بالف کشیده و سکون مثناة فوقانی و شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از تندی مزاج و غضب و غصه آمده و بفتح اول کنایه از جنیان و شیاطین باشد۔

خلن ۔ بضم اول و کسر لام و سکون نون بمعنی شخصی آمده که پیوسته آب غلیظ از بینی او روان باشد۔

خلیدن ۔ بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی خستن و در رفتن آمده

خمالیون ۔ بضم اول و میم بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده نوعی از مازریون سیاه است و بعضی برانند که خربق سیاه را گویند و آن را بتازی قاتل النمر و خانق النمر گویند یعنی پلنگ که او بخورد فی الحال بمیرد۔

خمان ۔ بفتح اول و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی کمان تیراندازی آمده و در فرهنگی بدین آمده که کمان در اصل خمان بوده باعتبار اینکه هر خانه از خمی دارد و بامتداد از منه و تغیر السنه خا بکاف بدل شده و بمعنی خم شدن هم هست و دو چیز خم شده را نیز گویند و در تازی دو نهیست و آن دو نوع میباشد بزرگ و کوچک بزرگ را بیونانی شیوقه گویند مخفف و محلل باشد و کوچک را بیونانی خامارافطی خوانند و آن درخت بل ست و بل میوه ایست در هندوستان۔

خمانیدن - بضم اول و میم بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی کج کردن و خم نمودن آمده و تقلید کردن حرکات و سکنات و گفتگوی مردم را بطریق تمسخر باشد آنرا شیرازیان والوخابیدن گویند و برآوردن نیز نامند۔

خماهان - بضم اول و میم بالف کشیده و های مدوره بالف کشیده و نون زده بمعنی سنگی آمده سیاه و سفید که ازان نگین سازند بعضی باباغوری راهم گفته اند و نیز سنگیست بغایت سخت و تیره رنگ بسرخی مائل و آن دو نوع ست ماده و نر چون مادهٔ آنرا بآب بسایند همچو زرنیخ زرد گردد و نر آن مانند شنجرف سرخ میشود و بعضی گویند که آن نوعی از آهن ست و طبیعت هر دو سرد بود چون بر ورم های صفراوی و دموی طلا کنند نافع باشد خاصهٔ مادهٔ آنرا که در و برودت بیشترست و اگر در ظرف او شراب خورند مستی نیاورد و آنرا بتازی حجر حدیدی و صندل حدیدی نامند۔

خماهن - بضم اول و میم بالف کشیده و فتح ها و نون زده بمعنی خماهان آمده و آن سنگی ست بغایت تیره رنگ بسرخی مائل و سخت آمده و آن دو نوع ست نر و ماده نر آنرا چون بآب بسایند مانند شنجرف سرخ شود و مادهٔ آن همچو زرنیخ زرد گردد و گویند نوعی از آهن ست طبیعت هر دو سرد بود چون بر ورم های صفراوی و دموی طلا کنند نافع باشد خاصهٔ مادهٔ آنرا که در و برودت بیشترست و اگر در ظروف وی شراب خورند مستی نیاورد و آنرا بتازی حجر حدیدی و صندل حدیدی خوانند بعضی گویند سنگیست سیاه و سفید که ازان نگین سازند و باباغوری راهم گفته اند و در فرهنگی بجای ضم خای منقوطه فتح و بجای فتح های مدوره کسر هم دیده شده۔

خماهن گون - بضم اول و میم بالف کشیده و فتح های مدوره و سکون نون و ضم کاف پارسی بواو رسیده و نون زده کنایه از آسمان آمده۔

خم آهن گون - بضم اول و تشدید و کسر میم و همزه بالف کشیده و فتح های مدوره و سکون نون و گون باضم کاف پارسی معلوم بمعنی خماهن گون آمده که کنایه از آسمان ست۔

خم دادن - بفتح اول و سکون میم و دال ابجد بالف کشیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از رد کردن و دفع و رفع نمودن آمده چنانکه هرگاه گویند خم نده مراد آن باشد که دفع نکند و رد ننماید۔

خمدان - بضم اول و سکون میم و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی کوزه و دواش سفال پزی و خشت پزی و آهک پزی و امثال آن آمده و میکده و شرابخانه را نیز گفته اند۔

خمزدن - بفتح اول و سکون میم و فتح زای هوز و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از گریختن آمده۔

خمستان - بضم اول و فتح میم و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی میکده و شرابخانه آمده و نیز خانهٔ خمار که در آنجا خمها زمین برده و کوزه و دواش خشت پزی و سفال پزی را نیز گویند و بجای فتح میم کسر نیز آمده است۔

خمسهٔ من - بفتح اول و سکون میم و فتح سین مهمله و کسر همزهٔ مبدله و فتح میم و نون زده یعنی پنج انگشت من۔

خمک زدن - بضم اول و تشدید و فتح میم و سکون کاف و فتح زای هوز و دال ابجد و نون زده بمعنی دستک زدن و دف زدن و خوشی کردن و چوب زدن بر نقاره و دهل و دمامه آمده۔

خم نیلگون - بضم اول و تشدید و کسر میم و نیلگون معلوم کنایه از فلک اول آمده که فلک قمر باشد۔

خمیدن - بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی کج شدن و خم گشتن آمده۔

خمینان - بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده و سکون نون بمعنی باران که با دلو آمده و آنرا در هندی بوچهار گویند و باران تند غیر موسم را نیز گفته اند۔

خن - بفتح اول و سکون نون بمعنی خانه آمده مطلق خواه خانه زیرزمین باشد خواه بالای زمین چه آتشخانهٔ حمام را گلخن و بادگیر را بادخن گویند و خانهٔ زیر کشتی را خن هم بهمین اعتبار گفته اند۔

خنبانیدن - بفتح اول و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی تقلید کردن حرکات و سکنات و گفتگوی مردم باشد بعنوان تمسخر و شیرازیان آنرا لوجانیدن گویند۔

خنبیدن - بفتح اول و سکون نون و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی بر جستن آمده و بمعنی خنبک نیز دیده شده که دست زدن با اصول باشد و در فرهنگی بجای فتح خای منقوطه ضم نیز دیده شده۔

خنجر زرافشان - بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و کسر رای مهمله و زرافشان معلوم بمعنی سر زدن آفتاب عالمتاب آمده و نیز عمود صبح را گویند۔

خندان - بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده نام شهریست در نواحی چین و هر چیز که شگفته شود مانند غنچهٔ گل و انار و پسته و امثال آن و بمعنی شگفتگی معروفست و بمعنی فاعل هم آمده که خنده کننده باشد۔

خندستان - بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده کنایه از لب و دندان معشوق آمده و آنرا خندستانی هم گفته اند و مجلس و معرکهٔ مسخرگی را نیز گفته اند و بمعنی سحر و فسون و مسخره هم دیده شده۔

خندهٔ زمین - بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و کسر همزهٔ مبدله و زمین معلوم کنایه از گل و ریاحین و سبزه آمده۔

خنستان - بفتح اول و نون و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی مبارک و خجسته و فرخنده و همایون آمده که بتازی میمون خوانند۔

خنشان - بضم اول و سکون نون و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده بمعنی صدر آمده که خجسته و فرخنده و مبارک و همایون باشد و بتازی آنرا میمون گویند و در فرهنگی بفتحتین و کسر اول نیز بهمین معنی بدیدن آمده۔

خنک جان - بضم اول و نون و کاف ساکن و جیم بالف کشیده و نون زده کنایه از مردم بی عشق آمده و کسی را نیز گویند

که انتقام از کسی کشد۔

خنیدن - بفتح اول و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی آوازه بلند شدن و شهرت یافتن آمده و نیز پیچیدن آواز را گویند در گنبد و حمام و کوه و امثال آن۔

خوابستان - بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده کنایه از جای خواب و مکان خواب کردن آمده۔

خوابیدن - بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی خواب کردن و خفتن آمده۔

خواجهٔ اختران - بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و فتح جیم و کسر همزه و اختران معلوم کنایه از ستارهٔ مشتری آمده و در فرهنگی بدیدن آمده که آفتاب عالمتاب را نیز نامیده اند۔

خواجه سیاران - بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و فتح جیم و سکون های مدوره و سیاران معلوم نام سیرگاهی است در دامن کوه کابل وجه تسمیه اش آنست که خواجهٔ مودود چشتی و خواجه خوان سعید خلیفهٔ خواجهٔ مودود و خواجهٔ محمد ریگ دوان خلیفهٔ خواجه خوان سعید دران موضع بهم صحبت داشته اند۔

خواجه زرین - بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و فتح جیم و کسر همزهٔ مبدله و زرین معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

خواری کردن - بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح کاف و سکون رای و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از دشنام دادن و زیانکاری کردن آمده۔

خوالستان - بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و کسر لام و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی دوات سیاهی آمده که بتازی آنرا محبره نامند۔

خوان - بفتح اول و واو بالف کشیده و سکون نون بمعنی طبق بزرگی آمده که از چوب ساخته باشند چه طبق کوچک را خوانچه گویند و بمعنی خواندن و طلبیدن هم آمده و امر باین دو معنی نیز آمده است یعنی بخوان و به طلب و گیاه خودرو و خار و خلاشه راهم گفته اند که از میان زراعت بکنند و دور اندازند تا زراعت قوت بهم رساند و کنایه از مائده و خوردنی هم آمده۔

خوباز کردن - بضم اول بواو مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون زای هوز و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی ترک عادت دادن آمده۔

خوپخین - بضم اول بواو رسیده و سکون بای پارسی و کسر خای نخذ بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی مومیائی آمده و آن کانی و انسانی هر دو باشد۔

خوپکلان - بضم اول بواو رسیده و سکون بای پارسی و فتح کاف و لام بالف کشیده و نون زده نام دارویی است که تخم بارتنگ باشد بعضی گویند هندی ست۔

خودارسن کردن - بفتح اول و واو معدوله و سکون دال ابجد و رای مهمله بالف کشیده و فتح رای مهمله و سین سعفص و نون زده و کردن معلوم کنایه از خود را بقید انداختن و محبوس کردن آمده۔

خودستان - بفتح اول و واو معدوله و فتح دال ابجد و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی شاخ تازه که از درخت تاک سر زند آمده و اکثر آنرا بسبب خوش مزگی بخورند که طعم ترش دارد و در فرهنگی بضم اول و دال ابجد نیز دیده شده که بروزن بزرگان باشد و شاخهای دیگر درختان راهم نامند۔

خوران - بفتح اول بواو مجهول رسیده و رای مهمله بالف کشیده و نون زده نام یکی از مبارزان کیخسرو بن سیاوش آمده که قصهٔ آن در شاهنامه مسطور و مرقوم ست۔

خورخجیون - بفتح اول و واو معدوله و سکون رای قرشت و فتح خای منقوطه و کسر جیم بمثناة تحتانی و فتح واو رسیده و نون زده بمعنی سنگینی که در خواب بمردم افتد آمده و آنرا در تازی عبد الجنه و کابوس گویند و در فرهنگی ضم هر دو خای منقوطه و کسر خای نخذ ثانی نیز دیده شده و نیز نام دیویست از جمله شیاطین و این لغت سریانی ست۔

خوردستان - بفتح اول و واو معدوله و سکون رای مهمله و ضم دال ابجد و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی شاخ تازه آمده که از درخت انگور سر زند و آنرا بسبب خوش مزگی که بترشی مائل ست بخورند و ستاک سنبل و شاخچهای تازه دیگر درختان را نیز گویند و نهال گل و ریاحین و امثال آنرا نیز نامیده اند۔

خوردخوان - بضم و فتح اول و واو معدوله و سکون رای مهمله و دال ابجد و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و نون زده بمعنی خوان خورش آمده و خوان کوچک را نیز گفته اند و بکسر دال ابجد بمعنی لایق و سزاوار خوان ست۔

خورددستان - بفتح و ضم اول و واو معدوله و فتح و سکون رای مهمله و سکون دال ابجد و فتح دال ثانی و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی و نون زده بمعنی خوردستان آمده و آن شاخ تازه باشد که از درخت انگور و تاک سر زند و آنرا بسبب ترش مزگی میخورند و ستاک سنبل و شاخچهای تازه درختان دیگر راهم گویند و نهال گل و ریاحین و امثال آنرا نیز گفته اند۔

خورده بین - بضم اول و واو معدوله و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و سکون هاے مدوره و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی عیب بین و باریک بین آمده و باریک بین دانا را گویند۔

خورده فروشان - بضم اول و واو معدوله و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و های مدوره زده و فتح فا و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و سکون نون بمعنی ریزه فروشان آمده۔

خورده دان - بضم اول و واو معدوله و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی باریک دان آمده که دانا باشد و بمعنی عیب دان ظاهر

خورشید پرستان - بضم اول و واو معدوله و سکون رای مهمله و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون دال ابجد و پرستان معلوم بمعنی مغان آمده۔

خورشید سواران - بضم اول و واو معدوله و سکون رای مهمله و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سواران معلوم آنانکه بوقت گرما سوار شوند و نیز ملایکان و فرشتگان را نامند و مقربان بادشاه را هم گفته اند و کنایه از شب بیداران و سحرخیزان و عیسی رتبه گان نیز باشد در مخزن اسرار نظامی گوید

ع رنج خود از راحت یاران طلب + سایهٔ خورشید سواران طلب + و در مویّد مسطورست آفتاب که در شب زیر زمین میشود پس هر که در شب بیدارست گوئی بران سوارست و بعضی مراد خورشید از دل دارند و ازان خورشید سواران صاحبدلان را گویند و مالک آن خانه و دل قالب بشر را بمنزلهٔ آفتاب گفته اند پس هر که مالک آن شد گویا بران سوار شد و دل را با اسپ توسن مناسبتی ظاهرست بدینگونه دل همچو اسپ سرکش هر سو میرود و هر که بریاضت او را تابع خود گرداند مالک دل میگردد و خورشید از روح هم مراد داشته اند که روح در بدن بمنزلهٔ آفتاب ست و هر که از مقام روح درگذشت بسر رسید پس گوئی که بران سوارست پس معنی این بیت بر دو نوع ست اول آنکه اگر خطاب بعام ست معنی او نیست در رنج خود راحت یاران خود طلب کن سایهٔ خورشید سواران که کنایه از شب بیداران و سحرخیزان و عیسی رتبه گان و مقربان سلطان باشد طلب کن و در سایهٔ ایشان باش که بسبب آن یاران راز تو راحت خواهد رسید و اگر خطاب بجانب خاص ست که بادشاهان و وزیران باشند درین هنگام خورشید سواران کنایه از شب بیداران و سحرخیزان و عیسی رتبه گان خواهد بود -

خوزان - بضم اول بواو مجهول رسیده و زای هوز بالف کشیده و نون زده نام قریه ایست در صفاهان که آنرا خوزان صفاهان گویند و آن منسوب بخوزان ست و خوزان نام مبارزی بوده ایرانی از نوکران کیخسروشاه بن سیاوش و نام شهری نیز دیده شده و آن شهر منسوب باوست -

خوزستان - بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر زای هوز و سین مهمله زده و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده هر ولایتی که شکرخیز باشد گویند چه خوز بمعنی نیشکر هم آمده و نیشکرزار و کارخانهٔ نیشکرسازی را نیز گفته اند و نیز نام ولایتی ست شکرخیز قریب صفاهان که شوشتر شهر آن ولایت ست -

خوسانیدن - بضم اول بواو مجهول رسیده و سین مهمله بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی خیسانیدن آمده -

خوشامن - بفتح اول و واو معدوله و شین معجمه بالف کشیده و فتح میم و نون زده بمعنی خشوی و خوشدامن آمده که مادر شوهر و مادر زن باشد -

خوشتامن - بفتح اول و واو معدوله و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح میم و نون زده بمعنی صدرست که مادر شوی و مادر زن باشد و آنرا خوشدامن هم گویند -

خوشدامن - بفتح اول و واو معدوله و سکون شین منقوطه و دال ابجد بالف کشیده و فتح میم و نون زده بمعنی خشوی آمده که مادر زن و مادر شوهر باشد -

خوش عنان - بفتح اول و واو معدوله و سکون شین منقوطه و عنان بکسر عین مهمله معلوم بمعنی اسپ فرمانبردار آمده -

خوشه در گلو آوردن - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و سکون های مدوره و فتح دال ابجد و رای مهمله زده و گلو آوردن با ضم کاف پارسی معلوم کنایه از غله است که نزدیک برسیدن خوشه و بریدن باشد -

خوشیدن - بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی خشک شدن و خشکیدن آمده است -

خولان - بفتح اول و سکون واو و لام بالف کشیده و نون زده دوائی ست که آنرا بتازی حضض خوانند و بهترین او آنست که از مکه آورند و آنرا حضض مکی گویند و آن عصارهٔ گیاهی ست

خولنجان - بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر لام و سکون نون و جیم بالف کشیده و نون زده شخصی ست دوائی و خردار هم نامند و آنرا ریزه کرده آورند و آنرا بترکی قرقات خوانند گرم و خشک ست در دوم و سوم و آنرا در آشیان بازمی یابند و بغیر از آشیانهٔ باز و سوای از زمین یونان که در آنجا پیدا میشود جای دیگر نمی یابند گویند در هر دیگ و کاسه که قدری ازان باشد مگس گرد آن نگردد -

خون - بضم اول بواو مجهول رسیده و نون زده بمعنی خانه و سرا آمده و بواو معروف معروفست که بتازی آنرا دم گویند و بمعنی خود و خودبینی و تکبر هم از نظر گذشته و بمعنی کشتن هم آمده چنانکه گویند فلانی خون کرده یعنی کسی را کشته و مردم سفاک و قتال و خونی را نیز گویند و بمعنی محبت نیز دیده شده چنانچه گویند گرم خون -

خون آبله تن رزان - بضم اول بواو رسیده و کسر نون و آبلهٔ تن رزان معلوم بمعنی مے انگوری لعلی آمده -

خون باران - بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر نون و باران معلوم بمعنی خون گریه آمده که کنایه از عاشقان غمدیده گانست

خون جهان - بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر نون و جهان معلوم بمعنی خون اهل جهان آمده و نیز کنایه از سرخی شفق باشد

خون جبین - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون نون و جبین معلوم کنایه از مومیائی آمده و آن دو نوع ست کانی و انسانی -

خون حیوان - بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر نون و حیوان معلوم کنایه از گوشت و روغن و شیر و جغرات و شهد و امثال آن آمده -

خون دل از ناخن روان - بضم اول بواو رسیده و کسر نون و کسر دال ابجد و لام زده و فتح همزه و زای هوز زده و ناخن روان معلوم یعنی خراش سینه که از ناخن ست خون او روانست و یا گریه خونین

خون دل بناخن آوردن - بضم اول بواو رسیده و کسر نون و کسر دال ابجد و لام زده و فتح موحدهٔ تحتانی و نون بالف کشیده و ضم خای منقوطه و سکون نون و آوردن معلوم کنایه از سینه خراشیدن و گریه کردن آمده -

خون دل بناخن رسیدن - خون دل معلوم و فتح موحدهٔ

تحتانی و نون بالف کشیده و ضم خای منقوطه و سکون نون و فتح رای مهمله و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی صدرست که کنایه از گریه کردن و سینه خراشیدن باشد

خون رزان - بضم اول بواو رسیده و کسر نون و فتح رای مهمله و زای هوز بالف کشیده و نون زده کنایه از مے انگوری آمده -

خون سیاوشان - بضم اول بواو رسیده و کسر سین مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و ضم واو و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده چوبی ست که بتازیش بقم خوانند و بعضی گویند داروئی ست سرخ رنگ چون افراسیاب سیاوش را کشت در جائیکه خون او بر زمین ریخته شد این گیاه دران زمین روئید و آنرا بتازی دم الاخوین خوانند و بعضی گویند میوهٔ درختی ست که از حضرموت آورند اندک شباهتی به سماق دارد و عطاران مکه آنرا فاطر الزجاج گویند و بعضی گویند صمغ درختی ست که از زنگبار و حبش آورند و بهترین وی آن بود که صاف باشد طبیعت این گرم و خشک ست در اول و دوم و در اسهال و موی و خون رفتن هر موضعی بکار برند و کنایه از سرخی شفق و روشنائی و فلق صبح باشد و شراب انگوری را نیز گفته اند -

خون از بغل روان شدن - بفتح اول و واو معدوله و سکون مثناة تحتانی و از بغل روان شدن معلوم کنایه از محنت و مشقت کردن آمده و خجالت کشیدن و شرمنده شدن را نیز گویند

خیال پختن - بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر لام و پختن با ضم بای پارسی معلوم بمعنی طمع کردن آمده -

خیال پرستان - بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون لام و فتح بای پارسی و رای مهمله و سین سعفص ساکن و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی عاشقان و دل از دست دادگان آمده و کنایه از ارباب نظم و نثر نیز هست که شاعران و منشیان باشند -

خیدن - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی خم گردیدن و کج شدن آمده -

خیبرستان - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و کسر سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی کشاینده خیبر آمده یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام -

خیبرستان - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر رای مهمله و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی قلعهٔ خیبر مع هفت قلعه که حوالی اوست آمده

خیزران - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون زای هوز و رای مهمله بالف کشیده و نون زده نوعی از نی و چوب باشد که از خم شدن نشکند و آنرا بید گویند و ازان تازیانه سازند و بیخ درخت سرو را نیز گویند و در حاشیهٔ کتابی بدین آمده که برج خوشه یعنی سنبله را هم گویند درینصورت معنی این بیت بسیار چست می نشیند ع شکن بر سنگ خارا کرده از سم + گره بر خیزران افگنده از دم -

خیروان - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی شیروان آمده و آنرا شروان نیز گویند و آن ولایتی ست و بعضی گویند قصبه ایست و بعضی بر آنند که شهریست همین صحیح ست مولد خاقانی در آنجاست و آن شاعریست مشهور -

خیمه بصحرا بردن - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح میم و سکون های مدوره و بصحرا بردن معلوم کنایه از پی بردن و آشکار بودن آمده و کنایه از غالب شدن هم هست -

خیمه در خرابی زدن - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح میم و های مدوره زده و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله و خرابی زدن معلوم کنایه از بے شرم و بیباک بودن آمده و بیقرار شدن و بیقراری کردن هم هست -

خیمه روحانیان - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح میم و سکون های مدوره و روحانیان معلوم بمعنی آسمان آمده و آنرا خیمهٔ دهر هم گویند -

خیمه زدن - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح میم و های مدوره زده و زدن بفتح زای هوز معلوم کنایه از فرود آمدن و نزول کردن و لشکر کشیدن و مقیم شدن آمده و کنایه از تکبر کردن و عجب نمودن هم آمده و باد در بوق انداختن هم دیده شده و آنهم کنایه از برخاستن و برپا نشدن آلت تناسل ست و در فرهنگ نقیض این بدیدن آمده که کنایه از برنخاستن و برپا نشدن آلت تناسل ست -

چشمهٔ بستم بحر چهارم قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان خای منقوطه با واو معروف و مجهول

خارخو - بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و ضم خای منقوطه بواو مجهول رسیده نام گیاهی ست -

خاکتو - بفتح اول بالف کشیده و کسر کاف و ضم مثناة فوقانی بواو مجهول رسیده ای تربت تو و متواضع تو و اسیر تو

خاکدان دیو - بفتح اول بالف کشیده و سکون کاف و دال ابجد بالف کشیده و کسر نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو کنایه از دنیا و عالم آمده و آنرا خاکدان نیز گویند -

خالو - بفتح اول بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده بمعنی سورنای و سرنای آمده که آنرا بتازی نای فرشه نای هم خوانند و برادر مادر را نیز گویند -

خانهٔ ترازو - بفتح اول بالف کشیده و فتح نون و کسر همزهٔ مبدله و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله بالف کشیده و ضم زای هوز بواو رسیده بمعنی برج میزان آمده و آن برج هفتم ست از دوازده بروج فلکی -

خبزدو - بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و زای هوز و ضم دال ابجد بواو مجهول رسیده بمعنی سرگین گردانک آمده که آنرا بتازی جعل گویند و بعضی بر آنند جانوریست شبیه بجعل و بعضی دیگر بر آنند که رتیلان را گویند و آن جانوریست شبیه بعنکبوت و آنرا خایه گیر هم گویند و در فرهنگ نام ابابام

دیده شده و بجای سکون موحدهٔ تحتانی فتح هم بدین آمده

ختو - بضم اول و مثناة فوقانی بواو رسیده شاخ گاویست که در ملک چین میباشد و بعضی گویند که شاخ ماهی ست و بعضی گویند که شاخ افعی ست و در فرهنگی دیده شده که شاخ مارست هرگاه که از عمر مار هزار سال بگذرد شاخ برآورد و جمعی دیگر گفته اند که شاخ کرگدن ست و گروهی متفق اند که در مابین ملک چین و زنگبار ملکی ست خراب در آنجا مرغی میشود بسیار بزرگ این شاخ آن مرغ ست ازان دستهٔ کارد تراشند و زهگیر نیز سازند و گویند خاصیتش آنست که آنرا در جای و یا مجلسی چیزی مسموم یا طعامی آغشته بزهر بیاورند ازان شاخ علامتی ظاهر میشود و اکثر بادشاهان نزد خود دارند۔

خجو - بضم اول و جیم بواو رسیده نام پرنده آمده که آنرا بپارسی جکاوک هم گویند و در تازی ابوالملیح و قبره خوانند۔

خجاو - بضم اول و جیم بالف کشیده و واو زده بمعنی صدا و آواز هر چیز آمده ـ

خجولو - بکسر اول و فتح جیم و سکون واو و فتح لام و واو زده بمعنی آبله آمده که بسبب کار کردن یا راه رفتن و یا کوفتن در دست و پای مردم بهم رسد۔

خدو - بضم اول و دال ابجد بواو رسیده بمعنی آب دهن آمده که از اثر مزهٔ چیزی بهم رسد۔

خدیو - بکسر اول و دال ابجد بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو زده بمعنی یگانهٔ عصر و بزرگ و خداوند کار و وزیر و بادشاه آمده و در فرهنگی بجای کسر اول ضم هم بدین آمده و بفتح اول بمعنی بکر هم دیده شده۔

خرو - بکسر اول و ضم رای مهمله بواو رسیده بمعنی خیرو آمده و آن گلی ست که آنرا خبازی هم گویند و در فرهنگی بجای کسر اول بامعنی ضم هم دیده شده گویند تخم آن گزندگی جانوران را مفید باشد و بتازی بذر الخرو خوانند و بکسر اول و سکون رای مهمله بزبان بعضی عربان بمعنی مطلق سرگین آمده ما نند خرو الدیک که سرگین خروس ست و اگر آنرا بر گزندگی سگ دیوانه بندند نافع باشد و خرو الفار که سرگین موش ست چون برداء الثعلب طلا کنند سود دهد و خرو الذیب که سرگین گرگ ست اگر قدری ازان بر ریسمانی که از پشم گوسفند که او را گرگ کشته باشد بندند و آن ریسمانی را بر ران صاحب قولنج بندند زود بکشاید و بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده مخفف خروس ست این را در پارسی مخذوف و مقصور و ترخیم خوانند اگر مغز سر خروس را باشکر خورند قوت باه دهد و حافظه را زیاده کند۔

خریو - بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو زده نام پادشاه و نیز نام نائب آن پادشاه آمده۔

خستو - بضم اول و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده نام یکی از بزرگان و اکابر چین آمده و بمعنی جانور خزنده هم از نظر گذشته و اقرار و اعتراف کننده را نیز گفته اند۔

خسرو - بضم اول و سین مهمله و رای قرشت بواو رسیده بمعنی خسر آمده که پدر زن و پدر شوهر باشد و مادر زن و مادر شوهر را نیز گفته اند و بضم اول و سکون ثانی و فتح رای قرشت و سکون واو هر پادشاه صاحب شوکت را گویند و نام پادشاه کیان که پسر سیاوش بن کیکاوس شاه که او را کیخسرو نیز گویند آمده و نیز نام پرویز بن هرمز که عاشق شیرین بود و نیز شاعر هند که مشهور بامیر خسرو دهلوی است و خمسهٔ او که در جواب نظامی گفته معروفست و نام مسخره هم هست و سگ را نیز گویند و معنی عادل و امام و مالک هم بدین آمده۔

خسرودارو - بضم اول و سکون سین مهمله و فتح رای قرشت و سکون واو و دال ابجد بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده درختی ست منسوب بکسری که نوشیروان ست که چوب آن درخت را خولنجان خوانند و جمعی گویند نباتی ست که آنرا سفید تاک نامند و بتازی الکرمة البیضاء خوانند و میوهٔ آن سرخ میباشد و بخوشهٔ انگور شباهت دارد و بدان پوست را دباغت کنند و بعضی خولنجان را گفته اند و در اختیارات بجای خای منقوطه باین معنی جیم نوشته۔

خشنو - بضم اول و سکون شین منقوطه و ضم نون بواو رسیده مخفف خوشنود ست که خوشحال و راضی باشد و در فرهنگی بجای ضم خای معجمه فتح هم دیده شده این هم درست ست۔

خشو - بضم اول و شین منقوطه بواو رسیده بمعنی مادر زن و مادر شوهر آمده و بفتح اول در تازی بمعنی خرمای زبون و ضائع و زبون شدن آمده است۔

خطتو - بفتح اول و کسر طای حطی و ضم مثناة فوقانی بواو مجهول رسیده بمعنی فرمان تو۔

خطی تو - بفتح اول و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده و تو معلوم یعنی سبزهٔ تو که آن خطی ست۔

خفتو - بضم اول و سکون فا و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده سنگینی را گویند که در خواب بر مردم افتد و آنرا بتازی عبد الجنم و کابوس خوانند و مرادف این خفتک ست۔

خکاو - بفتح اول و کاف بالف کشیده و واو زده نام مقامی و ولایتی و جائی بدین آمده۔

خگاو - بفتح اول و کاف پارسی بالف کشیده و سکون واو بمعنی صدر ست که جای و مقامی و ولایتی باشد۔

خلو - بضم اول و لام بواو رسیده نام کوهی ست بسیار بزرگ و بلند و شامخ یعنی رفیع و بمعنی آلو هم آمده و آن میوه ایست و نوعی از آلوی بزرگ هم هست که آنرا خلو کرده نیز گویند بکاف تازی۔

خماخسرو - بضم اول و میم بالف کشیده و خسرو بفتح رای مهمله معلوم نام نوائی ست از موسیقی و واو حرکت غیر معلوم را نیز گویند۔

خنکو - بکسر اول و سکون نون و ضم کاف بواو رسیده بمعنی رستنی آمده که آنرا کشوث نامند و آن مانند عشقه و لبلاب بر خاری که ترنجبین بران می نشیند پیچیده شود و بتازی نقر خوانند بضم قاف۔

خو - بضم اول بواو مجهول رسیده بمعنی سرشت و عادت و طبیعت آمده و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی قالبی آمده که اوستادان

بنا طاق بر بالای آن زنند و بمعنی کفل و ساغری ماسیان هم آمده و بمعنی کف دست نیز دیده شده و بهری مشت هر چیز که باشد گویند همچو یک مشت کاه و یک مشت دانه و امثال آن و بمعنی عشقه و لبلاب هم آمده و هر گیاه که خود را بدرخت پیچد و بمعنی کندن و درو کردن علف و بریدن شاخ درخت آمده و نیز گیاهی خوردنی که در میان غله زارها و باغها روید تا آنرا نکنند غله و زراعت قوت بهم نرساند چنانچه بالد و نشو و نما کند و چوب بندی را نیز گویند که نقاشان و بنایان و کتابه نویسان در درون و بیرون عمارت ترتیب دهند و بر بالای آن رفته کار کنند۔

خواو - بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و سکون واو بمعنی خواب آمده که آنرا بتازی نوم خوانند در ینجا واو از موحدهٔ تحتانی بدل شده و بدل واو از موحدهٔ تحتانی در پارسی شائع ست۔

خوللو - بضم اول بواو رسیده و فتح لام ثانی بواو رسیده بمعنی رازیانهٔ صحرائی آمده است۔

خیرو - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم رای مهمله بواو رسیده بمعنی خطمی آمده و آن سرخ همچو گل پنبه میباشد که آنرا زمه گویند و بعضی برآنند که نوعی از گل خطمی ست و آن سرخ و سفید میباشد و خبازی همانست و معرب آن خیروج ست بعضی گفته اند که خیری ست که گل همیشه بهار باشد و در فرهنگی بمعنی صدر که اول ست بجای رای مهمله زای نقطه دار آمده و در فرهنگی بدین آمده که خیرو گل زردست و تشبیه آن به تیر و ترکش هم داده اند۔

خیلو - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم لام بواو رسیده بمعنی خیرو آمده و آن گلیست لعل بشکل گل پنبه که آنرا زمه گویند و بتازی خطمی خوانند و بعضی گویند نوعی ست از گل خطمی و آن سرخ رنگ و سفید رنگ میباشد و خبازی همان ست و در فرهنگی از نظر گذشته که خیلو گل زردست که تشبیه آن با تیر و ترکش داده اند۔

خیو - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و واو زده بمعنی آب دهن آمده و در فرهنگی بفتح اول و ضم ثانی نیز دیده شده۔

چشمهٔ بست و یکم بحر چهارم از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان خای منقوطه با هاے مدوره

خاتوله - بفتح اول بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی دو بینی و دودل بودن آمده و دغا کردن و فریب دادن و مکر و حیله را نیز گفته اند۔

خاده - بفتح اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی چوبی آمده که ازان برای قصاص دزدان دار سازند و هر چوبی را که راست رسته باشد خاده گویند و چوبی را نیز گویند که جاروبی بر سر آن بندند و دیوار و سقف خانه را بدان جاروب کنند و نیز چوبی باشد بلند و راست که ملاحان و کشتی بانان بدان کشتی را رانند۔

خارچینه - بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی سرهای دو انگشت و در ناخن سبابه و ابهام آمده که بدان گوشت و پوست آدمی را چنان گیرند که بدرد آید و موچینه و موکن سرتراشان را نیز گویند۔

خاره - بفتح اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره بمعنی خاده آمده و آن چوبی ست راست که برای قصاص دزدان دار سازند و هر چیزی را که راست باشد خاره گویند و نیز چوبی باشد بلند و راست که ملاحان و کشتیبانان بدان کشتی رانند و چوبی را نیز گویند که جاروبی بر سر آن بندند و دیوار و سقف خانه را بدان جاروب کنند و سنگ خارا را نیز گویند که سنگ سخت باشد و بمعنی زن نیز بدین آمده که نقیض مرد باشد و نیز پارچه باشد موجدار و قیمتی ابریشمی و آن بدو گونه بود ساده و مخطط ثانی را خارای عتابی خوانند و عتاب نام مردیست و اضع آن۔

خازنه - بفتح اول بالف کشیده و فتح زای هوز و نون و های مدوره زده بمعنی خواهر زن آمده۔

خازه - بفتح اول بالف کشیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی سرشته و خمیر کرده آمده و نیز گلابه و گلی که بر دیوار مالند۔

خاشه - بفتح اول بالف کشیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی ریزه کاه با خاک آمیخته آمده و نیز خس و خاشاک و ریزه های چوب و مثل آن که بسرگین گاو آمیخته باشد و بمعنی رشک و حسد هم آمده

خاک خسبه - بفتح اول بالف کشیده و سکون کاف و ضم خای منقوطه و سکون سین سعفص و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده نام پرنده ایست صحرائی که آنرا بپارسی خیرزود و بترکی چقرق گویند

خاربرچیده - بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده خار گرد کرده شده آمده۔

خاک شده - بفتح اول بالف کشیده و سکون کاف و ضم شین قرشت و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی خوار شده و متواضع شده آمده

خاگینه - بفتح اول بالف کشیده و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده مخفف خایگینه آمده و آن نیز مخفف خایه گینه است و بیضهٔ مرغ را گویند که بریان کرده باشند و مرادف آن خایه ریز ست۔

خامشه - بفتح اول بالف کشیده و کسر میم و فتح شین منقوطه و های مدوره زده دوائی ست که آنرا شیره گویند و عربان شیطرج خوانند و آن گرم و خشک ست در آخر درجه دوم۔

خامه - بفتح اول بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده بمعنی توده و تل ریگ آمده و هر توده را گویند و قلم را هم نامند که بدان چیزی نویسند و شاخ تازه را نیز نامند۔

خامیازه - بفتح اول بالف کشیده و سکون میم و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی خمیازه آمده و آنرا دهان دره و خامیاز هم گویند۔

خانادهٔ - بفتح اول بالف کشیده و نون بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بزبان گیلان بمعنی شخصی آمده که فرمان سپه سالار بعساکر و فرمان امرا بتوابع آن رساند۔

خان بره - بفتح اول بالف کشیده و کسر نون و فتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله و های مدوره زده کنایه از برج حمل آمده

وآن برج اول ست از دوازده بروج فلکی وخانهٔ مریخ ست۔

خانچه - بفتح اول بالف کشیده وسکون نون وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی سرا وخانهٔ کوچک آمده چه چه برای تصغیر می آید چون باغچه ودیگچه وامثال آن ونیز طبقی باشد از چوب که آنرا نقاشی کرده باشند وباین معنی باواو معدوله هم آمده که خوانچه باشد۔

خانقاه - بفتح اول بالف کشیده وسکون نون وقاف بالف کشیده وهای مدوره زده بمعنی خانهٔ عبادت آمده چه قاه در ترکی بمعنی عبادت آمده ودر فرهنگی بدیدن آمده خانه را گویند که درویشان ومشایخ دران عبادت کنند وبسر برند واین معرب خانگاه ست۔

خانقه - بفتح اول بالف کشیده وکسر نون وفتح قاف وهای مدوره زده مخفف خانقاه است۔

خانگاه - بفتح اول بالف کشیده وکسر نون وکاف پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده بمعنی خانقاه آمده وآن خانهٔ باشد که درویشان ومشایخ دران عبادت کنند وخانقاه معرب آنست واصل نیست که در ترکی قاه عبادت را گویند یعنی خانهٔ عبادت۔

خانگه - بفتح اول بالف کشیده وسکون نون وفتح کاف پارسی وهای مدوره زده مخفف خانگاه است که خانهٔ عبادت باشد۔

خانه - بفتح اول بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده معروفست که بتازی بیت خوانند وبمعنی زن نیز دیده شده وآن بطریق مجازست۔

خانیچه - بفتح اول بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی چشمهٔ کوچک وحوض خرد آمده است۔

خایسته - بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وسکون سین مهمله وفتح تای قرشت وهای مدوره زده بمعنی جاوید شده ودر زیر دندان نرم گردیده وخاییده آمده است۔

خایگینه - بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی خاگینه آمده وآن بیضهٔ مرغ بریان شده باشد ومرادف آن خایه ریز آمده۔

خاینده - بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی بدندان نرم کننده وخاونده آمده۔

خایه - بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده بمعنی خصیهٔ انسان وحیوانات دیگر آمده وبیضهٔ مرغ را نیز گویند۔

خایه گینه - بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وسکون های مدوره وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی خاگینه آمده که بیضهٔ مرغ بریان کرده باشند ومرادف آن خایهٔ ریز آمده۔

خاییده - بفتح اول بالف کشیده وکسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی جاویده وبدندان نرم شده آمده۔

خباره - بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی جلد وچابک وچست وهوشیار وچالاک در کارها آمده۔

خبچه - بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی تمر هندی آمده وآنرا خرمای هندی نیز گویند۔

خبره - بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی محکم واستوار پیچیده آمده وتودهٔ ریگ را نیز گفته اند وجمع حساب هم آمده وباین معنی بکسر اول نیز دیده شده۔

خبوه - بفتح اول وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وهای مدوره زده بمعنی محکم واستوار آمده ومرادف آن خبوک ست ودر فرهنگی بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وهای زده هم آمده وبضمتین نیز دیده شده۔

خبه - بفتح اول وموحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده بمعنی تاسه وتلواسه آمده که بیقراری باشد وبمعنی خفه هم آمده که افشردن گلو باشد۔

خبیده - بفتح اول وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی خفه شده آمده وآن افشردن گلو باشد وبضم اول بمعنی خاکشی آمده وآنرا بتازی بذر الخخم خوانند گرم وترست اگر با نبات خورند بدن را فربه کند۔

خبیره - بفتح اول وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی پیچیده آمده وساخته وپرداخته را نیز گفته اند وبمعنی تل ریگ وتودهٔ ریگ نیز دیده شده وجمع حساب هم باشد وبجای رای مهمله واو هم دیده شده۔

خبیوه - بفتح اول وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح واو وهای مدوره زده بمعنی خبیره آمده وآن جمع حساب باشد وساخته وپرداخته وپیچیده شده را نیز گویند وبمعنی تودهٔ ریگ وتل ریگ نیز آمده وسامان کار را نیز گویند۔

خپیوه - بفتح اول وکسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح واو وهای مدوره زده بمعنی خبیوه با موحدهٔ تحتانی آمده که جمع حساب باشد وسامان کار را نیز گفته اند وساخته وپرداخته وپیچیده شده را هم نامند وتوده وتل ریگ را نیز گویند۔

خبیوره - بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وضم مثناة تحتانی بواو رسیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی صدرست که سامان کار باشد وجمع حساب را نیز گفته اند وساخته وپرداخته وپیچیده شده را هم نامند وتوده وتل ریگ را نیز گویند۔

خپچه - بفتح اول وسکون بای پارسی وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی شاخ درخت باریک وراست رسته آمده ودر فرهنگی بجای فتح خای منقوطه کسر هم دیده شده۔

خپه - بفتح اول وبای پارسی وهای مدوره زده بمعنی تاسه وتلواسه آمده که بیقراری باشد وبمعنی خفه نیز آمده که گلو افشردن باشد۔

خپیده - بفتح اول وکسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی خمیده آمده که کج شده باشد۔

ختوانه - بفتح اول وسکون مثناة فوقانی وواو بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی لباس وپشمینهٔ فقیران ودرویشان وقلندران آمده۔

خجاره - بفتح اول وجیم بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی اندک وکم وقلیل آمده وبمعنی تمسخر ومسخرگی هم دیده شده ودر فرهنگی بجای فتح اول ضم نیز بنظر آمده۔

خجاوه - بضم اول وجیم بالف کشیده وفتح واو وهای مدوره زده بمعنی آواز وصدای هر چیز آمده ودر فرهنگی بی های مدوره هم از نظر گذشته که خجاو باشد۔

خجسته - بضم اول وفتح جیم وسکون سین سعفص ومثناة فوقانی وهای مدوره زده نام گلیست که رنگ زرد دارد ودرمیان آن سیاه میشود آنرا

همیشه بهار نامند ونام گلیست که آنرا بتازی بهمن خوانند وبهمن بهارک معروفست

خجوله - بکسر اول وفتح جیم وسکون واو وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی آبله آمده که بسبب کار کردن یا براه رفتن یا سوختن جراحت در دست وپا واعضا بهم رسد ودر فرهنگی بجای های مدوره واو هم دیده شده۔

خدره - بضم اول وسکون دال ابجد وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی شرارهٔ آتش دیده شده خرده وریزه هر چیز را نیز گویند وبجای ضم اول فتح هم از نظر گذشته۔

خدیه - بکسر اول وسکون دال ابجد وفتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده بمعنی مضاف دیده شده که در مقابل مطلق ست۔

خراده - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی صدای آبی آمده که از جای بلندی فرو میریزد وآوازی باشد که بسبب گریه کردن از گلو برآید۔

خرابه - بضم اول ورای مهمله بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده بمعنی جوی آمده که آب از وگیرند وبفتح خای منقوطه بمعنی ویرانه آمده وآن تازی ست۔

خرازه - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی آلت تناسل آمده وبحذف زای هوز نیز همین معنی دیده شده۔

خربزه روباه - بفتح اول وسکون رای مهمله وضم موحدهٔ تحتانی وفتح زای هوز وهای مدوره زده وروباه معلوم بمعنی حنظل آمده وآن را بکرمانی خرزهره گویند وبتازی علقم خوانند۔

خربنده - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی شخصی آمده که کاه ودانه خر را دهد وشخصی را نیز گویند که خر الاغ بکرایه دهد ونوعی از بازی هم هست وآن چنانست دو کس در برابر هم خم شوند وسرها بهم نهند ودستها بزانو گذارند وسر ریسمانی را بدست گیرند وسر دیگران ریسمان را شخصی دیگر بدست گیرد وبر دور پیش ایشان بگردد ونمیگذارد که کسی بر ایشان سوار شود واگر احیانا سوار شود همچنان سوار خواهد بود تا دیگری گرفتار شود وشخصی که سر ریسمان را در دست دارد خربنده گویند بر هر کس که پای خود را بزند پیاده شود وبا این دو کس در قطار کشد تا وقتیکه دیگری بهم رسد آن دو شخص اول نجات یابند وبتازی این بازی را تدبیج گویند۔

خربه - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده بمعنی خرابه آمده واین مخفف آنست۔

خربوزه - بفتح اول وسکون رای مهمله وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده میوه ایست معروف وبمعنی هندوانه هم آمده وگیاهی نیز هست مانند اشنان ودر فرهنگی بجای تحتانی بای پارسی هم آمده وبجای فتح خای منقوطه ضم۔

خربزه - بفتح اول وسکون رای مهمله وضم موحدهٔ تحتانی وفتح زای هوز وهای مدوره زده مخفف خربوزه است وآن میوه ایست معروف وهندوانه را نیز گویند ودر مؤید الفضلا بجای بای ابجد بای پارسی هم دیده شده ودر مدار الافاضل بجای فتح خای منقوطه ضم بدیدن آمده۔

خرپشته - بفتح اول وسکون رای مهمله وضم بای پارسی وسکون شین قرشت وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی پشتهٔ بزرگ آمده ونیز پشتهٔ بزرگ ناهموار که میان آن بلند ودو طرفش نشیب باشد وخیمه وطاق وایوان هر چیز که مانند اینها باشد وآنرا ماهی پشت هم گویند ونوعی از جوشن هم هست که آنرا مبارزان وپهلوانان روز جنگ میپوشند۔

خربله - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح موحدهٔ تحتانی ولام وهای مدوره زده بمعنی چرخاب ودولاب آمده۔

خرجسته - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح جیم وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده جماعتی باشد از قوم افغان وسوای آن که سیادات را بر خود بسته اند واین جماعت را سادات خرجسته وخردرگل گویند وبمعنی جنگ وخرخشه وخصومت هم آمده۔

خرخسه - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح خای منقوطه وسین مهمله وهای مدوره زده بمعنی جانوری آمده که صیادان آنرا بر کنار دام بندند تا جانوران دیگر اورا از جنس خود فریب خورند ودر دام افتند وآنرا لمه هم گویند۔

خرخشه - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح خای منقوطه وشین قرشت وهای مدوره زده بمعنی خرخسه با سین مهمله آمده وآن جانوری باشد که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیگر اورا دیده فریب خورند ودر دام افتند وبمعنی مجادله نمودن وخصومت کردن هم

وبیجا وقلق وخلجان خاطر را نیز گویند۔

خردرگله - بفتح اول وسکون رای ثانی وفتح کاف پارسی ولام

سیادت را بر خود بسته اند ونیستند وانجا

خرده - بضم اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وهای مدوره زده نسکیست از جملهٔ ابست ویک نسک پاژند یعنی قسمی ست از جملهٔ ابستا ویک قسم کتاب مذکور چه نسک بمعنی قسم ست وبعضی برانند که خرده ترجمهٔ کتاب ژندست که آنرا پاژند خوانند ونکته وگرفتی را نیز گویند که بر گفتگوی مردم گیرند وکنند وکنایه از دقیق وباریک هم آمده چه خرده بین باریک بین را گویند وبمعنی دیدن هم دیده شده وبمعنی عیب وگناه نیز از نظر گذشته وقوس وقزح را نیز گویند وشرارهٔ آتش را هم نامند که از چخماق بجهد وخس وخاشاک وامثال آنرا نیز گویند۔

خرده گاه - بضم اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وهای مدوره زده وکاف پارسی بالف کشیده وسکون های مدوره بمعنی خیمهٔ کوچکی آمده که درون خیمهٔ بزرگ برپا کنند وعضوی را نیز گویند از سینهٔ شتر که در وقت خوابیدن بر زمین نهد وآن مانند کف پا شده باشد وباین معنی در فرهنگی بحذف های اول هم دیده شده که خردگاه باشد وبندگاه سر دست وپای اسپ واشتر وخر وامثال آن باشد۔

خردگاه - بضم اول وسکون رای مهمله ودال ابجد وکاف پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده بمعنی عضوی آمده از سینهٔ شتر که آنرا در وقت خوابیدن بر زمین نهد وآن مانند کف پای شده باشد۔

خرده مرده - بضم اول وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وسکون های مدوره زده وضم میم وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی ریزه ریزه وزیر وزبر آمده ودر فرهنگی بدیدن آمده که این لغت از اتباع ست ودر دیگری نوشته که تاکید ست۔

خرزه - بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی آلت تناسل آمده که سطبر وگنده ودراز ونا تراشیده باشد۔

خرزهره - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح زای هوز وسکون های مدوره وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی گیاهی آمده که سیاه وتلخ

وزهر دار هست و حنظل را نیز گفته اند وزهره خرد و زهره بزرگ را نیز گویند و درختی است که برگ آن به برگ بید مشابهت دارد لیکن از برگ بید سطبر تر و گنده تر بود و گل آن سفید و سرخ باشد و بت پرستان آنرا بکار برند و حیوانات اگر برگ آنرا بخورند هلاک شوند و آنرا بتازی سم الحمار خوانند و در هندی کنیر نامند و معرب آن خرزهرج ست گویند در خانه که گل آن باشد در آن خانه جنگ شود۔

خرسته ـ بکسر اول و سکون رای قرشت و فتح سین مهمله و مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی زلو آمده و آن کرمی ست سیاه رنگ در آب پیدا شود و چون بر عضوی از اعضای آدمی بچسپاند خون از آن اعضا بمکد۔

خرس گیاه ـ بکسر اول و سکون رای مهمله و سین سعفص و کسر کاف پارسی و مثناة تحتانی بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی گیاه خرس آمده گویند خرس آنرا بسیار دوست دارد و برغبت تمام میخورد و بیخ آن گیاه شقاقل ست بعضی گویند کرفس صحرائی ست و بعضی مانند که گزر و زردک بری ست که آنرا در زبان هندی گاجر گویند۔

خرسله ـ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح سین سعفص و لام و های مدوره زده نام داروئی ست۔

خرشته ـ بفتح اول و رای مهمله و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی خرام و خرامیدن آمده یعنی راهی که از تکبر و ناز و سرکشی روند۔

خرشه ـ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی خراشیده و خراشیده شده آمده و بمعنی خرخشه هم هست که مجادله نمودن و خصومت کردن بیجا و بموقع باشد۔

خرغوله ـ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم غین بواو رسیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی خرغول آمده و آن گیاهی ست که آنرا بارتنگ خوانند و در دوا خصوصاً در پاکیزه کردن جراحتها بینظیر است اگر تخم آنرا ناکوفته با گلاب کرده بخورند جراحت امعا را نافع باشد و مرهم آن هیچ بیخ آنست و آنرا بتازی لسان الحمل خوانند و بعضی گویند گیاهی ست که آنرا خرگوشک خوانند قابض ست رفع اسهال کند و بعضی دیگر گویند تخمی ست که بزرقطونا گویندش و خرغول بسبب آن میگویند که شبیه است بگوش خر چه غول بفارسی بمعنی گوش ست و اسپغول هم ازینجهت گویند که مشابهت بگوش اسپ دارد۔

خرفه ـ بضم اول و سکون رای قرشت و فتح فا و های مدوره زده معروف ست و آنرا پربهن نیز گویند و در تازی البقلة المبارکه و بقلة الزهراء و البقلة الحمقاء خوانند۔

خرقه کرده ـ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح قاف و سکون های مدوره و کرده معلوم بمعنی چاک کرده آمده۔

خرگاه ـ بفتح اول و سکون رای مهمله و کاف پارسی بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی خیمهٔ بزرگ آمده و جای و محل وسیع را نیز گویند و در مؤید الفضلا بجای فتح خای منقوطه کسر نوشته یعنی از خیام مراتب بادشاهان و ملوک و نیز مقام خوشی را گویند چه در پهلوی زبان خر بکسر خای منقوطه بمعنی خوشی آمده۔

خرگاه ماه ـ بفتح اول و سکون رای مهمله و کاف پارسی بالف کشیده و کسر های مدوره و میم بالف کشیده و های مدوره زده کنایه از خط عذار دلبران و معشوقان و مهوشان آمده و آسمان اول را نیز گفته اند و بمعنی خرگاه قمر هم آمده که خرمن ماه باشد و آن دائره ایست که بعضی اوقات از بخار بهم رسد چنانکه ماه مرکز آن دائره میگردد و آنرا هاله نیز گویند۔

خرگه ـ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف پارسی و های مدوره زده مخفف خرگاه آمده و آن خیمهٔ بزرگ مدور را گویند و کسر خای منقوطه نیز دیده شده و صاحب مؤید الفضلا نوشته بمعنی ست از خیام مراتب بادشاهان و ملوکان و نیز مقام خوشی را گویند چه خر بکسر خای منقوطه بزبان پهلوی بمعنی خوشی آمده و گه مخفف گاه بمعنی جای آمده یعنی جای خوشی۔

خرگه مه ـ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف پارسی و سکون های مدوره زده و فتح میم و های مدوره زده خرگاه ماه ست که خرمن ماه باشد و آنرا خرگاه قمر نیز گویند و آن دائره ایست که بعضی اوقات از بخار بهم رسد چنانچه ماه مرکز آن دائره میگردد و آنرا هاله هم نامند۔

خرمگاه ـ بضم اول و فتح و تشدید رای مهمله و سکون میم و کاف پارسی بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی خرگاه آمده که خیمهٔ بزرگ مدور باشد و در فرهنگی بدین آمده که جنسی ست از خیام۔

خرمگه ـ بضم اول و فتح و تشدید رای مهمله و سکون میم و فتح کاف پارسی و های مدوره زده مخفف خرمگاه آمده و آن خیمه ایست بزرگ و مدور که محل عیش و طرب پادشاهانست۔

خرمن سوخته ـ بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح میم و سکون نون و سوخته معلوم کنایه از مفلس و بی مایه و کسی که مایه بباد داشته باشد آمده۔

خرمن ماه ـ بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح میم و سکون نون و میم بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی خرگاه قمر و خرگاه ماه آمده و آن دائره ایست که بعضی اوقات از بخار بهم رسد چنانکه ماه مرکز آن دائره میگردد و آنرا هاله نیز گویند۔

خرمن مه ـ بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح میم و سکون نون و فتح میم و های مدوره زده مخفف خرمن ماه است۔

خرمن خوشه پروین شده ـ بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح میم و کسر نون و ضم خای منقوطه بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و کسر های مدوره و پروین شده معلوم یعنی قطرات خوی گرد خط وی جمع شده۔

خرمهره ـ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم میم و سکون های مدوره و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی مهرهٔ سفید آمده که نوعی از بوق ست هنگام جنگ نوازندش و مهرهٔ بزرگ کم قیمت را نیز گویند که بر گردن خر و گاو و امثال آن بندند و خال سفیدی را نیز گویند که در چشم مردم افتد و بسبب آن نابینا شود و در فرهنگی بدین آمده که خرمهره نوعی از بوق ست و آنرا در بازیگاه و حمامها و آسیاها نوازند۔

خروسه ـ بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده و فتح سین سعفص و های مدوره زده بمعنی گوشت پاره آمده که بر دهن فرج زنان می باشد و آنرا بتازی بظر گویند و زنیکه خروسه بزرگ داشته باشد بظرا نامند و پوست پارهٔ سر ذکر مردانرا نیز گویند بریدن آن سنت ست۔

خروه ـ بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده و های مدوره زده بمعنی تاج خروس آمده و خروس را نیز نامند و آنرا بتازی دیک نامند معنی آخر صحیح است۔

خروهه ـ بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده و فتح های مدوره و های ثانی زده بمعنی جانوری آمده که صیادان بر کنار دام بندند تا

جانوران دیگر او را دیده فریب خورند و در دام افتند و پارهٔ گوشت میان فرج زنان و پوست پارهٔ سر ذکر مردانرا نیز گویند که بریدن آن سنت ست۔

خرویله ـ بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر واو و بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی آواز و بسیار بلند و صدا و آواز گریه بسیار بلند را نیز گویند۔

خره ـ بضم اول و رای مهمله و اظهار های مدوره بمعنی جانوران وحشی آمده و مخفف خروه هم هست که خروس باشد و بضم اول و فتح ثانی با تشدید و اخفای های مدوره صدا و آوازی را گویند که بسبب گلو فشردن از گلو و بوقت خوابیدن از بینی و گلوی مردم برآید و بفتح اول و ضم رای مهمله و اظهار های مدوره بمعنی نور مطلق آمده اعم از آفتاب و آتش و پرتو چراغ و در فرهنگی بدین آمده با یائی بضم اول و فتح ثانی و اخفای های مدوره چنانکه گویند خره نوریست از الله تعالی که فایض میشود بر خلق انچه خاص باشد بادشاهان عادل و بزرگ را فائز گردد و آنرا کیان خره گویند و از آن نور انچه عام باشد بوسیلهٔ آن خلائق قادر شوند بر صنعتها و حرفتها و بعضی ریاست بر بعضی کنند چنانکه ده خدا رعایا و امثال آن و بمعنی بانی بضم اول و کسر ثانی هم بنظر آمده و با واو معدوله نیز گفته اند که خوره باشد و بمعنی حصه و بخش هم آمده چه حکمای فرس ملک فرس را بر پنج قسمت کرده اند و هر حصه را نامی نهاده اند اول خره اردشیر دوم خره استخر و سوم خره داراب و چهارم خرهٔ شاپور و پنجم خره قباد و با واو معدوله هم آمده و نام جانوریست که هر چه بر زمین افتد بخورد و بتازی او را ارضه خوانند و مرضی ست که گوشت لب بینی را تحلیل برد و علتی را نیز گویند که موی بریزاند و بفتحتین و خفای های مدوره بمعنی گل و لای چسپنده ته حوض و جوی و امثال آن آمده و لای آب و شراب و روغن و امثال آنرا نیز گفته اند و ثقل هر تخمی را نیز گویند که روغن آنرا کشیده باشند اعم از کنجد و مردم خیره آنرا با خره بگویند و بخورند و با معنی با تشدید رای مهمله هم دیده شده چه انچه از کنجد باشد خره کنجد گویند و بتازی کسب السمسم خوانند و انچه از بیدانجیر بود خره بیدانجیر و بتازی کسب الخروع گویند و بمعنی هم داثره حام

خلق را نیز گفته اند که از وجای بدشواری گذارند و چیزهای پهلوی هم چیده شده را نیز نامند۔

خریده ـ بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی کنیزک بچه و دختر نارسیده آمده و بعضی برانند دختر را گویند که نزد شوهر نرفته باشد و معنی هیچ دیده شده و آن معروف ست۔

خرنده ـ بفتح اول و کسر رای هوز و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی حشرات الارض آمده همچو مور و مار و امثال آن۔

خرهره ـ بفتح اول و زای هوز و سکون های مدوره و فتح رای مهمله و های مدوره ثانی زده مخفف خرزهره است و آن درختی ست که برگ آن به برگ بید شبیه دارد لیکن از برگ بید سطبر تر و گنده تر بود و گل او سرخ و سفید میباشد و بت پرستان آنرا بکار برند و حیوانات اگر برگ آن بخورند هلاک شوند خصوصاً خر الاغ که در ساعت بمیرد و آنرا در تازی سم الحمار و در هندی کنیر خوانند۔

خزیده ـ بفتح اول و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی شخصی آمده که در کنجی و رخنه پنهان شده باشد و او را بتازی نامه خوانند۔

خساره ـ بفتح اول و سین سعفص بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی پیراستن آمده و آن بریدن شاخهای و برگهای زیادتی باشد از درخت و بجای فتح اول کسر نیز بدین آمده۔

خستوانه ـ بضم اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و واو بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی خرقه آمده که از پارچه های الوان آن را دوخته باشند و لباسی باشد پشمین که درویشان و فقیران پوشند و از آن پشمها و موها آویزان باشد و خرقه پاره پاره درویشان را نیز گویند۔

خستونه ـ بضم اول و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی خستوانه آمده و آن خرقه باشد که از پارچه های الوان دوخته شده باشد و نیز لباسی باشد که درویشان و فقیران پوشند و از آن پشمها و موها آویزان باشند و در فرهنگی بجای ضم اول فتح هم دیده شده۔

خسته ـ بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی مجروح و زخم خورده و بیمار آمده و استخوان خرما و زردالو و شفتالو و امثال آنرا نیز گویند و زمینی را هم نامند که آنرا شیار کرده باشند و مخفف خاسته و برخاسته هم هست این را مجنون بروزن مجنون نامند و بضم اول بمعنی بی دیوار آمده۔

خسخانه ـ بفتح اول و سکون سین مهمله و خای منقوطه بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی خانه آمده که بر در و پنجرهٔ آن خس بندند و آب بر آن پاشند تا هوا و نسیم سرد دهد و یا خانه که از خس سازند و این در ملک هندوستان رواج دارد۔

خسکدانه ـ بفتح اول و سین مهمله و کاف زده و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی خشک دانه آمده که بتازی قرطم و حب العصفر خوانند۔

خسنده ـ بفتح اول و کسر سین مهمله سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی پشه و مگس و امثال آن آمده و آنرا هوام نیز گویند۔

خسوره ـ بضم اول و سین مهمله بواو رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده پدر زن و پدر شوهر را گویند و خسور بی های مدوره هم آمده و بمعنی دروهم دیده شده که بریدن غله و علف و امثال آن باشد۔

خس در دهن گرفته ـ بفتح اول و سین مهمله و فتح دال ابجد و رای مهمله زده و دهن گرفته معلوم بمعنی عاجز شده آمده۔

خسر پوره ـ بضم اول و سین مهمله و سکون رای مهمله و ضم بای پارسی بواو رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی برادر زن آمده۔

خسر خواجه ـ بضم اول و سین مهمله و سکون رای قرشت و خواجه با واو معدوله معلوم بمعنی پدر شوهر زن آمده۔

خشاره ـ بکسر اول و شین منقوطه بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی پیراستن آمده و آن بریدن شاخهای زیادتی درخت باشد و پاک کردن باغ و زمین و کشت زار و زراعت از خس و خاشاک و علفهای خورد۔

خشاوه ـ بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و فتح واو و ها

مدوره زده بمعنی خشاره آمده و آن پیراستن یعنی بریدن زیادتی شاخها و برگهای درخت باشد و پاک کردن باغ و زمین و کشت و زراعت از خس و خاشاک و علفهای خورد۔

خشت تابه ۔ بکسر اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی و مثناة فوقانی دیگر بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده بمعنی واش و کوزهٔ خشت پزی آمده۔

خشتچه ۔ بکسر اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی آئینه زانو آمده و پارچه مربع زیر بغل جامه و میان تنبان و شلوار را نیز گویند۔

خشتقره ۔ بکسر اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی خشتچه آمده و آن پارچه چهار گوشه باشد که در زیر بغل جامه و زیر جامه و میان شلوار و تنبان دوزند و آنرا خشتک نیز گویند و بمعنی آئینه زانو هم آمده۔

خشتنه ۔ بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی مدرویبرگ و بینوا و مفلس آمده و در فرهنگی بجای فتح خای نخذ کسر نیز از نظر گذشته۔

خشک بازه ۔ بضم اول و شین منقوطه و کاف زده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی پوست درخت آمده و شاخهای خشک را نیز گویند که از درخت بریده باشند۔

خشک پیشه ۔ بضم اول و شین منقوطه و کاف زده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی خشکی روی زخم آمده و بمعنی عذر آوردن و بهانه کردن نیز دیده شده چنانکه اگر گویند خشک پیشه میکند مراد آن باشد بهانه میکند و عذر می آورد۔

خشکسال حادثه ۔ بضم اول و شین قرشت و کاف زده و سال حادثه معلوم بمعنی قحطی که از حادثه واقع شود آمده۔

خشکنانه ۔ بضم اول و شین قرشت و کاف زده و شین منقوطه بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده کنایه از مردم پر غرور و با نخوت و متکبر آمده۔

خشکتانه ۔ بضم اول و شین منقوطه و کاف زده و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده قسمی از نانی آمده که آنرا بی نان خورش خورند۔

خشکه ۔ بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و های مدوره زده بمعنی آرد گندم نابیخته آمده و پلاو بی روغن معروفست یعنی برنج ساده۔

خشنخانه ۔ بفتح اول و شین قرشت و سکون نون و خای منقوطه بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی خانه آمده که از بوریا سازند و خانه را نیز گویند که بر در و پنجره آن خار شتری بندند تا هوا و نسیم سرد بدرون آید و درون آن برگ بید گسترانند۔

خشوانه ۔ بضم اول و سکون شین منقوطه و واو بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی خرقه آمده که از پارچه های الوان دوخته شده باشد و لباسی باشد که فقیران و درویشان پوشند و از ان پشمینها و موبها آویزان باشند۔

خشیشه ۔ بفتح اول و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده مرغ سفیدی ست که در وقت بهار در باغها و بستان آید۔

خشینه ۔ بفتح اول و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی بازی آمده که پشت او کبود و تیره رنگ بود و بعضی گویند مرغابی سیاه رنگ ست که بکبودی مائل باشد و بمعنی سفید و خود رنگ هم آمده که آنرا املہ گویند بفتح میم و لام مشدد و در فرهنگی بجای فتح میم ضم هم دیده شده۔

خط بصره ۔ بفتح اول و کسر تشدید و طای حطی و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون صاد و فتح رای مهمله و های مدوره زده نام خط سوم ست از جملهٔ هفت خط جام جمشید۔

خطرایه ۔ بفتح اول و سکون طای حطی و رای مهمله بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده بمعنی خرقه آمده که از پارچه های الوان دوخته شده باشد و نیز پشمین درویشان ست که از ان پشمینه و موبها و ریسمانها آویخته باشند۔

خط سیاه ۔ بفتح اول و تشدید و کسر طای حطی و کسر سین سعفص و مثناة تحتانی بالف کشیده و های مدوره زده نام خط چهارم ست از جملهٔ هفت خط جام جم که آنرا ازرق هم نامند و بعضی آنرا خط سبز هم نامیده اند۔

خط فرودینه ۔ بفتح اول و تشدید و کسر طای حطی و ضم فا و رای مهمله بواو مجهول رسیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده نام خط هفتم ست از جام جم۔

خط دائره ۔ بفتح اول و تشدید و کسر طای حطی و دال ابجد بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و رای مهمله و های مدوره زده بمعنی گردش دائره آمده کذا فی مؤید الفضلا۔

خفاجه ۔ بفتح اول و تشدید فا بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده طائفه باشند راه زن و قطاع الطریق از اعراب و بجای تشدید فا تخفیف و بجای جیم تازی جیم پارسی هم آمده۔

خفته ۔ بضم اول و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی بازی باشد که کودکان کنند و آن دو پارچه چوب است یکی دراز بقدر سه وجب و دیگری کوتاه بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز میباشد و چوب دراز را بدست گیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که یک سر آن از زمین بلند باشد و چوب دراز را بران زنند بعنوانی که بر هوا جهد و باز در هوا ضربتی بران زنند چنانکه دور افتد و بتازی چوب دراز را مقالات و چوب کوچک را قلعه گویند و بمعنی خم شده و خمیده نیز بدین آمده و بمعنی خوابیده معروف ست۔

خفنجه ۔ بفتح اول و سکون فا و فتح جیم و های مدوره زده نام درختی ست پر خار و آن میوه گرد و سرخ رنگ دارد و آن را بتازی عوسج خوانند۔

خفنچه ۔ بفتح اول و سکون فا و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی موی چند آمده که از زلف و کاکل یکجا شده باشد و بر روی جوانان خوبصورت افتد و شاخ درختی را نیز گویند که بسیار راست و هموار رسته باشد و شوشه طلا و نقره را نیز گفته اند که گداخته در ناوچه آهنین ریخته باشند۔

خفنده ۔ بفتح اول و سکون فا و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی خم شده و خمیده آمده۔

خفه ۔ بضم اول و فتح فا و های مدوره زده بمعنی سرفه آمده که بتازی آنرا سعال خوانند و بفتحتین بمعنی عطسه از نظر گذشته و فشردن گلو معروفست۔

خفیده ۔ بضم اول و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی سرفه کرده آمده و بمعنی شهرت یافته شده و پسندیده نیز دیده شده و بفتح اول بمعنی عطسه کرده و خفه شده آمده و خفه شده گلو فشرده را گویند۔

خلاشمه ۔ بکسر اول و لام بالف کشیده و سکون شین منقوطه و فتح میم و های مدوره زده رنجی و علتی را گویند که بسبب تخمه و زیادتی گلو و بینی بهم رسد همچو نزله و زکام و مانند آن و تخمه مرضی ست که آدمی و حیوانات دیگر را از چیز خوردن بسیار بهم رسد۔

خلاشه ۔ بفتح اول و لام بالف کشیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی خاشه و خاشاک آمده و آن ریزه های چوب و ساق علف و خار و خس با خاک آمیخته باشد۔

خلاوه ۔ بکسر اول و لام بالف کشیده و فتح واو و های مدوره زده بمعنی بانگ و مشغله آمده و سراسیمه و سرگشته و حیران و دنگ را نیز گویند و در فرهنگی بجای کسر اول فتح هم دیده شده۔

خلمده ۔ بکسر اول و لام و سکون میم و فتح دال ابجد و های مدوره بمعنی بینی دیده شده که پیوسته آب و خلم از ان روان باشد و خلم را نیز گفته اند و آن خلط غلیظی ست که از بینی آدمی و حیوان دیگر برآید و آن بضمتین ست۔

خلمه ۔ بضم اول و سکون لام و فتح میم و های مدوره زده بمعنی گره سر عصا آمده۔

خلنده ۔ بفتح اول و کسر لام و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی مجروح کننده و باندرون رونده آمده چون خار و سوزن و جوال دوز و درفش و امثال آن۔

خلوکرده ۔ بضم اول و لام بواو رسیده و ضم کاف پارسی و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و های مدوره زده میوه را گویند که شبیه شفتالو ست و نیز نوعی از آلوی بزرگ ست۔

خله ۔ بفتح اول و لام و های مدوره زده بمعنی خالی آمده که در برابر پرست و دردی که بیک ناگاه در پهلو و مفاصل بهم رسد و آنرا در هندی هوک گویند و باوی را نیز گویند که خلنده در شکم باشد و چیزی را نیز گویند که بتدریج و آهستگی و کم کم برطرف شود و هرزه گوئی و هذیان را نیز نامیده اند و چیزی را نیز گویند که خلنده و فرورونده در جای باشد مانند درفش و جوال دوز و سوزن و امثال آن و نیز چوب درازی را گویند که کشتی را بدان رانند و بضم اول و فتح ثانی مشدد بمعنی خلم آمده و آن خلط غلیظی ست که از بینی آدمی و حیوانات دیگر برآید و آنرا بتازی مخاط خوانند و باین معنی بفتحتین هم آمده و گیاهی است مانند که طعم شیرین دارد و بتازی بمعنی دوست و دوستی باشد این هر دو معنی بضم اول و فتح ثانی مشدد ست و بکسر اول و فتح ثانی مشدد هم در تازی چیزی را گویند در میان دندان مانده باشد و پوستی که بر گوشهٔ کمان پیچند و بمعنی استر لحاف نیز آمده۔

خلوه ۔ بضم اول و لام بواو رسیده و های مدوره زده بمعنی رسوا آمده کذا فی القنیه۔

خلیده ۔ بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی زخم شده و مجروح گردیده و اندرون رفته آمده همچو سوزن و درفش و جوال دوز۔

خماشه ۔ بفتح اول و میم بالف کشیده و فتح شین قرشت و های مدوره زده هر چیز افگندنی و بکار نیامدنی را گویند و بمعنی خلاشه هم آمده و آن ساق علف و ریزهای چوب و خار و خس با خاک آمیخته باشد۔

خمانیده ۔ بفتح اول و میم بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی تقلید نموده آمده و آنرا برآورده نیز گویند و بمعنی کج شده و خمیده شده هم آمده۔

خمبره ۔ بضم اول و سکون میم و ضم موحدهٔ تحتانی و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی خم کوچک آمده۔

خمچه ۔ بضم اول و سکون میم و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی خمیر آمده که خم کوچک باشد۔

خمخانه ۔ بضم اول و سکون میم و خای منقوطه بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی میکده و شرابخانه آمده و خمخانه را خمستان نیز گفته اند۔

خمخه ۔ بفتح اول و سکون میم و فتح خای منقوطه و میم و های مدوره زده بمعنی طعام بدخوردن آمده چنانکه صدای آن از دهن آهنکس برآید و متکبرانه سخن گفتن را نیز گفته اند و از بینی حرف زدن هم دیده شده۔

خمده ۔ بفتح اول و سکون میم و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی خفته و خوابیده آمده و مخفف خمیده هم هست که از خمیدن و خم کردن باشد و این را مخبون نامند۔

خمره ۔ بضم اول و سکون میم و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی خم کوچک آمده و آنرا خمچه و خمره نیز گویند و بضم اول و رای مهمله بمعنی ادانی آمده که اچار و امثال آن در ان نهند۔

خمسه متحیره ۔ بفتح اول و سکون میم و فتح سین و کسر همزهٔ مبدله و متحیره معلوم بمعنی پنج سیاره آمده که زحل و مشتری و مریخ و زهره و ماه باشد۔

خمکده ۔ بضم اول و سکون میم و فتح کاف و دال ابجد و های مدوره زده بمعنی میکده و شرابخانه آمده چه کده بمعنی خانه آمده۔

خمیده ۔ بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی خم کرده و کج شده آمده۔

خمینه ۔ بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی باران تند بی وقت غیر موسم با باد آمده۔

خناده ۔ بفتح اول و نون بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بزبان گیلان شخصی را گویند که فرمان سپه سالار را به لشکر رساند۔

خنبره ۔ بضم اول و سکون نون و ضم موحدهٔ تحتانی و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی کوزه کوچک سر تنگ آمده و بمعنی خمیره و خمچه که خم کوچک باشد نیز دیده شده۔

خنبه ۔ بضم اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده بمعنی خم بزرگ و دراز آمده که آنرا اکند و نیز گویند و بفتح اول بمعنی طاق و صفه آمده و نیز آنرا گویند که در باغها

در میان رسته تاک چیزی بزنند و کدال کنند و خاکهای آن را بر دور کنار آن ریخته کناره‌ها بلند سازند و از سر بلندی دیگر چوبهای اندازند تا درخت تاک بر بالای آن پهن شود و بار آرد۔

خنیده ـ بضم اول و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی پسندیده آمده و بکسر اول بمعنی کیده دیده شده و بفتح اول بمعنی دانای در کار سرود آمده یعنی مصنف موسیقی دان و سرودگوی خوب و مشهور و معروف و شهرت یافته را نیز گویند و صدا و آوازی را نیز نامند که در میان خم و گنبد و دو کوه و امثال آن پیچید۔

خوابگاه ـ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و سکون موحده تحتانی و کاف پارسی بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی جای خواب آمده و بتازی بیت خوانند۔

خوابگه ـ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و سکون موحده تحتانی و فتح کاف پارسی و های مدوره زده مخفف خوابگاه است۔

خواب نادیده ـ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و سکون موحده تحتانی و نون بالف کشیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده کنایه از طفل نابالغ آمده۔

خوابنیده ـ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و سکون موحده تحتانی و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی خوابیده و مخفف خوابانیده نیز هست۔

خواجه ـ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و فتح جیم و های مدوره زده بمعنی خدمتگاری آمده که آلت تناسل او را بریده باشند و بمعنی معظم هم آمده و صاحب جمعیت و حاکم و مالدار و شیخ و پیر را نیز گفته‌اند و کدخدا و رئیس خانه معروفست و بمعنی خداوند و حاکم هم آمده۔

خوارکاره ـ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و سکون رای مهمله و کاف بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی شخص دشنام دهنده آمده که بمردمان دشنام دهد۔

خواره ـ بضم اول و واو معدوله بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی قالبی آمده که بنایان طاق و گنبد بر بالای آن سازند و بمعنی چوب بندی هم دیده شده و طعامی را نیز گویند که مقوی بدن باشد و آنرا قوت من لا یموت نامند و بمعنی دستور آمده که قانون و رسم و قاعده باشد و بفتح اول بمعنی خوردنی و روزی و رزق آمده۔

خوازه ـ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی چوب بندی آمده که بجهت تاک انگور یا نقاشی کردن عمارت و یا آیین بندی و امثال آن بندند و بمعنی آفرین و خواهش نیز دیده شده۔

خوازه ـ بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی چوب بندی آمده که بجهت تاک انگور یا نقاشی کردن عمارت و یا آیین بندی و امثال آن بندند و بمعنی آفرین و خواهش نیز دیده شده۔

خوازه ـ بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی کوشکی و قبهٔ آمده که بجهت عروسی و آیین بندی از گل و ریاحین سازند و در فرهنگی واو معدوله هم بدین آمده که وزن تازه باشد۔

خواسته ـ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و هاے مدوره زده بمعنی انچه دلخواه باشد آمده و ملک و املاک و سامان و جمعیت و اسباب و زر و مال را نیز گویند و ترجمهٔ معنی هم هست چنانچه در تازی گویند باین معنی فلان در فارسی گویند بخواسته فلان۔

خواسه ـ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده بمعنی صورتے آمده که در زراعتها و فالیزها و امثال آن نصب نمایند تا طیور و وحوش از دیدن آن رمند و آسیبی بکشت زار نرسد و چشم آرو و چشتار و مرادف آنست۔

خوالسته ـ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و کسر لام و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی دوات سیاهی مرکب آمده و آنرا بتازی مجبره گویند۔

خوان پایه ـ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و سکون نون و بای پارسی بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده بمعنی دستارخوان آمده که دستارخوان هم گویند۔

خوانچه ـ بفتح اول و واو معدوله بالف کشیده و سکون نون و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی خوان خرد آمده۔

خوبله ـ بفتح اول و واو معدوله و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح لام و های مدوره زده بوزن طبله بمعنی نادان و ابله آمده که احمق باشد۔

خوچه ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی گوشت پاره سرخی آمده که بر سر خروس میباشد و نام گلی ست سرخ رنگ که آنرا لبستان افروز خوانند و کله سر فوق سر مرغان را نیز نامند۔

خودخرده ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و دال ابجد زده و ضم خای منقوطه و رای مهمله بواو مجهول رسیده و های مدوره زده بمعنی خودخروس آمده که تاج و مغفر خروس باشد و آن گوشت سرخیست که بر سر خروس باشد و گل لبستان افروز را نیز گویند۔

خودکامه ـ بفتح اول و واو معدوله و سکون دال ابجد و کاف بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده کنایه از علف خوردن آمده و بمعنی خودرای و خودمراده و بکام خود برآمده و خودسر هم باشد۔

خورابه ـ بفتح اول و واو معدوله و رای مهمله بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده بمعنی برزیگری آمده که جمع اسباب برزیگری مهیا و موجود داشته باشد و جوی کوچکی را هم گویند که از رودخانه بزرگ جدا کرده برای آب دادن زراعت برند و آبی را نیز گویند که از برای خوردن باشد و آبی را نیز نامند که از بندی که در پیش آب بسیار تراوش کند و بچکد۔

خوراهه ـ بفتح اول و واو معدوله و رای مهمله بالف کشیده و فتح های مدوره و سکون های ثانی بمعنی تاج و مغفر و خودخروس آمده و آن گوشت سرخی ست که بر سر خروس باشد و در فرهنگی بضم اول بواو مجهول رسیده و رای مهمله بالف کشیده و فتح های مدوره اول و ثانی زده هم بدین آمده۔

خورنگاه ـ بفتح اول و واو معدوله و فتح رای مهمله و سکون نون

و کاف پارسی بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی پیشگاه خانه آمده و بمعنی خورنق هم آمده که عمارت بهرام گور باشد که نعمان بن منذر آنرا بس غریب و عجیب ساخته۔

خورنه ـ بفتح اول و واو و سکون رای مهمله و فتح نون و های مدوره زده بمعنی عمارت و کوشک بهرام گور آمده که آنرا خورنق نامند نعمان بن منذر آنرا بسیار غریب و عجیب ساخته۔

خوره ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده نوعی از جوال ست که آنرا بر از غله کنند و چنان بر بالای آن بار بردار اندازند که طرف سر جوال بر گردن بار بردار باشد و بفتح اول و سکون واو و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی خرزهره آمده و آن درختی ست که برگ آن به برگ بید شبیه است لیکن از برگ بید سطبر تر و گنده تر بود و گل آن سفید و سرخ باشد بت پرستان آنرا بکار برند و حیوانات اگر برگ آنرا بخورند هلاک شوند خصوصاً خر که در ساعت بمیرد و آنرا بتازی سم الحمار خوانند و در هندی کنیر نامند و بمعنی پامال هم دیده شده و فتح اول و واو معدوله و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی یک حصه از پنج حصهٔ ملک فارس آمده چه حکمای فرس ملک فارس را به پنج حصه تقسیم کرده اند و هر حصهٔ را خوره نام نهادند باین ترتیب خورهٔ قباد و خورهٔ شاپور و خورهٔ داراب و خورهٔ اصطخر و خورهٔ اردشیر و نیز مرضی ست مهلک که آنرا بتازی جذام خوانند و نوریست از جانب باریتعالی که بر خلائق فائز میشود که بوسیلهٔ آن قادر شوند بر ریاست و حرفتها و صنعتها و از این نور انچه خاص ست از پادشاهان عالم و عادل تعلق می گردد آنرا کیا خوره گویند۔

خوسه ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح سین مهمله و هاے مدوره زده بمعنی صورتی و علامتی آمده که در زراعتها و فالیزها و امثال آن نصب نمایند تا طیور و وحوش از دیدن آن رمند و آسیبی بکشت زار نرسد و خواسه بواو معدوله مرادف آنست و چشم آرو نیز۔

خوسته ـ بفتح اول و واو معدوله و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی گنده و برکنده آمده و در فرهنگی بمعنے گندیده و بدبو هم دیده شده۔

خوشه ـ بفتح اول و واو معدوله و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی مادر زن و مادر شوهر آمده و بضم اول و واو مجهول و فتح شین منقوطه و های مدوره زده نام مرغی آمده و نیز کنایه از برج سنبله است که برج ششم ست از دوازده بروج فلکی و خوشهٔ گندم و خوشهٔ جو و خوشه انگور و خوشهٔ خرما و امثال آن معروف ست۔

خوشیده ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی خشک شده و خشکیده آمده۔

خوشکاره ـ بضم اول و واو معدوله و سکون شین منقوطه و کاف بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی خوش کار آمده است۔

خوگ پایگاه ـ بضم اول بواو رسیده و کاف پارسی زده و بای پارسی بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و کاف پارسی بالف کشیده و های مدوره زده خوکی را گویند که در طویلهٔ ملوک زنده برای افزونی پایگاه فرو برند۔

خوله ـ بفتح اول و سکون واو و فتح لام و های مدوره زده بمعنی قندیل آمده و تبروان را نیز گویند که آنرا سپاهیان از گردن آویزند و بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح لام و هاے مدوره زده بمعنی خالی آمده که نقیض پر است۔

خونابه ـ بضم اول بواو رسیده و نون بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده بمعنی خون خالص آمده و نیز خونی را گویند که آب شده از چشم فرو ریزد۔

خون ساده ـ بضم اول بواو رسیده و سکون نون و سین مهمله بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده نقیض خونابه آمده۔

خوه ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و های مدوره زده بمعنی گیاهی آمده که در کشت گندم و جو روید و گندم و جو را زیان رساند و خواهر را نیز گویند که بتازی اخت خوانند و بفتح اول و واو و های مدوره زده بمعنی خوی آمده که عرق آدمی و حیوانات دیگر باشد و بفتحتین های مدوره زده بمعنی خفه کردن آمده که فشردن گلو باشد و بمعنی تاسه و نگواسه هم دیده شده که بیقراری باشد و مرادف این خبه است بفتح خای منقوطه و موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده۔

خوهله ـ بفتح اول و واو معدوله و سکون های مدوره و فتح لام و های ثانی زده بمعنی کج و ناراست آمده و ضم اول بواو رسیده و فتح های مدوره و لام و های مدوره آخر زده هم باین معنی و بمعنی حیوانی که دست و پای او کج شده باشد بنظر آمده۔

خولیسه ـ بفتح اول و کسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده بمعنی مباحثه و مناقشه آمده۔

خویله ـ بفتح اول و واو معدوله و سکون مثناة تحتانی و فتح لام و های مدوره زده بمعنی مردم احمق و نادان و بیعقل آمده و بیشتر این لفظ در محل قدح و دشنام استعمال کنند۔

خویه ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده بیل مانندی باشد از چوب که بدان کشتی رانند و برف و امثال آنرا نیز پاک کنند۔

خه ـ بفتح اول و سکون های مدوره زده بمعنی زه و زهی و خوش و خوشا و به و آفرین آمده که کلمه تحسین ست و خه خه بمعنی خوشا خوشا و به به و زه زه و بتازی بخ بخ و بارک الله گویند۔

خهله ـ بفتح اول و سکون های مدوره و فتح لام و های مدوره ثانی زده بمعنی کج و ناراست و خم آمده و در فرهنگی بجای فتح اول ضم هم دیده شده و خهل بفتحتین مخفف این ست۔

خیازره ـ بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون زای هوز و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی خیار دراز آمده و آن را در هندی ککری گویند۔

خیازنه ـ بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح زای هوز و نون و های مدوره زده بمعنی خواهر زن آمده۔

خیده ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی پنبه و پشم آنهم باز کرده آمده و خمیده و خفته و خم گردیده

عوج شده را نیز گویند۔

خیره۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی رند و شجاع و دلیر آمده و بمعنی فرومانده و سرگشته و حیران و شگفت بسیار و تعجب و بیهوده و بی تقریب و بی سبب هم دیده شده و عضوی که بخواب رفته باشد آنرا نیز گویند و بمعنی بسیار و غلبه هم آمده و گل همیشه بهار را نیز گویند و بمعنی تیره و تاریک هم دیده شده و ظاهر و آشکارا را نیز گویند و سخن ناشنو و سرکش و بی شرم و بی آزرم و هرزه درا هم و بیحیا و لجوج و شوخ دیده را هم گویند و غباری را نیز گویند که در پیش چشم پدید آید۔

خیزنده۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر زای هوز و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده نوعی از بازیست و آنچنان باشد که کودکان بر تودهٔ خاک نرم نشینند و دست از خود برداشته فرو لغزند و بمعنی لغزنده و برپای خاسته و جهنده و خیز کننده نیز آمده۔

خیزه گیره۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده و گیره با کسر کاف پارسی معلوم نوعی از بازی باشد و آنچنانست که جمعی بطریق دایره برسر پا می نشینند و شخصی برد در همین دایره از دنبال میدود اگر همان لحظه او را گرفت بر گردن او سوار شده بر دور دایره میگرداند و اگر پاره دوید نتوانست گرفت یا نزدیک بگرفتن رسید آن شخص که میگریزد یکی را از مردم همان دایره میگوید که برخیز و بگریز و خود بجای او نشیند و آن شخص از دنبال دونده اول میدود و او میگریزد و همچنین آن بقدار که خواهند و مرادف این خیز بگیر آمده۔

خیشاده۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و شین بالف کشیده و فتح واو و های مدوره زده بمعنی زمین شیار کرده آمده۔

خیسخانه۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون سین مهمله و خای نخذ بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده خیمه باشد بجهت دفع هوای گرم که از کتان سازند و در درون آن برگ بید بگسترانند۔

خیشخانه۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و خای معجمه بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی صدر آمده و آن خیمه باشد که بجهت هوای گرم از کتان سازند و درون آن برگ بید بگسترانند و بر اطراف آن آب می پاشند این بمنزله خسخانه ر هندوستان ست و بعضی گویند خانه باشد که از اطراف آن از خار شتری بر آورند و از بیرون پیوسته بران آب پاشند و از درون باد کنند بجهت دفع گرما و این در سیستان و نواحی آن متعارفست و بعضی گویند خانه باشد که آنرا از نی و علف سازند و بمعنی پیراهن کتان نیز دیده شده و بمعنی زر خالص هم آمده و بمعنی خانه که جامهٔ آن را از پنبه آگنده باشند نیز آمده۔

خیلخانه۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و کسر لام و خای منقوطه بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی دودمان و خاندان آمده۔

چشمهٔ بیست و دوم بحر چهارم از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان خای منقوطه با مثناة تحتانی

خازنی۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون زای هوز و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده نام حکیمی ست دانشمند۔

خاصگی۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح صاد و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده کنایه از هر چیز نفیس آمده و مقرب پادشاه و خزینه دار را نیز گویند و کنیزک صورتی را هم نامند۔

خاکشری۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون کاف و کسر زای پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی تخمی آمده که آنرا با کافور آش کرده در چشم کشند و آنرا در تازی بذر الخمخم نامند و آن دانه سیاه رنگ دار دو آنرا خاکشو بر وزن نازبو نیز گویند و علف آن شتر برغبت تمام خورد و فربه گردد۔

خاکشی۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون کاف و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی صدر آمده که خاکشری باشد و آن دانه ایست که رنگ سیاه دارد و آنرا با کافور در چشم کشند بسیار نافع آید و بتازی بذر الخمخم خوانند و علف آنرا شتر برغبت تمام خورد۔

خاکی۔ بفتح اول بالف کشیده و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده منسوب خاک را نامند و کنایه از مردم خوار و ذلیل و بی حرمت آمده و لقب جماعتی و قبیله هم هست و اشاره بمثلثه خاکی هم هست که برج ثور و سنبله و جدی باشد۔

خارای۔ بفتح اول بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده یعنی خارا پوش هستی و یا چون سنگ سختی و خارا پارچه باشد موج دار قیمتی و سنگ سخت را نیز گویند۔

خال عصی۔ بفتح اول بالف کشیده و کسر لام و فتح عین و صاد مهمله و سکون مثناة تحتانی کنایه از کناره آمده۔

خاکساری۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون کاف و سین مهمله بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده منسوب به خاکسار آمده و خاکسار بر وزن آبدار بمعنی خاک مانند ست چه سار بمعنی مانند هم آمده و کنایه از چیزی گرد آلود هم هست و کسی را نیز گویند که در صف نعال یعنی کفش کن خانه بنشینند و مردم ذلیل نامراد و خوار و درویش را نیز گفته اند۔

خاله بی بی۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده و بی بی معلوم نام آشی ست از آشهای آرد که دران برنج نیز کنند گویند آن کمینه ترین آشهاست۔

خامه اقطی۔ بفتح اول بالف کشیده و میم بالف کشیده و فتح همزه و سکون قاف و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده لغتی ست یونانی و معنی آن بتازی خمان الارض باشد و آن کوچک و بزرگ هر دو میشود کوچک آن درخت بل ست و آن میوه باشد معروف در هندوستان و بزرگ آنرا شیوفه خوانند هر دو مجفف و محلل باشند باعتدال۔

خاماذاقی۔ بفتح اول بالف کشیده و میم بالف کشیده و ذال منقوطه بالف کشیده و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده لغتی ست یونانی و معنی آن غار الارض ست و آن دوائی بود که برگش درازتر از برگ بید باشد و شاخهایش بدرازی یک گز و میوه آن سرخ و گرد می شود عصاره آن بول و حیض را بگشاید۔

خانه فروشی۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح نون و سکون های مدوره و فتح فا و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده کنایه از عرض تجمل و بیان سامان و برگ و ساز خود باشد۔

خانی۔ بفتح اول بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده منسوب به خان را خانی گویند و حوض و چشمهٔ آب را نیز گفته اند و نام زریست که در ماوراءالنهر رایج ست و زر خالص نیز گفته اند و بمعنی سلطنت متعالی هم هست و نام همای دختر داراب باشد

خاورخدای۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح واو و سکون رای مهمله و ضم خای منقوطه و دال ابجد بالف کشیده و مثناة تحتانی زده یعنی پادشاه خاور زمین و خداوند آن و سلم بن فریدون را که از پادشاهان خاور زمین بود خاور خدای گفتندے۔

خای۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی بمعنی نرم کردن در زیر دندان و جاویدن آمده و امر از خاییدن هم هست یعنی بخا و در زیر دندان نرم ساز و معنی فاعل هم آمده که خاینده و زیر دندان نرم کننده باشد۔

خبازی۔ بضم اول و موحده تحتانی بالف کشیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده نوعی از خطمی باشد که آنرا شیرازیان و اهل فرس خطمی کوچک خوانند معتدل ست اگر بر گزندگی زنبور ضماد کنند نافع باشد۔

ختلی۔ بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و کسر لام بیای حطی رسیده منسوب به ختل و آن ولایتی ست از بدخشان و اسپ که از آنجا آورند ختلی گویند و بمعنی فریبنده هم بنظر آمده۔

ختلانی۔ بضم اول و سکون مثناة فوقانی و لام بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده منسوب به ختلان و آن نام ولایتیست از مضافات بدخشان که بکولاب اشتهار دارد و اسپ که از آنجا آورند ختلانی گویند و مردم آنجا خوش صورت می باشند۔

خدای۔ بضم اول و دال ابجد بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی نام ذات باریتعالی ست همچو الله مستجمع جمیع صفات و مخفف خودآی هم هست یعنی شخصیکه خود آمده باشد و معنی صاحب و مالک نیز آمده چنانچه ده خدای و کدخدای و امثال آن و خواجه خانه را نیز گفته اند۔

خربزهٔ هندی۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم بای ابجد و فتح زای هوز و سکون های مدوره و هندی معلوم بمعنی هندوانه آمده و آن را بزبان هندی تربوز هم گویند و خربزه سندی هم گفته اند و بتازی بطیخ خوانند۔

خرزی۔ بفتح اول و رای مهمله و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی خرده فروش آمده۔

خرعیسی۔ بفتح اول و کسر رای مهمله و کسر عین بی نقطه بمثناة تحتانی رسیده و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده یعنی آن خر که بگاه سیاحت و مسافرت حضرت عیسی علیه السلام انجیل را بر و بار کردی۔

خرقی۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده غله ایست شبیه به کرسنه و آنرا در یزد و توابع کرمان به یزند و بخورند و آرد نیز سازند و نان هم پزند و کرسنه بکسرتین غله ایست تیره رنگ مابین ماش و عدس آنرا مقشر بگاو دهند گاو را فربه سازد و در هندی آنرا انکرا نامند در کشت گندم و جو و امثال آن پیدا شود۔

خرمای هندی۔ بضم اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و هندی معلوم تمر هندی را گویند و آن میوه ایست ترش معروف۔

خرمن گدای۔ بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح میم و سکون نون و گدای با فتح کاف پارسی معلوم بمعنی جمعی آمده که بر سر خرمن بگدائی روند و بکسر نون کنایه از تودهٔ غله است که گدایان و خوشه چینان جمع کرده باشند۔

خرنای۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده و مثناة تحتانی زده نام لحنی و سرودی آمده از موسیقی و نیز نای بزرگ را نامند که کرنای باشد۔

خری۔ بکسر اول و رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی صفه و ایوان آمده و نامبارک و شوم و نجس را هم گویند و مخفف خیری بر وزن پیریست و آن گلیست و انواع آن بسیار ست یکی از آنها سیاه رنگ میباشد و آنرا خیری خطائی میگویند و یک نوعی زرد ست آنرا خیری شیرازی نامند و نوعی دیگر سفید و سرخ ست و آن صحرائی باشد و آنرا خیری خرامی نامند و دیگری بنفش ست و آنرا خیری دو رنگ و هفت رنگ خوانند و بتازی عصیفره خوانند طبیعت آن گرم و خشک ست و خیری را نیز گفته اند که خطمی باشد و بعضی برانند نوعی ست از گل خطمی و آن سرخ رنگ و سفید رنگ هم میباشد و خبازی همانست و در فرهنگی بدیدن آمده خیری گلیست زرد رنگ بر برگ میان سیاه و آن را همیشه بهار نیز گویند۔

خسپی۔ بضم اول و سکون سین سعفص و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی ستاره مشتری آمده و امر خسپیدن هم هست یعنی بخسپ۔

خسروانی۔ بضم اول و سکون سین مهمله و فتح رای قرشت و واو بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده نام لحنی ست از مصنفات باربد و آن نثری بوده مسجع مشتمل بر دعا و ثنای خسرو پرویز مطلقا نظم دران بکار نرفته چرا که دران زمان نظم نبود و نظم فارسی از وقت بهرام گور ست و این لحن داخل سی لحن مشهور نیست اگر داخل باشد سی و یک میشود و شیخ نظامی گنجوی سی و یک آورده و سی و یک همین را نام برده و آن سی اینست گنج باد آورد و گنج گاو و گنج سوخته و شادروان و تخت طاقدیس و قفل رومی و سروستان و رامش جان و سرو سهی و نوروز و مهربانی و شبدیز و شب فرخ و فرخ روز و نیمروز و ماه بر کوهان و مشکدانه و مشکمالی و خون سیاوش و سبز در سبز و نخجیرگان و ناقوسی و غنچهٔ کبک دری و کین ایرج و باغ شیرین و زیر افکن و شهری و پهلوی و نوشین باده و شباب و هر چیز را که بس نیکو و لطیف و بزرگ منسوب بخسرو ساخته خسروانی گویند همچو خم خسروانی و امثال آن و نوعی از زر رایج بوده۔

خسروی۔ بضم اول و سکون سین مهمله و فتح رای قرشت و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده نوعی از شراب عرقی باشد و بعضی گویند که منسوب به خسرو پرویز ست و بعضی گویند این می که بس لطیف و خوب بود منسوب بخسرو ساخته که هر پادشاه صاحب شوکت را خسرو گویند و خسروی نامیده اند۔

خشای۔ بضم اول و شین منقوطه بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی رسیده بمعنی خوش آینده و خوش کننده باشد۔

خشت زر خاوری۔ بکسر اول و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده و زر خاوری معلوم بمعنی آفتاب عالمتاب آمده۔

خشک پی۔ بضم اول و شین منقوطه و کاف زده و پی بفتح بای پارسی معلوم کنایه از مردم نامبارک و شوم قدم آمده۔

خشکنای۔ بضم اول و شین منقوطه و کاف زده و نون بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی بمعنی خوش گلو آمده و نای گلو را گویند و در تازی آن حلقوم ست۔

خشنی - بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی زن بدکاره وفاحشه آمده -

خشی - بفتح اول وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی خشینه بروزن دفینه آمده که هر چیز سیاه رنگ که مائل بکبودی باشد گویند ونیز هر چیزی را گویند که سفیدی آن بنهایت رسیده باشد یعنی سفید سفید ودر تازی بمعنی خشک آمده که در مقابل ترست -

خشیشی - بفتح اول وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وکسر شین قرشت بیای حطی رسیده بمعنی نوعی از پارچه پوشیدنی آمده -

خش بارانی - بفتح اول وشین منقوطه وسکون نون وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ورای مهمله بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده کلاهی که از گیاه وگلیم ونمد وجز آن که در هنگام باران شبانان وغیر آن بر سر دارند ونیز کنایه از فلک آمده -

خصمان سفلی - بفتح اول وسکون صاد مهمله ومیم بالف کشیده وکسر نون وسفلی بکسر سین مهمله معلوم کنایه از عناصر اربعه آمده که آتش وباد وآب وخاک باشد وبسبب ضدی که بهم دارند خصمان سفلی گفته -

خطیب الٰهی - بفتح اول وکسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده وکسر موحدهٔ تحتانی والٰهی معلوم کنایه از هاتف غیبی آمده ونیز موحد را گویند وقاری قرآن را هم نامند ونیز کسی باشد که ذکر وذاکری کند -

خضرپی - بکسر اول وسکون ضاد معجمه ورای مهمله وفتح بای پارسی وسکون مثناة تحتانی کنایه از شراب آمده -

خلال ماموني - بکسر اول ولام بالف کشیده وکسر لام ثانی ومیم بالف کشیده وضم میم بواو رسیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده گیاهی خوشبوست که آنرا بتازی اذخر گویند بکسر یکم وسوم -

خلباهی - بفتح اول وسکون لام وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بلغت یونانی بارزد را گویند وبارزد بسکون رای مهمله وفتح زای معجمه صمغی ست مانند مصطکی گرم وخشک ست وبچهٔ مرده را از شکم براندازد وآنرا برزد هم گویند وبتازی قنا خوانند بافاف ونون مشدد وهای مدوره زده -

خلنشی - بضم اول وسکون نون وفتح ثای مثلثه بمثناة تحتانی رسیده بلغت سریانی بمعنی سرش آمده که صحافان وکفش دوزان بکار برند ودر تازی بمعنی شخصی آمده که آلت مردان وزنان داشته باشد -

خندریلی - بفتح اول وسکون نون ودال ابجد وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وکسر لام بیای حطی رسیده بیونانی کاسنی صحرائی را گویند وآن صمغی دارد مانند مصطکی اگر بر گزندگی عقرب وریتلا نهند نافع باشد -

خندستانی - بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده کنایه از لب ودندان معشوق آمده ومجلس ومعرکهٔ مسخرگی را نیز گویند وبمعنی لاغ وسخره وفسوس هم آمده -

خنده می - بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد وکسر همزهٔ مبدله ومی بفتح میم معلوم کنایه از پرتو شراب آمده -

خوارکاری - بفتح اول وواو معدوله بالف کشیده وسکون رای مهمله وکاف بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی دشنام دهنده آمده ودشنام دهی را نیز گویند -

خواستی - بفتح اول وواو معدوله بالف کشیده وسکون سین مهمله وکسر مثناة فوقانی بیای حطی رسیده بمعنی ارادی آمده چنانکه هرگاه گویند حرکت خواستی ازان حرکت ارادی مراد باشد -

خوالی - بفتح اول وواو معدوله بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی مطبخی آمده ورود خانهٔ آب را نیز گفته اند وطعام را نیز نامند وبمعنی زیبا هم آمده وبکسر خای منقوطه وواو بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده نیز آمده -

خوبانی - بضم اول بواو رسیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی زردآلوی خشک شده آمده که مغز بادام در درون آن آگنند -

خودبینی - بفتح اول وواو معدوله وسکون دال ابجد وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وکسر نون بیای حطی رسیده بمعنی عجب وتکبر آمده -

خودنمای - بفتح اول وواو معدوله وسکون دال ابجد وضم نون وفتح میم بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی بمعنی شخصی آمده که خود را مردم وانماید وبمعنی متکبر وخودستا هم دیده شده چه خودنمای بمعنی خودستائی ست وگیاه خودرو را نیز گفته اند -

خورای - بفتح اول وواو معدوله ورای مهمله بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی طعام اندک آمده که قوت من لایموت باشد -

خودروی - بفتح اول وواو معدوله وسکون دال ابجد وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده ومثناة تحتانی زده بمعنی گل لاله آمده -

خورده گاری - بفتح اول وواو معدوله وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وسکون های مدوره وکاف پارسی بالف کشیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی ریزه وباریک کاری آمده وعیب گاری را نیز گویند -

خوزی - بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر رای هوز بمثناة تحتانی رسیده منسوب بخوز وآن نام ولایتی ست از فارس که شکر خوب از آنجا آورند وشوشتر شهر آن ولایت ست وبمعنی کوفته وکس کباب هم آمده -

خوشپوزی - بفتح اول وواو معدوله وشین منقوطه ساکن وضم بای پارسی بواو مجهول رسیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی بوسه آمده که بتازی آنرا قبله نامند -

خوشی - بفتح اول وواو معدوله وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی خوبی ونیکی آمده وبضم اول بواو مجهول رسیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده نام مرغی ست -

خوی - بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده بمعنی خودی آمده که در روزهای جنگ بر سر گذارند وبفتح اول وبکسر ثانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی آب دهن آمده وبا مثناة تحتانی مشدد ودر تازی بمعنی زمین وزمین نرم وهامون ودشت آمده وبفتح اول وواو معدوله وسکون مثناة تحتانی عرق انسان وحیوانات دیگر آمده وبضم اول بواو مجهول رسیده ومثناة تحتانی زده بمعنی کلاه خود آمده وخصلت وطبیعت وعادت را نیز نامیده اند -

خهی - بفتح اول وکسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده کلمهٔ تحسین آمده واین مرکبست از خه وای یعنی آفرین وبارک الله ومرحبا -

خی - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده مخفف خیک آمده خواه خیک سقایان باشد خواه خیک ماست -

خیری - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر رای مهمله بیای

حطی رسیده بمعنی طاق ورواق وصفه وایوان آمده ورنگ سرخ را نیز گویند ونامبارک وشوم ونحس را نیز گفته اند ونام گلی ست انواع آن بسیارست یکی ازآنها سیاه رنگ میباشد وآنرا خیری خطائی نیز نامند ونوعی زردست وآنرا خیری شیرازی نامند ونوعی دیگر سفید وسرخ ست وآن صحرائی باشد وآنرا خیری خزامی نامند ودیگری بنفش ست وآنرا هفت رنگ خوانند وبتازی عصیفره خوانند طبیعت آن گرم وخشک ست وخیر وانیز گفته اند که خطمی باشد وبعضی برانند نوعی ست از گل خطمی وآن سرخ رنگ هم میباشد ودر فرهنگی بدیدن آمده خیری گلی ست زرد رنگ بر برگ میان سیاه وآنرا همیشه بهار نیز گویند -

خیزران بلدی - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وزای هوز زده ورای مهمله بالف کشیده وکسر نون وفتح موحدهٔ تحتانی ولام وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی مورد اسفرم آمده وآن آس بریست گرم وخشک ست -

خیمه زنگاری - بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح میم وهای مدوره زده وزنگاری بازای هوز وکاف پارسی کنایه از آسمان آمده است -

خیره سری - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای مهمله وسکون های مدوره وفتح سین مهمله وکسر رای قرشت بیای حطی رسیده بمعنی بی‌شرمی وشوخی آمده -

بحر پنجم از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان دال ابجد باحروف تهجی وآن مشتمل ست بر بست وسه چشمه چشمهٔ اول بحر پنجم قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان دال مهمله باالف

دابا - بفتح اول بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی طلا وزر سرخ آمده که بتازی ذهب وعین خوانند -

دادا - بهر دو دال ابجد بالف کشیده بمعنی کنیزک پیری آمده که از طفلی خدمت کسی کرده باشد -

دارا - بفتح اول بالف کشیده ورای مهمله بالف کشیده بمعنی دردی ولای آمده که در خم وجام وامثال آن نشیند وکنایه از بادشاهان باشد وبمعنی دارنده هم آمده واشاره بذات باریتعالی هم هست که دارندهٔ آسمان وزمین هست ونیز مرکب از لفظ دا که بمعنی آن بمار ی ودر دوریخ ست وبمعنی جرس هم آمده ودارای اکبر را نیز گویند که آن داراب بن بهمن باشد ودارای اصغر بادشاه ایران زمین که در زمان سکندر کشته شد پسر او ست وبمعنی پرورنده هم آمده که رب النوع باشد -

داربا - بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی دربایست آمده که ضروری ومایحتاج باشد -

دریای عدلت حنا - بفتح اول وسکون رای مهمله وبای پارسی بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی وفتح عین مهمله وسکون دال ابجد وفتح لام وسکون مثناة فوقانی وفتح حای حطی ونون بالف کشیده یعنی عدل تو ثابت قدم ست ونیز عدل تو هنگام عروسی ست -

داها - بفتح اول بالف کشیده وهای مدوره بالف کشیده بمعنی دره وغار که در کوه باشد آمده -

دبا - بضم اول وموحدهٔ تحتانی مشدد بالف کشیده بمعنی کدو آمده ومورتازی اورا قرع نیز خوانند -

درا - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده بمعنی جرس وزنگ آمده وامر بداخل شدن هم هست وبمعنی تنبک آهنگران هم دیده شده که بتازی مطرقه خوانند -

دراودرا - بفتح اول ورای مشدد بالف کشیده وضم دال ابجد بواو مجهول رسیده وزای هوز بالف کشیده بمعنی کسی آمده که جنگ وصلح ونیکی وبدی را باهم کند وکسی را نیز گویند که دانا وعاقل وصاحب تجربه باشد که اگر احیانا کاری ناصواب از وسر زند اصلاح آن را بدانستگی تواند کرد -

درازنا - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وسکون زای هوز ونون بالف کشیده بمعنی محل درازی آمده -

دربا - بفتح اول وسکون رای مهمله وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی دوائی آمده وضروری ومایحتاج را نیز گویند وبمعنی دروا نیز دیده شده که نگون آویخته باشد -

درخنگ دانا - بفتح اول ورای مهمله وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی وکسر کاف ودال ابجد بالف کشیده ونون بالف کشیده نام درختی ست بهر جانب که آفتاب بگردد برگهای او رو بجانب آفتاب کنند وبعضی گویند درخت وقواق همانست وآن درختی ست که بار ومیوهٔ آن بصورت آدمی واز آن صورتها صداهای عجیب وغریب بر می آید سخن میکنند وجواب میدهند چون از درخت بیفتند دیگر آواز ندهند وآنرا مردم گیا نیز گویند -

دردا - بفتح اول وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده کلمهٔ تاسف ست در غم واندوه گویند -

درما - بفتح اول وسکون رای مهمله ومیم بالف کشیده بمعنی خرگوش آمده -

درمسرا - بکسر اول وفتح رای مهمله وسکون میم وفتح سین مهمله ورای قرشت بالف کشیده بمعنی ضرابخانه ودار الضرب آمده که در آنجا سکه بر درم ودینار زنند -

دروا - بفتح اول وسکون رای مهمله وواو بالف کشیده بمعنی سرنگون آویخته ونگونسار ونارگونه آمده وکنایه از هاروت وماروت هم هست ونام فرشته نیز هست وبمعنی حاجت ومایحتاج هم آمده که دربایست باشد وحیران وپریشان وسرگشته وسرگردان را نیز گویند وبضم اول نام بزرگان وسلاطین هندوستان ست وبمعنی درست وتحقیق هم آمده ودروای باضافت تحتانی نیز گفته اند -

دریای بیضا - بضم اول وسکون رای مهمله وبای مدوره بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وبیضا معلوم کنایه از ستارگان آمده ونیز مروارید سفید وخوش آب وآبدار را گویند -

درهوا - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح های مدوره وواو بالف کشیده بمعنی آویخته ومعلق آمده -

دریا - بفتح اول وسکون رای مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی بحر آمده وکنایه از پادشاهان بزرگ وعلما وحکما نیز هست ونزد محققین اشاره بذات پاک واجب الوجود آمده -

دریغا - بکسر اول ورای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده وغین منقوطه بالف کشیده کلمه الیست که بمعنی دریغ آمده که آنرا در مقام حسرت وافسوس گویند وبمعنی اندوه کردن بر تقصیرات گذشته وافسوس واندوه ودشوار هم آمده ودر فرهنگی بجای کسر اول ضم نیز از نظر گذشته -

درافتا - بکسر اول وسکون رای مهمله وفتح همزه وسکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده نام حصاری وقلعه بناکرده کشتاپ ست ودر فرهنگی بجای مثناة فوقانی نون هم بنظر آمده وبجای کسر دال فتح هم دیده شده -

دژافتا - بکسر اول وسکون زای پارسی وفتح همزه وسکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده بمعنی درافتاست که بالا مذکور شد -

دغا - بفتح اول وغین منقوطه بالف کشیده بمعنی خس وخاشاک آمده ولای ودُردی را نیز گفته اند وزر قلب وسیم ناسره را نیز نامیده اند ومردم ازرده وعیب دار ودغل وناراست را نیز گفته اند وبمعنی فریب وناراستی هم آمده -

دکنیا - بفتح اول وسکون کاف وکسر نون ومثناة تحتانی بالف کشیده درلغت ژند وپاژند بمعنی درخت خرما آمده -

دکیا - بفتح اول وسکون کاف ومثناة تحتانی بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی پاک وطاهر شدم آمده -

دلاسا - بکسر اول ولام بالف کشیده وسین مهمله بالف کشیده بمعنی تسکین دل وآسایش خاطر آمده ونیز آساینده دل یعنی تسکین دهنده دل -

دلربا - بکسر اول وسکون لام وضم رای مهمله وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی رباینده دلهای اصحاب نظر که عاشقان باشند بحسن وظرافت آمده وآن کنایه از معشوق ومطلوب ست -

دلوا - بفتح اول وسکون لام وواو بالف کشیده بمعنی درو آمده که سرنگون آویخته ونگونسار باشد -

دما - بکسر اول ومیم بالف کشیده بمعنی رودخانه آمده وبلغت ژند و پاژند بمعنی مزاج وطبیعت دیده شده وبفتح اول بمعنی دم ونفس آمده -

دم اژدها - بفتح اول وکسر میم واژدها معلوم بمعنی راس آمده وآن عقده ایست در فلک وبضم اول ذنب را گویند -

دمدیا - بفتح اول وسکون میم وفتح دال ابجد ومثناة تحتانی بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی دریا آمده که بتازی آنرا بحر خوانند -

دمیا - بفتح اول وسکون میم ومثناة تحتانی بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی خون آمده -

دندان سا - بفتح اول وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وسکون نون وسین سعفص بالف کشیده بمعنی تخم خرفه آمده که بتازی بقلة الزهراء والبقلة المبارکة گویند -

دندان نما - بفتح اول وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وسکون نون ثانی وضم نون ومیم بالف کشیده کنایه از غضبناک وخشم آلوده آمده وکسی را نیز گویند که اظهار قهر وغضب وعجز وفروتنی کند -

دندا - بفتح اول وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده بمعنی مکر آمده که فریب باشد -

دوپا - بضم اول بواو رسیده وبای پارسی بالف کشیده نام کرم سرخی ست که در درخت بلوط میباشد وبآن ابریشم وامثال آن رنگ کنند ودر دواها نیز آنرا بکار برند -

دوبرا - بضم اول بواو رسیده وضم موحدهٔ تحتانی ورای مهمله بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی تیغ وشمشیر آمده -

دوحور لقا - بضم اول بواو رسیده وضم حای حطی بواو رسیده و سکون رای مهمله وفتح لام وقاف بالف کشیده کنایه از روح وعقل آمده -

دوشا - بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه بالف کشیده بمعنی شخصی آمده که هرچه داشته باشد از وبتدریج بگیرند ونیز هرچه که آنرا میدوشند نامند همچو گاو وگوسپند ومانند آن -

دوغبا - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون غین منقوطه وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی آش آمده که از جغرات سازند -

دولا - بضم اول بواو مجهول رسیده ولام بالف کشیده بمعنی سبوئی آمده که دران آب وشراب دارند -

دولاب مینا - بضم اول بواو مجهول رسیده ولام بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ونون بالف کشیده کنایه از آسمان آمده که آنرا بتازی فلک گویند -

دولتخدا - بفتح اول وسکون واو وفتح لام وسکون مثناة فوقانی وضم خای شخذ ودال ابجد بالف کشیده بمعنی خداوند دولت آمده و کسی را نیز گویند که فیض او عام باشد وبکسر مثناة فوقانی هم آمده -

دولت گیا - بفتح اول وسکون واو وفتح لام وسکون مثناة فوقانی وکسر کاف پارسی ومثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی صدر است که خداوند وخواجه ودولت باشد -

ده خدا - بکسر اول وسکون های مدوره وضم خای منقوطه ودال ابجد بالف کشیده بمعنی کدخدا وبزرگ وخداوند ورئیس ده آمده -

ده گیا - بکسر اول وسکون های مدوره وکسر کاف پارسی و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی ده خدا آمده که خداوند ده باشد وگیا بکسر کاف پارسی بمعنی کلان تر وخوطه دیه آمده ودر سکندری نوشته گیا آنرا گویند که کمتر از رایان بود واو را رانا گویند ودر شرفنامه نوشته رانا کمتر از رای را نامند -

دیاقودا - بفتح اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وضم قاف بواو رسیده ودال ابجد بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی شربت خشخاش آمده ونیز مرکباتی را نامند که از پوست خشخاش پخته باشند نه از تخم آن -

دیبا - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی جامه وقماشی آمده که بتازی حریر خوانند وکنایه از دیدار دلبران ومعشوقان ومحبوبان هم آمده -

دیدا - بفتح اول وسکون مثناة تحتانی ودال ابجد بالف کشیده بمعنی گم شده وناپیدا آمده -

دیر مینا - بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وکسر رای مهمله و مینا معلوم بمعنی آسمان آمده -

دیگ سودا - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسودا معلوم بمعنی خیال فاسد که در دل جای کند آمده -

دینیا - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ونون بالف کشیده بمعنی فتوا نوشتن وداور وداوری آمده ونیز نام خواهر یوسف علیه السلام

دیوپا - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون واو وبای پارسی بالف کشیده نام گیاهی آمده که آنرا اندقو وخندقوقی هم گویند وجنسی ست از عنکبوت -

چشمهٔ دوم بحر پنجم از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان دال ابجد با موحدهٔ تحتانی

داب - بفتح اول بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی

بمعنی کر وفر وشان وشوکت وخودنمائی آمده وخصلت و روش را نیز نامند ودر فرهنگی درخت چنار نیز دیده شده -

داراب - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی کر وفر وشان وشوکت وخودنمائی آمده وبمعنی رب آمده که پرورندهٔ رب النوع باشد ونام پسر بهمن ست که او را آردشیر نیز گویند وپدر دارا که در زمان سکندر از نوکران خود بقتل رسید ووجه تسمیه داراب اینست که چون همای دختر بهمن از پدر خود حامله گردید بعد از نه ماه فرزند آورد واو را بنا بر آنکه کسی واقف نشود در صندوقی کرده در آب سرداد قضارا گاذری که پارچه می شست رسید گاذر دانست که صندوقچه ایست شنا کرد بکنار آورد وچون صندوق را واکرد فرزندی آفتاب طلعت دید چون فرزند نداشت آنرا بجای فرزند گرفت وچون در آب یافته بود ازین سبب نام آن داراب نهاد وداراب اکبر نیز گویند -

دارچوب - بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وضم جیم پارسی بواو مجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی تخته جامه آمده -

دارکوب - بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی زده بزبان گیلان مرغی را نامند که با منقار درخت را سوراخ کند وآن جانوریست بقامت وجثه مشابه بلبل منقار دراز دارد -

داروگوب - بفتح اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح واو وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی دار وگیر وامر ونهی وکر وفر آمده بیت برآمد خروشیدن دار وگوب ٭ درخشیدن خنجر وزخم چوب ٭٭

داشاب - بفتح اول وشین منقوطه بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی بمعنی داد ودهش وچیزی بمردم دادن آمده -

دب - بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی بمعنی نگاهداشتن آمده وبزبان هندی بمعنی جهانیدن اسپ آمده وبفتح اول وسکون بای پارسی بمعنی دائره وچنبر آمده ومعرب آن دف ست وبضم اول وبتازی بمعنی خرس دیده شده گویند قدری اگر از خون خرس بکسی که دیوانه شده باشد بدهند عاقل وزیرک گردد -

دباب - بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی ثانی زده نوعی از ریحان ست وآنرا شونیز نیز خوانند وآن گرم و خشک است در سوم فواق را نافع ست ودر فرهنگی بجای فتح دال ابجد ضم نیز دیده شده -

دبداب - بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی ودال ابجد بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی شوکت وعظمت وشان وشکوه وآواز آمده -

دبیب - بفتح اول وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی هر چیز که آنرا نرم کوفته باشند آمده -

دختر آفتاب - بضم اول وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی وکسر رای مهمله وآفتاب معلوم کنایه از می انگوری وشراب لعلی ست -

درداب - بفتح اول وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده دستنبویه را گویند وآن میوهٔ باشد کوچک ومدور وخوشبو وشبیه خربزه وگلوله باشد که آنرا از اقسام عطریات سازند وپیوسته در دست گیرند وبوی کنند وانچه از نخلجه خوشبو که آنرا بدست توان گرفت وبتازی آنرا شمامه گویند -

دریاب - بفتح اول وسکون رای مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده امر دریافتن وفهمیدن آمده ودر شرفنامه نوشته مدد نما ومعرفت وتدارک کن وبمعنی دریا نیز آمده که بتازی بحر خوانند -

دژآهنگ افراسیاب - بکسر اول وسکون زای پارسی وهمزه بالف کشیده وفتح های مدوره ونون وکاف پارسی زده وافراسیاب معلوم غاری بود نزدیک بردع که افراسیاب را ان غار گریخته پنهان شده بود -

دل آشوب - بکسر اول وسکون لام وهمزه بالف کشیده و ضم شین قرشت بواو مجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی آشوب دل آمده که کنایه از معشوق ست ونام درختی است خوش قد وقامت وبرگ آن پنج شاخ دارد برای همین آنرا پنج انگشت گویند وبیشتر در کنار جویبار روید وتخم آن بوی تیزی دارد و آنرا بتازی انقد خوانند ودر دواها بکار برند خصوص مرض استسقا -

دلب - بضم اول وسکون لام وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی درخت چنار آمده وبرگ آن بصورت پنجهٔ دست ست بتازی ورق اندلب خوانند خشک شده آنرا بکوبند وبر ریشهای تر وسوختگی آتش افشانند نافع باشد ودر فرهنگی بدیدن آمده که اگر برگ درخت چنار را در خانه خفاش که نوعی از جعل آمده دود کنند همه بگریزند وباز در خانه نیایند وبعد از صد سال در درخت چنار آتش خود بخود درگیرد -

دل شب - بکسر اول ولام وفتح شین منقوطه وسکون موحدهٔ تحتانی بمعنی میانه شب آمده که نصف شب باشد -

ذنب - بضم اول ونون وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی دم آمده که در مقابل سر ست وبتازی ذنب خوانند -

دو اصطرلاب - بضم اول بواو رسیده وضم همزه وسکون صاد مهمله وضم طای حطی ورای قرشت ساکن ولام بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده کنایه از آفتاب وماهتاب آمده -

دو حجرهٔ خواب - بضم اول بواو رسیده وضم حای حطی وسکون جیم وفتح رای مهمله وکسر های مدوره وخواب با فتح خای منقوطه وواو معدوله معلوم کنایه از دو چشم آمده -

دوشاب - بضم اول بواو رسیده وشین منقوطه بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی آب دوش آمده وبمعنی دوشه نیز دیده شده که جاریایه شیر آور باغد چون گوسپند وگاو وامثال آن ونیز گرمی را نامند ونیز چون خرما پخته گردد شیره از وبچکد دوشاب نامند واز شکر نیز راست کنند -

دوشاب طرب - بضم اول بواو رسیده وشین منقوطه بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وطرب با فتح طای حطی معلوم کنایه از می انگوری آمده وصراحی می را نیز گویند -

دوشب - بضم اول بواو رسیده وفتح شین منقوطه وموحده تحتانی زده نوعی از رنگ اسپ آمده ودر فرهنگی بجای ضم دال ابجد فتح هم دیده شده -

دولاب - بضم اول بواو مجهول رسیده ولام بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی دلو آب آمده ونیز چرخ مانندی

باشد که دلوهای آب دران تعبیه کنند۔

دو جگرتاب ۔ بفتح اول وسکون واو وکسر رای مهمله و جگرتاب معلوم بمعنی زمانهٔ جفاکار آمده۔

دیب ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وموحدهٔ تحتانی زده نام بندری باشد از بنادر هند ودر ترکی بمعنی بیخ وبن هر چیز آمده است۔

دیمین چوب ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر میم بیای حطی رسیده وسکون نون وچوب معلوم نام داروئی ست ونیز نام بازی آمده که بچگان دو چوب گرفته ازان بازی کنند۔

چشمهٔ سوم وچهارم بحر پنجم از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان دال ابجد با مثناة فوقانی وثای مثلثه

دادرست ۔ بفتح اول بالف کشیده وسکون دال ابجد ورای مهمله بالف کشیده وسین سعفص ومثناة فوقانی زده بمعنی عادل آمده۔

دارات ۔ بفتح اول بالف کشیده ومثناة فوقانی کشیده ومثناة فوقانی زده بمعنی جاه وتجمل وکروفر وشان وشوکت وعظمت آمده۔

دار سلامت ۔ بفتح اول بالف کشیده وکسر رای مهمله وسلامت معلوم کنایه از بهشت آمده۔

دامن در بر بخیت ۔ بفتح اول بالف کشیده وفتح میم وسکون نون ودر بر بخیت باضم دال ابجد معلوم کنایه از ابر آمده۔

دامن باغی گرفت ۔ بفتح اول بالف کشیده وفتح میم وسکون نون وباغی گرفت معلوم یعنی خلوت گرفت وبگوشه نشست۔

دامن پشت ۔ بفتح اول بالف کشیده وفتح میم وسکون نون وپشت معلوم بمعنی کوزه پشت آمده۔

دخت ۔ بضم اول وخای منقوطه ومثناة فوقانی زده مخفف ومختصر دختر آمده۔

دربایست ۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی چیزی ضروری ومایحتاج آمده وترجمهٔ نوع هم هست که جمع آن انواع باشد ومعنی آن دربایستگان۔

وردشت ۔ بفتح اول وکسر رای مهمله وفتح دال ابجد وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده نام محله آمده که در شهر صفاهان ست۔

در بر بخیت ۔ بضم اول وسکون رای مهمله وکسر موحدهٔ تحتانی ورای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وخای منقوطه ومثناة فوقانی زده یعنی گریه کرد وسخن خوب ولطیف گفت۔

در جگر گل گرفت ۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر جیم وفتح کاف پارسی وسکون رای مهمله وکسر کاف پارسی سکون لام وگرفت معلوم یعنی زیر خاک کرد۔

درخت ۔ بفتح اول رای مهمله وخای منقوطه ومثناة فوقانی زده معروفست ونیز بمعنی دار سیاست آمده۔

درخواست ۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح خای منقوطه وواو معدوله بالف کشیده وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی بمعنی التماس وعرض احوال آمده۔

درخود گریخت ۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح خای منقوطه وواو معدوله وسکون دال ابجد وگریخت باضم کاف پارسی معلوم یعنی خود را گرد آورد وگرد آوری خود کرد۔

درزبان داشت ۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح رای هوز وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وسکون نون وداشت معلوم کنایه از آنست که سخنان بد ونالائق در حق کسی گفت ونیز در سالوسی وچاپلوسی داشت۔

در بن چاه پست ۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وضم موحدهٔ تحتانی وکسر نون وجیم پارسی بالف کشیده وسکون های مدوره وفتح بای پارسی وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی زده کنایه از دنیا آمده وبمعنی زمین نیز دیده شده۔

درسیاهی ست ۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر سین مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده وکسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده وسین سعفص ومثناة فوقانی زده یعنی در ظلمات۔

درست ۔ بفتح اول ورای مهمله وسین سعفص ومثناة فوقانی زده بمعنی صحت وتندرستی آمده وزر وسیم ونقره وطلا را نیز گویند وبمعنی درهم ودینار هم آمده که باشرفی اشتهار دارد وآنرا درست مغربی هم گویند وبمعنی مغربی هم درست آمده است که اشرفی باشد ونقیض شکسته وغلط معروفست که بتازی آنرا صحیح خوانند۔

درشت ۔ بضم اول ورای مهمله وشین منقوطه وتای قرشت زده نقیض نرم آمده۔

درغست ۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح غین منقوطه وسین بی نقطه ومثناة فوقانی زده بمعنی هرزه وبیهوده ونامعقول آمده۔

در فلان گریخت ۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وضم فا ولام بالف کشیده وسکون نون وگریخت باضم کاف پارسی معلوم یعنی در پناه فلان کس رفت۔

دروالیست ۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وواو بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی دربایست آمده که ضروری ومایحتاج باشد وترجمهٔ نوع هم هست۔

درمشت ۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وضم میم وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده یعنی در ضبط ودر قبضه۔

دژهخت ۔ بکسر اول وسکون زای پارسی وضم های مدوره وخای منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی قبلهٔ پیشینیان آمده که آنرا بتازی بیت المقدس وبیت الاقصی خوانند وبسریانی ایلیا نامند۔

دژهوخت ۔ بکسر اول وسکون زای پارسی وضم های مدوره بواو رسیده وخای منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی صدر آمده که دژهخت باشد۔

دست ۔ بفتح اول وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی صدر ومسند وچار بالش سلاطین واکابر آمده ودر فرهنگی بدین آمده که مسند چار بالش وزیر باشد برای همین وزیر را دستور گویند یعنی صاحب مسند ودستور در اصل دستور بفتح واو بود چه ور بمعنی صاحب ودست بمعنی مسند آمده اماله نموده دستور خوانند وبمعنی حرفه وپیشه هم آمده وبمعنی قدرت وتوانائی هم آمده ویک چیز تمام را هم گفته اند همچو یک دست رخت یعنی از دستار ومندیل تا شلوار ویکدست سلاح که از خود تا موزهٔ آهنی باشد ویکدست خانه که از نشیمن وخوابگاه تا طویله باشد وهر چیز که

اجتماعش دران امر لازم بود وبمعنی یکدست هم هست که بمعنی برابر باشد همچو یکسطر ویک روش ویک جنس ویک بابت ویک قسم وامثال آن ونوبت ومرتبه را نیز گفته اند همچو یکدست دیگر شطرنج ویکدست دیگر نرد بازی وچهار ورق گنجفه را هم یکدست گویند وفتح ونصرت وفیروزی وفرصت وظفر یافتن را نیز گفته اند وبمعنی فائده ونفع هم از نظر گذشته ومرغان شکاری مثل باز وشاهین وچرغ را نیز دست نویسند همچنانکه اسپ وگاو وگوسپند وامثال آنرا راس وفیل را زنجیر وشتر را نفر وشمشیر را قبضه علی هذا القیاس وبمعنی یک عدد وبمعنی اندازه ویکبار باختن قمار وبازی سه تیر آمده وآنرا که بتازی ید گویند معروفست۔

دستادست ۔ بفتح اول وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده ودست معلوم بمعنی سودای نقد آمده یعنی چیزی که خرید نمایند همان لحظه قیمت بدهند۔

دست دست اوست ۔ بفتح اول وسکون سین مهمله وکسر مثناة فوقانی ودست اوست معلوم یعنی زیادتی وغلبه وتسلط اوست۔

دست راست ۔ بفتح اول وسکون سین مهمله وکسر مثناة فوقانی وفتح رای مهمله بالف کشیده وسین مهمله ومثناة فوقانی زده معروفست ونیز وزیر اعظم ودستور معظم را نامند۔

دست وزارت ۔ بفتح اول وسکون سین سعفص وکسر مثناة فوقانی ووزارت معلوم بمعنی مسند وزارت آمده۔

دست از سر برگرفت ۔ بفتح اول وسکون سین سعفص ومثناة فوقانی وفتح همزه وسکون زای هوز وفتح سین مهمله ورای قرشت زده وبرگرفت معلوم یعنی دست از سر برداشت ونیز کنایه از بی شفقتی کرد آمده۔

دشت ۔ بفتح اول وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده موضعیست در فارس مشهور بدشت ارزن ونیز نام قریه ایست در صفاهان ونیز نام شهریست در آذربایجان وصحرائی ست در ترکستان وآن بدشت قبچاق اشتهار دارد ونام ولایتی ست در خراسان مشهور معروف بدرخشت بیاض ومعنی صحرا وبیابان معروفست وبضم اول بمعنی بد ودرشت آمده ودست با سین سعفص معرب آنست۔

دندان حوت ۔ بفتح اول وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وکسر نون وضم حای حطی بواو رسیده ومثناة فوقانی زده کنایه از باران ریزه آمده که آنرا در هندی پهوهار گویند وکنایه از اشک چشم نیز گرفته اند۔

دنیاپرست ۔ بضم اول وسکون نون ومثناة تحتانی بالف کشیده وپرست معلوم بمعنی دوستدار دنیا آمده۔

دل میداوت ۔ بکسر اول وسکون لام ومیداوت معلوم یعنی دل تو راضی بود۔

دوجنیبت ۔ بضم اول بواو رسیده وفتح جیم وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی ومثناة فوقانی زده کنایه از شب وروز آمده است۔

دوخت ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وخای منقوطه بمثناة فوقانی زده ماضی ادا کردن وگزاردن آمده یعنی قرض را ادا کرد ونماز را گزارد وماضی دوختن ودوشیدن هم آمده یعنی پاره را هم وصل کرد وشیر را دوشید۔

دوردست ۔ بضم اول بواو رسیده وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وسین مهمله وتای قرشت زده کنایه از چیزیست که رسیدن بآن چیز بسیار مشکل باشد وبمعنی دور ودراز هم آمده۔

دوست ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی دو عدد است وبمعنی یکدل ویکرنگ ومحب معروفست۔

دوشیزگان جنت ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای هوز وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده وجنت معلوم کنایه از حوران بهشتی آمده۔

دولت ۔ بفتح اول بواو رسیده وفتح لام ومثناة فوقانی زده بمعنی نقیض نکبت آمده ودر فرهنگی بدین آمده گردش نیک سپهر را دولت گویند ونزد مجردین زن وقرض نداشتن وباشتهای خود خوردن وخوابیدن باشد ونزد محققین وارستگی از علائق وحصول دارین که دنیا وآخرت است۔

دویت ۔ بکسر اول وواو بمثناة تحتانی مجهول رسیده وتای قرشت زده بمعنی دوات آمده واین اماله دوات ست ودر فرهنگی بجای کسر دال ابجد ضم هم بدین آمده۔

دهان پشت ۔ بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وکسر نون وضم بای پارسی وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی منفذ سفلی آمده که کون باشد وآنرا بتازی مقعد گویند۔

ده انگشت بردهان گرفت ۔ بفتح اول وسکون های مدوره وفتح همزه وسکون نون وضم کاف پارسی وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده وبردهان گرفت معلوم کنایه از عجز وتضرع وزاری کرد وفروتنی نمود آمده۔

دهن سفیددست ۔ بفتح اول وسکون های مدوره وکسر رای مهمله وسفیددست معلوم بمعنی روزگار جوان مجرد آمده۔

دهشت ۔ بفتح اول وهای مدوره وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی بیگانگی ویک جهتی ویکرنگی آمده وبفتح دال وسکون های مدوره وفتح شین قرشت ومثناة فوقانی زده بمعنی ترس وبیم آمده۔

دهمست ۔ بفتح اول وسکون های مدوره وفتح میم وسین حطی ومثناة فوقانی زده بمعنی دو نفر ست آمده وبتازی سگران گویند ونام درختی ست که بتازی زغار گویند چون بسوزانند مانند بخلخه بوی خوش دهد ودر بهار سبز می باشد اگر شاخی ازان در اراضی وباغ دفن کنند آفتی که ارضی وسماوی بهم رسد آن شاخ آن باغ واراضی را محفوظ دارد وبعضی برانند بار درختی ست که آنرا زغار میگویند ودر فرهنگی بدین آمده گیاهی ست که دانهٔ او مانند لوبیا بود بزرگ وسفید که بزردی زند وبعضی گویند که دانهٔ او مغز فندق خورد ماند۔

دهن پشت ۔ بفتح اول وهای مدوره وکسر نون وپشت بضم بای پارسی معلوم بمعنی دهان پشت آمده وآن منفذ سفلی که سوراخ کون ست وآنرا بتازی مقعد گویند انوری گوید بیت گرچه پستان خایه را دائم ٭ دهن پشت او نمی نوشد ٭۔

ده هفت ۔ بفتح اول وسکون های مدوره وهفت معلوم

نام وسمی وزریست که در قدیم رائج بوده-

دیده پشت - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره و پشت معلوم بمعنی دهن پشت آمده و آن اشاره بمنفذ سفلی ست که سوراخ مقعد باشد-

دیدهٔ کافورست - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و کسر همزهٔ مبدله کافورست معلوم یعنی دیده نابیناست-

دیدهٔ آهوی دشت - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و کسر همزهٔ مبدله و آهوی دشت معلوم یعنی سیاه است-

دیر مکافات - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و کسر رای مهمله و مکافات معلوم کنایه از دنیا و عالم سفلی آمده-

دیوسپست - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و کسر همزه و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و سین سعفص و مثناة فوقانی زده بمعنی دوائی آمده که آنرا اندقوقو و حند قوقی گویند و اگر برکلف و بهق مالند نافع باشد و اگر طفلی که دیر بحرکت آید چون بر و مالند زود حرکت کند-

دیو دولت - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و دولت معلوم بمعنی تیز دولت آمده و نیز دولت شخصی را گویند که دولت او را بقائی نبود و زود زوال پذیرد و بکسر واو کنایه از دشمن دولت و مدبر و زود زوال باشد-

دیوسلت - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و کسر سین مهمله و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح لام و مثناة فوقانی زده بمعنی گیاهی آمده که آنرا بعربی خروف گویند و در فرهنگی بجای موحدهٔ تحتانی بای پارسی هم بنظر آمده-

دلبوث - بفتح اول و سکون لام و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و ثای مثلثه زده بلغت یونانی نوعی از سوسن صحرائی ست و بتازی سیف الغراب خوانند هرگاه که غراب برگ آنرا خورد همان دم بمیرد و بعضی برانند که برگ آن بشمشیر می ماند-

چشمهٔ پنجم و ششم و هفتم بحر پنجم از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان دال ابجد با جیم تازی و پارسی

و حای حطی و خای منقوطه

داج - بفتح اول بالف کشیده و سکون جیم بمعنی تاریکی شب و شب تاریک آمده و بتشدید جیم در تازی بمعنی تجار و مکاری آمده-

دارسینج - بکسر اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و کسر سین سعفص و فتح بای پارسی و نون و جیم زده کنایه از دنیا آمده و آنرا خانهٔ عاریتی نیز گویند-

دانبارنج - بفتح اول بالف کشیده و فتح نون و سکون جیم و فتح همزه و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم رای مهمله و فتح واو و جیم زده دانه باشد سیاه شبیه بدانهٔ امرود و مغز سفید دارد و از کوه گیلویه که از ولایت فارس ست آورند-

درج - بضم اول و سکون جیم هر چیز که در ان شیرهٔ دوشاب و عسل و امثال آن مالیده شده باشد و بروست و پا چسپد و بفتح اول در تازی مرغ صحرائی آمده-

داسج - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح سین سعفص و سکون جیم نوعی از لبلاب ست و آن رستنی باشد که بر درخت بپیچد و آنرا عشقه نیز گویند-

درتاج - بفتح اول و سکون رای مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و جیم زده گیاهی ست عاشق آفتاب زیرا که بهر طرف که آفتاب گردد او نیز گردد و آنرا در عراق توله گویند و دره التاج در تازی مروارید کلانی را گویند که بر سر تاج پادشاهان و ملوکان باشد-

درج - بفتح اول و رای مهمله و جیم زده خطی را گویند که در کاغذ منقش شده باشد و در تازی نام مقامی ست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شب معراج از ان درگذشته و بضم اول هم در تازی پیرایه دان را گویند و مصغر آن درجک ست-

درونج - بفتح اول و ضم رای مهمله بواو رسیده و فتح نون و جیم زده دوائی ست بشکل عقرب و بسبب آن درونج عقربی خوانندش گویند اگر قدری از ان در میان خانه بیاویزند از طاعون که وبا باشد ایمن باشند و اگر سوراخ کنند و در میان هر دو ران زن حامله آویزند فرزند آن زن از همه آفت محفوظ باشد و گرم و خشک ست در دوم و گزندگی جانوران را نافع باشد و معرب

آن درونگ ست باکاف فارسی-

درداوداج - بضم اول و سکون رای مهمله و کسر دال بمثناة تحتانی رسیده و فتح همزه و سکون واو و دال ابجد بالف کشیده و جیم زده بمعنی خون شهرگها آمده و اوداج جمع ودج ست و آن رگهای باریک باشد که همواره بجنبد-

دزهرج - بکسر اول و سکون زای هوز و فتح های مدوره و رای مهمله و جیم زده بمعنی قبلهٔ پیشینیان آمده که بتازی آنرا بیت المقدس و بیت الاقصی خوانند و بسریانی ایلیا نامند و در فرهنگی بضم های مدوره نیز آمده که بروزن سیر غم باشد و بارای فارسی هم دیده شده و مرادف آن دژهخت و دژهوخت ست و بمعنی تبخانه نیز از نظر گذشته-

دژآهنج - بکسر اول و سکون زای پارسی و همزه بالف کشیده و کسر های مدوره و نون و جیم زده بمعنی تیر تخش که تیر هوائی و آتشبازی باشد و دژوپین آمده و معنی بدخوی و بدکردار و سهمگین و خشمناک هم دیده شده-

دژهرج - بکسر اول و سکون زای پارسی و فتح های مدوره و رای مهمله و جیم زده بمعنی دزهرج آمده و آن قبلهٔ پیشینیان ست که بتازی بیت المقدس و بیت الاقصی خوانند و بسریانی ایلیا نامند و در فرهنگی بضم های مدوره نیز آمده که بروزن سیر غم باشد و مرادف آن دژهخت و دژهوخت ست و در لسان الشعرا بمعنی تبخانه نیز نوشته-

دستریج - بفتح اول و سین مهمله و مثناة فوقانی زده و کسر بای رای مهمله معلوم بمعنی مزد دست آمده و کار پیشه نیز گفته اند که باد کنند و پیشه و صنعت و حرفت و کسب کار را نیز گفته اند-

دواج - بفتح اول و واو بالف کشیده و جیم زده بمعنی لحاف آمده و در تازی معنی آن قبا دیده شده-

دوج - بضم اول بواو رسیده و جیم زده در کتاب مؤید الفضلا بدین آمده که نام گیاهی ست-

دوداهنج - بضم اول بواو رسیده و سکون دال ابجد و همزه بالف کشیده و فتح های مدوره و نون و جیم زده بمعنی دود کش آمده

و سوراخی باشد که در حمامها و مطبخها و امثال آن گذارند تا دود از ان راه بیرون رود و سفالی را نیز گویند که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دود و از برای ساختن مداد و مرکب-

دوداهنج - بضم اول بواو رسیده و سکون دال ابجد و فتح های مدوره و نون و جیم زده بمعنی دوداهنج آمده که دودکش ست و آن سوراخی باشد که در حمامها و مطبخها و بخاری ها و امثال آن گذارند تا دود از ان راه بیرون رود و سفالی را نیز گویند که بر سر چراغ تعبیه کنند تا دود از ان برگیرند و مداد و مرکب سازند-

دیباج - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و جیم زده بمعنی دنیا آمده و در حاشیهٔ کتابی بدین آمده که معرب دیبا و سنجاف و امثال آن که از پارچهٔ پشمی و پارچهٔ نقرئی و طلائی باشد نامند-

دورنج - بضم اول بواو رسیده و فتح رای مهمله و نون و جیم زده نام داروئی آمده که آنرا دورنگ هم گویند-

دیوکلوج - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و ضم کاف و لام بواو رسیده و جیم زده بمعنی طفل مصروع آمده و طفل جن گرفته را نیز گویند-

دهنج - بفتح اول و های مدوره و نون و جیم زده سنگی ست سبز که از کوه های مشرق آرند گویند شیرین طعم بود و در فرهنگی بفتح اول و سکون های مدوره و فتح نون و جیم زده نیز بدین آمده-

دشنهٔ صبح - بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح نون و کسر همزهٔ مبدله و صبح معلوم کنایه از روشنی صبح آمده و آنرا عمود صبح نیز گویند و دشنهٔ صبح را تیغ صبح هم خوانند-

دم صبح - بفتح اول و کسر میم و صبح معلوم بمعنی آغاز روشنی صبح آمده و آنرا صبحدم نیز گویند-

دمش خزینه کشای مجاهر الارواح - بفتح اول و میم و شین منقوطه زده و خزینه کشای مجاهر الارواح معلوم یعنی دم آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم کشایندهٔ اسرار ربانی بود و ساخته کنندهٔ جانها-

دنخ - بفتح اول و نون و خای حطی زده بلغت سریانی نام روز ششم کانون آخر آمده و مراد طلوع عیسی علیه السلام هم هست از نهر اردن

روده خانه ایست نزدیک بدمشق گویند یحیی بن زکریا علیه السلام عیسی را در ان روده خانه شست و بعضی برانند که مریم آنحضرت را در آب معموریه شست و از انست که نصاری فرزندان خود را چون متولد شوند بدان آب غسل دهند و چون کسی بدین عیسی علیه السلام در آید تا بآن آب غسل نکند نصرانی نشود-

دوباروح - بضم اول بواو رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و حای حطی زده دوائی ست که آنرا کاکنج خوانند و عروس در پرده را نیز گویند و در فرهنگی بجای حای حطی خای منقوطه هم از نظر گذشته-

دهرهٔ صبح - بفتح اول و سکون های مدوره و فتح رای مهمله و های هوز زده و صبح معلوم بمعنی دشنهٔ صبح آمده و آن روشنی صبح ست که آنرا عمود صبح نیز گویند و دهره حربه ایست دسته دار و دستهٔ آن از آهن و سرش مانند داس باشد و در غایت تیزی و از ان درخت اندازند و آنرا اکثر مردم گیلان دارند و بعضی گویند دهره شمشیری ست کوچک دو دمه و سر آن چون سنان باریک و تیز می باشد و بمعنی داس هم دیده شده و آن افزاری ست که بدان غله درو کنند-

دخ - بضم اول و خای منقوطه زده بمعنی تیر آسمانی که تیر شهاب گویند آمده و تیر هوائی را نیز گویند که تیر آتشبازی باشد و بمعنی نی بوریا هم دیده شده و گیاهی را نیز نامند که در میان آب روید و از ان حصیر بافند و آنرا در خراسان لوخ گویند انگور و خربزه را بدان اونگ کنند و مخفف دختر هم هست و بفتح اول بمعنی خلاصهٔ هر چیز آمده و فوج و صف را نیز نامند و بمعنی خوب و نیکو هم آمده-

درواخ - بفتح اول و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و خای منقوطه زده بمعنی عیب و عار آمده و معنی غلظت و درشتی و خلاف هم از نظر گذشته و معنی یقین و درست و تحقیق هم دیده شده که نقیض گمان باشد و حالت برخاستن و بیماری را نیز گفته اند که بتازی نقاهت گویند و معنی محکم و مضبوط هم آمده و نیز معنی شجاعت و دلیری و شجاع و دلیر از نظر گذشته-

دژواخ - بفتح اول و سکون زای پارسی و واو بالف کشیده

و خای منقوطه زده بمعنی درواج ست که عیب و عار باشد و حالت برخاستن بیماری را نیز گفته اند که بتازی نقاهت گویند و بمعنی محکم و مضبوط هم دیده شده و معنی شجاع و دلیر و شجاعت و دلیری هم آمده و معنی یقین و درست و تحقیق هم دیده شده که نقیض گمان ست و معنی غلظت و زشتی هم دیده شده-

دژهوخ - بکسر اول و سکون زای پارسی و ضم های مدوره بواو رسیده و خای تخذ زده مخفف دژهوخت آمده که دژهخت باشد و آن قبلهٔ پیشینیان که آنرا بتازی بیت المقدس و بیت الاقصی خوانند و بسریانی ایلیا نامند مرادف آن دژهرج آمده بفتح های مدوره-

دوازده رخ - بفتح اول و واو بالف کشیده و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و های هوز زده و ضم را و خای منقوطه جنگی ست عظیم و رزمی ست مشهور میان گودرز سر لشکر کیخسرو و شاه پیران سر لشکر افراسیاب که پدر او ویسه نام داشت و آن جنگ در دامن کوه کنابد واقع شده بفتح اول و نون بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون دال ابجد و آن موضعی ست از خراسان و در ان جا بیژن دو سه برادر پیران را بچند مصاف کشت بعد از ان ده پهلوان دیگر از تورانیان بر دست ده پهلوان ایرانی کشته گردیدند- هم در ان روز گودرز پیران را بالای کوه بقتل آورد و این جنگ را جنگ دوازده رخ نامند لیکن بیازده رخ شهرت دارد و معرب کوه مذکور جنابد آمده-

دوخ - بضم اول بواو رسیده و خای منقوطه زده بمعنی تیر هوائی که تیر آتشبازی باشد آمده و تیر آسمانی را نیز گویند که تیر شهاب باشد و گیاهی را نیز نامند که در میان آب روید و از ان حصیر بافند و آنرا در خراسان لوخ گویند انگور و خربزه را بدان آونگ کنند و این نام بسبب سادگی و بی برگی آن علف ست و روی ساده بی موی را نیز گویند و سری که موی نداشته باشد نیز گویند و صحرائی بی گیاه و علف و شاخ بی برگ و بار را هم نامند-

دوزخ - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و خای منقوطه زده معروفست و آن نقیض بهشت باشد که جای عذاب کافران

وگنهگاران ست وکنایه از صحبت ناجنس هم آمده و بزم رشک و حسد را نیز گویند و سختی و درشتی وکلفت و رنج و محل عذاب هم باشد و در فرهنگی بجای زای هوز زای پارسی هم آمده۔

دوزخ چهار بیخ۔ بفتح اول و رای مهمله و سکون خای منقوطه و کسر مثناة فوقانی و چهار بیخ بکسر موحده تحتانی معلوم کنایه از چهار رکن عالم آمده که آتش و باد و آب و خاک باشد۔

دوزین مطبخ۔ بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و فتح میم و سکون طای حطی و فتح بای ابجد و خای منقوطه زده اشاره بدنیا است۔

دست ستون زنخ۔ بفتح اول و سکون سین مهمله و کسر مثناة فوقانی و ستون زنخ معلوم بمعنی اندیشه ناک آمده که در وقت اندیشه دست خود را زیر زنخ دارد۔

دو میخ۔ بضم اول بواو رسیده و کسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون خای منقوطه کنایه از هر دو قطب آمده۔

دیو کلوخ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دوازده و ضم کاف و لام بواو مجهول رسیده و خای منقوطه زده بمعنی کلوخهای زرگ آمده که در وقت شیار کردن از زمین برخیزد و بر اطراف ریزد۔

دیو لاخ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و لام بالف کشیده و خای منقوطه زده کنایه از زمین سرد سیر آمده و جایگاه خراب و خرابه و چراگاه دور را نامیده اند و صحرا و خارستانی را نیز گویند و بمعنی جا و مقام دیو هم آمده چه لاخ بمعنی مکان ست همچو سنگ لاخ و رود لاخ و لغیر ازین سه موضع جای دیگر دیده نشده۔

داغ برخ۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون غین منقوطه و فتح موحده تحتانی و سکون رای مهمله و ضم رای قرشت و خای منقوطه زده بمعنی داغ بندگی آمده۔

دلو چرخ۔ بفتح اول و سکون لام و کسر واو و چرخ معلوم بمعنی برج دلو آمده و آن برج یازدهم ست از دوازده بروج فلکی۔

چشمهٔ هشتم بحر پنجم قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان دال ابجد با دال مهمله

داد۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون دال ابجد ماضی معلوم آمده و بمعنی عدل و راستی و عدالت و اعتدال آمده و بهره را نیز گفته اند و بمعنی فریاد و فغان هم دیده شده و نام چوششی ست بلخار شی بسیار که آنرا بتازی قوبا خوانند و بهندی هم داد گویند و بمعنی عمر و سن و سال آدمی هم از نظر گذشته۔

داد آفرید۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و آفرید معلوم نام نوائی ست از موسیقی و یکی از نامهای خدا تعالی ست عز و جل۔

دادرند۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و رای مهمله و نون و دال ابجد زده برادر بزرگ را گویند۔

داوند۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و نون و دال ابجد زده مخفف دادرند آمده که برادر بزرگ باشد این را در پارسی قاعدهٔ مجنون نامند و جمع ماضی دادن هم هست۔

داد وند۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح واو و نون و دال مهمله زده بمعنی معتدل آمده که از اعتدال ست و بمعنی صاحب داد هم آمده چه وند را هر گاه در آخر کلمه در آورند بمعنی صاحب دهد چنانچه دولتمند و دولتمند را دولت وند هم گویند۔

داززرد۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و زرد معلوم بمعنی زرد چوبه آمده و آن معروف ست۔

دارو برد۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح واو و موحدهٔ تحتانی و رای مهمله و دال ابجد زده بمعنی گیر و دار و کر و فر و بخر و طاق و ترنب آمده و بی واو هم دیده شده۔

داشاد۔ بفتح اول بالف کشیده و شین قرشت بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی عطار و خوشبوئی فروش آمده و بمعنی اجر و تلافی نیز دیده شده و بمعنی عطا و بخشش و نشاط هم از نظر گذشته۔

داغی شد۔ بفتح اول بالف کشیده و کسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و ضم شین منقوطه و دال ابجد زده بمعنی عجب دار شد۔

دامن خورشید۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح میم و کسر نون و خورشید معلوم کنایه از روشنی خورشید و آسمان چهارم آمده۔

دامگاه خرد۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون میم و کاف پارسی بالف کشیده و کسر های مدوره و خرد با کسر خای منقوطه معلوم کنایه از دنیا آمده و بمعنی نفس اماره هم آمده۔

دامن کشید۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح میم و سکون نون و کشید با فتح کاف معلوم یعنی اعراض کرد و ترک صحبت نمود۔

دامن بر سر افگند۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح میم و سکون نون و بر سر افگند معلوم یعنی شرم کرد و رو پوشید۔

دامود۔ بفتح اول بالف کشیده و ضم میم بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی عفو کردن گناهی ست که بسهو از کسی صادر شده باشد۔

دام و دد۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون میم و فتح واو و دال ابجد و دال ثانی زده بمعنی حشرات آمده و بعضی فرق کنند و گویند و دد هر چه درنده است و دام هر چه حشرات ست و نیز دام نقیض دد باشد که آن وحشی غیر درنده است چون آهو و غزال و امثال آن و دد جانوران درنده را گویند همچو شیر و پلنگ و گرگ و امثال آن۔

دانه گرد۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده و گرد با فتح کاف معلوم یعنی پراگنده کرد۔

دائره گرد۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و رای مهمله و سکون های مدوره و گرد با کسر کاف پارسی معلوم کنایه از آفتاب آمده۔

دانشمند۔ بفتح اول بالف کشیده و کسر نون و سکون شین منقوطه و فتح میم و نون و دال ابجد زده بمعنی عالم و فاضل و دانا آمده۔

دد۔ بفتح اول و سکون دال ابجد بمعنی جانوران درنده آمده همچو شیر و پلنگ و گرگ و امثال آن و بتازی آنرا سبع نامند و بیابان پر از شکار را نیز گویند۔

درآید۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و همزه بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و دال ابجد زده بمعنی آواز دهد و بگوید آمده و بیاید معروف است۔

درافتاد۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم همزه و سکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی خصومت کرد۔

درباقی شد۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده و ضم شین قرشت و دال ابجد زده یعنی نماند۔

دربند۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و نون و

دال ابجد زده بمعنی فاصله میان دو ولایت آمده و نام شهریست و جای و مقامی را گویند که در انجا شراب خوب میباشد و گذرگاه دریا را نیز گویند و آنرا بندر خوانند و نام قلعه ایست۔

در پس زانو نشاند۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و در پس زانو نشاند با فتح بای پارسی معلوم یعنی در مراقبه نشاند۔

در پوست افتاد۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و سین مهمله و تای قرشت زده و ضم همزه و سکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده و دال ابجد زده یعنی در عیب افتاد۔

درج گهر برگشاد۔ بضم اول و سکون رای مهمله و کسر جیم و گهر برگشاد با ضم کاف پارسی معلوم یعنی دهان برگشاد و سخن خوب گفت۔

درج دهقان لوزد۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر جیم و دهقان لوزد معلوم نقش نامهٔ دهقان و نیز پیچیده و نوشته دهقان یعنی دو کننده قول دهقان۔

در جوال شد۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم جیم و واو بالف کشیده و سکون لام و ضم شین منقوطه و دال ابجد زده یعنی فریب و دغا خورده و بخدع گرفتار شد۔

در جوال کرد۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و جوال کرد با ضم جیم معلوم یعنی فریب و دغا داد۔

در حساب میگیرد۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر حای حطی و سین مهمله بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و میگیرد معلوم یعنی در شمار میگیرد و یا در حساب مواخذه میکند۔

در حیض اند۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و حیض اند معلوم یعنی ناپاک اند و تارک الصلوة اند۔

درخت آزاد۔ بفتح اول و رای مهمله و سکون خای منقوطه و کسر مثناة فوقانی و آزاد معلوم بمعنی سروی آمده که یک شاخه راست رسته باشد و نیز درختیست که آنرا بهندیش بکائن نامند۔

درخر کمان کشید۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و سکون رای قرشت و کمان کشید معلوم یعنی در محنت و مشقت گرفتار گردید که نجات از آن دشوار ست۔

درخشید۔ بضم اول و رای قرشت و سکون خای منقوطه و کسر شین معجمه بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده یعنی تابید و پرتو افگند۔

درخط شد۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و سکون طای حطی و ضم شین قرشت و دال ابجد زده یعنی بخود و مدهوش شد و متغیر گردید و آزرده گشت۔

درخورد۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و واو معدوله و سکون رای مهمله و دال ابجد بمعنی لائق و سزاوار آمده و درخور مخفف درخورد ست این را مقصور خوانند۔

درخون شد۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم خای منقوطه بواو رسیده و سکون نون و ضم شین منقوطه و دال ابجد زده یعنی در پی قتل کسی شد و اراده بخون کرد۔

درخوی سرد۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و واو معدوله و سکون یای حطی و سرد معلوم کنایه از حالت سکرات ست۔

درد۔ بفتح اول و رای مهمله و دال ابجد زده بمعنی الم آمده و بفتحتین و قیل بکسر اول علتی ست که اهل فرس و نیز هند او را داد نامند و بتازی آنرا قوبا خوانند و بضم اول و رای مهمله و دال ابجد زده بمعنی شراب تیره و هر چه ته نشین باشد آمده۔

درزند۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و نون و دال ابجد زده جاییکه خون بسیار ریخته شده باشد مثل جنگاه و مسلخ۔

درشت پسند۔ بضم اول و رای مهمله و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده و فتح بای پارسی و سین مهمله و نون و دال ابجد ساکن نقیض طبع لطیف آمده که کثیف طبع باشد۔

در شکر ریز اند۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و شکر ریز معلوم یعنی در گریه و شادی اند۔

در عرق شد۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح عین سعفص و رای مهمله و سکون قاف و شد معلوم یعنی خجل شد و شرمنده گردید۔

در غورگی مویز کرد۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و فتح رای قرشت و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و مویز کرد معلوم یعنی در طفلی مراد خود رسانید ای بخته کرد و قابل گردانید۔

در غورگی مویز شد۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و سکون رای مهمله و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و مویز شد معلوم بمعنی صدر آمده یعنی در طفلی بخته شد و نیز کنایه از ضائع شدن بمراد نارسیده هست۔

در فراز کند۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح فا و رای قرشت بالف کشیده و سکون زای هوز و کند بضم کاف معلوم یعنی در بند کند و نیز گشاده کند۔

در کجا میخورد۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم کاف و جیم بالف کشیده و میخورد معلوم یعنی کجامی زیبد و نمی زیبد۔

در کشید۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و سکون دال ابجد کنایه از نوشید و ببسر کشید و محو کرد و در ربود آمده۔

در لوزینه سیر خورد۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح لام و سکون واو و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده و سیر خورد معلوم کنایه از فریب خورد و عیش کسی منغص ساخت و در عین شادی غم پیش آمده۔

در لوزینه سیر داد۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و لوزینه سیر داد معلوم یعنی عیش را برهم زد و در عین شادی غم آورد و فریب داد۔

درد مند۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و فتح میم و نون و دال مهمله زده صاحب درد آمده چه درد بمعنی الم و مند بمعنی صاحب آمده چون خردمند و مستمند و امثال آن۔

در دو جهان دست حمایل کند۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم دال ابجد بواو مخفی رسیده و فتح جیم و های مدوره بالف کشیده و سکون نون و دست حمایل کند معلوم یعنی هر دو جهان را در کنار گیرد۔

درند۔ بفتح اول و رای مهمله و نون و دال ابجد زده بمعنی شکل و شمائل و مانند و سان آمده چنانکه گویند فلک درند یعنی فلک سان و فلک مانند و ماه درند یعنی ماه سان و ماه مانند

ورنگید - بکسر اول و فتح رای مهمله و سکون نون و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده یعنی درنگ کرد و ثبات و آرام ورزید و تاخیر نمود -

ورنمیگیرد - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح نون و کسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح رای مهمله و دال ابجد زده یعنی اثر نمیکند و کارگر نمی آید آمده -

درنورد نهاد - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح نون و واو و سکون رای مهمله و دال ابجد زده و نهاد بکسر نون معلوم کنایه از در هم پیچیده و پنهان کردن نام و نشان ساخت و در سوراخ نهاد آمده -

درود - بضم اول و رای مهمله بواو رسیده و سکون دال ابجد بمعنی صلوات ست از ایزد جل ذکره رحمت و از ملائکان استغفار و از انسان و مومنان ستائش و دعا و از بهائم تسبیح آمده و نام روز پنجم ست از خمسهٔ مسترقه سالهای ملکی و ماضی درودیدن هم هست یعنی غله را درو کردن و با واو مجهول چوب درخت و تخته باشد و چوب تراش را ازین جهت درودگر خوانند -

دروند - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح واو و نون و دال ابجد زده بمعنی قلاب و خیلک و نام دارویی ست و نام پهلوانی و بضم دال ابجد در لغت زند و پازند بمعنی بدمذهب و فاسق آمده -

دریغ افتاد - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح مثناة تحتانی و سکون خای منقوطه و افتاد معلوم کنایه از انست که کسی در در مقام خرابی و استیصال کسی افتاد -

دریابند - بفتح اول و سکون رای مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و نون و دال ابجد زده مضارع دریافتن آمده و بضم اول یعنی لولو یابند -

دریای شهد - بفتح اول و سکون رای مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر یای حطی و شهد معلوم نام جویی ست -

دژآباد - بکسر اول و زای پارسی بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی خشم آلود و سهمگین آمده و در فرهنگی بفتح اول و سکون زای پارسی و همزه بالف کشیده هم دیده شده

دژآلود - بکسر اول و سکون زای پارسی و همزه بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی دژآباد آمده که خشمگین و قهرآورد و سهمناک باشد و در فرهنگی بکسر اول و زای پارسی بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و دال ابجد زده هم از نظر گذشته -

دژپسند - بفتح اول و سکون زای پارسی و پسند با بای پارسی معلوم بمعنی زاهد و پرهیزگار آمده -

دژند - بکسر اول و فتح زای پارسی و نون و دال ابجد زده بمعنی تند شده از نظر گذشته -

دست افشاند - بفتح اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی زده و افشاند معلوم کنایه از رقاصی کرد و چیزها را ترک وی او وا نمود و آشکارا و ظاهر ساخت آمده -

دست بدندان کند - بفتح اول و سین مهمله و مثناة فوقانی زده و فتح موحدهٔ تحتانی و دال ابجد و سکون نون و دال مهمله بالف کشیده و سکون نون و کند معلوم کنایه از حسرت و ندامت و تاسف و پشیمانی خورد آمده -

دست بدندان گیرند - بفتح اول و سین مهمله و مثناة فوقانی زده و فتح موحدهٔ تحتانی و دال ابجد و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده و گیرند معلوم بمعنی صدرست یعنی حسرت و ندامت و تاسف خورند -

دست برآورد - بفتح اول و سین مهمله و مثناة فوقانی زده و برآورد معلوم کنایه از دعا کرد و شفاعت دعوی نمود و پیروز گرد و غالب آمد آمده -

دست برترکش زد - بفتح اول و سین مهمله و مثناة فوقانی زده و برترکش زد معلوم یعنی خود را آراست -

دست برد - دست معلوم و ضم موحدهٔ تحتانی و رای مهمله و دال ابجد زده کنایه از بازی و گرو بردن از حریف آمده و کارنمایان را نیز نامند و کنایه از قدرت و افزونی و دلیری در جنگ و غیر جنگ هم هست و بمعنی فتح و فیروزی چابک دستی و دفره و بازی دادن هم آمده -

دست بند - بفتح اول و سین مهمله و مثناة فوقانی زده و فتح موحدهٔ تحتانی و نون و دال ابجد ساکن آن باشد که زنان بتبرّک کنند و در دست بندند و بمعنی دستوانه و دستینه هم آمده و آن حلقهٔ طلا و نقره و امثال آن باشد که زنان در دست کنند و دست یکدیگر گرفتن و رقصیدن هم آمده و حلقه زدن مردمان و جانوران هم باشد استاده خواه نشسته -

دست داد - بفتح اول و سین مهمله و مثناة فوقانی زده و دال ابجد بالف کشیده و دال ثانی زده بمعنی مضبوط و رام شده آمده و معنی حاصل شد هم از نظر گذشته -

دست در کیسه شد - بفتح اول و سین مهمله و مثناة فوقانی ساکن و در کیسه شد معلوم کنایه از پری کیسه و دست جوانمردی آمده -

دست در آستین کرد - بفتح اول و سین مهمله و مثناة فوقانی ساکن و فتح دال ابجد و رای مهمله زده و آستین کرد معلوم یعنی دست از طمع و سوال باز داشت و کوته کرد و گرد آورد -

دستگاه وجود - بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و کاف پارسی بالف کشیده و کسر های مدوره و وجود معلوم کنایه از قوای بشری آمده که ده باشد پنج برونی و پنج درونی پنج برونی سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه باشد و درونی واهمه و خیال و متصرفه و حافظه و حس مشترک -

دست کشاد - دست معلوم و ضم کاف و شین منقوطه بالف کشیده و دال ابجد زده یعنی بخشش و همت و جوانمردی کرد -

دست کفچه کرد - دست معلوم و فتح کاف و سکون فا و فتح جیم پارسی و های مدوره زده و فتح کاف و رای قرشت و سکون دال ابجد کنایه از گدیه و گدائی کرد آمده -

دست کند - بفتح اول و سین مهمله و مثناة فوقانی زده و کند بفتح کاف معلوم کنایه از افسوس کرد و پشیمانی خورد آمده -

دست مرد - بفتح اول و سین مهمله و مثناة فوقانی ساکن و فتح میم و رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی یار و مددگار آمده -

دست مزد - دست معلوم و ضم میم و زای هوز و دال ابجد زده

بمعنی اجرت و مزد کسی که از دستکاری کرده باشد و بمعنی مکافات نیکی و بدی نیز دیده شده -

دست میگزد - دست معلوم و کسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح کاف پارسی و زای هوز و دال ابجد زده یعنی دریغ میخورد و افسوس میکند -

دست همیگزد - دست معلوم و فتح های مدوره و کسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح کاف پارسی و زای هوز و دال ابجد زده بمعنی صدر آمده یعنی افسوس میکند و دریغ میخورد -

دشتباد - بضم اول و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی عیب کردن و بدی و عیب نمودن آمده و در فرهنگی بجای موحدهٔ تحتانی مثناة تحتانی نیز دیده شده -

دغد - بضم اول و غین منقوطه و دال ابجد زده بمعنی عروس آمده که زن داماد است -

دفتر گاو خورد - بفتح اول و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و سکون رای مهمله و گاو خورد معلوم کنایه از انست که حساب آخر شد -

دل تنور آتشین شد - بکسر اول و سکون لام و فتح مثناة فوقانی و ضم نون بواو رسیده و سکون رای مهمله و آتشین شد معلوم یعنی دل مرا از آتش شدای رنجیده و غمزده گشت -

دل خاکپای او شد - بکسر اول و سکون لام و خاکپای او شد معلوم یعنی دل اسیر او شد -

دل صید او شد - بکسر اول و سکون لام و صید او شد معلوم بمعنی صدرست که اسیر او شد -

دلشاد - بکسر اول و سکون لام و شین منقوطه بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی نشاط و خوشحالی آمده و همت و بخشش را نیز گویند و نیز آنکه دل او شاد بود مدام -

دماوند - بفتح اول و میم بالف کشیده و فتح واو و نون و دال ابجد زده نام ولایتی ست و شهری و نیز نام کوهیست بحدودی که چاه بابل در آنست و در فرهنگی نوشته کوهیست منسوب بشهر دماوند گویند ضحاک را در آن کوه محبوس کرده اند

دماغ دارد - بکسر اول و میم بالف کشیده و سکون عین منقوطه و دال ابجد بالف کشیده و فتح رای قرشت و دال ابجد زده یعنی مغرورست و تکبر دارد -

دم سرد - بفتح اول و کسر میم و فتح سین مهمله و رای مهمله و دال ابجد زده کنایه از آه و ناامیدی و سخن ناامیدی آمده -

دنباوند - بفتح اول و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح واو و نون و دال ابجد زده بمعنی دماوند آمده و آن شهریست مشهور از مازندران و کوهی نیز هست منسوب بآن شهر ضحاک ماران را در آن کوه محبوس کرده اند و در فرهنگی نوشته که نام شهری و نیز نام کوهی ست بحدودی که چاه بابل در آنست و بجای فتح اول کسر هم بدین آمده -

دنبه پرورد - بضم اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون های مدوره و پیه پرورد معلوم بمعنی دنبه چرب دار و گوسفند فربه آمده و در فرهنگی بجای فتح اول کسر نیز دیده شده -

دنبه داد - بضم اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون های مدوره و دال ابجد بالف کشیده و دال مهمله زده یعنی فریب و بازی داد و غافل کرد -

دنبه نهاد - بضم اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون های مدوره و کسر نون و های مدوره بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی صدر آمده یعنی فریب و بازی داد و غافل کرد -

دند - بفتح اول و نون و دال ابجد زده بمعنی گدایانی آمده که شاخ گوسپندی بریکدست و شانهٔ گوسپندی در دست دیگر گرفته پیش دوکان و بر در خانهٔ مردمان آیند و شاخ گوسپند را بدان شانه بعنوانی بکشند که از آن صدائی غریبی برآید و چیزی طلب کنند اگر احیاناً در دادن اهمالی واقع شود بکارد اعضای خود را مجروح سازند و شاخ و شانه این معنی دارد و در هندوستان گدایانی اند که بی شاخ و شانه این عمل کنند و نام گیاهی هم هست و حب السلاطین را نیز خوانند و آنرا حب الخطائی و خروع چینی هم نامند یکدانگ آن مسهل رطوبات باشد و هر چیزی عفص که و آنرا بفتح نامند نیز

انار و مازو و امثال آن نامند و افزاری باشد جولاهگان را و آن چوبی ست دندانه و دندانه بعرض پارچه که می بافند و از هر دندانه تاری میگذرانند و بمعنی دندان هم آمده که بتازی سن گویند و بمعنی بی دیانت و در دو نیز دیده شده و بمعنی ابله و خودکام و بیباک و نادان هم از نظر گذشته و بمعنی مسکین و درویش و بی چیز و تهیدست هم دیده شده و استخوان پهلو را هم نامند و بضم اول نام نوعی از زنبورست -

دندان بزهر خایید - بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و سکون نون و بزهر خایید معلوم یعنی سخن از نهایت دشمنی و عداوت گفت -

دندان بکام فروبرد - بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده و فتح موحدهٔ تحتانی و کاف بالف کشیده و میم ساکن و فروبرد معلوم یعنی کامیاب شد و مستولی گردید و در غضب شد -

دندان تیز کرد - بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و سکون نون ثانی و تیز کرد معلوم بمعنی چسپید و برابری کرد و خصومت ورزید و کینه خواست آمده -

دندان زد - بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون ثانی زده و فتح زای هوز و دال ابجد زده بمعنی صدرست یعنی خصومت ورزید و برابری کرد و کینه خواست و چسپید -

دندان سفید - بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده و کسر سین مهمله و فا بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد زده کنایه از خنده و شگفته آمده و بمعنی فروتنی هم دیده شده -

دندان نماید - بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده و ضم نون و میم بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و دال ابجد زده یعنی بخندد و خوش شود و فروتنی نماید -

دندان سفید کرد - دندان معلوم و کسر سین مهمله و فا بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون دال ابجد و فتح کاف و رای مهمله و دال ابجد زده بمعنی ترسید و عاجز شد و فروتنی نمود -

دندان فرو برد - دندان معلوم و فتح فا و رای مهمله بواو مجهول رسیده و ضم موحدهٔ تحتانی و رای قرشت و دال ابجد زده یعنی خشم نمود و کینه ورزید و کاری را بسیار بجد گرفت و در کاری خام طمعی و اقامت نمود -

دندان کند - بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده و کند بافتح کاف و نون و دال ابجد زده معلوم یعنی قطع طمع کرد -

دندان مزد - بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و سکون نون و ضم میم و زای هوز و دال ابجد زده بمعنی جنسی و طعامی آمده که چون جمعی از فقرا و مساکین را ضیافت کنند بعد از خوردن طعام بدیشان دهند و این رسم در قدیم متعارف بوده و آنرا مزد دندان نیز گویند -

دندان نمود - بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده و نمود معلوم یعنی ترسید و عاجز شد و تهدید نموده زاری کرد و خوشحال گردید و خنده کرد و را نیز گفته اند -

دندان نهاد - بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده و کسر نون و های مدوره بالف کشیده و دال ابجد ساکن یعنی قبول کرد و رغبت و طمع بچیزی بست را نیز گویند -

دندان نهاد - بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده و نهاد معلوم نقیض صادرست یعنی قبول نکرد و رغبت نمود و طمع بر چیزی نه بست -

دنیا و نبه میدهد - بضم اول و سکون نون و مثناة تحتانی بالف کشیده و ضم دال ابجد و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره ساکن و میدهد معلوم یعنی دنیا غافل میگرداند و فریب میدهد -

دندید - بفتح اول و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده یعنی در زیر لب آهسته آهسته حرف زد و از روی قهر و غضب و خشم جوشید -

دوال کشاد - بضم اول بواو بالف کشیده و سکون لام و کشاد بضم کاف معلوم کنایه از پرواز کرد آمده -

دو چشم چار شد - بضم اول بواو رسیده و فتح جیم فارسی و شین منقوطه و میم زده و جیم پارسی بالف کشیده و سکون رای مهمله و ضم شین منقوطه و دال ابجد ساکن یعنی با یکدیگر ملاقات و دیدار شد -

دوخ چکاد - بضم اول بواو مجهول رسیده و خای منقوطه زده و فتح جیم پارسی و کاف بالف کشیده و دال ابجد ساکن بمعنی شخصی آمده که سر او ساده و بی موی بود و چه دوخ بمعنی ساده و چکاد بمعنی تارک سر و فرق آمده و بمعنی کچل نیز دیده شده و کچل بفتحتین و سکون لام شخصی را گویند که موی نداشته باشد زخم یا دمنهای زخم داشته باشد و بتازی اقرع خوانند -

دود - بضم اول بواو رسیده و دال ابجد زده معروفست که از آتش بر آید و آنرا دخان هم گویند و بمعنی غم و اندوه و دم و نفس نیز دیده شده و در تازی بمعنی کرم آمده چه کرم قرمز را دود الصباغین گویند و کرم قرمز جانوریست و آن اکثر در بوته خار میباشد و بعضی بر آنند که در درخت بلوط میباشد و کرم ابریشم را دود الحریر خوانند -

دود بر آورد - بضم اول بواو رسیده و سکون دال ابجد و فتح موحدهٔ تحتانی و رای قرشت بالف کشیده و ضم واو و فتح رای مهمله و دال بی نقطه زده یعنی مستاصل ساخت -

دوسانید - بضم اول بواو مجهول رسیده و سین مهمله بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی چسپانیده آمده -

دوسند - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح سین سعفص و نون و دال ابجد زده بمعنی ملاصق شوند بچسپند -

دوش برزد - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و فتح رای هوز و دال ابجد زده یعنی شادی کرد -

دوکارد - بضم اول بواو مخفی رسیده و کاف بالف کشیده و فتح رای مهمله و دال ابجد زده بمعنی مقراض آمده و ضربه و مشتی را مانند که بر زیر گلو زنند و آنرا کاردی نیز گویند باضافه تحتانی -

دو قرص گرم و سرد - بضم اول بواو مخفی رسیده و ضم قاف و سکون رای مهمله و کسر صاد مهمله و فتح کاف پارسی و رای قرشت و میم زده و سرد معلوم کنایه از آفتاب و ماهتاب آمده -

دونان گرم و سرد - بضم اول بواو مخفی رسیده و نون بالف کشیده و کسر نون ثانی و فتح کاف پارسی و رای مهمله و میم زده و فتح سین سعفص و رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی حسد آمده که آفتاب و ماهتاب باشد -

ده پانزده داد - بفتح اول و سکون های هوز و بای پارسی بالف کشیده و سکون نون و زای منقوطه و فتح دال ابجد بالف کشیده و دال ابجد بالف کشیده و دال آخر زده بمعنی زینت و آرایش و زیب دو فرداد -

دهقان خلد - بکسر اول و سکون های مدوره و قاف بالف کشیده و کسر نون و ضم خای منقوطه و لام و دال ابجد زده کنایه از رضوان آمده که آن خازن بهشت ست -

دهقان نورد - بکسر اول و سکون های مدوره و قاف بالف کشیده و سکون نون و نورد معلوم کنایه از نامهٔ دهقان و کتاب ایشان آمده -

دهناد - بفتح اول و سکون های مدوره و نون بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی نظم و نسق آمده -

دهید - بکسر اول و های مدوره بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون دال ابجد امر بدادن آمده یعنی بدهید و امر بزدن هم هست یعنی بزنید -

دهیوبد - بفتح اول و سکون های هوز و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و فتح بای پارسی و دال ابجد زده بمعنی امر معروف و نهی منکر آمده -

دیباوند - بکسر اول و سکون مثناة تحتانی و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح واو و نون و دال ابجد زده لقب طهمورس دیو بندست و معنی آن تمام سلاح است و آن بالفتح نام بادشاهی ست که در مدت ملک وی بسیار اختلاف ست اول آن سی سال ست و اکثر آن هزار سال او ابلیس را مرکب خود ساخته بود و از پیشگاه هوشنگ بود و بحذف سین مهمله نیز که طهمور باشد دیده شده -

دیبای ششتر دارد - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و ضم شین منقوطه و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و سکون رای مهمله و دال ابجد

بالف کشیده و فتح رای مهمله و دال ابجد زده یعنی رنگهای گوناگون دارد و ششتر نام شهریست که دیبای ششتری منسوب بدو است -

دیگدان سرد - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد بالف کشیده و سکون نون و فتح سین مهمله و رای قرشت و دال ابجد زده کنایه از مردم بخیل و خسیس و ممسک آمده -

دیماوند - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و فتح واو و نون و دال ابجد زده نام ولایتی ست و شهری و نیز نام کوهی ست بحدود ری که چاه بابل در انست و در فرهنگی نوشته کوهی ست منسوب بشهر دماوند که ضحاک ماران را در کوه محبوس کرده اند -

دیموند - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح میم و واو و نون و دال ابجد زده مخفف دیماوندست که کوه دماوند باشد بعضی بر آنند که آن کوه بحدود ری ست که چاه بابل در ان واقع شده -

دیمیاد - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر میم و یای حطی بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی کبر و غرور نفس آمده و آن آنست که احوال فانیهٔ خسیسه را در نظر نیاورد و بر بذل آن قادر باشد -

دیوباد - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی جنون و دیوانگی آمده و باد تند و گردباد را هم گفته اند که در هندی بگوله و جهکڑ نامند -

دیوبند - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و فتح موحدهٔ تحتانی و نون و دال ابجد زده نام داروئی ست و لقب قارون برادرزادهٔ جمشید هم هست که او را قارون دیوبند گفتندی و طهمورس جمشید را نیز گویند و نام روز شانزدهم ست از هر ماه ملکی -

دیوار خانه روزن شد - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و واو بالف کشیده و کسر رای مهمله و خای منقوطه بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده و روزن شد با رای و زای مهمله و معجمه معلوم یعنی دیوار خانه روزن شد ای خراب شد -

دیودید - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون دال مهمله بمعنی مجنون و دیوانه دیده شده -

دیوسپید - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر واو و کسر سین مهمله و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد زده نام دیوی ست که رستم او را در مازندران کشته و بعضی بر آنند او پهلوانی بوده مازندرانی رستم زال او را کشت -

دیوند - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و نون و دال ابجد زده نام داروئی ست دوائی -

دیگ جگرا گرم کرد - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر کاف پارسی و جگرا گرم کرد معلوم یعنی جگر مرا سوخت -

چشمهٔ نهم بحر پنجم از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان دال ابجد با رای مهمله

داتوبر - بفتح اول بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله بمعنی دادرس و داور و داد ده آمده -

دادار - بفتح اول بالف کشیده و دال دوم بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی پادشاه عادل آمده و نام خدای عز و جل هم هست و معنی ترکیبی آن داد آرنده و داد دهنده است -

دادر - بفتح اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و رای مهمله زده بلغت ماوراء النهر بمعنی دوست آمده و نیز برادر را گویند و در فرهنگی بجای فتح ثالث کسر نیز دیده شده -

دادگر - بفتح اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح کاف پارسی و سکون رای مهمله نام جشنی ست از جشنهای ملکی و بمعنی عادل هم هست و نیز اسمی ست از اسمای الٰهی -

دادگستر - بفتح اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و ضم کاف پارسی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله زده بمعنی عادل آمده و نیز اسمی ست از اسمهای الٰهی و کنایه از دل هم آمده که بتازی قلب خوانند و آنرا لطیفهٔ الٰهی نیز گویند -

دادور - بفتح اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح واو و سکون رای مهمله بمعنی صاحب داد آمده که عادل باشد و نیز اسمی ست از اسمای الٰهی -

دار - بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله بمعنی داور آمده که یکی از نامهای باریتعالی ست و عادل را نیز گویند و این قاعده مجنون نامند و نام داروئی ست که آنرا فلفل دراز نامند و بمعنی نگاهدارنده و محافظت کننده هم آمده و هنگامیکه با کلمهٔ دیگر ترکیب شود همچو راه دار و کفش دار و بمعنی دارنده هم باشد چون مالدار و زردار و امثال آن و چوبی را گویند که بر ان سقف باشد و مطلق درخت را نیز گویند و نام شهریست در هندوستان و امر بداشتن هم آمده و چوبی ست که دزدان و اهل جرائم را بدان سیاست کنند و از حلق آویزند و بتازی بمعنی خانه و محله آمده -

دارسر - بفتح اول بالف کشیده و کسر رای بی نقطه و ضم سین مهمله و رای قرشت بواو رسیده و رای مهمله زده کنایه از بهشت آمده -

دار الخلافت بیدر - بفتح اول بالف کشیده و ضم رای مهمله و سکون لام و کسر خای منقوطه و لام بالف کشیده و فتح فا و کسر مثناة فوقانی و بیدر بکسر بای پارسی معلوم کنایه از دنیا آمده -

دادبر - بفتح اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و ضم بجد تحتانی و رای قرشت زده نام مرغیست سبز رنگ بجثه بلبل در ختان را از منقار سوراخ کند و آنرا بشیرازی دارنک خوانند -

دار ششدار - بفتح اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و ششدار بافتح شین منقوطه و سکون شین ثانی معلوم کنایه از دنیا و عالم سفلی آمده باعتبار شش جهت -

داسار - بفتح اول بالف کشیده و سین سعفص بالف کشیده و سکون رای مهمله بمعنی دلال آمده و بتازی سمار و بیانع خوانند -

داستار - بفتح اول بالف کشیده و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی داسار آمده که دلال باشد و بتازی سمار و بیانع خوانند -

دارغور - بفتح اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و فتح غین منقوطه و رای قرشت بواو رسیده و رای ثالث زده کنایه از دنیا آمده است -

دار و گیر - بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح واو و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی حصر آمده که فرماندهی و امر و نهی باشد -

دارنه در — بفتح اول بالف کشیده وکسر رای مهمله وضم نون وظهور های مدوره وفتح دال ابجد ورای بی نقطه زده بمعنی قالب بشر آمده باعتبار نه سوراخ دو چشم ودو گوش ودو بینی ویک دهن ودو در تحت که ظاهرست۔

داشخار — بفتح اول بالف کشیده وسکون شین منقوطه وخای تخذ بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی چرک آهن آمده که آنرا ریم آهن هم گویند وبتازی خبث الحدید نامند۔

داغدار — بفتح اول بالف کشیده وسکون غین منقوطه ودال ابجد بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی عیب دار آمده وبنده را نیز نام نامند که غلام باشد۔

داغ سر — بفتح اول بالف کشیده وکسر غین منقوطه وفتح سین مهمله ورای قرشت زده نام پرنده ایست از جنس گنجشک که در سر او چند پر با شد همچو بلبل خوش آواز بود وگنجشک نر را نیز گفته اند وماده آنرا او غیش خوانند ونیز کسی را گویند که بیش سر افتاده فرق موی نداشته باشد۔

داغ گازر — بفتح اول بالف کشیده وکسر غین منقوطه وکاف فارسی بالف کشیده وضم زای هوز وسکون رای مهمله نشانی باشد که گازران بر کنار پارچه کنند تا در شستن بدل نشود ونیز داغی که از هیچ چیز نرود وآنرا داغ گازر گویند زیرا چه هر داغی که باشد گازر دور کند وداغ گازر را که دور کند۔

دال مینوفر — بفتح اول بالف کشیده وسکون لام وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وضم نون بواو مجهول وفتح فا ورای مهمله زده نام نسکی ست از جمله بست ویک نسک کتاب ژند یعنی قسمی ست از بست ویک قسم کتاب مذکور۔

دامگاه ستور — بفتح اول بالف کشیده وسکون میم وکاف پارسی بالف کشیده وکسر های مدوره وضم سین مهمله ومثناة فوقانی بواو رسیده ورای قرشت زده کنایه از دنیا وعالم سفلی آمده وآنرا دامگاه دلو نیز نامند ودامگاه دیو وستور هم آمده۔

دامنگیر — بفتح اول بالف کشیده وفتح میم وسکون نون وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده کنایه از ملازم صحبت ومصاحب آمده وکنایه از مدعی وخصم نیز هست وباعث سکون ومانع شدن نیز دیده شده۔

دامیار — بفتح اول بالف کشیده وسکون میم ومثناة تحتانی بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی صیاد آمده۔

دانج وبر — بفتح اول بالف کشیده وفتح میم وسکون جیم وفتح واو وموحدهٔ تحتانی ورای مهمله زده تخمی ست زرد رنگ طعم آن تلخ میباشد واز کوهستان فارس گردستان می آرند وآنرا حب الالباس هم خوانند۔

دانش گر — بفتح اول بالف کشیده وکسر نون وسکون شین منقوطه وفتح کاف پارسی ورای مهمله زده بمعنی دانا وبسیار دان وعالم وفاضل ودانشمند آمده۔

دانش ور — بفتح اول بالف کشیده وکسر نون وسکون شین منقوطه وفتح واو ورای مهمله زده بمعنی صاحب وخداوند ودارندهٔ دانش آمده چه ور بمعنی صاحب وخداوند ودارنده است۔

داور — بفتح اول بالف کشیده وفتح واو ورای مهمله زده بمعنی عادل وپرسش کننده آمده یعنی شخصیکه میان نیک وبد حکم باشد وفصل کند وبتازی حاکم گویند ویکی از اسمای الٰهی نیز آمده ودر اصل داور داد ور بود بمرور ایام تخفیف داده اند داور شده وبعضی بر آنند که بموجب قاعدهٔ مخبون از دادور داور شده و معنی دوا ودرمان هم از نظر گذشته۔

دایه شوهر پسر — بفتح اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وکسر همزهٔ مبدله وشوهر پسر معلوم بمعنی کرهٔ زمین آمده که بتازی ارض گویند۔

دائر دور — بفتح اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی ورای مهمله وضم دال ابجد بواو رسیده ورای مهمله زده کنایه از فلک آمده۔

دبودار — بضم اول وموحدهٔ تحتانی بواو مجهول رسیده ودال ابجد بالف کشیده ورای مهمله زده صنوبر هندی را گویند وآن نوعی از ابهل ست وبجای موحدهٔ تحتانی مثناة تحتانی هم از نظر گذشته۔

دبیر — بفتح اول وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وسکون رای مهمله بمعنی نویسنده ومنشی وکاتب آمده۔

وجر — بفتح اول وکسر جیم وسکون رای مهمله بمعنی غله آمده که آنرا لوبیا خوانند وآن سرد وخشک ست گویند آبیکه ویرا در آن بجوشانند باشند زنی را که حیض بند باشد بخوردن وی دهند حیض را براند گویند عربی ست۔

دختر — بضم اول وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی ورای مهمله زده معروفست که بتازی او را ابنت گویند ونیز دخ نر دوخ گیاهیست که در میان آب روید واز آن حصیر بافند و آنرا در خراسان لوخ گویند انگور وخربزه را بدان آونگ کنند وبمعنی نی بوریا هم آمده۔

دختر روزگار — بضم اول وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی وکسر رای مهمله وروزگار معلوم کنایه از حوادث روزگار آمده۔

دختندر — بضم اول وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی وسکون نون وفتح دال ابجد ورای مهمله زده دختر شوهر باشد از زن دیگر ودختر زن از شوهر دیگر۔

دخدار — بفتح اول وسکون خای منقوطه ودال ابجد بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی چادر سیاه وسفیدی آمده که بر روی تخت پوشند ودر فرهنگی بدیدن آمده که دخدار معرب دختدار ست که جامهٔ خواب باشد۔

در — بفتح اول وسکون رای مهمله بمعنی دریدن وپاره کردن آمده وامر پاره کردن هم هست یعنی بدر وفاعل دریدن را هم میگویند وقتیکه مرکب شود همچو پرده در وامثال آن وبمعنی درون هم آمده که نقیض بیرون ست چنانچه گویند که در خانه رفت یعنی بدرون خانه رفت ونوعی از مرغ صحرائی را نامند وآنرا سحرور بفتح سین مهمله وسکون حای حطی وضم رای مهمله بواو رسیده ورای آخر زده خوانند ولیشه را نیز نامند که بتازی بق خوانند ونام میوه وثمر درختی ست که آنرا توت سگل نامند وبتازی ثمرة العلیق گویند ثمر وبرگ آنرا با هم بجوشانند وبدان ریش را خضاب کنند وبابی را نیز گویند که در کتابها نویسند چنانکه کتابی در احکام دین زردشت ست مشتمل بر صد باب وآنرا صد در

نام نهاده ونوع وجنس را نیز گویند وبمعنی کرت ومرتبه هم بدیدن آمده ودره کوه را نیز گفته اند ودر خانه ودر سرای ودر حصار وامثال آن معروفست که بتازی آنرا باب گویند وبضم دال ابجد وسکون رای مهمله در تازی بمعنی گوهر آمده وبتشدید ثانی هم آمده وبمعنی آن مروارید بزرگ نوشته۔

درج در — بضم اول وسکون رای مهمله وکسر جیم وضم دال ابجد ورای مهمله زده کنایه از دهان محبوب آمده وآنرا درج تنگ هم گویند۔

دراز شمشیر — بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وسکون زای هوز وشمشیر معلوم کنایه از تیغ زن چست وچالاک آمده ومعنی ترکیبی آن معروفست یعنی شمشیر دراز۔

درخور — بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح خای منقوطه وواو معدوله ورای مهمله زده بمعنی سزاوار ولائق وزیبا ودر وسع ودر خورشید ودر طعام آمده۔

دردار — بفتح اول وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده وسکون رای قرشت بمعنی دارندهٔ در آمده که دربان باشد ودر خانه وامر درد نام درختی ست که ایشه بابی آورد ودر تازی شجر البق خوانند وبعضی بر آنند که سفیدار همانست وامر داشتن وفاعل آن ونیز دار بمعنی آلتی ست که بر آن دزدان را سیاست کنند واز حلق آویزند۔

دردخوار — بفتح اول وسکون رای مهمله ودال ابجد وفتح خای منقوطه وواو معدوله بالف کشیده ورای قرشت زده کنایه از زمین آمده که بتازی ارض نامند ونیز مردم دون وفرومایه وفقیر را گویند۔

دردخوار روزگار — دردخوار معلوم وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وسکون زای هوز وکاف پارسی بالف کشیده ورای قرشت ساکن بمعنی صعد آمده که مردم فرومایه وفقیر وزمن باشد۔

دردور — بضم اول وسکون رای مهمله وضم دال ابجد بواو رسیده ورای مهمله زده بمعنی گرداب مهلک وغرق کننده آمده۔

درسار — بفتح اول وسکون رای قرشت وسین سعفص بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی درگاه آمده وپرده را نیز گویند که در پیش در خانه بیاویزند ودیواری باشد که در پیش در قلعه وحصار ومحوطه وخانه بکشند وبر آرند چنانکه در قلعه وحصار ومحوطه وخانه نمودار نباشد۔

درگر — بفتح اول ورای مهمله وفتح کاف پارسی ورای مهمله ثانی زده بمعنی درودگر آمده۔

درروی کار — بفتح اول وسکون رای قرشت وضم رای مهمله بواو رسیده وسکون مثناة تحتانی وکاف بالف کشیده ورای بی نقطه زده بمعنی درره گاه آمده۔

درشاهوار — بضم اول وتشدید وکسر رای مهمله وشین منقوطه بالف کشیده وسکون های مدوره وواو بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی مروارید بزرگ وبیمثل وبیقیمتی که آنرا در یتیم گویند آمده۔

درواز — بفتح اول وسکون رای مهمله وواو بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی درواست آمده که ضروری ومایحتاج باشد وبمعنی سرنگون هم هست وحیران وسرگشته را نیز گویند۔

درودگر — بضم اول ورای مهمله بواو مجهول رسیده وفتح کاف پارسی ورای قرشت زده مخفف درودگرست که استاد چوب تراش باشد وبتازی نجار گویند وبکسر اول وفتح ثانی شخصی که غله میبرد ودرو میکند آمده وبتازی او را حصاد خوانند۔

درودگر — بضم اول ورای مهمله بواو مجهول رسیده وسکون دال ابجد وفتح کاف پارسی ورای قرشت زده بمعنی استاد چوب تراش آمده که آنرا بتازی نجار خوانند ودرو بمعنی چوب درخت وتخته آمده وگر فاعل آنست۔

درون پرور — بفتح اول وضم رای مهمله بواو رسیده وسکون نون وفتح بای پارسی وسکون رای قرشت وفتح واو ورای بی نقطه زده کنایه از صاحب دل وصاحب مجاهده آمده وکسی را نیز گویند که دل مردمان را بدست آرد ونام یکی از اسمای الٰهی ست۔

درون دار — بفتح اول وضم رای مهمله بواو رسیده وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده ورای قرشت زده کنایه از کینه ور ومنافق وبداندرون آمده است۔

دریابار — بفتح اول وسکون رای قرشت ومثناة تحتانی بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی ولایتی آمده که بر کنار دریا باشد ونام شهری هم هست ودریای بزرگ را نیز گویند۔

دریای اخضر — بفتح اول وسکون رای قرشت ومثناة تحتانی بالف کشیده وکسر یای حطی واخضر معلوم نام دریای بصره آمده وکنایه از آسمان نیز هست۔

دریای قیر — بفتح اول وسکون رای مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وقیر بکسر قاف معلوم کنایه از دوات پر از مداد وسیاهی آمده وشب تیره را نیز گویند۔

دریای زخار — بفتح اول وسکون رای قرشت ومثناة تحتانی بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی وفتح زای منقوطه وخای مشدد بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی دریای موج زن وبی پایان آمده۔

دزدار — بکسر اول وسکون زای هوز ودال ابجد بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی دارندهٔ دز آمده که ضابط وحافظ قلعه باشد وکوتوال را نیز گویند ودزدار هم کوتوال را گویند۔

دزد افشار — بفتح اول وسکون زای هوز ودال ابجد وفتح همزه وسکون فا وشین منقوطه بالف کشیده وسکون رای قرشت بمعنی شخصی آمده که بازی دهنده وشریک ومعاون دزد باشد۔

دزمار — بضم اول وسکون زای هوز ومیم بالف کشیده ورای قرشت زده نام جای ومقامی ست که کان لاجورد در آنجاست وآنرا لاجورد زاری گویند وگویند که کان سپ هم در آنجاست۔

دژدار — بکسر اول وسکون زای پارسی ودال ابجد بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی دژدار آمده که حافظ وضابط قلعه باشد وکوتوال را نیز گویند ودزدار را هم کوتوال خوانند۔

دستافزار — بفتح اول وسین مهمله ومثناة فوقانی زده وفتح همزه وسکون فا وزای هوز بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی چیزی آمده که بوی از دست کار کنند۔

دستار — بفتح اول وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده ورای قرشت زده مندیل وعمامه آمده ونیز جامه که سر پوش خوان یا هر چه باشد وعمامه را که دستار گویند هم بدین که سرپوش است ونیز امر دست آوردن وفاعل آن بمعنی ریاک هم از نظر گذشته

دست بر سر ـ بفتح اول و سین مهمله و مثناة فوقانی ساکن و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و فتح سین سعفص و رای مهمله زده کنایه از تحیر و حیرانی و تاسف آمده ـ

دستامر ـ بفتح اول و سکون سین مهمله و کسر مثناة فوقانی و فتح همزه و میم و رای قرشت زده بمعنی پیشگاه وزارت آمده و در فرهنگی دیگر نوشته صدر وزارت و صدر امرا نامند ـ

دست اوامر ـ دست بکسر اول و مثناة فوقانی معلوم و فتح همزه و واو بالف کشیده و کسر میم و سکون رای قرشت بمعنی پیشگاه وزیران و امیران آمده و در فرهنگی نوشته صدر وزیران و امیران ـ

دست برار ـ دست معلوم و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و همزه بالف کشیده و رای قرشت زده یعنی دعا کن و حاجت خود را از ایزد تعالی طلب نما و معنی شفاعت کن هم دیده شده ـ

دستتر ـ بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت زده بمعنی ارهٔ کوچکی آمده که بیک دست کار فرمایند و معنی داس کوچک و دندانه دار هم آمده ـ

دست خطر ـ بفتح اول و سکون سین مهمله و کسر مثناة فوقانی و فتح خای منقوطه و طای مهمله و رای قرشت زده بمعنی داو آخر زدن قمار و شطرنج که در آن گرو بسیار بود آمده و سندی را نیز گویند که در آن آفتی و مضرتی بسیار بود و در فرهنگی بجای آفتی رفعتی هم دیده شده و در موید الفضلا سکون مثناة فوقانی نوشته ـ

دست خر ـ بفتح اول و سکون سین سعفص و کسر مثناة فوقانی و فتح خای تخذ و رای قرشت زده بمعنی سخن سخت و دشنام آمده ـ

دستگیر ـ بفتح اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی و کسر کاف پارسی و مثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی گیرندهٔ دست آمده که مددگار بود آمده و بندی را نیز گویند که اسیر شده باشد و اسیر تازی ست و معنی فاعل و مفعول وا مر آمده ـ

دستوار ـ بفتح اول و سین مهمله و مثناة فوقانی ساکن و واو بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی چوبدستی آمده و نیز چوبدستی گنده و سطبر که شبانان بدست گیرند و هر چیز پاره که مقدار دستی باشد و دست برنجن را نیز گفته اند که دستینه زنان ست و دستینه بروزن چرمینه حلقهٔ طلا و نقره و امثال آن باشد که زنان بر دست گیرند و بمعنی دست و دستیار هم آمده و عصای پیران را نیز گویند ـ

دستکار ـ بفتح اول و سین مهمله و مثناة فوقانی زده و کاف بالف کشیده و رای قرشت ساکن بمعنی استاد آمده که کار از دست کند ـ

دست گذار ـ بفتح اول و سین مهمله و مثناة فوقانی زده و گذار معلوم کنایه از ممد و معاون و مددگار آمده ـ

دست اوزار ـ دست معلوم و اوزار بفتح همزه و سکون واو و زای هوز بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی اوزار دست پیشه وران آمده که گفش دوزان و امثال آن باشد ـ

دستور ـ بفتح اول و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و سکون رای قرشت بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون آمده و چوب گنده زدرای را نیز گویند بعرض که بر بالای کشتی دارند و میران کشتی را بدان نگاه دارند و چوبی را نیز گویند که در پس در باشد تا بدان در کشاده نگردد و آنکه در تمشیت مهمات بدو اعتماد کنند و وفای تعهد و عده را نیز گویند و صاحب دست و مسند را نیز نامند و بمعنی رخصت و اجازت هم آمده و منشی را نیز گویند و پیشوای اتمان زردشت را هم نامند همچو هیربد و موبد که دانشمند و خادم بزرگ آتشکده است و معنی وزیر معروفست و دستور در اصل دستور بود بافتح واو و سکون رای مهمله و دست مسند را نیز گویند و بمعنی صاحب آمده یعنی صاحب مسند بعد از آن اماله کردند دستور بضم مثناة فوقانی بواو رسیده خوانند و دستور بضم دال ابجد و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و رای مهمله زده معرب آنست و بعضی برانند که بضم دال ابجد عربست بمعنی وزیر و کسیکه بر قول او اعتماد کنند و کتابی که در وی ما یحتاج چیزها نوشته شده باشد آمده و اول اصح است ـ

دستیار ـ بفتح اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی و مثناة تحتانی بالف کشیده و رای بی نقطه زده بمعنی پاره که دست آمده که دستینه و دستوار باشد و دست برنجن را نیز گویند و آن حلقهٔ طلا یا نقره باشد که زنان در دست کنند و معنی بازی دهنده هم آمده و در موید الفضلا نوشته یاری ده در پیشه وری ـ

دسمر ـ بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح میم و رای قرشت زده غله باشد شبیه به ماش و در فرهنگی بدین آمده جنسی از غله است که آنرا در هندی ارهر نامند و در فرهنگی بجای سین سعفص شین قرشت هم بدین آمده است ـ

دشخوار ـ بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح خای تخذ و واو معدوله بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی دشوار آمده که مشکل باشد و دشخوار پسند یعنی مشکل پسند ـ

دشمر ـ بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح میم و سکون رای مهمله بمعنی دسمر آمده و آن غله باشد شبیه به ماش و در فرهنگی بدین آمده که جنسی از غله است که او را در هندی ارهر گویند ـ

دشمیر ـ بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر میم مثناة تحتانی رسیده و سکون رای مهمله بمعنی ضد و نقیض آمده و عناصر اربعه را نیز گویند که آتش و باد و آب و خاک باشد چه اینها با هم نقیض اند نقیض آتش آب و نقیض باد خاک ست ـ

دشوار ـ بضم اول و سکون شین منقوطه و واو بالف کشیده و رای مهمله زده نقیض آسان آمده و آنرا دشخوار هم گویند ـ

دغدار ـ بفتح اول و سکون غین منقوطه و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده مخفف داغدار آمده و این را مجنون نامند و بمعنی بنده هم آمده و عیب ناک را نیز گویند و بضم اول در ترکی پرنده ایست که آنرا با باز و شاهین و چرغ شکار کنند ـ

دغسر ـ بفتح اول و سکون غین معجمه و فتح سین مهمله و رای قرشت زده شخصی را گویند که سرش موی نداشته باشد و کچل بود ـ

دغجل بفتح اول و جیم پارسی و سکون لام شخصی را گویند که سر او موی نداشته باشد ز زخم و یا داغهای زخم داشته باشد و در فرهنگی بدین آمده که دغ در لغت آنجا که موی نباشد استعمال کنند ـ

دگر ـ بکسر اول و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده مخفف

دیگر ست و بمعنی بعد و من بعد نیز آید چون اضافت بچیزی کنند افادهٔ غیریت و تکرار گفتن و تعدد کنند و بفتح اول در شرح شرفنامه از نظر گذشته نام دریائی ست نزدیک بردع ـ

دلبر ـ بکسر اول و سکون لام و فتح موحدهٔ تحتانی و رای قرشت زده آنکه دل عشاق را بحسن و کرشمه برد و بمعنی ترکیب برندهٔ دل و امر آن ظاهر ست ـ

دلپذیر ـ بکسر اول و سکون لام و کسر بای پارسی و ذال معجمه مثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی دلاویز ست که مرغوب و مطلوب و دلخواه باشد و پذیرندهٔ دل و امر آن و در فرهنگی نوشته کسی را گویند که حرکات و سکناتش مقبول دلها باشد و بجای ذال معجمه زای هوز هم درست ست ـ

دلگر ـ بکسر اول و سکون لام و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده طعامی را گویند که بته دیگ چسپیده باشد و بزور از کفگیر آنرا جدا کنند ـ

دلگیر ـ بکسر اول و سکون لام و کسر کاف پارسی مثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی گرفته شده دل آمده که کنایه از محزون و غمناک و دردناک بود ـ

دمار ـ بفتح اول و میم بالف کشیده و سکون رای مهمله بمعنی هلاک آمده و آنچه مردم بدان محتاج باشند در زندگانی و دم و نفس را نیز گویند و بمعنی دود و دخان هم آمده و دم آرنده و دم آر که معنی فاعل و امر ست معلوم ـ

دمدار ـ بضم اول و سکون میم و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی قول و شرط آمده و فوجی و جماعتی را نیز گویند که دنبالهٔ لشکر باشد و آنرا بتازی ساقه و بترکی چنداول خوانند و دارندهٔ دم معروفست که چهارپایان و امثال آن باشند ـ

دم مخور ـ بفتح اول و سکون میم و فتح میم ثانی و ضم خای منقوطه بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنی فریب مخور و فریفته مشو ـ

دمور ـ بفتح اول و ضم میم بواو رسیده و رای قرشت زده نام یکی از خویشان افراسیاب ست که از ساعیان قتل سیاوش بود و آنرا قتل کنانید و بمعنی آواز نرم و آهسته هم آمده و در تازی بیرخصت بخانهٔ کسی در آمدن باشد ـ

دنبه پردار ـ بضم اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر همزهٔ مبدله و فتح بای پارسی و سکون رای مهمله و دال بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی دنبه آمده که پرورده باشد و نیز نام دارویست ـ

دنقر ـ بفتح اول و سکون نون و فتح قاف و رای مهمله زده بلغت رومی بمعنی شوره آمده که ازان باروت سازند و بعضی برانند که این لغت تازی ست ـ

دو پادشاه قهار ـ بضم اول بواو مخفی رسیده و پادشاه قهار معلوم کنایه از روز و شب آمده که نهار و لیل باشد ـ

دو پیکر ـ بضم اول بواو مخفی رسیده و فتح بای پارسی و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و سکون رای مهمله بمعنی دو قالب و دو کالبد و دو صورت و دو پرکاله آمده و نیز نام برج جوزا است از جملهٔ دوازده بروج فلکی که خانهٔ عطارد ست ـ

دو چار ـ بضم اول بواو مخفی رسیده و جیم پارسی بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی هشت آمده و رسیدن دو کس باشد همدیگر بیخبر و بیک ناگاه بمعنی روبرو و مقابل هم آمده و دو چار هم باین معنی آمده است ـ

دو خواهر ـ بضم اول بواو مخفی رسیده و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و فتح های مدوره و رای قرشت زده بمعنی دو خواهران آمده که بتازیش شعریان و اخت سهیل خوانند یکی را شعرای شامی گویند و دیگری را یمانی ـ

دو دخوار ـ بضم اول بواو رسیده و سکون دال ابجد و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی تنباکو کش آمده و مطبخ و گلخن تاب را نیز نامند و نام پرنده ایست ـ

دور ـ بفتح اول و واو و رای مهمله زده بمعنی خواندن در سهای گذشته آمده که آنرا خواندگی هم گویند و بمعنی ایام و عهد و زمان هم آمده و جاسوسانی را هم گویند که اخبار امرا و اغنیا را تحقیق نموده به سلاطین و بادشاهان نویسند و بضم اول و واو و رای مهمله زده معروفست که نقیض نزدیک باشد ـ

دوروزه عمر ـ بضم اول و واو و رای مهمله زده و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و سکون های مدوره و ضم عین سعفص و میم و رای قرشت ساکن بمعنی عمر اندک آمده ـ

دوسر ـ بضم اول بواو مخفی رسیده و فتح سین سعفص و رای مهمله زده بمعنی گیاهی آمده که در میان زراعت گندم و جو روید و فواعد آنرا فائده دهد و معنی ترکیب ظاهر ست ـ

دو طفل نور ـ بضم اول بواو مخفی رسیده و کسر طای حطی و سکون فا و کسر لام و ضم نون بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنی مردمان چشم آمده و آنرا دو طفل پسندیده هم گویند ـ

دو گاو پیر ـ بضم اول بواو مخفی رسیده و کاف پارسی بالف کشیده و کسر واو و پیر بکسر بای پارسی مثناة تحتانی رسیده معلوم کنایه از برج ثور ست و گاو زمین آمده و کنایه از شب و روز نیز هست ـ

دو گله دار ـ بضم اول بواو مخفی رسیده و ضم کاف و فتح لام و ظهور های مدوره و دار معلوم کنایه از آفتاب و ماهتاب آمده و در روز و شب را نیز گویند و دو بادشاه جبار را هم نامند ـ

دو گوهر تار ـ بضم اول بواو مخفی رسیده و فتح کاف پارسی و سکون واو و فتح های مدوره و رای قرشت زده کنایه از عقل و روح آمده است ـ

دو دبیر ـ بضم اول بواو مخفی رسیده و کسر واو مثناة تحتانی مجهول رسیده و رای مهمله زده بمعنی دبیر و نویسنده و منشی آمده و دو دبیر از انجهت نامند که بدو هنر آراسته است یکی هنر فضل و دیگر هنر خط و دو یر در لغت بمعنی هنر آمده ـ

دو هاروت کافر ـ بضم اول بواو مخفی رسیده و های مدوره بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده و کسر مثناة فوقانی و کاف معلوم کنایه از دو چشم ساحر خونریز دلبران و معشوقان آمده ـ

دهار ـ بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی بانگ و فریاد آمده و دانش و فضل را نیز گفته اند و معنی غار و دره و شکاف کوه هم دیده شده و باین معنی در فرهنگی بجای رای مهمله زای هوز هم از نظر گذشته ـ

دهدار ـ بکسر اول و سکون های مدوره و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی دارندهٔ ده آمده که خوط دسترگ ده

رعایا و مزارع ده باشد و بمعنی امر هم آمده یعنی ده را بدار و بده و بدار۔

دهقان پیر۔ بکسر اول و سکون های مدوره و قاف بالف کشیده و کسر نون و پیر بالکسر یای پارسی معلوم کنایه از می انگوری کهنه آمده و معنی ترکیبی ظاهرست و معنی مورخ هم دیده شده۔

ده و دار۔ بکسر اول و سکون های مدوره و فتح واو و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی دار و گیر و کر و فر آمده۔

ده و گیر۔ بکسر اول و سکون های مدوره و فتح واو و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده در اصطلاح بمعنی داد و ستد و ده و بگیر آمده۔

ده هزار۔ بفتح اول و سکون های مدوره و فتح های هوز و زای منقوطه بالف کشیده و رای مهمله زده نام بازی چهارم ست از هفت بازی نرد که آنرا خانه گیر را هم گویند و آن هفت بازی اینست فاردو زیاد و ستاره و خانه گیر و طویل و هزاران و منصوبه و ده هزار را ده هزار هم میگویند۔

دهن مهره دار۔ بفتح اول و های مدوره و کسر نون و مهره دار معلوم کنایه از دندان آمده۔

دیبدار۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون موحده تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده نام درختیست که آنرا شجرة الله و شجرة الجن هم خوانند و آن صنوبر هندیست و آنرا دیودار نیز گویند چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل مییابند۔

دیباذر۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و موحده تحتانی بالف کشیده و فتح ذال منقوطه و رای مهمله زده نام روز هشتم ست از هر ماه شمسی و درین روز از ماه دی که دی ماه باشد مغان عید کنند و جشن سازند بنا بر قاعده که میان ایشان معمول ست۔

دی بمهر۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح موحده تحتانی و کسر میم و های مدوره و رای مهمله زده نام پانزدهم روزست از هر ماه شمسی مغان این روز را مبارک دانند و جشن سازند و عید کنند و صورتی از گل یا از خمیر نان بسازند و در راهگذر نهند و تعظیم کنند چنانکه بملوک و سلاطین را میکنند و بعد از آن بسوزانند گویند در شب این روز هر که سوسن دود کند تمام سال بفراغت میگذراند و از قحطی و درویشی ایمن باشد و تنگدستی درین سال او را دست ندهد و هر که بامداد این روز شیر بخورد و نرگس ببوید تمام سال بی آزار باشد و درین روز نیک ست صدقه دادن و نزد ملوک و مهتران و بزرگان رفتن و در فرهنگی بدیدن آمده که فطام فریدون درین روز بوده و فطام روزی را نامند که دران روز طفل را از شیر بازدارند و درین روز فریدون بر سریر سلطنت جالس شد و زردشت درین روز از ایران بیرون رفت و نام فرشته هم هست که آنچه مصالح این روز باشد بدو تعلق دارد و نامیست از نامهای الهی۔

دیجور۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم جیم بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنی شبی آمده که بغایت سیاه و تاریک باشد۔

دیدار۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی چشم آمده که بتازی عین خوانند و بینائی و قوت باصره را نیز گفته اند و بمعنی پیدا و پدیدار هم آمده و بمعنی رخ نمودن و دیدن هم از نظر گذشته و بمعنی چهره و رخ و روی هم آمده و ترجمهٔ رویت معروفست۔

دیده بان کبود حصار۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و سکون های هوز و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر نون و کبود حصار با فتح کاف معلوم کنایه از زحل آمده که او را پاسبان فلک هم گویند و دیده بانان کبود حصار نیز کنایه از کواکب سبعه آمده که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد۔

دیده دار۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی دیده بان آمده و آن شخصی باشد که بر جای بلندی مانند سر کوه و بالای تیر کشتی نشیند و هر چه از دور بیند خبر دهد۔

دیده ور۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و فتح واو و سکون رای قرشت بمعنی بیننده و واقف امر آمده و بمعنی ترکیب خداوند بصر ای صاحب دیده۔

دیر۔ بفتح اول و مثناة تحتانی و رای مهمله زده بمعنی بتخانه و معبد رهبانان آمده و بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای مهمله زده بمعنی دور آمده که نقیض نزدیک ست و درنگی مدت و طول را نیز گویند۔

دیمر۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح میم و سکون رای مهمله بمعنی رخسار آمده که بتازی خد گویند و دیم هم همین معنی دارد یعنی مرادف اوست۔

دیگ افزار۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون کاف و افزار با فتح همزه معلوم بمعنی ادویهٔ گرمی آمده که در دیگ کنند همچو فلفل و دارچینی و زیره و مانند آن۔

دیگر۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده بمعنی بعد و من بعد آمده و چون اضافت چیزی بچیزی کنند افادهٔ غیریت و تکرار گفتن و تعدد کند۔

دینار۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی مهرهٔ زرین آمده و زر سرخ را نیز گویند و پرنده بزرگیست چه باز بسیار بزرگ را نسبت باو دهند و در فرهنگی بدیدن آمده که دینار نوعی از باز ست و آن بسیار اصیل و کمیاب میباشد بخلاف بازهای دیگر و بر دور مردمک چشم او تحریر سیاهی ست و در غایت نزاکت و بلغت سریانی تخم کشوث را گویند و نام کالی معروف ست که آن را مالک دینار گفتندی و قصهٔ ایشان مشهورست۔

دینار اشمر۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده و سکون رای مهمله و ضم همزه و سکون شین منقوطه و ضم میم و رای قرشت زده بمعنی صراف آمده و دینار شمر هم بمعنی بالا است۔

دیوار گر۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و واو بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده بمعنی بنا و گل کار و دیوار ساز آمده است۔

دیوار۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و واو بالف کشیده و رای مهمله زده معروف ست۔

دینور۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و واو و رای مهمله زده نام مقامیست که حضرت خواجه احمد سیاه دینوری منسوب بانجا اند۔

دیوخار۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون واو و خای منقوطه بالف کشیده و رای مهمله زده درختیست پرخار و آن سیاه و سرخ رنگ دارد و سفید خار و خفجه بفتح خای منقوطه و سکون فا و فتح جیم ابجد و های هوز زده نیز نامند و بتازی محوسج خوانند۔

دیودار۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی مردم دیوانه و مصروع آمده و صنوبر هندی را نیز گویند که بتازی آنرا شجرة الجن خوانند و در اختیارات شجرة الهند نوشته و بعضی گویند درختی ست مانند درخت کاج و شیرهٔ آن علاج اقره میکنند و نیز نوعی از درخت سرو باشد و کاج نام درختی ست که آنرا بتازی صنوبر الصغار گویند و تخم آنرا حب الصنوبر الصغار خوانند و آن تخمی ست مثلث و سه گوشه طعم آن بچلغوزه نزدیک ست و دیودار بمعنی پری گرفته را نیز نامیده اند۔

دیور۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و رای مهمله زده بمعنی صاحب خانه و صاحب شهر آمده و بهندی برادر شوهر را گویند۔

دیوسار۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و سین مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از مردم زشت و بدخو آمده و در اصطلاح شخصی را نیز گویند که از و اعمال ناشائسته بظهور رسد و شخصی را نیز نامند که دیو جامه پوشیده باشد و دیو جامه نوعی از پوستین باشد که آنرا واژونه پوشند تا پشم های آن بر بالا آید و آنرا پوشیده بجنگ روند و نیز با باران بند کنند و شبها بشکار کبک روند و بعضی گویند جامه باشد از پلاس گنده و درشت که هنگام جنگ پوشندش و بمعنی دیو مانند معروف ست چه سار بمعنی شبیه و نظیر و مانند آمده۔

دیوسوار۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و ضم سین مهمله و واو بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از اسب آمده۔

دیوگیر۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده نام شهری ست در ملک دکن و درین زمان بدولت آباد شهرت دارد و کسی را نیز گویند که او را دیو بگیرد و جن گرفته را نیز خوانند۔

دیو هفت در۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر واو و هفت در معلوم کنایه از هفت کشور آمده که اقالیم سبعه باشد۔

دیو هفت سر۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر واو و هفت سر معلوم بمعنی کرهٔ زمین آمده باعتبار هفت کشور و باعتبار هفت طبقه و شب را نیز گویند که بتازی لیل خوانند نزد منجمان روز و شب منقسم ست بهفتگان ساعت و هر ساعتی منسوبست بیکی از سیارهٔ سبعه و شبانه روز بدوازده ساعت هم منقسم شده و بست و چهار ساعت معروفست و مشهورست۔

چشمهٔ دوم بحر پنجم قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان دال ابجد با زای تازی و پارسی

دارباز۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی بازیگر آمده و آن شخصی باشد که چوب بلندی را در زمین محکم سازد و بسته طرف یا چهار طرف آن ریسمانها بندد و بر بالای آن چوب بر آمده بازی های عجیب و غریب کند۔

دال بوز۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون لام و ضم بای ابجد بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز نوعی از زرد آلو و فراشترکست۔

دال پوز۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون لام و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و زای هوز زده همان دال بوزست۔

دام وز۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون میم و فتح واو و زای هوز زده سبدی و سلهٔ باشد بزرگ که دو چوب بر دو طرف آن بندند و بدان سرگین و امثال آن کشند۔

دختر رز۔ بضم اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و کسر رای مهمله و فتح رای مهمله و زای هوز زده بمعنی شراب انگوری آمده و در فرهنگی بمعنی مطلق شراب هم از نظر گذشته و بمعنی انگور و دانهٔ انگور هم آمده که بتازی عنب خوانند۔

دخت رز۔ بضم اول و سکون خای منقوطه و کسر تای قرشت و فتح رای مهمله و زای هوز زده مخفف دختر رز آمده و آن شراب انگوری باشد و در فرهنگی بمعنی مطلق شراب هم از نظر گذشته و بمعنی انگور و دانهٔ انگور هم بدیدن آمده۔

دراز۔ بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و زای هوز زده معروفست که نقیض کوتاه باشد۔

درزر۔ بفتح اول و رای مهمله و زای هوز زده بمعنی دختران کوچک سال آمده و شکاف جامه و امثال آنرا نیز گویند که دوخته باشند۔

درسپوز۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح سین سعفص و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و زای هوز زده امر سپوختن ست که در چیزی بعنف در آوردن باشد۔

درشب آن روز۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و شین منقوطه و سکون موحدهٔ تحتانی و آنروز بمد همزه معلوم یعنی تاریکی آنروز۔

درواژ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و زای پارسی زده بمعنی سرنگون آمده و ضروری و محتاج را نیز گویند و دروار با خر رای مهمله باین معنی دیده شده۔

دریوزه۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و زای هوز زده بمعنی گدیه و گدائی آمده و دروزه هم بمعنی گدیه و گدائی آمده۔

دز۔ بفتح اول و سکون زای هوز بمعنی کوشک و بالاخانه آمده و بکسر اول بمعنی حصار و قلعه هم دیده شده۔

دژ۔ بکسر اول و سکون زای پارسی بمعنی قلعه و حصار آمده و بمعنی چسپیدگی هم دیده شده و بمعنی خشم و بدخوی و زشت هم از نظر گذشته و بمعنی بد هم آمده و بفتح اول نیز دیده شده۔

دژبراز۔ بکسر اول و سکون زای پارسی و فتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی عیب جوی و خام طمع و سهمگین و خشم آلود و نازیبا و بدنما و زشت خوی آمده و بفتح اول هم درست است۔

دژپراز۔ بکسر اول و سکون زای پارسی و فتح بای پارسی همان دژبراز است۔

دست آموز۔ بفتح اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی و مد همزه بالف کشیده و ضم میم بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی

مرغی آمده که پریده رود و باز برگشته آید همچو شاهین و باز و چرغ و جره و امثال آن۔

دست انداز - بفتح اول و سکون سین مهمله و تنناة فوقانی و فتح همزه و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی شخصی آمده که صدر و مسند را بگستراند چه دست بمعنی صدر و مسند هم آمده و تیر انداز را نیز گویند و کسیکه دو پهلو بکسی زند و بمعنی شنا و هم آمده و کیسه بر را نیز گویند و بمعنی غارت و تاراج هم بدین آمده و چنگ را نیز نامند و بمعنی تعدی هم از نظر گذشته و حواله بحساب را هم بعضی گفته اند والله اعلم۔

دست آویز - بفتح اول و سین مهمله و تنناة فوقانی زده و همزه بالف کشیده و کسر واو و بتنناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده چیزی را گویند که بدان پناه گیرند و تکیه سازند و نیز آنچه همراه باشد و آنرا وسیله و مدعای خود سازند و آنچه مردم بدو چنگ زنند و اعتماد کنند و در فرهنگی تنناة فوقانی بالف کشیده هم دیده شده که بروزن رستاخیز باشد۔

دست باز - بفتح اول و سین مهمله و تنناة فوقانی زده و موحده تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی شخصی آمده که در شطرنج و نرد و بهر آلتی و مهره که در دست نهد همه را بازی کند و نیز کسی را نامند که آنچه در دست داشته باشد همه را ببازد و بمعنی دست دراز هم آمده۔

دست نماز - بفتح اول و سکون سین مهمله و کسر تنناة فوقانی و فتح نون و میم بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی وضو آمده که شستن رو و دو دست و مسح کردن و پا باشد۔

دستارچه ساز - بفتح اول و سکون سین سعفص و تنناة فوقانی بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح جیم پارسی و های هوز زده ساز معلوم یعنی هدیه و سلامی بده و استمالت ساز و برو دست بدار۔

دل افروز - بکسر اول و سکون لام و فتح همزه و سکون فا و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی محبوب و مطلوب آمده و نیز نام گلیست۔

دلاویز - بکسر اول و لام بالف کشیده و کسر واو و بتنناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی مرغوب و مطلوب و دلخواه آمده و در فرهنگی بسکون لام و همزه بالف کشیده هم دیده شده۔

دلسوز - بکسر اول و سکون لام و ضم سین مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی نیکخواه و خیر طلب و رفیق و شفیق و مشفق باشد۔

دمساز - بفتح اول و سکون میم و سین مهمله بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی محب و موافق آمده و بمعنی همدم نیز دیده شده و آن دو غوطه خور باشند که در طفلی هر دو حبس نفس کنند که دم آنها برابر باشد یکی از آن در دریا غوطه میخورد و دیگری بالا میباشد چون دم او قریب بشکستن میرسد اشاره مینماید تا او را بالا می کشند۔

دم نیم سوز - بفتح اول و کسر میم و کسر نون بتنناة تحتانی رسیده و سکون میم و سوز بضم سین مهمله معلوم کنایه از آه دردناک آمده۔

دندان اپریز - بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و سکون نون ثانی و همزه بالف کشیده و بای پارسی ساکن و کسر رای مهمله بتنناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی خلال آمده و آن چوبی باشد یا استخوانی که میان دندان را بدان پاک کنند و بهمین معنی دندان اپریزو دندان پریز و دندان افریز و دندان فریز آمده است۔

دندان فر - بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و لون ثانی ساکن و فتح میم و زای هوز زده بمعنی میوه و شیرینی و امثال آن آمده که بعد از طعام خورند۔

دوال باز - بضم اول و واو بالف کشیده و سکون لام و موحده تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده کنایه از دغاباز و عیار و طرار و مکار و حیله گر آمده و شخصی را نیز گویند که دوالی و حلقه قلابی دارد و هنگام فرصت در گلوی مردم اندازد و بیجان بسازد و زر آن ببرد۔

دوالک باز - بضم اول و واو بالف کشیده و فتح لام و سکون کاف و موحده تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی صدر آمده که دغاباز و مکار و حیله ساز و دزد و گلوبر آمده۔

دو سه دهلیز - بضم اول بواو مخفی رسیده و کسر سین مهمله و سکون های ملینه مدوره و کسر لام بتنناة تحتانی رسیده و زای هوز زده کنایه از حواس خمسه و عناصر اربعه آمده و دهلیز را بین رود روازه اندرون سرای را گویند و در مؤید الفضلا نوشته که خانه در که دو دری باشد بدان راه درون سرای در آیند و در قنیه بمعنی دالان نوشته۔

دولت تیز - بفتح اول و سکون واو و فتح لام و سکون تنناة فوقانی و کسر تای قرشت بتنناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی دولتی آمده که یکایک مردم را بمرتبه تمام رساند۔

دهاز - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و سکون زای هوز بمعنی بانگ و فریاد و نعره آمده و بکسر اول بمعنی دره و شنگاف کوه آمده و در فرهنگی بمعنی آخر که شنگاف کوه باشد فتح هم بدین آمده۔

دهاژ - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و زای پارسی زده بمعنی دهاز آمده که بانگ و فریاد و نعره باشد و بکسر اول بمعنی شنگاف کوه و دره هم آمده و بمعنی شنگاف کوه فتح هم از نظر گذشته۔

دیرباز - بکسر اول بتنناة تحتانی مجهول رسیده و سکون رای مهمله و موحده تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی دراز زمان و مدت آمده و بمعنی دراز نیز هست که در مقابل کوتاه باشد۔

دیر رند سوز - بفتح اول و سکون تنناة تحتانی و کسر رای مهمله و رای قرشت ثانی و نون و دال ابجد ساکن و سوز معلوم بمعنی دنیای دون آمده که عالم سفلی باشد۔

دیز - بکسر اول بتنناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی چنبر و دایره آمده و غربال و پرویزن را نیز نامند و نوعی از شیاف که در چشم رمد کشیده کنند و نوعی از پاتیل و دیگ مسین هم هست و بمعنی حصار و قلعه هم آمده و رنگ سیاه و خاکستری مائل را نیز گفته اند که مخصوص اسپ و اشتر و خر و امثال آن باشد و بعضی حیوانات دیگر که از کاکل تا دمش خط سیاه کشیده شده باشد و بمعنی رنگ و لون معروف ست چنانچه اسپ خسرو پرویز را شبدیز گفتندی یعنی شبرنگ ای سیاه رنگ۔

دیگ افزار - بکسر اول بتنناة تحتانی مجهول رسیده و سکون کاف پارسی و افزار معلوم بمعنی افزار دیگ آمده یعنی آنچه در دیگ طعام ریزند از دارچینی و قرنفل و فلفل و زیره و کشنیز و بادام

و نخود و مانند آن و بتازی تابل خوانند جمع توابل و بکسر کاف پارسی بمعنی دیگ بزرگ آمده۔

چشمهٔ یازدهم بحر پنجم از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم
در بیان دال ابجد با سین مهمله

داس - بفتح اول بالف کشیده و سکون سین مهمله بمعنی استخوان ماهی آمده و سلاحی ست مانند داس و دسته درازی هم دارد و آن حربه مردم گیلان ست و آنرا اوره گویند و گیاهی ست دوائی که آنرا بتازی سداب خوانند و نوعی از دام هست که آنرا پا دام گویند و دام نخچیر هم هست و خسهای سرتیز را نیز گویند که بر سر دانهای گندم و جو میباشد و نام افزاری ست مشهور و معروف که آنرا بتازی منجل خوانند و بدان زراعت و کاه و امثال ان درو کنند۔

داس و دلوس - داس معلوم و فتح واو و دال ابجد و ضم لام بواو رسیده و سین سعفص زده بمعنی سفیه و سفله و دون آمده و بمعنی ابتر و ضائع هم دیده شده و چیز دور افگندنی را نیز نامند مانند خار و خس و خاشاک و امثال آن و این کلمه از اتباع ست همچو تار و مار و تال و مال و ترت و مرت و امثال آن و در فرهنگی ضم سین مهمله بواو رسیده هم بدین آمده و بمعنی فلان و بهمان هم دیده شده۔

دانای طوس - بفتح اول بالف کشیده و نون بالف کشیده و کسر تنناة تحتانی و ضم طای حطی بواو رسیده و سکون سین سعفص اشاره بسوی فردوسی ست که کتاب شاهنامه از مصنفات اوست و خواجه نصیر را هم گفته اند۔

دبس - بکسر اول و موحده تحتانی و سین مهمله زده بمعنی دوشاب خرما آمده که آتش ندیده باشد گویند تازیست۔

دبوس - بفتح اول و ضم موحده تحتانی بواو رسیده و سین سعفص زده بمعنی دبوسه کشتی آمده و آنخانه در پس کشتی میباشد و گرز آهنی را نیز گفته اند و در تازی هم همین معنی دارد و نیز نام شخصی که قلعه را بنام خود بنا نهاده و آن قلعه در راه النهر بین سمرقند و بخارا ست۔

دراز نفس - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر زای هوز و نفس بفتحتین معلوم بمعنی پرگو و پر حرف آمده۔

دراقیطس - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر قاف بتنناة تحتانی رسیده و ضم طای حطی و سکون سین سعفص بلغت یونانی بیخ فیلگوش آمده و آن گلی ست از جنس سوسن و آنرا بتازی اصل اللوف خوانند۔

درنفس - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح نون و فا و سین سعفص زده بمعنی در زمان و فی الحال آمده

درو بطارس - بفتح اول و رای مهمله بواو رسیده و کسر موحده تحتانی و طای حطی بالف کشیده و کسر رای مهمله و سکون سین سعفص بلغت یونانی نام رستنی آمده که مانند خس ست بفتح خای منقوطه و سین زده و آن منتشر در درخت بلوط که به پیچیده شود و اگر آن را با بیخ و شاخ و برگ بکوبند و بر بیخ موی ضماد کنند موی را ببرد و فالج و لقوه را مفید ست۔

دریواس - بفتح اول و کسر رای مهمله بتنناة تحتانی رسیده و واو بالف کشیده و سین سعفص زده بمعنی چار چوب در خانه آمده و چوبی را نیز نامند که در پس در اندازند تا در کشوده نگردد و اطراف هر چیز و گرداگرد خانه را نیز گویند و در فرهنگی بجای فتح دال ابجد کسر نیز از نظر گذشته و نیز بجای واو فا هم بدین آمده۔

دزندیس - بفتح اول و زای هوز و سکون نون و کسر دال ابجد بتنناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده بمعنی گویا و ظاهرا و همانا آمده۔

دس - بضم اول و سکون سین مهمله بمعنی گل سخت آمده و گل پخته را نیز گویند و بفتح اول بمعنی مانند و نظیر و شبیه آمده و بعضی برآنند که مخفف دیس بکسر اول بتنناة تحتانی مجهول رسیده و سین مهمله زده هست معنی آن هم شبیه و نظیر و مانند آمده و بمعنی آن نیز آمده که کلمه اشاره است و در هندی عدد ده که بتازی عشره خوانند و بکسر اول در لغت یونانی بمعنی هندسه آمده۔

دست آس - بفتح اول و سین مهمله و سکون تنناة فوقانی و همزه بالف کشیده و سین سعفص زده بمعنی آسیای آمده که از دست گردانند و آن معروفست و در کتاب مؤید الفضلا و مدار الافاضل و غیره تنناة فوقانی بالف کشیده هم آمده که دستاس باشد۔

دست پس - بفتح اول و سکون سین مهمله و کسر تنناة فوقانی و فتح بای پارسی و سین سعفص زده بمعنی مسندی آمده که در مرتبه از مسندهای دیگر کمتر و پستر باشد و جهلی را نیز نامیده اند که قمار بازان در آخر بازی بیکدیگر زنند و بمعنی آخر کار معروف و مشهور ست۔

دسترس - بفتح اول و سکون سین مهمله و تنناة فوقانی و فتح رای مهمله و سکون سین سعفص بمعنی سامان و جمعیت و قدرت و توانگری آمده و نیز چیزی که بآن دست رسد۔

دفتر ابلیس - بفتح اول و سکون فا و فتح تنناة فوقانی و کسر رای مهمله و ابلیس معلوم کنایه از تقویم برهمنان آمده که آنرا در زبان هندی پتره و پوتهی گویند۔

دلینس - بفتح اول و کسر لام بتنناة تحتانی رسیده و کسر نون و سین مهمله زده بلغت یونانی نوعی از صدف کوچک آمده و آنرا تا خام ست نمک سوده کرده میخورند و چون پخته بشود خوردن آن...

دمخنیوس - بفتح اول و سکون میم و فتح خای منقوطه و کسر نون بتنناة تحتانی رسیده و فتح واو و سین مهمله زده نام سوداگری بود که عذرا را از منقلوس دزدیده و منقلوس بفتح اول و قاف معرب منگلوس ست و آن شهریست که در آنجا فیل قوی هیکل و عظیم جثه و جنگی و دلاور میشود و فیل سفید نیز در آنجا بهم میرسد۔

دم شناس - بفتح اول و سکون میم و کسر شین منقوطه و نون بالف کشیده و سکون سین مهمله کنایه از حکیم و طبیب و دانا آمده و نیز بمعنی همدم هم دیده شده و آن دو غواص اند که دم و نفس هر دو موافق باشد یعنی دقیقه نگاه دارند هر دو برابر توانند نگاه داشت تا چون دم کسیکه در بیرون دریاست تمام شود آنرا که در درون دریاست فی الحال برآورند تا هلاک نشود۔

دودهٔ عباس - بضم اول بواو رسیده و فتح دال ابجد و کسر همزه که مبدله و عباس معلوم یعنی فرزند و خلیفه او۔

دورس - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح رای مهمله و سین سعفص زده گیاهی ست که تخم آنرا شوکران گویند

و بیخ آن جنون آور باشد یعنی خوردن بیخ آن جنون آورد و در فرهنگی بدین آمده که دورس بیخ گیاهی ست که تخم آنرا شوکران خوانند از ولایت تفت و یزد آورند و به دورس تفتی مشهور ست.

دوقوس - بضم اول بواو مخفی رسیده و ضم قاف بواو رسیده و سکون سین مهمله لغتی ست یونانی و آن تخم زردک صحرائی ست و بیخ آن شقاقل ست و گیاه آنرا خرس گیاه خوانند چه خرس آنرا بسیار دوست میدارد و بعضی گویند تخم کرفش صحرائی ست و آنرا بشیرازی بدان خوانند.

ده مسکین ادریس - بکسر اول و های مدوره و مسکین ادریس معلوم کنایه از بهشت عشرت سرشت آمده.

ده حواس - بفتح اول و سکون های هوز و فتح حای حطی و واو بالف کشیده و سین سعفص زده کنایه از پنج حس ظاهر و پنج حس باطن آمده و پنج حس ظاهره اینست سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه و پنج حواس باطن اینست واهمه و خیال و متصرفه و حافظه و حس مشترک و مرادف این ستگاه وجود ست.

دیبرجاس - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح موحده و تحتانی و سکون رای مهمله و جیم بالف کشیده و سین مهمله زده بلغت یونانی نوعی از مرقیشیا باشد و آن جوهریست که در داروهای چشم بکار برند و آن اقسام میباشد ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و شبی و بهترین آن ذهبی ست و آنرا بعربی حجر النور خوانند و این را معدنی گویند کانی هم میباشد که از جزیرهٔ قبرس از درون چاهی برمی آورند و آن گلیست بسیار سخت و صلب مانند سنگ.

دیس - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون سین مهمله بمعنی مانند و شبیه و نظیر و همتا آمده سعدی ره گوید بیت چه قدر آورد بندهٔ حوردیس ٭ که زیر قبا دارد اندام پیس ٭ و بهندی ملک و ولایت را گویند و بمعنی روز هم آمده که بتازی یوم خوانند.

دیسقوریدوس - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون سین مهمله و ضم قاف بواو رسیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و ضم دال ابجد بواو رسیده و سین سعفص زده نام یکی از حکمای یونان ست

گویند نبات و رستنی را بسیار خوب شناختی کیمیاگر هم بود.

دیفروجاس - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم فا و رای مهمله بواو رسیده و جیم بالف کشیده و سین سعفص زده بلغت یونانی نوعی از مرقیشیا ست و آن جوهریست که در داروهای چشم بکار برند و آن معدنی و غیر معدنی باشد غیر معدنی را از شبه و حدید و نحاس و فضه و ذهب برمی آورند و آنچنان باشد که چون طلا و نقره و مس و شبه و آهن را بگدازند قدرے آب بر آن ریزند و از بوته برآورند ثفلی که در ته بوته مانده باشد مرقیشیاست و چون آنرا سحق کنند و بر موی غلیظ فشانند رقیق و نرم گرداند و معدنی گلی باشد بسیار سخت و صلب مانند سنگ و آنرا از جزیرهٔ قبرس از درون چاهی برمی آورند و آنرا دیفرجس بحذف الف نیز گفته اند.

دیماس - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و میم بالف کشیده و سین سعفص زده ترجمهٔ توضیح که از واضح شدن و ظاهر گردیدن ست.

دیفسافوس - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر نون و سین مهمله بالف کشیده و ضم فا بواو رسیده و سین مهمله زده بلغت یونانی نوعی از خار آمده و برگ آن مشابهت ببرگ کاهو دارد و چون از هم بشگافند کرمهای کوچک از میان ساق و برگ آن برآید اگر گل شگوفه آنرا بکوبند و بر شیر گوسپند مالند در حال به بندد و بر موضعی که خواهند بیرند ضماد کنند آن موضع را بیحس گردانند و آنرا بشیرازی حس الکلب گویند و مشط الراعی همانست.

چشمهٔ دوازدهم بحر پنجم قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان دال ابجد با شین منقوطه

دادودهش - بفتح اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و دهش معلوم بمعنی بخشش و کرم و عطا و همت و دادن بسیار آمده.

دارش - بفتح اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و سکون شین منقوطه بمعنی نگاه داشتن و محافظت کردن آمده.

دارگوش - بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده امر بنگاهداشتن آمده یعنی نگاهدار و محافظت کن در اصل گوشیدار بوده است.

دارموش - بفتح اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و ضم میم بواو رسیده و شین منقوطه زده بمعنی دوائی آمده که موش از خوردن آن بمیرد و آنرا سم الفار گویند.

داش - بفتح اول بالف کشیده و سکون شین منقوطه بمعنی کوره آمده که خشت و آهک و خم و سبو و کاسه و کوزه و امثال آن در آن پزند و معنی گلستان هم از نظر گذشته.

دانوش - بفتح اول بالف کشیده و ضم نون بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده نام شخصی ست که عذرا را بفروخت و عذرا معشوقهٔ وامق بود و قصهٔ ایشان مشهور ست.

دانش - بفتح اول بالف کشیده و کسر نون و شین منقوطه ساکن بمعنی علم و فضل آمده است.

دائره کش - بفتح اول بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح رای مهمله و سکون های مدوره و فتح کاف و شین منقوطه زده بمعنی پرکار آمده و امر دائره کشیدن و فاعل آن.

دخش - بفتح اول و خای نخذ و شین منقوطه زده بمعنی تیره و تاریک آمده و ابتدای کار و آغاز کار را نیز نامند.

دختران نعش - بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله بالف کشیده و کسر نون و نعش بفتح نون و سکون عین مهمله معلوم بمعنی بنات النعش آمده خواه صغرا باشد خواه کبرا.

درازگوش - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون زای هوز و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی خر آمده که در تازی حمار نامند.

درائش - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و شین منقوطه زده بمعنی تاثیر و اثر کردن آمده.

دربریش - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح بای پارسی و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده و شین قرشت زده بمعنی درویش و گدائی آمده که بدر خانها بگدائی روند و معنی

خشت پخته هم دیده شده و کوزه و کاسه را نیز گفته اند.

دربندکیش - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح موحده تحتانی و سکون نون و کسر دال ابجد و کیش بکسر کاف معلوم بمعنی راهی آمده که در میان کوه عبور دارد.

درخش - بضم اول و رای مهمله و خای منقوطه و شین قرشت بمعنی برق آمده و باین معنی بفتحتین هم دیده شده و بضم اول و فتح ثانی بمعنی فروغ و روشنی آمده و باین معنی بضمتین هم آمده و معنی تابنده و درخشان هم آمده و نام دهی ست از ولایت قاین و قهستان در انجا گلیم را خوب میبافند و نام آتشکده ایست در شهر اربینا گویند بانی آن آتشکده راس مجوسی بود و او را راس البغل گویند و درهم بغلی منسوب باوست و گویند شهر اربینا و شیراز را او بنا کرده و بفتح اول و ضم خای منقوطه بمعنی سزاوار و در خور و لائق آمده و معنی شوق و اشتیاق هم از نظر گذشته.

درخوش - بفتح اول و رای مهمله و فتح خای منقوطه و واو معدوله و شین قرشت زده بمعنی شوق و اشتیاق آمده.

دردکش - بضم اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و فتح کاف و شین منقوطه زده بمعنی دردی نوش آمده و نیز کسیکه غم و غصه خورد و سختی برد.

درش - بفتح اول و سکون رای مهمله و شین قرشت بمعنی طویله و پایگاه اسپان آمده و بفتحتین نام نوعی از خیار ست و آن باریک و دراز می شود.

درعلیش - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر عین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و شین منقوطه زده نام نوعی از زرداکو آمده و معنی انبوه بسیار هم از نظر گذشته.

درفش - بکسر اول و فتح رای مهمله و فا و شین قرشت زده بمعنی افزاری آمده که کفش دوزان و امثال آن دارند و علمها را نیز نامیده اند که در روز جنگ برپا کنند و در موید الفضلا بضم اول باین هردو معنی آمده و بمعنی فوطه هم دیده شده که در روز جنگ بالای خود آهنی و دستار بندند.

درکش - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و شین منقوطه زده یعنی محو کن آمده و معنی ترکیبی ظاهر ست و نیز در لورد

دروازه گوش - بفتح اول و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و فتح زای هوز و کسر همزهٔ مبدله و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی سوراخ گوش آمده.

دروازه نوش - بفتح اول و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و فتح زای هوز و کسر همزهٔ مبدله و ضم نون بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی دهان دلبران و معشوقان و محبوبان آمده.

دروش - بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی نشتر حجام آمده که بدان رگ میگشایند و باین معنی در فرهنگی بجای ضم دال ابجد فتح هم دیده شده و با واو معروف در تازی بمعنی داغ و نشان آمده و بکسر اول و فتح رای مهمله و واو و شین منقوطه زده بمعنی درفش آمده که افزار کفشدوزان و امثال آن باشد و علم روز جنگ را هم گفته اند و معنی روشنی هم دیده شده و فوطه را نیز گویند که در روز جنگ بالای خود آهنی و دستار بندند.

دریاکش - بفتح اول و سکون رای مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح کاف و سکون شین منقوطه کنایه از شرابخواری آمده که شراب بسیار خورد و دیر مست شود.

دریانوش - بفتح اول و سکون رای قرشت و مثناة تحتانی بالف کشیده و ضم نون بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه بمعنی صدر آمده و آن کنایه از شرابخواری ست که شراب بسیار خورد و مست نگردد.

درویش - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون شین منقوطه بمعنی گدا و مسکین و دریوزه گر آمده.

دریوش - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی گدا و درویش و مسکین آمده.

دست پیش - بفتح اول و سین مهمله و مثناة فوقانی ساکن و پیش بکسر بای پارسی معلوم بمعنی دست بدعا آوردن و گریه کردن آمده است.

دست خوش - بفتح اول و سین مهمله و مثناة فوقانی زده و فتح خای منقوطه و واو معدوله و سکون شین منقوطه بمعنی چیزی آمده که حصول آن سهل و آسان بود و کنایه از عاجز و زبون و زبر دست هم آمده و معنی مسخرگی هم از نظر گذشته و دستمال را نیز گویند و در فرهنگی بمعنی پامال هم از نظر گذشته.

دست کش - بفتح اول و سین مهمله و تای قرشت زده و فتح کاف و شین منقوطه ساکن آنچه در دست گرفته بکشند همچو کمان و کباده و زیرچاق و امثال آن و زیرچاق بجیم پارسی بالف کشیده بمعنی کمان بکزور آمده و شخصی که چرغ و شاهین و باز و امثال آن را نگاه میدارد و بشکار کردن میرساند و بچه سگ شکاری که مادر و پدر او را در حضور آنکس جفت کرده باشند و کرهٔ اسپ جنیبی را نیز گویند و معنی محکم دیده شده و معنی اسیر و گرفتار و زبون و زبردست هم از نظر گذشته و سائل و گدا را نیز گویند و بمعنی قائد معروف است و آن شخصی باشد که دست کوران گرفته بجای مقصود و مطلوب میرساند.

دش - بفتح اول و سکون شین منقوطه بمعنی شبیه و نظیر و مانند آمده و خودرای و خود را ساختن و آراستن و صورت خوش را نیز گفته اند.

دلق پوش - بفتح اول و لام و قاف ساکن و پوش بضم بای پارسی بواو مجهول معلوم بمعنی زاهد و عابد آمده و دلق پشمینه ایست با مویهای آویخته که درویشان پوشند.

دمانکش - بفتح اول و میم بالف کشیده و سکون نون و فتح کاف و شین منقوطه زده بمعنی مدت و گاه و زمان و وقت آمده.

دم سیاوش - بفتح اول و کسر میم و کسر سین مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر واو و سکون شین منقوطه بمعنی خون سیاوش آمده و آن اروئیست سرخ رنگ گویند چون افراسیاب سیاوش را کشت در جائیکه خون او بر زمین ریخته شد آن گیاه در ان روئید و بعضی چوب بقم را هم گفته اند که بدان چیزها را رنگ کنند و کنایه از شراب لعلی هم هست.

دندان آپریش - بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و سکون نون ثانی و همزه بالف کشیده و بای پارسی ساکن و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده و شین منقوط

زده بمعنی خلال آمده و آن چوبی و یا استخوانی باشد که میان دندان را بدان پاک کنند و دندان ابریش و دندان پریش و دندان افریش و دندان آفریش و دندان فریش بهمین معنی مستعمل ست۔

وندش ۔ بفتح اول و سکون نون و کسر دال ابجد و شین منقوطه زده بمعنی سخن گفتن آمده باکسی که دیگری آنرا درنیابد و آنرا بتازی رمز و ایما گویند۔

دنواش ۔ بکسر اول و سکون نون و واو بالف کشیده و شین قرشت زده نام مردیست که عذرا معشوقهٔ وامق را فروخته و آنرا دانوش نیز گفته‌اندی و بفتح اول هم درست ست۔

دوآتش ۔ بضم اول بواو مخفی رسیده و همزه بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و شین منقوطه زده کنایه از دو لب معشوق و محبوب آمده و کنایه از شراب هم دارند۔

دوانوش ۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و ضم نون بواو مجهول رسیده و شین قرشت زده معنی ترکیبی ظاهرست و نیز نام شخصی ست که عذرا معشوقهٔ وامق را فروخته۔

دوخاتون بنیش ۔ بضم اول بواو مخفی رسیده و خای نخذ بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کسر نون و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و کسر نون و شین قرشت زده بمعنی آفتاب و ماهتاب آمده و کنایه از مردمان چشم هم هست۔

دورباش ۔ بضم اول بواو رسیده و سکون رای مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و شین قرشت زده کنایه از آهی آمده که از ته دل برآید و بمعنی نیزه کوچک هم آمده و ناچخ راهم گویند و آن عصا و چوبی که چاوش قافله بردست میگیرد و چاوش نقیب قافله را نیز گفته‌اند و نیز چوبی ست مخصوص که بزر و نقره میگیرند و پیش کوتوال میبرند و نیز نیزه را گویند که سنانش دو شاخه بود و چوب آنرا مرصع کرده پیشاپیش بادشاهان و ملوکان میبرده‌اند تا مردمان بدانند که بادشاه می‌آید خود را بکنار کشند و نیز برای آنکه تاکسی کمند نیندازد و اگر می انداخت کمندرا از دورباش قطع میکردند و امر از دور شدن معروف ست۔

دوش ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه بمعنی کتف آمده و امر از دوشیدن هم هست یعنی بدوش و بمعنی شب گذشته معروفست۔

دوشش ۔ بضم اول بواو مخفی رسیده و فتح شین منقوطه اول بثانی رسیده بمعنی دوازده آمده و آن نقش کامل از بازی نرد ست و اگر واو را مجهول خوانند بمعنی دوش او آید۔

دهش ۔ بکسر اول و های مدوره و سکون شین منقوطه بمعنی بخشش و کرم و عطا و همت و دادن آمده و اگر های مدوره را فتح خوانند بمعنی داد باشد۔

دیانوش ۔ بفتح اول بمثناة تحتانی بالف کشیده و ضم نون بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی شخصی آمده که عذرا معشوقهٔ وامق را فروخت۔

دیش ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون شین منقوطه بمعنی داد و دهش آمده و امر بدادن هم هست یعنی بدهش۔

دیفرخش ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون فا و فتح رای مهمله و خای منقوطه و شین قرشت زده نام نوائی آمده از موسیقی۔

دیورخش ۔ هم بمعنی بالا آمده است که نوائی ست از موسیقی۔

چشمهٔ سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم بحر بیستم قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان دال ابجد باطای حطی و غین منقوطه و فا و قاف

دمیاط ۔ بفتح اول و سکون میم و مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون طای حطی نام ولایتی ست مابین بصره و عدن پارچه ابریشمی در انجا نفیس می بافند و آنرا دمیاطی نامند۔

درخط ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و طای حطی زده بمعنی بیخود و متغیر و بیهوش و بیقرار آمده۔

دریای محیط ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر یای حطی و ضم میم و کسر حای حطی بمثناة تحتانی رسیده و طای غیر نقطه زده بمعنی دریای آمده که گرد عالم ست گویند که دران آفتاب غروب کند و آب آن دریا گرم و سطبر باشد سیاه است۔

دستخط ۔ بفتح اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی و فتح خای منقوطه و طای حطی زده بمعنی خط دست آمده و نیز خطیکه از دست خود بنویسد و بمعنی دست آویز هم از نظر گذشته۔

داغ ۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون غین منقوطه معروفست و بمعنی نشان هم آمده و شاعر که نام خود در اشعار اردو یا در قصیده و یا در غزل و بمعنی که شاعر چند جا بندد و در ادات نوشته این لفظ مشترک ست میان عرب و عجم۔

دابوغ ۔ بفتح اول بالف کشیده و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و سکون غین منقوطه بمعنی خربوزهٔ هندی آمده که او را هندوانه گویند بعضی گویند عربی ست۔

داموغ ۔ بفتح اول بالف کشیده و ضم میم بواو مجهول رسیده و سکون غین منقوطه بمعنی فریاد و فغان و ناله و زاری آمده۔

درغ ۔ بفتح اول و رای مهمله و غین منقوطه زده بمعنی بندی آمده که در پیش آب بندند۔

دریغ ۔ بکسر اول و رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون غین منقوطه کلمه ایست که آنرا در مقام افسوس و حسرت گویند و بمعنی افسوس و اندوه و دشوار و اندوه کردن بتقصیرات گذشته آمده و در فرهنگی بجای کسر اول فتح هم بدیدن آمده۔

دغ ۔ بفتح اول و سکون غین منقوطه بمعنی چار ضرب زده آمده و آن شخصی باشد که ریش و سبلت و ابرو و مژه را پاک تراشد و سر بی موی را نیز نامند و زمینی را نیز گویند که هرگز گیاه دران نرسته باشد و آنرا زمین بی علت نیز گویند و مخفف داغ هم هست و این را مجنون نامند۔

دماغ ۔ بکسر اول و میم بالف کشیده و سکون غین منقوطه کنایه از نخوت و عجب و تکبر آمده و در تازی مطلق بمعنی مغز سر آمده گویند مغز سر خروس بجهت گزیدگی مار و عقرب بسیار مفید ست و مغز سر شتر که دماغ البعیر گویند چون خشک کنند با سرکه بمصروع دهند شفا یابد و مغز سر مرغ آبی درد آزار مقعد را ...

نافع ست و در فرهنگی بدیدن آمده که مغز خفاش را چون برکف پا مالند باه را برانگیزاند و دماغ و دل و جگر از اعضای رئیسه است بجهت بقای شخص و انثیین را نیز از اعضای رئیسه برای بقای نوع شمارند و بهترین دماغ از پرندگان مغز سر کبک و تیهو و از چرندگان مغز سر بره و گوساله و جمیع مغزها را سرد و تر گفته‌اند۔

دوراغ ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و رای مهمله بالف کشیده و سکون غین منقوطه بمعنی دوغ و ماستی آمده که شیر بران دوشیده باشند در اصل این دوغ راغ ست یعنی ماست دامن کوه اشاره بانیکه شبانان در دامن کوه شیر گوسپندان ماست و دوشیده است چه راغ بمعنی دامن کوه هم آمده۔

دوغ ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون غین منقوطه بمعنی جغراتی آمده که در وی آب اندازند و در هندی چهاچه گویند و از کلام سعدی شیرازی چنان معلوم میشود که دوغ آنرا گویند که در وی آب بنیداخته باشند مصرع دو پیمانه آب ست و یک چمچه دوغ۔

دروغ ۔ بفتح اول و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و سکون غین منقوطه زده معروف ست که بتازی آنرا کذب گویند۔

درخف ۔ بضم اول و سکون رای مهمله و ضم خای منقوطه و فای سعفص زده بمعنی زنبور سیاه آمده۔

دستلاف ۔ بفتح اول و سین مهمله و تای قرشت ساکن و لام بالف کشیده و فای سعفص زده بمعنی سودای اولی آمده که پیشه وران و دیگر استادان حرفت و صناف کنند و آنرا مبارک دانند۔

دف ۔ بفتح اول و سکون فا بمعنی چیزی آمده که پوستی بران چسپانند و قوالان و امثال ان نوازند و این در سرمهٔ سلیمان آمده و در تازی بمعنی پهلو دیده شده۔

دوحرف ۔ بضم اول بواو مخفی رسیده و فتح حای حطی و رای مهمله و سکون فا کنایه از کاف و نون آمده که مقصود ازان لفظ کن ست یعنی بشو۔

دبق ۔ بکسر اول و موحدهٔ تحتانی و قاف زده چیزی ست برنگ و اندام زرشک و آنرا مویز عسلی گویند بسبب آنکه چون بشکنند لعابی لزج و سفید مانند عسل از درون آن برآید گرم و خشک ست در دوم جمع ورمهار انافع ست بعضی برانند که تازی ست۔

دق ۔ بفتح اول و سکون قاف بمعنی گدائی و خواستن آمده و سر آدمی را نیز گویند که از کچلی موی نداشته باشد و اعتراض بر سخنان مردم کردن نیز آمده و بمعنی پشمینه هم آمده که مویهای کی ازان آویخته باشد و کوه و صحرای را نیز نامند که از سبزه و علف و خار و خلاشه خالی باشد و نوعی از پارچه قیمتی هم آمده همچو دق مصری و دق رومی و بکسر اول و تشدید ثانی و در تازی بمعنی باریک آمده و نام علتی هم هست معروف که مردم را بلاغر کند و بدان بلغم و سرفه میشود و آنرا پادشاه همه رحمتها میگویند هندش راج روگ نامند و این زحمت بیشتر از اندوه میزاید و نیز بخوردن آب بسیار و مدت تمام شدن این علت هزار روز ست و چون هزار روز کامل شود آدمی را امید زندگی محالست و اگر پیش از تمام شدن هزار روز صورت تداوی کرده شود بهتر شود و داروی این کوکنار گفته‌اند اگر در زون سی سال پیدا شود آدمی کمتر بهتر میشود۔

دق ولق ۔ بفتح اول و سکون قاف و فتح واو و لام و قاف زده این لغت از اتباع ست بمعنی صحرائی و کوهی آمده که از سبزه و علف و بوته و خار و خلاشه خالی باشد و سر موی را نیز گویند و بعضی برانند که استعمال دق ولق در صحرا آمده نه در کوه۔

دوازده جوسق ۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و ضم جیم بواو رسیده و فتح سین سعفص و قاف زده معرب دوازده کوشک است که مراد ازان بروج فلکی باشد و آن حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت است۔

درعق ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح عین مهمله و رای قرشت و سکون قاف یعنی در رجا لست معنی ترکیبی آن رخوی ست ...

دمشق ۔ بکسر اول و فتح میم و سین مهمله و قاف زده بمعنی ابریشم سفید آمده و بشین معجمه در تازی قصبه ایست بشام و در فرهنگی بدیدن آمده که شهریست عظیم بشام آبی خوش و هوا سازگار دارد و پنداری که تخته از بهشت بدنیا آورده اند و در فرهنگی باینمعنی بکسر تین هم دیده شده گویند کسر اول و فتح دوم تازیست و بکسر تین بفرس کرده اند والله اعلم۔

درخت وقواق ۔ بفتح اول و رای مهمله و سکون خای منقوطه و کسر تای قرشت و فتح واو و سکون قاف و واو بالف کشیده و قاف زده درختی ست که بار او مثل آدمی ست در صورت تا که بر درخت باشد سخن گوید و چون بشکنندش بمیرد و در فرهنگی بدیدن آمده که وقواق نام جزیره ایست از جزائر دریا و بعضی گویند نام کوهی ست و دران کوه معدن طلاست و مردم آنجا جمیع ظروف و اوانی خود از طلا سازند و زنجیر و قلادهٔ سگان و امثال آن از طلا کنند بوزینه و میمون در انجا بسیار ست و آنهارا در خانه جاروب کردن و هیزم از جنگل آوردن و کارهای دیگر تعلیم دهند و دران کوه درختی ست که بار و میوهٔ آن بصورت آدمی میباشد و ازان صورتها صدای عجیب و غریب می آید از مسافر احوال می پرسند و جواب میدهند و چون از درخت بیفتد بمیرند و آن درخت را نیز وقواق گویند و در فرهنگی دیگر بدیدن آمده که نام درختی ست در هندوستان که هر صباح برگ آن برآرد و بهار کند و شام خزان شود و بریزد۔

چشمهٔ هفدهم بحر بیست و پنجم قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان دال ابجد با کاف تازی و پارسی

داچک ۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح جیم پارسی و سکون کاف بمعنی گوشواره بدیدن آمده۔

دادک ۔ بفتح اول بالف کشیده و ضم دال ابجد و سکون کاف بمعنی پیر غلام قدیمی آمده و با کاف پارسی مخفف دادبک است و داد شخصی بوده معروف و مشهور۔

دادیک ۔ بفتح اول بالف کشیده و کسر دال ابجد

بمثناة تحتانی رسیده و سکون کاف پارسی بمعنی خداوند داد آمده

دارمک - بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح میم و سکون کاف نوعی از مرو باشد و آن مرو سفید ست و مرو بفتح اول و سکون ثانی و واو گیاهی ست خوشبو که آنرا مرو خوش گویند سده بلغمی بگشاید و اکثر امراض بلغمی را نافع ست -

دارنگ - بفتح اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی خوانی و طبقی آمده که گوشت و امثال آن دران نهند -

دامک - بفتح اول بالف کشیده و فتح میم و سکون کاف بمعنی هقنعه و سرانداز زنان آمده و جانوران وحشی و کوچک را نیز گویند همچو خرگوش و روباه و امثال آن مصغر دام ظاهر ست -

دامگاه گرگ - بفتح اول بالف کشیده و سکون میم و کاف پارسی بالف کشیده و کسر های مدوره و ضم کاف پارسی و سکون رای مهمله و کاف پارسی زده بمعنی جهان فانی و عالم سفلی آمده و دامگاه گرگ را دامگاه ستور نیز گویند -

دامن خشک - بفتح اول بالف کشیده و فتح میم و کسر نون و ضم خای منقوطه و شین قرشت و کاف زده بمعنی دامن خالی آمده و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند -

دانک - بفتح اول بالف کشیده و ضم نون و کاف زده آن باشد که بوقت دندان برآوردن اطفال اقسام دانه ها از جنس ماش و گندم و جو و عدس و امثال آنها با کله و پارچه گوسپند بپزند و بخانه های دوستان و خویشان و مصاحبان بفرستند و بفتح نون بمعنی مطلق دانه آمده اعم از ماش و گندم و جو و عدس و خردل و امثال آن -

دانگ - بفتح اول بالف کشیده و نون و کاف پارسی زده و بفتح نون و سکون کاف هم آمده و آن قسمی ست از دوازده اوزان متعارفه اول آن حبه و آن مقدار یک جو ست که در بزرگی و کوچکی میانه باشد و دوم تسو و مقدار آن دو حبه میانه ست سوم قیراط و مقدار آن چهار جو ست چهارم دانگ که معرب دانگ ست و آن بمقدار هشت حبه پنجم درم که بفارسی درهم گویند و آن بمقدار چهل و هشت حبه ششم مثقال و آن بوزن شصت و هشت حبه یعنی جو ست هفتم استار و آن بمقدار چهار و نیم مثقال که سی صد و شش حبه میشود و هشتم اوقیه بمقدار هفت و نیم مثقال که پنج صد و ده حبه می شود و نهم رطل و آن بمقدار دوازده اوقیه است که شش هزار و یکصد و بست حبه می شود و دهم من ست بمقدار بست و چهار اوقیه یازدهم کیلجه است بقدر یک من و هفت بخش از یک من که آنرا هشت بخش برابر کنند و دوازدهم ملوک و آن بقدر سی کیلجه و وزن قنطار که یک هزار و دویست رطل ست بالا مذکور شد -

دلوسک - بفتح اول و ضم موحده تحتانی و واو رسیده و فتح سین مهمله و کاف زده بمعنی نان کلاغ آمده و بفتح کاف و آن رستنی باشد که در زمین های نمناک روید و بتازی آنرا خبازی خوانند و بعضی برانند که اقحوان ست -

دبیر فلک - بفتح اول و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای قرشت و فلک معلوم کنایه از کوکب عطارد آمده -

درانک - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح نون و کاف ساکن نام مقامی ست که آنرا بیونانی خالاغاطیقون نامند بضم نون بواو رسیده گویند مقام فرشتگان ست -

دربان فلک - بفتح اول و سکون رای مهمله و موحده تحتانی بالف کشیده و کسر نون و فلک معلوم کنایه از آفتاب آمده و ماه را نیز گویند و زحل را هم نامیده اند -

درج تنگ - بضم اول و سکون رای مهمله و کسر جیم و فتح مثناة فوقانی و نون و کاف پارسی زده کنایه از دهان معشوق و محبوب و مطلوب آمده و آنرا درج در نیز گویند -

در رقص شو و مفاصل خاک - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح رای ثانی و قاف و سکون صاد سعفص و فتح غین منقوطه و واو و دال ابجد ساکن و مفاصل خاک معلوم یعنی زمین را زلزله گیرد -

درفنجک - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح فا و سکون نون و فتح جیم و کاف زده بمعنی گرانی آمده که در خواب بر مردم افتد و آنرا بتازی کابوس و عبد الجنه خوانند -

درک - بفتح اول و رای مهمله و کاف زده بمعنی دستارچه آمده که رومال و روپاک کن باشد و باین معنی بجای رای مهمله و زای هوز نیز بدیدن آمده و در تازی بمعنی دریافتن و بقعر مقصود رسیدن و بفتحتین طبقات دوزخ را نیز گویند و بمعنی مال هم آمده -

درلک - بکسر اول و سکون رای مهمله و کسر لام و سکون کاف بمعنی جامه کوتاه قد و آستین کوتاه پیشواز آمده -

درلیک - بکسر اول و سکون رای مهمله و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و کاف زده بمعنی صدره آمده -

درنگ - بکسر اول و فتح رای مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی تاخیر و ثبات آمده و عالم آخرت را نیز گفته اند و بمعنی وقت و ساعت و زمان هم آمده و صدائی را نیز گویند که از شکستن چینی و آبگینه و امثال آن و از نواختن تار ساز و ناقوس و مثال آن برآید و نزد محققین اشاره است بدر گاه ذمائم بازماندگان و بقید تقیدات وهمی محبوس گردیدن -

دروک - بضم اول و رای مهمله بواو رسیده و کاف زده بمعنی هیزم باریک آمده -

درونگ - بفتح اول و ضم رای مهمله بواو رسیده و فتح نون و کاف پارسی زده بیخی ست دوائی شبیه بعقرب که آنرا درونج عقربی گویند و درونج معرب آنست و در فرهنگی بجای کاف پارسی تازی هم دیده شده بهمین معنی و درین معرب و مصغر درون هم میشود -

درياک - بکسر اول و سکون رای مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و کاف زده بمعنی تریاک آمده که افیون باشد و دفع کننده زهر را نیز گویند و معرب آن تریاق ست

دزک - بفتح اول و زای هوز و کاف زده بمعنی دستار آمده که مندیل و روپاک است و در فرهنگی بمعنی دستارچه دیده شده که دست پاک و رومال باشد -

دژ آهنگ - بکسر اول و سکون زای پارسی و همزه بالف کشیده و فتح های مدوره و نون و کاف پارسی زده بمعنی ژوپین آمده و ضم زای هوز بواو مجهول رسیده و با پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و آن نیزه کوچکی بود که سر آن دو شاخ باشد و در قدیم بدان جنگ میکرده اند و آنرا اکثر مردم گیلان دارند و بمعنی تیر تخش هم آمده تیر معلوم و بفتح مثناة فوقانی و سکون خای منقوطه و شین قرشت تیر هوائی و آتش بازی را گویند و بمعنی بدکردار و بدخوی و خشمگین و سهمناک نیز آمده -

دژک - بضم اول و زای فارسی و کاف زده بمعنی گرهی آمده که در وقت تابیدن ابریشم یا ریسمان بران افتد و نیز آبله را گویند که بسبب راه رفتن یا کار کردن بر پا و دست بهم رسد و بکسر اول و سکون ثانی و بکسر و فتح ثانی نیز بهمین معنی آمده -

دژکاک - بکسر اول و سکون زای پارسی و کاف بالف کشیده و کاف ثانی زده بمعنی کرگس آمده و آن مرغی است معروف که مردار میخورد و بفتح اول هم آمده -

دژ هخت گنگ - بکسر اول و سکون زای پارسی و ضم های مدوره و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده و فتح کاف پارسی و نون و کاف پارسی ساکن بمعنی قبله پیشینیان آمده که بیت المقدس و اقصی خوانند و بسریانی ایلیا نامند -

دژهوخت گنگ - بمعنی بالا آمده -

دستاسنگ - بفتح اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی فلاخن آمده -

دست پاک - بفتح اول و سین مهمله و مثناة فوقانی زده و بای پارسی بالف کشیده و سکون کاف بمعنی دستمال و روپاک آمده و کنایه از دست خالی و مسکین و فقیر نیز هست و پرهیزگار و متدین را نیز گویند -

دست سنگ - بفتح اول و سین مهمله و مثناة فوقانی ساکن و سنگ معلوم بمعنی دستاسنگ آمده که فلاخن باشد -

دست چک - بفتح اول و سین مهمله و مثناة فوقانی ساکن و چک با جیم پارسی معلوم بمعنی فتح و فیروزی و قدرت و دلیری و چابکدستی و فربهی آمده -

دست چلک - دست معلوم و کسر جیم پارسی و لام و کاف ساکن دو پارچه چوب است که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز بقدر سه وجب و دیگری کوتاه بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز میباشد چوب دراز را بدست بگیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که یک سر آن از زمین بلند باشد و چوب دراز را بدان زنند بعنوانیکه برزمین جهد و باز در هوا ضربتی بران زنند چنانکه دور افتد و عرب چوب دراز را مقلاء و چوب کوچک را قله گویند و چالیک مرادف این آمده -

دستک - بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و کاف زده بمعنی آواز هر دو دست که برهم زنند آمده -

دسک - بفتح اول و سین مهمله و کاف زده بمعنی رشته تابیده آمده که در سوزن میکشند و ریسمان خام را هم گفته اند و ضم اول و کسر هم بدین آمده -

دسگ - بفتح اول و سین مهمله و کاف پارسی ساکن بمعنی صندل آمده -

دسوک - بضم اول و سین مهمله بواو رسیده و کاف زده بمعنی هیزم باریک آمده و بفتح اول هم درست است -

دشک - بفتح اول و شین منقوطه و کاف زده بمعنی رشته تابیده آمده که در سوزن کشند و ریسمان خام را نیز گفته اند و بکسر اول و ضم هم درست است و شک هم بمعنی بالاد است -

دشنگ - بفتح اول و شین منقوطه و نون و کاف پارسی زده بمعنی بندی آمده که در پیش آب بندند و خوشه خرما و شاخی که خوشه بر آنست گویند و نام شهری است از ملک ختا -

دشیشک - بفتح اول و کسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح شین معجمه و کاف زده بمعنی شب آمده و بتازی آنرا لیل نامند -

دفزک - بفتح اول و سکون فای سعفص و فتح زای هوز و کاف زده بمعنی گنده و سطبر و فربه آمده مطلقا که بتازی غلیظ و ضخیم گویند -

دفک - بفتح اول و فا و کاف ساکن بمعنی نشانه تیر و امثال آن آمده که بعربی هدف گویند و تصغیر دف ظاهر است -

دفنوک - بفتح اول و سکون فا و ضم نون بواو رسیده و کاف زده بمعنی غاشیه و زین پوش آمده و در فرهنگی بجای سکون فا فتح هم بدین آمده -

دک - بفتح اول و سکون کاف بمعنی کوه و صحرای آمده که دران سبزه و علف بوته و خار و خلاشه نباشد و بمعنی کل یعنی از نظر گذشته و آن شخصی را گویند که سر او موی نداشته باشد و زخم یا داغ جای زخم داشته باشد و بمعنی محکم و مضبوط هم دیده شده و بمعنی سر مطلق از نظر گذشته که بتازی راس خوانند و صدمه و آسیب و دکه را نیز گفته اند و درختی را گویند که زینه بالای آن گذارند و بمعنی نصیب و تقدیر هم آمده و گدا و گدائی را نیز گویند -

دک و لک - بفتح اول و سکون کاف و فتح واو و لام و کاف ثانی زده بمعنی کوه و صحرائی آمده که از سبزه و علف و لوته و خار و خلاشه خالی باشد و سر آدمی که موی نداشته باشد نیز گویند و این لغت از اتباع است چون ترت و مرت و تال و مال و تار و مار و امثال آن و دق و لق معرب این است -

دل خاک - بکسر اول و لام و خای منقوطه بالف کشیده و سکون کاف بمعنی قبر و درون زمین و مرکز زمین آمده و گاو ماهی را نیز گویند و کنایه از انبیا و اولیا هم هست -

دل دیگ - بکسر اول و لام و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون کاف پارسی بمعنی ته دیگ آمده و این مصطلح اهل کرمان است و بزبان هند او را کهرچن گویند -

دلمک - بفتح اول و سکون لام و فتح میم و کاف زده بمعنی

و نیز آمده و آن شیریست که بعد از پایه زمان شود و بضم اول جانوری است شبیه بعنکبوت گویند زهر او آدمی را هلاک کند و بتازی اورا رتیلا خوانند —

دلنگ — بفتح اول ولام و نون و کاف پارسی زده بمعنی غلاف خوشه خرما و آنچه خرما بران باشد آمده و بمعنی دست افزار و چاه کن نیز دیده شده و آن بیل آهنی باشد که بدان چاه کنند و بیل آهنی سنگ تراشان را نیز گفته اند و آنرا بکسر میم مثناة تحتانی مجهول رسیده هم خوانند و بمعنی آونگ نیز آمده که آویخته و آونگان باشد و بمعنی ژوپین هم آمده و آن نیزه کوچکی بود که سر آن دو شاخ باشد و اکثر حربه مردم گیلان است و هندی را نیز گویند که از چوب و خاک و گل و علف در پیش آب بندند و در فرهنگی بمعنی اونگ بکسر اول از نظر گذشته و نیز آلتیست دراز که هندش سانگ گویند —

دلیک — بفتح اول و کسر لام مثناة تحتانی رسیده و سکون کاف بمعنی تخم گل آمده که بتازی آنرا بذر الورد خوانند و میوه و ثمر گلی است و آن مانند تخم سه گل سرخ رنگ میباشد —

دسه گل — بضم کاف پارسی و سکون لام درختی است که چون میوهٔ آن پخته شود سرخ و بغایت قابض باشد و آنرا به فارسی توت سه گل و بتازی توت العلیق چه درخت آنرا بتازی علیق گویند و توت حبشی نیز همان است —

دمنگ — بضم اول و فتح میم و نون و کاف پارسی زده مرغی است برابر گنجشک پیوسته در کنارهای آب نشیند و دم جنباند و آنرا بتازی عصفور الشوک خوانند و بیونانی طرغلودیس نامند —

دم گرگ — بضم اول و کسر میم و ضم کاف پارسی و سکون رای مهمله و کاف ثانی زده بمعنی صبح کاذب آمده و نیز نام یکی از منازل ماه است که آنرا شوله خوانند و هندش مول نامند —

دمیک — بفتح اول و سکون میم و فتح مثناة تحتانی و سکون کاف نام قریه ایست از قرای غزنین گویند شهاب الدین غوری که اول در هندوستان سکه و خطبه بنام خود کرده و رواج اسلام داده دران قریه بزخم یکی از ملاحده شهید شده —

دنبک — بضم اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و کاف ساکن دهلی باشد دم دراز که آن را از چوب و سفال هم سازند بازیگران در زیر بغل گرفته نوازند —

دنگ — بکسر اول و نون و کاف پارسی زده چوبی باشد بهیات سرو گردن اسپ که بدان شلتوک را بکوبند تا برنج از پوست درآید و بفتح اول بمعنی ابله و احمق و بیهوش آمده و بمعنی نشان و نکته پرکار هم دیده شده و صدای را نیز گویند که از برهم خوردن دو سنگ یا دو چوب و امثال آن برآید —

دوالک — بضم اول و واو بالف کشیده و فتح لام و کاف زده بمعنی دروای آمده که بدان قمار بازند و نام داروی است خوشبو و تصغیر دوال معروف و مشهور است —

دود آهنگ — بضم اول بواو رسیده و سکون دال ابجد و همزه بالف کشیده و فتح های مدوره و نون و کاف پارسی زده سفالی باشد که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دود از برای ساختن مداد و مرکب و دودکش را نیز گویند و آن سوراخی باشد که در حمامها و مطبخها و امثال آن گذارند تا دود ازان راه بیرون رود و آنرا دودآهنج هم گفته اند و دودهنگ هم باین معنی آمده —

دوک — بضم اول بواو رسیده و سکون کاف آلتی است آهنی که بدان ریسمان بافند و در فرهنگی واو مجهول هم بنظر گذشته و بفتح اول در تازی خوردکردن و سائیدن بالیدن داروئی و لوی آمده —

دوکاک — بضم اول بواو مخفی رسیده و کاف بالف کشیده و کاف ثانی زده بمعنی هر دو مردم چشم آمده —

دونان فلک — بضم اول بواو مخفی رسیده و نون بالف کشیده و کسر نون ثانی و فلک معلوم کنایه از مهر و ماه آمده —

دویک — بضم اول بواو رسیده و فتح مثناة تحتانی و سکون کاف کنایه از دم آخر دن آمده و کمترین نقش کعبتین نیز هست —

ده آک — بفتح اول و سکون های مدوره و همزه بالف کشیده و سکون کاف نام ضحاک آمده گویند که ضحاک معرب ده آک است و آک در لغت بمعنی عیب آمده چون ضحاک ده عیب داشت بدان سبب باین نام ملقب گردیده و آن ده عیب اینست اول زشتی پیکر دوم کوتاهی قد سوم بسیاری غرور و نخوت چهارم شتردلی و بددلی پنجم دروغگوئی ششم شتابندگی هفتم ظلم و لقدی هشتم پرخوری نهم بدزبانی دهم بی شرمی و بیحیائی —

ده یک — بفتح اول و سکون های مدوره و فتح یای حطی و سکون کاف بمعنی از ده حصه یک حصه آمده و نیز ده را گویند که بتازی عشر خوانند —

دیده بان فلک — بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر نون و فلک معلوم کنایه از کوکب زحل آمده —

دیده بانان فلک — کنایه از هفت کواکب آمده که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد —

دیرتنگ — بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و کسر رای مهمله و فتح تای قرشت و نون و کاف پارسی زده کنایه از دنیا و عالم سفلی آمده —

دیک — بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و کاف ساکن بمعنی دی آمده که روز گذشته باشد و بتازی خروش را خوانند و در هند نام قلعه ایست معروف —

دیگ — بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون کاف پارسی معروف است و آن ظرفی است کلان که دران چیزی پزند و توپ بزرگ را نیز گویند که بدان گلوله بر قلعه زنند —

دیک بردیک — بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و کاف و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و یای حطی و کاف ثانی زده بمعنی داروئی آمده که موش

بمجرد خوردن بمیرد آنرا از زرنیخ سازند و آن از جملهٔ سمیات است و در فرهنگی بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده و کاف پارسی زده و موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله زده و دیگ ثانی معلوم هم بنظر آمده این اصح است —

دیلمک — بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون لام و فتح میم و کاف زده جانوری است شبیه بعنکبوت و لعاب او مهلک می باشد و آدمی را که بگزد می میرد و اورا بتازی رتیلا خوانند و بفتح لام تصغیر دیلم است و آن نام شهری است از گیلان و نوعی مردم آنجا پسندیده و محمود میباشند و بیشتر حربهٔ ایشان تیر و نیزهٔ دو شاخه و ژوپین است —

دیوک — بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و سکون کاف بمعنی زلو آمده و آن کرمی باشد سیاه رنگ که خون فاسد آن را از بدن آدمی بمکد و مصغر دیو هم هست و جانوریست شبیه بمور سفید و دم بزرگ که آمیخته چوب و نشیمنه و امثال آن هرچه در زمین افتاده باشد بخورد و ضایع سازد و در فرهنگی بجای فتح واو ضم هم از نظر گذشته —

دیومشنگ — بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و فتح میم و شین منقوطه و نون و کاف پارسی زده نوعی از چوب باشد که چون پوست آنرا بکشند باعث مقشر ماند و آنرا در هندی گراو گویند و در فرهنگی بدین معنی آمده غله ایست سیاه مانند ماش و ورا گاو مشنگ نیز گویند —

چشمهٔ هژدهم بحر پنجم قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان دال ابجد با لام

داخل — بفتح اول بالف کشیده و ضم خای منقوطه و سکون لام بمعنی درگاه پادشاهان آمده که از آنجا پیاده شوند —

داخول — بفتح اول بالف کشیده و ضم خای منقوطه بواو مجهول رسیده و لام زده بمعنی صدر است که درگاه پادشاهان باشد و نیز بمعنی شکوه آمده بکسر سین مهمله و ضم کاف بواو رسیده و آن بلندی باشد که از چوب و سنگ و گل و گچ و امثال آن میان باغها و یا درخت بزرگ سایه دار برای نشستن سازند و بجای کسر سین مهمله فتح هم بدین آمده و علامتی را نیز داخول گویند که صیاد در صحرا نزدیک بدام نصب کنند تا صید ازان ترسیده بجانب دام راهی شود و نیز علامتی باشد که بر اطراف زراعت سازند بجهت منع وحوش و طیور —

دارخال — بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و خای منقوطه بالف کشیده و لام زده بمعنی هر بوته و درختی آمده که از جای کنده بجای دیگر نشانند و شاخ درخت نو نشانده را نیز گویند و هر درختی را نامند که آنرا پیوند نکرده باشند و بجای رای مهمله لام هم آمده —

داربلپل — بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و کسر بای پارسی و سکون لام و کسر بای پارسی ثانی و لام زده بمعنی درخت پلپل آمده و آن دو نوع است یکی گرد و دوم دراز گرم و خشک است در سوم فلفل معرب این است —

دارفلفل — هم بمعنی دار پلپل آمده که بالا مذکور شده —

دارنهال — بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و کسر نون و های مدوره بالف کشیده و لام زده بمعنی چوب بقم آمده که بدان چیزها رنگ کنند و بقم معرب بکم است و با کاف پارسی هم دیده شده —

داشخال — بفتح اول بالف کشیده و سکون شین منقوطه و خای نخذ بالف کشیده و لام زده بمعنی چرک آهن آمده و آنرا ریم آهن هم گویند و بتازی خبث الحدید نامند و داشخار هم آمده که در پارسی رای مهمله و لام هم بدل می شود —

داغول — بفتح اول بالف کشیده و ضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و سکون لام بمعنی حرامزاده و عیار و مکار آمده —

دال — بفتح اول بالف کشیده و سکون لام بمعنی عقاب آمده و آن بضم پرنده ایست معروف پر او را بر تیر نصب کنند و حرفی است از حروف تهجی و در تازی بمعنی رهنما دیده شده —

دال خال — بفتح اول بالف کشیده و خای منقوطه بالف کشیده و سکون هر دو لام بمعنی درختی آمده که آن را پیوند نکرده باشند و شاخ درخت نو نشانده را نیز گویند و هر بوته درختی را نامند که از جا خود کنده بجای دیگر نشانند و بجای لام اول رای مهمله هم آمده —

داسغول — بفتح اول بالف کشیده و سکون سین و ضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و لام زده بمعنی غول بیابانی آمده و آن نوعی از جن و دیو است که در شعاب کوهها و جایهای دور از آبادی باشد و بهر شکل که میخواهد برمی آید و مردم را از راه برده هلاک میسازد و دانها و گرهها باشد مانند گردگان و کلان تر از و که در گلوی و اعضای مردم بر می آید و درد می کنند و آن را بتازی سلعه گویند —

داهل — بفتح اول بالف کشیده و ضم های مدوره و سکون لام بمعنی علامتی آمده که صیادان در صحرا نزدیک بدام نصب کنند تا صید ازان ترسیده بجانب دام راهی شود و نیز علامتی باشد که بر اطراف زراعت و فالیز و امثال آن نصب کنند بجهت دفع جانوران یا تکار تا ازان پرند و داخل زراعت نشوند و باین معنی در فرهنگی بجای ضم های مدوره کسر هم بدین آمده —

داهول — بفتح اول بالف کشیده و ضم های مدوره بواو رسیده و سکون لام بمعنی تاج مرصع آمده و بمعنی داهل هم دیده شده و آن علامتی باشد که در زراعت و فالیز و امثال آن نصب کنند بجهت دفع جانوران زیانکار تا ازان پرند و داخل زراعت نشوند و نیز علامتی باشد که صیادان بصحرا نزدیک بدام نصب کنند تا صید ازان ترسیده بجانب دام راهی شود —

دبال — بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون لام بمعنی ترنج آمده و آن میوه ایست معروف —

دراز دنبال - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون زای هوز و ضم دال ابجد و سکون نون و موحده تحتانی بالف کشیده و لام زده بمعنی گاو و گاومیش آمده -

درصره خون جبال - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم صاد سعفص و تشدید رای مهمله و کسر همزه مبدله او خون جبال بکسر جیم معلوم یعنی در کان لعل و جواهر و یا در میان لعل و یاقوت و امثال آن -

درغال - بفتح اول و سکون رای مهمله و غین منقوطه بالف کشیده و لام زده بمعنی ایمن و امان و آسوده هم آمده -

درمل - بضم اول و سکون رای مهمله و ضم میم و لام زده بمعنی غله آمده که خوب بپختگی نرسیده باشد و آنرا بریان کنند و خورند چون گندم و نخود و امثال آن -

درویش سلطان دل - بفتح اول و سکون رای و کسر واو و مثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر شین منقوطه و سلطان دل معلوم اشاره بسرور کاینات مفخر موجودات که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم باشد آمده -

دریوزه دل - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر واو و مثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و کسر همزه مبدله و دل بدال ابجد معلوم بمعنی مشاهدات عالم علوی و عالم غیب آمده -

دریای لعل - بفتح اول و سکون رای مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر یای حطی و لعل معلوم کنایه از خم پر از شراب و صراحی و پیاله پر از می سرخ آمده -

دست فال - بفتح اول و سین مهمله و سکون مثناة فوقانی و فای سعفص بالف کشیده و لام زده بمعنی سودای اولی آمده که اهل حرف و امثال آن کنند -

دسته گل - بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و کسر همزه مبدله و گل با ضم کاف پارسی معلوم معروف است که اما اگل دسته نیز گویند یعنی آن شاخها که گل شکفته و با گل های بند نیز برای بو میدهند و در فرهنگی بمعنی آفتاب نیز آمده -

دست مال - بفتح اول و سین مهمله و مثناة فوقانی زده و میم بالف کشیده و سکون لام یعنی هر چه بدست مالند و هر چه دست بدان مالند و کنایه از گرفتار و اسیر و زبون هم آمده و پارچه جامه را نیز گویند که طباخان و قصابان و امثال آن در کار برند چنانچه پامال استعمال کرده اند دستمال هم گفته اند -

دشبل - بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر موحده تحتانی و لام زده بمعنی گرهای آمده که در میان گوشت و پوست انسان و حیوانات دیگر میباشد و بتازیه آنرا غدود گویند و دشبل در اصل دشت بیل بوده مثناة فوقانی و تحتانی را حذف کردند و معنی ترکیبی آن گره بد آمده -

دشبیل - بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و لام زده بمعنی صد آمده -

دغل - بفتح اول و غین منقوطه و سکون لام بمعنی دردولای هر چیز آمده اعم از شراب و آب و خس و خاشاکی را گویند که در حمامها سوزند و سیم ناسره و زر قلب را نیز گفته اند و سکه دغلی و نارستی کند آنرا نیز گویند و معنی عیب و فساد هم آمده و معنی مکر و حیله هم بدین آمده و نارست را نیز گفته اند -

دغول - بفتح اول و ضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و سکون لام بمعنی حرامزاده و مکار و عیار آمده و این مخفف واغول است -

دکل - بفتح اول و کاف و لام ساکن بمعنی اسپ امرد آمده که دست و پای گنده و بزرگ داشته باشد و ریش او تمام بر نیامده -

دگل - بفتح اول و کاف پارسی و لام ساکن بمعنی دغل آمده که آن دردولای هر چیز باشد اعم از آب و شراب و بمعنی عیب و فساد و مکر و حیله هم آمده و نارست را نیز گفته اند و کسی را نیز نامند که دغلی و نارستی کند و خس و خاشاکی باشد که در حمام سوزند و سیم ناسره و زر قلب را نیز گفته اند و بمعنی دکل که با کاف تازی است نیز آمده -

دل - بکسر اول و سکون لام معروف که بتازی قلب خوانند و آن پاره گوشت صنوبری الشکل است که در جانب چپ سینه میباشد و خون سیاه آن معدن روح است و وسط و میانه هر چیز را نیز گویند و بمعنی واژگونه هم دیده شده و در اصطلاح محققان و کاملان دل لطیفه ربانی و روحانی است و مدرک و عارف و عاشق و مخاطب و معاتب همونست هر که دل را دریافت او خدا را دریافت هر که بدل رسیده بخدا رسیده دانی که دل چیست منظر خداست و مظهر جلال و جمال کبریا و منظور لطف الهی و چون قالب رنگ دل پذیرد برنگ دل شود قالب نیز منظور الهی باشد القلب هو العرش و هو الکرسی بیت هر آن قالب که رنگ روح گیرد بیقین میدان که او هرگز نمیرد + و بضم اول گرهی چند را گویند که در امعای شکم از قبض بعد از بیماری بهم رسد و بعضی گویند مرضی است مانند گره که در شکم بهم رسد و مهلک میباشد و آنرا در هندی برت و باوگوله گویند -

دلال - بفتح اول و لام بالف کشیده و سکون لام ثانی اشاره بچشم و ابرو آمده و ناز و غمزه را نیز گویند و در فرهنگی بجای فتح اول کسر نیز بدین آمده و این لفظ با فتح اکثر مستعمل شده و معنی غنج هم که ناز و غمزه و عشوه که از حرکات چشم و ابرو باشد آمده -

دلدل - بکسر هر دو دال ابجد و هر دو لام ثانی زده بمعنی ناله دردناکی که بمنزله آه کشند آمده و بضم هر دو دال مهمله و سکون هر دو لام بمعنی خارپشت آمده که هر که قصد او کند خارهای خود را چون تیر جانب او اندازد و سگ و گربه را نزد خود آمدن ندهد و آنرا سیخول هم گویند و بکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و ضم خای منقوطه بواو مجهول رسیده و لام زده بتازی نام اشتر حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام است و در کشف اللغات نوشته نام اسپ حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام است که آنرا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم با ذوالفقار بامیرالمومنین علی علیه السلام داده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را ملک اسکندریه فرستاده بود -

دکمل - بضم اول و سکون لام و ضم میم و لام ثانی زده بمعنی نخود خام که در غلاف باشد آمده و هر غله نارس که آن را بریان کنند نیز گویند -

دنبال - بفتح اول و سکون نون و موحده تحتانی بالف کشیده و لام زده بمعنی سخره آمده و بضم دال ابجد بمعنی دنباله معروف و مشهور -

دنبل - بضم اول و سکون نون و فتح موحده تحتانی و لام زده معروف است و آنرا در تازی دمل گویند بضم دال ابجد و تشدید میم و بفتح دال ابجد و سکون نون مزاری است که آنرا در هندی سر سنبل گویند -

دنگل - بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و سکون لام بمعنی رو برو نشستن در مجلس آمده و بعضی گویند باین معنی ترکی است و نیز در ترکی چیزی که بر آن بنشینند و آن معروف است و بکسر کاف پارسی بمعنی ابله و نادان و دیوث و بی اندام و احمق آمده -

دوازده میل - بفتح اول و واو بالف کشیده و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و های مدوره زده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و سکون لام کنایه از دوازده برج فلکی آمده -

دوال - بضم اول و واو بالف کشیده و سکون لام بمعنی زه و آبدار آمده و تیغ و شمشیر را نیز گویند و بمعنی مکر و حیله هم بدین آمده و چرم حیوانات را نیز گویند و تسمه رکاب و شمشیر و امثال آن معروفست -

دوبال - بضم اول بواو رسیده و موحده تحتانی بالف کشیده و سکون لام بروزن رومال بمعنی دوال آمده که زه و آبدار باشد و بمعنی مکر و حیله هم آمده و تیغ و شمشیر را نیز گویند و چرم حیوانات را نیز نامند و بمعنی تسمه و رکاب و شمشیر و امثال آن معروفست -

دوبل - بضم اول بواو مخفی رسیده و فتح موحده تحتانی و سکون لام بمعنی بیوفا و بی حقیقت آمده -

دودول - بضم اول بواو رسیده و کسر دال ابجد و دل بکسر دال ابجد معلوم کنایه از آه شده دلی آمده -

دودل - بضم اول بواو مخفی رسیده و کسر دال ابجد و سکون لام بمعنی مردم منافق آمده و کسی را نیز گویند که در دو جا اظهار محبت کند و کسی که در امری متردد باشد ظاهراست

دوربل - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای مهمله و فتح موحده تحتانی و لام زده بمعنی مردم بیوفا و بی حقیقت آمده

دوسه قندیل - بضم اول بواو مخفی رسیده و کسر سین مهمله و سکون های مدوره و قندیل با کسر قاف و کسر دال ابجد معلوم کنایه از هفت فلک آمده و هر ستاره که روشن را نیز نامیده اند و هفت کوکب سیاره که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد نیز گویند -

دو طفل - بضم اول بواو مخفی رسیده کنایه از حسنین علیه السلام است -

دوگوشمال - بضم اول بواو مخفی رسیده و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و میم بالف کشیده و سکون لام کنایه از فقر و فاقه و افتادن [illegible] غطله آمده و کنایه از زمانه پرفتنه و ظلم او باشد -

دول - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون لام بمعنی مکار و محیل و شطاح و بیحیا و سفله آمده و برج دلو را نیز نامیده اند که برج یازدهم باشد از دوازده بروج فلکی و معنی تیر کشتی نیز دیده شده و آن چوبی بلندی باشد که در وسط کشتی برپا کنند و دول آسیا را نیز گویند و آن ظرفی باشد مربع و مخروطی الشکل که آنرا از چوب سازند و در مرکز مخروط آن سوراخی کنند و محاذی سوراخ سنگ آسیا نصب کنند و پر از غله سازند و بمعنی کیسه و خریطه هم آمده چه کیسه و خریطه بر میان بندند و دول میان خوانند و دلو آبکشی معروف است و بضم اول و فتح ثانی پوست بیخ درخت زیتون هندی ست و بکسر اول و فتح واو در تازی جمع دولت باشد -

دو هندوی طفل - بضم اول بواو مخفی رسیده و کسر های مدوره و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده و سکون مثناة تحتانی و طفل با کسر طای حطی معلوم کنایه از هر دو مردمک چشم آمده -

دوید خوی از خجل - بفتح اول و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و سکون دال ابجد و خوی از خجل با واو معدوله معلوم یعنی شرمنده شده -

دویل - بضم اول و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و سکون لام بمعنی ابریشم کنده آمده که از پیله حاصل شود که دو کرم در درون آن باشد و بمعنی مکر و حیله هم آمده -

ده سال - بکسر اول و سکون های مدوره و سین مهمله بالف کشیده و لام زده بمعنی کواکب سیاره آمده که زحل و مشتری و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد و بلفارسی کیوان و برجیس و آفتاب و ناهید و تیر و ماه گویند و در یونانی بمعنی برج [illegible] موجه را گویند از موجهای دریا و در فرهنگی بجای کسر اول فتح هم بدین آمده -

دهل - بضم اول و های مدوره و سکون لام بمعنی چوبی مجوف آمده که از چرم پوشند در شادی و جنگ نوازند و آواز آن از دور شنیده میشود -

دیبال - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و موحده تحتانی بالف کشیده و سکون لام نام شخصی آمده دیبالپور که قصبه ایست در ملک پنجاب از بنا کرده اوست -

دیل - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون لام بمعنی محوطه آمده که شبها گوسپندان و گاوان و دیگر چارپایان آنجا باشند و بمعنی دل نیز آمده که بتازی آنرا قلب خوانند و بمعنی نقطه ایست که طرف خط باشد چه تعریف نقطه بطرف خط کرده اند -

دیوال - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و واو بالف کشیده و سکون لام بمعنی دیوار آمده چه در پارسی رای مهمله و لام بهم تبدیل یابند

دیو دل - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و کسر دال ابجد و لام زده بمعنی مردم جاهل و بیرحم و سخت دل و سیاه دل و تیره درون آمده و مردم دلاور و دلیر و شیردل و شجاع را نیز گویند -

دیو غول - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و ضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و لام زده بمعنی غول بیابانی آمده و آن نوعی از دیو وجن است که در شگاف کوهها و جاهای دور از آبادانی باشد بهر شکل که میخواهند برمی آیند و مردم را از راه برده هلاک میسازند و نیز گرهی باشند چون کرگدن کلان تر از او که در گاوی و در عقب آدمی بهم رسد و در مسکنه آنرا بتازی سلعه گویند -

دیهول - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم های مدوره بواو رسیده و سکون لام بمعنی تاج مرصع آمده -

دیوگل - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و ضم کاف پارسی و لام زده نام گلیست که کلان میباشد -

چشمهٔ نوزدهم بحر پنجم قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان دال ابجد با میم

دابشلیم - بفتح اول بالف کشیده و کسر موحده تحتانی و سکون شین منقوطه و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم طائفهٔ قومی اند که پادشاهی سومنات که مشهور بجونه گڈه است از ایشان تعلق دارد -

داخم - بفتح اول بالف کشیده و کسر خای منقوطه و سکون میم بمعنی روزی و رزق آمده -

دارای روم - بفتح اول بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و روم با ضم رای مهمله معلوم بمعنی اسکندر بن فیلقوس آمده که آئینه از اختراعات اوست و سد بسته و دیگر کارهای او در شرفنامه مسطور است -

دارباهم - بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و موحده تحتانی بالف کشیده و سکون میم بمعنی چوب بزرگ آمده که در آن ...

دیطر باشد یام خانه از آن پوشند و آنرا شاه تیر نیز گویند -

دام - بفتح اول بالف کشیده و سکون میم بمعنی چیزی آمده که صیادان از آن ماهی و چرندگان و پرندگان گیرند و بمعنی ابجد و امثال آن آمده که بدان آهو و امثال آن گیرند و بمعنی جانور دیده شده و نقیض آهو معروف است که جانوران درنده باشد چون آهو و گوسفند و امثال آن و حشرات الارض را نیز گویند و در فرهنگی بدیدن آمده که جانوران چرنده را دو گویند و درنده را دام و نزد محققین بمعنی زخارف دنیوی و انجه باعث بازماندگی از سبده باشد -

دانم - بفتح اول بالف کشیده و فتح نون و سکون میم معروف است و بمعنی تو الم هم آمده -

دار الخلافت آدم - بفتح اول بالف کشیده و ضم رای مهمله و سکون لام و کسر خای منقوطه و لام بالف کشیده و فتح فا و سکون مثناة فوقانی و آدم معلوم کنایه از دنیا آمده -

داروی گرم - بفتح اول بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی و فتح کاف پارسی و سکون رای مهمله و میم بمعنی توابل گرم آمده مثل زنجبیل و دارچینی و قرنفل و زیره و امثال آن که در طعام اندازند -

داغ تو داریم - بفتح اول بالف کشیده و کسر غین منقوطه و تو داریم معلوم یعنی نشان محبت و نشان بندگی تو داریم -

داهیم - بفتح اول بالف کشیده و کسر های مدوره و سکون میم کلاه مرصع و تاج پادشاهان را گویند و آنرا دیهیم هم خوانند و تخت شاهی و چتر پادشاهی را نیز گفته اند اما در لسان الشعرا فرق کرده است و دیهیم را بمعنی چتر و داهیم را کلاه مرصع پادشاهان نوشته داهیم هم بمعنی بالا آمده که داهیم باشد -

دبیر انجم - بفتح اول و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله و انجم با ضم جیم معلوم بمعنی عطارد آمده -

دختر خم - بضم اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و کسر رای مهمله و ضم خای منقوطه و میم زده بمعنی شراب آمده -

دخم - بفتح اول و خای منقوطه و سکون میم بمعنی گور خانه آمده ...

آمده و بمعنی صندوق سوالی هم از نظر گذشته و چیزی را نیز گویند که شتر بهنگام مستی از دهان بیرون می آورد و آنرا بتازی شقشقه و سر دابه خوانند که مردگان را در آن میگذارند معروف است و دخمه هم بهمین معنی آمده -

دراژدم - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون زای هوز و ضم دال ابجد و میم ساکن بمعنی میمون و عقرب و سگ را نیز گویند که بتازی آنرا کلب خوانند -

درخت مریم - بفتح اول و رای مهمله و خای منقوطه ساکن و کسر مثناة فوقانی و مریم معلوم بمعنی درخت خرمای خشک آمده که زیر آن مریم حضرت عیسی علیه السلام را زاده بود و آن درخت از قدرت قادر کارساز سبز شده هرگاه که مریم گرسنه شدی آن درخت جنبانیدی رطب بر زمین افتادی از آن دفع گرسنگی خود نمودی -

درخط شدم - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و طای حطی زده و شدم معلوم یعنی بیقرار و بیهوش و متغیر و آزرده شدم و در فکر مشغول شدم -

دردم - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و میم زده ای در دمی و دمی مراد فی الحال و در زمان و در جوی و در نفس و امر دمیدن آمده -

دردام - بضم اول و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و میم زده در اصطلاح بمعنی زاهد دیده شد -

درغم - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و میم زده نام نغمه آمده از موسیقی که شنیدن آن غم و الم از دل بیرون کند و نیز نام موضعی است که شراب آنجا خوب میشود و شراب غمی منسوب بدانجاست و بمعنی ترکیبی آن در اندوه آمده -

درم - بکسر اول و فتح رای مهمله و سکون میم معروف و وزن آن شش دانگ و چهار جو نقره بوده و نیز کنایه از گلهای سفید که شگفته باشد و بلغت پهلوی متکلم در ریدن ای بدرم و نیز درم ...
در ترجمه باب فی معرفت یعنی ...

درمانم - بفتح اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و فتح نون و سکون میم بمعنی عاجز شدم و درمان من ظاهر است -

درهم - بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح های مدوره و میم زده بمعنی درم آمده که وزن آن شش دانگ و چهار جو نقره بود گویند این تازیست و بعضی گویند معرب درم است و بفتح دال ابجد بمعنی پریشان و پیچیده و بیخود و بیهوش آمده -

درهام - بکسر اول و سکون رای مهمله و های مدوره بالف کشیده و میم زده بمعنی درهم آمده -

دریتیم - بضم اول و تشدید و کسر رای مهمله و یتیم معلوم کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمده و مروارید بزرگ بیش بها را نیز گویند که یک دانه تنها در صدف باشد -

دریای اعظم - بفتح اول و سکون رای مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر یای حطی و فتح همزه و سکون عین مهمله و فتح زای منقوطه و سکون میم بمعنی دریای محیط آمده که گرد عالم است و دریای کلان را نیز گویند -

دروازهٔ هزار گام - بفتح اول و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و فتح زای هوز و کسر همزه مبدله و فتح های مدوره و رای هوز بالف کشیده و سکون رای غیر منقوطه و گام با کاف پارسی معلوم میلهای آمده که بر طرف راهها برای نشان فرسنگ سازند -

دژاگام - بکسر اول و رای پارسی بالف کشیده و کاف پارسی بالف کشیده و سکون میم بمعنی خواجه سرای آمده و زاهد و پرهیزگار را نیز گفته اند -

دژخم - بکسر اول و سکون زای پارسی و خای منقوطه و میم زده بمعنی بخیل و خسیس و لئیم و ممسک آمده و جلاد و خونی را نیز گفته اند و نگاهبان قلعه و زندان بان و امثال آنرا نیز گفته اند و بدروی و بدطبیعت و بدخوی را نیز گفته اند چه دژ بمعنی بد و خم بمعنی خوی و طبیعت آمده -

دژخیم - بکسر اول و سکون زای پارسی و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و میم زده بمعنی دژخم آمده و آن بدخو و بدرو و بدطبیعت آمده و بمعنی بخیل و خسیس و لئیم و ممسک هم دیده شده و زندان بان و نگهبان قلعه بان را نیز گفته اند و جلاد و خونی را نیز نامند و معنی ترکیب آن بدطبیعت و بدخو آمده چه دژ بمعنی بد و خیم بمعنی خود طبیعت باشد -

دژم - بکسر اول و فتح زای پارسی و سکون میم بمعنی اندوهناک و غمگین و رنجور و بیمار و افسرده و آشفته و مخمور و سرمست و فروافگنده و اندیشه باشد و بمعنی سیاه و تیره و تاریک هم از نظر گذشته -

دسام - بکسر اول و سین مهمله بالف کشیده و سکون میم انچه سر شیشه و سر کوزه بدان استوار کنند -

دستارچهٔ علم - بفتح اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و رای مهمله زده و فتح جیم پارسی و کسر همزه مبدله و علم بفتح عین مهمله معلوم بمعنی جامه لعل و یا سبز و امثال آن که بر سر علم بندند آمده -

دست قلم - بفتح اول و سین مهمله و سکون مثناة فوقانی و قلم بفتح قاف معلوم بمعنی بریده دست و نیز کسی را گویند که نوشتن میداند و بمعنی خط نیز آمده -

دستهٔ گندم - بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و کسر همزه مبدله و گندم معلوم بمعنی یکمشت گندم آمده و آن را دسته نیز گویند -

دست سحاب برهم - بفتح اول و سکون سین مهمله و کسر مثناة فوقانی و فتح سین مهمله و حای حطی بالف کشیده و سکون موحده تحتانی و برهم معلوم یعنی از حسرت خود برهم میزنند -

دشنام - بفتح اول و سکون شین ... و نون بالف کشیده و میم زده بمعنی بدگفتن و فحش گفتن و اصل دشنام دشنام بوده چه دشت بمعنی بد آمده و دشمن و دشخوار و دشوار همین قبیل است -

دک دوکیم - بفتح اول و سکون کاف و فتح واو و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و میم زده بمعنی سفر و صورت آمده

چه دک بمعنی سفر و دوکیم بمعنی صورت و رو آمده و بعضی گویند که این لغت را اتباع است چنانچه تال و مال و ترت و مرت و نا و نه آمده -

دلام - بکسر اول و لام بالف کشیده و سکون میم بمعنی نیزه آمده و آن نیزه کوچکی بوده که بر سر آن دو شاخ باشد و در قدیم بدان جنگ میکرده اند و حالا حربهٔ مردم گیلان است و در فرهنگی بدیدن آمده نیزه باشد کوچک کوتاه که آنرا بجانب خصم اندازند -

دلم - بضم اول و لام و سکون میم کشتی باشد با خارش که آنرا بتازی قوبا خوانند و در فارسی و هندی داد گویند -

دم - بفتح اول و سکون میم بمعنی ابتدا آمده که زرگران و آهنگران و امثال آن بدان آتش فروزند و بمعنی وقت و زمان هم آمده و بمعنی آه نیز دیده شده و افسون را نیز خوانند و بوی را نیز گفته اند که بتازی آنرا شم خوانند و بمعنی وزن شعر هم از نظر گذشته و دهان آدمی و غیر آدمی را نیز گفته اند و بمعنی نخوت و تکبر هم بدیدن آمده و فریب و خدعه را نیز نامند و بمعنی سخن هم آمده و بمعنی نفس بفتحتین معروفست و امر دمیدن و فاعل آن و دریای خون را گویند و بضم اول ذنب و دنباله را گویند و بکسر و تشدید سرخ رنگ کردن جامه و سوراخ موش دشتی را نیز گویند -

دمادم - بضم اول و میم بالف کشیده و ضم دال ابجد و سکون میم بمعنی پی در پی و متعاقب یکدیگر آمده و بفتح هر دو دال ابجد بمعنی دمیدم و نفس بنفس و همین نفس و هر نفس آمده -

دم تسلیم - بفتح اول و کسر میم و فتح مثناة فوقانی و سکون سین مهمله و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و میم زده کنایه از خاموشی و فرمانبرداری و رضاطلبی آمده -

دودم - بضم اول بواو رسیده و کسر دال ابجد و فتح دال مهمله و میم زده بمعنی آه آمده -

دوستگام - بضم اول بواو رسیده و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی و کاف پارسی بالف کشیده و میم زده کسی را گویند که کارهایش بحسب مطلوب و بمراد دل دوستان باشد و نیز شراب خوری با دوستان و یاد ...

ایشان و نقیض این دشمن کام است —

دو عالم — بضم اول بواو مختفی رسیده و عین مهمله بالف کشیده و فتح لام و سکون میم کنایه از دنیا و عقبی و عالم غیب و شهادت و ملک و ملکوت آمده —

دو نیم — بضم اول بواو مختفی رسیده و کسر نون و مثناة تحتانی رسیده و سکون میم کنایه از هر دو پره پرکار آمده —

دو هندوی چشم — بضم اول بواو مختفی رسیده و هندوی چشم معلوم کنایه از هر دو مردمک آمده —

دودم — بضم اول و واو اول بواو ثانی رسیده و سکون میم نام درختی ست که مقل ازرق صمغ آن درخت است و در فرهنگی بجای ضم اول فتح هم بدین آمده —

دهان ضیغم — بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و کسر نون و فتح ضاد معجمه و مثناة تحتانی زده و فتح غین منقوطه و سکون میم کنایه از نقطهٔ اول برج اسد آمده و آن برج پنجم است از دوازده بروج فلکی —

دهیم — بفتح اول و های مدوره و سکون میم بمعنی درخت دیونه آمده و غار گیاهی ست که چون بسوزند بوی خوش دهد و تخم آنرا حب الغار و درخت آنرا شجرة الغار خوانند و بفتح اول و ضم های مدوره و سکون میم بمعنی یک حصه و یا یک عدد از ده حصه و ده عدد آمده —

دیدبانان عالم — بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و موحده تحتانی بالف کشیده و نون بالف کشیده و کسر نون عالم معلوم کنایه از هفت ست که سبعه سیاره باشد —

دیدبان بام چهارم — بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و موحده تحتانی بالف کشیده و کسر نون و بام چهارم معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده —

دیلم — بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و سکون میم بمعنی رجسان آمده که بتازی خد گویند و نوعی از چیم هم هست که بتازی دیلم خوانندش و در تازی دیلم جمع دیلمه است که یاران بهمت باشند —

دیوگندم — بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده و گندم معلوم بمعنی خوشهٔ بزرگ بی دانه آمده و نیز نوعی از گندم است که دو دو دانه در یک غلاف میباشد —

دیومردم — بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده و واو زده و فتح میم و سکون رای و ضم دال ابجد و میم زده قسمی از حیوان آمده که آنرا ابتازی نسناس گویند که یک پای دارند و چهند میگویند که در دویدن از دو پایه گرو میبرند و زبان عربی دارند و در اصطلاح بمعنی جن آمده و مردم مفسد و متفتن و شرانگیز را نیز گویند —

دیهیم — بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و کسر های مدوره و مثناة تحتانی رسیده و میم زده بمعنی کلاه مرصع آمده و در فرهنگی بدین آمده که دیهیم افسری بوده که آنرا در قدیم بجهت تمیز چتر بر بالای سر بادشاهان می آویختند و بمعنی تخت و کرسی چار بالش و چتر هم آمده و تاجی که مخصوص بادشاهان است معروف و مشهور —

دیدم — بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و سکون میم یعنی دانستم و معنی ترکیبی ظاهر است —

دیبای روم — بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده و موحده تحتانی بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و روم با ضم رای مهمله معلوم جامهٔ ابریشمی که در روم بافند و آنرا بتازی حریر گویند و نیز کاغذ رومی را نامند —

چشمهٔ بستم بحر پنجم قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان دال ابجد با نون

داباهاختن — بفتح اول بالف کشیده و موحده تحتانی بالف کشیده و های مدوره بالف کشیده و کسر خای و فتح مثناة فوقانی و سکون نون بلغت زند و پازند بمعنی خندیدن آمده داپایمی یعنی بخندم و داپانید یعنی خندید —

دابوختن — بفتح اول بالف کشیده و ضم موحده تحتانی بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت زند و پازند بمعنی دادن آمده که نقیض گرفتن است —

داختن — بفتح اول بالف کشیده و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی دانستن آمده —

داخیدن — بفتح اول بالف کشیده و کسر خای منقوطه و مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و سکون نون بمعنی نظر بر چیزی انگندن و دیده در شدن و از هم جدا کردن آمده —

دادآفرین — بفتح اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و همزه بالف کشیده و سکون فا و کسر رای مهمله و مثناة تحتانی رسیده و نون زده نام نوائی از موسیقی آمده و اسمی ست از اسمای الهی —

دادستان — بفتح اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و کسر سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی دادرس و داور آمده و بادشاه را نیز گفته اند و بمعنی فتوری دیده شده و بسکون سین مهمله بروزن باغستان بمعنی رسا گردیدن و شریک شدن باشد در کاری —

دارآفرین — بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و همزه بالف کشیده و سکون فا و کسر رای قرشت و مثناة تحتانی رسیده و نون زده نام داروئی آمده و پنجره و مجری را نیز گویند که در پیش در خانه بابین دو بازوی در سازند و دکه و سکو را نیز گویند و دکه و سکو بمعنی نشستگاه و تکیه گاه آمده و آن بلندی باشد که دو طرف در و میان با عماد یا درخت های بزرگ سایه دار سازند سکو بضم تحتانی و واو مجهول و دکه بروزن مکه است و با این معنی بجای رای بی نقطه دوم زای نقطه دار هم بنظر آمده و هر چیزی که مردم بدان تکیه کنند خواه مجری باشد خواه ستون و امثال آن —

دارآفرین — بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح همزه و سکون فا و کسر رای مهمله و مثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی دارآفرین آمده که نشستگاه و تکیه گاه و امثال آن باشد —

داربرنیان — بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح بای پارسی و رای مهمله ساکن و فتح نون و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون بمعنی چوب بقم آمده که رنگرزان بدان رنگ کنند —

داربرن — بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح موحده تحتانی و کسر رای قرشت و مثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی مطلق

تکیه گاه آمده و پنجره و مجری را نیز گویند که در پیش در خانه سازند —

داردار کردن — هر دو دال ابجد بالف کشیده و سکون هر دو رای مهمله و کردن معلوم کنایه از مدارا کردن و بسیار ماندن و ثبات داشتن و بر پای بودن آمده —

داردان — بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی زمینی آمده که شاخهای درخت در آن فرو برند تا سبز شود و از آنجا کنده بجای دیگر برند و آن را تخمدان هم گویند —

دارشیشعان — بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و کسر شین منقوطه و مثناة تحتانی رسیده و سکون شین قرشت و عین مهمله بالف کشیده و نون زده بمعنی سنبل هندی آمده که آنرا بتازی سنبل الطیب خوانند و دو نوع دیگر هم هست که رومی و جبلی باشد و آن گیاهی ست دوائی شبیه بزلف خوبان و خوشبوی باشد و نیز درختی باشد سطبر و خاردار و پوست آن بقرفه می ماند لیکن از آن گنده تر و سرخ تر میشود و گویند قدری اگر از چوب آن زنان برخود بر گیرند فرزندی که در شکم مرده باشد بیفکنند و اگر قدری از آن سحق کنند و با سرکه بسرشند و بر دندان نهند درد او فرو نشاند —

دارشیعان — بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و کسر شین قرشت و مثناة تحتانی رسیده و عین مهمله بالف کشیده و نون زده بمعنی دارشیشعان آمده شین ثانی را بقاعده مجبون حذف کرده اند بمعنی سنبل هندی آمده و آن را بتازی سنبل الطیب خوانند و دو نوع دیگر هم هست که رومی و جبلی باشد و آن گیاهی است دوائی شبیه بزلف خوبان خوشبو هم می باشد —

دارفرین — بفتح اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و سکون فا و کسر رای قرشت و مثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی دارآفرین است که بالا مذکور شد —

داستان — بفتح اول بالف کشیده و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی حکایت و افسانهٔ گذشتگان آمده و شهرت و مثل را نیز گویند و حکایت و افسانه و راز را هم نامند —

داس زرین — بفتح اول بالف کشیده و سکون سین مهمله و زرین معلوم کنایه از ماه نو آمده که بتازی آن را هلال نامند —

داشن — بفتح اول بالف کشیده و فتح شین قرشت و سکون نون در لغت زند و پازند اشیای را گویند که پارسیان بهم نیاز یا صدقه در عید و جشنها بفقرا و مساکین دهند و معنی اجر و مکافات نیکی هم آمده و عطا و بخشش و انعام را نیز گویند —

داغ بلندان — بفتح اول بالف کشیده و سکون غین منقوطه و بلندان با فتح بای ابجد و لام معلوم کنایه از نشانی باشد که بسبب سجده کردن بسیار در پیشانی مردم بهم رسد —

داغ شدن — بفتح اول بالف کشیده و سکون غین منقوطه و شدن معلوم کنایه از عیب دار گردیدن آمده و شهرت یافتن را نیز گویند و بغایت آزرده شدن معروف است —

داغ گازران — بفتح اول بالف کشیده و کسر غین منقوطه و گازران با کاف پارسی و زای هوز معلوم نشانی باشد که گازران بر کنار پارچه کنند تا در شستن بدل نشود و نیز داغی که از هیچ چیز تر دود و آنرا در اصطلاح داغ گازر گویند زیرا چه هر داغ که باشد گازر دور کند و داغ گازر را که دور کند —

دالان — بفتح اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و سکون نون بمعنی کوچه سرپوشیده آمده و نیز معروف است که آنرا بتازی دهلیز گویند بکسر دال ابجد و آن مابین دروازه اندرون سرای را گویند و نیز خانهٔ درگه و دوری باشد بدان راه درون سرای در آیند —

دالمن — بفتح اول بالف کشیده و سکون لام و فتح میم و نون زده بمعنی مرغی آمده که آنرا بتازی عقاب گویند بضم عین مهمله —

دام گشتن — بفتح اول بالف کشیده و سکون میم و گشتن معلوم کنایه از خلاصی دام آمده و دام گستردن را نیز گویند و معنی بازی دادن هم از نظر گذشته —

داماد — بفتح اول بالف کشیده و میم بالف کشیده و سکون نون معروف است مثل دامن جامه و دامن کوه و دشت و صحرا و امثال آن —

دامن — بفتح اول بالف کشیده و فتح میم و سکون نون مختصر دامان است بعضی برآنند که دامان جمع دامن است صحیح نیست —

دامغان — بفتح اول بالف کشیده و سکون میم و غین منقوطه بالف کشیده و نون زده نام شهر است بجد و د طبرستان و در زمین مغرب گویند در آنجا عقرب و کژدم بسیار می باشد —

دامن باغی گرفتن — بفتح اول بالف کشیده و فتح میم و کسر نون و باغی گرفتن معلوم کنایه از گوشه نشینی و خلوت گزیدن آمده —

دامن بدندان کردن — بفتح اول بالف کشیده و فتح میم و سکون نون و بدندان کردن معلوم کنایه از گریختن و عجز نمودن و فروتنی کردن آمده —

دامن بدندان گرفتن — بفتح اول بالف کشیده و فتح میم و سکون نون و بدندان گرفتن معلوم بمعنی صدر آمده که بسرعت گریختن و عجز نمودن و فروتنی کردن باشد —

دامن برافشاندن — بفتح اول بالف کشیده و فتح میم و سکون نون و فتح موحده تحتانی و سکون رای مهمله و افشاندن معلوم کنایه از اعراض کردن و ترک دادن و کوچ نمودن آمده —

دامن در پای افتادن — بفتح اول بالف کشیده و فتح میم و سکون نون و فتح دال ابجد و رای مهمله زده و پای افتادن معلوم کنایه از اضطراب آمده و گریختن از روی اضطراب را نیز گویند —

دامن در کشیدن — بفتح اول بالف کشیده و فتح میم و سکون نون و در کشیدن معلوم کنایه از اعراض و اضطراب نمودن آمده از چیزی و ترک صحبت را نیز گفته اند —

دامن کشان — بفتح اول بالف کشیده و فتح میم و سکون نون و کشان معلوم با ناز خرامان متکبر و متعجب را نیز گویند —

دامن کشیدن — بفتح اول بالف کشیده و فتح میم و سکون نون و کشیدن معلوم بمعنی درکشیدن آمده و آن کنایه از اعراض و اجتناب نمودن از چیزی و ترک صحبت کردن را نیز گویند —

دامیدن — بفتح اول بالف کشیده و فتح میم و سکون نون و کشیده و کسر میم و مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی تخم افشاندن و برابر چیزی شدن و بربالا رفتن

ونالیدن و باد خاک را بردن آمده۔

دان بفتح اول بالف کشیده و سکون نون امر بردانستن آمده یعنی بدان و چون در آخر کلمه آید معنی ظرفیت بخشد همچو قلمدان و قهوه دان و کیفدان و نمکدان و مانند آن و مخفف دانه هم آمده۔

دانه چیدن بفتح اول بالف کشیده و فتح نون و سکون های مدوره و چیدن معلوم کنایه از گدیه و گدائی نمودن آمده و کنایه از سجده کردن نیز دیده شده و معنی برچیدن دانه نیز معروفست۔

دانه دان بفتح اول بالف کشیده و فتح نون و سکون های مدوره و دال ابجد بالف کشیده و سکون نون بمعنی زمینی آمده که در وی تخم کاشته باشند و زمینی را نیز گویند که دران شاخهای درخت فرو برند تا سبز شود و از انجا کنده بجای دیگر نقل کنند و بمعنی پریشان و پراگنده نیز دیده شده و جای و ظرفی که غله و دانه دران کنند معروف است۔

دانه زن بفتح اول بالف کشیده و فتح نون و سکون های مدوره و فتح زای هوز و نون زده در هندوستان نوعی از جادوگران و ساحران باشند که دانه ارزن و جو و ماش و امثال آن بزعفران زرد کنند و افسون بران خوانند و برکسیکه خواهند بزنند تا مقصودیکه دارند برآید۔

دانه دانه شدن دانه دانه معلوم و ضم شین منقوطه و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از پراگنده و پریشان شدن آمده۔

دانه کردن بفتح اول بالف کشیده و فتح نون و سکون های مدوره و کردن معلوم کنایه از پریشان و پراگنده ساختن آمده۔

دانه کن بفتح اول بالف کشیده و فتح نون و سکون های مدوره و ضم کاف و سکون نون بمعنی پراگنده و پریشان کن آمده است۔

داور آسمان بفتح اول بالف کشیده و فتح واو و کسر رای مهمله و همزه بالف کشیده و سکون سین مهمله و میم بالف کشیده و نون زده خداوند تعالی عز اسمه را گویند۔

داور دان بفتح اول بالف کشیده و فتح واو و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی خداوان و حکم شناس داوران آمده و نیز نام دهی است از واسطه که یک فرسنگ بجانب مغرب واقع است۔

داو نیافتن بفتح اول بالف کشیده و سکون واو و داو نیافتن معلوم کنایه از نانشستن نقشی بمراد باشد۔

دائره دوران بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و رای مهمله و کسر های مدوره ملینه و دوران معلوم کنایه از فلک الافلاک آمده و افلاک دیگر را نیز گویند۔

دادوستان بفتح اول بالف کشیده و سکون دال ابجد وستان بکسر سین مهمله معلوم بمعنی بیع و شرا نمودن آمده۔

دبستان بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی و سین مهمله ساکن و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی مکتب آمده و دبیرستان را نیز گویند۔

دبیرستان بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی دبستان آمده که مکتب خانه باشد و خانه را نیز گویند که اهل دیوان دران نشینند یعنی اهل دفتر۔

دبه در زیر پای شتر افگندن دبه در زیر پای معلوم و ضم شین منقوطه و مثناة فوقانی و سکون رای مهمله و فتح همزه و سکون فا و فتح کاف پارسی و سکون نون و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی بر سر پرخاش آوردن و فتنه انگیختن آمده و کنایه از مرتکب شدن بامری خطیر نیز آمده۔

دخترعمران بضم اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و کسر رای مهمله و کسر عین سعفص و سکون میم و رای مهمله بالف کشیده و نون زده مریم رضی الله عنها را گویند۔

دختر نعش را کند پروین بضم اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و کسر رای مهمله و نعش را کند پروین بفتح نون و سکون عین مهمله معلوم یعنی پراگنده را فراهم کنند۔

دخمهٔ زندانیان بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح میم و کسر همزهٔ مبدله و زندانیان معلوم کنایه از آسمان آمده۔

درآب فروشدن بفتح اول و سکون رای مهمله و همزه بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و فروشدن معلوم کنایه از معدوم گردیدن و نابود شدن آمده۔

درآبگینه نقش پری بین بفتح اول و سکون رای مهمله و همزه بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده و نقش پری بین معلوم پری که شراب ست و شیشه پیکر ساقی در جام بین۔

درآذرمهرگان بفتح اول و سکون رای مهمله و همزه بالف کشیده و فتح ذال منقوطه و سکون رای قرشت و مهرگان معلوم یعنی در برج قوس۔

درازخوان بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون زای هوز و خوان با واو معدوله معلوم بمعنی سفره دراز آمده که میزبانان برای مهمان بگسترانند و نیز امر در ازخواندن و فاعل آن و دستارخوان دراز را نیز گویند۔

درازدستی کردن بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و سین سعفص ساکن و کسر مثناة فوقانی بیای حطی رسیده و کردن معلوم کنایه از جور و ستم نمودن و غارت کردن آمده۔

درآستین کردن بفتح اول و سکون رای مهمله و همزه بالف کشیده و سین مهمله ساکن و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و کردن معلوم کنایه از تصرف کردن ملک خود داشتن آمده۔

درآسمان بفتح اول و کسر رای مهمله و آسمان معلوم کنایه از راه کهکشان آمده و آن سفیدی باشد که شبها بطول راه در آسمان نماید و در تازی آنرا مجره خوانند۔

درافتادن بفتح اول و سکون رای مهمله و همزه مبدله و سکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از جنگ و نزاع و خصومت کردن آمده۔

درانگشت آوردن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح

همزه و سکون نون و ضم کاف پارسی و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده و آوردن معلوم کنایه از حساب کردن آمده۔

درایدن بفتح اول و سکون رای مهمله بالف کشیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی آواز کردن و گفتن آمده۔

درآیینه نقش پری دیدن بفتح اول و سکون رای مهمله و همزه بالف کشیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و سکون همزهٔ ملینه و نقش پری دیدن معلوم کنایه از مشاهدهٔ جمال ساقی است در جام شراب و دیدن شراب است در پیالهٔ بلورین۔

درباختن بفتح اول و سکون رای مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی اسراف کردن و خرج بیجا نمودن و در قمار مال و اسباب را از دست دادن آمده۔

در بارگمان رفتن بفتح اول و سکون رای مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر رای قرشت و گمان رفتن با فتح کاف معلوم کنایه از در آمدن بخانهٔ کمان باشد یعنی کمان کشیدن۔

درباقی شدن بفتح اول و سکون رای مهمله و موحد تحتانی بالف کشیده و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده و ضم شین منقوطه و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از چیزی نماندن تمام گردیدن و آخر شدن و وجود نداشتن آمده۔

درباقی کردن بفتح اول و سکون رای مهمله و موحده تحتانی بالف کشیده و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده و کردن معلوم کنایه از بیباقی ساختن و ترک دادن و تمام شدن و موقوف داشتن آمده۔

در پای افگندن بفتح اول و سکون رای مهمله و بای پارسی بالف کشیده و سکون یای حطی و افگندن معلوم کنایه از تعطیل و اهمال کردن آمده و کار کسی را در تاخیر انداختن نیز دیده شده۔

در پای پیل انداختن بفتح اول و سکون رای مهمله و بای پارسی بالف کشیده و کسر یای حطی و پیل انداختن معلوم کنایه از رنج و مشقت کشیدن آمده۔

در پس زانو نشستن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح بای پارسی و کسر سین سعفص و زانو نشستن معلوم کنایه از تفکر و در مراقبه نشستن آمده

در پس زانو نشاندن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح بای پارسی و کسر شین بی نقطه و زانو نشاندن معلوم کنایه از نشاندن در مراقبه آمده و نیز در تفکر انداختن۔

در پشم کشیدن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح بای پارسی و شین منقوطه و میم زده کشیدن معلوم کنایه از پنهان داشتن و پوشیدن آمده

در پوست افتادن بفتح اول و سکون رای و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و سین مهمله و مثناة فوقانی زده و افتادن معلوم کنایه از غیبت کسی کردن و عیب گفتن آمده۔

در پیش کردن بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون شین قرشت و کردن معلوم بمعنی در بستن آمده۔

در پین بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون بمعنی پینه و پیوندی آمده که بر جامه دوزند و بموحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده هم همین معنی دارد۔

درج دهقان بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر جیم و دهقان معلوم کنایه از قول دهقان و کتاب تاریخ آمده چه دهقان مورخ را گویند و بمعنی سخن معتبر و نقیض آن هم دیده شده۔

درجگر گل گرفتن بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر جیم و فتح کاف و سکون رای قرشت و گل گرفتن با کسر کاف پارسی معلوم کنایه از زیر خاک کردن آمده۔

درج گهرکشودن بضم اول و سکون رای مهمله و کسر جیم و ضم کاف پارسی و فتح های مدوره و رای مهمله ساکن و گشودن معلوم کنایه است از سخن خوب و حکایت مرغوب نقل کردن۔

درجوال شدن بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم جیم و واو بالف کشیده و سکون لام و شدن با ضم شین منقوطه معلوم کنایه از دغا و فریب خوردن آمده۔

درجوال کردن بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم جیم و واو بالف کشیده و سکون لام و فتح کاف و رای مهمله ساکن و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی فریب و دغا کردن آمده۔

درخرکمان کشیدن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و رای قرشت ثانی زده و کمان کشیدن معلوم کنایه از محنت و مشقت و گرفتاری آمده که نجات از ان ممکن نباشد۔

در تتق سپهرگون بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم مثناة فوقانی و تای قرشت و کسر قاف و سپهرگون با بای پارسی و کاف پارسی معلوم یعنی در پیالهٔ لاجوردی و در اوراق اشجار۔

در ثمین بضم اول و تشدید و کسر رای مهمله و فتح تای مثلثه و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی مروارید بیش بها آمده که در صدف یکدانه باشد و آنرا یتیم هم گویند۔

درخشان بضم اول و فتح رای مهمله و سکون خای منقوطه و شین قرشت بالف کشیده و نون زده بمعنی تابان و روشنی دهنده آمده۔

درخشیدن بضم اول و فتح رای مهمله و سکون خای منقوطه و کسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی پرتو افگندن و تابیدن آمده و در فرهنگی بضمتین هم آمده۔

درخط شدن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و سکون طای حطی و شدن معلوم کنایه از بیهوش و بیقرار گشتن آمده و معنی متغیر شدن و آزرده گردیدن هم دیده شده و معنی مطیع و منقاد و در حیرت و تفکر شدن هم است۔

درخود گریختن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و واو معدوله و سکون دال ابجد و گریختن با ضم کاف پارسی معلوم کنایه از گرد آوردن خود آمده۔

درخون شدن بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم خای

منقوطه بواو رسیده و سکون نون و شدن معلوم کنایه از اراده بجوان کردن و قصد کشتن کسی آمده و نیز قصد در کشتن و اراده بجوان کردن خود هم باشد۔

دردمن بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و فتح میم و نون زده مردم دردناک و خاکسار و افتاده و صاحب درد را گویند در اصل دردمند بود دال را بقاعده ترخیم و مقصور حذف کردند و بکسر دال ثانی و فتح معنی آن ظاهرست۔

درزخیتن بضم اول و سکون رای مهمله و کسر رای قرشت ثانی بتحتانی مجهول رسیده و سکون خای نخذ و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از سخن لطیف و خوب گفتن آمده و گریه کردن را نیز گویند۔

درزبان داشتن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و موحده تحتانی بالف کشیده و سکون نون و داشتن معلوم سخنان بد و نالایق در حق کسی گفتن و نیز کسی را در وعدهٔ امروز فردا داشتن۔

درزرکردن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و رای قرشت زده و کردن معلوم کنایه از فاش کردن و آشکار نمودن آمده و فاش گردیدن و آشکارا شدن را نیز گویند۔

درزمان بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز ساکن و میم بالف کشیده و نون زده بر وزن نمکدان بمعنی رشته و ریسمان بافته آمده که در سوزن کشند و پارچه از آن بدوزند۔

درزن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و نون زده بمعنی سوزن آمده و بمعنی ترکیبی زننده در که حلقه زن باشد آمده است۔

درستان بفتح اول و رای مهمله و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی شاگردانه آمده و آن زرانگی باشد که بعد از اجرت استاد بطریق انعام بشاگرد دهند۔

درستاران بفتح اول و رای مهمله و سین بی نقطه ساکن و مثناة فوقانی بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده و نون زده

بمعنی صدراست که شاگردانه باشد و آن زرانگی باشد که بعد از اجرت بطریق انعام بشاگرد دهد۔

درستخوان بضم اول و رای مهمله و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و نون زده بمعنی شخص آمده که قرآن را با ترتیل و ادای حروف بخواند و امر درست خواندن هم هست۔

درسخوان بفتح اول و سکون رای مهمله و سین سعفص و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و نون زده بمعنی شخصی آمده که پیش کسی چیزی بخواند و نیز شاگرد را گویند۔

درعرق شدن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح عین سعفص و رای قرشت و سکون قاف و شدن معلوم کنایه از شرمنده شدن و خجالت کشیدن آمده۔

درغان بفتح اول و سکون رای مهمله و غین منقوطه بالف کشیده و نون زده نام شهری است نزدیک سمرقند۔

درغلبکن بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر غین منقوطه و فتح لام و سکون موحده تحتانی و فتح کاف و سکون نون بمعنی دری آمده که پیش آن پنجره داشته باشد و مردم از عقب پنجره نمایان شوند و نیز دری را نامند که پنجره دار باشد همین بهتر است چه غلبکن بمعنی پنجره آمده و در فرهنگی بجای کسر غین منقوطه ضم هم بدین آمده۔

درغلپکن بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم غین منقوطه و فتح لام و سکون بای پارسی و فتح کاف و نون زده بمعنی صدر آمده و آن دری است که پیش آن پنجره داشته باشد و مردم از عقب پنجره نمایان باشند و نیز دری را گویند که پنجره داشته باشد همین درست است چه غلپکن بمعنی پنجره آمده و در فرهنگی بجای ضم غین معجمه کسر هم از نظر گذشته۔

درغورگی مویز شدن بفتح اول و رای مهمله و ضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و مویز شدن معلوم کنایه از

ضایع شدن و بمراد نارسیده باشد و نیز کسی را گویند که در صغر سن بکمال تحصیل علم رسیده باشد گویند در غورگی مویز شد۔

درفشان بفتح اول و رای مهمله و سکون فا و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده بمعنی تابان آمده و معنی لرزان نیز از نظر گذشته و بضمتین هم دیده شده۔

درفش گاوان بفتح اول و رای مهمله و سکون فا و کسر شین منقوطه و کاف بالف کشیده و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی علم فریدون آمده منسوب بکاوهٔ آهنگر و آن چرمی بود از پوست پلنگ و یا پوست ببر که کاوه در وقت کار کردن بر میان می بست گویند حکیمی بوده در صفاهان بغایت در علوم طلسمات ماهر بساعت سعد شکل صدور رصدی بران نقش کرده بود و بعضی گویند شکلی از سوختگی آتش دران بهم رسیده بود که این خاصیت داشت یعنی در هر جنگ که همراه می بود البته فتح میشد و فریدون بعد از کشتن ضحاک آن را مرصع کرده بود و هر جا که میرفت فتح میکرد و پادشاهان عجم آن را برخود شگون گرفته در ترصیع می افزودند تا در زمان خلافت عمر بدست مسلمانان آفتاد آنرا پاره پاره کرده بیاران قسمت کردند۔

درفش کاویان بفتح اول و رای مهمله و سکون فا و کسر شین منقوطه و کاف بالف کشیده و کسر واو و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی درفش گاوان آمده که علم فریدون باشد۔

درفشیدن بفتح اول و رای مهمله و سکون فا و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی تابیدن و پرتو افگندن آمده و در موید الفضلا بضمتین هم دیده شده۔

درفلان گرنجیتن بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم فا و لام بالف کشیده و سکون نون و گرنجیتن بضم کاف پارسی معلوم کنایه از پناه بردن بکسی آمده۔

درکشیدن بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح کاف و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از محو کردن و درد نمودن و لب بر کشیدن و نوشیدن آمده۔

درگوش داشتن بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و داشتن معلوم بمعنی یاد داشتن آمده و نیز کنایه از نگاه داشتن هم دیده شده۔

درلوزینه سیر خوردن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح لام بواو مجهول رسیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و سکون های مدوره و سیر خوردن معلوم کنایه از فریب خوردن و عیش خود با کسی منغص ساختن و بمعنی در شادی غم پیش آمدن باشد۔

درمان بفتح اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی دوا و علاج و دارو آمده و نیز امر و ماندن۔

درمگزین بکسر اول و فتح رای مهمله و سکون میم و ضم کاف و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی صراف آمده۔

درمیان بودن بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر میم بمثناة تحتانی بالف کشیده و سکون نون و بودن معلوم بمعنی در رهن و در دل بودن آمده و در گرو بودن را نیز گفته اند۔

درن بفتح اول و رای مهمله و نون زده بمعنی زلو آمده و آن جانوریست سیاه رنگ که خون از اعضای آدمی بمکد گویند اگر او را خشک سازند و در شیشه خانه بخور کنند هر شیشه که در آنجا باشد بشکند و باقی نماند و سکون رای مهمله هم آمده۔

درنگیدن بکسر اول و فتح رای مهمله و سکون نون و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی درنگ کردن آمده که ثبات ورزیدن و تاخیر کردن باشد۔

درنوردنهادن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح نون و واو و سکون رای قرشت و دال ابجد و نهادن بکسر نون معلوم بمعنی در سوراخ نهادن آمده و کنایه از بی نام و نشان ساختن و پنهان کردن و در هم پیچیدن هم هست۔

درودن بضم اول و رای مهمله بواو رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی بریدن و درو کردن غله آمده۔

درویدن بضم اول و سکون رای مهمله و کسر واو و مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی درودن آمده که بریدن و درو کردن غله باشد۔

دروقینون بفتح اول و ضم رای مهمله بواو رسیده و فتح قاف و سکون مثناة تحتانی و ضم نون بواو رسیده و نون زده لغتی ست رومی و بعضی برانند که یونانی است و معنی نباتی که بدرخت زیتون مشابهت دارد آمده لیکن از درخت زیتون بمقدار یک گز کوتاه میباشد و برگش درازتر از برگ زیتون است و گل آن سفید میشود و تخم آن بمقدار گرسنه کوچک می باشد و طبع آن همچو طبع بنر البنج است و اگر زیاده خورند هم هلاکت بود۔

درون بضم اول و رای مهمله بواو رسیده و نون زده بمعنی پیمانه غله آمده و دعایی باشد که مغان در ستایش آذر خوانند و بر خورد نیها دمند و بعد از آن بخورند و هر چیز که بران درون خوانند دمیده باشد گویند کشته شده و هر چه ناخوانده باشد گویند نالیشته است یعنی ناخوانده است چه لیشتن بزبان ژند و پاژند بمعنی خواندن آمده و بفتح دال ابجد نام شهریست در خراسان مابین مرو و نسا که آنها نیز دو شهر اند و بمعنی اندرون معروف است۔

درم ریزگن بکسر اول و فتح رای مهمله و سکون میم و ریزگن معلوم یعنی ریختنی درم کن۔

درون پروران بفتح اول و ضم رای مهمله بواو رسیده و سکون نون و پروران معلوم بمعنی کسانی آمده که دل مردمان را بدست آرند و کنایه از صاحبدلان و صاحب مجاهدان آمده و انبیا علیهم السلام را نیز گویند۔

درون نشینان بفتح اول و ضم رای مهمله بواو رسیده و سکون نون و نشینان با فتح نون معلوم بمعنی کنج خلوت نشینان آمده که عابدان و زاهدان باشند۔

درون کام رهاکن زبان بفتح اول و ضم رای مهمله بواو رسیده و کسر نون و کاف بالف کشیده و سکون میم در رهاکن زبان معلوم یعنی خاموش باش و دم مزن۔

درهٔ آسمان بفتح اول و تشدید و فتح رای مهمله و کسر همزهٔ مبدله و آسمان معلوم بمعنی کهکشان آمده که آنرا بتازی مجره خوانند و آن خطی است در آسمان از جنوب تا بشمال۔

دریخ افتادن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح مثناة تحتانی و خای منقوطه زده و افتادن بضم معلوم کنایه از در خرابی و استیصال کسی افتادن آمده۔

دریدن بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی پاره کردن آمده و بضم دال ابجد بمعنی درودن و درویدن آمده که بریدن غله باشد۔

دزالون بکسر اول و زای هوز بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و نون زده بمعنی افسوس و دریغ و حیف آمده و در فرهنگی بعد واو الف هم بدین آمده۔

دژالوان بکسر اول و زای پارسی بالف کشیده و ضم لام و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی دزالون آمده۔

دژبان بکسر اول و سکون زای پارسی و موحده تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی خداوند قلعه و نگهبان آمده۔

دژبرازان بکسر اول و سکون زای پارسی و فتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده و نون زده بمعنی عیب جویان و نازیبایان المثال آن آمده و این جمع دژبراز است که معنی آن عیب جو خام طمع و سهمگین و خشم آلود و زیا و بدنما و زشت خوی باشد و در فرهنگی بجای کسر دال ابجد فتح هم از نظر گذشته۔

دژبرازان بکسر اول وسکون زای پارسی وفتح بای پارسی ورای مهمله بالف کشیده وزای هوز بالف کشیده ونون زده بمعنی بالا آمده که عیب جویان وناز یبایان وامثال آن باشند ودر فرهنگی بجای کسر اول فتح هم دیده شده۔

دژروهین بکسر اول وسکون زای پارسی وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وکسر هاى حطى بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام حصاری است که دختران گشتاسپ دران بند بودند اسفندیار آن حصار را شکسته خواهران خود را آورد۔

دژمان بکسر اول وسکون زای پارسی ومیم بالف کشیده ونون زده بمعنی حسرت ودریغ وافسوس آمده۔

دژن بکسر اول وسکون زای هوز ونون بمعنی چیزی آمده که طعم آن بسیار تند وتیز بود۔

دژن بکسر اول وفتح زای پارسی وسکون نون بمعنی صدر آمده وآن چیزی باشد که طعم او تند وتیز بود

دژن بضم اول وزای پارسی ونون زده نیز بهمین معنی آمده وآن چیزیست که طعم او تند وتیز بود۔

دژوان بفتح اول وسکون زای هوز وواو بالف کشیده ونون زده بمعنی دریغ وتاسف است وحسرت آمده۔

دژوان بکسر اول وسکون زای پارسی وواو بالف کشیده ونون زده بمعنی بالا آمده که تاسف وحسرت ودریغ باشد۔

دست ابرنجن بفتح اول وسکون سین مهمله وثناة فوقانی زده وفتح همزه وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح رای قرشت وسکون نون وفتح جیم ونون زده بمعنی حلقه آمده از طلا ونقره وامثال آن که زنان در دست کنند آنچه در دست کنند ابرنجن وآنچه در پای کنند پای ابرنجن خوانند۔

دست ابرنجین بمعنی دست ابرنجن آمده که بالا مذکور شد۔

دستاران بفتح اول وسکون شین سعفص وثناة فوقانی بالف کشیده ورای مهمله بالف کشیده ونون زده بمعنی شاگردانه آمده وآن زری باشد که بعد از اجرت استاد بطریق انعام بشاگرد دهند واجرت ومزدی نیز باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند ومعنی مژدگانی نیز از نظر گذشته۔

دستاربندان بفتح اول وسکون سین مهمله وثناة فوقانی بالف کشیده ورای مهمله ساکن وبندان معلوم کنایه از علما وفضلا وقضات ومفتیان وصدور وامثال آن آمده وبتازی ارباب العمایم خوانند۔

دستارچه ساختن بفتح اول وسکون سین مهمله وثناة فوقانی بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح جیم پارسی وسکون هاى مدوره وساختن معلوم کنایه از استمالت کردن وهدیه دادن وبر دست داشتن آمده۔

دستارخوان بفتح اول وسکون سین سعفص وثناة فوقانی بالف کشیده ورای مهمله ساکن وفتح خای منقوطه وواو معدوله بالف کشیده ونون زده بمعنی سفره دراز آمده وکندوری را نیز گفته اند وآن سفره دستارخوان چرمی باشد وبعضی پیش انداز را گفته اند یعنی پارچه که در پیش سفره بروی زانو اندازند بوقت چیزی خوردن وبمعنی نزله ونواله هم دیده شده۔

دست از سر گرفتن بفتح اول وسین مهمله وثناة فوقانی ساکن واز سر گرفتن معلوم بمعنی بی توجهی کردن وبی شفقتی نمودن آمده۔

دست افشان بفتح اول وسین مهمله وسکون ثناة فوقانی وافشان معلوم کنایه از رقاص ورقص کردن آمده

دست افرنجن دست معلوم وفتح همزه وسکون فا وفتح رای قرشت وسکون نون وفتح جیم ونون زده بمعنی دست ابرنجن آمده وآن حلقه ایست از طلا ونقره که زنان در دست کنند۔

دست فرنجین بمعنی دست افرنجن آمده وآن حلقه باشد از طلا ونقره وامثال آن۔

دست افشاندن دست معلوم بفتح همزه وسکون فا وشین معجمه بالف کشیده وسکون نون وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی عیان نمودن وآشکارا ساختن وترک دادن چیزها آمده ورقص ورقاصی کردن را نیز گفته اند۔

دست افگن دست معلوم بفتح همزه وسکون فا وفتح کاف ونون زده بمعنی باکار آمده وعاجز وناتوان را نیز گویند وکنایه از خادم وخدمتگار هم هست۔

دستان بفتح اول وسکون سین مهمله وثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده نام موضعی است در سمرقند ونام جادوی هم هست وهرزه وگزاف وتزویر ومکر وحیله را هم گفته اند وسرود ونغمه وحکایت وافسانه را نیز نامیده اند ونام زال پدر رستم هم هست که پدر او سام وپدر او نریمان نام داشت وجمع دست هم هست که دستها باشد برخلاف قیاس چه در فارسی جمع ذی روح بالف ونون آرند وجمع غیر ذی روح بهای مدوره والف ودر بعضی جا نقیض این واقع شده آنرا خلاف قیاس گویند چنانچه درختان وبارها وامثال آن ومخفف داستان هم تواند شد باعتبار قاعده مجنون۔

دست انداختن بفتح اول وسین مهمله وثناة فوقانی ساکن وانداختن بفتح همزه معلوم معنی این واضح است ونیز کنایه از شناگردن وشناوری نمودن آمده

دست اندازان بفتح اول وسین مهمله وثناة

فوقانی ساکن واندازان معلوم بمعنی کسانی آمده که صدر ومسند را بگسترانید چه دست بمعنی صدر ومسند هم آمده ونیز غارت وتاراج کنندگان را گویند ونیز کنایه از رقاصان وشناوری کنندگان آمده ومعنی کیسه بران هم از نظر گذشته وتعدی کنندگان را هم نامیده اند وکسانی را نیز گویند که دو پهلو یکسان زنند۔

دست اورنجن بفتح اول وسکون سین مهمله وثناة فوقانی ساکن وفتح همزه وسکون واو وفتح رای مهمله ونون ساکن وفتح جیم ونون زده بمعنی دست ابرنجن آمده وآن حلقه باشد از طلا ونقره که زنان در دست کنند وآنچه در دست کنند دست اورنجن نامند وآنچه در پای کنند پای اورنجن گویند۔

دست اورنجین دست معلوم وفتح همزه وسکون واو ورای مهمله ونون ساکن وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی دست اورنجن آمده که بالا مذکور شده۔

دست امتحان بفتح اول وسکون سین مهمله وکسر مثناة فوقانی وکسر همزه وسکون میم وکسر مثناة فوقانی وحای حطی بالف کشیده ونون زده بمعنی قوت وامتحان آمده۔

دست بدندان کندن بفتح اول وسین مهمله وسکون فوقانی زده وفتح موحدهٔ تحتانی ودال ابجد وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده ونون ساکن وفتح کاف وسکون نون وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از تاسف خوردن وپشیمانی آمده وحسرت ندامت را نیز گفته اند۔

دست بدندان گزیدن دست بدندان معلوم وفتح کاف فارسی وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی دست بدندان کندن آمده که حسرت وندامت وپشیمانی وتاسف خوردن باشد۔

دست برآوردن بفتح اول وسین مهمله وثناة فوقانی ساکن وبرآوردن بفتح موحدهٔ تحتانی معلوم کنایه از دعا کردن آمده ودعوی نمودن را نیز گفته اند ومعنی غالب آمدن هم دیده شده وشفاعت نمودن وترتیب کردن را نیز گفته اند۔

دست بر ترکش زدن دست معلوم وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای مهمله وفتح مثناة فوقانی ورای قرشت ثانی ساکن وفتح کاف وسکون شین منقوطه وفتح زای هوز ودال ابجد ونون زده بمعنی ترکیبی واضح است ونیز کنایه از تربیت کردن وخود را آراستن آمده ومعنی آرایش هم از نظر گذشته۔

دست برجن دست معلوم وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای مهمله وفتح جیم ونون زده مخفف دست برنجن آمده این را مخبون نامند وآن حلقه ایست از طلا ونقره وامثال آن که زنان در دست کنند وآنچه در دست کنند آنرا دست برنجن وآنچه در پای کنند آنرا پای برنجن نامند۔

دست بردهان دست معلوم بفتح موحده تحتانی وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد هاى مدوره بالف کشیده ونون زده کنایه از چیزی خوردن آمده۔

دست بردهان کردن دست بردهان معلوم وفتح کاف وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی دست بدهان آمده که چیزی خوردن باشد۔

دست بردهان بردن دست بردهان معلوم وضم موحدهٔ تحتانی وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از تاسف خوردن وافسوس وپشیمانی آمده ودر فرهنگی دست بردهان کردن هم دیده شده که چیزی خوردن باشد۔

دست برنجن دست معلوم وفتح موحدهٔ تحتانی ورای مهمله وسکون نون وفتح جیم ونون زده حلقه باشد از طلا ونقره وامثال آن که زنان در دست کنند وآنرا دستینه ودستوانه نیز نامند۔

دست برنجین دست معلوم بفتح موحدهٔ تحتانی ورای مهمله وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی دست برنجن آمده۔

دست برون کردن دست معلوم بفتح موحدهٔ تحتانی ورای مهمله بواو رسیده وسکون نون وفتح کاف ورای قرشت ساکن وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی دست بریدن آمده وکنایه از دست زدن ودست برآوردن هم باشد۔

دست بستن دست معلوم بفتح موحدهٔ تحتانی وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ونون زده کنایه از بخیلی وممسکی کردن آمده ونماز گزاردن را هم گفته اند۔

دست بسین بفتح اول وسکون سین مهمله وکسر مثناة فوقانی وفتح بای پارسی وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی دست پسین آمده که آخر کار باشد وخصلی را نیز گفته اند که قماربازان در آخر بازی بیکبار بگذارند ومسندی را نیز گفته اند که در مرتبه ورتبه از مسندهای دیگر کمتر باشد۔

دست بشاخی زدن دست معلوم وفتح موحدهٔ تحتانی وشین منقوطه بالف کشیده وکسر خای نخذ بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح زای هوز ودال ابجد ونون زده کنایه از مطلب نو اختیار کردن آمده ومعشوق نو ویار نو بهم رسانیدن را گویند۔

دست بپیش داشتن دست معلوم وکسر بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون شین منقوطه ودال ابجد بالف کشیده وشین قرشت ساکن وفتح مثناة فوقانی ونون زده کنایه از گدیه وگدائی کردن ودست بستن پیش کسی را نیز گویند ومعنی دست بدعا برداشتن هم آمده وکنایه از منع نمودن هم هست۔

دست بپراهن بفتح اول وسکون سین مهمله وکسر مثناة فوقانی وکسر بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده ورای

مهمله بالف کشیده وفتح های مدوره ونون زده بمعنی آستین آمده

دست پیمان بفتح اول وسکون سین سعفص وکسر مثناة فوقانی وفتح بای پارسی وسکون یای حطی ومیم بالف کشیده ونون زده بمعنی مهری آمده که بوقت عقد کردن قرار دهند وآنرا مهر موجل گویند واسبابی را نیز گویند که داماد بخانه عروس فرستند ومعرب آن دست قیمان است۔

دست برسر من دست معلوم وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای مهمله وفتح سین سعفص وکسر رای قرشت وفتح میم ونون زده کنایه ازان است که هرچیز ترا نصیب ومیسر شد مرا هم میسر شود۔

دستخوان بفتح اول وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی وفتح خای منقوطه وواو معدوله بالف کشیده ونون زده بمعنی دستارخوان آمده وآن سفره دراز است وکندوری را نیز گفته اند وآن سفره دوستارخوان چرمی باشد وبعضی پیش انداز را گفته اند یعنی پارچه مربع وغیر آن که در پیش سفره درکه زانو اندازند بوقت چیزی خوردن ومعنی زله ونواله هم دیده شده

دستخون بفتح اول وسین مهمله ومثناة فوقانی زده وضم خای منقوطه بواو رسیده وسکون نون بمعنی هنگامی آمده که بر آن قتل وکشتن واقع شود وبازی آخرین نرد را نیز گویند که کسی همه چیز را باخته باشد ویا در آن شرط وگرو بسیار کرده باشند ودستخط آنرا نیز نامند وباکسر مثناة فوقانی هم درست است ودر فرهنگی بدین آمده که نام بازی است۔

دست دادن دست معلوم ودال ابجد بالف کشیده وفتح دال ثانی ونون زده کنایه از بیعت کردن آمده ورام گردیدن ومضبوط گشتن را نیز گویند وکنایه از حاصل شدن وبفعل آمدن هم از نظر گذشته۔

دست در آستین داشتن دست معلوم وفتح دال ابجد وسکون رای مهمله وهمزه بالف کشیده وسکون سین مهمله وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وسکون سین قرشت وفتح مثناة فوقانی ونون زده کنایه از بی طمع بودن وسوال از کسی نکردن وفارغ بودن از کارهاست

دست در آستین کردن دست در آستین معلوم وفتح کاف وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی دست در آستین داشتن آمده وآن کنایه از بی طمع بودن ودست دراز نکردن وفارغ بودن از کارهاست ونیز کنایه از باز داشتن ومنع کردن بود از کاری۔

دست در کیسه زدن دست معلوم بفتح دال ابجد وسکون رای مهمله وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وفتح سین سعفص وسکون های مدوره وفتح زای هوز وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از کرم کردن وبخشش وعطا وجوانمردی وحاتمی آمده۔

دسترخوان بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وسکون رای مهمله وفتح خای منقوطه وواو معدوله بالف کشیده ونون زده بمعنی دستارخوان آمده وآن سفره باشد دراز وسفره مربع را نیز گفته اند وکندوری را نیز نامند وآن سفره دستارخوان چرمی باشد وبعضی پیش انداز را هم گفته اند یعنی پارچه که در پیش سفره در روی زانو بوقت چیزی خوردن اندازند ومعنی زله ونواله هم از نظر گذشته۔

دست زن بفتح اول وسین مهمله ومثناة فوقانی ساکن وفتح زای هوز ونون زده بمعنی شخصی آمده که دست بر چیزی زند ومتوسل کسی شود ومردم خوشحال را نیز گویند وصاحب طرب وسرودگوی را هم نامیده اند ومردم نادم وپشیمان هم آمده۔

دست شستن دست معلوم وضم شین منقوطه وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ونون زده کنایه از ناامید شدن وترک دادن آمده۔

دست صلیبی کردن دست معلوم بفتح صاد سعفص وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وکسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی

رسیده وفتح کاف وسکون رای قرشت وفتح دال مهمله ونون زده کنایه از دست بستن پیش مخلوق آمده۔

دستک زن بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وکاف ساکن وفتح زای هوز ونون زده بمعنی نادم وپشیمان آمده وخواننده وسرودگو ومطرب سازنده را هم گویند ونیز کسیکه دست بر دست زنده۔

دست گزیدن دست معلوم وفتح کاف پارسی وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی افسوس ودریغ خوردن آمده وبفتح کاف پارسی بمعنی صدر مجلس ومسند طلبیدن دیده شده۔

دست گزین دست معلوم وضم کاف پارسی وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی امر وفاعل آخر لفظ دست گزیدن آمده وآن شخصی است که پیوسته خواهد در صدر مجلس نشیند واسب جنیبت را هم گویند که اسب کتل باشد وهر چیز که آنرا انتخاب کرده باشند۔

دست کشادن دست معلوم وضم کاف وشین منقوطه بالف کشیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از جوانمردی وهمت وکرم وعطا وبخشش آمده است۔

دست کشیدن دست معلوم بفتح کاف وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از باز داشتن دست از کاری وچیزی آمده ومعنی منع کردن هم دیده شده ومعنی فارغ شدن هم از نظر گذشته وکنایه از دست درازی نمودن هم هست ولامسه کردن ودست مالیدن را نیز گفته اند۔

دست کفچه کردن دست معلوم بفتح کاف وسکون فای سعفص وفتح جیم پارسی وسکون های مدوره وفتح کاف ورای قرشت ساکن وفتح دال مهمله ونون زده کنایه از گدیه وگدائی کردن آمده

دست کندن بفتح اول وسین مهمله ومثناة فوقانی ساکن وفتح کاف وسکون نون وفتح دال ابجد ونون زده

کنایه از پشیمانی خوردن وافسوس کردن آمده۔

دست ماهیان بفتح اول وسکون سین مهمله وکسر مثناة فوقانی ومیم بالف کشیده وکسر های مدوره ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده کنایه از دست ساقی آمده۔

دست نشان دست معلوم وکسر نون وشین منقوطه بالف کشیده وسکون نون بمعنی مطیع وفرمانبردار آمده ونیز کنایه از کسی ست که شخصی او را بکاری نصب کرده باشد۔

دست نمودن دست معلوم وفتح نون وضم میم بواو رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی صدر مجلس نمودن آمده وکنایه از اظهار قوت وقدرت کردن آمده۔

دست وپا زدن دست معلوم وفتح واو وبای پارسی بالف کشیده وفتح زای هوز ودال ابجد ونون زده کنایه از جان کندن آمده ونیز کنایه از طلب کردن علمی یا کسی یا چیزی باشد بجد وجهد تمام

دست ورجن دست معلوم وفتح واو وسکون رای مهمله وفتح جیم ونون زده بمعنی دستوانه آمده وآن حلقه باشد از طلا ونقره وامثال آن که زنان در دست کنند انچه در دست کنند دست ورنجن گویند انچه در پای کنند پا ورجن نامند۔

دست ورنجن دست معلوم وفتح واو ورای مهمله وسکون نون وفتح جیم ونون زده بمعنی دست ورجن آمده۔

دست یافتن دست معلوم ومثناة تحتانی بالف کشیده وسکون فا وفتح مثناة فوقانی ونون زده کنایه از ظفر یافتن وغالب آمدن ومستولی شدن وبمراد رسیدن آمده۔

دست ریسمان بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وهمزه مبدله وکسر رای قرشت مثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون سین سعفص ومیم بالف کشیده ونون زده بمعنی ماشوره آمده وآن ریسمان خامی ست که بر دوک پیچیده شود خواه از دوک برآورده باشند ونیز نی کوچکی ست که جولاهگان وبافندگان ریسمان بران پیچند۔

دشتان بفتح اول وسکون شین قرشت ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده بمعنی زن حائض آمده وزنیکه هنوز حائض نباشد دشتان نگویند۔

دشن بضم اول وسکون شین منقوطه ونون بمعنی سودای اول آمده که استادان حرفت وامثال آن نمایند وآنرا تیمن ومبارک دانند وآنرا دستلاف هم گویند۔

دغل خاکدان بفتح اول وغین منقوطه وسکون لام وخای منقوطه بالف کشیده وسکون کاف ودال ابجد بالف کشیده ونون زده کنایه از عالم سفلی ودنیا آمده وقالب بشر را نیز گویند۔

دفتین بفتح اول وسکون فا وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی افزار بافندگان وجولاهگان آمده که مانند شانه میباشد وآنرا دفته بروزن خفته نیز گویند۔

دف زدن بفتح اول وسکون فا وفتح زای هوز ودال ابجد زده کنایه از شادی کردن وهم گدیه وگدائی کردن هم آمده است۔

دق زدن بفتح اول وسکون قاف وفتح زای هوز ودال ابجد ونون زده بمعنی خواستن وگدائی کردن آمده۔

دقطامانون بفتح اول وسکون قاف وطای حطی بالف کشیده ومیم بالف کشیده وضم نون بواو رسیده ونون زده بمعنی بوده بری آمده گویند اگر گوسپند انان بخورد بجای شیر خون از پستانش هرگاهکه دوشند برآید وآنرا اسکطراشیع وبقلة الغزال در تازی خوانند۔

دک زدن بفتح اول وسکون کاف وفتح زای هوز ودال ابجد ونون زده بمعنی دق زدن آمده که خواستن وگدائی کردن باشد ودق معرب دک ست۔

دکلان بضم اول وسکون کاف ولام بالف کشیده ونون زده بمعنی چوبی آمده که از پشم وابریشم تابیده باشند وهر چیزی که ازین مثال تافته شده آنرا دکلان گویند۔

دکن بفتح اول وکاف ونون ساکن بمعنی قلهٔ کوه آمده ونام ولایتی هم هست وبتازی سیاه رنگ شدن را گویند چه دکنا بغایت سیاه را گویند ودر هندی بمعنی جنوب آمده که نقیض شمال است

دگرگون بکسر اول وفتح کاف پارسی وسکون رای مهمله وضم کاف پارسی بواو رسیده ونون زده بمعنی تغیر حال آمده وبمعنی سرنگون وروی باز پس کرده وباژگونه را هم گویند۔

دل آسمان بکسر اول ولام وهمزه بالف کشیده وسکون سین مهمله ومیم بالف کشیده ونون زده بمعنی ستاره وکوکب آمده وکنایه از زمین نیز هست ووسعت آسمان را نیز گویند۔

دل انگیزان بکسر اول وسکون لام وفتح همزه ونون ساکن وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وزای هوز بالف کشیده ونون زده نام لحنی ست از موسیقی۔

دل بر کسی لرزیدن بکسر اول وسکون لام وفتح موحدهٔ تحتانی ورای مهمله ساکن وفتح کاف وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی مجهول رسیده ولرزیدن معلوم کنایه از مهربانی وغمخواری آمده۔

دل خون بکسر اول وسکون لام وضم خای منقوطه بواو رسیده ونون زده کنایه از مشتاق ومهجور آمده واز طلب دور شده را نیز گویند۔

دل دادن بکسر اول وسکون لام ودال ابجد بالف کشیده وفتح دال مهمله ونون زده کنایه از تقویت وتسکین دادن ودلبر کردن آمده است۔

دل دل کنان بکسر هر دو دال ابجد وسکون هر دو لام وضم کاف ونون بالف کشیده ونون ثانی زده ناله دردناک کنان وآه زنان را گویند وهم کسیکه مترددد در امور باشد واضطراب ورزد گویند

دل طاق کن بکسر اول وسکون لام وطای حطی بالف کشیده وسکون قاف وضم کاف ونون زده یعنی دل را یگانه کن ومجرد گردان از خلائق ومحنت زمانه۔

دلفین بضم اول وسکون لام وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام حیوانی ست که در آب تیره وشور قرار گیرد وگردن باریک دارد وچشم ندارد ودندانش بزرگ بود وصورتش مهیب وترسناک بود ودر هندی لولو گویند۔

دل گرم کردن بکسر اول وسکون لام وفتح کاف پارسی ورای مهمله ومیم ساکن وفتح کاف وسکون رای قرشت وفتح

دال ابجد و نون زده کنایه از عاشق شدن آمده -

دل کعبه کردن - بکسر اول و سکون لام و فتح کاف عین مهمله ساکن و فتح موحده تحتانی و های مدوره زده و کردن بافتح کاف معلوم کنایه از توجه کردن بدل آمده -

دلنگان - بفتح اول و کسر لام و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی چیزی آمده که آویخته و آویزان باشد و آنرا آدنگان نیز گویند -

دل نمودن - بکسر اول و سکون لام و فتح نون و ضم میم بواو رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از مردمی و مهربانی کردن آمده -

دمان - بفتح اول و میم بالف کشیده و سکون نون بمعنی فریاد کنان از شادی و غضب مفرط آمده و بمعنی وقت و زمان هم دیده شده و تند و تیز رفتن و سخت حمله کردن را نیز گویند و دمیده و فریاد کننده را هم گفته اند در فرهنگی بدیدن آمده که استعمالش اکثر مرکب چنانچه پیل دمان و شیر دمان و بحر دمان و اژدهای دمان و این لفظ جز وصف مار و پیل و شیر و بحر نیامده -

دم خوردن - بفتح اول و سکون میم و فتح خای منقوطه و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از فریب خوردن آمده و فریفته شدن را نیز گویند و آسوده شدن نفس است اگر دان را نیز گویند -

دم زدن - بفتح اول و سکون میم و فتح زای هوز و دال ابجد و نون زده کنایه از دعوی کردن و ترک دادن و توقف نمودن و سکوت ورزیدن آمده و تن زدن نیز بهمین معنی دیده شده -

دم گرفتن - بفتح اول و سکون میم و کسر کاف پارسی و رای مهمله و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از ترک دادن و توقف نمودن و سکوت ورزیدن و خاموش گشتن آمده -

دمن - بکسر اول و فتح میم و سکون نون بمعنی من آمده چنانکه هرگاه گویند دمن مراد آن باشد که من بده و مخفف دامان و نام حشوته از اهل دمن که فیضی فیاضی نظم کرده معروف و مشهور است و در تازی جمع دمنه آمده که مزبله باشد یعنی کوی و جای که خاک روبه و خاکستر و سرگین و نجاست در آن ریزند و سرگین تنها را نیز گویند -

و نام بندری است در هندوستان -

دمندان - بفتح اول و میم و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده نام شهری است از توابع کرمان گویند نزدیک آن کوهی است که معدن طلا و نقره و آهن و توتیا است و غاری دارد که پیوسته صدای آن بگوش میرسد و بخاری از آن غار بر می آید و باطراف آن غار منجمد میگردد و نوشادر میشود و این قسم دیگر از دهس خشت تری حاصل میشود -

دمیدن - بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی خود را برباد کردن آمده و دم خوردن نفس کشیدن را نیز گویند و نفس کشیدن صبح که کنایه از طلوع صبح باشد نیز گویند و بمعنی لاف زدن و حمله آوردن هم آمده و بمعنی روئیدن و رستن نبات معروف است -

دن - بفتح اول و سکون بمعنی فریاد و غوغا بنشاط آمده و بنشاط رونده را نیز گویند که فاعل باشد و امر بنشاط رفتن هم هست یعنی بنشاط رو و بتازی خم سرکه و روغن و شراب و امثال آن باشد -

دنان - بفتح اول و نون بالف کشیده و نون ثانی زده بمعنی از خشم و قهر بجوش آینده آمده و بنشاط براه رونده را نیز گویند و رفتن بنشاط و خرامان نیز هست -

دنبه دادن - بضم اول و سکون نون و فتح موحده تحتانی و های مدوره زده و دال ابجد بالف کشیده و فتح دال ابجد و نون ساکن بمعنی فریب دادن و غافل کردن آمده -

دنبه نهادن - بضم اول و سکون نون و فتح موحده تحتانی و های مدوره زده و نهادن باکسر نون معلوم کنایه از بازی و فریب و دغا دادن آمده

دندان - بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده کنایه از طمع و توقع آمده و نیز معروف است که بتازی سن خوانند -

دندان آخرین - بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون ساکن و همزه بالف کشیده و کسر ذال معجمه بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی آرایش دندان آمده که خلال کردن باشد -

دندان بخون بردن - بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون ساکن و فتح بخون بردن معلوم کنایه از گزیدن آمده -

دندان بزهر خائیدن - دندان معلوم و فتح موحده تحتانی و زای منقوطه و سکون های مدوره و رای مهمله و خای منقوطه بالف کشیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از سخنی آمده که در نهایت عداوت و دشمنی گفته شود -

دندان بکام فرو بردن - دندان معلوم و فتح موحده تحتانی و کاف بالف کشیده و سکون میم و فتح فا و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و ضم موحده تحتانی و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از کامیاب شدن و مستولی گردیدن و در غضب شدن باشد -

دندان تیز کردن - دندان معلوم و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون زای هوز و فتح کاف و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از خصومت ورزیدن و کینه خواستن آمده و کنایه از برابری کردن هم دیده شده و بمعنی چشیدن هم از نظر گذشته -

دندان داشتن - دندان معلوم و دال ابجد بالف کشیده و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از چشم داشت و توقع داشتن باشد و کنایه از کینه ورزیدن و در کاری بسیار بجد شدن و اقدام نمودن هم هست -

دندان زدن - دندان معلوم و فتح زای هوز و دال ابجد و نون زده بمعنی دندان تیز کردن آمده که کنایه از خصومت ورزیدن و کینه خواستن باشد و بمعنی برابری کردن هم دیده شده و کنایه از چسپیدن هم از نظر گذشته -

دندان سفید کردن - دندان معلوم و کسر سین سعفص و فتح فا بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون دال ابجد و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از فروتنی کردن آمده و ترسیدن و عاجز شدن را نیز گویند -

دندان فرو بردن - دندان معلوم و فتح فا و ضم موحده تحتانی و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از خشم و فرو هشتن و کینه ورزیدن و کاری را بسیار بجد گرفتن و خام طمعی و اقامت نمودن در کاری باشد -

دندان کردن - دندان معلوم و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از مضایقه کردن و اعراض کردن آمده -

دندان کنان - دندان معلوم و فتح کاف و نون بالف کشیده و نون ثانی زده کنایه از بی قدری و بیقراری و رسوائی و زاری و قطع طمع آمده و بضم کاف کنایه از خوار و زار کنان و رسوا کنان باید شد -

دندان کندن - دندان معلوم و فتح کاف و سکون نون و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از قطع طمع کردن آمده -

دندان نمودن - دندان معلوم و فتح نون و ضم میم بواو رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از خندیدن آمده و خوشحال گردیدن را نیز گویند و عاجز شدن و زاری کردن و تهدید نمودن را نیز گفته اند و کنایه از ترسیدن هم آمده -

دندان نهادن - دندان معلوم و کسر نون و های مدوره بالف کشیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از رغبت نمودن و قبول کردن را نیز گفته اند و بمعنی طمع بچیزی بستن هم از نظر گذشته -

دندان ننهادن - دندان معلوم و فتح نون و کسر نون و های مدوره بالف کشیده و فتح دال ابجد و نون زده نقیض دندان نهادن یعنی قبول نکردن و طمع بچیزی نداشتن و رغبت ننمودن -

دندیدن - بفتح اول و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال مهمله و نون زده از خشم جوشیدن و از روی قهر و غضب و زیر لب آهسته آهسته باخود حرف زدن آمده و شیرازیان خم استعمال نمایند بمعنی بجای فتح دال ابجد لام مضموم گویند که لندیدن باشد -

دنیدن - بفتح اول و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از خشم و قهر جوشیدن آمده و جای در آمدی بد بخوشحالی راه رفتن و دویدن بنشاط هم آمده -

دوال گشادن - بضم اول و واو بالف کشیده و سکون لام و گشادن بضم کاف معلوم کنایه از پرواز کردن آمده -

دوان - بفتح اول و واو بالف کشیده و نون زده نام دهی است از کازرون و دوانی منسوب بدانجاست -

دو برادران - بضم اول بواو مخفی رسیده و فتح موحده تحتانی و رای مهمله بالف کشیده و فتح دال ابجد و رای قرشت بالف کشیده و نون زده بمعنی فرقدان آمده و آن دو ستاره اند که بر دب اصغر واقع شده اند و بمعنی غلیواج هم دیده شده و آن مرغی است شکاری کوچکتر از عقاب و دو برادران بسبب آن گویند که یکی چون قصد صیدی کند و عاجز شود دیگری بمدد او رسد و آن صید را بگیرد -

دو چشم چار شدن - بضم اول بواو مخفی رسیده و فتح جیم پارسی و سکون شین منقوطه و میم و چار شدن با جیم پارسی معلوم کنایه از ملاقات و دیدار واقع شدن دو کس باشد یعنی دیدن دو کس یکدیگر را -

دو خاتون - بضم اول بواو مخفی رسیده و خای منقوطه بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و نون زده کنایه از هر دو مردم چشم آمده و آفتاب و ماهتاب را نیز گویند -

دو ختن - بضم اول بواو مخفی رسیده و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی ادا کردن و گذاردن وام و قرض و امثال آن آمده و شیر دوشیدن را نیز گفته اند و بمعنی اندوختن مال و جمع کردن هم از نظر گذشته و دوختن مرکب و زره باشد یا تیر و نیزه بریدن دشمن و جامه و قبا و امثال آن و دوختن معروف است -

دو خط ملون - بضم اول بواو مخفی رسیده و فتح خای منقوطه و تشدید و کسر طای حطی و ضم میم و فتح لام و تشدید و فتح واو و نون زده کنایه از صبح کاذب و صادق آمده -

دود افگن - بضم اول بواو رسیده و سکون دال ابجد و فتح همزه و سکون فا و فتح کاف و سکون نون بمعنی ساحرانی آمده که نقل از زرق و دانه سپند و عود و لبان و امثال آن بر آتش نهند و افسونی خوانند و جن و امثال آن حاضر گردانند بعد از آن هر اراده که مکنون ضمیر ایشان باشد بفعل آورند -

دود بر آوردن - بضم اول بواو رسیده و سکون دال ابجد و بر آوردن معلوم کنایه از هلاک کردن و مستاصل آمده -

دودمان - بضم اول بواو رسیده و سکون دال ابجد و میم بالف کشیده و نون زده نام موضعی است نزدیک بشیراز و خیل خانه و خانواده و اصل و قبیله و دودستان را نیز گویند -

دور آسران - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای مهمله و همزه بالف کشیده و فتح سین سعفص و رای قرشت بالف کشیده و نون زده نام پادشاه ساحران و جادوگران است و پادشاهی بوده بغایت ظالم و جادوگر زبردست گویند زردشت در زمان او بهم رسیده نام برآورده و دین آتش پرستی را رواج داد میخواست زردشت را بکشد بنابر آنکه با او گفتند این مرد داعیه پیغمبری میکند و میخواهد که آئین ترا برهم زند -

دور آسرون - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای مهمله و همزه بالف کشیده و فتح سین سعفص و ضم رای قرشت بواو رسیده و نون زده بمعنی بالا آمده -

دور گردان - بفتح اول و سکون واو و کسر رای مهمله و گردان بافتح کاف پارسی معلوم بمعنی زمانه آمده -

دور گیران - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای مهمله و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی پادشاهان آمده و باده نوشان و میخواران را نیز گویند -

دوسانیدن - بضم اول بواو مجهول رسیده و سین مهمله بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی مطلق چسپانیدن آمده خواه خود را بکسی وابندند و خواه چیزی را بچیزی بچسپانند -

دوسیدن - بضم اول بواو مخفی رسیده و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی چسپیدن و ملصق شدن آمده و لغزیدن و رسیدن را نیز گفته اند -

دوست بین - بضم اول بواو مجهول رسیده و سین مهمله و مثناة فوقانی ساکن و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده از ماه های ملکی نام روز بیست و دوم آمده -

دوستگان ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی محبوب و مطلوب آمده و نیز کسی را گویند که از جان و دل و تن دوست دارند و نیز بمعنی دوست کام آمده یعنی شراب خوری با دوستان و بر یاد ایشان باشد و در فرهنگی معنی پیالهٔ بزرگ نیز دیده شده ـ

دوکدان ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون کاف و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی صندوقی و سبد کوچکی که بر بالای آن سرپوش باشد آمده که دران دوک و گروهه ریسمان و پنبه و امثال آن گذارند و بتازی آنرا حقه خوانند و جمع آن احقاق آمده و دوکدان چرخه را نیز گویند که ازان ریسمان ریسند ـ

دوزبان ـ بضم اول بواو مخفی رسیده و فتح زای هوز و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده کنایه از قلم آمده و مار را نیز گویند و منافق را هم گفته اند ـ

دوزیدن ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر زای هوز و مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی دوختن جامه و امثال آن آمده ـ

دوشاهین ـ بضم اول بواو مخفی رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و کسر های مدوره و مثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی دستهٔ ترازو آمده و جانور شکاری را نیز گویند و آن معروفست و کنایه از نسر طایر و نسر واقع آمده ـ

دوصحن ـ بضم اول بواو مخفی رسیده و فتح صاد مهمله و حای حطی و نون زده کنایه از صحن آسمان و زمین آمده ـ

دوکعبتین ـ بضم اول بواو مخفی رسیده و فتح کاف و سکون عین مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و مثناة فوقانی و یای حطی و نون زده کنایه از آفتاب و ماه آمده و در فرهنگی دوکعبتین نیز دیده شده ـ

دولمیان ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون لام و کسر میم و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی کیسه و خریطه آمده که از پوست و امثال آن دوزند ـ

دومرجان ـ بضم اول بواو مخفی رسیده و فتح میم و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و نون زده کنایه از دو لب شاهدان آمده ـ

دوتان رنجین ـ بضم اول بواو مخفی رسیده و نون بالف کشیده و کسر نون و فتح رای مهمله و سکون نون و کسر کاف پارسی و مثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از آفتاب و ماهتاب آمده ـ

ده انگشت بر دهان گرفتن ـ بفتح اول و سکون های مدوره و فتح همزه و سکون نون و ضم کاف پارسی و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده و بر دهان گرفتن معلوم کنایه از فروتنی نمودن و عجز و تضرع و زاری کردن آمده ـ

دهر کاسه گردان ـ بفتح اول و سکون های مدوره و کسر رای مهمله و کاسه گردان با فتح کاف پارسی معلوم کنایه از عالم سفلی و دنیا و روزگار آمده است ـ

دهستان ـ بفتح اول و کسر های مدوره و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده نام شهری مدینه است و در فرهنگی بجای فتح دال ابجد کسر بدیدن آمده همین اصح معلوم میشود ـ

دهقان ـ بکسر اول و سکون های مدوره و قاف بالف کشیده و نون زده بمعنی مزارع و زراعت کننده آمده این معرب دهگان است با کاف پارسی ـ

دهگان ـ بکسر اول و سکون های مدوره و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی مزارع و زراعت کننده آمده و دهقان معرب آنست و مردم تاریخی و تاریخ دان را نیز گویند ـ

دهون ـ بفتح اول و ضم های مدوره بواو رسیده و نون زده بمعنی چیزی را از بر خواندن و در حفظ داشتن آمده ـ

ده هزاران ـ بفتح اول و سکون های مدوره و هزاران معلوم نام بازی چهارم است از هفت بازی نرد که آنرا داو هزاره هم می گویند ـ

دیبدین ـ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و نون روز بیست و سوم است از هر ماه شمسی و درین روز از دی ماه مغسان بموجب قاعدهٔ کلیه خود هر گاه که نام روز با ماه موافق آید عید کنند و جشن نمایند و مشغول بعیده و جشن شوند نیک است درین روز دعا کردن و فرج از خدا فرزند خواستن و بعضی گویند نام روز بیست و هفتم است از هر ماه شمسی والله اعلم و نام فرشته هم هست که مصالح دی ماه و روز دیبدین بدو تعلق دارد و نیز اسمی ست از اسمای الهی ـ

دیدبان ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون دال ابجد و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی شخصی آمده که بر جای بلندی مانند سر کوه و بالای کشتی نشینند و هر چه از دور بینند خبر دهد ـ

دیده بان ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی بالا آمده ـ

دیده بر داشتن ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و سکون های هوز و برداشتن معلوم کنایه از منتظر بودن و انتظار کشیدن آمده ـ

دیده کنان ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال و سکون های مدوره و ضم کاف و نون بالف کشیده و نون ثانی زده کنایه از تامل نمودن و نگاه کردن در کاری آمده ـ

دیده ور شدن ـ دیده معلوم و فتح واو و سکون رای مهمله و ضم شین منقوطه و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از رسیدن بتعمق چیزها آمده و نظر انداختن چنانکه باید ـ

دیر شدن ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون رای مهمله و ضم شین قرشت و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از دیر شدن آمده و کنایه از فوت شدن مردم هم باشد ـ

دیزندان ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی پایهٔ آهنی آمده که دیگ سین را بر بالای آن گذارند و طعام پزند ـ

دیلمان ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح لام و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی دیلم آمده و آن شهریست از گیلان که موی مردم آنجا پیچیده و مجعد میباشد و بیشتر

چره ایشان نیز میزم شکنی و در چین ست که تیره و کوچک باشد و بعضی برانند که دیو چین نیزهٔ کوچک را گویند که سر آن دو شاخ باشد ـ

دیمن ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح میم و سکون نون بمعنی بازی آمده و آن دو پارچه چوبست که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز بقدر سه وجب و دیگری کوتاه بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک نیز تیز باشد چوب دراز را بدست بگیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که یک سر آن از زمین بلند باشد و چوب دراز را بران زنند بعنوانی که در هوا جهد و باز در هوا ضربتی بران زنند چنانچه دور افتد و مرادف آن دست چالک بکسر جیم پارسی و لام آمده و چالیک نیز گویند ـ

دین ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نام روز بیست و چهارم بود از ماههای شمسی نیک است درین روز نکاح کردن و فرزند بمکتب فرستادن و نام فرشته ایست که بمحافظت قلم مامور است و در تازی بمعنی راه و روش و فرمانبرداری و شان و شوکت و مرتبه و ملک و پادشاه آمده و بفتح اول در تازی بمعنی قرض و وام آمده ـ

دیوار خانه رو زن شدن ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و واو بالف کشیده و کسر رای قرشت و خای نخذ بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده و روزن شدن معلوم کنایه از خراب شدن خانه آمده ـ

دیوار کوتاه گردیدن ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و واو بالف کشیده و سکون رای مهمله و کوتاه گردیدن معلوم کنایه از عاجز و زبون گردیدن آمده است ـ

دین فروشان ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و فروشان با فتح فا معلوم کنایه از ریاکاران و مکاران آمده که دین را بعوض دنیا بفروشند ـ

دیوان ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و سکون نون جمع دیو است و با مثناة تحتانی معروف در تازی جای جمع شدن مردمان بر در ملوک و امرا و نیز کتاب اشعار را گویند ـ

دیوجان ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و جیم بالف کشیده و نون زده بمعنی سخت جان و دلاور و بیرحم آمده و شخص شیطان صفت و بدنفس را نیز گفته اند و مردم پیر و سالخورده را هم نامیده اند ـ

دیودین ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر واو و دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از شیطان لعین آمده ـ

چشمهٔ بیست و چهارم بحر پنجم قلزم دوم من کتاب هفت قلزم

در بیان دال ابجد با واو

دادو ـ بفتح اول بالف کشیده و ضم دال ابجد بواو رسیده بمعنی پیر غلامی آمده که از کودکی خدمت کرده باشد و غلام مطلق را نیز گویند ـ

دارکدو ـ بفتح اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح کاف و ضم دال ابجد بواو رسیده بمعنی چوبی آمده بلند که در وسط حقیقی میدان بر پا کنند و در قدیم کدوی طلا و نقره ازان می آویختند و تیر اندازان سواره اسپ را تاخته تیری بران می انداختند تیر هر کسیکه بران میخورد آن کدو را با اسپ و خلعت بدو میدادند و آن هدف را بتازی برجاس و آن چوب را بترکی قباق اقاجی خوانند ـ

دامگاه دیو ـ بفتح اول بالف کشیده و سکون میم و کاف پارسی بالف کشیده و کسر های مدوره و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو کنایه از عالم سفلی و دنیا آمده ـ

داو ـ بفتح اول بالف کشیده و سکون واو بمعنی نوبت نرد و قمار و بازیهای دیگر آمده و زیاده کردن خصل قمار نیز هست و آن از هفده زیاده نمی باشد چه از زیاد آن بجز طاق نیست و مراتب اعداد آنحضرست تا به پس داو اول یکی ست و دوم سه و سوم پنج همچنین هفت و نه و یازده تا هفده که مرتبه نهم اعداد است میرود تا تمام میشود و بمعنی فحش و دشنام هم دیده شده و دعوی کاریرا نیز گفته اند و دیوانگی را نیز نامند و بمعنی ردهٔ دیوار هم آمده که بر بالای هم می گذارند ـ

درو ـ بفتح اول و رای مهمله و سکون واو بمعنی بریدگی غله و میوه از کشت و شاخ رسیده ـ

دژبرو ـ بکسر اول و سکون زای پارسی و ضم موحدهٔ تحتانی و رای مهمله و واو زده بمعنی قهرآلود و خشمگین و گرده بر ابرو زننده آمده و بفتح اول هم درست ست ـ

دخدو ـ بضم اول و سکون خین منقوطه و ضم دال ابجد بواو مجهول رسیده نام مادر زردشت که زند و پازند از تصنیفات اوست و دین آتش پرستی را رواج داده است گویند از نسل فریدون بود ـ

دستهٔ جو ـ بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و کسر همزهٔ مبدله و فتح جیم و واو ساکن بمعنی مشتواره آمده و آن موازنهٔ یکمشت علف جوست که از کشت بدروند ـ

دم گاو ـ بضم اول و کسر میم و کاف پارسی بالف کشیده و واو زده بمعنی نفیر برادر کرنا آمده و آنرا گاودم نیز گویند و بمعنی تازیانهٔ بزرگ نیز آمده که گاو و خر و امثال آن برانند و معنی ترکیبی ظاهر است ـ

دندان گاو ـ بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد بالف کشیده و کسر نون و کاف بالف کشیده و واو زده بمعنی خلال آمده و آن چوبی و یا استخوانی ست که میان دندان را بدان پاک و صاف کنند و آنرا دندان آویز و دندان پریز و دندان آفریش و دندان افریش و دندفریش نیز گویند و معنی ترکیبی ظاهر است یعنی گاو دندان ـ

دوبدو ـ بضم اول بواو رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی و ضم دال ابجد بواو رسیده کنایه از عاشق و معشوق آمده که در وسوم نگنجد ـ

دوادو ـ بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون واو بمعنی شخصی آمده که خدمات جزوی با و رجوع باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند و نیز دویدن بهر طرف را گویند از بیم ـ

دورفرو ـ بضم اول بواو رسیده و سکون رای مهمله و کسر فا و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده بمعنی چیزی بسیار عمیق و صاف قعر آمده ـ

دورو ـ بضم اول بواو مخفی رسیده و رای مهمله بواو رسیده نام گلیست که دو روی دارد و آنرا گل رعنا هم گویند گویند یک روی زرد و دیگر سرخ میباشد و منافق را هم گفته اند ـ

دوطفل هندو ـ بضم اول بواو مخفی رسیده و کسر طای حطی و سکون فا و کسر لام و کسر های مدوره و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده کنایه از دو مردمک چشم آمده ـ

دوغو ـ بضم اول بواو رسیده و غین منقوطه بواو رسیده بر وزن کرم گو بمعنی باقیمانده چیزی آمده که روغن آن را گرفته باشند و در

تہ دیگ و پاتیل باشد۔

دوقو۔ بضم اول بواو رسیده بر وزن کوکو بمعنی تخم زردک صحرائی آمده که بیخ آن تند و اقل است و گیاه آنرا خرس کیا گویند چه خرس آنرا بسیار دوست میدارد و آنرا بشیرازی بدرام خوانند و در فرهنگی بدین آمده که دوقو تخم کرفس صحرائی ست۔

دوکار و گریبان گاو۔ دوکاره با کاف معلوم و کسر کاف پارسی و رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و موحده تحتانی بالف کشیده و نون زده و کاف بالف کشیده و سکون واو بمعنی تعرض آمده که بدان گریبان پیراهن ببرند۔

دوگاو۔ بضم اول بواو معنی رسیده و کاف پارسی بالف کشیده و سکون واو یکی برج ثور که بصورت گاو ست و دوم گاو یکه زمین بر سر شاخ اوست۔

دهمرده گو۔ بفتح اول و سکون های مدوره و فتح میم و رای مهمله ساکن و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده بمعنی پرحرف و بسیار گو آمده۔

دیده گاو۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد بکسر همزه مبدله و گاو با کاف پارسی معلوم معنی ویران آمده و او یکی از بست و هفت منازل قمر ست و آنرا بتازی عین الثور خوانند و نوعی از انگور هم هست که آنرا دیده گاو نامند و نیز نام گلیست که بچشم گاو ماند و آنرا گاو چشم نیز گویند و نیز جامه ایست پشمی که هنگام جنگ پوشندش و پوشنده آنرا دیو سوار گویند و در فرهنگی بمعنی دشمنی هم دیده شده۔

دیسنا و۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح سین مهمله و نون بالف کشیده و سکون واو نام کتابیست از تصنیف مزدک در اثبات مذهب خودش۔

دیو۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو معروفست و آن نوعی از شیاطین باشد و نیز جامه ایست پشمی بسیار درشت که در روز جنگ در پوشندش و پوشنده او را دیو سوار گویند و بمعنی گمراه و کج طبع و کج اندیش نیز آمده و کنایه از مردم پهلوان

و دلیر و شجاع هم هست و کنایه از اسپ هم دیده شد که بتازی فرس خوانند و کنایه از قهر و غضب هم آمده۔

دیوانه رو۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و فتح نون و سکون های مدوره و فتح رای قرشت و واو ساکن بمعنی شخصی آمده که روش او همچو روش دیوانه باشد۔

دیودارو۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر واو و دال ابجد بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده بمعنی درخت کاج مانند باشد و شیره آن استرخای اعضا را مفید ست۔

چشمه بست و دوم بحر نجم از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان دال ابجد با های مدوره

داپرزه۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح بای پارسی و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی پرستو آمده و آن پرنده ایست که در سقف خانها آشیان کند۔

داوده۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و کسر دال مهمله و های مدوره زده نام روز چهارم ست از ماههای ملکی و نامی ست از نامهای ایزد تعالے عز اسمه۔

دارای گونه۔ بفتح اول بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده و کسر یای حطی و ضم کاف پارسی بواو رسیده و فتح نون و های مدوره زده لفظیست که آنرا بتازی رب النوع گویند۔

دارکیسه۔ بفتح اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده خریطه مانندی ایست که در بعضی درختها بهم رسد و درون آن پر از پشه میباشد۔

داروغه۔ بفتح اول بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و فتح غین منقوطه و های مدوره زده بمعنی شقدار و صاحب اقطاع و امثال آن آمده۔

داره۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و سکون های مدوره بمعنی وظیفه و راتب آمده و مخفف دائره هم هست این را مجنون نامند و هاله ماه را نیز گفته اند۔

دازه۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح زای هوز و سکون های

مدوره آنست که دو چوب بلند را در زمین فرو برند باندک فاصله و چوب دیگر بعوض بالای آن دو چوب بندند تا کبوتران و دیگر جانوران بر بالای آن نشینند و در هندی آنرا اڈه نامند۔

دادخواه۔ اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و ضم خای منقوطه و واو بالف کشیده و های هوز زده بمعنی مظلوم آمده۔

داستخاله۔ اول بالف کشیده و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی و خای شخذ بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی عصای سر کج آمده و معنی معشوقه هم از نظر گذشته و داس کوچکی را نیز گویند که بدان سبزه و تره درو کنند و درخت تاک و امثال آنرا نیز بدان پیرایند۔

داسغاله۔ اول بالف کشیده و سین مهمله و مثناة فوقانی ساکن و غین منقوطه بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی داستخاله آمده که عصای سر کج و معشوقه باشد و داس کوچکی که بدان سبزه و تره درو کنند و درخت تاک و امثال آنرا نیز بدان پیرایند۔

داستکاله۔ بفتح اول بالف کشیده و سین مهمله و مثناة فوقانی ساکن و کاف بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی داستخاله است۔

داسخاله۔ اول بالف کشیده و سکون سین مهمله و خای منقوطه بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی داستخاله است۔

داسغاله۔ اول بالف کشیده و سکون سین مهمله و غین منقوطه بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی داستغاله آمده۔

داسکاله۔ اول بالف کشیده و سکون سین مهمله و کاف بالف کشیده و فتح لام و های هوز زده بمعنی داستکاله آمده۔

داسه۔ اول بالف کشیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده بمعنی خسهای سرتیز که در خوشه گندم و جو بود آمده و معنی داستکاله نیز دیده شده۔

داشته۔ اول بالف کشیده و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی کهنه و پارینه و فرسوده و مستعمل شده آمده و ضائع شده را نیز گفته اند۔

داغینه۔ اول بالف کشیده و کسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی داشته آمده۔

دالبزه۔ اول بالف کشیده و سکون لام و ضم موحده تحتانی و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی نوعی از وطواط آمده و بعضی برآنند که قرغیست کوچک جهنده که عرب آنرا صعوه گویند و بعضی فراشترک را میگویند۔

دالانه۔ اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی دالان آمده که کوچه سرپوشیده باشد و نیز معروفست که آنرا دهلیز گویند۔

دالبوزه۔ اول بالف کشیده و سکون لام و ضم موحده تحتانی بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی دالبزه آمده که نوعی از وطواط ست۔

دامیده۔ اول بالف کشیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی بیخ و بن برکنده و افشانده و برباد رفته شده آمده۔

دانچه۔ اول بالف کشیده و سکون نون و فتح جیم پارسی و های مدوره زده نام غله آمده که بتازی آنرا عدس خوانند۔

داغ بر رخ زاده۔ اول بالف کشیده و سکون غین منقوطه و فتح موحده تحتانی و رای مهمله ساکن و ضم رای ثانی و خای منقوطه زده و زاده معلوم یعنی داغ بندگی بر رخ او پیشانی پیدا شده۔

داغ نه۔ اول بالف کشیده و سکون غین منقوطه و کسر نون و های مدوره زده یعنی نهنده داغ بندگی۔

دانه۔ بفتح اول بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده معروف ست که حبوب را گویند و نیز بمعنی تواند آمده۔

دانژه۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون نون و فتح زای پارسی و های مدوره زده بمعنی دانچه آمده که عدس باشد۔

دانش پژوه۔ اول بالف کشیده و کسر نون و سکون شین منقوطه و کسر بای پارسی و ضم زای پارسی بواو مجهول رسیده و های مدوره زده بمعنی جوینده علم و فضل و طالب العلم آمده چه پژوه بکسر بای پارسی بمعنی جوینده و تفحص کننده آمده۔

دانکانه۔ اول بالف کشیده و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده آن باشد که جمعی از

دوستان خواهند که بسیر و گشت روند و هر یک زری بدهند تا ازان سرانجام خوردنی و ما یحتاج آن سیر کنند و بفتح نون بمعنی کالا و متاع و اسباب آمده۔

دانه کانه۔ اول بالف کشیده و فتح نون و سکون های مدوره و کاف پارسی بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی متاع و کالا و اسباب دنیوی آمده۔

داه۔ بفتح اول بالف کشیده و سکون های مدوره بمعنی عدد ده آمده که بتازی عشر خوانند و بدول و ناکس را نیز گفته اند و بمعنی کنیزک و پرستار هم آمده۔

دباله۔ بفتح اول و موحده تحتانی بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی ترنج آمده و آنرا دبال بفتح دال ابجد و موحده تحتانی بالف کشیده و سکون لام هم گفته اند۔

دبدبه۔ بفتح اول و سکون موحده تحتانی و فتح دال ابجد و موحده تحتانی و های مدوره زده بمعنی صدای دهل و نقاره و امثال آن آمده و آوازه عظیم را نیز گویند و معنی بزرگی و اظهار عظمت و جاه هم دیده شده۔

دبوسه۔ بفتح اول و ضم موحده تحتانی بواو رسیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده بمعنی خانه آمده که در پس کسی سازند و آنرا دبوس بفتح دال ابجد و موحده تحتانی بواو رسیده و سین زده هم گویند۔

دختره۔ بضم اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله و های مدوره زده بمعنی مهری که بر کیسه و خریطه و امثال آن نهند و بکارت و دخترگی و دوشیزگی را نیز گویند۔

دخته۔ بضم اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی خیاطت کرده شده آمده و معنی دوشیده شده هم از نظر گذشته و این مخفف دوخته است۔

دبه خایه۔ بفتح اول و تشدید و فتح موحده تحتانی و سکون های مدوره و خای منقوطه بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده بمعنی علتی آمده که خصیه ازان آماس

کند و کلان شود۔

دبیده۔ بفتح اول و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی غلوله آمده و آن جمعیتی هست که غلوله غلوله در اعضای آدمی بهم رسد و در فرهنگی بجای فتح اول ضم و بجای کسر موحده تحتانی فتح هم بدین آمده۔

دخمه۔ بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح میم و های مدوره زده بمعنی صندوق موتی آمده و گورخانه گبران را نیز گویند که گنبدی بر سر آن باشد و سردابه را نیز گفته اند که مردگان را در آن گذارند و چیزی را نیز گویند که شتر بوقت مستی از دهان بیرون آرد و آنرا بتازی شقشقه خوانند۔

دخمه پیروزه۔ بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح میم و کسر همزه مبدله و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم رای مهمله بواو رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی آسمان آمده و فیروزه معرب پیروزه است و آن جوهریست معروف و بینایی و روشنائی بهترست گویند نگاه کردن بر آن روشنائی چشم آورد۔

دخمه فیروزه۔ بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح میم و کسر همزه مبدله و فیروزه با کسر فا معلوم بمعنی آسمان آمده۔

دده۔ بفتح اول و دال ابجد و های مدوره زده بمعنی قلندر آمده و دد را نیز گویند و آن بمعنی جانوران درنده آمده همچو شیر و پلنگ و گرگ و امثال آن و بتازی جانوران درنده را سبع نامند و بترکی بمعنی کنیزکی آمده که فرزندانرا کلان میکند۔

دراره۔ بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح رای مهمله و سکون های مدوره بمعنی دیوث و قلتبان آمده و در تازی دوکی باشد از دوک ریسمان کلان که بدان پشم ریسند۔

در آب خضر آتش زده۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و همزه بالف کشیده و کسر موحده تحتانی و خای منقوطه و ضاد معجمه و رای مهمله زده و آتش زده معلوم یعنی محو کرده و ترک حیات داده۔

درآینده ـ بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی گوینده و آوازکننده آمده ـ

دربه ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح موحدهٔ تحتانی و خفای های مدوره بمعنی پارچه وبنیه آمده که بر جامه دوزند ـ

درپه ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح بای پارسی وخفاے های مدوره بمعنی دربه آمده ـ

درپه ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر بای پارسی وظهور های مدوره بمعنی بخشش ورحمت وعفو آمده وبمعنی ناپیدا وناپدید هم ازنظر گذشته ـ

درخت سنبه ـ بفتح اول ورای مهمله وخای منقوطه ومثناة فوقانی ساکن وضم سین وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده بمعنی نوعی از زنبور سیاه آمده که چوب راسوراخ کند ودران باشد ونیز پرنده ایست سبزرنگ از گنجشک کلان ترکه بامنقار درخت راسوراخ کند ـ

درختنه سنبه ـ بفتح اول ورای مهمله وسکون خای منقوطه ومثناة فوقانی وفتح نون وهای مدوره ساکن وضم سین مهمله وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وهای هوز زده بمعنی درخت سنبه آمده ونوعی از زنبور سیاه هم آمده که چوب راسوراخ کند ـ

درختینه سنبه ـ بفتح اول ورای مهمله وسکون خای منقوطه وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهاے مدوره وضم سین مهمله وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وهای هوز ساکن بمعنی درخت سنبه آمده ـ

دراجه ـ بضم اول وتشدید رای مهمله بالف کشیده وفتح جیم وهای مدوره زده بمعنی دراج آمده وآن جانوریست معروف که مانند تدرو زنگین میباشند وآنرا در هندی تیتر گویند ونیز نام دریچه که درهنگام پاس نوازند ویا پاسبانان همراه نگاه دارند وصندوقی رانیز گویند که دربرج حصار برای تیراندازی نهند ـ

درخواه ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح خای منقوطه وواو معدوله بالف کشیده وسکون های مدوره بمعنی درخواست والتماس آمده وامر باین معنی هم هست یعنی التماس کن وگدا وگدائی رانیز گویند ـ

دردمه ـ بفتح اول وسکون رای مهمله ودال ابجد وفتح میم وظهور های مدوره بمعنی هر هفت کوکب سیاره آمده که زحل ومشتری ومریخ وشمس وزهره وعطارد وقمر است وبفارسی کیوان وبرجیس وبهرام وآفتاب وناهید وتیر وماه گویند ودرهندی سنیچر وبرسپت ومنگل و سورج وسکر وبدهه وچند رمه نامند ـ

درده ـ بضم اول وسکون رای وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی دردی شراب وآب وروغن وامثال آن باشد ـ

درزاده ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وزای هوز بالف کشیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی تخته آمده که آسیابانان در پیش آب گذارند تاآب بطرف دیگر برود وآنرا درزادهٔ آسیا نیز گویند ـ

درزه ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی درز آمده که چاک جامهٔ دوخته باشد وشگاف دروازه وامثال آنرانیز گویند وبمعنی دختر هم دیده شده وتوده وپشتهٔ خار وخاشاک وعلف هم آمده ـ

دژره ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح زای پارسی وهای مدوره زده بمعنی آخره زه آمده توده وپشتهٔ خار وخاشاک وعلف باشد ـ

درازسفره ـ بفتح اول ورای مهمله وسکون زای هوز وضم سین سعفص وفای ساکن وفتح رای مهمله وهای مدوره زده دستارخوان دراز آمده وکنده روی رانیز گویند وآن دونوع است یکی جاجمی ودوم چرمی مدور میباشد ـ

درساره ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وسین سعفص بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی دیواری آمده که پیش درقلعه وحصار وخانه وباغ وامثال آن بکشند چنانکه درخانه و قلعه وباغ وحصار نمودار نباشد وپرده رانیز گویند که درپیش خانه بیاویزند ومعنی ترکیبی آن پرده دراست چه سار بمعنے پرده آمده وسار هم همین معنی دارد ـ

درسته ـ بفتح اول ورای مهمله وسین سعفص ساکن وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی عفو ورحمت وگذشتن ازجرائم وبخشیدن گناه آمده ـ

درسه ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح سین سعفص وهای مدوره زده بمعنی صدر آمده که دررسته باشد وآن بمعنی عفو ورحمت وگذشتن ازجرائم وبخشیدن گناه آمده ـ

درشته ـ بفتح اول ورای مهمله وشین منقوطه ساکن وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی درسه آمده که عفو ورحمت وگذشتن ازجرائم وبخشیدن گناه باشد ـ

درشه ـ بفتح وسکون رای مهمله وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده بمعنی درشته آمده ـ

درخشنده ـ بضم اول وفتح رای مهمله وسکون خای منقوطه و فتح شین قرشت ونون ساکن وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی تابان آمده ـ

درغاله ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وغین منقوطه بالف کشیده وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی فرجی میان دوکوه آمده ودره رانیز گویند که ازمیان کوه گذرد وبتازی آنرا شعب خوانند ـ

درغرب منقار آمده ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح غین منقوطه ورای مهمله وموحدهٔ تحتانی زده ومنقار معلوم یعنے ماه نو درغروب آمده ـ

درفشنده ـ بکسر اول وفتح رای مهمله وسکون فا وفتح شین منقوطه وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی درخشنده آمده که تابان باشد ـ

درقه ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح قاف وهای مدوره زده بمعنی سپر آمده وبمعنی زره هم دیده شده که بتازی آنرا درع گویند ـ

درخوی شده ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح خای منقوطه وواو معدوله وسکون مثناة تحتانی وضم منقوطه وفتح دال ابجد و های مدوره زده یعنی درخجالت شده ـ

درکاله ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وکاف بالف کشیده و فتح لام وهای مدوره زده مطلق یخ راگویند وبمعنی یخی آمده که در زمستان

نادودان

نادودان بصورت مخروطی بسته میشود ـ

درکلاله ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وضم کاف پارسی ولام بالف کشیده وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی درکاله آمده ـ

درنه ـ بکسر اول وسکون رای مهمله وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی تیغ وشمشیر آبدار آمده ـ

درگاه ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وکاف پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده بمعنی آستانه ملوک آمده که عرب آنرا حضرت خوانند ـ

درگه ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح کاف پارسی وهای مدوره زده مخفف درگاه است ـ

درواه ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وواو بالف کشیده و سکون های مدوره بمعنی حیران آمده وسرنگون رانیز گفته اند وبمعنی ضروری هم ازنظر گذشته ـ

درونه ـ بفتح اول وضم رای مهمله بواو رسیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی درون آمده که کنایه ازشکم باشد وقوس قزح وکمان حلاجی رانیز گفته اند وبمعنی درونگ آمده وآن بیخ ست دوائی شبیه بعقرب که آنرا درونج عقربی گویند ودرونج معرب درونگ ست وبمعنی قوس قزح وکمان حلاجی بضم دال مهمله هم ازنظر گذشته ـ

درم خریده ـ بکسر اول وفتح رای مهمله وسکون میم وفتح خای منقوطه وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی بنده وغلام آمده ـ

درمنده ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح میم ونون ساکن و فتح دال ابجد وهای مدوره زده مختصر درمانده است که عاجز باشد ـ

درویزه ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی گدائی وگدیه آمده ـ

درویژه ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر واو بمثناة تحتانے مجهول رسیده وفتح زای پارسی وهای مدوره زده بمعنی درویزه آمده که گدائی وگدیه باشد ـ

دره ـ بفتح اول ورای مهمله وهای مدوره زده بمعنی راه کشاده وباریک میان دوکوه آمده ـ

دریای حامله ـ بفتح اول وسکون رای مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده وکسر یای حطی وحای حطی بالف کشیده وکسر میم وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی دریای مروارید خیز آمده ـ

دره ـ بفتح اول وتشدید وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی دره آمده که کشادگی میان دوکوه باشد ونام ولایتی ازملک بدخشان که مردم آنجا بخوش صورتی مشهور اند وانار خوب در انجا بهم رسد وامعای وسرگین دان گوسپند وامثال آنرانیز گویند و بضم اول وتشدید رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی دلیل وبرهان آمده وپوستی چند باشد باریک که برهم بدوزند ودرهم بیافند و مجرمان وگنهگاران رابدان تنبیه سازند وگاه باشد که دهل ونقاره رابدان بنوازند وبکسر اول درتازی بمعنی آلت ضرب زدن آمده ـ

دروهشته ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر های مدوره وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وهاے مدوره زده بمعنی جود وکرم وعطا وبخشش آمده ـ

دریای بصره ـ بفتح اول وسکون رای مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده وکسر یای حطی وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون صاد مهمله وفتح رای قرشت وهای مدوره زده کنایه ازپیالهٔ بزرگ پرشراب آمده ـ

دریای سایله ـ بفتح اول وسکون رای مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده وکسر یای حطی وسین سعفص بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح لام وهای مدوره زده کنایه ازشراب آمده ونیز دریائی راگویند که مروارید داشته باشد ـ

دریوزه ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی گدیه وگدائی آمده ـ

دریچه ـ بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی درکوچک که در دیوار بام وامثال آن بود آمده ـ

دریکدانه ـ بضم اول وتشدید وکسر رای مهمله وفتح مثناة تحتانی وسکون کاف ودال ابجد بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده کنایه ازرسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آمده

ومدری رانیز گویند که درصدف پنهان باشد وآنرا یتیم نیز گویند

دزدافشره ـ بضم اول وسکون زای هوز ودال ابجد وفتح همزه وسکون فا وفتح شین منقوطه ورای قرشت وهای مدوره زده شخصی راگویند که شریک وانباز ومعاون ویاری دهنده دزد باشد

دزدمه ـ بفتح اول وسکون زای هوز وفتح دال ابجد ومیم وهای مدوره بمعنی سبعه سیارات آمده ـ

دژاکامه ـ بکسر اول وزای پارسی بالف کشیده وکاف بالف کشیده وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی خواجه سرا آمده و زاهد وپرهیزگار وپارسا رانیز گویند ودرفرهنگے بجای کسر دال ابجد فتح هم ازنظر گذشته ـ

دژآگاه ـ بکسر اول وزای پارسی بالف کشیده وکاف پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده بمعنی خشم آلود وسهمگین آمده وبداندیش وتندشده رانیز گفته اند وکوتوال ومحافظت کننده قلعه رانیز نامند دژآباد هم همین معنی دارد ـ

دژاگه ـ بکسر اول وزای پارسی بالف کشیده وفتح کاف پارسی وهای مدوره زده مخفف دژآگاه است ـ

دژانگاه ـ بکسر اول وزای پارسی بالف کشیده وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده وسکون های مدوره زده بمعنی دژآگاه آمده ـ

دژانگه ـ بکسر اول وزای پارسی بالف کشیده وسکون نون وفتح کاف پارسی وهای مدوره زده مخفف دژانگاه است ـ

دژبه ـ بکسر اول وسکون زای پارسی وکسر بای پارسی وظهور های مدوره بمعنی گرههای آمده که درمیان گوشت و پوست آدمی وحیوانات دیگر میباشد وبتازی آنرا غدود نامند ودرفرهنگے بجای کسر دال ابجد فتح هم ازنظر گذشته ـ

دژپیه ـ بکسر اول وسکون زای پارسی وکسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده وظهور های مدوره بمعنی دژبه آمده وآن گرههای باشد که درمیان گوشت وپوست آدمی ودیگر حیوانات بهم رسد وبتازی غدود نامند ـ

دژپیه ـ بکسر اول وسکون زای پارسی وکسر بای پارسی و فتح ای مدوره وظهور ها بمعنی دژپیه آمده ـ

دژکامه ـ بکسر اول وسکون زای پارسی وکاف پارسی بالف کشیده وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی دژاگامه آمده که خوبچهرا باشد وزاهد و پرهیزگار را نیز گفته اند ومعنی بداندیش وتندشده هم از نظر گذشته وخشم آلود وسهمگین را نیز گفته اند وبجاے کسر دال ابجد فتح هم بدیدن آمده ـ

دژه ـ بکسر اول وفتح زای پارسی وهای مدوره زده بمعنی تندشده وبداندیش آمده وخشمگین را نیز گفته اند ودر فرهنگے بجای کسر اول فتح هم از نظر گذشته ـ

دستارچه ـ بفتح اول وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی پارچه آمده که بر سر نیزه وعلم بندند وآنرا بتازی طره خوانند وروپاک ودستمال معروف است ـ

دست انبویه ـ بفتح اول وسین مهمله ومثناة فوقانی ساکن وفتح همزه وسکون نون وضم موحدهٔ تحتانی بواو مجهول رسیده وفتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده بمعنی میوه آمده کوچک شبیه بخربزه وهر میوه را که توان بوئیدن دست انبویه گویند ونیز گلوله باشد مرکب از عطریات وآنرا بجهت بوئیدن بدست گیرند وبتازی آنرا شمامه خوانند ـ

دست با پادشاه ـ بفتح اول وسین مهمله ومثناة فوقانی زده وبا پادشاه معلوم کنایه از برابری کردن با پادشاه آمده ـ

دست بسته ـ بفتح اول وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وهاے مدوره زده کنایه از نماز گزارنده آمده وبخیل وخسیس وممسک را نیز گویند ـ

دست بکیسهٔ عشق بدروازه ـ دست معلوم وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وفتح سین مهمله وهای مدوره ساکن وکسر عین سعفص وسکون شین منقوطه وقاف وفتح موحدهٔ تحتانی ودال ابجد وسکون رای قرشت وواو بالف کشیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده اشاره بکسے ست که زر ومال را بهتر از عشق ومحبت داند ـ

دست جور کوته ـ بفتح اول وسکون سین مهمله وکسر مثناة فوقانی وفتح جیم وسکون واو ورای مهمله وضم کاف بواو مجهول رسیده وفتح مثناة فوقانی وهاے مدوره زده یعنی جور مغلوب وبے قدرت ـ

دستره ـ بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ورای قرشت وهای مدوره زده بمعنی ارهٔ کوچکی آمده که بیکدست کار فرمایند ومعنی داس کوچک دندانه دار هم آمده ودر مؤید الفضلا بضم دال بمعنی تیشه نوشته که بدان چوب تراشند واصل این دست اره بود یعنی اره دست پس درینصورت فتح دال ابجد صحیح است نه ضم ـ

دست سوزه ـ دست معلوم وضم سین مهمله بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی دختری که او را خواستگاری کرده باشند وهنوز در نکاح نیامده باشد ـ

دست شکسته ـ بفتح اول وسکون سین مهمله وکسر مثناة فوقانی وشکسته با کسر شین منقوطه معلوم معنی ترکیبی ظاهر است ونیز کسی را گویند که برای تحصیل معاش هنر وکمال وفضل وعلم وقدرت وشجاعت وامثال اینها نداشته باشد وکسب وکار وصنعت وحرفت وپیشه هم نداند ـ

دستگاه ـ بفتح اول وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی وکاف پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده کثرت اسباب غنا وسرمایه وقدرت وجمعیت وعلم وفضل ودانش آمده ـ

دستگه ـ بفتح اول وسین مهمله ومثناة فوقانی ساکن وفتح کاف وهای مدوره زده مخفف دستگاه است ـ

دستکله ـ بفتح اول وسین مهمله ومثناة فوقانی وفتح کاف ولام وهای مدوره زده بمعنی شبیه ونظیر ومانند آمده ونیز چیزی باشد از چرم وآنرا ابریسمان تافته وستهای ایشان را بدان بندند ـ

دست کوتاه ـ دست معلوم وضم کاف بواو مجهول رسیده ومثناة فوقانی بالف کشیده وسکون های مدوره کنایه از انست که بچیزی دسترس نباشد ـ

دستگیر کرده ـ بفتح اول وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده وسکون رای قرشت وکرده با کاف معلوم بمعنی اسیر کرده آمده ـ

دست موزه ـ دست معلوم وضم میم بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی دست آویز آمده وتحفه وارمغان را نیز گفته اند ـ

دستنبویه ـ بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وسکون نون وضم موحدهٔ تحتانی بواو مجهول رسیده وفتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده بمعنی دست انبویه آمده واین میوه ایست کوچک شبیه بخربزه وهر میوه را که توان بوئید دستنبه گویند ونیز گلوله باشد مرکب از عطریات وآنرا بجهت بوئیدن بدست گیرند وبتازی آنرا شمامه خوانند

دستواره ـ بفتح اول وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی و واو بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی دست مانند ست چه واره بمعنی مانند آمده وهر چیز را که بمقدار دستی باشد گویند ـ

دستوانه ـ بفتح اول وسین مهمله ومثناة فوقانی زده و واو بالف کشیده وفتح نون وسکون های مدوره بمعنی ساعد بند آئین مردان آمده که در جنگ در دست کنند وآنرا بتازی قفاز بضم قاف وتشدید فا نامند وبترکی آنرا قولچاق نامند وبمعنی دست برنجن زنان آمده ـ

دسته ـ بضم اول وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وهاے مدوره زده بمعنی سنگ آمده که بتازی حجر خوانند وبفتح دال ابجد بمعنی گستاخ وبے ادب آمده ومردم را گستاخ گردانیدن نیز دیده شده ودسته کاغذ را نیز گویند وجماعت مردم را

نیز گفته اند ومعنی یار ومددگار نیز از نظر گذشته وقبضهٔ شمشیر وکارد وخنجر وتیشه واره وامثال آنرا نیز گویند وانچه بر کاسه عود وطنبور ورباب وامثال آن نصب کنند وگلهاے بسیار با شاخ گیاهی بسته را نیز گویند ـ

دستیانه ـ بفتح اول وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی و یای حطی بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنے دستوانه آمده وآن حلقه از طلا ونقره وامثال آن باشد که زنان در دست کنند ـ

دستینه ـ بفتح اول وسکون سین مهمله وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی دسته یعنی قبضهٔ شمشیر وکارد وخنجر واره وامثال آن آمده وانچه بر کاسهٔ عود وطنبور ورباب وصل کنند ومکتوبی را گویند که بدست خود نویسند وتوقیع وفرمان بادشاه وسلاطین را نیز گفته اند وانچه در آخر کتاب الحاق کنند همچو نام خود وتاریخ اتمام آن ویا در آخر قصیده یا غزل نام خود آرند ونیز بمعنی دستوانه آمده وآن حلقهٔ طلا ونقره وامثال آن باشد که زنان در دست کنند

دستکره ـ بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح کاف ورای قرشت وهای مدوره زده نام شهریست که در عراق عجم بوده ومطلق شهر را نیز گویند ـ

دسمه ـ بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح میم وهای مدوره زده نوعی از غله باشد ـ

دسورده ـ بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح واو وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی چوبی آمده که خبازان وامثال آن گلوله خمیر را بدان پهن کنند ودر هندی آنرا بیلن گویند ـ

دسه ـ بضم اول وفتح سین مهمله وهای مدوره زده بمعنی گلوله سنگ آمده وبفتح دال ابجد بمعنی تتمه ابریشمی وریسمانے آمده که بعوض کارد ـ نورد ـ بافند چون جولاهگان وبافندگان جامه بافند آنرا از آن ببرند ونورد بفتح نون وواو وسکون رای مهمله ودال ابجد چوبی را گویند که جامه بافته را بران پیچند و معنی گلوله ریسمان هم از نظر گذشته ـ

دشسته ـ بکسر اول وشین منقوطه وسین مهمله ساکن وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره بمعنی محبوس آمده ـ

دشمه ـ بفتح اول وسکون شین منقوطه ومیم وهای مدوره زده نام یکی از مبارزان ایرانی ست ـ

دشمنکاه ـ بضم اول وسکون شین منقوطه وفتح میم وسکون نون وکاف بالف کشیده وهای مدوره زده بمعنی کاهندهٔ دشمن آمده یعنی دشمن از وهمیشه در کاهش واندوه باشد ـ

دشنه ـ بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح نون وهای مدوره زده نوعی از خنجرست که بیشتر مردم لارمی که نام دهی ست از مضافات جام که از دار الملک خراسان ست دارند و بکسر دال ابجد دسته کارد وامثال آن باشد ـ

دغدغه ـ بکسر اول وسکون غین منقوطه وکسر دال ابجدی وفتح غین معجمه وهای مدوره زده بمعنی جنبانیدن انگشتان آمده در زیر بغل ویا پهلوی کسی تا بخنده درافتد وکف پا خارید را نیز گفته اند وبفتح هر دو دال ابجد بمعنی تشویش وبیم وترس آمده ومیل نمودن بچیزی نیز گفته اند ودر مؤید الفضلا بمعنی اول وبفتح هر دو دال ابجد هم بدیدن آمده ـ

دغدیه ـ بضم اول وسکون غین منقوطه وضم دال ابجد بواو مجهول رسیده وفتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده بمعنی دغدو ست که نام مادر زردشت ست ـ

دفته ـ بفتح اول وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی افزار جولاهگان وبافندگان که مانند شانه است وآنرا دفین نیز گویند ـ

دک زده ـ بفتح اول وسکون کاف وفتح زای هوز ودال ابجد وهای مدوره زده بمعنی چارضرب زده آمده وآن شخصی باشد که ریش وبروت وشقره وابرو او را هم تراشیده باشد ـ

دکه ـ بفتح اول وتشدید وفتح کاف وهای مدوره زده بمعنی بزی آمده که سرگروه وپیش رو گله گوسپندان باشد وبزنر را نیز گفته اند اعم از بز کوهی وغیر کوهی ودر فرهنگی بدیدن آمده که دکه بز کوهی را نامند که عوام آنرا نکه خوانند وبمعنی سکو هم مده شده ودر هندی پهلو بر پهلو ودوش بر دوش زدن را گویند ـ

دگره ـ بکسر اول وفتح کاف پارسی وسکون رای مهمله وفتح رای قرشت ثانی وهای مدوره زده بمعنی دگربار آمده ـ

دلخواسته ـ بکسر اول وسکون لام وفتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی دلخواه آمده ومعشوق ومطلوب ومحبوب را نیز گفته اند ـ

دل گرم کرده ـ بکسر اول وسکون لام وفتح کاف پارسی و سکون رای مهمله ومیم وکرده با فتح کاف معلوم بمعنی عاشق وطالب وحریص ودلسوخته آمده ـ

دلمه ـ بضم اول وسکون لام وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی جانوری آمده که زهر دارد وشبیه بعنکبوت ست وبتازی آنرا رتیلا خوانند وبمعنی شیری آمده که بعد از مایه دادن بسته شود ـ

دله ـ بفتح اول وتشدید وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی گربه آمده ونابکار ومنافق ومکر وحیله وعیار را نیز گویند وبفتحتین وهاے مدوره زده بمعنی گربهٔ صحرائی آمده ونیز جانوری باشد که آنرا قاقم گویند وخرقهٔ مرقع درویشان را نیز گفته اند که از آن پشمها آویخته باشد وبمعنی جامهٔ پشمینه هم دیده شده ودلق همانست ووزن محتاله و دلاله را نیز نامند وبکسر اول بمعنی دل آمده که بتازی آنرا قلب نامند ـ

دلهای گرم تپ زده ـ بکسر اول وسکون لام وهای مدوره بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح کاف پارسی وسکون رای مهمله ومیم وتپ زده معلوم کنایه از دلهای اصحاب رقت وعشاق آمده ـ

دلیده ـ بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی خورده وبلغور شدن غله را گویند ـ

دامه ـ بفتح اول ومیم بالف کشیده وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی کوس ونقاره آمده ودر فرهنگے بمعنی نفیر هم از نظر گذشته که با در کرناست ـ

دمچه ـ بضم اول وسکون میم وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی دنباله هر چیز آمده ودم کوتاه را نیز گویند ـ

دمدمه ـ بفتح اول وسکون میم وفتح دال ابجد ومیم وهای مدوره زده بمعنی سرکوب قلعه آمده وآن برج مانندی باشد که از چوب وسنگ وگل سازند واز انجا توپ وتفنگ بقلعه اندازند وبمعنی افسونگر ومکر وفریب هم هست ودهل ونقاره ومانند آنرا نیز گویند وبمعنی شهرت وآوازه هم آمده ـ

دم سنجه ـ بضم اول وسکون میم وکسر سین مهمله وسکون نون وفتح جیم وهای مدوره زده بمعنی ابابیل آمده وآن مرغی باشد که چون بر زمین افتد نتواند برخاست وبعضی گویند پرنده ایست کوچک دم پیوسته دم خود را بر زمین زند وتبازی آنرا صعوه خوانند ـ

دم سیجه ـ بضم اول وسکون میم وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح جیم وهای مدوره زده بمعنی دم سنجه آمده ـ

دم سیچه ـ بضم اول وسکون میم وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی دم سیجه است ـ

دم غازه ـ بضم اول وسکون میم وغین منقوطه بالف کشیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی بیخ دم ومیان دم آمده واستخوان میان دم را نیز گویند خواه چرنده باشد وخواه پرنده ـ

دم غزه ـ بضم اول وسکون میم وفتح غین منقوطه وزای هوز وهای مدوره زده بمعنی دم غازه آمده ـ

دمگاه ـ بفتح اول وسکون میم وکاف پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده بمعنی گلخن حمام آمده وبضم کاف پارسی وسکون لام وفتح خای منقوطه ونون زده بمعنی ترکیبی این آتشخانه چه گل بمعنی اخگر آتش وخن خانه زیر زمین را گویند وکوره زرگران وآهنگران ومسگران وامثال آنرا نیز دمگاه گویند ـ

دم گرفته ـ بفتح اول وسکون میم وکسر کاف پارسی وراے مهمله وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی خاموش شده آمده ونیز پوستی را گویند که در وقت دباغت بدبو وگندیده ومتعفن شده باشد وتف گرفته را نیز گویند ـ

دمگه ـ بفتح اول وسکون میم وفتح کاف پارسی وهای مدوره زده بمعنی دمگاه آمده که کوره آهنگران وزرگران ومسگران وامثال آن باشد وگلخن حمام ومانند آنرا نیز گفته اند ـ

دم لابه ـ بضم اول وسکون میم ولام بالف کشیده وفتح موحده تحتانی وهای مدوره زده بمعنی دم جنبانیدن سگ باشد در پای صاحب ومربی خود چه لابه بمعنی عجز وفروتنی آمده ـ

دمنده ـ بفتح اول ومیم وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی فریاد کننده آمده ـ

دمنه ـ بفتح اول وسکون میم وفتح نون وهای مدوره زده نام شغالی ست که قصه آن در کتاب انوار سهیلی مفصل مرقوم ست وسوراخی را نیز گویند که برای دم کشی وباد آمدن در تنور بگذارند وبتازی سرگین ستوران را گویند که جمع کرده باشند وبکسر دال ابجد بمعنی روباه وشغال هر دو آمده وکنایه از مردم عیار ومحیل دغتان آمده ـ

دمه ـ بفتح اول ومیم وهای مدوره زده بمعنی آلت دمیدن آهنگران وزرگران ومسگران وامثال آن آمده ونیز بمعنی آتش افروز وآن ظرفی باشد بهیات کله آدمی وسوراخ تنگی دارد چون آنرا گرم کنند ومیان آب فرو برند آب را بخود کشد وچون بر کنار آتش ناافروخته نهند چون گرم شود بخار می از آن سوراخ بر آتش وزد وآتش برافروزد گویند این از مخترعات جالینوس ست وسرما وباد وبرف درهم آمیخته را نیز گویند ـ

دنبره ـ بفتح اول وسکون نون وضم موحده تحتانی وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی طنبور آمده وآن سازیست مشهور واصل این لغت دنبه بره بود ست چه مشابهت به دنبه بره دارد بکثرت استعمال دنبره شده ومعرب آن طنبوره است ـ

دنب غزه ـ بضم اول وسکون نون وموحده تحتانی وفتح غین منقوطه وزای هوز وهای مدوره زده بمعنی دمغازه آمده ـ

دنبوقه ـ بضم اول وسکون نون وضم موحده تحتانی بواو رسیده وفتح قاف وهای مدوره زده بمعنی موئی آمده که از پس سر آویخته باشند وشمله وطره ودستار را نیز گفته اند ـ

دندان گوساله ـ بفتح اول وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وکسر نون وگوساله با فتح کاف پارسی معلوم نوعی از تیر آمده که پیکان آنرا از استخوان سازند شبیه بدندان گوساله ـ

دندانه ـ بفتح اول وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی کنگره هر چیز آمده ـ

دندنه ـ بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد ونون وهای مدوره زده بمعنی سخن آهسته زیر لب آمده ـ

دنقه ـ بفتح اول وسکون نون وفتح قاف وهای مدوره زده حبی ست دوائی اگر با گوگرد بر بهق طلا کنند نافع باشد وآن اکثر در میان کشت گندم روید ومسکر بود وآنرا شملک بفتح شین منقوطه وسکون لام وفتح میم وکاف نیز خوانند ـ

دنگاله ـ بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی یخ آمده که زیر ناودان بصورت مخروطی بسته شده باشد ونیز آبی را گویند که از جای بلند تا به زمین یخ بسته شود ـ

دنگداله ـ بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی ودال ابجد بالف کشیده وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی دنگاله آمده ودر فرهنگی بفتح کاف هم بدین آمده ـ

دندنه ـ بفتح اول ونون وهای مدوره زده بمعنی صدا وآواز وخواندگی زنان مطربه آمده وبمعنی صدا وندا ذمزمه از غایت خوشحالی هم دیده شده وبمعنی نعمت دنیوی هم از نظر گذشته وشادی را نیز گویند ـ

دنه گرفته ـ بفتح اول وهای مدوره زده وکسر کاف پارسی ورای مهمله وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی خوشحالی وشادمانی آمده وبمعنی تند براه رونده ودونده هم از نظر گذشته وتکبر وناسپاسی از نعمت الهی را هم گویند

دنیده ـ بفتح اول وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح

دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی بنشاط خرامنده وبخوشحالی راه رفته باشد ـ

دواسپه ـ بضم اول بواو مخفی رسیده وفتح همزه وسکون سین مهمله وفتح بای پارسی وهای مدوره زده کنایه از سرعت وتعجیل آمده ـ

دواله ـ بضم اول وواو بالف کشیده وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی دوالک آمده وآن تسمه باشد که بدان قمار بازند ونام داروئی ست خوشبو وآنرا بتازی شبیه العجوز خوانند وبمعنی اول بجای ضم دال ابجد فتح هم از نظر گذشته ـ

دوتاه ـ بضم اول بواو مخفی رسیده ومثناة فوقانی بالف کشیده وظهور های مدوره بمعنی دوتا ودوته آمده وآن معروف ست ـ

دوته ـ بضم اول بواو مخفی رسیده وفتح مثناة فوقانی وظهور های مدوره زده بمعنی دوتاه آمده ـ

دوچشمه ـ بضم اول بواو مخفی رسیده وفتح جیم فارسی وسکون شین منقوطه وفتح میم وهای مدوره زده کنایه از آفتاب وماهتاب آمده وروز وشب را نیز گفته اند ـ

دوخته ـ بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی جامه دوخته شده وامثال آن آمده ودرع وزره باشد وتیر ونیزه بریدن دشمن دوشیده واداکرده وگزارده را نیز گویند ـ

دوداله ـ بضم اول بواو مجهول رسیده ودال ابجد بالف کشیده وفتح لام وهای مدوره زده نام بازئی ست اطفال را وآنچنان باشد که دو چوب بیاورند یکی کوچک بقدر یک قبضه ودیگری بزرگ بقدر سه وجب وهر دو سر چوب کوچک را تیز کنند وبر زمین گذارند وچوب بزرگ را بر سر آن زنند تا از زمین برخیزد وفی الحال چوب بزرگ را بران زنند تا براه دور رود وشخصی دور ایستاده است اگر آنرا بر گرفت بازی از دست والا بردارنده بیندازد وچوب درازی بعرض در زمین گذاشته اند اگر شخص در اثنای انداختن بران چوب بزند بازی را برده باشد والا فلا وچوب کوچک را بپارسی پل بکسر بای پارسی وسکون لام وچوب بزرگ را چنبه بضم جیم پارسی وسکون نون وفتح موحده تحتانی گویند ـ

دودخانه ـ بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون دال مهمله وخای منقوطه بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی دودمان وخانواده آمده ودر فرهنگی بجای واو مجهول معروف هم بدین آمده ـ

دودله ـ بضم اول بواو مخفی رسیده وکسر دال ابجد وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی شخصی آمده که در کاری دل آماده شکی دارد ومتردد باشد ونیز کسیکه بر دو معشوق دل داده باشد ونزد محققین شخصی را گویند که هر لحظه بکیشی واعتقادی ثابت نباشد وبا هر صاحب کیش ومذهب نیچی دارد وبواو مجهول وفتح دال ابجد بمعنی دود لیمو آمده وآن بازئی ست معروف اطفال را ـ

دوده ـ بفتح اول وسکون واو وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی دائره آمده وضم اول بواو رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده چیزی باشد که از چراغ بجهت مرکب وسیاهی گیرند وآنرا در هندی کاجل گویند ودود کش وحمام ومطبخ وبخاری را نیز گفته اند وپسر بزرگ تر ودختر را نیز نامیده اند ودودمان وخانواده را نیز گویند ـ

دوره ـ بفتح اول وسکون واو وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی دائره آمده وپیمانه شراب را نیز گفته اند وبمعنی ظرف هم دیده شده وضم اول بواو مجهول رسیده بمعنی مرتبان کوچک آمده ـ

دوزنه ـ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز ونون وهای مدوره زده بمعنی نیش زنبور وپشه وامثال آن آمده است ـ

دوژنه ـ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح زای پارسی وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی صدر آمده که نیش پشه وامثال آن باشد ـ

دوکاوه ـ بضم اول بواو مخفی رسیده وکاف پارسی بالف کشیده وسکون های مدوره نام شعبه ایست که آنرا حسینی گویند ـ

دوزه ـ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز وهاے مدوره زده گیاهی ست که ثمر آن خاردار به بزرگی فندق میشود ومغزی در میان وچون بجامه بچسبد جدا نشود وبعضی گویند لاک وآن صمغ مانندی باشد بدان کارد وشمشیر وخنجر وامثال آن در دسته محکم کنند وبکارهای دیگر نیز می آید ودر فرهنگی بحذف های مدوره هم آمده ـ

دوزینه ـ بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی دوزنه آمده وآن نیش زنبور وپشه وامثال آن باشد ـ

دوژینه ـ بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر زای پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی دوژنه آمده وآن نیش پشه وزنبور وامثال آن باشد ـ

دوسنده ـ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح سین مهمله وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی چسپنده آمده وزمین لغزنده وگل چسپنده را نیز گویند ودر فرهنگی بجاے فتح سین مهمله وکسر هم بدین آمده ـ

دوسه ویرانه ده ـ بضم اول بواو مخفی رسیده وفتح سین مهمله وسکون های مدوره وویرانه معلوم کنایه از اقلیم سبعه آمده ـ

دوسیده ـ بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی چسپیده آمده وخود را چسپانیده هم باشد ـ

دوشاخه ـ بضم اول بواو مخفی رسیده وشین منقوطه بالف کشیده وفتح خای منقوطه وهای مدوره زده بمعنی نوعی از پیکان دوشاخ آمده ونیز چوبی را گویند که دوشاخ داشته باشد وآنرا برگردن مجرمان وگنهگاران گذارند ونوعی از نیش هم آمده که آنرا دوشاخه گویند ـ

دوشنه ـ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه ونون وهای مدوره زده بمعنی ظرفی آمده که در آن شیر دوشند ـ

دوشه ـ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وهاے مدوره زده بمعنی دوشنه آمده که ظرف شیر دوشیدن باشد ـ

دوشیزه ـ بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی دختر بکر آمده ـ

دوطفل پسندیده ـ بضم اول بواو مخفی رسیده وکسر طای حطی وسکون فا وکسر لام وپسندیده معلوم کنایه از هر دو مردم چشم آمده ـ

دوگانه ـ بضم اول بواو مخفی رسیده وکاف پارسی بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده کنایه از دو رکعت نماز آمده وعدد دو را نیز گویند که نصف آن یک ست ـ

دوگاهواره ـ بضم اول بواو مخفی رسیده وکاف پارسی بالف کشیده وسکون های مدوره وواو بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده کنایه از زمین وآسمان آمده ـ

دوکارده ـ بضم اول بواو مخفی رسیده وکاف بالف کشیده وسکون رای وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی مقراض آمده ـ

دوگاو بیسه ـ بضم اول بواو مخفی رسیده وکاف پارسی بالف کشیده وسکون واو وکسر بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح سین سعفص وهای مدوره زده کنایه از روز وشب آمده ـ

دوک ریسه ـ بضم اول بواو رسیده وسکون کاف وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح سین مهمله وهای مدوره زده بمعنی دوکی آمده که بدان ریسمان و طناب خیمه وامثال آن تابند ـ

دوکله داره ـ بضم اول بواو مخفی رسیده وضم کاف وفتح لام وظهور های مدوره در اصطلاح کنایه از دو شاه جبار آمده که همعصر باشند وکنایه از روز وشب نیز آمده وآفتاب وماه را هم گفته اند ـ

دولابه ـ بضم اول بواو مجهول رسیده ولام بالف کشیده وفتح موحده تحتانی وهای مدوره بمعنی چرخ وآنچه در سیر ودور باشد ومخزن وگنجینه کوچک را نیز گویند وسود وسودا ومعامله وداد وستد بافراط آمده ـ

دوگهواره ـ بضم اول بواو مخفی رسیده وفتح کاف پارسی وسکون های مدوره وواو بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده کنایه از آسمان وزمین آمده ـ

دولانه ـ بضم اول بواو مجهول رسیده ولام بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی میوه آمده که شبیه به سیب کوچکی ست وآن در باغ وصحرا هر دو بهم رسد رنگش سرخ میشود ولذتش مانند آلوئی رسیده است ـ

دوله ـ بفتح اول وسکون واو وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی گرد باد آمده وبمعنی پیاله وپیمانهٔ شراب هم بدین آمده ودائره را نیز نامند وزلف معشوق را هم گفته اند ودر فرهنگی بفتحتین هم بمعنی پیاله آمده وضم اول بواو رسیده وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی مکر وحیله آمده ومویه وناله سگ را نیز گفته وشخصی را نیز گویند که خود را دانشمند وصاحب کمال وانماید وآنچنان نباشد وبمعنی پشته وبلندی هم از نظر گذشته وشکم آدمی وسائر حیوانات را نیز نامند ودر تازی بمعنی مالداری وبی نیازی ومالی که دست از هم بگیرند وبمعنی گرد وخاک باشد ـ

دوبره ـ بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده تسمه ودوال آمده که بدان قمار بازند ـ

ده ـ بکسر اول وظهور های مدوره معروفست که مقابل شهر باشد وامر بدادن هم هست یعنی بده وبفتح دال ابجد وظهور های مدوره عددی ست معین که بتازی عشر نامند ودام معروف ونهی منکر را نیز گفته اند ـ

دهان دره ـ بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وسکون وفتح دال ابجد ورای مهمله وهای مدوره زده بمعنی خمیازه آمده وآن کشودن دهان ست بسبب بسیار کاهلی وکیفت وکثرت خواب ـ

دهانه ـ بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی لجام اسپ آمده وهر چیز که شبیه بدهان باشد همچو دهانه دهنهٔ کوه ودهانه ودهنه آب وامثال این ونیز زنگار معدنی باشد وآن از کان مس حاصل گردد ورنگ آن سبزی وطعام آن شیرین بتلخی مائل بود ودر دواها بکار برند خصوصاً بجهت رفع سموم ودارو چشم بهترین آن از ملک فرنگ آورند ودهنهٔ فرنگ همین ست ـ

دهچه ـ بکسر اول وسکون های مدوره وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده بزبان دیلم بمعنی رعیت ودهقان آمده ـ

ده دله ـ بفتح اول وظهور های مدوره وکسر دال ابجد وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی بیوفا وهرجائی آمده وکسیکه هر دم دل بدیگری دهد واو را بوالهوس خوانند ونزد محققین آنکه هر لحظ باعتقادی وکیفیتی باشد وکنایه از مردم دلیر هم آمده ـ

ده ده ـ بفتح هر دو دال ابجد وظهور هر دو های مدوره بمعنی زر وطلا آمده که خالص وبی عیب وتمام عیار باشد وزر ده دهی منسوب بآنست ـ

ده رگه ـ بفتح اول وظهور های مدوره وفتح رای مهمله وکاف پارسی وهای مدوره زده بمعنی حرامزاده آمده ومردم کارکرده وغیرت دار را نیز گفته اند وبسیار دلیر وشجاع وبهادر را هم نامند ـ

دهره ـ بفتح اول وسکون های مدوره وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی داس آمده وآن افزاریست معروف که بدان غله دروند وبعضی بر آنند که دهره شمشیریست دودمه وسر آن مانند سر سنان باریک وتیز میباشد ونیز حربه ایست دسته دار دسته اش از آهن وسرش مانند داس باشد در غایت تیزی بود وبیشتر مردم گیلان دارند وبدان درخت اندازند وشاخهای درخت برند ـ

دهل دریده ـ بضم اول وهای مدوره زده وسکون لام وفتح دال ابجد وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده کنایه از رسوا شده آمده ـ

دهله ـ بفتح اول وسکون های مدوره وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی پل آمده خواه از چوب وتخته باشد خواه از سنگ آهن وبتازی آنرا قنطره گویند ونوعی از خار نیز هست که بوتهٔ آن بزرگ وپهن متصل بزمین میباشد وآنرا گون بفتح کاف وواو ونون زده هم میگویند ـ

دهن دره ـ بفتح اول وهای مدوره وسکون نون وفتح دال ابجد ورای مهمله وهای مدوره زده بمعنی خمیازه آمده

وآن کشودن دهان ست بسبب بسیار کیفت وکاهلی وکثرت خواب واین مخفف دهان دره است ـ

دهن دریده ـ بفتح اول وهای مدوره وسکون نون وفتح دال ابجد وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده کنایه از بیحیا وبی شرم آمده وکنایه از هرزه درائی ویاوه گوئی وهرزه نیز هست ـ

دهنه ـ بفتح اول وسکون های مدوره وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی لجام اسپ آمده وهر چیز که شبیه بدهان باشد همچو دهنهٔ کوه ودهنه آب ودهنه چینک وامثال آن وزنگار فرنگی را نیز گویند وآن سنگی ست سبز رنگ مشهور به دهنهٔ فرنگ وآن نحاسی وغیر نحاسی میباشد وطعم شیرین بتلخی مائل ست وآنرا از کوههای مشرق آورند وبعضی بر آنند که از کان مس حاصل شود وگویند اگر کسی را زهر داده باشند بخورد دفع زهر بکند واگر زهر نخورده باشد بخورد هلاک گردد معرب آن دهنج بدین آمده ودهنه مخفف دهانه است این را قاعده مجنون نامند ـ

ده نه ـ بفتح اول وظهور های مدوره وضم نون وظهور های مدوره بمعنی هر دو چیز آمده که در کیفیت وکمیت هر دو نزدیک بهم باشند وعدد نود را هم گویند که بتازی تسعین گویند وزیور وآرایش را نیز گفته اند وآنرا هر هفت نامند وبمعنی نقصان کردن هم از نظر گذشته ـ

ده بوده ـ بفتح اول وظهور های مدوره وضم مثناة تحتانی بواو رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی عشر آمده که ده یک ست ـ

دیباچه ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح جیم وهای مدوره زده بمعنی رخسار پیشانی وشروع ورو وهمه واول کتاب آمده وباجیم پارسی نیز بهمین معنی آمده وبمعنی بنا ساخته ـ

دیباه ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وهای مدوره زده بمعنی نوعی از قماش ابریشمی گرانمایه آمده ـ

دیبای پخته وریخته ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وضم بای پارسی وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده وفتح دال ابجد وریخته ثانی معلوم بمعنی دیبائی آمده که تار وپودش هیچ یک خام نباشد یعنی هر دو پخته باشند ـ

دیبه ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده نوعی از قماش ابریشمی گرانبها آمده واین مخفف دیباست ومعرب آن دبیق از نظر گذشته ـ

دیده ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی درخت بلندی وکوه بلند آمده که دیده بانان بر بالای آن نشسته نگاه کنند وبمعنی دیدبان هم آمده وشخصی باشد که بر جای بلند مانند سر کوه وبالای تیر کشتی وامثال آن نشیند وهر چه از دور بیند خبر دهد وبمعنی دیدن هم دیده شده وبمعنی بینی ومشاهده هم بنظر آمده ومردمک چشم را هم گفته اند وچشم را نیز گویند که بتازی عین خوانند ـ

دیده براه ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح دال ابجد وسکون های مدوره وکاف پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده بمعنی منتظر آمده ـ

دیدگاه ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وکاف پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده بمعنی جای بلندی آمده مانند سر کوه وبالای کشتی وامثال آن که دیدبان بران نشسته هر چه از دور بیند خبر دهد ـ

دیده گاه ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وسکون های وکاف پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده بمعنی دیدگاه آمده ـ

دیدگه ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون دال ابجد وفتح کاف فارسی وظهور های مدوره مخفف دیده گاه است ـ

دیده گاه ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وسکون های مدوره وفتح کاف پارسی وظهور های مدوره مخفف دیده گاه است ـ

دیرنده ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح رای مهمله وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی مدت دراز ودرازی زمان آمده وحرکت فلک هشتم که آنرا فلک ثوابت وفلک البروج هم گویند ودیرنده ودیرباز هم همین معنی دارد ـ

دیزه ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح رای هوز وهای مدوره زده بمعنی رنگ ولون سیاه آمده واستر وخری را نیز گویند که از کاکل تا دمش خط سیاهی کشیده شده باشد ورنگ سیاه خاکستری مائل را نیز گفته اند ونیز چارپائی که رنگ آن سیاهی وسبزی مائل بود وحصار وقلعه را نیز گفته اند ـ

دیسه ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح سین مهمله وهای مدوره زده بمعنی شخص آمده وبمثناة تحتانی مجهول نامند را گویند چنانچه حور دیسه ای حور مانند ـ

دیک پایه ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون کاف پارسی وبای پارسی بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده پایهٔ آهنی ودیگدان آمده که دیگ را بران گذاشته طعام پزند ـ

دیمه ـ بکسر اول وسکون یای حطی وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی باران شبانروزی که در هندی جهڑی نامند آمده وشبنم را نامیده اند وغله را نیز گویند که بآب باران حاصل میشود وروشنی وضیا را نیز گویند ودر فرهنگی بدین آمده که بمعنی باران تازی ست وبکسر اول بمثناة تحتانی رسیده بمعنی روی ورخساره آمده ـ

دینارویه ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده ونون بالف کشیده وضم رای مهمله بواو رسیده وفتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده بسریانی گیاهیست دوائی برگ آن بالکس ماند وآنرا بشیرازی آهو دوستک خوانند

وین پژوه - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و کسر بای پارسی و ضم زای پارسی بواو مجهول رسیده و های مدوره زده نام روز پانزدهم ست از هر ماه ملکی و در فرهنگی بجای کسر بای پارسی ضم هم از نظر گذشته -

وین پژه - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و کسر بای پارسی و فتح بای پارسی و های مدوره زده بمعنی روز پانزدهم آمده از هر ماه ملکی و در فرهنگی بجای کسر بای پارسی ضم هم نوشته و این مخفف وین پژوه است -

دیوجامه - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و جیم بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده بمعنی جامه پلاس گنده آمده که در روزهای جنگ پوشند و پوست شیر و پلنگ را نیز گویند که بهادران و پهلوانان در روز معرکه بر دوش اندازند و نیز نوعی از جامهٔ پشمین باشد که آن را واژونه پوشند تا پشمهای آن بر بالا آید و پرها بران چسپانند و شبها بشکار کبک و امثال آن روند -

دیوچه - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی چوبی آمده که بدان اندام خارند و گیاهی هم هست که آنرا زردک نامند بفتح زای نقطه دار و زیور را نیز گفته اند و آن کرمی باشد سیاه رنگ چون بر اعضا بچسپانند خون فاسد را بمکد گویند اگر زلو را خشک کرده در شیشه گر خانه بخور کنند هر شیشه که دران باشد بشکند و نیز جانوریست مانند مورچه سفید فام مائل بزردی و در زمین نمناک میباشد پشمینه و موینه را تباه سازد و ضائع کند و بتازی آنرا ارضه خوانند -

ویردیده - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده کنایه از دیوانه و مجنون آمده و دیودیده هم همین معنی دارد -

دیوه - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و هاے مدوره زده بمعنی کرم پیلهٔ ابریشم آمده -

دیماه - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و میم بالف کشیده و های مدوره زده مدت ماندن آفتاب در برج جدی آمده و آن ماه دهم ست از سال شمسی و اول زمستان بود -

چشمهٔ بست سوم بحر پنجم از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان دال ابجد با یاے حطی

وادفرمای - اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح فا و رای مهمله ساکن و میم بالف کشیده و یای حطی زده بمعنی بادشاه عادل آمده و نیز نامی ست از نامهاے باریتعالی -

داوی - اول بالف کشیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده نام دانه و حبه آمده بسیار تلخ باندام جو لیکن از جو باریک تر و دراز تر میباشد و آنرا جو جاو نیز گویند بواسیر را بغایت نافع ست -

داوی رومی - اول بالف کشیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و ضم رای مهمله بواو رسیده و کسر میم بیای حطی رسیده جبی ست دوائی و آنرا برومی هوفاریقون گویند سرخ رنگ مانند سماق ست گرم و خشک در سوم و چهارم محلل و ملطف اورام باشد و بتازی آنرا ارمان الانهار خوانند عرق النسا را نافع باشد بول و حیض را براند -

دارای - اول بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده و مثناة تحتانی زده نام دارا ابن داراب بن بهمن بن اسپندیار ست و هر پادشاه را نیز گویند و پرورنده را هم گفته اند که آنرا ربّ النوع خوانند و نیز اسمی ست از اسماے الٰهی جل جلالهٗ -

دار رومی - اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و ضم راے قرشت بواو رسیده و کسر میم و یای حطی زده دارو ئی ست رومی گویند نافع القوه است -

دارچینی - اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و کسر نون بیای حطی رسیده دوائی ست معروف که از چین آورند خوشبودار میباشد و در فرهنگی بکسر رای مهمله هم بدیدن آمده -

دارنی - اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده نام موضعی ست که در هندوستان که بتخانه بسیار در انجاست -

داغولی - اول بالف کشیده و ضم غین منقوطه بواو رسیده و کسر لام بیای حطی رسیده بمعنی عیاری و مکاری حرامزادگی آمده و نیز نام عیار نصر سیار ست که بسیار عیار و مکار و خارجی بود -

دامنی - اول بالف کشیده و فتح میم و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی مقنع سرانداز زنان آمده -

دامن کحلی - اول بالف کشیده و فتح میم و کسر نون و ضم کاف و فتح حای حطی و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده یعنی دامن آلوده -

دامی - اول بالف کشیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی صیاد آمده و مثناة تحتانی فاعلی و نسبتی هر دو میتواند شد -

دامن نگهداراز تری - اول بالف کشیده و فتح میم و سکون نون و نگهدار از تری با کاف پارسی معلوم بمعنی پرهیزگاری کن و ملوث مشو و دامن خود را از فسق و فجور میالاے -

دانشی - اول بالف کشیده و کسر نون و شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی دانشگر آمده که دانشمند و دانا باشد -

داوری - اول بالف کشیده و فتح واو و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی محاکمه نمودن و بکسر کردن میان نیک و بد آمده و جنگ و خصومت را نیز گویند و معنی تظلم و غصه و شکایت پیش کسے بردن هم آمده -

وامی - اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی بمعنی چنبه و رده و مرتبهٔ از دیوار گلی آمده -

دانهٔ عملی - اول بالف کشیده و فتح نون و کسر همزهٔ مبدله و عملی معلوم کنایه از مروارید عملی آمده -

داو هفده آوری - اول بالف کشیده و سکون واو و فتح های مدوره و فا ساکن و فتح دال ابجد و های مدوره زده و آوری معلوم یعنی هفده رکعت فرض را قضا نکنی و آن هفده رکعت فرض دو فجر و چهار ظهر و چهار عصر و سه مغرب و چهار عشا ظاهر ست -

دائرهٔ دیرپای - اول بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی

و فتح رای مهمله و کسر همزهٔ مبدله و دیرپای معلوم کنایه از فلک آمده -

دبستانی - بفتح اول و کسر بای ابجد و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر نون بیای حطی رسیده بمعنی طفل مکتب آمده که منسوب بدبستان ست و دبستان مکتب را گویند -

دبوکی - بفتح اول و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و کسر کاف بیای حطی رسیده بمعنی دبوساست که گل نان کلاغ باشد که بتازی آنرا خباری گویند و بعضی گویند دبوکی نیز گیست و آن نباتی باشد آفتاب پرست چه بهر طرف که آفتاب رود آن نبات روی خود بجانب آفتاب دارد -

دبیقی - بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و کسر قاف بیای حطی رسیده نوعی از قماش آمده که بغایت لطیف می باشد -

دختری - بضم اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و کسر رای مهمله بیای حطی رسیده بمعنی بکارت آمده که آنرا دوشیزگی و دختره نیز گویند -

درای - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی بمعنی زنگ و جرس آمده و امر بگفتن هم هست یعنی بگوی و امر بزور آمدن باشد یعنی بیرون آی و فاعل آن هرگاه که بالفظ دیگر ترکیب یابد چنانچه یاوه درای و هرزه درای و امثال آن و سرکننده سخن و سخن سر کردن را نیز گویند و در مؤید الفضلا نوشته معنی یاوه درای و هرزه درای این باشد چنانچه جرس بیهوده شور و غوغا میکند همچون آئین الشخص شور و غوغا بیهوده میکند بمعنی تیک آهنگران هم آمده -

دربای - بفتح اول و سکون رای مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و یای حطی زده بمعنی دوائی آمده و ضروری و مایحتاج را نیز گفته اند -

دربی - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر موحدهٔ تحتانی بیای حطی رسیده بمعنی بینه و پیوندی آمده که بر جامه دوزند و ببای فارسی نیز همین معنی آمده -

درسی - بضم اول و سکون رای مهمله و فتح سین حفص و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی دختر نوشیروان بن قباد آمده که در حبالهٔ بهرام بود و در فرهنگی بجای فتح سین مهمله کسر هم بدیدن آمده و باینمعنی با شین منقوطه نیز آمده -

درشی - بفتح اول و رای مهمله و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده نوعی از خیار ست و آن باریک و دراز میشود و آنرا در هندی ککری گویند و بسکون راے مهمله منسوب به پایگاه و طویله آمده -

درفشی - بکسر اول و فتح رای مهمله و سکون فا و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی خود را علم کردن و مشهور ساختن آمده و در فرهنگی بجای کسر اول فتح هم بدیدن آمده -

درلاله نوش داری - بفتح اول و سکون رای مهمله و لام بالف کشیده و فتح لام ثانی و سکون های مدوره و نوش داری باضم نون و واو مجهول معلوم یعنی در لب آبحیات داری -

درواى - بفتح اول و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و مثناة تحتانی زده نام فرشته آمده و کنایه از هاروت و ماروت نیز هست و چیزی ضروری و مایحتاج را نیز گفته اند و معنی درست و تحقیق هم آمده و سرنگون و آویخته و وارگونه را نیز گویند و معنی سرگردان و حیران هم از نظر گذشته -

درهم لغلی - بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح هاے مدوره و سکون میم و فتح موحدهٔ تحتانی و غین منقوطه زده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده زری بوده منسوب براس یهودی که او را راس البغل گفتندی گویند آن زر برابر کف دستی بوده یعنی آن مقدار که چون دست را پهن سازند و آب بر کف دست ریزند برابر بایستد -

درزی - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی خیاط آمده -

دری - بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی زبان اهل بهشت آمده چه رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که لسان اهل جنت عربی و فارسی دری آمده و ملائکه آسمان چهارم بلغت دری تکلم میکنند و بعضی برانند که مردمان درگاه کیان بدان تکلم میشده اند و گروهی میگویند که در زبان بهمن بن اسپندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر را نمی فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی فصیح وضع کردند و آنرا دری نام نهادند یعنی زبان که بدرگاه بادشاه بدان تکلم کنند و حکم کرد که در تمام ممالک باین زبان سخن گویند و در فرهنگی بدیدن آمده که دری بدان سبب خوانند هر کس که از خانهٔ خود بیرون آید باین زبان حرف زند و منسوب بدرهٔ کوه را نیز گویند همچو کبک دری و این باعتبار خوشخوانی هم میتواند بود زیرا که بهترین لغات فارسی زبان دری ست و در فرهنگی بدیدن آمده که دری لغت پارسی باستانی ست و وجه تسمیه آنرا الفصیح تعبیر کرده اند و هر لغتے که دران نقصانے نباشد دری گویند همچو اشکم و شکم و بگوی و گوی و بشنو و شنو و بکن و کن و امثال اینها پس اشکم و بگوی و بشنو و بکن دری باشد جمعی گویند لغت ساکنان چند شهر بوده که آن بلخ و بخارا و بدخشان و مرو باشد -

دریای - بفتح اول و سکون رای مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و مثناة تحتانی زده معروف ست که بتازی بحر خوانند و نزد محققین اشاره بذات پاک واجب الوجود است -

دژخی - بکسر اول و سکون زای پارسی و فتح خاے منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی بندیوان و زندان آمده و معنی سهمگین و کوفته روی هم آمده و در فرهنگ بجای کسر دال ابجد فتح و بجای فتح خای منقوطه کسر بدیدن آمده -

دست کشی - بفتح اول و سین مهمله و مثناة فوقانی ساکن و فتح کاف و شین منقوطه بیای حطی رسیده بمعنی گدیه و گدائی آمده و دست مالیدن و لامسه کردن را نیز گفته اند -

دست مردی - بفتح اول وسکون سین مهمله وکسر مثناة فوقانی وفتح میم وسکون رای قرشت وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده کنایه از قوت وقدرت آمده وبسکون مثناة فوقانی بمعنی شفاعت وامانت آمده ویاری ومددگاری را نیز گویند-

دست موسی - بفتح اول وسکون سین مهمله وکسر مثناة فوقانی وضم میم بواو رسیده وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده-

دست انبوی - بفتح اول وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی وفتح همزه وسکون نون وضم بای ابجد بواو رسیده وبای حطی زده میوه باشد کوچک شبیه بخربزه وهر میوه را که توان بوئید وگلوله باشد مرکب از عطریات وآن را بجهت بوئیدن بدست گیرند وبتازی آنرا شمامه خوانند-

دستوری - بفتح اول وسکون سین مهمله وضم مثناة فوقانی بواو رسیده وکسر رای مهمله بیای حطی رسیده بمعنی هر چکادی آمده وآن چیزی باشد که بر سر چیزی ستانند چنانکه یک من کشمش بخرند ویکمشت انگور یا نخود یا چیزی دیگر بر سر آن بگیرند ودر هندوستان هم همین گویند وبمعنی رخصت واجازت نیز آمده-

دستی - بفتح اول وسکون سین سعفص وکسر مثناة فوقانی بیای حطی رسیده بمعنی یاری ومددگاری آمده وبمعنی طلب هم هست یعنی دستی بده طرفی را نیز گویند که آنرا بدست توان برداشت-

دستیاری - بفتح اول وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی ویای حطی بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی شاگرد وزیردست آمده وبمعنی یاری دهنده ومددکننده ومدد ومعاون هم هست-

دشتی - بضم اول وسکون شین قرشت وکسر مثناة فوقانی بیای حطی رسیده بمعنی زلو ودیوچه آمده وآن کرمی ست سیاه رنگ چون بر اعضای آدمی بچسپانند خون از آن اعضا بمکد-

دشکی - بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده بمعنی ریسمان خامی آمده که زنان ریسند و بر دوک مانند بیضه بپیچیده شود وآن بیضه مانند را فرموک ودشکی خوانند وفرموک چوبی را نیز گفته اند باندام مخروطی که طفلان ریسمانی را بر آن بپیچند واز دست گذارند و بر روی زمین در چرخ آید وآنرا در هندی لٹو گویند-

دشنگی - بفتح اول وشین منقوطه وسکون نون وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی عالم سفلی ودنیا وروزگار آمده-

دعوت علیسی - بفتح اول وسکون عین مهمله وفتح واو وکسر مثناة فوقانی وعلیسی معلوم کنایه از سرعت اجابت دعاست که آن ربنا انزل علینا مائدة من السماء باشد-

دغل درای - بفتح اول وغین منقوطه وسکون لام وفتح دال ابجد ورای قرشت بالف کشیده ومثناة تحتانی زده کنایه از منافق آمده وعیب جوی وبدگوی را نیز گفته اند-

دغلی - بفتح اول وسکون غین منقوطه وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی ناراستی آمده وحرامزادگی را نیز گویند وبمعنی عیاری ومکاری هم از نظر گذشته-

دغوی - بفتح اول وسکون غین منقوطه وفتح واو ومثناة تحتانی زده نام دشتی وصحرائی آمده روزی رستم وطوس وگیو دران صحرا شکار میکردند دختری یافتند پیش کاوس بردند چون دختر یکی از ملوک بود کاوس او را بعقد نکاح خویش در آورد وسیاوش از آن دختر بهم رسید ودر فرهنگی بفتح دال ابجد وضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده هم از نظر گذشته-

دفلی - بفتح اول وسکون فا وفتح لام ومثناة تحتانی زده بمعنی خرزهره آمده وآن درختی ست که برگ آن ببرگ بید مشابهت دارد ولیکن از برگ بید سطبرتر وگنده تر بود وگل سرخ وسفید کند ودر هندوستان آنرا کنار برند وحیوانات اگر برگ آنرا بخورند هلاک شوند خصوصا حمار وآنرا بتازی سم الحمار خوانند گرم وخشک ست در سوم اگر برگ آنرا بجوشانند ودر خانه بپاشند کیک وارضه بگریزد وبعضی گویند که این لغت سریانی ست وبعضی گویند که تازی ست-

دق رومی - بفتح اول وکسر قاف وضم رای مهمله بواو رسیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده نوعی ست از پارچه نیمتی که در روم بافند ودق که در مصر بافند آنرا دق مصری گویند-

دکچی - بضم اول وسکون کاف وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی ریسمان خامی آمده که زنان ریسند و بر دوک مانند بیضه بپیچیده شود وآن بیضه مانند را دکچی وفرموک ودشکی خوانند وفرموک چوبی را نیز گفته اند بصورت مخروطی که طفلان ریسمانی را بدان بپیچند واز دست گذارند تا بر روی زمین در چرخ آید ودر فرهنگی بجای سکون کاف ضم نیز بدیدن آمده-

دکان داری - بضم اول وکاف بالف کشیده وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وکنایه از تعریف کنندگی وچرب زبانی آمده-

دلی - بکسر اول ولام بمثناة تحتانی رسیده شهری ست مشهور در هندوستان که دار السلطنت بوده مخفف دهلی ست وبا تشدید لام هم صحیح است-

دمنه دانی - بفتح اول وسکون میم وفتح نون وهای مدوره زده ودال ابجد بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی لته کهنه پیچیده را گویند که در سوراخ تنور گذارند تا بخار تنور بیرون نرود-

دم علیسوی - بفتح اول وکسر میم وعیسوی معلوم کنایه از معجزه عیسی علیه السلام آمده که باد مرده زنده شدی-

دم سنجابی - بضم اول وکسر میم وفتح سین مهمله وسکون نون وجیم بالف کشیده وکسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده کنایه از آه دردناک آمده-

دم سازی - بفتح اول وسکون میم وسین مهمله بالف کشیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی موافقت در همه چیزی آمده-

دم کشتی - بفتح اول وسکون میم وفتح کاف وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی چوبی آمده که جهاز را بدان رانند-

دندان نمای - بفتح اول وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده ونون زده ونمای بافتح نون معلوم بمعنی شخصی آمده که اظهار قهر وعضب وعجز وفروتنی کند کنایه از خشم آلود وغضبناک هم باشد-

دنگی - بفتح اول وسکون نون وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی دنگ کوب آمده واو شخصی باشد که برنج را از پوست جدا کند ودنگ بر وزن سنگ چوبی باشد بهیات سر وگردن آدمی که بدان شلتوک را بکوبند تا برنج از پوست بر آید-

دنی - بفتح اول وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده یعنی بشادی وخوشحال بخرامی ودر تازی بمعنی مردم دون وخسیس آمده است-

دواری - بفتح اول وواو بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده زری بوده رایج از طلا که هر یک از آن به پنج شبابی خرج میشده وشبابی بکسر شین زری بوده از طلای ده هفت بر وزن یک درهم-

دوالک بازی - بضم اول وواو بالف کشیده وفتح لام وسکون کاف وموحده تحتانی بالف کشیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی دوال بازی آمده وبمعنی عیاری کردن ومکر وحیله ورزی هم آمده-

دوالی - بضم اول وواو بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی مکار وشعبده باز آمده وبمعنی دواله هم بدیدن آمده که دوای خوشبو باشد گویند مانند عشقه بر درخت پیچد ودر تازی نام علمی ومرضی هست ودر فرهنگی بجای ضم دال فتح هم بدیدن آمده-

دوپرویزنی - بضم اول بواو مخفی رسیده وفتح بای پارسی وسکون رای مهمله وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای هوز وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی آرد وامثال آن دوباره در غربال بیخته وپرویزن نام آلتی ست که بدان آرد وشکر وادویه جاره وامثال آن کوفته بیزند-

دوخادم حبشی ورومی - بضم اول بواو مخفی رسیده وخای منقوطه بالف کشیده وکسر دال ابجد وسکون میم وحبشی ورومی معلوم کنایه از روز وشب آمده است-

دودری - بضم اول بواو مخفی رسیده وفتح دال ابجد وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده کنایه از دنیا آمده ونیز باغ وخانه که دو در داشته باشد-

دودستی - بضم اول بواو مخفی رسیده وفتح دال ابجد وسکون سین مهمله وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده کنایه از درازی تیغ ست زیرا که درازی تیغ مقدار دو دست میباشد وچون صفت تیغ واقع شود جهاد قوی مراد بود وقبل هستی وبخشش بسیار وچون صفت شراب آید پیاپی ودمادم مراد باشد-

دورای - بضم اول بواو مجهول رسیده ورای مهمله بالف کشیده وسکون یای حطی بمعنی نائی آمده که مطربان نوازند وآنرا مزمار خوانند ودر فرهنگی بجای رای مهمله زای هوز هم از نظر گذشته-

دوزای - بضم اول بواو مجهول رسیده وزای هوز بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی بمعنی صدر آمده وآن نائی ست که مطربان نوازند وآنرا مزمار خوانند ومزامیر جمع آن آمده ودوزاینده نیز گفته اند وامر آن هم هست یعنی دوزاے-

دورخولی - بضم اول بواو رسیده وسکون رای مهمله وضم خای منقوطه بواو رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده نوعی از سوسن صحرائی ست وآنرا بتازی سیف الغراب خوانند چه برگ آن به شمشیر میماند وبعضی برانند که هرگاه که غراب برگ آنرا خورد بمیرد واز این سبب سیف الغراب خوانند-

دورقمری - بفتح اول وسکون واو وکسر رای مهمله وفتح قاف وسکون میم وکسر رای قرشت ثانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی دور آخر کواکب وسیاره آمده گویند دوره هر کوکبی هفت هزار سال میباشد هزار سال بخودی خود صاحب عمل ست وشش هزار سال دیگر بمشارکت شش کوکب دیگر وآدم علیه السلام در اول دور قمری ظهور امدان دوره بپایان رسید از ینجهت این عالم را دور قمری گویند وبعضی برانند که قیامت هم در دور قمری خواهد شد-

دوروزی - بضم اول بواو مخفی رسیده وضم رای قرشت بواو مجهول رسیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی صحت وتندرستی آمده-

دوستکامی - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی وکاف بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده نقیض دشمنکامی ست یعنی می خوردن با معشوق بر یاد دوستان-

دوستکانی - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی وکاف بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی دوستکامی آمده وپیاله پر شرابی را نیز گفته اند که کسی در نوبت خود بدیگری دهد ودر فرهنگی بمعنی ساغر وپیاله بزرگ هم آمده-

دوسرانی - بفتح اول وسکون واو وفتح سین سعفص ورای مهمله بالف کشیده وکسر نون بیای حطی رسیده بمعنی گنده وسطبر وبزرگ آمده-

دوسری - بفتح اول وسکون واو وفتح سین سعفص وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی دوسرانی آمده که سطبر وگنده وبزرگ باشد-

دوطوطی - بضم اول بواو مخفی رسیده وضم طای حطی بواو رسیده وکسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده کنایه از دولت مطلوب ومحبوب معشوق آمده-

دوعلوی - بضم اول بواو مخفی رسیده وبهر سه حرکت عین مهمله وسکون لام وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده کنایه از کوکب مشتری وزحل آمده ودر اعلوین نیز گویند-

دوکاردی - بضم اول بواو مخفی رسیده وکاف بالف کشیده وسکون رای مهمله وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی

مقراض آمده و ظفر به وحشی که زیر گلو زنند آنرا نیز گویند۔

دوگوشی۔ بضم اول بواو مخفی رسیده و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و کسر شین منقوطه بیای حطی رسیده بمعنی کوزه و سبو آمده که دو گوشه داشته باشد و کلاهی را نیز گویند که ورا دو گوشه باشد از دو طرف چنانچه گوش را بپوشانند۔

دولت خدائی۔ بفتح اول و سکون واو و فتح لام و سکون مثناة فوقانی و ضم خای منقوطه و دال ابجد بالف کشیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی پادشاهی آمده که دولت او را حساب نباشد و همه پادشاهان تابع و مطیع او باشند و دولتمندی و صاحب دولتی و خداوند دولت را نیز گفته اند و کسی را نیز نامند که فیض او در عالم عام بود و بکسر فوقانی هم درست است۔

دوئی۔ بفتح اول و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده بمعنی محیل و حیله ور و سکار و عیار و دغاباز آمده و بمعنی ترکیبی ظاهرست یعنی بدوئی و ضم اول بواو مخفی رسیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده بمعنی بیگانگی و نفاق آمده۔

ده پانزده وادی۔ بفتح اول و ظهور های مدوره و بای پارسی بالف کشیده و سکون نون و رای هوز و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و وادی معلوم بمعنی زیب و زینت و آرایش وادی۔

ده پخچی۔ بفتح اول و ظهور های مدوره و فتح بای پارسی و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نا طلب و نا سره آمده۔

ده دهی۔ بفتح اول و ظهور های مدوره و فتح دال ابجد و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده بمعنی طلا و زر خالص بی عیب و تمام عیار آمده۔

دهر نگوهی۔ بفتح اول و سکون های مدوره و کسر رای مهمله و کسر نون و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده بمعنی مذمت روزگار و شکایت آن آمده چه دهر بمعنی دنیا و روزگار و عالم سفلی و نکوهی بمعنی عیب جوئی و بدگوئی باشد۔

ده ختنی۔ بفتح اول و ظهور های مدوره و ضم خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده کنایه از ده انگشتان آمده۔

ده درم شرعی۔ بفتح اول و ظهور های مدوره و کسر دال ابجد و فتح رای مهمله و سکون میم و شرعی با فتح شین منقوطه معلوم دو تولہ نقره و هشت ماشه و ده نیم جو آمده۔

دهگانی۔ بکسر اول و ظهور های مدوره و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی دهقانی آمده که باشنده ده باشد و بفتح دال ابجد نوعی از زر باشد و آن در قدیم رایج بوده۔

دهلیزی۔ بفتح اول و ظهور های مدوره و کسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده کنایه از سخنان راحیف و بیاصل آمده۔

ده مرده گوی۔ بفتح اول و ظهور های مدوره و فتح میم و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و یای حطی زده بمعنی بسیار گوی و پر حرف آمده۔

دینوری۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و سکون واو و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده منسوب بدینور و دینور نام مقامی ست که حضرت خواجه احمد سیاه از آنجا۔

دی۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی نام ماه دهم ست از سال شمسی و آن مدت ماندن آفتاب در برج جدی که اول زمستان باشد و نام روز نهم از هر ماه فارسی و درین روز از ماه دی پارسیان بموجب قاعده کلیه خود عید سازند و جشن کنند و نیز نام ملکی ست که تدبیر امور و مصالح دی ماه و روز دی بدو متعلق ست و بکسر دال ابجد بمعنی روز گذشته آمده و نیز مخفف دیو رست۔

دیباچی۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و موحده تحتانی بالف کشیده و کسر جیم ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی بافنده دیبا آمده۔

دیدهٔ خسروی۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح همزه تحتانی و کسر همزه مبدله و خسروی با ضم خای منقوطه معلوم نام گنج سوم از گنجهای خسرو پرویز ست۔

دیدهٔ کافوری۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و کسر همزه مبدله و کافوری معلوم کنایه از نابینا آمده۔

دیرزی۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون رای مهمله و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده نام زن دوربست و ششم است از ناپهای ملکی و نیز بمعنی بسیار ماند و زندگی کن آمده۔

دیرپنجی۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و کسر رای مهمله و کسر سین سعفص و فتح بای پارسی و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده کنایه از دنیاست زیرا که آن مانند سپنج که خانهٔ عاریتی ست بقا و ثباتی ندارد۔

دیماطی۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و کسر طای حطی بیای حطی رسیده نوعی از سنگ ست که در دریا پیدا باشد و نیز بمعنی بخار سوخته آمده که از برق هم رسد و برجا ما منجمد گویند سوخته آن سیماب را منعقد گرداند۔

دیناری۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نوعی از شراب لعلی آمده و جنسی از جامهٔ ابریشمی را نیز گفته اند و نیز خاری که سرش گرد همچو دینار بود و نیز منسوب بسوی دینار۔

دیوزای۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و زای هوز بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی کنایه از مردم غصه ناک و قهر آلوده آمده۔

دیوغولی۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و ضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی گرهی آمده که در گردن و کلو

و اعضای آدمی بهم می رسد و درد نمیکند و بتازی آنرا سلعه گویند۔

دیوگیری۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله بیای حطی رسیده نوعی از قماش آمده که در دیوگیری یافتند و آن دولت آباد ست۔

دیوپای۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و بای پارسی بالف کشیده و مثناة تحتانی زده جنسی از عنکبوت آمده۔

دیلمی۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح لام و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده منسوب به دیلم و آن شهریست از گیلان و مردم آنجا پیچیده و مجعد می باشد و بیشتر حربه ایشان تیر هیزم شکنی و زوبین ست که نیزهٔ کوچک باشد و بعضی گویند که زوبین نیزهٔ کوچک ست که دو شاخ دارد۔

دیو آتشی۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و همزه بالف کشیده و فتح تای قرشت و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده کنایه از نفس اماره آمده۔

نهر دوم بحر پنجم از قلزم دوم من کتاب هفت قلزم در بیان ذال منقوطه مشتمل بر هشت جوی جوی اول و دیگر در بیان ذال منقوطه با حروف تهجی

ذکران مرتوما۔ بکسر اول و سکون کاف و رای مهمله بالف کشیده و کسر نون و فتح میم و سکون رای مهمله و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و میم بالف کشیده روز سوم تموز ماه است و ذکران بمعنی یاد کردن و مرتوما نام دانشمندی بود بلغت سریانی و آن چنان ست که چند موبد بوده اند که هر یک چند روز را از روزهای دیگر افضل میدانسته اند و مردمان را در عبادت خانهای خود روزهائی که منسوب از ایشان بوده یاد میکردند تا نوبت بذکران و دیگر برسد و هر مولودی که در ان ایام متولد شدی بنام آن موبد میکردند و دران روزها جشن مینمودند و مرتبه ذکران از مرتبه عید فزونتر ست۔

ذفکر۔ بفتح اول و سکون فا و فتح کاف و رای مهمله زده بمعنی تخم کرفس کوهی آمده و آن را بیونانی فطراسالیون خوانند۔

ذکر۔ بفتح اول و کاف و رای مهمله زده بلغت ژند و پاژند بمعنی نر آمده که در مقابل ماده است و در تازی نیز همین معنی دارد و نوعی از عود الصلیب هم هست و آنرا نر و ماده می باشد۔

ذاقنوبداس۔ اول بالف کشیده و کسر قاف و ضم نون بواو رسیده و کسر موحدهٔ تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و سین مهمله زده لغتی ست یونانی یعنی مانند غار و آن داروئی ست گویند نوعی از ماذریون ست و برگ آن بهمین پیدا شد و غار بغین منقوطه بالف کشیده و رای مهمله زده گیاهی باشد که بسوزندش بوی خوش کند و تخم آن را حب الغار و درخت آن را شجرة الغار خوانند۔

ذریس۔ بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و سکون سین سعفص بلغت اندلس بمعنی تیهو آمده و آن پرنده ایست مانند کبک لیکن از کبک بزرگترست۔

ذیابیطس۔ بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر بای ابجد بمثناة تحتانی رسیده و ضم طای حطی و سین مهمله زده بیونانی نام مرضی ست مانا بسلس البول و فرق میان سلس البول و وی آن ست که در سلس البول اختیار باقی ماند و درین مرض بیمار را اختیار اراقت بول نماند۔

ذیلفنوس۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم فا و نون بواو رسیده و سکون سین مهمله نام مردی جوده رشگرد در خدمت فلقراط شاه۔

ذرخش۔ بضم اول و فتح رای مهمله و خای منقوطه و شین قرشت زده بمعنی درخش آمده که تابیدن برق و روشنی باشد۔

ذوش۔ بضم اول بواو رسیده و سکون شین منقوطه بمعنی تندخو و بدخلق آمده۔

ذرع۔ بفتح اول و رای مهمله و سکون عین سعفص بمعنی کناره و گوشه و کشت و زراعت آمده و در تازی بمعنی گز باشد و آن چوبی ست که چیزها را بدان پیمایند۔

ذوراق۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و رای مهمله بالف کشیده و قاف زده بمعنی طعامی آمده که آن را از آرد گندم پزند۔

ذبل۔ بکسر اول و سکون موحدهٔ تحتانی و لام پوست لاک پشت هندیست و بعضی گویند پوست لاک پشت دریائی ست خاکستر آن با سفیدهٔ تخم مرغ شقاق را نافع ست۔

ذاقی۔ اول بالف کشیده و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده بیونانی بمعنی درخت غار آمده و آن درختی ست که برگش از برگ بید دراز تر و از برگ مورد بزرگ تر و نرم تر و سفید تر میباشد و آن از فندقی کوچک تر و از نخود بزرگ تر هست که اسهال خونی را نافع بود و یک نوع آن را ذقی الاسکندری خوانند۔

خاتمة الطبع جلد دوم از جناب مولوی محمد علی صاحب سلمه الله تعالی

شکر و سپاس بی پایان خداوند کون و مکان را که جلد دوم از هفت جلد فرهنگ رفعت مسمی به هفت قلزم مشتمل بر پنج بحر و یک نهر و آن محتوی است بر یکصد و هفت چشمه و هشت جوی و چهار هزار و یکصد و هفت لغت از بیان جیم تازی با حروف تهجی تا بیان ذال معجمه که در عهد دولت ابو المظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر بمصارف خزانهٔ بی شمار در سنه ۱۲۳۰ هجری بتوجه تام عالم جزیل مولوی قبول محمد مرحوم باهتمام کارپردازان مطبع شاهی رنگ انطباع گرفته بود از همین مطبوعهٔ سلطانی بعد انالهٔ سهو بشری بار اول این شاهد هفت پیکر از لباس طبع آراسته و پیراسته هر هفت گشته بود و طالبان نقد جان برو نمایش داده دست بدست خریدار شد ندالاویده مشتاقان از کمال شوق بدیدارش همچنان باز مانده بنا علیه بمقتضای علوهمتی سراپا دانش و بینش رفاه جوی عالم باشاعت علوم جناب منشی نول کشور صاحب سی - آئی - ای بطبع بار دوم بطرز حسن که هر لغت از سر سطر آغاز است توجه ابلاغ فرمودند الحمد لله که این کتاب مستطاب یعنی جلد دوم از هفت جلد بماه - مئی سنه ۱۸۹۱ع مطابق ماه رمضان المبارک سنه ۱۳۰۸ھ در مطبع نامی گرامی جناب منشی نول کشور صاحب سی - آئی - ای - از پیرایهٔ طبع آراسته و پیراسته باتمام رسید و متوالی این جلد هم دیگر پنج جلدات باقیه در قالب انطباع پرتوفگن اند خداوند عالم مقبول عالمیان کناد

به یمن قادری که دریای فیض هفتگانه‌اش از قدر بر روز جاری و روان

نوحش الله زهی گرف کتابیست در لغات یا منبع هفتگانه دریائیست آبرو بخش چشمهٔ حیات که در اصداف الفاظ آبدارش صد کان جواهر زواهر معانی پنهانست و تموج روانی عبارتش موج موج با هزاران فصاحت همزبان قابل قبول جهان

اعنی همایون کتاب جلد سوم منجمله هفت جلد گنجینهٔ لغات مطبوع عالم مسمی به

هفت قلزم

در لغات و مصطلحات مستعمل اهل عجم منقول از مطبوعهٔ مطبع سلطانی لکهنو سنه ۱۲۳۰ھ

از تموج و تهیج طبع نیسان بار غواص محیط تحقیق سبّاح بحار تدقیق قلزم زخار علم و فضل بحر ناپیدا کنار فرهنگ و عقل وحید العصر فرید الدهر عالم نبیل فاضل جلیل متبحر علوم مستند مولوی قبول محمد مرحوم برحمة الله الاحد

در مطبع نامی گرامی منشی نول کشور بزیور طبع مزین مقبول جهان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

جائی که شهسواران عرصهٔ دانش و فرهنگ در حمدش بلغات مختلفه و السنهٔ متنوعه رخش بیان راپی کرده سر انداز ند و بعجز و قصور خود ها مقر و معترف شده ترانهٔ لا احصی ثناءً علیک آغاز ند این بی بضاعت کم مایهٔ ابکم زبان را چه قدرت محمدت سرائی او و آئین نادانِ هیچمدان را امکانِ ثنا آرائی او بیت کس را چه حد حمد و ثنای تو بود ٭ هم حمد و ثنای تو سزائی تو بود ٭ همان بهتر که بوسیلهٔ نعت دُرِ یگانهٔ هفت قلزم اُلوهیت گوهر یکتای دُرجِ نبوت مورد مظاهر بدائع الٰهی دانای حقائق الاشیای کماهی مرسل احکام اوامر و نواهی منشای انشای سفیدی و سیاهی فهرست جرایدِ کون و مکان بلندی بخش فضاے لامکان مسند آرای بارگاه آفرینش خاتم کارگاه دانش و بینش خلاصهٔ کائنات مفخر موجودات رحمتِ عالمیان و صفوتِ آدمیان استفاضهٔ نور افادت نماید و بذریعهٔ منقبت صاحب صمصام

وصی خیر الانام و آل کرام بیت اگر دعوتم رد کنی و ر قبول ٭ من و دست و دامانِ آل رسول ٭ رستگاری جاوید را امیدوار باشد لیکن چون بدیدهٔ تعمق نظر می کند و بنظر امعان ملاحظه می نماید در شان رسولی که پروردگار عالمیان لولاک لما و بثنای مقبولی که محمد مصطفےٰ انا مدینة العلم و علیٌ بابها فرماید چه یارای نعت و منقبتش پس ازین داعیه هم عنان اسپ مبادرت کشیده و اضح رای لغت دانان فاضل و فضلای عاقل و نشیان کامل و شعرای دریا دل میگرداند که این هیچمدان ذرهٔ احقر بلکه از ذره هم کمتر مجرم بجید قبول محمد چون جلد دوم از کتاب فرهنگ رفعت که مسمّی بهفت قلزم ست مرتب کرده بتاریخ چهاردهم شعبان سن یکهزار دو صد و بست و نه هجری بنظر جهان پرور کیمیا اثر مولف کتاب حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی عالی القاب فلک قباب خورشید رفعت ثریا مرتبت شهسوار عرصهٔ

شهریاری فص خاتم جهان داری مولانا ابو المظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر بادشاه غازے ادام الله برّه و احسانه و افاض علی العالمین جوده و امتنانه نظم آن شهنشه که بارگاهش را ٭ برتر از چرخ سائبان بستند ٭ بر فلک بخت نوجوانش را ٭ بظفر عقد جاودان بستند ٭ رهروانِ قوافلِ جبروت ٭ هودجِ قدر او گران بستند ٭ سائبانِ فضای دولت او ٭ از مکان تا به لامکان بستند ٭ کشتیٔ لجهٔ ضمیرش را ٭ اطلسِ چرخ بادبان بستند ٭ حرفی از طالعِ خجستهٔ اوست ٭ هر سعادت که بر قران بستند ٭ چرخ زنجیر عدل اوست از آن ٭ حاجبانش بر آستان بستند ٭ بهر پابوسِ او رکاب ظفر ٭ بسمندِ سبک عنان بستند ٭ در ته بالشش بدامنِ ایام ٭ نقد گنجینهٔ امان بستند ٭ از شکر خندهٔ که زد بخشش ٭ تاجران تنگ زعفران بستند ٭ قدسیان با طراز مملکتش ٭ دامنِ آخر الزمان بستند ٭

در آورد و پسند فرموده مسوده جلد سوم کتاب مذکور از پیشگاه سپهر اشتباه عنایت شده و فرمان قضا جریان شرف نفاذ و عز ایراد یافت که جلد جلد سوم را هم درست نموده از نظر ماید دولت بگذران این فقیر حقیر الامر فوق الادب را کار بست و اسب سعی چنان فضل خود نماید که جلد جلد سوم هم بآئین شائسته مرتب شده بساعت سعید که سعید تر از ان ساعتے نباشد از نظر همایون گذشته پسند خاطر عالی افتد —

قلزم سوم از کتاب هفت قلزم مشتمل بر چهار بحر و یک نهر که کنایت از بیان حروف رائے قرشت و زای تازی و فارسی و سین و شین مهمله و معجمه باشد و آن محتوی ست بر نود و یک چشمه و پانزده جوی و آن محتوی ست بر چهار هزار و یک صد و چهل و هفت لغت و کنایت

بحر اول قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان رای قرشت با حروف تهجی و آن مشتمل ست بر بست چشمه

چشمهٔ اول بحر اول قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان رای مهمله با الف

راستا — اول با الف کشیده و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده بمعنی راست آمده که نقیض کج باشد و معنی راه نیز دیده شده که بتازی صراط خوانند —

رانا — اول بالف کشیده و نون بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی انار آمده که آن را بتازی رُمان خوانند و در هندی رای پادشاه را گویند و رانا از پادشاه مرتبه کم دارد —

راورا — اول بالف کشیده و سکون واو و رای مهمله بالف کشیده بمعنی خار پشت آمده و آن جانوریست مشهور و معروف که خارها مانند تیر دارد و هر گاه گربه یا سگ و یا آدم قصد او کند خارها مانند تیر بر و زند و در فرهنگی بفتح اول و ضم همزه بواو رسیده و رای مهمله بالف کشیده هم از نظر گذشته

راه بقا — اول بالف کشیده و کسر های مدوره و فتح موحدهٔ تحتانی و قاف بالف کشیده بمعنی پایندگی آمده —

راه فنا — اول بالف کشیده و کسر های مدوره و فتح فاو نون بالف کشیده کنایه از آفات و امراض آمده —

رایگا — اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و کاف بالف کشیده بمعنی مطلوب و محبوب آمده و اهل مازندران الف را حذف نموده ریکا خوانند —

ربا — بضم اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی ربودن آمده که مصدر ست و امر بر بودن هم هست یعنی برُبا و هر گاه با کلمهٔ دیگر ترکیب یابد بمعنی فاعل آید چنانچه دلربا و هوش ربا و بالتشدید موحدهٔ تحتانی بلغت ژند معنی بزرگ و عظیم دیده شده و معنی رخشنده و درخشان هم از نظر گذشته و بکسر اول در تازی بمعنی سود و نفع آمده —

ربزبا — بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح زاے هوز و مثناة تحتانی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند خورشید را گویند که در عربی شمس خوانند —

ربیتا — بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و ثای مثلثه بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از ماهی کوچک باشد که از جانب هرزه آورند و آن را در گرم سیر ماهی اشنه گویند و ماهیابه ازان پزند و هیچیان نیز خورند قوت باه دهد —

رخشا — بفتح اول و سکون خای منقوطه و شین منقوطه بالف کشیده بمعنی رخشان آمده که درخشنده و تابان و روشن باشد و در فرهنگی بجای فتح رای مهمله ضم نیز بدیدن آمده —

رودکا — بفتح اول و سکون دال ابجد و کاف بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنے راست و درست آمده که در مقابل کج و دروغ ست —

رسپنیا — بفتح اول و سکون سین مهمله و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده بلغت ژند و پاژند فصل پائیز را نامند —

رشته پولا — بکسر اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و کسر همزهٔ مبدله و ضم بای فارسے بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده نام طعامی ست که از رشته باریک مے باشد —

رغیدا — بفتح اول و کسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد بالف کشیده بلغت سریانے دانه ایست در میان گندم که آن را بشیرازی هرنا مند

رقعا — بفتح اول و سکون قاف و عین مهمله بالف کشیده بمعنی سر خس و کیل دارو آمده و آن چوبکی باشد سیاه رنگ بر کنارهٔ دریای خزر یابند و آن دو قسم ست نر و ماده بجهت کدو دانه و امراض دیگر مفید ست گویند این لغت تازی ست —

رقعهٔ غبرا — بضم اول و سکون قاف و فتح عین سعفص و کسر همزهٔ مبدله و فتح غین منقوطه و سکون موحدهٔ تحتانی و رای مهمله بالف کشیده کنایه از زمین آمده و آن را رقعهٔ پشت نیلگون نیز گویند —

رکوتا — بفتح اول و ضم کاف بواو رسیده و مثناة فوقانی بالف کشیده بزبان ژند و پاژند بمعنی صاحب هوش و هوشیار آمده است —

رمکا — بفتح اول و سکون میم و کاف پارسی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی اسپ ما دیان آمده —

رنگروتا — بکسر اول و سکون نون و فتح کاف و ضم رای مهمله بواو رسیده و مثناة فوقانی بالف کشیده بزبان ژند و پاژند بمعنی فیل بزرگ آمده و آن جانوریست معروف در هندوستان پیدا شود —

رنگ بکا — بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و فتح لام و کاف بالف کشیده بمعنی رنگ لاک آمده و لاک بر وزن خاک رنگیست مشهور که در هندوستان بهم میرسد بدان چیزها رنگ میکنند و آن شنبی باشد

که بر شاخهای دیگر نشیند و منجمد گردد آن را بگیرند و بکوبند و بپزند از آن سرخی حاصل شود که مصوران و نقاشان از آن کار کنند و غازهٔ زنان را نیز از آن سازند و نخالهٔ آن مانند صمغ باشد و بدان کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن را در دسته محکم کنند و نیز بکارهای دیگر می آید ـ

رنگ هوا ـ بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و فتح های مدوره و واو بالف کشیده کنایه از تاریکی و تیرگی هوا آمده ـ

رنگینا ـ بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده بمعنی شفترنگ آمده و آن نام میوه ایست شبیه بشفتالو گویند درخت شفتالو و زردآلو را چون با هم پیوند کنند این میوه حاصل شود ـ

رنیدا ـ بفتح اول و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد بالف کشیده بمعنی خرزوک آمده و آن جانوری باشد شبیه بجعل و آن را سرگین گردانک نیز گویند ـ

روا ـ بفتح اول و واو بالف کشیده بمعنی حصول کار آمده چون کام روا و حاجت روا بمعنی روان و رواج و جاری و جائز نیز آمده است و بضم اول در تازی بمعنی دیدار و خوبی منظر آمده و بکسر اول هم در تازی ریسمانی را گویند که بر شتر بندند و بمعنی سیراب شدن هم آمده ـ

روبا ـ بضم اول بواو رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی روباه تریاک آمده که بتازی عنب الثعلب خوانند ـ

روح افزا ـ بضم اول بواو رسیده و سکون حای حطی و الف زای معلوم نام سازی آمده که خوارزمیان آن را نوازند و ستا زن نیز گویند ـ

رودمنا ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون دال ابجد و فتح میم و نون بالف کشیده در لغت ژند و پاژند بمعنی انار آمده که در لغت تازی آن را رمان خوانند ـ

روزی افزا ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح همزه و سکون فا و زای هوز بالف کشیده از ماه های ملکی یزدجردی نام چهارم ماه است و بمعنی ترکیبی ظاهر ست که افزاینده روزی باشد ـ

روستا ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده بمعنی جمعیت و مجمع مردمان آمده خواه بجهت تماشا باشد خواه بسبب مهمی و کاری دیگر و بمعنی ده نیز آمده که در مقابل شهر ست و باشندهٔ ده نیز گویند که دهقان باشد و معرب آن روستاق آمده و بمعنی باشندهٔ صحرا نیز از نظر گذشته ـ

رومنا ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح میم و نون بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی انار آمده که بتازی آن را رمان گویند ـ

رومی زن رعنا ـ بضم اول بواو رسیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و سکون نون و فتح رای مهمله و سکون عین مهمله و نون بالف کشیده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده ـ

رومینا ـ بضم اول بواو رسیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده بمعنی زردده آمده که از پاک کردن زر حاصل شود ـ

رونما ـ بضم اول بواو رسیده و ضم نون و میم بالف کشیده کنایه از هدیه و تحفه آمده که در وقت دیدن روی عروس خویشاوندان عروس بعروس دهند ـ

روهینا ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده بمعنی آهن و فولاد جوهردار آمده و آنچه از آن از قسم شمشیر و خنجر و کارد و امثال آن سازند روهنی گویند نه روهنای و شمشیر جوهردار قیمتی را نیز گفته اند ـ

رویا ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی روینده آمده یعنی هر چیز که از زمین بروید و در فرهنگی بجای واو مجهول معروف هم از نظر گذشته و در تازی بمعنی خواب دیدن آمده است ـ

روی لقا ـ بضم اول بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی و لقا معلوم راه پایندگی و صحت آمده و روی فنا نقیض آن ـ

روی نما ـ بضم اول بواو رسیده و سکون مثناة تحتانی و ضم نون و میم بالف کشیده بمعنی رونمائی آمده ـ

روهینا ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر های حطی بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده بمعنی روهینا آمده که آهن و فولاد جوهردار باشد ـ

ریکا ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کاف بالف کشیده بمعنی محبوب و مطلوب و معشوق آمده ـ

ریما ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده بلغت یونانی حیوانی ست معروف در هندوستان شبیه بگاومیش که آن را بفارسی کرگدن خوانند شاخی بر سر بینی دارد و در کتابی بدیدن آمده که اگر زهرهٔ او را خشک ساخته بخور کنند باد و لسیار بی اختیار از مردم سر زند ـ

ریمیا ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر میم و یای حطی بالف کشیده بمعنی علمی آمده که صاحب آن علم هر جا که خواهد و اراده کند خواه بالا باشد خواه پست خواه بر و خواه بحر در زمان خود را ببیند ـ

چشمهٔ دوم بحر اول از قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان رای مهمله با موحدهٔ تحتانی

راز دل آب ـ اول بالف کشیده و کسر زای هوز و دال ابجد و لام و آب معلوم بمعنی رستنی و سبز شدنی و روئیدنی آمده و کسی را نیز گویند که در آب افتد و چیزی را نیز گویند که از قعر آب نمایان باشد و کنایه از رطوبت و برودتی بود که در جوهر آب ست و آن باعث برآمدن و نموشدن نباتات میشود ـ

راهب ـ اول بالف کشیده و کسر های مدوره و سکون موحدهٔ تحتانی بمعنی زاهد و گوشه نشین ترسایان آمده و صومعه دار را نیز گفته اند و در فرهنگ فخری بزبان قجاق آمده ـ

رباب ـ بضم اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی ثانی زده سازیست مشهور که می نوازند و

و آن طنبور مانندی بود بزرگ و دسته کوتاهی دارد و بر روی آن بجای تخته پوست آهو کشند و در مؤید الفضلا بجای ضم رای مهمله فتح نوشته و گفته که نام سازی ست معروف و نیز نام عاشق و عد و بمعنی ابر سفید نیز دیده شده و نیز بمعنی متابع خراب آمده چنانچه گویند خراب رباب ـ

رشتهٔ تب ـ بکسر اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و کسر همزهٔ مبدله و فتح تای قرشت و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی ریسمانی آمده که دختر نارسیده بدست چپ میریسد هم قد صاحب تب و بران افسون میخوانند و گرهی چند بران زنند و بر گردن تب دار بندند که تب بمجرد بستن آن رشته دفع می شود ـ

رکاب ـ بکسر اول و کاف بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی پیاله هشت پهلو آمده و بمعنی اسپ سواری هم دیده شده و در تازی حلقه مانندی را نامند از طلا و نقره و آهن و امثال آن که در دو طرف زین اسپ آویزند و بوقت سواری پنجهای پا در آن کنند ـ

رنب ـ بضم اول و نون و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی موی زهار آمده ـ

روز خسب ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و ضم خای منقوطه و سین مهمله و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از غافل و سست بودن در کارها آمده و در فرهنگی بجای موحده تحتانی بای فارسی هم از نظر گذشته ـ

روضهٔ ترکیب ـ بفتح اول و سکون واو و فتح ضاد معجمه و کسر همزهٔ مبدله و فتح مثناة فوقانی و سکون رای مهمله و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از قالب مردم آمده که آن را جسد و شخص و جسم نیز گویند ـ

روضهٔ خوب ـ بفتح اول و سکون واو و فتح صاد معجمه و کسر همزهٔ مبدله و ضم خای منقوطه بواو رسیده و سکون بای ابجد کنایه از بهشت آمده ـ

روضهٔ مرغوب ـ بفتح اول و سکون واو و فتح ضاد معجمه و کسر همزهٔ مبدله و مرغوب معلوم بمعنی صدر آمده که روضهٔ خوب باشد و آن کنایه از بهشت ست ـ

روز حسیب ـ بضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و کسر زای هوز و کسر حای حطی و سین سعفص بمثناة تحتانی مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از روز قیامت آمده ـ

روی حساب ـ بضم اول بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی و کسر حای حطی و سین مهمله بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی راه حساب آمده ـ

روداب ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و دال ابجد بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی نام دختر مهراب کابلی ست که زال بن سام او را خواست و رستم ازو پیدا شد و باضافت های مدوره نیز آمده که رودابه باشد

چشمهٔ سوم بحر اول قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان رای مهمله با مثناة فوقانی

راست ـ اول بالف کشیده و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی تمام و مساوات آمده و نام مقامی است از دوازده مقام موسیقی و آن دوازده مقام این ست رهاوی[1] و حسینی[2] و راست[3] و حجاز[4] و بزرگ[5] و کوچک[6] و عراق[7] و اصفهان[8] و نوا[9] و عشاق[10] و زنگوله[11] و بوسلیک[12] و نقیض کج و ضد دروغ معروف ست ـ

راسخت ـ اول بالف کشیده و ضم سین مهمله و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی مس سوخته آمده و آن را روی سوخته نیز گویند و معرب آن روسختج ست ـ

رامشت ـ اول بالف کشیده و کسر میم و سین منقوطه و مثناة فوقانی زده نام روز چهارم ست از خمسه مسترقه و سال ملکی بمعنی رامش آمده و آرامیدن را نیز گویند ـ

رت ـ بضم اول و سکون مثناة فوقانی بمعنی برهنه و خالی آمده و تهیدست و بینوا را نیز گویند و بمعنی همه هم بدین آمده که بتازی کل خوانند و بمعنی کاغذ نیز از نظر گذشته و بفتح رای مهمله بمعنی برهنه و عریان آمده و بکسر رای مهمله در هندی بمعنی فصل آمده که هندیان تمام سال را شش فصل قرار داده اند که دو دو ماه باشد و آن را رت گویند ـ

رخت ـ بفتح اول و سکون خای منقوطه و تای قرشت بمعنی طعام خورش یکم و آمده و بمعنی اسپ نیز دیده شده که بتازی آن را فرس نامند و بمعنی غم و اندوه هم از نظر گذشته و سامان و بار و بنه و اسباب خانه و پارچه پوشیدنی را نیز گویند و بمعنی راست و درست هم آمده ـ

رست ـ بضم اول و سین مهمله و مثناة فوقانی زده ماضی روئیدن آمده یعنی روئید و برآمد و غالب و مستولی شدن را نیز گویند و بمعنی شجاع و دلیر و خیره هم از نظر گذشته و نوعی از خاک سخت نیز باشد و خاک مطلق را نیز گفته اند و در فرهنگی بمعنی محکم و مضبوط هم از نظر گذشته و بفتح رای مهمله ماضی رستن ست یعنی نجات یافت و خلاص شد و نزد محققین کسی را اطلاق کنند که از صراط خواهش نفسانی رسته باشد و از دوزخ قید علائق به بهشت نجات پیوسته و بمعنی راسته وصف کشیده هم آمده و صفه و ایوان را نیز گویند و بمعنی زمین هم از نظر گذشته که بتازی ارض گویند ـ

رشت ـ بکسر اول و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده ماضی رشتن آمده که ریسیدن باشد و سرشت و طینت را نیز گفته اند و بضم رای مهمله نام مردی کیمیاگر بوده و فروغ و روشنائی را نیز گفته اند و بفتح اول و رای مهمله بمعنی گچ آمده که بدان خانه سفید کنند و هر چیز را نیز گویند که از هم فرو ریزد و فرو پاشد و دیوار را نیز گفته اند که مشرف بر افتادن بود و نیز نام شهریست از ولایت گیلان زنان و دختران آنجا بند تنبان را خوب بافند و بمعنی خاک و گرد و غبار تیره و خاکروبه نیز گفته اند و بمعنی لجن هم آمده و در فرهنگی بجای

فتح کسر هم از نظر گذشته۔

رفتـ - بفتح اول و فا وشناة فوقانی زده ماضی رفتن آمده وبمعنی شدن نیز دیده شده چنانچه شده بمعنی رفت آمده وبضم رای مهمله ماضی رفتن ست۔

رقیبان دشت - بفتح اول وکسر قاف بثناة تحتانی رسیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر نون وفتح دال ابجد وشین منقوطه وتای قرشت زده کنایه از شبعه سیاره آمده که زحل ومشتری ومریخ وشمس وزهره وعطارد وقمر باشد ومعنی ترکیبی نگهدارنده دست ظاهر است

رکاب توگران گشت - بکسر اول وکاف بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وضم ثناة فوقانی بواو رسیده وگران گشت باهردو کاف پارسی معلوم یعنی از سواری وحمله کردن گران گشت۔

رگ نجفت - بفتح اول وسکون کاف پارسی وکسر بای ابجد وضم خای منقوطه وفا وثناة فوقانی زده بمعنی مرد وجلد رفت ورگ بمعنی اجل نیز آمده چنانچه گویند رگ جنبید یعنی اجل رسید ورگ نجفت نقیض نیست۔

رماست - بفتح اول ومیم بالف کشیده وسین سعفص وثناة فوقانی زده نوعی از علک رومی آمده که کندر باشد کذا فی مدار الافاضل۔

روز بازخواست بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر زای هوز وبازخواست معلوم کنایه از روز قیامت آمده که روز حساب باشد

رنگ لبست - بفتح اول ونون وکاف پارسی ساکن وبست معلوم کنایه از رنگ بر قرار بی تغیر آمده۔

رلیست - بکسر اول بثناة تحتانی رسیده وسین مهمله وثناة فوقانی زده بمعنی رید آمده که ماضی ریدن نجاست کردن باشد

رنج خراز راحت پالان گرست - بفتح اول وسکون نون وکسر جیم وفتح خای منقوطه وسکون رای مهمله وفتح همزه وسکون زای هوز ورای مهمله بالف کشیده وفتح حای حطی وکسر ثناة فوقانی وپالان گرست بابای پارسی وکاف پارسی معلوم این مثل جائی زنند که رنج کسی برای راحت دیگری باشد۔

روز پانزده ساعت - بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر زای هوز وبای پارسی بالف کشیده وسکون نون وزای هوز وفتح دال ابجد وهای مدوره زده وساعت معلوم بدانکه آفتاب چون دوسوم درجه جوزا برسد آن روز بزرگ تر از روزهای تمام سال است وکوتاه درین شبها تموم سال همین یک شب است از ان روز روز درکمی وشب درافزونی باشد هرگاهیکه آفتاب در برج میزان رسد شب وروز برابر شود وهرگاهیکه آفتاب درجدی آید شب پانزده ساعت شود وکوتاه ترین روزهای تمام سال همان روز ست ودرخراسان که اقلیم چهارم ست روز از دوازده ساعت به نه ساعت رسد وهرگاهیکه روز افزونی باشد شب به نه ساعت برسد۔

روز نجات - روز معلوم وفتح نون وجیم بالف کشیده وثناة فوقانی زده بمعنی روز بازخواست آمده که قیامت باشد ونیز روز خلاص از شر دشمنی وعدو۔

روی تافت - بضم اول بواو رسیده وسکون یای حطی وثناة فوقانی بالف کشیده وسکون فا وثناة فوقانی یعنی روی گردانید

ره روان طریقت - بفتح اول وسکون های مدوره وفتح رای مهمله وواو بالف کشیده وکسر نون وفتح طای حطی وکسر رای مهمله بثناة تحتانی رسیده وفتح قاف وثناة فوقانی زده کنایه از اهل سلوک آمده۔

ره زنان طبیعت بفتح اول وسکون های مدوره وفتح زای هوز ونون بالف کشیده وکسر نون طبیعت معلوم عناصر اربعه ودیو مردمان را گویند۔

ریمیسعت - بکسر اول بثناة تحتانی رسیده وفتح میم و سکون سین مهمله وفتح عین مهمله وثناة فوقانی زده بلغت سریانی دوائی ست که آنرا بتازی سعد گویند گرم ست دراول ودوم ودر فرهنگی بدین آمده که این لغت یونانی ست

ریاست - بکسر اول وثناة تحتانی بالف کشیده وفتح سین مهمله وثناة فوقانی زده بمعنی سواری آمده۔

چشمهٔ چهارم وپنجم وششم وهفتم بحر اول از قلزم سوم من کتاب هفت قلزم دربیان رای مهمله با ثای مثلثه وجیم وحای حطی وخای منقوطه

رغث - بفتح اول وغین منقوطه وثناة فوقانی زده بمعنی گلنار آمده وآن گل درخت اناری ست که بغیر از گل ثمر دیگر ندارد وبهترین آن گلنار فارسی ست۔

راتیانج - اول بالف کشیده وکسر ثناة فوقانی ویای حطی بالف کشیده وکسر نون وجیم زده بمعنی صمغ درخت صنوبر آمده وآن سه نوع ست یکی روان که منعقد نشود ونوع دیگر که صلب وبسته شود ونوع سوم صلب ست لیکن آن را بآتش پخته باشند وآن نوع را قلقونیا گویند وبشیرازی زنگباری خوانند بسبب آنکه بسیار سیاه است

راتینج - اول بالف کشیده وکسر ثناة تحتانی رسیده وفتح نون وجیم زده بمعنی راتیانج آمده وآن صمغ درخت صنوبر باشد وآن سه نوع ست که در راتیانج مذکور شده۔

رانج - اول بالف کشیده وفتح نون وسکون جیم بمعنی نارگیل آمده که معرب آن نارجیل ست آنرا جوز هندی نیز گویند

رازیانج - اول بالف کشیده وکسر زای هوز ویای حطی بالف کشیده وفتح نون وجیم زده نام داروی معروف ست که آنرا بهندی سونف گویند ورازیانه نیز گویندش

رتیلیانج - بکسر اول وثناة فوقانی وثناة تحتانی رسیده وتحتانی بالف کشیده وفتح نون وجیم زده نوعی از سرطان بحری آمده ودر فرهنگی بدین آمده که رتیلیانج سنگیست مانند سرطان که در داروهای چشم بکار برند۔

رخج بضم اول وخای منقوطه وجیم زده نام ناحیه ایست از نواحی بست

روج بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون جیم بمعنی روز آمده که بتازی نهار خوانند وبهندی نیله گاو را گویند که گاو کوهی باشد ودرانجا بدل جیم از زای هوز شده۔

رونج - بفتح اول وسکون واو وفتح نون وجیم زده بمعنی روده وامعای گوسپند آمده که با گوشت ومصالح پر کرده باشند ودر فرهنگی بکسر رای حمله وفتح واو ونون وجیم زده هم آمده ومرادف این کیپاست بثناة تحتانی رسیده ودر تازی رونج را عصیب گویند۔

ریبانج بکسر اول بثناة تحتانی رسیده وثناة فوقانی بالف کشیده وفتح نون وجیم زده بمعنی راتیانج ست که صمغ درخت صنوبر باشد

ریتیانج - بکسر اول بثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر ثناة فوقانی ویای حطی بالف کشیده وفتح نون وجیم زده بمعنی سرطان حجری آمده وآن سنگی ست مانند سرطان طبیعت آن سرد ست در دوم وبعضی بر انند که نوعی از سرطان دریائی ست

ریواج - بکسر اول بثناة تحتانی مجهول رسیده وواو بالف کشیده وجیم زده بمعنی ریواس آمده وآن رستنی ست خودرو ونازک معروف ومشهور ودر مدار الافاضل نوشته که نام گیاهی ست که بهائم را مستی آورد ومیوه اش بغایت نازک ومیخوش۔

ریویج - بکسر اول بثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر واو وثناة تحتانی رسیده وجیم زده بمعنی ریواج آمده که ریواس باشد میخوش ونازک وخودرو۔

ریباج بکسر اول بثناة تحتانی رسیده وموحده تحتانی بالف کشیده وجیم زده بمعنی خرفه آمده که بتازی بقلة الحمقا گویند۔

روباج - بضم اول بواو رسیده وموحده تحتانی بالف کشیده وجیم زده بمعنی ریباج آمده که خرفه باشد۔

ریونج - بکسر اول بثناة تحتانی رسیده وفتح واو ونون وجیم زده نام درختی ست پوست وی بکار برند کذا فی طب حقائق الاشیای۔

روسختج - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح سین مهمله وسکون خای منقوطه وفتح ثناة فوقانی وجیم زده بمعنی مس سوخته آمده وآنرا روی سوخته گویند وبتازی نحاس محرق خوانند بهترین آن مصری وطبیعت آن گرم ست در دوم وبعضی درسوم نوشته اند واین معرب روی سوخته است ورسخت مرادف ست۔

راح - اول بالف کشیده وسکون حای حطی نام نوائی ست از موسیقی ودر تازی یکی از نامهای شراب ست۔

راح روح - اول بالف کشیده وکسر حای حطی وضم رای مهمله بواو رسیده وحای حطی زده نام پرده ایست از موسیقی ونام لحن هفتم ست از سی لحن باربد وآن براح روح مشهور ست۔

روح - بضم اول بواو رسیده وسکون حای حطی نام پرده باشد از پرده های موسیقی ودر تازی بمعنی نفس ناطقه آمده۔

راخ - اول بالف کشیده وسکون خای منقوطه بمعنی غم واندوه بسیار آمده۔

رخ - بضم اول وسکون خای منقوطه نام مهره ایست از مهره های شطرنج ونام جانوریست که او نیز مانند عنقا در خارج وجود ندارد وآن که معروف ست که فیل وکرگدن را طعمه بچه های خود میکند غلط ودروغ معلوم میشود ومهرهٔ شطرنج بنام او موسوم ست وبعضی بر انند که باین معنی تازی ست وعنان اسپ را نیز گویند وبمعنی دیهیم هم دیده شده که تاج بادشاهان باشد ونام گیاهی ست که آن را لوخ گویند وازان حصیر بافند وانگور وخربزه نیز ازان آویزند وخساره وروی را نیز گویند وبتازی آن را خد خوانند وبفتح رای مهمله بمعنی رخنه وشگاف وچاک آمده وبمعنی اندوه وغم وغصه هم از نظر گذشته۔

رخاخ - بضم اول وخای منقوطه بالف کشیده وخای منقوطه زده بمعنی عیش فراخ آمده وبعضی گویند عربی ست۔

روخ - بضم اول بواو رسیده وسکون خای منقوطه نام گیاهی ست که درمیان آب می روید واز برگ وبار خالی ست ازان حصیر می بافند ودر خراسان انگور وخربزه بدان آونگ می کنند ودر هندوستان بفیل می دهند ولوخ همانست

رودلاخ بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون دال ابجد ولام بالف کشیده وخای منقوطه زده بمعنی جائی آمده که دران رود خانه وچشمه های بسیار باشد۔

روزرخ بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون زای هوز وضم رای مهمله وخای منقوطه زده بمعنی شگافتن وروشنی وسرخی روی آمده وکنایه از سرخی روی هم هست

روز فراخ - بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر زای هوز وفتح فا ورای مهمله بالف کشیده وخای منقوطه زده کنایه از بعد طلوع صبح ست که نزدیک بطلوع آفتاب باشد

ریخ - بکسر اول بثناة تحتانی رسیده وسکون خای منقوطه بمعنی فضلهٔ انسان وپس افگندهٔ پرندگان وامثال آن آمده ونیز آب منجمد وگنده که از بینی انسان وحیوانات دیگر برآید وروان شود۔

چشمهٔ هشتم بحر اول از قلزم سوم من کتاب هفت قلزم دربیان رای مهمله با دال ابجد

رابع آن هفت مرد - اول بالف کشیده وکسر موحده تحتانی وعین مهمله وآن هفت مرد معلوم کنایه از سگ اصحاب کهف آمده۔

راد - اول بالف کشیده وسکون دال ابجد بمعنی سخن گو وسخن گذار وقصه خوان آمده ودانشمند وحکیم را نیز گفته اند وبمعنی شجاع ودلاور هم بدین آمده وصاحب همت وسخاوت وجوانمرد وکریم را هم گفته اند وبمعنی راوی

وجوانمردی و کرمی ازین بیت خاقانی معلوم میشود۔ بیت پس خاتم دیگر از سر راد؛ بر خاتم من فرید بنهاده؛

راستاد۔ اول بالف کشیده و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی راتب و روزیانه و وظیفه آمده۔

راود۔ اول بالف کشیده و فتح واو و سکون دال ابجد بمعنی ناصافی و تیرگی آب آمده و زمین پست و بلند نیز گویند و بمعنی پشته پشته پر آب و علف هم بدین آمده۔

راوند۔ اول بالف کشیده و فتح واو و سکون نون و دال ابجد نام جای ست از توابع فردین و راوندی منسوب بآنجاست و نیز ریسمانی باشد که جامه و فوطه و لنگی و ازار و امثال آن بر بالای آن اندازند و خوشه های انگور نیز بدان آویزند و ریوند را هم گفته اند و آن دوائی ست مشهور و معروف که اسهال آورد گویند ریوند بیخ ریواس ست و آن چینی و خراسانی می باشد چینی را برای مردمان و خراسانی برای دوائی چارپایان دیگر استعمال کنند خراسانی را راوند الدواب و چینی را ریوند لحمی نامند۔

راه آورد۔ اول بالف کشیده و سکون های مدوره و همزه بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله و دال ابجد زده بمعنی سوغات و هدیه آمده که مسافران برای احبا هنگام مراجعت آورند و در فرهنگی بهمین معنی بحذف دال ابجد هم نوشته که راه آور باشد۔

راه بند۔ اول بالف کشیده و سکون های مدوره و فتح موحده تحتانی و نون و دال ابجد زده بمعنی راه دار آمده و راه زن و دزد را نیز گفته اند۔

راه نورد۔ اول بالف کشیده و سکون های مدوره و فتح نون و واو و رای مهمله و دال ابجد زده بمعنی گدا و مردم بی خانمان آمده و قاصد و مسافری را نیز گویند که پیاده میرفته باشد و کنایه از مرکب و مثال آن نیز هست۔

رپد۔ بفتح اول و بای پارسی و دال ابجد زده بمعنی گیاهی آمده که چون حیوان چرنده ازان خورد مست گردد۔

رپود۔ بفتح اول و ضم بای پارسی بواو رسیده و سکون دال ابجد بمعنی صدر آمده۔

رد۔ بفتح اول و سکون دال ابجد بمعنی دلاور و بهادر و شجاع و پهلوان آمده و خواجه و دانشمند و حکیم را نیز گویند و بتشدید دال ابجد در تازی بمعنی از نظر افتاده و مردود آمده۔

رزد۔ بفتح اول و زای هوز و دال ابجد زده بمعنی بسیار خوار و پرخوار باشد۔

رژد۔ بفتح اول و زای پارسی و دال ابجد زده بمعنی بسیار خوار و پرازخوار و شکم خوار آمده۔

رستاد۔ بفتح اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی روزیانه و راتب و وظیفه آمده و آن مخفف راستاد ست۔

رسد۔ بفتح اول و سین مهمله و دال ابجد زده بمعنی حصه و رسدی آمده که میان اصناف رعایا قسمت میشود و بهر کس چیزی میرسد و بمعنی رسیدن و غور کردن و متوجه شدن هم بدین آمده و بمعنی سزاوار هم از نظر گذشته۔

رسنواد۔ بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح نون و واو بالف کشیده و دال ابجد زده بلغت ژند و پاژند بمعنی نیزه آمده که بتازی آن را رمح خوانند۔

رسید۔ بفتح اول و کسر سین مهمله مثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی بالغ شد و پخته گشت چنانکه گویند میوه رسیده است۔

رشنواد۔ بفتح اول و سکون شین قرشت و فتح نون و واو بالف کشیده و دال ابجد زده نام یکی از نوکران همای دختر بهمن که او در نکاح خود آورده و داراب ازو متولد شده هست۔

رحمت آباد۔ بفتح اول و سکون حای حطی و فتح میم مثناة فوقانی زده و آباد معلوم نام خانقاهی ست در شیراز که بغایت عمارت خوب دارد و بهشت و تکیه و مدرسه و مجلس صلحا را نیز گویند۔

رصدبند۔ بفتح اول و صاد مهمله و دال ابجد زده و فتح موحده تحتانی و نون و دال ابجد زده بمعنی منجم کامل آمده که رصد رانده و رصد چبوتره و مناره را گویند که بر بلندی بارتفاع هفت صد گز برآورند و منجمان بران نشسته احوال طلوع و غروب کواکب معلوم کنند۔

رشته فولاد۔ بکسر اول و سکون سین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و کسر همزه مبدله و فولاد بضم فا معلوم گوشت فربه را باریک می پزند و در دیگ می ریزند قدری در آفتاب می دارند تا خشک شود بعد ازان در دیگی که گوشت و برنج انداخته می اندازند۔

رشته در دست خواب و خور دارد۔ بکسر اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و سکون های مدوره و در دست خواب و خور دارد معلوم یعنی خاصیت بهائم که خفتن و خوردن ست دارد۔

رشته جان دوتا دارد۔ بکسر اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و کسر همزه مبدله و جیم بالف کشیده و سکون نون و دوتا دارد معلوم یعنی تردد بحال خود دارد و یا اسیر محبت غیری ست۔

رکناباد۔ بضم اول و سکون کاف و نون بالف کشیده و موحده تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده تفرج گاهی ست در شیراز که از کوه الله اکبر چشمه لطیف بیرون آمده زیر رکناباد جاری ست و وجه تسمیه الله اکبر آنست که هر که بالای آن کوه برآید بی قصد الله اکبر گوید۔

رند۔ بکسر اول و دال ابجد زده مردم بی قید و لاابالی و منکر و بی باک و محیل و زیرک را گویند و ایشان از جهت رند خوانند که منکر اهل قید و صلاح اند و نیز شخصی را گویند که ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سلامت باشد و بفتح رای مهمله و نون و دال ابجد زده اجر بدین آمده یعنی برند و چوب تراش و تراشنده را نیز گویند و هر چیز زمخت را نیز گویند همچو مازو و پوست انار و هلیله و امثال آن و بمعنی مورد نیز دیده شده که بتازی آس خوانند و بعضی برآنند که رند درخت غار ست و آن درختی باشد بزرگ و برگ آن بزرگتر از برگ بید میشود و آن را بیونانی ذاتی خوانند و در فرهنگی بدین آمده که غار گیاهی باشد چون بسوزندش بوی خوش کند و تخم آن را حب الغار و درخت آن را شجرة الغار خوانند و رند بمعنی ربودن فرو دیدن هم آمده و بمعنی گرد و غبار هم دیده شده چه خاک رندگی را گویند که از روی خاک برخیزد و بمعنی خشبو و خوشگوار هم از نظر گذشته و بمعنی حرف و سخن هم آمده و تراشه را نیز گویند که از چوب جدا میشود و دست افزاری که درودگران بدان چوب و تخته صاف کنند و تراشند معروف ست۔

رندید۔ بفتح اول و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده یعنی تراشید و نیز بمعنی درست آمده و نیاز و تبختر خرامنده را نیز گویند۔

رنود۔ بفتح اول و سکون نون و فتح واو و دال ابجد زده بمعنی غیبت آمده که در مقابل حضور باشد۔

رواد۔ بضم اول و واو بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی آب تیره رنگ آمده و کنارهای رودخانه را نیز گفته اند که سبز و خرم بود و زمین پست و بلند پشته و پشته و پر آب و علف را نیز گویند و در فرهنگی بجای ضم رای مهمله بفتح هم بدین آمده۔

روان آورد۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و سکون نون و همزه بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله و دال ابجد زده بمعنی دانا و مجرد و حکیم و صاحب عقل آمده۔

روان بد۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و سکون نون و ضم موحده تحتانی و دال ابجد زده بمعنی نفس کل آمده۔

روان گرد۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و سکون نون و کسر کاف پارسی و رای مهمله و دال ابجد زده بمعنی ملکوت آمده چنانکه کی آباد بمعنی جبروت ست۔

روباه زرد۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و موحده تحتانی بالف کشیده و کسر های مدوره و فتح زای هوز و رای مهمله و دال ابجد زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

روبند۔ بضم اول بواو رسیده و فتح موحده تحتانی و نون و دال ابجد زده بمعنی نقاب آمده۔

روخ چکاد۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون خای منقوطه و فتح جیم پارسی و کاف بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی شخصی آمده که میان سر او موی نداشته باشد و بتازی آنرا اصلع خوانند گویند این لغت پهلوی ست و روخ چکاد مرکب ست از روخ و چکاد بمعنی تارک سر ساده ای بی موی چه روخ گیاه باشد ساده بی برگ و بار ست و چکاد بالای پیشانی که نزدیک تارک باشد گویند۔

رود۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون دال ابجد بمعنی نام سازی آمده که نوازند و بمعنی روده گوسپند و غیره باشد و تاری را نیز گویند که بر ساز ها کشند و زه کمان حلاجی را نیز گفته اند و فرغ و گوسپندی را هم گویند که پر و موی او تمام کنده باشند و بروغن بریان نمایند و هر رود خانهٔ عظیم و سیال را گویند و رودخانه آمو را نیز گفته اند۔

رودآورد۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون دال ابجد و همزه بالف کشیده و فتح واو و راو دال ابجد زده نام رودخانه ایست و در فرهنگی بی دال آخر هم دیده شده که رودآورد باشد۔

رودشهد۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر دال ابجد و شهد معلوم نام دریائی ست۔

روزکرد۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و فتح کاف پارسی و رای مهمله و دال ابجد زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

روز ننگ و نبرد۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و فتح نون اول و نون ثانی و کاف پارسی ساکن و فتح واو و ضم موحدهٔ تحتانی و رای مهمله و دال ابجد زده بمعنی روز کوشش آمده که کنایه از روز جنگ و جدال و قتال و کینه خواستن باشد۔

روز هرمزد۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر زای هوز و ضم های مدوره و سکون رای مهمله و ضم میم و زای هوز و دال ابجد زده نام روز پنجشنبه آمده۔

روز پرواز گرد و بالا شد۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و فتح بای پارسی و سکون رای مهمله واو بالف کشیده و زای هوز زده گرد و بالا شد با فتح کاف معلوم یعنی روز بلند برآمد و دیر از شد و نیز بمعنی آفتاب برآمد هم آمده۔

روز بیم و امید۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و فتح واو و ضم همزه و کسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد زده کنایه از روز قیامت آمده۔

روز عالم شد۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر زای هوز و عالم شد معلوم یعنی رونق عالم رفت و روز این جهان بآخر رسید۔

روزگار شمرد۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و کاف پارسی بالف کشیده و کسر رای مهمله و ضم شین منقوطه و میم رای قرشت و دال ابجد زده یعنی روزی معدود زیست۔

روغن خود۔ بفتح اول و سکون واو و فتح غین منقوطه و کسر نون و فتح خای منقوطه و واو معدوله و دال ابجد

زده کنایه از دین خودست و در فرهنگی بضم رای مهمله بواو مجهول رسیده هم بدیدن آمده —

روی بند — بضم اول بواو رسیده و سکون یای حطی و فتح موحدهٔ تحتانی و نون و دال ابجد زده بمعنی روبند آمده که نقاب باشد —

روی شند — بفتح اول و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و فتح شین منقوطه و نون و دال ابجد زده بلغت ژند و پازند بمعنی سپر آمده که بتازی آن را جنه خوانند و در فرهنگی بجای سپر سر هم بدین آمده که بتازی آن را راس گویند والله اعلم —

روی ترود — روی معلوم و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله و تشدید و فتح دال ابجد و دال ثانی زده بمعنی راه ترود از اینجا معلوم باید کرد که روی بمعنی راه هم آمده —

ره آورد — بفتح اول و ظهور های مدوره و ضم و بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله و دال ابجد زده بمعنی راه آورد آمده و آن هدیه و سوغات ست که مسافران برای احبا هنگام مراجعت آرند و در فرهنگی همین معنی بحذف دال ابجد هم نوشته که ره آور باشد

ره نورد — بفتح اول و ظهور های مدوره و فتح نون و واو و رای مهمله و دال ابجد زده بمعنی گدا و مردم بی خانمان آمده و قاصد و مسافری را گویند که پیاده میرفته باشد و نیز رونده را گویند که بتندی و جلدی و شتاب راه رود خواه انسان باشد خواه حیوان و دیگر و اسپ انیز گویند —

رهبد — بفتح اول و سکون یای حطی و فتح موحدهٔ تحتانی و دال ابجد زده نام صحرائی ست که جنگ دوازده رخ که یازده رخ مشهور ست میان ایرانی و تورانی واقع شده و آن صحرائی ست از خراسان و هم دران جنگ پیران ویسه با چند برادر خود گشته شده گویند آن صحرا در دامن کوه گنابد واقع ست —

ریحان داود — بفتح اول و سکون یای حطی و حای حطی بالف کشیده و کسر نون و دال ابجد بالف کشیده و ضم واو بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی مرزنگوش آمده و آن نوعی از ریحان ست در غایت سبزی و خوشبوئی و گل کبودی دارد و برگ آن شبیه است بگوش موش ازین جهت مرزنگوش گویند چه مرزان بمعنی گوش آمده و بتازی اذان الفار خوانند —

ریحان زرد — بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و حای حطی بالف کشیده و کسر نون و فتح زای هوز و رای مهمله و دال ابجد زده کنایه از شعاع آفتاب عالمتاب آمده

ریود — بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و دال ابجد زده مخفف و مختصر ریوند آمده و آن دوائی ست معروف و مشهور که اسهال آورد گویند ریوند بیخ ریواس ست و آن چینی و خراسانی می باشد چینی را برای مردمان و خراسانی را برای دواے چهارپایان دیگر استعمال کنند —

ریوند — بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و نون و دال ابجد زده بمعنی ریود ست —

ریشخند — بکسر اول به مثناة تحتانی رسیده و سکون شین منقوطه و فتح خای منقوطه و نون و دال ابجد زده بمعنی سخریه آمده —

چشمهٔ نهم بحر اول قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان رای مهمله با رای مهمله

راستار — اول بالف کشیده و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی وظیفه و راتب آمده —

رام اردشیر — اول بالف کشیده و کسر میم و فتح همزه و سکون رای مهمله و دال ابجد و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای مهمله زده نام شهریست که اردشیر بابکان بنا کرده و اردشیر نام بهمن بن اسفندیار که پدر داراب است گویند چون جدش گشتاسپ او را بسیار دلیر و شجاع دید بدین نام موسوم ساخت و معنی ترکیبی آن شیر خشمناک باشد چه ارد بمعنی قهر و خشم نیز آمده و بعضی بر آنند که نام پسر ساسان بن بهمن ست واو را اردشیر بابکان میگفتند —

رامهر — اول بالف کشیده و فتح میم و سکون رای مهمله نام شهری ست که ابریق رامهری منسوب بدان شهر ست و در فرهنگی بجای فتح میم کسر هم از نظر گذشته —

رامشخوار — بالف کشیده و کسر میم و سکون شین منقوطه و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و رای مهمله زده نام نوائی ست از موسیقی —

رامشگر — اول بالف کشیده و کسر میم و سکون شین منقوطه و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده بمعنی مطرب و خنیاگر آمده که خواننده و سازنده باشد —

رامگر — اول بالف کشیده و سکون میم و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده در مؤید الفضلا مرقوم ست که بمعنی گنجین باشد —

رامیار — اول بالف کشیده و کسر میم و مثناة تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی شبان گوسپند جز آن آمده است

راه آورد — اول بالف کشیده و سکون های مدوره و همزه بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله زده بمعنی راه آورد آمده و آن هدیه و سوغات باشد که مسافران برای احبا هنگام مراجعت آرند —

راه دار — اول بالف کشیده و سکون های مدوره و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی محافظ و نگهبان راه آمده و دزد را نیز گفته اند —

راه غولدار — اول بالف کشیده و کسر های مدوره و ضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و سکون لام و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از دنیا و روزگار و عالم سفلی آمده —

راه قلندریه — اول بالف کشیده و کسر های مدوره و فتح قاف و لام و سکون نون و فتح دال ابجد و رای مهمله زده نام نوائی از موسیقی و کنایه از تجرد و ترک از دنیا نیز آمده

راه روان سحر — اول بالف کشیده و سکون های مدوره و فتح رای مهمله و واو بالف کشیده و کسر نون و فتح سین سعفص و حای حطی و رای قرشت زده کنایه از سالکان و شب بیداران و اولیا آمده —

راه گستر — اول بالف کشیده و سکون های مدوره و ضم کاف پارسی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله زده کنایه از مرکب راهوار و فراخ گام و خوش راه آمده و مرکوب مطلق را نیز گفته اند اعم از اسپ و استر و شتر و گاو و امثال آن —

راه گذار — اول بالف کشیده و سکون های مدوره و ضم کاف پارسی و ذال منقوطه بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی ره گذر آمده و نیز راه را گذار و فاعل آن و معنی ازین جهت نیز دیده شده —

رخش بهار — بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر شین منقوطه و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از باد بهار آمده —

رزم گیر — بفتح اول و زای هوز و میم ساکن و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده نام روز یازدهم آمده از ماه های ملکی —

رستار — بفتح اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی خلاص و نجات و فیروزی یابنده باشد و این مخفف رستگار ست و نزد محققین صاحب دولتی را گویند که زخارف دنیوی و تعلقات صوری و معنوی دامن گیر حال او نباشد —

رستگار — بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و کاف پارسی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی رستار آمده که خلاص و نجات و خلاصی و فیروزی یابنده باشد

رستگور — بفتح اول و سین مهمله و مثناة فوقانی ساکن و ضم کاف پارسی بواو رسیده رای قرشت زده بمعنی باد ریشه دشیده

رصدگاه دهر — بفتح اول و صاد مهمله و سکون دال ابجد و کاف پارسی بالف کشیده و کسر های مدوره و فتح دال ابجد و های مدوره و رای قرشت زده کنایه از روزگار و دنیا و عالم سفلی آمده —

رکاب دار — بکسر اول و کاف بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی جلودار آمده و آن پیاده باشد که همراه سوار براه رود و شخصی را نامند که نعلیکی و پیاله و امثال آن نگاهدارد —

رمیار — بفتح اول و سکون میم و مثناة تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی رامیار آمده که شبان گله بان باشد

رنگ آور — بفتح اول و نون و کاف پارسی ساکن و همزه بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله زده بمعنی محیل و مکار و فریب دهنده آمده و کسی را نیز گویند که هر دم خود را بشیوه و رنگی برآورده باشد —

رنجور — بفتح اول و سکون نون و ضم جیم بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنی مریض و خداوند رنج آمده این لفظ در اصل رنجوربه فتح رای مهمله و سکون نون و جیم و فتح واو و رای مهمله زده بود اماله کردند —

رنجوردار — بفتح اول و سکون نون و ضم جیم بواو رسیده و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی محافظ و نگاهدارنده و خادم بیمار آمده —

رنجوروار — بفتح اول و سکون نون و ضم جیم بواو رسیده و سکون رای قرشت واو بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی مانند رنجور آمده —

رنگ آشنه زنگبار — بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و فتح شین منقوطه و کسر همزه لمسبدله و فتح زای هوز و سکون نون و کاف پارسی و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از تاریکی و سیاهی آمده —

روار — بفتح اول و واو بالف کشیده و سکون رای مهمله بمعنی خدمتگار محبوسان و زندانیان آمده و بجای رای مهمله آخر در فرهنگی باین معنی زای هوز هم از نظر گذشته

رودبار — بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون دال ابجد و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی رودخانهٔ بزرگ آمده که از ان چشمه ها بسیار بر آمده باشد و جائی را گویند که دران رودخانه بسیار جاری باشد و بمعنی جدول آب هم از نظر گذشته و نام ملکی و شهریست مابین قزوین و گیلان —

روز بازار — بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از روز قیامت آمده و بمعنی رونق و کار و بار و گرمی بازار هم دیده شده و در قنیه بدیدن آمده که در ملک بالا رسم ست که هر روزی از هفته برای بازار دهی معین ست مثلاً چون روز شنبه بحکم قسمت در دهی بازار شود خلائق اطراف همه از ان ده خرید و فروخت کنند و چون روز یکشنبه شود بحکم قسمت در دهی دیگر که بازار شود خرید و فروخت نمایند علی هذا القیاس روز بازار در اصل بدین معنی آمده —

روز پیکر — بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و فتح یای پارسی و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و رای مهمله زده بمعنی مرد راست و درست و بی غل و غش و صاف و پاک آمده و روشن رای مرادف آنست

روزدار — بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی روزینه و راتب دار آمده و خدمتگار و بندگان را نیز گویند —

روداور — بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون

دال ابجد و دال مهمله بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله زده نام رودی آمده۔

روزِکار ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر زای هوز و کاف بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی روز جنگ آمده و روزگار کردن را نیز گویند۔

روزگار ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و کاف پارسی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی مدت فرصت آمده و زمانهٔ ناپایدار را نیز گویند و صفات یکسی و چیزی و زمانی کنند که آن چیز و آن کس بدان بوده باشد همچو روزگار جوانی و روزگار پیغمبر و روزگار سکندر و امثال آن۔

روزگار مهر ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و کاف پارسی بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح میم و موحدهٔ تحتانی و رای قرشت زده یعنی وقت را ضائع مساز۔

روضهٔ روزخ بار ـ بفتح اول و سکون واو و فتح ضاد معجمه و کسر همزهٔ مبدله و ضم دال ابجد بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و سکون خای منقوطه و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی تیغ و شمشیر آمده۔

ره آور ـ بفتح اول و ظهور های مدوره و همزه بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله زده بمعنی ره آورد آمده و آن سوغات و هدیه باشد که مسافران برای احباب وقت مراجعت آرند۔

رهبر ـ بفتح اول و ظهور های مدوره و فتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده بمعنی دلیل و برهان آمده است۔

ره دار ـ بفتح اول و ظهور های مدوره و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی راه دار آمده که محافظ و نگهبان راه باشد و دزد را نیز گفته اند۔

ره روان سحر ـ بفتح اول و ظهور های مدوره و فتح رای مهمله و واو بالف کشیده و کسر نون و فتح سین مهمله و حای حطی و رای قرشت زده کنایه از سالکان و شب زنده داران آمده۔

ره گذر ـ بفتح اول و ظهور های مدوره و ضم کاف پارسی و فتح دال منقوطه و رای مهمله زده بمعنی راه گذار آمده و آن معروف ست و بمعنی طفیل و ازین جهت نیز آمده۔

ره وار ـ بفتح اول و ظهور های مدوره و واو بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی مرکب خوش راه فراخ گام و تیز رو آمده۔

ریچار ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و جیم بالف کشیده و رای مهمله زده طعامی ست که از حبوبات پزند بهر رنگ که خواهند و در فرهنگی بدین آمده که از شیر گوسپند پزند بهر نحو که خواهند و مربائی را گویند که از دوشاب پخته باشند و مطلق مربا را نیز گفته اند۔

ریخیر ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح خای منقوطه و سکون رای مهمله نوعی از پازهر آمده و معرب آن فادزهر ست۔

ریخیر ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده چوبی را گویند که گاو آهن ابدان نصب کنند بجهت زمین شیار کردن

چشمهٔ دهم بحر اول قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان رای مهمله با زای تازی و پارسی

راز ـ اول بالف کشیده و سکون زای هوز نام پادشاه زاده بوده گویند او را برادری بود که ری نام داشت هر دو باتفاق شهری بنا کردند چون آن شهر باتمام رسید میان ایشان در تسمیهٔ آن مناقشه شد هر کدام میخواست که مسمی بنام خود کنند بزرگان آن زمان بجهت رفع مناقشه شهر را نام ری کردند و مردم شهر را بنام راز چنانکه حالا نیز شهر را ری خوانند و اهل شهر را رازی میگویند و بمعنی زنبور سرخ و بزرگ هم آمده و خار خشک را نیز گفته اند و آن جانوری ست معروف و آن را خار پشت تیر انداز گویند بجهت آنکه هر که قصد او میکند خارهای مانند تیر جانب او می اندازد و بار و اقعی را میگیرد و سر او را بخود فرو می کشد و مار چندان خود را بر خارهای پشت او میزند که هلاک می شود و بنا و گل کار را نیز گفته اند که تیاری طیان خوانند و بعضی بر انند که راز در تازی بزرگتر و کلان تر بنان را میگویند و بعضی بر انند که رازی معرب راز ست چنانکه رازی معرب باز و بمعنی رنگ و لون نیز دیده شده و امر برنگ کردن هم هست و اسرار دل و نهفته و پنهان و پوشیده معروف ست۔

راژ ـ اول بالف کشیده و سکون زای پارسی بمعنی توده و خرمن و قبه و غلهٔ پاک نکرده آمده۔

راهبست ساز ـ اول بالف کشیده و شین مهمله و مثناة فوقانی ساکن و سین سعفص بالف کشیده و زای هوز زده نوعی از فنون ساز زندگی و صفتی از صفات سازهای ذوالاوتار آمده۔

راموز ـ اول بالف کشیده و ضم میم بواو رسیده و زای هوز زده بمعنی کشتیبان و ناخدا آمده۔

رامهرمز ـ اول بالف کشیده و سکون میم و ضم های مدوره و سکون رای قرشت و ضم میم ثانی و زای هوز زده نام شهریست از اهواز و آنرا در قدیم تمنگان گویند دختر پادشاه آنجا را رستم خواست و سهراب از وی در وجود آمده۔

راه شبدیز ـ اول بالف کشیده و سکون های مدوره و فتح شین منقوطه و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده نام لحن سیزدهم ست از مصنفات باربد۔

رخ فروز ـ بضم اول و سکون خای منقوطه و کسر فا و ضم را

بواو مجهول رسیده و زای هوز زده نام روز هفتم از ماه های ملکی یا شمسی۔

رخ فرز ـ بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر فا و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی دستینه آمده و آن حلقه ایست که آن را چهار تو همچو ریسمان تابنده زنان در دست کنند۔

رز ـ بفتح اول و سکون زای هوز بمعنی زهرها هل آمده و امر برنگ کردن هم هست و هرگاه که با لفظ دیگر مرکب شود معنی فاعل پیدا کند چنانکه رنگرز و بمعنی مطلق رنگ هم دیده شده و باغ انگور را نیز گویند و هر باغ را نیز گفته اند و معنی انگور هم آمده و درخت انگور را نیز نامند که بتازی آنرا کرم خوانند و کسر رای مهمله مخفف رزیه که از ریختن ست نیز آمده۔

رزم لوز ـ بفتح اول و سکون زای هوز و میم و ضم لام پارسی بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی جنگجو آمده که لوز بمعنی تفحص و تجسس و جستجو کردن هم آمده۔

رستاخیز ـ بفتح اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی قیامت آمده و در موید الفضلا بجای فتح اول ضم و کسر هم از نظر گذشته۔

رستخیز ـ بفتح اول و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده مخفف رستاخیز ست و بضم اول نیز بدین آمده و بمعنی نوخیز هم نوشته۔

رسن باز ـ بفتح اول و سین مهمله و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی طائفه بازیگران آمده که بر رسن بر آمده دوند۔

رشته دراز ـ بکسر اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و سکون های مدوره و فتح دال ابجد و رای مهمله بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی طول مدت آمده چنانکه گویند ظالم را رشته دراز ست و فرصت و دور و دراز در کارها نیز گویند۔

رشمیز ـ بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده جانوریست چوب خوار سفید و مائل بزردی انچه از پارچه و پشمینه در زمین یابد آنرا ضایع سازد و بتازی آنرا ارضه نامند۔

رقیبان راز ـ بفتح اول و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر نون و رای مهمله بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی عارفان و صاحب مشاهده آمده و نگاهدارندهٔ اسرار غیب۔

رندان خاک بیز ـ بکسر اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و کسر نون و خای منقوطه بالف کشیده و سکون کاف و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از کسانی آمده که دقیقه از دقائق تحقیقات را فرو نگذارند و باریک بینان و دقیق نظران را نیز گفته اند۔

رنگ رز ـ بفتح اول و نون و کاف پارسی زده و فتح رای مهمله و زای هوز زده معروف ست که جامه ها را رنگ کند و عوام رنگریز گویند و کنایه از قمر نیز آمده

رواز ـ بفتح اول و واو بالف کشیده و سکون زای هوز بمعنی خدمتگار زندانیان و محبوسان آمده و در آخر زای حطی نیز بهمین معنی دارد۔

رودساز ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون دال ابجد و سین مهمله بالف کشیده و زای هوز بمعنی مطرب و سازنده آمده و رقص کننده را نیز گفته اند۔

روز ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز بمعنی روزگار آمده که کنایه از فرصت باشد چنانکه گویند امروز روزگار فلان نیست و کنایه از ظاهر و روشن و آشکارا هم آمده و آفتاب را نیز گویند چنانکه گویند روز بر آمد یعنی آفتاب بر آمد و بمعنی یوم که تا زی آن را نهار گویند معروف ست۔

روزخسپ شب خیز ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و ضم خای منقوطه و سین مهمله و بای پارسی زده و شب خیز با کسر خای منقوطه معلوم بمعنی شب رو آمده و دزد و راه زن را نیز گویند و کنایه از عابد و زاهد ریائی نیز هست و معنی ترکیبی ظاهر ست که خسبندهٔ روز و خیزندهٔ شب باشد و در فرهنگی بجای بای فارسی لفظ خسپ با موحدهٔ تحتانی هم از نظر گذشته و گفته که صحیح موحدهٔ تحتانی ست۔

روغن سنبر ـ بفتح اول و سکون واو و فتح عین منقوطه و کسر نون و فتح سین سعفص موحدهٔ تحتانی و زای هوز زده بمعنی روغنی آمده که بگیاه خوشبو مثل ریحان و پودینه یکجا بپزند تا بوی خوش دهد و رنگ سبز باشد۔

روغن بغز ـ بفتح اول و سکون واو و فتح غین منقوطه و میم منقوطه و سکون غین منقوطه و زای هوز زده کنایه از عقل زده و در فرهنگی بضم رای مهمله بواو مجهول رسیده نیز دیده شده

رونیز ـ بفتح اول و کسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی ظن آمده چنانکه اگر گویند رونیز غالب چنین ست مراد آن باشد که ظن غالب چنین ست

روئین دژ ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر یای حطی به مثناة تحتانی رسیده و سکون نون و کسر دال ابجد و زای هوز زده نام قلعه ایست در توران زمین تختگاه ارجاسپ و ارجاسپ دختران گشتاسپ را گرفته در آن قلعه محبوس داشت و اسفندیار بن گشتاسپ شاه از راه هفت خوان رفته آن قلعه را گرفت ارجاسپ را کشته خواهران خود را خلاص کرده آورد و نیز کوس روئین را روئین دژ گویند و برای پارسی در آخر نیز بهمین معنی آمده

روئینه دز ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر یای حطی

بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و سکون های مدوره و کسر دال مهمله و زای هوز زده بمعنی رویگین و ژآمده و بزای پارسی هم بهمین معنے آمده ـ

ریزه ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی خورد و ریزه آمده و امر بریختن هم هست یعنے بریز و بمعنی رحمت و مراد و کام و هوا و نعمت و پیمانه و جبه عه هم آمده ـ

ریژه ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای پارسی زده بمعنی کام و مراد آمده و آرزو و هوا و هوس را نیز گفته اند و زمین لشته پشته را هم گفته اند ـ

ریزی بریز ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر موحده تحتانی و رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده یعنے رحمتی کن چه ریز در صدر بمعنے رحمت هم مرقوم گشته و قطره بریز ـ

ریزریز ـ بکسر هر دو رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون هر دو زای هوز بمعنی ریزه ریزه قطره قطره و پاره پاره آمده و کام و هوا و مراد و رحمت را نیز گویند

ریزه مریز ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون زای هوز و فتح میم و کسر زای هوز زده بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنے خرد و ضعیف آمده و نیز افزونی ریختن ـ

ریماز ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و میم بالف کشیده و زای هوز زده نوعی از جامهٔ لطیف آمده و آنرا کیمیا با کاف پارسی بروزن کیمیا نیز گفته اند

ریمز ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح میم و سکون زای هوز بمعنی ریماز آمده که نوعی از جامه لطیف باشد

ریواز ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و واو بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی عدالت آمده و آن درستی افعال باشد و وضع هر چیز در موضع لائق ـ

ریونیز ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و کسر نون بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده نام پسر کیکاوس که داماد طوس بن نوذر بود که بدست فرود بن سیاوش کشته گشته و بعضے بر آنند که او در جنگ پشن بدست برادران پیران ویسه کشته شد ـ

ریش بز ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون شین منقوطه و ضم موحده تحتانی و زای هوز زده نام گیاهی ست که در هم بافته روید چون ببرندش از و شیر روان شود اکثر آهوان او را خورند و در تازی جبة التیس خوانند و در بعضی فرهنگ این لغت در فصل رای مهمله از نظر گذشته معلوم شد که تصحیف خوانی گشته

چشمهٔ یازدهم بحر اول از قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان رای مهمله با سین سعفص

راس ـ بسین مهمله بلغت ژند و پاژند بمعنی راه و جاده آمده که در تازی طریق و صراط خوانند و راس بتازی سر را گویند و نیز نام عقده الیست سیاه و نام کوهیست مشهور

رس ـ بکسر اول و سکون سین مهمله امر رسیدن و رستن آمده یعنی برس و بمعنی گلوبند زنان آمده و مفسد و فساد کننده را هم گفته اند و حریص در چیز خوردن و پرخوار و شکم خواره را نیز گویند و بمعنی گلوبند هم بدیدن آمده و محکم و سخت را نیز گفته اند و نام رودخانه الیست که بارش اشتهار دارد و بمعنی طناب و کمند و رسن هم از نظر گذشته و طلا و نقره و مس و سیماب و سرب و آهن و روی و هر چیز از فلزات که آن را کشته باشند و در هندی شیرهٔ هر چیز و هر یک از فلزات کشته را رس میگویند جمع آن رساین و بمعنی رسیدن و رسیدن باشد و بمعنی فاعل آید هر گاهیکه با کلیهٔ دیگر مرکب شود چون دادرس و فریادرس امر رسیدن هم هست یعنی برس و رس ـ

رقاقس ـ بضم اول و قاف بالف کشیده و کسر قاف و سین مهمله زده بلغت یونانی بمعنی نوعی از سورنجان ست بعضے گویند که خصیة الثعلب ست ـ

رماس ـ بفتح اول و میم بالف کشیده و سین مهمله زده بمعنے مصطگی آمده و آن صمغی ست دوائی و آنرا رماست هم میگویند باضافت مثناة فوقانی در آخر ـ

رمس ـ بفتح اول و میم و سین مهمله زده بمعنی خاک گور و قبر آمده

رندافریس ـ بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و فتح همزه و سکون فا و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سین سعفص زده نام جزیره الیست در فرنگ و در ان جزیره درختی ست که بار آن درخت مرغ ست و دیگر عجائبات هم هست و نام بادشاهی از بادشاهان فرنگ و در لغت فرنگ بمعنی بادشاه پادشاهان آمده که کنایه از پروردگار عالم ست ـ

رنوس ـ بضم اول و نون بواو رسیده و سین مهمله زده نام سنگیست گویند خاصیت آن سنگ آنست هر کسے که خاتم از ان در انگشت کند غم و اندوه و ملال پیرامون خاطر او نگردد ـ

رواس ـ بفتح اول و واو بالف کشیده و سین مهمله زده بمعنی رسنی آمده و آن بیشتر در آب استاده روید ـ

روس ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و سین مهمله زده بمعنی سبقت گرفتن و گذشتن و خرامیدن آمده و روباه را نیز گویند و نام ولایتی ست مشهور در جانب شمال ـ

روشناس ـ بضم اول بواو رسیده و کسر شین منقوطه و نون بالف کشیده و سین مهمله زده بمعنی آشنای خلق و مشهور آمده و ترجمه وجیه هم دیده شده و حبیب فرهنگ را نیز گویند

روشن قیاس ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و سکون نون و فتح قاف و یای حطی بالف کشیده

و سین مهمله زده کنایه از مردم اهل فراست آمده ـ

روغناس ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح غین منقوطه و نون بالف کشیده و سین مهمله زده چوبکیست که جامهٔ لعل بدان رزند هندش مجیٹه نامند و در فرهنگی بدیدن آمده گیاهی ست معروف که بدان جامه و ابریشم و امثال آن رنگ کنند و در فرهنگی دیگر بجای واو مجهول واو معروف هم از نظر گذشته ـ

روفس ـ بضم اول بواو رسیده و کسر فا و سین مهمله زده نام حکیمے ست یونانی ـ

رومیلوس ـ بضم اول بواو رسیده و سکون میم و ضم لام بواو رسیده و سین مهمله زده نام شهریست از فرنگ بنام بانی که پسر نمرود باشد و او نمرود را در زمان حکومت خود خادم ساخته بود و آلت تناسل او را بریدن فرمود و نمرود از و گریخت و او بعد از گریختن نمرود آن شهر را بنا کرد ـ

روناس ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و نون بالف کشیده و شین مهمله زده گیاهی ست معروف که بدان جامه و ابریشم و امثال آن رنگ کنند و در فرهنگی بدیدن آمده که روناس چوبکیست که جامهٔ لعل بدان رزند و هندش مجیٹه نامند ـ

روی ناس ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناة تحتانی و نون بالف کشیده و سین مهمله زده بمعنی روین آمده که روناس و روغناس باشد و آن گیاهی ست معروف که بدان جامه و ابریشم و امثال آن رنگ کنند ـ

ریباس ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سین مهمله زده رستنی باشد خودرو که مردم آن را خورند و طعم آن منحوس ست بغایت نازک میشود و آن را ریوس هم گویند ـ

رلیس ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سین مهمله زده امر برلیسیدن و رشتین آمده یعنے برلیس و نیز شوربانی مخصوص که پیش از کفچه زدن از هر لیسیه میکشند و آن برای درد سینه نافع باشد و شوربای غلیظے را نامند که بر بالای شله پلاو و کشک و امثال آن ریزند و بمثناة تحتانی معروف بمعنی غضب و قهر و خشم آمده و بفتح اول در تازی بمعنی خرامیدن آمده

ریواس ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و سین مهمله زده بمعنی ریباس آمده و آن رستنی باشد خودرو که مردم آن را خورند و طعام آن می خوش ست و بغایت نازک می شود ـ

چشمهٔ دوازدهم بحر اول قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان رای مهمله با شین منقوطه

راومنش ـ اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح میم و کسر نون و شین منقوطه زده بمعنی کریم طبع و سخاپیشه و صاحب همت و سخاوت آمده ـ

زاش ـ اول بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی توده و انبار غلهٔ پاک شده و از کاه بر آورده آمده و عوام آن را راس بسین مهمله خوانند ـ

رامش ـ اول بالف کشیده و کسر میم و شین منقوطه زده بمعنی ساز و نوا و عیش و شادی و طرب و سرود آمده و چه رامشگر خواننده و سازنده را گویند و نیز بمعنی آرمیدن و آسودگی و فراغت و آرامش آمده و در فرهنگی بدیدن آمده که نقش نگین نوشیروان بن قباد چنین بوده که راه بسیار تاریک ست مرا چه بینش و عمر دوباره نیست مرا چه خواهش و مرگ در قفاست مرا چه رامش ـ

رانش ـ اول بالف کشیده و کسر نون و شین منقوطه زده بمعنی دور کردن و راندن آمده ـ

راوش ـ اول بالف کشیده و فتح واو و شین منقوطه زده بمعنی کوکب مشتری آمده که آنرا در فارسی برجیس گویند

راه خارکش ـ اول بالف کشیده و کسر های مدوره و خای منقوطه بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح کاف و شین منقوطه زده نام یونانی ست از موسیقی ـ

رخش ـ بفتح اول و سکون خای نخذ و شین منقوطه زده بمعنے مبارکی و فرخندگی و مبارک و میمون آمده و بمعنے ابتدا کردن هم دیده شده و قوس قزح را نیز گویند که آنرا کمان رستم هم نامند و کمان رنگین و شیطان نیز گویند ـ و بمعنی بازگونه و عکس هم بدیدن آمده و مطلق اسب را نیز گویند و رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته باشد و بعضے گویند رنگیست میان سیاه و بور و اسب رستم را نیز باین اعتبار رخش میگفته اند و بعضی بر آنند که رخش نام اسب رستم بود و در فرهنگی بدیدن آمده که رستم آن اسب را از میان پنجاه هزار اسب بیرون آورد و بضم رای مهمله یکے نامهای آفتاب عالمتاب است و درخشندگی و پرتو و شعاع روشنی را نیز گویند

رشش ـ بکسر اول و شین منقوطه زده مخفف و مختصر ریش آمده که جراحت باشد و مخفف ریش هم دیده شده که بتازی آن را لحیه گویند و بضم رای مهمله گردانیدن چشم باشد از روی خشم و قهر و غضب و بفتح زای مهمله بمعنی بازو آمده که آن از سر دوش تا آرنج ست تا مسافت میان دو دست را نیز گفته اند چون از هم وا کنند و مخفف ارش هم هست و آن از آرنج ست تا سر انگشتان دست و گز و هقدا را نیز گفته اند و زمین لشته پشته را هم گفته اند و نام نوعی از انجیر هم هست و قسمی از خرما نیز هست آن سیاه و بالیده میباشد و بمعنی سیماب هم بدیدن آمده که زیبق باشد و نام روز یازدهم ست از سر ماه شمسی

ودرین روز سفر کردن وصحبت داشتن ممنوع ست ونام فرشته هم ست که عدل بدست اوست ومصالح روز رش بدو تعلق دارد ونوعی از جامه ابریشمی گران بها هم هست وباشین مشدد درتازی باران اندک باشد ریزه ریزه راگویند وشنان جمع آن آمده

رمش - بفتح اول وکسر میم وشین منقوطه زده بمعنی رمیدن آمده ونیز تبدیل را نیز گویند که از بدل کردن باشد

رندش - بفتح اول وسکون نون وکسر دال ابجد وشین منقوطه بمعنی ریزه هائی آمده که از تراشیدن چوب ومس وبرنج وامثال آن بریزند.

رنگ روش - بفتح اول وسکون نون وکسر دال ابجد وشین منقوطه زده بمعنی ریزه هائی آمده که از تراشیدن چوب ومس وبرنج وامثال آن بریزد.

رنگ روش - بفتح اول ونون وکاف پارسی ساکن وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنی محیل ومکار آمده ومخفف مختصر رنگ فروش هم هست که ابریشم فروش باشد وابریشم گرد رنگ زر باشد.

رنگ فروش - بفتح اول ونون وکاف پارسی زده وفروش بافتح فا معلوم کنایه از فریب دهنده ومحیل ومکار آمده ورنگ زرد ابریشم فروش نیز گویند.

روان بخش - بفتح اول وواو بالف کشیده وسکون نون وفتح موحده وتحتانی وخای منقوطه وشین قرشت زده نام فرشته الیست که علم ودانش باو ست بتازی او را روح القدس خوانند.

روپوش - بضم اول بواو رسیده وضم بای پارسی بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنی بلع وسطلاه آمده وبرقع وپرده را نیز گفته اند وکنایه از هر چیزی که ظاهر باطن آن یک نوع نباشد وامر باین معنی وفاعل هم هست

روز خوش - بضم اول بواو رسیده وکسر زای هوز وفتح خای منقوطه وواو معدوله وشین منقوطه زده

کنایه از ایام جوانی آمده که آنرا شباب گویند.

روز کوشش - بضم اول بواو رسیده وکسر زای هوز وضم کاف بواو مجهول رسیده وکسر شین منقوطه وشین ثانی زده کنایه از روز جنگ وجدال آمده.

روش - بفتح اول وکسر واو وشین منقوطه زده بمعنی خیابان وراه میان باغ آمده وبمعنی خرامیدن ودرگذشتن وسبقت گرفتن وراه رفتن هم آمده ومثل ومانند وقاعده وقانون وطرز وعادت را نیز گویند وبضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده مخفف روشن آمده که روشنائی ست چنانچه گویند چشم شما روشن وامر بدین معنی هم هست یعنی روشن کن وتند خو وبدخلق را نیز گفته اند.

روغن خوش - بفتح اول وسکون واو وفتح غین منقوطه وکسر نون وفتح خای منقوطه وواو معدوله وشین منقوطه زده بمعنی روغن کنجد آمده که روغن شیر نیز باشد سموم را نافع ست ودر فرهنگی بجای فتح خای منقوطه ضم هم دیده شده.

روکش - بفتح اول وسکون واو وفتح کاف وشین منقوطه زده بمعنی دهر آمده که دنیا وعالم سفلی باشد وبضم رای مهمله بواو رسیده بمعنی هر چیز آمده که ظاهرش هچو باطنش نباشد.

روی پوش - بضم اول بواو رسیده وسکون مثناة تحتانی وضم بای پارسی بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنی روپوش آمده وآن کنایه از کسی وچیزی ست که ظاهر وباطنش یکی نباشد وبرقع وپرده وسطلاه وبلع را نیز گویند.

ریش - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وشین منقوطه زده معروف ست که آن را بتازی لحیه گویند وبعربی پر مرغان را گویند وبایای مجهول بمعنی جراحت

آمده که ریم وخون از وی رود وهریسه وحلیم را نیز گفته اند لیکن قبل از انکه پخته شود یعنی هنوز آبکی باشد وشوربای غلیظ را نیز گویند که بر بالای شله پلاو وکشک وامثال آن ریزند ودر فرهنگی بدین آمده شوربای هریسه که پیش از کفچه زدن میکشد وآن برای درد سینه نافع ست.

چشمه سیزدهم وچهاردهم وپانزدهم وشانزدهم وهفدهم بحر اول از قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان رای مهمله باطای حطی وعین سعفص وغین منقوطه وفا وقاف

رعنا صاحب برلیط - بفتح اول وسکون عین مهمله ونون بالف کشیده وصاد سعفص بالف کشیده وفتح حای حطی وکسر موحده تحتانی وفتح موحده تحتانی وسکون رای مهمله وفتح بای ابجد وطای حطی زده کنایه از ناهید آمده که در سوم آسمان مکان اوست ودر تازی آن را زهره گویند.

رنگ ربیع - بفتح اول وسکون نون وکسر کاف پارسی وفتح رای مهمله وکسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وعین سعفص زده کنایه از رواج ورونق بهار آمده

روضه باغ رفیع - بفتح اول وسکون واو وفتح ضاد معجمه وکسر همزه مبدله وموحده تحتانی بالف کشیده وکسر غین منقوطه وفتح رای مهمله وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده وعین بی نقطه زده یعنی مقام محمد صلواة الله علیه وآله وسلم که آن را مقام محمود میگویند وبمعنی بهشت نیز آمده.

ریگ ونطع - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون کاف پارسی وفتح واو وضم نون وطای حطی وعین سعفص زده هر دو از اسباب سیاست آمده چون پادشاهان کسی را کشتن محضور خود میفرمایند

بر نطع ریگ می اندازند وبران می کشند.

راغ - اول بالف کشیده وسکون غین منقوطه بمعنی دامن کوه آمده که بجانب صحرا باشد وصحرا ومرغزار نیز گویند

رغ - بفتح اول وسکون غین منقوطه بمعنی بادی آمده که با صدا از راه گلو برآید وآنرا آروغ هم گویند.

روشن چراغ - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وسکون نون وکسر جیم پارسی ورای مهمله بالف کشیده وغین منقوطه زده نام نوائی از موسیقی.

روغ - بضم اول بواو رسیده وغین منقوطه زده مخفف ومختصر آروغ آمده وآن بادی ست که از راه گلو با صدا برآید وبفتح رای مهمله در تازی بمعنی گریختن ومیل کردن وپنهان بسوی چیزی رفتن وحیله کردن آمده وحیله روباه را نیز گفته اند.

ریغ - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وغین منقوطه زده بمعنی راغ ست که دامن کوه بجانب صحرا باشد وصحرا ومرغزار را نیز گویند واین اماله راغ ست وبمثناة تحتانی معروف مخفف ومختصر آریغ آمده که بمعنی کینه وعداوت ست

روغن چراغ - بفتح اول وسکون واو وفتح غین منقوطه وکسر نون وکسر جیم پارسی ورای مهمله بالف کشیده وغین منقوطه زده بمعنی روغنی آمده که بعد از کشتن چراغ در چراغ می ماند ودر فرهنگی بمعنی روغن کتان هم دیده شده ومعنی ترکیبی هر روغن که در چراغ افروزند.

راف - اول بالف کشیده وسکون فا بمعنی بزبار آمده که بتازی آن را لبسه گویند وبعضی گویند پوست جوز ست وبعضی دیگر بر آنند که شگوفه گل بهار جوز ست.

رجاف - بفتح اول وجیم بالف کشیده فا زده بمعنی صدای کوس ونقاره ودمامه آمده.

رف - بفتح اول وسکون فا بمعنی سکوئی آمده که بر در خانه ها بجهت نشستن سازند واین رسم در ملک بالاست ونیز درآمدگی باشد از دیوار درون خانه ها بقدر چهار انگشت یا بیشتر که از برای زینت خانه چیزها بران گذارند ودر تازی نیز آن برآمدگی را رف گویند

رلفت - بفتح اول ونون وفا زده بمعنی بهرج ست که بیدمشک باشد بلغت بربری وبعضی گویند عربی ست

روف - بضم اول بواو رسیده وفا زده بزبان سعدی سمرقند بزرقطونا آمده وآن تخمی ست معروف.

ری وقاف - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح واو وقاف بالف کشیده وفا زده بمعنی قول ودلیل آمده ومزخرف وهرزه گوئی وهرزه کاری را نیز گفته اند وکنایه از طمطراق وکش وفش هم هست وآن را ری ودال وقاف ودال نیز گویند.

رشته قطایف - بکسر اول وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وکسر همزه مبدله وفتح قاف وطای حطی بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفا زده نام حلوائی ست بغایت لطیف ودر فرهنگی الفاف عفافت نیز دیده

رودکشت - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون دال ابجد وفتح کاف وشین منقوطه وفا زده نام نوائی ست مقامی

ربرق - بکسر اول وسکون موحده تحتانی وکسر رای مهمله وقاف زده بمعنی سگ انگور آمده که بتازی آن را عنب الثعلب خوانند.

رق - بکسر اول وقاف زده نام لاک پشت آمده وبعضی گویند پوست لاک پشت دریائی ست وبعضی بر آنند که پوست لاک پشت صحرائی ست ودر تازی بمعنی اول بفتح اول دیده شده.

رقاراق - بفتح اول وقاف بالف کشیده وراى مهمله بالف کشیده وقاف زده صدای دست وپای ستوران آمده.

رواق - بکسر اول وواو بالف کشیده وقاف زده بمعنی پیشگاه خانه آمده ودیوانی را نیز گویند که در مرتبه دوم ساخته باشند.

روی عراق - بضم اول بواو رسیده وسکون یای حطی وکسر عین مهمله ورای قرشت بالف کشیده وقاف زده بمعنی شعبه عراق آمده وآن نام نوائی مقامی ست

چشمه هیژدهم بحر اول قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان رای قرشت باکاف تازی پارسی

راز نهان خاک - اول بالف کشیده وسکون زای هوز وکسر نون وهای مدوره بالف کشیده وکسر نون وخای منقوطه بالف کشیده وکاف زده کنایه از نباتات آمده که بتدریج از خاک بر می آید تنه دار وغیر آن.

راگ - اول بالف کشیده وکاف زده بمعنی رشته سوزن آمده وبمعنی کاسه آبخوری هم بدین آمده وقوچ وگوسپند جنگی را نیز گویند وبلغت ژند وپاژند راه را نامند که بتازی صراط وطریق خوانند.

رامشگ - اول بالف کشیده وکسر میم وشین منقوطه وکاف زده بمعنی رامشگر آمده که مطرب خنیاگر باشد

رانگ - اول بالف کشیده وکسر میم وکاف زده مصغر آرام ست که نقیض وحشی باشد ورام الفت گرفته وآموخته وفرمان بردار را گویند ونیز مرکبی ست از زاج سیاه ومازو وپوست انار وصمغ ودود وقشار انگوری که خوردن آن دفع اسهال کند.

راوک - اول بالف کشیده وفتح واو وکاف زده بمعنی صاف ولطیف وپالوده هر چیز آمده ومعرب آن راوق ست

رتنگ - بضم اول وفتح مثناة فوقانی وکاف زده بمعنی پودینه بری آمده گویند اگر گوسپند آنرا بخورد شیرش مانند خون برآید وآن را مشکطرامشیع ومشکطرامشیر گویند وبتازی بقلة الغزال نامند.

رجغنک - بفتح اول وسکون جیم وفتح غین منقوطہ وکاف زدہ بمعنی آروغ آمدہ وآن بادی باشد کہ ازراہ گلو باصدا برے آید۔

رجگک - بفتح اول وجیم وکاف زدہ بمعنی رجغنک آمدہ کہ آروغ باشد وآن بادی ست کہ ازگلو باصدا برآید۔

رچاک - بفتح اول وجیم پارسی وکاف زدہ بمعنی صدر آمدہ کہ آروغ باشد وآن بادی ست کہ ازراہ گلو باصدا برآید۔

رستاک - بفتح اول وسکون سین مہملہ ومثناۃ فوقانی بالف کشیدہ وکاف زدہ بمعنی شاخ تازہ آمدہ کہ ازبیخ درخت برآید وشاخ تازہ نازک درخت سنبل ودرخت تاک را کہ انگور باشد گویند وآنرا بسبب ترش مزگی مینخورند وبعضے مطلق شاخ درخت را گفتہ اند خواہ تازہ باشد خواہ غیر تازہ

رستخاک - بضم اول وسکون سین مہملہ وفتح مثناۃ فوقانی وکسر ہمزہ مبدلہ وخای منقوطہ بالف کشیدہ وکاف زدہ کنایہ از سائر موجودات آمدہ۔

رشتاک - بفتح اول وسکون شین منقوطہ ومثناۃ فوقانی بالف کشیدہ وکاف زدہ بمعنی رستاک آمدہ۔

رشتہ ضحاک - بکسر اول وسکون شین منقوطہ وفتح مثناۃ فوقانی وکسر ہمزہ مبدلہ وفتح ضاد معجمہ وتشدید حای حطی بالف کشیدہ وکاف زدہ بمعنی طول مدت آمدہ وکنایہ از ماران ضحاک کہ برہر دو شانہ او بودند ہست

رشک - بفتح اول وشین منقوطہ وکاف زدہ بمعنی غیرت وحسد آمدہ ونیز غیرت وحسد کہ محب را بر محبوب بود وبمعنی غیور وعجب وتکبر ہم آمدہ ونیز کرمی باشد کہ بتازی آنرا صواب گویند وبضم رای مہملہ بمعنی عقرب وکژدم آمدہ وبکسر رای مہملہ بمعنے سپش آمدہ وچرک وریم وپژمردگی را نیز گفتہ اند وراست ایستادہ را نیز گویند وبمعنی شخص بیش بزرگ ولحیانی ہم بدین آمدہ

رک - بفتح اول وسکون کاف باخود از قہر وخشم آہستہ آہستہ حرف زدن باشد چون کسی از خشم وقہر آہستہ آہستہ باخود سخن گوید گویند میرکد وبمعنی رشتہ وصف کشیدہ نیز بدین آمدہ بلغت ژند وپاژند بمعنی تو آمدہ کہ بتازی انت گویند

رگ - بفتح اول وکاف پارسی زدہ معروف ست ہم بمعنی اصل ونسب بدین آمدہ وبمعنی رک ہم از نظر گذشتہ وآن باخود از قہر وخشم آہستہ آہستہ حرف زدن باشد

رکوک - بضم اول وکاف بواو مجہول رسیدہ وکاف ثانی زدہ بمعنی کرباس ولتہ وجامہ کہنہ سودہ شدہ وازہم رفتہ آمدہ وچادر شب یک لخت را نیز گویند درکو درکو مرادف آلنست ودر فرہنگی بجاے ضم رای مہملہ کسر ہم بدین آمدہ وضم درست ست۔

رمزک - بفتح اول وسکون میم وفتح زای ہوز وکاف زدہ بمعنی لغزیدن آمدہ اعم از انکہ صوری باشد یا معنوی وبمعنی گناہ کردن وجای فرو افگندن وافتادن ہم ہست

رمک - بفتح اول ومیم وکاف زدہ بمعنی رمہ آمدہ کہ ایلچی اسپ وگلہ وگوسپند وغیرہ باشد۔

رموک - بضم اول ومیم بواو رسیدہ وکاف زدہ بمعنی ایستادن آمدہ

رنج باریک - بفتح اول وسکون نون وکسر جیم وباریک معلوم کنایہ از مرض دق آمدہ وآن زحمتی ست معروف۔

رندک - بکسر اول وسکون نون وفتح دال ابجد وکاف زدہ مصغر رند ست کہ مردم محیل وزیرک وبی باک ومنکر ولاابالی وبی قید باشد والیشان را ازین جہت رند خوانند کہ منکر اہل قید وصلاح اند ونیز شخصی را گویند کہ ظاہر خود را در ملامت دارد وباطنش سلامت باشد۔

رنزک - بفتح اول وسکون نون وفتح زای ہوز وکاف زدہ بمعنی لغزیدن آمدہ اعم از انکہ صوری باشد یا معنوی بمعنے گناہ کردن واز جائی فرو افگندن وافتادن ہم آمدہ

رنگ - بفتح اول ونون وکاف پارسی زدہ سی وسہ معنی وارد اول بزکوہی وگاؤ دشتی را گویند ومعنی نخچیر ہم بدین آمدہ [۲] دوم بمعنی مکر وحیلہ ودغا آمدہ [۳] سوم بمعنے خجالت وشرمندگی ہم دیدہ شدہ [۴] چہارم خال ونقطہ وسیاہی کہ برجائی گذارند [۵] پنجم شیرین کاری یعنی مصدر خوب فعل شدن [۶] ششم شرم وحیا [۷] ہفتم ناراستی وخیانت [۸] ہشتم خشم باخجالت آمیختہ [۹] نہم جل اجل دائرہ [۱۰] دہم کنایہ از اخذ وجر آمدہ چنانکہ کسی از کسی توقع دارد گویند رنگی برو نماند یعنے اخذ وجری نمی توانی کرد [۱۱] یازدہم شخصی احول آمدہ کہ یک را دو بیند [۱۲] دوازدہم بمعنی بد آمدہ کہ نقیض خوب ست [۱۳] سیزدہم قمار وحاصل قمار [۱۴] چہاردہم زر وسیم وزر دسے [۱۵] پانزدہم مایہ اندک وقلیل [۱۶] شانزدہم رواج ورونق کار [۱۷] ہفتدہم خون را گویند کہ بعربی دم خوانند [۱۸] ہژدہم خوشی وخوشحالی وتندرستی [۱۹] نوزدہم رستن وروئیدن باشد چہ خودرنگ بمعنی خودرو ورنگیدن بمعنی روئیدن بود [۲۰] بستم مثل ومانند وشبہ ونظیر را گویند [۲۱] بیست ویکم زندہ کردن ورو شناس پوشند [۲۲] بیست ودوم بمعنی طرز وروش وسیرت وقاعدہ وقانون آمدہ [۲۳] بیست وسوم مال وزر واسباب را گویند [۲۴] بیست وچہارم بمعنی نفع وفائدہ باشد [۲۵] بیست وپنجم شتر قوی کہ از بہر نتاج نگاہدارند [۲۶] بیست وششم بمعنی روح وجان آمدہ [۲۷] بیست وہفتم بمعنی زور وقوت وتوانائی آمدہ [۲۸] بیست وہشتم بمعنی عیب وعار دیدہ شدہ [۲۹] بیست ونہم بمعنی حصہ ونصیب وقسمت از نظر گذشتہ [۳۰] سی ام بمعنی محنت وآزار ورنج آمدہ [۳۱] سی ویکم کہ بتازے آن را لون گویند معروف ست [۳۲] سی ودوم معنی خداوند ووالی وصاحب آمدہ [۳۳] سی وسوم بمعنی خوبی ولطافت آمدہ

رنگ رنگ - بفتح ہردو رای مہملہ ونون وہردو کاف فارسی زدہ بمعنی مختلف الالوان وگوناگون آمدہ۔

رنگارنگ - بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیدہ وفتح رای مہملہ ونون وکاف پارسی بمعنی رنگ رنگ آمدہ کہ مختلف الالوان باشد۔

رودک - بضم اول بواو مجہول رسیدہ وفتح دال ابجد وکاف زدہ بمعنی وشق آمدہ کہ جانوریست در ترکستان شبیہ بروباہ از پوستش پوستین سازند گویند ہرچند اورا بیشتر زنند فربہ تر شود وپوستش نفیس تر گردد وہر کہ پوستین وشق بپوشد از علت بواسیر ایمن باشد۔

رودنک - بضم اول بواو مجہول رسیدہ وفتح دال ابجد ولون وکاف زدہ بمعنی رودن ست کہ روناس باشد وآن گیاہی ست معروف کہ بدان جامہ ابریشم وامثال آن رنگ کنند

روزچاک - بضم اول بواو مجہول رسیدہ وکسر زای ہوز وفتح جیم پارسی وکاف زدہ روز پانزدہم شعبان ست کہ بروز برات باشد وشب این روز را شب چاک وشب برات نیز گویند

روز درنگ - بضم اول بواو رسیدہ وکسر زای ہوز وکسر دال ابجد وفتح رای مہملہ ونون وکاف پارسی زدہ کنایہ از روز قیامت آمدہ وآنرا روز بازخواست نیز گویند

روشنان فلک - بضم اول بواو مجہول رسیدہ وفتح شین منقوطہ ونون بالف کشیدہ وکسر نون ثانی وفلک معلوم کنایہ از ستارگان آمدہ۔

روشنک - بضم اول بواو مجہول رسیدہ وفتح شین منقوطہ ونون وکاف پارسی زدہ نام دختر دارا بن داراب بن بہمن پادشاہ ایران زمین ست واو را دارای اصغر نیز گفتندی وسرہنگان او را در جنگ سکندر بقدر کشتند وسکندر بموجب وصیت دارا او را بعقد نکاح خود درآورد ومادر او ترجان نام داشت ونیز روشنک نام داروئی ست کہ مانند کماۃ خشک میباشد ودر ملک دکن مشعلچے را روشنک گویند۔

روضہ رنگ - بفتح اول وسکون واو وفتح ضاد معجمہ وسکون ہای مدورہ وفتح رای مہملہ ونون وکاف پارسی زدہ بمعنے سبز رنگ آمدہ۔

روضۂ فیروزہ رنگ - بفتح اول وسکون واو وفتح ضاد معجمہ وکسر ہمزہ مبدلہ وفیروزہ رنگ باکسر فا معلوم کنایہ از آسمان آمدہ۔

رونیک - بضم اول بواو مجہول رسیدہ وفتح مثناۃ تحتانی ونون وکاف پارسی زدہ بمعنی روناس ورو شناس آمدہ وآن گیاہی ست معروف کہ بدان جامہ ابریشم وامثال آن رنگ کنند۔

رہوک - بفتح اول وضم ہای مدورہ بواو رسیدہ وکاف زدہ بمعنی آہوی فربہ آمدہ۔

ریدک - بکسر اول مثناۃ تحتانی رسیدہ وفتح دال ابجد وکاف زدہ بمعنی غلامان ترک مقبول آمدہ وپسران امرد وبی ریش را نیز گویند ونام مردی ہم بودہ ودر فرہنگی بہمین معنی بجای رای مہملہ زای ہوز ہم از نظر گذشتہ وبجای کسر اول فتح ہم بدین آمدہ۔

ریژک - بکسر اول مثناۃ تحتانی رسیدہ وفتح زاے پارسی وکاف زدہ بمعنی از جائی فرولغزیدن آمدہ وعصیان وگناہ کردن را نیز گویند۔

ریش خوک - بکسر اول مثناۃ تحتانی مجہول رسیدہ وکسر شین قرشت وضم خای منقوطہ بواو رسیدہ وکاف زدہ نام مرضی علتی آمدہ کہ بتازی آنرا خنازیر گویند

ریک - بکسر اول مثناۃ تحتانی رسیدہ وکاف زدہ بمعنی ای نیکبخت آمدہ ودر تازی ویحک نامند۔

ریگ - بکسر اول مثناۃ تحتانی مجہول رسیدہ وکاف پارسی زدہ معروف ست کہ آن را بتازی ریل خوانند وکنایہ از ذرہ ہم ہست وبمعنی بخت وطالع نیز آمدہ وبمعنی نیک بخت ہم ہست کہ بتازی ویحک خوانند۔ وباین معنی بجای حرف اول واو نیز آمدہ۔

ریگ ریگ - بکسر ہردو رای مہملہ مثناۃ تحتانی مجہول رسیدہ وہردو کاف پارسی زدہ بمعنی ذرہ ذرہ آمدہ

چشمۂ نوزدہم بحر اول از قلزم سوم من کتاب ہفت قلزم در بیان رای مہملہ با لام

راعیل - اول بالف کشیدہ وکسر عین سعفص بیای حطی رسیدہ ولام زدہ نام زلیخا آمدہ کہ زن عزیز مصر بود بعد ازان حضرت یوسف او را در نکاح خود آورد وگویند زلیخا لقب اوست چون از بدن او بوی مشک وگلاب آمدی ودر زبان سریانی مشک وگلاب را زلیخا گویند ازین باعث دایہ لقب او زلیخا کرد۔

راہ گل - اول بالف کشیدہ وکسر ہای مدورہ وضم کاف پارسی ولام زدہ نام نوائی ست از موسیقی

ربل - بکسر اول وموحدہ تحتانی ولام زدہ نوعی از افسنتین ست کہ بوی مادران باشد وبتازی آنرا اقحوان گویند

ردای نیل - بکسر اول ودال ابجد بالف کشیدہ وکسر مثناۃ تحتانی وکسر نون بمثناۃ تحتانی رسیدہ ولام زدہ کنایہ از آسمان آمدہ وشب را نیز گفتہ اند۔

رقم اول - بفتح اول وقاف وکسر میم وفتح ہمزہ وتشدید وفتح واو ولام زدہ کنایہ از عرش آمدہ۔

رگال - بضم اول وکاف پارسی بالف کشیدہ ولام زدہ بمعنے زغال آمدہ کہ انگشت باشد وفتح ہمزہ وسکون نون وکسر کاف پارسی وشین منقوطہ ومثناۃ فوقانی زدہ بمعنی اخگر گشتہ شدہ آمدہ۔

رنجال - بفتح اول وسکون نون وجیم بالف کشیدہ ولام زدہ بمعنی طعام خوردنی آمدہ۔

رواحال - بفتح اول وواو بالف کشیدہ وحای حطی بالف کشیدہ ولام زدہ بمعنی مرکب نیز رو آمدہ کہ عوام او را رہوال گویند کذافی موید الفضلا۔

رومال - بضم اول بواو رسیدہ ومیم بالف کشیدہ ولام زدہ بمعنے روپاک آمدہ۔

رویمال - بضم اول بواو رسیدہ وسکون مثناۃ تحتانی ومیم بالف کشیدہ ولام زدہ بمعنے رومال آمدہ کہ روپاک باشد۔

ره روان ازل - بفتح اول و ظهور هاى مدوره وفتح راى مهمله وواو بالف کشیده وکسر نون وفتح همزه زای هوز و لام زده کنایه از سالکان دین وطالبان حق آمده -

ریچال - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وجیم پارسی بالف کشیده ولام زده طعامی ست که از جغرات پزند بهر رنگ که خواهند ودر فرهنگی بدین آمده که از سر گوسپند پزند بهر نحو که خواهند ونیز مربا را گویند که از دوشاب پخته باشد ومطلق مربا را نیز گفته اند -

ریشمال - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون شین منقوطه ومیم بالف کشیده ولام زده بمعنی بی حمیت ودیوث آمده

ریغال - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وغین منقوطه بالف کشیده ولام زده بمعنی کشکول وقدح آمده ودر فرهنگی باین معنی بجای رای مهمله زای هوز هم بدین آمده -

رویبیل - بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر بای حطی بمثناة تحتانی رسیده ولام زده نام پسر حضرت یعقوب علیه السلام

چشمهٔ بیستم بحر اول قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان رای مهمله با میم

رازیانم - اول بالف کشیده سکون زای هوز بمثناة تحتانی بالف کشیده ومیم زده بمعنی رازیانه آمده که بادیان باشد وآن بوستانی وصحرائی وشامی باشد ورازیانه شامی انیسون ست وبعضی گویند انیسون رازیانه رومی ست وبعضی دیگر گویند هر دو یکی ست از آدم علیه السلام نقل کردند هر کس که از اول حمل یعنی روزیکه آفتاب ببرج حمل آید هر روز یکدرم رازیانه یا یکدرم قند سفید سفوف سازد ومداومت کند تا روزیکه آفتاب در برج سرطان آید در سال قطعا درین سه ماه مریض نشود ومعرب رازیانه رازیانج ست -

رام - اول بالف کشیده ومیم زده نام شخصی ست که واضع ساز چنگ بوده ونام عاشق ویس هم هست وچون او بسیار عیاش وشادکام وپیوسته خوشحال و خوش طبع بود اورا ازین جهت میگفتندی وبرای شهرت دارد وقصه ایشان منظوم ومشهور ست ونام دریائیست از ملک هندوستان ونام بادشاه سند هم هست ونام روز بیست ویکم ست از ماه های شمسی ونام فرشته ایست که موکل روز رام ومصالح امور مردم ست دران روز ومعنی روان ورونده هم دیده شده وآرام وطاقت و آرمیدن را نیز گویند ونقیض وحشی آمده که فرمان بردار وآموخته والفت گرفته باشد وخوش خرم وشادکام را نیز گویند

راه انجام - اول بالف کشیده وسکون هاى مدوره و بفتح همزه وسکون نون وجیم بالف کشیده ومیم زده بمعنی پیک وشاطر وقاصد آمده ومرکب سواری را نیز گفته اند وکنایه از اسباب سفر هم هست -

رجوعا - بفتح اول وضم جیم بواو رسیده وعین مهمله بالف کشیده ومیم زده بلغت سریانی نام پسر سلیمان علیه السلام وچون ولیعهد پدر رسید وبسبب هوا وهوس بسیار ده سبط از سبطها وعتش سر پیچیدند ودو سبط باقی ماندند و سبط بکسر سین مهمله در تازی گروه وقبیله وفرزندزاده را گویند ورجوعا بحذف میم بالا ذکر شده -

رخام - بضم اول وخای منقوطه بالف کشیده ومیم زده نوعی از سنگ ست وآن سفید وزرد وسرخ میباشد وبهترین آن سفید ست گویند بغایت صلب وسخت میباشد ودر کشف اللغات نوشته بسیار نرم میشود و نام موضعی ست ونیز نام شهری بدین آمده که مسکن جن ست گویند عربی ست -

رزم - بفتح اول وزای هوز ومیم زده یعنی رنگ میکنم چه رز بمعنی رنگ هم آمده وبسکون زای هوز بمعنی جنگ وجدال آمده وآن اهیکار وپرخاش وفرخاش ونبرد ونبرو نیز گویند وبتازی آن را حرب ووغا گویند وجای جنگ وجدال را نیز گفته اند ودر فرهنگی بمعنی هیمه وهیزم طعام پختن نیز از نظر گذشته -

رسام - بفتح اول وتشدید سین مهمله بالف کشیده و سکون میم نام آهنگری ست که تدبیر سکندر آئینه ساخت ونام نقاشی ست که در خدمت بهرام گور بود -

رستهم - بضم اول وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره ومیم زده نام رستم زال ست که ولایت زابلستان ونیمروز داشت ودر فرهنگی بدین آمده که اورا از هشتاد پیل بود وپیلتن وتهمتن نیز نام اوست -

رستهم - بضم اول وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی میم زده بمعنی رستهم آمده -

رسم - بفتح اول وسین مهمله ومیم زده بمعنی شیوه وعادت ومتعارف آمده وبمعنی داغ ونشان هم دیده شده و خدمتگار نزدیک را نیز گویند هیچ آید از جامه دار وامثال آن

رقعهٔ کژدم - رقعه بضم اول معلوم وفتح کاف وسکون زای فارسی وفتح دال ابجد ومیم زده گویند مغان که آتش پرستان باشند در روز اول از پنجروز آخر اسپندارماه که آفتاب در حوت باشد جشن می کرده اند ودرین یک شبانه روز سه رقعه می نوشته اند بجهت دفع هوام وبر سر دیوار خانه میچسپانیدند وطرف صدر را خالی می گذاشتند چون درین روز فریدون نوشتن طلسمها فرموده بعضی واضع این رقعه فریدون را میدانند وازین ست که فارسیان برای رقعه پیام ایزد وپیام فریدون می نوشتند وجمعی نوح را میدانند واهل عرب سلام علی نوح فی العالمین مینویسند وبزعم اهل هند روز پنجم اسفندیار ماه باشد درجهٔ پنجم حوت ست ودرین روز رقعه کژدم مینویسند بسبب آنکه میگویند درجه پنجم حوت صورت دختر دارد -

رقیبان هفت بام - بفتح اول وکسر قاف بمثناة تحتانی رسیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر نون و

هفت بام معلوم کنایه از سبعه سیاره آمده که زحل و مشتری ومریخ وشمس وزهره وعطارد وقمر باشد -

رکوم - بفتح اول وضم وکاف بواو رسیده ومیم زده بلغت ژند وپاژند استا بمعنی شمار آمده که خطاب با تعظیم و خطاب با جمیع وبتازی انتم گویند -

رم - بکسر اول وسکون میم مخفف ومختصر ریم آمده که چرک زخم وامثال آن باشد ودر تازی بالتشدید میم بمعنی خاک آمده ومال بسیار وتغییر سر چیزی را نیز گفته اند وبضم اول وسکون میم بمعنی موی زهار آدمی آمده ودر تازی بالتشدید میم بمعنی مرمت خانه وصفه وجائیکه شکسته وازهم ریخته باشد وبفتح اول وسکون میم بمعنی رمه گله گوسپند واسپ وامثال آن آمده و بمعنی رمیدن ونفرت هم باشد وبر اجتماع وجمعیت مردم هم اطلاق کرده اند وگوشت اندرون بیرون دهان نیز گفته اند ونام دشتی وصحرائی هم هست ودر عربی بتشدید میم بمعنی چیزی خوردن واصلاح آوردن چیزی وبمعنی گریختن وگریز هم آمده -

رمارم - بفتح میم بالف کشیده وفتح رای مهمله ومیم زده بمعنی متعاقب وپی درپی وپیوسته ومقابل وگوناگون آمده است

رنگ ماتم - بفتح اول وسکون نون وکسر کاف پارسی ومیم بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی ومیم زده رنگ سیاه آمده

روح مکرم - بضم اول بواو رسیده وکسر حای حطی وضم میم بفتح کاف ورای مهمله مشدد ومیم زده کنایه از جبرئیل علیه السلام آمده وعیسی علیه السلام را نیز گویند -

رودزم - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون دال ابجد وفتح زای معجمه ومیم زده نام رودخانه ایست مشهور -

رودژم - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون دال مهمله وفتح زای پارسی ومیم زده بمعنی رودزم آمده وآن رودخانه ایست معروف

روز رستخیز - بضم اول ومجهول رسیده وکسر زای هوز وضم همزه وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وسکون دال ابجد وفتح واو وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ومیم زده کنایه از روز قیامت آمده

روز مظالم - بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر زای هوز ومظالم با میم وظای منقوطه معلوم کنایه از روز بیم وامید آمده که روز قیامت باشد -

روز ننگ ونام - بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر زای هوز وفتح نون ونون وکاف پارسی ساکن وفتح واو ونون بالف کشیده ومیم زده کنایه از روز جنگ و جدال وقتال آمده وروز غنا وساز وصحبت را نیز گفته اند

روزمریم - بضم اول وواو مجهول رسیده وسکون زای هوز وفتح میم ورای مهمله ساکن وفتح مثناة تحتانی ومیم زده کنایه از خاموشی وسکوت آمده وکنایه از موت ومرگ هم دیده شده -

روزهٔ مریم - بضم اول وواو مجهول رسیده وفتح زای هوز وکسر همزه مبدله وفتح میم وسکون رای مهمله ومیم زده بمعنی روزهٔ مریم آمده که کنایه از خاموشی وسکوت باشد وکنایه از مرگ وموت هم هست گویند چون بی بی مریم حضرت عیسی را زائید کافران از بی بی مریم پرسیدند که زائیدی واین پسر از کیست بی بی مریم دران وقت اشاره بجانب لب خود کرد که روزه دارم ودر روزه گفتگو باشما نمیتوانم کرد -

روستم - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ومیم زده بمعنی معروف ست که پسر زال باشد

روغن گل وبادام - بفتح اول وسکون واو وفتح غین منقوطه وکسر نون وگل بادام معلوم بمعنی روغنی آمده که از ترکیب گل وبادام حاصل شود -

روی درکشیدم - بضم اول بواو رسیده وسکون مثناة تحتانی ودرکشیدم معلوم بمعنی پنهان شدم واعراض کردم آمده

روم - بفتح اول وواو ومیم زده نام درختی ست که مقل یکی ثمر اوست وبعضی گویند مقل صمغ آن درخت ست وبضم اول بواو رسیده ومیم زده ملکی ست فراخ پر نعمت پهلوی شام ومخفف ومختصر رویم هم هست یعنی روی من وروی مرا وبضم اول بواو مجهول رسیده بمعنی موی ها آمده

رواق منظر چشم - بفتح اول وواو بالف کشیده وکسر کاف وفتح میم وسکون نون وفتح ظای منقوطه وکسر رای مهمله وچشم معلوم کنایه از مردمک دیده آمده -

روندگان عالم - بفتح اول وفتح واو وسکون نون وفتح دال ابجد وکاف پارسی بالف کشیده وکسر نون وعالم معلوم کنایه از سبعه سیاره آمده که کیوان وبرجیس وبهرام وآفتاب وناهید وتیر وماه باشد -

رویین خم - بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده ونون زده وبضم خای منقوطه وسکون میم بمعنی کوس ودمامه ونقاره بزرگ وخمک آمده

روینه خم - بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر بای حطی بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وسکون هاى مخفی وضم خای نخذ ومیم زده بمعنی رویین خم آمده -

رهام - بضم اول وهای مدوره بالف کشیده ومیم زده نام پسر گودرز بوده که در جنگ دوازده رخ باربان را کشت وقصه او در شاه نامه مسطور ست وبکسر رای مهمله در تازی باران قطره ریزه را گویند که نرم بارد

ره انجام - بفتح اول وسکون هاى مدوره وفتح همزه وسکون نون وجیم بالف کشیده ومیم زده بمعنی زاد وراحله واسباب سفر آمده از مرکب وغیره ودر فرهنگی بدین آمده که راه انجام بمعنی مرکب ست مطلقا چه معنی انجام بآخر رسانیده وبنهایت رسانیده است ومرکب راه را بنهایت وآخر میرساند وبمعنی پیک وقاصد هم دیده شده -

ریوجام - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو وجیم بالف کشیده ومیم زده بمعنی ابطال شهوت آمده وآن باز ایستادن باشد از کسب لذات مطلقا -

رِبینه خم - بضم رای مهمله وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده وفتح نون وکسر همزه مبدله وضم خای منقوطه ومیم زده بمعنی رویینه خم آمده که کوس ودمامه ونقاره بزرگ باشد

چشمهٔ بیست ویکم بحر اول قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان رای مهمله با نون

رازبان - اول بالف کشیده وسکون زای هوز وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده شخصی را گویند که سخن ارباب حاجت را بعرض سلاطین وملوک رساند وبمعنی محرم وصاحب راز هم آمده -

راز رزین - اول بالف کشیده وکسر زای وفتح زای هوز وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه از سبزه وگل وامثال آن آمده -

راست روشن - اول بالف کشیده وشین مهمله ومثناة فوقانی ساکن وروشن باضم رای مهمله معلوم نام وزیر بهرام گور بود که ظلم بسیار میکرد بهرام از قصه شبان وسنگ خاین متنبه شده اورا سیاست بلیغ نمود قصه آن در کتاب هفت پیکر نظامی گنجوی مفصل مرقوم ست

راس عین - اول بالف کشیده وسکون سین مهمله وفتح عین سعفص وسکون مثناة تحتانی وظهور نون بمعنی آن آمده وآن مدینه ایست بجزیره که سیصد چشمه از انجا پدید آید

راستان - اول بالف کشیده وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده نقیض کژان آمده -

راستین - اول بالف کشیده وسکون سین مهمله وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی حقیقی آمده -

راسن - اول بالف کشیده وفتح سین مهمله ونون زده نباتی ست که بوی آن بوی سیر میماند گویند اورا در میان سیر وپیاز کارند وبعضی دیگر گویند علفی ست که بوی خوش دارد وترکان آن را قیچی گویند وبا ماست خورند وبعضی گویند که نام درخت پیل گوش ست وآن دوای باشد نافع جمیع آبله ها ودردها را خصوصاً دردهائیکه از سبب رطوبت وسردی بوند وگزیدگی جانوران را سود دارد وآن را قسط شامی وزنجبیل شامی نیز گویند وعرب سابر وزن ترسا همان ست بیخ آن را اصل الراس وتخم آن را حب الراس خوانند ودر فرهنگی بدیدن آمده که راس نوعی از سوسن گل نیلوفر باشد ونام دوائی هم هست که آن را لوف گویند وبتازی بیخ آن را اصل اللوف ویونانی دیویا فرطیش خوانند

رام برزین - اول بالف کشیده وسکون میم وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای مهمله وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام پهلوانی آتشکده نجم دار

رامتین - اول بالف کشیده وفتح میم وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام شخصی بوده چنگ نواز که گویند ساز چنگ را او وضع کرده است -

رامش جان - اول بالف کشیده وکسر میم وسکون شین قرشت وجیم بالف کشیده ونون زده نام نوائی ست از موسیقی ونام لحن هشتم ست از سی لحن باربد

رامیتن - اول بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح تای قرشت وسکون نون نام قصبه ایست از ولایت بخارا وخواجه علی رامیتنی که از کمل اولیاست وبحضرت عزیزان اشتهار دارد از انجاست -

رامین - اول بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام عاشق ویسه ست وقصه ویس ورامین مشهور ست ونام چنگ نوازی هم بوده -

ران - اول بالف کشیده ونون زده معروف ست که آن را بتازی فخذ گویند وبمعنی انگوزه هم آمده که حلتیت باشد ودر فرهنگی درخت انگوزه هم بدیدن آمده -

ران افشردن - اول بالف کشیده وسکون نون وفتح همزه وسکون خا وضم شین منقوطه وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از برانگیختن وتیز کردن آمده خصوصاً اسپ را -

ران کشادن - اول بالف کشیده وسکون نون وضم کاف وشین منقوطه بالف کشیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از عیب ظاهر کردن وبرهنه شدن آمده ومعنی فرود آمدن از مرکب هم دیده شده ومعنی سوار شدن وراه رفتن هم از نظر گذشته -

رانین - اول بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی زری آمده که مبارزان در روز جنگ آن را بپا پوشند ومعنی شلوار هم دیده شده -

راه افتادن - اول بالف کشیده وسکون های مدوره وضم همزه وسکون فا ومثناة فوقانی بالف کشیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی زبان رسیدن آمده ونیز کنایه از آنست که دزدان در راه بر سر جمعی بریزند وغارت کنند -

راه بده بردن - اول بالف کشیده وسکون های مدوره وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر دال ابجد وظهور های مدوره وضم موحدهٔ تحتانی وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از صورت معقولیت داشتن حرف کسی آمده -

راه بردن - اول بالف کشیده وسکون های مدوره وضم موحدهٔ تحتانی وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از مسافران وسالکان آمده -

راه بسر بردن - اول بالف کشیده وسکون های مدوره بسر بردن بافتح موحدهٔ تحتانی معلوم کنایه از تمام کردن وبانتها رسانیدن راه آمده -

راه جامه دران - اول بالف کشیده وکسر های مدوره وجیم بالف کشیده وفتح میم وسکون های مدوره وفتح دال ابجد ورای مهمله بالف کشیده ونون زده نام صوتی ست از تصنیفات نکیسای چنگی گویند این صوت چنان نواخت که حضار مجلس همه جامها بر تن پاره پاره

کردند ومدهوش گردیدند بنابران بدین نام موسوم شد -

راه خارکن - اول بالف کشیده وکسر های مدوره وخای منقوطه بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح کاف پارسی ونون زده نام نوائی ست از موسیقی -

راه زن - اول بالف کشیده وسکون های مدوره وفتح زای هوز ونون زده بمعنی مطرب وسرودگو آمده وقطاع الطریق ودزد را نیز گفته اند وامروز راهزن فاعل آن

راه گان - اول بالف کشیده وسکون های مدوره وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی رایگان آمده ورایگان چیزی را گویند که در عوض وبدل نباید داد ونیز چیزیکه در راه بیابند -

راه کاهکشان - اول بالف کشیده وکسر های مدوره وکاف بالف کشیده وسکون های مدوره وفتح کاف وشین منقوطه بالف کشیده ونون زده سفیدی را گویند که شبها در آسمان از جنوب تا شمال نماید وآن را آسمان دره نیز خوانند وآن صورت راهی ست که در فلک هشتم از اجرام کواکب وثوابت ظهور یافته است وبتازی آن را مجره گویند -

راه نشین - اول بالف کشیده وظهور های مدوره وفتح نون وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه از گدا آمده ومردم بی خانمان را نیز گویند وبمعنی غریب وقاصد هم بدیدن آمده ونیز کسیکه بسیار راه میرفته باشد واز باعث ماندگی در راه نشیند ودزد وقطاع الطریق را نیز گفته اند -

رایت کاویان - اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وسکون مثناة فوقانی وکاف بالف کشیده وکسر واو ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده نام علم فریدون ست منسوب بکاوهٔ آهنگر -

رای زن - اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی وفتح زای هوز ونون زده کسی را گویند که با او در کارها مشورت نمایند -

رایض من - اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وکسر ضاد منقوطه وفتح میم ونون زده بمعنی عقل من آمده ورایض آنکه ستور را ریاضت کند یعنی رام کننده اسپ باشد واو را سوارکار وچابک سوار نیز گویند -

رایگان - اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی چیزی آمده که در راه یابند ویا بمفت بدست آید وآن را عوضی وبدلی نباشد ودر اصل راهگان بوده در فرهنگها بهمزه ملینه بدل کرده بصورت یا نوشته اند رایگان شد

رامش گزین - اول بالف کشیده وکسر میم وسکون شین منقوطه وضم کاف پارسی وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی اصحاب طرب آمده -

ربرونتن - بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وضم رای مهمله بواو رسیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی ونون زده در لغت زند وپازند واستا بمعنی مردن آمده که نقیض زیستن ست

ربع زمین - بضم اول وفتح موحدهٔ تحتانی وعین مهمله ساکن وفتح زای هوز وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بدانکه زمین از عنصر سفلی ست وجمله زمین را حکما سیصد وشصت درجه قسمت کرده اند چون کره ای شکل ست صد وهشتاد درجه فوق ونود درجه تحت دریای محیط ست ونود درجه که خشکی ست آن را ربع زمین وربع مسکون خوانند واز جمله ربع مسکون شصت ودو درجه زمین محترقه وکوه های برف ست ودر آنجا جانوری نزید وامکان آبادانی ندارد وبیست وهشت درجه از جمله سه صد وشصت درجه باقی مانده وآن قابل آبادانی ست ودر تاریخ سکندری بدیدن آمده که ربع مسکون بیست وشش هزار فرسنگ ست -

ربع مسکون - بضم اول وفتح موحدهٔ تحتانی وعین مهمله ساکن وفتح میم وسکون سین سعفص وضم کاف بواو رسیده ونون زده بمعنی ربع زمین آمده -

ربودن - بضم اول وموحدهٔ تحتانی بواو رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی بردن آمده -

ربون - بفتح اول وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده ونون زده بمعنی زری آمده که زیاده از انچه بمزدور قرار کرده باشند وهند ونیز بمعنی پیش مزد وبیعانه آمده وآن زری باشد که پیش انکار کردن بمزدور دهند وبعضی گویند زری باشد که در قیمت متاعی داده باشند مشروط باینکه اگر خوش آید نگاهدارند والا پس دهند وزر خود بگیرند ودر خزینه دهند وانه بشرط کار دگویند -

رخبین - بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر موحده بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی دوغ ترش وسخت بچو پنیر آمده وبعضی برانند که دوغ ترش سخت نشده را گویند ودر فرهنگی بدیدن آمده که رخبین چیزی ست که آن را از کشک وآرد وشیر سازند وترش مزه باشد مانند قراقروت سیاه رنگ بود وبعضی برانند که هر چیزیکه آن را از دوغ ترش سازند رخبین ورخبینه خوانند ودر فرهنگی بجای فتح اول ضم ودر دیگری کسر هم از نظر گذشته

رخت افگندن - بفتح اول وخای منقوطه ومثناة فوقانی ساکن وفتح همزه وسکون فا وفتح کاف پارسی ونون ساکن وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از مقیم شدن آمده وعاجز آمدن را نیز گویند -

رخت بربستن - بفتح اول وخای منقوطه ومثناة فوقانی زده وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای مهمله وبستن بافتح موحدهٔ تحتانی معلوم کنایه از مردن آمده سفر کردن را نیز گویند

رخت بردن - رخت معلوم وضم موحدهٔ تحتانی وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از مردن آمده -

رخت بر صحرا کشیدن - رخت معلوم و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و فتح صاد سعفص و سکون حای حطی و رای قرشت بالف کشیده و فتح کاف و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از رخت بردن آمده که مردن باشد -

رخت بستن - بفتح اول و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده و بستن بفتح موحدهٔ تحتانی معلوم کنایه از رخت بربستن آمده که مردن باشد و سفر کردن را نیز گفته اند -

رخشان - بضم اول و سکون خای منقوطه و شین معجمه بالف کشیده و نون زده بمعنی روشن و تابان آمده نیز رخ اشیان

رخنه زده زبان - بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح نون و سکون های مدوره و فتح زای هوز و دال ابجد و کسر همزه مبدله و فتح زای منقوطه و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده کنایه از مطعون خلائق آمده -

رخیدن - بفتح اول و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی نفس کشیدن آمده بسبب برداشتن و کشیدن بار گران یا از مشقت دیگر

ردیف سرطان - بفتح اول و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و کسر فا و فتح سین مهمله و سکون رای قرشت و طای حطی بالف کشیده و نون زده اشاره به برج اسد آمده که یکی از دوازده بروج فلکی ست -

رزبان - بفتح اول و سکون زای هوز و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی باغبان آمده -

رزیدن - بفتح اول و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی رنگ کردن آمده -

رزین - بفتح اول و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی مضبوط و مستحکم و استوار آمده و در تازی بمعنی چیزی که بوزن گران و سنگین باشد آمده و گرانمایه را نیز گویند و معنی آرام گرفته و آرمیده هم آمده -

رستن - بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی نجات یافتن و خلاص شدن آمده بضم اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی روئیدن آمده

رستم دستان - بضم اول و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و کسر میم و فتح دال ابجد و سکون سین مهمله بمثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده نام پهلوان پای تخت پادشاهان ایران آمده که ولایت زابلستان داشت گویند او را زور هشتاد پیل بود فردوسی گوید مثنوی خدای جهان تا جهان آفرید * سواری چو رستم نیامد پدید * کجا زور دارد زهشتاد پیل * ببندد چو خواهد ره رود نیل * او را رستهم و رستم و پیلتن و تهمتن نیز گفتندی و دستان نام پدر رستم بود که سیمرغ لقب او کرده شش صد و شصت و شش سال عمر داشت چنانچه مادرش در مرثیه او گفته مثنوی آیا شش صد و شصت و شش ساله مرد * جهانت نخورده جهانت نخورد * گویند مدفن او در نیمروز ست -

رسین - بفتح اول و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و در لغت ژند و پاژند و ستلب بمعنی نیزه آمده که بتازی آن را رمح گویند -

رسیدن - بفتح اول و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده معروف ست و نیز بالغ شدن آدمی و پخته شدن میوه و زراعت و امثال آن آمده

رشتن - بکسر اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی رلسیدن پنبه و پشم و جز آن آمده -

رشکن - بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف و نون زده بمعنی حسود و غیور و متکبر آمده -

رشن - بفتح اول و شین قرشت و نون زده بمعنی گزیدن و گزیدگی آمده و بمعنی پشته و کوه کوچک نیز بدیدن آمده و نام روز هیژدهم هست از ماههای شمسی و نام فرشته نیز هست و در فرهنگی بفتح رای مهمله و سکون شین منقوطه و نون هم از نظر گذشته و در تازی فرو بردن سر خود را بدرون دیگ و کاسه و امثال آن آمده و ناخوانده بعروس و مهمانی رفتن نیز باشد -

رشکین - بفتح اول و سکون شین قرشت و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی رشکن آمده که حسود و غیور و متکبر باشد -

رطب نوش دادن - بضم اول و فتح طای حطی و سر بای ابجد و ضم نون بواو مجهول رسیده و شین قرشت زده و دادن معلوم کنایه از پیاله دادن بذوق تمام آمده و خوش حالی مدام را نیز گویند و در فرهنگی کنایه از نوشیدن نیز دیده شده

رطل گران - بفتح اول و سکون طای حطی و کسر لام و فتح کاف پارسی و رای مهمله بالف کشیده و نون زده کنایه از پیمانه و پیاله بزرگ آمده و بکسر اول هم بهمین معنی دیده شده

رطل کشان - بفتح اول و سکون طای حطی و سکون لام و فتح کاف و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده کنایه از پیاله بزرگ نوشندگان آمده که می خواران باشند -

رغوان - بفتح اول و سکون غین منقوطه و واو بالف کشیده و نون زده نام کوهی ست در مغرب نزدیک بافریقیه

رفان - بفتح اول و فا بالف کشیده و نون زده بمعنی شفیع و شفاعت کننده آمده -

رفتن - بفتح اول و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی شدن آمده و بضم رای مهمله بمعنی روفتن -

رقعه پست نیلگون - بضم اول و سکون قاف و فتح عین مهمله و کسر همزه مبدله و فتح بای پارسی و سکون سین مهمله و کسر مثناة فوقانی و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و سکون لام و ضم کاف پارسی بواو رسیده و نون زده کنایه از زمین آمده است -

رقعه پشت نیلگون بشین معجمه همان رقعه پست نیلگون ست

رقعه بلند نیلگو - بضم اول و سکون قاف و فتح عین سعفص و کسر همزه مبدله و فتح بای ابجد و لام و نون زده و کسر دال ابجد و نیلگون معلوم کنایه از آسمان آمده -

رقون - بفتح اول و قاف بواو رسیده و نون زده بمعنی حنا آمده و آن نبگی ست که بکوبند و زنان در دست و پا و مردان در ریش برای خضاب بندند و در فرهنگی بجای فتح اول ضم نیز بدیدن آمده -

رکان - بفتح اول و کاف بالف کشیده و نون زده بمعنی سخن گویان آمده که از روی خشم و قهر آهسته آهسته با خود سخن گویند و در فرهنگی بجای کاف زای هوز هم از نظر گذشته

رکیدن - بفتح اول و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده از روی قهر و خشم و غضب آهسته آهسته با خود سخن گفتن آمده -

رگ جان بریدن - بفتح اول و کسر کاف پارسی و جیم بالف کشیده و سکون نون و ضم موحدهٔ تحتانی و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی بیجان کردن آمده -

رگ باز گرفتن - بفتح اول و سکون کاف پارسی و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون زای هوز و کسر کاف پارسی و فتح رای قرشت و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از کاهلی و سستی کردن در کاری آمده

رگ بسمل نخاریدن - بفتح اول و کسر کاف پارسی و کسر موحدهٔ تحتانی و سکون سین مهمله و کسر میم و سکون لام و خای منقوطه بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از گردن کار نسبت که خود را سبب آن کار گشتن دهند -

رگ جان - بفتح اول و کسر کاف پارسی و جیم بالف کشیده و نون زده کنایه از شریان و حبل الورید آمده -

رگ خواباندن - بفتح اول و کسر کاف پارسی و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی نیز و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از کاهلی و سستی کردن در کاری آمده -

رگ در تن برخاستن - بفتح اول و سکون کاف پارسی و فتح دال مهمله و سکون رای قرشت و فتح مثناة فوقانی و نون زده و برخاستن معلوم کنایه از قهر و غضب و خشم و استیلا آمده -

رگیدن - بفتح اول و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی رکیدن آمده بمعنی از روی خشم و قهر و غضب آهسته آهسته با خود سخن گفتن -

رمشطان - بفتح اول و سکون میم و طای معجمه بالف کشیده و نون زده نام یکی از اصحاب دین مجوس آمده -

رمان - بفتح اول و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی نفرت گیرنده و گریزنده آمده است -

رمکان - بفتح اول و سکون میم و کاف بالف کشیده و نون زده بمعنی موی زهار آمده و در فرهنگی بجای فتح رای مهمله ضم هم از نظر گذشته و بامعنی بازای منقوطه هم آمده

رمن - بفتح اول و میم و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی مجموع و همه آمده چنانکه هرگاه گویند رمن ادیدم یعنی مجموع و همه را دیدم

رمون - بفتح اول و ضم میم بواو رسیده و نون زده بمعنی زری آمده که در عوض متاعی بشرط خوش کردن و پسند آمدن داده باشند چنانکه در خریدهٔ هندوانه بشرط کارد و بمعنی بیعانه نیز آمده و آن زری باشد که پیش از کار بمزدور دهند

رمیدن - بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی گریختن و نفرت گرفتن آمده و معنی بیهوش شدن هم از نظر گذشته -

رندیدن - بفتح اول و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی خراشیدن تبار و نجار آمده و معنی رستن هم دیده شده و معنی تراشیدن و صاف کردن معروف و مشهور ست -

رنجین - بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و نون زده بمعنی شکم نرم شده آمده

رنجیدن - بفتح اول و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی ناخوش شدن آمده و معنی ساختن و انجختن هم از نظر گذشته که جمع کردن و اندوختن باشد -

رنگ آزادان - بفتح اول و سکون نون و کسر کاف فارسی و همزه بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده و دال ابجد بالف کشیده و نون زده کنایه از طرز و روش و سیرت جوانمردان و حلال زادگان و احرار آمده -

رنگ آوردن - بفتح اول و نون و کاف پارسی زده و همزه بالف کشیده و فتح واو و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی رو ساختن و خجل شدن آمده خشم و قهر و غضب با خجالت آمیخته را نیز گویند -

رنگ برکان - فتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده نام سنگی ست بسیار نرم که شیشه گران آن را جهت شیشه سفید کردن بکار برند آن را سنگ برکان هم گویند -

رنگ زرگون - بفتح اول و نون و کاف پارسی ساکن و فتح رای مهمله و کسر زای هوز و ضم کاف پارسی بواو رسیده و نون زده کنایه از شراب فروش ست که بتازی آن را خمار گویند

رنگیدن - بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی روئیدن و رستن گیاه آمده -

رنگینان - بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده و نون ثانی زده بمعنی شفترنگ آمده و آن میوه ایست سرخ و سفید نزدیکی بمال شفتالو

رنگین کمان - بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی

بمثناة تحتانی رسیده ولون ساکن وفتح کاف ومیم بالف کشیده ونون زده بمعنی قوس قزح آمده ـ

رواق بیستون ـ بفتح اول وواو بالف کشیده وکسر قاف وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر سین سعفص وضم مثناة فوقانی بواو رسیده ونون زده بمعنی آسمان آمده

روان ـ بفتح اول و واو بالف کشیده وسکون نون بمعنی جان ونفس ناطقه وروح آمده وبمعنی محل جان که بدن باشد نیز گفته اند بعضی برآنند که مراد از روان نفس ناطقه است واز جان روح حیوانی وبمعنی فی الحال وزود هم از نظر گذشته وبمعنی راه رفتن معروف ست ودر لسان الشعرا بجای فتح رای مهمله ضم هم نوشته اعتماد را نشاید ـ

روباهی کردن ـ بضم اول بواو مجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده وفتح کاف وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از مکر وحیله ورزیدن آمده ـ

روبیان ـ بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر موحدهٔ تحتانی ویای حطی بالف کشیده ونون زده بمعنی ملخ آبی آمده که بتازی آن را جراد البحر خوانند واربیان مرادف آنست گویند خوردن آن قوت باه دهد وچون آن را با نخود سیاه بگوبند وبر ناف ضماد کنند حب القرع را بیرون آرد ـ

رودگان ـ بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون دال ابجد وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده جمع روده آمده ـ

رودخیزان ـ بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون دال ابجد وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده وزای هوز بالف کشیده ونون زده بمعنی سیلاب آمده ـ

رودن ـ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی روناس آمده وآن گیاهی ست معروف که بدان جامه وابریشم وامثال آن رنگ کنند ـ

روزبان ـ بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون زای هوز وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی دربان وسرهنگ چاوش آمده وبمعنی نگهبان هم دیده شده وبمعنی شفیع هم از نظر گذشته وجلاد را نیز گویند ونیز کسی را گویند که بر درگاه سلاطین وملوک وغیر ایشان بنشیند واو را درین زمان دربان خوانند وروزبانان جمع آنست

روزخون ـ بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر زای هوز وضم خای منقوطه بواو رسیده ونون زده تاخت در روز بردن بر سر غنیم ودشمن باشد چنانکه ایشان بی خبر وغافل باشند واگر در شب باشد شبخون گویند ـ

روزگار بردن ـ بضم اول بواو مجهول رسیده وکاف پارسی بالف کشیده وسکون رای مهمله وبردن با ضم موحدهٔ تحتانی معلوم کنایه از اوقات وعمر ضائع کردن آمده

روزگار رفتگان ـ بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون زای هوز وکاف پارسی بالف کشیده وکسر رای مهمله وفتح رای ثانی وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده کنایه از بی ماحصلان بی قوت وتوشه آمده

روزن ـ بفتح اول وسکون واو وفتح زای هوز ونون زده معروف ست که مطلق سوراخ ومنفذ باشد ـ

روزی خواران ـ بضم اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح خای منقوطه وواو معدوله بالف کشیده ورای مهمله بالف کشیده ونون زده بمعنی خلائق آمده ـ

روساختن ـ بضم اول بواو رسیده وسین مهمله بالف کشیده وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده کنایه از شرمنده شدن وخجالت کشیدن آمده ـ

روشان ـ بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه بالف کشیده ونون زده بمعنی روشن آمده که روشنائی وفروغ باشد

روشن ـ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه ونون زده نقیض تاریک آمده که روشنائی وفروغ باشد وبمعنی معلوم هم دیده شده ودر مؤید الفضلا نوشته که از زبان شیخ محمد جعفری بالفتح مسموع است والله اعلم ـ

روشناسان ـ بضم اول بواو رسیده وفتح شین منقوطه ونون بالف کشیده وسین مهمله بالف کشیده ونون زده کنایه از مردمان مشهور ومعروف آمده وستارگان را نیز گویند

روشان ـ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه ونون بالف کشیده ونون ثانی زده بمعنی ستارگان آمده ـ

روشندان ـ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی ماهتاب آمده وبمعنی روشنی دان هم دیده شده که چراغدان باشد ومنفذ وسوراخی را گویند که در خانه ها بجهت روشنائی بگذارند ـ

روضه رضوان ـ بفتح اول وسکون واو وفتح ضاد معجمه وواو بالف کشیده ونون زده بهشت را گویند ـ

روغن ـ بفتح اول وسکون واو وفتح غین منقوطه ونون زده معروف است آن را از دوغ گاو وگوسپند وگاومیش وامثال آن بگیرند ونوعی دیگر هم هست که از حیوانات میگیرند ووجه تسمیه آن روان شده غن ست وغن سنگ عصاری را گویند که از آن روغن برآورند ودر فرهنگی بجای فتح رای مهمله ضم بواو مجهول رسیده هم بدین آمده ـ

روغن برنگ ریختن ـ بفتح اول وسکون واو وفتح غین منقوطه وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون کاف پارسی وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وسکون خای منقوطه وفتح تای قرشت ونون زده کنایه از کار وهم فرمودن بمردم کم ماحصل ومال ضایع باشد آمده

روغن زبان ـ بفتح اول وسکون واو وفتح غین منقوطه ونون زده وزبان بافتح زای هوز معلوم کنایه از چاپلوس ونرم وچرب گفتار وفریب دهنده وتیتالی آمده

رو رفتن ـ بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون فا وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی جاروب دادن آمده

رومی بچگان ـ بضم اول بواو رسیده وکسر میم بمثناة تحتانی

رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون جیم پارسی وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده کنایه از اشک چشم آمده ودر فرهنگی لخت لخت قطرهٔ خون را که بجای اشک از چشم روان باشد گویند ـ

رون ـ بفتح اول وواو ونون زده بمعنی آزمایش وامتحان آمده وبضم اول بواو مجهول رسیده ونون زده نام قصبه ایست در هندوستان که مولد ابو الفرج بوده وبضم اول بواو معروف رسیده بمعنی سبب وباعث آمده چنانکه گویند روزن آن یعنی سبب آن وباعث آن ـ

روی خاندان ـ بضم اول بواو رسیده وکسر یای حطی وخاندان معلوم کنایه از اشرف دودمان وبهترین خاندان آمده وعالی حسب ووالا نسب را نیز گویند ـ

روی دل نمودن ـ بضم اول بواو رسیده وکسر های حطی ودل نمودن با کسر دال ابجد معلوم کنایه از مردمی آمده واحسان کردن وکرم نمودن را نیز گویند ـ

روی دیدن ـ بضم اول بواو رسیده وسکون یای حطی وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از جانب کردن وطرف گیری آمده ـ

روی گلگون ـ بضم اول بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی وضم کاف پارسی وسکون لام وضم کاف پارسی بواو رسیده ونون زده سرخ روی وسفید پوست را گویند ومعنی ترکیبی آن ظاهر ست ای روی برنگ گل ـ

روین ـ بضم اول بواو رسیده وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی روناس آمده وآن گیاهی ست که چیزها بدان رنگ کنند ـ

رونمودن ـ بضم اول بواو رسیده وفتح نون وضم میم بواو رسیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از گذشتن در خاطر وراه نمودن وحاصل شدن آمده ـ

روئین ـ بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی چیزی آمده که از روی ساخته باشد وآن یکی از فلزات باشد وآن مس با قلعی گداخته است ونام پسر افراسیاب هم هست که در جنگ دوازده رخ که الحال بیاید نوده رخ مشهور ست بر دست بیژن پسر گیو کشته شد ونام پسر پیران ویسه هم هست که او هم بر دست بیژن کشته گشت ونام ولایتی ست معروف ونام پهلوانیست ایرانی که داماد طوس پسر نوذر بوده

روئین تن ـ بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده ونون ساکن وفتح مثناة فوقانی ونون زده لقب اسفندیار بن گشتاسپ شاه شاهزادهٔ ایران زمین که بر دست رستم کشته شد ومعنی روئین تن از روی ترکیب جثه که همچو روئین باشد چنانچه پیلتن وتهمتن ونیز اندام کسی که همچو روی سخت باشد وقوی او را روئین تن گویند چنانچه آهن پیکر ودر فرهنگی بدین آمده که تن اسفندیار روئین مخلوق شده که هیچ حربه بر وکارگر نمیشد ودر دیگر بدین آمده که نقشی باو رسیده که ببرکت آن نقش هیچ حربه بر وکارگر نمی شد والله اعلم وروئین تن کنایه از معزول هم هست چه روئین تنی کمعزولی را هم گویند ومعده را نیز گفته اند ـ

روئینه تن ـ بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وسکون های مدوره وفتح تای قرشت ونون زده بمعنی روئین تن آمده ـ

ره افتادن ـ بفتح اول وظهور های مدوره وفتح همزه وسکون فا ومثناة فوقانی بالف کشیده ودال ابجد ونون زده بمعنی نقصان وزیان رسیدن آمده وکنایه از ریختن دزدان باشد بر سر مردم وغارت وتاراج کردن مال ایشان ـ

رهبان ـ بفتح اول وظهور های مدوره وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی نگاهدارندهٔ راه آمده که خداوند راه باشد وبضم زای حطی بمعنی زاهد وپرهیزگار آمده ووجه تسمیه اش نگاهدارنده ومحافظت کننده نیکی وسیرت نیک باشد چه ره بضم رای مهمله وظهور های مدوره بمعنی نیکی وسیرت نیک وبان بمعنی محافظت کننده ونگاهدارنده آمده چنانچه باغبان پیلبان دربان وگله بان وامثال آن ـ

ره جامه داران ـ بفتح اول وکسر های مدوره وجیم بالف کشیده وفتح میم وسکون های مدوره وفتح دال ابجد ورای مهمله بالف کشیده ونون زده بمعنی صوتی آمده که از تصنیفات نکیسای چنگی ست گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس جامها بر تن پاره کردند وبیهوش گردیدند ونکیسا نام چنگی خسرو پرویز بود او نیز مانند باربد عدیل ونظیر نداشت گویند سرود خسروانی از وست وبعضی برآنند که سرود خسروانی از باربد ست والله اعلم ـ

ره بین ـ بفتح اول وظهور های مدوره وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه از محقق ومدقق آمده

ره روان گردون ـ بفتح اول وظهور های مدوره وفتح رای مهمله وواو بالف کشیده وکسر نون وگردون با فتح کاف پارسی معلوم کنایه از سبعهٔ سیاره آمده وآن را هفت کوکب متحیره نیز گویند که زحل ومشتری ومریخ وشمس وزهره وعطارد وقمر باشد ـ

ره نشین ـ بفتح اول وظهور های مدوره وفتح نون وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه از گدا آمده که بر سر راه نشسته گدائی کند ومردم بی خانمان را نیز گویند وبمعنی برید وقاصد ومسافر هم بدین آمده ونیز کسی که بسیار راه میرفته باشد ودزد وقطاع الطریق را نیز گفته اند

رهزن ـ بفتح اول وظهور های مدوره وفتح زای هوز ونون زده بمعنی مطرب وسرودگو آمده وقطاع الطریق ودزد را نیز گفته واصل زدن راه وفاعل آن ـ

ره کهکشان ـ بفتح اول وکسر های مدوره وفتح کاف وسکون های مدوره وفتح کاف وشین منقوطه بالف کشیده ونون زده مخفف راه کهکشان ست ـ

ره نمون - بفتح اول و ظهور های مدوره و فتح نون و ضم میم بواو رسیده و نون زده بمعنی نماینده راه آمده که بتازیش هادی خوانند۔

رهیدن - بفتح اول و کسر های مدوره بمثناه تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی نجات یافتن و خلاص شدن آمده است۔

ریچین - بکسر اول بمثناه تحتانی مجهول رسیده و سکون خای نخذ و کسر موحده تحتانی بمثناه تحتانی رسیده و نون زده چیزی باشد بسیار ترش و سیاه لون که آن را از انجیده و شیر گوسفند سازند و بتازی آن را کیج بضم کاف و موحده تحتانی و حای حطی زده خوانند۔

ریخن - بکسر اول بمثناه تحتانی رسیده و کسر خای منقوطه و نون زده بمعنی آدمی و حیوانات دیگر آمده که اسهال شکم رو داشته باشد و آلوده کاری کند۔

ریدگان - بکسر اول و سکون مثناه تحتانی و دال ابجد و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی غلام بچگان و غلامان ترک مقبول آمده و پسران امرد را ریش سا نیز گویند و در فرهنگی بجای کسرای مهمله فتح هم از نظر گذشته

ریزه یسمین - بکسر اول بمثناه تحتانی مجهول رسیده و فتح زای هوز و کسر همزه مبدله بسیمین بکسر سین مهمله معلوم کنایه از ستارگان آمده

ریستن - بکسر اول بمثناه تحتانی رسیده و سکون سین مهمله و فتح مثناه فوقانی و نون زده مخفف گریستن آمده و ریدن و نجاست کردن را نیز گفته اند و بمعنی توجه کردن و موسیدن هم بنظر آمده و بمعنی فرو رفتن بچاه یا حوض و امثال آن هم از نظر گذشته

ریسیدن - بکسر اول بمثناه تحتانی مجهول و کسر سین مهمله بمثناه تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی رشتن پنبه و پشم آمده و یافتن ابریشم و امثال آن را نیز گفته اند۔

ریش باد چه سفید کردن - بکسر اول بمثناه تحتانی رسیده و سکون شین منقوطه و فتح موحده تحتانی و ضم دال ابجد بواو رسیده و دال مهمله ساکن و کسر سین سعفص و کسر فای بمثناه

تحتانی مجهول رسیده و دال بی نقطه زده و کردن با فتح کاف معلوم کنایه از کسیکه تجربه کم کرده باشد آمده و بمعنی احمق و گول و نادان را نیز گویند۔

ریش کندن - بکسر اول بمثناه تحتانی رسیده و سکون شین منقوطه و فتح کاف و نون ساکن و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از تشویش بغایت و کشیدن آمده۔

ریشیدن - بکسر اول بمثناه تحتانی رسیده و کسر شین منقوطه بمثناه تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی ریختن چیزی در چیزی آمده۔

ریگ روان - بکسر اول بمثناه تحتانی مجهول رسیده و کسر کاف پارسی و فتح رای مهمله و واو بالف کشیده و نون زده ریگی ست که در جانب جنوب میباشد و پیوسته روان ست و در فرهنگی بدین آمده که جانب شمال مانند آب روان ست گویند آن ریگ تمام نقره است هر چشمه که از ان بر می آید آلیش با سیماب آمیخته می باشد آب بر بالا و سیماب در زیر و در انجا جانوری زید و هر حیوانی که از ان چشمه آب بخورد فی الحال بمیرد و نیز در کابل جائی ست که آنرا خواجه ریگ روان گویند

ریم آهن - بکسر اول بمثناه تحتانی رسیده و کسر میم و همزه با الف کشیده و فتح های مدوره و نون زده بمعنی سوخته آهن آمده که آهنگران از کوره بیرون اندازند و در فرهنگی نوشته ریم آهن چرک و کثافت آهن باشد که در وقت گداختن در کوره می ماند و هنگام تپک زدن از ان بیرون رود۔

ریمن - بفتح اول و سکون مثناه تحتانی و فتح میم و نون زده بمعنی کینه ور و مکار و دغاباز و حیل و بکسر رای مهمله و میم بمعنی زخمی آمده که پیوسته از ان چرک و ریم آید و این لون همچو لون چرکین که در انجا در آخر زد و در انجا در آخر ریم افزوده اند و بعضی بر آنند که لون اصل کلمه است و بکسر رای مهمله و فتح میم مخفف اهرمن آمده که راه نماینده بدیها و شیطان باشد و نیز والد نقیض و نقیض آمده نیست که شهای نیکیها باشد و بمعنی لیسیم بدین آمده که نقیض و تقیم

باشد و اسپ را نیز گویند و بمعنی کینه ور و دغاباز و مکار و حیل هم از نظر گذشته

ریون - بکسر اول بمثناه تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و نون زده مخفف و مختصر ریوند آمده و آن داروئی ست معروف که اسهال آورد و بتازی آن را راوند گویند۔

ریهانیدن - بکسر اول بمثناه تحتانی مجهول رسیده و های مدوره بالف کشیده و کسر نون بمثناه تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی ویران کردن آمده۔

ریهیدن - بکسر اول بمثناه تحتانی مجهول رسیده و کسر زای مدوره بمثناه تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی مطلق آمده و خاک نرم از جائی ریختن را نیز گویند۔

چشمه بیست و دوم بحر اول قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان رای مهمله با واو

رابو - اول بالف کشیده و ضم موحده تحتانی بواو رسیده نام گلی ست از گلهای بهاری۔

رادبو - اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و ضم موحده تحتانی بواو رسیده و بمعنی چوب عود آمده۔

راست خدیو - اول بالف کشیده و سکون سین مهمله و تای قرشت و کسر خای منقوطه و دال ابجد بمثناه تحتانی رسیده و واو زده یکی از نامهای باریتعالی ست عز شانه

راسو - اول بالف کشیده و ضم سین مهمله بواو رسیده جانوری ست خزنده مشهور و دشمن مار هندیش نول گویند گویند اگر کعب آن را بوقتی که زنده باشد بیرون آرند و بر پای راست زن بندند و با او جماع کنند آبستن گردد و در فرهنگی بدین آمده و اگر درون او را بر آرند گشنیز کنند و خشک سازند و قدری از ان خورند گزندگی جانوران زهردار را نافع باشد گویند طعام که زهر داشته باشد بمین که راسو ببیند موبهای خود را راست کند و در فریاد آید اگر خون او را بر مفاصل و خنازیر طلا کنند نافع باشد۔

راه رو - اول بالف کشیده و سکون های مدوره

و فتح رای مهمله و واو زده بمعنی سالک آمده۔

رد نجو - بفتح اول و دال مهمله و سکون نون و ضم جیم بواو رسیده و واو زده نام کرمی ست سفید رنگ بزردی مائل که پشمینه و پارچه را که در زمین باشد خراب کند و بتازی آنرا ارضه گویند و در فرهنگی بجای دال ابجد واو هم از نظر گذشته۔

رسمو - بفتح اول و سکون سین مهمله و ضم میم بواو رسیده بمعنی زنبور عسل آمده که بتازی آن را یعسوب خوانند و بعضی بر آنند که یعسوب نام پادشاه زنبوران ست۔

رشته پالاو - بکسر اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناه فوقانی و سکون های مدوره و ضم بای پارسی لام بالف کشیده و واو زده نام طعامی ست که از رشته باریک می پزند۔

رفو - بفتح اول و ضم فا بواو رسیده پیوند شال و جامه پاره و سوراخدار باشد بنوعی که معلوم نشود و در فرهنگی بجای واو معروف واو مجهول هم بدین آمده۔

رقص پهلو - بفتح اول و سکون قاف و کسر صاد مهمله و فتح بای پارسی و سکون های مدوره و ضم لام بواو رسیده کنایه از پهلو به پهلو غلطیدن آمده و استراحت کردن را نیز گفته اند

رکو - بضم اول و کاف بواو مجهول رسیده بمعنی چادر شب یک لخت آمده و کرباس لته و جامه کهنه سوده شده را نیز گفته اند و در فرهنگی بجای ضم رای مهمله کسر هم بدین آمده

رو - بفتح اول و سکون واو بمعنی رفتن و امر برفتن آمده یعنی برو و بمعنی آواز حزین هم دیده شده و بضم اول بواو رسیده معروف ست که بتازی آنرا وجه خوانند و بمعنی پیدا کردن و تفحص و تجسس هم بدین آمده و تمنا و امید را هم گفته اند و بمعنی یارا و ساختگی هم باشد و باعث و جهت و سبب معروف ست

رود آهو - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون دال ابجد و همزه بالف کشیده و ضم های مدوره بواو رسیده نام رود خانه ایست

روار - بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح رای قرشت و واو زده بمعنی کثرت آمد و شد خلق آمده و نیز دنبال کسی رفتن و در فرهنگی بدین آمده که الف روار و برای مقارنت ست همچو الف شتاب یعنی اول رفتن که مقارن برفتن آخر ست و این عبارت از سرعت رفتن آمده خواه تنها رود و خواه بدنبال کسی۔

روارو - بضم اول واو بالف کشیده و ضم رای قرشت بواو رسیده بمعنی روبرو و مقابل آمده۔

ره گو - بفتح اول و ظهور های مدوره و ضم کاف پارسی بواو رسیده بمعنی مطرب و خواننده و نغمه سرای آمده۔

ره رو - بفتح اول و ظهور های مدوره و فتح رای مهمله و واو زده مخفف و مختصر راه رو آمده که سالک باشد۔

رهو - بفتح اول و ضم های مدوره بواو رسیده نام کوهی ست در سراندیپ گویند حضرت آدم صفی علیه السلام چون از بهشت بر آمد بران کوه افتاد و در فرهنگی بجای فتح اول ضم هم بدین آمده و بضم رای مهمله پی و نشان آمده و سیاهی از دور را نیز گفته اند و قاعده و قانون و طرز و روش را نیز نامیده اند

ریش گاو - بکسر اول بمثناه تحتانی رسیده و سکون شین منقوطه و کاف پارسی بالف کشیده و واو زده بمعنی احمق و آبله و طامع و صاحب آرزو آمده گویند شخصی پسر خود را گفت که سرگین ریش گاو بوده پسر گفت کدام ست ریش گاو و گفت آنکه هر صباح از خانه بر آید با خود گوید گنجی بیابم و چنان و چنین کنم پسر گفت ای پدر من همه عمر ریش گاو بوده ام۔

ریلو - بکسر اول بمثناه تحتانی رسیده و ضم لام بواو رسیده بمعنی اشخار و قلیا باشد و بعضی گویند ریلو شنجار ست و آن رستنی باشد که برگ آن سیاه و بیخش سبز بود والله اعلم۔

ریو - بکسر اول بمثناه تحتانی مجهول رسیده و سکون واو بمعنی فریب و تزویر و مکر و حیله آمده و نام پسر کیکاوس هم هست که داماد طوس بود و بدست فرود بن سیاوش کشته شد

ریونجو - بکسر اول بمثناه تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و سکون نون و ضم جیم بواو رسیده بمعنی دیوک آمده که بتازی آنرا ارضه گویند

چشمه بیست و سوم بحر اول از قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان رای مهمله با های مدوره

رازره - اول بالف کشیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی راز آمده که اسرار دل و نهفته و پنهان و پوشیده و مخفی باشد

راتبه - اول بالف کشیده و کسر مثناه فوقانی و فتح موحده تحتانی و سکون های مدوره بمعنی راتب آمده که وظیفه و روزمره باشد

راز سر بسته - اول بالف کشیده و کسر زای هوز و فتح سین مهمله و سکون رای قرشت و فتح موحده تحتانی و سکون سین سعفص و فتح مثناه فوقانی و های مدوره زده بمعنی راز پوشیده آمده۔

راز دل زمانه - اول بالف کشیده و سکون زای هوز و کسر دال ابجد و لام و فتح زای هوز و میم بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

رازیانه - اول بالف کشیده و کسر زای هوز و مثناه تحتانی بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده نام داروئی ست معروف که بادیان باشد و آن بوستانی و صحرائی و شامی است و رازیانه شامی انیسون ست و بعضی گویند انیسون رازیانه رومی ست و بعضی دیگر گویند هر دو یکی ست۔

راستخانه - اول بالف کشیده و سکون سین مهمله و مثناه فوقانی و خای منقوطه بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده کنایه از صلح کل آمده یعنی شخصی با همه کس از قرار راستی و دیانت و امانت معاش کند۔

راسته - بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح مثناه فوقانی و های مدوره زده بمعنی راه راست و هموار آمده و نیز کسی را نامند که همه کارها بدست راست کند۔

راستینه - اول بالف کشیده و سکون سین مهمله و کسر مثناه فوقانی بمثناه تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی حقیقی آمده و راستین مرادف این واقع شده۔

رافونه - اول بالف کشیده و ضم فا بواو رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی پودینه آمده و آن سبزه ایست معروف که در تازی نعناع گویند و در فرهنگی باین معنی

بجای فا قاف و بجای نون مثناة فوقانی هم از نظر گذشته که راقونه باشد و در مؤید الفضلا رافوه هم باین معنی آورده۔

رافه ۔ اول بالف کشیده و فتح فا و های مدوره زده بمعنی انجدان آمده که صمغ آن حلتیت ست و بعضی گویند بیخ درخت انجدان ست و نیز نام گیاهی ست مانند سیر برادر پیاز و آن را بریان کرده میخورند بغایت لذیذ میباشد و در فرهنگی بجای رای حمله زای هوز هم از نظر گذشته۔

راکاره ۔ اول بالف کشیده و کاف بالف کشیده و فتح رای حمله و های مدوره زده بمعنی زن بدکار و فاحشه آمده۔

رامینه ۔ اول بالف کشیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده نام عاشق ویس آمده و قصهٔ ویس و رامینه مشهورست شاعری آن را بنظم آورده۔

راوچه ۔ اول بالف کشیده و فتح واو و جیم پارسی و های مدوره زده نوعی از انگور آمده۔

راومادہ ۔ اول بالف کشیده و کسر واو و میم بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی انگوزه آمده که بتازی آن را حلتیت گویند و در فرهنگی بجای کسر واو ضم هم دیده شده۔

راه اول ۔ اول بالف کشیده و سکون های مدوره معروف ست که بتازی طریق گویند و بمعنی باطن هم آمده چنانکه گویند فلان راه فلانی زد یعنی باطن فلانی زد و کنایه از رسم و قاعده و قانون و روش هم هست و بمعنی نغمه و مقام و پرده و اصول خوانندگی و نوازندگی هم آمده و بمعنی هوش و شعور هم دیده شده و حرف و سخن را نیز گفته اند و بمعنی کرت و مرت هم آمده چنانکه گویند یک راه و دو راه یعنی یک بار و دو بار و بادشاه هندوستان را نیز گویند و باین معنی در فرهنگی بدین آمده که بجای های هوز مثناة تحتانی ست که رای باشد۔

راه خفته ۔ اول بالف کشیده و کسر های مدوره و ضم خای منقوطه و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی راهی آمده که بسیار دور و دراز باشد۔

راه شاه ۔ اول بالف کشیده و سکون های مدوره و شین منقوطه بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی شاه راه است که راه پهن و بزرگ و عام باشد۔

راه واره ۔ اول بالف کشیده و سکون های مدوره و واو بالف کشیده و فتح رای حمله و های مدوره زده بمعنی راه آورد و ارمغان آمده۔

ربوخه ۔ بفتح اول و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و فتح خای منقوطه و های مدوره زده بمعنی خوشی و لذتی که در مباشرت و مجامعت بهم رسد و خوشی و خرمی و خوشحالی را نیز گفته اند و در فرهنگی بجای رای حمله زای هوز و بجای خای منقوطه جیم هم از نظر گذشته

ربوسه ۔ بضم اول و موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و فتح سین حمله و های مدوره زده بمعنی سرپوش و چادر و دامنی و مقنع و رُوپاک و امثال آن را نیز گفته اند۔

ربوشه ۔ بضم اول و موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی ربوسه آمده که چادر و دامنی و مقنع و سرپوش و روپاک زنان باشد و در فرهنگی بدین آمده که در اصل این لغت روپوشه بوده بکثرت استعمال ربوشه شده والله اعلم و در فرهنگی دیگر بجای ضم رای حمله فتح هم بدین آمده۔

ربوله ۔ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و فتح لام و های مدوره زده بلغت اندلس بمعنی کنگر آمده و آن رستنی ست معروف بیشتر در کوهستان روید و کنارهای برگ آن خارناک میباشد و آن را پزند و با ماست خورند قوت باه دهد۔

رته ۔ بفتح اول و مثناة فوقانی و های مدوره زده بار درختی ست در بند شبیه به فندق اما کوچکتر از آن و سیاه لون میباشد و آنرا در آب کنند و دست بران زنند چون صابون کف برآورد و جامه بدان شویند خصوصاً جامهٔ ابریشمی و اگر با آب فرزنگوش در چشم کشند شبکوری ببرد و چون با سرکه آمیخته بر خنازیر طلا کنند تحلیل دهد و بتازی رته را فندق هندی نامند۔

رجله ۔ بفتح اول و سکون جیم و فتح لام و های مدوره زده بمعنی سماروغ آمده و آن را بتازی خرفه گویند و آن گیاهی ست که در زمین نمناک و زیر خم روید و در صحرا نیز می باشد آن را میخورند و شیرهٔ آن جلای بصر دهد و آن را سماروغ هم گویند۔

رجه ۔ بفتح اول و جیم و های مدوره زده بمعنی طنابی آمده که جامهٔ پوشیدنی و لنگی و چیزهای دیگر بالای آن اندازند

رخبینه ۔ بضم اول و سکون خای منقوطه و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده هر چیز که آن را از دوغ ترش سازند رخبینه گویند و زبین مرادف آنست و صمغ صنوبر را نیز رخبینه گفته اند۔

رخش خورشید و ماه ۔ بفتح اول و سکون خای منقوطه و شین معجمه و ضم خای منقوطه و واو معدوله و رای حمله ساکن و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد زده و ماه معلوم کنایه از پرتو و شعاع آفتاب و ماه آمده۔

رخساره ۔ بضم اول و سکون خای منقوطه و سین حمله بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده معروف ست که بتازی آن را خد گویند۔

رخگیره ۔ بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای حمله و های مدوره زده بمعنی دستینه آمده که آن را چهار تو مانند ریسمان تابیده باشند۔

رخمه ۔ بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح میم و های مدوره زده نام مرغی ست که آن را مردار خوار نیز گویند

و اگر پر او را در خانه بخور کنند جمیع جانوران گزنده بگریزند و اگر سرگین او را در زیر زن آبستن بخور کنند بچه بیفتد از و۔

رخنه ۔ بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح نون و های مدوره زده بمعنی سوراخ هر چیز آمده و بمعنی دریچه و شگاف و چاک و امثال آن هم بدین آمده و نیز راهی را گویند که در دیوار واقع شده باشد۔

رُخنه ۔ بضم اول و سکون خای منقوطه و فتح نون و های مدوره زده بمعنی کاغذ آمده که بتازی قرطاس خوانند۔

رخینه ۔ بفتح اول و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی صمغ درخت صنوبر آمده۔

رده ۔ بفتح اول و دال ابجد و های مدوره زده بمعنی صف و رستهٔ آدمی و حیوان دیگر آمده و هر چیز که در یک رسته باشد همچو دندان و دکان و خانه و برج و امثال آن و چوبی را نیز گویند که بران غلتگی ها راست کنند و برگاو بندند و بر بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند و بکسر رای در تازی بمعنی برگشتن از دین آمده۔

رزده ۔ بفتح اول و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی مانده و کوفته و آزردهٔ راه آمده۔

رزمگاه ۔ بفتح اول و سکون زای هوز و میم و کاف پارسی بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی جای جنگ آمده

رزمگه ۔ بفتح اول و زای هوز و سکون میم و فتح کاف پارسی و های مدوره زده مخفف رزمگاه است۔

رزمه ۔ بفتح اول و سکون زای هوز و فتح میم و های مدوره زده بمعنی بقچهٔ رخت آمده و یک لنگ بار و قماش و اسباب را نیز گویند و در فرهنگی بدین آمده که این لغت در تازی بهمین معنی بکسر رای حمله است۔

رزه ۔ بفتح اول و زای هوز و های مدوره زده بمعنی طنابی آمده که سر دو سر آن را بجائی بندند و جامه و لنگی و ازار و امثال آن بران اندازند و بتازی شریط گویند و در فرهنگی سک انگور نیز دیده شده که بتازی عنب الثعلب خوانند و بتشدید زای هوز در تازی حلقه را گویند که بر آستان در نصب نمایند و قفل را نیز گویند و بمعنی زدن هم آمده که بتازی ضرب خوانند۔

رژه ۔ بفتح اول و زای پارسی و های مدوره زده بمعنی رزه آمده و نیز ریسمانی باشد که بنایان و معماران که براستی آن دیوار سازند و آن را رزه بنا نیز گویند

رسانه ۔ بفتح اول و سین حمله بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی تأسف و حسرت و افسوس آمده

رسته ۔ بفتح اول و سکون سین حمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی راه راست و هموار آمده و بمعنی رزه نیز دیده شده که صف و رستهٔ آدمی و حیوان دیگر باشد و هر چیز که در یک راسته باشد همچو دندان و دکان و خانه و برج و امثال آن۔

رسیده ۔ بفتح اول و کسر سین حمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده معروف ست و زن بالغه و میوهٔ رسیده یعنی پخته شده و رسیدهٔ حق یعنی فانی بخود شده را نیز گویند۔

رشاشه ۔ بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی قطره های کوچک باران و باران ریزه آمده و در هندی آن را پهوهار گویند گویند عربی ست۔

رشته ۔ بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی رنگ کرده آمده و بکسر رای حمله نام مرضی ست و آن چیزی باشد که از اعضای مردم بسان تار ریسمان برمی آید و بیشتر این مرض در شهر لار بهم میرسد و آشی و پلادی هم هست و قسمی از حلوا نیز آمده و تار ابریشم و ریسمان و انچه آنرا رشته باشند معروف ست و در فرهنگی بدین آمده که رشته طعامی ست و آن بر دو نوع ست یکی با قیمه پزند و دوم بی قیمه۔

رشته تنگنده ۔ بکسر اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و سکون های مدوره و کسر نون و فتح کاف پارسی و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی ریسمانی آمده که جامهٔ خواب همچو توشک و لحاف و نهالی و امثال آن بدان دوزند۔

رشیده ۔ بفتح اول و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی ریشه و ستاره آمده که بعضی از آن شبکه کرده باشند۔

رشینه ۔ بفتح اول و کسر شین منقوطه به مثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی صمغ درخت صنوبر آمده و معرب آن راتینج ست و بعضی برآنند که راتینج رومی ست و آن را اتیانج نیز گویند۔

رصدگاه ۔ بفتح اول و صاد حمله و سکون دال ابجد و کاف پارسی بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی باجگاه آمده و آن جائی باشد که از سوداگر و امثال آن باج گیرند و بمعنی نظرگاه نیز آمده و آن جائی باشد که شب و روز نشسته نگاه کنند و حساب حرکات و درجات ثوابت و سیارات را ضبط نمایند و آن را رصدگانه نیز گفته اند و بمعنی قدم گاه هم بدین آمده و کنایه از درگاه و محل بار دادن بادشاهان نیز باشد و جائی را نیز گویند که اصناف رعایا مال و خراج دیوانی را در آن جا مفروغ سازند۔

رضوان کده ۔ بفتح اول و سکون ضاد منقوطه و واو بالف کشیده و سکون نون و فتح کاف و فتح دال ابجد و های مدوره زده کنایه از بهشت آمده۔

رغزه ۔ بفتح اول و سکون غین منقوطه و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی پتو آمده و آن نوعی از لباس ست

که از پشم گوسفند بافند و بیشتر مردم خشبان کشمیر پوشند۔

رفه ـ بفتح اول و فا و های مدوره زده بمعنی پروین آمده و آن شش ستاره کوچک باشد که در کوهان ثور واقع شده و بتازی آن را ثریا خوانند۔

رفیده ـ بفتح اول و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده لتهٔ چند کهنه باشد که بر مثال [illegible] درهم دوزند و خمیر نان را بر بالای آن گسترانیده بر تنور بندند۔

رقعه ـ بفتح اول و سکون قاف و فتح عین سعفص و سکون های مدوره بمعنی خرس و کیل دارو آمده و آن بیخی ست سرخ رنگ اگر آن را بکوبند و یک مثقال از آن با دو بیضهٔ نیم پخته بخورند آزاری را که بسبب افتادن یا برداشتن چیزی سنگین رسیده باشد نافع ست و هر گیاهی را گویند که جبر شکستن کند همچو خاما اقطی و انجبار و بنتومه و مانند آن و بضم رای مهمله در تازی بمعنی پینه و پاره آمده۔

رکاسه ـ بضم اول و کاف بالف کشیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده بمعنی خارپشت تیرانداز آمده گویند هر حیوانی که قصد او کند خارهای خود را مانند تیر بران اندازد۔

رکاشه ـ بضم اول و کاف بالف کشیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی رکاسه است۔

رکوه ـ بضم اول و سکون کاف و فتح واو و ظهور های مدوره بمعنی چادر یک لخت آمده و بمعنی کرباس و لته جامهٔ کهنه سوده شده و از هم رفته نیز آمده و در فرهنگی بجای اول کسر هم بدین آمده۔

رمه ـ بفتح اول و میم و های مدوره زده بمعنی پروین آمده که بتازی ثریا گویند و بمعنی سپاه و لشکر و جمعیت مردمان هم دیده شده و الخی اسپ را نیز گفته اند و بمعنی گلهٔ گوسپند و امثال آن معروف ست۔

رنبه ـ بضم اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده بمعنی موی زهار ست و در فرهنگی بجای ضم رای مهمله فتح هم بدین آمده۔

رنجه ـ بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و های مدوره زده بمعنی بیمار آمده و آزرده و زحمت زده را نیز گفته اند و بمعنی از روی ناز و تبختر خرامیدن هم بدین آمده۔

رند دهل دریده ـ بکسر اول و سکون نون و کسر دال ابجد و ضم دال مهمله و های مدوره و سکون لام و دریده بافتح دال بی نقطه معلوم کنایه از آن شخص آمده که قدم از جادهٔ شرع بیرون نهاده باشد۔

رناده ـ بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده نوعی از چرم سیاه رنگ آمده و نام گیاهی ست بهاری که اکثر چرندگان خصوصاً گوسپندان و میشان بچریدن آن فربه گردند و بمعنی بزرگ و عظیم هم بدین آمده و افزاری باشد که درودگران از چوب [illegible] اشیا را هموار کنند۔

روان خواه ـ بفتح اول و واو بالف کشیده و سکون نون و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی اهل دریوزه و گدا و گدائی کننده آمده۔

رواوه ـ بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح واو و های مدوره زده بمعنی رباب آمده و آن سازی ست مشهور و بمعنی ترکیبی آن آواز حزین آوازه بر آورنده است چه رو آواز حزین و آوه بر آورنده صدا و ندا باشد۔

روانه ـ بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی روان آمده و نیز بمعنی جائزه و در فرهنگی بمعنی دولت هم دیده شده۔

روباه ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و های مدوره زده نام جانوری ست دشتی و آن بحیله گری معروف ست و روبه مخفف و مختصر روباه است۔

روداوه ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و دال ابجد بالف کشیده و فتح واو و های مدوره زده نام دختر مهراب کابلی ست که زال بر او عاشق شده آخر الامر او را بحبالهٔ خویش در آورده و رستم از او تولد شد و در فرهنگی بدین آمده که نام قلعه ایست که روداوه در آن توطن داشت۔

روده ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی مرغی آمده که پر و موی او را پاک کرده باشند و آن را روده کرده گویند و بتازی سمیط خوانند و سرگین دان مردم و بهایم و پرنده و جز آن معروف ست و آن را بتازی امعا گویند۔

روز سیاه ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر زای هوز و کسر سین مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و های مدوره زده کنایه از روز تشویش و آزار نحس و ماتم و بد آمده۔

روزمه ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و فتح میم و های مدوره زده بمعنی تقویم آمده که حساب نگاهداشتن سال و ماه و روز باشد۔

روزنه ـ بفتح اول و سکون واو و فتح زای هوز و نون و های مدوره زده بمعنی مطلق سوراخ و منفذ آمده۔

روزمره ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و فتح میم و تشدید و فتح رای قرشت و های مدوره زده بدانچه روز بگذرانند۔

روزه ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده معروف ست که بتازی صوم خوانند۔

روزینه ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی راتب هر روزه آمده۔

روس انگرده ـ بضم اول بواو رسیده و سکون سین مهمله و فتح همزه و سکون نون و ضم کاف پارسی و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی سک انگور آمده که روباه تربک ست و بتازی عنب الثعلب خوانند۔

روغن رفته ـ بفتح اول و سکون واو و فتح غین منقوطه و سکون نون و فتح رای مهمله و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده کنایه از کسی آمده که از عمر و دولت سیر شده باشد۔

روغن کده ـ بفتح اول و سکون واو و فتح غین منقوطه و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی خانهٔ روغن گران آمده۔

روغنینه ـ بفتح اول و سکون واو و کسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی نانی آمده که خمیر آن را بروغن کرده در روغن پزند و آن را در هندی پوری نامند و بعضی گویند که نان گرمی ست که بر آن روغن ریزند و دیگری بالای آن گذارند و همچنین تا چندانکه باشد۔

روگاه ـ بضم اول بواو رسیده و کاف پارسی بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی دیباچهٔ کتاب آمده و مقتدا و پیشوای قوم را نیز گویند و علم جامه نیز دیده شده۔

رومه ـ بضم اول بواو رسیده و فتح میم و های مدوره زده موی اندام نهانی آمده که موی زهار باشد و بجای واو معروف مجهول هم بدین آمده۔

رومیه ـ بضم اول بواو رسیده و کسر میم و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده نام شهریست که نوشیروان بن قباد بر کنار دریای روم بر نمونهٔ انطاکیه بنا کرده گویند از این شهر تا قسطنطنیه یک ساله راه هست

روه ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و های مدوره زده نام کوهی ست در توابع کابل و در فرهنگی بدین آمده که نام مقامی ست که طایفهٔ افغان منسوب بدان هست و آن قوم روهیله باشد و بمعنی سیرت نیک و پارسائی هم آمده و رهبان و روهبان مرکب ازین ست۔

روهنک ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح های مدوره و سکون نون و کاف زده در فرهنگی بمعنی کشت بالنده بدین آمده۔

ره ـ بضم اول و سکون های مدوره بمعنی نیکی و سیرت زهاد و عباد و پارسایان باشد و رهبان مرکب ازین است و در فرهنگی بدین آمده که ره مخفف روده است که بالا مذکور شد و بفتح رای مهمله و ظهور های مدوره بمعنی مرتبه و بار آمده چنانکه گویند یکره یعنی یک مرتبه و یکبار و بمعنی هوش و شعور هم آمده و نغمه و آهنگ را نیز گفته اند و بمعنی قاعده و قانون هم بدین آمده و مخفف راه معروف ست که بتازی طریق گویند و امر رسیدن هم آمده

ره شاده ـ بفتح اول و سکون های مدوره و شین قرشت بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی شاهراه آمده که راه گشاده بزرگ و عام باشد۔

ره شه ـ بفتح اول و سکون های مدوره و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی آرد گندم آمده که با دوشاب و شیره و عسل و امثال آن خورند و مخفف ره شاه هم هست که شاهراه باشد و آن راه چون عام بزرگ ست

ریچاله ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و جیم پارسی بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده طعامی ست که از جغرات پزند بهر رنگ که خواهند و در فرهنگی بدین آمده که از شیر گوسپند پزند بهر طور که رغبت خواهند و نیز مربا را گویند که از دوشاب پخته باشند و بمعنی مطلق مربا نیز بدین آمده۔

ریزه ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی هر چیز که در غایت خوردی بود آمده۔

ریشه ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی بیخ درخت آمده که در زیر خاک باشد و تارهای ریسمان و ابریشم را نیز گویند که از جاها آویزند و نام مرضی هم آمده۔

ریشیده ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی پرنیان منقش آمده و ریشهٔ دستار را نیز گویند و بمعنی رنگ بهشته و رنگ نهاده هم آمده و بمعنی درخشنده و روشن هم بدین آمده و نام یکی از پادشاهان هند هم بوده و بمثناة تحتانی مجهول بمعنی ریش و زخم شده آمده۔

ریکاسه ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کاف بالف کشیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده بزبان اهل مرو بمعنی خارپشت تیرانداز آمده گویند هر حیوانیکه قصد او کند خارهای خود را مانند تیر بجانب او اندازد و در هندی آن را ساهی گویند

ریکاشه ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کاف بالف کشیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی رکاسه است

ریگ زاده ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کاف پارسی ساکن و زای هوز بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی سقنقور آمده و آن جانوری ست شبیه بماهی در ریگستان می باشد و آن را برای قوت باه بکار برند

ریمه ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح میم و های مدوره زده بمعنی چرک کنج چشم و میان مژگانها آمده۔

ریونجه ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح واو و سکون نون و فتح جیم و های مدوره زده بمعنی کرمی آمده شبیه بمور سفید و اما بزردی مائل پشمینه و پارچه که در زمین افتاده باشد ضایع سازد و آن را دیوک نیز گویند و در تازی ارضه خوانند۔

ریوه ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و های مدوره نام پسر کیکاوس آمده که بدست فرود کشته شد و بمعنی افسون و حیله و فریب آمده و بزبان علمی اهل هند رود خانه ایست که آن را نربده میگویند و مخفف کریوه هم آمده۔

ریه ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ظهور های مدوره بمعنی افتادگی و بیچارگی آمده و بمعنی خاک شوره و شوره هم آمده۔

ریهه - بکسر اول بثناة تحتانی رسیده و فتح های مدوره وهای ثانی زده بمعنی بادشاه آمده -

ریهیده - بکسر اول بثناة تحتانی رسیده وکسر های مدوره ببیای حطی رسیده و فتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی ویران شده وخاک نرم از جای ریخته وافتاده آمده

چشمه بیست وچهارم بحر اول قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان رای مهمله با یای حطی

رادبوی - اول بالف کشیده وسکون دال ابجد وضم موحده تحتانی بواو مجهول رسیده و یای حطی زده بمعنی چوب عود آمده

رازقی - اول بالف کشیده و فتح زای هوز وکسر قاف بثناة تحتانی رسیده بمعنی تخم کتان آمده واز آن روغن گیرند و بعضی دیگر گویند سوسن سفید ست ودر فرهنگی بدین آمده که رازقی زنبق سفید ست ونیز نوعی از انگور ست که دانه های آن کوچک میباشد -

راتیمی - اول بالف کشیده وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده بلغت یونانی بمعنی مطلق صمغ آمده خواه مصطگی باشد خواه کتیرا خواه کندر و امثال آن -

رامشی - اول بالف کشیده وکسر میم وشین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی مطرب وخنیاگر آمده که خواننده وسازنده باشد

رامی - اول بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده نام شخصی ست که واضع چنگ بوده وآن سازیست مشهور

راه خسروانی - اول بالف کشیده وکسر های مدوره وضم خای منقوطه وسکون سین مهمله و فتح رای قرشت و واو بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده نام لحنی است از موسیقی و بعضی گویند نام سرودی و لحنی ست از جمله مصنفات باربد وآن نثری بوده مسجع مشتمل بر دعا و ثنای خسرو پرویز مطلقاً نظم در آن بکار نرفته چراکه در آن زمان نظم نبود و نظم فارسی از وقت بهرام گور بوده

واین لحن داخل سی لحن مشهور نیست اگر داخل باشد سی و یک میشود شیخ نظامی گنجوی در شیرین خسروی سی و یک آورده وسی و یکم راه همین نام برده وآن سی این ست گنج بادآورد قفل رومی گنج گاو گنج سوخته ماه بر کوهان مشک دانه مشک مالی مهربانی وآن را مهربانی هم گفته اند نخجیرگانی ونیم روز نوشین باده نوبهاری مروای نیک کین سیاوش شب فرخ رامش جان حقه کاوس باغ شیرین اورنگی -

(Order of the list as printed, lines 4–8:)
کین ایرج ناقوسی شبدیز رامش روح آرایش خورشید وآن را آرایش جهان هم گفته اند آئین جمشید سبز در سبز شادروان مروارید سرو سهی سروستان تخت طاقدیسی

راهوی - اول بالف کشیده وضم های مدوره بواو رسیده ومثناة تحتانی زده نام مقامی ست از دوازده مقام موسیقی که بهاوی مشهور ست وآن دوازده مقام این ست رهاوی وحسینی راست حجاز و بزرگ و کوچک عراق واصفهان نوا وعشاق و زنگوله و بوسلیک

راهی - اول بالف کشیده وکسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده بمعنی راه رونده آمده است -

رای - اول بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی راه آمده که در تازی صراط گویند و بادشاه هند را نیز گفته اند ودر تازی بمعنی تدبیر ومقتضای عقل آمده ونیز آنچه پیش دل آید یعنی اجتهاد دل بمعنی خرد وقصد نیز آمده

راح ریحانی - اول بالف کشیده وسکون حای حطی و فتح رای مهمله وسکون مثناة تحتانی وحای مهمله بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده قسمی ست از شراب که خوشبو واز ریحان باشد

رازی - اول بالف کشیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده نام شهریست ونیز منسوب بآن ودر آن نام بادشاهزاده بوده گویند او را برادری بوده دیگر ری نام داشت هر دو باتفاق شهری بنا کردند چون آن شهر باتمام رسید میان ایشان در تسمیه مناقشه شد هر کدام میخواستند که مسمی بنام خود کنند بزرگان آن زمان بجهت رفع مناقشه شهر را بنام ری کردند و مردم شهر را بنام راز منسوب نمودند که رازی باشد

رخ پرانز خالهای شنگرفی - بضم اول وسکون خای منقوطه وضم بای پارسی وسکون رای قرشت و فتح همزه و سکون زای هوز وخالهای شنگرفی معلوم یعنی رخ پر از اشکهای سرخ -

ردای نیلی - بکسر اول ودال ابجد بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وکسر لام بیای حطی رسیده کنایه از شب آمده -

رستی - بفتح اول وسکون سین مهمله وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده یعنی خلاص ونجات یافتن و بضم اول بروزن سستی بمعنی محکمی واستحکام آمده و بمعنی خوردنی اند نیز دیده شده که قوت من لایموت باشد ودر فرهنگی بمعنی روزی ونان وحلوا وماحضر ورزق هم بدین آمده و غالب شدن ومستولی گردیدن را نیز گفته اند و بمعنی دلیری وشجاعت هم آمده وراحت وفراغت هم نامیده اند

رسمی - بفتح اول وسکون سین مهمله وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده منسوب برسم آمده یعنی آنانکه سال بسال و ماه بماه و روز بروز راتب گیرند وخدمتگار ومقرب ونزدیک را هم گفته اند همچو سفره چی وآبدار وشرابدار وساقی وامثال آن

رشتی - بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی به مثناة تحتانی رسیده بمعنی خاکساری آمده و شخصی را نیز گویند که لحن پاک میکند و بکسر رای مهمله بمعنی رسیدی آمده

رشنی - بفتح اول وسکون شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی خاکروب وخاکروبه کش آمده -

رصدگه خاکی - بفتح اول وصاد مهمله وسکون دال ابجد و فتح کاف پارسی وهای مدوره زده وخای منقوطه بالف کشیده وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده کنایه

از دنیا آمده وقالب وجثه آدمی را نیز گفته اند -

رکابی می - بکسر اول وکاف بالف کشیده وکسر موحده تحتانی و فتح میم وسکون مثناة تحتانی یعنی پیاله می وآن پیاله ایست دراز هشت پهلو -

رکابی - بکسر اول وکاف بالف کشیده وکسر موحده تحتانی بیای حطی رسیده بمعنی اسپ جنیبت وکتل آمده ونیز شمشیری که بر پهلوی اسپ بندند وآن را زیر رکابی هم خوانند و پیاله و نعلبکی وطبقچه را نیز گویند -

رکنی - بضم اول وسکون کاف وکسر نون بیای حطی رسیده بمعنی زر خالص آمده ومنسوب به رکن و آن شخص کیمیاگر بوده ورکناباد شیراز را هم گویند ودر فرهنگی بدین آمده که رکناباد شیراز آباد کرده رکن کیمیاگر ست والله اعلم -

رکوی - بکسر اول وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و یای حطی زده بمعنی چادر شب یک لخت آمده وکرباس ولته وجامه کهنه سوده شده واز هم رفته را نیز گویند ودر فرهنگی بجای کسر اول ضم هم بدین آمده -

رنگ وبری - بفتح اول ونون وکاف پارسی زده و فتح واو وموحده تحتانی وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده کنایه از کر و فر وشان وشوکت وسنعداد تمام بوده

روائی - بفتح اول وواو بالف کشیده و یای حطی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی رواج ورونق آمده ومجازی را نیز گفته اند که در مقابل حقیقی باشد -

روباه ترکی - بضم اول بواو مجهول رسیده وموحده تحتانی بالف کشیده وکسر های هوز وضم مثناة فوقانی وسکون رای مهمله وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده بمعنی خارپشت آمده وآن جانوری ست معروف هر که قصد او کند خارهای خود را مانند تیر بران اندازد و آن را در هندی ساهی گویند -

روح قدسی - بضم اول بواو رسیده وکسر حای حطی وضم قاف وسکون دال ابجد وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی جبرئیل علیه السلام آمده -

رودگانی - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون دال ابجد وکاف پارسی بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده آنچه منسوب برود باشد ودر فرهنگی معنی آن چنان بدین آمده که رودگانی بمعنی رودگان ست که جمع روده باشد و بمعنی سفر در روده هم آمده -

رودکی - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون دال ابجد وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده نام شاعری ست معروف که نابینا مداحی از وست وپیش از انوری خاقانی بوده

روزی افزای - بضم اول بواو وکسر زای هوز بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح همزه وسکون فا وزای هوز بالف کشیده و یای حطی زده نام ماه چهارم ست از ماه های ملکی یزدجردی و بمعنی ترکیبی آن افزاینده روزی معروف ست -

روزبازی - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون زای هوز وموحده تحتانی بالف کشیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده بازی که در شب بازند وآن را شب بازی گویند و بازی که در روز بازند آن را روز بازی گویند ونیز بازی وسیر روزگار آمده چراکه روز بمعنی بهره روزگار هم هست

روزی - بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده معنی آن معروف ست ونیز جامگی وسالانه وماهانه خدمتگار وامثال آن باشد -

روسپی - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون سین مهمله وکسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی زن فاحشه وبدکاره آمده که قحبه باشد -

روستائی - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده وکسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده منسوب بروستا که دهقانی باشد -

روسی - بضم اول بواو رسیده وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی پیاله شراب آمده ونوعی از پارچه هم هست منسوب بروس ونام پهلوانی ست تورانی ونیز مردمان روس را روسی گویند -

روشنائی - بفتح اول وسکون واو وشین منقوطه ونون بالف کشیده وکسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده نقیض تاریکی آمده ونیز نام جوهری ست که آن را مرقشیشا گویند و بتازی حجر النور خوانند ودر داروهای چشم بکار برند ودر فرهنگی بدین آمده که اگر مرقشیشا را بر گردن اطفال بندند از هیچ چیز نترسند -

روشنی - بضم اول بواو رسیده و فتح شین منقوطه وکسر نون بیای حطی رسیده نقیض تاریکی معروف ست وگوهر وآهن را نیز گفته اند -

روغن زبانی - بفتح اول وسکون واو و فتح غین منقوطه وسکون نون وزبانی با فتح زای هوز معلوم بمعنی چرب زبانی آمده وشیرین زبانی را هم گفته اند و بمعنی چاپلوسی هم دیده شده -

روغن مصری - بفتح اول وسکون واو و فتح غین منقوطه ونون ساکن وکسر میم وسکون صاد مهمله وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی روغن بلسان آمده -

روغن جوشی - بفتح اول وسکون واو و فتح غین منقوطه ونون ساکن وضم جیم بواو مجهول رسیده وکسر شین منقوطه بیای حطی رسیده بمعنی نانی آمده که در روغن پزند وآن را در هندی پوری گویند

روغنی - بفتح اول وسکون واو و فتح غین منقوطه وکسر نون بیای حطی رسیده بمعنی نانی آمده که خمیر آن را بروغن سرشته باشند وعصار وروغن را نیز گویند -

رومی خوی - بضم اول بواو رسیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وضم خای منقوطه بواو مجهول رسیده و یای حطی

زده بمعنی شخصی آمده که به یک خوی ثابت و مستقل نبود بلکه او باهر که در آمیزد خوی او گیرد.

رومی - بضم اول بواو رسیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده کنایه از سرخ رنگ آمده و نیز نام جانوریست منسوب بسوی روم.

رومی و زنگی - بضم اول بواو رسیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح واو و زای هوز و سکون نون و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده کنایه از روز و شب آمده.

رومی و هندی - بضم اول بواو رسیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح واو وکسر های مدوره و سکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی صدر آمده که روز و شب و لیل و نهار باشد.

روهنی - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح های هوز وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی آهن فولاد و جوهردار آمده و آنچه ازان سازند.

روی - بضم اول بواو مجهول رسیده و یای حطی زده نام یکی از فلزات آمده و آن مس یا قلعی گداخته است و بواو معروف بمعنی سبب و باعث آمده و تفحص و بتجسس نمودن و پیدا کردن را نیز گفته اند و بمعنی امید هم بدیدن آمده و بمعنی ساختگی و باهم از نظم گذشته و بمعنی روی و رخسار که بتازی آن را وجه گویند معروف ست و جهت و سوی را نیز گفته اند.

ره انجام روحانی - بفتح اول و سکون های مدوره و فتح همزه و سکون نون و جیم بالف کشیده و کسر میم و ضم رای مهمله بواو رسیده و حای حطی بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نفس ملکئه آمده و کنایه از براق نیز هست که در شب معراج رسول صلی الله علیه و آله وسلم بران سوار شده رفت.

رهاوی - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده که

داو بمثناة تحتانی رسیده نام مقامی ست از دوازده مقام موسیقی

رهشی - بفتح اول و سکون های مدوره وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی آرد کنجد آمده که با دوشاب شیره و عسل خورند.

ره کشای - بفتح اول و سکون های مدوره و ضم کاف پارسی و شین منقوطه بالف کشیده و بمثناة تحتانی زده نام روز هفتم هم آمده از ماه های ملکی یزدجردی.

رهی - بفتح اول وکسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده بمعنی غلام و بنده و چاکر آمده و بمعنی این کس هم دیده شده.

ری - بفتح اول و سکون یای حطی نام شهری ست در عراق و نیز نام پادشاه زاده هم بوده او را برادری بود که راز نام داشت هر دو باتفاق شهری بنا کردند چون باتمام رسید میان ایشان در تسمیه آن مناقشه شد هرکدام میخواستند که مسمی بنام خود کنند بزرگان آن زمان جهت رفع مناقشه شهر را بنام ری کردند و مردم شهر را منسوب بنام راز نمودند که رازی باشد حالا نیز شهر را ری میگویند و اهل شهر را رازی و بزبان فرنگی پادشاه را گویند.

ریحان تاتاری - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و حای حطی بالف کشیده وکسر نون و هر دو مثناة فوقانی بالف کشیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی لاله خطائی آمده و آن رستنی ست که هر یک از برگ آن بچند رنگ شود و در فرهنگی بدیدن آمده عصاره آن را اگر در گوش چکانند کرم گوش را بکشد و تری از آن قلعی گویند.

ریختنی - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی وکسر نون بیای حطی رسیده کنایه از نثار آمده اعم از زر و مانند آن و اگر یای ریختنی بمعنی لیاقت گیرند یعنی لائق ریختن پس ریختنی معصورت هم کنایه از زر و مال باشد.

ریسی - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده نوعی از انگور ست.

ریش قاضی - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر شین منقوطه و قاف بالف کشیده وکسر ضاد معجمه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی ترکیبی معروف ست دلته را نیز گویند که بر سر شیشه و کدومی شراب بندند تا چون شراب در پیاله ریزند صاف ریخته شود و گوشه آن را الته که آویخته و بشراب تر شده قطره قطره شراب ازان میچکیده باشد نیز ریش قاضی گویند.

ریش خندی - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون شین منقوطه و فتح خای تخذ و سکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی تمسخر و مسخرگی آمده.

بحر دوم از قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان زای هوز با حروف تهجی و آن محتوی است بر بیست چشمه چشمه اول بحر دوم از قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان زای هوز بالف

زاغ پا - اول بالف کشیده و سکون غین منقوطه و بای پارسی بالف کشیده کنایه از طعنه و سرزنش آمده.

زاغ سرخ پا - اول بالف کشیده وکسر غین منقوطه و ضم سین مهمله و رای قرشت و خای منقوطه ساکن و بای پارسی بالف کشیده و پرنده ایست خوردنی که بنگ قسی و بدیه نیز نمی‌شود

زال رعنا - اول بالف کشیده وکسر لام و فتح رای قرشت و سکون عین مهمله و نون بالف کشیده کنایه از دنیا آمده

زبا - بضم اول و تشدید موحده تحتانی بالف کشیده نام دختر پادشاه حیره است که در غایت حسن و لطافت و کیاست و فراست بود چون پدرش را خدیمه ابرش کشت و قابض ممالک او شد سوگند خورد که تا انتقام پدر نکشد موی زیرین که زهار باشد نکند چون خدیمه ابرش را بکشت موی زهار را بکند.

زبانا - بفتح اول و موحده تحتانی بالف کشیده و نون بالف کشیده نام یکی از بست و هشت منزل.

زریرا - بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی خرفه آمده که در تازی آن را البقلة الحمقا گویند

زرنبا - بضم اول و رای مهمله و سکون نون و موحده تحتانی بالف کشیده نام داروی ست مانند پای ملخ اهل مکه آن را عرق الکافور و عروق الکافور نامند و آن بیخی ست که ازان بوی کافوری آید گرم و خشک ست در دوم اگر تازه و تر آن را بکوبند و بر کف پای مالند هر علتی که در سر باشد زائل گرداند و اگر در خانه بخور کنند مور و مورچه را بگریزاند و بعد الف دال مهمله هم آمده که زرنباد باشد.

زرفونیا - بفتح اول و ضم فا بواو رسیده وکسر نون و یای حطی بالف کشیده نام درختی ست خاردار و آن نوعی از زقوم ست و در فرهنگی بدیدن آمده که زرفونیا درختی ست خاردار که بتازیش زقوم و در هندی تهوهر نامند

زرکیا - بفتح اول وکسر کاف بمثناة تحتانی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی کارد آمده که بتازی آن را سکین خوانند

زلف خطا - بضم اول و سکون لام وکسر فا و فتح خای منقوطه و طای حطی بالف کشیده بمعنی گناه و تقصیر آمده.

زلیخا - بفتح اول وکسر لام و سکون مثناة تحتانی و خای منقوطه بالف کشیده نام زن عزیز مصر که عاشق حضرت یوسف علیه السلام بود

زلیسا - بکسر اول و لام بمثناة تحتانی رسیده وکسر سین مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده نام حلوائی ست مشهور.

زمترا - بفتح اول و میم و سکون مثناة فوقانی و رای مهمله بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی ریشخند و تمسخر آمده

زمین پیما - بفتح اول وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و فتح بای پارسی و مثناة تحتانی ساکن و میم بالف کشیده بمعنی پیماینده زمین آمده که مسافر و عالم گرد و سیاح و سیاح باشد

زنداستا - بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و فتح همزه و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده نام کتابی ست در احکام دین آتش پرستی از مصنفات ابراهیم زردشت و در فرهنگی بدیدن آمده که استا تفسیر کتاب ژند و پاژند نیز تفسیر ژند و بر عکس این هم گفته اند یعنی ژند تفسیر پاژند و بعضی دیگر گویند ژند و پاژند دو کتاب اند از تصنیفات زردشت و در فرهنگی چنان بدیدن آمده که زردشت در سال سوم از حکومت گشتاسپ ظاهر شد شاگردی یکی از پیغمبران گرده بود و علم نجوم را خوب میدانست و تقی مسافرت کرده با حکما و علمای شام و روم و مصر و هند صحبت داشت و از ایشان نیرنجات و طلسمات آموخت و کتابی ساخت در لغت فرس و نام آن را الیتاغ نهاد و هیچکس بر مضامین آن خوب نمیرسید با وجود جاماسپ حکیم که از اکابر حکمای فرس بود اکثر لغات آن را نمیدانست و مدعی آن بود که کتاب خدا ارانی فهمد که پیغمبر رسول خدا و بعد ازان آن را تفسیر کرد و ژند بروزن بند نام نهاد و آن تفسیر را تفسیر دیگر کرد و پاژند نام نهاد و آن را تفسیر دیگر کرد استا نام نهاد آخر الامر ببلخ رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسپ علما را جمع نمود و ایشان از وی معجزه خواستند زردشت حکم کرد تا مس گداخته بر سر او ریختند چون او دارو ساخته بود و بر خود مالیده بود که دفع ضرر آتش میکرد ازان مس گداخته که بر سر او ریختند آزاری بوی نرسانید گشتاسپ و اسفندیار ملت او در آمدند مذهب آتش پرستی و کیش گبری از و رواج تمامتر پیدا کرد و ژند استا را ژند وستا بفتح واو هم میخوانند.

زنگ هوا - بفتح اول و سکون نون وکسر کاف پارسی و فتح های مدوره و واو بالف کشیده بمعنی تاریکی هوا آمده

زوبا - بضم اول بواو رسیده و موحده تحتانی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی قطاع الطریق و دزد و راه زن آمده

زود آشنا - بضم اول بواو رسیده و سکون دال ابجد و فتح همزه و سکون شین منقوطه و نون بالف کشیده بمعنی ندراقی آمده که آتش پرستان در آتش خانه ها آورند

زورا - بفتح اول و سکون واو و رای مهمله بالف کشیده بمعنی دجله بغداد آمده و در فرهنگی بدیدن آمده که در زبان تازی زوراء بغداد را گویند و بمعنی مکر و حیله هم دیده شده در کتاب مدار الافاضل.

زوفا - بضم اول بواو رسیده و فا بالف کشیده نام دوائی ست آن دو نوع میباشد خشک و تر خشک را زوفای یابس میگویند و آن مشابهت به برگ سنا یکی دارد بهترین وی آنست که از کوه بیت المقدس آورند و آن بزوفای مصری شهرت دارد گرم و خشک ست در سوم و تر را زوفای رطب گویند و آن چرکیست که بر زیر دنبه ارمن جمع میشود طبیعت آن گرم ست در سوم برای مرض استسقا نافع ست

زوفرا - بفتح اول و سکون واو و فتح فا و رای مهمله بالف کشیده تخم دوائی ست که آن را البشیرازی آهوی و سنگ خوانند و برگ آن مانند کرفس ست گزندگی عقرب را نافع ست

زهرگیا - بفتح اول و سکون های مدوره وکسر رای مهمله وکسر کاف پارسی و مثناة تحتانی بالف کشیده گیاهی ست هر کس که ازان اندکی بخورد فی الحال بمیرد و هلاک شود

زهره نوا - بضم اول و سکون های مدوره و فتح رای مهمله و سکون های هوز و فتح نون و واو بالف کشیده بمعنی خوش الحان آمده.

زیبا - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و موحده تحتانی بالف کشیده بمعنی نیکو و خوب آمده که نقیض زشت و بد باشد و بمعنی زیبنده هم آمده و نام گلی نیز هست.

زیرا - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای مهمله بالف کشیده بمعنی از برای آنکه و ازین جهت آمده.

زیر و بالا - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون رای قرشت و فتح واو و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده ولام بالف کشیده کنایه از خطا آمده و نیز کنایه از آن است که دو لیسر امرد ساده با یکدیگر مباشرت کنند و لواطت نمایند و بمعنی تحت و فوق معروف ست -

زیبق مجزا - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر قاف و ضم میم و فتح جیم و تشدید زای منقوطه بالف کشیده کنایه از قطرات باران قطرات اشک آمده

زیره با - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای حمله و سکون های مدوره و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی آشی آمده که گوشت مرغ فربه و سرکه و زیره پزند مسلوبان را نافع است

زیکا - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کاف بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی باد آمده که بتازی ریح میگویند

زین چارتا - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و جیم پارسی بالف کشیده و سکون رای قرشت و مثناة فوقانی بالف کشیده اشاره بچهار رکن عالم آمده

چشمهٔ دوم از بحر دوم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان زای منقوطه با موحدهٔ تحتانی و بای پارسی

زاب - اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی بمعنی صفت آمده والله اعلم -

زب - بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی بمعنی آسان آمده که نقیض دشوار ست و بمعنی رایگان هم آمده و آن چیزی باشد که بمفت بدست آید که در عوض آن چیزی نباید داد

زبیب - بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی مویز آمده و خرمای خشک را نیز گفته اند و بتازی هر میوه که خشک شده باشد زبیب گویند -

زراب - بفتح اول و رای حمله بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی طلای حل کرده و مالیده آمده که اوستادان نقاش بکار برند و کنایه از شراب زرد رنگ هم دیده شده و نیز نام کوهی ست در نواحی بغداد -

زراسپ - بفتح اول و سکون رای حمله و فتح همزه و سین سعفص و بای پارسی زده نام مبارزیست ایرانی و نیز نام پسر طوس بن نوذر ست که داماد کیکاوس بود -

زرداب - بفتح اول و سکون رای حمله و دال ابجد بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از شراب زعفرانی آمده و آبی که از گل کاجیره بوقت شستن آن بر می آید -

زرنب - بفتح اول و سکون رای حمله و فتح نون و موحدهٔ تحتانی زده دوائی ست خوشبو مقوی و مفرح دل بشاش و آن را بفارسی سرد ترکستانی و بتازی رجل الجراد گویند چه شباهتی بپای ملخ دارد -

زکاب - بفتح اول و کاف بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی مرکب و سیاهی آمده که در دوات اندازند و بتازی آن را حبر و مداد گویند -

زکالاب - بفتح اول و کاف پارسی بالف کشیده و لام بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی زکاب آمده که مرکب و سیاهی باشد و آن را در دوات کنند و بتازی آن را حبر و مداد گویند -

زمین کوب - بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و ضم کاف بواو مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از اسپ و ستور و امثال آن آمده

زهاب - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی چشمه آمده که هرگز نه ایستد و پیوسته روان شود و آبی را نیز گویند که ترشح پیدا نباشد و موضع چشمه را نیز گفته اند یعنی جای که آب از انجا میجوشد خواه زمین باشد خواه شگاف و سنگ و تراویدن آب را نیز گفته اند از کنار رودخانه و چشمه و تالاب و امثال آن -

زهراب - بفتح اول و سکون های مدوره و رای حمله بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی آبی آمده که از آن پنیر بندند یعنی مایه که شیر را از آن پنیر کنند و آبی که بعضی از فواکه و نباتات را در آن خیسانند تا تلخی و شوری که داشته باشد ببرد و نیز آبی را نامیده اند که در روز پر تعبیه بود

زهره شب - بفتح اول و سکون های مدوره و فتح رای حمله و کسر همزه مبدله و فتح شین منقوطه و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از روشنی شب آمده و در قنیه روشنائی صبح نوشته -

زیب - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی زینت و آرایش آمده و هر چیز خوب و نیکو را نیز گفته اند که مرغوب طبایع باشد -

زیرلب - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر رای حمله و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی سخن پوشیده و آهسته گفتن آمده است

زیره آب - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای حمله و سکون های مدوره و همزه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی زیره با آمده و آن آشی ست که با گوشت مرغ فربه و سرکه و زیره پزند مسلوبان را نافع ست -

چشمهٔ سوم بحر دوم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان زای هوز با مثناة فوقانی

زادخوست - اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و ضم خای منقوطه بواو مجهول رسیده و سین حمله و مثناة فوقانی زده بمعنی پیر سال خورد آمده که چیزی کم خورده ضعیف و نحیف و ناتوان شده باشد و شخصی را نیز گفته اند که هر چه دارد صرف کند زادهٔ خوست بزیادتی های هوز بمعنی زادخوست آمده -

زارتشت - اول بالف کشیده و سکون رای حمله و ضم مثناة فوقانی و شین قرشت و مثناة فوقانی زده زرتشت را گویند

زاردشت - اول بالف کشیده و سکون رای حمله و ضم دال ابجد و شین منقوطه و تای قرشت زده بمعنی زارتشت آمده که زرتشت باشد و حال او در لغت

زند استا مفصل مرقوم گشته -

زارهدشت - اول بالف کشیده و سکون رای حمله و ضم دال ابجد و های مدوره با شین منقوطه و مثناة فوقانی زده زرتشت را گویند -

زارهشت - اول بالف کشیده و سکون رای حمله و ضم های مدوره و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده همان زردشت پیر آتش پرستان ست و در فرهنگی اول بالف کشیده و ضم رای حمله و های مدوره و شین قرشت و مثناة فوقانی زده هم بدین آمده والله اعلم -

زال کوزپشت - اول بالف کشیده و کسر لام و ضم کاف بواو رسیده و سکون زای هوز و ضم بای پارسی و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده کنایه از فلک آمده که آسمان باشد

زبان زمانه تر بوده است - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر نون و فتح زای هوز و میم بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده و تر بوده است معلوم یعنی زبان زمانه در گفتار بوده است -

زبان در دسر است - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون نون و در دسر است معلوم یعنی قیل و قال الفتا و مقال همه درد سر است و قیل زبان غیر فصیح و گفتار قبیح -

زبردست - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و سکون رای حمله و فتح دال ابجد و سین سعفص و مثناة فوقانی زده کنایه از مردم زورمند و توانا و صاحب قوت و قدرت آمده و صدر مجلس را نیز گویند -

زراتشت - بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده زردشت را گویند که مذهب آتش پرستی را رواج داد -

زرادشت - بفتح اول و رای حمله بالف کشیده و ضم دال ابجد و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی زرتشت آمده که زرتشت آتش پرست باشد -

زرادهشت - بفتح اول و رای حمله بالف کشیده و ضم دال ابجد و های مدوره و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی زرادشت آمده که بالا مذکور شده -

زربفت - بفتح اول و سکون رای حمله و فتح موحدهٔ تحتانی و فا و مثناة فوقانی زده نام پارچه ایست که از زر بافته شده باشد -

زرتشت - بفتح اول و سکون رای حمله و ضم مثناة فوقانی و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی آفریدهٔ اول و نفس کل و نفس ناطقه و عقل و فلک و عطارد و نور مجرد و عقل فعال و رب النوع انسانی راست گو و نور یزدانی آمده و زردشت را نیز گویند که پیر پیشوای آتش پرستان باشد

زردشت - بفتح اول و سکون رای حمله و ضم دال ابجد و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی زرتشت آمده که دین آتش پرستی را رواج داد -

زرت - بفتح اول و ضم رای حمله و مثناة فوقانی زده نام غله ایست که هندش آن را جوار گویند و در فرهنگی بضم اول و فتح رای حمله و مثناة فوقانی زده هم آمده است

زردهشت - بفتح اول و سکون رای حمله و ضم دال ابجد و های مدوره و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی زرتشت آمده -

زره تشت - بفتح اول و رای حمله و ظهور های مدوره و ضم مثناة فوقانی و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده زرتشت را گویند که او پیشوای آتش پرستان بوده

زره دشت - بفتح اول و رای قرشت و ظهور های مدوره و ضم دال ابجد و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی زردشت آمده -

زرین درخت - بفتح اول و تشدید و کسر رای حمله بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و فتح دال ابجد و رای حمله و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده نام درختی آمده که در ولایت گازرون بسیار میشود و برگ آن به برگ زیتون می ماند و گل آن مانند

زشت - بکسر اول و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی زیبا آمده که زبون و بد باشد و بمعنی دو دیدن هم دیده و بفتح زای هوز بمعنی دیدن آمده که بتازی آن را رویت خوانند

زفت - بکسر اول و فا و مثناة فوقانی زده نوعی از قیر آمده و آن چیزی سیاه و چسپنده باشد که از برگ صنوبر حاصل شود و بر سر گلهای آن چسپانند و در تازی نیز بکسر اول همین معنی دارد و آن سه نوع ست یکی زفت رومی و آن براق و صاف و املس می باشد و از روم می آید و بعضی گویند که همین زفت ست بر رومی شهرت گرفته و دیگری زفت تر و آن آبکی و روان می باشد و آن را در مرهمها بکار برند و آن از قبیل قیر است و سوم زفت خشک ست و آن را بیشتر از ینبوب گیرند که بوته کیرد و صنوبر نر باشد و صنوبر نر بجهت آن گویند که بار ندارد و مطلق آن گرم و خشک ست و بضم زای هوز و فا و مثناة فوقانی زده بمعنی بخیل و ممسک و لئیم آمده و ترش رو و ستیزه خو و خشونت کننده را نیز گویند و طعم و لذت زمخت را نیز گویند مانند مازو و هلیله و امثال آن و بفتح زای هوز و فا و مثناة فوقانی زده بمعنی درشت و فربه و گنده و ستبر آمده و طعم تیز و مزه تیز را نیز گفته اند و بمعنی پر و مالامال هم دیده شده و شگفت را نیز گویند

زمخت - بفتح اول و ضم میم و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی نیشکر آمده و کوهی را نیز گفته اند که بغایت سخت بسته باشد و کنایه از مردم کوفته و مقبوض و بخیل و درشت و نالائق هم آمده و بمعنی طعم آمده مانند طعم هلیله و مازو که زبان را بگیرد و مزه او شیرین و نه تلخ و ترش بود و بزبان هندی کسیلا گویند و در فرهنگی بجای فتح اول ضم هم بدیدن آمده

زنشت - بکسر اول و نون و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی دیدن آمده که بتازی آن را رویت خوانند -

زہشت - بکسر اول و ہای مدورہ و شین منقوطہ و مثناۃ فوقانی زدہ بمعنی نفس و دم آمدہ -

زہمت - بکسر اول و سکون ہای مدورہ و فتح میم و مثناۃ فوقانی زدہ بمعنی بوی ماہی و بوی گوشت خام آمدہ

زہین دایہ ہست - بفتح اول و کسر ہا و مثناۃ تحتانی رسیدہ و نون ساکن و دال ابجد بالف کشیدہ و فتح مثناۃ تحتانی و سکون ہای مدورہ و فتح ہمزہ و سین مہملہ و مثناۃ فوقانی زدہ یعنی نعم دنیاوی کہ خلاصہ غذاست دارد چراکہ اطعمہ و اشربہ و فواکہ ہم از زمین پیدا میشود چنانکہ شیر غذای طفل ست از دایہ پیدا میشود و یا زمین ہمچو دایہ ہر دو را در کنار خود میدارد -

چشمۂ چہارم و پنجم بحر دوم قلزم سوم من کتاب ہفت قلزم در بیان زای ہوز با جیم تازی و پارسی و خای منقوطہ

زاج - اول بالف کشیدہ و جیم زدہ معرب زاک ست و آن جوہری ست کانی کہ نمک ماند و آن پنج رنگ میباشد اول سرخ و آن را برومی قلقند گویند دوم زرد و آن را برومی قلقطار خوانند و بفارسی زاک شتر دندان نامند سوم سبز و آن را برومی قلقدیس خوانند و در اختیارات زاج سفید را قلقدیس و زاج سبز را قلقند نوشتہ چہارم سفید و آن را شب یمانی گویند پنجم سیاہ و آن را بتازی زاج الاساکفہ خوانند و در ہندی پھٹکری گویند و زن نوزائیدہ را نیز تا ہفت روز زاج گویند و باین معنی با جیم پارسی ہم آمدہ -

زامج - اول بالف کشیدہ و کسر رای مہملہ و سکون جیم بمعنی زرشک آمدہ و آن بار درختی ست معروف کہ در طعامہا کنند و خورند -

زنج - اول بالف کشیدہ و کسر نون بمثناۃ تحتانی رسیدہ و جیم زدہ بمعنی وطن مالوف آمدہ -

زج - بضم اول و سکون جیم بمعنی کوتاہ ترین نیز آمدہ و بعضی بر آنند کہ تیر ناوک را زج گویند و نیز پیکانی را مانند کہ پیکان آن را از شاخ قوچ و گاومیش و استخوان فیل و امثال آن سازند و نیز بمعنی چیزی آمدہ کہ آن را از دوغ ترش سازند و ترکی قراقروت خوانند و با جیم پارسی نیز بہمین معنی آمدہ

زاج - اول بالف کشیدہ و سکون جیم پارسی بمعنی زن نوزائیدہ تا ہفت روز آمدہ و آن را زچہ نیز گویند و بعضی تا چہل روز گفتہ اند -

زرج - بفتح اول و کسر رای مہملہ و جیم پارسی زدہ بمعنی کبک آمدہ و آن پرندہ ایست صحرائی و آن دو قسم ست دری و غیر دری و دری بزرگتر از غیر دری شود -

زرغنج - بفتح اول و سکون رای مہملہ و ضم غین منقوطہ و نون و جیم زدہ نام گیاہی ست کہ بغایت بدبو میباشد و آن را از چین آورند و آن را حلبہ چینی گویند برگش بہ برگ سداب ماند و طبعش سرد و تر ست و خاصیت وی آنست کہ دفع خشکی بوی مشک کند -

زرگنج - بفتح اول و سکون رای مہملہ و ضم کاف پارسی و نون و جیم زدہ بمعنی زرغنج آمدہ و آن گیاہی باشد کہ دفع خشکی بوی مشک کند و کاسۂ سفالین بزرگ را نیز گویند -

زرنبلج - بفتح اول و رای مہملہ و سکون نون و ضم موحدۂ تحتانی و لام و جیم زدہ بمعنی ریواسی آمدہ و آن میوہ ایست خودرو و مشہورترین آن نیشاپوریست سرد و خشک ست در دوم

زریخ - بکسر اول و رای مہملہ و نون و جیم زدہ نوعی از صمغ درخت ست

زرپیچ - بفتح اول و رای مہملہ و ظہور ہای مدورہ و کسر بای پارسی بمثناۃ تحتانی مجہول رسیدہ و جیم پارسی زدہ در لغت ژند و پازند بمعنی زمستان آمدہ کہ نقیض تابستان ست -

زرین ترنج - زرین معلوم و ضم مثناۃ فوقانی و رای مہملہ و نون و جیم زدہ کنایہ از آفتاب عالمتاب آمدہ -

زرکنج - بضم اول و فتح کاف و نون و جیم زدہ بمعنی کاسۂ سفالین بزرگ آمدہ -

زمج - بفتح اول و میم و جیم زدہ بمعنی مطلق صمغ آمدہ خواہ صمغ عربی باشد خواہ غیر آن و مطلق زاج را نیز گفتہ اند خواہ زاج سفید باشد خواہ سیاہ خواہ زرد و خواہ سبز و خواہ سرخ و در فرہنگی بدین آمدہ کہ این لغت بفتحتین معرب زمہ کہ زاج سفید باشد و بضم اول و میم و جیم فارسی زدہ نام مرغی ست سرخ رنگ بزرگ شبیہ بہ عقاب و در فرہنگی بمعنی شکرہ آمدہ و آن پرندہ باشد شکاری از جنس باشہ و بفتح زای ہوز و میم و جیم فارسی زدہ نام موضعی ست در خراسان و احمد زمجی بآن موضع منسوب است و بمعنی مطلق زاج ہم آمدہ چہ زاج سفید را زمج بلور میگویند

زمنج - بکسر اول و ضم میم و نون و جیم زدہ نام جانوریست شکاری بغایت پاکیزہ منظر از جنس چرغ و شاہین و آنچہ رنگش بسرخی زند بہتر ست و آنکہ در صحرا تو انگ گریز کردہ باشد یعنی پرہای خود را ریختہ باشد بکاری نیاید و آن را بتازی زمج خوانند و در فرہنگی بدین آمدہ زمج ہما را نامند کہ استخوان میخورد و نیز مرغی باشد از جنس عقاب و رنگش بسرخی مائل بود و بعضی بر آنند کہ مرغی ست سیاہ و از غلیواج بزرگتر ست و آن را دوبرادران خوانند -

زناج - بضم اول و تشدید نون بالف کشیدہ و جیم زدہ بمعنی رودۂ گوسپند غیر چرب آمدہ کہ آن را بقیمہ پر کردہ بریان کنند و در فرہنگی بدین آمدہ کہ قیمہ و برنج را باہم کوفتہ در میان آن پر کردہ باروغن بریان کردہ باشند و بتازی آن را عصیب خوانند -

زناچ - بضم اول و نون مشدد بالف کشیدہ و جیم پارسی زدہ بمعنی زناج آمدہ کہ رودۂ گوسپند بقیمہ و برنج و روغن بریان خشک کردہ دارند و در سرما خورند -

زنج - بفتح اول و نون و جیم زدہ بمعنی سخر و لاغ آمدہ کہ مسخرگی باشد و گریہ را مانند کہ از تنۂ درخت بر می آید

و بمعنی گریہ و نوحہ کردن ہم دیدہ شدہ و بکسر زای ہوز و نون و جیم زدہ زاج سفید را گویند و بتازی آن را شب یمانی خوانند و بضم زای ہوز و نون و جیم زدہ بمعنی چانہ و زنخ آمدہ کہ بتازی آن را ذقن خوانند و مطلق صمغ را نیز گفتہ اند خواہ صمغ عربی باشد خواہ غیر عربی و بمیم و زای ہوز بالف کشیدہ و جیم زدہ کنایہ از شخصی آمدہ کہ پیوستہ خوش و خرم و خوشحال باشد چہ زنگیان را طرب و خوشحالی ذاتی میباشد -

زونج - بفتح اول و واو و نون و جیم زدہ رودہ ہای گوسپند باشد کہ با قیمہ و گوشت پر کردہ قاق کنند و در وقت حاجت پزند و خورند و بجای فتح زای ہوز کسر ہم بدین آمدہ و در فرہنگی بجای نون یای حطی ہم از نظر گذشتہ -

زویج - بفتح اول و کسر واو بمثناۃ تحتانی رسیدہ و جیم زدہ بمعنی زونج آمدہ کہ امعا و رودہ ہای گوسپند با قیمہ و برنج پر کردہ قاق کنند و در وقت حاجت پزند و خورند -

زیج - بکسر اول بمثناۃ تحتانی رسیدہ و جیم زدہ معرب زیک ست و آن تارہائی باشد کہ اوستادان نقش بند نقش جامہای کہ بافند بدان بندند و تختہ بنایان و معماران کہ بدان طرح عمارت کشند و کتابی کہ منجمان احوال و اوضاع نجوم و افلاک از جدا اول آن معلوم کنند بعضی گویند باین معنی عربی ست اما اصمعی میگوید ندانم این لفظ فارسی ست یا عربی -

زیچ - بکسر اول بمثناۃ تحتانی رسیدہ و جیم پارسی زدہ بمعنی زیج آمدہ و آن کتابی ست کہ منجمان احوال و اوضاع نجوم از آن معلوم کنند و بمعنی بیرون آوردن و بیرون کشیدن نیز آمدہ و بمعنی لاغ و مسخرگی ہم دیدہ شدہ و زہوار کفش و موزہ را ہم گفتہ اند و خوش و چابک و چلد و خوش وضع را نیز باشد و نوعی از انگور آمدہ کہ بغایت شیرین مزہ باشد

زادۂ مریخ - اول بالف کشیدہ و فتح دال ابجد و کسر ہمزۂ مبدلہ و کسر میم و تشدید و کسر رای مہملہ بمثناۃ تحتانی رسیدہ و خای منقوطہ زدہ کنایہ از آہن آمدہ کہ از آن سیخ و میخ و زنجیر و امثال آن سازند -

زاغ پاسرخ - اول بالف کشیدہ و سکون غین منقوطہ و بای پارسی بالف کشیدہ و ضم سین مہملہ و رای قرشت و خای منقوطہ زدہ بمعنی جانوری آمدہ خوردنی کہ گوشت آن بسیار لطیف و خوش مزہ میباشد -

زخ - بفتح اول و سکون خای منقوطہ بمعنی بانگ و صدای زنگ و جرس و امثال آن آمدہ و آواز نالۂ حزین را نیز گویند و علتی باشد کہ آدمی و اسپ را بہم رسد و آنرا الزخ نیز گویند و بتازی ثولول خوانند و فرو بردن چیزی باشد بزور و عنف در مغاک و مخفف و مختصر زخم ہم ہست

زراخ - بفتح اول و رای مہملہ بالف کشیدہ و خای منقوطہ زدہ بمعنی زرشک آمدہ و آن چیزی ست کہ در آشہا و طعامہا کنند و بخورند -

زروزخ - بفتح اول و سکون رای مہملہ و دال ابجد و ضم رای قرشت و خای منقوطہ زدہ کنایہ از ترسندہ و ترسناک آمدہ و از منفعل و شرمندہ نیز ہست -

زرگرچرخ - بفتح اول و سکون رای مہملہ و فتح کاف پارسی و کسر رای قرشت و فتح جیم پارسی و رای مہملہ و خای منقوطہ زدہ کنایہ از آفتاب عالمتاب آمدہ -

زنبورسرخ - بضم اول و سکون نون و ضم موحدۂ تحتانی بواو رسیدہ و سکون رای قرشت و ضم سین مہملہ و رای قرشت و خای منقوطہ زدہ کنایہ از اخگر آتش آمدہ

زنخ - بفتح اول و نون و خای منقوطہ زدہ بمعنی سخن لی لقع و ہرزہ و لاطائل و بیہودہ و خالی از معنی و لاف و گذاف باشد و بمعنی مطلق سخن ہم دیدہ شدہ و معروف ست کہ آن را زنخدان ہم گویند و بعربی ذقن خوانند -

زوخ - بضم اول بواو مجہول رسیدہ و خای منقوطہ زدہ بمعنی گوشت پارہ آمدہ کہ از اندام آدمی بر می آید و در دمیکند و آن دانہ ہای سخت بقدر نخود میباشد و بتازی آن دانہ را ثولول گویند و در ہندی مسہ خوانند -

چشمۂ ششم بحر دوم قلزم سوم من کتاب ہفت قلزم در بیان زای ہوز با دال ابجد

زاد - اول بالف کشیدہ و سکون دال ابجد ماضی زائیدن آمدہ یعنی زائید و فرزند آدمی و کرۂ نوزائیدہ شدۂ اسپ و خر و امثال آن را نیز گویند و بمعنی سن و سال ہم آمدہ لہذا مردم سال خوردہ را بزاد بر آمدہ خوانند و مخفف و مختصر آزاد ہم ہست این را در فارسی قاعدۂ اثلم گویند و در تازی بمعنی توشۂ راہ آمدہ -

زادمرد - اول بالف کشیدہ و سکون دال ابجد و فتح میم و رای مہملہ و دال ابجد زدہ مخفف و مختصر آزادمرد ست کہ جوانمرد و صاحب ہمت و سخی و کریم باشد -

زادبرزاد - اول بالف کشیدہ و سکون دال ابجد و فتح موحدۂ تحتانی و سکون رای مہملہ و زای منقوطہ بالف کشیدہ و دال ابجد زدہ یعنی پشت بہ پشت و ابا عن جد و نیز بمعنی توشہ بر توشہ آمدہ -

زادولود - اول بالف کشیدہ و سکون دال ابجد و فتح واو و ضم موحدۂ تحتانی بواو رسیدہ و دال ابجد زدہ کنایہ از تمام سرمایہ و اسباب و سامان آمدہ و ہست و نیست را نیز گفتہ اند -

زامیاد - اول بالف کشیدہ و سکون میم و مثناۃ تحتانی بالف کشیدہ و دال ابجد زدہ نام روز بیست و ہشتم ست از ہر ماہ شمسی و نام فرشتہ ایست کہ مصالح و امور این روز تعلق باو دارد و بمحافظت حوران بہشتی نیز مامور ست گویند درین روز عمارت کردن و تخم کاشتن و درخت نشاندن بغایت خوب ست -

زباد - بفتح اول و موحدۂ تحتانی بالف کشیدہ و دال ابجد زدہ عرقی و چرکی باشد کہ آن را میان پای جانوری

گیرند و آن جانور شبیه بگربه است لیکن سر او از گربه کوچکتر ست و آن عرق بغایت خوشبو میباشد و از جمله عطریات مشهوره است و در فرهنگی بدیدن آمده که زباد جنسی از عطریات که از گربه بید پدید آید۔

زبرجد ۔ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و فتح جیم و دال ابجد زده نوعی از زمرد ست و آن از جملهٔ جواهر ست و طبعش سرد ست در دوم۔

زبرگلوید ۔ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و کسر کاف پارسی و سکون لام و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی دیگ آمده که در آن طعام پزند حرکت و اعراب این لغت از زبان استادی بشنیدن آمده و الا در کدام فرهنگی از نظر نگذشته۔

زبان گشاد ۔ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده و ضم کاف و شین منقوطه بالف کشیده و دال ابجد زده یعنی در گفتار آمده استعمالش در دشنام گفتن ست۔

زرد آلود ۔ بفتح اول و رای مهمله و دال ابجد زده و همزه بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی میوه آمده که مشهور بزرد آلوست بی دال ابجد آخر هم آمده۔

زراوند ۔ بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح واو و نون و دال ابجد زده نام دوائی ست معروف و آن دو نوع میباشد یکی را زراوند طویل گویند یعنی دراز و آنرا شجره نیز خوانند و آن زرباشد و از انگشت گنده تر گرم ست در سوم و خشک ست در دوم و دیگری را زراوند مستدیر خوانند یعنی مدور و آن ماده باشد معروف ست لشامی بهترین آن زرد زعفرانی باشد و آن گرم ست در دوم و خشک ست در سوم و طعم طویل اندکی تلخ بود۔

زرد ۔ بفتح اول و رای مهمله و دال ابجد زده رنگیست معروف و مشهور۔

زره خود ۔ بکسر اول و رای مهمله و سکون های مدوره و ضم خای منقوطه بواو رسیده و دال ابجد زده آنکه بر کلاه پوشند۔

زرنباد ۔ بضم اول و رای مهمله و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده نام داروئی ست مانند پای ملخ و آن را بتازی رجل الجراد گویند و اهل مکه آن را عرق الکافور خوانند و آن بسبب که از ان بوی کافور می آید گرم و خشک ست در دوم گویند اگر تازه و تر آن را بکوبند و بر کف پای بمالند هر علتی که در سر باشد زائل گرداند و اگر در خانه بخور کنند مور و موریچه را بگریزاند و در فرهنگی بفتحتین هم دیده شده بهندی آن را کچور نامند۔

زشت یاد ۔ بکسر اول و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و مثناة تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی بدیاد کردن که بدگوئی و عیب و خبث کسی کردن باشد۔

زغند ۔ بفتح اول و غین منقوطه و نون و دال ابجد زده بمعنی آواز یوز و سیاه گوش آمده و معنی آواز و صدای بلند هم دیده شده که زغند زدن فریاد کردن را گویند و نیز از جای بر جستن باشد مثال آهو۔

زکند ۔ بضم اول و فتح کاف و نون و دال ابجد زده بمعنی کاسهٔ سفالین بزرگ آمده و زکنج بضم زای هوز و فتح کاف و نون و جیم زده مرادف آنست۔

زکید ۔ بفتح اول و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده یعنی از قهر و خشم خود بخود سخن کرد و در فرهنگی بجای فتح اول ضم هم بدیدن آمده۔

زلف شب را شانه کردند ۔ بضم اول و سکون لام و کسر فا و شب را شانه کردند معلوم یعنی تاریکی را پراگنده ساختند۔

زمود ۔ بفتح اول و ضم میم بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی نقش و نگار نمود۔

زمیاد ۔ بفتح اول و سکون میم و مثناة تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده نام روز بست و هشتم ست از ماههای شمسی و نام فرشته ایست که مصالح و تدبیر امور این روز بدو تعلق دارد و بمحافظت حوران بهشتی نیز مامور ست گویند درین روز درخت نشاندن و تخم کاشتن و عمارت کردن بغایت خوب ست و در فرهنگی بفتح اول و کسر ثانی و مثناة تحتانی مشدد بالف کشیده هم بدیدن آمده و زامیاد مرادف اوست۔

زمید ۔ بفتح اول و کسر میم به مثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی زمیدن آمده که بمعنی خائیدن و جاویدن ست یعنی خائید و جاوید۔

زن بمزد ۔ بفتح اول و سکون نون و کسر موحدهٔ تحتانی و ضم میم و زای هوز و دال ابجد زده بمعنی کس کش و قرمساق آمده۔

زند ۔ بکسر اول و نون و دال ابجد زده بزبان فرس قدیم بمعنی جان آمده که روح حیوانی ست و ازین جهت ست که ذی حیات را زنده خوانند و بفتح زای هوز و نون و دال ابجد زده نام پهلوانی بوده تورانی که او وزیر سهراب بن رستم بود سهراب او را بیک مشت کشت و او را زنده نیز گفته اند و درخت مورد را نیز زند گویند و بمعنی بزرگ و عظیم هم آمده و آهنی را نیز گویند که بر سنگ زنند و از ان آتش بجهد تیرگی چخماق خوانند و چوبی باشد که در آن بر بالای چوب دیگر گذارند و چوب زیرین را مانند رباعیف بگردانند تا از ان هر دو چوب آتش بهم رسد چوب بالا را زند و پائین را پازند گویند و بتازی چوب بالا را زند و پائین را زنده خوانند۔

زنگانه رود ۔ بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده و رود بضم رای مهمله و واو مجهول معلوم سازی ست که آن را زنگیان در روز جنگ که شکست یافته باشند نوازند و نام رودخانه ایست که از پهلوی ولایت زنگ میگذرد۔

زنند ۔ بفتح اول و نون و نون ثانی و دال ابجد زده معروف ست و نیز بمعنی آراسته و آرایش آمده

زندرود ۔ بفتح اول و نون و دال ابجد زده و رود با ضم رای مهمله و واو مجهول معلوم نام جوئی ست کنارهٔ صفاهان آبش بغایت شیرین و صاف و آواز نغمه و تار و رباب و غیران

زود ۔ بضم اول بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی شتاب و تعجیل آمده است۔

زود ازود ۔ بضم اول بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و زود با ضم زای هوز معلوم بمعنی زود زود آمده که تعجیل و شتاب باشد۔

زود نقد ۔ بضم اول بواو رسیده و دال ابجد ساکن و فتح نون و قاف و دال ابجد زده کنایه از توانگر بسیار مال و صاحب جمعیت آمده۔

زورمند ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای مهمله و فتح میم و نون و دال ابجد زده بمعنی توانا و صاحب قوت و خداوند زور آمده چه مند بمعنی صاحب و خداوند ست۔

زوه مند ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و های مدوره ساکن و فتح میم و نون و دال ابجد زده بمعنی کشت و زراعت بالیده و افزوده و درخت پر زور آمده و در فرهنگی بجای سکون های مدوره فتح و بجای واو مجهول معروف هم بدیدن آمده

زه بند ۔ بکسر اول و سکون های مدوره و فتح موحدهٔ تحتانی و نون و دال ابجد زده بمعنی نوعی از گردن بند آمده

زهرباد ۔ بفتح اول و سکون ها و رای قرشت و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی باد زهر آمده و آن مرضی ست معروف و بتازی آنرا خناق گویند۔

زهرخند ۔ بفتح اول و های مدوره و رای قرشت ساکن و فتح خای منقوطه و نون و دال ابجد زده بمعنی خنده آمده که جهت دفع خجالت باشد و خنده و قهر و غضب را نیز گفته اند۔

زهزاد ۔ بکسر اول و سکون های مدوره و زای هوز بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی نسل و فرزند آمده و در فرهنگی بجای کسر زای هوز فتح هم بدیدن آمده۔

زه وزاد ۔ بکسر اول و سکون های مدوره و فتح واو و زای هوز بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی اهل و عیال و زن و فرزند و نسل آمده و در فرهنگی دیده شده که این لغت از توابع ست۔

زهید ۔ بکسر اول و های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی زائید آمده و بفتح زای هوز بمعنی افتاد آمده

زهم برگشاد ۔ بکسر اول و فتح های مدوره و سکون میم و برگشاد با فتح بای ابجد معلوم یعنی پراگنده کرد۔

زیاد ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی شخصی آمده که گواهی بناحق دهد و بمعنی زندگانی کند هم آمده یعنی همیشه زنده باشد درین معنی الف زیاده عایه خواهد بود و نام یکی نیز از بازیهای نرد ست۔

زیرافگند ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون رای مهمله و فتح همزه و سکون فا و فتح کاف پارسی و نون و دال ابجد زده نام مقامی ست از دوازده مقام موسیقی که آن را کوچک خوانند و آن دوازده مقام اینست رهاوی حسینی راست حجاز بزرگ کوچک عراق اصفهان نوا عشاق زنگوله بوسلیک و نیز زیرافگند آنچه در زیر افگنند نیز بمعنی نهالی و توشک آمده و مرادف این زیرافگن ست

زیرخرد ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون رای مهمله و ضم خای منقوطه و رای قرشت و دال ابجد زده نام لحنی ست از موسیقی۔

زیاد ملک چون ملک نارسند ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی بالف کشیده و کسر دال ابجد و فتح میم و کسر لام و سکون کاف چون ملک نارسند بفتح میم و لام معلوم یعنی از یاد حق تعالی همچو فرشته آرام ندارند بلکه دائم در یاد او باشند۔

چشمهٔ هفتم و هشتم بحر دوم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان زای هوز با رای مهمله

زالبغر ۔ اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح غین منقوطه و رای قرشت زده آن باشد که کسی نان خود را پر باد سازد و دیگری چنان دستی بران زند که آن نان بدارد و از هان بجهد

زابگر ۔ اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم کاف پارسی و رای مهمله زده بمعنی زالبغر آمده۔

زاج سور ۔ اول بالف کشیده و سکون جیم و ضم سین مهمله بواو رسیده و رای قرشت زده بمعنی سور زاج آمده و آن نام شادی و جشن و سوری باشد که در هنگام زائیدن زنان و ایام ولادت کنند۔

زاچ سور ۔ اول بالف کشیده و سکون جیم پارسی و ضم سین مهمله بواو رسیده و رای قرشت زده بمعنی زاج سور باشد

زادخور ۔ اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح خای منقوطه و واو معدوله و رای مهمله زده بمعنی پیر سال خورده و فرتوت آمده و باین معنی بحذف واو معدوله هم آمده که زادخر باشد

زادهٔ خاطر ۔ اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و کسر همزه مبدله و خای منقوطه بالف کشیده و کسر طای مهمله و رای قرشت زده بمعنی غزل و قصیده و تشبیب و مسمط و ترجیع بند و ترکیب بند و قطعه و رباعی و فرد و مستزاد و مثنوی و امثال آن آمده و نیز آنچه زادهٔ طبیعت باشد همچو صوت و کار و عمل

زار ۔ اول بالف کشیده و سکون رای مهمله بمعنی ضعیف و نحیف و خفیف و خوار و نالان و گریان آمده و گریه کردن بسوز را نیز گفته اند و بمعنی انبوهی و بسیاری هم آمده همچو لالهزار و گلزار و سبزه زار و علفزار و امثال آن و بمعنی مکان روئیدن هم دیده شده از امثال صار و زار اصح ست با تشدید رای مهمله و زار بتازی بمعنی فریاد کردن و بانگ دادن شیر درنده آمده

زاستر ۔ اول بالف کشیده و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله زده بمعنی جدا شده آمده که

باضی جدا شدن باشد و معنی زالنسوتر دا زان طرف تر و دور تر و بالاتر و پستر هم آمده و در لغات شاهنامه معنی زیاده هم از نظر گذشته و معنی ترکیب ظاهر ست۔

زاغر ـ اول بالف کشیده و فتح غین منقوطه و رای مهمله زده بمعنی چینه‌دان مرغان آمده که بتازیش حوصله خوانند و معنی همت نیز بدیدن آمده و آشیانهٔ مرغ هم از نظر گذشته و در فرهنگی بجای فتح غین معجمه ضم هم دیده شده۔

زال زر ـ اول بالف کشیده و کسر لام و فتح زای هوز و رای قرشت زده لقب دستان ست که پدر رستم باشد باعتبار سرخی چهره چه رنگ او سرخ و موی او سفید بوده و او ولایت نیمروز و زابلستان داشت۔

زالنستر ـ اول بالف کشیده و سکون نون و ضم سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت زده مخفف زالنسوتر سابق۔

زاور ـ اول بالف کشیده و فتح واو و سکون رای مهمله بمعنی چاروای سواری آمده که در تازی آن را راحله گویند و زنده و سلامت را نیز گفته‌اند و بمعنی آب سیاه هم آمده و آن علتی ست مشهور که بسبب آن چشم نابینا شود و هر عضوی را که آب سیاه آورده باشد گویند زاور شده است یعنی آب سیاه آورده است و بمعنی رنگ و لون سیاه نیز آمده و بمعنی ممتنع نیز دیده شده که در برابر ممکن باشد و بخیل و ممسک را نیز گفته‌اند و بمعنی زهره که کنایه از دلیری و یارا باشد نیز آمده و ستارهٔ زهره را نیز گویند که مالک برج ثور و میزان ست و بمعنی قوت و قدرت هم دیده شده و بمعنی زنده هم آمده یعنی بزرگ و قوی هیکل و توانا و خادم و خدمتگار را نیز گویند۔

زبان آور ـ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون نون و همزه بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله زده بمعنی فصیح و شاعر آمده۔

زبان بر ـ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون نون و ضم موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده بمعنی عطا و بخشش کثیر آمده بسائل که دیگر سوال نکند چنانکه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شاعری قصیده غرا گفته آورد و بمجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خواند حضرت باصحابی فرمودند که زبانش را ببرید او خواست که بکار رود بر حضرت امیر فرمودند که با و چیزی بده که دیگر سوال نکند و نیز کنایه از خاموش کردن مدعی ست بدلائل و براهین که دیگر حرف نتواند زد۔

زبان بی سر ـ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر نون و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح سین مهمله و رای قرشت زده کنایه از سخن بیهوده آمده و زبانی که سرش نباشد یعنی از ان سخن بر باد رود۔

زبان گیر ـ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون نون و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده کنایه از جاسوس آمده و معنی ترکیبی گیرندهٔ زبان که سخن دیگر نگوید و دم نزند۔

زبر ـ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده بمعنی بالا آمده که نقیض پائین ست و بتازی فوق خوانند و حرکت فتحه را نیز گویند و بکسر زای هوز و فتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده بمعنی از بر آمده که بیاد گرفتن و بخاطر نگاهداشتن و حفظ کردن باشد و در فرهنگی بدیدن آمده که بدین معنی مخفف و مختصر از برست پس زای هوز مفتوح خواهد بود نه مکسور۔

زبغر ـ بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم غین منقوطه و رای مهمله زده بمعنی زالغر آمده۔

زبگر ـ بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم کاف پارسی و رای مهمله زده بمعنی زاغر آمده و در فرهنگی کسر زای هوز و فتح موحدهٔ تحتانی و ضم کاف تازی نیز دیده شده۔

زبور ـ بفتح اول و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و رای مهمله زده نام کتابی ست آسمانی که بر داود علیه السلام نازل شده و این لغت عربی ست و معنی نوشته شده نیز آمده۔

زبهر ـ بکسر اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح های مدوره و رای مهمله زده بمعنی بیزاری پدر و مادر آمده از فرزندان و آن را بتازی عاق گویند۔

زبیر ـ بکسر اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح مثناة تحتانی و رای مهمله زده بمعنی از بر آمده که حفظ کردن و بخاطر نگاهداشتن و بیاد گرفتن باشد۔

زدر ـ بکسر اول و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله بمعنی سزاوار و در خور و لائق آمده۔

زدوار ـ بکسر اول و کسر دال ابجد و واو بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی جدوار آمده و آن را ماه پروین نیز گویند خوردن آن دفع زهر مار و عقرب کند۔

زر ـ بفتح اول و سکون رای مهمله بمعنی پیر فرتوت آمده خواه مرد باشد خواه زن و پیر سفید موی و سرخ رنگ را نیز گویند و پدر رستم را ازین جهت زال زر گفتندی که بارنگ سرخ و موی سفید از مادر متولد شده بود و بمعنی طلا معروف ست که آن را بتازی ذهب خوانند و مخفف و مختصر زرد خور هم آمده۔

زرد خور ـ بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و فتح خای منقوطه و واو معدوله و رای قرشت زده نام گیاهی ست که بیشتر در باغها روید و گلی زرد و خوشبو دارد۔

زر دست افشار ـ بفتح اول و کسر رای مهمله و فتح دال ابجد و سین سعفص و مثناة فوقانی زده و فتح همزه و سکون فا و شین منقوطه بالف کشیده و رای مهمله زده طلای دست افشار مشهور ست که خسرو پرویز داشت مانند موم نرم بود هر صورتی که از ان میخواست میساخت بعضی برانند که از کان بدست او آمده و بعضی گویند اهل عمل آن را باین مرتبه رسانیده بودند۔

زر سرخ سپهر ـ بفتح اول و کسر رای مهمله و ضم سین سعفص و سکون رای مهمله و کسر خای منقوطه و سین سعفص و کسر بای پارسی و های مدوره و رای بی نقطه زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

زرگر ـ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف پارسی و رای قرشت زده معروف ست که بمعنی فاعل آمده چنانکه آهنگر و کاسه گر و دبه گر و امثال آن۔

زر مشت افشار ـ بفتح اول و کسر رای مهمله و ضم میم و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و فتح همزه و سکون فا و شین معجمه بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی زر دست افشار آمده۔

زریر ـ بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده نام گلی ست زرد رنگ و آن در کوهستان جرجان بسیار ست و نام خلطی هم هست که آن را صفرا گویند و یرقان را هم گفته‌اند و آن علتی ست معروف که چشم و اعضا زرد شود و زردچوبه را نیز گفته‌اند و بعضی برانند که برگ زردچوب را زریر گویند و نیز گیاهی ست زرد که آن را اسپرک خوانند و نام برادر گشتاسپ شاه ست که پدر اسپندیار باشد و در فرهنگی بجای فتح زای هوز کسر هم بدیدن آمده و در فرهنگی دیگر ضم۔

زعرور ـ بفتح اول و سکون عین مهمله و ضم رای قرشت بواو رسیده و رای بی نقطه زده بلغت اهل مغرب میوه‌ای ست صحرائی شبیه به سیب لیکن از سیب بسیار کوچکتر ست و آن را در خراسان علف شیران و علف خرس هم گویند۔

زعیر ـ بفتح اول و کسر عین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی تخم کتان آمده و آن دانه باشد که روغن ازان گیرند و بجای عین مهمله در فرهنگ جهانگیری باین معنی غین منقوطه هم آمده۔

زغار ـ بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی فریاد و فغان آمده و هر چیز که زنگ بهم رسانیده باشد همچو شمشیر و آئینه و امثال آن و بمعنی محنت و سختی هم دیده شده و مطلق طعام را نیز گویند و نوعی از خوردنی هم هست و بمعنی زمین نمناک هم آمده۔

زغبر ـ بفتح اول و سکون غین منقوطه و فتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده بمعنی مرد سفید آمده و آن رستنی باشد دوائی که اکثر امراض بلغمی را نافع ست۔

زغر ـ بفتح اول و غین منقوطه و رای مهمله زده نام دختر لوط علیه السلام ست و نام چشمه هم هست منسوب باو و در فرهنگی بدیدن آمده که چون آن چشمه خشک شود علامت قیامت ست و دجال ظهور کند و طعام خوردنی را نیز زغمر گفته‌اند۔

زغنار ـ بفتح اول و سکون غین منقوطه و نون بالف کشیده و رای مهمله زده گیاهی ست که بدان جامه و ابریشم و امثال آن رنگ کنند و آن را روغناس و روناس و ریناس و روین هم گویند و در فرهنگی بدیدن آمده که زغنار چوبی ست که بدان جامه سرخ رنگ کنند و آزاد هندی مجیٹھ گویند۔

زغیر ـ بفتح اول و کسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی تخم کتان آمده و آن دانه باشد که روغن ازان میگیرند۔

زفر ـ بفتح اول و فا و رای مهمله زده بمعنی کنج دهان آمده و دهان را نیز گویند که بتازی فم خوانند و استخوانی را نیز گویند که دندان ازان روید و برآید و بکسر زای هوز و سکون فا در تازی بمعنی بالحتاج و مایعرف مسافر آمده همچو مشک آب و رخت خواب و بار و اسباب و مانند آن و بضم اول و فتح ثانی در تازی بزرگ و قهر و جوی بزرگ و رود خانه کوچک آمده و بفتحتین در تازی بمعنی بازداشتن و واداشتن آمده۔

زکور ـ بفتح اول و ضم کاف بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنی قطاع الطریق و دزد و راهزن آمده و بمعنی سفله و گرفته و بخیل نیز آمده۔

زلال خضر ـ بضم اول و لام بالف کشیده و کسر لام و کسر خای منقوطه و ضاد معجمه و رای مهمله زده بمعنی آب حیات آمده۔

زمج بلور ـ بفتح اول و سکون میم و کسر جیم پارسی و فتح موحدهٔ تحتانی و ضم لام بواو رسیده و رای قرشت زده بمعنی زاج سفید آمده که بتازی شب یمانی خوانند۔

زمجی کور ـ بفتح اول و سکون میم و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و ضم کاف بواو مجهول رسیده و رای مهمله زده بمعنی زمج بلور آمده که زاج سفید باشد و بتازی آن را شب یمانی گویند۔

زمهریر ـ بفتح اول و سکون میم و فتح های مدوره و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده معروف ست و آن جائی ست بسیار نزدیک بانتهای کرهٔ هوا و این لفظ مرکب ست از زم و هریر بمعنی سرمای سخت و کننده چه زم بمعنی سرمای سخت و هریر بمعنی کننده باشد که فاعل ست۔

زمزم رسنور ـ بفتح اول و سکون میم و فتح زای هوز و کسر میم و فتح رای مهمله و سین سعفص و سکون نون و فتح واو و سکون رای قرشت بمعنی آفتاب عالمتاب آمده۔

زنار ـ بضم اول و فتح نون مشدد بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی رشته آمده که بت پرستان و آتش پرستان با خود دارند و مطلق بمعنی هر رشته آمده۔

زنار ساغر ـ بضم اول و فتح نون مشدد بالف کشیده و کسر رای مهمله و سین سعفص بالف کشیده و فتح غین منقوطه و رای مهمله زده بمعنی خطی آمده که از شراب هر گاه پیاله پر نشود بکناره آن معلوم میگردد و کنایه از موج پیالهٔ شراب نیز هست۔

زنبر ـ بفتح اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و رای قرشت زده بمعنی زرشک آمده و آن بار درختی ست معروف که مزهٔ ترش دارد و در طعامها و آشها کنند و خورند و کنایه از

دیوث و مردمی باشد که در مجالس و محافل قابل دفع کردن باشند و شاید بار را نیز گویند و نام یکی از آلات جنگ ست و بمعنی مشکی آمده که بر دو سر آن دو چوب تعبیه کرده باشند و بدان آب کشند و نیز چهار چوب باشد مانند نردبانی و پایه که میان آن را از چرم و یا از ریسمان و یا از نوار ببافند و از خاک و خشت و امثال آن پر کنند و دو کس برداشته از جائی بجائی برند و بمعنی انگشتانه هم آمده که بتازی منقل خوانند و بضم زای هوز و موحدهٔ تحتانی و سکون نون و ضم رای مهمله آن باشد که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری بنوعی ست بران زند که آن باد با صدا از دهان او برآید ۔

زنبیر ۔ بفتح اول و سکون نون و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی ظرفی آمده که آن را از حصیر بافند و دو دسته بران نصب کنند و گوشت و برنج و امثال آن دران گذارند و از جائی بجائی برند ۔

زنجار ۔ بفتح اول و سکون نون و جیم بالف کشیده و رای مهمله زده معرب زنگار آمده و آن دو نوع میباشد معدنی و عملی بهترین آن معدنی ست و از کان مس آرند گرم و خشک ست و در مرهمها بکار برند ۔

زنبور ۔ بفتح اول و سکون نون و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنی مگسی آمده که شبیه بمگس انگبین ست و در شرفنامه بجای فتح زای هوز ضم نوشته و گفته که مگس شهد ست ۔

زنجیر ۔ بفتح اول و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی آهنی آمده که بجهت هشیار کردن بر سر قلعه نصب کنند و در هندی آن را اچهال گویند و گفته که زنجیر شیار کرده را بدان هموار سازند و باین معنی بجای جیم خای منقوطه بدیدن آمده و معروف ست که بتازی سلسله گویند و در فرهنگی بجای فتح زای هوز کسر هم بدیدن آمده و بتازی صدا و آوازی را گویند که از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه و وسطی برآید فیل را نیز زنجیر نویسند چنانکه اسپ را راس شتر را نفر و باز را دست و شمشیر را قبضه علی هذا القیاس

زندان سکندر ۔ بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و کسر نون و سکندر با کسر سین مهمله معلوم کنایه از طلسمات آمده و شهر یزد را نیز گویند ۔

زندآور ۔ بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و همزه بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله زده بمعنی حلال آمده که نقیض حرام باشد ۔

زندبار ۔ بفتح اول و نون و دال ابجد ساکن و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی دام آمده که جانوران بی درنده و بی آزار باشند از جنس گوسپند و آهو و امثال آن و دد جانوران درنده را گویند همچو شیر و پلنگ و امثال آن ۔

زن لعل سر چادر ۔ بفتح اول و سکون نون و کسر لام و عین و لام ساکن و فتح سین مهمله و سکون رای قرشت و چادر با جیم فارسی معلوم بمعنی مکار و محیل و عیار آمده و کنایه از ماتم زده نیز هست و غول را نیز گویند آسمان و دنیا را هم گفته اند و دنیا را نیز گویند و در فرهنگی بجای لفظ سر سبز با موحدهٔ تحتانی و رای هوز هم بدیدن آمده و میان لعل و سر واو و صلت هم دیده شده

زنگبار ۔ بفتح اول و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده نام ملکی ست معروف و نیز دوات سیاهی را گویند ۔

زنگار ۔ بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و رای مهمله زده معروف ست و آن دو نوع میباشد معدنی و عملی معدنی توتیای سبز ست و عملی آنست که از براده مس و نوشادر و سرکه سازند و زنجار معرب زنگار ست

زنگور ۔ بفتح اول و ضم نون بواو رسیده و رای مهمله زده نام کرمک سیاهی آمده چون بر اعضای آدمی بچسپانند خون را از انجا بمکد و آن را زلو هم گویند و خوشهٔ خرما را نیز گویند

زنهار ۔ بکسر اول و سکون نون و های مدوره بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی هوش و آگاهی آمده و حسرت و افسوس را نیز گویند و بمعنی شتاب و تعجیل هم دیده شده و پرهیز و اجتناب را نیز گفته اند و بمعنی شکوه و شکایت هم آمده و امانت و دیانت را نیز گفته اند و در مقام تاکید هم گفته اند چنانچه گویند زنهار شراب بخوری یعنی البته شراب نخواهی خورد و بمعنی عهد و پیمان نیز آمده و بمعنی امان و مهلت هم دیده شده و بمعنی هوشدار هم از نظر گذشته ۔

زنهارخوار ۔ بکسر اول و سکون نون و های مدوره بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی عهد گسل و پیمان شکن آمده

زنهاردار ۔ بکسر اول و سکون نون و های مدوره بالف کشیده و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی مهلت و امان دهنده آمده ۔

زوار ۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی صدا و آواز تند و تیز آمده و زن پیر سال خورده را نیز گفته اند و زنده و ذی حیات را نیز گویند و نیز نام برادر رستم زال زر ست و خدمتگار بندیان و زندانیان و خادم بیماران را نیز گویند و معنی مطلق خادم هم بدیدن آمده ۔

زواغار ۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و غین منقوطه بالف کشیده و رای مهمله زده نام مغی ست که آتش پرست باشد و نام مرغی هم هست ۔

زود سیر ۔ بضم اول بواو رسیده و سکون دال ابجد و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای قرشت زده کنایه از کسی آمده که باندک مصاحبت و بکثر صحبت سیر گردد و متنفر و دلگیر شود و بفتح سین مهمله و سکون مثناة تحتانی بمعنی تیز رو آمده ۔

زور ۔ بفتح اول و واو و رای مهمله زده بمعنی زبر آمده که بالا باشد درینجا موحدهٔ تحتانی با واو تبدیل یافته چه در فارسی بای ابجد و واو هم تبدیل می یابند ۔

زهار ۔ بکسر اول و های مدوره بالف کشیده و رای مهمله

زده بمعنی شرمگاه مرد و زن آمده و در مدار الافاضل نوشته که زهار فرود ناف و محل موی زیر را گویند و بتازی آن را عانه خوانند و بمعنی مردی و مردمی هم آمده ۔

زهر ۔ بفتح اول و های مدوره و رای مهمله زده معروف ست که آن را بتازی سم خوانند و بمعنی پاداش نیکی آمده ۔

زه گیر ۔ بکسر اول و سکون های مدوره و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده کنایه از فرج زنان آمده و نیز بمعنی انگشتوانه آمده که انگشتر مانند باشد که از شاخ گاو و امثال آن و استخوان فیل و مانند آن در انگشت ابهام دارند و تیر اندازند ۔

زیاده سر ۔ بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره ساکن و فتح سین مهمله و رای قرشت زده بمعنی کسی آمده که زیاده از حالت و استعداد خود خود را فهمیده باشد و مهمی و کاری را که از عهدهٔ آن برنخواهد آمد در پیش گیرد و بانجام نرساند ۔

زیتیار ۔ بفتح اول و مثناة تحتانی ساکن و مثناة فوقانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی ثفل زیتون آمده که روغن آن را کشیده باشند ۔

زیر ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی کتان آمده و آن پارچه ایست معروف که در تابستانها پوشند و در فرهنگی بدین آمده اگر کسی در زمستان جامهٔ کتان نو بپوشد بدن او لاغر گردد و اگر در تابستان بپوشد فربه شود و اگر در زمستان کتان شسته بپوشد فربه شود و در تابستان لاغر و نام گیاهی هم آمده که بغایت زرد و باریک میباشد و آن را زریر و اسپرک هم گویند و بمعنی بزرگ و مهتر نیز دیده شده و معنی کو فریم از نظر گذشته و نقیض بالا معروف ست و در فرهنگی بدین آمده که نقیض بالا با مثناة تحتانی مجهول ست ۔

زیر و زبر ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون رای مهمله و زبر با فتح زای هوز معلوم بمعنی ته و بالا آمده ۔

زیربر ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون رای مهمله و ضم موحدهٔ تحتانی و رای قرشت زده بمعنی شخصی آمده که بظاهر خود را دوست نماید و در باطن دشمن باشد و کنایه از کینه آمده

زیرک سار ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و کاف زده و سین سعفص بالف کشیده و رای مهمله ساکن بمعنی خداوند فهم و شعور و ادراک آمده ۔

زیروزار ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون رای مهمله و فتح واو و زای هوز بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از آواز آهسته و حزین آمده ۔

زیگر ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده بمعنی آیوق ست و آن دست زدن باشد بر دهان پر باد کرده شخصی تا آن باد از دهان او با صدا برآید

زیمور ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم میم بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنی افشای سر آمده یعنی حرفی را بکسی بسپارند که بجائی نگوید او فاش کند و بهمه کس و بهمه جا بگوید

زینهار ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی هوش و آگاهی آمده و حسرت و افسوس را نیز گویند و بمعنی شتاب و تعجیل هم دیده شده و پرهیز و اجتناب را هم گفته اند و بمعنی شکوه و شکایت هم آمده و امانت و دیانت را هم گفته اند و در مقام تاکید هم آمده چنانکه گویند که زینهار شراب نخوری یعنی البته شراب نخواهی خورد و بمعنی عهد و پیمان نیز آمده و بمعنی امان و مهلت هم دیده شده و بمعنی هوشدار هم از نظر گذشته

زیوار ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی سویت و مساوی بودن و برابری باشد

زیور ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و رای مهمله زده آنچه بدان زینت و آرایش کنند و بمعنی زینت و آرایش هم آمده ۔

زبوز ۔ بفتح اول و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و زای هوز زده بمعنی گرداب آمده و آن عقبه ایست معروف در دریا

زرد ابریز ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و همزه بالف کشیده و سکون بای ابجد و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی شخصی آمده که بدخوئی و قهر و غضب و غصه کند و کنایه از غصه کردن و بدخوئی نمودن و دل خالی کردن از قهر و غضب نیز آمده و کنایه از خون ریختن هم باشد ۔

زنگله روز ۔ بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی و فتح لام و سکون های مدوره و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده ۔

زادهٔ شش روز ۔ اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مبدله و فتح شین منقوطه و شین معجمه ساکن و روز با ضم رای مهمله معلوم بمعنی هر دو جهان و تمام مخلوقات آمده ۔

زوداندازه ۔ بضم اول بواو رسیده و سکون دال ابجد و فتح همزه و نون ساکن و دال ابجد بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی سخن بی اندیشه آمده و آن را بتازی بدیهه گویند

زودخیز ۔ بضم اول بواو رسیده و دال ابجد زده و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از خدمتگار و فرمان بردار آمده

زهار ۔ بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی بانگ و فریاد و نعره آمده ۔

زیره ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی جانوری آمده که کوچکتر از ملخ ست شبها بانگ و غوغائی کند و در هندی جهینگر گویند و ریزه های برف را نیز گویند که از هوا هنگام سرما بارند ۔

زین افزار ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و فتح همزه و سکون فا و رای مهمله بالف کشیده و زای

هوز زده بمعنی برگستوان آمده و آن پوششی ست که در روز جنگ بر اسپ اندازند و آنرا کجیم بروزن قدیم نیز گویند۔

چشمهٔ نهم و دهم بحر دوم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان زای هوز با سین مهمله و شین منقوطه

زرواس ۔ بفتح اول و کسر رای مهمله و واو بالف کشیده و سین بی نقط زده بمعنی سخاوت آمده که بدل بی سوال باشد یعنی چیزی بکسی دادن بی آنکه او طلب یا بخواهد۔

زاخورش ۔ اول بالف کشیده و ضم خای منقوطه بواو رسیده و کسر رای مهمله و شین منقوطه زده زنی را گویند که طعام اندک خورد و کم خورش باشد و او را بتازی قتین خوانند بفتح قاف و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و این مخفف زارخورش ست۔

زارخورش ۔ اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و خورش با ضم خای منقوطه و شین منقوطه زده معلوم بمعنی زاخورش ست

زاورفرتاش ۔ اول بالف کشیده و فتح واو و سکون رای مهمله و فتح فا و سکون رای قرشت و مثناة فوقانی بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی ممتنع الوجود آمده چه زاور بمعنی ممتنع و فرتاش بمعنی وجود آمده۔

زاوش ۔ اول بالف کشیده و ضم واو و شین منقوطه زده بمعنی کوکب مشتری آمده و بر وزن خموش هم آمده۔

زاووش ۔ اول بالف کشیده و ضم واو بواو رسیده و شین منقوطه زده بمعنی زاوش آمده که ستارهٔ مشتری و عطارد را نیز گفته اند۔

زالیش ۔ اول بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و شین منقوطه زده بمعنی حاصل شدن آمده و معنی زائیدن هم بدیدن آمده و معنی افزون گردیدن هم از نظر گذشته۔

زراغش ۔ بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح غین منقوطه و شین قرشت زده بمعنی زمین سخت آمده و زمین نمناک را هم گفته اند۔

زردگوش ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده کنایه از مردم منافق و بدبین آمده۔

زرپیکردرخش ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح کاف و سکون رای قرشت و ضم دال ابجد و رای بی نقطه و خای منقوطه و شین معجمه زده کنایه از آفتاب آمده۔

زرد پیکردرخش ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و فتح بای پارسی و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و رای مهمله زده و درخش با ضم دال بی نقطه معلوم بمعنی صدا ست که آفتاب عالمتاب باشد۔

زرپیکردرفش ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح بای پارسی و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و رای بی نقطه ساکن و ضم دال ابجد و فتح رای مهمله و فا و شین قرشت ساکن بمعنی آفتاب آمده۔

زرد پیکر درفش ۔ زرد پیکر معلوم و فتح دال ابجد و رای مهمله و فا و شین منقوطه زده بمعنی آفتاب آمده۔

زرکش ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و شین منقوطه زده بمعنی پارچه زردوزی آمده و کشنده زر را نیز گویند یعنی برندهٔ زر و نیز کنایه از مطرب هم هست و بادشاه را نیز گویند که از رعایا زر میکشد و زاهدی را نیز گویند که مال از سلطان گیرد و به فقرا بخشد۔

زرینه کفش ۔ بفتح اول و تشدید و کسر رای مهمله به مثناة تحتانی رسیده و فتح نون و سکون های مدوره و فتح کاف و فا و شین منقوطه زده بمعنی موزه آمده۔

زش ۔ بفتح اول و شین منقوطه زده بمعنی چه آمده زش بگویم یعنی چه بگویم و زش آن و زش این یعنی چه آن و چه این

زغاش ۔ بفتح اول و سکون غین منقوطه و رای مهمله بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی ریزه های پوست آمده که پوستین دوزان بدور اندازند۔

زغریماش ۔ بفتح اول و سکون غین منقوطه و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی زغراش باشد۔

زکش ۔ بفتح اول و کسر کاف و شین منقوطه زده بمعنی لذت طعام زمخت آمده و بفتح زای هوز و ضم میم و خای منقوطه زده مانند طعم هلیله و مازو که زبان را بگزد و مزه او نه شیرین نه تلخ و نه ترش بزبان هند کسیلا گویند و در تازی آن را عفص گویند۔

زندش ۔ بفتح اول و سکون نون و کسر دال ابجد و شین منقوطه زده بمعنی درود و سلام و تحیت آمده۔

زوش ۔ بفتح اول و واو و شین منقوطه زده بمعنی ستارهٔ مشتری آمده و در فرهنگی بجای فتح واو ضم هم بدیدن آمده و در کتابی دیگر بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی زودرنج و کج طبیعت و تندخو و ترش رو آمده و صاحب قوت و نیرومند را نیز گفته اند۔

زهش ۔ بکسر اول و های مدوره و شین منقوطه زده بمعنی صفت و تحسین آمده و بمعنی آب زه و زهاب هم آمده و آن تراویدن آب باشد از کنار رودخانه و چشمه و تالاب و امثال آن و موضع چشمه را نیز گویند یعنی جائیکه آب از انجا بجوشد خواه زمین باشد خواه شگاف سنگ و آبی که قعرش پیدا نباشد و چشمه که هرگز نایستد و همیشه روان باشد۔

زیرگوش ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون رای مهمله و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی گوشواره آمده۔

چشمهٔ یازدهم و دوازدهم و سیزدهم بحر دوم از قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان زای هوز با غین معجمه و فا و قاف

زاغ ۔ اول بالف کشیده و غین منقوطه زده بمعنی زاج آمده و آن گوهری باشد کانی شبیه بنمک و نام قولی ست از موسیقی و معنی گوشهٔ کمان هم بدیدن آمده و گوشهٔ هر چیز را نیز گفته اند و فتنه را نیز نامیده اند و نیز جنسی ست از کبوتر که سیاه باشد و سخت متحرک و مرغی ست معروف که بتازی غراب گویند

زبان تیغ ۔ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر نون و تیغ معلوم بمعنی صفحهٔ تیغ آمده۔

زروغ ۔ بفتح اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده و غین منقوطه زده بمعنی آروغ آمده و آن بادی باشد که از گلو با صدا برآید و در فرهنگی بجای فتح زای هوز ضم هم بدیدن آمده

زماروغ ۔ بفتح اول و میم بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و غین منقوطه زده بمعنی رستنی آمده که از زمین های نمناک و متعفن و دیوارهای حمام و زیر پای خم آب و امثال آن روید و تخم ندارد و باندام چتر سفید یا دسته بود و عوام آنرا کلاه قاضی و خرپال گویند و در فرهنگی بجای فتح زای هوز ضم هم بدیدن آمده

زوباغ ۔ بضم اول بواو رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و غین منقوطه زده نام شخصی ست که چیزی و مخنثی را او بنا نهاد

زوغ ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و غین منقوطه زده بمعنی رودخانه و نهر آمده۔

زهره میغ ۔ بفتح اول و سکون های مدوره و فتح رای مهمله و کسر همزهٔ مبدله و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و غین منقوطه زده کنایه از قطرات باران آمده۔

زیغ ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و غین منقوطه زده بمعنی حصیر و بوریائی آمده که از دوخ بافند و آن علفی ست پهن و بلند در خراسان انگور و خربوزه بدان آونگ کنند و بمعنی جمعیت خاطر و نشاط دل و فراغت هم آمده و نوعی از فرش و لباس هم آمده و بفتح زای هوز در تازی بمعنی میل از حق بباطل و شک و ریب آمده۔

زبرفوف ۔ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و ضم فا بواو رسیده و فا زده بمعنی دشنام و نفرین آمده

زراف ۔ بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فا زده جانوری ست که آن را زرافه و شترگاو و پلنگ خوانند بنابران که سر و گردن او مانند شتر و دست و پای او بهمچو دست و پای گاو و بدن او بدن پلنگ میماند

زردگشت کف ۔ بفتح اول و رای مهمله و دال ابجد زده و فتح کاف و فا زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

زرین صدف ۔ بفتح اول و تشدید و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و صدف معلوم کنایه از آفتاب عالم آرای باشد۔

زفیرف ۔ بفتح اول و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و فا زده بزبان اندلس عناب را گویند و آن میوه باشد شبیه بسنجد و بیشتر در دواها بکار برند و طبع سرد دارد و همچو کنار گرد و لعل میباشد و او را بانگشتان خوبان تشبیه کرده اند۔

زلف ۔ بضم اول و لام و فا زده معروف و مشهور ست

زلیف ۔ بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فا زده بمعنی ترس و بیم آمده

زندباف ۔ بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فا زده بمعنی بلبل آمده و فاخته و امثال آن را نیز گویند و بمعنی زندخوان آمده که تابعان زردشت باشند و آن جماعت را مجوس خوانند۔

زنجرف ۔ بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و رای مهمله و فا زده بمعنی شنجرف آمده و آن جوهری باشد کانی و عملی بهترین آن کانی ست عملی را از سیماب سازند و آن زهر قاتل ست۔

زندلاف ۔ بفتح اول و نون و دال ابجد زده و لاف معلوم بمعنی زندباف آمده که مجوس و مرغان خوش آواز بلبل باشد

زندواف ۔ بفتح اول و نون و دال ابجد زده و واو بالف کشیده و فا زده بمعنی زندباف ست که بلبل و فاخته و امثال آن را نیز گویند و زندخوان باشد که مجوس ست

زلیف ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فا زده بمعنی گناه و بی ادبی آمده و زفت را نیز گویند و آن صمغی ست سیاه که بر سر کچلان چسپانند۔

زاق ۔ اول بالف کشیده و قاف زده بچه بچه آمده

زاق و زیق ۔ اول بالف کشیده و قاف ساکن و فتح واو و زای هوز و موحدهٔ تحتانی و قاف زده بمعنی شور و غوغا و آشوب آمده و طفلان کوچک از دختر و پسر و کنیز و غلام را نیز گفته اند و در فرهنگی بدیدن آمده که این لغت از اتباع ست۔

زاووق ۔ اول بالف کشیده و ضم واو بواو رسیده و قاف زده باصطلاح اکسیریان نام جیوه آمده و جیوه بروزن میوه سیماب را گویند و بتازی زئبق خوانند طبیعت آن گرم باشد۔

زبلوق ۔ بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم لام بواو رسیده و قاف زده کلمهٔ الیست که در محل دشنام استعمال کنند و در فرهنگی بجای موحدهٔ تحتانی میم هم بدیدن آمده۔

زرنیق ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و قاف زده بمعنی زرنیخ آمده و آن جوهری ست معروف و در فرهنگی بجای فتح زای هوز کسر هم بدیدن آمده۔

زواووق ۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و ضم واو بواو رسیده و قاف زده باصطلاح ارباب عمل کیمیاگران بمعنی جیوه آمده

زورق ۔ بفتح اول و سکون واو و فتح رای مهمله و قاف زده بمعنی کشتی خرد آمده و نیز کشتی خرد را که با هم بندند زورق گویند و کلاهی را نیز گویند باندام کشتی که قلندران آن بر سر گذارند و آن را کلکاهی نیز گویند۔

زیرچاق ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون رای مهمله و جیم پارسی بالف کشیده و قاف

زده کنایه از کسی آمده که هرچه با او بگویند و یا بفرمایند در جمیع امور تابع فرمان بردار باشد و کمان کم زور را نیز گویند

زرق - بفتح اول و رای مهمله و قاف زده بمعنی ریا و نفاق آمده و بضم زای هوز و فتح و تشدید رای مهمله و قاف زده بمعنی چرغ باز آمده و آن باز سفید است معروف -

زراق - بفتح اول و تشدید رای مهمله بالف کشیده و قاف زده بمعنی دروغگو آمده -

چشمه چهاردهم بحر دوم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم
در بیان زای هوز با کاف تازی و پارسی

زارغنگ - اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و نون و کاف پارسی زده بمعنی زمین سخت و ریگناک آمده -

زاغوک - اول بالف کشیده و ضم غین منقوطه بواو رسیده و کاف زده بمعنی گاولگی آمده که بجهت کمان گروهه ساخته باشند و آنرا مهرهٔ کمان گروهه نیز گویند -

زاگ - اول بالف کشیده و کاف پارسی زده گوهریست کانی که بنمک ماند و آن پنج رنگ میباشد اول سفید آن را بعربی شب یمانی گویند دوم سرخ و آنرا برومی قلقند گویند سوم زرد و آن را برومی قلقطار خوانند و بفارسی زاگ شتر دندان گویند چهارم سبز و آنرا برومی قلقدیس خوانند و در اختیارات زاک سفید را قلقدیس و زاگ سبز را قلقنت نوشته پنجم سیاه و معرب زاک زاج و در هندی پهتکری نامند -

زالوک - اول بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و کاف زده بمعنی زاغوک آمده که مهرهٔ کمان گروهه باشد -

زاهدخشک - اول بالف کشیده و کسر های هوز و سکون دال ابجد و ضم خای منقوطه و شین و کاف زده بمعنی [illegible] زاهد جاهل آمده [illegible] نیز گفته [illegible]

[illegible] داشته باشد و نیز زاهدی را گویند که بریاضات ریا لاغر و نحیف و نزار گشته باشد -

زبان گنجشک - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر نون و ضم کاف پارسی و سکون نون و کسر جیم و شین منقوطه و کاف زده بمعنی درختی آمده که بارش بزبان گنجشک ماند و بعضی بار آن درخت را زبان گنجشک گفته اند و در تازی آن را لسان العصافیر خوانند -

زبرتنگ - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون و کاف پارسی زده بمعنی تنگ دوم زین اسپ آمده که بالای تنگ میباشد -

زراغنگ - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح غین منقوطه و نون و کاف پارسی زده بمعنی زمین سخت و ریگناک آمده و آنرا زراغن و زراغش و زراغنک نیز گویند

زرتاک - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح مثناة فوقانی و کاف زده بمعنی آب گل گاوشیشه و آب زعفران آمده

زرخشتک - بفتح اول و کسر رای مهمله و ضم خای منقوطه و شین قرشت و کاف زده بمعنی طلای غشیش و مغشوش و ناخالص آمده

زردشت زرگ - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم دال ابجد و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی و ضم موحدهٔ تحتانی و زای هوز و رای قرشت و کاف زده بزبان پهلوی و بعضی گویند بزبان سریانی نام پدر حضرت ابراهیم علیه السلام است -

زردک - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کاف زده معرب زرد آب روان رنگی باشد معروف و آب زعفران را نیز گویند و بمعنی زرنگ هم آمده که آب گل گاوشیشه باشد یعنی زرد آب و گل گاجیره و جانوری را نیز نامند که گوشت او بغایت گندیده و [illegible] و فربه می باشد و گزر را نیز گویند که معرب آن جزر است

زرشک - [illegible] اول و سکون رای مهمله و [illegible] شین منقوطه [illegible]

زرده میوه ایست معروف که در طعام با و آشها کنند طعم ترش دارد مریض را نافع است و نام گلی هم هست خوشبو از گلهای هندوستان -

زرشگ - بفتح اول و کسر رای مهمله و شین منقوطه و کاف پارسی زده بمعنی زرشک آمده و آن بار درختی است معروف که در طعامها و آشها کنند و خورند -

زرک - بکسر اول و رای مهمله و کاف زده بمعنی زرشک آمده و آن بار درختی است معروف که در طعامها و آشها کنند و بفتح زای هوز و رای مهمله بمعنی زرورق آمده و آن چیزی است که زنان بر روی پاشند و این هم داخل هر هفت است و آن سرمه و وسمه و نگار و غازه و خال و سفیداب و زرک است و در فرهنگی بجای سفیداب غالیه بنظر آمده که خوشبو باشد و در دیگر بجای خال غالیه گفته

زرنگ - بفتح اول و رای مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی زرد آب و گل گاوشیشه آمده که گاجیره باشد و بمعنی خردل هم دیده شده و زردچوبه را نیز گفته اند و بمعنی آب زعفران هم آمده و بمعنی توهم از نظر گذشته که نقیض کهنه باشد و بمعنی گاه گوسپندان و ایلخی اسپان هم آمده و بهمین معنی در فرهنگی بجای زای هوز ضم هم بدیدن آمده و نام شهری نیز هست که حاکم نشین سیستان بوده و زرشک را نیز گویند و آن بار درختی است معروف طعم ترش دارد مریض را نافع است و سر کوه و قلهٔ کوه را نیز گفته اند و نام درختی است کوهی و آنرا چوب بسیار محکم و سخت میباشد و از آن تیر و نیزه و [illegible] زین و امثال آن سازند و در فرهنگی بدیدن آمده که آتش چوب آن قریب به چهل شبانروز می ماند -

زروان بزرگ - بفتح اول و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و کسر نون و ضم موحدهٔ تحتانی و زای هوز و رای مهمله و کاف زده بزبان پهلوی نام حضرت

ابراهیم علیه السلام آمده -

زردک - بفتح اول و ضم رای مهمله بواو رسیده و کاف زده نام گیاهی است دوائی -

زریک - بکسر اول و رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و کاف زده بمعنی زرشک آمده و آن بار درختی است معروف که در طعامها و آشها کنند طعم ترش دارد و مریض را نافع است

زغاک - بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و کاف زده بمعنی شاخ درخت انگور آمده -

زغلگ - بفتح اول و غین منقوطه و لام و کاف پارسی زده بمعنی فواق آمده که جستن گلو باشد هندش هچکی نامند و در مدار الافاضل بجای لام نون هم از نظر گذشته -

زغنک - بفتح اول و غین منقوطه و نون و کاف زده بمعنی جستن گلو آمده که در تازی فواق و در هندی هچکی نامند

زغنگ - بفتح اول و غین منقوطه و نون و کاف پارسی زده بمعنی زغنک بکاف عربی آمده و بمعنی لمحه هم آمده که بقدر چشم زدن باشد -

زفاک - بفتح اول و فا بالف کشیده و کاف زده بمعنی ابر بارنده آمده -

زک - بضم اول و کاف زده بمعنی غود غود و حرف زدن در زیر لب آمده و امر باین معنی هم هست یعنی بزک و در لغت ژند و پاژند بمعنی آن آمده که کلمهٔ اشاره است و بفتح اول مخفف زاک آمده و آن جوهری است کانی که به نمک ماند -

زلوک - بفتح اول و ضم لام بواو رسیده و کاف زده کرمی باشد سیاه رنگ چون بر اعضای آدمی بچسپاند خون از انجا بمکد و بی کاف هم آمده که زلو باشد -

زمچک - بفتح اول و سکون میم و جیم پارسی و کاف زده نام پرنده ایست -

زمخک - بضم اول و میم و خای منقوطه و کاف زده بمعنی زمخت آمده که طعم آن زبان را بگیرد چون هلیله و مازو و امثال آن و مزهٔ او نه شیرین بود نه تلخ و ترش و بزبان هند کسیلا گویند و گرهی را نیز گفته اند که بغایت سخت بسته باشد و کنایه از مردم گرفته و مقبوض و بخیل و درشت و ناملائم هم آمده و در فرهنگی بجای ضم زای هوز فتح هم بدیدن آمده و زمخت را بتازی عفص گویند

زنبورک - بضم اول و سکون نون و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و فتح رای مهمله و کاف زده بمعنی زنبور سیاه آمده و نوعی از پیکان تیر و اسلحهٔ جنگ باشد و توپ کوچک را نیز گفته اند

زنچک - بفتح اول و سکون نون و فتح جیم پارسی و کاف زده بمعنی زن فاحشه و قحبه آمده -

زنده کردن خاک - بکسر اول و سکون نون و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و کردن خاک معلوم بمعنی رویانیدن سبزه و بعث مردگان آمده -

زندیک - بفتح اول و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و کاف زده بمعنی شخصی آمده که باوامر و نواهی کتاب ژند و پاژند و استا که از تصنیفات زردشت است عمل نماید و معرب زندیک زندیق آمده -

زنگ - بفتح اول و نون و کاف پارسی زده ولایت زنگبار را گویند و بمعنی زنگلهٔ بزرگ نیز آمده که شاطران و قلندران بندند و زنگلهٔ خرد را نیز گویند که در هندی آن را گهنگرو نامند و بمعنی تند و تیز و سوزنده هم آمده و پرتو آفتاب و ماهتاب را نیز گفته اند و چرکی که در گوشهای چشم بهم رسد و بتازی آن را رمص خوانند و کف زدن را نیز گفته اند که دستک زدن باشد و زنگاری و سبزی چرکی را گویند که بروی شمشیر و آئینه و امثال آن نشیند و سبزی را نیز گفته اند که بروی آب نشیند لیکن حسین وفائی میگوید که از اشعار چنین مفهوم میشود که زنگ آب صاف باشد و شراب را بآن تشبیه کرده اند و معرب زنگ زنج است

زونزگ - بفتح اول و واو و سکون نون و فتح زای هوز و کاف پارسی زده بمعنی مردم حقیر جثه و لاغر آمده و گوژپشت را نیز گویند -

زورناک - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده و کاف زده بمعنی خداوند زور و توانا و زبردست آمده -

زونگ - بفتح اول و واو و نون و کاف پارسی زده بمعنی زونزگ آمده که مردم حقیر جثه و لاغر و گوژپشت باشد

زهک - بفتح اول و های مدوره و کاف زده بمعنی شیر نان و شیر حیوانات نوزائیده آمده و آن را آغوز و فله بفتح و ضم فا نیز گویند و بتازی لبان بکسر لام و بای ابجد بالف کشیده و نون زده و در تازی بمعنی جستن باد سخت آمده و در فرهنگی بجای فتح زای هوز کسر هم بدیدن آمده

زیچک - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح جیم پارسی و کاف زده بمعنی روده گوسپند آمده که با گوشت و برنج و دیگر مصالح پر کرده باشند و بگذارند تا خشک شود و در زمستان بپزند و خورند و در فرهنگی بدیدن آمده که زیچک رودهٔ بچهٔ شیرخواره است که آنرا پاکیزه کنند و در هم پیچند و بسیخ کشند و کباب کنند و آنرا بریان فقرا خوانند -

زیدک - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و کاف زده بمعنی غلام بچهٔ ترک مقبول آمده -

زیرک - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و کاف زده بمعنی فولاد جوهردار آمده و صاحب هوش و مدرک و فهیم و دانا و حکیم را نیز گویند -

زیگ - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کاف پارسی زده نام طائفه ایست از کردان که در کوه گیلویه توطن دارند و نام جانوری پرنده هم هست حقیر جثه و خاکستری رنگ کوچکتر از گنجشک و زیر هر دو بال او سرخ است آواز او بغایت خوش و حزین میباشد و نیز تارهای را نامند

لا استادان نقش بند نقش جامه‌های که بافند بدان بندند وکتابی را نیز گویند که منجمان اوضاع نجوم احوال افلاک از جداول آن معلوم کنند وتقویم را ازان برآورند چنانکه آن قانونی ست جامه بافان را در دریافتن نقشهای جامه این کتاب نیز دستوریست منجمان را در برآوردن تقویم وشناختن احوال واوضاع فلکی وهمچنانکه کیفیات نقوش جامها ازان تارها پیدا می‌شود کمیات وحرکات کواکب از جدولهای تقویم که ازین کتاب برمی‌آورند ظاهر میگردد ومعرب آن زیج بجیم تازی آمده۔

چشمهٔ پانزدهم بحر دوم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان زای هوز با لام

زابل ــ اول بالف کشیده وضم موحدهٔ تحتانی ولام زده نام ولایتی ست که آن را نیمروز خوانند وسیستان هم گویند ونام قومی وجماعتی هست ونام شعبه ایست از موسیقی۔

زاخل ــ اول بالف کشیده وکسر خای منقوطه ولام زده نام درخت زقوم ست ودر فرهنگی بمعنی درخت لاک هم بدین آمده لاک نام رنگی ست مشهور که در هندوستان بهم رسد وبدان چیزها رنگ کنند وآن شبنمی باشد که بر شاخهای درخت لاک منجمد گردد وآن را بگیرند وبکوبند وپزند وازان رنگی حاصل شود که مصوران ونقاشان بهم کار کنند وزنان نیز ازان غازه سازند وتفالهٔ آن مانند صمغ باشد بدان کارد وشمشیر وخنجر وامثال آن در دسته محکم کنند وبکارهای دیگر نیز می‌آرند ودر فرهنگی بجای خای منقوطه جیم هم بدین آمده۔

زانال ــ اول بالف کشیده وزای هوز بالف کشیده ولام زده مرغی ست سیاه پاچه کوتاه باندام پرستوک چون بر زمین نشیند نتواند برخاست۔

زانل ــ اول بالف کشیده وکسر زای هوز ولام زده بمعنی ترشی پالا آمده وآن ظرفی ست که مانند کفگیر سوراخها دارد ومطباخان وحلوائیان بدان شیره وامثال آن پاک کنند

زاغنول ــ اول بالف کشیده وسکون غین منقوطه وضم نون بواو مجهول رسیده ولام زده آلتی باشد آهنی سرکج ودسته دار که بدان زمین شیار کنند ودر جنگ نیز بکار برند۔

زال ــ اول بالف کشیده وسکون لام بمعنی پیر فرتوت سفید موی آمده ونام پدر رستم نیز هست که با موی سر وابرو ومژه سفید از مادر زاده بود سام که پهلوان پای تخت بادشاه ایران بود فرمود که بکوهی اندازند قضارا گذر سیمرغ در انجا افتاد زال را برای طعمهٔ بچگان برد بچگان سیمرغ را از دیدن زال الفتی در دل پدید آمد زال را از سیمرغ درخواستند چون هفت ساله شد سام بخواب دید که کسی میگوید که پسر تو زنده است وسیمرغ آن را پرورده سام بطلب زال رفت سیمرغ زال را بسام سپرد وبعضی مورخان چنان گفته اند که یک شب وروز نزد سیمرغ بود روز دوم سام رفته ازانجا بخانه خود آورد واو را زال زر نیز گفتندی باین جهت که اندام سرخ وموی سفید داشت۔

زال بدافعال ــ اول بالف کشیده وکسر لام وبدافعال با فتح همزه معلوم کنایه از دنیا وعالم سفلی آمده

زال سر سفید سیه دل ــ اول بالف کشیده وکسر لام وفتح سین مهمله وسکون رای مهمله وکسر سین سعفص وفا بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون دال ابجد وسیاه دل با سین بی نقطه معلوم کنایه از دنیا ومردم بی مهر وشفقت آمده

زاول ــ اول بالف کشیده وضم واو ولام زده بمعنی زابل آمده که ولایت نیمروز باشد وآن را سیستان نیز گویند ونام شعبه ایست از موسیقی ویکی از جملهٔ هفت زبان فارسی باشد که آن را زاولی گویند می گفته اند واکنون متروک ست

زاویل ــ اول بالف کشیده وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده ولام زده بمعنی استاد بنا وگلکار آمده۔

زجال ــ بفتح اول وجیم بالف کشیده ولام زده بمعنی عنکبوت آمده

زجمول ــ بفتح اول وسکون جیم وضم میم بواو رسیده ولام زده تخمی ست دوائی وآن را بفارسی تخم کشوث خوانند طبیعت آن معتدل ست در گرمی وسردی۔

زردمال ــ بفتح اول وسکون رای مهمله ودال ابجد ومیم بالف کشیده ولام زده بمعنی زر قلب آمده که درون آن مس وبیرون آن طلا ونقره باشد که بر روی مس پوشیده باشند وآن را زر روکش نیز گویند۔

زغال ــ بضم اول وغین منقوطه بالف کشیده ولام زده بمعنی انگشت واخگر کشته آمده ودر فرهنگی بجای غین منقوطه مخفف مشدد هم دیده شده وانگشت بکسر کاف پارسی معروف ست

زکال ــ بضم اول وکاف پارسی بالف کشیده ولام زده بر وزن ومعنی زغال آمده وآن انگشت آتش مرده باشد

زلال ــ بضم اول ولام بالف کشیده ولال زده کرمی را گویند که در میان برف بهم رسد وآن کرم را اندک حیاتی وحرکت مذبوحی هست وزلال بمعنی آب صاف تازیست ودر فرهنگی بدین آمده که آن کرم پرنده ایست پر از آب صاف وآن را بپارسی آب زلال خوانند۔

زلف وخال ــ بضم اول ولام وفا ساکن وفتح واو وخای منقوطه بالف کشیده ولام زده معروف وکنایه از انچه از زر ولاجورد بر روی عروس در شب زفاف زلفی وخالی می نهند وآن آرایش را در هند سنگار خوانند۔

زلیل ــ بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده ولام زده بمعنی آواز وصدای گلو آمده۔

زنبغل ــ بضم اول وسکون نون وضم موحدهٔ تحتانی وغین منقوطه ولام زده آن ست که شخصی دهان خود را پرباد کند ودیگری دستی چنان بر آن زند که آن باد با صدا از دهان او برآید

زنبل ــ بفتح اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی ولام زده چارچوب باشد مانند نردبان دوپایه که میان آن را با ریسمان ونوار وباچرم ببافند واز خاک وخشت وامثال

آن پر کنند ودو کس برداشته از جائی بجائی برند وشکی را نیز گفته اند که بر دو سر آن دو چوب تعبیه کرده باشند وبدان آب کشند وزرشک را نیز گویند وآن میوه ایست معروف که در طعامها وآشها کنند طعم ترش دارد ومریض را نافع ست وبضم زای هوز وموحدهٔ تحتانی بمعنی زنبغل هم دیده شده که شخصی دهان خود را پرباد کند ودیگری دستی چنان بر آن زند که آن باد با صدا از دهان او برآید۔

زنبیل ــ بفتح اول وسکون نون وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ولام زده ظرفی باشد که آن را از حصیر ونوار وامثال آن بافند ودو دسته بران نصب کنند وگوشت وبرنج وامثال آن در ان گذارند وازجائی بجائی برند

زنده پیل ــ بکسر اول ونون ساکن وفتح دال ابجد وسکون های مدوره وکسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده ولام زده بمعنی فیل بزرگ وعظیم آمده چه زنده بمعنی بزرگ وعظیم باشد ولقب شیخ احمد جامی هم هست۔

زنگل ــ بفتح اول وسکون نون وضم کاف ولام زده بمعنی زنگ ودرای وجلاجل وزنگوله آمده۔

زونگل ــ بفتح اول وواو وسکون نون وفتح کاف پارسی ولام زده بمعنی زونک ست که مردم کوزه پشت وحقیر جثه آمده

زیبال ــ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ولام زده کنایه از شتر واسپ تندرو وتیز رفتار آمده وهر حیوان تندرو وتیز رفتار را نیز گویند۔

زیت بنی اسرائیل ــ بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وکسر مثناة فوقانی وبنی اسرائیل معلوم بتازی حجر الیهود وحجر الزیتون خوانند وآن سنگی ست برنگ واندام زیتون خطوط بسیاری موازی یکدیگر دارد۔

زیغال ــ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وغین منقوطه بالف کشیده ولام زده بمعنی قدح وپیالهٔ بزرگ آمده۔

چشمهٔ شانزدهم بحر دوم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان زای هوز با میم

زادشم ــ اول بالف کشیده وسکون دال ابجد وفتح شین منقوطه ومیم زده نام جد افراسیاب آمده که پدر پدر پشنگ است وبعضی برانند که نام پدر افراسیاب ست۔

زال عقیم ــ اول بالف کشیده وکسر لام وفتح عین مهمله وکسر قاف بمثناة تحتانی رسیده ومیم زده کنایه از دنیا آمده وفلک را نیز گفته اند۔

زادبوم ــ اول بالف کشیده وسکون دال ابجد وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده ومیم زده بمعنی زمینی آمده که دران زاده شده است

زابوم ــ اول بالف کشیده وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده ومیم زده بمعنی زر خالص آمده۔

زابیم ــ اول بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ومیم زده بمعنی رودخانه آمده که بسیار بزرگ است

زباغ توام ــ بکسر اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر غین منقوطه وضم مثناة فوقانی بواو مخفی رسیده وفتح همزه ومیم زده یعنی آفریده توام۔

زبرم ــ بکسر اول وفتح موحدهٔ تحتانی ورای مهمله ومیم زده بمعنی از بر آمده که بخاطر نگاهداشتن ویاد داشتن وحفظ کردن باشد

زبرجدسم ــ بفتح اول وموحدهٔ تحتانی وسکون رای مهمله وفتح جیم ابجد ودال مهمله وضم سین سعفص ومیم زده بمعنی سنبر سم آمده۔

زحل رنگم ــ بضم اول وحای حطی وسکون لام ورای مهمله وسکون نون وفتح کاف پارسی ومیم زده یعنی سیاه رنگم

زخم ــ بفتح اول وخای منقوطه ومیم زده بمعنی جراحت آمده که بهندش گهاو گویند وبمعنی زدن هم آمده۔

زدست برگیرم ــ بکسر اول وفتح دال ابجد وسین مهمله ومثناة فوقانی ساکن وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای مهمله وگیرم باکسر کاف پارسی معلوم یعنی از دست بکشم وبلند گردانم

زغارگرم ــ بفتح اول وغین منقوطه بالف کشیده وسکون رای مهمله وکسر کاف پارسی ورای مهمله ومیم زده بمعنی کرم زغار آمده که خراطین باشد وآن را امعاء الارض گویند وآن کرم سرخی ست که در میان گل نرم متکون میشود وبا پیه مرغابی درد گوش را نافع ست وزغار برف ان بهار بمعنی زمین نمناک آمده۔

زغم ــ بفتح اول وغین منقوطه ومیم زده بمعنی تعدی وزور وزیادتی وظلم آمده

زلف براهیم ــ بضم اول وسکون لام وکسر فا وکسر موحدهٔ تحتانی وزای مهمله بالف کشیده وکسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده ومیم زده بمعنی زلفی آمده که بر روی عارض آفتاب تاب افتاده باشد

زلقوم ــ بضم اول وسکون لام وضم قاف بواو رسیده ومیم زده در کتاب قنیه بمعنی حلقوم آمده۔

زم ــ بفتح اول وسکون میم بمعنی مطلق فتیله آمده خواه فتیلهٔ چراغ باشد خواه فتیلهٔ داغ خواه فتیلهٔ تفنگ وامثال آن وشخصی را نیز گویند که بوقت حرف زدن یا خندیدن گوشت لب او بیرون آید وگوشت دهان او نمایان شود وطفلی را نیز گویند که در هنگام سخن گفتن وحرف زدن آب از دهانش بیرون افتد ونام چشمه هم هست وبعضی برانند که زم مختصر ومخفف چشمهٔ زمزم ست وبمعنی آهسته هم آمده چه زمزم بمعنی آهسته آهسته آمده وباد سخت وتند را نیز گفته اند وبمعنی سرما آمده که نقیض گرماست ولهذا ایام سرما را زمستان گویند ونام شهریست در ایران زمین ونام رودخانه هم آمده ودر فرهنگی بدین آمده که این رودخانه از پهلوی شهر زم میگذرد وازین سبب موسوم بزم شده

زمام ــ بکسر اول ومیم بالف کشیده ومیم زده بمعنی مهار شتر آمده گویند تازیست۔

زمزم ــ بفتح اول وسکون میم وفتح زای هوز ومیم زده نام کتابی ست از مصنفات زردشت ونام چاهی ست در مکه معظمه وبمعنی آهسته آهسته هم آمده چه زم آهسته گویند وخواندگی وترنمی که باهستگی کنند وزمزمه عبارت

ازان ست که کلماتی باشد مغان وآتش پرستان در محل مناجات وستایش باری تعالی وپرستش آتش و هنگام بدن شستن وچیزی خوردن بر زبان رانند۔

زنده رزم۔ بکسر اول وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره ساکن ورزم بافتح رای مهمله معلوم نام پهلوانی ومبارزیست تورانی ووزیر سهراب بن رستم بن زال بن سام بن نریمان که رستم بیک مشت کار او ساخت وآن را زنده نیز گفته اند۔

زورنیم۔ بضم اول وواو وسکون رای مهمله وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده ومیم زده بمعنی پارچه آمده که از جانب پشت بر گریبان جامه دوزند۔

زورودم۔ بضم اول بواو رسیده وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وفتح دال ابجد ومیم زده بمعنی تکبر و غرور وزور وقوت آمده ودر فرهنگ جهانگیری و دیگر فرهنگها زدرودم بدین آمده که تقدیم دال ابجد باشد بر واو ثانی۔

زهم۔ بضم اول وهای مدوره ومیم زده دوائیست در تازی که آن را در فارسی زرنباد خوانند گرم وخشک در دوم گویند اگر تازه وتر آن را بکوبند وبر کف پا بمالند هر علتی که در سر باشد زائل گرداند واگر در خانه بخور کنند مور ومورچه را بگریزاند۔

زیرنشین علم۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون رای مهمله وکسر نون وشین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وکسر نون وفتح عین مهمله ولام ومیم زده بمعنی امیر وبادشاه آمده۔

چشمهٔ هفتم از بحر دوم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان زای هوز با نون

زائیدن۔ اول بالف کشیده وکسر یای تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی

از صفات موصوف شدن آمده۔

زاده دهن۔ اول بالف کشیده وفتح دال ابجد وکسر همزهٔ مبدله وفتح دال ثانی وهای مدوره ونون زده کنایه از سخن آمده یعنی هرچه نیک وبد از دهن برآید۔

زابلستان۔ اول بالف کشیده وضم موحدهٔ تحتانی وکسر لام وسکون سین مهمله وثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده نام ولایت آبا واجداد رستم آمده ودر فرهنگی بجای ضم موحدهٔ تحتانی وبجای سکون سین مهمله کسر هم دیده شده این لفظ مرکب ست از زابل وستان که بمعنی طرف آمده۔

زاغ زبان۔ اول بالف کشیده وکسر غین منقوطه وفتح زای هوز وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده کنایه از مردم سیه زبان آمده یعنی کسانی که نفرین وسخن بد ایشان را اثری هست وزاغ زبان در اسپ تعریف اوست ودر فرهنگی بمعنی نیک زبان هم دیده شده که فال نیک از زبان برآوردن باشد ودرین معنی بجای کسر غین منقوطه سکون خواهد بود۔

زاریدن۔ اول بالف کشیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی زاری کردن آمده

زاغ کمان۔ اول بالف کشیده وکسر غین منقوطه وفتح کاف ومیم بالف کشیده ونون زده بمعنی گوشهٔ کمان آمده و نیز زاغی را نامند که بر گوشهٔ کمان سازند۔

زاقدان۔ اول بالف کشیده وسکون قاف ودال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی بچه دان فرهنگی آمده

زال بد این۔ اول بالف کشیده وکسر لام وفتح میم ودال ابجد بالف کشیده وفتح یای حطی ونون زده سبزی بود که خانه درون عمارت نوشیروان داشت کسری هر چند خانه از وطلب کرد وزر بیشمار رسید او بیرزن را صحی نشد آخر کسری دیوار خود را کج راست کنانید۔

زامهران۔ اول بالف کشیده وفتح میم وسکون های مدوره ورای مهمله بالف کشیده ونون زده نام داروئی است که خاصیت پازهر یعنی تریاک دارد وآن را در نوشدارو داخل کنند وبجای الف آخر در فرهنگی واو هم بنظر آمده که زامهرون باشد۔

زان۔ اول بالف کشیده ونون زده نام درختی ست باریک ودراز که از ان تیر ونیزه سازند ودر ملک شام بسیار ست ونیز مخفف ازان آمده چنانکه گویند زان طرف وزان سو یعنی ازان طرف واز آن سو واین را قاعدهٔ اثم گویند۔

زانو رصدگاه کردن۔ اول بالف کشیده وضم نون بواو رسیده وفتح رای مهمله وصاد مفتوح وسکون دال ابجد وکاف پارسی بالف کشیده وسکون های مدوره وفتح کاف وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از مراقبه کردن وبتفکر واندیشه نشستن آمده۔

زاولستان۔ اول بالف کشیده وضم واو وسکون وکسر لام وسین مهمله وثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده بمعنی زابلستان آمده که نام ولایت آبا واجداد رستم باشد این لفظ مرکب ست از زاول وستان که بمعنی ظرف آمده۔

زبان۔ بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده معروف ست که بتازی آن را لسان گویند ودر چند فرهنگها بالضم زای هوز هم دیده شده آن هم درست ست

زبان بستن۔ بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وسکون نون وفتح موحده تحتانی وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ونون زده کنایه از خاموش شدن آمده

زبان تازه کردن۔ بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وسکون نون ومثناة فوقانی بالف کشیده و فتح زای هوز وهای مدوره زده کردن معلوم معنی

این معروف وواضح ست۔

زبان تر کردن۔ فتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وسکون نون وفتح مثناة فوقانی ورای مهمله زده وکردن معلوم کنایه از لقمه در دهن گذاشتن وسخن گفتن آمده۔

زبان دادن۔ بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وسکون نون ودادن معلوم کنایه از رخصت دادن بسخن آمده ونیز کنایه از عهد وشرط کردن هم آمده وبمعنی فریب دادن هم دیده شده۔

زبان دان۔ بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده ونون ثانی زده کنایه از شاگرد نوآموز آمده وشخصی را نیز گویند که همه زبانها داند ونیز کنایه از فصیح وبلیغ وسخن گو آمده وبمعنی ترکیب دانندهٔ زبان۔

زبان ران۔ بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده ورای مهمله بالف کشیده ونون ثانی زده بمعنی افسانه گو وقصه خوان آمده ومرد فضول را نیز گفته اند وصاحب قیل وقال وپرگو را هم نامند۔

زبان زدن۔ بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون ساکن وفتح زای هوز ودال ابجد ونون زده کنایه از سخن گفتن وحرف زدن آمده۔

زبان درکشیدن۔ بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده وفتح دال ابجد وسکون رای مهمله وفتح کاف وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی خاموش ماندن آمده۔

زبان ستدن۔ بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده وکسر سین مهمله وضم مثناة فوقانی وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از خاموش گردانیدن آمده۔

زبان یافتن۔ بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده ویافتن معلوم کنایه از رخصت یافتن بسخن آمده

زبدهٔ ارکان۔ بضم اول وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح دال ابجد وکسر همزهٔ مبدله وفتح همزه وسکون رای مهمله وکاف بالف کشیده ونون زده بمعنی خلاصهٔ آفرینش آمده۔

زبرقان۔ بکسر اول وسکون موحدهٔ تحتانی وکسر رای مهمله وقاف بالف کشیده ونون زده بمعنی ماه آمده وماه شب چهاردهم را نیز گویند وهم نام مردی ست۔

زبر کردن۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح کاف وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی از بر کردن آمده که یاد نمودن وحفظ کردن باشد۔

زبون چهار زبانی مکن۔ بفتح اول وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وسکون نون وچهار زبانی مکن معلوم یعنی اسیر عناصر اربع مکن۔

زبون۔ بضم اول وموحدهٔ تحتانی بواو رسیده ونون زده بمعنی خریداری آمده که چیز بارا برغبت تمام خرید نماید وبفتح اول بمعنی زبردست وبیچاره وضعیف ونالنده وگرفتار آمده وبمعنی راغب نیز دیده شده وبمعنی ضائع وبرهم از نظر گذشته وباعراب اول که ضم زای هوز باشد در تازی شتری را گویند که لوقت دوشیدن دوشنده را لگد زند وجامه کوچکی که در زیر قبا پوشند

زبهر کردن۔ بکسر اول وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح های مدوره وسکون رای قرشت وفتح کاف وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی بیزار شدن پدر ومادر از فرزند آمده وعاق ساختن۔

زخم بریان۔ بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر میم وموحدهٔ تحتانی وسکون رای مهمله ویای حطی بالف کشیده ونون زده بمعنی دم پخت آمده وآن طعامی ست معروف ودر موید الفضلا بکسر اول وضم دوم آمده۔

زخم ناخن۔ بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر میم ونون بالف کشیده وضم خای نخذ ونون زده کنایه

از رقوم وبیران ومنجمان آمده ونیز زخمی که از ناخن ریش کرده باشد۔

زخود شدن۔ بکسر اول وفتح خای منقوطه وواو معدوله وسکون دال ابجد وضم شین منقوطه وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از بیخبر شدن وبیهوش گشتن آمده۔

زدن۔ بفتح اول ودال ابجد ونون زده ترجمه ضرب معروف است وکنایه از چیزی خوردن ومباشرت کردن و جماع نمودن باشد وچون مرکب شود معنی بسیار دارد چنانچه فال زدن وحلقه زدن وراه زدن وامثال آن۔

زدائیدن۔ بکسر اول ودال ابجد بالف کشیده وکسر یای حطی بیای تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی پاکیزه ساختن وصاف کردن آمده۔

زدودن۔ بکسر اول وضم دال ابجد بواو رسیده وفتح دال مهمله ونون زده عموما بمعنی پاک ساختن آمده چنانکه دل را از غم واعضا را از چرک وملک را از فتنه وشمشیر وامثال آن را از زنگ

زدونتن۔ بفتح اول وضم دال ابجد بواو رسیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی خریدن آمده

زراغن۔ بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وضم غین منقوطه ونون زده بمعنی زمین ریگناک آمده وجستن گلو را نیز گویند که بتازی فواق خوانند ودر هندی آن را هچکی نامند

زرافین۔ بضم اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی حلقه آمده که بر چارچوب در خانه نصب کنند وزنجیر در را بران اندازند ودر موید الفضلا بمعنی زنجیر آهنی نوشته که آن را در حلقه نصب کنند وبمعنی سبه قفل هم آمده۔

زراوشان۔ بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر واو وشین منقوطه بالف کشیده ونون زده بمعنی گلی آمده که آن را خیری گویند وانواع آن بسیار ست یکی از آنها سیاه رنگ میباشد وآن را خیری خطائی گویند ودیگری بنفش ست وآن را خیری هفت رنگ خوانند

یک نوع زردست آن را خیری شیرازی گویند گل همیشه بهار همان ست و نوعی دیگر سفید و سرخ ست و آن صحرائی میباشد طبیعت آن گرم و خشک ست و خیری را نیز گفته اند که غبازی باشد۔

زربان ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده نام حضرت ابراهیم علیه السلام آمده و نیز پیر سال خورده را گویند و باین هر دو معنی بجای موحدهٔ تحتانی فا و میم نیز در فرهنگی دیده شده که زرفان و زرمان باشد و ازروی ترکیب معنی آن نگاهدارنده و محافظ زر آمده۔

زردان ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و نون زده نام یکی از اکابر مجوس آمده که هزار و نهصد و نود و نه سال استاده عبادت کرد و اهل مجوس آنرا زردآئینه نیز گویند و اعتقاد ایشان آنست که زردان اشخاص بسیار از روحانیات حادث نموده و زردان اعظم و بزرگترین روحانیات و اهرمن از فکر او بهم رسید۔

زربین ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی بینندهٔ زر آمده۔

زرده کامران ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کسر همزه که مبدله و کامران معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده و کنایه از زر و زیم هست که بتازی زر الیوم گویند۔

زرفان ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فا بالف کشیده و نون زده نام حضرت ابراهیم علیه السلام آمده و پیر فرتوت کهن سال را نیز گویند۔

زرفشان ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر فا و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده نام روز نهم باشد از ماه های ملکی و معنی ترکیب فشانندهٔ زر آمده۔

زرفین ۔ بضم اول و سکون رای مهمله و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی حلقه آمده که بر سر چارچوب در نصب کنند و زنجیر در را بدان اندازند و بمعنی زنجیر هم آمده که آنرا در حلقه اندازند و بمعنی پرهٔ قفل هم دیده شده و در تازی بکسر زای هوز بر وزن مسکین بهمین معنی آمده۔

زرقون ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم قاف بواو رسیده و نون زده بلغت سریانی بمعنی سرنج آمده و آن رنگیست که از سرب و قلعی سوخته کنند و آن را نقاشان و مصوران بکار برند و آن در غایت حمرت میباشد چه باطن سرب سرخ ست بحیثیتی که آتش حمرت آن ظاهر میشود و آن را بزبان رومی سلیقون خوانند۔

زرمان ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و نون زده نام ابراهیم علیه السلام آمده و نیز پیر فرتوت کهن سال خورده را گویند۔

زرهانتن ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و های مدوره بالف کشیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی زائیدن آمده۔

زرهوان ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح های مدوره و واو معدوله بالف کشیده و نون زده بر وزن ترخوان بزبان پهلوی نام ابراهیم علیه السلام آمده۔

زرهون ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم های مدوره بواو رسیده و نون زده بزبان پهلوی بمعنی زرهوان آمده که نام ابراهیم علیه السلام باشد۔

زریتونتن ۔ بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی کاشتن باشد زریتونمی بکسر نون یعنی میکارم و زریتونید بکسر نون یعنی بکارید و زراعت کنید۔

زریون ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بمعنی زرد رنگ آمده چه یون بمعنی رنگ و لون باشد و زر مخفف و مختصر زرد ست و بمعنی گل شقایق نیز آمده و سیر و خرام را نیز گفته اند۔

زعفران ۔ بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح فا و رای قرشت بالف کشیده و نون زده معروف ست که در کشمیر پیدا شود گویند در هر خانه که باشد سام ابرص که نوعی از چلپاسه است درانخانه نرود گرم ست در دوم و خشک ست در اول از زبانی کشمیری بتحقیق پیوسته که در موضع بین پور از مضافات کشمیر ده دوازده هزار بیگه زمین زعفران زار نظر فریب دشوار پسندان ست آخر ماه فرودی در هندی بیساکه گویند و همگی اردی بهشت که در هندی جیٹھ باشد ایام کشتکار زعفران ست قلبه رانده زمین را نرم کنند و بکلند قطعه قطعه زمین آماده کاشت سازند و پیازه های زعفران بخاک درنشانند بیک ماه سبز گردد و در آخر ماه الهی که در هندی کاتک گویند بکمال رسد از یک وجب بیاشد تنه سفید فام باشد چون برابر وجب ببالد آغاز گل کند یکی از پس دیگری تا هشت گل آورد و شش برگ سوسنی و بیشتر از شش باسه زردگون و سه لعل خام و زعفران از سه پسین و چون گاو خر گرد و سبزی بر تنه پدیدار آید و از یکبار کاشت شش سال گل دهد در سال اول کم شود و دوم ده سی برآید و سال سوم بکمال رسد تا شش سال پیاز آن را همانجا نگاهدارند و بعد از سال ششم پایه کمی پذیرد و از انجا برآورده جای دیگر نگاهدارند۔

زعرض دورکن ۔ بکسر اول و فتح غین منقوطه و رای مهمله و ضاد معجمه ساکن و دورکن معلوم یعنی بمیران و بکس۔

زغن ۔ بفتح اول و غین منقوطه و نون زده بمعنی غلیواج آمده و آن را غلیواز هم گویند و در فرهنگی بدین آمده که شش ماه نر و شش ماه ماده میباشد و در کتابی دیده شد که شش ماه نر و یک سال ماده و در جای دیگر بنظر گذشته که یک سال نر و یک سال ماده میباشد و الله اعلم۔

زغان ۔ بفتح اول و غا بالف کشیده و نون زده بمعنی

زبان آمده که در تازی لسان خوانند۔

زفرین ۔ بضم اول و سکون فا و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و نون زده حلقه باشد که بر سر چهارچوب نصب کنند۔

زقونیان ۔ بفتح اول و ضم فا بواو رسیده و کسر نون بمثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده نام درختی ست خاردار و آن نوعی از زقوم ست۔

زکان ۔ بفتح اول و کاف بالف کشیده و نون زده شخصی را گویند که از خود رسیده بود و خود بخود سخن گوید و در فرهنگی بجای فتح زای هوز ضم هم بدین آمده۔

زکیدن ۔ بفتح اول و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال و نون زده بمعنی شخصی آمده که از خود رسیده باشد و خود بخود سخن گوید سهل ترین و یا از روی قهر و غضب۔

زگردناوک من ۔ بکسر اول و فتح کاف پارسی و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد و نون بالف کشیده و فتح واو و کسر کاف و فتح میم و نون زده یعنی از دود آه من۔

زلف بستن ۔ بضم اول و لام و فا زده و بستن با فتح موحده تحتانی معلوم کنایه از نمودن محبوب و مطلوب ست خود را بعاشق با آرایش تمام تا دل عاشق را بکمند خود آورد۔

زلف زرین ۔ بضم اول و سکون لام و کسر فا و فتح زای هوز و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی بلبیه ارضی آمده و کنایه از ذره خاکی نیز هست که جوهر آدمی از آنست و کنایه از شب هم آمده که بتازی لیل نامند۔

زلفین ۔ بضم اول و سکون لام و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی حلقه آمده که بر چارچوب در خانه نصب کنند و بمعنی زنجیر هم دیده شده که در حلقه کنند و بمعنی پره قفل هم از نظر گذشته۔

زلیفن ۔ بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح فا و نون زده بمعنی چرخی آمده که بدان پسه از پنبه دانه جدا کنند و بمعنی کینه و انتقام هم دیده شده و بمعنی ترسیدن و ترسانیدن و تهدید کردن و بیم بردن هم آمده و در فرهنگی بجای فتح اول کسر هم از نظر گذشته۔

زمان ۔ بفتح اول و میم بالف کشیده و نون زده معروف ست و بمعنی مرگ و فوت و موت هم آمده و در تازی مقدار حرکت فلک الافلاک که فلک اعظم و عرش باشد گویند۔

زمرونتن ۔ بفتح اول و سکون میم و ضم رای مهمله بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پاژند و استا بمعنی سرائیدن و خوانندگی کردن آمده زمردنمی بکسر میم یعنی بسرایم و خوانندگی کنم و زمرنید بکسر نون یعنی بخوانید و سرائیدگی کنند۔

زمزم آتش افشان ۔ بفتح اول و سکون میم و فتح زای هوز و کسر میم و همزه بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و شین منقوطه ساکن و افشان معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

زمگان ۔ بفتح اول و سکون میم و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی موزه ها آمده و بجای فتح زای هوز ضم نیز دیده شده۔

زمودن ۔ بفتح اول و ضم میم بواو رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی نقش و نگار کردن آمده۔

زمین ۔ بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و نون زده معروف ست که بتازی ارض گویند۔

زمیدن ۔ بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی جاویدن و خائیدن آمده۔

زمین از زیر پای کشیدن ۔ بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و از زیر پای کشیدن معلوم کنایه از آن ست که دیوانگان را ببازی بازی بترسانند۔

زن ۔ بفتح اول و سکون نون معروف ست که نقیض مرد آمده و بضم اول نام گیاهی ست که آنرا دوسر نیز گویند و آن در میان زراعت و کشت گندم و جو روید و دوا ء الثعلب را فائده دهد۔

زنخ برخون زدن ۔ بفتح اول و نون و خای منقوطه ساکن و برخون زدن با ضم خای منقوطه معلوم کنایه از خجالت کشیدن و شرمندگی بردن و خجل شدن آمده۔

زنخدان ۔ بفتح اول و نون و سکون خای منقوطه و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی زنخ بفتحتین آمده که فرود لب زیرین باشد۔

زنخ زدن ۔ بفتح اول و سکون نون و خای منقوطه و فتح زای هوز و دال ابجد و نون زده بمعنی لاف زدن آمده و هرزه درائی کردن و لاطائل گفتن را نیز گویند و بمعنی هرزه و بیهوده هم بدین آمده و کنایه از سخنان بی نفع هم باشد۔

زندان خاموشان ۔ بکسر اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و کسر نون و خاموشان معلوم کنایه از گور آمده که بتازی قبر و مرقد گویند۔

زندخوان ۔ بفتح اول و نون و دال ابجد ساکن و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و نون زده کنایه از بلبل و فاخته و قمری و امثال آن آمده و هر جانور خوش آواز را نیز گفته اند و تابعان زردشت را نیز گویند۔

زندرزن ۔ بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و سکون نون نام موضعی است بر کنار شهر نیشاپور و در فرهنگی بر وزن مردافگن هم بدین آمده۔

زنخدان گشادن ۔ بفتح اول و نون و سکون خای منقوطه و دال ابجد بالف کشیده و نون زده و گشادن با ضم کاف معلوم کنایه از نمودن محبوب و مطلوب ست با آرایش خود را بر عاشق و شیفته گردانیدن او را۔

زنخ یاسمین ۔ بفتح اول و نون و سکون خای منقوطه و مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون سین مهمله و میم بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی سوراخی آمده که در گل یاسمین و امثال آن میباشد کذا فی شرح مخزن الاسرار

زندان - بکسر اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی بندی خانه آمده -

زندوان - بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و دال مهمله بالف کشیده و نون زده بمعنی بلبل و فاخته و امثال آن آمده و هر جانور خوش آواز را نیز گفته اند و نیز بالعان زردشت را گویند که مجوس باشند -

زن دود افگن - بفتح اول و کسر نون و ضم دال ابجد بواو رسیده و سکون دال ابجد و فتح همزه و سکون فا و فتح کاف پارسی و نون زده کنایه از شب تاریک نیز آمده و زن ساحره را نیز گفته اند -

زندان ماهیجون - بکسر اول سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و کسر نون و ماهیجون معلوم کنایه از ماهی آمده که یونس علیه السلام را فرو برده بود -

زنگان - بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده نام شهری ست مابین قزوین و تبریز و آن را اردشیر بابکان بنا کرده و معرب آن زنجان بدین آمده -

زنگاهن - بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و بفتح های مدوره و نون زده معروف ست که آن را بتازی زعفران الحدید گویند و ساختن آن چنان ست که بیارند براده آهن و باب نم کنند و بر روی صفحه آهنی تنک سازند و بگذارند که تا خشک شود و بعد از آن بکوبند و به بیزند آنچه بماند باز نم کنند و خشک سازند همچنین تا همه برنگ زعفران گردد و طبیعت تازه آن سرد و خشک باشد و چون کهنه گردد گرم و خشک ست در قابضات بکار برند -

زنگلان - بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی زنگوله و جلاجل آمده -

زن سیرتان - بفتح اول و سکون نون و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و تا بالف کشیده و نون زده کنایه از مخنثان آمده -

زن کوچه پاستان - بفتح اول و کسر نون و ضم کاف بواو رسیده و فتح جیم پارسی و کسر همزه مبدله و بای پارسی بالف کشیده و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده کنایه از دنیا و عالم سفلی آمده -

زنگه شاوران - بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و کسر همزه مبدله و شین منقوطه بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله بالف کشیده و نون زده نام پهلوانی بوده ایرانی که فرزند زاده از اولاد او بود که دارا را از جنگ سکندر مانع آمده دارا بر وی خشم گرفت و سخن او نشنید آخر بدست سرهنگان خود مقتول گشت و در فرهنگی بجای واو دال ابجد هم بدین آمده و نام پدر زنگه شاوران بود و نیز نام کوهی ست که موبدان در آن میباشند و بمعنی گروه موبدان هم آمده -

زنمتان - بفتح اول و نون و سکون میم و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده دو پوستک را از آن گویند تا بند سر پستان که از زیر گلوی گوسفند و بز آویخته میباشد -

زنو تاکهن - بکسر اول و فتح نون و سکون واو و مثناة فوقانی بالف کشیده و کهن معلوم بمعنی جوان و پیر آمده -

زنو یدن - بفتح اول و ضم نون بواو مجهول رسیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی ناله و مویه کردن سگ آمده -

زنیان - بکسر اول و سکون نون و یای حطی بالف کشیده و نون زده بمعنی نانخواه آمده و آن تخمی ست معروف که بر روی خمیر نان پاشند و بازای فارسی هم آمده -

زوان - بفتح اول و واو بالف کشیده و نون زده نام داروئی ست که با گوگرد برتق طلا کنند نافع باشد و آنرا شلمک و شلیم نیز گویند و نیز بمعنی زبان آمده که بتازی آنرا لسان خوانند و باین معنی بضم اول هم درست ست -

زوپین - بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نام پسر کیکاوس بوده و نیز نیزه کوچکی بود که سر آن دو شاخ باشد و آن حربه مردم گیلان ست که در قدیم با او جنگ میکردند و در فرهنگی بدین آمده که زوپین بمعنی نیزه آمده -

زورفین - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای مهمله و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی حلقه آمده که بر چارچوب در و صندوق و امثال آن زنند و زنجیر بران اندازند و قفل کنند و بمعنی زنجیر هم دیده شده که در حلقه اندازند و بمعنی قفل هم آمده و مرادف این زرفین آمده -

زنهاریان - بکسر اول و سکون نون و های مدوره بالف کشیده و کسر رای مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی مغلوبان و عاجزان آمده -

زورق زرین - بفتح اول و سکون واو و فتح رای مهمله و سکون قاف و زرین معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده -

زورق سیمین - زورق معلوم و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از ماه نو آمده که آن را بتازی هلال گویند -

زوربانان - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای مهمله و موحده تحتانی بالف کشیده و نون بالف کشیده و نون زده کنایه از جلادان آمده و بمعنی ترکیب نگاهدارندگان زور آمده -

زوزن - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و نون زده نام پادشاهی ست و نیز نام ولایتی و بکسر زای ثانی بمعنی درم آمده که بتازی درهم گویند -

زوفرین - بضم اول بواو رسیده و سکون فا و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی حلقه آمده که بر چارچوب در و صندوق و امثال آن زنند و زنجیر بران اندازند و در را بند کنند و بمعنی قفل را هم گفته اند و مرادف این زورفین آمده -

زوفلین - بضم اول بواو رسیده و سکون فا و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی زوفرین ست -

زولفین - بضم اول بواو رسیده و سکون لام و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی زوفلین آمده -

زون - بضم اول بواو رسیده و نون زده بمعنی قسمت و حصه و بهره و نصیب آمده -

زه بر زدن - بکسر اول و ظهور های مدوره و فتح موحده تحتانی و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و دال ابجد و نون زده کنایه از شیرازه بستن آمده -

زهدان - بفتح اول و سکون های مدوره و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی بچه دان آمده که قرارگاه نطفه باشد و بتازی آن را رحم گویند -

زهدان نهادن - بفتح اول و سکون های مدوره و دال ابجد بالف کشیده و نون زده و نهادن معلوم کنایه از عاجز شدن در جنگ و بحث و اعتراف نمودن و مقر شدن بسستی و کم فهمی خود آمده -

زهر خود بکسی ریختن - بفتح اول و سکون های مدوره و کسر رای مهمله و فتح خای منقوطه و واو معدوله و سکون دال ابجد و بکسی ریختن معلوم کنایه ازین ست که کسی غم و غصه و قهر خود را تمام صرف کسی کند -

زهر کردن - بفتح اول و سکون های مدوره و رای مهمله و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون کنایه از تلخ عیش آمده -

زهره رخان - بضم اول و سکون های مدوره و فتح رای مهمله و سکون های مدوره و ضم رای قرشت و خای منقوطه بالف کشیده و نون زده بمعنی شاهدان و دلبران و معشوقان آمده -

زهره من - بفتح اول و سکون های مدوره و فتح رای مهمله و کسر همزه مبدله و فتح میم و نون زده ای دلبرے و شجاعت من و بضم زای هوز بمعنی طبع من آمده -

زهمن - بفتح اول و سکون های مدوره و فتح میم و نون زده نام خانه بوده در شهر ری گویند صاحب آن خانه فروے درویش بود شبی در خواب دید که اگر در دمشق بروی گنجی خواهی یافت بنا بر آن بدمشق رفت قریب شش ماه حیران و سرگردان بر گرد کوچه و بازار آن شهر میگشت ناگاه مردی دو چار او شد از و پرسید که از کجائی درین شهر سرگشته و حیران چرائی گفت من رازی دارم و از ملک ری می آیم قریب شش ماه میگذرد و در خواب دیدم که در دمشق بروی گنجی یابی بنا بر گنج درین شهر آمده ام هنوز نیافته ام آن شخص بخندید و گفت چندین سال منقضی میشود که من در خواب دیدم که در شهر ری خانه ایست و نام آن زهمن در آنجا گنجی ست من بران اعتماد نه کرده ام زهی سلیم دل که تو باشی که در شهر گنج میجوئی درویش چون این بشنید باز گردید بخانه خود آمده زمین را میکند تا هاون زرین یافت پر از زر من از ان تونگر شد -

زهیدن - بفتح اول و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی افتادن آمده و بکسر زای هوز بمعنی زائیدن دیده شده -

زیان - بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی نقصان آمده و زندگی کننده را نیز گویند و زندگی کردن را هم گفته اند و امر باین معنی هم هست یعنی زندگی بده و زنده باد -

زیبان - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و موحده تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی زیبا و خوش آینده آمده و در فرهنگی بدین آمده همان زیباست بزیادت نون -

زیبق کردن - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح موحده تحتانی و قاف ساکن و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از نیست و نابود کردن آمده و بمعنی بیقرار کردن نیز دیده شده -

زیبین - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح موحده تحتانی و نون زده بمعنی شخص آمده که عالم را پشت پا زده و دنیا را ترک داده باشد و در فرهنگی بجای کسر اول فتح هم دیده شده -

زیرافگن - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون رای مهمله و فتح همزه و سکون فا و فتح کاف و سکون نون نام مقامیست از موسیقی که آن را کوچک خوانند و در مؤید الفضلا نوشته نام پرده سرود که آن را در هندی بهیرون گویند و نیز بمعنی نهالی و توشک و آنچه در زیر افگنند آمده -

زیر بزرگان - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون رای مهمله و بزرگان با ضم موحده تحتانی و کاف پارسی معلوم نام لحنی ست از موسیقی -

زیر زبان گفتن - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر رای مهمله و فتح زای هوز و موحده تحتانی بالف کشیده و سکون نون و گفتن معلوم کنایه از پوشیده و پنهان و آهسته سخن گفتن آمده -

زیرفون - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر رای مهمله و ضم فا بواو رسیده و نون زده نوعی از درخت سنجد آمده و آنرا ثمر و میوه نمیباشد و بیشتر در دمشق آن درخت هست سرد و خشک ست و در قابضات بکار برند -

زیرقان - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر رای مهمله و قاف بالف کشیده و نون زده نام ماهی ست از ماههای دوازده ملکی -

زیر لب گفتن - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر رای مهمله و فتح لام و سکون موحده تحتانی و گفتن معلوم کنایه از پوشیده و پنهان و آهسته سخن گفتن آمده -

زلیفتون - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون فا و ضم نون بواو رسیده و نون زده نام شهریست که عذرا معشوقه وامق را در آن شهر میخواستند که بکشند او از ان شهر گریخت -

زینیان - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف

کشیده و نون ثانی زده بمعنی ازینها و ازین جماعت آمده و بمعنی زینهان نیز آمده که ناخواه باشد۔

زین برگاو نهادن بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و گاو نهادن با کاف پارسی معلوم کنایه از روان شدن آمده

زینبان بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی زینهان آمده

زینین بفتح اول و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده در لغت ژند و پاژند بمعنی بلند آمده و نقیض کوتاه است و بکسر زای هوز بمعنی صاحب طرف و صاحب جانب آمده

چشمهٔ هیژدهم بحر دوم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان زای هوز با واو

زادخو - اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و ضم خای منقوطه بواو مجهول رسیده بمعنی پیر فرتوت و سالخورده آمده

زادسرو - اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح سین مهمله و رای قرشت و واو زده بمعنی آزاده سرو آمده که سرو آزاد باشد۔

زال ابرو - اول بالف کشیده و سکون لام و فتح همزه و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم رای مهمله بواو رسیده کنایه از آسمان آمده باعتبار هلال که ماه یکشنبه باشد۔

زال سفیدرو - اول بالف کشیده و کسر لام و سین مهمله و کسر فا بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون دال ابجد و ضم رای قرشت بواو رسیده کنایه از دنیا آمده و در فرهنگی بجای زال سفیدرو سفید ابرو بدیدن آمده و درینصورت کنایه از دنیا و پدر رستم نیز آمده۔

زالو - اول بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده نام کرمی ست سیاه رنگ چون بر اعضای آدمی بچسپانند خون از انجا بمکد

زاو - اول بالف کشیده و سکون واو بمعنی استاد بنا و گل کار آمده که راز باشد و نیز بمعنی قوی و زبردست و پرزور آمده

زبان ترازو - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله بالف کشیده و ضم زای هوز بواو رسیده بمعنی خاری آمده که در دستهٔ ترازو بشکل زبان میباشد چون آن خار برابر باشد چپ و راست تنگ شده وزن راست باشد۔

زبان گاو - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر نون و کاف پارسی بالف کشیده و سکون واو نام گیاهی ست که آن را گاوزبان نیز گویند و نیز نوعی از پیکان تیر شکاری باشد۔

زبرالیو - بکسر اول و سکون رای مهمله و کسر همزه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو زده بمعنی روبند و نقاب آمده۔

زردآلو - بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و همزه بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده نام میوه ایست معروف۔

زرساو - بفتح اول و کسر رای مهمله و سین مهمله بالف کشیده و واو زده بمعنی زر خالص آمده و پاره و ریزه کوچک را نیز گفته اند و برادهٔ زرگری را نیز نامیده اند و در فرهنگی تشدید و کسر رای هم دیده شده۔

زرو - بفتح اول و ضم رای قرشت بواو رسیده نام داروئیست که مانند سرمه و توتیا در چشم کشند روشنائی چشم را زیاده کند و بمعنی زلو نیز آمده چه در فارسی رای مهمله با لام تبدیل می یابد و آن جانوریست آبی که چون بر اعضا بچسپانند خون زائده بمکد و آنرا دیوچه نیز گویند و در هندی جونک نامند۔

زریو - بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و واو زده بمعنی وقار آمده و آن نگاهداشت نفس ست از حرکات قبیحه که از قوت شهوانی ظاهر گردد۔

زغارو - بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و فتح رای مهمله و واو زده بمعنی قحبه خانه آمده که خانهٔ فواحش باشد و در فرهنگی بجای فتح رای مهمله ضم هم از نظر گذشته۔

زغاو - بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و واو زده بمعنی زن قحبه و فاحشه آمده و قحبه خانه را نیز گفته اند که خانهٔ فواحش باشد و بجای زای هوز رای فارسی هم آمده

زفو - بضم اول و فا بواو رسیده بمعنی زبان آمده که بتازی لسان خوانند و بجای ضم زای هوز فتح هم دیده شده۔

زره مو - بکسر اول و رای مهمله و سکون های مدوره و ضم میم بواو رسیده آنکه بر خویشتن موی خود زره سازد یعنی تن خود را بپوشد۔

زلو - بفتح اول و ضم لام بواو رسیده کرمی ست سیاه رنگ آبی که چون بر اعضا بچسپانند خون از انجا بمکد و آن را دیوچه و زرو هم گویند

زمو - بفتح اول و ضم میم بواو مجهول رسیده این لغت از اضداد آمده بمعنی گل تر و گل خشک که بتازی طین گویند و بضم زای هوز و واو مجهول هم باین معنی و هم بمعنی سقف خانه آمده که آن را از چوب و علف و گل پوشیده باشند و آن را بتازی عمی بر وزن هوا گویند۔

زنجرو - بفتح اول و سکون نون و ضم جیم و رای مهمله بواو رسیده نام صمغی ست که گاهی ورق طلا و نقره را بدان حل کنند و آن را عنزروت و انزروت هر دو خوانند و بعضی گویند که نام گیاهی ست و بجای فتح اول ضم هم از نظر گذشته۔

زن هفت بخانهٔ ترازو - بفتح اول و سکون نون و فتح های مدوره و فا و مثناة فوقانی زده و بخانه ترازو معلوم کنایه از سبعه سیاره آمده که در برج میزان باشد۔

زنگی دارو - بفتح اول و سکون نون و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده دوائی ست که آن را بتازی عقربان خوانند و آن بیخ کبر رومی ست و بعضی گویند نوعی از اسقیل ست و جمعی گویند حشیشة الطحال باشد و بیونانی اسقولوقندریون خوانند۔

زنلو - بفتح اول و ضم نون بواو رسیده بمعنی جانوری آمده

پارچه و پوستین که در زمین افتاده باشد آن را خراب سازد و ضایع نماید و آن را بتازی ارضه نامند و بمعنی زلو نیز دیده شده و آن جانوری ست آبی سیاه رنگ که چون بر اعضا بچسپانند خون از انجا بمکد۔

زنجیرمو - بفتح اول و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله و ضم میم بواو رسیده بمعنی شکن زلف آمده

زو - بضم اول بواو رسیده نام ولایتی ست که آن را زن بر وزن سوزن نیز گویند و مخفف زود هم هست که تعجیل و شتاب باشد و بفتح اول و سکون ثانی نام پسر طهماسپ ست که پنج سال در ایران پادشاهی کرد و بمعنی دریا نیز آمده که بتازی آن را بحر خوانند۔

زهردارو - بفتح اول و سکون های مدوره و رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و ضم رای قرشت بواو رسیده بمعنی پادزهر آمده که داروی زهر ست و آن را تریاک نیز گویند و معرب آن تریاق آمده۔

زهو - بفتح اول و ضم های هوز بواو رسیده بمعنی مطلق گچ گوش آمده خواه خشک باشد خواه تر۔

زیاو - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده بمعنی پلاس و گلیم آمده و آن را شطرنجی نیز گویند و در فرهنگی بجای کسر اول ضم نیز بدیدن آمده

چشمهٔ نوزدهم بحر دوم از قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان زای هوز با های مدوره

زاجه - اول بالف کشیده و فتح جیم و های مدوره زده بمعنی زن نوزائیده آمده بعضی گویند تا هفت روز و بعضی بر آنند که تا چهل روز زاجه باشد بجای جیم تازی پارسی هم درست ست

زاچه - اول بالف کشیده و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی زن نوزائیده آمده۔

زاده - اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی زاد آمده که فرزند زائیده باشد

زاده شش روزه - اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و کسر همزه سبدله و شش روزه معلوم کنایه از مخلوقات آمده۔

زاره - اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی خوار و زار آمده و خواری و زاری و گریه و ناله و تفریع را نیز گفته اند۔

زاریانه - اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی سبب و باعث زاری کردن آمده۔

زاغونه - اول بالف کشیده و ضم غین منقوطه بواو رسیده و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی ماشوره آمده با واو مجهول و آن نی کوچکی باشد که جولاهگان و بافندگان برای بافتن ریسمان بر آن پیچند و جائی باشد از شمعدان که بدان شمع نصب کنند۔

زافه - اول بالف کشیده و فتح فا و های مدوره زده بمعنی گیاهی آمده که مشابهت تمام بسیر کوهی دارد و بمعنی خارپشت هم آمده و آن جانوری ست معروف هر که قصد او کند پرهای خود را چون تیر جانب او اندازد و آن را خارپشت تیرانداز هم گویند۔

زال کوفه - اول بالف کشیده و کسر لام و ضم کاف بواو رسیده و فتح فا و های مدوره زده پیرزنی بود در زمان نوح پیغمبر علیه السلام در کوفه که اثر طوفان از تنور خانه او ظاهر شد و باو مضرت نرسانید۔

زال مستحاضه - اول بالف کشیده و کسر لام و مستحاضه معلوم کنایه از دنیا آمده۔

زال موسیه - اول بالف کشیده و کسر لام و موسیه با ضم میم معلوم بمعنی صدر آمده که دنیا باشد۔

زانه - اول بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی سرگین گردانک آمده و در فرهنگی بدیدن آمده که زانه جانوری ست سیاه رنگ پردار که بیشتر در حمامها و امثال آن متکون شود و بانگ طولانی کند۔

زاولانه - اول بالف کشیده و سکون واو و لام بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی بند آهنی آمده که در پای ستوران و گریزپایان و بندیان و گنهگاران و امثال آن گذارند و بمعنی موی مجعد و پیچیده هم آمده۔

زاوه - اول بالف کشیده و فتح واو و های مدوره زده نام کوهی آمده۔

زاهدکوه - اول بالف کشیده و کسر های مدوره و دال ابجد و ضم کاف بواو مجهول رسیده و های مدوره زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده و معنی ترکیبی ظاهر ست

زانیده - اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی مادر آمده۔

زبان بره - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر نون و فتح موحدهٔ تحتانی و تشدید و فتح رای مهمله و های مدوره زده گیاهی ست که آن را خرگوشک نیز خوانند و آن دوائی ست قابض که دفع اسهال کند و بتازی لسان الحمل و آذان الحمار خوانند و آذان الجدی نیز گویند۔

زبانه - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی زبان ترازو آمده و آن خاریست که در دستهٔ ترازو بشکل زبان میباشد چون آن خار برابر باشد چپ و راست سر نکشد وزن راست باشد و زبانه هر چیز را نیز گویند چون زبانهٔ آتش و امثال آن و بجای فتح اول ضم هم درست ست۔

زبوخه - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و سکون واو و فتح خای منقوطه و های مدوره زده بمعنی خوشی و لذتی آمده که در وقت جماع مردان و زنان را بهم رسد و در فرهنگی بجای فتح موحدهٔ تحتانی ضم هم از نظر گذشته۔

زبوده - بفتح اول و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی سبزی آمده که آن را گندنا گویند و بتازی کراث خوانند و آن از سبزیهای

ماکول ست میان پیاز و ترب و سیر کارند بمعنی بی تاهل و بی ترتیب هم آمده و در فرهنگی بجای فتح اول ضم هم از نظر گذشته

زبهیده - بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر هاے مدوره بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های هوز زده بمعنی فرو افتاده باشد مطلقاً اعم از جائی و یا از منصبی و یا از قوت و قدرت -

زجه - بفتح اول و جیم و های مدوره زده بمعنی زن نوزائیده آمده

زچه - بفتح اول و جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی صدر آمده که زن نوزائیده باشد -

زجمه - بفتح اول و سکون جیم و فتح میم و های مدوره زده بمعنی سخن آمده کذا فی القنیة -

زخاره - بفتح اول و خای منقوطه بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی شاخ درخت آمده

زخمه - بفتح اول و سکون خای نخذ و فتح میم و های مدوره زده چوبکی باشد که ساز نده بادان ساز نوازند و تارهای آن را مضراب گویند و در فرهنگی نوشته بدانچه بربط و رباب و امثال آن نوازند و نیز بمعنی نوعی از انواع نواختن رباب و بربط و امثال آن آمده -

زخناره - بفتح اول و سکون خای منقوطه و نون بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی شاخ درخت آمده

زدوده - بفتح اول و دال ابجد و های مدوره زده بمعنی آراست و فرین و زینت داده آمده و پیراسته و پرپیده را نیز گویند که آن قطع کردن باشد و هر چیزی کهنه و فرسوده را هم گفته اند و بمعنی خرده هم آمده که از چیزی خوردن ست و چون با لفظ دیگر ترکیب کنند معنی لبسیار دارد -

زدوده - بفتح اول و ضم دال ابجد بواو رسیده و فتح دال مهمله و های مدوره زده بمعنی ازاله کرده و پاک ساخته باشد همچنانکه دل از غم و آئینه و شمشیر و امثال آن را از زنگ و اعضا را از چرک و ملک از فتنه -

زراجه - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح جیم و های مدوره زده نام یکی از پهلوانان لشکر پلنگر پادشاه زنگبار بود در مصاف اول از لشکر سکندر هفتاد تن پهلوانان را کشته آخر الامر سکندر بمیدان او رفت و بیک ضرب گرز و مار از نهادش برآورد و در مؤید الفضلا بجای فتح زای هوز ضم هم دیده شده -

زراچه - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی زراجه است که نام یکی از پهلوانان پلنگر پادشاه زنگبار بود -

زراوه - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح واو و های مدوره زده نام پهلوانی ست ایرانی -

زراه - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی مطلق دریا آمده که در تازی آنرا البحر خوانند -

زراه اگفوده - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر های مدوره و فتح همزه و سکون کاف و ضم فا بواو رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی دریای خزر آمده چه اگفوده نام آن دریاست همچو دریای عمان و دریای قلزم و امثال آن

زرد ساده - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد و سین مهمله بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی طلائی آمده که از کان برآورده باشند هنوز گداخته شده نباشد

زرد بافته - بفتح اول و سکون رای مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح فا و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی زربفت آمده یعنی نسیج زربافته و زردوزی -

زرد چوبه - بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و ضم جیم پارسی بواو مجهول رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده بمعنی زرچوبه آمده که بتازی اصابع الصفر خوانند

زرده - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و های مدوره زده نام کوهی که کان طلا در آنجاست و در فرهنگی همچنین آمده که کان نقره هم دران کوه ست و اسپی را نیز گویند که زرد رنگ باشد -

زردکوه - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و ضم کاف بواو مجهول رسیده و های مدوره زده نام کوهی ست در لرستان که مسکن لران ست و آب کرنگ را نیز گویند و آن رودخانه ایست مشهور از طرف آن کوه آمده و بنواحی صفاهان گذرد -

زرد فواره - بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و فوارهٔ علوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده -

زررورزه - بضم اول و سکون رای مهمله و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده جانوریست از جنس عنکبوت آن را مگس گرگ خوانند و بجای ضم اول فتح هم بدین آمده -

زرساوه - بفتح اول و کسر رای مهمله و سین مهمله بالف کشیده و فتح واو و های مدوره زده بمعنی زر ریزه و خرده و شکسته آمده و سوهش طلا و نقره و براده آنرا نیز گفته اند

زرکوه - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم کاف بواو مجهول رسیده و های مدوره زده نام کوهی ست در میان دریای عمان چون کشتی در آنجا رسد اکثر و اغلب آنست که بشکند و غرق شود -

زرنیلیه - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی ریواس آمده و آن رستنی ست معروف و معرب زرنیلیه زرنیلیج آمده

زره - بکسر اول و رای مهمله و ظهور های مدوره نام ولایتی است از سیستان و در فرهنگی بدین آمده نام لاییی که صندل از آنجا آورند و نام یکی از خویشان افراسیاب هم هست و او سعی تمام در کشتن سیاوش کرد آخر افراسیاب بگفتهٔ او سیاوش را کشت و نیز جامه ایست که از حلقه های آهنی ترتیب دهنده و در روز جنگ پوشند

زرین کاسه - بفتح اول و تشدید و کسر رای مهمله بمثناة

تحتانی رسیده و سکون نون و کاف بالف کشیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده کنایه از آفتاب جهانتاب آمده -

زرین کلاه - بفتح اول و تشدید و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و ضم کاف و لام بالف کشیده و سکون های مدوره کنایه از آفتاب جهان پیما آمده -

زرین نرگسه - بفتح اول و تشدید و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و فتح نون ثانی و سکون رای مهمله و کسر کاف پارسی و فتح سین مهمله و های مدوره زده کنایه از ستاره های ثوابت آمده و در فرهنگی بجای زرین نرگسه زرین هزار نرگسه هم بدین آمده که کنایه از ستارگان فلکی باشد

زریوه - بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و های مدوره زده بمعنی ناچیز گشتن از خود ست که آن را بتازی فنا فی الله گویند -

زژه - بکسر اول و زای پارسی و های مدوره زده بمعنی رشته و ریسمانی آمده که هر دو سرش بجای بسته باشد و هر چیز که خواهند بران افگنند و آن را در هندی الگنی گویند -

زغارچه - بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح جیم پارسی و های مدوره زده گیاهی ست بهاری بغایت لذیذ ست و آن را بسر که خورند و بتازی آن را رجل الغراب خوانند چه مشابهت تمام به پای کلاغ دارد

زغاره - بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره بمعنی ارزن و گاورس آمده و نان از ارزن و گاورس را نیز گفته اند و بجای رای مهمله زای هوز هم دیده شده و در فرهنگی بمعنی گلگونه و غازهٔ زنان نیز آمده -

زغوشه - بفتح اول و ضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی گرهٔ ریسمان خام که بر دوک پیچیده شود آمده -

زغونه - بفتح اول و ضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی زغوته با مثناة فوقانی آمده -

زغیده - بفتح اول و کسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی افشرده و فشارده آمده

زفانه - بفتح اول و فا بالف کشیده و فتح نون و هاے مدوره زده بمعنی زبان ترازو آمده و آن خاریست که در دستهٔ ترازو بشکل زبان میباشد چون آن خار برابر باشد چپ و راست سر نکشد وزن راست باشد و زبانهٔ آتش و امثال آن را نیز گویند و بجای فتح اول ضم هم درست ست

زقه - بفتح اول و تشدید و فتح قاف و های مدوره زده بمعنی داروئی آمده که بچگان را سید هند و در هندی آنرا گھوڈگی گویند -

زکاره - بفتح اول و کاف بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی خیره و ستیزه کار و سرکش و لجوج آمده و معنی گران نیز از نظر گذشته -

زکاسه - بضم اول و کاف بالف کشیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده بمعنی خارپشت آمده و آن جانوریست معروف و آن را در هندی ساهی گویند هر که قصد او کند خارهای خود را مانند تیر جانب او اندازد -

زکاشه - بضم اول و کاف بالف کشیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی زکاسه با سین مهمله آمده که خارپشت باشد -

زگاله - بضم اول و کاف پارسی بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی سیاهی و مرکب آمده -

زلفه - بفتح اول و لام و فا و های مدوره زده بمعنی کوچهٔ تاریک و تنگ آمده -

زله - بفتح اول و تشدید و فتح لام و های مدوره زده جانوری ست شبیه بملخ که پیوسته در میان غله زار ها و هوای گرم فریاد طولانی کند و در بعضی جا آن را بگیرند و بریان کرده خورند و در فرهنگی بجای فتح اول کسر نیز دیده شده و بعضی گویند جانوری ست سیاه رنگ پردار در زیر کاسه پشت او می باشد و آن نوعی از جعل ست و بعضی بر آنند که جانوریست پردار که بیشتر در حمام ها و جاهاے نمناک بهم رسد و شبها فریاد تند و تیز و طولانی کند و بتازی طعامی باشد که مردم فرومایه از جای بردارند و ببرند

زمانه - بفتح اول و میم بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی وقت و گردش فلک آمده -

زمزمه - بفتح اول و سکون میم و فتح زای هوز و میم و های مدوره زده نام کتابی ست از مصنفات زردشت که دین آتش پرستی را او رواج داده و کلماتی که مغان در محل ستایش و مناجات باریتعالی و هنگام پرستش آتش و چیزی خوردن بر زبان رانند و نیز بآهستگی چیزی خواندن باشد

زموده - بفتح اول و ضم میم بواو رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی نقش و نگار کرده اند -

زمه - بفتح اول و میم و های مدوره زده بمعنی سنگی آمده که شبیه بزاج ست و در فرهنگی بمعنی زاج سفید دیده شده و معرب آن زمج ست و زاج زاک را گویند با کاف پارسی و آن هم باشد کانی شبیه به نمک -

زمین جسته - بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و فتح جیم و سین مهمله ساکن و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی سیاح و سیاح عالم گرد و مسافر جهان نورد آمده -

زمین خسته - بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و کسر نون و فتح خای منقوطه و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی زمین شیار کرده آمده و نیز زمینی را گویند که در زیر دست و پاے مردم و چارپا نرم شده باشد -

زمین زاده - بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و زای هوز بالف کشیده و فتح دال ابجد و های

مدوره زده کنایه از البشر و جمیع موجودات دنیوی آمده و کنایه از رسول صلی الله علیه و آله وسلم نیز هست-

زمین مرده- بفتح اول وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده بکسر نون وضم میم وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد- و های مدوره زده کنایه از زمینی ست که رستنی دران نروییده باشد ونیز زمینی را گویند که دران رستنی نروید-

زنباره- بفتح اول وسکون نون وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی مردِ زن دوست آمده چنانچه غلام باره امرد دوست را گویند چه باره بمعنی دوست هم آمده-

زنبور خانه- بضم اول وسکون نون وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وسکون رای مهمله وخای منقوطه بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی خانه مگس شهد وامثال آن آمده ودر قلبنه مذکور ست که زنبور خانه کنایه از تن سالک نیز هست که در مجاهدات و ریاضات گوناگون زار و نزار سیما پیدا باشد و مملو بانواع علوم ازلی میباشد چنانچه زنبور خانه ظاهر بدی نماید و باطن پر از نعمت ست ونیز کنایه از منعمان و توانگران بدباطن و شیر برآمده زیرا چه هر که زنبور خانه را بیاشوبد زنبوران بدو چسپیده نیشها زنند وهلاک سازند وبجای ضم زای هوز فتح هم بدیدن آمده-

زنبور سیاه- بضم اول وسکون نون وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وکسر سای مهمله وسین سعفص و یای حطی بالف کشیده وهای مدوره زده بمعنی زنبوری آمده که چوب را سوراخ کند و برگل نشیند وبجای ضم زای هوز فتح هم بدیدن آمده-

زنبوره- بضم اول وسکون نون وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی زنبور سیاه آمده که چوب را سوراخ کند و برگل نشیند

ونوعی از پیکان تیر و اسلحهٔ جنگ نیز باشد و توپ کوچک را نیز گفته اند و معنی گروه بسیار و مردم انبوه هم آمده ونوعی از ساز باشد که بیشتر اهل هند نوازند و آن چوبی بود که بر دو سر آن کدو نصب کرده باشند و دو تار یا سه تار بران بسته نوازند وبعضی گویند زنبور سازی ست که آنرا کنگری گویند وبجای ضم زای هوز فتح هم از نظر گذشته-

زنبه- بفتح اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده بمعنی زنبق ست و آن گلی ست سفید که برگ آن دراز خوشبو میباشد-

زنجره- بفتح اول وسکون نون وفتح جیم ورای مهمله وهای مدوره زده جانوری ست کوچک شبیه بملخ که پیوسته درمیان غله زارها و هوای گرم و موسم برشکال فریاد طولانی کند وبعضی جا آن را بگیرند و بریان کرده خورند ودر هندی آن را جهینگر نامند-

زنجه- بفتح اول وسکون نون وفتح جیم وهای مدوره زده بمعنی تسلسل آمده و گریه و نوحه و مویه را نیز گویند و درد اندرون شکم و زحیر را نیز نامیده اند-

زنچه- بفتح اول وسکون نون وفتح جیم وهای مدوره زده بمعنی زن قحبه و فاحشه آمده-

زنده- بکسر اول وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده نام پهلوانی تورانی وزیر سهراب که رستم زال او را بیک مشت هلاک کرد و او را زنده رزم میگفته اند و معنی منکر هم دیده شده و بمعنی بزرگ و عظیم آمده همچو زنده پیل و زنده رود و بمعنی فقیر و درویش هم دیده شده و زندگی و حیات را نیز گویند و بفتح زای هوز بمعنی آهن چخماق و آتش زنه آمده-

زنگانه- بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده نام رود خانه آمده

که در پهلوی زنگبار گذرد ونیز نام پرده ایست از موسیقی

زنگوله- بفتح اول وسکون نون وضم کاف پارسی بواو رسیده وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی دراو جلاجل و زنگ آمده و جرسهای خرد را نیز گویند که بچگان بندند ودر هندی آن را گهنگرو گویند ونام پهلوانی ست تورانی که در جنگ دوازده رخ که بیازده رخ مشهور ست بر دست فروهل ایرانی کشته شد ونام مقامیست از دوازده مقام موسیقی

زنگله- بکسر اول وسکون نون وکسر کاف پارسی وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی خوشه کوچک انگور آمده که جز خوشه بزرگ باشد و باین معنی بجای لام رای مهمله هم از نظر گذشته و بفتح زای هوز وسکون نون وضم کاف پارسی وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی زنگوله آمده که دراو جلاجل و زنگ باشد و جرس های خرد را نیز گفته اند که بچگان بندند ونیز نام پهلوانی ست تورانی که در جنگ دوازده رخ بر دست فروهل ایرانی کشته شد

زنگه- بفتح اول وسکون نون وفتح کاف پارسی وهای مدوره زده نام ولایتی ست معروف و آن را زنگبار نیز گویند ونام پهلوانی ایرانی هم بوده که پدر او را شاوران خوانندی

زنویه- بفتح اول وضم نون بواو مجهول رسیده وفتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده بمعنی ناله و مویه سگ آمده-

زواره- بفتح اول وواو بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده نام برادر رستم زال ست که از شغاد کلان تر بود ونیز نام قصبه ایست از عراق در توابع کاشان که بنا کردهٔ زواره است ودر فرهنگی بجای رای مهمله بمعنی برادر رستم زال از نظر گذشته-

زواله- بفتح اول واو بالف کشیده وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی مهره کمان گروهه آمده و آن گلوله باشد از گل بمقدار فندقی و آرد خمیر کرده را نیز گویند که بمقدار یک نان ساخته باشند وبعضی گویند که طعامی ست که در تازی فرزدقه خوانند

زوانه- بفتح اول وواو بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی زبانه آمده و آن خاریست که در دستهٔ ترازو بشکل زبان میباشد چون آن خار برابر باشد چپ و راست نکشد وزن راست باشد و زبانه هر چیز را گویند چون زبانه آتش وامثال آن وبجای فتح اول ضم هم درست ست

زوا- بکسر اول وواو بالف کشیده وهای مدوره زده بمعنی مهره کمان گروهه آمده و آن گلوله باشد از گل بمقدار فندق ونیز طعامی را گویند که بجهت زندانیان مهیا سازند

زوبه- بضم اول بواو رسیده وفتح بای پارسی وهای مدوره بالف ثه ند و پاثند بمعنی قرض آمده که بعربی دین خوانند-

زورانه- بفتح اول وسکون واو ورای مهمله بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی بندی آهنی آمده که در پای بندیان وگریزپایان و دیوانگان وگنهگاران کنند از

زوره- بفتح اول وسکون واو وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی مهره های پشت آمده که بتازی آن را فقره گویند وبطریق مجاز بر فقرات سخن نیز استعمال کنند-

زوره- بضم اول بواو رسیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی نوحه و مویه و گریه آمده-

زولانه- بفتح اول وسکون واو ولام بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بندی باشد آهنی که در پای بندیان وگنهگاران و دیوانگان وامثال آن کنند و برپای ستور نیز کنند و بمعنی مجعد و پیچیده را نیز گفته اند-

زول زده- بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون لام و فتح زای هوز و دال ابجد وهای مدوره زده نام صمغی ست و آنرا بتازی کثیرا خوانند و آن معروف و مشهور ست-

زه- بفتح اول وظهور های مدوره بمعنی مکان جوشیدن و برآمدن آب آمده وبخفای های مدوره بمعنی آلت تناسل آمده و بکسر زای هوز وظهور های مدوره بمعنی زائیدن آدمی و حیوانات دیگر آمده و بمعنی نطفه و بچه و فرزند و جنین هم آمده و بمعنی رحم هم دیده شده و کلمه باشد که در محل تحسین گویند همچو بارک الله و آفرین و شاد باش و بمعنی خوب و خوش هم هست و زهی مرکب از این ست و کنارهٔ هر چیز را هم گویند همچو زه گریبان و زه حوض و زه صفحه وامثال آن و بمعنی پاداش و نیکی هم هست و بمعنی چلهٔ کمان ابریشم و روده تابیده معروف ست

زهازه- بکسر اول وهای مدوره بالف کشیده وکسر زای هوز وظهور های مدوره بمعنی تحسین از پی تحسین آمده-

زه دیده- بکسر اول وظهور های مدوره وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده کنایه از شوخ دیده و شوخ چشم وغیره آمده-

زهرخنده- بفتح اول وسکون های مدوره ورای قرشت وخنده با خای منقوطه معلوم بمعنی خنده آمده که از روی خجالت و قهر و غضب کنند-

زهرمهره- بفتح اول وهای مدوره ورای قرشت زده وضم میم وسکون های مدوره وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی مهره آمده که بدان دفع زهر وغیره کنند-

زهره- بضم اول وسکون های مدوره وفتح رای مهمله وهای مدوره زده ستاره ایست معروف که آن را ناهید خوانند وخانهٔ آن ثور و میزان ست و بفتح زای هوز پوستی باشد پر آب که بر جگر آدمی و دیگر حیوانات چسپیده باشد و آنرا تلخه نیز گویند و کنایه از دلیری و شجاعت و قوت و قدرت نیز آمده و بمعنی اول که شگوفه است تازی ست

زهنجه- بکسر اول وهای مدوره وسکون نون وفتح جیم وهای مدوره زده بمعنی آزار و سختی و ریاضت آمده-

زیر از میانه- بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون رای مهمله وفتح همزه وسکون زای هوز وکسر میم و یای حطی بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده کنایه از ربودن و بربودن آمده-

زیرگاه- بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون رای مهمله وکاف پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده بمعنی کرسی وامثال آن آمده که بران نشینند

زیلوچه- بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وضم لام بواو رسیده وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی پلاس و گلیم کوچک آمده و شطرنجی خرد را نیز گفته اند و کلمهٔ چه برای تصغیر می آید همچو بوق و بوقچه و صندوق و صندوقچه وامثال آن

زیمله- بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وضم میم وفتح لام وهای مدوره زده کجاوه مانندی باشد که توشه و میوه و سبزی و امثال آن کنند و بر پشت چاروا بندند و از جایی بجایی برند

زین کوده- بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وضم کاف بواو رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی قربوس زین اسپ آمده و آن بلندی پیش زین اسپ ست

زین کوه- بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وضم کاف بواو رسیده وظهور های مدوره بمعنی زین کوده آمده که قربوس زین باشد-

چشمهٔ بیستم بحر دوم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان زای هوز با یای حطی

زاهری- اول بالف کشیده وکسر های مدوره ورای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی بوی خوش آمده-

زای- اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی بمعنی زائیده وامر زادن ست-

زاهزی- اول بالف کشیده وکسر های مدوره وزای هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی زاهری آمده که بوی خوش باشد

زاری- اول بالف کشیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده معروف ست وبمعنی وعا هم آمده-

زبان طوطی- بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر نون وضم طای حطی بواو رسیده وکسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده نام گیاهی ست دوائی وبجای فتح زای هوز مضموم نیز بدیدن آمده-

زیرپوشی بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله وضم های پارسی بواو مجهول رسیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی لحاف و امثال آن آمده که در وقت خواب بر بالا اندازند۔

زدای بکسر اول و دال ابجد بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی زداینده و پاکیزه کننده آمده و امر باین معنی هم آمده یعنی بزدای و پاکیزه ساز و زدائیدن مصدر آن آمده که صاف کردن و پاکیزه ساختن باشد۔

زرتلی بفتح اول وکسر رای مهمله و مثناة فوقانی و لام بیای حطی رسیده بمعنی زر طلا آمده۔

زرجامی بفتح اول و سکون رای مهمله و جیم بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده نوعی از انگور آمده۔

زرجعفری بفتح اول وکسر رای مهمله و فتح جیم و سکون عین سعفص و فتح فا وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی زر خالص آمده منسوب بجعفر که کیمیاگر بوده و در فرهنگی بدیدن آمده که پیش از جعفر برمکی زر قلب سکه میکردند چون او وزیر شد حکم فرمود تا طلا را خالص کردند و سکه زدند و آن زر منسوب بجعفر شد بزر جعفری اشتهار یافت۔

زردک ریگی بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد وکسر کاف و رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وکسر کاف پارسی بیای حطی رسیده نام دارویی ست که آن را شقاقل گویند۔

زرده پنجی بفتح اول وکسر رای مهمله و فتح دال ابجد و ظهور های مدوره و فتح بای پارسی و سکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی زر قلب و ناسره آمده که نصف آن طلای خالص باشد و نصفی دیگر مس و امثال آن۔

زرده دهی بفتح اول وکسر رای مهمله و فتح دال ابجد و ظهور های مدوره و فتح دال ابجد وکسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده بمعنی زر خالص سره و کامل عیار آمده۔

زرده ششی بفتح اول وکسر رای مهمله و فتح دال ابجد و ظهور های مدوره و فتح شین منقوطه وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده زری که از ده حصه آن شش حصه طلای خالص باشد و چهار حصه دیگر مس و امثال آن۔

زرده هشتی بفتح اول وکسر رای مهمله و فتح دال ابجد و ظهور های مدوره و فتح های ثانی و سکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی زری آمده که از ده حصه آن هشت حصه زر خالص باشد و دو حصه مس و امثال آن یعنی زری باشد که عیار آن بدو مرتبه از زرده دهی کمتر باشد۔

زرده هفتی بفتح اول وکسر رای مهمله و فتح دال ابجد و ظهور های مدوره و فتح های هوز و سکون فا وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده زری باشد که از ده حصه آن هفت حصه زر خالص باشد و سه حصه مس و امثال آن۔

زرده مهی بفتح اول وکسر رای مهمله و فتح دال ابجد و ظهور های مدوره وکسر میم و های مدوره بمثناة تحتانی رسیده بمعنی زر خالص و کامل عیار آمده که برابر زرده دهی باشد و بعضی برانند که زرده مهی بهتر از زرده دهی ست

زرده نهی بفتح اول وکسر رای مهمله و فتح دال ابجد و ظهور های مدوره وضم نون وکسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده بمعنی زری آمده که نه حصه از ده حصه زر کامل عیار باشد یعنی زری باشد که عیار آن بیک مرتبه از زرده دهی کمتر باشد۔

زرکنی بفتح اول وکسر رای مهمله وضم رای قرشت و سکون کاف وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده زر خالص و منسوب برکنی نامی کیمیاگر بوده۔

زرششسری بفتح اول وکسر رای مهمله و فتح شین منقوطه و سکون شین قرشت و فتح سین مهمله وکسر رای بی نقطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی زر خالص تمام عیار آمده و در مؤید الفضلا نوشته زر ششسری بمعنی زرده مهی آمده و کتابی دیگر از نظر گذشته که چون سلطان محمود غزنوی سومنات را غارت کرد و در آن بتی کلان از طلای خالص بوده که شش سر داشت و آن را شکسته در دار الضرب فرستاد و مسکوک گردانید چون زر آن خالص و تمام عیار بود مشهور و معروف بزر ششسری شد۔

زرقوری بفتح اول و سکون رای مهمله وضم قاف بواو رسیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بلغت رومی دوائی باشد که آن را پای کلاغ گویند و بتازی رجل الغراب خوانند و درد شکم و اسهال را نافع بود۔

زرطلی بفتح اول وکسر رای مهمله و فتح طای حطی وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده معرب زرتلی ست که زر خالص باشد۔

زرمغربی بفتح اول وکسر رای مهمله و فتح میم و سکون غین منقوطه وکسر رای مهمله و موحدهٔ تحتانی بیای حطی رسیده بمعنی زر خالص آمده و در کتابی بدیدن آمده که زر مغربی کنایه از زر جعفر نیست که کیمیاگر بود و مولد او زمین مغرب بود چون زر کیمیای او که تمام خالص بود بمغرب زمین مسکوک شد اشتهار بزر مغربی یافت۔

زرمصری بفتح اول وکسر رای مهمله و میم و سکون صاد سعفص وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی زر خالص آمده۔

زرناخنی بفتح اول وکسر رای مهمله و نون بالف کشیده وضم خای منقوطه وکسر نون بیای حطی رسیده بمعنی زری آمده که بغایت خالص باشد که چون ناخن بر آن نهاده زور کنند فرو رود۔

زرنی بفتح اول و سکون رای مهمله وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده مخفف زرنیخ آمده و آن جوهری ست کانی معروف بر دو نوع ست اصفر و احمر اصفر را استادان نقاش و امثال آن بکار برند و احمر را کیمیاگر۔

زری گاوسامری بفتح اول و تشدید وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و کاف پارسی بالف

کشیده وکسر واو و سین مهمله بالف کشیده و فتح میم وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده کنایه از صراحی آمده و ظرفی باشد از طلا و نقره که بصورت گاو سازند۔

زره موی بکسر اول و رای مهمله و ظهور های مدوره وضم میم بواو رسیده و مثناة تحتانی زده آنکه بر خویشتن موی خود را زره سازد یعنی تن خود را باو بپوشد۔

زعفری بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح فا وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی زعفرانی آمده که آن رنگ زرد است۔

زفنی بکسر اول و سکون فا وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده نام سنگی آمده که سیاه رنگ ست و آن دافع قروح و جذام باشد۔

زمام کش ترکی بکسر اول و میم بالف کشیده و سکون میم و فتح کاف وکسر شین منقوطه و ترکی بالضم مثناة فوقانی معلوم کنایه از مریخ آمده که خانه او حمل و عقرب ست و آن را بهرام نیز گویند۔

زمی بفتح اول وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده مخفف زمین آمده که بتازی ارض گویند۔

زمین پیمای بفتح اول وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و فتح بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و یای حطی زده پیمایندهٔ زمین آمده که مساح و سیاح عالم گرد و مسافر جهان نورد باشد۔

زناشوی بفتح اول و نون بالف کشیده وضم شین منقوطه بواو مجهول رسیده وکسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده کنایه از جماع آمده و آمیزش وصال و محبت را نیز گویند۔

زنبری بفتح اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی جهاز و کشتی بزرگ آمده۔

زنجبیل شامی بفتح اول و سکون نون و جیم وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وکسر لام و شین منقوطه بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی راسن بر وزن احسن آمده و آن را پیل گوش هم گویند و آن داروئی باشد نافع جمیع دردها و آبله‌ها خصوصاً دردهای که از رطوبت و سردی بود و گزندگی جانوران را سود دارد و آن را قسط شامی نیز گویند و غرساه همان ست۔

زنجیری بفتح اول و سکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده وکسر رای قرشت بیای حطی رسیده بمعنی دیوانه آمده۔

زندیچی بفتح اول و سکون نون وکسر دال ابجد و موحدهٔ تحتانی وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده نام پارچه آمده که در نهایت درشتی و سختی و سفیدی میباشد و بعضی گویند جامه فراخ ریسمانی سفید و گنده و هنگفت و سطبری باشد که پارچه آن را بسیار سخت بافته باشند۔

زنگباری بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر رای قرشت بیای حطی رسیده بمعنی صمغی سیاه آمده که از درخت صنوبر گیرند و مردم زرنباد را نیز گویند۔

زنگی بفتح اول و سکون نون وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده قومی اند منسوب بزنگ سیاه رنگ و بالادراز میباشند گویند چار تاره نوازند و شب و روز در خوشی و نشاط بسر می برند۔

زنهاری بکسر اول و سکون نون و های هوز بالف کشیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی شخصی آمده که امان و زنهار طلبد و شرط و عهد کند و زنهاریان جمع آن آمده۔

زورقی بفتح اول و سکون واو و فتح رای مهمله و قاف بمثناة تحتانی رسیده نوعی از کلاه قلندران و درویشان باشد و آن شبیه است بکشتی۔

زوزنی بفتح اول و سکون واو و فتح زای هوز وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بلغت ژند و پاژند بمعنی زانو آمده که بتازی رکبه خوانند و بواو مجهول منسوب بزوزن باشد و آن نام ولایتی ست و نام پادشاهی نیز بوده۔

زوالی بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده نام جاسوس ابومسلم بوده۔

زونی بضم اول بواو رسیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی زانو آمده خواه از انسان باشد خواه از حیوانات دیگر بتازی آن را رکبه خوانند و بلغت ژند و پاژند نیز بمعنی زانو آمده۔

زهراوی بفتح اول و سکون های مدوره و رای مهمله بالف کشیده وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده نام یکی از اطبا آمده۔

زهکونی بکسر اول و سکون های مدوره وضم کاف بواو رسیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی آنست که شخصی پشت پای خود را بضرب و زور بهر چه تمام تر بر نشستگاه دیگری زند۔

زهی بکسر اول و های مدوره بمثناة تحتانی مجهول رسیده کلمه‌ایست که بجای تحسین و آفرین استعمال کنند و در شرفنامه نوشته که زهی کلمهٔ تحسین و آفرین ست مانند خهی و این مرکب است از زه و وای چنانچه خهی مرکب ست از خه و وای۔

زی بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سوی و طرف و جانب و نزدیک هم آمده چنانچه گویند زی فلان یعنی طرف فلان و سوی فلان و جانب فلان و بمعنی اندازه و حد هم آمده چنانکه گویند از زی خود بیرون رفته است یعنی از حد و اندازه بیرون رفته است و بفتح اول و سکون مثناة تحتانی بمعنی جان و حیات و زندگی آمده که نفس و روح و بکسر اول هم آمده است چنانکه در امر باین معنی گویند که زی یعنی بسیار بمان و پیوسته زنده باش و بکسر زای هوز و تشدید ثانی در تازی بمعنی شعار آمده که جامه باشد۔

زیره رومی بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و سکون های هوز وضم رای مهمله بواو رسیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نانخواه آمده و آن تخمی است

خوشبو که بر روی خمیر نان پاشند و بر گزندگی عقرب طلا کنند نافع باشد۔

زینهاری ـ بکسر اول بمثناۃ تحتانی رسیده و های مدوره بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناۃ تحتانی بمعنی پناه آورنده و پناه داده شده و عهد بسته و در عهد و امان کسے در آمده را گویند۔

بحر سوم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان زای فارسی مشتمل بر پانزده جوی جوی اول و دیگر در بیان زای پارسی بالف و دیگر حروف تهجی

ژرفا ـ بفتح اول و سکون رای مهمله و فا بالف کشیده اگر الف مصدری گیرند بمعنی عمق و عمیق بودن باشد و در حالیکه الف زائد باشد بمعنی عمیق باشد مطلقاً خواه دریا باشد خواه رودخانه خواه چاه و حوض و امثال آن و کنایه از احتیاط نمودن و نظر بدقت کردن و باریک بینی و فکر دقیق نمودن هم هست و بتازی غور گویند۔

ژفک آب ـ بفتح اول و سکون فا و کاف و همزه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی آب و چرکی آمده که در گوشهٔ چشم جمع شده باشد خواه تر باشد خواه خشک

ژفکاب ـ بفتح اول و سکون فا و کاف بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی ژفک آب آمده که آب و چرکی باشد که در گوشهٔ چشم جمع شده باشد خواه تر باشد خواه خشک

ژخ ـ بفتح اول و سکون خای منقوطه بمعنی آواز حزین آهسته و صدای زاری آمده و ناله را نیز گفته اند و معنی آواز جرس نیز دیده شده و مخفف آژخ هم هست و آن دانه و گوشت پاره باشد که بر تن مردم برآید و در رنگ سیاه و سبز هم پیدا باشد و بتازی ثولول خوانند و در هندی آن را مسه نامند۔

ژد ـ بفتح اول و سکون دال ابجد بمعنی مطلق صمغ آمده و آن چیزی ست چسپنده که از ساق درخت برمی آید۔

ژرد ـ بفتح اول و رای مهمله و دال ابجد زده بمعنی بسیار خوردن و پرخورے آمده۔

ژغند ـ بفتح اول و غین منقوطه و نون و دال ابجد زده بمعنے سختے آمده که نقیض سستی باشد و آواز مهیب و سهمناک و بلند را گویند که سباع و بهائم در وقت گرفتار شدن در دام کنند۔

ژند ـ بفتح اول و نون و دال ابجد زده نام کتاب زردشت است و با زای هوز هم درست ست و آتش زنه و چخماق را نیز گویند و بمعنی خرقهٔ کهنه هم آمده و پاره پاره را نیز گویند۔

ژاغر ـ اول بالف کشیده و فتح غین منقوطه و رای مهمله زده بمعنی چینه دان مرغان آمده که بتازی حوصله گویند۔

ژخار ـ بکسر اول و خای منقوطه بالف کشیده و رای مهمله بمعنی سختی آمده و بانگ و نعره را نیز گویند۔

ژدوار ـ بفتح اول و سکون دال ابجد و واو بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی جدوار آمده که ماه پروین باشد و آن دوائی ست مشهور گویند خوردن آن دفع زهر مار و عقرب کند و جدوار معرب ژدوار ست و در فرهنگے بجای فتح زای پارسی ضم نیز بدیدن آمده۔

ژغار ـ بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی سختی آمده که نقیض سستی باشد و گیاهی که بدان جامه رنگ کنند و بمعنی آواز سهمناک و نعره و فریاد هم آمده و بدین معنی با ضافت های مدوره هم درست ست۔

ژکفر ـ بفتح اول و سکون کاف و فتح فا و رای مهمله زده بمعنے شکیبا آمده که بتازی صبور گویند و ژکفرے شکیبائی را گویند۔

ژکور ـ بفتح اول و ضم کاف بواو رسیده و های مدوره زده بمعنی دزد و قطاع الطریق آمده و بمعنی بخیل و خسیس و سفله نیز آمده و گرفته و پیچیده را نیز گویند۔

ژواغار ـ بفتح اول و واو بالف کشیده و غین منقوطه بالف کشیده و رای مهمله زده نام یکی از بت پرستان بوده۔

ژیره ـ بکسر اول بمثناۃ تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی گو و تالاب و آبگیر آمده که آب باران وغیره در انجا جمع شود۔

ژابیژ ـ اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناۃ تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی سرشک آتش آمده و آن قطره ها است که از هیزم تر در وقت سوختن میچکد۔

ژاژ ـ اول بالف کشیده و زای پارسی زده کنایه از سخنان بیهوده و هذیان و یاوه و بیمزه و هرزه آمده و نیز بمعنے تره دوغ آمده یعنی آنچه از رستنی که در دوغ و باست کنند و علفی را نیز گویند خاردار که در ماست کنند و آنرا کنگر خوانند و بعضی بر آنند علفی ست که بی تخم روید و آن نوعی از درمنه است که بدان آتش افروزند و در فرهنگی بدیدن آمده ژاژ بوته گیاهی ست بغایت سفید و شبیه بدرمنه نهایت بیمزه هر چند شتر آن را بخاید نرم نشود و بسبب بیمزگی فرو نبرد بعضے گویند هر علفی که بی تخم روید و بعضی میگویند حشیش یا کلمه ایست یعنے علفی ست که آن را اشتر خورد و بتازی علیص و برسن نیز خوانند

ژوژ ـ بضم اول بواو رسیده و زای پارسی زده بمعنی خارپشت آمده و آن جانوری ست معروف و آن را خارپشت تیرانداز نیز گویند هر که قصد او کند خارهای خود را مانند تیر جانب او اندازد

ژیژ ـ بکسر اول بمثناۃ تحتانی رسیده و زای پارسے زده بمعنے تجسس و پلشت و مردار آمده۔

ژکس ـ بفتح اول و کاف و سین مهمله زده این لفظ و معنی معاذ الله گفته میشود یعنی در جائیکه عربان معاذ الله گویند فارسیان ژکس گویند۔

ژغژغ ـ بفتح هر دو زای پارسی و سکون هر دو غین منقوطه بمعنی صدا و آواز گردگان و بادام و امثال آن از برهم خوردن آمده وقتیکه در جوال و یا جای دیگر بریزند و نیز آوازی را گویند که از دهن بسبب بسیاری سرما از دندانها برآید و آن را دکدک نیز گویند و نیز آوازی باشد

که از دندان بسبب کثرت برآید و نیز آوازی را گویند که در محل چیزی خوردن و چاویدن چیزی از دهن برآید۔

ژرف ـ بفتح اول و رای مهمله و فا زده بمعنے عمیق آمده مطلقاً خواه از دریا باشد خواه از رودخانه خواه از چاه و حوض و امثال آن و نظر بدقت کردن و باریک بینی و احتیاط و فکر دقیق نمودن هم هست و بتازی غور گویند۔

ژف ـ بفتح اول و سکون فا بمعنی تر آمده که نقیض آن خشک ست

ژاورمک ـ اول بالف کشیده و ضم رای پارسی بواو رسیده و فتح میم و کاف زده بمعنی لوبیا آمده و آن تخمی ست معروف

ژفک ـ بفتح اول و فا و کاف زده بمعنی چرک کنجهای چشم آمده خواه تر باشد خواه خشک و در تازی رمص چرک تر را گویند و غمص چرک خشک را نامند۔

ژک ـ بفتح اول و کاف زده کنایه از سخن آمده که در زیر لب خود بخود از روی قهر و غضب و خشم گویند۔

ژنگ ـ بفتح اول و نون و کاف پارسی زده بمعنی چین و شکنج آمده که بر روی و اندام مردم افتد و کتاب مانی نقاش را نیز گویند که اشکال مانوی تمام در آن نقش ست و نگارخانهٔ مانی نقاش را نیز گفته اند و در لسان الشعرا بمعنے جلاجل هم آمده و بکسر زای پارسی بمعنی قطرهٔ باران آمده و با این معنی بجای نون مثناۃ تحتانی هم بنظر آمده۔

ژورک ـ بضم اول بواو رسیده و فتح رای مهمله و کاف زده بمعنی پرنده آمده که سر و گردن او سرخ باشد و او را سرخاب نیز گویند و نیز پرنده را نامند سرخ رنگ به بزرگے گنجشک۔

ژیک ـ بکسر اول بمثناۃ تحتانی رسیده و کاف پارسے زده بمعنی قطرهٔ باران آمده و با این معنی بجای مثناۃ تحتانے نون هم آمده و در فرهنگی بمعنی خارپشت هم دیده شد و آن جانوریست معروف هر که قصد او کند خارهاے خود را مانند تیر جانب او اندازد۔

ژگال ـ بضم اول و کاف پارسی بالف کشیده و لام زده بمعنی زغال آمده که انگشت باشد و آن اخگر کشته شده است و بجای کاف پارسی ژگال کاف تازی هم درست ست گویند این لغت ارمنی ست۔

ژول ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و لام زده بمعنے چین و شکنج آمده و ناهمواری را نیز گویند۔

ژفیدن ـ بفتح اول و کسر فا بمثناۃ تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی تر شدن و خیسیدن آمده و بتازی ترشف گویند۔

ژکان ـ بفتح اول و کاف بالف کشیده و نون زده بمعنے شخصی آمده که از روی قهر و غضب و خشم خود بخود زیر لب سخن کند و از خود رسیده را نیز گویند و بجای فتح اول ضم نیز بدیدن آمده۔

ژکیدن ـ بفتح اول و کسر کاف بمثناۃ تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده شخصے را گویند که از روی قهر و غضب و خشم خود بخود آهسته در زیر لب سخن کند و بجاے فتح اول ضم نیز بدیدن آمده۔

ژنگدان ـ بفتح اول و سکون نون و کاف پارسے و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی جلاجل و زنگله و زنگ آمده و در فرهنگی با این معنی بحذف الف هم دیده شده

ژنگدن ـ بفتح اول و نون و کاف پارسی زده و فتح دال ابجد و نون ساکن بمعنی ژنگدان آمده که زنگله و زنگ و جلاجل باشد

ژنیان ـ بکسر اول و سکون نون و مثناۃ تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی نانخواه آمده و آن تخمی ست خوشبو که بر روی خمیر نان پاشند و بر گزندگے عقرب طلا کنند نافع باشد۔

ژولیدن ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر لام بمثناۃ تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی درهم رفتن و پریشان گردیدن و درهم شدن آمده۔

ژون ـ بضم اول بواو رسیده و نون زده بمعنی بت آمده که در تازی آن را صنم خوانند۔

ژوهیدن ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر های مدوره بمثناۃ تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنے چکیدن آب آمده بسبب باریدن باران از سقف و امثال آن۔

ژیان ـ بکسر اول بمثناۃ تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی تند و خشمناک و قهرآلود و درنده را گویند از انسان و هر یک از حیوانات دیگر از چرنده و پرنده و درنده که در ایشان صفت خشمناکے و غضب یافته شود۔

ژاو ـ اول بالف کشیده و سکون واو بمعنے خالص و خلاصه هر چیز آمده۔

ژغاو ـ بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و واو زده بمعنے قحبه خانه آمده که فواحش خانه نیز گویند و زن فاحشه را هم گفته اند۔

ژاژه ـ اول بالف کشیده و فتح زای هوز و هاے مدوره زده بمعنے ژاژ ست که علف بے مزه و کنایه از سخنان هرزه باشد۔

ژالکه ـ اول بالف کشیده و سکون لام و فتح کاف و های مدوره زده نام گیاهی ست دوائی که شبیه است بانگشتان زغن و چلپاسه۔

ژاله ـ اول بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی جاله آمده و آن چیزی باشد که از چوب و علف برهم بندند و چند مشک پر باد بران نصب کنند و بران نشسته از آبهای عمیق بگذرند و بعضی آن مشکهای پر آب و باد را گویند و مشکی که شناوران بر پشت و خیکی که زیر سینه بندند ژاله گویند و بمعنی باران نیسان هم آمده و بمعنی تگرگ هم آمده که سنگچه باشد و سبب آن چنان ست که چون بخار بهوا رود و سرما در وی اثر کند غلیظ شود و قطره

باران گردد و در محل فرود آمدن فعل برودت ورد زیاده تاثیر کند او را الفشره و یخ بندد و شبنم را نیز گویند و سبب او آنچنان باشد که سرما هوای صافی را غلیظ کند و بخار سازد و از زمین اندکی بلند شود و بر برگهای نباتات نشیند و از آن قطره ها پدید گردد۔

ژده ـ بکسر اول و فتح دال ابجد و هاى مدوره زده بمعنی سوزن زدن و آژیده لسنگ آسیا زدن آمده و این مخفف آژده است۔

ژغاره ـ بکسر اول و غین منقوطه بالف کشیده و فتح رای مهمله و هاى مدوره زده بمعنی فریاد و فغان آمده و ناف گاو را نیز گویند و ناف دیگر حیوانات را نیز گفته اند و بمعنی سرخی و غازه نیز آمده که زنان بر رو مالند و نان الی زنان را نیز گویند۔

ژغاله ـ بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و فتح لام و هاى مدوره زده بمعنی سرخی و غازه آمده که زنان بر رو مالند و معنی فریاد و فغان هم آمده و ناف هر حیوانات را گویند عموما و ناف گاو را گویند خصوصا و نان الی زنان را نیز گفته اند۔

ژغره ـ بفتح اول و سکون فا و فتح رای مهمله و هاى مدوره زده بمعنی پیراهن دهان آمده۔

ژفیده ـ بفتح اول و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و هاى مدوره زده بمعنی چسپیده و نرشده آمده۔

ژکاره ـ بفتح اول و کاف بالف کشیده و فتح رای مهمله و هاى مدوره زده بمعنی بانگ سهمناک آمده و مردم ستیزنده و ستیزه کار گران و لجوج را نیز گویند۔

ژنده ـ بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و هاى مدوره زده بمعنی هر چیز بزرگ و عظیم و مهیب آمده همچو ژنده پیل یعنی بزرگ و عظیم و مهیب و خرقه و پاره و کهنه هم آمده۔

ژنگله ـ بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی و فتح لام و هاى مدوره زده بمعنی سمی آمده که شگافته باشد همچو سم آهو و گاو و گوسفند و امثال آن و سم اسپ و امثال آن را ژنگله نه گویند۔

ژنگه ـ بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و هاى مدوره زده آفتی ست که به غله رسد از سبب رطوبت بسیار و آن چنان باشد که خوشه غله از دانه خالی باشد و زرد شود و آن را در هندی گیروی گویند۔

ژنه ـ بفتح اول و نون و هاى مدوره زده بمعنی نیش جانوران گزنده آمده مانند زنبور و عقرب و لیشه و امثال آن و نیش سوزن را نیز گفته اند۔

ژوژه ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح زای پارسی و هاى مدوره زده بمعنی خارپشت آمده و آن جانوریست معروف و آن را خارپشت تیرانداز نیز گویند بسبب آنکه هر که قصد او کند خارهای خود را مانند تیر جانب او اندازد۔

ژوله ـ بضم اول بواو رسیده و فتح لام و هاى مدوره زده نام مرغی ست که آن را چکاوک خوانند به بزرگی گنجشک میباشد بتازی آن را قبره و ابوالملیح خوانند۔

ژولیده ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی و فتح دال ابجد و هاى مدوره زده بمعنی درهم شده و درهم گشته و با یکدیگر آمیخته و بدست مالیده و پریشان آمده و این معنی را بیشتر در زلف و کاکل استعمال کنند۔

ژومیده ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و هاى مدوره زده بمعنی کشت و زراعت آمده که آن را آب داده باشند و کشت و زراعت آب زده را نیز گویند۔

ژیره ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و هاى مدوره زده بمعنی زیره آمده بهترین آن کرمانی است و بتازی کمون خوانند۔

ژیوه ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و هاى مدوره زده بمعنی جیوه بر وزن میوه آمده که سیماب باشد و معرب آن زیبق ست و بتازی فرار بر وزن کرار خوانند طبیعت آن گرم ست و بعضی گویند گرم و تر ست در دوم سپش و کنه را بکشد و جرب و حکه را نافع ست۔

ژرفی ـ بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده بمعنی ژرف شدن آمده که عمقیت هر چیز باشد و فکر عمیق و باریک بینی کردن و احتیاط کردن را نیز گویند و بمعنی احتیاط کننده نیز از نظر گذشته۔

ژکفری ـ بفتح اول و سکون کاف و فتح فا و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی شکیبائی آمده که صابر شدن باشد۔

ژی ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده نام قریه ایست از صفاهان که در انجا تنباکو خوب حاصل شود و بمعنی آبگیر و آبدان و شمر نیز آمده که آب در آن جا جمع شود و بتازی غدیر گویند۔

بحر سوم از قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان سین سعفص با حروف تهجی و آن محتویست بر بیست و دو چشمه چشمه اول بحر سوم از قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان سین سعفص با الف

سا ـ اول بالف کشیده بمعنی شبیه و نظیر و مانند آمده و سائیده را نیز گویند و امر لیسودن هم آمده یعنی بسای و نوعی از قماش هم هست و باج و خراجی را گویند که سلاطین و ملوک و بادشاهان از یکدیگر بستانند۔

سارا ـ اول بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده بمعنی زبده و خالص آمده اگرچه این لفظ سارا بمعنی شایستگی صفت چیزهای دیگر نیز دارد لیکن ترکیب آن بجز زر و مشک و عنبر منظر نیامده همچو زر سارا و عنبر سارا و نام زن ابراهیم علیه السلام هم آمده۔

ساستا ـ اول بالف کشیده و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده نام دیوی ست از تابعان اهرمن۔

سالامندرا ـ اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و فتح میم و سکون نون و کسر دال ابجد و رای مهمله بالف کشیده نوعی از چلپاسا است بلغت یونانی و آن چارپای دارد و دم او کوتاه است و گردنش باریک و لون او ابلق بود از سیاه و زرد و بیشتر در کان نوشادر میباشد اگر دل او را با لته سیاهی بسته بر بازوی شخصی که تپ ربع داشته باشد بسته نماید شفا یابد گویند هر چند سنگ بر فرزند کار گر نشود و بر آتش انداز نسوزد و او را حرذون هم گویند از جمله زهرهای کشنده و سموم قتاله است۔

سبا ـ بفتح اول و موحده تحتانی بالف کشیده نام شهریست که بلقیس معشوقه حضرت سلیمان علیه السلام بادشاه آن شهر بود و بکسر سین مهمله بمعنی می بدین آمده که خمر باشد۔

سبزقبا ـ بفتح اول و موحده تحتانی و زای هوز ساکن و فتح قاف و موحده تحتانی بالف کشیده مرغی ست که آن را سبزک خوانند و آن رنگ سبز دارد و بسرخی مائل و تاجی هم دارد و کنایه از بنگ هم هست و آن کیفی باشد مشهور و معروف۔

سبزپا ـ بفتح اول و موحده تحتانی و زای هوز ساکن و بای پارسی بالف کشیده نامبارک قدم را گویند که ضد سفیدپا باشد۔

سبزگرا ـ بفتح اول و موحده تحتانی و زای هوز ساکن و فتح کاف پارسی و رای مهمله بالف کشیده بمعنی سبزقبا آمده و آن مرغی ست که آن را سبزک خوانند و سبزک پرنده ایست که او را عکه هم خوانند و در فرهنگی سبزگرا با تشدید رای هم بدین آمده۔

سبک لقا ـ بفتح اول و ضم موحده تحتانی و سکون کاف و کسر لام و قاف بالف کشیده بمعنی مردم سبک روح آمده یعنی شخصی که گشاده رو و فرمان بردار و مطیع باشد و ترش رو و منقبض نباشد و ملاقاتش زود دست دهد۔

سبیدبا ـ بکسر اول و موحده تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون دال ابجد و موحده تحتانی بالف کشیده بمعنی آش ماهیت آمده که ماستابه باشد چه با بمعنی آش ست و در فرهنگی بدین آمده طعامی ست معروف یعنی شوربای برنج۔

سپیدپا ـ بکسر اول و بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و سکون دال ابجد و بای پارسی بالف کشیده بمعنی خجسته پی و مبارک قدم آمده بر خلاف سبزپا که نامبارک قدم ست۔

سپیدبالا ـ بکسر اول و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون دال ابجد و موحده تحتانی بالف کشیده و لام بالف کشیده کنایه از صبح اول آمده که صبح کاذب باشد و آن را دم گرگ گویند۔

سپیدپهنا ـ بکسر اول و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون دال ابجد و فتح بای پارسی و سکون هاى مدوره و نون بالف کشیده کنایه از صبح دوم باشد که صبح صادق ست۔

ستا ـ بفتح اول و مثناة فوقانی بالف کشیده بمعنی استا آمده که تفسیر ژند و پاژند ست و آن کتاب نهان ست در احکام آتش پرستی از تصنیفات زردشت و بکسر سین مهمله نوعی از چادر باشد که آن را شامیانه و سایه بان هم گویند و لحنی ست از موسیقی و سه پیاله شرابی را نیز گویند بموجب قرار داد حکما ناهار باید خورد تا معده از اخلاط بشوید و غسل دهد و آن را بتازی ثلاثه غساله گویند و بمعنی سه قوی و سه سالی هم باشد و عددیست معلوم و منفصل باید نوشت اگر متصل بنویسند بی املا خواهد بود بدین صورت سه تا و بمعنی ستایش و ستودن آمده که از دعا و ثنا و شکر و نعمت باشد و ستاینده و ستایش کننده را نیز گویند و این معنی هم هست که ستایش کن و لستا۔

سترسا ـ بفتح اول و مثناة فوقانی و سکون رای مهمله و سین سعفص بالف کشیده بمعنی حس آمده و جمع آن حواس ست و سترسائی بمعنی حسی آمده یعنی آنچه بنظر و حس در آید۔

سترکا ـ بفتح اول و مثناة فوقانی و سکون رای مهمله و کاف بالف کشیده بمعنی صمغ زیتون آمده و آن گرم و خشک ست و نزله را نافع بود و بعضی گویند که صمغی ست بسیاهی مائل و بعضی بر آنند که صمغ درخت دودم ست بر وزن هجوم و آن درختی ست که مقل ازرق صمغ آن درخت است۔

ستواجا ـ بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و واو بالف کشیده نام بتی که از سنگ تراشیده اند بشکل پیرزنی در موضع بامیان و آن موضعی ست در کوهستان مابین بلخ و غزنین و قریب ستواد و بت دیگر ساخته اند یکی خنک بت و دیگری را سرخ بت نامند و خنک بت معشوق سرخ بت است اینها هر دو بت بزرگ و عظیم اند مجوف بمقدار پنجاه و دو گز بلندی از سنگ تراشیده گویند بهر یک از انگشتان دست و پای ایشان مردم میروند و بر می آیند و اینها را بتازی یغوث و یعوق خوانند۔

ستها ـ بفتح اول و مثناة فوقانی و هاى مدوره بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی دنیا و روزگار آمده۔

ستیا ـ بفتح اول و مثناة فوقانی بالف کشیده بمعنی صدر آمده که ستها باشد و معنی آن در لغت ژند و پاژند بمعنی روزگار و دنیا آمده۔

سجا ـ بفتح اول و جیم بالف کشیده بمعنی عنوان نامه و کتاب آمده و در تازی بمعنی دوام و سکون باشد۔

سدا ـ بفتح اول و دال ابجد بالف کشیده آواز را گویند که در کوه و گنبد و حمام و چاه و امثال آن پیچد و معرب آن صدا است۔

سداهرا ـ بفتح اول و دال ابجد بالف کشیده و فتح های مدوره و رای قرشت بالف کشیده نام مرغی ست و آن مرغ بغیر لاهور جائی دیگر نمیباشد۔

سرا ـ بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده مختصر سرای آمده که در تازی دار گویند و خانه پنجی را نیز گفته اند۔

سراپا ـ بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و بای پارسی بالف کشیده بمعنی همه و تمام آمده یعنی از سر تا پا۔

سرای جزا ـ بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر یای حطی و فتح جیم و زای هوز بالف کشیده کنایه از بهشت و عالم آخرت آمده۔

سربها - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره بالف کشیده بمعنی بهای سر آمده که خون بهای آدمی باشد وبتازی دیت خوانند وکنایه از زریست که بحاکم جور دهند واسیران وگرفتاران خلاص کنند اعم ازانکه مردم بدهند وخلاص کنند یاخود بدهند وخلاص شوند وبتازی فدیه گویند.

سرغوغا - بفتح اول وکسر رای مهمله وفتح غین منقوطه وسکون واو وغین منقوطه بالف کشیده بمعنی شخصی آمده که باعث وبانی فتنه وآشوب وغوغا گردد وبمعنی طلیعهٔ لشکر هم آمده وآن را بترکی سراول گویند.

سرکا - بکسر اول وکاف بالف کشیده بمعنی سرکه آمده که درعربی خل گویند.

سرگردا - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح کاف وسکون رای قرشت ودال ابجد بالف کشیده بمعنی گردیدن سر آمده وآن چنان ست که چون ازجائی برخیزد واندک زمانی سرش بگردش آید اگرچشم بپوشد البته بیفتد وآنرا بتازی دوار خوانند.

سرگوتا - بکسر اول وسکون رای مهمله وضم کاف پارسی بواو رسیده ومثناة فوقانی بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی واری آمده که دزدان راز از خلق آویزند وبمعنی راز هم دیده شده که سخن مخفی ست وبجای کسر سین مهمله فتح هم از نظر گذشته.

سرکه ابا - بکسر اول وسکون رای مهمله وفتح کاف وهای مدوره ساکن وکسر همزه وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی نان خورش سرکه آمده کذا فی مؤید الفضلا.

سرنا - بضم اول وسکون رای مهمله ونون بالف کشیده مخفف سرنای آمده که درنقارخانه ها در روزهای سور وجشن نوازند وآشنانای رومی نیز گویند وسرنی بفتح نون هم خوانند.

سروا - بفتح اول وسکون رای مهمله وواو بالف کشیده بمعنی حدیث وسخن آمده وبمعنی شعر وافسانه ودروغ هم دیده شده.

سزا - بفتح اول وزای هوز بالف کشیده بمعنی لائق وسزاوار وموافق آمده وپاداش نیکی وبدی را نیز گویند.

سطرکا - بکسر اول وفتح طای حطی وسکون رای مهمله وکاف بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی صمغ درخت زیتون آمده ودخان آن قائم مقام دخان کندر باشد سرفه را نافع است.

سقف مینا - بفتح اول وسکون قاف وکسر فا وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ونون بالف کشیده بمعنی درختان بزرگ سایه دار آمده وکنایه از آسمان نیز باشد.

سقلاطا - بضم اول وسکون قاف ولام بالف کشیده وطای حطی بالف زده بلغت یونانی نام حکیمی ست مشهور که درزمان سکندر زاهد ترین از وحکیمی نبوده.

سقمونیا - بضم اول وسکون قاف وضم میم بواو رسیده وکسر نون ویای حطی بالف کشیده دوائی ست که آن را بتازی محموده گویند وآن عصاره باشد بغایت تلخ مسهل صفرا بود ودرشرفنامه بدیدن آمده صمغ درختی ست که آنرا زقوم گویند ودرطب حقائق الاشیا مسطور ست که این لغت یونانی ست شیر درختی ست منعقد وبهترین انواع او انطاکی ست جرم تنک وصاف دارد وانطاکیه شهریست معروف.

سقی رغلا - بفتح اول وکسر قاف بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای مهمله وسکون غین منقوطه ولام بالف کشیده لغتی ست سریانی وبعضی گویند یونانی ست ومعنی آن بتازی کثیر الارجل باشد یعنی لبسیار پا وآن دوائی ست که آن را بسفایج خوانند معرب لبسپایه ولبسپایک ست مسهل سوداست اگرقدری ازان درشیر اندازند شیر را ببندد وبجای حرف ثانی که قاف باشد کاف هم بنظر آمده که سکی رغلا باشد.

سکبا - بکسر اول وسکون کاف وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده نام نانخورشی وآشی ست که از سرکه وگوشت وبلغور ومیوهٔ خشک پزند وآن چنان ست که گندم را بلغور کنند ودرسرکه بخیسانند وخشک سازند وهروقت که خواهند صرف سازند ووجه تسمیه اش سرکه باست چه کسا بمعنی سرکه وبا آش را گویند.

سکبای چهرها - بکسر اول وسکون کاف وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر یای حطی وجیم پارسی وسکون های مدوره وفتح رای مهمله وهای مدوره بالف کشیده بمعنی ترشش روئی ها آمده.

سکوا - بکسر اول وسکون کاف وواو بالف کشیده بمعنی سکبا آمده وآن آشی ونانخورشی ست که از سرکه وگوشت وبلغور ومیوهٔ خشک پزند.

سکی رغلا - بفتح اول وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای مهمله وسکون غین منقوطه ولام بالف کشیده بمعنی سقی رغلا آمده وآن لغتی باشد سریانی وبعضی گویند یونانی ست ومعنی آن بتازی کثیر الارجل آمده یعنی لبسیار پا وآن را لبسپایه ولبسپایک نیز گویند ومعرب آن بسفایج آمده مسهل سوداست اگرقدری ازان درشیر اندازند شیر را ببندد.

سگان جیفهٔ دنیا - بفتح اول وکاف پارسی بالف کشیده وکسر نون وجیفهٔ دنیا باضافت جیفه معلوم کنایه از طالبان دنیا آمده.

سلا - بضم اول ولام بالف کشیده بمعنی خنیاگری آمده که درزمان خود نظیر خود نداشت.

سکنهٔ صحرا - سکنه باضافت معلوم وفتح صاد مهمله وسکون حای حطی ورای قرشت بالف کشیده کنایه ازآب ووحش وطیور ودرختان وسبزه وامثال آن آمده ومردم صحرانشین را نیز گفته اند.

سکوبا - بضم اول وکاف بواو رسیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده نام عابدی ست نصرانی واو دیری ساخته بود بنام او مشهور شد گویند عیسی علیه السلام بدیر او رفت وازانجا به آسمان صعود کرد ودرفرهنگی بجای موحدهٔ تحتانی بای پارسی هم از نظر گذشته.

که سکون یا باشد.

سمیلا - بفتح اول وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله بالف کشیده بمعنی شاخی آمده که بدان حجامان حجامت کنند ونام موضعی ست درراه مکهٔ معظمه وبضم سین مهمله وفتح میم وسکون مثناة تحتانی ورای مهمله بالف کشیده نام مهین بانو عمهٔ شیرین آمده وقصهٔ آن درکتاب شیرین وخسرو مرقوم ومسطور ست.

سنا - بفتح اول ونون بالف کشیده نام درختی آمده که از چوب آن مسواک کنند وبعضی گویند آن درختی ست همچو تاک از چوب بیخ او مسواک سازند ودرتازی گیاهی ست مسهل معروف وبهترین آن مکی باشد.

سنگ سودا - بفتح اول وسکون نون وکسر کاف پارسی وفتح سین مهمله وسکون واو ودال ابجد بالف کشیده سنگی ست متخلخل اگر درآب اندازند بردی آب ایستد وفرو نرود وبتازی آن را حجر الافروح نامند گزندگی عقرب را بسیار مفید ونافع ست.

سوارپا - بفتح اول وواو بالف کشیده وسکون رای مهمله وبای پارسی بالف کشیده بمعنی پاسوار آمده که کنایه از پیادهٔ چست وچابک وجلد وتیزرو باشد.

سوبرا - بضم اول بواو رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی ورای مهمله بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی امید وامیدواری آمده.

سورا - بضم اول بواو رسیده ورای مهمله بالف کشیده نام شهریست ومدینه الیست.

سوزا - بضم سین مهمله بواو مجهول رسیده وزای هوز بالف کشیده بمعنی سوزنده آمده والف درسوزا فاعلی ست.

سوفرا - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح فا ورای مهمله بالف کشیده نام وزیر کیقباد بن فیروز پدر نوشیروان آمده که بادشاه مداین بوده.

سه تا - بکسر اول وسکون های مدوره ومثناة فوقانی بالف کشیده بمعنی طنبوری آمده که بدان سه تار بسته باشند.

سیا - بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده مخفف ومختصر سیاه آمده وبفتح اول بمعنی سنا آمده وآن گیاهی ست مسهل معروف وبهترین آن مکی ست.

سیبیا - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر موحدهٔ تحتانی ومثناة تحتانی بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از ماهی آمده که دریا حیت بیت المقدس یافته میشود ودربعضی از سواحل مغرب نیز هست.

سیماب پا - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ومیم بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وبای پارسی بالف کشیده کنایه ازمردم گریزپا آمده همچو طفلی که ازمکتب گریزد وغلامی که ازخداوند خود.

سینا - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ونون بالف کشیده بمعنی سوراخ کننده آمده ونام پدر شیخ ابوعلی هم هست ودرفرهنگی بدیدن آمده نام جد شیخ ابوعلی ست وبعضی گویند لقب شیخ ابوعلی ست وبلغت ژند وپاژند بمعنی سینه آمده که بتازی آن را صدر خوانند وبفتح اول درتازی نام کوه طور ست ونام پدر شیخ ابوعلی هم هست که بالا مذکور شد.

سیخ مهرا - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وخای منقوطه زده وضم میم وفتح های مدوره ورای مهمله مشدد بالف کشیده آنکه بعد پختن گوشت دم بخت از سیخ بریان سکینه بیغایت نرم ولذیذ میشود.

سیمیا - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر میم ومثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی علمی وطلسمی آمده که ازان انتقال روح دربدن دیگری شود وبمعنی مطلق طلسم نیز دیده شده ودربعضی جاچنان بدیدن آمده که سیمیا بمعنی ست یعنی هیئهٔ خود گذارد ودرجثهٔ هرجانور که خواهد درآید وبصورت او گردد وسیمیا آنکه درحجره باشد هرچه از لشکر وبازار وتجمل وآرایش خواهد پیدا کند.

چشمهٔ دوم بحر سوم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم
دربیان سین مهمله با موحدهٔ تحتانی ومثلثهٔ تحتانی

ساقی شب - اول بالف کشیده وکسر قاف بمثناة تحتانی مشدد رسیده وفتح شین منقوطه وموحدهٔ تحتانی زده کنایه ازپیر ومرشد آمده وصبح صادق را نیز گویند وماه را نیز گفته اند که تمام شب بطور ساقیان میگردد.

سایه رکاب - اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وکسر همزه مبدله وکسر رای مهمله وکاف بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده کنایه از تابعان آمده وکنایه از حمایت نیز بوده.

سپنجاب - بکسر اول وفتح بای پارسی وسکون نون وجیم بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده نام ولایتی ست که کاموس کشانی والی آن ولایت بمدد افراسیاب آمده وافراسیاب بیاری پیران ویسه فرستاد پیران ویسه بجنگ طوس سرلشکر کیخسرو فرستاد رستم اورا در کمند گرفته کشته وباین معنی بحذف بای پارسی هم دیده شده.

ستانزاب - بکسر اول ومثناة فوقانی بالف کشیده وزای هوز بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی بالا رفتن آب آمده ازجائی وبمعنی چکیدن آب هم از نظر گذشته.

سداب - بضم اول ودال ابجد بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده گیاهی ست مانند پودینه خوردن آن رفع قوت باه ومباشرت مردان واسقاط حمل زنان کند ودرفرهنگی بمعنی قوت وقدرت طاقت وتوانائی هم بدیدن آمده ودرتازی فی الجن برون الکمن آمده.

سراب - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی زمین شوره آمده که درتابش آفتاب سپید درخشد واز دور به آب می ماند ودرفرهنگی بدیدن آمده بخاری ست آبنما که دربیابانها مانند آب نماید ونام قریه ایست درآذربایجان نزدیک باردبیل وبمعنی زبده وخلاصه هم آمده کنایه ازمعدوم ونابود هم آمده.

دغه ور دنکبرا نیز گفته اند و جائی گویند که آب از رود خانه بجوے می آید۔

سراچہ ضرب بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح جیم پارسی و کسر همزهٔ مبدله و فتح ضاد معجمه و رای مهمله و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی دار الضرب آمده که ضرابخانه باشد۔

سراندیپ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح همزه و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و بای پارسی زده نام کوهی ست مشهور که آدم صفی علیه السلام از بهشت بدانجا فرود آمده بود و مقام کرد و نقش قدم او در انجاهست و بعضی گویند نام شهریست بزرگ بر لب دریا و آن کوه منسوب بآن شهر ست و قبر ابو البشر که آدم علیه السلام باشد در انجاست۔

سرب بضم اول و رای مهمله و موحدهٔ تحتانی زده مخفف اسرب ست و بتازی آن را آنک و بهندی سیسا گویند و بفتح سین مهمله و کسر رای قرشت و موحدهٔ تحتانی زده بمعنے افسرده و از هم رفته آمده۔

سرچیب بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح جیم پارسی و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی سفیدی آمده که بر پوست آدمی پدید مے آید و بتازی آنرا بهق خوانند و بابای فارسی هم نظر آمده۔

سرخاب بضم اول و سکون رای مهمله و خای منقوطه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده نام پرنده ایست آبی که تمام شب از جفت خود جدا باشد و یکدیگر را نه بینند لیکن آواز دهند و بسمت آواز بقصد ملاقات هم آیند اما ملاقی نشوند و تمام شب بیقرار باشند و چون از جفت جدا شود جفت دیگر نگزیند و اگر یکی از آنها جفت خود را در آتش بیند او هم خود را در آتش اندازد و آن را چرچال هم گویند و نام پهلوانی بوده از پهلوان فیروز پسر یزدجرد و نام یکی از ملوک هم هست و او از نسل بهرام گور بوده و سهراب پسر رستم را نیز سرخاب گفته اند و شراب لعلی را نیز گویند و کنایه از خون هم هست که بتازی دم خوانند و نام کوهی ست بر جنوب شهر تبریز و

متصل ست بشهر و نام رودخانه ایست کوچک در نواحی کابل که آب آن بسرخی مائل ست بسبب سرخی خاک رودخانه۔

سرداب بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی خانه آمده که در زیر زمین سازند۔

سردرنشیب بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت و کسر نون و شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی تغیر و زوال آمده و کنایه از شرمنده و خجل نیز دیده شده۔

سرشب بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح شین منقوطه و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی شاهین آمده و آن جانوریست شکاری معروف۔

سرکب بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و موحدهٔ تحتانی زده نام مطربے و سازنده بوده که در عهد و زمان خود نظیر خود نداشت۔

سرکوب بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم کاف بواو مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی ضابطه آمده و شخصی را نیز گویند که در هر فن بر دیگری فائق باشد و حریف قوی پنجه زور را نیز گفته اند که بجنگ خصومت آماده باشد و بمعنی طعنه و سرزنش هم از نظر گذشته و بلندی را گویند که بر قلعه ها و خانه مشرف باشد۔

سرلاب بضم اول و سکون رای مهمله و لام بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده مخفف اسطرلاب آمده و آن آلتی ست منجمان را از جهت ارتفاع گرفتن آفتاب و ثوابت و کارهای دیگر و آن را ترازوی آفتاب نیز گویند و آفتاب در هر برج و درجه و دقیقه که باشد از آن بتفصیل معلوم میشود۔

سروباج بفتح اول و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده بلغت ژند و پاژند بمعنے سخن آمده که بتازی کلام گویند۔

سطرلاب بضم اول و طای حطی و سکون رای مهمله و لام بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده مخفف اسطرلاب آمده و آن آلتی ست منجمان و حکیمان را از ان راز فلکی روشن میشود و آفتاب در هر برج و درجه و دقیقه که باشد ظاهر گردد و آن را ترازوی آفتاب نیز گویند چه اسطر بیونانی ترازو را گویند و لاب بمعنی آفتاب آمده و در فرهنگی بدین آمده که لاب نام شخصی که اسطرلاب را او وضع کرده و آن حکیمے بوده زبردست و بعضے گویند که لاب پسر ادریس علیه السلام ست و بعضے گویند پسر ارسطو ست و صحیح آنست که واضع اسطرلاب ارسطاطالیس ست۔

سقلاب بفتح اول و سکون قاف و لام بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده نام ولایتی ست از روم و قیل نام ولایتی ست از ترکستان و باین معنی بجای حرف اول که سین مهمله است صاد سعفص هم از نظر گذشته و بمعنی سگ آبی که سیاه رنگ باشد نیز آمده۔

سکلاب بفتح اول و سکون کاف و لام بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی سقلاب آمده و آن نام ولایتیست از روم و بعضی گویند از ترکستان ست و در فرهنگی بدین آمده گروهی اند از مردم سفید پوست و صقلاب معرب اوست و در فرهنگی از نظر گذشته سکلاب حیوانی باشد آبی شبیه به سگ و در خشکی نیز می ماند گویند خصیهٔ وی آش بچگان اوست بیدستر و خصیهٔ او را جندبیدستر خوانند همین اصح ست۔

سنب بضم اول و نون و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی سم چارپایان آمده و بمعنی پای هم دیده شده که بتازی رجل خوانند و خانهٔ بزرگ را نیز گفته اند که در صحرا و کوه جهت خوابیدن گوسپندان و درویشان کنند و بمعنی سوراخ کردن و سوراخ کننده امر بسوراخ کردن هم هست و در فارسی هرگاهیکه نون و موحدهٔ تحتانی یکجا جمع میشوند بایکدیگر تبدیل می یابند چون سنب و سم و این قاعده در فارسی شائع ست۔

سنجاب بکسر اول و سکون نون و جیم بالف کشیده و

موحدهٔ تحتانی زده کنایه از سبزه و شب هم آمده که نقیض روز باشد و نیز نام ولایتی ست که کاموس کشانی والی آن ولایت بود و تا ملک روم ولایت دشت بمدد افراسیاب آمد رستم او را نجم کمند گرفت و گشت و نیز جانوری ست معروف از موش بزرگتر از پوستین آن جانور پوستین سازند و آن را از ترکستان آورند و در تازی و ترکی بجای کسر سین مهمله فتح هم دیده شده۔

سواب بفتح اول و واو بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی چکیدن آب آمده از چیزی همچو از کیسه ماست مے چکد و امثال آن۔

سواران آب بفتح اول و واو بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده و کسر نون و همزه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از حباب آمده و آن قبه باشد شیشه مانند که در وقت باریدن باران بزرگ بروی آب بهم رسد و موج را نیز گفته اند۔

سوارگان آب بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر رای مهمله و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون و همزه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی صدر آمده و آن قبه های آب باشد که وقت باریدن باران بزرگ بر آب پدید آید آن را غورهٔ آب نیز گویند و بتازیش حباب گویند و موجهٔ آب را نیز گفته اند۔

سوارک آب بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح رای مهمله و کسر کاف و همزه بالف کشیده موحدهٔ تحتانی زده بمعنے سواران آب آمده که کنایه از حباب ست۔

سوب بضم اول بواو رسیده و بای پارسی زده در زبان خیوق که یکی از اولکای خوارزم ست بمعنی آب آمده همچنانکه پکند بابای پارسی بر وزن سمند نان را نامند و سوب و پکند آب و نان ست و بعضی بر انند که طلب آب و نان ست و بزبان هندی غلّه بر افشان را گویند۔

سهراب بضم اول و سکون های هوز و رای مهمله بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده نام پسر رستم زال ست که از دختر پادشاه سمنگان بهم رسید۔

سیاب بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی حیات آمده که زندگی باشد و در فرهنگی حباب از نظر گذشته و آن قبه باشد شیشه مانند که در وقت باریدن باران بزرگ آب بهم رسد و امر بآراستن هم آمده یعنی بیارای و آرایش ده و بلغت وادی القری بمعنی خلال آمده و آن گیاهی ست که سبزهٔ رسیدهٔ آن را بجهت اسهال خورند و نارسیدهٔ آن را بجهت قبض و امساک بکار برند۔

سیب بکسر اول و مثناة تحتانی مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی تیب ست که سرگشته و مدهوش و سرگشتگی در شغل و کار باشد و بیای تانی مجهول بمعنے میوه ایست که آن را در عربی تفاح گویند۔

سیب و تیب بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی ساکن و فتح واو و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و موحدهٔ تحتانی زده این لغت از اتباع آمده همچو تار و مار و تال و مال و ترت و مرت و خان و مان و امثال آن آمده و بمعنی سرگشته و حیران و مدهوش و متحیر و سرگشتگی در شغل و کار نیز هست و بجای مثناة تحتانی مجهول معروف هم بدین آمده۔

سیماب بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی جیوه آمده و معرب آن زیبق ست و جزو اعظم اکسیر بلکه روح اکسیر و روح جمیع اجساد ست و بمعنی خیره و بی حیا هم آمده است۔

سیم مذاب بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر میم و ضم میم و ذال منقوطه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی سیم گداخته آمده و کنایه از آب صاف و شراب صاف نیز هست۔

سیراب بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای مهمله بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده کسی را گویند که از آب سیر شده باشد ضد تشنه و نیز کسی را که آب داده باشند گویند که سیراب شد۔

چشمهٔ سوم بحر سوم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان سین مهمله با مثناة فوقانی

سات - اول بالف کشیده و مثناة فوقانی زده بمعنے خوابیدن و خواب کردن آمده۔

ساخت - اول بالف کشیده و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی دوال و تسمهٔ رکاب و یراق و بند و بازین اسپ آمده و بمعنی برگستوان هم دیده شده و آن پوششی ست که در روز جنگ بر اسپ پوشانند و خود نیز پوشند و ماضی ساختن معروف ست یعنی کاری را تمام کرد۔

ساده دشت - اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و فتح دال مهمله و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده کنایه از فلک اطلس آمده و آنرا افلاک اعلی و فلک الافلاک نیز خوانند و در ان فلک هیچ ستاره نیست همه در فلک هشتم اند و آن را فلک ثوابت نیز گویند و ساده دشت کنایه از عالم ملکوت و جبروت نیز آمده و آن مجرد بود از اجسام و بعضی گویند کنایه از عالم ناسوت ست که محض خیال و نمایش باشد۔

ساسارگشت - اول بالف کشیده و سین مهمله بالف کشیده و رای مهمله زده و کسر کاف و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده بلغت سریانی تخمی ست دوائی که آن را بتازی نابرالانجره و قریض خوانند۔

سافوت - اول بالف کشیده و ضم فا بواو رسیده و مثناة فوقانی زده بمعنی صدای کبوتربازان آمده و آن چنان ست که سر دو انگشت را بر زبان نهند و تند هر چه تمام تر لیف کنند تا صدای بلندی از آن پیدا آید

سایه پرست - اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وسکون های مدوره وفتح بای پارسی ورای مهمله وسین مهمله ومثناة فوقانی زده کنایه از شخصی آمده که کارهای ناشایسته کند وسرگرم بکارهای فسق وفجور باشد-

سبز پوشان بهشت بفتح اول وموحدهٔ تحتانی وزای هوز ساکن وضم بای پارسی بواو مجهول رسیده وشین منقوطه بالف کشیده وکسر نون وموحدهٔ تحتانی وهای مدوره وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده کنایه از حوران بهشتی آمده-

سبز طشت بفتح اول وموحدهٔ تحتانی وزای هوز ساکن وفتح طای حطی وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده کنایه از آسمان آمده

سبکدست بفتح اول وضم موحدهٔ تحتانی وسکون کاف وفتح دال ابجد وسین مهمله ومثناة فوقانی زده شخصی را گویند که درکارها سرعت وجلدی بکار برد ونیز کنایه از شتاب وجب لمد باشد درکارهائیکه بدست کنند-

سبلت - بکسر اول وسکون موحدهٔ تحتانی وکسر لام ومثناة فوقانی زده بمعنی سریشم آمده وآن چیزی ست چسپنده که از چرم خام پزند وکمانگران وغیر ایشان بکار برند وبا اول وثانی مکسور بالام وفوقانی زده نیز باین معنی گفته اند وبکسر اول وفتح لام در تازی بمعنی بروت آمده که موی پشت لب ست

سبیت بکسر اول وموحدهٔ تحتانی ومثناة فوقانی زده بمعنی سبزه آمده که تنه ندارد وآنرا چار وا خورند ش وبتازی آنرا رطب خوانند ودر فرهنگی بجای کسر موحدهٔ تحتانی فتح هم بدیده شده

سپست بفتح اول وکسر بای پارسی وسین مهمله مثناة فوقانی زده بمعنی بدبو وگنده وپلید وبوی ناخوش آمده وگیاهی باشد بغایت نرم واملس هر چار وائی که آن را بخورد فربه گردد وبتازی فصفصه وبترکی یونجه گویند وبمعنی بدبوی وگنده وبدبوی ناخوش هم گفته اند وبضم اول وثانی بمعنی بوی ناک ری گرفته آمده مانند بوی ماهی وجامه نم گرفته وبوی قبر که آن ... است سیاه وظرف مس وبرنج بدبو-

سپوخت - بکسر اول وضم بای پارسی بواو مجهول رسیده وخای منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی برآورد آمده که آن از برآوردن باشد وماضی سپوختن معروف ست که فرو بردن بزور باشد یعنی چیزی را در چیزی بزور وتعدی وعنف فرو برد پس این لغت از اضداد آمده ودر فرهنگی بجای کسر سین مهمله فتح هم بدیدن آمده-

سپیددست - بکسر اول وبای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده ودال مهمله ساکن وفتح دال ابجد وسین سعفص ومثناة فوقانی زده کنایه از موسی علیه السلام آمده وجوانمرد وصاحب همت وسخی وخجسته ومبارک را نیز گویند-

سخت بفتح اول وخای منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی درشت آمده ومحکم را نیز گفته اند که نقیض نرم وسست ست وبمعنی بخیل وخسیس وذلیل ومردم گرفته نیز آمده وبمعنی فراوان وبسیار ونهایت وغایت وچسپنده وشوخ هم از نظر گذشته وتنگ ودشوار را نیز گفته اند وماضی سنجیدن که وزن کردن وکشیدن هم آمده یعنی سنجید ووزن کرد وکشید باین معنی بضم اول که سین مهمله باشد هم درست ست-

سخلات بفتح اول وسکون خای منقوطه ولام بالف کشیده ومثناة فوقانی زده بمعنی گل یاسمین آمده که یاسمین سفید وزرد وکبود باشد وسفید آن از زرد وکبود بهتر که مقوی دماغ ست-

سرات - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده ومثناة فوقانی زده نام کوهی ست معروف که نزدیک یمن واقع شده-

سراکوفت - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وضم کاف بواو مجهول رسیده ومثناة فوقانی زده بمعنی سرزنش وملامت آمده-

سرای نهفت بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وضم های مدوره وفا ومثناة فوقانی زده که کنایه از عالم آخرت آمده که عالم جاوید باشد-

سرپرست بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح بای پارسی ورای قرشت وسین سعفص ومثناة فوقانی زده بمعنی خادم ومخدمتگار آمده-

سرخ بت بضم اول ورای مهمله وخای منقوطه ساکن وضم موحدهٔ تحتانی ومثناة فوقانی زده وخنک بت بکسر خای منقوطه ونون وکاف پارسی زده دو بت بزرگ اند در موضع بامیان از مضافات کابل در حد بدخشان از سنگ تراشیده گویند بلندی هر یک از ان دو بت پنجاه ودو گز باشد ومیان اینها مجوف ست چنانکه از کف پاهای ایشان راه است ونردبان پایها کرده اند که بجمیع تجاویف آنها می توان گشت حتی سرهای انگشتان دست وپای ایشان واینها را بتازی یغوث ویعوق خوانند ولات ومنات هم گفته اند وگویند سرخ بت عاشق خنک بت ست وآنرا سرخ بد هم خوانند که بجای حرف آخر دال ابجد باشد-

سردرگرفت بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وسکون رای قرشت وکسر کاف ورای بی نقطه وفا ومثناة فوقانی زده یعنی ابرو ترش کرد-

سرشت بکسر اول ورای مهمله وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده ماضی سرشتن آمده که آغشته کردن باشد وبمعنی مخلوط وآغشته هم آمده وخلقت وطینت ومایه طبع وطبیعت وخوی آدمی را نیز گویند-

سرلبست بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح موحدهٔ تحتانی وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی مشکلی آمده که امکان حل نداشته ونیز آنچه که کس بر او مطلع نشود وهر کلامیکه پیچان بود وابتدا وانتهای آن معلوم نشود گویند کلام سرلبست ست-

سرجغرات بفتح اول وکسر رای مهمله وضم جیم وسکون غین منقوطه ورای قرشت بالف کشیده ومثناة فوقانی زده بمعنی روغن که بالا آید هندش ملائی نامند ودر فرهنگی باین معنی سغرات بروبت جغرات هم دیده شده-

سرشک خجلت بفتح اول ورای مهمله وشین منقوطه ساکن وکسر کاف وفتح خای منقوطه وکسر جیم وفتح لام ومثناة فوقانی زده بمعنی شرمنده شده آمده-

سرگذشت بفتح اول وسکون رای مهمله وضم کاف پارسی وفتح ذال منقوطه وشین معجمه ومثناة فوقانی زده یعنی چیزیکه گذشت ورفت-

سرگزیت بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح کاف پارسی وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده ومثناة فوقانی زده بمعنی زری آمده که سر کفار شمار نموده از ایشان بطریق جزیه بگیرند چه گزیت بمعنی جزیه آمده اگرچه گزیت بفتح کاف پارسی ومثناة تحتانی بایستی بسبب آنکه جزیه معرب آن ست نهایتش در فرهنگ جهانگیری بکسر کاف وسکون تحتانی نوشته شده بود وباین بیت مستند گردیده؛ خراج قیصر وروم ست سرگزیت خلم + بهای بندگی رام رای باجیپال-

سرنبشت بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح نون وکسر موحدهٔ تحتانی وشین منقوطه وتای قرشت زده بمعنی حکم ازلی وقضای ازل آمده یعنی آنچه در روز ازل تقدیر شده باشد-

سرنوشت بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح نون وکسر واو وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده یعنی صادر آمده که حکم ازلیست-

سروخشت بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح واو وکسر خای منقوطه وشین معجمه ومثناة فوقانی زده این کلام در جای ومحلی گفته می شود که شخصی را سخنی گویند یا از روی مهربانی نصیحتی نمایند وا نشنود حافظ گوید شعر سر تسلیم من وخشت در میکده ها + مدعی گر نکند فهم سخن گو سر وخشت-

سطقسات بضم اول وثانی بلغت رومی مخفف اسطقسات است که عناصر اربعه باشد واصل چیزها را نیز گویند-

سفال پشت بضم اول وفا بالف کشیده وسکون لام وضم بای پارسی وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده جانوری ست آبی معروف که او را کاسه پشت ولاک پشت وسنگ پشت وکشف نیز خوانند

سفت بضم اول وفا ومثناة فوقانی زده ماضی سفتن آمده که سوراخ کردن باشد وهر سوراخ کوچک را گویند عموماً وسوراخ سوزن را مانند خصوصاً ودوش را نیز گویند که بتازی کتف خوانند وبمعنی محکم ومضبوط وسخت نیز آمده وبکسر اول بمعنی سطبر وغلیظ آمده ودر فرهنگی بمعنی محکم ومضبوط وسخت وبمعنی دوش که کتف باشد نیز دیده شده-

سفرهٔ فصاحت بضم اول وسکون فا وفتح رای مهمله وکسر همزهٔ مبدله وفتح فا وصاد سعفص بالف کشیده وفتح حای حطی ومثناة فوقانی زده کنایه از زبان فصیح آمده وتصنیفات وتالیفات را نیز گویند-

سقرلات بفتح اول وکسر قاف وسکون رای مهمله ولام بالف کشیده ومثناة فوقانی زده جامه باشد پشمی که بفرنگ می بافند ودر روم هم بافته میشود وبا طای حطی هم درست ست-

سقلات - بفتح اول وقاف وتشدید لام بالف کشیده ومثناة فوقانی زده بمعنی سقرلات آمده وآن جامه باشد معروف که در ملک فرنگ بافند ودر ملک روم هم بافته میشود وبحذف تشدید هم آمده وبجای مثناة فوقانی طای حطی هم از نظر گذشته که سقلاط باشد-

سلات بفتح اول ولام بالف کشیده ومثناة فوقانی زده نام سازنده بود ودر تازی بمعنی کاسه لیس آمده-

سلاجت بفتح اول ولام بالف کشیده وکسر جیم ومثناة فوقانی زده نام داروئی ست دوائی وآن سنگی باشد که بوی بول وشاش ازان می آید گویند این لغت حبشیست ودر فرهنگی بدیدن آمده که سلاجت در کوه ایام تابستان ترشح میکند وقیل بول بز کوهی آنجا بیفتد چون گرما بیاید ترشح میکند-

سلوت - بفتح اول وسکون لام وفتح واو ومثناة فوقانی زده بمعنی نعمت آمده-

سموت بفتح اول وضم میم بواو رسیده ومثناة فوقانی زده بمعنی فتراک آمده وآن دوالی باشد باریک که در زین اسپ آویزند وبترکی قنجوغه خوانند-

سنبات بضم اول وسکون نون وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ومثناة فوقانی زده بمعنی نمودنی آمده یعنی چیزیکه بنظر در آید ونمودی داشته باشد ودر فرهنگی بجای ضم سین مهمله فتح هم دیده شده

سنبوت بفتح اول وسکون نون وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده ومثناة فوقانی زده بمعنی نمودنی آمده یعنی چیزیکه بنظر در آید ونمودن داشته باشد وبلغت یونانی بمعنی زیره آمده بهترین آن کرمانی ست

سنکست بفتح اول وسکون نون وفتح کاف پارسی وسین مهمله ومثناة فوقانی زده نام جائی ومقامی وموضعی ست-

سنگ پشت بفتح اول ونون وکاف پارسی زده وضم بای پارسی وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده جانوریست آبی معروف وآن را لاک پشت وکاسه پشت وکشف نیز خوانند ونوعی از ماهی درم دار هم هست-

سودانیات بضم اول بواو رسیده ودال ابجد بالف کشیده وکسر نون ومثناة تحتانی بالف کشیده ومثناة فوقانی زده بلغت یونانی مرغی ست باندام بلبل سبز رنگ منقار دراز دارد درختان را بمنقار سوراخ کند آنرا بشیرازی دار تمک خوانند-

سومنات بضم اول بواو رسیده وسکون میم ونون بالف کشیده ومثناة فوقانی زده بتخانه بوده معروف برکنار دریا در ملک گجرات سلطان محمود غزنوی در سال چهارصد وچهارده از هجری آن را خراب کرد ومنات نام بتی که از بتهای مشهوره در ان بتخانه بود در غزنین آورده شکست وزر آن را سکوک گردانید زرش سرخی همون ست وبعضی گویند که قریش منات را از مکه گریزانیده بودند و

از راه دریا بدانجا آورده و گویند این لغت هندیست که مفرس شده و آن نام بتی بود و معنی ترکیبی آن سومنات ست یعنی صنمی ست نمونهٔ قمر چه سوم بهندی قمر را گویند و نات برای تعظیم ست که بزرگ را نامند و در فرهنگی بجای فتح میم سکون هم بنظر آمده۔

سولیست بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی آگاه نبودن وغفلت آمده وسولیس بی مثناة فوقانی مترادف آنست۔

سه ظلمت بکسر اول وسکون همزهٔ ملینه وضم ظای معجمه وسکون لام وفتح میم ومثناة فوقانی زده کنایه از تاریکی صلب پدر وتاریکی شکم مادر وتاریکی زهدان مادر وسه تاریکی که یونس علیه السلام را پیش آمده نیز گویند یکی ظلمت شب دوم ظلمت دریا سوم ظلمت شکم ماهی۔

سه نوبت بکسر اول وسکون همزهٔ ملینه وفتح نون وسکون واو وفتح موحدهٔ تحتانی ومثناة فوقانی زده کنایه از ایام کودکی وایام جوانی وایام پیری آمده وکنایه از تهجد واشراق وچاشت هم هست ونوبت نواختن را نیز گویند یعنی نقاره زدن چه در قدیم سه نوبت می نواخته اند وواضع این اسکندر بن فیلقوس رومی ست ودر وقت سلطان سنجر پنج وقت شد وپنج نوبت شهرت یافت۔

سهیت بفتح اول وکسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده وتای قرشت زده بمعنی عمارت عالی آمده۔

سیاه خانهٔ وحشت بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وسکون های مدوره وخای منقوطه بالف کشیده وفتح نون وسکون های مدوره ووحشت معلوم کنایه از لحد وگور وقبر آمده وکنایه از دنیا وروزگار هم هست۔

سیاه دست بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وسکون های مدوره وفتح دال ابجد وسین مهمله ومثناة فوقانی زده کنایه از مردم ممسک ورذیل وبخیل آمده۔

سپندخت بکسر اول وسکون مثناة تحتانی ونون وضم دال ابجد وخای منقوطه ومثناة فوقانی زده نام زن مهراب شاه والی کابل بود مادر رودابه که زال او را خواست ورستم از وی تولد یافت که جد مادری رستم باشد۔

سیولیست بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی ناآگاهی وناآگاه بودن آمده که بتازی غفلت خوانند۔

سیه دست بکسر اول وفتح مثناة تحتانی وظهور های مدوره وفتح دال ابجد وسین مهمله وتای قرشت زده بمعنی مردم بخیل ممسک وشوم وناپاک آمده۔

چشمهٔ چهارم بحر سوم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان سین مهمله با جیم تازی وپارسی وحای حطی

سابیزج اول بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح زای هوز وجیم زده بمعنی مردم گیا آمده وآن گیاهی باشد شبیه بآدمی ودر زمین روید وآن سرآویز ونگونسار میباشد چنانکه ریشهٔ آن بمنزلهٔ موی سر اوست نر وماده دست در گردن هم کرده وپایها در یکدیگر محکم ساخته گویند هر که او را بکند در اندک روزی بمیرد وکندن آن چنانست که اطراف آن را خالی کنند چنانکه باندک روزی کنده شود وریسمانی بران بندند وسر ریسمان را بر کمر سگ تازی محکم سازند وشکاری در پیش آن سگ رها کنند چون سگ از عقب شکار بدود آن گیاه از بیخ وریشه کنده شود وسگ کن هم باین اعتبار گویند وسگ بعد از چند روز بمیرد ونر وماده آن را از هم فرق میتوان کرد اگر قدری از آن با شیر گاو بخورد زنی دهند که عقیمه باشد البته فرزند بهم رسد اگر از نر بخورد فرزند نر واگر از ماده بخورد فرزند ماده ودر فرهنگی بدین آمده که سابیزج وقواق را گویند وآن درختی ست در جزائر دریا که بار ومیوهٔ آن بصورت آدمی باشد واز آن صور تنها صدائی عجیب وغریب بر می آید وسخن میکنند وجواب میدهد چون آن درخت بیفتد دیگر جواب ندهد وسخن نگوید ودر فرهنگی دیگر بدین آمده قواق نام جزیره ایست از جزائر دریا وبعضی گویند نام کوهی ست ودران کوه معدن طلا هست مردم آنجا جمیع ظروف وآوانی خود وزنجیر وقلادهٔ سگان را از طلا کنند وبوزینه ومیمون آنجا بسیار ست وآن را خانه چاروب کردن وهیزم از جنگل آوردن وکارهای دیگر تعلیم کنند ودرخت وقواق دران کوه ست۔

ساج اول بالف کشیده وجیم زده بمعنی تابهٔ نان پزی آمده وآن آهنی باشد که نان تنک را بر بالای آن پزند ودرختی باشد بسیار بزرگ باندام درخت چنار بیشتر در هندوستان میشود وطبیعت آن سرد وخشک ست ودر هندی آن را ساکهو نامند چوب آن در عمارتها بکار برند ومرغی بود که آن را مرغ کنجد خواره گویند وبعضی مادهٔ مرغ کنجد خواره را ساج گویند وبتازی چوبی ست که از هندوستان آورند وبعضی ساج آن گویند که از چوب آن کشتی سازند وبعضی آبنوس گفته اند۔

سافج اول بالف کشیده وفتح دال منقوطه وجیم زده برگیست ودوائی مانند برگ گردگان وآن بر روی آب پیدا شود وآن هندی ورومی هر دو میباشد بهترین آن هندی ست یکروی آن بسبزی وروی دیگرش بزردی مائل میباشد چون بر جامه پراگنند از سوس محفوظ ماند وآن کرمی ست که بیشتر لباس ابریشمی را ضائع ونابود کند ومعرب سادج هم هست۔

سارج اول بالف کشیده وفتح را وجیم زده نوعی از سار است وآن جانوری باشد سیاه پرخط وخال کوچکتر از فاخته وآواز خوش دارد وآواز او را بصدای رباب چارتار تشبیه کرده اند۔

سارنج اول بالف کشیده وفتح رای مهمله ونون وجیم زده

مرغکی ست ضعیف وکوچک وسیاه۔

سالنج اول بالف کشیده وفتح لام ونون وجیم زده بمعنی صدر آمده که سارنج باشد وآن مرغکی ست ضعیف وکوچک وسیاه۔

سانج اول بالف کشیده وفتح نون ونون ثانی وجیم زده بمعنی صدر آمده که سالنج باشد وآن مرغی ست ضعیف وکوچک وسیاه۔

سبج بفتح اول وموحدهٔ تحتانی وجیم زده معرب شبه است وآن سنگی ست سیاه وبراق در نرمی وسبکی همچو کهربا ست وآن دو نوع ست یکی از دشت قبچاق آورند وآن این ست که بمرور ایام لبته میشود ودیگری کانی باشد وآن از گیلان آورند طبیعت آن سرد وخشک ست گویند هر که با خود دارد از چشم زخم وسوختن آتش ایمن گردد واگر بر سر بیاویزند درد سر را ساکن گرداند واگر چشم کسی سفید باشد ودر پیش چشم او خیالها وچیزی مانند ابر پدید آید وچشم خیرگی کند آئینه از آن سازند وپیش چشم بدارند چشم را قوت تمام بخشد وآن مرض را زائل گرداند ومنع نزول آب نیز از چشم کند یا سیلی که از آن سازند سرمه کشیدن بآن میل ویا بی سرمه در چشم کشیدن روشنائی چشم زیاده کند وقوت باصره دهد وچون آنرا بر آتش نهند مانند هیزم بسوزد وبوی نفط کند۔

سبنج بکسر اول وفتح موحدهٔ تحتانی ونون وجیم زده چوبی است دراز که بر یک سر آن گاو آهن را نصب کنند وجانب دیگر آن بر چوبی که آهن شیار دران بندند ورمین را شیار کنند ودر فرهنگی بدین آمده که سبنج چوبی را نامند که مزارعان بر گردن گاو نهند۔

سپنج بکسر اول وفتح بای پارسی ونون وجیم زده بمعنی خانه آمده که مزارعان ودشتبانان در سر غله زار وفالیز واشال آن از چوب وعلف سازند وآن چند روزه است وبمعنی عاریت هم آمده ومهمان خانه را نیز گویند ودنیا را هم نامیده اند ازین سبب که او را بقائی نیست وحکم مهمان خانه وخانهٔ عاریتی دارد وآنرا بطریق استعاره سرای سپنج خوانند وبمعنی چراگاه جانوران هم هست که دران آب وعلف بسیار باشد وپانزده را نیز گویند که پانزده سه پنج ست۔

ستنج بکسر اول ومثناة فوقانی ونون وجیم زده بمعنی جمع کردن مال وبهم رسانیدن سامان واسباب آمده وچوبی را گویند که در زیر آن غلطکها نصب کنند وآن را بر گردن گاو بندند وبر بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا گردد وبمعنی ذخیره ولیسپانداز هم آمده ودر فرهنگی بجای کسر اول فتح نیز دیده شده۔

ستیج بکسر اول ومثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وجیم زده بمعنی سر کوه وقلهٔ کوه آمده وهر چیز بلند راست را نیز گویند همچو ستون وقامت مردم وامثال آن وبمعنی بلندی وراستی هم آمده وراست استاده را نیز گفته اند۔

سج بفتح وجیم زده بمعنی رخ ورخسار آمده وبضم سین مهمله بمعنی شرین وگل گاه آمده وباتشدید جیم در تازی گل زیر پا مالیدن ونرم شدن چیزی غلیظ آمده۔

سخج بکسر اول وفتح خای منقوطه وجیم زده بمعنی علتی آمده که آن را تنگی نفس گویند وآن معروف ست۔

سخچ بفتح اول وخای منقوطه وجیم پارسی زده بمعنی صدر آمده وآن علتی ست که آن را تنگی نفس هم گویند۔

سخن سنج بفتح اول وضم خای منقوطه وسکون نون وفتح سین مهمله ونون وجیم زده بمعنی شاعر ومردم فهمیده وسخن فهم را نیز گویند وقصه خوان وسخن گزار را هم نامند۔

سراغج بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وضم غین منقوطه وجیم زده بمعنی گیسو پوش زنان آمده وآن کیسه ایست مانند همیان بدرازی سه گز ویک سر آن کلاهی باشد که از سر دستار بیرون وزر دوزی نموده وباندام محراب بر پیشانی گذارند وگیسو را دران کیسه نهند ویک سر دیگرش مسلسل بود وآنرا از زیر بغل راست گذرانیده بر کتف چپ اندازند ودران تکلفات کنند وبعضی گویند دامی ست که زنان بدان زیب وزینت کنند یعنی روپاک مانند دام بافند۔

سراغج بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وضم غین منقوطه وجیم پارسی زده بمعنی سراغج آمده که گیسو پوش زنان باشد۔

سراغوج بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وضم غین منقوطه بواو رسیده وجیم زده بمعنی سراغج آمده وآن گیسو پوش زنان ست۔

سراغوچ بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وضم غین منقوطه بواو رسیده وجیم پارسی زده بمعنی سراغج آمده که گیسو پوش زنان باشد۔

سرای سپنج بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وسین مهمله وفتح بای پارسی ونون وجیم زده بمعنی خانه آمده که مزارعان ودشتبانان در سر غله زار وفالیز وامثال آن از چوب وعلف سازند ومهمان خانه را نیز گویند وآرامگاه عاریتی را نیز نامند وچون دنیا را بقائی نیست وحکم مهمان خانه وخانهٔ عاریتی دارد آنرا نیز بطریق استعاره سرای سپنج خوانند ودر فرهنگی بدین آمده که سرای سپنج خانه را گویند که از راهی درآیند واز راه دیگر بیرون روند۔

سرتماج بفتح اول وسکون رای مهمله وضم مثناة فوقانی ومیم بالف کشیده وجیم زده بمعنی سراغج آمده۔

سرغج بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر غین منقوطه وجیم زده بمعنی کاسهٔ چوبین آمده۔

سرخج بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح خا وجیم زده دوائی ست که آن را اسفناج رومی گویند وآن بستانی وصحرائی هر دو میباشد صحرائی آن را انگبیسونه

وبجوشانند آب آن را زینکه مشیمه در شکمش مانده باشد بخورد در ساعت بیفتد و آن را بتازی سرنق گویند که بجای جیم قاف ست۔

سرنج۔ بکسر اول و رای مهمله و لون و جیم زده بمعنی سنج آمده و آن دو پاره روی باشد مانند طبق بی کناره و بر پشت آن قبه سازند و بندی در ان تعبیه کنند و بر دست گرفته بیکدیگر زنند تا ابصدا در آید و بیشتر با نقاره و دهل و امثال آن نوازند و قلعی سرب سوخته را نیز گویند و آن رنگیست که مصوران و نقاشان بکار برند و آن در غایت حمرت میباشد چه باطن سرب سرخ ست و بحدت آتش حمرت آن ظاهر میشود۔

سروج بفتح اول و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و جیم زده نام دشتی ست که در نواحی کرمان واقع شده۔

سفنج۔ بکسر اول و فا و جیم زده بمعنی شراب جوشانیده که آنرا بتازی مثلث گویند آمده و آن را سیکی هم گویند که از شش دانگ چهار دانگش برود و دو دانگ باقی ماند و خربزهٔ خام و نارسیده را نیز گویند و بمعنی کالک نیز آمده که آشفته و شیدائی باشد۔

سفنج۔ بکسر اول و فا و جیم پارسی زده بمعنی سفنج آمده۔

سفیداج۔ بکسر اول و فا بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد بالف کشیده و جیم زده بمعنی سفیدار آمده و آن درختی ست معروف۔

شکار آسنج بضم اول و کاف بالف کشیده و سکون رای مهمله و همزه بالف کشیده و فتح های مدوره و لون و جیم زده بمعنی آهنی آمده سرکج که طباخان و باورچیان ازند و بدان نان از تنور و گوشت از دیگ بر می آورند۔

سکنج بفتح اول و کاف و جیم زده بمعنی مویز آمده و آن انگوری باشد که در آفتاب یا سایه خشک سازند۔

سکنج بضم اول و کاف و لون و جیم زده بمعنی لبوی دهان آمده بتازی نخر خوانند و شخصی را نیز گفته اند که بوی دهان داشته باشد و باین معنی در فرهنگی بجای ضم سین مهمله فتح هم بدیدن آمده و بکسر سین مهمله بمعنی سرفه کردن و آواز از گلو در آوردن آمده و بمعنی تراش هم دیده شده که از تراشیدن باشد و گزیدن را نیز گفته اند که از گزیدگی باشد۔ و بفتح سین مهمله و سکون کاف و فتح لون و جیم زده سنگی باشد سیاه و سبک بوی قیر کند و آن را از شام آورند از وادی که آن وادی را در زمان وادی جهنم گویند۔

سکونج بضم اول و کاف بواو مجهول رسیده و فتح های مدوره و لون و جیم زده بمعنی خارخسک آمده و آن خاری ست معروف که گوشه دارد۔

سلنج۔ بکسر اول و ضم لام و لون و جیم زده مخفف سه لنج آمده یعنی سه لب چه لنج بضم لام بمعنی لب هم آمده و کسی را نیز گویند که لب بالائین او با لب زیرین او چاک باشد۔

سمج بضم اول و میم و جیم زده بمعنی زندان آمده و جائی را نیز گویند که در زمین یا در کوه بجهت درویشان و فقیران یا گوسپندان بکنند و نقب زنند و بجای ضم اول فتح هم بدیدن آمده۔

سمچ بضم اول و میم و جیم پارسی زده بمعنی صدر آمده که زندان باشد و جائی را نیز گویند که در زمین یا در کوه بجهت درویشان و فقیران و یا گوسپندان بکنند و نقب زنند و بجای ضم سین مهمله فتح هم بدیدن آمده۔

سنج بفتح اول و لون و جیم زده بمعنی وزن و کیل آمده که از وزن کردن و کشیدن ترازو باشد و امر سنجیدن هم هست و بکسر سین مهمله بمعنی جلاجل و دف و دایره آمده و مخفف سرنج نیز آمده و آن دو پاره روی باشد مانند طبق بی کناره و بر پشت آن قبه سازند و بندی در ان تعبیه کنند و بر دست گرفته بر یکدیگر زنند تا بصدا در آید و بیشتر با نقاره و دهل و امثال آن نوازند و باین معنی بجای کسر سین مهمله فتح نیز بدیدن آمده و رنگی را گویند که نقاشان و مصوران بکار برند بضم سین مهمله و لون و جیم زده بمعنی کفل و سرین مردم و حیوانات دیگر آمده۔

سنخج۔ بفتح اول و لون و خای منقوطه و جیم زده و آن علتی ست که آن را تنگی نفس گویند و بتازی ضیق النفس خوانند و در فرهنگی بجای فتح اول کسر هم بدیدن آمده۔

سنخچ۔ بفتح اول و لون و خای منقوطه و جیم پارسی زده بمعنی صدر آمده که تنگی نفس باشد۔

سنگ خوارج بفتح اول و سکون لون و کاف پارسی و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و فتح رای مهمله و جیم زده بمعنی سنگ خاره آمده و آن جانوریست کوچک و سیاه رنگ به بزرگی گنجشک و چند پر مانند شاخی بر سر دارد و بتازی قطاة خوانندش اگر استخوانش را بسوزانند و بسایند و با روغن زیت بجوشانند و بر داء الثعلب یا بر سر کچل بمالند موی بر آرد۔

سوج بضم اول بواو رسیده و جیم زده بمعنی سوز آمده که از سوختن باشد چه در فارسی جیم ابجد بزای هوز و بر عکس تبدیل می یابد چنانچه روج و روز و امثال آن۔

سوریج بضم اول بواو رسیده و فتح رای مهمله و جیم زده نوعی از کف دریا باشد و آن در جائی که نزدیک بدریا کوه و سنگ باشد بهم میرسد و مانند نمک شور میشود و لیکن از نمک سفیدتر و لطیف تر ست و در هندی آفتاب عالمتاب را گویند۔

سه نتایج۔ بکسر اول و بهای مدوره مخفی رسیده و فتح لون و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و جیم زده بمعنی موالید ثلاثه آمده که جمادات و نباتات و حیوانات باشد۔

سیج۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و جیم زده بمعنی رنج و محنت و مشقت آمده و بمعنی اصل مردم و بن دندان و بن پیکان نیز آمده و بفتح اول و مثناة تحتانی و جیم زده

بمعنی مویزه آمده که انگور خشک شده باشد خواه در سایه خشک کنند خواه در آفتاب۔

سیچ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و جیم فارسی زده بمعنی ترتیب دادن و ساز کردن و مهیا ساختن کاری آمده و رنج و محنت و مشقت را نیز گفته اند۔

سیبکروح بفتح اول و ضم موحدهٔ تحتانی و کاف زده و ضم رای مهمله بواو رسیده و حای حطی زده بمعنی ظرافت آمده۔

سلیح۔ بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده و حای حطی زده بمعنی سلاح آمده بدانکه در اصل این لغت تازی ست فارسیان بدینگونه با ماله استعمال کرده اند و کسر سین بفتح بدل کرده اند۔

سه روح۔ بکسر اول و های مخفی ساکن و ضم رای مهمله بواو رسیده و حای حطی زده بمعنی موالید ثلاثه آمده که حیوان و جماد و نبات باشد۔

چشمهٔ پنجم بحر سوم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان سین مهمله با خای منقوطه

ساذخ۔ اول بالف کشیده و فتح ذال منقوطه و خای تخذ زده برگیست دوائی مانند برگ گردگان و آن بروی آب پیدا میشود و آن هندی و رومی هر دو میباشد و بهترین آن هندیست یکروی آن بسبزی و روی دیگرش بزردی مائل میباشد چون بجامه پراکنند از سوس محفوظ ماند و بجای خای منقوطه جیم هم آمده۔

ساریخ۔ اول بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و خای منقوطه زده نوعی از سلاح ست و آن چوبی باشد که بر سر آن چند زنجیر کوتاه تعبیه کنند و بر سر هر زنجیر گوئی از فولاد نصب کنند۔

سبخ۔ بکسر اول و فتح موحدهٔ تحتانی و خای منقوطه زده بمعنی نمک مطلق آمده خواه در آدمی باشد خواه در طعام۔

سپاناخ بکسر اول و بای پارسی بالف کشیده و لون بالف کشیده و خای منقوطه زده بمعنی اسپناخ آمده و آن سبزی باشد که در آش و شله پلاو کنند۔

ستاخ۔ بکسر اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و خای منقوطه زده بمعنی شاخ درخت و نوچه نازک آمده که از شاخ دیگر بجهد و بعضی گویند شاخ درختی ست که در شاخهای دیگر پیچد۔

ستیخ بکسر اول و مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و خای منقوطه زده بمعنی سر کوه و قلهٔ کوه آمده و هر چیز بلند و راست را نیز گویند همچو ستون و قامت مردم و بمعنی بلندی و راستی هم گفته اند و راست استاده را هم گویند و در فرهنگی بجای خای منقوطه جیم هم بدیدن آمده و در اکثر فرهنگ ستیج با جیم دیده شده۔

سخ بضم اول و خای منقوطه زده بمعنی خوب و نیک و خوش و خوشی آمده و بفتح اول بمعنی چرک بدن جامه آمده۔

سخلخ۔ بفتح اول و خای مشدد بالف کشیده و خای منقوطه زده بمعنی زمین نرم آمده۔

سران چرخ بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر نون و فتح جیم پارسی و رای مهمله و خای منقوطه زده کنایه از حاملان عرش و کروبیان و ملائکان آمده۔

سرشاخ بفتح اول و کسر رای مهمله و شین منقوطه بالف کشیده و خای تخذ زده بلندی را گویند که بر دو جانب پیشانی میباشد و بسکون رای مهمله چوبی باشد دراز که بام خانه را از ان بپوشند و سر آن از عمارت بیرون باشد۔

ساطان چرخ بضم اول و سکون لام و طای حطی بالف کشیده و کسر نون و چرخ معلوم بمعنی آفتاب عالمتاب آمده۔

سماروخ اول بالف و میم کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده و خای منقوطه زده رستنی باشد که آن را خایه دیس گویند چه بتخم مرغ می ماند و کلاه دیوان هم خوانند از زمینهای نمناک و دیوارهای حمام روید و در صحرا نیز باشد آنچه در صحرا روید میتوان خورد و آنچه در جاهای نمناک روید و بسبب سمیتی که دارد نخورند گویند شیرهٔ آن جاهای بصر دهد و عوام آن را چتر مار خوانند۔

سنخ۔ بفتح اول و لون و خای منقوطه زده بمعنی نمک طعام آمده و بمعنی چرک ریم هم آمده که بتازی آن را وسخ گویند و بکسر اول در تازی بمعنی بیخ و اصل و مادهٔ هر چیز آمده۔

سنگلاخ بفتح اول و لون و کاف پارسی ساکن و لام بالف کشیده و خای منقوطه زده بمعنی جا و مکان سنگ آمده چه لاخ که جا و مقام دیو باشد و سنگلاخ را سنگستان نیز گویند۔

سنلخ بفتح اول و سکون لون و فتح لام و خای منقوطه زده بمعنی نیم تنه آمده و آن جامه باشد پیش باز که قد و آستین آن را کوتاه کنند۔

سوخ بضم اول بواو رسیده و خای منقوطه زده بمعنی پیاز آمده که بتازی آن را البصل خوانند۔

سونخ بضم اول بواو رسیده و فتح لون و خای منقوطه زده نام شهریست و مدینه ایست۔

سه شاخ۔ بکسر اول و سکون های مخفی و شین منقوطه بالف کشیده و خای منقوطه زده بمعنی سه روح آمده که کنایه از موالید ثلاثه است و آن حیوانات و نباتات و جمادات باشد۔

سیمتاخ بکسر اول و مثناة تحتانی رسیده و سکون میم و مثناة فوقانی بالف کشیده و خای منقوطه زده بمعنی بخیل آمده و آن منع سائل ست بوجهی از وجوه با وجود قدرت و استطاعت۔

سیمراخ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و رای مهمله بالف کشیده و خای منقوطه زده چیزی از خواستن آمده۔

سینخ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و خای منقوطه زده معروف ست و آن را بابزن نیز گویند۔

چشمهٔ ششم و هفتم بحر سوم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان سین مهمله با دال ابجد

سابود۔ اول بالف کشیده و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی عشقه آمده و آن گیاهی ست

معروف که بر درختها پیچد و آن را لبلاب نیز گویند و جل وزغ را نیز گفته اند و آن نیز سبزی باشد که بر روی آبها ایستاده بهم رسد و نام فنی هم هست از فنون کشتی گیری و آن آنست که شخصی پای خود را بر پای خود پیچد و بر زمین زند و ریسمانی را نیز گویند که طفلان در ایام عید و نوروز از جائی و یا از شاخ درختی آویزند و بران نشسته در هوا آیند و روند و خرمن ماه و هاله را نیز گویند و آن حلقه و دائره ایست که شبها از نجار بر دور ماه بهم رسد چنانکه ماه مرکز آن دائره می گردد۔

ساد۔ اول بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی استاد آمده که تربیت کننده و آموزنده باشد و بمعنی دشت و صحرا هم بدیدن آمده و خوک نر را هم گفته اند که گراز باشد و مخفف ساده هم هست که در مقابل منقش باشد۔

سازمند۔ اول بالف کشیده و سکون زای هوز و فتح میم و نون و دال ابجد زده بمعنی توشه و زاد و رحله و امثال آن که در سفر بکار آید آمده و چیزی ساخته و آراسته و بانظام را نیز گویند۔

سالخورد۔ اول بالف کشیده و سکون لام و فتح خای منقوطه و واو معدوله و رای مهمله و دال ابجد زده بمعنی سالخورده آمده که کهنه و دیرینه و بسیار سال و معتبر باشد۔

ساید۔ اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و دال ابجد زده بمعنی ریم آهن آمده و آن چرکی باشد که از آهن بیرون آید و در کوره ماند۔

سبکاد۔ بفتح اول و سکون موحده تحتانی و کاف بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی سر کوه و قله کوه آمده و فرق سر را نیز گویند۔

سپند۔ بکسر اول و فتح بای پارسی و دال ابجد زده نام روز پنجم ست از ماههای شمسی درین روز پارسیان عید کنند و جشن سازند بنابر قاعده کلیه که نزد ایشان معتبر ست که چون نام ماه با نام روز موافق آید آن روز را عید کنند و جشن سازند نیک ست و باعتقاد ایشان درین روز نو پوشیدن و درخت نشاندن و نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام ملکی هم هست موکل زمین و بمعنی زمین هم آمده که بعربی ارض گویند و سپندار را نیز گفته اند و آن تخمی باشد که بجهت دفع چشم زخم در آتش کنند و این را قاعده مخبون خوانند۔

سپرد۔ بکسر اول و ضم بای پارسی و رای مهمله و دال ابجد زده بمعنی سپردن آمده که چیزی را پیش کسی بامانت گذاشتن ست و بمعنی گوشه نشینی و قناعت و تحمل و فروتنی و پایمال گردیدن در راه و روش و سلوک باشد و بانتها رسانیدن و تمام کردن و خواندگی و سازندگی را نیز گویند و بجای کسر سین مهمله ضم هم بدیدن آمده۔

سپکاد۔ بفتح اول و سکون موحده تحتانی و کاف بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی فرق سر آمده و سر کوه و قله کوه را نیز گفته اند و در فرهنگی بجای فتح اول کسر و بجای موحده تحتانی بای پارسی هم بدیدن آمده۔

سپند۔ بکسر اول و فتح بای پارسی و نون و دال ابجد زده نام کوهی ست و بمعنی اسپند معروف ست آن دانه باشد که برای چشم زخم در آتش ریزند۔

سپوزد۔ بفتح اول و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و دال ابجد زده یعنی بخلاند و فرو برد و برآورد و در اندرون کند و بمعنی کارها را باز پس اندازد و تاخیر کند نیز بدیدن آمده۔

سپهبد۔ بکسر اول و فتح بای پارسی و ظهور های مدوره و ضم موحده تحتانی و دال ابجد زده نامی ست مخصوص بادشاهان طبرستان را که دارالمرض باشد چنانکه قیصر پادشاهان روم را گویند و خاقان بادشاهان ترکستان را نامند و خان پادشاهان خطا و ختن را و فغفور پادشاهان چین را و سپه سالار و خداوند و صاحب لشکر را نیز گویند چه سپه بمعنی لشکر و بد بمعنی صاحب و خداوند باشد و در فرهنگی بجای ضم موحده تحتانی فتح هم بدیدن آمده و معرب آن اصفهبد آمده۔

سپهره بند۔ بکسر اول و بای پارسی و ظهور های مدوره و فتح رای مهمله و سکون های مدوره و فتح موحده تحتانی و نون و دال ابجد زده بمعنی طلسم و جادو آمده۔

سپید۔ بکسر اول و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد زده نام دیوی ست که رستم او را کشت و بعضی گویند او پهلوانی بوده مازندرانی که رستم زال او را بقتل آورد و نام قلعه و حصاری بوده از توران که سهراب بن رستم آن را گرفت و نام رودخانه هم هست و بمعنی سفید که بتازی بیاض خوانند معروف ست۔

سپیدرود۔ بکسر اول و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون دال ابجد و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و دال ابجد زده نام رودخانه ایست از آذربایجان که آن را آذربایگان با کاف پارسی نیز گویند و آن رودخانه بر دیلمان و گیلان گذرد۔

سپیدمرد۔ بکسر اول و بای پارسی بمثناة تحتانی و سکون دال ابجد و فتح میم و رای مهمله و دال ابجد زده رستنی باشد مانند بستان افروز که ساق آن سفید و برگش سبز میباشد۔

ستاد۔ بکسر اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و دال ابجد زده مخفف ایستاد آمده که برپای بودن ست و مخفف ستان هم هست که از گرفتن باشد و باین معنی در فرهنگی بجای کسر سین مهمله فتح هم دیده شده۔

ستاوند۔ بفتح اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح واو و نون و دال ابجد زده بمعنی صفه بلند و بزرگ آمده و رواق و بالاخانه را نیز گویند که پیش آن مانند ایوان کشیده بود و صفه را نیز گفته اند که سقف آن را بیک ستون

برافراشته باشند و بجای فتح اول ضم هم از نظر گذشته۔

ستم آباد۔ بکسر اول و فتح مثناة فوقانی و سکون میم و همزه بالف کشیده و موحده تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده کنایه از دنیا آمده و جائی را نیز گویند که در انجا ستم و تعدی بسیار واقع شود۔

ستن آوند۔ بضم اول و مثناة فوقانی و سکون نون و همزه بالف کشیده و فتح واو و نون و دال ابجد زده بمعنی صفه و ایوان و خانه آمده که بیک ستون برپا باشد و بجای ضم سین مهمله کسر نیز بدیدن آمده۔

ستهد۔ بکسر اول و مثناة فوقانی و فتح های مدوره و دال ابجد زده بمعنی ستیزه نماید و آواز بلند سازد و غرور و عربده کند آمده۔

ستیهد۔ بکسر اول و مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح های مدوره و دال ابجد زده بمعنی ستهد آمده۔

سجاکند۔ بفتح اول و جیم بالف کشیده و فتح کاف و نون و دال ابجد زده بمعنی شخصی آمده که مسلح و بکمل شده باشد۔

سجانید۔ بفتح اول و جیم بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی سجانیده آمده یعنی چیزهای گرم را سرد کند و بجای فتح اول کسر هم درست است۔

سجد۔ بفتح اول و جیم و دال ابجد زده بمعنی سرمای سخت آمده و باین معنی بجای سین سعفص شین قرشت هم از نظر گذشته۔

سجید۔ بفتح اول و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی سجیدن آمده که سرمای سخت شدن باشد

سراد۔ بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی غوره خرما آمده۔

سراوند۔ بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح واو و نون و دال ابجد زده مطلق بمعنی رنگ زرد آمده۔

سرای محمود۔ بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح میم و سکون حای حطی و ضم میم بواو رسیده و دال ابجد زده کنایه از مقام محمود آمده که بهشت باشد و آنرا خدایتعالی بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم وعده کرده است۔

سرت سبز باد۔ بفتح اول و رای مهمله و مثناة فوقانی ساکن و فتح سین مهمله و موحده تحتانی و زای هوز ساکن و موحده تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده کنایه از آن آمده که عمرت دراز باد۔

سرچکاد۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح جیم پارسی و کاف بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی بالای پیشانی و فرق سر آمده چه چکاد بمعنی پیشانی و فرق آمده۔

سرخ بید۔ بضم اول و رای مهمله و خای منقوطه ساکن و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد زده نوعی از درخت بید آمده و آن درختی ست مشهور و آن را بتازی صفصاف خوانند و آن درخت بار ندارد و باندک بادی جنبد و آن هفده نوع ست یک نوع آن سرخ بید ست و بعضی گویند سرخ بید بید موله را گویند که بید مجنون باشد۔

سرخ مرد۔ بضم اول و رای مهمله و خای منقوطه زده و فتح میم و رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی رستنی آمده که برگش به برگ بستان افروز ماند و ساق آن سرخ و خوش آینده بود و آن را نازک بدن هم گویند۔

سرساد۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و سین سعفص بالف کشیده و دال ابجد زده گیاهی ست آن را پنج انگشت نامند و بتازی ذو خمسه اصابع خوانند۔

سرگزید۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده زری را گویند که سر شمار کفار نموده از ایشان بطریق جزیه بگیرند۔

سرلاد۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و لام بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی سر دیوار آمده چنانکه بن لاد پای دیوار را گویند و لاد بمعنی مطلق دیوار آمده۔

سرند۔ بکسر اول و رای مهمله و نون و دال ابجد زده بمعنی لبلاب آمده و آن رستنی باشد که بر درخت پیچد و بتازی عشقه خوانند و باین معنی در فرهنگی بجای کسر رای مهمله فتح هم دیده شده و فنی باشد از جمله فنون کشتی که کشتی گیر پای خود را به پای دیگر کس بند کند و او را بیندازد و بمعنی ریسمانی آمده که یک سر آن را حلقه کنند و در زیر خاک پنهان کنند و سر دیگر را شخصی گرفته در کمین بنشیند تا آدمی یا جانوری پای دران میان نهد و آن شخص بسوی خویش کشد و او را بگیرد و جل وزغ را نیز گویند و آن چیزی باشد سبز که در آبهای استاده بهم رسد و باین معنی بجای نون مثناة تحتانی هم دیده شده و نیز ریسمانی باشد که طفلان در ایام عیدها و جشنها از جائی و یا از شاخ درختی آویزند و بران نشسته در هوا آیند و روند۔

سرواد۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی کلام منظوم و شعر آمده و بمعنی افسانه و افسون هم آمده و سرود را نیز گفته اند۔

سرو آزاد۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر واو و همزه بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی سرو آمده که راست رسته باشد و آن را باین اعتبار آزاد گفته اند که از قید ناراستی و کجی و پیوستن بشاخ دیگر فارغ ست و بعضی گویند هر درختی که میوه ندهد آزاد خوانند چون سرو میوه ندارد ازین سبب آزاد باشد و در کتابی بدیدن آمده که هر درختی را کمالی و زوالی هست چنانکه گاهی از بار و برگ با زیب میباشد و گاهی از بی برگی و بی باری پژمرده و سرو را هیچ یک ازینها نیست و همه وقت سبز و تازه و ازین علتها فارغ ست و این صفت آزادگان ست پس بنجهت آزاد باشد۔

سرد باد۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد

وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی آه سرد آمده۔

سرود بضم اول ورای مهمله بواو مجهول رسیده ودال ابجد زده بمعنی سخن آمده وبمعنی خوانندگی وگویندگی مرغان آدمیان هم هست وبمعنی رقص وسماع نیز دیده شده وبفتح اول وسکون رای مهمله وفتح واو ودال ابجد زده کلام منظوم وشعر راگویند وبمعنی افسانه وافسون وسرود هم آمده۔

سرید بکسر اول ورای مهمله بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده بمعنی جامه غوک آمده وآن را جل وزغ نیز گویند وآن چیزی باشد سبز که در آبهای ایستاده بهم رسد وریسمانی راگویند که طفلان در ایام عیدها وجشنها از جائی ویا از شاخ درختی آویزند وبران نشسته در هوا آیند وروند ودر فرهنگی بجای کسر سین مهمله فتح هم بدیدن آمده۔

سزد بفتح اول وزای هوز ودال ابجد زده بمعنی میسزاد آمده که سزاوار ولائق ست وبفتح اول وزای هوز ودال ابجد زده بمعنی سفید وخار سفید آمده وآن را بتازی الشوکة البیضاء خوانند ومیگویند درختی هم هست خاردار که آن را نخجه گویند وبتازی عوسج خوانند۔

سزید بفتح اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده یعنی لائق آمد وسزاوار گردید وبمعنی سزا هم آمده که مکافات بدی ونیکی هست۔

سعتد بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح عین مهمله ونون ودال ابجد زده بلغت سریانی بمعنی عود بلسان آمده وآن نوعی از عودست که ضیق النفس وتاریکی چشم وعرق النسا وصرع را نافع ست۔

سعد بضم اول وعین مهمله ودال ابجد زده نام دوائی ست که آن را بترکی پتلاق گویند بهترین آن کوفی ست وبفتح سین مهمله وعین بمعنی سعفص ودال ابجد زده در تازی نقیض نحس آمده۔

سغد بضم اول وغین منقوطه ودال ابجد زده نام شهریست از ماوراء النهر نزدیک بسمرقند گویند آب وهوای آن شهر در نهایت لطافت باشد وآن بسغد سمرقند شهرت دارد وآن را بهشت دنیا هم میگویند وبپارسی سغدی منسوب بآن شهرست وزمین نشیب را نیز گویند که آب باران درانجا جمع شود۔

سغرند بضم اول وفتح غین منقوطه وسکون رای مهمله وفتح نون ودال ابجد زده بمعنی خارپشت آمده وآن را چارپشت تیرانداز نیز گویند بسبب آنکه هرکه قصد او کند خارهای خود را مانند تیر جانب او اندازد۔

سغود بضم اول وغین منقوطه بواو رسیده ودال ابجد زده بمعنی مرغ سنگ خواره آمده که بتازی قطاة خوانند وآن مرغیست کوچک وسیاه رنگ وکاکل دار که سنگ ریزه میخورد۔

سفند بکسر اول وفتح فا ودال ابجد زده نام روز پنجم ست از ماههای شمسی درین روز فارسیان عید کنند وجشن سازند بنابر قاعدهٔ کلیه که نزد ایشان معتبرست که چون نام ماه بانام روز موافق آید آن روز را عید کنند وجشن سازند نیک ست باعتقاد ایشان درین روز نو پوشیدن ودرخت نشاندن ونام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی ونام ملکی هم هست موکل زمین وبمعنی زمین هم آمده که بتازی ارض گویند وسپند را نیز گفته اند وآن تخمی باشد که بجهت دفع چشم زخم در آتش کنند۔

سفرود بفتح اول وسکون فا وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده ودال ابجد زده بمعنی مرغ سنگ خواره آمده وآن مرغیست کوچک وسیاه رنگ وکاکل دار که سنگ ریزه میخورد۔

سفید بکسر اول وفا بمثناة تحتانی مجهول رسیده ودال ابجد زده نقیض سیاه آمده وبتازی ابیض خوانند وکنایه از ظاهر ونمایان هم هست چه هرگاه گویند سفید شد مراد آن باشد که ظاهر شد ونمایان گردید وسفید نشد یعنی ظاهر نشد ونمایان نگردید وپیدا انگشت۔

سفیداسفید بکسر اول وفا بمثناة تحتانی مجهول رسیده ودال ابجد ساکن وکسر همزه وسکون سین مهمله وفتح فا ولون ودال ابجد زده بمعنی خردل سفید آمده وآن نوعی از تخم سپندان باشد وآن را تره تیزک نیز گویند۔

سقف لاجورد بفتح اول وسکون قاف وکسر فا ولام بالف کشیده وسکون جیم وفتح واو ورای مهمله ودال ابجد زده کنایه از آسمان آمده وآن را سقف محنت زای وسقف نیم خانه نیز گویند۔

سکارد بضم اول وکاف بالف کشیده وضم رای مهمله ودال ابجد زده بمعنی نان گوشتی آمده که بر روی زغال افروخته واخگر پزند وبمعنی چنگال نیز آمده وآن نان کرمی راگویند که بار وغن وشیرینی بایکدیگر مالیده باشند۔

سگ که وفاکرد بفتح اول وسکون کاف پارسی وکسر کاف ووفا کرد معلوم کنایه از سگ اصحاب کهف آمده۔

سگنجد بکسر اول وفتح کاف پارسی وسکون نون وفتح جیم ودال ابجد زده ماضی سگنجیدن آمده یعنی تبر شد وبگزد وسرفه کند وآواز بگلو نماید وبجای فتح کاف کسر وضم نیز درست ست۔

سکند بکسر اول وفتح کاف ونون ودال ابجد زده بمعنی جماع ومباشرت آمده۔

سکیزد بکسر اول وکاف بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح زای هوز ودال ابجد زده مضارع سکزیدن ست یعنی جست وخیز والیز کند۔

سگاوند بفتح اول وکاف پارسی بالف کشیده وفتح واو ونون ودال ابجد زده نام کوهی ست نزدیک بسیستان معرب آن سجاوندست وبجای سین مهمله منقوطه هم از نظر گذشته۔

سمراد بفتح اول وسکون میم ورای مهمله بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی خیال وفکر ووهم آمده۔

سمرکند بفتح اول ومیم وسکون رای قرشت وفتح کاف ونون ودال ابجد زده نام شهری ست در ماوراء النهر که کاغذ خوب از انجا آورند وسمرقند معرب آنست وبمعنی ترکیبی آن سمر ست وسمر نام پادشاهی بود از ترک وترکان ده را کند میگویند واین ده را او بنا کرده بوده است وبمرور ایام شهر شده۔

سمرقند بفتح اول ومیم وسکون رای مهمله وفتح کاف ونون ودال ابجد زده بمعنی سمرکند آمده۔

سمند بفتح اول ومیم ونون ودال ابجد زده بمعنی رنگ اسپ آمده بزردی مائل وبمعنی تیر پیکان دار نیز گفته اند ونام قریه البیت از قرای سمرقند۔

سمن زرد بفتح اول ومیم وکسر نون وفتح زای هوز ورای مهمله ودال ابجد زده نام گلی ست که بوی لطیف دارد۔

سناد بفتح اول ونون بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی بسیار وفراوان ووافر بود ویکی از عیوب قافیه نیز هست وآن عبارت از اختلاف ردف اصلی چون او ودید ودر عربی بمعنی مخالفت آمده۔

سنباد بفتح اول وسکون نون وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی قوت فکریه آمده وآن قوتی باشد عاقله که حصول فکر ازوست ونام مجوسی بوده نیشاپوری باوجود عداوت دینی باابومسلم مروزی محبت داشت۔

سند بکسر اول ونون ودال ابجد زده بمعنی حرام زاده آمده که از کولیش بدارند ونام ولایتی ست از هندوستان ونام رودخانهٔ عظیم ست که مابین خراسان وهندوستان میگذرد۔

سندباد بکسر اول ونون ودال ابجد ساکن وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ودال ابجد زده نام کتابی ست که حکیم ارزقی بنظم آورده وآن در نصایح وپند وحکمت عملی ست۔

سنگ اسپند بفتح اول وسکون نون وکسر کاف پارسی واسپند باکسر همزه معلوم آن سنگی ست که درمیان بوتهٔ اسپند بهم میرسد اگر آن را بسایند وباشراب خورند سنگ مثانه را بریزاند ودر تازی آن را حجر الاسود وحصاة الافتح خوانند۔

سنگ الد بفتح اول وسکون نون وکسر کاف پارسی ورای مهمله بالف کشیده ودال ابجد زده کنایه از گلولهٔ توپ آمده۔

سنود بفتح اول وضم نون بواو رسیده ودال ابجد زده کنایه از استعمال مکرست در امور یکه هیچ کار نیاید۔

سود بفتح اول وواو ودال ابجد زده بمعنی سبد آمده وآن ظرفی ست از چوب های باریک ونرم بافند وبضم سین مهمله وواو ودال ابجد زده ماضی سودن آمده ودر مقابل زیان معروفست که بتازی آن را نفع گویند وبمعنی سور هم دیده شده که مهربانی وشادمانی وجشن باشد۔

سوسپند بضم اول بواو رسیده وسکون سین مهمله وفتح بای پارسی ونون ودال ابجد زده نام گیاهی ست که چون آن را بشکنند ازان شیرهٔ سفیدی مانند شیر برآید وآن را در خضابها بکار برند وآن را شیرگیاه هم گویند ودر هندی آن را دودهی گویند وبعضی گفته اند که علف شترست ظاهراً یا علف شیرگیا تصحیف خوانی شده۔

سه رود بکسر اول وسکون های مدوره وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده ودال ابجد زده بمعنی سه تار آمده که طنبور سه تار بسته باشد وبعضی گویند چنگ گو ورباب وبربط ست۔

سه بعد بکسر اول وسکون های مدوره وضم موحدهٔ تحتانی وعین مهمله ودال ابجد زده بمعنی طول وعرض وعمق آمده۔

سه فرزند بکسر اول وسکون های مدوره وفتح فا وسکون رای مهمله وفتح زای هوز ونون ودال ابجد زده بمعنی موالید ثلثه آمده که نبات وجماد وحیوان باشد۔

سهند بفتح اول وهای مدوره ونون ودال ابجد زده کوهی ست مشهور در ولایت آذربایجان نزدیک تبریز ودر زنگی بدیدن آمده نام دهی ست متصل آن کوه وآن کوه بان منسوب ست۔

سیاوخش آباد بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وکسر واو وخای منقوطه وشین قرشت ساکن وآباد معلوم نام شهری بوده در توران که سیاوخش آن را بنام خود آباد کرده وسیاوش پسر کیکاوس پدر کیخسرو ست وبجای کسر واو ضم هم بدیدن آمده۔

سیاوخش گرد بکسر اول بمثناة تحتانی بالف کشیده وکسر واو وخای منقوطه وشین قرشت ساکن وکسر کاف پارسی ورای مهمله ودال ابجد زده بمعنی سیاوخش آباد آمده۔

سیاه بید بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وسکون های مدوره وکسر موحدهٔ تحتانی رسیده ودال ابجد زده نوعی از بیدست۔

سیغود بفتح اول وسکون یای حطی وضم غین منقوطه بواو رسیده ودال ابجد زده بمعنی تواضع آمده وآن اظهار خوف واجتناب از عجب وتکبر باشد۔

سیمناد بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون میم ونون بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی سوره آمده همچو سورهٔ الحمد وسورهٔ قل هو الله وامثال آن۔

سیلاب کند بفتح اول وسکون مثناة تحتانی ولام بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی ساکن وفتح کاف ونون ودال ابجد زده بمعنی زمینی آمده که سیلاب آن را بریده باشد۔

سیر در لوزینه داد بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده بسکون رای مهمله ودر لوزینه داد معلوم کنایه ازان ست که در شادی غم آورد۔

سیاه وسپید بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وسکون های مدوره وفتح واو وکسر سین مهمله وبای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده ودال ابجد زده کنایه از کل مخلوقات آمده وکنایه از روز وشب ورزم وبزم ورنگ وخیر وشر نیز هست۔

سپندارمد بکسر اول وفتح بای پارسی وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وسکون رای مهمله وضم میم وذال منقوطه زده بمعنی اسپندارمد آمده وآن ماه دوازدهم ست از سال شمسی هرگاه که آفتاب در برج حوت آید وبمعنی زمین آمده ونام فرشته نیز هست این روز را فارسیان بنابر قاعدهٔ کلیه که پیش ایشان معمول چون نام ماه بانام روز موافق شود

جشن سازند و عید کنند نیک ست باعتقاد ایشان درین روز رخت پوشیدن و درخت نشاندن۔

چشمهٔ بیست و ششم بحر سوم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان سین مهمله با رای قرشت

سالبقه سالار اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح کاف و سکون های مدوره و سین مهمله بالف کشیده و لام بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم آمده و سر لشکر و قافله باشی را نیز گویند۔

ساد ور اول بالف کشیده و ضم دال ابجد بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنی گردن بند و چوبی آمده که بر گردن سگ بندند تا نتواند گریخت۔

ساده سپهر اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون هاے مدوره و کسر سین مهمله و بای پارسی و های مدوره و رای قرشت زده بمعنی سپهر ساده آمده و آن ملک نهم ست که آنرا افلاک اطلس و معدل النهار و فلک الافلاک نیز گویند

سار اول بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی جانوری آمده که آنرا سارک گویند و آواز او را به آواز رباب چار تاره نسبت کنند و در فرهنگی بدین آمده که سار پرنده ایست سیاه و خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و مرغ ملخ خوار نوعی از آن ست و بمعنی شتر هم آمده چه شتربان را ساربان گویند و سر را نیز گویند که بعربی راس خوانند همچو نگونسار یعنی سر زیر و گرزگاو سار یعنی گرز گاو سر و سگسار که مخلوقی ست سر او به سگ و بدن او به آدمی ماند و بمعنی شبه و نظیر و مثل و مانند هم آمده همچو دیوسار و خاکسار و مانند آن و رنج و آزار و محنت را نیز گویند و کلک و نی میان خالی را نیز گفته اند و بمعنی صاحب و خداوند هم هست همچو شرمسار یعنی صاحب شرم و بمعنی جا و مقام و محل هم آمده عموماً و محل بسیاری و انبوهی چیزها را گویند خصوصاً همچو سنگسار و کوهسار و شاخسار و باین معنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نمی شود و بعضی سنگسار و کوهسار مکان سنگ و کوه خواسته اند نه بسیاری و انبوهی و بمعنی جای افشردن انگور هم آمده و بتازی معصر گویند۔

سارخکدار اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و سکون خای منقوطه و کاف و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده نام درختی ست که آن را پشه غال و پشه خانه گویند و بعربی شجرة البق گویند۔

سارشکدار اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و سکون شین منقوطه و کاف و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی چند آمده که سارخکدار باشد و آن درخت پشه دار و پشه غال نیز گویند و بتازی شجرة البق خوانند۔

سازوار اول بالف کشیده و سکون زای هوز و واو بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی موافق مزاج آمده

سازور اول بالف کشیده و سکون زای هوز و فتح واو و رای مهمله زده بمعنی صاحب و خداوند ساز آمده چنانچه تاجور صاحب و خداوند تاج را گویند و بمعنی ساخته و پرداخته و مهیا شده نیز آمده۔

ساسر اول بالف کشیده و فتح سین مهمله و رای قرشت زده بمعنی سارست و بضم سین مهمله ثانی بمعنی قلم و نی میان خالی آمده که بدان چیزے نویسند۔

ساغر اول بالف کشیده و فتح غین منقوطه و سکون رای مهمله نام قصبه ایست از ملک دکن و نیز پیاله شراب را گویند۔

سالار اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی کهن و سالخورده آمده و پیشرو و قافله باشی را هم گویند و سردار و مهتر قوم را نیز گفته اند۔

سالبر اول بالف کشیده و سکون لام و فتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده بمعنی درختی آمده که یکسال بار آورد و یکسال نه آورد۔

سامر اول بالف کشیده و کسر میم و سکون رای مهمله نام جائی ست که در آنجا جامه تنگ بسیار لطیف بافند و سامری که در زمان موسی علیه السلام گوساله را بعلم سحر گویا ساخته بود منسوب بآنجاست

سامندر اول بالف کشیده و فتح میم و سکون نون و فتح دال ابجد و رای مهمله زده بمعنی سمندر آمده و آن جانوری باشد بهیات موش و در درون آتش متکون میشود و از پوستش کلاه سازند

و چون چرکین میشود او را در آتش می اندازند پاکیزه گردد و بعضی گویند بصورت مرغے ست۔

سامور اول بالف کشیده و ضم میم بواو مجهول رسیده و رای مهمله زده کوهی ست در مغرب که معدن سنگی ست و سنگ آن کوه نیز بهمین نام اشتهار دارد و آن سنگی باشد که جمیع سنگهای سخت را قطع کند و بجای میم های مدور هم درست ست۔

ساهور اول بالف کشیده و ضم های مدوره بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنی سامور آمده۔

سایه پرور اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و سکون های مدوره و فتح بای پارسی و سکون رای مهمله و فتح واو و رای قرشت زده نام گیاهی آمده که در سایه نشو و نما کند و بیالد و آن را نان خورش هم کنند و کنایه از مردم مفت خور هم آمده و کسی را گویند که پیوسته با آسودگی و فراغت بر آمده و محنت و مشقت نکشیده باشد۔

سایه دار اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و سکون های مدوره و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی شخصی آمده که سایه جن و امثال آن داشته باشد و درخت را نیز گفته اند۔

سایبان اخضر اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر نون و فتح همزه و سکون خای نخذ و ضاد معجمه و رای مهمله زده کنایه از آسمان آمده۔

سایهٔ نور اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و سکون های مدوره و ضم نون بواو رسیده و رای مهمله زده کنایه از شب و روز آمده و کنایه از سایه درخت هم هست چه سایه نور پرورده دارد۔

سبز آخر بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و زای هوز ساکن و همزه بالف کشیده و ضم خای نخذ و رای مهمله زده کنایه از آخری آمده که در ان علف سبز باشد و کنایه از آسمان نیز آمده۔

سبز آخور بفتح اول و موحدهٔ تحتانی زای هوز ساکن و ضم خای منقوطه بواو معدوله و رای مهمله زده بمعنی سبز آخر ست۔

سبز بهار بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و زای هوز ساکن و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره بالف کشیده و رای مهمله زده

نام نوائی و لحنے ست از موسیقی۔

سبزه بهار بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح زای هوز و های مدوره ساکن و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی سبز بهار آمده۔

سبکبار بفتح اول و ضم موحدهٔ تحتانی و سکون کاف و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی شخصی آمده که پیوسته شادی و خوشحالی کند و صاحب انتعاش باشد و فارغ البال را نیز گفته اند۔

سبکسار بفتح اول و ضم موحدهٔ تحتانی و سکون کاف و سین مهمله بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی سبکسر آمده که کنایه از فرومایه و سفیه باشد چه سار بمعنی سر آمده و مجرد و بی تعلق را نیز گفته اند و بمعنی خوار و بی تمکین و بی وفا و بی قرار و شتاب زده نیز آمده۔

سپار بضم اول و بای پارسی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی جفت آمده و آن آهنی باشد سر تیز که زمین بآن شیار کنند و آنرا در هندی پهال نامند و بکسر سین مهمله بمعنی ما یحتاج و آلات و ادوات خانه آمده از هر نوعی که باشد و چرخی را نیز گویند که بدان شیرهٔ انگور گیرند و حوضی که در آن شیرهٔ انگور با فشارند و آنرا بتازی معصر خوانند و مطلق ظروف و اوانی را گویند عموماً و ظرفی که در آن انگور کرده از جائی بجائی برند خصوصاً و باین معنی بضم اول هم آمده خصوصاً و آلات و ادوات خانه و امر بسپردن و فاعل آن هم هست۔

سپر بکسر اول و بای پارسی و رای مهمله زده معروف ست که بتازی آنرا جنه خوانند و بمعنی رونده و پامال کننده نیز آمده و امر برفتن و پامال کردن هم هست۔

سپسار بکسر اول و سکون بای پارسی و سین مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی دلال آمده که بتازی سمسار گویند۔

سپندار بکسر اول و بای پارسی و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده نام پسر گشتاسب شاه آمده که اسفندیار باشد و مخفف سپندارمذ هم هست و آن بودن نیر اعظم باشد در برج حوت که ماه دوازدهم از سال شمسی باشد و بمعنی شمع نیز آمده۔

سپوزگار بکسر اول و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و کاف پارسی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی شخصی آمده که در کارها تاخیر کند و کارها را باز پس اندازد۔

سپهر بکسر اول و بای پارسی و های مدوره و رای قرشت زده بمعنی آسمان آمده که بتازی آن را سما خوانند۔

سپهر اثیر بکسر اول و فتح بای پارسی و سکون های مدوره و رای مهمله بالف کشیده و رای ثانی زده بمعنی کرهٔ آتش آمده و آن بالای کرهٔ هواست و آن را کرهٔ اثیر نیز گویند۔

سپیدار بکسر اول و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده مخفف سپیدوار است و آن از جملهٔ درختهای بی ثمر ست و نوعی از بید باشد۔

سپهدار بکسر اول و فتح بای پارسی و سکون های مدوره و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی خداوند لشکر آمده۔

سپه سالار بکسر اول و فتح بای پارسی و ظهور های مدوره و سین مهمله بالف کشیده و لام بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی سپهدار آمده که خداوند و سر لشکر باشد۔

سپهر اثیر بکسر اول و بای پارسی و سکون های مدوره و کسر رای قرشت و فتح همزه و کسر ثای مثلثه بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی فلک اول آمده۔

سپیدبر بکسر اول و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون دال ابجد و فتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده بمعنی فصل تابستان آمده۔

سپیدپر بکسر اول و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون دال ابجد و فتح بای پارسی و رای قرشت زده بمعنی لشپه آمده که بتازی آنرا لق گویند و آن جانوریست معروف و آنرا از چهل روز عمر بیش نباشد و در فرهنگی بدین آمده که عمر لشپه از سه روز بیش نیست از زمین نمناک و چرکین خیزد۔

سپید خار بکسر اول و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد زده و خار معلوم دارویی ست که در مرغزارها و کوه ها پیدا شود و آنرا بتازی الشوکة البیضاء خوانند۔

سپیدکار بکسر اول و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون دال ابجد و کاف پارسی بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از مردم نیکوکار و جوانمرد و سالک و صالح آمده۔

ستار بفتح اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی خیمه آمده که بجهت منع مگس و پشه کنند و آنرا در رین تان پشه دان گویند و بکسر اول بمعنی سازی آمده که آنرا طنبور گویند و مخفف ستاره نیز هست که بتازی کوکب خوانند و باین معنی بجای کسر سین مهمله فتح هم بدین آمده و همین صحیح ست۔

ستاره شمر بکسر اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح رای مهمله و سکون های هوز و ضم شین منقوطه و فتح میم و رای قرشت زده بمعنی منجم آمده که آنرا ستاره شناس نیز گویند۔

ستبر بکسر اول و فتح مثناة فوقانی و موحدهٔ تحتانی و رای قرشت زده بمعنی کنده و کلک و پک و غلیظ باشد و سطبر با طای حطی نیز هست۔

ستخر بکسر اول و فتح مثناة فوقانی و خای منقوطه و رای قرشت زده مخفف استخر آمده که تالاب و آبگیر باشد و نام قلعه ایست مشهور در فارس که جمشید ساخته بود چون دران تالاب بزرگی هست بنابران بدین نام خوانند و اصطخر معرب آنست

ستر بفتح اول و مثناة فوقانی و سکون رای مهمله مخفف استر آمده که بغل باشد۔

ستمپرور بکسر اول و مثناة فوقانی و سکون میم و فتح بای پارسی و سکون رای قرشت و فتح واو و سکون رای مهمله بمعنی پرورنده ستم آمده که کنایه از ظلم کننده و ظلم دارنده باشد

ستوار بضم اول و سکون مثناة فوقانی و واو بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی امین و معتمد آمده و باور کردن و تصدیق نمودن را نیز گویند و مخفف استوار هم باشد و بتازی محکم و مضبوط را گویند و باین معنی بجای سکون مثناة فوقانی ضم هم درست ست۔

ستور بضم اول و مثناة فوقانی بواو مجهول رسیده و رای مهمله زده بمعنی هر جانوری و چارپائی آمده عموماً و اسپ و شتر و خر را گویند خصوصاً

ستوسر بفتح اول و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و فتح سین مهمله و رای قرشت زده بمعنی عطسه آمده و آن صدائی باشد که بی اختیار از راه دماغ بجهد و در هندی آنرا چهینک گویند۔

ستیر بکسر اول و مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای قرشت زده بمعنی یک حصه از چهل حصه من آمده و آن بوزن تبریز پانزده مثقال است چه یک من تبریز شش صد مثقال بود و هر مثقال شش دانگ و دانگ هشت حبه را باشد و حبه مقدار یکجو که در بزرگی و کوچکی میانه باشد و بعضی گویند ستیر شش درم و نیم باشد و درم بمقدار چهل و هشت حبه است۔

ستیزه کار بکسر اول و مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای هوز و سکون های مدوره و کاف پارسی بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی ستیزه کننده آمده۔

سجاهر بفتح اول و جیم بالف کشیده و فتح های مدوره و رای قرشت زده بمعنی نظیر و شبیه و مانند و قرین آمده۔

سحرور بفتح اول و سکون حای حطی و ضم رای قرشت بواو رسیده و رای مهمله زده نوعی از مرغ صحرائی ست۔

سختی دیوار دهر بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر تای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و دیوار دهر معلوم کنایه از حوادث روزگار و آفتاب عالمتاب آمده۔

سخن بکر بفتح اول و ضم خای منقوطه و سکون نون و کسر موحده تحتانی و کاف پارسی و رای قرشت زده بمعنی سخنی آمده که کس نگفته باشد و نیز سخنی را گویند که معنی آن پی نبرده شود۔

سخن تواتر بفتح اول و ضم خای منقوطه و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و واو بالف کشیده و ضم تای قرشت و سکون رای مهمله کنایه از سخن بی لطافت آمده۔

سخن جور بفتح اول و ضم خای منقوطه و کسر نون و فتح جیم و واو و رای مهمله زده کنایه از سخن بی لطافت و ناشکر آمده۔

سخن جهر بفتح اول و ضم خای منقوطه و سکون نون و فتح زای هوز و سکون میم و فتح های مدوره و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی

رسیده و رای مهمله زده کنایه از سخن فسرده و خنک و بی مزه آمده۔

سخیر بفتح اول و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده دوائی ست تلخ طبعش گرم و خشک و مقوی معده هم هست سده جگر بکشاید۔

سدر بفتح اول و دال ابجد و سکون رای مهمله بمعنی کنار آمده و آن میوه ایست معروف شبیه به آلوچه و در هندوستان بسیار است و در هندی بیر گویند و بعضی سدر درخت کنار را گفته اند گرم و خشک است و قابض و در فرهنگی بدینمعنی آمده صمغ درخت آن موی را سرخ گرداند و بعضی گویند تازیست۔

سدیر بفتح اول و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده مخفف سه دیر ست عمارتی بود نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود و بعضی گویند معرب سه دیر ست۔

سر بفتح اول و سکون رای مهمله بمعنی بالا آمده که بتازی فوق خوانند چنانچه گویند بر سر کوه یعنی بر بالای کوه و بر سر دیوار یعنی بر بالای دیوار و بر سر راه یعنی بر بالای راه و بر سر درخت و بر سر پا و مثال آن و زبده و خلاصه و خالص را هم گویند و بمعنی میل و خواهش هم آمده و زور و قوت و فکر و خیال را هم گفته اند و سردار و مقدم لشکر را نیز گویند و سپاه را باعتبار سر نویسند همچنانکه مرغان شکار را اوست و آنرا بتازی راس گویند معروف ست و جمع سری که بمعنی راس ست لسرها کنند و جمع سر که بمعنی مقدم و سردار ست لسران و بمعنی خیال نیز آمده و بضم اول شرابی باشد که از برنج سازند و نام جوششی ست که بر عضا پهن شود و بشره را سرخ گرداند و آنرا بتازی شرا خوانند و نام نوعی از ماهی ست که طول آن یک گز باشد و خرطوم بزرگ دارد مانند پیکان تیر و اکثر حیوانات را بدان گزند رساند و بمعنی سرخ هم دیده شده و بمعنی ناودان هم آمده که در بامهای خانه بجهت آب باران نصب کنند و نوعی از رقص باشد شبیه بار غشتک و آن نوعی از بازی ست کفش و موزه و امثال آنرا نیز گویند و بعضی گویند کفشی باشد که روستای خراسان

آنرا از ریسمان سیاه سازند۔

سرآخر بفتح اول و سکون رای مهمله و همزه بالف کشیده و ضم خای منقوطه و سکون رای مهمله بمعنی اسپ سر طویله آمده یعنی اسپی که بر همه اسپان مقدم بندند۔

سرآخور بفتح اول و سکون رای مهمله و همزه بالف کشیده و ضم خای منقوطه و واو معدوله و رای مهمله زده بمعنی سرآخر ست۔

سرادار بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده شخصی را گویند که خدمت دار الشفا کند و باحوال بیماران پردازد و در زمان ما کسی را گویند که خدمت کاروانسرا کند۔

سراسر بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح سین مهمله و رای قرشت زده نوعی از قماش نفیس آمده و بمعنی سرگشت نیز دیده شده بدینطریق که در کنار آبی یا سبزه آیند و روند و بمعنی همه و تمام معروف است۔

سرای سرور بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر یای حطی و ضم سین مهمله و رای قرشت بواو رسیده و رای ثانی زده کنایه از بهشت آمده و شرابخانه و خرابات را نیز گویند۔

سرای شرور بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و ضم شین منقوطه و رای قرشت بواو رسیده و رای ثانی زده کنایه از دوزخ آمده و دنیا را نیز گویند و قمارخانه را هم نامند و کنایه از میکده و شرابخانه نیز هست۔

سرای ششدر بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح شین منقوطه و سکون شین قرشت و فتح دال ابجد و رای قرشت زده کنایه از دنیا آمده باعتبار شش جهت که پس و پیش و چپ و راست و بالا و پائین باشد۔

سرای غرور بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و ضم غین منقوطه و رای قرشت بواو رسیده و رای مهمله زده کنایه از دنیای دون آمده

سراسبر بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح موحده تحتانی و فتح سین سعفص و رای قرشت زده بمعنی سراسر آمده که همه و تمام و مجموع باشد۔

سرباز بفتح اول و سکون رای مهمله و موحده تحتانی بالف کشیده

رای قرشت زده بمعنی باری آمده که بر سر گیرند و آن زیاده از علاوه است که بر سر تنگها گذارند و در فرهنگی بمعنی علاوه نیز بدینمعنی آمده آن بار کوچکی ست که بر بالای بار بسته بزرگ نهند۔

سرتاسر بفتح اول و سکون رای مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح سین مهمله و رای قرشت زده بمعنی سراسر آمده که تمام و همه و مجموع باشد۔

سرتیر بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی بزرگ و دانشمند و حکیم و فاضل آمده۔

سرخر بفتح اول و کسر رای مهمله و فتح خای منقوطه و رای قرشت زده کنایه از مردم احمق و بی حیا آمده و کسی را نیز گویند که بی موقع بجائی بیاید و بنشیند که جای او نباشد و بتازی آنرا راس الحمار گویند۔

سرخ سوار بضم اول و رای مهمله و خای منقوطه ساکن و فتح سین سعفص و واو بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از جگر ست و آن از جمله آلات اندرونی حیوان و انسان باشد و بتازی آنرا کبد خوانند۔

سرخ شبان یا هوادار بضم اول و رای مهمله و خای منقوطه ساکن و ضم شین منقوطه و موحده تحتانی بالف کشیده و ضم و کسر نون و مثناة تحتانی بالف کشیده و های مدوره بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده بزبان پهلوی نام حضرت موسی علیه السلام آمده۔

سرخوار بکسر اول و رای مهمله و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی صاحب اسرار و شاعر آمده و مردم و نی شعار را نیز گفته اند۔

سرخویش گیر بفتح اول و کسر رای مهمله و خای منقوطه و واو معدوله و یای حطی و شین منقوطه ساکن و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده یعنی خیال خویش گیر۔

سردار بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی پادشاه و خداوند آمده۔

سردسیر بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای قرشت زده بمعنی زمینی آمده که خاصیت سرد دارد یعنی زمینی را گویند که مردمان آنجا سرد مزاج باشند و گرمسیر زمینی را گویند که خاصیت آن گرم باشد۔

سردور بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و سکون واو و رای مهمله بمعنی سرگروه جاسوسانی که احوال امرا با پادشاه نویسند۔

سرشار بفتح اول و سکون رای مهمله و شین منقوطه بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی لبریز ست چه شار بمعنی ریختن آمده و لبالب را نیز گویند۔

سرشک شعور بکسر اول و رای مهمله و سکون شین منقوطه زده و کسر کاف و ضم شین قرشت بواو مجهول رسیده و رای بی نقطه زده کنایه از اشک غمزدگان آمده۔

سرشیر بفتح اول و کسر رای مهمله و شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی کفک شیر آمده که هندش آنرا بالائی گویند۔

سرعشر بفتح اول و کسر رای مهمله و فتح عین بی نقطه و شین قرشت و رای مهمله زده بمعنی نقشی و نشانی آمده که در حاشیه قرآن بجهت هر ده آیت کنند و در فرهنگی بمعنی سر ده آیت اول که طفلان را باشند آمده۔

سرور بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح واو و رای قرشت زده بمعنی خداوند و مهتر و بزرگ آمده

سروکار بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر واو و کاف بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی خیال و کار آمده۔

سروکاشغر بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر واو و کاف بالف کشیده و سکون شین منقوطه و فتح غین منقوطه و رای قرشت زده سرویست لطیف که بکاشغر نسبت کنندش۔

سریر بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده نام ولایتی و جائی ست که غار کیخسرو در آنجاست و قوس قزح را نیز گویند و بتازی اورنگ و تخت را۔

سزاوار بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و واو بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی شایان و لائق آمده و شایان جزای فعلی که کرده باشند اما استعمالش در نیکی ست۔

سستمهار بضم اول و سین مهمله و مثناة فوقانی ساکن و ضم میم و های مدوره بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از رام و مطیع و رام شدن و مطیع شدن آمده و مردم بی استعداد و ناقابل را نیز گفته اند۔

سعتر بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت زده دوائی ست معروف و آن صحرائی و بستانی هر دو میباشد بستانی را مرزه خوانند و آن سبزئی ست که با طعام خورند و آنرا اوشه نیز گویند و در ترکیب طبی این لغت را بصاد مهمله نویسند تا بالشعیر ملتبس نشود۔

سعد اصغر بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر دال ابجد و فتح همزه و سکون صاد بی نقطه و فتح غین منقوطه و رای قرشت زده بمعنی زهره آمده که آنرا بفارسی ناهید گویند۔

سعد اکبر بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر دال ابجد و فتح همزه و سکون کاف و فتح موحده تحتانی و رای قرشت زده کنایه از مشتری آمده و آنرا در پارسی برجیس گویند۔

سغبیر بفتح اول و سکون غین منقوطه و فتح موحده تحتانی و رای قرشت زده بلغت رومی دوائی ست که آنرا بفارسی سرخس و کیلدار گویند و آن چوبکی باشد که در کنار دریای گیلان بهم رسد۔

سغر بضم اول و فتح غین منقوطه و سکون رای مهمله بمعنی خارپشت آمده و آن جانوریست معروف و آنرا در هندی ساهی گویند و خارپشت را تیرانداز نیز گفته اند بنا بر آنکه هر که قصد او کند خارهای خود را مانند تیر جانب او اندازد و در فرهنگی بجای فتح غین منقوطه ضم هم بدین آمده و در موید الفضلا به تحتین نوشته۔

سفتاگر بضم اول و سکون فا و مثناة فوقانی و فتح کاف پارسی و رای قرشت زده بمعنی شخصی آمده که مروارید و مرجان و امثال آنرا سوراخ کند۔

سفته گر بضم اول و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و سکون های مخفی و فتح کاف پارسی و رای قرشت زده بمعنی سفتاگر آمده که مروارید و لسد و امثال آنرا سوراخ کند۔

سفر بضم اول و فتح فا و رای مهمله زده بمعنی سغر با غین معجمه آمده که خارپشت باشد و آنرا خارپشت تیرانداز نیز گویند بسبب آنکه هر که قصد او کند خارهای خود را مانند تیر جانب او اندازد و بجای فتح فا ضم نیز دیده شده و در کتاب موید الفضلا بتحتین آمده

و نوشته که در سغر و سفر با غین منقوطه و فا تصحیف خوانی شده والله اعلم۔

سفسار بکسر اول و سکون فا و سین مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی سمسار آمده که دلال باشد۔

سفیدخار بکسر اول و فا بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون دال ابجد و خای منقوطه بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی سفیدخار آمده که آنرا بتازی الشوکة البیضاء خوانند و بعضی گویند درختی ست خاردار که آنرا بپارسی خنجه و بتازی عوسج خوانند۔

سفیدیار بکسر اول و فا و نون و دال ابجد زده و مثناة تحتانی بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی سفیدیار آمده و آن نوعی از درخت بید ست۔

سفیدار بکسر اول و فا بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی سپیدار ست که نوعی از بید باشد۔

سقنقور بفتح اول و قاف و سکون نون و ضم قاف بواو رسیده و رای قرشت زده بلغت رومی جانوریست شبیه بسوسمار گویند گزنده است و در وقت گزیدن اگر عضو خود را شخصی بآب رساند و زود بآب درآید بهتر و الا اومی شاشد و در بول خود می غلطد آن شخص می میرد و اگر آن شخص آب یافت و بآب درآمد سقنقور می میرد و بیشتر از کنار رود نیل آورند و در هندوستان نیز جانوریست شبیه بسوسمار همین خاصیت دارد و آن را بسکهپر نامند۔

سقوطر بفتح اول و ضم قاف بواو رسیده و فتح طای حطی و سکون رای مهمله نام جزیره ایست نزدیک بسواحل چهل فرسنگ در چهل فرسنگ که صبر خوب از آنجا آورند و صبر سقوطری منسوب بانجاست و اهل آن جزیره ساحر و بددین اند و گویند اصل ایشان از یونان بوده و سکندر رومی ایشان را بجهت ساختن صبر بدین جزیره آورده و سحر ایشان بدین مرتبه ایست که اگر با شخصی خصومتی داشته باشند اگر شخصی حاضر باشد

فهما والا صورت شکل او را بخاطر آورند و قدحی پر از آب پیش خود نهند و شروع بسحر کنند تا آن زمان که نقطه خونی در میان قدح آب پیدا شود و بعد از زمانی آن قدح پر از دل و جگر و شش گردد و آن شخص در حال بمیرد و چون شکم او را بشگافند دل و جگر و شش در شکمش کمتر یابند و بعضی گویند گیاهیست که صبر از آن حاصل می شود۔

شکار بفتح اول و کاف بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی فرق سر آدمی آمده و سر و قلهٔ کوه را نیز گویند و بکسر اول و کاف بالف کشیده و رای مهمله زده نوعی از طعام آمده و انگشت و بر رخسار را نیز گویند و در فرهنگی انگشت افروخته هم دیده شده و بجای کسر سین مهمله فتح و ضم هم از نظر گذشته۔

سکندر بکسر اول و فتح کاف و نون ساکن و دال ابجد و رای مهمله زده بمعنی سرنگون آمده و آبی که بسر درآید گویند سکندر خورد و نام یکی از بازیهاست و آن چنان باشد که هر دو کف دست خود را بر زمین گذارند و هر دو پای را بر هوا کرده راه روند و نیز مخفف اسکندر ست و آن بادشاهی ست معروف که عالمگیر شده و ارسطو وزیر او بود و بعضی او را ذوالقرنین می دانند اما ذوالقرنین اکبر که خضر علیه السلام در زمان او بود فریدون را می گویند۔

سک انگور بفتح اول و سکون کاف پارسی و فتح همزه و سکون نون و ضم کاف پارسی بواو رسیده و رای قرشت زده داروئی ست که آنرا بتازی عنب الثعلب گویند و آن میوه باشد بمقدار فلفلی و آن سرخ و سیاه رنگ میباشد و در فرهنگی بدیدن آمده که سک انگور سپستان را گویند۔

سگ جگر بفتح اول و سکون کاف پارسی و کسر جیم و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده بمعنی دلاور و شخصی کش و سخت جان آمده و در اصطلاح الشعرا بمعنی نامهربان و غر دل و شتر دل مسطور ست و معنی ترکیب آنکه جگر او همچو جگر سگ باشد و مترادف سگ جگر سگ جان آمده۔

سگسار بفتح اول و سکون کاف پارسی و سین مهمله بالف کشیده

و رای قرشت زده کنایه از حریص مال و طالب دنیا آمده و صفت سگ و صفت ربا را نیز گفته اند و بمعنی سگ سر هم هست چه سار بمعنی سر آمده و نیز نام ولایتی ست که سر مردم آنجا مانند سر سگ و تن بهچو آدمی باشد و بمعنی سگ مانند باشد چه سار بمعنی مانند هم آمده۔

سگنگور بفتح اول و کاف پارسی بواو رسیده و رای قرشت زده مخفف سک انگور ست و آنرا بتازی عنب الثعلب گویند بمقدار فلفل و آن سرخ و سیاه رنگ میباشد و در فرهنگی بمعنی چیستان نیز نوشته۔

سکهٔ نوبهار بکسر اول و تشدید و سکون کاف و کسر همزهٔ مبدله و ضم نون بواو رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی شگوفه و گل آمده و پیشانی نوبهار را نیز گفته اند۔

سلحدار بکسر اول و فتح لام و سکون حای حطی و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده مخفف سلاحدار آمده که دارندهٔ سلاح باشد۔

سلحشور بفتح اول و لام و سکون حای حطی و ضم شین منقوطه بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده بمعنی سپاهی و متعهد قتال و جدال باشد و معنی آن سلاح ورز آمده که از سلاح بهم رسانیدن و تحصیل کردن اسباب جنگ باشد و در تازی مقدمة الجیش خوانند و ترکی شر باشاران گویند و مردم مسلح و سلاح بسته را نیز گفته اند۔

سلطان دهر بضم اول و سکون لام و طای حطی بالف کشیده و کسر نون و فتح دال ابجد و های مدوره و رای قرشت زده کنایه از خدای عزوجل آمده۔

سلطان سپهر بضم اول و سکون لام و طای حطی بالف کشیده و کسر نون و سین مهمله و بای پارسی و های مدوره و رای قرشت زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

سلغر بفتح اول و سکون لام و فتح فا و رای معجمه زده نام پدر سلجوق شاه بادشاه شیراز آمده و در فرهنگی بجای فا غین معجمه هم از نظر گذشت۔

سالک ورقم بکسر اول و سکون لام و کسر کاف و فتح دال ابجد و سکون واو و کسر رای قرشت و فتح قاف و میم و رای مهمله زده کنایه از دنیا و روزگار آمده۔

سلور بکسر اول و تشدید و ضم لام بواو رسیده و رای قرشت زده نوعی از ماهی باشد و آن در رود نیل بهم رسد و آنرا بتازی جری گویند۔

سلیخ شور بکسر اول و لام بمثناة تحتانی رسیده و سکون خای حطی و ضم شین منقوطه بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده بمعنی شلیخ شور آمده۔

سماکار بفتح اول و میم بالف کشیده و کاف بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی سبوکش میخانه آمده یعنی خدمتگار شرابخانه و مطلق خدمتگار را نیز گفته اند۔

سمر بفتح اول و میم و رای مهمله زده دستار لیست مولاهرگان و یافندگان را و آن مانند جاروبی باشد که بدان آهار بر تار جامه مالند و در فرهنگی بجای فتح میم تشدید هم بدیدن آمده و نام پادشاهی بود از ترک و در تازی بمعنی افسانه و افسانه گفتن آمده و بفتح اول و سکون ثانی هم در تازی بمعنی افسانه گفتن و میخ آهنی بر جای کوفتن آمده۔

سمکار بکسر اول و سکون میم و کاف پارسی بالف کشیده و رای مهمله زده نام شهریست از بدخشان۔

سمنار بکسر اول و سکون میم و نون بالف کشیده و رای قرشت زده نام بنائی و معماری بوده رومی که سه دیر و خورنق را او ساخته گویند از نسل سام بن نریمان بوده و بعضی گویند خورنق را نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود و در آن سه گنبد بوده چه بزبان پهلوی گنبد را دیر گویند و سه دیر خورنق را گفته اند بعضی گویند قصر سه دیر از خورنق علیحده بود والله اعلم و عربان بتقدیم نون بر میم گویند که سنمار باشد۔

سمند اسلار بفتح اول و میم و نون و دال ابجد ساکن و فتح همزه و سکون سین مهمله و لام بالف کشیده و رای قرشت زده جانوری بود که در زمان اسکندر بن فیلقوس بهم رسیده نظر آن جانور بر هر که می افتاد فی الحال می مرد و در فرهنگی بدیدن آمده که یکی از حکمای هند بعلم تعفین او را پیدا کرده بلشکر سکندر را و در استراد نظر آن جانور بر هر که می افتادی می مرد

چون این احوال بارسطو معلوم شد گفت آئینه در پیش روی آن جانور بدارید تا چون عکس خود را مشاهده نماید بمیرد چنان کردند چنان شد۔

سمندر بفتح اول و میم و سکون نون و فتح دال ابجد و رای مهمله زده نام جانوری ست که در آتش تکون میشود و در فرهنگی بدیدن آمده که در آتش هزار ساله و در دیگری بنظر گذشته که در آتش صد ساله و مانند موش بزرگی ست و بعضی بر آنند که بصورت سوسمار و چلپاسه و بعضی دیگر گویند بصورت مرغی ست چون از آتش بر می آید می میرد و گاهی که بر می آید در آن وقت او را میگیرند و از پوست او کلاه و رومال میسازند و چون چرکن میشود در آتش می اندازند چرکهای آن میسوزد و پاک میشود و از پوست او چیز نیز میسازند تا گرمی را نگاه دارد و از موی او جامه بافند و در هوای گرم پوشند محافظت گرما کند و نیز نام ولایتی ست از هندوستان که چوب عود از آن ولایت آورند و بمعنی اول بضم دال ابجد و کسر دال مهمله هر دو بنظر آمده۔

سلطان دریابار سلطان معلوم و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله و یای حطی بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی سلطانی آمده که گندرهای دریا زیر فرمان او باشد و بادشاه جزیره ها۔

سمندور بفتح اول و میم و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده و رای قرشت زده بمعنی سمندر آمده و آن جانوری ست که در آتش صد ساله یا هزار ساله متکون میشود۔

سمور بفتح اول و ضم میم بواو رسیده و رای قرشت زده جانوری ست معروف که از پوست آن پوستین سازند بهترین آن روسی ست که بادشاهان و ملوکان پوشند۔

سمنبر بفتح اول و میم و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و رای قرشت زده بمعنی دلبری و محبوبی آمده که کنارش چون گل بود۔

سنار بفتح اول و نون بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی شخصی عاشق و گرفتار آمده و نیز آبی را گویند از دریا که تهش نمایان باشد و گل و لای داشته باشد تا کشتی در آن بند شود و بایستد

و تنگ بر دو چشم شکستن باشد و باین معنی در فرهنگی بجای فتح سین مهمله کسر هم از نظر گذشته و بضم اول زن پسر را گویند که عروس باشد و بترکی گلن خوانند و در هندی ز رگر را گویند۔

سنبل تر بضم اول و سکون نون و موحدهٔ تحتانی و کسر لام و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله زده کنایه از زلف و خط معشوقان و دلبران آمده۔

سنبل تابدار بضم اول و سکون نون و ضم موحدهٔ تحتانی و کسر لام و مثناة فوقانی بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از پیچش و شکن زلف دلبران و محبوبان آمده۔

سنبله زر بضم اول و سکون نون و ضم موحدهٔ تحتانی و فتح لام و کسر همزهٔ مبدله و فتح زای هوز و رای قرشت زده کنایه از منقل آتش و آتشدان آمده و آن را انگشتدان نیز گویند۔

سنجار بفتح اول و سکون نون و جیم بالف کشیده و رای مهمله زده نام قلعه ایست بعضی گویند نام کوهی ست در نواحی موصل و دیار بکر که تولد سلطان سنجر در آنجا شده است۔

سنجر بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و رای مهمله زده بمعنی مردمان صاحب حال و وجد و سمع آمده و نام پرنده هم هست شکاری و نام بادشاهی بوده معروف و مشهور۔

سندر بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و رای مهمله زده صمغی باشد زرد شبیه بکاه ربا۔

سنسور بضم اول و سکون نون و ضم سین مهمله بواو رسیده و رای قرشت زده بمعنی خرطوم آمده و آن فیل و پشه هر دو دارند۔

سنقر بضم اول و سکون نون و ضم قاف و سکون رای مهمله مرغیست شکاری از جنس چرغ گویند بسیار زننده می باشد و پادشاهان پیوسته بدان شکار کنند۔

سنگ احمر بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و فتح همزه و سکون حای حطی و رای مهمله زده سنگی باشد برنگ مرجان گویند از سموم قاتله است یک دانگ او کشنده میباشد و بعضی گویند نوعی از الماس ست و بتازی آنرا حجر الاحمر خوانند۔

سنگار بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی همراه و رفیق آمده پس درینصورت دو کسی باهم بجائی روند هم سنگار یکدیگر باشند همچنین اگر دو کشتی در دریا باهم براه روند نیز هم سنگار خواهند بود۔

سنگ بلور بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و کسر موحده تحتانی و لام مفتوح مشدد و واو و رای قرشت زده بمعنی حجر البلور آمده گویند بلور بر شخصی که در خواب می ترسیده باشد بندند دیگر نترسد و بجام بلور اگر شراب خورند از استسقا ایمن شوند و بعضی از بلور آنست که او را بلور آبی گویند اگر در آب افگنند هرگز فرق نکند و در بتابع فرق کنند این نوع نادرست و یک جنس آنست که چون در مقابل آفتاب دارند و زیر او پنبه نهند آتش خیزد۔

سنگ خوار بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و رای مهمله زده جانوریست کوچک و سیاه رنگ برابر گنجشک چند پر چون شاخ بر سر دارد سنگ ریزه می خورد و بعربی قطاة خوانند۔

سنگ خور بفتح اول و نون و کاف پارسی زده و فتح خای منقوطه و واو معدوله و رای مهمله ساکن بمعنی سنگ خوار آمده۔

سنگر بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی و رای قرشت ساکن بمعنی خارپشت آمده که خارهای ابلق دارد هر که قصد او کند خارهای خود را مانند تیر جانب او اندازد و آنرا شیخول نیز گویند۔

سنگسار بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی و سین مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی ثبوت آمده که از ثابت شدن است و باصطلاح اهل تناسخ آنست که چیزی بسبب مرتبه تنزل شود یعنی از روح صورت انسان بصورت حیوان دیگر جلوه نماید و بعد ازان بصورت نباتی پس اگر دو و آنرا بگذارد و بصورت جمادی ظهور کند و سیاستی باشد مشهور که آدمی را تا کمر در خاک نشانند و سنگ باران کنند۔

سنگ شیر بفتح اول و سکون نون و کسر کاف و شین منقوطه و مثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده سنگیست خاکستری

رنگ چون با آب بسایند ازوی مانند شیر چیزی بیرون آید و بطعم شیرین باشد در چشم کشند سیلاب آنرا که بتازی دمعه گویند برطرف کند و بتازی حجر اللبن خوانند۔

سنگ قمر بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و فتح قاف و میم و رای مهمله زده سنگیست که آنرا در بلاد عرب بهار افزونی ماه یابند و آن شفاف و سفید باشد و چون بسایند و اطفال صرع دهند شفا یابد اگر بر درختی که بار و میوه ندهد بندند بار آور گردد و بتازی آنرا حجر القمر خوانند۔

سنگمیر بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و سکون میم و فتح موحده تحتانی و رای مهمله زده بمعنی همراه و رفیق آمده و اتصال و امتزاج دو کس را نیز گویند۔

سنگور بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنی باد ریسه و دوک آمده و آن چرم و یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوک محکم سازند بجهت آنکه ریسمانی که می ریسند یکجا جمع شود و بتازی فلکه خوانند و نام مرغی هم هست۔

سنگین خوار بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون ساکن و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و رای قرشت زده جانوریست کوچک سیاه برابر گنجشک کاکل دار سنگ ریزه بخورد و در تازی قطاة خوانند۔

سنگین سار بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون ساکن و سین مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده نوعی از سار آمده و آن پرنده ایست سیاه رنگ و خوش آواز که خالهای سفید بر پشت دارد۔

سنمار بکسر اول و سکون نون و میم بالف کشیده و رای قرشت زده نام شخصی بوده رومی که قصر خورنق را او ساخته و عربان بکسر سین و تشدید میم خوانند گویند چنان ساخته بود که در شبانروزی بچند رنگ مختلف می شد صبحدم کبود و نیمروز سفید و بوقت عصر زرد می شد چون تمام گردید او را خلعت فاخره و نعمتی وافر داد و از آن بغایت خوشوقت شد گفت

اگر میدانستم که ملک با من این چنین احسان خواهد کرد عمارتی به ازین بیساختم چنانکه آفتاب بهر جانب سیر نماید آن قصر بدان جانب میل کند نعمان بتصور آنکه مبادا برای ملوک دیگری بهتر ازین سازد حکم کرد تا او را بالای قصر برده بزیر انداختند۔

سنهار بضم اول و های مدوره بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی زن پسر آمده که آنرا سنه بضم اول و نون و های مدوره زده نیز گویند و آن بعروس اشتهار دارد و بترکی گلن خوانند۔

سوار بضم اول و فتح واو بالف کشیده و رای مهمله زده معروفست که نقیض پیاده باشد و آنرا بتازی راکب گویند و در فرهنگها بوزن جهار هم دیده شده درینصورت سین مهمله مفتوح خواهد بود۔

سوبهار بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح موحده تحتانی و های مدوره بالف کشیده و رای مهمله زده نام بتخانه بوده قدیم در نواحی غزنین و در فرهنگی بجای سین مهمله معجمه هم بنظر گذشته و شوبهار بشین منقوطه نیز دیده شده۔

سوبیر بضم اول بواو رسیده و فتح موحده تحتانی و رای مهمله زده بمعنی ابدان سنگ آمده۔

سوداور بضم اول بواو رسیده و سکون دال ابجد و همزه بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله زده بمعنی سوداگر آمده که بتازی تاجر گویند۔

سور بضم اول بواو رسیده و رای مهمله زده نام مرغیست و رنگ سرخ را نیز گفته اند چه گل سرخ را گل سوری و لاله سرخ را لاله سوری و شراب لعلی را شراب سوری میگویند و بمعنی رنگ خاکستری بسیاهی مائل هم هست مر اسپ و اشتر و خر الاغی را که خط سیاهی مانند سمند از کاکل تا دم کشیده شده باشد و بعضی اسپ باین رنگ را خوب نمیدانند لهذا میگویند سور از گله دور و قومی از افغانان هم اند که باین لقب مشهور اند چنانکه شیرشاه و اسلام شاه و فیروزشاه که بعد از هزیمت همایون پادشاه در هندوستان پادشاهی کردند از قوم افغان سور بودند و نام شهری هم هست و بمعنی طوی و مهمانی و عروسی و جشن و ختنه و بزم ایام عید و امثال آن نیز آمده و در عربی دیوار قلعه را گویند و شراب سرخ را نیز بتازی خمر السوری خوانند

و بضم اول و سکون همزه هم عربان نیم خورده و پس مانده المهمة و اشربه را گویند۔

سوسبار بضم اول بواو رسیده و کسر سین مهمله و موحده تحتانی بالف کشیده و رای قرشت زده بلغت زند و پازند بمعنی اسپ آمده که بتازی فرس خوانند و باین معنی بحذف رای قرشت نیز دیده شده که سوسبا باشد۔

سوسمار بضم اول بواو رسیده و سکون مهمله و میم بالف کشیده و رای قرشت زده جانوریست مانند راسو لیکن از و سطبر تر باشد و چربی او را زنان بجهت فربه شدن خورند و نزد شافعی مذهبان گوشت او حلال ست۔

سوفار بضم اول بواو رسیده و فا بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی هر سوراخ آمده عموماً و سوراخ سوزن را گویند خصوصاً و دهان تیر را نیز گویند و آن جائی باشد از تیر که چله کمان را دران بند کنند و ظروف و اوانی را نیز گویند که از گل پخته باشند مانند کوزه و سبو و تغار و خم و امثال آن۔

سوگوار بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون کاف پارسی و واو بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی غمگین و مصیبت زده و صاحب ماتم آمده چه سوگ بمعنی ماتم و وار بمعنی صاحب باشد۔

سومندر بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح میم و سکون نون و فتح دال ابجد و رای مهمله زده بمعنی سمندر آمده و آن جانوریست که در آتش صد ساله بعضی گویند هزار ساله متکون میشود۔

سه دختر بکسر اول و سکون های مختفی و ضم دال ابجد و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله زده کنایه از سه ستاره بنات آمده از بنات النعش و آنرا سه خواهران نیز گویند و آن هفت ستاره اند که بجانب شمال تابان میباشند۔

سه دیر بکسر اول و سکون های مختفی و فتح دال ابجد و مثناة تحتانی و رای مهمله ساکن بمعنی خورنق آمده و آن عمارتی بود بس عالی که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور بغایت عجیب و غریب ساخته چون سه گنبد عالی داشت بسه دیر موسوم ساخته چه دیر بزبان پهلوی گنبد را دیر گویند و عربان معرب ساخته سدیر بر وزن غدیر گویند۔

سهر بکسر اول و های مدوره و رای قرشت زده بمعنی ماده گاو آمده و بعضی گاو را گویند و بتازی البقر خوانند و بفتحتین و رای مهمله زده در تازی بمعنی بیداری آمده که در مقابل خواب ست۔

سه گوهر بکسر اول و سکون های مختفی و فتح کاف پارسی و سکون واو و فتح های مدوره و رای قرشت زده کنایه از موالید ثلاثه آمده که جماد و نبات و حیوان باشد۔

سیار بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی نان جو آمده بعضی گویند نانی باشد که آرد جو و باقلا و گندم و ارزن و نخود و مجموع را باهم آمیخته خمیر کنند و پزند۔

سیاستر بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح شین مهمله و رای قرشت زده بمعنی سار آمده و آن پرنده ایست سیاه و خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و مرغ ملخ خوار نوعی ازان ست و بکسر اول بمعنی قلم تراشیده نویسندگی آمده۔

سیاه کار بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون های هوز و کاف بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از گنهگار و بخیل و ظالم و فاسق و فاجر آمده و سیه کاری فاسقی و بدبختی را نیز گویند۔

سیخ پر بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون خای منقوطه و فتح بای پارسی و رای مهمله زده بمعنی بچه جانوران پرنده آمده که هنوز پر ایشان خوب بر نیامده باشد و مانند خاری در نظر نماید گویند سیخ پر شده است۔

سیر بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی گیاهی آمده که پیوسته در آب استاده روید خوردنش حیض را بگشاید و بول را براند و آنرا بتازی کرفس الماء و قرة العین خوانند و برادر پیاز معروف ست که بتازی ثوم خوانند و بمثناة تحتانی مجهول نقیض گرسنه آمده و وزنی هم هست معین و آن در جرجان پانزده مثقال ست مثقال بمقدار شصت و هشت حبه باشد و نام شهری و مدینه هم آمده۔

سیر سور بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون رای مهمله و ضم سین سعفص بواو رسیده و رای قرشت زده نام روز چهارم هم از همه ماههای شمسی است فارسیان درین روز عید کنند و جشن سازند و گوشت و سیر با در پیاز خورند و گویند که خوردن آن ایمن بودن از مس جن است و جن گرفته را ازان دهند نیک ست درین روز فرزند بمکتب دادن و پیشه و صنعت آموختن۔

سیسنبر بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح سین مهمله و سکون نون و فتح موحده تحتانی و رای قرشت زده سبزی ست میان پودینه و نعناع زیرا که پودینه را چون دست نشان کنند سیسنبر شود و چون سیسنبر را دست نشان کنند نعناع شود بوی آن تند و تیز باشد و در دواها بکار برند اگر بر گزندگی زنبور و عقرب طلا کنند نافع آید و آنرا بتازی نمام خوانند و تمام الملک هم خوانند۔

سیغر بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم غین منقوطه و رای مهمله زده بمعنی خارپشت آمده و آنرا تیرانداز هم گویند برای آنکه هر که قصد او کند خارهای خود را مانند تیر جانب او اندازد و آنرا شیخول هم گویند۔

سیغور بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم غین منقوطه بواو رسیده و رای قرشت زده بمعنی شهامت آمده و آن حرص ست بر کارهای بزرگ از برای حدوث جمیله۔

سیفور بفتح اول و مثناة تحتانی ساکن و ضم فا بواو رسیده و رای قرشت زده جامه ایست سیاه ابریشمی بسیار لطیف و در فرهنگی بدین آمده پوستی ست گران بها۔

سیماب آتشین مهر بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و کسر موحده تحتانی و آتشین مهر معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

سیمبر بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و فتح موحده تحتانی و رای مهمله زده بمعنی جوان آمده که نقیض پیر است و شاره به بدن سفید هم هست و محبوب و مطلوب را نیز گویند و بمعنی مهمان خانه هم دیده شده و بزبان گیلان درسرای خود را گویند۔

سیم اسوار و سپهر اسوار بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و فتح موحده تحتانی و سکون رای مهمله و فتح همزه و سکون سین سعفص و واو بالف کشیده و رای قرشت زده بزبان گیلان نوکران عرب را گویند که بر در خانه بادشاهان برسم خواب باشند و اسپ و سلاح داشته باشند

سیمرغ آتشین پر — بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم میم و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و همزه بالف کشیده و مثناة فوقانی زده و کسر شین معجمه بمثناة تحتانی رسیده و نون زده در معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

سیم گاورس وار — بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر میم و کاف پارسی بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله و سین بی نقطه ساکن و واو الجد بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از ماه با ستارگان آمده چه ستاره را بگاورس تشبیه کرده اند۔

سیمه سار — بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح میم و سکون هاء مختفی و سین مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی سرگشته و سراسیمه و حیران آمده

سیمیار — بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و مثناة تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی شخصیکه چیزها بیاد اشاره خاطر نشان کند۔

سیوارنیر — بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و واو بالف کشیده و سکون رای مهمله و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده نام نوائی ست از موسیقی۔

سیه سار — بکسر اول و فتح مثناة تحتانی و ظهور هاء مدوره و سین مهمله بالف کشیده و رای مهمله زده جانوریست آبی که آنرا نهنگ گویند و آن جانوریست مشهور معروف در دریا۔

سیه سر — بکسر اول و فتح مثناة تحتانی و ظهور هاء مدوره و فتح سین مهمله و سکون رای قرشت کنایه از آدمی زاد آمده و قلم را نیز گفته اند که از آن نویسند۔

سیه کار — بکسر اول و فتح مثناة تحتانی و ظهور هاء مدوره و کاف بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از فاسق و فاجر و ظالم و بخیل و گنهگار آمده و سیه کاری فاسقی و بدبختی را نیز گفته اند۔

چشمهٔ نهم و دهم بحر سوم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان سین مهمله با زای تازی و پارسی

سازـ اول بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی سامان سفر و استعداد و ساختگی کارها و رونق و هم آمده و بمعنی سلاح و ادوات جنگ از جار آئینه و زره و خفتان و خود و امثال آن هم هست و بمعنی مثال و مانند و شبه و نظیر نیز بدین آمده و نفع و فائده را هم گویند و ضیافت و مهمانی را هم گفته اند و بمعنی مکر و حیله و فریب و خدعه هم دیده شده و بمعنی سازگاری و تحمل و امر بسازگاری و تحمل باشد و سازیرا که نوازند معروف ست مانند چنگ و عود و بربط و طنبور و قیچک و قانون و امثال آن۔

ساز نوروز — اول بالف کشیده و کسر زای هوز و فتح نون و سکون واو و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی ساختگی و سر انجام و سامان نوروز آمده از اشربه و اطعمه و البسه و امثال آن هم و نیز نام لحن دوم ست از سی لحن باربد بقول شیخ نظامی۔

ساز و باز — اول بالف کشیده و ضم زای هوز بواو رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی رسن باز آمده و او شخصی ست که بربالای رسن رود و بازیهای عجیب و غریب کند۔

ساکیز — اول بالف کشیده و کسر کاف بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی نمد که آن نمد تکیه باشد خواه غیر آن۔

سامیز — اول بالف کشیده و کسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی فسان آمده و آن سنگیست معروف که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند۔

ساویز — اول بالف کشیده و کسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی خوش خلق و نیک خو آمده سبز اندر

سبز — بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و زای هوز و فتح همزه و سکون نون و فتح دال مهمله و رای قرشت ساکن و فتح سین سعفص و موحدهٔ تحتانی و زای هوز زده نام لحنی ست از جمله سی لحن باربد۔

سبز در سبز — بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و زای هوز ساکن و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله و فتح سین سعفص و موحدهٔ تحتانی و زای هوز زده بمعنی سبز آمده و آن لحنی ست از سی لحن باربد که برای خسرو پرویز در شر مسجع ساخته بعضی گویند این لحن نهم ست از سی لحن مذکور۔

سبک خیز — بفتح اول و ضم موحدهٔ تحتانی و سکون کاف و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از مردم جلد و تند و زود خیز و چالاک و چست آمده۔

سپرز — بضم اول و بای پارسی و رای مهمله و زای هوز زده گوشت پاره که در معده مادهٔ سودا باشد عربان طحال و هندش تلی گویند

سپندوز — بکسر اول و فتح بای پارسی و سکون نون و ضم دال ابجد بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی بادریسه و کماج خیمه آمده۔

سپوز — بکسر اول و ضم بای فارسی بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی سپوقت آمده که از فرو بردن و برآوردن بعنف و زور باشد چیزی را در چیزی و امر این معنی هم آمده یعنی فرو برد و نجلان و برآور۔

ستخیز — بفتح اول و مثناة فوقانی و سکون نون و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی رستاخیز آمده که قیامت و حشر و نشر باشد۔

ستیز — بکسر اول و مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی ناسازکاری و خشمگین و تعب و لجاجت و سرکشی و جنگ و خصومت آمده و بمعنی ستیزنده نیز گفته اند و امر باین معنی نیز هست

سرانداز — بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح همزه و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی شخص چست و چالاک و بی پروا و بی باک و دزد و خونی و مردم کش و ناپاک آمده و جلد و چابک را نیز گویند و بمعنی سرافگندگی هم آمده و ستونی را نیز گفته اند در پیش ایوان عمارت اندازند که سر چوب آن بربالای آن باشد و قالی و پلاس کوچکی را نیز گویند که مر جفت قالی یا پلاس بزرگ در عرض خانه اندازند و نام اصولی هست از جمله هفده بحر اصول موسیقی و آنرا ضربی هم خوانند و کسی را نیز گویند که از روی ناز و نخوت و مستی سر خود را بهر جانب حرکت دهد و خرامان براه رود و مقنعه و روپاک را نیز گویند که زنان بر سر اندازند۔

سرافراز — بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح همزه و سکون فا و رای قرشت بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی سربلند و متکبر و گردن کش

آمده و نیز نام حصاری که جام و تخت کیخسرو در آن حصار بوده و نام روز سوم ست از ناجهای ملکی و کنایه از بلندی جاه و عزت و اعتبار و دولت هم آمده۔

سرتیز — بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از مژگان خوبان آمده و خار نیزه را نیز گویند و مردم تیز مغز و تند و تیز طبع را نیز گویند۔

سرخ مرز — بضم اول و رای مهمله و خای منقوطه زده و فتح میم و زای هوز زده بمعنی نازک بدن آمده و آن رستنی باشد که برگش به برگ بوستان افروز ماند و ساق آن خوش و خوش آینده بود و آن را سرخ مرد هم خوانند سرخ معلوم و مرد بفتح میم و رای مهمله و دال ابجد زده۔

سرز — بفتح اول و رای مهمله و زای هوز زده بمعنی ماله بنایان آمده که از آن گچ و آهک بر دیوار مالند و در فرهنگی بجای فتح رای مهمله سکون هم دیده شده۔

سرسبز — بفتح اول و سکون مهمله و فتح زای هوز و موحدهٔ و تحتانی و زای هوز زده کنایه از جوان صاحب دولت و کامگار آمده و بادشاه را نیز گویند و کنایه از حیات و زندگی و تری و تازگی عیش آمده۔

سرفراز — بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح فا و رای قرشت بالف کشیده و زای هوز زده نام روز سوم ست از ماههای ملکی و بمعنی سربلند و گردن کش و متکبر هم آمده و کنایه از بلندی جاه و عزت و اعتبار و دولت هم باشد۔

سرو ناز — بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر واو و نون بالف کشیده و زای هوز زده نام نوائی ست از موسیقی و نیز بمعنی سروی آمده که شاخهای آن به طرف مائل باشد بر خلاف سرو آزاد و بمعنی سرو نورسته نیز آمده چه ناز بمعنی نورسته هم آمده است۔

سربرافراز — بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و سکون رای قرشت و فتح همزه و سکون فا و رای مهمله بالف کشیده و زای هوز زده نام شهریست و غاریست که کیخسرو بدرون آن رفت و جام و تخت را نیز همراه خود در آن غار برد و غایب شد در نواحی آن شهرست

سعتر بار — بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح مثناة فوقانی و سکون رای قرشت و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده نی را گویند که آلت چوبین بخود دو بند دو بازنی دیگر بطریق مردان مجامعت کنند

سکز — بفتح اول و کسر کاف و سکون زای هوز ضمنی ست که آنرا بتازی مصطکی خوانند و با تشدید و کسر کاف ترکی بمعنی عدد هشت آمده

سکیز — بکسر اول و کاف بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده و بمعنی آلیز همزه بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده و آن خفته و لگد انداختن ستور و بر جستن و خیز کردن ستور باشد و بمعنی جهنده و جست و خیز کننده هم آمده و امر بدین هم هست۔

سگان آز — بفتح اول و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون و همزه بالف کشیده و زای هوز زده کنایه از اهل حرص و طالبان دنیا آمده

سگز — بکسر اول و کاف پارسی و زای هوز زده نام کوهی ست بسیار بلند از ولایت زابلستان مابین کیچ و مکران و دریای سند از پهلوی آن کوه میگذرد و گویند تولد رستم زال در آنجا واقع شده و او را سگزی از آنجهت گویند و سگزی که از هفت نوع پارسی ست نیز منسوب بآن شهرست حالا سه نوع متداول و مستعمل ست که پارسی دری و پهلوی باشد و چهار زبان که زاولی و سغدی و هروی و سگزی باشد متروک ست۔

سمیز — بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی دعا آمده که در برابر نفرین ست۔

سنیز — بضم اول و کسر نون و سکون زای هوز بمعنی سیاه دانه آمده و آن تخمی ست معروف که بر روی نان پاشند۔

سنگ انداز — بفتح اول و نون و کاف پارسی زده و انداز معلوم بمعنی جشنی آمده که در آخر ماه شعبان کنند و آن را سنگ انداز هم گویند و دائم الخمر و شراب خوردن دائم را نیز گفته اند چنانچه یکروز فاصله درمیان نشود و سوراخهای باشد که در زیر کنگره های دیوار قلعه سازند تا چون دشمن نزدیک دیوار آید سنگ و خاک و آتش بر سر ریزند و بمعنی ترسیدن اندازنده سنگ آمده و امر آن بمعنی سنگ را انداز۔

سنیز — بضم اول و کسر نون بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی سیاه دانه آمده و آن تخمی باشد سیاه که بر روی خمیر نان ریزند و سبز بضم سین مهمله و کسر نون و زای هوز زده نسبت بهم مترادف

سوز — بضم اول بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی سوزش و سوزنده و امر سوختن آمده و بمعنی درد و مهر اسم از نظر گذشته

سه غرفه مغز — بکسر اول و سکون های مختفی و ضم غین منقوطه و سکون رای مهمله و فتح فا و کسر همزه سه لام و فتح میم و غین منقوطه و زای هوز زده بمعنی سه ایوان دماغ ست که محل فکر و محل خیال و محل حافظه باشد

سیز — بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی تیز آمده که در مقابل کند ست بتیری که آنگان فرستند۔

سیه مغز — بکسر اول و فتح مثناة تحتانی و سکون هاء مدوره و فتح میم و غین منقوطه و زای هوز زده بمعنی سودائی آمده که خلل در دماغ دارد

سنیز — بفتح اول و کسر نون بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای پارسی زده بمعنی نی آمده که ریسمان خام بر آن تنند و نیز ریسمانی باشد که از پهنای کار زیاده بر می آید و آنرا جولاهگان و بافندگان نی بافند انگشت پیچیده بگوشه میگذارند۔

چشمهٔ یازدهم بحر سوم از قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان سین مهمله با سین سعفص

سالوس — اول بالف کشیده و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و سین مهمله زده بمعنی اسپغول آمده و آن تخمی ست معروف و بجای موحدهٔ تحتانی مثناة تحتانی هم بدین آمده۔

ساس — اول بالف کشیده و سکون مهمله نام جانوری ست سیاه از نوع کیک و سپش لیکن بزرگتر از آنها باشد و در هندوستان بسیارست و آنرا بزبان هندی کهٹمل و بزبان هندی مادر زن و مادر شوهر را گویند۔

ساسالیوس — اول بالف کشیده و سین مهمله بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و ضم واو و سین مهمله زده بلغت

سریانی بمعنی انجدان آمده که معرب انگدان ست و آن صمغی باشد که اشترغار نیز گویند و صمغ آنرا بتازی حلتیت خوانند و بعضی گویند ساساالیوس انجدان رومی ست و آنرا کاشم رومی نیز گویند و آن هم نوعی ازین ست لیکن اندکی درازتر ازان میباشد و آنرا اسالیوس و سیساالیوس هم گویند۔

سالار هفت خروار کوس۔ اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و کسر رای مهمله و هفت خروار کوس معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

سالوس۔ اول بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و سین مهمله زده بمعنی امکار و محیل و دروغگو و فریب دهنده و ظاهرنما و چرب زبان آمده و بتازی شیاد و به تشدید یای مثناة تحتانی خوانند۔

سامکیس۔ اول بالف کشیده و سکون میم و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده بمعنی بزرگ و شریف و مهتر و بزرگ قوم و اصیل و نجیب آمده۔

ساولیس۔ اول بالف کشیده و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و شین معجمه زده بمعنی سیدی آمده که زنان پنبه را بجهت رشتن مهیا و آماده کرده باشند و دران نهند و پنبه محلوج کرده را که در جامه گذارند نیز گویند و جامه پنبه آگنده را که در روز جنگ پوشند نیز گفته اند و بمعنی چیز گرانمایه هم آمده۔

سایوس۔ اول بالف کشیده و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و سین مهمله زده بمعنی اسپغول آمده و آن تخمی ست معروف که بتازی بذر قطونا گویند۔

سبز طاوس۔ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و زای هوز ساکن و طای حطی بالف کشیده و ضم واو بواو ثانی رسیده و سین مهمله زده کنایه از فلک آمده که آسمان باشد۔

سبز خنگ منحوس۔ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و زای هوز ساکن و کسر خای منقوطه و نون و کاف پارسی زده و منحوس معلوم کنایه از زمانه آمده۔

سبوس۔ بفتح اول و ضم موحدهٔ تحتانی بواو مجهول رسیده و سین مهمله زده بمعنی پوست غله از قسم گندم و جو و نخود و ماشان آن که هنگام بختن بدر آید و آنرا بتازی نخاله گویند و پوست سر چیزها را نیز گفته اند و در فرهنگی بجای فتح اول ضم نیز بدین آمده۔

سپاس۔ بکسر اول و بای پارسی بالف کشیده و سین مهمله زده بمعنی حمد و شکر و نعمت آمده و بمعنی قبول و منت هم هست چنانکه گویند سپاس دارم یعنی قبول دارم و منت پذیرم و بمعنی لطف و شفقت و مرحمت نیز آمده و در فرهنگی بجای کسر سین مهمله ضم هم بدین آمده اصح اول ست۔

سپرلوس۔ بکسر اول و فتح بای پارسی و سکون رای مهمله و ضم لام بواو مجهول رسیده و سین مهمله زده بمعنی خانهٔ سلاطین و پادشاهان و حکام آمده و این مخفف اسپرلوس ست۔

سپرلیس۔ بکسر اول و سکون بای پارسی و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سین مهمله مخفف اسپرلیس آمده که میدان و عرصه اسپ دوانیدن باشد و آنرا اسپریس هم گویند۔

سپس۔ بکسر اول و فتح بای پارسی و سین مهمله زده بمعنی پس و پستر و لبعد آمده و ازین سپس یعنی پس ازین و بعد ازین۔

ستاره شناس۔ بکسر اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح رای مهمله و سکون های مدوره و شناس بکسر شین منقوطه معلوم بمعنی منجم آمده و آن را ستاره شمر نیز گویند۔

سحیلس۔ بفتح اول و کسر حای حطی بمثناة تحتانی رسیده و کسر لام و سین مهمله زده بلغت سریانی گیاهی ست خوشبو و آنرا بپارسی خلال مامونی و بتازی اذخر بکسر همزه و سکون ذال منقوطه و کسر خای معجمه گویند

سخینوس۔ بفتح اول و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و ضم نون بواو رسیده و سین مهمله زده بلغت یونانی گیاهی ست که آنرا خلال مامونی گویند و بتازی اذخر خوانند۔

سدکیس۔ بفتح اول و سکون دال ابجد و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده بمعنی قوس قزح آمده و آنرا کمان شیطان و کمان رستم نیز گویند و آن در ایام برشکال بکنارهٔ آسمان برآید اگر آفتاب طرف مشرق باشد آن در طرف مغرب نمودار گردد و اگر آفتاب در طرف مغرب باشد آن در طرف مشرق و در فرهنگی بجای سین مهمله آخر شین معجمه هم بنظر آمده۔

سداس۔ بضم اول و دال ابجد بالف کشیده و سین مهمله زده بمعنی مژگان آمده۔

سدوس۔ بفتح اول و ضم دال ابجد بواو رسیده و سین مهمله زده بمعنی نیل آمده که ازان رنگ کنند۔

سرپاس۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و بای پارسی بالف کشیده و سین مهمله زده بمعنی گرز گران سنگ آمده که در زمان قدیم یلان جنگ میکردند و بتازی آنرا عمود گویند و بمعنی خود آهنین و سپر هم دیده شده و سردار پاسبانان و محافظان را نیز گویند چه پاس بمعنی محافظ آمده۔

سرخس۔ بفتح اول و رای مهمله و خای منقوطه و سین مهمله زده نام دارویی ست که آنرا کیلدارو نیز گویند و آن چوبکی ست سیاه رنگ و آنرا البساحل دریای خزر که دریای گیلان ست می یابند و آن دو قسم ست ماده و نر ماده بجهت کدودانه که کرم شکم باشد نافع باشد و نیز نام شهریست در خراسان۔

سرخ پوس۔ بفتح اول و رای مهمله ساکن و کسر خای منقوطه و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و سین مهمله زده بلغت یونانی دوائی ست که آنرا اسیطرج گویند هر که را دندان درد کند آن را بر کف دست مخالف گیرد و بر شبب روی نهد درد ساکن گردد۔

سرکس۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و سین مهمله زده نام مرغی ست خوش آواز۔

سرکیس۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده بمعنی سدکیس آمده که قوس قزح باشد و آنرا کمان شیطان و کمان رستم نیز گویند و آن در ایام برشکال بکنارهٔ آسمان برآید اگر آفتاب طرف مشرق باشد آن از طرف مغرب نمودار گردد و اگر آفتاب طرف مغرب باشد آن در طرف مشرق باشد۔

سطاخنیس

سطاخنیس۔ بفتح اول و طای حطی بالف کشیده و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و ضم نون و سین مهمله زده بلغت یونانی رستنی باشد مانند کندنا که کوهی بول و حیض را براند و بچه از شکم بیندازد۔

سطبوس۔ بفتح اول و سکون طای حطی و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و سین مهمله زده بلغت یونانی بمعنی گل انار آمده و آنرا گلنار هم خوانند و معرب آن جلنار ست۔

سغادیکوس۔ بفتح اول و فا بالف کشیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و ضم کاف بواو رسیده و سین مهمله زده بلغت یونانی بمعنی پیاز صحرائی آمده و بتازی بصل الفار خوانند گویند موش اگر قدری ازان بخورد فی الحال بمیرد۔

سقاقلوس۔ بفتح اول و قاف بالف کشیده و ضم قاف و لام بواو رسیده و سین مهمله زده بلغت یونانی بمعنی موت عضو و بطلان حس آن آمده۔

سقرنیوس۔ بفتح اول و سکون قاف و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و ضم نون بواو رسیده و سین مهمله زده بلغت یونانی بمعنی عقرب آمده که کژدم باشد و بعضی گویند حیوانی ست دریائی۔

سقلیس۔ بفتح اول و سکون قاف و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده بلغت رومی نام شهریست آباد کردهٔ ذوالقرنین که اسکندر رومی باشد و باین معنی در فرهنگی بتقدیم لام بر قاف هم بنظر آمده که سلقیس باشد۔

سقنقس۔ بفتح اول و قاف و سکون نون و ضم قاف و سین مهمله زده بلغت رومی بمعنی سقنقور ست و آن جانوری باشد مانند سوسمار هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و آنرا از کنار دریای نیل آورند گویند این لغت رومی ست۔

سقیروس۔ بفتح اول و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده و ضم رای مهمله بواو رسیده و سین مهمله زده بلغت یونانی بمعنی هر ورم و آماس صلب و سخت آمده۔

سلسیس۔ بفتح و سکون لام و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده سنگی باشد متخلخل چنانکه گوئی با دازان بر می آید

سلقیس۔ بفتح اول و سکون لام و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده بلغت رومی نام شهریست آباد کردهٔ ذوالقرنین که اسکندر رومی باشد و درین معنی در فرهنگی بتقدیم قاف بر لام هم بنظر آمده که سقلیس باشد۔

سلیس۔ بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده بمعنی سلسیس آمده و آن سنگیست متخلخل گوئی باد ازان بر می آید۔

سماریس۔ بفتح اول و میم بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده بیونانی نام نوعی از ماهی آمده و آن را اهل مغرب سروین گویند۔

سندروس۔ بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و ضم رای مهمله بواو رسیده و سین مهمله زده صمغی ست زرد شبیه بکاه ربا و روغن کمانرا ازان ترند و تفرقه میان سندروس و کهربا این ست که کاه ربا چون بر آتش نهند بوی مصطکی آید و سندروس بوی ناخوش دهد و نیز بمعنی سرخ استعمال کنند و نسبتش برنگ سرخ ظاهر ست و در فرهنگی بجای فتح اول ضم نیز دیده شده۔

سندوقس۔ بفتح اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده و کسر قاف و سین مهمله زده بلغت یونانی سرنج را گویند و آن زریست که نقاشان و مصوران بکار برند و سوختگی آتش را نافع ست

سنگ خروس۔ بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و ضم خای منقوطه و رای قرشت بواو مجهول رسیده و سین مهمله زده بمعنی کاه است که از شکم خروس بر می آید بمقدار باقلی مانند آئینه شفاف است اگر بشویند و کسیکه بسیار تشنه باشد بخورد تشنگی او برطرف شود و غم و اندوه از دل او ببرد۔

سنگ مس۔ بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی و فتح میم و سین مهمله زده بمعنی توتیا آمده

سنوس۔ بضم اول و نون بواو مجهول رسیده و سین مهمله زده نام درختی و نام گیاهی ست و باین معنی بجای نون مثناة تحتانی هم دیده شده۔

سوریوس۔ بضم اول بواو رسیده و کسر رای مهمله و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و سین مهمله زده نام ماهی نمرود ست گویند نمرود را پسری بود پدر را گرفت و آخته کرد تا دیگر او را فرزند بهم نرسد و خود پادشاه شد۔

سوس۔ بضم سین بواو رسیده و سکون سین مهمله مخفف سوسمار ست و چربی او را زنان بجهت فربهی شدن خورند و بر بدن مالند و نیز کرمی باشد که بیشتر جامهای ابریشمی را ضایع کند و اصل الطبیعت را نیز گویند و گیاه خشکی هم هست مانند اسپست علفی که حامیان سوزنیخ آن دافع سعال ست و در تازی کرمی را گویند که گندم و برنج و اقسام غله را ضایع کند و نام درختی ست که بیخ آنرا اصل السوس گویند و بهندی نام خوک آبی ست و آن حیوانی باشد آبی مانند مشکی پرانر باد و خرطومی نیز دارد۔

سولیس۔ بفتح اول و کسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سین مهمله زده بمعنی آگاه نبودن آمده که بتازی آن را غفلت گویند۔

سیپوس۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم بای پارسی بواو رسیده و سین مهمله زده بمعنی اسپغول آمده که آنرا بتازی بذر قطونا گویند و آن را اسپوس هم گویند۔

سیس۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده بمعنی ظرف شراب آمده و بمعنی اسپ جلد و تند و تیز و چالاک هم آمده و بزبان علمی هند بمعنی سر آمده۔

سیساالیوس۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله بالف کشیده و کسر لام و ضم یای حطی بواو رسیده و سین مهمله زده بلغت سریانی بمعنی انجدان آمده که معرب انگدان ست و آن رستنی باشد که اشترغار نیز گویند و صمغ آنرا بتازی حلتیت خوانند و بعضی گویند سیساالیوس انجدان رومی ست و آنرا کاشم رومی نیز گویند و آن هم نوعی ازین ست لیکن اندکی درازتر ازان میباشد و آنرا اساسانی و سیاساالیوس هم گویند

سیوس۔ بضم اول و یای حطی بواو مجهول رسیده و سین مهمله زده نام درختی ست بعضی میگویند نام گیاهی ست۔

چشمهٔ دوازدهم بحر سوم قلزم سوم من کتاب

هفت قلزم در بیان سین مهمله با شین منقوطه

سالکان عرش - اول بالف کشیده وکسر لام وکاف بالف کشیده وکسر نون وفتح عین مهمله ورای قرشت وشین منقوطه زده کنایه از ملایکه آمده واهل سلوک رانیز گویند -

سالیش - اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وشین منقوطه زده بمعنے سائیدن آمده -

سایه پوش - اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وسکون های مختفی وضم بای پارسی بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنی سایبان وشامیانه آمده -

سایه خوش - اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وسکون همزه مبدله وفتح خای منقوطه وواو معدوله وسین معجمه زده درخت نارون راگویند وآن درختی ست معروف پر برگ وخوش سایه -

سبزپوش - بفتح اول وموحده تحتانی وزای هوز ساکن وضم بای پارسی بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده کنایه از زاهد واهل ماتم آمده -

سبیوش - بفتح اول وسکون موحده تحتانی بواو رسیده وشین منقوطه زده بمعنی تخم اسپغول آمده که بتازی بذرقطونا گویند

ستالیش - بکسر اول ومثناة فوقانی بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وشین منقوطه زده بمعنی دعا وثناء وشکر نعمت ومدح ونکوئی گفتن وستودن وآفرین آمده -

سترگش - بفتح اول وضم مثناة فوقانی وسکون رای مهمله وکسر کاف وشین منقوطه زده بمعنی برآشفتن وجلال باشد که در مقابل شگفتن وجمال ست -

ستیتش - بکسر اول مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر های مدوره وشین منقوطه زده بمعنی لجاجت وستیزندگی آمده

سخش - بفتح اول وخای منقوطه وشین قرشت زده بمعنی کهنه جامه وکهنه پوستین وکلاه وامثال اینها آمده وباین معنی بجای سین مهمله معجمه هم بدیدن آمده -

سخن دلفروش - بفتح اول وضم خای منقوطه وکسر نون ودال ابجد وسکون لام وفتح فا وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده کنایه از سخن خوب وموعظت ونصایح آمده ومترادف آن سخن دلفروز ست -

سرآغوش - بفتح اول وسکون رای مهمله وهمزه بالف کشیده وضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنی گیسوپوش زنان آمده وآن کیسه ایست مانند همیان بدرازی سه گز وبر یک سرآن کلاهی باشد وآن چیزی ست که از مروارید وزر ودوزند وباندام محراب بر پیشانی گذارند وگیسو را دران کیسه نهند ودیگر سرش سلسله بود وآنرا از زیر بغل راست گذرانیده بر کتف چپ اندازند ودران تکلفات کنند وبعضی گویند دامی ست که زنان بدان زیب وزینت کنند یعنی روپاکیست که مانند دام بافند وآنرا سراغج وسراغوج وسراگوش باکاف پارسی گویند -

سراگوش - بفتح اول ورای مهمله وهمزه بالف کشیده وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنی سرآغوش آمده که گیسوپوش زنان باشد وآنرا سراغج وسراغوج بضم غین منقوطه هم گویند -

سراگوش - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنی صدر آمده که گیسوپوش زنان باشد ونیز دامی ست که زنان بدان زیب وزینت کنند یعنی روپاکی ست که مانند دام بافند -

سرالیش - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وشین منقوطه زده بمعنی زبان فال آمده که نغمه پردازی آدمیان وسرود مرغان باشد -

سرباش - بفتح اول وسکون رای مهمله وبای پارسی بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی گرز گران آمده که بتازی نرعود خوانند وبجای شین معجمه سین مهمله هم باین معنی از نظر گذشته -

سربخش - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح موحده تحتانی وخای منقوطه وشین قرشت زده بمعنی نصیب وقسمت وبهره وحصه آمده وکنایه از شخص گذشته وصاحب همت هم هست ودر فرهنگی بدیدن آمده که سربخش بمعنی سر وارحصها آمده یعنی از همه حصها افزودن تر وزیاده تر -

سرجوش - بفتح اول وسکون رای مهمله وضم جیم بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده کنایه از خلاصه وزبده واول هر چیز آمده وشوربائی را گویند که مردم اول جوش از دیگ برآرند تا چاشنی خورند -

سرخوش - بفتح اول وسکون رای مهمله وضم خای منقوطه وواو معدوله وشین قرشت زده کنایه از کسی ست که همیشه خوشحال بود وشراب وسامان واسباب وجنس خوب داشته باشد -

سرش - بکسر اول وفتح رای مهمله وشین منقوطه زده مخفف سرارش است وآن مقنعه وروپاکی باشد وسرچه رش بمعنی گز هم آمده ومترادف این سراغج وسراغوج وسراغوش وسرگوش هم آمده وبکسر نون مخفف سرنیش ست وآن آردی ست که کفشگران وصحافان وامثال ایشان چیزها بدان چسپانند وبلغت ژند وپاژند بمعنے بد وزبون آمده که در مقابل نیک ونیکو باشد -

سرشک آتش - بکسر اول ورای مهمله وسکون شین منقوطه وکسر کاف وهمزه بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وشین منقوطه زده کنایه از قطرهای آمده که از هیزم تر آتش میچکد -

سرکش - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح کاف وشین منقوطه زده بمعنے مردم نافرمان ومغرور وصاحب قوت وقدرت آمده واسپ سرکش وسرشخ رانیز گفته اند وکنایه از مردم دیر آشنا نیز آمده ونام خنیاگری مطربی بوده که در زمان خود عدیل ونظیر نداشت شبیه

سرکه فروش - بکسر اول وسکون رای مهمله وفتح کاف وسکون های مختفی وکسر فا وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنے ترش روآمده -

سرگچش - بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر کاف پارسی وجیم پارسی وشین منقوطه زده بمعنی گردیدن سر آمده که بتازی دوار گویند وآن چنان ست که چون کسی از جائی بر خیزد باندک زمانے سرش بگردش آید اگر چشم نپوشد البته بیفتد -

سرمش - بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر میم وشین منقوطه زده

بمعنی زرد آلوی خشک شده باشد که مغز بادام در درون آن کنند -

سرمه کشش - بضم اول وسکون رای مهمله وفتح میم وسکون های مدوره وفتح کاف وشین منقوطه زده کنایه از شب تاریک آمده وکنایه از روشن کننده چشم وبینائی ودهنده چشم هم هست ونیز شخصی را گویند که سرمه کشیده باشد ونیز کسیکه سرمه در چشم مردم کشد -

سروش - بضم اول ورای مهمله بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده نام روز هفدهم آمده از ماههای شمسی نیک ست درین روز دعا کردن وبآتشکده رفتن وباقی امور بدهست ونیز فرشته که پیغام آور باشد گویند عموماً وجبرئیل را نامند خصوصاً بمعنے مطلق فرشته نیز آمده که بتازی آنرا ملک خوانند ونیز نام ملکی ست که ریاست بندگان بدست اوست وتدبیر امور ومصالحی که در روز سروش واقع میشود بدو متعلق ست حکمای وس گویند که حق تعالی سی وپنج سروش آفریده ازان جمله سی نفر اند که روزهای سه گانه هر ماه از ماه شمسی بنام اوشان موسوم گشته وپنج نفر دیگر آنکه پنجه دزدیده که خمسه مسترقه باشد بنام آنهاست وآن پنج روزی باشد بنام آخر تقویمها نویسند ووجه تسمیه دزدیده ازان جهت شده که وزیر یکی از پادشاهان پنجم حاصل این پنج روز را از تمام ممالک وهمیشه از نسیان برده بحساب در نمی آورد وجمله آن سی سروش دوازده نفر اند که ماههای دوازده گانه سال شمسی بنام ایشان موسوم شده وهر یک ازین دوازده سروش بتدبیر امور ومصالح ماهی که بنام اوست معین ست وهمچنین تدبیر امور مصالح که در هر یک از روزهای سی گانه واقع میشود حواله بسروشی ست که آن روز بنام او موسوم ست واین سروشها که بتدبیر روزها قیام دارند کارکنان سروشهائی اند که بتدبیر ماهها اقدام مینمایند پس هر روزی که بنام آن ماه موسوم باشد وسروشی که تدبیر مصالح آن روز بدو مقرر ست خود هم بتدبیر مصالح آنروز می پردازد وبنابرین بجهت شرف آن روز را عید کنند وجشن سازند ونیز هر کدام از سروشها بمحافظت جوهری وعنصری مقرر هست چنانچه خورداد بر آب موکل ست وارد بهشت بر آتش ومرداد بر اشجار ونباتے وغیر سروشها بمحافظت آنچه در ذیل نام آن سروش مقرر است -

سریش - بکسر اول ورای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنی سریشم آمده که بدان پی بر کمان پیچند ونیز رستنی باشد که در سبزی وتازگی بپزند وماست بخورند وبعد از رسیدگی خشک کنند وآرد سازند کفشگران وصحافان بدان چیزها چسپانند ودر فرهنگی بمعنی اول بجای کسر اول فتح هم بدیدن آمده -

سفته گوش - بضم اول وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وسکون های مختفی وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده کنایه از فرمانبردار وغلام وقبول کننده فرمان ومطیع وتابع آمده وبمعنی ترکیبی گوش سوراخ کرده را گویند وشخصی را نیز گویند که گوش او سوراخ دارد -

سگالش - بکسر اول وکاف بالف کشیده وکسر لام وشین منقوطه زده بمعنی فکر واندیشه آمده وبمعنی کارسازی کردن وخواستن ومتفکر واندیشه مند بودن هم هست -

سگالش - بکسر اول وکاف پارسی بالف کشیده وکسر لام وشین منقوطه زده بمعنی سگالش آمده که فکر واندیشه کردن باشد وبمعنی متفکر اندیشه مند بودن وکارسازی کردن هم هست وبمعنی دشمنی وخصومت کردن وسخن بد گفتن هم آمده -

سگ کش - بفتح اول وسکون کاف پارسی وضم کاف پارسی وشین منقوطه زده بمعنی رستنی آمده که بیشتر در آبهای ایستاده روید وبرگ آن ببرگ بید ماند وساق سرخ وگره دار بیباشد آنرا بتازی قلفل الماء وزنجبیل الکلاب خوانند چون تر باشد یا تخم آنرا بکوبند وبر کتف طلا کنند نافع بود

سلش - بفتح اول وکسر لام وشین منقوطه زده وبلغت ژند وپاژند بمعنی بد وزبون آمده که نقیض خوب ونیک ست -

سلیش - بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وشین منقوطه زده بمعنی سلش آمده که نقیض خوب است

سنگ آتش - بفتح اول وسکون نون وکسر کاف پارسی وهمزه بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وشین منقوطه زده سنگیست که اگر از آن شرار برآید برآن او بند نازائیدن بر وآسان گردد وآنرا بتازی حجر النار گویند -

سنگاش - بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی رشک وحسد آمده -

سوجش - بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر جیم وشین منقوطه زده بمعنے سوزش آمده که از سوختن باشد -

سونش - بضم اول بواو رسیده وکسر نون وشین منقوطه زده بمعنی ریزه آهن وجمیع فلزات آمده که از دم سوهان ریزد وبتازی آنرا براده خوانند -

سیاوخش - بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وکسر واو وخای نقطه دار وشین منقوطه زده بمعنی لذت عقلی آمده ونیز نام پسر کیکاوس پدر کیخسرو ست که والی ولایت نیمروز بود وسوداوه مادر اندر او بر او عاشق شد وقصه آن در شاهنامه مذکور ست

سیاووش - بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وضم واو اول بواو ثانی رسیده وشین منقوطه زده بمعنی سیاوخش آمده که پسر کیکاوس باشد -

سیاوش - بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وضم واو وشین منقوطه زده بمعنی سیاووش ست وبفتح واو هم آمده وبمعنی پرنده هم هست که آنرا سرخاب گویند وبکسر واو هم درست ست -

سیاپوش - بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وسکون های مدوره وضم بای پارسی بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنی شیربانان آمده یعنی جماعتی که شیر ودیگر جانوران درنده را نگاه دارند ونامی دسوگوار وصاحب تعزیت رانیز گویند وچاووشی رانیز گفته اند وآن کسی باشد که پیشاپیش پادشاهان دور باش گوید واین جماعت در قدیم بجهت هیبت وصلابت سیاست سیاه می پوشیدند وشب گرد ومیر شب ومیر بازار وعسس رانیز گویند

سیه گوش بکسر اول و فتح شناة تحتانی و سکون های مدوره و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی سیاه گوش آمده و آن جانوریست درنده که پادشاهان و امرا بدان شکار کنند.

سیرش بفتح اول و سکون شناة تحتانی و فتح رای قرشت و شین منقوطه زده بمعنی دامنی آمده و آن سرانداز و مقنعهٔ زنان باشد و بجای فتح سین مهمله کسر هم بدین آمده و بجای شناة تحتانی موحدهٔ تحتانی.

سیم کش بکسر اول بشناة تحتانی رسیده و میم ساکن و فتح کاف و شین منقوطه زده بمعنی گیرنده و کشندهٔ اموال آمده و با ضم کاف بسیار خرج کنندهٔ مال دیده شده و جوانمرد را نیز گفته اند.

چشمهٔ سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم بحر سوم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان سین مهمله با طای حطی و غین منقوطه و فا و قاف

سباط بضم اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و طای حطی زده بلغت روم نام شهریست.

سجلاط بفتح اول و سکون جیم و لام بالف کشیده و طای حطی زده بلغت یونانی گل یاسمین را گویند که یاسمن سفید و یاسمن زرد باشد و در فرهنگی بجای فتح اول کسر نیز دیده شده.

سربرخط بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و فتح خای نخذ و طای مهمله زده کنایه از مطیع و منقاد و فرمان بردار آمده.

سقراط بضم اول و سکون قاف و رای مهمله بالف کشیده و طای حطی زده نام حکیمی ست مشهور که در عهد سکندر رومی که ذوالقرنین باشد زاهدترین حکمای روزگار بود.

سقرلاط بفتح اول و قاف و سکون رای مهمله و لام بالف کشیده و طای حطی زده بمعنی سقرلات آمده و آن جامه باشد معروف که در ملک فرنگ بافند و در ملک روم هم بافته.

سقط بفتح اول و قاف و طای حطی زده بمعنی خطا و غلط آمده و فضلهٔ هر حیوانی را نیز گویند خواه بکار آید خواه نیاید و سعربان درخت و کالای بد و زبون و کار زشت را گویند و در بعد الالفاظ نوشته سقط بفتحتین و سکون طای حطی خطای کاتب و بکسر میم و فتح دوم خطا در قول و فعل و نیز بمعنی سرد آمده و پای گوسفند را نیز گویند و فتح و سکون دوم بمعنی مردن چهارپایه آمده.

سقلاط بفتح اول و سکون قاف و لام بالف کشیده و طای حطی زده بمعنی سقلات آمده و آن جامه باشد معروف که در ملک فرنگ بافند و در ملک روم هم بافته میشود و بجای طای حطی شناة فوقانی هم درست ست.

سلاغ اول بالف کشیده و سکون غین منقوطه جانوری باشد مانند سار و سار پرنده ایست سیاه و خوش آواز که خالهای سفید بر وی دارد.

سیاغ بکسر اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و غین منقوطه زده بمعنی نان خورش آمده که معرب آن صباغ ست.

سپنزباغ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و رای هوز ساکن و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و غین منقوطه زده کنایه از دنیا آمده و بهشت را نیز گویند و کنایه از آسمان هم هست و تن و بدن آدمی را نیز گویند.

سپنزراغ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و زای هوز ساکن و زای هوز بالف کشیده و غین منقوطه زده کنایه از دنیا آمده و آسمان را نیز گویند و بجای زای هوز زای مهمله هم دیده شده.

سپیرغ بفتح اول بسکون بای پارسی و کسر رای مهمله بشناة تحتانی رسیده و غین منقوطه زده بمعنی خوشهٔ انگور آمده که در آن بسیار دانه باشد و بعضی گویند خوشهٔ انگوریست که هنوز دانه های آن کوچک و ریزه باشد بمقدار ارزنی و هنوز سخت و درشت نشده باشد و در فرهنگی بضم اول و فتح ثانی هم باین معنی و بمعنی خوشهٔ خرما و امثال آن که بر درخت باشد آمده و بمعنی راه راست هم از نظر گذشته.

ستاغ بکسر اول و شناة فوقانی بالف کشیده و غین منقوطه زده بمعنی اسپ نازاینده و آدم نازاینده آمده که بفارسی سترون و بتازی عقیم گویند و شتران که شیر دهند و شتران بسیار شیر را نیز ستاغ گویند و مطلق اسپ نیز دیده شده خواه کره باشد خواه غیر کره و کره اسپی را نیز گویند که هنوز بر پشت او زین ننهاده باشند و بمعنی کره اسپ شیرخوار آمده و بمعنی سترون هم از نظر گذشته که شاخ گاو و گوسپند و سرین کفل باشد.

ستیغ بکسر اول و شناة فوقانی بشناة تحتانی رسیده و غین منقوطه زده بمعنی ستیزندگی و لجاجت آمده و جنگ و خصومت و خشم و کین و تعصب و ناسازکاری را نیز گویند و بمعنی ستیزنده هم آمده و امر باین معنی هم هست و بمعنی ستیغ هم دیده شده و آن هر چیز بلند و راست را گویند همچو ستون و نیزه و قامت مردم و بمعنی بلندی و راستی هم آمده و راست ایستاده و سر کوه و قلهٔ کوه را نیز گفته اند و زمانهٔ خدا را هم گویند.

سربرغ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و غین منقوطه زده بمعنی شراب آمده یعنی جائی که آب باران چشمه با رودخانه در برغ جمع شود و برغ بندی باشد که آب در آن جمع شود مانند تالاب و آبخور.

سرتیغ بفتح اول و کسر رای مهمله و شناة فوقانی بشناة تحتانی مجهول رسیده و غین منقوطه زده بمعنی سر شمشیر و سر کوه آمده و کنایه از روشنائی هم هست.

سریغ بفتح اول و کسر رای مهمله بشناة تحتانی رسیده و غین منقوطه زده بمعنی خوشهٔ انگور آمده که در آن بسیار دانه باشد و بعضی گویند خوشهٔ انگوریست که هنوز دانه های آن کوچک و ریزه باشد بمقدار ارزنی و هنوز سخت و درشت نشده.

سغ بفتح اول و سکون غین منقوطه بمعنی شاخ گاو آمده و نوعی از عمارت طولانی دراز را نیز گویند و سقف خانه و گنبد و امثال آن باشد.

سمارغ بفتح اول و میم بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و غین منقوطه زده رستنی باشد که آنرا خایه دیس گویند چه بتخم مرغ میماند و کلاه دیوان هم خوانند از زمین های نمناک و دیوار های حمام و زیر خمهای سرکه و امثال آن وید و در صحرا نیز باشد و آنچه در صحرا روید می توان خورد و آنچه در

جاهای دیگر روید بسمی که دارد نمیخورند شیرهٔ آن جلای بصر دهد و عوام آنرا چتر مار گویند و بمعنی خاک شور و شوره زار و زمین بیحاصل هم آمده.

سه الوان دماغ بکسر اول و های مختفی ساکن و فتح همزه و سکون شناة تحتانی و واو بالف کشیده و نون زده و دماغ معلوم بمعنی سه غرفه دماغ آمده که محل فکر و محل خیال و محل حافظه باشد.

سه غرفه دماغ بکسر اول و های مختفی زده و ضم غین منقوطه و رای مهمله ساکن و فتح فا و های مختفی زده و دماغ معلوم بمعنی سه ایوان دماغ آمده که محل فکر و محل خیال و محل حافظه باشد.

سیغ بکسر اول بشناة تحتانی مجهول رسیده و غین منقوطه زده بمعنی خوب و نیکو و نغز آمده.

سیمرغ بکسر اول بشناة تحتانی رسیده و ضم میم و رای مهمله و غین منقوطه زده جانوریست معروف که مقام او کوه قاف ست و آن پرنده ایست که زال پدر رستم را پرورده و بزرگ کرده و در فرهنگی بدین آمده که سیمرغ نام حکیمی بود که زال در خدمت او کسب کمال کرد.

سرزلف بفتح اول و کسر رای مهمله و ضم زای هوز و لام و فا زده کنایه از عشوه و کرشمه و ناز و غمزه آمده و عتاب را نیز گویند.

سرشف بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح شین منقوطه و فا زده نام غله ایست خرد شبیه بخردل که روغن تلخ از آن گیرند و گل آن زرد ست و سرخ هم بدین آمده و آنرا در هند سرسون گویند.

سرف بفتح اول و رای مهمله و فا زده بمعنی درد گلو و سینه آمده که بسبب سرفه کردن بهم رسیده باشد و بضم اول و ثانی هم باین معنی و بمعنی خاریدن کام دیده شده و بضم اول و سکون ثانی بمعنی سرفه آمده که بتازی سعال خوانند و بمعنی سرفه کننده هم دیده شده.

سقف بضم اول و قاف و سکون فا مخفف اسقف آمده که قاضی ترسایان و مهتر ایشان باشد و راهبی را نیز گویند که خود را بجهت ریاضت نفس بزنجیر آویزد و راهب بروزن صاحب زاهد گوشه نشین ترسایان را نامند.

سلف بضم اول و لام و فا زده بمعنی سرفه آمده و آن بسبب خارش گلو بهم میرسد و بکسر سین مهمله و سکون لام و فا بمعنی داماد باشد یعنی دو خواهر باشد و هر یکی را شخصی زن کند و آن دو شخص یکدیگر را سلف باشند و در تازی نیز همین معنی دارد و بفتحتین در تازی بمعنی گذشته و پیشینیان آمده.

سنگ اسکاف بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و فتح همزه و سکون سین مهمله و کاف بالف کشیده و فا زده سنگیست که کفشگران بدان افزار تیز کنند و آنرا در تازی حجر الاساکفه گویند و سودهٔ آن ملازه را نافع ست و ملازه بضم میم و فتح زای معجمه گوشت پاره باشد شبیه بزبان کوچکی که از انتهای کام آویخته است.

سوف بضم اول بواو رسیده و فا زده بلغت یونانی بمعنی حکمت آمده چنانچه فیلسوف و فیلسوف بمعنی دوستدار حکمت آمده چه بلغت یونانی فیل بمعنی دوستدار آمده و سوف حکمت را گویند و حکیم را سوفی هم گویند.

سیراف بکسر اول بشناة تحتانی مجهول رسیده و رای مهمله بالف کشیده و فا زده نام شهری بوده قدیم در کنار دریای فارس.

سیشف بکسر اول بشناة تحتانی رسیده و فتح شین قرشت و فا زده چوبی ست محکم و درخت او بلند و رگ نمیشود و هندش سیسو گویند.

ساچق اول بالف کشیده و فتح جیم پارسی و قاف زده آنچه بخانه عروس فرستند هندش بری خوانند.

سالیس پنجم رواق اول بالف کشیده و کسر شناة تحتانی و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی و ضم جیم و سکون میم و رواق معلوم کنایه از کوکب مریخ آمده چه او در فلک پنجم میباشد و سالیس تازی شخصی را گویند که اسپ را نگاهدارد و تیمار و محافظت او کند.

سرخشک ابلق بفتح اول و کسر رای مهمله و ضم خای منقوطه و شین قرشت و کاف زده و فتح همزه و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح لام و قاف ساکن کنایه از زمانه و دنیا و روزگار آمده.

سغراق بفتح اول و سکون غین منقوطه و رای قرشت بالف کشیده و قاف زده بمعنی کوزهٔ لوله دار آمده خواه چینی باشد خواه سفال و غیر آن بعضی گویند این لغت ترکی ست.

سقراق بفتح اول و سکون قاف و رای مهمله بالف کشیده و قاف زده بمعنی سغراق آمده که کاسه و کوزهٔ لوله دار باشد و گویند ترکی ست.

سلجق بفتح اول و سکون لام و ضم جیم و قاف زده مخفف سلجوق آمده که پدر کلان سلجوقیان باشد.

سلچق بفتح اول لام و ضم جیم پارسی و قاف زده بمعنی صدر آمده که پدر کلان سلجوقیان باشد.

سلجوق بفتح اول و سکون لام و ضم جیم بواو رسیده و قاف زده نام پادشاهی ست که آل او را سلجوقیان خوانند و بجای جیم عربی جیم فارسی نیز آمده.

سلق بفتح اول و لام و قاف زده لغتی ست تازی و صاحب اختیارات سینو لسید که آن دو نوع ست یک نوع آنست که بپارسی هم آنرا سلق میگویند و نوع دیگر آنکه بفارسی چغندر خوانند گویند اگر آب برگ آنرا بر شراب ریزند سرکه شود و اگر بر سرکه ریزند شراب شود و بضمتین کسیه بزرگ چرمینه را گویند که اصناف و اجلاف بر میان بندند.

سمسق بفتح اول و سکون میم و کسر سین مهمله و قاف زده بلغت رومی بمعنی مرزنگوش آمده یعنی گوش و موش و معرب آن مرزنجوش است و آن نوعی از ریحان ست در غایت سبزی و خوشبو و گل کبودی دارد و برگ آن شبیه ست بگوش موش از جهت مرزنگوش گویندش و بتازی اذان الفار خوانند.

سنجق بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و قاف زده بلغت رومی بمعنی سوزنی آمده که بر یک سر آن گرهی و تکمه باشد از طلا و برنج و طلا و نشان علم را نیز گفته اند و امرا را نیز گویند که صاحب نشان و علم باشد و بمعنی کمربند و چارزرعی هم آمده و بدین معنی در فرهنگی بجای فتح جیم ضم هم از نظر گذشته.

سنجوق بفتح اول و سکون نون و ضم جیم بواو رسیده و قاف زده بلغت رومی بمعنی علم و نشان آمده و کمربند و چارزرعی را نیز گویند.

چشمهٔ شانزدهم بحر سوم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان سین مهمله با کاف تازی و پارسی

سابنرک اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی بشناة تحتانی

رسیده و فتح زای هوز و کاف پارسی زده بمعنی مردم گیا آمده و آن گیاهی باشد شبیه به آدمی در زمین چین روید و آن نر و ماده و نگونسار میباشد چنانچه ریشهٔ آن بمنزلهٔ موی سر اوست نر و ماده دست در گردن هم کرده و پایها در یکدیگر محکم ساخته و نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده و ماده را پای چپ بر پای راست نر گویند هر کاو را بکند در اندک روز بمیرد و کندن او چنان است که اطراف آنرا خالی کنند چنانکه باندک وزی کنده شود و ریسمانی بران بندند و سر ریسمان را بکمر سگ تازی محکم سازند و یکدو روز گرسنه دارند و شکاری در پیش آن سگ رها کنند چون سگ از عقب شکار بدود آن گیاه از بیخ و ریشه کنده شود و سگ کن هم باین اعتبار گویند و سگ بعد از چند روز بمیرد و نر و ماده آنرا از هم فرق میتوان کرد اگر قدری ازان با شیر گاو بخوردن زنی دهند که عقیمه باشد البته فرزندش بهم رسد اگر نر بخورد فرزند نر و اگر ماده بخورد فرزند ماده و در فرهنگی بدین آمده که سابزک و فراق را گویند و آن درختی ست در جزایر هند که بار و میوهٔ آن بصورت آدمی باشد و ازان صور تنها صدای عجیب و غریب بر می آید سخن میکند و جواب میدهد چون از درخت بیفتد جواب ندهد سخن نگوید و در فرهنگی دیگر بدین آمده و فراق نام جزیره ایست از جزایر دریا آن درخت را هم بنام کوه جزیره خوانند بعضی گویند نام کوهی ست و آن درخت بران کوه است آن درخت را هم بنام کوه می خوانند و دران کوه معدن طلاست مردم انجا جمیع ظروف و اوانی خود و زنجیر قلاده شکاران را از طلا کنند و بوزینه و میمون در انجا بسیار ست و آن را خانه جاروب کردن و هیزم از جنگل آوردن و کارهای دیگر تعلیم کنند و سابزج معرب سابزک ست۔

ساخته رنگ۔ اول بالف کشیده و فتح خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و سکون های مدوره و فتح رای مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی موافق آمده که در مقابل مخالف ست۔

سارخاک۔ اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و سکون خای منقوطه و کاف پارسی زده بمعنی پشه آمده که بتازی بق خوانند و باین معنی بسکون خای منقوطه هم دیده شده و در فرهنگی بکسر رای مهمله و سکون خای منقوطه هم از نظر گذشته بمعنی نیش پشه و کنه هم آمده۔

سارک۔ اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و کاف زده بمعنی سار آمده و آن پرنده ایست سیاه برابر هدهد خوش آواز خالهای سفید دارد بعضی هزار داستان او را میدانند و در هندی اوراسینا گویند و باین معنی بجای سین مهمله معجمه هم آمده۔

سارنگ۔ اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و نون و کاف پارسی زده نام مرغکی ست سیاه و کوچک و ضعیف و سارنج معرب آنست۔

ساروک۔ اول بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و کاف زده پرنده باشد سیاه رنگ در هندوستان هم میرسد و مانند طوطی سخن گوید۔

ساک۔ اول بالف کشیده و کاف ساکن بمعنی فسخ آمده و فسخ در لغت بمعنی جهل و ضعف و فساد رای و نقصان آمده و در طریق اهل تناسخ آنست که روح بدو مرتبه فرو زود یعنی از صورت انسانی بصورت نباتی چمن آرا گردد۔

ساکنان خاک۔ اول بالف کشیده و کسر کاف و نون بالف کشیده و کسر نون و خاک معلوم ای مخلوقات روی زمین۔

سالوک۔ اول بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و کاف زده بمعنی دزد و راه زن و خونی آمده۔

سایهٔ این دورنگ۔ اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و کسر همزه مبدله و کسر همزه مثناة تحتانی رسیده و نون زده و دورنگ با کاف پارسی معلوم کنایه از حمایت زمانه و روزگار آمده۔

سایه برگ۔ اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و سکون های مدوره و ضم موحدهٔ تحتانی و فتح رای مهمله و کاف زده گیاهی ست که چون شتر قدری ازان بخورد بخواب رود۔

سایه پرک۔ اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و سکون های مدوره و ضم بای پارسی و فتح رای مهمله و کاف زده بمعنی سایه گیا باشد و آن گیاهی ست که چون شتر قدری ازان بخورد بخواب رود۔

سایه خزک۔ اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و سکون های مدوره و فتح خای منقوطه و زای هوز و کاف زده رستنی و نباتی ست بقدر یک گز بلند باشد با خطهای سفید با نان خورند۔

سبادوک۔ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و ضم دال ابجد بواو رسیده و کاف زده بمعنی کبوتر آمده که بتازی حمام گویند۔

سبز پوشان فلک۔ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و زای هوز زده و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و کسر نون و فلک معلوم کنایه از ملایکان آمده۔

سبزک۔ بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح زای هوز و کاف زده نام مرغی ست سبز رنگ بسرخی آمیخته و تاجی هم دارد و مانند هدهد و بعضی گویند سبزک پرنده ایست که اورا عکه گویند و بمعنی صراحی شراب هم آمده و مصغر سبز هم باشد۔

سبز کوشک۔ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و زای هوز زده و ضم کاف بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و کاف زده کنایه از آسمان است۔

سبک۔ بکسر اول و موحدهٔ تحتانی و کاف زده پرنده ایست عاشق و طالب نور آفتاب و این غیر شبپره است چه این روزها بجانب قرص آفتاب پرواز کند و بضم اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمعنی سست سختی آمده و بفتح اول و ضم موحدهٔ تحتانی کنایه از مردم بی وقار و بی ننگ آمده و مجرد و بی تعلق را نیز گویند و بمعنی چست و چالاک و تعجیل و شتاب هم دیده شده و در مقابل سنگین معروف ست۔

سبک سنگ۔ بفتح اول و ضم موحدهٔ تحتانی و کاف زده و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی مردم سبکبار و بی تمیز و بی وقار و کم قیمت آمده۔

سباروک۔ بفتح اول و بای پارسی بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و کاف زده بمعنی کبوتر آمده که بتازی حمام گویند۔

سپتاک۔ بکسر اول و سکون بای پارسی و مثناة فوقانی بالف کشیده و کاف زده بمعنی سفید آب آمده که زنان بر روی مالند و نقاشان و مصوران بکار برند۔

سپرک۔ بکسر اول و سکون بای پارسی و فتح رای مهمله و کاف زده بمعنی زرریر آمده و آن گیاهی ست زرد که بدان جامه رنگ کنند بعضی گویند زریر نام گلی ست زرد در رنگ آن در کوهستان جرجان بسیار ست بعضی گویند که سپرک مخفف اسپرک ست بر وزن بهترک و باین معنی بفتح بای پارسی هم آمده و بکسر اول و فتح بای پارسی و رای مهمله و سکون کاف نام علتی ست از جوششی که بر روی طفلان و کودکان پدید آید۔

سپرنگ۔ بکسر اول و فتح بای پارسی و رای مهمله و نون و کاف پارسی زده مخفف اسپرنگ آمده و آن قریه ایست از قرای سمرقند مشهور باسفرنگ۔

سپک۔ بکسر اول و بای پارسی و کاف زده زردی را گویند که بر روی غله نازل شود و دانه گندم را پوچ و ضایع سازد و آنرا در هندی کروی نامند۔

سپیتاک۔ بکسر اول و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و مثناة فوقانی بالف کشیده و کاف زده بمعنی سفید آب آمده که زنان بر روی مالند و نقاشان و مصوران هم بکار برند و بکسر اول نیز دیده شده و مخفف سپیدتاک هم ست و آن بوته است که آنرا بتازی الکرمة البیضاء خوانند میوهٔ آن سرخ میباشد و بخوشهٔ انگور می ماند و بدان پوست را دباغت کنند و آنرا خسرودار و گویند۔

سپیدبرگ۔ بکسر اول و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون دال ابجد و فتح بای ابجد و رای مهمله و کاف پارسی زده نام گیاهی ست که آنرا البقلة الیمانیة گویند و بهندی چولائی نامند۔

سپیدتاک۔ بکسر اول و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون دال ابجد و مثناة فوقانی بالف کشیده و کاف زده بوته ایست که آنرا بتازی الکرمة البیضاء خوانند میوهٔ آن سرخ میباشد و بخوشهٔ انگور شباهت دارد و بدان پوست را دباغت کنند و آنرا خسرودار هم گویند و بعضی گفته اند خسرودار و رستنی ست که آنرا خولنجان گویند و بعضی گفته اند درختی ست منسوب به نوشیروان بن قباد۔

سپیرک۔ بفتح اول و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و کاف زده جانوریست سرخ رنگ و پردار پیوسته در حمامها باشد۔

ستاک۔ بکسر اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و کاف زده بمعنی مطلق شاخ آمده خواه تازه باشد خواه غیر تازه و هر شاخ نورسته و تازه و نازک را نیز گویند که از بیخ درخت بجهد عموماً و شاخ تازه و نازک درخت تاک که درخت انگور باشد گویند خصوصاً و آنرا بسبب خوش مزگی میخورند و بجای سین مهمله معجمه هم از نظر گذشته چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند۔

ستهگ۔ بکسر اول و ضم مثناة فوقانی و رای قرشت و کاف پارسی زده بمعنی مردم ستیزه کار و تند و خشمناک آمده و لجوج بی آزرم را نیز گفته اند و مردم بغایت بزرگ جثه و قوی هیکل و درشت را نیز گفته اند و بجای کسر سین مهمله ضم و فتح نیز بدین آمده۔

سترنگ۔ بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و فتح رای مهمله و نون و کاف پارسی زده نام بازی ست مشهور و معروف چون دران بازی صورت پادشاه و وزیر و سرهنگ را از چوب ساخته اند باین اعتبار سترنگ نام نهاده معرب آن شطرنج ست اکنون بتعریب اشتهار دارد و مردم گیا را نیز گویند و آن گیاهی باشد شبیه به آدمی در زمین چین روید و آن سر و نر و نگونسار میباشد چنانچه ریشهٔ آن بمنزلهٔ موی آدمی باشد و تفصیل آن در لغت سابزک گذشت۔

سترو۔ بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و ضم رای مهمله بواو رسیده و کاف زده بمعنی مردم بی مایه و بی کار و بدخو و خشمناک و وزدپیشه و هرزه گو آمده۔

سجاک۔ بفتح اول و ضم جیم و کاف زده شیر و ماست بهم آمیخته باشد که شیب را ریزه کرده دران ریخته باشند و آنرا دوراغ نیز گویند و نیز بمعنی بر جستن گلو آمده که بتازی فواق گویند و در هندی هیچکی نامند و بجای جیم تازی جیم فارسی نیز آمده۔

سخن سنگ۔ بفتح اول و ضم خای منقوطه و کسر نون و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده کنایه از سخن آمده که بر گوش گران آید۔

سراچه آدرنگ۔ بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح جیم پارسی و کسر همزه مبدله و فتح همزه ممدوده و سکون دال مهمله و فتح رای مهمله و نون و کاف پارسی زده کنایه از دنیا آمده۔

سراهنگ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله همزه بالف کشیده و فتح های مدوره و نون و کاف پارسی زده بمعنی پیشرو لشکر آمده که بتازی مقدمة الجیش خوانند و بترکی هراول گویند و بمعنی عسس شب گرد آمده و تارهای گنده را نیز گویند که بر سر سازها کشند و شترنوازی و خوانندگی و بیت خوانی را نیز گویند۔

سرباک۔ بفتح اول و سکون رای و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کاف زده بمعنی سردار ضابط و صاحب سیاست آمده۔

سرجنگ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح جیم و نون و کاف پارسی زده بمعنی سردار سپاه و پیشرو لشکر و پهلوانان و مبارزان۔

سرچنگ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح جیم پارسی و نون و کاف پارسی زده کنایه از لعنت و آزار آمده و نوعی از سرپازدن نیز هست و آن آنست که شخصی پشت و پای خود را بضرب و زور هرچه تمامتر بر پشت گاه دیگری زند و آن از بکوتی بکسر زای هوز نیز گویند۔

سرخ سرک۔ بضم اول و رای مهمله و خای منقوطه زده و فتح سین مهمله و رای مهمله و کاف زده نام مرغی ست که سر او سرخ میباشد و آنرا بتازی حمره خوانند بضم حای حطی و فتح تشدید میم و فتح رای مهمله و های مدوره زده۔

سرخک۔ بضم اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و کاف زده نام رستنی ست و دوائی که آن را سرخ مرو گویند و مصغر سرخ هم آمده۔

سرشک۔ بکسر اول و رای مهمله و شین منقوطه و کاف زده نام درختی ست در بلخ گلهای سفید مائل بسرخی دارد و آنرا آزاد درخت نیز گویند بعضی گویند گل آن درخت

سرشک نام دارد و مطلق قطره را گویند عموماً و قطرهٔ باران و اشک چشم را خصوصاً و بمعنی شرارهٔ خوردهٔ آتش بود که بجهد و جهنده باشد و زرشک را نیز گویند و آن بار درختی است معروف که در طعامها و آشها کنند و خورند و بعضی درخت بوتهٔ زرشک را سرشک گویند۔

سرک۔ بفتح اول و رای مهمله و کاف زده بزبان قزوینی پسر را گویند که برادر دختر است و تصغیر سر هم آمده و بضم اول و رای مهمله و کاف زده بمعنی سرچه آمده و بضم سین مهمله و سکون رای قرشت و کسر خای منقوطه و فتح جیم و هاے مدوره نوعی از دمیدگی و حصبه باشد که بیشتر کودکان را بهم رسد و آن جوششی بود سرخ رنگ و علامت آن تب دایمی و بدبوئی نفس و اضطراب و بیخوابی و تشنگی باشد و بکسر اول و رای مهمله و کاف زده بمعنی سرخاب سفیداب آمده که زنان بر روی مالند و بمعنی سرخ و سفید هم آمده ۔

سرکوچک بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم کاف بواو مجهول رسیده و فتح جیم پارسی و کاف زده کنایه از مردم فرومایه و بی قدر و قیمت و بی تعین آمده ۔

سرمامک ـ بفتح اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و فتح میم و کاف زده نام بازی است که کودکان بازند و آن چنان باشد که شخصی را مامک نام کنند و یکی از کودکان سر بکنار او نهد و دیگران گریخته هر یک بگوشه پنهان شوند بعد از آن طفلی که سر در کنار مامک دارد برخیزد و در جستجوی اطفال شود و طفلان یک یک از کنار و گوشها بر آمده دستی بر سر مامک رسانند اگر طفلی را پیش از آنکه دست بسر مامک رساند بگیرد بر دوش آن طفل سوار شده پیش مامک آید و همان طفل مرکوب سر بر کنار مامک نهد و اگر نتوانست طفلی را گرفتن همان خود سر بر کنار مامک نهد و بازی از سر گیرد ۔

سرمک ـ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف زده بمعنی شوره گیاهی آمده که آنرا اسفناج گویند باستفراغ نافع است اگر جامه ابریشمی الطبیخ آن بجوشانند صاف و پاکیزه گردد و نوعی از سبزی نیز هست و معرب آن سرمق آمده ۔

سرمونک بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم میم بواو رسیده و فتح مثناة فوقانی و کاف زده بمعنی آشوب و شور و غوغا آمده ۔

سرفتنک بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم میم بواو رسیده و فتح مثناة فوقانی و کاف زده بمعنی آشوب و شور و غوغا آمده و در فرهنگی بجای ضم رای مهمله فتح هم بدین آمده ۔

سرهنگ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح های مدوره و کاف پارسی زده بمعنی پهلوان و مبارز آمده و سردار پیشتر و لشکر و سپاه را نیز گویند چه هنگ بمعنی سپاه نیز آمده ۔

سریرفلک بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای قرشت و فلک معلوم کنایه از بنات النعش است و آن هفت ستاره باشد شمالی بصورت چوگان سه از آن بنات اند و چهار از آن که بصورت نعش اند آنرا سریر فلک گویند ۔

سطراک بفتح اول و سکون طای حطی و رای مهمله بالف کشیده و کاف زده بلغت یونانی دوائی است که آنرا زرنیاد گویند و آن داروئی ست مانند پای ملخ و بتازی رجل الجراد گویند و اهل مکه آنرا عرق الکافور و عروق الکافور خوانند و آن بیخی ست که از آن بوی کافور می آید گرم و خشک ست که در دوم گویند اگر تازه و تر آنرا بکوبند و کف و پای بمالند هر علتی که در سر باشد زایل گرداند و اگر در خانه بخور کنند مور و مورچه را بگریزاند و بجای حرف ثالث واو هم بدین که سطواک باشد ۔

سفرخشک بفتح اول و فا و کسر رای مهمله و ضم خای منقوطه و شین و کاف زده کنایه از سفر بیفایده و بی نفع آمده ۔

سفرخشک رنگ بفتح اول و فا و کسر رای مهمله و ضم خای منقوطه و شین قرشت و کاف ساکن و فتح رای مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی سفرخشک آمده که کنایه از سفر بیفایده و بی نفع آمده ۔

سفرنگ ـ بفتح اول و سکون فا و فتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده بمعنی تفسیر آمده یعنی معانی و شرعی که بر کلام خدا نویسند ۔

سفیدتاک بکسر اول و فا بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد زده و تاک معلوم بمعنی سپید تاک آمده و آن بوته ایست که آنرا بتازی الکرمة البیضاء خوانند میوهٔ آن سرخ میباشد و بخوشهٔ انگور شباهت دارد و بدان پوست را دباغت کنند و آنرا اخسر و دار و هم گویند بعضی گفته اند خسر دارو رستنی ست که آنرا خولنجان گویند و بعضی گفته اند درختی ست منسوب بنوشروان بن قباد ۔

سک بکسر اول و سکون کاف بمعنی سرکه آمده و سکبا مرکب از وست که آش سرکه باشد و بضم سین مهمله و سکون کاف بمعنی نکبت و فلاکت آمده و در تازی نام نوعی از عطریات است بعضی گویند مرکب است که از چیزهای عفص تلخ سازند و بعضی گویند عصاره املاست و بفتح سین مهمله و سکون پارسی معروف است و آن شکاری و غیر شکاری نیز باشد و بتازی کلب خوانند ۔

سکسک بضم هر دو سین مهمله و سکون هر دو کاف بمعنی آواز پای آمده و اسپی را نیز گویند که راه نداشته باشد و قطره رود و زمین ناهموار و درشت را نیز گویند و نام درخت تاغ هم هست و آن درختی ست که چوب آنرا هیزم سازند آتش آن بسیار ماند و آنرا بتازی غضا گویند ۔

سکک ـ بفتح اول و کاف و کاف ثانی زده نوعی از قلاب آمده و گیاهی ست که بار و میوه آن گرهی ست کوچک و پرخار که در جامه آویزد و مصغر سک هم باشد که بتازی کلب خوانند ۔

سگ کنک ـ بفتح اول و سکون کاف پارسی و فتح کاف ثانی و نون و کاف زده مصغر سگ کن ست که مردم گیاه باشد ۔

سلاک بفتح اول و لام بالف کشیده و کاف زده بمعنی کرایه آمده و شوشهٔ طلا و نقره را نیز گویند و آن جسد گداخته باشد که زرگران در ناوچه آهنی ریزند ۔

سلطان فلک ـ بضم اول و سکون لام و طای حطی بالف کشیده و کسر نون و فلک معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده و آن را سلطان اختران نیز گویند ۔

سلک ـ بکسر اول و لام و کاف زده بمعنی ناودان آمده و باین معنی بفتح اول هم دیده شده و در تازی رشته را گویند عموماً و بمعنی رشتهٔ مروارید و رشتهٔ سوزن باشد خصوصاً و بفتح اول و سکون ثانی و کاف بردن چیزی در چیزی و در کشیدن چیزی در چیزی بچو مروارید و مهره و امثال آن را در یک رشته کشیدن و ملازم شدن چیزی را یعنی جزو لا ینفک چیزی شدن و بضم اول و فتح ثانی در تازی بمعنی کبک بچه نر آمده خواه کبک دری باشد خواه غیر دری ۔

سلکک بکسر اول و سکون لام و فتح کاف و کاف ثانی زده مصغر سلک آمده که ناودان باشد یعنی ناودان کوچک ۔

سلمک بکسر اول و سکون لام و فتح میم و کاف زده نام آوازی ست از شش آوازه موسیقی که آن شهنازه گردانید و گوشت و مایه و نوروز و سلمک باشد ۔

سلیک بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و کاف زده مخفف بوسلیک آمده و آن نام مقامی ست از جملهٔ دوازده مقام موسیقی که آن بزرگ و کوچک و عشاق و عراق و صفاهان و نوا و رهاوی و راست و حسینی و حجاز و نوا و بوسلیک و زنگله باشد ۔

سمارک بفتح اول و میم بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده و کاف زده بمعنی کبوتر آمده که بتازی حمام خوانند ۔

سماک بضم اول و میم بالف کشیده و کاف زده میوه ایست ترش بغایت لطیف که از آن آش پزند و بضم و فتح نیز زده را نیز گویند و سماق معرب آنست ۔

سمک بفتح اول و ضم میم و کاف زده بمعنی رعنا و رعنائی آمده که بی عقل و بی هنری باشد و بفتحتین در تازی بمعنی ماهی آمده ۔

سمناک ـ بفتح اول و سکون میم و نون بالف کشیده و کاف زده بمعنی بدل که از ضرورت آمد یعنی بدل چیزی واجب شود بسبب اسباب ۔

سمندوک ـ بفتح اول و میم و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده و کاف زده بمعنی سمندر آمده و آن جانوریست که در آتش صد ساله و یا هزار ساله متکون میشود بعضی گویند مانند موش بزرگ ست بعضی گویند بصورت سوسمار و چلپاسه و بعضی دیگر گویند بصورت مرغی ست از پوست او کلاه و رومال و پیش انداز سازند و چون چرکن میشود در آتش می اندازند چرکهای آن میسوزد و از پوست او چیز نیز سازند تا کرمی را نگاه دارد و از موی او جامه بافند و در هوای گرم پوشند محافظت گرما کند ۔

سنبک ـ بضم اول و سکون نون و ضم موحدهٔ تحتانی و کاف زده بمعنی کشتی کوچک آمده و آنرا زورق نیز گویند ۔

سندلک ـ بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و لام و کاف زده مصغر سندل آمده که کفش و پای افزار باشد ۔

سنگ بفتح اول و نون و کاف پارسی زده معروف ست که بتازی حجر خوانند و بمعنی وزن و گرانی چیزها نیز آمده و بمعنی تمکین و وقار و اعتبار هم از نظر گذشته ۔

سنگ اشکنک بفتح اول و نون و کاف ساکن و کسر همزه و سکون شین منقوطه و فتح کاف و نون و کاف زده نام نوعی از خرما آمده که آن اسنگ اشکن نیز گویند و نیز نام غله ایست ۔

سنگ پرستوک بفتح اول و سکون و کسر کاف پارسی و فتح بای پارسی و رای مهمله و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کاف زده و حجر الخطاطیف ست گویند اگر بچه اول پرستوک را بگیرند دو پاره سنگ بر آید یکی یک رنگ و دیگری الوان هر یک را در پوست گوساله بپیچند پیش از آنکه گرد و خاک بوی رسد بر بازو و یا بر گردن مصروع بندند صرع زایل شود ۔

سنگ خوارک بفتح اول و نون و کاف پارسی ساکن و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و رای مهمله و کاف زده جانوریست کوچک و سیاه رنگ برابر گنجشک چند پر مثل شاخ بر سر دارد و سنگ ریزه بخورد ۔

سنگ خورک بفتح اول و نون و کاف پارسی ساکن و خورک معلوم بمعنی مرغ سنگ خورک آمده ۔

سنگ رک بفتح اول و نون و کاف پارسی ساکن و فتح رای مهمله و کاف زده بمعنی تگرگ آمده و آنرا سنگک و سنگچه و تگچه نیز گویند و بمعنی بادریسه هم آمده و آن چرم و یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوک محکم کنند و بتازی فلکه خوانند و بضم کاف پارسی و سکون رای مهمله هم دیده شده و این اصح است ۔

سنگ سنگ بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و فتح سین مهمله و کاف پارسی زده بعضی از سنگ ست که چون بر اندازند آن سنگ را از غایت خشمی که دارد بدندان بگیرد و نگاه دارد پس چون خواهند که در میان دو شخص دشمنی افتد بنام آن دو شخص هفت سنگ بردارند و یک یک را بجانب آن سنگ اندازند هر یک را بر گیرد و بر زمین گذارد بعد از آن دو سنگ از آن سنگ ها را در آب اندازد و از آن آب بخورد آن دو شخص دهند میان ایشان دشمنی عظیمی بهم رسد و اگر یکی از آن برج کبوتر اندازند همه کبوتران بگریزند چنانکه دیگر نیایند و اگر در شراب اندازند و بخورد اهل مجلس دهند همه با هم جنگ و عربده کنند و بتازی حجر الکلب خوانند ۔

سنگک ـ بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و کاف زده نام مرغی ست کوچک شکاری از جنس سیاه چشم که آنرا بهتا گویند و نام نوعی از غله است و آن سیاه و کوچک میباشد و نوعی از نان هم هست که بر روی سنگ ریزه های گرم پزند و بمعنی تگرگ و ژاله نیز آمده ۔

سنگوک بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و کاف زده بمعنی بادریسه دوک آمده و آن چرم و یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوک کنند بجهت آنکه ریسمان که میریسند یکجا جمع شود و بتازی فلکه خوانند و نیز تخته گرد میان سوراخی باشد که بر سر چوب خیمه میگذارند ۔

سنبلهٔ فلک ـ بضم اول و سکون نون و ضم موحدهٔ تحتانی و فتح لام و کسر همزه مبدله و فتح فا و لام و کاف زده کنایه از برج میزان آمده و آن برج هفتم ست ۔

سواک بضم اول و واو بالف کشیده و کاف زده ...

باشد که بروی غلّه زار نشیند و غلّه را ضایع کند و آنرا در هندی گروی گویند و بکسر سین مهمله در تازی بمعنی مسواک آمده و آن چوبی باشد که در وقت نماز کردن و غیر آن بر دندانها مالند گویند مسواک مخمل درا راک بهتر باشد۔

سوزاک بضم اول بواو مجهول رسیده و زای هوز بالف کشیده و کاف زده نام مرضی ست مشهور و آن سوزشی باشد از بول که بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول بهم و آنجا ارلیش کند و چرک آید۔

سوسک بضم اول بواو رسیده و فتح سین مهمله و کاف زده بمعنی تیهو آمده و آن پرنده ایست شبیه بکبک لیکن کوچک‌تر ازوست و بضم سین مهمله و فتح واو و شین ثانی و کاف زده نوعی از جعل آمده و آن بیشتر در حمامها متکون میشود۔

سوک بضم اول بواو مجهول رسیده و کاف زده بمعنی خوشهٔ گندم و جو آمده و داسهٔ گندم و جو را نیز گویند و آن خسهای تیز بود که بر سر خوشه های گندم و جو باشد و کوسه را نیز گویند و آن شخصی باشد که چند موی بر سر زنخ داشته باشد و معرب آن کوسج ست و با کاف پارسی بمعنی مصیبت و ماتم و غم و اندوه آمده۔

سولک بضم اول بواو رسیده و فتح کاف و کاف ثانی زده زردی باشد که بسبب آفتی در کشت گندم و جو و امثال آن افتد و آنرا در هندی گروی گویند و باین معنی بجای کاف آخر لام هم بدین آمده۔

سولک بضم اول بواو رسیده و فتح لام و کاف زده بمعنی سوگک آمده و آن زردی باشد که بسبب آفتی بر غلّه زار افتد۔

سوناتک بضم اول بواو رسیده و نون بالف کشیده و فتح نون و کاف زده بمعنی نفسی آمده با صدا که در هنگام خواب یا در وقت دویدن از بینی مردم بر آید۔

سه پرک۔ بکسر اول و سکون های مخفی و فتح بای پارسی و رای مهمله و کاف زده بمعنی خطی چند آمده که قماربازان بجهت قماربازی بر زمین کشند و آن اکثر در ملک هندوستان رایج است۔

سه درک بکسر اول و سکون های مخفی و فتح دال ابجد و رای مهمله و کاف زده بمعنی سه پرک آمده و آن خطی چند باشد که قماربازان بجهت قماربازی بر زمین کشند۔

سه گوهک۔ سه معلوم بضم کاف بواو مجهول رسیده و فتح های مدوره و کاف زده بمعنی خارخسک آمده و آن خاری باشد سه گوشه و دو نوع ست خرد و کلان هر دو معروف ست و خارهای سه گوشه که از آهن سازند نیز گویند و آن را در سر راه دشمن اندازند و در اطراف و جوانب قلعه هم ریزند و آن را در هندی گوکهرو گویند۔

سیامک بکسر اول بمثناة تحتانی بالف کشیده و فتح میم و کاف زده نام پسر کیومرث آمده که هم بحیات و زندگی پدر مرده و نام یکی از پهلوانان توران که در جنگ دوازده رخ بدست گرازهٔ ایرانی کشته شد و دوازده رخ جنگی ست عظیم در زمین مشهور میان گودرز سر لشکر کیخسرو شاه ایران و پیران و پیسه سر لشکر افراسیاب در دامن کوه کنابد واقع شد و بفتح کاف و نون بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون دال ابجد بمعنی نجد هم آمده که آن ترک زنجو باشد۔

سیاه سنگ۔ بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون های مدوره و سکون باد و کاف پارسی معلوم نام موضعی ست در جرجان و چشمه ایست دران موضع که همین نام دارد اگر جمعی ازان چشمه آب بردارند و یک شخص از ایشان پای بر کرمی که در بهانجامی باشد بگذارد آب همه آن مردم تلخ میشود۔

سیخک بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح خای منقوطه و کاف زده بمعنی چهار قطعه گوشت که بر سیخ کشیده کباب کنند آمده مصغر سیخ هم هست۔

سه رنگ بکسر اول و سکون های مخفی و فتح رای مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی پرنده آمده که آنرا سیمرغ و عنقا خوانند و عنقای مغرب همان ست و او را عنقا بسبب آن گویند که گردن او بسیار دراز بوده و مغرب بضم میم جهت آنکه بدعای خنظله بن صفوان که پیغمبر بود غروب کرد و کنایه است از محالات و چیزی که فکر کسی بدان نرسد و اشاره بذات باری تعالی اسم هست۔

سی ستاره پاک بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ستاره پاک معلوم کنایه از سی دندان آمده۔

سیسرک بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر سین مهمله و رای قرشت و کاف زده بمعنی کرمی آمده که در انبار گندم افتد و گندم را ضایع سازد و آن را در هندی گهن خوانند۔

سیسک بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر سین مهمله و کاف زده بمعنی کرم گندم ضایع کن آمده که در هندی گهن گویند و نام غلّه هم هست که آنرا اشنک نامند۔

سیک بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کاف زده بمعنی زردی آمده که بسبب آفتی در کشت گندم و جو و امثال آن افتد و آن را در هندی گروی گویند و آنرا سولک و سولک نیز گویند و تیزی آلت تناسل را نامند و امر بر مباشرت و جماع هم هست۔

سیلک بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح کاف و فتح کاف ثانی زده بمعنی سیک آمده که کرم گندم خراب کن باشد و زردی غلّه را نیز گویند و آنرا در هندی گردی نامند۔

سماک بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و کاف زده نام غلامی بوده است۔

سیماهنک بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و فتح های مدوره و نون و کاف پارسی زده رستنی باشد دوائی و آنرا بتازی قثاء البری خوانند یعنی خیار صحرائی و قثاء الحمار همان ست که خیار زه سفید باشد و روغن جوشانیده بر بواسیر طلا کنند نافع باشد۔

سیگون خشک بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و ضم کاف پارسی بواو رسیده و نون زده و کسر خای منقوطه و سکون شین قرشت و فتح مثناة فوقانی و کاف زده کنایه از زباد آمده۔

چشمهٔ هفدهم بحر سوم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان سین مهمله با لام

ساتل بح اول بالف کشیده و کسر مثناة فوقانی و لام زده داروئی ست مانند کماهی خشک شده و آنرا بشیرازی

روشنک

روشنک خوانند و بجای سین بعضی شین منقوطه هم از نظر گذشته و معرب آن ساتل ست۔

ساده دل ا اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و کسر دال ابجد و لام زده بمعنی مردم صادق و بی نفاق آمده و نادان و بیعقل را نیز گفته اند که رعنا باشد۔

ساطل۔ اول بالف کشیده و کسر طای حطی و سکون لام داروئی است مانند کماهی خشک شده و آنرا شیرازیان روشنک خوانند و بجای سین بعضی قرشت هم از نظر گذشته و این معرب ساتل ست که بالا گذشته۔

سال۔ اول بالف کشیده و سکون لام معروف ست و آن حرکت یک دورهٔ آفتاب ست از نقطهٔ برج حمل تا نقطهٔ آخر برج حوت و آنرا بتازی سنه گویند و بمعنی کشتی و جهاز هم آمده که بتازی سفینه نامند و بهندی درختی ست که از چوب آن کشتی و جهاز سازند۔

سامندل اول بالف کشیده و فتح میم و نون ساکن و فتح دال ابجد و لام زده بمعنی سامندر آمده چه در فارسی رای مهمله و لام بهم تبدیل می یابند و آن جانوریست که در آتش صد ساله و یا هزار ساله متکون میشود و بعضی گویند مانند موش بزرگیست بعضی بصورت سوسمار و چلپاسه گفته اند بعضی دیگر گویند بصورت مرغی ست از پوست او کلاه و رومال و پیش انداز سازند چون چرکین میشود در آتش می اندازند چرکهای آن می سوزد۔

سبایل بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و لام زده بمعنی دار الملک قندهار آمده۔

سنبربال بفتح اول و بای ابجد و زای هوز ساکن و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و لام زده نوعی از انگور باشد۔

سبل بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و لام زده مرضی باشد از امراض چشم و آن موئی ست که از درون پلک چشم بر می آید پرده را نیز گویند که در چشم بهم رسد و بعضی گویند باین معنی عربی ست و بهندی میلی باشد از فولاد که بدان زمین و دیوار کنند۔

سپیل بفتح اول و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و لام زده بمعنی آواز و نوای مرغان آمده که بتازی صفیر خوانند۔

ستل بکسر اول و مثناة فوقانی و لام زده بمعنی تالاب و آبگیر و استخر آمده و بفتحتین بمعنی کتک زدن و آنار دادن بنظر گذشته۔

سحر حلال بکسر اول و سکون حای حطی و کسر رای مهمله و حلال معلوم کنایه از سخنان فصیح و بلیغ آمده و نام کتاب ملا اهلی شیرازی که بدو وزن گفته و نیز نام صنعتی ست از صنایع فارسی که در جزیره ها مفصل مذکور خواهد شد۔

سراچه کل بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح جیم پارسی و کسر همزهٔ مبدله و ضم کاف و لام زده کنایه از عرش آمده که فلک اعظم و فلک اطلس و فلک ساده باشد۔

سرآل بفتح اول و سکون رای مهمله و همزه بالف کشیده و لام زده بمعنی کسی و چیزی آمده که مانند فلک و آسیا و گردون پیوسته در گردیدن باشد۔

سراندیل بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح همزه و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و لام زده بمعنی سراندیب آمده و آن نام کوهی ست مشهور که آدم صفی علیه السلام از بهشت بر انجا فرود آمده بود و مقام کرده و نقش قدم او در انجا هست۔

سرخیال بضم اول و سکون رای مهمله و کسر خای منقوطه و مثناة تحتانی بالف کشیده و لام زده بمعنی تیهو آمده و آن پرنده ایست مانند کبک لیکن از کبک کوچک‌تر می باشد۔

سرگل بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف پارسی و لام زده گوئی باشد که طفلان از ریسمان سازند و بدان بازی کنند و در هندی گیند گویند۔

سلول بفتح اول و ضم لام بواو رسیده و لام زده بمعنی حقد آمده و آن بدگوئی و غیبت مردم در خاطر نگاهداشتن و طالب فرصت بدی کردن بود۔

سرهال بفتح اول و سکون رای مهمله و های مدوره بالف کشیده و لام زده بمعنی کسی و چیزی آمده که پیوسته در گردش باشد و مردم سرگشته و سرگردان نیز گویند و بمعنی گردون هم آمده و فلک را نیز گویند۔

سرخیل بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و مثناة تحتانی و لام زده بمعنی سرگروه و سر لشکر و صاحب خیل خانه آمده و درین لغت فک اضافت ست و این بموجب قاعده صحیح ست و در اکثر لغت ها همین قاعده را بخیال باید داشت۔

سفال بضم اول و فا بالف کشیده و لام زده بمعنی پوست گردگان و پسته و بادام و فندق و پوست انار خشک شده و امثال آن آمده و ریزهٔ کوزه و سبوی شکسته و امثال آنرا نیز گویند و در فرهنگی بجای ضم اول کسر هم بدین آمده۔

سگال۔ بکسر اول و کاف بالف کشیده و لام زده بمعنی خواهنده و طلب کننده و گوینده آمده و معنی اندیشه و فکر هم هست و امر باین معنی ها هم هست یعنی بخواه و بطلب و بگو و بمعنی گفتگو هم دیده شده۔

سگال بکسر اول و کاف پارسی بالف کشیده و لام زده بمعنی اندیشه و فکر آمده و سخن و گفتگو را نیز گفته اند چه بدسگال بدگو را میگویند و معنی دشمنی و خصومت هم از نظر گذشته و بمعنی خواننده و گوینده هم آمده۔

سکدل بفتح اول و سکون کاف و کسر دال ابجد و لام زده بمعنی آزار کننده آمده و سخت دل را نیز گفته اند۔

سل۔ بفتح اول و سکون لام بمعنی چیزی آمده که از چوب و خاشه بر هم بندند و بآن از آب گذرند و بمعنی کشتی هم آمده که بتازی سفینه خوانند و شش را نیز گویند که بتازی ریه خوانند و بکسر اول نام مرضی ست معروف که مردم را ضعیف و نزار سازد و نام یکی از اسلحه جنگ ست و ژوپین همان ست۔

سماقیل بفتح اول و میم بالف کشیده و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده و لام زده بمعنی سماق آمده و آن چیزیست که در آشها و طعامها کنند و سماق معرب آنست۔

سمندل بفتح اول و میم و سکون نون و فتح دال ابجد و لام زده بمعنی سمندر آمده و آن جانوریست که در آتش صد ساله و یا هزار ساله متکون میشود۔

سمن لعل - بفتح اول و میم و سکون نون و فتح لام و عین مهمله و لام زده نام گلی ست بی بوے -

سمند ول - بفتح اول و میم و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده و لام زده بمعنی سمندر آمده -

سنبل - بضم اول و سکون نون و ضم موحدهٔ تحتانی و لام زده گیاهی ست دوائی شبیه بزلف خوبان و خوشبو میباشد در عطریات بکار برند و آن رومی و جبلی و هندی میباشد هندی را بتازی سنبل الطیب خوانند -

سندل - بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و لام زده بمعنے کشتی کوچکی آمده که آنرا از کنار دریا پر از شیرینی و اسباب دریا یحتاج کرده بکشتی بزرگ برند و کفش و پای افزار را نیز گویند و بعقل و احمق را نیز گفته اند -

سنگ دل - بفتح اول و نون و کاف پارسی ساکن و کسر دال ابجد و لام زده کنایه از سخت دل و بی رحم آمده -

سنگول - بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی بواو رسیده و لام زده بمعنی مطلق ضروریات آمده یعنی هر چیز که درکار باشد و ضرور بود -

سوفال - بضم اول بواو رسیده و فا بالف کشیده و لام زده بمعنی سوفار آمده و آن ظروف و اوانی باشد که از گل پخته باشند مانند کوزه و سبو و تغاره و خم و امثال آن و هر سوراخ را گویند عموماً و سوراخ سوزن را گویند خصوصاً و دهان تیر را نیز گفته اند و آن جائی باشد از تیر که چلهٔ کمان را در آن بند کنند -

سوگل - بضم اول بواو رسیده و فتح کاف پارسی و لام زده زردی باشد که بسبب آفتی بروی زراعت افتد و آن را در هندی گروی گویند -

سول - بضم اول بواو رسیده و لام زده بمعنے رنگ خاکستری بسیاهی مائل آمده مراسپ خر الاغ را که خط سیاهی مانند سمند را از کاکل تا دم کشیده شده باشد و بمعنے ناودان هم آمده و بلغت هندی قولنج را گویند و بضم اول و فتح واو و سکون لام زیر پای شتر را گویند و آنرا بتازی فرسن خوانند بافا و سین مهمله بر وزن جرکن -

سه سنبل - بکسر اول و سکون های مخفی و ضم سین مهمله و سکون نون و ضم موحدهٔ تحتانی و لام زده سبزیست مانند پودینه و نعناع زیراکه چون پودینه را دست نشان کنند سه سنبل شود و چون سه سنبل را دست نشان کنند نعناع شود و بوی آن تند و تیز می باشد و در دواها بکار برند اگر بر گزندگی زنبور و عقرب طلا کنند نافع آید و آنرا بتازی نمام خوانند و نمام الملک هم گویند -

سه کل - بکسر اول و سکون های مخفی و ضم کاف و لام زده درختی ست که چون میوهٔ آن پخته شود و سرخ گردد و بغایت قابض باشد و آنرا بفارسی توت سه گل نیز خوانند و توت حبشی هم نامند

سهل - بفتح اول و های مدوره و لام زده نام وزیر ماهان آمده و ماهان نام برادر ابراهیم علیه السلام بود در وقت سوزانیدن اصنام و بتها سوخته شده و نیز بمعنی آسان آمده که در مقابل دشوارست -

سیال - بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و لام زده بمعنے یاسمین آمده که آنرا یاسمن یاسمون نیز گویند و آن گلیست معروف سفید و زرد و کبود می باشد سفید آن بهترست و مقوی دماغ -

سیخول - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم خای منقوطه بواو مجهول رسیده و لام زده بمعنی خارپشت کلانی آمده که خارهای ابلق دارد هر که قصد او کند خارهای خود را مانند تیر جانب او اندازد -

سیکل - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح کاف و لام زده بمعنی زردی علتی آمده که بر روی غله زار نشیند و آنرا در هندی گروی گویند -

سیاه دل - بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون های هوز و کسر دال ابجد و لام زده بمعنی غزدل و گریزپای آمده

سیماب دل - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر دال ابجد و لام زده کنایه از مردم بی جگر و بیدل و واهمه ناک و لرزنده و ترسنده آمده و غزدل را نیز گفته اند که قحبه دل باشد چه غز بمعنے قحبه آمده -

سیم گل - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و کسر کاف و لام زده بمعنی گلابه آمده که بر بام و دیوار مالند و بر روی آن کاهگل کنند

سیم مجبول - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر میم و فتح میم و سکون جیم و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و لام زده کنایه از چشم آمده که عربان عین خوانند -

سیم مجعول - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر میم و سکون جیم و ضم عین مهمله بواو رسیده و لام زده بمعنی سیم مجبول آمده که کنایه از چشم باشد و عربان عین خوانند -

سیه سنبل - بکسر اول و فتح مثناة تحتانی و ظهور های مدوره و ضم سین مهمله و سکون نون و ضم موحدهٔ تحتانی و لام زده سبزیست و آن سبزئی ست میان پودینه و نعناع -

چشمهٔ هیزدهم بحر سوم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان سین مهمله با میم

سائم - اول بالف کشیده و کسر سین مهمله و میم زده بمعنی نان جواره آمده و آن تخمی ست خوشبو که بر روی خمیر نان پاشند و بر گزندگی عقرب طلا کنند نافع باشد -

سالار بیت الحرام - اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و کسر رای مهمله و بیت الحرام معلوم کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمده -

سام - اول بالف کشیده و میم زده نام پدر زال که جد رستم باشد هست و آن ولایت نیمروز و سیستان و هندوستان داشت و اورا سام یکزخم نیز گفتندی از آنکه اژدها را بیک زخم گرز کشت و نام پسر نوح علیه السلام هم هست و بتازی نیز همین معنے دارد و نام کوهی ست در ماوراء النهر و نام علتی و مرضی ست که بعضے آنرا ورم دماغی میدانند سرسام همان ست و بمعنے

آتش آمده چه جانوریست که در آتش متکون میباشد و اورا سمندر میگویند یعنی اندر آتش و سمند مخفف آنست و آن جانوریست که در آتش صد ساله و یا هزار ساله متکون میشود مانند بزرگ موش ست و بعضے گویند بصورت سوسمار و چلپاسه است و بعضی دیگر گویند بصورت مرغی ست از پوست او کلاه و رومال و پیش انداز سازند چون چرکن میشود در آتش می اندازند چرکهای آن میسوزد و از پوست او چیزها سازند تا گرمی را نگاه دارد و از موی او جامه بافند و در هوای گرم پوشند محافظت گرما کند نوعی از چلپاسه هم هست و آنرا سام ابرص گویند او بیشتر در باغها میباشد و موذی نیست گرم و خشک ست چون بشگافند و بر گزیدگی عقرب نهند نافع باشد و در تازی بمعنی زر طلا آمده و رگهائی را نیز گویند که آنرا زر و طلا در کان و معدن بهم رسد و مرگ و هلاک را نیز گفته اند -

سپه پرور دان خم - اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و های مخفی زده و سپه پروردان خم معلوم کنایه از دانه های انگور آمده که در خم جهت شراب اندازند -

سالار قوم - اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و کسر رای مهمله و فتح قاف و واو و میم زده بمعنی سردار قوم و لشکر آمده -

سایهٔ رب النعیم - اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و کسر همزه سایه و رب النعیم معلوم کنایه از خلیفه و پادشاه آمده -

سپرغم - بکسر اول و فتح بای پارسی و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و میم زده مخفف اسپرغم آمده که گلها و ریاحین باشد مطلقاً و ریحانی را نیز گویند که آنرا شاه اسپرم خوانند و معنی سبزه نیز آمده -

سپهر اعظم - بکسر اول و بای پارسی و سکون های مدوره و کسر رای مهمله و اعظم معلوم عرش را گویند که فلک الافلاک باشد -

سپید مهرهٔ رزم - بکسر اول و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون دال ابجد و مهرهٔ رزم معلوم بمعنی مهرهٔ سفید آمده که در هندی سنکهه گویند و هندوان آنرا در وقت جنگ و بوقت پرستش نوازند

سپرم - بکسر اول و فتح بای پارسی و رای مهمله و میم زده بمعنی سپرغم آمده که مطلق گلها را گویند عموماً و گلی که آنرا ریحان خوانند خصوصاً و بمعنی همیشه جوان هم دیده شده -

سپرهم - بکسر اول و بای پارسی و رای مهمله و فتح های مدوره و میم زده بمعنی سپرغم آمده که ریحان باشد -

سپهرم - بکسر اول و فتح بای پارسی و سکون های مدوره و فتح رای مهمله و میم زده نام یکی از پهلوانان توران ست از خویشان افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بدست هجیر بن گودرز کشته شد -

سپیده دم - بکسر اول و بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و فتح دال مهمله و میم زده بمعنی سحرگاه و دم صبح صادق باشد و بضم دال ابجد سرخ مرو را گویند و آن رستنی باشد که برگش به برگ بوستان افروز ماند و ساق آن سرخ و خوش آینده بود -

ستام - بکسر اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و میم زده بمعنی آستانه در خانه آمده و ساخت و ستراق زین اسپ را گویند مطلقاً و بمعنے لجام و سرافسار محلی بزر و نقره آمده -

ستم - بکسر اول و فتح مثناة فوقانی و میم زده بمعنی تعدی و آزار آمده و بمعنی دیده و دانسته نیز دیده شده که بتازی عمداً خوانند -

ستیم - بکسر اول و مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و میم زده بمعنی خون چرک و ریمی آمده که در جراحت جمع شود تا نشتر نزنند بر نیاید و بعضی خون فاسدی را گفته اند که در عضوی بهم رسد اگر دفع نکنند چرک و ریم گردد و آن عضو را مجروح سازد و بمعنی کنبزک نیز آمده و فتح کاف پارسی و زای هوز و کاف زده جراحت سر باخورده و آماس کرده باشد -

سخت لگام - بفتح اول و خای منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و کسر لام و کاف پارسی بالف کشیده و میم زده بمعنی اسپ سرکش آمده و کنایه از مردم گردن کش نیز هست یعنی کسانیکه سر باطاعت فرود نیاورند -

سدکام - بفتح اول و سکون دال ابجد و کاف بالف کشیده و میم زده بمعنی از روی اضطراب و ضرورت از کسی چیزی طلب کردن آمده

سدوم - بفتح اول و ضم دال ابجد بواو رسیده و میم زده نام حکیمے که بیدیانت بود -

سرانجام - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح همزه و سکون نون و جیم بالف کشیده و میم زده بمعنی سامانکار آمده و عاقبت و آخرکار را نیز گویند -

سرخ چشم - بضم اول و رای مهمله و خای منقوطه زده و فتح جیم پارسی و شین منقوطه و میم زده کنایه از جلاد و مردم خونریز آمده -

سردار همه عالم - بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و کسر رای مهمله و فتح هاے هوز و میم و های مخفی زده و عالم معلوم کنایه از بادشاه آمده -

سرراه دارم - بفتح اول و کسر رای مهمله و راه دارم معلوم یعنی خیال راه و نیت مسافرت دارم -

سرعطسهٔ آدم - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح عین سعفص و طای حطی ساکن و فتح سین بی نقطه و کسر همزهٔ مبدله و آدم معلوم کنایه از عیسے علیه السلام آمده -

سرگم - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم کاف پارسی و میم زده بمعنے بی راه و راه گم کرده آمده -

سرم - بفتح اول و سکون رای مهمله و میم بمعنی کنگر آمده و بفتح کاف و سکون نون و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده رستنی باشد معروف و آن بیشتر در کوهستان روید و کنار برگهای آن خارناک میباشد و آنرا بپزند و با ماست خورند قوت باه دهد و بتازی حرشف خوانند -

سروش اعظم - بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده و اعظم معلوم کنایه از جبرئیل علیه السلام آمده -

سرشیم - بکسر اول و رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و میم زده بمعنی سریش آمده که بدان تیر و کمان پیچند و آنرا از چرم راست میکنند اما آنچه از ماهی میشود کمانی که از آن راست کنند اگر در آب باشد هیچ زیادتی بدو نرساند و در فرهنگی بدیدن آمده آنچه از آرد و نیز بندند و هند آنرا الئی نامند و بجای کسر اول رسوید لفضل الفتح هم نوشته

سلم - بکسر اول و فتح لام و میم زده بمعنی تخته و لوحی آمده که کودکان بران چیزی خوانند و در فرهنگی باین معنی بجای کسر اول فتح هم

از نظر گذشته و بفتح اول ولام و میم زده نام پسر بزرگ فریدون بن آبتین ست و بفتحتین بزبان تازی بیشی فروختن و خریدن غله است که هنوز نرسیده باشد و بیع سلم همان ست و بمعنی اطاعت کردن و گردن نهادن هم آمده و بضم اول و فتح لام مشدد در تازی زینه پایه و نردبان را گویند و بمعنی آشتی و صلح نیز آمده که در مقابل جنگ است و بکسر اول و سکون لام بمعنی اطاعت کردن و گردن نهادن هم آمده۔

سلطان انجم بضم اول و سکون لام و طای حطی بالف کشیده و کسر نون و انجم معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

سم بضم اول و سکون میم بمعنی پای آمده که بتازی رجل خوانند و جائی را نیز گویند که در زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که در درون آن توان ایستادن و خوابیدن چنانکه محتاجان و درویشان از برای خود سازند و چوپان برای گوسپندان و سم اسپ و خر و گاو و گوسپند و امثال آن معروف ست که بمنزله ناخن هست آنها را و بفتح اول در تازی زهر را گویند۔

سمیرم بفتح اول و کسر میم بمثناه تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و میم زده ناحیه ایست مابین عراق و فارس که آب بلخ را از آن ناحیت آورند گویند وقتیکه این آب را می برند می باید که ظرف آنرا در زمین نگذارند و نگاه بعقب سر نکنند تا محلیکه بمقصد برسند طیوری چند کوچک سیاه پیدا شوند و هر ملخی که در آن ولایت باشد تمام را بکشد گویند بانی آن ناحیه سام بن ارم نام داشت بکثرت استعمال سمیرم شده و آن ناحیه بنام بانی اشتهار یافته۔

سنه ثامیم بفتح اول و نون و هاى هوز مخفی و ثای مثلثه بالف کشیده و کسر میم بمثناه تحتانی رسیده و میم زده بمعنی سن پانصد و چهل سال آمده۔

سنام بضم اول و نون بالف کشیده و میم زده نام شهریست

سنگ حمام بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و فتح حای حطی و میم مشدد بالف کشیده و میم زده سنگیست که در دیگ حمام بهم میرسد چون در ابتدای سرطان که علتی ست مهلک ضماد کنند نافع باشد و علاج سرطان رحم باین ست و بتازی حجر الحمام گویند۔

سنگ زخم بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و فتح زای هوز و خای منقوطه و میم زده سنگی باشد مانند عاج چون سحق کنند بر موضعی که خون از آن روان باشد بریزند باز دارد و آنرا شکر سنگ هم گویند و بتازی حجر اعرابی نامند و حجر العاج همان ست۔

سنگم بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی و میم زده پرنده ایست بغایت تیز و بعضی گویند جانوریست مانند جعل که پیوسته در حمامها می باشد و بعضی دیگر گویند کرمی ست که می پرد و بار فتح کاف پارسی بر وزن همدم بمعنی همراه و رفیق آمده و اتصال و امتزاج دو کس و یا دو چیز را نیز گویند با هم بزبان هندی نیز بهمین معنی آید۔

سنگ یاسم بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و مثناه تحتانی بالف کشیده و کسر سین مهمله و میم زده سنگی ست سبز بزردی مائل چون بسایند اجزای آن مانند شیر بر آید و زبان را بگزد و درد چشم را نافع باشد و آنرا بتازی حجر حبشی خوانند۔

سواد اعظم بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر دال ابجد و اعظم معلوم بمعنی هر شهر و مدینه آمده عموماً و مکه معظمه را گویند خصوصاً و ولایت وسیع و بسیار فراخ را نیز گفته اند۔

سوتام بضم اول بواو رسیده و مثناه فوقانی بالف کشیده و میم زده بمعنی هر چیز کم و اندک آمده که بتازی قلیل گویند و بزبان طوسی بمعنی کوچک و اندک ناقص آمده۔

سه عالم بکسر اول و سکون های مخفی و کسر عین مهمله و لام و میم زده کنایه از علم الهی و طبیعی و ریاضی آمده۔

سه بود عالم بکسر اول و سکون های مخفی و ضم موحده تحتانی بواو مجهول رسیده و کسر دال ابجد و عالم معلوم بمعنی طول و عرض و عمق عالم آمده۔

سهم بفتح اول و های مدوره و میم زده بمعنی ترس و بیم آمده و در تازی تیر و پیکان دراز را گویند۔

سیام بکسر اول و مثناه تحتانی بالف کشیده و میم زده نام کوهی ست مابین سمرقند و تاشکند و بسمرقند نزدیک ست گویند مقنع خراسانی که او را حکیم بن عطا میگفتند از بزور سحر و شعبده مدت دو ماه از چاهی که در عقب کوه سیام کنده بود ماهی بر می آورد و از پس آن کوه طلوع میکرد تا پنج فرسخ نور آن ماه می تافت و در فرهنگی بجای کسر سین مهمله فتح هم بدین آمده۔

سیاه بادام بکسر اول و مثناه تحتانی بالف کشیده و سکون های مدوره و بادام معلوم کنایه از چشم معشوق آمده که چشم را بسیاه بادام تشبیه کرده اند۔

سیاه گلیم بکسر اول و مثناه تحتانی بالف کشیده و سکون های مدوره و کسر کاف پارسی و لام بمثناه تحتانی رسیده و ضم رای مهمله بواو رسیده و میم زده کنایه از بدبخت و سیه روز و بندولت و همیشه پریشان و مفلس آمده۔

سیرم بکسر اول بمثناه تحتانی رسیده و ضم رای مهمله بواو رسیده و میم زده تسمه و دوالی باشد که چشمه آن را کنده باشند بجهت آنکه نرم شود و داران بند شمشیر کنند و بند کارد و خنجر و شکار بند پرندگان شکاری نیز سازند۔

سیم بفتح اول و مثناه تحتانی و میم زده بمعنی چوبهای آمده که بر زیگران بر دو طرف چوبکی که بر گردن گاو زراعت گذارند بندند و بکسر اول بمثناه تحتانی رسیده و میم زده بمعنی رمز و ایما و اشاره آمده و نام ماهی هم هست دم دراز که آنرا ماهی شیم هم نامند با شین نقطه دار و در فرهنگی بدین آمده نام رودخانه ایست که آن ماهی در آن رودخانه میباشد و بمعنی نقره معروف و مشهور ست

سی مهره ماه صیام بکسر اول بمثناه تحتانی رسیده و ضم میم و سکون های مدوره و فتح رای مهمله و سکون های مدوره و میم بالف کشیده و کسر های هوز و صیام معلوم کنایه از سی روزه ماه مبارک رمضان آمده۔

سیه بادام بکسر اول و فتح مثناه تحتانی و ظهور های مدوره و بادام معلوم مخفف سیه بادام ست۔

سیه گلیم بکسر اول و فتح مثناه تحتانی و ظهور های مدوره و کسر کاف پارسی و لام بمثناه تحتانی رسیده و میم زده مخفف سیه گلیم ست

چشمه نوزدهم بحر سوم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان سین مهمله با نون

ساتگین باول بالف کشیده و سکون مثناه فوقانی و کسر کاف پارسی بمثناه تحتانی رسیده و نون زده بمعنی پیاله و قدح شراب خوری آمده و بمعنی مطلوب و محبوب هم هست۔

ساخن باول بالف کشیده و کسر خای منقوطه و نون زده بمعنی چیزی باشد که داخل آهک سازند و کار فرمایند۔

سادادران باول بالف کشیده و دال ابجد بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت بالف کشیده و نون زده بلغت سریانی چیزیست مانند صمغ و آن را درون بیخ درخت گردگان که مجوف شده باشد یابند سرد و خشک ست در دوم و سوم خوردن و ضماد کردن آن بر شکم اسهال خونی را نافع باشد و آنرا برومی قنطار و بتازی خاتم الملک خوانند۔

ساران باول بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده و نون زده نام قصبه ایست از عراق و بمعنی سر نیز باشد که بتازی راس خوانند و بمعنی سرها نیز گفته اند که جمع سر باشد۔

ساربان باول بالف کشیده و سکون رای مهمله و موحده تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی محافظت کننده و نگاهدارنده شتر آمده چه سار بمعنی شتر و بان بمعنی نگاهدارنده و محافظت کننده آمده۔

ساروان بمعنی ساربان آمده که نگاهدارنده شتر باشد۔

ساریان باول بالف کشیده و کسر رای مهمله و مثناه تحتانی بالف کشیده و نون زده نام شهریست از گرجستان۔

سازیدن باول بالف کشیده و کسر زای هوز بمثناه تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی ساختن و راست کردن و در خور آمدن آمده۔

ساسان باول بالف کشیده و سین مهمله بالف کشیده و نون زده بمعنی گدا و گدائی کننده آمده و ترک و تجرید را نیز گویند و نام پسر بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ هم هست که از همای دختر که هم خواهر و هم مادر او بود و هم زن و هم دختر پدر او بود در گریخت گویند چون بهمن همای دختر خود را ولی عهد گردانید ساسان از خوف جان بکوهسار گریخت و سیاحت پیشه کرد جمعی از درویشان بود گرد آمدند در هیچ مسکنی منزل نساخت و در هیچ موضعی وطن نگرفت بدین معنی آن طائفه را که ایشان با گدیه و گدائی و اصناف سوال جواهر و نقود از دکان و کیسه های مردم استخراج میکردند ساسانیان خوانند و در فرهنگی بدین آمده چون ساسان از بیم و خوف خواهر خود با جمعی از درویشان سر در جهان نهاد او را پسری بود او نیز ساسان نام داشت با بابک والی فارس دختر خود را بوی داد بعد از آن فرزندان ساسان بن ساسان که نبیره های ساسان بودند ملک را فرو گرفتند و ایشان را ساسانیان نامند۔

ساطریون باول بالف کشیده و فتح طای حطی و سکون رای مهمله و ضم مثناه تحتانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی چیزیست که آنرا بتازی خصیة الثعلب گویند قوت باه دهد۔

ساقی روحانیان باول بالف کشیده و کسر قاف و تشدید و کسر مثناه تحتانی و ضم رای مهمله بواو رسیده و حای حطی بالف کشیده و کسر نون و یای حطی بالف کشیده و نون زده کنایه از آدم صفی علیه السلام آمده و بعضی گویند کنایه از جبرئیل علیه السلام ست و شیطان علیه اللعنه را نیز گویند۔

ساق عروسان باول بالف کشیده و کسر قاف و فتح عین مهمله و ضم رای قرشت بواو رسیده و سین مهمله بالف کشیده و نون زده نام حلوائی ست که از سپیده و شکر بشکل ساق آدمی بسازند و در تنور می پزند بغایت لطیف می باشد۔

ساکنان گردون باول بالف کشیده و کسر کاف و نون بالف کشیده و کسر نون و فتح کاف پارسی و سکون رای مهمله و ضم دال ابجد بواو رسیده و نون زده کنایه از ستاره ها آمده و ملایکان را نیز گویند

سالارخوان باول و سوم بالف کشیده و کسر رای مهمله و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و نون زده بمعنی خوان سالار آمده که سفرچی ست و در هندوستان چاشنی گیر را خوانند۔

سال افزون باول بالف کشیده و سکون لام و فتح همزه و سکون فا و ضم زای هوز بواو رسیده و نون زده نام ماه دوازدهم آمده از سال ملکی۔

سالیان باول بالف کشیده و کسر لام و مثناه تحتانی بالف کشیده و نون زده نام موضعی ست از ولایت شروان بر کنار آب ارس و بعضی گویند نام شهریست از ولایت شروان و بمعنی سالها نیز آمده که جمع سال باشد و بمعنی همه و ذره هم دیده شده و سال واحد را نیز گفته اند۔

سالیون باول بالف کشیده و کسر لام و ضم مثناه تحتانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی بمعنی کرفس آمده و آن رستنی ایست معروف در میان سرکه اندازند و خورند گویند تخم آن شهوت زنان و مردان را برانگیزاند از این جهت ست زنانی را که بچه شیر میدهند از کرفس خوردن منع میکنند و بعضی سالیون تخم کرفس را گفته اند۔

سامان باول بالف کشیده و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی ترتیب و اسباب آرایش و بمعنی ساختن چیزها و ساختن کارها و نظام و رواج باشد و بمعنی میسر هم آمده چنانکه هرگاه گویند سامان شد مراد آن باشد میسر شد و بفعل آمد و آنچه بدان کارد و تیغ و امثال آن تیز کنند آنرا فسان گویند و نام شخصی ست که آل سامان که پادشاه سامانیان اند بدو منسوب اند و بمعنی نشانه و اندازه هم آمده و آرام و سکون و قرار را نیز گویند و شهر و قصبه و بلاد را نیز گفته اند و بمعنی عقب و عصمت هم بدیدن آمده و قوت و قدرت را نیز گویند و بمعنی طرف و کنار و حد هم از نظر گذشته و نشانه گاه مرز را نیز گویند و آن بلندی های کنار زمین هموار ست که زراعت کرده باشند۔

سان باول بالف کشیده و نون زده مختصر فسان آمده و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر و غیره بدان تیز کنند و نام قصبه ایست نزدیک بچاریکار روان هم قصبه ایست از کابل و عرض لشکر را نیز گویند و بمعنی سامان و سرانجام و اسباب و نمودن خود را بخوبی هم آمده و بمعنی حصه و پاره و بهره هم دیده شده چه هرگاه گویند ساسان که د

مراد آن باشد که پاره پاره کردند و مطلق سلاح جنگ را گویند خواه خود پوشند و خواه بر پیل و اسپ پوشانند و مطلق سوهان را نیز گفته اند اعم از چوب سا و آهن سا و طلا و نقره سا و شل و مانند و شبیه و نظیر را هم گفته اند و بمعنی طرز و روش و رسم و عادت هم آمده

ساو آهن - اول با الف کشیده و کسر او و همزه با الف کشیده و فتح های مدوره و نون زده بمعنی سوهان که از دم سوهان بریزد.

سادین - اول با الف کشیده و کسر او بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون بمعنی سبدی آمده که زنان پنبه را بجهت رشتن مهیا و آماده کرده باشند و در انجا گذارند.

سایبان - اول با الف و فتح مثناة تحتانی و موحده تحتانی با الف کشیده و نون زده بمعنی شامیانه و امثال آن آمده و آفتاب گیر را نیز گویند و آن چیزی باشد مانند چیزی که بر سر پادشاهان دارند تا مانع از تابش آفتاب گردد.

سایه افگندن - اول با الف کشیده و فتح مثناة تحتانی و سکون های مخفی و ضم همزه و سکون فا و فتح کاف پارسی و نون ساکن و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از توجه نمودن و متوجه احوال گردیدن آمده

سایه بان - اول با الف کشیده و فتح مثناة تحتانی و های مخفی ساکن و موحده تحتانی با الف کشیده و نون زده بمعنی آفتاب گیر آمده و آن چیزی باشد مانند چیزی که بر سر پادشاهان دارند تا مانع از تابش آفتاب گردد و درین زمان چادری باشد که آن را سه چهار لای بر روی یکدیگر دوخته باشند و آنرا شامیانه خوانند.

سایه شکن - سایه معلوم و کسر شین منقوطه و فتح کاف و نون زده کنایه از روش گر و روش کننده آمده و نیز کنایه از شخصی ست که شکننده مذهب ظلمت باشد یعنی کفر و زندقه.

سایه گستردن - اول با الف کشیده و فتح مثناة تحتانی و سکون های مخفی و ضم کاف پارسی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از بند بستن و ندیدن و پنهان ساختن و پوشانیدن اغماض نمودن آمده

سایه نشین - اول با الف کشیده و فتح مثناة تحتانی و سکون های مخفی و فتح نون و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از شخصی آمده که تعب و محنت روزگار ندیده و نخشیده باشد.

سبد چین - بفتح اول و موحده تحتانی و سکون دال ابجد و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی بقیه و تتمه انگور بود که در آخر فصل میوه در باغها و درخت ها بجا ماند.

سبز خوان - بفتح اول و موحده تحتانی و زای هوز ساکن و فتح خای منقوطه و واو معدوله با الف کشیده و نون زده کنایه از آسمان آمده

سبع الوان - بفتح اول و موحده تحتانی و عین مهمله ساکن و فتح همزه و سکون لام و واو با الف کشیده و نون زده کنایه از هفت رنگ طعام آمده و آن از سنتهای فرعون ست و کنایه از هفت آسمان و هفت طبقه زمین هم هست.

سبک سران - بفتح اول و ضم موحده تحتانی و سکون کاف و فتح سین مهمله و رای قرشت با الف کشیده و نون زده کنایه از سفیهان و مفلسان و فرومایگان آمده و اصحاب قلوب را نیز گفته اند.

سبک عنان - بفتح اول و ضم موحده تحتانی و سکون کاف و کسر عین مهمله و نون با الف کشیده و نون ثانی زده کنایه از تند و تیز در راه روند و جلد رفتار و شتاب رو آمده و کنایه از حمله کننده هم هست.

سبلان - بفتح اول و موحده تحتانی و لام با الف کشیده و نون زده نوعی از دوائی ست و آنرا از جانب روم آورند تقوه را نافع باشد و نیز نام کوهی ست در ولایت آذربایجان نزدیک باردبیل و پیوسته مردم خداپرست و مرتاض پیش از اسلام و بعد از اسلام در آنجا ساکن بوده و هستند و متوطنان آنجا را از جمله اماکن متبرکه میدانسته اند چنانکه قسم بدان یاد میکردند و بلغت یونانی نام پیغمبریست از بنی اسرائیل و بمعنی بام خانه هم آمده و مطلق بلند بیار را نیز گویند.

سبیستان - بکسر اول و بای ابجد و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی با الف کشیده و نون زده نام شهریست.

سبحه داران - بفتح اول و سکون موحده تحتانی و فتح حای حطی و سکون های مخفی و دال با الف کشیده و رای قرشت با الف کشیده و نون زده کنایه از شخصی آمده و داران معلوم ذاکران و صالحان و مستغفران را گویند.

سبز بادبان - بفتح اول و موحده تحتانی و زای هوز ساکن و بادبان معلوم کنایه از آسمان آمده.

سبز طشت - سبزنگون - و سبز بستان و سبز میدان - و سبز گلشن و سبز الوان - کنایه از آسمان است.

سبز پوشان - بفتح اول و موحده تحتانی و زای هوز ساکن و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و شین منقوطه با الف کشیده و نون زده کنایه از ملایکان آمده که فرشتگان باشند.

سبکتگین - بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون کاف و کسر مثناة فوقانی و کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نام پدر سلطان محمود ست و بعضی گویند لقب او بود ناصر الدین نام داشت برای همین سلطان محمود را هم سبکتگین گفته اند.

سبوشکستن - بضم اول و موحده تحتانی بواو رسیده و کسر شین منقوطه و فتح کاف و سکون شین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از ناامید شدن و ناامید گردیدن و شراب بخشیدن و منع شراب کردن آمده

سپاسیان - بکسر اول و بای پارسی با الف کشیده و سکون سین مهمله و مثناة تحتانی با الف کشیده و نون زده بمعنی امتان اولین پیغمبری آمده که بعجم مبعوث شد و او را آبادی نامند بکسر میم و کتاب او را و ساتیر و گدایان و گدائی کننده را نیز گویند.

سپاهان - بکسر اول و بای پارسی با الف کشیده و نون زده نام شهریست از زمین پارس و در فرهنگی بدین آمده آن شهر باشد دار السلطنت در ملک عراق و آن شهر را در قدیم دار الیهودی گویند دجال از انجا خروج کند و ابتدای قحط عالم از انجا شود هر که در انجا چهل روز باشد بخیل و ممسک شود و آنرا سفاهان هم گویند و در مدار الافاضل نوشته شهریست بسیار لطیف هوا که اهل وی زیرک باشند و در صناعات و کمال سپاهانی منسوب بانجاست و نیز نام لحنی در نوائی ست

سپر آتشین - بکسر اول و فتح بای پارسی و کسر رای مهمله و همزه با الف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی

رسیده و نون زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده.

سپر افگندن - و انداختن کنایه از گریختن و هزیمت خوردن و فروتنی کردن و تنزل نمودن و عاجز شدن آمده و تنگ و عار را نیز گویند.

سپر بر آب افگندن یعنی سپر افگندن ست و کنایه از غروب کردن هم آمده.

سپردن - بکسر اول و فتح بای پارسی و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی راه رفتن و طی کردن آمده و در فرهنگی باین معنی بفتح نیز بدین آمده و بکسر اول و ضم ثانی معروف ست که چیزی را پیش کسی بامانت گذاشتن باشد و بمعنی گوشه نشینی و قناعت و تسلیم کردن و توکل و تحمل و سلوک و فروتنی نمودن و پایمال کردن نیز هست.

سپستان - بکسر اول و بای پارسی و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی با الف کشیده و نون زده میوه ایست بمقدار آلوی کوچکی و در درون آن شیره باشد لزج و لی ضره و آنرا در دواها بکار برند گرم و تر ست و سرفه را نافع ست و آنرا سگ پستان و انگور دشتی نیز گویند و در زبان هند آنرا لهسوره نامند و آن معروف ست.

سپندین - بفتح اول و بای پارسی و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی سپندان آمده که خردل فارسی باشد و آن تخمی ست دوائی و تخم تره تیزک را نیز گویند و بتازی حب الرشاد خوانند بجای فتح سین مهمله کسر هم آمده

سپوختن - بکسر اول و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده چیزی را در چیزی بزور و عنف و تعدی فرو بردن و بمعنی بر آوردن نیز آمده و این لغت از اضداد است و بجای کسر سین مهمله فتح هم از نظر گذشته

سپوزیدن - بکسر اول و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی چیزی را در چیزی بزور و عنف و تعدی فرو بردن آمده.

سپهبدان - بکسر اول و فتح بای پارسی و ظهور های مدوره و ضم موحده تحتانی و دال ابجد با الف کشیده و نون زده نام پرده ایست از موسیقی.

سپیدان - بکسر اول و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد با الف کشیده و نون زده نام قلعه ایست که جمشید در فارس ساخته و آنرا اسکوان و زرین سنگستان نیز گویند

سپید شدن - بکسر اول و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون دال ابجد و ضم شین منقوطه و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از آشکارا شدن و ظاهر گشتن آمده.

سپیدی و سرخی زنان - بکسر اول و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و ضم سین مهمله و سکون رای قرشت و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و نون با الف کشیده و نون زده بمعنی گلگونه آمده.

ستادن - بکسر اول بمثناة فوقانی با الف کشیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی ایستادن آمده و بمعنی چیزی گرفتن هم هست که ستودن باشد و باین معنی بجای کسر سین مهمله فتح هم بدین آمده.

ستاره زمین - بکسر اول بمثناة فوقانی با الف کشیده و فتح رای مهمله و کسر همزه مبدله و زمین معلوم گوهریست کانی مانند آئینه براق و شفاف که پرده پرده از روی هم میخیزد و هر که حل کرده آنرا بر بدن مالد آتش بر بدن او اثر نکند و آن را سنگ طلق هم خوانند و بتازی کوکب الارض نامند.

ستاره شمردن - ستاره معلوم و ضم شین منقوطه و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از بیدار بودن و شب زنده داری باشد.

ستاره قلندران - بکسر اول مثناة فوقانی با الف کشیده و فتح رای مهمله و کسر همزه مبدله و فتح قاف و لام و سکون نون و فتح دال ابجد و رای مهمله با الف کشیده و نون زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده.

ستان - بکسر اول و مثناة فوقانی با الف کشیده و نون زده بمعنی جای انبوهی و بسیاری چیزها آمده چو گلستان و نیستان و سنبلستان و شبستان و بستان و امثال آن و باین معنی بدون ترکیب گفته نمیشود و بر پشت خوابیده را نیز گویند و بمعنی بی صبر و بی طاقت هم دیده شده و مخفف آستان هم هست که جای گفتش کندن ست در خانها و بفتح سین مهمله بمعنی ستاننده آمده که چیزی گیرنده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بگیر و بستان.

ستخوان - بضم اول و مثناة فوقانی و فتح خای منقوطه و واو معدوله با الف کشیده و نون زده مخفف استخوان آمده که بتازی آنرا عظم گویند

ستردن - بکسر اول و ضم مثناة فوقانی و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی تراشیدن و دور کردن و پاک نمودن آمده و بجای کسر اول ضم هم درست ست.

سترون - بفتح اول و مثناة فوقانی و سکون رای مهمله و فتح واو و نون زده بمعنی زن نازاینده آمده که بتازی آنرا عقیمه گویند و معنی ترکیبی این لغت استر مانند ست چه استر بمعنی استر و ون بمعنی شبه و مانند باشد و چون استر نمی زاید او را باین اعتبار بدین نام خوانده اند و زنی را که بیش از یک فرزند نزائیده باشد گویند که فرج استر چنان تنگ ست هر گاه که حامله شود و وقت زادن میرسد بچه اش اشکم دریده بر می آورند و بنابر احتیاط آنکه نر با او جفت نشود و نیامیزد در فرج او حلقه از طلا و نقره دارند و با اول و ثانی مضموم هم آمده است.

ستودان - بفتح اول و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و دال ابجد با الف کشیده و نون زده بمعنی عمارتی آمده که بر سر قبر آتش پرستان سازند و بمعنی گورستان هم آمده و دخمه را نیز گویند یعنی جائیکه مرده را در آن گذارند و بجای فتح اول ضم نیز دیده شده

ستودن - بکسر اول و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی وصف نمودن و ستایش کردن آمده و بجای کسر سین مهمله ضم هم بدین آمده.

ستوردن - بکسر اول و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و

سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی ستردن آمده که بر استرنیدن و حک نمودن و پاک کردن باشد بجای کسر اول ضم هم درست است—

ستیهیدن بکسر اول و شناة فوقانی بشناة تحتانی رسیده و های مدوره بشناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی ستیزه کردن و سخن نا شنیدن و نافرمانی نمودن و فریاد و شور و لجاجت کردن آمده—

سجاده نان بفتح اول و جیم مشدد بالف کشیده و فتح دال ابجد و کسر همزه مبدله و نون بالف کشیده و نون ثانی زده بمعنی سفره و دستر خوان آمده و بجای تشدد مخفف هم درست ست—

سجانیدن بفتح اول و جیم بالف کشیده و کسر نون بشناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی سرد کردن چیزهای گرم باشد و در فرهنگی بجای فتح اول کسر نیز دیده شده و بجای نون شناة تحتانی و بجای سین مهمله شین منقوطه هم بهمین معنی آمده—

سجن بفتح اول و جیم و نون زده بمعنی سرمای سخت آمده—

سجیدن بفتح اول و کسر جیم بشناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی سرمای سخت شدن آمده و بجای سین مهمله شین معجمه هم دیده شده—

سحر آفرین—بکسر اول و سکون حای حطی و رای مهمله و همزه بالف کشیده و فتح فا و کسر رای قرشت بشناة تحتانی رسیده و نون زده یعنی آفریننده سحرانی و مخترع کلام فصیح—

سحر بیان بکسر اول و سکون حای حطی و رای مهمله و فتح موحده تحتانی و نون بالف کشیده و نون ثانی زده کنایه از خوش نویس آمده و بکسر رای مهمله کنایه از خط خوش ست—

سختن بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح شناة فوقانی و نون زده بمعنی وزن کردن آمده و در فرهنگی بجای فتح اول ضم هم دیده شده—

سخن بضم اول و خای منقوطه و نون زده معروف ست که بتازی آنرا کلام گویند و بضم اول و فتح ثانی و بفتح اول و ضم ثانی و بفتحتین آمده—

سخن زن بفتح اول و ضم خای منقوطه و نون ساکن و فتح زای هوز و نون زده کنایه از قصه خوان و شاعر و سخن گذار آمده و کنایه از سخن فهم نیز آمده و افترا کننده را نیز گویند—

سخون بفتح اول و ضم خای منقوطه بواو رسیده و نون زده بمعنی سخن آمده که بتازی کلام گویند—

سدره نشینان بکسر اول و سکون دال ابجد و فتح رای مهمله و سکون های هوز و کسر نون و شین منقوطه بشناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده و نون ثانی زده کنایه از ملایکه مقرب آمده—

سر از شیشه تهی چرب کردن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح همزه و سکون زای هوز و کسر شین منقوطه بشناة تحتانی رسیده و فتح شین قرشت و سکون های هوز و کسر شناة فوقانی و های مدوره بشناة تحتانی رسیده و چرب کردن با جیم پارسی معلوم کنایه از مکر کردن و فریب دادن آمده—

سر اکون بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و ضم کاف پارسی بواو رسیده و نون زده بمعنی سرنگون آمده—

سر اندر زدن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح همزه و سکون نون و فتح دال ابجد و رای قرشت زده و زدن معلوم کنایه از سر در گریبان فرو بردن و متفکر و متحیر بودن آمده کنایه از پنهان شدن از ترس و بیم هم دیده شده—

سر آوردن بفتح اول و سکون رای مهمله و همزه بالف کشیده و فتح واو و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از آخر شدن و بنهایت رسیدن آمده—

سرای جاویدان بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر شناة تحتانی و جاویدان معلوم کنایه از بهشت آمده و آنرا جنة الماوانیز گویند—

سرای هفت خشان—سرای معلوم و فتح های هوز و فا و شناة فوقانی ساکن و فتح رای قرشت و سکون خای تخذ و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده کنایه از آسمان آمده—

سرائیدن بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر شناة تحتانی بیای حطی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی نغمه سرائی آمده و نغمه پردازی و حرف زدن آدمیان و سرود مرغان آمده—

سر بازدن—سر معلوم و موحده تحتانی بالف کشیده و سکون زای هوز و فتح تای منقوطه و دال ابجد و نون زده کنایه از نافرمانی کردن آمده—

سر باپان بفتح اول و سکون رای مهمله و بای پارسی بالف کشیده و بکسر شناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی ازار آمده و بکسر همزه بمعنی فوطه و لنگوته و شلوار باشد و بمعنی خود آهن و کلاه زره نیز آمده و هر چیز نرمی را نیز گفته اند که در زیر کلاه خود و کلاه زره دوزند تا سر را آزار نرساند و بمعنی عمامه و دستار و شمله و علاقه دستار و مغفر نیز آمده—

سر بخیه کردن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح بای پارسی و سکون نون و فتح جیم و های مدوره زده و کردن معلوم و کنایه از زور آزمائی کردن آمده—

سر تیغ خاریدن بکسر اول و رای مهمله و شناة تحتانی مجهول رسیده و غین منقوطه زده و خاریدن معلوم کنایه از کشتن و گردن زدن آمده—

سر بر آوردن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح موحده تحتانی و سکون رای قرشت و همزه بالف کشیده و فتح واو و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از خروج کردن آمده و نیز کنایه از گشتن و باغی شدن باشد از صاحب و ولی نعمت خود و معنی نافرمانی نمودن نیز دیده شده—

سر بر تافتن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح موحده تحتانی و رای قرشت ساکن و شناة فوقانی بالف کشیده و سکون فا و فتح تای قرشت و نون زده بمعنی دم سر بر آوردن آمده که کنایه از نافرمانی کردن و برگشتن و باغی شدن باشد از صاحب و ولی نعمت خود—

سر بر خط داشتن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح موحده تحتانی و سکون رای قرشت و فتح خای تخذ و طای مهمله ساکن و داشتن معلوم کنایه از اطاعت کردن و فرمان برداری نمودن آمده—

سر بر خط نهادن بفتح اول و سکون رای بی نقطه و فتح موحده تحتانی و رای ساکن و خط نهادن معلوم بمعنی سر بر خط داشتن آمده—

سر بر زانو نشستن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح موحده تحتانی و رای قرشت ساکن و زانو نشستن معلوم کنایه از مراقبه آمده و غمگین نشستن را نیز گویند و کنایه از کور شدن باشد یعنی نشستن آنکه بیند—

سر بر گردن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح موحده تحتانی و رای قرشت ساکن و فتح کاف و سکون رای بی نقطه و فتح دال مهمله و نون زده بمعنی سر بالا کردن آمده و کنایه از باغی شدن و نافرمانی کردن نیز باشد—

سر بر گرفتن—سر معلوم و کسر کاف پارسی و رای مهمله و سکون فا و فتح شناة فوقانی و نون زده کنایه از بیدار گردیدن از خواب و برخاستن آمده—

سر بر کم زدن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح موحده تحتانی و رای قرشت ساکن و فتح کاف و میم و سکون رای مهمله و زدن معلوم کنایه از دیوانه شدن و سودائی گردیدن آمده—

سر بر نهادن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح موحده تحتانی و رای قرشت ساکن و کسر نون و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از ترک سخن کردن و ساکت شدن آمده—

سر بگریبان بردن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح موحده تحتانی و کسر کاف پارسی و رای قرشت و شناة تحتانی رسیده و موحده تحتانی بالف کشیده و نون ساکن و ضم موحده تحتانی و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از فکر کردن و اندیشه نمودن آمده—

سر بپیچیدن بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر بای پارسی بشناة تحتانی مجهول رسیده و کسر جیم پارسی بشناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از سرکشی نمودن و نافرمانی نمودن آمده—

سر جفت کردن بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم جیم و فا و شناة فوقانی ساکن و فتح کاف و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از سرگوشی کردن آمده—

سر خاریدن بفتح اول و سکون رای مهمله و خای منقوطه بالف کشیده و کسر رای قرشت بشناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از عاجز شدن در جواب خصم آمده و حیله و مکر کردن و بهانه آوردن و شرمنده گردیدن و خجل گشتن و تملق نمودن نیز باشد و کنایه از نگاهداشتن و نومید شدن و تسلی کردن و راغب شدن و لطف نمودن هم هست و تعلل و درنگ و اهمال ورزیدن را نیز گویند—

سرخ زنبوران بضم اول و رای مهمله و خای منقوطه ساکن و فتح زای هوز و سکون نون و ضم موحده تحتانی بواو رسیده و رای مهمله بالف کشیده و نون زده کنایه از سر انگشتان دست آمده که دلیران و معشوقان بحنا رنگین کرده باشند—

سر خوان بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم خای منقوطه و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی سر ذاکر باشد یعنی شخصیکه پیش خوانی کند و دیگران ذکر کنند و سر نوشت خوان را هم گفته اند و بمعنی طنز و مسخرگی کننده نیز آمده—

سر دیان بفتح اول و رای مهمله و دال ابجد زده و فتح موحده تحتانی و شناة تحتانی بالف کشیده و نون زده کسی را گویند که بسخنان راست مردم را برنجاند و مردم ناموزون را نیز گویند و کنایه از مردم غیر فصیح و کند طبع نیز آمده—

سر در نشیب کردن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و رای قرشت ساکن و کسر نون و شین منقوطه بشناة تحتانی رسیده و موحده تحتانی زده و کردن با فتح کاف معلوم کنایه از زوال کار و شرمنده و خجل شدن آمده—

سر دست افشاندن بفتح اول و کسر رای مهمله و فتح دال ابجد و سین سعفص و شناة فوقانی ساکن افشاندن معلوم کنایه از ترک دادن آمده و غضب کردن آن نیز گفته اند کنایه از رقص و سر قاصی نیز مسبب—

سر دشدن بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و ضم شین منقوطه و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از مردن و از کار و آسوختن و دل بهم رسانیدن آمده و نقیض گرم شدن معروف ست—

سر دین بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد بشناة تحتانی رسیده و نون زده بلغت مغرب نوعی از ماهی باشد که آنرا بیونانی سماروح خوانند—

سر سین یافتن بفتح اول و کسر رای مهمله و فتح رای قرشت و سین سعفص و سکون نون و شناة تحتانی بالف کشیده و سکون فا و فتح شناة فوقانی و نون زده بمعنی سر رشته یافتن و دریافتن کار و مهم و رسیدن بمقصود آمده—

سر رشته از دست رفتن بفتح اول و کسر رای مهمله و سکون شین منقوطه و فتح شناة فوقانی و سکون های مخفی و از دست رفتن معلوم کنایه از مردن آمده و ترک دادن مهم و معامله را نیز گفته اند و کنایه از سراسیمه شدن نیز هست—

سر رشته یافتن بفتح اول و کسر رای مهمله و رای ثانی و سکون شین منقوطه و فتح تای قرشت و سکون های مخفی و شناة تحتانی بالف کشیده و سکون فا و فتح شناة فوقانی و نون زده کنایه از دریافتن مدعا و مقصود و کار و مهم آمده—

سرزدن بفتح اول و سکون رای مهمله و زای هوز و دال ابجد و نون زده بمعنی بی رخصت و اجازت و بی خبر و بیگاه بخانه و مجلسی در آمدن باشد و بمعنی سرکش نیز دیده شده و بمعنی گردن زدن هم آمده—

سرزن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و نون زده بمعنی عنان پیچیده و سرکش و نافرمان آمده—

سرشک انگبین بکسر اول و رای مهمله و شین منقوطه و کاف زده و فتح همزه و سکون نون و کاف پارسی و کسر موحده تحتانی بشناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از ترشی و چاشنی آمده که مرکب از آب و عسل و سرکه باشد و دوشاب را نیز گفته اند—

سرشکوان بکسر اول و رای مهمله و سکون منقوطه و کاف و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی پرده آمده که در شب زفاف پیش عروس آویزند و آنرا بتازی کله بکسر کاف و تشدید لام خوانند—

سر شکون بکسر اول و رای مهمله و سکون شین منقوطه و فتح واو و نون زده بمعنی بالا آمده—

سر غین بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر غین منقوطه بشناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی سرنا آمده که مخفف سرنائی ست و آنرا نای ترکی نیز خوانند و در فرهنگی بجای سین مهمله کسر نیز دیده شده آمده—

سرفیدن بضم اول و سکون رای مهمله و کسر فا بشناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی آواز بگلو کردن آمده که حرفه باشد و بتازی سعال گویند—

سرگران بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر کاف پارسی ورای قرشت بالف کشیده ونون زده بمعنی متکبر آمده وصور دسرو ملامت را نیز گفته اند ونیز کنایه از کسی ست که در قهر وغضب بوده خشمناک باشد۔

سرگزین بفتح اول وسکون رای مهمله وضم کاف پارسی وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده ونون زده آن باشد که کسان حاکم از هر گله گوسپند وگاو وایلچی اسپ یک گوسپند ویک گاو واسپ انتخاب کرده بگیرند۔

سرگله نهادن بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح کاف ولام وسکون های مختفی ونهادن باکسر نون معلوم کنایه از برگزیدن واعتبار کردن باشد۔

سرکنگبین بکسر اول ورای مهمله وفتح کاف وسکون نون وکاف پارسی وکسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی سکنجبین آمده وآن مرکبی باشد از سرکه وعسل چه انگبین بمعنی عسل آمده۔

سرکه فروختن بکسر اول وسکون رای مهمله وفتح کاف وسکون های مختفی وفروختن باکسر فا معلوم کنایه از ترش روی کردن وروی درهم کشیدن آمده۔

سرگین غلطان بکسر اول وسکون رای مهمله وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وغلطان معلوم بمعنی جعل آمده وآن کرمیست معروف وآنرا سرگین غلطانک نیز گویند۔

سرگین گردان۔ همان سرگین غلطان ست که جعل باشد۔

سرمه خاک بین بضم اول وسکون رای مهمله وفتح میم وکسر همزه مبدله وخاک بین معلوم خسرو پرویز را سرمه بهم رسیده بود خاصیت چنان داشت هر که یکبار در چشم کشیدی تا یک گز عمق زمین را بدیدی تا مدت یکسال این چنین بودی۔

سروخرامان بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر واو وخای منقوطه ورای قرشت بالف کشیده ومیم بالف کشیده ونون زده کنایه از معشوق آمده که از روی ناز وسرکشی وزیبائی خرامنده باشد۔

سرودن بضم اول ورای مهمله بواو رسیده وفتح دال ابجد بمعنی سرائیدن آمده که نغمه پردازی ولحن سرائی وحرف زدن آدمیان وسرود مرغان باشد۔

سرورکردن بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح واو وضم رای قرشت بواو رسیده وفتح کاف وسکون رای بی نقطه وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی سرود ودرهم کشیدن آمده که کنایه از خشمگین شدن وخطاب کردن باشد۔

سروستان بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر واو وسین سعفص ساکن ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده نام قصبه ایست در ملک فارس ونیز جائی را گویند که درانجا سرو بسیار بود ونام لحنی هم ست از سی لحن باربد۔

سرون بضم اول ورای مهمله بواو رسیده ونون زده بمعنی سرین آمده که نشست گاه مردمان وکفل وساغری چارپایان باشد وبفتح سین مهمله بمعنی شاخ آمده اعم از شاخ گاو وگوسپند وامثال آن۔

سرلقوین بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وضم قاف بواو رسیده ونون زده لغتی ست یونانی بمعنی شنجرف سوخته آمده یعنی شنجرف عملی که آنرا از سیماب سازند آنکه از کان آورند۔

سرین بضم اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی نشستگاه مردمان وکفل وساغری حیوانات دیگر آمده۔

سرین افگندن بضم اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وفتح همزه وفا ساکن وفتح کاف وسکون نون وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از چارزانو مربع نشستن آمده۔

سرتوینتن بفتح اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وضم مثناة فوقانی بواو رسیده وکسر نون ومثناة فوقانی ونون زده بلغت زند وپازند بمعنی رفتن آمده که در مقابل آمدن باشد۔

سسطیعون بفتح اول وسکون سین مهمله وکسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده وضم عین مهمله بواو رسیده ونون زده بلغت سریانی تخمی ست دوائی وذرو فرانیز گویند وبرگ درخت آن بکرفس مانندست وآنرا الشیرازی آهو دستک خوانند گزندگی عقرب را نافع ست۔

سطاریون بفتح اول وطای حطی بالف کشیده وکسر رای مهمله وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بلغت یونانی گیاهی ست که آنرا بفارسی برابران گویند ضماد آن گزندگی عقرب را نافع باشد۔

سطرونیون بفتح اول وسکون طای حطی وضم رای مهمله بواو رسیده وکسر نون وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بلغت یونانی بیخی ست که آنرا الشیرازی چوبک اشنان خوانند وآن نوعی از کندش باشد وآذربو همان ست۔

سعدین بفتح اول وسکون عین مهمله وفتح دال ابجد ومثناة تحتانی ونون زده کنایه از مشتری وزهره آمده۔

سغبینج بفتح اول وسکون غین منقوطه وکسر بای ابجد بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بلغت یونانی نوعی از صمغ باشد که بیرون آن سفید ودرونش بسرخی مائل ست وبرعکس نیز گفته اند۔

سفاهن بفتح اول وفا بالف کشیده وفتح های مدوره ونون زده بمعنی شانه زلف وگیسو آمده۔

سفتن بضم اول وسکون فا وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی تراویدن وتراوش آمده وسوراخ کردن وسوراخ شدن را نیز گویند۔

سفاهان بکسر اول وفا بالف کشیده وهای مدوره بالف کشیده ونون زده بمعنی سپاهان آمده که آنرا اسپهان واصفهان نیز گویند۔

سفقتین بکسر اول وسکون فا وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام ولایتی ست از ترکستان منسوب بخوبان۔

سفرکردن بفتح اول وفا وسکون رای مهمله وفتح کاف ورای قرشت ساکن وفتح دال ابجد ونون زده معروفست وکنایه از خالی کردن وتمام کردن هم آمده۔

سفن بفتح اول وفا ونون زده پوستی ست درشت که بر قبضه کمان وشمشیر بندند۔

سفید شدن بکسر اول وفا بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح دال ابجد وضم شین منقوطه وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از ظاهر شدن وآشکارا گشتن آمده۔

سقراطیون بفتح اول وسکون قاف ورای مهمله بالف کشیده وکسر طای حطی وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده نوعی

از گیاه باشد برگ آن به برگ سوسن وبیخ آن بطعم آن به بصل الفار ماند۔

سقسین بفتح اول وسکون قاف وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام ولایتی ست۔

سقلاطون بفتح اول وسکون قاف ولام بالف کشیده وضم طای حطی بواو رسیده ونون زده بمعنی سقرلات آمده وآن جامه باشد پشمی که در ملک فرنگ می بافند ودر ملک روم هم بافته میشود وجامه نخچوائی را هم گفته اند وآن نام موضعی ست وولایتی ست وبعضی گویند نام شهریست که سقرلات منسوب بآن شهر ست وبمعنی رنگ ولون هم آمده بعضی گویند رنگ کبود ست چه سقلاطون در اصل سقلاطگون بوده کاف بکثرت استعمال افتاده سقلاطون شده ودر قدیم رنگ سقرلات منحصر بر کبود بوده۔

سقلاطین بفتح اول وسکون قاف ولام بالف کشیده وکسر طای مهمله بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی سقلاطون آمده که سقرلات باشد۔

سقلیبون بفتح اول وسکون قاف وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وضم نون بواو رسیده ونون زده بلغت یونانی بمعنی بیخ کبر رومی آمده وآن رستنی باشد که آنرا در سرکه پرورده کنند وخورند ودر دواها نیز بکار برند خصوصاً خنازیر را نافع ست اگر با سرکه طلا کنند وآن را زنگی دارو نیز گویند۔

سقن بفتح اول وقاف ونون زده بمعنی دوشاب آتش ندیده خرما را گویند وآنرا سیلان هم گویند وبتازی دبس خوانند بکسر دال بی نقطه ودوشاب شیره را گویند که از خرمای چکیده سازند۔

سقوردیون بفتح اول وضم قاف بواو رسیده وسکون رای مهمله وکسر دال ابجد وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بلغت یونانی سیر صحرائی را گویند وبتازی ثوم البری خوانند۔

سقف الیوان بفتح اول وسکون قاف وکسر فا وفتح همزه وسکون لام وواو بالف کشیده ونون زده کنایه از آسمان آمده۔

سقف جهان بفتح اول وسکون قاف وکسر فا وفتح جیم وهای مدوره بالف کشیده ونون زده کنایه از آسمان باشد۔

سقف زرخشان سقف معلوم وفتح رای مهمله وسکون خای منقوطه وشین قرشت بالف کشیده ونون زده کنایه از آسمان باشد۔

سگالیدن بکسر اول وکاف بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی اندیشه وفکر وگفتگو کردن آمده وبمعنی خواستن وپرسیدن ونوشتن وگفتن هم دیده شده وبجای کاف عربی فارسی هم آمده۔

سکاهن بکسر اول وکاف بالف کشیده وفتح های مدوره ونون زده بمعنی رنگ سیاهی آمده که از سرکه وآهن ترتیب دهند وازان جامه وچیزهای دیگر رنگ کنند وبیشتر کفشگران بجهت چرم رنگ سازند۔

سکرفیدن بفتح اول وکاف وسکون رای مهمله وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی سکندری خوردن وبسر درآمدن ستور آمده۔

سکره بکسر اول وضم کاف وفتح رای مهمله وهای مختفی زده بمعنی کاسه خورد آمده که بهندیش سکوره خوانند۔

سکستن بضم اول وثانی وسکون سین بی نقطه وفتح فوقانی ونون ساکن بمعنی پاره گشتن وکنده شدن وگسیختن آمده۔

سکنجبین بکسر اول وفتح کاف وسکون نون وفتح جیم وکسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده معرب سکنگبین آمده وآن مرکبی ست که از سرکه وعسل سازند بجهت دفع صفرا وبلغم۔

سکنجیدن بکسر اول وفتح کاف وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی آواز نگلو کردن که سرفه کردن باشد آمده وتراشیدن وگزیدن را نیز گفته اند که گزندگی باشد وبجای فتح کاف کسر نیز دیده آمده۔

سکنگبین بکسر اول وفتح کاف وسکون نون وکاف پارسی وکسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده مرکبی ست از سرکه وعسل بجهت دفع صفرا وبلغم چه سک بمعنی سرکه وانگبین عسل را گویند وسکنجبین معرب آنست۔

سکنه کانون سکنه با کاف معلوم وضم کاف بالف کشیده وضم نون بواو رسیده ونون زده کنایه از اخگر آتش وانگشت نیز خال آمده۔

سکیزان بکسر اول وکاف بمثناة تحتانی مجهول رسیده وزای هوز بالف کشیده ونون زده بمعنی جست وخیز کنان آمده ودر فرهنگی بدیدن آمده که آنرا جفته ولگد انداختن ستور گویند۔

سکیزیدن بکسر اول وکاف بمثناة تحتانی رسیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی جفته والیز ولگد انداختن ستور باشد۔

سکلپستان بفتح اول وسکون کاف پارسی وکسر بای پارسی وثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده بمعنی سپستان آمده وآن میوه ایست بمقدار آلوکوچکی ودرون آن شیره باشد لیسج وبیمزه وآنرا در دواها بکار برند گرم وتر ست سرفه را نافع ست وآنرا انگور دشتی نیز گویند ودر هندی لسوڑه نامند۔

سک جان بفتح اول وسکون کاف پارسی وجیم بالف کشیده ونون زده بمعنی سختی کش وسخت جان وپرچل آمده۔

سک دندان بفتح اول وسکون کاف پارسی وفتح دال ابجد وسکون نون ودال مهمله بالف کشیده ونون زده بمعنی دندان ریش آمده وآن هر یک از سباع وبهائم را میباشد وهمچنین مار را نیز هست که بدان دندان نیش زند وآنرا بتازی ناب گویند۔

سکزن بفتح اول وسکون کاف پارسی وفتح زای هوز ونون زده نام نوعی از تیر کوچک باشد که پیکان آن بغایت کوچک باریک وتیز نمی باشد۔

سکستان بکسر اول وکاف پارسی وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده زابلستان را گویند که سیستان باشد ونیمروز را نیز گویند باین سبب که چون سلیمان علیه السلام بآنجا رسید زمین آنرا پرآب دید دیوان را فرمود که تا خاک بریزند ودر نیمروز بر خاکش کردند ومعرب سکستان سجستان آمده۔

سنگ کن بفتح اول و سکون کاف پارسی و فتح کاف و نون زده بمعنی مردم گیا آمده و آن گیاهی باشد شبیه به آدمی در زمین چین روید و آن ستر و ریز و نگونسار میباشد چنانچه ریشه آن بمنزلهٔ موی سر و دست نر و ماده و دست در گردن کرده و پاهها در یکدیگر محکم ساخته نر را پای است بر پای چپ ماده افتاده و ماده را پای چپ بر پای است نر گویند هر که او را بکند در اندک روز بمیرد و کندن آن چنان ست که اطراف آنها خالی کنند چنانچه باندک روزی کنده شود ریسمانی بران بندند و سر ریسمان را با کمر سگ تازی محکم سازند و یکروز گرسنه دارند و شکاری در پیش آن سگ رها کنند چون سگ از عقب شکار بدود آن گیاه از بیخ و ریشه کنده شود و ازین جهت آنرا سگ کن نامیده اند و آن سگ بعد از چند روزی بمیرد و نر و ماده آنرا از هم فرق میتوان کرد اگر قدری از آن با شیر گاو بخورد زنی دهند که عقیمه باشد البته فرزندش بهم رسد اگر نر بخورد فرزند نر و اگر ماده بخورد فرزند ماده پیدا شود۔

سلب فرشته داشتن بفتح اول و لام و کسر موحدهٔ تحتانی و فا و رای مهمله و شین منقوطه ساکن و فتح مثناة فوقانی و سکون های مخفی و داشتن معلوم کنایه از جامه سبز پوشیدن باشد۔

سلجن بفتح اول و سکون لام و فتح جیم و سکون نون بمعنی سخنان درشت بر روی مردم گفتن آمده و دلیری کردن را نیز گویند

سلدانیون بفتح اول و سکون لام و دال ابجد بالف کشیده و کسر نون و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی نام درختی آمده که بالای آن از زمین بمقدار سه درعه بلند شود و گلی دارد بسیار سرخ و تخم آن بمقدار کشنیز بود برگ و تخم آن باهم بکوبند و بر گزیدگی مار و عقرب گذارند نافع باشد

سلطان اختران بضم اول و سکون لام و طای حطی بالف کشیده و نون زده و اختران بفتح همزه معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

سلطان درویشان سلطان معلوم و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله و کسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمده۔

سلطان یک سواره گردون سلطان یک سواره بکسر نون معلوم و فتح کاف پارسی و سکون رای مهمله و ضم دال ابجد بواو رسیده و نون زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده و سلطان یک سواره نیز گویند۔

سلاح جنگ شیطان بکسر اول و لام بالف کشیده و کسر طای حطی و جنگ شیطان بکسر کاف پارسی معلوم اسم سذب و دفع وسوسه شیطان۔

سلیسون بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و ضم سین مهمله بواو رسیده و نون زده نام برادر پادشاه روم بوده که او را فاقراط گفتندی بفتح فا و لام و سکون قاف و رای مهمله بالف کشیده و طای حطی زده۔

سلیقون بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و ضم قاف بواو رسیده و نون زده بلغت رومی سرنج را گویند و آن رنگی ست که مصوران و نقاشان بکار برند۔

سلینیون بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و ضم نون بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی رستنی باشد که بیشتر در آبها استاده روید و آنرا در تازی کرفس الماء و قرة العین نیز گویند برگ آن ببرگ نعناع ماند لیکن بزرگتر از آن ست۔

سم افگندن بضم اول و سکون میم و فتح همزه و سکون فا و فتح کاف پارسی و نون ساکن و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از لنگ شدن آمده

سمان بفتح و میم بالف کشیده و نون زده نام روز بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی و مخفف آسمان نیز هست و بکسر سین مهمله نام شهری و مدینه نیز هست۔

سماطین بکسر اول و میم بالف کشیده و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی جامه خانه آمده۔

سمسیون بفتح اول و سکون میم و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و ضم یای حطی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی روایت که بفارسی مرزنگوش و بتازی اذن الفار خوانند و آن نوعی از ریحان ست در غایت سبزی و خوشبوئی و گل کبودی دارد که برگ آن شبیه است بگوش موش خوردن آن با شراب گزندگی عقرب را نافع باشد۔

سمن بفتح اول و میم و نون زده گل سه برگه را گویند و سه برگه رستنی ست که سمن گل آنست مدور و صد برگ و یاسمی رنگ میباشد و بعضی گویند گلی باشد پنج برگ سفید و خوشبو که آنرا ویژ خوانند و در تازی مطلق روغن را گویند عموماً و روغن گاو را خصوصاً و چون بسیار کهنه شود دفع سم افعی میکند۔

سمندون بفتح اول و میم و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده و نون زده بمعنی سمندر ست که جانوری آتشی باشد این لغت سام اندرون بوده یعنی در اندرون آتش چه سام بمعنی آتش هم آمده۔

سمنگان بفتح اول و میم و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده نام شهریست در اهواز بعضی گویند نام شهریست در توران دختر پادشاه آنجا از رستم خواست سهراب ازو بوجود آمده و درین زمان آن شهر را ارام هرمز خوانند و عوام را مز گویند و در فرهنگی بجای فتح میم ضم میم بدیدن آمده۔

سمنیون بضم اول و سکون میم و فتح نون و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده دانه ایست سیاه رنگ از نخود کوچکتر و آنرا در خراسان نقل خواجه گویند فربهی آورد و پاره را برانگیزاند و هر ترکیبی که از آن کنند نیز گویند که آدمی را فربه کند۔

سمنون بفتح اول و سکون میم و ضم نون بواو رسیده نون زده نام درویشی بوده صاحب حال و ریاضت کش۔

سمیدن بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی بو کردن و بوئیدن آمده

سمیلان بکسر اول و میم بمثناة تحتانی رسیده و لام بالف کشیده و نون زده در حاشیه فرهنگی بمعنی گو خرد که از کندن

طفلان و میم جار پایان بر کنار دریا واقع شده باشد بدیدن آمده

سن سن بفتح هر دو سین مهمله و سکون هر دو نون در مؤید الفضلا کنایه از عبارت غیر فصیح نوشته و گفته که این لفظ هندی ست بمعنی لبشنو لبشنو اصل این بضم سین بود لیکن خاقانی بفتح آن آورده است۔

سنبیدن بضم اول و سکون نون و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی در زیر پای در آوردن و سفتن و سوراخ کردن آمده۔

سنجرستان بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و کسر رای مهمله و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی خانقاه آمده و آن جائی ست که مردم در آنجا وجد و سماع کنند چه سنجر بمعنی مردان صاحب حال و وجد و سماع و ستان جای بسیار چیزها باشد

سنجد جیلان بکسر اول و سکون نون و کسر جیم و دال ابجد ساکن و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و لام بالف کشیده و نون زده میوه ایست مانند کنار گرد و بطعم سرد و بانگستان خرد باشد او را شبیه کنند در تازی آنرا عناب گویند و در جیلان که معرب گیلان ست بهتر و بیشتر شود و این معرب سنجد گیلان ست۔

سنجد گیلان۔ همان سنجد جیلان۔

سنجیدن بفتح اول و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی وزن و اندازه کردن بترازو و پیمانه آمده و در فرهنگی بجای فتح اول کسر هم بدیدن آمده۔

سندان بکسر اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده افزاری باشد آهنگران و مسگران و زرگران که بران آهن میکوبند و بهندش نهائی نامند۔

سندهان بکسر اول و سکون نون و کسر دال ابجد و های هوز بالف کشیده و نون زده خود هندی را گویند طبیعت آن گرم و خشک ست در سوم۔

سندیان بکسر اول و سکون نون و کسر دال ابجد و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده مردمان منسوب بسند را گویند و آن ولایتی ست مشهور در هندوستان و نام رودخانه عظیم ست که ما بین خراسان و هندوستان میگذرد و بنیز بسند بمعنی طفل حرام زاده آمده که از کوچه بردارند۔

سنفسان بفتح اول و سکون نون و سین مهمله بالف کشیده و نون زده بمعنی سخن غیر فصیح و بلیغ آمده و در فرهنگی بجای فتح اول ضم نیز بدیدن آمده۔

سنگ اشکن بفتح اول و نون و کاف پارسی زده و کسر همزه و سکون شین منقوطه و فتح کاف و نون زده نام غله ایست و نام نوعی از خرما باشد که آنرا سنگ شکنگ نیز خوانند۔

سنگ بر شیشه زدن۔ کنایه از توبه کردن و گذشتن از شراب آمده

سنگ بر قرابه زدن۔ سنگ معلوم و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و فتح قاف و رای مهمله مشدد بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون های مخفی و فتح زای هوز و دال ابجد و نون زده کنایه از توبه کردن و گذشتن از شراب باشد۔

سنگ بر قندیل زدن سنگ معلوم و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و کسر قاف و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و لام ساکن و فتح زای هوز و دال ابجد و نون زده کنایه از تاریک کردن و بکدر ساختن آمده۔

سنگ برکان بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده نام سنگی ست الوان و بغایت نرم و سست که شیشه گران شیشه ابدان سفید کنند و آن را رنگ برکان هم گویند و برکان نام دهی ست در شیراز در قریه قارون که کان این سنگ در انجاست۔

سنگ پستان۔ سنگ معلوم و کسر بای پارسی و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی پستان آمده و آن میوه ایست بمقدار آلوی کوچکی و درون آن شیر باشد لیج و بمزه و آنرا در دواها بکار برند گرم و تر ست سرفه را نافع ست و آنرا انگور رشتی نیز گویند و در هندی لسوڑه گویند۔

سنگ جهودان بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و ضم جیم و های هوز بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی حجر الیهود آمده و حجر الزیتون هم گویند چه شباهتی بزیتون دارد گویند مانند مرجان آن در دیار روید اگر با خون خفاش بسایند و در چشم و برابرو مالند موی چشم و ابرو که ریخته باشد بروید۔

سنگ در موزه افتادن بفتح اول و نون و کاف پارسی زده و در موزه افتادن معلوم کنایه از اقامت کردن و ترک نمودن سفر و مزاحمت و بیقراری آمده۔

سنگ راه شدن بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و رای مهمله بالف کشیده و های هوز ساکن و ضم شین منقوطه و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از مانع شدن و منع کردن آمده

سنگ زن بفتح اول و نون و کاف پارسی ساکن و فتح زای هوز و نون زده کنایه از ترازوی کم وزن آمده یعنی ترازوی که یک طرف کم باشد و طرف دوم زیاده و پاسنگ برابر شود و معنی ترکیب زننده سنگ و سنگ بزن آمده۔

سنگ شکن۔ سنگ معلوم و کسر شین منقوطه و فتح کاف و نون زده بمعنی سنگ اشکن آمده و آن نام غله ایست و نوعی از خرما هم هست که آن را سنگ شکنگ نیز خوانند۔

سنگوان بفتح اول و نون و کاف پارسی ساکن و واو بالف کشیده و نون زده نام قلعه ایست در فارس که بسپیدان مشهور ست

سوارسیستان بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر رای مهمله و سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده و سکون سین بی نقطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده کنایه از زال آمده۔

سیاروان بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده و نون زده بمعنی تخم خاکشی آمده و آن تخمی ست سیاه رنگ و ریزه که آنرا با کافور در چشم کشند و آن را بتازی بزر الخمخم گویند۔

سوجرونکتن بضم اول بواو رسیده و فتح جیم و ضم رای مهمله بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت

ژند و پاژند بمعنی آذرجن آمده که در مقابل بهمن ست ـ

سودن بضم اول بواو رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی سائیدن آمده یعنی سوده کردن ای ریزه ریزه کردن و مساس کردن را نیز گویند ـ

سوران بضم اول بواو رسیده و رای مهمله بالف کشیده و نون زده بمعنی سار آمده و آن پرنده ایست سیاه رنگ خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و مرغ ملخ خوار نوعی از آن است ـ

سورنجان بضم اول بواو رسیده و کسر رای مهمله و سکون نون و جیم بالف کشیده و نون زده بلغت اندلس دوائی ست که آنرا در حرف لعبت بربری خوانند فقاع آنرا یعنی شگوفه گل آنرا بتازی اصابع هرمس و آنرا حافر المهر بفتح میم خوانند و بعضی گویند اصابع هرمس برگ آنست نقرس را نافع باشد ـ

سوزن بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و نون زده معروف ست که از آن پارچه و چیزها دوزند ـ

سوزیان بضم اول بواو رسیده و کسر زای هوز و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی سرگوشی آمده و مهربان و غمخوار را نیز گفته اند و بمعنی ارمغان و سوغات و ره آورد هم آمده و بمعنی نفع و سود و فائده هم دیده شده که در مقابل زیان ست و زر و مال و سرمایه را نیز گویند آنچه باشد از نقد و جنس و پنهان و آشکار و بعضی راز نهانی و چیزی پنهان که مخزون خاطر باشد و آنرا بتازی ما فی الضمیر گویند و کنایه از نیک و بد هم هست چه در اصل سود و زیان بوده بکثرت استعمال سوزیان شده ـ

سوسن بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح سین مهمله و نون زده گلی ست معروف که برگ او را بزبان تشبیه کنند و آنرا سوسن ده زبان هم گویند و آن چهار قسم میباشد یکی سفید و آنرا آزاد میگویند و ده زبان دارد و دیگری کبود و آنرا سوسن ازرق میخوانند و دیگری زرد و آنرا سوسن خطائی نامند و چهارم الوان میشود و آن زرد و کبود و سفید میباشد و آن را سوسن آسمان گون هم میگویند و این چهار قسم

هوائی و بوستانی میشود و نام درخت چلغوزه هم هست و آنرا بتازی صنوبر الکبار خوانند و ثمر آن چلغوزه باشد و آنرا در تازی حب صنوبر الکبار گویند ـ

سوفطیون بضم اول بواو رسیده و فتح فا و سکون طای حطی و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی بمعنی گیاهی آمده که برای بچگان آتش سازند شاخ مربع و برگ گرد متفرق دارد و آن در تازی خصیة الثعلب گویند ـ

سولان بفتح اول و سکون واو و لام بالف کشیده و نون زده نام دوائی ست و آنرا از جانب روم آورند بقوه را نافع باشد و نام کوهی ست در ولایت آذربایجان نزدیک باردبیل و پیوسته مردم خداپرست و مرتاض پیش از اسلام و بعد از اسلام در آنجا ساکن بوده و هستند و سخنان آنجا از جمله آیات مشهر کرده انسته اند چه قسم بدان یاد میکرده اند و بلغت یونانی پیغمبریست از بنی اسرائیل و بمعنی بام خانه هم هست و مطلق بلندی ها را نیز گویند ـ

سون بفتح اول و واو و نون زده بمعنی مدح و ثنا آمده و بضم اول بواو رسیده و نون زده بمعنی شبیه و نظیر و مانند آمده و طرف و جانب و سوی را نیز گویند و بواو مجهول نام دریائی ست در هندوستان ـ

سوهان بضم اول بواو مجهول رسیده و های مدوره بالف کشیده و نون زده آلتی ست آهنی دراز و دندانه دارد خشن بود خشونت آهن و تیغ و پیکان و امثال آن بدان دور کنند ـ

سوهن بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح های مدوره و نون زده بمعنی سوهان آمده و آن آلتی ست آهنی دراز و دندانه دار و خشن بود خشونت آهن و تیغ و پیکان و امثال آن بدان دور کنند ـ

سوی پا دیدن بضم اول بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی و پا دیدن معلوم کنایه از خجل و شرمنده شدن آمده ـ

سوی زن بضم اول بواو مجهول رسیده و یای حطی زده و زن معلوم بمعنی سوزن آمده که از آن پارچه و چیزها دوزند ـ

سوین بفتح اول و کسر واو و مثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی آبدان سنگ آمده یعنی ظرفی که در آن سنگ آب خورد و بمعنی دیگ و طبق و کاسه و کوزه و امثال آن نیز دیده شده ـ

سه خوان بکسر اول و سکون های مخفی و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و نون زده جماعتی از نصاری باشند که ذات واجب را سه دانند خدا و مریم و عیسی علیه السلام را که بتازی ثالث ثلاثه گویند ـ

سه خواهران بکسر اول و سکون های مخفی و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و فتح های مدوره و رای مهمله بالف کشیده و نون زده کنایه از بنات آمده و آن سه ستاره اند پهلوی هم از جمله هفت ستاره بنات النعش که آنرا هفت اورنگ نیز گویند و چهار دیگر بصورت کرسی ست نعش خوانند ـ

سهستن بفتح اول و های مدوره و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی رسیدن و ترسیدن آمده ـ

سهیل یمن بضم اول و فتح های مدوره و سکون مثناة تحتانی و کسر لام و فتح یای حطی و میم و نون زده سهیل یمن برای آن گویند که ادیم در یمن از تابش آفتاب سهیل هم رسد و آن پوستی باشد خوشبو سرخ دار و رنگین ـ

سه گنبدان بکسر اول و سکون های مخفی و ضم کاف و سکون نون و فتح موحده تحتانی و دال منقوطه بالف کشیده و نون زده عبارت از قلعه سنگوان ست که در شیراز بهم پیدا و مشهورست و آن سه قلعه بوده که جمشید در آنجا ساخته اول قلعه اصطخر دوم قلعه شکسته سوم قلعه سنگوان و نیز یکی چهل ستون بر سر پشته برآورده کوشکی بطول یک میل و شصت گز بنا کرده که اکنون آثار آن را چهل ستون خوانند ـ

سه فرزند اخشیجان ـ سه فرزند معلوم و همزه بالف کشیده و سکون خای منقوطه و کسر سین و قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده و جیم ابجد بالف کشیده و نون زده یعنی حیوانی و کانی و نباتی ـ

سیان بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده گیاهی ست

که برود خشها پیچد و آنرا البلاب گویند و بتازی عشقه خوانند و گاو باشد که درخت را خشک گرداند ـ

سیاهان بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و های هوز بالف کشیده و نون زده هندیان و زنگیان و دزدان و سرنان و زلف و خال و چشم و ابروان آمده و در فرهنگی بمعنی کشتیبانان نیز دیده شده که ملاحان باشند ـ

سیاوشان بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر واو و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده چوبی ست که رنگرزان بدان رنگ رزند و بتازی ریش بقم خوانند و وجه تسمیه آنست که چون افراسیاب سیاوش را کشته و خون او بر زمین ریخته همان زمان این درخت رسته ـ

سیاه پستان بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون های مدوره و کسر بای پارسی و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی زنی آمده که هر طفل را که شیر دهد بمیرد و نیز زنی را گویند که فرزندانش نمانند ـ

سیاه و سفید فرق کردن بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و ظهور های مدوره و فتح واو و کسر سین مهمله و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد ساکن و فرق کردن معلوم کنایه از سواد داشتن آمده یعنی مصحف مجید و کتاب و امثال آن خواندن ـ

سیبوسن بکسر اول و مثناة تحتانی رسیده و ضم موحده تحتانی بواو مجهول رسیده و فتح سین مهمله و نون زده بمعنی اسپغول آمده که بذر قطونا باشد ـ

سیچدن بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی مهیا ساختن و ترتیب دادن کاری آمده ـ

سیحون بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم جیم پارسی بواو رسیده و نون زده نام رودخانه ایست در ماوراء النهر نزدیک بخجند و آن قصبه ایست در ماوراء النهر که مولد کمال آنجاست ـ

سیخگاه یافتن بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون خای منقوطه و کاف پارسی بالف کشیده و ظهور های مدوره و مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و نون زده مراد از آن ست که کسی بداند که چیز شخصی از جائیکه نو در آورد و آن شخص بچه چیز از جا در می آید ـ

سیر آمدن بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون رای مهمله و همزه بالف کشیده و فتح میم و دال ابجد و نون زده کنایه از بی نیاز شدن و بتنگ آمدن و ملول شدن باشد ـ

سیر شدن بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون رای مهمله و ضم شین منقوطه و فتح دال ابجد و نون زده معروف کنایه از مستغنی شدن از چیز آمده و نیز کنایه از آرام گرفتن هم هست ـ

سیرمان بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی یاقوت سرخ آمده و حریر نازک منقش و الوان را نیز گویند ـ

سیرون بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم رای مهمله بواو رسیده و نون زده بمعنی سرای نزدیک بعقد آلایه آمده

سیسارون بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله بالف کشیده و ضم رای قرشت بواو رسیده و نون زده چوب شونیز را نیز گویند یعنی ساق بوته سیاه دانه و بعضی گویند سیسارون قلقاس را گویند و آن رستنی باشد که در آب روید و برگ آن به برگ کدو ماند و مقوی باه بود ـ

سیسبان بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح سین مهمله و موحده تحتانی بالف کشیده و نون زده تخم گیاهی پنج انگشت را گویند و پنج انگشت با ضم کاف پارسی معروف ست و نام نباتی هم هست که آنرا دل آشوب خوانند و برگ آن مانند برگ سیاه دانه باشد و آنرا بتازی خمسه اصابع خوانند و تخم آنرا حب الفقد گویند و در علت استسقا بکار برند ـ

سیستان بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده نام ولایتی ست معروف که آنرا نیمروز گویند مولد رستم بن دستان بن سام بن نریمان در آنجا

سیستن بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی جستن و جست و خیز کردن آمده

سیسنبرون بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح سین مهمله و سکون نون و فتح موحده تحتانی و ضم رای مهمله بواو رسیده و نون زده نوعی از گیاه باشد مانند قرة العین آن که در لب آب است پیوسته در آب روید و آن را بتازی حرف الماء گویند خوردنش ادرار آورد ـ

سیلان بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و لام بالف کشیده و نون زده شیره را گویند که از خرمای رسیده بچکد و نوعی از دوشاب هم هست و در تازی نام شخصی هم بوده و بفتح سین مهمله و سکون مثناة تحتانی و لام بالف کشیده و نون زده نام ولایتی ست مشهور که دارچینی خوب از آنجا آورند و یاقوت و لعل خوب در آنجا هم میشد و بتازی جاری شدن و روان گردیدن آب و شراب و امثال آن باشد ـ

سی لحن بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح لام و حای حطی و نون زده سرودی چند ست که باربد ساخته بود و از برای خسرو پرویز می نواخت و آنها بترتیب حروف ابجد بدین تفصیل ست آرایش خورشید و آنرا آرایش جهان هم گفته اند آئین جمشید اورنگی باغ شیرین تخت طاقدیسی حقه کاوس راح روح رامش جان و آنرا رامش جهان هم خوانده اند سبز در سبز سروستان سرو سهی شادروان مروارید شبدیز شب فرخ و آنرا فرخ شب نیز گویند قفل رومی گنج بادآورد گنج گاو و گنج کاوس هم بنظر آمده گنج سوخته کین ایرج کین سیاوش ماه بر کوهان مشکدانه مروای نیک مشک مالی مهرگانی و آنرا مهرگانی نیز گفته اند ناقوسی نوبهاری نوشین باده و باده نوشین هم بنظر آمده نیمروز نخجیرگانی و شیخ نظامی گنجوی در کتاب خسرو و شیرین ذکر این لحنها کرده است سه نام از ینها که آئین جمشید و راح روح و نوبهاری باشد نیاورده و ابیات مانام دیگر که ساز نوروز و غنچه کبک دری و فرخ روز و نخجیری باشد

آورده واز برای هر لغتی بیتی فرموده بنابران می باید که سی یک لحن باشد وحال آنکه سی لحن مشهور ست والله اعلم۔

سیماب آتشین بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ومیم بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وهمزه بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده وسیماب آتشی بحذف نون هم گفته اند

سیماب شدن بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ومیم بالف کشیده وسکون بای ابجد وضم شین منقوطه وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از ناپدید گردیدن گریختن وبی قرار شدن آمده۔

سیمبر شدن بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون میم وفتح موحدهٔ تحتانی ورای مهمله ساکن وشدن معلوم کنایه از جوان شدن آمده۔

سیمرغ آتشین بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم میم وسکون رای قرشت وکسر غین منقوطه وآتشین معلوم کنایه از خورشید جهان افروز آمده وآنرا سیمرغ آتشین پر هم میگویند که در صدر سین مهمله با رای قرشت گذشته۔

سیمین صولجان سیمین معلوم ولون بالف کشیده ونون زده کنایه از ماه شب چهاردهم آمده۔

سین بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام قریه ایست در صفاهان ونام شهر چین ست ومعرب آن صین ست بکسر صاد مهمله وحرفیست معروف از حروف تهجی وشخصی را نیز گویند که تخنخ بسیار کند واشاره بعلم سیمیا هم ست باصطلاح ارباب صنعت ونام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم هم هست۔

سینه کردن بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وسکون های مختفی وفتح کاف وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از دو چیز آمده یکی تفاخر کردن وفخر نمودن باشد دوم باصطلاح تیراندازان آن باشد که چون تیری بیندازند آن تیر بزمین خورد واز انجا خیزد بجای دیگر افتد گویند این تیر سینه کرد۔

سینه گشادن سینه معلوم وضم کاف وشین منقوطه بالف کشیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از خوشحال گردیدن وخوشوقت شدن آمده۔

سینه کشیدن سینه معلوم وفتح کاف وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از زور کردن وقوت نمودن آمده۔

سیه پستان بکسر اول وفتح مثناة تحتانی وسکون های مختفی وکسر بای پارسی وسین مهمله ساکن ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده بمعنی سیاه پستان آمده وآن زنی باشد که هر طفلی را که شیر دهد بمیرد وزنی را نیز گویند که فرزند او نزید

چشمهٔ بیستم از بحر سوم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان سین مهمله با واو

سایه رو۔ سایه معلوم وفتح رای مهمله وواو زده بمعنی شب رو وعیار آمده وبمعنی شب بیدار نیز دیده شده۔

سامو۔ اول بالف کشیده وضم میم بواو رسیده در قنیه نوشته که نام مردی ست ودر کتابی بجای میم سین مهمله هم بدیدن آمده

ساو اول بالف وواو زده بمعنی باج وخراج آمده وآن زری باشد که از سوداگران وامثال آن بگیرند وزری را نیز گویند که پادشاه قوی از پادشاه ضعیف بگیرد وزر وطلای خالص را نیز گویند که شکسته وریزه شده باشد وبمعنی حصه ورسد هم آمده وبمعنی مطلق سودن چه ساویدن هم آمده وآهنی را گویند که بدان کارد وشمشیر تیز کنند وبوته باشد خاردار سفید رنگ بلندی یک گز وآنرا بجای هیمه بسوزانند ونیز در کرمهای پیله نهند تا پیله بران تنند۔

سارو۔ اول بالف کشیده وضم رای مهمله بواو رسیده بمعنی صیاروج باشد وآن آهک رسیده با چیزها آمیخته که بر آب انبار وحوض وامثال آن مالند وبا واو مجهول نام پرنده باشد سیاه رنگ در هند وهندوستان بهم رسد مانند طوطی سخن گوید۔

سبک وبفتح اول وضم موحدهٔ تحتانی وسکون کاف وفتح رای مهمله وواو زده بمعنی تند وتیز براه رونده آمده وجلد وچالاک وشتاب رو را نیز گویند ودر فرهنگی بمعنی گریزپای هم آمده۔

سبو بفتح اول وموحدهٔ تحتانی وواو زده ظرف گلین بزرگ که آب وشراب در آن کنند ودر فرهنگی بجای فتح اول ضم نیز دیده شده

سپرگاو بکسر اول وفتح بای پارسی وکسر رای مهمله وکاف پارسی بالف کشیده وواو زده سپری باشد که از پوست کرگدن ساخته باشند وآن جانوریست معروف شبیه بگاومیش وبر سر بینی شاخی دارد گویند اگر زهرهٔ او را خشک ساخته بخور کنند باد وبسیار از مردم رها شود۔

سپید دیو بکسر اول وبای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون دال ابجد بمثناة تحتانی مجهول رسیده وواو زده بمعنی دیو سفید آمده که رستم در مازندرانش کشت وقصهٔ آن در شاهنامه مسطور ست۔

سپیدیو بکسر اول وبای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وواو زده بمعنی سپید دیو آمده که رستم آنرا در مازندران کشت پارسیان را قاعده است چون دو کلمه را باهم مرکب گردانند آخر حرف کلمهٔ اول واول حرف کلمهٔ آخر از یک جنس باشد یا قریب المخرج آخر حرف کلمهٔ اول را حذف کنند چنانچه در سپید دیو سپیدیو گویند ودشمن در دش من وتبر در تب بر وزردتر در زرد تر وگاهی ادغام کنند چون شپر در شب پر۔

ستو بکسر اول وضم مثناة فوقانی بواو رسیده بمعنی زر قلب ومغشوش آمده یعنی درون آن مس وآهن وبیرون آن نقره ویا طلا باشد ومعرب آن ستوق آمده وطنبوره را نیز گویند که سه تار داشته باشد

سخت بازو بفتح اول وخای نقطه دار ومثناة فوقانی زده وبموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وضم زای هوز بواو رسیده کنایه از مردم توانا وصاحب حمایت وقوی هیکل وزور آور آمده۔

سختو بضم اول وسکون خای منقوطه وضم مثناة فوقانی بواو مجهول رسیده بمعنی روده گوسپند آمده که آن را با گوشت برنج

ومصالح

ومصالح پر کرده در روغن بریان کرده باشند وکنایه از آلت تناسل هم هست که قضیب باشد۔

سراو بفتح اول وسکون رای مهمله وضم همزه بواو رسیده نام رودخانه ایست که با گهاگهرا یکجا شده از کنار شهر اوده میگذرد وآنرا در هندی سرجو خوانند ودر فرهنگی بجای سکون رای مهمله فتح هم از نظر گذشته۔

سرکابرو بکسر اول وسکون رای مهمله وفتح کاف وکسر همزهٔ ممدوده وفتح همزه وسکون موحدهٔ تحتانی وضم رای مهمله بواو رسیده بمعنی ترش ابرو آمده۔

سرزالو بفتح اول وکسر رای مهمله وزای هوز بالف کشیده وضم لون بواو رسیده کنایه از مراقبه آمده۔

سرو بفتح اول وسکون رای مهمله وواو نام درختی ست مشهور ومعروف بلند وراست منسوب بقد شاهدان وآن سه قسم میباشد یکی سرو آزاد ودیگری سرو سهی وسوم سرو ناز نوشته وعربان سرو را الشجرة الحیة خوانند چه گویند هر جا که سرو هست مار هم هست اگر برگ آنرا بکوبند وبا سرکه بیامیزند موی را سیاه کند ونام یکی از پادشاهان یمن هم هست که سه دختر خود بهر سه پسران فریدون داده بود وبضم سین مهمله ورای قرشت بواو رسیده بمعنی مطلق شاخ آمده خواه شاخ گاو باشد خواه شاخ گاومیش خواه شاخ گوسپند وامثال آن وپیالهٔ شراب را نیز گفته اند ومعنی درخت بستان هم از نظر گذشته۔

سرون آهو بفتح اول وضم رای مهمله بواو رسیده وکسر نون وهمزه بالف کشیده وضم های هوز بواو رسیده بمعنی شاخ آهو آمده۔

سغدو بضم اول وسکون غین منقوطه وضم دال ابجد بواو مجهول رسیده روده گوسپند را گویند که آنرا با گوشت وبرنج ومصالح بریان در روغن کرده باشند وکنایه از آلت تناسل هم آمده که قضیب باشد

سغو بفتح اول وغین معجمه وواو زده بمعنی صدا وآواز طاس وطشت وطبق وامثال آن آمده ودر فرهنگی بجای فتح غین منقوطه سکون هم دیده شده

سکارو بضم اول وکاف بالف کشیده وضم رای مهمله بواو رسیده بمعنی نان گوشتی آمده که بر روی زغال افروخته واخگر پزند وبمعنی چنگالی هم آمده وآن نان گرمی را گویند که با شکر وروغن در یکدیگر مالیده باشند وآنرا چنگال نیز گویند۔

سکالو بضم اول وکاف بالف کشیده وضم لام بواو رسیده بمعنی سکارو آمده

سکالیو بضم اول وکاف بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وواو زده بمعنی سکالو آمده وآن نان گوشتی باشد که بر روی زغال واخگر پزند

سکو بکسر اول وضم کاف بواو رسیده چیزی باشد چهار شاخه وپنجشاخه باندام کف دست ودسته هم دارد که دهقانان غله کوفته شده را به آن بباد دهند تا از کاه جدا شود وآنرا در خراسان چهار شاخ گویند ودر جاهای دیگر چاپ بفتح جیم پارسی وسکون کاف وبواشه بفتح موحدهٔ تحتانی وواو بالف کشیده وفتح شین منقوطه وهای مختفی زده آمده وبفتح اول وضم کاف بواو مجهول رسیده بمعنی تختگاه آمده وآن بلندی باشد که در دو طرف در کوچه ومیان باغها وپای درختهای بزرگ سایه دار سازند وباین معنی بجای فتح اول ضم هم دیده شده۔

سکلاو بفتح اول وسکون کاف ولام بالف کشیده وواو زده حیوانی باشد شبیه به سگ ودر خشکی نیز تیش تواند کرد گویند خصیهٔ وی آش بچگان ست واو را بیدستر وخصیهٔ او را خندبیدستر خوانند

سمارو بفتح اول ومیم بالف کشیده وضم رای مهمله بواو رسیده بمعنی کبوتر آمده۔

سمو بفتح اول وضم میم بواو رسیده بمعنی تره دشتی آمده۔

سمنو بفتح اول ومیم وضم نون بواو رسیده چیزیست مانند حلوای تر آنرا از شیرهٔ ریشهٔ گندم سبز شده پزند وبضم اول بمعنی آش رشته آمده۔

سناو بفتح اول ونون بالف کشیده وواو زده بمعنی مطلق سونش آمده وبضم سین مهمله بواو رسیده وکسر نون وشین منقوطه زده اعم از طلا ونقره وسونش مس وبرنج وامثال آن وبمعنی بسیار هم آمده که بتازی آنرا کثیر گویند۔

سنباو بفتح اول وسکون نون وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وضم لام بواو رسیده بمعنی لوزینه آمده وآن نوعی از میوه ها باشد وبزبان هندی نام درختی که گل وبرگ آن در دواها بکار برند۔

سنگ سبو بفتح اول وسکون نون وکسر کاف پارسی وفتح سین مهمله وضم موحدهٔ تحتانی وواو زده بمعنی سنگی آمده که در زیر سبو باشد وسبو را بشکند وبجای فتح سین ثانی ضم نیز از نظر گذشته

سو بضم اول بواو رسیده بمعنی جانب وطرف آمده وروشنائی را نیز گویند که ضد تاریک ست ومخفف سود هم آمده که در مقابل زیان ست وبمعنی مثل ومانند هم آمده وتیرگی آب را گویند وبفتح اول وسکون واو نام چشمه ایست از خراسان در ولایت طوس که بچشمهٔ سبز اشتهار دارد گویند یزدجرد بن بهرام بن گور را که پادشاه ظالم بود در کنار آن چشمه اسپی بر زمین کوفت یا لگد بروی زد ودرگذشت۔

سیاه دارو بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وسکون های مدوره ودارو بضم رای مهمله معلوم نام درخت تاک صحرائی ست وآن را بتازی الکرمة البیضاء خوانند وخوشهٔ آن از ده دانه بیشتر نشود در اول سبز باشد ودر آخر سرخ گردد وگل آن لاجوردی شود۔

سیسرو بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح سین مهمله وضم رای قرشت بواو رسیده کرمی را گویند که در انبار گندم افتد وگندم را ضایع سازد ودر هندی آنرا گهن گویند۔

سیو بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وواو زده بمعنی سیب آمده که بتازی تفاح گویند چه در پارسی بای ابجد بواو هم تبدیل می یابد۔

چشمهٔ بیست ویکم از بحر سوم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان سین مهمله با های مدوره

سابوته اول بالف کشیده وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بزبان ژند وپاژند بمعنی زن آمده

سابوده اول بالف کشیده وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی حیز ومخنث وپشت پائی آمده

و پشت پائی در لغت مخنث را گویند۔

ساخته۔ اول بالف کشیده و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده کنایه از مردم شیاد و چاپلوس آمده و بمعنی موافق و آماده نیز هست۔

ساده۔ اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون های مدوره نام برگ درختی ست دوائی آنرا از هندوستان آورند و معرب آن ساذج بفتح دال منقوطه آمده و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم آمده و مردم بی اندیشه و نادان خالص را نیز گویند و معروف ست که در برابر منقش و ریش دار باشد و مخفف ایستاده هم ست۔

سارچه۔ اول بالف کشیده و فتح را و جیم پارسی وهای مدوره زده نوعی از سار ست و آن جانوری باشد سیاه پر خط و خال و کوچکتر از فاخته آواز خوش دارد و آواز او را بصدای رباب و چارتار تشبیه داده اند و سارجه با جیم معرب آن آمده۔

سارونه۔ اول بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده و فتح نون وهای مدوره زده بمعنی درخت و تاک انگور آمده۔

ساره۔ اول بالف کشیده و فتح رای مهمله وهای مدوره زده نوعی از فوطه و چادر باشد و آن لباس از اهل دکن ست خصوصاً زنان آنجا که یکسر آنرا بر میان بندند و سر دیگر آنرا بر سر اندازند آنرا ساری نیز گویند و بمعنی پرده هم آمده و رشوت پاره را نیز گفته اند و نیز نام زن ابراهیم علیه السلام ست و چادر کوشش هنود را نیز گویند و نیز چادری که نیمی زیر بندند و نیمی بر اندازند۔

سالخورده۔ اول بالف کشیده و سکون لام و فتح خای منقوطه و واو معدوله و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی پیر فرتوت معمر آمده۔

ساکنان سدره۔ اول بالف کشیده و کسر کاف و نون بالف کشیده و کسر نون و سدره معلوم کنایه از ملائکه مقرب آمده۔

سالمه۔ اول بالف کشیده و سکون لام و فتح میم و ظهور های مدوره بمعنی تاریخ آمده و آن حساب نگاهداشتن سال و ماه و روز باشد و بمعنی علی الدوام نیز آمده و باین معنی سیان لام و میم و واو هم درست ست و بکسر لام بمعنی سال قمر آمده و آن سه صد و پنجاه و چهار روز ست۔

ساله۔ اول بالف کشیده و فتح لام وهای مدوره زده بمعنی لشکری آمده که در پس سر قلب نگاهدارند۔

ساماچه۔ اول بالف کشیده و میم بالف کشیده و فتح جیم پارسی وهای مختفی زده بمعنی سینه بند زنان آمده و آن پارچه باشد چارگوشه که پستان ها را بدان بند کنند۔

ساماخچه۔ بمعنی ساماچه آمده که سینه بند زنان باشد۔

ساماکچه۔ نیز بمعنی سینه بند زنان باشد۔

سامه۔ اول بالف کشیده و فتح میم و سکون های مدوره بمعنی قرض و وام آمده و جای امن و امان و پناه را نیز گویند و بمعنی خاشه و خصوص آمده و عهد و پیمان و سوگند را نیز گویند۔

ساقه۔ اول بالف کشیده و کسر نون و فتح قاف وهای مدوره زده بمعنی پرسیاوشان آمده و آن گیاهی ست که غلاشه آن باریک و سیاه فام و برگ آن سبز رنگ میباشد و بیشتر در کنار جوها می روید اگر آنرا بسوزانند با روغن زیت و سرکه بر سر کل بمالند موی برویاند و در فرهنگی بدیدن آمده که پرسیاوشان را دم الاخوین خوانند۔

ساوه۔ اول بالف کشیده و فتح واو و سکون های مدوره نام شهری ست معروف و مشهور در عراق گویند دریاچه در آنجا بود که در زمان سابق هر سال یک کس را در آن غرق میکردند تا از سیلاب آن ایمن می بودند و در شب ولادت سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم آن دریاچه خشک شد و محمد سلمان ساوجی منسوب بآن شهر ست و زر خالص را نیز گویند و نام پهلوانی تورانی خویش کاموس کشانی و او پادشاه سنجاب بود تا ملک روم ولایت داشت بعد از فرار آمده رستم او را بخم کمند گرفت و کشت و بعضی گویند فریبرز پسر رستم او را بکمند گرفت و او را ساوه شاه نیز گفته اند۔

ساهویه۔ اول بالف کشیده و ضم های مدوره بواو رسیده و فتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده نام معبری و تعبیر کننده بود که در علم تعبیر مثل و نظیر نداشته بعضے گویند زنی بوده است معبره ساهویه نام والله اعلم۔

سایه۔ اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده معروف ست و کنایه از فسق و فجور هم آمده و بمعنی حمایت هم گفته اند چنانکه گویند در سایه تو یعنی در حمایت تو و نام دیری هم بوده و جن را نیز سایه گویند سایه زده کسی را گویند که او را جن گرفته باشد و سایه را نیز بهمین معنی از

سباده۔ بضم اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح دال ابجد وهای مدوره زده مخفف سنباده است و آن سنگی ست معروف که از آن فسان سازند و حکاکان نگین انگشتری و امثال آن بدان تراشند۔

سبزده۔ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و زای هوز زده و کسر دال ابجد و ظهور های مدوره کنایه از آسمان آمده۔

سبز کارگاه۔ بمعنی سبزده آمده که کنایه از آسمان باشد۔

سبز در سبزه۔ بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم زای هوز و سکون های مدوره و اندر سبزه معلوم بمعنی سبز اندر سبزه آمده که نام لحن نهم باشد از سی لحن باربد۔

سبزه در سبزه۔ بمعنی سبز اندر سبز که نام لحن نهم باشد از سی لحن باربد۔

سبغانه۔ بضم اول و سکون موحدهٔ تحتانی و غین منقوطه بالف کشیده و فتح نون وهای مدوره زده بمعنی دراز قد و کشیده بالا آمده و فتح سین مهمله بمعنی بیجانه آمده و آن ریسیت که پیش از کار کردن بر دور دوک پیچند۔

سبک سایه۔ بفتح اول و ضم موحدهٔ تحتانی و سکون کاف و سین مهمله بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده کنایه از کم بقا و بی ثبات گذرنده آمده۔

سبوره۔ بفتح اول و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و فتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی خیز و مخنث پشت پائی آمده۔

سبوسه۔ بفتح اول و ضم موحدهٔ تحتانی بواو مجهول رسیده و فتح سین مهمله وهای مدوره زده بمعنی ریزهٔ چوب آمده که از دم اره جدا شود و سبوس آرد گندم و جو را نیز گویند و کرمی باشد که در انبار گندم و جو افتد آنرا در هندی گھن گویند و نیز خشکی باشد مانند سبوس که بسبب یبوست مزاج در آدمی پیدا میشود

و آنرا بتازی حزازه بفتح حای حطی و زای نقطه دار گویند۔

سپاره۔ بفتح اول و بای پارسی بالف کشیده و فتح رای مهمله وهای مدوره زده سنگی را گویند که از وی فسان سازند و کارد و شمشیر بدان تیز کنند و بکسر سین مهمله مخفف سی پاره است و آن یک جزو باشد از سی جزو کلام خدا۔

سپاسه۔ بکسر اول و بای پارسی بالف کشیده و فتح سین مهمله وهای مدوره زده بمعنی لطف نمودن و شفقت کردن آمده و منت بر کسے نهادن را نیز گویند۔

سپاوه۔ بکسر اول و بای پارسی بالف کشیده و فتح واو وهای مدوره زده بمعنی شان و شوکت و فر و شکوه آمده۔

سپاه۔ بکسر اول و بای پارسی بالف کشیده وهای مختفی زده مخفف اسپاه آمده که انبوه لشکر باشد۔

سپرده۔ بکسر اول و فتح بای پارسی و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی طی کرده در راه رفته و پایمال گردیده و بپای کوفته شده آمده و بجای کسر اول فتح هم درست ست۔

سپر آب افگنده۔ بکسر اول و فتح بای پارسی و سکون رای مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و همزه بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و افگنده معلوم بمعنی گریخته آمده۔

سپوخته۔ بکسر اول و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی بزور فرو برده و خلانیده و بر آورده باشد این لغت از اضداد است و بفتح اول هم آمده۔

سپهر برشده۔ بکسر اول و بای پارسی وهای مدوره ساکن و بکسر رای مهمله و برشده معلوم بمعنی سپهر بلند آمده۔

سپید نامه۔ بکسر اول و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون دال ابجد و نون بالف کشیده و فتح میم و سکون های مدوره کنایه از مردم صالح و پرهیزگار و رستگار و نیکوکار آمده۔

سپیده۔ بکسر اول و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی سفیداب آمده که زنان بر رو مالند و آن اقسام میباشد بهترین آن هست که شاخ گوزن البسوزند تا سفید شود و بکوبند و بپزند با ماست خمیر کنند و خشک سازند و آنرا بر لوح بسایند و بر رو بمالند و بمعنی روشنی صبح صادق نیز گویند۔

سپینجی خانه۔ بکسر اول و فتح بای پارسی و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و خای منقوطه بالف کشیده و فتح نون وهای مدوره زده خانه را گویند که مزارعان و دشت بانان در سر غله زار و فالیز و امثال آن از چوب و علف سازند و آن چند روزه است و بمعنی خانه عاریتی هم آمده و مهمانخانه را نیز گویند و در فرهنگی بدیدن آمده که سپینجی خانه خانه را گویند که از راهی در آیند و از راه دیگر بیرون روند۔

سپیچه۔ بضم اول و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح جیم پارسی وهای مدوره زده چیزی باشد مانند نان که بر روی خم شراب و سرکه و امثال آن بسته شود و در فرهنگی بجای ضم اول کسر و در دیگر فتح هم دیده شده۔

سپید کاسه۔ سپید معلوم و کاف بالف کشیده و فتح سین مهمله وهای مدوره زده کنایه از جوانمردی همت آمده بر خلاف سیه کاسه که خسیس و دون همت باشد۔

سپید و سیاه۔ بکسر اول و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون دال ابجد و فتح واو و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی بالف کشیده وهای مدوره زده بمعنی نیک و بد و صالح و طالح و شب و روز و عرب و عجم و روم و زنگ و اسلام و کفر بمعنی کل خلائق نیز آمده۔

سپید مهره۔ بکسر اول و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون دال ابجد و ضم میم و سکون های مدوره و فتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی مهره سفید که هنگام جنگ نواختندش و در طب حقائق الاشیاء مسطور است که سپید مهره نوعی از حشرات بحری ست هندش سنکه نامند۔

ستاره۔ بکسر اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی کوکب آمده و افراد جدول کشان را هم ستاره گویند و آن چیزی ست تنگ و پهن بعرض و انگشت یا کمتر از فولاد یا چوب یا استخوان و امثال آن سازند و بتازی مسطر خوانند و بمعنی سوم زهره را نیز گویند که روستا باشد و بمعنی رایت و علم هم آمده و آستان و رخانه را نیز گویند و نوعی از چادر باشد و آنرا شامیانه خوانند و طنبور و سازی را نیز گویند که سه تار داشته باشد و باین معنی منفصل باید نوشت و بفتح سین مهمله خیمه را گویند که از پارچه بسیار نازک دوزند بجهت منع مگس و پشه و آنرا درین زمان پشه دان خوانند و بمعنی شامیانه و کوکب و مسطر بفتح هم دیده شده

ستانه۔ بفتح اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح نون وهای مدوره زده بمعنی آستانه آمده که جای کفش کندن ست۔

ستاده۔ بفتح اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح دال وهای مدوره زده بمعنی مکر و فریب و خدع آمده و در فرهنگی بجای فتح اول کسر نیز بدیدن آمده۔

ستاه۔ بکسر اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و سکون های مدوره بمعنی نقره و سیم قلب و ناسره آمده و نام پرده ایست از موسیقی و مخفف ستاره هم هست که بتازی کوکب خوانند۔

ستایش گاه۔ بکسر اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و سکون شین منقوطه و کاف پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده شریطه و مخلص شعر را گویند یعنی بیتی که قصیده یا قطعه یا مثنوی بدان تمام شود۔

ستخسه۔ بکسر اول و مثناة فوقانی و سکون خای نخذ و فتح سین مهمله و موحدهٔ تحتانی وهای مدوره بمعنی غربال آمده که بدان چیزها بیزند و بتازی کربال گویند۔

ستره۔ بضم اول و مثناة فوقانی و فتح رای مهمله وهای مدوره زده مخفف استره آمده و آن آلتی ست مشهور که بدان سر تراشند بتازی موسی گویند۔

ستینه۔ بکسر اول و مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون وهای مدوره زده بمعنی شخص سخن ناشنو و ستیهنده و ستیزه کننده آمده و صورتی را نیز گفته اند که از کراهت و زشتی طبع از دیدنش

تریان و هلرسان باشد بمعنی کابوس نیز آمده و آن سنگینی باشد که در خواب مردم را از بر کند و مردم درشت و قوی هیکل و دلیر را نیز گویند —

ستوده — بکسر اول و ضم ثنّاة فوقانی بواو رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی مدح و صفت کرده شده آمده یعنی کسیکه او را مدح کنند و نکوئی او را گویند —

ستوسه — بضم اول و ثنّاة فوقانی بواو رسیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده هوائی باشد یا صدا که از راه دماغ بجهد و آنرا بتازی عطسه خوانند و ستوسه مترادف آنست —

ستوسه — بکسر اول و ضم ثنّاة فوقانی بواو رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی گریز و گریختن آمده که بتازی فرار گویند و موجه آب را نیز گفته اند و حمله کردن شاهین بحری و امثال آن از نمود باز و باشه و امثال آن هم آمده و بجانب باولی و باولی جاذوگر را گویند که بعضی آن اپر و بال کنده باشند و در پیش باز و شاهین نو رسانیده و تازه شکار کرده سر دهند تا آسانی بگیرد —

ستوه — بضم اول و ثنّاة فوقانی بواو مجهول رسیده و های ظاهر زده بمعنی ملول و عاجز شده آمده و باز مانده و فسرده و تنگ آمده نیز گویند —

ستیه — بکسر اول و ثنّاة فوقانی و ظهور های مدوره بمعنی لجاجت و ستیزه کردن آمده و ضعیف و رنجور و ناتوان را نیز گویند و باین معنی بکسر اول و فتح ثانی هم آمده و بضم اول و ثنّاة فوقانی و ظهور های مدوره بمعنی ستوه آمده که ملول و عاجز شده و باز مانده و افسرده و تنگ آمده باشد و بفتحتین خفای های مدوره چیزی را گویند که شب بران گذشته باشد و شب مانده شده باشد و باین معنی بجای فتح ثنّاة فوقانی تشدید هم درست ست و بفتح اول و تشدید ثنّاة فوقانی و خفای های مدوره بمعنی انگور آمده که بتازی عنب خوانند —

ستیزه — بکسر اول و ثنّاة فوقانی بمثنّاة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی جنگ و خصومت و سرکشی و لجاجت و خشم و کین و تعصب و ناسازگاری آمده و بمعنی ظلم و تعدی هم دیده شده —

ستیشره — بکسر اول و ثنّاة فوقانی بمثنّاة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای پارسی و های مدوره زده ریسمانی باشد که از پهنای کار جولاهگان زیاده آید و آنرا اشیا فند و با نگشت پیچیده در جای گذارند —

ستینده — بکسر اول و ثنّاة فوقانی بمثنّاة تحتانی مجهول رسیده و کسر یای مدوره و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی ستیزه کننده و فریاد زننده آمده و نافرمان و سخن ناشنو را نیز گویند بمعنی ستیزه و جنگ و خصومت و سرکشی و لجاجت و خشم و کین و تعصب و ناسازکاری آمده —

سجائیده — بفتح اول و جیم بالف کشیده و کسر نون بمثنّاة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی کشتی یا چیزی آمده که بسبب سرمای سخت از حال خود گشته باشد و در فرهنگی بجای فتح اول کسر نیز دیده شده —

سجائیده — بفتح اول و جیم بالف کشیده و کسر همزه بمثنّاة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی سجانیده آمده —

سحتانه — بضم اول و سکون خای منقوطه و ثنّاة فوقانی بالف کشیده و نون و های مدوره زده بمعنی سخت و درشت آمده —

سخته — بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح ثنّاة فوقانی و های مدوره زده بمعنی وزن کرده و بوزن در آمده سنجیده آمده و بجای فتح سین مهمله ضم هم درست ست —

سخره — بضم اول و سکون خای منقوطه و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی زبون و زبردست آمده و بمعنی بیگار نیز آمده که کار بی مزد کردن باشد و در تازی بمعنی استهزا و مسخرگی دیده شده —

سدانیه — بفتح اول و دال ابجد بالف کشیده و کسر نون و فتح ثنّاة تحتانی و های مدوره زده نام قریه ایست از قرای بلخ که از زمان منوچهر تا زمان اسلام از موقوفات نوبهار بلخ بود و نوبهار بتخانه و آتشخانه بلخ ست و تولیت آن بهر کس که متعلق بوده او را برمک می نامیده اند —

سدپایه — بفتح اول و سکون دال ابجد و بای پارسی بالف کشیده و فتح ثنّاة تحتانی و های مخفی زده بمعنی سه پایه آمده و آن خرناره ایست زرد که در گوش سوده آنرا در هندی کهنکهوره گویند —

سدگاه — بفتح اول و سکون دال ابجد و کاف پارسی بالف کشیده و سکون مدوره بمعنی درگاه آمده —

سده — بفتح اول و دال ابجد و های مدوره زده نام درختی ست که در دارالملک ماوراءالنهر و دیگر بلاد ایران و توران بیشتر شود و شبابه به بزرگ که تن آن بدشواری در بغل سه چهار کس در آید و برگهایش بمرتبه انبوه که باران از آن نگذرد و تا صد دو سوار در سایه آن آرام تواند کرد و بحدی مدور که برگی از برگهای دیگر بلندتر نباشد و ساقش در نهایت موزونی و لطافت بود و بران درخت چیزی گرد مانند خریطه که چرم ساخته باشند بهم رسد و آن پر از پشه باشد و در ایام بهار دران آبی بهم رسد و در تیر ماه که آفتاب در برج سرطان آید منجمد شود مانند صمغ و آنرا بعوض صمغ عربی در سیاهی کنند سیاهی بسیار شفاف و رنگین سازد و آن درخت را پشه دار و پشه غال و وردار و سار خکدار و سار شکدار و لاشکر و کرم نیز خوانند و بعربی شجرة البق گویند و آن معرب صدو ست و نام قریه ایست از قرای صفاهان و بمعنی آتش شعله کشیده و آتش شعله بلند هم آمده و نام روز دهم بهمن ماه است درین روز فارسیان عید کنند و جشن سازند و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین ایشان مرغان و جانوران صحرائی گرفته دسته های گیاه بر پای ایشان بسته آتش در آن گیاه زنند و رها کنند تا در هوا پرند و در صحرا پرند و همچنین آتش در کوهها زنند گویند واضع این جشن کیومرث بوده و باعث آنست که کیومرث را صد فرزند از اناث و ذکور بود چون بحد رشد و تمیز رسیدند در شب این روز جشن ساخت و همه را کدخدا کرد و فرمود که آتش بسیار افروختند بدان سبب آنرا سده گویند و بعضی مخترع این جشن هوشنگ بن سیامک را میدانند و سبب آن در جشن سده مذکور شده —

سذه — بفتح اول و ذال منقوطه و های مدوره زده بمعنی آتش افروختن مغان در شب آمده —

سراپرده — بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح بای پارسی و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و های مدوره بمعنی پرده بلند آمده که بمنزله دیواری باشد که برد و رخیمه گاه کشند و بارگاه پادشاهان را نیز گویند —

سراجه — بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح جیم و های مدوره زده نام موضعی ست از مضافات قم که آنجا خربزه خوب میشود و نیز نام مرضی ست که بسبب آن استر و خر و الاغ را بهم رسد —

سراچه — بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح جیم پارسی و های مدوره زده چیزی بود مانند قفسی که ته نداشته باشد و مرغهای خانگی را زیر آن نگاهدارند و سرای کوچک را نیز گویند

سراسیمه — بفتح اول و سکون رای مهمله و همزه بالف کشیده و کسر سین سعفص بمثنّاة تحتانی رسیده و فتح میم و های مدوره زده بمعنی مضطرب و حیران آمده و شوریده سر را نیز گویند چه سیمه بمعنی شوریده آمده و بفتح رای مهمله بالف کشیده نیز درست ست —

سرای شمرده — بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر مثنّاة تحتانی و ضم شین منقوطه و میم و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و های مدوره زده خانه را گویند که رعایا مال و باج خود را در آنجا شمرده تسلیم تحویلداران دیوانی نمایند و این نام را نوشیروان بن کیقباد نهاد پیش ازو نبود —

سرای هفت پرده — بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر ثنّاة تحتانی و هفت پرده معلوم کنایه از آسمان آمده —

سرپنجه — بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح بای پارسی و سکون نون و فتح جیم و های مدوره زده کنایه از مردم پرقوت و زبردست و مردم آزار و بی باک آمده و پنجه دست را نیز گویند —

سرپوشته — بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و نون و های مدوره زده بمعنی مطلق سرپوش آمده اعم از سرانداز و مقنعه زنان و سرپوش دیگ و طبق و خوان پوش و امثال آن

سرپوشته — بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی سرپوشته آمده که سرانداز و مقنعه زنان باشد و سرپوش دیگ و طبق و خوان پوش و امثال آنرا نیز گویند —

سرپلیه — بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر بای ابجد بمثنّاة تحتانی رسیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی پیکان پهن آمده که ماننده بیل باشد —

سرتازیانه — بفتح اول و کسر رای مهمله و ثنّاة فوقانی بالف کشیده و کسر زای هوز و یای حطی بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی فی الحال و زود تر آمده و معنی ترکیبی ظاهر ست —

سرخاره — بفتح اول و سکون رای مهمله و خای منقوطه بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی پنجه ماندی آمده که از استخوان و شاخ سازند و بدان سر و بدن خارند پشت خاره هم گویند و نیز سوزن زرینی باشد که زنان بجهت زینت بر سر زنند و مقنعه و سرانداز را بدان بند کنند تا از سر نیفتد —

سرخجه — بضم اول و سکون رای مهمله و کسر خای منقوطه و فتح جیم و های مدوره زده نوعی از حصبه و دمیدگی باشد که بیشتر کودکان را بهم رسد و آن جوششی ست سرخ رنگ و علامت آن تب و زکام و بدبوی نفس و اضطراب و بیخوابی و تشنگی باشد —

سرخچه — بضم اول و سکون رای مهمله و کسر خای منقوطه و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی سرخجه آمده —

سرخده — بضم اول و سکون را و کسر خای منقوطه و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی بالا آمده —

سرخره — بضم اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی سرخاره آمده —

سرخیزه — و سرخیزه بضم اول و فتح خای نقطه دار و فتح زای هوز در لغت اول و زای پارسی در دوم بمعنی سرخچه است و بمعنی سرخزه و سرخره بحذف یا هم آمده و آن نوعی از حصبا شد که بیشتر اطفال را بهم رسد —

سرخنه — بضم اول و سکون رای مهمله و فتح خای نخنده حای مدوره زده نام نوعی از کبوتر سرخ رنگ آمده و نیز نام موضعی ست از مضافات سمنان و نام پسر افراسیاب هم هست که فرامرز او را زنده گرفت و رستم بکین سیاوش بکشت و در لغت سیاوخش بیان آن شده —

سرداب — بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و فتح موحده تحتانی و های مدوره زده نام جزیره ایست از جزایر اندلس و خانه تابستانی بسیار سرد را نیز گویند و خانه را گویند که زیر زمین سازند —

سرده — بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی نوع آمده که انواع جمع آنست و جنسی از خربزه هم هست و هر میوه پیش رس را گویند و پیشوای سرگروه میخوارگان را نیز نامند و ساقی را نیز گویند و قدحی را گویند که بدان شراب بنوبت دهند —

سررشته — بفتح اول و کسر رای مهمله ثانی و سکون شین منقوطه و فتح ثنّاة فوقانی و های مدوره زده کنایه از مدعا و مقصود آمده و نیز در اصطلاح قلندران چون مریدی خواهد که جائی سفر کند کلافه ریسمان آورده سر آن ابدست مرشد خود دهد و میگوید که سررشته من بدست تست لغزشی که از من سر زند محفوظ دار که سررشته بدست شما دادم —

سرزده — بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و دال ابجد و های مدوره زده بی رخصت و اجازت و بی خبر و بیکبارگی بمجلسی را آمده را گویند و بمعنی گردن زده هم هست سرزنش یافته را نیز گویند —

سرزیره — بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر زای هوز بمثنّاة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده نام گیاهی ست خوشبو —

سرسفره — بفتح اول و کسر رای مهمله و ضم سین سعفص و سکون فا و فتح رای مهمله و های مدوره زده کنایه از سوراخ مقعد آمده —

سرسینه — بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح سین سعفص و سکون مثنّاة تحتانی و فتح نون و های مدوره زده نام ولایتی ست از ملک عجم و بجای کسر اول فتح هم بدیدن آمده —

سرغمه — بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و میم و های مدوره زده بمعنی بی همتا و بزرگ و عظیم آمده —

سرغینه — بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر غین منقوطه بمثنّاة

تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی سرتا آمده که که مخفف سورنای ست و آنرا نای ترکی و نای رومی نیز خوانند در فرهنگی بجای فتح اول کسر نیز بدیدن آمده —

سرگوفته بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر کاف پارسی رای قرشت و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده کنایه از درد سر آمده و سرزنش کردن طعنه زدن را نیز گویند ملامت کشنده را نیز گفته اند —

سرگره بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر کاف پارسی رای قرشت و ظهور های مدوره بمعنی عقد دگرسه آمده که بر سر تسبیح تعبیه کنند —

سرگشته بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف پارسی و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی شوریده مغز و حیران آمده —

سرگوبه بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و فتح موحده تحتانی و سکون های مختفی بمعنی گرگران آمده

سرکه ده ساله بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و همزه مبدله و فتح دال ابجد و ظهور های مدوره و سین مهمله بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی کینه دیرینه آمده

سرگیجه بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر کاف پارسی و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی گردیدن سر آمده و آن چنان ست که چون کسی از جائی برخیزد اندک زمانی سرش بگردش آید اگر چشم نپوشد البته بیفتد —

سرموزه بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم میم بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند و این در ملک ماوراء النهر بسیار معروف ست

سرمه بضم اول و سکون رای مهمله و فتح میم و های مدوره زده و آن چیزیست معروف و مشهور که در چشم کشند و بتازی کحل خوانند و نام دهی ست در سپاهان که کان سرمه آنجاست و سرمه سپاهانی که مشهور ست از همان کان ست —

سرنامه بفتح اول و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده بمعنی عنوان آمده یعنی انچه بر بالای نامه نویسند و نیز انچه بر سر کتابها نویسند که در فلان محل به فلانی برساند —

سرنوبه بفتح اول و کسر رای مهمله و ضم نون بواو مجهول رسیده و فتح موحده تحتانی و های مدوره زده بمعنی سرگروه ریش سفید پاسبان آمده چه نوبه بمعنی پاسبان ست

سروادة بفتح اول و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی قافیه شعر آمده همچو بهار و نگار و هزار و زمین و کمین و امین شرح قافیه در لغت ستاد مرقوم شد و درین لغت بنا بر قاعده کلی بجای دال مهمله دال نقطه دار هم درست ست —

سرواله بضم اول و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده علفی بود که بر سر آن خارهای تیز باشد همین که بجامه فرو رفت جدا کردن آن بسیار دشوار شود

سروپاچه بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح واو و بای پارسی بالف کشیده و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی سر و پای گوسفند که یکجا کرده بپزند آمده —

سروستاه بفتح اول و سکون رای مهمله و واو و کسر سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و های مدوره زده نام نوائی ست از موسیقی —

سروسیاه بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر واو و سین سعفص و مثناة تحتانی بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی درخت ناژو آمده و آنرا بتازی صنوبر صغار خوانند —

سروشه بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی سروش آمده که جبرئیل اگویند خصوصاً و هر فرشته که پیغام آور باشد عموماً و مطلق فرشته را گفته اند که بتازی ملک خوانند حکمای فرس گویند که حق تعالی سی و پنج نفر سروش آفریده است از آن جمله سی نفر اند که روزهای

سی گانه هر ماه از ماههای شمسی بنام ایشان موسوم گشته و پنج نفر دیگر آنکه پنجه دزدیده که خمسه مسترقه باشد بنام آنهاست و از جمله آن سی سروش دوازده نفر اند که ماههای دوازده گانه سال شمسی بنام ایشان موسوم شده و هر یکی ازین دوازده سروش تدبیر امور و مصالح ماهی که همنام اوست معین و همچنین تدبیر امور و مصالح در هر یک از روزهای سی گانه واقع میشود و بیشتر و بیشی ست که آنروز بنام او موسوم ست و این سروشها که بتدبیر روزها قیام دارند کارکنان سروشهائی اند که بتدبیر ماهها اقدام مینمایند پس هر روزیکه بنام آن موسوم باشد سروشی که آن ماه بنام اوست تدبیر و مصالح آن روز بدو مقرر ست خود هم بتدبیر و مصالح آن روز مے پردازد بنابراین بجهت شرف آنروز را عید کنند و جشن سازند و نیز هر کدام از سروشها بمحافظت جوهری و عنصری مقرر ست چنانکه خرداد بر آب موکل ست و اردی بهشت بر آتش و مرداد بر اشجار و باقی سروشها بمحافظت انچه در ذیل نام آن سروش مقرر ست و نام ملکی نیز هست که ریاست بندگان بدست اوست و تدبیر امور و مصالح که در روز سروش واقع میشود و بدو تعلق ست و نام روز هفدهم باشد از هر ماه های شمسی نیک ست درین روز دعا کردن و بآتش کده رفتن و باقی امور بد ست —

سرولیسه بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر واو و مثناة تحتانی رسیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده بمعنی مهرهای سنگی آمده و قوس قزح را نیز گویند و آنرا کمان رستم و کمان بهمن نیز نامند —

سره بفتح اول و رای مهمله و های مدوره زده بمعنی آب عمیق آمده که از سر مردم بگذرد و هر چیز نیکو و راست و بی عیب و خلاصه و برگزیده و پسندیده و اعلی و نفیس را گویند چنانچه هر چیز بد و زبون و عیب دار را پایه گویند و شقه حریر سفید علم را نیز نامند بمعنی اصل هم آمده چنانکه فرع را پایه خوانند و بمعنی زر رایج تمام عیار معروف ست که نقیض قلب ست

سریچه بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح جیم پارسی و های مدوره زده نام پرنده ایست کوچک جثه و درازدم و بیشتر بکناره های آب نشیند و دم جنباند و آن مرغ را فاطمه خوانند و بتازی آنرا اصعوه گویند و سنگ انگشت نیز نامند

سریخیه بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح خای منقوطه و های مدوره زده بمعنی پرنده آمده که در فلک سفلی اسود نمیر منقار ریز او پوستی مانند مشکیچه آویخته است و آن را مرغ سقا نیز خوانند —

سرین گاه بضم اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و فتح کاف پارسی بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی تخت پادشاهان آمده و نشست گاه آدمی و کفل و ساغری حیوانات دیگر هم آمده —

سغانه بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی خانه آمده که زیر زمین سازند و خانه تابستانی بسیار سرد را نیز گفته اند —

سغبه بضم اول و سکون غین منقوطه و فتح موحده تحتانی و های مدوره زده بمعنی فریفته و بازی داده شده آمده و خیری چرب و روغنی را نیز گویند و در تازی بمعنی گرسنه و تشنه آمده لیکن بمعنی تشنه مستعمل نیست

سغده بفتح اول و سکون غین منقوطه و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی ساخته و آماده و مهیا آمده —

سغدیانه بفتح اول و سکون غین منقوطه و کسر دال ابجد و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی پیمانه شراب آمده

سفاله بکسر اول و فا بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی سفال آمده که ریزه کوزه و سبو شکسته باشد و داسی را نیز گویند که بدان غله درووند و بجای کسر اول ضم نیز بدیدن آمده —

سفالینه بکسر اول و فا بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و های مدوره زده بمعنی ظرف گلی آمده —

سفته بضم اول و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی طلا و حلقه نقره آمده که در گوش کنند و بمعنی تحفه و چیزی که شخصی بجهت شخصی از ملکی بملک دیگر برسم تکلف و یا بضاعت بفرستد و هر چیز سوراخ کرده را نیز گویند همچو لعل سفته و مروارید

سفته و مانند آن و بفتح اول بر وزن هفته بمعنی دستلاف آمده و آن سودای اول اصناف فروشندگان باشد و بمعنی پیکان تیر و سنان نیزه و هر چیزیکه آنرا تیز کرده باشند و باین معنی بضم اول نیز دیده شده و سخن تازه و نو را هم میگویند و تخصیصاً مو و جائی از و گرفته باشند و جایگاه دیگر باز داده باشند و نیز چیزی بطریق عاریت یا قرض یا در عوض چیزی بگیرد تا در شهر دیگر باز دهد و بکسر اول هر چیز غلیظ و ستبر و بسته سخت و محکم و منضبط را هم گویند عموماً و جاره منگفت گنده را گویند خصوصاً

سفجه بفتح اول و سکون فا و فتح جیم و های مدوره زده بمعنی خربزه خام نارسیده آمده و بمعنی شراب جوشانیده که از سه من یکمن باند که آنرا بتازی مثلث گویند نیز آمده و بمعنی کالک نیز بدیدن آمده که بمعنی آشفته و شیدائی و دیوانه مزاج و پریشان حال باشد —

سفنجه بفتح اول و سکون فا و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی سنفجه آمده —

سفید کاسه بکسر اول و فا بمثناة تحتانی مجهول و سکون دال ابجد و کاف بالف کشیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده بمعنی سپید کاسه آمده که کنایه از همت و جوانمردی ست بر خلاف سیاه کاسه که خسیس و دون همت را گویند —

سقف نیم خایه بفتح اول و سکون قاف و کسر فا و نون بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و خای منقوطه بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده بمعنی گنبد آمده و کنایه از آسمان نیز هست —

سکاچه بفتح اول و کاف بالف کشیده و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی خارپشت آمده و آنرا تیرانداز نیز گویند بسبب آنکه هر که قصد او کند خارهای خود را مانند تیر جانب او اندازد و در هندی آنرا ساهی گویند و بمعنی بحث یا شنونده و ستیهنده و ستیزه کننده نیز آمده و سنگینی را نیز نامند که در خواب بر مردم افتد و آنرا کابوس و عبد الجنه گویند —

سکاسنه و سکاسه و سکاشته و سکاشه بضم اول و کاف بالف کشیده بمعنی سکاچه آمده که خارپشت باشد —

سکافره بضم و کاف بالف کشیده و فتح فا و رای مهمله و های مدوره زده بمعنی رخنه سازها آمده که بتازی مضراب خوانند و آن استخوانی ست که بر دست گیرند و قانون و رباب و شال آن نوازند و در عود و طنبور ناخن دست باشد —

سکافه بضم اول و کاف بالف کشیده و فتح فا و های مدوره زده بمعنی سکافره آمده —

سکاله بضم اول و کاف بالف کشیده و ضم لام و های مدوره زده بمعنی فضله سگ آمده که سرگین سگ باشد و بجای ضم اول فتح هم بدیدن آمده —

سکالیده بکسر اول و کاف بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی فکر و اندیشه و گفتگو کرده آمده و بجای کاف تازی کاف پارسی هم درست ست —

سکبه بفتح اول و سکون کاف و فتح موحده تحتانی و های مدوره زده نوعی از طعام ست و روغن کشک آمیخته را نیز گویند و بمعنی سکباهم آمده که نانخورشی و آشی ست که از سرکه و گوشت و بلغوره و میوه خشک پزند و آنچنان است که گندم را بلغور کنند و در سرکه بخیسانند و خشک سازند و هر وقت که خواهند صرف سازند و وجه تسمیه اش سرکه باست چه سک بمعنی سرکه و با آش و نان خورش را گویند —

سکبینه بفتح اول و سکون کاف و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده گیاهی ست که معرب آن سکبینج آمده و بعضی گویند صمغ نباتی ست و آن اصح است بهترین وی آنست که بیرون آن سفید و درون آن بسرخی مائل باشد و باین معنی بجای موحده تحتانی واو هم آمده که سکونیه باشد چه در پارسی موحده تحتانی با واو تبدیل می یابند و در تازی صمغ سکبینج خوانند و بعضی برآنند که سکبینج معرب سکبینه است

سکرفنده بفتح اول و کاف و سکون رای مهمله و فتح فا و سکون نون

وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی اشتر واسپ وامثال آنکه سکندری خور باشد آمده یعنی بسر در آمده۔

سکرکه بضم اول وکاف وسکون رای مهمله وفتح کاف وهای مختفی زده شرابی باشد که از آرد وبرنج وارزن وجو وامثال آن سازند ودر ملک ما وراء النهر وهندوستان بسیار خورند۔

سکره بفتح اول وسکون کاف وفتح رای مهمله وسکون های مخفی بمعنی کاسه آمده که از گل ساخته باشند۔

سکزه بکسر اول وسکون کاف وفتح زای هوز وهای مختفی زده بمعنی جنگ وخصومت وسرکشی ولجاجت وخشم وکین وتعب وناسازگاری آمده وبمعنی تظلم وتعدی هم از نظر گذشته۔

سکسنویه بفتح اول وسکون کاف وفتح سین مهمله ونون ساکن وضم موحدهٔ تحتانی بواو مجهول رسیده وفتح مثناهٔ تحتانی وهای مختفی زده بزبان رومی نباتی ست که آن را اصل آشوب خوانند وبرگ آن مانند برگ شاه دانه باشد وآنرا بتازی دوخمة الاصابع وبفارسی پنج انگشت خوانند وتخم آنرا حب الفقد گویند ودر علت استسقا بکار برند واگر شهوت بر زنان غلبه کند قدری از آن در زیر ایشان دود کنند در حال بنشاند وبجای کاف تازی پارسی هم بدین آمده۔

سکنجیده بکسر اول وفتح کاف وسکون نون وکسر جیم بمثناهٔ تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی آواز بگلو در فرو وسرفه کرده وگزیده وتراشیده آمده واسکنه را نیز گویند وآن افزاری ست درودگران را که بدان چوب را سوراخ کنند وشکنند وآنرا بتازی بیرم گویند۔

سکوره بضم اول وکاف بواو مجهول رسیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی کاسه آمده که از گل ساخته باشند۔

سکونیه بفتح اول وسکون کاف وکسر واو بمثناهٔ تحتانی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده گیاهی ست دوائی که آن را سکبینه گویند وبعضی گویند صمغ نباتی ست وآن اصح ست وبهترین وی آنست که بیرون آن بسفیدی ودرون آن بسرخی مائل باشد۔

سکه بکسر اول وفتح وتشدید کاف وهای مختفی زده بمعنی سیرت وناموس وطرز وروش وقاعده وقانون آمده وبمعنی لباس هم دیده شده ودر تازی نقشی که بر روی طلا ونقره ومس رائج باشد وآهنی را نیز گویند که نقش زر رائج بران کنده باشند وآهنی را نیز گویند که زمین را بدان شیار کنند ودرختی که خوب بنظر درآید گویند وکوچه وبازار را نیز نامند ودرختان خرما که صف زده باشند وکنایه از صوت ورخساری که خط برآورده باشد نیز هست۔

سکیرنده بکسر اول وکاف بمثناهٔ تحتانی مجهول رسیده وکسر رای هوز وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی اسپ واشتر جفته ولگد اندازنده آمده۔

سکیزه بکسر اول وکاف بمثناهٔ تحتانی مجهول رسیده وفتح زای هوز وهای مختفی زده بمعنی شیزه آمده که جنگ وخصومت ولجاجت وسرکشی وخشم وکین وتعب وناسازگاری باشد وبمعنی تظلم وتعدی نیز دیده شده وبمعنی جست وخیز ولگد انداختن اسپ واشتر وامثال آن هم هست۔

سکیله بفتح اول وکسر کاف بمثناهٔ تحتانی مجهول رسیده وفتح لام وهای مختفی زده بمعنی جستن گلو آمده که بتازی فواق گویندش۔

سگاله بفتح اول وکاف پارسی بالف کشیده وفتح لام وهای مختفی زده بمعنی سرگین سگ آمده ودر فرهنگی بجای فتح اول ضم نیز بدین آمده۔

سگانه بکسر اول وکاف پارسی بالف کشیده وفتح نون وهای مختفی زده نام قریه ایست از قرای غزنین نزدیک مشت که آن هم از قرای غزنین ست۔

سک بوزینه بفتح اول وسکون کاف وضم موحدهٔ تحتانی بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز ونون وهای مدوره زده بمعنی سگ بازیگران آمده که بران بوزینه را سوار کنند۔

سگرنه بضم اول وکاف پارسی سکون رای مهمله وفتح نون وهای مختفی زده بمعنی خارپشت آمده وآن جانوری ست معروف وبجای رای مهمله رای معجمه نیز آمده۔

سلاحه بفتح اول ولام بالف کشیده وفتح حای حطی وهای مدوره زده شاش بزکوهی را گویند که بر سنگ کرده باشد وسنگ سیاه شده باشد آنرا بتراشند ودر دوا بکار برند خصوصاً خدام را نافع ست۔

سلطان یک اسپه بضم اول وسکون لام وطای حطی بالف کشیده وکسر نون ویک اسپه معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

سلطان یک سواره سلطان معلوم وفتح مثناهٔ تحتانی وسکون کاف وضم سین مهمله وواو بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای هوز زده بمعنی آفتاب جهان گرد آمده۔

سلمه بفتح اول وسکون لام وفتح میم وهای مختفی زده تخم خارسیت که بدان چرم را دباغت کنند وآن مانند خرنوب شامی باشد لیکن از آن سفیدتر ست وخرنوب چند قسم ست شامی ونبطی وهندی ومصری نبطی را بفارسی کبر خوانند وآن رستنی باشد که در سرکه پرورده کنند وخورند ودر دواها نیز بکار برند خصوصاً خنازیر را نافع ست ومصری همان نبطیست وهندی خیارچنبر ست وآن دوائی ست معروف شامی را بفارسی کوزره گویند۔

سله بفتح اول وتشدید لام وهای مختفی زده بمعنی سبدی آمده که بارگیران بار را در میان آن دارند ونیز زنبیلی را گویند که چیزها را در آن گذارند وبمعنی هر سبد نیز بدین آمده۔

سماچه بفتح اول ومیم بالف کشیده وفتح جیم پارسی وهای مختفی زده بمعنی سینه بند زنان آمده وآن پارچه چارگوشه باشد که پستانها را بدان بند کنند۔

سماخچه بفتح اول ومیم بالف کشیده وسکون خای منقوطه وفتح جیم پارسی وهای مختفی زده مخفف ساماخچه آمده که سینه بند زنان باشد۔

سم افگنده بضم اول وسکون میم وفتح همزه وسکون فا وفتح کاف پارسی وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی لنگ آمده۔

سماکاره بفتح اول ومیم بالف کشیده وکاف بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای مدوره زده بمعنی سبوکش میخانه آمده یعنی خدمتگار شرابخانه ومطلق خدمتگار را نیز گفته اند

سماکچه بفتح اول ومیم بالف کشیده وسکون کاف وفتح جیم پارسی وهای مختفی زده مخفف ساماکچه است که سینه بند زنان باشد

سمانه بفتح اول ومیم بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده نام پرنده ایست کوچک وآنرا بترکی بلدرچین وبلغت دیگر کرک بر وزن فلک خوانند وآن مرغی ست از تیهو کوچکتر که بتازی سلوی خوانند ومخفف آسمانه هم آمده که سقف خانه باشد وبهندی نام شهریست در هندوستان که نوعی از جامه باریک در آنجا بافند وآنرا سمانه نیز گویند۔

سمچه بضم اول وسکون میم وفتح جیم پارسی وهای مختفی زده جائی را گویند که در زمین یا در کوه بجهت درویشان وفقیران یا گوسپندان بکنند ونقب زنند وبمعنی زندان کوچک نیز آمده وبجای ضم اول فتح نیز از نظر گذشته۔

سمنه بضم اول وسکون میم وفتح نون وهای مختفی زده بتازی زرین دانه ایست سیاه رنگ از نخود کوچکتر وآنرا در خراسان نقل خواجه گویند فربهی آورد وباه را برانگیزاند وهر چیزی را نیز گویند که آدمی را فربه کند وآنرا سمنیون هم گویند۔

سموریه بفتح اول وضم میم بواو رسیده وکسر رای مهمله وسین بعضی فتح یای حطی وهای مدوره کنایه از شب آمده که بتازی لیل خوانند۔

سمه بکسر اول وفتح میم وهای مختفی زده بمعنی پوشیده وپنهان آمده وچوبی باشد بقدر یک وجب سر پهن دارد وجولاهگان وبافندگان کرباس بنور پیچیده را بدان مالش دهند تا هموار شود وبمعنی سمر بر وزن قمر هم آمده وآن جاروب ست جولاهگان را که بآن آهار بر تار جامه مالند ودر تگ آب را نیز گویند وآن چیزی باشد سبز که در روی آب بهم رسد ودر تازی داغ ونشان را گویند وبمعنی داغ کردن هم آمده وجمعش سمات باشد۔

سمیره بفتح اول وکسر میم بمثناهٔ تحتانی رسیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی نوشته آمده وبمعنی مطلق خط هم هست که کشند خواه بر دیوار باشد خواه بر زمین وخواه باقلم وخواه باچوب۔

سمینه بفتح اول وکسر میم بمثناهٔ تحتانی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی پارچهٔ نازک ورقیق آمده۔

سنباده بضم اول وسکون نون وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده سنگیست که بدان کارد وشمشیر وامثال آن تیز کنند ونگینها را بآن تراشند وجلا دهند ودر دواها نیز بکار برند گویند معدن آن سنگ در دریای چین ست ومعرب آن سنباذج آمده۔

سنبوسه بفتح اول وسکون نون وضم موحدهٔ تحتانی بواو مجهول رسیده وفتح سین مهمله وهای مختفی زده هر شکل را گویند عموماً ولچک نان باشد خصوصاً وقطاب را گویند عموماً۔

سنبه بضم اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مختفی زده بمعنی افزاری آمده که چیزها را بدان سوراخ کنند وآلت آهنی را نیز گویند که بران اشیا تیز کنند وزنبور سیاه را نیز گویند وبمعنی انگور هم آمده که بتازی عنب خوانند وبمعنی فریفته نیز هست۔

سنجسبویه بفتح اول وسکون نون وکسر جیم وسکون سین مهمله وضم موحدهٔ تحتانی بواو مجهول رسیده وفتح مثناهٔ تحتانی وهای مختفی زده معرب سنکسبویه ست وآن نباتی ست که آن را اصل آشوب گویند۔

سنجه بفتح اول وسکون نون وفتح جیم وسکون های مدوره نام اولکائی وملکیست ودر آنجا رودخانه عظیمی ست گویند پلی بران رودخانه بسته اند از یک طاق وسنگی را نیز گویند که چیزها بدان وزن کنند ونام دیویست مازندرانی که رستم آنرا کشت۔

سنداره بفتح اول وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی حرامزاده آمده ودر فرهنگی بجای فتح اول کسر نیز بدین آمده سندره بر وزن چندره مخفف سنداره است که حرامزاده باشد وباین معنی بکسر اول وثالث نیز آمده وبمعنی سندروس هم آمده وآن صمغی باشد زردشبیه بکهربا روغن کمان را از آن پزند وتفرقه میان سندروس وکهربا این ست که کاه ربا را چون بر آتش نهند از آن بوی مصطکی آید واز سندروس بوی بغایت ناخوش۔

سندله بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد ولام وهای مدوره زده بمعنی کفش وپای افزار آمده۔

سنده بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی سندان آهنگران ومسگران آمده وفضله وغایط گنده آدمی را نیز گویند وباین معنی بجای فتح اول ضم نیز آمده۔

سنسه بضم اول وسکون نون وفتح سین مهمله وسکون های مختفی بمعنی انگور سیاه آمده وزنبور سیاه را نیز گویند۔

سنقره بضم اول وسکون نون وضم قاف وفتح رای مهمله وهای مدوره زده مرغی ست که آنرا کلاغ سبز گویند وشیرازی کاسه شکنک خوانند گویند گوشت او سمیت دارد۔

سنگاله بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده پرنده ایست کوچک که بعضی صعوه خوانند۔

سنگچه بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی ژاله آمده که تگرگ باشد وآن چیزیست که از ابر بارد وسبب آن چنان بدین آمده که چون بخار بهوا رود وسرما در واثر کند غلیظ شود وباران گردد ودر محل فرود آمدن محل برودت در وتاثیر زیاده کند واو را بفشرد یخ بندد وآنرا سنگک ویخچه نیز گویند۔

سنگ دانه بفتح اول ونون وکاف پارسی زده ودال ابجد بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی حوصلهٔ مرغان آمده ونیز نام قلعه ایست۔

سنگ دوله - بفتح اول و نون و کاف پارسی ساکن و ضم دال ابجد بواو رسیده و فتح لام و های مختفی زده بمعنی گردباد آمده و آن بادیست که باد را بشکل مخروطی یعنی بشکل مناره بر هوا برد بتازی آنرا اعصار گویند و در فرهنگی بجای واو معروف مجهول هم بدین آمده -

سنگ ایزد - بفتح اول و نون و کاف پارسی ساکن و کسر الف و ای حطی مثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده معروف ست و نام طعامی -

سنگ سیاه - بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و سین مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی سنگ کعبه آمده که حجر الاسود باشد -

سنکسبویه - بفتح اول و سکون نون و کسر کاف و سین مهمله ساکن و ضم موحدهٔ تحتانی بواو مجهول رسیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده همان سنکسبویه است که آن را دل آشوب گویند -

سنگ صلایه - بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و صاد مهمله و لام بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده بمعنی سنگی آمده که عطر و غیر آن بسایند هندش سل گویند -

سنگله - بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی و فتح لام و های مدوره زده تانی را گویند که از آرد از نگاورس پزند -

سنگ کعبه - بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و کاف و سکون عین مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده بمعنی حجر الاسود آمده -

سنگویه - بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و فتح مثناة تحتانی و های مختفی زده نام حصاری و عمارتی ست در هندوستان که ستون یک پاره است و هر ستونی را بهزار مرد نتوان برداشت گویند دو کس آنرا بنا کرده اند مردی و زنی مرد نازنین و زن نازنیه نام داشت -

سنکه - بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی و های مدوره زده بمعنی خارپشت آمده که خارهای ابلق دراز و آنرا تیرانداز نیز گویند بسبب آنکه هر که قصد او کند خارهای خود را مانند تیر جانب او اندازد -

سنه - بفتح اول و نون و ظهور های مدوره بمعنی لعنت و نفرین آمده و باین معنی بجای سین مهمله معجمه هم از نظر گذشته و باخفای مدوره در تازی بمعنی سال آمده و بضمتین بمعنی زن پسر آمده که بعروس اشتهار دارد -

سوچه - بضم اول بواو رسیده و فتح جیم پارسی و های مختفی زده بمعنی خشک جامه آمده و آن پارچه باشد چهارگوشه که در زیر بغل جامه دوزند و آنرا بغلک نیز گویند و بعضی آن پارچه مثلث متساوی الساقین را گویند که از سر زیر جامه ببرند تا خشتک را ابران دوزند و باین معنی بجای جیم فارسی زای فارسی و عربی هر دو آمده است -

سوخته - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی ثفل شراب آمده که بعد از فشردن بدر اندازند و بمعنی سنجیده و بوزن در آمده هم هست و شخصی اکه در وی مصیبتی رسیده باشد نیز گویند و هر چیزی که آتش در آن افتاده و سوخته شده باشد معروف ست و لنته و رکوی سوخته را نیز گویند که بتازی خراقه خوانند و آنکه جگرش از حرارت فاسد شده باشد نیز گویند و نام گنج پنجم ست از جمله هفت گنج خسرو پرویز -

سودابه - بفتح اول و سکون واو و دال ابجد بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و های مختفی زده نام دختر پادشاه هاماوران ست که زن کیکاوس باشد و بضم اول هم گفته اند -

سوده - بضم اول بواو رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی کهنه و زده و مالیده شده آمده و بفتح سین مهمله نام یکی از زنه جفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نیز هست -

سوزه - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی سوچه آمده -

سوسنه - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح سین مهمله و فتح نون و های مدوره زده بمعنی سوسن آمده و آن گلی ست معروف که برگ او را بزبان تشبیه کنند و آنرا سوسن ده زبان هم گویند و آن چهار قسم میباشد یکی سفید و آنرا سوسن آزاد میگویند آن ده زبان دارد و دیگری کبود و آنرا سوسن ازرق میخوانند و دیگری زرد و آنرا سوسن خطائی نامند چهارم که الوان میشود و آن زرد و کبود و سفید میباشد و آنرا سوسن آسمان گون هم گویند و هر چهار قسم صحرائی و بوستانی میشود -

سوداوه - بفتح اول و سکون واو و دال ابجد بالف کشیده و فتح واو و های مدوره زده بمعنی سودابه آمده که زن کیکاوس باشد چه در پارسی موحدهٔ تحتانی و واو بهم تبدیل می یابند و در فرهنگی بجای فتح سین مهمله ضم بواو مجهول رسیده هم بدین آمده -

سوزمه - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و فتح میم و های مدوره ساکن بمعنی خیرات آمده و در فرهنگی بدین آمده نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده و خشک کرده سازند -

سوسه - بضم اول بواو رسیده و فتح سین مهمله و های مختفی زده بمعنی کرمی آمده که گندم و برنج و اقسام غله را ضائع کند و آن را در هندی گهن گویند -

سوغه - بفتح اول و سکون واو و فتح غین منقوطه و های مختفی زده بمعنی مرسومی آمده که سپاهیان از علوفه و ماهیانه خود بنویسندگان دهند -

سوفته - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و های مختفی زده بمعنی سوسه آمده و آن کرمی باشد که گندم و برنج و اقسام غله را ضائع کند در هندی گهن گویند و بمعنی مکر و فریب و حیله نیز آمده -

سوفچه - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون فا و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی شوشه زر و سیم و امثال آن آمده و ریزه هر چیز را نیز گویند -

سوفسطاییه - بفتح اول بواو مجهول رسیده و فتح فا و سکون سین مهمله و طای حطی بالف کشیده و کسر یای حطی مثناة تحتانی رسیده و های مدوره زده قومی بوده اند از حکمای باطل این لغت یونانی ست -

سوکه - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح کاف و های مدوره زده هر سوراخ را گویند عموماً و سوراخ قبل و دبر یعنی پس و پیش را مانند خصوصاً -

سوله - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی بالا آمده -

سومه - بضم اول بواو رسیده و فتح میم و های مدوره زده بمعنی حد و انتها و طرف آمده -

سولسیه - بفتح اول و کسر واو و مثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده بمعنی قوس قزح آمده و آنرا کمان رستم نیز گویند -

سه اسپه - بکسر اول و سکون های مختفی و فتح همزه و سکون سین سعفص و فتح بای پارسی و های مدوره زده بمعنی شتاب و تعجیل آمده و کسی را نیز گویند که در کارها شتاب و تعجیل کند و سبب این آنست چون سلاطین کسی را بمسارعت نامزد کنند در راه سه اسپ همراه می برد تا بشتاب برسد و دو اسپه هم همین معنی دارد -

سه پره - بکسر اول و سکون های مختفی و فتح بای پارسی و رای مهمله و های مدوره زده خطی چند باشد که قماربازان بجهت قماربازی بر زمین کشند -

سه جاده - بکسر اول و سکون های مختفی و جیم بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده باصطلاح سالکان اشاره بحقیقت و طریقت و شریعت آمده و ابعاد ثلاثه را نیز گویند که عرض و طول و عمق باشد -

سه گانه - بکسر اول و سکون های مختفی و کاف بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده کنایه از جام پیاله شراب خوردنی آمده

سیاد - بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و های مدوره زده نام کتابی ست از مصنفات زردشت و آنرا زمزم نیز خوانند و نام اسپ اسفندیار هم ست چون سیاه بود بدین نام میخوانده اند و بمعنی نحس و شوم هم آمده و واژون و واژونه را هم گفته اند و نیز خط چهارم ست از جمله هفت خط جام جم که آنرا خط ازرق نیز گویند و غلام حبشی و زنگی را گویند و ست طامح از خود بیخبر را نیز گفته اند و در مقابل سپید معروف ست -

سیاه جرنه - بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی سیاه رنگ آمده چه جرنه بمعنی رنگ و لون ست -

سیاه جرده - سیاه معلوم و فتح جیم و سکون رای مهمله و فتح دال و های مدوره زده بمعنی سیاه جرنه آمده که سیاه رنگ باشد لیکن این دو کلمه بغیر از ترکیب بکلمه سیاه کمتر آمده -

سیاه جرزه - نیز بمعنی سیاه جرده است که سیاه رنگ باشد -

سیاه خانه - سیاه معلوم و خای منقوطه بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده کنایه از بندیخانه آمده و خانه بی میمنت و بدیمن را نیز گفته اند و خیمه صحرانشینان را نیز نامند -

سیاه کاسه - بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و های مدوره زده و کاف بالف کشیده و فتح سین مهمله و های مختفی ساکن کنایه از مرد بخیل و بدبخت و بخیل و ممسک آمده -

سیاه نامه - بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و های مدوره زده و نون بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده کنایه از ظالم و بدکار و فاسق و عاصی و گنهگار آمده -

سیاهه - بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح های هوز و های مختفی زده کنایه از زن بدکار و فاحشه و قحبه آمده و بمعنی تفصیل و رقوم اسباب و اسامی مردم و کتاب نیز هست -

سیای ده - بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر یای مدوره یای حطی رسیده و کسر دال ابجد و ظهور های هوز بمعنی طاقت ده و آرایش ده و خلافت نیز آمده دامر این معنی هم هست و بمعنی شرمندگی کن و خجل ساز نیز آمده یعنی تخفیف مردم را در گفتگو شرمنده و خجل سازد -

سیبویه - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم موحدهٔ تحتانی بواو مجهول رسیده و فتح یای حطی و های مدوره زده مخفف سیب بویه است که بوی سیب باشد و بفتح واو نام فاضلیست مشهور شاگرد خلیل نحوی گویند چون رخساره او برنگ و ضیا مانند سیب بود بنابرین باین نام موسوم گشت و بعضی گویند این لغت عربی ست -

سیجغنه - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم جیم و فتح غین منقوطه و نون و های مدوره زده بمعنی صعوه آمده و آن جانوریست معروف و بمعنی باشه هم هست و آن پرنده ایست شکاری از جنس زردچشم و کوچکتر از باز باشد و در فرهنگی بجای فتح غین سکون هم بدین آمده -

سیجغنه - همان سیجغنه که صعوه باشد -

سیچیده - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی مهیا ساخته و آراسته آمده -

سیره - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح رای مهمله و های مدوره زده نام پرنده ایست از جنس گنجشک و مانند چل و بلبل خوش آوازست -

سیلانه - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و لام بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی عناب آمده و آن میوه ایست مانند سنجد در دواها بکار برند -

سیلد - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی مطلق گله و رمه آمده از اسپان و آهوان و گوسفندان و گاوان و امثال آن بهاو بزبان هندی بافته ریسمانی باشد شبیه بململ و بیشتر در ولایت دکن شود و آنرا شیلا بشین نقطه دار نیز گویند -

سیماب ضلاله - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح ضاد معجمه و لام بالف کشیده

و فتح لام و های مدوره زده ضلالت را بسیماب تشبیه کرده‌اند که هر دو سبب کری گوش ست اگر سیماب در گوش اندازند ظاهر که کر گردد و بضلالت ورزیدن نیز گوش کر گردد.

سیماذه - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و فتح ذال منقوطه و های مدوره زده سنگیست که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و نگین را بآن تبراشند و جلا دهند و دروداها نیز بکار برند گویند معدن آن سنگ در دریای چین ست و در فرهنگی بدیدن آمده که سیماذه بروزن شیرازه نوعی از سنگ باشد که بجهت صیقل کاریها بکار آید خصوصا جواهر را بدان صیقل و جلا دهند.

سیم سوخته - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده بکسر میم و ضم سین مهمله بواو مجهول رسیده و سکون خای منقوطه و فتح تای قرشت و های مدوره زده کنایه از نقره پاک و خالص و نرم آمده و نقره سوخته را نیز گویند همچو مس سوخته و آهن سوخته و امثال آن.

سیمسازه - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و سین مهمله بالف کشیده و فتح ذال منقوطه و های مدوره زده سنگیست که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و نگین را بآن تبراشند و جلا دهند و درودها نیز بکار برند گویند معدن آن سنگی باشد که چیزها را خصوصا جواهر را بدان صیقل و جلا دهند.

سیمین فواره - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و فتح فا و واو مشدد بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده کنایه از ماه آمده که بتازی قمر گویند و بجای فا قاف و لون هم آمده.

سینه - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی طعنه و سرزنش و نکوهش آمده و پستان را نیز گویند مطلقا خواه پستان انسان خواه حیوانات دیگر باشد از نر و ماده و بمعنی سینه معروف ست که بعربی صدر خوانند.

سیوخته - بکسر اول و ضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده و سکون خای منقوطه و فتح تای قرشت و های مدوره زده

گیاهی ست که در آب روید بجای سوخته و آتش گیره بکار برند.

سیه - بکسر اول و فتح مثناة تحتانی و ظهور های مخفی مخفف سیاه است و نام کتابی ست از مصنفات زردشت و آن را زمزم نیز خوانند و نام اسپ اسپندیار هم هست چون سیاه بود بدین نام خوانده‌اند و بمعنی نحس و شوم هم آمده و واژون و واژونه هم گویند و نیز خط چهارم ست از هفت خط جام جم که آنرا خط ازرق نیز گویند و غلام حبشی و هندی را نیز نامند و مست و طالح و بخیر را نیز گفته‌اند.

سیه جرته و سیه جرده و سیه جرزه مخفف سیاه جرته و سیاه جرده و سیاه جرزه هست که بمعنی سیاه رنگ باشد.

سیاه خانه مخفف سیه خانه است که بمعنی آن بالا گذشته.

سیه ستاره - سیه معلوم بکسر سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی بدبخت و منحوس طالع آمده و زحل را نیز گفته‌اند.

سیه کره - سیه معلوم و فتح کاف و رای مهمله و های مدوره زده مخفف سیاه کاره آمده که فاسق و فاجر و بدکار و بد کننده باشد.

سیه - بکسر اول و فتح مثناة تحتانی و های مدوره و های ثانی زده کنایه از زن قحبه و بدکاره و فاحشه آمده.

چشمهٔ بیست و دوم بحر سوم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان سین مهمله با یای حطی

ساتگنی - اول بالف کشیده و سکون مثناة فوقانی و کسر کاف پارسی و نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی قدح و پیاله بزرگ آمده که بدان شراب خورند.

ساتگی و ساتگینی - بمعنی ساتگنی که قدح و پیاله بزرگ باشد.

ساچی - اول بالف کشیده و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سفید آمده که بتازی ابیض گویند.

ساری - اول بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده نام پرنده‌ایست سیاه و خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و آنرا سار نیز گویند و نام شهریست

از مازندران نزدیک بابل و لباس اهل دکن هم هست و زنان آنجا یکسر آنرا بطریق فوطه و لنگی بر کمر بندند و سر بگیر آنرا مانند مقنعه و روپاک بسر اندازند و بمعنی سرایت تازی ست.

سازکاری - اول بالف کشیده و سکون زای هوز و کاف پارسی بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی موافقت در مزاج و در کار آمده.

سازگری - اول بالف کشیده و سکون زای هوز و فتح کاف پارسی و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده نام پردهٔ ایست از موسیقی مرکب از مقام عراق و صفاهان.

سازواری - اول بالف کشیده و سکون زای هوز و واو بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی موافقت در مزاج و در طبع و در کار.

ساسی - اول بالف کشیده و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی گدا و گدائی کننده آمده و گدائی کردن را نیز گویند.

ساغری - اول بالف کشیده و فتح غین منقوطه و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی کفل اسپ و حیوانات دیگر آمده.

سالی - اول بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی هر چیز دیرینه و مستعمل آمده و بهندی خواهر زن را گویند.

ساماکی - اول بالف کشیده و میم بالف کشیده و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سینه بند زنان آمده.

سای - اول بالف کشیده و یای حطی زده امر ساییدن آمده یعنی بسای و بمعنی فاضل نیز آمده که ساینده باشد و نوعی از قماش لطیف و نفیس نیز هست.

سایبان سیمابی - اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر نون و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده کنایه از صبح کاذب آمده.

سایگی - اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و کسر کاف و مثناة تحتانی رسیده بمعنی کلاغ آمده و قدح و پیاله شرابخوری را نیز گویند.

سال جلال -

سال جلالی - اول بالف کشیده و کسر لام و فتح جیم و لام بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سال شمسی آمده و آن سیصد و شصت و پنج روز میباشد یازده روز از سال قمری زیاده میشود زیرا که سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز ست چرا که در تمام سال شش ماه محدود میشود که کامل باشد و شش ماه ناقص که بیست و نه روز میشود و سال جلالی که سیصد و پنج روز میشود و شرحش آنکه در حمل سی و یک روز در ثور سی و یک روز در جوزا سی و دو روز در سرطان سی و یک روز در اسد سی و یک روز در سنبله سی و دو روز در میزان سی روز در عقرب سی روز در قوس بیست و نه روز در جدی بیست و نه روز در دلو سی و دو روز در حوت سی روز و جلالی او را از آن جهت گویند که واضع این جلال الحق رومی ست و بعضی بر آنند بسبب جلالت آفتاب سال جلالی گویند و در کتابی بدیدن آمده که سال جلالی منسوب ست بسلطان جلال الدین ملک پادشاه بن قزل ارسلان سلجوقی در آن زمان تاریخ فرس مستعمل بود لیکن سبب وضع تاریخ آن بود که بجهت عدم کسر اوایل سالها مختلف میشد پس حکما و فضلای روزگار که در مجلس او بودند از آن جمله عمر خیام و عبدالرحمن جامی بر آن اتفاق نمودند که تاریخی وضع کنند که اول سال او همیشه در یک موسم باشد و بمرور زمان متغیر نشود و بآن سبب نام پادشاه در روزگار ماند.

سایه پرستی - اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و سکون های مخفی و پرستی معلوم کنایه از فسق و فجور و کارهای ناشایسته کردن آمده.

سباری - بکسر اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی ساق خوشه گندم و جو آمده و آن علفی باشد میان خالی که بخوشه گندم و جو پیوسته باشد و بابن یعنی با بای پارسی هم آمده و در فرهنگی بدین آمده که خوشه گندم و جو را گویند.

سبز پای - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و زای هوز ساکن و بای پارسی بالف کشیده و یای حطی زده بمعنی مردم شوم قدم و نامبارک پی آمده.

سبز بالی - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و زای هوز ساکن و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده نوعی از انگور ست و سبز بالی مترادف آنست.

سبزبری - سبز معلوم و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی فصل ربیع آمده که بهار ست سبز بالی یعنی سبز بالی آمده.

سبک پای - بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون کاف پارسی بالف کشیده و یای حطی زده بمعنی گریزپای آمده و تند و تیزرو و راه رونده را نیز گویند و پیادگانی را نیز گویند که بر پنج کروه خواه چهار چهار کروه نشسته باشند تا خبر و نامه بکدیگر رسانند و در هندوستان این امر متعارف ست و اپی ما نیز گویند که در هر منزل بجهت پیک تعین کنند.

سبلساری - بفتح اول و ضم موحدهٔ تحتانی و سکون کاف و سین مهمله بالف کشیده و کسر رای قرشت بیای حطی رسیده بمعنی بیوقری و خواری و شتاب زدگی آمده.

سپاری - بکسر اول و بای پارسی بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی ساق و جو گندم آمده و آن علفی باشد میان خالی که بخوشه گندم پیوسته است و بمعنی خوشه جو گندم نیز آمده بهندی نوفل را گویند و آن چیزیست شبیه بفندق و در هندوستان با برگی که آنرا پان نامند میخورند و امر سپردن با یای حطی واضح است.

سپاسی - بکسر اول و بای پارسی بالف کشیده و سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده کنایه از گدا و گدائی کننده آمده.

سپر شنگرنی - بکسر اول و فتح بای پارسی و کسر رای مهمله و فتح شین منقوطه و سکون نون و فتح کاف پارسی و سکون رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی تخار آمده و آن تیریست که پیکان ندارد و بجای پیکان گرهی دارد و یا بجای پیکان چوب یعنی و یا استخوانی یعنی نصب کنند و بمعنی پایمال و ناچیز هم آمده و نیز بآخر رسیدن و بسر رسیدن و تمام شدن و آخر و تمام و انتها هم آمده.

سپرگی - بکسر اول و فتح بای پارسی و سکون رای مهمله و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی درد و رنج و محنت و سختی آمده.

سترسائی - بفتح اول و مثناة فوقانی و سکون رای مهمله و سین مهمله بالف کشیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی حسی آمده یعنی آنچه بنظر و حس در آید.

سپرگی - بکسر اول و فتح مثناة تحتانی و سکون رای مهمله و کسر کاف پارسی بیای حطی رسیده بمعنی سپرگی آمده که سختی و محنت و درد و رنج باشد.

سپرگی هم بمعنی محنت و سختی و درد و رنج آمده که بالا مذکور شد.

سپی - بکسر اول و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده مخفف سپید آمده که بتازی بیاض گویند و آنرا در فارسی مرخم و مقصور و محذوف نامند و بجای کسر سین مهمله فتح هم درست.

سپیدروی - بکسر اول و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون دال ابجد و ضم رای مهمله بواو رسیده و یای حطی زده کنایه از روشن و آمده و سرخرو را نیز گویند و نیکبخت را نیز گفته‌اند و قلعی را گویند که ظروف مس را بدان سفید کنند.

ستاره یمانی - بکسر اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح رای مهمله و کسر همزه مبدله و فتح مثناة تحتانی و میم بالف کشیده و کسر نون بیای حطی رسیده کنایه از سهیل آمده و آن در اواخر ماه مرداد طلوع کند طلوع وی آب سیل را خشک کند و حشرات الارض را بمیراند و میوه‌ها را فربه کند و بلغار از وی رنگ و بو گیرد.

ستنبرنای - بکسر اول و فتح مثناة فوقانی و موحدهٔ تحتانی و رای زده و نون بالف کشیده و یای حطی زده بمعنی گندگی آمده و بزرگی چیزی را نیز گفته‌اند.

ستهی - بکسر اول و مثناة فوقانی و های مدوره بمثناة تحتانی رسیده بمعنی ستیزه‌گی و آواز بلند سازی آمده.

ستی - بفتح اول و کسر اول مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده نوعی از نیزه دستان آمده و فولاد و آهن را نیز گفته‌اند.

بزبان هندی زنی را گویند که خود را با شوهر خود که مرده باشد در آتش اندازد و بسوزد۔

سستیهندگی بکسر اول و مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر های مدوره و سکون نون و کسر دال ابجد و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی لجاجت و خصومت و جنگ و کین آمده و تظلم و تعدی را نیز گفته اند و معنی سرکشی و نافرمانی هم از نظر گذشته۔

سر ابر دیده کحلی بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح بای پارسی و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کسر همزه مبدله و کحلی بضم کاف معلوم کنایه از آسمان ابر سیاه آمده۔

سر ابیلی بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر بای ابجد بیای حطی رسیده و لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی مخنث و حیز و پشت پائی آمده۔

سرا روی بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده و مثناة تحتانی زده نام گیاهیست چون آن را بکشایند خون از سر روی آدمی کشیده شود و بتازی آن را قیفال خوانند۔

سر انگشتی بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح همزه و سکون نون و ضم کاف پارسی و سکون شین قرشت و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی حنا آمده که بر سر انگشت دست و پای بندند و نام نوعی از آش آرد هم هست طعامیست مقدار سر انگشت که آرد راست کرده پزند۔

سرای بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی نام شهریست بزرگ حسن خیز در جانب شمال که دار الملک تاتارست و خانه را نیز گویند که در تازی آن را بیت نامند و معنی خوانندگی و سراییدن هم هست بمعنی سخنگو و حرف زن که شاعر و قصه خوان باشد هم آمده لیکن درین معنی و جا بدون ترکیب گفته نمیشود همچو مدحت سرای و سخن سرای و امر با تمیغنیها هم باشد یعنی چیزی بخوان و خوانندگی کن چو مدح بگو و حرف بزن۔

سر باری بفتح اول و سکون رای مهمله و موحده تحتانی بالف کشیده و کسر را بمثناة تحتانی رسیده بمعنی باری آمده که بر سر بار بندند و بار بسته کوچکی را نیز نامند که بر بالای بار بسته بزرگ بندند۔

سر چکادی بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح جیم پارسی و کاف بالف کشیده و کسر دال ابجد بیای حطی رسیده بمعنی چیزی آمده که بر سر چیزی ستانند چنانکه کمین گشمش بخرند و مشت نخودی و یا چیزی دیگر بر سر آن بگیرند و آن را در هندوستان ستوری گویند۔

سر خاری بفتح اول و سکون رای مهمله و خای نقطه دار بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده یعنی درنگ کنی و ناامید شوی و خجل گردی۔

سر خوانی بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و واو بالف کشیده و کسر نون بیای حطی رسیده بمعنی پیش خوانی آمده و خوانندگی و گویندگی را نیز گویند و بمعنی طنز و مسخرگی هم دیده شده و معنی سرنوشت خواندن هم از نظر گذشته۔

سر دستی بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و سکون سین سعفص و کسر مثناة فوقانی بیای حطی رسیده بمعنی چوبی آمده که قلندران و امثال آن در دست گیرند و نیز انچه بر دست بوده باشد و بمعنی در حال و ماحضر هم آمده یعنی انچه حاضر باشد و زود آورند و زود سازند۔

سر دگوی بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و یای حطی زده بمعنی سخت گو و ناموزون گوی آمده۔

سر بوی بفتح اول و موحده تحتانی و زای هوز زده و ضم موحده تحتانی بواو مجهول رسیده و یای حطی زده کسی را گویند که مردم را بسخنان سخت و درست و راست برنجاند و کنایه از کند طبع و ناموزون هم آمده و در فرهنگی بجای موحده تحتانی و کاف پارسی هم بدین آمده۔

سر سری بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح سین سعفص و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده کنایه از کار بی تامل و سخن بی فکر آمده و بیهوده خام را نیز گویند و سریع الفهم و سپ سریع السیر را گفته اند و مردم فرومایه را نیز گویند و سست گرفتن کارها در غایت چو مردمان را بخوبی نکردن و کار آسان باشد۔

سر شوی بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم شین منقوطه بواو مجهول رسیده و مثناة تحتانی زده نوعی از گل خوشبو آمده که بدان سر شویند و از گل سر شوی نیز نامند و تراش حجام را نیز گویند۔

سر کجلی بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم کاف پارسی سکون های حطی و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی ابر تیره و سیاه آمده و چیز سیاه را نیز گفته اند بمعنی متکبر نیز آمده و در مصطلحات را نیز گویند۔

سر کفشانی بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و سکون های مخفی و کسر فا و شین منقوطه بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و کنایه از سخن در عبارت و بدگوئی و طعنه زدن آمده۔

سر ماریزگی بفتح اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون زای هوز و کسر کاف پارسی بیای حطی رسیده هوای باشد متصل ماس زمین که غایت سرما فسرده گردد و مانند برفی در نهایت بزرگی و تنگی بر زمین ریزد اکثر در شبهای خنک یا در اول و آخر روز که سرما بیشتر باشد بهم رسد و آن را در هندی کهر گویند۔

سر ما فزای بفتح اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و کسر فا و زای هوز بالف کشیده و مثناة تحتانی زده نام ماه نهم ست از سال ملکی۔

سر مایی بفتح اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده بمعنی ماهیانه و مقرری آمده که در هر سر ماه بنوکر دا و امثال آن هند و آن را بتازی شاهره گویند۔

سر مه گیتی بضم اول و سکون رای مهمله و فتح میم و کسر همزه مبدله و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر مثناة فوقانی بیای حطی رسیده کنایه از شب آمده۔

سر نای بضم اول و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی سرنا آمده که در بزم و سور و روز های جشن و عروسی و نقاره خانه نوازند و آن را شهنائی و نای

رومی نیز گویند و نای ترکی هم خوانند۔

سروسهی بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر واو و فتح سین مهمله و های مدوره بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سروی آمده که دو شاخ از بیخ بر آمده باشد و یا شاخهای آن راست باشد چه سهی بمعنی راست آمده و نام لحن یازدهم ست از سی لحن باربد۔

سروی بضم سین مهمله و کسر واو بمعنی سرین آمده که نشستگاه مردمان و کفل چارپایان باشد۔

سری بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده نام یکی از اولیاء الله آمده که مشهور و معروف ست و چیزی را نیز گویند از آهن که در روز جنگ بر سر اسپ بندند و بمعنی سرای هم هست که خانه باشد و سراری که کنیزکی را نیز گویند۔

سریری بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت بیای حطی رسید نام پادشاه سرافراز ست و آن حصاریست که در و جام و تخت کیخسرو نهاده اند و سکندر در آن غار رفته جام و سریر دید و منسوب بسریر را نیز گویند۔

سعتری بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح مثناة فوقانی و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده زنی را گویند که چرمینه بندد و با زن دیگر مجامعت کند و آن چرمی ست که بصورت و هیأت آلت تناسل دوخته اند و از عاج و امثال آن نیز سازند و سعتر باز مترادف آن آمده۔

سغدی بضم اول و سکون غین منقوطه و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده منسوب بسغد و آن شهریست از ماوراء النهر نزدیک بسمرقند و هوای آن شهر در نهایت لطافت باشد و آن شهر بسغد سمرقند شهرت دارد و آن از بهشت دنیا هم گویند۔

سغری بفتح اول و سکون غین منقوطه و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی کفل اسپ و حیوانات دیگر آمده و مخفف ساغری نیز هست۔

سفاری بکسر اول و فا بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی ساق خوشه گندم آمده یعنی علفی که بخوشه گندم پیوسته است و میان آن مجوف میباشد و آن را بتازی جل خوانند بکسر جیم۔

سفانی بفتح اول و فا بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی حشیشی آمده که دانهٔ آن همچو دانهٔ مورد باشد و اندک حلاوتی دارد و گویند غیر شتر هر حیوانی که خورد بمیرد خصوص جانوران زهردار و طبخ آن موی را سیاه کند و آن را بتازی رعی الابل گویند۔

سفلی بفتح اول و سکون فا و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی دیگ آهنی آمده که سرش گشاده باشد و در تازی بمعنی پستی آمده که در مقابل بلندیست۔

سفید بری بکسر اول و فا بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون دال ابجد و فتح بای ابجد و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی فصل خریف آمده که موسم پائیز و برگ ریزان باشد۔

سقف محنت زای بفتح اول و سکون قاف و کسر فا و محنت زای معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

سکسکی بضم اول و سکون کاف و ضم سین مهمله و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده بمعنی زحمتی آمده که آدمی را در غایت ضعف پیدا میشود و آن تپش دلیست که با اندک جنبشی و حرکتی پیدا شود۔

سکنجی بکسر اول و کاف و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده یعنی تبراشی و تیگزی و سرفه کنی و آواز بگلو اندازی و در فرهنگی بجای کسر تین فتحتین هم بدین آمده۔

سکوی بفتح اول و ضم کاف بواو مجهول رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی تخت گاه آمده و آن بلندی باشد که در دو طرف در کوچه و میان باغها و پای درختهای بزرگ سایه دار سازند و بجای فتح اول ضم نیز بدین آمده۔

سگ آبی بفتح اول و کسر کاف پارسی و همزه بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده حیوانی ست آبی شبیه به سگ در خشکی نیز تعیش تواند کرد و گویند خصیهٔ وی آش بچگان ست و او را بید ستر و خصیهٔ او را جند بید ستر گویند۔

سگ پوی بفتح اول و سکون کاف پارسی و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی واز پای بوقت رفتن و آمدن آمده و در فرهنگی بدین معنی بجای سین مهمله معجمه هم بدین آمده۔

سگزی بکسر اول و سکون کاف پارسی و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده منسوب به سگز آمده و آن نام کوهی ست بسیار بلند از ولایت زابلستان ما بین کچ و مکران و دریای سند از پهلوی آن میگذرد و تولد رستم زال آنجاست و ساکنان آنجا را سگزی گویند و بعضی برانند که سگزی بمعنی سیستانی ست چه سیستان را سگستان هم میگویند و آن مخفف سگزستان ست و معرب سجزی باشد و سگزی که هفت نوع یا رسیست نیز منسوب بآن شهر ست۔

سلطقی بفتح اول و سکون لام و فتح طای حطی و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده نوعی از پوشش قلندران ست که پاره ها از آن دوخته باشند۔

سلک لالی بکسر اول و سکون لام و کسر کاف و ضم لام و همزه بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی عقد مروارید آمده و کنایه از دندان محبوبان هم هست۔

سلیمانی بضم اول و فتح لام و سکون مثناة تحتانی و میم بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده نوعی از خرمای سفید آمده و سنگیست مشهور۔

سماری بضم اول و میم بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی کشتی نهبا آمده که بتازی سفینه خوانند۔

سمانی بفتح اول و میم بالف کشیده و نون بمثناة تحتانی رسیده مرغیست دریائی او را بتازی قتیل الرعد گویند بسبب آنکه هر گاه که صدای رعد بشنود بمیرد و بعضی گویند سلوی است که بفارسی کرک و بترکی بلدرچین گویندش و آن مرغیست از تیهو کوچکتر۔

سنائی بفتح اول و نون بالف کشیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده نام یکی از اولیاء الله ست مشهور و شاعری و حکیمی نیز بوده۔

سنبهاری بفتح اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و های هوز بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی پودنهٔ لب جو آمده
سنجدبوی بکسر اول و سکون نون و کسر جیم و سکون دال ابجد و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و مثناة تحتانی زده نام نوعی از گل آمده
سندلی بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی کرسی آمده که کفش و پای افزار بر بالای آن اندازند
سنگ خزنی بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و فتح خای نخذ و زای هوز و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده سنگیست مانند زبد البحر که کف دریا باشد به آب بلیسانند و بر موی بمالند موی را ببترد و بتازی حجر الشعر خوانند بعضی گویند حجر الشعر قیشور ست که کف دریا باشد۔
سنگ روشنائی۔ سنگ معلوم و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و نون بالف کشیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی حجر النور آمده که مرقشیشا باشد و آن جوهریست که در داروهای چشم بکار برند و آن اقسام میباشد ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و شبهی بهترین آن ذهبی ست
سنگ شجری۔ سنگ معلوم و فتح شین منقوطه و جیم و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی بسد آمده و در تازی مرجان خوانند بسبب آنکه در قعر دریاست و ریسمانی بران بندند و برکشند چون باد بران وزد و آفتاب بران تابد سخت و سرخ گردد و آن برزخ ست میان نباتات و جمادات چنانکه نخل خرما میان نباتات و حیوانات و بوزنه میان حیوان و انسان و انسان میان خلق و رحمن اگر بر گردن مصروع بندند نافع باشد چنانکه بر پای صاحب نقرس بندند
سنگ قبطی بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و قاف و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده سنگی باشد سبز و تیره رنگ بسیار سست و نرم زود در آب حل شود و گازران مصر کتان را بدان شویند و در اسهال بکار برند نافع باشد و در تازی حجر قبطی گویند۔

سنگ ماهی۔ سنگ معلوم و میم بالف کشیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده سنگیست که در سر ماهی کلان یابند و آن سفید و سخت میباشد خوردن آن سنگ گرده را مرب براند و در تازی آن را حجر الحوت نامند۔
سنگ معنی بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و فتح میم و سکون غین معجمه و کسر نون بیای حطی رسیده نام سنگیست الوان بغایت نرم و سست آنچه سیاه میباشد بسرخی زند و نقطه های سفید بران میباشد شیشه گران شیشه ابدان سفید کنند و در برکان که دهی ست از شیراز معدن این سنگ آنجاست۔
سنگ یرامی۔ سنگ معلوم و فتح یای حطی و رای مهمله بالف کشیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی حجر البرام آمده گویند هر تیشه را که از آن سنگ آب دهند و چون بر سنگ زنند مطلقاً آواز نه دهد و دو سنگ مانند گل فرچه و داگر سحق کنند و بر دندان انند سفید و محکم گرداند
سنی بکسر اول و نون بمثناة تحتانی رسیده مخفف سینی آمده و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس و برنج و امثال آن سازند و بمعنی زیم آهن هم گفته اند و بفتحتین بمعنی آهن و پولاد آمده و بضم اول و کسر ثانی مشدد معروف ست که اهل سنت و جماعت باشند و نام نوعی از ماهی هم هست که در ملتان آن ماهی یافته میشود و گوشت آن بغایت لذیذ می باشد۔
سوارگان آبی بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر رای مهمله و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون و همزه بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی بیای حطی رسیده بمعنی سواران آب آمده و آن قبه باشد شیشه مانند که در وقت باریدن باران بزرگ از هوا بهم رسد و در تازی آن را حباب گویند۔
سوبدی بضم اول بواو رسیده و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده نام پرنده ایست کوچک که آنرا بفارسی سار گویند و آن سیاه و خوش آواز میباشد و خالهای سفید ریزه دار دارد و مرغ ملخ خوار نوعی از آن است و بتازی زرزور بروزن تیزرو و در ترکی صغرجق خوانند۔

سورنای بضم اول بواو رسیده و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده و یای حطی زده بمعنی سورنا آمده که در روز سور و روزهای جشن و نقار خانه نوازند و سرنای مخفف آنست و شهنای نیز خوانند و نای رومی نای ترکی نیز گویند
سوری بضم اول بواو رسیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده نوعی از زاج باشد و آن زاج سرخ ست که بلغت رومی نام یکی از سلاطین هم بوده و شادی و خوشحالی را نیز گویند و نوعی از پیکان هم هست گلی ست که آنرا به پیکان تشبیه کرده اند و بمعنی رنگ سرخ هم آمده و نوعی از ریاحین سرخ هم هست و منسوب بسور معروف ست۔
سوزن عیسی بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و کسر نون و عین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده گویند وقتی که عیسی علیه السلام را بآسمان می بردند سوزنی همراه داشت چون بفلک چهارم رسید که فلک آفتاب ست ملائکه خواستند که بالاترش برند امر رسید که تجسس کنند تا از دنیا چه چیز همراه دارد چون دیدند کاسه شکسته و سوزنی همراه داشت فرمان رسید که همانجا نگاهش دارند۔
سوفی بضم اول بواو رسیده و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده بلغت یونانی بمعنی حکیم آمده۔
سوکی بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سوگوار آمده که ماتم زده اند و غمگین باشند
سه دوری بکسر اول و سکون های مخفی و ضم دال ابجد بواو رسیده و کسر رای مهمله بیای حطی رسیده بمعنی عرض و طول و عمق آمده که بتازی ابعاد ثلاثه خوانند۔
سهی بفتح اول و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده بمعنی راست و درست آمده عموماً و هر چیز راست را سهی خوانند خصوصاً بمعنی تازه و نوچه و نوجوان هم آمده۔
سی بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده عدد یست معلوم

و بفتح سین مهمله بمعنی سنگ آمده که بتازی حجر خوانند۔
سیتومی۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم مثناة فوقانی بواو مجهول رسیده و بای حطی زده چیزیست از اندرون آلات گوسپند وغیره که با شکنبه میباشد۔
سیزکی بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون زای هوز و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سختی و درد و رنج و آزار آمده۔
سیکی۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر کاف بیای حطی رسیده بلغت شیرازی بمعنی شراب آمده و پیالهٔ شراب را نیز گویند چنانکه باده که شراب و پیالهٔ شراب را گویند و شراب جوشانیده را هم گفته اند که بعربی مثلث خوانند یعنی از شش من چهار من بر رود و دو من باقی ماند در برهان قاطع گفته که این لفظ در اصل سه یکی بوده ترکیب کردند سیکی شده۔
سیلی بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر لام بیای حطی رسیده آنست که انگشتان دست راست کنند و بهم بچسپانند و تیغ وار بر گردن مجرمان و گنهکاران لی دبان زنند و بمعنی طپانچه غلط ست۔
سیماب آتشین بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و همزه بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه بیای حطی رسیده یعنی آفتاب عالمتاب آمده۔
سینی بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر نون بیای حطی رسیده نوعی از فلزات آمده و آن بغایت شکننده میباشد و بمعنی زیم آهن هم گفته اند و خوانی را نیز گویند که آنرا از طلا و نقره و مس و برنج و امثال آن سازند و کاشی را نیز گویند که بر دیوار عمارتها و حمامها چسپانند۔
سینه خانهٔ آبنوسی بکسر اول و فتح مثناة تحتانی و ظهور های مخفی و خای منقوطه بالف کشیده و فتح نون و کسر همزه و آبنوسی معلوم کنایه از نی آمده که آنرا از چوب ساخته باشند نوازند۔

بحر چهارم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان شین منقوطه با حروف تهجی و آن محتویست بر بیست و پنج چشمه چشمهٔ اول بحر چهارم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان شین منقوطه بالف

شا۔ اول بالف کشیده مختصر شاد آمده که از شادی باشد این را در فارسی محذوف و مسوود ترخیم نامند۔
شاخ گوزن هوا اول بالف کشیده و کسر خای نخذ و فتح کاف پارسی و واو و زای هوز و نون زده و هوا بفتح دال ابجد معلوم کنایه از ماه نو آمده که بتازی هلال خوانند۔
شاه بالا اول بالف کشیده و سکون های مدوره و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و لام بالف کشیده بمعنی همدوش آمده که بترکی ساقدوش خوانند و آن شخصی باشد که بقد و بالا و سن و سال موافق باشد یا قد و بالا و سن و سال کسیکه او را داماد میکنند و او را نیز با شند داماد آراسته کرده همراه داماد بخانهٔ عروس برند۔
شاه خرگاه مینا اول بالف کشیده و کسر های مدوره و فتح خای منقوطه و سکون رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و کسر های مدوره و مینا معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده
شاهنشاه زند استا۔ اول بالف کشیده و فتح های هوز و سکون نون و شین منقوطه بالف کشیده و کسر های مدوره و فتح زای هوز و سکون نون و دال ابجد و فتح همزه و سکون سین مهمله و تای قرشت بالف کشیده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده
شبغا بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و غین منقوطه بالف کشیده بمعنی محوطه و جائی آمده که شبها گاوان و گوسپندان دران بسر کنند۔
شب یلدا بفتح اول و کسر بای ابجد و فتح مثناة تحتانی و سکون لام و دال ابجد بالف کشیده بمعنی شب تیره و دراز آمده۔
شتریا بضم اول و مثناة فوقانی و سکون رای مهمله و یای پارسی بالف کشیده گیاهی ست که برگ آن بکف پای شتر ماند
شتینا بفتح اول و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده و بلغت ژند و پاژند بمعنی خنده آمده که بتازی ضحک خوانند
شجارا بفتح اول و جیم بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی درخت آمده که بتازی شجر گویند۔
شحنهٔ غوغا بفتح اول و سکون حای حطی و فتح نون و کسر همزه مبدله و غوغا معلوم بمعنی سر غوغا آمده۔
شخا۔ بفتح اول و خای منقوطه بالف کشیده بمعنی خراش و خلیدن و فرو رفتن چیزی بچیزی آمده۔
شرتیا بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و مثناة فوقانی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند پادشاه را گویند۔
شش تا۔ بفتح اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده بمعنی طنبور شش تار آمده چنانکه طنبور سه تاره را گویند
شش در فنا بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح دال ابجد و کسر رای مهمله و فتح فا و نون بالف کشیده کنایه از دنیای فانی آمده و آنرا ششدر تنگ نیز گویند۔
شش عروس رعنا شش معلوم و فتح عین مهمله و ضم رای مهمله بواو رسیده و کسر سین سعفص و فتح رای مهمله و سکون عین بی نقطه و نون بالف کشیده کنایه از شش ستاره آمده که زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه باشد۔
شغا بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده بمعنی ترکش آمده که تیر دران نهند و در فرهنگی بمعنی طبلک ترکش آمده که بتازی جعبه گویند
شقا۔ بفتح اول و قاف بالف کشیده بمعنی تیردان آمده یعنی جائیکه تیر دران گذارند و آنرا ترکش و کیش نیز گویند و بعربی جعبه خوانند
شک پا بکسر اول و سکون کاف و بای پارسی بالف کشیده بمعنی مردم ترش روی مقبوض آمده۔
شکوثا بضم اول و کاف بواو رسیده و ثای مثلثه بالف کشیده بلغت سریانی تخم کشوث را گویند و آن تخمی ست دوائی که سدهٔ جگر بگشاید۔

شکیبا - بفتح اول وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی صبر وتحمل وآرام گیرنده آمده -

شلکا - بکسر اول وسکون لام وکاف بالف کشیده کرم گل تیره وسیاه چسپنده را گویند که چون پای دران بند شود بدشواری برآید وبفتح شین معجمه بمعنی زلو آمده وآن کرمی باشد آبی سیاه رنگ که چون بر عضوی بچسپانند خون ازان عضو بمکد -

شلیخا - بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وخای نخذ بالف کشیده نام صحابهٔ ترسایان باشد واو یکی از اصحاب عیسی علیه السلام است -

شمسا - بفتح اول وسکون میم وسین مهمله بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی پرتو آفتاب ماه وچراغ وآتش وامثال آن آمده وبمعنی نور نیز آمده وآن روشنائی معنویست -

شمشار - بفتح اول وسکون میم وضم شین منقوطه ورای مهمله بالف کشیده بمعنی مرزنگوش آمده وآن نوعی از ریحان ست در غایت سبزی وخوشبوی وگل کبودی دارد برگ آن شبیه است بگوش موش وبتازی اوان الفار خوانند -

شمیسا - بفتح اول وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وسین مهمله بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی شمسا آمده که پرتو آفتاب وماه وآتش وامثال آن باشد وبمعنی نور هم آمده که آن روشنائی معنوی ست -

شنا - بکسر اول ونون بالف کشیده بمعنی شناوری آمده که آب‌بازی باشد -

شوار - بکسر اول وواو بالف کشیده بمعنی سختی وگندگی آمده وپینهٔ پوست دست واعضا را نیز گویند که بسبب کار کردن بهم رسیده باشد وآبله دست وپا را هم گفته اند که آنهم بسبب کار کردن وراه رفتن بهم رسد وچرکی که آن نیز بسبب کار کردن بر اندام نشیند ودالان ودهلیز خرد وکوچک را نیز گویند وشبت را نیز گفته اند وآن رستنی باشد که در ماست وطعام نیز کنند وبمعنی کر نیز آمده یعنی کسیکه گوش او نشنود وبعربی اصم خوانند وبا تشدید ثانی در تازی بریانی وبریان نیز را گویند -

شواصرا - بفتح اول وواو بالف کشیده وفتح صاد مهمله ورای قرشت بالف کشیده وبلغت سریانی نوعیست از برنجاسف ست وآن گیاهی ست معروف که آنرا بوی مادران گویند وبتازی مسک الجن خوانند چون در خانه بگسترند جمیع گزندگان بگریزند -

شوربا - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای مهمله وبای پارسی بالف کشیده چاروائی را گویند از اسپ واشتر وخر والاغ که در وقت راه رفتن سرهای پاهای او از هم دور باشند وکعب پاها بهم رسد وسائیده شود ودر فرهنگی بدیدن آمده چاروائی را گویند که زانوهایش هنگام رفتن بهم سایند -

شوغا - بفتح اول وسکون واو وغین منقوطه بالف کشیده بمعنی محوطه وجائی آمده که شبها گاوان وگوسپندان وچهارپایان دیگر در انجا باشند وشغا مترادف آنست -

شوکا - بفتح اول وسکون واو وکاف پارسی بالف کشیده بمعنی شوغا آمده -

شوندا - بفتح اول وواو وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده بمعنی شنواد وشنونده آمده -

شویلا - بضم اول وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده ولام بالف کشیده بلغت سریانی بمعنی بوی مادران آمده وبرنجاسف را هم گویند وبتازی مسک الجن نامند چون در خانه بگسترند جمیع گزندگان بگریزند -

شه بالا - مخفف شاه بالا آمده -

شهروا - بفتح اول وهای مدوره ورای مهمله ساکن وفتح رای قرشت وواو بالف کشیده بمعنی زر وسیم رائج وسره آمده که در هر شهر رواج آن باشد -

شهروا - بفتح اول وسکون های مدوره ورای قرشت وواو بالف کشیده یکی از پادشاهان ظالم الطبیعت زر قلب وناسره سکه زد ونام آنرا شهروا نهاد -

شهلا - بفتح اول وسکون های مدوره ولام بالف کشیده بمعنی چشم سیاهی آمده که مائل بسرخی باشد وفریبندگی روی بود -

شیبا - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وبای ابجد بالف کشیده بمعنی بارافعی آمده -

شیب پالا - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون موحدهٔ تحتانی وبای پارسی بالف کشیده بمعنی ترشی پالا آمده وآن ظرفی باشد مانند کفگیر سوراخها دار وبدان چیزها صاف کنند -

شیب بلا - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر موحدهٔ تحتانی وفتح بای ابجد ولام بالف کشیده کنایه از دنیا آمده که عالم کون وفساد باشد -

شیب وبالا - شیب معلوم وفتح واو وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ولام بالف کشیده کنایه از آسمان وزمین آمده وکنایه از گرم وسرد وراست ودروغ هم هست وواو وستد وامر ورا نیز گویند از راه دیگر -

شیدا - بفتح اول وسکون مثناة تحتانی ودال ابجد بالف کشیده بمعنی دیوانه ولا یعقل آمده -

شیربا - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون رای مهمله وبای ابجد بالف کشیده بمعنی شیربرنج آمده وآن شله مانندیست که از برنج وشیر یا شیر گوسپند ویا گاو پزند وبعضے گویند شیربا شیریست که آنرا مایه زنند تا چون جغرات بسته شود بعد ازان میوه های خشک دران ریزند وبعد از زمانی خورند ودوغ را نیز گویند وآن ماستی باشد که دران شیر گوسپند وگاو ریزند وآنرا بتازی شیراز خوانند -

شیربها - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون رای مهمله وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره بالف کشیده بمعنی قیمت وبهای شیر آمده وچیزی را نیز گویند از قسم جواهر وزر وسیم که در هنگام دامادی وکدخدائی بخانهٔ عروس فرستند -

شیرزا - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون رای مهمله وزای هوز بالف کشیده بمعنی بوزیدان آمده وآن ادویست که از مصر آورند وبجهت فربهی استعمال کنند اگر با شیر گوسپند آرد برنج حلوا سازند وبخورند بدن را فربه کند ودر فرهنگی بدیدن آمده خوردن شیر را هم زیاده کند -

شیرگیا - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون رای مهمله وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی بالف کشیده گیاهی ست که چون آنرا بشکنند ازان شیر سفیدی مانند شیر برآید ودر خضابها بکار برند -

شیوا - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وواو بالف کشیده بمعنی فصیح وبلیغ آمده -

چشمهٔ دوم وسوم بحر چهارم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان شین منقوطه با موحدهٔ تحتانی وبای پارسی

شاداب - اول بالف کشیده ودال ابجد بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی تر وتازه آمده که سیراب وپرآب باشد -

شادخواب - اول بالف کشیده وسکون دال ابجد وفتح خای منقوطه وواو معدوله بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی خواب خوش وشکرخواب آمده -

شاهاب - اول بالف کشیده وهای مدوره بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده رنگ سرخی باشد که مرتبهٔ اول انگل کازیره کشند -

شایاب - اول بالف کشیده ومثناة تحتانی بالف کشیده نام درختی ست در زمین اهواز -

شاه یک اسپ - اول بالف کشیده وکسر های مدوره ویک اسپ معلوم کنایه از آفتاب آمده وشاه یکاسپه نیز گویند -

شب - بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی معروف ست که بتازی لیل خوانند وبا تشدید موحدهٔ تحتانی نوعی از زاج ست که آنرا زاج بلور خوانند وگویند که آن از کوه فرو چکد ومانند یخ بفسترد وبهترین وی آنست که از جانب یمن آورند گویند اگر کسے در خواب فریاد کند قدری ازان در زیر بالین وبستر او گذارند دیگر فریاد نکند وگویند که باین معنے تازیست -

شباب - بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی دوم زده نام پرده ایست در موسیقی ودر تازی بمعنے جوانی آمده که در مقابل پیری ست وبکسر شین منقوطه نام درختی ست که آنرا ماهودانه نیز گویند وبرگ آن به بادامی کوچک می ماند ومیوهٔ آن سه سه میشود مانند بنادق کبار وبتازی معشوق حب الملوک خوانند واین غیر حب السلاطین است مسهل عرق النسا ومفاصل ونقرس باشد -

شبان فریب - بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وسکون نون وکسر فا وزای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وموحدهٔ تحتانی زده نام مرغی ست کوچک شبیه به باشه وبعضی گویند شبپره استروک ست که آنرا فراشتک ودر پستوک ودر پستک نیز خوانند وبعضی مرغ عیسے راشبان فریب خوانند مجملاً گویند چنان بروی زمین نشیند هر کسیکه او را بیند پندارد که قوت برخاستن وپریدن ندارد همین که پیش او رود برخاسته اندک راهی پرواز کند وباز نشیند هرچند که انکس پیش او رود او چند قدم پرواز کند ونشیند -

شبتاب - بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی ومثناة فوقانی بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده نام جانوریست که کوچک پرنده ایست شبیه به پروانه که دنبالهٔ آن جانور در شب مانند اخگر میدرخشد گویند روشنائی از فضلهٔ اوست او را بتازی ولد الزنا گویند چون ستارهٔ سهیل طلوع کند آن جانور بمیرد وتعریف گوهر را نیز بشبتاب کرده اند وماه را نیز گویند که بتازی قمر خوانند -

شب غریب - بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح غین منقوطه وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی نان حلوائی آمده که در شب اول بر قبر میت بجهت ترویح روح او قسمت کنند -

شپ - بفتح اول وبای پارسی ساکن بمعنی زود آمده وبمعنے جهنده وخیز کننده هم آمده -

شپاشاپ - بفتح اول وبای پارسی بالف کشیده وشین منقوطه بالف کشیده وبای پارسی زده بمعنی آواز وصدای پیکان تیر آمده که پی در پی بجائی بخورد -

شپشاپ - مخفف شپاشاپ آمده -

شپشپ - بفتح اول وسکون بای پارسی وفتح شین منقوطه وبای پارسی زده بمعنی شاخ درخت آمده ومضطرب وبی تمکین وزود زود را نیز گویند وبمعنی شپاشاپ نیز آمده -

شحنهٔ چهارم کتاب - بفتح اول وسکون حای حطی وفتح نون وکسر همزهٔ مبدله وچهارم کتاب معلوم اشاره بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آمده ودر فرهنگی بجای فتح شین معجمه کسر نیز بدیدن آمده -

شحنهٔ شب - بفتح اول وسکون حای حطی وفتح نون وکسر همزهٔ مبدله وشب معلوم کنایه از عسس وشبگرد آمده ودزد وعیار وعاشق وگرفتار را نیز گویند -

شرب - بفتح اول وسکون رای مهمله وموحدهٔ تحتانی جنسی باشد از کتان نازک ورقیق که بیشتر در مصر بافند واکابر وبزرگان آنجا بر سر بندند وآن بسیار لطیف وگرانمایه است وبضم اول در تازی آشامیدن وشراب خوردن را گویند -

ششم هفت آب - بضم اول وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ومیم زده وهفت آب معلوم کنایه از کمال طهارت آمده -

شش ضرب نتیجه خوب - بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح ضاد مهمله ورای قرشت وموحدهٔ تحتانی زده نتیجه خوب معلوم کنایه از گوهر وزر ومشک وشکر وانگبین واجناس میوه ایست وبحذف ضرب هم آمده که شش نتیجه خوب باشد -

ششضرب - بفتح اول وسکون شین منقوط وفتح ضاد معجمه ورای مهمله وموحدهٔ تحتانی زده داویست در بازی نرد که آن را شش ضربت نیز گویند -

شکراب - بفتح اول وکاف وسکون رای مهمله وهمزه بالف کشیده وبای ابجد زده معروف ست وکنایه از رنجش اندکی هم آمده که در میان دو دوست واقع شود -

شکرخواب - بفتح اول وکاف وسکون رای مهمله وفتح خای منقوطه وواو معدوله بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی بمعنے شادخواب آمده که خواب خوش باشد وخواب سحر را نیز گویند -

شکرریز طرب - بفتح اول وکاف وسکون رای مهمله وکسر

قرشت بمثناة تحتانی رسیده وکسر زای هوز وفتح طای حطی ورای مهمله وموحدهٔ تحتانی زده کنایه از گریهٔ شادی آمده۔

شکرلب بفتح اول وکاف وسکون رای مهمله وفتح لام وموحدهٔ تحتانی زده کنایه از مطلوب محبوب آمده ونیز کسی را گویند که لب بالائی و یا لب پائین او شگافته وچاک دار باشد وهمچنین از شکم مادر زائیده باشد ونام کنیزی نیز آمده۔

شکوب بضم اول وکاف بواو رسیده وموحده تحتانی زده بمعنی دستار ومندیل آمده۔

شکیب بکسر اول وکاف بمثناة تحتانی مجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی صبر وآرام وتحمل آمده۔

شمع عالمتاب بفتح اول ومیم وکسر عین مهمله وعالمتاب معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

شناب بکسر اول ونون بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی شنا آمده که شناوری وآب ورزی باشد۔

شنب بفتح اول ونون وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی گنبد آمده از ینجاست گنبدی که سلطان غازی در آذربایجان ساخته آنرا شنب غازان نامند یعنی گنبد غازان۔

شوب بضم اول بواو مجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی دستار ومندیل آمده وبفتح شین منقوطه در تازی بمعنی درهم آمیختن وداخل شدن دریکدیگرست وآمیختن عسل را نیز گویند۔

شهاب بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده مخفف شاه آب ست وآن رنگ سرخی باشد که مرتبهٔ اول از گل کاجیره کشند۔

شیب بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی دنبالهٔ تازیانه آمده که رشتهٔ تازیانه باشد وگریه ونوحه را نیز گویند که بنهایت اندوه باشد وگون را هم گویند که بزبان تازی دبر خوانند وبمعنی آشفته وبیهوش وسرگشته وبیخود ومتحیر وشتاب زده هم آمده وزمینی را نیز گویند که باران باریده ومردم وحیوانات بربالای آن تردد آمده وشد بسیار کرده باشند وبعد از ان آفتاب خورده وخشک شده باشد چنانکه تردد دران دشوار بود ودر مقابل بالا معروف ست ودر فرهنگی بدین آمده که این لغت مخفف نشیب ست نون را دور کرده اند شیب باقی مانده ودر فرهنگی بجای مثناة تحتانی مجهول معروف هم بدین آمده۔

شیب تیب بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی ساکن وفتح واو وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وبای ابجد زده بمعنی سرگشته ومدهوش وشتاب زده آمده واین لغت از اتباع ست چون تال وتال ودنار ودار وترت ومرت وامثال آن وبجای مثناة تحتانی مجهول ومعروف نیز آمده۔

شیداب بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده ودال ابجد بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده نام حکیمی بوده واو خاک را خدا میدانست چنانکه دیگران آتش را۔

شیر شرزه غاب بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر رای مهمله وفتح شین منقوطه وسکون رای قرشت وفتح زای هوز وکسر همزهٔ مبدله وغین منقوطه بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده کنایه از شاه مردان شیر یزدان علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام آمده۔

شیر لعاب بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر رای مهمله وضم لام وعین سعفص بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده کنایه از عسل آمده که شهد وانگبین باشد۔

شیشهٔ خوناب بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح شین منقوطه وکسر همزهٔ مبدله وضم خای منقوطه بواو رسیده ونون بالف کشیده وبای ابجد زده کنایه از آسمان آمده۔

شیناب بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ونون بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی شناوری وآب ورزی آمده۔

شیب بفتح اول وسین مهمله وبای پارسی زده بمعنی غیب آمده که در مقابل حضورست وبمعنی جنبنده وخیزکننده هم آمده۔

چشمهٔ چهارم بحر چهارم قلزم سوم من کتاب

هفت قلزم در بیان شین منقوطه با مثناة فوقانی

شادخواست اول بالف کشیده وسکون دال ابجد وفتح خای منقوطه وواو معدوله بالف کشیده وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی شوق واشتیاق آمده۔

شاه درخت اول بالف کشیده وکسر هاى مدوره وفتح دال ابجد ورای مهمله وخای منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی درخت صنوبر آمده۔

شاه سه وقت اول بالف کشیده وسکون های مدوره وسه وقت معلوم بمعنی شاه سه نوبت آمده۔

شاه سیارات اول بالف کشیده وکسر های مدوره وفتح سین مهمله ومثناة تحتانی مشدد بالف کشیده ومثناة فوقانی زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

شبت بکسر اول وموحدهٔ تحتانی ومثناة فوقانی زده بمعنی دالان ودهلیز خرد وکوچک آمده ورستنی را نیز گویند که در ماست وطعام کنند وباین معنی بکسر تین هم آمده وشبشیر ازین شود خوابانند۔

شبست بکسر اول وموحدهٔ تحتانی وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی چیزی آمده که بر طبع گران وناخوش آید وبجای سین مهمله معجمه نیز آمده که شبشت باشد۔

شب کاینات بکسر اول وموحدهٔ تحتانی وکاف بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی ونون بالف کشیده ومثناة فوقانی زده کنایه از دنیا وعالم کون وفساد آمده۔

شپلت بکسر اول وسکون بای پارسی وفتح لام وسکون مثناة فوقانی بمعنی پایه ومرتبه آمده وصدای بلند وآواز ساقوت را نیز گفته اند وآن آوازی وصدای باشد که کبوتر بازان در وقت کبوتر پرانیدن از دهان کنند۔

شت بفتح اول ومثناة فوقانی زده زری باشد که در آخر کار بحاضران دهند ونیز لفظی ست در فارسی ترجمهٔ لفظی که در تازی حضرت گویند وآن مخفف ومختصر شتل آمده۔

شتفت بکسر اول وفتح مثناة فوقانی وفا ومثناة فوقانی زده بمعنی پوشش هر چیز آمده عموماً وپوشش عمارت وخانه وامثال

آنرا گویند خصوصاً وسقف خانه را نیز گفته اند وبمعنی بلندی هم آمده ودر فرهنگی بجای فتح مثناة فوقانی کسر نیز دیده شده۔

شحنهٔ غوغای قیامت بفتح اول وسکون های حطی وفتح نون وکسر همزهٔ مبدله وغوغای قیامت معلوم اشاره بسرور انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ست۔

شربت بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح بای ابجد ومثناة فوقانی زده معروف ست وآنرا از قند وعسل وشکر ودوشاب هم کنند ونام دوائی ست که آنرا فراشیون گند نای کوهی نیز گویند وبتازی صوف الارض وحشیشة الکلب خوانند۔

شست بفتح اول وسین مهمله ومثناة فوقانی زده ده معنی دارد اول بمعنی حلقهٔ زلف وحلقهٔ گیسو وحلقهٔ رسن وحلقهٔ کمند وامثال آن باشد دوم تار روده وابریشم مفتول برنج وفولاد باشد که بر سازها بندند سوم بمعنی مضراب آمده وآن چیزی ست که بعضی از سازها مثل چنگ وقانون وعود وطنبور ورباب را بدان نوازند چهارم بمعنی زنار آمده وآن ریسمانی ست که گبران وهنود بر کمر بندند وبر گردن اندازند پنجم انگشت بزرگ باشد که انگشت زه گیرست وبتازی ابهام گویند ششم بمعنی زه گیر وآن انگشتر مانندیست که از استخوان سازند ودر انگشت ابهام کنند در وقت کمانداری زه کمان را بدان گیرند وآنرا باعتبار انگشت شست گویند هفتم قلابی باشد که بدان ماهی گیرند هشتم بمعنی نشستنگاه زنان آمده وبا اول مکسور مخفف نشست ست که در مقابل برخاست ست نهم بمعنی نیش وغیشهٔ فصاد ورگ زن آمده دهم عددیست معروف که بتازی ستین گویند۔

شفت بفتح اول وفا ومثناة فوقانی زده نام قریه ایست از گیلان که در انجا کاسه ومرتبان ودیگر اوانی از کاشی سازند وآن نوعی از خشت تنک باشد که نقاشی کنند وآبگینه سائیده بر روی آن بمالند وبپزند چنانکه شبیه بچینی شود وچیزی کم بها واز ران ومفت را نیز گویند وکج وناراست وخم وناهموار را نیز گفته اند وبمعنی فربه وشحم ولحمی وگنده وضخیم وناتراشیده آمده وبکسر شین منقوطه وفا ومثناة فوقانی زده بمعنی تراویدن خون وکیم وزرداب از زخم آمده وبضم اول وفا ومثناة فوقانی زده بمعنی ممسک وبخیل آمده وبفتحتین وتاریک بمعنی تاریکی آمده۔

شکست بکسر اول وفتح کاف وسین مهمله ومثناة فوقانی زده ماضی شکستن ست یعنی پیش ازین شکست بدان که این لغت از اتباع آمده همچو شیب وتیب وتال ومال وتار ومار وترت ومرت وامثال آن۔

شگفت بکسر اول وفتح کاف وسکون فا ومثناة فوقانی بمعنی غار آمده وآن جائی ست در کوهها ساخته ومهیا شده مثل درویشان وفقیران در انجا بسر برند وبمعنی کج وناهموار انیز آمده وبکسر کاف بمعنی عجیب وغریب وعجب وتعجب آمده وبا این معنی باکاف پارسی هم درست ست وبضم کاف بمعنی از هم گشودن آمده وشگفتن وواشدن غنچه وگل را نیز گفته اند وبکاف پارسی نیز بهمین معنی آمده۔

شکیفت بکسر اول وکاف بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفا ومثناة فوقانی زده بمعنی عجب وتعجب باشد وصبر وقرار وآرام هم هست وماضی شکیفتن باشد یعنی صبر کرد وآرام گرفت۔

شمشاد شمایل پرست بفتح اول وسکون میم وشین منقوطه بالف کشیده ودال ابجد زده وشمایل پرست معلوم یعنی شمشاد که از باد شمال بجنبد۔

شنبلیت بفتح اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده ومثناة فوقانی زده نام تخمی ست که مخلل نفخ باشد وگل آن زرد رنگ ست شبیه به بهار نارنج بوی تیزی دارد وبوئیدن آن دفع دردسر کند وآنرا گل راه رو نیز گویند چه بیشتر در راهها روید وبتازی حلبه گویند ودر هندی میتهی نامند وبعضی گویند شنبلیت گل شگوفه سوهنجان ست۔

شنت بفتح اول ونون ومثناة فوقانی زده بلغت زند وپازند بمعنی سال آمده که در تازی سن گویند۔

شوات بفتح اول وواو بالف کشیده ومثناة فوقانی زده نام پرنده ایست از جنس آبی وآنرا سرخاب نیز گویند ودر فرهنگی بدین آمده که شوات مرغی ست بسرخی مائل هر زمان برنگی ولونی برآید وبتازی آنرا ابوقلمون گویند وبجای فتح اول ضم نیز بدین آمده۔

شوبست بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی علاج آمده وافسون را نیز گویند۔

شوپشت بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح بای پارسی وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی شوبست آمده۔

شوربخت بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای مهمله وفتح بای ابجد وخای منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی بدبخت آمده۔

شوکت بفتح اول وسکون واو وفتح کاف ومثناة فوقانی زده بمعنی جاه وتجمل آمده۔

شوفست بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح نون وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی افسون وعلاج آمده ودر فرهنگی بجای فتح نون کسر نیز بدین آمده۔

شولیست بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی پراگندگی وپریشانی آمده۔

شهنشه وحدت بفتح اول وهای مدوره وسکون نون وفتح شین منقوطه وکسر همزهٔ مبدله ووحدت معلوم کنایه از رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمده۔

شیرخشت بکسر شین منقوطه وخای تخذ معلوم شبنم مانندیست که در خراسان بر نوعی از درخت بید نشیند وشیر خشک مترادف

چشمهٔ پنجم وششم وهفتم بحر چهارم قلزم سوم من کتاب

هفت قلزم در بیان شین منقوطه با جیم وحای حطی وخای منقوطه

شاه لوج اول بالف کشیده وکسر های مدوره وضم لام بواو رسیده وجیم زده میوه ایست زرد رنگ شبیه بزردآلو وآنرا آلوگوده خوانند وبتازی اجاص اصفر گویند۔

شاه مثلث بروج اول بالف کشیده وکسر های مدوره وضم میم وفتح ثای مثلثه وتشدید وفتح لام وثای مثلثه ثانی زده وضم بای ابجد ورای مهمله بواو رسیده وجیم زده کنایه از

آفتاب جهانتاب آمده —

شج - بفتح اول و سکون جیم بمعنی زمین سفید کم سیاه آمده که دران غله نروید و آنرا در هندی اوسر گویند و در تازی بمعنی شکستن آمده و شگافتن کشتی آب دریا را —

ششخنج - بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح خای نخذ و نون و جیم زده بمعنی گردگانی آمده که درون آنرا خالی کنند بجهت قمار بازی پر از شراب سازند —

شش و پنج - شش معلوم و فتح واو و بای پارسی و نون و جیم زده کنایه از قمار آمده و شش و پنج بازی کنایه از مکر و حیله آمده و نیز کنایه از هر چیز که در معرض تلف افتد —

شفتاهنج - بفتح اول و سکون فا و شناة فوقانی بالف کشیده و فتح های مدوره و نون و جیم زده بمعنی تخته فولادی باشد خم و تنگ و سوراخ بسیاری از بزرگ و کوچک تفاوت دارد که زرکشان طلا و نقره را از سوراخهای آن کشند تا مفتول شود و باریک گردد —

شفشاهنج - بفتح اول و شین منقوطه بمعنی شفتاهنج آمده —

شفلج - بفتح اول و سکون فا و فتح لام و جیم زده بمعنی میوه کبر آمده و آن رستنی باشد که در سرکه پرورده کرده خورند و در دواها بکار برند خصوصاً خنازیر را نافع ست اگر با سرکه طلا کنند آنرا بشیرازی کورک و بتازی ثمرة الکبر و ثمرة الاصف خوانند —

شکاهنج - بفتح اول و کاف و سکون های معله و فتح های مدوره و نون و جیم زده بمعنی خسک آمده و آن خاری ست سه گوشه —

شکنج - بکسر اول و ضم کاف و نون و جیم زده بمعنی گرفتن عضوی آمده بسر ناخن چنانکه بدرد آید و آنرا در هندی چٹکی گویند و بفتح کاف نوعی از مار باشد که عربان حیه گویند و بعضی گفته اند که مار سرخ را شکنج میگویند و بمعنی اصول هم هست که در مقابل بی اصول باشد در نغمه و نوا آنرا نیز گویند و شکر و نیز علفها را نیز گویند که از رسیدگی بهم رسد مانند خیار کج و امثال آن و بمعنی شکنجه و آزاری آمده که دزدان را کنند و بمعنی

تاب ریسمان و گره و چین زلف و کاکل و پیشانی و شکم و چین جامه و امثال آن —

شکوهنج - بکسر و ضم کاف بمعنی شکاهنج آمده —

شنج - بفتح اول و نون و جیم زده بمعنی زمینی آمده که بغایت سخت بود و شکستی و ناهمواری و سنگ بسیار داشته باشد و بمعنی کوه را نیز گفته اند و کفل و سرین مردم و حیوانات دیگر را نیز گویند و در تازی نوعی از صدف باشد که آنرا توتیای اکبر گویند و شیرازیان قصعک خوانند و ترنجیدگی و درهم کشیدگی آنرا نیز گویند —

شورباج - بضم اول بواو رسیده و سکون رای مهمله و موحده تحتانی بالف کشیده و جیم زده معرب شوربا ست آبگوشت پخته باشد —

شیرج - بکسر اول بشناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و جیم زده بمعنی شیره است که روغن کنجد باشد و بتازی دهن الحل خوانند —

شیرزج - بکسر اول بشناة تحتانی رسیده و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و جیم زده بمعنی شیرخفاش آمده که مرغ عیسی باشد و بفارسی شپره خوانند گویند هیچ مرغی شیر ندارد الا خفاش و شیر مرغ بمین اعتبار میگویند گرم و خشک ست سک شانه برنیاید اگر بخورند و تا خنه چشم را ببرد اگر در چشم کشند گویند چون او را بکشند و بر زهار کودکان پیش از بلوغ بمالند منع برآمدن موی کند و اگر او را در سوراخ موش نهند همه بگریزند —

شمع صباح - کنایه از آفتاب عالمتاب آمده —

شورشلج - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای مهمله و فتح سین و فتح لام و حای حطی زده بمعنی سلاح و زر آمده که سلاح بهم رسانیدن و تحصیل کردن اسباب باشد و آن کنایه از سپاهی مستعد قتال و جدال آمده و در تازی مقدمة الجیش خوانند و بترکی شد باشاران گویند —

شیح - بکسر اول و شناة تحتانی و حای حطی زده بمعنی درمنه آمده و بهترین آن ترکی ست مشهور بدرمنه ترکی —

شاخ - بالف کشیده و سکون خای منقوطه با نزده معنی دارد اول استخوان پهلو را گویند دوم شرابی باشد

که با گلاب آمیخته کنند و خورند سوم نام جانوری که زباد از آن حاصل میشود چهارم لنگ پا را گویند و آن از سر انگشتان پا ست تا بیخ ران پنجم جالق و ترنج جامه آمده ششم بمعنی بر رسته و نمو کرده آمده خواه انسان باشد خواه نبات خواه جماد که تدریج بزرگ شود هفتم خوشبوئی عطری باشد که از حیوان شبیه بگربه حاصل میشود و آنرا زبادی گویند و چون زباد را در میان شاخ گاو می کنند و از جانب زیر باد می فروشند بسبب آن شاخ می گویند هشتم جوی کوچکی را گویند که از رود خانه بزرگ جدا کرده باشند نهم دست را گویند که از انگشتان تا کتف که سر دوش باشد دهم بمعنی پیشانی آمده مطلق اعم از انسان و حیوان دیگر یازدهم بمعنی شاه تیر آمده و آن چوبی باشد بزرگ و دراز که بام خانه را بدان پوشند دوازدهم پیاله و ظرفی را گویند که بدان شراب خورند چون در ولایت گرجستان بیشتر شراب را در شاخ گاو میخورند بدین اعتبار پیاله و ظرفی را که بدان شراب خورند شاخ گویند سیزدهم بمعنی پاره آمده چنانکه گویند شاخ شاخ یعنی پاره پاره چهاردهم بمعنی شاخ حیوانات مثل بز و گوسپند و گاو و میش و امثال آن آمده پانزدهم شاخ درخت معروف ست

شاخ بشاخ - اول بالف کشیده و سکون خای منقوطه و فتح موحده تحتانی و شین قرشت بالف کشیده و خای منقوطه زده بمعنی دور و دراز آمده و کنایه از گوناگون و زنگارنگ نیز آمده و کنایه از گریه کردن بسیار هم هست

شاخ ترح - شاخ معلوم و فتح شناة فوقانی و رای مهمله و خای منقوطه زده بمعنی شاه ترح آمده که معرب شاه تره است

شاخ در شاخ - بمعنی شاخ بشاخ آمده —

شاخ شاخ - هر دو شین منقوطه بالف کشیده و هر دو خای نخذ ساکن بمعنی پاره پاره آمده —

شاخ - اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و خای منقوطه زده نام شهر نیشاپور ست و آن شهریست

معروف در خراسان که معدن فیروزه در حدود آنست —

شادیاخ - بمعنی شادخ آمده —

شالخ - اول بالف کشیده و کسر لام و سکون خای منقوطه نام پسر قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح ست و عابر پسر اوست و عبری که زبانی ست مشتق از عابر ست و پارسی که منسوب به پارس ست پسر عابر بن یافث بن نوح ست

شاماخ - اول بالف کشیده و میم بالف کشیده و خای منقوطه زده بمعنی سینه بند زنان آمده و آن پارچه باشد چهار گوشه که پستانها بدان بند کنند و نیز نوعی از غله ایست دانه های آن بغایت کوچک میباشد و در هندی آنرا ساوان گویند —

شاهد طغان چرخ - اول بالف کشیده و کسر های مدوره و دال ابجد و طغان چرخ معلوم کنایه از آفتاب آمده —

شب فرخ - بفتح اول و کسر موحده تحتانی و فتح فا و تشدید و ضم رای مهمله و خای منقوطه زده نام نوائی ست از موسیقی و نام لحن چهاردهم ست از سی لحن باربد —

شخ - بفتح اول و سکون خای منقوطه بمعنی هر چیز محکم آمده عموماً و زمین محکمی که در دامن کوه و سر کوه باشد خصوصاً و بمعنی کوه هم آمده که بتازی جبل خوانند و بمعنی کوه را نیز گفته اند و مخفف شاخ هم هست اعم از شاخ گاو و شاخ گوسپند و شاخ درخت و امثال آن و مخفف شوخ هم آمده و آن چرکی باشد که بر بدن و جامه نشیند و چرک و ریم زخم را هم گفته اند —

شکوخ - بکسر اول و ضم کاف بواو رسیده و خای منقوطه زده بمعنی لغزش و بسر درآمدگی باشد و در فرهنگی بضم اول نیز آمده

شلیخ - بفتح اول و کسر لام بشناة تحتانی رسیده و خای منقوطه زده بمعنی صدا و آواز آمده —

شماخ - بفتح اول و میم بالف کشیده و خای منقوطه زده نام یکی از پهلوانان ایرانی ست و او سوم هی بود و پادشاهی هم داشت و مخفف شاماخ هم آمده که سینه بند زنان باشد و آن پارچه باشد چهار گوشه که پستان بدان بندند و با تا

مشهد در تازی نام شاعری بوده است —

شمع چرخ - کنایه از آفتاب عالمتاب آمده —

شملخ - بفتح اول و سکون میم و فتح لام و خای منقوطه زده بمعنی شلغم آمده و آن گیاهی ست خوردنی —

شوخ - بضم اول بواو مجهول رسیده و خای منقوطه زده بمعنی بی باک و دلیر و فضول و بی شرم و بیحیا آمده و دزد و راه زن را نیز گفته اند و درختی را نیز گویند که چون یک شاخ آن ببرند چندین شاخ دیگر برآورد و پوست دست و اعضا که از سبب کار کردن سخت شده باشد و بضم اول بواو معروف رسیده و خای منقوطه زده چرکی را گویند که بر بدن و جامه نشیند و چرک و ریم زخم را نیز گویند —

شیر چرخ - کنایه از برج اسد باشد و آن خانه آفتاب ست —

چشمه هشتم از بحر چهارم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان شین منقوطه با دال ابجد و ذال منقوطه

شابود - اول بالف کشیده و سکون موحده تحتانی و فتح واو و ذال ابجد زده بمعنی هاله و طوق و خرمن ماه آمده و آن حلقه و دایره ایست که شبها از بخار بر دور ماه بهم رسد چنانکه ماه مرکز آن دایره میگردد —

شابورد - اول بالف کشیده و سکون موحده تحتانی و فتح واو و رای مهمله و دال ابجد زده بمعنی شابود آمده که هاله و طوق و خرمن ماه باشد

شاد - اول بالف کشیده و دال ابجد زده معروف است که خوشحال و خوشوقت و بی غم و با فرح باشد و بمعنی پر و بسیار نیز آمده همچو شاداب یعنی پر آب و بسیار آب و بمعنی شراب هم آمده چه شراب خوار را شادخوار نیز گویند —

شادباد - اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و موحده تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده نام پرده ایست از موسیقی —

شادروان مروارید - نام لحن دوازدهم ست از سی لحن باربد و آن اول شادروان نام داشت بواسطه آنکه در زیر شادروان این تصنیف را ساخته بود روزی باربد همین تصنیف را

می نواخت خسرو پرویز را بسیار خوش آمد فرمود طبقی مروارید بر سر باربد نثار کردند بعد از آن شادروان مروارید نام نهادند

شادورد - اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح واو و رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی مطلق فرش آمده از گلیم و قالین و مانند آن و بمعنی هاله و خرمن ماه باشد و تخت پادشاهان را نیز گویند و نام پرده ایست از موسیقی و نام گنج هفتم ست از جمله هشت گنج خسرو پرویز —

شارود - بمعنی شابود آمده که طوق و هاله و خرمن ماه باشد

شاکمند - اول بالف کشیده و سکون کاف و فتح میم و نون و دال ابجد زده بمعنی نمد آمده و آن چیزیست معروف که از پشم گوسپند مالند و بعضی آنرا که از پشم گوسپند و موی بز سیاه درهم آمیزند و بمالند شاکمند خوانند —

شال نمد - نمدی را گویند که از پشم بز مالند نه از پشم گوسفند

شاناند - بروزن واند یعنی زلف و کاکل را شانه کند —

شاوزد - اول بالف کشیده و فتح واو و زای هوز و دال ابجد زده خار سفیدی باشد شبیه بدرمنه و آنرا بتازی ثغام گویند —

شاه آفاق گرد - کنایه از سکندر ذوالقرنین آمده —

شاه بند - اول بالف کشیده و سکون های مدوره و فتح موحده تحتانی و نون و دال ابجد زده بمعنی بندکلان و مستحکم آمده و نیز بندی که شاه آن را بندد —

شاهد رخ زرد - کنایه از آفتاب عالمتاب آمده —

شاهرود - اول بالف کشیده و کسر های مدوره و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و دال ابجد زده نام قصبه ایست بین دامغان و بسطام و تاریکی را نیز گویند که در اکثر سازها بندند و آن در مقابل تار زیر است و نام سازی هم هست مانند نای که اکثر و اغلب رومیان در بزم و رزم نوازند و نام رود خانه ایست بزرگ و منبع آن از ولایت طالقان قزوین باشد

شاه ورد - بمعنی شاه بود آمده —

شایسته بود - بضم بای ابجد و سکون دال بمعنی واجب الوجود

آمده که مقابل ممکن الوجود ست۔

شتاسی رد۔ بر وزن لاجورد یعنی شاه ورد آمده که طوق هاله خرمن ماه باشد
شب یکاهش افتاده یعنی شب کمی پذیرفت و کوتاهی گرفت
شب گرد۔ بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح کاف پارسی و رای مهمله و دال ابجد زده بمعنی عسس شبرو آمده و ماه را نیز گویند که بتازی قمر خوانند
شبکند۔ بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح کاف و نون و دال ابجد زده بمعنی آشیان آمده که جا و مقام مرغان باشد
شپیلند۔ بفتح اول و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح لام و نون و دال ابجد زده یعنی بیفشارند و شیفتگی و دیوانگی کنند و ساتوت یعنی صفیر بر مرغان زنند و ساتوت آوازی باشد که بیشتر کبوتربازان از دهان برآورند۔
شجاید۔ بفتح اول و جیم بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و دال ابجد زده یعنی سر با خورد و سرو شود۔
شجد۔ بفتح اول و جیم و دال ابجد زده بمعنی سرهای سخن آمده در حساب ابجد
شد۔ بفتح اول و دال مهمله مشدد و باصطلاح نغمه پردازان و مطربان آنست که نغمه بلند کنند و پشت نمایند تا وقتیکه موافق مدعا راست شود و بضم اول و سکون دال ابجد بمعنی رفت و گذشت آمده و در تازی بمعنی بلند شدن قوی گردانیدن سخت گرفتن و سخت شدن و استوار بستن آمده و زور و حمله بردن را نیز گویند۔
شده بلند۔ بضم اول و فتح دال ابجد و های مخفی ساکن و فتح موحدهٔ تحتانی و نون و دال ابجد زده بمعنی باقی نویس آمده۔
شهرید۔ بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی شریدن آمده یعنی تراوید و بضم اول و ثانی مشدد ماضی شریدن بر وزن غریدن ست یعنی پی در پی بلافاصله ریخت
شغاد۔ بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و دال مهمله زده نام برادر رستم زال ست که رستم را به بهانهٔ شکار در شکارگاه برده با رخش در چاه انداخت و خود هم بیک تیر رستم مع درخت که در تنهٔ آن پنهان شده بود سفته گردید و جان داد و قصهٔ آن در شاهنامه مسطور ست و بجای

عین منقوطه کاف پارسی هم آمده۔
شفتالود۔ بفتح اول و سکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی شفتالو آمده و آن میوه ایست معروف و کنایه از بوسه هم هست که بتازی قبله نامند۔
شکرخند۔ بفتح اول و کاف و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و نون و دال ابجد زده کنایه از تبسم آمده یعنی در زیر لب خنده کردن
شکرید۔ بکسر اول و سکون کاف و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده یعنی شکار کرد و شمن اشکست۔
شکم بند۔ بکسر اول و فتح کاف و سکون میم و فتح موحدهٔ تحتانی و نون و دال ابجد زده کنایه از نوکری آمده که بنان فقط چاکری کند و بمعنی شکم خواره و پرخور نیز باشد که بتازی عبد البطن خوانند
شکند۔ بکسر اول و فتح کاف و نون و دال ابجد زده بمعنی خرابطین آمده و آن کرمی باشد سرخ و خزنده که در گل نرم مسکون و پیدا میشود و بتازی آنرا احمر الارض گویند۔
شکوخد۔ بکسر اول و ضم کاف بواو مجهول رسیده و فتح خای منقوطه و دال ابجد زده بمعنی بلغزد و بیفتد و بسر درآید۔
شگوفد۔ بکسر اول و ضم کاف بواو رسیده و فتح فا و دال مهمله زده یعنی بشگفد و شگفته شود و بمعنی شگافته گردد هم آمده
شکوهد۔ بکسر اول و ضم کاف بواو مجهول رسیده و فتح های مدوره و دال ابجد زده بمعنی بترسد و بیفتد و بلغزد و در همه کنند و ضم اول بمعنی اظهار بزرگی کند و زیبا شود و گوش بسخن اندازد۔
شکهد۔ بکسر اول و ضم کاف و فتح های مدوره و دال ابجد زده یعنی بترسد و بیم برد و واهمه کند۔
شکاوند۔ بفتح اول و کاف پارسی بالف کشیده و فتح واو و نون و دال ابجد زده نام کوهی ست نزدیک بسیستان و معرب آن سجاوند با جیم آمده۔
شکرد۔ بکسر اول و فتح کاف و رای مهمله و دال ابجد زده یعنی

شکار کند و بشکند و چیزی بخورد۔
شمانید۔ بفتح اول و میم بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی ترسانید و ترسید و پریشان ساخت و بیهوش کرد و بیهوش گردید آمده و بمعنی نفس بنفس افتادن از تشنگی یعنی پی در پی دم بدم نفس از تشنگی کشید و بمعنی رمانیدن ست و شمانیدن مصدر این ست۔
شمند۔ بفتح اول و میم و نون و دال ابجد زده بمعنی نان سفید نیکو آمده که بتازی خبز خوانند و لاجورد کم رنگ را نیز گفته اند
شمشاد۔ بفتح اول و سکون میم و شین منقوطه بالف کشیده و دال ابجد زده معروف ست و آن درختی باشد که چوب آن در غایت سختی بود و از آن شانه و چیزها بسازند و کنایه از قد شاهدان و زلف و خط محبوبان و دلبران آمده و مرزنگوش را نیز گویند و آن نوعی از ریحان باشد در غایت سبزی و خوشبوئی و بکسر اول نیز دیده
شمغند۔ بفتح اول و سکون میم و فتح غین منقوطه و نون و دال ابجد زده زنی را گویند که بغایت بدبو و گنده و متعفن باشد و بتازی آنرا البخا بر وزن سرما گویند و بدهوش بیخبر را نیز گفته اند که از ترس و هراس باشد و نیز شخصیکه از بوی بد و بر چیزی عیب بود را نیز گفته اند۔
شملید۔ بفتح اول و سکون میم و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده تخمی ست حلال نفخ و گل آن زرد رنگ ست شبیه به بهار نارنج بوی تیزی دارد و بوئیدن آن دفع درد سر کند آنرا راه رو نیز گویند چه بیشتر در راه روید و بتازی آن حلبه نامند و در هندی میتهی خوانند بعضی گویند شملید گل شگوفه ستو بجان است
شمند۔ بفتح اول و میم و نون و دال ابجد زده بمعنی افغان و نوحه کننده و بر سنده و برمشد آمده و بمعنی بیهوش و بیهوشی نیز آمده و بمعنی بهبودی هم از نظر گذشته۔
شنبد۔ بفتح اول و سکون نون و کسر موحدهٔ تحتانی و دال ابجد زده بمعنی شنبه آمده که روز اول هفته است۔
شنبلید۔ بفتح اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر لام بیای حطی رسیده و دال مهمله زده بمعنی شملید آمده۔

شند۔ بفتح اول و نون و دال ابجد زده منقار مرغان را گویند و آن اول بر وزن غول نیز خوانند۔
شواد۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی شوات آمده که پرنده ایست از جنس آبی و آنرا سرخاب نیز گویند و در فرهنگی بدیدن آمده که شواد مرغی ست بسرخی مایل بزبان برنگی و لولی آید بتازی آنرا ابو قلمون گویند۔
شود۔ بکسر اول و واو و سکون دال ابجد بزبان شیرازی بمعنی شبت آمده و آن رستنی ست معروف که در نان ست کنند و در کوکو و دیگر طعام نیز اندازند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی مورچه کوچک آمده و بمعنی شد و رفت نیز هست۔
شوند۔ بفتح اول و واو و نون و دال ابجد زده بمعنی باعث و سبب و مادهٔ هر چیز آمده و معنی دیگر ظاهر ست۔
شومارمند۔ بضم اول بواو رسیده و میم بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح میم و نون و دال ابجد زده بافت زند و پازند بمعنی گریه و نوحه کننده آمده۔
شهرازاد۔ بفتح اول و سکون های مدوره و کسر رای مهمله و همزه بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده و دال ابجد زده نام شهریست
شهربند۔ بفتح اول و سکون های مدوره و رای قرشت و فتح موحدهٔ تحتانی و نون و دال ابجد زده بمعنی شخصی آمده که آنرا در شهر بند از
شهرود۔ بفتح اول و سکون های مدوره و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و دال ابجد زده بمعنی تاریکم و تار گنده که در بعضی سازها بندند آمده و نام سازیست مانند عود و سنقار که رومیان در بزم و رزم خصوصاً در وقت فتح و ظفر و جنگ نوازند و نام صوتی نیز هست و شهرود خانه بزرگی را گویند چون نام رودخانه ایست در ملک عراق خصوصاً و نیز نام شهریست در ملک عراق که خسرو پرویز آن شهر را بلب آن رودخانه شهرود بنا کرده و بنام آن رودخانه موسوم ساخت
شهد۔ بفتح اول و های مدوره و دال ابجد زده بمعنی انگبین آمده که بتازی عسل گویند۔

شهند۔ بفتح اول و های مدوره و نون و دال ابجد زده بمعنی نیکی و بهبودی آمده۔
شید۔ بفتح اول و مثناة تحتانی و دال ابجد زده بمعنی برق و سالوسی و ساختگی آمده و بکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده نام اسپهبد افراسیاب ست که او را پشنگ خوانند و یکی از نامهای آفتاب ست و چشمهٔ آفتاب را نیز گویند و بمعنی مطلق نور هم آمده که آن روشنائی منقولیست و هر چیز بسیار روشن را نیز گویند و بتازی کثیر الشعاع خوانند۔
شیداشهید۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و فتح شین منقوطه و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی روان بخش آمده که بتازی روح القدس خوانند۔
شیرمرد۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون رای مهمله و فتح میم و رای قرشت و دال ابجد زده ارباب سلوک شخصی را گویند که سرد و گرم مجاهدات و مسافرات عالم لاهوت چشیده و از خط نفس خارج شده و بذکر خدا مانوس گشته و از بلاها تلذذ یافته و از نعیم هر دو جهان نفرت گرفته باشد و کنایه از مردم دلیر و شجاع و بهادر معروف ست
شغالود۔ بفتح اول و سکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و ذال معجمه زده بمعنی شفتالو آمده و آن میوه ایست معروف و کنایه از بوسه هم هست که بتازی قبله گویند
شمند۔ بفتح اول و میم و ذال منقوطه زده بمعنی نان سفید نیکو آمده که بتازی خبز گویند و لاجورد کم رنگ را نیز گفته اند۔

چشمهٔ دهم بحر چهارم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان شین منقوطه با رای مهمله

شاپور۔ اول بالف کشیده و ضم بای پارسی بواو رسیده و رای مهمله زده نام پادشاهی بوده از آل اشک بن دارا نشت گویند زکریا علیه السلام در عهد او شهید شد و او را شاپور ذو الاکتاف میگفتند بسبب آنکه هر کس را که از عربان میگرفت

شانه های او را بری آورد و رها میکرد و بعد از و چند شاپور دیگر پادشاهی کردند و نیز نام مصوری که واسطه بود میان شیرین و خسرو۔
شابهار۔ اول بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و های هوز بالف کشیده و رای قرشت زده نام بتخانه بوده قدیم در نواحی کابل و در اطراف آن دشتی و صحرای بس بزرگ و عظیم واقع است
شاخ بر دیوار۔ اول بالف کشیده و سکون خای نخذ و ... معلوم کنایه از مردمان پیش خود بر پا کردن کشش و زعمی آمده۔
شاخدار۔ اول بالف کشیده و سکون خای منقوطه و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از مردم دیوث و خود بین آمده و نقرهٔ پاک و پاکیزه و بیغش را نیز گویند۔
شاخسار۔ اول بالف کشیده و سکون خای نخذ و سین مهمله بالف کشیده و رای مهمله زده افزاریست آهنی پهن که سوراخهای بزرگ و کوچک دران کنند زرکشان و سیم کشان ازاند و مفتول طلا و نقره را ازان کشند تا باریک و هموار برآید و جای انبوهی درختان بسیار شاخ را نیز گویند۔
شادبهر۔ اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده و رای قرشت زده نام کنیزکی آمده و خوشی و خوشحالی را نیز گویند۔
شادخوار۔ اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی شراب خوار آمده و شراب خوردن بی اعتبار و بی ترس و بیم را نیز گفته اند و بمعنی معاش گذرانیدن بی زحمت و کدورت و تنگی هم آمده و زنان فاحشه و مطربه را نیز گویند و بمعنی خوشحال و فرحناک و شادان نیز آمده و بزیادتی ها شادخواره باشد بهمین معنی
شادخور۔ بمعنی شادخوار آمده که شراب خوار باشد۔
شادمار۔ اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و میم بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی مار بسیار آمده و مار بزرگ را نیز گویند۔
شارمار۔ هم بمعنی شادمار آمده۔
شار۔ اول بالف کشیده و رای قرشت زده نام جانوریست

سیاه رنگ خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و مانند طوطی سخن میگوید و شغال را هم گفته اند و چادری باشد بغایت نازک و رنگین که بیشتر زنان آن لباس کنند و جامه فانوس سازند و بمعنی رقص و سماع نیز بنظر آمده و بتازی بلند و عمارت عالی نیز گویند و بمعنی شاه راه هم هست که راه فراخ و گشاده باشد و پادشاه گرجستان را نیز گویند هر کسیکه باشد چنانچه پادشاه روم قیصر و پادشاه چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه و پادشاه ترکستان را خان و پادشاه هند و ستان را رای میگویند و نیز بمعنی شهر آمده که عربان مدینه خوانند و غل و غش را نیز گویند که در میان طلا و نقره و چیزهای دیگر کنند و فرو ریختن آب شراب و امثال آن باشد بچو آب شار و سرشار۔

شاکار - اول بالف کشیده و کاف بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی بیکار آمده و آن کار فرمودن بزور ست که مردم را بکار فرمایند و مزدوری و اجرت ندهند۔

شاکر - اول بالف کشیده و فتح کاف و سکون رای مهمله بیکار شاید

شامار - اول بالف کشیده و میم بالف کشیده و رای قرشت زده نام موضعی ست که گروهی از گبران در آن توطن دارند۔

شانه سر - اول بالف کشیده و فتح نون و هاى مخفی ساکن و فتح سین مهمله و رای قرشت زده پرنده الیست معروف که تاج بر سر دارد و آنرا در تازی هُدهُد گویند۔

شادغر - اول بالف کشیده و سکون دال و فتح غین منقوطه و رای قرشت زده بمعنی نای رومی آمده که نفیر برادر کوچک کرنا باشد و آنرا نای ترکی و نای رویین نیز خوانند و نام ولایتی ست از ماوراء النهر که ساکنان آنجا بیشتر چولاه باشند و بر یکطرف آن ولایت بیابان ریگ ست۔

شادور - اول بالف کشیده و ضم دال ابجد بواو رسیده و رای قرشت زده شخصی را گویند که میان عاشق و معشوق میانجی باشد و پیغام ایشان را بیکدیگر رساند۔

شاه انجیر - اول بالف کشیده و سکون هاى مدوره و فتح همزه و سکون نون و فتح فا و فتح سین مهمله و رای قرشت زده بمعنی اسپرک آمده۔

شاه انجیر - اول بالف کشیده و کسر هاى مدوره و فتح همزه و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده نوعی از انجیر کلان آمده و آنرا انجیر وزیری هم گویند۔

شاه تیر - اول بالف کشیده و کسر هاى مدوره و مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی چوبی بزرگ آمده که سقف خانه را بدان پوشند۔

شاه خاور - کنایه از آفتاب عالمتاب آمده چه خاور بمعنی مشرق شاید

شاه کار - اول بالف کشیده و سکون هاى مدوره و کاف بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی کار عظیم و بزرگ آمده و بمعنی بیکار هم هست و آن کار فرمودن بزور ست که مردم را کار فرمایند و مزدوری و اجرت ندهند۔

شاهوار - اول بالف کشیده و سکون هاى مدوره و واو بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی هر چیز خوب آمده که لائق پادشاهان باشد و جواهر و اسباب خانه و امثال آن عموماً و دُری که بی همتا بود خصوصاً آنرا دُر یتیم گویند۔

شبانور - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون نون و فتح واو و رای مهمله زده بمعنی شب پره آمده و آنرا مرغ عیسی هم خوانند و بتازی خفاش نامند۔

شبدیز - بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر دال منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده نامی ست از اسمای الٰهی جل جلاله

شبر - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده بمعنی شعلهٔ آتش آمده و بکسر شین منقوطه و سکون موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده نام شمر بن ذی الجوشن لعنة الله علیه است و بتازی بمعنی وجب بدست آمده و آن از دست مقداری باشد بین انگشت کهین و انگشت خنصر

شبغار - بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و غین منقوطه بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی محوطه آمده که شبها گاوان و گوسپندان و اسپان و دیگر جانوران در آنجا بسر برند و بجای رای مهمله زای معجمه نیز آمده۔

شبگون عیار - کنایه از آسمان آمده۔

شبگیر - بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده نام مرغی ست که در وقت سحر صدای حزین کند و بمعنی صبح و سحرگاه هم آمده و راهی شدن پیش از سحر و بعد از نیم شب را نیز شبگیر گویند۔

شبور - بفتح اول و تشدید و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و رای قرشت زده بمعنی نای رومی آمده که نفیر برادر کوچک کرنا باشد و آنرا نای ترکی و نای رویین نیز خوانند و بتازی نیز همین معنی دارد۔

شبهر - بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح هاى مدوره و رای قرشت زده بمعنی منقار چرخ آمده و آن جانوریست شکاری مشهور و معروف از جنس سیاه چشم۔

شبیار - بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و مثناة تحتانی بالف کشیده و رای قرشت زده نام معجونی ست که آنرا در شب خورند و نیز مسهلی باشد تلخ آنرا بتازی صبر گویند طبع آن گرم و خشک ست و مسهل صفرا بود و رطوبت و بلغم را از سر و مفاصل جذب کند و بهترین آن سقوطری بود۔

شبیر - بفتح اول و تشدید و فتح بای پارسی و رای قرشت زده بلغت سریانی بمعنی خوب و نیک آمده که بتازی حسن گویند و بپارسی بمعنی شب پره آمده و آنرا مرغ عیسی هم خوانند۔

شبیر - بفتح اول و تشدید و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده بلغت سریانی بمعنی خوب و نیک ست که خوبک و نیلک باشد و بتازی حسین خوانند و نام کوهی ست بغایت بزرگ۔

شتر - بضم اول و مثناة فوقانی و سکون رای مهمله جانوریست معروف که بتازی ابل خوانند و منقار مرغان را گویند که نول باشد و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی کناره و گوشه و طرف آمده و در تازی بمعنی قطع ست اعم از بریدن و شکستن و بهندی بمعنی دشمن آمده۔

شترخار - بضم اول و مثناة فوقانی و سکون رای مهمله و خای منقوطه بالف کشیده و رای قرشت زده نوعی از خارست که اشتر آنرا برغبت تمام بخورد و خار شتری همان ست و آنرا در هندی جواسه گویند و در فرهنگی بجای رای مهمله زای معجمه نیز آمده۔

شترخار - بمعنی شتر خار آمده که خار شتری باشد۔

شترمور - بضم اول و مثناة فوقانی و سکون رای مهمله و ضم میم بواو رسیده و رای قرشت زده درختی از جنگلهای مغرب زمین مورچه باشد به بزرگی بزغاله و بعضی گویند به بزرگی بز کوهی و بعضی گویند به بزرگی گوساله کوچکی کسیکه بدان جنگل در آید مورچگان بدو آویزند و در یک لحظه پاره اش کنند و گویند در آن جنگل درختی نیز هست که برگهای آن کار اکسیر میکند۔

شتروار - بضم اول و مثناة فوقانی و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی بار شتر آمده۔

شتکار - بضم اول و سکون مثناة فوقانی و کاف بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی شیار آمده یعنی زمین را بجهت زراعت کردن بشگافند و مستعد سازند که آنرا گاو رانده باشند تا تخم بیفشانند۔

شحرور - بفتح اول و سکون حای حطی و ضم رای مهمله بواو رسیده و رای قرشت زده نوعی از مرغ صحرائی باشد و بعضی گویند کبک دری ست گویند این لفظ تازی ست۔

شحنهٔ پنجم حصار - بفتح اول و سکون هاى حطی و فتح نون و کسر همزه مبدله و پنجم حصار معلوم کنایه از کوکب مریخ آمده چرا که آسمان پنجم جای اوست۔

شحنهٔ چهارم حصار - بفتح اول و سکون حای حطی و فتح نون و کسر همزه مبدله و چهارم حصار معلوم کنایه از آفتاب آمده و عیسی علیه السلام را نیز گویند باعتبار اینکه در آسمان چهارم می باشد۔

شحنهٔ شب و سحر - بفتح اول و حای حطی ساکن و فتح نون و کسر همزه مبدله و شب و سحر معلوم اشاره به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم ست و کنایه از عسس محافظ شب هم هست

شخار - بفتح اول و خای منقوطه بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی قلیا آمده که صابون پزان بکار برند و بهترین وی آنست که از اشنان سازند۔

شخسار - بفتح اول و سکون خای منقوطه و سین سعفص بالف کشیده و رای قرشت زده زمین سخت و محکمی را گویند که در دامن کوهها واقع باشد و مخفف شاخسار هم هست که جای بسیار و انبوهی درختان باشد۔

شخشار - بفتح اول و سکون خای تخذ و شین منقوطه بالف کشیده و رای قرشت زده نام مرغی ست آبی تیره گون میان سر او سفیدی باشد۔

شدکار - بضم اول و سکون دال ابجد و کاف پارسی بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی شیار آمده یعنی زمین را بجهت زراعت کردن بشگافند و مستعد سازند۔

شدیار - بمعنی شدکار آمده۔

شر - بکسر اول و سکون رای مهمله نامی ست از جمله نامهای آفتاب و بفتح اول در تازی بمعنی بد و بدی آمده و بضم اول در تازی بمعنی عیب و مکروه هم دیده شده۔

شرابِ دینار - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی شربت دینار ست و آن شربتی ست معروف۔

شرابِ خوشگوار - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و خوشگوار با فتح خای منقوطه معلوم بمعنی شهد و شراب بی خمار آمده و گوار نقیض گلوگیر ست و آن هر چیز بود از خوردنی و آشامیدنی که در حلق بآسانی فرو رود و بضم شین هم گویند

شرمسار - بفتح اول و رای مهمله و میم ساکن و سین سعفص بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی شرمنده آمده۔

شش بانوی سپهر - کنایه از شش ستاره آمده که زحل و مشتری و مریخ و عطارد و زهره و قمر باشد۔

ششدر - بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله و در اصطلاح نرد بازان خانه را گویند که مهره در آن گیر کند و بمعنی شش در نیز آمده

شعر - بفتح اول و غین منقوطه و رای قرشت زده بمعنی آبله آمده که بسبب راه رفتن در پا و کار کردن در دست بهم رسد و نیز پوست اندام را گویند که بسبب کار کردن بسیار سخت و سطبر شده باشد و در تازی خالی شدن شهر باشد از مردمان و یک پای برداشتن سگ باشد بجهت شاشیدن۔

شغرلغر - بفتح اول و غین منقوطه و سکون رای مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و غین معجمه و رای قرشت زده کلمه ایست از توابع یعنی پراگنده و پریشان

شقر - بکسر اول و فتح قاف و سکون رای مهمله بمعنی لاله آمده که بتازی شقائق النعمان خوانند۔

شکر - بفتح اول و کاف و رای مهمله زده معروف و مشهور ست و آن چیزی باشد که قند و نبات و چیزهای دیگر از آن سازند و نوعی از زنبور سیاه هم هست که شش پای دارد و پیوسته بر گل نشیند و نیز نام زنی بود که خسرو پرویز بر غم شیرین او را بحبالهٔ نکاح خود در آورده بود و کنایه از لب معشوق و سخن شیرین هم هست و بکسر شین منقوطه و فتح کاف و رای مهمله زده بمعنی شکار و شکار کننده و شکسته آمده همچو دشمن شکر یعنی دشمن شکن و بمعنی بشکار کردن و شکستن هم هست یعنی شکار کن و دشمن شکن و بکسر شین منقوطه و تشدید و فتح کاف و رای مهمله زده بمعنی سخن آمده که بتازی پشت پا گویند

شکرخوار - بفتح اول و کاف و رای مهمله ساکن و خای منقوطه بالف کشیده و رای مهمله ثانی زده درختی ست خاردار که میوه سرخ دارد و دانه آن چون انجیر بود۔

شکم خوار - بمعنی پر خوار و بسیار خورنده آمده و کنایه از گرسنه هم هست

شکیر - بفتح اول و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده نام میوه ایست سرخ و سفید بزردی مایل شبیه بشفتالو گویند درخت شفتالو و زرد آلو را چون با هم پیوند کنند این میوه حاصل شود۔

شلیر - بر وزن و معنی شکیر ست که شفتالو باشد۔

شکاره بکسر اول کاف بالف کشیده ورای قرشت زده معروفست که بتازی صید گویند و بدین معنی بجای کاف تازی کاف پارسی هم درست ست و بضم شین منقوطه بمعنی نشخام انگشت آمده کالاغ گشته شده باشد و بفتح شین منقوطه بمعنی شغال آمده و آن جانوریست معروف وادب زنخ ست در میان گرگ و روباه گویند در زمان نوشیروان بسر پیشتر ازین نبوده شکایت گستر ـ بمعنی گله مند ست ـ

شلوار ـ بفتح اول و سکون لام و واو بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی ازار و تنبان پاچه کوتاه آمده ـ

شماره بکسر اول میم بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی رازیانه آمده که بادیان باشد و نیز نام درختی ست کوتاه و بسیار سخت که پیشه وران ازان دسته افزار و دسته اغزار سازند و بضم شین قرشت بمعنی زخمی آمده که کاری باشد و ازان امید زیستن نباشد و بمعنی دوستی و محبت نیز آمده و شبیه و نظیر و مثل و مانند را هم گفته اند و بمعنی شمار و حساب هم و سیاق

شمامه کافور ـ بفتح اول و میم بالف کشیده و فتح میم دوم بمعنی مبدله و کافور معلوم کنایه از روز و روشنائی روز آمده و کنایه از آفتاب عالمتاب نیز هست و شمامه و دست انبویه گویند و آن غلوله عطریات ست مرکب که برای بوئیدن بدست میدارند ـ

شمر ـ بفتح اول و میم و سکون رای قرشت بمعنی تیماق آمده کرده و شیر باشد و آن را بهندی ملائی گویند بمعنی لوح آب هم آمده که گرداب باشد بمعنی حوض خرد و کوچک را نیز گویند و آبگیر را نیز خوانند و هر جا که آب استاده باشد و جائی از زمین و کوه که آب باران در آن جمع شود و پای درخت را نیز گویند که آب در آنجا استاده باشد و بمعنی آب کم و اندک آشمر گویند که در هر جای از روی زمین جمع شود و شگافهای سنگ و پایها و در خت و امثال آن بالیند و جوی کوچک شمر و جدول آب نیز گفته اند

شمار ـ بفتح اول و سکون میم و شین منقوطه بالف کشیده

ورای قرشت زده بمعنی شاخهای درخت تازه آمده که از درخت شمشاد بر آید و برگ آن در نهایت سبزی و لطافت و طراوت و نزاکت باشد و از غایت نازکی میل بجانب زمین کند لهذا شعرا زلف خوبان تشبیه کرده اند ـ

شمشد ـ بکسر اول و میم و سکون شین منقوطه و فتح دال ابجد ورای قرشت زده بلغت ژند و پاژند بمعنی سیر برادر پیاز آمده که بتازی ثوم خوانند ـ

شمشور ـ بضم اول و سکون میم و ضم شین منقوطه بواو مجهول رسیده ورای قرشت زده بلغت گیلانی رستنی باشد که برگ آن به برگ شنقر ماند و در آشهای ترش داخل کنند و روغن آن در گوش ناقع است

شمشیر ـ معروف ست که تیغ باشد و وجه تسمیه آن شم شیر ست چه شم بمعنی دم و ناخن هر دو آمده و در فرهنگی بدیدن آمده که شمشیر تیغ را گویند که یک طرف روی و تیز باشد و جانب دیگر عکس آن و روشنائی صبح و آفتاب را نیز گویند ـ

شمع سحر ـ بفتح اول و میم و کسر عین مهمله و فتح سین سعفص و حای حطی ورای قرشت زده کنایه از عمود صبح اول آمده که صبح کاذب باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست ـ

شمع فرعفر ـ کنایه از نیر اعظم آمده که آفتاب باشد ـ

شمکور ـ بفتح اول و سکون میم و ضم کاف بواو مجهول رسیده ورای مهمله زده شهریست نزدیک بگنجه از ولایات ایران که مولد و موطن نظامی گنجوی در انجاست ـ

شمگیر ـ بفتح اول و سکون میم و کسر کاف پارسی بمثناه تحتانی رسیده ورای مهمله زده نام سر لشکری بوده ـ

شنار ـ بکسر اول و نون بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی شاخ نو آمده که تازه از درخت بر آید و ولایت خراسان را نیز گفته اند که کسی در آن توطن نکند و خالی از مردمان باشد و بمعنی نامبارک و شوم و نحس هم آمده و ننگ و عار را نیز گویند و شناوری و آب ورزی هم هست و بتازی بمعنی دشمنی کردن و دشمنی داشتن هم هست یعنی با کسی چیزی بد بودن ـ

شناگر و شناور ـ هر دو بمعنی شناوری کنند و آمده ـ

شنجار ـ بفتح اول و سکون نون و جیم بالف کشیده ورای قرشت زده معرب شنگار آمده و آن گیاهی ست که بیخش سطبر و برگش سیاه میباشد و بسرخی مائل ست اگر بیخ آنرا زنان بجوشانند و در آب گرم نشینند حیض را بگشاید بتازی شجرة الدم خوانند

شنغار و شنقار ـ هر دو بضم اول و سکون نون بزبان رومی بمعنی پرنده آمده از جنس سیاه چشم شبیه بچرخ و بیشتر پادشاهان بدان شکار کنند ـ

شنکور ـ بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی بواو رسیده ورای قرشت زده بمعنی فلک آمده و آن چوبی و چیزی باشد که بر گلوی دو کنند دباد ریسه خیمه را نیز گویند ـ

شنگوبه ـ بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی و کسر واو بمثناه تحتانی رسیده ورای مهمله زده بمعنی شرابی آمده که از درخت مانجمر

شنگیار ـ بکسر اول و سکون نون و کاف پارسی بمثناه تحتانی بالف کشیده ورای قرشت زده نوعی از خیار باشد و آن دراز و کج می شود ـ

شوار ـ بفتح اول و واو بالف کشیده ورای قرشت زده نام پرنده ایست از جنس مرغابی و آنرا سرخاب نیز گویند و بوقلمون را هم گفته و بضم اول نیز آمده ـ

شوم ـ بضم اول بواو مجهول رسیده ورای مهمله زده بمعنی آشوب و غوغا و فریاد آمده و شوم و نحس و نامبارک را نیز گفته اند و بمعنی سعی و کوشش هم هست و بمعنی نامی رومی هم آمده که تغییر یافته و بهم آمیخته را نیز گفته اند و بعربی بالع خوانند و بمعنی ورزش و کاری را خوب ورزیدن هم آمده و بهم خوردن و برهم زدن و شستن و پاکیزه ساختن با آب هم باشد و شوریدن و شورش مصدر آنست و درخت گز را نیز گویند و بزبان ژند و پاژند بمعنی سیر آمده که نقیض گرسنه باشد ـ

شور و مور ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای مهمله و فتح واو ورای قرشت زده این لغت از اتباع است بمعنی شوم

و ضعیف آمده چه شور بمعنی شوم و نحس و نامبارک و مور بمعنی حقیر و ضعیف ست و هر گاه خواهند کسی یا چیزی را بزبونی و ناتوانی و حقارت وانمایند گویند شور و مور ست و بمعنی شور و غوغا و آشوب نیز آمده و بحذف واو عطف که شور و مور باشد مورچه های خورد و کوچک را گویند ـ

شوره زار ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح رای مهمله و سکون های مدوره و زای هوز بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی خاک نمکین آمده که نمک از وی سازند ـ

شوشتر ـ بضم اول بواو رسیده و سکون شین منقوطه و ضم تای فوقانی ورای مهمله زده نام شهریست در خوزستان که جامه شوشتری منسوب بدوست ـ

شوشمیر ـ بضم اول بواو رسیده و سکون شین منقوطه و کسر میم بمثناه تحتانی رسیده ورای مهمله زده بمعنی سیل آمده که بتازی قافله صغار خوانند ـ

شومیر ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر میم بمثناه تحتانی رسیده ورای قرشت زده بمعنی زمینی آمده که بجهت قلبه کردن مستعد و آماده کرده باشند و بمعنی شیار هم آمده چنانکه گویند زمین شومیر کرده یعنی زمین شیار کرده ـ

شوغار ـ بضم اول بواو رسیده و غین منقوطه بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی زاج سفید آمده و بفتح اول بمعنی شوغا ست که جای خوابیدن چارپایان باشد در شب ـ

شهر ـ بفتح اول و های هوز ورای قرشت زده معروفست که بتازی مصر گویند

شهپر ـ بفتح اول و سکون های مدوره و فتح بای پارسی ورای مهمله زده بمعنی پر اول یعنی بال جانوران آمده و بمعنی پرهای بزرگ نیز بدین آمده

شهتار ـ بفتح اول و سکون های مدوره و مثناه فوقانی بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی اولین تار و تار هم و تار گنده که در سازها بندند آمده ـ

شهرزور ـ بفتح اول و های مدوره ورای قرشت زده و بضم زای هوز بواو مجهول رسیده ورای مهمله زده نام شهریست نزدیک بابل و بابل شهریست مشهور در میان عراق و عراق وسط عالم ست پس باین اعتبار بابل مرکز دائره عالم باشد ـ

شهریار ـ بفتح اول بادشاهی را گویند که از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد و بمعنی کلانتر و بزرگتر شهر نیز دیده شد ـ

شهریر ـ بفتح اول و سکون های مدوره و کسر رای مهمله بمثناه تحتانی رسیده ورای قرشت زده بمعنی شهریور آمده و آن ماه ششم است از سال شمسی ـ

شهنگار ـ بفتح اول و ضم های مدوره و کسر نون و کاف پارسی بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی فریب و دغا هم آمده

شهوار ـ بفتح اول و سکون های مدوره و واو بالف کشیده ورای قرشت زده مخفف شاهوار آمده و هر چیز خوب را گویند که لائق پادشاهان باشد و جواهر و اسباب خانه و امثال آن عموماً در یکه بی همتا بود و آنرا دریتیم میگویند ـ

شیار ـ بکسر اول و مثناه تحتانی بالف کشیده ورای مهمله زده زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن باگاو آهن که در هندی هل گویند شگافته باشند ـ

شیبور و شیپور ـ هر دو بر وزن بی نور بمعنی نای رومی آمده

شید ـ بکسر اول بمثناه تحتانی مجهول رسیده و کسر دال نقطه دار و رای مهمله زده در زبان پارسی یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله

شیدیر ـ بر وزن زبگیر بمعنی شید آمده که یکی از اسمای الهی است جل جلاله

شیر ـ بکسر اول بمثناه تحتانی رسیده ورای مهمله زده معروف ست و آن چیزی باشد سفید و روان که از پستان ماده حیوانات بر آید که از آن پنیر و ماست بندند و جانوریست درنده معروف که بتازی اسد گویند و نام برج پنجم از دوازده برج فلکی هم هست

شیر البشر ـ بکسر اول بمثناه تحتانی مجهول رسیده و ضم رای مهمله و سکون لام و فتح موحده تحتانی و شین منقوطه ورای قرشت زده کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم آمده ـ

شیر نخشیر ـ بکسر اول بمثناه تحتانی رسیده ورای مهمله زده و فتح موحده تحتانی و سکون خای منقوطه و کسر شین منقوطه بمثناه تحتانی رسیده ورای مهمله زده نام نخی ست دوائی و آنرا از هندوستان آورند طبیعت آن گرم و خشک ست ـ

شیر زور ـ لقب بهرام گور بود ـ

شیر سپهر ـ کنایه از برج اسد ست ـ

شیر سوار ـ بکسر اول بمثناه تحتانی مجهول رسیده و سکون رای مهمله و فتح سین سعفص و واو بالف کشیده ورای مهمله زده کنایه از آفتاب آمده باعتبار آنکه برج اسد خانه اوست ـ

شیر گیر ـ نام روز بیست و هشتم باشد از ماههای ملکی و کنایه از مردم نیم مست هم هست و گاهی دم مست را هم گویند

شیرین کار ـ بمعنی شخصی آمده که سخنان شیرین و لطیف و ظرفه میگفته باشد و مردم مسخره را نیز گویند ـ

شیکار ـ بکسر اول بمثناه تحتانی مجهول رسیده و کاف پارسی بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی بیگار آمده که کار فرمودن بی اجرت و مزد باشد یعنی کار بفرمایند و اجرت ندهند و در فرهنگی بدیدن آمده که ابرای ما شکا اجرت

چشمه یازدهم بحر چهارم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان شین منقوطه با زای هوز

شاماز ـ اول بالف کشیده و میم بالف کشیده و زای هوز زده نام موضعی ست که گبران در ان توطن دارند و باین معنی بجای زای هوز رای مهمله هم آمده ـ

شاه باز ـ اول بالف کشیده و سکون های مدوره و موحده تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده بازی باشد سفید بزرگ که پادشاهان بآن شکار کنند ـ

شاهد روز ـ اول بالف کشیده و کسر های هوز و دال ابجد و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده ـ

شاه نیم روز ـ کنایه از آفتاب باشد و حاکم سیستان را نیز گویند و کنایه از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نیز هست

شب انگیز ـ بفتح اول و سکون موحده تحتانی و فتح همزه و سکون

نون و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بیخ درخت ببر را البنج را گویند۔

شبدیز بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده نام اسپ خسرو پرویز بوده گویند رنگ آن سیاه بود و وجه تسمیهٔ آن شب رنگ ست چه دیز بمعنی رنگ باشد گویند از همه اسپان جهان چهار وجب بلندتر بود و آنرا از روم آورده بودند و بعضی گویند شبدیز دیگر گون هر دو انیکسلیم رسیده اند و حقیقت آن در لغت گلگون مذکور خواهد شد و چون او را لعل بستندی بدو هیچ بدست پایش محکم کردندی و هر طعامی که خسرو خوردی او را نیز خورانیدندی و چون شبدیز بمرد خسرو او را کفن و دفن کرده صورت او را نمود که بر سنگ نقش کردند و هر گاه بدان نگریستی بگریستی و صورت شبدیز که پرویز بران سوار ست در کرمان ست۔

شب ترکتاز بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی و ضم مثناة فوقانی و رای مهمله و کاف زده و تاز معلوم کنایه از شب سیاه آمده که ترکان دران شب تاخت نمایند۔

شترخار و شترخاز بمعنی شترخار آمده که آنرا خار شتر نیز گویند۔

شباویز بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده نام مرغی ست که خود را تمام شب از یکپای آویزد و تا صباح فریاد می کند که از ان حق حق مفهوم شود و بعضی گویند تا وقتیکه از گلوی او قطره خون نچکد خاموش نگردد۔

شب باز بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و موحدهٔ تحتانی دیگر بالف کشیده و زای هوز زده معروف ست و آن شخصی باشد که شبها بازی کند و صورتهای مختلف از پس پرده بنماید و بعضی شب زنده دار که بتازی قائم اللیل خوانند هم آمده شب پره را نیز باعتبار شب بیداری مرغ شب باز گویند۔

شب غاز بفتح اول و سکون بای ابجد و غین منقوطه بالف کشیده و زای هوز زده محوطه و جائی را گویند که شبها اسپ و گاو و خر و گوسپند و مثال آن را بدانجا بسر برند۔

شپوز بفتح اول و تشدید و ضم بای پارسی بواو رسیده و زای هوز زده بمعنی شپره آمده۔

شجلیز بفتح اول و سکون جیم و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی سرهای سخت آمده که درختان را خشک کانند۔

شش انداز بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح همزه و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و زای هوز زده کسی را گویند که شش بجول بازی کرده باشد و آن نوعی از قمار ست و شش انداز را نیز گویند یعنی کسیکه نرد بازی کند و شخصی را نیز گفته اند که شش گوی الوان مدور از چوب و غیر آن بهر دو دست بگیرد و بهر دو سه عدد در هوا اندازد و میگیرد و شش را چنانکه یک بزمین نمی افتد و پیوسته چهار عدد آن در هواست و ماه شب چهارده را نیز گویند۔

شکر ریز بفتح اول کاف و سکون رای مهمله و کسر رای ثانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی گریهٔ شادی آمده و نثار را نیز گویند و شکری را نیز نامند که در عروسی بر سر عروس فشانند۔

شش و ربع اباین معلوم بمعنی مدت آفرینش آسمان و زمین و آنچه دروست آمده۔

شلمیز بفتح اول و سکون لام و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی شنبلیت آمده و آن تخمی ست که محلل نفخ باشد و گل آن زرد رنگ ست شبیه به بهار نارنج بوی تیزی می ارد و بوئیدن آن دفع درد سر کند و آنرا گل ماه روشن نیز گویند۔

شملیز بمعنی شلمیز آمده که بالا مذکور شد۔

شمیز بضم اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی زمینی آمده که آن را بجهت زراعت کردن آراسته و مستعد نموده باشند و فتح شین بمعنی مزارع و زراعت کننده آمده۔

شنگبیز بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده شرابی را گویند که از درخت خرما بهم رسد و بجای زای هوز رای قرشت نیز آمده۔

شکونیز بمعنی شنگبیز ست۔

شنیز بضم اول و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی شونیز آمده که سیاه دانه باشد و بتازی الحبة السوداء خوانند و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند و بفتح شین بمعنی کمان تیراندازی آمده و چوب آبنوس را نیز گویند۔

شوره گز بضم اول مجهول رسیده و فتح رای مهمله و سکون های مدوره و فتح کاف پارسی و زای هوز زده نوعی از درخت گز باشد در هندی جهاو گویند۔

شوریز بفتح اول و سکون واو و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی مزارع و زراعت کننده آمده و بضم اول بواو مجهول رسیده نام داروئی ست و زمینی را نیز گویند که بجهت زراعت کردن آراسته و مستعد کرده باشند و بمعنی شمیز بفتح آمده که مزارع و زراعت کننده باشد۔

شومز بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر میم و زای هوز زده بمعنی شوریز ست و آن زمینی باشد که بجهت زراعت کردن آماده و مستعد کرده باشند۔

شومیز بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی شومز آمده و آن زمینی باشد که بجهت زراعت کردن مستعد و مهیا کرده باشند و بمعنی شیار هم آمده چنانکه گویند زمین شومیز کرده یعنی زمین شیار کرده و بمعنی زارع و زراعت کننده و برزیگر آمده و بجای زای هوز رای مهمله هم آمده۔

شونیز بضم اول بواو رسیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی زمین شیار کرده آمده و برزیگر و زراعت کننده را نیز گفته اند و نیز سیاه دانه را گویند که بتازی الحبة السوداء خوانند و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند۔

شهباز بفتح اول و ظهور های مدوره و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده مخفف شاه باز آمده و آن بازی باشد سفید و بزرگ که بادشاهان بدان شکار کنند و در فرهنگی بدیدن آمده شهباز جانوری ست شکاری که بجثه از باز بزرگتر و بگیرائی کمتر از وی باشد و باز بزرگ را نیز گفته اند۔

شهرسبز بفتح اول و سکون های مدوره و رای قرشت و فتح سین سعفص و موحدهٔ تحتانی و زای هوز زده شهری ست معروف در حوالی سمرقند و الحال بکش بفتح کاف و شین معجمه اشتهار دارد۔

شهرناز بفتح اول و های مدوره و رای قرشت ساکن و نون بالف کشیده و زای هوز زده نام خواهر جمشید ست که با خواهر دیگر که ارنواز نام داشت در حبالهٔ ضحاک بود و بعد از گشتن ضحاک هر دو بفریدون منتقل شدند و قصهٔ آن در شاهنامه مسطور ست۔

شهروز بفتح اول و سکون های مدوره و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی شهرود آمده و آن نام سازی است مانند موسیقار که رومیان در بزم و رزم خصوصاً وقت فتح و فیروزی نوازند و نام صوتی نیز هست و بمعنی تاریم و تارگنده که در بعضی سازها بندند آمده و هر رودخانهٔ بزرگی را گویند عموماً و نام رودخانه ایست در ملک عراق خصوصاً و نیز نام شهریست در ملک عراق که خسرو پرویز آن شهر را بر لب آن رودخانه بنا کرده و بنام آن رودخانه موسوم ساخته و بعضی مخفف شهر روز نوشته اند و آن شهری باشد نزدیک به بابل۔

شیرانداز بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون رای قرشت و فتح همزه و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و زای هوز زده نام شخصی بوده و کنایه از مردم دلیر و شجاع و بهادر هم آمده و بکسر اول بمعنی پستان پر شیر آمده۔

شیراز بکسر اول نام شهریست در زمین پارس آباد کردهٔ عمرولیث و در فرهنگی بدیدن آمده که شیراز آباد کردهٔ حضرت سلیمان ست علیه السلام۔

شیز بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی آبنوس آمده و آن چوبی باشد سیاه که ازان چیزها سازند و کمان تیراندازی را نیز گویند۔

شیشه باز بکسر اول کنایه از آفتاب آمده و کنایه از محیل و دغاباز هم آمده۔

ششنیز بفتح اول و سکون شین ثانی بمثناة تحتانی و کسر نون و زای هوز زده بمعنی شونیز آمده که سیاه دانه باشد۔

شه نیم روز بفتح اول و کسر های مدوره و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی شاه نیم روز آمده که کنایه از آفتاب باشد و رستم را نیز گفته اند و هر که پادشاه سیستان باشد چراکه سیستان نیم روز ست و در اصطلاح الشعرا اول را نیز گفته و آدم علیه السلام را هم خوانند چه در بهشت بهای دنیا هاینیم روز کرده و آن مقدار پانصد سال دنیا باشد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را شاه نیم روز گویند چرا که آن حضرت را باستعارهٔ آفتاب می گویند و ستارگان مقتبس نور اند از آفتاب و آن حضرت بادشاه عالم ارواح اند همه نور ازو مقتبس اند و بعضی گفته اند که شفاعت گناهگاران آن تا نیم روز خواهند کرد که مقدار پانصد سال دنیا باشد۔

شیپوز بفتح اول و ضم بای پارسی مشدد بواو رسیده و زای پارسی زده بمعنی شپره که مرغ عیسی باشد آمده و بتازی خفاش گویند۔

چشمهٔ دوازدهم و سیزدهم بحر چهارم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان شین منقوطه با سین مهمله و شین معجمه

شاسس بفتح اول بالف کشیده و کسر سین و سین مهمله زده نام یکی از جزائر یونان ست و بجای سین مهمله معجمه هم آمده که شاشس باشد۔

شاموس اول بالف کشیده و ضم میم بواو رسیده و سین مهمله زده نام بلدی ست از بلاد یونان و بعضی گویند نام جزیره ایست از بلاد یونان۔

شانکرباس اول بالف کشیده و فتح نون و کسر همزه مبدله و کاف و سکون رای مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سین سعفص زده چوبی را گویند که جولاهگان بر هر دو سر آن سوراخها محکم سازند و در پیش خود بر پهنای پارچه بند کنند۔

شدکیس بفتح اول و سکون دال ابجد و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده بمعنی خوش فرح آمده آنرا که امکان تم نیز گویند۔

شرب الماس بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح بای ابجد و کسر تای قرشت و الماس معلوم کنایه از شمشیر آبدار آمده۔

شخس بفتح اول و خای منقوطه و سین مهمله زده بمعنی پوستین کهنه و جامه و لباس آمده۔

شش عروس کنایه از شش کواکب آمده که زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه باشد۔

شگوفه مس بکسر اول و ضم کاف بواو رسیده و فتح فا و کسر همزه مبدله و میم و سین مهمله زده و آن چیزی ست که چون مس را بگدازند و در کوهی ریزند تا بسته شود قدری آب بران ریزند و آن آب جوش میزند و کفی ازان بر روی مس بهم میرسد و آن نمک بهترین آن سفید ست بواسیر را نافع باشد و بتازی آن را زهر النحاس گویند۔

شماس بفتح اول و میم مشدد بالف کشیده و سین مهمله زده نام شخصی که کیش آتش پرستی بهم رسانیده و در فرهنگی بدیدن آمده که شماس امنع دین آفتاب پرستیست و کیش آتش پرستی از زردشت رواج یافته شرح آن بالا گذشته و با تخفیف میم و بتازی بمعنی بدخو شدن اسپ آمده و بتازی شموس هم بهمین معنی آمده۔

شماساس بفتح اول و میم بالف کشیده و سین مهمله بالف کشیده و سین سعفص زده نام پهلوانی ست ایرانی که در لشکر سیاوش بود و نیز نام مبارزیست تورانی که بدست قارن جنگاوه کشته شد۔

شه دوپاس بفتح اول و کسر های مدوره و ضم دال ابجد بواو رسیده و بای پارسی بالف کشیده و سین مهمله زده اشاره بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم ست که شفاعت گنهگاران تا دوپاس روز خواهند کرد و آن بمقدار پانصد سال دنیاست و کنایه از آفتاب هم هست و کنایه از آدم علیه السلام هم ست چه دوپاس روز که پانصد سال دنیا باشد

در بهشت بود و یک روز بهشت هزار سال دنیاست و کنایه از دل هم هست که بتازی آن را قلب گویند۔

شیرمکس۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر رای مهمله و فتح میم و کاف و سین سعفص زده بمعنی عنکبوت آمده۔

شاباش۔ اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی زری آمده که نثار کنند و مطربان و رقاصان و بازندگان و هند و نیز کلمهٔ تحسین است مخفف شاد باش چه شا مخفف شاد آمده۔

شاش۔ اول بالف کشیده و شین منقوطه زده معروف است که بتازی بول گویند و نام شهریست مشهور بچاج و از آنجا کمان خوب آورند و آن شهریست از ماوراء النهر که بتاشکند معروف ست و بعضی کاشغر را گفته اند۔

شاه زربفت پوش۔ اول بالف کشیده و کسر های مدوره و زربفت پوش معلوم کنایه از روز آمده و کنایه از آسمان و آفتاب عالمتاب نیز هست۔

شاه رش۔ اول بالف کشیده و سکون های مدوره و فتح رای قرشت و شین منقوطه زده مخفف شاه ارش است یعنی ارش بزرگ و آن مقداریست از سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ وقتیکه دستها را از هم بگشایند و آن مقدار پنج ارش کوچک باشد و ارش کوچک از سر انگشت میانین دست ست تا مرفق که بندگاه ساعد و بازو ست و شاه رش را باین اعتبار پنج ارش میگویند۔

شب پوش۔ بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی برقع و لحاف آمده و کلاه و طاقیه و تخفیفه را نیز گویند که شبها بر سر نهند۔

شب خوش۔ بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح خای منقوطه زده و واو معدوله و شین منقوطه زده کنایه از وداع آمده یعنی کلمه باشد که در وقت وداع کردن گویند خصوصاً در وقت شب۔

شپیش۔ بکسر اول و بای پارسی و شین منقوطه زده جانوریست معروف گویند اگر شپشی را از سر بگیرند و در سوراخ قلم نهند کسیکه تب ربع داشته باشد بخورد شفا یابد و بضمتین و بفتح اول و ضم ثانی هم آمده۔

شپوش۔ بفتح اول و تشدید و ضم بای فارسی بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی شب پوش آمده که کلاه و طاقیه و تخفیفه و بالاپوش و لحاف باشد۔

شخش۔ بفتح اول و خای منقوطه و شین قرشت زده بمعنی لخشیدن آمده که پای از زمین جدا شدن و افتادن و لغزیدن باشد و جامه و لباس پوستین کهنه را نیز گویند و باین معنی بجای شین قرشت سین سعفص هم آمده و نام مرغی هم هست و بعضی گویند بضم اول و فتح خای شخند نام مرغیست کوچک و خوش آواز۔

شخیش۔ بفتح اول و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و شین منقوطه زده بمعنی مرغکی آمده کوچک و خوش آواز۔

شش۔ بفتح اول و شین منقوطه زده عددیست معروف و بضم اول و سکون ثانی کنایه از پستان نرم و سست و آویخته آمده و نیز چیزیست سفید بسرخی مائل مانند گوشت بجگر متصل ست و بادزن و مروحهٔ دل باشد۔

شفش۔ بفتح اول و فا و شین منقوطه زده بمعنی شاخ درخت آمده و نی و چوبی باشد که ندافان پنبه را بدان زنند و گرد آورند و جمع نمایند و در فرهنگی بجای فتح اول ضم بدیده آمده۔

شکرش۔ بفتح اول و سکون کاف و کسر رای مهمله و شین منقوطه زده بمعنی بدنامی آمده یعنی به چیزهای بد شهرت گرفتن۔

شکیش۔ بفتح اول و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و شین منقوطه زده جوالی باشد که از دوخ سازند و آن گیاهی ست که از آن حصیر بافند۔

شلل گوش۔ بفتح اول و لام اول و سکون لام ثانی و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی سگی آمده که گوش هایش فرو آویخته و موی بسیار بر گوش او رسته باشد۔

شماساش۔ بفتح اول و میم بالف کشیده و سین سعفص بالف کشیده و شین منقوطه زده نام پهلوانی بوده ایرانی از لشکر سیاوش و نیز نام مبارزی بوده تورانی که بر دست قارن بن گاو کشته شده و قصه آن در شاهنامه مسطور است و بجای شین منقوطه آخر سین مهمله هم دیده شد۔

شمرش۔ بضم اول و میم و کسر رای مهمله و شین منقوطه زده بمعنی فرض و تقدیر آمده و این لفظ پارسیان در جائی استعمال کنند که عربان بالفرض و التقدیر گویند۔

شمش۔ بضم اول و میم و شین منقوطه زده بمعنی شفتهٔ طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره گداخته باشد که در ناوچهٔ آهنی ریزند۔

شمع یهودی وش۔ بفتح اول و میم و کسر عین مهمله و یهودی وش معلوم کنایه از شراب لعلی انگوری آمده۔

شنش۔ بفتح اول و نون و شین منقوطه زده شفش را گویند و آن چوبی باشد که ندافان پنبه را بدان گرد آوری کنند و پنبه زده را ازین رو به آن رو گردانند و بفتح اول و ثانی در تازی خرمائی را گویند که دانه های آن هنوز سخت نشده باشد۔

شورش۔ بضم اول و کسر ثالث بمعنی شوریدن آمده یعنی شور و غوغا کردن و در هم آمیختن و برهم زدن و خوردن۔

شوش۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده نام شهریست در خوزستان که شوشتر باشد و جامهٔ شوشتری منسوب بدوست و بفتح اول و سکون ثانی شاخهای درخت انگور باشد که بتازی قضبان بضم قاف گویند۔

شیدوش۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم دال ابجد بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده نام برادر گیو ست که پدر او گودرز نام داشت۔

چشمهٔ چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفتدهم از بحر چهارم از قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان شین منقوطه با طای حطی و غین منقوطه و فا و قاف

شاه بلوط۔ اول بالف کشیده و کسر های مدوره و فتح موحدهٔ تحتانی و ضم لام بواو رسیده و طای حطی زده نوعی از بلوط باشد بغایت شیرین سموم را نافع ست و مثانه را سود دهد و آن را بتازی ابو بلوط الملک خوانند و بلوط نام میوه ایست مغزدار که آن را آس کرده نان پزند۔

شباط۔ بضم اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و طای حطی زده بلغت رومی نام آخر ماه زمستان آمده۔

شبطباط۔ بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی و سکون طای حطی و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و طای حطی زده بمعنی بطباط که سرخ مرو باشد آمده و آن گیاهی ست سرخ بسیاهی مائل و بعربی عصی الراعی خوانند خون شکم را ببندد۔

شبوط۔ بفتح اول و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و طای حطی زده نوعی از ماهی باشد و آن در دجلهٔ بغداد و فرات بهم رسد زهرهٔ او در داروهای چشم بکار برند۔

شوخط۔ بفتح اول و سکون واو و فتح خای منقوطه و طای حطی زده بمعنی خوشه باشد عموماً و خوشهٔ انگور و خرما و گندم و خوشهٔ ارزن را گویند خصوصاً۔

شب چراغ۔ بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر جیم پارسی و رای مهمله بالف کشیده و غین منقوطه زده گوهری را گویند که در شب مانند چراغ افروزد و روشنائی دهد گویند گاوی در دریا میباشد و شبها بجهت چرا از دریا بر می آید و این گوهر را از دهان خود بر زمین می گذارد و بروشنائی آن گوهر چرا می کند و آن را درشگون هم می گویند۔

شتاغ۔ بکسر اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و غین منقوطه زده بمعنی هر زبان شیر هند آمده و نیز ماده هر حیوانی را گویند که شیر بسیار دهد۔

شترمرغ۔ بضم اول و مثناة فوقانی و سکون رای مهمله و باقی معلوم نام مرغی ست آتش خوار که پاهایش چو پای شتر دارد و عربان نعامه خوانند۔

شدراغ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و غین منقوطه زده بمعنی جامهٔ پیشواز آستین کوتاه آمده۔

شغ۔ بفتح اول و سکون غین منقوطه بمعنی شاخ گاو آمده که میان آن را خالی کرده باشند و بدان شراب خورند و هر شاخ را گویند مطلقاً خواه شاخ درخت باشد خواه شاخ آهو و گوسپند و امثال آن و در فرهنگی بجای فتح اول ضم نیز بدیدن آمده۔

شنغ۔ بضم اول و نون و غین منقوطه زده بمعنی شاخ گاو و امثال آن آمده۔

شوغ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و غین منقوطه زده بمعنی پینه و آبله آمده که بر دست و پای بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسد و چرکی را نیز گویند که بر بدن و جامه نشیند و بمعنی شوخ هم بدیدن آمده که بیشرم و بیحیا و دلیر و فضول و دزد و راهزن و بیباک باشد و درختی را گویند که چون یک شاخ آن ببرند چندین شاخ دیگر بر آورد۔

شیرداغ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد بالف کشید و غین منقوطه زده بمعنی جامهٔ پیشواز آستین کوتاه آمده۔

شیر مرغ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون های مهمله و ضم میم و رای قرشت ساکن و غین منقوطه زده بمعنی مرغ عیسی آمده که شب پره باشد چه گویند او می زاید و بچه خود را شیر دهد و کنایه از محال آمده۔

شاف۔ اول بالف کشیده و فا زده بمعنی تری چشم آمده و پنبه را نیز گویند که بدارو تر کرده بر چشمان نهند۔

شانه باف۔ اول بالف کشیده و فتح نون و سکون های مدوره و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فا زده بمعنی جامه سقف آمده۔

شحنهٔ نجف۔ بفتح اول و سکون حای حطی و فتح نون و کسر همزه مبدله و فتح نون و جیم و فا زده اشاره بامیر مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام است۔

شرف۔ بفتح اول و رای مهمله و سکون فا بمعنی تخته آمده که پیش در نصب سازند و در تازی بمعنی بزرگوار شدن آمده۔

شش طرف۔ بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح طای حطی و رای مهمله و فا زده بمعنی شش جهت آمده که پیش و پس [illegible] و راست و چپ و فوق و تحت باشد۔

شش خاتون ردیف۔ بفتح اول و سکون شین منقوطه و خای منقوطه بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کسر نون و ردیف بافتح رای مهمله معلوم کنایه از زحل و مشتری و مریخ و عطارد و زهره و قمر آمده۔

شفت۔ بفتح اول و سکون فا بمعنی شب آمده که بتازی لیل خوانند و در تازی پارچه نازک و تنک و پردهٔ تنک باریکی را گویند که از پیش آن چیزی توان دید و آن را پردهٔ زنبور نیز گویند و بمعنی لاغر کردن و اندوهگین ساختن هم آمده و بکسر اول در تازی بمعنی کمی افزونی و کم کردن و افزودن و سود و زیان و نقصان کردن باشد و این لغت از اضداد است۔

شفشف۔ بفتح هر دو شین منقوطه و سکون هر دو فا بمعنی بیخ درخت آمده و شاخ درخت را که کج واج باشد نیز گویند۔

شگاف۔ بکسر اول و کاف پارسی بالف کشیده و فا زده بمعنی ابریشم کلافه کرده آمده و نیز معروف ست که رخنه و چاک باشد و بمعنی رخنه کننده و امر برخنه کردن هم هست۔

شگوف۔ بضم اول و کاف بواو رسیده و فا زده بمعنی شگافنده و رخنه کننده آمده و امر برخنه کردن هم هست۔

شگرف۔ بکسر اول و فتح کاف پارسی و رای مهمله و فا زده بمعنی شگفت ست و نیکو و لطیف و محتشم و بزرگ و قوی و ستبر و صاحب حشمت را نیز گویند و بمعنی جوشانیده و منضج و مسهل نبیذ آمده۔

شلف۔ بفتح اول و لام و فا زده نام رودخانه ایست در زمین افریقیه که از ولایت مغرب ست و نیز زن بدکاره و فاحشه را گویند۔

شندف۔ بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و فا زده بمعنی دمامه و دهل و طبل آمده۔

شنگرف۔ بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و رای مهمله و فا زده و آن چیزیست که از سیماب و گوگرد سازند و

و نقاشان و مصوران بکار برند معرب آن شنجرف آمده و بیونانی سرنقوین خوانند و نام کرمی هم هست زرد و گندم خوار که در کشت زارها بهم رسد غله را خراب کند و آن را در هندی گروی گویند —

شاه شرق — اول بالف کشیده و کسر های مدوره و فتح شین منقوطه و رای مهمله و قاف زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده و شاه مشرق نیز خوانند —

شحنه دریای عشق — بکسر اول و سکون حای حطی و فتح نون و کسر همزهٔ مبدله و دریای عشق معلوم کنایه از سرکائنات صلوات الله علیه و آله وسلم آمده —

شریاق — بکسر اول و سکون رای مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و قاف زده بمعنی رگ چشم آمده —

شش طاق — بفتح اول و سکون شین منقوطه و طای حطی بالف کشیده و قاف زده نام خیمه ایست مخصوص سلاطین —

شقق — بفتح اول و قاف و قاف ثانی زده دست برهم زدن بااصول آمده چنانکه صدائی از آن بلند شود —

شمنیق — بفتح اول و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و قاف زده بمعنی لسپر خوانده آمده —

شونق — بفتح اول و سکون واو و کسر نون و قاف زده بمعنی اسپ سیاه دم آمده که چهار پای سفید باشد و در هندی ...

شوانق — بزیادتی الف بعد واو هم بهمین معنی دیده شد —

شودانیق — بضم اول بواو مجهول رسیده و دال ابجد بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و قاف زده معرب سودانیات آمده و آن مرغی باشد سبز رنگ و منقار دراز دارد و در ختان را بمنقار سوراخ کند و آنرا بشیرازی دارتک خوانند —

شیرزق — بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله و فتح زای هوز و قاف زده بمعنی شیرخفاش آمده که مرغ عیسی باشد —

شیرحق — بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر رای مهمله

و فتح حای حطی و قاف زده اشاره بامیر مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب علیه الصلواة والسلام آمده —

چشمهٔ بیست و هفتم از بحر چهارم از قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان شین منقوطه با کاف تازی و پارسی

شاباتگ — اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح نون و کاف پارسی زده مخفف و مختصر شاه بانگ آمده و آن دارویی ست که معرب آن شابانج ست و بتازی آنرا نفسیح الکلاب خوانند علت صرع را سود دارد —

شادروان خاک — اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و کسر نون و خاک معلوم کنایه از زمین آمده —

شارشک — اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و شین منقوطه و کاف زده بمعنی رباب آمده و آن سازیست مانند طنبور بزرگی که دسته کوتاهی داشته باشد و بجای تخته بر روی آن پوست آهو کشند و چهار تار بر آن بندند و نیز بمعنی تیهو آمده و آن جانوریست مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر —

شارک — اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و کاف زده نام پرنده ایست سیاه مانند طوطی سخن گوید و آنرا در هندی مینا نامند و بعضی گویند سیاه و کوچک ست آنرا هزار داستان نیز خوانند و بعضی دیگر گفته اند مرغی ست کوچک خوش آواز که آواز او را بصدای چهار تاره تشبیه کرده اند و قید سیاه و سفید نکرده اند —

شاشک — اول بالف کشیده و فتح شین منقوطه و کاف زده بمعنی شاشنک آمده که رباب باشد —

شاشنک — بفتح اول بالف کشیده و فتح شین منقوطه و سکون نون و کاف بمعنی شاشک آمده که رباب باشد —

شاگ — اول بالف کشیده و سکون کاف بمعنی بز نر آمده آنرا تکه بر وزن مکه نیز گویند و بعضی تکه بزی را گویند که سر گروه و پیشرو گلهٔ گوسپندان باشد و نیز بمعنی سینه بند زنان آمده و آن پارچه باشد چهار گوشه که پستانهای خود را بدان بندند —

شالنگ — اول بالف کشیده و فتح لام و نون و کاف پارسی زده گلیمی را گویند که در زیر فرشها دوزند و نیز چیزیکه زیر برگستوان باشد و بمعنی بر جستن و فروجستن شاطران و پیاده روان را نیز گویند و شخصی را نیز گویند که در عوض دیگر بجهت طلبی که از دیگرے دارد بگیرند —

شالهنگ — اول بالف کشیده و فتح لام و های مدوره و نون و کاف پارسی زده بمعنی اشتلم و زیادتی و سرکشی و نافرمانی آمده و مکر و حیله و فریب را نیز گویند و بمعنی گرده گردگان نیز آمده که بتازی رهن و مرهون خوانند —

شامانگ — اول بالف کشیده و میم بالف کشیده و کاف زده بمعنی سینه بند زنان آمده —

شاننگ — اول بالف کشیده و فتح نون و کاف زده بمعنی سنگدان و چینه دان مرغان آمده و آنرا در تازی حوصله گویند —

شانه سرک — اول بالف کشیده و فتح نون و های مختفی و فتح سین مهمله و رای قرشت و کاف زده پرنده ایست معروف که تاج بر سر دارد و آنرا در تازی هدهد گویند و آن تصغیر شانه سر ست —

شاه بانگ — اول بالف کشیده و سکون های مدوره و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح نون و کاف پارسی زده گیاهی ست دوائی و آنرا بتازی نفسیح الکلاب خوانند و معرب آن شاهبانج ست علت صرع را سود دارد —

شاهد شاه فلک — اول بالف کشیده و کسر های مدوره و دال ابجد و شین منقوطه بالف کشیده و کسر های مدوره و فلک معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده —

شاهد لعمرک — اول بالف کشیده و کسر های مدوره و دال ابجد و فتح لام و عین مهمله و سکون میم و ضم رای مهمله و کاف زده اشاره بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم آمده —

شاه زنگ — باضافت کنایه از شب آمده که بتازی لیل خوانند و نیز پلنگ را که پادشاه زنگبار بود گویند

شاه طارم فلک — اول بالف کشیده و کسر های مدوره و طای حطی بالف کشیده و فتح رای مهمله و کسر میم و فلک معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده —

شاه فلک — بمعنی شاه طارم فلک آمده —

شاهنشاه فلک — کنایه از آفتاب آمده —

شاه سوار فلک — نیز کنایه از آفتاب است —

شبالنگ — بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح لام و نون کاف فارسی زده بمعنی نخچیر آمده و آن جانوری باشد که آنرا شکار کنند مانند گاو و بز کوهی و قوچ صحرائی و آهو و امثال آن —

شبان فریبک — بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون نون و فتح فا و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح بای ابجد و کاف زده نام مرغی ست کوچک شبیه بپرستو و بعضی گویند شبیه بفراشترک ست که آنرا فراشتک و پرستوک نیز گویند —

شبان فریوک — بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون نون و فتح فا و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح واو و سکون کاف بمعنی شبان فریبک آمده که فراشتک باشد —

شباهنگ — بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح های مدوره و نون و کاف پارسی زده نام ستارهٔ کاروان کش ست و آن ستاره باشد که پیش از صبح طلوع کند و بتازی شعری خوانند و بمعنی جایگاه چهار پایان و گوسپندان نیز آمده که شب در آنجا باشند و مرغ سحرخوان را هم گویند که بلبل باشد و بعربی عندلیب خوانند —

شبپرک — بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح بای پارسی و رای مهمله و کاف زده معروف ست که مرغ عیسی باشد و بتازی خفاش گویند —

شبتپک — بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح مثناة فوقانی و کاف زده نوعی از بازی باشد و آن چنان ست که بیک پای برجهند و لگد بر پشت و پهلوی هم زنند و باین معنی بجای مثناة فوقانی نون هم آمده —

شب چراغک — بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح جیم پارسی و رای قرشت بالف کشیده و فتح غین منقوطه و کاف زده بمعنی کرم شب تاب آمده و آنرا بتازی والدالزنا گویند و در هندی آنرا جگنو نامند —

شب جک — بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح جیم و کاف زده بمعنی شب برات آمده که شب پانزدهم شعبان است زیرا که جک بمعنی برات باشد و با جیم پارسی هم درست است —

شب خیزک — بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای هوز و کاف زده بمعنی تراتیزک آمده و آن سبزه ایست معروف که خورند و ترتیزک نیز گویند و بتازی شاه خانند و تخم آنرا حب الرشاد نامند —

شبدیز نقره خنگ — بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و سکون زای هوز و نقره خنگ با کاف پارسی معلوم کنایه از آسمان ست و کنایه از شب و روز و روزگار و عالم و دنیا آمده —

شب رنگ — بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح رای مهمله و نون و کاف پارسی زده نام سنگی ست سیاه و براق که آنرا شبه گویند و نیز نام گلی ست سیاه رنگ نزدیک بکل و نام اسپ سیاه وش نیز هست —

شبک — بکسر اول و موحدهٔ تحتانی و کاف زده بمعنی فلکه آمده که بادریسه و دوک باشد و آن چیزی ست از چرم و یا از چوب تنک بگلوی دوک مضبوط سازند تا رشته که بر پیسند در آنجا جمع شود و بمعنی دوک هم آمده و آنرا در هند تکله گویند —

شبکوک — بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم کاف بعد او مجهول رسیده و کاف زده نوعی از گدایان باشد که شبها بر بالای درختی یا پشته و یا مناری که در میان محله واقع باشد برآیند و باواز بلند یک یک از مردم محله را نام ببرند و دعا کنند تا ایشان صدقه دهند و آنرا شب کوک و شب کوکه هم گویند —

شبنگ — بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح نون و کاف زده نوعی از بازی باشد که بیک پا برجهند و لگد بر پشت و پهلو هم زنند و باین معنی بجای نون مثناة فوقانی هم آمده —

شپتپک — بکسر اول و سکون بای فارسی و فتح مثناة فوقانی و کاف زده بمعنی مطلق لگد زدن آمده خواه انسان زند خواه حیوان دیگر —

شتاک — بفتح اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و کاف زده بمعنی شاخ تازه و نازک آمده که از بیخ و بن درخت و شاخ درخت سر زند و بیرون آید —

شتالنگ — بکسر اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر لام و نون و کاف پارسی زده بمعنی استخوان بجول پا آمده و آن استخوانی باشد که در میان بندگاه ساق واقع ست بتازی کعب نامند —

شترگاوپلنگ — بضم اول و مثناة فوقانی و سکون رای مهمله گاوپلنگ معلوم جانوری ست وحشی که آنرا شترگاو نیز گویند و بتازی زرافه نامند —

شترک — بضم اول و مثناة فوقانی و فتح رای مهمله و کاف زده بمعنی آدمی آمده که خود را بصورت شتر و گوسپند و گاو و خرس و امثال آن سازند و بمعنی موج نیز آمده اعم از موج دریا و غیره —

شترنگ — بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و فتح رای مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی مردم گیاه آمده و آن گیاهی باشد در چین شبیه بآدمی سر آن زیره و نگونسار میباشد چنانچه ریشهٔ آن بمنزلهٔ موی سر او ست تفصیل آن در لغت سنگ کنگ مذکور شده است —

شترزدک — بکسر اول و رای قرشت و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و کاف زده بمعنی آلوی کوهی آمده و آن زرد میباشد و آنرا در خراسان علف شیران و علف خرس گویند و مغربیان زعرور نامند و آن شبیه به سیب ست لیکن از سیب بسیار کوچکتر ست و آنرا بتازی تفاح البر گویند و درخت آنرا شجرة الدب خوانند و آن صحرائی نیز میباشد —

شرفاک — بفتح اول و سکون رای مهمله و فا بالف کشیده و کاف پارسی زده هر صدای آهسته را گویند عموماً و صدای پای مردم را خصوصاً و بکسر اول نیز آمده —

شرفالنگ - بفتح اول وسکون رای مهمله وفا بالف کشیده وفتح لام ولون وکاف پارسی زده بمعنی شرفاک ست که صدای آهسته وآواز پا باشد -

شرفانک - بمعنی شرفالنگ ست -

شرک - بفتح اول ورای مهمله وکاف زده بمعنی جوششی آمده که بسبب خون یا صفرا آمیخته بهم رسد ودر تازی بمعنی بلغت آمده وآن ریسمانی باشد که یک سر آنرا حلقه حلقه کرده گرهی بزنند وسر دیگر آن را از حلقه ها بگذرانند بر نهجی که بمجرد کشیدن ریسمان آن حلقه ها تنگ شود بهمچنانکه بر سر دامها سازند وشاه راه را نیز گویند که راه وسیع وبزرگ باشد ووسط ومیان حقیقی را هم گفته اند وبمعنی جامه پارچه آمده که در ران دار و بندند وبکسر اول وسکون ثانی وثالث نوعی از جوشش باشد که کودکان را بهم رسد وآنرا بتازی جدری خوانند ودر تازی بمعنی کافر شدن باشد بسبب شریک وانباز برخدا روا داشتن -

شرنگ بفتح اول ورای مهمله ونون وکاف پارسی زده بمعنی خربزهٔ تلخ خودرو رنگین که در صحرا شود آمده وبتازی آنرا حنظل خوانند وخربزه را نیز گفته اند آن رختی ست که برگش بغایت تلخ بیباشد اگر حیوانات بخورند در حال بمیرند و مطلق زهر را نیز گفته اند -

ششدر رنگ بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح دال ابجد وکسر رای مهمله وفتح تای قرشت ونون وکاف پارسی زده کنایه از دنیا وعالم آمده وشش جهت را نیز گویند که پیش وپس و راست وچپ وفوق وتحت باشد بمعنی خجالت هم از نظر گذشته

شعرمردنک - بفتح اول وسکون عین مهمله وکسر رای قرشت وفتح میم وسکون رای مهمله وضم دال ابجد وفتح میم وکاف زده بمعنی لحاف چشم آمده که پلک چشم آدمی وحیوانات دیگر باشد وآن پوست بالا چین مژگان دار چشم ست -

شغنک - بفتح اول غین منقوطه وکاف زده بمعنی مردم جلف ونادان وابله وبیعقل آمده -

شغفترک بکسر اول وسکون فا وفتح مثناة فوقانی ورای مهمله وکاف زده رستنی باشد که علف شتر شود وآن را خاکشی هم گویند وبتازی خنجم خوانند وتخم آنرا بذر الخنجم گویند وبعضی تخم خاکشی را شغفترک گویند -

شغفترنگ - بفتح اول وسکون فا وفتح مثناة فوقانی و رای قرشت ونون وکاف پارسی زده نام میوه ایست سرخ وسفید بزردی مایل وشبیه بشفتالو گویند درخت زردآلو وشفتالو را چون باهم پیوند کنند شغفترنگ حاصل شود -

شغفشاهنگ بفتح اول وسکون فا وشین منقوطه بالف کشیده وفتح های مدوره ونون وکاف پارسی زده بمعنی تختهٔ آهنی آمده که دران سوراخهای بزرگ وکوچک بتفاوت کرده باشند وسیم کشان وطلاکشان نقره و طلا را ازان بکشند بمعنی شاخسار نیز آمده وبمعنی هشته حلاجی هم آمده وآن چوبی باشد که در وقت پنبه زدن بزه کمان بزنند وحلاج وکمان حلاجی را نیز گفته اند -

سفک - بفتح اول وفا وکاف زده بمعنی کهنه وفرسوده و ازهم رفته آمده وبمعنی بی هنر وابله جلف ونادان احمق آمده

شک - بضم اول وکاف زده بمعنی مرگ موش آمده آن را بتازی سم الفار خوانند وبفتح اول در تازی بمعنی گمان باشد که نقیض یقین ست وبزبان زند وپازند هم باین معنی ست وعکه را نیز گویند وآن پرنده ایست معروف از جنس کلاغ ابلق وسیاه وسفید می باشد وبعربی عقعق خوانند -

شکاشک - بفتح اول وکاف بالف کشیده وفتح شین منقوطه وکاف زده بمعنی آواز پای آمده که بهنگام رفتن برآید -

شکانک - بفتح اول وسکون کاف بالف کشیده وفتح نون وکاف زده بمعنی سنگدان چینه دان مرغان آمده که بتازی آنرا حوصله گویند

شکربه - بفتح اول وکاف وسکون رای مهمله وفتح موحده تحتانی ورای مهمله وکاف پارسی زده بمعنی پرکالهای دراز وپهن آمده که از شکر سازند وبرهم بندند آنرا شکر قلم نیز خوانند و دیگر نوعی از شکر پاره هم هست -

شکررنگ - شکر معلوم وفتح رای مهمله ونون وکاف پارسی زده بمعنی شکر روئیده آمده چه رنگ بمعنی روئیده ورسته هم هست وآن برگهای پارهای درازست که از شکر سازند وبرهم زنند

شکرسنگ - بفتح اول وکاف وسکون رای مهمله وفتح سین بی نقطه ونون وکاف پارسی زده بمعنی سنگی آمده سفید چون آن را بسایند وبرموضعی که خون می آمده باشد بریزند خون باز دارد وآنرا حجر اعرابی نیز گویند -

شکرعقیق رنگ - بفتح اول وکاف وسکون رای مهمله عقیق رنگ معلوم کنایه از لب معشوق آمده -

شکرنگ - بفتح اول وسکون کاف وفتح رای مهمله ونون وکاف پارسی زده مخفف شکررنگ ست -

شکشاک - بفتح هر دو شین منقوطه وسکون هر دو کاف بمعنی شکاشک ست که آواز پای باشد که بر وقت راه رفتن برآید

شکک - بفتح اول وکاف اول وکاف ثانی زده بمعنی آواز پای آمده که در وقت راه رفتن برآید وبمعنی خاری هم هست گرد ومدور که در دامن آویزد وطنبور را نیز گفته اند -

شگوفه سنگ - بکسر اول وضم کاف بواو رسیده وفتح فا وکسر همزهٔ مبدله وفتح سین سعفص ونون وکاف پارسی زده چیزیست که در کوهها بر روی سنگ پیدا شود وآنرا بتازی زهر الحجر گویند سیلان خون وورم زبان را نافع ست علت قوبا را هم سود دهد

شلتوک بفتح اول وسکون لام وضم مثناة فوقانی بواو مجهول رسیده وکاف زده بمعنی برنج آمده که هنوز از پوست بدر نیامده باشد وبهندی شالی خوانند -

شلک - بکسر اول وکاف زده بمعنی گل تیره وسیاه چسپنده آمده که چون پای در ان بند شود بدشواری برآید وبمعنی زلو هم آمده -

شلنگ - بکسر اول وسکون لام وفتح کاف ثانی زده

بمعنی سوراخی آمده که در ته دیوارها کنند تا آبهای گنبد و چرکین وآب باران وغیره ازان ممر بیرون رود وبمعنی ناودان هم آمده

شلمک بفتح اول وسکون لام وفتح میم وکاف زده دارویی ست محلل لطف چون با گوگرد وبهق طلا کنند نافع باشد وآنرا شیلم نیز گویند وآن در میان گندم روید وآنرا روان گو نیز خوانند

شلنگ - بفتح اول ولام ونون وکاف پارسی زده بمعنی برجستن وفرو جستن شاطران آمده بجهت ورزش ومشق وراه رفتن بسیار بر نهجی که پاشنه پای از ایشان بسرین ایشان برسد

شلوک - بفتح اول وضم لام بواو رسیده وکاف زده بمعنی زلو آمده وآن کرمی باشد سیاه رنگ که چون بر عضوی بچسپانند خون ازان بمکد -

شمشک بکسر اول وفتح میم وشین منقوطه وکاف زده بلغت زند وپازند بمعنی کنجد آمده -

شمع فلک بفتح اول وسکون میم وکسر عین مهمله وفلک معلوم جمیع کواکب را گویند عموما وآفتاب ماه را گویند خصوصا

شنگ - بفتح اول ولون وکاف پارسی زده بمعنی خیاری آمده که از برای تخم نگاه دارند ودرخت سفیدار را نیز گویند -

شنکرک بفتح اول وسکون نون وکاف زده بمعنی شاهد شوخ وظریف وشیرین حرکات وخوب ونیک وزیبا آمده ودزد وراهزن وعیار را نیز گویند وخیاری باشد که از برای تخم نگاهدارند ودرخت سفیدار را هم گویند وخرطوم فیل را نیز نامند وبمعنی مکابره ومبالغه هم آمده ونیز نام یکی از رایان هندوستان است که بعد وافر اسباب رفته -

شنگوک بفتح اول وسکون نون وضم کاف پارسی بواو رسیده وکاف زده بمعنی بادریسه دوک آمده وآن چوب وچرمی باشد که برگلوی دوک کنند وبتازی فلکه خوانند وباین معنی بجای کاف فارسی لام هم بدیدن آمده -

شنلک - بفتح اول وسکون نون وفتح لام وکاف زده بمعنی خوشه آمده اعم از خوشه خرما وانگور وگندم وجو -

شوالک - بفتح اول وواو بالف کشیده وفتح لام وکاف زده نام پرنده ایست از جنس آبی وآنرا خارپشت نیز گویند

شوشک - بضم اول بواو رسیده وفتح شین منقوطه و کاف زده بمعنی طنبور ورباب چهارتار آمده وبمعنی تیهو نیز هست وآن مرغی ست کوچکتر از کبک -

شولک - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح لام وکاف زده بمعنی بادریسه دوک آمده ونام مرکب اسفندیار هم بود واسپ جلد وتند وتیزرفتار را نیز گویند -

شهسوار - فلک بفتح اول وسکون های مدوره وفتح سین مهمله وواو بالف کشیده وکسر رای مهمله وفلک معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده -

شهدک بفتح اول وسکون های مدوره وفتح دال ابجد وکاف زده کنایه از لذت جماع آمده ومحل جماع را نیز گویند و تصغیر شهد معروف ست -

شهلنگ - بفتح اول وسکون های مدوره وفتح لام ونون وکاف پارسی زده بمعنی ریسمان تاب آمده وآن شخصی ست که ریسمان وطناب خیمه واشال آن می تابد -

شهنشاه فلک - کنایه از آفتاب ست -

شیدرنگ - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون دال ابجد وفتح رای قرشت ونون وکاف پارسی زده نام پهلوانی بود در نهایت فضل ودانش واو طبع ابرا واجب الوجود میدانست چه هیچ چیز خالی از و نیست -

شیرخشک - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون رای قرشت وضم خای نخذ وشین منقوطه وکاف زده بمعنی شیرخشت ست

شیرکنجشک بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر رای مهمله وضم کاف پارسی وسکون نون وکسر جیم وشین منقوطه وکاف زده پرنده ایست بزرگ پرنده ومردارخوار اورا درکاک نیز گویند -

شیرمرغزار فلک - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر رای قرشت وفتح میم وسکون رای مهمله وفتح غین منقوطه وزای هوز بالف کشیده وکسر رای مهمله وفلک معلوم کنایه از برج اسد آمده وآن برج پنجم ست از دوازده برج فلکی -

شیرنیک - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وکاف زده مصغر شیرین آمده نوعی از جوشش هم هست که برانداممردم الاطفال برمی آید

شیشاک بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وشین منقوطه بالف کشیده وکاف زده بمعنی رباب چهار تار آمده وگوسفند یک ساله را نیز گویند -

شیشک - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وکاف زده نام مرغی ست که آنرا تیهو گویند وبمعنی عکه هم آمده وآن مرغی ست معروف از جنس کلاغ ابلق وسیاه وسفید می باشد ورباب چهار تاره را نیز گفته اند وگوسفند یکساله را هم نامند -

شیشیک - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر شین منقوطه بیای حطی رسیده وکاف زده بمعنی تیهو آمده که آنرا شیشک وشیشو هم گویند -

شیک - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکاف زده بمعنی شل آمده وآن دست وپای را گویند که از کار باز مانده باشد ودران گیرائی وقدرت رفتار نباشد -

چشمهٔ نوزدهم بحر چهارم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان شین منقوطه با لام

شاتل - اول بالف کشیده وکسر مثناة فوقانی ولام زده بمعنی غوسنه آمده وآن گیاهی باشد که آنرا هنگام تری تازه خورند وچون خشک شود دست بدان شویند ورنگ آن سیاه وسفید میباشد وبعضی گویند ازکماه هم هست وزنان ازان حلوا پزند وبجهت فربهی خورند وبعضی گویند گیاهی ست که بجای اشنان بدان رخت شویند بعضی گویند نوعی از قطرست که سیاه وفربه باشد

شاخ غزال - اول بالف کشیده وکسر خای منقوطه وفتح غین معجمه وزای هوز بالف کشیده ولام زده کنایه از کمان تیراندازی آمده ومترادف آن شاخ آهوست

شاخل - اول بالف کشیده وکسر خای منقوطه ولام زده نوعی از غله است که نان ازان پزند ودر هندی نراهر گویند وبضم ثالث هم آمده -

شاخول - اول بالف کشیده وضم خای منقوطه بواو رسیده ولام زده بمعنی شاخل آمده -

شاکلول - اول بالف کشیده وسکون کاف وضم لام بواو مجهول رسیده ولام زده بمعنی مردم بسیار خوار آمده وپرگو وچرب زبان را نیز گویند -

شال - اول بالف کشیده ولام زده بمعنی گلیم آمده که از پشم بز ودنبه وامثال آن بافند وبندی را نیز گویند که در زیر برگستوان نهند -

شاه زاول - اول بالف کشیده وکسر های مدوره وزای هوز بالف کشیده وضم واو ولام زده اشاره بسلطان محمود سبکتگین ست -

شاه کال - اول بالف کشیده وسکون های مدوره وکاف بالف کشیده ولام زده بمعنی کلاج آمده وآن نام حلوائی ست پاکیزه وبعضی گویند نانی ست بسیار نازک وتنگ مانند کاغذ حریر وآنرا از نشاسته وتخم مرغ پزند ودر شربت قند ونبات ریزه کنند وبا قاشق وچمچه خورند

شپیل - بکسر اول وبای فارسی ولام زده بمعنی صدا وآواز بلند کردن آمده وآواز سافوت را نیز گویند وآن صدائی باشد که کبوتربازان در وقت پرانیدن کبوتران کنند. پاچه شتر را هم نامند ازانجا که بزمین نزدیک است وبمعنی پایه ومرتبه نیز آمده -

شپیل - بفتح اول وبای پارسی بمثناه تحتانی رسیده ولام زده بمعنی پاچه شتر آمده وبکسر شین بمعنی شیفتگی و

دیوانگی آمده وبمعنی فشردن وسافوت هم آمده -

شترجل - بضم اول ومثناه فوقانی وسکون رای مهمله وکسر دال ابجد ولام زده بمعنی بی جگر وبددل ونامرد آمده چنانکه شیردل ودلیر وشجاع وبهادر را گویند کینه ور را نیز شتردل گفته اند

شتل - بفتح اول ومثناه فوقانی ولام زده زری باشد که در قمار ببرند وبحاضران مجلس دهند -

سخال - بفتح اول وخای منقوطه بالف کشیده ولام زده بمعنی خراش وخلیدن وفرورفتن چیزی باشد بجائی -

شخل - بفتح اول وخای منقوطه ولام زده بمعنی منقار گزیدن جانور گوشت را آمده وبمعنی صفیر وفریاد وبانگ ونعره هم آمده

شخول - بفتح اول وضم خای نخذ بواو رسیده ولام زده بمعنی نیرمردگی آمده وبمعنی شخل هم دیده شده وصفیر وصدائی را نیز گویند که در وقت آب خوردن اسپان کنند تا اسپ را میل بآب خوردن بیشتر شود وبکسر اول هم آمده -

شخیل - بروزن کفیل بمعنی شخول آمده -

شش قاقل - بفتح اول وسکون شین منقوطه وقاف بالف کشیده وضم قاف ولام زده بمعنی شقاقل آمده بروزن تغافل وآن زردک صحرائی ست وجنسی از ریگ ماهی هم هست بکیفیت قیمت باشد

شغال - بفتح اول وغین منقوطه بالف کشیده ولام زده جانوریست معروف ومشهور واو برزخ ست میان گرگ وروباه گویند در زمان سلطان نوشیروان عادل بهم رسیده بود وپیش ازان هرگز بهم نرسیده بود والله اعلم بحقیقة الحال -

شفتل - بفتح اول وسکون فا وفتح مثناه فوقانی ولام زده گیاهی ست که آنرا سه برگه گویند وبمعنی گل آنست -

شغل - بفتح اول وفا ولام زده بمعنی ناخن شتران بارکش آمده

شقاقل - بفتح اول وقاف بالف کشیده وضم قاف ثانی ولام زده بمعنی شش قاقل آمده که زردک صحرائی باشد

شکال - بکسر اول وکاف بالف کشیده ولام زده بمعنی چدار آمده وآن ریسمانی باشد که بر دست وپای اسپ

واشتر بدخصلت به بندند وبمعنی حیله ومکر وفریب هم آمده

شککال - بکسر اول وسکون کاف وکاف ثانی بالف کشیده ولام زده نام پادشاه هندوستان ست که بزرگترین پادشاهان هندوستان بود -

شکول - بضم اول وکاف بواو رسیده ولام زده بمعنی جلدی وچابکی آمده -

شکیل - بروزن کفیل بمعنی شکال آمده وبمعنی فریب وحیله ومکر هم هست

شگال - بضم اول وکاف پارسی بالف کشیده ولام زده بمعنی نشخار آمده وآن کاه ودانه باشد که شتر وگاو وگوسپند وامثال آن خورده باشند وباز از معده بدهن آورند ونجائیده فرو برند وبمعنی زغال انگشت نیز آمده وبکسر شین منقوطه بمعنی شگاف وسوراخهای عمیق آمده که در زمین بسبب صدمه سیلاب بهم رسد وچدار را نیز گویند وآن ریسمانی باشد که برپای اسپ واشتر بدخصلت بندند وبفتح شین منقوطه بروزن وبمعنی شغال ست وآن جانوری ست معروف گویند در زمان انوشیروان پیدا شد -

شگل - بکسر اول وکاف پارسی ولام زده ریسمانی باشد که درپای گنجشک وامثال آن بندند وبمعنی چدار کوچک هم آمده ودانه انگور را نیز گویند -

شل - بفتح اول وسکون لام بمعنی پوست نازک ورنگینی آمده که درمیان درز کفش وموزه ویراق زین اسپ نهاده بدوزند بجهت خوش آیندگی وبعضی از یراق اسپ را نیز بآن دوزند وران سائر حیوانات را گویند عموما وران آدمی را مانند خصوصا وبتازی دست وپای گویند که از کار رفته باشد وبکسر شین منقوطه نیزه کوچکی باشد آنرا در هندی سیل گویند وبضم اول هر چیز نرم وسست را گویند وبکسر اول نیزه کوچکی باشد که سنان آنرا گاهی دو پره وسه پره سازند وپنج وده آنرا بدست گیرند ویک یک الجانب دشمن اندازند ومیوه باشد گرد و

وبدور ماهی وطعم آن نیز باتلخی آمیخته باشد آنرا بهندی بیل گویند وازان مربا سازند وباتمعنی بضم اول هم آمده است

شلیل - بفتح اول وکسر لام بمثناه تحتانی رسیده ولام زده بمعنی شفتالو آمده وآن میوه ایست سفید بزرد مایل شبیه به شفتالو ودر تازی بمعنی زره کوتاه وجامه که در زیر زره پوشند آمده -

شمال - بکسر اول ومیم بالف کشیده ولام زده بمعنی خوبی ذات وسرشت نیکو وخصلت پاکیزه واخلاق پسندیده آمده وبفتح اول در تازی نام بادیست معروف که از طرف راست کسیکه رو بطرف مغرب کرده باشد آید ونیز جانب راست کسی را گویند که رو بطرف مغرب کرده باشد -

شمائل - بفتح اول بروزن حمائل جمع شمال ست که بمعنی خوبی ذات وسرشت نیکو وخصلتهای پاکیزه واخلاق پسندیده باشد وباین معنی بکسر اول هم آمده است واین اصح است ومرادف شکل هم هست وگرده مردم اندک را نیز گفته اند وشاخ نورسته وجوی کوچک وجدول آب را نیز گفته اند -

شمل - بفتح اول ومیم ولام زده بمعنی پای افزار چرمی آمده وپای افزاری را گویند که زیر آن از چرم خام وریش از ریسمان باشد وبترکی چاروق گویند ودر تازی بمعنی فراگرفتن باشد وبفتح اول وسکون ثانی هم در تازی بمعنی کارهای پراگنده وکارهای جمع شده وپراگندگی وجمعیت باشد واین از اضداد است

شمول - بفتح اول وضم میم بواو مجهول رسیده ولام زده بمعنی سکون وآرام وسامان وجمعیت آمده -

شنگل - بفتح اول وسکون نون وفتح کاف پارسی ولام زده جنسی از غله است که آنرا شنگ خوانند ونام پادشاه هند که بمدد افراسیاب آمده بود وبمعنی دزد وراهزن نیز آمده

شنگوبیل - بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی وکسر موحده تحتانی بمثناه تحتانی رسیده ولام زده بمعنی شکنبه آمده وآن شرابی باشد که از درخت خرما سازند

شنگول - بفتح اول وسکون نون وضم کاف پارسی بواو رسیده ولام زده بمعنی شوخ وظریف وزیبا آمده وخرطوم فیل را هم گویند وبمعنی دزد وراهزن هم از نظر گذشته

شوال - بفتح اول وواو بالف کشیده ولام زده بمعنی کار وعمل وصنعت وحرفت وپیشه آمده وبمعنی شوات هم هست که سرخاب باشد وآن نوعی از مرغابی ست وبوقلمون را نیز شوال گویند وبتشدید واو در تازی نام دهم ست از ماه های قمری -

شوکل - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح کاف پارسی ولام زده بمعنی بادریسه دوک آمده

شول - بضم اول بواو مجهول رسیده ولام زده مشولیدن آمده که از پریشان کردن باشد یعنی پریشان کن ومتفرق ساز وبمعنی دیده ودانسته باشد که از دیدن ودانستن ست وامر باین معنی هم هست یعنی ببین وبدان ونام طائفه ایست مثل کرد ولر وآن طائفه باشند از صحرانشینان مردم قهستان

شویال - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون یای حطی ومیم بالف کشیده ولام زده شخصی را گویند که آهار بر تار جامه که می بافند بمالد

شیردل - بکسر اول بمثناه تحتانی مجهول رسیده وسکون رای قرشت وکسر دال ابجد ولام زده کنایه از مردم شجاع وبهادر ودلیر وآینه

چشمه بیستم بحر چهارم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان شین منقوطه با میم -

شاداسپرم - اول بالف کشیده وسکون دال ابجد وکسر همزه وسکون سین مهمله وفتح بای پارسی ورای مهمله ومیم زده بمعنی اسپرم که جمیع گلها وریاحین باشد عموما وریحانیست بغایت خوشبو وآنرا آس نیز گویند ودر فرهنگی بدیدن آمده شاداسپرم نام یکی از اقسام ریحان ست ومنبت آن در بلاد عرب باشد وخوش اسپرم همان ست -

شادکام - اول بالف کشیده وسکون دال ابجد وکاف بالف کشیده ومیم زده بمعنی شادخوار وشادبهر معروف ست ونیز نام برادر فریدون بوده -

شاسپرم - اول بالف کشیده وسکون سین مهمله وفتح بای پارسی ورای مهمله ومیم زده بمعنی شاه اسپرغم آمده وآن ریحانی باشد کوچک برگ وبتازی ضیمران خوانند -

شاه اسپرغم - بمعنی شاسپرم ست وآن ریحانی باشد کوچک برگ آنرا بتازی ضیمران گویند پیش از زمان نوشیروان نبود ودر زمان نوشیروان تخم آن از هند بهم رسیده شاه اسپرم وشاه اسپرهم وشاه اسفرغم وشاه پرم هر چهار لغت بمعنی شاه اسپرغم آمده -

شاه انجم - اول بالف کشیده وکسر های مدوره وفتح همزه وسکون نون وضم جیم ومیم زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده

شاهد فاستقم - اول بالف کشیده وکسر های مدوره ودال ابجد وفاستقم بالکسر قاف معلوم اشاره بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم ستا -

شاه سپرغم وشاه سپرهم - هر دو بمعنی شاه اسپرغم ست

شاه قاسم - اول بالف کشیده وسکون های مدوره وقاف بالف کشیده ومیم زده آنست که چون کسی خود را در بازی شطرنج زبون ببیند حریف را پی در پی کشت گوید

شاه نام - اول بالف کشیده وسکون های مدوره ونون بالف کشیده ومیم زده بمعنی نوعی از ساز آمده ونیز نام شهریست از ولایت شیروان -

شبرم - بکسر اول وسکون موحده تحتانی وفتح رای قرشت ومیم زده گیاهی ست شیردار وآن بیشتر در صحراها وکنار جوبها روید اگر گاو آنرا بخورد بمیرد وگوسپند را مضرت رساند

شبنم - بفتح اول وسکون موحده تحتانی وفتح نون ومیم زده قطره ریزه باشد که شبها بر روی سبزه وگل ولاله نشیند و افشناک وافشاک نیز گویند -

شلیم - بفتح اول و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و میم زده بمعنی گریختن آمده -

شتلم - بضم اول و مثناة فوقانی و لام و سکون میم مخفف اشتلم ست که بمعنی تندی و غلبه و زور و تعدی کردن باشد بر کسی و بزور چیزی گرفتن و درشتی کردن بغیر موقع و بیجا -

شجام - بفتح اول و جیم بالف کشیده و میم زده بمعنی سرمای سخت آمده که درختان بخشکاند -

شجرهٔ ابراهیم - بفتح اول و سکون جیم و فتح رای قرشت و کسر همزهٔ مبدله و ابراهیم با کسر همزه معلوم بمعنی پنج انگشت آمده و آن نباتی ست که آنرا دال آشوب خوانند و نیز لیو درختی که در کنار رودخانه‌ها روید و برگ آن مانند برگ شاه‌دانه باشد و آنرا بتازی ذو خمسه صابع خوانند و تخم آنرا حب الفقد خوانند در علت استسقا بکار برند و اشنان را نیز گفته اند -

شجرهٔ رستم - بفتح اول و جیم و رای مهمله و کسر همزه مبدله و ضم رای قرشت و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی و میم زده دوائی ست که آنرا زراوند گویند -

شجرهٔ مریم - بفتح اول و جیم و رای مهمله و کسر های مدوره و فتح میم و سکون رای قرشت و فتح مثناة تحتانی و میم زده گیاهی ست که بقدر انگشت ماند و بغایت خوشبو باشد و آتش پرستان بوقت ستایش و پرستش آتش بردست گیرند گویند مریم مادر عیسی علیه السلام دست بران زد و آن بصورت پنج انگشت شد و آنرا شجرهٔ مریم ازین باعث نامیدند یرقان را نافع است -

شحنه چهارم - بفتح اول و سکون حای حطی و فتح نون و کسر همزهٔ مبدله و فتح جیم پارسی و های مدوره بالف کشیده و ضم رای مهمله و میم زده کنایه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده -

شخم - بضم اول و خای منقوطه و میم زده بمعنی زمینی آمده که بجهت زراعت شیار کرده باشند و بمعنی شیار هم آمده چه شخم کردن شیار کردن باشد و بفتح اول و رای مهمله و میم زده ترجمهٔ حیا و ناموس آمده و بمعنی آلت حاصل نیز آمده -

شکر قلم - بفتح اول و کاف و سکون رای مهمله و فتح قاف و لام و میم زده نوعی از شکر پاره آمده و پرکالهای راز پهن را نیز گویند که از شکر سازند و برهم بندند تا آنرا شکر بیز گویند -

شکر بادام - بفتح اول و کاف و سکون رای مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و دال ابجد بالف کشیده و میم زده بمعنی بادام خشک آمده و زردآلوی خشک کرده شده و دانه برآورده را نیز گویند که مغز بادام بجای دانه درمیان آن گذشته باشند و بادام قندی را نیز گفته اند و کنایه از لب و چشم دلبران نیز هست -

شلغم - بفتح اول و سکون لام و فتح غین منقوطه و میم زده گیاهی ست معروف که میخورند بیخ آن گرد و سرخ میباشد -

شلم - بفتح اول و لام و میم زده مخفف شلغم ست و بفتح شین منقوطه بمعنی پای افزار مسافران آمده و بضم شین منقوطه مخفف اشتلم ست و بکسر تین بمعنی مطلق صمغ آمده خواه عربی باشد خواه غیر عربی و باین معنی در فرهنگی بجای کسر لام سکون هم دیده شد -

شم - بفتح اول و سکون میم بمعنی ناخن دست و پای آمده و بمعنی دم هم هست نام پهلوانی بوده است بمعنی رم و رمیدن و خدع و فریب و آشفته و پریشان و نفرت و دوری و بیهوش نیز آمده و امر برمیدن و نفرت کردن و فریب دادن و افغان و نوحه نمودن و بیهوش شدن هم هست و در تازی بتشدید میم مطلق بوی باشد اعم از بوی گل و ریحان و غیر آن و بزبان علمی هند بمعنی فراغت آمده و بضم شین پای افزار را گویند که زیر آن از چرم و بالای آن از ریسمان باشد و تبرکی آن را چارق گویند -

شورم - بضم اول بواو مخفی رسیده و فتح رای قرشت و میم زده بمعنی کوه آمده که بعربی جبل گویند -

شیر و شلیم - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و کسر شین منقوطه و لام بمثناة تحتانی رسیده و میم زده نام شهریست که مسجد اقصی درانجاست و آن را بیت المقدس خوانند و آن قبلهٔ پیشینان بود -

شیشم - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم شین منقوطه و میم زده نام قوبیست از مصنفات باربد بموحدهٔ تحتانی ثانی و دال ابجد زده نام مطرب خسرو پرویز ست گویند او اول از جرم بوده که از توابع شیراز ست در فن بربط نوازی و موسیقی عدیل و نظیر نداشته و سرود سیح از مخترعات اوست و آن سرود را خسروانی نام نهاده بود و نوعی از ساز باشد که نیز از اوست -

شلیم - بفتح اول و سکون یای حطی و فتح لام و میم زده نام داروی است محلل و ملطف که آنرا با گوگرد بر بهق طلا کنند نافع باشد و درمیان گندم روید -

شیم - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و میم زده نام ماهی کوچک فلوس دار باشد که بر پشت نقطه‌های سیاه دارد و بعضی گویند نام آن ماهی ست که یونس علیه السلام را فرو برده بود و نیز نام رودخانه ایست که منبع آن کوه‌های دیلمان ست و بجانب گیلان میرود و کلمهٔ تعظیم نیز هست مانند شیخ و خواجه و امثال آن -

شیوم - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و میم زده یعنی برهم زده کردم و بیامیزم و آمیخته شوم و بلرزم و لرزان گردم و مصدر این شیوانیدن بوزن پیچانیدن آمده -

چشمهٔ بیست و دوم بحر چهارم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم دربیان شین منقوطه با نون

شابران - اول بالف کشیده و ضم بای ابجد و رای قرشت بالف کشیده و نون زده نام ولایتی ست از شیروان و در فرهنگی بدین آمده نام شهری و دربندیست از ولایت شروان آنرا شروان نیز گویند مولد خاقانی آنجاست -

شابران - اول بالف کشیده و ضم موحدهٔ تحتانی و فتح رای قرشت و نون زده نام فولاد معدنی آمده -

شاپورگان - اول بالف کشیده و ضم بای پارسی بواو رسیده و سکون رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی شابران آمده -

شاپورن - بمعنی شاپورگان آمده -

شاخ زرین - اول بالف کشیده و کسر خای منقوطه و فتح زای هوز و تشدید و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از قلم زر در رنگ نویسندگی آمده و کنایه از قلم پادشاهان نیز هست که بران کار زر باشد -

شاخ سمن - اول بالف کشیده و کسر خای منقوطه و فتح سین مهمله و میم و نون زده کنایه از قد و بالای معشوق مطلوب آمده -

شادان - اول بالف کشیده و دال ابجد بالف کشیده و نون بمعنی خوشحالی کنان آمده و زنان مطربه و فاحشه را نیز گویند -

شادران - اول بالف کشیده و ضم دال ابجد و رای قرشت بالف کشیده و نون زده بمعنی ولایتی از شروان آمده و بعضی گویند نام شهری دوربندی ست از ولایت شیروان -

شادروان - اول بالف کشیده و ضم دال ابجد و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی سایبان آمده و پردهٔ بزرگی را نیز گویند مانند شامیانه و سراپرده که در پیش درخانه و ایوان ملوک و سلاطین بکشند و بمعنی فرش منقش و بساط بزرگ گران مایه هم آمده و زیر کنگره‌های عمارت‌ها و سر درخانه‌ها را نیز گویند و نام لحن دوازدهم است از سی لحن باربد که بشادروان مروارید مشهور ست و شادربان که بجای واو بای ابجد باشد هم درست است چه در پارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند -

شارسان - اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و سین مهمله بالف کشیده و نون زده بمعنی شهر و شهرستان آمده -

شارستان - اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده نام کتابی ست از تصنیفات فرزانه بهرام که یکی از حکمای عجم بود و کوشک و عمارتی را نیز گویند که اطراف آن بساتین باشد و بمعنی شارسان نیز آمده که شهر و شهرستان باشد -

شاروان - اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی شادروان آمده -

شاریدن - اول بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی تراویدن آب از زخم آمده و ریختن آب و شراب و امثال آنرا نیز گفته اند -

شاشدن - اول بالف کشیده و کسر شین منقوطه و فتح دال ابجد و نون زده مخفف شاشیدن آمده که بول و کمیز کردن باشد و بمعنی ترشح و ترشح کردن نیز آمده -

شاشیدن - بروزن پاشیدن بمعنی شاشدن آمده -

شان - اول بالف کشیده و نون زده نوعی از پارچهٔ سفید ست که از هندوستان آورند و خانهٔ زنبور عسل را نیز گویند که دران عسل باشد و مخفف ایشان هم هست که ضمیر غائب باشد و در تازی بمعنی کار و بار و فکر و اندیشه و شوکت و عظمت و حال و قدر و مرتبه آمده و بهم داشتن از چیزی را نیز گویند و گاهی بمعنی حق نیز گفته میشود چنانچه گویند این آیت در شان او نازل شده یعنی در حق او آمده -

شاندن - اول بالف کشیده و سکون نون و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی شانه کردن آمده و مخفف نشانیدن هم هست -

شاوران - بفتح اول بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله بالف کشیده و نون زده نام شهری و ولایتی ست از شیراز ملک و شاوران -

شاه توران - اول بالف کشیده و کسر های مدوره و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و رای مهمله بالف کشیده و نون زده کنایه از افراسیاب آمده قصهٔ آن در شاهنامه مسطور ست -

شاهجان - اول بالف کشیده و سکون های مدوره و جیم بالف کشیده و نون زده نام ولایت مرو باشد و مرو شهری قدیم از خراسان -

شاهدجان - اول بالف کشیده و کسر های مدوره و رای قرشت و ضم بالف کشیده و نون زده بمعنی مقصود جان آمده چه شاهد بمعنی مقصود هم آمده -

شاه چین - اول بالف کشیده و کسر های مدوره و جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده و بادشاه چین را نیز گویند -

شاه دیوان - اول بالف کشیده و سکون های مدوره و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و نون زده نام دیوی که تمیم انصاری رضی الله عنه را بشب برده و در مهلکه انداخته و بعد از هفت سال عیسی نامی که مسلمان بود تمیم انصاری را بعد از محاربه و انهزام دیوان نجات داد و احوال آن در کتاب قصهٔ تمیم انصاری مرقوم ست -

شاه رياحين - اول بالف کشیده و کسر های مدوره ریاحین معلوم بمعنی گل لعل آمده که حشر گل باشد -

شاه زنبوران - اول بالف کشیده و کسر های مدوره و زنبوران معلوم آن مگس شهد که پیش امیر مروان و شیر یزدان علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام ایمان آورده و نام یعسوب بود -

شاه گردون - کنایه از آفتاب آمده -

شاه گوهران - اول بالف کشیده و کسر های مدوره و فتح کاف پارسی بواو مجهول رسیده و فتح های مدوره و رای قرشت بالف کشیده و نون زده گویند گوهری بوده نزد خسرو پرویز که چون آنرا برشته بسته در دریا می انداختند وقت برآوردن از ساعتی که بکشیدند گوهرهای بسیار باطراف آن چسپیده می یافتند و بعضی گویند چند صد گوهر چسپیده -

شاه گویندگان - اول بالف کشیده و کسر های مدوره و ضم کاف پارسی بالف کشیده و نون زده اشاره بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمده -

شاه مربع نشین - اول بالف کشیده و کسر های مدوره و ضم

سیم و فتح رای قرشت و تشدید و فتح موحدهٔ تحتانی و شین معجمه کنایه از خانهٔ کعبه است باعتبار تربیع۔

شاهندان۔ اول بالف کشیده و فتح های مدوره و سکون نون و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی متقی و پرهیزگار بودن و تقوی و صلاح داشتن آمده۔

شاه نشین۔ اول بالف کشیده و سکون های مدوره و کسر نون و شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از لباسهای گران مایه و جای نشستن پادشاهان باشد و نوعی از عمارت هم هست

شاهیدن بمعنی شاهندن آمده که بزرگی و پارسائی کردن باشد

شاهین۔ اول بالف کشیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی زبانهٔ ترازو آمده و آن چیزی ست که در میان ترازو باشد و چوب ترازو را نیز گویند و بمعنی تکیه گاه هم آمده و بمعنی پرندهٔ شکاری و زننده که از جنس سیاه چشم ست معروف ست

شایان۔ اول بالف کشیده و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده مخفف شایگان ست و بمعنی لائق و سزاوار و درخور باشد و هر چیز خوب را هم گفته اند خواه لائق پادشاهان باشد خواه لائق امرا و بمعنی روا هم هست که بتازی جائز گویند و ممکن را نیز گفته اند که در مقابل واجب باشد۔

شایگان۔ بر وزن رایگان بمعنی هر چیز خوب آمده که لائق پادشاهان باشد چه شایگان در اصل شاه گان بود یعنی شاه لائق را بهمزه بدل کرده بصورت یا نوشتند و بمعنی فراخ و گشاد هم آمده و سزاوار و درخور و لائق را نیز گفته اند و ذخیره و مال بسیار و اسباب بی نهایت را نیز گویند و خسرو پرویز یکی از گنجهای خود را که بس بزرگ و بسیار بود شایگان نام کرده بود و هر گنجی که بزرگ و لائق پادشاه باشد شایگان توان گفت و قافیه شعر را نیز که بآن تکلمی هست شایگان گویند چه تکلم مناسب پادشاهان ست و آن بر دو قسم می باشد شایگان خفی و شایگان جلی و شایگان خفی الف و نونی بود که در آخر کلمات آید بمعنی فاعل همچو گریان و خندان و این کلمات را با باران و نیسان قافیه نتوان کرد و همچنین کلمه که یا و نون نسبت داشته باشد مانند آتشین و سیمین با زمین و کمین قافیه نتوان کرد و شایگان جلی الف و نونی باشد که در آخر کلمات بجهت افادهٔ معنی جمع آورند همچو یاران و دوستان این کلمات را با فرزندان و فلان و بهمان قافیه نتوان کرد و این قوافی را در غزل بلکه در قصیده زیاده بیک محل جائز نداشته اند و بمعنی همکار یعنی کار بی فرد فرمودن هم هست و چون در کار بی مزد فرمودن تحکمی باید و تحکم نسبت بپادشاهان دارد آنرا نیز شایگان گفته و بمعنی اکرم هم آمده است

شبان۔ بضم اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی چوپان آمده که چرانده و محافظت کنندهٔ گوسپندان و امثال آن باشد و بتازی راعی خوانند و بفتح اول شپره را هم گویند که مرغ عیسی ست و بتازی خفاش نامند و شبان جمع شب هم هست که شبها باشد لیکن بر خلاف قیاس۔

شبان وادی ایمن۔ بضم اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون نون و واو بالف کشیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح همزه و سکون مثناة تحتانی و کسر میم و نون زده کنایه از حضرت موسی علیه السلام آمده۔

شبخوان۔ بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و نون زده بمعنی بلبل آمده و آنرا هزار نیز گویند و بتازی عندلیب خوانند۔

شبخون۔ بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی و ضم خای منقوطه بواو رسیده و نون زده بمعنی تاخت بردن باشد بر سر دشمن چنانکه غافل و بیخبر باشند

شب و میان دادن۔ بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت و کسر میم و بای حطی بالف کشیده و نون زده و داون معلوم کنایه از وعده کردن و ضامن بودن باشد اعم از آنکه یک شب یا بیشتر در میان نهد و مقام گفتن این آنجاست که کسی کالائی بکسی دهد که بشتاب قیمت آن نخواهد و اپس گویند که شب در میان دهد۔

شبرغان۔ بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم رای مهمله و غین منقوطه بالف کشیده و نون زده در قدیم الایام نام شهر بلخ بوده و در این وقت نام قصبه ایست نزدیک بلخ مشهور بشبرغان بر وزن نمکدان

شب روان۔ بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح رای مهمله و واو بالف کشیده و نون زده کنایه از عسس و دزد و عیار آمده و شب بیداران و سالکان را نیز گویند۔

شبستان۔ بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی خانه آمده که شبها در آن جا خواب و استراحت کنند و بمعنی شبخانه نیز آمده که حرم سرای پادشاهان و خلوت خانه و خوابگاه ملوک و سلاطین باشد و در مساجد شبستان جای را گویند که درویشان و غیر ایشان در آن عبادت کنند و شبها نیز بخواب روند۔

شب شبه گون۔ بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح شین منقوطه و موحدهٔ تحتانی و ظهور های مدوره و گون با ضم کاف پارسی معلوم بمعنی شب تاریک آمده۔

شب شدن۔ بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم شین منقوطه و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از آخر شدن ایام جوانی آمده

شب عنبرین۔ باضافت کنایه از شب تاریک باشد۔

شب کوکان۔ بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم کاف بواو مجهول رسیده و کاف ثانی بالف کشیده و نون زده گدایان باشند و آنچنان ست که شبها بر بالای مناره یا بام یا درختی که در میان محله واقع باشد برآیند و آواز بلند یک یک از مردم محله را نام ببرند و دعا کنند تا بایشان صدقه دهند

شبگون۔ بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم کاف پارسی بواو رسیده و نون زده بمعنی شبرنگ آمده چه گون بمعنی رنگ هست و در شب چراغ را هم گویند بجهت آنکه گوهر شب چراغ را شبگون نیز گویند

شبگونتن۔ بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم کاف بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت زند و پازند بمعنی گذاشتن آمده و شبگونمی یعنی گذاشتم و شبگونید یعنی بگذارید

شبلانیدن۔ بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و لام بالف کشیده

و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی چسپانیدن آمده خواه چیزی خود را بکسی چسپاند و خواه چیزی را بچیزی بچسپاند

شبیخون۔ بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی و سکون یای تحتانی و خای منقوطه بواو مجهول رسیده و نون زده بمعنی شبخون است

شپلیدن۔ بفتح اول و سکون بای پارسی و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی دیوانگی کردن و شیدائی بودن و شیفته شدن آمده و بمعنی افشردن هم هست و بکسر اول بمعنی سافوت آمده و آن آواز کردن کبوتربازان باشد از دهان بوقت کبوتر پرانیدن۔

شپوختن۔ بکسر اول و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و سکون خای نخذ و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی افشانیدن آمده و دو که زدن و صدمه و آسیب رسانیدن باشد از روی قوت و قدرت۔

شپیختن۔ بکسر اول و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی مطلق پاشیدن آمده اعم از آب و غیر آن۔

شپیلیدن۔ بکسر اول و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی صفیر زدن و آواز کردن کبوتربازان باشد بوقت پرانیدن کبوتران

شتان۔ بضم اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بلغت زند و پازند بمعنی سالها آمده که جمع سال ست و بتازی سنین گویند۔

شتافتن۔ بکسر اول و بمثناة فوقانی بالف کشیده و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی شتاب کردن آمده۔

شتر دندان۔ بضم اول و مثناة فوقانی و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده نوعی از زاج ست زرد رنگ و آن مصری میباشد و بدندان اشتر مشابهت دارد و معتدل ترین زاجهاست و آنرا برومی قاقطار خوانند۔

شتمن۔ بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و کسر میم و نون زده بلغت زند و پازند بمعنی نشستگاه آمده که بپارسی کون و بتازی مقعد خوانند

شتن۔ بفتح اول و مثناة فوقانی و نون زده بلغت زند و پازند بمعنی شهر آمده که بتازی مدینه گویند۔

شجانیدن۔ بفتح اول و جیم بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی سرمای سخت خوردن آمده و نیز چیزی را بسترانیدن

شجرهٔ سلیمان۔ بفتح اول و جیم و رای مهمله و کسر همزه مبدله و ضم سین مهمله و فتح لام و سکون مثناة تحتانی و میم بالف کشیده و نون زده گیاهی ست که آنرا سراج القطرب خوانند و مستعمل از وی تخم آن و طبیعت وی گرم و خشک ست در اول و دوم قطع خون رفتن کند و بعضی گویند سراج القطرب شجرهٔ ذوالقرنین ست و بعضی دیگر گویند شجرة الصنم باشد که مردم گیاست و دیگری می گوید گیاهی که در میان کشتان می روید و غنچه او بگل سرخ ماند و بیخ آن بگره کان شباهت دارد و بعضی گویند نباتی ست که تا تر و تازه بود در شب مانند آتش می درخشد و چون خشک شود آن خیال از وی برطرف گردد و دیگری میگوید بیخ درخت سرو ست و بعضی دیگر گویند گیاهی باشد شبیه بزوفا والله اعلم۔

شجن۔ بفتح اول و جیم و نون زده بمعنی سرمای سخت آمده که در زبان اهل خراسان نخشکان گویند

شخادان۔ بفتح اول و خای منقوطه بالف کشیده و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی مجروح کننده و بناخن کننده باشد۔

شخالیدن۔ بفتح اول و خای منقوطه بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی خراشیدن و خلانیدن آمده

شخائیدن۔ بر وزن و معنی شخالیدن ست۔

شخشیدن۔ بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی لغزیدن و از جا افتادن باشد۔

شخلیدن۔ بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی صفیر زدن و پژمرده شدن آمده

شخن۔ بفتح اول و خای منقوطه و نون زده بمعنی خراش و خلیدن و فرو رفتن چیزی آمده۔

شخودن۔ بفتح اول و ضم خای منقوطه بواو رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی مجروح کردن بدندان و ریش نمودن بناخن و خراشیدن پوست و روی آمده۔

شخولیدن۔ بفتح اول و ضم خای منقوطه بواو رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی صفیر زدن و فریاد و بانگ و نعره کردن باشد و بکسر اول نیز گفته اند و بمعنی بناخن کندن هم آمده و پژمرده شدن هم

شخیدن۔ بر وزن رسیدن بمعنی شخشیدن ست۔

شخیلیدن۔ بفتح اول و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی صفیر زدن و پژمرده شدن باشد۔

شدیار۔ بایان بضم اول و سکون دال ابجد و یای حطی بالف کشیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی جفت گاو راندن و زمین را شگافتن و مستعد ساختن بجهت زراعت کردن باشد و باین معنی مصدر شدیار است۔

شران۔ بضم اول و رای قرشت بالف کشیده و نون زده بمعنی پیاپی ریزنده و روان آمده و باران را نیز گفته اند باعتبار پیاپی ریختن و باین معنی بجای ضم اول کسر هم بنظر آمده

شرپون۔ بضم اول و سکون رای قرشت و ضم بای پارسی بواو رسیده و نون زده بمعنی قطران آمده و چیز نسبت بغایت سیاه و هر چند سیاه را نسبت باو کنند۔

شرپین۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نام درخت قطران است و درخت آن نوعی از صنوبر باشد و قطران از آن درخت حاصل میشود و آن چیزی ست بغایت سیاه۔

شروین۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نام یکی از فرزندزادهای ملک کیومرث و نوشیروان ست و نیز شروین نام قلعه شیروان ست

شروان بکسر اول و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده
ولون زده نام شهری ست که نوشیروان بنا کرده —
شریدن بضم اول و تشدید و کسر رای مهمله بمثناه تحتانی
رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی ریختن پی در پی
بلافاصله آمده و باران را نیز گفته اند باعتبار پیاپی
ریختن و بفتح شین منقوطه بمعنی تراویدن آمده از قسم آب و
شراب و عسل و امثال آن —
شرنیوناتن بفتح اول و کسر رای قرشت بمثناه تحتانی
رسیده و ضم نون بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناه فوقانی
ولون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی گشادن آمده شرنیو
یعنی گشایم و شرنیونید یعنی بگشائید —
شست گران بفتح اول و سین مهمله و مثناه فوقانی
زده و فتح کاف پارسی و رای مهمله بالف کشیده و نون
زده کنایه از تیراندازان و کمان داران آمده چه شست گیر
کمان دار را گویند —
شستن بفتح اول و سکون نون و حرکت ثانی مجهول
صدف را گویند که گوش ماهی باشد و بمعنی شکنبه نیز آمده
و رحم را نیز گفته اند که بچه دران باشد و بمعنی خارشتر و بیخ هست
و نامیه را نیز گفته اند یعنی هر چیزی که نمو کند و بیالد و بیفزاید
شش پستان بضم اول و سکون سین منقوطه و کسر بای
پارسی و سکون سین مهمله و مثناه فوقانی بالف کشیده
ولون زده کنایه از زن پیر آمده و زنی را نیز گویند
که پستانهای او نرم و بزرگ افتاده باشد و بفتح اول اشنا
باشد زنان را چه ایشان را بسگ نسبت کنند و او
شش پستان دارد و شش پستان سگ را نیز گویند که
بتازی کلب خوانند —
شش بندان بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح موحده تحتانی
و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده تاک صحرائی را گویند
و آن مانند عشقه و لبلاب بر درختها پیچد و آنرا الشراز سیاه

داروی و در تازی الکرمة البیضاء و الکرمة السوداء خوانند
خوشه آن از دو دانه بیشتر نشود و در اول سبز باشد و در آخر
سرخ گردد و گل آن لاجوردی باشد —
ششتازدن بفتح اول و سکون شین منقوطه و تای قرشت
بالف کشیده و فتح زای هوز و دال ابجد و نون زده بمعنی
طنبور شش تار نواختن و شش تجول باختن را نیز گویند
که نوعی از قمار است و نیز بجول استخوان شتالنگ را گویند
که بتازی کعب نامند —
شش خاتون بفتح اول و سکون شین منقوطه و خای
نقطه دار بالف کشیده و ضم مثناه فوقانی بواو رسیده و نون
زده کنایه از شش کوکب آمده —
شش خان بفتح اول و سکون شین منقوطه و خای
نقطه دار بالف کشیده و نون زده بمعنی پرده و سراپرده آمده
خیمه مدور و گرد را نیز گویند و این مخفف شش خانه هست
شش روزه گون بفتح اول و سکون شین منقوطه و ضم
رای مهمله بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و سکون
های مدوره و گون بمعنی مانند آمده اشاره بآفرینش عالم است که در شش روز شده
شش دره بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح رای مهمله و
سکون میم و فتح زای هوز و نون زده کنایه از دنیاست
باعتبار شش جهت که فوق و تحت و راست و چپ و پس و پیش
باشد و کنایه از حیوان هم هست باعتبار سوراخهای گوش
و دهان و بینی و پس و پیش و کنایه از شش کوکب نیز آمده —
ششم زمین بفتح اول و ضم شین منقوطه و سکون میم و فتح
زای هوز و کسر میم بمثناه تحتانی رسیده و نون زده
کنایه از کشور ششم آمده که ولایت روم ست —
شش و پنج زنان بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح واو
و بای پارسی و نون و جیم زده و زنان معلوم بمعنی شخصی آمده
که هر چه داشته باشد و در معرض تلف آورده و نیز کنایه از
قماربازان هم هست و آوارگان کاهل را نیز گویند —

شش بیدان شش معلوم و بیدان بفتح یای حطی و سکون نون
بمعنی ششه است که شش روز بعد از عید ماه رمضان را
گویند و معدود داشتن در آن شش روز سنت ست —
شفتن بکسر اول و سکون فا و فتح مثناه فوقانی و نون زده بمعنی
خارانیدن و جراحت کردن و چکیدن و چکانیدن و تراویدن آمده
شفتیدن بکسر اول و سکون فا و کسر مثناه فوقانی بتحتانی
رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی شفتن آمده که چکیدن و
چکانیدن باشد و خارانیدن و جراحت کردن باشد —
شفلیدن بضم اول و سکون فا و کسر لام بمثناه تحتانی
رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی صفیر زدن آمده که
کبوتربازان بوقت پرانیدن کبوتر از دهان کنند و یا جنتر
بوقت آب دادن اسپ از دهان کنند —
شقنقین بکسر اول و سکون فا و کسر نون بمثناه تحتانی رسیده
و نون زده بلغت یونانی نام مرغی ست که آنرا بفارسی
بوتیمار خوانند و غم خورک نیز نامند و او پیوسته در کنار آب
نشیند و از غم این که مبادا آب کم شود باوجود تشنگی آب نخورد
و بتازی او را ایام خوانند و بفتح اول هم گفته اند و آن دو
نوع باشد بری و بحری بری بوتیمار ست که گفته شد و بحری
جانوری ست بشکل خفاش و بال مرنگ و نیز بخفاش مانند
و دم او بدم موش شباهتی دارد و در بیخ دم خاری دارد
که بدان می گزد و اگر در زیر بالین کسی گذارند آن کس خواب
نبرد و اگر در پای درخت دفن کنند آن خشک شود —
شقائق النعمان بفتح اول و قاف بالف کشیده و فتح مثناه
تحتانی و قاف و نون زده و نعمان معلوم نوعی از لاله کوهی
آمده و وجه نسبت او به نعمان این ست که نعمان شخصی بود
بشقائق میل داشتی و کاشتی و گویند نعمان پادشاهی بود
و با نعمان بن منذر برای شکار رفته بود گذرش در پلی
صید بکوهی افتاد در انجا این شقائق را دیده او را بسیار
خوش آمد در انجا سکونت اختیار کرد چون بهار او آخر شد

تخم آن گرفته در خیابانها کاشت مشهور بشقائق نعمان شد
شقردیون بفتح اول و قاف و سکون رای قرشت و فتح
دال ابجد و ضم مثناه تحتانی بواو رسیده و نون زده بلغت
یونانی سیر صحرائی را گویند و بشیرازی سیر تیاره و بتازی حافظ الاجساد خوانند
شگافه زدن بکسر اول و کاف بالف کشیده و فتح فا و سکون
های مدوره و فتح زای هوز و نون زده بمعنی ساز زدن و مطرب
آمده و شگافه چوبکی یا پارچه شاخکی باشد که بدان ساز
نوازند و آنرا بتازی مضراب خوانند —
شکردن بفتح اول و کاف و سکون رای و فتح دال ابجد
و نون زده بمعنی علاج و چاره نمودن آمده و شکار کردن و
شکستن را نیز گویند —
شکرزبان بفتح اول و کاف و سکون رای قرشت و فتح
زای هوز و موحده تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی
شیرین زبان و شیرین گو آمده —
شکرفیدن بکسر اول و فتح کاف و سکون رای قرشت و کسر
فا بمثناه تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی بسر درآمدن
و لغزیدن باشد —
شکریدن بکسر اول و فتح کاف و سکون رای قرشت و مثناه
تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی بسر درآمدن و لغزیدن با شکل
شکریدن بکسر اول و سکون کاف و کسر رای قرشت بمثناه تحتانی
رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی شکار کردن و شکستن و شمردن آمده
شکستن بکسر اول و فتح کاف و سکون سین مهمله و فتح مثناه
فوقانی و نون زده معروف ست که ماضی آن شکست باشد
و هزیمت لشکر را نیز گفته اند و خجل شدن را نیز گویند و بمعنی اعراض
کردن و تند شدن هم آمده و بمعنی خوردن و جاویدن هم از نظر گذشته
شگفتن بکسر اول و ضم کاف و سکون فا و فتح مثناه فوقانی و
نون زده بمعنی خندان شدن غنچه گل و وا شدن آمده و باین معنی
بجای کاف تازی کاف پارسی هم درست ست —
شکم چارپهلو کردن بکسر اول و ضم کاف و سکون فا و فتح

جیم پارسی و های مدوره بالف کشیده و سکون رای
قرشت و پهلو کردن با فتح بای پارسی معلوم بمعنی شکم را
از طعام و غیر آن چندان پر کرده باشد که مربع شود
شکم خاریدن بکسر اول و فتح کاف و سکون میم و خای
نقطه دار بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناه تحتانی
رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از عذر آوردن و بهانه کردن باشد
شکن بکسر اول و فتح کاف و نون زده بمعنی چین و شکنج
آمده همچو شکن زلف و شکن اندام و شکن جامه یعنی چین زلف
و چین اندام و چین جامه و بمعنی اصول هم آمده که در
مقابل بی اصول ست و مکر و فریب و حیله و تزویر را
هم گفته اند و بمعنی لحن و سرود و نرمی و ملائمت هم بنظر
آمده و خوردن و خائیدن را هم گفته اند و بمعنی اعراض کردن
و تند شدن هم باشد و بمعنی گریختن و هزیمت و شکست
لشکر هم آمده و بکسر تین و نون زده نام ولایتی ست و
بدین معنی بفتح اول و سکون ثانی هم آمده —
شکوخیدن بکسر اول و ضم کاف بواو مجهول رسیده و کسر
خای منقوطه بمثناه تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده
بمعنی لغزیدن و بسر درآمدن و افتادن اسپ و آدم آمده و بمعنی
ترسیدن و هیبت زده شدن هم هست و بفتح اول و ضم اول نیز آمده
شکوفیدن بکسر اول و ضم کاف بواو رسیده و کسر فا بمثناه
تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی رخنه کردن و
رخنه شدن آمده و شکستن لشکر را نیز گویند و بمعنی گشودن و
گشوده شدن معروف ست و بجای کسر اول فتح هم آمده
شکولیدن بکسر اول و ضم کاف بواو مجهول رسیده و کسر
لام بمثناه تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی
برآوردن و پراگنده کردن آمده و بمعنی شورانیدن هم هست
و پریشان ساختن را نیز گویند —
شکوهیدن بکسر اول و ضم کاف بواو مجهول رسیده و کسر
های مدوره بمثناه تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون

زده بمعنی ترسیدن و واهمه کردن و بیم بردن آمده و بضم
شین منقوطه بمعنی اظهار بزرگی کردن و زیبا شدن و
گوش بسخن مردم انداختن آمده —
شکهیدن بکسر اول و کاف و های مدوره بمثناه تحتانی
رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی مضطرب گشتن
و بیقرار شدن آمده —
شکیباییدن بکسر اول و کاف بمثناه تحتانی مجهول
رسیده و موحده تحتانی بالف کشیده و کسر یای حطی
و بمثناه تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی
آرام و قرار گرفتن و صبر کردن و تحمل نمودن آمده —
شکیبیدن بکسر اول و کاف بمثناه تحتانی رسیده و
موحده تحتانی بمثناه تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و
نون زده بمعنی قرار و آرام گرفتن و صبر کردن باشد —
شگن بضم اول و کاف پارسی و نون زده مخفف شگون است
که فال نیک و بفال برداشتن و میمنت دانستن چیزها
باشد مثل پرواز و آواز مرغان و حرکات و سکنات
آدمیان و وحوش و امثال آن —
شگون بضم اول و کاف بواو رسیده و نون زده بمعنی فال نیک است
شالاهین بفتح اول و لام بالف کشیده و کسر یای حطی
بمثناه تحتانی رسیده و نون زده بمعنی شخصی آمده که در ابرام افراط کند
شمرون بفتح اول و ضم رای مهمله بواو رسیده و نون
زده جانوریست از جنس شغال و در تازی چار وای
فربه را گویند و بعضی چاروائی را گفته اند که نه فربه باشد و نه لاغر
شماسیان بفتح اول و تشدید میم بالف کشیده و سکون
سین مهمله و مثناه تحتانی بالف کشیده و نون زده جماعتی
که بر دین شماس آتش پرست بودند و عدل ترسایان
داشتند و ایشان را عربان شماسه خوانند —
شمان بفتح اول و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی
بانگ و گریه و باد دم و گریه در گلو باشد نفس نفس گرفته افتاده از

تشنگی هم هست و بمعنی رمیده شده و آشفته و پریشان گشته هم آمده و بمعنی نفرت کننده و ترسنده و بیهوش شده هم از نظر گذشته و بمعنی گریان و نوحه کنان هم آمده ـ
شمشیر شتین ـ بفتح اول و سکون میم و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی بیای حطی رسیده و نون زده بمعنی تیغ گوشتین آمده که کنایه از زبان باشد و بتازی لسان خوانند ـ
شمع زرین لگن بفتح اول و میم و کسر عین مهمله و لگن با کاف فارسی معلوم کنایه از آفتاب آمده ـ
شمعون بفتح اول و سکون میم و ضم عین مهمله بواو رسیده و نون زده نام مردیست ـ
شمن ـ بفتح اول و میم و نون زده بمعنی بت پرست آمده ـ
شمنان بفتح اول و میم و نون بالف کشیده و نون زده بمعنی فرش و بساط بزرگ آمده و کسی را نیز گویند که بسبب دویدن یا تشنگی یا برداشتن باری نفسش تند تند و پی در پی زده باشد و جمع شمن نیز هست که بت پرستان باشد ـ
شمیدن ـ بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی نفرت کردن و متفرق شدن و گریستن و نوحه و افغان کردن و ترسیدن و هراسیدن و آشفته شدن و پریشان گشتن و بیهوش گردیدن هم آمده ـ
شن ـ بفتح اول و سکون نون نام گیاهی ست که از پوست آن ریسمان تابند و تار و کرشمه را نیز گویند و در تازی نام قبیله ایست و خیک کهنه پاشیدن آب را نیز گفته اند ـ
شنان بضم اول و نون بالف کشیده و نون زده بمعنی اشنان آمده و آن گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بکسر اول دارویی ست که آنرا بیونانی غراسیون گویند و بشیرازی گند نای کوهی خوانند و بعضی گویند با این معنی عربی ست ـ
شنتنان بفتح اول و سکون نون و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بلغت ژند و پاژند جمع سال باشد که سالها ست و بتازی سنین خوانند ـ
شنفتن ـ بکسر اول و ضم نون و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی شنیدن آمده که بتازی سماع گویند ـ
شنگان ـ بکسر اول و سکون نون و فتح کاف پارسی بالف کشیده و نون زده نام ولایتی ست و جمع شنگ هم آمده ـ
شنگ زن ـ بکسر اول و نون و کاف پارسی زده و فتح زای هوز و نون زده نام کرمی ست دراز گندم خوار که در کشت زارها بهم رسد سنگ و نخود و امثال آنرا خراب کنده ـ
شنونتن بفتح اول و ضم نون بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی شنودن آمده شنونمی یعنی نویسم شنوبند یعنی نویسید ـ
شنیدن بفتح اول و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده معروف ست که بتازی سماع گویند و بمعنی بوئیدن و بوی بردن هم آمده و بمعنی هجوم نمودن و جمعیت کردن هم از نظر گذشته ـ
شوان بضم اول و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی چوپان آمده که چراننده و محافظت کننده گوسپند باشد و او را بتازی راعی خوانند و بفتح اول نیز آمده ـ
شوخگن بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون خای منقوطه و کسر کاف پارسی و سکون نون بمعنی چرکن آمده و آن چیزی کثیف باشد و زخمی که پیوسته از آن چرک و ریم رود و کسی که آلوده مال دنیا باشد آنرا نیز چرکن گویند ـ
شوخگین بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون خای منقوطه و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی شوخگن آمده که چرکن باشد ـ
شوخیدن بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و سکون نون بمعنی چرکن شدن آمده ـ
شودن بضم اول بواو رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی شدن آمده ـ
شوکران ـ بفتح اول و سکون واو و فتح کاف و رای قرشت بالف کشیده و نون زده بمعنی گیاهی ست دوائی که خوردن تخم آن جنون آورد و بعضی گویند تخمی ست کوهی و آنرا دورس گویند و در لغت که از ولایت یزد ست میشود و آنرا دورس تلفظ میگویند و شوکران تخم آنست و آنرا بتازی طماع خوانند ـ
شولان بفتح اول و سکون واو و لام بالف کشیده و نون زده بمعنی کمند آمده و آن رشته ایست چرمی و جز آن که بدان در هیجا مبارزان را گرفته آرند و در کنگره و جز آن اندازند و آنرا گرفته بالا روند ـ
شوملن بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون لام و فتح میم و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی دوزخ باشد که مقابل بهشت ست ـ
شولیدن بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی درمانده گردیدن و پریشان خاطر و متحیر و حیران نشستن و درهم شدن و پریشان گشتن آمده ـ
شومن بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح میم و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی پیشانی آمده که بتازی جبهه خوانند ـ
شومیزیدن ـ بضم اول بواو رسیده و کسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر زای هوز بیای حطی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی شیار کردن و زراعت کردن آمده ـ
شوندان ـ بفتح اول و واو و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده جمع شوند ست که اسباب و مواد و بواعث باشد یعنی سببها و ماده ها و باعثها ـ
شهجان ـ بفتح اول و سکون های مدوره و جیم بالف کشیده و نون زده نام و لقب مرو آمده و آن شهریست مشهور در خراسان و این مخفف شاه جان ست که بالا مسطور شده ـ
شهرستان ـ بفتح اول و سکون های مدوره و کسر رای قرشت و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی حصاری آمده که بدور شهر بزرگ کشند و در فرهنگ شهر کلان و بزرگ را نیز نوشته اند ـ
شهریدن بفتح اول و سکون های مدوره و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی پراگنده

پریشان شدن و از هم پاشیدن و پیچ و پیچ گردیدن آمده ـ
شهریورگان ـ بفتح اول و سکون های مدوره و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و سکون رای مهمله و کاف فارسی بالف کشیده و نون زده نام روز چهارم ست از ماه شمسی که شهریور ماه باشد و درین روز مغان جشن کنند و عید سازند ـ
شهلان بفتح اول و سکون های مدوره و لام بالف کشیده و نون زده نام جای و مقامی ست نزدیک بکوه الوند و آن کوهی ست بلند در نواحی همدان گویند دوازده هزار چشمه از دامن آن کوه بیرون می آید و بعضی گویند نام ولایتی ست و در فرهنگی بدیدن آمده که شهلان نام کوهی ست از کوههای عالم ـ
شهین ـ بفتح اول و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نام شهرزنگان ست و آن شهریست مابین قزوین و تبریز و آنرا اردشیر بابکان بنا کرده و معرب آن زنجان است ـ
شیاریدن بکسر اول و یای حطی بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده مصدر شیار آمده یعنی شیار کردن و زمین شگافتن و راندن بجهت زراعت ـ
شیان بکسر اول و یای حطی بالف کشیده و نون زده نام دوائی ست که آنرا خون سیاوشان گویند و بتازی دم الاخوین خوانند و نیز بمعنی جزا و پاداش و مکافات نیکی و بدی هم آمده و با این معنی بفتح اول هم بدیدن آمده ـ
شیبان بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و موحده بالف کشیده و نون زده بمعنی لرزان آمده و آمیخته و برهم زده و درهم کرده را نیز گویند ـ
شیبانیدن بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و موحده بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی لرزانیدن آمده و نیز آرد گندم و امثال آنرا در آب و غیره آمیختن و برهم زدن باشد ـ
شیدان بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی خوان طعام و نعمت آمده ـ
شیداهرمن بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون دال ابجد و فتح همزه و سکون های مدوره و رای قرشت و فتح میم و نون زده ترجمه نور الشیطان ست چه شید بمعنی نور آمده و اهرمن شیطان را گویند و کنایه از خیالات زشت و تخیلات باطل نیز هست
شیرخام خوردن بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای قرشت و خای منقوطه بالف کشیده و میم زده و خوردن معلوم کنایه از غفلت کردن و خام طمعی نمودن آمده
شیر شادروان بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر رای مهمله و شین منقوطه بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده و نون زده صورت شیر را گویند که در سایه بانها و سراپرده ها نقش کنند ـ
شیر شنجرف گون بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای قرشت و فتح شین منقوطه و سکون نون و فتح جیم و سکون رای مهمله و فا و ضم کاف پارسی بواو رسیده و نون زده کنایه از شراب لعلی انگوری ست و شیره شنجرف گون هم گویند ـ
شیر گردون بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر رای قرشت و فتح کاف پارسی ضم دال ابجد بواو رسیده و نون زده کنایه از برج اسد ست
شیر قالین بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر رای قرشت و قاف بالف کشیده و کسر لام بیای حطی رسیده و نون زده صورت شیری که در قالین سازند ـ
شیرک کردن بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح رای قرشت و سکون کاف و کردن با فتح کاف معلوم کنایه از دلیر کردن و دل دادن و مستولی گردانیدن باشد کسی را
شیرمردان ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون رای قرشت و فتح میم و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و نون زده کنایه از سالکان طریق حق آمده و مردان شجاع و دلیر و دلاور و بهادر را نیز گفته اند ـ
شیشه گردان بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح شین منقوطه و سکون های مدوره و فتح کاف پارسی و دال ابجد بالف کشیده و نون زده کنایه از مردم محیل و دغاباز آمده ـ
شیراوژن ـ شیر معلوم و فتح همزه و سکون واو و فتح زای پارسی و نون زده بمعنی افگنده و کشنده شیر آمده چه اوژن بمعنی انداز باشد که از انداختن و افگندن ست و بمعنی فاعل هم ست که اندازنده و افگنده باشد و امر باین معنی هم آمده یعنی بینداز و بیفگن و قتل و کشتن را نیز گویند و شیراوژنان بمعنی شیر افگنان و کشندگان شیر آمده ـ
شیرین بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای قرشت بیای حطی رسیده و نون زده معروف ست و نیز نام معشوقه فرهاد و خسرو پرویز ـ
شیرین لبان شیرین معلوم و فتح لام و موحده تحتانی بالف کشیده و نون زده کنایه از شاهدان معشوقان آمده
شیلان بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و لام بالف کشیده و نون زده بمعنی سماط سلاطین و ملوک و امرا آمده و بمعنی اسباب طعام هم آمده و طعام را نیز گویند و عناب را نیز گفته اند و آن میوه ایست معروف و هیچو کنار گرد و لعل طبع سرخ دار و در دواها بکار برند و با انگشتان خوبان و در تشبیه کنند
شین بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و مخفف نشین آمده و حرفی بود از حروف تهجی و عدد آن در جمل سیصد است
شیوازبان ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و فتح زای هوز و موحده تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی فصیح زبان و بلیغ بیان آمده
شیوان بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی لرزان آمده و آمیخته و برهم زده و درهم کرده را نیز گویند
شیوانیدن بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و کسر نون بیای حطی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی لرزیدن آمده و بمعنی آمیختن و برهم زدن باشد

عموماً و آرد گندم و امثال آن او را آب آمیختن باشد خصوصاً.
شیون بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و نون زده بمعنی ناله و فغان آمده که در هنگام محنت و مصیبت کنند.

چشمهٔ بیست و سوم بحر چهارم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان شین منقوطه با واو

شاخ آهو - اول بالف کشیده و کسر خای نخذ و همزه با الف کشیده و ضم های مدوره بواو رسیده معروف ست و بمعنی کمان تیر اندازی هم آمده و نیز کنایه از وعدهٔ دروغ و طلبی ست که حصول آن مقدور نباشد.
شاخ گیسو - اول بالف کشیده و کسر خای منقوطه و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم سین سعفص بواو رسیده کنایه از پاره موی آمده که یکجا در سر جمع شده باشد.
شارو - اول بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده نام پرنده ایست سیاه مانند طوطی سخن کند و بعضی گویند پرنده ایست سیاه و کوچک آنرا هزار داستان نیز گویند و در فرهنگی دیگر بنظر آمده مرغیست کوچک و خوش آواز که آواز او را بصدای چاتاره تشبیه کرده اند و قید سیاه و سفید نکرده.
شاشو - اول بالف کشیده و ضم شین منقوطه بواو رسیده نام گیاهی ست که تخم آنرا در دواها بکار برند و شخصی را نیز گویند که پیوسته بخود شاشد.
شاه بو - اول بالف کشیده و سکون های مدوره و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده بمعنی عنبر آمده.
شاه دارو - اول بالف کشیده و سکون های مدوره و دال ابجد بالف کشیده و ضم رای قرشت بواو رسیده نام داروی ست که جمشید بشراب انگوری گذاشته و سبب آن بود که چون در زمان جمشید انگور بهم رسید جمشید میخواست که اکثر اوقات بلکه همه سال از آن انگور منتفع گردد فرمود تا ظرفی چند را از آن انگور پر کردند و نگاه داشتند و هر روز قدری از آن بر می داشتند تا دو سه ظرف تمام شد و چون ظرفی دیگر را سر کشودند و دیدند همه بر آمده و در جوش ست همچنان گذاشتند بعد از چند روز دیگر خبر گرفتند دیدند که از جوش فرو نشسته است چون چشیدند تلخ شده بود جمشید گمان کرد که اگر زهر قاتل ست فرمود صاف کردند و در ظرفی کرده در گوشه گذاشتند جمشید را کنیزکی بود که او را بسیار دوست داشتی قضا را آن کنیز بدرد شقیقه مبتلا بود و از درد بیطاقت گردیده و بمرگ راضی شده با خود گفت صواب آنست که قدری از آن زهر بخورم و خود را ازین درد خلاص کنم قدحی بخورد و خوشحال شد و قدری دیگر بخورد سرتی عظیم یافت چون از چند روز بود که خواب نکرده بود سر بنهاد و یک شبانروز بخفت چون بیدار شد از آن زحمت اثری نمانده بود آنحال را بعرض جمشید رسانید جمشید آنرا شاه دارو نام کرد.
شای کلیو - اول بالف کشیده و سکون یای حطی و فتح کاف و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و واو زده نام پیغمبری ست از پیغمبران عجم.
شبان فریو - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون نون و فتح فا و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و واو زده نام مرغی ست کوچک شبیه به باشه و بعضی گویند شبیه بپرستوک ست که آنرا فراشتک و پرستوک و پرستک گویند و آن پرنده باشد که بیشتر در سقف خانه آشیان کند و بعربی خطاف گویند و بعضی مرغ عیسی را شبان فریو خوانند.
شب بو - بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم موحدهٔ تحتانی دیگر بواو مجهول رسیده نام گلیست که بیشتر کبود رنگ میباشد و سفید و الوان هم میشود شبها بوی خوش کند و آنرا گل گاوچشم نیز خوانند و بتازی عین البقر نامند و بعضی گل خیری را [illegible] گویند.
شب پو - بفتح اول و سکون بای پارسی و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده بمعنی شب رو آمده و آواز پایی را گویند که در نهایت آهستگی و خفت باشد.
شب نو - بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم نون بواو مجهول رسیده بمعنی شب پو آمده که شب رو باشد.
شب رو - بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح رای مهمله و واو زده کنایه از عسس و دزد و عیار آمده و شب بیدار و سالک را نیز گفته اند و شب روان جمع آن آمده.
شب غاو - بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و غین منقوطه بالف کشیده و واو زده محوطه باشد که شبها گاوان و گوسپندان و دیگر جانوران در آنجا بسر برند.
شبکو - بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده نام حشرهٔ بزرگ پاسبانان آمده و او را جهت آن هم گویند و خوانده و گوینده شب را نیز گفته اند.
شترگاو - بضم اول و مثناة فوقانی و سکون رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و واو زده نام یکی از مهرهای شطرنج ست و نیز جانوری ست که آنرا بتازی زرافه نامند ترکیبش بغایت عجیب و غریب ست طبع را از دیدنش خوشحالی روی نماید و در فرهنگی بدیدن آمده که ناقهٔ حبشی با گاو کوهی جمع میشود و این صورت از آن تولد میگردد و بیشتر در ولایت نوبه بهم رسد سر آن جانور بسر شتر ماند و بعضی گویند بسر گاو کوهی میماند و سینه و سم و شاخ او بسینه و سم گاو مشابهت دارد لیکن شاخش از شاخ گاو باریکتر و کوچکتر ست و پوستش مانند پوست پلنگ پر خال میباشد و از این جهت شترگاو پلنگ نیز گویندش و دمش مانند دم آهو و دندانهایش همچو خر الاغ و گردن و دستهایش بسیار دراز و پایهایش کوتاه بود و گویند زانو ندارد و کاری نیز از وی بر نیاید.
شش بانو - بفتح اول و سکون شین منقوطه و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده کنایه از شش کوکب آمده که آن زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و قمر باشد.

شفادارو - بفتح اول و فا بالف کشیده و دال ابجد بالف کشیده و ضم رای قرشت بواو رسیده یعنی داروی شفا و آن پازهر ست و اصل آن پاوزهر بوده یعنی شوینده زهر چه پاو بمعنی شستن و پاکیزه کردن آمده و بمرور ایام واو افتاده و معرب آن فازهر ست و آنرا تریاق نیز گویند و بتازی حجر التیس خوانند.
شفتالو - بفتح اول و سکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده میوه ایست معروف و کنایه از بوسه هم هست.
شکپو - بفتح اول و سکون کاف و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده بمعنی آواز پای آمده در شب بنهایت آهستگی و آهسته بر ای رونده را نیز گویند و بمعنی صدا و آوازی باشد که در شب در خواب از مردم بر آید و آنرا شکپوی نیز یا دلی با نیز گویند و بجای کاف تازی کاف پارسی نیز آمده.
شکالیو - بضم اول و کاف پارسی بالف کشیده و سکون لام و ضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده بمعنی هر چیز آمده بر سر و اخگر آتش پختند از نان و گوشت و غیر آن.
شنشو - بفتح اول و سکون نون و ضم شین منقوطه بواو رسیده هوائی باشد که از راه دماغ بجلدی و تندی تمام بی اختیار بر آید و بتازی عطسه گویند.
شو - بفتح اول و سکون واو امر بشدن آمده یعنی بشو و بمعنی شب هم هست که بتازی لیل خوانند چه در فارسی بای ابجد و واو هم تبدیل می یابد و بضم اول مخفف شوی ست که شوهر باشد و بواو مجهول مرادف شست ست که از شستن باشد همچو شست و شو.
شوشو - بضم هر دو شین منقوطه و سکون هر دو واو بمعنی گاورس وارزن آمده و آن غله ایست معروف در هندی چینه گویند و در فرهنگی بدیدن آمده که گاورس ارزن آمده و آنرا اسندوا گویند.
شهربانو - بفتح اول و های مدوره و رای قرشت زده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده نام زنی بوده و نیز نام حرم محترم حضرت امام حسین علیه السلام آمده.
شیشو - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم شین منقوطه بواو رسیده بمعنی تیهو آمده و آن پرنده ایست شبیه بکبک لیکن از کبک کوچکتر.
شیو - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو زده بمعنی کمان تیراندازی آمده و بمعنی شیب هم از نظر گذشته که نقیض بالا باشد.

چشمهٔ بیست و چهارم بحر چهارم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان شین منقوطه با های مدوره

شاخابه - اول بالف کشیده و خای منقوطه بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده بمعنی جوی کوچک آمده که از رودخانه بزرگ یا رودخانه که از دریا جدا میشود جدا شده باشد و آنرا بعربی خلیج گویند و باین معنی بجای موحدهٔ تحتانی نون هم بنظر آمده.
شاخشانه - اول بالف کشیده و سکون خای منقوطه و شین قرشت بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده قسمی از گدایان باشند که شاخ گوسپند را بیکدست و شانه را بدست دیگر گیرند و بدر خانه و پیش دکان مردمان ایستند و آن شاخ را بدان شانه بنوعی بمالند که صدای غریب از آن بر آید تا مردمان آن صدا شنیده چیزی بایشان بدهند و اگر احیاناً احالی در دادن واقع شود کاردی کشیده اعضای خود را مجروح سازند و بعضی از آن جماعت کارد را بدست کسان خود دهند که آنها این عمل کنند تا مردم ازین فعل نفرت گرفته زود چیزی بایشان دهند و اکنون مثل شده است و در مقامی گویند که از شخصی چیزی بجایی خواهد و آن میسر نشود گوید چون حاجت مرا بر نمی آری ترا یا خود را بکشم آن شخص میگوید که شاخشانه بما میکشی و در هندوستان نیز قسمی از گدایان اند که شاخشانه اعضای خود را مجروح سازند و آنها را مرچره گویند.
شادخواره - اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و فتح رای و های مدوره زده بمعنی شراب خوار آمده و شراب خوردن بی ترس و بیم و بی اغیار را نیز گویند و بمعنی معاش کننده آید بی زحمت و کدورت و تنگی باشد و بمعنی خوشحال و فرحناک و شادمان باشد و زنان فاحشه و مطربه را نیز گویند.
شادگونه - بر وزن واژگونه بمعنی زنان مطربه آمده و تکیه و نگاه را هم گفته اند و بمعنی جبه بالاپوش پنبه دار هم از نظر گذشته و بمعنی نهالی و توشک هم باشد که بر بالای آن خواب کنند.
شادنه - اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح نون و های مدوره زده سنگی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل و زود شکن باشد مانند گل بحری و آن دو نوع ست عدسی و کاردی آنرا از طور سینا و گاهی از هندوستان آورند و در دواها خصوصاً در داروی چشم بکار برند و آنرا بتازی حجر الدم خوانند و بهندی هم گویند بواسیر را نافع ست و ارباب عمل و اکسیر نیز بکار برند و معرب آن شادنج آمده گویند اگر سنگ آهن ربا را بسوزند عمل شادنج کند.
شادینه - اول بالف کشیده و کسر دال مهمله و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده بمعنی شادنه است.
شارده - اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و های مدوره زده نام جزیره ایست از جزایر دریای عمان.
شارویه - اول بالف کشیده و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده نام شیرویه پسر خسرو پرویز ست که خسرو را برای شیرین بکشت داد را شیرو هم گویند بحذف مثناة تحتانی و های مدوره و بجای مثناة تحتانی نون هم بنظر آمده که شارونه باشد.
شاره - اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و سکون های مدوره بمعنی جامهٔ قانون آمده و چادری رنگین و نازک را نیز گفته اند که بیشتر زنان هندوستان جامه کنند و دستار هندوستانی نیز باشد که بزبان هندی چیره گویند.
شازه - اول بالف کشیده و فتح زای هوز و های [illegible]

زده بمعنی دستار بزرگ آمده —

شاشوله — اول بالف کشیده و ضم شین منقوطه بواو رسیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی شمله و علاقهٔ دستار و امثال آن آمده —

شاشه — اول بالف کشیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی شاش آمده که بول و کمیز باشد و بمعنی تر بودن دختر شیخ نیز آمده —

شاغوله — اول بالف کشیده و ضم غین منقوطه بواو رسیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی علاقهٔ شمله و دستار و امثال آن آمده —

شاگردانه — اول بالف کشیده و کسر کاف پارسی و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی زرانده که ابتدا از اجرت یا بانعام استاد بشاگرد دهند و عطائی را نیز گویند که بفقرا دهند بمعنی شاگرد هم بنظر آمده —

شالده — اول بالف کشیده و فتح لام و دال ابجد و های مدوره زده بمعنی اساس و بنیاد دیوار و عمارت آمده —

شال پایه — اول بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و بای پارسی بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده بمعنی شال نارآمده که شلتوک از آن برنج باشد و برنجی را گویند که هنوز از پوست بر نیاورده باشند —

شامانچه — بفتح اول بالف کشیده و میم بالف کشیده و سکون خای منقوطه و فتح جیم فارسی و های مدوره زده بمعنی سینه بند زنان آمده —

شاماکچه — بروزن و معنی شامانچه است —

شامه — اول بالف کشیده و فتح میم و سکون های مدوره بمعنی مقنعه و سرپاکی آمده که زنان بر سر کنند —

شانه — اول بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی استخوان کتف آمده و جست و خیز اسپ را نیز گویند و بمعنی شان عسل و خانهٔ زنبور هم ست و نیز افزاری است جولاهگان بافنده گان که تارهای ریسمان را ازان گذرانند بعنوانی که در وقت بافتن دو تار یکجا و پهلوی هم واقع نشود و معروف ست و آن چیزی باشد که از چوب شمشاد و دیگر چوبها و عاج و ساج و غیره سازند و بدان ریش و زلف و گیسو را پردازند —

شاه — اول بالف کشیده و ظهور های مدوره بمعنی اصل و خداوند آمده و چون پادشاهان نسبت بمردمان اصل و خداوند باشند ایشان را شاه خوانند و داماد را نیز شاه گویند که شوهر دختر باشد و یکی از آلات شطرنج را هم شاه گویند و کشت کردن شاه شطرنج برگفته اند و کشت باصطلاح شطرنج بازان آن ست که مهره از مهرهای شطرنج را در خانه گذارند که بحسب حرکت آن مهره شاه در خانه او نشسته باشد و شاه خوانند یعنی برخیز از خانهٔ من و هر چیز که بنا در بزرگی و خوبی بحسب صورت و معنی از امثال خود امتیاز داشته باشد شاه گویند همچو شاه باز و شاه سوار و شاه تیر و شاه انجیر و شاه توت و شاه بلوط و شاه مار و شاه سپرغم و شاه زیره و شاه شاه و شاه دانه و شاه سرو و شاه کانه و شاه کار و شاه راه و امثال آن و راه گشاده را نیز گویند که ازان راهها و شعبه ها جدا شود و نام جانوری ست در هندوستان و نام جامه و پارچه ایست که از هند آورند و بزبان تازی گوسپند را گویند و شیاه جمع آنست —

شاهانه — اول بالف کشیده و های مدوره بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده آنچه لایق پادشاهان باشد —

شاه بلسه — اول بالف کشیده و سکون های مدوره و ضم موحدهٔ تحتانی و فتح سین بی نقطه و های مدوره زده و آن گیاهی ست که آخر اسپرک بروزن سبزک و شاه اسپرم گویند و آن گیاهی ست تند که بدان چیزها رنگ کنند بعضی گویند اسپرک برگ زند چوبه است و بتازی اکلیل الملک خوانند —

شاه تره — اول بالف کشیده و کسر های مدوره و فتح مثناة فوقانی و تشدید و فتح رای قرشت و های مدوره زده نام سبزه ایست بغایت سبز و خرم و در طعم اندکی تلخ است و درد و داها بکار برند خصوصاً جرب و خارش را نافع ست و معرب آن شیترج باشد و بتازی بقلة الملک خوانند —

شاه دانه — اول بالف کشیده و سکون های مدوره و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی تخم بنگ آمده که معرب آن بنج ست و بمعنی شاه دانه شاه دانق ست —

شاه راه — اول بالف کشیده و سکون های مدوره و رای قرشت بالف کشیده و های هوز زده بمعنی راه عام و جادهٔ بزرگ و وسیع آمده و شاه ره مخفف این ست —

شاه زیره — اول بالف کشیده و کسر های مدوره و زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی زیرهٔ بزرگ آمده و نام کرویا ست که آن را کراویه و نانخواه خوانند و زیرهٔ رومی همان ست —

شاهنده — اول بالف کشیده و فتح های مدوره و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی متقی و پرهیزگار و صالح و نیکوکار آمده و هر چیز خوب مبارک را نیز گویند —

شاهنشاه — بالف کشیده و فتح های مدوره و سکون نون و شین منقوطه بالف کشیده و های مدوره زده مخفف شاهان شاه آمده یعنی سرآمد پادشاهان که ذات باری تعالی باشد و کسی را نیز شاهنشاه گویند که دیگران بعهد او بادشاه شوند —

شاهه — اول بالف کشیده و فتح های مدوره و سکون های مدوره نام شهری بوده بنا کرده پادشاه ها مادر ان پدر سودابه که زن کیکاوس بود —

شاهیده — اول بالف کشیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی متقی

و پرهیزگار و صالح و نیکوکار آمده —

شاهیکه — اول بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح کاف و های مدوره زده نام درختی ست که صمغ آن انزروت ست و معرب آن عنزروت آمده و آن صمغی باشد تلخ که بشیرازی کنجد و بهندی نیز خوانند

شایه — اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده بمعنی میوه آمده که بتازی آنرا ثمر خوانند —

شبانکاره — بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون نون و کاف بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده ولایتی ست از فارس و نام دهی ست از ولایت طوس —

شبانگاه — بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی در آمدن شب آمده و جایگاه چهارپایان و گوسپندان را نیز گویند که شب در انجا باشند و بضم اول جای و مقام راعی باشد که گوسپند چراست —

شبانه — بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی شرابی آمده که در شب نخورند و مخمور و خمارآلوده را نیز گویند و هر چیز شب مانده را نیز گویند یعنی شب بران گذشته باشد از آب و نان و امثال آن و محافظت کننده را نیز گویند عموماً و راعی را که محافظت کننده و نگاهدارنده گوسپندان باشد خصوصاً و باین معنی بضم اول هم آمده —

شب باره — بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی ثانی و ثانی بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده زنی را گویند که شبها هرزه گردی کند و معنی این لغت شب دوست ست چه باره بمعنی دوست هم آمده است همچو غلام باره بمعنی پسر دوست و بمعنی شب پره آمده آنرا مرغ عیسی هم خوانند و بتازی خفاش نامند —

شب بازه — بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و موحدهٔ تحتانی ثانی بالف کشیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی شپره آمده که مرغ عیسی باشد و باین معنی بجای بای موحدهٔ مثناة تحتانی هم آمده —

شب پره — بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح بای پارسی و رای مهمله و های مدوره زده بمعنی شب بازه آمده که مرغ عیسی باشد —

شب پوزه — بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم موحدهٔ تحتانی ثانی بواو رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی شب پره آمده که مرغ عیسی باشد —

شب چره — بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح جیم پارسی و رای قرشت و های مدوره زده بمعنی چراگردن حیوانات در شب آمده و باین مناسبت نقل و میوهٔ خشک را نیز گویند که مردم در هنگام شب نشینی خورند —

شبستانه — بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح ... سین مهمله بالف کشیده و فتح های مدوره زده شبستان ست که حرم سرای بادشاهان و خلوت خانه و خوابگاه ملوک و سلاطین باشد و خانه را نیز نامند که شبها درویشان در انجا بسر برند —

شب سده — بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح سین سعفص و دال ابجد و های مدوره زده بمعنی شب آتش بلند آمده چه سده معنی آتش بلند ست و آن شب دوم بهمن ماه بود و وجه تسمیه این آنست که چون فریدون بر ضحاک دست یافت و خدم و نزدیکان او را گرفته میکشت ازان جمله طباخی بود از مایل نام که مردمان را کشتی و مغز سر ایشان را بجهت ماران ضحاک بیرون کردی نزد فریدون آوردند خواست که او را بعقوبت تمام بکشد از مایل گفت هر روز یک کس ازان دو کس که من میبایستی کشت آزاد میکردم و در عوض او مغز سر گوسپند داخل میکردم توباید که پاس مکافات نیکی بجا آوری و اگر باور نداری اینکه آنمردم پناه بکوه و ماوند برده اند فریدون با لشکر سوار شده متوجه کوه دماوند گردید تا آنمردم را بشهر بازآورد و چون نزدیک رسید شب در آمد و راه گم کردند پس بفرمود تا آتش بسیاری برافروختند و مردمان گریختند چون آتش بدیدند حیران ماندند که آیا چه چیز ست متوجه شدند و خلقی عظیم از آزادکردگان ازمایل جمع شدند گویند آن شب که دهم بهمن ماه بود همه جا آتش افروخته بودند —

شب گوکه — بفتح اول و سکون بای ابجد و ضم کاف بواو مجهول رسیده و فتح کاف و های مدوره زده نوعی از گدایان باشند و آنچنان ست که شبها بر بالای درختی یا پشته یا مناره که در میان محله واقع باشد برآیند و به آواز بلند یک یک از مردم محله را نام برند و دعا کنند تا ایشان صدقه دهند و آنرا شب کوک و شب کوکان نیز گویند کذا فی کتب اللغات الفارسیه —

شب نهه — بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر نون و فتح های مدوره و های هوز زده بمعنی گنج و زر و جواهر و درم و دینار آمده که در زیر زمین پنهان کنند —

شبوقه — بضم اول و موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و فتح کاف و های مدوره زده بمعنی خان بزرگ ست و آن میوه ایست در هندوستان که آنرا بل میگویند —

شبه — بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و ظهور های مدوره نام سنگی سیاه و براق و رنگی و سستی همچون کهربا ست و آن دو باب سے شود یکی آن ست که از دست قپچاق می آورند و آن کی است که بمرور ایام بسته میشود و دویگری کانی باشد که از گیلان میبیت و وی سرد و خشک ست گویند که باخود دارد از چشم زخم و سوختن آتش ایمن گردد و اگر بر سر بیاویزند درد سر را تسکین سازد و اگر نور چشمی سفید باشد و در چشم او خیالها و چیزی مانند ابر پدید آید چشم خیرگی کند آمینه ازان بسازند و پیش چشم بدارند چشم را قوت تمام بخشد و انگم ازان کنند و منع نزول آب نیز از چشم کند و با میلی که ازان بسازند سرمه کشیدن یا بهم میل ابی سرمه در چشم کشیدن روشنائی چشم را زیاده کند و قوت باصره دهد و چون آنرا بر آتش نهند

مانند هیزم بسوزد و بوی نفت کنند—

شبیازه ـ بفتح اول و سکون موحده و تحتانی و بای حطی بالف کشیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی شب پره آمده که مرغ عیلے باشد—

شبینه ـ بفتح اول و کسر موحده و تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی صمغ درخت صنوبر آمده و شب پره را نیز گفته اند و هر چیز شب مانده را نیز گویند از آب و طعام و نان مانند آن—

شپشه ـ بکسر اول و سکون بای پارسی و فتح شین منقوطه و های مدوره زده کرمکی را گویند که بیشتر اوقات در فصل تابستان و هوای گرم در پوستین و نمد و سقرلات و سوف دیگر پشمینه ها و گندم و دیگر غله ها افتد و آنرا تباه و ضایع کند—

شپیچه ـ بکسر اول و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون خای ثخذ و فتح تای قرشت و های مدوره زده بمعنی ترشح کردن و پاشیدن شدن آب آمده—

شپیلیدن ـ بکسر اول و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح لام و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره بمعنی ولولگی کننده و فریبنده آمده و صفیر زننده را نیز گویند

شتاه ـ بکسر اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی شتاة آمده که آب و رزی و شناوری باشد معلوم میشود که درین لغت تصحیف خوانی شده—

شترگربه ـ بضم اول و مثناة فوقانی و سکون رای قرشت و ضم کاف پارسی و سکون رای قرشت و فتح موحده و تحتانی و های مدوره زده بمعنی دو چیز آمده که در غایت بلندی و پستی و کوچکی و بزرگی باشد و هر چیز مخالف و نامناسب و نامجانس را نیز گویند—

شترکره ـ بضم اول و مثناة فوقانی و رای مهمله ساکن و ضم کاف و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی موج دریا آمده

شترگیاه ـ بمعنی خار شتر آمده که گیاهے باشد که شتر آن را برغبت تمام خورد—

شته ـ بفتح اول و مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی هر چیز آمده که شب بران گذشته باشد و صباح خورند از طعام و جز آن و بمعنی انگور نیز آمده و بکسر اول آنچه تلخی نیز آمده

شخانه ـ بضم اول و خای منقوطه بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی شهاب آمده و آن شعله ایست که شبها بر روی آسمان پیدا گردد گویند بخار سوخته ایست و لب تعلق که دارد از بلندی متوجه پستی میشود و بعضی گویند آتشی ست که ملایکان بحکم حق سبحانه از کره ناری بر آورده برای رجم شیاطین زنند—

شخکاشه ـ بفتح اول و سکون خای ثخذ و کاف بالف کشیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده بمعنی تنگ و نخاله آمده—

شخیره ـ بفتح اول و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی شخار آمده که قلیا باشد که صابون پزان صابون ازان پزند—

شترزه ـ بفتح اول و سکون را و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی صاحب قوت و زور و تند و برهنه دندان و خشمگین آمده و این لغت را بغیر از شیر و پلنگ بجمیع دیگر اطلاق نمیکنند و در موید الفضلا نوشته درنده ایست غالبا از شیر

شرفه ـ بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح فا و های مدوره زده بمعنی هر صدا و آواز آمده عموما و صدا و آواز پا خصوصا و بضم اول در تازی مطلق کنگره را گویند—

شروه ـ بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح واو و سکون های مدوره نوعی از خوانندگی باشد که آنرا شهری گویند و بلغت رومی نام پهلوانی بود ارمنی نژاد—

شسته ـ بضم اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده معروف ست که شستن و پاکیزه کردن باشد و بمعنی رو پاک و دستارچه هم آمده

ششن آماسیده ـ بضم اول و سکون شین منقوطه و همزه بالف کشیده و نیم بالف کشیده و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده کنایه از مردم بددل و بداندرون و بی جگر و نامرد آمده—

شش پنجه ـ بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح بای پارسی و سکون نون و فتح جیم و های مدوره زده نام داروئی ست که آن را گشنه بر وزن دسته میگویند—

شش خانه ـ با عراب این حلوم بمعنی خیمه مدور گرد آمده و خرگاه و سراپرده را نیز گویند و معرب آن ششخانج ست—

شش تره ـ بفتح تا و رای قرشت روناس را گویند و آن بیخی ست که چیزها بدان رنگ کنند—

ششدره ـ بفتح اول و سکون شین ثانی و فتح دال ابجد و رای مهمله و های مدوره زده کنایه از دنیا آمده و در اصطلاح نرد بازان خانه را گویند که دران مهره بیکار باشد—

شش ضربه ـ بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح ضاد معجمه و سکون رای قرشت و فتح موحده و تحتانی و های مدوره زده داویست در نرد بازی و آنرا شش ضرب نیز گفته اند—

ششمه ـ بفتح اول و شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی شش روز بعد از ماه رمضان آمده که روزه داشتن دران شش روز سنت ست—

شعبده ـ بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح موحده و تحتانی و دال ابجد و های مدوره زده بازی را گویند که مبنی بر آن باشد لیکن اورا بودی نباشد و این بحرکت دست و غیره آن صورت پذیرد—

شعوده ـ بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح واو و دال ابجد و های مدوره زده بمعنی شعبده آمده—

شغاه ـ بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی کیش و ترکش و تیردان آمده که بتازی آنرا جعبه خوانند—

شغه ـ بفتح اول و غین منقوطه و های مدوره زده بمعنی شاخ آمده مطلقا خواه شاخ درخت باشد خواه آهو و گوسپند و گاو

و امثال آن و آئینه دست و پا و اعضای انسان و حیوان را نیز گویند که بسبب کار کردن بسیار بهم رسیده و بسیار سخت و سطبر و گنده شده باشد و آبله دست و پا را نیز گویند که بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسیده باشد—

شغانه ـ بفتح اول و غا بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده نام مرغی ست که سر او چهار رنگ ست و بال و اندام او چند رنگ دارد و بزرگ تر از زروغن میباشد که غلیواج ست—

شغفته ـ بفتح اول و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی مانندی باشد از ریسمان که بر دوک پیچیده شود و آنرا در هندی لکری گویند—

شغفشه ـ بکسر اول و سکون فا و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی نی و چوبی آمده که نانوایان پنبه را بدان زنند و گرد آورند و جمع نمایند و بمعنی شاخ درخت بسیار نازک راست و هموار نیز آمده و موی چند را نیز گویند که از زلف و کاکل یکجا جمع شده باشد و بر روی جوانان خوب صورت افتد و شوشه طلا و نقره گداخته را نیز گویند که در تا و چه آهنی ریزند بجای کلیه اول فتح هم بدیدن آمده

شغوده ـ بضم اول و غا بواو رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی هفته آمده که از شنبه باشد تا جمعه—

شقه ـ بفتح اول و قاف و های مدوره زده بمعنی پینه دست و پای آدمی بود که بسبب کار کردن بسیار سخت گنده شده باشد

شگافته ـ بکسر اول و کاف پارسی بالف کشیده و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی شق شده آمده

شگافه ـ بکسر اول و کاف بالف کشیده و فتح فا و های مدوره زده بمعنی گهواره آمده که بتازی مهد گویند و چوبکی باریک شاخکی باشد که بدان ساز نوازند و آنرا بتازی مضراب خوانند

شگاونده ـ بکسر اول و فتح واو بر وزن شگافنده لقب زن و چادرجوی را گویند و بعربی نقاب خوانند—

شکاونر ـ بکسر اول و فتح واو و نون بمعنی شکاونده که لقب زن و چادرجوی باشد و کفن دزد را نیز گویند و او را بعربی نباش بر وزن نقاش خوانند بسکون واو هم درست ست—

شکربوره ـ بفتح اول و کاف و سکون رای قرشت و ضم موحده و تحتانی بواو رسیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده چیزی ست خوردنی بشکل شلث که درون آنرا از قند و مغز بادام و پسته هم کوفته پر کنند و بپزند و بجای رای مهمله زای هوز نیز آمده

شکربیره ـ بفتح اول و کاف و سکون رای قرشت و کسر موحده و تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی شکربوره آمده و بجای رای مهمله زای معجمه نیز آمده—

شکرخنده ـ بفتح اول و کاف و سکون رای قرشت و فتح خای ثخذ و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی تبسم آمده—

شکرده ـ بفتح اول و کاف و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و های مدوره زده مردم جلد و چابک صاحب جلدی و جهد در کارها را نیز گویند—

شکرخمه ـ بفتح اول و کاف و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و سکون خای ثخذ و فتح میم و های مدوره زده کنایه از رسیدن تیر ست بر نشانه—

شکرفنده ـ بکسر اول و کاف و سکون رای مهمله و فتح فا و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی لغزنده و بسر درآینده آمده و اسپ سکندری خورده را نیز گویند

شکرده ـ بفتح اول و کاف و سکون رای مهمله و فتح واو و دال ابجد و های مدوره زده بمعنی مردم چست و چابک و جلد و صاحب جد در کارها و آماده در مهمات آمده—

شکره ـ بفتح اول و سکون کاف و فتح رای قرشت و های مدوره زده پرنده ایست شکاری از جنس باشه لیکن از باشه کوچکتر باشد—

شکرینه ـ بفتح اول و سکون کاف و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده نوعی از حلوای شکر باشد و منسوب بشکر را نیز گویند—

شگفه ـ بکسر اول و ضم کاف و فتح فا و سکون های مدوره مخفف شگوفه است که گل درخت میوه دار باشد و بکاف پارسی هم بهمین معنی آمده—

شکم بنده ـ بمعنی چاکر نان باشد و شکم پرست و بنده خواهش نیز گویند و بتازی عبدالبطن خوانند—

شگوفه ـ بکسر اول و ضم کاف بواو رسیده و فتح فا و های مدوره زده بمعنی گل درخت میوه دار آمده و بجای کاف تازی کاف پارسی هم درست ست—

شکله ـ بکسر اول و سکون کاف و فتح لام و های مدوره زده بمعنی پارچه آمده که از سر سند و از خربزه بکار و دیوارها و آن را بتازی توارة البطیخ خوانند و نیز آنچه از جامه و امثال آن در جائی بند شود و پاره گردد—

شکنجه ـ بکسر اول و فتح کاف پارسی و سکون نون و فتح جیم و های مدوره زده بمعنی عذاب آمده و آلتی ست صحافان و جلدگران را و نیز نام قلعه است—

شکنه ـ بکسر اول و فتح کاف و فتح نون و های مدوره زده بمعنی شیخول آمده و آن را خار پشت تیرانداز نیز گویند و در هندی ساهی گویند و بمعنی شوره که رسته باز و غنچه و دانه نیز آمده

شکوخنده ـ بکسر اول و ضم کاف بواو مجهول رسیده و فتح خای منقوطه و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی لغزنده و بسر درآینده آمده و اسپ سکندری خورده و بسر درآینده را نیز گویند و بمعنی هیبت دارنده هم از نظر گذشته—

شکونده ـ بکسر اول و ضم کاف بواو مجهول رسیده و فتح فا

و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده و آن و شتی باشد که شبها در هوا از جائی بجائی بجانب دیگر رود و بعضی گویند بخاری ست هرگاه که منجمد شود مشتعل گردد و از بالا بپائین افتد و بعضی گویند که فرشتگان بموجب حکم باری تعالی برای رجم شیاطین آتش از کرهٔ ناری گرفته زنند۔

شمنده ـ بفتح اول و میم و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی مردم شجاع و دلاور و پهلوان آمده و بوسیده و بیم زده و بیهوش شده را نیز گویند۔

شمه ـ بکسر اول و فتح میم و های مدوره زده بمعنی سر شیر و قیماق آمده که در هندی ملائی خوانند و چربی شیر و پنیر را نیز گفته اند و بیاتش بدیم هم باین معنی آمده و بفتح اول و میم مخفف بمعنی شیری آمده که اثر آن در سر پستان پیش از آنکه بچه شود ظاهر باشد و بعد دوشیدن هم قطره قطره برآید و بفتح اول و ثانی مشدد در تازی بمعنی کم و اندک آمده و مطلق بوی را هم گفته اند خواه بوی گل باشد خواه بوی چیزی دیگر۔

شمیده ـ بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی شیر شرزه آمده که شیر خشمگین و صاحب قوت و زورمند و جسته و دندان باشد و لی در پی از تشنگی نفس زننده را نیز گویند و بمعنی گریه و نوحه کرده و فغان نموده هم هست و متنفر گردیده را نیز گویند و ترسنده و بیم زده شده و هراسنده و بیهوش و آشفته از بیدار شده و دیوانه را نیز گویند۔

شناه ـ بکسر اول و نون بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی شنا آمده که آب بازی باشد و شناکننده را نیز گویند۔

شنبلیله ـ بفتح اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی شنبلیت آمده و آن تخمی ست که محلل بفتح باشد و گل آن زرد رنگ ست شبیه به بهار نارنج بوی تیزی از و ببینیدن آن و فتح میم رود رسد گرد تا گل داو نیز گویند و در یونانی مزلقه نامند۔

شنبه ـ بفتح اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده بمعنی شیههٔ اسپ آمده که بتازی صهیل خوانند و آواز شیر را نیز گفته اند که از جمله سباع ست و بکسر موحدهٔ تحتانی و ظهور های مدوره معروف ست که نام روز اول هفته باشد۔

شندلیه ـ بضم اول و سکون نون و کسر دال ابجد و فتح لام و های مدوره زده نام دوائی ست که آنرا تودری خوانند و در کرمان مادر دخت گویند خوردن آن قوت باه آورد۔

شنزبه ـ بفتح اول و سکون نون و فتح زای هوز و موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده نام گاوی ست که تر ذیر شغالی که دمنه موسوم ست فریفته شده با شیر جنگ کرد و کشته شد و حکایت این در کلیله و دمنه مذکور ست۔

شنگله ـ بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و لام و های مدوره زده بمعنی ریشه آمده از ابریشم و غیره که بر سر دستار و روپاک و امثال آن دوزند و جائه با نوشاز نان را نیز گویند و جای ناپاک و اصطبل را نیز گفته اند که آخر باشد۔

شنگوله ـ بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی بواو رسیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی شوخ و ظریف و زیبا آمده و دزد راه زن را نیز گفته اند و خرطوم فیل را هم نامند۔

شنگه ـ بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و های مدوره زده بمعنی آلت تناسل آمده و جائی و موضعی را نیز گویند که در انجا سرگین و خاشاک و خاک روبه و پلید بیها انبار کنند و لته را نیز گویند که زنان در ایام حیض در فرج نهند۔

شنگینه ـ بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی چوبی آمده که خر و گاو را بدان رانند۔

شنه ـ بفتح اول و نون و های مدوره زده بمعنی چهار شاخ دهقانان آمده و آن آلتی باشد مانند پنجهٔ دست و دسته نیز دارد که بآن غلهٔ کوفته شده را باد دهند و بمعنی نفرین و لعنت هم آمده و نیز جمیع آوازها را گویند عموماً همچو آواز نفیر و نای و سورنای و آواز سباع و بهائم و وحوش و طیور و دیگر قلم و مانند آن و شیههٔ اسپ را گویند خصوصاً و آنرا بتازی صهیل خوانند۔

شنیزه ـ بفتح اول و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای پارسی و های مدوره زده بمعنی گل و خت میوه وار آمده و بمعنی قی و استفراغ هم گفته اند۔

شکوه ـ بضم اول و کاف بواو مجهول رسیده و های مدوره زده بمعنی شان و شوکت و مهابت و بزرگی آمده و آنرا بتازی حشمت خوانند و کلانه و ده کوچک را نیز گفته اند و بکسر شین منقوطه بمعنی ترس و بیم آمده و در تازی پوست برهٔ شیرخواره را گویند که در آن شیر کنند۔

شکوهنده ـ بضم اول و کاف بواو رسیده و فتح های مدوره زده و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی اظهار بزرگی کننده آمده و گوش بسخن مردم اندازند و زیبا شونده را نیز گویند و بکسر شین منقوطه بمعنی بیم دارنده و ترسنده آمده۔

شکوهیده ـ بمعنی شکوهنده آمده۔

شکه ـ بضم اول و کاف و ظهور های مدوره مخفف شکوه آمده که مهابت و شکوه و بزرگی باشد۔

شکیبنده ـ بکسر اول و کاف بمثناة تحتانی رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی صبر کننده و تحمل کننده آمده و قرار و آرام گیرنده را نیز گویند۔

شکیبه ـ بفتح اول و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی ظرف درازی و خمی آمده که غله را در آن کنند۔

شکاله ـ بفتح اول و کاف پارسی بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی تمام و همه آمده۔

شکاه ـ بفتح اول و کاف پارسی بالف کشیده و ظهور های مدوره بمعنی کیش و ترکش و تیردان آمده که بتازی جعبه خوانند۔

شلانه ـ بفتح اول و سکون لام و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی جای مردار و ناپاک آمده یعنی موضعی که در آن سرگین و پلیدی و خاک روبه و امثال آن ریزند۔

شلخته ـ بفتح اول و لام و سکون خای نخذ و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده لگدی باشد که مردم در وقت بازی کردن با پشت پای یا سر انو بر نرم گاه دیگری زنند و گاهی از روی غضب و قهر هم زنند و شاخت بی دف های دیگر نیز آمده۔

شلفینه ـ بفتح اول و سکون لام و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی شرمگاه زنان که فرج باشد آمده۔

شلفیه ـ بفتح اول و سکون لام و کسر فا و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده بمعنی شلفینه آمده و نام کتابی ست که همه فحش و هجا دران مذکور ست۔

شلمابه ـ بفتح اول و سکون لام و میم بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده بمعنی شلغم در آب جوشانیده آمده و آب شلغم را نیز گفته اند۔

شله ـ بفتح اول و های مدوره زده بمعنی کشتن قاتل آمده در عوض مقتول که بتازی قصاص خوانند و بمعنی بت و بتخانه نیز آمده و تنگ بار و جای تنگ و تنگنای را نیز گفته اند و بمعنی لخت جامه هم آمده و سرگین دانرا هم گفته اند و جائی را نیز گفته اند که در کوچه ها و غیر آن که پلیدی و خاک روبه و امثال آن دران ریزند و بضم اول و فتح ثانی بی تشدید نوعی از طعام ست و آن را شله پلاو گویند و بفتح ثانی با تشدید موضع پلید بیها و سرگین دان باشد و بمعنی فرج زنان هم آمده و لته را نیز گویند که زنان در ایام حیض در فرج خود نهند و در تازی نیت اراده کارهای بزرگ و دراز آمده۔

شماغنده ـ بفتح اول و میم بالف کشیده و فتح غین منقوطه و نون ساکن و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی سرچینه بدبو آمده عموماً و زن بدبوی و متعفن را گویند خصوصاً و کسی را نیز گویند که از غایت ترس و بیم بیهوش و بیخبر شده باشد۔

شماله ـ بفتح اول و میم بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی مطلق آمده خواه از موم ریخته باشند و خواه از پیه و نوعی از برنج خورشی هم هست و نیز طعامی که از گوشت و برنج و زعفران پزند۔

شمسه ـ بفتح اول و سکون میم و فتح سین مهمله و های مدوره زده بمعنی قرص منقش آمده که در مساجد و امثال آن راست کنند و صد قرص هنگی نوشته هر مدوری که منقش بود در سقفها و دیوارها۔

شمغنده ـ بروزن شرمنده بمعنی شماغنده است۔

شمله ـ بفتح اول و سکون میم و فتح لام و های مدوره زده شالی باشد که بر دوش اندازند و بر سر هم پیچند و علاقه دستار را نیز گفته اند و بضم شین منقوطه بمعنی تیر شهاب آمده و مدوره زده بمعنی ریسمانی باشد که از پهنای کار بافندگان و جولاهگان زیاد بر آید و آن را بیافند و یا انگشت پیچیده در کناره گذارند۔

شوره ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی زمین نمناک و خاک شور آمده که نمک از آن شود و نیز شوره که از آن باروت سازند و به تازی ملح الدباغین گویند و معرب آن شوریج آمده و بمعنی خجلت و خجالت نیز هست۔

شوشه ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی شمشه و سبیکهٔ طلا و نقره و امثال آن آمده و آن جسد گداخته باشد که در ناوچهٔ آهنین ریزند و هر چیز طولانی و کوتاه را نیز گویند مانند لوح مزار و محراب مسجد و تخته و امثال آن و ریزه هر چیز را نیز گفته اند و هر پشته و بلندی را گویند عموماً و پشتهٔ ریگ و خاشاک را نامند خصوصاً و علامتی را گویند که بر سر قبر شهدا برپا کنند۔

شوغاره ـ بروزن انگاره۔

شوغاه و شوگاه ـ بروزن خرگاه هر سه بمعنی حصار و محوطه آمده که شبها گاوان و گوسپندان و چارپایان در آنجا باشند۔

شوغه ـ بضم اول بواو رسیده و فتح غین منقوطه و های مدوره زده بمعنی پنبه و آبله باشد که از بسیاری کار کردن بر دست و بدن آدمی و حیوانات دیگر رسد۔

شوکه ـ بضم اول بواو رسیده و فتح کاف و های مدوره زده بمعنی ناوچهٔ آهنین آمده که زر و سیم گداخته سا دران ریزند تا شوشه شود۔

شوله ـ بفتح اول و سکون واو و فتح لام و های مدوره زده بمعنی جای و موضعی آمده که در انجا خاشاک و خاک روبه و پلیدیها انبار کنند و نیز جائی را گویند در کوچها که خاک روبه و خلاشه دران ریزند و جائی را نیز گویند که گرمابه بانان سرگین در انجا خشک سازند و نام یکی از منازل قمر هم هست و بمعنی لخت جامه یعنی مکتوب پارچه هم هست و تیر شهاب را نیز گفته اند و آن روشنائی باشد که شبها در آسمان از طرفی بطرف دیگر رود۔

شولیده ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی حیران گردیده و درهم گشته و حیران شده آمده۔

شونیزبه ـ بفتح اول و سکون واو و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و سکون زای هوز و فتح یای حطی و های مدوره زده نام مسجدیست غیر معلوم۔

شوه ـ بفتح اول و واو و ظهور های مدوره بمعنی شبه آمده و آن نام سنگی ست سیاه و براق در نرمی و سستی همچو کهربا ست۔

شه ـ بفتح اول و ظهور های مدوره مخفف شاه آمده که بمعنی اصل و خداوند باشد و داماد را نیز گویند و بضم شین منقوطه کلمه ایست که در محل کراهیت و نفرت گویند۔

شهادت سر لبنه ـ بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و فتح دال ابجد و کسر مثناة فوقانی و فتح سین مهمله و سکون رای قرشت و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون شین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی گواهی و شهادتی آمده که دران شک و ریب و ساختگی و غرض نباشد و از رد

راستی و اخلاص باشد۔

شهباله۔ بفتح اول و ظهور های مدوره و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده مخفف شاه بالا است که همدوش داماد باشد۔

شهدانه۔ بفتح اول و سکون های مدوره و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده مخفف شاه دانه آمده که تخمِ بنگ باشد۔

شهرازادیه۔ بفتح اول و های مدوره و رای قرشت ساکن و شهره بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده و کسر دال ابجد و فتح مثناهٔ تحتانی و های مدوره زده نام شهریست که از و شیرین شیرویه پادشاه آنجا را آزاد کرده بود آن شهر را متصرف گشت و آنرا شهرآزاد هم گویند۔

شهروزه۔ بفتح اول و سکون های مدوره و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده گدائی را گویند که هر روز بر در یکی از محلات شهر کوچه و بازار بگردد و گدائی کند۔

شهریده۔ بفتح اول و سکون های مدوره و کسر رای قرشت بمثناهٔ تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی پراگنده و پریشان شده و از هم پاشیده و پیچ و پیچ گردیده باشد۔

شهماله۔ بفتح اول و سکون های مدوره و فتح لام و های مدوره زده بمعنی گوشت بسیار چرب آمده۔

شهلیده۔ بروزن و معنی شهریده است۔

شهنشاه۔ بفتح اول و های مدوره و سکون نون و شین منقوطه بالف کشیده و های مدوره زده مخفف شاهنشاه آمده یعنی سرآمد پادشاهان که ذات باریتعالی باشد و نیز کسی را گویند که دیگران بمدد او پادشاه شوند۔

شهنشه۔ مخفف شهنشاه است۔

شهنکانه۔ بفتح اول و های مدوره و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی شاله و تنگ آمده۔

شهه۔ مخفف شیهه است که صدا و آواز اسپ باشد۔

شیبنده۔ بکسر اول بمثناهٔ تحتانی مجهول رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره بمعنی آمیخته و برهم زده و لرزه آمده۔

شیتیره۔ بفتح اول و سکون مثناهٔ تحتانی و فتح مثناهٔ فوقانی و رای قرشت و های مدوره زده دوائی ست معروف که آنرا بیونانی سرغیوس لندیون خوانند و معرب آن شیطرج ست اگر آنرا از سربیاوبزند در دندان را ساکن سازد و بجای های هوز کاف هم بنظر آمده و بتازی سواک الراعی خوانند۔

شیده۔ بکسر اول بمثناهٔ تحتانی مجهول رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی شید آمده که به هر چیز روشن باشد و نام آفتاب و نام پسر افراسیاب باشد گویند چون بغایت حسن و جمال داشت پدرش بشیده ملقب گردانید و کیخسرو بن سیاوخش که خواهرزادهٔ او بود در جنگ با او کشته میگرفت چنانکش بر زمین زد که هلاک شده و نام یکی از شاگردان سنمار است که بجهت بهرام گور خورنکه و سه دیر ساخت و بعضی گویند نام حکیمی بوده که بجهت بهرام گور هفت عمارت فرمود ساختند که بهفت منظر مشهور ست و شهر آمل را بجائزه گرفت۔

شیرابه۔ بکسر اول بمثناهٔ تحتانی رسیده و رای مهمله بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده بمعنی خشخاش آمده یعنی شیرهٔ خشخاش اگر چه باشند۔

شیرجامه۔ بکسر اول بمثناهٔ تحتانی رسیده و سکون رای مهمله و جیم بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده بمعنی کاسه و پیاله آمده که شیر در آن کنند و پستان زنان و حیوانات دیگر را نیز گویند۔

شیرازه۔ بکسر اول معروف که خرو بندی کتاب باشد۔

شیرانه۔ بکسر اول بمثناهٔ تحتانی رسیده و رای مهمله بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی چوبی آمده که بدان ماست را بشورانند و برهم زنند تا مسکه از دوغ جدا شود و شیرزنانه هم گویند۔

شیرزده۔ بکسر اول بمثناهٔ تحتانی رسیده و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و دال ابجد و های مدوره زده بمعنی طفلی آمده که در ایام شیرخوارگی شیر کم خورده باشد و بدان سبب ضعیف شود۔

شیرزنه۔ بمعنی شیرانه آمده که معنیش بالا مذکور شد۔

شیرزه۔ بکسر اول بمثناهٔ تحتانی مجهول رسیده و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و ظهور های مدوره بمعنی زور و قوت و قدرت آمده۔

شیرشرزه۔ بکسر اول بمثناهٔ تحتانی مجهول رسیده و کسر رای قرشت و فتح شین منقوطه و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و های مدوره زده کنایه از حضرت امیر صلوات الله علیه آمده و شیر خشمگین و قهرناک و برهنه دندان و صاحب قوت و زورمند را نیز گویند۔

شیرونه۔ بکسر اول بمثناهٔ تحتانی رسیده و ضم رای قرشت بواو رسیده و فتح نون و های مدوره زده نوعی از جوشش باشد که بر اندام و روی اطفال برآید و آنرا بتازی سعفه گویند و بیماری سر و دماغ و جنون را نیز گویند و مرضی باشد از امراض که دواب را بهم رسد۔

شیرویه۔ بکسر اول بمثناهٔ تحتانی مجهول رسیده و فتح مثناهٔ تحتانی و های مدوره زده بمعنی شکوه‌مند و صاحب شان و شوکت و شجاع و دلیر آمده و بمعنی شیروی نام هم هست که پسر خسرو پرویز باشد۔

شیره۔ بکسر اول بمثناهٔ تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی روغن کنجد آمده و معرب آن شیرج ست و بتازی دهن الحل خوانند با حای حطی و خوانچه پایه دار را هم گویند و نیز نوعی از شراب ست و آن چنان باشد که بوزه و شکاب را در یکدیگر داخل کنند و خورند۔

شیرینه۔ بکسر اول بمثناهٔ تحتانی رسیده و کسر رای مهمله

بمثناهٔ تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی شیرونه آمده و نیز چوبی را گویند که بآن جرات را زنند تا مسکه برآرد و نوعی از جوشش باشد که بر اندام و روی اطفال برآید۔

شیشله۔ بکسر اول بمثناهٔ تحتانی مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و لام و های مدوره زده بمعنی دست و پای آمده که از کار مانده باشد و بتازی آنرا اشل گویند و بمعنی شست و بی قوت نیز آمده۔

شیشه ماه۔ بکسر اول بمثناهٔ تحتانی رسیده و فتح شین منقوطه و کسر همزه مبدله و میم بالف کشیده و های مدوره زده کنایه از آسمان اول آمده و کنایه از ماه هم ست که قمر باشد۔

شیفته۔ بکسر اول بمثناهٔ تحتانی مجهول رسیده و سکون فا و فتح مثناهٔ فوقانی و های مدوره زده بمعنی عاشق و مدهوش و دیوانه مزاج و واله و متحیر آمده۔

شیلانه۔ بکسر اول بمثناهٔ تحتانی مجهول رسیده و لام بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی عناب آمده۔

شیلونه۔ بفتح اول و سکون یای حطی و ضم لام بواو رسیده و فتح نون و های مدوره زده جانوریست آبی معروف و آنرا لاک پشت و کاسه پشت خوانند و کشف نیز نامند۔

شیمه۔ بکسر اول بمثناهٔ تحتانی مجهول رسیده و فتح میم و های مدوره زده نوعی از انگور ست۔

شیوشه۔ بضم اول و مثناهٔ تحتانی بواو رسیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی دنباله خربزه و هندوانه آمده و شوشهٔ طلا و نقرهٔ گداخته را نیز گویند که در ناوچه آهنین ریخته باشند۔

شیونده۔ بکسر اول بمثناهٔ تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی آمیخته و برهم زده و لرزان آمده۔

شیوه۔ بکسر اول مثناهٔ تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و های مدوره زده بمعنی طور و عمل و طرز و روش و قاعده و قانون آمده و بمعنی ناز و کرشمه نیز هست و بمعنی هنر و کمال هم هست و خویشتن نمودن و خودنمائی و زیبائی و خوبی و نیکو کردن را نیز گویند۔

شیهه۔ بکسر اول مثناهٔ تحتانی رسیده و فتح های مدوره و های ثانی زده بمعنی آواز و صدای اسپ آمده که بتازی صهیل خوانند۔

چشمهٔ بیست و پنجم از بحر چهارم قلزم سوم من کتاب هفت قلزم در بیان شین منقوطه با مثناهٔ تحتانی

شاب رومی۔ اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم رای قرشت بواو رسیده و کسر میم بمثناهٔ تحتانی رسیده بمعنی فلفل سفید آمده و آن بزرگتر از فلفل سیاه است و بهترین وی آنست که بزردی مائل باشد گرم و خشک ست در سوم و چهارم رقم۔

شاخچه بندی۔ اول بالف کشیده و سکون خای منقوطه و فتح جیم پارسی و سکون های مدوره و بندی معلوم کنایه از تهمت سازی و بهتان آماده که در حق کسی کنند۔

شاخی۔ اول بالف کشیده و کسر خای منقوطه بمثناهٔ تحتانی رسیده چوبی باشد سه شاخه و چهار شاخه و دسته هم دارد که دهقانان بآن غله کوفته شده را بر باد دهند تا دانه از کاه جدا شود۔

شادی۔ اول بالف کشیده و کسر دال ابجد بمثناهٔ تحتانی رسیده بمعنی میمون آمده و غلامی بوده حرام خور که اکثر ظرفا حرام خوری او زبان زد خلائق ست و بمعنی خوشحالی معروف ست۔

شاگردی۔ اول بالف کشیده و کسر کاف پارسی سکون رای قرشت و کسر دال ابجد بمثناهٔ تحتانی رسیده بمعنی اهل کارخانه امرا و سلاطین آمده و معنی شاگردانه هم هست و آن زری باشد که بعد از اجرت استاد بطریق انعام بشاگرد دهد و در مقابل استادی معروف ست۔

شاکمونی۔ اول بالف کشیده و سکون کاف و ضم میم بواو رسیده و کسر نون بمثناهٔ تحتانی رسیده باعتقاد کفرهٔ هند پیغمبر صاحب کتاب ست و هیچ کس بر اسرار او واقف نیست و در ولادت و وجود او خرق عادات و خرافات بسیار گویند و کتاب او را نیز شاکمونی خوانند و بعضی گویند پیغمبر اهل ختا ست۔

شالنگی۔ اول بالف کشیده و فتح لام و سکون نون و کسر کاف پارسی بمثناهٔ تحتانی رسیده بمعنی موتاب و ریسمان تابنده آمده و آن شخصی باشد که بجهت خیمه و امثال آن بتابد۔

شالی۔ اول بالف کشیده و کسر لام بمثناهٔ تحتانی رسیده برنج را گویند که هنوز از پوست برنیاورده باشند و در هندی نیز شالی گویند و شلتوک مترادف این آمده۔

شاماکی۔ اول بالف کشیده و میم بالف کشیده و کسر کاف بمثناهٔ تحتانی رسیده بمعنی سینه بند زنان آمده۔

شانه کاری۔ اول بالف کشیده و فتح نون و سکون های مدوره و کاف بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناهٔ تحتانی رسیده کنایه از آویختن بکسی باشد یعنی بآن شخص در مقام دعوی درآید۔

شانی۔ اول بالف کشیده و کسر نون بمثناهٔ تحتانی رسیده زر و درم ده هفت را گویند و آن در قدیم رائج بود۔

شاونی۔ اول بالف کشیده و سکون واو و کسر نون بمثناهٔ تحتانی رسیده بمعنی گهواره پوش آمده یعنی چادرسی که برروی گهواره پوشند۔

شاه بوی۔ اول بالف کشیده و سکون های مدوره و ضم موحدهٔ تحتانی زده بمعنی عنبر آمده و آن از گاو بهم رسد چنانچه مشک از آهو و بعضی گویند موم عسل دریای ست۔

شاه چینی۔ اول بالف کشیده و سکون های مدوره و کسر جیم پارسی بمثناهٔ تحتانی رسیده و کسر نون بیای حطی رسیده عصارهٔ گیاهی ست که در چین روید و بعضی گویند حنای آنجا را باشیر سرشند و آنرا شاه چینی گویند طلا کردن آن درد سر را ببرد۔

شاهد زعفرانی۔ اول بالف کشیده و کسر های مدوره و سکون دال ابجد و زعفرانی معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

شاه نای۔ اول بالف کشیده و سکون های مدوره و نون بالف کشیده و یای حطی زده نای ترکی ست که آن را سورنای

گویند و آن سازی ست معروف که بسورنای اشتهار یافته -

شاهی - اول بالف کشیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده نام زری و درمی بوده و نام حلوائی ست بسیار لطیف و لذیذ که از نشاسته و تخم مرغ سازند و نام شاعری نیز هست و معنی پادشاهی و سروری معروف است -

شایسته هستی - اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و کسر همزه مبدله و هستی معلوم بمعنی شایسته بود آمده که واجب الوجود باشد -

شب انبوی - بفتح اول و سکون موحده تحتانی و فتح همزه و سکون نون و ضم موحده تحتانی بواو رسیده و یای حطی زده نام گلیست و آن زرد رنگ میشود و بتازی نشور خوانند -

شب بوی - بفتح اول و سکون موحده تحتانی و ثانی مضموم بواو مجهول رسیده و یای حطی زده گلیست معروف زرد رنگ که آنرا کاه چشم گویند بتازی عین البقر خوانند و آنرا شب بوی بدان جهت گویند که بشب بوی کند نه در روز -

شب پوی - بفتح اول و سکون بای ابجد و ضم بای فارسی بواو مجهول رسیده و یای حطی زده بمعنی آواز پای آمده که در نهایت آهستگی و خفت باشد و شب رو را نیز گفته اند -

شب پیمای - بفتح اول و سکون موحده تحتانی و فتح بای پارسی و سکون مثناة تحتانی و میم بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی در آخر کنایه از شب بیدار و در دمند یعنی صاحب درد و عاشق مهجور و بیقرار آمده -

شبی - بفتح اول و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نوعی از جامه دوخته است و بعضی گویند پوستی ست و نیز جامه که بشب در خود پوشند و هر چیزی که آنرا بشب نسبت دهند -

شترپای - بضم اول و مثناة فوقانی و سکون رای مهمله و بای پارسی بالف کشیده و یای حطی زده نام گیاهی که برگ آن بکف پای شتر ماند -

شتی - بفتح اول و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سیتی آمده و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس و برنج و امثال آن سازند -

شجره موسی - بفتح اول و جیم و فتح رای مهمله و کسر همزه مبدله و ضم میم بواو رسیده و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده نام درختی ست که آنرا بتازی علیق القدس خوانند و علیق الکلب نیز نامند و آن درختیست که میوه آن نسبه بگل ماند چون پخته شود سرخ گردد و بغایت قابض باشد و توت جنگلی همان ست -

شخلی - بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و بیخ گیاه و خار گیار را گویند -

شراجی - بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر جای حطی بمثناة تحتانی رسیده نام طعامی ست که از کباب و برنج پزند و بغایت لطیف می باشد -

شستگانی - بکسر اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی و کاف فارسی بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی بنیاد و بنای عمارت آمده که بتازی اساس خوانند -

شش دری - بفتح اول بسکون شین منقوطه و فتح دال ابجد و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده کنایه از دنیا و خانه شش در آمده -

شش سری - بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح سین مهمله و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی شش جهت آمده و نیز زر خالص کامل عیار را گویند -

شطرنجی - بفتح اول و سکون طای حطی و فتح رای قرشت و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی بساط نقش آمده -

شغالی - بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده نوعی از انگور باشد که بتازی عنب الثعلب گویند -

شکپوی - بفتح اول و سکون کاف و ضم بای پارسی بواو رسیده و یای حطی زده بمعنی صدا و آوازی آمده که بشب در خواب از مردم بر آید و آواز پائی را نیز گویند در شب بغایت آهستگی و آهسته براه رونده را نیز گفته اند -

شکر ریزی - بفتح اول و کاف و سکون رای مهمله و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی گفتار خوش و سخنان شیرین و نرم و آهسته آمده و گریه را نیز گویند که از روی شادی و خوشحالی کنند -

شکمی - بکسر اول و فتح کاف و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و پوست شکم هر جانوری را گویند که آنرا پوستین سازند و مردم شکم بزرگ و شکم خواره را نیز گفته اند -

شکن کاری - بکسر اول و فتح کاف و سکون نون و کاف بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی کار شکنی کردن و حرف بی صرفه و بی محل گفتن و بی عزت کردن و شکست دادن بطعن آمده -

شکیبائی - بکسر اول و کاف بمثناة تحتانی رسیده و موحده تحتانی بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده بمعنی آرام گیرندگی و صبر و تحمل کنندگی باشد -

شکپوی - بفتح اول بسکون کاف پارسی و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و یای حطی زده بمعنی آواز پای آمده که در شب آهسته روند -

شلپوی - بفتح اول و سکون لام و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و یای حطی زده بمعنی شکپوی آمده -

شمع الهی - بفتح شین منقوطه و میم و کسر عین مهمله همزه و لام بالف کشیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و کنایه از قرآن مجید آمده و آفتاب و مهتاب را نیز گویند -

شمع صبح - شمع معلوم و ضم صاد سعفص و سکون موحده تحتانی و کسر جای حطی بمثناة تحتانی رسیده کنایه از آفتاب آمده و شمع صبح را نیز گویند -

شمی - بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی آشفته گروے و بترسی و بتنفر شوی افغان و نوحه گری آمده -

شنگرف زاولی - بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و سکون رای مهمله و زای هوز بالف کشیده و ضم واو و کسر لام

بمثناة تحتانی رسیده آنکه زنان در فرق سر کشند هندش سندور نامند -

شنی - بفتح اول و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سینی آمده و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس و امثال آن سازند و نیز گیاهی باشد که از پوست آن ریسمان سازند -

شوالی - بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی کری و ناشنوائی آمده -

شوخنگی - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده پوستی که در دست و پای از کار کردن و رفتن سخت و سطبر شده باشد -

شولی - بضم اول بواو رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده نام شهری ست که در ملک فارس باشد و شهر خور و را نیز مردم فارس شولی گویند -

شوی - بضم اول بواو مجهول رسیده و یای حطی زده بمعنی شوهر باو اهاری آمده که بر روی پارچه که می بافند مالند و بمعنی شوی امر شستن هم ست و بمعنی شستن هم آمده و نیز بمعنی پیراهن آمده که بتازی قمیص خوانند و بکسر بمعنی شبت آمده و آن رستنی باشد که آنرا ریزه کنند و در ماست و طعام ریزند و دهلیز و دالان خرد و کوچک را نیز گفته اند -

شهر آرای - بفتح اول و سکون های مدوره و رای قرشت و همزه بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده و یای حطی زده بمعنی شخصے آمده که شهر را آرایش و زینت دهد و نیز کسانیکه آئین شهر بندند و امر باینمعنی هم هست و بمعنی زیب و زینت و آئین بستن شهر آمده -

شهی - بفتح اول و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده بمعنی خوش و خرم آمده و هر چیز شیرین را گویند عموماً و حلوائی که از نشاسته و تخم مرغ پزند و واماده را نیز گفته اند و بمعنی پادشاهی معروف -

شیانی - بکسر اول و یای حطی بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی درم و دینار ده هفت آمده و آن زری بوده رایج که در قدیم در خراسان می زده اند -

شیپوی - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم بای پارسی بواو رسیده و یای حطی زده صدائی را گویند که آهسته در خواب از مردم بر می آید و آواز پا را نیز گویند که در شب آهسته براه روند -

شیخ نجدی - بفتح اول بسکون مثناة تحتانی و کسر خای منقوطه و فتح نون و سکون جیم و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده شیطان لعین را گویند -

شیران پولادخای - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای مهمله بالف کشیده و کسر نون و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و سکون دال ابجد و خای منقوطه بالف کشیده و یای حطی زده کنایه از مردان دلیر و شجاع و بهادر آمده کنایه از اسپان پر زور هم هست -

شیرطاقی - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون رای مهمله و طای حطے بالف کشیده و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده کنایه از مردم صاحب غرور و بیدل آمده -

شیرگیری - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون رای قرشت و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله بیای حطی رسیده مردم نیم مست و مست را گویند و نام روز بیست و هشتم از ماه های ملکی ست -

شیرماهی - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده نوعی از ماهی سفید فلوس دار آمده که بوزن کمین تر نیشود و گوشت بسیار لذیذ دارد و در فرهنگی بدین آمده که شیر ماهی ماهی بزرگ را گویند که از استخوان دندان او دسته کارد و امثال آن کنند -

شیروی - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و یای حطی زده نام پسر خسرو پرویز است که پدر او را عاق کرده و بشیرویه اشتهار دارد و نام یکی از پهلوانان ایرانی هم هست که در خدمت منوچهر شاه می بود -

شیفتگی - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی برهم زدگی و والهی و دیوانگی و بیهوشی و حیرانی آمده -

شیقوموری - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم قاف و سکون واو و ضم میم بواو رسیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بلغت یونانی و معنی آن بعربی تین احمق باشد و آن نوعی از انجیر ست که برگ آن به برگ توت می ماند -

تمت

خاتمة الطبع از جانب علمای مطبع

الحمد لله که جلد سوم از هفت جلد فرهنگ رفعت مسمی بهفت قلزم مشتمل بر چهار بحر و یک نهر از بیان حرف رای قرشت تا شین معجمه و آن محتوی است بر چهار هزار و یکصد و چهل و هفت لغت که در عهد دولت ابو الظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر بصرف کثیر در سنه ۱۲۳۷ھ بتوجه تام مولوی قبول محمد مرحوم طبع شده بود از همین مطبوعه سلطانی بعد ازاله سهو بشری بار اول حلیه پوش طبع شده هدیه ناظرین گردیده بود الا دیده مشتاقان نرگس وار در انتظارش وا شده بودند بنابران بمقتضای عالی همتی جناب منشی نولکشور صاحب سی آئی ای - بار دوم بخوش اسلوبی تمام توجه طبع فرمودند - الحمد لله که جلد سوم هفت قلزم بار دوم بماه مئی سنه ۱۸۹۱ع در مطبع منشی نولکشور صاحب باتمام رسید و تواریش دیگر چهار مجلدات باقیه نیز در قالب طبع پرتو فگن اند خداوند عالم مقبول عالمیان کناد -

قادر که دریای فیض هفتگانش از قدر بر روز جار و روا
بر زمین ی ی فیض هفتگانش ی مین ی ن

لوحش الله شگرف کتابیست در لغات یا منبع هفتگانه دریائیست آبرو بخش چشمهٔ حیات که در اصداف الفاظ آبدارش صدگان
جواهر زواهر معانی پنهانست و تموج روانی عبارتش موج موج با هزاران فصاحت هم زبان قابل قبول جهان

اعنی همایون کتاب جلد چهارم منجمله هفت جلد گنجینهٔ لغات مطبوعهٔ عالم

هفت قلزم

در لغات و مصطلحات مستعمل اهل عجم منقول از مطبوعهٔ مطبع سلطانی لکهنؤ سنه ۱۲۲۰ھ

از تموج و تهیج طبع نیسان بار غواص محیط تحقیق سباح بحار تدقیق قلزم زخار علم و فضل بحر ناپیدا کنار فرهنگ
و عقل وحید العصر فرید الدهر عالم نبیل فاضل جلیل متبحر علوم مستند مولوی قبول محمد مرحوم برحمة الله الاحد

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور طبع زمین مقبول جهان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة و السلام علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین اما بعد بر رای ثروت نگهبان دوربین حقیقت شناسان علم و یقین مخفی و پوشیده مباد که چون جلد سوم از کتاب فرهنگ رفعت که مسمی بهفت قلزم است مرتب شده بغرهٔ شوال سنه یکهزار و دو صد و بست و نه هجری در دولتخانه مبارک منزل که هر قصرش طعنه بر قصر قیصر میزند و هر ایوانش بر ایوان کسری میخندد از نظر استادگان جناب مولف کتاب سلطان مالک رقاب کیوان رایت دوران حمایت بهرام غضب ناهید طرب فلک قباب آفتاب تاب بدر نظیر عطارد دبیر برق حسام ابر نیام هلال کمان شهاب سنان سهیل نگین قطب تمکین قضا قدرت قدر صولت یوسف جمال خلیل نوال در علم و فضل و کمال طاق گنج باشی و در ریزی شهرهٔ آفاق در خوشخوئی و خوش خلقی بی همتا در رنگ دانائی و دینک نهادی یکتا بنسق امور جهانبانی فلاطون تدبیر و بانتظام مهام مملکت ارسطو نظیر در خداجوئی و خداطلبی درویش کردار و در شجاعت و دلاوری به از رستم و اسفندیار اعنی شیر بیشهٔ معارک و مغازی حضرت مولانا ابو المظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر بادشاه غازی خلد الله ملکه و افاض علی العالمین بره و احسانه ابیات

ای زمان فرع زندگانی تو — زندگانیت جاودانی باد
چون جهان شادمان شد از عدلت — همه عمرت بشادمانی باد
امر و نهی تو بر زمان و زمین — چون قضاهای آسمانی باد
روز و شب پیشهٔ قضا و قدر — پرده داری و پاسبانی باد
با فلک مرکب دوامت را — هم رکابی و همعنانی باد
خضر و اسکندری بدانش و داد — شربت آب زندگانی باد
تو توانا و دشمنانت را — با مزاج تو ناتوانی باد
تا به پایان رسد زمانهٔ پیر — جاه و بخت ترا جوانی باد
هست فرمانت بزمانه روان — دائمش همچنین روانی باد
ملک و اقبال و دولت و جاهت — این جهانی و آن جهانی باد

گذشت مسوده جلد چهارم که خود بنفس نفیس از عبارات رنگین و مضامین شیرین تحریر فرموده بودند عنایت شده و حکم جهان مطاع بیضا شعاع از پیشگاه عرش اشتباه بصدور پیوست که جلد اینجلد را هم مرتب نموده بنظر مابدولت درآری بار تعالی فضل خود نماید که بآئین خوب و طرز مرغوب مرتب شده بنظر اکسیر اثر درآمده بپسند افتد ابیات

تا بود مقدار سعد و نحس گردون خیر و شر
تا بود مجبور سعد و گرم گیتی شیخ و شاب
پایهٔ قدرت مباد از گردش گردون فرود
عالمی جاهت مباد از آفت گیتی خراب
ارض پاکت همچو ذات عقل ایمن از فساد
سال عمرت همچو دور چرخ بیرون از حساب
بدسگالت در دو گیتی در سقر باد و سقر
نیک خواهت در دو عالم در ثنا و در ثواب

قلزم چهارم از کتاب هفت قلزم مشتمل بر شش بحر و شش نهر که کنایه از بیان حروف صاد مهمله و معجمه و طای حطی و ظا و عین بی نقطه و منقوطه و فا و قاف و کاف باشند و شش بحر و سه نهر آن محتویست بر یکصد و سی و هشت چشمه و سی و شش جوی و آن نیز محتویست بر سه هزار و نهصد و هفده لغت و کنایت نهر اول بحر اول قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان صاد مهمله و آن مشتمل بر بست جوی جوی اول و دیگر در بیان صاد مهمله بالف و دیگر حروف تهجی —

صاحب اضا — اول بالف کشیده و کسر حای حطی و موحدهٔ تحتانی و کسر همزه و سکون میم و ضاد معجمه بالف کشیده کنایه از وزیر و نویسندگان آمده —

صاحب جوزا — اول بالف کشیده و کسر حای حطی و موحدهٔ تحتانی و فتح جیم ابجد و سکون واو و زای هوز بالف کشیده کنایه از عطارد آمده چه برج جوزا خانهٔ اوست —

صاحب دارا — اول بالف کشیده و کسر حای حطی و موحدهٔ تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت بالف کشیده نام شاعریست —

صاحب کف بیضا — اول بالف کشیده و کسر حای حطی و موحدهٔ تحتانی و فتح کاف و کسر فا و فتح بای ابجد و سکون یای حطی و ضاد معجمه بالف کشیده کنایه از حضرت موسی علیه السلام ست و بجای کف ید نیز آمده —

صدا — بفتح اول و دال ابجد بالف کشیده معرب سدست و آن آوازی باشد که در کوه و گنبد و امثال آن بپیچد و باز همان شنیده شود و در تازی نیز همین معنی دارد —

صبرا — بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت بالف کشیده نام گلیست که آنرا بستان افروز و تاج خروس نامند —

صلا — بفتح اول و لام بالف کشیده بمعنی افروختن آتش آمده بجهت سرمای سخت و نیز فریاد و آوازی باشد که بجهت طعام دادن درویشان و فقیران و چیزی فروختن کنند و بکسر اول در تازی بریان را گویند —

صلیب بادپروا — بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و سکون موحدهٔ تحتانی و بای ابجد بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح بای پارسی و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده دو چوب را گویند که در زنار دارند و آن چهار گوشه میباشد و نیز سه گوشه —

صاب — اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی هر نباتی آمده که آنرا شیر باشد یعنی در وقت بریدن و شکستن از آن چیزی سفید مانند شیر برآید و بصفاهانی سیب را که تفاح باشد صاب خوانند و در تازی حنظل را گویند —

صاحب — اول بالف کشیده و کسر حای حطی و موحدهٔ تحتانی زده وزیر را گویند و بمعنی خداوند هم آمده این لغت عربی ست —

صبح لمع نقاب — بضم اول و موحدهٔ تحتانی و کسر حای حطی و ضم میم و فتح لام و تشدید و فتح میم و سکون عین مهمله و کسر نون و قاف بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از صبح کاذب آمده که صبح اول است —

صلاب — بضم اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی اصطرلاب آمده و آن آلتی ست معروف که منجمان از برنج سازند و بدان ارتفاع آفتاب و ستارگان گیرند —

صفهٔ یعقوب — بضم اول و تشدید و فتح فا و کسر همزهٔ مبدله و فتح یای حطی و سکون عین مهمله و ضم قاف بواو رسیده و موحدهٔ تحتانی زده نام شهریست در ولایت شام نزدیک بیت المقدس و بطرف شرق آن چاهی ست که برادران یوسف علیه السلام را دران انداخته بودند و از انجا کوه طور دو پاس راه ست و قبر موسی علیه السلام در کوه طور ست —

صبوح نمیشب — بضم اول بواو رسیده و کسر رای قرشت و نون بمثناة تحتانی رسیده و میم ساکن و فتح شین منقوطه و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از نالهٔ نیم شب آمده —

صبح راست — بضم اول و موحدهٔ تحتانی و کسر حای حطی و رای قرشت بالف کشیده و سین مهمله و تای قرشت زده کنایه از صبح صادق آمده که صبح دوم است —

صحنات — بفتح اول و سکون حای حطی و نون بالف کشیده و مثناة فوقانی زده نوعی از طعام و خورشی ست درلاژ و آن نام دهی ست از مضافات جام که از دار الملک خراسانست و آن طعام را ماهیانه نیز گویند و آنرا از ماهی پزند —

صدشاخ — بفتح اول و سکون دال ابجد و شین منقوطه بالف کشیده و خای منقوطه زده بمعنی صدپاره آمده —

صد و چهارده عقد — بفتح اول و دال ابجد و کسر فا و فتح صاد مهمله و سکون دال ابجد و فتح واو و جیم پارسی و های مدوره بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و کسر عین مهمله و قاف و دال ابجد زده اشاره بقرآن مجید آمده چه قرآن یکصد و چهارده سوره دارد —

صاحب خبر — اول بالف کشیده و کسر حای حطی و موحدهٔ تحتانی و فتح خای منقوطه و موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده کنایه از حاجبان و نقیبان و ایلچیان و معرفان آمده —

صبار — بضم اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی تمر هندی آمده و آن را خرمای هندی نیز گویند و بفتح صاد مهمله در تازی بمعنی سنگ سخت آمده —

صباغ شنگار — بفتح اول و تشدید موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون غین منقوطه و شنگار بکسر شین قرشت معلوم کنایه از ماه آمده که قمر باشد —

صباغ جواهر — بفتح اول و تشدید موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر غین منقوطه و فتح جیم و واو بالف کشیده و کسر های مدوره و سکون رای مهمله کنایه از آفتاب عالمتاب آمده —

صحیفهٔ تیغ سحر — بفتح اول و کسر حای حطی بمثناة تحتانی رسیده و فتح فا و کسر همزهٔ مبدله و تیغ سحر معلوم کنایه از روشنائی صبح کاذب آمده —

صحیفهٔ زر — بفتح اول و کسر حای حطی بمثناة تحتانی رسیده و فتح فا و کسر همزهٔ مبدله و فتح زای هوز و رای مهمله زده کنایه از آفتاب عالمتاب و رخ زرد و برگهای خزان دیده آمده —

صد فگون ساغر — بفتح اول و دال ابجد و سکون فا و ضم کاف پارسی بواو رسیده و نون زده و سین مهمله بالف کشیده و فتح غین منقوط و رای قرشت زده پیاله را گویند که از بلور ساخته باشند —

صرصر گوه پیکر — بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح صاد سعفص و کسر رای قرشت و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و سکون های مدوره و فتح بای فارسی و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و رای مهمله زده کنایه از اسپ استر قوی هیکل و جلد آمده —

صلیب اکبر — بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح همزه و سکون کاف و فتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده کنایه از تقاطع خط استوا است با خط محور که خط شمال و جنوب باشد و تقاطع میل شمالی و میل جنوبی و تقاطع فلک تدویر را نیز گفته اند —

صنار — بکسر اول و نون بالف کشیده و رای مهمله زده معرب چنار آمده و آن درختی ست که بار ندارد و برگ او را به پنجه تشبیه کرده اند بعد از صد سال آتش برآورد —

صدف روز - بفتح اول بدو دال ابجد و کسر فا و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده

صیقل مس آفرینش - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح قاف و کسر لام و میم و سین مهمله و همزه بالف کشیده و کسر فا و رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و کسر نون و شین منقوطه زده کنایه از آفتاب آمده

صیقل مصر آفرینش - کنایه از آفتاب عالمتاب باشد -

صفرای روی آتش - بفتح اول و سکون فا و رای مهمله بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و ضم رای مهمله بواو رسیده و سکون یای حطی و همزه بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و شین منقوطه زده کنایه از روی آتش آمده -

صحن وسیع - بفتح اول و سکون حای حطی و کسر نون و فتح واو و سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و عین مهمله زده کنایه از روی زمین و سطح ارض آمده -

صدف تیغ - بفتح اول و کسر فا و مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و غین منقوطه زده کنایه از دو طرف تیغ آمده -

صفحهٔ تیغ - بضم اول و تشدید و فتح فا و کسر همزه مبدله و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و غین منقوطه زده بمعنی صف تیغ آمده که هر دو روی تیغ باشد -

صباغ زر یوسف - اول بالف کشیده و سکون عین مهمله و فتح زای هوز و کسر رای قرشت و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و ضم سین مهمله و فا زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده -

صدف هزار بیدق - بفتح اول و دال ابجد و کسر فا و فتح های مدوره و زای هوز بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون مثناة تحتانی و فتح دال منقوطه و قاف زده کنایه از آسمان آمده و ستارگان را نیز گویند -

صاحب سفران افلاک - اول بالف کشیده و کسر حای حطی و موحدهٔ تحتانی بسفران افلاک معلوم کنایه از سبعهٔ سیاره آمده

صاحب سنگ - اول بالف کشیده و کسر حای حطی و موحدهٔ تحتانی و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده کنایه از مردم باوقار و صاحب قدر و تمکین آمده و کنایه از طعنه زننده و عیب کننده نیز هست -

صحن دو رنگ - بفتح اول و سکون حای حطی و کسر نون و ضم دال ابجد بواو مخفی رسیده و فتح رای مهمله و نون و کاف پارسی زده کنایه از دنیا و عالم سفلی آمده -

صدف فلک - بفتح اول و دال ابجد و کسر فا و فلک معلوم بمعنی شکلی آمده که بر جانب شمال از برج ستاره بنات النعش سیاه دیگر که بصورت صدف میناین و نقطهٔ قطب در میان آن واقع است و کنایه از فلک الافلاک هم هست که فلک اعظم باشد و کنایه از آفتاب و ماهتاب هم هست -

صدف مشکین رنگ - بفتح اول و دال ابجد و کسر فا و مشکین رنگ معلوم کنایه از آسمان آمده باعتبار کبودی -

صدف سجاده رنگ - بکسر اول و سکون دال مهمله و کسر فا و کسر بای ابجد بمثناة تحتانی مجهول رسیده و جیم بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده و رنگ به کاف پارسی معلوم کنایه از شراب زعفرانی آمده

صومعه داران فلک - بفتح اول و سکون واو و فتح میم و عین مهمله و سکون های مخفی و دال ابجد و رای مهمله بالف کشیده و کسر نون و فتح فا و لام و کاف زده کنایه از ملائکه مقربین آمده

صبح دل - بضم اول و موحدهٔ تحتانی و حای حطی ساکن و کسر دال ابجد و لام زده بمعنی مردم صاحب دل روشن ضمیر آمده و متقی و پرهیزگار را نیز گویند

صحرای سیم - بفتح اول و سکون حای حطی و رای قرشت بالف کشیده و کسر یای حطی و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و میم زده کنایه از صبح صادق آمده که صبح دوم باشد -

صحن سیم - بفتح اول و سکون حای حطی و کسر نون و سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و میم زده کنایه از صفحهٔ کاغذ سفید آمده و کنایه از قرص ماه نیز هست

صحن عظیم - بفتح اول و سکون حای حطی و کسر نون و فتح عین مهمله و کسر ظای معجمه بمثناة تحتانی رسیده و میم زده کنایه از سطح ارض و روی زمین آمده

صابون - اول بالف کشیده و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و نون زده معروف است و آن چیزی باشد که بدان جامه و امثال آن شویند و مسهل خلط خام است -

صاحب افسر گردون - باضافت کنایه از حضرت عیسی علیه السلام آمده

صاحب خاطران - باضافت واعراب معلوم کنایه از شاعران و اهل سخن و خوش طبعان آمده -

صاحب خطران - اول بالف کشیده و کسر حای حطی و موحدهٔ تحتانی و فتح خای نخذ و طای مهمله و رای قرشت بالف کشیده و نون زده کنایه از ملوک و سلاطین و وزرا و امرا و مشاهیر آمده -

صاحب صفین - اول بالف کشیده و کسر حای حطی و موحدهٔ تحتانی و کسر صاد مهمله و تشدید و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از حضرت امیر علیه السلام آمده

صاحب عیدین - بیان صاحب معلوم و فتح عین مهمله و سکون مثناة تحتانی و کسر نون و فتح دال ابجد و سکون موحدهٔ تحتانی و رای قرشت بالف کشیده و نون زده کنایه از برج ثور است و آن برج دوم ست از دوازده بروج فلکی

صباح کنان - کنایه از صباح الخیر گویان آمده یعنی مردمانی که بصباح الخیر گفتن عادت کرده باشند -

صبح خیزان - کنایه از مردمان عابد سحر خیز آمده -

صبح وان - کنایه از جوانان آمده که نقیض پیران باشند و مسافران را گویند

صبح نشینان - کنایه از مردان عابد و سحر خیز آمده -

صد شاخ کردن - بمعنی صد پاره کردن آمده چه شاخ بمعنی پاره هم هست

صدف آتشین - کنایه از آفتاب عالمتاب آمده -

صراف خزان - کنایه از فصل خزان آمده و باد خزان را نیز گویند و کنایه از آفتاب عالمتاب نیز هست -

صرع ستارگان - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر عین مهمله و سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده کنایه از لرزش و چشمک ستارگان آمده

صرفان - بکسر اول و سکون رای مهمله و فا بالف کشیده و نون زده نام نوعی از خرما آمده و سرب را نیز گویند و بفتح اول و ثانی در تازی نیز همین معنی دارد و شب و روز را نیز گفته اند -

صرفه بردن - بفتح اول و رای مهمله ساکن و فتح فا و های مدوره زده و بردن معلوم کنایه از دو چیز آمده یکی از سبقت نمودن و بیشی گرفتن و دیگرے از نفع بردن و فائده کردن -

صفاهان - بکسر اول و فا بالف کشیده و های مدوره بالف کشیده و نون زده معرب سپاهان آمده و آن شهریست مشهور در عراق

صفراغون - بفتح اول و سکون فا و رای قرشت بالف کشیده و ضم غین منقوطه بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی نام مرغی است بمقدار گنجشک و آنرا بتازی عصفور الشوک خوانند و بعضی گویند نوعی از مرغ صیاد هست -

صفرا کردن - بفتح اول و سکون فا و رای قرشت بالف کشیده و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از استفراغ و قے کردن آمده و کنایه از خشم کردن و اعراض نمودن نیز هست -

صفر کردن - بکسر اول و سکون فا و رای مهمله و فتح کاف و سکون راے بی نقطه و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از خالی کردن آمده چه صفر بمعنی خالی و تهی باشد -

صلون - بفتح اول و ضم لام بواو رسیده و نون زده بمعنی میوه کبر آمده که بفارسی کورز گویند و آن رستنی باشد شبیه بگرده گوسفند و خر نواب سطلی همانست و بتازی سینوت خوانند و دو شاب پرورده آن ادرار آورد و در سرکه پرورده شکم ببندد

صنعت سخن - بفتح اول و سکون نون و فتح عین مهمله و کسر مثناة فوقانی و فتح سین مهمله و ضم خای نخذ و نون زده کنایه از شعر ست و آن کلامی باشد موزون -

صیمگان - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده نام ولایتی ست از ملک فارس -

صرو - بفتح اول و راے مهمله و واو زده بمعنی شوکران است و آن بیخی باشد که از بیخ دو نعت آورند بعضے گویند دو رس است و آن گیاهے باشد که هر کس بیخ آنرا بخورد جنون آرد

صابونه - اول بالف کشیده و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و فتح مثناة فوقانی و هاے مدوره زده بمعنی زن پیر هفتاد ساله آمده -

صاره - اول بالف کشیده و فتح راے مهمله و های مدوره زده بزبان اندلس نام گلی است که آنرا بفارسی فیلگوش خوانند و آن از جنس سوسن است لیکن خالهاے سیاه دارد و گل نیلوفر را نیز گفته و نام دارو کی هم هست که آنرا بتازی اذان الفیل خوانند اگر بیخ آن بر بدن مالند افسے نگزد -

صبح راست خانه - کنایه از صبح صادق آمده و بجای نون میم هم بنظر آمده است که راست خامه باشد -

صبوره - بفتح اول و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و فتح راے مهمله و هاے مدوره زده بمعنے حیز و مخنث و پشت پاے آمده و پلید را نیز گویند -

صدره - بفتح اول و سکون دال ابجد و فتح راے مهمله و های مدوره زده بمعنی صد نوع و صد راه و صد بار آمده -

صف خاصه - بفتح اول و کسر فا و خای منقوطه بالف کشیده و فتح صاد مهمله مشدد و هاے مدوره زده کنایه از خیل پیغمبران و انبیا صلوات الله علیهم اجمعین ست -

صفصنه - بفتح اول و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های هوز زده بمعنی درخت ابهل آمده و آن سرو کوهیست و بتازی عرعر خوانند -

صندل دانه - بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و سکون لام و فتح نون و هاے هوز زده دوائی ست که آنرا بیونانی مولی و به شیرازی هزار اسفند و بلفظ دیگر حرمل عربی خوانند و معرب آن صندل دانج است و آن نوعے از سداب کوهے باشد گرم و خشک است در سوم و سفید آن بهتر است بول و حیض را براند و عرق النسا و مفاصل را نافع ست -

صور کاه - بضم اول بواو رسیده و کسر راے مهمله و همزه بالف کشیده و ظهور هاے مدوره کنایه از فریاد و نعره و آواز بلند دردناک آمده -

صنم خانه - بفتح اول و نون و میم ساکن و خای منقوطه بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی بتخانه آمده

صوطله - بضم اول بواو رسیده و فتح طای حطی و لام و های مدوره زده نوعی از سلق باشد و بعضے گویند چقندری ست زرد رنگ بسفیدی مائل نه بسرخی اگر آب برگ آنرا به خراب ریزند بعد دو ساعت سرکه گردد و اگر بر سرکه ریزند بعد از دو سه ساعت شراب شود

صاحب ری - اول بالف کشیده و کسر حاے حطی و موحدهٔ تحتانی و فتح راے قرشت و یای حطی زده بمعنی وزیر آمده چه ری در اصطلاح وزیر را گویند و کنایه از شیخ ابوعلی هم هست باعتبار اینکه وزیر فخر الدوله پادشاه ری بود

صاحب صابی - اول بالف کشیده و کسر حاے حطی و موحده تحتانی و فتح صاد مهمله بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی بیاے حطی رسیده کنایه از عیسی علیه السلام است و نام مردی بوده صاحب فطرت و فطانت عالی و هشته گویند ستاره پرستی را او بهم رسانیده است -

صبی - بفتح اول و کسر باے ابجد بمثناة تحتانی رسیده گیاهیست که آن را ستاگویند برای مسهل بکار برند بهترین آن مکی است و بعض گویند عصارهٔ سناست و در اختیارات عصارهٔ اشنان نوشته و در تازی طفل را گویند -

صحرای قدسی - بفتح اول و سکون حای حطی و رای قرشت بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و ضم قاف و سکون دال ابجد و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده کنایه از عالم لاهوت آمده -

صور صبحگاهی - کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان صبحگاهے آمده -

صور نیم شبی - کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان نیم شبے آمده -

صخرهٔ جنی - بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح راے

مهمله وکسر همزه مبدله وجیم پاسی مثناة تحتانی رسیده نام دیوی که انگشتری مهتر سلیمان را غائب کرده بود و آنرا دیو سپید هم گویند وصخره جنی بجیم عربی ونون مشدد بیای حطی رسیده هم آمده است۔

نهر دوم بحر اول من کتاب هفت قلزم دربیان ضاد معجمه مشتمل بر هشت جوی جوی اول ودیگر دربیان ضاد منقطع باموحده تحتانی ودیگر حروف تهجی۔

ضرب بفتح اول ورای مهمله وموحده تحتانی زده بمعنی سیخول آمده که خارپشت تیرانداز باشد هرکه قصد او کند خارهاے خودرا مانند تیر جانب او اندازد و در تازی بمعنے زدن آمده۔

ضجاج بکسر اول وجیم بالف کشیده وجیم زده نوعے از صمغ است وآن سفید می باشد وبجای صابون بکار فرمایند وچیزهای دیگر بدان شویند وبفتح ضاد معجمه هر درختے راگویند که دودوام آن رابویند وبکسر اول در تازی بمعنے بدی کردن وبفتح اول بمعنی بانگ وفریاد کردن آمده۔

ضومر بفتح اول وسکون واو وفتح میم وسکون رای مهمله بمعنی گل بستان افروز ست بوئیدن آن عطسه آورد

ضغبوس بفتح اول وسکون غین منقوطه وضم موحده تحتانی بواو رسیده وسین مهمله زده بمعنی خربزه نارسیده آمده وبتازے مردم ضعیف ولاغر راگویند وگویند که بمعنے اول هم تازی است۔

ضرع بفتح اول ورامے مهمله وعین سعفص زده بمعنے پستان آمده وآن چیزے باشد از انسان و حیوان دیگر که شیر ازان دوشند گویند تازی است وبفتحتین هم در تازی بمعنے لاغر وضعیف آمده۔

ضریع بفتح اول وکسر رای مهمله مثناة تحتانی رسیده وعین سعفص زده نباتی است دریائی وبیشتر در کنار ساحل دریا یابند۔

ضحاک ماران بفتح اول وتشدید وحای حطی بالف کشیده ومیم بالف کشیده ورای مهمله بالف کشیده ونون زده نام بادشاهی است معروف که بعد از جمشید شده بود۔

ضرم بفتح اول ورای مهمله ومیم زده نام داروئی ست که آنرا بیونانی اسطوخودوس گویند وآن شاهسفرم رومی ست علت صرع رانافع باشد ودر تازی افروخته شدن آتش وسخت گرم شدن وبسیار گرسنه گردیدن باشد

بحر اول قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم دربیان طای حطی باحروف تهجی وآن محتویست بربست ودو چشمه

چشمه اول ودوم وسوم وچهارم وپنجم وششم وهفتم وهشتم بحر اول از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم دربیان طای حطی بالف ویاے تازی وپارسی ومثناة فوقانی وثای مثلثه وجیم وحای حطی وخای نخذ ودال ابجد۔

طاق خضرا اول بالف کشیده وکسر قاف وخای منقوطه وسکون ضاد معجمه ورای قرشت بالف کشیده کنایه از آسمان آمده۔

طبقا بفتح اول وسکون موحده تحتانی وقاف بالف کشیده بلغت رومی نوعی از گندم آمده لیکن باریکتر از گندم است وآنرا بفارسی کاکل گویند وخوردن آن اسپ را ضرر رساند لیکن آدمی را ضرر به معده رساند و آن را خنطروے نیز گویند۔

طرفا بفتح اول وسکون رای مهمله وفا بالف کشیده بمعنے درخت گز آمده وچوب گز رانیز گفته اند۔

طغرا بضم اول وسکون غین منقوطه ورای قرشت بالف کشیده القابی باشد که برسر فرمان بادشاه بنویسند ودر قدیم خطی بوده منحنی که برسر احکام ملوک میکشیده اند۔

طلا بکسر اول ولام بالف کشیده بمعنی زر آمده که بتازی ذهب خوانند ودر تازی شراب راگویند وبعضے برانند که طلا شراب مثلث را نامند یعنی شیره انگوری که سه حصه آن جوشیده ویک حصه مانده باشد وقطران رانیز گفته اند وآن صمغی باشد سیاه وبفتح اول هم در تازی تن و ابدان حیوانات وبچه حیوانان سم شگافته باشد۔

طلیا بفتح اول وکسر لام ومثناة تحتانی بالف کشیده نوعے از صدف باشد وآن کوچک میشود نمک سوده کرده بانان خورند

طمرا بفتح اول وسکون میم ورای قرشت بالف کشیده بمعنی بیدانجیر آمده وآن دانه باشد که ازان روغن گیرند۔

طور زیبا بضم اول بواو رسیده وکسر رای مهمله وزای هوز مثناة تحتانی مجهول رسیده وموحده تحتانی بالف کشیده نام کوهی ست نزدیک به بیت المقدس وعشرت مسجد اقصے گویند در آنجا هفتاد هزار پیغمبر از دنیا رحلت کرده وعیسی علیه السلام از آنجا بر آسمان رفته۔

طور سینا بضم اول بواو رسیده وکسر رای مهمله وسین سعفص مثناة تحتانی رسیده ونون بالف کشیده کوهی است در حدود مصر نزدیک شهری که مابین شام ووادے فراست ومحل مناجات موسی علیه السلام بوده وبعضے گویند در صحرای تیه باشد نزدیک شهر قلزم که نهایت دریای فارس است

طوطی صحرا بضم اول بواو رسیده وکسر طای حطی مثناة تحتانی مشدد مکسور رسیده وفتح صاد مهمله وسکون حای حطی ورای قرشت بالف کشیده کنایه از سبزه صحرا آمده۔

طیا بفتح اول ومثناة تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی نوشادر پیکانی راگویند وآن چیزیست شبیه نمک۔

طیلسان سطرا بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح لام وسین مهمله بالف کشیده وکسر نون وضم میم وطای حطی ورای مهمله مشدده بالف کشیده کنایه از شب آمده که بعربے لیل خوانند۔

طاق وترنب اول بالف کشیده وسکون قاف وفتح واو وضم مثناة فوقانی ورای مهمله ونون وموحده تحتانی زده از لغات مترادفه است بمعنی طمطراق وکروفر وخودنمائی آمده۔

طلب بضم اول ولام وموحده تحتانی زده بمعنی جماعتی و گروهی از مردم آمده که یکجا جمع شده وگرد آمده باشند وبفتح طاے حطی ولام وموحده تحتانی زده در تازی بمعنی جستجو آمده۔

طهماسپ بفتح اول وسکون هاى مدوره ومیم بالف کشیده وسین مهمله وباے پارسی زده نام یکی از بادشاهان ایران بوده گویند هفت سال تمام خراج ایران را بخشید وپنجاه سال بادشاهی کرده۔

طامات اول بالف کشیده ومیم بالف کشیده ومثناة فوقانی زده بمعنی اقوال پراگنده وهذیان وسخنان اراجیف وبیهوده وبی اصل آمده ونیز بمعنی عجبه باشد وزبان یعنی فصاحت نداشته باشد

طشت بر زدن وبمعنی تشت آمده که معروف است ولگن رانیز گویند۔

طراثیث بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر ثانی مثلثه مثناة تحتانی رسیده وثاے مثلثه زده بمعنی طرثوث آمده وآن میوه ایست که بشیرازی بل گویند شبیه به به در هندوستان میشود وبعضے گویند میوه باشد هندی به بزرگی آلوچه ودرخت آن بدرخت زردآلو می ماند۔

طرثوث بفتح اول وسکون رای مهمله وضم ثای مثلثه بواو رسیده وثای مثلثه ثانی زده بلغت یونانی بمعنی طراثیث آمده وآن میوه ایست که آنرا بفارسی بل گویند۔

طهمورث بفتح اول وسکون هاى مدوره وضم میم بواو رسیده وکسر رای مهمله وثای مثلثه زده نام بادشاهی بوده از نبیره های هوشنگ گویند ابلیس رامرکوب ساخته بود وسواے پیشه ومدت بادشاهی او را سی سال وبعضی هزار سال نوشته اند واو را طهمورث دیوبند نیز گویند وبجای فتح راے مهمله کسر وبجای ثای مثلثه سین سعفص هم درست است۔

طیتوس بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وضم نون بواو رسیده وثای مثلثه زده بمعنی کرم شب تاب آمده۔

طرستوج بفتح اول ورای مهمله وسکون سین سعفص وضم مثناة فوقانی بواو رسیده وجیم زده نام نوعی از ماهی دریائی آمده وخوردن آن شبکوری رابرد۔

طمغاج بفتح اول وسکون میم وغین منقوطه بالف کشیده وجیم زده نام ولایتی ست از ترکستان۔

طیهوج بکسر اول مثناة تحتانی رسیده وضم هاے هوز بواو رسیده وجیم زده معرب تیهوست وآن پرنده ایست معروف شبیه به کبک لیکن از کبک کوچکتر است

طباشیر صبح بفتح اول وموحده تحتانی بالف کشیده و کسر شین منقوطه مثناة تحتانی رسیده وکسر رای مهمله و ضم صاد مهمله وموحده تحتانی وطای حطی زده کنایه از سفیده صبح صادق آمده۔

طبیخ بفتح اول وکسر موحده تحتانی ومثناة تحتانی رسیده وخای منقوطه زده بمعنی خربزه آمده ودر تازی هر چیز پخته شده راگویند

طریخ بفتح اول وکسر رای مهمله مثناة تحتانی رسیده وخای منقوطه زده نوعی از ماهی کوچک آمده که از طرف آذربیجان آورند

طاووس خلد اول بالف کشیده وضم واو بواو رسیده و کسر سین مهمله وضم خاے منقوطه ولام ودال ابجد زده کنایه از حور وغلمان بهشتی آمده۔

طلخند بفتح اول وسکون لام وفتح حای حطی ونون و دال ابجد زده نام بادشاهی هندوستان است که از مردم چین شکست خورد واز غصه آن بر تخت فیل جان داد وبعضے گویند از برادر خود شکست یافت جمعی بر آنند که سکندر اورا شکست داد ومادر او از فراق فرزند بیطاقتی میکرد صصه بن داهر که یکی از حکمای هند بود بجهت تسکین او شطرنج را وضع کرد ودر مجلس او بیباخت تا او مشغول شود و ازان اندوه باز آید۔

طبع حامد بفتح اول وسکون موحده تحتانی وکسر عین مهمله وجیم بالف کشیده وکسر میم ودال ابجد زده بمعنی طبع ناموزون آمده۔

طرازو بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده وفتح زای هوز ودال ابجد زده یعنی خوش شود کذا فی القنیه۔

طشت بلند بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی وفتح موحده تحتانی ولام ونون ودال ابجد زده کنایه از آسمان آمده۔

چشمه نهم ودهم بحر اول از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم دربیان طای حطی بارای مهمله ومعجمه

طارم خضر اول بالف کشیده وفتح رای مهمله وکسر میم وفتح همزه وسکون خای منقوطه وفتح ضاد معجمه ورای مهمله زده کنایه از آسمان آمده۔

طاس زر اول بالف کشیده وکسر سین مهمله وفتح زای هوز ورای قرشت زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

طالیسفر اول بالف کشیده وکسر لام مثناة تحتانی رسیده وسکون سین مهمله وفتح فا ورای مهمله زده بمعنی پوست بیخ زیتون هندی ست وبعضی گویند برگ درخت زیتون هندی میباشد واین لغت یونانی است۔

طاووس آتش پر اول بالف کشیده وضم واو بواو ثانی رسیده وکسر سین مهمله وهمزه بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وسکون شین منقوطه وفتح باے پارسی و رای قرشت زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

طاووس پران اخضر اول بالف کشیده وضم واو بواو ثانی رسیده وسکون سین مهمله وفتح بای پارسی ورای قرشت بالف کشیده وکسر نون وفتح همزه وسکون خای نخذ وفتح ضاد معجمه ورای مهمله زده کنایه از فرشتگان آمده وستارگان رانیز گفته اند۔

طبار بکسر اول وموحده تحتانی بالف کشیده ورای مهمله زده نوعی از انجیر آمده وآن سرخ وبزرگ باشد۔

طباشیر بفتح اول وموحده تحتانی بالف کشیده وکسر شین منقوطه مثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده معرب

تباشیر هست و آن چیزیست سفید رنگ مانند استخوان سوخته و آن را از درون نی هندی برمی آورند و در دواها بکار می برند سرد و خشک است در دوم و سوم -

طبر بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده نام ولایت طبرستان ست که مازندران باشد و بید طبری که به بید مجنون اشتهار دارد منسوب بدانجاست -

طبق زنبور بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و کسر قاف و فتح زای هوز و سکون نون و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و رای مهمله زده کنایه از خانهٔ زنبور آمده -

طرار بفتح اول و رای مشدده بالف کشیده و رای مهملهٔ ثانی زده بمعنی دزد کیسه بر آمده -

طرفدار بفتح اول و رای مهمله و سکون فا و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از بادشاهان است و حکام و جاگیردار و سیردار و سرحد نشین را نیز گویند -

طشت زر بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی و فتح زای هوز و رای مهمله زده معروف است که طشت طلا و لگن طلا باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست

طشت گر بفتح اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده شخصی را گویند که طشت میسازد و نام سازنده و مطرب بوده -

طور بفتح اول و واو و رای مهمله زده بمعنی طرز و روش و نوع و قاعده و قانون آمده و بمعنی حد و طرف نیز است و بضم اول بواو مجهول رسیده و رای مهمله زده بمعنی وحشی است که در مقابل رام باشد و بضم اول بواو معروف رسیده نام کوهیست مشهور که موسی علیه السلام را بر آن معراج شده بود -

طوق بهار بفتح اول و سکون واو و کسر قاف و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی قوس قزح آمده و آن را کمان رستم و کمان شیطان نیز گویند -

طوق دار بفتح اول و سکون واو و قاف و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از بسپراهر و آمده و اسیر و گرفتار و قمری و فاخته را نیز گویند -

طوق عنبر بفتح اول و سکون واو و کسر قاف و فتح عین مهمله و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده کنایه از نودمیدگی خط خوبان آمده -

طیار بفتح اول و مثناة تحتانی مشدده بالف کشیده و رای مهمله زده این لفظ مصطلح قوش خانهٔ بادشاهیست که جانوران شکاری مثل باز و چره و شاهین که از کریز پاک میشوند گویند طیار ست پس مجازاً بر هر چیز که درست و بکمل میشود استعمال کنند پارسیان بهمین معنی بجای طای حطی مثناة فوقانی نویسند -

طیفور بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم فا بواو رسیده و رای مهمله زده مطلق پرنده را گویند اعم از مرغ از بلخ و امثال آن -

طیلسان مزعفر بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح لام و سین مهمله بالف کشیده و کسر نون و ضم میم و فتح زای هوز و سکون عین مهمله و فتح فا و سکون رای قرشت کنایه از شعاع آفتاب آمده -

طراز بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و زای هوز زده نام شهریست در حدود چین حسن خیز باشد و خوبان طراز مشهور اند و مشک خوب از انجا آورند و نام یکی از ولایت بدخشان هم هست و آن ولایت نیز بخوبان منسوب ست و هر جائی که دران جامهای قیمتی و فاخر بافند عموماً و کارگاه دیبا بافی را گویند خصوصاً و دیبا قماشی هست ابریشمی در نهایت نفاست و مقسم آب را نیز گفته اند یعنی جائی که آب رودخانه و چشمه از انجا هر چند قسمت میشود و هر قسمی بطرفی میرود و در اصطلاح بعضی از اهل خراسان بمعنی آراستن و پیراستن چیزها بود و بمعنی نقش و نگار و زیب و زینت و آراینده زینت و دهنده نیز آمده و طرز و روش و قاعده و قانون و نمط را نیز گویند و گروهی از آدمیان هم هست و نام نیشکر و کارخانهٔ شکر سازی نیز هست در خورستان و بکسر اول در تازی سجاف جامه و امثال آن را گویند -

طرز بفتح اول و رای مهمله و زای هوز زده بمعنی روش و نمط و قاعده و قانون آمده -

طبل باز بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر لام و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی طبل خرد آمده که در پیش کوههٔ زین ملوک و سلاطین هنگام شکار می بندند که از شنیدن صدای آن مرغان صید بپرواز می آیند و مرغان شکاری را بران سر میدهند -

طبلکباز بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح لام و کسر کاف و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی طبل باز آمده -

طنز بفتح اول و نون و زای هوز زده بمعنی افسوس داشتن آمده و در فارسی بمعنی ناز و خنده و خوشی و شادی در رفتار با ناز ست -

چشمهٔ یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و هفدهم از بحر اول از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان طای حطی با سین مهمله و شین معجمه و عین سعفص و فا و قاف و کاف تازی و پارسی و لام

طاقدیس اول بالف کشیده و سکون قاف و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده بمعنی طاق مانند ست چه دیس مانند را گویند و صفهٔ حضرت سلیمان علیه السلام و ایوان بادشاهان را نیز گفته اند و تخت خسرو پرویز را که از فریدون بوی رسیده بود طاقدیس میگفتند گویند جمیع حالات فلکی و نجومی دران ظاهر میشد و آن سه طبقه بود و در هر طبقه جمعی از ارکان دولت او جا بجا قرار میگرفته اند و خسرو نیز آن تخت بلحقات و تصرفات کرده بود و تبریزی بیش عمارت را هم میگویند

طاق مقرنس اول بالف کشیده و کسر قاف و ضم میم و فتح قاف و سکون رای مهمله بمعنی صفهٔ حضرت سلیمان علیه السلام آمده و کنایه از آسمان هم آمده -

طبل والیس بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر لام و واو بالف کشیده و فتح بای پارسی و سین مهمله زده بمعنی طبل ماتم آمده یعنی طبلی که در عاشورا و ماتم نوازند -

طبیعت شناس اعراض معلوم کنایه از طبیب و معالج آمده

طرالیس بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و ضم موحده و لام و سین مهمله زده نام مقامیست -

طراغیس بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص زده بلغت یونانی دوائیست که آن را بفارسی جوبرهنه و برهنه جو و بتازی سلت بضم اول گویند -

طراقیس بروزن و معنی طراغیس است -

طرسیقوس بضم اول و سکون رای مهمله و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده و ضم قاف بواو رسیده و سین مهمله زده نام بادشاهی بوده از نصاری و بعضی گویند نام زاهدی و حکیمی بوده از نصاری و بیان رای مهمله و سین سعفص واو هم آمده که طروسیقوس باشد -

طرطوس بضم اول و سکون رای مهمله و ضم طای حطی بواو رسیده و سین مهمله زده نام مبارز لشکر روس آمده و در زبان رومی طرطوس رستم را گویند -

طرغلودیس بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم غین منقوطه و لام بواو رسیده و کسر دال ابجد بیای حطی رسیده و سین سعفص زده بیونانی مرغی باشد به بزرگی گنجشک که دنبال دیر زردی میباشد و پیوسته در کنارهای آب نشیند و دم جنباند و آن را بتازی عصفور الشوک و عصفور الصیاح خوانند و طروغلودیس و طرغلوقس هم گفته اند گوشت او سنگ گرده را بریزاند و منع آن هم کند که دیگر بهم رسد -

طرنجومانس بفتح اول و رای مهمله و سکون نون و ضم جیم بواو رسیده و میم بالف کشیده و کسر نون و سین مهمله زده بیونانی دوائی است که آن را بفارسی پر سیاوشان گویند و آن گیاهی ست دوائی اگر آن را بسوزانند و با روغن زیت بر سر کل بمالند موی برویاند -

طناب هوس بفتح اول و نون بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح های هوز و واو و سین مهمله زده کنایه از طول امل آمده -

طورسیقوس بضم اول بواو رسیده و سکون رای مهمله و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده و ضم قاف بواو رسیده و سین سعفص زده بمعنی طرسیقوس آمده که نام زاهدی و حکیمی بود -

طوطاق اغریوس بضم اول بواو رسیده و طای حطی بالف کشیده و سکون قاف و فتح همزه و سکون غین منقوطه و کسر رای مهمله و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و سین مهمله زده لغتی است یونانی و معنی آن بتازی حماض البری ست و آن رستنی باشد که حماض البقر و سلق بری هم گویند و آن را حماض اغریون هم خوانند که بجای سین مهمله نون باشد

طرفریوس بضم اول بواو رسیده و فتح فا و سکون رای مهمله و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و سین سعفص زده بلغت یونانی نوعی از کمادریوس است و آن گیاهی ست سبز رنگ بسیار و بشیرازی زبان داروی تلخ گویند -

طونسلس بضم اول بواو رسیده و ضم نون و سکون سین مهمله و ضم لام و سین سعفص زده بیونانی گیاهی ست خوشبو که آن را بفارسی کاه مکی و خلال ماموتی و بتازی اذخر گویند

طوس بضم اول بواو رسیده و سین مهمله زده نام شهریست بحدود خراسان که الحال بمشهد مقدس اشتهار دارد و نیز نام شاهزاده که پدر او نودر شاه بود و کیخسرو شاه در اکثر جنگها او را سر لشکر خود میکرد -

طوطی زرین قفس کنایه از قلم آمده -

طرسوس بضم اول و سکون رای مهمله و ضم سین سعفص بواو رسیده و سین بی نقطه زده نام موضعیست -

طرطانیوش بفتح اول و سکون رای مهمله و طای حطی بالف کشیده و فتح نون و ضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده نام جزیره است در میان دریا و غدر او دران جزیره افتاد و خلاص شد -

طواف سرگشش بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر فا و فتح سین مهمله و سکون رای قرشت و فتح کاف و شین منقوطه زده شخصی را گویند که سبوه و امثال آن را بر سر گرفته گرد کوچه و بازار بگرداند و بفروشد و عسس و شب رو را نیز گویند و بمعنی دزد و راهزن هم آمده

طوطیانوش بضم اول بواو رسیده و کسر طای حطی بمثناة تحتانی بالف کشیده و ضم نون بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده نام مردی رومی که دبیر و ندیم سکندر بود و چون برسالت بر بلینگر بادشاه زنگ رفت بلینگر او را کشت و خون خورد و قصهٔ آن در شرفنامه مسطور ست -

طوطیانیوش بزیادتی یای تحتانی بعد نون همان طوطیانوش است -

طیور سدره عشاش طیور معلوم و کسر سین مهمله و سکون دال ابجد و فتح رای مهمله و سکون های مدوره و کسر عین مهمله و شین منقوطه بالف کشیده و شین ثانی زده یعنی فرشتگان که مقام ایشان سدرة المنتهی است -

طشت شمع بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی و فتح شین منقوطه و میم و عین مهمله زده بمعنی لگن آمده که شمع دران دارند و آن از سیم و زر و مس و غیر آن باشد -

طارف اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و فا زده بمعنی

مال نو یافته آمده و در تازی بکسر رای مهمله شخصی را گویند که میان او و جد اکبر او بسیار باشد یعنی از جد اکبر خود بسیار دور باشد۔

طرف بفتح اول و رای مهمله و فا زده بمعنی گوشه و کنار آمده و گوشه و کنار چشم را نیز گفته اند و بند نقره و آهن جامه صندوق را نیز گفته اند و بمعنی کمربند هم آمده و بفتحتین بمعنی حصه و پاره از چیزی آمده۔

طوف بضم اول بواو رسیده و فا زده زنی را گویند که بغایت کهنه و پیر شده باشد۔

طهف بفتح اول و های مدوره و فا زده در تازی بمعنی ذره آمده و آن نوعی از غله است بعضی گویند طعامیست که از ذره می پزند۔

طیاف بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و فا زده بمعنی سنگینی و گرانی آمده که در خواب بر مردم افتد بتازی آنرا کابوس خوانند۔

طارق اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و قاف زده بمعنی در آمده که بتازی آن را باب گویند و بمعنی ستاره و کوکب آمده و بعضی گویند ستاره صبح است و در تازی در شب پیدا شوند و نیز شب آینده را گویند۔

طاق ازرق اول بالف کشیده و سکون قاف معروف است که آن محراب و تیزی ایوان و عمارت باشد و در و خانه باشد و بمعنی باز شده و گشوده هم آمده و نوعی از جامه هم هست و آن فرجی و جبه پنبه دار باشد و طیلسان هم دار را نیز گویند و باین معنی بمعنی اول عربیست و بمعنی یکتا باشد که در برابر جفت است یعنی بی مانند و نوعی از صدا و آواز را نیز گویند۔

طاق ازرق اول بالف کشیده و کسر قاف و فتح همزه و سکون زای هوز و فتح رای مهمله و قاف زده کنایه از فلک آمده که آسمان باشد۔

طباق بفتح اول و موحده تحتانی بالف کشیده و قاف زده بلغت اردی بمعنی غافث ... ان گیاهیست لاجوردی

درازشکل شاخهای باریک دارد و بدرازی یک وجب و گل و برگ و شاخهای آن همه تلخ است از حوالی کوهستان شیراز آورند و بوته آن را حشیش الغافث نامند نیم مثقال آن حیض براند گرم و خشک است در اول و دوم بجای فتح طای حطی ضم هم بدین آمده و بکسر طای مهمله در تازی زمین بلند را گویند و هر چیز که آنرا بروی هم ترتیب چیده باشند۔

طراق بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و قاف زده بمعنی صدا و آوازی آمده که از کوفتن و شکستن چیزی همچو استخوان و چوب و مانند آن بر آید۔

طرفه شش طاق بضم اول و سکون رای مهمله و فتح فا و کسر همزه مبدله و فتح شین منقوطه و سکون شین معجمه و طای حطی بالف کشیده و قاف زده کنایه از عالم دنیا آمده باعتبار شش جهت و اسباب دنیا را نیز گفته اند۔

طلق بفتح اول و لام و قاف زده گوهری باشد کانی گویند هر که او را حل کرده بر بدن مالد آتش بر بدن او اثر نکند و بتازی کوکب الارض خوانند و بکسر طای حطی در تازی بمعنی حلال آمده که در مقابل حرام است و آزاد را نیز گویند که در مقابل بنده است۔

طمطراق بضم اول و سکون میم و ضم طای حطی و رای مهمله بالف کشیده و قاف زده بمعنی طاق و ترتب است که کر و فر و خود نمائی باشد۔

طاخک اول بالف کشیده و فتح خای منقوطه و کاف زده نوعی از درخت است که آنرا طاق گویند و بتازی علقم خوانند و بعضی گویند طاخک میوه درخت طاق است بعضی گویند ثمره درختی است که آنرا در گرگان زهر زمین گویند اگر بهایم برگ آنرا بخورد بمیرد۔

طاسک اول بالف کشیده و فتح سین مهمله و کاف زده مصغر طاس آمده و نیز طاس آنرا گویند که از هفت جوش مانند قرص آفتاب راست میکنند و بر در بلدک سلاطین

می آویزند و بمقرعه میزنند تا مردم را آگاهی از شب و روز باشد که چه قدر گذشته و چه قدر باقیست۔

طاق بازیچه رنگ اول بالف کشیده و کسر قاف و موحده تحتانی بالف کشیده و کسر زای هوز مثناة تحتانی رسیده و فتح جیم پارسی و سکون های مدوره و فتح رای مهمله و نون و کاف پارسی زده کنایه از فلک آمده که آسمان باشد۔

طبنک بفتح اول و موحده تحتانی و نون و کاف پارسی زده طبقی باشد پهن و بزرگ از چوب که بقالان اجناس در آن کنند۔

طراک بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و کاف زده صدا و آوازی را گویند که از کوفتن و شکستن چیزی همچو استخوان و چوب و مانند آن بر آید۔

طنبک بضم اول و سکون نون و فتح موحده تحتانی و کاف پارسی زده دهلی باشد دم دراز که آنرا از چوب و گاهی از سفال نیز سازند و بازیگران و سرآوازه خوانان در زیر بغل گرفته نوازند و خوانند۔

طورک بضم اول بواو رسیده و فتح رای مهمله و کاف زده نام سپه سالار ضحاک اسدی بود۔

طوسک بضم اول بواو رسیده و فتح سین مهمله و کاف زده نوعی از خار است در تازی شوکة الدراجین و خس الکلب و مشط الراعی خوانند اگر قدری از گل آن بکوبند و در شیر مالند شیر بسته گردد و اگر بجوشانند و بر موضعی که خواهند قطع کرده ضماد کنند۔

طوطک بضم اول بواو رسیده و فتح طای حطی و کاف زده نام مرغیست مشهور بطوطی۔

طغرل بضم اول و سکون غین منقوطه و کسر رای مهمله و لام زده نام پادشاهی بوده از پادشاهان سلجوقی و بضم را نام نوعی از مرغ شکاری آمده که فارسیان شهباز گویند۔

طفتیل بکسر اول و سکون فا و کسر شین منقوطه مثناة تحتانی رسیده و لام زده نوعی از طعام باشد و آن عدس مقشر کرده شده است که با سر که پزند و خورند۔

طل بضم اول و سکون لام بمعنی زن بی شوهر آمده که بیوه باشد و بفتح اول و لام در تازی شیر گوسپند و گاو و شیر هر حیوانی که بخورند۔

طلل بفتح اول و لام اول و لام ثانی زده بمعنی نشان سرا و عمارت خراب آمده و تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر را نیز گفته اند و گویند تازیست۔

چشمهٔ شانزدهم و نوزدهم بحر اول از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان طای حطی با میم و لام

طارم اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و میم زده بمعنی خانه را نیز گفته اند و بمعنی گنبد هم آمده که از چوب سازند همچو خرگاه و غیره و بام خانه را نیز گفته اند و بمعنی گنبد هم آمده محجری را نیز گفته اند که از چوب سازند و بر اطراف باغ و باغچه بجهت منع از دخول مردم نصب کنند۔

طاق طارم اول بالف کشیده و کسر قاف و طای حطی بالف کشیده و فتح رای مهمله و میم زده کنایه از آسمان آمده۔

طاق و ترم اول بالف کشیده و سکون قاف و فتح واو و ضم تای قرشت و رای مهمله و میم زده بمعنی طمطراق و کر و فر و خود نمائی باشد۔

طاوس مشرق خرام کنایه از آفتاب عالمتاب آمده

طرفدار انجم بفتح اول و رای مهمله و سکون فا و دال ابجد بالف کشیده و کسر رای قرشت و فتح همزه و سکون نون و ضم جیم و میم زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

طرفدار پنجم کنایه از ستاره مریخ آمده چه فلک پنجم جای اوست و پادشاه ترکستان را نیز گویند بسبب آنکه اقلیم پنجم در تصرف اوست۔

طمع خام بفتح اول و میم و کسر عین مهمله و خای منقوطه بالف کشیده و میم زده کنایه از توقع داشتن بچیزی که ممکن الحصول نباشد آمده۔

طارم نیلگون - کنایه از آسمان است۔

طاق آبگون - کنایه از آسمان آمده۔

طاس نگون - کنایه از آسمان باشد۔

طاسک سرنگون - اول بالف کشیده و فتح سین مهمله و کسر کاف و سرنگون معلوم کنایه از آسمان است۔

طاق بر نهادن - اول بالف کشیده و سکون قاف و فتح موحده تحتانی و سکون رای مهمله و کسر نون و های مدوره بالف کشیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از فراموش کردن و ترک دادن چیزی آمده۔

طالیقون اول بالف کشیده و کسر لام مثناة تحتانی رسیده و ضم قاف بواو رسیده و نون زده بزبان رومی هفت جوش را گویند و آن جسدیست که طلا و نقره و مس و قلعی و سرب و آهن و روح توتیا باشد و آنها را باهم گداخته و از آن چیزها سازند گویند اگر منقاش ازین سازند و موی زیادتی که در چشم باشد بآن منقاش بکنند دیگر بر نیاید و بعضی طالقون بحذف یای حطی گفته اند و آنرا نوعی از مس میدانند و گویند مس زرد است و ارباب اکسیر آنرا رست خوانند و گویند در کان مس روئیده است و بآن سمیتی هست۔

طایر سدره نشین - کنایه از جبرئیل است۔

طرخون - بروزن شفق گون بید سرخ باشد و آنرا بید طبری نیز خوانند و بعضی گویند طرخون عدد چوب ست که آنرا با حلقه های آهنی تعبیه کرده بهم پیوسته اند و شاطران بر دست گیرند و مرغان و جانوران را بدان زنند و شکار کنند و رنگ سرخ را نیز گفته اند و بمعنی عناب هم آمده و آن میوه باشد دوائی شبیه به سنجد۔

طبل خوردن - بفتح اول و سکون موحده تحتانی و لام و فتح خای منقوطه و واو معدوله و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از رم کردن و رمیدن باشد۔

طبل در زیر گلیم زدن - کنایه از پنهان داشتن امری است که آن ظاهر و هویدا بوده و شهرت یافته باشد۔

طبل در زیر گلیم ماندن کنایه از بی نام و نشان بودن آمده

طبل واپسین بمعنی طبل ماتم آمده یعنی طبل که در ماتم و عاشورا نوازند

طبیدن - بفتح اول و کسر موحده تحتانی مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی بیقرار شدن آمده۔

طراغیون بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح غین منقوطه ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده نام نباتی است که صمغ آن مانند صمغ عربی میباشد یک مثقال آن سنگ گرده را بریزاند و حیض را بگشاید

طرخان - بفتح اول و سکون رای مهمله و خای منقوطه بالف کشیده و نون زده نام پادشاه ترکستان است و قومی از ایشان را نیز طرخان گویند و شخصی را نیز گویند که پادشاهان قلم تکلیف از و برداشته و بر تقصیری و گناهی که کند مواخذه نکنند و هر چیز که خواهد بگوید و نوعی از سبزی باشد که با طعام و غیر طعام خورند۔

طرخشقون - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و سکون شین قرشت و ضم قاف بواو رسیده و نون زده کاسنی صحرائی را گویند و آن را طرخشقوق هم گفته اند که بجای نون قاف باشد۔

طرخون بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم خای نخذ بواو رسیده و نون زده علفی ست که عاقر قرحا بیخ آنست و نوعی از سبزی خوردنی هم هست۔

طرذیلون بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر ذال معجمه مثناة تحتانی رسیده و ضم لام بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی بمعنی انگدان آمده و آن درختی است که ثمر آن انگوزه است و بعضی انگوزه را نیز طرذیلون خوانند

که حلتیت باشد.

طرف بربستن بفتح اول و رای مهمله و سکون فا و فتح هر دو موحده تحتانی و سکون رای مهمله و سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از نفع یافتن و چیزی حاصل نمودن باشد از کسی و از جائی.

طرف گرفتن کنایه از حمایت کردن آمده و بمعنی گوشه نشینی و سرحد گیری هم هست.

طرقوزن بفتح اول و تشدید و فتح رای مهمله و ضم قاف بواو رسیده و فتح زای هوز و نون زده کنایه از چوبدار و نقیب و چاوش و یساولی آمده که پیش پیش سلاطین و امرا رود و راه فراخ کند.

طرمینون بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و ضم نون بواو رسیده و نون زده نوعی از سنگ بست آمده و بهترین آن سبز رنگ ست اگر بر بازو بندند از صاعقه ایمن باشند.

طرو قوقون بضم اول و رای مهمله بواو رسیده و ضم قاف ثانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی میوه ایست صحرایی که آنرا بتازی زعرور خوانند و در خراسان علف شیر اگویند و بعضی گویند زعرور هم یونانی ست و آنرا طریقوقن هم گویند.

طروقون بضم اول و رای مهمله بواو رسیده و ضم قاف بواو رسیده و نون زده بیونانی گلیست که آنرا بستان افروز و تاج خروس خوانند.

طریغان بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و غین منقوطه بالف کشیده و نون زده نوعی از کاسنی باشد و آن مانند گل خشک زرد و خاردار میشود و بتازی قرطم بری خوانند و بجای غین منقوطه فا هم آمده است که طریفان باشد.

طریفلن بکسر اول و رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح فا و لام و نون زده نام دوائی ست که آن را اند قوقو گویند و خند قوقو همان ست و آن اسپست باشد بعربی ذو ثلثة الوان و ذو ثلثة اوراق خوانند و معنی آن هم بیونانی ذو ثلثة اوراق است و گیاه خصی الثعلب را نیز گویند.

طشت زرین کنایه از آفتاب عالمتاب آمده.

طشت سیمین. کنایه از ماه است.

طفشیقون بفتح اول و سکون فا و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و ضم قاف بواو رسیده و نون زده نام دوائی ست بلغت رومی که آنرا از ملک ارمن آورند پیکان تیر و بشتر اسلحهٔ جنگ را بدان زهر آلود سازند و بجای حرف ثانی خای نقطه دار هم بنظر آمده که طخشیقون باشد.

طفل زبان دان بمعنی طفلی آمده که سخن استاد را بیک شنیدن بفهمد و یاد گیرد و با استاد باز گوید.

طلق روان. کنایه از شراب آمده که بتازی خمر گویند.

طمغلج خان. بفتح اول و سکون میم و غین منقوطه بالف کشیده و سکون جیم و خان معلوم نام پادشاه سمرقند بوده و بعضی گویند نام پادشاه تبت و یغما ست.

طور روان بضم اول بواو رسیده و کسر رای مهمله و روان معلوم کنایه از اسپ و استر و شتر بزرگ بارکش و رونده آمده.

طور هارون بضم اول بواو رسیده و کسر رای مهمله و های مدوره بالف کشیده و ضم رای قرشت بواو رسیده و نون زده نام کوهی که هارون برادر موسی علیه السلام در آنجا مدفون ست.

طولیدون. بضم اول بواو رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و ضم دال ابجد بواو رسیده و نون زده بیونانی دوائی است که بفارسی روباه تربک و بتازی عنب الثعلب خوانند.

طیان. بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی یاسمن صحرائی آمده و آن مانند لبلاب بر یکدگر بپیچد و بر شاخهای آن خار میباشد مانند خار گل و آنرا عشبة النار خوانند.

طیطان بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و طای حطی بالف کشیده و نون زده بلغت سریانی گندنای صحرائی را گویند و بتازی کراث بری خوانند.

طیلافیون بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و لام بالف کشیده و فتح فا و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بعضی تخم بستان افروز را گفته اند و نوعی از حی العالم است که بستان افروز باشد.

طیلسان. بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح لام و سین مهمله بالف کشیده و نون زده بمعنی ردا و فوطه آمده که خطیبان و عربان بر دوش اندازند.

چشمهٔ بیستم و بیست و یکم و بیست و دوم بحر اول از قلزم چهارم سن کتاب هفت قلزم در بیان طای حطی با واو و های مدوره و مثناة تحتانی

طبطو بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم طای حطی بواو رسیده نوعی از مرغابی باشد و بجای موحدهٔ تحتانی مثناة تحتانی هم آمده و بجای طای حطی ثانی طای قرشت نیز آمده.

طرقو. بفتح اول و تشدید و فتح رای مهمله و ضم قاف بواو رسیده یعنی راه دهید و یکسو شوید.

طفل هندو. بکسر اول و سکون فا و کسر لام و های مدوره و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده کنایه از مردمک چشم آمده باعتبار سیاهی.

طارطقه. اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و سکون طای حطی و فتح قاف و های مدوره زده دانه ایست که آنرا ماهوب دانه گویند و بعربی حب الملوک خوانند و

این غیر حب السلاطین هست.

طارم فیروزه. کنایه از آسمان است.

طاریقه. اول بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح قاف و های مدوره زده بیونانی تخمی ست که آنرا بتازی الحب الخطائی و حب السلاطین خوانند.

طاق شکربوره. اول بالف کشیده و کسر قاف و فتح شین منقوطه و کاف و سکون رای مهمله و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده کنایه از سنبوسهٔ شکری آمده.

طاق فیروزه. کنایه از آسمان آمده.

طاق نیم خایه. اول بالف کشیده و کسر قاف و نون بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و خای منقوطه بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده کنایه از آسمان است و طاق نیم خانه هم بنظر آمده که بجای تحتانی نون باشد.

طاقه. اول بالف کشیده و فتح قاف و های مدوره زده یک تار از ریسمانی و یک عدد از جامه ابریشمی و غیره و یک شاخ از ریحان باشد و تاب و طاقت و توانائی و تحمل را نیز گفته اند.

طایر سدره. کنایه از حضرت جبریل علیه السلام ست.

طبانجه بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون نون و فتح جیم و های مدوره زده بمعنی روی دست آمده در حالی که انگشتان گشاده باشند.

طباهچه. بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون های مدوره و فتح جیم و های مدوره زده بمعنی گوشت نرم و نازک آمده و خاگینه را نیز گفته اند و این معرب طباهچه هست.

طربیه. بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر رای مهمله و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده شهریست در جانب مغرب گویند و در آن شهر عقرب بسیار میشوند.

طرازگاه. بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون زای هوز و کاف پارسی بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی کارگاه و بیاباف آمده.

طرازنده. بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح زای هوز و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی پیرایش کننده و آرایش دهنده آمده.

طراده. بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح واو و های مدوره زده جامهٔ باشد ابریشمی که بر سنان علم و نیزه بندند.

طرفه. بضم اول و سکون رای مهمله و فتح فا و های مدوره زده چیزی را گویند که کسی ندیده باشد و بنظر خوش آید در مقام تعجب نیز گویند خواه دیده شود خواه شنیده گردد و بفتح تای حطی نام یکی از منازل قمر است و نقطهٔ سرخی را نیز گویند که بسبب آسیبی و ضربی در چشم بهم رسد.

طره بضم اول و فتح رای و های مدوره زده بمعنی گیسو آمده و علاقهٔ دستار و کمربند و امثال آنرا نیز گفته اند و موی پیشانی اسپ را هم خوانند و خط سیاهی که بر پهلوی شانهٔ خر الاغ باشد از جانب چپ و جانب راست و بجمیع معانی گویند عربیست.

طریده. بفتح اول و رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و بفتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی راهزن و دزد و عیار آمده و تیر ناوک را نیز گفته اند.

طشت و خایه نوعی از بازی و داون مردم باشد و آن چنانست که درون تخم مرغ را خالی کنند و از شبنم پر سازند و طشتی در آفتاب گذارند و تخم مرغ را در طشت نهند چون طشت گرم شود و تخم مرغ برقص در آمده راه بالا گیرد و در هوا رود و کنایه از آسمان و زمین هم است چه زمین بمنزلهٔ تخم مرغ ست در میان آسمان و نام طلسمی باشد و علم نجوم را نیز طشت و خایه گویند.

طفل چهل روزه. اشاره بآدم علیه السلام آمده بسبب آنکه طینت و گل او در چهل روز سرشته اند.

طفل مشیمه بکسر اول و سکون فا و کسر لام و فتح میم و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح میم و های هوز زده کنایه از شراب انگوری لعلی آمده.

طفیلیه. بفتح اول و سکون فا و فتح لام و رای مدوره زده بلغت اهل اندلس زبرهٔ صحرائی را گویند و بتازی الکمون البری خوانند.

طمانچه. بفتح اول و میم بالف کشیده و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی طپانچه است و بزیادتی نون بعد الف هم آمده.

طنجه. بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و های مدوره زده نام شهریست در جانب مغرب نزدیک بکوه قاف.

طنطنه. بفتح اول و سکون نون و فتح طای حطی و نون و های مدوره زده آواز رباب و بربط و امثال آنرا گویند.

طواره. بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی بیخ ست و آن بیخی باشد مانند پرورین گویند با ماه در یکجا روید لیکن سم قاتل ست.

طوق ماه. کنایه از هاله و خرمن ماه است.

طیاره. بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده کشتی و جهاز تیز رو را گویند.

طیره بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی خجلت آمده و خجل را نیز گویند و بمعنی آزردگی هم دیده شده و در تازی بمعنی فال بد باشد و بفتح طای حطی هم در تازی بمعنی قهر و خشم باشد.

طیسه. بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح سین مهمله و های مدوره زده بمعنی بستر و بالین آمده.

طاق کحلی. طاق معلوم و کحلی بضم کاف و سکون های حطی و بکسر لام بمثناة تحتانی رسیده کنایه از آسمان است.

طاقی. اول بالف کشیده و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده نوعی از کلاه آمده.

طایر قدسی. کنایه از فرشته و ملک آمده.

طبطوی. بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم طای حطی بواو رسیده و یای حطی زده بمعنی طبطو آمده و آن نوعی از مرغابی باشد.

طبع کافوری - کنایه از مزاج سرد و خشک آمده و کنایه از مردم کند طبع و خشک و بارد و یخ بسته هم هست و کنایه از فوت و موت هم آمده -

طبقری - بفتح اول و سکون موحده تحتانی و فتح قاف و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی طبقچه آمده و بمعنی کناره دامن هم هست و بمعنی جائی و مقامی نیز دیده شد

طری - بفتح اول و کسر رای مهمله مشدده بمثناة تحتانی رسیده بمعنی تازه و تر باشد و گویند معرب تری ست که تازگی و رطوبت باشد -

طفل حبش رومی - بکسر اول و سکون فا و کسر لام و فتح حای حطی و موحدهٔ تحتانی و سکون شین منقوطه و ضم رای مهمله بواو رسیده و مثناة تحتانی زده کنایه از نی باشد و آن سازیست مشهور -

طلق روان گوهری - کنایه از شراب انگوری آمده که بتازی خمر گویند و طلق روان هم همین معنی دارد -

طوری - بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی وحشت و رسیدگی آمده که نقیض انس و آرام شدن است -

طوطی - بضم اول بواو رسیده و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده جانوریست مشهور و پرنده ایست معروف

طیقی - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده حبی باشد سرخ رنگ مانند سماق بغدادی و بعضے گویند حب بلسان است -

طیطوی - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم طای حطی بواو رسیده و یای حطی زده نوعی از مرغابی آمده

نهر سوم - قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان ظای معجمه مشتمل بر هفت جوی جوی اول و دیگر در بیان ظای منقوطه و دیگر حروف تهجی -

ظل خدا - کنایه از خلیفه و بادشاه باشد -

ظلمتیان - بضم اول و سکون لام و فتح میم و کسر مثناة فوقانی بیاء حطی رسیده و نون زده کنایه از بت پرستان و خلاف مذهبان آمده -

ظل زمین - کنایه از شب آمده که بتازی لیل گویند -

ظلمات ثلاثه - کنایه از کدورات و طول و عرض و عمق عالم سفلی باشد و بعضی گویند کنایه از سه تاریکی باشد که یونس علیه السلام دران مبتلا بود و آن تاریکی شب و تاریکی شکم ماهی و تاریکی قعر دریاست و جمعی بر آنند که کنایه از تاریکی مشیمه و تاریکی رحم و تاریکی شکم مادر باشد و بعضی بر آنند که کنایه از کدورت طبعی و هواے نفسانی و خاصیت حیوانی باشد -

بحر دوم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان عین مهمله با حروف تهجی و آن محتویست بر بیست و پنج چشمه چشمهٔ اول و دوم و سوم و چهارم بحر دوم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان عین مهمله با الف و موحدهٔ تحتانی و مثناة فوقانی و ثاے مثلثه

عاریت سرا - کنایه از دنیای فانی و عالم سفلی آمده

عاشقبا - اول بالف کشیده و کسر شین معجمه و سکون قاف و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده نوعی از طعام آمده که آنرا با سرکه یا آب لیمون بزننده خورند -

عاقرقرحا - اول بالف کشیده و فتح قاف و سکون رای مهمله و فتح قاف و سکون رای مهمله و حای حطی بالف کشیده نام بیخ ترخون کوهیست -

عجماء - بفتح اول و سکون جیم و میم بالف کشیده کسی را گویند که هیچ خبری و هنری و آن رسیده باشد و در تازی حیوان غیر ذی عقل را گویند و زنی که قادر بر سخن کردن نباشد

عدرنا - بفتح اول و دال ابجد و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده بمعنی گندش ست که آنرا بشیرازی چوبک اشنان خوانند و آذربویه همان ست -

عذراء - بفتح اول و سکون ذال معجمه و رای مهمله بالف ممدوده کشیده نام معشوقهٔ وامق ست و او کنیزکی بوده دوشیزه در زمان سکندر ذوالقرنین و قصهٔ وامق و عذرا معروف و مشهور ست و یکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست و آن چنان باشد که هر کس پے در پے یازده ندب از حریف میبرد گویند عذرا برد یکی را بسه آنچه کرده کرده باشد لبتاند و باز چون حریف دوم یازده ندب پی در پی ببرد گویند وامق برد یکی را بدو آنچه کرده باشد بگیرد و معنی آشکار هم آمده که نقیض نهان باشد و برج سنبله را نیز گویند و آن برج ششم ست از دوازده برج فلکی و در تازی دختر بکر را گویند و بپارسی دوشیزه نامند -

عرطنیثا - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح طای حطی و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و ثای مثلثه بالف کشیده بیخی ست که آنرا بشیرازی چوبک اشنان خوانند اگر دو سه قطره از آب آن در بینی چکانند درد دندان را نافع باشد و صاحب مؤید الفضلا میگوید خربزهٔ سرخ را که میان او سفید باشد عرطنیثا نامند -

عطای کبرا - بفتح اول و طای حطی بالف کشیده و مثناة تحتانی و ضم کاف و سکون موحده تحتانی و رای مهمله بالف کشیده کنایه از عمر صد و بیست سال آمده -

عفرا - بفتح اول و سکون فا و رای مهمله بالف ممدوده کشیده معشوقهٔ عروه است بفتح عین مهمله و سکون رای قرشت و فتح واو و های مدوره زده و ایشان هر دو از بنی عذره بودند و عروه در آرزوی معشوقهٔ خود بمرد و بتازی گوسپندے را گویند که بسرخی مائل باشد

علالا - بفتح اول و هر دو لام بالف کشیده بمعنی بانگ و شور و غوغا آمده و تشنیع و کنایه و حرف پهلودار را نیز گویند -

عنقاء - بفتح اول و سکون نون و قاف بالف ممدوده کشیده بمعنی سیمرغ آمده و او را عنقای مغرب بضم میم خوانند و بسبب مغربیت حمل بر چیزهای نابود و معدوم و عدم کنند و کنایه از چیزهای نایاب و نایاب نیز باشد -

عواء - بفتح اول و واو بالف کشیده نام یکی از منازل قمر ست و آن بصورت مردی باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک که گویا به آواز بلند شخصی را می طلبد و بر آدمی را نیز گویند که بتازی آنرا مقعد گویند -

عیشا - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و شین معجمه بالف کشیده بمعنی قرارگاه طفل در رحم مادر آمده -

عبب - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی ثانی زده میوه و ثمر کاکنج هست که عروس در پرده باشد و آنرا عنبعب نیز گویند -

عرقوب - بضم اول و سکون رای مهمله و قاف بواو رسیده و موحدهٔ تحتانی زده نام شخصی بوده از عرب که بخلاف وعده مشهور بود -

عروس عرب - بفتح اول و ضم رای مهمله بواو رسیده و کسر سین مهمله و فتح عین سعفص و رای قرشت و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از مکهٔ معظمه آمده زادها الله شرفا و تعظیما -

عصاب - بضم اول و صاد مهمله بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بلغت بربری دوائیست که آنرا شاه تره گویند و معرب آن شیطرج باشد و بیونانی لبندیون خوانند اگر دندان طرف راست درد کند قدری ازان بدست چپ باید گرفت و دست را در زیر ردی بجانبیکه دندان درد میکند باید گذاشت درد را ساکن کند همچنین بر عکس -

عصب - بضم اول و فتح صاد مهمله و موحدهٔ تحتانی زده خاریست که صمغ آن کتیرا باشد و بشیرازی کم و بیونانی نواهر و بتازی سواکر اعباد و سواک المسیح گویند خوردن آن چهار پایان را فربه سازد و دختر آنرا نخورد مگر سالی که باران کمتر بارد

عطب - بفتح اول و طای حطی و موحده تحتانی زده بمعنی پنبه آمده و آن معروف ست که لحاف و توشک و نهالی ازان پرسازند گویند دود آن زکام را نافع ست -

عطسهٔ شب - کنایه از صبح صادق آمده -

عقیق ناب - کنایه از لب معشوق آمده و اشک خونین عاشقان را نیز گویند و کنایه از شراب لعلی و انگوری نیز هست

عقوب - بفتح اول و ضم قاف بواو رسیده و موحده تحتانی زده بمعنی کنگر آمده و آن رستنی باشد معروف که بیشتر در کوهستان روید کنارهای برگ آن خارناک میباشد آنرا بپزند و باماست خورند قوت باه دهد و عرق را خوشبو کند -

عناب - بضم اول و نون مشدد بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده میوه ایست شبیه بسنجد و در منضجات و مسهلات بکار برند خون را صاف کند و کنایه از لب معشوق نیز هست

عود الصلیب - بضم اول بواو رسیده و ضم دال ابجد و فتح و تشدید صاد مهمله و لام بمثناة تحتانی رسیده و موحدهٔ تحتانی زده آنرا فاوانیا گویند بجهت دفع نقرس و صرع و کابوس نگاه دارند و دود کنند و بعضی گویند چوبی است که آتش بران کار نکند و هر چند بشکنند مربع برآید و چوب سه گوشه را نیز گویند که در تعویذ کودکان بر رشته کشند تا در خواب نترسند و کنایه از صبحدم هم هست که دم صبح باشد -

عیسوب - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم سین مهمله بواو رسیده و موحدهٔ تحتانی زده نام داروی است که آنرا مرزنگوش خوانند -

عجوز فرتوت - بفتح اول و ضم جیم بواو رسیده و کسر زای هوز و فتح فا و سکون رای مهمله و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و مثناة فوقانی زده کنایه از دنیای کهن و عالم پر محن آمده

عروسان درخت - کنایه از شاخهای نوخیز آمده -

عضات - بفتح اول و ضاد معجمه بالف کشیده و مثناة فوقانی زده بمعنی هر درخت خاردار آمده -

عضایت - بفتح اول و ضاد معجمه بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و مثناة فوقانی زده نوعی از سوسمار ست که بتازی ضب گویند سرگین آن سفیدی که بر چشم افتاده باشد ببرد و آن را عضات بحذف تحتانی هم خوانند -

علم کائنات - بفتح اول و لام و کسر میم و کاف بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و نون بالف کشیده و مثناة فوقانی زده کنایه از آسمان است -

عودی تخت - بضم اول بواو رسیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح مثناة فوقانی و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده کنایه از آسمان آمده -

عطر مثلث - بکسر اول و سکون طای حطی و کسر رای مهمله و ضم میم و فتح ثای مثلثه و تشدید و فتح لام و ثای مثلثه ثانی زده کنایه از عطری آمده که مرکب از مشک و عنبر و خوشبوهای دیگر باشد و بتازی غالیه گویند -

علث - بکسر اول و لام و ثای مثلثه زده نوعی از کاسنی آمده و برگ آن بکاسنی صحرائی می ماند و صمغی دارد مانند مصطگی

چشمهٔ پنجم و ششم و هفتم و هشتم بحر دوم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان عین مهمله با جیم و حای حطی و خای شخذ و دال ابجد

عسالج - بفتح اول و سین سعفص بالف کشیده و کسر لام و جیم زده بمعنی رگ درخت انگور آمده که برگ رز باشد و بشیرازی پنجهٔ رز گویند -

علمج - بفتح اول و سکون میم و فتح لام و جیم زده نوعے از خربزهٔ زمستانی آمده و عربان خربزه را بطیخ گویند -

عوسج - بفتح اول و سکون واو و فتح سین مهمله و جیم زده نوعے از علیق آمده و آن درختی باشد که برگ آنرا بپزند و در خضاب بکار برند -

عوج - بضم اول بواو رسیده و جیم زده نام پسر عوق است مادر وی دختر آدم علیه السلام بود گویند

سه هزار و پانصد سال عمر داشت و آب طوفان تا کمر گاه او بود و تا روزگار موسی علیه السلام زیست چون موسی علیه السلام قصد او کرد کوهی بمقدار دو فرسنگ برکف گرفت تا بر لشکر موسی علیه السلام زند حق تعالیٰ هدهد را فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کرده آن سنگ در گردن عوج طوق شد و بماند و موسیٰ عصا بر کعب او زد عوج بیفتاد و جان داد و بمرد۔

علم چهل صباح۔ بکسر اول و سکون لام وکسر میم و جیم پارسی و سکون لام و فتح صاد مهمله و موحده تحتانی بالف کشیده و حای حطی زده کنایه از علم چهل روز آمده که تخمیر آدم علیه السلام می شد۔

علم صبح۔ کنایه از روشنائی صبح دوم ست که صبح صادق باشد و صبح اول را نیز گویند۔

عید مسیح۔ کنایه از روزیست که از آسمان بدعای عیسی علیه السلام مایده فرود آمده۔

عروس چرخ۔ کنایه از آفتاب عالمتاب است۔

عروس کنج۔ عروس معلوم و کنج بضم کاف و خای منقوطه زده بمعنی هر صورت بد و زشت آمده که بسازند و اطفال را بدان ترسانند و بجای ضم کاف فتح هم بدین آمده

عالم کون و فساد۔ کنایه از دنیا آمده۔

عجب رود۔ بفتح اول و جیم و سکون موحده تحتانی و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و دال ابجد زده نام یکی از سازهاست که مینوازند بعضی گویند از قسم مزامیر است که سازهای نی باشد بعضی صدا و آواز نی را عجب رود گویند

عروسان خلد۔ کنایه از حوران بهشتی آمده۔

عسل داود۔ بفتح اول و سین مهمله وکسر لام و دال ابجد بالف کشیده و ضم واو اول بواو ثانی رسیده و دال ابجد زده روغنی باشد که از ساق درختی میشود و طعم آن شیرین ست و آنرا بتازی دهن العسل و بیونانی مالی خوانند

عسل طبرزد۔ بفتح اول و سین مهمله وکسر لام و فتح طای حطی و موحده تحتانی و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و دال ابجد زده بمعنی شیرهٔ نبات است۔

عطارد۔ بضم اول و طای حطی بالف کشیده وکسر رای مهمله و دال ابجد زده معروف ست و آن کوکبی باشد که بفارسی تیر خوانند و آسمان دوم جای اوست و سنبل رومی را نیز گویند و آن بیخی باشد برنگ شبیه مامیران و بشکل مانند اسارون۔

عنجد۔ بضم اول و سکون نون و ضم جیم و دال ابجد زده بمعنی دانهٔ مویز آمده که انگور خشک شده باشد و بتازی عجم الزبیب خوانند۔

عود۔ بضم اول بواو رسیده و دال ابجد زده معروف است و آن چوبیست سیاه رنگ که بجهت بخور سوزند گویند عود بیخ درختی است که آنرا می کنند و در زیر زمین دفن میکنند تا تغیر در وی پدید آید و عود خالص گردد و نام سازی هم هست که نوازند۔

عیسی خورد۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر سین مهمله بیای حطی مشدد و مکسور رسیده و فتح خای منقوطه و واو معدوله و رای مهمله و دال ابجد زده کنایه از خوشهٔ انگور آمده۔

عیسی مهر ورد۔ کنایه از شراب انگوری آمده۔

چشمه نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم و هژدهم بحر دوم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان عین مهمله با رای قرشت و زای هوز و سین مهمله و معجمه و صاد و ضاد منقوطه و غیر منقوطه و عین مهمله و غین معجمه و فا و قاف

عالم تر۔ اول بالف کشیده وکسر لام و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله زده کنایه از شخصی هست که خود را فاضل وانماید و جاهل و فاسق باشد و بفتح لام اشاره بعالم جاهلیت ست۔

عدت وار بکر۔ بکسر اول و فتح تشدید دال ابجد و سکون مثناة فوقانی و دال ابجد بالف کشیده و سکون رای مهمله و کسر موحده تحتانی و کاف و رای قرشت زده کنایه از شرابی آمده که هنوز آنرا نخورده باشند و خم شراب را نیز گویند۔

عرار۔ بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده گلیست که آنرا گل گاو چشم گویند و بتازی عین البقر خوانند و بیونانی فربانیون گویند۔

عرش اکبر۔ بفتح اول و سکون رای مهمله وکسر شین معجمه و فتح همزه و کاف ساکن و فتح موحدهٔ تحتانی و رای قرشت زده کنایه از دل آدمی زاد آمده که بتازی قلب خوانند۔

عرعر۔ بفتح هر دو عین مهمله و سکون هر دو رای مهمله قرشت بتازی درخت سرو کوهی را گویند میان آن درخت و نخل خرما عداوت است بلکجا نروید۔

عرق گیر۔ بفتح اول و رای مهمله و سکون قاف وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده کنایه از شرمنده و خجل آمده و پارچه را نیز گویند که بدان عرق از بدن پاک سازند

عزیز مصر۔ بفتح اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و کسر زای هوز و میم و صاد مهمله و رای قرشت زده یعنی پادشاه مصر

عشر۔ بفتح اول و شین منقوطه و رای قرشت زده هر نباتی که در وقت شکستن شاخ آن یا بر کندن برگ آن شیره از وی برآید و نام رستنی هم هست که ثمر رسیدهٔ آن را بتازی خرفه گویند و کاویشه و عصفر نیز خوانند و بعضی گویند نوعی از درخت ست که کنگر باشد و کنگر ماست چیزی نیست مشهور و بعضی گویند درختیست که آنرا در هندوستان آک خوانند و بلغت اهل عمان سنای مکی باشد و بتازی عدد ده را گویند و هر ده آیت از قرآن را نیز خوانند۔

عقاب آهنین منقار۔ بضم اول و قاف بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و همزه بالف کشیده و فتح های مد بوده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و نون ثانی زده وکسر میم و

سکون نون و قاف بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از تیر پیکان دار آمده۔

عقیق ناب بر صحیفهٔ زر۔ کنایه از اشک خون آلود بر رخسار زرد ست۔

عکبر۔ بفتح اول و سکون کاف و فتح موحده تحتانی و رای مهمله زده نوعی از گل ست و آن زرد و سفید و بنفش و سرخ هم میباشد و مگس آنرا بجهت خوردن خود و بچهای خود می آورد و بعضی گویند چیزیست که در میان عسل پیدا میشود و مگس نحل بجهت بچگان خود می آورد و آن نباتیست تلخ میباشد و بعضی دیگر گویند عکبر و سخ الکبر است و آن را مومیائی نحلی خوانند جهت کوفتگی و شکستگی اعضا نافع ست

عمار۔ بفتح اول و میم بالف کشیده و رای مهمله زده آس را گویند که درخت مورد باشد و بعضی گویند غارست و آن گیاهی باشد که چون بسوزند بوی خوش کند و نام شخصی هم هست که عماری را وضع کرده و عماری را نیز گویند و آن چیزیست در از شبیه بکجاوه در تازی هودج گویند۔

عناب تر۔ کنایه از انگشتان محبوب آمده۔

عنبر تر۔ کنایه از شب آمده که بتازی لیل خوانند و کنایه از خط و زلف و خال محبوب و معشوق نیز باشد۔

عنقر۔ بفتح اول و سکون نون و فتح قاف و رای مهمله زده بمعنی مرزنگوش آمده۔

عید فقر۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر دال ابجد و فتح فا و قاف و رای مهمله زده کنایه از انقطاع و بریدن از خلق و واصل شدن بخالق آمده۔

عروس رز۔ کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

عقد شب افروز۔ بکسر اول و سکون قاف وکسر دال ابجد و باقی معلوم کنایه از ثوابت و سیاره باشد۔

عقد شب و روز۔ کنایه از ماه و آفتاب آمده و کنایه از دنیا و روزگار هم هست۔

علمهای روز۔ کنایه از صبح اول و صبح دوم نیز هست که صبح کاذب و صبح صادق باشد۔

عروس۔ بفتح اول و ضم رای مهمله بواو رسیده و سکون سین مهمله معروف ست که زن داماد باشد و نام گنج هفتم است از گنجهای خسرو پرویز و نام یکی از گنجهای کیکاوس هم هست که بطوس داده بود و کیخسرو آنرا بگودرز سپرد که بزال و رستم و گیو بدهد و گودرز را نیز عروس گویند و اهل عمل آن را نفس خوانند۔

عضرس۔ بکسر اول و سکون ضاد معجمه وکسر رای مهمله و سین سعفص زده خطمی صحرائی را گویند و آنرا بیونانی الیاو بتازی شحم الموج خوانند و طبیخ آنرا اگر بآسر که فوریت بر اعضا مالند منع مضرت گزندگان کنند۔

علم بخش۔ کنایه از قسمت و حصه و بخشی است از غنایم بر سپاهیانی که در زیر علم حاضر بوده اند دهند۔

عنان کش۔ بکسر اول و نون بالف کشیده و سکون نون و فتح کاف و شین منقوطه زده بمعنی اسپ تند و تیز و جلد رو د توسن آمده و رایض را نیز گویند۔

عیص۔ بفتح اول و مثناة تحتانی و صاد مهمله زده نام برادر بزرگ یعقوب علیه السلام است گویند فرنگ از نسل اوئید

عرمض۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم و ضاد معجمه زده نوعی از درخت است و آنرا خارها مانند قلاب و منقار مرغان می باشد و هرگز بار و میوه ندهد و در تازی جبانهٔ نحوک را گویند و آن چیزی باشد سبز که در روی آبهای استاده بهم رسد و طحلب همان است۔

عامل طبع۔ کنایه از روح حیوانی آمده۔

عروسان باغ۔ کنایه از گلها و میوها و نهالهای نو بر آمده است و درخت میوه دار را نیز گویند۔

علف۔ بفتح اول و لام و سکون فا گیاهی ست که بفارسی آن را اسپست و بتازی فصفصه خوانند۔

عرصف۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح صاد سعفص و فا زده حشیشی است که گل آن بنفش رنگ میشود و بآخر تخم میگردد و آن را بشیرازی ماش دارو و بیونانی کما فیطوس نامند۔

عشرق۔ بضم اول و سکون شین منقوطه وکسر رای مهمله و قاف زده تخمی ست دوائی که آن را بتازی بذر المرو و بفارسی تخم مرز گویند۔

عليق۔ بضم اول و فتح لام و مثناة تحتانی و قاف زده درختی باشد که برگ آنرا بیزند و در خضاب بکار برند و آنرا بیونانی باطس خوانند و بفتح اول وکسر ثانی در عربی پوست سفیدی باشد که بران چیزی نویسند و جواسپ را نیز گویند۔

چشمه نوزدهم و بستم و بست و یکم بحر دوم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان عین مهمله با کاف تازی و پارسی و لام و میم

عاشق خشک۔ کنایه از عاشق حسین در غزل و بیصدق آمده

عالم خاک۔ کنایه از دنیا آمده و جسد آدمی را نیز گویند۔

عالم دو رنگ۔ کنایه از دنیا و عالم آمده باعتبار شب و روز و نیز کنایه از مردم منافق و دزد و غدار آمده۔

عدنگ۔ بفتح اول و دال ابجد و نون و کاف پارسی زده بمعنی مردم نادان و ابله و مردم نامطبوع آمده۔

عذر لنگ۔ بضم اول و سکون ذال منقوطه وکسر رای مهمله و فتح لام و نون و کاف پارسی زده کنایه از بهانهٔ ضعیف و سست و عذر سقیم آمده۔

عروس چهارم فلک۔ کنایه از آفتاب عالمتاب ست۔

عروس فلک۔ کنایه از آفتاب ست۔

عروسک۔ بفتح اول و ضم رای مهمله بواو رسیده و فتح سین سعفص و کاف زده بمعنی منجنیق کوچک آمده و آن آلتی باشد که در قلعه ها سازند و بآن سنگ و آتش و خاکستر بجانب

ن اندازند و بمعنی کرم شب تاب آمده و نام پرنده ایست که شبها بیدار باشد و بانگ کند و رنگ لعل را نیز گویند و بمعنی گره دختر کان سازند و تصغیر عروس و دختر نابالغ که او را بشوهر دهند و بوم ماده را نیز گویند و آن پرنده ایست منحوس و شوم۔

عروس نه فلک - کنایه از آفتاب آمده و کنایه از افلاک هم هست بطریق اضافت یعنی عروسی که آن نه فلک است۔

عکعک - بفتح هر دو عین مهمله و سکون هر دو کاف بمعنی عکه آمده و آن پرنده ایست مشهور و او سفید و سیاه و دراز دم میباشد بعضی کلاغ و بتازی عقعق گویند و بعضی گویند عقعق معرب عکعک است۔

عکک - بفتح اول و کاف و سکون کاف ثانی بمعنی عکعک آمده که عکه باشد و آن پرنده ایست مشهور از جنس کلاغ سفید و سیاه و دراز دم میباشد۔

علک - بکسر اول و لام و کاف زده هر صمغی که آن را توان خائیدن بهترین آن علک رومی است که مصطکی باشد۔

عنک - بفتح اول و نون و کاف زده بمعنی بانگ و نعره خرالاغ آمده و بعضی خرالاغ بر را عنک میگویند که جفت خر ماده باشد۔

عوانان فلک - بفتح اول و واو بالف کشیده و نون بالف کشیده و نون ثانی زده و فلک معلوم کنایه از سبعهٔ سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد۔

عاقول - اول بالف کشیده و ضم قاف بواو رسیده و لام زده نوعی از خرنوب آمده که کبر باشد و بعضی گویند درخت ساج است۔

عبطفل - بفتح اول و سکون طای حطی و فتح فا و لام زده بمعنی بید مشک آمده و آن بهار درخت نوعی از بید باشد۔

عقل اول - کنایه از نور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم آمده و کنایه از جبریل علیه السلام هم هست و روح اعظم و عرش و فلک اول را نیز گویند۔

عقل کل کنایه از نور محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باشد و جبریل علیه السلام و روح اعظم و عرش و فلک اول را نیز گویند۔

عنبرین سنبل - کنایه از زلف و موی محبوب آمده۔

عکس هلال - کنایه از لاله آمده۔

عذر قدم - بضم اول و سکون ذال منقوطه و کسر رای مهمله و فتح قاف و دال ابجد و میم زده کنایه از تواضع و شکر قدم است۔

عرصم - بکسر اول و سکون رای مهمله و کسر صاد سعفص و میم زده بلغت اهل یمن بادنجان صحرائی را گویند۔

عرم - بفتح اول و کسر رای مهمله و میم زده نوعی از ماهی باشد که اهل مغرب آنرا سردین و بیونانی سماریس خوانند و در تازی نام آبخور و آب گیری بوده که اهل سبا آنرا با سنگ و قیر بسته بودند و بفتح اول و ثانی در تازی بمعنی گوشت بی استخوان آمده۔

عقار آدم - بضم اول و قاف بالف کشیده و کسر رای مهمله و همزه بالف کشیده و فتح دال ابجد و میم زده نباتی باشد دوائی سفید و بزردی مایل گویند بیخ درخت انار صحرائی است ضماد کردن آن کوفتگی و شکستگی را نافع است و تخم آن قوت باده دهد۔

علقم - بفتح اول و سکون لام و فتح قاف و میم زده عربان هر چیز تلخ را گویند عموماً و بزبان اندلس حنظل باشد خصوصاً و بعضی درخت حنظل را گویند۔

عندم - بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و میم زده بمعنی بقم آمده و آن چوبی باشد که رنگرزان بدان چیزها رنگ کنند۔

عنم - بفتح اول و نون و میم زده بمعنی گلنار آمده و معرب آن جلنار است و آن گل درخت نوعی از انار باشد و آن درخت بغیر از گل میوه و ثمری دیگر ندهد و سرو و خشک است در اول و دوم خون شکم را بندد۔

عود خام - بضم اول بواو رسیده و کسر دال ابجد و خای منقوطه بالف کشیده و میم زده بمعنی عود خالص آمده و صندل را نیز گویند۔

عیثام - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ثای مثلثه بالف کشیده و میم زده بمعنی درخت خیار آمده و بعضی گویند بار درخت خیار است۔

چشمهٔ بیست و دوم بحر دوم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان عین مهمله با نون

عاشق سنگ جان - اول بالف کشیده و کسر شین منقوطه و قاف و فتح سین مهمله و سکون کاف پارسی و جیم بالف کشیده و نون زده بمعنی عاشق سخت جان آمده و نیز کنایه از دنیا طلبان و طالبان دنیا آمده۔

عالم جان - یعنی عالم ارواح و کنایه از دنیا و عالم سفلی هم هست و عناصر اربعه را نیز گویند۔

عالم کون - اول بالف کشیده و فتح لام و کسر میم و فتح کاف و سکون واو و ظهور نون کنایه از دنیای فانی و عالم سفلی آمده۔

عاملان دریاوکان - کنایه از سیارات آمده که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد۔

عامل جان - اشاره بذات پاک باری تعالی جل جلاله است و کنایه از عناصر اربعه هم هست۔

عامل دریاوکان - کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

عباسیان - بفتح اول و تشدید موحده و تحتانی بالف کشیده و سکون سین مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده کنایه از خلفاے عباسی آمده۔

عبرت پذیرفتن - کنایه از پند گرفتن و نصیحت گوش کردن آمده۔

عجوز خشک پستان - کنایه از دنیای بیوفا آمده و زنی را نیز گویند که هرگز نزاییده باشد۔

عدت داران رزان بکسر اول و فتح تشدید دال ابجد و سکون مثناة فوقانی و داران رزان معلوم کنایه از خمهای پر از شراب است که هنوز سر آنها را نه کشوده باشند۔

عرش وران - کنایه از انبیا و اولیا و اهل الله و اهل دل آمده و بتقدیم رای مهمله بر واو هم بنظر آمده که عرش روان باشد۔

عرشیان - کنایه از ملائکهٔ مقربین آمده و حاملان عرش را نیز گویند۔

عرقچین - بفتح اول و رای مهمله و سکون قاف و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نوعی از کلاه است و رومال و هر چیز که بدان عرق پاک کنند و جامه را نیز گویند که زیر جامه پوشند تا خوی اندام در آن گیرد۔

عرق کردن - کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن آمده و کنایه از چیزے دادن هم هست۔

عرن - بفتح اول و رای مهمله و نون زده بمعنی چیزیست که آن در پهلوی دست و پای اسپ نزدیک بزانو مانند چرم میشود و روز بروز بلند تر میشود و بتازی آنرا عظم البیق میگویند بخور آن تپ ربع را نافع است و بفتح اول و ثانی در تازی بمعنی شقاق آمده و آن ترکیدگی دست و پاے آدمی و حیوانات دیگر باشد۔

عروس ارغنون زن - کنایه از ستاره زهره آمده که آسمان سوم جای اوست۔

عروسان چمن - کنایه از نهالها و گلها و میوه های نو رسیده آمده۔

عروس بیابان - کنایه از شتر بارکش آمده عموماً و شتران راه مکه را گویند خصوصاً۔

عروس جهان - کنایه از جهان باشد بطریق اضافت یعنی عروسی که آن جهان است و کنایه از کوکب زهره نیز آمده که آسمان سوم جای اوست۔

عروس خشک پستان - کنایه از دنیای بے بقا آمده و زنے را نیز گویند که عقیمه بود یعنی هرگز نزائیده باشد۔

عروس عدن - کنایه از ماه آمده که بتازی قمر خوانند و کنایه از ستارهای آسمانی هم هست و پرستاری و خدمتگاری را نیز گویند که شبها با او دخول توان کرد و بسکون دال ابجد که از حور بهشت آمده۔

عسل لبن - بفتح اول و سین مهمله و کسر لام و فتح لام ثانی و موحده تحتانی و نون زده نوعی از صمغ باشد که آنرا مانند کندر بسوزند و بتازی میعهٔ سائله خوانند۔

عشرخوان - بفتح اول و شین منقوطه و رای مهمله ساکن و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و نون زده کنایه از قاری قرآن است که قراءت کننده و حافظ کلام باشد و کنایه از مردم معزول شده هم هست۔

عشیران - بفتح اول و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت بالف کشیده و نون زده شعبه از دو شعبهٔ بوسلیک است۔

عصمتیان - بکسر اول و سکون صاد مهمله و فتح میم و سکون مثناة فوقانی و یای حطی بالف کشیده و نون زده کنایه از انبیا و اولیا و ملایکه و اهل عزلت و خلوت نشینان و مخدرات باشد و مریم مادر عیسی علیه السلام را نیز گفته اند۔

عطسهٔ عنبرین - کنایه از بوی خوش آمده خواه از گل باشد خواه از چیزے دیگر۔

عطشان - بفتح اول و طای حطی و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده نوعی از خار است که آنرا بتازی خس الکلب خوانند و بسکون طای حطی بتازی تشنه را گویند۔

عطف دامن - بکسر اول و سکون طای حطی و کسر فا و دال ابجد بالف کشیده و فتح میم و نون زده بمعنی فرود دامن و فراویز آمده۔

عفیدن - بفتح اول و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده آواز کردن سنگ باشد۔

عقاب شدن - بضم اول و قاف بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و شدن معلوم کنایه از طالب شدن بچیزے آمده۔

عقارکوهان - بضم اول و قاف بالف کشیده و کسر رای مهمله و ضم کاف بواو رسیده و های مدوره بالف کشیده و نون زده دوائی است که آنرا بلفظ دیگر عاقرقرحا گویند۔

عقربان - بفتح اول و سکون قاف و فتح رای مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده دوائی است و آن را حشیشة الطحال خوانند و بعضی گویند دوائی است که آن را بشیرازی زنگی دارو گویند و بعضی دیگر گویند بیخ کبر رومی است۔

عقرب پریشان - بفتح اول و سکون قاف و فتح رای مهمله و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح بای پارسی و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و نون زده کنایه از زلف است۔

علجان - بفتح اول و سکون لام و جیم بالف کشیده و نون زده بمعنی خلال مامونی آمده و آن را گیاه کمی نیز گویند و آن رستنی باشد که بدان دست شویند و بتازی اذخر غسول نامند۔

علل دریاوکان - بکسر اول و فتح لام و کسر لام ثانی و دریاوکان معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

علم انداختن - بفتح اول و لام و سکون میم و انداختن معلوم کنایه از عاجز شدن و رو گردانیدن آمده و کنایه از غافل شدن هم هست۔

علوبیان - بفتح اول و لام و کسر واو و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده کنایه از ملایکان و فرشتگان باشد و سیارات را نیز گویند که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره

وعطارد و قمر باشد و سادات را گویند از اولاد علی علیه السلام اند غیر از بطن فاطمه علیها السلام۔

عنان ابلق سبک شدن۔ کنایه از امید گردیدن آمده

عنان بر عنان۔ کنایه از برابری و همسری کردن آمده۔

عنان تافتن۔ کنایه از عاجز شدن و روی گردانیدن شد۔

عنان وز دیدن۔ کنایه از باز ماندن آمده۔

عنان زنان رفتن۔ کنایه از تعجیل و شتاب رفتن آمده۔

عنان سبک کردن۔ کنایه از آهسته براه رفتن و در کارها تامل و تانی نمودن باشد۔

عنبر ازان۔ بفتح اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر رای قرشت و فتح همزه و سکون رای مهمله و زای هوز بالف کشیده و نون زده کنایه از گیسوی مشک افشان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم است باعتبار نفع عام۔

عنبر لرزان۔ کنایه از گیسوی مشکبوی حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله وسلم باشد۔

عود دمین۔ بضم اول بواو رسیده و کسر دال ابجد دمین معلوم کنایه از صبح کاذب است۔

عیزران۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون رای قرشت و زای هوز بالف کشیده و نون زده میوهٔ باشد صحرائی شبیه بسبب لیکن از سبب بسیار کوچکتر است و آن را در خراسان علف شیران و علف خرس گویند و بتازی تفاح بری گویند و درخت آنرا شجرة الدب خوانند۔

عیسی دهقان۔ کنایه از شراب انگوری آمده۔

عیسی ره نشین۔ کنایه از آفتاب آمده و شعاع و پرتو آفتاب را نیز گویند و کنایه از طبیب حاذق هم هست۔

چشمهٔ بست و سوم و چهارم و پنجم بحر دوم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان عین مهمله با واو و های مدوره و مثناة تحتانی

عو۔ بفتح اول و سکون واو بمعنی آواز و بانگ و صدا و فریاد کردن باشد مطلقا و بانگ سگ را نیز گفته اند۔

عبرت شش روزه۔ بکسر اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح رای مهمله و کسر تای قرشت و شش روزه معلوم کنایه از آسمان و زمین و آنچه مابین آسمان و زمین است از مخلوقات و کنایه از آنچه در میان آوریم و از بالفعل آید و کنایه از آنچه از حوادث بفعل آید۔

عذبه۔ بفتح اول و سکون ذال منقوطه و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده میوه و ثمر چوب گز است و آنرا کر مازک و بعربی ثمرة الطرفا گویند و بفتح اول و ثانی رشتهٔ تازیانه باشد و رشته که در دستهٔ ترازو یعنی شاهین بندند و بهر دو معنی تازیست۔

عربانه۔ بفتح اول و رای مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی دف و دائره آمده و بعضی دائره حلقه دار را نیز گویند۔

عرق کرده۔ کنایه از اسپی باشد که او را بکثرت سواری چنان کرده باشند که از دوانیدن و تردد فرمودن بسیار عرق بر بدن او بنشیند و نفسش تنگ شود۔

عرقیه۔ بفتح اول و رای مهمله و کسر قاف و فتح و تشدید مثناة تحتانی و هاے مدوره زده بمعنی دستارچه در و پاک ابریشمی آمده۔

عروس در پرده۔ سدوائیست که آنرا کاکنج گویند تخم آنرا تا هفت روز هر زنی که بخورد هرگز آبستن نگردد۔

عروس شوی مرده کنایه از دنیای فانی آمده۔

عشقه۔ بفتح اول و کسر شین منقوطه و فتح قاف و هاے مدوره زده نوعی از لبلاب است در عربی و بفارسی عشق پیچان خوانند گویند بیخ آن یعنی شیرآن موی را لبستر دو سپیش رالکشد۔

عصبه۔ بفتح اول و سکون صاد مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده ریحانیست که آنرا جم اسفرم خوانند و بعضے گویند لبلاب است که عشق پیچان باشد۔

عصیفره۔ بفتح اول و فا و رای مهمله و های مدوره زده بلغت اهل بغداد و موصل خیری زرد باشد و آنرا خیری شیرازی گویند طبیعت آن گرم و خشک است۔

عطسه چاه۔ کنایه از صدائے باشد که از چاه برمی آید بسبب بانگ کردن دران۔

عفه۔ بضم اول و فتح و تشدید فا و های مدوره زده بمعنی پوستین و پوست بره آمده که آن نرم باشد و بتازی زن پرهیزگار را گویند و باین معنی بفتح اول هم بنظر آمده و بقیهٔ شیرے را گویند که در پستان می ماند۔

عقرب خانه۔ کنایه از آتشدان و انگشتدان آمده و سوزن را نیز گفته اند۔

علکه۔ بفتح اول و سکون ثانی لغتی است که آنرا بفارسی ششبندان و بعربی الکرتة السودا و بشیرازی سیاه دار و بیونانی تترستین خوانند و آن نوعی از لبلاب است۔

عکنه۔ بفتح اول و سکون کاف و فتح نون و های مدوره زده لغتی است که در اندلس سورنجان و در عراق لعبت بربری خوانند نقرس را نافع باشد۔

عکه۔ بفتح اول و تشدید و فتح کاف و های مدوره زده نام مرغیست معروف و آن از جنس کلاغ است ابلق و سیاه و سفید میباشد و بتازی عقعق خوانند و ملا علی برجندی در شرح مختصر وقایه میگوید که این لغت فارسی است آنجا که میفرماید و اما العقعق نوع من الغراب طویل الذنب

فیه سواد و بیاض یقال له بالفارسیة عکه۔

عکس هاله۔ کنایه از هلال آمده۔

علف خانه۔ کنایه از دنیا و عالم کون و فساد آمده۔

عنبرچه۔ بفتح اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و فتح جیم پارسی و های مدوره زده نوعی از زیور است که پر از عنبر کنند و بر گردن اندازند۔

عنبرینه۔ بفتح اول و سکون نون و موحدهٔ تحتانی و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی عنبرچه است۔

عنجه۔ بضم اول و سکون نون و فتح جیم و های مدوره زده بمعنی سرشتن و آغشتن آمده و بمعنی گرد کردن و جمع نمودن هم هست۔

عیسی شش ماهه۔ کنایه از میوهائیست که بخته شود و برسد عموما و انگور را گویند خصوصا۔

عیسی کده۔ کنایه از آسمان چهارم است و خانهٔ حضرت عیسی علیه السلام و صومعه و معبد او را نیز گویند۔

عیسی نه ماهه۔ کنایه از خوشهٔ انگور آمده که از آن شراب سازند و کنایه از شراب انگوری هم هست۔

عیش ده روزه۔ کنایه از زندگانی و حیات اندک آمده۔

عاریت سرای۔ کنایه از دنیا آمده۔

عالم علوی۔ اول بالف کشیده و فتح لام و کسر میم و فتح عین مهمله و سکون لام و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده آن جهان را گویند۔

عائشه لب جوی۔ اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و شین منقوطه و کسر همزهٔ مبدله و فتح لام و کسر موحدهٔ تحتانی و ضم جیم بواو رسیده و یای حطی زده پرنده ایست معروف که آنرا بتازی صعوه گویند۔

عربده جوی۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و دال ابجد و سکون های مدوره جوی معلوم کنایه از جنگ جوی و جنگ آور آمده و کنایه از چاپلوس و فریب دهنده هم هست و بازی گر و حقه باز و امثال آن را نیز گویند۔

عرش سبائی۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر شین منقوطه و فتح سین مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و همزه بمثناة تحتانی رسیده کنایه از تخت بلقیس که زن سلیمان علیه السلام بود آمده و آن بادشاه شهر سبا بود۔

عروس خاوری۔ کنایه از آفتاب جهان تاب آمده۔

عروس مرده شوی۔ کنایه از دنیای فانی آمده۔

عزز گیبائی۔ بفتح اول و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و کسر زاے منقوطه و کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و بای پارسی بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده نام طباخی که کیپا را خوب می پخت و کیپا طعامیست که در روده گوسفند میوه و برنج و امثال آن پر کرده بزنند۔

عسلی۔ بفتح اول و سین مهمله و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده پارچهٔ زردی باشد که یهودان بجهت امتیاز بر دوش جامه خود بدوزند و بعضے جامه را گویند که مخصوص گبران است و زنگی را نیز گویند که بیشتر فقیران هنود و گبران بدان رنگ جامه پوشند۔

عطر مثلثی۔ بکسر اول و سکون طای حطی و کسر رای مهمله و ضم میم و فتح ثای مثلثه و تشدید و فتح لام و کسر ثای مثلثه بمثناة تحتانی رسیده کنایه از عطریست مرکب که از مشک و عنبر و خوشبوهای دیگر باشد که آنرا غالیه گویند۔

عقرب نیلوفری۔ کنایه از برج عقرب است و آن برج هشتم باشد از دوازده بروج فلکی۔

علک رومی۔ بکسر اول و سکون لام و کسر کاف و ضم رای مهمله بواو رسیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده هر صمغی را گویند که میتوان خائید و بهترین آن علک رومی است که مصطکی باشد۔

عود کلانی۔ بضم اول بواو رسیده و کسر دال ابجد و فتح کاف و لام بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده کنایه از سپیدی و سیاهی آمده۔

عود قماری۔ بضم اول بواو رسیده و کسر دال ابجد و فتح قاف و میم بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده نام عودیست که از قمار آورند و قمار نام جزیره ایست که در انجا عود خالص بهم رسد۔

عوری۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی برهنگی آمده۔

بحر سوم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان غین منقوطه با حروف تهجی مشتمل بر بست چشمه چشمهٔ اول و دوم و سوم و چهارم بحر سوم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان غین منقوطه بالف و موحدهٔ تحتانی و مثناة فوقانی و ثای مثلثه

غالالوطا۔ اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و طای حطی بالف کشیده بیونانی باقلای قبطی را گویند و آن در مصر بسیار است و از باقلا کوچکتر میباشد و سیاه رنگ بود اسهال را نافع است۔

غالیه سا۔ اول بالف کشیده و کسر لام و فتح مثناة تحتانی و های مدوره ساکن و سین مهمله بالف کشیده بمعنی خوشبو ساز و خوشبوے فروش آمده۔

غرا۔ بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده هر چیز که متصف بسفیدی و روشنی باشد و آفتاب عالمتاب را نیز گویند بسبب روشنائی۔

غرسا۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و سین مهمله بالف کشیده دوائی است که آنرا زنجبیل شامی گویند و بلغت فیل گوش خوانند و راسن همان است۔

غژغا - بفتح اول وسکون زای پارسی وغین منقوطه بالف کشیده مختصر غژغاو آمده آن گاویست که در مابین کوههای خطا وهندوستان پیدا میشود و آنرا بلغت رومی قطاس گویند وبعضی گویند گاویست دریائی وبحری قطاس بسبب آن خوانند وقلاده پرچم رانیز گویند-

غژگا - بفتح اول وسکون زای پارسی وکاف پارسی بالف کشیده بمعنی غژغا آمده که گاو خطائی باشد وبلغت رومی قطاس خوانند-

غسا - بفتح اول وسین مهمله بالف کشیده بمعنی غوره خرما آمده یعنی خرمای نارسیده-

غلقا - بفتح اول وسکون لام وقاف بالف کشیده گیاهیست شبیه به کبر وشاخ وبرگ وی گرد باشد واز جمله تیوعات است چون شاخ آنرا می شکنند یا برگ آنرا از شاخ جدا میکنند شیره سفیدی مانند شیر از آن برمی آید وهر شمشیر وکارد ویراق دیگر را که بدان شراب دهند زخم آن بهر کس که رسد بمیرد واگر از آن شیره برقوبا مالند که داد ست برطرف شود-

غلوفریا - بضم اول ولام بواو رسیده وکسر فا مثناه تحتانی رسیده وکسر رای مهمله وبای حطی بالف کشیده بلغت رومی بیخ مهک ست وآن را بتازی اصل السوس خوانند-

غوریا - بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر رای مهمله مثناه تحتانی بالف کشیده بمعنی غوره آمده که انگور خام باشد-

غوشا - بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه بالف کشیده بمعنی پاچک دشتی آمده وسرگین سایر حیوانات رانیز گویند ومحوطه وچار دیواری رانیز گفته اند که شبها گوسپند وشتر واسپ وخر وگاو در انجا بسر برند وبمعنی مطلق خوشه آمده اعم از خوشه انگور وخرما وخوشه گندم وجو وامثال آن-

غوغا - بفتح اول وسکون واو وغین منقوطه بالف کشیده بمعنی بانگ وفریاد وشور آمده وبمعنی انجمن هم هست که جمعیت مردم باشد

غاب - اول بالف کشیده وموحده تحتانی زده بمعنی باز مانده وبقیه خوردنی وطعامی بود که در ته طبق از خورش کسی زیاده آمده باشد وبمعنی باز پس افتاده ودرمانده وسقط وخراب شده واز کار افتاده نیز هست وحدیث وسخن بیهوده ویاوه وهذیان وهرزه ولاطایل رانیز گویند ودر تازی بمعنی بیشه ونیستان آمده-

غبب - بفتح اول وموحده تحتانی وبای ابجد زده بمعنی گوشت زیر زنخ آمده-

غبغب - بفتح اول وسکون موحده تحتانی وفتح غین منقوطه وموحده تحتانی زده بمعنی غبب آمده وآن گوشت زیر زنخ باشد-

غربیب - بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر موحده تحتانی بمثناه تحتانی رسیده وبای ابجد زده نوعی از انگور سیاه باشد-

غرقاب - بفتح اول وسکون رای مهمله وقاف بالف کشیده وموحده تحتانی زده بمعنی عمیق آمده که نقیض پایاب ست-

غرق چشمه سیماب - کنایه از مغرور وفریفته شدن بدنیا وروزگار باشد-

غژب - بضم اول وزای پارسی وموحده تحتانی زده بمعنی خشم وقهر آمده ودانه انگور دی رانیز گویند که از خوشه جدا افتاده باشد وشیره وتخم در میانش تازه بود وخشک نشده باشد واستخوان انگور رانیز گویند وبمعنی خوشه خرما هم بنظر آمده وبجای زای فارسی زای هوز هم دیده شده-

غنچه آب - کنایه از حباب آمده وآن شیشه مانندی باشد که در وقت باریدن باران بر روی آب بهم رسد-

غوزه آب - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز وآب معلوم بمعنی غنچه آب آمده که حباب باشد-

غوک چوب - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون کاف وضم جیم پارسی بواو مجهول رسیده وموحده تحتانی

زده بمعنی دو پارچه چوب آمده که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز بقدر سه وجب ودیگرے کوتاه بمقدار یک قبضه وهر دو سر چوب کوچک تیز میباشد وچوب دراز را بدست گیرند وچوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که یک سر آن از زمین بلند باشد وچوب دراز را بر آن زنند که بعضوا در هوا جهد وباز در هوا ضربتی بر آن زنند چنانکه دور افتد وآنرا چالیک وچلک نیز گویند ودوده وله رانیز گویند که بعربی العوس ولی وفاوه هر جائے باشد-

غیوران شب - بفتح اول وضم مثناه تحتانی بواو رسیده ورای قرشت بالف کشیده ونون ساکن وشب معلوم کنایه از شب بیداران وشب خیزان آمده-

غافت - اول بالف کشیده وفتح فا وسکون مثناه فوقانی گلیست لاجوردی رنگ ودراز بشکل شاخهای باریک دارد ودر بازی یک وجب گل وبرگ وشاخ آن همان تلخ ست واز کوهستان حوالی شیراز آورند وبونه آنرا حشیش الغافت گویند هم مثقال آن حشیش رانند وبکسر فا هم بنظر آمده-

غت - بفتح اول ومثناه فوقانی زده بمعنی نادان وابله جاهل واحمق آمده وبجای فتح غین منقوطه ضم نیز درست است-

غرشت - بفتح اول وتشدید وکسر رای مهمله وشین منقوطه ومثناه فوقانی زده آواز وصدای اسپ وبا صدای حیوانات باشد عموماً وآواز اسپ را گویند خصوصاً-

غلت - بفتح اول وسکون لام ومثناه فوقانی زده بروزن ومعنی غلط ست که از غلطیدن باشد وغلط معرب آن ست وبفتح اول ولام غلط در حساب وکتاب وشماره را گویند-

غوت - بضم اول بواو مجهول رسیده ومثناه فوقانی زده بمعنی فلاخن آمده وآن چیزے باشد که شبانان از پشم بافند وبدان سنگ اندازند وگیاهی هم هست مانند پنبه در غایت سبکی وبمعنی غوطه نیز گفته اند که سر بآب فرو بردن وفرو رفتن در آب باشد وغوطه معرب آن ست-

غوشت - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه ومثناه فوقانی زده بمعنی برهنه مادرزاد آمده که بتازی عریان خوانند

غافت - بروزن ومعنی غافت است که گلی ست لاجوردی رنگ

چشمه پنجم بحر سوم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان غین منقوطه با جیم تازی وپارسی

غارج - اول بالف کشیده وکسر رای مهمله وجیم زده بمعنی صبوحی میباشد وآن شرابیست که بوقت صبح خورند ومطلق شراب رانیز گفته اند خواه صباح خورند خواه شام وبا جیم فارسی هم درست ست وبفتح رای بی نقطه نیز هست وبزای نقطه دار هم بنظر آمده-

غرفج - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح فا وجیم زده بمعنی آله آتش گیره آمده که بدان آتش افروزند وهیزمے میگویند که زود در آتش افتد-

غرنفج - بضم اول وسکون رای مهمله وفتح فا ونون وجیم زده مردمے را گویند که خصیه ایشان بزرگ وپر باد شده باشد وبتازی منفتوق گویند-

غرمج - بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر میم وجیم پارسی زده بمعنی سیاه دانه آمده وآن تخمی باشد سیاه معروف که بر روی خمیر نان پاشند وبجای کسر میم فتح هم از نظر گذشته-

غریفج - بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناه تحتانی مجهول رسیده وفتح فا وجیم زده بمعنی خلاب وگل ولای آمده که سیاه وتیره باشد که پای از آن بدشواری برآید ولخشک رانیز گویند وآن کوه پاره نرمی باشد که کودکان وجوانان بر آن لغزند ویکدیگر را از بالا گرفته بزیر کشند وآنرا بعربی زحلوفه خوانند-

غسلج - بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح لام وجیم زده بمعنی سیست که آنرا بشیرازی چوبک اشنان گویند-

غفج - بضم اول وسکون فا وجیم جای عمیق وگود را گویند ودر آبگیر وتالاب رانیز گفته اند وبمعنی شمشیر آبدار هم دیده شده وبمعنی سندان آهنگری ومسگری وغیره هم از نظر گذشته و

هر چیز راست ودراز مسطر را گویند وبا جیم فارسی نیز درست است

غلج - بکسر اول ولام وجیم زده بمعنی دو کره آمده که بر بالای هم زنند ودر فرهنگی بدین آمده غلج گرهی را گویند در نهایت استحکام که آنرا باسانی بلکه بهیچ وجه نتوان گشودن وبجای سکون لام فتح هم درست ست وبجای جیم تازی جیم فارسی هم آمده-

غلغچ - بکسر اول وسکون لام وکسر غین منقوطه وجیم پارسی زده جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل وپهلوی آدمی تا خنده درآید-

غلغلاج - بضم اول وسکون لام وفتح غین منقوطه ولام بالف کشیده وجیم زده چیزی را از بر در قوت هر چه تمام تر بر هوا انداختن باشد-

غلغلیچ - بکسر اول وسکون لام وکسر غین منقوطه ولام بمثناه تحتانی رسیده وجیم پارسی زده بمعنی غلغچ آمده وآن جنبانیدن انگشتان در زیر بغل کسی وخاریدن پهلو وکف پا باشد چنانکه بخنده درآید ودر فرهنگی بجای کسر هر دو غین منقوطه فتح هم بدین آمده-

غلفج - بفتح اول ولام وفا وجیم فارسی زده بمعنی زلو آمده وآن جانوری باشد که هر جا از بدن که چسپانند خون از آنجا بمکد وزنبور سرخ وزنبور عسل رانیز گویند وبسکون ثانی که بروزن اعرج باشد وبا جیم هم درست ست وبسکون لام وفتح فا وجیم زده هم از نظر گذشته-

غلمچ - بکسر اول وسکون لام وکسر میم وجیم پارسی زده بمعنی غلغچ آمده که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل وپهلوی آدمی تا خنده درآید-

غلملیچ - بروزن ومعنی غلغلیچ ست که خاریدن زیر بغل وکف پاے مردم باشد-

غلیواج - بفتح اول وکسر لام بمثناه تحتانی مجهول رسیده وواو بالف کشیده وجیم زده بمعنی مرغ گوشت

ربا آمده وآن را زغن نیز گویند وآن شش ماه نر وشش ماه ماده میباشد وبعضی گویند یک سال نر ویک سال ماده هست-

غنج - بفتح اول ونون وجیم زده بمعنی ناز وغمزه وعشوه وکرشمه که آن حرکات چشم وابرو باشد آمده وگلگونه وغازه را نیز گفته اند وآن چیزی باشد سرخ که زنان بر روی مالند وبمعنی جوال هم از نظر گذشته وبعضی گویند جوالی باشد مانند خرجین وآنرا بعربی خرجه بضم حای بی نقطه خوانند وبمعنی ناک هم آمده که بمعنی آغشته هست چنانکه گویند بیمار غنج ودرد غنج یعنی بیمار ناک ودرد ناک وبمعنی سرین وکفل حیوانات هم هست وبا همین معنی بکسر اول هم گفته اند-

غوچ - بضم اول بواو رسیده وجیم پارسی زده گوسپند شاخ دار جنگی باشد-

چشمه ششم وهفتم بحر سوم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان غین منقوطه با دال ابجد ورای مهمله

غباد - بضم اول وبای ابجد بالف کشیده وسکون دال مهمله بمعنی ابداع باشد که نو آوردن ونو ساختن وشعر نو گفتن ست ومردم برحق رانیز گویند یعنی در فعل حق طرف نقیض را نگیرد وجانب کسی را ملاحظه نکند وروی ننبیند وانچه حق ست بعمل آورد-

غرو - بفتح اول ورای مهمله ودال ابجد زده بمعنی خانه تابستانی آمده وبفتحتین در تازی بمعنی آواز گردانیدن نغمات وسرود خواندگی باشد وبفتح غین منقوطه وکسر رای قرشت هم در تازی نوعی از پای افزار وکفش باشد که از گیاه وعلف سازند ونوعی از رستنی باشد که کماة گویندش-

غرغند - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح غین منقوطه ونون ودال ابجد زده پوستی باشد غیر کیمخت وساغری باشد

غرقد - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح قاف ودال ابجد زده نوعی از عوسج ست وآن درختی بود که برگ وبار آن را

بجوشانند و در خضابها بکار برند۔

غرود۔ بفتح اول و ضم رای مهمله بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی دختری آمده که بشرط بکارت بشوهر دهند دوشیزه نباشد۔

غرید۔ بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی غرود آمده و آن دختری باشد که بشرط دوشیزگی بشوهر دهند و نباشد۔

غند۔ بضم اول و نون و دال ابجد زده بمعنی گرد کرده شده و جمع آمده باشد و فراهم آوردن چیزی را هم گفته اند۔

غندرود۔ بضم اول و نون و دال ابجد ساکن و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و دال مهمله زده بمعنی نفیر آمده که برادر کوچک کرناست و چون در قدیم آن را بجهت فراهم آمدن و جمع شدن مردم می نواخته اند بدین سبب باین نام خوانند چه غند بمعنی جمع و فراهم باشد و رود ساز را هم گویند۔

غنده رود۔ بزیادتی هاى هوز بعد دال بمعنی غندرود است۔

غنوند۔ بضم اول و سکون نون و فتح واو و نون و دال ابجد زده بمعنی عهد و پیمان و شرط آمده۔

غوشاد۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی جایگاه دیوان و جنیان آمده و جای فرود آمدن کاروان و قافله گاه نیز هست و جای خوابیدن کاروان و گوسفندان را نیز گویند و درخت بلند را نیز گفته اند و سرگین سایر حیوانات را هم گویند و بجای ضم غین معجمه فتح هم بدین آمده۔

غاتقر۔ اول بالف کشیده و فتح تای قرشت و قاف و رای قرشت زده نام یکی از پهلوانان تورانی هست و نام محله هم هست از محلات سمرقند و نیز شهریست از ترکستان که دران سرزمین مشک خوب و صاحب حسنان مرغوب و سرو آزاد بهم میرسد۔

غاز۔ اول بالف کشیده و سکون رای مهمله گیاهی باشد که چون بسوزند بوی خوش کند و تخم آنرا حب الغار و درخت آنرا شجرة الغار گویند و بتازی بمعنی مغاره و شکاف کوه آمده۔

غار و غور۔ اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح واو و ضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده این لغت از اتباع ست چون تار و مار و تال و مال و ترت و مرت و بمعنی هرج و مرج و آشوب و فتنه آمده۔

غاشیه دار۔ اول بالف کشیده و کسر شین منقوطه و فتح مثناة تحتانی و سکون های مدوره و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی رکابدار آمده و جبرئیل علیه السلام را نیز گویند۔

غالیابار۔ اول بالف کشیده و کسر لام و مثناة تحتانی بالف کشیده و موحده تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از بوی خوش دهنده است۔

غالیه بار۔ اول بالف کشیده و کسر لام و فتح مثناة تحتانی و های مدوره ساکن و موحده تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی غالیابار آمده که بوی خوش دهنده باشد۔

غتفر۔ بضم اول و سکون مثناة فوقانی و فتح فا و رای قرشت زده بمعنی جاهل و احمق و نادان آمده و بجای ضم اول فتح نیز بدین آمده۔

غدر۔ بفتح اول و دال ابجد و رای مهمله زده جبه جامه و سلاح جنگ آمده و بتازی معروف ست که رو گردانیدن از ولی نعمت و بیوفائی نمودن باشد۔

غر۔ بفتح اول و سکون رای مهمله بمعنی زن قحبه و فاحشه آمده و مردم بددل و تنگدل را نیز گفته اند و بضم اول باد در دهن جمع کردن آمده بجهت آنکه شخصی دست بر آن زند و آن باد با صدا بر آید و مردم دبه خایه را نیز گویند یعنی شخصیکه خصیه اش بزرگ شده باشد و برآمدگی در اعضا را نیز گفته اند و آن مانند گلوله در گردن و یا پیشانی و گرهی در زیر گلو بهم رسد و بفتح اول و رای مشدد در تازی چینه دادن مرغ باشد بچه خود را و منقار شکستن جامه برای ته کردن و شکن و چین اندام در و باشد و بضم اول هم در تازی هر چیز سفید را گویند عموماً و مردم بزرگ و بزرگوار را نیز گفته اند و بکسر اول هم در تازی مردم صاحب غفلت و ناآزموده کار باشد۔

غرخواهر۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و فتح های مدوره و رای قرشت زده این لفظ در محل دشنام گویند۔

غرغر۔ بضم هر دو غین منقوطه و سکون هر دو رای مهمله شخصی که خصیه او بزرگ و پر باد شده باشد در تازی اورا منفتوق خوانند و کسی را نیز گویند که از روی خشم و قهر در زیر لب سخن گوید و بفتح هر دو غین منقوطه و سکون هر دو رای مهمله بمعنی غلطک آمده و آن چیزیست از چوب که ریسمان بر بالای آن اندازند و دلو آب و امثال آنرا از چاه و غیره بمدد آن بکشند و در تازی سر حلقوم را گویند که از جانب دهان است و بکسر هر دو غین منقوطه و سکون هر دو رای مهمله در تازی نوعی از مرغ خانگی باشد و آن در حبشه بسیار ست و در فرهنگی بدین آمده مرغ صحرائیست۔

غرق چشمهٔ قیر۔ کنایه از فرو رفتن در آب و فرو رفتن بدنیا باشد و کنایه از فرو رفتن آفتاب هم هست۔

غزلولاور۔ بضم اول و سکون زای هوز و ضم لام بواو رسیده و لام بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله زده بمعنی دبه برنجین آمده۔

غزیور۔ بضم اول و سکون زای هوز و ضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده و رای مهمله زده بمعنی غزلولاور است که دبه برنجین باشد۔

غلبیر۔ بفتح اول و سکون لام و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای مهمله زده بمعنی غربال آمده که ازان چیزها بیزند بعضی گویند اماله غربال است بتبدیل رای قرشت بالام۔

غلیغر۔ بکسر اول و لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح غین منقوطه و رای مهمله زده بمعنی استادان بنا و گلکار آمده۔

غلیگر۔ بروزن و معنی غلیغر ست که استاد گلکار و بنا باشد۔

غمزهٔ اختر۔ بمعنی لرزش ستاره آمده و کنایه از روشنائی ستاره است بوقت دمیدگی صبح۔

غمگسار۔ بفتح اول و سکون میم و کاف و سین مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی غمزدای آمده و کنایه از مطلوب و محبوب هم هست و هر چیزیکه دور کنندهٔ غم بود۔

غنجار۔ بفتح اول و سکون نون و جیم بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی ناز و غمزه و عشوه آمده که آن حرکات چشم و ابرو باشد و بمعنی گلگونه و غازه هم هست و آن چیزیست سرخ که زنان بجهت زیبائی بر روی خود مالند۔

غنجر۔ بفتح اول و سکون نون و جیم و رای قرشت زده بمعنی آخر غنجار آمده که گلگونه و غازه باشد و آن سرخیست که زنان بجهت زیبائی بر روی خود مالند۔

غور۔ بضم اول بواو رسیده و رای مهمله زده نام ولایتیست نزدیک بقندهار و منسوب آنرا غوری گویند و در فرهنگی بجای واو معروف مجهول هم آمده و بضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده بمعنی حیز و مخنث آمده و بفتح غین منقوطه و واو و رای مهمله زده در تازی بمعنی مغاک و قعر هر چیز باشد و زمین نرم و آب بزمین فرو رفتن و غائده رسانیدن و دیت دادن را نیز گویند۔

غولان روزگار۔ کنایه از طالبان دنیا آمده و کنایه از مردم ظالم و بدسیرت نیز هست۔

غیار۔ بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی پارچه زرد آمده که یهودان بجهت امتیاز بر دوش خود دوازند و بتازی نیز همین معنی دارد۔

غیر۔ بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده جوششی باشد که در اعضا پهن شود و بشره را سرخ گرداند و بتازی آنرا شرا خوانند۔

چشمهٔ هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم بحر سوم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان غین منقوطه با زای تازی و پارسی و سین مهمله و معجمه و فا و قاف

غاز۔ اول بالف کشیده و زای هوز زده پرنده ایست معروف از جنس مرغابی سفید و بزرگ و آنرا قاز نیز گویند بعضی گویند باین معنی ترکیست و بمعنی شکاف و پاره و باز شده و شگافته و چاک و تراک و از هم شگافتن هم هست و پینه و وصله باشد که مردم درویش و فقیر بر جامه دوزند و بمعنی نیاز هم آمده که حاجت و احتیاج باشد و خوردن طعام را نیز گفته اند از روی لذت و اشتها و بمعنی بر هم زدن و حلاجی کردن پشم کهنه باشد بجهت رشتن و قحط و غله را نیز گویند۔

غاژ۔ اول بالف کشیده و زای پارسی زده بمعنی خار آمده مطلقاً اعم از خار گل و خار درخت و امثال آن و مردم دهن فراخ را نیز گویند۔

غازغاز۔ هر دو غین منقوطه بالف کشیده و هر دو زای هوز زده بمعنی از هم شگافته و باز شده و چاک و تراک آمده۔

غباز۔ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی چوب دستی قلندران آمده۔

غرز۔ بفتح اول و رای مهمله و زای هوز زده نام نوعی از عصی الراعی صغیر است که سرخ سر داده باشد چه آن بر دو قسم میشود نر و ماده و آنرا البشیرازی کشته گویند۔

غرنیفژ۔ بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح فا و زای پارسی زده بمعنی خلاب و گل و لای که سیاه و تیره باشد و در بن و ته حوضها و تالابها می باشد۔

غز۔ بضم اول و سکون زای هوز صنفی از ترکان غارتگر بوده اند و کرکانج و کات مسکن ایشان بود که در زمان سلطان سنجر قوت گرفته خراسان را تصرف در آوردند و سلطان سنجر را گرفته در قفس کردند آخر دستور اعظم خواجه ضیاء الدین حق رفته غزان را شکست داده کرکانج و کات را که مسکن و ماوای غزان بود غارت کرد باز خراسان ره آبادی نهاد ازینجاست که انوری گوید بیت ؏ خر

ای خاک خراسان داد یزدانت نجات - از بلای غیرت خاک ره کرکانج و کات ٭ و در فرهنگی بدین آمده که غز لغظ ترکی است۔

غژ۔ بفتح اول و سکون زای پارسی بمعنی نشسته براه رفتن چنانکه طفلان و مردان شل براه روند۔

غلبیز۔ بفتح اول و سکون لام و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی غربال آمده که ازان چیزی بیزند و با رای قرشت هم درست است۔

غلیواز۔ بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی مرغ گوشت ربا آمده که زغن باشد و او شش ماه نر و شش ماه ماده میباشد و بعضی گویند یکسال نر و یک سال ماده میباشد۔

غلیواژ۔ بزای فارسی بروزن و معنی غلیواز است۔

غمز۔ بفتح اول و میم و زای هوز زده بمعنی ناز و غمزه و حرکت بچشم و ابرو آمده۔

غمزهٔ سرتیز۔ کنایه از فرح و بسیار خوش نفسی آمده۔

غنیژ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای پارسی زده امر از غنیژیدن است که بمعنی لغزیدن و بچهار دست و پا و زانو نشسته براه رفتن طفلان و مردان شل باشد۔

غورنگس۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای مهمله و فتح میم و کاف و سین سعفص زده نوعی از نرگس سرخ بسبزی مائل آمده و بعضی گویند نوعی از زنبور است و آن کوچک میباشد مانند نرگس چشم کبود و سبز رنگ دارد۔

غاشبس۔ اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و شین منقوطه زده نام درختیست کوهی که میوه آن را عنب الدب گویند و آن شبیه است به کنار۔

غاش - اول بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی شوخ و غنای جنت آمده و بمعنی کج سلیقه وکم ادراک وکند طبع وکند ذهن وکودن نیز باشد وخیاری را گویند که از برای تخم نگاهدارند وخوشهٔ انگور نارسیده وغوره را نیز گویند و دهست واژنده بغایت را نیز گفته اند یعنی عاشقی که عشق او بدرجهٔ اعلی رسیده باشد همچو مجنون وفرهاد وزلیخا وامثال آن غاشیه بردوش - کنایه از مطیع وفرمانبردار آمده -

غاوش - اول بالف کشیده وضم واو وشین منقوط زده بمعنی خیار بزرگی آمده که از برای تخم نگاهدارند وبفتح واو هم باین معنی وهم بمعنی خوشهٔ انگور رسیده که آنرا بجهت تخم گذارند آمده -

غراش - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی خراش وزخمی باشد که از خراشیدگی بهم رسیده باشد وقهر وغضب وخشم را نیز گویند وبمعنی اندوه وغم هم هست وباین معنی با سین مهمله هم آمده وآن نیز درست است چه در فارسی سین مهمله ومعجمه بهم تبدیل می یابند

غرش - بفتح اول ورای مهمله وشین قرشت زده بمعنی قهر وغضب وخشم آمده وغراش را نیز گفته اند وبضم غین منقوطه وکسر رای مشدد وشین قرشت زده هم بمعنی قهر وغضب وخشم آمده -

غرمانوش - بفتح اول وسکون رای مهمله ومیم بالف کشیده وضم نون بواو رسیده وشین منقوطه زده بمعنی طرخون آمده وآن سبزی است معروف که خورند وبیخ حبشی است کوهی که آنرا عاقر قرحا خوانند -

غرواش - بفتح اول وسکون رای مهمله وواو بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی زنجبیل شامی آمده ولیف شوی مالان وجولاهگان وکفش دوزان را نیز گویند وآن گیاهی ست که آنرا مانند جاروب بندند وبدان آب واهار وشوربا بر جامه که می بافند بپاشند وبفتح اول

وثانی بمعنی خراش وزخمی که از خراشیدن بهم رسیده باشد آمده وبمعنی قهر وخشم وغضب وغم آلود نیز گفته اند -

غنجرش - بفتح اول وسکون نون وجیم وفتح رای مهمله وشین منقوطه زده بمعنی غوک باشد که بعربی ضفدع خوانند وبعضی بکسر رای مهمله هم گفته اند -

غنج مرش - بفتح اول وسکون نون وجیم وفتح میم وکسر رای مهمله وشین منقوطه زده بمعنی غنجرش آمده که غوک باشد

غنجموش - بفتح اول وسکون نون وجیم وضم میم بواو رسیده وشین منقوطه زده بمعنی غنجرش غنجرش آمده که غوک باشد

غندماش - بضم اول ونون ودال ابجد ساکن ومیم بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی غله آمده که آن را لوبیا خوانند ودر آشها کنند -

غندش - بضم اول وسکون نون وکسر دال ابجد وشین منقوطه زده بمعنی پنبه بر زده وگرد کرده شده آمده -

غوش - بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنی برهنه مادر زاد آمده وسرگین سایر حیوانات را نیز گویند وبمعنی چوب خدنگ هم آمده وآن چوبی باشد سخت که از آن نیزه وتیر وزین اسپ سازند وبمعنی نگاه وتفرج دویدن هست واسپ جنیبت را هم گفته اند وآنرا بترکی کتل خوانند وبمعنی گوش هم آمده که در تازی اذن خوانند -

غولناش - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون لام وثناة فوقانی بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی خود آمده وآن کلاهی باشد از آهن که سپاهیان در روز جنگ بر سر گذارند وبترکی آنرا دولغه خوانند -

غیش - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وشین منقوطه زده بمعنی هر چیز انبوه آمده مانند بیشه وجنگل وغیر آن وغم واندوه بسیار وبدحالی فراوان را نیز گویند -

غف - بفتح اول وفای سعفص زده بمعنی موی درهم پیچیده ومجعد آمده -

غیداق - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد بالف کشیده وقاف زده موضعی ست از ترکستان نزدیک بدشت قبچاق که تیر پیکان دار خوب از آنجا آورند وتیر غیداقی مشهور ست

چشمهٔ چهاردهم بحر سوم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان غین منقوطه با کاف تازی وپارسی

غاباتک - اول بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح نون وکاف زده دوائی ست که آنرا بشیرازی قس سک خوانند وبتازی آنرا انفسج الکلاب خوانند -

غابوک - اول بالف کشیده وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وکاف زده بمعنی گلوله ومهرهٔ کمان گروهه آمده که از گل سنگ سازند وکمان گروهه را نیز گفته اند -

غاک - اول بالف کشیده وکاف زده بمعنی فتنه وآشوب آمده وصدا وآواز وبانگ کلاغ را نیز گویند -

غالوک - اول بالف کشیده وضم لام بواو رسیده وکاف زده بمعنی مهره وگلوله کمان گروهه آمده خواه از سنگ باشد خواه از گل ساخته باشند وبمعنی کمان گروهه نیز آمده -

غاوشنگ - اول بالف کشیده وسکون واو وفتح شین منقوطه ونون وکاف پارسی زده چوبی باشد که بر یک سر آن سیخکی از آهن نصب کنند وبر سرین وکفل گاو خلانند تا تند وزود براه روند وبمعنی ترکیبی آن گاو تند باشد چه غاو بمعنی گاو وشنگ بمعنی تند وتیز وجلد آمده -

غدرک - بفتح اول وسکون دال ابجد وفتح رای مهمله وکاف زده بمعنی جبه وجبامه وسلاح روز جنگ آمده وبعضی گویند غدرک یکی از سلاح است وآنرا جبه روکتار نیز خوانند

غدنک - بفتح اول ودال ابجد ونون وکاف پارسی زده بمعنی بی آرام وبی اندام وجاهل واحمق وکودن آمده وزناکننده وزانی وپلید طبع را نیز گویند -

غراورنگ - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح همزه وسکون واو وفتح رای قرشت ونون وکاف زده بمعنی بسیار بزرگ آمده که بتازی اعظم خوانند وبمعنی تخت واورنگ بزرگ هم آمده -

غرماسنگ - بفتح اول وسکون رای مهمله ومیم بالف کشیده وفتح سین سعفص ونون وکاف پارسی زده بمعنی نان تنگ بروغن جوشانیده آمده که بهندی پوری گویند وبجای سکون رای مهمله فتح هم درست است وبجای میم یای حطی هم آمده

غرنگ - بفتح اول ورای مهمله ونون وکاف پارسی زده بمعنی صدای خرخرے آمده که بسبب گریه کردن یا فشردن گلو در حلق وسینه مردم افتد وبکسر اول نیز باین معنی آمده وبمعنی نالهٔ حزین وآواز نرمی باشد که در حالت گریه کردن از گلوی مردم بر می آید وباین معنی در فرهنگی بضم اول هم بنظر آمده وگریه وزاری کردن را نیز گویند -

غریاسنگ - بفتح اول وسکون رای مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح سین مهمله ونون وکاف پارسی زده بمعنی نان تنگ آمده که در روغن بریان کرده باشند وآنرا در هندی پوری گویند وبجای سکون رای مهمله فتح هم بنظر آمده -

غریژنگ - بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای پارسی ونون وکاف پارسی زده بمعنی گل ولای سیاهی آمده که در بن حوضها وته تالابها وجویها میباشد -

غزال فلک - کنایه از آفتاب جهانتاب آمده وبرج حمل را نیز گویند که برج اول ست از دوازده بروج فلکی -

غزنگ - بضم اول وسکون زای هوز وفتح نون وکاف پارسی زده گیاهی باشد که در عوض اشنان بدان رخت وجامه شویند -

غژک - بکسر اول وفتح زای پارسی وکاف زده سازی باشد که آنرا کمانچه خوانند این لغت را در فرهنگ سروری وسرمهٔ سلیمانی با عین بی نقطه وزای پارسی نوشته اند و گفته اند سازی که مطربان نوازند -

غساک - بفتح اول وسین مهمله بالف کشیده وکاف زده عشقه را گویند وآن گیاهی باشد که بر درختها پیچد وخشک کند -

غسک - بفتح اول وسین مهمله وکاف زده جانوریست از کیک وشپش بزرگتر ودر میان رخت خواب میباشد ومانند کیک وشپش خون آدمی خورد ودر هندوستان کهٹمل شهرت یابد

غشاک - بفتح اول وشین منقوطه بالف کشیده وکاف زده بمعنی بوی گنده وبوی ناخوشی آمده که از دهان مردم آید وآنرا بتازی بخر گویند

غضبان فلک - بفتح اول وسکون ضاد معجمه وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وسکون نون وفتح فا ولام وکاف زده بمعنی آفتاب عالمتاب آمده وکنایه از ستارهٔ مریخ هم هست واو در آسمان پنجم میباشد -

غک - بفتح اول وکاف زده شخصی را گویند که قد کوتاهی داشته باشد وباین قد وبالا بسیار فربه وبی اندام ومضحک هم باشد

غلتنگ - بفتح اول وسکون لام وفتح مثناة فوقانی وکاف زده بمعنی غلتک آمده وآن چوبی باشد گرد ومیان سوراخ بزرگ آنرا پایه عرابه کنند وکوچک آنرا بر بالای چاه بندند وریسمان را بر بالای آن اندازند وبیاری آن آب را از چاه کشند وغلتک معرب آن آمده -

غلتنگ - بفتح اول وسکون لام وفتح مثناة فوقانی ونون وکاف زده بمعنی غلتک هست -

غلک - بضم اول وتشدید وفتح لام وکاف زده بمعنی کوزه آمده که سر آن را بچرم گیرند وسوراخی در آن چرم کنند وتغاچیان وراهداران وغیرهم زری که از مردم گیرند در آن کوزه ریزند وبعضی از فقرا وفقیهانرا نیز هست که مجاوران وخدمهٔ آنجا زر خیرات ونذورات در آن ریزند ودر قمارخانها معمول وغلک قمارخانه مشهور ست -

غمازک - بفتح اول ومیم مشدد بالف کشیده وفتح زای هوز وکاف زده بمعنی چوبکی آمده که بر ریسمان قلاب شست ماهی گیری بندند ودر آب اندازند وآن چوبک بر آب فرو نمیرود وهرگاه که ماهی بقلاب می آویزد آن چوبک فرو میرود ومعلوم میگردد که ماهی بقلاب آویخته است -

غمخورک - بفتح اول وسکون میم وضم خای منقوطه بواو رسیده وفتح رای مهمله وکاف زده بمعنی بوتیمار آمده وآن مرغی ست معروف که بر لب حوض وتالاب نشیند واز غم آنکه مبادا آب کم شود باوجود تشنگی آب نخورد وگوشتش بخوابی آورد ومقوی قوت حافظه باشد وذهن را تند وتیز کند -

غنک - بفتح اول ونون وکاف پارسی زده بمعنی نخ الاغ نر آمده وتیر وکمان عصاری را نیز گفته اند یعنی چوبی که دانه در زیر آن فشرده میگردد وبمعنی صدا وآواز بلند نیز آمده -

غوبنک - بضم اول بواو رسیده وکسر موحدهٔ تحتانی وفتح نون وکاف زده گیاهی ست که بدل اشنان بدان جامه شویند -

غوشاک - بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه بالف کشیده وکاف زده بمعنی سرگین خشک حیوانات که محوطه وچهار دیواری را نیز گویند که شبها گاوان وگوسپندان وچارپایان دیگر در آن بسر برند -

غوک - بضم اول بواو مجهول رسیده وکاف زده بمعنی وزغ است که بعربی ضفدع گویند -

غولک - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح لام وکاف زده بمعنی غلک آمده وآن کوزه باشد که سر آن را بچرم گیرند وسوراخی در آن چرم کنند وتغاچیان ورهداران گذربانان وقماربازان وامثال ایشان سیم وزری که از مردم گیرند در آن ریزند -

چشمهٔ پانزدهم وشانزدهم بحر سوم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان غین منقوطه با لام ومیم

غاسول - اول بالف کشیده وضم سین مهمله بواو رسیده

ولام زده بتازی گیاهی است که آنرا بفارسی آشنان خوانند وبدان دست هم شویند وشخار ازان سازند۔

غال۔ اول بالف کشیده ولام زده بمعنی سوراخی آمده که جانوران صحرائی همچو روباه وشغال وکفتار وامثال آنها دران بسر برند وبچه کنند ومغاره را نیز گویند که شبانان بجهت شبها خوابیدن وماندن گوسپندان درصحرا ودامن کوه سازند وغار وشگاف کوه را هم گفته اند که بتازی کهف خوانند۔

غزدل۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر دال ابجد ولام زده بمعنی مردم نامرد وبی جگر وترسنده ودواهمه ناک وشتردل آمده ومعنی ترکیبی آن قحبه دل است چه غر بمعنی قحبه آمده۔

غسل۔ بفتح اول وسین ولام زده نام گلیست که آنرا خطمی گویند سرخ آتشی وسرخ نیم رنگ سفید میباشد

غلغل۔ بضم هر دو غین منقوطه وسکون هر دو لام بمعنی شوریدن بلبلان ومرغان دیگر آمده درحالت مستی وصدا وآواز بسیار از یکجا که معلوم نشود که چه میگویند۔

غلول۔ بضم اول ولام بواو رسیده ولام ثانی زده بمعنی طعامی آمده که درگلو بند شود وبزحمت تمام فرو رود۔

غمزهٔ گل۔ کنایه از شگفتن گل باشد۔

غنجال۔ بفتح اول وسکون نون وجیم بالف کشیده ولام زده بمعنی هر میوهٔ ترش آمده همچو سیب ترش وانار ترش وامثال آن ودر فرهنگی بدین آمده که میوه الیست ترش که آنرا حب الملوک خوانند۔

غول۔ بضم اول بواو مجهول رسیده ولام زده بمعنی مردم حرام زاده آمده ودو طفل را نیز گویند که از مادر توامان زایند یعنی باهم از یک شکم زائیده باشند وبمعنی گوش هم آمده که بتازی اذن گویند وتخمی است که آنرا اسپغول گویند بجهت آنکه برگ آن بگوش اسپ می ماند وجای باشد که در دامن کوه وصحرا بکنند وسازند تا گوسپندان وگاوان ودیگر ستوران وچارپایان درانجا باشند و آن را بتازی غار خوانند وبواو معروف در تازی نوعی از جن ودیو است که در شعاب کوهها وجای دور از آبادانی می باشند وبهر شکل که میخواهند برمی آیند وبصورت آدمی شده مردم را ازراه میبرند۔

غار غم۔ کنایه از زندان وبندیخانه آمده وگور وقبر گنهگاران را نیز گویند۔

غرم۔ بضم اول ورای مهمله ومیم زده بمعنی میش کوهی آمده یعنی گوسپند مادهٔ کوهی وبمعنی قوچ شهری هم است وآن گوسپند جنگی باشد ودر تازی بمعنی نادان وجرم وجریه باشد وبفتح اول بمعنی قهر وخشم وغضب آمده وبفتح اول وثانی هم باین معنی گفته اند۔

غزم۔ بضم اول وزای هوز ومیم زده بمعنی خشمگین ولعینه وقهر آمده وخوشهٔ انگور ودانه آنرا نیز گویند که شیره وتخم اندرون او بود۔

غژم۔ بضم اول وزای پارسی ومیم زده بمعنی قهر وغضب وخشم وکینه آمده ودانهٔ انگور را نیز گویند که از خوشه جدا شده وشیردار وتازه باشد۔

غلام فلکم۔ بضم اول ولام بالف کشیده وکسر میم و فتح فا ولام وکاف ومیم زده کنایه از پیش آمدن کارے باشد برخلاف مراد وتوقع۔

غله دان عدم۔ بفتح اول وتشدید وفتح لام وسکون های مدوره ودال ابجد بالف کشیده وکسر نون وفتح عین مهمله ودال ابجد ومیم زده کنایه از زمین آمده که بتازی ارض خوانند۔

غمام۔ بفتح اول ومیم بالف کشیده ومیم ثانی زده بمعنی ابر مرده آمده وآن چیزیست مانند نمد کرم خورده وچون برطرف آب گذارند آب را بخود کشد ودر فرهنگی بدین آمده حیوانی ست دریائی وقتی که بیرون آب او را بر ساحل اندازد وبعضی گویند نباتیست دریائی مجملا اگر در شراب آب آمیخته نهند آب را تمام بخود کشد وشراب را گذارد ودر تازی بمعنی ابر آمده که سحاب باشد۔

غیم۔ بفتح اول ویای حطی ومیم زده بمعنی غمام آمده که ابر مرده باشد وآن را ابر کهن هم گویند وآن چیزی است مانند نمد کرم خورده واسفنج البحر همان است۔

چشمهٔ هفتدهم بحر سوم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم دربیان غین منقوطه با نون

غارتیدن۔ اول بالف کشیده وفتح رای مهمله وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد و نون زده بمعنی غارت نمودن وتاراج کردن آمده۔

غازکردن۔ اول بالف کشیده وسکون زای هوز وفتح کاف وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن آمده وپشم را زدن و مهیا ساختن هم باشد از برای رشتن وبجای زای هوز زاے پارسی هم آمده۔

غالیدن۔ اول بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی غلطیدن وغلطانیدن آمده

غدغن۔ بفتح اول ودال ابجد وغین معجمه ونون زده بمعنی اضطراب آمده وبمعنی شتاب وتاکید هم هست۔

غراب زمین۔ بضم اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وزمین معلوم کنایه از شب سیاه وشب تاریک آمده۔

غراشیدن۔ بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی خراشیدن آمده وبمعنی خشم گرفتن وقهر کردن وغضب نمودن هم هست۔

غرتبان۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح مثناة فوقانی

وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی بام گردان آمده وآن سنگی باشد تراشیده ومدور وطولانی که آنرا بربام خانه نوکه می پوشند غلطانند تا بام محکم وقائم شود وبمعنی دیوث وزن بحریف بر نیز آمده۔

غرشیدن۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی خشمناک شدن وقهرآلودن آمده۔

غرغن۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح غین منقوطه ونون زده پوستی باشد غیر کیمخت وساغری وازان کفش هم دوزند وبارای نقطه دار هم گفته اند۔

غرقاب شدن۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وقاف بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وضم شین منقوطه و فتح دال ابجد ونون زده بمعنی غرق شدن درآب آمده۔

غرسان۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وسین سعفص بالف کشیده ونون زده بمعنی غمگین وقهرآلود وخشمناک آمده۔

غرن۔ بفتح اول ورای مهمله ونون زده بمعنی بانگ و نوحه دروقت گریستن آمده وگریه درگلو پیچیده را نیز گفته اند

غرنبیدن۔ بفتح اول ورای مهمله وسکون نون وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد و نون زده بمعنی شور کردن وخروش وبانگ برآوردن و فریاد وغوغا نمودن باشد۔

غروزن۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای هوز ونون زده آلتی باشد که بدان آرد وامثال آن بیزند وبتازی غربال وهلال خوانند۔

غریدن۔ بضم اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی فریاد زدن وآواز بلند کردن آمده وبجای کسر رای مهمله تشدید هم درست است۔

غریژن۔ بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح رای مهمله ونون زده بمعنی گل ولای سیاه وتیره آمده که در بن حوضها وتالابها وته جویها میباشد۔

غریزان۔ بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده وزاے هوز بالف کشیده ونون زده آلتی باشد که بدان آرد وامثال آن بیزند وبعربی غربال گویند۔

غریزن۔ بروزن ومعنی غریژن است که گل ولای سیاه باشد وبمعنی غریزن هم آمده که بدان آرد وامثال آن بیزند وباین هر دو معنی بازای فارسی هم آمده۔

غریوان۔ بکسر اول ورای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده وواو بالف کشیده ونون زده بمعنی بانگ زنان وفریاد کنان آمده۔

غریویدن۔ بکسر اول ورای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی فریاد زدن وشور وغوغا نمودن آمده۔

غزالان۔ بفتح اول وزای هوز بالف کشیده ولام بالف کشیده ونون زده کنایه از غزل خوانان ومطربان آمده که مراد از خواننده وسازنده باشد۔

غزغان۔ بفتح اول وسکون زای هوز وغین منقوطه بالف کشیده ونون زده بمعنی دیگ طعام پزی آید۔

غزغن۔ بفتح اول وسکون زای هوز وفتح غین منقوطه ونون زده بمعنی پوست غیر کیمخت وساغری آمده وازان کفش دوزند وغزغان را نیز گفته اند که دیگ طعام پزی است

غزنون۔ بفتح اول وسکون زای هوز وضم نون بواو رسیده ونون زده نام شهر غزنین باشد وآن شهر در مابین کابل وقندهار واقع است۔

غزنین۔ بفتح اول وسکون زای هوز وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام شهریست درغایت شهرت وقبیل نام ولایتے ست درحدود هندوستان که در مابین کابل وقندهار واقع ست گویند درزمان قدیم هزار بتکده در سومنات بشکست

غژیدن۔ بفتح اول وکسر زای پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی نشسته براه رفتن آمده چنانکه طفلان ومردمان شل براه روند وبمعنی بریکدیگر نشستن هم هست بسبب جنسیت وبمعنی خزیدن هم آمده وطبقه طبقه برروی هم گذاشتن وچیدن را نیز گفته اند۔

غضان۔ بفتح اول وضاد معجمه بالف کشیده ونون زده بمعنی طعام پس مانده آمده وبضم اول هم گفته اند۔

غضبان۔ بفتح اول وسکون ضاد منقوطه وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده سنگی را گویند که در منجنیق گذارند و بجانب خصم اندازند وبمعنی منجنیق هم آمده ودر تازی بمعنی خشمگین وقهرآلود وغضبناک باشد۔

غلبکن۔ بفتح اول وسکون لام وفتح موحدهٔ تحتانی و کاف ونون زده دری باشد شبکه دار که درپیش درها نصب کنند وازپس آن نگاه نمایند وآنرا دریچه گویند ودری را نیز گفته اند که از چوب ونی سازند ودر روستاها بر درهاے باغها آویزند۔

غلبکین۔ بفتح اول وسکون لام وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی غلبکن آمده۔

غلتبان۔ بفتح اول وسکون لام بمثناة فوقانی وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی سنگی آمده مدوره طولانی بشکل ستوانه زیاده بر نیم گز وآنرا بر بامهای بامی که نو می پوشند غلطانند تا محکم شود وباران فرود نیاید و مردم دیوث وبی حمیت را هم میگویند چه او را نیز مانند این سنگ اختیاری نیست محکوم زن خود است بهرجا که خواهد میفرستد بهرجا که خواهد میدواند وبفتح ثالث هم درست است ودرین زبان بسبب قرب مخرج غین را بقاف بدل کرده قلتبان میگویند بینید

غله دان۔ بضم اول وتشدید وفتح لام وسکون های مدوره ودال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی کوزه آمده که سر آن را بجرم گیرند وسوراخی دران کنند وتماچیان وراه داران گذربانان وقماربازان زری که از مردم گیرند دران کوزه ریزند

وباثانی غیر مشدد هم آمده است۔

غلیجن۔ بضم اول وفتح لام وسکون مثناة تحتانی وکسر جیم ونون زده بلغت یونانی بمعنی پودنه باشد وآن نوعی از نعناع است۔

غلیزن۔ بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای هوز ونون زده بمعنی گل ولای تیره وسیاهی آمده که در ته حوضها وتالابها بهم رسد۔

غلیژن۔ بروزن ومعنی غلیزن است۔

غلیسون۔ بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح واو ونون زده بمعنی غلیزن ست ودر عربی نام کوشکی بوده در یمن

غمدان۔ بضم اول وسکون میم ودال ابجد بالف کشیده ونون زده نام عمارتی بوده بسیار عالی ودر زمان خلفا از فرود آورده وکنایه از دنیای بی بقا هم هست۔

غمزهٔ نسرین۔ بفتح اول وسکون میم وفتح زای هوز وکسر همزهٔ مبدله وفتح نون وسکون سین مهمله وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه از شگفتن گل نسرین آمده

غمن۔ بفتح اول ونون زده بمعنی تیر عصاری آمده یعنی چوبیکه دانه در زیر آن فشرده میگردد وبفتح اول وسکون ثانی بمعنی سنگ عصاری نیز دیده شده وآن سنگی باشد که بر چوب تیر عصاری بجهت زیادتی سنگینی بندند۔

غنچهٔ ارغوان۔ کنایه از شرارهٔ آتش آمده واخگر آتش را نیز گفته اند۔

غنچه شدن۔ کنایه از گرد شدن وجمع گردیدن آمده

غنودن۔ بضم اول ونون بواو رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی آسودن وآرمیدن ودر خواب شدن آمده

غنویدن۔ بضم اول وفتح نون وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی آسودن وآرمیدن وخوابیدن باشد۔

غوره افشردن۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح رای مهمله وسکون های مدوره وافشردن معلوم کنایه از گریبان ساختن ورشک فرمودن وشماتت کردن وغالب شدن آمده۔

غوغای هراسندگان۔ کنایه از استغفار وتوبه کنندگان وتائبان وآه پشیمان وترسندگان آمده۔

غولین۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی سبوی دهن فراخ آمده۔

غیزیدن۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی لغزیدن وبچهار دست وپا وزانو نشسته براه رفتن طفلان ومردمان شل آمده۔

غیوران۔ بفتح اول وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ورای مهمله بالف کشیده ونون زده کنایه از سالکان واهل سلوک آمده۔

چشمهٔ بیست ونهم ونوزدهم وبیستم بحر سوم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان غین منقوطه با واو وهای هوز ومثناة تحتانی

غاو۔ اول بالف کشیده وسکون واو بمعنی سوراخ باشد در زیر زمین جهت خوابیدن گوسپندان وجانوران دیگر وبمعنی گاو آمده که بتازی بقر گویند چه در فارسی غین منقوطه وکاف پارسی بهم تبدیل می یابند۔

غالو۔ اول بالف کشیده وضم لام بواو رسیده بمعنی کمان گروهه آمده۔

غاوشو۔ اول بالف کشیده وضم واو وشین منقوطه بواو رسیده بمعنی عاشقی آمده که عشق او بدرجهٔ کمال واعلی رسیده باشد وخیار بزرگ را نیز گویند که برای تخم نگاهدارند وخوشهٔ انگور رسیده وغوره را هم نامند۔

غرو۔ بفتح اول ورای مهمله وواو زده بمعنی شگفتن آمده ونیزهای میان تهی باشد که نوازند وبتازی آنرا مزمار خوانند

وتای خیر نوشتن را نیز گفته اند که خامه باشد۔

غریو۔ بکسر اول ورای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده وواو زده بمعنی بانگ وفریاد وشور وغوغا آمده۔

غژغاو۔ بفتح اول وسکون زای پارسی وغین منقوطه بالف کشیده وواو زده گاویست که در مابین هندوستان وکوههای خطا پیدا میشود وآنرا بلغت رومی قطاس خوانند وبعضی گویند گاویست دریائی وبحری وبعضی دم آن گاو را قطاس میگویند بجهت آنکه اصل این لغت کژگاوست یعنی ابریشم گاو چه کژ بمعنی ابریشم آمده وچون در لغت وزبان فارسی تبدیل کاف بغین وبرعکس جایز است همچو لگام والغام وگلوله وغلوله وامثال اینها درین لغت نیز کاف گره بغین منقوطه تبدیلی یافته است وکژگاو غژغاو شده است۔

غژگاو۔ باکاف پارسی بروزن ومعنی غژغاوست وبحری قطاس همان است۔

غلیو۔ بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وواو زده بمعنی سرگشته وحیران آمده وبمعنی حماقت واحمقی هم هست وآن تصور ممتنع ست در صورت ممکن۔

غنو۔ بضم اول وفتح نون وسکون واو بمعنی خواب آمده که در مقابل بیداریست وامر بخوابیدن را نیز گویند یعنی بخواب ودر خواب شو۔

غو۔ بفتح اول وسکون واو بمعنی صدای رعد وآواز کوس ونفیر وکرنا وامثال آن آمده وصدای بسیار بلند را نیز گفته اند وفریادی که بهادران در روز جنگ کنند۔

غیو۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وواو زده بمعنی آواز وصدای بلند ورسا آمده ومعنی صدای رعد وآواز کوس ونفیر وکرنا وامثال آنها نیز باشد وفریادی که بهادران در روز جنگ کنند۔

غاره۔ اول بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی غارت وتاراج آمده وغارت کنندگان را نیز گفته اند ومعنی پیچ وتاب ریسمان هم از نظر گذشته ومعنی غابج هم دیده شد که شراب صبوحی باشد۔

غازه۔ اول بالف کشیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی بیخ دم حیوانات آمده از چرنده وپرنده ومعنی صدا ونداو آواز نیز دیده شده وبمعنی گلگونه نیز هست وآن سرخی باشد که زنان بر روی مالند۔

غاغه۔ اول بالف کشیده وفتح غین منقوطه وهای مدوره زده بلغت عمان بمعنی پودینه آمد۔

غاوه۔ اول بالف کشیده وفتح واو وهای مدوره زده نام کوهی وجبلی است۔

غباره۔ بکسر اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی چوبی آمده که بدان خر وگاو رانند وچوب دستی را نیز گفته اند۔

غبازه۔ بکسر اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی چوب دستی قلندران آمده وچوبی را نیز گفته اند که بدان خر وگاو رانند۔

غباریه۔ بضم اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر رای مهمله وفتح مثناة تحتانی وهای هوز زده نام درختی است کوهی میوهٔ آن سرخ رنگ میباشد بمقدار عناب کوچک وبعضی گویند نام همان میوه ایست که بتازی عنب الدب گویند۔

غتفره۔ بضم اول وسکون مثناة فوقانی وفتح فاو رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی جاهل واحمق ونادان آمده وبمعنی زنا کننده وزانی پلید طبع هم هست

غداره۔ بفتح اول ودال ابجد بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی دبهٔ برنجی آمده وپیکان بزرگ شکاری را نیز گویند وآنرا باندام بیل سازند۔

غدفره۔ بضم اول وسکون دال ابجد وفتح فاو رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی زانی وزنا کننده وپلید طبع آمده وجاهل واحمق ونادان را نیز گویند وبجای ضمهٔ غین منقوطه فتح هم از نظر گذشته۔

غراچه۔ بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده نام ولایتی است وجاهل واحمق ونادان را نیز گویند وبمعنی نیز ومخنث ونامرد هم آمده ومردم دیوث وبچشم خودبین وزن بحریف بر را نیز گفته اند۔

غراره۔ بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وفتح رای مهملهٔ ثانی وهای مدوره زده بمعنی آب در دهن کردن وجنبانیدن باشد از برای پاک شدن دهن وآن را بتازی مضمضه خوانند ودر تازی بمعنی غافل شدن وغفلت ورزیدن ونا آزمودن کشتن از از روزگار باشد وبکسر اول بمعنی جوال آمده وجوالی را نیز گویند که آنرا مانند دام از ریسمان بافته باشند وپنبه وپشم وکاه وسرگین ومانند آن در آن کشند واز جای بجای برند ودر تازی نیز بمعنی جوال شبکه دار آمده ودر هندی آنرا کهاره گویند ونوعی از سلاح جنگ است وآنرا در روز جنگ پوشند وبعضی گویند غراده بدال ست وآن بمعنی خود آهنی باشد۔

غرچه۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی ابله واحمق ونادان وجاهل آمده وزبون را هم گفته اند ومخنث ونامرد ودیوث وبچشم خودبین وزن بحریف بر را نیز گفته اند وولایت غرجستان ومردم آنجا را نیز گویند وآن ولایتیست از خراسان

غرده۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی عرابه وگردون چوبی باشد

غرشته۔ بضم اول وکسر رای مهمله وسکون شین منقوطه وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی گیاهی آمده که بوقت تازگی وتری خورند وچون خشک شود دست بدان شویند وبتازی اذخر خوانند۔

غرغره۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح غین منقوطه ورای مهملهٔ ثانی وهای مدوره زده غلطک آبکشی باشد وآن چیزیست از چوب که ریسمان بر بالای آن اندازند ودلو آب وامثال آن را از چاه وغیره بمدد آن بکشند ودر تازی آب ودوی را گویند که در گلو کنند وحرکتی کنند وبریزند ورسیدن جان را نیز گویند در گلو بوقت نزع وبضم اول وثالث بمعنی غرغره دیر خایه باشد آمده واز روی خشم وقهر وغضب زیر لب حرف زدن را نیز گویند وبکسر اول وثالث نوعی از مرغست بعضی مرغ خانگی را گویند وبعضی مرغ صحرائی را مانند

غرغشه۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح غین منقوطه وشین قرشت وهای مدوره زده بمعنی خرخشه آمده که شلتاق کردن وبی سبب وبی موقع باکسی خصومت ورزیدن ومجادله نمودن باشد۔

غرمند۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح میم وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی خشمناک وقهر آلود آمده۔

غرمیده۔ بروزن رنجیده بمعنی غرنده است۔

غرناطه۔ بفتح اول وسکون رای مهمله ونون بالف کشیده وفتح طای حطی وهای مدوره زده نام ولایتی است در هندوستان که آنرا زبان آنجا کرناتک خوانند مشعبدان وبازیگران آنجا معروف ومشهوراند۔

غرنبه۔ بضم اول وفتح رای مهمله وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده بمعنی چوب دستی آمده وچوب دستی قلندران را نیز گویند وبمعنی بانگ وفریاد وشور ومشغله وخروش تیز از نظر گذشته۔

غرنده۔ بضم اول وتشدید وکسر رای مهمله وسکون

نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی شیر وگرگ خشم آلود آمده که از غایت خشم فریاد کند وبرخود پیچد وبر دیگر سباع نیز اطلاق کرده اند۔

غرواشه۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وواو بالف کشیده وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده بمعنی قهر وغضب وخشم آمده وخشم آلود را نیز گفته اند ولیف جولاهگان وبافندگان وکفش دوزان باشد وآن گیاهی ست که مانند جاروب بندند وبدان آب واهار وشور با بر جامه که می بافند پاشند۔

غروبه۔ بضم اول ورای مهمله بواو رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده بمعنی بانگ وفریاد وشور وشغله وخروش آمده وبمعنی چوب دستی نیز از نظر گذشته۔

غرونبه۔ بضم اول ورای مهمله بواو رسیده وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده بمعنی بانگ وفریاد وشغله وشور وخروش آمده وبمعنی چوب دستی هم آمده وچوب دستی قلندران را نیز گویند۔

غزاره۔ بفتح اول وزای هوز بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی بسیار وبسیار شدن آمده۔

غزنه۔ بفتح اول وسکون زای هوز وفتح نون وهای مدوره زده غزنین را گویند۔

غزه۔ بفتح اول وزای هوز وهای مدوره زده بمعنی صدا وندا وآواز آمده وبیخ دم حیوانات را نیز گویند از چرنده وپرنده واین مخفف نازه است۔

غشته۔ بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی آمیخته وآغشته آمده ودر فرهنگی بجای فتح اول کسر هم بدین آمده۔

غشه۔ بکسر اول وشین منقوطه وظهور های مدوره برگ نی صحرائی را گویند۔

غفوده۔ بضم اول وفا بواو رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی ایام هفته آمده که از اول روز شنبه است تا آخر روز جمعه۔

غفه۔ بضم اول وفتح فا وهای مدوره زده بمعنی پوستین بره بسیار نرم آمده وبا فای ثانی مشدد هم باین معنی درست ست۔

غکه۔ بضم اول وفتح کاف وهای هوز زده بمعنی جستن گلو آمده وآنرا بتازی فواق گویند۔

غلاله۔ بضم اول ولام بالف کشیده وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی زلف معشوق آمده وبکسر غین در تازی جامه را گویند که متصل به بدن باشد وبعضی جامه را گفته اند که در زیر زره پوشند وروغنی را گویند که برین بیخ موی سر رسیده باشد وآبی را نیز گویند که در پای درختان جاری روان باشد وبینائی را نیز گویند که از راه صواب منحرف شود یعنی طریق را بگذارد وراه باطل گیرد۔

غلبه۔ بضم اول وسکون لام وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده بمعنی هر سوراخ آمده عموماً وسوراخی که از انجا آب بباغ آید خصوصاً وپرنده ایست سیاه وسفید وآنرا عکه وکلاغ بیشه هم گویند وباین معنی با بای پارسی هم آمده وبعضی گویند پرنده ایست که آنرا سبزک گویند۔

غلچه۔ بفتح اول وسکون لام وفتح جیم فارسی وهای مدوره زده بمعنی روستائی واوباش ورند آمده۔

غلغلیچه۔ بکسر اول وسکون لام وکسر غین منقوطه ولام ثانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی غلغلیچ آمده که جنبانیدن انگشتان در زیر بغل آدمی وخاریدن پهلو وکف پا باشد چنانکه بخنده درآید۔

غلغونه۔ بر وزن ومعنی گلگونه است وبجای غین دوم قاف هم بنظر آمده۔

غلوله۔ بر وزن ومعنی گلوله است چه در فارسی غین وکاف فارسی هم تبدیل می یابند۔

غله۔ بضم اول وتشدید وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی کوزه کوچک آمده ودر تازی لوله آفتابه را گویند وتشنگی بافراط را نیز گفته اند وبفتح اول وثانی بمعنی اضطرار وبیقراری آمده۔

غلیته۔ بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی گیاهی آمده که از آن بمانند جوال چیزی سازند وبدان کاه وپنبه واشال آن بکشند۔

غمباده۔ بفتح اول وسکون میم وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی بیماری آمده که بسبب غم خوردن بسیار عارض شود۔

غمزه۔ بفتح اول وسکون میم وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی مژه چشم آمده وحرکت چشم ومژه برهم زدن را نیز گویند از روی ناز وبعربی نیز همین معنی دارد۔

غمزه ستاره۔ بمعنی غمزه اختر است که روشنائی ستاره باشد بوقت دمیدن صبح۔

غمکاه۔ بفتح اول وسکون میم وکاف بالف کشیده وهای مدوره زده یعنی کسیکه اندوه وغم از دل ودیدار او دور شود ونیز کم کننده غم باشد۔

غمنده۔ بفتح اول وکسر میم وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی غمگین وغم اندوز وغمناک وآزرده آمده۔

غناوه۔ بضم اول ونون بالف کشیده وفتح واو وهای مدوره زده نام سازیست که مطربان نوازند۔

غنبه۔ بضم اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده بمعنی از روی قهر وغضب وخشم بانگ بر کسی زدن باشد وتشنیع کردن را نیز گفته اند۔

غنجاره۔ بکسر اول وسکون نون وجیم بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی غازه آمده وآن سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر روی خود مالند وناز وعشوه را نیز گفته اند۔

غنجره۔ بفتح اول وسکون نون وفتح جیم ورای مهمله وهای مدوره زده بمعنی غنجار آمده که غازه است۔

غنجه۔ بضم اول وسکون نون وفتح جیم وهای مدوره زده بمعنی سرشتن وجمع کردن وگرد آوری نمودن باشد وغنجه دل را هم گفته اند وآنرا نیز بسبب جمع آوردن وگرد آوری نمودن برگهای غنچه خوانند وبمعنی اول بفتح اول هم بدین آمده۔

غنچه۔ بجیم فارسی بر وزن ومعنی غنجه است۔

غنده۔ بضم اول وسکون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی غندش ست که پنبه گرد وگلوله کرده باشد وگلوله خمیر نان را هم گویند وبمعنی جمع کرده شده وفراهم آمده باشد مطلقاً وعنکبوت را نیز گویند ونوعی از عنکبوت را هم گفته اند که زهر دارد وگزنده باشد وعربان رتیلا خوانندش ونغیر را نیز گویند که برادر کوچک کرنای است۔

غنغینه۔ بفتح اول وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی جای زنبور نحل آمده ودر فرهنگی بدین آمده که غنغینه منج خانهٔ زنبور ست وبتازی خشرم با خای وشین نقطه دار بر وزن مرهم خوانند۔

غوته۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی غوطه آمده که سر بآب فرو بردن وفرو رفتن در آب باشد وغوطه معرب آنست۔

غورواشه۔ بضم اول بواو رسیده وسکون رای مهمله وواو بالف کشیده وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده بمعنی لیف شوی مالان وهوالامکان وبافندگان وکفش دوزان آمده۔

غوزه۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز وهای مدوره غلاف پنبه را گویند که هنوز پنبه از آن بر نیاورده باشند ومعرب آن جوزقه است وکوی نقره را نیز گویند که بعربی قداس خوانند۔

غوژه۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح ژای پارسی وهای مدوره زده بمعنی غنچهٔ گل آمده وغلاف پنبه را نیز گویند که هنوز پنبه از آن بر نیاورده باشند۔

غوشنه۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه ونون وهای مدوره زده بمعنی گیاهی آمده که آنرا در هنگام تری وتازگی خورند وچون خشک شود دست نیز بدان شویند ورنگ آن سفید وسیاه میباشد وبعضی گویند نوعی از کماة است که زنان از آن حلوا پزند وبرای فربهی خورند وبعضی گویند گیاهیست که بجای اشنان بدان رخت شویند وبعضی گویند نوعی از قطر است بضم فا که سماروغ باشد وبسکون ثالث نیز آمده است۔

غوشه۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده بمعنی غوشنه آمده وآن گیاهیست که چون تر وتازه است خورند وچون خشک شود دست بدان شویند ونوعی از طعام هم هست که آنرا ترنیه گویند بر وزن قرنیه۔

غول سیاه۔ کنایه از شب تاریک است۔

غوله۔ بفتح اول وسکون واو وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی مردم بی عقل وخام وکودن آمده وبضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده بمعنی غولک است که غلک تنخواه چیان وراهداران وقمار بازان باشد وبمعنی انبار غله هم آمده است۔

غولیشه۔ بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده بمعنی غوشنه آمده که نوعی از کماة باشد وبعضی گویند نوعی از سماروغ است۔

غیاره۔ بفتح اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی شیخ کوچکی آمده از آهن که بر چوبی نصب کنند وخر وگاو را بدان رانند۔

غیبه۔ بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده بمعنی پنبهٔ محلوج آمده ودائرهای را نیز گویند در سپوی که از چوب وابریشم می چیده باشند وبمعنی تیردان وکیش جعبه هم هست وپارهای آهن باشد که آنرا در بکتر وجوشن که از جملهٔ اسلحهٔ جنگ ست بکار برند۔

غیشه۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده بمعنی علفی آمده که از آن جوال سازند وکاه وسرگین واشال آن بدان کشند وحصیر هم بدان گیاه بافند وبمعنی بیشه هم آمده که جنگل باشد ونیستان را نیز گفته اند که بعربی غاب خوانند۔

غیه۔ بکسر اول ومثناة تحتانی وهای مدوره زده بمعنی فریاد وصدا وآواز بسیار بلند آمده۔

غارجی۔ اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده شراب صبوحی را گویند که هنگام صبح نوشند وکسی را نیز گویند که صبوحی خورد وساقی را نیز گفته اند وباجیم پارسی هم آمده است وبجای حرف ثالث واو ساکن هم هست۔

غازی۔ بر وزن بازی بمعنی زنان فاحشه وپسران معرکه گیر ورسمان باز باشد وچرب روده پر مصالح را نیز گویند وبعربی کسی را گویند که بجهت ثواب با اعدای دین حرب کند۔

غاغاتی۔ بهر دو غین منقوطه بالف کشیده وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده سنگی باشد سیاه وسبک که بوی قیر از آن آید وآن را از وادی شام آورند ودر قدیم آن وادی را غاغا میخوانده اند بحذف تا ودیای حطی والحال وادی جهنم گویند اگر بر آتش نهند بخور آن مصروع را نافع باشد وگزندگان بگریزند وآنرا بتازی حجرهٔ غاغاطیس وحجر غاغیطوس خوانند۔

غالیه سای۔ اول بالف کشیده وکسر لام وفتح مثناة تحتانی وسکون های مدوره وسین مهمله بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی خوشبوی ساز وخوشبوی فروش آمده۔

غامی۔ اول بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نحیف وناتوان وضعیف آمده۔

غرنیچی۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وکسر جیم فارسی بیای حطی رسیده بمعنی سرمای زمستان سخت آمده۔

غرلیچی - بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی غرلیچی است که سرما در سمتان سخت باشد -

غزنی - بفتح اول وسکون زای هوز وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده مخفف غزنین است که شهر مذکور باشد گویند هزار مدرسه داشته است -

غزنوی - بفتح اول وسکون زای هوز وفتح نون وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده منسوب بغزنی را گویند چنانکه سلطان محمود غزنوی -

غفچی - بفتح اول وسکون فا وکسر جیم فارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی جای عمیق وگو آمده وشمشیر آبدار را نیز گویند -

غمزدای - بفتح اول وسکون میم وکسر زای هوز ودال ابجد بالف کشیده ومثناة تحتانی زده نام روز هشتم است از ماههای ملکی -

غمزهٔ لاجوردی - کنایه از غمزهای ونازهای غیر بکر باشد -

غنچهٔ کبک دری - نام یکی از سی لحن باربد است وآن را شیخ نظامی گنجوی در کتاب شیرین خسرو بجای راح روح آورده است که لحن هفتم باشد -

غنقیلی - بضم اول وسکون نون وکسر قاف بمثناة تحتانی رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده بلغت رومی شلغم برادر چغندر را گویند -

غوچی - بفتح اول وسکون واو وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی گودال آمده که جای عمیق باشد وگور را نیز گفته اند -

غوشایی - بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه بالف کشیده ویای حطی زده بمعنی محوطه وچاردیواری آمده که شبها گاوان وگوسپندان وچارپایان دیگر در انجا بسر برند وسرگین خشک حیوانات را نیز گفته اند وبمعنی خوشهٔ گندم وجو هم بدین آمده -

غیداقی - بفتح اول وسکون مثناة تحتانی ودال ابجد بالف کشیده وکسر قاف بمثناة تحتانی رسیده بمعنی تیری آمده بغایت سخت که سنگ را می شکند ومنسوب ببغداق را نیز غیداقی گویند وآن موضعیست از ترکستان نزدیک بدشت قبچاق -

بحر چهارم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان فا با حروف تهجی مشتمل بر بست وچهار چشمه چشمهٔ اول ودوم وسوم وچهارم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان فا با الف وبای تازی وپارسی ومثناة فوقانی

فا - اول بالف کشیده کلمه ایست که آنرا گاهی بجای با او وگاهی بجای به استعمال کنند چنانکه میگویند فا او گفت وفا او رفت وفا او داد وفا او نمود بمعنی با او گفت وبا او رفت وبا او داد وبا او نمود وبمعنی محجوب وشرمگین نیز آمده -

فاشرا - اول بالف کشیده وسکون شین منقوطه ورای قرشت بالف کشیده بسریانی نوعی از انگور صحرائی باشد که مانند عشقه بر درخت بپیچیده خوشه میوه آن زیاده از ده دانه نمی باشد وآن در اول سبز ودر آخر بغایت سرخ میباشد وبجهت دباغت کردن پوست وچرم بکار برند وآنرا هزارجشان نامند یعنی هزار گز چه جشان بمعنی گز باشد وبشیرازی نخوشی خوانند بسبب آنکه میوهٔ آن در زمستان خشک نمیشود وآن را در تازی الکرمة البیضا وحالق الشعر وعنب الحیة نامند -

فافا - هر دو فا بالف کشیده بمعنی هر چیز نیکو وغریب وبدیع آمده -

فادا - اول بالف کشیده وواو بالف کشیده بمعنی شرمنده ورسوا آمده وشرمندگی ورسوائی را نیز گویند -

فاوانیا - اول بالف کشیده وواو بالف کشیده وکسر نون ومثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی درخت عود الصلیب آمده بجهت دفع نقرس وصرع وکابوس نگاه دارند ودخان کنند وآن را فاوانیا بحذف الف نیز گفته اند -

فجا - بفتح اول وجیم بالف کشیده بمعنی بقیهٔ انگور وخرما آمده که بر درخت مانده باشد وبکسر اول هم بدین آمده -

فدا - بکسر اول ودال ابجد بالف کشیده بمعنی عوض وبدلی را گویند که خود را یا دیگری را بدان برهانند ونجات دهند -

فرا - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده بمعنی پیش وپیشتر آمده ومیان ووسط را هم گفته اند وبمعنی بالای وبلندی نیز آمده وقریب وبعید را نیز گفته اند که دور ونزدیک باشد وبمعنی بر ودر که در تازی علی وفی خوانند وبمعنی همه ومجموع وزیارت واخذ کردن وستانیدن هم آمده وبمعنی سوی وطرف وجانب هم از نظر گذشته وکنج وگوشه را نیز گویند -

فراخا - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وخای منقوطه بالف کشیده بمعنی فراخی وکشادگی آمده ومحل فراخی وکشادگی را نیز گویند یعنی چیزیکه فراخی وکشادگی قائم باو بست -

فراخنا - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وسکون خای منقوطه ونون بالف کشیده بمعنی فراخا آمده که فراخی وکشادگی باشد ومحل فراخی وکشادگی را نیز گویند -

فراشا - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وشین منقوطه بالف رسیده حالتی باشد که آدمی را پیش از بهم رسیدن تب واقع میشود وآن خمیازه وبهم کشیده شدن پوست بدن وراست شدن موی بر اندام باشد وآن حالت را بتازی قشعریره خوانند -

فرخا - بفتح اول وسکون رای مهمله وخای منقوطه بالف کشیده بمعنی فراخی وکشادگی ومحنت وسختی والمی را نیز گویند که بر کسی واقع شود -

فردا - بفتح اول وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده بمعنی روز آینده آمده که ضد دی باشد -

فرمان روا - کنایه از پادشاه نافذ الامر آمده -

فرورا - بفتح اول وضم رای مهمله بواو رسیده ورای مهمله ثانی بالف کشیده بمعنی خانهٔ تابستانی آمده عموماً وبالاخانه که اطراف آن درها وپنجرهها داشته باشد خصوصاً وبمعنی خانهٔ زمستان هم بنظر آمده -

فروزها - بضم اول ورای مهمله بواو مجهول رسیده وسکون زای هوز وهای هوز بالف کشیده بمعنی روشنائیها وتابشها وفروغها آمده وجمع صفت هم است که صفتها باشد -

فریا - بکسر اول وسکون مثناة تحتانی وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی فریفته وفریبنده آمده -

فزا - بکسر اول وزای هوز بالف کشیده بمعنی خمیازه آمده ونیز بمعنی افزایش وافزاینده باشد وامر بافزودن هم هست بمعنی بیفزا وزیاده کن -

فسا - بفتح اول وسین مهمله بالف کشیده نام شهریست از ملک فارس -

فطرا - بفتح اول وسکون طای حطی ورای مهمله بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی مطلق تخم آمده که بتازی بذر خوانند -

فنا - بفتح اول ونون بالف کشیده بمعنی داروئی آمده که آن را بفارسی سگ انگور وروباه خوانند وبتازی عنب الثعلب گویند -

فنجا - بفتح اول وسکون نون وجیم بالف کشیده بمعنی برف آمده وآن چیزیست که در ایام زمستان از آسمان مانند پنبه که حلاجی کرده باشند فرو بارد وحالتی را نیز گویند که آدمی را پیش از بهم رسیدن تب واقع میشود وآن خمیازه وبهم شدن گوشت وبدن وراست شدن مو بر اندام باشد وآن حالت را بتازی قشعریره خوانند -

فیروزه دریا - بمعنی فیروزه تخت است که کنایه از آسمان باشد وآنرا فیروزه گون دریا هم میگویند -

فیسا - بکسر اول وسکون مثناة تحتانی وسین مهمله بالف کشیده بمعنی طاوس آمده وآن پرنده ایست معروف در هندوستان که مار را فرو برد -

فیلا - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ولام بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی دوستدار آمده -

فاراب - اول بالف کشیده ورای مهمله بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده مخفف فاریاب ونام شهریست از ترکستان در مابین چاج وبلاساغون که هر دو از شهرهای ترکستان اند واقع است وتولد حکیم ابونصر از انجاست وبعضی گویند نام ولایتی است از ترکستان وزمینی را نیز گویند که به آب کاریز ورودخانه زروع شود برخلاف زمین دیه که با آب باران زراعت میشود -

فاریاب - اول بالف کشیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی فاراب است وآن ولایتی یا شهری باشد از ترکستان وزمینی را نیز گویند که باب کاریز ورودخانه زروع شود -

فتح باب - بفتح اول ومثناة فوقانی وکسر حای حطی وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی نظر دو کوکب آمده باهم که خانهای ایشان مقابل باشند همچو عطارد که خانهٔ او جوزا است ناظر باشد بمشتری که خانهٔ قوس است وبمعنی در باز کردن نیز آمده وکشایش کارها را نیز گویند وابتدای فصل بارندگی وابتدای بارندگی هم آمده وبمعنی بارندگی هم از نظر گذشته -

فراسیاب - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وسکون سین سعفص ومثناة تحتانی بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی حباب آمده وآن شیشه مانندی باشد که بسبب باریدن باران بر روی آب بهم رسد ومخفف افراسیاب هم آمده که پادشاه ترکستان بود -

فرب - بفتح اول ورای مهمله وموحدهٔ تحتانی زده نام رودخانه ایست بزرگ وعظیم -

فرزند آب - کنایه از حیوانات آبی آمده وحباب را نیز گویند وآن شیشه مانندیست که در وقت باریدن باران بر روی آب بهم رسد -

فرزند آفتاب - کنایه از لعل ویاقوت وجوهر آمده -

فرسب - بفتح اول ورای مهمله وسین سعفص وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی جامهای الوان آمده که در ایام عید ونوروز وروزهای جشن بجهت زینت وآرایش در ودیوار ودکانها سقف خانها کشند وبمعنی شاه تیر آمده وآن چوبی باشد بزرگ که سقف خانه را بدان پوشند وبای فارسی هم درست است -

فرشتهٔ سحاب - فرشته معلوم وسحاب بفتح سین مهمله وحای حطی بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده کنایه از میکائیل علیه السلام آمده -

فریب - بکسر اول ورای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی عشوه ومکر آمده وغافل شدن بخدعه وغافل کردن بخدعه را نیز گویند وطلسم را هم گفته اند چه فریبگاه جائی را گویند که در انجا طلسم بسته باشند -

فلک مکوکب - بفتح اول ولام وکسر کاف وضم میم وفتح کاف وسکون واو وفتح کاف ثانی وموحدهٔ تحتانی زده کنایه از کرسی آمده که فلک هشتم باشد وآنرا فلک ثوابت وفلک البروج نیز خوانند -

فوب - بضم اول بواو رسیده وموحدهٔ تحتانی زده بادی را گویند که بجهت بیرون آوردن چیزی که در چشم افتاده باشد بزور از دهن برآرند ودر فرهنگ اوبه نیز آمده که بعد از دعا خواندن بجهت چشم زخم وافسون از دهن برآورند ودر فرهنگ جهانگیری با این دو معنی بجای بای ابجد تای قرشت آورده است وبادی را نیز گفته است که از دهن بجهت آتش روشن کردن دهند -

فاتحه - نکرت کنایه از ابتدا واول سخن آمده -

فخت - بفتح اول وخای منقوطه وثناة فوقانی زده بمعنی پهن آمده مثل آنکه چیزی در زیر پای آدمی ویا حیوان دیگر پهن شده باشد ودر تازی شعلهٔ ماه را گویند که مهتاب باشد۔

فراخ دست - کنایه از جوانمرد وصاحب همت وکریم وبخشنده آمده۔

فرامشت - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وضم میم وشین منقوطه وثناة فوقانی زده بمعنی فراموش که از یاد رفتن واز خاطر محو شدن باشد وآنچه کسی در دست گیرد هم فرامشت خوانند۔

فراهت - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وفتح های مدوره وثناة فوقانی زده بمعنی شان وشوکت وشکوهمندی وزیبائی آمده۔

فرت - بضم اول ورای مهمله وثناة فوقانی زده گیاهیست دوائی درد شکم را سود دارد وروشن کردن وصاف نمودن دل را نیز گویند بریاضت وطاعت وآن را بتازی مجاهده خوانند وبفتح اول بمعنی تانه وتارهای جامه باشد که جولاهگان بجهت بافتن آنرا آراسته مرتب ساخته باشند۔

فرتوت - بفتح اول وسکون رای مهمله وضم ثناة فوقانی بواو رسیده وتای قرشت زده بمعنی پیر از کار رفته واز کار افتاده وسال خورده وخرف شده آمده۔

فرست - بفتح اول ورای مهمله وسین سعفص وثناة فوقانی زده بمعنی جادوئی وساحری آمده۔

فرفت - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح فا وثناة فوقانی زده ریحانیست که آنرا شاه تره گویند۔

فرگفت - بفتح اول وسکون رای مهمله وضم کاف فارسی وفا وثناة فوقانی زده بمعنی فرمان وحکم آمده۔

فرمست - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح میم وضم رای قرشت وسین مهمله وثناة فوقانی زده بمعنی شخصی آمده که چیزی کم واندک میخورد وبسبب کم خوردن ضعیف وزبون ولاغر میباشد واین قسم کسی را در تازی قصیع خوانند بفتح قاف۔

فروت - بفتح اول ورای مهمله وسکون واو وثناة فوقانی زده بمعنی بسیار آمده که بتازی کثیر خوانند ودر فرهنگی بجای فتح اول ضم نیز بدین آمده۔

فروداشت - بکسر اول وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده ودال ابجد بالف کشیده وشین منقوط وثناة فوقانی زده بمعنی فروگذاشت آمده که به آخر رسانیدن وختم کردن خوانندگی باشد وبانتها رسانیدن کارها را نیز گویند۔

فرودست - بکسر اول وضم رای مهمله بواو رسیده وفتح دال ابجد وسین مهمله وثناة فوقانی زده بمعنی خوانندگی وگویندگی آمده که چند کس آوازها را باهم کنند وکوک سازند بادائره وامثال آن واصول نگاه دارند وولایت بنگاله را نیز فرودست گویند وخوانندگان وگویندگان آنجا را مردم هندوستان فرودستی خوانند۔

فروگذاشت - بکسر اول وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وضم کاف پارسی وذال منقوطه بالف کشیده وشین منقوطه وثناة فوقانی زده بمعنی تقصیر وخیانت وضائع شدن آمده چنانکه گویند فوت وفروگذاشت نشود۔

فرهت - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح های مدوره وثناة فوقانی زده بمعنی شان وشوکت وشکوهمندی وزیبائی آمده۔

فرهست - بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح های مدوره وسین مهمله وثناة فوقانی زده بمعنی سحر وساحری وجادو وجادوئی آمده۔

فلات - بفتح اول ولام بالف کشیده وثناة فوقانی زده بمعنی تانه آمده وآن تارهائی باشد که جولاهگان بجهت بافتن مهیا وآماده کرده باشند ودر عربی بمعنی دشت وبیابان است۔

فنجنگشت - بفتح اول وسکون نون وفتح جیم وسکون نون وضم کاف وشین منقوطه وثناة فوقانی زده بمعنی پنجنگشت ست وآن رستنی باشد که بتازی ذوخمسه اصابع وذوخمسه اوراق خوانند۔

فهرست - بکسر اول وسکون های مدوره وکسر رای مهمله وسین سعفص وثناة فوقانی زده تفصیلی باشد در ابتدای کتاب که دران اظهار آنچه از باب وفصل دران کتاب شده باشد بیان کنند ونوشته را نیز گفته اند که دران اسامی کتابها باشد وعربان فهرس می گویند بحذف تای قرشت چنانچه گفته اند الفهرس الکتاب الذی یجمع فیه الکتب وهو معرب۔

فیروزه تخت - کنایه از آسمان آمده۔

فیروزه طشت - کنایه از آسمان باشد وتخت کیخسرو راگویند وبنات النعش را نیز گفته اند وآن هفت ستاره در آسمان بشکل چوگان از جملهٔ چهل وهشت صورت فلکی اند وآن را دب اکبر خوانند۔

چشمهٔ پنجم وششم بحر چهارم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم دربیان فا با جیم وخای منقوطه

فادج - اول بالف کشیده وفتح دال ابجد وجیم زده بمعنی پازهر کانی باشد وآن سنگیست زرد وسفیدی مائل وسبزی ورنگهای دیگر نیز بر وظاهر ست وآنرا از چین آورند وچون پازهر چوبه برسنگ بسایند سبز بسته برآید گویند پازهر همه زهرهاست خصوصاً وقتی که طلا کنند وشربت آن دوازده جو باشد به آب سرد۔

فالج - اول بالف کشیده وکسر لام وجیم زده بمعنی مرد مظفر ومنصور آمده ودر تازی شتر سطبر کوهان را گویند ونام علتی است معروف۔

فج - بضم اول وسکون جیم بمعنی فروهشته لب آمده یعنی کسیکه لب زیرین او فرو افتاده باشد وبکسر اول نیز همین معنی دارد وبفتح اول بمعنی راه فراخ وگشاده آمده۔

فرانج - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وفتح نون وجیم زده بمعنی کابوس آمده وآن سنگینی ست که در خواب بر مردم افتد۔

فرج - بفتح اول ورای مهمله وجیم زده بمعنی قدر وقیمت ومرتبه وحد آمده ودر تازی بمعنی شگافتن دو ابرون اند ودشگاف چیزی وسوراخ پس وپیش آدمی وجای ترس وبیم ومابین هر دو پای اسپ باشد۔

فرخج - بفتح اول ورای مهمله وخای منقوطه وجیم فارسی زده بمعنی زشت وناز یبا آمده وکثل سیب ودیگر چیزها آنات را نیز گویند وبمعنی رشوت وپاره نیز از نظر گذشته وباجیم تازی هم درست است۔

فرخنج - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح خای منقوطه ونون وجیم زده بمعنی عیش وطرب آمده وبمعنی سود ونفع وحصه ونصیب هم گفته اند وبمعنی ناز وغمزه هم آمده وبمعنی باطل وعبث وبی ماحصل هم از نظر گذشته۔

فرسنداج - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح سین سعفص وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وجیم پارسی زده بمعنی مطلق آست آمده یعنی آست هر چیزی که باشد۔

فرشعلاج - بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر شین منقوطه وعین مهمله بالف کشیده وجیم زده کنایه از برف آمده۔

فرغانج - بفتح اول وسکون رای مهمله وغین منقوطه بالف کشیده ونون وجیم زده بمعنی ماده گاو فربه وپرگوشت آمده وماده الاغ فربه را نیز گفته اند وباجیم فارسی هم بنظر آمده۔

فرنج - بضم اول ورای مهمله ونون وجیم زده بمعنی شاخ بزرگی آمده که چون آنرا ببرند شاخ کوچک از اطراف آن برآید واطراف دهان را نیز گفته اند وبفتح اول وثانی وبکسر اول وضم ثانی هم آمده است۔

فرهانج - بفتح اول وسکون رای مهمله وهای مدوره بالف کشیده ونون وجیم زده بمعنی گرانی وسنگینی که در خواب بر مردم افتد آمده وبتازی کابوس خوانند وشاخ بزرگی را نیز گویند که از درخت ببرند تا شاخهای دیگر برآید وشاخ درختی را گویند که پیوند کنند بدرخت دیگر وبمعنی شاخ درخت انگور هم آمده که آنرا در زیر زمین کنند واز جای دیگر تیمه آنرا برآورند وآنرا بتازی عکیس بعین مهمله بروزن نفیس گویند وپیرامون دهان را نیز گفته اند از جانب بیرون۔

فرهنج - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح های مدوره ونون وجیم زده شاخ درختی را نیز گویند که آنرا بخوابانند وخاک بر بالای آن ریزند تا بیخ بگیرد واز انجا برکنده بجای دیگر نهال کنند وبمعنی علم ونسل ودانش وعقل وادب هم آمده وکتابی را نیز گویند که مشتمل باشد بر لغات فارسی ونام مادر کیکاوس هم هست ونام داروی نیز هست که آنرا کشوث گویند وتخم آن را بذر الکشوث خوانند۔

فریج - بفتح اول وکسر رای مهمله مثناة تحتانی رسیده وجیم زده بمعنی رستنی ونباتی آمده که آنرا اگر ترکی خوانند۔

فلج - بفتح اول ولام وجیم زده بمعنی زنجیر وکلید آن در را گویند وآن را بتازی غلق خوانند ودر تازی علتی باشد که بعضی از اجزای بدن سست شود واز کارها باز ماند فالج همانست۔

فنج - بفتح اول ونون وجیم زده بمعنی ماری آمده که آنرا بکسی نرساند وبفتح اول وسکون ثانی بمعنی بیغایه آمده که بتازی متفرق خوانند وبمعنی زشت وقبیح نیز دیده شده وبضم اول نام شهریست از ولایت زنگبار ودیه خایه را نیز گفته اند۔

فوتنج - بضم اول بواو رسیده وکسر ثناة فوقانی وفتح نون وجیم زده معرب پودنه آمده که نوعی از نعناع باشد وبتازی حبق خوانند وآن چند قسم میشود قسمی که درمیان جوی آب میروید آنرا حبق التمساح وحبق المساح نامند۔

فوشنج - بضم اول بواو رسیده وفتح شین منقوطه ونون وجیم زده معرب پوشنگ ست وآن قریه ایست نزدیک هرات۔

فیروزه تاج - تاج کیخسرو را گویند وکنایه از سالکان وفقرا واهل سلوک نیز هست۔

فیروزج - بکسر اول مثناة تحتانی رسیده وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز وجیم زده معرب فیروزه است وآن یکی از جواهر مشهوره است هر که بامداد نظر بر آن کند روشنی چشم افزاید۔

فخ - بفتح اول وسکون خای منقوطه بمعنی تله باشد وآن آلتیست که بدان جانور را گیرند وبمعنی شکار وشکارگاه نیز آمده۔

فراخ - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وخای منقوطه زده بمعنی گشاد آمده وبمعنی بسیار هم هست وبکسر فا در تازی جمع فرخ آمده که جوزهٔ مرغ خانگی باشد۔

فرخ - بفتح اول وتشدید وضم رای مهمله وخای منقوطه زده بمعنی مبارک ومیمون وخجسته آمده وزیبا ورا نیز گویند چه اصل این لغت فرزخ ست فر بمعنی زیبا وفرخ روی را گویند ونام روز دوم ست از خمسه مسترقه سالهای ملکی وبفتح اول وثانی ساکن ودر تازی جوزهٔ مرغ خانگی باشد وشاخ تازه را نیز گویند که از تخم ودانه سر برآورده باشد ونزدیک به آن شده که دو سه شاخ شود۔

فرکاخ - در این لغت خلاف ست صاحب فرهنگ بفتح اول وسیم نوشته است ومی گوید شیری ست که از کوچکی وخوردی راه زن باشد وملا سروری در مجمع الفرس بفتح اول وضم سیم آورده است وگفته است که شیرینی باشد که بر طعام ریزند وصاحب موید الفضلا می گوید آن شیر که بر خوردنی ریزند وهیچیک شاهد نیاورده اند والله اعلم۔

فرهنگاخ - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح های مدوره وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده وخای منقوطه زده بمعنی میانه ووسط آمده۔

فلخ - بفتح اول ولام وخای منقوطه زده بمعنی ابتدا واول هر کار آمده وبفتح اول وسکون ثانی بمعنی دانه از پنبه بیرون کردن آمده۔

فیروزه کاخ - کنایه از دنیا وعالم سفلی آمده۔

چشمهٔ هفتم و هشتم بحر چهارم از قلزم چهارم ازین کتاب هفت قلزم در بیان فا با دال ابجد و ذال منقوطه

فارد - اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و دال ابجدزده یکی از بازیهای نرد باشد و آن بنفرید شهرت دارد و در عربی بمعنی تنها آمده و گاو کوهی را نیز گویند -

فاژد - اول بالف کشیده و فتح زای فارسی و دال ابجد زده ماضی خمیازه کشیدن ست یعنی خمیازه کشید -

فالود - اول بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و دال ابجدزده معرب پالود آمده که ماضی پالودن ست یعنی صاف کرد و از غل و غش پاک ساخت -

فانید - اول بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجدزده معرب پانید آمده و آن قند سفید باشد و بعضی گویند فانید شکر برگ ست و آن برگها باشد که از نیشکر سازند و شکر قلم همان ست و نوعی از حلوا هم هست -

فاید - اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و دال ابجد زده بمعنی تا آمده که کلمهٔ انتها باشد و در تازی حتی گویند -

فتالید - بفتح اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر لام بیای تحتانی رسیده و دال ابجدزده ماضی فتالیدن آمده یعنی فشانید و ریخت و از هم گسست و پراگنده کرد و بمعنی بریدن و شکستن و از هم گسستن چیزی هم آمده -

فترید - بفتح اول و مثناة فوقانی و رای مهمله و دال ابجدزده ماضی فتردن آمده یعنی چیزی را از هم درید و پاره کرد و بمعنی فاعل که درنده و مفعول که دریده شده و مصدر که دریدن باشد هم گفته اند -

فترید - بفتح اول و مثناة فوقانی و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجدزده بمعنی درید و دریدن آمده که ماضی و مصدر هردو باشد -

فخمید - بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجدزده ماضی فخمیدن آمده یعنی پنبه را از پنبه دانه جدا کرد و بیرون آورد -

فراوند - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح واو و نون و دال ابجدزده بمعنی چوب کنده آمده که در پس در کوچه و خانه نهند تا در کشوده نگردد -

فربود - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم موحده تحتانی بواو رسیده و دال ابجدزده بمعنی راست و درست آمده چه فربودکیش و فربوددین کسی را گویند که در کیش و ملت و مذهب خود راست و درست باشد -

فرتود - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و دال ابجدزده بمعنی فرتوت آمده که پیر سالخورده و خرف شده و از کار افتاده و عاجز باشد -

فرجاد - بفتح اول و سکون رای مهمله و جیم بالف کشیده و دال ابجدزده بمعنی فاضل و دانشمند آمده -

فرجد - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح جیم و دال ابجد زده بمعنی پدرجد آمده که پدر سوم ست خواه مادری باشد خواه پدری -

فرجود - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم جیم بواو رسیده و دال ابجدزده بمعنی معجزه و اعجاز باشد و آن خرق عادتی باشد که اگر از انبیا صادر شود اعجاز نامند و از اولیا کرامت -

فرخاد - بفتح اول و سکون رای مهمله و خای منقوطه بالف کشیده و دال ابجدزده بمعنی غالب آمده که نقیض مغلوب ست -

فرخزاد - بفتح اول و تشدید و ضم رای مهمله و سکون خای منقوطه و زای هوز بالف کشیده و دال ابجدزده بمعنی مبارک زاد آمده چه فرخ مبارک باشد و نام فرشته هم هست موکل زمین -

فرخمید - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجدزده ماضی فرخمیدن آمده یعنی پنبه را از پنبه دانه جدا کرد و حلاجی نمود -

فرزبود - بفتح اول و سکون رای مهمله و زای هوز و ضم موحده تحتانی بواو رسیده و دال ابجدزده بمعنی حکمت آمده که دریافتن آن افضل معلومات است -

فرزد - بضم اول و رای مهمله و زای منقوطه و دال ابجدزده بمعنی سبزه آمده که در نهایت سبزی و تری و تازگی باشد و آنرا فرزیز نیز گویند و بعضی گویند سبزه است که در روی آبهای استاده بهم رسد و در تابستان و زمستان سبز و خرم میباشد -

فرساد - بفتح اول و سکون رای مهمله و سین سعفص بالف کشیده و دال ابجدزده حکیم و دانشمند را گویند -

فرسد - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح سین سعفص و دال ابجدزده بمعنی فرساید آمده که نقصان و خرابی بچیزی راه یابد -

فرشید - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجدزده نام برادر پیران ویسه است -

فرصاد - بکسر اول و سکون رای قرشت و صاد مهمله بالف کشیده و دال ابجدزده بمعنی توت سفید آمده و آن درختیست قایم مقام انجیر ست اگر برگ آن با برگ انجیر سیاه و برگ انگور در آب باران بجوشانند و موی را بدان بشویند موی را سیاه گرداند -

فرغند - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و نون و دال ابجدزده گیاهی ست که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند و چیزی پلید و بدبو و متعفن و گندیده و ناخوش را نیز گفته اند و باین معنی بجای رای مهمله زای فارسی هم آمده -

فرکند - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و نون و دال مهمله زده بمعنی زمینی آمده که سیلاب آنرا کنده باشد و جا بجای آن آب استاده باشد و جوی تازه احداث کرده شده را نیز گویند و جوئی که در روی زمین از جائی بجائی راه کرده باشد و یا در زمین از چاهی بچاهی دیگر راه یافته باشد و رهگذر آب را گویند مطلقاً خواه در زیر زمین خواه در روی زمین خواه در دیوار باشد و شمر و غدیر را نیز گویند

آن جائی باشد از زمین که آب در آن استاده باشد و هر چیزی از هم ریخته و بوسیده را هم گویند -

فرمد - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم و دال ابجدزده نام قریه ایست از قرای طوس و انگور خوب در آن قریه میشود مشهور به انگور پرمی و درین زمان بفارمد اشتهار دارد گویند زردشت که آتش پرستی از و رواج یافته دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه و دیگر را در قریه کاشمر که از قرای ترشیز ست از ولایت خراسان و مجوس گویند که زردشت این دو درخت را از بهشت آورده بود درین دو قریه کاشت -

فرمند - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم و نون و دال ابجدزده بمعنی مردم نورانی و پاکیزه وضع آمده -

فرموهد - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم میم بواو مجهول رسیده و فتح های مدوره و دال ابجدزده نام قریه ایست از قرای طوس مشهور بفارمد گویند زردشت دو درخت سرو بطالع سعد کاشته بود یکی در کاشمر و یکی در همین قریه -

فرناد - بفتح اول و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده و دال ابجدزده بمعنی پایان و پایاب آمده -

فرند - بفتح اول و رای مهمله و نون و دال ابجدزده بمعنی جوهر تیغ و شمشیر آمده و بکسر فا هم بدین معنی آمده -

فرنود - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم نون بواو رسیده و دال ابجدزده بمعنی برهان و دلیل آمده -

فرود - بکسر اول و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و دال ابجدزده بمعنی نشیب و زیر و پائین آمده و بمعنی فریفته و فریبنده و فریب دهنده و زبون و بدبخت و غیره هم آمده و بمعنی چوب زیرین چهار چوب در خانه باشد که بتازی آنرا عتبه گویند و نام پسر سیاوش بن کیکاوس برادر کیخسرو که از دختر پیران ویسه بهم رسیده بود نیز هست و بر وزن ابجد چوب پس در خانه را گویند و نیز نام پسر سیاوش بن کیکاوس بوده و بضم اول بمعنی برشته و بریان کرده باشد -

فرورد - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح واو و رای قرشت و دال ابجدزده بمعنی پرورد آمده که ماضی پروردن و پرورش کردن باشد چه در پارسی بای پارسی و فا بهم تبدیل می یابد -

فرومد - بفتح اول و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و فتح میم و دال ابجدزده نام قریه ایست از قرای طوس که مشهور بفارمد هست و شرح آن در لغت فرمد گذشته -

فروند - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح واو و نون و دال ابجدزده بمعنی چوبی آمده که در پس در کوچه اندازند تا در کشوده نگردد -

فرهمند - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح های مدوره و میم و نون و دال ابجدزده بمعنی قریب و نزدیک آمده و بمعنی صاحب عقل و خردمند هم دیده شده و بفتح اول و سکون ثالث هم آمده است -

فرهنجد - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح های مدوره و سکون نون و فتح جیم و دال ابجدزده مضارع فرهنجیدن است یعنی ادب کند و تادیب نماید -

فرهومند - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم های مدوره بواو رسیده و فتح میم و نون و دال ابجدزده بمعنی مرد نورانی و پاکیزه روزگار آمده -

فرید - بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجدزده میانهٔ قلاده را گویند و در تازی بمعنی بی مثل و مانند آمده و نام و جال هم هست و بضم فا بمعنی شکاری و منجمله شده آمده بود -

فژغند - بفتح اول و سکون زای فارسی و فتح غین منقوطه و نون و دال ابجدزده بمعنی چیزی پلید و چرگین آمده و بدبو و متعفن و گندیده و ناخوش را نیز گفته اند و گیاهیست که بر درختها پیچد و گاه باشد که درختها را خشک کند و آنرا ابلاب نیز گویند -

فغند - بفتح اول و غین منقوطه و نون و دال ابجدزده بمعنی از جای برجستن آمده مانند آهو و در فرهنگی بجای فتح فا ضم هم بدین آمده -

فقد - بفتح اول و قاف و دال ابجدزده بمعنی گیاهی آمده دوائی که آنرا پنج انگشت گویند و در علت استسقا بکار برند بوته و درخت آن در کنار رودخانه ها روید و برگ آن مانند برگ شاه دانه باشد و آنرا اول آشوب هم نامند و بتازی ذو خمسه اصابع خوانند و تخم آنرا حب القد گویند اگر شهوت بر زنان غلبه کند قدری از آن در زیر ایشان دود کنند در حال بنشاند این لغت تازیست -

فلاد - بفتح اول و لام بالف کشیده و دال ابجدزده بمعنی نفع و عبث و بیهوده و بیفائده آمده -

فلخمید - بفتح اول و سکون لام و فتح خای منقوطه و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجدزده ماضی فلخمیدن آمده یعنی پنبه را حلاجی کرد -

فلخود - بفتح اول و سکون لام و ضم خای منقوطه بواو رسیده و دال ابجدزده بمعنی پنبه دانه باشد و ماضی فلخودن هم هست یعنی پنبه دانه را از پنبه بیرون کرد و کسی را نیز گویند که پنبه دانه را از پنبه بیرون میکند -

فلخید - بفتح اول و سکون لام و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجدزده بمعنی پنبه دانه آمده و ماضی فلخیدن هم هست یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرد و کسی را نیز گویند که پنبه دانه را از پنبه جدا میکند و پنبه زن را هم گویند یعنی شخصی که پنبه را حلاجی میکند و بمعنی پنبه زدن و حلاجی کردن هم گفته اند که مصدر باشد -

فلغند - بفتح اول و سکون لام و فتح غین منقوطه و نون و دال ابجدزده بمعنی پرچین و خاربستی آمده که بر حد مدور باغ و زراعت کنند و بضم اول و سوم هم درست است

و جا و محل خطرناکی را گفته اند از دریا که کشتی را دران خطر عظیم است و آنرا بتازی فم الاسد خوانند

فلیدن - بفتح اول و کسر لام بتحتناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی فلیدن آمده یعنی بدول شد و دل بدکرد و چیزی را بصعت و دور در جائی فرو برده باشد چنانکه ریش گردد و چرم شود و باین معنی در فرهنگی بجای فتح فا کسر هم بدیدن آمده -

فند - بفتح اول و نون و دال ابجد زده بمعنی مکر و فریب و حیله و شید و زرق آمده و سخن بیفائده و بیهوده و دروغ را نیز گویند و معنی نقطه هم آمده و خال را نیز گویند مطلقاً خواه خال عارضی خواه خال اصلی باشد و بکسر اول نام شاعریست -

فنود - بفتح اول و ضم نون بواو رسیده و دال ابجد زده ماضی فنودن آمده یعنی فریفته شد و مغرور گردید و آرام گرفت و نیز کسی را گویند که در گفتار و تکلم نمودن و رفتار توقف و تانی نماید و بضم اول هم آمده است و بمعنی ناله و زاری هم آمده و باین معنی بجای فا قاف هم از نظر گذشته -

فود - بضم اول بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی پود آمده و آن نقیض تار است و آن رشته باشد که در پهنای جامه بافته میشود -

فولاد - بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی پولاد آمده و آن آهنی باشد جوهردار که ازان کارد و شمشیر و امثال آن سازند -

فید - بفتح اول و یای حطی و دال ابجد زده بمعنی خرام و خرامیدن آمده و بمعنی زیاده شدن و نفع و فائده هم هست و موی اسپ را نیز گویند و در تازی نام منزلیست در راه کعبه -

فیروزه گرد - بکسر اول بتحتناة تحتانی رسیده و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و کسر کاف پارسی و رای قرشت و دال ابجد زده نام شهر اردبیل است که بمعنی فیروزه شهر باشد باضافت مقلوب چه گرد بمعنی شهر آمده و آن را فیروزجد نوشیروان بنا کرده و معرب آن فیروز خرد باشد -

فیروزه مرقد - بکسر اول بتحتناة تحتانی رسیده و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و سکون های مدوره و فتح میم و رای قرشت ساکن و فتح قاف و دال ابجد زده کنایه از دنیا و عالم سفلی آمده -

فیسید - بفتح اول و کسر یای حطی بتحتناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی فیسیدن آمده یعنی دال بدگرد و بدول شد -

فانید - اول بالف کشیده و کسر نون بتحتناة تحتانی رسیده و ذال منقوطه زده معرب پانید آمده که قند سفید باشد و بعضی گویند فانید شکر برگ است و آن برگها باشد که از شکر پا سازند و شکر قلم هم آن است و نوعی از حلوا هم هست

فلذ - بفتح اول و لام و ذال منقوطه ساکن در تازی بمعنی بریدن و قطع کردن آمده و بکسر فا پاره‌های جگر و جگر اشتر را گویند -

چشمهٔ نهم بحر چهارم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان فا با رای مهمله

فادزهر - اول بالف کشیده و سکون دال و فتح زای هوز و های مدوره و رای قرشت زده معرب پادزهر است و مهره ایست که حافظ روح باشد و دفع ضرر کند آنرا پادزهر گویند و آنرا که بعربی حجر التیس خوانند خصوصاً -

فارزه - اول بالف کشیده و فتح زای فارسی و رای مهمله زده بمعنی دهان دره آمده که خمیازه باشد

و بمعنی سایبان هم بنظر آمده -

فاغر - اول بالف کشیده و کسر غین منقوطه و سکون رای مهمله گلی باشد خوشبو و بزردی مائل برگ آن مانند برگ گل زنبق در از میشود اغلب در هندوستان میباشد و بهندی را چنپا خوانند -

فامر - اول بالف کشیده و کسر میم و سکون رای مهمله نام شهریست در حوالی فرخار و نزدیک آن شهر بیابانیست که آهوی مشک در آنجا نافه اندازد -

فخفور - بفتح اول و سکون خای منقوطه و ضم فا بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنی فغفور آمده که پادشاه چین را گویند هرکه باشد چنانکه پادشاهان خطا و ترکستان را خان و پادشاه روم را قیصر گویند

فر - بفتح اول و سکون رای مهمله بمعنی شان و شوکت و رفعت و شکوه و سنگ و هنگ آمده و بمعنی نور هم هست چه مردم نورانی را فرمند و فرومند گویند و بمعنی برازش و برازندگی و زیبائی و زیبندگی نیز آمده و سیلاب را هم گفته اند و بمعنی مطلق پر باشد اعم از پر مرغ خانگی و پر مرغان دیگر و با تشدید رای مهمله در تازی بمعنی گریختن و گریزان شدن آمده و بضم فا کتاب خانه بیهوا آنرا گویند -

فراخور - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و ضم خای منقوطه و واو معدوله و رای مهمله زده بمعنی شایسته و لایق و سزاوار آمده -

فرادر - بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و فتح دال ابجد و رای مهمله زده بمعنی چوبی آمده که در پس در کوچه اندازند -

فراوار - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و واو بالف

کشیده و رای قرشت زده بالاخانه تابستانی را گویند و باین معنیها بحذف الف هم آمده است که فرواز باشد -

فراور - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده نام موضعی ست از خراسان و در آنجا چشمه ایست که چون در ان چشمه غوطه زنند تب ربع را زائل کند -

فرتور - بفتح اول بروزن فغفور بمعنی عکس آمده و با واو مجهول نیز همین معنی دارد که عکس باشد -

فرجار - بفتح اول و سکون رای مهمله و جیم بالف کشیده و رای قرشت زده معرب پرکار است و آن آلتی باشد که بدان دائره کشند -

فرخار - بفتح اول و سکون رای مهمله و خای منقوطه بالف کشیده و رای قرشت زده نام شهری است منسوب بخوبان و صاحب حسنان و نام بتخانه و بتکده هم هست و بمعنی آرایش هر چیز باشد و چند شهر فرخار نام هست -

فرختار - بکسر اول و ضم رای مهمله و سکون خای منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی فروشنده آمده یعنی شخصیکه چیزی میفروشد -

فرخشو - بفتح اول و رای مهمله و سکون خای منقوطه و ضم شین قرشت بواو مجهول رسیده و رای مهمله زده بمعنی پیغمبر و رسول آمده -

فرخور - بضم اول و سکون رای مهمله و ضم خای منقوطه و واو معدوله و رای مهمله زده گذرگاه آب را گویند و بروزن فغفور هم باین معنی آمده و بچه تیهو را نیز گویند و آن پرنده ایست معروف شبیه بکبک لیکن از کبک کوچکتر است -

فردر - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و رای مهمله زده بمعنی چوب بزرگ گنده آمده که در پس در کوچه نهند تا در گشوده نگردد -

فردور - بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و فتح واو و رای قرشت زده بمعنی رب النوع انسان آمده یعنی پرورندهٔ آدمی -

فرزند خاور - کنایه از آفتاب عالمتاب آمده -

فرسنگسار - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح سین سعفص و سکون نون و کاف فارسی و سین مهمله بالف کشیده و رای مهمله زده سنگ چینی را گویند که در راهها برای نشان راه کنند و علامتی را نیز گویند که در راهها بجهت دانستن مقدار فرسنگ سازند -

فرغار - بفتح اول و سکون رای مهمله و غین منقوطه بالف کشیده و رای قرشت زده نام ترکی که افراسیاب پادشاه توران آنرا بجاسوسی فرستاده بود تا معلوم کند که رستم چه مقدار لشکر دارد و نیز بمعنی خیسانیده و نیک تر شده و سرشته گردیده و آغشته آمده -

فرغر - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و رای قرشت زده بمعنی خشک رودی آمده که سیلاب از انجا گذشته باشد و در هر جائی ازان آب ایستاده باشد و بمعنی جوی آب هم آمده و شمر را نیز گویند که عربان غدیر خوانند -

فرغور - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم غین منقوطه بواو رسیده و رای قرشت زده تیهو را گویند و آن پرنده ایست شبیه به کبک لیکن از کبک کوچکتر ست و بمعنی چل هم آمده و آن پرنده ایست کاکل دار شبیه به گنجشک باندکی از گنجشک بزرگتر ست و مانند بلبل خوش آواز و ارده و غوک را نیز گویند که وزغ باشد و بعربی ضفدع خوانند -

فرفر - بفتح هر دو فا و سکون هر دو رای مهمله بمعنی باد فرات و آن چرمی باشد مدور که طفلان ریسمانی دران گذرانند و در کشاکش آرند تا ازان صدای فرفری ظاهر شود و باد زن را نیز گویند که بتازی مروحه نامند و بمعنی زود و شتاب و تعجیل هم آمده و تعجیل خواندن و شتاب نوشتن را هم گفته اند و سخن که بشتاب و تعجیل بکسی گویند -

فرفور - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم فا بواو رسیده و رای قرشت زده پرنده ایست که آنرا تیهو گویند و آن پرنده ایست شبیه بکبک لیکن از کبک کوچکتر -

فرفیر - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر فا بتحتناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی تیهو آمده و گوسپند فربه را نیز گویند و بمعنی بنفشه هم دیده شده و آن گلیست معروف گویند باین معنی عربی ست -

فرقور - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم قاف بواو رسیده و رای قرشت زده بمعنی اول فرفیر آمده که تیهو باشد و آن مرغیست معروف شبیه بکبک لیکن کوچکتر ازو -

فروار - بفتح اول و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی خانه تابستانی آمده عموماً و بالاخانه که اطراف آن درها و پنجره‌ها داشته باشد خصوصاً و بمعنی خانه زمستانی هم بنظر آمده -

فروختار - بکسر اول و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و سکون منقوطه و تای قرشت بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی فروشنده آمده که بتازی بایع خوانند -

فرور - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح واو و رای قرشت زده بمعنی جدائی و جدا شدن و افتراق آمده -

فروزان فر - بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز بالف کشیده و سکون نون و فتح فا و رای قرشت زده بمعنی رب النوع انسان آمده که پرورنده و پرورش کننده آدمی باشد -

فروهر - بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده و فتح های مدوره و رای قرشت زده بمعنی جوهر آمده که در مقابل عرض باشد -

فرهنگسار - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح های مدوره و نون و کاف پارسی و سین مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی نسخ آمده و نسخ در لغت بمعنی زایل نمودن و باطل نمودن چیزی باشد و باصطلاح اهل تناسخ عبارت

از آنست که چیزی صورتی که دارد رها کند و بهتر از آن بگیرد مثلاً صورت جماد رها کند و صورت نبات بگیرد و صورت نبات بگذارد و صورت حیوان بگیرد و صورت حیوان رها کند و صورت انسان قبول نماید این همه مراتب نسخ است۔

فریر۔ بفتح اول و کسر رای مهمله بتحتانی رسیده و رای قرشت زده گیاهی ست بغایت خوشبو که گاوزبان باشد و آنرا بتازی لسان الثور خوانند گرم و تر است نزدیک باعتدال بعضی گویند سرد و تر است سرفه و خشونت سینه را نافع باشد و تفریح دل کند و در تازی گوساله و بچه گاو را گویند۔

فریور۔ بکسر اول بتحتانی مجهول رسیده و فتح واو و رای قرشت زده نام گیاهیست و بمعنی راست و درست نیز باشد همچنانکه گویند فلانی فریور دین ست و فریور کیش یعنی راست کیش و درست مذهب ست و بفتح اول هم آمده۔

فزار۔ بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی افزار آمده که آلت پیشه وران باشد یعنی آلتی که مردم بدان کار کنند۔

فسار۔ بفتح اول و سین مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی افسار آمده و آن چیزی باشد که از چرم و مانند آن سازند و بر سر اسپ استر و مانند آن کنند۔

فشار۔ بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی فشردن و پاشیدن و ریختن آمده و بمعنی فاعل آمده که فشارنده باشد و بجای فتح فا کسر هم بدین آمده و امر بفشردن هم هست یعنی بفشار۔

فطر۔ بضم اول و طای حطی و رای مهمله زده بمعنی سماروغ آمده و این بدترین انواع سماروغ است و پوست این سم قاتل ست اگر کمتر خورند بیهوش گرداند و بفتح اول در تازی بمعنی آفریدن و ابتدا کردن در کاری و مخترع چیزی شدن و شگافته شدن دندان شتر و شگافتن هر چیز را نیز گویند و گویند بهمه معنی تازیست۔

فطیره۔ بفتح اول و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده نانی باشد که خمیر آنرا مایه نزده باشند و بر مایه در نرسیده باشد و خمیر بی مایه را نیز گویند و در تازی بمعنی تازه و هر چیز که زود رسانیده شود آمده و بدو انگشت شیر دوشیدن را نیز گفته اند و گویند بهمه معانی تازیست۔

فغفور۔ بفتح اول و سکون غین منقوطه و ضم فا بواو رسیده و رای قرشت زده پادشاه چین را گویند و نیز نام پادشاهی از آل اشکان که بعد از سکندر رومی پادشاه شد و شصت و دو سال پادشاهی کرد۔

فغنشور۔ بضم اول و فتح غین منقوطه و سکون نون و ضم شین منقوطه بواو مجهول رسیده و رای مهمله زده نام شهریست از ملک چین مردم آنجا بغایت خوبصورت و صاحب حسن می شوند و جمیع بتان و بتگران در آن شهر می باشند و بفتح اول و ثانی هم آمده است۔

فگار۔ بکسر اول و کاف پارسی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی جراحت پشت چاروا آمده بسبب سواری یا بار بسیار کشیدن و بمعنی زمین گیر و بجا مانده و آزرده نیز آمده۔

فگنده سر۔ کنایه از مراقبه کردن آمده و کنایه از خجل و منفعل و شرمنده نیز هست۔

فلک پرده دار۔ کنایه از عرش ست که فلک اطلس باشد۔

فلک سیر۔ کنایه از تند رفتار و تیز رو آمده خواه انسان باشد خواه حیوان دیگر۔

فنجر۔ بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و سکون رای مهمله بمعنی شخصی آمده که آلت مردی او بزرگ و گنده باشد۔

فور۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده بمعنی رنگ سرخ کم رنگ آمده و نیز نام رای قنوج ست که یکی از رایان و پادشاهان هند باشد و سکندر او را کشت۔

فهار۔ بضم اول و های مدوره بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی سنگی آمده برنگ یاقوت اطلسی و آنرا از مشرق زمین آورند و در کان طلا نیز می باشد گویند خوردن آن دفع جنون کند۔

فیار۔ بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی شغل و کار و عمل و صنعت و پیشه آمده۔

فیاوار۔ بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و واو بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی فیار ست که پیشه و کار و صنعت و شغل و عمل باشد۔

فیاور۔ بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده بمعنی فیاوار آمده که صنعت و شغل و کار و عمل و هنر باشد۔

فیدار۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی فیاور آمده۔

فیر۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی سنجره و لاغ و افسوس و تاسف آمده۔

فیصور۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم صاد مهمله بواو رسیده و رای مهمله زده نام شهریست در جانب شرقی دریای محیط گویند کافور خوب از آنجا آورند۔

چشمهٔ دهم بحر چهارم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان فا با زای هوز و زای فارسی

فالکباز۔ اول بالف کشیده و فتح لام و سکون کاف و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده فال گیری را گویند که بر سر کوچها و بازار نشسته بجهت مردم فالها گیرند۔

فخرز۔ بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر رای مهمله و زای هوز زده بمعنی فربه و قوی هیکل و مرطوبی آمده۔

فخیز۔ بفتح اول و کسر خای منقوطه و مثناة تحتانی مجهول رسیده بمعنی مهمیز آمده و آن آهنی باشد سر تیز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند۔

فرابرز۔ بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و ضم موحده [illegible]

تحتانی و سکون رای مهمله و زای هوز نام پهلوانی بوده ایرانی از سپهداران و رای زنان دارا و او مردی بود که پیوسته دارا در کارها با او مشورت کردی او را بجنگ سکندر جهت دفع او ...

فراز۔ بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و زای هوز زده هفده معنی دارد اول بالا و نشیب و زیر و زبر را گویند و باین معنی هم اضداد است دوم بمعنی در آمدن و فرا رفتن باشد سوم بمعنی عقب و پس آمده چنانکه گویند فرازده یعنی پس ده چهارم بمعنی پهن شده و نخش گردیده باشد پنجم بمعنی قریب و نزدیک و پیش حضور آمده ششم جمع و فراهم را گویند هفتم بسته و گشاده و باز کرده شده و باز کردن و گشودن و پوشیدن باشد و باین معنی از اضداد است هشتم بمعنی بعد ازین و ازین بار باشد نهم بمعنی بار باشد که از تکرار است چنانکه گوید فرازده یعنی بازده و مکرر بده دهم بمعنی زبان آمده چنانکه گوید از صباح فرا یعنی از صباح باز و از دیر باز و فرا یعنی از دیر روز باز انتظار میکشم یازدهم بمعنی فروز آمده که از فروختن ست دوازدهم بمعنی بلند و بلندی آمده و باین معنی بروزن حجاز هم گفته اند و امر باین معنی هم هست یعنی بلند شود بالا برو هم فاعل نیز آمده که بلند شونده و بالا رونده باشد سیزدهم سرکش را گویند اعم از مردم نافرمان و اسپ سرکش چهاردهم بمعنی آلت تناسل آمده پانزدهم بمعنی زیاده و زائد آمده شانزدهم بمعنی وصل باشد چه فرازیدن وصل کردن را نیز گویند هفدهم در نسخه وفائی بمعنی خون آمده که بتازی دم خوانند۔

فراموزر۔ بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و ضم میم و رای مهمله و زای هوز زده نام پسر رستم ابن زال است۔

فراویز۔ بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی سنجاف جامه و غیر آن آمده۔

فرخ روز۔ نام پرده ایست از موسیقی و صوتی از مصنفات باربد و بقول شیخ نظامی گنجوی نام لحن بیست و هفتم ست از سی لحن باربد۔

فرز۔ بکسر اول و رای مهمله و زای هوز زده بمعنی سبزه آمده در غایت خوبی و تری و تازگی و نام مهره هم هست از مهرهای شطرنج و آن بمنزله وزیر است و بضم اول بمعنی اول هم هست که سبزه تر و تازه باشد و بمعنی غلبه و زیادتی نیز آمده و بمعنی کنار دریاها و رودخانه های بزرگ که کشتی و سنگ در آنجا بایستد و از آنجا راهی شوند و بفتح اول بزرگ را گویند که در مقابل کوچک باشد۔

فرفخیز۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح فا و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده تخمی ست که آنرا خرفه گویند و فرفخ نیز خوانند و بتازی البقلة الحمقا خوانند۔

فرفوز۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم فا بواو رسیده و زای هوز زده بمعنی پرنده آمده که آنرا تیهو گویند و آن پرنده ایست شبیه به کبک۔

فرواز۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی چوب کوتاهی آمده بمقدار دو بدست یعنی دو شبر و آن را در پوشش خانه ها بفاصله چوبهای بزرگ نصب کنند و بوریا بر بالای آن گسترانیده گل و خاک ریزند و اندایند و خانهٔ تابستانی و بالاخانه را هم گویند۔

فروز۔ بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی تابش و روشنی و فروغ آفتاب و غیره آمده و معنی صفت هم دیده شده۔

فرویز۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی فراویز آمده که سنجاف جامه و غیره باشد۔

فریبرز۔ بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و ضم موحدهٔ تحتانی و رای مهمله و زای هوز زده نام پسر کیکاوس ست که در جنگ دوازده رخ گلباد پسر پیران ویسه او را بقتل آورد و نام زنی هم بوده۔

فریز۔ بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده گیاهیست در نهایت سبزی و تازگی که از خوردن آن دواب فربه شوند و بهمین معنی بجای فتح فا کسر هم بدین آمده و نوعی از گیاه خوشبو را نیز گویند و سنجاف و فراویز جامه را هم گفته اند و گوشت قدید و کباب گوشت قدید را هم میگویند یعنی گوشتی که آنرا خشک کرده باشند و بمعنی کندن و ستردن موی و پشم هم آمده خواه از سر باشد خواه از عضو دیگر چنانکه هرگاه گویند فلانی سور افریز کرد مراد آن باشد که سور اتراشید و پوست را فریز کرد یعنی پشم آنرا کند۔

فز۔ بفتح اول و زای هوز زده بمعنی آلت تناسل آمده و بتازی زب و ذکر خوانند۔

فغیاز۔ بفتح اول و سکون غین منقوطه و مثناة تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی عطا و بخشش آمده و بمعنی شاگردانه هم هست و آن زری باشد که بعد از اجرت استاد بطریق انعام بشاگرد دهد و بمعنی مژده و نوید هم هست چه فغیازی مژدگانی را گویند۔

فکز۔ بفتح اول و سکون کاف و زای هوز زده دود کش و دیگدان و آتشدان حمام و تجاری گویند و بفتح اول کاف هم آمده۔

فلرز۔ بفتح اول و لام و رای مهمله و زای هوز زده بمعنی زله آمده و آن خوردنی و طعام باشد که از مهمانیها و عروسیها در کرباس پاره و دست مالی نهند۔

فناروز۔ بفتح اول و نون بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده نام جائی و محلی ست از سمرقند که شراب آنجا بغایت نیکو میشود۔

فوز۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی هلاک گردیدن آمده و رستن و خلاص شدن را نیز گویند و بمعنی فیروزی یافتن هم از نظر گذشته و بمعنی رسیدن هم آمده و ...

نیز گویند که در هنگام جماع کردن از کسی بر آید و هجوم و غلبه را نیز گفته اند و اطراف و پیرامون دهان را نیز گویند از جانب بیرون خواه از انسان خواه از حیوان دیگر باشد۔

فیروز۔ بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی ظفر و منصور آمده و آنکه جا جا تش بر آمده باشد و روز سوم از خمسه مسترقه سالهای ملکی۔

فاژ۔ اول بالف کشیده و زای پارسی زده بمعنی دهان دره آمده که خمیازه باشد و بعضی گویند که دهان باز کردن خواب است۔

فرژ۔ بضم اول و رای مهمله و زای پارسی زده گیاهی باشد در غایت تلخی که دفع مرض کناک که آن پیچش و زحیر ست کند و درد شکم را نافع باشد و آن از ملک چین آورند و بعضی گویند وج ست که آنرا اگر ترکی و گیاه ترکی خوانند و بعضی گویند ریوند است و آن دارویی ست مشهور بجهت اسهال آورد و بفتح اول هم آمده است۔

فشرژ۔ بفتح اول و زای پارسی و زای فارسی ثانی زده گیاهیست که درد شکم را سود دارد و آن را گیاه ترکی و اگر ترکی خوانند و وج نیز گویند۔

فرژیژ۔ بفتح اول و کسر زای پارسی مثناة تحتانی رسیده و زای پارسی زده بمعنی فرژ آمده که وج و گیاه ترکی باشد۔

چشمهٔ یازدهم و دوازدهم بحر چهارم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان فا با سین مهمله و سین معجمه

فابس۔ اول بالف کشیده و کسر موحده تحتانی و سین مهمله زده بلغت یونانی باقلا را گویند۔

فاغوس۔ اول بالف کشیده و ضم غین منقوطه بواو رسیده و سین مهمله زده نام دارویی ست که آن را هم شیطرج هندی گویند۔

فالرغس۔ اول بالف کشیده و کسر لام و سکون رای مهمله و کسر غین منقوطه و سین مهمله زده بیونانی مرغی ست که آنرا لک لک گویند استخوان او را با خود داشتن عشق را زائل کند و بیضهٔ او خضاب موی باشد و فالرغوس هم بنظر آمده است که بعد از غین واو باشد۔

فانی نوس۔ اول بالف کشیده و کسر لام مثناة تحتانی رسیده و ضم نون بواو رسیده و سین مهمله زده رستنی باشد که آنرا اشا هتر اگویند و درد اطفال را بر بند خوردن آن جرب و خارش را نافع است۔

فردوس۔ بکسر اول و سکون رای مهمله و ضم دال ابجد بواو مجهول رسیده و سین مهمله زده بمعنی بهشت آمده و باغ و انگور را نیز گویند۔

فرسلوس۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و سین سعفص و ضم لام بواو رسیده و سین مهمله زده نام سنگی ست که سکندر در ظلمات یافته بود و آن اکسیر است چون بسیماب طرح کنند نقره شود۔

فرطوس۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم طای حطی بواو رسیده و سین مهمله زده نام مبارزی است از لشکر افراسیاب و ضابطهٔ چغان بوده که نام موضعی ست از ترکستان۔

فرفریوس۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم فا و سکون رای قرشت و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و سین مهمله زده نام حکیمی بوده جلیس اسکندر رومی۔

فرفوریوس۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و سین مهمله زده همان فرفریوس است که حکیمی بوده انیس اسکندر بن فیلقوس۔

فرفوس۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم فا بواو رسیده و سین سعفص زده سنگی باشد سرخ رنگ سائیدهٔ آن جراحت ها را سودمند باشد۔

فرمس۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم میم و سین مهمله زده بزبان فرس قدیم نام شهر و مهمان است۔

فرناس۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده و سین سعفص زده بمعنی غافل و نادان آمده و غفلت و نادانی را نیز گفته اند و بمعنی نیم خواب و خواب آلود هم هست و خواب اندک را نیز گویند و بکسر اول در تازی بمعنی شیر درنده سطبر گردن آمده۔

فرنگیس۔ بفتح اول و رای قرشت و سکون نون و کسر کاف پارسی مثناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده نام دختر افراسیاب است و او در عقد نکاح سیاوش بود و کیخسرو پسر او ست و در مؤید الفضلا بجای نون ثمناة تحتانی هم بدیدن آمده۔

فروکاس۔ بفتح اول و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و کاف بالف کشیده و سین مهمله زده بمعنی مردم خسیس و دون همت آمده۔

فریدیس۔ بفتح اول و کسر رای مهمله مثناة تحتانی رسیده و کسر دال ابجد مثناة تحتانی رسیده و سین سعفص زده بلغت اهل مصر بمعنی ملح دریائی آمده که بتازی آنرا اجراد البحر گویند۔

فریس۔ بکسر اول و رای مهمله مثناة تحتانی مجهول رسیده و سین سعفص زده گیاهیست خوشبو و گوشت قدید باشد و در عربی جبیری را گویند که از چوب سازند۔

فریسوس۔ بفتح اول و کسر رای مهمله مثناة تحتانی رسیده و سکون سین مهمله و بضم میم بواو رسیده و سین مهمله زده بلغت یونانی نام علتی ست مردان را و آن شدت نعوظ است یعنی پیوسته آلت مردی استاده میباشد۔

فسوس۔ بکسر اول و ضم سین مهمله بواو مجهول رسیده و سین سعفص زده بمعنی بازی و ظرافت و تمسخر و لاغ آمده و بمعنی دریغ و تاسف و حسرت هم آمده و از راه بیرون شدن و بیراهه نمودن را نیز گویند و بواو معروف نام شهریست که پای تخت دقیانوس بوده۔

فلاطوس۔ بفتح اول و طای حطی بواو کشیده و سین مهمله زده نام حکیمی ست و او استاد عذرا معشوقهٔ وامق بود و قصهٔ وامق و عذرا بجهان مشهور ست۔

فورندیوس۔ با رای قرشت و نون و دال ابجد و یای حطی

دو واو و سین بی نقط و حرکت مجهول نام شهری بوده از یونان زمین۔

فولس۔ بضم اول بواو رسیده و ضم لام و سین مهمله زده نام حکیمی بوده یونانی۔

فیض اقدس۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و کسر ضاد منقوطه و فتح همزه و سکون قاف و فتح دال ابجد و سین مهمله زده فیضی را گویند که از جانب حق تعالی بیواسطه روح اعظم رسد و بدین فیض شیونات ذاتیه اعیان ثابته کشد۔

فیض مقدس۔ فیض معلوم و مقدس ۔ بضم میم و فتح قاف و تشدید و فتح دال ابجد و سین مهمله زده فیضی بر خلاف فیض اقدس ست چه این فیض از جانب حقتعالی و از وساطت روح اعظم فائز شده و بدین فیض وجود از فراخ و نفرس بهم رسید۔

فیلقوس۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح لام و ضم قاف بواو رسیده و سین مهمله زده نام پادشاه روم ست که پدر سکندر بود و بعضی گویند جد مادری اسکندر بوده است و اصل این لغت فیلق اوس ست و بمعنی امیر لشکر چه فیلق بزبان رومی لشکر و اوس امیر را گویند۔

فیلاقوس۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و لام بالف کشیده و ضم قاف بواو رسیده و سین مهمله زده بمعنی فیلقوس آمده که پدر ذو القرنین باشد مولد و منشای او یونان و دار الملک او مقدونیه بود و فیلقوس مخفف و مختصر فیلاقوس ست۔

فابش۔ اول بالف کشیده و کسر موحده تحتانی و شین منقوطه زده بلغت یونانی بمعنی باقلا آمده و آن غله باشد که نه نشها کنند۔

فاش۔ اول بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی آشکارا و ظاهر آمده و بمعنی پراگنده هم از نظر گذشته۔

فاغوش۔ اول بالف کشیده و ضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده نام دارویی ست که آن را شیطرج هندی گویند۔

فرامش۔ بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و ضم میم و شین منقوطه زده مخفف فراموش ست که از یاد رفتن و از خاطر محو شدن باشد۔

فراپوش۔ بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی بیهوش ست۔

فرتاش۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و ثمناة فوقانی بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی وجود آمده که نقیض عدم باشد۔

فرخاش۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و خای منقوطه بالف کشیده و شین قرشت زده بمعنی خصومت و جنگ و جدال و ناورد باشد۔

فرخش۔ بفتح اول و رای قرشت و خای منقوطه و شین معجمه زده بمعنی کفل اسپ و استر و گاو و دیگر چارپایان آمده۔

فرش۔ بضم اول و رای مهمله و شین منقوطه زده بمعنی آغوز و فله آمده و آن شیری باشد که از حیوان نو زاییده دوشند و چون بر آتش نهند مانند پنیر بسته شود و بفتح اول در عربی گسترانیدن و فراخ شدن میان پای شتر و هر چیز که گسترده باشد همچو حصیر و پلاس و قالی و مانند آن و چارپای را نیز گویند که غیر از خوردن را نشاید و شتر بچه که قابل بار کشیدن نباشد۔

فرغیش۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه مثناة تحتانی رسیده و شین منقوطه زده بمعنی کهنه و فرسوده آمده و پوستینه را گویند که از کهنگی موی گریبان و دامن و سر پای آستین آن ریخته باشد و بعضی گویند پوستین کهنه باشد که موهای آن از درازی بر زمین کشیده شود و بعضی گویند مویی باشد که از زیر پوستین سر فرود آورده باشد و بمعنی کاهلی و فروگذاشت و عطلت هم آمده۔

فرمش۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم میم و شین منقوطه زده مخفف فراموش ست که از یاد رفتن و از خاطر فراموش شدن باشد۔

فرموش۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم میم بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده مخفف فراموش است که از یاد رفتن و از خاطر فراموش نمودن باشد۔

فرویش۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر واو مثناة تحتانی رسیده و شین منقوطه زده بمعنی بریان برشته آمده و درشتی و خشونت و بیکاری را نیز گویند و بمعنی تقصیر و فروگذاشت هم آمده و بمعنی تعطیل و کاهلی و درنگ و فراموشی در کارها نیز هست۔

فریش۔ بفتح اول و کسر رای مهمله مثناة تحتانی مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی گوشت بریان کرده آمده و پیرامون دهان آدمی و دیگر حیوانات را نیز گویند از جانب بیرون و بمعنی آفرین و بارک الله هم هست که در مقام تحسین بیان کنند و بمعنی تاخت و تاراج هم آمده و با ثمناة تحتانی معروف در تازی اسپ و خر الاغ را گویند که زائیده هفت روز باشد و کرهٔ نو زائیده را نیز گویند و فرائش جمع آنست و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی ترت و مرت باشد که پریشان و پراگنده است۔

فش۔ بفتح اول و شین منقوطه زده بمعنی پیرامون دهان آمده عموماً و پیرامون و اطراف دهان اسپ را گویند خصوصاً و نیز آنچه از سر دستار بمقدار یک وجب بطریق علاقه گذارند و بمعنی پریشان هم آمده و کاکل اسپ را نیز گویند و بمعنی شبیه و نظیر و مانند هم هست و بمعنی صدا و آواز کشودن بند جامه و ازار هم هست و دنباله هر چیز را نیز گویند که بتازی ذنب خوانند و با تشدید ثانی در تازی بیرون آوردن باد از چنگ و غیره آن و غنده و شیدن شیر و امثال آن و قفل بی کلید واکردن باشد۔

فشافاش۔ بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و فا بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی صدا و آواز بر آمده که از نی هم بند از ند۔

فشافش - بفتح اول وشین منقوطه بالف کشیده وفتح فاوشین ثانی زده مخفف فشافاش ست که تیر انداختن ازپی هم باشد -

فنجنوش - بفتح اول وسکون نون وجیم وضم نون بواو رسیده وشین منقوطه زده بمعنی ریم آهن مصنوعی آمده که بتازی خبث الحدید گویند وساختن آن چنان ست که بگیرند ریم آهن راوسحق نمایند ودر شراب انگور بخیسانند تاچهار روز وبعد ازان خشک کرده باز بسایند وباروغن بادام بریان کنند باه رازیاده کند -

فیلکوش - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون لام وضم کاف بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده نام گلی ست ازجنس سوسن لیکن خالهای سیاه دارد وگل نیلوفر رانیز گفته اند ودارو ئی هم هست که آنرا بتازی اذان الفیل خوانند اگر بیخ آنرا بر بدن مالند افعی نگزد ونام نوعی از حلوا هم بنظر آمده ودر فرهنگی بدیدن آمده که فیلکوش نام داروئی هست که آنرا لوف گویند وبتازی بیخ آنرا اصل اللوف خوانند -

چشمه سیزدهم وچهاردهم وپانزدهم وشانزدهم وهفتدهم وهیژدهم بحر چهارم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان فابا طای حطی وعین مهمله ومنقوطه وفا وقاف وکاف تازی ویارسی

فسطاط - بفتح اول وسکون سین مهمله وطای حطی بالف کشیده وطای حطی زده بلغت رومی سراپرده راگویند ونام شهری هم هست از ولایت مصر وشهر جامع رانیز گفته اند وبعضی گویند این لغت حبشی ست وبضم اول ست -

فلقراط - بفتح اول ولام وسکون قاف ورای قرشت بالف کشیده وطای حطی زده نام پادشاهی ست رومی

فشلاع - بکسر اول وشین منقوطه بالف کشیده وعین مهمله زده بمعنی قاشرا آمده که درخت تاک کوهی ست و بعربی الکرمة البیضا خوانند وبعضی گویند قاشرشین ست که عربان الکرمة السودا خوانند -

فقع - بفتح اول وقاف وعین مهمله زده نوعی از سماروغ باشد وآن بیشتر در جاهای نمناک ودیوارهای حمام وزیر های خم شراب روید گویند هرکه اورا در جنابت بخورد نسل وی منقطع شود ودر تازی بمعنی حراط آمده

فارغ اول بالف کشیده وکسر رای مهمله وسکون غین منقوطه بمعنی فرصت یافتن آمده وبمعنی سرور دل ونشاط قلب هم آمده وباد سرد تابستان رانیز گفته اند ودر تازی بمعنی خلاص ونجات یابنده آمده -

فراغ - بضم اول ورای قرشت بالف کشیده وغین منقوطه زده بمعنی فروغ وروشنائی چراغ وآتش ومانند آن آمده ودر تازی آب منی راگویند وآن آبیست که در هنگام احتلام وجماع برمی آید وبکسر فا بمعنی سرور قلب ونشاط دل باشد وباد سرد تابستان راهم گویند وبمعنی فرصت یافتن نیز هست ودر تازی بمعنی آسوده شدن وفارغ گردیدن باشد

فرغ - بفتح اول ورای قرشت وغین منقوطه زده بمعنی جوجه وبچهٔ مرغ خانگی آمده -

فروغ - بضم اول ورای مهمله بواو مجهول رسیده وغین منقوطه زده بمعنی شعاع وروشنی وتابش آفتاب وغیره آمده ودر فرهنگی بجای ضم فا فتح هم از نظر گذشته -

فرسناب - بکسر اول ورای مهمله وسکون سین سعفص ونون بالف کشیده وبا زده بمعنی شب نوروز آمده -

فیروزه سقف - کنایه از آسمان ست -

فیلاسوف - بفتح اول وسکون مثناة تحتانی ولام بالف کشیده وضم سین مهمله بواو رسیده وفا زده بلغت یونانی دوستدار حکمت آمده چه فیلا دوستدار وسوف حکمت راگویند

فیلسوف - بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح لام وضم سین مهمله بواو رسیده وفا زده مخفف فیلاسوف ست بلغت یونانی ودوستدار حکمت باشد -

فرق - بفتح اول ورای مهمله وقاف زده میان سر وکلهٔ آدمی را گویند ودر عربی تفرقه نمودن وجدا کردن باشد وبضم اول نام قرآن مجید ست وبکسر اول هم در تازی گله ورمه گوسپند وگروه وجماعت آدمی وحصه وپارهٔ هرچیز باشد -

فلیق - بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وقاف زده بمعنی پیله باشد که ابریشم ازآن بهم میرسد -

فندق - بضم اول وسکون نون وضم دال ابجد وقاف زده معروف هست گویند عقرب ازان می گریزد اگر مغز اورا باسداب وبا انجیر بخورند زهر کارنکند ومعرب آن بندق باشد وآنرا فندقه نیز گویند وکنایه از لب معشوق هم هست -

فیلاق - بفتح اول وسکون مثناة تحتانی ولام بالف کشیده وقاف زده که بزبان رومی بمعنی لشکر وسپاه ست -

فیلق - بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح لام وقاف زده مخفف فیلاق ست که بزبان رومی لشکر وسپاه باشد -

فتراک - بکسر اول وسکون مثناة تحتانی ورای قرشت بالف کشیده وکاف زده بمعنی تسمه ودوالی آمده که از پس وپیش زین اسپ آویزند وبترکی قنجوقه گویند -

فدرنجک - بفتح اول وسکون دال ابجد وفتح رای قرشت وسکون نون وفتح جیم وکاف زده بمعنی بیرامون دهان آمده از بیرون ونیز دیویست که در خواب آدمی آدمی رافرو گیرد وحکما گویند ماده سودائیست که در خواب چنانماید وآنرا بتازی کابوس وعبد الجنه خوانند -

فدرنگ - بفتح اول وسکون دال ابجد وفتح رای قرشت ونون وکاف زده چوبی باشد کنده وسطبر وقوی که در پس در کوچه اندازند تا گشوده نگردد وچوبی رانیز گویند که دفافان جامه رابدان گویند ودر خانهای زنان برخست پوشیدنی وغیره زنند وتاه کنند وآن راجندره ورخست مال خوانند وچوبی رانیز باشد که گازران برجامه زنند وجامه رابدان تاب دهند بفشارند

وکنایه از قرم ساق ودیوث هم آمده ودر زبان ماوراء النهر خوردنی وطعام باشد که در دستمالی بسته از جائی بجائی برند وبمعنی دستور هم بنظر آمده است -

فدرونک - بفتح اول وسکون دال ابجد وضم رای قرشت بواو رسیده وفتح نون وکاف زده بمعنی سنگی آمده که بر کنگره های قلعه وحصار گذارند تا چون دشمن بپای دیوار آید برسرش اندازند

فراستوک - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وسکون سین مهمله وضم مثناة فوقانی بواو رسیده وکاف زده بمعنی فرستوک آمده که خطاف باشد -

فراشتروک - بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وضم رای مهمله بواو رسیده وکاف زده بمعنی فراستوک آمده که خطاف باشد وطواطا نیز گفته اند -

فراشتک - بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وسکون شین منقوطه وضم مثناة فوقانی وکاف زده بمعنی فراشتروک آمده که خطاف باشد -

فراک - بضم اول ورای مهمله بالف کشیده وکاف زده بمعنی پشت آمده که در مقابل روست وبتازی ظهر گویند وبعضی چنبر ومخزن راگفته اند وپلید وپلشت وزبون راهم گویند -

فرانک - بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وفتح نون وکاف زده نام مادر فریدون است -

فرتوک - بفتح اول وسکون رای مهمله وضم مثناة فوقانی بواو رسیده وکاف زده مخفف فرستوک آمده وآن مرغی باشد که بتازی خطاف گویند -

فرخاک - بفتح اول وسکون رای مهمله وخای منقوطه بالف کشیده وکاف زده بمعنی موی بی خم وچم وفروهشته وبحرکت آمده یعنی موئی که درهم پیچیده ومجعد نباشد همچو زلفهای مغلی زنان وباکاف پارسی بمعنی گوشتابه وقلیه آمده که بربالای آن تخم مرغ بریزند چه فر بمعنی بالا وخاک بمعنی تخم مرغ آمده -

فرخواک - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح خای منقوطه وواو معدوله بالف کشیده وکاف پارسی زده بمعنی قلیه وگوشتابه آمده که بربالای آن تخم مرغ بریزند وبخورند چه فر بمعنی بالا وخواک باواو معدوله تخم مرغ راگویند -

فرستوک - بفتح اول ورای قرشت وسکون سین مهمله وضم مثناة فوقانی بواو رسیده وکاف زده بمعنی پرستوک آمده که بتازی خطاف گویند -

فرسک - بکسر اول ورای قرشت وسین مهمله وکاف زده بمعنی شفتالو آمده وآن میوه ایست معروف -

فرسنگ - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح سین مهمله ونون وکاف فارسی زده قدری باشد معین از راه وآن مقدار سه میل است وهر میلی چهار هزار گز که مجموع فرسنگ دوازده هزار گز باشد وطول هر گز بقدر بیست وچهار انگشت است باشد که بعرض در پهلوی هم گذارند وآن شش قبضه است یعنی شش مشت -

فرشتوک - بفتح اول ورای مهمله وسکون شین منقوطه وضم مثناة فوقانی بواو رسیده وکاف زده بمعنی پرستوک آمده که بتازی آنرا خطاف گویند وبحذف کاف هم آمده که فرشتو باشد وبجای فتح فا کسر هم بدیدن آمده -

فرش خاک - کنایه از زمین ست -

فرش دورنگ - کنایه از روزگار آمده وکنایه از زمین هم هست

فرشک - بفتح اول وسکون رای قرشت وکسر شین منقوطه وکاف زده بمعنی خوشه های کوچک انگور آمده که بخوشه بزرگ چسپیده باشد

فره خواران خاک - کنایه از آدمیان آمده -

فرغوک - بفتح اول وسکون رای مهمله وضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده وکاف زده بمعنی خاموش وتن زده آمده وتنبل وکسل وکاهلی در کارها رانیز گویند -

فرفروک - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح فا وضم رای قرشت بواو رسیده وکاف زده چیزی است که اطفال از چوب تراشند وریسمانی دران پیچند واز دست گذارند تا در زمین گردان شود -

فرموک - بفتح اول وسکون رای مهمله وضم میم بواو رسیده وکاف زده بمعنی گروهه ریسمان آمده که بر دوک پیچیده شده باشد وبمعنی فرفروک نیز آمده وآن چرمی باشد باندام مخروطی که طفلان ریسمان رابران بپیچند واز دست گذارند تا در روی زمین بچرخ درآید

فرنجک - بفتح اول ورای مهمله وسکون نون وفتح جیم وکاف زده بمعنی گرانی وسنگینی آمده که در خواب بر مردم افتد وآنرا کابوس وعبد الجنه نیز گویند حکما گویند بسبب آن ماده سودائی است که در خواب چنان نماید -

فرنجمشک - بفتح اول ورای مهمله وسکون نون وجیم وضم میم وشین منقوطه وکاف زده مخفف افرنجمشک است که بشیرازی بالنگوی خودرو وبالنگوی صحرائی نامند بواسیر رانافع است وعوام آنرا بالنگوی کنده نیز گویند وبعربی البقلة الغضب خوانند -

فرنگ - بفتح اول ورای مهمله ونون وکاف پارسی زده معروف است که بتازی نصاری گویند وبکسر اول وسکون ثانی بازیچه اطفال باشد وآن چوبکی باشد معین ومقدر که پائین آنرا تیز سازند وبالای آن رایعنی بلندی آن را انقدر کنند که بدو انگشت گرفته توان گردانیده -

فروشک - بفتح اول وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه وکاف زده بمعنی ملنبو آمده وآن غله باشد که در آسیا اندازند تا خورد شود وبشکند -

فروک - بفتح اول وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وکاف زده بمعنی مرغ جوان تخم ناکرده آمده -

فرونجک - بضم اول ورای مهمله بواو رسیده وسکون نون وفتح جیم وکاف زده بمعنی اطراف وپیرامون دهان آمده از جانب بیرون وسنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد وبتازی آن را کابوس وعبد الجنه گویند -

فرهنگ - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح های مدوره ونون وکاف پارسی زده بمعنی علم وفضل ودانش وعقل و

ادب و بزرگی و سنجیدگی آمده و کتابی را نیز گویند که مشتمل باشد بر لغات فارسی و نام مادر کیکاوس هم هست و شاخ درختی را گویند که آنرا بخوابانند و خاک بر بالای آن ریزند تا بیخ بگیرد از انجا بر کنده بجای دیگر نهال کنند و کاریز آب را نیز گفته اند چه درین فرهنگ جای را گویند از کاریز که آب بر روی زمین آید و فرهنج معرب این آمده۔

فریوک۔ بفتح اول و کسر رای قرشت مثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و کاف زده بمعنی خربزه آمده و آن میوه باشد معروف و بتازی آنرا بطیخ گویند۔

فزاک۔ بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و کاف زده بمعنی پلید و مردار آمده و پلیدی را نیز گفته اند و نیز بمعنی فرق سر و کله آمده۔

افشراگ۔ بفتح اول و زای پارسی بالف کشیده و کاف پارسی زده بمعنی پلشت و چرکن و چرک آلود و پلید آمده۔

فغاک۔ بضم اول و غین منقوطه بالف کشیده و کاف زده بمعنی ابله و نادان و بیعقل آمده و حرام زاده را نیز گفته اند۔

فلاسنگ۔ بفتح اول و لام بالف کشیده و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی فلاخن آمده و آن چیزی باشد که از پشم و امثال آن بافند و بدان سنگ اندازند۔

فلرزنگ۔ بفتح اول و لام و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و نون و کاف پارسی زده بمعنی زله آمده و آن طعامی باشد که از عروسیها و مهمانیها برداشته در کرباس پارچه و دستمالی بسته ازانجا بجای دیگر برند۔

فلشک۔ بکسر اول و لام و شین منقوطه و کاف زده بمعنی کوزه آمده که بجهت طفلان نقاشی کنند۔

فلک۔ بفتح اول و لام و کاف زده بمعنی چوبی آمده که تسمه در وسط آن قرار داده اند بجهت زدن طفلان و بی ادبان و بمعنی آسمان معروف هست۔

فلنجمشک۔ بفتح اول و لام و سکون نون و فتح جیم و ضم میم و شین منقوطه و کاف زده بمعنی فرنجمشک آمده است که گیاه بالنگو و بعضی گویند تخم بالنگو است۔

فندرسک۔ بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و را قرشت و سین مهمله و کاف زده نام شهریست از ولایت استرآباد۔

فندق سنجاب رنگ۔ بضم اول و سکون نون و ضم دال ابجد و سکون قاف و فتح سین مهمله و سکون نون و جیم بالف کشیده و موحده و تحتانی ساکن و فتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده کنایه از زمین آمده۔

فنک۔ بفتح اول و نون و کاف زده نام جانوریست بسیار موی که از پوستش پوستین سازند و بعضی گویند نوعی از پوست آمده که آن از سنجاب گرم تر و از سمور سرد تر است و بمعنی زلو هم آمده و آن جانوریست که خون از آدمی بمکد و شمع مانندی را نیز گویند که وزدان و شب روان بر دست گیرند و هر گاه که خواهند روشن شود دست را بجانب بالا تکانی بدهند و چون خواهند فرو نشانند بجانب پائین و بفتح اول و سکون ثانی و کاف پارسی بمعنی فلاکت و پریشانی و بی سروسامانی آمده و نباتی را هم گویند بسیار تلخ و بتازی آنرا حنظل خوانند۔

فورک۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح رای مهمله و کاف زده نام دختر رای قنوج است که یکی از پادشاهان و رعایان هندوستان بوده و او در حباله بهرام گور بود۔

فیلک۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح لام و کاف زده نام مقامی است در راه کعبه و تیری را گویند که پیکان آن دو شاخ باشد و تیر چرخ را نیز گفته اند که عطارد باشد۔

فینک۔ بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و فتح نون و کاف زده نوعی از کف دریاست و آن مانند سنگی بود سفید و تجویف بسیار دارد و معرب آن فنج است۔

چشمهٔ نوزدهم و بیستم بحر چهارم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان فا با لام و میم

فانوس خیال۔ فانوسی باشد که در آن صورتها کشند و آن صورتها بهوای آتش چراغ بگردش در آید و کنایه از آسمان هم هست۔

فتال۔ بکسر اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و لام زده بمعنی بریدن و شکستن و از هم گسستن چیزی آمده و بفتح فا بمعنی درخت نو نشانده آمده و بمعنی پیچیدگی و از هم گسستن هم هست و بمعنی پراگندگی و پراگندن هم بدین آمده۔

فربال۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و موحده تحتانی بالف کشیده و لام زده بمعنی خانهٔ تابستانی آمده و بالاخانه را نیز گویند که اطراف آن بالاخانه دریچه‌ها داشته باشد۔

فرخال۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و خای منقوطه بالف کشیده و لام زده بمعنی موی بی خم و چم و فرو هشته و بیحرکت آمده یعنی موی که در هم پیچیده و مجعد نباشد۔

فرغول۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و لام زده بمعنی غفلت و غافل شدن و تاخیر و درنگ و کاهلی در کار آمده۔

فروال۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و لام زده خانهٔ تابستانی را گویند عموماً و بالاخانه که اطراف آن درها و دریچه‌ها داشته باشد خصوصاً۔

فسرده دل۔ بضم اول و سین مهمله و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و کسر دال ابجد و سکون لام کنایه از مردم دل مرده آمده و کنایه از مردم سخت دل و بی مهر هم هست۔

فگال۔ بکسر اول و کاف پارسی بالف کشیده و لام زده بمعنی افگار آمده که جراحت پشت چارپا باشد بسبب سواری بسیار کشیدن و بمعنی زمین گیر بجا مانده و آزرده نیز آمده۔

فل۔ بضم اول و سکون لام بمعنی نیلوفر باشد و بمعنی بیخ نیلوفر هم آمده و بعضی گویند بیخ نیلوفر هندی است و بعربی النیلوفر الهندی خوانند و فاغیه همانست و چوب درخت آبی را نیز گویند و آبی میوه است که آنرا بعربی سفرجل و بفارسی بهی خوانند و

بفتح فا و تشدید لام در تازی بمعنی شکستن و رخنه کردن و هزیمت دادن لشکر و قومی را از لشکر منهزم شده باشد و شخصیکه از جنگ گریخته باشد و شکسته دم تیغ را نیز گویند و بکسر فا و تشدید لام هم در تازی زمینی را گویند که دران هرگز باران نبارد و گیاه نروید۔

فول۔ بضم اول بواو رسیده و لام زده بمعنی باقلا آمده و آن غله ایست معروف که در شهتار کنند و بتازی آنرا جرجر نامند۔

فوهل۔ بضم اول بواو رسیده و کسر های مدوره و سکون لام بمعنی شوره آمده و آن چیزیست که ازان باروت سازند و در هندوستان آب بدان سرد کنند۔

فهل۔ بفتح اول و های مدوره و لام زده بمعنی فراخ و گشاده آمده۔

فیال۔ بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و لام زده بمعنی تیری آمده که پیکان آن دو شاخه باشد و زمینی را نیز گویند که بار اول آنرا زراعت کرده باشند۔

فیطل۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح طای منقوطه و لام زده بلغت اندلس بمعنی زیرهٔ صحرائی آمده و بتازی آنرا الکمون البری خوانند۔

فاجام۔ اول بالف کشیده و جیم بالف کشیده و میم زده بمعنی بقیهٔ خرما و انگور آمده که بر درخت مانده باشد۔

فام۔ اول بالف کشیده و میم زده نام قصبه ایست از قصبات خراسان و مولد مولانا شهاب الدین که در علم انشا و تاریخ و شعر مهارتی تمام داشت ازانجاست و نیز بمعنی وام آمده که بتازی قرض و دین خوانند و بمعنی لون و رنگ و شبیه و مانند و نظیر هم آمده۔

فخم۔ بفتح اول و خای منقوطه و میم زده بمعنی چادری آمده که در زیر درخت میوه دار نگاه دارند و درخت را تکانند تا میوه دران جمع شود و چادری را نیز گویند که نثار چینان بر سر چوب بندند تا بدان از هوا نثار بربایند۔

فرجام۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و جیم بالف کشیده و میم زده بمعنی انجام آمده که انتها و آخر کار باشد۔

فرزام۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و زای هوز بالف کشیده و میم زده بمعنی لائق و سزاوار و درخور آمده۔

فرشیم۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر شین منقوطه مثناة تحتانی رسیده و میم زده بمعنی قسم و جزو آمده چنانکه گویند فرشیم اول و فرشیم دوم یعنی قسم اول و جزو دوم۔

فراهم۔ بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و فتح های مدوره و میم زده بمعنی یکجا و گرد آمده باشد۔

فرم۔ بفتح اول و رای مهمله و میم زده بمعنی فرومایگی و غم و دلتنگی آمده و بفتح ف و رای مهمله و میم زده داروئیست که زنان بجهت تنگی موضع مخصوص استعمال کنند۔

فژم۔ بفتح اول و زای پارسی و میم زده بمعنی دلتنگی و فرومندگی آمده۔

فشرده قدم۔ یعنی ثابت قدم۔

فلجم۔ بفتح اول و سکون لام و فتح جیم و میم زده بمعنی قفل و غلق در آمده یعنی زنجیر دروازه و کلید آن و باین معنی با قاف نقطه دار هم هست۔

فلخم۔ بفتح اول و لام و سکون خای منقوطه و میم بمعنی فلاخن است که آلت سنگ اندازی باشد و بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم مشتهٔ حلاجان را گویند و آن آلتی ست که بزه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود و قفل صندوق و غیره باشد و دخمه و مقبرهٔ گبران را نیز گفته اند۔

فندق سیم۔ بضم اول و سکون نون و ضم دال ابجد و کسر قاف و سیم معلوم کنایه از ستارها است۔

فوم۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و میم زده بمعنی گندم آمده که بتازی آنرا حنطه خوانند۔

چشمهٔ بیست و یکم بحر چهارم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان فا با نون

فاترسین۔ اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و سکون رای مهمله و کسر سین سعفص مثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی اسپندان آمده و آن تخمی ست بغایت ریزه که آنرا خردل گویند و بعضی سپند سوختنی را هم گفته اند و آن تخمی ست بجهت چشم زخم بر آتش ریزند و بجای فوقانی شین منقوطه که فاشرسین باشد هم آمده۔

فاتوریدن۔ اول بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کسر رای قرشت مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی دورتر شدن و بیکسو رفتن و رمیدن آمده۔

فاتوسین۔ اول بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کسر سین مهمله مثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی تخم سپندان آمده که خردل باشد و تخم سپند سوخته را نیز گفته اند۔

فاتولیدن۔ اول بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کسر لام مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی راست کردن و دور کردن آمده و بمعنی فاتوریدن هم هست که دور شدن و بیک طرف رفتن و رمیدن باشد۔

فارسطاریون۔ اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و فتح سین سعفص و طای حطی بالف کشیده و کسر رای قرشت و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی دانه ایست مانند ماش و عدس و بتازی آنرا عین الحمام و بفارسی کرسنه گویند و آن را کبوتر بسیار دوست دارد و مقشر کرده بگاو دهند گاو را فربه سازد۔

فاژیدن۔ اول بالف کشیده و کسر زای پارسی مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی خمیازه کشیدن آمده۔

فاسقون۔ اول بالف کشیده و سکون سین مهمله و ضم قاف بواو رسیده و نون زده بلغت رومی نام بیشهٔ جنگلی ست در روم۔

فاشرستین۔ اول بالف کشیده و کسر شین منقوطه و رای مهمله و سکون سین سعفص و کسر مثناة فوقانی مثناة تحتانی رسیده و نون زده بلغت سریانی و بعضی گویند یونانی بمعنی دافع شصت علت آمده و آن گیاهیست که شیر از بان آنرا اسپاه دارد گویند و بتازی الکرمة السوداء خوانند و آن شش بندان است مانند عشقه بر درختها پیچد۔

فالنجیقن - اول بالف کشیده وکسر لام وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده وفتح قاف ونون زده بلغت یونانی نباتیست که گل آن مانند سوسن وتخم آن سیاه به بزرگی عدس میباشد چون از زمین برکنند زرد میباشد وبعد از ان سفید گردد وپیوسته در تلهای خاک روید برگ وتخم وگل آنرا بکوبند وبیاشامند گزندگی عقرب ورتیلا را نافع باشد۔

فانوس گردان - بمعنی فانوس خیال وکنایه از آسمان هم هست

فتاریدن - بکسر اول وثمناة فوقانی بالف کشیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی کندن وریختن وپراگنده وپریشان ساختن واز هم جدا کردن وشگافتن آمده ودر فرهنگی بجای کسر اول فتح هم بدیدن آمده۔

فتالیدن - بفتح اول وثمناة فوقانی بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی شگافتن ودریدن وریختن وپریشان وپراگنده کردن وکندن واز هم جدا کردن وگسستن آمده وبکسر اول هم گفته اند۔

فتردن - بروزن نگردن بمعنی دریدن وپاره کردن باشد

فتریدن - بفتح اول وسکون ثمناة فوقانی وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده مخفف فتاریدن آمده۔

فتلیدن - بفتح اول وسکون ثمناة فوقانی وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده مخفف فتالیدن است وبکسر اول هم درست است۔

فتن - بفتح اول وثمناة فوقانی ونون زده بمعنی نام ملکی آمده در هندوستان وبمعنی شکل وشمائل نیز آمده وبکسر اول در تازی جمع فتنه ها وآشوبها باشد۔

فتنه را کمر گشادن - کنایه از تسکین دادن فتنه است یعنی فرو نشانیدن شور وغوغا۔

فتنه از جائی بجائی بردن - کنایه از سخن چینی آمده

فخمیدن - بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده مصدر فخمیدن آمده که ماضیست یعنی پنبه را از پنبه دانه جدا کردن۔

فخن - بفتح اول وخای منقوطه ونون زده بمعنی میان باغ ودرون باغ آمده ووسط حقیقی باغ را نیز گفته اند وبفتح اول وثانی هم درست است۔

فراتین - بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وکسر ثمناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی سخن وگفتار آسمانی آمده چه فراتین نواد بمعنی آسمانی زبان است بلغت ژند وپاژند نواد زبان را گویند۔

فراخ آستین - کنایه از جوانمرد وصاحب همت وکریم وبخشنده آمده۔

فراختن - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وسکون خای منقوطه وفتح ثمناة فوقانی ونون زده بمعنی افراختن آمده که بلند ساختن وبالا بردن باشد۔

فراخ دهن - کنایه از بسیار گو وهرزه خا وبدزبان آمده

فراخ رفتن - کنایه از شتاب وتعجیل رفتن آمده۔

فراخیدن - بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده از هم جدا کردن باشد ونیز موی در بدن برخاستن وراست ایستادن آمده

فراون - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وضم رای مهمله بواو رسیده ونون زده کسی را وچیزی را گویند که بطریق صلاح باز پس رود پس روز به نباشد وروز بروز پس رود۔

فرازمان - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وسکون زای هوز ومیم بالف کشیده ونون زده بمعنی حکم وفرمان آمده۔

فراسیون - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر سین سعفص وضم ثمناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بمعنی گندنای کوهی آمده وآن را بتازی حشیشة الکلب وصوف الارض نوا خوانند چون بانگ برگزندگی سگ دیوانه ضماد کنند نافع باشد وآن بضم اول وضم رابع هر دو بنظر آمده است وبحذف واو که فراسین باشد هم گفته اند ودر فرهنگ سروری بهمین معنی باشین نقطه دار بروزن تراویدن نوشته اند والله اعلم۔

فراشتن - بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وفتح ثمناة فوقانی ونون زده مخفف افراشتن باشد که بلند کردن وبالا بردن است

فراشیدن - بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی لرزیدن وخود را بهم کشیدن در ابتدای تپ باشد وآنرا فراشا بعربی قشعریره خوانند۔

فراکن - بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وفتح کاف وسکون نون بمعنی بلند آمده که نقیضش پست باشد وجوی نوکنده عمیق را نیز گویند که دران آب تازه جاری وروان شده باشد وجوی بلند را هم گفته اند همچو جوی که در کمر کوه وامثال آن کنده باشند

فراوان - بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده وواو بالف کشیده ونون زده بمعنی بسیار آمده۔

فراهختن - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر های هوز وسکون خای منقوطه وفتح ثمناة فوقانی ونون زده بمعنی تربیت نمودن وادب کردن آمده وبمعنی آویختن هم درست است

فراهیختن - بزیادتی یای حطی بعد های هوز بمعنی فراهختن است

فربانیون - بفتح اول وسکون رای قرشت وموحده تحتانی بالف کشیده وکسر نون وضم ثمناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بلغت یونانی گلی ست بیرونش سفید ودرونش زرد یا بنفش وبتازی عین البقر واقحوان نامند

فربیون - بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر موحده تحتانی وضم ثمناة تحتانی بواو رسیده ونون زده داروئی باشد چون برگزندگی جانوران وسگ دیوانه طلا کنند نافع باشد وآنرا فرفیون خوانند وبتازی حافظ الاطفال نامند۔

فرخمیدن - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح خای منقوطه وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده یعنی پنبه دانه برآوردن وحلاجی کردن آمده

فرخویدن

فرخویدن - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح خای منقوطه وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی پیراستن درخت تاک وغیر آن آمده وبمعنی بریدن زیادتی شاخهای آن را۔

فرزندگان - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح زای هوز وسکون نون ودال ابجد وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده جمع فرزند آمده ودر فرهنگی بدیدن آمده که کاف تازیست جمع فرزندک مصغر فرزند۔

فرودین - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح واو وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده ونون زده مخفف فروردین است که نام ماه اول سال ونام روز نوزدهم از هر ماه شمسی ست وفارسیان بنابر قاعدهٔ کلیه که پیش ایشان جاریست درین روز عید کنند وجشن سازند ونام فرشته هم هست وبادی که درین ایام وزد آنرا باد فروردین گویند وبضم اول وثانی بواو مجهول بمعنی زیرین باشد وچوب زیرین چارچوب درخانه باشد که چوب آستان در است بعربی عتبه خوانند وباد دبور را نیز گویند که باد طرف مغرب است وضرر آن زیاده بر نفع است بخلاف باد صبا۔

فرزان - بفتح اول وسکون رای مهمله وزای هوز بالف کشیده ونون زده بمعنی علم وحکمت ودانش وهشیاری آمده وبکسر فا فرزین شطرنج را گویند وآن مهره باشد از جمله مهرهای شطرنج وآن بمنزلهٔ وزیر است۔

فرسان - بفتح اول وسکون رای مهمله وسین سعفص بالف کشیده ونون زده نام جانوریست که از پوست آن پوستین سازند

فرستون - بفتح اول ورای مهمله وسکون سین سعفص وضم ثمناة فوقانی بواو رسیده ونون زده بلغت رومی قپان را گویند وآن ترازو مانندیست که چیزها بدان بسنجند ووزن کنند وباین معنی بجای ثمناة فوقانی طای حطی هم آمده۔

فرسطاریون - بکسر اول ورای مهمله وسکون سین مهمله وطای حطی بالف کشیده وکسر رای قرشت وضم ثمناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بلغت یونانی دانه ایست مانند ماش وعدس وآنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را فربه کند وبتازی رعی الحمام وبفارسی کرسنه گویند وآنرا کبوتر برغبت تمام خورد۔

فرسلون - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح سین سعفص وضم لام بواو رسیده ونون زده طلق را گویند وآن سنگی ست همچو آئینه روشن وشفاف میباشد۔

فرس نهادن - بفتح اول ورای قرشت وسکون سین سعفص ونهادن معلوم کنایه از مغلوب شدن وعاجز آمدن باشد۔

فرش باستان - بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر شین منقوطه وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وسکون سین سعفص وثمناة فوقانی بالف کشیده ونون زده بمعنی فرش خاک آمده که کنایه از زمین باشد وبتازی آن را ارض گویند۔

فرشته تنان - کنایه از روحانیان باشد۔

فرعون - بکسر اول وسکون رای مهمله وفتح عین سعفص وواو ونون زده بزبان عبری لقب ولید بن مصعب است که در مصر دعوای خدائی کرده وآن اول از فراعنه مصر بوده وبمعنی متکبر وسرکش هم آمده۔

فرغاریدن - بفتح اول وسکون رای مهمله وغین منقوطه بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده چیزی را خوب تر کردن وخیسانیدن در آب وغیره وبهم سرشتن وبهم آغشته کردن آمده۔

فرغن - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح غین منقوطه ونون زده جوی نو را گویند که تازه احداث کرده باشند وآب دران روان کنند۔

فرفرنوشتن - بفتح هر دو فا وسکون هر دو رای مهمله ونوشتن معلوم کنایه از زود وتعجیل وشتاب چیزی نوشتن آمده۔

فرفروزان - بفتح اول وسکون رای مهمله وضم فا ورای قرشت بواو مجهول رسیده وزای هوز بالف کشیده ونون زده بمعنی رب النوع انسان آمده که پرورنده وپرورش کننده آدمی باشد۔

فرفهن - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح فا وهای مدور ونون زده بمعنی رستنی آمده که آنرا خرفه گویند ودر تازی البقلة المبارکة خوانند وبسکون ها هم آمده است۔

فرفین - بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی فرفهن آمده که پرپهن وخرفه باشد وبتازی آنرا البقلة الحمقاء خوانند وبعضی گویند فرفین بفتح تحتانی معرب پرپهن ست که همان بقلة الحمقاء وفرفخ باشد۔

فرفیون - بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر فا وثمناة تحتانی بواو رسیده ونون زده نام دوائی ست که آنرا بتازی اکل نفسه وحافظ النحل وحافظ الاطفال خوانند منافع بسیار دارد

فرکن - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح کاف ونون زده بمعنی جوی نوکنده وعمیق آمده که آب دران تازه جاری وروان شده باشد وزمینی را نیز گفته اند که بصدمهٔ سیل کنده شود وجا بجا آب استاده شود وچیزی را گویند که بسبب طول مدت از هم فرو ریخته وبوسیده باشد۔

فرمکن - بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح میم وکسر کاف ونون زده مخفف فرمکین آمده که دل تنگ وفرومانده وغمگین واندوهناک باشد چه فرم بمعنی غم واندوه وکن بمعنی صاحب وخداوند ست که خلاصهٔ معنی آن صاحب غم وخداوند اندوه باشد

فرمگین - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح میم وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی فرمکن آمده که دل تنگ وصاحب غم واندوهناک باشد۔

فروتن - بکسر اول وضم رای قرشت بواو رسیده وفتح ثمناة فوقانی ونون زده بمعنی تواضع کننده آمده۔

فرورگان - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح واو وسکون

رای قرشت و فتح دال ابجد و کاف پارسی و نون زده بمعنی خمسهٔ مسترقه آمده یعنی پنج روز آخر سال و این پنج روز را پارسیان بغایت معتبر دانند و جامه های نفیس پوشند و جشن سازند و عطریات بسیار بکار برند و تنعمات کنند و میوه های لطیف خورند و بآتش خانه ها روند و دعاها و بخوراتی که در روز اول خمسهٔ مسترقه باید خواند و باید کرد درین پنج روز کنند و تعهد معرب آن فوردجانست۔

فوردیان۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح واو و سکون رای قرشت و کسر دال ابجد و یای حطی بالف کشیده و نون زده بمعنی فروردگان آمده که پنج روز آخر سال فارسیان باشد و آنرا خمسهٔ مسترقه گویند۔

فوردین۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح واو و سکون رای قرشت و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نام ماه اول سال شمسی آمده و آن بودن آفتاب است در برج حمل و آن برج اول است از دوازده بروج فلکی و باد دبور که باد مغرب ست درین ایام می وزد و ضرر آن زیاده بر نفع است خلاف باد صبا و نام فرشته هم هست و او از خازنان بهشت است تدبیر و مصالحی که درین ماه و در روز فروردین که نوزدهم این ماه است واقع شود بدو متعلق ست و نام روز نوزدهم باشد از هر ماه شمسی و درین روز فارسیان جشن سازند و عید کنند بنا بر قاعدهٔ کلیه که پیش ایشان جاریست که هر روزی از ماهی که نام همان ماه داشته باشد عید باید کرد نیک ست درین روز باعتقاد ایشان جامهٔ نو پوشیدن و دیدن گوسپندان و گله و رمهٔ گاوان و میان۔

فروزگان۔ بضم اول و رای قرشت بواو مجهول رسیده و سکون رای هوز و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی صفتها و صفات آمده که جمع صفت ست۔

فروشاندن۔ بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و سکون نون و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی دور کردن و بیک طرف راندن و رفتن آمده۔

فروگذاشتن۔ کنایه از اهمال نمودن و تقصیر کردن و ضایع ساختن آمده۔

فروکش کردن۔ بکسر اول بمعنی دعوی کردن بالحاجت و سماجت کردن آمده و کنایه از اقامت کردن در جائی و ماندن هم هست۔

فرومالیدن۔ بکسر اول و لام کنایه از برچیدن و پیچیدن و افشردن آمده۔

فروماندن۔ بکسر اول و میم بالف کشیده بمعنی منتظر بودن آمده که مشتق از انتظار ست و کنایه از ملزم شدن و متحیر و عاجز گردیدن هم هست۔

فروهیدن۔ بکسر اول و کسر های هوز بمعنی گذاشتن و افگندن باشد۔

فرهختن۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر های مدوره و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی تربیت کردن و ادب آموختن و تادیب نمودن آمده۔

فرهنجیدن۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح های مدوره و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی ادب کردن و تادیب نمودن آمده۔

فرهیختن۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی ادب آموختن و تادیب نمودن و تربیت کردن آمده۔

فریادخوان۔ بیای حطی بالف کشیده کنایه از دردمند و مظلوم آمده۔

فریدون۔ بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و ضم دال ابجد بواو رسیده و نون زده نام پادشاهیست مشهور که ضحاک را گرفته در بند کرد و نام عقل فلک هشتم باشد که فلک البروج ست و در فرهنگی بکسر اول نیز بدیدن آمده۔

فریرون۔ بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و ضم رای قرشت بواو رسیده و نون زده بمعنی کسی و چیزی آمده که باز پس رود بطریق صلاح یعنی روز بروز بهتر باشد۔

فریوریدن۔ بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی راست شدن در دین و ملت و بر جادهٔ مستقیم بودن آمده۔

فژاگن۔ بفتح اول و زای پارسی بالف کشیده و کسر کاف پارسی و نون زده بمعنی پلشت و چرکن و چرک آلود و پلید آمده۔

فژاگین۔ بفتح اول و زای پارسی بالف کشیده و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی فژاگن آمده که پلشت و چرکن و چرک آلود و پلید باشد۔

فژگن۔ بفتح اول و سکون زای پارسی و کسر کاف پارسی و نون زده بمعنی فژاگن آمده۔

فژولیدن۔ بکسر اول و ضم زای پارسی بواو مجهول رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی پژمرده کردن و پژمرده شدن باشد و پریشان گردیدن و درهم شدن را نیز گویند و بضم فا بمعنی تقاضا کردن و برانگیختن بجنگ و کارهای دیگر آمده بمعنی دور کردن و راندن هم هست و دور کردن و تکانیدن گرد و خاک را نیز گویند از دامن۔

فژیغون۔ بفتح اول و کسر زای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و ضم غین منقوطه بواو رسیده و نون زده نام حکیمی ست عجمی نژاد۔

فسان۔ بفتح اول و سین مهمله بالف کشیده و نون زده سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند و افسانه و حکایت را نیز گویند۔

فسانیدن۔ بفتح اول و سین مهمله بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی مالیدن و راست کردن و رام ساختن و افسانه گفتن و افسونگری کردن آمده۔

فسردن۔ بضم اول و سین مهمله و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی بسته شدن و منجمد گردیدن آمده و بکسر اول هم درست ست۔

فسرده پستان۔ کنایه از زنی ست که هرگز نزاینده و عقیمه باشد و زن پیر را نیز گویند۔

فسرده بیان۔ کنایه از کسے آمده که سخنان او خنک و بیمزه و پوچ و بیهوده باشد۔

فسن۔ بفتح اول و سین مهمله و نون زده مخفف فسان آمده و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند و در تازے سنانرا گویند و بمعنی اول بروزن شکن هم آمده است۔

فسوجین۔ بضم اول و سین مهمله بواو رسیده و فتح جیم و نون زده نوعی از طعام باشد که بیشتر مردم گیلان پزند و خورند۔

فسوسیدن۔ بکسر اول و ضم سین مهمله بواو مجهول رسیده و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی دریغ و حسرت و تاسف خوردن آمده و مسخرگی و ظرافت کردن را نیز گفته اند۔

فسون۔ بضم اول و سین مهمله بواو رسیده و نون زده بمعنی افسون آمده و آن کلماتی باشد که افسونگران و عزایم خوانان و ساحران بجهت حصول مقاصد خوانند و نویسند و مکر و حیله و تزویر را هم گفته اند۔

فشاردن۔ بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی افشردن و فشردن آمده یعنی آب از چیزے بزور دست گرفتن و نیز خلانیدن و فرو بردن چیزی را گویند در جائی۔

فشان۔ بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده بمعنی گذر و در نسخهٔ دیگر بمعنی گزیکی با ذال نقطه دار و دیگری با زای نقطه دار نوشته شده بود والله اعلم۔

فطراسالیون۔ بفتح اول و سکون طای حطی و رای مهمله بالف کشیده و سین سعفص بالف کشیده و کسر لام و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی تخم کرفس گویند چه فطرا بمعنی تخم و سالیون کرفس را نامند و بعضی گویند فطراسالیون کرفس کوهیست و بعضی گویند نوعی از سمار وقست۔

فغستان۔ بضم اول و سکون غین منقوطه و کسر سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده کنایه از خوبصورتان و صاحب حسنان آمده و بمعنی بتخانه و بتکده و نیز هست و حرم سرای پادشاهان را نیز گویند و بضم اول و ثالث بمعنی زن منکوحه و صورت سلاطین و امرا آمده۔

فقاع کشودن۔ بضم اول و قاف بالف کشیده و سکون عین مهمله معلوم کنایه از لاف زدن و تفاخر کردن و نازش نمودن آمده و بمعنی آروغ زدن هم هست و آن بادی باشد با صدا که از راه گلو بر آید۔

فقعگان۔ بضم اول و فتح قاف و سکون عین مهمله و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی فخر و تفاخر و لاف و گزاف آمده و نازش و خودستائی و خودنمائی را نیز گویند۔

فقع کشودن۔ بضم اول و فتح قاف و سکون عین مهمله و ضم کاف و شین منقوطه بواو رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی فقاع کشودن ست که کنایه از لاف زدن و نازش نمودن و تفاخر کردن باشد و بمعنی آروغ زدن هم آمده و آن بادی باشد با صدا که از راه گلو بر آید۔

فگنده سرین۔ کنایه از مربع و چارزانو نشستن باشد و کسی را نیز گویند که چارزانو و مربع نشیند۔

فلاخان۔ بفتح اول و لام بالف کشیده و خای منقوطه بالف کشیده و نون زده بمعنی فلاخن آمده و آن چیزی باشد که از پشم یا ابریشم بافند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند۔

فلاخن۔ بفتح اول و لام بالف کشیده و فتح خای منقوطه و نون زده بمعنی فلاخان آمده که آلت سنگ اندازی باشد۔

فلاطن۔ بفتح اول و لام بالف کشیده و ضم طای حطی و نون زده مخفف فلاطون ست و او حکیمی بوده در زمان عیسی علیه السلام۔

فلاطون۔ بفتح اول و لام بالف کشیده و طای حطی بواو رسیده و نون زده حکیمی بوده معروف و مشهور در زمان اسکندر رومی استاد ارسطو معلم اول و در فرهنگی بدیدن آمده که در زمان عیسی علیه السلام بود و فلاطن مخفف افلاطون آمده۔

فلان۔ بضم اول و لام بالف کشیده و نون زده بمعنی شخصے مجهول و چیز غیر معروف آمده و بهمان نیز بهمین معنی دارد و بیشتر فلان و بهمان را باهم استعمال کنند۔

فلان از فلان۔ کنایه از لاف و گزاف زدن باشد۔

فلخمان۔ بفتح اول و لام و سکون خای منقوطه و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی فلاخن آمده و آن چیزی باشد که از پشم و یا ابریشم بافند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند۔

فلخمیدن۔ بفتح اول و سکون لام و بفتح خای منقوطه و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی پنبه برزدن و پنبه را حلاجی کردن آمده و بفتح اول و ثانی هم درست است۔

فلخودن۔ بفتح اول و سکون لام و ضم خای منقوطه بواو رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی فلخمیدن ست که پنبه دانه را از پنبه بیرون کردن باشد۔

فلخیدن۔ بفتح اول و سکون لام و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی پنبه زدن و حلاجی کردن آمده و نیز پنبه دانه را از پنبه بیرون آوردن باشد۔

فلفل در آتش افگندن۔ کنایه از بیقرار ساختن آمده چه هرگاه عاشق خواهد که معشوق را بخود مهربان کند بجوع که تا عاشق را نه بیند آرام نگیرد سمی چند بر فلفل خواند بر آتش ریزد معشوق بیقرار میشود۔

فلفل موَن۔ بکسر هردو فا و سکون هردو لام و ضم میم بواو رسیده و نون زده بمعنی پودنهٔ کوهی آمده و آن نوعی از پودنه باشد و بجای نون رای قرشت هم آمده۔

فلک اندازه کردن۔ کنایه از بلند مرتبه شدن و برتری یافتن آمده۔

فلماخن۔ بفتح اول و سکون لام و میم بالف کشیده و فتح خای منقوطه و نون زده بمعنی فلاخن آمده و آن چیزی باشد

که از پشم و یا ابریشم بافند و شاتان رشاطران بدان سنگ اندازند۔

فلنجیدن ۔ بفتح اول و لام و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی جمع کردن واندوختن آمده۔

فنجیدن ۔ بفتح اول و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی خمیازه و خود را کشیدن باشد پیش از آنکه تب بهم رسد و آن حالتیست که آدمی را در وقت در آمدن تب واقع میشود و آنرا بتازی قشعریره و تمطی گویند و در حالت خمار شراب خمار خواب نیز این حالت بهم رسد۔

فندق زدن ۔ بضم اول و سکون نون و ضم دال ابجد و سکون قاف و فتح زای هوز و دال ابجد و نون زده آن باشد که دست چپ را مشت سازند و سر انگشت سبابه دست راست بنوعی در مابین انگشت سبابه و وسطای دست چپ زنند که صدائی از آن برآید۔

فندق شکستن ۔ بضم اول و سکون نون و ضم دال ابجد و سکون قاف و کسر شین منقوطه و فتح کاف و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از بوسه دادن آمده۔

فنطافلون ۔ بفتح اول و سکون نون و طای حطی بالف کشیده و کسر فا و ضم لام بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی رستنی باشد که آنرا پنج انگشت خوانند۔

فنودن ۔ بضم اول و نون بواو رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی فریفته شدن و مغرور گردیدن و آرام گرفتن آمده و توقف نمودن در گفتار و رفتار را نیز گویند۔

فوران ۔ بضم اول بواو رسیده و رای مهمله بالف کشیده و نون زده نام شهر قنوج ست که یکی از شهرهای هند باشد۔

فورانیان ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و رای قرشت بالف کشیده و کسر نون و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده قنوجیان باشند یعنی مردمی که منسوب بشهر قنوج اند۔

فوردگان ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بایدوانست که فارسیان خمسهٔ مسترقه را به پنج روز آخر آبان ماه افزایند که آفتاب در برج عقرب باشد تا مجموع ده روز شود و آنرا بدین نام خوانند و دران ایام جشنهای عظیم نمایند و شادی کنند و آن را جشن پوردگان هم گویند و معرب آن فوردجان است۔

فوردیان ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی فوردگان آمده که پنج روز آخر آبان ماه با خمسهٔ مسترقه باشد و آفتاب دران ایام در برج عقرب می باشد و آن ایام جشن فارسیان و مغان ست۔

فوردین ۔ بفتح اول و واو و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و نون زده مخفف فروردین ست که ماه اول سال شمسی باشد و بضم اول هم آمده است۔

فوریان ۔ بضم اول بواو رسیده و کسر رای مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده اولاد فور را گویند که پادشاه ورای قنوج بود و فورانیان را نیز گفته اند که مردمان شهر قنوج باشند۔

فوریون ۔ بضم اول بواو رسیده و کسر رای مهمله و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی داروئی باشد که آنرا عاقرقرحا گویند و آن بیخ طرخون رومیست و بتازی عودالقرح خوانند درد دندان را سود دارد۔

فوژان ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و زای پارسی بالف کشیده و نون زده فریاد و صلا و بانگ عظیم را گویند۔

فوگان ۔ بضم اول بواو رسیده و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی فقاع آمده و آن چیزیست مست کننده که از آرد خود و امثال آن سازند و بوزه همان ست۔

فولیون ۔ بضم اول بواو رسیده و کسر لام و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده داروئی ست که از ملک شام آورند جراحتهای تازه را نافع ست۔

فیجن ۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح جیم و نون زده دوائی ست که آنرا برآب گویند و بهترین وی آن بود که نزدیک درخت انجیر رسته باشد و خوردن برگ آن با انجیر خشک وگردگان رفع سموم کند۔

فیروزنین ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی فعل و کار نیک آمده۔

فیریدن ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی افسوس خوردن و استهزا نمودن آمده و بمعنی خرامیدن هم هست و بمعنی پرنعمت شدن نیز بدین آمده۔

فیمان ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی حسن هدی آمده و آن محبت نفس ست تکمیل خود بخوبی قول و فعل۔

فیمون ۔ بروزن میمون نامی باشد که بدروغ و لغو در او گذاشته بودند۔

فیدن ۔ بفتح اول و یای بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی دل بد کردن و بددل شدن آمده از کسی و از چیزی۔

چشمهٔ بیست دوم و سوم و چهارم بحر چهارم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان فا باواو و های مدوره و یا

فتو ۔ بفتح اول و مثناة فوقانی و واو زده بمعنی عربده جو و غر و مغرور آمده و بهمین معنی بجای مثناة فوقانی نون هم آمده شاید تصحیف خوانی شده باشد۔

فراخ رو ۔ بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون خای منقوطه و فتح رای مهمله و واو زده بمعنی شتاب و تعجیل رونده آمده و کنایه از کسی ست که از حد خود بیرون رود و مسرف

هرزه خرج را نیز گویند و بضم رای قرشت مردم گشاده روی شگفته و خندان باشد و کسیکه پیوسته با عیش و عشرت گذارد و با مردم خوش خلقی کند۔

فراشترو ۔ بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و ضم رای مهمله بواو رسیده بمعنی پرستوک آمده که بتازی خطاف گویند که بیشتر در سقف خانها آشیان کند۔

فرخو ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و سکون واو بمعنی پیراستن درخت تاک وغیره و بریدن شاخهای زیادتی آن آمده و بمعنی پاک کردن کشت و زراعت و باغ از خس و خاشاک هم هست۔

فرزو ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و سکون واو بمعنی حکمت آمده که دریافتن افضل معلومات است با فضل علم۔

فرستو ۔ بفتح اول و رای مهمله و سکون سین سعفص و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده بمعنی پرستوک آمده که بتازی خطاف گویند و بکسر اول و ثانی هم درست ست۔

فرو ۔ بفتح اول و سکون ثانی و واو نوعی از پوستین زده باشد و گرسترین پوستین روباه ست بعد از آن سمور و بعد از آن قاقم۔

فلیو ۔ بفتح اول و کسر اول و لام بمثناة تحتانی و واو زده بمعنی بیهوده و بیفائده و بی نفع و عبث آمده۔

فنو ۔ بفتح اول و نون و واو زده بمعنی فریب و غرور آمده و فریفته و مغرور را نیز گویند۔

فو ۔ بضم اول بواو رسیده بیخی ست که برگ نبات آن مانند کرفس ست و گل آن بنرگس می ماند و ساق آن یک گز میشود بول و حیض را براند۔

فاجشه ۔ اول بالف کشیده و کسر جیم و فتح شین منقوطه و سکون های مختفی بمعنی جند بیدستر آمده که آنرا آش بیها گویند۔

فاخره ۔ اول بالف کشیده و فتح خای منقوطه و رای مهمله و های مدوره زده دانه ایست که آنرا به شیرازی کبابه شگافته میگویند مصلح معده و جگر سرد باشد۔

فاعیه ۔ اول بالف کشیده و کسر عین مهمله و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده بیخ نیلوفر هندی باشد۔

فاغره ۔ اول بالف کشیده و فتح غین منقوطه و رای مهمله و های مدوره زده نوعی از عطر ست و آن دانه باشد دهان گشاده سخت بمقدار نخودی و بعضی گویند بمعنی فاغر ست که گل رای چنپا باشد و بمعنی اول تازی میدانند۔

فاغیه ۔ اول بالف کشیده و کسر غین منقوطه و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده بمعنی فاغر ست که گل زردی باشد خوشبو در هندوستان مانند زنبق و در هندی رای چنپا گویند و گل حنا و درختهای گل کرده را نیز گویند و شگوفه را نیز گویند که خوشبو باشد۔

فاهره ۔ اول بالف کشیده و کسر میم و فتح رای مهمله و های مدوره زده نام شهریست بفرخار و مشک خوب از انجا آورند۔

فانه ۔ اول بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی چوب یک تنگی باشد فرو برند و کفشگران در فاصله قالب و کفش گذارند و نیز چوبکی باشد که آنرا گاهی در زیر در نهند تا در گشوده نگردد و حوض کوچک را نیز گویند و مخفف زفانه هم آمده که زبانهٔ آتش و زبانهٔ چوب و امثال آن باشد و زبانهٔ ترازو را نیز گویند۔

فتنه ۔ بکسر اول و سکون مثناة فوقانی و فتح نون و های مدوره زده نام کنیزک بهرام گور بوده و او چنگ را بغایت خوب می نواخت حکایت او و قهر و غضب بهرام برو و بر بام قصر بردن او گاو را مشهور ست و در تازی شور و غوغا و آشوب را گویند۔

فتوده ۔ بضم اول و مثناة فوقانی بواو رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی فریفته و مغرور آمده و باین معنی بجای حرف اول نون هم بدین آمده۔

فخفره ۔ بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح فا و رای مهمله و های مدوره زده سبوس آرد گندم و آرد جو را گویند۔

فخلمه ۔ بفتح اول و سکون خای منقوط و فتح لام و میم و های مدوره زده رشتهٔ حلاج را گویند و آن آلتی ست از چوب که بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود۔

فخنده ۔ بفتح اول و خای منقوطه و سکون میم و فتح دال ابجد و های مدوره زده پنبه را گویند که پنبه دانه را از ان برآورده باشند۔

فخمیده ۔ بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده پنبه را گویند که پنبه دانه از ان برآورده و جدا کرده باشند و هنوز حلاجی نکرده باشند۔

فدره ۔ بفتح اول و سکون دال ابجد و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی بوریائی آمده که از برگ خرما وغیره بافند و بالای چوبها و پروازهای سقف خانه اندازند و خاک و گل بر بالای آن ریخته خاک بنیدایند۔

فراته ۔ بضم اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی آب انگور آمده که نشاسته و آرد گندم دران ریزند و چندان بجوشانند که بقوام آید و سخت شود و آنرا بر رشته که مغز بادام و مغز جو کشیده باشند مانند شمع بریزند و آن در آذربایجان باسدق گویند بضم دال ابجد۔

فرازنده ۔ بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح زای هوز و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی بالا کشنده آمده۔

فراسوده ۔ بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و ضم سین مهمله بواو رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی بسیار کهنه شده آمده۔

فرالیسته ۔ بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی زیاد و زیاده آمده۔

فرباره ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و موحده تحتانی بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی شان و شوکت

و عظمت آمده۔

فربالہ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح لام و های هوز زده خانهٔ تابستانی و بالاخانه را گویند که اطراف آن دریا و دریچهها داشته باشد۔

فرجام گاه۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و جیم بالف کشیده و سکون میم و کاف پارسی بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی گور آمده که قبر باشد و آن جائی ست که آدمی را بعد از رحلت از دنیا در انجا نهند۔

فرخجسته۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم خای منقوطه و فتح جیم و سکون سین مهمله و فتح مثناهٔ فوقانی و های مدوره زده بمعنی مبارک و میمون آمده و نام نوعی از گل ست و مطرب سازنده را نیز گویند۔

فرخسته۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و سکون سین مهمله و فتح مثناهٔ فوقانی و های مدوره زده بمعنی خسته و بر زمین کشیده آمده۔

فرخشته۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و سکون شین قرشت و فتح مثناهٔ فوقانی و های مدوره زده بمعنی فرخسته آمده که خسته و بر زمین کشیده باشد و نیز نانی باشد کوچک که از خمیر سازند و درون آنرا از مغز بادام و پسته و امثال آن برکنند و بروی تاوه پزند و شیرهٔ قند بران ریخته بخورند۔

فرخشه۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و شین قرشت و های مدوره زده بمعنی فرخشته آمده و آن نانی باشد کوچک که از خمیر سازند و درون آنرا از مغز بادام و لوزینهای دیگر پر کنند و شیرهٔ قند بران ریخته بخورند۔

فرخیده۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه بمثناهٔ تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی پنبه را از دانه جدا کرده و حلاجی نموده۔

فرخنده۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم خای منقوطه و نون ساکن و فتح دال ابجد و های هوز زده بمعنی مبارک و میمون آمده۔

فردخانه۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و خای منقوطه بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده خانه باشد که مردم غریب از راه رسیده در آنجا فرود آیند و بمعنی خلوتخانه نیز آمده و آن خانه باشد که در خانقاه سازند یعنی چله خانه و آن خانهٔ کوچکی ست که مردم در آنجا بچله نشینند۔

فردره۔ بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و رای قرشت و های مدوره زده بمعنی چوب بزرگ و گنده آمده که آنرا پس در کوچه نهند تا در گشوده نشود و باین معنی بازای نقطه‌دار هم آمده است۔

فرزانه۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و زای هوز بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی حکیم و دانشمند و عاقل و عالم آمده و نزد محققین آنکه مجرد و مطلق العنان باشد۔

فرزه۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و های مدوره زده گیاهیست در نهایت سبزی و تازگی که از خوردن آن دماغ فربه شود که آنرا فرزگ گویند و بضم اول کناره رود خانه و دریا را گویند که محل عبور کشتیها باشد۔

فرساییده۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و سین سعفص بالف کشیده و مثناهٔ تحتانی بیای حطی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی چیزی آمده که بسببی از اسباب مانند رسیدن آسیبی و کروهی یا بکثرت دست خوردن و پایمال شدن یا غصه و غم و اندوه مفرط یا مرور ایام و طول زمستان ضرر و نقصان و خرابی تمام بدان رسیده باشد۔

فرستاده۔ بکسر اول بمعنی رسول و پیغمبر آمده و چیزی را نیز گفته اند که شخصی را بجهت شخصی بفرستند۔

فرستوه۔ بضم اول و کسر رای مهمله و سکون سین سعفص و ضم مثناهٔ فوقانی بواو رسیده و های مدوره زده نام پادشاه ختن و شهر ست و آن شهریست از ملک چین مردم آنجا بسیار جمیل و خوبصورت میباشند۔

فرسته۔ بکسر اول و رای مهمله و سکون سین سعفص و فتح مثناهٔ فوقانی و های مدوره زده بمعنی فرستاده آمده که رسول و پیغمبر باشد و چیزی را نیز گویند که بجهت کسی فرستند۔

فرسنافه۔ بکسر اول و رای قرشت و سکون سین مهمله و نون بالف کشیده و فتح فا و سکون های هوز بمعنی شب نوروز آمده۔

فرسوده۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم سین مهمله بواو رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی چیزی آمده که بنهایت کهنه و پامال گردیده و از هم ریخته و افسرده شده باشد۔

فرشته۔ بکسر اول و رای مهمله و سکون شین منقوطه و فتح مثناهٔ فوقانی و های مدوره زده معروف ست که بتازی ملک خوانند۔

فرشه۔ بضم اول و سکون رای مهمله و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی انغوزه ست و آن شیری باشد که از حیوان نوزاییده دوشند و چون بر آتش نهند مانند پنیر بسته شود و بکسر اول هم آمده۔

فرغانه۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و غین منقوطه بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده نام ولایتی ست از ملک ماوراءالنهر مابین سمرقند و چین که آنرا اندکان گویند و نام کوهی هم هست که مردم گیا در آن کوه میشود و آن رستنی باشد که عربان بیروح الصنم خوانند و نام شعبه ایست از موسیقی که آنرا اندک میخوانند۔

فرغده۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی آغشته و بهم سرشته آمده۔

فرغنده۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده نام گیاهی ست که بر درخت پیچد و شادی آنرا عشقه نامند و چیزی پلید و گندیده و مدبو و متعفن و ناخوش را نیز گفته اند۔

فرفره۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح فا و رای قرشت و های مدوره زده بمعنی زود و شتاب و تعجیل آمده و تعجیل خواندن و شتاب نوشتن را نیز گویند و چرخی باشد مدور که طفلان ریسمانی دران گذارند و در کشاکش کنند تا از ان صدائی ظاهر شود و بادزن را نیز گفته اند و کاغذپاره را هم گفته اند که طفلان بر چوبی تعبیه کنند و بدست گیرند و روبباد بایستند تا باد آنرا بگردش در آرد۔

فرفه۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح فا و سکون های مدوره بمعنی خرفه آمده و آنرا پرپهن نیز گویند و آن تخمی ست معروف که بتازی البقلة الحمقاء خوانند۔

فرفینه۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر فا بمثناهٔ تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی فرفه آمده که خرفه باشد۔

فرگاه۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و کاف پارسی بالف کشیده و های مدوره زده لفظی ست که آنرا بتازی حضرت میگویند۔

فرکنده۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی فرسوده و کهنه شده و از هم ریخته آمده۔

فرمه۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم و های مدوره زده بمعنی بنفشه آمده و آن گلی ست مشهور۔

فرنجه۔ بفتح اول و رای مهمله و سکون نون و فتح جیم و های مدوره زده نام ولایتی و بندریست بر ساحل دریای فرنگ و در فرهنگی بجای فتح فا کسر هم بدین آمده۔

فرنه۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح نون و های مدوره زده بمعنی لعنت و نفرین آمده۔

فرواره۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و فتح رای قرشت و هاے مدوره زده بمعنی گنجینه آمده و بمعنی فروار هم هست که خانهٔ تابستانی و بالاخانه چهار دره بادگیر باشد۔

فرواله۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی فروال ست که خانهٔ تابستانی و بالاخانه اطراف گشاده باشد۔

فروتنده۔ بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده و فتح مثناهٔ فوقانی و سکون نون و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده بمعنی منعصر و فشرده آمده۔

فروخته۔ بکسر اول و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و سکون خاے منقوطه و فتح مثناهٔ فوقانی و هاے مدوره زده بمعنی بیع کرده شده آمده و بمعنی افروخته هم هست که فروزان و درخشان باشد۔

فروده۔ بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی خست و دنائت و خسیس و دنی بودن آمده و بمعنی بریان کرده شده و برشته کرده شده هم هست و باینمعنی بکسر نیز بدیدن آمده و بفتح اول و ثالث چوبی را نهند که در پس در خانه اندازند تا در گشوده نشود و باینمعنی بجاے دال ابجد رای قرشت هم آمده که بروزن شبپره باشد۔

فروزیده۔ بضم اول و رابع به تحتانی رسیده بروزن خروشیده بمعنی روشن باشد و بمعنی موصوف هم آمده است۔

فروزینه۔ بضم اول و رای قرشت بواو مجهول رسیده و کسر زای هوز بمثناهٔ تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی آتش زنه و چخماق آمده و خار و خاشاکی را نیز گفته اند که بدان آتش افروزند و بمعنی صفت هم آمده۔

فروشه۔ بفتح اول و رای مهمله بواو رسیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده مخفف افروشه است و آن حلواو نان خورشی ست در گیلان و گوزینه را نیز گویند یعنی هر چیز که دران مغز بادام کرده باشند و بضم اول گندم نیم کوفته را گویند۔

فروغته۔ بکسر اول و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و سکون غین منقوطه و فتح مثناهٔ فوقانی و های مدوره زده بمعنی فروخته آمده که بیع کرده شده و افروخته و درخشان باشد و باینمعنی بجاے تای قرشت نون هم آمده است۔

فروغده۔ بکسر اول و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و سکون غین منقوطه و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی فروغته آمده که بیع کرده شده و فروزان و درخشان و افروخته باشد۔

فرومایه۔ بکسر اول و فتح آخر که یای حطی ست بمعنی بے هنر و فقیر آمده و بد اصل و بی دانش را نیز گویند و شخصے را هم گفته اند که کارهای دنی و سهل کند۔

فروونده۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح واو و سکون ثانی و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی چوبی آمده که در پس در کوچه اندازند تا در گشوده نگردد۔

فرهنده۔ بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده و فتح های مدوره و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی خوب روی و نیکوسیرت و با ادب آمده و بمعنی فرشته هم هست که در تازی ملک گویند۔

فرهیده۔ بفتح اول و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و کسر های مدوره بمثناهٔ تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی مردم خردمند و عاقل و دانا آمده و بکسر اول بمعنی ظاهر و آشکار آمده و کسی را نیز گویند که با شکوه و شان و شوکت باشد۔

فره۔ بفتح اول و تشدید ثانی بمعنے شان و شوکت و شکوه و عظمت باشد و بکسر اول و تخفیف ثانی بمعنی سبقت و پیشی آمده و بمعنی افزون و بسیار و زیاده هم هست و افزونی و زیادتی که دو حریف را در شطرنج و امثال آن میشود و باین معنے بازای نقطه‌دار هم هست و بمعنی خوش منش و خوش خوی و صاحب همت هم آمده۔

فرهخته۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح های هوز و سکون خای منقوطه و فتح مثناهٔ فوقانی و های مدوره زده بمعنی ادب کرده و تادیب نموده باشد۔

فرهنجه۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح های مدوره و سکون نون و فتح جیم و هاے هوز زده بمعنی مردم با ادب و خوش سرشت و نیکو سیرت آمده۔

فرهنجیده۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح های مدوره و سکون نون و کسر جیم بمثناهٔ تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی ادب کرده شده و تادیب پذیرفته آمده۔

فرهیگاه۔ و فرهیگ بکسر اول بمعنی طلسم باشد و جاے را نیز

گویند که طلسم در آنجا بسته باشند.

فرشته - بکسر اول و رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی فرشته آمده که بتازی ملک خوانند.

فریده - بفتح اول و رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی مغرور و خودرای آمده.

فریقه - بفتح اول و رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح قاف و های مدوره زده بلغت یونانی گیاهی ست که آنرا بفارسی شنبلیله و شنبلیله و بعربی حلبه خوانند.

فریه - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح مثناة تحتانی و سکون های مدوره بمعنی لعنت آمده چنانکه گویند فریه خدا بر شیطان یعنی لعنت خدا بر شیطان و بکسر اول و فتح ثالث بمعنی افترا باشد و در تازی بمعنی دروغ و بهتان گفته اند.

فزالیسته - بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و کسر مثناة فوقانی و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت و های مدوره زده بمعنی زیاده و افزون آمده.

فزدره - بفتح اول و سکون زای هوز و دال ابجد و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی چوبی آمده که در پس درخانه اندازند تا در گشوده نگردد.

فزه - بکسر اول و زای هوز و سکون های مدوره بمعنی غالب شدن آمده و پلید و زشت را نیز گویند.

فژدره - بفتح اول و سکون زای پارسی و فتح دال ابجد و رای قرشت و های مدوره زده بمعنی فزدره آمده و آن چوبی باشد گنده و سطبر که در پس درخانه اندازند تا در گشوده نگردد.

فژغرده - بفتح اول و سکون زای پارسی و فتح غین منقوطه و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی خمیده و نم کشیده و تر کرده و آغشته آمده.

فژغنده - بفتح اول و سکون زای پارسی و فتح غین منقوطه و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی پلید و چرکن و چرک آلود آمده.

فژولنده - بکسر اول و ضم زای پارسی بواو مجهول رسیده و فتح لام و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی تقاضا کننده و برانگیزاننده بجنگ و کارهای دیگر باشد و بمعنی دور کننده و راننده هم آمده است.

فژه - بفتح اول و زای پارسی و های مدوره زده بمعنی شخصی آمده که پیوسته خود را پلید و چرکن دارد و به پلیدیها آغشته کند و دو دانه کلید را هم گفته اند و بکسر فا بمعنی زشت و پلید و درشت آمده.

فسانه - بفتح اول و سین مهمله بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی افسانه و حکایت بی اصل باشد و بمعنی شهرت یافته شده و مشهور نیز آمده.

فسانیده - بفتح اول و سین مهمله بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال مهمله و های مدوره زده بمعنی افسون خوانده و مالیده و آرام نموده و راست کرده آمده

فساینده - بفتح اول و سین مهمله بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده افسون و آرام کننده باشد.

فسرده - بضم اول و سین مهمله و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی منجمد گردیده و لبسته شده آمده و بمعنی دل سرد گردیده و سرد شده هم هست یعنی دست و دل کسی بکاری نرود و بمعنی شکاری هم بنظر آمده و بکسر نیز درست ست.

فسره - بکسر اول و فتح سین مهمله و رای قرشت و های مدوره زده بمعنی لرزان آمده خواه از سرما باشد خواه از ترس و بیم.

فسفسه - بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح فا و سین سعفص و های مدوره زده بمعنی اسپست باشد و آن علفی ست که بعربی رطبه و بترکی یونجه نامند و فصفصه معرب آن آمده.

فسیله - بفتح اول و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی گله و رمه و الخی اسپ و استر و خر آمده و گله آهو و گاو را نیز گفته اند و بمعنی شاخ درخت نیز آمده و بتازی نهال درخت خرما را نیز گویند.

فغواره - بضم اول و سکون غین منقوطه و واو بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده کسی را گویند که از غایت مبالغ و تکبر و نهایت غرور و تجبر و یا از بسیاری اندوه و ملال و دلتنگی و خجالت ساکت شده باشد و حرف نزند و معنی ترکیبی این لغت بت مانند ست چه فغ بت را گویند و واره مانند را یعنی همچو جماد خاموش ست.

فگانه - بفتح اول و کاف فارسی بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی بچه آمده که پیش از زائیدن در شکم مادر مرده باشد یا پیش از وعده ساقط شود خواه از انسان باشد خواه از حیوان دیگر و بکاف عربی هم گفته اند و بکسر اول هم آمده است و بجای نون میم هم دیده شد که فکامه باشد.

فلاته - بکسر اول و لام بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده نوعی از حلوا باشد که آنرا با شیر گوسپند پزند و در فارس آغز امیده خوانند و بضم اول هم بدین آمده.

فلاده - بفتح اول و لام بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی بیهوده و بیفائده و بی نفع و عبث آمده و بضم و کسر اول هم بدین آمده.

فلاوه - بفتح اول و لام بالف کشیده و فتح واو و های مدوره زده بمعنی سرگشته و حیران و سرگردان آمده.

فلخمه - بفتح اول و لام و سکون خای منقوطه و فتح میم و های مدوره زده بمعنی فلاخن آمده و آن چیزی باشد که از پشم و ابریشم بافند و شاطران بدان سنگ اندازند و بسکون ثانی و فتح ثالث دخمه و مقبره و گورخانه گبران را گویند و قفل را نیز گفته اند و مشته حلاجان را نیز گویند.

فلخیده - بفتح اول و سکون لام و فتح خای منقوطه و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی حلاجی کرده شده آمده.

فلخوده - بفتح اول و سکون لام و ضم خای منقوطه بواو رسیده و فتح دال ابجد و های هوز زده هر چیز را گویند که آنرا از غل و غش پاک و پاکیزه ساخته باشند عموماً و پنبه که آنرا از پنبه دانه جدا کرده باشند خصوصاً.

فلخیده - بفتح اول و سکون لام و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی فلخوده آمده و آن هر چیز را گویند که آنرا از غل و غش پاک و پاکیزه ساخته باشند عموماً و پنبه که آنرا از پنبه دانه جدا نموده باشند یعنی پنبه دانه را از آن بیرون ساخته باشند خصوصاً.

فلفل مویه - بکسر اول و سکون لام و کسر فا و لام ثانی ساکن و ضم میم بواو رسیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده بمعنی بیخ درخت فلفل آمده.

فلک ساده - کنایه از فلک اطلس ست که کواکب ندارد.

فلنجه - بفتح اول و لام و سکون نون و فتح جیم و های مدوره زده بمعنی افلنجه است و آن تخمی باشد مانند خردل لیکن بسیار سرخ نیکوترین وی آن بود که چون در دست بمالند بوی سیب دهد و در عطریات بکار برند.

فلوزه - بضم اول و لام بواو رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده ستونی و چوبی باشد که بدان خانه پوشند و با رای بی نقطه هم آمده است.

فله - بفتح اول و ثانی مشدد مفتوح و غیر مشدد بهای مدوره رسیده شیر اول حیوان نو زائیده را گویند و بتازی آنرا لبا خوانند و ماستی را نیز گویند که فی الحال بسته شود و گوره ماست را نیز فله میگویند.

فلیفله - بضم اول و فتح لام و سکون مثناة تحتانی و فتح فا و لام و های مدوره زده میوه درخت عود را گویند و آن را ثمرة العود گویند و در لغت اندلس نانخواه را گویند و آن تخمی ست خوشبو که بر روی خمیر نان پاشند.

فلیوه - بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح واو و های مدوره زده بمعنی بیهوده و بیفائده و بی نفع و عبث آمده.

فنجره - بفتح اول و سکون نون و جیم و فتح رای مهمله و های مدوره زده شخصی را گویند که آلت مردی او بزرگ و گنده باشد.

فندیره - بکسر اول و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده سنگ گردی را گویند که آنرا از سر کوه بغلطانند.

فنوده - بضم اول و نون بواو رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی فریفته شده و غره گردیده و آرام گرفته آمده.

فواده - بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی خمیر خشکی آمده که از آن آب کامه سازند و آن نانخورشی ست معروف که در صفاهان از ماست و شیر و تخم سپند سوختن و سرکه و خمیر خشک شده سازند.

فوته - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی ازار نادوخته آمده.

فوده - بضم اول بواو رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی فواده آمده و آن خمیر خشکی باشد که از آن آب کامه سازند.

فوزه - بضم اول بواو رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی پیرامون دهان آمده از جانب بیرون خواه از انسان باشد خواه از حیوانات دیگر.

فوشنه - بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر شین منقوطه و فتح نون و های مدوره زده نوعی از سماروغ ست و آن از جاهای نمناک روید.

فوه - بفتح اول و واو و های مدوره زده نام بیخی ست که آنرا روناس گویند و آن گیاهی ست معروف که بدان جامه و ابریشم و امثال آن رنگ کنند و بضم فا و واو مشدد هم بنظر آمده.

فه - بفتح اول و های مدوره زده بمعنی چوب پهنی آمده که در کشتی کشتیبانان بدان کشتی رانند و در تازی شخصی را گویند که در حرف زدن عاجز باشد و بکسر اول هم بمعنی پاروب کشتیبانان آمده و آهنی را نیز گویند بیل مانند که در میان آن چوب و هر دو طرف آن ریسمانی بندند و یک شخصی سر چوب را دو کس دیگر هر یک سر ریسمان را بدست گیرند و زمین شیار کرده را بدان هموار سازند و آنرا بعربی مجرفه خوانند و چوبی و تخته را نیز گفته اند که برزگران زمین را بدان هموار کنند.

فهانه - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده چوبک تنگی را گویند که کفشگران و موزه دوزان در فاصله قالب و کفش موزه نهند تا فراخ گردد و درودگران و نجاران و چوب شکنان در شگاف چوبی که به اره یا تبر شگافته باشند فرو برند تا زود شگافته گردد و گاهی در زیر ستون گذارند تا راست ایستد و چوبی را نیز نامند که آنرا گاهی در پس درخانه نهند تا در گشوده نگردد.

فهه - بکسر اول و فتح های مدوره و های ثانی زده چوبی باشد که کشتیبانان بدان کشتی رانند.

فیداقه - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و فتح قاف و های مدوره زده نام زنیست و او حاکم بردع بود و آن ولایتی ست که استر بردعی منسوب به آن ولایت است و باین معنی بجای حرف اول قاف و بجای حرف آخر فا بنظر آمده است.

فیروزه - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده یکی از جواهر مشهوره است و هر بامداد نظر بران کردن روشنی چشم افزاید.

فیل زهره - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون لام و فتح زای هوز و سکون های مدوره و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی زهره فیل آمده و درخت حضض را نیز گویند و ثمر آن مانند فلفل باشد تریاق زهرها و نافع ست.

فیلسته - بکسر اول و فتح ثالث بمعنی رودی و رخسار باشد و بمعنی ساعد انگشتان هم آمده است.

فدائی - بکسر اول و دال ابجد بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده بمعنی عاشق و دزد خونی آمده و کسی را نیز گویند که دانسته مرتکب امری شود برغبت و رضای خود که سلب حیات را لازم داشته باشد نه باکراه و زور یا بحکم پادشاه و نیز سبازران جان باز را فدائی گویند۔

فربودی - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم موحده تحتانی بواو رسیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده مخفف فربوددین است و آن کسی باشد که در دین و ملت خود راست و درست باشد چه فربود بمعنی راست و درست ست۔

فربی - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر بای ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی فربه آمده که ضد لاغر باشد۔

فرخجی - بفتح اول و رای قرشت و سکون خای منقوطه و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی زبونی و بدی و پلیتی و زشتی آمده۔

فرخوی - بضم اول و سکون رای مهمله و ضم خای منقوطه بواو رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی خلق بضم خای منقوطه باشد۔

فرزانگی - بفتح اول و سکون رای مهمله و زای هوز بالف کشیده و سکون نون و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی حکمت و دانائی آمده۔

فرخی - بفتح اول و تشدید و ضم رای مهمله و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی مبارک و نام شاعری ست مشهور۔

فرسای - بفتح اول و سکون رای قرشت و سین مهمله بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی محو کننده و کهنه کننده و بیای گوینده باشد و امر بفرسودن هم هست یعنی کهنه کن و سازد و در پاے بال۔

فرشته صوری - کنایه از اسرافیل علیه السلام ست۔

فرغوی - بکسر اول و سکون رای مهمله و ضم غین منقوطه بواو رسیده و مثناة تحتانی زده مرغی ست کوچک از جنس باشه که بدان شکار کنند و ترکی فرغو گویند۔

فرمستی - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم میم و شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده مخفف فراموشی ست که از یاد رفتن و از خاطر فراموش شدن باشد۔

فرهودی - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم های مدوره بواو رسیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده کسی را گویند که در دین و ملت و کیش و مذهب خود راست و درست و راسخ باشد۔

فرهی - بفتح اول و تشدید و کسر رای مهمله و های مدوره بمثناة تحتانی رسیده بمعنی فروشان و شکوه و عظمت و افزونی و داشتن آمده۔

فریوری - بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح واو و کسر راے مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی راستی در دین و درستی در اعتقاد باشد۔

فسای - بفتح اول و سین مهمله بالف کشیده و یای حطی زده بمعنی افسون گر و رام کننده آمده چه فسانیدن بمعنی افسون کردن و ارام نمودن ست۔

فغیازی - بفتح اول و سکون غین منقوطه و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی شاگردانه و فرزندگانی باشد لیکن بمعنی شاگردانه بطریق مجاز ست۔

فیروزی - بکسر اول بمعنی فتح و ظفر آمده۔

بحر پنجم قلزم چهارم مین کتاب هفت قلزم در بیان قاف با حروف تهجی مشتمل بر بیست و چهار چشمه چشمهٔ اول بحر پنجم قلزم چهارم مین کتاب هفت قلزم در بیان قاف بالف

قاقا - هر دو قاف بالف کشیده بمعنی آواز زاغ آمده و آن جانوریست معروف۔

قاراسیاه - اول بالف کشیده و رای قرشت بالف کشیده و کسر سین مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده بلغت رومی میوه باشد شبیه به گیلاس و آنرا بفارسی آلی بالی گویند لیکن آلوبالو شهرت دارد گویند تازهٔ آن شکم را براند و خشک شدهٔ آن شکم را ببندد و صمغ آن سرفه را ببندد و حکاکی آن شیر منفرد و اثر آن بر آلت مردی سوزاک را نافع ست۔

قاقیا - اول بالف کشیده و کسر قاف و مثناة تحتانی بالف کشیده مخفف اقاقیه هست و آن عصارهٔ تخم خاریست که چرمها بدان دباغت کنند و بعضی گویند صمغ آنست و آن صلب و سطبر و سیاه رنگ میباشد۔

قبا - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی جامه پوشیدنی آمده و نام شهری و مدینه هم هست و بمعنی اول با زیادتی های مدوره در آخر نیز آمده که قباه باشد۔

قبهٔ علیا - بضم اول و تشدید و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر همزه و مبدل و ضم عین مهمله و سکون لام و مثناة تحتانے بالف کشیده کنایه از فلک ست۔

قبهٔ مینا - کنایه از آسمان باشد۔

قدمیا - بفتح اول و دال ابجد و سکون میم و مثناة تحتانے بالف کشیده بمعنی اقلیمیا ست و آن خلطی باشد که بعد از گداختن طلا و نقره و دیگر فلزات در خلاص میماید و آن بانواع می باشد یکی معدنی و یکی فضی و یکی ذهبی و یکی نحاسی و بهترین آن معدنی ست آنرا از جزیرهٔ قبرس آورند و در داروهاے چشم بکار برند۔

قرا - بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده بمعنی منجنیق آمده و آن چیزیست که در قلعه ها سازند و بآن سنگ و خاک خاکستر بجانب دشمن اندازند۔

قراصیا - بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر صاد مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی ناراسیاب است که آلوبالو باشد و آنرا آلی بالی و آلوی ابوعلی نیز نامند و آن سه قسم میباشد شیرین و ترش و عفص شیرین آن شکم را براند و ترش آن تشنگی را فرونشاند و عفص آن شکم را ببندد و معرب آن جراسیا آمده و بجای صاد سین هم بنظر آمده است۔

قرانیا - بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر نون و مثناة تحتانے بالف کشیده درختی ست بزرگ و آن در کوهها سرد سیر میروید و برگ آن مانند برگ آزاد و میوهٔ آن شبیه

بزیتون باشد لیکن دراز تر از زیتون ست و چون برسد سرخ شود اسهال را بغایت مفید ست۔

قردمانا - بضم اول و سکون رای مهمله و ضم دال ابجد و میم بالف کشیده و نون بالف کشیده بمعنی کرویای صحرائی ست و آنرا کرویای جبلیه و کرویای شامیه و کرویاے رومیه و کرویای فارسیه نیز گویند و بعضی گویند تخم بدران ست و آن زرشتی باشد صحرائی بغایت بدبو مانند طرب و بدین سبب آنرا تخم زرب صحرائی گویند۔

قرطمانا - بضم اول و سکون رای مهمله و ضم طای حطی و میم بالف کشیده و نون بالف کشیده بمعنی قردماناست که کرویای صحرائی ست و بشیرازی تخم قرخر گویند۔

قسا - بفتح اول و سین مهمله بالف کشیده نام دوائی ست که آنرا سلیخه گویند و آن پوست درختی ست و در تازی بمعنی سخت شدن و سخت دل گشتن آمده۔

قسطا - بکسر اول و سکون سین مهمله و طای حطی بالف کشیده نام پسر لوقاست و ایشان دو حکیم بودند در یونان و او کتابی در دین آتش پرستی بنام پدر خود تصنیف کرده بود والله اعلم و بضم اول هم بدین آمده۔

قفورا - بفتح اول و ضم فا بواو رسیده و رای قرشت بالف کشیده بمعنی گیاہے آمده دوائی و آنرا قطاة که مرغ سنگ خواره باشد مے خورد۔

قلا - بفتح اول و لام بالف کشیده بمعنی فلاخن ست و بمعنی اشخار و قلیا هم آمده است که زاج سیاه باشد۔

قلفونیا - بضم اول و سکون لام و ضم فا بواو رسیده و کسر نون و مثناة تحتانی بالف کشیده بیونانی نوعی از صمغ درخت صنوبر باشد و آنرا بفارسی زنگباری گویند بسبب آنکه بسیاه سیاه ست و بتازی علک یابس خوانند۔

قلما - بفتح اول و سکون لام و میم بالف کشیده بمعنی فلاخن آمده و آن آلتی باشد شبانان و شاطران را که بدان سنگ اندازند۔

قلیا - بفتح اول و سکون لام و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی اشخار آمده که زاج سیاه باشد و بکسر اول نیز آمده است۔

قلیمیا - بکسر اول و لام بمثناة تحتانی رسیده و کسر میم و مثناة تحتانی بالف کشیده مخفف اقلیمیا ست و آن خلطی و دردی باشد که بعد از گداختن طلا و نقره در خلاص می ماند و سوخته فلزات دیگر را نیز گویند و بعضی ریزهٔ زر و سیم را نیز گفته اند و نیز نام دختر آدم علیه السلام ست و قندیلی را گویند که پیوسته در کلیسا که معبد ترسایان ست آویخته باشد۔

قنطا - بکسر اول و سکون نون و طای حطی بالف کشیده بلغت رومی دوائی ست که آنرا بفارسی خون سیاوشان گویند و بعربی دم الاخوین خوانند۔

قنطاسیا - بکسر اول و سکون نون و طای حطی بالف کشیده و کسر سین مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی بنطاسیاست که حس مشترک باشد۔

قورسا - بضم اول بواو رسیده و سکون رای مهمله و سین سعفص بالف کشیده بیونانی عود بلسان را گویند و بجای سین مهمله ثای مثلثه هم بدان آمده۔

قوسیا - بضم اول بواو رسیده و کسر سین مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده بلغت سریانی نام دارو‌ئی ست که آنرا بعربی قسط خوانند و بوی صبر از وی می آید و بخور کردن آن در زیر دامن درد رحم را نافع باشد۔

قوطوما - بضم اول بواو رسیده و ضم طای حطی بواو رسیده و میم بالف کشیده بیونانی بمعنی اذریون آمده و آن بیخ خاری باشد که بشیرازی چوبک اشنان گویند و بدان رخت شویند۔

قوفا - بضم اول بواو رسیده و فا بالف کشیده نوعی از صمغ صنوبر ست و آنرا بفارسی زنگباری گویند و بتازی علک یابس خوانند۔

قونیا - بضم اول بواو رسیده و کسر نون و مثناة تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی خاکستر آمده۔

قیمولیا - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم میم بواو رسیده و کسر لام و مثناة تحتانی بالف کشیده نوعی از گل ست و آنرا بتازی حجر الرخام گویند و آن مانند صفحهای رخام بود سفید و خوشبو میباشد و از آن بوی کافور می آید چون تازه باشد و آن را حجر الشفاف نیز گویند۔

قینا - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده نوعی از بقلة الحمقاست که بفارسی خرفه گویند۔

چشمهٔ دوم و سوم بحر پنجم از قلزم چهارم مین کتاب هفت قلزم در بیان قاف با موحدهٔ تحتانی و مثناة فوقانی

قبک آب - بضم اول طحلب را گویند۔

قبهٔ آب - بضم اول و تشدید و فتح موحدهٔ تحتانی کنایه از حباب ست۔

قسب - بفتح اول و سین مهمله و موحدهٔ تحتانی زده نوعی از خرماے خشک باشد که اهل نجد آن را برشوم خوانند گویند قابض ست و شکم به بندد و در تازی بمعنی سخت آمده که در مقابل سست است۔

قطرهٔ آب - کنایه از تیغ و شمشیر و پیکان تیر و اسلحه صیقل زده هم هست۔

قلب - بضم اول و لام و موحدهٔ تحتانی زده بزبان اندلس نام تخمی ست بسیار صلب مانند نقرهٔ درخشنده و سفید بود چون آنرا با شراب بخورند سنگ مثانه بریزاند و بفتح اول در تازی میان هر چیز را گویند عموماً و بمعنی دل باشد خصوصاً و بمعنی برگردانیده و عکس هم آمده و نامره را هم گویند تا راگ است و بمعنی چپ هم آمده که نقیض راست باشد۔

قلب عقرب - بفتح اول و سکون لام و کسر موحدهٔ تحتانی و عقرب بفتح اول معلوم نام منزل بست از بیست و هشت منازل قمر و برفع را نیز گویند چرا که هرگاه عقرب را قلب کنند برفع شود۔

قنب - بکسر اول و نون مشدد مفتوح معرب کنب است و آن رستنی باشد که آنرا بنگ و تخم آنرا شاهدانه گویند.

قنداب - بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی شراب آمده و شربت را نیز گویند.

قندزشب - بضم اول و سکون نون و ضم دال ابجد و کسر زای هوز و شب معلوم کنایه از سیاهی شب آمده.

قندیل شب - بکسر اول کنایه از سیاهی شب آمده.

قابل امانت - کنایه از آدمی زاد آمده.

قبای زربفت - کنایه از آسمان ست در شب های تاریک بی ابر و آن را قبهٔ زربفت هم میگویند.

قت - بضم اول و مثناة فوقانی زده بمعنی اسپست آمده و آن علفیست معروف و بتازی آنرا فصفصه و بترکی یونجه خوانند.

قرت - بفتح اول و رای مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی قلتبان و دیوث و بچشم خود بین آمده و بضم اول در تازی متغیر شدن رواز اندوه و خشک شدن خون و سیاه شدن پوست بدن از لت خوردن باشد.

قطات - بفتح اول بلغت رومی مرغیست که آنرا بفارسی سنگ خوارک میگویند و در تازی کفل اسپ را نامند که جای سوار شدن ردیف است.

قلت - بفتح اول و لام و مثناة فوقانی زده بمعنی قرتبان آمده که دیوث و بی حمیت و بچشم خود بین باشد و بکسر اول ماش هندی را گویند و آن را بتازی حب القلت خوانند رنگ آن عودی باشد و اندام آن باندام گندم کوچکی بود.

قلم نیست - یعنی حسابی و کتابی ندارد معاف ست.

قوی دست - بمعنی توانا و زور آور و سخت بازو آمده.

چشمهٔ چهارم و پنجم و ششم بحر پنجم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان قاف با جیم و حاے وخاے منقوطه

قج - بضم اول و جیم زده بمعنی گوسپند شاخدار جنگی آمده و گوسپندی را نیز گویند که بران کودکان سوار شوند.

قلب گنج - بفتح اول و سکون لام و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح کاف پارسی و نون و جیم زده بمعنی جنگ باشد چه قلب گنج جنگ است.

قلاج - بضم اول و لام بالف کشیده و جیم پارسی زده بمعنی جهیدن اسپ آمده و نیز جست بر جست رفتن اسپ را گویند.

قلج - بضم اول و لام و جیم زده چهار پائی را گویند از اسپ و اشتر و خر الاغ که هر دو بند پایش از یکدگر جدا و دور باشد و مهرهای زانویش نزدیک و بهم پیوسته باشد چنانکه بهنگام رفتن برهم ساید و دستهای این چنین را سک دست هم میگویند.

قنج - بضم اول و نون و جیم زده بمعنی خر الاغ دم بریده آمده و بیهوده و هرزه را نیز گویند و بفتح اول بمعنی فراهم فشردن باشد و در تازی بمعنی ناز و غمزه است که معشوق بعاشق کند.

قنوج - بکسر اول و تشدید و فتح نون بواو رسیده و جیم زده معرب کنوج آمده و آن شهریست معروف در هندوستان.

قوج - بضم اول بواو رسیده و جیم زده بمعنے گوسپند شاخدار جنگی آمده.

قولاج - بضم اول بواو رسیده و لام بالف کشیده و جیم پارسی زده بمعنی قلاج آمده که جهیدن اسپ باشد.

قولنج - بضم اول بواو رسیده و فتح لام و نون و جیم زده معرب کولنج است که درد شکم و درد پهلو باشد.

قزح - بضم اول و فتح زای هوز و حای حطی زده نام یکی از شیاطین ست و بدین سبب قوس قزح را کمان شیطان میگویند و نام کوهی هم هست و فتح اول و سکون ثانی بمعنی شاش سگ آمده و بکسر اول و سکون ثانی دارو های گرم و اشال آنرا که در طعام ریزند گویند و بهر سه معنی تازیست.

قمح - بفتح اول و سکون میم و حای حطی زده بمعنی گندم آمده که بتازے حنطه گویند.

قوت مسیح - بضم اول بواو رسیده و کسر مثناة فوقانی و فتح میم و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و حای حطی زده کنایه از شراب یک شبه آمده.

قاصد چرخ - کنایه از ماه و آفتاب هست.

قاضی چرخ - کنایه از ستارهٔ مشتری آمده.

قلزم پنج شاخ - بضم اول و سکون لام و ضم زای هوز و کسر میم و پنج شاخ معلوم کنایه از کف دست و انگشتان سخی و صاحب همت آمده.

قندیل چرخ - کنایه از آفتاب و ماه آمده.

چشمهٔ هفتم بحر پنجم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان قاف با دال ابجد

قافله شد - بمعنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت که کنایه از فوت شدن پیغمبر باشد صلوات الله علیه و آله وسلم.

قاقم آرند - اول بالف کشیده و ضم قاف و سکون میم و آرند معلوم یعنی روز آرند.

قاورد - اول بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله و دال ابجد زده نوعے از حلواست.

قاوند - اول بالف کشیده و فتح واو و نون و دال ابجد زده نام چیزی باشد مانند پنبه بسته چه آن را پنبه قاوندے و در تازی شحم قاوندی گویند و آن روغنی باشد منجمد شده و از دانه گیرند مانند فندق سرفه کهنه و درد پشت را که از سردی باشد سود دارد.

قباد - بضم اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده نام بوتهٔ خارداری ست که شتر آن را برغبت تمام خورد و ازان صمغ سفید حاصل میشود و نیز نام پدر نوشیروان که چهل سال در ملک ایران زمین پادشاهی کرد و حلوان و گازرون را بنیاد کرده.

قبلهٔ جمشید - کنایه از آتش آمده و شرف الملی را نیز گویند که آن از آفتاب هم آمده و جام جهان نما نیز گفته اند.

قتاد - بفتح اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و دال ابجد زده خاریست که کثیراصمغ آنست و بتازی مسواک العباس گویند.

قحط در علفخانه او افتاد - بفتح اول و حای حطی و طای مهمله ساکن و در علفخانه او افتاد معلوم یعنی عمر او سپرے شد و علفخانه کنایه از دنیاست.

قدح لاجورد - بفتح اول و دال ابجد و سکون حای حطی و لاجورد معلوم کنایه از آسمان آمده.

قدید - بفتح اول و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی گوشت خشک شده آمده گویند مستسقی را نافع ست خصوصاً که در سرکه جوشانیده باشند.

قرص گرم و سرد - کنایه از نیرین ست که آفتاب و ماه باشد.

قرص هفت روز - بضم اول و سکون رای مهمله و کسر صاد بے نقطه و هفت روز معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده.

قرنباد - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده گراویه صحرائی ست.

قزاغند - بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و فتح غین منقوطه و نون و دال ابجد زده بمعنی جامه آمده که در حشو آن ابریشم و پنبه نهند و اجیده کنند و در روز جنگ پوشند و گویند که این لغت نبطی ست.

قزاکند - بروزن و معنی قزاغند ست که جامه پنبه و ابریشم آگنده اجیده کرده باشد که در روز های جنگ پوشند و آنرا خفتان نیز نامند و نهالی و توشک و جامهٔ خواب را نیز گفته اند.

قزغند - بضم اول و سکون زای هوز و ضم غین منقوطه و نون و دال مهمله زده بمعنی بار درخت پسته آمده و آن را مغز نمی باشد و بدان پوست را دباغت کنند گویند درخت پسته یکسال پسته مغز دار و یک سال بی مغز بار آورد.

قضای بد - بفتح اول و ضاد معجمه بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و بد معلوم کنایه از بلای ناگهان آمده.

قطره دزد - کنایه از ابر آمده که بتازی سحاب گویند و آنرا آب دزد هم گفته اند.

قطرهٔ زرد - کنایه از آفتاب عالمتاب آمده.

قلقند - بضم اول و سکون لام و فتح قاف ثانی و نون و دال ابجد زده بمعنی زاج سرخ آمده و بعضی زاج کبود را گفته اند.

قندز آرند - بضم اول و سکون نون و ضم دال ابجد و سکون زای هوز و آرند معلوم یعنے شب آرند.

قنود - بضم اول و نون بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی کسی آمده که در کار و گفتار غره شود و دلیر گردد.

قیدنبد - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و دال ابجد و فتح موحدهٔ تحتانی و نون و دال ابجد زده قلعه را گویند.

قیوند - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح واو و نون و دال ابجد زده چیزی ست بمعنی قاوند ست که پیه قاوندی باشد و آن روغنی باشد منجمد شده که از دانه گیرند مانند فندق سرفه کهنه و درد پشت را که مادهٔ آن از سردی باشد سود دارد و تخم قیدندی که در کتب طبی نوشته همان است.

چشمهٔ هشتم و نهم بحر پنجم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان قاف باراے مهمله و زاے هوز

قار - اول بالف کشیده و رای مهمله زده این لغت از اضداد آمده چه در فارسی نسبت آن بچیزهای سیاه و سفید هر دو کنند و بزبان ترکی برف را گویند و در تازی بمعنی قیر باشد و آن صمغی ست سیاه.

قپچقار - بضم اول و سکون جیم فارسی و قاف بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی گوسپند کشتنی آمده.

قراچور - بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و ضم جیم پارسی بواو رسیده و رای قرشت زده بمعنی شمشیر آمده و شمشیر دراز را نیز گویند و در فرهنگی بمعنی شمشیر دار هم دیده شده.

قراسنقر - بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و ضم سین مهمله و سکون نون و ضم قاف و رای مهمله زده نام مرغیست شکاری که سیاه می باشد و کنایه از شب هم هست که در مقابل روز باشد و نام سلطان سنجر بن ملک شاه پادشاه خراسان هم هست و او را قره سنقر هم میگویند که بجای الف ها باشد بعضے گویند که این لفظ ترکیست لیکن در موید الفضلا در ضبب لغات فارسے نوشته.

قرص زر - بضم اول و سکون رای قرشت و کسر صاد مهمله و زر معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده.

قرصه زر - بزیادتی هاے هوز بعد صاد مهمله بمعنے قرص زر آمده که آفتاب عالمتاب باشد.

قرطور - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم طای حطی بواو رسیده و رای قرشت زده نام قلعه ایست در ولایت آذربایجان.

قرقار - بفتح اول و سکون رای قرشت و قاف بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی کبوتر بغدادی آمده.

قزدار - بفتح اول و سکون زای هوز و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده نام شهریست در حدود هندوستان.

قسطیر - بکسر اول و سکون سین مهمله و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بلغت یونانی بمعنی ارزیز آمده و بتازی رصاص خوانند.

قطر - بضم اول و طای حطی و رای مهمله زده بمعنی خطی آمده که از مرکز دائره گذرد بمعنی مس هم آمده که بتازی نحاس خوانند.

قفاهیر - بفتح اول و فا بالف کشیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده صورت خوب روی نیکو را گویند.

قفر - بضم اول و فا و رای قرشت زده نام دار وئے آمده که آنرا کشوث خوانند و آن مانند عشقه و لبلاب بر خار و ترنجبین بپیچد و در تازی زمین خالی و بیابان بی آب و علف را گویند.

قلب شیر - بفتح اول و سکون لام و کسر موحدهٔ تحتانی و شیر معلوم ریش سفید را گویند چه قلب شیر ریش است.

قلادر - بفتح اول و لام بالف کشیده و ضم دال ابجد و رای مهمله زده بمعنی سواران آمده که بجهت محافظت لشکر بیرون لشکر میباشند.

قلقطار - بضم اول و سکون لام و فتح قاف و طای حطی بالف کشیده و رای مهمله زده بزبان رومی بمعنی زاج زرد آمده و آنرا زاج شتر دندان هم سے میگویند -

قلنقطار - بضم اول و سکون لام و ضم قاف و سکون نون و طای حطی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی قلقطار آمده که زاج زرد باشد -

قلندر - بفتح اول و لام و سکون نون و فتح دال ابجد و رای قرشت زده عبارت از ذاتی ست که از نفوس و اشکال عادتی و اعمال بی سعادت مجرد و صفا کشته و بمرتبه روح ترقی کرده از قیود و تکالیفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه در چیده . و از همه دست کشیده بدل و جان از همه بریده و طالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده و اگر ذره از کونین و اهل آن میلے داشته باشد از اهل غرور ست نه قلندر و فرق درمیان قلندر و ملامتی و صوفی آنست که قلندر تجرید و تفرید بکمال دارد و در تخریب عادات و عبادات کوشد و ملامتی آنرا گویند که کتم عبادت از غیر کند و اظهار هیچ چیز و خوبی نکند و هیچ شر و بدی را نپوشد و صوفی آنست که اصلا دل او بخلق مشغول نشود و التفات برد و قبول ایشان نکند و مرتبه صوفی از همه بلندتر ست زیراکه ایشان باوجود تفرید و تجرید مطیع پیر و پیغمبر اند و قدم بر قدم ایشان میروند -

قلیه خوار - قلتبان و دیوث را گویند -

قمار - بضم اول و میم بالف کشیده و رای قرشت زده نام شهریست در هندوستان که عود قماری که نوعے از عود است در آنجا شود و عنبر اشهب و طاؤس خوب از آن شهر آورند و بکسر قاف در تازی هر بازی را گویند که در آن شرطے باشد مگر تیر اندازی و اسپ دوانی -

قماشیر - بفتح اول و میم بالف کشیده و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده معرب کماشیر است و آن صمغ کرفس کوهی باشد بول را براند و حیض آورد -

قمیر - بضم اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی قمار آمده و آن شهریست در هندوستان که عود قماری را از آنجا آورند -

قند مکرر - کنایه از لبهای معشوق آمده -

قندهار - بفتح اول و سکون نون و ضم دال ابجد و های مدوره بالف کشیده و رای مهمله زده نام شهریست معروف بعضے گویند از ترکستان ست و بعضی گویند از هندوستان -

قندیل دوسر - کنایه از آسمان آمده -

قنطار - بکسر اول و سکون نون و طای حطی بالف کشیده و رای مهمله زده بلغت رومی بمعنی ساد آوران ست و آن چیزیست مانند صمغ و آنرا در درون بیخ کردگان که مجوف شده باشد یابند سرد و خشک ست در دوم و سوم خون راند و قطع اسهال کند و در تازی پوست گاو پر از زر را گویند و نیز وزنیست از دوازده اوزان مشهوره -

قنقهر - بفتح اول و سکون نون و فتح قاف و کسر های مدوره و رای مهمله زده صمغی ست ناخوش طعم و بعضے گویند سندروس است و بعضے دیگر گویند سنگیست و آن را از بلاد مغرب آورند و در فرهنگی بدیدن آمده که صمغی ست شفاف مانند سندروس و این اصح است و آن را لعل مصری خوانند درد دندان را نافع ست خوردن آن با سکنجبین بدن لاغر کند -

قوثر - بضم اول بواو رسیده و فتح ثای مثلثه و رای قرشت زده بمعنی درخت وج آمده و آن را بتازی عود الوج و بفارسی اگر ترکی خوانند -

قور - بضم اول بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنی گره و برآمد که در اعضاء و غیره باشد و خصیه را نیز گفته اند و پنبه را هم گویند که بتازی قطن آمده -

قول کاسه گر - بفتح اول و سکون واو و کسر لام و کاسه گر معلوم نام تولیستا از قولهای موسیقی یعنی تصنیفی ست -

قیاوار - بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و واو بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی کار و شغل و عمل و صنعت آمده -

قیر - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی روغنی آمده سیاه که بر شتران گرگین مالند و صمغی هم هست سیاه و چسپنده که بر کشتی و جهاز مالند تا آب بدرون کشتی نرود و سیاه را نیز گویند چه هر چیز سیاه را باو نسبت کنند -

قیشور - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم شین منقوطه بواو رسیده و رای مهمله زده نوعی از کف دریاست و آن سنگی باشد سفید که تخفیف بسیار دارد و گویند در خمی که شراب آن بجوش باشد قدری از آن اندازند جوش باز ایستد -

قیصر - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح صاد مهمله و رای قرشت زده فرزندی باشد که مادرش پیش از آنکه او بزاید بمیرد شکم او را بشگافند و آن فرزند را بیرون آورند و چون اول بادشاهان قیاصره که غسطوس نام داشت این چنین بوجود آمد بنابران بدین اسم موسوم گشت الحال هر که پادشاه روم میشود او را قیصر میگویند چنانکه پادشاه خطا و ترکستان را خان و پادشاه چین را فغفور و پادشاه هند را رای -

قیصور - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم صاد مهمله بواو رسیده و رای بی نقطه زده نام شهریست در جانب شرقی بحر محیط و نزدیک بدریاست و کافور خوب از آنجا آورند و بعضے گویند نام کوهی ست در دریای هند -

قادر انداز - بمعنے تیر انداز آمده و تیر کمان داری را گویند که تیر او خطا کند -

قاز - اول بالف کشیده و زای هوز زده معروف ست و آن پرنده باشد سفید و بزرگ از جنس مرغابی گویند ترکی ست چه در موید الفضلا و رجنب لغات ترکی نوشته -

قایم انداز - بمعنی شخص شطرنج باز و نرد باز بی نظیر آمده و کنایه از مردم عاجز و ناتوان هم هست -

قدر انداز - بمعنی کمانداری آمده که تیر او خطا نکند -

قرمز - بکسر اول و سکون رای مهمله و کسر میم و زای هوز زده چیزیست که بدان رنگ کنند و گویند قرمز جانوریست کوچک و بر بوتهای خارجی نشیند آنرا میگیرند و خشک میکنند و بتازی دود الصباغین خوانند و حبی هم هست مانند عدس و آنرا نیز قرمز گویند اگر آن را در ابریشم سرخ کشند و بمحموم آویزند تب از و مفارقت کند و شفا یابد -

قرمز روز - کنایه از شفقے ست که پیش از طلوع آفتاب و بعد از طلوع بهم رسد -

قز - بفتح اول و سکون زای هوز بمعنے ابریشم خام بد قماش آمده -

قلاووز - بفتح اول و لام بالف کشیده و ضم واو بواو مجهول رسیده و زای هوز زده سوارانی باشند که بجهت محافظت لشکر پیباشند و بجای زای هوز رای مهمله آمده گویند ترکیست و بحذف واو هم آمده که بروزن تجاوز باشد -

قلوز - بفتح اول و لام و ضم واو و زای هوز زده بمعنے راه برآمده و سواری را نیز گویند که پیشاپیش لشکر براه روند -

قندز - بضم اول و سکون نون و ضم دال ابجد و زای هوز زده نام ولایتی ست نزدیک بظلمات و نام جانوری هم هست شبیه به روباه و پوستی باشد که سلاطین پوشند و کلاه نیز سازند گویند پوست همان جانور ست و در فرهنگی بدیدن آمده جانوریست شبیه به سگ در ترکستان بسیار ست و بعضی گویند سگ آبی ست و آش بچها که جند بیدستر باشد خصیه اوست و یکی از نامهای شراب هم هست و کنایه از شب تاریک هم باشد چه قندز شب سیاهی شب را گویند چنانکه قاقم روز کنایه از روشنی روز ست خاقانی گوید که قاقم گاه قندز آرند -

چشمه دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم بحر پنجم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان قاف با سین مهمله و شین معجمه و صاد مهمله و طای حطی و ظای منقوط و غین معجمه و فا

قابوس - اول بالف کشیده و ضم موحده تحتانی بواو رسیده و سین مهمله زده نام حکیمی ست که پادشاه استرآباد بود -

قاس - اول بالف کشیده و سین مهمله زده بمعنی غوک است و بمعنی ابرو هم بنظر آمده که بعربی حاجب خوانند -

قاقوس - اول بالف کشیده و ضم قاف بواو رسیده و سین مهمله زده بیونانی غله ایست که بتازی آنرا عدس گویند -

قالوس - اول بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و سین مهمله زده نام نوائی و لحنی باشد از موسیقی -

قباس - بضم اول و موحده تحتانی بالف کشیده و سین مهمله زده بمعنی آفتاب عالمتاب آمده -

قبرس - بضم اول و سکون موحده تحتانی و ضم رای مهمله و سین سعفص زده نام جزیره ایست از جزایر یونان -

قبله گاه مجوس - کنایه از آتش باشد -

قرانیطس - بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و ضم طای حطی بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده بلغت یونانی ورم و آماس حجاب ورم دماغ باشد -

قربوس - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم موحده تحتانی بواو رسیده و سین مهمله زده بمعنی کوهه زین اسپ آمده و آن بلندی پیش زین اسپ است و بابای پارسی هم آمده -

قرتبوس - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح مثناة فوقانی و ضم موحده تحتانی بواو رسیده و سین مهمله زده بمعنی قرتبان آمده که دیوث و بی حمیت و بچشم خود بین باشد -

قرنیطس - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و ضم طای حطی و سین مهمله زده بلغت یونانی بمعنی عقل و فهم و ذهن و رای آمده -

قساس - بضم اول و سین مهمله بالف کشیده و سین سعفص زده نام کوهی ست در یمن و آنرا بتازی عقیق گویند و معدن عقیق نیز از آنجاست و بعضی گویند نام موضعی ست در دیار ارمینیا و کان آهن آنجاست -

قسطاس - بضم اول و سکون سین مهمله و طای حطی بالف کشیده و سین سعفص زده بزبان رومی ترازو را گویند و بتازی میزان خوانند و بکسر اول هم بدیدن آمده -

قسطس - بضم اول و سکون سین مهمله و ضم طای حطی و سین سعفص زده بیونانی دوائی ست که آنرا قسط میگویند و آن چند نوع میباشد نوع اول تازیست و آن را قسط بحری خوانند و آن سفید میشود و دیگرے قسط هندی و آن سیاه میباشد و تلخ ست و قسط مرهمان ست و نوع دیگر قسط رومی ست و آن سفید و شیرین میشود و نوعے دیگر هم هست که سیاه رنگ ست و بوی صبر از آن می آید بهترین آن سفید و تازه باشد و بعد از آن سیاه و سبک و هندی گرم و خشک ست در چهارم و سوم فائده آن بسیار ست اگر یک درم با شراب افسنتین بخورند گزندگی افعی و عقرب و مجموع گزندگان را نافع است -

قمبسوس - بضم اول و سین مهمله بواو رسیده و سین ثانی زده بلغت یونانی لبلاب عشقه را گویند و بفارسی عشق پیچان خوانند و حبل المساکین همانست -

قسولیدوس - بضم اول و سین مهمله بواو رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و ضم دال ابجد بواو رسیده و سین مهمله زده بمعنی دوائی آمده بلغت یونانی که آنرا کاکنج گویند و عروس در پرده همان است -

قسیطوس - بکسر اول و سین مهمله بمثناة تحتانی و ضم طای حطی بواو رسیده و سین سعفص زده بزبان یونانی زنگار باشد که آن معروف ست کانی و عملی هر دو می باشد بهترین آن کانی ست -

قطاس - بضم اول و طای حطی بالف کشیده و سین مهمله زده بلغت رومی گاویست بحری که دم او را بر گردن اسپان و بر سرهاے علم بندند و بعضے گویند گاوی ست که در کوههای خطا می باشد -

ققنس - بضم اول وسکون قاف وضم نون وسین مهمله زده بلغت رومی مرغی ست بغایت خوش رنگ و خوش آواز گویند منقار او سه صد و شصت سوراخ دارد و در کوه بلندی مقابل باد نشیند و صدای عجیب و غریب از منقار او بر آید و بسبب آن مرغان بسیار جمع آیند از انها چندی را گرفته طعمه خود سازد گویند هزار سال عمر اوست چون هزار سال بگذرد و عمرش باخر آید هیزم بسیار جمع سازد و بر بالای آن نشیند و سرود گردن آغاز کند مست گردد و بال برهم زند چنانکه آتشی از بال او بجهد و در هیزم افتد و خود با هیزم بسوزد و از خاکسترش بیضه پدید آید و او را جفت نباشد گویند موسیقی را از آواز او دریافته اند۔

ققنوس - بفتح اول وسکون قاف وضم نون بواو رسیده وسین مهمله زده بمعنی ققنس ست۔

قلتبوس - بفتح اول وسکون لام وفتح مثناة فوقانی وضم موحده تحتانی بواو رسیده وسین مهمله زده بمعنی قرنان و قلتبان آمده که دیوث و بی حمیت و بچشم خود بین باشد و مردم بید یانت را نیز گفته اند۔

قلقاس - بضم اول وسکون لام وقاف بالف کشیده و سین مهمله زده بزبان رومی گیاهی ست که در آب روید و برگ آن ببرگ کدو ماند و بمعنی رستنی هم آمده که آن مانند زردک و گزر باشد و آنرا پزند و نانخورش سازند و بجای سین مهمله معجمه هم بهمین معنی آمده۔

قلقدیس - بضم اول وسکون لام وفتح قاف وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وسین مهمله زده بزبان رومی زاج سبز را گویند۔

قلومس - بضم اول بواو رسیده وضم میم وسین مهمله زده بیونانی دوائی ست که آنرا بتازی اذان الدب گویند بعضے گوش خرس چه شباهتی به آن دارد۔

قلیدس - بضم اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وکسر دال ابجد وسین مهمله زده مخفف اقلیدس ست و آن نام کتابیست در علم هندسه از ریاضی و نام مصنف آن کتاب هم هست و معنی آن بزبان یونانی کلید هندسه است چه تعلی بمعنی کلیدوس بمعنی هندسه آمده و درین زمان بتحریر اقلیدس مشهور ست و در فرهنگی بکسر قاف وفتح دال هم آمده۔

قندس - بضم اول وسکون نون وضم دال ابجد و سین مهمله زده برومی گیاهی ست که بیخ آنرا آشنان خوانند و نام جانوری هم هست۔

قندروس - بضم اول وسکون نون و دال ابجد وضم رای مهمله بواو رسیده وسین مهمله زده نام مردی بوده۔

قنطس - بفتح اول وسکون نون وضم طای حطی وسین مهمله زده درخت مورد را گویند و بعربی آس خوانند۔

قوس - بضم اول بواو رسیده وسین مهمله زده بمعنی صومعه ترسایان آمده وبفتح اول در تازی بمعنی کمان باشد۔

قوقالس - بضم اول بواو رسیده وقاف بالف کشیده وکسر لام وسین سعفص زده بلغت یونانی بمعنی ترخر آمده که نوعی از ترب صحرائی باشد خوردن آن بادها را بشکند۔

قوقنس - بضم اول بواو رسیده وسکون قاف وضم نون وسین مهمله زده بمعنی ققنس آمده و آن مرغی باشد بغایت عجیب و غریب گویند هزار سال بزید۔

قوقنوس - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون قاف وضم نون بواو رسیده وسین مهمله زده همان ققنس ست که مذکور شد۔

قیرس - بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وکسر رای قرشت وسین مهمله زده لغتی ست یونانی بمعنی موم که بتازی آن را شمع گویند۔

قیسوس - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم سین مهمله بواو رسیده وسین سعفص زده نوعی از لبلاب ست که آنرا بتازی حبل المساکین و عشقه گویند صمغ آن سیش را بکشد و بخود بر گرفتن حیض را بگشاید و بخور کردن آن منع آبستنی کند۔

قیطس - بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وکسر طای حطی و سین مهمله زده بیونانی نام درختیست که آنرا بفارسی مورد گویند و بتازی آس گویند۔

قیلموس - بفتح اول وسکون مثناة تحتانی و لام وضم میم بواو رسیده وسین مهمله زده بمعنی هوشیاری آمده۔

قلاش - بفتح اول و لام مشدد بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی مردم بی نام و ننگ و لوند و بی چیز و مفلس آمده و از کائنات مجرد را نیز گویند۔

قلماش - بضم اول وسکون لام ومیم بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی هرزه و یاوه و بیهوده و نامعقول آمده و در ابراهیمی بمعنی متاع خانه هم دیده شده۔

قماش - بضم اول ومیم بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی رخت و متاع خانه آمده و خار و خاشاک جمع شده و هر چیز فراهم آورده را نیز گویند و بکسر قاف بمعنی جوهر آمده چنانچه بعضی جامه را گویند خوش قماش ست۔

قراص - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و صاد سعفص زده بمعنی رستنی آمده که آنرا بابونه گویند و بتازی اقحوان خوانند و در کنز اللغت بهمین معنی بضم اول و تشدید رای مهمله نوشته۔

قبط - بکسر اول وسکون موحده تحتانی وطای حطی بلغت عبری بمعنی اهل مصر آمده و یکی از ایشان را قبطی خوانند۔

قرط - بضم اول و رای مهمله وطای حطی زده نوعی از ابریست و آنرا سه برگه گویند و صدای فرو بردن آب را هم گفته اند و کنایه از صبر و تحمل هست و بکسر اول و نوعی از کراث هست که گندنا باشد و آنرا بتازی کراث القول و کراث المائده خوانند و بفتح اول نام میوه خاریست که آنرا بتازی الشوکة القبطیة گویند و آن مانند خرنوب شامی ست لیکن ضعیف تر و سفید تر از وست و عصاره آنرا اقاقیا خوانند و باین معنی با طای مهمله هم بنظر آمده است۔

قسطاط - بضم اول وسکون سین مهمله و طای حطی بالف

کشیده و طای مهمله ثانی زده بلغت رومی نام شهری ست در حدود روم و بعضی گویند این لغت حبشی ست۔

قفلوط - بضم اول وسکون فا وضم لام بواو رسیده و طای حطی زده رستنی ست که آنرا کراث شاهی گویند و آن نوعی از گندناست۔

قنبیط - بکسر اول وسکون نون وکسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وطای حطی زده گویند لغتی ست رومی و در عربی شایع بمعنی کلم رومی ست و آن رستنی باشد که در شله پلاو کنند و با ماست هم خورند۔

قیلوط - بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وضم لام بواو رسیده وطای حطی زده بلغت اهل مغرب دوائی ست و آن برگ گندنای شامی باشد که نوعی از گندناست۔

قرظ - بفتح اول و رای مهمله وظای معجمه زده نام میوه خاری است که آن را بتازی الشوکة القبطیة گویند و آن مانند خرنوب شامی ست لیکن ضعیف تر و سفید تر از وست و عصاره آن را اقاقیا خوانند و باین معنی با طای مهمله هم هست۔

قدغ - بفتح اول و دال ابجد وغین منقوطه زده بمعنی ظرفے و پیاله آمده که از شاخ گاو سازند و بدان شراب خورند و بفتحتین بترکی بچه خر الاغ را گویند که کره خر باشد۔

قلب مغ - بفتح اول وسکون لام وکسر موحده تحتانی و ضم میم وغین منقوطه زده بمعنی غم آمده۔

قاف - اول بالف کشیده و فا زده حرفیست از حروف تهجی و آن بحساب جمل صد باشد و نام کوهی ست مشهور و محیط هست بربع مسکون گویند پانصد فرسنگ بالا دارد و بیشتر آن در میان آب هست هر صباح چون آفتاب بر آن افتد شعاع آن سبزی نماید و چون منعکس گردد کبود وا مینماید که غلط باشد چه در حکمت مبرهن ست که لون لازم اجسام مرکبه هست و لبسطرا از تلون بهره نیست و همچنین ببرهان ثابت شده که از تفاع اعظم جبالی از دو فرسنگ و نیم زیاده نمی باشد۔

قالی باف - اول بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده و موحده تحتانی بالف کشیده و فا زده بمعنی بافنده قالین آمده۔

قدرف - بفتح اول وسکون دال ابجد وفتح رای مهمله و فا زده نام شهریست و آن شهر را بتازی قطر لیف گویند و معربش قطرف باشد۔

قرقف - بضم اول وسکون رای مهمله وضم قاف و فا زده نام یکی از کتابهای ترسایان آمده و باین معنی بفتح هر دو قاف هم آمده و بفتح اول در تازی شراب را گویند۔

چشمه شانزدهم و هفدهم و هژدهم و نوزدهم و بستم بحر پنجم قلزم چهارم ازین کتاب هفت قلزم در بیان قاف با قاف و کاف تازی و پارسی و لام و میم

قاق - اول بالف کشیده و قاف زده بمعنی قدید آمده و آن گوشت خشک شده را گویند و مردم دراز و باریک و لاغر را نیز گفته اند۔

قبچاق - بکسر اول وسکون موحده تحتانی وجیم پارسی بالف کشیده و قاف زده نام دشتی و صحرائی ست از ترکستان و طائفه از ترکان جان نواحی را قبچاقی گویند۔

قتق - بفتح اول وکسر مثناة فوقانی و قاف زده بمعنی ماست و لشک و چاشنی و ترشی آمده که در آش کنند و نانخورش سازند۔

قشلاق - بکسر اول وسکون شین منقوطه و لام بالف کشیده و قاف زده بمعنی خانه گرم زمستانی آمده۔

قلق - بفتح اول و لام و قاف زده بمعنی بیقراری و بے آرامی آمده۔

قیق - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و قاف زده بمعنی نعره و آواز بلند آمده و نیز اینچه در میان عید بر پا کنند و تیر اندازی و کوه محیط و بنادر را نیز گویند و در ابراهیمی بدیدن آمده که این لفظ ترکیست۔

قاضی فلک - کنایه از ستاره مشتری ست۔

قبه فلک - کنایه از فلک نهم ست که عرش باشد۔

قبق کرک - و قیق کنک و قبک کرک مجموع بفتح اول لفظی ست مرکب بمعنی اینکه مهمان می آید اما معلوم نیست که لغت کجاست۔

قدم خاک - بفتح اول و دال ابجد وکسر میم و خای منقوطه بالف کشیده و کاف زده کنایه از زمین آمده که بتازی ارض خوانند۔

قرخواک - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح خای منقوطه واو معدوله بالف کشیده و کاف زده بمعنی گوشتابه آمده۔

قزاگنگ - بفتح اول و زای هوز بالف کشیده وفتح کاف پارسی با نون و کاف پارسی زده بمعنی خفتان جنگ باشد و آن جامه باشد که در حشو آن ابریشم و پنبه نهند و آجیده کنند و در روز جنگ پوشند و زره را نیز گفته اند و آن جامه باشد که از حلقه های آهن ترتیب داده در روز جنگ پوشند۔

قصابک - بفتح اول و صاد مهمله بالف کشیده وفتح موحده تحتانی و کاف زده نام پرنده الیست که اغلب و اکثر بر لب آب و کنار رود خانه نشیند و بغایت خوش رفتار و تیز پر می باشد۔

قصبک - بفتح اول وسکون صاد مهمله وفتح موحده تحتانی و کاف زده نوعی از صدف باشد و آن جانوری ست که بتازی حلزون گویند۔

قفای فلک - کنایه از حوادث فلکی آمده۔

قلاسنگ - بفتح اول و لام بالف کشیده وفتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی فلاخن آمده و آن گفته ایست که از ابریشم و امثال آن بافند و بر دو سر آن دو ریسمان بندند و شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند۔

قلمان سنگ - بفتح اول وسکون لام ومیم بالف کشیده

وفتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی فلاسنگ آمده که فلاخن باشد و آن کفه ایست که از پشم و از ابریشم بافند بر دو سر آن ریسمان بندند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند۔

قلب فلک ۔ بفتح اول و سکون لام و کسر موحدهٔ تحتانی و فلک معلوم بمعنی کلف آمده که بر زحل میباشد۔

قلنبک ۔ بفتح اول و لام و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و کاف زده نوعی از عود باشد بغایت خوشبو چون در دست مالند بسیار خوشبو گردد۔

قابول ۔ اول بالف کشیده و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و لام زده بمعنی مخارجه عمارت آمده و ناوداني را نیز گفته اند که بر کنارهای بام سازند تا آب باران بران سیلان کند و بجای لام کاف هم آمده است و بجای بای عربی بای پارسی۔

قافن و دال ۔ بمعنی مزخرف و هرزه گوی و هرزه کاری آمده و بمعنی قول و دلیل هم دیده شده و کنایه از طمطراق و کش و فش هم هست و آن را ری و دال نیز گویند۔

قاویل ۔ اول بالف کشیده و کسر واو مثناة تحتانی رسیده و لام زده بمعنی گروهی و قومی آمده که در جانب شمال میباشند۔

قرول ۔ بضم اول و رای مهمله بواو رسیده و لام زده بمعنی مرجان آمده که بفارسی بسد خوانند۔

قسطل ۔ بضم اول و سکون سین مهمله و ضم طای حطی و لام زده بلغت رومی شاه بلوط را گویند و آنرا بتازی بلوط الملک خوانند۔

قلاقل ۔ بکسر اول و لام بالف کشیده و فتح قاف و لام زده نام درخت انار صحرائی ست و آن را قلقان هم گویند و بتازی الرمان البری خوانند۔

قلقل ۔ بکسر اول و سکون لام و فتح قاف و لام زده نام درخت انار صحرائی آمده و آنرا قلاقل و قلقان نیز گویند و بتازی الرمان البری خوانند و بضم هر دو قاف و سکون هر دو لام مردم سبک روح و ظریف را گویند و آواز شراب را نیز گویند که از گلوی صراحی بیرون می آید۔

قمل ۔ بضم اول و میم و لام زده سپس را گویند و از خواص وی آنست که آن را بگیرند و در سوراخ باقلا نهند و بخورد کسیکه تب ربع ے کرده باشد دهند شفا یابد و بفتح تشدید ثانی در عربی کندر را گویند و آن جانوریست که بر بدن گوسپند و شتر و گاو و خر و سگ و گاومیش و امثال آنها چسپیده مانند سپس خون خورد اگر خون او در شراب داخل کنند و خورند در دم مستی آورد۔

قنبیل ۔ بفتح اول و سکون نون و کسر موحدهٔ تحتانی مثناة تحتانی رسیده و لام زده بمعنی خاکی آمده که آنرا آشته بریان کنند زرد شود خوردن آن کرم معده را بکشد۔

قندول ۔ بکسر اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده و لام زده بلغت رومی بمعنی دارشیشعان آمده و آن درختی باشد سطبر و خاردار۔

قنطال ۔ بکسر اول و سکون نون و طای حطی بالف کشیده و لام زده نام پادشاه روس ست که سکندر رومی آنرا اسیر کرده باز نوخت و ولایت او را هم بدو سپرد۔

قوم فیل ۔ اشاره باصحاب فیل ست و قصهٔ آن در کتب تواریخ مسطور است۔

قیل ۔ بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و لام زده نام بیابانے و دشتی ست و زفت تر را نیز گویند و آنرا از درخت صنوبر گیرند۔

قاقم ۔ اول بالف کشیده و ضم قاف و سکون میم پوستی باشد سفید و بغایت گرم و مردمان اکابر پوشند و کنایه از روز هم هست که بتازی یوم گویند چنانکه شب را قندز چه هرگاه گویند قاقم آورد و قندز آورد مراد آن باشد که روز آورد و شب آورد۔

قدح مریم ۔ بفتح اول و دال ابجد و کسر حای حطی و فتح میم و سکون رای قرشت و فتح یای حطی و میم زده گیاهی ست دوائی که برگ آن سنگ مثانه بریزاند و بول براند و آن گویے

ارحی العالم ست و آنرا از لالیف الموک نیز گویند۔

قدم ۔ بضم اول و دال ابجد و میم زده بمعنی عاقبت کار آمده و بفتح اول و ثانی در تازی بمعنی پای و پیش پای و سابقهٔ چیزی از خیر و شر بود و از سر انگشت پای تا پاشنه را نیز گویند۔

قرزم ۔ بضم اول و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و میم زده بمعنی قلزم آمده و آن دریائی ست مشهور۔

قروم ۔ بواو و میم و حرکت غیر معلوم سنگی باشد بهفت رنگ۔

چشمهٔ بیست و یکم بحر پنجم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم دربیان قاف با نون

قاآن ۔ اول بالف کشیده و همزه بالف کشیده و نون زده پادشاه چین را گویند هر که باشد۔

قارن ۔ اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و نون زده نام پهلوانی بوده در زمان رستم زال و نیز نام پسر کاوه آهنگر۔

قازقان ۔ اول بالف کشیده و سکون زای هوز و قاف بالف کشیده و نون زده بمعنی دیگ بزرگ آمده که در آن چیزے پزند گویند این لغت ترکیست۔

قاطون ۔ اول بالف کشیده و ضم طای حطی بواو رسیده و نون زده بمعنی چیزے آمده مانند نمک که آنرا بفارسی نوشادر گویند که بیشتر سفیدگران بکار برند۔

قافیه تنگ شدن ۔ کنایه از عاجز شدن در گفتار و کردار آمده

قافیه سنجان ۔ اشاره بشاعران و شعرا و موزونان آمده

قانون ۔ اول بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده و نون زده بمعنی اصل و رسم و قاعده آمده و نام کتابی ست در طب و نام سازی ست که مینوازند گویند این لغت معرب کانون است تازی نیست لیکن در تازی مستعمل است۔

قائم پنجم آسمان ۔ کنایه از کوکب مریخ آمده که والی سپهر پنجم ست که و خانهٔ او حمل و عقرب باشد۔

قائم رنجتن ۔ کنایه از عاجز آمدن و جنگ ناکردن باشد۔

قبا تنگ شدن ۔ کنایه از بی طاقت شدن و تنگی معاش شدن باشد

قبا کردن ۔ بمعنی چاک کردن آمده۔

قبلهٔ دهقان ۔ کنایه از آتش آمده۔

قبلهٔ زردشتیان ۔ بمعنی قبلهٔ دهقان ست که کنایه از آتش باشد۔

قبلهٔ زرین ۔ کنایه از آفتاب آمده و عمود صبح را نیز گویند

قد الف چو میم کردن ۔ کنایه از مراقبه و سر بجیب فرو بردن آمده۔

قدرخان ۔ بفتح اول و دال ابجد و سکون رای مهمله و خان معلوم نام پادشاه چین و پادشاه سمرقند بود۔

قدم از جان برآوردن ۔ کنایه از ترک جان گفتن باشد

قدم افشردن ۔ کنایه از ثابت بودن آمده۔

قدم بر سر کار خود نهادن ۔ کنایه از مطلب و مقصد و کار خود گذاشتن آمده۔

قرابهٔ زرین ۔ بفتح اول و رای مشدد بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر همزه مبدله و زرین معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

قراخان ۔ بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و خای منقوطه بالف کشیده و نون زده نام یکی از مبارزان افراسیاب است و نام پادشاه شاه هند هم هست که با اسکندر رومی معاصر بوده۔

قراطارغوین ۔ بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و طای حطی بالف کشیده و سکون رای مهمله و ضم غین منقوطه بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی و نون زده بلغت رومی نباتی ست که برگ آن ببرگ گندم می ماند و شاخهاے بسیار دارد همه از یک اصل رسته و تخم آن مانند کاورس باشد و بیشتر در جایگاه سایه دار روید گویند هر زنی که تا چهل روز بعد از طهر بخوردن آن با آب مداومت کند و همچنین مرد هم بخورد پیش از جماع کردن و بعد از آن مجامعت کند فرزند ایشان نرینه تولد شود۔

قرآن خوان ۔ شخصیکه پیوسته قرآن خواند و کنایه از شخصے است که او را از حکومت و مهم و منصب معزول کرده باشند

قربانیون ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر نون و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی نوعے از بابونه آمده که آن را بفارسی گاوچشم گویند و بتازی عین البقر خوانند و در سوصل شجرة الکافور خوانند طبیعت آن گرم تر است اگر آب آنرا گرفته در حوالی انثیین بالند قوت مجامعت دهد و ناسور را هم نافع است۔

قرتبان ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح مثناة فوقانی و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی قلتبان آمده که دیوث و بی حمیت و بچشم خود بین باشد

قرحان ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و حای حطی بالف کشیده و نون زده نوعی از کماه ست و آن سفید و کوچک می باشد و عربان شتری را گویند که هرگز با علت جرب نرسیده باشد یعنی گر نشده باشد و آدمی که او را درد یا علتی و کوفتے نرسیده باشد۔

قردالیون ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و کسر لام و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی بسد آمده که بتازی مرجان خوانند۔

قردامن ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و فتح میم و نون زده بلغت یونانی تخم سپندان را گویند و آن تخمی باشد دوائی بتازی حرف و حب الرشاد خوانند و بفارسی تخم ترهٔ تیزک و خردل فارسی همان ست چون در آتش ریزند از دود آن جمیع گزندگان بگریزند۔

قرداموسن ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و ضم میم بواو رسیده و فتح میم و نون زده بمعنی قردامن آمده که تخم سپندان باشد و بعضی گویند قرداموسن قردمان ست که کرویای کوهی باشد۔

قرص سیمین ۔ بضم اول کنایه از ماه است۔

قرطمان ۔ بضم اول و سکون رای قرشت و ضم طای حطی بالف کشیده و نون زده بمعنی دانهٔ حبی ست که درمیان گندم روید گویند قابض و محلل ست۔

قرقرون ۔ بضم اول و سکون رای مهمله و ضم قاف و رای مهمله بواو رسیده و نون زده دوائی ست که آنرا سنبد گویند بضم سین مهمله و بترکی تبلاق خوانند بضم تای قرشت گنده دهن و بواسیر را نافع ست۔

قرقمان ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح قاف و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی چوبی آمده که درمیان مقل مکی میباشد در سنونات بکار برند دندان را سفید سازد و گوشت بن دندان را سخت کند۔

قرکن ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و نون زده بمعنی زمینی آمده که آنرا آب یا سیلاب کنده باشد و در هر جائے که ازان آب استاده باشد و جوی را نیز گویند که آنرا نو کنده و احداث کرده باشند۔

قرن ۔ بفتح اول و رای مهمله و نون زده بمعنی هشتاد سال آمده و بعضی گویند هر قرنی سی سال می باشد و در تازی بمعنی شاخ گاو و شاخ بز و غیر آن را نامند و گروه و زمانه و همسال و هم زمانه و طرف روی و طرف سر و موی تافته شده را نیز گویند و مناره و طرف بالائین آفتاب وقتی که از افق بر می آید و تیغ آفتاب را نیز گفته اند و آنچه درمیان فرج زنان میباشد۔

قزقان ۔ بفتح اول و سکون زای هوز و قاف بالف کشیده و نون زده بمعنی دیگ و پاتیل آمده۔

قسالاون ۔ بضم اول و سین مهمله بالف کشیده و لام بالف کشیده و فتح واو و نون زده بمعنی روغن زفت است و صنعت آن چنانست که زفت را در وقت پختن بخار وی برمیخیزد و صوف پاکی یعنی پارچه که از پشم بافته باشند بران

بخار می آویزند و ساعت بساعت آن صوف را می فشارند و بعد ازان از جری دانبیق می چکانند منافع بسیار دارد۔

قسطنطین۔ بضم اول وسکون سین مهمله و فتح طای حطی وسکون نون وکسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام شهریست مشهور در ملک روم بنهایت عظیم بنام بانی آن که پسر هرقل که پادشاه روم باشد و آنرا قسطنطنیه نیز گویند و نام کتابی هم هست که لوقای حکیم در کیش آتش پرستی تصنیف کرده بود و در فرهنگی بجای لوقای ابو القاسم بدیدن آمده۔

قسطوریون۔ بفتح اول وسکون سین مهمله وضم طای حطی بواو رسیده وکسر رای قرشت وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده لغتی ست یونانی بمعنی جند بیدستر آمده که عوام آتش بجپا گویندش۔

قصه دراز کردن۔ کنایه از پرگوئی و بسیار گفتن سخنان بیفائده و بیحاصل آمده۔

قطران۔ بفتح اول وسکون طای حطی و رای قرشت بالف کشیده ونون زده نام شاعری بوده و هر چیز سیاه را نیز بآن منسوب کنند و نام داروئی هم هست که بر شتران گرگین مالند و آن روغنی ست که از درخت عرعر که سرو کوهی باشد میگیرند و آنرا بتازی حیات الموتی خوانند۔ و نام شهری بوده بنا کرده شیث پیغمبر علیه السلام در مغرب و جمعی از بت پرستان در قلعه آن شهر بودند و صنمی داشتند از زبرجد سلیمان علیه السلام قنطس نام دیو را فرستاد تا آن قلعه را از جای برکنده و بر دوش نهاده پیش سلیمان علیه السلام آورد

قطره زدن۔ بمعنی پویه کردن که تند و تیز براه رفتن باشد آمده۔

قفاگیران۔ کنایه از مظلومان باشد۔

قفل آسمان۔ کنایه از کفر و شرک و زندقه باشد۔

قفیز بر آمدن۔ کنایه از بسر آمدن و آخر شدن و بانتها رسیدن مدت حیات ست۔

قفدان۔ بفتح اول و قاف ثانی و دال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی خریطه او تار آمده۔

قلات کازران۔ بفتح اول و لام بالف کشیده و کسر مثناة فوقانی و کاف بالف کشیده وضم زای هوز و رای قرشت بالف کشیده ونون زده موضعی ست در شیراز و شیخ سعدی دران جا مدفون ست۔

قلارون۔ بفتح اول و لام بالف کشیده وضم رای مهمله بواو رسیده ونون زده بمعنی نقیبان لشکر آمده است۔

قلتبان۔ بفتح اول وسکون لام و فتح مثناة فوقانی و موحده تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی مردم دیوث و بی حمیت و بچشم خود بین باشد۔

قزوین۔ بفتح اول وسکون زای هوز وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام شهریست در قدیم۔

قلزم نگون۔ کنایه از آسمان آمده که بتازی فلک خوانند۔

قلعهٔ کهرباگون۔ کنایه از دنیا و عالم سفلی آمده۔

قلم جعد کردن۔ کنایه از کتاب کردن آمده۔

قلم در سیاهی نهادن۔ کنایه از قلم بر سخن کسی کشیدن باشد۔

قلم در کشیدن۔ کنایه از محو کردن ست۔

قلم کردن۔ کنایه از دو پاره کردن چیزے آمده از یک ضرب و بمعنی تراشیدن و بریدن هم از نظر گذشته۔

قلومن۔ بضم اول و لام بواو رسیده و فتح میم ونون زده بلغت رومی چیزیست مانند آئینه وقتی که تر باشد آن را در کنار دریا یابند و بتازی زبد البحر گویند۔

قمرون۔ بفتح اول وسکون میم وضم رای مهمله بواو رسیده ونون زده بلغت اندلس ملخ دریائی باشد و آنرا بتازی جراد البحر خوانند۔

قندلبان۔ کنایه از شیرین دهان ست۔

قنطوریون۔ بفتح اول وسکون نون وضم طای حطی بواو رسیده وکسر رای قرشت وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده دوائی ست و آن دو قسم میباشد کبیر و صغیر کبیر آنرا قنطوریون غلیظ خوانند برگ آن همبرگ گردگان و بارش بخشک دانه ماند و صغیر آنرا قنطوریون دقیق گویند برگ آن ببرگ پودینه صحرائی می ماند اول آن را العریز الکبیر و دوم را العریز الصغیر خوانند هر دو بعین و رای بی نقطه۔

قوریون۔ بضم اول بواو رسیده وکسر رای قرشت وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده کشنیز را گویند۔

قوطولیدون۔ بضم اول بواو رسیده وضم طای حطی بواو رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وضم دال ابجد بواو رسیده ونون زده بیونانی نوعی از ریحان ست و آن پیوسته سبز باشد و در کنجهای دیوارها و جایگاه سایه دار میروید گویند نوعی از حی العالم ست و بتازی آذان القسیس خوانند و قدح مریم همان ست۔

قومارثون۔ بضم اول بواو رسیده و میم بالف کشیده وکسر رای قرشت وضم ثای مثلثه بواو رسیده ونون زده بلغت یونانی بمعنی رازیانهٔ صحرائی آمده که بادیان دشتی است۔

قوین۔ بابای حطی ونون و حرکت غیر معلوم مرضی ست که بتازی آنرا عرق النسا خوانند۔

قونیطن۔ بضم اول بواو رسیده و فتح مثناة تحتانی وسکون نون و فتح طای حطی ونون زده بلغت رومی گیاهیست که آنرا بتازی خانق النمر گویند و آن نوعی از مازریون ست چون پلنگ و یوز بخورند خناق بهم رسانند و بمیرند بدین سبب قاتل النمر خوانند۔

قهرمان۔ بفتح اول و های مدوره و رای قرشت ساکن و میم بالف کشیده ونون زده بمعنی کارفرما آمده۔

قهستان۔ بضم اول وکسر های مدوره وسکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده معرب کهستان ست و آن ولایتی ست در خراسان حالا بتعریب اشتهار دارد۔

قیامت کردن۔ کنایه از کارهای عجب کردن و کارهای عجائب انگیختن باشد۔

قیروان۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و واو بالف کشیده ونون زده بمعنی اطراف و مجموعه عالم آمده و نام شهرے هم هست در مغرب و مشرق و مغرب را نیز گویند و بمعنی کاروان هم آمده۔

قیصران۔ بفتح اول وسکون مثناة تحتانی و فتح صاد مهمله و رای قرشت بالف کشیده ونون زده نام پرده ایست از موسیقی

قیطاقون۔ بفتح اول وسکون مثناة تحتانی و طای حطی بالف کشیده وضم قاف بواو رسیده ونون زده بلغت یونانی بمعنی ترمس آمده که باقلای شامی و باقلای مصری باشد۔

قیطون۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم طای حطی بواو رسیده ونون زده نام مردی بوده و بمعنی گنجینه هم آمده۔

قیقهن۔ بفتح اول وسکون مثناة تحتانی و فتح قاف وکسر های مدوره ونون زده بمعنی قنقهر آمده و آن صمغی باشد ناخوش طعم و بعضی گویند سندروس ست۔

قیل و قال کردن۔ کنایه از بحث و مباحثه و گفتگو کردن باشد

چشمهٔ بیست و دوم و بیست و چهارم بحر پنجم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان قاف با واو و های مدوره و هاے حطی

قراسو۔ بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده وضم سین مهمله بواو رسیده نام رودخانه ایست در حوالی خوارزم و بترکی آب سیاه را گویند و در فرهنگی بدیدن آمده که بفاصله پنج کروه از خوارزم روان ست۔

قرقو۔ بضم اول وسکون رای مهمله وضم قاف بواو رسیده بیونانی زعفران را گویند چه قرقوسما بلغت یونانی ثفل روغن زعفران باشد و سما بمعنی ثفل است۔

قوقو۔ بضم هر دو قاف وسکون هر دو واو بمعنے تکمه کلاه و گریبان و امثال آن باشد۔

قیدو۔ بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وضم دال ابجد بواو رسیده نام پادشاه مغلان ست۔

قاره۔ اول بالف کشیده و فتح رای قرشت وسکون های مدوره رستنی باشد مانند کنگر ناای کوهی بول و حیض براند و بچه از شکم بیندازد۔

قاقله۔ اول بالف کشیده وضم قاف و فتح لام و هاے مدوره زده بار درختی ست که ازان نانخورش کنند و آنرا سایه پرور هم میگویند و بعضی گویند چیزیست مانند سپندان و در غلاف میباشد و ایلاچی همان ست و از جنس هیل باشد بزرگتر ست از هیل۔

قالنجه۔ اول بالف کشیده وکسر لام وسکون نون و فتح جیم و هاے مدوره زده پرنده ایست که آنرا شیرازیان عکه و عربان عقعق و صلصل بضم هر دو صاد خوانند و بعضے گویند فالنجه فاخته است۔

قانصه۔ اول بالف کشیده وکسر نون و فتح صاد مهمله و هاے مدوره زده بمعنی سنگ دان مرغان آمده گویند پوست اندرونی آنرا خشک کرده بسایند و با شراب بیاشامند در معده را نافع باشد خاصه پوست سنگ دان خروس تازیست۔

قاه قاه۔ هر دو قاف بالف کشیده و ظهور هر دو های مدوره خندیدن بآواز بلند را گویند۔

قاه قه۔ اول بالف کشیده و ظهور های مدوره و فتح قاف دوم و های مخفی زده بمعنی قاه قاه آمده که خندیدن بآواز بلند باشد۔

قباچه۔ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی قبا و جامه کوچک آمده۔

قباه۔ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی جامه پوشیدنی آمده و قبا را نیز گفته اند۔

قبه۔ بضم اول و فتح و تشدید موحدهٔ تحتانی وسکون های مدوره بمعنی برآمدگی هر چیز آمده و بتازی شاخ حجام را گویند که بدان حجامت کنند

قبه گردنده۔ کنایه از آسمان آمده۔

قبیله۔ بفتح اول وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی جماعتی آمده که از یک پدر باشند۔

قربوله۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و فتح لام و های مدوره زده نوعی از لبلاب و عشقه باشد که بر درختها بپیچد و گاه باشد که درخت را خشک گرداند۔

قرته۔ بفتح اول وسکون رای مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی قرتوس ست که بی حمیت و دیوث باشد

قرسنه۔ بکسر اول و رای مهمله وسکون سین سعفص و فتح نون و های مدوره زده بمعنی چرک و ریم آمده که بر روی جراحت و زخم بسته و سخت شده باشد۔

قرصعنه۔ بفتح اول وسکون رای مهمله و فتح صاد بی نقطه وسکون عین سعفص و فتح نون و های مدوره زده نوعی از خارست و آنرا در اندلس شوکه ابراهیم گویند گل وے سفید بود و سر گل وی بسرخی زند و شش خار بر دور آن میباشد و زنبور عسل ازان گل خورش کند و بزبان قومی که زنبور عسل دارند آن را خار خشک خوانند گزندگی جانور آنرا نافع ست۔

قرص هفت دره۔ کنایه از آفتاب عالمتاب ست باعتبار هفت آسمان۔

قرفه۔ بکسر اول وسکون رای مهمله و فتح فا و های مدوره زده بمعنے پوست هر چیز آمده عموماً و پوست درختی را گویند که شبیه ست بدارچینی خصوصاً و بتازے مردم تهمت زده را قرفه گویند۔

قروهه۔ بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده و فتح های مدوره و های ثانی زده بمعنی گروهه است که گلوله باشد خواه از سنگ خواه از گل و خواه از چیزهای دیگر سازند۔

قزاوه۔ بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و فتح واو و های مدوره زده بمعنی کجاوه آمده که محمل باشد۔

قژاوه۔ بفتح اول و زای پارسی بالف کشیده و فتح واو

وهای مدوره زده بمعنی قرادة آمده که کج وده باشد۔

قشره ۔ بکسر اول وزای پارسی وسکون های مدوره بمعنی هر چیز پلشت وپلید ونجس آمده۔

قسطوره ۔ بفتح اول وسکون سین مهمله وضم طای حطی بواو رسیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی جندبیدستر آمده که عوام آش بچها گویندش۔

قفاهیره ۔ بفتح اول وفا بالف کشیده وکسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای قرشت وبزیادتی های مدوره ساکن در آخر بمعنی قفاهیر آمده که صورت خوب ونیکو باشد۔

قلازاره ۔ بفتح اول ولام بالف کشیده وزای هوز بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده پرنده باشد سیاه وسفید از جنس کلاغ که اورا کلاغ بیشه وعکه خوانند وبجای زای عربی زای فارسی هم آمده۔

قلاشیره ۔ بفتح اول ولام بالف کشیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی قلیا واشخارست که زاج سیاه باشد۔

قلبه ۔ بضم اول وسکون لام وفتح موحدهٔ تحتانی وهاے مدوره زده چوبے باشد که گاوآهن را بدان نصب کنند و زمین را بدان شیار نمایند۔

قلته ۔ بفتح اول وسکون لام وفتح مثناة فوقانی وهاے مدوره زده بمعنی دیوث وبی حمیت وچشم خود بین آمده۔

قلقنه ۔ بضم اول وسکون لام وضم قاف وفتح نون وهای مدوره زده بزبان رومی جراحتی ست که در پای اسپ و استر وامثال آن بهم رسد۔

قله ۔ بضم اول وتشدید لام وهای مدوره زده بمعنی سر کوه آمده وسبوی بزرگ را نیز گفته اند وبالام غیر مشدد نوعی از انگور ست واسپی را نیز گویند که رنگش بزردی مائل باشد۔

قمحه ۔ بفتح اول وسکون میم وفتح حای حطی وهاے مدوره زده نام دوائیست که آن را قصب الذریره نیز گویند۔

قمه ۔ بضم اول وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی میانه سر آمده که بتازی فرق گویند وبکسر قاف بتازی بمعنی قد وقامت آمده۔

قنبیله ۔ بفتح اول وسکون نون وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح لام وهای مدوره زده داروئیست وآنرا تخم هاے کوچک میباشد در غلاف وچون دست بدو رسد دست را رنگین کند۔

قنه ۔ بکسر اول وتشدید وفتح نون وهای مدوره زده نوعی از صمغ ست مانند مصطگی وآن را بارزد وبیرزد نیز گویند گرم ست در دوم۔

قواده ۔ بفتح اول وواو مشدد بالف کشیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی زنی آمده که بجا هرود وزنان بجهت مردان بهم ساند ومرد این کار را کس کش گویند۔

قواره ۔ بفتح اول وواو بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای مدوره زده بمعنی پارچه آمده که خیاطان از گریبان جامه وپیراهن وامثال آن برمی آرند وبمعنی پاره هم آمده چه هرگاه گویند قواره قواره بمعنی پاره پاره نظامی گنجوی فرماید؎

قواره قواره شده درع وترک۔

قوت مسیح یک شبه ۔ کنایه از خر ماست وآنرا بتازی ثمر گویند

قوسه ۔ بفتح اول وسکون واو وفتح سین مهمله وهای مدوره زده بمعنی قوس قزح آمده وآنرا کمان شیطان وکمان رستم نیز گویند

قوقه ۔ بضم اول بواو رسیده وفتح قاف وهای مدوره زده بمعنی تکمهٔ کلاه وگریبان ومانند آن آمده۔

قهقه ۔ بفتح اول وسکون های مدوره وفتح قاف وظهور های ثانی مخفف قاه قاه ست که خنده به آواز بلند باشد ونیز نام جائی ست در ولایت طوس۔

قیدافه ۔ بفتح اول وسکون مثناة تحتانی ودال ابجد بالف کشیده وفتح فا وهای مدوره زده نام زنی ست که حاکم بردع واندلس بود وبردع ملکی ست که بهتر خوب ورهوار میشود

ازانجا آورند وبهتر بردعی مشهور ست۔

قاقلی ۔ اول بالف کشیده وضم قاف وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده رستنی باشد مانند اشنان ودر طعم آن شوری هست وگویند مانند کشوث ست در فعل وطبیعت او گرم وخشک باشد ضعف جگر را نافع باشد وآنرا رجل الفروج خوانند۔

قاقم نمای ۔ اول بالف کشیده وضم قاف وسکون میم وضم نون ومیم بالف کشیده ویای حطی زده کنایه از سفید نمای وروشن نماے آمده۔

قای ۔ اول بالف کشیده ومثناة تحتانی زده نام جائے ومقامی ست منسوب بخوبان۔

قباچای ۔ بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وجیم پارسی بالف کشیده ویای حطی زده بمعنی قبا وجامه کوچک آمده

قبای کحلی ۔ کنایه از آسمان ست۔

قبه زبرجدی ۔ کنایه از آسمان ست۔

قدح لاجوردی ۔ کنایه از آسمان است۔

قدرفی ۔ بفتح اول وسکون دال ابجد وفتح رای مهمله وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده نام زریست که در شهر قدرف میزدند ورائج بوده ومنسوب بقدرف را نیز قدرفی گویند۔

قراچوری ۔ بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وضم جیم پارسی بواو رسیده ومثناة تحتانی زده بمعنی شمشیر وشمشیر بردار وشمشیر زن هرسه آمده وبجای رای قرشت لام هم نوشته اند۔

قرای طیلسانی ۔ بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح طای حطی وسکون مثناة تحتانی وفتح لام وسین مهمله بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده کنایه از کوکب زحل آمده۔

قرداامینی ۔ بفتح اول وسکون رای مهمله ودال بالف کشیده وبکسر میم ونون هردو بمثناة تحتانی رسیده رستنی باشد که آنرا سیسنبر گویند وآن پیوسته در آب روید مانند قرة العین

بدان سبب حرف المار خوانندش۔

قرص زر مغربی ۔ کنایه از آفتاب آمده در محل غروب۔

قرغوی ۔ بکسر اول وسکون رای قرشت وضم غین منقوطه بواو رسیده ومثناة تحتانی زده پرنده ایست شکارے از جنس باز لیکن از باز کوچکتر ست۔

قرقوبی ۔ بفتح اول وسکون رای قرشت وضم قاف بواو رسیده وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده نوعی از جامه است که در عراق وعرب بافند وبضم اول نیز آمده۔

قرمزی ۔ بکسر اول وسکون رای مهمله وکسر میم وزای هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی جامه سرخ فام آمده وآن منسوب است بقرمز وآن چیزیست که چیزها را بدان رنگ کنند۔

قرنفل لبستانی ۔ بفتح اول ورای مهمله وسکون نون وضم فا وکسر لام ولبستانی معلوم دوائیست که آنرا فرنجمشک خوانند وآن بالنگوے صحرائی ست وبتازی بقلة الغضب خوانند بواسیر را نافع است۔

قصب سه دامنی ۔ بفتح اول وصاد مهمله وکسر موحدهٔ تحتانی وسه دامنی معلوم بمعنی جامه چاکدار آمده وکنایه از دریا هم هست باعتبار طول وعرض وعمق۔

قصب مصری ۔ نام پارچه ایست که آنرا در مصر میبافند وکنایه از شعاع وپرتو آفتاب نیز هست وبرق برادر رعد را نیز گویند۔

قصر دوازده دری ۔ کنایه از آسمان هشتم آمده باعتبار دوازده برج فلک وآنرا فلک البروج نیز گویند۔

قطابی ۔ بضم اول وطای حطی بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده چیزیست مانند سنبوسه وآنرا در روغن پزند وخورند وبجای ضم قاف فتح هم بدین آمده وباین معنی بجای بای ابجد فای مکسور هم آمده۔

قفل رومی ۔ قفلی ست که در روم سازند وبر درهای خانه و صندوق وغیره زنند ونیز نام لحن پانزدهم ست از سی لحن باربد

قلاچوری ۔ باجیم پارسی بروزن ومعنی قراچوریست که شمشیر آبدار باشد۔

قلاری ۔ بضم اول ولام بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده نوعی از انجیر سفید ست و سر آن زرد می شود۔

قلی ۔ بکسر اول ولام بمثناة تحتانی رسیده چیزیست که آنرا قلیا گویند واز اشنان سازند ودوک را نیز گفته اند۔

قلیهٔ شامی ۔ بفتح اول وسکون لام وفتح مثناة تحتانی وکسر همزه مبدله وشامی معلوم وبمعنی قلیه آمده که گوشت را باریک سازند وپزند ونمک اندازند وغلوله از گوشت دیگر می سازند ودر روغن بریان کنند وبان گوشت باریک یکجا نمایند وخورند۔

قندزقوری ۔ بضم اول وسکون نون وضم دال ابجد وسکون زای هوز وضم قاف بواو رسیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی جندبیدستر آمده که آش بچها باشد وآن خایه روباه دریائی ست وبعضے گویند سک آبیست چه قندز سک آبی فور خایه را گویند۔

قندیل عیسی ۔ کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

قوقی ۔ بضم اول بواو رسیده وکسر قاف بمثناة تحتانی رسیده حیوانی ست دریائی که جند یعنی آش بچها خصیهٔ وست واورا بیدستر گویند گوشت آن حیوان صرع را نافع است۔

قومنی ۔ بضم اول بواو رسیده وکسر میم ونون بمثناة تحتانی رسیده شرابی ست که آنرا از آرد جو وآرد ارزن وغیره سازند وآنرا بوزه نیز گویند خوردنش مستی آورد۔

قیروتی ۔ بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وضم رای مهمله بواو رسیده وکسر تای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بلغت یونانی موم روغن را گویند وبعضے گویند مرهمے باشد که آنرا از روغن گل سرخ واکلیل الملک وزعفران وکافور وموم سازند۔

قیلقی ۔ بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وضم لام وکسر قاف بمثناة تحتانی رسیده بلغت اهل مشرق بنجی ست که

آن را بفارسی آشنان خوانند۔

بحر ششم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف تازی با حروف تهجی مشتمل بربیست وسه چشمه چشمه اول ودوم بحر ششم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف تازی بالف وبای تازی وپارسی

کاربا ۔ اول بالف کشیده مخفف کاه رباست وآن معروف است۔

کارکیا ۔ اول بالف کشیده وکسر رای قرشت وکاف پارسی ومثناة تحتانی بالف کشیده بمعنے پادشاه ووزیر وکارفرما وکاردان آمده وهریک از عناصر اربعه را نیز گفته اند

کاسهٔ مینا ۔ اول بالف کشیده وفتح سین مهمله وکسر های مدوره ومیم بمثناة تحتانی رسیده ونون بالف کشیده کنایه از آسمان ست۔

کاکا ۔ هردو کاف بالف کشیده بمعنی برادر کلان آمده و غلام قدیمی را نیز گویند که در خانه پیر شده باشد ومیوهٔ خشک وتنقلات را نیز گویند وبهندی عمو باشد که برادر پدر ست۔

کالا ۔ اول بالف کشیده ولام بالف کشیده بمعنی رخت واسباب ومتاع آمده وبلغت ژند وپاژند بانگ فریاد وفغان را گویند۔

کانا ۔ اول بالف کشیده ونون بالف کشیده بمعنی نادان وابله وبی عقل آمده وچوب بن خوشهٔ انگور وخرما را نیز گویند وپارهٔ از خوشهٔ انگور وخرما را هم گفته اند ودر هندی کسی را گویند که یک چشم داشته باشد۔

کاه ربا ۔ اول بالف کشیده وظهور های مدوره وضم رای قرشت وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده صمغ درخت جوزیست خاص وبعضے گویند صمغ درخت جوز رومی است که بتازی صمغ الجوز الرومی خوانند وبعضی دیگر گویند در حدود روس چشمه ایست که برمی جوشد وچون باد بران می خورد بسته

هیشود و کهربائی خاصه آنست و آنرا بتازی مصباح الروم خوانند و بعضی گویند سنگی ست زرد همچنانکه شبه سنگیست سیاه و بعضی گویند صمغ درختی ست مانند پسته همچو کبریت بسوزد و آنرا اسید الکباریت خوانند و کاه را بجانب خود کشد هر که باخود دارد از یرقان ایمن باشد۔

کبدا۔ بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی و دال ابجد بالف کشیده بمعنی تعجیل و شتاب آمده و بمعنی فربه هم هست که نقیض لاغر باشد و سریشم درود گر را نیز گویند که بآن چیزها را بهم بچسپانند و بمعنی لحیم زرگری و مسگری هم آمده که بدان چیزها را وصل کنند۔

کبربا۔ بفتح اول و بای ابجد وسکون رای قرشت و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی آش کبر آمده چنانچه آش ماست را ماستبا گویند چه با بمعنی آش ست۔

کبروا۔ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت و واو بالف کشیده بمعنی کبرباست که آش کبر باشد چه در فارسی بای ابجد و واو هم تبدیل می یابند چنانکه هست بارا ماست واهم میگویند۔

کبیتا۔ بضم اول و فتح موحدهٔ تحتانی وسکون مثناة تحتانی و مثناة فوقانی بالف کشیده حلوائی باشد که از مغز بادام و پسته و کردکان و کنجد و امثال آن پزند و آن را حلوائی مغربی هم میگویند و بتازی ناطقه خوانند و معرب آن قبتیا باشد و بعضے گویند نانی است که از شکر و کنجد پزند و بضم اول و کسر ثانی نے طعامی ست که از خمیر آرد گندم سازند و خورند و بتازے قطائف گویند و آن رشته قطائف نیست چه بتازی رشته قطائف را کنافه گویند۔

کتا۔ بفتح اول و مثناة فوقانی بالف کشیده بزبان ژند و پاژند بمعنی کتابت و فرمان و نامه آمده۔

کجا۔ بضم اول و جیم بالف کشیده مختصر هر کجاست و بمعنی که بکسر کاف و جیم بکسر جیم پارسی باشد یعنی بجای که و چه استعمال میشود و بمعنی جا و مقام هم آمده چنانکه گویند هر کجا باشد یعنی در هر جا و هر مقام که باشد و بمعنی کی بفتح کاف که کلمه انکار است و کدام جا هم هست۔

کحلا۔ بضم اول وسکون حای حطی و لام بالف کشیده اسمی است مشترک بر چند چیز اول گاوزبان را گویند و آن دوائی است معروف که بتازی لسان الثور خوانند دوم مرزنگوش را نامند و آن نیز دوائی ست که اذان الفار خوانند و سوم خردل صحرائی باشد چهارم هوه جوه را گویند که ابوخلسا باشد۔

کحیلا۔ بضم اول و فتح حای حطی وسکون مثناة تحتانی و لام بالف کشیده حشیشی ست که بفارسی گاوزبان و بتازے لسان الثور خوانند و آن گرم و تر باشد نزدیک باعتدال و بعضی گویند سرد و تر ست سرفه و خشونت سینه را نافع باشد۔

کدبا۔ بفتح اول وسکون دال ابجد و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی دروغ آمده که بتازے کذب خوانند۔

کدخدا۔ بفتح اول وسکون دال ابجد و ضم خای منقوطه و دال ابجد بالف کشیده بمعنی صاحب خانه آمده چه کد بمعنی خانه و خدا بمعنی صاحب و مالک هست و در اصطلاح و عرف شخصی را گویند که موقر و معتبر و کارساز و مهم گزار مردم باشد و پادشاه را هم کدخدا میگویند و مردی را نیز گویند که زن داشته باشد و نزد منجمان دلیل روح است چنانکه کدبانو دلیل جسم باشد و کیفیت و کمیت عمر مولود را ازین دو دلیل استخراج کنند و اگر ازین دو یکی نباشد عمر مولود را بقائی نیست۔

کدوبا۔ بفتح اول و ضم دال ابجد بواو رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی آش کدو آمده چه با بمعنی آش ست۔

کرا۔ بکسر اول و رای مهمله بالف کشیده مختصر هر کرا باشد چنانکه سعدی گوید ؎ کرا شرع فتوے دهد بر هلاک ۔ الا تا نداری ز کشتنش باک ✦ و بمعنی که بکسر کاف هم آمده و بطریق استفهام بمعنی کدام کس باشد چنانکه هرگاه که گویند کرا میگوئی مراد آن باشد که کدام کس را میگوئی و در تازی کرایه را گویند که اجرت نشستن در خانه و دوکان کسے و بار کردن شتر و الاغ و امثال آن باشد و بفتح اول و تشدید رای مهمله سرتراش و حجام را گویند و آن را کرای نیز گویند باضافه مثناة تحتانی در آخر۔

کرارا۔ بضم اول و رای قرشت بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده بمعنی چوب زیرین درخانه آمده که چوب آستانست و زمینی را نیز گویند که بجهت زراعت مستعد کرده باشند و باین معنی بجای رای مهمله اول واو هم آمده و بجاے رای آخر دال هم از نظر گذشته که کوادا باشد۔

کراکا۔ بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کاف بالف کشیده بمعنی کراک ست که بعضی عکه و بعضے صعوه و بعضے بلدرچین گویند و اصح آنست که پرنده باشد دم دراز که پیوسته در کنار آب نشیند و دم جنباند۔

کراویا۔ بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر واو و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی زیره رومی آمده و آنرا نانخواه نیز گویند۔

کرپا۔ بضم اول وسکون رای مهمله و بای پارسی بالف کشیده گیاهی باشد دوائی و آنرا بلند و زنیز گویند و باکاف پارسی هم هست و با بای ابجد نیز آمده است۔

کرتوما۔ بفتح اول وسکون رای قرشت و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و میم بالف کشیده نام حکیمی و دانشمندی بوده از فارسیان۔

کرکما۔ بفتح اول وسکون رای مهمله و فتح کاف و میم بالف کشیده نام پرنده ایست دم دراز که بتازی صعوه گویند۔

کرنبا۔ بفتح اول و رای مهمله وسکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده آش کلم را گویند چه اصل آن کرنب باست و بامعنی آش باشد و بضم اول نوعی از ساز و افزار درودگران آمده و باینمعنی بجای موحدهٔ تحتانی مثناة تحتانی هم آمده۔

کروا۔ بفتح اول وسکون رای مهمله و واو بالف کشیده بمعنی رخنه گرفتن و وصل کردن دو چیز باشد باهم۔

کرویا۔ بفتح اول وسکون رای مهمله و فتح واو و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی کراویا آمده که زیره رومی باشد و آن را نانخواه نیز گویند و آن تخمی ست خوشبو که بر روی خمیر نان پاشند و خوردن آن اشتهای معده دهد و کرویه و زنیان هم میگویند۔

کزبا۔ بفتح اول وسکون زای هوز و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده نوعی از ریواس ست و آن میوه باشد کوهی باندام ساق دست۔

کزوا۔ بفتح اول وسکون زای هوز و واو بالف کشیده بمعنی کزبا آمده و آن نوعی از ریواس هست و آن میوه باشد کوهی باندام ساعد دست۔

کژغا۔ بفتح اول وسکون زای پارسی و غین منقوطه بالف کشیده مخفف کژغاو است و آن گاوی ست که در مابین هندوستان و خطا پیدا میشود و آنرا بلغت رومی قطاس خوانند۔

کژکا۔ بفتح اول وسکون زای پارسی بالف کشیده مخفف کژگاو است که گاو قطاس باشد و دم آنرا بر گردن اسپ و سر علم بندند۔

کسا۔ بکسر اول و سین مهمله بالف ممدوده کشیده بمعنی گلیم و پلاس آمده۔

کسیدا۔ بفتح اول و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و دال مهمله بالف کشیده داروئی ست که آنرا اسلیخه گویند و بلغت هندی کهیلا خوانند و آن شبیه ست بدارچینی گرم و خشک هست در سوم حیض و بول را براند و اگر با عسل ولبس کشند درد دندان را نافع ست و دندان را محکم سازد و بجای دال ابجد لام هم آمده هست۔

کشا۔ بضم اول و شین منقوطه بالف کشیده امر بگشودن و فاعل گشودن بار کردن آمده و باکاف پارسی نیز شهرت دارد۔

کشکبا۔ بفتح اول وسکون شین منقوطه و کاف و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی آش حلیم آمده۔

کشوبا۔ بفتح اول و ضم شین منقوطه بواو رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی کمان تیراندازی آمده و بجای موحدهٔ تحتانی نون هم بنظر آمده۔

کشورخدا۔ بکسر اول وسکون شین منقوطه و فتح واو و کسر رای قرشت و ضم خای نخذ و دال ابجد بالف کشیده بمعنی پادشاه آمده باعتبار معنی ترکیبی چه کشور بمعنی اقلیم و خدا بمعنی صاحب و خداوند باشد۔

کفا۔ بفتح اول و فا بالف کشیده بمعنی افشردن گلو آمده و رنج و محنت و تنگی را نیز گویند و در تازی بروی در افگندن و برگردانیدن جامه باشد و بکسر کاف نیز در پارسی بمعنی رنج و محنت و سختی و تنگی باشد و در تازی بمعنی جزا دادن و مانند یکدیگر شدن و توانائی و دامن خیمه آمده۔

کف بیضا۔ یعنی ید بیضا و آن از جمله معجزات موسیٰ علیه السلام بود گویند هرگاه میخواست که ظاهر سازد دستها را از بغل برمی آورد نوری از دست او پیدا میشد که تا به آسمان مے رفت۔

کف دریا۔ چیزی باشد سفید شبیه باستخوان بوسیده و آن را بتازی زبد البحر گویند۔

کفرا۔ بضم اول وسکون فا و رای قرشت بالف کشیده بمعنی بهار خرماست یعنی شگوفه خرما و در فرهنگی بدیدن آمده که پوست بهار درخت خرمای ماده را گویند و آن را کفراه با زیادتی های مدوره و کفری بجای الف یای حطی هم میگویند باتشدید ثالث در تازی۔

ککا۔ بفتح اول و کاف بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی دندان آمده که بتازی سن گویند بکسر سین مهمله۔

کلا۔ بفتح اول و لام بالف کشیده بمعنی وزغ و غوک باشد و اشخار و قلیا را نیز گویند۔

کلبا۔ بفتح اول وسکون لام و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده بلغت استا ژند و پاژند بمعنی سگ آمده که بتازی کلب خوانند۔

کلما۔ بفتح اول وسکون لام و میم بالف کشیده بلغت ژند و پاژند درخت انگور را گویند۔

کلوا۔ بفتح اول وسکون لام و واو بالف کشیده بمعنی رخنه گرفتن و وصل کردن چیزی باشد بچیزی دیگر و در کتاب موید الفضلا بمعنی غوک ست که وزغ باشد۔

کله خضرا۔ بکسر اول و لام مشدد و مفتوح و کسر همزه مبدل و خضرا معلوم کنایه از آسمان ست۔

کلیا۔ بکسر اول وسکون لام و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی قلیاست که اشخار باشد و بیشتر صابون پزان بکار برند و در لغت ژند و پاژند گوسپند را گویند۔

کلیسا۔ بکسر اول و لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سین مهمله بالف کشیده مخفف کلیسیاست که جای پرستش و معبد ترسایان باشد۔

کما۔ بفتح اول و میم بالف کشیده آستین رفیده را گویند و رفیده لته چند لیست که مانند گرد بالشی دوزند و خمیر نان را بر بالای آن پهن سازند و بر تنور چسپانند و آستین هم بر آن نصب کنند تا بساعد و بازو آسیبی نرسد و برباررا نیز گفته اند که آنرا بتازی بسباسه خوانند و بعضے گویند پوست جوز بوا هست و باینمعنی بضم اول و کسر اول هر دو بنظر آمده و بضم اول گیاهی باشد بغایت بدبو و گنده متعفن و آنرا کمای نیز گویند باضافه مثناة تحتانی بعد الف۔

کمخا۔ بکسر اول وسکون میم و خای نخذ بالف کشیده بمعنی جامه منقشی آمده که بالوان مختلف یافته باشند و بفتح اول هم گفته اند بمعنی جامه منقش یکرنگ۔

کمرا۔ بفتح اول وسکون میم و رای قرشت بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی محوطه آمده که شبها چارپایان و ستوران را در آن کنند و باین معنی با کاف پارسی هم آمده و طاق بلندی را نیز گویند مانند طاق درگاه سلاطین و امرا و دیوار بلند را هم گفته اند و زناری را نیز گفته اند که اتباع زردشت و هنودان بر میان بندند۔

کمربا - بفتح اول وسکون میم وکسر رای قرشت وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی ماهتاب آمده -

کنا - بضم اول ونون بالف کشیده بمعنی زمین آمده که بتازی ارض گویند وزمین مزرع را نیز گفته اند وآن زمینی باشد که کنارهای آنرا بلند ساخته باشند که درمیان آن زراعت کنند وچیزها بکار برند وبفتح اول هم بدین آمده وبکسر کاف بلغت ژند وپاژند بمعنی ماهی آمده که بزبان تازی حوت خوانند -

کندا - بفتح اول وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده بمعنی شجاع ودلیر وپهلوان آمده وحکیم وفیلسوف ودانا ومنجم را نیز گویند وبفتح کاف نیز بهر دو معنی بنظر آمده ونام نقاشی ومصوری بوده وبا کاف پارسی نیز درست ست -

کندنا - بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد ونون بالف کشیده سبزه ایست که میان پیاز وترب کارندش وبجای کاف تازی کاف پارسی هم درست ست وبکسر دال نیز آمده -

کنکربا - بضم اول وسکون نون وضم کاف وکسر رای قرشت وکاف وسکون موحدهٔ تحتانی وکسر رای مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده کنایه از نهایت جبروت آمده از راه عروج -

کنیا - بفتح اول وسکون نون ومثناة تحتانی بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی کلک آمده که نی میان خالی باشد -

کوارا - بضم اول وواو بالف کشیده وسکون رای قرشت بالف کشیده بمعنی چوب آستان درخانه آمده وبفتح نیز دیده شده -

کوتاه پا - جانوری باشد شبیه بگوزن خالهای درشت دارد دو شاخ او نیز همچو شاخ گوزن شاخ شاخ میباشد واو را کوتاه پای نیز گویند بازیادتی تحتانی وبمعنی خرگوش نیز گفته اند باآنکه هست خرگوش کوتاه ست نه پاے او

کوته پا - مخفف کوتاه پای ست وآن جانوری باشد شبیه بگوزن -

کوربیا - بفتح اول وواو وسکون رای مهمله وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی آسی آمده که از کبر پزند وآنرا عربان کبریا گویند -

کوروا - بفتح اول وواو وسکون رای قرشت وواو بالف کشیده بمعنی کوربا ست که آش کبر باشد وآنرا بتازی کبریه گویند -

کوزبرتا - بضم اول بواو رسیده وسکون زای هوز وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت ومثناة فوقانی بالف کشیده بزبان ژند وپاژند بمعنی رستنی آمده که آنرا کشنیز خوانند وبتازی کزبره گویند -

کوشا - بضم اول بواو رسیده وشین منقوطه بالف کشیده بمعنی کوشنده در جنگ وجدال آمده -

کوکا - بفتح اول وسکون واو وکاف بالف کشیده یکی از نامهای ماه آمده که بتازی آنرا قمر خوانند وبمعنی غوغا هم آمده که صدا وآواز بسیار بلند باشد -

کوکبا - بفتح اول وسکون واو وفتح کاف وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنے ستاره آمده که بتازی آن را کوکب خوانند -

کوکما - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح کاف ومیم بالف کشیده بلغت ژند وپاژند یکی از نامهای آفتاب عالمتاب است -

کها - بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده بمعنے خجل وشرمنده ومنفعل آمده -

کهربا - بفتح اول وسکون های مدوره وضم رای قرشت وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده مخفف کاهرباست -

کهوارهٔ فنا - کنایه از دنیاست -

کهیانا - بفتح اول وسکون های مدوره ویای حطی بالف کشیده ونون بالف کشیده دوائی ست که آنرا بتازی عود الصلیب گویند اگر بر مصروع آویزند نافع باشد -

کهیلا - بفتح اول وکسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده ولام بالف کشیده نام مبارزی بوده ایرانی -

کیا - بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی کی آمده که پادشاه بزرگ وجبار باشد ومرزبان را نیز گویند که زمیندار باشد یعنی پادشاه کوچک وبمعنی دهقان هم آمده وبمعنے صاحب وخداوند هم هست وپهلوان را نیز گویند وبمعنے طبایع هم از نظر گذشته که برودت وحرارت ورطوبت ویبوست باشد وهریک از عناصر اربعه را نیز گویند وبمعنی پاکیزه ولطیف هم گفته اند وبلغت سریانی مصطگی را گویند وآنرا بتازی علک رومی خوانند نوعی از مصطگی ست وبمعنی دهان هم آمده که بتازی فم خوانند -

کیارا - بفتح اول ومثناة تحتانی بالف کشیده ورای قرشت بالف کشیده بمعنی اندوه وملامت وتیرگی روی آمده بسبب گلو فشردن وخفه کردن یا چیزی بر بار خوردن وآنرا بتازی کلفت گویند وبمعنی تاسه هم آمده که میل بخوردنی وخواهش بچیزی باشد واین حالت بیشتر زنان آبستن را دست دهد -

کیانا - بفتح اول ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون بالف کشیده بمعنی طبایع آمده که حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست باشد وعناصر اربعه را نیز گفته اند که آتش وباد وآب وخاک باشد واصل وبنای هر چیز را نیز گفته اند ومرزبان را نیز گفته اند که زمیندار باشد -

کیبا - بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وبای پارسی بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی نقره آمده که بتازی آنرا فضه خوانند -

کیشوفیلا - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وضم شای مثلثه بواو رسیده وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده لام بالف کشیده لغتی ست یونانی ومعنی آن بفارسی از سنگ ساخته باشد وآن صمغی ست بغایت صلب واز درخت نوعی از بلوط هم میرسد وبتازی صمغ البلاط گویند وبحذف تحتانی بعد الفا هم بنظر آمده وبعضی گویند سریانیست -

کیدپا - بفتح اول وسکون بمثناة تحتانی وفتح دال ابجد وبای پارسی بالف کشیده زنیست که پادشاه بردع بوده واو را نوشابه میگفته اند ومعرب آن قیدافه هست -

کیمیا - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر میم ویای حطی بالف کشیده بمعنی مکر وحیله باشد وعلمی ست مشهور نزد اهل صنعت که بسبب امتزاج روح ونفس اجساد ناقصه را

بمرتبهٔ کمال رساند یعنی قلعی ومس ونقره را طلا کنند وچون این عمل نیز خالی از حیله ومکری نیست ازین جهت بدین نام خوانند ونظر وپیر ومرشد را گویند وعشق وعاشقی را نیز کیمیا وکیمیاگر گفته اند وارزیز را نیز کیمیا گویند وبتازی رصاص خوانند -

چشمهٔ دوم بحر ششم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف با موحدهٔ تحتانے

کاتب - اول بالف کشیده وکسر مثناة فوقانی وموحدهٔ تحتانی زده بعربی نویسنده را گویند واستاد خیک دوز را نیز گویند -

کار آب - بکسر رای بی نقطه بمعنی شراب که افراط خوردن آمده

کارچوب - چوبهای آلاتی باشد که جولاهگان وبافندگان جامه های نیافته فراز کرده را بافند وبتازی نسج گویند -

کالب - بروزن معنی قالب ست که آنرا کالبد نیز گویند -

کب - بفتح اول وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی اندرون رخ آمده یعنی گرد برگرد دهان از جانب درون ودهان را نیز گفته اند -

کبوتر وار آب - با واو کنایه از پایاب ست وآن جای باشد از رودخانه که بپیاده توان گذشت -

کتیب - بکسر اول ومثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی بندی آمده که بر پاے نهند وغلی که بر گردن گذارند -

کحل شب - کنایه از تاریکی شب آمده -

کرب - بفتح اول ورای قرشت وموحدهٔ تحتانی زده بمعنے اضطراب واندوه آمده گویند تازیست -

کرم شب وکرم شب تاب - کرمے شب معروف که در شب درخشد گویند آن روشنی از فضلهٔ اوست -

کرحسب - بفتح اول ورای قرشت وسین مهمله وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی کرفس آمده وآن رستنی باشد که ازان ترشی سازند یعنی درمیان سرکه اندازند وخورند وگویند خوردن آن شهوت زنان ومردان را بر انگیزد ازین جهت ست زنانی را که بچه شیر میدهند از کرفس خوردن منع میکنند -

کرنب - بفتح اول ورای مهمله ونون وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی کلم آمده وآن را درماست پرورده کنند وخورند ودر آشها نیز داخل کنند وبهترین آن کلم رومی ست وبسکون ثانی وفتح نون دارونی ست که چون بسگ دهند سگ هم در ساعت بکشد وبتازی قاتل الکلب خوانند وبقلة الانصار نیز گویند -

کرهٔ آب - بضم اول وتشدید وفتح رای مهمله وکسر همزه مبدله وآب معلوم کنایه از موج آب باشد وبی تشدید ثانی آبی را گویند که زمین را احاطه کند -

کشکاب - بفتح اول وسکون شین منقوطه وکاف بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی آش جو آمده که برای بیمار پزند -

کلب - بفتح اول ولام وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی گرد برگرد دهان آمده ومنقار مرغان را نیز گفته وباین معنی با بای فارسی هم آمده وبسکون لام در تازی سگ را گویند وبضم ثانی در هندی نام یک شبانروز برهمنی باشد وآن هزار سال است از طبیعت کل وتمام آن سی وشش هزار شبانروز بهشت -

کلوب - بضم اول ولام بواو رسیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی کالبد وقالب باشد -

کمخاب - بکسر اول وسکون میم وخای نقطه دار بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده جامه منقشی را گویند که بعنوان مختلف یافته باشند وجامهٔ منقش بیک رنگ را نیز گویند وبفتح اول هم بدین آمده

کمر آفتاب - بمعنی خطی آمده که بر مرکز آفتاب گذرد همچو محور ودائره ودر کتاب مؤید الفضلا کنایه از کوه وتجویفات آن نوشته -

کمر بستن آب - کنایه از منجمد شدن ویخ بستن آب آمده

کنب - بفتح اول ونون وموحدهٔ تحتانی زده بمعنے گیاهی ست که ازان ریسمان تابند وکاغذ هم سازند وبعضے گویند ریسمانی ست که آنرا از پوست کتان تابند وآن در نهایت استحکام میباشد وبمعنے ورق الخیال هم آمده که بنگ باشد وشاه دانه را نیز گویند که تخم بنگ باشد ودر تازی چرک ست وپا را گویند که بسبب کار کردن بهم رسد وبضم اول وسکون ثانی نام شهر قم ست که نزدیک بکاشان است ونوعی از خیار هم هست که آنرا شنبر خیار هم گویند -

کندوکوب - بفتح اول وسکون نون ودال ابجد وفتح واو وضم کاف بواو مجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی زده کنایه از تشویش وبیقراری آمده -

کوب - بضم اول بواو مجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی زده نسیجے از بوریا آمده که گیاه آن بسیار گنده ونرم میباشد والتی را نیز گویند که فیلبانان فیل را بدان رانند ونیز بمعنی ضرب وآسیبی وکوفتی که از چوب وسنگ ومشت وامثال آن بکسی رسد وآنرا بتازی صدمه گویند -

کوواب - بضم اول بواو مجهول رسیده ودال ابجد بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنے دوشاب آمده وآنرا از شیرهٔ انگوری پزند -

کوراب - بضم اول بواو مجهول رسیده ورای قرشت بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی کسی آمده که تشنه باشد وآب اندک خورده وبمعنی سراب هم آمده وآن شوره زمینے باشد در صحرا که از دور به آب ماند وباین معنی با کاف پارسی هم آمده -

کوزشب - بضم اول بواو رسیده وفتح زای هوز وشین منقوطه وموحدهٔ تحتانی زده نام یکی از پادشاهان بوده -

کوشاب - بضم اول بواو رسیده وشین منقوطه بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی دوشاب آمده که آن را از شیرهٔ انگور پزند -

کوشاسب - بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه بالف کشیده وسین مهمله وموحدهٔ تحتانی ساکن بمعنی خواب آمده که بتازی نوم خوانند وبمعنی احتلام شیطانی شدن هم آمده وگرانی را نیز گویند که در خواب بر مردم افتد وآنرا بتازی کابوس وعبد الجنه خوانند واعرودے را نیز گویند

که هنوز خطش نرسیده باشد باین معنی و بمعنی احتلام باکاف و بای فارسی هم آمده -

کولاب - بضم اول بواو رسیده و لام بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی استخر تالاب آمده و موجهٔ عظیم را نیز گفته اند و نام ولایتی ست از مضافات بدخشان که آنرا ختلان میگویند و نام شهری و مدینه هم هست -

کوه کوب - بضم اول بواو مجهول رسیده و ظهور های مدوره و ضم کاف بواو مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از فرهاد آمده که عاشق شیرین بود و کنایه از شتر و اسپ و امثال آن هم آمده -

کوهه آب - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح های مدوره و کسر همزهٔ مبدله و همزه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی جست و خیز آب آمده که موجه بزرگ باشد -

کهاب - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی گیاهی و دوائی که جوشانیده آمده که گرما گرم بر عضو ورم کرده و از جای بر آمده بندند تا درد ساکن شود -

کهب - بفتح اول و کسر های مدوره و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی ننگ و عار آمده و بکسر اول هم آمده -

کهتاب - بفتح اول و سکون های مدوره و مثناة فوقانی بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده ادویه جوشانیده را گویند که گرما گرم بجهت تخفیف وجع و درد بر عضو ورم کرده و از جای بر آمده بندند و نیز بمعنی گاه دود آمده -

که کوب - بضم اول و ظهور های مدوره و ضم کاف بواو مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده مختصر کوه کوب ست که کنایه از فرهاد باشد و کنایه از اسپ و شتر و امثال آن نیز باشد -

کپ - بضم اول و بای پارسی زده بمعنی دهن آمده که بتازی فم خوانند و بیرون درون دهن را نیز گفته اند چه در هر جا که بر کپ نویسند اراده بیرون دهن باشد و هر جا که در کپ نویسند مراد اندرون دهن باشد و معرب آن قب آمده -

کشتاسپ - بضم اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و سین مهمله و بای پارسی زده نام پادشاهی است معروف که پدر اسپندیار روئین تن بود گویند یکصد و شصت سال پادشاهی کرد و دین زردشت پذیرفت و چون زردشت کشته گردید بجای او منصوب شد و دین زردشت را بر پای داشت و بجای کاف تازی کاف پارسی هم آمده و اصح همانست -

کوپ - بضم اول بواو مجهول رسیده و بای پارسی زده بمعنی کوه که بتازی جبل خوانند و بلغت ژند و پاژند هم کوه را کوپ خوانند و حصیر گنده را نیز گویند -

کیلهراسپ - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم لام و سکون های مدوره و رای قرشت بالف کشیده و سین مهمله و بای پارسی زده از جمله پادشاهان کیان ست که کیقباد و کیخسرو و کیکاوس باشد گویند لهراسپ نام داشت چون دران عصر پادشاه دیگر از و بزرگتر نبود لفظ کی را بران زیاده کردند کی لهراسپ گفتند -

چشمهٔ سوم بحر ششم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف تازی با مثناة فوقانی

کات - اول بالف کشیده و مثناة فوقانی زده نوعی از برنج آمده که در ولایت شوستر بهم میرسد گویند چون آنرا بکارند تا هفت سال بار دهد و نیز نام شهریست از ولایت خراسان و بعضی گویند از ولایت ماوراء النهر و بمعنی قطرهٔ رحم هم بنظر آمده و در هندی چیزی باشد که آن را با پان خورند و پان برگی ست معروف که بر زخمها نیز پاشند خشک سازد -

کاست - اول بالف کشیده و سین مهمله و مثناة فوقانی زده ماضی کاستن آمده یعنی کاهید و کم شد و نیز بمعنی دروغ باشد که بتازی کذب گویند -

کاسهٔ پشت - لاک پشت و کشف را گویند و کنایه از آسمان هم هست -

کاشت - اول بالف کشیده و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده ماضی کاشتن آمده که زراعت کردن باشد و ماضی برگردانیدن هم هست یعنی برگردانید و بمعنی روی برگردانید هم بنظر آمده که ماضی روی گردانیدن باشد -

کافت - اول بالف کشیده و فا و مثناة فوقانی زده ماضی کافتن آمده یعنی جستجو کرد و تفحص و تجسس نمود و ماضی شگافتن هم هست یعنی شگافت و ترکانید -

کبت - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و مثناة فوقانی زده بمعنی زنبور عسل آمده و باین معنی بفتح اول هم بدیدن آمده و در تازی بفتح اول بمعنی هلاک ساختن و خوار کردن و بر رو افگندن باشد -

کبریت - بکسر اول و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و مثناة فوقانی زده بمعنی گوگرد آمده و آن گرم و خشک است در چهارم و اقسام آن در گوگرد مذکور خواهد شد و زر خالص را نیز گفته اند و گویند تازیست -

کبست - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و سین مهمله و مثناة فوقانی زده رستنی باشد تلخ شبیه به هندوانه که بتازی حنظل و بفارسی خربزهٔ تلخ گویند و گویند عقرب بچهار موضع شخصی نیش زد و در م حنظل بدو دادند تا بخورد همین که خورد درد بر طرف شد و اگر حنظل را بمقدار یکشب نا ختی سوراخ سازند و پر از روغن زنبق سازند و سوراخ آن را با خمیر محکم کنند و بر بالای آتش نهند تا جوشی چند زند بعد از آن بردارند و بر موی سفید مالند سیاه کند این خضا بیست آزموده و بعضی گویند کبست غیر حنظل ست و آن گیاهی باشد بغایت تلخ و زهر هلاهل را نیز کبست گویند و نیز در کتاب مؤید الفضلا بمعنی پوست لشکر آمده -

کبود پشت - کنایه از آسمان باشد -

کبود طشت - کنایه از آسمان باشد -

کت - بفتح اول و سکون مثناة فوقانی تخت پادشاهان را گویند عموماً و تخت پادشاهان هندوستان را نامند خصوصاً که میان آنرا بافته باشند و بمعنی کاریز هم آمده چه کاریزکن را کت کن میگویند و بمعنی تخته و چوب نیز آمده بسبب آنکه در ودگر را کنکر و کنگار میگویند و بکسر اول بمعنی که ترا باشد چنانکه گویند کت گفت یعنی که ترا گفت -

کت مت - بضم اول و سکون مثناة فوقانی و ضم میم و مثناة فوقانی ثانی زده بمعنی بعینه آمده چنانکه گویند فلانی کت مت بفلانه کس می نماید یعنی بعینه باو می نماید و این لغت از توابع ست -

کحال شریعت - اشاره بحضرت رسول صلی الله و آله وسلم آمده -

کدست - بضم اول و کسر دال ابجد و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی وجب و بدست آمده و بتازی شبر خوانند و آن مقداری ست که از پنجه دست آدمی مابین انگشت کوچک و انگشت بزرگ بود -

کدفت - بفتح اول و ضم دال ابجد و فا و مثناة فوقانی زده بمعنی کاسه سر آمده -

کرخت - بفتح اول و رای قرشت و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی انسان آمده که بی حس و بی شعور و بی حرکت شده باشد و عضوی را نیز گویند که این حال بهم رساند -

کرغست - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و سین مهمله و مثناة فوقانی زده گیاهی ست که گل زردی دارد و بچهار پایان دهند و بیشتر خورش خر الاغ کنند و بعضی گویند تره بهاریست طعم آن تند و تیز میباشد تر و تازه آن را بپزند و خورند و چون خشک شود بخر و گاو دهند و آنرا بتازی قنابری و غملول خوانند -

کرفت - بکسر اول و رای قرشت و فا و مثناة فوقانی زده بمعنی چرکن و کثافت آمده و شخصی را نیز گویند که خود را از نجاست پاک نسازد و ملاحظه از نجاست نکند -

کروت - بضم اول و رای قرشت بواو رسیده و مثناة فوقانی زده بمعنی فربه آمده که در برابر لاغر باشد -

کشفت - بفتح اول و شین منقوطه و فا و مثناة فوقانی زده بمعنی پراگنده و پریشان آمده ماضی کشفتن هم هست یعنی پراگنده و پریشان ساخت و پژمرده گردانید -

کنشت - بضم اول و ثانی هم گفته اند و بضم اول و کسر ثانی عبادت خانه و معبد یهودان را گویند -

کفت - بفتح اول و فا و مثناة فوقانی زده ماضی کفانیدن است یعنی شگافت و ترکانید و بمعنی ترکید و شگافته شد هم درست است و بضم کاف و فا و مثناة فوقانی زده مخفف شگفت آمده که از شگفتن و واشدن ست مخفف کوفت آمده که از کوفتن باشد و بکسر اول بمعنی دوش و سر دوش است که بعربی کتف خوانند -

کفیت - بفتح اول و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و مثناة فوقانی زده بمعنی ترکید و شگافت و از هم جدا گردید آمده و از هم باز شدن و باز کردن را نیز گویند -

کلاپشت - بضم اول و لام بالف کشیده و ضم بای پارسی و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده جامه باشد سیاه و سبز که آنرا از پشم گوسپند بافند و بیشتر مردم گیلان و مازندران پوشند -

کلات - بضم اول و لام بالف کشیده و مثناة فوقانی زده بمعنی قلعه و یا دهی بزرگ آمده که بر سر کوه و یا پشته بلندی ساخته باشند خواه آباد باشد خواه خراب بعضی دهی را گویند که دران دکان و بازار باشد و نیز نام شهریست از ترکستان که فیروز پسر سیاوش با مادرش در آنجا می بودند و نام قلعه هم هست از مضافات قندهار که بر سر کوهی واقع ست مشهور بقلات -

کلفت - بفتح اول و لام و فا و مثناة فوقانی زده بمعنی منقار مرغان آمده و بضم اول و لام و فا و مثناة فوقانی زده بمعنی درشت و ناهموار آمده -

کلید بهشت - کنایه از کلمهٔ شهادت آمده -

کلیم دست - یعنی مبارک دست و پاکیزه دست آمده -

کمخت - بضم اول و فتح میم و سکون خای منقوطه و مثناة فوقانی زده بلغت ژند و پاژند بمعنی آمیخته و درهم آمده -

کمست - بفتح اول و میم و سین مهمله و مثناة فوقانی زده نوعی از جواهر زبون کم قیمت و ارزان آمده و کنایه از مردم بد اصل و نادان هم هست -

کمیت - بضم اول و فتح میم و یای حطی و مثناة فوقانی زده بمعنی اسپ سرخ که بسیاهی زند و دم و یال او سیاه باشد آمده و شراب سرخ را نیز گویند و نیز نام شاعری بوده از عرب -

کمیخت - بضم اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده بلغت ژند و پاژند بمعنی درهم و آمیخته آمده -

کنبت - بفتح اول و نون و موحدهٔ تحتانی و مثناة فوقانی زده بمعنی زنبور عسل آمده که بتازی نحل گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است -

کنخت - بفتح اول و نون و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی جوهر آمده چنانکه گویند شمشیر بی کنخت ست یعنی شمشیر بی جوهر ست -

کنست - بفتح اول و نون و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی آتشکده آمده و آتشخانه را نیز گفته اند -

کنشت - بضم اول و کسر نون و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی معبد یهودان آمده و آتشکده را نیز گویند و جای بستن خوکان را هم نامند و بمعنی کردار هم آمده چنانکه گویند بدکنشت یعنی بدکردار -

کنیت - بضم اول و کسر نون بمثناة تحتانی مجهول رسیده و مثناة فوقانی زده بمعنی کنید آمده که امر بکردن ست یعنی

بگیند چه در فارسی دال مهمله و مثناة فوقانی بهم تبدیل می یابند چون تو دو توت و کد خدا و کتخدا و بضم اول و فتح مثناة تحتانی در تازی نامی را گویند که در اول آن اب و یا ام باشد همچو ابو القاسم والبوتراب وابو المعالی وام کلثوم و امثال آن۔

کوت۔ بفتح اول و واو و مثناة فوقانی زده بمعنی سرین و کفل آدمی آمده و باین معنی بضم اول و ثانی مجهول هم آمده و بجای کاف تازی کاف پارسی هم دیده شده و بزبان هندی قلعه را گویند۔

کورت۔ بضم اول بواو رسیده و فتح رای مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی کوزه گردن باریک آمده۔

کورشت۔ بضم اول بواو رسیده و کسر رای قرشت و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی دسته چلک باشد و آن دو چوب ست یکی بلند بمقدار سه وجب و دیگری کوتاه بقدر یک قبضه که کودکان و جوانان در سیرها و جاها بازی کنند و هر دو سر چوب کوچک تیزمی باشد و بتازی چوب بزرگ را مقلات و چوب کوچک را قله میگویند۔

کوست۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی الم و آسیب و آزارے آمده که از پهلو بر پهلو و دوش بر دوش زدن و فرو کوفتن بهم رسد و آن را بتازی صدمه خوانند و نقاره و طبل و مانند آن را نیز گویند و بفتح اول و سکون ثالث رستنی باشد که آن را بتازی حنظل گویند و درخت آنرا شری خوانند۔

کوفت۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فا و مثناة فوقانی زده بمعنی آسیب و آزار و ضربی آمده که از سنگ و چوب و مشت و لگد و امثال آن بکسی رسد و ماضی آزار و آسیب رسانیدن و کوفتن هم آمده۔

کوه پشت۔ کنایه از کوزه پشت آمده۔

کوه رحمت۔ نام کوهیست نزدیک مکه معظمه۔

کویست۔ بضم اول و کسر واو و مثناة تحتانی رسیده و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی کوفتگی و آزار آمده۔

کوی یافت۔ بضم اول بواو رسیده و سکون مثناة تحتانی و یای حطی بالف کشیده و فا و مثناة فوقانی زده طفلی را گویند که بر سر راه انداخته باشند۔

کهن خرابات۔ کنایه از دنیای فانی آمده است۔

کیمخت۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم میم و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده معروف ست و آن پوست کفل و ساغرے اسپ و خر باشد که نبوعی خاص دباغت کنند و بعضی گویند کیمخت دانه های ست که دران پوست می باشد و پوست درهم کشیده و ترنجیده را نیز گویند۔

کیومرث۔ بفتح اول و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و ضم میم و رای قرشت و مثناة فوقانی زده نام یکی از فرزندان آدم ست که پادشاه شد پیوسته در کوه گشتی و پوست پوشیدی و بجای مثناة فوقانی ثای مثلثه هم آمده که کیومرث باشد و باین معنی باکاف پارسے هم آمده و اصح همانست و در فرهنگے بجاے ضم میم فتح هم آمده۔

چشمهٔ چهارم و پنجم و ششم بحر ششم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف تازی باجیم تازی و پارسی و حای حطی و خای منقوطه

کالبج۔ اول بالف کشیده و سکون موحده و تحتانی و کسر لام و جیم زده بمعنی انگشت کوچک دست و پا آمده که بتازے خنصر گویند۔

کالبلیج۔ اول بالف کشیده و سکون موحده تحتانی و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و جیم زده بمعنی کالبج آمده که انگشت کوچک دست و پا باشد۔

کاج۔ اول بالف کشیده و جیم زده بمعنی کاش و کاشکی هم هست که افسوس و تاسف باشد که بتازی لیت خوانند و آن را بوقت طلب چیزے یا کردن کارے بطریق آرزو گویند و بمعنی لوچ هم آمده که بتازی احول گویند و آن کسی ست که یک چیز را دو بیند و سیلی و گردنی را هم گویند و نام رباطی هم هست که مابین قم و ری واقع شده و نام درختے باشد که آنرا بتازی الصنوبر الصغار گویند و تخم آنرا حب الصنوبر الصغار خوانند و آن تخمی ست مثلث و سه گوشه طعم آن بچلغوزه نزدیک ست۔

کاسج۔ اول بالف کشیده و ضم سین مهمله و جیم زده خارپشت تیرانداز را گویند۔

کاکنج۔ اول بالف کشیده و سکون کاف و فتح نون و جیم زده بمعنی عروس در پرده آمده و آن دوائی ست معروف بعضے گویند تازیست و بعضے گویند معرب ست و بتازی حب اللهو خوانند و در فرهنگے بدین آمده که عنب الثعلب است و این صحتے ندارد چه جا گفته اند که عنب الثعلب بدل از کاکنج میشود تخم آن را تا هفت روز هر زنے که بخورد هرگز آبستن نگردد۔

کالنج۔ اول بالف کشیده و فتح لام و نون و جیم زده نام میوه الیست شبیه به کنار و آنرا در خراسان علف شیران و بتازی زعرور خوانند۔

کالوج۔ اول بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و جیم زده بمعنی کبوتر آمده و آن پرنده الیست معروف و انگشت کوچک را هم گویند که بتازی خنصر خوانند و بجیم فارسے هم آمده۔

کبیکج۔ بفتح اول و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح کاف و جیم زده نوعی از کرفس صحرائی ست و آن را بتازی کف السبع و شجرة الضفادع خوانند و بشیرازے کسن ویران و باصفهانی موسک گویند و آن از سموم قتاله است اگر با سرکه بر داء الثعلب طلا کنند نافع باشد بعضے گویند بلغت سریانی نام ملکی ست موکل بر حشرات۔

کج۔ بفتح اول و جیم زده نقیض راست آمده و نوعے از ابریشم فرومایه کم قیمت نیز هست و بمعنی مطلق قلاب هم آمده عموماً و قلابے که بدان نخ در یخدان اندازند و کشتیبانان

کشتی خصم را بخور رد کشند خصوصاً و بضم کاف و جیم زده گیاهی ست که نگاهگران بر بازوی از جا برآمده نبندند و مهره سفید کم قیمت را نیز گفته اند۔

کجمج۔ بفتح اول و سکون جیم و ضم میم و جیم ثانی زده بمعنی شخصے آمده که سخن صاف نتواند گفت و کند زبان را نیز گویند۔

کخج۔ بفتح اول و خای منقوطه و جیم زده بمعنی گیاهے باشد که ازان جاروب سازند و آتش هم بدان روشن کنند و باین معنے باجیم پارسی هم آمده۔

کرج۔ بفتح اول و رای مهمله و جیم زده بمعنی گوی گریبان آمده و با جیم فارسی هم باین معنی و هم بمعنی شگافت گریبان و پیراهن و کرته باشد و بکسر تین پارچه را گویند که از گریبان بیرون آورند و آن را بتازی قواره گویند و تراشه خربزه و هندوانه را نیز گفته اند و باین معنی بکسر کاف و سکون رای مهمله هم بنظر آمده و اصح همین است و بضم اول و سکون ثانی و جیم پارسے هم بمعنی تراشه خربزه و هندوانه باشد۔

کرسنج۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح سین سعفص و نون و جیم زده بمعنی کم همتی آمده و آن ضعف نفس ست از طلب مراتب عالیه۔

کرفج۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح فا و جیم زده گیاهے است که بدان آتش افروزند مانند درمنه و در تازی ابو سریع نیز گویند۔

کرنج۔ بفتح اول و کسر راے مهمله و نون و جیم زده بمعنے سیاه دانه آمده و آن تخمی ست سیاه که بر روے نان پاشند و بضم کاف و کسر رای نیز آمده و بکسر اول و فتح ثانی هم باین معنی ست و خرمای ابوجهل و زهر قاتل را نیز گویند و باین دو معنی بفتح اول و ثانی نیز گفته اند و باجیم پارسے هم درست ست۔

کریج۔ بفتح اول و بکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و جیم زده بمعنی خانه کوچک آمده مطلقاً و خانه کوچکی را گویند که از نی و علف سازند مانند خانه که دهقانان بر کنار زراعت و فالیز میسازند و تالاری را هم گفته اند که بربالاے خرمن غله ناگرفته سازند تا باران ضایع نکند و باینمعنی بضم اول و جیم فارسی هم آمده و تولک و پر ریختن جانوران پرنده را نیز گویند خصوصاً چرغ و باز و شاهین و امثال آن۔

کسپرج۔ بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح بای پارسے و راے قرشت و جیم زده بمعنی مروارید آمده که بتازی لولو خوانند۔

کسناج۔ بفتح اول و سکون سین مهمله و نون بالف کشیده و جیم زده کاسنی را گویند و آن گیاهی ست و دوائی که آنرا هندبا خوانند۔

کشنج۔ بفتح اول و سکون شین منقوطه و نون و جیم زده نوعی از سماروغ باشد و آن رستنی ست که از جاهاے نمناک و عفن روید و تخم ندارد و بعضے گویند معرب کشنه است و آن گیاهی باشد مانند سماروغ۔

کشنیج۔ بکسر اول و سکون شین منقوطه و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و جیم زده بمعنی کشنیز آمده که بتازی جلجلان خوانند و گیاهی نیز هست که گل آن لاجوردی میشود۔

کفنج۔ بفتح اول و فا و نون و جیم زده نوعی از ماهی ست که خوردن آن مانند سقنقور قوت باه دهد و آنرا در عربی سمکة الصیداء گویند۔

کلج۔ بکسر اول و سکون لام و جیم سبد گرما به بان و کناس را گویند که بدان سبد سرگین و پلیدیها کشند و بفتح کاف و سکون لام و جیم پارسی هم باین معنی و هم بمعنی چرک و وسخ و بمعنی عجب و خودستائی و تکبر و تجبر آمده و بضم اول و سکون لام و جیم پارسی نان ریزه شده را گویند و نوعی از پوشش هم هست که آنرا از پشم بافند و از جانب کشمیر آورند۔

کلنج۔ بکسر اول و فتح لام و نون و جیم زده بمعنی چرک و وسخ آمده و وسخ چرکی را گویند که بر دست و پا و اندام نشیند و معنی عجب و خودستائی و تکبر و تجبر هم دیده شده۔

کلوج۔ بفتح اول و ضم لام بواو رسیده و جیم زده بمعنی نانی آمده که خمیر آن از دیوار تنور ریخته باشد و درمیان آتش پخته شده باشد و دست و پاے را نیز نامند که انگشتان او را بریده باشند با سرما برده باشد و بضم کاف بمعنی کلو آمده که قرص نان روغنی باشد و نان ریزه شده را هم میگویند و با واو مجهول و جیم پارسی بمعنی عوض و بدل آمده و بمعنی خائیدن و جاویدن چیزها که صدا کند مانند نبات و نان خشک و امثال آن هم آمده است و کلوچیدن مصدر آنست۔

کلیج۔ بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و جیم زده بمعنی عجب و تکبر و تجبر و خودستا آمده و بمعنی چرک و ریم آمده و باین معنی باجیم پارسی نیز گفته اند و بضم اول نانی باشد که خمیر آن از دیوار تنور افتاده در میان آتش پخته شده باشد و نان بزرگ روغنی را نیز گویند و بکسر کاف بمعنی اپی آمده که هر دو پای او کج باشد۔

کلیواج۔ بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و جیم زده بمعنی غلیواج ست که خاد و زغن باشد۔

کملج۔ بضم اول و میم بالف کشیده و جیم زده کلیچه خیمه آمده و آن تخته باشد میان سوراخ که بر سر ستون خیمه محکم کنند و آن را فلکه نیز گویند و نیز نانی ست مشهور و نانے را نیز گویند که بر روے اخگر زغال پزند و بجای جیم تازی جیم فارسے هم باین معنی آمده است۔

کنج۔ بفتح اول و نون و جیم زده بمعنی ملاز آمده و آن گوشت پاره باشد که از انتهاے کام او نخته است و مردم احمق و خودستای و صاحب عجب و متکبر را نیز گویند و باین معنی باجیم فارسے هم هست و بمعنی کشک نیز آمده که دوغ خشک شده باشد و تبرکی آنرا قروت خوانند و بمعنی بیرون کشیده هم گفته اند و بضم اول معروف ست که گوشه و بیغوله خانه باشد و بتازی زاویه خوانند و چین و شکنجی که در بدن و جامه و گلیم و پلاس و امثال آن افتد و کسی را نیز گویند که دوتا شده باشد و چیزے همچو کوهان از پشتش برآمده باشد و آنرا بتازی

احدب خوانند و نقبی را نیز گویند که در زیر زمین مانند خانه کنده باشند و بکسر کاف فیل بزرگ جثه و قوی هیکل مهیب و جنگی باشد.

کنج کنج - بکسر هر دو کاف و سکون هر دو نون و جیم بمعنی کوچک و خورد باشد و بمعنی اندک و کم کم و بهره بهره نیز آمده و بامعنی بجیم فارسی هم گفته اند و بجای نون مثناة فوقانی هم آمده.

کنکلج - بکسر اول و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و جیم زده بمعنی مشورت آمده یعنی بواسطهٔ کاری و مهمی با شخصے صلاح بینند و مشورت کنند و بفتح اول هم بدین معنی آمده و سرطان و خرچنگ را نیز گویند.

کوج - بفتح اول و واو و جیم زده بمعنی مطلق صمغ آمده خواه صمغ عربی باشد خواه غیر عربی و جبیه جامه را نیز گویند که در روز جنگ پوشند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی کاج است که احول باشد و بمعنی اول باکاف پارسی هم آمده.

کوفج - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح فا و جیم زده نام جماعتے ست که در کوه هاے کرمان ساکن اند و معرب آن قوفص آمده.

کولانج - اول بواو رسیده و لام بالف کشیده و نون و جیم زده نام حلوائی ست که آنرا لابرلا گویند و بعضی گویند نانی ست در غایت نزاکت که از سفیده تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت قند اندازند و خورند و بادی را نیز گویند که آنرا قولنج خوانند.

کولنج - بضم اول بواو رسیده و فتح لام و نون و جیم زده بمعنی قولنج آمده و آن بادیست که بسبب آن شکم و پهلو درد کند و بیم هلاکت باشد و قولنج معرب آنست و آتشدان را نیز گویند و نام نوائی ست از موسیقی.

کوماج - بضم اول بواو رسیده و میم بالف کشیده و جیم زده نانی ست مشهور.

کونج - بفتح اول و کسر واو و نون و جیم زده بمعنی شونیز آمده که سیاه دانه باشد و آن را بر روی خمیر نان پاشند.

کوهج - بضم اول بواو رسیده و کسر های مدوره و جیم زده بمعنے آلوی کوهے آمده که بتازی زعرور خوانند و درخت آنرا عوسج مے گویند.

کوهیج - بضم اول بواو رسیده و کسر هاے مدوره مثناة تحتانی رسیده و جیم زده بمعنی کوهیچ آمده که آلوی کوهی باشد.

کیج - بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و جیم زده بمعنی خرالاغ دم برید آمده و چاروا را نیز گویند که زیر کلوش و زیر دهانش آماس باشد.

کیین ایرج - بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و سکون نون و کسر همزه مثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و جیم زده نام لحن نوزدهم است از سی لحن باربد و نام نوائے هم آمده و کینه ایرج بزیادتی ها هم آمده.

کابلیج - اول بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر لام مثناة تحتانی رسیده و جیم پارسی زده بمعنی انگشت کوچک دست و پا آمده و بتازی آنرا خنصر گویند.

کاچ - بجیم پارسی بمعنی کاوش و کاشکی آمده که بمعنی افسوس و تاسف باشد و بمعنے قفا زدن و گردنی زدن هم هست که سیلی باشد و شیشه صلابه کرده را نیز گویند که کاسهٔ گران بر روے طبق و کاسه نا پخته مالند و تارک سر و فرق سر را نیز گفته اند.

کاریچج - اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر بای پارسی مثناة تحتانی مجهول رسیده و جیم پارسی زده بمعنی جامه و پارچه آمده که کشیده گران و کلابتون دوزان لفافه کار خود سازند بجهت محافظت آن.

کبیچ - بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی مثناة تحتانی رسیده و جیم پارسی زده بمعنی خرالاغ دم بریده آمده و هر چاروائی که زیر دهانش ورم و آماس باشد.

کچ - بضم اول و جیم پارسی زده بمعنی فلوس ماهی آمده و آن معروف است.

کخچ - بضم اول و خای منقوطه و جیم پارسی زده گیاهی ست که از آن جاروب سازند و آتش هم بدان روشن کنند و باین معنی با جیم تازی هم آمده.

کفچ - بفتح اول و فا و جیم پارسی زده بمعنی کف صابون و کف شیر و کف آب و کف دهن و مانند آن آمده و آنرا کفک نیز گویند و بتازی رغوه خوانند و مخفف کفچه نیز هست که چمچه باشد.

کلخچ - بفتح اول و لام و خای منقوطه و جیم زده بمعنی چرکی آمده که بر دست و پای و اندام نشیند و بتازی آنرا وسخ خوانند.

کوچ - بضم اول بواو مجهول رسیده و جیم پارسی زده نام ولایتیست مابین بنگاله و خطا و بمعنی کوچ و لوچ هم آمده که احول باشد و نام طائفه الیست از صحرا نشینان و از منزل و مقامی بمنزل و مقام دیگر تحویل کردن و روانه شدن را نیز گویند و چغد را هم گفته اند و آن پرنده باشد منحوس مشهور که پیوسته در ویرانه ها آشیان کند و بمعنی خانه کوچ هم هست که زن و فرزندان و اهل و عیال باشد و پیاده و راهزن و دزد و اوباش را نیز گویند.

کوچ بکوچ - بمعنی رفتن متواتر و پی در پی آمده و اسپ و مرکب دزدان و راهزنان را هم گویند.

کوچ و بلوچ - بضم بای موحدهٔ و لام این لغت از توابع است و نام طائفه باشد از صحرا نشینان که در کوه هاے اطراف کرمان توطن دارند و گویند اینها از عربان حجاز اند و حرفت شان خونریزی و دزدی و راهزنی باشد اگر احیاناً بیگانه را بیابند یکدیگر را بکشند و مال یکدیگر را تاراج کنند و همچنین برادران و خویشان و قرابتیان و دوستان باهم جنگ کنند و این فعل را بسیار خوب دانند و بعضی گویند موضعی ست میان صفاهان و کرمان.

کوماچ - بضم اول بواو رسیده و میم بالف کشیده و جیم پارسی زده بمعنی کماچ ست و آن نانی باشد معروف.

کهیچ - بفتح اول و کسر هاے مدوره مثناة تحتانی رسیده و جیم پارسی زده بمعنی کهیست که نام قلعه باشد از ولایت سیستان و بعضی گویند کهی معرب کهیچ باشد.

کیچ - بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و جیم پارسی زده بمعنی پراگنده و پریشان آمده و جنسی از جامهٔ ابریشمی هم هست و نام ولایتی است نزدیک به سیستان و بمعنی کم و اندک و کوچک و آهسته هم آمده.

کیچ کیچ - بکسر هر دو کاف مثناة تحتانی رسیده و هر دو جیم پارسی زده بمعنی کوچک کوچک و خورد خورد و اندک اندک و آهسته آهسته آمده.

کشتی رونده صبح - کنایه از شتر است.

کشتی نوح - کنایه از پیاله و قالب آدمی ست.

کلح - بکسر اول و لام و حای حطی زده نوعی از صمغ است که آنرا بارزد و بیرزد هر دو گویند و عربان قنه خوانند شبیه است به مصطکی.

کاخ - اول بالف کشیده و خای منقوطه زده نام قصبه ایست در خراسان از مضافات تون و باین معنی کوشک و قصر و عمارت بلند آمده و خانه بی روزن را نیز گویند و باین معنی نارجیت و بمعنی باران هم آمده که بتازی مطر خوانند.

کالوخ - اول بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و خای منقوطه زده گیاهی ست بدبو و بعضی گویند گندنا ست و آن سبزئے باشد که خورند.

کالیخ - اول بالف کشیده و کسر لام مثناة تحتانی رسیده و خاے منقوطه زده بمعنے سرهین آهنی آمده و میخ سر بزرگ چوبین را نیز گویند.

کحلی چرخ - بضم اول و سکون حای حطی و کسر لام مثناة تحتانی رسیده و فتح جیم پارسی و رای قرشت و خاے منقوطه زده کنایه از آسمان اول و سیاهی آسمان و سیاهی شب آمده.

کخ - بضم اول و خای منقوطه زده نام گیاهی ست که از درون آب روید و از آن حصیر بافند و در خراسان انگور و خربزه بدان آویزند و کرم را نیز گویند چه هرگاه که گویند بفلانه چیز کخ افتاد مراد آن باشد که کرم افتاد و صورت زشت را نیز گویند که بسازند و بدان اطفال را ترسانند و باین معنے در فرهنگے بفتح اول هم از نظر گذشته و فتح کاف نام شهرے و ولایتے هم هست و بکسر کاف بمعنی تلخ و بهیزه باشد و گاهی این لفظ را بجهت نفرت نمودن اطفال از چیزے که نخواهند باایشان بدهند و یا خواهند از ایشان پس گیرند گویند.

کدوخ - بفتح اول و ضم دال ابجد بواو مجهول رسیده و خای منقوطه زده بمعنی حمام و گرم خانه آمده و بمعنی جام هم بنظر آمده.

کراخ - بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و خای منقوطه زده بمعنی بانگ و فریاد کردن ماکیان آمده در وقت بیضه دادن و بجای خای منقوطه جیم هم از نظر گذشته.

کرتاخ - بفتح اول و سکون رای مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و خای منقوطه زده بمعنی عزم و همت آمده یعنی امور عالیه مادام که به نهایت نرسیده باشد بنظر او در نیامد.

کرخ - بفتح اول و رای مهمله و خای منقوطه زده مخفف کرخت ست که بیخبر شده و بیحس و بی شعور گردیده باشد اعم از انسان و اعضاے انسان و آنخال را بتازے خدر گویند و نام موضعی هم هست در ماوراء النهر و بفتح اول و سکون ثانی نام محله و نام دهی ست در بغداد که شاپور ذوالاکتاف آنرا بنا کرده است.

کرمیخ - بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر میم مثناة تحتانی رسیده و خای منقوطه زده بمعنی میخ سرهین آهنی آمده و میخ سر بزرگ را هم گفته اند.

کروخ - بضم اول و رای مهمله بواو رسیده و خای منقوطه زده نام قریه ایست از قراے عالم.

کشنخ - بفتح اول و شین منقوطه و خای نخذ زده بمعنی لیسمانے آمده که خوشه هاے انگور و کشمش را بر بالای آن گذارند تا هوا خورده خشک شود و این بر خلاف آونک است.

کلاوه چرخ - بفتح اول و لام بالف کشیده و فتح واو و کسر همزه مبدله و فتح جیم پارسی و راے قرشت و خای منقوطه زده کمربند چرخ آمده که بتازی منطقه خوانند و کنایه از گردش چرخ هم هست.

کلاه چرخ - کنایه از آفتاب عالمتاب آمده و بمعنی آسمان هم هست یعنی کلاهے که چرخ ست.

کلخ - بضم اول و لام و خاے منقوطه زده نوعے از گیاه رستنی آمده.

کلوخ - بضم اول و لام بواو رسیده و خای منقوطه زده معروف ست که گل خشک شده و لخته هاے دیوار افتاده و خاک برهم چسپیده و سخت باشد و خشت پارچه خام و پخته را نیز گفته اند و کنایه از مردم خشک طبیعت و کم فطرت و بی همت هم هست.

کنخ - بفتح اول و نون و سکون خای منقوطه بمعنی دوغ خشک آمده که بفارسی کشک و بترکی قروت گویند.

کوخ - بضم اول بواو مجهول رسیده و خای منقوطه زده خانه باشد که آن را از چوب و نی و علف سازند و خانهٔ بی روزن را نیز گویند و گیاهے که از آن حصیر بافند و در خراسان خربزه آونگ کنند و چرک کنج و گوشه های چشم را هم میگویند و بمعنی کرم هم آمده چنانکه گویند در فلانه چیز کوخ افتاده مراد آن باشد که کرم افتاده.

کورمیخ - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون را و کسر میم مثناة تحتانی رسیده و خاے منقوطه زده بمعنی میخ سر بلند چوبین که در طویله اسپان بکار برند.

کولخ - بضم اول و سکون واو و فتح لام و سکون خای منقوطه بمعنی آتشدان منقل باشد و باثانی مجهول نام مردی بوده نورانی که سهفندیار را از راه هفت خوان بروئینه دژ رسانید

کیخ - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وخای منقوطه زده بمعنی چرکے آمده که در گوشه های چشم بهم رسد و چرکی را نیز گویند که بر دست و پا نشیند -

کیورخ - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای قرشت وخای منقوطه زده بمعنی تخته سیان پیوسته آمده که قرآن و کتاب بران نهند وبتازی رحل خوانند وباین معنی بجای کاف تازی کاف پارسی هم آمده واضح همانست -

چشمهٔ هفتم بحر ششم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف تازی با دال ابجد

کاد - اول بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی حرص وشره آمده

کاسه رود - اول بالف کشیده وفتح سین سعفص وسکون های مدوره ورای قرشت بواو مجهول رسیده ودال ابجد زده نام رودخانه ایست غیر معلوم -

کافد - اول بالف کشیده وفتح فا ودال ابجد زده یعنے بشکافد وبتر کاند وجستجو کند -

کالبد - اول بالف کشیده وسکون لام وضم موحدهٔ تحتانی وذال ابجد زده بمعنی کالب آمده که قالب هر چیز باشد وقالب معرب کالب ست وبمعنی تن وبدن آدمی وحیوانات دیگر هم هست ودر فرهنگی بجای ضم موحدهٔ تحتانی فتح هم بدین آمده -

کالد - اول بالف کشیده وفتح لام ودال ابجد زده بمعنی درهم شود وبگریزد آمده -

کامود - اول بالف کشیده وضم میم بواو رسیده ودال ابجد زده بمعنی بسیط آمده که در مقابل مرکب باشد -

کاند - اول بالف کشیده ونون ودال ابجد زده بمعنی قند آمده وشکر را نیز گویند ودر فرهنگی بدین آمده که قند معرب کندست وکند مخفف کاندست -

کباد - بضم اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی درد جگر آمده -

کبد - بفتح اول وموحدهٔ تحتانی ودال ابجد زده بمعنے فربه آمده که در مقابل لاغر باشد وبمعنی شتاب وتعجیل هم هست وبمعنی سریشم هم آمده وآن چیزے باشد که در دوران استخوان وچوب را بآن بهم بچسپانند ولجیم زرگری ومسگری را نیز گویند وآن چیزی باشد که مس وطلا ونقره وامثال آنرا بدان پیوند کنند وبکسر ثانی در تازی بمعنی جگر آمده ومیانهٔ هر چیز را نیز گویند خصوصاً قبضهٔ کمان ومیان آسمان را -

کبود - بفتح اول وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده ودال ابجد زده رنگے ست معروف وآسمان بدان رنگست ونام کوهی هم هست -

کبید - بفتح اول وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده بمعنی سریشم آمده وآن چیزے باشد که دردگران وامثال آن بدان چوب واستخوان را بچسپانند ولجیم زرگری ومس گری را نیز گویند وآن چیزی باشد که مس وطلا ونقره وامثال آنرا بدان بهم پیوند کنند -

کجادید - بضم اول وجیم بالف کشیده وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده یعنی هر کجا دید -

کج آغند - بفتح اول وسکون جیم وهمزه بالف کشیده وفتح غین منقوطه ونون ودال ابجد زده جامه باشد که درون آن بجای پنبه ابریشم کج پر نموده باشند ودر روز جنگ پوشند وکج نوعی از ابریشم فرومایه کم قیمت ست -

کج آگند - بروزن ومعنی کج آغند ست -

کحلی پرند - بضم اول وسکون حای حطی وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح بای پارسی ونون ودال ابجد زده کنایه از تاریکی شب آمده -

کد - بفتح اول ودال ابجد زده بمعنے خانه آمده که بتازی بیت خوانند وبمعنی اول ونخست هم هست وبا تشدید دال ابجد در تازی بمعنے جد وجهد وکوشش باشد وبلغت زند وپازند یعنی کس آمده بفتح کاف که در تازی شخص گویند -

کراد - بضم اول ورای قرشت بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی کهنه جامه پاره پاره آمده وبایمعنی بازای نقطه دار هم آمده

کرد - بفتح اول ورای قرشت ودال ابجد زده ماضی کردن آمده یعنی بفعل آورد وبمعنی کردار هم آمده که کار وشغل وعمل وفعل آوردنیها باشد اعم از نیک وبد وشاخی را نیز گویند که در وقت پیراستن از درخت بریده باشند ودر فرهنگی باین معنی بکسر اول هم بدین آمده وبضم اول بمعنی قطع زمین آمده که کنارهای آن را بلند کرده باشند ودر میان آن سبزی بکارند ویا زراعت دیگر کنند وزمین زراعت کرده را نیز گویند عموماً وکشت وزراعت شالی وبرنج وسبزی خوردنی وتره ومانند آن را تا مند خصوصاً وبمعنی آبگیر وآب انبار وتالاب هم هست که بتازی شمر گویند وچوپان گوسپندان چران را نیز گفته اند ونام طائفه ایست مشهور از صحرانشینان وایشان در زمان ضحاک پیدا شدند -

کرداد - بفتح اول وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده ودال ثانی زده بمعنی بنای عمارت ودیوار وامثال آن آمده وبایمعنی بفتح آخر هم آمده است که کرداده باشد -

کردمند - بفتح اول ورای مهمله ودال ابجد ساکن وفتح میم ونون ودال مهمله زده بمعنی جلد وتند وتیز وتعجیل وشتاب وسخت آمده یعنے بسیار جلد وتند وتیز -

کرمند - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح نون ودال ابجد زده بمعنے شتاب کار آمده وتند وتعجیل وشتابکار -

کرند - بضم اول وفتح رای مهمله ونون ودال ابجد زده نام سودخانه ایست که از طرف زرده کوه می آید که مسکن لران ست واز نواحی صفهان میگذرد ودیگی را نیز گویند که رنگ زران بقم ورنگهای دیگر دران جوشانند واسپ دوانی را هم گفته اند ورنگیست مخصوص اسپ که آنرا کرن خوانند وجرگه وحلقه زدن مردم را نیز گویند وبضم اول

وثانی لیف جولاهکان وثوب مالان باشد وآن جاروب مانندیست که بدان آش واهار بر تار جامه مالند -

کرود - بفتح اول وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده ودال ابجد زده بمعنی چاه بسیار عمیق آمده که آب از آن بدشواری توان کشید وبجای فتح اول در فرهنگی ضم نیز دیده شده -

کرهٔ لاجورد - بضم اول وفتح رای مهمله وکسر همزه مبدله ولام بالف کشیده وسکون جیم وفتح واو ورای قرشت ودال ابجد زده کنایه از آسمان آمده -

کزبود - بفتح اول وسکون زای هوز وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده ودال ابجد زده بمعنی کتخدا ورئیس آمده -

کزد - بفتح اول وزای هوز ودال ابجد زده بمعنی شاخی آمده که از درخت در وقت پیرائش بریده باشند -

کژآغند - بفتح اول وسکون زای پارسی وهمزه بالف کشیده وفتح غین منقوطه ونون ودال ابجد زده جامه باشد که درون او بجای ابریشم پنبه پر کنند وبخیه بسیار زنند -

کژآکند - بروزن ومعنی کژآغند ست -

کژوند - بفتح اول وزای پارسی ساکن وفتح واو ونون ودال مهمله زده بمعنی پره کلیدان آمده -

کساد - بفتح اول وسین مهمله بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی ناروا شدن متاع وکالا آمده -

کسود - بکسر اول وسکون سین مهمله وفتح واو ودال مهمله زده بمعنی درشتی کردن با مردم آمده -

کشاد - بضم اول وشین منقوطه بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی فراخ آمده که نقیض تنگ باشد وماضی کشودن وباز کردن وفتح نمودن وخندیدن وتیر از کمان رها کردن هم هست یعنے کشود وباز کرد وفتح نمود وخندید وتیر از کمان رها کرده بجاے کاف تازی کاف پارسی هم آمده -

کشتمند - بکسر اول وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی وفتح میم ونون ودال ابجد زده بمعنی زمین زراعت کرده شده آمده

کشف رود - بفتح اول وشین منقوطه وسکون فا وضم رای قرشت بواو مجهول رسیده ودال ابجد زده نام رودخانه ایست که در حوالی آن رود سام بن نریمان اژدهای را کشته وقصهٔ آن در شاه نامه مسطور هست -

کشواد - بفتح اول وسکون شین منقوطه وواو بالف کشیده ودال ابجد زده نام پهلوان پای تخت کیکاوس پادشاه ایران هست -

کعبه جهان گرد - بفتح اول وسکون عین مهمله وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر همزهٔ مبدله وجهان گرد با کاف پارسی معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده -

کفاند - بفتح اول وفا بالف کشیده وفتح نون ودال مهمله زده بمعنی بشگافد وتبر کاند وشق کند بدرازے -

کفد - بفتح اول وفا ودال ابجد زده یعنے از هم باز گردد وشکافته شود وتبر کند -

کفر الیهود - بفتح اول وفا ساکن وفتح رای قرشت وسکون لام وفتح یای حطی وضم های مدوره بواو رسیده ودال ابجد زده بمعنے قفر الیهود آمده وآن نوعی از مومیائے باشد وبشیرازی آنرا مومیائی کوهی گویند -

کفت سفید - بفتح اول وسکون فا وکسر سین مهمله وفا بمثناة تحتانی مجهول رسیده ودال ابجد زده کنایه از مردم صاحب همت آمده که بسبب بخشندگی مفلس وپریشان شده باشد وبکسر فا برف را مانند وآن در زمستان می بارد -

کفید - بفتح اول وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده یعنے ترکید وشگافت وباز شد واز هم جدا گردید واز هم باز شدن وباز کردن را نیز گویند -

کلباد - بفتح اول وسکون لام وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ودال ابجد زده نام پهلوانی بوده تورانی که در جنگ دوازده رخ بدست فریبرز پسر کاوس کشته شد واین جنگ در دامن کوه کنابد واقع شده معرب آن جنابد ست -

کلعند - بضم اول وسکون لام وضم عین مهمله ونون ودال ابجد زده لفظی ست که براے مردم ناهموار وناتراشیده وضع کرده اند ومردم هرزه گوے وپوچ گوے را هم گویند ومرد قوی هیکل را نیز گویند -

کلند - بفتح اول ولام ونون ودال ابجد زده بمعنے دست افزار نقب کنان وگلکاران وسنگ تراشان آمده که بدان زمین کنند وآنرا کلنگ نیز میگویند وبضم اول باین معنے وهم بمعنے کلیدان وغلق در کوچه آمده وهر چیز ناتراشیده را گویند عموماً وچوبی که بر قلادهٔ سگ بندند خصوصاً وآنرا بتازے ساجول خوانند -

کلوخ امرود - بضم اول ولام بواو رسیده وکسر خاے منقوطه وفتح همزه وسکون میم وضم راے قرشت بواو رسیده ودال ابجد زده نوعے از امرود بزرگ وناهموار وبے مزه است -

کلوند - بفتح اول وسکون لام وفتح واو ونون ودال ابجد زده نام کوهی ست ونوعی از خیار وبادرنگ هم هست وآنچه مانند تسبیح از انجیر وقیسے وگردگان وخرماے خشک برشته کشیده باشند وباین معنی بجای کاف تازی کاف پارسے هم آمده -

کمربند - بفتح اول ومیم وسکون راے قرشت وفتح موحدهٔ تحتانی ونون ودال ابجد زده کنایه از ملازم ونوکر وخدمتگار آمده -

کمند - بفتح اول ومیم ونون ودال ابجد زده معروف است یعنی رشتهٔ چرمین وجز آنکه بدان در میدان مبارز را گرفته آرند ودر کنگره وجز آن اندازند وآنرا گرفته بر بالا روند -

کنابد - بفتح اول ونون بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی ودال ابجد زده نام جائی ومقامی ست در خراسان ودر انجا کوهیست که گودرز سر لشکر کیخسرو فرود آمده بود ودر انجا

بیژن و دو سه برادر پیران را بچند مصاف کشته بعد از ان ده پهلوان دیگر از تورانیان بر دست ده ایرانی کشته گردیدند و هم دران روز گودرز پیران را بر بالای کوه بقتل آورد و این جنگ را جنگ دوازده رخ گویند و معرب آن جنابد ست.

گناد - بفتح اول و نون بالف کشیده و دال ابجد زده نام پرنده ایست که آنرا مرغ الهی نامند و آن کبوتر صحرائی ست و بعربی درشان خوانند.

گند - بفتح اول و نون بالف ابجد زده بمعنی شکر آمده و معرب آن قند ست و نام دهی ست در ماوراء النهر بر طریق کاشغر که بادام خوب از انجا آورند و بمعنی جراحت و ریشم آمده و معنی گریز هم هست که از گریختن باشد و تبرکی ده را گویند که در مقابل شهر ست و بضم اول نقیض تیز آمده چنانکه گویند این کارد کند ست یعنی تیز نیست و بمعنی پهلوان و مردانه دلیر و شجاع باشد و فیلسوف و دانا و حکیم را نیز گفته اند که کند بر پای گنهگاران و مجرمان و کز بر پایان نهند و خصیه و آلت تناسل را نیز گفته اند و باین معنی با کاف پارسی هم آمده و اصح همانست.

کند مند - بفتح اول و نون و دال ابجد ساکن و فتح میم و نون و دال ابجد زده بمعنی عمارتے کشیده آمده که خراب شده و از هم ریخته باشد.

کنده چاربند - بضم اول و سکون نون و فتح دال ابجد و کسر همزه مبدله و جیم پارسی بالف کشیده و فتح موحده تحتانی و نون و دال ابجد زده کنایه از دنیا آمده باعتبار چهار عنصر.

کنگرزد - بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و سکون رای قرشت و کسر زای هوز و دال ابجد زده صمغ کنگر آمده و آنرا کنگری هم میگویند خوردن آن باسانی قے و استفراغ آورد و بتازی صمغ الحرشف و تراب القی خوانند.

کنند - بفتح اول و نون و نون ثانی و دال ابجد زده بمعنی کلند آمده و آن افزاری باشد که چاه کنان و کلکاران بدان زمین کنند و بیلی را نیز گویند که سر آن خمیده باشد و برزیگران کار فرمایند.

کود - بفتح اول و ضم واو و دال ابجد زده مخفف کبود آمده و آن رنگی باشد معروف و بضم کاف بواو مجهول رسیده و دال ابجد زده بمعنی توده و خرمن غله آمده و بار‌ی که بر زمین زراعت ریزند تا زمین قوت گیرد و زراعت خوب آید و ترجمهٔ مجموعه هم هست که در مقابل پراگنده باشد.

کوژد - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح زای پارسی و دال ابجد زده صمغ درخت پر خار یست که آن درخت را بعربی شایکه خوانند و آن صمغ را غرموت خوانند و آن سرخ و سفید میباشد و بسیار تلخ ست و در کوه های شیر بهم رسد و درد و اهای چشم و زخمها بکار برند.

کوسیاد - بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر سین مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده سنگ سیاهی باشد که سوهان دران کار نکند و چون در آب گدازند ریگ ها بر آن جمع شوند گویند اگر سوخته آن را با آهن ضم کنند سیماب را منعقد گرداند.

کوشاد - بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و دال ابجد زده نام گیاهیست خوش رنگ و آنرا خطیانا گویند تریاق جمیع زهرهاست.

کوود - بفتح اول و ضم واو و واو ثانی و دال ابجد زده بمعنی کبود آمده و آن رنگی باشد معروف آسمان بدان رنگ ست درینجا موحدهٔ تحتانی بواو تبدیل یافته.

کوه اسد - بضم اول بواو مجهول رسیده و ظهور های مدوره و فتح همزه و سین مهمله و دال ابجد زده کوهیست که پیوسته آتش ازان افروخته و درخشان باشد و هرگز فرو نشیند.

کهبد - بضم اول و سکون های مدوره و ضم موحدهٔ تحتانی و دال ابجد زده مخفف کوه بود ست یعنے کوه بودنده که عبارت از زاهد و عابد و مرتاض و گوشه نشین و دهقان باشد و بمعنے تحصیلدار و خزانه دار و صراف هم آمده و بتازی ناقد خوانند بکسر قاف و بمعنے سمسار نیز آمده و بمعانی آ خزینه دار و تحصیلدار و صراف و سمسار باشد بفتح اول و کسر اول هم آمده ست که بروزن سرمد و نعمت باشد معرب آن جهبد ست.

کیاباد - بفتح اول بمثناة تحتانی بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و دال مهمله زده بمعنے جبروت ست چنانکه بدان گرد بمعنی ملکوت ست.

کیازند - بکسر اول بمثناة تحتانی بالف کشیده و فتح زاے هوز و نون و دال ابجد زده بمعنی پادشاه بزرگ و عظیم آمده چه کیا پادشاه و زند بزرگ را گویند.

کید - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و دال ابجد بمعنے چیزے آمده که بدان طلا و نقره و امثال آن را بهم وصل کنند و آن را بتازی لحام خوانند و نام پادشاه قنوج هم هست و او معاصر اسکندر بود و دختر او را اسکندر بحباله نکاح در آورده بود و بزبان تازی بمعنے جنگ و جدال و مکر و حیله آمده و حایض شدن زن را نیز گفته اند.

کیشمند - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح میم و نون و دال ابجد زده بلغت ژند و پاژند بمعنے جبارے و قهارے آمده.

کیغباد - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم غین منقوطه و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی عادل برحق آمده چه کی بمعنی عادل و غباد برحق را گویند و نام پادشاهے بوده مشهور در ایران و در عهد او پادشاهے بزرگتر از و نبود صد سال پادشاهے و ملک رانی کرد و درین زمان کیقباد نویسند که بجاے غین منقوطه قاف باشد و در فرس قدیم حرف قاف نیامده.

کیود - بفتح اول و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی ماده و سبب و علت آمده.

کیهوید - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم های مدوره بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی بیاے حطی رسیده و دال ابجد زده ماضی کیهویدن آمده بلغت ژند و پاژند بمعنے روییده و بر آمده و سبز شد.

چشمهٔ هشتم بحر ششم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم دربیان کاف تازی با راے مهمله

کاچار - اول بالف کشیده و جیم پارسے بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی آلات و ادوات ضروریات و مایحتاج خانه آمده از هر چیز که باشد.

کاچغر - اول بالف کشیده و سکون جیم پارسی و فتح غین منقوطه و رای قرشت زده بمعنی کاشغر آمده و آن شهریست از ماوراء النهر و بعضی گویند چاچ همانست که کمان خوب از انجا آورند.

کاخر - اول بالف کشیده و فتح خای منقوطه و رای قرشت زده علت یرقان را گویند و زردی را نیز گفته اند که بر روی زراعت افتد و غله را ضایع کند و بمعنی باران هم آمده که بتازی آنرا مطر گویند.

کار - اول بالف کشیده و سکون رای مهمله بمعنی کشت و زراعت آمده و امر بزراعت کردن هم هست یعنی بکار و زراعت کن و بمعنے صنعت و هنر پیشه هم آمده و جنگ و جدال را نیز گویند و بمعنی سخن هم گفته اند.

کاردار - بمعنی وزیر و پادشاه آمده و کارداران جمع آنست.

کارزار - اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و زای هوز بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی جنگ و جدال آمده.

کارگر - مخفف کاریگر ست که خداوند و صاحب کار و کار کننده باشد و بمعنی اثر کننده و موثر هم هست و بمعنی صفت شخص هم بنظر آمده.

کاروگر - اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح واو و کاف و رای قرشت زده بمعنی لشت پناه و مقصود آمده.

کاژغر - بروزن و معنی کاچغر ست که کاشغر باشد.

کاستکار - اول بالف کشیده و سین مهمله بمثناة فوقانی ساکن و کاف بالف کشیده و راے مهمله زده بمعنی دروغگو آمده چه کاست بمعنی دروغ هم هست.

کاسه گر - شخصے را گویند که کاسه و طبق مے سازد و نام خط ششم ست از جملهٔ هفت خط جام جم و آن را خط کاسه گر میگویند و نام نوائی و قولیست از موسیقی و نام مطربی هم هست که قول کاسه گر مخترع اوست و نقاره نواز و نقارچی را نیز گویند.

کاشغر - اول بالف کشیده و سکون شین منقوطه و فتح غین نقطه دار و رای قرشت زده نام شهریست از ترکستان منسوب به خوبان و خوش صورتان و آن شهرے از ماوراء النهر هست.

کاشمر - اول بالف کشیده و سکون شین منقوطه و فتح میم و راے قرشت زده نام شهریست در ترکستان منسوب بخوبصورتان و نام قریه هم هست از ولایت ترشیز من اعمال خراسان گویند که زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانیده بود یکی را درهمین قریه که کاشمر باشد و دیگرے را در قریه فارمد که از جملهٔ قراے طوس ست من اعمال خراسان و زعم مجوس آنست که زردشت دو شاخ سرو از بهشت آورده و درین دو موضع کاشت و متوکل عباسی هنگام عمارت جعفریه حکمی بطاهر بن عبدالله که حاکم خراسان بود نوشت که آن درخت را قطع نماید و تنهٔ آن درخت را بر گردونها نهاده و شاخهاے آنرا بر شتران بار کرده به بغداد فرستد جمعے از مجوس پنجاه هزار دینار میدادند قبول نکرد و آن درخت را انداخت و بوقت افتادن آن درخت زمین چنان بلرزه در آمد که بکاریزها و بناهاے آن حدود خللی عظیم راه یافت گویند از عمر آن درخت یکهزار و چهار صد و پنجاه سال گذشته و دور تنهٔ آن بیست و هشت تازیانه بود و در سایهٔ آن زیاده از دو هزار گاو و گوسپند قرار میگرفتند و جانوران مختلف الانواع زیاده از حد و حصر دران آشیان داشتند چنانچه بوقت افتادن آن درخت از بسیارے جانوران روے آفتاب پوشیده گشت و هوا تاریک شد و شاخهاے آن را بر هزار و سه صد شتر بار کرده بودند و خرج تنهٔ آن درخت تا به بغداد پانصد هزار درهم شد و چون بیک منزل جعفریه رسیده همان شب متوکل عباسی را غلامان او پاره پاره کردند.

کافور - اول بالف کشیده و ضم فا بواو رسیده و رای قرشت زده معروف است و آن دو قسم میباشد یکے از درخت حاصل میشود و آنرا حودانه میگویند و دیگرے علکے و آن چوبی ست که می جوشانند و از ان برے آورند و هر چیز سفید را بآن نسبت میکنند و نام پادشاهے بوده بیداد گر و آدمی خوار رستم بن زال او را گرفته بجهنم واصل کرد و نام چشمهٔ ایست در بهشت.

کاغذ زر - کاغذی را گویند که دران مبلغی پیچیده بکسے دهند و کاغذے را نیز گویند که دران تفصیل زر نقدے که تحویل کسی کنند باشد و برات زر نقد را نیز گویند که بانعام یا مواجب کسے داده باشند و کاغذے را نیز گویند که طلا کوبان ورق طلا و نقره را در ان پیچند یا بران چسپانند و ورق طلا را نیز گفته اند.

کافوربار - اول بالف کشیده و ضم فا بواو رسیده و سکون راى قرشت و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از هر چیز بسیار سرد و بغایت خوشبو آمده و بمعنی برف بارهم آمده چه کافور باریدن کنایه از برف باریدن هست.

کالار - اول بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی آب گندی آمده که بسیار عمیق باشد و از کنار تا کنار او آن مقدار باشد که اسپ و آدم نتواند جست و تختهٔ سنگ تازگی را نیز گویند که بر روی مرور رودهای زیر حاصل و جوبهای آب پوشند.

کالیجار - با جیم بالف کشیده بلغت گیلان بروزن و معنی کارزار ست که جنگ و جدال باشد و مزرعهٔ برنج را نیز گویند

کالنجر - اول بالف کشیده و فتح لام و سکون نون و فتح جیم و رای قرشت زده نام قلعه ایست معروف در هندوستان که نیل ازانجا آورند و نیل چیزیست که بدان چیزها رنگ کنند۔

کانور - اول بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده و رای قرشت زده بمعنی کندوی غله آمده یعنی ظرفی که غله در ان کنند و آنرا در هندی کوتهی گویند۔

کان عیار - اول بالف کشیده و سکون نون و فتح مثناة تحتانی و سین مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی توانگر و مالدار و صاحب جمعیت بسیار آمده۔

کاوکلور - اول بالف کشیده و سکون واو و فتح کاف و ضم لام بواو رسیده و رای قرشت زده آلت تناسل را گویند که بتازی قضیب خوانند۔

کبار - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای قرشت زده شخصی را گویند که چوب و هیزم و امثال آن از صحرا جهت فروختن می آورد و بکسر کاف در تازی بمعنی بزرگان آمده۔

کبتر - بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت زده بمعنی کبوتر آمده که بتازی حمام گویند۔

کبر - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و رای قرشت زده رستنی باشد که در سرکه پرورده کنند و خورند و در دواها بکار برند و بتازی اصف خوانند و بسکون موحدهٔ تحتانی بزبان پهلوی خفتان جنگ را گویند و بکسر اول و فتح ثانی در تازی بمعنی برآمدگی و بلند سالی را گویند و بسکون موحدهٔ تحتانی بمعنی بزرگواری آمده۔

کبک گر - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و کاف ساکن و فتح کاف و رای مهمله زده پرنده ایست که بتازی آنرا دراج گویند۔

کبکنجیر - بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح کاف و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی کبک گر آمده که بتازی دراج خوانند و بعضی گویند مرغ تیز پر و بلند پرواز را نامند و بمعنی فلاخن هم آمده و آن چیزی باشد که از پشم و یا از ابریشم بافند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند۔

کبودر - بفتح اول و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت کرکی باشد در آب و آنرا ماهیان کوچک خورند و بعضی گویند مرغی ست آبی ماهی خوار و آنرا بوتیمار خوانند و جمعی گویند کرمی ست بزرگ و ماهی خوار که جز در شب پیدا نشود و در روز مخفی باشد۔

کبود حصار - کنایه از آسمان ست۔

کتخشیر - بفتح اول مثناة فوقانی و سکون خای منقوطه و کسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده ماستی باشد که شیر و روغن و نمک دران ریزند و خورند و بعضی گویند ماستینه باشد که روغن و شیر و نمک دران کنند۔

کتکار - بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و کاف بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی درودگرست که استاد چوب تراش باشد و بتازی نجار گویند۔

کتکر - بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و فتح کاف و رای قرشت زده بمعنی کتکار آمده که درودگر باشد۔

کتنبر - بفتح اول و مثناة فوقانی و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده بمعنی مردم شکم پرست و پرخوار آمده و مردم کاهل و لندی را نیز گویند۔

کتیر - بفتح اول و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی سراب آمده و آن شوره زمینی باشد که در صحراها مانند آب از دور نماید و زمین شوره را هم گفته اند و بجای فتح کاف ضم نیز بدین آمده و نوعی از قماش هم هست۔

کجور - بفتح اول و ضم جیم بواو رسیده و رای مهمله زده نام دوائی ست که آنرا زرنباد گویند و اهل یمن عرق الکافور خوانند گویند این لغت هندی ست۔

کچیر - بفتح اول و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی سرگروه و پیشوای مردمان آمده۔

کدر - بفتح اول و دال ابجد و سکون رای مهمله نباتی ست بسیار خوشبو که آنرا کادی گویند شراب آن حصبه و جدری را نافع ست تا بحدی که کسی را که آبله بیرون می آید قدری شراب کادی بیاشامد اگر عدد آن پنج باشد بشش نرسد و اگر بیشتر از برآمدن حصبه و جدری در هند اغلب ست که بر نیاید۔

کر - بضم اول و سکون رای مهمله نام دو رود خانه است یکی در شروان و دیگری در فارس و برین رود خانه امیر عضد الدوله دیلمی پلی بسته و بمعنی برنج هم بنظر آمده که بتازی ارز خوانند و در حوض آبی را گویند که هر یک از طول و عرض و عمق آن سه وجب و نیم باشد و بفتح اول کسی را گویند که گوش او چیزی نشنود و بتازی اصم خوانند و بمعنی زور و قوت و تاب و توان و مراد و مقصود هم آمده۔

کرار - بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و رای قرشت ثانی زده بمعنی چوب زیرین در خانه آمده که چوب آستان باشد و زمینی را نیز گویند که بجهت سبزی کاشتن و غیر آن مستعد کرده و کنارهای آن را بلند ساخته باشند۔

کراکر - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح کاف و رای قرشت زده بمعنی زاغ آمده و آن پرنده ایست معروف که بتازی غراب گویند و بضم اول و فتح کاف زاغ و کلاغ هر دو را گویند۔

کردار - بکسر اول و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی شغل و عمل و کار و فعل آورده باشد از نیک و بد و طرز و روش و قاعده را نیز گفته اند۔

کردر - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و رای مهمله زده بمعنی زمین پشته پشته و سخت و زمین کوه و دره آمده۔

کردگار - بکسر اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و کاف بالف کشیده و رای قرشت زده نامی ست از نامهای خدا تعالی و بمعنی دانسته و عمدا هم آمده۔

کرده کار - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و کاف بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی مردم جلد و کاردان و کار آزموده و تجربه کار آمده و ناکرده کار در مقابل این ست۔

کرسی دار مجلس طور - کنایه از حضرت موسی علیه السلام آمده۔

کرسی زر - کنایه از آفتاب عالمتاب ست و کنایه از روز هم هست که بتازی یوم خوانند و کنایه از کفل و سرین سیم بدنان هم آمده۔

کرکر - بفتح هر دو کاف و سکون هر دو رای مهمله یکی از نامهای خدا تعالی جل جلاله و بمعنی کامگار هم آمده که پادشاه صاحب اقبال باشد و درخت کاج را نیز گفته اند و بتازی صنوبر گویند و بکسر هر دو کاف نوعی از باقلا آمده و معرب آن جرجر ست و باین معنی با کاف پارسی هم آمده۔

کرکسار - بفتح اول و سکون رای مهمله و کاف و سین مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده نام ولایتی ست و نام پهلوانی هم بوده تورانی که بهمن بن اسفندیار او را دستگیر کرده و او بهمن را فریب داده از راه هفت خوان که بی آب و علف بود برد و بین دژ بود بهمن در غضب شده او را بقتل آورد۔

کروکر - بفتح اول و ضم رای مهمله بواو رسیده و فتح کاف و رای قرشت زده یکی از نامهای باریتعالی آمده جل جلاله۔

کریر - بضم اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی بیش و کار و پاکار آمده و بفتح اول در تازی آواز و صدا کردن کسی باشد که سینهٔ او گرفته باشد و صدای کسی را نیز گویند که او را خفه میکرده باشند و صدا و آواز خرخره که در وقت مردن از آدمی ظاهر می شود۔

کزار - بضم اول و زای هوز بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی نشتر حجام آمده۔

کژار - بضم اول و زای پارسی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی چینه دان مرغان آمده که بتازی حوصله گویندش و باین معنی در فرهنگ جهانگیری بجای کاف تازی کاف پارسی هم آمده والله اعلم و بفتح کاف بمعنی پاره پاره آمده که از دریدن ست و امر باین معنی هم هست یعنی پاره کن۔

کژور - بفتح اول و ضم زای پارسی بواو رسیده و رای قرشت زده بمعنی کجور آمده که زرنباد باشد و آن هیچ گیاهی ست تلخ مزه و در دواها بکار برند۔

کسار - بضم اول و سین مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی خورنده آمده و امر باین معنی هم هست یعنی بخور لیکن این لفظ را بغیر از غمگسار و میگسار یا چیزی دیگر ترکیب نکرده اند و نان گسار و آب گسار نگفته اند و با کاف پارسی مشهور ست اما در موید الفضلا با کاف تازی نوشته و اصح نیز این ست چه گساردن که مصدر ست در فرهنگ جهانگیری با کاف پارسی بمعنی گذاشتن آمده نه بمعنی خوردن۔

کسبر - بضم اول و سکون سین مهمله و ضم موحدهٔ تحتانی و رای قرشت زده بیونانی زفت را گویند و آن صمغ مانندی باشد سیاه که بر سر کچلان و کشتی و جهاز چسپانند۔

کستر - بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت زده خاری باشد سیاه و آنرا بسوزانند۔

کسندر - بفتح اول و سین مهمله و سکون نون و ضم دال ابجد و رای مهمله زده بمعنی ناکس و نااهل آمده و بضم اول و ثانی هم آمده۔

کسور - بضم اول و سین مهمله بواو رسیده و رای قرشت زده بمعنی صرفه کردن و نگاشتن چیزی آمده و در تازی زمین سراز یر و سرابالا و پست و بلند را گویند۔

کشتار - بضم اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی جانور بسمل کرده آمده که بتازی مذبوح گویند۔

کشتی زر - کنایه از آفتاب عالمتاب آمده و ماه نو را نیز گویند که هلال باشد و پیاله را نامند که آن را از طلا باندام سفینه سازند۔

کشخر - بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح خای منقوطه و رای مهمله زده بمعنی اقلیم آمده که یک حصه از هفت حصه ربع مسکون ست۔

کشش خاطر - بمعنی شوق آمده۔

کشکنجیر - بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی توپ کلان آمده که بدان دیوار قلعه را سوراخ کنند و بشکنند و سوراخ سازند و بعضی گویند گلولهٔ توپ است و در فرهنگی بدین آمده که سنگی باشد که در منجنیق گذارند و بر حصار اندازند و یا بر خصم زنند و وجه تسمیه آن سوراخ کنندهٔ کوشک باشد چه کشک مخفف کوشک است و انجیر بمعنی سوراخ آمده و بفتح اول و ثالث چیزی باشد که بکشیدن آن از تار و از زور کمان کشیدن حاصل شود و آن چنانست که ستونی بر زمین فرو برند و سر آن را شگافته غلطکی بر آن قرار دهند و ریسمانی بر بالای آن غلطک اندازند و از آن شگاف بگذرانند و از یک سر ریسمان توبره را پر از سنگ و ریگ کرده بیاویزند و بر میان آن ستون قبضه مانندی بر آن نصب کنند تا کسی خواهد که مشق کمانداری کند بدست چپ آن قبضه را بگیرد و بدست راست آن ریسمان را در کشاکش آرد و آنرا بشیرازی منجل و بعربی مجیر و بهندی منجر گویند و بمعنی فلاخن هم آمده۔

کشمر - بکسر اول و شین منقوطه و فتح میم و رای قرشت زده نام قریه است از ولایت ترشیز من جمله خراسان و آنرا کاشمر بر وزن کاشغر نیز گویند و زردشت دو درخت سرو را

بطالع سعد نشانده بود یکی را درهمین قریه و دیگر را در قریه فارمد که از قرای طوس ست وشرح وبسط آن در لغت کاشمر مسطور شد و نام شهرے هم هست از ترکستان منسوب بخوبان۔

کشمور۔ بفتح اول وسکون شین منقوطه وضم میم بواو رسیده ورای مهمله زده نام دشتی وصحرائی ست وبعضی گویند نام جائی ومقامی ست درحوالی دشت مور که دران دشت موران برابر بزمی باشند ومردم را پاره پاره میکنند۔

کشمیر۔ بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده نام شهریست معروف ومشهور که شال خوب از انجا آورند وبمعنی کاشمر وکشمر هم آمده وآن قریه ایست از ولایت ترشیز۔

کشور۔ بکسر اول وسکون شین منقوطه وفتح واو ورای قرشت زده ترجمهٔ اقلیم هست که یک حصه از هفت حصهٔ ربع مسکون باشد چنانکه گویند کشور اول وکشور دوم یعنی اقلیم اول واقلیم دوم وهر کشورے بکوکبی تعلق دارد کشور اول که اقلیم اول باشد بزحل وآن هندوستان ست دوم بمشتری وآن چین وختاست سوم بمریخ وآن ترکستان ست چهارم بآفتاب وآن عراق وخراسان ست پنجم بزهره وآن ماوراء النهر ششم بعطارد که روم باشد هفتم بقمر وآن اقصاے بلاد شمال ست۔

کفتر۔ بفتح اول وسکون فا وفتح مثناة فوقانی ورای مهمله زده بمعنی کبوتر آمده وآن را بتازی حمام گویند۔

کفتور۔ بفتح اول وسکون فا وضم مثناة فوقانی بواو رسیده ورای مهمله زده بمعنی ثبات آمده وآن یک جهت بودن در امور وتحمل کردن آرام باشد۔

کفشیر۔ بفتح اول وسکون فا وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده بوره را گویند وآن داروئی باشد مانند نمک که طلا ونقره وفلزات دیگر را بسبب آن

بالجیم پیوند کنند وبعضے گویند قلعی وارزیر ست وبدان شکستگیهای ظروف ومس وبرنج را لحیم کنند وبعضی ظروف وآلات مسینه وبرنج شکسته را گفته اند که مکرر لحیم کرده باشند۔

کفیار۔ بفتح اول وسکون فا ومثناة تحتانی بالف کشیده ورای مهمله زده تحمل در رنج کشیدن آمده باعمال شایسته وجمیله۔

کلار۔ بفتح اول ولام بالف کشیده ورای مهمله زده غوک ووزغ را گویند۔

کلاور۔ بفتح اول ولام بالف کشیده وفتح واو ورای قرشت زده بمعنی کلار ست که غوک باشد۔

کلاهور۔ بفتح اول ولام بالف کشیده وضم های مدوره بواو رسیده ورای قرشت زده نام پهلوانی بوده مازندرانی۔

کلغر۔ بفتح اول وسکون لام وفتح غین منقوطه ورای مهمله زده نوعی از هیزم وهیمه سوختنی آمده وهیزم بسیار نرم را نیز گویند۔

کلنجار۔ بکسر اول وفتح لام وسکون نون وجیم بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی خرچنگ آمده وآن جانوریست معروف که در آب باشد ودست وپای بزرگ ناهموار دارد وآنرا پنج پا نیز گویند ودر تازی سرطان خوانند وبهترین آن بهیت ودوائی آنست که در رودخانهٔ آب شیرین باشد۔

کلنجر۔ بکسر اول وفتح لام وسکون نون وفتح جیم ورای مهمله زده نام موضعے وقلعه ایست درهندوستان۔

کلندر۔ بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد ورای مهمله زده بمعنی ناتراشیده وناهموار لک پک را گویند وچوب کنده وناتراشیده را نیز گفته اند وآنرا گاهے در پس در اندازند تا در گشوده نگردد وگاهے سوراخ کرده در پای گنهگاران ومجرمان وگریزپایان محکم کنند وقلندر معرب آنست۔

کلهدار۔ بضم اول وفتح لام وظهور هاے مدوره ودال ابجد بالف کشیده وراے مهمله زده کنایه از پادشاه جبار آمده ومتکبر وسرکش را نیز گویند وکلهداری بمعنی پادشاهے وکنایه از سرکشی هم هست۔

کماشیر۔ بفتح اول ومیم بالف کشیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده صمغی باشد مانند گاوشیر وآن صمغ کرفس کوهی ست بول را براند وحیض آورد ودر مسهلات نیز بکار برند۔

کمانگیر۔ بفتح اول ومیم بالف کشیده وسکون نون وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده بمعنی کمانداری آمده که در فن تیراندازی بے نظیر باشد ولقب آرش هم هست واو پهلوانی بوده ایرانی که یک تیر از آمل بمرو انداخته هست وآن مسافت چهل روزه هست وگویند که آن تیر مجوف بوده آنرا از شبنم پر کرده بوقت طلوع آفتاب بجانب مشرق انداخت۔

کمبار۔ بفتح اول وسکون میم وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی ریسمانی آمده که آنرا از لیف نارجیل سازند۔

کمپیر۔ بفتح اول وسکون میم وکسر بای پارسی ومثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده بمعنی پیر سالخورده وفرتوت آمده۔

کمر۔ بفتح اول ومیم ورای قرشت زده معروف ست که میان باشد وآنچه آنرا یک دور بر میان بندند از ابریشم وزر ونقره مانند حلقه وطوق ومیانهٔ کوه را نیز گویند که کمر کوه باشد وبمعنی بلندی هم آمده۔

کمر بر کمر۔ یعنی بلندی بر بلندی چه کمر بمعنی بلندی هم آمده۔

کمردار۔ بفتح اول ومیم وسکون راے قرشت ودال ابجد بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی خادم وملازم ونوکر وخدمتگار آمده۔

کنار۔ بالفتح نقیض میان ست وبن خوشهٔ خرما را نیز گفته اند ومیوه باشد که آنرا موز میگویند وبجاے رای مهمله زای هوز هم بدین آمده وبضم کاف میوه باشد سرخ رنگ شبیه به عناب لیکن از عناب بزرگتر ست ودر هندوستان بسیار میباشد شیرین ونازک

بتازی آنرا صدر می خوانند وبهندی آنرا بیر نامند وباین معنی بتشدید نون هم بنظر آمده وبکسر اول بمعنے آغوش باشد وبمعنی جدائی هم گفته اند۔

کنبور۔ بفتح اول وسکون نون وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده ورای مهمله زده بمعنی مکر وفریب وبازی دادن مردم آمده۔

کنجار۔ بضم اول وسکون نون وجیم بالف کشیده وراے قرشت زده بمعنی نخاله وثفل تخم کنجد آمده وهر تخمے که روغن آنرا گرفته باشد۔

کنجر۔ بکسر اول وسکون نون وفتح جیم ورای قرشت زده بمعنی فیل بزرگ جثه وقوی هیکل وجنگی باشد۔

کنداگر۔ بضم اول وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وفتح کاف ورای مهمله زده بمعنی حکیم وفیلسوف ودانا ومنجم آمده وبمعنے شجاع ودلیر وپهلوان هم هست ودر فرهنگے بجاے ضم کاف فتح هم بدین آمده۔

کنداور۔ بضم اول وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وفتح واو وراے مهمله زده بمعنی کنداگر آمده که حکیم ودانا وفیلسوف ومنجم ومبارز وپهلوان باشد وبمعنی سپهسالار با کاف پارسی هم گفته اند۔

کندر۔ بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد وسکون راے قرشت بمعنے مطلق شهر ومدینه آمده عموماً وشهرے باشد از شهرهاے خراسان خصوصاً وبفتح کاف وضم دال ابجد ظرفے باشد که از گل سازند وگندم وغله را دران کنند وبضم کاف ودال صمغی ست که آنرا مصطکی خوانند وبعضی گویند مصطکی هم نوعی از کندر هست وکندر لوبان باشد وبعضی دیگر گویند کندر درختیست شبیه بدرخت پسته لیکن بار ومیوه وتخمی ندارد وصمغ آنرا بنام آن درخت خوانند وصمغ البطم همانست وآن شبیه ست به مصطکی وطبیعت آن گرم باشد ونام پادشاه سقلاب هم بوده واو بیاری افراسیاب آمده بود۔

کندویدستر۔ بضم اول وسکون نون ودال ابجد وکسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح دال ابجد وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ورای قرشت زده بمعنے آش بجهاآمده وجندبیدستر معرب آنست وگویند که آن خایه سگ آبی ست واو را قندز نیز خوانند واز پوست او کلاه سازند۔

کنده کار۔ بضم اول وسکون نون وفتح دال ابجد وسکون های مدوره وکاف پارسی بالف کشیده وراے قرشت زده شخصے را گویند که در مس وبرنج وچوب وتخته وامثال آن نقشها کند۔

کنده گر۔ بضم اول وسکون وفتح دال ابجد وسکون های مدوره وفتح کاف پارسی ورای قرشت زده بمعنی کنده کار آمده وآن شخصے باشد که در چوب وتخته ومس وبرنج وامثال آن نقشها کند۔

کنگار۔ بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده ورای مهمله زده ماری را گویند که تازه پوست افگنده باشد وبضم اول هم گفته اند۔

کنگر۔ بفتح اول وسکون نون وفتح کاف پارسے وراے قرشت زده رستنی باشد معروف وآن بیشتر در کوهستان روید وکنارهای برگ آن خارناک میباشد وآنرا پزند وبا ماست خورند قوت باه دهد وعروق را خوشبو کند وبتازے آنرا حرشف گویند وجناح الحبش نیز خوانند بکسر موحدهٔ تحتانی وشوکة الدمن هم میگویند وتخم آن را حب العزیز وحب الزلم وفلفل سودان خوانند وبمعنی تعصب وخصومت هم آمده وبکسر کاف نام سازیست که آن را بیشتر مردمان هند نوازند وآنرا کنگری گویند وبضم اول وثالث قسمی از گدایان باشند که شاخ گوسپندی را بر یک دست وشانه را بر دست دیگر گیرند وبر در خانه وپیش دوکان مردم بایستند و

آن شاخ را بدان شانه بعنوانی بمالند که صدای غرغری از آن می آید تا مردمان آن را شنیده بایشان چیزی بدهند واگر احیاناً در دادن اهمالی واقع شود کاردی کشیده اعضای خود را مجروح سازند وبعضے از آن جماعت کارد بدست پسران خود دهند که آنها این عمل کنند تا مردم ازین فعل نفرت گرفته بایشان زودتر چیزے بدهند واین قسم گدایان را شاخ شانه کش گویند واکنون شل شده بمعنی بوم هم آمده وآن پرنده ایست بنحوست وشامت مشهور وهر کنگرهٔ را نیز گویند خواه کنگرهٔ قلعه باشد وخواه کنگرهٔ خانه وچیزهاے دیگر وبمعنی شطاح را نیز گویند وشاخ درخت نورسته را نیز نامند۔

کنور۔ بفتح اول وضم نون بواو رسیده ورای قرشت زده ظرفی باشد مانند خم بزرگی از گل ساخته که غله دران کنند وبمعنی مکر وفریب ومردم را بازی دادن هم آمده وباین معنی بکسر کاف هم آمده وبضم کاف بمعنی رعد برادر برق باشد وباین معنے بفتح اول نیز بدین آمده۔

کوار۔ بفتح اول وواو بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنے سبدی آمده که انگور وچیزهای دیگر دران پر کنند وبر پشت گیرند واز جائی بجائی برند ودو عدد آنرا بر خر الاغ بار کنند ودر عربی دوخله گویند وابرے را نیز گویند که در شبهای تابستان کله بندد وبمعنی گندنا هم آمده وآن سبزی باشد خوردنی وبضم اول بمعنی اول باشد که سبد میوه کشی ست ونام قصبه ایست از مضافات شیراز۔

کواشیر۔ بفتح اول وواو بالف کشیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده نام جائے ست که فیروزهٔ کم رنگ وکم بها از انجا آورند وبا کاف فارسے نیز آمده است۔

کوتار۔ بضم اول بواو مجهول رسیده ومثناة فوقانی بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی کوچه آمده که بالاے آنرا پوشیده باشند وآنرا بهندی چهته گویند وبازار مسقف را نیز گفته اند وآن در ولایت قندهار ودر دیگر ولایت ها واقع ست۔

کوتاه نظر - شخصی باشد که در عواقب امور نیندیشد و عاقبت اندیش نباشد و غافل و صاحب غفلت باشد و بخیل و ممسک را نیز گفته اند و کوته نظر هم میگویند -

کوتر - بفتح اول و سکون واو و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله زده بمعنی کبوتر آمده که بتازی حمام گویند -

کوتنک گازر - بضم اول بواو رسیده و فتح مثناة فوقانی و سکون نون و کسر کاف پارسی و گازر معلوم بمعنی چوبی که گازران بدان جامه کوبند یعنی وقاقی کنند و بعربی مدقه گویند

کوچه خطر - کنایه از دنیا و عالم ست -

کودر - بضم اول بواو رسیده و فتح دال ابجد و رای مهمله زده زمین دامن کوه را گویند -

کورکور - بضم هر دو کاف و واو مجهول رسیده و رای مهمله زده غلیواج باشد که مرغ گوشت ربا ست آن را بعربی حداة بکسر حای بی نقطه خوانند گویند اگر زهره آن را خشک کنند و به آب حل سازند چون کسی را مار یا عقرب گزیده باشد اگر زخم در طرف راست باشد سه میل ازان بچشم چپ و اگر در طرف چپ باشد بطرف راست کشد البته خلاصی یابد -

کوزر - بضم اول بواو رسیده و فتح زای هوز و رای مهمله زده خوشه گندم و جو را گویند که در وقت کوفتن خرمن خورد نشده باشد و بار دیگر نکوبند و آنرا در عربی قصاله و قصامه خوانند -

کوشکنجیر - بضم اول بواو رسیده و سکون شین منقوطه و فتح کاف و سکون نون و کسر جیم بیای حطی رسیده و رای مهمله زده بمعنی کشکنجیر ست که توپ کلان باشد که بدان دیوار قلعه را سوراخ کنند و بشکنند و بعضی گویند گلوله توپ است و در فرهنگی بدین آمده سنگی باشد که در منجنیق گذارند و بر حصار اندازند و یا بر خصم زنند و وجه تسمیه آن سوراخ کننده کوشک ست چه انجیر بمعنی سوراخ آمده -

کوشیار - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و یای حطی بالف کشیده و رای مهمله زده نام حکیمی بوده از فارس و شیخ ابو علی سینا شاگردی او کرده است و با کاف پارسی هم آمده -

کوکنار - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون کاف و نون بالف کشیده و رای مهمله زده غلاف و غوزهٔ خشخاش باشد و آنرا بتازی رمان السعال گویند و بعضی تخم خشخاش را هم گفته اند و عصارهٔ و فشردهٔ آنرا نیز گویند -

کومر - بضم اول بواو رسیده و فتح میم و رای قرشت زده بلغت ژند و پاژند بمعنی امرود آمده و آن میوه باشد معروف و بتازی آنرا کمثری خوانند -

کون خر - کنایه از مردم درشت و ناهموار و بی تمیز و نادان و احمق است -

کوهان ثور - بفتح اول و سکون واو و های مدوره بالف کشیده و کسر نون و فتح ثای مثلثه و واو و رای مهمله زده بمعنی برآمدگی پشت گاو آمده و بمعنی پروین هم هست و آن چند ستاره کوچک باشد که بمنزله کوهان ست در برج ثور و آن یکی از منازل قمر ست و آن را بتازی ثریا خوانند -

کوه اخضر - کنایه از کوه قاف ست -

کوه جگر - کنایه از مردم صاحب حوصله و دلیر و شجاع آمده -

کویر - بکسر اول و واو و مثناة تحتانی مجهول رسیده و رای مهمله زده بمعنی شیر ژیان آمده که شیر خشمناک و قهر آلود باشد و زمین بی آب و شوره زار را نیز گویند و آن را بتازی قراح خوانند و بمعنی سلاب هم آمده و زمین را نیز گویند که باران بران باریده باشد و مردم و حیوانات دیگر بر بالای آن آمد و شد بسیار کرده باشند و آن زمین بمرتبه خشک و ناهموار شده باشد که تردد و آمد شد بران دشوار بود -

کهبر - بفتح اول و سکون های مدوره و فتح موحدهٔ تحتانی و رای قرشت زده نام ولایتی ست در هندوستان -

کهتر - بکسر اول و سکون های مدوره و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله زده بمعنی کوچکتر آمده که بمعنی کوچک و خورد باشد و تر در فارسی برای تفضیل آمده -

کهر - بفتح اول و های مدوره و رای مهمله زده رنگی باشد مخصوص اسپ و استر و آنرا کمیت هم گویند -

کهسار - بضم اول مخفف کوهسار ست -

کهنبار - بفتح اول و های مدوره و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده مخفف که انبار ست که انبارگاه باشد و بضم اول بمعنی خانه است که بتازی بیت خوانند و بارگاه را نیز گویند و زردشت گفته که ایزد گاه کهن بارها کرده و بهر باری گونه آفریده و چون آسمان و زمین و گیاه و جانوران و جهان را با مردم بسالی آفریده و هر یک ازین کهن بارها پنج روز ست و نام شان هم کهن بار ست باضافهٔ اول و دوم همچو کهن بار اول و کهن بار دوم و کهن بار سوم و فارسیان بهر کهن باری جشنی سازند و عید کنند -

کهن دیر - بضم اول کنایه از دنیا و جهان و آسمان است -

کهیر - بفتح اول و کسر های مدوره مثناة تحتانی مجهول رسیده و رای قرشت زده بمعنی سیب صحرائی آمده و آنرا در خراسان علف شیران و در تازی زعرور خوانند -

کیاجور - بفتح اول بمثناة تحتانی بالف کشیده و ضم جیم بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنی عاقل و فاضل و دانا آمده -

کیار - بکسر اول بمثناة تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی کاهلی آمده و بضم اول نیز بهمین معنی آمده و نام گیاهی هم بوده -

کیسهٔ پنیر - بمعنی پنیر خشک کرده آمده که در خریطه میدارند و آن کیسه را در اصطلاحات پنیر کیسه گویند -

کیسه دار - شخصی را گویند که در وقت ارزانی چیزها بخرد و نگاه دارد و در ایام گرانی بفروشد -

کیفر - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح فا و رای مهمله زده بمعنی مکافات نیکی و مکافات بدی هم آمده که بتازی جزا خوانند و ظرفی باشد تغار مانند که ماست فروشان و

برزگران شیره ماست دران کنند و کنار آن از کنار تغار اندکی بلند تر میباشد و ناودانی هم دارد مانند چرغشو و بلیله و شنگ دوغ و هر چیز را نیز گفته اند که شیر و ماست دران کنند مطلقاً و نیز نام قلعه ایست که دران طلسمی بسته اند و هیچکس قدرت برای گرفتن او نیافته است و سنگی را نیز گویند که بر کنگرهٔ قلعه نهند تا چون غنیم نزدیک آید بر سر او زنند و بتازی مترس خوانند و باین معنی بکسر اول هم آمده و ندامت و پشیمانی را نیز گویند و نهر و رود خانه آب را هم گفته اند و بمعنی محنت و رنج و حیف باشد -

کیکیر - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و کسر کاف مثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی تره تیزک آمده و آن سبزی باشد خوردنی و بتازی جرجیر گویند و باین معنی بکسر اول و زای نقطه دار هم آمده است -

کینه ور - بمعنی صاحب کینه و صاحب عداوت و بهر آمده

چشمه نهم و دهم بحر ششم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف تازی با زای هوز و زای پارسی

کارساز - شخصی را گویند که کارهای خلایق بسازد و حاجت مردمان برآرد -

کاریز - اول بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی جوی آبی آمده که در زیر زمین بکنند تا آب ازان روان شود -

کاز - اول بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی بادپیچ آمده و آن ریسمانی باشد که در ایام عید نوروز و جشن از شاخ درخت و امثال آن آویزند و زنان و کودکان بر آن نشینند و در هوا آیند و روند و نیز شاخهائی باشد از درخت که صیادان کهنه لته و چیزها بران آویزند و بریک طرف دام بر زمین نصب کنند تا جانوران ازان رمیده بجانب دام و دانه آیند و آلتی را نیز نامند که باغبانان در ان بیر الش دهند یعنی شاخهای زیادتی آنرا بان ببرند و سیلی و قفازدن و گرهنی را گفته اند و خانه را گویند از چوب و علف و نی مانند خانه که فالیز بانان و مزارعان بر کنار زراعت و پالیز سازند و بعضی جای را گفته اند که در کوه و بیابان و در زیر زمین بجهت گوسپند و خر و گاو و غیره بکنند و آنرا بتازی مغاره گویند و بعضی گویند صومعه باشد که بر سر کوه ساخته باشند و باین معنی با کاف پارسی هم آمده و اصح اینست و صومعه در تازی خلوتخانه نصاری را گویند که سر آنرا بلند و باریک سازند و درخت صنوبر صغار را نیز گویند و باین معنی بجای زای تازی فارسی هم آمده -

کاسه نواز - بمعنی نقاره نواز و نقارچی آمده -

کام فیروز - نام ولایتی ست از فارس که فیروز جد نوشیروان آنرا بنا کرده -

کاناز - اول بالف کشیده و نون بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی چوب بن خوشه خرما آمده یعنی جای که نخل چسپیده باشد -

کجاز - بفتح اول و جیم بالف کشیده و زای هوز زده آلتی باشد از آهن مانند تیشه و تبر و غیر آن -

کحلی روز - بضم اول و سکون حای حطی و کسر لام مثناة تحتانی مشدد مکسور رسیده و روز معلوم کنایه از تاریکی شب آمده -

کراز - بضم اول و رای مهمله بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی حوصله آمده که چینه دان مرغان باشد و کوزهٔ آب سر تنگ را نیز گویند که مسافران با خود میدارند و باین معنی بفتح اول هم آمده و بفتح اول تب و حرارتی را گویند که زنان را بوقت زائیدن از شدت درد بهم میرسد و بکسر کاف بمعنی خرام و راه رفتن از روی ناز و غمزه آمده و امر باین معنی هم هست یعنی بخرام و دبلی را نیز گویند دسته دار که هر دو طرف آن دو حلقه باشد و ریسمانی بر حلقه های آن بسته میکشند و زمین را بدان هموار میکنند -

کربز - بضم اول و سکون رای قرشت و ضم موحدهٔ تحتانی و زای هوز زده بمعنی خیار و رازآمده و بتازی آنرا قثاء الحمار گویند -

کردکار - بکسر اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و کاف بالف کشیده و زای هوز در فرهنگ جهانگیری بمعنی کردگار نوشته و آن نامی ست از نامهای خدای تعالی و بمعنی دانسته و عمدا هم دیده شده -

کرز - بضم اول و رای مهمله و زای هوز زده بمعنی زمینی آمده که بجهت سبزی کاشتن و زراعت کردن هموار کرده و کنارهای آنرا بلند ساخته باشند -

کرکفیز - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و کسر فا مثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی کفگیر آمده و آن چمچه ایست سوراخ دار

کرکوز - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم کاف بواو رسیده و زای هوز زده بمعنی علامت راه و دلیل و راهبر باشد -

کروز - بفتح اول و ضم رای قرشت بواو رسیده و زای هوز زده بمعنی عیش و نشاط و شادی و طرب آمده و اندوه و ملامت را نیز گفته اند و بجای زای هوز زای پارسی هم آمده -

کرویز - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر واو بمثناة تحتانی و زای هوز زده بمعنی نطق و ادراک کلیات آمده که شرف انسان باین فضیلت ست و بفتح اول و ثانی هم آمده است -

کوه وهم سوز - کنایه از آسمان ست -

کریز - بضم اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی کریچ ست که خانهٔ کوچک و خانه علفی باشد و پر ریختن پرندگان را نیز گویند و بمعنی کنج و گوشه خانه هم آمده و بفتح اول نیز گفته اند -

کز - بفتح اول و زای هوز زده مخفف کاز باشد و نام ولایتی هم هست از هندوستان و بفتح اول و ثانی هم باین معنی گویند -

کشاورز۔ بفتح اول وشین منقوطه بالف کشیده وفتح واو ورای مهمله وزای هوز زده بمعنی برزیگر وزراعت کننده ودهقان آمده وزمین زراعت وکشت زار را نیز گویند۔

کشورز۔ بکسر اول وشین منقوطه وفتح واو ورای مهمله وزاے هوز زده بمعنے بزرگ آمده چه کشورزیان بمعنی بزرگان آمده۔

کفچلیز۔ بفتح اول وسکون فا وجیم پارسی بکسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده وزای هوز زده جانوری را گویند که در آب میباشد سر وتنه مدور ودمکی باریک دارد گویند بچه وزغ ست در علاقه بعد از چند روز بر می آید وآن را بعربی غموس خوانند وبعضے گویند نوعے از ماهی باشد که آنرا سگ ماهی خوانند وچمچه بزرگ سوراخ دار را نیز گویند و آن را کفگیر هم خوانند۔

کفلیز۔ بفتح اول وسکون فا وکسر لام بمثناة تحتانے مجهول رسیده وزاے هوز زده بمعنے چمچه سوراخ دار آمده ودرشی پالا را نیز گویند وآن ظرفی باشد سوراخ دار که از آن شیره وروغن واشال آن صاف کنند۔

کفیز۔ بفتح اول وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده وزای هوز زده بمعنی پیمانه آمده که از آن چیزها را پیمانه کنند وقفیز معرب آنست۔

کلز۔ بکسر اول وسکون لام وزای هوز داروئی باشد که آنرا سفاش هندی گویند وآن بیخ درخت رمان البری ست که انار صحرائی باشد شکستگی وکوفتگی اعضا را نافع ست۔

کلوخ انداز۔ بضم اول بمعنی سیر وگشت وشراب خوری وعیش وعشرت آمده که در آخرهای ماه شعبان کنند وآنرا کلوخ اندازان هم میگویند وبعضی گویند کلوخ انداز نام سلخ ماه شعبان ست ونیز سوراخهائے را گویند که در زیر کنگرهای دیوار قلعه سازند تا چون خصم نزدیک دیوار قلعه آید مردمان سوراخها آتش وخاکستر بر سرش ریزند وآن را سنگ انداز هم میگویند ونبیرهٔ فرزند را نیز گفته اند که پسر پسر ویا دختر دختر فرزند باشد وبمعنی فلاخن هم آمده وآن چیزی باشد که از پشم ویا ابریشم بافند وشبانان وشاطران بدان سنگ اندازند۔

کلوز۔ بضم اول ولام بواو رسیده وزای هوز زده بمعنی غوره پنبه آمده که شگفته شده وپنبه ها از آن برآمده باشد۔

کلیز۔ بکسر اول ولام بمثناة تحتانی رسیده وزاے هوز زده بمعنی زنبور آمده گویند اگر زنبورے بر موشی مرده نشسته باشد وکسی را بگزد آنکس هلاک شود۔

کمیز۔ بضم اول وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وزاے هوز زده بمعنی شاش آمده که بتازی بول خوانند و بجاے ضم کاف کسر هم بدین آمده وبجای کاف تازی پارسی هم از نظر گذشته۔

کناز۔ بفتح اول ونون بالف کشیده وزاے هوز زده بن وبیخ خوشه خرما را گویند۔

کندز۔ بضم اول وسکون نون وضم دال ابجد وزای هوز زده نام شهریست آباد کرده جمشید وپاے تخت فریدون هم بوده ومعرب آن قندز باشد وبضم کاف وکسر ثالث مخفف کهن دژ آمده که قلعه کهنه باشد وکوشک وبالاخانه کهنه را هم گفته اند ونام شهرے بوده در توران آباد کرده فریدون واکنون بکند گویندش۔

کنز۔ بفتح اول ونون وزای هوز زده بمعنی بن خوشه خرما آمده یعنی جائی که بدرخت چسپیده است۔

کنیز۔ بفتح اول وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وزای هوز زده معروف است که پرستار وخدمتگار زنان باشد وبتازی جاریه خوانند ودختر بکر ودوشیزه را گویند وبمعنی بن وبیخ خوشه خرما ورطب نیز آمده وباین معنی بضم اول بدین هم آمده۔

کواز۔ بفتح اول وواو بالف کشیده وزاے هوز زده بمعنی چوب دستی آمده که بدان چارواى وخر را رانند وبمعنی تنگ نیز آمده وآن کوزه سر تنگ گردن کوتاهی دارد که مسافران باخود دارند۔

کوزر۔ بفتح اول وواو ورائے مهمله وزاے هوز زده بمعنی بار ومیوهٔ کور ست وآن رستنی باشد معروف که در سرکه پرورده کنند وخورند ودر دواها نیز بکار برند خصوصاً خنازیر را نافع ست۔

کوز۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وزاے هوز زده بمعنی پشت خمیده ودوته شده آمده خواه از پیری باشد وخواه از علت دیگر وکنایه از فلک هم آمده۔

کوکوز۔ بضم اول بواو رسیده وضم کاف ثانی بواو رسیده وزاے هوز زده نوعی از قماش نفیس ولطیف آمده۔

کویز۔ بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده وزاے هوز زده بمعنی کنج وگوشه خانه باشد۔

کهن دژ۔ بضم اول وفتح های مدوره وسکون نون وکسر دال ابجد وزای هوز زده نام قلعه ایست قدیم از قلاع بدخشان ومعرب آن قندز ست والحال نیز بقندز اشتهار دارد۔

کیز۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وزاے هوز زده بمعنے نمد باشد وآن را از ابریشم مالند وبتازی لبد گویند۔

کیسه پرداز۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح سین مهمله وسکون های مدوره وپرداز معلوم بمعنی خالی کنندهٔ کیسه آمده۔

کین توز۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وضم مثناة فوقانی بواو مجهول رسیده وزاے هوز زده این لغت مرکب است از کین وتوز بمعنی کینه کش وصاحب کینه که تلافی کننده بدی باشد است چه کین بمعنی کینه وتوز بمعنی کشیدن است۔

کاژ۔ اول بالف کشیده وزای پارسی زده بمعنی کوج ولوچ است که احول باشد ودرخت صنوبر صغار را نیز گویند۔

کامورژ۔ اول بالف کشیده وسکون میم وفتح واو وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وزاے پارسی زده بمعنی مراد ومقصود وهوا وهوس آمده وهر یک از کام وورژ هم جداگانه باین معنے آمده۔

کرکژ۔ بفتح اول وسکون رای قرشت وضم کاف وزاے پارسی زده بمعنی علامت راه ودلیل راه باشد۔

کژ۔ بفتح اول وسکون زای پارسی بمعنی کج است که نقیض راست باشد وقسمی از ابریشم فرومایه کم قیمت هم آمده که بتازی قز گویند ودر فرهنگی بدین آمده که قز معرب کژ است وبضم کاف بمعنی بیخ درخت آمده۔

کژمژ۔ بفتح اول وسکون زای پارسی وضم میم وزای پارسی زده شخصے را گویند که سخن صاف نتواند گفت و کند زبان را نیز گویند۔

کلژ۔ بفتح اول وکسر کاف وزای پارسی زده بمعنی تره تیز کبب آمده وآن سبزئی خوردنی باشد که بتازی جرجیر واهقان خوانند۔

کلاژ۔ بفتح اول ولام بالف کشیده ورای فارسی زده بمعنی کوج ولوچ آمده که یک چیز را دو بیند وپرنده هم هست سیاه وسفید از جنس کلاغ که آنرا عکه وکلاغ بیشه گویند۔

کلموژ۔ بفتح اول وسکون لام وضم میم بواو رسیده وزاے پارسی زده بمعنے جلپاسه دوزغ باشد۔

کلیواژ۔ بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده وواو بالف کشیده وزای فارسی زده بمعنی غلیواژ آمده که مرغ گوشت ربا باشد وآنرا زغن نیز گویند۔

کواژ۔ بفتح اول وواو بالف کشیده وزای پارسی زده طعنه وسرزنش را گویند۔

کوژ۔ بکسر اول وواو وزای پارسی زده نام میوه ایست سرخ رنگ که پیوسته بنهال آن از زمین شور بر می آید وآنرا بتازی زعرور خوانند وبضم اول وکسر واو هم باین معنے آمده است وبضم اول وسکون ثانی بمعنی کوز ست که پشت خمیده ودوتا شده باشد۔

کویژ۔ بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وزاے پارسی زده بمعنی کیل آمده وآن پیمانه ایست که چیزها بدان پیمایند وبتازی قفیز خوانند وبعضی گویند کویژ بمعنی کیسل بفتح کاف نیست بلکه بکسر کاف ست وآن میوه باشد صحرائی شبیه به سیب وآنرا در خراسان علف شیران و بتازی زعرور خوانند والله اعلم۔

چشمهٔ نهم بحر ششم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم دربیان کاف تازی با سین مهمله

کاس۔ اول بالف کشیده وسین مهمله زده بمعنی کوس آمده که نقارهٔ بزرگ باشد وبمعنی خوک نر هم هست که جفت خوک ماده باشد ودر تازی کاسه وپیاله را گویند۔

کاسه لیس۔ اول بالف کشیده وفتح سین مهمله وسکون های مدوره وکسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسین مهمله زده کنایه از مردم صاحب شره وحریص آمده وپرخور وشکم خواره را نیز گویند وفقیر وگدا را هم گفته اند ومردم دون همت وخوش آمد گوی را نیز گویند۔

کالوس۔ اول بالف کشیده وضم لام بواو رسیده وسین مهمله زده بمعنی نادان واحمق وابله وبی عقل باشد۔

کالیوس۔ اول بالف کشیده وسکون لام وضم مثناة تحتانی بواو رسیده وسین مهمله زده نام ریزه کرده شده باشد که باکشک وروغن ومغز گردکان وادویهٔ گرم جوشانیده خورند وآن را در خراسان اشکنهٔ قروتی گویند۔

کاموس۔ اول بالف کشیده وضم میم بواو مجهول رسیده وسین مهمله زده نام سیارزی بوده کشانی واو پادشاه سنجاب بوده وتا بملک روم ولایت داشت وبمدد افراسیاب پادشاه توران آمده ورستم اورا بکمند گرفت وکشت وبمعنی کاموس هم آمده که بسیط در مقابل مرکب باشد۔

کاووس۔ اول بالف کشیده وضم واو بواو ثانی رسیده وسین مهمله زده نام یکی از پادشاهان کیان باشد وبعضی نمرود را گویند وجمعی فرعون را والله اعلم وبمعنی پاک لطیف واصیل ونجیب مستولی باشد ومؤید بتائید الهی را نیز گویند وبمعنی شعله وشرار وتندی هم آمده ورسم الخط کاووس درین زمان بیک واو ست همچو طاؤس وداود وامثال آن۔

کبوس۔ بفتح اول وضم موحدهٔ تحتانی بواو مجهول رسیده وسین مهمله زده بمعنی کج وناراست آمده ودر فرهنگ جهانگیری باین معنے بجاے حرف ثانی پای حطی هم آمده۔

کپراس۔ بکسر اول وسکون پای پارسی ورای قرشت بالف کشیده وسین مهمله زده بمعنی بذل وبذله گوی آمده و آن حشمت از خود برداشتن وبا مردم خوش طبعی ومزاح بسیار کردن وهرزه گوئی باشد۔

کتس۔ بفتح اول ومثناة فوقانی وسین مهمله زده بلغت ژنده و پاژند بمعنی کوچک وخرد آمده که بتازی صغیر گویند۔

کراس۔ بضم اول ورای مهمله بالف کشیده وسین سعفص زده پرنده ایست سیاه وسفید که بر کنار آب نشیند ودم جنباند۔

کربالیس۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وسین مهمله زده بمعنی چلپاسه است۔

کربس۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح موحدهٔ تحتانی وسین مهمله زده بمعنی جانوری ست گزنده وموذی از جنس چلپاسه است وپای کوتاه دارد وبیشتر در ویرانها میباشد گویند هر کرا بگزد دندانهای او در زخم بماند وسام ابرص همانست۔

کرس۔ بضم اول وفتح رای مهمله وسین سعفص زده بمعنی چرک وریم اندام آمده وپیچ وشکن موی را نیز گویند وموی پیچیده ومجعد را نیز نامند وبعضے بضم اول وثانی بمعنے چرک وریم وبضم اول وسکون ثانی موی بچه را گویند که موی باف باشد وباین معنی باکاف پارسی هم آمده وبکسر اول در تازے اصل ونسب چیزی وخانه های درهم پیوسته ومتصل بهم وبول وسرگین درهم نشسته وبرسرهم جمع شده را نیز گویند۔

کرسطوس۔ بکسر اول ورای مهمله وسکون سین مهمله وضم طای حطی بواو رسیده وسین سعفص زده بلغت انجیل نام بارشیالی جل جلاله آمده وبا اول وثانی مفتوح

نام عیسی علیه السلام است۔

کرفس۔ بفتح اول و رای قرشت و فا و سین مهمله زده سبزی باشد که ازان ترشی سازند یعنی در میان سرکه اندازند و خورند گویند تخم آن شهوت زنان و مردان را برانگیزاند ازین جهت زنانی را که بچه شیر میدهند از کرفس خوردن منع میکنند۔

کرکاس۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و کاف بالف کشیده و سین مهمله زده نام گیاهی ست که در میان زراعت گندم و جو روید گرم و خشک ست در اول و دوم محلل ورم خنازیر باشد و داء الثعلب را فائده دهد و اگر با گوگرد بر بهق طلا کنند نافع باشد و شیلم همانست۔

کرکس۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف پارسی و سین سعفص زده مرغ مردارخوار باشد که بتازی نسر گویند و در موید الفضلا نوشته مرغی ست که بطرف حبشه میباشد پیل را بهوا می رباید و در زمین میزند و میخورد و ازینجاست که سعدی فرماید ؎ بگفت از پلنگم زبونست و مار + و گر پیل و کرکس شگفتی مدار + و کنایه از تیر هم هست که عربان سهم خوانند

کرماسیس۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و کسر سین مهمله بیای حطی رسیده و سین مهمله زده بیونانی گوشت سرخی را گویند که در اندرون چشم آدمی پیدا شود۔

کروس۔ بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح واو و سین سعفص زده بمعنی لغز و چیستانست۔

کریاس۔ بکسر اول و سکون رای مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و سین سعفص زده بمعنی در پادشاهان و وزیران و امرا و اعیان آمده و در تازی بالاخانه را گویند و خلوت خانه سلاطین و امرا را نیز گفته اند و محوطه درون سرا و طهارت خانه که بالای خانه و حجره سازند و در فرهنگی بدین آمده که کریاس بکاف فارسی خیمه پلاس و امثال آن باشد که دشت بانان و عربان و امثال آن در دشت برپا کنند۔

کریس۔ بکسر اول و رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص زده بمعنی فریب و خدع و چاپلوسی آمده و بکاف پارسی هم درست ست۔

کس۔ بفتح اول و سکون سین مهمله بمعنی مردم آمده چه کسی مردمی را گویند و ناکسی نامردمی را گویند و عقلا و دانشمند را نیز گفته اند و بضم اول موضع جماع زنان باشد که بتازی فرج خوانند

کسیس۔ بفتح اول و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص زده دارویی باشد که بسبب آن جوهر فولاد ظاهر گردد و بلغت اهل شام و حبشه شراب باشد که بتازی آنرا خمر گویند و بعضی گویند کسیس نبیذ خرما و ارزن ست۔

کفمس۔ بفتح اول و کسر فا و میم و سین مهمله زده چیزیست سفید مانند نمک چون مس را بگدازند و در کوی بریزند تا بسته شود مشت آبی بر روی آن بریزند و آن جوشی میزند و کفی ازان جوش بر روی آب می ماند و آنرا بتازی زهرة النحاس گویند بواسیر را نافع ست۔

کلس۔ بکسر اول و لام و سین مهمله زده دارویی ست که آنرا مغاث هندی گویند و آن بیخ درخت رمان البر ست که انار صحرائی باشد و شکستگی و کوفتگی اعضا را نافع ست و بتازی آهک را گویند و بضم کاف بمعنی پنبه حلاجی کرده آمده۔

کلوس۔ بفتح اول و لام مضموم بواو رسیده و سین مهمله زده اسپی را گویند که چشم و رو و پوز او سفید باشد و این چنین اسپی را شوم و بد میمن می دانند۔

کلیاس۔ بکسر اول و سکون لام و مثناة تحتانی بالف کشیده و سین مهمله زده بمعنی در خانه آمده و ادب خانه را نیز گویند که بر بام خانه سازند و آن را طهارت خانه نیز نامند و بتازی آنرا کریاس نامند۔

کمادریوس۔ بفتح اول و میم بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و سین مهمله زده لغتی ست یونانی و معنی آن بتازی بلوط الارض باشد و آن گیاهی ست سبز رنگ بغایت تلخ و آنرا اگر در ابتدای استسقا دهند نافع باشد۔

کماس۔ بفتح اول و میم بالف کشیده و سین سعفص زده نوعی از تنگ آمده و آن کرده پهن و گردن کوتاه میباشد باندام کاسه پشت و آنرا از سفال و چوب هم میسازند و بیشتر شابانان و مسافران دارند و کاسه چوبین و کشکول گدایان را هم گفته اند و بمعنی کم و اندک آمده که بتازی قلیل خوانند و بدو معنی اول بضم اول و تشدید ثانی هم گفته اند۔

کمافیطوس۔ بفتح اول و میم بالف کشیده و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و ضم طای حطی بواو رسیده و سین مهمله زده لغتی ست یونانی و معنی آن بتازی صنوبر الارض باشد و آن حشیشی ست که گل آن بنفش رنگ میشود و به آخر تخم میگردد و آنرا بشیرازی ماش دارو خوانند خوردن آن با عسل یرقان را نافع ست و بعضی گویند کمافیطوس طرخون رومی ست و بعضی دیگر گویند تخم کرفس رومی ست یرقان را نافع باشد

کواس۔ بضم اول و واو بالف کشیده و سین سعفص زده بمعنی صنعت و گونه و طرز و روش و قاعده و قانون باشد

کورس۔ بفتح اول و سکون واو و فتح رای مهمله و سین سعفص زده بمعنی موی پیچیده و مجعد آمده و نیز بمعنی چرک و ریم هست و بضم اول و ثانی بمعنی پیچ و شکن موی باشد۔

کوس۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سین سعفص زده بمعنی فرو کوفتن آمده که بتازی صدمه گویند و دو کس که دوش بر دوش یا پهلو بر پهلو زنند و نقارهٔ بزرگ را نیز گویند و آنرا هم بسبب فرو کوفتن باین نام خوانده اند و نام قصبه ایست از مازندران که بکوسان اشتهار دارد و بمعنی صف و قطار و جرگه هم آمده و نوعی از بازی را نیز گویند و آن فی الجمله شباهتی بباز‌ی شطرنج دارد چه مهره های آن را نیز در دو جانب دو صف می چینند و چون کوس بمعنی صف هم آمده آن را نیز باین اعتبار کوس میگویند و گوشه جامه و گلیم و پلاس را نیز گویند که از گوشه های دیگر زیاده یعنی درازتر شده باشد

و بمعنی ایما و اشاره هم آمده و بهندی بمعنی کروه است که ثلث فرسخ باشد۔

کوکبوس۔ بضم اول و سکون واو و کاف و ضم موحده تحتانی بواو رسیده و سین سعفص زده بمعنی کج و ناراست آمده و بفتح اول و واو هم بنظر آمده۔

کیخرس۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم خای منقوطه و سکون رای مهمله و سین سعفص زده غله باشد که آن را کاوکلورس میگویند۔

کوکب شاموس۔ به شین معجمه و میم بواو رسیده نام گلی ست و آنرا از جزیرهٔ قبرس آورند و آن از گل مختوم خشک تری باشد دارویی گشنده و گزندگی جانوران را نافع ست و بعربی طین شاموس خوانند۔

کیس۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص زده بمعنی چین و شکنج آمده و بتازی توبره و خریطه را گویند۔

کیفوس۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم فا بواو رسیده و سین سعفص زده بمعنی مسامحت آمده و آن بدل کردنی باشد بنا بر وجوب حاجت یعنی از انچه لازم شود۔

کیکاووس۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و کاف بالف کشیده و واو اول مضموم به ثانی رسیده و سین سعفص زده بمعنی عادل اصیل و نجیب آمده چه کی بمعنی عادل و کاووس بمعنی اصیل و نجیب هم آمده و نام یکی از چهار پسر کیقباد است

کیلواس۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون لام و واو بالف کشیده و سین سعفص زده نام شهریست که تولد شاکمونی که باعتقاد کفرهٔ هند پیغمبر صاحب کتاب است آنجا شده۔

کیلوس۔ بفتح اول و مثناة تحتانی و لام بواو رسیده و سین مهمله زده بلغت یونانی بمعنی پخته و رسیده آمده و باصطلاح اطبا اولین منضجی را گویند که غذا در معده می یابد۔

کیموس۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم میم و سین مهمله زده نام مردی بوده۔

کیموس۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم میم بواو رسیده و سین مهمله زده بلغت یونانی بمعنی دوباره پخته آمده و آن دوم طبخ ست که غذا در میان جگر می یابد۔

کیوس۔ بکسر اول و ضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده و سین مهمله زده بمعنی ناراست و کج آمده و بفتح اول نام جزیره ایست که عذرا معشوقهٔ وامق را آنجا فروختند و نام برادر نوشیروان هم هست۔

چشمهٔ دهم بحر ششم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف تازی با شین معجمه

کاش۔ بمعنی کاشکی ست که کلمه باشد از اسمای ترجی و تمنی که خواهش و آرزو و حسرت ست و در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و بمعنی افسوس و تاسف هم آمده و مخفف کاشان هم هست و آن شهریست معروف از عراق

کاکوش۔ اول بالف کشیده و ضم کاف بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی بنفشه آمده و آن گلی باشد معروف و مشهور طبیعت آن سرد و تر ست در دوم و سوم و معرب آن بنفسج است۔

کالجوش۔ اول بالف کشیده و سکون لام و ضم جیم بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده نوعی از ماحضر باشد که درویشان پزند و آن چنانست که نان را ریزه کنند یعنی بجای نان برای اشکنه ریزه میکنند و کشک بآب نرم کرده را با روغن و اندک فلفل و زیره و مغز گردگان و نان های ریزه کرده در دیگ ریزند و دو سه جوشی داده فرود آورند و خورند۔

کاوانی درفش۔ مخفف کاویانی درفش ست که درفش کاویانی باشد و آن علم فریدون بوده منسوب بکاوه آهنگر و آن چرمی بوده از پوست پلنگ یا پوست بزغاله و در وقت کار کردن بر میان می بست و در هر جنگ که آن همراه می بود فتح میشد گویند حکیمی در صفاهان نقش صد در صد بساعت سعد بران کشیده بوده و بعضی گویند شکلی از نجومیات آتش دران بهم رسیده بود که این خاصیت داشت چون فریدون ضحاک را کشت آنرا مرصع کرده بهر جا که میرفت البته فتح میکرد و بعد از و پادشاهان عجم در ترصیع آن می افزودند تا در زمان خلافت خلیفهٔ ثانی بدست مسلمانان افتاد و آن را پاره پاره کرده قسمت کردند۔

کاویش۔ اول بالف کشیده و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و شین قرشت زده بمعنی ظروف و اوانی دوغ و ماست آمده

کاهش۔ اول بالف کشیده و کسر هاے هوز و شین منقوطه زده بمعنی کم شدن و نقصان پذیرفتن آمده۔

کراش۔ بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی پریشانی آمده و نام مرغی ست سبز رنگ بسرخی آمیخته۔

کراوش۔ بکسر اول و سکون رای مهمله و ضم همزه بواو رسیده و شین منقوطه زده بمعنی چرخ روغن گری آمده۔

کربایش۔ بروزن و معنی کربالیس ست که چلپاسه باشد۔

کربشن۔ بروزن و معنی کربس ست و آن جانوریست گزنده و موذی از جنس چلپاسه دست و پاے کوتاه دارد بیشتر در ویرانها میباشد گویند هر کرا بگزد دندانهاے او در زخم ماند و سام ابرص همانست۔

کرش۔ بفتح اول و رای مهمله و شین منقوطه زده بمعنی فروتنی و افتادگی و چاپلوسی و خدع و فریب آمده و بسکون ثانی هم باین معنی و هم بمعنی چرک و ریم اندام آمده و بضم اول و ثانی ریسمانی را گویند که از موی بافته باشند و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی آواز و صدائی آمده که در وقت خواب از راه دماغ مردم بر می آید۔

کرفش۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فا و شین قرشت زده بمعنی کربش آمده که چلپاسه باشد۔

کرکش۔ ترکش تیرهای را گویند که در ترکش گذارند چه کرکس تیر را گویند۔

کروش - بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده شکنبه را گویند۔

کرونیش - بفتح اول و ضم رای مهمله بواو رسیده و کسر نون مثناة تحتانی رسیده و شین منقوطه زده نام جزیره ایست که وامق مطلوب عذرا را در آن جزیره می بود۔

کزایش - بکسر اول و زای هوز بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و شین منقوطه زده بمعنی درخور و لائق آمده و بضم اول هم هست و چوبی را نیز گویند که غوغا و رابدان زنند و بجای کاف تازی کاف پارسی هم آمده۔

کش - بفتح اول و شین منقوطه زده بمعنی ستارهٔ زحل آمده و سینه را نیز میگویند که بتازی صدر خوانند و بمعنی خوش و نیک باشد چنانکه گویند کش رفتار و کش گفتار یعنی خوش رفتار و خوش گفتار و بهر گوشه و بیغوله را نیز گویند عموماً و گوشه و بیغوله ران را مانند خصوصاً و بمعنی بغل و تهی گاه هم آمده و دست در بغل کردن و از روی ادب دستها بر تهیگاه نهادن را نیز گویند و زخم و ریشی را نیز نامند که بر دست و پای شتر بهم میرسد و از آن پیوسته زرداب بیرون می آید و از بیم آن شتران صحیح را داغ کنند که مبادا به آنها سرایت کند و بتازی غرو بضم غین منقوطه خوانند و نام شهریست از ماوراء النهر نزدیک به نخشب مشهور بشهر سبز گویند حکیم ابن عطا که به مقنع اشتهار دارد در مدت دو ماه هر شب ماهی از چاه سیام که در نواحی آن شهرست بیرون می آورد که چهار فرسخ پرتو می انداخت و امر بکشیدن هم هست یعنی بکش و اسم فاعل هم آمده که کشنده باشد همچو جفاکش یعنی جفا کشنده و کنایه از خورنده هم هست همچو پیاله کش یعنی شراب خوار و بضم اول امر بکشتن و فاعل کشتن باشد و بکسر اول مرکب است از کاف خطاب و شین ضمیر بمعنی که او را چنانکه گویند کش گفت که او را گفت و او را گفت و امر به برخیزانیدن شاه شطرنج است وقتی که در خانهٔ مهرهٔ حریف نشسته باشد و هم

بدور کردن و راندن مرغ خانگی نیز هست و بمعنی کشته هم آمده و آن خطی باشد که بجهت باطل شدن بر نوشته کشند۔

کشاکش - بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و فتح کاف و شین منقوطه زده کنایه از فرمایش و فرمودنهای پی در پی و تازه بتازه و کششهای متعاقب و بردن و آوردن و امر و نهی و ناخوشی و غم و الم بسیار و خوشی و ناخوش باشد۔

کشتی کش - بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح کاف و شین منقوطه زده بمعنی کشتیبان و ملاح آمده و کنایه از مردم شراب خوره باشد۔

کششش - بفتح اول و کسر شین منقوطه و شین ثانی زده بمعنی ناز و کرشمه آمده و راه رفتن شاه روزی را نیز گویند بر سبیل تواتر و رفتار با ناز و کرشمه و عشوهٔ شادمانی و جاذبه با ایما و اشارت را نیز گفته اند۔

کشمکش - بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح میم و کاف و شین منقوطه زده بمعنی کشیدن و واگذاشتن باز اعاده کردن باشد و بمعنی کشاکش هم هست که کنایه از فرمایشهای پی در پی و تازه بتازه و غم و الم بسیار و امر و نهی و خوش و ناخوش باشد۔

کشیده ریش - بفتح اول و کسر شین معجمه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال مهمله و های هوز زده و ریش معلوم بمعنی دراز ریش آمده و بتازی نخر و طویل اللحیه گویند۔

کشیش - بفتح اول و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و شین منقوطه زده بمعنی پیشوایان و رهنمایان و زاهدان نصاری آمده و معرب آن قسیس است بکسر قاف۔

کفچلپوش - بفتح اول و سکون فا و فتح جیم پارسی و سکون لام و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی کفلپوش ست و آن نوعی از پوشش باشد که زردوزی کنند و بر پشت اسپ اندازند و آن را

ترکی ارتنک گویند۔

کفش - بفتح اول و فا و شین منقوطه زده معروف است که پاپوش افزار باشد و معرب آن کوث ست با دال و ثای مثلثه۔

کفلپوش - بفتح اول و فا و سکون لام و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی کفچلپوش آمده و آن نوعی از پوشش باشد که زردوزی کنند و بر پشت اسپ اندازند و بترکی آنرا اوجه تنگ گویند۔

کسکش - بفتح اول و کسر کاف و شین منقوطه زده بمعنی کلکز آمده که تره تیزک باشد۔

کلاش - بفتح اول و لام بالف کشیده و شین منقوطه زده نسیج و بافتهٔ عنکبوت را هم گویند و بیونانی ابرکاکیا خوانند و خانهٔ عنکبوت را هم گفته اند که در آن تخم نهد و بچه بر آرد۔

کلاک موش - بفتح اول و لام بالف کشیده و سکون کاف و ضم میم بواو رسیده و شین منقوطه زده بمعنی موش صحرائی و دشتی آمده چه کلاک بروزن هلاک دشت و صحرا را گویند که مطلقاً در آن زراعت نشده باشد۔

کماش - بفتح اول و میم بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی کماس ست که تنگ گردن کوتاه و کاسهٔ چوبین گدایان و شبانان باشد۔

کمرکش - بفتح اول و میم و سکون رای مهمله و فتح کاف و شین منقوطه زده بمعنی مردم شجاع و دلاور و دلیر و بهادر و پهلوان آمده۔

کندروش - بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و فتح رای قرشت و واو و شین منقوطه زده بمعنی زمین پشته پشته آمده است۔

کندش - بضم اول و سکون نون و کسر دال ابجد و شین منقوطه زده بمعنی کلولهٔ پنبه برزده باشد که برای رشتن مهیا کرده باشند و چوبی را نیز گویند که حلاجان پنبه برزده را بران پیچند تا گلوله شود و بفتح اول و ضم سوم نیز آمده و

بمعنی کندسه هم هست که چوب اشنان باشد و معرب آن قنه قرشت

کندگوش - بضم اول و سکون نون و دال ابجد و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی کسی آمده که گوش او کم شنو باشد یعنی چیزی را بلند باید گفت تا بشنود۔

کنش - بضم اول و کسر نون و شین منقوطه زده بمعنی کردار آمده خواه کردار نیک باشد خواه کردار بد و مخفف کنشت هم هست که معبد یهودان و آتشکده باشد۔

کنگاش - بکسر اول و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی مشورت آمده یعنی بوسعط کاری و مهمی با شخصی صلاح گیرند و مشورت کنند و باین معنی بجای شین قرشت سین سعفص هم آمده و بجای کسر اول فتح هم از نظر گذشته و خرچنگ را نیز گویند که سرطان باشد۔

کنیش - بضم اول و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و شین منقوطه زده بمعنی کردار آمده خواه کردار نیک باشد خواه کردار بد۔

کواش - بضم اول و واو بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی صفت و گونه و طرز و روش و قاعده و قانون باشد۔

کورموش - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و ضم میم بواو رسیده و شین منقوطه زده نوعی از موش است که بغایت گنده و بدبو و کریه منظر باشد روزها بیرون نیاید۔

کوش - بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده نام روز چهارم است از ماه های فارسی بمعنی کوشش و سعی هم آمده و امر بکوشش کردن و کوشیدن هم هست یعنی بکوش و کوشش و سعی کن و کوشش و سعی کننده را نیز گویند که فاعل باشد۔

کوشش - بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر شین منقوطه و شین قرشت زده بمعنی سعی و جهد و جنگ و جدال آمده۔

کومش - بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر میم و شین منقوطه زده چاه و جوکنکن را گویند که چاه کن باشد۔

کویش - بفتح اول و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و شین منقوطه زده بمعنی ظروف دادانی دوغ و ماست آمده۔

کهن فرش - کنایه از زمین آمده که بتازی ارض گویند۔

کیارش - بفتح اول بمثناة تحتانی بالف کشیده و فتح رای قرشت و شین منقوطه زده نام یکی از چهار پسر کیقباد است۔

کیش - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی دین و ملت و مذهب آمده و بمعنی ترکش هم هست و آن جائیست که تیر در آن کنند و بر کمر بندند و نیز پر مرغان را گویند مطلقاً خصوصاً پری که بر تیر نصب کنند و نیز نام جانوریست که از پوست آن پوستین سازند و درخت شمشاد را نیز گفته اند و نام شهریست در جزیره از دریا و آن بهرموز اشتهار دارد و وجه این آنست که چون بر بلندیهای اطراف هرموز بر می آیند مانند کیش که ترکش باشد بنظر در می آید و نوعی از جامه بود که از کتان بافند و لفظی است که بهنگام شطرنج بازی در محل خود گویند و آن چنانست که مهرهٔ از مهرهای شطرنج را در جائی گذرانند و یکی از خانهای که باین مهره تعلق دارد شاه حریف نشسته باشد کیش گویند شاه حریف لاعلاج از آن خانه بر می خیزد یا علاج آن کنند و راندن و دور نمودن مرغ را نیز باین لفظ کنند و این لفظ امر است برد و رشدن و رفتن یعنی دور شو و برو و در شطرنج نیز همین معنی دارد۔

کیکیش - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و شین منقوطه زده بمعنی تره تیزک آمده و آن سبزه ایست خوردنی و بتازی جرجر گویند و بکسر اول هم بدین آمده۔

کین سیاووش - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر نون و سین مهمله و یای حطی بالف کشیده و ضم واو بواو ثانی رسیده و شین منقوطه زده نام لحن بیستم است از جمله سی لحن باربد۔

کینه سیاووش - بزبان های مردمان کین سیاوش ست۔

کینه کش - نام روز دوازدهم ست از ماههای ملکی و تلافی کنندهٔ بدی را نیز گویند۔

کیهش - بفتح اول و کسر مثناة تحتانی بهای حطی رسیده و شین منقوطه زده بمعنی چاره و تهار آمده و بکسر اول هم گفته اند۔

چشمهٔ یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم بحر ششم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف تازی با صاد مهمله و طای حطی و غین منقوطه و فا و قاف

کبک رقاص - کنایه از اسپ جماش آمده که اسپ شوخ بازیگر باشد۔

کمیت نشاط - بضم اول و فتح میم و سکون مثناة تحتانی و کسر مثناة فوقانی و نشاط معلوم کنایه از شراب ارغوانی آمده۔

کاغ - اول بالف کشیده و سکون غین منقوطه نام مرغی ست سیاه رنگ که بیشتر در آبگیرها می باشد و بمعنی نشخوار هم آمده و آن چاویدن دانه و علف نیم خائیده است که گوسفند و شتر و گاو از معده بر آورند باز فرو برند و بتازی جره گویند و بمعنی ناله و فریاد هم آمده و بانگ و صدای کلاغ را نیز گویند و صدای جنبانیدن مهره و گلوله باشد در میان طاس و امثال آن و بمعنی آتش هم آمده که بعربی نار گویند۔

کاغ کاغ - حکایت بانگ و آواز کلاغ را گویند و آواز زاغ را نیز گویند۔

کتغ - بفتح اول مثناة فوقانی و غین منقوطه زده بمعنی کشک ست۔

کراغ - بضم اول و رای مهمله بالف کشیده و غین منقوطه زده بمعنی گیاهی آمده که کمانگران و امثال آن بازوی فرود آمده و استخوان از جای بدر رفته را بدان بندند۔

کرغ - بضم اول و رای مهمله و غین منقوطه زده بمعنی کراغ آمده و آن گیاهی باشد که کمانگران و امثال آن بر بازوی فرود آمده و استخوان از جای بدر رفته بندند۔

کریغ - بضم اول و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده و غین منقوطه زده بمعنی گریز آمده و بجای کاف تازی بهمین معنی کاف پارسی هم درست ست۔

کزاغ - بضم اول و زای هوز بالف کشیده و غین منقوطه زده بمعنی کراغ ست و آن گیاهی ست که آنرا در چوب آنرا بر بازو فرو آمده و استخوان از جای بدر رفته بندند و عربان عشق خوانند -

کزغ - بضم اول و زای هوز و غین منقوطه زده مخفف کزاغ ست

کزوغ - بفتح اول و ضم زای هوز بواو مجهول رسیده و غین منقوطه زده بمعنی مهره گردن انسان و حیوانات دیگر آمده -

کلاغ - بفتح اول و لام بالف کشیده و غین منقوطه زده معروف ست و آنرا زاغ دشتی گویند و صاحب موید الفضلا گوید کلاغ بالضم و قیل بالفتح کنگره باشد که آنرا گرد بر گرد قبور بزرگان میدارند و آن از چوب و سنگ نیز بود -

کناغ - بضم اول و نون بالف کشیده و غین منقوطه زده بمعنی کرم پیله آمده یعنی کرمی که ابریشم می تند و تار ریسمان و تار ابریشم و تار عنکبوت را نیز گویند و بمعنی طرف و جانب کنار هم بنظر آمده -

کنغ - بکسر اول و نون و غین منقوطه زده بمعنی چرک گوشه های چشم آمده -

کوه تیغ - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون های مدوره و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و غین منقوطه زده کنایه از روشنی بسیار ست -

کیلغ - بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و غین منقوطه زده بمعنی گیاه آمده که علف باشد -

کینغ - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و غین منقوطه زده بمعنی چرک گوشه های چشم بیمار و کسی را که چشم درد کند آمده -

کاف - اول بالف کشیده و فا زده بمعنی شکاف و چاک آمده و شگافنده را نیز گویند و امر باینمعنی هم هست یعنی بشگاف و نیز حرفیست از حروف تهجی و باصطلاح اهل صنعت اشاره بعلم کیمیاست و در تازی بمعنی کفاف و کافی و شتر ماده آمده که دندان های او سائیده و کوتاه گردیده آمده -

کرسف - بفتح اول و رای قرشت و سین مهمله و فا زده بمعنی کرفس آمده و آن رستنی باشد که خورند -

کرشف - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح شین منقوطه و فا زده بمعنی پنبه آمده که بتازی قطن خوانند و شحم الارض نیز گویند و بعضی گویند باین لفظ هم عربی ست -

کرف - بفتح اول و رای مهمله و فا زده بمعنی سودا آمده که زرگران بکار برند و بمعنی قیر هم آمده و آن چیزی باشد سیاه و بضم اول هم گفته اند

کزف - بفتح اول و زای هوز و فا زده بمعنی قید آمده و آن ادویست سیاه و بدبوی که بیشتر بر شتران گرگین مالند و نقره و سیم سوخته را نیز گویند و با ثانی مکسور نیز باین دو معنی آمده و بضم کاف و سکون زا هم آمده و سودای را نیز گویند که زرگران بکار برند -

کژرف - بفتح اول و سکون زای پارسی و فتح رای مهمله و فا زده گیاهی باشد بغایت بدبو که چون بر دست گیرند بوی آن مدتها از دست نرود -

کژف - بضم اول و زای پارسی و فا زده بمعنی نقره و سیم سوخته آمده و سودای را نیز گویند که زرگران بکار برند و قیر را نیز گفته اند و آن چیزی باشد سیاه که بر شتران گرگین مالند -

کشف - بفتح اول و شین منقوطه و فا زده لاک پشت و کاسه پشت را گویند و نام کوهی ست و کوزه سر پهن و دهن فراخ را نیز گویند و برج سرطان را نیز گفته اند و آن برج چهارم است از دوازده برج فلکی و بضم اول و سکون ثانی بمعنی سیم و نقره سوخته و سوا و زرگری و زفت باشد که بر سر کچلها چسپانند -

کف - بفتح اول و سکون فا بمعنی خرفه آمده و آن سبزه ایست معروف و آنرا پرپهن نیز گویند و چیزی باشد سیاه که مشاطگان بر ابروی عروس مالند و امر بشگافتن هم آمده یعنی بشگاف و چیزی غلیظ که بر روی آب نشیند و از جوش و غلیان دیگ بهم رسد و بتازی آن را رغوه گویند و بتشدید ثانی در تازی میان دست و پا باشد که مراد از آن کف دست و کف پاست -

کنف - بفتح اول و نون و فا زده ریسمانی باشد که از پوست کتان تابند و آن بغایت محکم و مضبوط میباشد و در تازی بمعنی کرانه و جانب و ناحیه و طرف و ظل و حرز و حمایت و پناه آمده و نگاه داشتن شتر را نیز گویند و بال مرغ را هم گفته اند -

کوالف - بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر لام و فا زده دوائیست که آنرا بادآور گویند و بتازی الشوکة البیضا خوانند -

کوف - بضم اول بواو رسیده و فا زده بمعنی جغد آمده و آن پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد و آن دو قسم میباشد کوچک و بزرگ کوچک را چغد و بزرگ را بوم خوانند و شانه جولاهگان را نیز گویند

کوه محروق - بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر های مدوره و فتح میم و سکون حای حطی و ضم رای مهمله بواو رسیده و قاف زده بمعنی کوه سوخته آمده و آن کوهی ست سیاه در حدود ارمن -

چشمهٔ هفتدهم بحر ششم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف تازی با کاف تازی و فارسی

کابک - اول بالف کشیده و ضم موحده تحتانی و کاف زده بمعنی رفیده آمده و آن لته چند باشد که بر روی هم دوزند و گرد بالشی و خمیر نان را تنک ساخته بر روی آن بگسترانند و بر تنور چسپانند و نیز آشیان مرغان را گویند عموماً و آشیان کبوتر خانگی و مرغ خانگی و کنجشکی که در خانه آشیان داشته باشد خصوصاً و زنبیل مانندی را نیز گویند که در خانها آویزند تا کبوتر در آن تخم کنده بچه بر آورد -

کابوک - بزیادتی واو بمعنی کابک است در هر دو معنی آن -

کاچک - اول بالف کشیده و فتح جیم پارسی و کاف زده بمعنی تارک آمده که فرق سر و میان سر باشد -

کارخانهٔ فلک - کنایه از دنیا و عالم آمده و آسمان را نیز گویند بطریق اضافت -

کاروان فلک - کنایه از کوکب عطارد آمده و کواکب دیگر را نیز گفته اند و مجموع را کاروانان فلک گویند -

کاردانک - اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و کاف زده نام پرنده ایست سفید گردن دراز که پیوسته در کنارهای آب نشیند و آنرا کاردانگ نیز گویند که بجای دال ابجد واو باشد و بتازی کردان بروزن رمضان گویند

کارگاه فلک - کنایه از دنیا و عالم آمده و آسمان را نیز گویند بطریق اضافت -

کارنجک - اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و سکون نون و فتح جیم و کاف زده بمعنی خیار بادرنگ آمده که سبز و بزرگ باشد

کارنگ - اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده بمعنی صاحب طرب و زبان آور و چرب زبان آمده -

کاروانگ - بروزن و معنی کاردانک ست -

کاسجوک - اول بالف کشیده و سکون سین مهمله و ضم جیم بواو رسیده و کاف زده خارپشت کلان تیرانداز را گویند -

کاسک - اول بالف کشیده و فتح سین مهمله و کاف زده مصغر کاسه آمده و آن ظرفی باشد که چیزی در آن خورند -

کاغک - اول بالف کشیده و فتح غین منقوطه و کاف زده بمعنی خوشی و خوشحالی و خرمی باشد و مصغر کاغ هم هست و آن مرغی ست سیاه رنگ که بیشتر در آبگیرها می باشد -

کاف لولاک - اشاره بسرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم ست -

کاک - اول بالف کشیده و کاف زده بمعنی هر چیز خشک آمده عموماً و گوشت قدید را مانند خصوصاً و آدمی و حیوانی را نیز گویند که بسیار لاغر و ضعیف شده باشد و قرص ماه را نیز گویند که ماه شب چهاردهم باشد و نام قلعه ایست از قلاع آذربایجان و بمعنی کاواک و میان تهی هم آمده و بمعنی مرد هم باشد که در مقابل زن ست و بمعنی مردم هم آمده که آدمی باشد و مردم چشم را نیز گویند که بتازی انسان العین خوانند و نیز نان خشک و نانی که از آرد خشک پخته باشند یعنی خوب نه پخته باشند و روغن و شیر در آن نکرده باشند و معرب آن کعک ست و در فرهنگی بدینسان آمده که کعک قرص نان روغنی را گویند که بتازی کعک خوانند -

کالک - اول بالف کشیده و ضم لام و کاف زده خربزه نارسیده کوچک را گویند و بتازی خضب خوانند و کدوی استادان حجام را نیز گویند که بآن حجامت کنند -

کالوسک - اول بالف کشیده و سکون لام و فتح واو و سین مهمله و کاف زده بمعنی باقلا آمده -

کاواک - اول بالف کشیده و واو بالف کشیده و کاف زده بمعنی میان خالی و پوچ و بی مغز آمده -

کاورک - اول بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت و کاف زده بمعنی آشیانهٔ مرغان آمده و بفتح رای قرشت بارد کبر باشد و آن شبیه ست بخیار کوچک و آن را خیار کبر هم گویند و در سرکه اچار سازند و با طعام خورند -

کاوک - اول بالف کشیده و فتح واو و کاف زده مخفف کاواک ست که میان خالی و پوچ و بی مغز باشد -

کاونجک - اول بالف کشیده و فتح واو و سکون نون و فتح جیم و کاف زده خیار بادرنگی را گویند که سبز و تازه و بزرگ باشد

کاووک - اول بالف کشیده و ضم واو بواو ثانی رسیده و کاف زده بمعنی آشیان مرغان آمده -

کاونیک - اول بالف کشیده و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و کاف زده در شیراز بمعنی مطلق سال آمده هم از طعام خوار و غیر خوار

کباک - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کاف زده بمعنی ریسمان و طنابی آمده که از لیف خرما تابند -

کبرک - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و رای مهمله و کاف زده بمعنی گیاهی آمده خاردار که آن را بتازی حسک و بشیرازی خارسه‌پهلک و باصفاهانی هروا گویند و در مغرب حمص الامیر خوانند ضماد کردن آن بر ورمهای گرم نافع ست -

کبک - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و کاف زده بمعنی دست آمده که بتازی ید خوانند و بعضی کف دست را نیز گفته اند و با کاف پارسی پرنده ایست معروف و مشهور خوب رفتار آتش خوار و آن دو قسم میباشد دری و غیر دری هر دو بیک شکل و شمایل لیکن دری بزرگتر و غیر دری کوچکتر هست و معرب آن قبج آمده

کبوک - بفتح اول و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و کاف زده مرغی ست کبود رنگ بمقدار باشه گویند با همجنس خود جفت نشود و بعضی گویند مرغی ست آبی سرخ رنگ که آنرا سرخاب گویند و ترکی عنقد خوانند و بتشدید ثانی چکاوک باشد که بتازی قبره و ابو الملیح خوانند -

کبتیک - بضم اول و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون مثناة تحتانی و فتح مثناة فوقانی و کاف زده آسیازنه را گویند و آن آلتی باشد که آسیا را بدان تیز کنند -

کپاک - بفتح اول و بای پارسی بالف کشیده و کاف زده مرغی باشد کبود و سفید و دم دراز برابر گنجشک بر لب آب نشیند و دم جنباند

کپوک - بفتح اول و ضم بای پارسی بواو رسیده و کاف زده نام پرنده است که با غیر جنس خود هم جفت نشود و اگر احیاناً کپوک پرنده دیگر را ببیند فی الحال ماده گردد و با او جفت شود گویند استخوان او با خود نگاه داشتن قوت باه دهد -

کتک - بفتح اول بمثناة فوقانی و کاف زده نوعی از گوسپند است که دست و پای او کوتاه میباشد و آن گوسپند بحرین است و بمعنی تخم دانه ایست که آنرا بکوبند و بیزند و در آب گل آلود بریزند آب را صاف کند

کجک - بفتح اول و جیم و کاف زده بمعنی آهنی آمده سر کج و دسته دار که فیلبانان بدان فیل را بهر طرف که خواهند برند و آن بمنزله عنان ست و چوب کجی را نیز گویند که بر سر چوب قبق بندند و چوب قبق چوبیست بلند که در میان میدان برپا کنند و گویهای طلا و نقره از آن آویزند و تیراندازان اندازند هر که بدان گوی را بزند از آن او باشد و آنرا بتازی برجاس گویند و چوب سرکجی را نیز گویند که بدان کوس و نقاره نوازند و پری باشد سیاه و کج بر پشت دم بط و اردک نر که آنرا اکثر شاطران بر سر زنند و زنان هم گاهی بر یک طرف سربند کنند مطلق قلاب را نیز گویند و نام داروئی هم هست که در دواهای چشم بکار برند و آن نوعی از گوش ماهی باشد شیرازیان آنرا قصبک و عربان حلزون و شنج خوانند و بمعنی خمچه هم بنظر آمده که خم کوچک باشد و کوزه سفالی را نیز گویند که درون آنرا پر از خرما کرده باشند -

کجوک - بضم اول و جیم بواو رسیده و کاف ثانی زده نام علتی و مرضی ست بتازی آن را عرق النسا گویند -

کچک - بفتح اول و جیم پارسی و کاف زده بمعنی جانوری آمده که مشک آب را پاره کند و او را مشک در نیز گویند -

کردک - بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کاف زده بمعنی لغز و چیستان باشد و آن را بنظم و نثر از هم پرسند

از نظم چنانکه سه آن چیست که پا و سر ندارد + گردست و دراز و در ندارد + اندر شکمش ستارگانند + جز نام دو جانور ندارد + اندر شکمش ستارگانند + جز نام دو جانور ندارد + و از شرشل انکه بهین مادر شما و در از پدر شما چه چیز ست و مراد ازان مقعنه

کرونک - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون و کاف پارسی زده بمعنی ریوث و آبله و چشم خود بین و بی اندام آمده

کرسی خاک - بضم اول و سکون رای مهمله و کسر سین سعفص مثناة تحتانی رسیده و خاک معلوم کنایه از کرهٔ خاک آمده که زمین باشد و بضم اول و رای مهمله ماکیان را گویند که از بفیه نهادن باز استاده باشد -

کرک - بفتح اول و رای مهمله و کاف زده نام شهریست از مضافات بیت المقدس و نیز مرغی ست از تیهو کوچک ترکه بتازی سلوی و بترکی بلدرچین گویندش و بزبان نجار اسقف خانه را گویند و بفتح اول و سکون ثانی مرغ خانگی و ماکیان و کبک را نیز گفته اند و آن دو قسم میباشد دری و غیر دری دری بزرگتر است از غیر دری و سرطان و خرچنگ را نیز گفته اند و بمعنی مردم چشم هم بنظر آمده و شاخ درخت را هم میگویند و با کاف پارسی در آخر کرگدن را گویند و آن جانوری ست معروف در هندوستان شبیه بگاومیش و بر سر بینی شاخی دارد گویند اگر زهرهٔ او را خشک ساخته بخور کنند باد بسیار بی اختیار از مردم رها شود و بضم اول و فتح دوم سر بی موی را گویند که از کچلی شده باشد و کچل را هم گفته اند و بضم اول و سکون ثانی ماکیانی را گویند که از بفیه کردن باز آمده و مست شده باشد و بضم نرمی را نیز گویند که از بن موی بز برویند و آنرا بشانه برآورده بریسند و شال و امثال آن بافند و ازان تکیه و کلاه و کپنک و مانند آن بالند -

کرکرانک - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح کاف ثانی و رای مهمله بالف کشیده و فتح نون و کاف زده استخوان نرمی را گویند که بتازی آن را غضروف خوانند -

کرکرک - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و رای قرشت و کاف زده نام پرنده ایست دم دراز که در کنارهای آب نشیند و دم جنباند و بتازی آن را صعوه خوانند و عکه را هم گفته اند و بعضی کرک را گویند که سلوی و بلدرچین باشد -

کرکسان فلک - اشاره بنسر طایر و نسر واقع ست که دو صورت اند از جملهٔ چهل هشت صورت فلک البروج -

کرکس فلک - فلک شعری را گویند و آن ستاره ایست از ثوابت و آنرا شعری یمانی نیز گویند -

کرمک - بکسر اول و سکون رای قرشت و فتح میم و کاف زده تصغیر کرم آمده و شبتان را نیز گویند که بدان رخت شویند و لغر چیتیان را نیز گویند و بفتح اول در مؤید الفضلا طعامی باشد که از باقلا پزند -

کرنک - بضم اول و فتح رای مهمله و نون و کاف پارسی زده نام رودخانه ایست و هم بمعنی میدان و جای صف کشیدن سپاه باشد و جرگه و حلقه زدن مردم و سپاه را هم میگویند و سپاه ابلق را هم نامند

کرشیک - بکسر اول و رای مهمله مثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و کاف زده بمعنی جوجه مرغ آمده و مرو جنگی و جنگ کننده را نیز گویند و بمعنی مغاک و کودال هم بنظر آمده -

کرشیک - بضم اول و کسر رای مهمله مثناة تحتانی رسیده و فتح نون و کاف زده مغاک و کوه را گویند -

کزلک - بکسر اول و سکون زای هوز و کسر لام و کاف زده کارد کوچک را گویند و قلم تراشی را نیز گویند که نوک آن کژ باشد و نوک تیغ و دشنهٔ کج را نیز گفته اند و بمعنی کارد کوچک با کاف پارسی هم آمده

کژک - بفتح اول و زای پارسی و کاف زده آهنی باشد سر کج دو شاخه دار که پیلبانان بدان پیل را بهر جانب که خواهند برند و آن بمنزلهٔ عنان پیل ست و چوب کجی را نیز گویند که سر چوب قبق که چوب بلند میان ست بندند و کوبهای طلا و نقره ازان آویزند و تیر بران اندازند هر که تیر بدان کوبها زند کوبها ازان او باشد و آن را بتازی برجاس گویند و چوب سر کجی را نیز گویند که بدان کوس و نقاره نوازند و پری باشد سیاه و کج بر پشت و دم بط نر که آن بیشتر شاطران بر سر زنند و زنان هم گاهے

بر یک طرف سر بندند و مطلق قلاب را نیز گویند و کوزه گلی و سفالی باشد که میان آنرا از خرما پر سازند و نام داروئی هم هست که دواهای چشم بکار برند و آن نوعی از گوش ماهی باشد و بمعنی غنچه هم بنظر آمده که غنچه کوچک باشد

کسک - بفتح اول و سین مهمله و کاف زده بمعنی پرنده آمده سیاه و سفید از جنس کلاغ که آنرا اغله گویند و بتازی عقعق خوانند و بترکی بمعنی کلوخ باشد

کسنک - بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح نون و کاف زده نام غله ایست مابین ماش و عدس و بیرو و شبیه ست و آنرا مقشر کرده بگاو دهند و گاو را فربه کند و آنرا بیونانی ارونس و بتازی رعی الحمام خوانند -

کشاک - بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و کاف زده بمعنی ضمیر آمده که خاطر و در دل گرفته باشد -

کشتنک - بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و کاف زده بمعنی خیل آمده و آن جانوریست که سرگین را می غلطاند و می برد

کشتوک - بفتح اول و سکون شین منقوطه و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کاف زده بمعنی کشف ست که آنرا کاسه پشت و لاک پشت نیز گویند

کشک - بفتح اول و شین منقوطه و کاف زده بمعنی دوغ خشک شده باشد و بترکی آنرا قروت خوانند و بعضی گویند نان خورشی ست که آنرا از ماست بپزند و بعضی گویند طعامی ست معروف که آنرا از آرد گندم و از آرد جو و شیر گوسپند راست میکنند و یک قسم از آنرا گوشت و گندم نیز داخل کنند و مانند هریسه میخورند و بفتح اول و ثانی بمعنی عکه هم آمده و آن پرنده ایست سیاه و سفید که عربان آنرا عقعق خوانند و بمعنی خط هم آمده است خواه بر دیوار کشند و خواه بر روی کاغذ و بضم اول و سکون ثانی مخفف کوشک ست که بالاخانه باشد -

کشکرک - بفتح اول و سکون شین منقوطه و کاف زده و فتح رای مهمله و کاف زده پرنده ایست سیاه و سفید از جنس کلاغ که آنرا اعکه گویند و بتازی عقعق خوانند -

کشنک - بکسر اول و سکون شین منقوطه و فتح نون و کاف زده نام غله ایست تیره رنگ طعم آن میان ماش و عدس باشد و آن را مقشر کرده بگاو دهند گاو را فربه سازد -

کفچک - بفتح اول و سکون فا و فتح جیم پارسی و کاف زده

دامن زین اسپ را گویند -

کفچلیزک - بفتح اول و سکون فا و فتح جیم پارسی و کسر لام مثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و کاف زده جانوریست شبیه به چلپاسه و دم سرخی دارد و کفگیر کوچک را نیز گفته اند -

کفک - بفتح اول و فا و کاف زده بمعنی کف آمده مطلقاً اعم از کف صابون و کف آب و کف گوشت و کف دهان و کف شیر و مثال آن

ککک - بفتح اول و کاف زده بمعنی نانی آمده که از آرد خشک پزند یعنی روغن دران نینداخته باشند و گیاه رستنی را گویند و بضم اول ماکیان را گویند که از تخم کردن باز مانده و مست شده باشد و بترکی بیخ و ریشه علت را گویند -

ککمک - بفتح اول و سکون کاف و فتح میم و کاف زده چیزی باشد سیاه که بر روی و اندام بهم میرسد و آنرا ماه گرفت نیز گویند -

کلاسنک - بفتح اول و لام بالف کشیده و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی فلاخن آمده و آن چیزیست که از پشم و گاهی از ابریشم هم می بافند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند -

کلاشنک - بفتح اول و لام بالف کشیده و فتح شین منقوطه و کاف زده بمعنی کلاسنگ آمده که فلاخن باشد -

کلاک - بفتح اول و لام بالف کشیده و کاف زده دشت و صحرای را گویند که مطلقاً در آن زراعت نشده باشد و بالای پیشانی را هم گفته اند که تارک سر باشد و آن از رستنگاه موی سرست تا میان سر و باین معنی بجای کاف لام هم آمده که کلال باشد و بضم اول بمعنی تهی و خالی باشد و موج بزرگ را نیز گویند و بکسر اول چوب سر کجی باشد که گل و میوه که دست بآن نرسد بدان بچینند -

کلاه ملک - بضم اول و لام بالف کشیده و کسر های مدوره و ضم میم و لام و کاف زده کنایه از پادشاه آمده -

کلبک - بضم اول و سکون لام و فتح موحدهٔ تحتانی و کاف زده بمعنی خانهٔ کوچکی باشد که دشتبانان و فالیزبانان در فالیز و خرمن سازند و نیز تاتاری باشد که بر روی خرمن سازند تا باران ضایع نکند و بمعنی اول با کاف پارسی هم دیده شده و صاحب مؤید الفضلا میگوید کلبک چیزیست که بدان خرمن اندازند والله اعلم -

کلچنگ - بضم اول و فتح لام و جیم پارسی و نون و کاف پارسی زده بمعنی خرچنگ آمده و آن جانوریست بزرگ که دست و پای ناهموار دارد و بتازی سرطان خوانند و در فرهنگی بجای فتح لام سکون هم بدین آمده -

کلفخنک - بفتح اول و سکون لام و فتح فا و سکون خای منقوطه و فتح نون و کاف پارسی زده بمعنی یخی آمده که زیر ناو دانها بندد و آن بیشتر اوقات کاو دم میشود -

کلفهنک - بفتح اول و سکون لام و فتح فا و سکون های مدوره و فتح نون و کاف پارسی زده بر وزن و معنی کلفخنک ست که یخ مخروطی اندام زیر ناودانها باشد -

کلک - بفتح اول و لام و سکون کاف بمعنی نشتر فصاد آمده و نام موضعی ست از مضافات دامغان که در آنجا گندم خوب میشود و بمعنی منقل و آتشدان گلی و سفالی آمده و نیز چوب و نی علفی بود که برهم بندند و مشکی چند را پر باد کرده بران نصب کنند و بران نشسته از آبهای عمیق بگذرند و بمعنی دردسر هم آمده و بمعنی انجمن و مجمع مردم را نیز گفته اند و تصغیر گل هم هست که کچل باشد و شوم نامبارک را نیز گویند و باین سبب کوف و بوم را کلک خوانند و بعضی با ثانی مکسور بمعنی بوم گفته اند و خربزهٔ نارسیده و غوره و غنچه که هنوز نشگفته باشد و گاومیش نرینه جوان را هم میگویند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بغل و آغوش باشد و بضم اول و سکون ثانی هم بمعنی بغل و آغوش و هم بمعنی پشم نرمی باشد که از بن موی بز باشانه برآورند و ازان شال و مثال آن بافند و تکیه دهند و کلاه و مانند آن مالند و بکسر اول و ثانی انگشت کوچک را گویند که بتازی آنرا خنصر خوانند و بمعنی کوچ و لوچ و کاج هم آمده که بتازی احول گویند و بکسر اول و سکون ثانی هرنی میان خالی را گویند عموماً و نی قلم کتابت کردن را گویند خصوصاً و هر چهار دندان تیز سبع را میگویند و آنرا بتازی ناب میگویند و نام میوهٔ ست در نهایت تلخی و آنرا از درخت جوز دانه بر می آورند و بفارسی انزروت و بتازی عنزروت خوانند و بضم اول و ثانی بمعنی احول ست و درد شکم را نیز گویند -

کلکنگ - بکسر اول و سکون لام و فتح کاف و نون و سکون کاف پارسی بمعنی تخم خرفه آمده که بتازی بزر البقلة المبارکة خوانند و بر وزن دلتنگ هم بدین آمده -

کلماسنگ - بفتح اول و سکون لام و میم بالف کشیده و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی فلاخن آمده و آن چیزیست که از پشم و گاهی از ابریشم بافند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند

کلنجک - بضم اول و فتح لام و سکون نون و فتح جیم و کاف زده خرچنگ را گویند و بتازی آنرا سرطان خوانند و بکسر اول و ثانی هم بدین آمده

کلنگ - بکسر اول و سکون لام و فتح نون و کاف زده بمعنی تخم خرفه آمده و آنرا بتازی اللنیة البقلة بزر خوانند و سوراخ کلیدان را نیز گویند و باین معنی بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف پارسی و عربی هم بدین آمده و بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف پارسی دست افزاری باشد که چاه جویان و گلکاران بدان زمین و دیوار کنند و بضم اول و فتح ثانی پرنده ایست کبود رنگ و دراز گردن بزرگتر از لک لک که او را شکار کنند و خورند و پرهای زیر دم او در سر زنند و خروس بزرگ را نیز گفته اند و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کاج و لوچ آمده که بتازی احول خوانند و آن کسیست که یک را دو بیند

کلنگک - بکسر اول و سکون لام و فتح نون و کاف و کاف ثانی زده خرفه باشد که بتازی البقلة المبارکة خوانند -

کلوتک - بضم اول و لام بواو رسیده و فتح مثناة فوقانی و کاف زده بمعنی چوبی آمده که وقاقان و گازران جامه را به آن وقاقی کنند و بفتح اول هم بدین آمده -

کلوک - بضم اول و لام بواو مجهول رسیده و کاف زده بمعنی بی ادب و بیحیا و شطاح آمده و بفتح اول پسر امرد را گویند و بمعنی ملک هم آمده و آن دانه باشد بزرگتر از ماش و آنرا پزند و خورند -

کله خشک - بفتح اول و تشدید و فتح لام و کسر همزهٔ مبدله و ضم خای منقوطه و شین قرشت و کاف زده کنایه از مردم دیوانه مزاج و سودائی و تریاکی آمده و تخم مرغی را نیز گویند که آن را

سر از بر گذاشته خشک کرده باشند۔

کله گوشه ملک ۔ بضم اول و فتح لام و ظهور های مدوره و ضم کاف بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و کسر همزه مبدله و ضم میم و لام و کاف زده کنایه از پادشاه زاده ست۔

کلیک ۔ بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و کاف زده بمعنی کوف آمده و آن پرنده ایست نحوست مشهور که آنرا بوم و چغد نیز گویند و تخم گل را نیز گویند که بتازی آنرا بزر الورد خوانند و بمعنی کوچ و لوچ آمده که بتازی احول خوانند و بکسر اول بمعنی کر احول باشد و هم بمعنی انگشت کوچک بود که بتازی خنصر گویند۔

کمان فلک ۔ کنایه از برج قوس ست که برج نهم ست از دوازده بروج فلکی۔

کمایوک ۔ بضم اول و میم بالف کشیده و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و کاف زده بمعنی رفیده آمده و آن چیزیست که مانند بالشی از لته کهنه دوزند و خمیر نان را بروی آن پهن ساخته بر تنور چسپانند۔

کمسک ۔ بفتح اول و میم و سین مهمله و کاف زده بمعنی چیزی آمده از شیر و دوغ در هم آمیخته که آنرا نان خورش کنند و بتازی شیراز گویند۔

کنارنگ ۔ بضم اول و نون بالف کشیده و فتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده بمعنی والی و حاکم و شحنه ولایت و خداوند زمین آمده که او را مرزبان گویند چه کنا بمعنی زمین و رنگ بمعنی خداوند و والی هم آمده و در فرهنگی بجای ضم کاف فتح هم از نظر گذشته۔

کناک ۔ بفتح اول و نون بالف کشیده و کاف زده بمعنی پیچش شکم آمده که بتازی زحیر خوانند و بمعنی درد شکم نیز گفته اند۔

کنجدگ ۔ بضم اول و سکون نون و فتح جیم و دال ابجد و کاف زده نام صمغی ست که بفارسی انزروت و بتازی عنزروت خوانند و در دواهای چشم و زخمها بکار برند و بمعنی کلف نیز آمده که بروی مردم بهم رسد و روی مردم از آن افشان میشود و بمعنی خال هم آمده و بمعنی پازهر نیز آمده۔

کنجک ۔ بضم اول و سکون نون و فتح جیم و کاف زده بمعنی هر چیزی غریب و تازه و نو آمده که دیدن آن مردم را خوش

کند و بتازی طرفه گویند و بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف نام درختی ست که آن را پشه غال گویند۔

کنجلک ۔ بضم اول و سکون نون و ضم جیم و فتح لام و کاف زده بمعنی چین و شکنج روی و اندام آمده و قالین و پلاس و امثال آنرا نیز گویند و باین معنی بسکون لام هم بنظر آمده۔

کندرک ۔ بضم اول و سکون نون و ضم دال ابجد و فتح رای مهمله و کاف زده صمغی باشد که آنرا انجاوند و آنرا علک نیا بیدانی هم میگویند و گویند مصطکی همانست۔

کندک ۔ بضم اول و سکون نون و فتح دال ابجد و کاف زده بمعنی نان ریزه ریزه شده و پاره پاره گردیده باشد۔

کندوک ۔ بضم اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده و کاف زده ظرفی باشد از گل مانند خم بزرگی که غله در آن کنند و معرب آن کندوج ست۔

کنشتوک ۔ بفتح اول دادن و سکون شین منقوطه و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کاف زده گیاهی باشد که بدان جامه شویند۔

کنشک ۔ بکسر اول و نون و شین منقوطه و کاف زده تیر کردن عصار را گویند بسبب اروندی و آنرا بتازی فرج خوانند۔

کنک ۔ بفتح اول و نون و کاف زده بمعنی گردکانی آمده که مغز آن بدشواری برآید و بخیل و خسیس را نیز گویند و نوعی از گیاه باشد که از آن ریسمان تابند و بکسر اول و ثانی و بکسر اول و فتح ثانی هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی و کاف پارسی بمعنی بال ست یعنی از انگشتان آدمی تا دوش و از جانوران پرنده جناح و از درختان بمعنی شاخ باشد و بضم اول و سکون ثانی و کاف پارسی مردم سطبر و قوی هیکل را گویند و نیز نام بندری هست از بنادر و بمعنی بیخ و بن خوشه خرما هم آمده که بدرخت چسپیده باشد و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث پسر امرد درشت قوی جثه باشد و بیحیا و تنگ چشم و خسیس و زبان آور را نیز گویند۔

کوتنگ ۔ بضم اول بواو مخفی رسیده و فتح مثناة فوقانی و نون و کاف پارسی زده بمعنی کدنگ است و آن چوبی باشد که گازران

بران جامه را کوبند یعنی دقاقی کنند و آنرا کوتنک گازر هم میگویند۔

کوچک ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح جیم پارسی و کاف زده بمعنی خورد آمده۔

کوخک ۔ بضم اول بواو رسیده و فتح خای منقوطه و کاف زده بمعنی خوشه انگور آمده و باین معنی بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف هم بنظر آمده۔

کودک ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح دال ابجد و کاف زده بمعنی غلام و نوکری آمده که کوچک باشد و بحد بلوغ نرسیده باشد و بعضی گویند کودک غلام بچه ایست که بنده باشد و آزاد را بر سبیل مجاز کودک گویند۔

کورک ۔ بفتح اول بواو و رای مهمله و کاف زده بمعنی کوزرست که میوه و بار کبر باشد و نام موضعی هم هست نزدیک بهرزو نام جبی از کفار هم باشد۔

کورنمک بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای مهمله و فتح نون و میم و کاف زده کنایه از مردم نمک بحرام و حرام نمک آمده۔

کوژانوک بضم اول بواو رسیده و زای پارسی بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده و کاف زده بمعنی پره کلیدان در طویله و کوچه و باغ و امثال آن باشد۔

کوژنوک ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون زای پارسی و ضم نون بواو مجهول رسیده و کاف زده بمعنی کوژه نوک ست که پره کلیدان در باغ و طویله و امثال آن باشد۔

کوسک ۔ بفتح اول و کسر واو و سین مهمله و کاف زده بافلا را گویند و بعربی جرجیر خوانند۔

کوشک ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و کاف زده بمعنی کوچک آمده و مردم کوچک اندام را نیز گویند و بسکون ثالث بمعنی بنای بلند آمده که بتازی قصر خوانند۔

کوک ۔ بضم اول بواو رسیده و کاف زده بمعنی کمان آمده و آواز و صدای بسیار بلند را نیز گویند و بثانی مجهول کاهو باشد و آن تره ایست که خوردن آن خواب آورد و بتازی خس گویند و بخیه درزه را نیز گفته اند که بطریق استعجال بر دو پارچه

که خواهند بهم پیوند کنند زنند تا در دوختن کم و زیاده نشود و آهنگ ساختن سازها و موافق نمودن آوازها باشد باهم و بمعنی سرفه هم آمده و بمعنی گنبدی هم از نظر گذاشته۔

کوکلک ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون کاف و فتح لام و کاف زده غوره پنبه را گویند که هنوز نشگفته باشد یعنی غلافی که پنبه در درون آن بود۔

کوکنک ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون کاف و نون و کاف زده مصغر کوکن ست که چغد باشد۔

کولاک ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و کاف زده بمعنی موضع عظیم باشد۔

کولک ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح لام و کاف زده بمعنی کدوئی آمده که زنان پنبه رشتن را در آن نهند۔

کولنگ ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح لام و نون و کاف پارسی زده بمعنی حیز و مخنث و پشت پای آمده۔

کوهنگ ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح های مدوره و نون و کاف پارسی زده بمعنی خبر کردن و برجستن آمده۔

کهبرک ۔ بفتح اول و سکون های مدوره و فتح بای ابجد و رای مهمله و کاف زده بمعنی بادنجان آمده و آن چیزیست معروف که قلیه کنند و خورند۔

کهربارنگ ۔ بفتح اول و سکون های مدوره و ضم رای قرشت و موحده تحتانی بالف کشیده و فتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده بمعنی لون و رنگ زرد آمده و چیزی را نیز گویند که خاصیت کهربا داشته باشد و کنایه از ربا بنده و بردارنده و سبک دست هم هست۔

کهزک ۔ بفتح اول و سکون های مدوره و فتح زای هوز و کاف زده خردل بوستانی را گویند اگر آب آنرا بگیرند و در پای درخت انار ترش بریزند انار آن درخت شیرین گردد و بعضی گویند تره تیزست و آن سبزی باشد معروف بزبان تازی جرجیر خوانند۔

کیارنگ ۔ بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح رای مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی رنگ لطیف و پاکیزه آمده و بمعنی سفید هم آمده۔

کیک ۔ بفتح اول و مثناة تحتانی و کاف زده معروف هست که برادر پشه باشد گویند عمر کیک زیاده از پنج روز نمیشود و بتازی برغوث خوانند و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی مردم آمده که ادنی باشد و مردمک چشم را نیز گویند و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سیبی آمده که ابی رنگ باشد و نام میوه ایست دیگر که آنرا نیز گویند که بتازی سنور خوانند۔

کیلک ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی و لام و کاف زده نام میوه ایست صحرائی شبیه به آلوچه و سیب کوچک و آنرا در خراسان علف شتران و علف خرس گویند و بتازی زعرور خوانند۔

کیماک ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و میم بالف کشیده و کاف زده بمعنی بالاتنک آمده و آن نواری باشد پهن که بر بالای بار الاغ و شتر کشند و نام شهریست از شهرت قبچاق و نام دریائی هم هست و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی قیماق باشد که سر شیر است۔

چشمه هیژدهم بحر ششم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف بالام

کابل ۔ اول بالف کشیده و ضم موحده تحتانی و لام زده نام شهریست مشهور در میان کوه مابین ماوراء النهر و هندوستان و بعضی گویند مابین خراسان و هندوستان و نام ولایتی هم هست گویند که در آن ولایت جراحان خوب میباشند و نام نوعی از سازست که نوازند۔

کاچال ۔ اول بالف کشیده و جیم پارسی بالف کشیده و لام زده بمعنی آلات و ادوات ضروریات و احتیاج خانه باشد از هر گونه و متاع و اسباب را نیز گویند۔

کاچول ۔ اول بالف کشیده و ضم جیم پارسی بواو رسیده و لام زده بمعنی جنبانیدن آمده یعنی حرکت دادن سرین بوقت رقصیدن و مسخرگی کردن۔

کاروژول ۔ اول بالف کشیده و رای مهمله زده و ضم واو و زای پارسی بواو رسیده و لام زده بمعنی مطلق کارفرمان آمده و شخصی که بر سر فعله بنا و مزدور بایستد و ایشان را کار بفرماید۔

کاکل ۔ اول بالف کشیده و ضم کاف ثانی و لام زده معروف هست که موی میان سر پسران و مردان و اسپ و شتر و غیره باشد و نوعی از گندم هم هست که آن را حنطه رومی گویند و شوره گیاه را نیز گفته اند که اشنان باشد و بعربی حمص خوانند و بفتح کاف پارسی کلک و قلم چیزی نوشتن میان تهی آمده که در میان آب روید و بکسر ثالث گلهای که در میان آب روید۔

کاکول ۔ اول بالف کشیده و ضم کاف بواو رسیده و لام زده بمعنی کاکل آمده که موی میان سر پسران و مردان و اسپ و شتر و غیره باشد۔

کال ۔ اول بالف کشیده و لام زده بمعنی جا و مقام و جایگاه آمده چه میان کال میانه جا را گویند و بمعنی هزیمت و گریز نیز آمده چه کسی که گریخت گویند کالید و زمین شکافته و آب گند را نیز گویند و بمعنی خم و خمیده و کج نیز باشد و بمعنی ژولیده و درهم نیز آمده و خام و نارسیده را هم نامند و بمعنی گندنا و کدو هم هست و نوعی از گل را نیز گویند۔

کاول ۔ اول بالف کشیده و ضم واو و لام زده بمعنی کابل آمده و آن شهریست معروف و مخفف بکاول هم هست که ترکان تعشمال میگویند و سفره چی را نیز گویند و گندنای کوهی را نیز نامند و آنرا بتازی کراث الکرم خوانند گرم و خشک ست در سوم و چهارم۔

کاوول ۔ اول بالف کشیده و ضم واو بواو ثانی رسیده و لام زده بمعنی چاشنی گیر آمده که سفره چی باشد و بکاول را نیز گویند که ترکان توشمال خوانند۔

کبل ۔ بفتح اول و موحده تحتانی و لام زده بمعنی کول ست و آن نوعی از پوستین ست که آن را از پوست گوسپند بزرگ دوزند و درزهای آنرا تسمه دوزی کنند۔

کتل ۔ بضم اول و فتح مثناة فوقانی و لام زده بمعنی اسپ جنیبت آمده و آن اسپی ست که زین کرده پیش پیش سلاطین و امرا برند و بمعنی تل بلند هم آمده که پشته بلند خاک و کوه پست باشد۔

کتنبل ۔ بفتح اول و مثناة فوقانی و سکون نون و فتح موحده تحتانی و لام زده بمعنی مردم شکم خواره و لندی و کاهل آمده۔

کچکول ۔ بفتح اول و سکون جیم پارسی و ضم کاف بواو مجهول رسیده و لام زده بمعنی گدا و گدائی کننده آمده چه کاسه کچکول

بمعنی کاسه گدایان آمده وآنرا کچکول هم میگویند که بجای کاف خای منقوطه باشد-

کچل - بفتح اول وجیم پارسی ولام زده بمعنی شخصی آمده که سر او موی نداشته باشد وزخم ویا داغهای زخم داشته باشد که آنرا بتازی اقرع خوانند وآدمی وحیوانی رانیز گفته اند که پاهای او کچواج باشد یعنی راست ودرست نباشد وبمعنی کچک هم آمده وآن جانوریست که مشک آب را پاره کند واو را مشک در نیز گویند وباینمعنی بضم اول هم بدین آمده-

کچول - بفتح اول وضم جیم پارسی بواو مجهول رسیده ولام زده بمعنی جنبانیدن آمده یعنی حرکت دادن سرین بوقت رقصیدن ومسخرگی کردن

کربال - بضم اول وسکون رای مهمله وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ولام زده نام ولایتی ست از فارس وبرنج آنجا مشهور ست

کردنکل - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وسکون نون وفتح کاف پارسی ولام زده بمعنی دیوث وابله وبی اندام آمده

کرماییل - بفتح اول وسکون رای مهمله ومیم بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده ولام زده نام یکی از دو بادشاه زاده آمده که مطبخی ضحاک بودند وهر روز یک کس را برای مغز سر آدمی می کشتند ویک کس را آزاد میکردند وبجای آن یک کس مغز سر گوسپند داخل میکردند بجهت آزار کردن ضحاک ودشت گویند کردان ازان جماعت اند-

کستل - بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ولام زده بمعنی سرگین کردن آمده وآنرا جبل نیز گویند بضم جیم-

کسیل - بضم اول وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده ولام زده بمعنی نامزد کردن آمده وبمعنی روانه کردن ودفع نمودن هم هست وباینمعنی بجای لام نیز گفته اند وبجای کاف تازی کاف پارسی هم بدین آمده

کشاخل - بضم اول وشین منقوطه بالف کشیده وفتح خای نقطه‌دار ولام زده نام جنسی از غله باشد وآنرا اشاخل نیز گویند ونان ازان پزند وبضم خای نقطه‌دار هم بدین آمده-

کعب غزال - بفتح اول وسکون عین مهمله وکسر موحدهٔ تحتانی وفتح غین منقوطه وزای هوز بالف کشیده ولام زده نوعی از شکر پاره آمده ونوعی از حلوا هم هست وبمعنی شراب نیز بنظر آمده وکعب الغزال هم گویند وکعب الغزا هم آمده که بحذف لام باشد-

کفچل - بفتح اول وسکون فا وفتح جیم پارسی ولام زده بمعنی کفل وسرین اسپ آمده-

کفچه نول - بفتح اول وسکون فا وفتح جیم پارسی وسکون های مدوره وضم نون بواو رسیده ولام زده بمعنی مرغی آمده که منقار او بکفچه میماند وترکی او را قاشق بورون خوانند یعنی چمچه بینی)-

کفل - بفتح اول وفا ولام زده بمعنی سرین آدمی وحیوانات دیگر آمده وپلاسی را نیز گویند که ستوران را بدان جامه کنند وسوار شوند-

کل - بفتح اول ولام زده بمعنی کچل آمده وآن شخصی ست که سر او موی نداشته باشد وزخم یا داغهای زخم داشته باشد او را بتازی اقرع خوانند ونرینه جمیع حیوانات رانیز گویند عموماً وگاو میشی نر را نامند خصوصاً وبضم اول خمیده پشت وکوز ومنحنی را گویند ودر هندوستان نیز گویند چه کل دهی وروستائی باشد وبمعنی کوتاه وقصیر نیز هم آمده

کلال - بفتح اول ولام بالف کشیده ولام ثانی زده بمعنی کمار سر آمده که مابین فرق سر وپیشانی باشد ودر تازی ماندگی اعضا وخیره شدن چشم را گویند ودر هندی شراب فروش نامند وبضم اول بمعنی کوزه گر وکاسه گر آمده یعنی شخصی که کوزه وکاسه گلی وسفالی میسازد ودر زبان علمی هندوستان هم کوزه گر را کلال گویند-

کل کل - بفتح هر دو کاف وسکون هر دو لام بمعنی هرزه گوئی کردن وکاوکاو نمودن باشد ونام داروئی ست که آنرا بتازی مقل گویند وباین معنی بکسر اول وضم اول هر دو آمده ودر تازی بمعنی سینه باشد که هم در تازی صدر خوانند-

کلل - بفتح اول ولام لام ثانی زده بمعنی کلکی ست وآن پری باشد که پادشاهان وجوانان خوش صورت ومردم شجاع ودلاور در رزم وبزم بر سر دستار وکلاه زنند وآنرا جیغه هم میگویند-

کنجل - بضم اول وسکون نون وضم جیم ولام زده بمعنی خمیر نانی آمده که در تنور افتاده ودرمیان آتش پخته شده باشد وهر چیز درهم کشیده شده وچین وشکن بهم رسانیده رانیز گویند ودست وپا رانیز نامند که انگشتان آن درهم کشیده باشد-

کنغال - بضم اول وسکون نون وغین منقوطه بالف کشیده ولام زده بمعنی پنهان وخفیه دیدن دوستان آمده-

کنفلیل - بضم اول وسکون نون وفتح فا وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده ولام زده بمعنی ریش پهن وبزرگ آمده-

کوال - بفتح اول بواو بالف کشیده ولام زده اندا بمعنی اندوختن وجمع کردن آمده بمعنی نمو وبالیدن وافزایش کشت وزراعت نیز آمده وبضم اول هم درست ست-

کوپال - بضم اول بواو مجهول رسیده وبای پارسی بالف کشیده ولام زده نام مبارزی بوده از خویشان پادشاه روس وباینمعنی باکاف فارسی هم آمده وعمود وگرز آهنین رانیز گویند وگردن سطبر وگنده را هم گفته اند-

کوبل - بضم اول بواو رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی ولام زده گلی ست که آنرا الحوان گویند ومعرب آن اقحوان ست-

کوپل - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح بای پارسی ولام زده بمعنی شگوفه وبهار درخت آمده-

کوتوال - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح مثناة فوقانی وواو بالف کشیده ولام زده بمعنی نگاه دارندهٔ قلعه وشهر آمده واو را سرهنگ هم میگویند وبعضی گویند این لغت هندی ست فارسیان مفرس کرده اند چه کوت بهندی قلعه را گویند تای هندی را با مثناة فوقانی بدل کردند کوتوال شد-

کوته بال - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح تای قرشت وسکون های مدوره وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ولام زده بمعنی کوتاه قد آمده چه بال بمعنی قد وقامت هم آمده گویند در یکی از جزایر چین گروهی سرخ چهره وکوتاه قد هستند وقد ایشان زیاده بر چهار وجب نیست واز تندی گفتار نمیتوان فهمید که چه میگویند عنبر می آرند به آهن سودا میکنند ودر جزایر بحر زنگ هم اند

کهدل

کوردل - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای قرشت وکسر دال ابجد ولام زده بمعنی کند فهم وکثر طبع وبی ذهن وبی ادراک آمده-

کول - بفتح اول وواو ولام زده نوعی از پوستین باشد که آنرا از پوست گوسپند بزرگ دوزند ودرزهای آن را تسمه دوزی کنند وگلیم وپلاس کهنه رانیز گویند واسپ کم راه همیز خور کند رو رانیز گویند ونام قصبه ایست از ولایت فارس وبضم اول بمعنی دوش وکتف آمده وبای تازی مجهول بمعنی تالاب وآبگیر آمده وجغد رانیز گفته اند که پرندهٔ منحوس باشد وباین معنی باکاف پارسی هم آمده وترکان هم تالاب را کول میگویند ومردم گیلان وبیه پس پشته وتل را گویند-

کوه جلیل - بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر های مدوره وفتح جیم ولام بمثناة تحتانی رسیده ولام زده نام کوهیست که نوح علیه السلام در آنجا خانه داشت وآب طوفان مرتبهٔ اول ازان خانه جوشید وبعد ازان تنور پیر زال که در کوفه بود

کویل - بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده ولام زده بمعنی شگوفهٔ بابونه وریحان آمده-

کهبل - بضم اول وسکون های مدوره وفتح موحدهٔ تحتانی ولام زده بمعنی بی عقل وابله واحمق ونادان آمده وبفتح اول وضم ثالث آمده-

کهزل - بفتح اول وسکون های مدوره وفتح زای هوز ولام زده رستنی وداروئی باشد که در دواها بکار برند وبتازی جرجیر گویند واو را آورد وملین سخن ومقوی باه باشد-

کیفال - بکسر اول وسکون مثناة تحتانی وفا بالف کشیده ولام زده بمعنی مردم رند پیشه وجاش وکوچه گرد وصاحب عربده وبدمست ونوند آمده وباینمعنی بجای مثناة تحتانی نون هم بنظر آمده

کیل - بکسر اول وفتح مثناة تحتانی ولام زده نام میوه ایست صحرائی شبیه به آلوچه وسیب کوچک وآنرا در خراسان علف شیران وعلف خرس گویند وبتازی زعرور خوانند ودرخت آنرا شجرة الدب نامند وکیل بسرخ نیز گویندش وبعضی گویند زعرور یونانی ست نه تازی والله اعلم وبکسر اول وسکون ثانی بمعنی خمیده وکج شده آمده وآرزومند صاحب آرزو را نیز گفته اند وگلیم وپلاس پوش راهم نامند-

کیمال - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ومیم بالف کشیده ولام زده نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند وآن پوستین کبود رنگ میباشد وبیشتر از جانب شیروان آورند

کینال - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ونون بالف کشیده ولام زده بمعنی مردم شراب خور وبدمست آمده-

چشمهٔ نوزدهم بحر ششم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف با میم

کاسه کجابرم - کنایه از مهمان طفیلی ست یعنی شخصی که هر روز بوسیله شخصی دیگر بخانه های مردم رود-

کاشم - اول بالف کشیده وکسر شین منقوطه وسکون میم دوائی ست وآن نوعی از انگدان ست وآنرا انجدان رومی گویند ضیق النفس را نافع ست وبعضی گویند کاشم تخم انجدان رومی ست گرم خشک ست در دوم وسوم-

کاف ولام - کنایه از گل ست که کچل باشد که کنایه از گزاف ولاف هم آمده چه از کاف مراد گزاف واز لام لاف باشد ودروغ وکذب رانیز گویند وکنایه از لهو ولعب هم هست

کالم - اول بالف کشیده وضم لام وسکون میم بمعنی زنی آمده که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته باشد-

کام - اول بالف کشیده وسکون میم بمعنی سقف دهان آمده یعنی فک اعلی وبتازی حنک خوانند ودهان رانیز گفته اند وبمعنی مراد ومقصود هم هست-

کام ناکام - این لفظ در مقام لفظی گفته میشود که آن را بتازی البته می گویند-

کبکان بزم - کنایه از ساقیان ومطربان وشاهدان محفل آرا

کبوتر دم - بفتح اول ودال مهمله ومیم زده کنایه از دهان بر دهان مطلوب گذاشتن وزبان مطلوب را مکیدن وآنچه خاطرخواه ربودن باشد وبضم دال ابجد علاقهٔ دستار وکمربند را گویند که بر یک طرف راست استاده باشد-

کتام - بفتح اول ومثناة فوقانی بالف کشیده ومیم زده بمعنی تالار آمده وآن عمارتی باشد که از چوب وتخته سازند-

کتم - بفتح اول ومثناة تحتانی ومیم زده بمعنی وسمه آمده وآن برگی باشد که زنان ابروها ومردان ریشهای خود را بدان رنگ کنند وآن برگ برگ نیل ست چه آنرا بتازی ورق النیل خوانند ودر تازی بمعنی پوشیدن از وخفای سر باشد وبعضی بفتح اول وثانی گیاهی را گویند شبیه به وسمه که آنرا داخل وسمه کنند-

کتیم - بفتح اول وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده ومیم زده بمعنی شوره زمین آمده وخیک مشکی رانیز گویند که آب ازو مطلقاً تراوش نکند-

کجیم - بفتح اول وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده ومیم زده بمعنی برگستوان آمده وآن پوششی باشد که در روز جنگ پوشند وبر اسپ نیز پوشانند-

کدرم - بضم اول وسکون دال ابجد وضم رای مهمله ومیم زده بمعنی آمده مانند ارزان وآن بیشتر درمیان زراعت برنج روید

کرکام - بروزن سرسام بمعنی قوت وتوانائی ومراد ومقصد باشد

کرکم - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح کاف ومیم زده کموس قزح را گویند وبمعنی زعفران هم آمده وبعضی گویند بیخ ورس ست وآن گیاهی باشد زرد رنگ در ولایت یمن گویند چون یکسال بکار نبرده سال باقی ماند ونبات آن شبیه به نبات کنجد باشد

کرم - بفتح اول وثانی وسکون میم کلم برادر شلغم را گویند ودر عربی بمعنی جوانمردی وهمت باشد وبسکون ثانی سبزه را گویند که بر لبهای جوی آب رسته باشد وهر چیز رانیز گویند از درخت وامثال آن که از کنار جوی آب روید ودر عربی درخت انگور را خوانند وبضم اول وسکون ثانی بمعنی غم واندوه وگرفتگی دل باشد وبمعنی زخم وجراحت هم آمده

کریم - بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده ومیم زده نام یکی از اجداد رستم زال ست ونام شهر کرمان هم بوده ودر تازی جوانمرد وبخشنده را گویند۔

کریودوم - بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وسکون واو وضم دال ابجد بواو رسیده ومیم زده بمعنی خیانت آمده که در ودیعت وامانت باشد وانکار نمودن را نیز گویند۔

کرمم بفتح اول وزای هوز ومیم زده بمعنی سبزه آمده که برکنار حوض ولب جوی روید۔

کژدم - بفتح اول وسکون زای پارسی وضم دال ابجد ومیم زده جانوریست گزنده که آنرا بتازی عقرب گویند ونام یکی از دوازده بروج فلک است وآن برج هشتم ست از دوازده بروج فلکی۔

کژیم بفتح اول وکسر زای پارسی بمثناة تحتانی رسیده ومیم زده بمعنی برگستوان آمده وآن پوششی ست که درون آنرا بجای پنبه ابریشم کژ پرکنند وبخیه زنند ودر روزهای جنگ پوشند وبر اسپ هم پوشانند۔

کشتی غم - کنایه از دنیا آمده که عالم سفلی باشد۔

کفدریم - بیخ نباتی ست زرد تیره رنگ گزندگی جانور آنرا نافع ست

کلکم - بضم اول وسکون لام وضم کاف ومیم زده بمعنی منجنیق آمده وبفتح اول وکاف هم بامعنی وهم بمعنی کافتن گفته اند وبمعنی قوس قزح نیز بنظر آمده۔

کلم - بفتح اول ولام ومیم زده از جمله حوبجی ست که در شهها کنند وآن دو نوع میباشد رومی وغیره بهترین آن رومی ست وآن بدستار عربان وعمامه زهد فروشان ماند۔

کلیچه سیم - کنایه از ماه شب چهاردهم آمده۔

کم - بفتح اول وسکون میم بمعنی اندک آمده که در مقابل بسیار است وبمعنی ترک ونقصان وناودر هم هست ودر تازی بمعنی چند ومقدار باشد وبضم کاف نام ولایتی ست از عراق معرب آن قم ست اکنون بتبخیر اشتهار دارد ونوعی از خار هم هست که کتیرا صمغ آنست وآنرا بتازی شجرة القدس ومسواک العباد ومسواک المسیح گویند ودر تازی آستین قبا وپیرهن وامثال آنرا گویند۔

کمام - بکسر اول ومیم بالف کشیده ومیم زده نوعی از کندر آمده وآن را صمغ یمنی گویند۔

کمان رستم - کنایه از قوس قزح آمده۔

کمان سام - بمعنی کمان رستم ست۔

کمر رستم - بمعنی کمان رستم آمده که قوس قزح باشد۔

کمکام - بفتح اول وسکون میم وکاف پارسی بالف کشیده ومیم زده نام داروئی ست که آنرا بعربی افواه الطیب وضرو خوانند وآن نوعی از درخت بلوط ست در کوهستان یمن بسیار میباشد وصمغ آنرا صمغ الکمکام خوانند وبعضی گویند پوست بیخ آن درخت ست وبعضی دیگر گویند کمکام صمغ آن درخت ست۔

کمکم - بضم هر دو کاف وسکون هر دو میم بمعنی صدا وآواز کندن نقب وچاه آمده وآنرا کم کم نقاب گویند وصداے شمردن زر را نیز گفته اند وآن را کم کم آفتاب خوانند وبمعنی زعفران دریگ روان هم از نظر گذشته۔

کنام - بضم اول ونون بالف کشیده ومیم زده بمعنی آرامگاه وآشیانه آدمی وسائر حیوانات چرنده وپرنده ودد ودام وسباع وبهایم وبیشه وجنگل وچراگاه ودواب را نیز گویند وبا تشدید نون هم گفته اند

کواوم - بضم اول بواو رسیده وضم همزه بواو رسیده ومیم زده گیاهیست خوشبو که بدان دست شویند وبتازی اذخر خوانند۔

کوایم بضم اول واو بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی ومیم زده گیاهیست که بیخ آن بیخ نی ماند ودر زمین شیار کرده بسیار ست۔

کولم - بفتح اول وسکون واو وفتح لام ومیم زده فلفل سیاه را گویند وآن معروف ست۔

کوم - بضم اول بواو رسیده ومیم زده گیاهی باشد خوشبو آنرا اذخر گویند وبعضے گفته اند گیاهی ست که در زمین شیار کرده پیدا شود بیخ وریشه آن بهچونی باشد وبمعنی اول با کاف پارسی هم آمده ودر تازی بمعنی گله ورمه شتران آمده وبفتح اول هم در تازی بالا رفتن اسپ نر باشد بر اسپ ماده۔

کوه ابراهیم - نام کوهی ست در ولایت کرمان۔

کوهم - بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر ثالث که ها باشد

لیکن بطریق خطابیان باید کرد چنانکه مسمای ها فصل آید وسکون میم گیاهی ست که آن در زمین شیار کرده میباشد بیخ وریشه آن بهنی سیماند

کهرم - بضم اول وسکون های مدوره وفتح رای مهمله وهای مدوره زده نام مبارزی بوده تورانی که بردست یکی از پهلوانان ایرانی در جنگ دوازده رخ کشته شد۔

کهلم - بفتح اول وسکون هاے مدوره وفتح لام ومیم زده بمعنے بادنجان آمده۔

کیفام - بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح فا وسین مهمله بالف کشیده ومیم زده بمعنی کتمان آمده وآن نگاهداشتن رازها باشد یعنی افشای راز نکردن۔

چشمهٔ بیستم بحر ششم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف بانون

کابیدن - اول بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال مهمله ونون زده بمعنی کاویدن آمده که کندن وخراشیدن باشد وبمعنی شگافتن هم بدیدن آمده۔

کابین - اول بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی مهر زنان آمده وآن مبلغی باشد که در هنگام عقد بستن ونکاح کردن زنان مقرر کنند۔

کاتب جان - اول بالف کشیده وکسر مثناة فوقانی وموحدهٔ تحتانی وجیم بالف کشیده ونون زده کنایه از حضرت باریتعالی جل جلاله آمده۔

کاج خوردن - اول بالف کشیده وجیم پارسی زده وخوردن معلوم کنایه از دو چیز آمده یکی سیلی وگردنی خوردن باشد ودیگری لشست یعنی قفا نمودن وگریختن باشد۔

کاربان - اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی قطار شتر واستر وخر الاغ آمده وبمعنی قافله وکاروان هم از نظر گذشته چه در پارسی موحدهٔ تحتانی وواو بهم تبدیل می یابند۔

کاربند شدن - اطاعت وفرمانبرداری کردن باشد۔

کارتن - اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح مثناة فوقانی ونون زده عنکبوت را گویند اگر پای عنکبوت را بر کسی بندند که شبهاتب میکرده باشد تب از و مفارقت کند اگر جایگاه عنکبوت را با علک رومی بخور کنند تمام بگریزند والابمیرند۔

کارچراغ طوبیان - کنایه از افروختن بدوام آمده وروشن ساختن جای تاریک را نیز گویند ودوده افگندن را هم گفته اند۔

کاردان - بمعنی کاردارست که وزیر باشد۔

کارسان - اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وسین سعفص بالف کشیده ونون زده ظرفی باشد مانند صندوقی وآنرا از چوب وگل هم سازند ونان وحلوا وامثال آن دران گذارند

کارشناسان - کنایه از منجمان ودانایان وصحاب فراست واهل تجربه وقاعده وقانون دانان وعارفان وتجربه دانان وعاقلان باشد۔

کار کسی در پا انداختن - کنایه از اهمال وتعطیل در کار کسی کردن باشد۔

کارگاه کن فکان - کنایه از دنیا ومافیهاست که موجودات دارین باشد۔

کاروان - اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وواو بالف کشیده ونون زده بمعنی قافله آمده وشتر واستر وخر الاغ را نیز گویند وراهگذری ومسافری را نیز گفته اند که بجهت تجارت بجای رود

کازرون - اول بالف کشیده وسکون زای هوز وضم راے مهمله بواو رسیده ونون زده نام شهری وولایتی ست از ملک فارس وباین معنی بازاے فارسی هم آمده۔

کاسان - اول بالف کشیده وسین مهمله بالف کشیده ونون زده نام دهی ست از نواحی سمرقند که بر شمال اخسیکت واقع ست۔

کاسن - اول بالف کشیده وفتح سین مهمله ونون زده نام قریه ایست از قرای سمرقند۔

کاسه آتشین - کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

کاسه تن - کنایه از کسی ست که از جمیع حیثیات وقابلیتها بی بهره باشد وکنایه از مرده ومیت آدمی هم آمده ومردم کوز پشت را نیز گویند۔

کاسه درویشان - اکلیل شمالی را گویند که از جملهٔ چهل وهشت صورت فلکی ست وآن هشت ستاره باشد مانند تاجی متصل بزبان وعقرب۔

کاسه سرنگون - کنایه از مردم صاحب همت وجوانمرد آمده وبکسر ها کنایه از آسمان هم هست۔

کاسه شدن - کنایه از کوشیدن وتلاش نمودن آمده وبمعنی کوز شدن وخمیده شدن هم هست۔

کاسه گردان - اول بالف کشیده وفتح سین مهمله وسکون های مدوره وفتح کاف پارسی وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی شخصی آمده که بر در خانه ها رود وگدائی کند وساقی را هم میگویند وبکسر ها کنایه از آسمان آمده۔

کاسه نگون - اول بالف کشیده وفتح سین مهمله وکسر همزه مبدله وکسر نون وضم کاف پارسی بواو رسیده ونون زده کنایه از آسمان آمده۔

کاسه تیمان - اول بالف کشیده وفتح سین مهمله وکسر همزه مبدله وفتح مثناة تحتانی وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده ومیم بالف کشیده ونون زده کنایه از اکلیل شمالی آمده که از جملهٔ چهل وهشت صور فلکی ست۔

کاشان - اول بالف کشیده وشین منقوطه بالف کشیده ونون زده نام شهری ست معروف از عراق۔

کاشتن - اول بالف کشیده وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی زراعت کردن آمده وبرگشتن وبرگردانیدن را نیز گویند وکنایه از ناامید شدن هم هست چنانکه کسی چیزی طلبد ونخواهند که بدو دهند گویند که کاشته اند۔

کافتن - اول بالف کشیده وسکون فا وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی شگافتن وترکانیدن وکاویدن آمده وجستجو کردن وتجسس تفحص کردن را نیز گویند لیکن میان شگافتن وکاویدن فرقی هست زیراکه شگافتن بریدنی باشد بدرازی وکاویدن وعمق پیدا کردن ست در زمین وغیر آن۔

کافور خوردن - اول بالف کشیده وضم فا بواو رسیده وسکون رای قرشت وخوردن بافتح خای منقوطه وواو معدوله معلوم کنایه از عدم رجولیت آمده۔

کافیدن - اول بالف کشیده وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی کاویدن آمده که کندن وشگافتن وتفحص وتجسس کردن باشد۔

کاکبان - اول بالف کشیده وفتح کاف وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی گل کاجیره آمده که بتازی عصفر گویند وآن را کابیشه نیز خوانند۔

کاله شکن - اول بالف کشیده ولام بالف کشیده وسکون شین منقوطه وفتح کاف ونون زده نوعی از حلوا باشد۔

کاله دان - اول بالف کشیده وفتح لام وسکون هاے مدوره ودال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی سله وسبدی آمده که زنان پنبه رشتن وریسمان رشته شده را دران گذارند

کالیدن - اول بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی درهم شدن ودرهم کوفتن وگریختن باشد

کام خاریدن - اول بالف کشیده وسکون میم وخای منقوطه بالف کشیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه از میل کردن واراده نمودن بچیزے آمده۔

کان - اول بالف کشیده ونون زده معروف ست که بتازی معدن گویند وبمعنی کندن هم هست۔

کان کن - اول بالف کشیده وسکون نون وفتح کاف ونون زده بمعنی شخصی آمده که کان را میکند وامر باین معنی هم هست وبطریق کنایه فرهاد را نیز گویند وبضم کاف ثانی ترکیب اضافیست۔

کانون - اول بالف کشیده وضم نون بواو رسیده ونون زده بمعنی آتشدان آمده مطلقاً اعم از کلخن یا منقل آتش وکسی را

نیز گویند که مردم او را گرامی دارند و سخنش قبول کنند و طرز و روش و قاعده را نیز گویند و بلغت سریانی نام بعضی از ماههای رومی ست که کانون اول و کانون آخر باشد و آن ماه سوم و چهارم ست

کاویدن - اول بالف کشیده و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی کافتن و جستجو کردن و کسی را بدست و زبان آزار دادن آمده

کاوین - اول بالف کشیده و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی کابین آمده که مهر زنان ست و آن مبلغی باشد که در هنگام عقد بستن و نکاح کردن زنان مقرر کنند -

کاه پارینه بباد دادن - کنایه از لاف زدن و حکایات و سخنان گذشته گفتن و بر گذشته فخر کردن و نازیدن آمده و آن را کاه کهنه بباد دادن هم میگویند -

کاه کشان - اول بالف کشیده و سکون های مدوره و فتح کاف و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده شکلی ست که شبها بطریق راه در آسمان پدید می آید و بتازی مجره میگویند -

کاهکان - اول بالف کشیده و فتح های مدوره و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی کاه کشان آمده که بتازی آنرا مجره گویند -

کاهیدن - اول بالف کشیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی کاستن و نقصان کردن و ضعیف و نحیف گردیدن آمده -

کبودان - بضم اول و موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و نون زده نام قریه الیست از مضافات نیشاپور و تخمی باشد که آنرا سیاه دانه خوانند -

کبیدن - بکسر اول و موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی از جای برگشتن و از جای کشیدن و گردانیدن آمده -

کپان - بفتح اول و بای پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی ترازوی آمده که یک پله دارد و بجای پلهٔ دیگر سنگ شاهین آویزند و بتازی میزان خوانند و بلغت رومی قسطاس نامند

کپیدن - بفتح اول و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی ربودن آمده -

کتابون - بفتح اول و تای قرشت بالف کشیده و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و نون زده نام مردی و زنی بوده ست و در فرهنگ جهانگیری و موید الفضلا نام دختر قیصر روم نوشته اند که زن گشتاسپ بوده و اسپندیار از و ست لیکن در مجمع الفرس سروری باینمعنی بجای موحدهٔ تحتانی مثناة تحتانی هم آمده

کتان - بفتح و تشدید و فتح مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده نوعی از جامه باشد که آنرا از علف بافند طبیعت آن سرد و خشک ست و پوشیدنش نشفت رطوبت و عرق از بدن میکند اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود در زمستان جامه کتان تو بپوشد و در تابستان جامه کتان شسته و اگر خواهد که لاغر نشود بر عکس یعنی در زمستان جامه کتان شسته بپوشد و در تابستان تو و بی تشدید هم درست ست و دانه را نیز گویند که از آن روغن چراغ بگیرند و بعضے گویند باین معنی بکسر اول باشد و بی تشدید -

کتران - بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و رای مهمله بالف کشیده و نون زده نام داروئی ست سیاه که از درخت عرعر که سرد کوهی باشد گیرند بعضی گویند از درخت صنوبر میگیرند رشک و سپش را می کشد و علت جرب و گرگ انسان و حیوانات دیگر خصوصاً شتر گرگین را مالیدن آن نافع باشد و قطران معرب آن ست -

کترونتن - بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و ضم رای مهمله بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی ماندن و بجائی نرفتن باشد

کتف برزدن - کنایه از شادی کردن و خوشحالی نمودن باشد

کتکن - بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و فتح کاف و نون زده چاه جوی را گویند که کاریز کن باشد -

کتیران - بفتح اول و مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله بالف کشیده و نون زده بمعنی قطران ست و آن داروی باشد که بر آدم و اسپ و اشتر و گاو و سگ گرگین مالند نیک شود

کچومن - بفتح اول و جیم بواو رسیده و فتح میم و نون زده بشیرازی داروئی ست که آنرا کاکنج گویند که عروس در پرده باشد -

کجین - بفتح اول و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی برگستوانی آمده که در درون آن بجای پنبه ابریشم آگنده باشند و در روز جنگ پوشند و اسپ را نیز پوشانند و بکسر اول آردو روغن را گویند -

کچه کل کردن - بفتح اول و جیم پارسی و سکون هاے مدوره و ضم کاف پارسی و سکون لام و کردن معلوم کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن چیزهای نهانی آمده -

کحل خولان - بضم اول و سکون حای حطی و کسر لام و فتح خای منقوط و سکون واو و لام بالف کشیده و نون زده نام داروئی ست که آنرا حضض یمانی گویند -

کدن - بکسر اول و دال ابجد و نون زده بمعنی مجمع و روستائی آمده که قریب بده هزار مرد در ایام عاشورا آنجا جمع شوند و گریه کنند و حیز و مخنث و لشپت پای را نیز گفته اند -

کدین - بضم اول و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی چوبی آمده که گازران و دقاقان بدان جامه را دقاقی کنند

کراجیدن - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی بانگ و فریاد کردن مرغ خانگی آرد در وقت بیضه نهادن و باینمعنی با جیم فارسی هم آمده

کراخان - بضم اول و رای قرشت بالف کشیده و خای منقوطه بالف کشیده و نون زده نام پسر بزرگ افراسیاب ست

کرازان - بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده و نون زده بمعنی خرامان آمده و کرازانیدن بمعنی خرامانیدن و کرازایدن بمعنی خرامیدن باشد و باین معنی در فرهنگ جهانگیری بضم کاف پارسی آمده -

کراشیدن - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی تباه شدن و کار پریشان گردیدن آمده -

کران - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و نون زده بمعنی کنار آمده که در مقابل میان ست و بمعنی انتها هم هست که در مقابل ابتداست و کرانه و گوشه گرفتن و دوری گزیدن را نیز گفته اند و بضم اول اسپی را گویند که رنگ او مابین زرد و گور بود و باینمعنی بحذف اول هم آمده که کرن بضم کاف و فتح رای مهمله و سکون نون باشد و باینمعنی کردن بزیادتی واو بعد نون نیز آمده و گویند ترکی ست

کرپاوان - بفتح اول و سکون رای مهمله و بای پارسی بالف کشیده و واو بالف کشیده و نون زده گیاهی ست دوائی آنرا ابلند و زهم گویند

کرجن - بضم اول و سکون رای مهمله و فتح جیم و نون زده بمعنی استخوان نرمی آمده که توان جاوید مانند استخوان گوش و سر استخوان شانه و استخوان پهلو و مانند آن و آن را بتازی غضروف خوانند و غرضوف نیز گویند -

کردیلن - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و کسر لام و نون زده نوعی از انجدان باشد و آنرا انجدان رومی گویند و چارپایان را خوردن آن باعث زیادتی نتاج گردد یعنی بچه بسیار آورد -

کرزمان - بفتح اول و سکون رای مهمله و زای هوز و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی آسمان آمده مطلقاً و بمعنی فلک اعظم هم گفته اند که آسمان نهم باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده که برزن نکدان باشد -

کرزن - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و نون زده بمعنی نیم تاج مرصع آمده که ملوک پیشین از بالای سر خود بجهت تیمن و تبرک می آویخته اند و نیز گاهی بر سرے نهادند و تاجی را نیز گویند که از دیبا دوخته باشند و در فرهنگی بجاے کاف تازی کاف پارسی هم بدین آمده و در عربی میانهٔ سر و فرق سر را خوانند و بمعنی زنبیل هم هست -

کرسان - بفتح اول و سکون رای مهمله و سین سعفص بالف کشیده و نون زده ظرفی باشد مدور و صندوق مانند که از گل یا از چوب سازند و نان و حلوا و میوه و مثال آن در آن گذارند

کرستون - بفتح اول و رای مهمله و سکون سین سعفص و ضم تای قرشت بواو رسیده و نون زده ترازو مانندی ست که چیزها بدان وزن کنند و بهمین لفظ کرستوان هم بنظر آمده که بعد از واو الف باشد

کرسیدن - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن آمده و باینمعنی بجای سین مهمله معجمه هم بنظر آمده و اصح همان ست

کرگدن - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف پارسی و دال ابجد و نون زده جانوری باشد شبیه به گاومیش و بر سر بینی شاخی دارد گویند بچه آن در شکم مادر پنج سال می ماند و بعد از یک سال سر برمی آورد و علف میخورد و چرا میکند و بهمین طریق تا چهار سال بعد از آن برمی آید و می گریزد و حکمت درین است که زبان مادر او بسیار درشت است و بچه در نهایت نزاکت تاب لیسیدن مادر ندارد که پوستش پاره میشود و بعضی گویند کرگدن پرنده ایست که پیل ده ساله را شکار کند و بعضی دیگر گفته اند که جانوریست بغایت بزرگ فیل شکار و بر پشت او خارها باشد مانند ستونی و هر فیلی را که شکار کند بر پشت خود دوانده و بجهت بچه های خود آورد گویند چون موت او نزدیک شود فیلی در پشت او باشد و فراموش کند تا آن پیل بعد از چند روز بگندد و کرم در آن افتد و چون فیل تمام شود کرمان سر بجان او گذارند و او را شروع در خوردن کنند هم بدان جراحت بمیرد و بعضی گویند کرگدن چل آبی ست والله اعلم و معرب آن کرکدن آمده بضم کاف و فتح کاف دوم و رای هوز مشدد

کرکروهن - بفتح اول و ثالث و رابع بواو رسیده و های مکسور به نون زده معجونی باشد از کبابه شکافته و فلنجه و بسباسه و صندل مقاصری و سنبل الطیب و مازو و عسل قوت دل دهد و قبض آورد -

کرکرهن - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف ثانی و سکون رای مهمله و کسر های هوز و نون زده بلغت بربری دوائیست که آنرا عاقرقرحا گویند و آن بیخ ترخون رومی ست -

کرکمان - بضم اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و میم بالف کشیده و نون زده دوائی ست که آنرا ختند قوقی گویند و در فارسی اندقوقو خوانند بر کلف مالند نافع باشد -

کرکین - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف ثانی و نون زده غله دلمل را گویند یعنی گندم و جو و نخود و باقلا که نیم رس شده باشد و همچنان با شاخ و برگ بریان کنند و خورند و بضم ثالث و کسر ثالث هم گفته و با کاف پاسی نیز آمده -

کرمان - بکسر اول و سکون رای قرشت و میم بالف کشیده و نون زده نام ولایتی ست معروف از شهر فارس بنا کردهٔ بهرام بن یزدجرد

کرمان شهان - بکسر اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و سکون نون و فتح شین منقوطه و های مدوره بالف کشیده و نون زده نام شهرے و مدینه ایست -

کرن - بضم اول و فتح رای مهمله و نون زده بمعنی اسپے آمده که رنگ او مابین زرد و بور بود -

کروان - بفتح اول و رای مهمله و واو بالف کشیده و نون زده نام گیاهی ست که قوت مفرح دارد و نام مرغی هم هست و باین معنی در تازی بفتحتین هم آمده -

کروبیان - بفتح اول و تشدید و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و کسر موحدهٔ تحتانی و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی فرشتگان آمده و ایشان از عالم اجسام هیچ تعلق و تدبیر و تصرفی نیست

کروخان - بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده و خای منقوطه بالف کشیده و نون زده نام برادر پیران ویسه سر لشکر افراسیاب ست

کرون - بضم اول و سکون رای مهمله و فتح واو و نون زده بمعنی اسپی آمده که رنگ او مابین زرد و بور باشد -

کره تن - بفتح اول و رای مهمله و سکون های مدوره و فتح تای قرشت و نون زده بمعنی عنکبوت باشد -

کریان - بضم اول و سکون رای مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی قربانی و فدیه آمده یعنی بدلی که خود را یا دیگری را از بلا برهاند و بکسر ثانی هم باین معنی آمده و بکسر اول

دستانزی بمعنی خواب آلود و تنکی زننده را گویند۔

گرسیدن ۔ بکسر اول و رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی فریب دادن و از راه بردن و چاپلوسی کردن آمده و بجای کاف تازی کاف پارسی هم بدیدن آمده۔

گرنفتن ۔ بضم اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و سکون فا و فتح تای قرشت و نون زده بمعنی گرنجین آمده و بجای کاف تازی کاف پارسی هم بدیدن آمده۔

کریمان ۔ بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و نون زده نام جد دوم رستم زال آمده که پدر نریمان باشد و نام شهر کرمان نیز هست۔

کرنیوتتن ۔ بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و نون بواو مضموم رسیده و کسر نون و فتح تای قرشت و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی خواندن آمده۔

کریون ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده دوائی باشد بسیار تلخ و آنرا قنطوریون دقیق خوانند زهر مجموع گزندگان را نافع ست۔

گزدیدن ۔ بفتح اول و سکون زای هوز و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی پیراستن آمده که بریدن شاخهای زیادتی درخت باشد۔

کوردن ۔ بضم اول و فتح زای هوز و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی چاره جوئی و چاره جستن آمده۔

کزطرخون ۔ بفتح اول و سکون زای هوز و فتح طای حطی و سکون رای مهمله و ضم خای منقوطه بواو رسیده و نون زده داروئی است که آن را عاقرقرحا گویند قوت باه دهد باین معنی بازای فارسی و تای قرشت هم آمده است۔

کزن ۔ بفتح اول و زای هوز و نون زده بمعنی روستا و مجمعی آمده که در ایام عاشورا مردم بسیار در آن جمع شوند و خیر و خیرات رانیز گویند۔

گزوان ۔ بکسر اول و سکون زای هوز و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی بادرنگبویه آمده و آن دوائیست که بفارسی لنگبو خوانند هر که از برگ و تخم و بیخ آن قدری در خرقه کند و با ابریشم محکم بندد و با خود نگاه دارد هر که او را بیند دوست دارد و محبوب القلوب گردد۔

کژراریدن ۔ بفتح اول و زای پارسی بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی پاره کردن و دریدن آمده۔

کژترخون ۔ بروزن و بمعنی کزطرخون ست۔

کژخاطران ۔ بفتح اول و سکون زای پارسی و خای منقوطه بالف کشیده و کسر طای حطی و رای مهمله بالف کشیده و نون زده کنایه از مردم ناموزون و کج طبیعت آمده۔

کژدم گردون ۔ کنایه از برج عقرب آمده و آن برج هشتم ست از دوازده بروج فلکی۔

کژغان ۔ بفتح اول و سکون زای پارسی و غین منقوطه بالف کشیده و نون زده بمعنی دیگ طعام پزی آمده و بجای کاف تازی قاف قرشت هم آمده که قژغان باشد۔

کژمازون ۔ بفتح اول و سکون زای پارسی و میم بالف کشیده و ضم زای هوز بواو رسیده و نون زده نام داروئی ست دوائی۔

کژمژ زبان ۔ طفلی را گویند که نو سخن در آمده و زبانش بکلمات فصیح جاری نشده باشد۔

کژین ۔ بفتح اول و کسر زای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی برگستوان آمده و آن جامه باشد که در روزهای جنگ پوشند و بر اسپ هم بپوشانند۔

کساردن ۔ بضم اول و سین مهمله بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی غم خوردن و باده خوردن آمده لاغیر و با کاف پارسی بمعنی گذاشتن آمده۔

کستن ۔ بضم اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی کوفتن آمده۔

کسوت جاندادن ۔ بکسر اول کنایه از خاصیت دادن و زنده کردن و حیات دادن آمده۔

کسون ۔ بفتح اول و ضم سین مهمله بواو رسیده و نون زده نام یکی از علمای مجوس ست و باعتقاد او اصل منحصر در سه عنصر ست که آب و آتش و خاک باشد و هر سه را قدیم و مبدأ هستی موجودات را از هستی آنها و گوید صور اسرافیل هوائی ست که قرة العین وجود عبارت از آن ست و تنبانخ قایل ست۔

کسیقون ۔ بفتح اول و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و ضم قاف بواو رسیده و نون زده نوعی از سوسن صحرائی ست و آنرا بتازی سیف الغراب خوانند۔

کشاده زبان ۔ کنایه از فصیح و گویاست۔

کشان ۔ بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده نام ولایتی ست که کاموس کشانی منسوب بآن ولایت ست و بمعنی کشیده باشد که فاعل کشیدن ست و جمع کش ست همچو دروی کشان یعنی شراب خوران و دلکشان یعنی محبوبان و خیمه را گویند که بر یک ستون برپا باشد۔

کشمتبان ۔ بکسر اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی و موحده تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی مزارع و برزگر آمده۔

کشتیبان ۔ بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و موحده تحتانی بالف کشیده و نون بمعنی ملاح آمده۔

کشتی زرین ۔ کنایه از پیالهٔ زرین ست که بصورت کشتی سازند و ماه نو را نیز گویند۔

کشتی شدن ۔ کنایه از شناور شدن و شناوری کردن آمده۔

کشخان ۔ بفتح اول و سکون شین منقوطه و خای نخذ بالف کشیده و نون زده بمعنی دیوث آمده و دیوث شخصی را گویند که زن او هر چه خواهد کند و او چشم از آن پوشیده دارد۔

کشفتن ۔ بضم اول و سکون شین منقوطه و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی گشودن و شگافتن آمده و پراگنده و پریشان کردن و پژمرده ... ن و معلوم گردیدن هم آمده و بفتح اول و ثانی هم درست ست۔

کشکشان ۔ بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و شین قرشت بالف کشیده و نون زده مخفف کشان کشان آمده که کنایه از آهسته و تبانی براه رفتن و براه بردن باشد۔

کشکین ۔ بفتح اول و شین منقوطه و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی نان جو آمده و بعضی گویند نانی باشد که از آرد جو و باقلا و آرد گندم و آرد نخود در هم آمیخته پخته باشد۔

کشمان ۔ بکسر اول بروزن مهمان زمین کشت و زراعت کرده را گویند۔

کشن ۔ بفتح اول و شین منقوطه و نون زده بمعنی انبوه و بسیار آمده و بفتح اول و سکون ثانی و فتح اول و کسر ثانی هم آمده است و با کاف فارسی هم دیده شده۔

کشیخان ۔ بفتح اول و شین منقوطه مکسوره بیای تحتانی رسیده و خای منقوطه بالف کشیده و نون زده بمعنی دیوث و چشم خود بین باشد چه کشیخانی بمعنی دیوثی ست۔

کعبه جان ۔ کنایه از مراد و مقصد و مقصود جان آمده۔

کعبهٔ محرم نشان ۔ بضم میم و سکون حای بی نقطه کنایه از آفتاب جهانتاب آمده۔

کفانیدن ۔ بفتح اول و فا بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد بمعنی شگافتن و ترکانیدن بدرازی آمده۔

کفتن ۔ بفتح اول و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی از هم باز شدن و از هم باز کردن و شگافتن و ترکانیدن آمده۔

کفش خواستن ۔ بفتح اول و فا و شین منقوطه ساکن و خواستن معلوم کنایه از سفر کردن و بسفر رفتن آمده چنانکه کفش نهادن کنایه از اقامت کردن و از سفر باز ماندن ست۔

کفشن ۔ بفتح اول و سکون فا و فتح شین منقوطه و نون زده بمعنی دشت و صحرا آمده و محلی را نیز گویند که قبل از این غله کاشته بوده اند۔

کفش نهادن ۔ کنایه از اقامت کردن و از سفر باز ماندن آمده۔

کف غنچه کردن ۔ بفتح اول و سکون فا و ضم غین منقوطه و سکون نون و فتح جیم پارسی و سکون های مدوره و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از پنجه گرد ساختن و مشت گره کردن آمده۔

کفیدن ۔ بفتح اول و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی شگافتن و ترکیدن و از هم باز کردن آمده۔

کلاشکن ۔ بفتح اول و لام بالف کشیده و سکون شین منقوطه و فتح کاف و نون زده نام یکی از حلواها باشد۔

کلاغ گرفتن ۔ کنایه از استهزا و تمسخر و ریشخند کردن باشد کسی را۔

کلان ۔ بفتح اول و لام بالف کشیده و نون زده بمعنی بزرگ و مهتر و بهتر آمده و بمعنی بلند و افزون هم هست و بالای سر را نیز گویند و بکسر کاف بمعنی کلیدان آمده و آن آلت بست و کشاد در باغ و در کوچه و امثال آن باشد۔

کلاه انداختن ۔ کنایه از خوشحال شدن و شادی نمودن آمده۔

کلاه بر سر نهادن ۔ کنایه از چیزی را اعتبار کردن و بزرگ و خوب و انمودن و عظم دادن آمده۔

کلاه زمین ۔ کنایه از آفتاب و ماه هست و سماروغ را نیز خوانند آن رستنی باشد که از زمین نمناک و دیوارهای حمام روید۔

کلاه شکستن ۔ کنایه از برگردانیدن گوشهٔ کلاه آمده و کج گذاشتن کلاه را بر سر نیز گفته اند۔

کلاه نهادن ۔ کنایه از سجده کردن و سر بر زمین نهادن و کنایه از تواضع و عجز و زبونی هم هست۔

کلاهون ۔ بفتح اول و لام بالف کشیده و ضم های مدوره بواو رسیده و نون زده نام پهلوانی و بهادری بوده۔

کلبتان ۔ بفتح اول و سکون لام و کسر موحدهٔ تحتانی و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده آلتی باشد از آهنگران و امثال ایشان که آهن تفته را بدان برگیرند و آنرا انبر هم میگویند۔

کلبتین ۔ بفتح اول و سکون لام و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی کلبتان آمده و آن آلتی ست آهنگران و مسگران و زرگران و امثال آنرا که آهن و زر تفته بدان برگیرند و بر هم گویند۔

کلتان ۔ بفتح اول و سکون لام و تای قرشت بالف کشیده و نون زده از جمله چهار چوب در آن دو چوب را گویند که بر پهلوهای در خانه باشند۔

کلتبان ۔ بفتح اول و سکون لام و فتح مثناة فوقانی و موحده تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی قلتبان ست که مردم بی حمیت و دیوث باشد۔

کلجان ۔ بفتح اول و سکون لام و جیم بالف کشیده و نون زده مزبله را گویند و آن جائی باشد که خاکروبه و پلیدیها در آن ریزند۔

کلن ۔ بضم اول و فتح لام و نون زده بمعنی گلوله و گرهی باشد که از گردن و اعضای مردم بر می آید و باغره نیز گویند و آن علتی باشد که بسبب زحمت دیگر هم رسد و چون زحمت اول برطرف شود آنهم برطرف گردد و زحمتی را نیز گویند که پای آدمی را برابر به آدمی شود و بتازی داء الفیل خوانند و پنبه زده را نیز گفته اند که برای رشتن گلوله کرده باشند و بتازی نیز پنبه گلوله کرده را کلن خوانند۔

کلندن ۔ بضم اول و فتح لام و سکون نون و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی تکانیدن و افشانیدن قالین و دامن و امثال آن آمده۔

کلندیدن ۔ بفتح اول و لام و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال مهمله و نون زده بمعنی کندن و کاستن و شگافتن زمین آمده۔

کلوخ بر لب مالیدن ۔ کنایه از مخفی داشتن و نهان نمودن آمده۔

کله انداختن ۔ کنایه از شادی کردن و خوشحالی نمودن و فریاد زدن از روی شوق و انتعاش خاطر باشد در بدست آمدن چیزیکه مردمان همه طالب آن باشند۔

کله گوشه بر آسمان ۔ کنایه از عظمت مرتبت و سرفرازی آمده۔

کله مشکین ۔ بضم اول و فتح و تشدید لام و سکون های مدوره و ضم میم و سکون شین منقوطه و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از زلف و کاکل آمده۔

کلیدان ۔ بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد بالف کشیده و نون زده کنده را گویند که بر پای دزدان و گنهگاران نهند و بکسر اول آلت بست و کشاد در باغ و در کوچه و امثال آن باشد و بتازی غلق خوانند و قفل را نیز گفته اند۔

کلید ایمان ۔ کنایه از کلمهٔ شهادت آمده۔

کلیزدان - بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وسکون زای هوز ودال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی خانهٔ زنبور آمده چه کلیز زنبور را گویند-

کلیسکان - بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وکاف بالف کشیده ونون زده گیاهی باشد بغایت گنده وبدبو که آنرا کاهٔ وکل گنده رانیز گویند وبکسر اول سبزی باشد معروف که خورند وآنرا بشیرازی ترخالی گویند وبعضی گویند گیاهی باشد که آنرا اثر خون نامند وبیخ آنرا عاقرقرحا نامند-

کلیکرون - بکسر اول ولام بمثناة تحتانی رسیده وفتح کاف وضم رای قرشت بواو رسیده ونون زده بلغت یونانی رستنی باشد که آنرا کنزک خوانند وآن خردل بوستانی ست اگر آب آنرا گرفته در پای درخت انار بریزند شیرین شود وبعضی گویند تره تیزک رانیز گویند که بتازی جرجیر خوانند-

کلیون - بضم اول وسکون لام وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بمعنی جامه آمده که از هفت رنگ بافته باشند-

کمالیون - بفتح اول ومیم بالف کشیده وکسر لام وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده نوعی از مازریون ست وآن سیاه میباشد گرم وخشک ست در چهارم اگر بر برص وبهق طلا کنند نافع آید-

کمان - بفتح اول ومیم بالف کشیده ونون زده معروف است وبرج نهم باشد از دوازده برج فلکی-

کمان بهمن - وکمان شیطان کنایه از قوس قزح ست-

کمان گردون - بمعنی کمان فلک ست که برج قوس باشد وقوس قزح رانیز کمان گردون میگویند-

کمربستن - بفتح اول ومیم وسکون رای قرشت وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ونون زده کنایه از مقابل وبرابر شدن در مقابله وجنگ آمده وکنایه از اختیار کردن وقوی دل شدن در کارها واهتمام نمودن دران کارها نیز باشد-

کمردون - بفتح اول ومیم وسکون رای قرشت وضم دال ابجد بواو رسیده ونون زده قوس قزح راگویند-

کمرگشادن - وکمرگشودن کنایه از ترک دادن وقطع نظر کردن آمده وکنایه از توقف نمودن وبازماندن از کارهای مهم هست-

کمزبان - بفتح اول وسکون میم وفتح زای هوز وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی ساکت آمده ونیز آنچه باید گفت نتوان گفتن-

کمزن - بفتح اول وسکون میم وفتح زای هوز ونون زده بمعنی مدبر صاحب تدبیر ورای باشد وشخصی رانیز گویند که خودرا وکمالات خودرا عظمی ندهد وسهل انگار ودولت رانیز گویند وشخصیکه پیوسته در قمار نقش کم زند-

کمگرفتن - بفتح اول وسکون میم وکسر کاف پارسی وفتح رای قرشت وسکون فا وفتح مثناة فوقانی ونون زده کنایه از ترک دادن وواگذاشتن وناشده انگاشتن آمده-

کملکان - بفتح اول ومیم وسکون لام وکاف بالف کشیده ونون زده بمعنی جوی کوچک وقطرهٔ آب آمده-

کمین - بروزن زمین بمعنی پنهان شدن بقصد دشمن وشکار باشد چه جای پنهان راکمین گاه گویند وبعربی قرموص خوانند-

کن - بکسر اول ونون زده بمعنی بخیه باشد که خیاطان بر جامه واشال آن زنند وآنرا اغزره گویند وبضم اول مخفف کون آمده که آنرا بتازی دبر خوانند-

کنبوریدن - بفتح اول وسکون نون وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وکسر رای مهملهٔ مثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی فریفتن ومکاری کردن وفریب دادن وحیله وری نمودن آمده-

کن بهن - بکسر اول وسکون نون وفتح های پارسی وهای مدوره ونون زده بمعنی دن ست که آنرا تبرکی چلاتوج وبتازی الحبة الخضراء گویند-

کنبیدن - بفتح اول وسکون نون وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده چیزی را از جای کشیدن وبرآوردن آمده وبضم اول بمعنی برجستن وخیز کردن آمده-

کندلان - بفتح اول وسکون نون وضم دال ابجد ولام بالف کشیده ونون زده نوعی از خیمه باشد وبعضی این لغت راترکی میدانند وبضم اول وفتح ثالث میگویند-

کنعان - بفتح اول وسکون نون وعین مهمله بالف کشیده ونون زده نام شهریست که مسکن یعقوب ومولد یوسف علیهم السلام بوده ونام پسر نوح هم هست ونام پدر نمرود نیز هست-

کنگرکندن - بفتح اول وسکون نون وفتح کاف پارسی وسکون رای قرشت وفتح کاف وسکون نون وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از کار بی منفعت وبسیار مشقت وبی ماحصل پرآزار وتعب کردن آمده-

کن مکن - بمعنی امر ونهی آمده ومردم متردد خاطر رانیز گویند وپادشاه صاحب حکم راهم گفته اند-

کنودان - بفتح اول ونون وسکون واو ودال ابجد بالف کشیده ونون زده شاه دانه راگویند که تخم بنگ ست ودر فرهنگی بفتح کاف وضم نون بواو رسیده ودال ابجد بالف کشیده ونون زده هم بدیدن آمده-

کنوریدن - بفتح اول وضم نون بواو رسیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی فریفتن وآدم بازی دادن آمده وبکسر اول هم درست ست-

کنون - بفتح اول وضم نون بواو رسیده وبمعنی کندو آمده وآن ظرفی باشد مانند خم بزرگی که آن را از گل سازند وپر از غله کنند وبضم اول مخفف اکنون ست که بمعنی این زمان وحالا والحال باشد-

کوارون - بضم اول وواو بالف کشیده وضم رای قرشت بواو رسیده ونون زده علتی ست با خارش که پوست بدن را درشت گرداند وباین معنی با کاف پارسی هم بدیدن آمده-

کواره دان - بفتح اول وواو بالف کشیده وفتح رای قرشت وسکون های مدوره وواو بالف کشیده ونون زده بمعنی شخصی آمده

که گوسپند وگاو واشال آن را چرانیدن برد-

کوالیدن - بفتح اول وواو بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی جمع کردن واندوختن آمده وبالیدن ونمو کردن غله رانیز گویند وبضم اول نیز درست ست-

کوبن - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی ونون زده بمعنی چکش آهنگران ومسگران آمده وآن دو قسم میباشد یکی مربع که آنرا اتیک خوانند ودیگری دراز وآن را کرنیه گویند-

کوبین - بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده ظرفی باشد مانند کفهٔ ترازو که از برگ خرما ویا از نی بافند وبتازی معدل گویند واستادان روغن گر مغزهای کوفته را دران کنند ودر تنگ تیر نهند تا روغن ازان برآید وتنگ تیر شکنجهٔ عصاری راگویند-

کوچ کردن - بضم اول بواو رسیده وسکون جیم پارسی وفتح کاف وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون زده نقل وتحویل کردن از منزلی بمنزلی دیگر باشد وکنایه از گریختن وغروب کردن هم هست-

کوچهٔ باستان - بضم اول بواو رسیده وفتح جیم پارسی وکسر همزهٔ مبدله وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وسکون سین مهمله وثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده کنایه از دنیا وعالم آمده-

کوچه فتادن - بضم اول بواو رسیده وفتح جیم پارسی وسکون های مدوره وکسر فا وثناة فوقانی بالف کشیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از غریب شدن وبغربت افتادن آمده-

کودن - بفتح اول وسکون واو وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی مردم کمینه ودون وکم عقل ونادان وکندفهم وکج طبع وبی ادراک آمده واسپ پیر کندرو پالانی کم راه رانیز گفته اند-

کورابین - بضم اول بواو مجهول رسیده ورای قرشت بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی بیای حطی رسیده ونون زده بمعنی کوبین آمده وآن ظرفی باشد مانند کفهٔ ترازو بزرگ که از برگ خرما ولیف خرما یا از نی بافند وروغن گران مغزهای کوفته را دران کنند ودر شکنجه درآرند تا روغن ازان برآید وآن را بتازی معدل گویند-

کوردین - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای قرشت وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی جامهٔ پشمی آمده وگلیم پلاس رانیز گویند-

کوسان - بضم اول بواو مجهول رسیده وسین مهمله بالف کشیده ونون زده نام قصبه ایست از مازندران ونام نوعی از خواندگی نیز هست ونام شخصی هم بوده نائی ونی نواز در زمان یکی از پادشاهان عجم-

کوستن - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون سین مهمله وفتح ثناة فوقانی ونون زده بمعنی آسیب والم رسانیدن وزدن آمده-

کوس فروکوفتن - کنایه از کوچ کردن آمده یعنی نقل وتحویل نمودن از منزلی بمنزل دیگر-

کوسه برنشین - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح سین مهمله وسکون های مدوره وفتح بای ابجد وسکون رای قرشت وفتح نون وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام جشنی آمده که پارسیان در غرهٔ آذرماه می کرده اند ووجه تسمیه اش این ست که درین روز مرد کوسه یک چشم بدقیافه مضحکی را بر الاغی سوار میکردند وداروهای گرم بر بدن او طلا می نمودند وآن مردم مضحک مروحه بادزنی در دست داشت وپیوسته خود را باو میکرد واز گرما شکایت می نمود ومردمان برف ویخ برو میزدند وچندی از غلامان پادشاه نیز باو همراه بودند از هر دوکانی یک درم سیم میگرفتند واگر کسی در دادن چیزی اهمال وتعلل میکرد گل سیاه ومرکب همراه او بود بر جامه ولباس آن کس می پاشید واز صباح تا نماز پیشین هرچه جمع میشد تعلق بسرکار پادشاه داشت واز پیشین تا نماز دیگر بکوسه وجمعی که با او همراه بودند واگر کوسه بعد از نماز دیگر بنظر بازاریان در می آمده او را آن قدر که میتوانستند می زدند وآن روز را بتازی رکوب کوسج خوانند گویند درین روز جمشید از دریا مروارید برآورد ودرین روز خدایتعالی حکم سعادت وشقاوت فرموده که درین روز پیش از آنکه حرف زند بهی بخورد وترنج ببوید تمام سال او را سعادت باشد-

کوشان - بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه بالف کشیده ونون زده بمعنی کوشش وسعی وجهد کننده آمده-

کوفته بریان - نوعی از طعام باشد وآن چنانست که گوشت را بکوبند وبعد ازان با مصالح در روغن بریان کنند وبر روی خشکه نهند وبخورند-

کوف جان - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون فا وجیم بالف کشیده ونون زده بمعنی قفص مرغان آمده وکوفج رانیز گویند وآن نام جماعتی ست که در کوههای کرمان ساکن اند-

کوکان - بضم اول بواو مجهول رسیده وکاف بالف کشیده ونون زده بمعنی ساز وبرگ استادن کارزار آمده-

کوک کردن - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون کاف وکردن معلوم بمعنی موافق ساختن ست اعم از ساز وآواز وغیره-

کوکن - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح کاف ونون زده بمعنی کوف آمده که بوم وچغد باشد وآن پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد وغله نیم رس بریان کرده رانیز گویند که در بل باشد وبهندی نام ولایتی ست از ملک دکن بر سواحل دریای عمان-

کولان - بفتح اول وسکون واو ولام بالف کشیده ونون زده گیاهی ست که در آب روید وازان حصیر بافند وهم نام کوهیست-

کولاویان - بضم اول بواو مجهول رسیده ولام بالف کشیده وکسر واو ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی پهلوانان وگردان آمده-

کولیدن - بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی کندن وکاویدن زمین آمده وریشه کندن وبرآوردن از زمین رانیز گویند-

کون - بضم اول وفتح واو ونون زده بمعنی درخت بید آمده وآن نوعی از بید باشد که بار ومیوه ندهد وبتازی غرب گویند وخیرو مخنث رانیز گفته اند وبضم اول وکسر واو بمعنی روستاو مجمعی باشد در عاشور که چند هزار کس جمع شوند وباین معنی بفتح اول وثانی هم بنظر آمده وخیرو مخنث رانیز گویند وبضم اول وسکون ثانی بمعنی سرین وحلقهٔ نشستگاه باشد وبفتح اول وسکون ثانی در

تازی چیزی حادث را گویند یعنی نبوده و پیدا شده۔

کون خاریدن۔ کنایه از پشیمان شده آمده۔

کونیان۔ بضم اول بواو رسیده و سکون نون و یای حطی بالف کشیده و نون زده بمعنی خواب آمده که بتازی نوم خوانند۔

کوهان۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و های مدوره بالف کشیده و نون زده بمعنی زین اسپ آمده و آنچه از پشت شتر و گاو بر آمده هم کوهان میگویند لیکن بطریق مجاز۔

کوهستان۔ معروف ست که کوهسار باشد یعنی جائے که درانجا کوه بسیار ست و نام ولایتی هم هست از خراسان که آنرا کوهستان هم میگویند و معرب آن قهستان آمده و حالا بتعریب اشتهار دارد و قبل ازین سمرقند را نیز میگفته اند۔

کوه تهمان۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح های مدوره و کسر همزه مبدله و همزه بالف کشیده و سکون سین مهمله و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی بلندی آسمان آمده و اوج را هم گفته اند۔

کوهکین۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون های مدوره و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی خداوند و صاحب و بزرگ آمده۔

کوهین۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و نون زده گیاهی ست که بیخ آن بیخ سنے بیماند و در زمین شیار کرده بسیار ست۔

کویستن۔ بضم اول و کسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت و نون زده بمعنی کوفتن غله و غیر آن آمده و بکسر اول و فتح اول هم از نظر گذشته۔

کویسیدن۔ بضم اول و کسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون سین مهمله و کسر مثناة فوقانی بیای حطی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی کویستن آمده که کوفتن غله و غیر آن باشد بجای ضم اول فتح و کسر نیز بدیدن آمده۔

کوین۔ بضم اول و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بست افزاری ست روغن گر آنرا مانند کفه ترازو که از برگ خرما بافند۔

کهان۔ بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و نون زده بمعنی جهان آمده که عالم و دنیا و روزگار باشد و مخفف کیهان هم هست و آن نیز بمعنی جهان ست و بکسر اول جمع که هست که بمعنے کوچکان و خوردان باشد۔

کهستان۔ بضم اول و کسر های مدوره و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده مخفف کوهستان ست و نام ولایتے هم هست از خراسان که قهستان معرب آنست والحال بتعریب اشتهار دارد۔

کهکان۔ بضم اول و سکون های مدوره و کاف بالف کشیده و نون زده بمعنی کوهکین آمده و که کافی بمعنی کوه کنی۔

کهکشان۔ بفتح اول و سکون های مدوره و فتح کاف ثانی و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده مخفف کاهکشان است و آن سفیدی باشد که شبها بطریق راه در آسمان نماید و آن از بسیاری ستارهای کوچک نزدیک بهم ست و بتازی مجره گویند۔

کهین۔ بکسر اول و های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی کوچکترین آمده چه که بمعنی کوچک ست و سیب صحرائی را نیز نامند که بعربی زعرور و ذو الثلثة الحیات خوانند بسبب آنکه دانه آن سه پهلو میباشد۔

کیاخن۔ بفتح اول مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح خای منقوطه و نون زده بمعنی سخن چرب و شیرین آمده و بمعنے آهسته رفتن و بآهستگی و هتواری و نرمی و همواری کار کردن باشد و با کاف پارسی هم بدیدن آمده۔

کی ارمین۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح همزه و سکون رای مهمله و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نام یکی از چهار پسر کیقباد ست۔

کیاکن۔ بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح کاف و نون زده بمعنی مخالف آمده و درشت و ناهموار را نیز گویند۔

کیان۔ بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده جمع کی باشد یعنی پادشاهان جبار بزرگ و پادشاهان کیان را نیز گویند که کیقباد و کیخسرو و کیکاوس و کی لهراسپ باشد و بضم اول خیمه گردی آمده که بیک ستون بر پا باشد و آنرا گنبدی هم میگویند و بعضے گویند خیمه گردان و عربان صحرانشین ست و بکسر اول هم بانمعنی آمده و هم ستاره و کوکب و نقطه پرکار را گویند که مرکز دائره است۔

کی پشمین۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم بای پارسی و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نام یکی از چهار پسر کیقباد ست و بجای بای فارسی نون مکسور هم بدیدن آمده۔

کیبیدن۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر موحده بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی از جای گشتن و از جائی بجائی کشیدن و گردانیدن آمده و بیکسو رفتن و تحاشی نمودن را نیز گویند۔

کیریان۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون رای مهمله و یای حطی بالف کشیده و نون زده بمعنی فدا و قربان آمده و آن بدلی باشد که خود را یا دیگری را بدان از بلا برهاند۔

کیسه بردوختن۔ کنایه از توقع داشتن بافراط آمده۔

کیسه بصابون زدن۔ کنایه از خرج کردن و خالی نمودن کیسه آمده۔

کیسه صورت کشادن۔ کنایه از مسخ شدن آمده یعنی چیزی صورت اصلی خود را رها کند و صورت دیگر بهتر از آن گیرد۔

کیک در پاچه افگندن۔ و کیک در پازه افگندن و کیک در شلوار افگندن هر سه لغت کنایه از اضطراب و بیطاقتی و بیقراری کردن آمده و مضطرب ساختن را نیز گویند۔

کیکن۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح کاف و نون زده بمعنی تاریکی آمده که در مقابل روشنائی ست و لحام را نیز گویند و آن چیزیست که بدان طلا و نقره و امثال آنرا بهم پیوند کنند و بکسر اول و کاف ثانی هم بانمعنی و هم بمعنی اول آمده که تاریکی باشد۔

کیلکان۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح لام و کاف بالف کشیده و نون زده چوبی باشد سیاه رنگ و در ساحل دریای خزر یابند که دریای گیلانست و آن دو قسم میباشد زرد و بادنجبت کدو دانه و امراض دیگر نافع ست و نوعی از گندنا هم هست۔

کیموستن۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم میم بواو رسیده و کسر نون و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی خواستن و طلبیدن آمده۔

کیمیای جان۔ کنایه از شراب انگوری آمده۔

کین۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی کینه آمده که عداوت و بی مهری و دشمنی و آزار کسی را در دل پوشیده داشتن باشد و مخفف که این هم هست و آنرا بالف هم نویسند باین صورت کاین۔

کیوان۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و واو بالف کشیده و نون زده ستاره زحل را گویند که در فلک هفتم میباشد و فلک هفتم را نیز گویند و بمعنی کمان هم آمده که بتازی قوس خوانند۔

کیهان۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و های مدوره بالف کشیده و نون زده بمعنی جهان و روزگار و دنیا آمده و بفتح اول هم از نظر گذشته و بجای کاف تازی پارسی هم بدیدن آمده۔

کیهونستن۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم های مدوره بواو رسیده و کسر نون و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی بر آمدن و روییدن و سبز شدن آمده۔

کیهوئیدن۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم های مدوره بواو رسیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی روییدن و سبز شدن باشد۔

چشمهٔ بیست و یکم بحر ششم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف تازی با واو

کاسمو۔ اول بالف کشیده و سکون سین مهمله و ضم میم بواو رسیده بمعنی رشته باریک آمده که کفشگران و موزه دوزان بر سوزن کشند و ریسمان گنده را نیز گویند که بدان کفش و موزه دوزند و خوک نر را نیز گفته اند و بعضی گویند که موی سبلت خوک ست و آنرا العربی هلب خوانند و بعضی گفته اند موی سبلت روباه ست و آنرا کاسموی بازیادتی تحتانی در آخر نیز میگویند۔

کاغنو۔ اول بالف کشیده و سکون غین منقوطه و ضم نون بواو رسیده کرمی باشد سیاه و سرخ و زهر دارد و اورا اخر زهره هم میگویند و بعضی گویند مرغی ست که آنرا عود ستک خوانند و پیوسته شبها پر و از کند۔

کافیلو۔ اول بالف کشیده و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و ضم لام بواو رسیده رستنی و گیاهی ست بسیار سست و ساق باریکی دارد و آنرا بتازی عود شکاعی خوانند و عربان هرگاه شخصی را به بینند که بسیار لاغر و ضعیف ست گویند کانه عود شکاعی۔

کاکاو۔ بهر دو کاف بالف کشیده و واو زده نوعی از بازی باشد و آن چنانست که یک کس دستها را بر زمین گذارد و فریاد کند که کاکاو و حریف دیگر از اطراف او در آمده او را بیاد شلاق گیرد و او همان طریق دست بر زمین نهاده از عقب حریفان دود و هر کس که سر پای خود را برساند او را بجای خود آورد۔

کاکو۔ اول بالف کشیده و ضم کاف بواو رسیده بمعنی خالو آمده که برادر مادر را باشد و نام پهلوانی هم بوده از پسر زادهای سلم بن فریدون و دختر زاده دختر ضحاک و او را کاکوی نیز گویند بزیادتی تحتانی در آخر و او بر دست سام نریمان کشته شد۔

کالیو۔ اول بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و واو زده بمعنی نادان و ابله و سرگشته و دیوانه مزاج و حیران و سراسیمه و بیهوش آمده و کر را نیز گویند یعنی کسیکه گوشش نشنود بتازی آنرا اصم گویند و بزیادتی های مدوره در آخر نیز هست که کالیوه باشد۔

کانیرو۔ اول بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم رای قرشت بواو رسیده نام دارو ئی ست که آن را مازریون گویند برای دفع استسقا مفید ست۔

کاو۔ اول بالف کشیده و واو زده بمعنی شجاع و دلیر و خوش قد و قامت آمده و هم بمعنی کاویدن باشد و امر بکاویدن هم هست یعنی بکاو و کاونده را نیز گویند که فاعل باشد۔

کاوکاو۔ بهر دو کاف بالف کشیده و هر دو واو زده بمعنی تفحص و تجسس و تفتیش آمده۔

کاهو۔ اول بالف کشیده و ضم های مدوره بواو رسیده تره ست که خورند و بتازی خس گویند و بمعنی جنازه هم آمده عموماً و جنازهٔ گبران را گویند خصوصاً و آن تابوتی ست که مرده را در ان گذارند و بجانب قبر برند۔

کباب تر از ران آهو۔ کنایه از پرکالهای برف آمده که در ایام زمستان بارد۔

کبستو۔ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده رستنی باشد تلخ شبیه بد ستنبوی که بتازی حنظل و بپارسی خربزه تلخ خوانند۔

کتکتو۔ بضم اول و سکون مثناة فوقانی و ضم کاف و مثناة فوقانی بواو رسیده بزبان گیلان بمعنی کاکوتی آمده که آن را بتازی سعتر خوانند۔

کتو۔ بفتح اول و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده بمعنی مرغ سنگ خواره آمده و بعربی قطاة خوانند و بضم اول بمعنی غوزهٔ پنبه آمده یعنی که غلاف پنبه و پنبهٔ نارسیده باشد۔

کدبانو۔ بفتح اول و سکون دال ابجد و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده بمعنی بی بی و خاتون و بزرگ خانه آمده چه کد بمعنی خانه و بانو بمعنی بی بی و خاتون باشد و در اصطلاح زنی را گویند که معتبر و موقر باشد و سامان خانه بروجه لایق کند و پیش منجمان دلیل جسم ست چنانکه کدخدا دلیل روح و کیفیت و کمیت عمر مولود را ازین دو اصل استخراج کنند و این دو پی هم نمی باید که باشد هر کدام ازین دو که بی دیگری باشد عمر مولود در القا نبود و کدبانو را بیونانی هیلاج خوانند و معنی آن چشمهٔ زندگی ست۔

کرباسو۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و ضم سین مهمله بواو رسیده نوعی از حربا ست و آن کوچک میباشد و چون بزنند دمش از بدن جدا شود و تا دیری حرکت کند و بتازی آنرا وزغه گویند از موذیات ست و گویند هر که وزغ را بزند چنان باشد که هفت من گندم بدرویشی تصدق کرده باشد و با شین نقطه دار هم آمده است۔

کرلبسو۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح موحدهٔ تحتانی

وضم سین مهمله بواو رسیده بمعنی کرپاسوست که چلپاسه و وزغ باشد و باشین منقوطه هم آمده ـ

کرجفو ـ بفتح اول و سکون رای قرشت وفتح جیم وضم فا بواو رسیده نام پرنده ایست که از تیهو کوچکتر است و آنرا بتازی سلوی و بترکی بلدرچین گویند ـ

کردو ـ بفتح اول و سکون رای مهمله وضم دال ابجد بواو رسیده بمعنی شاخی آمده که از درخت بریده باشند ـ

کرنجو ـ بفتح اول و رای قرشت و سکون نون وضم جیم بواو رسیده بمعنی کابوس آمده و آن سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و آن را عبد الجنه نیز گویند ـ

کرو ـ بفتح اول وضم رای قرشت بواو رسیده بمعنی پردهٔ سفیدی آمده مانند کاغذ که عنکبوت سازد و دران تخم کند و بچه برآورد و بضم اول و ثانی نام یکی از خویشان افراسیاب پادشاه توران است و او در کشتن سیاوش سعی بسیار کرد و بکسر اول وفتح ثانی بمعنی کشتی و جهاز کوچک آمده و دندانی را نیز گویند که میان آن تهی و کاواک شده باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم بمعنی دندان میان تهی و کاواک ست ـ

کژغاو ـ بفتح اول و سکون زای پارسی وغین منقوطه بالف کشیده و واو زده بمعنی غژغاو آمده و آن گاویست که در کوه های مابین خطا و هندوستان پیدا میشود دم او را بر گردن اسپان و سرهای علم بندند و آنرا برومی قطاس میگویند و بترکی ختائی قطاس میگویند و بعضی گویند گاو دریائی ست و بآن اعتبار بحری قطاس خوانند ـ

کژکاو ـ بفتح اول و سکون زای پارسی وکاف بالف کشیده و واو زده بمعنی کژغاو است ـ

کشتاو ـ بفتح اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و واو زده بمعنی رقت آمده که آن مغموم بغم بودن ولقدر حال در خیر و صلاح آن کوشیدن باشد ـ

کشت زار دیو ـ بکسر اول و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و زای هوز بالف کشیده و کسر رای قرشت و دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و واو زده کنایه از دنیا و روزگار آمده که عالم سفلی باشد ـ

کشتو ـ بفتح اول و سکون شین منقوطه وضم مثناة فوقانی بواو رسیده بمعنی انگور نیم رس آمده ـ

کشکاو ـ بفتح اول و سکون شین منقوطه وکاف بالف کشیده و واو زده بمعنی کشکاب آمده که آش جو باشد ـ

کشکو ـ بفتح اول و سکون شین منقوطه وضم کاف بواو رسیده بمعنی کشکاب آمده که آش جو باشد و نام مرغی هم هست سیاه و سفید که آنرا عکه خوانند ـ

کشو ـ بفتح اول و شین منقوطه و واو زده بمعنی کشف ست که لاک پشت و کاسه پشت باشد و گیاهی را گویند که از آن طناب و رسن تابند و بعضی گویند کشو بیدانجیر ست که عربان خروع خوانند و بعضی دیگر گویند کنوست که بنگ باشد ـ

کعبه ره رو ـ کنایه از آفتاب عالمتاب آمده ـ

کلاؤ ـ بفتح اول و لام بالف کشیده وضم همزه بواو رسیده بمعنی غوک آمده ـ

کلاجو ـ بفتح اول و لام بالف کشیده وضم جیم بواو رسیده بمعنی پیاله آمده خواه پیاله شراب خوری باشد خواه قهوه خوری ـ

کلاو ـ بفتح اول و لام بالف کشیده و واو زده بمعنی کلاو آمده ـ

کلاوو ـ بفتح اول و لام بالف کشیده وضم واو بواو ثانی رسیده نوعی از موش صحرائی ست ـ

کلاهو ـ بفتح اول و لام بالف کشیده وضم های مدوره بواو رسیده نوعی از آهوی بی شاخ ست ـ

کلباسو ـ بفتح اول و سکون لام و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده وضم سین مهمله بواو رسیده بمعنی چلپاسه آمده که وزغ ست و در خانه ها بسیار میباشد گویند کشتن آن صواب هفت من گندم ست که بمستحق بدهند ـ

کلبسو ـ بفتح اول و سکون لام وفتح موحدهٔ تحتانی وضم سین مهمله بواو رسیده بمعنی کلباسو آمده و آن نوعی از حربا ست و بتازی آن را وزغ نامند ـ

کلو ـ بضم اول و لام بواو مجهول رسیده بمعنی نان بزرگ روغنی آمده و کلان تر بازار و رئیس و ریش سفید محله را نیز گویند ـ

کندرو ـ بضم اول و سکون نون و دال ابجد وضم رای قرشت بواو رسیده بمعنی مصطکی آمده و هم نام وزیر ضحاک بوده ـ

کندو ـ بفتح اول و سکون نون وضم دال ابجد بواو رسیده بمعنی ظرفی آمده مانند خم بزرگی که آنرا از گل سازند و پر از غله کنند و معرب آن کندوج است و بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی غول بیابانی آمده ـ

کنستو ـ بفتح اول و نون و سکون سین مهمله وضم مثناة فوقانی بواو رسیده گیاهی ست که بدان رخت شویند و بعد از طعام خوردن دست نیز بدان بشویند و بعضی گویند رستنی باشد شبیه باشنان و آن بیشتر در ولایت چین و فرغانه روید و بتازی محلب خوانند ـ

کنشتو ـ بفتح اول و نون و سکون شین منقوطه وضم مثناة فوقانی بواو رسیده بمعنی کنستو ست و بمعنی غوره نیز آمده که انگور نارسیده است و بعربی حصرم خوانند ـ

کنشو ـ بفتح اول و سکون نون وضم شین منقوطه بواو رسیده بمعنی غوره باشد که انگور خام نارسیده است ـ

کنو ـ بفتح اول و نون و واو زده بمعنی بنگ آمده که معرب آن بنج است و بتازی ورق الخیال گویند و بفتح کاف وضم نون هم بدین معنی آمده ـ

کو ـ بفتح اول و سکون واو بمعنی مردم عاقل و بزرگ آمده و بضم کاف بواو رسیده راه فراخ و بزرگ را نامند که شاهراه باشد و کوچک و تنگ را کوچه نامند و بمعنی چه شد و کجا رفت هم هست ـ

کوکو ـ بضم هر دو کاف بواو رسیده بمعنی خاگینه آمده و صدا و آواز فاخته را نیز گویند ـ

کیبو ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده مرغی ست بزرگ و آنرا و دنیا رهم میگویند و بعضی گویند مرغکی ست کوچک و رنگهای مختلف دارد و آشیانی سازد که گوئی از ریسمان بافته اند و از درخت آویزان کنند و آنرا در هندی بیا گویند ـ

کیتو ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم مثناة فوقانی بواو رسیده نام پرنده ایست که بیشتر اوقات سنگریزه خورد ـ

کیخسرو ـ پادشاه بلند مرتبه و امام عادل را گویند و نام پادشاهی ست مشهور ـ

کیرو ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وضم رای قرشت بواو مجهول رسیده بمعنی حفظ و نگاه داشتن و حصول چیزهای آمده که پیش ازین در ذهن پوشیده بود ـ

کیسو ـ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی وضم سین مهمله بواو رسیده بمعنی کیسر گونه هست و آن دوائی ست که تازی جعده گویند و آنرا از ملک شام آورند جراحت های تازه و یرقان سیاه را نافع ست ـ

کیلو ـ بکسر اول وفتح مثناة تحتانی وضم لام بواو رسیده بمعنی علف شیران آمده و آن را علف خرس نیز گویند و آن میوه ایست صحرائی شبیه به سیب کوچک و آلوچه و بتازی آنرا زعرور خوانند و بسکون ثانی استخر و تالاب را گویند ـ

کیو ـ بفتح اول وضم مثناة تحتانی بواو رسیده بمعنی کاهو آمده و آن تره ایست معروف که خورند و بتازی خس گویند و بمعنی ماده و سبب و علت هم هست ـ

کیهان خدیو ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و های مدوره بالف کشیده و سکون نون وکسر خای منقوطه و دال ابجد بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو زده بمعنی بزرگ و صاحب و یگانه و پادشاه عالم و دنیا آمده چه کیهان بمعنی دنیا و جهان و عالم و خدیو بمعنی پادشاه و صاحب و یگانه است و این لفظ بجز باری تعالی بر کسی دیگر اطلاق نکنند بخلاف خدایگان ـ

چشمهٔ بست و دوم بحر ششم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف با های مدوره

کابنه ـ اول بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وفتح نون و های مدوره زده بمعنی چشم آمده چنانکه هرگاه گویند کابنه بد و دار مراد آن باشد که چشم از و مگردان و از نظر بینداز ـ

کابیشه ـ اول بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی گل کاجره آمده و ازان چیزها رنگ کنند بتازی عصفر خوانند ـ

کابیله ـ اول بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح لام و های مدوره زده بمعنی هر چیز آمده که دران غله بکوبند عموماً و دارو کوب عطاران را که هاون سنگین باشد گویند خصوصاً ـ

کاتوره ـ اول بالف کشیده وضم مثناة فوقانی بواو رسیده وفتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی سرگشته و حیران باشد و سرگشتگی و حیرانی را نیز گفته و بمعنی صداع و درد سر و سرگردانی هم بنظر آمده و بمعنی کارآگاه هم هست که منهی و اخبار رساننده باشد و بمعنی اول بجای رای قرشت دال ابجد هم گفته اند ـ

کاچه ـ اول بالف کشیده وفتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی چانه و زنخ باشد که موضع برآمدن ریش ست ـ

کاجره ـ اول بالف کشیده وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای قرشت و های مدوره زده دانه باشد سفید که ازان روغن کشند و با گل آن جامه رنگ کنند و بعربی آن دانه را حریض و گل آنرا عصفر گویند و بعضی گویند حریض گل کاجره است ـ

کاخ ماه ـ اول بالف کشیده وکسر خای منقوطه و میم بالف کشیده و های مدوره زده اشاره ببرج سرطانست چه سرطان خانه ماه است و آسمان اول را نیز گفته اند ـ

کاخه ـ اول بالف کشیده وفتح خای منقوطه و های مدوره زده بمعنی باران باشد که بعربی مطر خوانند و علت یرقان را نیز گفته اند ـ

کارآگاه ـ اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و همزه بالف کشیده وکاف فارسی بالف کشیده و های مدوره زده کسی را گویند که از حقیقت کار آگاه و باخبر باشد و مردم صاحب فراست و منهی را نیز گویند یعنی مردمی که اخبار باطراف رسانند و قاصد و جاسوس را نیز گفته اند و کارآگاهان جمع کارآگاه است و کارآگهان جمع کارآگه که دانایان و صاحب فراست و اهل تجربه و منجمان باشند چه منجم را نیز کارآگه میگویند ـ

کارتنه ـ اول بالف کشیده و سکون رای قرشت وفتح مثناة فوقانی و نون و های مدوره زده بمعنی کارتن آمده که عنکبوت باشد و آنرا کارتنک هم خوانند و بفتح ثالث و سکون رابع بمعنی شنبلید ست و آن تخمی باشد معروف و بعربی حلبه گویند ـ

کارنامه ـ بمعنی کارو هنر و صنعتی ست که کم کسی تواند کرد و بمعنی جنگ نامه و تاریخ هم گفته اند و نیز نامه را گویند که ازان کار توان کرد ـ

کاره ـ اول بالف کشیده وفتح رای قرشت و سکون های مدوره بمعنی پشتواره آمده و آن پشته باشد کوچک از هیزم و علف و غیر آن که آنرا بر پشت بندند و یا هر چیزے که باشد ـ

کازه ـ اول بالف کشیده وفتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی علامتی آمده که صیادان در کنار دام از شاخهای درخت سازند و چیزها ازان آویزند تا صیدها ازان ترسیده بطرف دام و دانه آیند و خود در عقب آن پنهان شده دام را بکشند و نیز مطلق خانه و منزل را گویند عموماً و خانه که مزارعان از چوب و علف بر کنار زراعت سازند خصوصاً و تالار و عمارت چوبین را هم گفته اند و صومعه و خلوتخانه نصاری را هم گویند که در سرهای کوه سازند و بمعنی سایه بان نیز آمده ـ

کاژه ـ اول بالف کشیده وفتح زای پارسی و های مدوره زده بمعنی کازه آمده که بجای زای پارسی زای هوز باشد و آن مطلق منزل و خانه را گویند عموماً و کمین گاه صیاد را گویند خصوصاً ـ

کاژیره ـ اول بالف کشیده وکسر زای پارسی بمثناة تحتانی

رسیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده دانه باشد سفید که ازان روغن کشند و آنرا بتازی احریض خوانند و بعضی گویند احریض گل کاژیره است که آنرا بتازی عصفر خوانند و بعضی گل آنرا کازیره میگویند که عصفر باشد و بعضی بنات آن را چه گل کاژیره و تخم کاژیره مشهور ست۔

کاسانه - اول بالف کشیده و سین مهمله بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده مرغی ست سبز رنگ بسرخی مائل در ولایت خوزستان بسیار ست۔

کاسته - اول بالف کشیده و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی کم شده و کاهیده آمده۔

کاسکینه - اول بالف کشیده و سکون سین مهمله و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده مرغی باشد سبز رنگ بسرخی مائل و آن را سبزک نیز گویند تاجی دارد بر سر مانند هدهد و بتازی شقراق خوانند۔

کاسه - اول بالف کشیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده معروف ست و آن ظرفی باشد که چیزی دران خورند و بمعنی طبل و کوس و نقارهٔ بزرگ هم آمده و کنایه از فلک و آفتاب و زمین و دنیا هم هست۔

کاسه سیاه - کنایه از مردم ممسک و بخیل و گرفته آمده و آنرا سیاه کاسه و کاسه سیه نیز گویند۔

کاسهٔ کاه - یعنی نقارخانه آمده چه کاسه بمعنی نقاره هم آمده

کاشانه - اول بالف کشیده و شین منقوطه بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی خانهٔ کوچک محقر آمده و خانه زمستانی را نیز گویند و آشیانهٔ مرغان را هم نامند۔

کاشه - اول بالف کشیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی کازه است و آن خانه باشد علفی که بر کنار کشت و زراعت سازند و یخ تنگ و نازک را نیز گفته اند و آن آبی ست که در زمستان می بندد و منجمد میشود۔

کاغاله - اول بالف کشیده و غین منقوطه بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده کاجیره را نیز گویند و آن رستنی باشد که از گل آن چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن برآرند۔

کاغذین جامه - کنایه از عجز و بیچارگی و تظلم و زاری آمده

کاغله - اول بالف کشیده و فتح غین منقوطه و لام و های مدوره زده مخفف کاغاله است که کاجیره باشد۔

کاغنه - اول بالف کشیده و فتح غین منقوطه و فتح نون و های مدوره زده نام قریه است از قرای قندهار و بضم ثالث جانورکی ست سرخ و زهردار که برو نقطهای سیاه باشد و بیشتر در میان فالیزها پیدا میشود و فالیز را ضایع کند و اورا بعربی ذروح خوانند و بعضی گویند مرغکی ست که شبها پرد و بانگ کند و کرم شب تاب را نیز گفته اند۔

کافته - اول بالف کشیده و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی شگافته و ترکانیده و جستجو و تفحص کرده آمده۔

کافتیده - اول بالف کشیده و سکون فا و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی ترکیده و شگاف بهم سانیده آمده۔

کافورجودانه - نوعی از کافور ست بغایت خوشبو بوئیدن آن دردسر را نافع ست و خوردن آن قطع شهوت جماع کند۔

کافیشه - اول بالف کشیده و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده کاجیره باشد و آن گیاهی ست که از گل آن چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن گیرند۔

کاکره - اول بالف کشیده و کسر کاف و فتح رای قرشت و های مدوره زده نام داروئی ست که آنرا عاقرقرحا خوانند باه را زیاده کند و آن بیخ گیاهی ست که بتازی عودالقرح گویندش و بفتح کاف ورا هم آمده است۔

کاکله - اول بالف کشیده و ضم کاف ثانی و فتح لام و های مدوره زده نام مبارزی بوده ایرانی از فرزندان تور۔

کاکویه - اول بالف کشیده و ضم کاف بواو رسیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده نام پهلوانی بوده از نبیرزادهای سلم بن فریدون و دخترزادهای ضحاک۔

کالفته - اول بالف کشیده و فتح لام و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و هاے مدوره زده بمعنی آشفته و شیدائی و دیوانه مزاج و پریشان حال آمده۔

کالفه - اول بالف کشیده و فتح لام و فتح فا و های مدوره زده بمعنی کالفته است که آشفته و شیدائی باشد۔

کالنجه - اول بالف کشیده و کسر لام و سکون نون و فتح جیم و سکون های مدوره بمعنی فاخته آمده و آن پرنده ایست مشهور و شیرازیان آن را قالنجه خوانند و بتازی آنرا صلصل نامند و بعضی عکس را نیز قالنجه خوانند۔

کالوشه - اول بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده آشی ست مخصوص بمردم دیلمان که از برنج و نخود و چغندر و سرکه پزند و چون پخته شود کشنیز تر و نعناع را بهم کوفته در روغن بریان کنند و بر بالاے آن ریخته بخورند و دیگ طعام پزی را نیز گویند۔

کاله - اول بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی هر کدو آمده عموماً و کدوئی که دران شراب کنند خصوصاً و زمین را نیز گویند که بجهت زراعت کردن آراسته و مهیا ساخته باشند و بمعنی کالا هم آمده که اسباب و متاع باشد و گلولهٔ پنبه حلاجی کرده و پنبه که برای رشتن فتیله کرده باشد نیز گویند۔

کالیده - اول بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی چیزی آمده که گرد و خاک بران نشسته باشد و نیز درهم شده و آمیخته و آشفته شده و ژولیده گردیده و موی بادرزاد و گریخته آمده۔

کالیوه - اول بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و های مدوره زده بمعنی ابله و نادان و سرگشته و حیران و سراسیمه و بیهوش و دیوانه مزاج آمده و کر را نیز گویند یعنی کسیکه گوشش نشنود و بتازی آنرا اصم خوانند۔

کامه - اول بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده بمعنی

مرجان آمده و آن در قعر دریا می روید ریسمان ها بر آن بندند و کشند تا برآید در وقت برآمدن سبز رنگ ست و چون باد برو بخورد و آفتاب برو تابد سرخ میگردد و دردهاے چشم بکار برند قوت بصر دهد و بمعنی کام و مراد و خواهش و مقصد و مطلب آمده و شیر و دوغ درهم جوشانیده را نیز گویند و نان خورشی ست مشهور که بیشتر مردم صفاهان سازند و خورند و ریچال را گویند که مربای دوشابی باشد و بعضے گویند کامه طعامی ست که بزبان عربی کامخ میگویند و بعضی گویند کامخ معرب کامه است و نام تومنی ست از مضافات کابل یعنے قصبه ایست که صد پاره ده در تحت دارد و لجام اسپ را نیز گویند۔

کاونه - اول بالف کشیده و ضم واو و فتح نون و های مدوره زده جانورکیست سرخ و زهردار که بر وی خالهای سیاه باشد و بیشتر در فالیزها بهم رسد و خربزه را ضائع کند و کرم شب تاب را نیز گفته اند که عروسک باشد۔

کاوه - اول بالف کشیده و فتح واو و های مدوره زده نام آهنگری بوده مشهور که فریدون را پیدا کرده بر سر ضحاک آورد و درفش کاویانی منسوب باو است و نافه مشک را نیز گویند۔

کاه - اول بالف کشیده و سکون های مدوره بمعنی علف خشک آمده و امر بکاستن و کاهیدن و ضعیف شدن هم هست۔

کاینه - اول بالف کشیده و کسر یای حطی و فتح نون و های مدوره زده امر کردن باشد بشخصی که چشم از من مگردان و با من باش و باینمعنی کاینه با دو یای حطی بر وزن آئینه هم آمده است

کبابه - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده دوائی ست که بتازی حب العروس خوانند و چینی آن بهتر ست و آنرا از جزیرهٔ شلاهطه آورند گرم و خشک ست۔

کباده - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی کمان نرم و بسیار سست آمده

کباره - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی خانهٔ زنبور آمده و کاسهٔ نقاشان را نیز گویند و سبدی را نیز نامند که میوه و امثال آن دران کنند و بر چارپا بار نمایند و از جائی بجائی برند۔

کبجه - بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح جیم و های مدوره زده بمعنی خرالاغ دم بریده آمده و هر جانوری که زیر دمش آماس کرده باشد گویند کبجه شده است و با جیم فارسی هم باینمعنی و هم بمعنی چوبی باشد که بدان آرد گندم بریان کرده شده را که با چیزی آغشته کنند برهم زنند و شوربا رانند۔

کبسته - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده کبستو باشد که حنظل و زهر گیاست۔

کبکبه - بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح کاف و بای ابجد و های مدوره زده بر وزن دبدبه بمعنی صداهای پای ستوران و شتران و آدمیان باشد بطریق اجتماع۔

کبوده - بفتح اول و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده نام چوبان افراسیاب ست و درختی باشد بزرگ که تنهٔ آن لطیف و خوش آینده باشد بعضے گویند درخت بید مشک ست و بعضی گویند نوعی از بید ست و بعضے گویند درخت پشه غال ست۔

کبه - بضم اول و تشدید و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده شاخ و یا شیشه باشد که حجامان آنرا بر محل حجامت نهند و بمکند و معرب آن قبه است و برآمدگی هر چیز را نیز گویند و بغیر تشدید موحدهٔ تحتانی هم درست ست و بفتح اول هم بدیدن آمده و با بای فارسی هم درست ست۔

کبیته - بضم اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی کبیتیه است که حلوای مغزے باشد۔

کبیچه - بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح جیم پارسی و های مدوره زده چاروائی را گویند که زیر دمش او ورم و آماس کرده باشد و پشت خار را نیز گویند و آن چوبکی باشد باندام پنجهٔ دست و یا اندام دیگر سازند و پشت بدان خارند

کبیده - بضم اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده آردی را گویند که گندم آنرا بریان کرده باشند و آرد برنج و نخود و جو بریان کرده و غیر بریان کرده را نیز گویند و بمعنی ولیده هم آمده که در شته و شکسته شدن گندم و بلغور باشد۔

کبیسه - بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده زیادتی باشد که آنرا منجمان در ماه شباط اختیار کنند و آنرا بتازی فضل السنه خوانند

کپچه - بفتح اول و سکون بای پارسی و فتح جیم پارسی و هاے مدوره زده بمعنی کفچه آمده و آن را چمچه نیز گویند۔

کپه - بفتح اول و تشدید و فتح بای پارسی و های مدوره زده بمعنے کدوی و شاخ و شیشهٔ حجامان باشد که بدان حجامت کنند و بضم اول نیز آمده۔

کتابه - بکسر اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده بمعنی خطی آمده که بقلم جلی در روی کاغذ یا پارچهٔ باریک نوشته باشد و این لغت را صاحب مؤید الفضلا در سلک لغات فارسی نوشته۔

کتاره - بفتح اول بمثناة فوقانی بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده حربه ایست که بیشتر اهل هند بر میان زنند و کتار بحذف های مدوره مشهور ست۔

کتاله - بفتح اول مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی کتاره آمده که حربهٔ اهل هند باشد۔

کتف ساره - بکسر اول و سکون مثناة فوقانی و فا و سین مهمله بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده آن موضع را گویند از پشت اسپ که پیش زین بر آن باشد۔

کتیره - بفتح اول و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده صمغ درخت قتاد ست و آن

بوته باشد خاردار که شتر آن را نخورد مگر سالی که باران کمتر بارد.

کجاوه - بفتح اول و جیم بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده بمعنی کجاوه است و آن جائی باشد که بهیئت نشستن سازند و بر شتر بندند و بتازی هودج خوانند.

کجبه - بفتح اول و جیم و موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده مخفف کجابه است که کجاوه باشد.

کج کلاه - کنایه از محبوب و معشوق آمده.

کجله - بفتح اول و سکون جیم و فتح لام و های مدوره زده نام پرنده ایست از جنس کلاغ و آن سفید و سیاه میباشد و آنرا عکه هم گویند و بتازی عقعق خوانند.

کجوه - بفتح اول و سکون جیم و فتح واو و های مدوره زده مخفف کجاوه است که عربان هودج خوانند.

کجیرده - بضم اول و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی پیشوا و سر گروه مردمان آمده و بضم کاف و فتح جیم هم درست است و باین معنی با جیم فارسی نیز آمده است.

کچله - بضم اول و جیم پارسی و فتح لام و های مدوره زده چیزی از جملهٔ سموماتست خصوصاً گرگ و سگ را زود میکشد و آن را بتازی قاتل الکلب و خانق الکلب خوانند.

کچه - بفتح اول و جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی انگشتری بی نگین خانه آمده یعنی حلقه باشد از طلا و نقره و غیر آن که در انگشت کنند و آنرا بتازی فتخه خوانند بفتح خای نقطه دار و بعد از آن شبها بازی کنند و کچه بازی همان است و زنخ و چانه را هم گویند که موضع ریش بیرون آوردن باشد.

کخته - بضم اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی شعلهٔ آتش باشد.

کخزنده - بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح زای پارسی و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی دیوانه که در مقابله پری است.

کدکده - بفتح اول و سکون دال ابجد و فتح کاف و دال ابجد و های مدوره زده بمعنی آواز و صدای خایسک سندان و امثال آن باشد.

کدنگه - بضم اول و فتح دال ابجد و سکون نون و فتح کاف پارسی و های مدوره زده بمعنی چوبی آمده که گازران و دقاقان جامه را بدان دقاقی کنند.

کدواده - بفتح اول و سکون دال ابجد و واو بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی بنای دیوار عمارت و خانه آمده.

کدو دانه - بمعنی کرم معده آمده.

کدونیمه - بمعنی کوزه و ظرف شراب خوری آمده.

کدوه - بضم اول و دال ابجد بواو رسیده و های مدوره زده بمعنی خراش و خراشیدن آمده و معنی گرفتن هم از نظر گذشته.

کده - بفتح اول و دال ابجد و های مدوره زده بمعنی خانه آمده چون بتکده که بمعنی بتخانه و میکده که بمعنی میخانه باشد و بمعنی دهنبر آمده که بتازی قریه گویند و بضم اول و فتح ثانی ملازه را گویند و آن دو گوشت پاره باشد شبیه به زبان کوچکی که از انتهای کام آویخته است و بمعنی خراش و خراشیدن هم آمده و کلیدان خانه و باغ و امثال آن را نیز گویند و چوبکی را هم گفته اند که کلیدان بدان بند شود.

کدینه - بضم اول و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی چوبی آمده که گازران و دقاقان بدان جامه را دقاقی کنند.

کراده - بضم اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی گراد است که جانه کنه باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است و باین معنی بجای دال رای مهمله هم گفته اند.

کراسه - بضم اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده بمعنی مصحف و کلام خدا آمده و با ثانی مشدد و در تازی جزو کتاب را گویند.

کراشه - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح شین قرشت و های مدوره زده بمعنی طرز و روش آمده و صفت و گونه را نیز گویند.

کراشیده - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی تباه و نابود آمده و بمعنی پاشیده و آشفته و پریشان گردیده هم هست.

کرانه - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی کران آمده که کنار باشد و آن در مقابل میان است و بمعنی مرغی نیز آمده سیاه رنگ و بطی السیر یعنی تند نتواند پرید.

کراویه - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر واو و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده زیرهٔ رومی باشد و آنرا انخواه نیز گویند و آن تخمی است خوشبو که بر روی خمیر نان پاشند و برگزندگی عقرب طلا کنند نافع باشد.

کراه - بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی کران آمده که کنار باشد و آن در مقابل میان است و انتها و نهایت را هم گویند.

کرایه - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده مرغی است سیاه رنگ و بطی السیر یعنی سست پرواز و بکسر اول اجرت بار کردن اسپ و شتر وغیره باشد و اجرت نشستن در خانه و دکان و امثال آنرا نیز گویند.

کرپاسه - بفتح اول و سکون رای قرشت و بای پارسی بالف کشیده و فتح سین مفص و های مدوره زده بمعنی چلپاسه آمده که وزغ باشد.

کرپاشه - بفتح اول و سکون رای قرشت و بای پارسی بالف کشیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی کرپاسه آمده که چلپاسه باشد.

کربسه - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح موحدهٔ تحتانی و سین مهمله و های مدوره زده بمعنی کربس آمده که وزغ باشد.

کربشه - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر موحدهٔ تحتانی و شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی کربسه است که نام ابرص شیئه باشد.

کربش پایه - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون شین منقوطه و بای پارسی بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده رستنی باشد و آن در کنار دریای هند بهم میرسد و آنرا بلشتان کربش که نوعی از چلپاسه باشد تشبیه کرده اند.

کربه - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده مرغی است که آنرا سبزک میگویند بمعنی وزغ و چلپاسه هم آمده و بضم اول و فتح آخر بمعنی دکان آمده و رستنی دیگر هم هست که آنرا خورند و بعربی حلاوت گویند.

کرتله - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح مثناة فوقانی و لام و های مدوره زده بمعنی لیسار و نا هموار و درشت اندام آمده.

کرته - بضم اول و سکون رای قرشت و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی پیراهن آمده که بتازی قمیص گویند و معرب آن قرطه باشد و جامه و قبای کوتاه و نیم تنه را نیز گفته اند که عربان سربال خوانند و بکسر اول علفی باشد که از آن جاروب سازند و نام درخت کوچک خاردار نیز هست که آنرا اشترخار گویند و بفتح اول قطعهٔ زمین زراعت کرده و سبزی کاشته را گویند.

کرتینه - بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده پردهٔ سفیدی باشد مانند کاغذ که عنکبوت سازد و بدرون آن رفته تخم نهد و بچه آرد و اگر آنرا بر بازوی کسی که تب ربع داشته باشد بندند زائل شود.

کرچه - بضم اول و سکون رای مهمله و فتح جیم پارسی و های مدوره زده خانهٔ باشد که فالیزبانان و مزارعان در سر فالیز و زراعت از چوب و علف سازند.

کرخ زراه - بفتح اول و رای مهمله و سکون خای منقوطه و فتح زای هوز و رای قرشت بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی پیاده آمده که در مقابل سوار است.

کرزه - بضم اول و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی زمین آمده که از برای کاشتن تخته نموده و هموار ساخته و کنارهای آنرا بلند کرده باشند و آن بلندیها را نیز گویند که در کنارهای مرز کنند و بفتح اول و ثالث شخصی باشد که مادرزادی آلت تناسل پیدا شده باشد.

کرزه ماه - بضم اول و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و سکون های مدوره و میم بالف کشیده و های مدوره زده رستنی و گیاهی باشد بغایت خوشبو و آبیاری کشت و زراعت را نیز گویند.

کرسنه - بکسر اول و رای قرشت و سکون سین مهمله و فتح نون و های هوز زده چرک و ریم را گویند که بر روی زخم بسته و سخت شده باشد و بفتح کاف و سکون رای مهمله و فتح سین سعفص و نون زده نام غله ایست تیره رنگ و طعم آن مابین عدس و ماش باشد آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاوراجاق و فربه کند و بیونانی اروفس خوانند و با شین نقطه دار هم آمده و بتازی رعی الحمام گویند.

کرسه - بضم اول و فتح رای قرشت و سین مهمله و های مدوره زده بمعنی چرک و ریم آمده و موی پیچیده مجعد را نیز گفته اند و در تازی بکسر اول و سکون ثانی اصل هر چیز و بول و سرگین درهم نشسته را گویند.

کرسی شش گوشه - کنایه از دنیا و روزگار آمده باعتبار شش جهت که پیش و پس و زیر و بالا و چپ و راست باشد.

کرشته - بکسر اول و رای قرشت و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی خس و خاشاک آمده.

کرشمه - بفتح اول و کسر رای مهمله و سکون شین منقوطه و فتح میم و های مدوره زده بمعنی ناز و غمزه و اشارهٔ چشم و ابرو باشد.

کرشنه - بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح شین منقوطه و فتح نون و های مدوره زده بمعنی کرسنه آمده و آن غله باشد تیره رنگ مابین ماش و عدس که آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را فربه کند و صاحب فرهنگ جهانگیری میگوید اگرچه در فرهنگهای دیگر این غله با شین نقطه دار هم آمده اما غلط است والله اعلم.

کرشه - بضم اول و رای مهمله و فتح شین منقوطه و های مدوره زده ریسمانی باشد که از موی بافته باشند و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح بمعنی کرش است که فروغ و فریب و چاپلوسی و فروتنی و افتادگی و آدم بازی دادن باشد.

کرفه - بکسر اول و سکون رای قرشت و فتح فا و های مدوره زده بمعنی ثواب آمده که در مقابل گناه باشد.

کرکمیسه - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح کاف و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده نام گلی است خوشبو که چند رنگ میشود و بیشتر در کوه الوند باشد.

کرم بادامه - بکسر اول و سکون رای قرشت و کسر میم و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح دال ابجد بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده بمعنی کرم قز آمده که کرم ابریشم باشد یعنی تخم ابریشم چه بادامه پیله را گویند که ابریشم از آن بهم رسد.

کرم دانه - بکسر اول و رای مهمله و میم ساکن و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و های هوز زده تخم نوعی از آذریون است که آنرا بفارسی هفت برگ خوانند و مورد انه نیز گویند و معرب آن جرم دانق باشد دفع مرض استسقا میکند.

کرنده - بضم اول و فتح رای مهمله و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی میدان اسپ دوانی آمده و رنگی است مخصوص اسپ و حلقه در گردن و دیگر رنگ زرد و دو خانه زرده کوه مسکن ایشان باشد و لیعث جولاهکان را نیز گویند و باین معنی بفتح اول و کسر ثانی هم آمده.

کرنگه - بضم اول و فتح رای قرشت و سکون نون و فتح کاف پارسی و های مدوره زده بمعنی کرنده است که میدان اسپ دوانی و صف کشیدن و حلقه زدن مردم و سیاه و رنگ مخصوص با اسپ و دیگر رنگ زرد و نام رود خانه زرده کوه باشد

و بضم اول و ثانی لیف جولاهگان باشد۔

کرنه - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح نون و های مدوره زده نام قریه ایست از روستاق بدخشان و در انجا امرود و ناشپاتی خوب میشود و بزبان هندی نوعی از ترنج ست مدور به بسیاری از نارنج بزرگتر میشود و بکسر اول خاریست که آنرا شترخار گویند و بعضی گویند ماریست که آنرا اشترخوار گویند و کنه را نیز گفته اند و آن جانوریست که بر بدن گوسپند و شتر و گاو و خر و سگ و امثال اینها چسپد و خون خورد۔

کروتنه - بفتح اول و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و فتح مثناة فوقانی و نون و های هوز زده عنکبوت را گویند۔

کروه - بضم اول و رای قرشت بواو مجهول رسیده و های مدوره زده بمعنی ثلث و سه یک فرسخ آمده و آنرا میل نیز گویند و آن سه هزار گز است و بعضی گویند چهار هزار گز و زیاده ازین نیست و آن را بعربی کزاع خوانند بمعنی آرامگاه و آشیانهٔ مرغان وغیره نیز آمده است و بفتح اول و ثالث و سکون ثانی دندان میان تهی و کاواک را گویند و بفتح اول و ثانی و ثالث جانوری باشد سیاه رنگ گویند زخم آن جانور زیاده بر زخم مارست۔

کره - بفتح اول و رای قرشت و های مدوره زده بمعنی پیوست دست و پا و اعضا آمده که بسبب کار کردن بسیار سخت شده باشد و بمعنی چرک و ریم هم آمده است که بتازی وسخ گویند و مسکه را نیز گویند و آن روغنی باشد که از دوغ گیرند و بمعنی حجره هم هست که خانهٔ کاروان سرا باشد و خانهٔ عنکبوت را نیز گویند که دران تخم کند و بچه برآورد و آنرا مانند کاغذ سفید سازد و زنگار ماتندی را نیز گویند که بر روی نان و میوه و امثال آن نشیند و معرب آن کرج باشد چه هر چیز کره گرفته را مکرج خوانند و نوعی از خار هم هست که عصارهٔ آنرا یعنی افشردهٔ آنرا اقاقیا گویند و بزبان هندی هست بحرین را نامند و آن حلقه ایست از طلا و نقره وغیره که در دست کنند و نام شهری هم هست و بفتح اول و سکون ثانی در تازی بمعنی ناخشنودی و نارضائی و جبر آمده و بضم اول و سکون ثانی هم باین معنی و هم بمعنی دشوار آمده که در مقابل آسان است و بضم اول و فتح ثانی مشدد بچهٔ اسپ و ستور و خر الاغ را گویند و با غیر مشدد گوی را گویند که با چوگان بازند و ستور و خر را نیز گفته اند و هر چیز که آن گرد و مدور باشد مطلقا و عناصر را نیز گویند بطریق اضافت همچو کرهٔ آتش و کرهٔ هوا و کرهٔ آب و کرهٔ خاک و بمعنی کلیدان و دندانهٔ کلیدان هم آمده۔

کرویچه - بضم اول و کسر رای مهمله مثناة تحتانی رسیده و فتح جیم و های مدوره زده خانهٔ کوچک را گویند مطلقا و خانه که دهقانان از چوب علف در کنار زراعت سازند و با جیم فارسی هم درست است۔

کریزه - بضم اول و کسر رای قرشت مثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی کریچه است که خانهٔ کوچک و پر ریختن مرغان باشد۔

کرلیسه - بکسر اول و رای مهمله مثناة تحتانی رسیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده بمعنی فریب و خدع و چاپلوسی باشد و با کاف پارسی هم بدین آمده۔

کزابه - بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده بمعنی کجاوه آمده۔

کزاوه - بروزن و معنی کجاوه آمده۔

کزبره - بضم اول و سکون زای هوز و ضم موحدهٔ تحتانی و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی کشنیز آمده و آن رستنی باشد معروف سرد و ترست در آخر درجه اول گویند چهل درم عصارهٔ آن کشنده باشد و گویند تازیست۔

کزبه - بفتح اول و سکون زای هوز و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده بمعنی کنجاره که نخالهٔ کنجد و هر تخمی که روغن آن را کشیده باشند آمده۔

کزره - بضم اول و سکون زای هوز و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی آب دادن کشت زار آمده و کشت و زراعت سیراب را نیز گویند و نیز گیاهی باشد خوشبو۔

کزنده - بفتح اول و کسر زای هوز و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی لیف آمده که بافندگان و جولاهگان بدان روی کار را هموار کنند و آنرا بتازی شوکة الحایک خوانند و بعضی گویند جوالی ست شبکه دار که بدان کاه کشند۔

کژابه - بفتح اول و زای پارسی بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده بمعنی کجاوه آمده۔

کژاته - بفتح اول و زای پارسی بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی پیلهٔ ابریشم آمده۔

کژاوه - بفتح اول و زای پارسی بالف کشیده و فتح واو و های مدوره زده بمعنی کجاوه آمده۔

کژدمه - بفتح اول سکون زای پارسی و ضم دال ابجد و فتح میم و های مدوره زده نام ورمی ست مائل بسرخی و آن در اطراف ناخن پیدا میشود۔

کژنه - بفتح اول و سکون زای پارسی و فتح نون و های مدوره زده بمعنی وصله و پینه و پاره آمده که بر جامه دوزند و بتازی رقعه خوانند۔

کژه - بفتح اول و زای پارسی و های مدوره زده بمعنی کجک فیلبان آمده و آن آهنی باشد سرکج و دسته دار که فیلبانان بدان فیل را بهر طرف که خواهند برند و آن فیل را بمنزلهٔ عنان ست و هر قلاب را گویند عموماً و قلاب قنارهٔ قصابان را که بران گوشت آویزند خصوصاً و بمعنی ملازه هم آمده و آن گوشت پاره باشد در ابتدای حلق که محاذی بیخ زبان آویخته است و آن را بتازی لهاة گویند و چوبی سرکج را نیز نامند که دهل و نقاره بدان نوازند و چوبی که بدرون کلیدان افتد و محکم شود و باینمعنی با رای مهمله هم آمده و در مؤید الفضلا نوشته که کره بفتح رای بی نقطه کلیدان ست و بزای منقوطه دندانه کلیدان۔

کسارنده - بضم اول و سین مهمله بالف کشیده و فتح رای [illegible]

قرشت و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی غم خورنده و باده خورنده و امثال آن آمده۔

کسیره - بفتح اول و سکون سین مهمله و ضم موحدهٔ تحتانی و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی کزبره آمده که کشنیز است و آن رستنی باشد معروف که تازهٔ آنرا آتش بهار کنند و خشک آنرا با نبات بسایند و بخورند نعوذ را فرو نشاند و منی را خشک سازد گویند چهل درم آب آن کشنده و مهلک باشد۔

کسته - بضم اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی غله کوفته شده باشد که هنوزش پاک نکرده باشند یعنی از کاه جدا نشده باشد و سرخ مرد را نیز گویند و آن رستنی باشد بسیاهی مائل که آنرا بتازی عصی الراعی خوانند۔

کسیمه - بفتح اول و کسر سین مهمله مثناة تحتانی رسیده و فتح میم و های مدوره زده بمعنی شترخار آمده و آن نوعی از خار است که شتر آنرا برغبت تمام خورد۔

کسمه - بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح میم و های مدوره زده بمعنی نان کلیچه آمده و نیز موی چند باشد که زنان از سر زلف ببرند و پیچ و خم داده بر رخسار گذارند و بعضی گویند زلف عملی است و آنرا از بال اسپ بکنند و بر روی خود گذارند و بعضی گویند کسمه آن موی سیاهی ست که درین زمان زنان عراقی در پیش سر بندند۔

کسه - بفتح اول و سین مهمله و های مدوره زده بمعنی آسانی آمده که در مقابل دشوارست و باینمعنی با شین نقطه دار هم گفته اند۔

کسیله - بفتح اول و سین مهمله و سکون مثناة تحتانی و فتح لام و های مدوره زده نوعی از کسیلاست که سلیخه باشد۔

کشاد نامه - بمعنی منشور و فرمان پادشاهان آمده و طلاق نامه را نیز گفته اند و بجای کاف تازی کاف پارسی شهرت دارد۔

کشتگان زنده - کنایه از شهیدان ست و شهید کسی را گویند که برای دین و یا در خدمت امام زمان جنگ کند و کشته شود۔

کشته - بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی کاج و کوج آمده که بتازی احول گویند و بکاف فارسی هم آمده است و بکسر اول بمعنی کاشته و زراعت شده آمده و آلو و زردآلو و شفتالو و امرود و امثال آنرا نیز گویند۔

کشسه - بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح سین مهمله و های مدوره زده خط و نوشته را گویند اعم از خط عربی و پارسی و هندی۔

کشفته - بضم اول و شین منقوطه و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی پریشان و پراگنده و پژمرده شده و سوخته و معدوم گردیده آمده و بفتح اول و ثانی هم آمده است۔

کشکله - بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و لام و های مدوره زده بمعنی پای افزار آمده که شاطران و پیادگان در پا کنند۔

کشکنه - بفتح اول و سکون شین قرشت و کسر کاف و فتح نون و های مدوره زده مخفف کشکینه است که نان جو باشد و بعضی گویند نانی باشد که از آرد جو و باقلا و گندم و نخود مجموع را بهم آمیخته خمیر کنند و پزند و بعضی گویند گندم بریان کرده است که در ظرفی کنند و ماهیانه دران ریزند و پیاز خام و ساق چغندر و تخم خرفه دران داخل کنند و در آفتاب گذارند تا ترش گردد و ماهیانه نانخورشی باشد که از ماهی سازند۔

کشکینه - بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف مثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی کشکنه است که نان جو وغیره باشد۔

کشمیده - بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی خطی آمده که بجهت علامت ابطال بر نوشته کشند و بعضی گویند بمعنی نوشته باشد و بعضی گویند بمعنی خط آمده مطلقاً خواه بر زمین بکشند و خواه بر دیوار و خواه با قلم و چوب و انگشت و امثال آن۔

کشنه - بروزن و معنی تشنه است که مرادف گرسنه باشد و نوعی از سماروغ هم هست که آنرا خایهٔ دیس گویند چه بتخم مرغ می ماند و کلاه دیوان هم خوانند و آن رستنی باشد که از جاهای نمناک و دیوارهای حمام روید و بعضی گویند گیاهی ست که بسماروغ می ماند و نام دارویی هم هست که آن را ششش نیچه گویند بعضی گویند داروئی ست که آنرا کشنج خوانند و بمعنی آسانی هم آمده که در مقابل دشوارست۔

کشه - بکسر اول و فتح شین منقوطه و های مدوره زده نام دوائیست که آنرا بیونانی اسطوخودوس گویند و خطی را نیز گویند که برای علامت بطلان بر نوشته بکشند و بعضی گویند بمعنی خط و نوشته است مطلقاً خواه خط عربی باشد و خواه فارسی و هندی وغیره و بعضی بمعنی خط و نوشته بضم اول گفته اند و خط بطلان را بکسر اول و بفتح اول و ثانی بمعنی خطی باشد که بکشند خواه بر دیوار خواه بر زمین خواه بقلم و چوب و انگشت وغیره و تنگ چاروا را نیز گویند و آن نواری باشد که بر زین و پالان اسپ دوزند و بمعنی گدا و گدائی کننده هم آمده و بمعنی آسانی در برابر دشواری نیز گفته اند و بر چارپایان هم حمل کرده اند و با تشدید ثانی حیوان پالان افگننده را نیز گویند۔

کشیده - بفتح اول و کسر شین منقوطه مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی وزن کرده و بلند و دراز باشد چه کشیده روی مردم رو دراز و کشیده ریش مردم دراز ریش را گویند و در خراسان وغیره بمعنی نقشی باشد که آن را زنان بر روی پارچه سپید و زنند و مشتی را گویند که خواهند و بر کسی بزنند۔

کف آبگینه - بفتح اول و کسر فا و همزه بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر کاف پارسی مثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده آبی باشد که مانند کف بر روی آبگینه پیدا شود هنگام گداختن و بعضی گویند ریم آبگینه است سفیدی چشم را زایل کند و آنرا بتازی زبد القواریر و ماء الزجاج خوانند و بیونانی مسحوتونیا و مسحقونیا گویند۔

کفانه - بفتح اول و فا بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی بچه آمده که نارس از شکم مادر بیفتد۔

کفته - بفتح اول وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی شکافته شده وترکیده وشگفته آمده -

کفچلیزه - بفتح اول وسکون فا وفتح جیم پارسی وکسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی کفچلیز است که کفگیر وجانورکی باشد که عربان آنرا دعموص خوانند -

کفچه - بفتح اول وسکون فا وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده مچه را گویند وبمعنی پیچ وتاب سر زلف آمده وبعربی طره خوانند ونوعی از مار هم هست -

کف عایشه - بفتح اول وتشدید وکسر فا وعین مهمله بالف کشیده وکسر یای حطی وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده بیخ نباتی ست زرد تیره رنگ گزندگی جانوران را نافع است وآن را کف مریم نیز گویند وبتازی شجره الکف واصابع الصفر خوانند -

کفلیزه - بفتح اول وسکون فا وکسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی کفلیز ست که کفگیر وترشی پالا باشد -

کفه - بفتح اول وفا وهای مدوره زده بمعنی خوشه های گندم وجو آمده که در وقت خرمن کوفتن آنها کوفته نشده باشند وبعد از پاک کردن غله آنها را بار دیگر بکوبند ودف ودائره را نیز گویند وبا تشدید فا نام شهری ومدینه ایست وبکسر اول در تازی پله ترازو را گویند -

کفیده - بفتح اول وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی از هم باز شده وشکافته وترکیده آمده -

کگچه - بفتح اول وسکون کاف وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی پنبه دانه آمده که بتازی حب القطن گویند -

ککه - بفتح اول وکاف وهای مدوره زده بمعنی فضله وفگندگی آمده که بتازی براز وغائط گویند -

کلاپشته - بضم اول ولام بالف کشیده وضم بای پارسی وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده جامهٔ باشد سیاه وسبز که آن را از پشم گوسپند بافند وبیشتر مردم گیلان ومازندران پوشند -

کلابه - بفتح اول ولام بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده ریسمانی باشد خام که از دوک بچرخه پیچند وغلولهٔ ریسمان را هم گفته اند وبمعنی چرخه هم آمده وآن چرخهٔ باشد کوچک که ریسمان را از دوک در ان پیچند -

کلاپیسه - بکسر اول ولام بالف کشیده وکسر بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح سین مهمله وهای مدوره زده بمعنی گردیدن چشم آمده از جای خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود بسبب لذت بسیار یا بجهت ضعف وسستی یا بواسطه خشم وقهر -

کلاته - بفتح اول ولام بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی قلعه یا دهی باشد کوچک که بر بلندی ساخته باشند ومحله را نیز گویند وبعضی گویند دهی ست که دران دکان وبازار باشد وبعضی مزرعه کوچک را گفته اند وقید بلندی وپستی نکرده اند وصاحب موید الفضلا میگوید قصر ست سلاطین وملوک را که گرد بر گرد آن خانها ساخته باشند وآنرا بعربی دسکره خوانند -

کلاژه - بفتح اول ولام بالف کشیده وفتح زای پارسی وهای مدوره زده بمعنی کاج وکوج ولوچ آمده که احول باشد -

کلاژاره - بفتح اول ولام بالف کشیده وزای فارسی بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی عکه وکلاغ بیشه است -

کلاژکه - بفتح اول ولام بالف کشیده وفتح زای فارسی وکاف وهای مدوره زده بمعنی قلاب آمده عموماً وقلابی که بدان چیزهای که در چاه افتاده باشد بر آرند خصوصاً -

کلاژه - بفتح اول ولام بالف کشیده وفتح زای پارسی وهای مدوره زده بمعنی کاج وکوج ولوچ آمده که احول باشد وبمعنی کلاغ بیشه هم آمده که عکه باشد وبعضی کاسکینه را نامند وآن مرغی باشد سبز رنگ بسرخی مائل وآنرا سبزک نیز گویند

تاجی دارد بر سر مانند هدهد وبتازی شقراق خوانند -

کلاسه - بفتح اول ولام بالف کشیده وفتح سین مهمله وهای مدوره زده نام جائی ومقامی ست -

کلاشخانه - بفتح اول ولام بالف کشیده وشین منقوطه ساکن وخای منقوطه بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی خانهٔ عنکبوت آمده که دران تخم نهد وبچه بر آرد ونسج وبافته عنکبوت را نیز گویند وبیونانی ارکیا خوانند وکلاش بمعنی عنکبوت آمده -

کلاشکه - بفتح اول ولام بالف کشیده وسکون شین منقوطه وفتح کاف وهای مدوره زده بمعنی قلابی آمده که از ان چیزهای که در چاه افتاده باشد بر آورند -

کلافه - بفتح اول ولام بالف کشیده وفتح فا وهای مدوره زده بمعنی کلابه آمده وآن ریسمانی ست خام که از دوک بر چرخه پیچند

کلاله - بضم اول ولام بالف کشیده وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی موی پیچیده آمده که بتازی مجعد خوانند وبمعنی کاکل ودستهٔ گل هم بنظر آمده -

کلالیوه - بفتح اول ولام بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح واو وهای هوز زده بمعنی سرآسیمه وسرگشته آمده ودنگ ودبنگ را نیز گویند -

کلان روضه - کنایه از حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه وآله وسلم آمده -

کلاوه - بفتح اول ولام بالف کشیده وفتح واو وهای مدوره زده بمعنی ریسمانی آمده خام که از دوک بر چرخه پیچند وبمعنی سراسیمه وسرگشته هم آمده وغوک را نیز گویند -

کلاه - بضم اول ولام بالف کشیده وسکون های مدوره معروف است یعنی چیزی که از پوست وپارچه وزربفت وغیره دوزند ودر بر سر گذارند وتاج پادشاهان را نیز گویند -

کلاه زنگله - بضم اول ولام بالف کشیده وکسر های مدوره وفتح زای هوز وسکون نون وضم کاف پارسی ولام وهای مدوره زده تخته کلاه را گویند وآن کلاهی ست که از ان زنگله ودم روباه

بسیاری آویخته باشند ومسخرگان ومسبیان بر سر مردم کم فروش نهند ودر بازار گردانند -

کلپتره - بفتح اول وسکون لام وفتح بای پارسی وسکون مثناة فوقانی وفتح رای قرشت وهای مدوره زده بمعنی سخنان زبون وبیهوده وبی معنی آمده ولوبک ربابی را نیز گفته اند -

کلبه - بضم اول وسکون لام وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده بمعنی خانهٔ کوچک وتنگ وتاریک آمده وحجره ودوکان را نیز گفته اند وبمعنی کنج وگوشه هم از نظر گذشته -

کلته - بفتح اول وسکون لام وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی چوب دستی سطبر وگنده کوتاه آمده وحیوان سر سالخورده از کار رفته وباز مانده واز کار افتاده را نیز گویند از هر قسم که باشد اعم از دد ودام وغیره وهر چیز ناقص کوتاه وپست وحقیر واندک ونام قب ودم بریده را نیز گویند وشخصی را هم گویند که زبان آن بفصاحت جاری نباشد وحرفها را از مخرج خوب نتواند ادا کردن -

کلپچه - بفتح اول وسکون لام وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح جیم پارسی وهای هوز زده مخفف کلکلیچه است که بمعنی جنبانیدن انگشتان در بغل وخاریدن پهلو وکف پای مردم آمده که بخنده افتد -

کلده - بفتح اول وسکون لام وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی زمین سخت ودرشت آمده ونام شخصی نیز بوده است -

کلکینه - بضم اول وسکون لام وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده مخمل دوخوابه را گویند وآن جنسی ست مشهور از قماش ابریشمینه -

کلنبه - بضم اول ولام وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده بمعنی کلیچه آمده که درون آنرا حلوا ومغز بادام پر ساخته باشند وبمعنی گلوله هم آمده خواه گلوله حلوا باشد خواه گلوله سنگ

کلندره - بفتح اول ولام وسکون نون وفتح دال ابجد ورای قرشت وهای مدوره زده چوب گنده وناتراشیده را گویند ومردم ناتراشیده وناهموار ودرشت باشد وبضم اول هم آمده است -

کلنده - بفتح اول ولام وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده لکلکه را گویند وآن چوبکی باشد که یک سر آن بدول آسیا وسر دیگر آن را در سوراخ سنگ آسیا بعنوانی نصب کنند که از گردش سنگ آسیا آن چوبک حرکت کند واز دول کم کم دانه در آسیا ریزد -

کلنه - بضم اول وسکون لام وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی منقار مرغان آمده -

کلونبده - بضم اول ولام بواو رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی بزرگ ومهتر غلامان آمده وباین معنی بجای کاف تازی کاف پارسی هم دیده شده -

کلوته - بضم اول ولام بواو مجهول رسیده وفتح تای قرشت وهای مدوره زده کلاهی باشد گوشه دار وپر پنبه که بیشتر بجهت طفلان دوزند وگوشه های آنرا در زیر چانه ایشان بندند وبمعنی حلقه دام ودانگ دوشیزگان ودختران هم هست وآن روپاکی باشد مانند دام که دختران بر سر کنند وبتازی شبکه خوانند وروپاک ومقنعه را نیز گفته اند عموماً وبعضی گویند کلوته از برای دختران بمنزله کلاه است پسران را وباین معنی با کاف پارسی هم آمده واصح آنست -

کلوزه - بضم اول ولام بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی غورهٔ پنبه آمده که شگفته شده وپنبه از ان بر آمده شده باشد وآنرا جوزغه نیز گویند -

کلونده - بفتح اول وسکون لام وفتح واو وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی مطلق خیار آمده ونوعی از خیار هم هست که آن کوچک وباریک می باشد وآنرا بهندی لکڑی خوانند وبعضی گویند کلونده خیار بزرگی ست که آنرا برای تخم نگاه دارند وخربزهٔ نارسیده را نیز گویند که کالک باشد

کله - بفتح اول ولام وهای مدوره زده بمعنی رخساره رو آمده وطرف دهن را نیز گویند از جانب درون وکوی را نیز گفته اند که در وقت خندیدن هر دو طرف روی پیدا شود ونام شهری ومدینه هم هست وبمعنی دیگدان هم آمده وگرز آهنی را نیز گویند وکمان را نیز گفته اند که بتازی قوس خوانند وهر مرتبه که سوزن را در جامه فرو برند وبر آرند کله گویند وبخیه کردن خیاطان جامه را نیز گویند وفرو بردن وبر آوردن در جماع را نیز نامند وبا ثانی مشدد بمعنی سر آمده مطلقاً اعم از سر انسان وحیوان دیگر وفرق سر را هم گفته اند وبمعنی بیوفا بی حقیقت وهرجائی هم آمده وبضم اول وثانی غیر مشدد وخفای ها هر چیز کوتاه وناقص را گویند عموماً وآدم کوتاه را گویند خصوصاً وبظهور ها مخفف کلاه است وبمعنی حرکات در جماع مشهور ست وبا لام مشدد موی سر وموی کاکل را گویند که یکجا جمع کرده گره کرده باشند وبند پا را نیز گویند وبتازی کعب خوانند وبکسر اول وفتح ثانی غیر مشدد نام شهری ومدینه باشد وبخیه زدن جامه را نیز گفته اند وبا ثانی مشدد سقف خانه وهر چیز که بمنزلهٔ سقف باشد ودر تازی بمعنی پرده باشد وپرده را نیز گویند که همچو خانه دوخته باشند وعروس را در ان میان آرایش کنند -

کله زده - بکسر اول وتشدید وفتح لام وهای مدوره زده وفتح زای هوز ودال ابجد وهای مدوره زده بمعنی تخت واورنگ بامکاو سائبان آمده -

کلیاده - بفتح اول وسکون لام ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح واو وهای مدوره زده بمعنی کر آمده یعنی کسیکه گوش او نشنود وبتازی اصم خوانند -

کلیچه - بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی کلید چوبین آمده که بدان کلیدان را بگشایند وبضم اول بمعنی نان کوچک روغنی آمده وکنایه از قرص ماه وآفتاب هم هست وباین دو معنی بجای کاف تازی کاف پارسی هم آمده وحلقه را نیز گویند که آن را مانند سوزن آجیده کرده باشند وآجیده را نیز گویند -

کلیدانه - بکسر اول و لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی آلت بست و کشاد در باغ و در کوچه و امثال آن آمده و بتازی غلق خوانند.

کلیزه - بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی سبوی آب آمده.

کماسه - بضم اول و فتح میم بالف کشیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده بمعنی خنثی آمده یعنی شخصیکه آلت مردی و زنے هر دو داشته باشد و نام کوهی ست از ولایت خراسان و بمعنی کاریز کن و چاه جوی نیز آمده و بمعنی شاهد و زن فاحشه و قحبه هم هست و بفتح اول نوعی از تنگ ست که گردن کوتاه و کاسه چوبین باشد.

کماله - بضم اول و میم بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی ابریشم کج آمده و آن ابریشم کم مایه و کم قیمت و فرومایه ست.

کمان جوله - بفتح اول و میم بالف کشیده و سکون نون و ضم جیم بواو رسیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی قربان آمده و آن جائی باشد که کمان را دران گذارند.

کمانچه - بفتح اول و میم بالف کشیده و سکون نون و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی کمان کوچک آمده و کمانی که زنان بدان پنبه زنند و نام سازیست مشهور و کمان شکلی را نیز گویند که بربالای فرامین سلاطین بکشند و آن بمنزلهٔ طغرا باشد.

کمان قروهه - بفتح اول و میم بالف کشیده و سکون نون و ضم قاف و رای قرشت بواو رسیده و فتح های مدوره و های ثانی زده بمعنی کمان کروهه آمده و آن کمانی باشد که بدان گلوله و مهره اندازند و بتازی قوس البنادق و قوس الجلاهق خوانند.

کمان کروهه - بفتح اول و میم بالف کشیده و سکون نون و ضم کاف و رای قرشت بواو رسیده و فتح های مدوره و های مدوره ثانی زده بمعنی کمان قروهه آمده و آن کمانی باشد که بدان گلوله و مهرهٔ گل اندازند.

کمان کرهه - بفتح اول و میم بالف کشیده و سکون نون و کسر کاف پارسی و رای قرشت و فتح های مدوره و های هوز زده بمعنی کمان کروهه آمده که کمان گلوله اندازی باشد.

کمان مهرهٔ - بمعنی کمان مهره اندازی آمده که کمان گلوله اندازی باشد.

کمانه - بفتح اول و میم بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی کمان باشد که بتازی قوس خوانند و چوب کجی را نیز گویند که دوالی بدان بندند و بان برماه و مثقب را بگردانند تا چیزها را سوراخ کنند و کمان شکلی که بدان ساز قیچک را نوازند و پیالهٔ شراب خوری را هم گفته اند و کاریز کن و چاه و جوی را هم میگویند و چاهی را نیز نامند که چاه کنان بجهت امتحان آب در زمین فرو برند.

کماه - بفتح اول و سکون میم و فتح همزه و های مدوره زده بمعنی انواع سماروغ آمده اعم از غوشنه و غولیشه و کشنج و هیکل دفتر وغیره که بعضی ازان صحرائی باشد و بعضی ازان در زیر سرگین رسید و بعضی از دیوارهای حمام و بعضی از زیر خمهای شراب و آب برآید و انواع آنرا اعراب نبات الرعد خوانند.

کماهه - بضم اول و میم بالف کشیده و بفتح های هوز و های مدوره زده تعویذ و بازوبند را گویند.

کمچه - بفتح اول و سکون میم و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بلغت ژند و پاژند بمعنی ملخ آمده که بتازی جراد خوانند.

کمربسته - بمعنی مستعد و مهیا و آمادهٔ خدمت شده باشد و نوکر و ملازم را نیز گویند.

کمرکوه - معروف ست که میان کوه باشد یعنے وسط کوه و کنایه از آفتاب عالمتاب و آسمان چهارم و عیسی علیه السلام هم هست و بیت المعمور را نیز گویند.

کم زده - بفتح اول و سکون میم و فتح زای هوز و دال ابجد و های مدوره زده شخصی را گویند که پیوسته در قمار نقش کم زند و کافر و منافق را نیز گویند چه کم زده چند کنایه از کفار و از منافقان ست.

کم کاسه - بفتح اول و سکون میم و کاف بالف کشیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده بمعنی مردم بخیل و کم همت و ناقص و کم سفره و نان مخور آمده است و کم کاسگان جمع آنست که بخیلان و کم همتان باشند.

کمله - بضم اول و سکون میم و فتح لام و هاے مدوره زده بمعنی ابله و احمق و نادان آمده است.

کمیچه - بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی کانچه آمده و آن سازیست معروف و مشهور ست و کمان کوچک را نیز گویند و کرم شب تاب را هم نامند و آن جانوری ست پرنده و شبها پاییت تنه او مانند شرارهٔ آتش میدرخشد و بعربی حباحب خوانند.

کمینه - بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی کمتر و کمترین و فرومایه آمده.

کناره - بفتح اول و نون بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی کنار هر چیز آمده و قلاب آهنی را نیز گویند و معرب آن قناره است و قناره در لغت هر چیزے را گویند که بران چیزها آویزند و در اصطلاح قلاب را خصوصاً قلابے که قصابان گوشت بران بند کنند.

کنانه - بفتح اول و نون بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی کهنه آمده که در مقابل نو است و در تازی نام شخصی بوده.

کنبوره - بفتح اول و سکون نون و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی بکر و دستان و فریبندگی آمده و مکاری و حیله وری را هم گفته اند و سود خوردن را هم نامند.

کنبه - بفتح اول و نون و فتح موحدهٔ تحتانی و هاے مدوره زده بمعنی ریسمانی خام آمده.

کنبیزه - بضم اول و سکون نون و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده نوعے از خیار باشد و آن در وقت خامی شیرین و خوش مزه میباشد چون پخته شود یعنی برسد نمیتوانندش خورد و بعضے گویند کنبیزه بمعنی کالک است یعنے خربزهٔ نارسیده.

کنجاره - بضم اول و سکون نون و جیم بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی نخاله و ثفل تخم کنجد و هر تخمی که روغن ازان گرفته باشند آمده.

کنجاله - بضم اول و سکون نون و جیم بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی کنجاره آمده که نخاله و ثفل تخم کنجد باشد و هر تخمی که روغن ازان گرفته باشند.

کنجده - بضم اول و سکون نون و کسر جیم و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی کلف آمده که بر روی مردم بهم میرسد و آن خالهای سفید ریزه باشد که بر روے و اندام آدمی افتد و بدن و روی را افشان کند و بمعنی خال هم آمده و نام صمغی هم هست که انزروت و پازهر باشد و بفتح جیم و ضم جیم هم بنظر آمده است.

کنجه - بضم اول و فتح ثالث خر الاغی را گویند که زیر دمهاش ورم کرده باشد و خر الاغ دم بریده را نیز گویند و بفتح جیم فارسی هم باین دو معنی آمده.

کنجیده - بضم اول و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های هوز زده بمعنی ثفل روغن کشیده آمده عموماً و ثفل کنجد را گویند خصوصاً و کنجاره مترادف این آمده.

کندامویه - بضم اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و ضم میم بواو رسیده و فتح یای حطی و های مدوره زده بمعنی موی مادرزاد آمده یعنی موی که چون طفل زاییده شود در بدن او باشد.

کنداواله - بضم اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و واو بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی مرد بلند بالا و قوے هیکل آمده و بمعنی امرد و درشت اندام و فربه نیز هست و بعضی امرد بزرگ و ناهموار را گویند.

کندره - بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی مرغکی آمده که در آب نشیند و مکان و آشیان در آب سازد.

کندسه - بضم اول و سکون نون و دال ابجد و فتح سین مهمله و های مدوره زده چیزی ست که آنرا آذریون گویند و بعضی آنرا چوبک اشنان خوانند اگر سه قطره از آب بیخ آن در بینے چکانند درد دندان را نافع باشد.

کندله - بضم اول و سکون نون و ضم دال ابجد و فتح لام و های مدوره زده بمعنی چیزی کوه شده و یکجا جمع گشته آمده.

کندواله - بضم اول و سکون نون و بضم دال ابجد و واو بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی مرد بلند بالا و قوی هیکل آمده و پسر امرد بد اندام و زشت را نیز گفته اند و اورا اکرتله نیز گویند.

کندوره - بفتح اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی سفرهٔ چرمین آمده و پیش انداز را نیز گویند و آن پارچه باشد که در پیش سفره بر روی زانوی مردم بگسترانند تا چیزی از خوردنی بر زمین و دامن مردم نریزد و آن رسم در ملک روم جاری ست.

کندوله - بضم اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی ظرفی آمده از گل مانند خم بزرگی که غله دران کنند و آنرا کندو و کندوک نیز گویند و سفال را نیز گویند که کوزه و کاسه و خم شکسته باشد.

کنده - بضم اول و سکون نون و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده بمعنی کندهٔ قصابان و هر چوب کنده بزرگ آمده عموماً و چوبی که بر پای گنهگاران و مجرمان گذارند خصوصاً و پسر امرد قوی جثه را نیز گویند و غول بیابانی را نیز گفته اند و بفتح اول بمعنی گوی و خندقی آمده که بر گرد حصار و قلعه و لشکرگاه کنند تا مانع از آمدن دشمن گردد و معرب آن خندق باشد و زیر زمینی را نیز گویند که در صحرا برای مسافران کنده باشند و جای را نیز گویند که در دامن کوه بجهت گوسفندان و مثال آن کنند.

کنغاله - بفتح اول و سکون نون و غین منقوطه بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی خواستن و خواستگاری کردن آمده عموماً و خواستگاری زن و خواستن باشد خصوصاً و زن فاحشه و قحبه را نیز گویند و بمعنی بخیل و ممسک هم آمده و بخیلی و ممسکی و قحبگی را نیز گویند و نام کوهی هم هست در خراسان.

کنگاله - بمعنی کنغاله است که خواستن و خواستگاری کردن زن فاحشه و قحبه و ممسک و بخیل و نام کوهی باشد از خراسان.

کنگره - بکسر اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و فتح رای قرشت و های مدوره زده نام سازی ست و آن را بیشتر مردم هندوستان نوازند و آنرا کنگری گویند و آن چوبی ست که بران دو تار یا سه تار فولادی کشیده اند و بر زیر هر دو سر آن چوب دو کدو نصب کرده اند و بضم اول و ثالث بلندیهای هر چیز را گویند عموماً و آنچه بر سر دیوار و حصار و قلعه و دیوارهای دیگر سازند خصوصاً و آنرا بتازی شرفه گویند.

کنودانه - بفتح اول و نون و سکون واو و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی شاهدانه آمده که تخم بنگ ست و بضم ثانی هم گفته اند.

کنوره - بفتح اول و ضم نون بواو رسیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی مردم فریبنده و مردم بازی دهنده آمده و بکسر اول هم بدین آمده است.

کنوزه - بفتح اول و ضم نون بواو رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی پنبه بر زده و حلاجی کرده آمده و بجای فتح اول کسر و ضم هم آمده.

کنه - بفتح اول و نون و سکون های مدوره جانوریست که بر بدن گوسپند و شتر و گاو و خروس و سگ و امثال اینها چسپیده مانند سپش خون خورد و بعربی قراد گویند اگر خون او را در شراب داخل کنند و خورند مردم مستی آورد و بضم اول و تشدید ثانی در مؤید الفضلا بمعنی سایه بان آمده.

کنهزه - بفتح اول و سکون نون و فتح های مدوره و زای هوز و های مدوره ثانی زده بمعنی کشواکش و خمیازه آمده که مردم را پیش از آمدن تب واقع شود و آنرا بعربی تمطی خوانند.

کنیسه - بفتح اول و نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح سین

مهمله وهای مدوره زده معبد گبران را گویند۔

کوادہ - بکسر اول و واو بالف کشیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی چوب آستان درخانه آمده وچوبی را نیز گویند که پاشنهٔ در بران گردد۔

کوارہ - بفتح اول و واو بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای مدوره زده بمعنی سبدی آمده که میوه وانگور وچیزهای دیگر دران کنند وبرستور بارکرده ازجائی بجائی برند ودو عدد آنرا بریک الاغ بارکنند وآنرا بتازی دوخله گویند وابری را نیز گویند که درشبهای تابستان برروی هوا پدید آید وکله بندد وزم با نیز گویند وآن بخاری وابرتنکی باشد که برروی زمین پهن شود وآنرا در هندی کهره گویند وخانهٔ زنبور را نیز گفته اند وبضم اول ظرف سفالین را گویند وخزف را نیز گویند وبهترین خزف ها پوست خرچنگ ست۔

کوازہ - بفتح اول و واو بالف کشیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده نوعی از تنگ آمده وآن گرد وپهن وکوتاه میباشد باندام کاسه لشت وآنرا از سفال وچوب هم میسازند وبیشتر شبانان ومسافران دارند وبضم اول تخم مرغ نیم پخته را گویند ومعرب آن جارق ست وبکسر اول چوبی که خروگاو وابدان رانند۔

کواژہ - بفتح اول و واو بالف کشیده وفتح زای پارسی وهای مدوره زده بمعنی طعنه زدن وسرزنش کردن آمده وبمعنی سخره ولاغ ومزاح وخوش طبعی هم هست ومزاح کننده را نیز گویند وبمعنی نان وطعام نیم پخته وتخم مرغ نیمبرشت هم آمده وباثانی مشدد هم آمده وباین معنی باکاف پارسی نیز گفته اند۔

کواسمہ - بضم اول و واو بالف کشیده وفتح سین مهمله ومیم وهای مدوره زده بمعنی سهل وآسان باشد۔

کواشمہ - بضم اول و واو بالف کشیده وفتح شین منقوطه ومیم وهای مدوره زده بمعنی کواسمه است که سهل وآسان باشد وبمعنی آسانی نیز دیده شده که نقیض دشواریست۔

کواشہ - بضم اول و واو بالف کشیده وفتح شین قرشت وهای مدوره زده بمعنی کولسته آمده که قاعده وقانون وطرز وروش وصفت وگونه باشد۔

کواسیمہ - بضم اول و واو بالف کشیده وکسر سین سعفص ومثناة تحتانی رسیده وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی کواسمه است که سهل وآسان باشد۔

کواشیمہ - بضم اول و واو بالف کشیده وکسر شین منقوطه ومثناة تحتانی رسیده وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی سهل وآسان آمده وآسانی را نیز گفته اند که در مقابل دشواریست۔

کوال غنچہ - بضم اول و واو بالف کشیده وسکون لام وضم غین منقوطه وسکون نون وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی غازه آمده که زنان بر رو مالند تا روی را سرخ گرداند۔

کوالیدہ - بفتح اول و واو بالف کشیده وکسر لام ومثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده غله وکشت وزراعت بالیده ونموکرده را گویند وبمعنی اندوخته وجمع کرده نیز هست وبضم اول هم بدین آمده است۔

کوپارہ - بضم اول بواو مجهول رسیده وبای پارسی بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای مدوره زده بمعنی گله ورمه خروگاو وگوسفند وسائر حیوانات آمده۔

کوبلہ - بضم اول بواو رسیده وفتح موحده تحتانی ولام وهای مدوره زده بمعنی موی سروفرق سروکله آدمی آمده وبفتح اول هم بدین آمده۔

کوپلہ - بضم اول بواو رسیده وفتح بای پارسی ولام وهای مدوره زده قبه را گویند که درایام شادی وآیین بندی وجشن عروسی بندند وقفل آهنی را نیز گویند که برصندوق زنند وسواران آب را نیز نامند که حباب باشد وشگوفه بهار درخت را نیز گفته آمده وفرق سروکاسه سر را هم گویند وبفتح اول هم بدین آمده۔

کوبہ - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح موحده تحتانی وهای مدوره زده بمعنی تنک آمده وآن دهلی باشد دم دراز که از چوب وسفال سازند ومعرکه گیران وسرآوازه خوانان بر بیخ بغل گیرند ونوازند ونیز گیاهی باشد شیرین که آن را خورند ومیج آب را نیز گویند وشکی را نیز نامند که دران دوغ کنند وخیسانند تا روغن از ان برآید وهر چیز را نیز گویند که بدان چیزی کوبند

بمعنی کوبنده۔

کوبیازہ - بضم اول وسکون ثانی مجهول وموحده تحتانی ویای حطی بالف کشیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده مطرقه وپتکش آهنگری ومسگری را گویند ومیخ کوب را نیز گویند۔

کوپہ - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح بای پارسی وهای مدوره زده بمعنی شاخ وشیشه آمده که از ان حجامت کنند۔

کوتاہ پاچہ - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح مثناة فوقانی بالف کشیده وهای مدوره زده بای پارسی بالف کشیده وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی کوتاه پای آمده که جانوریست شبیه به گوزن باشد وشخصی را نیز گویند که بسیار کوتاه قد باشد۔

کوچہ - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی راه کوچک وتنگ آمده چه راه بزرگ وفراخ را کویه خوانند بعضی گویند بروزن ست که بتازی محله گویند۔

کودرہ - بفتح اول وسکون واو وفتح دال ابجد ورای مهمله وهای مدوره زده نوعی از مرغ آبی آمده که مکان در آب سازد۔

کورزہ - بفتح اول و واو وسکون رای مهمله وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی بار ومیوه کوز آمده که کبر باشد وآن رستنی بود خاردار وخرنوب شامی همانست۔

کورگیادہ - بفتح اول و واو وسکون رای قرشت وکسر کاف پارسی ومثناة تحتانی بالف کشیده وهای مدوره زده بمعنی درخت ومیوه وبارکور آمده که کبر باشد وبتازی آنرا خرنوب گویند وبضم اول وثانی مجهول بروزن دورنگاه هم بنظر آمده است وبمعنی گیاهی که آن را نیز خرنوب گویند وبعضی گویند او خرمست که خلال مانوی باشد وآن گیاهیست خوشبو۔

کورہ - بفتح اول وسکون واو وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی زمینی آمده که آنرا سیلاب کنده باشد وبدان سبب کوها دران بهم رسیده وپرگل ولای باشد وبمعنی سیلاب هم بنظر آمده وبضم اول وفتح ثالث بمعنی آتشگاه آهنگری ومسگری وجائی که خشت وگچ وامثال آن پزند وبتازی بمعنی

شهرستان باشد وکور جمع آنست وبهندی پارچه وجامهٔ ناشسته وظرف سفالین آب نارسیده را گویند وباضم ثانی مجهول یک حصه باشد از پنج حصهٔ ولایت فارس چه حکمای فارسیان تمامی ممالک فارس را پنج قسم ساخته اند وهر قسمی را کوره نام نهاده اول آن کوره اردشیر ست دوم کوره اصطخر سوم کورهٔ داراب چهارم کورهٔ شاپور پنجم کورهٔ قباد وآنرا خوره نیز گویند باواو معدوله چنانکه گذشت۔

کوزدہ - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون زای هوز وفتح دال ابجد وهای مدوره زده صمغ درختی پرخاریست که آن درخت را بتازی شایکه خوانند وآن صمغ را عنزروت گویند وآن سرخ وسفیدمی باشد بسیار تلخ ست وآنرا جهودانه نیز گویند۔

کوزرہ - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز وفتح رای قرشت وهای مدوره زده بمعنی مرغی آمده کوچک وکبود رنگ وبیشتر در آب میباشد۔

کوژہ - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح زای پارسی وهای مدوره زده بمعنی خرالاغ سفید آمده وبتازی اقمر خوانند۔

کوسہ - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح سین مهمله وهای مدوره زده بمعنی شخصی آمده که او را در چانه وزنخ زیاده برچند موی نباشد وهمچنین شخصی که در دهانش بیست وهشت دندان باشد ومعرب آن کوسج ست ونام شکل نهم ست از شانزده اشکال رمل وآنرا فرخ خوانند۔

کوشہ - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده بمعنی کوشیده وسعی وجهد نموده وبدست آورده آمده۔

کوفہ - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی آسیب کشیده وآزار رسیده آمده وگلوله های کوچک وبزرگ را نیز گویند که از گوشت سازند ودر دیگ آش وشله وامثال آن اندازند وکنایه از مردم ابله واحمق هم هست۔

کوفشانہ - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون فا وشین قرشت بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی جولاهه وبافنده آمده۔

کوکبہ - بفتح اول وسکون واو وفتح کاف وموحده تحتانی وهای مدوره زده بمعنی چوب بلندسرکجی آمده یا کوی فولاد صیقل کرده ازان آویخته وآن نیز باشد چه از لوازم پادشاهی هست وآنرا پیشاپیش پادشاهان برند وبسیاری وانبوهی مردم را نیز گویند وبمعنی درخشان تازیست۔

کوکلہ - بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر کاف وفتح لام وسکون های مدوره مرغی ست تاجدار که آن را شانه سر گویند ومرغ سلیمان همان ست وبتازی هدهد خوانند وبفتح کاف ثانی هم بدین آمده۔

کوکوہ - بضم اول بواو مجهول رسیده وضم کاف بواو رسیده وهای مدوره زده بمعنی خنده باشد۔

کوکہ - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح کاف وهای مدوره زده بمعنی قرص نان کوچک آمده وبمعنی کوکوه است که خنده باشد وبرادر رضاعی را گویند یعنی در طفلی باهم شیر خورده باشند۔

کولغنچہ - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون لام وضم غین منقوطه وسکون نون وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی غازهٔ زنان آمده وآن سرخی باشد که زنان برروی مالند وباین معنی بکاف پارسی هم آمده واصح آنست۔

کولہ - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی کوی آمده که صیادان دران نشینند تا صید ایشان را نه بینند ودام را بکشند وبمعنی ابله واحمق وبی عقل وکوتاه باشد وبمعنی حرامزاده هم آمده وخارپشت کلان وکوچک را نیز گویند وباین معنی باکاف فارسی هم آمده۔

کومہ - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی خانه آمده که از نی وعلف سازند وگاهی پالیزبانان دران نشسته محافظت پالیز وزراعت کنند وگاهی صیادان در کمین صید نشینند

کوندہ - بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده چیزی باشد که آنرا مانند دام از علف بافند وبدان کاه وسرگین وامثال آن کشند وبرشتر والاغ بارکرده هرجا که خواهند برند وخربزهٔ نارسیده را نیز گویند۔

کونستہ - بضم اول بواو رسیده وفتح نون وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وهای هوز زده بمعنی جفته وسرین وکفل آدمی آمده۔

کونہ - بضم اول بواو رسیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی کونسته آمده است که کفل وسرین وجفته آدمی باشد۔

کوہ - بضم اول بواو مجهول رسیده وهای مدوره زده بمعنی معروف هست که بتازی جبل خوانند وبضم اول وفتح ثانی غوره وغلاف پنبه وکوکنار که غلاف خشخاش باشد وپیله ابریشم وانچه بدینها ماند همه را کوه می گویند۔

کوہ پارہ - بضم اول بواو مجهول رسیده وهای مدوره ساکن وبای پارسی بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای مدوره زده بمعنی حصه وپاره ولختی از کوه آمده وکنایه از اسپ هم هست که بتازی فرس خوانند۔

کوہ پایہ - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون های مدوره وبای پارسی بالف کشیده وفتح یای حطی وهای مدوره زده بمعنی دامن کوه یعنی زمینی که در مابین کوه واقع شده باشد وبمعنی کوهستان هم دیده شده۔

کوہ برکوہ - عنبر مطبق را گویند وآن نوعی از عنبر ست که طبقه طبقه مانند کوه برروی هم نشسته است۔

کوہ روندہ - کنایه از اسپ ست که بتازی فرس خوانند۔

کوہہ - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون های هوز زین اسپ را گویند عموماً وبلندی پیش وپس زین اسپ نامند خصوصاً چه پیش را پیش کوهه خوانند وعقب را پس کوهه وبرآمدگی پشت گاو وپشت شتر را هم میگویند وهر چیز بلند را هم گفته اند وبمعنی موجهٔ آب هم آمده وجن گرفته را نیز گویند وجن گرفته را کوهه گرفته هم میگویند وبمعنی هیبت وحمله آمده۔

کوه گرفته - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح های مدوره و سکون های هوز و کسر کاف پارسی و رای قرشت و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و های مدوره مزده بمعنی جن گرفته آمده یعنی شخصی که او را جن گرفته باشد -

کوچه - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون مثناة تحتانی و فتح جیم پارسی و های مدوره زده مصغر کوی آمده که راه کوچک و تنگ باشد -

کویسته - بفتح اول و سکون واو و فتح مثناة تحتانی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی غله کوفته شده باشد و ظرف سرین و نشستنگاه را نیز گفته اند و ظاهرا با کونسته بفتح نون تصحیف خوانی شده باشد -

کویشه - بفتح اول و کسر واو و مثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی ظروف واوانی دوغ و ماست آمده -

کویله - بفتح اول و کسر واو و مثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی کاکل آمده که موی میان سر باشد و بضم اول و فتح ثالث هم گفته اند -

کویه - بضم اول بواو رسیده و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی گیاهی آمده شیرین که مردمان خورند -

کوی هفتاد راه - کنایه از دنیا و روزگار آمده -

که - بفتح اول و سکون و ظهور های مدوره مخفف کاه آمده که اسپان و شتران و گاوان و خران خورند و بضم اول مخفف کوه هست که بتازی جبل گویند و بضم اول و فتح ثانی مخفف کوهه هست که پیش و پس زین اسپ و موجه آب و بلندی پشت شتر و گاو باشد و بکسر اول و ظهور های مدوره بمعنی کوچک آمده و بکسر اول و خفای های مدوره افادهٔ معنی علت و دلیل کند چنانکه گویند بسبب آتش زدم که نماز بگذرد -

کهبله - بضم اول و سکون های مدوره و فتح موحدهٔ تحتانی و لام و های مدوره زده بمعنی ابله و احمق و بی عقل آمده و بفتح اول هم بدین آمده -

کهره - بفتح اول و سکون های مدوره و فتح رای قرشت و های مدوره زده بزغالهٔ شیر مست را گویند -

کهته - بضم اول و فتح های هوز و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی کوزهٔ پر آب آمده -

کهسله - بفتح اول و سکون های مدوره و فتح سین مهمله و لام و های مدوره زده بمعنی نادان و بیعقل و ابله و احمق آمده -

کهشته - بروزن و معنی کهسته هست -

کهله - بفتح اول و سکون های مدوره و فتح لام و های مدوره زده ریزه های وگادو رسهای زر و سیم را گویند و زر سفید و رائج را نیز گفته اند و بترکی آقچه خوانند -

کهنزه - بفتح اول و های مدوره و سکون نون و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی خمیازه آمده و آن کشیده شدن تن و دهن باشد بسبب غلبه خواب یا خمار یا آمدن تب و بعربی تمطی گویند -

کهیله - بفتح اول و سکون های مدوره مثناة تحتانی رسیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی درختی باشد نازک و تنگ مانند شیطرج و آنرا در دواها بکار برند -

کهینه - بکسر اول و های مدوره مثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی کهین آمده که کوچکترین باشد -

چشمهٔ بیست و سوم بحر ششم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف تازی با یای حطی

کاتب وحی - اول بالف کشیده و کسر مثناة فوقانی و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح واو و حای حطی و مثناة تحتانی زده کنایه از عثمان بن عفان ست -

کاتوزی - اول بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کسر زای هوز مثناة تحتانی رسیده بمعنی زاهد و عابد آمده و باید دانست که جمشید طوائف انام را چهار قسم کرد یکی را کاتوزی نام نهاد و فرمود که بروند و در کوهها و در مغارها جای سازند و بعبادات خدا تعالی و کسب علوم مشغول باشند و دیگری را نثاری و گفت که سپاه گری کنند و جمعی را نسودی لقب داد و بکشت و زراعت امر فرمود و طبقه را اهنوزخوشی خواند و گفت که بانواع حرفتها پردازند -

کاچکی - اول بالف کشیده و سکون جیم پارسی و کسر کاف مثناة تحتانی رسیده بمعنی کاشکی آمده که کلمهٔ تمنی ست -

کاچی - اول بالف کشیده و کسر جیم پارسی مثناة تحتانی رسیده بروزن و معنی کاشی ست که و آن سفالی باشد که شیشه صلابه کرده بروی آن مالیده و پخته باشند و حلوای روانی را نیز گویند که از دواها و تخمهای گرم پزند -

کاخ مشتری - اشاره به برج قوس و حوت باشد چه هر دو خانهٔ مشتری است و نیز فلک ششم را گویند -

کادی - اول بالف کشیده و کسر دال ابجد مثناة تحتانی رسیده نباتی ست بسیار خوشبو و آن از درختی حاصل میشود مانند درخت خرما و آنرا بشیرازی کلکیری گویند و در هندوستان کیوره گویند بکسر کاف مثناة تحتانی رسیده و سکون واو و فتح رای مهمله و های مدوره زده شراب آن دفع آبله و جدری کند و جذام را نافع باشد -

کاراسی - اول بالف کشیده و رای قرشت بالف کشیده و کسر سین مهمله مثناة تحتانی رسیده نام جانوریست که آواز حزین دارد و بعضی گویند مرغی ست خوش آواز -

کارگشای - اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و ضم کاف و شین منقوطه بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی کشاینده کار آمده و کار را بگشا -

کاروانی - اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و کسر نون مثناة تحتانی رسیده بمعنی کاروان آمده -

کاسنی - اول بالف کشیده و فتح سین و کسر نون مثناة تحتانی رسیده مردی را گویند که بقریه کاسن منسوب اند و آن قریه ایست از قرای سمرقند و بسکون ثالث گیاهی ست

معروف که تب را نافع ست و با شین نقطه دار هم آمده و هندبه همان ست و بتازی البقلة الیهودیه گویند و بعضی گویند بقله یهودیه کاسنی صحرائی ست و بعضی دیگر گویند خبازی ست و بعضی گل آن را کاسنی گویند والله اعلم -

کاشکی - اول بالف کشیده و سکون شین منقوطه و کسر کاف مثناة تحتانی مجهول رسیده بمعنی کلمهٔ تمنی ست که آرزو باشد و بمعنی افسوس و تاسف و حسرت هم آمده -

کاشی - اول بالف کشیده و کسر شین منقوطه مثناة تحتانی رسیده منسوب بکاشان را گویند و آن شهریست معروف از عراق و نوعی از خشت تنک باشد که نقاشی کنند و آبگینه سائیده بر روی آن مالند و بپزند چنانکه شبیه بچینی شود و با تحتانی مجهول مخفف کاشکی ست که کلمهٔ تمنی و آرزو و حسرت و افسوس و تاسف باشد -

کاغذی - اول بالف کشیده و فتح غین منقوطه و کسر ذال منقوطه مثناة تحتانی رسیده بمعنی کاغذگر و کاغذ فروش آمده و هر چیز که پوست آن بغایت نازک باشد مانند بادام کاغذی و بور کاغذی و امثال آن -

کافوری - اول بالف کشیده و ضم فا بواو رسیده و کسر رای قرشت مثناة تحتانی رسیده منسوب بکافور و نیز رستنی باشد که آنرا بابونه گویند و بتازی اقحوان خوانند و نوعی از گل بابونه هم هست که آنرا گل گاو چشم میگویند و بتازی عین البقر نامند اگر آن را خشک کرده بسایند و با سکنجبین بیاشامند سهال بلغم کند و بوئیدن آن خواب آورد -

کاکوتی - اول بالف کشیده و ضم کاف بواو رسیده و کسر مثناة فوقانی مثناة تحتانی رسیده گیاهی ست که آنرا بتازی سعتر خوانند -

کاکی - اول بالف کشیده و کسر کاف مثناة تحتانی رسیده نام شخصی ست که پسر او را ماکان میگفته اند و او حاکم جائی بوده -

کالبوی - اول بالف کشیده و سکون لام و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی سرگشته و متحیر و حیران آمده و بمعنی نادان و هیچمدان هم هست و بحذف تحتانی هم درست ست که بروزن نازبو باشد -

کالونی - اول بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و کسر نون مثناة تحتانی رسیده گیاهی ست که آنرا بتازی سعتر گویند -

کالی - اول بالف کشیده و کسر لام بیای حطی رسیده بمعنی محافظت کننده و نگهبان آمده و در تازی بمعنی نسیه است که نقیض نقد باشد -

کاه ملی - اول بالف کشیده و کسر های مدوره و فتح میم و کاف مشدد مثناة تحتانی رسیده گیاهی ست خوشبو که آنرا خلال ماموتی میگویند و بتازی اذخر خوانند -

کبی - بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی مثناة تحتانی رسیده بمعنی میمون سیاه آمده -

کبک دری - بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر کاف پارسی و فتح دال ابجد و کسر رای قرشت مثناة تحتانی رسیده بمعنی کبکی آمده که در دره کوهها باشد و آنرا آتش خوار نیز گویند -

کپی - بفتح اول و کسر بای پارسی مشدد مثناة تحتانی رسیده میمون سیاه را گویند -

کچلی - بفتح اول و سکون جیم پارسی و کسر لام مثناة تحتانی رسیده مرضی ست که طفلان را در سر بهم میرسد و بعد از نیک شدن موی برنمی آورد و نیز نام قریه ایست از قرای صفاهان -

کحل فارسی - بضم اول و سکون حای حطی و کسر لام و فا بالف کشیده و فتح رای مهمله و کسر سین سعفص مثناة تحتانی رسیده بمعنی انزروت آمده و آن صمغی باشد سرخ و سفید تلخ که بیشتر در مرهمها بکار برند و عنزروت معرب آن آمده -

کدامی - بکسر اول و دال ابجد بالف کشیده و کسر میم مثناة تحتانی رسیده بمعنی سنگی آمده سخت و تیره رنگ و تن در سواحل بحور بهم میرسد خفیف و درشت میباشد اهل صنعت آن را بر قلعی طرح کنند -

کدیوری - بفتح اول و کسر دال ابجد مثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و کسر رای قرشت مثناة تحتانی رسیده بمعنی برزیگری و دهقانی و زراعت کردن و باغبانی آمده -

کرته دشتی - بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح مثناة فوقانی و کسر همزه مبدله و فتح دال ابجد و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی مثناة تحتانی رسیده گیاهی ست خوشبو که بتازی آنرا اذخر خوانند -

کرکری - بضم اول و سکون رای قرشت و ضم کاف و کسر رای مهمله مثناة تحتانی رسیده بمعنی استخوان نرمی آمده که آنرا توان خائید مانند استخوان سرشانه وغیره که بتازی غضروف خوانند و بفتح اول و ثالث هم درست ست -

کرکی - بضم اول و سکون رای قرشت و کسر کاف مثناة تحتانی رسیده پرنده ایست که آنرا کلنگ خوانند اگر مغز سر کلنگ را در چشم کشند شب کوری را ببرد -

کرم دشتی - بفتح اول و رای مهمله و کسر میم و فتح دال ابجد و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی رستنی باشد صحرائی نبات بلند میشود مانند عشقه و لبلاب بر درختها بپیچد و خوشه و میوه آن زیاده بر دانه نمیشود آنرا بتازی الکرمة البیضا خوانند -

کرنگائی - بفتح اول و رای قرشت و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون مثناة تحتانی رسیده نام نوعی از انگور ست -

کری - بفتح اول و کسر رای مهمله مثناة تحتانی رسیده علتی ست معروف در گوش و پرده سفیدی را نیز گویند که عنکبوت برای تخم کردن و بچه برآوردن میسازد -

کریزی - بضم اول و کسر رای قرشت مثناة تحتانی رسیده و کسر زای هوز بیای حطی رسیده بمعنی شاهین و بازی آمده که در صحرا بسر خود تولک کرده باشد یعنی پر ریخته باشد نیز و چیزیست که بخوردن پرندگان شکاری دهند تا زود تولک کنند و پر بریزند و مردم پیر و منحنی را گویند که در قوای او قصوری بهم رسیده و خرف شده باشد -

کزنی - بفتح اول وسکون زای هوز وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی تر وخشک آمده وبعضی بمعنی گل تر وخشک آورده اند و بهردو معنی باکاف پارسی هم آمده -

کژدم بحری - نوعی از ماهی خاردار آمده وآن تیره رنگ بسرخی مائل میباشد وبرسر آن ماهی خاری ست که حربه اوست وبران میزند گویند زهره او شب کوری را ببرد ونزول آب را نیز از چشم نافع باشد -

کژدم نیلوفری - کنایه از برج عقرب آمده وآن برج هشتم ست از دوازده بروج فلکی -

کستی - بضم اول وسکون سین مهمله وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی کشتی آمده وآن چنانست که دوکس بهم چسپند ویکدگر را بر زمین زنند واصل این لغت کستی ست باسین مهمله چه از کستن مشتق ست بمعنی کوفتن باشد وچون در فارسی سین مهمله ومعجمه بهم تبدیل می یابند بنابران کشتی خوانند وبمعنی زنار هم آمده وآن ریسمانی باشد که ترسایان وهندوان بر کمر بندند وگاهی بر گردن هم افگنند وریسمانی را نیز گویند که کشتی گیران خراسان بر کمر بندند ودر معرف ایشان زنار خوانند ومعرب آن کستیج وکستیح هم بنظر آمده که بعد از مثناة تحتانی نون باشد -

کسری - بکسر اول وسین مهمله ساکن وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده نام نوشیروان عادل آمده وهریک از پادشاهان عجم را نیز کسرے میگفته اند -

کسنی - بفتح اول وسین سعفص وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده مخفف کاسنی ست وآن گیاهی است دوای تلخ و باینمعنی بکسر اول هم گفته اند وبکسر اول صحفی است بدبو که آنرا بتازی حلتیت گویند ومعرب آن قسنی باشد وباین معنے باکاف پارسی هم دیده شده -

کسوت کافوری - کنایه از برف است که کوه ودشت را پوشانیده باشد

کشتی - بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی بیای حطی رسیده بمعنی سفینه آمده ونیز پیاله که بشکل سفینه سازند وبضم اول بمعنی اینکه دوکس برهم بچسپند وخواهند یکدگر را بر زمین زنند ونیز بمعنی زنار آمده وریسمانی ست که ترسایان وکافران بندند وگاهی بر گردن هم اندازند وبکسر اول سوال از زراعت کردن باشد یعنے زراعت کردی -

کشنے - بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی بیشه وجنگل وجای درختان انبوه آمده وبکسر اول هم باین معنی وهم بمعنی گرسنه آمده وآن غله باشد مابین ماش وعدس که خوردن آن گاو را فربه کند -

کشنیج دشتی - گیاهی ست که آنرا بالنگو خوانند -

کشوث رومی - بفتح اول وضم شین منقوطه بواو رسیده وسکون ثای مثلثه وضم رای قرشت بواو رسیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده افسنتین رومی ست وآن نوعی از بوی مادران باشد

کشی - بفتح اول وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی خوشی وتندرستی آمده وباین معنی باکاف پارسی هم دیده شده -

کفتری - بفتح اول وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وکسر رای مهمله بیای حطی زده شانه ودفتین جولاهگان وبافندگان باشد -

کفتگی - بفتح اول وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی شگافته شدن وترکیده بودن آمده

کف موسی - یعنی ید بیضاست که معجزه موسی علیه السلام بود

ککری - بفتح اول وسکون کاف ثانی وکسر راے قرشت بیای حطی رسیده نام شهریست در هندوستان وبهندی خیار وبادرنگ را گویند -

ککی - بفتح اول وکسر کاف ثانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی فضله وانگشت گی آدمی آمده که بتازی براز وغائط گویند -

کله داری - بضم اول وفتح لام وسکون های مدوره وفتح دال ابجد بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانے رسیده بمعنی پادشاهی وسلطنت آمده چه کله دار پادشاه را گویند -

کلکی - بفتح اول ولام وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده پری باشد که پادشاهان وجوانان خوش صورت ومردم شجاع ودلاور در بزم ورزم بر سر دستار وکلاه زنند وآنرا بترکی جیغه گویند -

کلنجری - بکسر اول وفتح لام وسکون نون وفتح جیم وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده مردمی را گویند که منسوب بکلنجر باشند وآن نام موضعی وقلعی است در هندوستان -

کلندی - بفتح اول ولام وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی زمین سخت ودرشت آمده -

کلنکی - بضم اول وفتح لام وسکون نون وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی طامع وحریص آمده وکسی که تیشه بطرف خود زند ونوعی از خروس هم هست -

کلهٔ دخانی - بکسر اول وتشدید وفتح لام وکسر همزه مبدله ودضم دال ابجد وخای منقوطه بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده کنایه از آسمان ست وابر سیاه وشب تاریک را هم میگویند

گلهری - بفتح اول وثانی وسکون های هوز وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده نوعی از موش باشد بغایت دونده وآنرا موش پرنده هم میگویند ودر هندوستان بسیارست وآن خط خط میباشد مانند دانه سنجد دم آنرا قلم نقاشی کنند وبا کاف پارسی هم میگویند ودر هندی بکسر کاف پارسی مستعمل ست

کلهٔ سایلی - بفتح اول ولام وسکون های مدوره وسین مهمله بالف کشیده وکسر یای حطی ولام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی بدبختی وسیاه گلیمی آمده چه سیاه گلیمی وبدبختی لازمهٔ سوال وسایلی باشد وبر هندوان وکافران نیز اطلاق کنند وکلاغ بسیاری را نیز گویند که بر سر مرداری هجوم کرده باشند واین لغت باینمعنی باکاف پارسی می بایست لیکن همه جا باکاف تازی نوشته

کلهٔ نیلوفری - بکسر اول وتشدید لام وفتح وکسر همزه مبدله ونیلوفری معلوم کنایه از آسمان ست -

کلی - بضم اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده عربانه را گویند وآن دائره باشد حلقه دار که بیشتر عربان نوازند و

نوعی از ماهی هم هست وآن پرگوشت وکوچک میباشد وخوردنش قوت شهوت جماع دهد ونام علتی ومرضی هم هست که آنرا خوره گویند وبمعنی دهی وروستائی هم آمده چه کل بمعنے روستا وده هم آمده است وقرص نان روغنی وبزرگ را نیز گفته اند وبفتح اول بمعنی کچلی آمده وآن مرضی ست که طفلان را در سر بهم میرسد وبعد از نیک شدن موی بر نمی آرد -

کلیانی - بکسر اول وسکون لام ومثناة تحتانی بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی اشق آمده وآن صمغ گیاهی ست که آنرا ابدران گویند وبتازی صمغ الطرثوث خوانند استسقا را نافع ست -

کلیکی - بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وکسر کاف ثانی بمثناة تحتانی رسیده کاج واحول را گویند هرچند میبایست که بمعنی احولی باشد چه کلیک بمعنی احول ست لیکن همه جا بمعنی لوچ واحول آمده واین هم درست ست -

کماسی - بفتح اول ومیم بالف کشیده وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی کمی آمده که در مقابل بسیاریست -

کمان زنبوری - بفتح اول ومیم بالف کشیده وکسر نون وضم زای هوز وسکون نون وضم موحده تحتانی رسیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی تفنگ آمده و بتازی بندق گویند وبترکی ملتق -

کماهی - بضم اول ومیم بالف کشیده ویای حطی زده نام پهلوانی بوده ایرانی ونیز گیاهی باشد بغایت گنده وبدبو ومتعفن

کملی - بفتح اول وسکون میم وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی جامه وبافته پشمی بسیار درشت وخشن آمده که فقرا ودرویشان ومردم فرومایه پوشند وبزبان هندی نیز بهمین معنی است

کمی - بفتح اول وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده معروف ست که در مقابل بسیاری باشد ومخفف کمین هم هست که پنهان شدن بقصد شکار وغیره باشد -

کندر رومی - بضم اول وسکون نون وضم دال ابجد وکسر رای قرشت وضم رای مهمله بواو رسیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی علک رومی آمده ومصطگی همان ست

کندوری - بفتح اول وسکون نون وضم دال ابجد بواو رسیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنے سفره ودستارخوان چرمی آمده وبعضی پیش انداز را نیز گفته اند وآن پارچه باشد که در پیش سفره وروی زانو اندازند بوقت چیزے خوردن -

کندی - بفتح اول وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده نام گلی ست سفید مایل بزردی وبدبار دیگر نیم گزشود وبغایت خوشبو بود ودرخت وطلع آن شبیه به درخت وطلع خرماست واین گل در ولایت عرب وگرمسیر وکشمیر از هندوستان بسیارست وآن را بتازی کاذی وبهندی کیوڑه خوانند -

کنگری - بفتح اول وسکون نون وفتح کاف ثانی فارسی وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده جمع کنگر را گویند وآن را کنگره نیز خوانند وبکسر اول وثالث بمعنی کنگره است که سازی باشد که هندوان نوازند -

کوالی - بضم اول وواو بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی جمع کنی وبهندی وزری آمده -

کوردی - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای قرشت وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده جامه پشمی را گویند -

کورکانی - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای قرشت وکاف پارسی بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی منجنیان وتماج آمده وباین معنی باکاف فارسی ورای نقطه دار هم آمده -

کوری - بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نابینائی آمده ونام غله هم هست خودرو وآن را چینه وخوراک مرغان گویند -

کوزکانی - بازای هوز وکاف فارسی بر وزن ومعنی کورکانی ست که منجنیان وتماج باشد

کوزی - بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر زاے هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنے آبگیر وتالاب واستخر آمده که بتازی غدیر خوانند -

کوهاموی - بضم اول بواو مجهول رسیده وهای مدوره بالف کشیده وضم میم بواو رسیده ویای حطی زده نام نوعی از بازی ست وآن چنانست که خاک را توده کنند وموی در میان آن پنهان سازند وبعد از آن آب زیر نم وگل کنند پس کروهی وشرطی بندند وبر دوری آن گل نشینند وموی را طلبند هرکه بیابد شرط دگر دهد ابرد وآن بازی را بعربی بقیرے خوانند -

کوهے - بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر هاے مدوره بمثناة تحتانی رسیده بمعنی مردمی آمده که در کوهستان میباشند وآلوی کوهی را نیز گویند که بتازی زعرور خوانند -

کوے - بضم اول بواو مجهول رسیده ومثناة تحتانی زده بمعنی راه فراخ وگشاده آمده که شاه راه باشد وبمعنے سرگذر ومحله هم بنظر آمده -

کهتی - بکسر اول وسکون های مدوره وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی خرس آمده وآن جانوری ست معروف وخانه زمستانی را نیز گویند -

کهی - بکسر اول وهای مدوره بمثناة تحتانی مجهول نام قلعه است از ولایت سیستان -

کی - بفتح اول بمثناة تحتانی رسیده بمعنی پادشاه پادشاهان آمده یعنی پادشاهی که در عصر خود از همه پادشاهان بزرگتر باشد وبتازی ملک الملوک خوانند وپادشاه قهار وجبار وبلند مرتبه را نیز گویند واین نام را در بلندی وقدر از کیوان گرفته اند چه او بلندترین کواکب سیاره است وبعضی گویند معنی لغوی کی پادشاه قهارست ودر قدیم این چهار پادشاه را که کیکاوس وکیخسرو وکیقباد وکی لهراسپ باشد

میگفته اند و بعضی پنج میگویند و کیومرث را داخل میدانند و نیز معنی کدام وجه وارث باشد و در وقت انکار نیز این لفظ را گویند و هر یک از عناصر اربع را نیز گفته اند و بمعنی پاکیزه و لطیف هم آمده و اصیل و نجیب را	نیز میگویند و ترجمه سلطان هم هست و بعضی گویند این نام را زال پدر رستم بقباد گذاشت و کیقباد خوانند و در تازی به تشدید مثناة تحتانی بمعنی داغ آمده که بر دست و پا و اعضای دیگر نهند و نشان را نیز گفته اند	کیخسروی ـ بفتح اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم خای منقوطه و سکون سین مهمله و فتح رای مهمله و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده نام لحنی ست که بربد لحن باربد افزوده اند چه بقول بعضی سی و یک لحن ست

خاتمة الطبع از طرف علمای مطبع

لله الحمد که جلد چهارم مشموله به نه هزار و نه صد و هفتده لغات و کنایات از حروف صاد مهمله تا کاف تازی از هفت جلد کتاب فرهنگ رفعت سمی به هفت قلزم که بمطبع سلطانی در ۱۲۳۷ھ هجری بحروف ٹیپ در عهد خلافت ابوالمظفر معزالدین شاه زمن غازی الدین حیدر بادشاه غازی اوده طبع شده بود فی الحال بماه مئی ۱۸۹۱ع مطابق ماه رمضان المبارک ۱۳۰۸ھ هجری نقلش معنعن شده بعد ازاله اغلاط سهو لفظی که در طبع اولی مانده بود در مطبع نامی منشی نولکشور بمقام لکهنؤ محله حضرت گنج بتازه لباسی طبع سنگ آراسته گردید خدا تعالی مقبول عام کناد

قادر که دریای هفتگانه از قدر بر روز جار و روا

به یمین ی ی فیض بش نی مین ی ن

بو حش الله شگرف کتابیست در لغات یا منبع هفتگانه دریائیست آبر و بخش چشمه حیات که در اصداف الفاظ آبدارش صدکان جواهر زواهر معانی پنهانست و تموج روانی عبارات آتش موج موج با هزاران فصاحت همزبان قابل قبول جهان

اعنی همایون کتاب جلد پنجم از هفت جلد گنجینه لغات مطبوع عالم مسمی به

هفت قلزم

در لغات و مصطلحات مستعمل اهل عجم منقول از مطبوعه مطبع سلطانی لکهنؤ ۱۲۳۷ھ

از تموج و تهیج طبع نیسان بار غواص محیط تحقیق سیاح بحار تدقیق قلزم زخار علم و فضل بحر ناپیدا کنار فرهنگ و عقل وحید العصر فرید الدهر عالم نبیل فاضل جلیل متبحر علوم مستند مولوی قبول محمد مرحوم رحمه الله الاحد

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور بتمرین طبع مقبول جهان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

منتهای بی منتها و ثنای لا انتها جهان آفرینی را سزاست که نوع گرامی النسان را به تشریف لغات مختلفه و زبان متنوعه گرامی ساخت و پایهٔ خاتم النبیین را که انا افصح العرب و العجم در شان خود فرموده باعجاز قرآن برافراخت و وصی او را که لحمک لحمی و دمک دمی و نفسک نفسی و روحک روحی در حقش گفته از جمیع مخلوقات برگزید صلی الله علیه و وصیه و آله اجمعین لعد از حمد و صلوات بر مرآت ضمائر سخنوران و لغت دانان فصیح بیان واضح و لایح باد که خاکسار ذرهٔ بمقدار ناقص عیار جهالت شعار نسیان و ثار عاصی بی عمل مجرم بی حد قبول محمد چون جلد چهارم از نسخ فرهنگ رفعت که مسمی به هفت قلزم ست بتاریخ پانزدهم محرم سنه یکهزار و دو صد و سی هجری بنظر مولف کتاب یعنی قطب فلک جلالت مرکز دائرهٔ سلطنت مقتدای سلاطین نامدار قبله گاه ملوک عالی مقدار چراغ دودمان جاه و جلال گلبن ریاض دولت و اقبال ذات مقدسش از نقایص انسانی مبرا و باطن همایونش از هواجس نفسانی معرا گوهر گرامیش بفضایل و کمالات بشری موصوف و همت والا نهمتش بانتظام امور دین سرانجام اسباب معاد مصروف بحلم و وقار و تمکین و حیا در چهار جهت سپنجی سرای سطاق بسخاوت و شجاعت و عدالت و نصفت برگزیده انفس و آفاق از فیض سحاب معدلتش کشت امانی و آمال طوایف انام سرسبز و شاداب و در زرریزی و گوهرپاشی ابر کف قاصی و دانی جهان بهره مند و کامیاب روزگار زمام توسن ایام بقبضهٔ اقتدارش سپرده و دهر سپهر خود را در سلک بندگان فرمان پذیرش شمرده اعنی حضرت مولانا ابو المظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر بادشاه غازی + نظم بدانش بزرگ و بهمت بلند + ببازو دلیر و بدل هوشمند + بدست کرم آب دریا ببرد + برفعت محل ثریا ببرد + خدایا تو این دادرِ عدل دوست + که آسایش خلق در ظل اوست + بسی بر سر خلق پاینده دار + بتوفیق طاعت دلش زنده دار + غم از گردش روزگارش مباد + وز اندیشه بر دل غبارش مباد + ادام الله عزّه و جلاله درآمد منظور نظر همایون گشت مسودهٔ جلد پنجم کتاب فرّ لبراز قلمدان الطاف عنایت شده و برای ترتیب آن از پیشگاه فلک اشتباه قضا توام جهان مطاع عالم مطیع کالوحی من السماء عزّ ایراد و شرف نفاذ یافت که جلد پنجم را هم ترتیب داده و صاف کرده از نظر بادولت درآرایند ذره وار سراپا انکسار نادان هیچدان اگرچه لیاقت انشا پردازی ندارد لیکن امتثال فرمان قضا جریان را لازم دانسته بترتیب آن مشغول شد پروردگار عالمیان که خالق کون و مکان است چنان افضال خود نماید که جلد پنجم هم به آئین خوب و طریق مرغوب مرتب شده بساعت نیک از نظر کیمیا اثر جهان پرور گذشته پسند افتد آمین یا رب العالمین +

قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم مشتمل بر سه بحر که کنایه از بیان حرف کاف فارسی و لام و میم باشد و هر سه بحر محتوی ست بر شصت و شش چشمه بحر اول قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان

بحر

کاف پارسی با حروف تهجی و آن محتویست بر بست و یک چشمه چشمهٔ اول بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با الف

گاگا - بهردو کاف پارسی بالف کشیده بمعنی نقل و نبات و میوه های خشک آمده + -

گاه بارها - اول بالف کشیده و سکون های مدوره و موحده تحتانی بالف کشیده و سکون رای قرشت و های مدوره بالف کشیده بمعنی شش روزی آمده که خدای تعالی عالم را دران آفرید و مجوس در کتاب ژند از زردشت نقل میکنند که حق سبحانه تعالی عالم را در شش گاه آفرید و اول هر گاهی نامی دارد و در اول هر گاهی جشنی سازند و گاه گاه بار اول میدیوزرم نام دارد و آن خور روز باشد که روز پانزدهم اردی بهشت ماه قدیم است گویند که یزدان ازین روز تا چهل روز آفرینش آسمانها را باتمام رسانید و گاه گاه بار دوم میدیوسمه نام دارد و آن خور روز است که یازدهم تیر ماه قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز تا شصت روز آفرینش آب را اتمام کرد و گاه گاه بار سوم پتی سهیم نام دارد و آن آشتاد روز است که بست و سوم شهریور ماه قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را باتمام رسانید و گاه گاه بار چهارم ایاتهریم نام دارد و آن آشتاد روز است که بست و ششم مهر ماه قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز تا سی روز آفرینش نبات و اشجار و رستنی ها را باتمام رسانید و گاه گاه بار پنجم میدیاریم نام دارد و آن مهر روز است که شانزدهم بهمن ماه قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز تا هشتاد روز حیوانات را بیافرید و حیوانات چرنده و پرنده دو صد و هشتاد و دو نوع است ازانجمله یکصد و هفتاد و دو چرنده و یکصد و ده نوع دیگر پرنده و گاه گاه بار ششم همستپتمدیم نام دارد و آن هنوز روز است که روز اول خمسه مسترقه قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم علیه السلام کرد و مبادی این ایام بر تقدیری است که خمسه مسترقه را در آخر بهمن ماه افزایند که بهمن ماه را سی و پنج گیرند و بعضے گویند اول گاه اول بست و ششم اردی بهشت ماه قدیم ست و اول گاه دوم بست و ششم تیر ماه و اول گاه سوم شانزدهم شهریور ماه و اول گاه چهارم پانزدهم مهر ماه و اول گاه پنجم یازدهم دی ماه و اول گاه ششم سی و یکم اسفندار ماه ست که اول خمسه مسترقه در آخر اسفندار ماه باشد و جمعے دیگر گویند که اول گاه اول یازدهم دی ماه قدیم و اول گاه دوم یازدهم اسفندار ماه و اول گاه سوم بست و ششم اردی بهشت ماه و اول گاه چهارم بست و ششم خورداد ماه و اول گاه پنجم شانزدهم شهریور ماه و اول گاه ششم سی و یکم آبان ماه که اول خمسه مسترقه باشد + -

کاهینارها - اول بالف کشیده و فتح های مدوره و سکون نون و موحده تحتانی بالف کشیده و سکون رای مهمله و های مدوره بالف کشیده بمعنی گاه بارها آمده و آن شش روزیست که خدای تعالی عالم را دران آفرید + -

گنبا - بفتح اول و سکون موحده تحتانی و نون بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی مرد آمده که در مقابل زن است

گرا - بفتح اول و رای مهمله مشدد بالف کشیده بمعنی آهن پهنی آمده دسته دار بر دو طرف آن ریسمان بندند یکی دستهٔ آنرا بگیرد و دیگرے ریسمانرا بکشد تا زمین شیار کرده ناهموار را بدان هموار کنند و آنرا بعربی مسلفه و مسولط خوانند و نیز بمعنی بنده باشد که در مقابل آزاد دست و حجام و سر تراش و دلاک را نیز گویند و گاهی این لفظ را بطریق دشنام هم بزبان آورند + -

گرپا - بضم اول و سکون رای قرشت و بای پارسی بالف کشیده بمعنی گیاهی آمده که آنرا بهندی وزخوانند و دردها بکار برند + -

گردا - بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده مخفف گردان ست و بادیبرا نیز گویند و آن چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمان بران بپیچند و از دست رها کنند تا بر زمین گردان نمود + -

گردنا - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون بالف کشیده بمعنی گوشهٔ عود و رباب و امثال آن آمده که تاربران بندند و بگردانند تا ساز آهنگ شود و بمعنی باد بر هم آمده و آن چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمانی بران بپیچند و از دست گذارند تا در زمین بچرخ درآید و آلتی را نیز گفته اند که از چوب سازند و بدست اطفال دهند تا بدان راه رفتن آموزند و مطلق سیخ را نیز گویند اعم از سیخ چوبی و آهنی که بدان کباب کنند یا نان از تنور برآرند و کبابی را نیز گویند که اول گوشت آنرا در آب جوشانند و بعد ازان ادویهٔ حاره بران پاشند و بر سیخ کشیده کباب کنند و معرب آن کردناج است و بکسر اول بمعنی سیخ کباب و کاسهٔ زانو آمده و بعربی رضفه خوانند و گل سرخ را نیز گویند

گرلیستن هوا - کنایه از بارش کردن و باران باریدن آمده + -

گزا - بفتح اول و زای هوز بالف کشیده بمعنی گزنده و گزند رساننده آمده + -

گزارا - بضم اول و زای هوز بالف کشیده و رای قرشت بالف کشیده بمعنی سخن گزار و ادا کنندهٔ سخن آمده + -

گشتا - بضم اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده بمعنی بهشت آمده که بتازی جنت خوانند + -

گل حیا - بکسر اول و لام و فتح حای حطی و مثناة تحتانی بالف کشیده گلی ست که بعربی طین المصطکے گویند و آن سفید بسیاهی مایل می باشد سوختگی آتش را نافع است + -

گلوی آسیا - بضم اول و لام بواو رسیده و کسر یای حطی و همزه بالف کشیده و سکون سین مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی سوراخ وسط آسیا آمده که دانه ازان ریزند تا آس گردد + -

گم شده لب دریا - کنایه از شخصے آمده که شناوری و آب ورزی نداند و در آب غرق شود + -

گنبد خضرا - کنایه از آسمان است + -

گنج خضرا - بفتح اول وسکون نون وکسر جیم وخضرا معلوم نام گنج ششم ست از جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز +-

گندا - بضم اول وسکون دال ابجد بالف کشیده چیزیرا گویند که گندیده باشد وازان بوی ناخوش آید +-

گندم با - بفتح اول وسکون نون وضم دال ابجد وسکون میم وموحده تحتانی بالف کشیده بمعنی آش گندم آمده که حلیم باشد -

گندنا - بفتح اول وسکون نون وفتح دال ونون بالف کشیده معروف است وآن سبزی باشد خوردنی گویند چون خواهند روغن بلسان رابیازمایند گندنا بآن چرب سازند وبر چراغ دارند اگر افروخته شود خالص ست والا نه اگر تخم گندنا در سرکه ریزند ترشی آنرا برطرف کنند +-

گوا - بضم اول وواو بالف کشیده مخفف گواه ست که بتازی شاهد گویند +-

گوارا - بضم اول وواو بالف کشیده ورای مهمله بالف کشیده بمعنی هر چیز آمده که ذائقه راخوش کند ودر حلق بآسانی رود وهضم شود ونقیض آن گلوگیر آمده +-

گوبشا - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح موحده تحتانی وشین منقوطه بالف کشیده بزبان ژند وپاژند بمعنی انگبین آمده که شهد باشد وبتازی عسل خوانند +-

گوبیا - بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر موحده تحتانی ویای حطی بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی زبان آمده که بتازی لسان خوانند +-

گوزکنا - بفتح اول وسکون واو وزای هوز وضم کاف ونون بالف کشیده بمعنی جوز زمین آمده چه کنا بمعنی زمین هم آمده وآن چیزیست که در هندوی دهاتوره وبتازی جوز ماثل وجوز ماثم وجوز ماناروجوز جهاتل وجوز مقاتل خوانند +-

گوشت ربا - بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده وضم رای مهمله وموحده تحتانی بالف کشیده بمعنی قلابی آمده که گوشت رابدان از دیگ بیرون می آورند وغلیوا ازرا نیز گویند که زغن باشد وگوشت ربای هم گفته اند بتحتانی در آخر +-

گونا - بضم اول بواو رسیده ونون بالف کشیده بمعنی گونا ورنگ ولون باشد چه گوناگون بمعنی رنگارنگ است وغازه را نیز گویند که زنان بر رو مالند وبمعنی طرز وروش وقاعده وقانون وصفت هم آمده است وبلغت ژند وپاژند بمعنی بچهٔ گوسپند آمده +-

گونیا - بضم اول بواو رسیده وسکون ویای حطی بالف کشیده افزاری باشد درودگران راو تخته باشد مثلث قایم زاویه مر استادان بنا را که کجی وراستی عمارت را ازان بیابند وریسمانی راهم گویند که استادان بنا چون خواهند عمارتی رابسازند آنرا بکشند ورنگ عمارت بریزند +-

گویا - بضم اول بواو مجهول رسیده ویای حطی بالف کشیده بمعنی گوینده وسخن کننده آمده وزبانرا نیز گویند که بتازی لسان خوانند وساز سر آهنگ را نیز گویند وبمعنی ظاهرا وغالبا هم آمده +-

گهبارها - بفتح اول وسکون های مدوره وموحده تحتانی بالف کشیده ورای مهمله زده وهای مدوره بالف کشیده مخفف گاه بارها ست وآن شش روزی ست که خدا تعالی دران عالم را آفرید +-

گهنبارها - بفتح اول وهای مدوره وسکون نون وموحده تحتانی بالف کشیده وسکون رای مهمله وهای مدوره بالف کشیده مخفف گاهنبار است وآن شش روزی است که دران عالم را خدا تعالی آفرید +-

گهوارهٔ فنا - بفتح اول وسکون های مدوره وواو بالف کشیده وفتح رای قرشت وسکون های مدوره وفتح فا ونون بالف کشیده کنایه از دنیا وعالم آمده +-

گیا - بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی مخوطه آمده ومخفف گیاه است که علف باشد +-

گیرا - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت بالف کشیده بمعنی سرفه آمده وآن بیشتر بسبب هوا زدگی بهم میرسد +-

گیمیا - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر میم ومثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی ریاز ست که نوعی از جامهٔ لطیف باشد +-

گیهها - بکسر اول وفتح مثناة تحتانی وهای مدوره بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی گیا وعلف آمده +-

گیپا - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وبای پارسی بالف کشیده طعامی است لطیف وخوش مزه که درمیان رودهٔ گوسپند برنج وگوشت وامثال آن پر کرده پزند +-

چشمهٔ دوم وسوم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم دربیان کاف پارسی با موحده تحتانی وبای پارسی ومثناة فوقانی

گاواب - اول بالف کشیده وواو بالف کشیده وموحده تحتانی زده بمعنی جل وزغ وجامهٔ غوک آمده وآن چیزی باشد سبز مانند نمد که در روی آبهای استاده بهم رسد وبتازی طحلب خوانند ودر هندی کائی گویند +-

گران خواب - کنایه از مردمی است که دیر بخواب رود ودیر هم بیدار گردد +-

گران رکاب - بکسر رای بی نقطه کسی را گویند که در روز جنگ بحملهٔ خصم از جا نرود وثابت قدم باشد وجای خود را نگاه دارد وکنایه از مردم آرمیده بانمکین هم است +-

گرد آفتاب - بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر دال ابجد وهمزه بالف کشیده وسکون فا ومثناة فوقانی بالف کشیده وموحده تحتانی زده ذرات را گویند وآن غباری باشد که در پرتو آفتاب که از روزنه برجای افتد ظاهر گردد وبعربی سعراره خوانند +-

گرد شب - کنایه از سیاهی شب آمده +-

گرفته لب - بکسر اول ورای قرشت وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وسکون های مدوره وفتح لام وموحده تحتانی زده کنایه از مردم خاموش باشد وخاموشی را نیز گفته اند +-

گشناسب - بضم اول وشین منقوطه بالف کشیده وسین مهمله وموحده تحتانی زده بمعنی گشتاسپ آمده که پدر اسفندیار روئین تن باشد گویند یکصد وشصت سال پادشاهی کرد +-

گشب - بضم اول وسکون شین منقوطه وموحده تحتانی بمعنی جهنده وخیز کننده آمده +-

گشتسب - بضم اول وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وسین مهمله وموحده تحتانی زده مخفف گشتاسب است که نام پدر اسفندیار روئین تن ست گویند یکصد وشصت سال پادشاهی کرد ودین زردشت پذیرفت وچون زردشت کشته گردید بجای او منسوب شد وآئین زردشتی برپای داشت +-

گشسپ - بضم اول وفتح شین منقوطه وسین مهمله وموحده تحتانی زده همان گشتاسپ است که پدر اسفندیار روئین تن باشد وبمعنی جهنده وخیز کننده نیز آمده وبفتح اول تفسیر اشراق آمده چه گشسپی اشراقی را گویند وبمعنی پرستنده هم ست که مشتق از پرستیدن است چه ایزد گشسب خدا پرست را گویند +-

گنبد آب - کنایه از حباب آمده وآن شیشه مانندی بود که وقت باریدن باران بر روی آب بهم رسد +-

گوداب - بضم اول بواو رسیده ودال ابجد بالف کشیده وموحده تحتانی زده بمعنی دوشاب است وآشی را نیز گویند که از گوشت وبرنج ونخود ومغز گردگان پزند وفاتق آنرا از سرکه ودوشاب کنند وآنرا آش حبشی خوانند وبعضی گویند طعامی است که در زیر بریان پزند وآنرا بریان پلاو خوانند وبمعنی دوم بجای دال ابجد دال نقطه دار هم آمده است واصح همان است +-

گوراب - بضم اول بواو مجهول رسیده ورای قرشت بالف کشیده وموحده تحتانی زده میدانی را گویند که بجهت اسب دوانی ساخته باشند ونام شهری ست که از مردشاه جان تا بانجا چهارده وزده راه است وگنبدی را نیز گویند که برسر قبرها می سازند وچاقشور ساق کوتاه پشمی را نیز گفته اند که برای دفع سرما زیر موزه پوشند ومعرب آن جوراب است ونیز زمین شوره زاری باشد وصحرا که از دور به آب ماند وآنرا سراب میگویند

گورب - بضم اول وفتح ثالث چاقشور ساق کوتاه پشمی باشد که در زمستان در زیر کفش وموزه پوشند ومعرب آن جوراب است وکفش عندری را نیز گویند

گوزاب - بفتح اول وسکون واو وزای هوز بالف کشیده وموحده تحتانی زده آشی باشد که از گوشت وبرنج ونخود وگردگان پزند +-

گوشتاب - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوط ومثناة فوقانی بالف کشیده وموحده تحتانی زده بمعنی گوش پیچ آمده که گوشمال وپارچه باشد که بر دور گوش بپیچند +

گوش لب - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وفتح لام وموحده تحتانی زده بمعنی جوانی آمده که خطش هنوز ندمیده باشد -

گوناب - بضم اول بواو مجهول رسیده ونون بالف کشیده وموحده تحتانی زده بمعنی سرخی گلگونه آمده که زنان بجهت زیبایی رخساره مالند -

گپ - بفتح اول وبای پارسی زده بمعنی سخن باشد وسخنان دروغ وگزاف را نیز گویند وبمعنی گنده وستبر وبزرگ هم آمده +-

گرشاسپ - بفتح اول وسکون رای مهمله وشین منقوطه بالف کشیده وسین مهمله وبای پارسی زده نام یکی از اجداد رستم زال ست واو پسر اترد باشد که از نبایر جمشید ست ونیز نام پسر طهماسپ هم است واو در حیات پدر پادشاه شد ونیز در حیات پدر در جنگ اسفندیار کشته گردید

گرشسپ - همان گرشاسب است که پسر اترد ونام پسر طهماسپ باشد

گشتاسپ - بضم اول وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی بالف کشیده وسین مهمله وبای فارسی زده نام برزخی است که میان خلق وخالق باشد برای رسیدن فیض حق ونام پادشاهی است معروف واو پدر اسفندیار روئین تن بود +-

گوشاسپ - بضم اول وثالث بالف کشیده وسین بی نقطه وبای فارسی زده بمعنی جوانی آمده که هنوز خطش ندمیده باشد وبمعنی احتلام شیطانی شدن هم است ونیز بمعنی خواب دیدن باشد که بتازی رؤیا گویند +-

گوشتاسپ - بسکون سین بی نقطه وبای فارسی بمعنی احتلام شیطانی شدن باشد ومنقار مرغانرا نیز گویند +-

کاشت - اول بالف کشیده وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی گاشتن است گردانیدن باشد یعنی گردانید -

گبست - بفتح اول وموحده تحتانی وسین مهمله ومثناة فوقانی زده گیاهی است که بسیار تلخ باشد وحنظل را نیز گویند وبمعنی زهر مار هم آمده است

گت - بضم اول ومثناة فوقانی زده بمعنی بزرگ باشد که بتازی علیم وکبیر گویند وترکی کون را نامند که بتازی دبر خوانند -

گدست - بکسر اول وفتح دال ابجد وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی وجب وبدست آمده وآن مقداریست از سر انگشت کوچک آدمی تا سر انگشت بزرگ -

گذشت - بضم اول وفتح ذال منقوطه وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده ماضی گذشتن است بجنبد بمعنی یکی بمعنی عبور ست یعنی عبور کرد وازآب گذشت وبمعنی راه نیز آمده که بتازی طریق گویند وماضی پیش افتاد هم هست یعنی پیش افتاد وماضی گذشتن بمعنی ترک دادن هم آمده از ترک وتجرید باشد وتجاوز از گناه وتقصیر را نیز گویند یعنی دیگر این کار نمیکند ومآل این دو معنی یکی است چه هر دو را غرض ترک دادن باشد وبمعنی بعد هم هست چنانکه گویند از گذشت آن یعنی بعد ازان از بعد آن ودر مقام غیر وجز هم استعمال میشود وکنایه از قطع شدن نفس آخرین آدمی زاد ست +-

گران پشت - بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وسکون نون وپشت معلوم مرد قوی پشت وبارکش وحمال را گویند +-

گران دست - بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وسکون وفتح دال ابجد وسین مهمله ومثناة فوقانی زده کنایه از کسی است که کارها را بسیار دیر وبتانی ودرنگ کند +-

گران سرشت - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وسکون نون وکسر سین مهمله کنایه از مردم متکبر وصاحب وقار وتمکین آمده ومردم کاهل را نیز گویند -

گردون سرشت - کنایه از مردم صاحب عجب وتکبر وباوقار وتمکین وکاهل وناموافق آمده +-

گردون کاسه پشت - کنایه از آسمان آمده +-

گرست - بفتح اول وواو ورای قرشت وسین مهمله ومثناة

فوقانی زده بمعنی سیاه مست آمده که بتازی طافح گویند و بزبان علمی اہل ہند فرو بردن لقمه و امثال آن باشد که بتازی بلع خوانند۔

گرغست ـ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و سین مهمله و مثناة فوقانی زده رستنی است خودرو شبیه باسفناج که در غله زارها و کنارهای جوی آب روید و درعوض اسفناج در آش شله کنند۔

گرفت ـ بکسر اول و رای قرشت و فا و مثناة فوقانی زده بمعنی طعن آمده که زدن نیزه باشد و سخنی را نیز گویند که بعنوان سرزنش گفته شود و بمعنی جرم و جنایت و غرامت و تاوان و مواخذت آمده و ماضی گرفتن بهر دو معنی هم هست که گرفتار شدن و شدن باشد و نگاهداشتن و مالش دادن و لرزانیدن انگشت دست باشد در سازهای ذوی الاوتار تا نغمه موج دار و جوهردار برگوش خورد و بمعنی خسوف و کسوف هردو بنظر آمده که ماه گرفتن و آفتاب گرفتن باشد۔

گرگ مست ـ معروف ست و کنایه از معشوق و جفا و ستم کننده و آزار رساننده باشد۔

گرد گوشت ـ بکسر اول و رای مهمله و های مدوره و ضم گاف بواو مجهول رسیده و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی غدود آمده و آن گرهی است سفید که در میان گوشت میباشد۔

گزیت ـ بفتح اول و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و مثناة فوقانی زده زری باشد که حکام هر ساله از رعایا میگیرند و آنرا خراج هم گویند و بادشاه زبردست از بادشاهان زیردست گیرد و زری را نیز گویند که از کفار ذمی ستانند چنانکه شیخ نظامی گفته ـ گهش خاقان خراج چین فرستد + گهش قیصر گزیت دین فرستد + و آنچه شهرت دارد بکسر اول و فتح ثالث است و معرب آن جزیه آمده و بضم اول و کسر ثانی بمعنی انتخاب و اختیار کرده شده و پسندیده آمده۔

گست ـ بفتح اول و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی زشت و قبیح و نازیبا آمده۔

گشت ـ بفتح اول و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی دیده باشد که ماضی گردیدن ست و در مقام شد استعمال کنند چنانچه گویند بستعد گشت یعنی مهیا شد و آماده گردید و سیر و گشت را نیز گویند

و خربزه برادر هند و انه را هم نامند و بمعنی حنظل نیز آمده و بمعنی دیدن و نظاره کردن هم بنظر آمده و بمعنی حک کردن و محو ساختن هم هست

گشت برگشت ـ بفتح اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی و فتح بای ابجد و سکون رای قرشت و فتح کاف پارسی و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی پیچ برپیچ آمده و نام رستنی است در هم پیچیده مانند ریسمان بهم تافته و از پیچ عدد بیشتر میباشد و قاطع شهوت ست اگر طفلی در گهواره گریه بسیار کند در زیر او قدری از آن بگذارند آرام گیرد و بخواب رود و بتازی آنرا عشقه گویند۔

گفت ـ بضم اول و فا و مثناة فوقانی زده بمعنی گفتن آمده و بمعنی گفتا نیز دیده شده۔

گلبت ـ بفتح اول و سکون لام و فتح بای ابجد و مثناة فوقانی زده بمعنی کشتی و جهاز بزرگ آمده و معرب آن جلبه باشد۔

گلست ـ بفتح اول و لام و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی سیاه مست آمده و بتازی طافح گویند۔

گلگشت ـ بضم اول و سکون لام و فتح کاف پارسی و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی سیر و تماشای گلزار آمده۔

گله دوست ـ بفتح اول و لام و سکون های مدوره و ضم دال ابجد بواو مجهول رسیده و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی درد گلو آمده۔

گمست ـ بفتح اول و میم و سین مهمله و مثناة فوقانی زده جوهری است فرومایه ارزان رنگ آن کبود بسرخی مایل میباشد گویند در پیمانه و ظروف گمست هرچند شراب خورند مستی نیاورد و اگر قدری از آن در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و اگر در زیر بالین گذارند و بخوابند خوابهای خوش بینند و معدن گمست بمدینه طیبه نزدیک است۔

گنبد دو دگشت ـ کنایه از آسمان ست و آنرا گنبد دورگشت هم گفته اند که بجای دال در مرتبه هفتم رای قرشت باشد۔

گنبد فیروزه خشت ـ کنایه از گنبد دورگشت باشد۔

گنج دلیوار است ـ نام گنجی ست که در زیر دیواری بود و آن دیوار نزدیک بافتادن شده بود و خضر علیه السلام آن دیوار را شکسته راست کرد و بعضی گویند گنجی بود آن را در میان دیوار

پستی انبار و توده کرده بودند۔

گنگ بهشت ـ بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و بهشت با کسر بای ابجد و های مدوره زده معلوم نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و چاه هاروت و ماروت در انجاست و آنرا بهشت گنگ نیز گویند و نام شهری هم هست در حدود مشرق از بلاد ترک منسوب بخوبرویان و در النشهر معبدی است مشهور بقندهار۔

گنگ دزهخت ـ بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و کسر دال ابجد و سکون زای پارسی و ضم های مدوره و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده نام بیت المقدس ست پیش ازین قبله بود و حالا نیز قبله مسلمانان و نصاری ست و آنرا اقصی نیز گویند و بسریانی ایلیا نامند۔

گنگ دزهوخت ـ یعنی گنگ دزهخت ست که بیت المقدس باشد و بتخانه را نیز گویند۔

گوارشت ـ بضم اول و واو بالف کشیده و کسر رای قرشت و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی گوارش آمده و آن ترکیبی باشد که برای هضم کردن طعام سازند و خورند۔

گوت ـ بفتح اول و واو و مثناة فوقانی زده بمعنی کفل و سرین مردم آمده و بضم اول بواو مجهول رسیده در ترکی نیز همین معنی دارد۔

گورماست ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و میم بالف کشیده و سین مهمله و مثناة فوقانی زده ماستی را نیز گویند که از شیر گورخر باشد و ماستی را نیز نامند که صحرانشینان سازند و آن ماست چکیده است که شیر خام در آن داخل کنند و خورند۔

گوست ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی کوفتگی و کوفته شده آمده و بمعنی کوس هم هست که نقاره بزرگ باشد۔

گوشت ـ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نام یکی از شش آوازه موسیقی است که آن نوروز و مایه و سلمک و گوشت و شهناز و گردانیه باشد۔

گومست ـ بفتح اول و سکون واو و کسر میم و سین مهمله و مثناة فوقانی

زده نام کتابی ست که بر پیغمبر مجوسان که جوست نام داشت فرود آمده بود و گویند آن کتاب را هفتاد شتر بر میداشت مجوسان آن پیغمبر را بکشتند و آن کتاب را سوختند۔

گوهر مریخ جفت ـ کنایه از انگشت و زغال آمده و آنرا گوهر مریخ صفت هم گویند۔

گوهر نیم سفت ـ معروف است و کنایه از کلام سربسته است یعنی چنان گویند که همه کس نفهمد و کنایه از کلامی است که تمام قواعد و قوانین صنایع و بدایع سخنوران صرف نشده باشد۔

گویست ـ بفتح اول و کسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی کوفتگی و ضربی آمده که از مشت و لکد و چوب و سنگ و امثال آن بکسی رسد و بضم اول و کسر مثناة تحتانی هم آمده ست و بمعنی کوفته شده و کوفته گردید هم هست۔

گیومرت ـ بفتح اول و ضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده و فتح رای قرشت و مثناة فوقانی زده نام بادشاهی است که در عالم نخستین بادشاهی کرد و معنی ترکیبی این لغت زنده گویاست چه گیو بمعنی گویاست و مرت بمعنی زنده آمده و در میان متاخرین بکاف تازی و ثای مثلثه مشهور است و حال آنکه این اسم فارسی قدیم است و در کلام فارسی قدیم تای مثلثه نیامده است۔

چشمه چهارم و پنجم از بحر اول قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با جیم تازی و پارسی و خای منقوطه

گچ ـ بفتح اول و سکون جیم نوعی از خاک آمده که آنرا بزند و بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند۔

گرج ـ بضم اول و سکون رای مهمله و جیم زده نام ولایتی ست که آنرا گرجستان میگویند و بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم فارسی گچ را گویند که بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند و ترکان نیز بهمین لفظ خوانند۔

گردناج ـ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون بالف کشیده و جیم زده بمعنی مطلق سیخ آمده اعم از سیخ چوبی و آهنی که بدان کباب کنند و یا نان از تنور برآورند و کبابی را نیز گویند که اول گوشت آنرا در آب جوشانند و بعد از آن بسیخ کشند و کباب کنند و بهترین آن مرغ جوان فربه باشد۔

گرگانج ـ بضم اول و سکون رای مهمله و کاف فارسی بالف کشیده و نون و جیم زده نام دار الملک خوارزم ست و معرب آن جرجانیه ست و ترکان اورا گنج خوانند۔

گرگج ـ بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح کاف پارسی و جیم زده بمعنی سرکوب آمده که برای گرفتن قلعه از سنگ و گل و چوب سازند۔

گرگنج ـ بضم اول و سکون رای مهمله و فتح کاف پارسی و سکون نون و جیم زده بمعنی گرگانج آمده که دار الملک خوارزم باشد و با جیم فارسی هم بنظر آمده۔

گرگیج ـ بکسر اول و سکون رای قرشت و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و جیم زده نام شهریست از شهرهای عالم۔

گرنج ـ بضم اول و کسر رای مهمله و نون و جیم زده برنج خوردنی را گویند که بتازی ارز خوانند و باین معنی بفتح ثانی هم هست و گنج و گوشه و پیغوله خانه را نیز گویند و بمعنی چین و شکنج نیز باشد۔

گلاج ـ بضم اول و لام بالف کشیده و جیم زده بمعنی نانی آمده که بسیار نازک و تنک مانند حریر باشد و آنرا از نشاسته و تخم مرغ پزند و در شربت قند و نبات ریزه کنند و با قاشق و چمچه بخورند و نیز نام حلوائی است پاکیزه و بتازی آن را قطایف گویند۔

گلخج ـ بضم اول و سکون لام و فتح خای منقوطه و جیم زده بمعنی گلوله چنگالی و گلوله خمیر آمده۔

گلکج ـ بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و جیم بمعنی گلخج است که گلوله چنگالی و گلوله خمیر باشد۔

گنبد نارنج ـ کنایه از آسمان آمده۔

گنج ـ بضم اول و نون و جیم زده بمعنی گنجایش آمده که از گنجیدن و در آوردن و راست آمدن چیزی در چیزی و در آمدن در جای تنگ باشد و حصه رسدی را نیز گویند که در میان جمعی از مردم کنند و بهر کسی قسمتی رسانند و بفتح اول بمعنی زر

و گوهری آمده که در زیر زمین دفن کنند و بکسر اول شخصی را گویند که بسبب صدمه دماغ او پریشان شده باشد و احمق و ابله و متحیر و سرگشته و حیران را نیز گویند و بمعنی صاحب عجب و تکبر و خودستا هم آمده۔

گنگ دژهوخت ـ بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و کسر دال ابجد و سکون زای فارسی و ضم های مدوره و رای مهمله و جیم زده بمعنی گنگ دژهخت آمده که بیت المقدس باشد و بکسر ها نیز آمده و بکسر اول و فتح دال ابجد و زای هوز و رای قرشت هم گفته اند که بروزن نیم زر جید باشد۔

گنگلاج ـ بضم اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و لام بالف کشیده و جیم زده شخصی را گویند که در زبانش گرفتگی باشد و بتازی الکن خوانند و بسکون ثالث هم گفته اند۔

گوج ـ بفتح اول و واو و جیم زده صمغ درخت را گویند و بضم اول و سکون ثانی و جیم بزبان ترکی بمعنی زور و قوت آمده۔

گوشت آهنج ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و همزه بالف کشیده و فتح های مدوره و نون و جیم زده بمعنی قلابی آمده که بدان گوشت را از دیگ بیرون آورند و غلیواج را نیز گویند که زغن باشد۔

گولاج ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و جیم زده نام حلوائی است که آنرا لابرلا گویند۔

گولانج ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و نون و جیم زده بمعنی گولاج است که نوعی از حلوا باشد و بعضی گویند نانی ست در غایت نزاکت که سفیده تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت قند اندازند و خورند۔

گیج ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و جیم زده بمعنی پریشان و پراگنده خاطر آمده و شخصی را نیز گویند که بسبب صدمه دماغ او پریشان شده باشد و احمق و ابله و متحیر و سرگشته و حیران را نیز گویند و باین معنی با جیم پارسی هم بنظر آمده و خودستای و صاحب عجب و تکبر را نیز گفته اند۔

گچ ـ بفتح اول و جیم پارسی زده بمعنی گچ آمده و آن نوعی از خاک است که آن را بزند و بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند۔

گرگنج ـ بضم اول و سکون رای مهمله و فتح کاف پارسی و نون و جیم فارسی

زده بمعنی دار الملک خوارزم آمده و آنرا کرکانج نیز گویند۔

گریچ بضم اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و جیم پارسی زده بمعنی لانا و خانه کوچک و نقب زیر زمین و چاه زندان باشد۔

گوش پیچ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و کسر بای فارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و جیم پارسی زده بمعنی گوشمال آمده و پارچه را نیز گویند که بجهت دفع سرمای سرد گوش بپیچند۔

گردنای چرخ بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و نون بالف کشیده و سکون یای حطی و فتح جیم پارسی و رای مهمله و خای منقوطه زده بمعنی آسمان است۔

گرده چرخ بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کسر مثناة تحتانی و ضم سین سعفص و رای قرشت و خای نخذ زده کنایه از آفتاب و ماهتاب است۔

گرم و سرد چرخ بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر میم و فتح واو و سین مهمله و سکون رای قرشت و کسر دال ابجد و فتح جیم پارسی و رای مهمله و خای منقوطه زده کنایه از آفتاب و ماه و حوادث فلکی باشد۔

گرمیخ بضم اول و سکون رای قرشت و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و خای نخذ زده بمعنی میخ آهنی و چوبین آمده که بر دو سر طویله بر زمین فرو برند و ریسمانی بر آنها بسته اسپان را بدان ریسمان بندند۔

گستاخ بضم اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و خای منقوطه زده بمعنی بی ادب و دلیر و تند آمده۔

گل سرخ بضم اول و کسر لام و ضم سین مهمله و رای قرشت و خای نخذ زده بمعنی هر گلی آمده که سرخ باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم باشد۔

گلگون چرخ بضم اول و سکون لام و ضم کاف پارسی بواو رسیده و کسر نون و فتح جیم پارسی و رای مهمله و خای منقوطه زده کنایه از آسمان ست و گلگونه چرخ کنایه از شفق است۔

گلوی سرخ بضم اول و لام بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی و ضم سین سعفص و رای قرشت و خای نخذ زده بمعنی سرخ روده آمده و آن محل گذشتن آب و دانه ست۔

گوزه مخ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و سکون ها مدوره و ضم میم و خای منقوطه زده بمعنی غلاف گل خرما آمده۔

گوسپند چرخ یعنی برج حمل۔

گولخ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح لام و خای منقوطه زده بمعنی گلخن باشد که آتش گاه حمام است۔

گیرخ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و خای منقوطه زده بمعنی رحل آمده و آن چیزی است که از چوب سازند و مصحف و کتاب بر بالای آن گذارند و خوانند۔

چشمهٔ ششم بحر اول قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در کاف پارسی با دال ابجد

گاوود اول بالف کشیده و کسر واو و دال ابجد زده بلغت ژند و پازند بمعنی گاو کوهی آمده۔

گاوزاد اول بالف کشیده و سکون واو و زای هوز بالف کشیده و دال ابجد زده کنایه از ان آمده که میراث یافت و حالتی بهم رسید و دولتی بتازگی ظاهر شد۔

گد بفتح اول و دال ابجد زده بمعنی گدا آمده که گدائی کننده باشد و گدائی را نیز گفته اند۔

گراد بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی جامهٔ کهنه آمده۔

گران دود بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی ابر سیاه تیره آمده و بمعنی نزم هم آمده و آن بخاری باشد غلیظ و ملاصق زمین۔

گراید بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و دال ابجد زده یعنی قصد و آهنگ کند و میل و رغبت نماید و بمعنی بپچاند هم هست یعنی نافرمانی کند چنانکه گفته اند + شهنشاها توان شاهی که گردون + نیارد کز جنابت سر گراید +

گربه بید بضم اول و سکون رای مهمله و فتح موحده و تحتانی و یای مدوره ساکن و کسر بای ابجد و بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی بید مشک آمده و بعضی گویند که نوعی از بید مشک است و انجمله هفده بید ست و گل آن به پنجهٔ گربه می مالند و آن را بید طبری نیز گویند۔

گرچند بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح جیم پارسی و نون و دال ابجد زده بمعنی هر چند آمده که مبالغه در چند باشد و چند مقدار یست غیر معین۔

گرد بفتح اول و رای مهمله و دال ابجد زده بمعنی گردون فلک آمده و یکی از نامهای آفتاب عالمتاب هم هست و بمعنی بوی خوش باشد و خاک را نیز گویند عموماً و خاک برانگیخته را خصوصاً و بمعنی گردیدن و چرخ زدن و گردنده و گردان و امر بگردیدن و چرخ زدن هم هست و نفع و فائده و منفعت را نیز گویند و عکس را نیز گفته اند و بمعنی غم و اندوه و شادی و سغمی نیز آمده و درین دو معنی از اضداد است و جنسی از ابریشم و ابریشمینه باشد و برق را نیز گفته اند و آن شعلهٔ است که بوقت باریدن باران و رعد بهم میرسد و بضم کاف پارسی بمعنی شجاع و دلاور و بهادر آمده و مبارز را نیز گفته اند و بکسر اول بمعنی مدور و دوری باشد و دور و حوالی و اطراف را نیز گفته اند و افاده جمع هم میکند که گرد آمده و جمع شده باشد و بمعنی شهر و دیه هم هست همچو داراب گرد و سیاوش گرد و مراد از ان شهر داراب و شهر سیاوش است و بمعنی خرگاه نیز بنظر آمده و بکسر اول و فتح ثانی مخفف گیرد آمده۔

گرد آباد بکسر اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و همزه بالف کشیده و موحده تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده نام شهر ایست و آن را طهمورث دیو بند که از جملهٔ پیشدادیان ست بنا کرده و جمشید آنرا باتمام رسانید۔

گرداگرد بکسر اول و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و کسر گاف و رای مهمله و دال ابجد زده بمعنی اطراف و جوانب آمده و بفتح کاف اول و ثانی بمعنی پی در پی و همیشه در گردش باشد۔

گرد آلوده ساز یعنی اسباب و اموال دنیوی بکسی دهد۔

گرداوژند بضم اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و فتح همزه و سکون واو و فتح زای پارسی و نون و دال ابجد زده بمعنی گرد افگند است

چه اوژند بمعنی افگندن است و نام مرد مبارزی هم بوده

گرد باد بکسر اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی بادی آمده که خاک را بشکل مناری و چون آسیا گردان بر آسمان برد و بزیادتی های هوز در آخر هم آمده که گرد باده باشد۔

گروزمرد بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد و فتح زای هوز و میم و تشدید و فتح رای قرشت و دال ابجد زده کنایه از سبزه نورسته و خط نودمیدهٔ خوبان آمده۔

گرم و سرد کنایه از محنت و راحت و سختی و سستی و شدت و رخا و بدی و نیکی و امثال اینها آمده۔

گره بر باد کنایه از بی اعتباری دنیا آمده چه هرگاه گویند که گره بر باد مزن مراد این باشد که مال دنیا را ذخیره مکن و بر عمر اعتماد مکن که دنیا را اعتماد نشاید۔

گزرد بضم اول و فتح زای منقوطه و رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی علاج آمده چه ناگزرد بمعنی لاعلاج باشد۔

گزند بفتح اول و زای هوز و نون و دال ابجد زده بمعنی آسیب و آفت و رنج و چشم زخم آمده۔

گزنند بفتح اول و سکون زای هوز و فتح نون و سکون نون ثانی و دال ابجد زده بمعنی جوال پرکاه آمده و آن ظرفی باشد از پشم و رسن بافته که چیزها در ان کنند۔

گشاد بضم اول بمعنی فراخ آمده که در برابر تنگ باشد و ماضی گشادن هم هست که در مقابل بستن است و بمعنی فتح و ظفر هم آمده و خوش و خوشی را نیز گفته اند و رها کردن تیر باشد از شست۔

گل زرد بکسر اول و لام و فتح زای هوز و رای قرشت و دال ابجد زده گلی است که آنرا از موضعی که نزدیک ست بقسطنطنیه آورند و آنرا بتازی طین الصنم و طین الاصفر خوانند سرد و خشک است برورمهای گرم طلا کنند نافع باشد و اسهال خونی را به بندد۔

گلوبند بضم اول و لام بواو رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی و نون و دال ابجد زده معروف است آنچه از مروارید و جز آن در گلو بندند۔

گلوند بفتح اول و سکون لام و فتح واو و نون و دال ابجد زده مرسله را گویند عموماً یعنی هر چیز که بطریق هدیه و تحفه بجای فرستند و چیزی باشد که آنرا مانند گلوبند از جوز و انجیر سازند و بجای فرستند خصوصاً بفتح دال ابجد هم آمده که گلونده باشد و نیز نام کوهی است۔

گماند بضم اول و میم بالف کشیده و نون و دال ابجد زده یعنی گمان میکند و ظن میبرد

گنبد بضم اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و دال ابجد زده نوعی از عمارت باشد مدور که از خشت و گل و آجر پوشند و غنچه گل را نیز میگویند و نوعی از آئین بندی باشد که باشد۔

گنبد ساز و بتازی قبه گویند و بمعنی جستن و خیز کردن هم هست و مطلق پیاله را نیز گفته اند خواه بدان شراب خورند و خواه چیزی دیگر۔

گنبد چار کنایه از آسمان آمده باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و جنوب و شمال و کنایه از دنیا هم آمده باعتبار چهار عنصر۔

گنبد گیتی نورد کنایه از آسمان باشد۔

گنج باد بفتح اول و سکون نون و کسر جیم و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی گنج بادآورد است از جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز و آنچنان بود که قیصر روم از بیم خسرو خزاین بیدیان خود را در الکشتیها در آورده بجانب دریا گریزانیده بود اتفاقاً بادی و طوفانی برخاست و آن کشتیها را بجائی که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود آورد و تمامی آن خزاین بدست خسرو آمد آنرا باین نام خوانند۔

گنج بادآورد همان گنج باد است که گنج دوم خسرو پرویز باشد و آنرا گنج بادآور هم میگویند که بحذف دال آخر باشد گویند چون این گنج بدست خسرو افتاد باربد این لحن را ساخت و نواخت و نام نوائی و لحنی هم هست از جملهٔ سی لحن باربد۔

گنج شادآورد نام گنج هفتم ست از جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز۔

گند بفتح اول و نون و دال ابجد زده بمعنی بوی بد آمده و بضم اول بمعنی خایه آمده که در تازی خصیه خوانند۔

گوارد بضم اول و واو بالف کشیده و فتح رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی هضم کند و هضم شود و تحلیل رود۔

گود بفتح اول و واو و دال ابجد زده بمعنی گوی آمده که جای عمیق باشد و بمعنی مغاک است و بضم اول و فتح ثانی مخفف گوید است که از گفتن باشد۔

گوزد بفتح اول و سکون واو و زای هوز و دال ابجد زده بمعنی جعل آمده و آن جانوری ست سیاه که سرگین را غلوله کند و غلطاند۔

گوژگند بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و فتح کاف پارسی و نون و دال ابجد زده سخنان لاف و گزاف و دروغ را گویند۔

گوش زد کنایه از سخنی و حرفی بود که یک بار دیگر شنیده شده باشد و نیز سخنی باشد که بشخص بگویند تا وقتی از اوقات بکار آن شخص باد دیگری آید۔

گوگرد بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر کاف پارسی و رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی جوهری آمده که آنرا کبریت هم گویند و آن چهار گونه میباشد سفید و زرد و سرخ و سیاه و بعضی گویند چشمهٔ ایست روان چون منجمد شود گوگرد گردد و بعضی گویند معدنی است و آن بخاری باشد و خاک که بعضی از ان در زیر زمین منجمد میشود و بعضی از فرجها و تراکهای کوه بر می آید و در اطراف آنها بر روی هم می نشیند و گوگرد میشود و گوگرد احمر از جواهر ست و معدن آن در وادی موران میباشد و موران آنجا مقابل نری میشوند گویند در شب مانند آتش می درخشد چنانکه روشنائی آن چند فرسخ می رود و چون از معدن بر می آورند این خاصیت ندارد و آن جزو اعظم اکسیر است چنانکه سیماب را ابوالارواح خوانند و آنرا ابوالاجساد نامند گرم و خشک است در چهارم و اقسام آن منافع بسیار دارد۔

گوگرد سپید قسمی از گوگرد آمده که تابان است۔

گولاد بضم اول بواو رسیده و لام بالف کشیده و دال ابجد زده نام پهلوانی است ایرانی۔

گوشند بضم اول بواو رسیده و فتح نون و نون ثانی و دال ابجد زده بمعنی جوال دوز آمده۔

گوهربید بفتح اول و سکون واو و فتح های مدوره و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی گوهربدن آمده یعنی چیزی را بچیزی بدل کرد و عوض نمود۔

گیتی نورد بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و واو و رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی

جهانگرد آمده چه گیتی جهان نوردیدن بمعنی گردیدن است و کنایه از آفتاب هم آمده و کنایه از سکندر رومی هم هست و اسپ را نیز گویند۔

گید - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی مرغ گوشت ربا آمده که غلیواج باشد۔

چشمهٔ هفتم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با رای مهمله

گار - اول بالف کشیده و سکون رای مهمله لفظی است که افادهٔ فاعلیت کند وقتی که بلفظ دیگر لاحق شود همچو آموزگار و گنهکار و خدمتگار و خداوندگار و امثال آن و نیز بلفظ گر مترادف این آمده و بمعنی خداوند هم از نظر گذشته۔

گاوپیکر - اول بالف کشیده و سکون واو و فتح بای پارسی و مثناة تحتانی ساکن و فتح کاف و رای قرشت زده معروف است و نیز نام گرز فریدون آمده گویند آنرا بهیات سر گاومیش از آهن ساخته بودند۔

گاوچهر - اول بالف کشیده و سکون واو و کسر جیم پارسی و های مدوره و رای قرشت زده بمعنی گاوپیکر آمده که گرز فریدون بن آبتین باشد۔

گاور - اول بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده نام درختی است که صمغ آنرا گاوشیر گویند و جاوشیر معرب آن ست۔

گاورشیر - اول بالف کشیده و فتح واو و سکون رای قرشت و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده صمغی است که آنرا گاوشیر هم میگویند۔

گاوزر - اول بالف کشیده و کسر واو و فتح زای هوز و رای قرشت زده صراحی و ظرفی را گویند که از طلا بهیات گاو ساخته باشند و گاوی را نیز گویند که سامری زرگر که یکی از اقربای موسی علیه السلام بود از زرهای غنایم فرعونیان ساخته بود و خاک سم اسپ جبرئیل که آنرا در روز غرق شدن فرعون بدست آورده بود در دهانش دمیده آن گاو مانند گاوان دیگر بانگ میزد چه خاصیت خاک سم اسپ جبرئیل که براق باشد آن بود که مرده را زنده میکرد و بدان سبب نه و نیم سبط بنی اسرائیل یعنی نه و نیم قبیله از بنی اسرائیل گوساله پرست شدند و اورا گاوزرین هم میگویند۔

گاوزور - اول بالف کشیده و سکون واو و ضم زای هوز بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده کسی را گویند که بورزش کشتی گیری و ریاضت آموختن فنون آن در نهایت زور و قوت باشد۔

گاوسار - اول بالف کشیده و سکون واو و سین مهمله بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی گاومانند چه سار بمعنی مانند باشد و بمعنی گاوچهر نیز از نظر گذشته که گرز فریدون ست و آنرا از آهن بهیات سر گاومیش ساخته بودند۔

گاوسر - بروزن دادگر بمعنی گاوسار آمده که گرز فریدون باشد و آنرا گاوسره هم گویند بزیادتی ها در آخر۔

گاوشیر - بروزن بادگیر صمغ درختی است که ساق آن کوتاه و برگ آن شبیه به برگ انجیر و زیتون می باشد و گل آن زرد و تخمش خوشبوی میشود ساق آنرا بشگافند تا صمغ از آن برآید بهترین آن زعفرانی باشد و در آب زود حل شود و مانند شیر نماید گویند وقتی از ساق درخت برمی آید سفید ست و چون خشک میشود زرد میگردد و طبیعت آن گرم و خشک است و معرب آن جاوشیر است۔

گاوکار - اول بالف کشیده و کسر واو و کاف بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی گاوی آمده که زمین را بدان شیار کنند۔

گدر - بفتح اول و دال ابجد و رای قرشت زده بمعنی سلاح جنگ آمده۔

گدیور - بفتح اول و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح واو و رای مهمله زده بمعنی گدا و گدائی کننده آمده۔

گر - بفتح اول و رای قرشت زده بمعنی کننده و سازنده آمده همچو کوزه گر و کاسه گر و آهنگر و زرگر و مسگر و امثال آن و نیز مخفف اگر آمده که کلمهٔ شرطیه است و نام جششی است مشهور که بتازی جرب گویند و بمعنی مراد و مقصود هم آمده و قدرت و توانائی را نیز گویند و نیز مرادف گار باشد همچو آموزگار و آموزگر که از هر دو معنی فاعلیت مفهوم میگردد وقتی که با کلمهٔ دیگر ترکیب شود و بضم اول نام رودخانه ایست که در سرحد ملک غزان جاریست و با همین معنی با کاف تازی مشهور است۔

گران بار - بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی باردار و باور آمده اعم از درخت و حیوان و انسان و شخصی را نیز گویند که مال و اسباب و بنه و غنایم بسیار داشته باشد و کنایه از حیوان و انسان آبستن هم هست۔

گران خوار - بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و سکون نون و فتح خای نخذ و واو معدوله بالف کشیده و رای بی نقطه زده بمعنی مردم بسیارخوار و شکم پرست آمده۔

گران سر - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون نون و فتح سین مهمله و رای قرشت زده بمعنی متکبر آمده و صاحب لشکر و سپاه و انبوه را نیز گویند و اورا سپه سالار خوانند۔

گردر - بفتح اول و سکون را و فتح دال ابجد و رای قرشت زده بمعنی شهر و قصبه آمده و زمین سخت را نیز گویند که در دامن کوه واقع ست و زمین اشته لشته و کوه و دره را نیز گفته اند۔

گردگیر - بضم اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی گیرنده گرد و شجاع و دلاور آمده و نام پسر افراسیاب پادشاه توران هم هست۔

گردن شتر - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کسر نون و ضم شین معجمه و مثناة فوقانی و رای قرشت زده کنایه از همیان پر زر آمده۔

گرزه گاوپیکر - بضم اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و کسر همزه مبدله و کاف پارسی بالف کشیده و سکون واو و فتح یای پارسی و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و رای مهمله زده گرز فریدون را گویند چه آنرا بهیات سر گاومیش از فولاد ساخته بودند۔

گرزه گاوچهر - گرزه گاوسار - گرزه گاوسر - این هر سه بمعنی گرزه گاوپیکر آمده که عمود و گرز فریدون باشد۔

گرگر - بفتح هر دو کاف پارسی و سکون هر دو رای قرشت نامی است از نامهای خدا تعالی و معنی آن صانع الصنایع و دارنده تخت پادشاهان را نیز گویند و نام قصبه ایست از ولایت آذربایجان و بضم هر دو کاف پارسی سخنی را گویند که کسی آهسته در زیر لب گوید و بکسر هر دو کاف پارسی غله باشد گرد و سیاه رنگ از نخود کوچکتر و بعضی گویند نوعی از باقلاست و معرب آن جرجر باشد۔

گرگ فسون گر - بضم اول و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسی و ضم فا و سین مهمله بواو رسیده و سکون نون و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده کنایه از دنیا و عالم آمده و آسمان را هم گفته اند۔

گرنجار - بضم اول و کسر رای قرشت و سکون نون و جیم بالف کشیده و رای مهمله زده برنج زار و شالی زار را گویند۔

گرنج لشبیر - بضم اول و کسر رای قرشت و سکون نون و جیم و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی شیر برنج آمده و آن شله باشد که با شیر پزند۔

گرور - بکسر اول و سکون رای قرشت و فتح واو و رای مهمله زده بمعنی واجب آمده که در مقابل ممکن است۔

گروگر - بفتح اول و ضم رای مهمله بواو رسیده و فتح کاف پارسی و رای قرشت زده یکی از نامهای باریتعالی است و معنی آن مرادبخش باشد۔

گره بر - بکسر اول و رای قرشت و سکون های مدوره و ضم موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده بمعنی طرار آمده و آن شخصی است که درین زمان بگیره شهرت دارد۔

گزار - بضم اول و زای هوز بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی نقش باریک کم رنگ نقاشان و مصوران آمده که اول سیکشند بحیث اندام اسلوب و بعد از آن رنگ آمیز کرده پرداز میدهند و نشتر حجام و فصاد را نیز گویند و بمعنی ادا هم آمده که از ادا کردن یعنی قرض پس دادن و نماز کردن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی ادا کن و بگزار و اداکننده را نیز گویند و بمعنی خواب هم بنظر آمده که در مقابل بیداریست۔

گزارش گر - بضم اول و زای هوز بالف کشیده و کسر رای قرشت و سکون شین منقوطه و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده بمعنی معبر و تعبیر کننده خواب آمده و گزارنده و آورنده و برنده و قبول کننده را نیز گویند۔

گزر - بفتح اول و زای هوز و رای مهمله زده بمعنی زردک آمده و معرب آن جزر است و بضم کاف پارسی مخفف گزیر آمده که چاره و علاج باشد و بضم اول و فتح ثانی خرچین شبان را گویند و بمعنی دوم که چاره و علاج باشد بفتح دوم هم آمده۔

گزیر - بضم اول و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی چاره و علاج آمده چه ناگزیر لاعلاج را گویند و افادهٔ ضرورت هم میکند و بفتح کاف پارسی بمعنی باکار و پیشکار آمده و بکسر کاف پارسی هم باین معنی و هم بمعنی سرهنگ و پهلوان و عسس آمده۔

گسار - بضم اول و سین مهمله بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی گذار آمده که از گذشتن است و امر بگذاشتن هم آمده یعنی بگذار و بمعنی خورنده و غم خورندهٔ شراب نیز هست همچو غمگسار و می گسار۔

گستر - بضم اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت زده بمعنی پهن کننده و افزاینده آمده و امر باین معنی هم هست یعنی پهن کن و بیفزا و فرو چین و خار سیاه و خار سفید را نیز گویند۔

گسسته مهار - کنایه از بی قید و سرکش و ستیزنده و سخن ناشنو آمده و بتازی خلیع العذار خوانند۔

گسسته نور - کنایه از ماه نو آمده که هلال باشد و پیاله را نیز گویند که از طلا و نقره باندام کشتی ساخته باشند این دو لغت را در موید الفضلا بجای کاف فارسی کاف تازی نوشته۔

گسنامار - بضم اول و سکون سین مهمله و نون بالف کشیده و میم بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی نهایت غلبه گرسنگی آمده چه گسن بمعنی گرسنه و امار بمعنی نهایت طلب و خواهش بود۔

گلبار - بضم اول و سکون لام و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده نام شهری و مدینه بوده است۔

گل بی خار - کنایه از خنده و شادی عذاران آمده۔

گل تر - بضم اول و کسر لام و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت زده معروف است که گل تازه باشد و کنایه از عارض محبوبان هم هست۔

گل حجر - بضم اول و کسر لام و فتح حای حطی و جیم و رای قرشت زده بمعنی آتش است که بتازی نار گویند۔

گلزار - بضم اول و سکون لام و زای هوز بالف کشیده و رای قرشت زده معروف است که گلستان باشد و نام لحنی هم هست از موسیقی۔

گل شهر - بضم اول و سکون لام و فتح شین منقوطه و های مدوره و رای قرشت زده نام زن پیران ویسه آمده که سپه سالار افراسیاب بود۔

گلغر - بضم اول و سکون لام و فتح غین منقوطه و رای قرشت زده بمعنی پشم نرمی آمده که از بن موی بز بشانه برآورند و ازان شال بافند و بکسر اول بمعنی بنا و گل کار آمده۔

گلک انار - بضم اول و فتح لام و کسر کاف و فتح همزه و نون بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی گل انار بوستانی آمده و آنرا بعربی جنبذ الرمان گویند بضم جیم و سکون نون و کسر بای ابجد و ضم دال بی نقطه و ضم رای مشدد و فتح میم مشدد بالف کشیده و نون زده منفعت آن نزدیک بگلنار باشد۔

گلنار - بضم اول و سکون لام و نون بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی شگوفه و گل انار آمده و بعضی گویند که آن گل درخت انار بریست که بغیر از گل ثمری ندارد و ثمر دی همان است و بهترین وی مصری باشد و بتازی ثمر الشوک المصری خوانند و هر گل سرخ بزرگ صدبرگ را نیز گفته اند و معرب آن جلنار آمده۔

گلیگر - بکسر اول و لام و بمثناة تحتانی رسیده و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده بمعنی گلکار و بنا باشد۔

گمار - بضم اول و میم بالف کشیده و رای قرشت زده امر بگماشتن آمده که شخصی را بر سر چیزی و کاری و داشتن باشد و صدا و آواز پای را نیز گویند بهنگام راه رفتن۔

گنبد آفت پذیر- کنایه از آسمان آمده۔

گنبد معنبر- بضم اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر ذال منقوطه وضم میم وفتح عین مهمله وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی ورای قرشت زده کنایه از موی سر آمده اگرچه موی را بگنبد مناسبتی نیست امّا وقتی این تشبیه میتوان کرد که معشوق سر برهنه کرده باشد۔

گنجار- بفتح اول وسکون نون وجیم بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی غازه آمده وآن سرخی باشد که زنان بروی مالند وآنرا غنجار وغنجاره وغنجره وغلغونه وگلگونه نیز خوانند۔

گنج باد- بابای موحده نام گنج هشتم خسرو پرویز است وآن بگنج گاو شهرت دارد واین گنجیست که خسرو پرویز براه نمونی دهقانی یافت وآن صد آفتابه پر زر وجواهر بود از جمله دفاین ذوالقرنین و این گنج را گنج شادآورد هم میگویند

گنج دار- بفتح اول وسکون نون وجیم ودال ابجد بالف کشیده ورای قرشت زده نام نوائی وصوتیست از تصنیفات باربد

گنجر- بفتح اول وسکون نون وفتح جیم ورای بی نقطه زده بمعنی سرخی وغازه باشد که بر رو مالند۔

گنجور- بفتح اول وسکون نون وضم جیم بواو رسیده و رای قرشت زده بمعنی خزانه دار آمده۔

گنجوره- با واو وتحتانی مجهول رسیده بروزن سرو سیر بلغت ژند وپاژند بمعنی گنجور است که از خزانه دار باشد

گند آور- بضم اول وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وفتح واو ورای قرشت زده بمعنی مردم شجاع و دلاور ومردانه آمده وسپه سالار را نیز گویند۔

گند بیدستر- بضم اول وسکون نون وکسر دال ابجد و بای ابجد بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد سین ساکن وفتح مثناة فوقانی ورای بی نقطه زده بمعنی خایه سگ آمده چه گند بمعنی خایه وبیدستر حیوانی است شبیه به سگ ومعرب آن جند بیدستر باشد وآنرا آش بچها گویند۔

گنده ناگوهر- بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد و نون بالف کشیده وفتح کاف پارسی وسکون واو وفتح های مدوره ورای قرشت زده نباتی ست که آنرا علقم گویند وآن حنظل ست که هندوانه تلخ باشد وبعضی گویند گندناگوهر بیازه هندوانهٔ تلخ است که بوتهٔ حنظل باشد۔

گنده پیر- بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد و سکون های مدوره وکسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی زن پیر سالخورده آمده۔

گنر- بفتح اول ونون ورای مهمله زده نام جنگ گاه سلطان محمود غزنوی بادشاه توران باشد

گنگار- بضم اول وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده ورای قرشت زده ماری را گویند که تازه پوست افگنده باشد

گنور- بفتح اول وضم نون بواو رسیده ورای مهمله زده نام قلعه ایست از ولایت هندوستان در جانب مالوه۔

گوار- بضم اول وواو بالف کشیده ورای مهمله زده مخفف گوارا است بروزن مدارا که نقیض گلوگیر باشد وآن هر چیز بود از خوردنی وآشامیدنی که در حلق بآسانی رود وبزودی هضم شود وبفتح اول طایفه از صحرا نشینان باشند در هندوستان

گواشیر- بفتح اول بواو بالف کشیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده نام ولایتیست ودران ولایت فیروزه سفید رنگ وکم بها بهم میرسد وبمعنی گاوشیر هم آمده وآن صمغ درختی است که در دواها بکار برند گرم وخشک است در دوم وسوم ومعرب آن جاوشیر است

گودر- بفتح اول وسکون واو وفتح دال ابجد وسکون رای قرشت بمعنی بچه گاو آمده که گوساله باشد وبچه گوزن راهم گفته اند که گاو کوهی است وپوست گوساله راهم میگویند ومرغی ست از جنس مرغابی که گوشت آن بغایت بدبو میباشد ونوعی از غله خود رو هم هست در میان گندم وجو که آن را جو درو جو دره خوانند ونام پسر شاپور هم هست ونیز نام یکی از پهلوانان ایران است۔

گور- بضم اول بواو مجهول رسیده ورای قرشت زده بمعنی قبر آمده وآن جای ست که مردهٔ آدمی درآن گذارند ودر دشت وصحرا هموار و برابر نیز گویند واز ینجهت ست که خر دشتی را گور خر میگویند وبمعنی خر دشتی هم آمده که گورخر باشد وآنرا بتازی حمار الوحش خوانند گویند نگاه کردن بر چشم او قوت چشم افزاید وصحت چشم رانگاه دارد ومنع نزول آب کند ولقب بادشاهی بوده از ساسانیان که او را بهرام گور گفتندی بسبب آنکه پیوسته شکار گور کردی وبمعنی شراب وعیش وعشرت هم بنظر آمده و بفتح اول بمعنی آتش پرستانی آمده که بدین وملت زردشت باشند وایشان را مغ میگویند وقومی وقبیله باشند از کفار هندوستان ونام شهری بوده در دار الملک بنگاله اکنون خرابست

گوراگور- بضم اول بواو مجهول رسیده ورای قرشت بالف کشیده وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده ورای قرشت زده بمعنی زود از زود آمده که مبالغه در زودی وجلدی وتندی وتیزی باشد۔

گورگور- باکاف پارسی بروزن مورمور بمعنی گوراگور باشد ونوعی از پرنده هم هست که آنرا خرجل گویند۔

گوزهر- بفتح اول وکسر واو وفتح زای هوز وهای مدوره ورای قرشت زده بمعنی عقده راس وذنب آمده وآن دو نقطهٔ تقاطع فلک حامل ومایل قمر ست ومعرب آن جوزهر است۔

گوش بدر- بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وفتح موحدهٔ تحتانی ودال ابجد ورای قرشت زده بمعنی گوش بر آواز آمده که منتظر وانتظار کش باشد۔

گوش بستر- بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وکسر موحدهٔ تحتانی وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی و رای مهمله زده نام شخصی بوده که چون اسکندر ذوالقرنین متوجه شهر بابل شد در اثنای راه بکوهی رسید بس عظیم ودر

دامن آن کوه دریای بود لشکریانش بشکار مشغول شدند ومردی را یافتند بزرگ جثه و درشت اعضا وپر موی و پهن گوش گویند یعنی گوش او بمثابه بود که چون خوابیدی یک گوش را بستر وگوش دیگر را لحاف کردی نزد اسکندر آوردند تحقیق احوال او کرد ونام او را پرسید وگفت مرا گوش بستر می نامند۔

گوش دار- بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوله ودال ابجد بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی محافظت کننده ونگاه دارنده آمده وامر باین معنی هم هست یعنی نگاهدار ومحافظت کن۔

گوشیار- بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه ومثناة تحتانی بالف کشیده ورای قرشت زده نام حکیمی بوده از فارس وشیخ ابوعلی سینا شاگردی او کرده۔

گوگار- بضم اول بواو مجهول رسیده وکاف پارسی بالف کشیده ورای قرشت زده نام جانوری است که سرگین را گلوله کند وبگرداند وغلطان غلطان بسوراخ خود برد وعربان آنرا خنفساء خوانند۔

گوهر- بفتح اول وسکون واو وفتح های مدوره ورای قرشت زده بمعنی مروارید آمده که بتازی لولو گویند ومطلق جواهر را نیز گفته اند وبمعنی اصل ونژاد وفرزند باشد و بمعنی ذات هم آمده چه هرگاه گوهری گویند مراد از آن ذاتی باشد وبمعنی سرّ نهانی وصفات پوشیده که ظاهر شود وعقل وفرهنگ هم هست وبمعنی عرض وبدل نیز آمده و باینمعنی غریب است ومعرب آن جوهر ست۔

گوهر تر- بفتح اول وسکون واو وفتح های مدوره و کسر رای قرشت وفتح مثناة فوقانی ورای مهمله زده کنایه از اشک چشم آمده۔

گوهر مطهر- بفتح اول وسکون واو وفتح های مدوره وکسر رای قرشت وضم میم وفتح طای حطی وفتح ولتشدید های مدوره ورای بی نقطه زده بمعنی هر چیز پاک پاکیزه وسره وپاک اصل ونیکو آمده۔

گوید- بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده ورای قرشت زده بمعنی پاکار وپیشکار آمده وسراب را نیز گویند و آن شوره زمینی ست در صحرا که از دور به آب می ماند وبمعنی صحرا هم بنظر آمده۔

گوی زر- بضم بواو رسیده وسکون مثناة تحتانی وفتح زای هوز ورای قرشت زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

گهبار- بفتح اول وسکون های مدوره وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی گاه بارها آمده وآن شش روزیست که خدای تعالی عالم را دران آفرید۔

گهر- بضم اول وفتح های مدوره ورای قرشت زده بمعنی گوهر آمده

گهرگستر- بضم اول وفتح های مدوره ورای قرشت و ضم کاف پارسی وسکون سین وفتح مثناة فوقانی ورای قرشت زده بمعنی جوانمرد آمده وناصح وواعظ را نیز گویند

گهنبار- مخفف گاه انبار ست وآن شش روزیست که خدای تعالی عالم را دران شش روز آفرید۔

گیاشیر- بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده شیرهٔ گیاه را گویند ومطلقاً هر گیاه که باشد۔

گیاه قیصر- بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وکسر های مدوره وفتح قاف وسکون مثناة تحتانی وفتح صاد مهمله ورای قرشت زده اکلیل الملک را گویند وآن رستنی ست زرد وسفید مایل چون بشگافند دانه زرد برآید طبیعت آن گرم وخشک است محلل وملین ورمهای صلب مفاصل وخنازیر انفع است

گیبر- بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وضم موحدهٔ تحتانی ورای مهمله زده نوعی از پیکان تیر آمده۔

گیر- بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده بمعنی آرغ آمده وآن تیزی تلخی باشد که در مغز بادام و پسته وگردگان وفندق وامثال آنها بهم رسد۔

گیرودار- بکسر اول بمعنی فرمان دهی وحکمرانی آمده۔

گیسودار- بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وضم سین مهمله بواو رسیده ودال ابجد بالف کشیده ورای مهمله زده معروف است وکنایه از سید ومولازاده وپیرزاده هم هست

گیور- بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح واو ورای قرشت زده بمعنی نقل کننده وسخن راننده وقصه خوان وافسانه باشد ودر اصطلاح بمعنی حس مشترک آمده وآن اول قوتیست مرتب در تجویف دماغ واجتماع صور محسوسات پیش او باشد اگر او نباشد ما حکم نتوانیم کرد که این سفید است وآن سیاه واین ساکن است وآن متحرک۔

چشمهٔ هشتم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با زای هوز

گاز- اول بالف کشیده وزای هوز زده آلتی ست که بدان طلا ونقره ومس وغیره برند ومقراض راهم گفته اند وبمعنی دندان هم آمده ولب ویا عضو دیگر را بدندان گرفتن و خائیدن را نیز گویند ومنقاشی را نیز نامند که بدان سر شمع گیرند وموی چینه را نیز گویند وعلف چاروا راهم نامند وبمعنی اخذ وجر هم هست وغار ومغارهٔ کوه را نیز گفته اند وجائی وسوراخی را نیز گویند که در کوه یا در زمین صحرا کنند تا بوقت ضرورت آدمی یا گوسپند در آنجا رود وصومعه راهم میگویند که در سر کوه ساخته باشند وباین معنی بجای کاف پارسی تازی هم آمده۔

گبز- بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وزای هوز زده بمعنی هر چیز گنده وقوی وسطبر آمده۔

گراز- بضم اول ورای مهمله بالف کشیده وزای هوز زده بمعنی خوک نر آمده که جفت خوک ماده ست وکنایه از مردم شجاع ودلیر هم هست وخرام ورفتاری را نیز گویند که از روی ناز وتکبر وبختر باشد وبعضی گویند بمعنی خرام ورفتار از روی ناز وتکبر است لیکن در میدان کارزار یعنی از روی تکبر نه از روی

ترس وبیم وبیلی را نیز گویند که بدان زمین بکنند وطپش و اضطرابی را نیز گویند که مردم را از حرارت بهم رسد واین حال بیشتر در وقت زائیدن زنان واقع میشود وکوزه بهنی باشد که در غلاف کنند وهمراه داشته باشند وبعضی گویند کوزه سر تنگی ست که مسافران همراه میدارند وآن نوعی از تنگ باشد وچوبی را نیز گویند که گوسپند وخر وگاو رابدان رانند وبمعنی بالش ونمو هم آمده که از بالیدن و نمو کردن باشد وبعضی گویند بیلی باشد بزرگ که دو حلقهٔ آهنی بر دو طرف آن تعبیه کرده باشند وریسمانی بران بندند ومزارعان زمین شیار کرده رابدان هموار کنند۔

گربز۔ بضم اول وسکون رای قرشت وضم موحده تحتانی وزای هوز زده بمعنی مکار ومحیل آمده وبمعنی دلیر وشجاع وزیرک ودانا وبزرگ هم هست چه گربزی بمعنی دلیری وعاقلی وبزرگی ودانائی باشد وباید دانست که حکمت را دو طرف است یکی افراط ودیگری تفریط طرف افراط را گربزی وطرف تفریط را خمود خوانند ومعرب آن جربزست وبکسر ثالث هم بدین آمده۔

گورز۔ بضم اول وراے مهمله وزای هوز زده بمعنی عمود آهنی آمده وچماق چوب را نیز گفته اند که چوب دست سرگره دار باشد ودستهٔ هاون را نیز گویند وکنایه از قضیب هم هست که آلت تناسل باشد۔

گرگوز۔ بضم اول وسکون رای قرشت وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده وزای هوز زده نام پهلوانی ست که افراسیاب او را بیاری پیران ویسه فرستاده بود وضابط ولایت راهم گویند وفتح اول هم آمده۔

گرم خیز۔ کنایه از مردم سحرخیز وزود بیدار شونده وسبک روح جلد وچابک وتیز رو وصوفی ومردم نماز شب کن را نیز گفته اند۔

گرمه بیز۔ بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح میم وسکون های هوز وکسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وزای هوز زده بمعنی غربال سوراخ تنگ آمده۔

گرمه ویز۔ بر وزن ومعنی گرمه بیز است۔

گز۔ بفتح اول وسکون زای هوز درختی ست که بیشتر در کنارهاے آب ورودخانه ها روید وآنرا بتازی طرفاء خوانند وبار آنرا ثمرة الطرفاء نامند امراض چشم وزهر تیلا را نافع ست ودر هندی آنرا جهاؤ گویند ونوعی از تیر بے پر وپیکان هم هست که دو سر آن باریک ومیان گنده میباشد ونیز پیمانه باشد از چوب ویا از آهن که بدان جامه وقالین وپلاس وزمین وامثال آن پیمایند وگزنده را نیز گویند وامر بگزیدن هم هست یعنی بگز وبکسر اول بمعنی دندان است که بتازی سن گویند۔

گزاز۔ بضم اول وزای هوز بالف کشیده وزای هوز ثانی زده بمعنی طپش واضطرابی آمده که مردم را بسبب حرارت وغیره بهم رسد۔

گشنیز۔ بکسر اول وسکون شین منقوطه وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وزای هوز زده رستنی است که آنرا بتازی جلجلان ودر هندی دهنیه گویند وباین معنی در کتاب موید الفضلا بجای کاف پارسی تازی آورده وفتح کاف پارسی بمعنی رفتار با ناز وشادمانی وخرامان وشادان باشد۔

گلوز۔ بفتح اول وضم لام بواو رسیده وزای هوز زده بمعنی فندق باشد وبعضی گویند چلغوزه است وبعضی بادام کوهی را گفته اند والله اعلم ومعرب آن جلوز باشد۔

گمیز۔ بکسر اول ومیم بمثناة تحتانی رسیده وزای هوز زده بمعنی پیشاب آمده که شاش باشد وبتازی بول خوانند۔

گواز۔ بفتح اول واو بالف کشیده وزای هوز زده بمعنی چوب دستی آمده که گاو وخر وسائر ستوران ابدان برانند وهاون چوبین را هم گفته اند ومعرب آن جواز آمده وبمعنی اول بضم اول هم نظر آمده۔

گودرز۔ بضم اول بواو رسیده وفتح دال ابجد وسکون راے مهمله وزای هوز زده نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر شاپور که ولیعهد پدر خویش بود ودر زمان او معبد ومساجد بسیار خراب شد وظلم وجور بغایت رسید واو پنجاه وهفت سال بادشاهی کرد وعیسی علیه السلام در زمان او بوجود آمد ودوم پسر ایران شاه که بعد از پدر بادشاه شد وسی سال بادشاهی کرد ونیز نام دو پهلوان دیگرست از ایران یکی پسر قارن بن کاوهٔ آهنگر که حکومت صفاهان کرد ودیگرے پسر کشواد که پدر گیو باشد ونام مرغی هم هست که بیشتر بر کنارهای آب نشیند وچیزے را گویند که خرق والتیام نپذیرد یعنی از هم جدا نشود وبهم نیاید این معنی در فلکیات جاریست لاغیر۔

گوز۔ بفتح اول وواو وزای هوز زده مخفف گوزن آمده که گاو کوهی باشد وگردگان را گویند وآن میوه ایست معروف آن جوزست وبضم اول هم بمعنی گردگان وهم باد را گویند که با صدا از راه پائین بر آید وبدرا نیز گفته اند که در مقابل نیک است چه هرگاه گویند که با نغزان نغزی وباگوزان گوزی مراد این باشد که با نیکان نیکی وبابدان بدی وبمعنی مقل هم آمده وبهترین آن مقل ازرق است وبعضی گویند نبات مقل است یعنی علف مقل ومقل صمغی ست که ازان بهم میرسد وتر کی فصل پائیز باشد که فصل خزان ست۔

گوش خز۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وفتح خاے نخذ وزای هوز زده جانوریست که آنرا هزار پا گویند۔

گوهر خانه خیز۔ کنایه از حضرت رسالت پناه صلوٰة الله علیه وآله وسلم آمده۔

گوی باز۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون مثناة تحتانی وموحده تحتانی بالف کشیده وزای هوز زده معروف است یعنی شخصیکه چوگان بازی کند وبازی گری را نیز گویند که چند عدد گوی الوان در دست گرفته یک یک را در هوا انداز دوبگیرد ونام روز نوزدهم هست از ماههای فلکی۔

گاز۔ اول بالف کشیده وزای پارسی ساکن بمعنی جا ومقام آمده مطلقاً۔

گژاژ۔ بضم اول وزای پارسی بالف کشیده وزاے پارسی ثانی زده بمعنی چینه دان مرغان آمده که بتازی حوصله خوانند۔

گلموژ۔ بضم اول وسکون لام وضم میم بواو رسیده و زاے پارسی زده بمعنی چلپاسه وسوسمار آمده۔

گندژ۔ بفتح اول وسکون نون وکسر دال ابجد وزاے پارسی زده مخفف گنگ دژ آمده وآن قلعه بود که ضحاک در شهر بابل ساخته بود وآنرا بهشت گنگ نام نهاده بود ودران قلعه جادوگران وساحران بسیار بودند واکنون خراب است وبجز تلے باقی نمانده وبر سر آن تل چاهی ست بسیار عمیق گویند هاروت وماروت در انچاه محبوس اند۔

گنگ دژ۔ بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی وکسر دال ابجد وزاے پارسی زده نام قلعه ایست که ضحاک در بابل ساخته بود ونام موضعی ست در حدود مشرق که بقبة الارض مشهورست وآن آرام گاه پریان است وانجا پیوسته شب وروز یکسان است یعنی هر یک دوازده ساعت میباشد۔

چشمهٔ نهم ودهم ویازدهم ودوازدهم وسیزدهم وچهاردهم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با سین سعفص ومعجمه وطای حطی وغین منقوطه وفا وقاف

گاورس۔ اول بالف کشیده وفتح واو ورای مهمله وسین بے نقطه زده بمعنی ارزن آمده که در هندی چینه نامند وبعضی گویند نام غله ایست که در هندی منڈوه گویند والله اعلم۔

گاولیس۔ اول بالف کشیده وکسر واو وبمثناة تحتانی مجهول رسیده وسین سعفص زده بمعنی ظرفی آمده که شیر ودوغ دران کنند وباشین نقطه دار هم آمده۔

گراوس۔ بفتح اول وسکون راے قرشت وهمزه بالف کشیده وضم واو بواو رسیده وسین مهمله زده بمعنی چرخ رنگگری آمده وبا یک واو هم درست است همچو طاؤس وکاؤس۔

گرداس۔ بضم اول وسکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده وسین سعفص زده بمعنی ستمگر وظالم آمده وباشین نقطه دار هم آمده۔

گرس۔ بضم اول ورای قرشت وسین مهمله زده بمعنی گرسنگی آمده که در مقابل سیریست وبمعنی چرک وریم جامه وبدن هم هست موی پیچیده وموی پیچه را نیز گویند که موی بافِ زنان باشد۔

گروس۔ بضم اول ورای قرشت بواو رسیده وسین مهمله زده بمعنی موی پیچه وموی بافِ زنان آمده وچرک وریم جامه وبدن را نیز گویند وبمعنی گرسنگی نیز آمده۔

گرلیس۔ بکسر اول ورای قرشت ومثناة تحتانی رسیده وسین مهمله زده بمعنی مکر وحیله وفریب وچاپلوسی آمده۔

گل افرطیس۔ بکسر اول ولام وفتح همزه وسکون فا وکسر راے قرشت بمثناة تحتانی رسیده وضم طای حطی وسین مهمله زده نوعی از گل باشد وآنرا از جزائر یونان آورند گویند اگر زن آبستن بر خود بندد بچه او را آسیبی نرسد تا برسد۔

گلشن قدس۔ بضم اول وسکون لام وفتح شین منقوطه وکسر نون وضم قاف ودال ابجد وسین سعفص زده کنایه از عالم جبروت آمده۔

گن ابلیس۔ بضم اول وکسر نون وهمزه وسکون موحده تحتانی وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وسین سعفص زده بمعنی خایهٔ شیطان آمده چه گن بمعنی خصیه باشد واین مخفف گند است ونیز دانه باشد بسیار سخت وسیاه رنگ به بزرگی جوز بوا چون آن را حرکت دهند وبجنبانند مغز آن در درون صدا کند واگر در زیر زن آبستن قدری ازان دود کنند بچه بآسانی برآید وآنرا بتازی حجر الولادت وحجر النسر خوانند۔

گنبذ صوفی لباس۔ وگنبذ طاقدیس۔ وگنبذ مقرنس۔ کنایه از آسمان باشد۔

گنج عروس۔ بفتح اول وسکون نون وکسر جیم وفتح عین مهمله وضم راے مهمله وواو رسیده وسین مهمله زده نام گنج اول است از جمله هشت گنج خسرو پرویز واین گنج را خود جمع کرده گذاشته بود ونام یکی از تصنیفات باربد هم هست۔

گنج کاووس۔ بفتح اول وسکون نون وکسر جیم وکاف بالف کشیده وضم واو بواو رسیده وسین مهمله زده نام لحن هفتم ست از سی لحن باربد وآنرا گنج گاو هم میگویند ودر رسم خط این زبان بیک واو ست۔

گورس۔ بضم اول وواو ورای قرشت وسین مهمله زده بمعنی گرس آمده که از گرسنگی باشد۔

گورنفس۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای مهمله وفتح نون وفا وسین سعفص زده بمعنی تن وبدن آدمی آمده۔

گویس۔ بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وسین سعفص زده بمعنی ظرف دانای شیر وماست آمده۔

گیس۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسین سعفص زده مخفف گیسو است که موی سر زنان باشد۔

گامیش۔ اول بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده وشین منقوطه زده مخفف گاومیش آمده وآن جانوریست معروف از جنس گاو۔

گاوودش۔ اول بالف کشیده وسکون واو وضم دال ابجد بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده ظرفی باشد سر آن کشاده وبن آن تنگ که شیر گاومیش دران دوشند وآن را بتازی محلب خوانند وطغار ودیوار بلندی را نیز گفته اند که لوله یا نادی مانند چه غتور داشته باشد۔

گاوریش۔ اول بالف کشیده وسکون واو وکسر راے قرشت بمثناة تحتانی رسیده وشین منقوطه زده بمعنی ریش گاو آمده که مردم بے عقل وابله واحمق وخام طمع باشد۔

گاومیش۔ جانورے ست معروف از جنس گاو واورا جاموش هم گویند۔

گاه گوشش - اول بالف کشیده وکسر های مدوره وضم کاف بواو مجهول رسیده وکسر شین منقوطه وشین ثانی زده کنایه از وقت جنگ آمده -

گذارش - بضم اول وذال منقوطه بالف کشیده وکسر رای قرشت وسکون شین منقوطه بچند معنی آمده گذشتن وترک دادن وادا نمودن وگذرانیدن -

گراش - بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی خراش آمده که از خراشیدن ست وبمعنی پریشان وپراگنده هم بنظر آمده -

گران گوش - بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وسکون نون وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده وشین قرشت زده بمعنی مردمی آمده که گوش او سنگین باشد یعنی دیر شنود وکر را نیز گویند چه گران گوشی بمعنی کری آمده -

گرایش - بکسر اول ورای قرشت بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وشین منقوطه زده بمعنی قصد وآهنگ ومیل وخواهش وپیچش آمده که از نافرمانی کردن است وبر وزن نمایش هم آمده -

گرداش - بضم اول وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی ظالم وستمگر آمده -

گردش - بفتح اول وسکون رای بی نقطه وکسر دال ابجد وشین منقوطه زده بمعنی گردیدن آمده که چرخ زدن است وبمعنی تغیر هم هست همچنان که رسش وبمعنی تبدیل است -

گردن کش - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وسکون نون وفتح کاف وشین منقوطه زده کنایه از مردم با قوت وقدرت ونافرمان آمده -

گرزش - بفتح اول وسکون رای قرشت وکسر زای هوز وشین منقوطه زده بمعنی تظلم وزاری وداد خواهی وتضرع نمودن آمده وباکاف تازی هم بنظر آمده است -

گرزگاومیش - بمعنی گرز فریدون آمده -

گرد فرامش - بکسر اول وسکون رای مهمله وفتح واو وسکون رای قرشت وفتح فاو سکون رای بی نقطه ومثناة فوقانی بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی واجب الوجود آمده چه گرد بمعنی واجب وفرناش بمعنی وجود باشد -

گریش - بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده وشین منقوطه زده جانوری ست کوتاه وقد وودست وپا دارد وبغایت جلد وتند رود -

گزارش - بضم اول وکسر رابع وسکون شین نقطه دار تعبیر خواب را گویند وبمعنی شرح وتفسیر وعبارت هم آمده وبمعنی گفتن وادا کردن سخن وگزرانیدن وبمعنی درگزار وپیش کن نیز هست وبمعنی گذشتن هم گویند -

گزالیش - بضم اول وزای هوز بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وشین منقوطه زده بمعنی درخور ولائق آمده وبفتح اول هم باین معنی وهم بمعنی چوبی باشد که خره گاو بدان رانند وبکسر اول نیز گفته اند وبمعنی پیچش هم هست -

گزینش - بضم اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وکسر نون وشین منقوطه زده بمعنی برگزیدگی وپسندیدگی آمده وترجمه خاصیت هم هست -

گشن - بفتح اول وشین منقوطه زده بمعنی خوب وخوش رفتار باناز وتکبر وشادمانی آمده وبمعنی کشتی ملاح هم هست وسوسه ومزاحمت را نیز گویند وبضم اول بلغم را گویند که از جمله اخلاط اربعه ست که آن خون وسودا وصفرا وبلغم باشد وبکسر اول دل را گویند که بتازی قلب خوانند -

گله موش - بضم اول وفتح لام وسکون های مدوره وضم میم بواو رسیده وشین منقوطه زده بید مشک را گویند وعربان بهرامج خوانند -

گنج گاومیش - بمعنی گنج گاوان است که گنج جمشیدی باشد -

گندش - بفتح اول وسکون نون وکسر دال ابجد وشین منقوطه زده بمعنی گوگرد آمده وآن دو قسم ست احمر وابیض گوگرد احمر یک جزو از اجزای اکسیر ست وگوگرد ابیض یک جزو از اجزای باروت -

گوارش - بضم اول وواو بالف کشیده وکسر رای قرشت وشین منقوطه زده ترکیبی باشد که بجهت هضم کردن طعام سازند وخورند ومعرب آن جوارش است -

گواش - بضم اول وواو بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی صفت ورنگ ولون آمده وبفتح اول هم آمده -

گوش - بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده معروف است که بعربی اذن گویند وبمعنی کنج وگوشه هم هست ونام فرشته ایست که موکل بر مهمات خلق عالم است ونام روز چهاردهم از هر ماه شمسی باشد وفارسیان درین روز جشن کنند وعید سازند وآن را سیرسور گویند ودرین روز سیر با دیپاز خورند وگوشت را با گیاه وعلف پزند نه با چوب وهیزم وگویند این باعث امان یافتن از مس ولامسه جن است وبدان دوای امراضی کنند که منسوب بجن است ودرین روز نیک ست فرزند بمکتب دادن وپیشه آموختن وبمعنی منتظر وانتظار نیز آمده وبمعنی حفظ ومحافظت هم هست -

گوش موش - بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر شین منقوطه وضم میم بواو رسیده وشین منقوطه زده بمعنی مرزنگوش آمده وبرگ آن شبیه است بگوش موش وبتازی اذان الفار خوانندش -

گوشه بالش - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وکسر همزه مبدله وموحده تحتانی بالف کشیده وکسر لام وسکون شین منقوطه بمعنی گوشه وکنار مسند آمده -

گوهر فروش - بضم اول وسکون واو وفتح های مدوره وسکون رای قرشت وکسر فا وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده فروشنده گوهر که جوهری باشد آمده وشاعر را نیز گویند -

گوهرکش - بفتح اول وسکون واو بمعنی دست برنجن ودستینه مرصع آمده وبکسر کاف پارسی هم آمده یعنی گوهر دل چه کش بمعنی دل باشد -

گویش - بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وشین منقوطه زده بمعنی ظرف دانای شیرواست آمده وبر وزن سوزش ترجمه مقالت باشد -

گل نشاط - بضم اول وکسر لام وفتح نون وشین منقوطه بالف کشیده وطای حطی زده کنایه از شراب لعل انگوری آمده -

گروغ - بضم اول ورای مهمله بواو مجهول رسیده وغین منقوطه زده بمعنی دروغ آمده که بتازی کذب خوانند -

گریغ - بضم اول وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وغین منقوطه زده بمعنی گریز آمده که از گریختن باشد -

گاف - اول بالف کشیده وفا زده بمعنی لاف آمده که سخنان گزاف ولاطایل ومتجاوز از حد واندازه خود باشد ومختصر شگاف هم آمده -

گرشاسف - بفتح اول وسکون رای قرشت وشین منقوطه بالف کشیده وسین سعفص وفا زده بمعنی گرشاسپ است که پسر اترو ونام پسر طهماسپ باشد -

گزاف - بکسر اول بر وزن خلاف بمعنی بیهوده وهرزه وبمعنی بسیار وبی حساب وبیحد هم آمده است وبضم اول نیز هست

گزف - بفتح اول وزای هوز وفا زده بمعنی قیر آمده وآن صمغی است سیاه که بر کشتی وجهاز مالند تا آب بدرون کشتی نرود وسیم سوخته را نیز گویند وسواد زرگری را هم گفته اند وبضم اول نیز آمده وبزای پارسی هم بهمین معنی آمده -

گشف - بفتح اول وسکون ثانی وفا بمعنی گزف است -

گل یوسف - بضم اول وکسر لام وضم مثناة تحتانی بواو رسیده وضم سین مهمله وفا زده بمعنی گل بوستان افروز آمده که گل تاج خروس باشد وبعضی گل زرد را گفته اند -

گنبد شگرف وگنبد ازرق - هر دو کنایه از آسمان است

گوهر سلجوق - بفتح اول وسکون واو وفتح های مدوره وکسر رای مهمله وفتح سین سعفص وسکون لام وضم جیم بواو رسیده وقاف زده بمعنی اصل ونژاد وفرزندان سلجوق آمده وآن پدر کلان سلجوقیان است -

چشمه پانزدهم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم
در بیان کاف پارسی با کاف تازی وپارسی

گازرگ - اول بالف کشیده وضم زای هوز وفتح رای قرشت وکاف زده تصغیر گازر آمده وپرنده را نیز گویند که پیوسته در کنارهای آب نشیند ودم خود را بجنباند وبر زمین زند وبتازی صعوه گویندش -

کاشاک - اول بالف کشیده وشین منقوطه بالف کشیده وکاف زده گیپای خرد وکوچک را گویند یعنی پارچه های پوست شکنبه را بدوزند وبا گوشت ومصالح وبرنج پر کنند وبپزند -

کالبنگ - اول بالف کشیده وسکون لام وفتح موحده تحتانی ونون وکاف پارسی زده بمعنی گیاهی ست که در ایام بهار از میان زراعت گندم وجو روید وغوره دارد کنگره دار مانند غوره لاله ودرون آن چند دانه گندم نارسیده باشد وخوردن آن مستی آورد واگر بیشتر خورند مردم را بی شعور گردانند ودیوانه سازد -

گاورنگ - اول بالف کشیده وسکون واو وفتح رای قرشت ونون وکاف پارسی زده بمعنی گاو پیکر است که گرز فریدون باشد -

گاوسنگ - اول بالف کشیده وسکون واو وفتح سین مهمله ونون وکاف پارسی زده بمعنی سنگی آمده که آن را گاو زهره گویند وبتازی حجر البقر خوانند وچوبی را نیز گویند که بر سر آن میخی از آهن نصب کنند وخر وگاو را بدان رانند -

گاوشنگ - بر وزن گاوسنگ چوبی باشد که بر سر آن میخی از آهن نصب کنند وخر وگاو بدان رانند ووجه تسمیه آن گاو تندکن باشد چه شنگ بمعنی تند هم آمده -

گاودک - اول بالف کشیده وفتح واو ودال وکاف زده مصغر گاو آمده ونیز گنه را گویند وآن جانوریست که بر بدن گوسپند وشتر وگاو وسگ وامثال اینها چسپد مانند شپش خون خورد ونوعی از استر باشد وآن را گاو کیک نیز خوانند -

گاومشنگ - اول بالف کشیده وسکون واو وفتح میم وشین منقوطه ونون وکاف پارسی زده نوعی از حبوب است یعنی خلر ایست که چون پوست آن را دور کنند بعد بس مقشر ماند -

گدرگ - بفتح اول وسکون دال ابجد وفتح رای قرشت وکاف زده بمعنی سلاح جنگ آمده -

گدک - بفتح اول ودال ابجد وکاف زده گیپای کوچک خرد را گویند وآن پوست پارهای شکنبه گوسپند است که بدوزند واز برنج وگوشت ومصالح پر کنند وبپزند -

گران سنگ - بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وسکون نون وفتح سین سعفص ونون وکاف پارسی زده کنایه از مردم با تمکین ووقار آمده ومردم قانع وصابر را نیز گویند که قناعت کننده وصبر کننده باشد -

گروک - بکسر اول وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وکاف زده مصغر گرد آمده وخرگاه را نیز گویند که خیمه مدور وبزرگ باشد وبعضی خیمه کوچکی را گویند که مخصوص پادشاه باشد وحجله که برای عروس بیارایند ونانی که درون آن را پر از حلوائی قند ومغز بادام وپسته وغیره کنند وبپزند وآن را در خراسان کلنبه گویند وترجمه حجله هم هست وبضم جیم بمعنی لغز وچیستان هم آمده -

گردنگ - بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون وکاف پارسی زده بمعنی مردم احمق ودیوث وخودبین آمده -

گرگ - بضم اول ورای مهمله وکاف پارسی زده معروف است گویند اگر گرگی را نزدیک دهی در خاک کنند هیچ گرگ جانب آن ده نگاه نکند واگر سر گرگ را در برج کبوتر آویزند هیچ حیوان موذی گرد آن برج نگردد واگر در جائی که گوسپندان میخوابند دفن سازند همه گوسپندان

تدریج بمیرند واگر دم او را جائیکه علف خوار گاو باشد بیاویزند مادام که آن دم آویخته باشد آن گاو علف نخورد هر چند گرسنه باشد واگر سرگین او را در جائی بخور کنند موشها که دران نواحی باشند همه آنجا جمع شوند واگر زنے بر بالاے شاش گرگ بشاشد هرگز آبستن نشود

وفتح کاف پارسی حیوانی را گویند که گرد داشته یعنی جرب داشته باشد وآن جوششی است با خارش بسیار۔

گرمک۔ بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح میم وکاف زده تصغیر گرم آمده ونوعی از خربزه هم پیش رس هم باشد و باقلاے در آب جوشانیده را نیز گویند۔

گرنگ۔ بفتح اول ورای قرشت ونون وکاف پارسی زده بمعنے لشکرگاه وجنگ گاه آمده وبکسر اول و ثانی بمعنی درهم وشکسته آمده۔

گریسنگ۔ بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح سین مهمله ونون وکاف پارسی زده بمعنے مغاک وگو آمده وبضم اول بمعنی بانگ قلندران ومعرکه گیران که یکبار کشند آمده وآواز بلبل را نیز گویند۔

گزک بفتح اول وزای هوز وکاف زده بمعنی سرازه آمده ونیز هر چیز که بدان تغیر ذائقه کنند۔

گزلک۔ بکسر اول وسکون زاے هوز وکسر لام وکاف زده بمعنی کارد کوچک دسته دراز آمده ونوعی از قلمتراش را هم گفته اند که سر آن برگشته ودنباله آن باریک باشد وبیشتر از جانب مصر آورند۔

گزمازک۔ بفتح اول وسکون زای هوز ومیم بالف کشیده وفتح زای هوز وکاف زده بار ومیوه درخت گز را گویند ومعرب آن جمازج است وبعربی ثمر الطرفا خوانند وحب الاثل همان ست باثای مثلثه۔

گزملک۔ بفتح اول وکسر زای هوز وضم میم ولام وکاف زده بمعنی گزشانگان آمده وآن بمقدار یک ارش ونیم است بچیزے کم۔

گشاک۔ بضم اول وشین منقوطه بالف کشیده وکاف زده بمعنے بازوی دراز خانه آمده وآن از سر دوش است تا آرنج۔

گشتنگ۔ بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وکاف زده سرگین خوار کرم را گویند وبعربی جعل خوانند۔

گلبانگ۔ بضم اول وسکون لام وموحده تحتانی بالف کشیده ونون وکاف پارسی زده بمعنی آواز کشیدن شاطران ومعرکه گیران وامثال ایشان باشد وآواز وبانگ بلبل را نیز گویند۔

گل رنگ۔ بضم اول وسکون لام وفتح راے مهمله ونون وکاف پارسی زده بمعنی سرخ آمده۔

گل زرد فلک۔ بضم اول وکسر لام وفتح زای هوز وسکون راے قرشت ودال ابجد وفلک معلوم کنایه از آفتاب آمده۔

گل سنگ بضم اول وکسر لام وفتح سین مهمله ونون وکاف پارسی زده بمعنی رنگی آمده که بر روی سنگ پیدا شود وآنرا بتازی زهر الحجر وبهق الحجر گویند۔

گل فهشنگ بضم اول وسکون لام وفتح فا وسکون های مدوره وفتح شین منقوطه ونون وکاف پارسی زده آبی که در فرو ریختن از جاے بلند یخ بسته باشد مانند یخ زیر ناودان۔

گلک۔ بضم اول وفتح لام وکاف زده تصغیر گل آمده ونیز سنگی باشد که از روی طعنه وسرزنش بکسے گویند ونوعی از صمغی است وآن از بوشخار جهودانه حاصل میشود وبتازی عنزروت گویند۔

گلناگ۔ بکسر اول وسکون لام ونون بالف کشیده وکاف زده بمعنی حصار قلعه آمده وبضم اول هم آمده۔

گنبد حراقه رنگ۔ کنایه از آسمان است۔

گنبد دولاب رنگ۔ کنایه از آسمان آمده۔

گنجشک۔ بضم اول وسکون نون وکسر جیم وشین منقوطه وکاف زده معروف است وآن پرنده باشد که بتازے عصفور خوانند واو را مرغ خانگی نیز گویند ومرغ چوبه ومرغ کوچک را هم گفته اند وهر پرنده کوچک را باو نسبت کنند مغز سر او قوت باه دهد۔

گندسگ۔ بضم اول وسکون وکسر دال ابجد وفتح سین مهمله وکاف زده تفسیر خصی الکلب است وآن بیخی باشد شبیه خصیه الثعلب وهر زوجی بهم چسپیده یکی بزرگ ودیگرے کوچک گر مرد بزرگ آنرا بخورد باز ن جمع کند فرزند نرینه آورد واگر زن کوچک آنرا بخورد مادینه خشک آن قطع شهوت کند وتر آن مقوی باه باشد وبتازی آنرا قاتل اخیه خوانند بواسطه آنکه انها دو بیخ اند مانند دو زیتون درهم چسپیده که یک سال یکی فربه ودیگرے لاغر میشود وسال دیگر آنکه فربه لاغر وآنکه لاغر بود فربه میگردد۔

گندک۔ بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد وفتح کاف زده بمعنی گوگرد است وباروت را نیز گویند۔

گنگ۔ بضم اول ونون وکاف پارسی زده معروف ست وآنرا لال گویند وبتازی ابکم خوانند یعنی شخصیکه با ایما واشاره حرف زند ولوله که جهت راه آب از سفال سازند ودر زیر زمین بهم وصل کنند وبفتح اول بیاز زده معنی آمده اول نام قبله یشنیان است که بیت المقدس باشد وآنرا اقصے نیز گویند دوم نیکو وخوب وزیبا را گویند سوم نام شهری است که در شرقے خطا واقع ست گویند شب وروز همیشه در انجا یکسان ست یعنی هر یک دوازده ساعت میباشد وهوای آن در نهایت اعتدال بود چنانچه پیوسته در انجا بهار باشد وکنگ دژ همان است چهارم نام بادیست که بسبب سودا در بدن مردم بهم رسد وبن موها می خارد تا موی را نکند خارش بر طرف نشود پنجم نام کوهی است وبتازی کوه را جبل خوانند ششم نام جزیره ایست درمیان

دریا هفتم هر چیز خمیده وکج وکوز را گویند عموما وکوز با وزاد او را خصوصا هشتم نام بت خانه ایست در ترکستان وگویند آن بتخانه را کیکاوس ساخته است نهم نام بتکده ایست از بتکده هاے چین دهم نام شهر تاشکنت است که آنرا چاج گویند یازدهم نام رودخانه باشد بسیار بزرگ در ملک هندوستان ومنبع آن کوه هاے سوالک است از ملک هندوستان وبنگاله گذشته بعمان می ریزد وهنود دران بدان اعتقاد بسیار دارند ودر آن آب غسل کردن ومرده هاے خود را سوختن وخاکستر واستخوانهای آنها را در آب ریختن فوز عظیم وسبب درجات ومزیل سیآت می دانند۔

گوربافک۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح رای قرشت وسکون موحده تحتانی ثانی بالف کشیده وفتح فا وکاف زده پرنده ایست که خانه از خاشاک نرم سازد مانند جوراب واز شاخهای درخت آویزد وآنرا بتازی وصعه ودر هندی سا خوانند۔

گورک۔ بضم اول بواو رسیده وفتح رای مهمله وکاف زده بمعنی سنگ گازری آمده یعنی سنگی که گازران جامه بران زنند وشویند۔

گوزک۔ بضم اول بواو رسیده وفتح زای هوز وکاف زده بمعنی کعب پا آمده وآن را بپارسی شتالنگ گویند وآن استخوانی باشد که درمیان بندگاه پا وساق واقع است وآن را بجول نیز گویند۔

گوساله فلک۔ بفتح اول وسکون واو وسین سعفص بالف کشیده وفتح لام وکسر همزه مبدله وفلک معلوم برج ثور را گویند که برج دوم از دوازده بروج فلکی باشد۔

گوشت آهنگ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه ومثناة فوقانی ساکن وهمزه بالف کشیده وفتح های مدوره ونون وکاف پارسی زده قلابی را گویند که بدان گوشت از درون دیگ بیرون آورند وعلیواج را نیز گفته اند که زغن باشد۔

گوش خارک۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وخاے نخذ بالف کشیده وفتح راے قرشت وکاف زده بمعنی هر چیز آمده که بدان گوش خانند وجانوری را نیز گویند بسیار پاکه بگوش مردم رود وآدمی را بی آرام ساز د لبسا باشد که هلاک کند وآنرا هزار پا هم میگویند۔

گوش خزک۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وفتح خای نخذ وزای هوز وکاف زده بمعنی گوش خارک وهزار پا آمده۔

گوشک۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وکاف زده تصغیر گوش آمده که بتازی اذن گویند ودو گوش پاره را گویند که بر سر حلقوم آدمی که مجرای طعام است میباشد وآنرا بتازی لوزتان خوانند وصاحب ملازه را نیز گویند که او را کام فرود آمده باشد۔

گوشوارهٔ فلک۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وواو بالف کشیده وفتح رای قرشت وکسر همزه مبدله وفلک معلوم کنایه از ماه نو آمده که ماه یک شبه است وآنرا بتازی هلال گویند۔

گوگ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وکاف پارسی زده بمعنی گوساله آمده که بچه گاو باشد ونیز دانه هاے سختی که در اعضا بهم میرسد ودرد نمیکند وبتازی سلول خوانند وتکمه گریبان را نیز گوگ گویند۔

گوگردانگ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح کاف پارسی وسکون رای قرشت ودال ابجد بالف کشیده وفتح نون وکاف پارسی زده سرگین گردانک باشد وآنرا بتازی جعل خوانند وبترکی قیقور گویند۔

گوهر ملک۔ بفتح اول وسکون واو وفتح های مدوره وکسر راے قرشت کنایه از بادشاه زاده آمده وبادشاه را نیز گویند

گویک۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح مثناة تحتانی وکاف زده بمعنی تکمه وگوی گریبان آمده۔

گوی گردانگ۔ بمعنی گوگردانگ است وآن جانوریست سیاه که بعربی جعل خوانند۔

گهر عقد فلک۔ بضم اول وفتح های مدوره وکسر رای مهمله وکسر عین سعفص وسکون قاف وکسر دال ابجد وفلک معلوم کنایه از ستارهای آسمانی ست وآنرا گوهرهاے عقد فلک نیز گویند۔

گیاه نمناک۔ بکسر اول ویای حطی بالف کشیده وکسر های مدوره وفتح نون بالف کشیده وکاف زده سبزه ایست که آنرا خرفه گویند وآن را فرفهن وپرپهن نیز گویند ودر تازی بقلة الحمقاء نامند۔

گیرنگ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح رای قرشت ونون وکاف پارسی زده نام قصبه ایست از اعمال باورد وآن بلده ایست از خراسان۔

گیلک۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح لام وکاف زده بزبان گیلان بمعنی مردم عاصی وروستائی ورعیت آمده۔

چشمهٔ شانزدهم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با لام

گال۔ اول بالف کشیده وسکون لام بمعنی دور آمده که در مقابل نزدیک است ونام غله ایست بسیار ریزه وآنرا گادرس گویند وبهندی چینه نامند وغوره وغلاف پنبه را نیز گویند وبمعنی شغال هم آمده وآن جانوری ست معروف وبرزخ است درمیان گرگ وروباه ونوعی از عنکبوت است که بعربی رتیلا خوانند وخروس را هم نامند وفریاد وآواز بلند را هم میگویند وبمعنی غلطیدن هم هست وفریب وبازی دادن را هم گویند وسرگینی را نیز گویند که در زیر دنبه گوسپند از پشم آویخته وخشک شده باشد۔

گلودل۔ اول بالف کشیده وکسر واو ودال ابجد زده بمعنی بددل آمده که نامرد ونادان واحمق باشد۔

گاودنبال- اول بالف کشیده وسکون واو وضم دال ابجد وسکون نون وبای ابجد بالف کشیده ولام زده بمعنی هر چیزے وشکلے آمده که یک سر آن پهن وسر دیگران باریک باشد وآنرا مخروطی گویند-

گنجیل- بفتح اول وجیم بمثناة تحتانی رسیده ولام زده نام محله الیست از تبریز ونام قبرستانی هم هست که بنام آن محله است وقبر شمس تبریز علیه الرحمة دران قبرستان است-

گربال- بکسر اول وسکون راے قرشت وموحده تحتانی بالف کشیده ولام زده بمعنی غربال آمده وآن معروف است که بدان چیزها بیزند وبعضی گویند غربال معرب گربال ست وبفتح اول هم درست است-

گروزابل- بضم اول وسکون رای قرشت ودال ابجد زده وزای هوز بالف کشیده وضم موحده تحتانی ولام زده کنایه از رستم زابلی است که رستم زال باشد-

گردنکل- بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وسکون نون وفتح کاف ولام زده بمعنی گردنگ ست که مردم احمق ودیوث باشد-

گرشال- بضم اول وسکون رای قرشت وشین منقوطه بالف کشیده ولام زده جانوری ست که از گرگ وشغال حاصل میشود واز هر دو نصیبے دارد وبعضی بکسر اول گفته اند وجانور یرا نام برده اند که از خرس وشغال تولد کند-

گرمایل- بکسر اول وسکون رای مهمله ومیم بالف کشیده وکسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده ولام زده نام بادشاه زاده ایست منطبخی ضحاک بوده گویند هر روز دو کس را باو میدادند تا مغز سر ایشان بجهت علت دو شهای ضحاک مرهم سازد واو هر روز مغز سر یک کس را با مغز سر یک گوسپند مهیا میکرد ویک کس را آزاد می نمود وگویند کردان صحرائی از نسل آزاد کرده های گرمایل اند-

گرهال- بفتح اول وسکون رای قرشت ومثناة تحتانے بالف کشیده ولام زده تخته باشد از هفت جوش که چون زمانی از ساعت بگذرد دیگرے که بنگان ست در آب نشیند چوبے بران تخته هفت جوش زنند تا صدا لسے کند مردمان دانند که چه مقدار از روز یا شب گذشته است واین در هندوستان متعارف ست-

گسیل- بضم اول وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده ولام زده بمعنی وداع کردن ودفع نمودن ورد انه ساختن وفرستادن کسی باشد بجائی-

گشاده دل- بضم اول وشین منقوطه بالف کشیده وفتح دال ابجد وسکون های مدوره وکسر دال ابجد ولام زده کنایه از کریم وبخشنده آمده وخوشحالی دا فرا نیز گویند وبجای کاف پارسی تازی هم درست است-

گل- بضم اول ولام زده معروف ست که بتازی ورد خوانند وبمعنی اخگر آتش هم هست ورنگ سرخ را نیز گویند وبطریق کنایه افاده معنی دولت هم میکند چنانچه گویند از گل تو اینها می شنویم یعنی بدولت تو وبکسر کاف پارسی خاک با آب آمیخته را گویند-

گلگل- بفتح اول وهر دو کاف پارسی وسکون هر دو لام نوعی از لیمو آمده بمقدار نارنج بمثابه ترش که اگر سوزنے در آن فرو برند واندک زمانی بگذارند سوزن گداخته شود وبضم هر دو کاف دار وئی باشد که بعربی مقل خوانند بضم میم وسکون قاف ولام در آخر-

گنبدگل- بضم اول وسکون نون وفتح باے تحتانی وکسر دال ابجد وضم کاف پارسی ولام زده بمعنی غنچه گل آمده وکنایه از پیاله زرین هم هست-

گنبد مایل- بضم اول وسکون نون وفتح موحده تحتانی وکسر دال ابجد ومیم بالف کشیده وکسر یای حطی ولام زده کنایه از فلک چهارم آمده که فلک آفتاب باشد-

گنگل- بفتح اول وسکون نون وفتح کاف پارسی ولام زده بمعنی هزل وظرافت ومزاح ومسخرگی آمده-

گوال- بضم اول وواو بالف کشیده ولام زده ظرفی باشد از پشم وریسمان بافته که چیزها دران کنند وجوال معرب آن آمده وبمعنی بالیدن ونمو کردن وانداختن وجمع نمودن هم آمده است وبمعنی بالیدن هم هست اعم از آنکه چیزیرا بر چیزیے بمالند یا کسی را مالندگی کنند وبفتح اول هم گفته اند وبزبان هندی گاوبان را گویند یعنی شخصیکه محافظت گاو کند-

گوبال- بضم اول بواو مجهول رسیده وبای پارسی بالف کشیده ولام زده بمعنی عمود وگرز آهنی آمده ونخت وادرنگ آهنی وچوبین را هم گفته اند ونام مبارزی باشد از خویشان بادشاه روس-

گوکال- بضم اول بواو مجهول رسیده وکاف پارسی بالف کشیده ولام زده نام جانوریست که سرگین را گلوله کند وبگرداند وغلطان غلطان بسوراخ خود برد وآنرا بتازی خنفساء گویند-

گول- بضم اول بواو مجهول رسیده ولام زده بمعنی ابله ونادان واحمق آمده وبمعنی مکر وفریب هم هست وآبگیری را نیز گویند که اندک آب دران ایستاده باشد وبمعنی جغد هم آمده وآن پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد وآن را بوم نیز گویند وبفتح اول پشمینه ایست با موهای آویخته وآن را درویشان پوشند وبتازی دلق گویند-

گیل- بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده ولام زده بمعنے گیلان آمده وآن ولایتی است معروف از طبرستان وبزبان گیلانی رعیت وروستائی ومردم عامی را گویند-

چشمهٔ هفتم از بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با میم

گام- اول بالف کشیده وسکون میم بمعنی مسافت مابین پا آمده در وقت راه رفتن وبمعنی قدم نیز بنظر رسیده که از پاشنه باشد تا سر انگشتان وبمعنی لجام اسپ هم آمده ودرو ستاده گدہ را نیز گویند بهندی هم ده را گام میگویند-

گاوچشم- اول بالف کشیده وسکون واو وفتح جیم پارسی وشین منقوطه وجیم زده بمعنی فراخ چشم آمده ونام گلی ست که آنرا در شب بوی باشد ودر روز نباشد وبتازی عرار گویند ونام گلی هم هست که بیرونش سفید ودرونش زرد میباشد وبتازی عین البقر وبهار ودر موصل شجرة الکافور وبیونانی فربانیون گویند طبیعت آن گرم وترست وبابونه گاو واقحوان همان ست اگر آب آن را گرفته بر حوالی انثیین بمالند قوت مجامعت دهد وبوئیدن آن سبات آورد وآن مرضی ست مهلک وبعضی گویند نوعی از انگور کوهی است که بعربی عین البقر خوانند-

گاودم- اول بالف کشیده وسکون واو وضم دال ابجد ومیم زده بمعنی نفیر آمده که برادر کوچک کرناست وبعضی گویند کرناست وبتازی بوق خوانند-

گترم- بضم اول وسکون مثناة فوقانی وضم رای قرشت ومیم زده بمعنی لاف وگزاف آمده یعنی سخنی که از حد واندازه گوینده متجاوز باشد-

گردنان نظم- بضم اول وسکون راے قرشت وفتح دال ابجد ونون بالف کشیده وکسر نون وفتح نون وظای معجمه ومیم زده کنایه از شعرای نامدار آمده-

گردن کشان نظم- بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وسکون نون وفتح کاف وشین منقوطه بالف کشیده وکسر نون وفتح نون وظای معجمه ومیم زده کنایه از شاعران صاحب قدرت وشعرای نامدار وغرا آمده-

گرزم- بضم اول وفتح رای قرشت وزای هوز ومیم زده برادر عینی اسفندیار ست واو بدگوئی اسفندیار را پیش گشتاسپ شاه کرد گشتاسپ اسفندیار را بند فرمود-

گرسنه چشم- بضم اول وکسر رای مهمله وسکون سین مهمله وفتح نون وهای مدوره زده وچشم معلوم کنایه از بخیل وممسک آمده ومردم فقیر وگدا را هم میگویند وکنایه از مردمی هم هست که از قحط وغلا بر آمده باشند-

گرگ بیهمین سهم- بضم اول وسکون رای قرشت وکسر کاف پارسی وکسر سین سعفص بیای حطی رسیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ونون زده وضم سین مهمله ومیم زده کنایه از مردم غالب وقوی وپر زور وزیادتی کننده آمده

گرم- بضم اول ورای مهمله ومیم زده بمعنی غم واندوه وزحمت سخت وگرفتگی دل ودلگیری آمده وگرفتن اندک را نیز گویند از جمله طلب بسیار وبمعنی قوس قزح نیز آمده وبفتح اول وثانی معروف ست که در مقابل سرد باشد وبهمه معنیهای اول آمده ست الا قوس قزح وبمعنی شتاب وتعجیل نیز گفته اند-

گریودوم- بفتح اول وکسر راے قرشت بمثناة تحتانی رسیده وبواو زده وضم دال ابجد بواو رسیده ومیم زده بمعنی خیانت آمده وآن ودیعت را خیانت نمودن وانکار نمودن است-

گزم- بفتح اول وزای هوز ومیم زده بمعنی گز آمده وآن درختی است که بیشتر بر کنارهای آب ورودخانه ها روید وآنرا بتازی طرفاء خوانند وبار آن را ثمرة الطرفاء نامند امراض چشم وزهر رتیلا را نافع است-

گژم- بضم اول وزای پارسی ومیم زده درخت لیشه غال را گویند وبعربی شجرة البق خوانند وبمعنی اندوه ودلتنگی هم آمده است-

گژدهم- بفتح اول وسکون زای پارسی وفتح دال مهمله وهای مدوره ومیم زده نام پهلوانی است ایرانی-

گستهم- بضم اول وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره ومیم زده نام پسر نوذر بن منوچهر شاه است ونیز نام پسر گژدهم نیز هست واو یکی از پهلوانان ایران بود-

گشنیز حصرم- بکسر اول وسکون شین قرشت وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وزاے هوز ساکن وحصرم معلوم کنایه از شراب انگوری آمده-

گلبام- بضم اول وسکون لام وموحده تحتانی بالف کشیده ومیم زده بمعنی آواز بلند آمده که نقارچیان وشاطران وقلندران ومعرکه گیران در وقت نقاره نواختن وشلنگ زدن ومعرکه بستن یکبار بر کشند-

گل گندم- بکسر اول وسکون لام وفتح کاف پارسے وسکون نون وضم دال ابجد ومیم زده بیخ گیاهی است دوائی وآن در نظر چنان نماید که گوئی پنج وشش دانه گندم در هم چسپیده است-

گلگونه ادیم آدم- بضم اول وسکون لام وضم کاف پارسی بواو رسیده وفتح نون وکسر همزه مبدله وفتح همزه وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده ومیم ساکن وآدم معلوم یعنی سرخ کننده ردی آدم که کنایه از حضرت رسالت پناه محمد صلوات الله علیه وآله آمده-

گل مختوم- بکسر اول ولام وفتح میم وسکون خای نخند وضم مثناة فوقانی بواو رسیده ومیم زده بمعنی گلی است سرخ رنگ وبسیار املس وآنرا از نیل بجیره آورند وآنرا طین الکاهن هم میگویند بسبب آنکه زن ساحره آنرا پیدا کرده است وبعضی گویند گلی است که آنرا با خون بز کوهی بسرشند واز جزیره ملیوس آورند وبتازی طین مختوم وخاتم الملک وخواتیم الملک خوانند بسبب آنکه صورت ارماتس که یکی از بادشاهان یونان بوده بران نقش کنند ومختوم برای آن گویندش که زد ونقش می پذیرد ومهر میگیرد وآن از غایت لطافت ونرمی وی است وبهترین وی آن باشد که بوی شبت کند وبر لب بچسپد تریاک همه زهرها است-

گنبد اعظم- بضم اول وسکون نون وفتح موحده تحتانے وکسر دال ابجد وفتح همزه وسکون عین مهمله وفتح ظای منقوطه ومیم زده بمعنی فلک الافلاک آمده وعرش اعظم همان است-

گنج حکیم- بفتح اول وسکون نون وکسر جیم وفتح حای حطی

وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده ومیم زده اشاره بسورهٔ فاتحة الکتاب آمده که سورهٔ اول قرآن باشد۔

گور چشم۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای قرشت وفتح جیم پارسی وشین معجمه ومیم زده بمعنی پارچه باشد ابریشمی که بوقت بافتن چشم گور خر بر ان نقش کنند مانند پارچه که آنرا چشم بلبل میگویند وآنرا بتازی معیر بر وزن مخیر خوانند۔

گوم۔ بضم اول بواو مجهول رسیده ومیم زده گیاهی است خوشبو که آنرا بتازی اذخر گویند۔

گوهر آدم۔ بفتح اول وسکون واو وفتح های هوز وسکون رای بی نقطه وهمزه بالف کشیده وفتح دال ابجد ومیم زده بمعنی ذات واصل آدم آمده وفرزند آدم را نیز گویند وخاک را هم گفته اند که بتازی تراب خوانند۔

گوی سیم۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون یای حطی وکسر سین سعفص بیای حطی رسیده ومیم زده کنایه از ماه آمده۔

چشمهٔ هیزدهم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با نون

گاشتن۔ اول بالف کشیده وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی گردانیدن آمده است۔

گان۔ اول بالف کشیده ونون زده بمعنی لائق وسزاوار آمده وبادشاه وسلاطین ظالم را نیز گویند وبمعنی پیوستن هم هست وافادهٔ معنی جمع میکند وهنگامیکه در آخر در آید که آخر آن کلمه ها باشد همچو ایستادگان ونشستگان وخوابیدگان۔

گاو آهن۔ اول بالف کشیده وسکون واو وهمزه بالف کشیده وفتح های هوز ونون زده بمعنی آهنی آمده که بر سر قلبه نصب سازند وزمین را بدان شیار سازند وآنرا بهندی پهال گویند۔

گاوزادن۔ اول بالف کشیده وسکون واو وزای هوز بالف کشیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از میراث ونفع یافتن آمده۔

گاوزبان۔ اول بالف کشیده وسکون واو وضم زای هوز وموحده تحتانی بالف کشیده ونون زده حشیشی ست که آنرا بتازی لسان الثور خوانند گرم وتر ست نزدیک باعتدال وبعضی گویند سرد وتر ست سرفه وخشونت سینه را نافع باشد۔

گاوزرین۔ اول بالف کشیده وکسر واو وفتح زای هوز وتشدید وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام جانوری ست سبز رنگ شبیه بجعل ونیز صراحی وظرفی را گویند که از طلا بصورت گاو ساخته باشند وگاوی را نیز گویند که سامری ساخته بود۔

گاوزمین۔ اول بالف کشیده وکسر واو وفتح زای هوز وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده کنایه از ان قوتی است که خدای تعالے در مرکز زمین خلق کرده است۔

گاوسفالین۔ اول بالف کشیده وکسر واو وفتح سین مهمله وفا بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی صراحی وظرفی آمده که آنرا از سفال بصورت گاو ساخته باشند۔

گاوسیمین۔ صراحی وظرفی را گویند که از نقره بصورت گاو ساخته باشند همچنانکه گاوزرین را از طلا۔

گاوگردون۔ اول بالف کشیده وکسر واو وفتح کاف پارسی وسکون رای قرشت وضم دال ابجد بواو رسیده ونون زده بمعنی گاوی آمده که بر گردون بندند ونیز کنایه از برج ثور هست وآن برج دوم است از دوازده برج فلکی۔

گاوگلین۔ بمعنی گاوسفالین آمده وآن صراحی وظرفی باشد که بهیئت گاو از گل سازند وپزند۔

گاوگون۔ اول بالف کشیده وسکون واو وضم کاف پارسی بواو رسیده ونون زده بمعنی مردم سفیه بی عقل واحمق آمده۔

گاوگون کردن۔ کنایه از طهارت کردن وریدن باشد۔

گاوزهران۔ اول بالف کشیده وکسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح زای هوز ونون زده زهرهٔ گاو را گویند وبعضی گویند چیزی باشد مانند سنگ وآن از زهرهٔ گاو بیرون می آید چنانچه حجر التیس از زهرهٔ گاو کوهی بر می آید ورنگ آن مانند زردی تخم مرغ باشد وچون از زهرهٔ گاو برآورند نرم واندک زمانی که در دهن گیرند سخت ومحکم شود وآنرا مهرهٔ زهر گاو هم میگویند ومعرب آن جاوزهران باشد۔

گاهنکان۔ اول بالف کشیده وفتح های مدوره وسکون نون وکاف بالف کشیده ونون زده بمعنی گاوکشان آمده وآن چیزی باشد سفید که شبها بطریق راه در آسمان پدید می آید وبتازی مجره گویند۔

گبیمن۔ بفتح اول وکسر موحده تحتانی وسکون یای ابجد وکسر میم ونون زده بلغت ژند وپازند در یک نسخه بمعنی پست در مقابل بلند نوشته ودر نسخهٔ دیگر پشت در برابر رو نوشته والله اعلم۔

گبتن۔ بضم اول وسکون موحده تحتانی وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی گفتن آمده که سخن کردن وحرف زدن وبیان نمودن باشد۔

گدمن۔ بفتح اول وسکون دال ابجد وکسر میم ونون زده بلغت ژند وپازند بمعنی نور آمده که روشنائی معنوی است۔

گذاردن۔ بضم اول وذال نخذ بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی گذاشتن آمده وبمعنی اداکردن پیشکش نمودن هم هست وبمعنی گذرانیدن هم هست بچند معنی۔

گذاشتن۔ بر وزن ومعنی گذاردن ست که نهادن واداکردن وپیشکش نمودن وگذرانیدن بچند معنی باشد۔

گراردن۔ بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وضم

رای مهمله بواو رسیده ونون زده نام جوششی است که آنرا وادخوانند وبتازی قوباگویند۔

گرازان۔ بضم اول ورای مهمله بالف کشیده وزای هوز بالف کشیده ونون زده بمعنی جلوه کنان وخرامان آمده وجمع گراز هم هست که خوک نر باشد۔

گرازیدن۔ بضم اول ورای قرشت بالف کشیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی بناز وتکبر وغمزه براه رفتن وخرامیدن آمده۔

گراشیدن۔ بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی پریشان شدن وکردن آمده۔

گران۔ بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده ونون زده بمعنی ثقیل وسنگین آمده که در مقابل خفیف وسبک است ودر مقابل ارزان هم هست وبضم اول بمعنی دستهٔ گندم وجو درو کرده آمده که با خوشه باشد

گرانجان۔ بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وسکون نون وجیم بالف کشیده ونون زده بمعنی مردم سخت جان ومردم بسیار پیر وسالخورده ورعشه ناک آمده ومردم فقیر وبیمار واز جان بسیر آمده را نیز گویند وآهار وپالوده را هم گفته چه آن نیز مانند پیران لرزان ورعشه ناک است۔

گرالیستن۔ بفتح اول وکسر اول بر وزن بدانستن وندانستن بمعنی قصد وآهنگ نمودن ومیل وخواهش کردن آمده وبمعنی پیچیدن هم هست که نافرمانی کردن باشد۔

گرائیدن۔ بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنے آهنگ وقصد ورغبت وخواهش ومیل نمودن وحمله بردن وپیچیدن باشد یعنی نافرمانی کردن وبکسر اول هم آمده است

گربه از بغل افگندن۔ کنایه از ترک مکر وحیله وفریب کردن آمده

گربه در انبان داشتن۔ کنایه از مکر کردن وحیله ورزیدن باشد۔

گربه در زندان کردن۔ بضم اول وسکون رای قرشت وفتح موحده تحتانی وسکون های مدوره وفتح دال وسکون رای مهمله وکسر زای هوز وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وسکون نون کردن معلوم کنایه از تجمل وغایت خست کردن آمده

گربه سان۔ باسین بالف کشیده وبنون زده کنایه از محیل ومکار وفریب دهنده باشد

گربه گون۔ باکاف پارسی بواو رسیده وبنون زده بمعنی گربه سان است که کنایه از فریب دهنده ودغاباز ومحیل باشد

گرختن۔ بضم اول وکسر رای قرشت وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده مخفف گریختن ست۔

گردان۔ بفتح اول وسکون رای قرشت ودال ابجد بالف کشیده ونون زده نوعی از کباب است وآنچنان باشد که گوشت مرغ یا گوسپند را در آب بجوشانند وبعد ازان آنرا پاره پاره کرده بسیخ کشند وکباب کنند۔

گردبای حوض گردیدن۔ کنایه ازان است که سر در کم ومبهم در جائی بگردد وبواسطه ساختن کاری وبدست آوردن مطلبی

گرد برآوردن۔ بفتح اول وسکون رای مهمله ودال ابجد وفتح موحده تحتانی وسکون رای قرشت وهمزه بالف کشیده وفتح واو وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از پایمال کردن ونابود ساختن آمده۔

گردبندن۔ بفتح اول وسکون رای قرشت ودال ابجد وفتح موحده تحتانی وسکون نون وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی گردن بند باشد۔

گردران۔ بکسر اول وسکون رای مهمله وکسر دال ابجد ورای قرشت بالف کشیده ونون زده بمعنی استخوان ران آمده که بران گوشت بسیار باشد وکنایه از عیش ورفاهیت هم هست

گردش گردون۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر دال ابجد وشین منقوطه وگردون معلوم بمعنی روزگار آمده

گردگان۔ بکسر اول وسکون رای مهمله ودال ابجد وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده میوه ایست معروف که بتازی جوز گویند۔

گردگریبان۔ بکسر اول ورای مهمله وسکون دال ابجد وکسر کاف پارسی ورای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وموحده تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنے پیراهن وسکتهی باشد وآن را بتازی سربال خوانند۔

گردن۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ونون زده معروف ست که بتازی جید وعنق خوانند وجمع آن گردنهاست وشجاع وقوی وصاحب قدرت را نیز گویند وجمع آن گردنان باشد۔

گردنان۔ بفتح اول بر وزن ومعنی سروران ست که بزرگان صاحب قدرتیان وسران باشند۔

گردن بشمشیر خاریدن۔ بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وسکون نون وبشمشیر خاریدن معلوم کنایه از قرار کشته شدن بخود دادن باشد۔

گردن خاریدن۔ بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وسکون نون وخای منقوطه بالف کشیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از عذر آوردن وبهانه کردن باشد۔

گردن نهادن۔ بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وسکون نون وفتح وکسر نون وهای مدوره بالف کشیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از فروتنی وفرمان برداری واطاعت کردن باشد۔

گردون۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وضم دال ابجد بواو رسیده ونون زده معروف است ونیز فلک را گویند۔

گردنی کردن۔ بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح کاف وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده

کنایه از سرکشی و نا فرمانی کردن آمده

گرده بان - بکسر اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و سکون های هوز و موحده تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی نگهبان آمده چه گرده بمعنی نگاه هم هست

گرده گردون - بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کسر همزه مبدله و فتح کاف پارسی و سکون رای قرشت و ضم دال ابجد بواو رسیده و نون زده کنایه از آفتاب و ماه آمده +-

گرزدمن - بفتح اول و فتح رای قرشت و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و کسر میم و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی دشمن و غنیم آمده -

گرزدن - بضم اول و فتح رای قرشت و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی چاره کردن و علاج نمودن آمده

گرزمان - بفتح اول و رای مهمله و سکون زای هوز و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی آسمان آمده و بفتح اول و سکون هم آمده است و عرش اعظم را نیز گفته اند که فلک الافلاک باشد -

گرزن - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و نون زده تاج مرصعی بوده کیان را بسیار بزرگ و سنگین و آنرا بر بالای تخت محاذی سر ایشان بازنجیر طلامی آویخته اند گویند دران صد دانه مروارید بوده هر یک بقدر بیضه گنجشکی و آن بنوشیروان رسید و عربان آنرا قنقل بر وزن منقل گفتندی و قنقل کیل و پیمانه بزرگ را گویند -

گرزیدن بضم اول و سکون رای مهمله و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال و سکون نون بمعنی گرزدن آمده که چاره کردن و علاج نمودن باشد -

گرزین بکسر اول بر وزن مسکین بمعنی گرزن است که تاج کیانی باشد و بمعنی زنبیل هم آمده و تیر پیکان را نیز گویند

گرستن - بکسر اول و رای قرشت و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده مخفف گریستن آمده

که گریه کردن باشد -

گرستودن - بفتح اول و رای و سکون سین سعفص و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی کپان است و آن ترازو مانندی ست که لبتها و تنگهای بار را بدان سنجند -

گرستون - بفتح اول و فتح رای قرشت و سکون سین سعفص و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و سکون نون بمعنی گرستودن آمده که کپان و قپان باشد و معرب آن قرستون باشد -

گرسنه چشمان کنعان - کنایه از برادران یوسف علیه السلام آمده +-

گرسیان - با یای حطی و نون و حرکت غیر معلوم نوعی از سنگ باشد و آن در هندوستان بهم میرسد و در صنعت کیمیا بکار آید +-

گرفت کردن - بکسر اول و رای مهمله و سکون فا و مثناة فوقانی و فتح کاف و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از اعراض کردن باشد و بمعنی مالش دادن ساز هم هست یعنی کاری کردن که نغمه لرزان بگوش آید -

گرفته زدن - بکسر اول و کسر رای قرشت و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و سکون های مدوره و فتح زای هوز و دال ابجد و نون زده بمعنی نیزه و طعنه زدن کنایه و لاف زدن و سرزنش کردن و گزاف گفتن هم هست -

گرگان بضم اول و سکون رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده نام شهریست در دار الملک استرآباد و معرب آن جرجان است و بمعنی دشت و بیابان هم بنظر آمده

گرگ بند کردن - بضم اول و سکون رای مهمله و کاف پارسی و فتح موحده تحتانی و سکون نون و دال ابجد و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و نون زده کنایه از زبون و خفیف و اسیر کردن آمده -

گرگن - بضم اول و سکون رای قرشت و ضم کاف پارسی و نون زده بمعنی دملی آمده و آن علّه الیست که هنوز خوب نرسیده باشد و گاهی در آتش بریان کنند و خورند و بفتح اول و کسر ثانی شخصی را گویند که صاحب گر باشد یعنی علت جرب داشته باشد چه گن بمعنی صاحب هم آمده است -

گرگین - بضم اول و سکون رای مهمله و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نام پهلوانی است ایرانی و بفتح اول شخصی را گویند که صاحب گر باشد یعنی جرب داشته باشد چه گین بمعنی صاحب آمده است -

گرمابان - بفتح اول و سکون رای قرشت و میم بالف کشیده و موحده تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی حمام آمده و آن معروف است و آنرا گرمابه نیز گویند و مخفف گرمابه بان هم هست که استاد حمامی باشد -

گرم دلان - بفتح اول و سکون رای مهمله و میم و کسر دال ابجد و لام بالف کشیده و نون زده عاشقان و دل سوختگان را گویند -

گرم روان - بفتح اول و رای مهمله و میم ساکن و فتح رای قرشت و واو بالف کشیده و نون زده کنایه از تعجیل و شتاب روندگان آمده و سالکان چالاک رو و عاشقان بی صبر را نیز گفته اند -

گرم کردن - بفتح اول و رای مهمله و میم ساکن و فتح کاف و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از شتاب کردن و تعجیل نمودن و حریص ساختن و بقهر و غضب در آوردن باشد -

گرودیدن - بکسر اول و فتح رای قرشت و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی ایمان آوردن و سر باطاعت نهادن و بر دل محبت و اطاعت شخصی را گره بستن باشد -

گره بر گوش زدن - کنایه از کر شدن و سخن کسی نشنیدن آمده

گره زدن - کنایه از ذخیره نهادن و مال دنیا جمع کردن باشد

گره گردان - بکسر اول و ظهور های مدوره و فتح کاف

پارسی و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و نون زده نام نوعی از بازی باشد -

گریان - بکسر اول و سکون رای مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده معروف است که گریه کنان باشد و بضم اول بمعنی آتش دان گرمابه باشد که آنرا گلخن هم میگویند - و بمعنی فدا هم هست یعنی بدلی که خود را یا دیگری را بدان از بلا نجات دهد -

گریبان دامن کردن - بکسر اول و رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و موحده تحتانی بالف کشیده و سکون نون و دامن کردن معلوم کنایه از مراقبه کردن و سر بگریبان فرو بردن باشد مر دمان درویش و صاحب حال را -

گریزیدن - بضم اول بمعنی گریختن و گریزیدن باشد -

گریفتن - بضم اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی گریختن آمده +-

گریون - بفتح اول و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح واو و نون زده علتی ست که آنرا بهندی داد گویند و بتازی قوبا گویند -

گزاردن - بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی ادا کردن باشد چنانکه گویند قرض خود را گزارد و نماز گزارد یعنی ادای دین نمود و نماز کرد و نقش و طرح کردن اول نقاشان و طراحان را نیز گویند

گزارش - بضم اول و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه و نون بمعنی گزارش ست که تعبیر خواب و شرح و تفسیر چیزی گفتن و ادا کردن سخن و گذشتن باشد -

گزاریدن - بضم اول بر وزن شماریدن بمعنی گزاردن و ادا کردن باشد اعم از قرض پس دادن و نماز کردن و سخن گفتن و گزرانیدن بمعنی درگزار کردن و پیشکش نمودن و طرح کردن و نقش و نگار نمودن اول نقاشان باشد که باصطلاح ایشان آب و رنگ گویند -

گزاف رنگان - بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و سکون فا و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی شتاب و تعجیل آمده -

گزاورنگان - بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و سکون واو و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی شتاب و تعجیل آمده -

گزاونگان - بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و فتح واو و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی گزاورنگان است که شتاب و تعجیل باشد -

گزایان - بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و یای حطی بالف کشیده و نون زده بمعنی آزار و گزند رسانندگان آمده و بمعنی گزند رساننده و گزنده و آزار کنان هم هست

گزدن - بضم اول و فتح زای هوز و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی علاج نمودن و چاره کردن آمده +-

گزشایگان - بفتح اول و سکون زای هوز و شین منقوطه بالف کشیده و سکون یای حطی و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده گزی باشد بمقدار یک آرش و نیم آدمی که مستوی الخلقت باشد و بعضی گویند یک آرش و نیم چیزی کمتر است و آن گز در ولایت خراسان رواج دارد

گزیدن - بضم اول و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی برچیدن و انتخاب نمودن آمده و بفتح اول و بمعنی نیش زدن خواه آلت باشد و خواه بزبان و بدندان گرفتن را هم میگویند خواه انسان بگیرد و خواه حیوان دیگر و بمعنی بریدن و ترسیدن که قطع کردن و واهمه نمودن باشد هم از نظر گذشته -

گزین - بضم اول و سکون آخر که نون باشد بمعنی گزیده و انتخاب کرده شده است و فاعل را نیز گویند که انتخاب کننده باشد همچو خلوت گزین و عشرت گزین و امر باینمعنی هم هست یعنی انتخاب کن و بگزین -

گساردن - بضم اول و سین مهمله بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی گذاشتن آمده و بمعنی خوردن هم هست لیکن خوردن شراب و غم خوردن -

گستردن - بضم اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی پهن کردن و فرو چیدن و فراز کردن آمده -

گسن - بضم اول و سین مهمله و نون زده بمعنی گرسنگی آمده که در مقابل سیر نیست -

گشاده زبان - کنایه از مردم فصیح و بلیغ آمده -

گشادهنگان بضم اول و شین منقوطه بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح های مدوره و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی فصول اربعه آمده که بهار و تابستان و پاییز و زمستان باشد -

گشن - بفتح اول و شین منقوطه و نون زده بمعنی بسیار انبوه باشد و باینمعنی بفتح اول و سکون ثانی هم درست است و بضم اول و سکون ثانی بمعنی نر آمده که در مقابل ماده است و درخت خرمای نر که بتازی فحل گویند و بمعنی طالب نر شدن و بار گرفتن ماده هست از حیوانات و بارور شدن درخت خرما باشد -

گشن نشین - بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر نون و فتح نون ثانی و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نام روز چهارم است از ماه های ملکی -

گل آگین کردن بضم اول و سکون لام و همزه بالف کشیده و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و فتح کاف و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از لبریز کردن یعنی پر ساختن پیاله و صراحی باشد از شراب لعلی

گلان - بضم اول و لام بالف کشیده و نون زده بمعنی تکان و افشان آمده که از تکانیدن و افشانیدن قالی و دامن و امثال آن باشد و امر باینمعنی هم هست

یعنی نکان و جمع گل را نیز گفته اند اما بر خلاف قیاس است و قسمی از نان میده هم هست که آنرا بمقدار برگ بقراساز ند و چون در میان روغن بریان کنند بادی دران افتد و دو پوسته شود و بعد از ان در میان شیره انداز ند تا شیره را بجود کشد بسیار لذیذ میشود۔

گلانیدن۔ بضم اول بمعنی نکانیدن و افشانیدن دامن جامه و قالی و امثال آن باشد۔

گل پایگان۔ بضم اول و سکون لام و بای پارسی بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و کاف پارسی بالف کشیده و بنون زده نام شهری است از عراق عجم و معرب آن جرباذقان است۔

گلبن۔ بضم اول و سکون لام و ضم موحده تحتانی و سکون نون بمعنی درخت و بوته گل آمده و پای درخت و بیخ درخت گل را نیز گویند۔

گلچگان۔ بضم اول و سکون لام و کسر جیم پارسی و کاف بالف کشیده و نون زده نام درختی ست که آنرا در هندوستان مهوه گویند و فتح جیم پارسی نوعی از مصنوعات آتش بازان باشد۔

گلچین۔ بضم اول و سکون لام و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده شخصی را گویند که گل میچیند و ای باین معنی هم هست که گل بچین و نام زنی هم بوده است ولی شعار گویند او خدا را در خواب دیده بود۔

گلخن۔ بضم اول و سکون لام و فتح خای منقوطه و نون زده بمعنی آتشگاه حمام آمده و معنی ترکیبی این آتش خانه باشد چه گل بمعنی اخگر آتش و خن خانه زیر زمین را گویند و در کتاب مؤید الفضلا بمعنی خاکدان نوشته و بفتح لام بمعنی مقامی آمده که در انجا روفته انداز ند۔

گلزریون۔ بضم اول و سکون لام و فتح زای هوز و سکون رای قرشت و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده نام شهریست از ماوراء النهر۔

گل شدن۔ بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن و کنایه از نهایت عظمت و بزرگی یافتن باشد۔

گل صدبرگ آسمان۔ بضم اول و کسر لام و فتح صاد مهمله و سکون دال ابجد و فتح موحده تحتانی و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسی و آسمان معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده

گل کردن۔ بضم اول و سکون لام و فتح کاف و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی خاموش کردن استعمال کنند چنانکه گویند چراغ را گل کن بمعنی خاموش کن و بمعنی ظاهر شدن و نمودار گردیدن هم هست چه هرگاه گویند که چه گل کرد یعنی آن باشد که ظاهر شد و نمودار گردید۔

گلگون۔ بضم اول و سکون لام و ضم کاف پارسی بواو رسیده و نون زده بمعنی سرخ رنگ باشد چه گل بمعنی سرخ و گون رنگ و لون را گویند و نام اسپ شیرین معشوقهٔ فرهاد هم بوده گویند گلگون و شبدیز دو اسپ بودند زادهٔ مادیان دشت ابلکه دو دشت و مکله هم بنظر آمده است که بجای الف دال و بجای بای ابجد میم باشد والله اعلم آن مادیان را جفت نبود و دران دشت اسپی بود از سنگ ساخته و هرگاه که آن مادیان را ذوقی بهم میرسید خود را بآن اسپ سنگین میکشید و بقدرت خدا تعالی آن مادیان بار میگرفت۔

گل مشکین۔ بضم اول و کسر لام و ضم میم و سکون شین منقوطه و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نوعی از نسرین است و آن سفید و صدبرگ و کوچک میباشد۔

گلنگبین۔ بضم اول و فتح لام و سکون نون و کاف پارسی و کسر موحده تحتانی رسیده و نون زده ترکیبی باشد مانند گلقند لیکن تفاوت آنست که گلقند را باگل و قند سازند و گلنگبین را باگل و انگبین که عسل باشد۔

گلیگان۔ بضم اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده گیاهی را گویند و آن گیاهی باشد بغایت بدبو گنده و متعفن۔

گلیم گوشان۔ بکسر اول و لام بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و ضم کاف بواو رسیده و شین قرشت بالف کشیده و نون زده مردمی بوده اند مانند آدم لیکن گوشهای آنها بمرتبه بزرگ بود که یکی را بستر و دیگری را لحاف میکرده اند و آنها را گوش بستر هم میگویند۔

گلیون۔ بفتح اول و سکون لام و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده نوعی از قماش هفت رنگ است چنانکه هر هفت رنگ را دران توان دید و آنرا بوقلمون نیز گویند۔

گن۔ بکسر اول و نون زده بمعنی صفت باشد هرگاه که آن را با کلمه ترکیب سازند همچو شرم گن و گرگن و امثال آن افاده معنی صاحب هم میکند یعنی صاحب شرم و صاحب گرکه جرب دار باشد و بضم اول مخفف گند بود که خصیه است

گنبد جان ستان۔ بضم اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر دال ابجد و جان ستان معلوم کنایه از آسمان آمده

گنج روان۔ بفتح اول و سکون نون و بکسر جیم و فتح رای قرشت و واو بالف کشیده و نون زده نام گنج قارون است گویند پیوسته زیر زمین حرکت میکند۔

گنج شایگان۔ بعضی گویند همان گنج بادآورد است که گنج دوم است از هشت گنج خسرو پرویز و چون شایگان چیزی را میگویند که لایق و سزاوار پادشاهان و چیزه و مال بسیار و بی پایان باشد و این گنج بسیار بزرگ بود و جواهر بی نهایت داشت بنابران بدین نام خوانند۔

گنج فریدون۔ بفتح اول و سکون نون و کسر جیم و فتح فا و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و ضم دال ابجد بواو رسیده و نون زده نام نوعی است از موسیقی۔

گنج گاوان۔ بمعنی گنج گاوست و آن از گنج های جمشید بود که در زمان بهرام گور ظاهر شد۔

گندناگون۔ بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و نون بالف کشیده و ضم کاف پارسی بواو رسیده و نون زده بمعنی سبز رنگ آمده چه گون بمعنی رنگ و لون هم هست

گنگ ده زبان۔ بضم اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و فتح زای هوز و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده کنایه از گل سرخ آمده و آن را گنگ صد زبان هم میگویند باعتبار صدبرگ۔

گواران۔ بضم اول و واو بالف کشیده و رای قرشت بالف کشیده و نون زده بمعنی گوارست که خوردنی لذیذ و زود هضم باشد۔

گواردن۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و ضم رای قرشت بواو رسیده و نون زده جوششی باشد با خارش که بسبب سودا بر پوست آدمی پیدا شود و روز بروز بهن گردد و پوست را درشت گرداند و آن را داد نامند و بتازی قوبا خوانند۔

گوالیدن۔ بضم اول و واو بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال مهمله و نون زده بمعنی بالیدن و نمود کردن آمده اعم از نبات و حیوان بفتح اول هم درست است

گوان۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و نون زده جمع گو است که شجاعان و دلیران و پهلوانان و مبارزان و مردان باشکوه و نهیب باشند۔

گوپان۔ بضم اول بواو رسیده و موحده تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی چوپان آمده که شبان باشد و به بای ابجد هم بهمین معنی آمده و لیکن بمعنی گواره بان یعنی شخصیکه گاو و گاومیش را بچرانیدن می برد۔

گور بامدفون۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر رای قرشت و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح میم و سکون دال ابجد و ضم فا بواو رسیده و نون زده کنایه از ان ماهی باشد که یونس علیه السلام را فرو برده بود باین معنی بجای موحده تحتانی نون هم بنظر آمده که گور نامدفون باشد۔

گورخان۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و خای نخذ بالف کشیده و نون زده نام پادشاه چین بوده و بهرام گور را نیز گویند۔

گوردین۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی گلیم و پلاس آمده و جامهٔ پشمی را نیز گویند۔

گورن۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح رای قرشت و نون زده بمعنی حلقه زدن مردم باشد بعضی گویند باین معنی ترکیست۔

گوزبان۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی باردم چاروا آمده و آن چرم و یا نواری باشد که در زیر دم ستور گذارند۔

گوزین۔ بفتح اول و سکون واو و زای هوز و ضم موحدهٔ تحتانی و نون زده درخت گردگان را گویند و بضم اول هم درست است۔

گوزن۔ بفتح اول و واو و زای هوز و نون زده نوعی از گاو کوهی و دشتی باشد شاخهای او بشاخهای درخت خشک شده ماند گویند آب گوشهای چشم او تریاق زهرهاست

گوسپند کشان۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و سکون نون و دال ابجد و ضم کاف پارسی و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده روز عید قربان را گویند۔

گوش افتادن۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و ضم همزه و سکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از ناشنودن گوش و کر شدن باشد۔

گوشان۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده بمعنی عصیر و فشردهٔ انگور آمده۔

گوش برداشتن۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از نا امید شدن و قطع نظر کردن از انتظار آمده و در جای دیگر بمعنی انتظار کشیدن هم بنظر آمده۔

گوش برورداشتن۔ کنایه از انتظار کشیدن و منتظر بودن آمده۔

گوش خاریدن۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و خای نخذ بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از توقف نمودن و مکث کردن و فکر کردن و در فکر شدن آمده۔

گوش داشتن۔ بمعنی متوجه شدن باشد و کنایه از دیدن و نگاه کردن هم هست۔

گوش کردن۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی شنیدن و نگاهداشتن و نگاه کردن آمده۔

گوش گشتن۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح کاف پارسی و سکون شین قرشت و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی سخن شنیدن و متوجه شدن باشد۔

گوش کشیدن۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح کاف و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی گوش گشتن آمده که کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن است۔

گوش نهادن۔ کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد و کنایه از ترک دادن و واگذاشتن هم هست۔

گوشهٔ باغی گرفتن۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح

شین منقوطه وکسر همزهٔ مبدله و بای ابجد بالف کشیده وکسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وکسر کاف وفتح رای قرشت وسکون فا وفتح مثناة فوقانی ونون زده کنایه از گوشه نشینی وخلوت گزینی آمده۔

گولخن۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون لام وفتح خای منقوطه ونون زده بمعنی گلخن آمده که آتش گاه حمام باشد۔

گومشون۔ بضم اول بواو رسیده وفتح میم وضم شین منقوطه بواو رسیده ونون زده بزبان ژند و پاژند بمعنی او شان وایشان و آنها آمده۔

گومن۔ بضم اول بواو رسیده وفتح میم ونون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی این آمده که در تازی هذا گویند۔

گون۔ بضم اول بواو رسیده ونون زده بمعنی رنگ ولون باشد چه گلگون گلرنگ را گویند وبمعنی طرز وروش وقاعده وقانون وصفت نیز آمده وبکسر واو نام شهری است از شهرهای فارس ومعرب آن جون باشد۔

گوناگون۔ بضم اول بمعنی رنگارنگ وجنس بجنس وانواع باشد۔

گونه گون۔ بضم اول بواو رسیده وفتح نون وسکون های مدوره وضم کاف پارسی بواو رسیده ونون زده بمعنی گوناگون آمده که رنگ برنگ وجنس بجنس وانواع باشد۔

گوهر آسمان۔ کنایه از اصل وجرم آسمان آمده است وکنایه از کواکب هم هست۔

گوهر آگین۔ بفتح اول وسکون واو وفتح های مدوره وسکون رای قرشت وهمزه بالف کشیده وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی هر چیز آمده که دران جواهر نشانده باشند وکنایه از شجاع ودلاور ومرد پهلوان هم هست۔

گوهران۔ بفتح اول وسکون واو وفتح های مدوره ورای قرشت بالف کشیده ونون زده بمعنی چار عنصر آمده که کرهٔ خاک وآب وهوا وآتش باشد۔

گوهر سفتن۔ کنایه از انشای سخن کردن وقصه خوانی آمده وآن را گهر سفتن هم میگویند۔

گوهر شکستن۔ بفتح اول وسکون واو وفتح های مدوره وسکون رای قرشت وکسر شین منقوطه وفتح کاف وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ونون زده کنایه از دست دادن دولت ومنصب باشد وکنایه از خندیدن وخنده کردن هم هست۔

گوهر یدن۔ بفتح اول وسکون واو وفتح های مدوره وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده یعنی چیزی بچیزی عوض وبدل کردن باشد۔

گوی بردن۔ بضم اول بواو رسیده وسکون مثناة تحتانی وضم موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از زیادتی کردن وفایق آمدن باشد۔

گوی ساکن۔ بضم اول بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی وسین سعفص بالف کشیده وکسر کاف ونون زده کنایه از کرهٔ زمین آمده ونیز نقطه‌هائی را گویند که بر خط گذارند۔

گوی سیمین۔ کنایه از ماهتاب است۔

گوی شدن۔ بضم اول بواو رسیده وسکون مثناة تحتانی وضم شین قرشت وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از سر بزانو نهادن ودر مراقبه رفتن آمده۔

گوی گردان۔ بضم اول بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی وفتح کاف پارسی وسکون رای قرشت ودال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی جانوری آمده سیاه ودام بچهٔ زنبور سیاه که سرگین را گلوله کند وبتازی آن را جعل وخنفساء گویند۔

گهان۔ بکسر اول وهای مدوره بالف کشیده ونون زده بلغت فارسی شیراز بمعنی جهان آمده که عالم دنیا باشد۔

گهزن۔ بفتح اول وسکون های مدوره وفتح زای هوز ونون زده بمعنی یکی از افزار کفش دوزی آمده۔

گهن۔ بضم اول وهای مدوره ونون زده کرمی است که چوب را خورد وخوردهٔ آن مانند آرد از چوب فرو ریزد وآن را بتازی نشاره خوانند۔

گیاخن۔ بفتح اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح خای منقوطه ونون زده بمعنی نرمی وآهستگی آمده وکار کردن بنرمی وآهستگی واستواری باشد۔

گیتی بان۔ بمعنی نگاه دارندهٔ دنیا وروزگار است که کنایه از بادشاه هفت اقلیم باشد چه گیتی بمعنی دنیا وبان نگاه دارنده ومحافظت کننده را گویند۔

گیلان۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ولام بالف کشیده ونون زده نام شهری وولایتی است معروف ومعرب آن جیلان است وگیلانی منسوب بگیلان را نامند۔

گین۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی صاحب وخداوند باشد چون با کلمه ترکیب کنند یعنی در آخر آن کلمه در آورند همچو غمگین وسهمگین وبمعنی صفت هم هست هرگاه که با وصفی مرکب سازند وبمعنی الصاق هم آمده وبعضی گویند که بمعنی پر است که در مقابل خالی باشد چه گین در اصل آگین بوده ومعنی آن پر از غم وپر از شرم باشد۔

گیوگان۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون واو وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده نام پهلوانی است ایرانی که پسر او گرازه نام داشت۔

گیهان۔ بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وهای مدوره بالف کشیده ونون زده بمعنی دنیا وروزگار وجهان آمده۔

چشمهٔ نوزدهم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با واو

گاو۔ اول بالف کشیده وسکون واو معروف است که بتازی ثور خوانند وصراحی را نیز گویند که بصورت گاو

سازند ومسافت سه کروه زمین را نیز گفته اند وهر کروهی سه هزار گز وبعضی گویند چهار هزار گز است پس گاوی نه هزار گز و بقول بعضی دوازده هزار گز راه باشد ومبارز ودلیر را هم گویند وبا یمعنی بحذف الف هم هست۔

گاوو۔ اول بالف کشیده وضم واو بواو ثانی رسیده بمعنی گاوکوهی آمده۔

گربکو۔ بضم اول وسکون رای قرشت وفتح موحدهٔ تحتانی وضم کاف پارسی بواو رسیده بید مشک را گویند وآن گلی است معروف۔

گردرو۔ بکسر اول وسکون رای مهمله ودال ابجد وضم رای قرشت بواو رسیده معروف است که اطراف ودور رو باشد وتسبیحی را نیز گویند از مروارید که زنان برای خوش آیندگی بر گرد روی خود بندند۔

گردو۔ بکسر اول وسکون رای قرشت وضم دال ابجد بواو رسیده بمعنی گردگان آمده وآن میوه ایست معروف که بتازی جوز گویند۔

گرگاو۔ بضم اول وسکون رای مهمله وکاف پارسی بالف کشیده وواو زده نوعی از پای افزار است که شاطران وپیادگان پوشند بگرگابی شهرت دارد۔

گرگدو۔ بضم اول وسکون رای قرشت وکاف پارسی وفتح دال ابجد وسکون واو کنایه از دویدن آهسته وبسرعت رفتن ولوپه کردن وقطره زدن باشد وآن را بعربی هرولة گویند۔

گزمازو۔ بفتح اول وسکون زای هوز ومیم بالف کشیده وضم زای هوز بواو رسیده بار درخت میوهٔ گز را گویند وبتازی آن را ثمرة الطرفاء خوانند۔

گلستو۔ بضم اول وکسر لام وسکون سین مهمله وضم مثناة فوقانی بواو رسیده بمعنی گلستان آمده که گلزار باشد۔

گلو۔ بضم اول ولام بواو رسیده بمعنی حلق وحلقوم آمده۔

گنبد تیزرو۔ بضم اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر دال ابجد ومثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون واو کنایه از آسمان آمده۔

گنج گاو۔ بفتح اول وسکون نون وکسر جیم وکاف پارسی بالف کشیده وواو زده نام گنجی است از گنجهای جمشید که در زمان بهرام گور ظاهر شد گویند دهقانی زراعت را آب میداد ناگاه سوراخی بهم رسید وآبها تمام دران سوراخ میرفت وصدای عجیب از ان سوراخ ظاهر میشد دهقان نزد بهرام آمد واحوال را گفت بهرام بآنجا رفته فرمود تا آنجا را کندند عمارتی پیدا شد پس عالی اشاره نمود بکرد که در آئی باین خانه چون در آمد دو گاو میش دید از طلا ساخته بودند وچشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود وشکمهای آنها پر از انار وسیب وامرود زرین کرده ودرون میوه‌های زرین را پر از مروارید ساخته بودند وپیش هر گاو میشی آخری از طلا ساخته بودند وآنها را پر از جواهر قیمتی نموده وبر هر گاو میشی نام جمشید کنده بودند وبر اطراف گاو میشها اقسام جانوران پرنده وچرنده از طلا ساخته مرصع کرده بودند خبر به بهرام آورد فرمود تمام گنج را به مستحقین ومردمان کم بضاعت دادند ودر ممالک او مستحق وپریشان نماند که صاحب سامان نشد ودر موید الفضلا نوشته که گنجی بود مدفون از زر بهوی بزرگی خسرو پرویز را بدست آمده وآن صد آفتابه پر از زر بود واز دفاین سکندر رومی ونیز نام لحن هفتم است از سی لحن باربد۔

گو۔ بفتح اول وسکون واو بمعنی زمین پست ومغاک آمده وبمعنی شجاع ودلیر ومبارز وپهلوان ومهتر ومحتشم وبزرگ هم آمده وبضم اول بمعنی گوی باشد که آن را با چوگان بازند وتکمهٔ جامه وگریبان را نیز گویند وبمعنی خرد وکوچک هم بنظر آمده وامر بگفتن هم هست یعنی بگو وبا ثانی مجهول گاو گویند که بتازی البقر خوانند۔

گواچو۔ بضم اول وواو بالف کشیده وضم جیم پارسی بواو رسیده ریسمانی باشد که در روزهای عید وجشن از درخت آویزند وبر آن نشینند ودر هوا آیند وروند۔

گیسو۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وضم سین سعفص بواو رسیده معروف است که موی سر زنان باشد وموی بافته را نیز گویند۔

گیو۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وواو زده نام پسر گودرز است که کیخسرو را بعد از هفت سال دید واز ترکستان بایران آورد وبفتح اول وضم ثانی بمعنی گویا آمده که سخن کننده است وزبان را نیز گویند که بتازی لسان خوانند وبمعنی غالبا وظاهرا هم استعمال میشود۔

چشمهٔ بیستم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با های هوز

گاباره۔ اول بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای مدوره زده غار وشگاف کوه را گویند وگله‌گاه را نیز گفته اند۔

گاخواره۔ اول بالف کشیده وفتح خای منقوطه وواو مبدله بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای مدوره زده بمعنی گهواره آمده که بتازی مهد خوانند۔

گازرگاه۔ اول بالف کشیده وضم زای هوز وسکون رای قرشت وکاف پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده نام موضعی است در شیراز که شیخ سعدی علیه الرحمة در آنجا آسوده است ونیز نام مقامی است در هرات که خواجه عبد الله انصاری در آنجا مدفون است۔

گازه۔ اول بالف کشیده وفتح زای هوز وسکون های مدوره بمعنی ریسمانی آمده که در روزهای عید وجشن از بام خانه وشاخ درخت آویزند وبر آن نشینند ودر هوا آیند وروند وریسمانی را نیز گویند که دو شاخی بر آن تعبیه کنند واطفال را دران خوابانند وجنبانند تا بخواب

روند و آنرا بعربی اجوحه خوانند و خانه فالیز بانرا گفته اند که در صحرا از چوب و علف سازند و نشستگاه چوبین را هم گویند یعنی خانه که از چوب و تخته سازند و آن را تالار هم نامند و نیز بمعنی کمین گاه صیاد باشد که از شاخ درخت سازد و در عقب آن نشیند تا صیدش نه بیند و آنرا آفتاب خانه صیاد هم گویند و صومعه سرکوه را نیز گفته اند و باینمعنی با کاف تازی هم آمده ـ

گاله ـ اول بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی گلوله پنبه زده و حلاجی کرده آمده که بجهت رشتن مهیا کنند و بمعنی دو در هم آمده که در مقابل نزدیک ست و بمعنی جوال هم از نظر گذشته و آن ظرفی باشد که از پشم بافند و چیزها دران کنند ـ

گانه ـ اول بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده لفظی است از الفاظ زائد که در آخر هر یک از اعداد در آورند و معنی همان عددی کم و زیاده مفهوم گردد چون دوگانه و سه گانه و چهارگانه و امثال آن ـ

گاواره ـ بروزن آواره گاه گاه ورا گویند و مخفف گهواره هم هست که بتازی مهد خوانند ـ

گاو بیسه ـ اول بالف کشیده و کسر واو و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده کنایه از شب و روز آمده چه بیسه هر جانور ابلق را گویند ـ

گاو چشمه ـ اول بالف کشیده و سکون واو و فتح جیم پارسی و سکون شین منقوطه و فتح میم و های مدوره زده دارو ئیست که بعربی عین البقر و عین العجل خوانند ـ

گاو دوشه ـ اول بالف کشیده و سکون واو و ضم دال ابجد بواو مجهول رسیده و فتح شین قرشت و های مدوره زده ظرفی باشد که دران شیر دوشند ـ

گاو زهره ـ اول بالف کشیده و سکون واو و فتح زای هوز و سکون های مدوره و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی بددل آمده که بتازی جبان گویند و نیز سنگی باشد که درمیان زهرهٔ گاو متکون شود و بعضی گویند درمیان شیردان گاوی بهم میرسد و آن در لون و خاصیت مانند پازهر باشد و بتازی آنرا حجر البقر خوانند و معرب آن جاوزهرج است و آن سنگ در گوسپند نیز یافته میشود و آن مانند زردهٔ تخم مرغ زرده میباشد ـ

گاوش نه لیسیده ـ کسی را گویند که عجب و تکبرے دارد و سخت و سست روزگار ندیده باشد ـ

گاو ورزه ـ اول بالف کشیده و کسر واو و فتح واو ثانی و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی گاو کار باشد و آن گاوی باشد که بآن زمین شیار کنند ـ

گاه ـ اول بالف کشیده و سکون های مدوره بمعنی تخت پادشاهان و کرسی زرین آمده و بمعنی وقت و زمان هم باشد و صبح صادق را نیز گویند و بوته را نامند که طلا و نقره دران بگدازند و بمعنی جا و محل و مقام هم هست لیکن باین معنی بدون ترکیب گفته نمیشود همچو بارگاه و لشکرگاه و خیمه گاه و ستاره جدی را نیز گویند و آن ستاره ایست نزدیک بقطب شمالی ـ

گاهواره ـ بروزن ماه پاره گهواره را گویند ـ

گبه ـ بفتح اول و ثانی مشدد و شیشهٔ حجام را گویند که بدان حجامت کنند ـ

گته ـ بضم اول و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی گت آمده که بزرگ و عظیم و کبیر باشد و بزرگی گون را گویند که بتازی دبر خوانند ـ

گچه ـ بفتح اول و جیم فارسی و های مدوره زده کسی را گویند که زبان او بفصاحت جاری نباشد و در موید لفضلا باین معنی بتشدید ثانی آورده ـ

گداره ـ بضم اول و دال ابجد بالف کشیده و فتح رای قرشت و سکون های هوز بالاخانه تابستانی را گویند و بمعنی تختهاے باشد که بام خانه را از آن پوشش نمایند ـ

گده ـ بفتح اول و دال ابجد و های مدوره زده بمعنی ونداانه کلیه آمده ـ

گدیه ـ بکسر اول و سکون دال ابجد و فتح مثناة تحتانی و هاے مدوره زده بمعنی گدا آمده که گدائی کننده باشد و بمعنی گدائی هم هست ـ

گذرنامه ـ بضم اول و فتح ذال منقوطه و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده و فتح میم و هاے مدوره زده خط جواز باشد یعنی نوشته که مسافران و تاجران را دهند تا از گذربانان و راهداران و امثال اینها کسے مانع نشود ـ

گرازنده ـ بضم اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر زای هوز و سکون نون و فتح دال ابجد و سکون های مدوره از روی ناز و تکبر خرامنده و براه رونده را گویند ـ

گرازه ـ بضم اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح زای هوز و هاے مدوره زده نام پهلوانی است ایرانی که در جنگ دوازده رخ بیاه ملک را بقتل آورد و خوک نر را هم میگویند که گراز باشد ـ

گران سایه ـ بفتح اول و راے مهمله بالف کشیده و سکون نون و سین مهمله بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و هاے مدوره زده کنایه از مردم عالی رتبه و صاحب جاه و مرتبه آمده ـ

گران مایه ـ بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و سکون نون و میم بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و هاے مدوره زده بمعنے هر جنس بیش بها و قیمتی آمده و بتازی نفیس خوانند ـ

گراه ـ بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و هاے مدوره زده بمعنی گرای است که میل و قصد و رغبت باشد و امر باین معنی هم هست یعنی میل کن و رغبت نما و میل کننده را نیز گویند که فاعل باشد و بمعنی شبیه

و مانند هم هست چنانکه اگر کسے بکسے شباهتی داشته باشد گویند بفلانی میگراید یعنے بفلانی می ماند ـ

گربه ـ بضم اول و سکون رای مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و هاے مدوره زده معروف ست که بتازی سنور خوانند و بید مشک را نیز گویند و نام گیاهی هم هست ـ

گرچه ـ بضم اول و سکون راے قرشت و فتح جیم پارسے و هاے مدوره زده بمعنے تالار و خانهٔ کوچک و نقب و زیر زمین و چاه زندان باشد ـ

گرد آلوده ـ بفتح اول و سکون راے قرشت و دال ابجد و همزه بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده معروف است که هر چیز غبار آلوده باشد و نیز کنایه از کسے ست که اسباب و اموال دنیوی را حامل است ـ

گردانیده ـ بفتح اول و سکون راے قرشت و دال ابجد بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده بمعنی گردان است و آن کبابے باشد که گوشت آنرا اول در آب جوشانند و بعد از آن بسیخ کشند ـ

گردباده ـ بکسر اول و سکون راے قرشت و دال ابجد و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده بمعنی گردباد آمده و آن بادی باشد که خاک را بشکل مناری چون آسیا گردان بر آسمان برد ـ

گردشنده ـ بکسر اول و سکون راے قرشت و دال ابجد و فتح شین منقوطه و سکون نون و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده حشرات الارض را گویند یعنی جانورانے که در زیر زمین خانه سازند ـ

گردکوه ـ بکسر اول و سکون رای قرشت و دال ابجد و ضم کاف بواو مجهول رسیده و هاے مدوره زده نام کوهے است در ولایت مازندران ـ

گردمانه ـ بکسر اول و رای مهمله و دال ابجد ساکن و میم بالف کشیده و فتح نون و هاے مدوره زده بمعنی کرم دانه آمده که نوعی از تخم بادریون باشد و معرب آن جرد مانق است ـ

گردنامه ـ بکسر اول و راے مهمله و دال ابجد ساکن و نون بالف کشیده و فتح میم و هاے مدوره زده دعائی است که بر اطراف کاغذ نویسند و نام غلام و کنیزکے که گریخته باشد درمیان آن مرقوم سازند و در زیر سنگ نهند یا در خاک دفن کنند و گاهے بر ستون خانه هم آویزند و بعضی گویند درمیان سورهٔ یوسف باید گذاشت البته آن گریخته بجائی نتواند رفت و بدست آید و معنی ترکیبی این لغت شهرنامه است چه بزبان پهلوی شهر را گرد گویند و سکه و نگین را هم گفته اند ـ

گردنه ـ بفتح اول و سکون راے قرشت و فتح دال ابجد و نون و هاے مدوره زده بمعنی چوبے آمده سر باریک و میان و گنده که بدان گلولهٔ خمیر نان را پهن سازند و آنرا در هندی بلین گویند ـ

گرده ـ بکسر اول و سکون راے مهمله و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده نوعے از نان غیر تنک باشد و هر چیز مدور و گرد را گویند عموماً و پارچه گرد مدوری را که یهودان بر کتف جامهٔ خود دوزند بجهت امتیاز از مسلمان خصوصاً و آنرا بتازی غیار گویند و بالش گرد را هم گفته اند و بمعنی همه و مجموع هم هست و معنی نگاه نیز بنظر آمده و بفتح اول خاکهٔ نقاشان باشد و آن زغال سوده است که در پارچه بسته اند و بر کاغذهاے سوزن زده طراحی کرده مالند که تا از آن طرح و نقش بجاے دیگر نشیند و کاغذ سوزن زده را نیز گویند ـ

گرزه ـ بفتح اول و سکون راے قرشت و فتح زای هوز و هاے مدوره زده نوعے از ماری است و بعضے گویند ماری باشد سر بزرگ و پر خط و خال زهر او زیاده از مارهاے دیگر است و هیچ تریاقی بزهر او مقاومت نکند و در بعضے از بلاد دار المرز موش را گرزه گویند و بضم اول هم بمعنی اول و هم بمعنی گرز باشد که عربان عمود گویند ـ

گرفته ـ بکسر اول و رای قرشت و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی طعنه آمده که زدن نیزه و گفتن سخنان بطریق سرزنش باشد و بمعنی تاوان و غرامت هم هست و بمعنی لاف و گزاف نیز آمده و مردم خسیس و ممسک و بخیل را هم گفته اند و اسیر و گرفتار را نیز گویند و هر چیز که راه آن مسدود باشد و مزد کار و اجرت پیشی را هم گفته اند ـ

گرگ دیزه ـ بضم اول و رای قرشت و کاف پارسی ساکن و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و هاے مدوره زده بمعنی گرگ رنگ آمده چه دیزه بمعنی رنگ و لون هم هست لیکن بسیاهی مائل که خاکستری باشد و بمعنی جامهٔ اطلس هم بنظر آمده است ـ

گرگینه ـ بضم اول و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسے بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی مطلق پوستین آمده ـ

گرمابه ـ بفتح اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و هاے مدوره زده بمعنی حمام آمده ـ

گرماله ـ بفتح اول و سکون راے قرشت و میم بالف کشیده و فتح لام و هاے مدوره زده دوائی باشد برنگ مردار سنگ و در مرهمها بکار برند گوشت را بر رویاند اگر به آب بسایند و در زیر بغل و هر جا که عرق آن بدبو باشد بمالند بوے آنرا دفع نماید و بیونانی مولو بیدانا خوانند ـ

گرماوه ـ بفتح اول و سکون راے قرشت و میم بالف کشیده و فتح واو و هاے هوز زده بمعنے گرمابه آمده که حمام باشد ـ

گرمگاه - بفتح اول وسکون راے مهمله ومیم وکاف پارسے بالف کشیده وهاے مدوره زده بمعنی میان روز آمده که هوا در نهایت گرمی باشد -

گرمه - بفتح اول وسکون راے قرشت وفتح میم وهاے هوز زده هر میوهٔ پیش رس راگویند عموماً وخربزهٔ پیش رس را خصوصاً -

گرمی خونابه - بفتح اول وسکون راے مهمله وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وضم خای منقوطه بواو رسیده ونون بالف کشیده وفتح موحده تحتانی وهای مدوره زده کنایه از شتاب وتعجیل در گریه آمده -

گرنده - بضم اول وکسر راے قرشت وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی لیف جولاهگان وشوبالان باشد وآن جاروب مانندیست که بدان آهش واهار بر تار جامه مالند وبتازی شرکة الحایک خوانند -

گرنه - بضم اول وسکون رای قرشت وفتح نون وهاے مدوره زده نام گیاهے است -

گروزه - بضم اول ورای مهمله بواو رسیده وفتح زاے هوز وهاے مدوره زده بمعنی جمع وگروه مردم آمده -

گروه - بضم اول وثانی جماعت مردم باشد که بتازی قوم خوانند -

گروهه - بضم اول ورای قرشت بواو مجهول رسیده وفتح هاے مدوره وهای ثانی زده بمعنی گلوله آمده مطلق خواه گلولهٔ ریسمان وخواه گلولهٔ توپ وتفنگ وگلولهٔ بازے وگلولهٔ خمیر نان وپنبه وگلولهٔ کمان گروهه وامثال آن باشد وبعربی جلاهق خوانند وگلولهٔ حلوائی راگویند که بتازی کعب الغزال خوانند وبمعنی گروه وجماعت مردم نیز آمده است وبکسر اول بمعنی دیگچه آمده وآن گلولهٔ ریسمان ست که بوقت رشتن بر دوک پیچیده شده وبتازی نضیله خوانند -

گره - بکسر اول وراے مهمله وظهور هاے مدوره معروف است اعم از انکه در ریسمان یا درخت وامثال آن واز جائی برآمده باشد وبتازے عقده گویند وتخم خاری هم هست که بدان پوست را دباغت کنند وآنرا بعربی قرظ خوانند ودل راهم گفته اند که بتازی بال گویند وبمعنی مشکل هم آمده چه گره گشا بمعنی مشکل کشا باشد وبفتح اول وثانی دخفاے هاسبو را گویند وآن ظرفی باشد برای آب آوردن -

گره بر گره - بکسر اول وراے مهمله وظهور هاے مدوره وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون راے قرشت وکسر کاف پارسے ورای بی نقطه وهای مدوره زده کنایه از مشکل بر مشکل وپیچ بر پیچ آمده -

گره هچه - بکسر اول وراے قرشت وسکون های مدوره وفتح جیم پارسے وهاے مخفی زده بمعنی گره کوچک آمده -

گرهه - بکسر اول وراے بی نقطه وهاے مدوره وهای هوز زده بمعنی گرهچه باشد که گره کوچک باشد وباینمعنی باتشدید ثالث هم گفته اند وگره کوچکی که در نباتات بهم رسد وبضم اول وثانی مخفف گروهه است -

گریچه - بضم اول وکسر راے قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح جیم پارسے وهاے مدوره زده بمعنی گریج است که تالار وخانهٔ کوچک ونقب زیر زمین وچاه زندان باشد وگلولهٔ حلوائی رانیز گویند که عربان کعب الغزال خوانند -

گریسه - بکسر اول ورای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح سین مهمله وهاے مدوره زده بمعنی فریب ومکر وحیله وچاپلوسے آمده چه گریسیدن بمعنی فریب دادن وحیله نمودن آمده -

گریگاه - بکسر اول وراے قرشت بمثناة تحتانی رسیده وکاف پارسی بالف کشیده وهاے مدوره زده در دیگ بریان پلاؤ وجائے راگویند که در محاذے گردن گوسپند بریان باشد -

گریواژه - بکسر اول ورای قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده وواو بالف کشیده وفتح زاے هوز وهای مدوره زده بمعنی هارست که مروارید ولعل وامثال آن باشد که برشته کشیده باشند -

گریوه - بفتح اول وکسر راے مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح واو وهاے هوز زده بمعنی کوه پست وپشتهٔ بلند آمده وبکسر اول هم درست است وزمین بلند وپشتهٔ خاکی رانیز گویند که باران آنرا رخنه کرده بزیر آمده باشد -

گزارش نامه - بضم اول وزای هوز بالف کشیده وکسر راے قرشت وسکون شین منقوطه ونون بالف کشیده وفتح میم وهاے مدوره زده کتاب تعبیر خواب باشد وکتاب تفسیر رانیز گویند وآن را گذارشے نامه هم میگویند که بعد از شین یاے حطی باشد -

گزارنده - بضم اول وزاے هوز بالف کشیده وکسر راے قرشت وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی گذراننده واداکننده وگوینده ونگارنده یعنی نقش کننده آمده -

گزاره - بضم اول وزاے هوز بالف کشیده وفتح رای بی نقطه وهاے مدوره زده بمعنی گزارش آمده که تعبیر خواب وتفسیر وشرح عبارت باشد وبمعنے زیادتی هم آمده -

گزاره نامه - بمعنی گزارش نامه آمده که کتاب تعبیر خواب وتفسیر باشد -

گزافه - بکسر اول وزای منقوطه بالف کشیده وفتح فاو هاے مدوره زده بمعنی بیحد وبیحساب وبسیار آمده وبمعنی هرزه وبیهوده وکار عبث ودروغ هم گفته اند -

گزاوه - بروزن ومعنی کجاوه ست که بعربی هودج خوانند -

گزرنامه - بضم اول وفتح زاے هوز وسکون راے مهمله ونون بالف کشیده وفتح میم وهاے مدوره زده

بمعنی کتاب تعبیر خواب آمده -

گزره - بفتح اول وسکون زاے هوز وفتح راے قرشت وهاے مدوره زده نام گیاهی است خوشبو که آن را سرزیره نیز گویند -

گزنه - بفتح اول وسکون زای هوز وفتح نون وهاے مدوره زده نباتی ست دوائی که آنرا انجره خوانند وتخم آن را بذر الانجره گویند استسقا را نافع ست -

گزیده - بضم اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی پسندیده وانتخاب کرده شده آمده ونام بازی است که آن را خربنده گویند وبعضے گفته اند نام بازیی ست که آنرا خیزگیر خوانند وهر دو لغت بتفصیل بجای خود مذکور شده وبفتح اول بمعنے ترسیده ورنجیده که از واهمه کردن ورنجیدن باشد هم بنظر آمده -

گزیره - بضم اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح راے قرشت وهای مدوره زده بمعنی گریز آمده که چاره وعلاج باشد چه ناگزیر ناچار ولاعلاج راگویند -

گزینه - بفتح اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی چلپش وتیگ درازمسگران باشد که میان ظروف را از آن عمیق سازند وبمعنی گنجینه ومخزن هم آمده وکرپاس گنده را هم گفته اند که از آن خره وسائبان سازند وفقیران ومسکینان جامه کنند وبضم اول بمعنے گزیده آمده که پسندیده وبرچیده وانتخاب کرده شده باشد وترجمه خاصیت هم هست -

گسارده - بضم اول وسین مهمله بالف کشیده وسکون راے قرشت وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی گذاشته است -

گسته - بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وهاے مدوره زده بمعنی سرگین آمده که فضلهٔ اسپ واستر وخر وگاؤ وامثال آن باشد -

گسله - بضم اول وکسر سین مهمله وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی گسیخته شده باشد -

گسنه - بضم اول وسکون سین مهمله وفتح نون وهاے مدوره زده بمعنے گرسنه آمده که در مقابل سیر باشد وگسنگی مخفف گرسنگی باشد -

گشادنامه - بضم اول وشین منقوطه بالف کشیده وسکون دال ابجد ونون بالف کشیده وفتح میم وهاے مدوره زده بمعنی فرمان پادشاهان آمده وآنرا بتازے منشور خوانند وبمعنی عنوان کتاب وفرمان هم هست یعنی انچه بر سر کتابها نویسند وباکاف تازی هم آمده -

گشته - بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وهاے مدوره زده بمعنی کندید ومعکوس آمده وکاج ولوچ واحول رانیز گویند -

گشنه - بضم اول وسکون شین منقوطه وفتح نون وهاے مدوره زده بمعنی گرسنه آمده -

گل اربه - بضم اول وکسر لام وضم همزه وسکون راے قرشت وفتح موحده تحتانی وهای مدوره زده دوائی ست که آنرا ازشام آورند وعنبر بید نیز خوانند گزندگی جانوران را نافع است وبتازی جعده گویند -

گلگونه - بضم اول ولام بالف کشیده وضم کاف پارسے بواو رسیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی غازه وگلگونه آمده وآن چیزے باشد سرخ رنگ که زنان بر رو مالند -

گلاله - بضم اول ولام بالف کشیده وفتح لام وهاے مدوره زده بمعنے پیرهن آمده که بتازی قمیص خوانند وبمعنے زلف هم هست -

گلاه - بفتح اول ولام بالف کشیده وهای مدوره زده بمعنی سیاه آمده وهر چیز رانیز گویند که سوادی در ان باشد ولقب شیخ زین الدین علیه الرحمه نیز گلاه بوده بسبب آنکه یکے از اجداد شیخ مذکور از اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام بوده چون خبر شهادت آن حضرت بوی رسید سیاه پوش گردید وبعضے گویند سبب آن بود که شیخ مذکور وقتی از اوقات از اعتکاف برآمده شخصیکه دران زمان از اکمل اولیا بود بواسطهٔ او جبهٔ از پشم سیاه دوخته می فرستاد واو آنرا مبارک ومیمون میکرد ومی پوشید تا در حیات بود سیاه می پوشید وهمچنین فرزندان او سیاه پوش بودند -

گل پیاده - بضم اول وکسر لام وبای پارسی ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده هر گلی که آنرا درخت وبوتهٔ بزرگ نباشد همچو نرگس وسوسن وبنفشه ولاله وامثال آن وجمیع گلهاے صحرائی را نیز گل پیاده گویند -

گل چهره - بضم اول وسکون لام وکسر جیم پارسی وسکون هاے مدوره وفتح رای قرشت وهای مدوره زده نام معشوقهٔ شخصے است که اورنگ نام داشته -

گلغچه - بضم اول وسکون لام وضم خای منقوطه بواو رسیده وفتح جیم پارسی وهای هوز زده بمعنی جنبانیدن انگشتان در زیر بغل وخاریدن پهلو وکف پاے مردم آمده که تا خنده درآید -

گل شاه - بکسر اول وسکون لام وشین قرشت بالف کشیده وهاے مدوره زده بمعنی کیومرث آمده ووجه تسمیه اش آنست که در زمان او غیر از آب وخاک چیزی نبود که متصرف شود اورا بدین نام خواندند وبعضے گویند کیومرث آدم علیه السلام است وچون اورا از گل آفریده اند باین نام موسوم گردانیدند وبعضے دیگر گویند که چون اول کسے که بر روے زمین پادشاهی کرد کیومرث بود باین نام نامیدند بضم اول نام معشوقهٔ ورقه است -

گلشه - بکسر اول وسکون لام وفتح شین منقوطه وهاے مدوره زده مخفف گل شاه ست که کیومرث باشد وبعضے اورا آدم علیه السلام میدانند وبضم

اول معشوقهٔ ورقه است۔

گل غنچه۔ بضم اول وسکون لام وکسر غین منقوطه و فتح جیم پارسے وہاے مدوره زده بمعنی گلغوچه باشد۔

گل غنجه۔ بضم اول وسکون لام وضم غین منقوطه و سکون نون وفتح جیم پارسی وہای ہوز زده بمعنی غازهٔ زنان آمده وآن چیزے باشد سرخ رنگ که بر رو مالند۔

گلغنده۔ بضم اول وسکون لام وفتح غین منقوطه وسکون نون وفتح دال ابجد وہای مدوره بمعنی پنبه بر زده آمده که براے رشتن گلوله کرده باشند۔

گل غونده۔ بضم اول وسکون لام وضم غین منقوطه بواو رسیده وسکون نون وفتح دال ابجد وہای مدوره زده بمعنی گلغنده است که پنبه گلوله کرده باشد وکنایه از مردم فربه وسست وکاہل ہم ہست۔

گل غونه۔ بروزن ومعنی گلگونه است وآن غازه وسرخے باشد که بر رو مالند۔

گل غیچه۔ بضم اول وسکون لام وکسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح جیم پارسے وہاے مدوره زده بمعنی گلغچه آمده وآن جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل وپہلوے آدمی وخاریدن کف پا تا بخنده در آید۔

گل قحبه۔ بضم اول وکسر لام وفتح قاف وسکون ہای حطی وہاے مدوره زده بمعنی گل دورو آمده که گل رعنا باشد وآن گلی ست که بیرون آن زرد ودرون آن سرخ میباشد وبتازی ورد الفجار خوانند بتشدید جیم۔

گل کیچه۔ بضم اول وسکون لام وفتح کاف پارسی وجیم وہاے مدوره زده بمعنی آداب ورسومی آمده که از زمان تولد اطفال تا آوان عقیقه وگهواره بستن بطریق سنت وعرف بفعل آورند۔

گل گنده۔ بضم اول وسکون لام وفتح کاف پارسی وسکون نون وفتح دال ابجد وہاے مدوره زده نوعی از گمای باشد وآن گیاہے ست بغایت گنده وبدبود متعفن وزنان بجهت فربہی حلوا کنند وخورند۔

گل کوزه۔ بضم اول وکسر لام وضم کاف بواو رسیده وفتح زای ہوز وہاے مدوره زده بمعنی گل نسرین آمده ونرگس را ہم گفته اند چه قلم آنرا در کوزه ہا کرده در خانه نهند۔

گلگونه۔ بضم اول وسکون لام وضم کاف پارسی بواو رسیده وفتح نون وہاے مدوره زده بمعنی گلغونه آمده که غازه وسرخی زنان باشد که بر رو مالند وبمعنی گل خیاره ہم ہست چه گونه بمعنی رخساره باشد وبمعنی گلرنگ ہم آمده چه گونه رنگ را نیز گویند۔

گل مهره۔ بکسر اول وسکون لام وضم میم وسکون ہاے مدوره وفتح راے قرشت وہای مدوره زده بمعنی مهره آمده که از گل سازند عموماً ومهرهٔ گلمان گرده را خصوصاً وکرهٔ زمین را ہم گفته اند وکنایه از آدمی ہم ہست۔

گل نشته۔ بکسر اول وسکون لام وکسر نون و موحده تحتانی وسکون شین منقوطه وفتح تای قرشت وہاے ہوز زده گل مختوم را گویند وآن دوائی است مشهور ومعروف جهت دفع سموم۔

گلنده۔ بضم اول وفتح لام وسکون نون وفتح دال ابجد وہای مدوره زده بمعنی زن بدفعل وبدکار آمده۔

گلوبنده۔ بضم اول ولام بواو رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون نون وفتح دال ابجد وہاے مدوره زده بمعنی بندهٔ گلو آمده که بسیار خوار و پرخوار باشد وآن را شکم بنده نیز گویند۔

گلوته۔ بضم اول ولام بواو رسیده وفتح مثناة فوقانی وہاے مدوره زده کلاہے باشد گوشه دار وپرپنبه که بیشتر براے طفلان دوزند وگوشه ہاے آنرا در زیر چانه ایشان بندند ووجه تسمیه اش خود ظاہر است۔

گلونده۔ بفتح اول وسکون لام وفتح واو وسکون نون وفتح دال ابجد وہاے مدوره زده بمعنی مرسله آمده عموماً یعنی ہر چیز که بطریق ہدیه وتحفه بجائی برند وفرستند وچیزے باشد که مانند گلوبند آنرا از جوز وانجیر سازند وبجائی فرستند خصوصاً۔

گلوه۔ بضم اول وسکون لام وفتح واو وہای مدوره زده سوراخ تنور نان پزی را گویند۔

گله۔ بفتح اول وتشدید لام وسکون ہای مدوره معروف که گله ورمهٔ گوسپند وشتر وخر وگاو وآہو وامثال آن باشد وباین معنی بلا تشدید ہم درست است وبضم اول وفتح ثانی مشدد وآسمان گیرے را گویند وآن پارچه ایست که بر سقف خانه ہا مانند سایه بان بندند وموے جمع شده را نیز گویند وبضم اول وفتح ثانی غیر مشدد زلف معشوق را گویند وبکسر اول وفتح ثانی مخفف بمعنی شکوه وشکایت آمده ودانهٔ انگور را نیز گویند که از خوشه جدا افتاده باشد وراہے که درمیان دو کوه واقع شده باشد۔

گلیچه۔ بضم اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح جیم پارسے وہای مدوره زده بمعنی جستن گلو آمده که بتازی فواق خوانند بضم فا وقرص آفتاب وماه وقرص کوچک نان روغنی را ہم گفته اند۔

گمانه۔ بضم اول ومیم بالف کشیده وفتح نون وہاے مدوره زده بمعنے گمان آمده که در مقابل یقین ست وبتازی ظن گویند وبمعنی مردم را در گمان انداختن ہم ہست وچاه اولی را نیز گویند که چاه کنان براے دانستن این که زمین آب دارد وآب آن چه مقدار دو رست میکنند وچاه جوی وچاه کن را ہم گفته اند۔

گمه۔ بکسر اول وفتح میم وہاے مدوره زده نام رستنی است مانند رازیانه وآن را گوسپند وشتر ودواب خورند وبتازی قراح گویند وبضم اول نوعے از ماہی باشد ومعرب آن جمه است بضم جیم۔

گنبده۔ بضم اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی ودال ابجد وہاے مدوره زده بمعنی گنبد آمده وآن نوعے از عمارت باشد مدور که از خشت وگل وآجر پوشند وغنچهٔ گل را نیز گویند وپیاله وکاسه را ہم گفته اند وجستن وخیز کردن را نیز گویند۔

گنجاره۔ بفتح اول وسکون نون وجیم بالف کشیده وفتح راے قرشت وہاے مدوره زده بمعنی غازه آمده وآن سرخی باشد که زنان بر رو مالند۔

گنج دیبه۔ بفتح اول وسکون نون وکسر جیم ودال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی وہاے مدوره زده نام گنج سوم است از گنج خسرو پرویز۔

گنجره۔ بفتح اول وسکون نون وفتح جیم وراى قرشت وہاے مدوره زده بمعنی گنجاره آمده که غازه وسرخے باشد که زنان بر رو مالند۔

گنج سوخته۔ نام گنج پنجم ست از جملهٔ ہشت گنج خسرو پرویز ومعنی ترکیبی آن گنج سنجیده است چه سخته وسوخته بمعنے سنجیده آمده۔

گنج گاه۔ بروزن ومعنی پنجگاه است که شعبهٔ ملبندی مقام راست وشعبهٔ پستی آن مبرقع است۔

گنجه۔ بفتح اول وسکون نون وفتح جیم وہاے مدوره زده نام شهرے است مشهور مابین تبریز وشروان وگرجستان ومولد شیخ نظامی علیه الرحمة از انجاست وخر الاغ دم بریده را نیز گویند وبتازی ابتر خوانند۔

گند گیاه۔ بفتح اول وسکون نون ودال ابجد وکسر کاف پارسی ویاے حطی بالف کشیده وہاے مدوره زده بمعنی خرس گیاه آمده گویند شقاقل بیخ گند گیاه است وخرس آنرا بالغایت دوست میدارد وبرغبت تمام بخورد وبعضے گویند کرفس صحرائی است۔

گندمه۔ بفتح اول وسکون نون وضم دال ابجد وفتح میم وہاے مدوره زده بمعنی آژخ آمده وآن دانه ہاے سختی بقدر نخود باشد که از اندام آدمی بر می آید ودرد نمیکند وبتازی ثولول خوانند۔

گنده۔ بضم اول وسکون ولون وفتح دال ابجد وہاے مدوره زده معروف است که در مقابل باریک باشد وبمعنی گندمه آمده که آژخ باشد وبتازی آنرا ثولول خوانند وکوفتهٔ بزرگی را نیز گویند که از گوشت سازند ودر شله وپلاو آش اندازند گلوله که از خمیر بجهت یک ته نان کنند وبفتح اول بمعنے بوے بد آمده وہر چیز که بدبو شده باشد۔

گنوره۔ بضم اول ونون بواو رسیده وفتح رای مهمله وہاے مدوره زده بمعنی کننده وسازنده باشد یعنے شخصیکه کارے میکند وچیزے میسازد۔

گواچه۔ بضم اول وواو بالف کشیده وفتح جیم پارسے وہای مدوره زده بمعنی ریسمانی آمده که در روزہای عید وجشن نوروز از جاہاے بلند وشاخهای درخت آویزند وبران نشینند ودر ہوا آیند وروند۔

گواره۔ بفتح اول وواو بالف کشیده وفتح رای قرشت وہاے مدوره زده مخفف گهواره آمده که بتازی مهد گویند وگلهٔ گاو وگاومیش را نیز گویند وبمعنے خانهٔ زنبور نیز آمده است۔

گوازه۔ بفتح اول وواو بالف کشیده وفتح زای ہوز وہای مدوره زده بمعنی چوبے آمده که پارهٔ آہن بر یک سر آن نصب کنند وخر وگاو وامثال آنرا بدان رانند وہاون چوبین را نیز گویند وبازاے فارسی بمعنے مسخرگی ومزاح ومردم خوش طبع ہم آمده وازار دامنی را نیز گویند که لنگی ورو پاک باشد۔

گواشمه۔ بفتح اول وواو بالف کشیده وسکون شین منقوطه وفتح میم وہاے مدوره زده بمعنی دامنی آمده وآن مقنعه درد پاکی باشد که زنان بر سر اندازند۔

گوانگله۔ بضم اول وسکون واو وفتح ہمزه وسکون نون وضم کاف پارسی وفتح لام وہاے مدوره زده بمعنی تکمه وحلقه آمده که بر گریبان پیراهن وغیره دوزند چه گو بمعنی تکمه وانگله حلقه باشد که گوے را دران اندازند وگاہے آن حلقه را بی گوے ہم انگله گویند وہمچنین گوی را نیز بی انگله وجوز گره را ہم گفته اند وآن نوعی از گره باشد خوش نما وخوش طرح که مانند تکمه بر چیزہا زنند وکنایه از آفتاب عالم تاب ہم ہست۔

گواه۔ بضم اول وواو بالف کشیده وہای مدوره زده معروف است که بتازی شاهد گویند وبحذف ہا ہم آمده۔

گوباره۔ بفتح اول وسکون واو وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح رای مهمله وہای مدوره زده بمعنی گلهٔ گاو وگاومیش آمده وجایگاه گاوان را نیز گویند۔

گوپیازه۔ بضم اول بواو رسیده وکسر بای پارسے ویای حطی بالف کشیده وفتح زاے ہوز وہاے مدوره زده طعامی است متعارف در بلخ که بکه پیازه بلخے اشتهار دارد۔

گوچاه۔ بفتح اول وسکون واو وجیم پارسی بالف کشیده وہاے مدوره زده بمعنی گوی آمده که چندان عمیق نباشد وبن آنرا توان دید۔

گورابه۔ بضم اول بواو مجهول رسیده ورای قرشت بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وہای مدوره زده نام موضعی ست که دخمهٔ زال وسام ونریمان که پدران رستم باشند درانجا ست وگنبدے را نیز که بر سر قبرہا سازند۔

گورش گاونه۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وباقی معلوم بمعنے شخصے آمده که شبها گور وقبر را بشگافد وکفن مرده را ببرد واورا بتازی نباش گویند۔

گورگیاه۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون راے

قرشت وکسر کاف پارسی ومثناة تحتانی بالف کشیده وهاے مدوره زده گیاهے باشد که گورخر آنرا برغبت تمام خورد وچون بخایند مزه قرنفل ومصطگی کند وبتازے اذخر وطیب العرب خوانند۔

گوزده۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون زاے هوز وفتح دال ابجد وهاے مدوره زده نوعی از صمغ باشد تلخ که رنگ آن بسرخی زند واز بوتهٔ خاری حاصل شود که آنرا جهودانه گویند وبعربی عنزروت گویند وفتح زاے فارسی هم آمده ونیز جانوری باشد شبیه به ملخ که بشبها فریاد کند۔

گوزشکسته۔ بفتح اول وسکون واو وزای هوز وکسر شین منقوطه وفتح کاف وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وهاے مدوره زده کنایه از آسمان آمده۔

گوزغه۔ بفتح اول وسکون واو وفتح زاے هوز وغین منقوطه وهاے مدوره زده بمعنی غوره وغلاف پنبه آمده که پنبه دران باشد ومعرب آن جوزغه ست۔

گوزگره۔ بفتح اول وسکون واو وزاے هوز وکسر کاف پارسی وراے قرشت وهاے هوز زده بمعنی جوزگره آمده وآن نوعی از گره باشد خوش نما وخوش طرح که مانند تکمه بر چیزها زنند۔

گوزه۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده غلاف وغوزهٔ خشخاش وپنبه وپیلهٔ ابریشم وامثال آنرا گویند وبازاے فارسی هم آمده است۔

گوزمینه۔ بفتح اول وسکون واو وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهاے مدوره زده حلوائی را گویند که از مغز گردگان پزند۔

گوساله۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وسین سعفص بالف کشیده وفتح لام وهای مدوره زده معروفست که بچهٔ گاو باشد وبمعنی شتربچه وهرچیز که آن کوچک وخردسال باشد هم هست چه گو بمعنی خُرد وکوچک نیز آمده وگاهے

بطریق کنایه بجوانان بیعقل اول عمر نیز استعمال کنند۔

گوشانه۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وشین قرشت بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی گوشه وکمین گاه آمده۔

گوش بپیچیده۔ کنایه از شاگرد است و

گوشمال داده را نیز گویند۔

گوش جبه۔ این لغت را در فرهنگ جهانگیرے بفتح رابع وباے ابجد بمعنی گوش پاک آورده که میل گوش پاک کن وجانور بسیار پا باشد که در گوش رود وآنرا گوش خزک نیز گویند وباین معنی بجای بای ابجد یاے حطی هم بنظر آمده والله اعلم۔

گوش خرده۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وفتح فاے تخنده واو معدوله وسکون راے قرشت وفتح دال ابجد وهاے مدوره زده کنایه از گوشمال خورده آمده۔

گوشهٔ جام شکسته۔ کنایه از ماه نو است که هلال گویند۔

گوکه۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح کاف پارسی وهاے مدوره زده بمعنی گوساله آمده که بچهٔ گاوست وبمعنی گوک هم آمده که گوے گریبان وتکمه باشد ودانه های را نیز گویند سخت که در اعضای آدمی بهم رسد ودرد نمیکند وپخته نمیشود وآنرا بفارسے آژخ گویند وبتازی ثولول خوانند ومعرب آن فوقه است۔

گول غنچه۔ بضم اول بواو رسیده وسکون لام وضم غین منقوطه وسکون نون وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی غازه وگلگونه آمده وآن سرخی باشد که زنان بر رو مالند۔

گوله۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی گلوله آمده خواه کوچک باشد از برای بازی گردن خواه بزرگ باشد از برای توپ ومنجنیق وامثال آن وبمعنی خارپشت هم آمده وکوزهٔ آبخوری را نیز گویند۔

گومه۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح میم وهاے

مدوره زده بمعنی خانه آمده که از چوب ونی وعلف سازند۔

گونسته۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح نون وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وهاے مدوره زده هردو طرف سُرین وکفل را گویند۔

گونه۔ بضم اول بواو رسیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی رنگ ولون آمده وگلگونه وغازه را نیز گویند وآن سرخی باشد که زنان بر رخساره مالند وبمعنی عارض ورخساره هم آمده است که بتازی خد گویند وهردو طرف سُرین وکفل را نیز گفته اند وترجمهٔ لفظی ست که بتازی جنس گویند واجناس جمیع این وگونها وگوناگون جمع آن۔

گواره۔ بروزن ومعنی گهواره است وبعربی مهد گویند وبمعنی گلهٔ گاو وگاومیش هم آمده۔

گوه۔ بضم اول وفتح واو وهاے مدوره زده مخفف گواه است که بتازی شاهد گویند۔

گوی انگله۔ بضم اول بواو رسیده وسکون یای حطی وفتح همزه وسکون نون وضم کاف پارسی وفتح لام وهاے مدوره زده بمعنی تکمه وحلقه آمده که بر گریبان پیراهن وغیره دوزند چه گوی بمعنے تکمه وانگله بمعنی حلقه باشد که گوی را دران اندازند وگاهے آن حلقه را نیز گوے انگله گویند۔ وبمعنی جوزگره نیز آمده که آنرا گوزگره هم خوانند وآن نوعی از گرهها باشد وکنایه از آفتاب عالمتاب هم آمده۔

گویای گهواره۔ کنایه از حضرت عیسی علیه السلام آمده وگویاے مهد هم میگویند۔

گویسته۔ بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وهاے مدوره زده بمعنے کوفته شده آمده۔

گولیسه۔ بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وفتح سین مهمله وهای مدوره زده بمعنی ظرف وانای شیر وماست آمده

گویشه۔ بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وفتح شین منقوطه وهاے مدوره زده بمعنی گولیسه است که ظروف وانائے شیر باشد۔

گوینده۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر مثناة تحتانی وسکون نون وفتح دال ابجد وهاے مدوره زده بمعنے سخن گو وقصه خوان آمده وبمعنی خواننده وساز سیر آهنگ هم هست ومطربے را نیز گویند که نقش وصورت بسیار بخاطر داشته باشد وبمعنے زبان هم آمده که بتازے لسان خوانند۔

گه۔ بفتح اول وظهور های مدوره مخفف گاه آمده که بمعنی وقت وزمان وتخت پادشاهان وبوتهٔ زرگران که طلا ونقره دران گدازند باشد وبمعنی جای ومقام واسم مکان هم هست همچو بارگه وچراگه ومنزل گه وبمعنی زود نیز آمده است که عبارت از صبح زود باشد۔

گهله۔ بفتح اول وسکون هاے مدوره وفتح لام وهاے مدوره زده بمعنی گاورسهای طلا ونقره باشد وانگاره زر وطلا ونقره را نیز گویند که هنوز آن را پهن نکرده وسکه نزده باشند۔

گیاه آبگینه۔ بکسر اول بمثناة تحتانی بالف کشیده وکسر هاے مدوره وهمزه بالف کشیده وسکون موحده تحتانی وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی وفتح نون وهاے مدوره زده گیاهے ست که آبگینه را بدان جلا دهند وسرفهٔ کهنه را نافع باشد وآن را بتازے شجرة الزجاج خوانند۔

گیتی پروه۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر مثناة فوقانے بمثناة تحتانی رسیده وضم بای پارسی وزاے هوز بواو رسیده وهاے مدوره زده کنایه از پادشاه آمده وبمعنی دنیا طلب وطالب دنیا هم آمده چه گیتی بمعنے دنیا وپروه بمعنی طالب وخواهان وجویان باشد۔

گیتی گروه۔ گیتی معلوم وضم کاف پارسی وراے قرشت بواو مجهول رسیده وباے مدوره زده بمعنی گروه گیتی آمده که آدمیان باشند۔

گیچه۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح جیم وهاے مدوره زده بمعنے پریشان وپراگنده ومتحیر وسرگشته وحیران باشد۔

گیجیده۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر جیم بمثناة تحتانے رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی دماغ پریشان شده وسراسیمه گشته وسرگردان وحیران گردیده آمده۔

گیره۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای قرشت وهای مدوره زده بمعنی سبد کوچک آمده وآن ظرفے ست که از چوب ونی وگیاه وامثال آن بافند۔

گیله۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح لام وسکون های مدوره نام جائی ومقامی ست۔

گینه۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهاے مدوره زده مخفف آبگینه است که آئینه باشد۔

گیوه۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح واو وهاے مدوره زده نام پادشاه زمین خاوران است واو یکی از مبارزان کیخسرو بن سیاوش بود وبا ثانی مجهول نوعے از کفش وپای افزارست که روی آن از ریسمان دوزند وته آنرا از لته سازند وآنرا کفش جاگی نیز خوانند۔

گیه۔ بکسر اول وفتح مثناة تحتانی وظهور های مدوره مخفف گیاه آمده که علف باشد۔

حیثیمهٔ لبست وکیم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با یای حطی

گاری۔ اول بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده چیز بے مدار وپاینده وبے ثبات را گویند۔

گازی۔ اول بالف کشیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده نام گلیست خوشبو که آنرا بهندی کیوڑا گویند بکسر کاف

گاوتازی۔ باتاے قرشت بروزن کارسازی کنایه از غالب وانمودن است خود را بر خصم وسخنان تهدید آمیز گفتن وتشتلم نمودن وترسانیدن باشد۔

گاودی۔ اول بالف کشیده وسکون واو وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نادان وابله واحمق وبیعقل آمده۔

گاوسامری۔ اول بالف کشیده وکسر واو وسین سعفص بالف کشیده وفتح میم وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده گاوے بود از زر که آن سامری ساخته بود وشرح آن در لغت گاو زر مذکور شد۔

گبرگی۔ بفتح اول وسکون موحده تحتانی وفتح راے قرشت وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده ظرفے باشد که شراب دران کنند۔

گداغازی۔ بفتح اول ودال ابجد بالف کشیده وکسر زای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وبمعنی لسران ورنان ریسمان باز ومعرکه گیر آمده چون در فرس قدیم زنان فاحشه وریسمان باز را غازے میگفته اند متاخرین خواستند که درمیانه غازی عربے که غزا کننده است وغازی فارسے فرقے باشد این را گداغازی نام کردند۔

گدگدی۔ بضم اول وسکون دال ابجد وضم کاف پارسے وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده کلمه باشد که شبانان بدان بُز را نوازش کنند وبجانب خود طلبند وجنبانیدن انگشتان را گفته اند در زیر بغل کسی تا بخنده افتد وبعضے گویند باین معنی هندی ست۔

گرامی۔ بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی عزیز ومکرم ومحبوب وبزرگ آمده

گرای۔ بکسر اول ورای قرشت بالف کشیده بمثناة تحتانی زده بمعنی میل ورغبت وخواهش وقصد وآهنگ آمده وبمعنی گرفتن دست وپاے ودامن وکمر هم هست وبمعنی سنگین وثقیل وگران هم آمده وحمله را نیز گویند یعنی چیز برا مانند چوب وسنگ وامثال آن برداشتن

و بجانب کسی انداز کردن و نمیند جنش یا دویدن بطرف کسی بقصد زدن و شروان و امر باین معنی هم هست یعنی میل نما و قصد و حمله کن و میل و قصد و حمله کننده را نیز گویند که فاعل باشد و بفتح اول هم بمعنی مذکوره و هم لقب بادشاهان تاتار باشد چنانکه بادشاهان عجم را کی و روم را قیصر و ترک را خان و چین را فغفور و هندی را را ای گویند و با نشه یه ثانی بمعنی دلاک سر تراش و حجام آمده و بنده را نیز گفته اند که در مقابل آزاد است۔

گربه دشتی۔ بضم اول و سکون راے قرشت و فتح موحده تحتانی و کسر همزه مبدله و فتح دال ابجد و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده گیاهی است خوشبو که بتازی آن را اذخر گویند۔

گرد پای۔ بکسر اول و سکون راے مهمله و کسر دال ابجد و باے پارسی بالف کشیده و مثناة تحتانی زده پیرامون تخت و اطراف جای نشستن را گویند۔

گردنای۔ بکسر اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و نون بالف کشیده و بمثناة تحتانی زده بمعنی گل سرخ آمده و چوبی را نیز گویند که بران غلطکی نصب سازند و بدست طفلان دهند تا بدان راه رفتن بیاموزند و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی چوبی باشد امرودی که طفلان ریسمان بران بپیچند و از دست گذارند تا در زمین بچرخ درآید و بتازی آنرا دوامه گویند بتشدید واو۔

گردنی۔ بفتح اول و سکون راے مهمله و فتح دال ابجد و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سیلی آمده۔

گرگ آشتی۔ بضم اول و راے قرشت و کاف پارسی ساکن و همزه بالف کشیده و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی صلح بنفاق و مکر و حیله و فریب باشد۔

گرگ آشنائی۔ بضم اول و راے مهمله و کاف پارسی ساکن و همزه بالف کشیده و سکون شین منقوطه و نون بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده بمعنی آشنائی و دوستی بفریب و نفاق و حیله و مکر آمده۔

گرگوی۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم کاف پارسی بواو رسیده و یاے حطی زده نام پهلوانی ست تورانی که جد افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را بنزدیک پیران ویسه بجنگ طوس و رستم فرستاد۔

گرما فزای۔ بفتح اول و سکون رای بی نقطه و میم بالف کشیده و کسر فا و زای هوز بالف کشیده و مثناة تحتانی زده نام ماه سوم است از سال ملکی۔

گردی۔ بضم اول و سکون راے قرشت و کسر دال بمثناة تحتانی رسیده نام یکی از خویشان افراسیاب بود که در کشتن سیاوش مکرها و حیلها انگیخت و او را گردوی زده نیز گویند۔

گری۔ بفتح اول و کسر راے قرشت بمثناة تحتانی رسیده هر پیمانه را گویند خواه جریب که پیمانه زمین ست و خواه گز که زمین و جامه و امثال آن بآن پیمایند و گره کنند و خواه کیله که پیمانه غله است و خواه پنکان که پیمانه ساعت است و آن جامی باشد از مس که در بن آن سوراخ کنند بعنوانی که چون آنرا بر زبر آب گذارند بعد از گذشتن یک ساعت نجومی پر آب میشود و در ته آب نشیند و اند که از ساعت شبانروزی را نیز گری گویند و آن بیست و دو دقیقه و سی ثانیه ساعت باشد و بمعنی گر بودن یعنی علت جرب داشتن هم هست و بکسر اول و ثانی بمعنی گریه است و امر بگریه کردن هم هست یعنی گریه کن و مخفف گیری هم آمده که از گرفتن باشد و با ثانی مجهول یعنی گره آمده مطلقاً اعم از گره ریسمان و چوب و امثال آن و گردن را نیز گویند که بتازی جید خوانند و ازین جهت است که بخیه جامه را گریبان میگویند یعنی نگاهدارنده گری که گردن باشد چه ربان بمعنی نگاهدارنده آمده چون پیلبان و ساربان و امثال آن و در دیگر بریان پلاو نیز محل محاذی گردن گوسپند بریان را اگر نگاه گویند یعنی جاے گردن۔

گریبانی۔ بکسر اول و رای قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده و موحده تحتانی بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی پیراهن و کرته آمده و بعربی سربال خوانند و پوستی را نیز گویند که بر گریبان پوستین دوزی کردی و کابتی دوزند۔

گزای۔ بفتح اول و زاے هوز بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی گزنده و گزند رساننده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بگز و گزند برسان۔

گزنی۔ بفتح اول و سکون زاے هوز و فتح نون بمثناة تحتانی زده بمعنی تر و خشک آمده عموماً و گل تر و خشک را گویند خصوصاً که در فصل وی باشد و آن موسم زمستان است۔

گزینی۔ بضم اول و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی خاصیت آمده۔

گسستی۔ بفتح اول و سکون سین سعفص و کسر مثناة فوقانی بیاے حطی رسیده بمعنی درشتی و زبونی و ناز یبائی آمده

گسی۔ بضم اول و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده مخفف گسیل آمده که بمعنی وداع کردن و روانه نمودن و دفع کردن و فرستادن باشد کسی را بجائی۔

گشنی۔ بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی رفتن جانور باشد بر بالای ماده یعنی جفت شدن حیوانات باشد باهم و گشنی درختان آنست که شاخ درخت خرماے نر بدرخت خرماے ماده وصل کنند گویند یکسال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم از گشنی درختان منع فرمود دران سال درختان بار نگرفتند بعرض رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسانیدند که امسال درختان بار ور نشدند حضرت فرمود انتم اعلم بامور دنیاکم

یعنی شما دانا ترید در کار دنیا بعد از ان معتاد همه سال را بجا آوردند۔

گشی۔ بفتح اول و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی خوشی و خوشحالی و تندرستی آمده و با ثانی مشدد شیرین بمعنی دارد و خرامیدگی و جلوه گری و ناز رفتاری را نیز گویند

گل ارمنی۔ بکسر اول و لام و فتح همزه و سکون رای قرشت و فتح میم و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده گلی باشد سرخ رنگ بسیاهی مائل و بتازی الطین الارمنی خوانند و آنرا اگر در ایام وبا و طاعون بهم رسد نافع ست و گویند وقتی در ارمن وبا و طاعون عظیمی بهم رسید چنانکه معدودی چند مانده بودند چون از ایشان تفحص کردند معلوم شد که ازین گل میخورده اند۔

گل پارسی۔ بکسر اول و لام و بای پارسی بالف کشیده و فتح راے قرشت و کسر شین مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی گل سرشوی آمده و آن گلی است که زنان سر بدو شویند در رویش را نافع است و بتازی الطین الفارسی خوانند و بضم اول و کسر ثانی نام گلی است بغایت سرخ و خوش رنگ و آنرا گل صد برگ و گلنار فارسی هم گویند

گل خراسانی۔ بکسر اول و لام و ضم خای نخذ و راے قرشت بالف کشیده و سین سعفص بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده گلی ست که آنرا بریان کرده خورند و بتازی الطین الماکول و الطین النیشاپوری خوانند و آن بغایت سفید ست و بشیرازی گل سفید خوانند که منع قی کردن کند۔

گل رومی۔ بکسر اول و لام و ضم رای قرشت بواو رسیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی طین رومی آمده مخفف و قابض بود اگر بآب کاسنی طلا کنند خونی که از چشم آید باز دارد۔

گل سرشوی۔ بکسر اول و لام و فتح سین مهمله و سکون راے قرشت و شوی معلوم گلی ست معروف که زنان بدان سر شویند و آنرا گل پارسی نیز گویند در رویش را نافع است

گل شاموسی۔ بکسر اول و لام و شین منقوطه بالف کشیده و ضم میم بواو رسیده و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده بتازی الطین الساموسی خوانند بهترین آن سبک و سفید بود و بر زبان بچسپد و قائم مقام گل مختوم باشد

گل قبرسی۔ بکسر اول و لام و ضم قاف و سکون موحده و کسر رای قرشت و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده گلی ست که از جزیره قبرس که یکی از جزائر یونان است آورند و آن سرخ می باشد و چون بدست بمالند سرخی آن در دست بماند و چو بشکنند در درون آن رگهای زرد باشد و آن قایم مقام گل مختوم است و بتازی الطین القبرسی گویند۔

گلگونی۔ بضم اول و سکون لام و ضم کاف بواو مجهول رسیده و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سیر و گشتی باشد که در اول بهار کنند و آنچنان بود که مقدم ربیع جمع گلها گل زرد بشگفد و مردمان از ان گل بسیار بچینند و به باغها رفته در حوض هاے باغ ریزند و جشن کنند۔

گل گیتی۔ بضم اول و کسر لام و کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده یعنی گل زمین و نوعی از گل هم هست که برگ هاے آن از هر طرف سه جا خاردار و آن دو نوع میشود سفید و زرد و گل پیاده را نیز گویند یعنی گلی که آن را درخت و بوته بزرگ نباشد همچو بنفشه و سوسن و نرگس و امثال آن۔

گل مصری۔ بکسر اول و لام و میم و سکون صاد مهمله و کسر راے قرشت بمثناة تحتانی رسیده نام گلی است که از مصر آورند طلا کردن آن در بدن مستسقی را بغایت نافع است و آن را بتازی الطین المصری خوانند۔

گل نفسی۔ بضم اول و سکون لام و فتح نون و سکون فا و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده بکنایه از خوشبوئی و خوش کلامی باشد۔

گلیم شوی۔ بکسر اول و لام بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و ضم شین منقوطه بواو مجهول رسیده و مثناة تحتانی زده شخصی را گویند که گلیم و پلاس می شوید و امر باین معنی هم هست و بیخ خاری باشد که گل آن را آذرگون خوانند و آن بیخ را چوبک اشنان گویند و بدان چیزها شویند خصوصاً پشم را بغایت پاکیزه سازد و بعضی از مشائخ محاسن را نیز بدان شویند و بعضی گویند بیخ زعفران است

گلین گوی۔ بکسر اول و لام بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و ضم کاف پارسی بواو رسیده و مثناة تحتانی زده گوی زمین و کره خاک را گویند۔

گم کرده پی۔ بضم اول و سکون میم و فتح کاف و سکون راے قرشت و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده کنایه از بی نشان آمده و نیز کنایه از کسی است که کاری را چنان کند که دیگری پی بمطلب و مقصد آنکس نبرد۔

گنبد نیلوفری۔ بضم اول و سکون نون و فتح موحده تحتانی و کسر دال ابجد و نیلوفری معلوم کنایه از آسمان است

گنبذی۔ بضم اول و سکون نون و فتح موحده تحتانی و کسر ذال منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی گنبذ آمده و خیمه را نیز گویند که بیک ستون برپا باشد و بمعنی جستن و خیز کردن هم هست

گنج الهی۔ کنایه از قناعت است و کلام خدا را نیز گویند

گنج خاکی۔ کنایه از آدم صفی علیه السلام و فرزندان او باشد که بنی آدم اند۔

گنداے۔ بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی گند آمده که هر چیز بدبوی و گندیده و متعفن باشد۔

گنده پیر کابلی۔ بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و کسر همزه مبدله و بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده

وکسر رای قرشت، کاف بالف کشیده وضم بای ابجد وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده پیرزالی بوده جادوگر ساحره در کابل وآن شهر مشهور درمیان کوه مابین ماوراءالنهر وهندوستانست وبعضے گویند میان خراسان وهندوستان.

گنده مغزی- بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد وسکون های هوز وفتح میم وسکون غین معجمه وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده کنایه از تکبر کردن وسخنان متکبرانه گفتن وهرزه ویاده برزبان راندن ودرشتی وکج خلقی نمودن آمده وشخصے را نیز گویند که این صفات داشته باشد۔

گوانجی- بفتح اول واو وبالف کشیده وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی دلیر وپهلوان باشد وسردار کوان را نیز گویند که سپه سالار باشد۔

گوچی- بضم اول بواو رسیده وکسر جیم پارسے بمثناة تحتانے رسیده بمعنے کودال وجای عمیق آمده۔

گورکانی- بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای قرشت وکاف پارسے بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانے رسیده بمعنے سختیان وتیماج آمده وبازای نقطه دار وزای فارسے هردو آمده است۔

گوری- بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی عشرت ونشاط وبعشرت ونشاط رفتن آمده ودویدن بمانند گورخر را هم گفته اند۔

گوش آوای- بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وهمزه بالف کشیده وواو بالف کشیده ویای حطی زده شخصے را گویند که هرچیز شنود خوب فهمد ویاد کند۔

گوش سرای- بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وفتح سین مهمله ورای قرشت بالف کشیده ویای حطی زده کسے را گویند که هرچه بشنود خوب فهمد ویاد کند۔

گوش ماهی- بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه ومیم بالف کشیده وکسر هاے مدوره بمثناة تحتانی رسیده بمعنے صدف آمده وآن غلاف مروارید است وپیاله را هم گویند که از صدف سازند۔

گونچی- بضم اول وکسر واو وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی عزیز وگرامی آمده وبمعنے شجاع وپهلوان ودلیر هم هست۔

گوهرخاے- بفتح اول وسکون واو وفتح های مدوره وسکون رای قرشت وخای تخذ بالف کشیده ومثناة تحتانی زده کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آمده۔

گوهرزای- بفتح اول وسکون واو وفتح های مدوره وزای هوز بالف کشیده ویای حطی زده بمعنی بزرگزاده واصیل زاده آمده چه گوهر بمعنی اصل ونژاد هم آمده وبمعنے نیکوکار وعادل وهنرمند وفصیح نیز هست۔

گوهری- بفتح اول وسکون واو وفتح های مدوره وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده چیزیرا گویند که از گوهر ساخته باشند وخداوند اصل ونسب را نیز گفته اند وجوهر فروش وجواهر شناس را هم میگویند وبمعنی ذاتی ست که در مقابل عرضی است۔

گوی- بضم اول بواو مجهول رسیده ومثناة تحتانی زده بمعنے مطلق غلوله آمده عموماً وگلوله که از چوب سازند وباچوگان بازند خصوصاً وبمعنے تکمه هم آمده که گوی گریبان است وامر بگفتن هم هست که بگوی۔

گهرخانهٔ اصلی- بضم اول وفتح هاے مدوره وسکون رای قرشت وخای منقوطه بالف کشیده وفتح نون وکسر همزه مبدله وفتح همزه وسکون صاد مهمله وکسر لام بمثناة تحتانے رسیده کنایه از جوار وقرب حق سبحانه تعالی آمده۔

گهولی- بفتح اول وضم هاے مدوره بواو رسیده وکسر لام بمثناة تحتانے رسیده بمعنی عوض وبدل کردن باشد بچیزے دیگر۔

گی- بفتح اول وسکون مثناة تحتانی نام پرنده ایست که پر آن ابلق می باشد وبرتیر نصب کنند وبکسر اول لفظی ست که معنی حاصل بمصدر دهد وبمعنی بودن باشد وقتیکه در آخر کلمه درآید همچو خوانندگی وبخشندگے۔

گیتی- بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ومثناة فوقانی بمثناة فوقانے رسیده بمعنے دنیا وروزگار وجهان آمده وبمعنی زمین هم هست وگلی است بسیار خوشبو که از دریای بصره آورند وبمعنے در کتاب مؤیدالفضلا بجای مثناة فوقانی ثای مثلثه بدیدن آمده۔

گیروی- بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وضم رای قرشت بواو مجهول رسیده ومثناة تحتانی زده نام پهلوانے است ایرانے۔

گیلی- بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده منسوب بگیل را گویند که گیلان باشد ونام طایفه هم هست از ترکان وبعضے گویند طایفه باشند از گلیم پوشان۔

بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم دربیان لام باحروف تهجی وآن محتوی است بربیست چشمه چشمهٔ اول بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام باالف

لا- اول بالف کشیده بمعنے لاف وگزاف آمده هرزه گوئی ودیرگوئی را نیز گویند ودرتازی بمعنی نه است که نقیض آرے باشد وبمعنی نفی هم هست همچو لا آله۔

لابرلا- اول بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت ولام ثانی بالف کشیده نام نوعی از حلوا است وبمعنی تو برتو وته برته هم هست۔

لالا- هردو لام بالف کشیده بمعنی درخشنده آمده چنانکه گویند لولوے لالا یعنے مروارید درخشنده وبمعنی غلام وبنده وخادم وخدمتگار هم هست ودیرگوے وهرزه درا را هم گویند وگیاهے هم هست که از جانب تمه آورند

وبخور آن دفع علت بواسیر کند ونیز دانه باشد مانند کنجد وبعضے گویند بانمعنی وبمعنی تکرار در نفی عربی است۔

لالاسرا- هردو لام بالف کشیده وفتح سین سعفص ورای قرشت بالف کشیده بمعنی خواجه سرا آمده یعنی غلامی که آلت تناسل او را بریده باشند۔

لالکا- اول بالف کشیده وفتح لام وکاف بالف کشیده بمعنے کفش وپاے افزار آمده وتاج خروس هم میگویند۔

لاله سرا- اول بالف کشیده وفتح لام وسکون هاے مدوره وفتح سین مهمله ورای قرشت بالف کشیده بر وزن ومعنے خواجه سرا باشد وآن غلامی باشد که آلت تناسل او را بریده باشند۔

لبا- بکسر اول وموحدهٔ تحتانے بالف کشیده بمعنے آغوز آمده وآن شیرے باشد که از گوسپندان نوزائیده دوشند وگویند تازی ست۔

لباس عنبرسا- بکسر اول وموحده تحتانی بالف کشیده وکسر سین مهمله وفتح عین مهمله وسکون نون وفتح موحده تحتانی وسکون رای قرشت وسین سعفص بالف کشیده بمعنے لباس رهبانان آمده که کنایه از لباس سیاه باشد۔

لب چرا- بفتح اول وسکون موحده تحتانی وفتح جیم پارسے ورای قرشت بالف کشیده بمعنے نخود وکشمش ونقل واقسام میوه هاے خشک آمده که مردم بوقت صحبت داشتن درمیان ریزند وکم کم خورند وصحبت دارند وبمعنی خوردنے هم آمده مطلقاً وعلف چاروا را نیز گویند۔

لب خضرا- بفتح اول وکسر موحدهٔ تحتانی وضم خای تخذ وکسر ضاد منقوطه ورای قرشت بالف کشیده بمعنی کرانهٔ آسمان آمده که کنایه از افق باشد۔

لبینا- بفتح اول وکسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ونون بالف کشیده نام نوائی است از موسیقی۔

لخا- بفتح اول وخاے تخذ بالف کشیده کفش وپا افزار وسر موزه را گویند۔

لخلخها- بفتح اول وسکون خای منقوطه ومثناة فوقانی بمثناة تحتانے رسیده وهاے مدوره بالف کشیده بمعنے جزئیات آمده که درمقابل کلیات است۔

لعل قبا- بفتح اول وعین مهمله ولام ساکن وفتح قاف وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده معروف است که تارجامه قرمزے باشد وکنایه از خون هم هست که بتازے دم گویند وکنایه از جگر باشد وشراب انگوری لعلی را نیز گویند چنانچه تنگ را سبزقبا۔

لعل کهربا- بفتح اول وسکون عین مهمله وکسر لام وفتح کاف وسکون هاے مدوره وفتح رای قرشت وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده کنایه از لب معشوق آمده۔

لکا- بفتح اول وکاف بالف کشیده بمعنی کفش وپاے افزار آمده وتیماج وسختیان را هم گفته اند وبعضی چرمی را گویند که آن را دباغت نکرده باشند ومسافران بر کف پاے بندند وروند وآن را چاروق گویند وپوستی را نیز گویند که بغایت نرم وپیراسته باشد وبمعنی گل سرخ هم آمده وبضم اول بمعنے رنگ لاک آمده وآن رنگے باشد سرخ که درهندوستان سازند وبا ثقل آن کارد وشمشیر وامثال آن را در دسته محکم کنند وبمعنے زمین وبوم وولایت والکا هم هست وبلغت ژند وپاژند بمعنے بوم وزمین وولایت باشد وبمعنی دریچه هم بنظر آمده۔

لما- بفتح اول ومیم بالف کشیده دوائی است که آنرا عنب الثعلب خوانند خوردن آن قطع احتلام کند۔

لوبیا- بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر موحده تحتانی ویاے حطے بالف کشیده نام غله ایست که آن سهلتر از ماش هضم شود ونفخش از باقلا کمتر باشد وبهترین آن سرخ رنگ بود وآن را لوبا هم گویند چه در فارسے موحدهٔ تحتانے وواو هم تبدیل مے یابند ولوبا هم بنظر آمده که بعد از حرف ثالث الف باشد۔

لوترا- بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح مثناة فوقانی ورای قرشت بالف کشیده زبانی باشد غیر معمول که دوکس باهم قرار داده باشند تا چون باهم سخن کنند دیگران نفهمند وآن را زبان زرگرے هم گویند وبمعنی لغز وچلیستان هم آمده است وبهمین معنی بجای الف هاے هوز هم آمده است که لوتره باشد۔

لوجیا- بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر جیم ویای حطے بالف کشیده بلغت یونانی بمعنے دراز آمده که بتازی طویل خوانند۔

لوح پا- بفتح اول وسکون واو وکسر حای حطی ویاے پارسی بالف کشیده بمعنے پا افشار است وآن دو تخته باشد بمقدار نعلین که بافندگان وجولاهکان چون پای راست را بر یکی افشارند نصفے از آنها پائین رود وچون پای چپ را بر دیگری افشارند نصفے دیگر۔

لورا- بضم اول بواو مجهول رسیده ورای قرشت زده بمعنے پنیر تر آمده وآن را دلمه نیز خوانند۔

لوشا- بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه بالف کشیده نام حکیمی بوده رومی واو در صنعت نقاشی ومصوری عدیل ونظیر نداشته همچنانکه مانی در چین سالار وبزرگ نقاشان وسرآمد ایشان بوده او نیز سرآمد وبزرگ نقاشان روم بوده وچنانچه کتاب مانی را انگلیون میخوانند کتاب او را تنگلوشامی نامند وتنگلوس هم میگویند۔

لوفا- بضم اول بواو رسیده وفا بالف کشیده داروی است که آن را قنطوریون خوانند خوردن آن زنان را بچه مرده از شکم برآرد وبعضے گویند نوعی از حی العالم است۔

لوقا- بضم اول بواو رسیده وقاف بالف کشیده نام پدر قسطاست وایشان دو حکیم بوده اند در یونان وبعضے گویند قسطا کتابے ست که لوقا تصنیف کرده در احکام دین آتش پرستی وآنرا قسطای لوقا خوانند۔

لوویا ـ بضم اول بواو رسیده و کسر واو و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی لوبیا آمده و آن غله ایست معروف که آن را درو دا ها بکار برند و لوبیا هم میگویند که بکسر ثانی و حذف واو باشد و عربان وجر خوانند۔

لهنه جانگزا ـ بفتح اول و سکون هاے مدوره و فتح نون و کسر همزهٔ مبدله و جیم بالف کشیده و سکون نون و فتح کاف و زاے هوز بالف کشیده سنگی است در موضع حجگاه دریاے اعظم و آب آن دریا همچو سیماب است و آفتاب هم در آن دریا غروب میکند گویند هر که آن سنگ ببیند چندان بخندد که بمیرد و آنرا الهنه جان گزاے هم گویند که بعد از الف یاے حطی باشد و بتازی حجر الضحک خوانند۔

لیلیا ـ بفتح اول و سکون یای حطی و کسر لام و مثناة تحتانی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی شب است که بتازی لیل گویند۔

چشمهٔ دوم و سوم بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با موحدهٔ تحتانی و بامی پارسے و تای قرشت

لاب ـ اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بلغت یونانی بمعنی آفتاب عالمتاب آمده و نام پسر ادریس علیه السلام هم هست و بعضی گویند نام حکیمی است که اصطرلاب را او وضع کرده است و بعضی دیگر گویند نام اسطر است و اسطر نام بادشاهے بوده از یونان۔

لب ـ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی زده معروف است که بتازے شفت خوانند و کنار و اطراف هر چیز را نیز گویند و بمعنی سیلی و گردنی هم هست۔

لباس راهب ـ بکسر اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر سین سعفص و راے قرشت بالف کشیده و کسر هاے مدوره و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی لباس سیاه آمده چه لباس رهبانان بیشتر سیاه میباشد۔

لب آفتاب ـ شعاع آفتاب را گویند که متصل بسایه باشد

لبالب ـ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح لام و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی پر و لبریز و مالامال آمده و بمعنی لب بر لب نهادن هم هست همچو دوشادوش که دوش بدوش رفتن باشد۔

لبلاب ـ بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و لام بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی عشقه آمده و آن گیاهے باشد که بر درختها پیچد و گاه باشد که درخت را خشک گرداند و بتازی آنرا حبل المساکین و البقلة الباردة و الشجرة الباردة خوانند و بمعنی عزایم خوان و فسونگر آمده۔

لبیاب ـ بکسر اول و سکون موحدهٔ تحتانی و یای حطی بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی رودخانه و نهر عظیم آمده

لعل خوشاب ـ بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و فتح خاے منقوطه و واو معدوله و شین قرشت بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی لعل سیراب آمده و کنایه از لب معشوق هم هست۔

لعل مذاب ـ بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و ضم میم و ذال منقوطه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از شراب لعل انگوری آمده و کنایه از خون هم هست که بتازی دم گویند۔

لکدکوب ـ بفتح اول و کاف پارسی و سکون دال ابجد و ضم کاف بواو مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی پایمال آمده۔

لپ ـ بفتح اول و سکون باے پارسی بمعنی لقمهٔ کلان و تکهٔ بزرگ آمده۔

لپ لپ ـ بفتح هر دو لام و سکون هر دو باے پارسی بمعنی صدا و آواز خوردن سگ آمده و آب خوردن سگ را نیز گفته اند۔

لهراسپ ـ بضم اول و سکون هاے مدوره و راے قرشت بالف کشیده و سین سعفص و بای پارسے زده بمعنی اعتدال حقیقی باشد و نام یکی از بادشاهان ایران است که کیخسرو بعد از ترک سلطنت تاج و تخت خود را باو داد و او در هنگام پیرے بادشاهی را به پسر خود گشتاسپ سپرده در بلخ به آتش پرستی مشغول شد۔

لت ـ بفتح اول و سکون مثناة فوقانی بمعنی زدن و کوفتن و کتک و شلاق باشد و بمعنی گرز هم دیده شده که بتازی عمود گویند و کتان را نیز گویند و آن قماشی باشد معروف که پوشند و بمعنی پاره و لخت هم هست چنانکه گویند لت لت یعنی پاره پاره و لخت لخت و توب توب و پارچهٔ ابریشمی وغیره را نیز گویند همچو یک لت مخمل یعنی یک توب مخمل و دو لت زربفت یعنی دو توب زربفت و سه لت دستار یعنی سه توب دستار و نام رودخانه ایست از ملک دیلمان که بلت رود اشتهار دارد و شکم را نیز گفته اند که بتازی بطن خوانند و بتشدید ثانی بهمه این معنی تازیست کذا فی موید الفضلا۔

لت لت ـ بفتح هر دو لام و سکون هر دو مثناة فوقانی بمعنی لخت لخت و پاره پاره آمده۔

لخت ـ بفتح اول و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی گرز آمده که بتازی عمود گویند و کلاه و خود آهنی را نیز گفته اند و بمعنی بال و کوپال نیز آمده و کفش و پلے افزار و سر موزه را نیز گویند و بمعنی کتک و شلاق هم هست و بمعنی پارچه و حصه و برخ و جزو پاره است همچو لخت کوه و لخت جگر یعنی پاره از کوه و پارچه از جگر و بمعنی زدن و ستیزه کردن و پاره کردن هم هست و کارد استادان قصابان را نیز گویند و بمعنی خرمگس هم آمده که مگس بزرگ باشد و ترجمهٔ بعض هم هست۔

لعاب عنکبوت ـ بضم اول و عین مهمله بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح عین مهملهٔ ثانی و سکون نون و فتح کاف و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و مثناة فوقانی

زده معروف است که تنیدهٔ عنکبوت باشد و کنایه از طراحے و نقاشے هم هست۔

لفت ـ بکسر اول و سکون فا و مثناة فوقانی زده شلغم را گویند و گویند تازیست۔

لکات ـ بفتح اول و کاف بالف کشیده و مثناة فوقانی زده هر چیز ضایع و زبون را گویند۔

لوت ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و مثناة فوقانی زده بمعنی برهنه آمده که بتازی عریان گویند و با ثانی مجهول اقسام طعامهاے لذیذ و طعام در نان تنگ پیچیده باشد و لقمهٔ بزرگ را نیز گویند و پسر امرد ناهموار و درشت را نیز گویند

لوت و پوت ـ بضم اول بواو رسیده و سکون مثناة فوقانی و فتح واو و ضم باے پارسے بواو رسیده و مثناة فوقانی زده این لغت از توابع است بمعنی اقسام خوردنیها و انواع طعامها و ماکولات و مشروبات۔

لهفت ـ بضم اول و سکون هاے مدوره و مثناة فوقانی زده بمعنی لعبت آمده و آن صورتے باشد که دختران از پارچه سازند و بآن بازی کنند و بکسر اول و ضم ثانی هم بنظر آمده

لیرت ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح راے قرشت و مثناة فوقانی زده بمعنی خود آهنی آمده که در روز جنگ بر سر گذارند و ترکی دولغه و بتازی مغفر خوانند و بمعنی غراره هم هست و آن نوعی از سلاح جنگ باشد و بر وزن ریخت هم بدین آمده که ثانی و ثالث و رابع همه ساکن باشند۔

چشمهٔ چهارم و پنجم بحر دوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با جیم و خاے نخذ

لاج ـ اول بالف کشیده و سکون جیم بمعنی برهنه و عریان باشد و درشوت هم هست و سگ ماده را نیز گویند

لج ـ بفتح اول و سکون جیم بمعنی لکد آمده که در مقابل مشت است و بمعنی لجاجت هم آمده و شق نقیض هم هست

لجلاج ـ بفتح اول و سکون جیم و لام بالف کشیده و جیم زده بمعنی پیر و مرشد قماربازان آمده و بعضی گویند نام شخصے است که واضع شطرنج است و بعضی دیگر گویند که لجاج نام واضع شطرنج است و مردم متردد خاطر را هم گویند و بمعنی زبان گرفته هم آمده که بتازی الکن خوانند و باصطلاح کیمیاگران سیماب و زیبق پاک و صاف باشد و باین معنی هم لجاج خوانندش نه لجلاج والله اعلم۔

لفج ـ بفتح اول و فا و جیم زده بمعنی لب گنده و سطبر آمده مانند لب شتر و چون در وقت اعراض لب را فرو گذارند گویند لفج انداخت و پارچه گوشت بی استخوان را نیز گویند و بمعنی زن بدکاره و فاحشه هم و بجاے جیم تازی جیم پارسے هم بنظر آمده۔

لنج ـ بفتح اول و نون و جیم زده بمعنی خرامست و آن رفتارے باشد از روی ناز و غمزه و بمعنی بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی هم هست از جاے بجاے و بمعنی برکشیدن و آدیختن هم هست و باین معنی بکسر اول درست است و امر باین معنے هم هست یعنی بیرون کش و بیرون بر و بیاویز و بضم اول بمعنی شل آمده و آن شخصی است که دست و پاے او از کار افتاده باشد و بمعنی لب هم آمده که بتازے شفت خوانند و بمعنی اندرون رخسارهٔ نیز باشد که گرد بر گرد دهان است از جانب درون و بعضے گویند بیرون روے ست یعنی بر دور دهن و پاره از رو و تمام چانه و زنخ۔

لوج ـ بضم اول بواو رسیده و جیم زده بمعنی برهنه آمده که بتازے عریان گویند و بواو مجهول نام ولایتی ست از ایران و با جیم فارسی کلاج را گویند که بعربی احول خوانند

لهج ـ بفتح اول و هاے مدوره و جیم زده سنگ گازران را گویند یعنی سنگے که گازران جامه بران زنند و شویند و بمعنی سنگ کارد و تیغ هم آمده که فسان باشد و بمعنی سازگار و سازگارے هم آمده و جاے دیگر سازگار و سازگارے نوشته بودند و این بمعنی اول مناسبتی دارد و ظاهرا که میان این دو کس خلط شده باشد چه یکی سازگار و دیگری سازگاری نوشته است والله اعلم۔

لیلج ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح لام و جیم زده بمعنی نیلج است که بفارسے نیله گویند و آن عصارهٔ نیل باشد که از آن چیزها رنگ کنند۔

لیلنج ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح لام و سکون نون و جیم زده بمعنی لیلج است که نیل باشد و بدان چیزها رنگ کنند۔

لینج ـ با نون بر وزن ایرج نوعے از اقلیمیاست و آنرا در جزیرهٔ قبرس در معدن مس یابند۔

لاچ ـ اول بالف کشیده و جیم فارسی زده بمعنی بازی و فریب و لاغ آمده که بتازی سخره و ظرافت گویند۔

لچ ـ بفتح اول و جیم پارسے زده بمعنی رخسارهٔ و روے و عارض آمده و بضم اول مخفف لوچ است که برهنه و عریان باشد۔

لخچ ـ بفتح اول و سکون خای منقوطه و جیم پارسے زده زاج سیاه و اشجار را گویند که آن را قلیا نیز گویند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند۔

لولاچ ـ بضم اول بواو رسیده و لام بالف کشیده و نون و جیم پارسے زده نوعے از حلواست و آن را لابرلا نیز گویند۔

لاخ ـ اول بالف کشیده و خای نخذ زده بمعنی جا و مقام آمده لیکن بدون ترکیب گفته نمی شود همچو سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی جاے سنگ و جاے دیو و جاے رودخانه و بمعنی بسیار و انبوه نیز آمده و باین معنی تنها هم گفته نمیشود و بغیر از این سه محل در جای دیگر استعمال نشده است

لامخ ـ اول بالف کشیده و کسر میم و خاے منقوطه زده

نام پدر نوح علیه السلام ست که لبسر لمک باشد و اوپیش از لمک وفات یافت و نوح را لمک پرورش داد و بعضے گویند پدر نوح لامک نام داشت واللہ اعلم۔

لخ - بضم اول و خای منقوطه ساکن بمعنے کخ آمده و آن گیاہے باشد که در آب روید و تیزی دار د و بر سر آن مانند پشم چیزے جمع شده باشد و آن را داخل آہک رسیده کنند و در حوضها بکار برند و در خراسان بآن خربزه آونگ کنند و در ہندوستان بفیل دہند و ازان گیاه حصیر بافند۔

لخلخ - بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح لام و خای منقوطه زده بمعنے ضعیف و لاغر آمده۔

لعبت زرنیخ - بضم اول و سکون عین مهمله و فتح موحده تحتانی و کسر مثناة فوقانی و فتح زای ہوز و سکون رای قرشت و کسر نون بمثناة تحتانی و خای منقوطه زده کنایه از آفتاب عالمتاب ست۔

لوخ - بضم اول بواو رسیده و خای منقوطه زده بمعنی کوز آمده که مردم پشت خمیده باشد و نیز نام علفی ست که در آب روید و ازان حصیر بافند و در خراسان بدان خربزه آونگ کنند و در ہندوستان بخوردن فیل دہند۔

چشمهٔ ششم بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با دال ابجد

لابید - اول بالف کشیده و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی لابیدن آمده یعنی لافید و سخنان زیاده از حد خود گفت۔

لاجورد - اول بالف کشیده و سکون جیم و فتح واو و رای قرشت و دال ابجد زده سنگی است کبود که ازان نگین انگشتر سازند و صلایه کرده نقاشان و مصوران بکار برند و بدخشی آن بهتر از دیگر بود و زہر ماری باشد و تفریح و تقویت کند۔

لاد - اول بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی هر گل و شگوفه آمده و بمعنی آبادے هم هست که در مقابل خرابی است و

قلعه را نیز گویند و نیز بمعنے دیوار باشد چه سر لاد و سر دیوار و بن لاد بن دیوار را گویند و بنیاد و بنای دیوار را نیز گفته اند و اصل هر چیز را هم میگویند و در مقام سبب و جهت هم گفته میشود مثل اینکه هر گاه گویند لا درین مراد این باشد که بنابراین و بدین سبب و ازین جهت و هر چینه و پرده را نیز گویند از دیوار گلی که بر بالاے هم گذارند و بمعنے دیباے لطیف و نازک و خوش قماش هم آمده و در تازی نیز همین معنی دارد و خاک را هم گویند که بتازی تراب خوانند و نام شهر لاهور بوده در قدیم و درین زمان برا تبدیل یافته و مخفف لادن هم هست و آن نوعی از مشمومات است یعنی کردمینا۔

لاژورد - اول بالف کشیده و سکون زای پارسی و فتح واو و رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی لاجورد آمده و آن سنگی باشد کبود رنگ که نقاشان و مصوران بکار برند گویند اگر زنے خواهد که بچهٔ او ساقط نشود نیم درم لاجورد را با روغن زیت آمیخته بخورد بر گیرد و بچه بسلامت بماند تا بظهور آید۔

لاند - اول بالف کشیده و سکون نون و دال ابجد زده ماضی لاندن ست یعنی تکان داد و جنبانید و افشانید و بفتح ثالث یعنی جنباند و فشاند

لاید - اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و دال ابجد زده بمعنی ناله کند و هرزه گوید آمده۔

لایید - اول بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده و دال ابجد زده یعنی نالید و هرزه گوئی و هرزه درائی کرد۔

لباد - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنے بارانی آمده یعنی چیزے که در روزهای باران پوشند و بضم اول چوبے است که بر گردن گاو عرابه و گاو گردون و گاو زراعت گذارند و با ثانی مشدد استاد نمد مال را گویند۔

لبید - بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده

و دال ابجد زده بمعنی سخن و گفتگو و لاف و گذاف آمده و اشاره بشاعر و قصه خوان و سخن گذار هم هست چه لبیدے بمعنی شاعری و قصه خوانی و سخن گذاری باشد۔

لرد - بفتح اول و رای قرشت و دال ابجد زده میدان اسپ دوانی را گویند و نام میدانی هم هست در هرموز که بلر د امیر شهرت دارد۔

لعل سپید - بمعنی لعلی آمده که نایابست همچو یاقوت سفید

لگد - بفتح اول و کاف پارسی و سکون دال ابجد معروف است که زدن بپای باشد۔

لند - بفتح اول و لون و دال ابجد زده بمعنی پسر آمده که در مقابل دختر ست و آلت تناسل را نیز گویند و بزبان هندی هم بمعنے آلت تناسل آمده و بضم لام و لون و دال ابجد زده سخنان گزاف گفتن و لاف زدن باشد و بمعنی زکیدن هم هست که آهسته در زیر لب سخن گفتن باشد از روے قهر و غضب و غصه و امر بامعنی هم هست بلغت.

لورکند - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و فتح کاف و لون و دال ابجد زده بمعنی پشته و زمینے آمده که آنرا سیلاب کنده باشد چه لور بمعنی سیلاب هم هست و در فرهنگ سروری این لغت بمعنی آب آمده۔

لوند - بفتح اول واو و لون و دال ابجد زده بمعنی زن فاحشه و پسر بدکار آمده و نیز بمعنی مردم هیچ کاره و کاہل آمده و شخصے را نیز گویند که زن خود را دوست دارد و عشرت کننده را هم نامند و بمعنی پیشکار هم آمده که شاگرد و مزدور و خدمتگار باشد و بمعنی خبر نیک و خبر خوش هم هست و مهمان طفیلی خراباتیان را نیز گویند و در عرف لوند سرهنگ بی باکی را گویند که او را ترس خدا و نه شرم خلق باشد و مال مردم را در حق خود مباح پندارد۔

لوید - بفتح اول و کسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد زده بمعنی دیگ و پاتیل سر کشاده و مسین آمده

و با این معنی بجای دال ابجد در فرهنگی رای قرشت هم بدین آمده و بجاے فتح لام کسر هم از نظر گذشته۔

لیرد - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای قرشت و دال ابجد زده بمعنے غراره آمده و آن نوعی از سلاح است که در روز جنگ پوشند۔

چشمهٔ هفتم و هشتم بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با رای مهمله و زای تازی و پارسی

لاله زار - اول بالف کشیده و فتح لام و سکون هاے مدوره و زاے هوز بالف کشیده و راے مهمله زده بمعنے جائے که لاله در ان بسیار رسته باشد چه زار بمعنے بسیار آمده همچو گلزار۔

لاله سار - بر وزن لاله زار نام مرغے ست خوش آواز۔

لامشگر - اول بالف کشیده و کسر میم و سکون شین منقوطه و فتح کاف و راے قرشت زده درخت پشه غال را گویند و بعربی شجرة البق خوانند۔

لاورشیر - اول بالف کشیده و فتح واو و سکون راے مهمله و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و راے قرشت زده بمعنی جاوشیر است و آن صمغ درختے است که در دواها بکار برند۔

لاوشیر - اول بالف کشیده و سکون واو و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و راے قرشت زده بمعنی جاوشیر است و آن صمغ درختے باشد که در دواها بکار برند۔

لاهور - اول بالف کشیده و سکون هاے مدوره و ضم لون بواو رسیده و راے قرشت زده بمعنی لاهور ست و آن شهرے ست معروف و مشهور۔

لاهور - اول بالف کشیده و ضم هاے مدوره بواو رسیده و راے مهمله زده بمعنے لاهور آمده و آن شهریست در هندوستان معروف۔

لتر - بفتح اول و مثناة فوقانی و راے قرشت زده مقدارے است و آن بوزن نیم من تبریز باشد که سے صد مثقال است و ظرفے را نیز گویند که در ان شراب وغیره کنند۔

لتنبار - بفتح اول و مثناة فوقانی و سکون لون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی مردم حریص و پرخور و شکم پرست آمده و مرد ابله و کاهل و نادان را نیز گویند۔

لتنبر - بفتح اول و مثناة فوقانی و سکون لون و فتح موحدهٔ تحتانی و راے قرشت زده بمعنی لتنبار آمده که مردم حریص و پرخور و شکم پرست و کاهل و نادان و ابله باشد۔

لر - بفتح اول و راے مهمله زده بمعنی بغل و بیخ بغل آمده و ضعیف و لاغر را نیز گویند و جوی را نیز نامند اعم ازانکه آنرا سیلاب کنده باشد یا آدمی و بضم اول طائفه باشند از صحرا النشینان و مردم قهستان و نام شهری هم هست که آنرا لور خوانند و بره و بچهٔ گوسفند را نیز گفته اند و بمعنے کام و توان و مراد و مطلب هم آمده۔

لرلر - بفتح هر دو لام و سکون هر دو رای قرشت یکے از نامهاے خداے تعالی است جل جلاله۔

لزیر - بفتح اول و کسر زاے هوز بمثناة تحتانی رسیده و راے مهمله زده بمعنی هوشمند و دانا و عاقل و بزرگ و پرهیزگار باشد۔

لعل آبدار - بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و همزه بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده معروف است و کنایه از لب معشوق هم آمده۔

لعل شکربار - بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و فتح شین منقوطه و کاف و سکون رای قرشت و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و راے مهمله زده بمعنی لعل آبدار آمده که کنایه از لب معشوق باشد۔

لغسر - بفتح اول و سکون غین منقوطه و فتح سین سعفص و راے قرشت زده بمعنے شخصے آمده که سر او موے نداشته باشد چه لغ بمعنے بے موے و صافی آمده۔

لکور - بفتح اول و ضم کاف پارسی بواو رسیده و رای قرشت زده جمعی از صحرا النشینان باشند که در حوالی هرات اند۔

لمتر - بفتح اول و سکون میم و ضم مثناة فوقانی و رای مهمله زده بمعنی فربه و پرگوشت و قوی هیکل و گنده و ناهموار آمده و مردم کاهل و بے برگ را نیز گویند۔

لنبر - بفتح اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و راے قرشت زده بمعنی مردم قوی هیکل و فربه و گنده و ناهموار آمده و بمعنی کفل و سرین هم هست و بضم اول و ثالث نیز گفته اند۔

لنبه سر - بفتح اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون هاے مدوره و فتح سین مهمله و رای قرشت زده نام کوهے است در ولایت مازندران نزدیک بکوه۔

لندهور - بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و ضم هاے مدوره بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده یعنی پسر آفتاب چه لند بمعنی پسر و هور آفتاب را گویند و نام بادشاهی بوده عظیم الشان در هندوستان و باعتقاد برهمنان آنست که چون قیر اعظم بمادر او نظر کرد او حامله شد فارسیان بدین سبب او را لندهور خوانند۔

لنگر - بفتح اول و سکون نون و فتح کاف فارسی و رای قرشت زده بمعنی آهنی آمده بسیار سنگین که کشتی و جهاز را بدان از رفتار نگاه دارند و جائے را نیز گویند که هر روز در انجا بمردم طعام دهند لهذا خانقاه را هم لنگر گویند و معبری را نیز گویند از سنگ و یا از چوب و یا از خشت و گل که بر روی مزار بزرگان کنند و بتازی ضریح خوانند و بمعنی تمکین و وقار هم آمده و شخصی را نیز گویند که در مکر و حیله و خیرگی درجهٔ اعلی داشته باشد و بهر جا رود دو سنگینے کند یعنی ناگوار و نا دلچسپ و بدرزن باشد بر خلاف بادبان که مردم سبک روح و دلچسپ را گویند۔

نوتر - بضم اول بواو رسیده و فتح مثناة فوقانی و رای

مهمله زده زبانی باشد غیر معمول که دو کس باهم قرار داده باشند تا چون باهم سخن کنند دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری هم میگویند و بمعنی لغز و چیستان هم آمده -

لور - بضم اول بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد و بمعنی سیلاب هم آمده و بمعنی آب هم از نظر گذشته و نوعی از پنیر باشد و آن را از آب پنیر تازه مانند پنیر سازند و ماست چکیده را هم گویند و بمعنی بی شرم و بے حیا هم آمده است و کمان حلاجی را هم گفته اند و نام شهری و مدینهٔ هم هست و نوعی از مردم صحرا نشین باشد -

لوراور - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و همزه بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده بمعنی دبهٔ روغن آمده و بعضی گویند ظرفی باشد برنجی که روغن وغیره دران کنند -

لوکر - بضم اول بواو رسیده و فتح کاف و رای مهمله زده نام شهری ست از هندوستان -

لوک شور - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون کاف و ضم شین قرشت بواو رسیده و رای مهمله زده باعتقاد شاکمونی و تناسخیه وجودی باشد که فانی نشود و ارواح کامله را از قید صور ناقصهٔ حیوانی خلاصی دهد و بمرتبهٔ انسانی رساند -

لولاده - بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و فتح دال و رای مهمله زده بمعنی دبهٔ روغن و ظرف برنج آمده که روغن و امثال آن دران کنند -

لوهاور - بفتح اول و سکون واو و های مدوره بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده نام شهر لاهور ست و بضم اول و ثانی مجهول هم آمده است -

لاهر - بفتح اول و سکون واو و ضم های مدوره و رای قرشت زده بمعنی لاهاور آمده که شهر لاهور باشد -

لوهور - بفتح اول و سکون واو و ضم های مدوره بواو رسیده و رای بی نقطه زده بمعنی لوهر آمده که نام شهر لاهور باشد و باین معنی لوهاور و لوهوور هم بنظر آمده که در لغت اول بعد از واو الف و در لغت دوم بعد از واو واو باشد -

لهار - بضم اول و های مدوره بالف کشیده و رای مهمله زده نام شهری و مدینه الیست نامعلوم -

لهانور - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده و رای قرشت زده نام شهر لاهور است و بضم اول هم گفته اند -

لهاور - بفتح اول و های مدوره کشیده و فتح واو و رای قرشت زده بمعنی لهانور آمده که نام شهر لاهور باشد -

لیچار - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و جیم بالف کشیده و رای مهمله زده مطلق مربا را گویند عموماً و مربائیکه از دوشاب سازند خصوصاً و آنچه از شیر و دوغ و ماست پزند بهر نحو که باشد -

لیر - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای بے نقطه زده بمعنے آب غلیظی آمده که از دهان و گوشهای لب فرو ریزد و بیرون آید -

لیلوپر - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم لام بواو رسیده و فتح بای پارسی و رای قرشت زده بمعنی نیلوفر آمده و آن گلی است کبود که از میان آب روید و گاه سرخ و سفید هم باشد و شگفتن آن بوقت طلوع آفتابست و در فرهنگی بدین آمده که نیلوفر گلی است معروف که با آفتاب از آب سر بر می آورد و باز با آفتاب سر فرو میبرد و گویند مرغی بوقت فرو رفتن نیلوفر درمیان نیلوفر در می آید و صباح که نیلوفر بر می آید و از آب دهان میگشاید آن مرغ می پرد و می رود و شب از آب هیچ زحمت نمی کشد -

لیلوفر - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم لام بواو رسیده و فتح فا و رای مهمله زده بمعنی نیلوپر آمده که نیلوفر باشد و بیشتر درمیان آب روید و رمهای گرم را نافع است و خوردن آن منع احتلام کند -

لاخه دوز - بفتح اول بالف کشیده فتح خاے منقوطه و های مدوره ساکن و ضم دال ابجد بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنے پینه دوز و پاره دوز آمده یعنی شخصی که بر کفش پاره شده پینه بدوزد -

لاخیز - اول بالف کشیده و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زاے هوز زده بمعنی سیلاب آمده -

لخت دوز - بفتح اول و خاے منقوطه و مثناة فوقانی زده و ضم دال ابجد بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی لاخه دوز ست که پینه دوز و پاره دوز باشد یعنے شخصیکه بر کفش پاره شده پینه بدوزد -

لرز - بفتح اول و زای هوز زده مخفف لرزه است و آن معروفست -

لعل طراز - بفتح اول و عین مهمله و لام ساکن و کسر طاے حطی و راے قرشت بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی آفرینندهٔ لعل آمده و نگارندهٔ لعل را نیز گویند چه طراز بمعنی نقش و نگار و زیب و زینت هم هست -

لغز - بفتح اول و غین منقوطه و زاے هوز زده بمعنی خزیدن باشد و از جاے خود لغزیدن و بضم اول و سکون ثانی در عربی بمعنی پیچیدگی باشد و ازین جهت است که چیستان را لغز گویند که پیچیدگی دارد -

لگام ریز - بضم اول و کاف پارسی بالف کشیده و سکون میم و کسر راے قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زاے هوز زده بمعنی جلوریز است که کنایه از شتاب رفتن و بسرعت تمام رفتن باشد -

لوز - بفتح اول و زاے هوز زده بمعنی جوز آمده که بوز باشد و بتازے بادام را گویند -

لیز - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده

بمعنی زمین لغزنده و نرم آمده و هر چیز که با او لغزندگی و نرمی باشد و بمعنی آمیخته و دست افراز کشیدن بر چیزی هم هست -

لاژ - اول بالف کشیده و زاے پارسی زده نام دهی است از مضافات جام که از دار الملک خراسان است -

چشمهٔ نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با سین مهمله و شین معجمه و غین منقوطه و فا و قاف

لاس - اول بالف کشیده و سکون سین مهمله مادهٔ هر حیوانی را گویند عموماً و سگ ماده را گویند خصوصاً و ابریشم فرومایه را نیز گویند و جنسے از ابریشم نیز هست و ابریشم پاک نکرده را هم میگویند -

لاغوس - اول بالف کشیده و ضم غین منقوطه بواو رسیده و سین سعفص زده بزبان رومی بمعنی خرگوش آمده که بتازی ارنب و بختائی توشقان خوانند گویند پاے او تا بازن باشد آبستن نشود و اگر پنیر مایه او را با مسکه و عسل حل کنند بزنے که بخورد دیگر آبستن نشود و اگر بخود برگیرد آبستن گردد -

لافیس - اول بالف کشیده و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص زده نام دیوے ست که جر وم را در نماره مسوه کنند و باینمعنی بجاے حرف ثالث قاف هم بنظر آمده -

لالس - اول بالف کشیده و فتح لام و سین سعفص زده نوعے از بافتهٔ ابریشمی خوش قماش نازک و لطیف و سرخ آمده و بزبان علمی اهل هند بمعنی روے باشد که بتازی وجه خوانند و دوستی و محبت را نیز گویند -

لعاب مگس - بضم اول و عین مهمله بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح میم و کاف پارسے و سین سعفص زده بمعنے عسل آمده چه عسل از مگس بهم میرسد و کنایه از شراب انگوری هم هست -

لقوماجس - بفتح اول و ضم قاف بواو رسیده و میم بالف کشیده و کسر جیم و سین مهمله زده نام پدر ارسطو استاد اسکندر رومی ست و آن را لقوماش هم گویند -

لمس - بفتح اول و میم و سین سعفص زده بمعنی هر چیز که نرم دست باشد آمده و در تازے بمعنی سودن و جماع کردن هم هست -

لنبوس - بضم اول و سکون نون و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و سین مهمله زده بمعنی اندرون دهان آمده یعنی گرد برگرد رخسارهٔ از جانب درون -

لوس - بضم اول بواو مجهول رسیده و سین سعفص زده بمعنی تملق و فروتنی و چرب زبانی و مردم را بزبان خوش فریفتن و بازی دادن باشد و عشقی را نیز گویند که داخل کافور کنند و آنرا مغشوش سازند و دهان کژ و کنج دهان را نیز گویند و بمعنی لجن و خلابی نیز آمده که پاے اسان بدشواری توان بر آورد و با ثانی معروف در عربی بمعنی چشیدن باشد -

لوطوس - بفتح اول بواو رسیده و ضم طای حطی بواو رسیده و سین سعفص زده بمعنی اندقوقو آمده بلغت یونانی و آن دوائی ست که آنرا حسنه قوتی خوانند کلف و بهق را نافع باشد و اگر طفلی دیر بحرکت آید و چون بر و مالند زود حرکت کند -

لوفردلیس - بضم اول بواو رسیده و فتح فا و سکون راے قرشت و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص زده بلغت یونانی بمعنی حجر قبطی آمده و آن سنگی است مصری بغایت سست و در آب زود حل شود گویند گازران مصر کتان را بدان شویند و بثلها و ریش ها را نافع است -

لوقس - بضم اول بواو رسیده و کسر قاف و سین سعفص زده بلغت یونانی بمعنی سفید آمده که در مقابل سیاه است -

لیثرغس - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح ثای مثلثه و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و سین مهمله زده بلغت یونانی بمعنی نسیان و فراموشی آمده -

لاش - اول بالف کشیده و شین منقوطه زده بزبان مرغزے بمعنی تاخت و تاراج و غارت باشد و مرغ نام جاے و مقامی ست و بمعنی ضائع و زبون و فرومایه و بی اعتبار نیز آمده و بمعنی هیچ باشد و چیزے اندک و کم و کوچک را نیز گویند -

لبیش - بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و شین منقوطه زده حلقه باشد از ریسمان که آنرا بر سر چوبی لغب کنند و بر لب اسپان و خران بدبس گذاشته بپیچند و نعل کنند -

لش - بضم اول و سکون شین منقوطه مخفف لوش است که لجن باشد و آن گل و لاے تیره و سیاه است که در تک تالابها و بن حوضها بهم میرسد -

لقوماش - بفتح اول و ضم قاف بواو رسیده و میم بالف کشیده و شین قرشت زده نام پدر ارسطاطالیس ست که ارسطوست و آن استاد سکندر رومی بود -

لوش - بفتح اول بواو رسیده و شین منقوطه زده بمعنی گل سیاه و تیره آمده که در بن حوضها و تالابها و امثال آن بهم رسد و کسی را نیز گویند که دهانش کج باشد و شخصی را هم گویند که بعلت جذام گرفتار باشد و بمعنی پاره و دریده هم آمده و بخیم و بهوش را نیز گفته اند و با ثانی مجهول نام حکیمی است رومی در صنعت نقاشی و مصوری عدیل و نظیر نداشته همچنانکه مانی در چین سالار و بزرگ نقاشان و سرآمد ایشان بود او نیز سرآمد و بزرگ نقاشان روم بوده و کتابے ساخته در صنائع و بدائع نقاشی و آن را تنکلوش نام نهاده بفتح اول بمعنی خربزهٔ بوله و مضمحل شده و از کار رفته آمده -

لولش - بفتح اول و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و شین قرشت زده بمعنی لولیس آمده و آن حلقه باشد از ریسمان که بر سر چوبے لغب کنند و بر لب اسپان و خران بدبس نهند و تاب دهند تا حرکات ناپسند نکنند -

لاغ - اول بالف کشیده و غین منقوطه زده بمعنی هزل

وظرافت وخوش طبعی آمده وبمعنی فریب وبازی دادن وبازی کردن ومسخرگی نمودن هم هست وبمعنی بددل وبیدل ودل بدکردن هم آمده۔

لغ۔ بفتح اول وغین منقوط زده بمعنی صاف وبی موے آمده وصحراے خشک وبی علف را نیز گویند وتخم مرغ ضائع شده وگندیده را نیز گویند۔

لوغ۔ بضم اول بواو رسیده وغین منقوط زده بمعنی دوشیدن آمده وبمعنی آشامیدن هم هست ودوشنده وآشامنده را نیز گویند که فاعل باشد وامر باینمعنی هم هست یعنی بدوش وبیاشام۔

لاجوردی سقف۔ اول بالف کشیده وسکون جیم وفتح واو وسکون رای قرشت وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وفتح سین مهمله وقاف وفا زده کنایه از آسمان آمده۔

لاف۔ اول بالف کشیده وفا زده بمعنی کلام فضول آمده وعبارت کشاده وخویشتن ستائی وخود لافی وبیجا وبیجائی را گویند۔

لشکرشگاف۔ بفتح اول وسکون شین منقوط وفتح کاف وسکون راے قرشت وکسر شین منقوطه وکاف بالف کشیده وفا زده بمعنی لشکرشکن آمده که شجاع ودلاور باشد که خود را بر قلب لشکر غنیم زند ولشکر را شگاف ورخنه کند۔

لشکرشکوف۔ بفتح اول وسکون شین معجمه وفتح کاف وسکون راے قرشت وکسر شین منقوطه وضم کاف بواو رسیده وفا زده بمعنی لشکرشگاف آمده یعنی شجاع ودلاور که خود را بر قلب لشکر غنیم زند ولشکر را شگاف ورخنه کند چه شکوفه بمعنی شگاف ورخنه آمده وآن شخص را لشکرشکن هم میگویند۔

لوف۔ بضم اول بواو رسیده وفا زده دوائی است که آن را بفارسی پیل گوش وبعربی خبز القرود گویند وآن دو نوع است کبیر وصغیر کبیر را بعربی شجرة البطین خوانند وآن رستنی باشد که بیخ او بهق وکلف را نافع است وآن را اصل اللوف می گویند۔

لق۔ بفتح اول وسکون قاف بمعنی بی موی وصاف آمده وتخم مرغ گندیده را نیز گویند وبمعنی فریب وبازی دادن هم آمده وباینمعنی بضم اول نیز درست است۔

چشمهٔ چهاردهم بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام باکاف تازی وپارسی

لاک۔ اول بالف کشیده وکاف زده بمعنی طغاره وکاسهٔ چوبین آمده وکشف را نیز گویند وآن جانورے ست معروف وآن را لاک پشت وکاسه پشت نیز گویند ونام رنگے است مشهور که در هندوستان بهم رسد وبدان چیزها رنگ میکنند وآن شبنمی باشد که بر شاخهاے کنار وامثال آن نشیند ومنجمد میشود وآن را بگیرند وبکوبند وبپزند ازان رنگ سرخی حاصل شود که مصوران ونقاشان هم کار کنند وغازهٔ زنان را نیز ازان سازند وتخالهٔ آن مانند صمغ باشد وبدان کارد وشمشیر وکارد وخنجر وامثال آن را در دسته محکم کنند وبکارهاے دیگر نیز می آید وهر چیز ضائع وزبون را نیز گویند ودر تازی بمعنی خائیدن وجاویدن آمده۔

لالک۔ اول بالف کشیده وفتح لام وسکون کاف بمعنی کفش وپای افزار آمده وتاج خروس را هم میگویند وآن گوشت سرخی است که بر سر خروس باشد ومطلق تاج را هم گفته اند که بتازی اکلیل خوانند۔

لالنگ۔ اول بالف کشیده وفتح لام ونون وکاف پارسی زده بمعنی زله آمده وآن طعامی است که مردم فرومایه از مهمانیها بردارند ونان پارهاے گدائی را نیز گویند۔

لامک۔ اول بالف کشیده وفتح میم وکاف زده جانوری را گویند که بر بالاے دستار بندند وآن در هند بیشتر متعارف است وباعتقاد بعضی نام پدر نوح علیه السلام هم هست ودر فرهنگی بدیدن آمده که نام پدر نوح علیه السلام لامخ است که پسر لمک باشد واو پیش از لمک وفات یافت ونوح را لمک پرورش داد ولمک را لمکان نیز گویند۔

لادک۔ اول بالف کشیده وفتح واو وکاف زده بمعنی طغاری آمده کناره بلند که دران آرد را خمیر کنند وبمعنی لواش هم هست که نان تنگ باشد۔

لبنگ۔ بفتح اول وموحدهٔ تحتانی ونون وکاف پارسے زده بمعنی کرمی ست که آن را دیوک خوانند وآن جانوریست که چوب وپشمینه وآنچه بر زمین افتد بخورد وضائع کند وبتازی آنرا ارضه خوانند۔

لبیک۔ بفتح اول وباے موحده مشدد در عربی جواب نداست بر وجه تعظیم یعنی ایستاده ام در خدمت تو ایستادنی بعد ایستادنی۔

لتک۔ بفتح اول ومثناة فوقانی وکاف زده نوعی از بازے باشد که کنند۔

لچک۔ بفتح اول وجیم پارسی وکاف زده بمعنی پارچهٔ آمده مربع که زنان هر دو گوشهٔ آنرا بر بالای هم اندازند وبعنوانی که مثلث شود ودران تکلفات بسیار کنند از کشیده دوزی وکلابتون دوزی وجواهر نیز دران بدوزند وبر بالاے سر عوج بگذارند وبر سر بندند چنانکه دو گوش آن در زیر زنخ وچانهٔ ایشان بسته شود ومضبوط گردد۔

لخشک۔ بفتح اول وسکون خای منقوط وفتح شین قرشت وکاف زده نوعی از آش آرد باشد ونام حلوائے هم هست وبمعنی ترترک هم هست وآن سنگی باشد لغزنده در بعضے از کوهها که مردم بر بالاے آن نشسته خود را سر دهند وهمه جا لغزیده به پائین آیند ودر فرهنگے بدیدن آمده که ترترک جائی ست در کوه چهل مقام شیراز که مردم بآنجا روند وسنگی در زیر خود نهاده از بالا لغزنده به پائین آیند ویخی را نیز لخشک گویند که در روی زمین

سطح بسته باشد وطفلان وجوانان نوعی پای بران زنند که همه جا لغزیده روند۔

لشک۔ بفتح اول وشین قرشت وکاف زده بمعنی پاره آمده چه لشک لشک یعنی پاره پاره وبمعنی شبنم هم آمده که در هندی اوس گویند وآن رطوبتی باشد که در هوا بر روے زمین وسبزه نشیند ومانند برف زمین را سفید کند وباینمعنے بجاے فتح لام کسر هم بدیدن آمده۔

لعل فلک۔ بفتح اول وسکون عین مهمله وکسر لام وفتح فا ولام وکاف زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

لک۔ بفتح اول وکاف زده بمعنی صد هزار آمده یعنی عدد هر چیز که بصد هزار رسد وآنرا الک خوانند وسخنان بیهوده وهرزه را نیز گویند وبمعنی ابله واحمق ونادان هم آمده وجامه ولتهٔ کهنه پاره پاره شده ورختے ولباسی را گویند که مردم روستا پوشند خواه نو باشد خواه کهنه وداغ ولکهٔ جامه وغیر آن را هم میگویند ونام لالکه باشد از گروان صحرانشین وبے موے وصاف را نیز گویند وبضم اول هر چیز گنده وناتراشیده باشد وغلوله وگره وبرآمدگے که در اعضا بهم رسد ورنگی ست معروف که در هندوستان سازند وساختن آن چنان است که آن شبنمی است که بر درخت کنار وغیر آن نشیند ومنجمد گردد وآن را گرفته بکوبند وبپزند وازان رنگ سرخی حاصل شود که مصوران ونقاشان همه کار کنند وغازهٔ زنان را نیز ازان سازند وبانقل وتخالهٔ آن کارد وخنجر وشمشیر را در دسته محکم کنند وبکارهاے دیگر نیز آید وبمعنی شالنگ هم آمده که بعربی کعب گویند وصمغ گیاهے هم هست که بادو شباهتی دارد وآن گیاهے ست سرخ وخوشبو که آنرا مرد خوش گویند وبتازے ریحان الشیوخ وحبق الشیوخ خوانند وامیشے را نیز لک گویند که در شکم پیدا شود چنانکه علکم واسو رایخ کند وآنرا بعربی دبیله گویند وبکسر اول جانوریست پرنده که گوشت لذیذ دارد وآنرا خرچال میگویند۔

لکک۔ بکسر اول وفتح کاف وکاف ثانی زده آلوے ترش را گویند۔

لکلک۔ بفتح اول وسکون کاف وفتح لام وکاف ثانی زده بمعنی سخنان هرزه وبیهوده آمده وبکسر هر دو لام چوبکی باشد که بر دول آسیا بعنوانی نصب کنند که چون آسیا بگردش آید سر آن چوب حرکت کند ودبدول خورد ودول را بجنباند ودانه به تندی در گلوی آسیا ریزد۔

لک وپک۔ بفتح اول وسکون کاف وفتح واو وباے پارسے وکاف زده این لغت از توابع است وتفسیر عبارتے که عربان بضاعت مزجات گویند یعنی مایهٔ اندک وبمعنی اسباب وضروریات خانه از فرش وگستردنی وپوشیدنی وغیره که فی الجمله کهنه ومندرس شده باشد وبمعنی بی هنر هم آمده که در مقابل هنرمند است ولگابوے آمده وشد بالتعجیل را نیز گفته اند وبضم اول وباے پارسی بمعنی هر چیز گنده وناتراشیده باشد۔

لک۔ بفتح اول وسکون کاف پارسی بمعنی رنج ومحنت والم آمده وکنک وشلاق وبند وزندان را نیز گویند۔

لگلگ۔ بفتح اول وسکون کاف پارسے وفتح لام وکاف پارسے زده نام پرنده ایست معروف گردن ومنقار درازے دارد کوچک از کلنگ مار خوار است ومعرب آن لق لق است ودر کتابی بدیدن آمده هر گاه که ماده لکلک بالکلک دیگر ورمی آمیزد نرش آنرا پاره پاره میکند۔

لمسک۔ بکسر اول ومیم وسین سعفص وکاف زده بمعنی جغراتے وماستی آمده که شیر ونمک دران ریزند وخورند۔

لمشک۔ بکسر اول ومیم وشین منقوطه وکاف زده بمعنی لمسک آمده وآن جغرات وماستی باشد که شیر ونمک دران ریزند وخورند۔

لمک۔ بفتح اول ومیم وکاف زده نام پدر نوح علیه السلام است وادر الملکه هم میگویند وباعتقاد بعضے نام پدر نوح علیه السلام لامک بوده وبعضی گویند نام پدر نوح علیه السلام لامخ بوده پسر لمک وپیش از لمک وفات یافته نوح را لمک پرورش داد۔

لنبک۔ بفتح اول وسکون نون وفتح موحده تحتانی وکاف زده نام سقائی بوده بسیار کریم در زمان بهرام گور گویند بهرام را مهمانے کرد وبهرام تمام مال واسباب براهام یهودے را باو داد وبضم اول مردم فربه وپرگوشت وناهموار را گویند۔

لنگ۔ بفتح اول ونون وکاف پارسی زده معروف است که بتازی اعرج ومعیوب الرجل خوانند ومانند آن قافلا را نیز گویند یک روز ودو روز در راهها وآلت تناسل را هم گفته اند وبضم اول بمعنی فوطه ولنگی آمده وبکسر اول از بیخ ران باشد تا سر انگشتان پا وبعضی کعب پا را نیز لنگ گفته اند وآنرا شتالنگ نیز خوانند۔

لنگاک۔ بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده وکاف زده بمعنی سخن زشت وناخوش آمده۔

لوح دورنگ۔ بفتح اول وسکون واو وکسر حای حطی وضم دال ابجد بواو مخفی رسیده وفتح رای قرشت ونون وکاف پارسی زده کنایه از دنیا وروزگار آمده باعتبار شب وروز۔

لورانک۔ بضم اول بواو مجهول رسیده ورای قرشت بالف کشیده وفتح نون وکاف زده بمعنی دبهٔ روغن آمده وبعضے گویند ظرفے باشد برنجے که روغن وغیره دران کنند۔

لورک۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح راے قرشت وکاف زده بمعنے کمان حلاجی آمده ونوعی از تیر وپیکان دار هم هست۔

لوشناک۔ بضم اول بواو رسیده وفتح شین منقوطه ونون بالف کشیده وکاف زده بمعنی آب تیره وگل آلوده آمده چه لوش گل سیاه وتیره را گویند که در بن حوضها

وتالابها وامثال آن بهر سدوناک برای الصاق است

لوک - بضم اول بواو مجهول رسیده وکاف زده نوعی از شتر گم موی وبارکش آمده وهر چیز حقیر وزبون را نیز گویند وبلغت اهل سیستان بمعنی عشقه آمده وآن گیاهی است که بر درختها پیچد وگاه باشد که درخت را خشک گرداند وآنرا اللبلاب هم نامند وکسی را نیز گویند که با هر دو زانو وکفهاے دست براه رود ودوغی را نیز گویند که گردان بجوشانند تا قروت شود۔

لولانک - بضم اول بواو مجهول رسیده ولام بالف کشیده وفتح نون وکاف زده بمعنی لورانک است کو دبه روغن باشد بعضے گویند ظرفے باشد برنجی که روغن وغیره دران کنند

لهاک - بفتح اول وهاے مشدد بالف کشیده وکاف زده نام برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ گریخت وگستهم او را تعاقب کرده بقتل آورد وبضم اول علت وماده هر چیز را گویند۔

لیتک - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح مثناة فوقانی وکاف زده بمعنی مفلس وبے سروپا وبے چیز وپریشان آمده وپسر ساده وغلام وکنیز مقبول وفربه ودراصل را هم میگویند وفضله هر چیز را هم گفته اند۔

لیک - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکاف زده بمعنے خرچال آمده وآن مرغی است بزرگ کبود رنگ بسرخی مائل از جنس هر بره که باشاهین وباز آنرا شکار کنند وخورند۔ وبعضے گویند خرچال مرغیست آبی بزرگ وآن رامیش مرغ هم گفته اند ولیک پیمانه را نیز گویند که بدان غله وخرما وغیره آن پیمایند ومختصر لیکن هم هست که فارسیان از لاکن تازی امالہ کرده اند۔

لیگک - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح کاف وکاف ثانے زده بمعنے لیک آمده که خرچال باشد وشرح آن در لغت لیک گذشته۔

لیوک - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح واد وکاف زده پسر امرد مقبول وفربه ضخیم ولک پک را گویند که ابله واحمق ونادان وبے هنر باشد۔

لیولنگ - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون واو وکسر لام ونون وکاف پارسی زده بمعنی برف آمده وآن چیزے باشد سفید که در زمستانها مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان فرود بارد وثلج خوانند وبا حزن بفتح اول بروزن تومند هم بدین آمده وبمعنی برف که قرا قروت باشد هم از نظر گذشته ظاهرا علوم میشود که درمیان برف وترف بتصحیف خوانی شده باشد والله اعلم

چشمه پانزدهم وشانزدهم بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام بالام ومیم

لال - بفتح اول بالف کشیده ولام ثانی زده معروفست که گنگ وزبان گرفته باشد ورنگ سرخ را نیز گویند وبمعنی لعل هم آمده وآن گوهری ست گرانمایه که معدن آن در بدخشان است وبتازی لعل گویند ودر فرهنگی بدین آمده که لعل معرب لال است

لکل - بکسر اول وفتح کاف ولام زده میوه ایست که آنرا امرود میگویند وبتازی کمثری خوانند۔

لول - بضم اول بواو مجهول رسیده ولام زده بمعنی بیشرم وبیحیا آمده ولولی که قحبه باشد منسوب بدان است

لیچل - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وجیم پارسے بالف کشیده ولام زده بمعنی مطلق مربا آمده وعموما مربائے که از دوشاب سازند خصوصا وانچه از شیر دوغ وماست پزند بهر نحوے که باشد۔

لیلوپل - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم لام بواو رسیده وفتح باے پارسی ولام زده بمعنی لیلوپر آمده که نیلوفر باشد وآن سرخ است معروف که کبود وسرخ وسفید هم میباشد وشگفتن آن بوقت طلوع آفتاب است ودر فرهنگے بدین آمده که نیلوفر گلی ست معروف که با فتاب از آب سر بر می آورد وباز با آفتاب فرو میبرد وگویند مرغی بوقت فرو رفتن نیلوفر درمیان نیلوفر در می آید وصباح که نیلوفر بر می آید از آب ودهان میکشاید وآن مرغ میرود وشب از آب پیچ رحمت باد میرا

لاجوردی خم - اول بالف کشیده وسکون جیم وفتح واو وسکون راے مهمله وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وضم خاے نخذ ومیم زده کنایه از آسمان آمده وآن را خم لاجوردی هم میگویند۔

لاجوردینه خم - اول بالف کشیده وسکون جیم وفتح واو وسکون راے مهمله وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وسکون هاے مدوره وخم معلوم بمعنے لاجوردے خم آمده که کنایه از آسمان باشد۔

لام - اول بالف کشیده ومیم زده حرفے است از حروف تهجی که بحساب ابجدسی است ولاف وگزاف را هم گفته اند وزیور وزینت وآرایش را نیز گویند وبمعنے کمربند ومیان بند هم آمده ودر تازی بمعنی زره باشد وژنده وخرقه درویشان را نیز گویند وانچه از مشک وعنبر وسپند سوخته ونیل ولاجورد که بجهت چشم زخم بر پیشانی وچهره اطفال نقش کنند۔

لجم - بفتح اول وجیم ومیم زده بمعنی گل تیره ولای سیاه آمده که در تہ حوضها وکولابها وجویهای آب می باشد وبلغت بعضے از عربان بمعنے غوره باشد که انگور نارسیده است

لزوم - بضم اول وضم زاے هوز بواو رسیده وسکون میم کباده را گویند وآن کمان نرمی باشد که کمانداران بمشق کمان کشیدن بدان کنند ودر عربے بمعنے لازم شدن باشد

لژم - بفتح اول وژاے پارسے ومیم زده بمعنی گل

ولای تیره وسیاه آمده که ته حوضها وکولابها والابها باشد وآن را لجم ولجن هم میگویند۔

لغام - بضم اول بغین منقوطه بالف کشیده ومیم زده بمعنے لگام آمده که دهانه اسپ باشد۔ ومعرب آن لجام است

لکام - بضم اول وکاف بالف کشیده ومیم زده بمعنے بے آب وبے شرم وبے حیا آمده ونام کوهی ست در ملک شام وبعضے گویند نام کوهے ست که در محاذے شیراز وشهر حماه واقع است وشمال آن کشیده است تا بحیهون ومنتهی میشود بالطاکیه۔

لگام - بضم اول وکاف پارسے بالف کشیده ومیم زده بمعنے الغام آمده که دهانه اسپ باشد ولجام معرب لگام است

لم - بفتح اول وسکون میم بمعنے رحمت وبخشایش آمده وبمعنے آسایش هم هست ودر تازے بمعنے نه است که لا باشد۔

لمالم - بفتح اول ومیم بالف کشیده وفتح لام وسکون میم بمعنے لبالب ومالامال آمده۔

لوح داغ توشانه ودودام - بفتح اول وسکون واو وکسر حاے حطی وداغ توشانه ودودام معلوم یعنی درزره وناوردیده وبنده ومملوک وفرمان بردار تو۔

لهاشم - بفتح اول وهاے مدوره بالف کشیده وضم شین قرشت ومیم زده بمعنے هر چیز زشت وزبون وناز یبا آمده ودون وبد را نیز گویند۔

لیزم - بکسر اول بمثناة تحتانے رسیده وکسر زاے هوز ومیم زده بمعنے کباده آمده وآن کمانی باشد نرم وسست که بدان مشق کمان کشیدن کنند۔

چشمه هفتدهم بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با نون

لابیدن - اول بالف کشیده وکسر موحده بمثناة تحتانے رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنے لاف زدن آمده که سخنان زیاده از حد خود گفتن باشد وبمعنے پرگوے وهرزه گوے هم هست۔

لادن - اول بالف کشیده وفتح دال ابجد ونون زده نوعی از مشمومات است یعنی بوے کردنی وآن مانند دوشاب سیاه می باشد وآن را عنبر عسلی گویند ودرنه واها بکار برند وآن از زمین ریگستان حاصل میشود باین طریق که گیاهے که ازان زمین روید بلادن آغشته باشد وبز آن گیاه را دوست میدارد وهنگام چرا ریش وموے وبدن بز بدان آلوده میشود ولعهانزان جدا میسازند وانچه بر ریش بز آلوده باشد بهتر ازان است که بر موی ران واعضاے دیگر گویند اگر زیر دامن زنے بچه مرده در شکم داشته باشد بخور کنند بچه مرده از مشیمه بیرون آید۔

لارجان - اول بالف کشیده وسکون راے قرشت وجیم بالف کشیده ونون زده نام کوهی است در طبرستان که ولایت مازندران باشد گویند دران کوه چشمه هست هر قطره که ازان می چکد سنگ میشود

لاشگن - اول بالف کشیده وسکون شین منقوطه وفتح کاف ونون زده نام کوهے ست نزدیک بملک روس وبایں معنے بحذف شین منقوطه هم آمده۔

لاغون - اول بالف کشیده وضم غین منقوطه بواو رسیده ونون زده بلغت رومی بمعنی کاغوس است که خرگوش باشد وبتازے ارنب وبخطائی توشقان خوانند گویند پاے او تا بازن باشد آبستن نشود واگر پنیر مایه او را با مسکه وعسل حل کنند هر زنے که بخود برگیرد هرگز آبستن نشود

لافیدن - اول بالف کشیده وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنے سخنان زیاده از حد خود گفتن آمده وبمعنی پرگوے وهرزه گوی هم هست

لامان - اول بالف کشیده ومیم بالف کشیده ونون زده بلغت ژند وپازند بمعنے نان آمده که بتازی خبز خوانند وبمعنے لاف وگزاف هم هست که کلام فضول وما عبارت کشاده وخولشتن ستائی وخود نمائی باشد۔

لان - اول بالف کشیده ونون زده بمعنی بے حقیقتی وبیوفائی آمده وامر بر جنبانیدن وافشانیدن هم هست یعنے بجنبان وبیفشان وبمعنی ارسم هست که جا ومقام ومحل آمبوهے وبسیارے چیزها باشد چون نمکسار وشاخسار وکوهسار وامثال آن چه نمکسار را نمک لان هم می گویند وبمعنے مغاک وگودال هم آمده۔

لاندن - اول بالف کشیده وسکون نون وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی افشانیدن وجنبانیدن آمده۔

لانیدن - اول بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانے رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنے جنبانیدن وافشانیدن آمده۔

لب آتش فشان - بفتح اول وکسر موحده تحتانی وهمزه بالف کشیده وفتح مثناة فوقانے وسکون شین منقوطه وکسر فا وشین قرشت بالف کشیده ونون زده بمعنے طعنه زننده آمده ونیز کنایه از لب شخصی هست که از دهان او آه سوزناک ودردناک ونفرین برآید وکنایه از لب معشوق هم هست۔

لباشن - بفتح اول وموحده تحتانے بالف کشیده وفتح شین قرشت ونون زده بمعنی حلقه ریسمانی آمده که بر چوب نصب کنند ولب بالاے اسپان وخران بدنعل را دران ریسمانے نهاده تاب دهند تا عاجز شوند وحرکات ناپسند نکنند۔

لبان - بفتح اول وموحده تحتانے بالف کشیده ونون زده بمعنے کندر آمده وآن صمغی ست که آنرا مصطکی خوانند وبعضے گویند مصطکی هم از کندر هست کندر از لبان باشد ودرخت آن شبیه به درخت لبته لیکن باری ومیوه وتخمی ندارد وصمغ آنرا بنام آن درخت خوانند و

صبغ البطم همان است و آن شبیه است بمصطکی و طبیعت آن گرم باشد و جمع لب هم هست که لبها باشد بر خلاف قیاس

لب را چشمهٔ خضر ساختن - بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و رای مهمله بالف کشیده و فتح جیم فارسی و سکون شین قرشت و فتح میم و کسر همزهٔ مبدله و خای نخذ و ضاد منقوطه و رای مهمله ساکن و ساختن معلوم کنایه از شراب خوردن همیشه است بیفاصله شبی یا روزی -

لبسان - بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و سین سعفص بالف کشیده و نون زده بمعنی خردل صحرائی آمده و رستنی را نیز گویند که آنرا برگی قیچی نامند و با ماست خورند و نیز لب مانند چه سان بمعنی مانند آمده -

لب سفید کردن - بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر سین سعفص و فا بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد ساکن و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از تبسم کردن باشد یعنی نیم خند شدن -

لبنان - بضم اول و سکون موحدهٔ تحتانی و نون بالف کشیده و نون ثانی زده نام کوهی است نزدیک حمص که مسکن فقرا و اولیاء الله و اقطاب است -

لبیدن - بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال مهمله و نون زده سخنان لاف دگزاف زدن و هرزه گوئی کردن باشد و اشاره بشاعری و قصه خوانی و سخن گذاری هم هست -

لبیذیون - بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و سکون ذال نخذ و مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی دوائی ست که آنرا بفارسی شیهره گویند و بعربی عصاب خوانند و معرب آن شیترج است و بتجربه اشتهار دارد اگر آن را از سر بیاویزند درد دندان را ساکن سازد -

لبیش - بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح شین منقوطه و نون زده بمعنی لبیش آمده و آن حلقه باشد از ریسمان که آن را بر سر چوبی نصب کنند و بر لب اسپان بدفعل گذاشته بتابند تا حرکات ناپسند نکنند -

لپان - بکسر اول و بای پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی درخشان و تابان آمده و بمعنی فروغ آئینه و تیغ هم هست و روشنائی و فروغی را نیز گویند که از چیزی دیگر درخشد و بجای کسر اول فتح هم در فرهنگی بدین معنی آمده است -

لت انبان - بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و فتح همزه و سکون نون و بای ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی حریص و پرخور و بسیار خوار و شکم پرست آمده و گاه این لفظ را بطریق قدح و دشنام هم استعمال کنند -

لتنبان - بفتح اول و مثناة فوقانی و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی لت انبان آمده که شکم پرست و بسیار خوار و پرخور و حریص باشد و مردم کاهل و نادان را نیز گویند -

لتین - بفتح اول و مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده زنان فرنگ را گویند -

لجن - بفتح اول و جیم و نون زده بمعنی گل تیره و لای سیاهی آمده که در ته حوضها و تالابها و جویهای آب وغیره می باشد و بفتح اول و کسر ثانی هم بدین معنی آمده و بعضی هر چیز را که بگل آغشته باشد لجن گویند -

لچن - بفتح اول و جیم پارسی و نون زده بمعنی زن قحبه و فاحشه و بدکاره آمده و بجای جیم مفتوح پارسی جیم تازی مضموم هم بدین معنی آمده -

لختان - بفتح اول و سکون خای منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده جمع لخت است یعنی اجزا و پارهها و این جمع بر خلاف قیاس ست چون رودزاران و شبان و لبان -

لخشیدن - بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی لغزیدن آمده که پای از پیش بدر رفتن و افتادن باشد -

لژن - بفتح اول و زای هوز و نون زده بمعنی لجن آمده که گل تیره و لای سیاهی که در ته حوضها و تالابها باشد -

لشتن - بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی تماشا و تفرج آمده و بکسر اول بمعنی لیسیدن آمده یعنی زبان بر چیزی مالیدن -

لشکرشکن - بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و سکون رای قرشت و کسر شین منقوطه و فتح کاف و نون زده بمعنی شجاع و دلاور آمده که خود را بر قلب لشکر غنیم زند و هزیمت دهد -

لشکرشکوفان - بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و سکون رای قرشت و کسر شین منقوطه و ضم کاف بواو رسیده و فا بالف کشیده و نون زده بمعنی دلاوران و بهادران آمده که خود را بلشکر غنیم زنند و بشگافند و رخنه کنند چه شکوف بمعنی شگاف و رخنه آمده -

لشکرکشیدن - بفتح اول و سکون شین معجمه و فتح کاف و سکون رای مهمله و کشیدن معلوم بمقابله مستعد جنگ شدن باشد -

لشن - بفتح اول و شین قرشت و نون زده بمعنی چیزی نرم و لغزنده و بی خشونت آمده و بمعنی نقش و ساده و هموار نیز هست و بفتح لام و شین منقوطه و نون زده هم بدین معنی آمده و بفتح اول و کسر ثانی نیز درست است -

لعاب گوزن - بضم اول و عین مهمله بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح کاف پارسی و واو و زای هوز و نون زده نوعی از تریاک سفید خام است که از دهن گوزن بر کوه و دگاه مانند آن نشیند بعضی بر آنند که بی لعاب گوزن هم حاصل می شود و کاغذ را نیز گویند و کنایه

از روشنی و سفیدهٔ صبح هم هست و شبنمی را هم میگویند که روی زمین را سفید کند و کنایه از روشنی آفتاب و برق و ابر و رعد هم هست -

لعاب لعلسان - بضم اول و عین مهمله بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح لام و عین مهمله و لام ساکن و سین سعفص بالف کشیده و نون زده کنایه از شراب لعلی انگوری آمده -

لعبتان - بضم اول و سکون عین مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده جمع لعبت آمده و آن آنست که دختر گان و دوشیزگان از رقاع و لته بصورت آدمی سازند و بازند -

لعل از سنگ دادن - بفتح اول و سکون عین مهمله و لام و از سنگ دادن معلوم کنایه از بدست آوردن چیزی باشد با نهایت مشقت و رنج و بکسی دادن -

لعل از سنگ زادن - بفتح اول و سکون عین مهمله و لام و از سنگ زادن معلوم کنایه از بدست آوردن چیزیست در نهایت صعوبت و سختی -

لعل با طبرزد جفت کردن - کنایه از حرف زدن و سخن گفتن شیرین و رنگین است -

لعل روان - بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و فتح رای قرشت و واو بالف کشیده و نون زده کنایه از شراب لعلی انگوری آمده -

لغزیدن - بفتح اول و سکون غین منقوطه و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی پای از پیش بدر رفتن و افتادن باشد و بلغت ماوراء النهر بمعنی دوشیدن و آشامیدن هم هست -

لفچان - بفتح اول و سکون فا و جیم پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی شخصی آمده که بسبب خشم و قهر لبهای خود را فرو هشته دارد -

لفچن - بفتح اول و سکون فا و فتح جیم و نون زده بمعنی لفچ آمده که لب گنده و سطبر باشد مانند لب شتر و چون در وقت اعراض لب را فرو گذارند گویند لفچن انداخت و پارچه گوشت بی استخوانی را نیز گویند و بمعنی زن بدکاره و فاحشه هم آمده و کسی را نیز گویند که لب گنده و سطبر داشته باشد و با این معنی بجای فتح جیم کسر هم درست است -

لفچن - بفتح اول و سکون فا و فتح جیم پارسی و نون زده بمعنی لفچن آمده که لب گنده و گوشت بی استخوان و زن بدکاره باشد و کسی را نیز گویند که لب گنده و سطبر داشته باشد و با این معنی بکسر جیم پارسی هم درست است -

لقمهٔ آهن کشیدن - بضم اول و سکون قاف و فتح میم و کسر همزهٔ مبدله و همزه بالف کشیده و فتح های مدوره و نون زده و کشیدن معلوم کنایه از زخم خوردن آمده و کنایه از زنجیر برپای داشتن هم هست -

لکن - بفتح اول و کاف و نون زده بمعنی طشت بی آفتابه آمده و با این معنی بجای کاف تازی کاف پارسی هم آمده و شمعدان را نیز گویند و بمعنی عودسوز هم هست که بتازی مجمر خوانند و منقل آتش را هم میگویند و جامهٔ فانوس را نیز نامند و معرب آن لقن است -

لکهن - بفتح اول و سکون کاف و فتح های مدوره و نون زده بمعنی روز گرسنگی و فاقه آمده که بت پرستان در دین و آئین و کیش و مذهب خود دارند و بمعنی جوع هم آمده که چیز بسیار خوردن و سیر نشدن باشد و بعضی این لفظ را بهندی میدانند -

لکین - بضم اول و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی لمد آمده و آنرا پشم گوسپند بالند -

لگام خاییدن - بفتح اول و کاف پارسی بالف کشیده و سکون میم و خای نخذ بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از سرکشی و نافرمانی نمودن آمده -

لگام دادن - بفتح اول و کاف پارسی بالف کشیده و سکون میم و کسر دال ابجد بالف کشیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از حمله نمودن و متوجه شدن آمده -

لگن - بفتح اول و کاف پارسی و نون زده بمعنی طشت بی آفتابه آمده و آن طبق دیوارداریست که از مس و برنج سازند و بهر آن دست شویند و هم خمیر نان در آن کنند و بکارهای دیگر نیز آید -

لم زدن - بفتح اول و سکون میم و فتح زای هوز و دال ابجد و نون زده بمعنی رحمت و بخشایش کردن و خوابیدن بفراغت باشد -

لمغان - بفتح اول و سکون میم و غین منقوطه بالف کشیده و نون زده نام ناحیه ایست از نواحی غزنین و بعضی گویند نام شهری بوده نزدیک بغزنین -

لنبان - بضم اول و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده نام دهی ست از دهات اصفهان و بفتح اول بر وزن انبان زنی را گویند که از قحبگی و فاحشگی گذشته بقیادت و قوادگی مشغول باشد یعنی کنیزها و دخترها را بهم رساند و بقحبگی اندازد -

لنجان - بکسر اول و سکون و جیم بالف کشیده و نون زده نام ولایتی ست در صفاهان که در آنجا برنج خوب حاصل میشود و گویند پشه بسیار دارد -

لنجیدن - بفتح اول و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی بیرون کشیدن آمده -

لندیدن - بضم اول و سکون نون و کسر دال مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی غرغر و سخن گفتن باشد از روی قهر و غصه و غضب -

لنگن - بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و نون زده

بمعنے گرسنگی و فاقه و روزه آمده که هندوان بموافق آیین و کیش و ملت خود بجا آورند۔

لنگوته بستن۔ بفتح اول و سکون نون و ضم کاف فارسی بواو رسیده و فتح طاے قرشت و های مدوره زده کنایه از ترک دنیا گفتن و عزلت گرفتن آمده۔

لوخن۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح خاے منقوطه و نون زده بمعنے ماه آمده که بتازی قمر خوانند۔

لوزتان۔ بفتح اول و سکون واو و فتح زاے هوز و مثناة فوقانے بالف کشیده و نون زده بمعنی ملازه آمده و آن گوشت پاره باشد شبیه بزبان کوچکے که در بن حلقوم آدمی آویخته مے باشد گویند تازے ست لیکن در فرهنگ جهانگیرے نوشته بودند۔

لوسیدن۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر سین سعفص بمثناة تحتانے رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنے فریب دادن و چاپلوسی کردن آمده۔

لوشن۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح شین قرشت و نون زده بمعنی لجن است و آن گل تیره و لای سیاهی باشد که در ته حوضها و کلابها و تالابها و جویهاے آب میباشد۔

لوغیدن۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر غین منقوطه بمثناة تحتانے رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی دوشیدن آمده و بمعنے آشامیدن و ریختن هم هست۔

لوقابین۔ بضم اول بواو رسیده و قاف بالف کشیده و کسر موحده تحتانے بمثناة تحتانے رسیده و نون زده بلغت سریانے سپندان را گویند و آن خردل فارسے است و بتازے حب الرشاد خوانند اسفند اسفید همانست گویند سفوف آن برص را نافع است۔

لوفیون۔ بضم اول بواو رسیده و کسر فا و ضم مثناة تحتانے بواو رسیده و نون زده بمعنی فیل زهره آمده که درخت حضض باشد و ثمر آن مانند فلفل است و حضض عصاره آن بود و در دسپرز و یرقان را نافع است و فیل زهرج معرب آن است۔

لوکیدن۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال مهمله و نون زده بمعنے قرشت لوناهموار براه رفتن آمده و بازانوے و کف دست نشسته براه رفتن طفلان نیز گویند۔

لون۔ بفتح اول و واو و نون زده نوعی از خرماست و در تازے بمعنے مطلق رنگ است خواه رنگ زرد و سرخ باشد خواه غیر آن۔

لومهنین۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح های مدوره و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و نون زده آلتی را گویند که بدان پنبه را از پنبه دانه جدا کنند۔

لویشن۔ بفتح اول و کسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و نون زده حلقه باشد از ریسمان که بر سر چوبے نصب کنند و لب اسپان و خران بدنعل را در آن حلقه نهند و بتابند تا حرکات ناپسند نکنند۔

لهفتان۔ بضم اول و سکون هاے مدوره و فتح فا و مثناة فوقانے بالف کشیده و نون زده بر وزن و معنی لعبتان است که جمع لعبت باشد یعنی صورت بازیچه دختران که جامه سازند و بجای حرف ثانی حاے حطی هم بنظر آمده که لحفتان باشد۔

لهلهان۔ بفتح اول و سکون هاے مدوره و فتح لام و هاے مدوره بالف کشیده و نون زده تخمی دوائی است که آنرا فرنجمشک خوانند که بالنگوے صحرائی و بالنگوئی خودرو باشد و آنرا عمرام بالنگوے گنده نیز گویند بواسیر را نافع است۔

لیان۔ بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنے درخشان و تابان آمده و بمعنی فروغ آئینه و تیغ هم هست و روشنائی و فروغ را نیز گویند که در پے دیگرے بدرخشد و بجای کسر لام فتح هم بدیدن آمده۔

لیتکان۔ بکسر اول بمثناة تحتانے مجهول رسیده و فتح مثناة فوقانے و کاف بالف کشیده و نون زده جمع لیتک است که غلام بچگان و پسرگان و کنیزکان باشند

لیذیون۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر ذال منقوطه و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی رستنی است دوائی که آنرا شیتره گویند و شیطرج معرب آن است گویند اگر آنرا از سر بیاویزند درد دندان را ساکن سازد۔

لیزیدن۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر زاے هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنے آسیختن آمده و بمعنے لغزیدن هم گفته اند۔

لیفهدان۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح فا و سکون هاے مدوره و دال ابجد بالف کشیده و نون زده دوات مرکب خوشنویسان باشد و دوات شنجرف و صدف شنجرف را هم گفته اند۔

لیکن۔ بکسر اول از تصرفات فارسیان است که لاکن را لیکن کرده اند۔

چشمهٔ هیژدهم بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با واو

لاتو۔ اول بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده بمعنے نردبان و زینه پایه آمده و بمعنی کرو ناهم هست و آن چوبی باشد مخروطی که میخی کوچک از آهن بر سر آن نصب کنند و اطفال ریسمانی بران بپیچند و نوعی بر زمین اندازند که تا دیرے چرخ زند و قله را نیز گویند و آن آلتی است معروف که حیوانات را دران قید کنند و گرفتار سازند۔

لاو۔ اول بالف کشیده و سکون واو بمعنی لابه و چاپلوسے آمده و خاک سفید را نیز گویند که آن را گلابه سازند و خانه بدان سفید کنند و دو چوب باشد یکے بمقدار یک قبضه و هر دو سر تیز و دیگرے بمقدار یک و نیم دست که طفلان بدان بازے کنند باین طریق که چوب خرد را بر زمین گذارند که یک سر آن قدرے از زمین بلند باشد و چوب کلان را بر سر آن زنند که تا بر هوا جهد و در وقت فرود آمدن چوب کلان را بر میان آن زنند تا بدور رود و آن را بتازے قلعه و چوب دیگر را که بران زنند مقلات خوانند۔

لبلبو۔ بفتح اول و سکون موحده تحتانے و فتح لام و ضم موحدهٔ تحتانے بواو رسیده بمعنی چقندر ریخته آمده که با کشک و سیر خورند۔

لعاب گاو۔ بضم اول و عین مهمله بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانے و کاف پارسی بالف کشیده و واو زده کنایه از کاغذ سفید آمده و کنایه از روشنی و سفیدهٔ صبح باشد و برف را نیز گویند و شبنمی که روی زمین را سفید کند۔

لکهنو۔ بفتح اول و کاف ساکن مخلوط التلفظ بها و فتح نون و ضم همزه بواو رسیده قصبه ایست باستانی از ولایت هندوستان من مضافات اوده سابق ازین آبادے کم داشت نواب برهان الملک ابوالمنصور خان صفدر جنگ سپه در عهد وزارت خود بر لب دریاے گومتی بلند ایوانے مشتمل بر پنج منازل برافراخت و آن را پنج محله نام نهاد و پس ازان نواب آصف الدوله مغفور مکان مطبوع دلکشا دالنسته طرح اقامت انداخت و بآبادی آن توجه فرمود دولتخانه وسیع مشتمل بر عمارتهاے عالے احداث کرد و جامع مسجد و امام باڑه و پل تعمیر نمود چنانکه در چند سال شهر عظیم آباد شد۔

لو۔ بفتح اول و سکون واو نام نوعی از حلوا است و بمعنی پشته و بلندے هم آمده و زرد آب را نیز گویند که بتازے صفرا خوانند و بمعنی لب هم آمده که بزبان تازی شفت گویند چه در فارسے موحده تحتانے بواو بر عکس تبدیل مے یابد و نام قصبه ایست از مازندران۔

لوالو۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح لام و سکون واو بمعنی شخصے آمده که بسیار سبک و بی تمکین باشد۔

لولو۔ بفتح هر دو لام و سکون هر دو واو بمعنی لوالو آمده که مردم سبک و بی تمکین باشند و بضم هر دو لام بمعنی صورت مهیب آمده که براے ترسانیدن اطفال سازند و بتازے مردار بید را گویند و نیز غلام را نامند۔

لیلوا۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم لام بواو رسیده و واو زده بمعنے تالاب و حوض و آبگیر آمده۔

لیمو۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم میم بواو رسیده معروف ست گویند آب لیمو دفع سم مار و عقرب میکند و بعضے گویند نام درختی ست که میوهٔ آن لیمو ست۔

لیمودارو۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و دال ابجد بالف کشیده و ضم راى قرشت بواو رسیده نباتے ست کوهی که در بهار در میان سنگ بر مے آید و بوے لیمو میکند و آنرا بتازی شیح گویند۔

چشمهٔ نوزدهم بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با هاے مدوره

لابه۔ اول بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون هاے مدوره بمعنی سخن آمده و اظهار اخلاص با نیاز تمام را نیز گویند و بمعنی چرب زبانی و چاپلوسی و تملق و فروتنی و عجز و نیاز و خواهش هم هست و فریب و بازے دادن را هم میگویند و چیزے را نیز گویند که از سر تا بپا چیزے به پیچید۔

لاخشه۔ اول بالف کشیده و کسر خاے منقوطه و فتح شین منقوطه و هاے مدوره زده نوعی از آش آرد باشد و بعضے گویند آش تتماج ست۔

لاخشته۔ اول بالف کشیده و کسر خاے منقوطه و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانے و هاے مدوره زده بمعنی لاخشه آمده که نوعی از آش آرد باشد و بعضی برآنند که آش تتماج ست

لاخه۔ اول بالف کشیده و فتح خاے منقوطه و هاے مدوره زده بمعنے پینه و پاره آمده و لاخه دوز پینه دوز را مے گویند۔

لادنه۔ اول بالف کشیده و کسر دال مهمله و فتح نون و هاے مدوره زده بمعنے گیاهی آمده که از پوست ساق آن ریسمان سازند۔

لاده۔ اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده سگ ماده را گویند و بیعقل و احمق و ابله را نیز گویند

لاذقیه۔ بکسر قاف و یاے مشدده نام بلده ایست مشتمل بر صحراها و آن بر کنارهٔ دریا واقع ست و در انجا بندر لیست خوب که نظیر ندارد و دیر لیست معمور که مشهور ست بفاروس به بناے خوب صاحب عزیزی گوید مدینهٔ لاذقیه شهر لیست بزرگ از اعمال حمص و ازان تا جبله دوازده میل راه است و تا انطاکیه چهل و هشت میل راه است و آن خوبترین بلادے ست که بر ساحل دریا واقع ست از روے بزرگے و عمارت

لاشه۔ اول بالف کشیده و فتح شین منقوطه و هاے مدوره زده بمعنی آدم و اسپ و خر لاغر و پیر و زبون آمده و مردهٔ جمیع حیوانات را نیز گویند۔

لاغشه۔ اول بالف کشیده و کسر غین منقوطه و فتح ثاے مثلثه و هاے مدوره زده بمعنی درختی آمده که آب از بالاے آن بتدریج فرود آید و جمع شود۔

لاغلینه۔ اول بالف کشیده و کسر غین منقوطه بمثناة تحتانے رسیده و فتح نون و هاے مدوره زده بمعنے لاغشه آمده و آن درختی باشد که آب از بالاے و تنهٔ آن بتدریج فرود آید و جمع شود۔

لاغیه۔ اول بالف کشیده و کسر غین منقوطه و فتح مثناة تحتانے و هاے مدوره زده بمعنی لاغلینه آمده و آن درختی باشد که آب از بالاے آن بتدریج جمع شود

ونیز نباتی ست که گل آن مانند شبت باشد. و زنبور عسل گل آن را خورد و چون برگے و یا شاخی ازان جدا کنند شیر بسیارے ازوی برآید گرم و خشک است در سوم و اگر چوب آنرا بر آبی که ماهی داشته باشد اندازند همه ماهیان بر روے آب افتند و در تازے سخن باطل و زن بیهوده گوے را گویند۔

لاکچه۔ اول بالف کشیده و سکون کاف و فتح جیم فارسے و هاے مدوره زده بمعنی تتماج آمده و آن آشی ست معروف و مشهور۔

لاله۔ اول بالف کشیده و فتح لام و سکون هاے مدوره بمعنے هر گلے آمده که خودرو باشد عموماً و لاله داغدار که آنرا لاله لعمان خوانند خصوصاً و آن بر چند نوع است لاله کوهی و لالهٔ صحرائی و لالهٔ شقائق و لالهٔ دلسوخته و لالهٔ دلسوز و لالهٔ خطلئے و لالهٔ خودرو و بعضی بدین گونه آورده اند لالهٔ سرخ و لالهٔ خودرو و لالهٔ زرد و لالهٔ سفید و لالهٔ آل و لالهٔ دودی و لاله لعمان و کنایه از لب معشوق هم هست۔

لامچه۔ اول بالف کشیده و سکون میم و فتح جیم پارسے و هاے مدوره زده چیزے باشد که از براے چشم زخم بر پیشانے و عارض اطفال از مشک و عنبر و سپند سوخته و نیل و لاجورد کشند و نقش کنند۔

لامه۔ اول بالف کشیده و فتح میم و سکون هاے مدوره بمعنے چار درے آمده که بر بالاے دستار بندند و آن در هند بیشتر متعارف ست و هر چیز را نیز گویند که از سر تا بپاے چیزے بپیچد و بمعنے زره نیز آمده که جامه باشد از حلقه هاے آهن و بی غیرت را هم گویند۔

لانه۔ اول بالف کشیده و فتح نون و هاے مدوره زده بمعنے خداوند آمده و خوانندگے و نغمه سرائے را نیز گویند و مردم کاهل و بیکاره و بے غیرت را هم نامند و بمعنے دریده شده و پاره پاره گردیده و رانده و دور کرده شده نیز هست و بمعنے آشیانه و خانهٔ زنبور و جانوران پرنده و چرنده و درنده آمده عموماً و خانهٔ زنبور و مرغ خلنگے را گویند خصوصاً۔

لاوه۔ اول بالف کشیده و فتح واو و هاے مدوره زده بمعنے بادی جالیک آمده و آن دو پارچه چوب ست که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز بقدر سه وجب و دیگری کوتاه بقدر یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز میباشد و چوب دراز را بدست گیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که یک سر آن از زمین بلند باشد. و چوب دراز را بران زنند و چنانکه دور افتد و عرب چوب دراز را مقلات و چوب کوچک را قله گویند و بمعنی لابه هم آمده که سخن باشد و اظهار اخلاص با نیاز را نیز گویند و بمعنی چرب زبانی و چاپلوسی و تملق و فروتنی و عجز و نیاز و خواهش هم هست و فریب و بازے دادن را هم میگویند و چیزیرا گویند که از سر تا بپاے چیزے بپیچد۔

لاه۔ اول بالف کشیده و سکون هاے مدوره بمعنے ابریشم فرومایه آمده و جنسے از ابریشم نیز هست و ابریشم پاک نکرده را نیز گویند و نیز نوعے از بافتهٔ ابریشمے سرخ رنگ ست۔

لاهوره۔ اول بالف کشیده و ضم هاے مدوره بواو رسیده و فتح راے قرشت و هاے مدوره زده بمعنے تراشه و پوست خربزه و هندوانه آمده و آن را ترکی قاش گویند۔

لاییده۔ اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانے و سکون نون و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده بمعنے ناله کننده و هرزه گوینده آمده۔

لباچه۔ بفتح اول و موحدهٔ تحتانے بالف کشیده و فتح جیم پارسے و هاے مدوره زده بمعنے بالاپوش و فرجی آمده۔

لباده۔ بفتح اول و موحدهٔ تحتانے بالف کشیده و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده بمعنی بارانی آمده و آن جامه باشد که در روز هاے باران پوشند و بضم اول چوبے که بر گردن گاو و قلبه و گاو گردون گذارند۔

لباشه۔ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح شین قرشت و هاے مدوره زده بمعنی حلقه آمده که از ریسمان سازند و بر لب اسپان و خران بد نعل گذارند و بتابند تا حرکات ناپسند نکنند۔

لب کشتی گاه۔ بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح کاف و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانے رسیده و کاف پارسی بالف کشیده و هاے مدوره زده بمعنی گذرگاه رودخانه آمده که بتازی معبر خوانند۔

لبنه۔ بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح نون و هاے مدوره زده بمعنی شلشه باشد و آن کرمی ست که غله را ضائع و تباه کند و چوب و پشمینه و آنچه بر زمین افتد بخورد و آن را دیوک نیز گویند و بتازی ارضه خوانند و بکسر اول نام آلتے است از اسطرلاب۔

لبیشه۔ بفتح اول و کسر باے ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح شین قرشت و سکون هاے مدوره حلقه باشد از ریسمان که آنرا بر سر چوبی نصب کنند و بر لب اسپان بدنعل گذاشته بتابند تا حرکات ناپسند نکنند۔

لباچه۔ بفتح اول و باے پارسی بالف کشیده و فتح جیم پارسے و هاے مدوره زده بمعنی دریدن و شگافتن و پاره کردن آمده و بمعنے لباچه هم آمده که فرجی و بالاپوش باشد۔

لتره۔ بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و فتح راے قرشت و سکون هاے مدوره بمعنی کهنه و پاره پاره و دریده آمده و مردم فربه مرطوب بے رگ گوشت و بیکاره و کاهل را نیز گویند و بمعنی کمینه که ارذل باشد هم آمده و بضم اول زبان قرار داده باشد میان دو کس که باهم تکلم کنند و دیگران نفهمند و شخصے را نیز نامند که زبان نداشته باشد

یعنی هر چه بشنود همه جا نقل کند و بمعنی رانده و دور کرده هم آمده ست۔

لته۔ بفتح اول و تشدید و فتح مثناة فوقانی و هاے مدوره زده بمعنے کهنه و پارهٔ جامه آمده۔

لخته۔ بفتح اول و سکون خاے منقوطه و فتح مثناة فوقانے و هاے مدوره زده بمعنی لخت و پاره آمده۔

لخچه۔ بفتح اول و سکون خاے منقوطه و فتح جیم پارسے و هاے مدوره زده بمعنی شعله آمده و اخگر آتش را نیز گویند۔

لخشه۔ بفتح اول و سکون خاے منقوطه و فتح شین قرشت و هاے مدوره زده بمعنے لخچه آمده که شعله و اخگر آتش باشد و سرشک آتش را نیز گفته اند و آن قطره هاے است که از یک سر چوب تر بر آتش ریزد و نوعی از آش آرد هم هست که آنرا لخشک خوانند و بمعنے لغزیده و پاے از پیش بدر رفته هم آمده۔

لخلخه۔ بفتح اول و سکون خاے منقوطه و فتح لام و خاے نخذ و هاے مدوره زده ترکیبی باشد که آنرا بجهت تقویت دماغ ترتیب دهند و گوی عنبری را نیز گویند که از عود قماری و لادن و مشک و کافور سازند۔

لرزه۔ بفتح اول و سکون راے مهمله و فتح زاے معجمه و سکون هاے هوز حاصل بالمصدر لرزیدن است۔

لعبتان دیده۔ بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح باے ابجد و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر نون و دال ابجد بمثناة تحتانے رسیده و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده کنایه از مردمک دیده آمده۔

لعبت بربریه۔ بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح موحدهٔ تحتانے و کسر مثناة فوقانے و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون راے مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر راے قرشت و فتح مثناة تحتانے مشدد و هاے مدوره زده دوائی ست که آنرا بزبان اندلس سرنجان گویند و بلغت مصر عکنه خوانند۔

لعبت مطلقه۔ بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح موحدهٔ تحتانے و کسر مثناة فوقانے و ضم میم و فتح طاے حطی و تشدید و فتح لام و قاف و هاے مدوره زده گیاهی ست شبیه بآدمی در زمین چین روید و آن سر آدمیزاد و نگونسار میباشد چنانچه ریشهٔ آن بمنزلهٔ موی سر او ست نر و ماده دست در گردن هم کرده و پایها در یکدیگر محکم ساخته نر را پای راست بر پاے چپ ماده افتاده و ماده را پای چپ بر پاے راست نر گویند هر که اورا بکند در اندک روز بمیرد و کندن آن چنان ست که اطراف آنرا خالی کنند چنانچه باندک روزی کنده شود و ریسمان بران بندند و سر ریسمان را بر کمر سگ تازی محکم سازند و یک روز گرسنه دارند و شکارے در پیش آن سگ رها کنند چون سگ از عقب شکار بدود آن گیاه از بیخ و ریشه کنده شود ازین جهت آن را سگ کن نامیده اند و آن سگ بعد از چند روزی میرد و نر و مادهٔ آن را از هم فرق میتوان کرد اگر قدرے ازان با شیر گاو بخورد زنی دهند که عقیمه باشد البته فرزندش بهم رسد و اگر نر بخورد فرزند نر و اگر ماده بخورد فرزند ماده پیدا شود و بتازی یبروج الصنم خوانند۔

لعبت معلقه۔ بضم اول و سکون عین مهمله و فتح موحدهٔ تحتانے و کسر مثناة فوقانی و ضم میم و فتح عین بے نقطه و تشدید و فتح لام و قاف و هاے مدوره زده بمعنی مردم گیاه آمده که شرح آن در لغت بالا گذشت۔

لعل سفته۔ بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و ضم سین سعفص و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و هاے مدوره زده کنایه از شراب لعلی انگورے آمده۔

لغونه۔ بفتح اول و ضم غین منقوطه بواو رسیده و فتح نون و هاے مدوره زده بمعنے زیب و زینت و آرایش آمده۔

لفتره۔ بفتح اول و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و راے قرشت و هاے مدوره زده بمعنی مردم سفله و فرومایه و کمینه آمده۔

لفچه۔ بفتح اول و سکون فا و فتح جیم پارسی و هاے مدوره زده بمعنی لفچن است که لب گنده و گوشت بی استخوان و غیره باشد و کلهٔ بریان کرده را هم نامند۔

لقمهٔ خلیفه۔ بضم اول و سکون قاف و فتح میم و کسر همزهٔ مبدله و فتح خاے نخذ و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح فا و هاے مدوره زده نوعی از حلوا است۔

لقومه۔ بفتح اول و ضم قاف بواو رسیده و فتح میم و هاے مدوره زده بمعنی لقوناش است که پدر ارسطاطالیس باشد۔

لقوه۔ بفتح اول و سکون قاف و فتح واو و هاے مدوره زده علتی ست که دست و پاے آدمی از کار باز می ماند و در دلیش کج میشود گویند حکما آئینه ساخته اند که صاحب لقوه چون دران بیند صحت یابد و در تازی خشبے را گویند که زود آتش بشود و بکسر لام هم در تازی عقاب ماده را گویند و بمعنی اول نیز بعضے گویند تازیست۔

لکامه۔ بفتح اول و کاف بالف کشیده و فتح میم و هاے مدوره زده بمعنی روده گوسپند آمده که آن را با گوشت و نخود و مصالح پر کرده پخته باشند و بتازی آن را عصیب گویند و بمعنے آلت تناسل هم آمده۔

لکانه۔ بفتح اول و کاف بالف کشیده و فتح نون و هاے مدوره زده بمعنی لکامه آمده که رودهٔ گوسپند باشد و آن را گوشت و نخود و مصالح آگنده پخته باشند و آلت تناسل را نیز گویند۔

لکلکه۔ بفتح اول و سکون کاف و فتح لام و کاف و هاے مدوره زده بمعنی سخنان هرزه و بیهوده آمده و بکسر هر دو لام چوبکے باشد که یک سر آن را بر دول آسیا بندند و سر دیگر آن در گلوے آسیا باشد و وقت گردش آسیا صدائی ازان ظاهر گردد و دول بسبب آن چوب حرکت کند و گندم در گلوی آسیا ریزد۔

لگمه۔ بفتح اول و کاف پارسے و فتح لام و هاے مدوره زده بمعنے لگدکوب آمده و آن کتک و لتی

که با پاے بزنند نه با دست۔

لنبه۔ بفتح اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وہاے مدوره زده بمعنے ہر چیز گرد ومدور آمده مانند سیب وانار وناریج وامثال آن وبضم اول بمعنی فربه است که در مقابل لاغر باشد وبزرگ را نیز گویند که نقیض کوچک است و بفتح اول بهندی بمعنے دراز باشد که در مقابل کوتاه است۔

لنجه۔ بفتح اول وسکون نون وفتح جیم وہاے مدوره زده بمعنے خرام آمده وآن رفتارے باشد از روی ناز وغمزه وبمعنی بیرون کشیدن وبیرون بردن چیزے ہم ہست از جائی بجائے وبضم اول لب را گویند وگرد بر گرد دہان را۔

لنگوته۔ بفتح اول وسکون نون وضم کاف پارسے بواو مجهول رسیده وفتح مثناة فوقانی وہاے مدوره زده بمعنے لنگے آمده کوچک که درویشان وفقیران ومردم بے سروپا بندند ودر ہندی نیز ہمین معنی دارد۔

لواره۔ بفتح اول وواو بالف کشیده وفتح رای قرشت وہاے مدوره زده نام قصبه ایست در ولایت ہندوستان۔

لواشه۔ بفتح اول وواو بالف کشیده وفتح شین منقوطه وہاے مدوره زده حلقه باشد از ریسمان که بر چوب نصب کنند ولب بالاے اسپان وخران بدنعل را دران ریسمان نهاده تاب دہند تا عاجز شوند وحرکات ناپسند نکنند۔

لوبره۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی ورائے قرشت وہاے مدوره زده میش دشتی را گویند ودر فرہنگے گاؤ میش دشتی ہم از نظر گذشته والله اعلم۔

لوبشه۔ بضم اول بواو رسیده وموحدهٔ تحتانی وشین منقوطه وہاے مدوره زده بمعنی غلهٔ کوفته شده آمده که ہنوز از کاه جدا نکرده باشند۔

لوبیه۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر موحدهٔ تحتانی وفتح مثناة تحتانی وہای مدوره زده بمعنے لوبیا باشد وآن غله ایست معروف۔

لوح ناخوانده۔ بفتح اول وسکون واو وکسر حاے حطی ونون بالف کشیده وضم خای منقوطه وواو معدوله بالف کشیده وسکون نون وفتح دال ابجد وہاے مدوره زده کنایه از علم لدنی آمده وآن مخصوص پیغمبران وائمه است۔

لوده۔ بفتح اول وسکون واو وفتح دال ابجد وہاے مدوره زده بمعنی سبدی آمده که میوه وانگور وچیزہاے دیگر دران کنند وبر پشت گیرند واز جائی بجاے برند ودو تاے آن را بر چاروا بار کنند۔

لوره۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح رای قرشت وہاے مدوره زده بمعنی لورکند آمده وآن پشته وزمینی است که آن را سیلاب کنده باشد وبمعنی سیلاب ہم بنظر آمده وبلندی را نیز گویند که باطراف آن گو باشد۔

لوزه۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح زاے ہوز وہاے مدوره زده بمعنی لوره آمده که زمین سیلاب کنده باشد وبفتح اول ہر چیز که آن چرب وشیرین باشد خواه لقمه وسخنان خوب ودلکش وبمعنی فروتنی وچاپلوسی وفریب ہم آمده۔

لوزینه۔ بفتح اول وسکون واو وکسر زاے ہوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وہاے مدوره زده ہر چیز را گویند از خورشہا که دران مغز بادام کرده باشند واز مغز بادام پخته وساخته باشند چه لوز در تازی بمعنے بادام آمده۔

لوسانه۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وسین سعفص بالف کشیده وفتح نون وہاے مدوره زده بمعنے چاپلوسی وفروتنی کردن وتملق نمودن آمده۔

لوشابه۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وہاے مدوره زده بمعنے چرب وشیرین ودلکش آمده اعم از طعام وخوردنی وسخن وکلام شنیدنی وبجای باے ابجد نون ہم آمده وبمعنی لوسانه که چاپلوسی کردن وفروتنی وتملق نمودن باشد چه در فارسے سین بے نقطه ونقطه دار بہم بتبدیل می یابند۔

لوشاره۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وشین قرشت بالف کشیده وفتح راے مهمله وہای مدوره زده زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد وآنرا لورکند ہم گویند۔

لوکه۔ بضم اول بواو رسیده وفتح کاف وہاے مدوره زده مطلق آرد را گویند خواه آرد گندم باشد خواه آرد غیر گندم وآردے را نیز گویند که گندم ونخود وامثال آن بریان کرده آرد کرده باشند وپنبه که پنبه دانه را از آن جدا کرده باشند وہنوز حلاجی نشده باشد وبمعنے آواز گریه وناله سگ ہم آمده۔

لوله۔ بضم اول بواو رسیده وفتح لام وہای مدوره زده معروف است وآنرا ماشوره ہم گویند وآن نی کوچکی باشد که جولاہگان ریسمان بران پیچند براے بافتن وبا ثانی مجهول بمعنی لوکه است که آرد نخود وگندم وامثال آن بود که بریان کرده باشند وبعضی گویند یک مشت آرد گندم یا جو بریان کرده باشد که آنرا خمیر کرده باشند۔

لونه۔ بفتح اول وسکون واو وفتح نون وہاے مدوره زده بمعنے گلگونه آمده که غازه وسرخی زنان باشد که بر رو مالند۔

لوه۔ بفتح اول وواو وسکون ہاے مدوره بمعنی مرغ گوشت ربا آمده که غلیواز باشد وبلغت ہندی پرنده ایست شبیه بتیهو که آنرا شکار کنند۔

لویزه۔ بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وفتح زاے ہوز وسکون ہاے مدوره نام دختری باشد که با ہابیل از یک شکم آمده بود چنانکه اقلیمیا با قابیل۔

لویشه۔ بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی مجهول

رسیده وفتح شین قرشت وہاے ہوز زده بمعنی حلقه آمده که از ریسمان سازند وبر لب اسپان وخران بدنعل گذارند وبتابند که تا حرکات ناپسند نکنند۔

له۔ بفتح اول وظهور ہاے مدوره بمعنی شراب انگوری آمده ومطلق بوے را نیز گویند خواه خوش باشد خواه بد ونام شهرے باشد از ترکستان وبفتح اول وخفای ہاے مدوره درخت ناجو را گویند وبتازی صنوبر خوانند وبضم اول نام پرنده ایست صاحب مخلب ودر کوہہاے بلند آشیان سازد وبعربی عقاب گویندش وبکسر اول از ہم پاشیده ومتلاشی شده ومضمحل گردیده باشد ونام شهریست از فرنگستان که در حدود روم واقع است۔

لهبه۔ بفتح اول وظهور ہاے مدوره وفتح موحدهٔ تحتانی وہاے مدوره زده بمعنی ابله ونادان واحمق آمده۔

لهنه۔ بفتح اول وظهور ہاے مدوره وفتح نون وہاے مدوره زده بمعنے احمق ونادان وابله آمده وبمعنی سنگ ہم آمده که بتازے حجر خوانند۔

لیزه۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح زاے ہوز وہاے مدوره زده بمعنے آمیخته آمده چه لیزیدن بمعنے آمیختن ہست ودست افزار بر چیزے کشیدن را نیز گویند۔

لیوه۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح واو وہاے مدوره زده بمعنی فریبنده وچاپلوس ومردم مزاج دوست آمده۔

چشمهٔ بیستم بحر دوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام بمثناة تحتانی

لاچی۔ اول بالف کشیده وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده قاقله باشد وآن را ہال وہیل نیز گویند وداخل ادویهٔ حاره در طعام کنند۔

لاسکوی۔ اول بالف کشیده وفتح سین سعفص وضم کاف بواو رسیده ومثناة تحتانی زده نام جانورے است کوچک وخوش آواز۔

لالکای۔ اول بالف کشیده وفتح لام وکاف بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی لالک ولالکا آمده که کفش وپای افزار باشد وتاج خروس را ہم میگویند وآن گوشت سرخی ست که بر سر خروس میباشد۔

لاله دختری۔ اول بالف کشیده وفتح لام وسکون ہاے مدوره وضم دال ابجد وسکون خاے منقوطه وفتح مثناة فوقانی وکسر راے قرشت بمثناة تحتانی رسیده نوعے از لاله است که کناره ہاے آن بغایت سرخ رنگ ومیانش سیاه میباشد وآنرا آذرگون خوانند وبتازی شقائق النعمان نامند۔

لامانی۔ اول بالف کشیده ومیم بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وبمعنی لاف وگزاف ودروغ آمده وچاپلوس ولابه کننده را نیز گویند وبمعنی زره پوشے ہم آمده۔

لانی۔ اول بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده یعنی بجنبانی وبفیشانی۔

لای۔ اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی بمعنی گفتن ست ہمچو ہرزه لای یعنی ہرزه گوی ومی لاید یعنی میگوید وبمعنی ناله کننده وہرزه گوینده نیز آمده وامر باین معنی ہم ہست یعنی ناله بکن وبگو ونوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد که از چین آورند ودر گجرات نیز بافند وآن ساده والوان ہر دو میباشد وگل تیره وسیاه را نیز گویند که در ته حوضہا وجویہا نشیند ودر شراب وامثال آن را نیز گفته اند وتای کاغذ وریسمان را ہم میگویند ہمچو یک لای کاغذ ویک لای جامه ویک لای ریسمان وبعربی طاق گویند وبمعنی درهٔ کوه ہم آمده که فاصله ما بین دو کوه باشد۔

لاینی۔ اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وکسر نون بیاے حطی رسیده بمعنی جامه کوتاہی آمده که درویشان وفقیران پوشند وبعضی جامهٔ پشمی را گفته اند خواه درویشان پوشند خواه غیر ایشان۔

لباس زنگاری۔ بکسر اول وبای ابجد بالف کشیده وکسر سین مهمله وزنگارے معلوم کنایه از سبزه آمده۔

لبنی۔ بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده صمغ درختے ست که از روم می آورند وآنرا میعه گویند وآنچه ازان روان وآبکی باشد میعهٔ سائله خوانند وعسل لبنی ہم میگویند گرم وخشک است در اول ودوم وہر چیز را نیز گویند که از شیر وماست سازند۔

لختی۔ بفتح اول وسکون خاے منقوطه وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده بمعنی یک لخت آمده که پاره وحصه باشد۔

لخلخه ہای عنبری۔ بفتح اول وسکون خای منقوطه وفتح لام وخای نخذ وسکون ہاے مدوره وہای مدوره بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح عین مهمله وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر راے قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی گوی عنبر آمده که از عنبر ومشک وکافور وعود قماری ولادن سازند وکنایه از ساعات شب ہم ہست۔

لعبت بربری۔ بضم اول وسکون عین مهمله وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر مثناة فوقانی وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون راے قرشت وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر راے مهمله بمثناة تحتانی رسیده نام دوائی ست که بزبان اندلس سورنجان وبلغت مصر عکنه خوانند وآن را لعبت بربریه ہم گویند ومقلاع آنرا یعنی شگوفهٔ آن را بتازی اصابع ہرمس وآنرا حافر المہر بفتح میم خوانند وبعضے گویند اصابع ہرمس بیخ آن ست نقرس را نافع باشد۔

لعل پیازے۔ بفتح اول وسکون عین مهمله وکسر لام وباے پارسی ویای حطی بالف کشیده

دکسر زاے ہوز بمثناۃ تحتانی رسیدہ نوعی از لعل است که رنگ او سفیدی وسرخی آمیختہ میباشد۔

لعل پیکانی۔ بفتح اول وسکون عین سعفص وکسر لام و فتح باے پارسی وسکون مثناۃ تحتانی وکاف بالف کشیدہ وکسر نون بمثناۃ تحتانی رسیدہ قسمی از لعل است بغایت سرخ که باندام پیکان باشد وازان گوشوارہ سازند۔

لعل قباے۔ بفتح اول وسکون عین مہملہ وکسر لام وفتح قاف وباے ابجد بالف کشیدہ ویاے حطی زدہ کنایہ از مستی وسکر آمدہ۔

لکائی۔ بفتح اول وکاف بالف کشیدہ وکسر ہمزہ بمثناۃ تحتانی رسیدہ بمعنی سرخی ورنگ سرخ آمدہ چہ گل سرخ را لکامیہ گویند۔

لکنوتی۔ بفتح اول وسکون کاف وفتح نون وسکون واو وکسر مثناۃ فوقانی بیای حطی رسیدہ نام شہریست در دار الملک بنگالہ در عہد ناصر الدین پدر معز الدین بسیار آباد بود اکنون خراب است وآنرا گور ہم گویند بضم کاف پارسے بواو مجہول رسیدہ وراے مہملہ زدہ۔

لنگری۔ بفتح اول وسکون نون وفتح کاف پارسے وکسر راے مہملہ بمثناۃ تحتانی رسیدہ نوعی از پیالہ است

لنتی۔ بفتح اول وسکون نون وکسر مثناۃ فوقانی بمثناۃ تحتانی رسیدہ نام پسر یونان است که شہر یونان منسوب بادست۔

لوح خاموشی۔ بفتح اول وسکون واو وکسر حاے حطی وخاے منقوطہ بالف کشیدہ وضم میم بواو رسیدہ وکسر شین قرشت بیاے حطی رسیدہ بمعنی خاموشی آمدہ ولوح را استعارہ کردہ اند۔

لورمی۔ بضم اول بواو رسیدہ وکسر راے قرشت بمثناۃ تحتانی رسیدہ علتی ومرضی ست که گوشت واعضای مردم فرد میریزد وآن را خورہ گویند وبتازے جذام خوانند وبا ثانی مجہول بمعنی بی حیا وبی شرم آمدہ ونام طائفہ ہم ہست که ایشان را کاولی ہم خوانند وسرودگوی وگداے کوچہ ہا را ہم گفتہ اند وبمعنی ظریف ولطیف ونازک ہم ہست۔

لوطی۔ بضم اول بواو رسیدہ وکسر طای حطی بمثناۃ تحتانی رسیدہ باصطلاح اہل ایران رند وحریف وشوخ وبے باک وشلتاق ودر ہندوستان آن را بانکہ گویند بموحدہ ونون غنہ وکاف تازی۔

لولی۔ بضم اول بواو مجہول رسیدہ وکسر لام بمثناۃ تحتانی رسیدہ بمعنی لوزی آمدہ که سرودگوی کوچہ ها وگداے درخانہ ہا باشد وبمعنی نازک ولطیف وظریف ہم آمدہ ودر ہندوستان قحبہ وفاحشہ را نیز گویند۔

لہنہ جانگزای۔ بفتح اول وسکون ہای ہوز وفتح نون وکسر ہمزہ مبدلہ وجان گزای معلوم بمعنی لہنہ جان گزا آمدہ وآن سنگے است در موجگاہ دریای اعظم وآب آن دریا ہمچو سیماب است وآفتاب ہم دران دریا غروب میکند گویند ہر که آن سنگ را ببیند چندان بخندد که بمیرد وبتازی حجر الضحک خوانند۔

لہی۔ بکسر اول وہاے مدورہ بمثناۃ تحتانی رسیدہ بمعنی رخصت واجازت آمدہ۔

بحر سوم قلزم پنجم من کتاب ہفت قلزم در بیان میم با حروف تہجی وآن محتوی ست بر بیست وپنج چشمہ چشمہ اول بحر سوم از قلزم پنجم من کتاب ہفت قلزم در بیان میم با الف

ما۔ اول بالف کشیدہ برای متکلم مع الغیر است۔

ماجرا۔ اول بالف کشیدہ وفتح جیم وراے مہملہ بالف کشیدہ سرگذشت وقصہ وواقعہ وگفتگو مجاز است۔

ماخولیا۔ اول بالف کشیدہ وضم خای منقوطہ بواو مجہول رسیدہ وکسر لام ومثناۃ تحتانی بالف کشیدہ بمعنی مالیخولیا آمدہ که خلل وکوفت دماغ وسودا وخیال خام باشد گویند یونانی ست۔

مارافسا۔ اول بالف کشیدہ وسکون رای قرشت وفتح ہمزہ وسکون فا وسین سعفص بالف کشیدہ بمعنی افسونگر مار آمدہ ومار آموزندہ را نیز گویند که مارگیر باشد وبعضی گویند مارافسا آنست که زہر مار را بافسون از بدن انسان فرود آورد وعلاج مارگزیدہ کند۔

مارقشیشا۔ اول بالف کشیدہ وکسر راے مہملہ وفتح قاف وکسر شین قرشت بمثناۃ تحتانی رسیدہ وشین منقوطہ بالف کشیدہ بمعنی مرقشیشا آمدہ وآن جوہری باشد که در دواہای چشم بکار برند وآن اقسام میباشد ذہبی وفضی ونحاسی وحدیدے وشبے بہترین آن ذہبی ست گویند چون آنرا بشکنند درون آن درخشان باشد۔

مارگیا۔ اول بالف کشیدہ وسکون رای قرشت وکسر کاف پارسی ومثناۃ تحتانی بالف کشیدہ بمعنی مارگیاہ آمدہ وآنرا مارچوبہ ہم گویند وبتازی ہلیون خوانند۔

ماشرا۔ اول بالف کشیدہ وفتح شین منقوطہ وراے قرشت بالف کشیدہ بلغت سریانی بمعنی ورم دموی آمدہ یعنی ورمی که مادۂ آن از خون باشد۔

ماشیا۔ اول بالف کشیدہ وکسر شین منقوطہ ویاے حطی بالف کشیدہ حشیش از غاسونی ست وآن رستنی باشد مانند خشخاش وبشیرازی مامیثای سرخ گویندش۔

مالیا۔ اول بالف کشیدہ وکسر لام ومثناۃ تحتانی بالف کشیدہ درختی است باریک ودراز که از چوب آن درخت نیزہ وتیر سازند وبلغت یونانی بمعنی سیاہ آمدہ که در برابر سفید باشد۔

مالی خولیا۔ اول بالف کشیدہ وکسر لام بمثناۃ تحتانی رسیدہ وضم خاے منقوطہ بواو رسیدہ وکسر لام ومثناۃ تحتانی بالف کشیدہ بمعنی ماخولیا آمدہ که کوفت وخلل

دماغ سودا وخیال خام باشد گویند یونانی است۔

مالیطرنا۔ اول بالف کشیدہ وکسر لام بمثناۃ تحتانی رسیدہ وفتح طاے حطی وسکون راے قرشت ونون بالف کشیدہ بلغت یونانی بمعنے زاج سیاہ آمدہ وآنرا زاج کفشگران ہم میگویند وبحذف ثانی ہم آمدہ است که ملیطرنا باشد۔

مامیثا۔ اول بالف کشیدہ وکسر میم بمثناۃ تحتانی رسیدہ وثای مثلثہ بالف کشیدہ بلغت سریانی نام رستنی ست بغایت بی مزہ ودر آب بہم رسد ودر قابضات بکار برند وعصارۂ آن را شیاف مامیثا خوانند۔

مانا۔ اول بالف کشیدہ ونون بالف کشیدہ بمعنی شبیہ ونظیر ومثل ومانند است وبمعنی ہمانا وگوئی وپنداری نیز گفتہ اند وبزبان ژند وپاژند نام خدای عز وجل است

ماہاما۔ اول بالف کشیدہ وہاے مدورہ بالف کشیدہ ومیم بالف کشیدہ نام مادر شاکمونی است وشاکمونی باعتقاد کفرۂ ہند پیغمبر صاحب کتاب است وہیچکس بر اسرار او واقف نیست ودر ولادت خود او خرق عادات وخرافات بسیار گویند وکتاب او را نیز شاکمونی خوانند بعضے گویند پیغمبر اہل خطا ست۔

متترا۔ بفتح اول وسکون مثناۃ فوقانی وراے قرشت بالف کشیدہ بلغت ژند وپاژند بمعنی باران آمدہ که بتازے مطر خوانند۔

مچہ وا۔ بضم اول وتشدید وفتح جیم پارسی وہاے مدورہ زدہ وواو بالف کشیدہ بمعنی آش مچہ آمدہ چہ وا بمعنی آش است ومچہ گیاہے باشد خودرو وبہاری شبیہ باسفناخ که در آشہا داخل کنند وآن بیشتر درمیان زراعت وکنارہاے جوے آب روید وبتازے قنابری خوانند۔

مخلا۔ بضم اول وفتح وتشدید خای منقوطہ ولام بالف کشیدہ طعامی ست وآن چنان باشد که چند عدد بادنجان بزرگ را پختہ بالکمین گوشت بریان کردہ فربہ باساطور نرم سازند وچند لیمو را بریدہ دران بیفشارند ودر نانہای پوختہ آب زدہ بپیچند وبخورند۔

مخیطا۔ بفتح اول وکسر خای منقوطہ بمثناۃ تحتانی رسیدہ وطای حطی زدہ نام داروئی ست که بفارسی سپستان گویند۔

مدارا۔ بضم اول ودال مہملہ بالف کشیدہ وراے مہملہ بالف کشیدہ رعایت کردن وصلح وآشتی نمودن باشد

مدینا۔ بفتح اول وکسر دال ابجد بمثناۃ تحتانی رسیدہ ونون بالف کشیدہ بلغت ژند وپاژند بمعنی شہر آمدہ وبتازی مدینہ گویند۔

مربویا۔ بفتح اول وسکون رای قرشت وضم موحدہ بواو رسیدہ ویای حطی بالف کشیدہ بلغت ژند وپاژند بمعنی خربزۂ شیرین باشد ودر نسخۂ دیگر خربزہ میان دریا نوشتہ شدہ بود ودر ہیچ یکشا ہم نیا وردہ بودند واللہ اعلم۔

مردم گیا۔ بفتح اول وسکون راے قرشت وضم دال ابجد وسکون میم وکسر کاف ومثناۃ تحتانی بالف کشیدہ گیاہی ست شبیہ بہ آدمی ودر زمین چین روید وآن سر او بیز ونگونسار میباشد چنانچہ ریشۂ آن بمنزلہ موی سر اوست نر ومادہ دست در گردن ہم کردہ وپایہا در یکدیگر محکم ساختہ گویند ہر کہ او را بکند در اندک روز بمیرد وطریق کندن آن چنانست که اطراف آن را خالی کنند چنانچہ باندک روزی کندہ شود وریسمان بر آن بندند وسر ریسمان را بر کمر سگ تازی محکم سازند وشکاری در پیش آن سگ رہا کنند چون سگ از عقب شکار رود وآن گیاہ از بیخ وریشہ کندہ شود وازین سبب آنرا سگ کن گویند وآن سگ بعد از چند روز بمیرد وآنرا مردم گیاہ ومردم گیہ نیز خوانند ونر ومادۂ آن را از ہم فرق میتوان کرد اگر قدری ازان باشیر گاو بخوردن زنی دہند که عقیمہ باشد البتہ فرزندش بہم رسد اگر از نر بخورد فرزند نر زاید واگر از مادہ بخورد فرزند مادہ پیدا شود وبتازی یبروج الصنم خوانند۔

مرغک دانا۔ بضم اول وسکون راے مہملہ وفتح غین منقوطہ وکسر کاف ودال ابجد بالف کشیدہ ونون بالف کشیدہ بمعنی طوطی سخن گو آمدہ وآن مرغی ست معروف ومشہور وآن را طوطک نیز گویند۔

مرغ گوشت رُبا۔ بضم اول وسکون رای مہملہ وکسر غین منقوطہ وضم کاف بواو مجہول رسیدہ وشین منقوطہ ومثناۃ فوقانی ساکن وضم رای قرشت وموحدۂ تحتانی بالف کشیدہ بمعنی غلیواز آمدہ وآنرا کلیواج وزغن نیز گویند واو شش ماہ نر وشش ماہ مادہ می باشد وبعضی گویند یک سال نر ویک سال مادہ می باشد۔

مرغوا۔ بضم اول وسکون رای قرشت وضم غین منقوطہ وواو بالف کشیدہ بمعنی فال بد آمدہ وبمعنی نفرین ہم ہست وبفتح اول ہم بدین آمدہ۔

مرقشیشا۔ بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح قاف وکسر شین منقوطہ بمثناۃ تحتانی رسیدہ وشین منقوطہ بالف کشیدہ بمعنی مارقشیشا ست وآن جوہری باشد که در دواہاے چشم بکار برند وآن اقسام میباشد ذہبی وفضے ونحاسی وحدیدی وشبے وبہترین آن ذہبی ست وآن را بتازی حجر النور خوانند۔

مروا۔ بضم اول وسکون راے قرشت وواو بالف کشیدہ بمعنے فال نیک ودعاے خیر آمدہ۔

مرتا۔ بکسر اول وسکون زاے ہوز ونون بالف کشیدہ بلغت ژند وپاژند بمعنے ترازو آمدہ که

بتازی میزان گویند۔

مسافران والا۔ بضم اول وسین سعفص بالف کشیده وکسر فا و رای مهمله بالف کشیده وکسر نون وواو بالف کشیده ولام بالف کشیده کنایه از اولیاء الله وسالکان راه خدا وطالبان دین حق آمده۔

مسحقونیا۔ بفتح اول وسکون سین سعفص وفتح حای حطی وضم قاف بواو رسیده وکسر نون ویای حطی بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی کف آبگینه آمده وآن آبی باشد که مانند کف بر روی آبگینه پیدا شود وقت گداختن وبعضی گویند ریم آبگینه است سفیدی چشم را زایل کند وآن را بتازی زبد القواریر وماء الزجاج خوانند ومسحقونیا بزیادتی واو بعد حا نیز آمده۔

مشمشا۔ بفتح اول وسکون شین قرشت وفتح میم وشین منقوطه بالف کشیده بلغت ژند وپاژند نوعی از زرد آلو وقسمی باشد۔

مشیا۔ بفتح اول وسکون شین منقوطه ویای حطی بالف کشیده بلغت ژند وپاژند روغن گوسپند را گویند۔

مشیمه دنیا۔ بفتح اول وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح میم وکسر همزهٔ مبدله وضم دال مهمله وسکون نون ویای حطی بالف کشیده کنایه از آسمان آمده وکنایه از آفتاب هم هست وآن را مشیمهٔ عالم نیز گویند۔

مصلا۔ بضم اول وفتح صاد مهمله ولام مشدد بالف کشیده جای نماز ومسجد جامع وعیدگاه وبوریا یا پارچه که بر آن نماز گزارند۔

مغنیسا۔ بفتح اول وسکون غین منقوطه وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وسین سعفص بالف کشیده بمعنی گل آمده سیاه رنگ وآن را از کوه کاشان آورند وآن شهریست معروف از عراق وآن گل بمر قشیشا مانند بود وبعضی گویند سنگی ست الوان لغایت سست ونرم که شیشه گران بکار برند وآن را سنگ سلیمانی گویند وبهیچ رنگ شهرت دارد۔

مقام مصلا۔ بفتح اول وقاف بالف کشیده وکسر میم وضم میم وفتح صاد مهمله وتشدید لام بالف کشیده جائی ست که ابراهیم علیه السلام در آنجا نماز گزارده بود۔

مقلونیا۔ بفتح اول وسکون قاف وضم لام بواو رسیده وکسر نون ویای حطی بالف کشیده بسریانی خیار دراز را گویند۔

مقلیاثا۔ بفتح اول وسکون قاف وکسر لام ومثناة تحتانی بالف کشیده وثای مثلثه بالف کشیده بلغت سریانی تخم تره تیزک را گویند وبتازی حب الرشاد خوانند۔

مقیلیا۔ بضم اول وکسر قاف بمثناة تحتانی رسیده وسکون لام وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده آشی باشد که از گوشت کوفته وروده گوسپند ریزه کرده ودنبه وپیاز وگندم وبرنج وعدس ولوبیا وباقلا وشلغم وچقندر وگندنا وزردک پزند وبعضی گویند مقیلبا آشی است که در عاشورا پزند وآن را آش عاشورا هم گویند۔

ملچکا۔ بفتح اول وسکون لام وفتح جیم پارسی وکاف بالف کشیده بمعنی قصد وارادہ آمده۔

ملکا۔ بفتح اول وسکون لام وکاف بالف کشیده بمعنی مردی آمده مجتهد وصاحب مذهب ترسایان وفقیه ملت الیشان داد را ملوکا هم میگویند وبلغت ژند وپاژند بمعنی پادشاه است۔

ملکوتا۔ بفتح اول وسکون لام وضم کاف بواو رسیده ومثناة فوقانی بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی شهریار آمده وآن پادشاهی ست که از همه پادشاهان زمان خود بزرگ ترست۔

ملوخیا۔ بضم اول ولام بواو رسیده وکسر خای منقوطه ویای حطی بالف کشیده در لغت گیلان نوعی از گل خبازی ست وآن را بشیرازی خطمی کوچک میگویند وبملوکیا مشهور است۔

ملوکا۔ بفتح اول وضم لام بواو رسیده وکاف بالف کشیده بمعنی ملکا ست که مجتهد وصاحب مذهب ترسایان وفقیه ملت الیشان باشد۔

ملونیا۔ بضم اول ولام بواو رسیده وکسر نون ویای حطی بالف کشیده بلغت سریانی بمعنی خیار دراز آمده۔

ملیطرنا۔ بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح طای حطی وسکون رای قرشت ونون بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی زاج سیاه آمده وآنرا زاج کفشگران هم می گویند۔

منا۔ بفتح اول ونون بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی کشاده وفراخ آمده وآنرا شایگان هم میگویند۔

منش گردا۔ بفتح اول وکسر نون وسکون شین منقوطه وفتح کاف پارسی وسکون رای قرشت ودال ابجد بالف کشیده بمعنی برهم زدگی طبیعت آمده وغثیان را نیز گویند که قی وشگوفه باشد۔

منشیا۔ بفتح اول وسکون نون وکسر شین منقوطه ومثناة تحتانی بالف کشیده بلغت ژند وپاژند خدمتگار آتشکده را گویند۔

منسکیا۔ بکسر اول وسکون نون وکسر کاف ومثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی قمار آمده وقمارخانه را نیز گویند وبسکون کاف هم درست ست۔

موشکا۔ بضم اول بواو رسیده وسکون شین قرشت وکاف بالف کشیده نام یکی از علمای یهود است۔

مویکیا۔ بضم اول بواو رسیده وسکون مثناة تحتانی وکسر کاف پارسی ومثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی سنبل هندی آمده وآن بیخ گیاهی ست باریک وانبوه ودرهم پیچیده ولغایت خوشبو میباشد ودر عطریات ودواها بکار برند وسبب آنکه شباهتی بموی زلف دارد

موی گیا خوانند وبعضی گویند بیخ در شیئه گیاهی ست۔

مهاء۔ بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده سنگی ست مانند بلور وبعضی بلور را گویند وبکسر اول بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است۔

مهد مینا۔ بفتح اول وسکون های مدوره وکسر دال ابجد ومیم بمثناة تحتانی رسیده ونون بالف کشیده کنایه از آسمان آمده۔

مهرا۔ بضم اول وفتح های مدوره ورای مهمله مشدد بالف کشیده بمعنی نیک پخته شده ومضمحل گردیده آمده وبکسر اول ورای بی تشدید نام والی کابل است که رستم از دختر او تولد یافت وآن را مهراب هم گویند وقصهٔ آن در شاهنامه مسطور است۔

مهرگیا۔ بکسر اول وسکون های مدوره ورای قرشت وکسر کاف پارسی ومثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی مردم گیاه آمده وآن گیاهی ست شبیه به آدمی ودر زمین چین روید وآن سرآویز ونگونسار میباشد چنانچه ریشهٔ آن بمنزلهٔ موی سر اوست نر وماده دست در گردن هم کرده وپاها در یکدیگر محکم ساخته نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده وماده را پای چپ بر پای راست نر گویند هر که او را بکند در اندک روز بمیرد وطریق کندنش آن است که اطراف آن خالی کنند وریسمان بر آن بندند وسر ریسمان را بر کمر سگ تازی محکم سازند وشکاری در پیش آن سگ رها کنند چون سگ عقب شکار بدود آن گیاه از بیخ کنده شود ازین سبب آنرا سگ کن گویند وآن سگ بعد از چند روز بمیرد ونر وماده آن را از هم فرق میتوان کرد اگر قدرے ازان با شیر گاو بخوردن زنی دهند که عقیمه باشد البته فرزندش بهم رسد اگر از نر بخورد فرزند نره واگر از ماده بخورد فرزند ماده پیدا شود وبتازی یبروج الصنم خوانند وبعضی گویند مهرگیا گیاهی ست با هر کس که باشد محبوب قلوب خلق گردد وبعضی گویند گیاهی است که برگهای آن در مقابل آفتاب می ایستد۔

مهیا۔ بضم اول وفتح هاے هوز ومثناة تحتانی مشدد بالف کشیده بمعنی حاضر وآماده باشد واطلاق آن بالفظ کار نیز آمده۔

میرزا۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون رای مهمله وزای معجمه بالف کشیده این لفظ بیشتر از القاب پادشاهان وپادشاه زادگان بود ودرین روزگار بر بزرگ زادگان ورئیس پسران اطلاق کنند ودر ایران بر سادات نیز مجوز است بخلاف آقا که لفظ ترکی ست و اطلاق آن بر سلاطین وامرا درست نسبت هر چند بمعنی خداوند ست چنانکه آقا ونوکر گویند وغالبا میر مخفف امیر است از عالم بوجهل وبولهب ومغیلان که در اصل مصدر بالف بوده است پس معنی ترکیبی آن امیرزاده باشد وحذف الف از جهت تخفیف بود۔

میشا۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وشین قرشت بالف کشیده نام گیاهی ست که آنرا بتازی حی العالم گویند وآن نوعی از ریاحین است وهمیشه سبز می باشد اگر با پنبهٔ کهنه قدرے ازان بکوبند وبر خنازیر ضماد کنند تحلیل دهد وآن را میشائی نیز گویند که بر وزن زیبائی باشد۔

مینا۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ونون بالف کشیده بمعنی آبگینه آمده وآبگینهٔ الوان را هم گفته اند که در مرصع کاریها بکار برند وبمعنی گیاه هم آمده چه کیمیاگر را میناگر هم میگویند ونام قلعه ایست مابین لار وهرموز وبندر ولنگرگاه مراکب وکشتیان را نیز گویند۔

چشمهٔ دوم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با موحدهٔ تحتانی

ماراب۔ اول بالف کشیده ورای قرشت بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی تازه بختی باشد یعنی بخت ودولت تازه ونو۔

ماریعقوب۔ اول بالف کشیده وکسر رای قرشت وسکون مثناة تحتانی وفتح عین مهمله وضم قاف بواو رسیده وموحدهٔ تحتانی زده نام شخصی ست که مجتهد وصاحب مذهب ترسایان بوده۔

ماشوب۔ اول بالف کشیده وضم شین قرشت بواو مجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی غربال وآردبیز باشد که چیزها بدان بیزند ومخفف میاشوب هم هست یعنی آزرده مشو وشور وغوغا مکن۔

ماه آب۔ اول بالف کشیده وکسر های مدوره وهمزه بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی آبان ماه ست که ماه اول خزان باشد وآن بودن آفتاب است در برج عقرب ودرین ماه بادهای بی منفعت بسیار وزد۔

ماهتاب۔ اول بالف کشیده وسکون های مدوره ومثناة فوقانی بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی پرتو ماه آمده وماه را نیز گفته اند همچو آفتاب و نیز چیزے که آتش بازان از شوره وگوگرد وغیره سازند۔

ماه نخشب۔ اول بالف کشیده وکسر های مدوره وفتح نون وسکون خای منقوطه وفتح شین قرشت وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی ماه مقنع است که حکیم ابن عطا بسحر وشعبده ساخته بود ونخشب نام شهریست در ترکستان که بترکی آنرا قرشی گویند بفتح قاف۔

مایهٔ شب۔ اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وکسر همزهٔ مبدله وفتح شین قرشت وموحدهٔ تحتانی زده کنایه از سیاهی شب وتاریکی شب آمده۔

محلب۔ بکسر اول وسکون حای حطی وفتح لام وموحدهٔ تحتانی زده نام درختی ست خوشبو مانند صندل شبیه

بدرخت بید و گل سفید دارد و مردم نهاوند از چوب آن دستهٔ تازیانه کنند تا دست را خوشبو سازد و تخم آن را حب المحلب خوانند و در تازی ظرفی باشد که دران شیر دوشند۔

مذاب۔ بضم اول و ذال منقوطه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی گداخته آمده۔

مرداب۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی تالاب و اصطلاح آبگیر عمیق پر از عرض و طول آمده۔

مرغاب۔ بضم اول و سکون رای مهمله و غین منقوطه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده نام رودخانه است که از پهلوی مروشاهجان می گذرد و آن مرو رود هم گویند یعنی رودخانهٔ مرو۔

مرغ طرب۔ بضم اول و سکون رای مهمله و کسر غین منقوطه و فتح طای حطی و رای قرشت و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از بلبل آمده و سازنده و خواننده را نیز گویند بمعنی کبوتر نامه بر هم آمده و بدو معنی اول مرغ مطرب هم گفته اند بطریق اضافت یعنی مرغی که آن مطرب ست۔

مرغ لب۔ بضم اول و سکون رای مهمله و کسر غین منقوطه و فتح لام و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از سخن و کلام باشد خواه نظم باشد و خواه نثر۔

مرقب۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح قاف و بای ابجد زده قلعه ایست مستحکم مشرف بر کنارهٔ دریای شام و مدینهٔ بلنیاس و مرقب نام قلعه ایست مضبوط و بنای خوب مشرف بر دریا و بلدهٔ بلنیاس و بلنیاس نام بلدهٔ آن قلعه است و فاصلهٔ مابین آنها از یک فرسخ کم ست و آن قلعه درختها و میوه ها و زراعت ها و نیشکر و چشمهای کثیر دارد و صاحب عزیزی گوید که مدینهٔ بلبناس سوای مدینهٔ جبله است و مابین آن و انطرسوس دوازده میل راه ست۔

مریخ سلب۔ بکسر اول و رای قرشت مشدد بمثناة تحتانی رسیده و سکون خای منقوطه و فتح سین سعفص و لام و سکون موحدهٔ تحتانی کنایه از لباس سرخ است و سرخ پوش را نیز گویند۔

مشیب۔ بفتح اول و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و موحدهٔ تحتانی زده منع از درهم شدن و آشفته گردیدن لزیدن باشد یعنی آشفته مگرد و درهم مشو و ملرز چه شیبانیدن بمعنی برهم زده شدن و آشفته گردیدن آمده۔

مضراب۔ بکسر اول و سکون ضاد معجمه و رای مهمله بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی مطلق آلهٔ زدن ست و در عرف بمعنی رخنه که بر ساز زنند شهرت دارد۔

مکاب۔ بفتح اول و کاف بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده منع از کافتن و کاویدن باشد یعنی جستجو و کاوکاو مکن و باد او نیز درست است چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل مییابند۔

مکیب۔ بفتح اول و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و موحدهٔ تحتانی زده منع از کیبیدن آمده که بمعنی تحاشی نمودن و بکسو رفتن و از جای گشتن باشد یعنی از جای مشو و بیک سو مرو و در جای دیگر نوشته اند که از راستی بطرف کجی مرو و بمعنی مکیبان هم گفته اند یعنی مردم را از راستی بکجی راه نمائی مکن۔

ملخ آب۔ بفتح اول و لام و کسر خای منقوطه و همزه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده نوعی از ماهی خرد آمده که بهندی آن را جهینگه گویند۔

منجلاب۔ بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و لام بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی آب بدبو گندهٔ آمده و گویی را نیز گویند که در پس حمامها و مطبخها کنند تا آبهای چرکین و متعفن بدان جاری رود۔

منزل بهرهٔ فریب۔ بفتح اول و سکون نون و کسر زای هوز و کسر لام و فتح نون و موحدهٔ تحتانی و سکون های مدوره و فتح رای قرشت و سکون های هوز و کسر فا و رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از دنیا و روزگار آمده چه بهره بمعنی قلب و ناسره است عموماً و سیم قلب را گویند خصوصاً۔

موکب۔ بفتح اول و سکون واو و کسر کاف و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی لشکر و سپاه آمده۔

مهراب۔ بکسر اول و سکون های مدوره و رای قرشت بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده نام والی کابل ست که رستم از دختر او تولد شد و معنی ترکیبی آفتاب رونق بود زیرا که مهر آفتاب و آب رونق را گویند۔

میم کاتب۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر میم و کاف بالف کشیده و کسر مثناة فوقانی و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از نابینا و کور ست۔

مسپ۔ بفتح اول و سکون سین سعفص و بای پارسی زده بمعنی نفس بسکون است گویند این لغت پهلویست

چشمهٔ سوم و چهارم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با تای قرشت و ثای مثلثه

مادر دخت۔ اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و کسر رای مهمله و ضم دال ابجد و خای نخذ و مثناة فوقانی زده بمعنی تودری ست و آن تخمی باشد ریزه و آن را در صفاهان قدومه خوانند خوردن آن قوت باه دهد۔

ماست۔ اول بالف کشیده و سین سعفص و مثناة فوقانی زده معروف ست که جغرات باشد و بعضی جغرات چکیده را و بعضی مایه که بر شیر زنند ماست گویند و علک رومی را نیز خوانند که مصطکی باشد و آن صمغی ست خاینده۔

ماقوت۔ اول بالف کشیده و ضم قاف بواو رسیده و مثناة فوقانی زده نام نوعی از حلواست و آن را ماقوتی هم گویند۔

مثبیت۔ بفتح اول و کسر تای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و تای قرشت زده شانهٔ کرباس را گویند یعنی شانهٔ جولاهگان۔

محروت۔ بفتح اول و سکون حای حطی و ضم رای قرشت بواو رسیده و مثناة تحتانی زده بیخ درخت انجدان را گویند و بعضی گویند درخت انجدان ست که حلتیت صمغ آن باشد۔

مرت۔ بفتح اول و رای قرشت و مثناة فوقانی زده بمعنی زنده آمده که در مقابل مرده است۔

مرست۔ بفتح اول و رای قرشت و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی حمانا د آمده یعنی نماند و معدوم شود۔

مزگت۔ بفتح اول و سکون زای هوز و کسر کاف پارسی و مثناة فوقانی زده مسجد را گویند که بفارسی خانهٔ خدا و بتازی بیت الله خوانند۔

مست۔ بضم اول و سین سعفص و مثناة فوقانی زده بمعنی گله و شکوه و شکایت آمده و بیخ گیاهی هم هست خوشبو که بتازی سعد گویند و تخم آن را تودری خوانند و بمعنی غم و اندوه نیز آمده و ازین ست که غمگین و اندوهناک را مستمند می گویند۔

مشت۔ بفتح اول و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی انبوه و بسیار و پُر و لبریز و سطبر و گنده و غلیظ آمده و نام قریه ایست از بلوکات غزنین نزدیک بموضع سکاوند و بضم اول معروف ست که گره کردن پنجه دست باشد و جمع نمودن انگشتان چنانچه پنجهٔ دست ظرفیت بهمرساند و مردم قلیل و کم و گروه اندک را نیز گویند و بمعنی مالیک هم آمده که ماضی مالیدن باشد چه مشتن بمعنی مالیدن ست و بیخ گیاهی هم هست خوشبو که تخم آن را تودری خوانند و بعربی سعد گویند۔

مصحف یاقوت۔ بضم اول و سکون صاد مهمله و فتح حای حطی و کسر فا و یاقوت معلوم کنایه از مصحف بخط یاقوت که نام خوشنویسی است۔

مصیات۔ قلعه ایست مشهور از قلاع مستحکم البنا بر ساحل دریا قریب بطرابلس و اهالی آن اسماعیلیه اند۔

مغاک ظلمت۔ بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و کسر کاف و ضم ظای معجمه و سکون لام و فتح میم و مثناة فوقانی زده کنایه از زمین آمده و کنایه از جسد و قالب آدمی هم هست و آن را مغاک ظلمت خاک هم گویند۔

مکافت۔ بفتح اول و کاف بالف کشیده و فتح کاف و فا و مثناة فوقانی زده بمعنی رنج و آفت و آزار آمده۔

ملخت۔ بفتح اول و سکون میم و فتح لام و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی کفش و پای افزار آمده و بامعنی هملخت نیز آمده است که بجای میم اول ها باشد۔

مهاوت۔ بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و فتح واو و مثناة فوقانی زده معروف است که پیلبان باشد و در موید الفضلا نوشته که این لفظ هندی است اما در تاج مآثر در صفت پیل نوشته است شعر تو گوئی که طور ست موسی مهاوت۔

مهتر رخت۔ بکسر اول و سکون های هوز و فتح تای قرشت و سکون رای مهمله درخت معلوم پیش خدمتی باشد که رخت بپوشاند۔

مهر شریعت۔ بکسر اول و سکون های مدوره و کسر رای قرشت و فتح شین منقوطه و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح عین سعفص و مثناة فوقانی زده اشاره بحضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم آمده۔

مُهر نبوت۔ بضم اول و سکون های هوز و کسر رای قرشت و ضم نون و بای موحده و واو مشدد و تای قرشت زده نقشی که بر کتف مبارک آنحضرت بود علیه الصلوٰة والسلام۔

مهست۔ بفتح اول و کسر های مدوره و سین سعفص و مثناة فوقانی زده بمعنی سنگین و گران آمده۔

مهلت۔ بضم اول و سکون های هوز و فتح لام و تای قرشت زده بمعنی فرصت و درنگ است۔

می پرست۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح بای پارسی و رای قرشت و سین مهمله و تای قرشت زده کنایه از دائم الخمر آمده یعنی شخصیکه همیشه شراب خورد۔

میر بهشت۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای قرشت و فتح های مدوره و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و کسر بای ابجد و های مدوره و شین قرشت و مثناة فوقانی زده کنایه از رضوان است که دربان بهشت باشد۔

مثلث۔ بضم اول و فتح ثای مثلثه و فتح و تشدید لام و ثای مثلثه ثانی زده معروف است و آب انگور را نیز گویند که بجوشانند تا از شش حصه دو حصه بماند و عربی است و نیز مرکبی را گویند که از مشک و عود و عنبر ساخته باشند۔

محروث۔ بفتح اول و سکون حای حطی و ضم رای قرشت بواو رسیده و ثای مثلثه زده بمعنی بیخ درخت انجدان ست و بعضی گویند درخت انجدان باشد که حلتیت صمغ آن درخت است۔

مرکز مثلث۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح کاف و کسر زای هوز و ضم میم و فتح ثای مثلثه و تشدید و فتح لام و ثای مثلثهٔ ثانی زده و آن چهار ست مرکز مثلثهٔ آتشی و مرکز مثلثهٔ آبی و مرکز مثلثهٔ خاکی۔

معمورهٔ عمر ولیث۔ بفتح اول و سکون عین و ضم میم بواو رسیده و فتح رای قرشت و کسر همزهٔ مبدله و فتح عین مهمله و سکون میم و رای قرشت زده و فتح لام

وسکون مثناة تحتانی وثاے مثلثه کنایه از شهر شیراز است چه گویند شیراز را عمرو لیث بنا کرده۔

مغاث ۔ بفتح اول وغین منقوطه بالف کشیده وثاے مثلثه زده بمعنے بیخ انار صحرائی آمده که بتازی آن را الرمان البرے نامند ونوعی ازان بغدادی ونوعے هندیست وآن سفید بزردی مایل باشد کوفتگی وشکستگی اعضا را نافع باشد۔

چشمه پنجم وششم وهفتم وهشتم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم دربیان میم باجیم وحای حطی وخاے منقوطه

ماج ۔ اول بالف کشیده وجیم زده بمعنی ماه است چه درفارسے جیم وها باهم تبدیل می یابند وعربان قمر خوانند وبمعنی راوی درروایت کننده هم آمده ونام راوی شعر رودکے شاعر نیز بوده ست۔

ماشورهٔ عاج ۔ اول بالف کشیده وضم شین منقوطه بواو رسیده وفتح رائے قرشت وکسر همزهٔ مبدله وعین مهمله بالف کشیده وجیم زده کنایه از گردن معشوق است۔

مج ۔ بفتح اول وجیم زده مخفف ماج ست که راوی وروایت کننده باشد ونام راوی شعر رودکی شاعر نیز بوده ماه رانیز گفته اند که بتازی قمر خوانند وازاتباع کج هم هست که نقیض راست باشد همچو لج وبج ومهمل کج نیز هست۔

مخلج ۔ بفتح اول وسکون خای منقوطه وفتح لام وجیم زده نام گیاهے ست که چون چاروا خورد سست شود۔

مرج ۔ بفتح اول ورائے مهمله وجیم زده بمعنی مرز آمده که زمین باشد وزمینی رانیز گویند که کنارهاے آن را بلند ساخته درودن آن چیزے بکارند ونام شهرے هم هست درکوهستان سمرقند وبایمعنی بضم اول هم بدیدن آمده ودوتازے بمعنی ازهم کشودن وبچرا سردادن دواب وچراگاه مرغزار باشد وبفتح اول هم درتازی خطمی صحرائی راگویند وبمعنی جنبیدن انگشتر باشد درانگشت وبمعنی جنبیده شدن وتباه گردیدن وآشفته گشتن هم هست۔

مرغ رنگین تاج ۔ بضم اول وسکون رای قرشت وکسر غین منقوطه وفتح رای مهمله وسکون نون وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون ومثناة فوقانی بالف کشیده وجیم زده کنایه از خروس آمده باعتبار گوشت سرخی که برفرق سر دارد ودراج رانیز گویند۔

مرنج ۔ بفتح اول ورای قرشت وسکون نون وجیم نام قلعه الیست درهندوستان۔

مزاج ۔ بکسر اول وزای هوز بالف کشیده وسکون جیم باهم آمیختن وکیفیتی است که از آمیختن چیزها بهم رسد۔

مشنج ۔ بضم اول وفتح شین منقوطه ولون وجیم زده نوعے ازغله ایست که آنرا بهندی گراد گویند وبکسر اول مگسے باشد سبزرنگ که چون برگوشت نشیند گوشت را گنده کند وکرم دران افتد۔

منبج ۔ بفتح اول صاحب النساب گوید شهری ست از شهرهاے شام بنا کردهٔ یکی ازشاهان فارس که بر شام مستولی شدند ونامش منبه گذاشت ودرانجا آتشکدهٔ بنا کرد وموکل نامی ابن دنیا ازاولاد اردشیر بابک را بران گماشتند وجد سلیمان ابن مجالد الفقیه بود وآن آتشکده رانیز منبه خوانند ازجهت نام مدینهٔ آن ودرانجا نیستان وباغها اکثر درخت توت بیشتر است برائے حاصل کردن ابریشم ودورسور آن وسعت تمام دارد ودرین زمان اکثری ازآن شهر وسور آن خراب است۔

منج ۔ بفتح اول ونون وجیم زده نام داروئی است که آن را ریوند گویند وبضم اول هر زنبور راگویند عموماً وزنبور عسل راگویند خصوصاً ومگس سبز وخرمگس را نیز گفته اند وبمعنی لاشهٔ خرد ضعیف وناتوان هم آمده ونام وهی ست از ولایات وبزبان هندے بمعنی کنف باشد وآن گیاهی ست که ازان ریسمان سازند ومعرب منگ هم هست که درخت بذرالبنج باشد وبضم اول درخت بادام تلخ است وبکسر اول بمعنی تخم آمده مطلقاً خواه تخم گل باشد وخواه تخم خربزه وغیر آن۔

مهراج ۔ بکسر اول وسکون هاے مدوره ورای قرشت بالف کشیده وجیم زده نام یکی ازبادشاهان هندوستان وهندوان آن را مهاراج خوانند۔

میدان عاج ۔ بفتح اول وسکون مثناة تحتانی ودال ابجد بالف کشیده وکسر نون وعین مهمله بالف کشیده وجیم زده کنایه از ورق کاغذ سفید است۔

ماچ ۔ اول بالف کشیده وجیم پارسی زده بمعنی بوسه آمده که بتازی قبله گویند بضم قاف۔

ماچ وموچ ۔ اول بالف کشیده وسکون جیم پارسی وفتح واو وضم میم بواو رسیده وجیم پارسی زده بمعنی بوس ولوس آمده یعنی بوسیدن ولیسیدن چنانکه گربه کند بچهٔ خود را۔

ملچخ ۔ بفتح اول ولام وخاے منقوطه وجیم پارسی زده گیاهے ست که چون چارپایان بخورند مست گردند۔

مجاهز ارداح ۔ بضم اول وجیم بالف کشیده وکسر هاے مدوره وسکون زای هوز وفتح همزه وسکون رای قرشت وواو بالف کشیده وحای حطی زده اشاره بذات پاک حق سبحانه تعالی است وکنایه ازسرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم هم هست۔

مرغ مسیح ۔ بضم اول وسکون رای قرشت وکسر غین منقوطه وفتح میم وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وحای حطی زده بمعنی شپره آمده که بتازی خفاش گویند وآن مانند موش ست گویند سوراخ مقعد ندارد ومی زاید ازدهن یا ثقبه دیگر وبالش ازپوست بود گویند حضرت عیسی علیه السلام بدینصورت مرغی ازگل ساخته ومنفذ سفلے اورا فراموش کرد لفرمان الهی حیات بهم رسانید وبه پرید چندانکه ازنظر غائب شد وبیفتاد ومرد پس حق سبحانه تعالی شبیه آن را خلق گردانید گویند چون اورا بگشند وبرزهار کودکان پیش از بلوغ بمالند منع برآمدن موے کند واگر درسوراخ موش نهند همه بگریزند۔

مشعل صبح ۔ بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح عین مهمله وکسر لام وضم صاد مهمله وموحدهٔ تحتانی وحاے حطی زده کنایه از آفتاب عالمتاب ست۔

معجزهٔ مسیح ۔ بضم اول وسکون عین مهمله وکسر جیم وفتح زاے هوز وکسر همزه مبدله وفتح میم وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وحاے حطی زده کنایه از مائده باشد که ازآسمان براے حضرت عیسی و مریم نازل شده بود ومرده زنده کردن عیسی رانیز گویند۔

ملجاء نوح ۔ بفتح اول وسکون لام وفتح جیم وکسر همزه وضم نون بواو رسیده وحای حطی زده کنایه از کوه جودی ست که کشتی نوح علیه السلام درانجا فرود آمد۔

ماخ ۔ اول بالف کشیده وخاے منقوطه زده بمعنی مردم پیر وفقیر حقیر آمده ومردم سفله دون همت وکمینه و خسیس ومنافق رانیز گویند وزر قلب ناسره راهم گفته اند۔

مارشکم سوراخ ۔ اول بالف کشیده وکسر راے قرشت وشین منقوطه وفتح کاف وسکون میم وضم سین مهمله بواو رسیده وراے قرشت بالف کشیده و خاے نخذ زده کنایه از ناے هفت بند آمده که استادان نائی نوازند۔

مالیخ ۔ اول بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وخاے منقوطه زده بمعنی مالیخولیا آمده که کوفت وخلل دماغ وسودا وخیال خام باشد۔

مخ ۔ بفتح اول وسکون خای منقوطه بمعنی آتش آمده که بتازی نار خوانند وبمعنی زنبور هم آمده وآن جانوری باشد پرنده وگزنده وبایمعنی بضم اول هم آمده وبمعنی چسپنده وخزنده نیز گفته اند وممنع ازین معنی هم هست یعنی محجوب وگم شده ونابود گشته وبرطرف گردیده رانیز گویند وبمعنی لگام سنگینی باشد که برسر اسپ واستر سرکش زنند وبضم اول هم باین معنی وهم نام جانوریست که اقسام غله راضایع کند وآن را بعربی سوس خوانند ودرخت خرما را نیز گویند وبتشدید خا درتازی بمعنی مغز واستخوان ودماغ وخالص هر چیز آمده۔

مریخ ۔ بکسر اول ورای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وخای منقوطه زده نام کوکبی است ازجملهٔ سبعهٔ سیاره برآسمان پنجم میباشد وخانهٔ او حمل وعقرب ست و آن را بهرام نیز گویند وکنایه ازانگشت وزغال افروخته هم آمده وباصطلاح اهل صنعت کیمیاگران باشند آهن وفولاد راگویند۔

مسرهٔ چرخ ۔ بفتح اول وکسر سین مهمله وفتح راے قرشت وکسر همزه مبدله وفتح جیم پارسی ورای مهمله و خای منقوطه زده بمعنی ماه آمده که بتازی قمر گویند۔

مشخ ۔ بفتح اول وشین قرشت وخای منقوطه زده بمعنی مشق ست اعم ازچیزی نوشتن وکارهاے دیگر۔

معجز ریخ ۔ بکسر اول وسکون عین مهمله وفتح جیم و کسر راے مهمله وکسر زاے هوز وسکون رای مهمله وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وخای نخذ زده کنایه ازبرگهاے خزان دیده آمده وگلهای زرد رانیز گویند وشعاع صبح رانیز گفته اند۔

ملاخ ۔ بفتح اول ولام بالف کشیده وخای منقوطه زده نام مقامی ست ازجزایر زیرباد اکنون بملاخه اشتهار دارد ونام دوائی هم هست مانند اشنان۔

ملچخ ۔ بکسر اول وسکون لام وفتح جیم پارسی وخای منقوطه زده بمعنی سنگی آمده که درفلاخن گذارند واندازند۔

ملجخ ۔ بکسر اول وسکون لام وفتح جیم وخاے منقوطه زده بمعنی ملچخ آمده وآن سنگی باشد که درفلاخن گذارند واندازند۔

ملخ ۔ بفتح اول ولام وخاے منقوطه زده مشهورست که بتازی آنرا جراد گویند بفتح جیم۔

مناخ ۔ بفتح اول ولون بالف کشیده وخای منقوطه زده بمعنے فراخ آمده که کشاده باشد وبمعنی تنگ هم آمده واین لغت ازاضداد است۔

منجخ ۔ بکسر اول وسکون نون وفتح جیم وخای منقوطه زده بمعنے سنگے باشد که درفلاخن گذارند واندازند۔

موسخ ۔ بضم اول بواو رسیده وفتح سین مهمله و خاے نخذ زده بمعنی زنار آمده وآن رشته ایست که کفار برگردن اندازند وبرمیان بندند۔

میخ ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وخاے منقوطه زده معروف است وبمعنی سکهٔ زرهم آمده یعنی آهنی که دران نقشے که بروی زر وپول است کنده باشند وبدان سکه برزر زنند وبمعنی شاش هم آمده که بول باشد ونیز شاش نام شهری ست مشهور بچاچ وازانجا کمان خوب آورند۔

چشمهٔ نهم بحر سوم ازقلزم پنجم من کتاب هفت قلزم دربیان میم بادال مهمله وذال معجمه

ماد ۔ اول بالف کشیده ودال ابجد زده مخفف مادر آمده که بتازی والده وام گویند۔

ماراسپند ۔ اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وکسر همزه وسکون سین سعفص وفتح بای پارسی ونون

و دال ابجد زده نام پدر آذرباد ست که یکی از موبدان آتش پرستان و دانشمندان ایشان بوده و نام روز بیست و نهم است از هر ماه شمسی نیک ست درین روز نکاح کردن و با دوستان نشستن و نام ملکی باشد که موکل است بر کرهٔ آب و تدبیر و امور و مصالح روز مار اسپند بدو تعلق دارد۔

مار اسفند۔ اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر همزه و سکون سین مهمله و فتح فا و نون و دال مهمله زده بمعنی مار اسپند آمده که نام روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد و نام فرشته ایست که موکل است بر کرهٔ آب و نام پدر آذرباد باشد۔

مازند۔ اول بالف کشیده و فتح زای هوز و سکون نون و دال مهمله مخفف مازندران است۔

مازه درد۔ اول بالف کشیده و فتح زای هوز و سکون هاے مدوره و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت و دال ابجد بمعنی درد پشت آمده چه مازه استخوان پشت را گویند و باین معنے در چند نسخه بحذف دال آخر نوشته شده بود که مازه درباشد والله اعلم۔

ماشاد۔ اول بالف کشیده و شین منقوطه بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی جامهٔ پشمینه آمده۔

مانند۔ بفتح نون اسم ست و افادهٔ معنی تشبیه کند

مانند آباد۔ اول بالف کشیده و فتح نون اول و سکون نون ثانی و دال ابجد ساکن و همزه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده اشاره بعالم برزخ است و آن عالمی باشد میان ملک و ملکوت

مانید۔ اول بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی مانیدن است یعنی گذاشت و نهاد و رها کرد و چون کسی را که کاری باید کرد نکند و سخنیکه گفت نگوید گویند یعنی وا نهاد و

بمعنے جرم و گناه و تقصیر هم آمده چنانکه کسی کار کردنی و سخن گفتنی را نکنند و نگوید گویند مانید او را باشد یعنے گناه از وست و گنهگار اوست۔

ماه آفرید۔ اول بالف کشیده و سکون هاے مدوره و همزه بالف کشیده و کسر فا و رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده نام کنیزک ایرج بود که پسر کوچک فریدون است و بعد از کشته شدن ایرج معلوم شد که حامله بود بعد از ان دختری آورد و تور نام کردند و منوچهر ازان دختر بهم رسید۔

مجوبهٔ احمد۔ بفتح اول و سکون حای حطی و ضم جیم بواو رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر همزهٔ مهمله و فتح همزه و سکون حای حطی و فتح میم و دال ابجد زده اشارهٔ بهمزهٔ احمد آمده که حرف اول احمد باشد

محراب جمشید۔ بکسر اول و سکون حای حطی و رای قرشت بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده جمشید معلوم کنایه از آفتاب آمده آتش را نیز گویند و بمعنی جام جهان نما هم هست۔

محمود۔ بفتح اول و سکون حای حطی و ضم میم بواو رسیده و دال ابجد زده نام سلطان محمود سبکتگین ست که در سنه سه صد و هشتاد و هفت در خطهٔ عشرت آگین غزنین زیب افروز خلافت گشت بمقتضاے دلیرے خدا داد و دلاورے مادرزاد تیغ عالم گیرے بر میان مبادرت بسته و رایت جهان ستانی در عرصهٔ شجاعت برافراخته بر بلخ و بخارا و خوارزم و ترکستان و عراق و خراسان و سائر بلاد ایران و توران لشکر کشیده مظفر و منصور گشت و بمقتضای مراسم دینداری بقصد جهاد کمر همت به تسخیر هندوستان بسته دوازده مرتبه یورش نموده نصرت و فیروزی یافت مرتبهٔ اول بر راجه جیپال

که بادشاه پشاور بود بعزم مقاتله ره گرای گشته معرکه کارزار بیاراست بالآخر سلطان مظفر و منصور گشته پنجهزار کفار دران کارزار علف تیغ خونخوار گشتند راجه جیپال با پانزده نفر از پسر و برادر خویش اسیر گشته بقتل رسید و مرتبهٔ دوم از راه ملتان در حوالے بهتنڈه رسید راجه بجی راے باوجود کثرت لشکر و فیلان کوه پیکر و متانت قلعه و صعوبت جا از روی نامردی لشکر خود را بمقابله سلطان گذاشته بجانب سند گریخت لشکریان سلطان بامر سلطان تعاقب کرده او را دستگیر نموده و سر از تن جدا کرده پیش سلطان آوردند غنیمت فراوان از نفائس و نوادر هندوستان و دو صد و هشتاد فیل بدست سلطان افتاد و مرتبهٔ سوم باز بهندوستان یورش کرده با راجه انندپال کارزار نموده او را شکست داده و غنیمت بسیار بدست آورده از انجا بقلعه بهیم نگر رسیده انتزاع نمود چند تخت طلا و خزانه فراوان و الماس گران بها و دیگر نوادر و نفائس که در تحریر نیاید بدست آورده بغزنین معاودت کرد و مرتبهٔ چهارم قصد ملتان نموده تمامی آن ولایت را بتصرف در آورد داود بن نصیر را اسیر کرده چنانچه بعد از چند روز بمرگ طبیعی درگذشت مرتبهٔ پنجم در بهانیسر رسیده راجه آنجا تاب مقاومت در خود ندیده رو بفرار نهاد لشکریان سلطان در شهر خالی رسیده انچه یافتند غارت کردند و بتها شکستند و بتخانه ها سوختند مرتبهٔ ششم بر قلعه نندنه که بر کوه واقع است رسیده غالب آمده غنیمت فراوان بدست آورده و بسیار از کفار راه نمائی دین اسلام شده معاودت بغزنین نمود مرتبهٔ هفتم بعزم تسخیر ولایت قنوج از هفت دریای هولناک گذشت چون بسرحد قنوج رسیده گره حاکم

آنجا پیشکش لایق داده ترخیص ساخت مرتبهٔ هشتم بر کالنجر تاخت آورده و نندا حاکم آنجا را شکست داده بفتح و فیروزے بغزنین رسید مرتبهٔ نهم قلعه گوالیار را بتصرف در آورد و مرتبهٔ دهم بندرابن را تاخت و تاراج کرد مرتبهٔ یازدهم بر سومنات لواے توجه بر افراخت و بران غالب آمده بتخانه ها را بر انداخت مرتبهٔ دوازدهم بعزیمت مالش جاعتے که در وقت مراجعت سومنات بر کنار دریاے سند بلشکریان سلطان بے ادبی کرده بودند یورش کرده گوشمال لواجب داده مراجعت غزنین کرد و مدت سی و پنج سال بادشاهی کرد در سنه چهار صد و بیست و یک بعلت دق و زحمت و ضیق النفس اورنگ خلافت را خالی کرده سمند زندگے در جولانگاه مرگ تاخت و از شهرستان هستی بجانب نیستی نقارهٔ اجل نواخت و نیز محمود نام پیلی ست که ابرهه براے تخریب مکه از حبشه همراه آورده بود و نام شخصے است از مشاهیر مسخرگان ایران۔

مخید۔ بفتح اول و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی مخیدن آمده یعنی جنبید و حرکت کرد و خزید و برفتار در آمد و هر چیز جنبنده و خزنده را گویند عموماً و جنبنده که بر پیراهن و جامه افتد خصوصاً همچو کیک و شپش و مانند آن و معنی چسپید هم هست که از چسپیدن باشد اعم ازانکه با دست محکم بگیرد یا چیزے بچیزے بچسپد همچو نان در تنور و امثال آن و فرزندے را نیز گویند که عاق شود یعنی فرمان بردارے پدر و مادر نکند۔

مد۔ بفتح اول و دال ابجد زده بمعنے روز ششم ست از هر ماه شمسے۔

مراد۔ بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و دال ابجد زده نام سنگی ست بسیار عجیب و از حرکت

آفتاب الوان مختلفه در وظاهر میگردد یعنی هر ساعت برنگی می نماید و آن را بلغت سریانی سر وطالیس میگویند یعنی سنگ پرنده زیراکه در هوا از بخار لطیف متولد شود و باد آن را از جهتے بجهتے افکند گویند مادام که آفتاب فوق الارض باشد هر که آن سنگ را با خود دارد شیاطین تابع او میشوند و بضم اول بمعنے خواسته شده باشد۔

مرداد۔ بضم اول و سکون راے مهمله و دال ابجد بالف کشیده و دال ابجد دوم زده نام ماه پنجم است از سال شمسے و آن بودن آفتاب است در برج اسد که خانهٔ اوست و آن ماه را در هندی بهادون گویند و نام روز هفتم باشد از هر ماه شمسی و بعضی روز هشتم گفته اند و نیز نام فرشته ایست موکل بر فصل زمستان تدبیر امور و مصالحی که در ماه مرداد و روز مرداد واقع شود باو تعلق دارد و فارسیان بنابر قاعدهٔ کلیه درین روز که هفتم باشد از ماه مذکور عید کنند و جشن سازند و این جشن را جشن نیلوفر خوانند و درین روز هر که حاجتی از بادشاه خواهتی البته روا شدے

مردم زاد۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال ابجد و میم ساکن و زای هوز بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی آدمی زاد آمده چه مردم آدمی را گویند

مرسله پیوند۔ بضم اول و سکون رای قرشت و کسر سین مهمله و فتح لام و سکون هاى مدوره و فتح بای پارسی و سکون مثناة تحتانی و فتح واو و نون و دال ابجد زده کنایه از قلم آمده که چیزے بدان نویسند۔

مرقد۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح قاف و دال ابجد زده نام داروئیست که آن را بهندی داتوره گویند و افیون و تریاک را نیز بدین نام خوانند و در تازی جائی را گویند که میت را دران گذارند

مرکز خورشید۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و کسر زاے هوز و فتح خای نخذ و واو معدوله و سکون راے قرشت و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد زده کنایه از آسمان چهارم است و کنایه از دنیا هم هست۔

مرود۔ بضم اول و رای قرشت بواو رسیده و دال ابجد زده مخفف امرود است و آن میوهٔ باشد معروف و آن را امروت نیز گویند و بتازی کمثری خوانند۔

مرواریدہ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و کسر راے قرشت بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده معروف است که بتازے لؤلؤ گویند و نیز علتی ست که در پیری بچشم افتد و آن را در هندی موتیابند گویند۔

مرورود۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و واو و ضم راے مهمله بواو مجهول رسیده و دال مهمله زده رود مرغاب است و شهر مرو در کنارهٔ آن واقع شده است و نام جائی هم هست۔

مزاد۔ بفتح اول و زاے هوز بالف کشیده و دال ابجد زده نوعی از بازی ست و آن چنان ست که دو کس دو برابر یکدیگر خم شده بایستند و سر بر سر هم نهند و سر ریسمانے بر دست دیگر گیرند و یک سر دیگر ان ریسمان را شخصی بر دست گیرد و بر دور و پیش ایشان میگردد و نمیگذارد که کسی بر ایشان سوار شود و به پشت ایشان نشیند و شخصے را که محافظت ایشان میکند خربنده گویند و چون آن شخص خود را بر هر یک از حریفان بزند او را بیاورد و بجاے دو کس آن باز دارد و همچنین محافظت آن یک کس میکند تا دیگرے پا خورد و آمده سر بر سر شخص اول نهد و اگر احیاناً شخصے از حریفان بر ایشان سوار شود فرد دمی آید تا دیگرے

بدام نیفتند بعد از آن همه خلاص شوند و حالت اول دست دهد و این بازی را بتازی تدمیج باد ال بی نقطه بر وزن تفعیل خوانند و هم در تازی بمعنی زیاده کردن قیمت چیزے باشد مثل آنکه قیمت چیزے به ده دینار رسیده باشد دیگرے بدوازده دینار برساند و همچنین۔

مزد ۔ بضم اول و زاے هوز و دال ابجد زده بمعنے اجرت کار کردن آمده اعم از کار دنیا و آخرت۔

مزید ۔ بفتح اول و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و دال مهمله زده بمعنی بکمید آمده که ماضی بکمیدن باشد و در تازی بمعنے اضافه و زیاده کرده شده باشد۔

مسبند ۔ بفتح اول و سکون سین سعفص و فتح موحدهٔ تحتانی و نون و دال ابجد زده شخصے را گویند که پاے بند کسی یا چیزے شده باشد که بواسطه آن کس یا آن چیز بجاے نتواند رفت و بضم اول هم باین معنے آمده است۔

مستبند ۔ بضم اول و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی و فتح موحدهٔ تحتانی و نون و دال ابجد زده بمعنے مسبند آمده و آن شخصے ست که پاے بند کسے و یا چیزے شده باشد که بواسطهٔ آن کس و آن چیز بجاے نتواند رفت و بمعنی مستمند نیز آمده و آن شخصے ست که گرفتار محنت و رنج باشد۔

مستمند ۔ بضم اول و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی و فتح میم و نون و دال ابجد زده بمعنی صاحب غم و رنج و محنت و اندوه آمده چه مست بمعنے غم و اندوه و مند بمعنے صاحب و خداوند باشد و اور اغمگین و اندوهناک هم میگویند و محتاج و نیازمند و گله مند و شکوه ناک را نیز گفته اند۔

مستیمند ۔ بضم اول و سکون سین مهمله و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح میم و نون و دال ابجد زده نام موضعی است در هندوستان که نمک سفید از انجا آورند۔

مسرود ۔ بفتح اول و سکون سین سعفص و ضم راے قرشت بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی دعا و افسون آمده۔

مسهای زراندود ۔ بکسر اول و سکون سین مهمله و های مدوره بالف کشیده و مثناة تحتانی زده و فتح راے هوز و سکون راے قرشت و فتح همزه و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده و دال ابجد زده کنایه از دوستی و آشنائی بنفاق آمده و درمهای راست مانند را نیز گویند۔

مشترند ۔ بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و راے قرشت و نون و دال ابجد زده بمعنے رندهٔ درودگران آمده و آن اوزاری باشد که بدان چوب و تخته تراشند۔

مشتی زیاد ۔ بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانے بمثناة تحتانی رسیده و کسر زای هوز و مثناة تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده کنایه از گروه مخالف و مردود و حقیر و اندک آمده۔

مشکبید ۔ بضم اول و شین منقوطه و کاف ساکن و کسر موحده و تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی بید مشک آمده و آن نوعی از بید است که بهاران یعنی شگوفهٔ آن بغایت خوشبو میباشد و عرق آن براے تفریح دل و تریه بیاشامند و بمعنی عود هم آمده۔

مشک را کافور کرد ۔ بضم اول و شین و کاف زده و راے مهمله بالف کشیده و کافور کرد معلوم یعنی موے سیاه را سفید کرد۔

معد ۔ بفتح اول و سکون عین مهمله و دال ابجد زده خصیة الثعلب را گویند۔

مغد ۔ بفتح اول و غین منقوطه و دال ابجد زده علف شیر انگو بند و بعربی التفلح البری نامند و عرور هامان است و بعضی گویند مغد بادنجان است و بعضی دیگر گویند نوعی از کماهٔ کوچک باشد۔

مغرود ۔ بفتح اول و سکون غین منقوطه و ضم راے قرشت بواو رسیده و دال ابجد زده بلغت بربری نوعے از کماهٔ کوچک است۔

مغند ۔ بضم اول و غین منقوطه و نون و دال ابجد زده بمعنے گلوله آمده مطلقاً و گرهی را نیز گویند که در میان گوشت میباشد و آن را غدود میگویند و هر چیز ممزوج و درهم آمیخته را نیز گویند۔

مند ۔ بفتح اول و نون و دال ابجد زده نوعی از عنبر ست و آن سیاه و سنگین و گران میباشد و بمعنی صاحب و خداوند هم هست و بیشتر در آخر کلمات آرند همچو دولتمند یعنی صاحب دولت و ارجمند یعنی صاحب و خداوند قدر و قیمت و حاجتمند و دردمند هم ازین قبیل است یعنی صاحب درد و غمناک۔

منگید ۔ بفتح اول و سکون نون و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و دال مهمله زده ماضی منگیدن آمده یعنی از بینی سخن گفت و در زیر لب حرف زد۔

موبد ۔ بضم اول بواو رسیده و کسر موحدهٔ تحتانی و دال ابجد زده بمعنے حکیم و دانشمند و عالم و دانا و حاکم و صاحب دیر آتش پرستان باشد و بفتح اول و باے ابجد هم گفته اند و بضم اول و فتح بای ابجد هم آمده است و نام شوهر ویسه ست که رامی برادر او عاشق او بود۔

مود ۔ بضم اول بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنے عقاب آمده و آن پرنده ایست بزرگ و سیاه که پر او را بر تیر چسپانند۔

مورد ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح راے قرشت و دال ابجد زده نام درختے است که آنرا آس گویند برگش در غایت سبزی و طراوت باشد

در دواها بکار برند و بسبب نهایت سبزے آنرا بزعفت و گیسوے خوبان تشبیه دهند و بمعنی مهر و نگین هم آمده است۔

مولید ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی مولیدن آمده است و بمعنی خزید و لغزید و بازگردید و بازگردانید و دیر ماند و درنگ کرد و تاخیر نمود۔

موید ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناة تحتانے و دال ابجد زده یعنی گریه و نوحه کند۔

مه آباد ۔ بفتح اول و ظهور هاے مدوره و فتح همزه و موحدهٔ تحتانے بالف کشیده و دال مهمله زده نام اولین پیغمبرے است که بعجم مبعوث شد و کتابی آورد و گفت که از آسمان براے من نازل شده و آن کتاب را دساتیر نام نهاد۔

مهد ۔ بفتح اول و هاے مدوره و دال ابجد زده بلغت شام نام بیخے ست که آن را بفارسی چوبک اشنان خوانند و عرب راحة الاسد گویند و در تازے بمعنے گهواره آمده۔

مهراسفند ۔ بکسر اول و سکون های مدوره و رای مهمله و کسر همزه و سکون سین مهمله و فتح فا و نون و دال ابجد زده نام ملکے و فرشته ایست که موکل است بر آب و تدبیر امور و مصالح روز مهراسفند که روز بیست و پنجم از هر ماه شمسے باشد و بدو تعلق دارد و نام روز بیست و پنجم از ماههاے شمسے هم هست نیک است درین روز عقد نکاح کردن و با دوستان نشستن و صحبت داشتن۔

مهرهٔ لاجورد ۔ بضم اول و سکون هاے مدوره و فتح راے قرشت و کسر همزهٔ مبدله و لام بالف کشیده و سکون جیم و فتح واو و راے مهمله و دال ابجد زده کنایه از آسمان است باعتبار کبودے۔

مهشید ۔ بفتح اول و سکون هاے مدوره و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد زده بمعنے مهتاب آمده چه شید روشنی و پرتو را گویند۔

مهلند ۔ بفتح اول و سکون هاے مدوره و فتح لام و نون و دال ابجد زده بمعنی تیغ و شمشیر هندی آمده۔

مهمرد ۔ بکسر اول و سکون هاے مدوره و فتح میم و راے قرشت و دال ابجد زده بمعنے مرد بزرگ آمده چه مه بمعنے بزرگ باشد و کنایه از مردم ریش سفید محله و بازار و اصناف هم هست۔

مهوند ۔ بفتح اول و سکون هاے مدوره و فتح واو و نون و دال ابجد زده موضعی است در هندوستان که نمک آن بغایت سفید میباشد۔

میزد ۔ بفتح اول و مثناة تحتانی و زای هوز و دال ابجد زده بمعنی مجلس شراب و بزم عشرت و مهمانی باشد و بکسر اول و فتح زای هوز نیز باین معنی است که بزم شراب باشد و بکسر اول و ثانی مجهول یعنی بشاشید و بول کند چه میز بمعنے شاش و میزیدن بمعنی شاشیدن آمده۔

میزید ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر زاے هوز بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضے میزیدن است یعنی بول کرد و شاشید۔

میکزد ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح کاف و زاے هوز و دال ابجد زده بمعنی میزد آمده که مجلس و بزم شراب و عیش و عشرت گاه مهمانے باشد و مهمان خانه اکابر و سلاطین را نیز گویند و بفتح اول و کاف پارسی هم گفته اند۔

میلاد ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و لام بالف کشیده و دال ابجد زده نام یکی از پهلوانان ایران است که چون کیکاؤس بمازندران رفت ایران را باو سپرد و گرگین پسر او ست و نیز نام شهریست که کید بادشاه قنوج که یکی از رایان هند بود آن را دار الملک ساخته بوده است۔

میمند ۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح میم و نون و دال ابجد زده نام ولایتی است از ملک فارس و نیز نام قصبه ایست از مضافات غزنین۔

مینوباد ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم نون بواو رسیده و بای ابجد بالف کشیده و دال مهمله زده نام شهری و مدینه بود در زمان ضحاک۔

میواد ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و واو بالف کشیده و دال ابجد زده بر وزن و معنے می باد است که مخفف میباید باشد۔

مذ ۔ بضم اول و سکون ذال منقوطه بمعنی صاحب و خداوند آمده و مرکب می آید همچو اسپندارمذ۔

چشمهٔ دهم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با راے مهمله

ماحضر ۔ اول بالف کشیده و فتح حاے حطی و ضاد معجمه و سکون راے مهمله هر چیز حاضر و موجود را گویند عموماً و طعام بے تکلفی که حاضر و موجود باشد خصوصاً و آنرا حاضری درویشانه نیز گویند۔

ماخور ۔ اول بالف کشیده و ضم خاے منقوطه بواو رسیده و راے قرشت زده بمعنی خرابات آمده که شراب خانه و بوزه خانه و قمارخانه باشد۔

مادر ۔ اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و راے قرشت زده معروف است که بتازی والده و ام خوانند۔

مادراندر ۔ اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون راے قرشت و فتح همزه و سکون نون و فتح دال ابجد و راے قرشت زده بمعنے مادر آمده که زن پدر باشد۔

مادندر ۔ اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون نون و فتح دال ابجد و راے مهمله زده مخفف مادر

اندراست که زن پدر باشد۔

مار۔ اول بالف کشیده وسکون رای قرشت معروف است که بزبان تازی حیه خوانند ومخفف مادر هم هست که والده باشد ومخفف میار هم آمده که منع وکهنی ازآوردن ست وبیمار ومریض وعلیل را نیز گویند۔ چه بیمارستان را مارستان هم گفته اند وحکام وامرای غرجستان راهم گویند همچنانکه بادشاه آنجا را شار خوانند وبمعنی دفتر وحساب ومحاسبه هم آمده وحساب کننده ومحاسب رانیز گویند وبهندی امر بزدن باشد یعنی بزن۔

مارافسار۔ اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح همزه وسکون فا وسین سعفص بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی مارافسا آمده که مارگیر وافسون گر زهر مار باشد۔

مارخوار۔ اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح خای تخذ وواو معدوله بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی گاوکوهی آمده وآن را گوزن خوانند شاخهای او بشاخ درخت خشک شده ماند گویند مار را می گیرد ومیخورد وبعضی گویند مارخوار نوعی از گوسپند کوهی است چون سوراخ مار را به بیند بینی ودهن خود بران نهد ودم درد مد ومار بمجرد شنیدن بوی نفس او بی تحاشی از سوراخ بیرون آید وآن گوسپند او را بخورد واگر پوست این گوسپند را بر در سوراخ مار بسوزانند همین که بوی دود بمار رسد شوریده شده از سوراخ برآید گویند کف دهن این گوسپند پازهر است۔

مارسار۔ اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وسین سعفص بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی ضحاک ماران آمده۔

مارا ندر۔ اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح همزه وسکون نون وفتح دال مهمله ورای قرشت زده مخفف مادراندر است که زن پدر باشد۔

مارنه سر۔ اول بالف کشیده وکسر رای مهمله وضم نون وسکون های مدوره وفتح سین مهمله ورای قرشت زده کنایه از نه فلک است۔

مازار۔ اول بالف کشیده وزای هوز بالف کشیده ورای قرشت زده عطار وگیاه فروش را گویند ومخفف میازار هم هست که منع از آزار دادن باشد یعنی آزار مده۔

مازدر۔ اول بالف کشیده وسکون زای پارسی وفتح دال ابجد ورای مهمله زده مخفف مار اژدر است که مار بزرگ باشد وعربان ثعبان گویند۔

مازندر۔ اول بالف کشیده وفتح زای هوز وسکون نون وفتح دال ابجد ورای قرشت زده مخفف مازندران است که ملک طبرستان باشد

ماسور۔ اول بالف کشیده وضم سین مهمله بواو رسیده ورای قرشت زده چیزی درهم آمیخته را گویند وباین معنی باشین قرشت هم آمده چه در فارسی سین وشین بهم تبدیل می یابند۔

ماش عطار۔ اول بالف کشیده وکسر شین قرشت وفتح عین مهمله وطای حطی مشدد بالف کشیده ورای مهمله زده غله ایست که آن را مونگ خوانند وآن سیاه رنگ وکوچک تر از ماش می باشد۔

ماشور۔ اول بالف کشیده وضم شین قرشت بواو رسیده ورای مهمله زده بمعنی ماسور آمده که چیزها درهم آمیخته باشد۔

مارکر۔ اول بالف کشیده وکسر کاف ورای قرشت زده بمعنی پس فردا آمده که برادر کوچک فردا است۔

مالک دینار۔ اول بالف کشیده وکسر لام وکاف ودینار باکسر دال مهمله معلوم نام شخصی است از اولیای الله که آن را خواجه مالک دینار هم گویند آورده اند که روزی خواجه درکشتی نشسته بود دیناری از ناخدا گم شد آن ناخدا ترس تهمت دزدی بر خواجه نهاد دینار ابدار ساندن کرد خواجه روی بطرف آسمان کرده اشاره بماهیان دریا کرد ماهیان از چهار طرف دینارها درکشتی انداختن گرفتند اگر ناخدا معذرت نمی کرد وبپای خواجه نمی افتاد کشتی ببار دینار در آب غرق می شد۔

مانوسار۔ اول بالف کشیده وضم نون بواو رسیده وسین سعفص بالف کشیده ورای مهمله زده نام برادر جانوسار است واین هردو همدانی بودند ملازم دارا بن داراب هردو باتفاق دارا را در جنگ سکندر بفریب ومکر وحیله بقتل آوردند وسکندر نیز هردو را بسبب قتل دارا زیر تیغ آورد۔

مانیستار۔ اول بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وسکون سین سعفص ومثناة فوقانی بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی نفس گل آمده که بعد از عقد گل است۔

ماور۔ اول بالف کشیده وفتح واو وسکون رای قرشت مخفف میاور است که منع از آوردن باشد۔

ماهار۔ اول بالف کشیده وهای مدوره بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی مهار شتر آمده وآن بمنزله عنان باشد مر شتر را۔

ماهپار۔ اول بالف کشیده وسکون های مدوره وبای پارسی بالف کشیده ورای مهمله زده مخفف ماه پاره آمده وکنایه از صاحب حسن وخوش صورت هم باشد۔

ماهر۔ اول بالف کشیده وکسر های مدوره وسکون رای قرشت بلغت ژند وپاژند بمعنی فردا آمده که بتازی غد گویند۔

ماه کاشغر۔ اول بالف کشیده وکسر های مدوره وکاف بالف کشیده وسکون شین قرشت وفتح غین منقوطه ورای مهمله زده بمعنی ماه نخشب است وکنایه از خوبان وماه وشان ترک هم هست۔

ماه مزور۔ اول بالف کشیده وکسر های مدوره وضم میم وفتح زای معجمه وفتح واو مشدد ورای مهمله زده بمعنی ماه نخشب ست که ماه مقنع باشد چه آن را بسحر وتزویر ساخته بود۔

ماه منجوق چتر۔ اول بالف کشیده وکسر های مدوره وفتح میم وسکون نون وضم جیم بواو رسیده وکسر قاف وفتح جیم پارسی ومثناة فوقانی ورای مهمله زده بمعنی قبه زرینی آمده که بر سر چتر نصب کنند۔

ماه وار۔ اول بالف کشیده وسکون های مدوره وواو بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی ماهیانه آمده وآن علوفه باشد که ماه در ماه بنوکران دهند۔

ماهور۔ اول بالف کشیده وضم های مدوره بواو رسیده ورای مهمله زده نام شعبه ایست از موسیقی۔

ماهی سپهر۔ اول بالف کشیده وکسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده وکسر سین مهمله وبای پارسی ورای قرشت زده کنایه از برج حوت است وآن برجی باشد از بروج دوازده گانه فلکی که حمل وثور وجوزا وسرطان واسد وسنبله ومیزان وعقرب وقوس وجدی ودلو وحوت باشد۔

ماهی شور۔ اول بالف کشیده وکسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده وضم شین قرشت بواو مجهول رسیده ورای قرشت زده نام یکی از پیغمبران صاحب شریعت کفره هند ست گویند او را کسی نزائیده وهرگز بمیر ودو زن وفرزند دارد ووجود او از سه جسم ست از آفتاب وماه وآتش وتابعان او رقص وسماع بسیار کنند۔

ماهی وچشمه خضر۔ اول بالف کشیده وکسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده وچشمه خضر معلوم کنایه از زبان ودهان ست۔

مایده سالار۔ اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح دال ابجد وسکون های مدوره وسین مهمله ولام بالف کشیده ورای قرشت زده سفرچی را گویند ودر هندوستان چاشنی گیر خوانند۔

ماینـدر۔ اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وسکون نون وفتح دال ابجد ورای قرشت زده بمعنی مادراندر آمده که زن پدر باشد۔

ماپه دار۔ اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وسکون های مدوره ودال ابجد بالف کشیده ورای قرشت زیاده بمعنی هرچیز آمده که باوگندگی وضخامتی باشد وبزبان گیلان جماعتی را گویند که در عقب لشکر می ایستند وآن را بترکی چنداول خوانند۔

مبار۔ بفتح اول وموحده تحتانی بالف کشیده ورای قرشت زده روده گوسپند را گویند که آن را از گوشت ومصالح پر کنند وپزند وبعربی عصیب گویند وبضم اول هم آمده۔

مدار۔ بفتح اول ودال ابجد بالف کشیده وراء قرشت زده کنایه از مرکز ارض آمده که نقطه دایره زمین است۔

مدر۔ بفتح اول ودال ابجد ورای قرشت زده بمعنی کلوخ ست ومخفف مدار هم هست که مرکز زمین باشد۔

مر۔ بفتح اول وسکون رای مهمله بمعنی حساب آمده وهر عقدی باشد از اعداد مثلاً شخصی ده هزار می شمارد ودر هر صدی یک عدد چیزی میگذارد وچون همه شمرده شود آن چیزها که بازای هر صدی داشته است مر گویند وکرده باشد ده مر واگر بیشتر شده باشد بیشتر یعنی گویند هر مری پنجاه ست چه صد را دو مر وصد پنجاه را سه مر خوانند واز جمله کلمات زایده هم هست که برای حسن کلام آورند چنانچه سعدی گوید بیت مرا او را چو دیدم سر از خواب مست + بدو گفتم ای فتنه پیش تو پست + وگاهی افاده معنی حصر هم میکند۔ چنانچه او گوید بیت مرا او رارسد کبریا ومنی + که ملکش قدیم ست وذاتش غنی + یعنی دیگری را نمیرسد وبه تشدید ثانی در تازی بمعنی مرور کردن وگذشتن بر چیزی واز جائی باشد وبمعنی شمار هم هست۔

مرار۔ بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده ورای ثانی زده نوعی از باد آورد وشکاعی باشد که بتازی الشوکة البیضا خوانند وآن هم بوته خاری ست سفید که در خاصیت کار بادآورد میکند۔

مربع خانه نور۔ بضم اول وفتح رای بی نقطه وتشدید وفتح موحده تحتانی وسکون عین مهمله وخای منقوطه بالف کشیده وفتح نون وکسر همزه مبدله ونور معلوم کنایه از خانه کعبه آمده۔

مردار۔ بضم اول وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده ورای قرشت زده معروفست که نقیض حلال باشد۔

مردگیر۔ بفتح اول وسکون رای مهمله ودال ابجد وکسر کاف وبا رسیده بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده سلاحی باشد کج مانند چوگان۔

مرغ زر۔ بضم اول وسکون رای قرشت وکسر غین منقوطه وفتح زای هوز ورای مهمله زده کنایه از آفتاب عالمتاب ست وصراحی طلا را نیز گویند اگر بصورت مرغابی وامثال آن ساخته باشند۔

مرغ زار۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح غین منقوطه وزای هوز بالف کشیده ورای مهمله زده جائی را گویند که دران مرغ بسیار رسته باشد وآن نوعی از سبزه است بغایت سبز وخرم ودر هم که حیوانات چرنده آنرا برغبت تمام خورد وزیاده از نیم شبر از زمین بلند نشود وبمعنی سبزه زار هم باشد۔

مرغ زیرک سار۔ بضم اول وسکون رای مهمله وکسر غین منقوطه وزای هوز بمثناة تحتانی

رسیده و فتح رای قرشت و کاف ساکن و سین مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده پرنده ایست سیاه رنگ و خوش آواز که مانند طوطی سخن گوید و آنرا سار و نیز گویند۔

مرغ سحر۔ بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و فتح سین مهمله و حای حطی و رای قرشت زده بلبل را گویند که عندلیب باشد و خروس را هم گفته اند که بتازی دیک خوانند و قمری را نیز گویند و کنایه از سالک سحر خیز هم هست۔

مرغ نامه آور۔ بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و نون بالف کشیده و فتح میم و سکون های مدوره و همزه بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده کنایه از هدهد آمده که مرغ سلیمان باشد و پیک و قاصد را نیز گویند و کبوتر نامه بر را هم گفته اند۔

مرغ یاقوت پر۔ بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و مثناة تحتانی بالف کشیده و ضم قاف بواو رسیده و مثناة فوقانی ساکن و فتح بای پارسی و رای قرشت زده کنایه از آتش آمده که بعربی نار خوانند۔

مریخ زحل خوار۔ بکسر اول و رای مشدد مکسور بمثناة تحتانی رسیده و کسر خای منقوطه و ضم زای هوز و فتح حای حطی و سکون لام و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از آتش انگشت و زغال آمده یعنی زغالی که اخگر شده باشد نه چوب و هیزم۔

مریم عور۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح مثناة تحتانی و کسر میم و ضم عین مهمله بواو مجهول رسیده و رای بی نقطه زده کنایه از شاخ درخت انگور آمده در ایام خزان و برگ ریزان۔

مزدبر۔ بضم اول و سکون زای هوز و دال ابجد و فتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده بمعنی مزدور آمده و آن شخصی ست که کار کند و اجرت بگیرد۔

مزدور۔ بفتح اول و سکون زای هوز و ضم دال ابجد بواو رسیده و رای قرشت زده شاگرد را گویند و مزدبر را نیز گویند یعنی شخصی که کار کند و اجرت بگیرد۔

مزده بر۔ بضم اول و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و فتح بای ابجد و رای قرشت زده بمعنی مزدبر آمده و آن شخصی است که کار کند و اجرت بگیرد۔

مزر۔ بفتح اول و بزای هوز و رای قرشت زده بمعنی بوزه آمده و آن چیزی باشد مست کننده که از گندم و کاورس و جو سازند و در ماوراء النهر و هندوستان بسیار خورند و در تازی نبید گویند۔

مستار۔ بفتح اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و رای قرشت زده نام گیاهی است دوائی خوشبو در غایت تلخی و آن را مرو نیز گویند و با شین نقطه دار هم هست و درست است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند۔

مشتار۔ بفتح اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی مستار است و آن گیاهی باشد دوائی بوی خوش دارد و در غایت تلخی هم هست۔

مسر۔ بفتح اول و سین مهمله و رای قرشت زده یخ را گویند و آن آبی باشد که در زمستان سخت و منجمد شود و مانند بلور نماید۔

مسمقار۔ بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح میم و قاف بالف کشیده و رای قرشت زده بلغت اهل اندلس دوائی است که آنرا زراوند طویل گویند و آن را مسمقران و سمقوره نیز خوانند۔

مشت افشار۔ بضم اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی و فتح همزه و سکون فا و شین قرشت بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی دست افشار آمده و آن زری بود در خزینه خسرو پرویز گویند مانند موم نرم شدی و هر صورتی که از آن خواستندی ساختندی و شرابی را نیز گویند که از انگور بیش رس رسانیده باشند و آن را باصطلاح شراب خواران شراب جهودی گویند و بلغت اهل شام سطار خوانند و بحذف همزه هم آمده است۔

مشت فشار۔ بضم اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی و فتح فا و شین منقوطه بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی مشت افشار آمده که طلای دست افشار خسرو پرویز باشد و شراب جهودی یعنی شراب بیش رس۔

مشتی شرار۔ بضم اول و سکون شین قرشت و کسر مثناة فوقانی بیای حطی رسیده و فتح شین منقوطه و رای مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از ستاره های آسمان آمده و هفت کوکب را نیز گویند که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد۔

مشتی غبار۔ بضم اول و سکون شین قرشت و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم غین منقوطه و بای ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از گرده مردمان آمده و کرهٔ زمین را نیز گفته اند۔

مشرق کشاده بال زر۔ بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر رای قرشت و سکون کاف و ضم کاف و شین منقوطه بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر لام و فتح زای هوز و رای قرشت زده یعنی صبح دمیده و آفتاب برآمده

مشرق کشاده زال زر۔ بفتح اول و سکون شین قرشت و کسر رای مهمله و سکون قاف و ضم کاف و شین منقوطه بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و زای هوز بالف کشیده و کسر لام و فتح زای هوز و رای قرشت زده بمعنی مشرق کشاده بال زر آمده که صبح دمیده و آفتاب برآمده باشد۔

مشک در۔ بفتح اول و شین منقوطه و کاف ساکن و فتح دال ابجد و رای مهمله زده جانوری باشد که مشک و خیک آب را بدندان پاره کند و سوراخ نماید زود۔

مشکر۔ بفتح اول و کسر شین منقوطه و فتح کاف و رای قرشت زده منفی از شکار کردن ست یعنی شکار مکن چه شکر بمعنی شکار آمده۔

مشکین وفادار۔ بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و فتح واو و فا بالف کشیده و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی گل نسرین آمده و آن گلی باشد سفید و کوچک و صد برگ و خوشبو می باشد و وفادار از آن جهتش گویند که از اول بهار تا آخر تابستان و در بعضی از مواضع تا آخر پائیز در درخت بماند و مشکین باعتبار بو است نه رنگ۔

مصر۔ بکسر اول و سکون صاد و رای قرشت بمعنی شمشیر آمده و بلغت تازی شهر است عموماً و شهری که معروف و مشهور است خصوصاً۔

مصری مار۔ بکسر اول و سکون صاد مهمله و کسر رای مهمله بیای حطی رسیده و میم بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از نیزه و سنان مصری است۔

مصباح هفت و چار۔ بکسر اول و سکون صاد مهمله و بای ابجد بالف کشیده و کسر حای حطی و هفت و چار معلوم کنایه از رسول ست علیه السلام باعتبار هفت کشور و چهار مذهب۔

معده انبار۔ بکسر اول و سکون عین مهمله و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و فتح همزه و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از مردم بسیار خوار و پرخور و شکم پرست آمده و بفتح اول و کسر ثانی نیز درست است۔

معقار۔ بکسر اول و سکون عین مهمله و قاف بالف کشیده و رای قرشت زده صمغ درخت آلو را گویند و آن میوهٔ باشد معروف۔

مغاک غار۔ بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و کسر کاف و غین منقوطه ثانی بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از گور و قبر آمده۔

مقر۔ بفتح اول و قاف و رای قرشت زده علفی ست که صبر از آن بهم رسد و صبر دوائی است معروف گویند تازیست و بمعنی تلخ هم آمده۔

مکر۔ بفتح اول و کاف پارسی و رای قرشت زده ترجمه الا ست که از برای استثنا می آید و در مقام شک و گمان نیز استعمال کنند نه در مقام یقین و تحقیق و گاهی در مقام یقین و تمنی هم می آید۔

مکس گیر۔ بفتح اول و کاف و سکون سین مهمله و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده کنایه از عنکبوت است۔

ملمع کار۔ بضم اول و فتح لام و میم مشدد مفتوح و سکون عین مهمله و کاف بالف کشیده و رای مهمله زده معروف است و آن شخصی باشد که تنکه نقره و طلا بر روی آهن و مس و امثال آن چسپاند و کنایه از مردم منافق و زراق و غدار و مکار و فریب دهنده هم هست۔

ملیبار۔ بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای قرشت زده نام ولایتی است بر کنار دریای عمان و مردم آن ولایت همان دیوث اند چه زنان ایشان هر یک از ده شوهر زیاده کنند و فرزندی که بهم رسد بعد از یکسال همه یکجا جمع میشوند و هر یک چیزی بر دست بگیرند و آن طفل را می طلبند بجانب هر کدام که مرتبهٔ اول متوجه شود از آن شخص است و او تربیت میکند۔

مناور۔ بفتح اول و نون بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده بمعنی شهری ست نزدیک شهر ختن بضم خای منقوطه و بعضی چنین گفته اند بکسر جیم پارسی والله اعلم و نام بتخانه هم هست۔

منجوق چتر۔ بفتح اول و سکون نون و ضم جیم بواو رسیده و کسر کاف و فتح جیم و مثناة فوقانی و رای مهمله زده بمعنی قبه زرین آمده که بر سر چتر نصب کنند۔

مندا ور۔ بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده نام ولایتی ست غیر معلوم۔

مندبور۔ بفتح اول و سکون و دال ابجد و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنی سیاه بخت و بید ولت و مفلوک و صاحب ادبار و غمگین آمده۔

مندوور۔ بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و ضم واو اول بواو ثانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی مندبور آمده که مفلوک و صاحب ادبار و سیاه بخت و بید ولت باشد و بمعنی گرفته و خسیس و بی بهره از نعمت خدا هم هست و بمعنی غمناک نیز آمده و بایک واو هم نوبسند همچو طاوس و داود و امثال آن لیکن درست نیست چه درین جا واو اول بجای بای ابجد واقع شده

بنابر قاعدهٔ کلیه که بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند۔

منصور ۔ بفتح اول و سکون نون و ضم صاد مهمله بواو رسیده و رای قرشت زده حصنے است از اعمال دیار مصر لیکن آن بطرف غربی فرات قریب سمیساط واقع ست و آن مدینه ایست که سور و خندق و سه دروازه دارد و در وسط آن حصن و قلعه واقع ست و ویران و دسورست و مابین آن و زبطره یک مرحله راه ست۔

منغر ۔ بفتح اول و سکون نون و ضم غین منقوطه و رای قرشت زده نوعے از پول ریزه خرد و کوچک آمده و بضم اول بمعنے قدح و طاس بزرگے آمده که دران شراب خورند۔

منقارقار ۔ بکسر اول و سکون نون و قاف بالف کشیده و سکون رای قرشت و قاف بالف کشیده و رای قرشت ثانی زده کنایه از زبانهٔ قلم نویسندگے آمده چه ترکان سیاه را قارهم گویند و فارسیان نیز هر چیز سیاه را بالقار و قیر نسبت می دهند۔

منکور ۔ بفتح اول و سکون نون و ضم کاف بواو رسیده و رای قرشت زده نام کوهے است در بلاد کیماک که دشت قبچاق باشد و دران چشمه ایست که اندک آبے دارد اما هر چند بردارند کم نشود۔

منکیاگر ۔ بفتح اول و سکون نون و کسر کاف فارسے و مثناة تحتانے بالف کشیده و فتح کاف پارسے و رای قرشت زده بمعنے قمار باز باشد۔

منوچهر ۔ بکسر اول و ضم نون بواو رسیده و کسر جیم پارسے و هاے مدوره و رای مهمله زده یعنی بهشت رو چه منو مخفف مینوست که بهشت باشد و چهره بمعنی روے و بمعنے علوی ذات هم هست چه منو بمعنی علوے و چهر بمعنے ذات باشد و نام پسر ایرج است و بعضے گفته اند نبیره ایرست از جانب دختر و الله اعلم گویند

چون سلم و تور ایرج را کشتند و تیغ بر اولاد او نهادند و اکثر مخدرات او را هلاک نمودند یکی از مستوران حرم ایرج که بمنوچهر حامله بود گریخته پناه بکوه مانوش برد و چون منوچهر دران کوه متولد شده بود او را مانوش چهر نام کردند و بمرور ایام و تغیر السنه منوچهر شد و بعضے گفته اند که مادر او را نام نکرد تا بزرگ شد او لغایت خوش صورت بود او را مینوچهر خواندند یعنی بهشت صورت چه هر چیز خوب را به بهشت بهشت کنند و بتغیر السنه منوچهر شد و نیز نام مبارزے بوده ایرانے پسر آرش۔

منوهر ۔ بروزن فروتر لفظ هندی است بمعنی دلفریب و نیز نام نقاشے ست از هند۔

مور ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده معروف است که از جملهٔ حشرات الارض باشد و مورچه مصغر آنست و زنگارے را نیز گویند که در جسم آهن کار کند و بصیقل کردن برطرف نشود و کنایه از حقیر و ضعیف هم هست۔

موسیقار ۔ بضم اول بواو رسیده و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و قاف بالف کشیده و رای قرشت زده سازی است معروف که آن را از نیهای بزرگ و کوچک باندام مثلث بهم وصل کرده اند و بعضے گویند سازے ست که درویشان دارند و بعضے دیگر گویند سازے است که شبانان دارند و می نوازند و جمعے گویند نام پرنده ایست که در منقار او سوراخ بسیارے هست و از ان سوراخ ها آوازهای گوناگون برمی آید و موسیقی از ان ماخوذ ست۔

موشخوار ۔ بضم اول بواو رسیده و سکون شین قرشت و فتح خاے منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و رای قرشت زده زغن را گویند که غلیواج باشد۔

موشگر ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین قرشت و فتح کاف پارسی و رای قرشت زده بمعنے نوحه گر آمده و آن زنے ست هر گاه که شخصے بمیرد او در میان زنان نشسته صفات مرده را یکیک بشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر آن را شنیده بگریه و مویه در آیند۔

موشکور ۔ بضم اول بواو رسیده و سکون شین قرشت و ضم کاف بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده شپره را گویند که مرغ عیسی ست و بعضی گویند جانوریست که در زیر زمین خانه کند و بیخ نبات خورد و چون خواهند که او را بگیرند پیاز و گندنا بر سر سوراخ آن نهند بیرون آید و بشیرازی انگشت برگ خوانند گوشتش زهر قاتل است۔

موش گیر ۔ بضم اول بواو رسیده و سکون شین منقوطه و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی موش خوار آمده که غلیواج و زغن باشد۔

موکبیان سحر ۔ بفتح اول و سکون واو و کسر کاف و سکون موحدهٔ تحتانی و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر نون و فتح سین سعفص و حاے حطی و رای مهمله زده کنایه از فرشته چند آمده که در شب معراج همراه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم بودند۔

موے خمیر ۔ بضم اول بواو رسیده و کسر مثناة تحتانے و فتح خاے منقوطه و میم مکسور بیاے حطی رسیده و رای قرشت زده کنایه از آسانی و آسودگے و موافقت باشد۔

مویه گر ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناة تحتانے و سکون هاے مدوره و فتح کاف پارسی و رای قرشت زده نوحه کننده را گویند چه مویه بمعنی نوحه است

موی مستعار ۔ بضم اول بواو رسیده و مثناة

تحتانے زده و ضم میم ثانی و سکون سین مهمله و فتح تاے قرشت و عین مهمله بالف کشیده و راے قرشت زده موے چند مفتول از گوسفند یا آدمی که زنان در کاکلهاے خود بافند براے خوش آیندگی۔

مهار ۔ بفتح اول و هاے مدوره بالف کشیده و راے قرشت زده چوبے را گویند که در بینی شتر کنند و ریسمانے بر آن بندند و در کتاب موید الفضلا بضم میم آورده۔

مهتر ۔ بکسر اول و سکون هاے مدوره و فتح مثناة فوقانے و راے مهمله زده بمعنے بزرگ و سردار آمده

مهر ۔ بکسر اول و هاے مدوره و راے قرشت زده نام ماه هفتم آمده از سال شمسے که آن بودن آفتاب است در برج میزان و نیز نام روز شانزدهم ست از هر ماه شمسے بنابر قاعدهٔ کلیه که میان مغان یعنی آتش پرستان متعارف است که چون نام ماه و روز موافق آید آن روز را عید کنند و این روز را ازین ماه بغایت بزرگ و مبارک دانند و جشن سازند و عید کنند و بمهرگان موسوم دارند نیک است درین روز نام کودک نهادن و کودک را از شیر باز کردن و یکی از نامهای آفتاب عالمتاب نیز هست و بمعنی رحم و شفقت و مهر و محبت نیز آمده و نیز نام فرشته ایست موکل بمهر و محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر که ماه هفتم از سال شمسے و روز مهر که شانزدهم از هر ماه باشد بدو متعلق است و حساب و شمار همه خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و مردان را نیز گویند که در مقابل زیستن است و سنگ سرخ را نیز گویند و نام آتشکده هم هست و قبهٔ زرینی که بر سر چتر و علم نصب کنند و نام قصبه ست در هندوستان و نام مردے که بر زنے ماه نام عاشق بود و قصهٔ ایشان مشهورست و نام گیاهے ست که آنرا الفارسی المردم گیاه گویند و بتازے یبروج الصنم خوانند و بفتح اول در تازے بمعنے کابین است و آن نقد و جنسی باشد که در وقت عقد نکاح مقرر کنند۔

مهرهٔ زر ۔ بضم اول و سکون هاے مدوره و فتح راى قرشت و کسر همزه مبدله و فتح زاى هوز و راے قرشت زده کنایه از آفتاب عالمتاب است۔

مهرهٔ مار ۔ بضم و سکون هاے مدوره و فتح راے قرشت و کسر همزه مبدله و میم بالف کشیده و راے مهمله زده مهره ایست که بدان زهر مار دفع شود۔

مهور ۔ بفتح اول و سکون هاے مدوره و فتح واو و راے قرشت زده بعضے گویند سنگی ست که آنرا در شبهای افزونے ماه یابند و آن سفید و شفاف می باشد اگر آنرا سائیده بخورد مصروع دهند نافع باشد و نیز نام گیاهے ست که در زمین عرب بوقتی که ماه در نقصان نباشد آنرا بگیرند تا منفعت بخشد و آنرا بتازے لباق القمر و لصاق القمر و بزاق القمر بزاے نقطه دار خوانند و زبد القمر نیز خوانند۔

مهیر ۔ بفتح اول و کسر هاے مدوره بمثناة تحتانے رسیده و راے قرشت زده یکی از نامهاے ماه ست که قمر باشد۔

میامار ۔ بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و میم بالف کشیده و راے قرشت زده منع احساب کردن و شمردن باشد یعنے مشمار و حساب مکن زیرا که امار و اماره حساب و شمار را گویند۔

میدان اغبر ۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و کسر نون و فتح همزه و سکون غین منقوطه و فتح موحدهٔ تحتانی و راے قرشت زده کنایه از زمین ست۔

میده سالار ۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح دال ابجد و سکون هاے مدوره و سین سعفص بالف کشیده و لام بالف کشیده و راے مهمله زده شخصی را گویند که نان می پزد۔

میرآخر ۔ بکسر اول و سکون مثناة تحتانی و کسر راے قرشت و همزه بالف کشیده و ضم خای منقوطه و سکون راے قرشت داروغه اصطبل را گویند۔

میربار ۔ آنکه بمردم بار دهد براے آمدن بحضور و این را در هندوستان داروغه دیوانخانه گویند۔

میرشکار ۔ امرالیش معلوم مهتر قوشچیان را گویند۔

میزر ۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح زاے هوز و راے قرشت زده بمعنی دستار و مندیل آمده که بر سر بندند۔

میش بهار ۔ بکسر اول و مثناة تحتانی رسیده و سکون شین منقوطه و فتح موحدهٔ تحتانے و هاى مدوره بالف کشیده و راى قرشت زده بمعنی ابر آمده که بتازی سحاب گویند و نوعے از ریاحین هم هست که حی العالم خوانند و نیز نام گلی ست که آن را گل گاوچشم گویند در فصل بهار ظاهر شود و مسهل بلغم و سودا باشد و سنگ گرده بریزاند۔

میگسار ۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم کاف پارسے و سین مهمله بالف کشیده و راے مهمله زده بمعنے شراب خوار آمده چه گساردن بمعنے خوردن شراب باشد لاغیر۔

چشمهٔ یازدهم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با زاى تازی و فارسی

ماز ۔ اول بالف کشیده و سکون زاے هوز مطلق چین و شکنج را گویند و شکاف و تراک دیوار را نیز گفته اند و بعضے گویند شکاف و تراکی ست که از چوب بر دیوار و غیر آن افتد و مخفف مازو هم هست و آن بار درختے است که پوست را بدان دباغت کنند و یک

جزو از اجزای سیاهی باشد۔

ماشرز۔ اول بالف کشیده و فتح شین منقوطه و رای مهمله و زای هوز زده دست افزارے باشد آهن گران و مسگران و زرگران را و بتازے کلبتان خوانند۔

مبارز۔ بضم اول و بای ابجد بالف کشیده و کسر رای قرشت و زای هوز زده آنکه باکسے بجنگ بیرون آید۔

مجلس افروز۔ بفتح اول و سکون جیم و کسر لام و سکون سین مهمله و فتح همزه و سکون فا و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از شراب انگوری آمده و شمع را نیز گویند و نام نغمه هم هست از نغمات موسیقی۔

مخیز۔ بفتح اول و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی مهمیز آمده و آن آهنی باشد سر تیز که بر پاشنهٔ کفش و موزه نصب کنند و بر پهلوی اسپ خلانند تا اسپ تند شود۔

مرز۔ بفتح اول و رای قرشت و زای هوز زده بمعنی زمین آمده و زمینے را نیز گفته اند که مربع سازند و کنارهای آن را بلند کنند و در میان آن چیزها بکارند و بمعنی سرحد هم آمده چه مرزبان صاحب و حاکم و نگاهدارنده سرحد باشد و بمعنی آبادان هم هست و بوزه را نیز گویند و آن شرابی ست که از گندم و گاورس و جو سازند و مقعد و نشستگاه مخرج سفلی را نیز گفته اند که سوراخ کون باشد از انسان و حیوانات دیگر و بمعنی مباشرت و مجامعت هم هست و در تازی چیزے را بچنگال گرفتن باهستگی و چیزے را بریدن و خراشیدن باشد و بضم اول بمعنی موش آمده بتازی فاره خوانند و بمعنی مخرج سفلی هم هست۔

مرغ آذر افروز۔ بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و همزه بالف کشیده و فتح ذال منقوطه و سکون رای مهمله و فتح همزه و سکون فا و ضم رای قرشت بواو رسیده و زای هوز زده کنایه از ققنس ست و آن مرغی ست که هزار سال زید و بعد از آن هیزم بسیار جمع کرده خود را بسوزد و پروانه را نیز گویند۔

مرغ روز۔ بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

مرغز۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح غین منقوطه و زای هوز زده نام جائی و مقامی ست در غزنی منسوب با دست و بضم ثالث هم آمده است۔

مرغ شب آویز۔ بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و فتح شین قرشت و موحدهٔ تحتانی ساکن و همزه بالف کشیده و کسر واو بیای حطی رسیده و زای هوز زده مرغی ست که خود را در تمام شب از یک پای آویزد و حق حق گوید تا وقتیکه قطره خونی از گلوی او بچکد۔

مرغ شب و روز۔ بضم اول و سکون رای مهمله و کسر غین منقوطه و شب و روز معلوم کنایه از ماه و آفتاب است۔

مز۔ بفتح اول و زای هوز زده بمعنی مکیدن آمده و امر بمکیدن هم هست یعنی بمک و بضم میم و سکون ثانی مشدد در عربی بمعنی ترش و شیرین آمده که آنرا میخوش میگویند۔

مزرعهٔ دانه سوز۔ بفتح اول و سکون زای هوز و فتح رای قرشت و عین مهمله و کسر همزهٔ مبدله و دانه سوز معلوم کنایه از دنیا و عالم آمده۔

مشعبدان حقهٔ سبز۔ بضم اول و فتح شین منقوطه و سکون عین مهمله و کسر موحدهٔ تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و کسر نون و ضم حای حطی و فتح قاف مشدد و کسر همزهٔ مبدله و فتح سین مهمله و موحدهٔ تحتانی و زای هوز زده کنایه از ماه و آفتاب آمده و بعضے کواکب سبعه را گفته اند۔

مشعل روز۔ بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح عین مهمله و کسر لام و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

مشعل گیتی فروز۔ بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر لام و کاف پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم فا و رای مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از آفتاب عالمتاب است و اشاره بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم نیز هست۔

مغز۔ بفتح اول و سکون غین منقوطه و زای هوز زده و مغزینه بر وزن پشمینه بمعنی دماغ ست۔

مغلی قنز۔ بضم اول و غین منقوطه و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و ضم قاف و سکون نون و ضم دال ابجد و زای هوز زده اشاره بمغل بچه های بے مهر و بے باک و خون ریز و خون خوار ست۔

مغیاز۔ بفتح اول و سکون غین منقوطه و مثناة تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی شاگردانه آمده و آن دوسه پولے است که بطریق انعام بعد از اجرت استاد بشاگرد دهد و بفتح اول هم آمده است۔

مکیاز۔ بکسر اول و سکون کاف و مثناة تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی پسر امرد آمده و حیز و مخنث و پشت پای را نیز گویند۔

ملک نیم روز۔ بفتح اول و کسر لام و کاف و نون بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از آدم علیه السلام است باعتبار آنکه تا نصف روز در بهشت بوده و کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم نیز هست باین اعتبار که تا نیم روز بهشتی را به بهشت و دوزخی را به دوزخ می فرستند و نیز باین اعتبار که بار اول از سلاطین بادشاه سیستان بود که با آن حضرت ایمان آورد و کنایه از رستم زال هم که او بادشاه سیستان بود و حاکم سیستان را نیز گویند چه سیستان را نیم روز هم میگویند بسبب آنکه چون سلیمان علیه السلام بآنجا رسید زمین آن را پر از آب دید دیوان را فرمود خاک بریزند در نیم روز پر خاکش کردند و وجهات دیگر هم دارد۔

ملماز۔ بفتح اول و سکون لام و میم بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی رنگ و گونه آمده که رنگ ریزان جامه را بدان رنگ کنند و زرد نمایند۔

ملمیز۔ بفتح اول و سکون لام و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی ملماز آمده و آن رنگی و گونه باشد که رنگ رزان جامه را بدان زرد کنند۔

موز۔ بفتح اول و واو و زای هوز زده میوه ایست در مصر و یمن و هندوستان بسیار می باشد و برگ درخت آن سه چهار گز طول و زیاده بر نیم گز عرض دارد و یک سال بیشتر بار ندهد و هر سال از بیخ می برند و باز بلند میشود و میوه میدهد و آنرا بزبان هندی کیلا خوانند و بضم اول هم آمده است و او بادام ماچ نسبه ست و موز مکی به بزرگی بادنجان میشود و در بعضے از نسخها بمعنی ترکش که تیردان و نرگس که گل معروف باشد نظر آمده میتواند بود که هر دو غلط باشد و برگش باشد یعنی برگ درخت موز را نیز موز میگویند و تصحیف خوانی کرده باشند۔

مهماز۔ بکسر اول و سکون هاے مدوره و میم بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی مهمیز آمده و آن میخے باشد که بر پاشنهٔ کفش و موزه محکم کنند و بر پهلوی اسپ فرو برند تا بجست و خیز درآید۔

مهمیز۔ بکسر اول و سکون هاے مدوره و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده آله مهماز ست و آن میخے است که بر پاشنهٔ کفش و موزه محکم کنند و بر پهلوے اسپ فرو برند تا بجست درآید۔

میز۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی مهمان آمده یعنی شخصے که بضیافت کسی رود و اسباب مهمانی را هم گفته اند و کرسے را نیز گویند که بر بالاے آن طعام خورند و مخفف تمیز هم هست و پیشاب و شاش را نیز گویند و بتازی بول خوانند۔ و امر باین معنی هم هست یعنی شاش و بول کن و بمعنی بول کننده نیز آمده که فاعل باشد۔

میمیز۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر میم بیای حطی رسیده و زای هوز زده بمعنی مویز ست که انگور خشک شده باشد۔

ماژ۔ اول بالف کشیده و سکون زای فارسی بمعنی عیش و عشرت و فراغت آمده۔

ماژ و موژ۔ اول بالف کشیده و سکون زای فارسی و فتح واو و ضم میم بواو مجهول و زای فارسی زده این لغت از توابع ست بمعنی فریادی باشد که موش در وقتے که گربه را به بیند یا مارے قصد گرفتن او کرده باشد کند۔

مرژ۔ بفتح اول و رای قرشت و زای فارسی زده نام یکی از آتش پرستان ست و بکسر اول هم گفته اند۔

مژ۔ بفتح اول و زای پارسی زده مهمل کژ و تابع و مرادف اوست همچو کژ و مژ یعنی کج و مج که نقیض راست باشد و بضم اول مژگان را گویند و بمعنی میغ هم آمده است و آن بخارے باشد تیره و ملاصق زمین و هر چیزے که هوا را تاریک سازد۔

مژمژ۔ بکسر هر دو میم و سکون هر دو زای پارسی مگسے باشد که بر گوشت نشیند و گوشت را بدبو و گنده سازد و کرم دران افتد و خرمگس را نیز گویند که مگس بزرگ باشد۔

موژ۔ بضم اول بواو رسیده و زای پارسی زده بمعنی غم و اندوه و مصیبت آمده و با ثانی مجهول بمعنی تالاب و آبگیر و آب انبار باشد۔

چشمهٔ یازدهم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با سین مهمله

ماربلاس۔ اول بالف کشیده و کسر رای قرشت و فتح بای پارسی و لام بالف کشیده و سین سعفص زده چلپاسه و وزغه و حربا را گویند و بسکون ثالث هم گفته اند۔

ماس۔ اول بالف کشیده و سکون سین مهمله مخفف آماس آمده که ورم باشد و الماس را نیز گفته اند و آن جوهریست معروف لیکن باینمعنی تازیست و بزبان هندی ماه را گویند که بتازی شهر خوانند۔

مالس۔ اول بالف کشیده و ضم لام و سین مهمله زده بلغت یونانی بمعنی سیاه آمده که نقیض سفید باشد۔

مانطس۔ اول بالف کشیده و کسر نون و طای حطی و سین مهمله زده حجریست هندی یعنی سنگے ست که در هندوستان میباشد گویند مبطل السحر ست هر که با خود دارد سحر بروے کار نکند و از جمیع امراض محفوظ ماند۔

مترس۔ بفتح اول و مثناة فوقانی و رای قرشت و سین مهمله زده چوب گنده را گویند که در پس در کوچه اندازند تا در کشوده نگردد و بر سر کنگرهای دیوار قلعه نیز گذارند تا چون غنیم بپاے دیوار آید بر سرش زنند و صورتے را نیز گویند که مزارعان بر کنار کشت زار سازند برای دفع جانوران زیان کار۔

مجس۔ بفتح اول و جیم و سین سعفص مشدد جائے که طبیبان انگشت خود بران گذارند بوقت نبض گرفتن۔

مجوس۔ بفتح اول و ضم جیم بواو رسیده و سین مهمله زده تابعان زردشت را گویند که آتش پرستان باشند گویند زردشت در اوایل شاگرد دے افلاادوس حکیم گرد و بعضے گویند شاگردی پیغمبری کرد

و علم نجوم را خوب آموخت مدتی مسافرت کرد و باحکمای مصر و روم و هند صحبت داشت و از ایشان علم نیر نجات و طلسمات آموخت بعد ازان در حدود دسیلان در کوهی منزوی شد و کتابی ساخت بلغت فرس آن را الیتاغ نام نهاد و هیچ کس آنرا نمی فهمید باوجود جاماسپ حکیم که از اکابر حکمای فرس است اکثر لغات آنرا نمی دانست و او مدعی آن بود که کتاب خدا را نمی فهمد مگر پیغمبر و رسول خدا بعد ازان تفسیری کرد آنرا زند نام نهاد و آن تفسیر دیگر کرد پازند نام نهاد و آنرا تفسیر دیگر کرد استا نام نهاد آخر الامر به بلخ رفت و گشتاسپ را بدین خود دعوت نمود و معجزهٔ او آتش بدست گرفتن و بدرون آتش رفتن بود گشتاسپ علما را جمع کرد ایشان ازوی معجزه خواستند زردشت فرمود تا مس را بگداختند و بر سر او ریختند چون او دارو ساخته بر جسد خود مالیده بود آتش دروی اثر نکرد و مذهب آتش پرستی وکیش گبری رواج یافت چون بادشاهی به اسکندر رسید سکندر کیش آتش پرستی را برانداخت.

مچفس - بفتح اول و جیم پارسی و فا و سین مهمله زده منع از جنبیدن باشد که بمعنی چپیدن است یعنی مچسپ.

مخنوس - بفتح اول و سکون خای منقوطه وکسر سین مهمله و ضم نون بواو رسیده و سین سعفص زده نام حکیمی است یونانی بغایت عاقل و دانشمند.

مدارس - بضم اول و دال ابجد بالف کشیده وکسر رای قرشت و سین سعفص زده نام شخصی است که رسول خود را پیش عذرا که معشوقهٔ وامق بود برای خواستگاری فرستاد و عذرا چشم رسول او را بانگشت کنده.

مردوس - بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال ابجد بواو رسیده و سین سعفص زده گندنای شامی را گویند و آن سبزی است خوردنی گویند چون خواهند که روغن بلسان را بیازمایند گندنا را به آن چرب سازند و بر چراغ دارند اگر افروخته شود خالص ست والا نه اگر تخم گندنا را در سرکه ریزند ترشی آن را بر طرف سازد.

مرس - بفتح اول و رای قرشت و سین سعفص زده نام یکی از آتش پرستان است و نام میوه هم هست ترش و مخوش هم میباشد و در تازی بدست مالیدن چیزی و خائیدن کودک انگشت خود را و نهادن خرما در آب و در شیر و امثال آن و پاک کردن دست باشد بمندیل و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی طناب و ریسمان و کارزار کردن مرد باشد در نهایت شدت و بکسر اول و ثانی هم در تازی بمعنی طبیب و کحال و مردی که درمان چیزها کند.

مرطیبس - بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص زده سنگی باشد لاجوردی رنگ چون سحق کنند بوی خمیر کند بقدر سه نخود از وی دو دل را نافع باشد.

مس - بفتح اول و سین مهمله زده بمعنی مهتر و بزرگ آمده و نیز پابندی را گویند که کسی را ازان خلاص و نجات مشکل باشد و بعضی گویند بندی باشد که بر پای مجرمان و گنهگاران زنند و در تازی دست مالیدن و دست سودن باشد بر چیزی و بمعنی دیوانگی هم بنظر آمده و بضم اول مالغی باشد که کسی بسبب آن مانع بجای شو اندر رفت و اینمعنی بمعنی ثانی نزدیک است و بکسر اول معروف ست و آن جوهری باشد از فلزات که دیگ و طبق ازان سازند و ارباب صنعت که کیمیاگران باشند آن را طلا کنند.

مغناطیس - بفتح اول و سکون غین منقوطه و نون بالف کشیده و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص زده بلغت یونانی سنگ آهن ربا باشد گویند هر که قدری از مغناطیس در گردن آویزد ذهن او زیاده شود و هیچ چیز فراموش نکند و درد پشت را نافع ست و همچنین درد پای و نقرس را چون بر دست گیرند و گویند معدن آن در قعر دریاست اگر آنرا با آب سیر یا آب ذهن روزه دار بینداید خاصیتش زایل گردد.

مغنطیس - بفتح اول و سکون غین منقوطه و فتح نون و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص زده مخفف مغناطیس است که سنگ آهن ربا باشد.

مفرس - بفتح اول و سکون فا و فتح رای قرشت و سین سعفص زده نوعی از زیب و زینت ست که از سقف عمارتها آویزان کنند و بضم میم و فتح فا و رای مشدد لفظی که فارسی نباشد و آن را فارسی کنند همچو معرب لفظی که عربی نباشد و آن را عربی کنند.

مقدونس - بفتح اول و سکون قاف و ضم دال ابجد بواو رسیده و کسر نون و سین سعفص زده بلغت رومی و بعضی گویند بیونانی تخم کرفس کوهیست و آن سیاه و طولانی میباشد و آنرا اسالیون هم گویند خوردن آن شهوت زنان و مردان را بر انگیزاند.

مقرنس - بضم اول و فتح قاف و سکون رای قرشت و فتح نون و سین سعفص زده بنای بلند و مدور را گویند که بازردبان بران روند و در زفانگویا نوشته که مقرنس بنای مدور و اهوبی و نردبان پایه دست و بلند باشد و نوعی از کلاه هم هست و بمعنی رنگ برنگ هم آمده و در کنز اللغات عربی نوشته عمارتی را گویند که نقاشی کرده باشند.

مقناطیس - بفتح اول و سکون قاف و نون بالف کشیده و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص زده بمعنی مغناطیس ست و آن بلغت رومی سنگ آهن ربا باشد گویند هر که مقناطیس را در گردن آویزد ذهن او زیاده گردد و هیچ چیز فراموش نشود و درد پشت را نیز نافع است و همچنین درد پای و نقرس را چون بر دست گیرند و گویند معدن آن در قعر دریاست اگر با آب سیر و یا آب ذهن روزه دار بینداید خاصیتش برطرف گردد.

مکدیطیس - بفتح اول و سکون کاف و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و ضم طای حطی و سین سعفص زده نام پدر وامق است که عاشق عذرا بود و قصهٔ وامق و عذرا مشهور ست.

میکس - بضم اول و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده بمعنی مکاس آمده که نهایت مبالغه نمودن در کاری و معامله و طلبی باشد که پیش کسی است.

مکاس - بضم اول و کاف بالف کشیده و سین مهمله زده بمعنی نهایت تاکید و مبالغه کردن آمده در کاری و معامله و طلبی که پیش کسی باشد و آن را بتازی استقصا خوانند و زری و چیزی را نیز گویند که برسم دستوری و باج در راه داری از آینده و رونده بگیرند و فاعل این فعل را نیز گفته اند که باج گیرنده و عشار و راه دار باشد.

ملیوس - بفتح اول و سکون لام و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و سین مهمله زده نام جزیره ایست از جزایر یونان که طین مختوم ازان جزیره می آورند.

مماس - بضم اول و میم بالف کشیده و سکون سین مهمله بمعنی گودال و مغاک آمده و پستی را نیز گویند که در مقابل بلندیست و بفتح اول در تازی بمعنی مالیده شدن و سائیدن دو چیز باشد باهم.

منگلوس - بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و ضم لام بواو رسیده و سین مهمله زده نام شهریست که در انجا فیل قوی هیکل عظیم جثه جنگی و دلاور میشود و فیل سفید نیز در انجا بهم رسد.

مهراس - بکسر اول و سکون های مدوره و رای قرشت بالف کشیده و سین مهمله زده بمعنی هاون آمده مطلق خواه هاون سنگی باشد خواه برنجی و خواه از چوب ساخته باشند و در تازی سنگی را گویند که درون آن را خالی و کاواک نموده باشند و چیزها دران گذارند و شتر صاحب قوت و پر زور و سخت بارکش را نیز گفته اند و نام پدر الیاس پیغمبر علیه السلام هم هست.

میس - بفتح اول و مثناة تحتانی و سین سعفص زده بلغت سریانی نام درختی است ثمر و میوهٔ آن را بیونانی لوطوس خوانند و بعضی گویند لوطوس نام همان درخت است.

مینوس - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم نون بواو رسیده و سین مهمله زده نام بادشاهی است که بدرویشی افتاد و بسیار پریشان شد و دیگر بار ببادشاهی رسید.

چشمهٔ دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم و هیژدهم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با شین منقوطه و صاد مهمله و طای حطی و عین بی نقطه و غین معجمه و فا و قاف

مادر آب و آتش - اول بالف کشیده و فتح دال ابجد وکسر رای قرشت و آب و آتش معلوم کنایه از گریه کننده بسوز آمده یعنی شخصی که از روی سوز گریه کند.

مارشن - اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و شین منقوطه زده نام یکی از بتخانه های قدیم ست که در سه فرسنگی اصفهان بر سر کوهی ساخته بودند و آن از جملهٔ هفت بتخانه است که بنام سبعهٔ سیاره کرده بودند گشتاسپ بتهای آن بتخانه ها را برطرف کرد و آتشکده ساخت و هر یک را باضافهٔ نوبهار میخوانند همچو نوبهار ماه و نوبهار تیر و نوبهار ناهید و نوبهار آتشکده را میگویند.

مارفش - اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح فا و شین منقوطه زده کنایه از ضحاک ماران است.

مال بخش - اول بالف کشیده و سکون لام و فتح موحدهٔ تحتانی و خای منقوطه و شین قرشت زده معروف ست که بخشندهٔ مال باشد و مال را به بخش و نام روز هشتم است از ماههای ملکی.

مالوش - اول بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده و شین قرشت زده نام کوهی است که منوچهر دران کوه از تور متولد شد و آن را مالوشان هم میگویند.

ماه پیکر درفش - اول بالف کشیده و سکون های مدوره و فتح بای پارسی و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و سکون رای قرشت وکسر دال ابجد و فتح رای قرشت و فا و شین منقوطه زده کنایه از شب است که بتازی لیل خوانند.

ماه قصب پوش - اول بالف کشیده و کسر های مدوره و فتح قاف و صاد مهمله و سکون بای ابجد و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده کنایه از شاهد کتان پوش ست چه قصب جامهٔ کتان باریک را میگویند.

ماه کش - اول بالف کشیده و کسر های مدوره و فتح کاف و شین منقوطه زده بمعنی ماه کاشغر است که ماه سیام باشد و کش شهری ست مشهور بشهر سبز و کوه سیام در نواحی آن شهر ست.

مجمر آتش - بفتح اول و سکون جیم و فتح میم و کسر رای قرشت و همزه بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و شین منقوطه زده بمعنی آتشدان آمده و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست.

مجمر نقره پوش - بفتح اول وسکون جیم وفتح میم وکسر رای قرشت وضم نون وسکون قاف وفتح رای قرشت وسکون هاے مدوره وضم باے پارسی بواو رسیده وشین منقوطه زده کنایه از دنیا وعالم آمده -

مدهوش - بفتح اول وسکون دال ابجد وضم هاے مدوره بواو رسیده وشین منقوطه زده سرگشته وحیران راگویند ودر تازے صاحب دهشت باشد -

مراش - بکسر اول ورای قرشت بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنے قی آمده که آنرا شگوفه واستفراغ هم گویند وباین معنے بحذف الف نیز آمده است که مرش باشد -

مردقوش - بفتح اول ورای مهمله ودال ابجد ساکن وضم قاف بواو رسیده وشین منقوطه زده بلغت یونانی دوائی ست که آن را مرزنگوش ومرزنجوش گویند وبتازے اذن الفار خوانند خوردن آن با شراب گزندگے جانوران را نافع ست -

مرزنگوش - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح زای هوز وسکون نون وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده وشین قرشت زده یعنے گوش موش معرب آن مرزنجوش باشد وآن نوعی از ریحان است در غایت سبزے وخوشبوئی وگل کبودے دارد وبرگ آن شبیه است بگوش موش وازین جهت مرزنگوش گویند چه مرزن بمعنی موش ست وبعربی حبق الفنا وحبق الفیل واذن الفار گویند -

مرزه گوش - بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح زای هوز وسکون های مدوره وضم کاف بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنے گوش موش آمده چه مرزه بمعنے موش هم آمده وریحانے هم هست که آنرا مرزنگوش خوانند وشرح آن در لغت مرزنگوش گذشته -

مرشش - بکسر اول وفتح رای قرشت وشین معجمه زده بمعنے مراش آمده که قے باشد وآن را شگوفه واستفراغ هم می گویند -

مرعش - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح عین مهمله وسکون شین معجمه مدینه ایست از سنگ مابین شام وروم بنا کرده رشید دو سوار دو در وسط آن حصنی است بنا کرده مروان حمار که بحصن مروانی شهرت دارد ودر انجا شهر پناهی است معروف بهارونیه -

مرگ موش - بفتح اول وسکون راے قرشت وکسر کاف پارسے وضم میم بواو رسیده وشین منقوطه زده چیزے ست مانند زاج زرد که موش از خوردن آن بمیرد وبتازے سم الفار وریح الفار وتراب الهالک خوانند -

مروخوش - بفتح اول وسکون رای مهمله وواو وفتح خاے منقوطه وواو معدله وشین قرشت زده بمعنے مرو است وآن گیاهی است خوشبو وبتازی ریحان الشیوخ وحبق الشیوخ خوانند -

مروش - بفتح اول وضم راے قرشت بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده منع از رو شستن کردن است یعنی رو شستن بکن -

مشاش - بفتح اول وشین منقوطه بالف کشیده وشین قرشت زده بمعنی انگبینه آمده وآن عسلی باشد قوام داده که بر طبق ریزند وپهن کنند تا سرد شود وسخت گردد ودر وقت خوردن دندان گیر باشد ومنع از شاشیدن وبول کردن نیز هست وبضم اول در تازی زمین نرم نفس وطبیعت واستخوان نرمی که توان خوردن -

مشخش - بفتح اول وشین منقوطه وخاے نخذد وشین قرشت زده بمعنی منع از لخشیدن است یعنی ملخش چه لخشیدن بمعنی لغزیدن ولخشیدن هم هست

مندیش - بفتح اول وسکون نون وکسر دال بمثناة تحتانی مجهول رسیده وشین منقوطه زده نام قلعه ایست در خراسان ومخفف میندیش هم هست یعنے اندیشه مکن وغم مخور -

منش - بفتح اول وکسر نون وشین قرشت زده بمعنی خو وطبیعت باشد وطبع بلند وطینت بزرگ را نیز گویند وبمعنے همت وسخا وکرم هم بنظر آمده وبلغت ژند وپاژند بمعنے دل باشد که بتازی قلب خوانند -

منیوش - بفتح اول وسکون نون وضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده وشین قرشت زده منع از شنیدن وگوش کردن باشد یعنی مشنو وگوش مکن چه نیوشیدن وشنیدن وگوش کردن راگویند -

مورش - بضم اول بواو رسیده وکسر رای قرشت وشین منقوطه زده بمعنے مهرهاے کوچک وریزه آمده که زنان در رشته کشند وبر سرهاے دست وگردن بندند وعربیان خرز گویند -

موش - بضم اول بواو رسیده وشین قرشت زده جانورے ست معروف دُم دراز که بتازی فاره گویند وبا ثانے مجهول گریه ونوحه باشد -

مولش - بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر لام وسکون شین قرشت بمعنی درنگ وتانے وتاخیر کردن در کارها باشد -

مهوش - بفتح اول وسکون هاے مدوره وفتح واو وشین منقوطه زده بمعنے ماه مانند آمده -

میخوش - بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح خاے منقوطه وواو وشین قرشت زده بمعنے ترش وشیرین ودراست مزه آمده -

میراتش - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر راے قرشت وهمزه بالف کشیده وشین معجمه زده شخصے راگویند که بانگ آتش زند یعنے کسیکه مردم را به آتش خوردن طلبد -

میر آتش - بکسر اول وسکون مثناة تحتانی وکسر راے مهمله وآتش معلوم داروغه توپخانه که قزلباش آن را توپچی باشی خوانند -

می شعری فش - بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وکسر شین منقوطه وسکون عین مهمله وکسر راے قرشت بمثناة تحتانے رسیده وفتح فا وشین معجمه زده کنایه از شراب لعلی وانگورے آمده -

ماص - اول بالف کشیده وصاد مهمله زده بمعنی ماه آمده که بتازی قمر گویند لیکن معلوم نیست که بلغت کجا است

مجسط - بکسر اول وفتح جیم وسین سعفص وطاے حطی زده نام سوبدے بوده پارسی نژاد که کتاب مجسطے معانی منسوب باوست -

مشک فشان از فقاع - بضم اول وسکون شین قرشت وکاف وکسر فا وشین منقوطه بالف کشیده وسکون نون وهمزه وسکون زاے هوز وضم فا وقاف بالف کشیده وعین مهمله زده کنایه از شخصے است که بر وقت به حرف زدن بوے خوش از دهانش برآید

ماه مقنع - اول بالف کشیده وکسر هاے مدوره وضم میم وفتح قاف ونون مشدد وعین مهمله زده بمعنی ماه کاشغر ست که ماه نخشب باشد که حکیم ابن عطا بزور سحر ساخته بود وگویند تا چهار فرسخ روشنائی او میرسید

مصرع - بکسر اول وسکون صاد مهمله وفتح راے مهمله وعین مهمله زده ومصراع بزیادتے الف لعددرا باصطلاح شعرا نیمه بیت ومصاریع جمیع آن ودر لغت تخته دررا گویند -

مطلع - بفتح اول وسکون طاے حطی وفتح لام وعین مهمله زده جاے برآمدن نور وباصطلاح شعرا بیت اول از غزل وقصیده وبیت دوم حسن مطلع وبیت آخر را مقطع خوانند -

ماغ - اول بالف کشیده وسکون غین منقوطه نوعی از مرغابی است وآن سیاه میباشد وبعربی مائی گون وبترکے قشقداق نامند واز گوشت او بوے لجن می آید ونوعی از کبوتر هم هست که هردو بال وگردن وسینه او سرخ میباشد وسبز هم میشود وسبز آنرا سبز باغ وسرخ آنرا سرخ باغ میگویند وبمعنے میغ هم آمده وآن بخاری باشد تیره وملاصق بروے زمین وآن را بعربے ضباب خوانند -

مادرباغ - اول بالف کشیده وفتح دال ابجد وکسر راے قرشت وموحده تحتانی بالف کشیده وغین منقوطه زده کنایه از زمین آمده که بتازی ارض گویند وباغ را هم گفته اند بطریق اضافت باعتبار اشجار واثمار یعنے درختها ومیوه ها -

مبلغ - بفتح اول وسکون موحده تحتانی وکسر لام وغین منقوطه زده بمعنی مال آمده وبجائے مال هم مستعمل ست ودر تازی جاے رسیدن راگویند -

مرغ - بفتح اول ورای مهمله وغین منقوطه زده بمعنے فرزست وآن نوعی از سبزه ست در نهایت سبزی وتازگی که خوردن آن دواب را فربه سازد وآن زیاده از نیم شبر از زمین بلند نشود ونام شهری ومدینه هم هست وبتازے غلطیدن ستور راگویند در علف زار وتمام علف وگیاه را چریدن وخوردن وبفتح اول وثانی هم در تازی آب دهن راگویند وبضم اول وسکون ثانی معروف است که مطلق پرندگان باشند وبتازے طیر خوانند وکنایه از آفتاب هم هست وپنجه زنجبیل راهم گفته اند یعنے پارچه از زنجبیل که چند شاخ داشته باشد -

مرغ باغ - بضم اول وسکون راے قرشت وکسر غین منقوطه وموحده تحتانے بالف کشیده وغین منقوطه زده کنایه از بلبل هزار داستانست که بتازی عندلیب خوانند

مغ - بفتح اول وسکون غین منقوطه بمعنی ژرف آمده که بتازے عمق خوانند وبمعنے رودخانه هم آمده وبضم اول آتش پرست راگویند وبکسر اول مخفف میغ است وآن بخارے باشد تیره وملاصق زمین -

مغلاغ - بفتح اول وسکون غین منقوطه ولام بالف کشیده وغین منقوطه زده گوی راگویند که بجهت گردگان بازی کنند ووجه تسمیه این گو دال باز نیست چه مغ بمعنے گودال ولاغ بمعنے بازی باشد -

منشور نویسان باغ - بفتح اول وسکون نون وضم شین قرشت بواو رسیده وسکون رای قرشت وفتح نون وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وسین مهمله بالف کشیده وکسر نون وباغ معلوم کنایه از پرندگان باغ است که بلبل وقمرے وفاخته وصلصل مثال آن باشد -

موغ - بضم اول بواو رسیده وغین منقوطه زده بمعنے مغ آمده که آتش پرست باشد -

میش مرغ - بکسر اول بمثناة تحتانے رسیده وسکون شین قرشت وضم میم ورای مهمله وغین منقوطه زده پرنده ایست آبی وکبود رنگ که آنرا خرچال گویند -

میغ - بکسر اول بمثناة تحتانے مجهول رسیده وغین منقوطه زده بخارے راگویند تیره وملاصق زمین وبمعنی ابر هم آمده که بتازے سحاب خوانند -

ماناف - اول بالف کشیده ونون بالف کشیده وفا زده بمعنے ناف آمده وآن گوی باشد در شکم -

مخلف - بضم اول وسکون خاے منقوطه وفتح لام وفا زده کبوتر بچه راگویند وکنایه از پسران خوش صورت وخردسال نیز آمده -

منسوج باف - بفتح اول وسکون نون وضم سین مهمله بواو رسیده وسکون جیم وموحده تحتانی بالف

کشیده و فا زده حایک را گویند که جولاهه باشد و منجر باب را نیز گویند که دران انواع درختان و فیلان و امثال آن باشند۔

موشگاف۔ بضم اول بواو رسیده و کسر شین معجمه و کاف فارسی بالف کشیده و فا زده کنایه از کسی است که کار را به کمال وقت و نازکی سرانجام دہد۔

مال ناطق۔ اول بالف کشیده و کسر لام و نون بالف کشیده و کسر طاے حطی و قاف زده کنایه از اسپ و استر و گاؤ و فیل و شتر و امثال آن آمده و کنایه از سیم سکه دار ہم ہست۔

مایهٔ صدق۔ اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و کسر ہمزهٔ مبدله بصاد مهمله و سکون دال ابجد و قاف زده کنایه از ابی بکر بن ابی قحافه آمده۔

مشق۔ بفتح اول و سکون شین معجمه و قاف زده نشتاب خوردن و نوشتن و جستن زدن و فارسیان بمعنے مداومت کردن در امرے استعمال نمایند و تخته یا کاغذے که بران مشق کرده باشند۔

منجوق۔ بفتح اول و سکون نون و ضم جیم بواو رسیده و قاف زده ماہچه علم را گویند و بمعنے چتر ہم آمده و آن چیزے باشد که براے محافظت آفتاب بر بالاے سر نگاہدارند و علم را نیز گفته اند۔

منهیان سبع طباق۔ بضم اول و سکون نون و کسر ہای مدوره و مثناة تحتانے بالف کشیده و کسر نون و فتح سین مهمله و موحده تحتانے و عین مهمله زده و کسر طاے حطی و موحده تحتانے بالف کشیده و قاف زده بمعنے منهیان ربع مسکون است که سبعه سیاره باشد و آن زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زہره و عطارد و ماه است۔

میم مطوق۔ بکسر اول بمثناة تحتانے رسیده و کسر میم و ضم و فتح طاے حطی و فتح و تشدید واو و قاف زده کنایه از آلت مردی آمده و آن را الف کوفی و الف و کوفیان ہم گویند۔

چشمهٔ ہیژدہم و لؤلؤ دہم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب ہفت قلزم دربیان میم با کاف تازی و پارسے

ماترنگ۔ اول بالف کشیده و کسر مثناة فوقانی و راے قرشت و لون و کاف پارسی زده بمعنی چلپاسه آمده و بعضے گویند سام ابرص ہمان است که نوعی از چلپاسه باشد چون شکم او را بشگافند و بر گزندگی عقرب نہند در ساعت درد ساکن شود۔

ماتورنگ۔ اول بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و فتح راے قرشت و لون و کاف پارسے زده بمعنے سوسمار آمده و آن جانوری باشد مانند راسو لیکن از و سطبر تر باشد و چوبے او را زنان براے فربه شدن خورند و بر بدن مالند و نزد شافعی مذہبان گوشت او حلال ست و بموش خرما شباہتے دارد لیکن از و بزرگ تر ست۔

مارضحاک۔ اول بالف کشیده و کسر راے قرشت و فتح ضاد منقوطه و حای حطی مشدد بالف کشیده و کاف زده کنایه از زنجیر آمده که بر پاے مجرمان و گنهگاران نہند۔

ماکیان زاغ رنگ۔ اول بالف کشیده و کسر کاف و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر نون و زاے ہوز بالف کشیده و سکون غین منقوطه و فتح راے قرشت و نون و کاف پارسی زده کنایه از شب آمده که بتازے لیل خوانند۔

مالانگ۔ اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و فتح نون و کاف زده نام میوه ایست سرخ و سفید و بزردی مائل شبیه به شفتالو۔

مامک۔ اول بالف کشیده و فتح میم و سکون کاف مصغر مام ست که مادر باشد یعنی مادرک و مادر را ہم میگویند۔

مانگ۔ اول بالف کشیده و نون و کاف پارسی زده بمعنے ماه آمده که بتازی قمر خوانند و بمعنے آفتاب ہم بنظر آمده و بمعنی اول اصح است۔

مالورگ۔ اول بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده و فتح رای قرشت و کاف زده چکاوک را گویند و آن پرنده ایست که بعربی ابو الملیح خوانند و بعضے گویند پرنده ایست آبی که آن را سرخاب گویند و نام دارو ئے ہم ہست و بمعنی اول بجذف راے قرشت ہم آمده است۔

مالوک۔ اول بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده و کاف زده مرغیست که آن را بفارسی چکاوک و بتازے قبره و ابو الملیح خوانند و بعضے گویند مرغیست آبی که سرخاب گویندش و شرح آن در لغت مالورک گذشت۔

متراک۔ بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و راے قرشت بالف کشیده و کاف زده نام منزلیست از منازل قمر و آنرا بتازے عوا گویند۔

متک۔ بفتح اول و مثناة فوقانی و کاف زده ترنج را گویند و آن میوهٔ باشد معروف که پوست آن را مربا سازند۔

مثک۔ بفتح اول و ثای مثلثه و کاف زده بلغت سریانی دوائی است که آن را سوس گویند و اصل لسوس بیخ آنست و بفارسی مهک خوانند۔

مثلثه خاک۔ بضم اول و فتح ثاے مثلثه و تشدید و فتح لام و فتح ثاے ثانے و کسر ہمزه مبدله و

خاک معلوم بمعنے مثلثه خاکی آمده که برج ثور و سنبله و جدی باشد۔

مجاجنگ۔ بفتح اول و جیم بالف کشیده و فتح جیم و نون و کاف پارسی زده چرم مینه را گویند و آن چیزے باشد مانند آلت تناسل که از چرم دوزند و زنان آتش شہوت را بدان فرو نشانند و بجای جیم تاز جیم پارسے ہم آمده۔

مجاوران فلک۔ بضم اول و جیم بالف کشیده و کسر واو و راے قرشت بالف کشیده و کسر نون و فتح فا و لام و کاف زده کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشترے و مریخ و آفتاب و زہره و عطارد و ماه باشد و ثوابت را نیز گویند که باقی ستاره ہاے آسمانی باشد۔

مجرک۔ بفتح اول و جیم و راے قرشت و کاف پارسی زده بمعنے بیگار آمده یعنے مردم را بزور و ستم و بے اجرت و مزدورے کار فرمودن۔

مچاچنگ۔ بفتح اول و جیم پارسی بالف کشیده و فتح جیم پارسے و نون و کاف پارسے زده بمعنے مجاجنگ آمده که چرم مینه باشد و آن چیز یست که از چرم وغیره مانند آلت تناسل سازند و زنان حریص شہوت بکار برند۔

مچرک۔ بفتح اول و جیم پارسے و رای قرشت و کاف پارسے زده بمعنے مجرک آمده که بیگار باشد یعنی مردم را بزور و ستم و بے اجرت و مزدوری کار فرمودن۔

مچک۔ بفتح و جیم پارسے کاف زده بمعنی عدس آمده و آن غله ایست که در آشها کنند و گاہی ہریسه نیز پزند و بعضے گویند مچک بادام کوہی است و آن تلخ می باشد و آن را بریان کرده در آتش بیمار بجاے روغن بکار برند۔

محرران فلک۔ بضم اول و فتح حای حطی و تشدید و کسر راے قرشت و راے مهمله بالف کشیده و کسر نون و فلک معلوم کنایهٔ از سبعهٔ سیاره آمده که زحل و مریخ و مشتری و شمس و زہره و عطارد و قمر باشد۔

مخمل کورک۔ و مخمل کرک بکاف فارسی و واو مجهول و راے مهمله و بدون واو نوعی از مخمل است۔

مدبران فلک۔ بضم اول و فتح دال ابجد و کسر و تشدید موحدهٔ تحتانے و رای قرشت بالف کشیده و کسر نون و فلک معلوم بمعنے محرران فلک آمده که کنایه از قمر و عطارد و زہره و شمس و مشتری و مریخ و زحل باشد۔

مدنک۔ بفتح اول و دال ابجد و نون و کاف پارسے زده بمعنے کلید چوبین آمده که کلیدان را بدان کشایند و دندانه و پرهٔ قفل را نیز گویند و بمعنے چوب بس در انداختن ہم ہست۔

مذنک۔ بفتح اول و ذال منقوطه و نون و کاف پارسے زده بمعنے مدنگ آمده که کلید چوبین باشد که کلیدان را بدان کشایند و دندانه کلیدان و پرهٔ قفل را نیز گویند و بمعنے چوب بس در انداختن ہم ہست۔

مرتک۔ بضم اول و سکون راے قرشت و فتح مثناة فوقانے و کاف زده چیزیست که آنرا مرداسنگ گویند و معرب آن مرداسنج است و آن جوہرے باشد که از سرب سازند و در مرہم بکار برند اگر قدرے ازان در سرکه اندازند سرکه را شیرین کند۔

مرجمک۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم جیم و فتح میم و کاف زده غله باشد که آنرا بتازے عدس گویند و در ہندی مسور نامند۔

مرداسنگ۔ بضم اول و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده مخفف مردارسنگ است و آن جوہرے باشد که از سرب سازند و در مرہمها بکار برند اگر قدرے ازان در سرکه اندازند سرکه را شیرین کند۔

مردارسنگ۔ بضم اول و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح سین مهمله و نون و کاف زده مرداسنگ را گویند و معرب مردارسنج است و آن جوہرے باشد که از سرب سازند و در مرہمها بکار برند۔

مردم آہنگ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال ابجد و سکون میم و ہمزه بالف کشیده و فتح ہاے مدوره و نون و کاف پارسی زده بمعنے مردم کش و مردم انداز باشد و سلاح کجی را نیز گویند که مانند چوگان باشد و آن را مردگیر ہم خوانند و معرب آن مردم آہنج است۔

مردمک۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال ابجد و فتح میم و کاف زده مصغر مردم ست مراد شخص واحد باشد از آدمی و سیاہی چشم را نیز گویند و در آذربایجان تیته خوانند۔

مرده ریگ۔ بضم اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و سکون ہاے مدوره و کسر راے قرشت بمثناة تحتانے رسیده و کاف زده مال میراثی را گویند که از کسی بماند و شخصے را نیز گویند که سست و فرومایه و بیکار و ہیچ کاره باشد و از و کارے بر نیاید۔

مرده سنگ۔ بضم اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و سکون ہاے مدوره و فتح سین سعفص و نون و کاف پارسے زده بمعنی مردارسنگ آمده و آن جوہری باشد که از سرب سازند و در مرہمها بکار برند و زخمها را علاج کنند۔

مرغ زبانک۔ بضم اول و سکون راے مهمله و غین منقوطه و فتح زاے ہوز و موحدهٔ تحتانے

بالف کشیده وفتح نون وکاف زده بار درختی ست شبیه بزبان گنجشک وآنرا بتازی لسان العصافیر خوانند.

مرغ فلک بضم اول وسکون رای قرشت وکسر غین منقوطه وفلک معلوم کنایه از فرشته وملک ست.

مرگ بفتح اول ورای قرشت وکاف پارسی زده معروف است وبضم میم ورای قرشت وکاف پارسی زده آب بینی را گویند که سطبر وغلیظ شده باشد.

مرنگ بفتح اول ورای مهمله ونون وکاف پارسی زده نام قلعه ایست در هندوستان که آنرا مرنج گویند.

مروای نیک بضم اول وسکون رای قرشت وواو بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی وکسر نون بیای حطی رسیده وکاف زده بمعنی فال نیک ودعای خیر آمده چه مروا بروزن خرما فال نیک ودعای خیر را گویند ونیز نام لحن بیست وسوم است.

مرورشنک بفتح اول وسکون رای قرشت وواو وکسر رای مهمله وشین منقوطه وکاف زده تخم مرد را گویند وبتازی بذر المرد خوانند.

مری زبانک بضم اول وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای هوز وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح نون وکاف زده نام داروئی است که تخم آنرا بارتنگ خوانند وخوب کلان همان است.

مزرعهٔ خاک بفتح اول وسکون زای هوز وفتح رای مهمله وعین بی نقطه وکسر همزه مبدله وخای تخذ بالف کشیده وکاف زده کنایه از زمین است وکالبد وجسد انسان وحیوانات دیگر را هم گفته اند وقبر وگور را نیز گویند که محل دفن کردن انسان باشد.

مزک بفتح اول وزای هوز وکاف پارسی زده درخت بادام تلخ را گویند ومعرب آن مزج باشد.

مزدک بفتح اول وسکون زای پارسی وفتح دال الجد وکاف زده نام شخصیست نیشاپوری که در زمان قباد پدر نوشیروان دعوی پیغمبری کرد ومذهب او آن بود که نور وظلمت هر دو قدیم اند وفعل نور بقصد واختیار ست وفعل ظلمت به بخت واتفاق وکیش آتش پرستی را برقرار گذاشت ونکاح اززن برطرف ساخت وگفت زن عمر بر زید وزن زید بر عمر حلال ست وتصرف از مال دور کرد وگفت باید که خلق باهم مساوات منظور دارند خواه در مال باشد خواه در زن وهر کسے که زنان متعدد داشتی اگر غیرے آمدی وخواستی بمقتوالنست که باو بگوید که نمید اهم زن او را گرفتے وبردے وتا خواستی نگاه داشتی واگر شخصے مالی بیشتر داشت بمفلس نمی توانست بگوید که ندارم ونمیدهم مال از وگرفتی جوانان وسفیهان را مذهب او خوش آمده عالمی متابع او شدند وچون قباد را بزنان رغبت تمام بود او را نیز این مذهب خوش آمده وبدو گروید واین مذهب را رواج داد چون نوشیروان بادشاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند بقتل آورد ودر کتاب موید الفضلا بضم اول وسکون زای هوز آمده.

مزنگ بفتح اول وزای پارسی ونون وکاف پارسی زده بمعنی ناخوشی ودرشتی آمده وچیز ومحنت ولبشت پاے را نیز گویند.

مسماجنگ بفتح اول وسکون سین مهمله ومیم بالف کشیده وفتح جیم ونون وکاف پارسی زده چرسینه را گویند وآن چیزے باشد مانند آلت مردم که از چرم وامانند آن سازند وخواتین تیز شهوت بکار برند وبجاے فتح اول کسر هم بدین آمده.

مسماچنگ بفتح اول وسکون سین مهمله ومیم بالف کشیده وفتح جیم پارسی ونون وکاف پارسی زده بمعنی مسماجنگ آمده وآن چیزیست که از چرم وغیره مانند آلت تناسل سازند وزنان آتش شهوت بدان فرو نشانند.

مشتاسنگ بضم اول وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی بالف کشیده وفتح سین سعفص ونون وکاف پارسی زده سنگ فلاخن را گویند وآن چیزی باشد که از پشم ویا از ابریشم بافند وشبانان وشاطران بدان سنگ اندازند وسنگ بزرگی را نیز مشتاسنگ گویند که درمیان آن جاے دست ساخته باشند وآن را بمشت گرفته بردارند.

مشت خاک بضم اول وشین قرشت ومثناة فوقانی ساکن وخای منقوطه بالف کشیده وکاف زده کنایه از کرهٔ ارض آمده وکنایه از دنیا هم هست وآدمی را نیز گویند.

مشتنگ بضم اول وسکون شین قرشت وفتح مثناة فوقانی ونون وکاف پارسی زده بمعنی دزد وراه زن آمده وبمعنی دست تنگ هم هست که مفلس پریشان باشد.

مشتی خاک بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وخای تخذ بالف کشیده وکاف زده کنایه از دنیا آمده وکنایه از گروهے اندک از مردمان وآدمیان هم هست.

مشگ بکسر اول وشین منقوطه وکاف پارسی زده معروف است گویند ناف آهوے خطائی ست ودعربان مشک خوانند باسین مهمله وبضم میم هم درست چنانچه نظامی گنجوے باخشک قافیه بسته + هم از زرکانی هم از عود خشک + بخروار عنبر بانبار مشک + سعدی فرماید بهاران که باد آورد بوے مشک + بریزد درخت کهن برگ خشک + وبفتح اول پوست گوسپندی باشد که در دست کنده باشد خواه دباغت شده باشد خواه نشده باشد

ودران ماست وآب کنند.

مشگک بضم اول وسکون شین منقوطه وفتح کاف وکاف ثانی زده تصغیر مشک است ونام گیاهی هم هست خوشبو که بتازی سعد خوانند ودر هندی موتهه نامند.

مشکنک بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر کاف ونون وکاف زده پرنده ایست کوچک شبیه به کبک واو پیوسته در کنارهاے آب نشیند وکوعمیق را نیز گویند که در زمین افتد.

مشکینک بضم اول وسکون شین قرشت وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وکاف زده نوعی از حلوا باشد وآنرا از عسل وگاهے از شکر هم پزند.

مشنک بضم اول وفتح شین منقوطه ونون وکاف پارسی زده بمعنی مشنج آمده وآن نوعی از غله ایست که آنرا در هندے کراؤ گویند وبفتح اول هم باین معنی وهم بمعنی دزد وراه زن آمده.

مشنگگ بضم اول وفتح شین منقوطه وسکون نون وفتح کاف پارسی وکاف ثانی زده بمعنی مشنگ است ونیز غله ایست غیر معلوم وبفتح اول بمعنی دزد وراه زن است.

معج گران فلک بضم اول وفتح عین مهمله وتشدید وفتح رای مهمله وسکون جیم وفتح کاف پارسی ورای قرشت بالف کشیده وکسر نون وفلک معلوم کنایه از فرشتگان وملایکان آمده وستارگان وکواکب را نیز گویند.

مغاک بفتح اول وغین منقوطه بالف کشیده وکاف زده بمعنی گو دال آمده خواه در زمین وخواه در غیر زمین باشد.

مغاک ظلمت خاک بفتح اول وغین منقوطه بالف کشیده وکسر کاف وضم ظای معجمه وسکون لام وفتح میم وکسر مثناة فوقانی وخاے تخذ بالف کشیده وکاف زده بمعنی مغاک ظلمت آمده که کنایه از زمین است وکنایه از جسد وقالب آدمی هم باشد.

مفلاک بفتح اول وسکون فا ولام بالف کشیده وکاف زده بمعنی تهیدست وپریشان ودرویش ومفلس وفلاکتی آمده.

مک بفتح اول وکاف زده بمعنی مکیدن است ودام مکیدن هم هست یعنی بمک ومکنده را نیز گویند که فاعل مکیدن باشد وبضم اول بمعنی زوپین است وآن نیزه کوچکی بود که سر آن دوشاخ بود ودر قدیم بآن جنگ میکرده اند وآن اکثر حربه مردم گیلان ست وباین معنی بفتح اول هم بدین آمده.

مکوک بفتح اول وضم کاف بواو مجهول رسیده وکاف زده افزارے باشد جولاهگان را که ماشورهٔ را درمیان آن نصب کنند وجامه بافند.

مگ بفتح اول وسکون کاف پارسی بمعنی جماعتی آمده که ایشان در سواحل بعضے از بحور میباشند وبلغت ژند وپاژند رخت ونخل خرما را گویند.

مل تنگ بضم اول وسکون لام وضم مثناة فوقانی ونون وکاف زده بمعنی تنگ شراب آمده یعنی شخصیکه حوصله در شراب خوردن نداشته باشد واورا مل تنک بر وزن خرسنگ هم گویند.

ملک بضم اول وسکون لام وکاف زده دانه ایست بزرگتر از ماش وآن را پزند وخورند وبتازے جلبان خوانند وبکسر اول سفیدی را گویند که در ناخنها پیدا شود وبعضے گویند نقطه هاے سفید ست که بر ناخن افتد ودر تازی بمعنی زمین است وجمع آن املاک باشد وراه راست را نیز گویند وبفتح میم ولام معروف ست که در تازی فرشته را گویند.

ملنگ بفتح اول ولام ونون وکاف پارسی زده بمعنی مرد مجرد وسر وپا برهنه وبیهوش ومست الهی آمده وبمنع از لنگیدن هم هست یعنی لنگ مکن.

منازل فلک بفتح میم ونون بالف کشیده وکسر زاے هوز وسکون لام وفلک معلوم وآن بیست وهشت است شرطین وبطین وثریا ودبران وهقعه وهنعه وذراع ونثره وطرفه وجبهه وزبره وصرفه وعوا وسماک وغفره وزبانه واکلیل وقلب وشوله ونعایم وبلده وسعد ذابح وسعد بلع وسعد سعود واخبیه ومقدم ومؤخر ورشا.

منبک بکسر اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وکاف زده گیاهی ست که از آن جاروب سازند.

منجک بفتح اول وسکون نون وفتح جیم وکاف زده بمعنی برجستن آمده ویکی از جملهٔ شعبده ها است که شعبده بازان کنند وآن چنان ست که پارهاے آهن وسنگ ریزه را در کاسهٔ آب ریزند ویکی را از کاسه بیرون جهانند وهمچنین قلم را از دوات وبمعنی گهواره هم هست که بتازی مهد گویند وبضم اول مصغر منج ست که زنبور عسل باشد وباین معنی بفتح میم هم درست است وبمعنی قرنفل هم آمده.

منجنیک بفتح اول وسکون نون وفتح جیم وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وکاف زده بر وزن وبمعنی منجنیق است ومنجنیق معرب منجنیک باشد وآن فلاخن مانندیست بزرگ که بر سر چوبے دراز تعبیه کنند وسنگ وخاک وآتش در آن تعبیه کرده بجانب خصم اندازند.

مندک بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد وکاف زده بمعنی کسادی وناروائی اسباب وکالا آمده.

منشی فلک بضم اول وسکون نون وکسر شین منقوطه ومثناة تحتانی مکسور وفلک معلوم کنایه از عطارد آمده واورا دبیر فلک هم گویند.

منغرک - بفتح اول وسکون نون وضم غین منقوطه و رای قرشت وکاف زده بمعنے مغز آمده که پول ریزه خرد و کوچک باشد وبضم اول قدح بزرگ شراب خوری باشد-

منگ - بضم اول ونون وکاف پارسے زده نام غلهٔ ایست کوچک تر از ماش وسیاه رنگ بود وبعضے گویند نوعی از حبوب است وآن سرخ رنگ میباشد ومشابهتے به نانخواه دارد اما بزرگ تر از نانخواه است خوردن آن عقل را مختل گرداند وآدمی را مست کند و گاہے در معاجین بکار برند ومگس عسل را نیز گویند و معرب آن منج است وبکسر اول بمعنے موله هم هست که برای راه آب کوزه گران از سفال سازند و در زمین وصل کنند وآن را کنگ نیز گویند وبفتح اول ده معنی دارد + اول درخت بذر البنج ست چه بذر البنج را تخم منگ خوانند + دوم بمعنے گیاه زرد بید سے در سقنی آمده + سوم شکستن اندام را گویند یعنی خود را نوعی در هم پیچند که صدا از پشت وپهلو وشانه وگردن واعضاے دیگر بر آید + چهارم خمیازه ودهان دره را گویند وآن گشودن دهان است بسبب کثرت خواب دلبسیار کیف وکاهلے + پنجم ریوند را گویند وآن دارو ئے است معروف که اسهال آورد + ششم دزد وراه زن را گویند + هفتم شکیل ودغا بازے دادن + هشتم بمعنی لاف وگزاف ولاف زدن وگزاف گوئی کردن را گویند + نهم بمعنے قمار باز وقمار بازے وقمار خانه آمده + دهم روش وقاعده وقانون را گویند-

منگگ - بفتح اول وسکون نون وفتح کاف پارسی وکاف زده بمعنے قمار آمده ولاف وگزاف را نیز گویند-

مننگ - بفتح اول ونون ونون ثانی وکاف پارسے زده گیاهی است که ازان جاروب سازند-

مینگ - بفتح اول وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وکاف پارسے زده بمعنے منگ آمده وآن گیاهی باشد که ازان جاروب سازند-

موک - بضم اول بواو رسیده وکاف زده بمعنے مطلق نیش آمده خواه نیش عقرب باشد خواه نیش چیزهاے دیگر-

مویزک - بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح زاے هوز وکاف زده بمعنے حبی آمده سیاه وبهترین آن مصرے بود وآن بالخاصیت سپش را بکشد وآنرا مویزج حجرے گویند وبتازے زبیب الجبل خوانند یعنی مویز کوهی-

مهتوک - بفتح اول وسکون هاے مدوره وضم مثناة فوقانے بواو رسیده وکاف زده بمعنی مرده آمده که در مقابل زنده باشد ودر تازی بمعنی پرده دریده بود

مهرگان بزرگ - بکسر اول وسکون هاى مدوره وراے قرشت وکاف پارسی بالف کشیده وکسر نون وضم موحدهٔ تحتانے وزاے هوز وراى مهمله وکاف زده نام مقامی ست از دوازده مقام موسیقی که آن را بزرگ خوانند-

مهرگان خردک - بکسر اول وسکون هاى مدوره وراے قرشت وکاف پارسے بالف کشیده وکسر نون وضم خاے منقوطه وسکون راى قرشت وفتح دال ابجد وکاف زده نام مقامیست از موسیقی که آن را کوچک خوانند-

مهرگان کوچک - بکسر اول وسکون هاى مدوره وراے قرشت وکاف پارسی بالف کشیده وکسر نون وضم کاف بواو مجهول رسیده وفتح جیم پارسے وکاف زده بمعنے مهرگان خردک آمده که نام مقامی باشد از موسیقی-

مهرهاے فلک - بضم اول وسکون هاے مدوره وفتح راے قرشت وهاے مدوره بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفلک معلوم کنایه از کوکب وستاره هاے آسمانی آمده-

مهرهٔ خاک - بضم اول وسکون هاے مدوره و فتح راے قرشت وکسر همزه مبدله وخاے نخذ بالف کشیده وکاف زده کنایه از کرهٔ زمین آمده وکنایه از قالب وجسد آدمی زاد هم هست-

مهک - بفتح اول وهاے مدوره وکاف زده نام درخت سوس ست وبیخ آن را بتازی اصل السوس واصابع السوس گویند-

مهندس فلک - بضم اول وفتح هاے مدوره وسکون نون وکسر دال ابجد وسین سعفص ساکن و فلک معلوم کنایه از ستارهٔ زحل ست ومنجم را نیز گویند-

میخک - بکسر اول بمثناة تحتانے مجهول رسیده و فتح خاے منقوطه وکاف زده بمعنی قرنفل آمده وآن از ادویهٔ حاره است گویند تا آن را نخوشانند اهل جزیرهٔ قرنفل را نگذارند که بجاے برند-

میدان خاک - بفتح اول ودال ابجد بالف کشیده وکسر نون وخاے منقوطه بالف کشیده و کاف زده کنایه از کرهٔ خاک وزمین است وقالب وجسد انسان وحیوانات دیگر را نیز گویند وآن را میدان خاکی ومیدان خاک فراخ هم میگویند-

میردک - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم وراے قرشت بواو رسیده وکاف زده بمعنے مورچه آمده که مصغر مور ست وآن معروف ست که از جمله حشرات ارض باشد-

میزک - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح زاے هوز وکاف زده بمعنے بول وشاش آمده ومصغر بول وشاش هم هست

چشمهٔ بیستم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم بالام

مازل - اول بالف کشیده وکسر زاى هوز ولام زده نام کوهی ست در هندوستان-

ماکول - اول بالف کشیده وضم کاف بواو مجهول رسیده ولام زده هر چیز که بر گلو بندند همچو رسن وطناب بمعنی شکم خواره وپرخوار هم آمده وغلامی را نیز گویند که بمرتبهٔ بزرگے رسیده باشد وباین معنے بجای کاف لام هم آمده ودر تازی بمعنے خورده شده است-

مالامال - اول بالف کشیده ولام بالف کشیده ومیم بالف کشیده ولام زده بمعنے لبریز آمده وبرابر پیمانه را نیز گفته اند-

مالول - اول بالف کشیده وضم لام بواو مجهول رسیده ولام زده بمعنے گلوبند آمده وآن غلامی باشد که بمرتبهٔ بزرگے رسیده باشد چه گلو بمعنے بزرگ آمده وشکم پرست وجوعی را نیز گویند-

مبشل - بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح شین منقوطه ولام زده منع از درآویختن وپیچیدن وخوابیدن باشد یعنے در میاویز وپیچ ومخواب-

مبشول - بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وضم شین منقوطه بواو رسیده ولام زده منع از برهم زدگی وپریشانے باشد یعنی برهم زده مشو وکسے را نیز برهم زده وپریشان مکن ومنع از دیدن ودانستن وکارگزاری کردن هم هست-

متیل - بکسر اول ومثناة فوقانے بمثناة تحتانے مجهول رسیده ولام زده بمعنے پیه سوز باشد که پرادرشمعدان ست-

مخالف مال - بفتح اول وخاى منقوطه بالف کشیده وکسر لام وفا ومیم بالف کشیده ولام زده کنایه از کریم وسخے وصاحب همت آمده وبسکون فا کنایه از قهر کننده بر اعدا ودشمن شکن باشد-

مخمل - بفتح اول وسکون خاى منقوطه وفتح میم و لام زده نوعے از قماش معروف است که در ولایت بافند وبهترین آن کاشانی وفرنگے بود-

مرغ دل - بضم اول وسکون راى مهمله وغین منقوطه وکسر دال ابجد ولام زده کنایه از بیدل وترسنده ووا همه ناک آمده وبکسر ثالث بمعنی دل ست وعقل را نیز گویند-

مرغول - بفتح اول وسکون راى مهمله وضم غین منقوطه بواو رسیده ولام زده بمعنی پیچ وتاب آمده وزلف وکاکل خوبان را نیز گویند وقتیکه آنرا شاخ شاخ کنند ولعبازان پیچید وتحریر وپیچش و نغمه وآواز را هم گفته اند وآواز مطربان و خوانندگان ومرغان را بدین سبب مرغول و مرغوله خوانند وبمعنی عیش ونشاط وخرمی هم آمده

مریخ ذنب فعل - بکسر اول وتشدید وکسر راے مهمله بمثناة تحتانے رسیده وسکون خای منقوطه وفتح ذال منقوطه ونون وسکون موحدهٔ تحتانی وفعل بکسر فا معلوم کنایه از حلقهٔ زنجیر ست که بر پاے ستوران گذارند وآن را مریخ ذنب فعل زحل سیما هم میگویند-

مزمل - بضم اول وفتح زای هوز وتشدید وکسر میم ولام زده لوله باشد از مس یا برنج که چون بر جانب راست پیچند آب ازان لوله روان شود واگر بطرف چپ بگردانند بایستد واین لوله را بیشتر در حمامها و آب انبارها سر پوشیده نصب کنند وبا تشدید زاے هوز وسیم در تازی بمعنے در جامه پیچیده باشد-

مسکل - بکسر اول وسکون سین مهمله وفتح کاف ولام زده سازی را گویند که بعضی مردم از دهن بهوا دهن بطریق موسیقار نوازند وآنرا در هندی مهچنگ نامند

مسلسل - بضم اول وفتح سین مهمله وسکون لام وفتح سین مهمله ولام زده معروف وعبارتی که در ان گرفتگی نباشد کذا فی المؤید وحق آن ست که حرف مسلسل وگفتار مسلسل بمعنے حرف مربوط وپیچیده را است

مشگل - بفتح اول وسکون شین منقوطه وضم کاف پارسے ولام زده بمعنے دزد وراهزن آمده وباین معنے بجاے حرف ثانی نون هم آمده است والله اعلم-

مشکول - بفتح اول وسکون شین منقوطه وضم کاف بواو رسیده ولام زده بمعنی مشک وخیک کوچک آمده وآنرا خیکچه ومشکیچه نیز خوانند ومهمل کشکول هم هست وآن کاسه باشد که گدایان دارند و بعضے گویند ظرفے باشد که آنرا باندام کشتی سازند ودر تازی مشکول یکدست ودیک پای سفید را گویند از دواب

معشوق تنگ دل - بفتح اول وسکون عین مهمله وضم شین منقوطه بواو رسیده وکسر قاف و تنگ دل معلوم کنایه از دنیا وعالم آمده-

معشوق سنگ دل - بفتح اول وسکون عین مهمله وضم شین منقوطه بواو رسیده وکسر قاف وفتح سین مهمله وسکون کاف پارسی وکسر دال ابجد ولام زده بمعنے معشوق تنگ دل آمده که کنایه از دنیا وعالم باشد-

مغل - بفتح اول وغین منقوطه ولام زده بمعنے خواب واستراحت آمده وبضم اول وفتح ثانے مردمان تاتار وماوراء النهر وعیسویان را که در گرجستان باشند نیز گویند-

مقل - بضم اول وقاف ولام زده بمعنی گز آمده که بتازے عمود خوانند ونام درختے ست وبعضے گویند

صیغ ست و آن را مقل ازرق و مقل مکی و مقل عربی خوانند و گویند از عطریات است چه بخور آن خوشبوے میباشد و نوعی از عطر باشد که آنرا از عود و عنبر و صندل وغیر آن سازند بواسیر را نافع است و هفت تخمهٔ بزورے را نیز گویند که براے عاشقان پزند تا دفع عشق از ایشان گردد۔

مقیل ـ بضم اول و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده و لام زده بمعنے هفت دانه آمده که در ایام عاشورا پزند و خورند و آن گندم و جو و نخود و عدس و باقلا و ماش و لوبیا ست و بفتح اول در تازے قیلوله و جاے قیلوله را گویند که خواب چاشت باشد۔

مکل ـ بفتح اول و کسر کاف و لام زده بمعنی زلو آمده و آن کرمی باشد سیاه رنگ و در از که خون فاسد از بدن انسان بمکد۔

مگل ـ بفتح اول و کاف پارسی و لام زده بمعنے غوک است و بکسر ثانے زلو را گویند و آن کرمی ست سیاه رنگ که چون بر اعضاے آدمی بچسپانند خون فاسد از انجا بمکد۔

مل بضم اول و سکون لام بمعنی امرود است و آن میوه الیست معروف که بتازی کمثرا گویند و نوعے از امرود بی مزه هم هست که آن را خرمل هم میگویند و بمعنے شراب انگورے هم هست و بلغت اندلس دواے است که آن را پرسیاوشان گویند و بکسر اول بمعنے موے باشد مطلقا اعم از موی سر و موے ریش و از اعضاے دیگر از انسان و حیوان دیگر و بفتح اول و تشدید لام در تازے بمعنی سیر شده و از گرسنگے بر آمده باشد و آزار و اندوه و ملال یافته را نیز گویند و بمعنے خمیر در زیر آتش کردن و جامه دوختن هم هست۔

مُمل ـ بضم اول و میم و لام زده عیبی و علتی را گویند که مخصوص چشم ست۔

ممول ـ بفتح اول و ضم میم بواو رسیده و لام زده منع از درنگ نمودن و تاخیر کردن ست یعنی درنگ و تاخیر مکن چه مول بمعنے تاخیر و درنگ است۔

منبل ـ بفتح اول و سکون نون و فتح موحده تحتانے و لام زده بمعنے کاهل و بیکار آمده و معنی بی اعتقاد و بد اعتقاد هم هست چنانکه گویند فلانی را منبلم یعنے بے اعتقاد اویم و اعتقاد باو ندارم و بضم اول بمعنے منکر است که انکار کننده و از راه و روش دور باشد۔

منجل ـ بکسر اول و سکون نون و فتح جیم و لام زده بمعنے کشکنجیر ست و آن چیزی باشد که آبکشیدن آن از زور دو سه کمان کشیدن حاصل شود و آن چنان ست که ستونے بر زمین فرو برند و سر آن را شگافته غلطکی بر آن قرار دهند و آن چوبے گرد میان سوراخ باشد و ریسمانے بر بالاے آن غلطک انداز ند و از ان شگاف بگذرانند و از یک سر ریسمانے توبره را پر از سنگ در یک کرده بیاویزند و بر میان آن ستون قبضهٔ مانندے نصب کنند تا کسی که خواهد که مشق کمانداری کند بدست چپ آن قبضه را بگیرد و بدست راست سر آن ریسمان را در کشاکش آرد۔

مندل ـ بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و لام زده بمعنے عود خام است و بعضے گویند مندل شهریست در زمین هند که در انجا عود بسیار ست و عود مندلے بسبب آن گویند و بعضے دیگر گویند که عود نه در زمین مندل مے روید بلکه در جزیرهٔ می روید ورای خط استوا و آب آن را بمندل می آورد و دایره را نیز گفته اند که عزایم خوانان بر دور خود کشند و در میان آن نشینند و دعا و عزایم خوانند و بزبان هندے نوعی از دهل باشد۔

منزل بے منزل ـ بفتح اول و سکون نون و کسر زاے هوز و لام و بے منزل معلوم آنست که بتازے لا خلا و لا ملا میگویند۔

منقار گل ـ بکسر اول و سکون نون و قاف بالف کشیده و کسر راے قرشت و کسر کاف پارسی و لام زده بمعنی زبان آمده که بتازی لسان گویند۔

منگل ـ بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی و لام زده دزد و راه زن را گویند۔

مورچال ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون راے قرشت و جیم پارسی بالف کشیده و لام زده بمعنی مغاک و کودال آمده که براے گرفتن قلعه در اطراف آن کنند۔

موصل ـ بفتح اول و سکون واو و کسر صاد و سکون لام مدینه الیست مشهور و بزرگ و آن یکی از تختگاه شهر اسلام ست و مثل آن در بزرگی و عظمت و کثرت خلق شهری نیست و آن بلغ عراق و مفتاح خراسان است و از انجا قاصد بطرف آذربایجان میتوان شد و اکثر شنیده شد که بلاد بزرگ در دنیا شهر اند یکی نیشاپور زیرا که باب مشرق ست و دیگرے دمشق و آن باب مغرب ست و سومی موصل و آن هر دو طرف است و نام آن موصل بسبب رسیدن مابین الجزیره و عراق گذاشته شد و گویند که بانی آن شهر بادشاهی بود موصل نام که شهر را بنام خود مسمی کرد و آن مدینه قدیم الاساس ست واقع بر کنارهٔ دجله و مقابل آن از جانب شرقے شهر نینوی ست و در وسط مدینه مذکوره قبر جرجیس نبے علیه السلام است و مابین آن و بغداد فاصله هفتاد و چهار فرسخ است۔

مول ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و لام زده بمعنے معشوق زن آمده و بمعنے بودن و درنگ و تاخیر کردن در کارها و باز ایستادن باشد و امر باین معنے هم هست باش و بجاے مرو و مول مول یعنے باش باش و بمعنے بازگشت هم آمده که کنایه از توبه باشد و ناز و غمزه را نیز گویند و بمعنے حرام زاده هم هست و بزبان هندی قیمت و بهاے هر چیز باشد و بزبان عربی عنکبوت را خوانند و بفتح اول هم در تازی مال و سامان و اسباب را گویند و در هندی بیخ بناتات و مایه و سرمایه را نامند۔

مولامول ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و ضم میم بواو مجهول رسیده و لام زده بمعنے تاخیر از پے تاخیر و درنگ از پے درنگ باشد۔

مومول ـ بضم اول بواو رسیده و ضم میم بواو رسیده و لام زده نام علتے ست که در جسم پیدا میشود۔

مویه زال ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناة تحتانے و کسر همزه مبدله و زای هوز بالف کشیده و لام زده نام نواے لحنے ست که مطربان خوانند و نوازند۔

مهائل ـ بفتح اول و هاے مدوره بالف کشیده و ضم نون و لام زده افیون و تریاک خالص را گویند۔

مهالول ـ بفتح اول و هاے مدوره بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده و لام زده بمعنی مهائل آمده که تریاک و افیون خالص باشد۔

میرعدل ـ بکسر اول و سکون مثناة تحتانی و کسر راے مهمله و فتح عین مهمله و سکون دال ابجد و لام زده داروغهٔ عدالت باشد۔

میر منزل ـ اعرالبش معلوم آنکه پیش از ورود لشکر ترتیب منزل دهد۔

میل ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و لام زده ثلثے از فرسنگ باشد و هر میل چهار هزار گز و طول هر گز بقدر بیست و چهار انگشت دست باشد که بعرض در پهلوی هم گذارند و آن شش قبضهٔ است یعنی شش مشت و نیز آنچه بآن سرمه و توتیا در چشم کشند و قلمی که روی تختهٔ و مانند آنرا بدان نقش کنند و بعضے میل را قلم تختهٔ خاک گفته اند و نشانے از سنگ یا از خشت که در راهها براے تشخیص فرسنگ و در میدان براے چوگان بازی نصب سازند و بفتح اول بمعنے خواهش و توجه و رغبت دل آمده و بعضے گویند بهمه معنی تازیست۔

میلامیل ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و لام زده یعنے از میل تا میل و میل اندر میل و بمعنے پے در پے و تواتر و همه و جمع و ممزوج و در هم آمیخته هم هست۔

میوهٔ دل ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح واو و کسر همزهٔ مبدله و دال مهمله کنایه از فرزند دلبند آمده و شعر و سخن را نیز گویند۔

چشمهٔ بیست و یکم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با میم

مام ـ اول بالف کشیده و میم زده بمعنی مادر آمده که بتازے ام و والده خوانند۔

ماه سیام ـ اول بالف کشیده و کسر هاے مدوره و سین مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و میم زده بمعنے ماه نخشب است و آنرا ماه مقنع نیز گویند که مقنع بن حکیم عطا تا مدت چهار ماه هر شب از چاهے که مابین کوه سیام بود برمی آورد و چهار فرسخ در چهار فرسخ روشنائی می داد گویند جسم اعظم آن سیماب بوده۔

مبشر بنام ـ بضم اول و موحدهٔ تحتانی و کسر شین مشدد و سکون راے قرشت و فتح موحدهٔ تحتانے و نون بالف کشیده و میم زده کنایه از حضرت عیسی علیه السلام چه مردم را بشارت داد به آمدن خاتم پیغمبران محمد صلوات الله علیه و آله وسلم۔

محاجم ـ بفتح اول و حاے حطی بالف کشیده و کسر جیم و میم زده بلغت اندلس دوائی است که آن را مخلصه گویند و وجه تسمیه اش بمخلصه آنست که شخصے در اول بهار سه روز هر روزه یک مثقال ازین دارو با شراب خورده بود گویند دران سال چند مرتبه او را زهر دادند اثر نکرد و چون تفحص کردند ازین دارو که خورده بود از ان سبب مخلصه نام نهادند۔

مرد اسپرم ـ بفتح اول و راے قرشت و دال ابجد زده و کسر همزه و سکون سین مهمله و فتح باے پارسے و راے مهمله و میم زده نوعی از مورد است و آن آس صحرائی باشد بخور آن کرم معده را بکشد۔

مرد اسفرم ـ بفتح اول و سکون راے قرشت و دال ابجد و کسر همزه و سکون سین سعفص و فتح فا و راے قرشت و میم زده بمعنے مرد اسپرم ست که نوعی از مورد ست و آن آس صحرائی باشد بخور آن کرم معده را بکشد۔

مرغ آفتاب علم ـ بضم اول و سکون راے مهمله و کسر غین منقوطه و آفتاب علم معلوم کنایه از آتش آمده که بتازی نار گویند۔

مرغ بام ـ بضم اول و سکون راے قرشت و کسر غین منقوطه و موحدهٔ تحتانے بالف کشیده و میم زده مرغ بلغ است که بلبل باشد که بتازے عندلیب گویند و قمری را نیز گویند۔

مرکب جسم ـ بفتح اول و سکون راے قرشت و فتح کاف و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح جیم و میم زده کنایه از باد است که از جملهٔ عناصر باشد۔

مرم ـ بفتح اول و راے قرشت و میم زده بتخفیف

مرهم ست و آن چیزی باشد که بر زخم بندند و نیز منع از رمیدن آمده یعنی رمیده مشو۔

مرهم ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح هاے مدوره و میم زده بمعنے مرم آمده و آن داروئی نرم باشد که بر جراحت بندند و در مؤید الفضلا نوشته بروغن کنجد که دران موم و استخوان سوده داده و دیگر انداخته بپزند و بر جراحت بندند۔

مریشم ۔ بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانے مجهول رسیده و ضم شین قرشت و میم زده بمعنی خسته شده آمده و آن چیزے باشد که بر جراحت بندند۔

مریم ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح مثناة تحتانے و میم زده نام مادر عیسی علیه السلام ست و نیز نام زنے که روزهٔ رجب پانزدهم ماه اول داشته به نیت رها شدن پسر و نیز نام منکوحهٔ خسرو پرویز دختر قیصر روم است۔

مسدس عالم ۔ بضم اول و فتح سین مهمله و فتح و تشدید دال مهمله و سکون سین سعفص و عین مهمله بالف کشیده و فتح لام و میم زده کنایه از شش جهت ست که بالا و پائین و پس و پیش و چپ و راست عالم باشد و بتازی جهات سته گویند۔

مسند جم ۔ بفتح اول و سکون سین سعفص و فتح نون و کسر دال ابجد و فتح جیم و میم زده بمعنے مرکب جم آمده که کنایه از باد باشد۔

مشک دم ۔ بضم اول و سکون شین منقوطه و کاف و فتح دال ابجد و میم زده جانوری باشد سیاه رنگ در غایت خوش آوازے۔

مشکین ختام بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف پارسے بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و کسر خاے منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و میم زده کنایه از شرابی آمده که در آخر بوی مشک کند و این کلمه را در تعریف و بعضے در صفت شراب گفته اند والله اعلم۔

مغز حرام ۔ بفتح اول و غین منقوطه ساکن و کسر زاے هوز و حرام معلوم بمعنے حرام مغز آمده و آن مغز مهرهٔ پشت است که عرب آنرا النخاع خوانند با ضم نون و خاء منقوطه بالف کشیده و عین مهمله۔

مقام ۔ بضم اول و قاف بالف کشیده و میم زده جاے اقامت باشد و باصطلاح موسیقیان پرده سرود را گویند۔

مقام ابراهیم ۔ بفتح اول و قاف بالف کشیده و کسر میم و همزه و سکون موحدهٔ تحتانی و رای مهمله بالف کشیده و کسر هاے مدوره بیای حطی رسیده و میم زده سنگی ست در کعبه که نشان هر دو قدم ابراهیم علیه السلام در وست گویند هر گاه کعبه را بنا می نمودند بران قدم مبارک خود می نهادند۔

مقیم منزل هفتم ۔ بضم اول و کسر قاف بمثناة تحتانے رسیده و کسر میم و منزل هفتم معلوم کنایه از زحل است۔

ملحم ۔ بفتح اول و سکون لام و فتح حای حطی و میم زده بمعنے جامه و بافتهٔ ابریشمی است۔

ملعم ۔ بفتح اول و سکون لام و فتح عین سعفص و میم زده بمعنے مرهم آمده و آن داروئی ست نرم که بر جراحت بندند و بعضے گویند ملعم کهنه پیه است که مرهم را دران مالند و بر زخم نهند و روغن مالیدن بر اعضا نیز گویند و در هندوستان مردن خوانند بفتح میم و دال و با غین نقطه دار هم بنظر آمده است که بدغم باشد۔

ملهم ۔ بفتح اول و سکون لام و فتح هاے مدوره و میم زده بمعنے مرهم آمده و آن داروئی نرم باشد که بر جراحت بندند۔

منادی اسلام بضم اول و نون بالف کشیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی مشدد رسیده و کسر همزه و سکون سین مهمله و لام بالف کشیده و میم زده کنایه از موذن است۔

منسم ۔ بفتح اول و سکون نون و کسر سین سعفص و میم زده رستنی ست که ثمر آن را حب المنسم خوانند و در عطریات بکار برند و بضم اول و شین نقطه دار هم بنظر آمده۔

منشم ۔ بفتح اول و سکون نون و کسر شین منقوطه و میم زده بمعنے منسم آمده و آن رستنی است و ثمر آنرا حب المنشم خوانند و در عطریات بکار برند۔

منظر چشم ۔ بفتح اول و سکون نون و فتح ظاے معجمه و کسر رای قرشت و فتح جیم پارسی و شین منقوطه و میم زده کنایه از مردم دیده آمده۔

مورد اسپرم ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح رای مهمله و سکون دال ابجد و کسر همزه و سکون سین مهمله و فتح باے پارسی و رای قرشت و میم زده نام نوعی از ریحان ست که برگ آن به برگ مورد ماند و بعضے گویند مورد صحرائی است و بعضے دیگر گویند مورد رومی است بو کردن و خوردن آن رطوبت دماغی را نافع باشد۔

مهدم ۔ بفتح اول و سکون های مدوره و ضم دال ابجد و میم زده پرنده ایست صاحب مخلب دوم آن ابلق می باشد و ازان پر تیر سازند و کبوتر سیاه را نیز گویند که تمام پر او سیاه و دم او سفید باشد۔

مهر جم ۔ بضم اول و سکون های مدوره و کسر رای قرشت و فتح جیم و میم ساکن کنایه از سکوت

و خاموشی است و بجاے جیم فا هم بنظر آمده که مهر فم باشد و همین صحیح ست۔

مهرهٔ خم ۔ بضم اول و سکون هاے مدوره و کسر راے قرشت و ضم خاے تخذ و میم زده بمعنے مهر جم آمده که کنایه از سکوت و خاموشی باشد لیکن صحیح بفا است که بجاے خاے منقوطه باشد۔

مهرهٔ سیم ۔ بضم اول و سکون هاے مدوره و فتح رای قرشت و کسر همزه مبدله و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده و میم زده کنایه از ماه آمده و هر یک از ستارگان را نیز گویند۔

میخ درم ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر خاے منقوطه و دال ابجد و فتح رای قرشت و میم زده سکه را گویند و آهنے باشد که نقش زر و پول بران کنده باشند۔

میخ قدم ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون خاے منقوطه و فتح قاف و دال مهمله و میم زده کسی را گویند که پای شکسته یعنی نشسته باشد و بجای نون دال هم آمده۔

میم ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و میم زده نام حرفیست از حروف تهجی و عددش چهل ست و بمعنی شراب ناب هم بنظر آمده و بفتح اول نام قصبه ایست نامعلوم۔

میناسم ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده و ضم سین مهمله و میم زده بمعنی سیاه سم آمده و سبز سم را نیز گویند۔

چشمهٔ بیست و دوم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با نون

ماپروین ۔ اول بالف کشیده و فتح بای پارسی و سکون راے قرشت و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و نون زده مخفف ماه پروین است و آن بیخی باشد که دفع سموم و زهر عقرب و مار کند و آنرا بتازی جدوار خوانند۔

مابون ۔ اول بالف کشیده و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و نون زده کسی را گویند که علت ابنه داشته باشد و حیز و مخنث و پشت پاے را هم گویند۔

ماخاریون ۔ اول بالف کشیده و خای تخذ بالف کشیده و کسر راے قرشت و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی نوعی از سوسن صحرائی ست برگهاے دراز دارد و بدین سبب آن را بتازی سیف الغراب خوانند و بیخ آن را نافوخ و در بغداد بسیار می باشد و علاج بواسیر باد کنند۔

ماخان ۔ اول بالف کشیده و خای تخذ بالف کشیده و نون زده نام پهلوانے بوده از پهلوانان چین و حاکم چین را نیز گویند و نام قریه ایست از مضافات مرو شاه جهان و آن شهریست مشهور در خراسان و آن را مرو نیز گویند۔

ماراسپندان ۔ اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر همزه و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنے مار اسپند آمده که نام روز بیست و نهم از هر ماه شمسے نیک ست درین روز نکاح کردن و با دوستان نشستن و نیز نام ملکی باشد که موکل است بر کرهٔ آب و تدبیر امور و مصالح روز مار اسپند باو تعلق دارد۔

ماراسفندان ۔ اول بالف کشیده و سکون راے قرشت و سکون سین سعفص و فتح فا و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنے ماراسپندان است۔

مارافسان ۔ اول بالف کشیده و سکون راے قرشت و فتح همزه و سکون فا و سین سعفص بالف کشیده و نون زده بمعنے مارافسا است که افسون گر مار و مار گیر و مطیع سازنده که مار و بر آورندهٔ زهر مار باشد از بدن انسان و حیوان دیگر بزور افسون۔

مار بدست دیگری گرفتن ۔ اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح موحدهٔ تحتانی و دال ابجد و سین مهمله و مثناة فوقانی ساکن و دیگرے گرفتن با کسر کاف پارسی معلوم کنایه از کار دشوار فرمودن باشد مر دیگرے را۔

مار بدست گرفتن ۔ اول بالف کشیده و سکون راے قرشت و فتح موحدهٔ تحتانی و دال ابجد و سین مهمله و مثناة فوقانے ساکن و گرفتن معلوم بمعنے کار دشوار کردن آمده۔

ماربین ۔ اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر موحدهٔ تحتانی بیای حطی رسیده و نون زده نام ناحیه ایست مشتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات اصفهان گویند تمام این ناحیه بمنزله یک باغ است بسبب پیوستگی باغستانها بهم۔

مارثون ۔ اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و ضم ثای مثلثه بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی و بعضے گویند بسریانی رازیانهٔ بستانی باشد و آن را بادیان هم خوانند۔

مار خوردن ۔ اول بالف کشیده و سکون راے قرشت و فتح خاے منقوطه و واو معدوله و سکون راے قرشت و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از رنج و سختی بردن و غم و اندوه خوردن باشد۔

مار در پیراهن ۔ اول بالف کشیده و سکون راے قرشت و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله و پیراهن با فتح باے فارسی معلوم کنایه از دشمن نزدیک باشد۔

ماردوزبان ۔ اول بالف کشیده و کسر راے قرشت و ضم دال ابجد بواو مخفی رسیده و فتح زای هوز و موحدهٔ تحتانے بالف کشیده و نون زده کنایه

از مردم دردی آمده و منافق را نیز گویند۔

ماردین ۔ بکسر اول و رای مهمله نام قلعه ایست مشهور بر قبهٔ جبل و مشرف بر دنیسر و دارا و نصیبین ست و دران شهر آب بس قلیل الوجود است و لهذا ساکنان آن شهر آب از صحراها می آرند و ابن حوقل گوید که آن قلعه ایست مضبوط که فتح آن دشوار ست و در انجا مارها هستند که از مارهای جای دیگر در سرایت زهر فوق اند و در انجا شیشه پیدا می شود۔

مارسان ۔ اول بالف کشیده و کسر رای قرشت و سین مهمله بالف کشیده و نون زده بمعنی مارستان آمده که بیمارستان و دار الشفا باشد۔

مارستان ۔ اول بالف کشیده و کسر رای قرشت و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی مارستان آمده که بیمارستان و دار الشفا باشد۔

مارون ۔ اول بالف کشیده و ضم رای قرشت بواو رسیده و نون زده سنگی ست که با سرمه در چشم کشند سفیدی را ببرد و نام دوائی هم است که آنرا مردخوش گویند بخار آن درد سر را نافع است۔

مازدلیستان ۔ اول بالف کشیده و سکون زای پارسی و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بلغت زند و پازند بمعنی دوری از بدیها و پاکیزگی از گناه باشد۔

مازریون ۔ اول بالف کشیده و فتح زای هوز و سکون رای قرشت و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده دوائی ست مجرب از برای دفع استسقا و آن دو نوع میباشد سفید و سیاه و سفید آنرا شخیص و سیاه آنرا هفت برگ خوانند و آن از برگ زیتون کوچکتر ست و از برگ مورد بزرگ تر ست و بزردی مایل و بعضی گویند مازریون مورد زرد ست و آن نوعی از مورد باشد و بتازی زیتون الارض خوانندش گرم و خشک است در چهارم و یک قسم ازان زهر قاتل است و آن را بتازی حب الهراط گویند و بعضی گفته اند چوب درخت بلوط است چه رماد المازریون خاکستر چوب بلوط باشد۔

مازن ۔ اول بالف کشیده و فتح زای هوز و نون زده بمعنی استخوان پشت آمده و آن را بتازی صلب خوانند و گویند جوی ونادیست که در میان پشت از فربهی بهم رسد۔

مازندران ۔ اول بالف کشیده و فتح زای هوز و سکون نون و دال ابجد و رای مهمله بالف کشیده و نون زده ملکی ست معروف و آن را طبرستان نیز گویند۔

مازنین ۔ اول بالف کشیده و فتح زای هوز و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نام مردیست که عمارت سنگویه را در هندوستان به همراهی زنی مازینه نام ساخت۔

مازون ۔ اول بالف کشیده و ضم زای هوز بواو رسیده و نون زده بمعنی مازو آمده و آن بار درختی است که بدان پوست را دباغت کنند و زنان هم گاهی برای تنگی موضع مخصوص بکار برند۔

ماسیدن ۔ اول بالف کشیده و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی لیسیدن و منجمد شدن هر چیز آمده و شیر را ماست کردن نیز گویند۔

ماکیان ۔ اول بالف کشیده و کسر کاف و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی مرغ خانگی آمده که مادینهٔ خروس باشد۔

ماکیان بر در کردن ۔ اول بالف کشیده و کسر کاف و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده و بر در کردن معلوم کنایه از غایت بخل و نهایت خست باشد۔

مالیدن ۔ اول بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده معروف و تنبیه و گوشمال دادن گویند و در البسیار مالیدم و این مجاز ست در حلق و گلو خنجر و کارد مالیدن عبارت از راندن و ذبح کردن است سعدی فرماید ؎ شبانگه کارد بر حلقش بمالید + روان گوسفند از وی بنالید

مامون ۔ اول بالف کشیده و ضم میم بواو رسیده و نون زده نوعی از پودینه کوهی ست و آن را صعتر الحمام خوانند و صعتر اگرچه با سین بی نقطه است لیکن در کتب طبی با صاد مهمله نویسند تا بشعیر مشتبه نشود خوردن آن با طعام ضعف چشم را نافع است و فتق بادره را نگاه دارد و نام خلیفه ایست از خلفای عباسیه مشهور۔

ماهستان ۔ اول بالف کشیده و فتح میم و کسر هاے مدوره و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده دوائی ست که آن را ساذج هندی گویند و آن برگی ست مانند برگ گردگان در روی آب پیدا میشود بخور آن بچه را از شکم بریزاند۔

مامیران ۔ اول بالف کشیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت بالف کشیده و نون زده نوعی از عروق الصفر است و آن دوائی ست زرد رنگ بسبزی مایل باریک و گره دار می شود گرم و خشک است در چهارم یرقان را نافع ست و آن را بتازی بقلة الخطاطیف و شجرة الخطاطیف خوانند و گویند چون بچه پرستوک در آشیان نابینا شود مادر وی شاخی از مامیران آورده در آشیان نهد

چشم بچه اش بینا شود۔

مان ۔ اول بالف کشیده و سکون نون بمعنی خانه باشد که بتازی بیت خوانند و اسباب و ضروریات خانه را نیز گویند و امر به گذاشتن و ماندن هم هست یعنی بگذار و باش و بمان و شبیه و مثل و مانند را نیز گویند و بمعنی باقی و ابد و جاویدان هم گفته اند و بمعنی ما باشد که متکلم مع الغیر ست و بمعنی ما را هم هست که در مقابل شما را باشد و بلغت هندی بمعنی حرمت و عزت و قبول و مقبول باشد۔

مانستن ۔ اول بالف کشیده و کسر نون و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده یعنی بصفت چیزے شدن باشد یعنی شبیه و مانند و نظیر شدن۔

مانمن ۔ اول بالف کشیده و سکون نون و کسر میم و نون زده بلغت زند و پازند جامی باشد که از آن شراب و امثال آن خورند۔

مانوشان ۔ اول بالف کشیده و ضم نون بواو مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده نام کوهی ست که منوچهر دران کوه از تور متولد شده۔

مانیدن ۔ اول بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی گذاشتن و رها کردن آمده و نیز بصفت چیزے شدن یعنی مثل و مانند و شبیه به چیزی شدن باشد۔

ماهان ۔ اول بالف کشیده و های مدوره بالف کشیده و نون زده نام قصبه ایست از توابع کرمان و جمع ماه هم باشد بر خلاف قیاس۔

ماه برکوهان ۔ اول بالف کشیده و سکون هاے مدوره و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و ضم کاف بواو رسیده و های مدوره بالف کشیده و نون زده نام لحنی ست از مصنفات باربد و آن بیت دیگر است از سی لحن باربد۔

ماه چو شاخ گوزن ۔ اول بالف کشیده و سکون هاے مدوره و ضم جیم پارسے بواو مخفی رسیده و شاخ گوزن با کسر خای منقوطه معلوم کنایه از ماه باریک و خمیده آمده که ماه شب اول و شب دوم و سوم باشد۔

ماهیان ۔ اول بالف کشیده و کسر های مدوره و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده جمع ماهی است که بتازی حوت گویند و جمع ماه هم هست بر خلاف قیاس همچو سالیان که جمع سال ست۔

ماهی بلورین ۔ ماهی معلوم و بلورین بکسر اول و فتح لام و سکون واو و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از انگشت معشوق است۔

ماهیدان ۔ اول بالف کشیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی حوض آب آمده۔

ماهی ربیان ۔ اول بالف کشیده و کسر هاے هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و سکون موحدهٔ تحتانی و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده ملخ دریائی را گویند و آنرا بتازی جراد البحر خوانند۔

ماهی زرین ۔ اول بالف کشیده و کسر هاے هوز بمثناة تحتانی رسیده و زرین معلوم نوعی از ماهی باشد که در میانِ ریگ پیدا شود و چنان صاحب قوت باشد که در میان ریگ ده گز و پانزده گز و بیست گز بدود و آن در نواحی بغداد و ملک سند بهم میرسد و آن را بعوض سقنقور بکار برند و بعضے گویند ماهی زرین همان سقنقور ست۔

مایون ۔ اول بالف کشیده و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده ماده گاوے بود که فریدون را شیر میداد و آنرا برمایون هم میگویند۔

متولی چهره زبان ۔ بضم اول و سکون مثناة فوقانی و فتح واو و لام مشدد مکسور بمثناة تحتانی رسیده و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و سکون هاے مدوره و فتح زای هوز و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده کنایه از کوکب عطارد آمده۔

مثل عطارد بودن ۔ بکسر اول و سکون ثاے مثلثه و کسر لام و ضم عین مهمله و طای حطی بالف کشیده و کسر رای قرشت و سکون دال و بودن معلوم کنایه از وزیر و دبیر و منشی و مدبر بودن ست۔

مثنان ۔ بفتح اول و سکون ثای مثلثه و نون بالف کشیده و نون ثانی زده بلغت سریانی درخت کرم دانه را گویند و آن نوعی از مازریون ست۔

مجاهزگان ۔ بضم اول و جیم بالف کشیده و کسر هاے مدوره و زای هوز و کاف بالف کشیده و نون زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

مچیدن ۔ بفتح اول و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی خرامیدن آمده و رفتاری باشد از روی ناز و زیبائی و بمعنی دیدن هم آمده و بجای فتح میم کسر هم از نظر گذشته۔

محاسن ۔ بفتح اول و هاے حطی بالف کشیده و کسر سین مهمله و سکون نون بمعنی ریش و لحیه ست۔

محک زرایمان ۔ بکسر اول و فتح حای حطی و کسر کاف و زر ایمان معلوم کنایه از حجر الاسود آمده و آن را حجر الاسعد هم گویند و آن سنگی ست سیاه در کعبه۔

محک زرین ۔ بکسر اول و فتح هاے حطی و کسر کاف و فتح زاے هوز و تشدید و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از سنگی ست که طلا را بدان امتحان میکنند و کنایه از حجر الاسود

هم هست و آن سنگی ست سیاه و یک رکن از ارکانِ کعبه است۔

مختصران ۔ بضم اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و صاد مهمله و رای قرشت بالف کشیده و نون زده کنایه از کم همتان و فرومایگان آمده۔

مخران ۔ بفتح اول و سکون خای نخذ و رای قرشت بالف کشیده و نون زده نام دیری و کلیسائی ست که معبد ترسایان باشد گویند بنا کننده آن مخران نام داشته و آن دیر بنام او شهرت یافته۔

مختان ۔ بفتح اول و کسر خای منقوطه و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنے نخلستان و خرماستان آمده۔

مخصوص دم بودن ۔ بفتح اول و سکون خای منقوطه و ضم صاد مهمله بواو رسیده و صاد مهمله تانی زده و باقی معلوم کنایه از ماندن یکدم یا یکنفس از حیات یعنی نفس آخر است۔

مخیدن ۔ بفتح اول و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی خزیدن و لغزیدن و جنبیدن و حرکت کردن و چسپیدن و نافرمانی کردن و عاق و عاصی شدن آمده۔

مداین ۔ بفتح اول و دال ابجد بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و نون زده هفت شهر بود آباد ان در زمانِ نوشیروان بن قباد در حوالی بابل و همدان اکنون همه خراب و بیابان ست و در تازی جمع مدینه ست که شهر باشد۔

مدمونتن ۔ بفتح اول و سکون دال ابجد و فتح میم و ضم میم ثانی بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی ترسیدن و واهمه کردن و رمیدن باشد مدمونم یعنی ترسیدم و رمیدم و مدمونید یعنی برمید و بترسید و واهمه کنید۔

مدن ۔ بفتح اول و دال ابجد و نون زده یعنے بعیش و نشاط مرو که منع کردن از رفتن بسیر و مهمانی باشد چه دن بمعنی عیش و نشاط است۔

مدهون ۔ بفتح اول و سکون دال ابجد و ضم های مدوره بواو رسیده و نون زده چرم دباغت کرده را گویند و در تازی بمعنی روغن مالیده باشد۔

مدین ۔ بفتح اول و سکون دال ابجد و فتح مثناة تحتانی و نون زده نام شهریست بر کنار دریای مغرب

مراحل نشین ۔ بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر حای حطی و سکون لام و فتح نون و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از هر یک کواکب سبعه سیاره آمده که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد۔

مراحل نشینان ۔ بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر حای مدوره و فتح نون و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از مجموع هر هفت کوکب است و مسافران را نیز گویند۔

مران ۔ بضم اول و رای قرشت بالف کشیده و نون زده نام درختی ست باریک و دراز که از چوب آن نیزه و تیر سازند و بفتح اول بمعنی آنست که اشاره بچیزے دور باشد و بلفظ مر که از جمله الفاظ زائده است ملحق شده و منع از راندن هم هست۔

مربع نشستن ۔ بضم اول و فتح رای مهمله و بای مشدده و سکون عین مهمله و نشستن معلوم چار زانو نشستن و آن عبارت از نشستن بوضعی خاص که اهل هند آن را پنتهی گویند یعنی ران چپ از زیر ران راست برآوردن و پای دست راست بر رانِ چپ نهادن۔

مرجان ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده و نون زده بمعنی جان آمده که بالفظ مر که آن از الفاظ زائده است ملحق شده در تازی لسبد گویند و آن جوهری ست سرخ گویند منبت آن قعر دریاست و ریسمانی بران بندند و بر کنند و چون باد بران وزد و آفتاب بران تابد سخت و سرخ گردد و آن برزخ ست میان جمادات و نباتات چنانچه نخل خرما میان نبات و حیوان و بوزینه میان حیوان و انسان و انسان میان خلق و رحمان اگر بر گردن مصروع بندند نافع باشد و همچنان اگر بر پاے صاحب نقرس و مرجان مروارید ریزه را گویند۔

مردگیران ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و دال ابجد و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله بالف کشیده و نون زده نام جشنی ست که مغان یعنی آتش پرستان در پنج روز آخر اسپندار ماه کنند و آن دوازدهم ماه باشد از سال شمسی و درین پنج روز زنان بر مردان تسلط بهم رسانند و هر آرزوی که دارند بفعل آورند و لهذا مردگیران گویند و در روز اول این پنج روز از طلوع آفتاب تا طلوع آفتاب دیگر بجهت دفع عقرب رقعه کژدم نویسنده بر سر دیوار خانه بچسپانند و طرف صدر را خالی میگذاشته اند و چون درین روز فریدون طلسمها فرمودی نوشتن بعضے واضع این رقعه فریدون را میدانند و ازین است که فارسیان بران رقعه پیام ایزد و پیام نیوآفریدون می نویسند و جمعی اول نوح میدانند و عربان سلامٌ علیٰ نوحٍ فی العالمین مینویسند و بزعم اهل هند روز پنجم اسفندار ماه باشد که درجه پنجم حوت ست و درین روز رقعه کژدم مینویسند بسبب آنکه می گویند درجه پنجم حوت

صورت حشرات دارد۔

مردن ۔ بضم اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده مقابل زیستن و بمجاز بمعنی قربان و فدا شدن باشد۔

مرزبان ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و زاے هوز و موحده تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی حاکم و میر سرحد و صاحب طرف و مالک زمین و زمیندار آمده و نگاهدارنده و نگاهدار را نیز گویند و بجاے سکون زاے هوز فتح هم بدیدن آمده که بروزن پهلوان باشد و بتازی مهتر و بزرگ آتش پرستان را نیز گویند و جمع آن مرازبه است

مرزغان ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح زاے هوز و غین منقوطه بالف کشیده و نون زده دوزخ را گویند که در مقابل بهشت است و بمعنے آتش دان و منقل هم آمده و گورستان و قبرستان را نیز گویند۔

مرزغن ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح زاے هوز و غین منقوطه و نون زده بمعنی مرزغان آمده که دوزخ و آتشدان و گورستان باشد۔

مرزگون ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح رای هوز و ضم کاف پارسی بواو رسیده و نون زده بمعنے آلت تناسل ست۔

مرزمان ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زاے هوز و میم بالف کشیده و نون زده نام دو کوکب است از ثوابت و بتازی مرزمین خوانند۔

مرزن ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح زاے هوز و نون زده بمعنے موش آمده و آن جانورے است معروف که دم دراز دارد و بتازیے فاره گویند۔

مرزوان ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و زاے هوز و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی مرزبان آمده که حاکم و میر سرحد و صاحب طرف و مالک زمین و زمیندار باشد و نگاهدارنده و نگهبان مرز را نیز گویند و بجای سکون زای هوز فتح هم بدیدن آمده۔

مرغ چمن ۔ بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و فتح جیم پارسی و میم و نون زده کنایه از بلبل آمده که بتازے عندلیب خوانند۔

مرغ خوش خوان ۔ بضم اول و سکون راے قرشت و کسر غین منقوطه و ضم خای منقوطه و واو معدوله و سکون شین منقوطه و فتح خای نخذ و واو بالف کشیده و نون زده کنایه از مرغ چمن آمده که در فارسی بلبل و بتازے عندلیب خوانند۔

مرغ سحر خوان ۔ بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و فتح سین مهمله و حای حطی و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و نون زده کنایه از بلبل و قمری و خروس آمده۔

مرغ سلیمان ۔ بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و ضم سین مهمله و فتح لام و سکون مثناة تحتانی و میم بالف کشیده و نون زده مرغی است کاکلدار که او را شانه سر و پوپو گویند و بتازی هدهد خوانند منافع او بسیار است اگر بال او را نزد مور چگان و موران دود کنند همه بگریزند۔

مرغ شب خوان ۔ بضم اول و سکون راے قرشت و کسر غین منقوطه و سکون موحده تحتانی و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و نون زده کنایه از بلبل است و خروس را نیز گویند۔

مرغ صبح خوان ۔ بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و صبح خوان معلوم بمعنی مرغ شب خوان آمده که بلبل و خروس باشد۔

مرقون ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم قاف بواو رسیده و نون زده نام یکی از اصحاب مجوس ست۔

مرکزراین ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح کاف و کسر زای هوز و رای مهمله بالف کشیده و فتح مثناة تحتانے و نون زده بلغت ژند و پاژند مقداری از گناه باشد که از فعل آن بر فاعل کشتن لازم آید۔

مروارید بستن ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده و کسر رای مهمله بیای حطی رسیده و سکون دال ابجد و فتح با موحده که تحتانے و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده از خدمت و منصب نو ترقی در احوال بهم رسیدن باشد و کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن هم هست

مردسیدن ۔ بفتح اول و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و کسر سین سعفص بمثناة تحتانے رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی عادت کردن بچیزے باشد و رنج بردن در کاری بوقت بے چیزی و مفلسی۔

مروشاهجهان ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و واو و شین منقوطه بالف کشیده و سکون هاے مدوره و جیم بالف کشیده و نون زده مرو را نامست و آن شهریست از خراسان۔

مروشهجان ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و واو و فتح شین منقوطه و ظهور هاے مدوره و جیم بالف کشیده و نون زده مخفف مروشاهجان که شهر مرو باشد آمده۔

مریاقلن بضم اول و سکون رای قرشت و

یاے حطی بالف کشیده وکسر فا ولام ولون زده لغتی است یونانی وآن بیخ گیاهی ست که از شام وبیت المقدس آورند وآنرا خربنیل نیز گویند گزندگی مار وعقرب را نافع است وبتازی ذوالف ورقه خوانند۔

مریخ وکیوان دیدن ۔بکسر اول ورای مشدد بمثناة تحتانی رسیده وسکون خای منقوطه وفتح کاف وسکون یای حطی دوا و بالف کشیده وسکون لون ودیدن معلوم کنایه از انگشت وزغال نیم سوخته در منقل دیدن باشد۔

مزاج گوهران ۔بکسر اول وزای هوز بالف کشیده وکسر جیم وفتح کاف پارسی وسکون واو وفتح هاے مدوره ورای قرشت بالف کشیده ونون زده کنایه از عناصر اربعه آمده که خاک وآب وباد وآتش باشد۔

مزد دندان ۔بضم اول وسکون زای هوز وکسر دال ابجد وفتح دال مهمله وسکون لون ودال بے نقطه بالف کشیده ولون زده بمعنی دندان مزد آمده وآن زرے باشد که چون فقرا ومردم نامراد را بمهمانی آورند مبلغی بقدر آنچه خرچ طعام وشراب شده باشد بعد از خوردن طعام بایشان قسمت کنند واین رسم در قدیم متعارف بود۔

مزدندان ۔بضم اول وسکون زای هوز وفتح دال ابجد وسکون لون ودال ابجد بالف کشیده ولون زده مخفف مزددندان است وآن نقد وجنسے باشد که چون جمعی از فقرا ومساکین را مهمانی وضیافت کنند بعد از خوردن طعام بدیشان دهند۔

مزدفان ۔بفتح اول وسکون زاے هوز وفتح دال مهمله وفا بالف کشیده ولون زده نام شهریست که ظروف وادانی بسیار در انجا سازند۔

مزدقان ۔بفتح اول وسکون زای هوز وفتح دال ابجد وقاف بالف کشیده ولون زده نام شهریست در قهستان وآن ولایتی است در خراسان وبزای فارسی هم آمده۔

مزدوردیوان ۔بفتح اول وسکون زای هوز وضم دال مهمله بواو رسیده وکسر رای قرشت ودال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وواو بالف کشیده ولون زده شخصی را گویند که کارهای لایعنی که در آن نه فائدۀ دنیا باشد ونه نفع آخرت واین چنین شخصے را هیزم کش دوزخ نیز گویند وعاملان ومتصدیان دیوانی را هم گفته اند۔

مزیدن ۔بفتح اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ولون زده بمعنی مکیدن آمده۔

مژدقان ۔بفتح اول وسکون زای پارسی وفتح دال ابجد وقاف بالف کشیده ولون زده بمعنے مزدقان آمده وآن نام شهریست در قهستان۔

مژگان ۔بکسر اول وسکون زای پارسی وکاف پارسی بالف کشیده ولون زده جمع مژه است که موے پلک چشم باشد یعنی مژه ها ومفرد هم استعمال میکنند وبجای کسر میم ضم هم بدین آمده۔

مسطاقون ۔بکسر اول وسکون سین سعفص وقاف بالف کشیده وضم طاے حطی بواو رسیده ولون زده بلغت رومی عود هندی را گویند۔

مسمقران ۔بکسر اول وسکون سین مهمله وفتح میم وقاف ورای قرشت بالف کشیده ولون زده بلغت اهل اندلس دوائی است که آنرا زراوند طویل گویند وآنرا اسمقوره نیز خوانند۔

مسن ۔بکسر اول وفتح سین سعفص ولون زده سیلی باشد سبز رنگ که کاردبدان تیز کنند وسودۀ آن سفیدی چشم را سود دارد۔

مسند آسودگان ۔بفتح اول وسکون سین سعفص وفتح لون ودال ابجد ساکن وهمزه بالف کشیده وضم سین مهمله بواو رسیده وفتح دال ابجد وکاف پارسی بالف کشیده ولون زده بمعنے قبر آمده وآن جائے باشد که آدمی را دران دفن کنند وکنایه از دنیا هم هست۔

مسینیون ۔بفتح اول وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وکسر لون ومثناة تحتانی ثانی مضموم بواو رسیده ولون زده بلغت یونانی شنجرف را گویند وآن چیزے است که از سیماب وگوگرد سازند ونقاشان ومصوران بکار برند۔

مشت زن ۔بضم اول وشین منقوطه ومثناة فوقانی ساکن وفتح زاے هوز ولون زده بمعنی مشت زننده است که از یک مشت کار آدمی باتمام رساند وپهلوان را نیز گویند۔

مشتن ۔بضم اول وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی ولون زده بمعنی مالیدن آمده اعم از آنکه دست در چیزے بمالند یا چیزیرا در چیزی دیگر۔

مشردنتن ۔بفتح اول وسکون شین منقوطه وضم راے قرشت بواو رسیده وکسر لون وفتح مثناة فوقانے ولون زده بلغت ژند وپاژند بمعنے چیدن آمده ومشردنی یعنی بچینم ومشردنید یعنی بچینید۔

مشک زمین ۔بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر کاف وفتح زای هوز وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ولون زده گیاهی است خوشبو وآنرا بتازی سعد گویند۔

مشک فروشان ۔بضم اول وشین قرشت وکاف ساکن وفتح فا وضم رای مهمله بواو رسیده وشین قرشت بالف کشیده ولون زده کنایه از مردمان خلیق ومهربان وخوشخو آمده۔

مشکک زمین ۔بضم اول وسکون شین منقوطه وفتح کاف وکسر کاف ثانی وفتح زاے هوز وکسر میم بمثناة تحتانے رسیده ولون زده بمعنی مشک زمین آمده وگیاهی باشد بغایت خوشبو که بتازی سعد گویند۔

مشگن ۔بفتح اول وکسر شین منقوطه وفتح کاف پارسے ولون زده منع از شکستن باشد وبتازی تندے مکن وآشفته مشو هم آمده کسر منع از تندے کردن وآشفته شدن باشد۔

مشگین ۔بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده ولون زده هر چیز مشک آلوده را گویند وبمعنے سیاه هم آمده۔

مشگین سنان ۔بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وسکون لون وکسر سین مهمله ولون بالف کشیده ولون زده کنایه از مژگان معشوق است۔

معاشران ۔بضم اول وعین مهمله بالف کشیده وکسر شین منقوطه ورای مهمله بالف کشیده ولون زده بمعنے مصاحبان آمده بدان که لفظ معاشر تازیست والف ولون در آخر جمع فارسی است۔

معجر غالیه گون ۔بکسر اول وسکون عین مهمله وفتح جیم وکسر راے مهمله وغین منقوطه بالف کشیده وکسر لام وفتح مثناة تحتانے وسکون های مدوره وضم کاف پارسے بواو رسیده ولون زده کنایه از شب است که بتازے لیل خوانند۔

معده تنگ کردن ۔بکسر اول وسکون عین سعفص وفتح دال مهمله وسکون های مدوره وفتح مثناة فوقانے ولون وکاف پارسی ساکن وکردن معلوم بمعنے چیزی بسیار خوردن وشکم پر کردن است وبجاے کسر میم فتح هم هست۔

معرة النعمان ۔بفتح اول وعین مهمله ورای مشدده مفتوح وتاء مضموم وباقی معلوم مدینه ایست بزرگ ومعمور اکثر فواکه وثمر دارد واهل آن شهر اکثر آب از چاه میخورند وآن دو معره است یکی معرۀ نعمان ودیگرے معرة النسرین پس منسوب اولین را معرّیے وثانیے را معرلسنی گویند مگر نزد ارباب علوم این نسبت متعارف نیست۔

معلق زن ۔بضم اول وفتح عین مهمله وتشدید وفتح لام وسکون قاف وفتح زای هوز ولون زده کنایه از بازے گر در قاص ومردم لوند آمده وچیز دمخنث ولپشت پاے را نیز گویند وشخصے را هم گویند که نماز را بسرعت تمام گزارد۔

مغان ۔بضم اول وغین منقوطه بالف کشیده ولون زده جمع مغ آمده یعنی آتش پرستان ونام ولایتے هم هست از آذربایجان ومرغان نام شهر آن ولایت است۔

مغز بردن ۔بفتح اول وسکون غین منقوطه وزاے هوز وضم موحدهٔ تحتانی وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ولون زده بمعنی بسیار گفتن ودرد سر دادن آمده۔

مغز در سر کردن ۔بفتح اول وسکون غین منقوطه وزای هوز وفتح دال ابجد وسکون رای قرشت وفتح سین مهمله وسکون رای قرشت وفتح کاف وسکون راے بی نقطه وفتح دال ابجد ولون زده کنایه از خاموش شدن وسکوت ورزیدن آمده۔

مغز تر کردن ۔بفتح اول وسکون غین منقوطه وزاے هوز وفتح مثناة فوقانی وسکون رای قرشت وفتح کاف وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ولون زده کنایه از حرف زدن وسخن کردن آمده۔

مغزین ۔بفتح اول وسکون غین منقوطه وکسر زاے هوز بمثناة تحتانی رسیده ولون زده نام نوعے از حلوا است۔

مغیلان ۔بضم اول وکسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ولام بالف کشیده ولون زده نام درختی است خاردار وبتازی ام غیلان خوانند۔

مغیلان باستان ۔بضم اول وکسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ولام بالف کشیده وکسر لون وباے ابجد بالف کشیده وسکون سین سعفص ومثناة فوقانے بالف کشیده ولون زده کنایه از دنیا وروزگار آمده۔

مفلحان ۔بضم اول وسکون فا وکسر لام وحاے حطی بالف کشیده ولون زده نام رودخانه ایست در سرحد ولایت غزان وبمعنی رستگاران هم هست چه مفلح در عربی رستگار باشد والف ولون جمع فارسی ست۔

مقصود کن فکان ۔بفتح اول وسکون قاف وضم صاد مهمله بواو رسیده وکسر دال ابجد وضم کاف وسکون لون وفتح فا وکاف بالف کشیده ولون زده اشاره بحضرت رسول صلے الله علیه وآله وسلم ست۔

مکران ۔بضم اول وسکون کاف ورای قرشت بالف کشیده ولون زده نام شهریست مشهور در ایران ونام ولایت آن شهر هم هست گویند رودخانه دارد وپلی بران از یک لخت سنگ ساخته اند هر که از آن پل می گذرد البته اوراقی می آید وغثیان میکند چه بسیار مردم شرط کرده اند ودهن وبینی خود را بسته ازان پل گذشته اند ودر ساعت شگوفه کرده اند واین بالخاصیت است وبفتح اول هم گفته اند۔

کروندتن ۔بفتح اول وسکون کاف وضم رای قرشت بواو رسیده وکسر لون وفتح مثناة فوقانی ولون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی پذیرفتن وقبول کردن آمده۔

نکمیث کردن - بضم اول وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وثاے مثلثه ساکن وکردن معلوم بمعنے نکث کردن ودرنگ نمودن وتاخیر کردن آمده۔

نکیدن - بفتح اول وکسر کاف بمثناة تحتانے رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی مزیدن آمده وآنرا جوشیدن هم میگویند باجیم فارسی۔

نگس پرانیدن - بفتح اول وکاف پارسی وسین مهمله ساکن وفتح بای پارسی ورای مهمله بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانے رسیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه ازکسادی بازار باشد۔

نگس ران - بفتح اول وفتح کاف پارسی وسکون سین مهمله وفتح راے مهمله بالف کشیده وسکون نون بعربے ذبه گویند وبهندی مورچل خوانند عرفی فرماید سه زروی فتنهٔ خوابیده تانگس راند + دگا زمانه نگس ران بدست بیداری۔

ملان - بفتح اول ولام بالف کشیده ونون زده بمعنے منع ازافشانیدن وجنبانیدن است یعنی میفشان ومجنبان چه لان بمعنی جنبان وافشان است ولانیدن بمعنے جنبانیدن وافشانیدن آمده۔

ملکان - بفتح اول وسکون لام وکاف بالف کشیده ونون زده نام پدر خضر علیه السلام است واوازاحفادِ سام بن نوح است والیاس از اعمام او است۔

ملک فربه کردن - بضم اول وسکون لام وکاف وفتح فا وراے مهمله ساکن وفتح موحده تحتانی وظهور های مدوره وکردن معلوم کنایه اززیاده کردن وقوت دادن ملک باشد۔

ملک هفت زمین - بفتح اول وکسر لام وکاف وهفت زمین معلوم کنایه ازبادشاه هفت کشور آمده۔

ملنجیدن - بکسر اول ولام وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال مهمله ونون زده بمعنی برکشیدن آمده ومعنی آویختن هم از نظر گذشته۔

مملان - بکسر اول وسکون میم ولام بالف کشیده ونون زده نام پدر رهسودان است واو بادشاه تمام آذربایجان بوده وحکیم قطران از مداحان او است واو را امیر مملان نیز گویند۔

ممن - بفتح اول وکسر میم ونون زده بزبان زند وپاژند بمعنے چه آمده چنانچه هرگاه گویند که من میگوئی اراده آن باشد که چه میگوئی۔

من - بفتح اول وسکون نون معروف است که بمعنے خود باشد که بتازی انا خوانند ودل را نیز گفته اند که بتازی قلب خوانند وسوراخ وسط شاهین ترازو را نیز گفته اند که زبانه ترازو در آن بگذرانند وهر چیزے که بر درخت بندد مانند گزانگبین وترنگبین وبیدانگبین وشیرخشت ومانند آن وتودهٔ هر چیز را نیز گفته اند ونیز وزنے باشد معین در هر جائی وآنچه درین زمان متعارف است چهل استار است وهر استاری پانزده مثقال که مجموع من ششصد مثقال باشد بوزن تبریز وهر مثقال شش دانگ وهر دانگی هشت حبه وحبه بوزن یک جو وبا نیمعنی عربان حرف ثانی را مشدد گفته اند وشرح او در آن مفصل درلغت دانگ مرقوم شده۔

منازل شناسان - بفتح اول ونون بالف کشیده وکسر زای هوز وسکون لام وکسر شین منقوطه ونون بالف کشیده وسین سعفص بالف کشیده ونون زده کنایه ازعارفان ومجردان آمده وایشان را منزل شناسان هم میگویند۔

منبرآلودگان - بکسر اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت وهمزه بالف کشیده وضم لام بواو رسیده وفتح دال مهمله وکاف پارسے بالف کشیده ونون زده بمعنی حسد وقالب فاسقان ونامقیدان آمده۔

منج زراوشان - بضم اول وسکون نون وجیم وکسر زاے هوز ورای قرشت بالف کشیده وکسر واو وشین قرشت بالف کشیده ونون زده تخم گلی است که آنرا خیری میگویند۔

منزل جان - بفتح اول وسکون نون وکسر زاے هوز ولام وجیم بالف کشیده ونون زده بمعنے مقصد جان آمده وکنایه از بدن انسان وعالم بالا هم هست۔

منزل حزن - بفتح اول وسکون نون وکسر زاے هوز ولام وضم حای حطی وسکون زای هوز ونون زده کنایه ازدنیا وروزگار آمده۔

منزل شناسان - بفتح اول وسکون نون وکسر زای هوز وسکون لام وکسر شین منقوطه بالف کشیده وسین مهمله بالف کشیده ونون زده بمعنے منازل شناسان آمده که کنایه ازعارفان ومجردان باشد۔

منکیدن - بفتح اول وسکون نون وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی آهسته آهسته درزیر لب سخن گفتن ازروی قهر وغضب باشد وازبینی حرف زدن را نیز گویند وباین معنی بجاے فتح میم ضم هم بدیدن آمده۔

منوشان - بفتح اول وضم نون بواو رسیده وشین قرشت بالف کشیده ونون زده نام حاکم فارس است که ازجانب کیخسرو حکومت وپادشاهی فارس میکرد ومنع ازنوشانیدن هم هست۔

منهیان ربع مسکون - بضم اول وسکون نون

وکسر هاے مدوره ویای حطی بالف کشیده وکسر نون وضم رای قرشت وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون عین مهمله وفتح میم وسکون سین سعفص وضم کاف بواو رسیده ونون زده کنایه ازهفت کوکب آمده که زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد وماه باشد۔

موجان - بضم اول بواو مجهول رسیده وجیم بالف کشیده ونون زده چشم خوب پرکرشمه وخواب آلوده را گویند۔

موادن - بضم اول وسکون واو ودال ابجد بالف کشیده وفتح دال ثانی ونون زده وموفرستادن وآن اینست چون کسی برزنے عاشق شود وصالش دست ندهد موے درکاغذی پیچیده لوی حسند وگذاشته پیش معشوق می فرستد وغرض ازان اعلام ضعف ونخافت بود درمحنت هجران اگر معشوق هم مشتاق او باشد او هم درجواب مومی فرستد۔

موران - بضم اول بواو رسیده ورای قرشت بالف کشیده وضم میم بواو رسیده ونون زده بمعنی گزر وزردک صحرائی است۔

مورجان - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای بے نقطه وجیم بالف کشیده ونون زده کوهے ست در اراضے فارس ودران غاریست که ازان بقدر آنچه مردم درانجا دارد شوند آب برمی آید یعنے اگر یک کس باشد بقدر یک کس واگر صد کس باشد فراخور صد کس آب بهم میرسد۔

مورچه پے زدن - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای قرشت وفتح جیم پارسی وسکون هاے مدوره وفتح باے پارسی وسکون مثناة تحتانی وزدن معلوم کنایه ازچیدن ریش باشد ازبیخ۔

مورچه عنبرین - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای قرشت وفتح جیم پارسی وکسر همزه مبدل وفتح عین مهمله وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانے وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه ازخط خوبان ونوخطان آمده۔

موزان - بضم اول بواو مجهول رسیده وزای هوز بالف کشیده ونون زده بمعنی چشم پرکرشمه شهلا آمده وچشم خواب آلود را هم گفته اند ونرگس نیم شگفته را هم گویند وبمعنے شخص خواب آلود هم آمده۔

موزدونتن - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون زای هوز وضم دال ابجد بواو مخفی رسیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی ونون زده بلغت زند وپاژند بمعنے فروختن باشد که درمقابل خریدن است۔

موزون - بفتح اول وسکون واو وضم زای هوز بواو رسیده ونون زده بمعنی سنجیدن باشد وفارسیان بمعنی خوش استعمال کنند۔

موزه درگل ماندن - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح زاے هوز وسکون های مدوره وفتح دال ابجد وسکون راے قرشت وکسر کاف پارسے وسکون لام ومیم بالف کشیده وسکون نون وفتح دال ابجد ونون زده کنایه ازدرمانده شدن وپاے بندگشتن وبدشواری کشیدن آمده۔

موزه نهادن - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح زاے هوز وسکون های مدوره وکسر نون وهای مدوره بالف کشیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه ازترک سفر کردن واقامت نمودن باشد۔

موژان - بضم اول بواو مجهول رسیده وزای پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی موزان آمده که چشم پرکرشمه وچشم خواب آلوده ونرگس نیم شگفته وشخص خواب آلوده باشد۔

موشک پران - بضم اول بواو رسیده وفتح شین قرشت وسکون کاف وفتح بای پارسی وراے مشدد بالف کشیده ونون زده جانوریست سفید شبیه به موش واز سر تا دمش خط سیاه کشیده ودمش موی بسیاری دارد ودر بالای درخت میباشد واز درخت بدرخت میجهد هر چند فاصله بسیار باشد ازینجهت موشک پران گویندش۔

موغان - بضم اول بواو رسیده وغین منقوطه بالف کشیده ونون زده جمع موغ ست که آتش پرستان باشند ونام شهریست درآذربایجان گویند دشتی وصحرائی دارد ودرنهایت صفا ونزهت وخرمی وباین معنی بجای غین نقطه دار قاف هم بنظر آمده است۔

موفیون - بضم اول بواو رسیده وفتح فا وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده نوعی از زهر باشد وزدر آن مانند زدوربیش است وعلاج آن را نیز علاج بیش باید کرد۔

مولیدن - بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنے خزیدن ولغزیدن وبارگردیدن وبارگردانیدن ودیرماندن ودرنگ کردن وتاخیر نمودن باشد۔

موی ازکف برآمدن - بضم اول بواو رسیده وسکون مثناة تحتانی وفتح همزه وسکون زاے هوز وفتح کاف وسکون فا وفتح موحدهٔ تحتانی وراے مهمله ساکن وهمزه بالف کشیده وفتح میم ودال ابجد ونون زده کنایه ازمحال بودن امرے باشد یعنے امر محال۔

مویان - بضم اول بواو مجهول رسیده ومثناة تحتانے بالف کشیده ونون زده بمعنی گریان ونوحه

کنان آمده و جمع موی هم هست بر خلاف قیاس۔

موی برلستن ـ بضم اول بواو رسیده و سکون مثناة تحتانی و سکون رای قرشت و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از مستعد شدن و مهیا گردیدن آمده۔

موی بینان ـ بضم اول بواو رسیده و سکون مثناة تحتانی و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده و نون زده بمعنی باریک بینان آمده۔

موی نوشتن ـ بفتح اول و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی شمردن زر و چیزی باشد۔

مویدن ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی گریه کردن و نوحه نمودن آمده۔

مهان ـ بضم اول و هاے مدوره بالف کشیده و نون زده بمعنی خوار و زار آمده و کسر میم و هاے مدوره بالف کشیده و نون زده بزرگان که جمع بزرگ ست آمده چه بزرگ را مه میگویند۔

مه پرستان ـ بفتح اول و ظهور هاے مدوره و فتح بای پارسی و رای قرشت و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده کنایه از عاشقان و گرفتاران معشوق آمده۔

مهتاب پیمودن ـ بفتح اول و ظهور های مدوره و مثناة فوقانی بالف کشیده و بای ابجد زده و پیمودن معلوم کنایه از کارهاے بیهوده و هرزه نمودن آمده۔

مهران ـ بکسر اول و ظهور های مدوره و رای قرشت بالف کشیده و نون زده نام پادشاهی بوده و نیز نام مردے صاحب فضایل و کمالات و هم نام رود خانهٔ ایست عظیم۔

مهرجان ـ بکسر اول و سکون هاے مدوره و راے قرشت و جیم بالف کشیده و نون زده معرب مهرگان ست و مهرگان نام روز شانزدهم مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی۔

مهرخاوران ـ بکسر اول و سکون هاے مدوره و کسر راے مهمله و خای نخذ بالف کشیده و فتح واو و راے قرشت بالف کشیده و نون زده اشاره بحکیم انوری شاعر ست زیرا که او از خاوران بوده و در اول خاوری تخلص میکرد و خاوران ولایتی است از خراسان۔

مهرخوان ـ بکسر اول و سکون های مدوره و راے قرشت و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و نون زده بمعنی خطاب آمده همچنانکه در هندوستان متعارف ست مانند آصف خان و اسلام خان و امثال آن۔

مهر دهان ـ بضم اول و سکون های مدوره و راے مهمله و فتح دال ابجد و هاے مدوره بالف کشیده و نون زده کنایه از خاموشی و سکوت باشد و روزه را هم گفته اند که بتازی صوم خوانند۔

مهر دهان روزه داران ـ بضم اول و سکون هاے مدوره و کسر راے مهمله و فتح دال ابجد و هاے مدوره بالف کشیده و کسر نون و ضم راے قرشت بواو مجهول رسیده و فتح زاے هوز و سکون هاے مدوره و داران معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب است که تا غروب نکند روزه نتوان کشود۔

مهر دهانان ـ بضم اول و سکون های مدوره و راے قرشت و فتح دال ابجد و های مدوره بالف کشیده و نون بالف کشیده و نون زده بمعنی روزه داران آمده۔

مهرگان ـ بکسر اول و سکون های مدوره و راے قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی مهر و محبت پیوستن ست و نام روز شانزدهم از هر ماه و نام ماه هفتم از سال شمسی باشد و آن بودن آفتاب است در برج میزان که ابتداے فصل خزان ست و نزد فارسیان بعد از جشن و عید نوروز که روز اول آمدن آفتاب ست ببرج حمل ازین بزرگ تر جشنے نمی باشد همچنانکه نوروز را عامه و خاصه می باشد مهرگان را نیز عامه و خاصه است تا شش روز تعظیم این جشن کنند ابتدا از روز شانزدهم و آن را مهرگان عامه گویند و انتها روز بیست و یکم و آنرا مهرگان خاصه خوانند و عجمان گویند که خدا تعالے زمین را درین روز گسترانید و اجساد را درین روز محل و مقرار داح گردانید و درین روز ملایکه یاری و مددگاری گاوهٔ آهنگر کردند و فریدون درین روز بر تخت پادشاهی نشست و درین روز ضحاک را گرفته در کوه دماوند فرستاد که در بند کنند و مردمان بسبب این مقدمه جشنے عظیم کردند و عید نمودند و بعد از آن حکام را مهر و محبت بر رعایا بهم رسید و چون مهرگان بمعنی محبت پیوستن ست بنا بر این برین نام موسوم گشت و بعضے دیگر گویند فارسیان را پادشاهی بود مهر نام داشت بغایت ظالم بود و در نصف ماه بجهنم پیوست بدین سبب آن روز را مهرگان نام کردند و بمعنی آن مردن پادشاه ظالم باشد چه مهر بمعنی مردن و گان بمعنی پادشاه ظالم است اردشیر بابکان تاجے که بر آن صورت آفتاب نقش کرده بودند درین روز بر سر نهاد و بعد از وی یعنی اردشیر بابکان پادشاهان عجم نیز درین روز همچنان

تاجی بر سر اولاد خود می نهادند و روغن بان که آن درختے است و میوهٔ آن راحب البان گویند بجهت تیمن و تبرک بر بدن مالیدندے و اول کسیکه درین روز بنزدیک پادشاهان عجم آمدی موبدان و دانشمندان بودندے و هفت خوان از میوه همچو شکر و ترنج و سیب و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار با خود آوردندے چه عقیدهٔ فارسیان آنست که هر کسیکه درین روز از هفت میوهٔ مذکور بخورد و روغن بان بر بدن بمالد و گلاب بیاشامد و بر خود و دوستان خود بپاشد در آن سال از آفات و بلیات محفوظ باشد نیک است درین روز نام بر فرزند نهادن و کودک را از شیر باز داشتن۔

مهره در جام افگندن ـ بضم اول و سکون هاے مدوره و فتح راے قرشت و ظهور های مدوره و فتح دال ابجد و سکون راے بی نقطه و جیم بالف کشیده و سکون میم و فتح همزه و سکون فا و فتح کاف پارسی و سکون نون و فتح دال ابجد و نون زده گویند در زمان کیسان رسم چنان بود که جامی از هفت جوش بر پهلوی فیلے بستندے و چون پادشاه سوار میشد مهرهٔ نیز از هفت جوش در میان آن جام می انداختند و از آن صدای عظیم می آمد و مردم خبردار گردیده سوار میشدند۔

مهرهٔ در جام انداختن ـ بضم اول و ظهور هاے مدوره و فتح راے مهمله و سکون هاے مدوره و در جام انداختن معلوم بمعنی صدر آمده که مهرهٔ در جام افگندن است۔

مهرهٔ در شش دره بودن ـ بضم اول و ظهور هاے مدوره و فتح راے قرشت و سکون هاے مدوره و فتح دال ابجد و سکون راے مهمله و فتح شین منقوط و سکون سین سعفص و فتح دال ابجد و سکون راے قرشت و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و فتح دال بے نقطه و نون زده کنایه از محبوس بودن و عاجز شدن باشد۔

مهره در طاس افگندن ـ بضم اول و ظهور هاے مدوره و فتح رای قرشت و سکون های مدوره و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله و طاے حطی بالف کشیده و سکون سین سعفص و فتح همزه و سکون فا و فتح کاف پارسی و سکون نون و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی مهره در جام افگندن است و درین زبان کنایه از گوزیدن باشد۔

مهره در طاس انداختن ـ بضم اول و ظهور های مدوره و فتح رای قرشت و سکون های مدوره و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله و طاس انداختن معلوم بمعنی مهره در طاس افگندن است و درین زبان کنایه از گوزیدن باشد۔

مهره در گردن جمع شدن ـ مهره معلوم و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت و فتح کاف پارسی و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و سکون نون و فتح جیم و میم و سکون عین سعفص و ضم شین منقوطه و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از شکستن گردن آمده۔

مهرهٔ گلین ـ بضم اول و ظهور های مدوره و فتح راے بی نقطه و کسر همزه مبدله و کاف پارسی و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی مهره خاک آمده که کنایه از کرهٔ زمین و بدن و جسد آدمی باشد۔

مهرهٔ مشکین ـ بضم اول و ظهور های مدوره و فتح راے قرشت و کسر همزهٔ مبدله و ضم میم و سکون شین منقوطه و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از کرهٔ زمین است و دنیا و عالم را نیز گویند۔

مهمان ـ بکسر اول و سکون های مدوره و میم بالف کشیده و نون زده در هندی اصلی بمعنی تعظیم و توقیر ست و چون توافق این دو زبان بسیار است و ضعیف را تعظیم و توقیر بسیار میکنند از معنی تعظیم و توقیر بمعنی ضیف استعمال کرده اند۔

مهین ـ بکسر اول و های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی بزرگتر و بزرگترین آمده۔

میان ـ بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده معروفست که در مقابل کنار باشد و بتازی وسط گویند و بکسر بمعنی گاه هم هست و غلاف کارد و خنجر و شمشیر و مانند آن را نیز گفته اند و بمعنی همیان هم آمده و آن کیسه باشد طولانی که زر در آن کنند و بر کمر بندند و بلغت هندی بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک ست۔

میافارقین ـ بفتح اول و فتح مثناة تحتانی مشدد بالف کشیده و فتح فا بالف کشیده و کسر راے مهمله و قاف بمثناة تحتانی رسیده و نون زده ابن سعید گوید که آن تختگاه باربکرست و آن مثل نصیبین ست در و نور چشمه ها و باغها و قبر سیف الدوله بن حمدان در آنجاست۔

می پرستان ـ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح باے پارسی و راے قرشت و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و سکون نون بمعنی میخواران آمده و کنایه از کاملان نیز هست۔

میتین ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده

بمعنے کلنگ و میل آهنی باشد که سنگ تراشان بدان سنگ تراشند و بشگافند و بکنند۔

میختن ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون خاے منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنے شاشیدن و بول کردن باشد۔

میدان ۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و نون زده ظروف و اوانی شراب را گویند و بمعنے مشهور که عرصه اسپ دوانی و چوگان بازی باشد تازیست و بکسر اول امر بدانستن باشد یعنی بدان۔

میدان بسر آمدن ۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و سکون نون و فتح موحده تحتانی و سین سعفص و سکون رای قرشت و آمدن معلوم کنایه از عمر به آخر رسیدن باشد و کنایه از قیامت قایم شدن هم هست

میدان کشاده یافتن ۔ اعرابش معلوم کنایه از وسعت و فراخی و عیش و عشرت باشد۔

می در گریبان کردن ۔ اعرابش معلوم بزور شراب دادن باشد۔

میدن ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و سکون نون بمعنے تجدد و نو بودن ست که در مقابل کهنه و کهنگی باشد۔

میر سامان ۔ اعرابش معلوم همان ست که آنرا در هندوستان خانسامان گویند۔

میر میدان ۔ اعرابش معلوم مرد دلاور و شجاع که با حریف خود مردانه پیش آید۔

میر مفتمین ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای قرشت و فتح هاے مدوره و سکون فا و ضم مثناة فوقانی و کسر میم بمثناة تحتانی

رسیده و نون زده کنایه از کوکب زحل ست چه او در فلک هفتم می باشد۔

میرین ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و سکون مثناة تحتانی و نون زده نام داماد قیصر روم ست و کنایه از امیر خسرو و امیر حسن دهلوی هم هست۔

میزبان ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون زای هوز و موحده تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی ضیافت کننده است یعنی شخصی که مردم را ضیافت و مهمانی کند و میزبانی خدمت مهمان کردن و مهمانداری نمودن و مهمانی باشد

میزیدن ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی بول کردن و شاشیدن آمده

میلان ۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و لام بالف کشیده و نون زده نام مردی ست صاحب فضل و دانش و او هوا را حق میداند چنانچه دیگران آتش را۔

میل کشیدن ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون لام و فتح کاف و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنے کور کردن باشد و کنایه از دور گردانیدن و از پیش راندن هم هست۔

میمون ۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم میم بواو رسیده و نون زده جانوریست معروف و آن برزخ ست درمیان انسان و حیوانات غیر ناطق و گیاهی را نیز گویند که مانند عشقه بر درخت پیچیده بشیرازی سیاه دارو و بتازی الکرمة السوداء خوانند و آن تاک صحرائی ست

خوشه آن از ده دانه بیشتر نشود و در اول سرخ باشد و در آخر سبز گردد و گل آن لاجوردی میشود و در تازی میمون بمعنی خجسته و مبارک باشد

میهن ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح هاے مدوره و نون زده بمعنے جای و آرامگاه آمده و بنگاه را نیز گویند و بمعنی خانمان و زاد و بوم و زن و فرزند هم آمده و قوم و قبیله را نیز خوانند و خوش خوی و مسکه و کره و شیر گوسپند را نیز گویند

چشمه بیست و سوم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با داد

مارو ۔ اول بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده بمعنی مادر آمده که والده باشد و بزبان هندی نام مقامی ست از موسیقی۔

مازو ۔ اول بالف کشیده و ضم زای هوز بواو رسیده بار درختے ست که بدان پوست را دباغت کنند و یک جزو از اجزاے مرکب هم هست و بمعنی مازن هم هست که استخوان میان پشت باشد که عربان صلب خوانند و ماله برزیگران را نیز گفته اند و آن تخته باشد که بر روی زمین شیار کرده کشند تا کلوخ آن بشکند و زمین هموار شود۔

ماش دارو ۔ اول بالف کشیده و سکون شین منقوطه و دال ابجد بالف کشیده و ضم رای قرشت بواو رسیده حشیشی ست که گل بنفشه رنگ دارد و با آخر تخم گردد و بیونانی خامانیطس گویند و بتازی صنوبر الارض و بلفظ دیگر عصف خوانند و کمافیطوس همان ست خوردن آن با عسل عرق النسا را نافع ست۔

ماشو ۔ اول بالف کشیده و ضم شین منقوطه بواو رسیده نوعی از غربال است که چیزها بدان

بیزند و ترشے پالا را نیز گویند و آن ظرفی باشد که روغن و شیره و امثال دران صاف کنند و نوعی از بافتنی پشمی هم باشد که فقیران و درویشان پوشند و گلیم و پلاس را نیز گفته اند۔

ماکو ۔ اول بالف کشیده و ضم کاف بواو رسیده بمعنے دست افزار جولاهگان ست که بران جامه بافند

ماهلو ۔ اول بالف کشیده و کسر هاے مدوره و ضم لام بواو رسیده نام دوائی ست که آن را بتازے حماماً گویند گرم خشک ست در دوم و سوم و خواص آن بسیار ست و بهترین آن زرد بسرخی مایل باشد و برگ آن سبز و کوچک ست و گل آن زرد و خرد۔

ماه نو ۔ اول بالف کشیده و کسر هاے مدوره و فتح نون و واو زده معروف ست که هلال را گویند و نام ماه اول ست از سال شمسی۔

ماهو ۔ اول بالف کشیده و ضم هاے مدوره بواو رسیده چوب دست شتربانان را گویند که بدان شتر برانند و زیب و زینت را گویند و نیز نام شخصے است که از جانب یزدجرد حاکم سیستان و خراسان بود و بعد ازان که یزدجرد از لشکر اسلام گریخت و بمرو رفت ماهو با خان ترکستان ساخت و کسان خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند و او را ماهویه نیز گویند۔

مرتکو ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح مثناة فوقانے و ضم کاف بواو رسیده بمعنی گنجشک ست بعربی عصفور خوانند۔

مرزو ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم زاے هوز بواو رسیده بمعنے زمین آمده که مربع سازند و کنارها آنرا بلند کنند و درمیانش چیزها بکار برند و زراعت کنند

مرگو ۔ بضم اول و سکون رای مهمله و ضم کاف پارسی بواو رسیده بمعنی مرتکو آمده که گنجشک باشد و مرغ خانگی نیز گویند و بتازی عصفور خوانند مغز سر او قوت باه دهد۔

مرنگو ۔ بفتح اول و رای قرشت و سکون نون و ضم کاف پارسے بواو رسیده خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند و آن جانوریست خزنده خارها مانند تیر بر پشت دارد و هر که قصد او کند او را بیزند و مار افعی را میگیرد و سر بخود میکشد و مار خود را چندان بر خارهاے پشت او میزند که هلاک میشود و در هندی آنرا سیاهے گویند

مرو ۔ بفتح اول و رای قرشت و واو ساکن نام شهریست در خراسان مشهور مرو شاهجهان و نیز گیاهے باشد خوشبو که آن را مرو خوش خوانند و بتازے ریحان الشیوخ و حبق الشیوخ خوانند و سنگ آتش زنه را نیز گفته اند۔

مزدور دیو ۔ بفتح اول و سکون زای هوز و ضم دال ابجد بواو رسیده و کسر رای مهمله و دال ابجد بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو زده شخصی را گویند که کارهای لایعنی که دران نه فائده دنیا باشد و نه نفع آخرت و همچنین کس را هیزم کش نیز گویند و عاملان و متصدیان دیوانی را هم گفته اند۔

مزگو ۔ بفتح اول و زاے هوز مشدد و غیر مشدد و ضم کاف بواو رسیده نوعی از طعام ست۔

مزنگو ۔ بفتح اول و زای هوز و سکون نون و ضم کاف پارسے بواو رسیده مرنگو آمده و آن جانوریست خزنده معروف خارهاے مانند تیر بر پشت خود دارد و هر که قصد او کند او را میزند و مار افعی را میگیرد و میکشد و می خورد۔

مژو ۔ بکسر اول و ضم زای پارسی بواو رسیده مرجمک را گویند که بتازی عدس خوانند و نیز علفی را گویند که حمامیان سوزند و عربان شرس خوانند

مستر و ۔ بفتح و ضم اول و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و ضم رای قرشت بواو رسیده نوعے از بارزیون است و آن دوائی ست مجرب از براے دفع استسقا اگر بر بهق و برص طلا کنند نافع باشد و با عسل بر ریشهای خشک مالند سودمند بود۔

مستو ۔ بفتح اول و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده مراد ف و همل فستو است که جانور خزنده و مردم مقر و معترف باشد۔

مشتو ۔ بضم اول و سکون شین منقوطه و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده نام گلی است سرخ رنگ۔

مشکو ۔ بضم اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف بواو مجهول رسیده بمعنی بتخانه آمده منوچهری راست یکی بتخانه آذر یکی بتخانه مشکو است دیگر جنت العدن و چهارم جنت الماوی + و کنایه از حرم سراے پادشاهان و سلاطین هم هست و خلوت خانه شیرین خسرو را نیز گویند و بمعنے کوشک و بالاخانه باشد مطلقاً خواه کوچک باشد خواه بزرگ و بعضے بالاخانه کوچک را مشکو خوانند و باغچه را هم گفته اند و بفتح میم نیز درست ست و تصغیر مشک و خیک هم هست که مشکیچه باشد۔

مشکین جو ۔ بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و فتح جیم و واو زده کنایه از خال سیاه است۔

مشو ۔ بضم اول و شین منقوطه بواو رسیده غله ایست مانند عدس و قوت و منفعت آن نیز بهیچ قوت و منفعت عدس باشد و آن را نبقه نیز خوانند

ملکو ۔ بفتح اول و ضم کاف بواو رسیده افزاری باشد جولاهگان را که شوره را درمیان آن نصب کنند و جامه بافند۔

منبل دارو ـ بفتح اول و سکون نون و فتح موحده و تحتانی و سکون لام و دال ابجد بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده رستنی باشد که آنرا بجهت نیک شدن جراحتها و زخمهای تازه استعمال کنند و بلغت اهل مغرب نیمه خوانند ـ

منتو ـ بفتح اول و سکون نون و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده گیاهی کوچک را گویند و آن پارهای پوست شکنبه گوسپند باشد که دوزند و با برنج و مصالح پر کنند و پزند منیر در هجو برخوارے گوید + نشود هیچ سیر از منتو + سخت بالد ز حسرت شختو ـ

منده ـ بفتح اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده نام شهری است در هندوستان ـ

منسو ـ بفتح اول و سکون نون و ضم سین مفص ولون بواو رسیده نواخته و برگزیدگان حق را گویند ـ

منو ـ بفتح اول و نون و سکون واو منع از حرکت کردن و جنبیدن آمده یعنی محنت و حرکت مکن و منع از ناله و زاری کردن هم هست یعنی ناله و زاری مکن و بکسر اول و ضم ثانی مخفف مینوست که بهشت باشد و بمعنی علوی هم آمده که در برابر سفلی ست و باین معنی بجای کسر میم فتح هم از نظر گذشته ـ

مو ـ بفتح اول و سکون واو صدا و آواز گربه باشد که بتازی سنور خوانند و بلغت یونانی بیخ نباتی ست برگ و ساقش شبیه بشبت و ساقش سطبر و تا بقدر دو ذراع و بیخش باریک و دراز و مایل بزردی و متفرق و بعضی راست و بعضی کج و خوشبو و در خائیدن دهان را گرم کند و باند کے گزندگی و بفارسی ریشه والا گویند و آن سنبل جبلی ست چنانکه انطاکی تصریح نموده و قوتش تا دو سال باقی است در دوم گرم و در سوم خشک و

با قوت قابضه و مدر بول و حیض و ملطف و منوم و مفتح و مسکن درد مثانه و گرده که بسبب اجتماع فضول باشد و جهت ریاح معده و نجیش و درد مفاصل و رحم و سینه و ضعف جگر و معده و تحریک باه و فرح منی و دفع بخار و بد بوی طعم و لزوجات و تصفیه آواز و امراض عصب نافع و جلوس در طبیخ او جهت عسر بول و احتباس حیض مفید و مضر سپرز و مصلحش تخم کرفس و عسل و مصدع و مصلحش جنبانیدن در سرکه و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش نیم وزن او سنبل الطیب و نیم وزن او جوز بوا است و گویند فطراسالیون بوزن او شیخ الرئیس در تعریف او فرموده که بیخے ست مختلف الشکل و در رنگ شبیه بغاریقون ست و ابن جزله گوید بیخے ست سفید مایل بزردی و دراز و خوشبو و بغدادی و ابن تلمیذ و جمعی کثیر بهمین که در اول تعریف او مذکور شد قایل اند و تعریف مذکور بر ریشه والا صادق می آید والله اعلم ـ

مولو ـ بضم اول بواو رسیده و ضم لام بواو رسیده بمعنی شاخ آهو آمده که قلندران و جوگیان هندوستان نوازند و بعضے گویند نی باشد که کشیشان در کلیسا نوازند و بعضے گویند مولو زنگی و حلقه چند بیست از آهن که زاهدان ترسا در دیر نوازند و حلقه‌های آهن را جنبانند و ناقوس را هم گفته اند و آن چوبے باشد که ترسایان از بهر نماز زنند ـ

مهره جان دارو ـ بضم اول و ظهور های مدوره و فتح رای قرشت و کسر همزه مسبله و جاندار معلوم بمعنی مارمهره آمده که پازهر باشد و اصل آن پادزهره بوده بسکون واو یعنی شوینده زهر چه پاد بمعنی شستن و پاکیزه کردن باشد و بمرور ایام واو حذف شده ست و معرب آن فازهر ست و

تریاق نیز گویند و بتازی حجر التیس خوانند اگر به آن ازیانه ترسا زند و برگزندگی مار طلا کنند نافع باشد ـ

میساتو ـ بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون سین و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده نام معبد بیت ترسایان و بعضے گویند معبر بوده و بجای مثناة فوقانی طای حطی هم آمده ـ

میلاو ـ بکسر اول بمثناة تانی رسیده و لام بالف کشیده و سکون واو بمعنی تاگر د آمده که در مقابل استاد ست ـ

مینو ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم نون بواو رسیده بمعنی بهشت ست که بتازی جنت خوانند شیخ نظامی راست + یکی مجلس آراست از زر دمی + که مینو زشرمش برآورد خی + و آسمان را هم گفته اند و بمعنی مینا هم آمده که آبگینه سفید الوان باشد و در موضع کارها بکار برند و زمرد و زبرجد را نیز گویند ـ

میو ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو زده بمعنی موی آمده که بتازی شعر خوانند و در بعضے از بلاد تاک انگور را گویند ـ

چشمهٔ بیست و چهارم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با هاى هوز

ماچوچه ـ اول بالف کشیده و ضم پارسی بواو رسیده و فتح جیم پارسی و های مدوره زده ظرفی باشد لوله دار که به آن شربت و دارو در گلوی اطفال ریزند ـ

مادره ـ اول بالف کشیده و کسر دال ابجد و فتح رای مهمله و های مدوره زده نام ولایتی ست در مغرب زمین ـ

مارچوبه ـ اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و ضم جیم پارسی بواو مجهول رسیده و فتح موحده تحتانی و های مدوره زده بمعنی مارگیاه آمده و آن را بتازی هلیون گویند دفع سموم جانوران گزنده و مار و عقرب کند

و برگ آن مانند برگ رازیانه باشد اگر طبیخ آن بخور و سگ و هندو سگ را بکشد + خاقانی انکسانی که طریق تو میسر دند + زاغند و زاغ را ... کبک آرزو است + چون طفلے آرزوی ترازوی زر کند تاریخ زا بر دکه ترازو کند بدست + اگیرم چه مارچوبه کنند تن تشکل مار + گو زهر بهر دشمن و گو مهره بهر دوست ـ

مارگیاه ـ اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر کاف بمثناة تحتانی بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی مارچوبه آمده که بتازی هلیون خوانند ـ

مارمهره ـ اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و ضم میم و ظهور های مدوره و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی مهره آمده که با مار میباشد و آنرا از قفای سر او بر می آورند و آن سبز رنگ میشود و خاکستری رنگ هم میشود و پازهر را نیز میگویند ـ

مارنه ـ اول بالف کشیده و کسر رای قرشت و فتح نون و های مختفی زده نام گیاهی ست که آنرا بتازی لحیة التیس خوانند ـ

ماره ـ اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی حساب و محاسبه دفتر آمده و بمعنی سکه و مهر انگشته هم آمده ـ

ماریره ـ اول بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی مادراندر آمده که زن پدر باشد و بمعنی مادرخوانده هم نیز آمده مولوی معنوی راست + چو آمد کوس سلطانی چه باشد کاس شیطانی + چو آمد مادر مشفق چه باشد مهر ماریره ـ

مازه ـ اول بالف کشیده و فتح زای هوز و های مدوره زده استخوان میانه پشت را گویند که بتازی صلب خوانند و بعضے مادی را گویند که در میان پشت افتند از باعث فربهی ـ

مازیاره ـ اول بالف کشیده و سکون زای هوز و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده نوعی از خوردنی و طعام باشد و معرب آن مازیاج ست ـ

مازنینه ـ اول بالف کشیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده نام زنی است که باتفاق مردی مازنین نام عمارتی که گویند هندوستان را ساخت و آن نام حصاری و عمارتی ست عظیم و بزرگ در هندوستان که ستون های آن یکپاره ست و هر ستونے را بهزار مرد نتوان داشت گویند آن عمارت را دو کس ساخته اند مردی و زنی مرد مازنین و زن مازنینه نام داشته است ـ

ماسوچه ـ اول بالف کشیده و ضم سین مهمله بواو رسیده و فتح جیم پارسی و های مدوره زده نام پرنده ایست مانند فاخته و قمری او بیشتر در کنارهای طاقچه ها و میان کاسه و طبق تخم نهد و بچه برآورد ـ

ماشوره ـ اول بالف کشیده و ضم شین منقوطه بواو رسیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی نی کوچکے آمده که جولاهگان ریسمان بر آن بپیچند از برای بافتن و ریسمان خامی را نیز گویند که بر دوک پیچیده شود و نی که یک سر آنرا در دهان و سر دیگر در آب نهند و بمکند و مطلق لوله را هم می گویند و نوعی از بازی هم هست و هر چیز یکه بهم در آمیخته باشد ـ

ماشوه ـ اول بالف کشیده و ضم شین منقوطه بواو رسیده و سکون های مدوره بمعنی ماشوبا ست که غربال و پرویزن باشد و ترشی پالا را نیز گویند ـ

ماشه ـ اول بالف کشیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی انبر آمده و آن آلتے باشد از

آهن که زرگران و مسگران طلا و مس تفته را بدان گیرند و عربان کلبتان خوانند و آهنی را نیز گویند که فتیله تفنگ را دران محکم کنند و آتش بر تفنگ زنند و یک حصه از دوازده حصه توله را نیز گویند و توله دو مثقال و نیم ست و هر چیز را نیز گویند که بمقدار ماش باشد و اوزان متعارفه دوازده ست + اول حبه و آن مقدار یک جو است که در بزرگی و کوچکی میانه باشد + دوم تسو و مقدار آن دو حبه میان است + سوم قیراط و مقدار آن چهار جو ست + چهارم دانق که معرب دانگ ست و آن بمقدار هشت حبه + پنجم درم که بفارسی درم گویند و آن بمقدار چهل و هشت حبه است ششم مثقال و آن بوزن شصت و هشت حبه یعنی جو ست + هفتم استار و آن بمقدار چهار و نیم مثقال که سه صد و شش حبه میشود + هشتم اوقیه بمقدار هفت و نیم مثقال که پنج صد و ده حبه میشود + نهم رطل و آن بمقدار دوازده اوقیه ست که شش هزار و یکصد و بیست حبه میشود + دهم من است بمقدار بیست و چهار اوقیه + یازدهم کیلیچه ست بمقدار من و هفت بخش از یک من که آنرا هشت بخش برابر کنند + دوازدهم ملوک و آن بمقدار سه کیلیچه و وزن قنطار که یکهزار و دو بیست رطل ست بالا مذکور شده ـ

ماشیوه ـ اول بالف کشیده و کسر شین منقوطه و بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و های مدوره زده بمعنی ماشو آمده که غربال باشد که چیزها بدان بیزند و ترشی پالا را نیز گویند و آن ظرفی باشد که روغن و شیره و امثال آن دران صاف کنند ـ

ماشیه ـ اول بالف کشیده و کسر شین و فتح یای حطی و های مدوره زده در عربی ستور را گویند جمع آن مواشی است ـ

مافه - اول بالف کشیده و فتح فا و سکون های مدوره چوبی را گویند که در پس در خانه نهند تا در کشوده نگردد -

مال داده - بسکون لام چیزی که بقیمت خریده باشند و در محاوره بر غلام اطلاق کنند مخلص کاشی گوید + ای دل بحال داده مزن لاف اعتبار + زان رو که قیمتی نبود زر خریده را +

مالکانه - اول بالف کشیده و کسر لام و کاف بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده نام حلوائی ست که از برنج پزند و آن در گیلان متعارف ست و بعضی گویند حلوائی ست خشک و آنرا از هفت مغز سازند که مغز بادام و مغز گردگان و زردآلو و شفتالو و پسته و فندق و چلغوزه باشد و خرمای قصب را نیز گویند و با کاف پارسی بمعنی قضیب است که آلت تناسل باشد -

ماله - اول بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده افزاری باشد که گل کاران و معماران بدان کاهگل و گچ و آهک بر دیوار مالند و افزاری که جولاهگان از خس بمانند جاروب و لیف سازند و بدان تانه را آهار دهند و نیز تخته را گویند که برزیگران بر زمین شیار کرده باشند تا کلوخهای آنرا نرم کنند و زمین را هموار سازد ابوالفرج رونی است تا ماله زند هیچ زمین هیچ کشاورز + تا بجده برد هیچ سمن هیچ صنم را + انگیخته از خانه او خواهم شادی آویخته با دشمن او خواهم غم را + و بمعنی مالا مال هم آمده که پر و لبریز باشد و بمعنی مالش و مالیدن هم هست -

مانه - اول بالف کشیده و فتح نون و سکون های مدوره بمعنی اسباب ضروریات خانه و منزل است و محل خانه هم هست -

ماه - اول بالف کشیده و سکون های مدوره نیز اصغر را گویند که بتازی قمر خوانند و ترجمه شهر هم هست و آن از دیدن هلالی تا دیدن هلال دیگر ست که یک حصه از دوازده حصه سال باشد و آن گاهی سی روز و گاهی بیست و نه روز می باشد و بودن آفتاب را نیز گویند در یک برج حسن غزنوی فرماید شاها لغال چنگ تو مهر ماه باد + اقبال را به پیش تو صد راه راه باد + و نام روز دوازدهم بود از هر ماه شمسی و نام فرشته هم هست که موکل ست بر جرم قمر یعنی قرص ماه و تدبیر مصالح روز ماه که روز دوازدهم ماه شمسی باشد بدو تعلق دارد و بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند که بتازی مدینه خوانند گویند خلیفه بعد از فتح همدان بنهاوند آمد و چون نهاوند کوچک بود و گنجائی سپاه او را نداشت فرمود که تا آنچه لشکر کوفه بود بدینور رود و هرچه سپاه بصره بود بنهاوند فرود آمدند و چون ماه بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند نهاوند را ماه بصره و دینور را کوفه می گفتند لهذا اعراب هم این دو شهر را ماهین میخوانند و کنایه از معشوق هم هست -

ماه پاره - اول بالف کشیده و سکون های مدوره و بای پارسی بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی پاره ماه آمده و کنایه از صاحب حسن و خوش صورت هم باشد -

ماهچه - اول بالف کشیده و سکون های مدوره و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی سر علمی آمده که بصورت ماه میساخته باشند یعنی گرد و مدور صیقل زده از طلا و نقره وغیره و سوزنی را نیز گویند که بر یک سر آن گلوله باشد از طلا و نقره و برنج و مانند آن که زنان بر سر گریبان فرو برند و آنرا هم میگویند و یک حصه از دوازده حصه تولچه را هم گفته‌اند که هشت حبه باشد و تولچه دو مثقال و نیم ست -

ماه چهار دهم - اول بالف کشیده و کسر های هوز و فتح جیم پارسی و بای هوز بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح های هوز و سین فا و فتح تای قرشت و های مدوره زده کنایه از لود و ناچیز و معدوم باشد -

ماه رمه - اول بالف کشیده سکون های مدوره و فتح رای قرشت و میم و های مدوره زده برماه را گویند و آن آلتی باشد که درودگران چوب تخته را بدان سوراخ کنند و بتازی مثقب خوانند -

ماه روزه - اول بالف کشیده و سکون های مدوره و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی سال و مه آمده که بتازی تاریخ گویند و آن حساب نگاه داشتن سال و ماه و روز ست -

ماهی روزه - اول بالف کشیده و کسر های مدوره و سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده یعنی ماه بسیار باریک و هلال یک شبه و کنایه از معشوق بیمار و ضعیف هم باشد -

ماهی شبه - اول بالف کشیده و کسر های مدوره و سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح شین منقوطه و موحده تحتانی و های مدوره زده بمعنی ناچیز شده و محو گردیده و برطرف گشته آمده -

ماه قصب دوخته - اول بالف کشیده و کسر های مدوره و فتح قاف و صاد مهمله و موحده تحتانی ساکن و ضم دال ابجد بواو مجهول رسیده و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی ماه قصب پوش آمده که کنایه از شاهد

کتان پوش باشد چه قصب جامه کتان باریک را گویند

ماهوب دانه - اول بالف کشیده و ضم های مدوره بواو رسیده و سکون بای موحده و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده دانه ایست که آنرا بتازی حب الملوک و فاضل الخواص خوانند و بعضی حب السلاطین هست

ماهودانه - اول بالف کشیده و ضم های مدوره بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده مخفف ماهوب دانه ست که حب الملوک باشد و آن میوه درخت شباب است دلعربی معشوق می گویند ساقش قریب بذراعی و بسطبری انگشت و برگهای ساق او دراز و شبیه برگ بادام و مایل بتدویر و شبیه برگ زرآوند طویل و گلش زرد و ثمرش در غلاف مخروطی شبیه بحبیات کبیر و در جوف او سه دانه متفرق از هم و هر یک را غلافی دیگر و دانه او از کرسنه بزرگتر و پوست او اغبر و مایل بسرخی است و باطنش سفید و شیرین و چوب و بیخ او باریک و شیر او در سوم گرم و خشک و برگ و دانه او در آخر دوم و قوتش تا دو سال باقی ست و گویند از هند و عراق خیزد و آب مطبوخ برگ او با خروس سال دار مسهل و محلل قولنج و رافع درد مفاصل و نقرس و عرق النساء و بلع نمودن دانه او مسهل و شرب کوبیده او در اسهال قوی تر و مخرج بلغم غلیظ و محرق بلغم خام و مرار سوداوی و مضر ریه و معده و مصلحش انیسون و مصلح او کثیرا و قدر شربتش از حب او از سه عدد تا شش عدد و از برگش تا دو درم و شرب در آب سرد معین فعل اوست و بالفعل بجای ماهودانه حب السلاطین مستعمل ست و او مفقود الوجود -

ماهویه - اول بالف کشیده و ضم های مدوره بواو رسیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده نام شخصی ست که از جانب یزدجرد حاکم سیستان و سپه سالار خراسان بود و بعد از آن که یزدجرد از لشکر اسلام گریخت و بمرو رفت ماهویه با خاقان ترکستان ساخت و کسان خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند -

ماهه - اول بالف کشیده و فتح های مدوره و های زده بمعنی برماه آمده و آن افزاری باشد که درودگران بدان چوب و تخته و حکاکان جواهر را سوراخ کنند و آنرا بتازی مثقب خوانند و یک حصه از دوازده حصه تولچه را نیز گویند که هشت حبه باشد و تولچه دو مثقال و نیم است که لو دو شش حبه باشد -

ماهیابه - اول بالف کشیده و کسر های مدوره و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح موحده تحتانی و های مدوره زده خوردنی باشد که در لا و شیر از از ماهی آشته سازند و آن را بتازی صحنات گویند گرم و خشک ست در دوم -

ماهی آشته - اول بالف کشیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و فتح همزه و سکون شین منقوطه و فتح نون و های مدوره زده نوعی از ماهی باشد بسیار کوچک و آنرا از جانب هرموز آورند و ماهیابه را از آن سازند و معنی ترکیبی آن ماهی نارس باشد چه آشته بمعنی نارس هم آمده -

ماهیانه - اول بالف کشیده و کسر های مدوره و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده آنچه ماه در ماه در وجه و مواجب مقرری بنوکران دهند همچو سالیانه که سال در سال میدهند و بمعنی ماهیابه هم آمده و آن نانخورشی باشد که از ماهی سازند

ماهیچه - اول بالف کشیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و فتح جیم پارسی و های مدوره زده آنچه از خمیر بباریکی ریسمان مالند و پزند و آش ماهیچه مشهور ست

ماهی دانه - اول بالف کشیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و دال مهمله بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی ماهودانه آمده که حب الملوک باشد و آن میوه درخت شباب است -

ماهی زهره - اول بالف کشیده و کسر های هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و ظهور های مدوره و فتح رای قرشت و های مدوره زده بیخ گیاهی ست بغایت سیاه مانند جگر ماهی و آن را بتازی سم السمک و سکران الحوت خوانند اگر قدری از آن در آب ریزند ماهیانی که در آب باشند مست شوند و تمام برروی آب آیند و معرب آن ماهی زهرج است در سوم گرم و خشک و مسهل قوی اقسام بلغم و محلل ریاح و جهت نقرس و مفاصل و مانند آن نافع و ضماد او محلل اورام بلغمی و سوداوی و استسقا و قدر شربت از جرم او با شکر تا یک مثقال و در مطبوخ تا سه درهم و مضر امعاء و مصلحش کتیرا و نشاسته و انیسون ست -

ماله - اول بالف کشیده و فتح لام و سکون های مدوره افزار بنایان و گلکاران که بدان عمارت را کهگل اندایند تاثیر گوید + از کج روشدلی باید سرای دل سفید + ماله پرداز ش از آیین همواری لبس ست -

مایده نه - اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و دال ابجد و های مدوره زده و کسر نون و ظهور های مدوره بمعنی مایده سالار آمده که سفرچی باشد -

مایه - اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده بمعنی مقدار باشد چنانکه گویند چه مایه یعنی چه مقدار و ماده هر حیوانی را گویند عموماً و ماده شتر را خصوصاً و بمعنی مایون هم آمده و آن ماده گاوی بود که فریدون را شیر میداد و بمعنی دستگاه و سامان

هم هست و بنیاد هر چیز را نیز گویند۔

مبیزره ۔ بضم اول و موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای پارسی و های مدوره زده بمعنی منیژه آمده که دختر افراسیاب بادشاه توران باشد اگرچه این لغت بنون شهرت دارد لیکن در موید الفضلا بجای نون موحدهٔ تحتانی نوشته والله اعلم۔

متاره ۔ بفتح اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی آفتابه آمده و ظرفی را نیز گویند که از چرم دوزند و بتازی مطهره خوانند۔

متمه ۔ بفتح اول و تشدید و فتح مثناة فوقانی و هاے مدوره زده بمعنی برماه آمده آن آلتی باشد که درودگران بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بی تشدید ثانی هم درست ست و کرمی را نیز گویند که در شهلینه آلات افتد و کرمی که گندم را خسته اب و نابود کند و بتازی سوس گویند۔

مجه ۔ بضم اول و فتح و تشدید جیم و های مدوره زده گیاهے باشد مانند اسفناج که در آشها داخل کنند و آن بیشتر در میان زراعت و کناره های جوے آب روید و آن را سبزی آش گکنند و بعربست همان ست و با جیم فارسی هم آمده۔

مچه ۔ بضم اول و فتح و تشدید جیم پارسی و هاے مدوره زده بمعنی مجه آمده که بعربست باشد و آن گیاهی است بهاری مانند اسفناج که در آشها کنند۔

مجوبه ۔ بفتح اول و سکون حای حطی و ضم جیم بواو رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی و هاے هوز زده چوبی را گویند که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و بعضے بمعنی در را گویند و بتازی زنے را نامند که صاحب حجاب و شرمگین باشد۔

محراب لشکر بوره ۔ بکسر اول و سکون حای حطی و راے قرشت بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح شین منقوطه و کاف و سکون رای مهمله و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده کنایه از سنبوسهٔ قند آمده۔

محموده ۔ بفتح اول و سکون حای حطی و ضم میم بواو رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده نام دوائی ست که آن را بیونانی سقمونیا خوانند گزندگی عقرب را نافع است۔

محجره ۔ بکسر اول و سکون حای حطی و فتح باے موحدهٔ و رای مهمله و هاے مدوره زده در عربی بمعنی دوات ست و قلمدان را نیز گویند طغرا گوید ÷ کلک تو ز موج آب زر می زیبد ÷ فر دو قمت ز لعل تر می زیبد ÷ در محجره اش که گز لکش الماس ست ÷ قط زن ز تراشهٔ گهر می زیبد ÷

مخاطه ۔ بضم اول و خای نخذ بالف کشیده و فتح طای مهمله و هاے مدوره زده دوائی است که آن را بفارسی پستان گویند عربی ست۔

مخدوم گره ۔ بفتح اول و سکون خای منقوطه و ضم دال مهمله و سکون واو و میم و ضم کاف پارسی و رای مشدد مفتوح و هاے مدوره زده مخدوم زاده را گویند و این لفظے ست که در تعظیم از راه سخریه باشد استعمال کنند۔

مخلصه ۔ بضم اول و فتح خای منقوطه و کسر لام مشدد و فتح صاد مهمله و های مدوره زده اسم نباتی ست که استعمال او خلاصی از سم هوام میدهد لهذا باین اسم نامیده اند و او عجب اما کن مختلف الشکل می باشد و تا هفت قسم او را مشاهده نموده اند و مجموع آن با تلخی و کل همه انواع با کجی و منکوس و تشبیه مجمه میباشد و بعضے را شاخها بی ساق و برگ او مانند برگ کرفس و از ان نرم تر و از اول تا آخر آن مشقق و چندانکه شاخ او دراز گردد برگ او ریزه تر می شود تا بشکل برگ کتان کند و گلش کبود و منکوس و بعضے گلش ما بین کبودی و سرخی و قسمی را برگ ریزه و گل سفید و با زردی و اندکی لبیاہے و این قسم را راس الهدهد نامند و قسمی ساق دارد و بقدر دو شبر تا سه شبر باریکتر و مستدیر و بلیشاخ و برگ و گلش بصورت عقرب و کبود و نیم رنگ و قسمی را ساق مربع و برگ مدور و مشقق و شبیه ببرگ بادرنجبویه و قسمے کم برگ و شاخهای او صلب و اغبر و بران قبه زغبی شقش شبیه ببابونه و در بلاد شام کثیر الوجود ست و بهترین او قسم اول و آنچه در اراضی صلب بی آب میروید و قوتش تا بیست سال باقی ست در اول و سوم گرم و خشک و شرب او قبل از سم و بعد از ان رافع ضرر آن ست و در نفع قولنجهای صعب عجیب الفعل و جهت تحلیل اخلاط لزجه و کمر و مفاصل و ورک و تقویت معده و جگر و سپرز و اعصاب مفید و قدر شربتش یک مثقال است و چون در اول تحویل آفتاب بحمل سه روز تخم او بقدر یک مثقال بنوشند در ان سال هیچ سمی ضرر نمی ساند و عرق مخلصه محلل و ملطف در رفع قولنج ریحی و مقوی اعضای رئیسه و موافق مبرودین ست و بعضی در تریاق کبیر قایم مقام خمر و انسته اند۔

مخمل دو خابه ۔ بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح میم و کسر لام و ضم دال مهمله بواو مجهول رسیده و خای منقوطه مفتوح بالف کشیده و فتح باے ابجد و هاے مدوره زده مخمل دو ریه یا آنکه خوابه دراز داشته باشد۔

مخنده ۔ بفتح اول و خای منقوطه و سکون نون و فتح دال ابجد و هاے هوز زده بمعنی جنبنده و

خزنده آمده که مراد از حشرات الارض باشد و بضم اول و کسر ثانی فرزندی را گویند که سخن مادر و پدر نشنود و عاق و عاصی شود و بمعنی چسپنده هم آمده اعم از ذی حیات و غیر ذی حیات۔

مدونه ۔ بفتح اول و ضم دال ابجد بواو رسیده و کسر نون و هاے مدوره زده بلغت ژند و پاژند بمعنی بهشت آمده که بتازے جنت گویند۔

مده ۔ بضم اول و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی بیمار و ناخوش آمده۔

مدنگه ۔ بفتح اول و دال مهمله مشدد مکسور و کسر نون و فتح کاف فارسی و هاے مدوره زده بمعنی نگاه میرنجات گوید ÷ خلق مشغول دعاگوئی مدنگه ست ÷ متوجه بهم بر آیهٔ خط سیه ست۔

مراغه ۔ بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و فتح غین منقوطه و هاے مدوره زده نام شهریست از ولایت آذربایجان اثیر الدین اخسیکتی گفته ÷ هزار شهر گشادی بتیغ کشور گیر ÷ مراغه نیز بتخییل گرفتگان انکار ÷ و نیز بمعنی غلطیدن باشد عموماً و غلطیدن اسپ و خر را گویند خصوصاً و در تازی هم بمعنی غلطیدن ست۔

مدینه ۔ بفتح اول و کسر دال ابجد و سکون یای حطی و فتح نون و خفای های مدوره نام شهریست معروف در زمین مستوی و بطرف شمالی آن جبل احد و جنوبی آن کوه عنبر واقع ست و در انجا درخت خرما بسیار و اکثر زمین آن شوره زار ست و قبر رسول الله صلی الله علیه وسلم و مسجد آن جناب در انجاست۔

مرانیه ۔ بفتح اول و راے قرشت بالف کشیده و کسر نون و فتح مثناة تحتانی و هاے مدوره زده بلغت مغرب درختے ست مانند درخت یاسمین و آن را بتازی هوم المجوس گویند چه مجوس در وقت زمزمه یعنی وقتے که ستایش و عبادت کنند و چیزے خورند شاخی از ان در دست گیرند سنگ مثانه را بریزاند و بول را براند۔

مرجان پرورده ۔ بفتح اول و سکون راے قرشت و جیم بالف کشیده و سکون نون و فتح بای پارسی و سکون رای مهمله و فتح واو و سکون رای ثانی و فتح دال ابجد و های مدوره زده کنایه از لب معشوق و محبوب آمده و کنایه از شراب انگوری هم هست۔

مرجاده ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده و فتح دال ابجد و های هوز زده آلتے باشد که آن را مانند جوال بزرگے از چرم میدوزند و پر از کاه میکنند و بر بالای آن اسباب میگذارند و مردم هم سوار می شوند و از آب میگذرانند۔

مرجاوه ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و جیم بالف کشیده و فتح واو و هاے مدوره زده بمعنی مرجاده است۔

مرخشه ۔ بفتح اول و سکون رای بی نقطه و کسر خای نخذ و شین قرشت و های هوز زده در فرهنگ بمعنی سخن باشد که کلام ست و در جای دیگر بر وزن طبقچه بمعنی نحس و نامبارک و شوم نوشته اند و این اصح ست چنانچه گفته اند ÷ آمد نوروز و بر دمید بنفشه ÷ بر تو بجهه نجیم باد مرخشه۔

مردارخانه ۔ بضم اول و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و سکون رای قرشت و خای منقوطه بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده خانه را گویند در بازی نرد که مهره در ان خانه در شش یا هفت در افتد و نتواند بیرون آمدن۔

مردم گیاه ۔ بفتح اول و سکون راے قرشت و ضم دال ابجد و سکون میم و کسر کاف پارسی و مثناة تحتانی بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی مردم گیاست که شبیه به آدمی باشد و در زمین چین روید سر آویز و نگونسار میباشد چنانچه ریشه آن بمنزله سر او دست نر و ماده دست در گردن هم کرده و پاها در یکدیگر محکم ساخته نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده و ماده را پای چپ بر پای راست نر گویند هر که او را بکند در اندک روز بمیرد و کندن آنچنانست که اطراف را خالی کنند چنانچه باندک روزی کنده شود در ریسمان بران بندند و سر ریسمان را با کمر سگ تازی محکم سازند و یک دو روز گرسنه دارند و شکارے در پیش آن سگ رها کنند چون سگ از عقب شکار بدود آن گیاه از بیخ و ریشه کنده شود از ین سبب آن را سگ کن گویند و آن سگ بعد از چند روز بمیرد و نر و ماده آن را از هم فرق میتوان کرد اگر قدرے از ان با شیر گاو به زنے دهند که عقیمه باشد البته فرزندش بهم رسد اگر نر بخورد فرزند نر آرد و اگر ماده بخورد فرزند ماده آرد و در عربی آن را یبروج الصنم خوانند۔

مردم گیه ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال ابجد و سکون میم و کسر کاف پارسی و فتح مثناة تحتانی و هاے مدوره زده مخفف مردم گیاه است۔

مردمه ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال ابجد و فتح میم و های هوز زده بمعنی مردمک چشم آمده که سیاهی چشم باشد و بتازی انسان العین خوانند۔

مرده شوبرده ۔ بضم اول و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و خفاے های مدوره و ضم شین معجمه بواو رسیده و ضم بای ابجد و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و های مدوره زده نفرینے ست که در وقت ناخوش شدن از چیزے گویند شفائی گوید ÷ طرفه لیفیی است که هر شب دو گز ے می روید ÷ مرده شوبرده مگر ریشه او در رکون ست۔

مرده شوشسته ۔ بضم اول و سکون رای مهمله

وفتح دال ابجد وخفای هاے مدوره وضم شین معجمه بواو رسیده وضم شین معجمه ثانی وسکون سین مهمله وفتح تاے قرشت وہاے مدوره زده ہمان مرده شو برده ست لیکن انرا اول کم آمده شفائے گوید + روزی که ردی بگشت و ایشے + یک لائے مرده شوی شسته + واین قافیه قطعه بسته وخسته است۔

فرزده ـ بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح زای ہوز وہاے مدوره زده بمعنی چراغدان باشد و باین معنی بتقدیم زاے نقطه دار بر راے بے نقطه ہم گفته اند وعکس آن را نیز گویند که بتازی فاره خوانند ومالہ بنایان وگل کاران را نیز گویند وآن آلتے است که بدان کاه گل وگچ بر دیوار مالند ونوعے از صعتر ہم ہست وآن ابستانی باشد وصحرائی ورق آن دراز بود وآن را با طعام خورند بغایت تند وتیز می باشد وآن را بتازی شطریه گویند وجمیع اقسام او تند وخوشبو وگل ہمه کبود ست در آخر دوم گرم وخشک وصحرائی او گرم وخشک تر ودر افعال قویتر است از بستانی ومجفف ومحلل بلغم ورياح ومشهی وملطف اغذیه غلیظه ومنقی معده وجگر ورية از رطوبات ومانع صعود بخارات بدماغ ودو مثقال از گل او باسرکه ونمک مسهل سودا وبلغم ست وخوردن ادویه مسهله با آب صعتر مطبوخ مانع مغص ومخرج اقسام کرم ودافع تخمه وعفونت غذا وترش شدن آن وجهت غثیان ووجع الفؤاد وقولنج ثقلی وریحی وبلغم وباماست جهت قولنج سودادی وباعسل جهت گزیدن ہوام وطبیخ او باانجیر جهت ربو وسرفه وباآب کرفس جهت حصاة وعسر البول وبامثل آن عناب که باچهار ده وزن آن آب جوشانیده باشد وبربع رسیده وباخاصیت جهت رقیق کردن خون مجرب وباروغن زیتون جهت انواع مغص وسرکه که در وخیسانیده باشند وازان سکنجبین سازند یا تنها بنوشند جهت سپرز مجرب وباشیر تازه جهت تسمین بدن واکتحال او جهت بیاض چشم وقطور او جهت گرانی سامعه وطلای او باعسل جهت تحلیل اورام صلبه وعرق النسا وامثال آن وباروغن زیتون وزیره جهت برآمدگی ناف اطفال ودفع ریاح اندرون ایشان وضماد مطبوخ او در حمام جهت جرب وحکه ویرقان ومضمضه او باسرکه وزیره جهت درد دندان وکله وسفوف بامثل شکر جهت بخار وتقویت چشم ورایحه او جهت گریزانیدن ہوام سوذرست وتخم او در جمیع افعال قویتر وسفح سدد ودافع یرقان وبهیج باه وخائیدن او جهت درد دندان و تحریک اشتها وروغن او وشرب او وضماد او جهت رعشه و فالج ولرزه ووجع مفاصل بهترین روغنها ومضر ریه ومصدع محرورین ومصلحش سرکه وقدر شربتش تا پنج مثقال است ومربا که باشکر بدستور گلقند سازند جهت منع صعود بخار بدماغ ونزول آب وعفونت دهنی وبنکو کردن رخسار وسموم ہوام وسائر امراض قوی الاثر ست وبمعنی موش ہم آمده که عربان فاره خوانند۔

مرغ سدره ـ بضم اول وسکون راے قرشت وکسر غین منقوطه وسین مهمله وسکون دال ابجد وفتح راے مهمله وہاے مدوره زده کنایه از حضرت جبرئیل ست۔

مرغان اولے اجنحه ـ کنایه از ملایکه است

مرغان سدره ـ بضم اول وسکون راے قرشت وغین منقوطه بالف کشیده وکسر نون وسین سعفص وسکون دال ابجد وفتح رای مهمله وہاے مدوره زده کنایه از ملایکان وفرشتگان عرشی آمده

مرغ بسم الله ـ بضم اول وسکون راے مهمله وکسر غین معجمه وباقی معلوم بسم اللهی که بشکل مرغے نویسند شاعر گوید + یک عضو من از دست بنا شد خالی + سرتاپا چو مرغ بسم الله ام۔

مرغ نامه ـ بضم اول وسکون رای قرشت وغین منقوطه ونون بالف کشیده وفتح میم وہای مدوره زده بمعنی مرغ نامه بر آمده وآن کبوتری باشد که نامه بر بال او بندند واز شهری بشهری دیگر فرستند۔

مرغوله ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده وفتح لام وہای مدوره زده بمعنی مرغول آمده که پیچ وتاب زلف وکاکل تاب خورده خوبان باشد که آنرا شاخ شاخ کنند وبعد ازان بپیچند ونغمه پیچان وغلطان وعیش ونشاط باشد وبمعنی طره دستار وموی پیشانی ہم ہست۔

مرقیه ـ بفتح اول ورای مهمله وکسر قاف ویای نسبت مشدده منسوب بمرق است وآن قلعه ایست بسواحل حمص

مروحه ـ بکسر اول وسکون رای مهمله وفتح واو وحای حطی وہای مدوره زده در عربی بادزن را گویند۔

مروریه ـ بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح واو وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی مشدد مفتوح رسیده وہاے مدوره زده نوعی از کاسنی صحرائی است وبعضے گویند نوعی از کاہوے تلخ ست۔

مروه ـ بضم اول وفتح رای مهمله وکسر واو مشدد وہاے مدوره زده بمعنی مروح است که سخت خوشبو ومعطر کننده باشد واین لغت در اصل مروح بوده پارسیان برای استقامت قافیه حای حطی را بهای ہوز بدل کردند ہمچنانکه در قفص صاد مهمله بسین بے نقطه بدل شده۔

مزبله ـ بفتح اول وسکون زاے ہوز وفتح موحده تحتانے ولام وہاے مدوره زده جاے انداختن سرگین وبول واین لغت عربے ست

مزره ـ بفتح اول وسکون زای ہوز وفتح راے قرشت وہاے مدوره زده بمعنے چراغدان آمده وباین معنے بتقدیم راے بی نقطه ہم گفته اند که بروزن ہرزه باشد۔

مزگه ـ بکسر اول وسکون زاے ہوز وفتح کاف پارسی وہاے مدوره زده ہواے تیره وتاریک را گویند۔

مزنده ـ بفتح اول وکسر زای ہوز وسکون نون وفتح دال ابجد وہاے مدوره زده کوزه آبخورے را گویند وبمعنے مکیدنے ہم ہست ومکنده را نیز گویند که فاعل باشد چه مزیدن بمعنی مکیدن آمده۔

مزیده ـ بفتح اول وکسر زاے ہوز بمثناة تحتانے رسیده وفتح دال ابجد وہای مدوره زده بازئی باشد که آنرا مزاد وخربنده گویند وآن چنانست که دو کس و برابر یکدگر خم شده بایستند وسر بر سر ہم نهند وسر ریسمانے بدست گیرند ویکسر آن ریسمان را شخصی بدست گیرد وبر دور وپیش ایشان میگردد ونمیگذارد که کسے بر سر ایشان سوار شود وبر پشت ایشان نشیند وشخصے را که محافظت ایشان میکند خربنده گویند وچون آن شخص پاے خود را بر ہر یک از حریفان بزند او را پیاده در وبجاے آن دو کس بازدارد وہمچنین محافظت آن یک کس میکند تا دیگرے پاخورده آمده سر بر سر شخص اول نهد واگر احیانا شخصے از حریفان بر اینها سوار شود فرو نمے آید تا دیگرے بدام نیفتد بعد از آن ہمه خلاص شوند وحالت اول دست دہد واین بازے را بتازی تدمیج بادال بے نقطه بر وزن تفتیح خوانند وبازی خیز بگیر را نیز گفته اند واز ہم نوعے از بازے باشد وآن چنان ست که جمعی بطریق دایره بر سر پا می نشینند وشخصے بر دور ہمین دایره از دنبال دیگرے می دود واگر ہمان لحظه او را گرفت بر گردن او سوار می شود وبر دور دایره میگرداند واگر پاره دوید نتوانست که بگیرد یا نزدیک بگرفتن رسید آن شخص میگریزد یکی را از مردم ہمان دایره میگوید برخیز وبگیر وخود بجاے او می نشیند وآن شخصے از دنبال دونده اول میدود وآن می گریزد وہمچنین آن مقدار که خواهند۔

مژده ـ بضم اول وسکون زای پارسی وفتح دال ابجد وہای مدوره زده بمعنے بشارت وخبر خوش ونوید آمده وشادے وخوشحالی را نیز گویند وبجاے ضم اول کسر ہم از نظر گذشته۔

مژه ـ بکسر اول وفتح زاے پارسی وہای مدوره زده معروف است که موی پلک چشم باشد وآنرا مژگان ہم میگویند۔

مژیده ـ بفتح اول وکسر زای پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وہای ہوز زده بمعنی مزیده ست که نوعی از بازی باشد که انرا خیز بگیر خوانند وبعضی گویند بازی مزاد ست ومعنی آن بجای خود مذکور شده

مستعجله ـ بضم اول وسکون سین مهمله وفتح تای قرشت وسکون عین مهمله وفتح جیم وکسر لام وہای مدوره زده نزد بعضے بوزیدان ست ونزد جمعی سورنجان وهندے او بهم پیچیده مربع بنوعی که چون باز کنند چوب او مربع متساوی الاضلاع مشاهده می گردد وبهترین او خوش جوهر صلبه سرین است در دوم گرم ودر اول تر وسمن بدن ومهیج باه وحافظ قوتها ومقوی اعصاب ومانع فساد اخلاط وشرب او قبل از سم مانع تاثیران ومضر حلق ومصلحش عسل وشربتش تا سه درهم ست وبدلش خمیر مایه ست

مست گذاره ـ بفتح اول وسکون سین مهمله وکسر تای قرشت وضم کاف فارسی وذال معجمه بالف کشیده وفتح رای مهمله وہای مدوره زده مست طافح ومطلق وبدهوش را گویند وبراینقیاس مستی گذاره واو را سیاه مست نیز گویند تاغیر گوید + گفتم بچشم مستش تا بگذرد ز قتلم + ترسم که آن ستمگر مست گذاره باشد۔

مسته ـ بضم اول وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وہای مدوره زده بمعنی جور وستم واندوه وغم آمده ونام داروئی ست که آنرا بتازی سعد گویند وطعمه جانوران شکاری را مثل باز وشاہین وچرغ وشکره نیز گفته اند وبعضی گویند باین معنی عربی ست وبفتح اول وکسر ثانی وضم فوقانی وظهور ہای مدوره منع از ستیزه کردن ولجاجت نمودن باشد یعنے ستیزه مکن ولجوج مباش۔

مسمقوره ـ بفتح اول وسکون سین سعفص وفتح میم وضم قاف بواو رسیده وفتح رای قرشت وہای مدوره زده بمعنی مسمقارست که بلغت اهل اندلس دوائی ست که آن را زراوند طویل گویند۔

مشاطه ـ بفتح اول وشین منقوطه بالف کشیده وفتح طای حطی وہای مدوره زده زن شانه کش را گویند ودر عرف مطلق زنے که آرایش زنان کند ودر هندوستان دلاله نکاح را گویند واین گاہے بتخفیف نیز آمده اگرچه کم آمده طغرا گوید + مشاطه زد بگره زار طره ات ناخن + عجب که عقده دل واشود به آسانے۔

مشبک قلعه ـ بضم اول وفتح شین قرشت وتشدید وفتح موحده تحتانی وسکون کاف وفتح قاف وسکون لام وفتح عین مهمله وہای مدوره زده کنایه از مجمر وعود سوز آمده وکنایه از آسمان ہم ہست۔

مشترنده ـ بضم اول وسکون شین منقوطه

و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت و سکون نون و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده رندهٔ درودگران را گویند و آن افزارے باشد که بدان چوب و تخته تراشند

مشتواره - بضم اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی و واو بالف کشیده و فتح رای قرشت و هاى مدوره زده رندهٔ درودگران را گویند که بدان چوب و تخته تراشند و یک مشت از هر یک چیز را نیز گفته اند و بعضے گویند یک دسته از شالی و گندم و جو درو کرده است که با چیزی بسته در دست گرفته باشند همچو پشتواره که بهبندند و بر پشت گیرند۔

مشته - بضم اول و سکون شین معجمه و فتح مثناة فوقانی و هاى مدوره زده دسته هر چیز را گویند عموماً همچو دسته کارد و خنجر و تیشه و امثال آن و افزاری که ندافان و حلاجان بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود خصوصاً و آنرا بالعربی مدق گویند و نیز آلتے باشد از برنج و فولاد که استادان کفش دوز چرم را بدان گویند و بفتح اول چیزے فروختن بمکر و حیله و فریب را گویند مثل آنکه شخصی را ریش کنند صاحب مال گرداند و اسباب خود را بنام آن ابلہ فروشند۔

مشتخنه - بضم اول و فتح شین قرشت و سکون خای منقوطه و فتح نون و هاى مدوره زده در فرهنگ نوعی از حلوا نوشته و جای دیگر بفتح اول و بجای نون تاے قرشت بمعنے حلواے تو بر تو آورده۔

مشقولیه - بفتح اول و سکون شین منقوطه و ضم قاف بواو رسیده و کسر لام و فتح مثناة تحتانی و هاى مدوره زده نام زن وامق که وامق عاشق عذرا بود و قصه وامق و عذرا مشهور است۔

مشکدانه - بضم اول و سکون شین منقوطه و کاف و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و هاى مدوره زده دانه باشد خوشبو که آنرا سوراخ کنند و برشته کشند و نام لحن بیست و دوم است از سی لحن باربد که شیخ نظامی در صفت باربد فرموده ؎ چو بر گفتی نوائے مشکدانه ✣ ختن گشتی ز بویش مشک خانه۔

مشکنافه - بضم اول و سکون شین منقوطه و کاف و نون بالف کشیده و فتح فا و هاى مدوره زده گیاهے ست که دانه و تخم آن مانند مشک خوشبو باشد و بکسر کاف مشک خالص و بغش را گویند۔

مشکوفه - بفتح اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف بواو رسیده و فتح فا و هاى مدوره زده نوعی از حلوای مغز بادام و شکر ست و آنرا مشکوفی هم می گویند که بعد از فا یای حطی باشد۔

مشکوله - بفتح اول و سکون شین منقوطه و کاف بواو رسیده و فتح لام و هاى مدوره زده بمعنی مشک و خیک کوچک باشد۔

مشکوه - بفتح اول و کسر شین منقوطه و ضم کاف بواو رسیده و هاى مدوره زده منع از ترسیدن و واهمه کردن باشد یعنی مترس و اندیشه مکن و چه شکوه بکسر اول بمعنے ترس و بیم آمده ست۔

مشکویه - بفتح اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف بواو مجهول رسیده و فتح مثناة تحتانی و هاى مدوره زده بمعنے مشکوی است که بتخانه و حرم سرای بادشاهان و سلاطین هم باشد و نام نوائی ست از موسیقی۔

مشکیزه - بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و هاى مدوره زده بمعنی مشکیچه است که خیک و مشک کوچک باشد۔

مشکین چاه - بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و جیم پارسے بالف کشیده و هاى مدوره زده کنایه از خال خوبان است۔

مشکین چه - بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و فتح جیم پارسی و هاى مدوره زده مخفف مشکین چاه است که کنایه از خال خوبان باشد۔

مشکین کلاه - بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و ضم کاف و لام بالف کشیده و هاى مدوره زده بمعنی کلاه سیاه آمده و معشوق کلاه را نیز گویند و کنایه از گیسوی خوبان هم هست و کاکل و زلف را نیز گویند۔

مشکین کله - بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و ضم کاف و فتح لام و هاے مدوره زده مخفف مشکین کلاه ست

مشکین مهره - بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و ضم میم و سکون هاى مدوره و فتح رای قرشت و هاى مدوره زده کنایه از کرهٔ زمین است۔

مشیمه - بفتح اول و کسر شین معجمه و سکون یای تحتانے و فتح میم و هاى مدوره زده در عربی پوستی که بچه در شکم مادر اندرون وی بود۔

مصر زلیخا پناه - بکسر اول و سکون صاد مهمله و کسر رای قرشت و ضم زای هوز و فتح لام و سکون مثناة تحتانے و خای نخذ بالف کشیده و فتح بای پارسے و نون بالف کشیده و هاى مدوره زده کنایه از قالب و جسد آدمی آمده که پناه و ملجاء روح است۔

مصرع برجسته - بکسر اول و سکون صاد مهمله و فتح رای مهمله و کسر عین مهمله و فتح بای موحده و جیم و سکون سین مهمله و فتح تاے قرشت و هاے مدوره زده

مصرع خوبے که بے فکر بفیض مبداء فیاض از غیب برسد وحید گوید ؎ دیوان پر از مصرع برجسته شوخیست ✣ آن نرگس پر سحر بران قامت موزون۔

مصیصه - بفتح اول و کسر صاد مهمله و سکون یای حطی و فتح صاد مهمله ثانی و هاے مدوره زده قریه ایست مابین الطاکیه و بلاد روم و آن مکانے ست که در قدیم مسلمانان خبر دار بها میکردند۔

مطوقه - بضم اول و فتح طای حطی و واو مشدد مفتوح و فتح قاف و هاى مدوره زده نام کبوتری ست که قصهٔ آن چنین ست آورده اند که در ناحیت کشمیر موضعی دلپذیر بود مرغزاری بینظیر بود چنانچه روی زمینش از کثرت ازهار مانند صحن آسمان آراسته بودی و از عکس ریاحین عطر بیزش برزغ چون دم طاؤس نمودی نظم ؎ ز هر سو چشمه چون آب حیوان ✣ چراغ لاله هر جانب فروزان ✣ بنفشه رسته و سبزه دمیده ✣ نسیم صبح جیب گل دریده ✣ شقایق بر یکے پا ایستاده ✣ چو بر شاخ زمرد جام باده و بسبب آنکه دران مرغزار شکار بسیار بود صیادان آنجا آمد و شد بیشتر کردندے و پیوسته جهت صید وحوش و قید طیور دام و حیله گستردندے و در حوالی آن بیشه زاغ بر درختے بزرگ آشیانه گرفته بود و از صفحات اوراق آن نهال نکته حب الوطن من الایمان مطالعه کرده روزے بر بالاے درخت نشسته زیر و بالا می نگریست و براست و چپ نظر می افگند ناگاه صیادی دید که دامی بر گردن و توبرهٔ بر پشت و عصائی در دست بتعجیل هر چه تمام تر روے بدان درخت می آمد زاغ بترسید و با خود گفت نظم ؎ یارب این شخص را چه افتادست ✣ که بدین اضطراب می آید ✣ هیچ معلوم نیست کز چه سبب ✣ این چنین باشتاب می آید و ممکن که بقصد من کمر بسته باشد و برای صید من تیر تدبیر در کمان تزویر پیوسته و حالا حزم اقتضای آن میکند که جاے نگاه دارم و می نگرم ع تا ببینم که چه از پرده برون مے آید ✣ زاغ در پس برگ درخت متواری شده دیده ترصد بر گماشت و صیاد بپاے درخت آمده دام باز کشید و دانه چند بر بالای آن پاشیده در کمین گاه نشست ساعتی برآمد فوجی کبوتران در رسیدند و سردار ایشان کبوترے بود که او را مطوقه گفتندے با ذهنی روشن و زیرکے تمام و فهمی کامل و حدسی قوی و این کبوتران بمتابعت او مباهات نمودندے و بمطاوعت و ملازمت او افتخار کردندی و در روزگار جز در خدمت او که سرمایه صلاح و پیرایه فوز و فلاح بود بسر نبردے چندانکه چشم کبوتران بر دانه افتاد آتش گرسنگے شعله زدن گرفته عنان اختیار از کف اقتدار شان بیرون برد مطوقه از روے شفقتے که مهتران را بر کهتران لازم ست ایشان را بجانب تامل و تانی میل داده گفت ✣ ز راه حرص بتعجیل سوی دانه مرو ✣ بهوش باش که دامی ست زیر هر دانه ✣ جواب دادند که ای مهتر کار با اضطرار رسیده و مهم بغایت اضطراب انجامیده با حوصله تهی از دانه و دلے پر از اندیشه مجال استماع نصیحت و محل ملاحظه عاقبت نیست و بزرگان گفته اند گرسنه بر بلا دلیر بود ✣ زانکه از عمر خویش سیر بود ✣ مطوقه دانست که آن حریصان دانه جوی را کلمه موعظت مفید نتوان ساخت و رسن ملامت از چاه غفلت و جهالت بر نتوان کشید ✣ هر که در بندگی حرص افتاد ✣ مشکل از بند او شود آزاد ✣ خواست تا از ایشان کناره کرده بگوشه بیرون رود تا یده قضا گردن او را بزنجیر تقدیر بر بسته جانب دام کشید ع ای بی بصر من مے روم او میکشد قلاب را ✣ القصه مجموع آن کبوتران بیکبار احتیاط را بر طرف نهاده فرود آمدند دانه چیدن همان بود و در دام صیاد افتادن همان مطوقه فریاد بر کشید نه با شما گفتم که عاقبت شتاب کارے ناستوده ست و بی تامل در کارها شروع کردن ناپسندیده ✣ طریق عشق پر آشوب و آفت ست ای دل ✣ بیفتد آنکه درین راه با شتاب رود ✣ حیرت و خجالت بر کبوتران مستولی شده دم درکشیدند و صیاد از کمین گاه بیرون آمد با شادی تمام دوان شد تا ایشان را در قید ضبط و ربط آورده بمنزل خود مراجعت نماید کبوتران را که چشم بر صیاد افتاد با ضطراب در آمدند و هر یک از ایشان در خلاصی خود کوشیده پر و بال میزدند مطوقه گفت ای یاران شما هر یک در نجات خود سعی می نمائید و از خلاصی دیگر همراهان تغافل مے ورزید ع و این چنین نه شرط یاران ست ✣ در مذهب محبت فتوی بر آن ست که استخلاص یاران را از خلاص خود مهم تر دانند چنانکه دو رفیق با یکدیگر در کشتی نشسته بودند ناگاه در نزدیکی ساحل آن کشتی بشکست و هر دو در آب افتادند ملاحی از کنار دریا خود را در آب افگند و عزم کرد که یکے از ایشان را بگیرد هر کدام که میل کردی فریاد بر آوردے که ای پیر اندرین گرداب تشویر ✣ مرا بگذار و دست یار من گیر ✣ و اگر شما را قوت آن نیست که حیات یار را بر زندگانی خود ترجیح نمائید و نجات او را از رستگاری خود بهتر شمرید بارے همه بطریق معاونت و موافقت قوتی کنید تا باشد که ببرکت این وفاق دام از جای برگرفته شود و ما همه رهائی یابیم کبوتران فرمان بجای آورده همه در قوت متفق شدند و بدان حیلت دام را برکنده سر خود گرفتند صیاد با وجود این حال بر پے ایشان می دوید با امید آنکه آخر درمانند و بیفتند دیده

در هوا دوخته میرفت زاغ با خود اندیشه کرد که مدتها
می‌باید تا چنین صورتی عجیب از کتم عدم بعرصهٔ وجود
آید و من از مثل این واقعه ایمن نیستم اولی آنکه
بر اثر ایشان شتافته معلوم گردانم که عاقبت کار
ایشان بچه انجامد و آن تجربه را ذخیرهٔ روزگار خود ساخته
در وقت احتیاج بکار برم + بروز تجربه روزگار بهره
بگیر + که بهر دفع حوادث بکار آید + زاغ در پی ایشان
پرواز کرد و مطوقه با قوم خود دام را بر داشته می‌پرید
و صیاد حریص شوخ چشم دیده در ایشان گماشته راه
می‌پیمود مطوقه چون دید که هنوز صیاد در پی ایشانست
و قوت طامعه در حرکت آمده او را بر آن میدارد که از پای
ننشیند تا ایشانرا بدست نیارد روی بیاران کرد و گفت
این ستیزه روی بجد تمام کمر بقصد ما بسته است و در پی
قتل ما نشسته و تا از چشم او ناپدید نشویم دل از ما بر نگیرد
صواب آنست که بسوی آبادانیها میل کنیم و بجانب باغها
و درختها پرواز نماییم تا نظر او از ما منقطع شود و نومید و
خجلت زده باز گردد کبوتران بر طبق اشارت او راه
بتافتند و از جانب دشت و صحرا بطرف عمارت شتافتند
صیاد چون ایشانرا ندید بحسرت تمام باز گردید و زاغ
همچنان میرفت تا کیفیت خلاصی ایشان معلوم کند و آنرا
برای دفع همان واقعه و علاج همان حادثه ذخیره سازد
تا بمضمون السعید من وعظ بغیره کار کرده باشد +
قطعه عاقل آن است که در تجربهٔ نفع و ضرر + از حریفان
دگر بهرهٔ خود بر دارد + هر چه دانست کزان نفع رسد
بستاند + و آنچه از وی ضرری فهم کند بگذارد + کبوتران
از دغدغهٔ صیاد ایمن شده در وجه استخلاص خود بمطوقه
رجوع نمودند و آن خردمند راست تدبیر بعد از تفکر و
تدبیر جواب داد که رای من چنان اقتضا میکند که
بی معاونت یاری وفادار ازین مهلکه روی نجات نیست

ع بی همرهی این راه بسر نتوان برد + درین نزدیکی
موشی است زیرک نام از دوستان من بزیادتی وفا
اختصاص یافته و در آیین مروت از سایر یاران
و هواداران برسر آمده + رفیق مخلص و یار وفادار +
که در یاری ندارد جز وفا کار + یمکن که بمددگاری او
ازین بند رهائی رو نماید و ازین مخاطره خلاصی
دست دهد پس بویرانه که مسکن موش در وی بود
فرود آمدند و نزدیک سوراخ او رفته حلقهٔ در ارادت
بجنبانیدند صدای مطوقه بگوش زیرک رسید بیرون
آمد و چون یار خود را بستهٔ بند بلا دید جوی خونابه از
چشمهٔ چشم بر صفحهٔ رخسار روان ساخت و آه دردآلود
از جگر سوخته باوج سپهر رسانید و گفت نظم چه حالست
اینکه می‌بینم چه حالست + درین حالت شکیبائی محالست
من ای یاران چسان فارغ نشینم + چو یار خویش را در
بند بینم + ای یار عزیز و ای رفیق شفیق بکدام حیله
بدین بند افتادهٔ و بچه سبب بدین رنج گرفتار شدهٔ
مطوقه جواب داد که انواع خیر و شر و اصناف نفع و ضرر
باحکام قضا و قدر باز بسته اند هر چه کاتب ارادت
در دیوان ازل بقلم مشیت بر صفحات احوال مخلوقات
کشیده لابد است که در عرصهٔ وجود بجلوه آید و احتراز
و اجتناب از آن هیچ فائده ندهد + قلم بتلخی و شیرینی
ای پسر رفتست + اگر ترش بنشینی قضا چه غم دارد +
و مرا قضای ربانی و تقدیر یزدانی درین ورطهٔ هلاک
افگند و دانه را بر من و یاران من جلوه داد با آنکه
ایشانرا از سبکی و شتاب زدگی منع میکردم و بر تهتک
و ترک احتیاط ملامت می‌نمودم دست تقدیر پردهٔ
غفلت در پیش دیدهٔ بصیرت من نیز فرو گذاشت و
عقل روشن رای خرد دوربین مرا در حجاب تیرهٔ
جهالت و نادانی باز داشت و جمله بیکبار در دست محنت

و چنگ بلیت گرفتار شدیم موش گفت ای عجب که چون
توکسی با این همه زیرکی و دوربینی با نازلهٔ قضا مقاومت
نتواند کرد و تیر تقدیر را بسپر حیله و تدبیر رد نتواند ساخت
مطوقه گفت ای زیرک ازین سخن درگذر که کسانیکه
بقوت و شوکت و عقل و بصارت از من بیش اند و بجاه
و مال و فضل و کمال از من بیش با مقادیر ازلی نتوانند
کوشید و از قضای لم یزلی سر نتوانند کشید لا راد
لقضائه ولا معقب لحکمه چون حاکم نافذ الامر قضا
سلسلهٔ ارادت در جنباند ماهی را از قعر دریا بفضای
هوا رساند و مرغ را از اوج هوا بحضیض زمین نشاند
و هیچ آفریده را در امر قضا و قدر چاره نیست جز در
تسلیم و رضا نظم گر شود ذرات عالم هیچ هیچ
با قضای ایزدی هیچ اند و هیچ + چون قضا بیرون
کند از چرخ سر + عاقلان گردند جمله کور و کر + ماهیان
افتند از دریا برون + دام گیرد مرغ پران را زبون
این قضا با دلیست سخت و تند خو + خلق چون خس
عاجز اند در پیش او + و بباید دانست که دانا را
در باب جریان فرمان قضا بر دهان حکم نادانست
و رعیت حقیر در ورطهٔ تقدیر با سلطان عالم گیر یکسان +
بزور و زر نشاید رد احکام قضا کردن + نمی زیبد
کسی را در قضا چون و چرا کردن + زیرک گفت ای
مطوقه دل خوش دار که هر لباسی که خیاط ارادت
ایزدی بر بالای یکی از ملازمان عتبهٔ عبودیت می دوزد
خواه گریبانش بکوی دولت آراسته و خواه دامنش
بطراز محنت پیراسته بی شبه محض عنایت و عین کرامت
است غایتش آنکه بنده بحقیقت آن دانه و لطیفه که
در ضمن آن اندراج یافته بینا نیست و درین معنی گفته اند
بدرد و صاف ترا کار نیست خوش درکش + که هر چه ساقی
ما ریخت عین الطافست + و آنچه ترا پیش آمده چون

نیک در نگری صلاح حال در آن بوده و بزرگان گفته اند
نوش صفا بی نیش جفا نباشد و گل راحت بی خار محنت
نروید مصرع بسا مراد که در ضمن نامرادیهاست +
و چون زیرک این فصل فرو خواند به بریدن بندها
که مطوقه بدان بسته بود اشتغال نمود مطوقه گفت ای
دوست مهربان نخست بند یاران را بگشای و خاطر
از مهم ایشان جمع فرموده بجانب من گرای موش
بدان سخن التفات نانموده بکار خود مشغول بود مطوقه
دیگر بار از روی مبالغه گفت که ای زیرک اگر رضای
من میطلبی و بحقوق دوستی قیام مینمائی شرط آنست
که اول یاران مرا از بند رهائی دهی و بدین کرم طوق
منت بر گردن جان من نهی موش گفت این حدیث
مکرر ساختی و مبالغه بحد افراط رسانیدی مگر ترا بنفس
خود حاجت نیست و آنرا بر خود حقی نمی‌شناسی و از
نکتهٔ ابدا بنفسک تغافل می‌نمائی مطوقه گفت مرا ملامت
نباید کرد که منشور پیشوائی این کبوتران بر نام من
نوشته اند و تعهد احوال ایشان بر ذمهٔ اهتمام خود
گرفته ام ایشانرا از آن روی که رعیت من اند بر من
حقی ثابت است و مرا ازین سبب که مهتر ایشانم
بر ایشان حقی لازم و لعمری که ایشان از عهدهٔ حق
من بیرون آمده اند و بمددگاری و معاونت ایشان
از دست صیاد بجسته ام مرا نیز از عهدهٔ لوازم حق
گزاری بیرون باید آمد و شرائط پیشوائی بادا باید
رسانید و هر پادشاه که آسایش خود طلبد و رعیت
را بستهٔ بند محنت بگذارد بسی بر نیاید که مشرب عیشش
تیره و دیدهٔ دولتش خیره گردد + نیاساید اندر دیار
تو کس + چو آسایش خویش خواهی و بس + موش گفت
پادشاه در میان رعیت بمثابهٔ جان است در جسد
و بمثابهٔ دل است در بدن پس ملاحظهٔ حال او اولی باشد

چه اگر دل بصلاح است از فساد اعضا چندان مضرتی
نرسد و عیاذا بالله اگر دل بزیان آید سلامتی اجزا
هیچ سود ندارد + چاکران کم اگر شوند چه غم + از سر شه
مباد موی کم + مطوقه گفت میترسم که اگر گشادن عقدهای
من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از یاران من
در بند مانند و چون من بسته باشم هر چند ملال تو بکمال
رسیده باشد جانب من فرو نخواهی گذاشت و
از ضمیر خود در اهمال نجات من رخصت نخواهی یافت
و نیز در هنگام بلا با یکدیگر شرکت داشته ایم در وقت
خلاص و فراغت نیز موافقت نمودن محض مروت
خواهد بود نظم گر شمری یار کسی را شمار + کو بود اندر
غم و شادیت یار + دوست که در شادی و غم نیست
دوست + زو چه شوی شاد که غم خود هم اوست
موش گفت عادت اهل مکرمت اینست و عقیدهٔ
ارباب فتوت همین و بدین خصلت ستوده و سیرت
پسندیده اعتقاد خلایق بدوستی تو صافی تر گردد
و اعتماد رعایا بر کرم و جوانمردی تو بیفزاید + دوستی
را چنین کسی باید + که از و کار بسته بگشاید + پس زیرک
بجد تمام و رغبتی مالا کلام بندهای یاران را ببرید
و در آخر همه گردن مطوقه را از طوق بلا خلاص داد
کبوتران او را وداع کرده ایمن و مطمئن به آشیانهٔ
خود باز گشتند و موش بسوراخ فرو شد چون زاغ
دستگیری موش و بریدن بندها مشاهده کرد بدوستی
و همدمی او رغبت نمود و مصادقت و موافقت او را
غنیمتی شگرف دانست و با خود گفت من از آن قصه
که کبوتران را افتاد ایمن نتوانم بود لاجرم از دوستی
چنین کسی که در وقت بلا دستگیری نماید مستغنی
نتوانم نشست نظم مشرق و مغرب همه پر
همدم است + لیک از آن گونه که باید کم است + یار

غرض جوی فراوان بود + هر که شد یار تو یاران
بود + پس زاغ آهسته بدر سوراخ موش آمد و آواز
داد موش پرسید که کیست گفت منم زاغ و با تو مهم
ضروری دارم زیرک موشی بود خردمند کافی گرم
و سرد روزگار دیده و نیک و بد ایام مشاهده
کرده در آن موضع جهت گریزگاه چندین سوراخ
آماده ساخته و از هر یک بدیگری راه بریده و چارهٔ
حادثه‌ها را پیش از وقوع شناخته و تیمار هر کاری
بر حسب حکمت و فراخور مصلحت پرداخته چون آواز
زاغ شنید بر خود به پیچیده و گفت ترا با من چه کار و مرا
با تو چه نسبت زاغ صورت حال از اول تا آخر
باز راند و اطلاع بر حسن عهد و فرط وفاداری او در
کبوتران باز نمود و گفت مرا کمال مروت و هواداری
و جمال فتوت و حق گزاری تو معلوم شد و بدانستم
که ثمرهٔ دوستی و نتیجهٔ محبت چگونه بدیشان رسید
و ببرکت مصادقت و مودت تو از آن ورطهٔ هایل
خلاصی یافتند همگی همت بر دوستی تو مقصور گردانیده‌ام
و آمده ام تا شرط افتتاح در مخالصت بجای آرم +
داریم بسوی تو بسی دل نگرانی + حال دل خود با تو
بگفتیم تو دانی + موش جواب داد که میان من و
تو راه مصاحبت مسدود است و طریق مواصلت
ممنوع + ببازار تو سودی جز زیان جان نمی‌بینم +
که بعد المشرقین آمد میان ما درین سودا + بر آهن
سرد مکوب و قدم در طلب چیزی که بدست آمدن آن
بهمه وجه متعذر باشد منه که جستن آنچه در حیز امکان
نباشد بمثابهٔ کشتی بر خشکی راندن است و اسپ
بر روی دریا تاختن و هر که بر جست و جوی محال
تگاپوی کند بر خود خندیده باشد و جهل خود را بنظر
اهل خرد جلوه داده این دام بر قصد شکار دیگری کن +

کان صید که دیدی بکمند تو نیاید + زاغ گفت
ازین سخن درگذر که ارباب کرم اهل احتیاج را
محروم نگذارند و هر که روی بدرگاه صاحبدولتان
آرد لپشت دست برجبین نیازاد نزنند و من از
حوادث زمان پناه بدین بارگاه آورده ام و در
وقایع دوران این آستانه ملجای و ملاذ خود ساخته
جز آستان توام در جهان پناهی نیست + سر مرا
بجز این در حواله گاهی نیست + حالا چون خاک همین
سرکوی را ملازم گرفته ام و آبروی خود در ملازمت
این حریم حرمت دانسته نه بجور روی می تابم و نه
بجفا جانب دیگری می شتابم + گر بشمشیر سیاست
می نوازی حاکمی + ور بتشریف غلامی می پذیرے
بنده ام + موش گفت ای زاغ بگذار و دانه فریب
بر روی زرق میفگن که من طبیعت بنی نوع ترا نیکو
می شناسم و چون تو جنس من نیستی از صحبت تو
می هراسم ع روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم +
بهیچ صورت من بر تو ایمن نیستم و هر که با کسی مصاحبت
ورزد که بر وی ایمن نتواند بود بدو آن رسد که بدان
کبک رسید زاغ پرسید که چگونه بوده است آن
حکایت موش گفت آورده اند که کبک درے
در دامن کوهی میخرامید و غلغله صدای قهقهه اش در
گنبد سپهر می پیچید قضا را بازی شکاری دران هوا میگذشت
چون باصره اش خرامیدن کبک را مشاهده نمود و
آواز خنده اش بر سامعه او مرور فرمود دل بر محبت
او مایل گشت و طرح مصاحبت او بر لوح خیال کشیدن
گرفت با خود اندیشید مگر هیچ کس را درین عالم از
مصاحبتے مناسب چاره نیست و از یار موافق و
رفیق مهربان گزیر نه و در امثال آمده است که هر که
بے یار بود پیوسته بیمار بود + کسے کاندر جهان یارے

ندارد + درخت عشرتش باری ندارد + و این کبک
یاری خوش منظر خندان روی سبک روح شیرین حرکاتست
و دل در صحبت چنین رفیقی تازه و خرم گردد و سینه
بمحبت این نوع مصاحبے منشرح و بی غم بود رباعی
یاری باید چگونه یاری باید + یارے که گره ز کار
من بکشاید + هر که جمال خویشتن بنماید + ز آئینه دل
غبار غم بزداید + پس آهسته بجانب کبک مایل شد و
کبک را نظر بروی افتاد حذر کنان خود را بشگاف
سنگی رسانید باز پیش آن سوراخ نشسته صورت
ماجرا باز نمود و گفت ای کبک پیش ازین از هنرهای
تو غافل بودم و فضل و کمال تو بر من ظاهر نبود امروز
بواسطه قهقهه تو انبساطی در دل من پدید آمد و خرامیدن
دل فریب تو مرا صید کرده توقع میدارم که من بعد از من
ترسان و هراسان نباشی و مصاحبت و مواصلت
من میل نمائی که مقدمه محبت نتیجه منفعت می دهد
و شجره وداد ثمره مراد می آرد + نخلی ست محبت که ازو
میوه مقصود + هر چند کسے بیش برد بیش بر آرد +
کبک آواز داد که ای قهرمان کامگار دست ازین
بیچاره محنت زده باز دار و بیک کبک دیگر خورده
انگار + من و دیدار تو هیهات چه فکریست خطا + من
و وصل تو عفا الله چه خیالیست محال + هرگاه که
آب و آتش بایکدیگر انضمام پذیرند مصاحبت من
و تو تصور توان کرد و هر وقتے که سایه و آفتاب باهم
مجتمع شوند مرافقت من با تو خیال توان بست
ع زین فکر درگذر که بجائی نمیرسد + باز گفت ای
عزیز با خود اندیشه کن که مرا غیر مهربانی چه بر ان
می دارد که با چون توئی بتلطف سخن باید گفت
نه چنگال من نقصانے دارد که از صید امثال تو باز مانده
باشم و نه در منقار من فتوری و قصوری واقع شده

که از شکار طعمه خود عاجز آیم همین بیش نیست که داعیه
همدمی و مجالست و تمنای همنشینی و موالفت تو
مرا بر تحریک سلسله محبت تو میدارد و ترا از صحبت
من فواید بسیار متصورست اول آنکه چون جنس
من بینند که ترا در ظلال بال حمایت خود پرورش
میدهم دست تعدی از دامن تو کوتاه ساخته بدیده
حرمت در تو نگرند و تو خوش بفراغت خاطر طوف کوه
و صحرا مینمائی و دیگر آنکه ترا بآشیانه خود رسانم تا بموضع
رفیع و مسکن منیع بر آمده از بنی نوع خود برفعت
درجات ممتاز گردی و دیگر از طائفه تو جفتے ملایم
نیکو صورت که رغبت تو بمناکحت او صادق باشد بیارم
تا با او دست معاشرت در آغوش او زده روزگار
بمراد دل بگذرانی + نه از زمانه جفا و نه از سپهر ملال
امید حاصل و جام مرام مالامال + کبک گفت تو امروز
امیر مرغانی و عنان اختیار طیور بقبضه اقتدار
تست و من یکی از رعایا و خراج گزاران توام و
مثل ما کسان از مذلت و منقصتی خالے نباشد و دران
وقت که من بالتفات تو مستظهر و باهتمام تو امیدوار
باشم ممکن که صورتے از من صادر گردد که ملایم طبع
شریف نباشد و سر پنجه غضب خداوندی دمار از
نهاد من بر آورد همان به که با گوشه خلوت در سازم
و رایت ملازمت حکام متضمن خطرات کلیست بر نیفرازم
تماشائی رخ خورشید هم خود می بینم + همان بهتر که
چون سایه پس دیوار نشینم + باز گفت ای برادر شنیده
و ندانسته که دیده دوستی از دیدن عیب نابینا است
و هر زشتی که از دوست در وجود آید بغایت زیبا
مینماید + زهر ترا دوست چه داند شکر + عیب ترا دوست
چه بیند هنر + و من چون افعال ترا بدیده محبت
مشاهده مینمایم و رقم اقوال و احوال ترا بر دفتر مودت

ثبت می فرمایم چگونه خط خطا در گفت و شنید تو توانم
کشید و بچه تاویل قول و فعل تو عیب تو انگارم ع
دیده دوست عیب بین نبود + کبک هر چند عذرهای
پسندیده تقریر کرد باز جوابهاے دلپذیر در مقابله آن
باز راند و در آخر بعهد و پیمان کبک را از سوراخ بیرون
آورد و یکدیگر را کنار گرفته بار دیگر معاهده محبت را
بسوگند موکد ساختند و باز او را برداشته بآشیانه
خود آورده بایکدیگر خوش بر آمده بعیش و طرب میگذرانیدند
چون دو سه روز برین حال بگذشت و کبک از جانب
باز ایمن شد طریق گستاخی پیش گرفته سخنان دلیرانه
گفتے و در میان مکالمه بی تقریب قهقهه زدی و باز بهمت
عالی آنرا شنیده ناشنیده پنداشته از سر انتقام درگذشتی
اما کینه آن در سینه وی جا گرفته تا روزی باز را اندک
ضعفے طاری شده بود چنانچه بجهت ضعف حرکت
نمیتوانست نمود همه روز در آشیانه بسر برد و چون شب
در آمد و حوصله از غذائی که داشت تهی ماند آتش جوع
بالا گرفته نفس سبعی را در حرکت آورد و کینهاے
کبک که بمرور زمان جمع شده بود باز را خشم آلود
ساخت هر چند ناصح خرد صورت عهد و پیمان بنظر
وی در می آورد بگوشه چشم قبول دران نمی نگریست
و برای شکستن عهد و خوردن کبک بهانه می جست
کبک آثار غضب در بشره مشاهده نموده و براے
العین هلاک خود را آماده دیده آهی سرد از دل
پر درد بر آورد و گفت + چو عاشق میشدم گفتم که بردم
گوهر مقصود + چه دانستم که این دریا چه موج بیکران
دارد + دریغ که از اول حال نظر بپایان کار نیفگندم
و با غیر جنس خود در پیوستم و موعظت بزرگان را ع
که از مصاحب ناجنس احتراز کنید + فراموش
کردم لاجرم امروز کشتی عمرم بگردابی در افتاده

که ملاح تدبیر از خلاص آن عاجز ست و رشته حیاتم
بوجهی گسیخته که سر انگشت تفکر در پیوند آن متحیر + نه از
رفیق وفا و نه از حیات امید + نه از سپهر بشارت نه از
زمانه نوید + با خود این نوع سخنان میگفت و باز چنگال
مخلب آزار کشاده و منقار خونخوار بزهر ستم آب داده
بهانه جوئی پیش نهاد کار خود ساخته بود چون کبک
از روے احتیاط ملاحظه کرده شرط ادب مرعی میداشت
باز هیچ بهانه که بدان قصد وی توان کرد نیافت
آخر الامر بے طاقت شده از روی غضب کبک را
گفته روا باشد که من در آفتاب باشم و تو در سایه
بسر بری کبک گفت ای امیر جهانگیر حالا شب ست و همه
عالم را سایه ظلمت فرو گرفته شما از تاب کدام آفتاب
بزحمت اید و من در سایه چه چیز استراحت دارم باز گفت
اے بی ادب مرا دروغ گوی میسازے و سخن
مرا رد میکنی سزای تو بدهم گفتن همان بود و او را از
هم بر دریدن همان و این مثل برای آن آوردم
تا بدانی که هر که با غیر جنس خود محبت دارد و باکسی
که از مضرت او ایمن نتوان بود روزگار گذارد
مانند کبک دری جان نازنین در سر کار مرافقت
کرده روز عمرش بشب عدم پیوندد و بر همین منوال
من طعمه توام و هرگز از طبع تو ایمن نتوانم زیست
پس میان من و تو راه مجالست بچه تاویل گشاده
گردد و اسباب موالفت بچه حساب آماده شود زاغ
گفت ای زیرک بعقل خود رجوع کن و نیکو باز اندیش
که مرا در ایذاے تو چه فایده باشد و خوردن تو چه
سیری آرد و در بقای ذات و حصول محبت تو هزار
فائده مقررست و صد هزار منفعت متصور نسزد که
من طلب تو راه دور و دراز طی کرده باشم و تو روی از
من بگردانی و دست رد بسینه امید من باز نهی و باین

سیرت نیکو و سریرت پاکیزه که تو داری نزیبد که
حق غربت من ضایع ماند و غریبی از آستانه تو ناامید
بازگردد و تیمار غریبان سبب ذکر جمیل ست چونست
که این قاعده در شهر شما نیست و من از مکارم اخلاق
که از تو مشاهده کرده ام گمان نبرم که مرا از کرم
خود محروم مطلق سازی و مشام رجاے مرا برایحه
روح پرور ملاطفت معطر نگردانی ع از تو غریب
کی بود ار همه غریب پروری + موش گفت هیچ دشمنی آن
مقدار اثر ندارد که عداوت ذاتی چه اگر میان دو تن
عداوت عارضی پدید آید باندک وسیله رفع آن
ممکن باشد و بجزئی سببے دفع آن میسر گردد اما اگر در
اصل دشمنی افتاده باشد و از هر دو جانب اثر آن
در ضمیرها متمکن شده و بآن عداوت قدیمی خصومت
مجدد نیز منضم گشته و سوابق مجادلت بلواحق منازعت
اقتران یافته ارتفاع آن بهیچ وجه در دایره امکان
داخل نیست و اندفاع آن بهمه حال از حیز قوت بشری
خارج ست و عدم آن بانعدام ذات هر دو باز بسته
خواهد بود ع تا سر نرود خیالش از سر نرود +
حکما گفته اند که دشمنی ذاتی دو نوع ست یکے
آنکه ضرر بر جانب یکی از ان دو خصم منحصر نیست
گاهی این از آن متضرر می شود و گاهی آن ازین
متاذی میگردد چنانچه دشمنی پیل و شیر که ملاقات
ایشان بی محاربت امکان ندارد و اما چنان نیست
که نصرت در یک جانب مقرر باشد و هزیمت بر یک
طرف متصور بلکه در بعضے اوقات شیر ژیان ظفر
یابد و در برخی از منه پیل دمان فیروز آید و این
نوع بدان مرتبه متاکد نیست که زخم او مرهم پذیر
نباشد بجهت آنکه هر کرا نصرت در جانب موجود گیرد
هر آئینه دلش مسلی خواهد بود و نوع دوم آنکه همیشه

بنصرت دریک جانب بود ومنفعت در جانب دیگر چون دوستی موش وگربه وگرگ وگوسپند وجز آن که پیوسته منفعت بریکطرف منحصرست وراحت طرفی دیگر را لازم واین عداوت بمشابه تاکید یافته که نه گردش چرخ آن را تغیر تواند داد ونه اختلاف زمان عقدهٔ آن تواند کشاد وجائی که قصد جان از یک جانب معلوم شد بی آنکه از جائی دیگر آن را در ماضی سابقه بوده باشد یا در مستقبل ضرری صورت بندد آن جا مصالحه بچه نوع ممکن باشد وملاقات چگونه دست دهد رباعی آن لحظه که روز وشب بهم پیوندند + یا رشتهٔ مهر سایه برهم بندند + من با تو نشینم ودران حالت نیز + ارباب خرد تمام برمن خندند + زاغ گفت بحمد الله که عداوت من با تو در اصل فطرت نبوده واگر ابنای جنس مرا با تو دشمنی عارضی ست آئینه دل من باری از غبار مخالفت مبراست ومرآت خاطر بانعکاس اشعهٔ مهر ومحبت مهیا وهر آئینه چون قاعدهٔ من القلب الی القلب روزنه مقررست امید دارم که دل بی غل آن یار عزیز بر صدق خلوص من اقامت شهادت نماید ع تو بندار که دلبر ز دلت آگه نیست + موش گفت مبالغه از حد میگذرانی ومرا بدوستی تکلیف مینمائی واگر دران تکلفی کنم وتو نیز خود را بران داری یمکن که باندک سببی سررشتهٔ محبت گسسته خود بهمان عادت اصلی وعداوت جبلی بازگردی چنانچه آب هر چند مدتی مدید در موضعی بماند ورائحهٔ طعم آن متغیر گردد هنوز خاصیت او باقی باشد چون بر آتش ریزند از کشتن آن عاجز نباید ومصاحبت دشمن چون مار ذخت مار روافعی اعتماد را نشاید وموالفت با اعدا چون مخالطت با پلنگ نیز جنگ به آزما لیکن نیز زود جگا

گفته اند بقول دشمن فریفته نباید شد اگرچه دعوی مودت کند وبسخن او غره نباید گشت هر چند در اسباب مخالصت مبالغه نماید بیت امید دوستی از دشمنان کهن + چنان بود که طلب کردن گل از گلخن + وهر که بدشمن اعتماد کرده بترهات او مغرور گردد وفسون وافسانهٔ او را بگوش رضا استماع کند او را همان پیش آید که آن شتر سوار را پیش آمد زاغ پرسید که چگونه بوده است آن حکایت موش گفت آورده اند که شتر سواری در اثنای سفر بموضعی رسید که آنجا کاروانیان آتش کرده بودند بعد از رفتن ایشان مروحهٔ باد آن آتش را تحریک داده در مقام اشتعال آورده بود وشرارها از جبهه بر هر طرف از اطراف بیابان در هیزمها افتاده ودر هر گوشهٔ صحرا لاله زاری پدید آمده ودر میان آن آتشها ماری عظیم وافعی بزرگ مانده ودور مانده بهیچ جانب راه نمییافت واز هیچ سوری خلاص ندا شت نزدیک بود که چون ماهی بر تابه بریان شود وچون کبک کباب بر سر آتش از دیدهٔ زهر بار خون چکان گردد چون آن سوار را بدید استغاثه نموده گفت بیت چه شود گر بکرم مرحمتی فرمائی + گره از کار فرو بستهٔ ما بگشائی + سوار مردی بود خداترس ومهربان چون زاری شنید واضطراب وبیچارگی او بدید با خود اندیشه کرد که اگرچه مار دشمن آدمیان است اما حالا درمانده وحیران ست هیچ به از آن نیست که بذر شفقت درزم وتخم احسان که جز سعادت دنیا وکرامت آخرت بر ندهد در زمین عمل بکارم پس توبره که داشت بر سر نیزه تعبیه کرده آنجا فرستاد ومار غنیمت دانسته در توبره رفت وسوار آن را خیر بپنداشته وی را از میان آتش برآورد پس توبره بر گشاده مار را گفت برو هر کجا خواهی بشکرانه

آنکه از این بلا خلاص یافتی گوشه گیر وپیش ازین در مقام آزار مردم مباش که آزارندهٔ خلق در دنیا بدنام است ودر آخرت دشمن کام ست + بترس از خدا ومیازار کس + رهی رستگاری همین است وبس + مار گفت ای جوان ازین سخن درگذر که من ترا وشتر ترا تا زخمی نزنم نروم سوار گفت من با تو نیکوئی کرده ام وترا از میان آتش بیرون آورده جزای من این وسزای من چنین ست + از جانب من طرح وفاداری بود + از پیش تو آئین جفاکاری چیست + مار گفت آری تو نیکوئی کردی اما در غیر محل واقع شد وشفقت ورزیدی ولی با غیر مستحق وجود گرفت میدانی که من مظهر ضررم وازمن نسبت به آدمیان نفعی متصور نیست پس چون در خلاصی من سعی کردی با کسی که بدی می بایست کرد نیکوئی بجای آوردی هر آئینه در مکافات آن المی بتو باید رسانید چه نیکوئی با بدان همان حکم بدی دارد با نیکوان نظم چنانچه در روش شرع وعقل ممنوع است + بدی به نسبت پاکان نیکوان کردن + بجای دون صفتان که مردم آزارند + بهیچ وجه نیکوئی نمی توان کردن + ودیگر آنکه بعض بعضکم لبعض عدو میان ما وشما عداوت قدیمی در میان است وعاقبت اندیشی اقتضای آن میکند که دشمن را سر کوفته دارند وبحکم اقتلوا الاسودین دفع ما بر شما لازم است وفرمان آنکه لسلامت ما ر را ها نکیند تو درین ماده ترک شرع وحزم گرفتی ورحم پیش آوردی ومن هر آئینه ترا زخم بزنم تا دیگران را تجربه باشد سوار گفت ای مار انصاف در میان آر که در مکافات نیکی بدی کردن در کدام مذهب درست باشد وصلهٔ منفعت بکدورت مضرت پاداش دادن بچه طریق راست آید مار گفت عادت شما آدمیان چنان است ومن هم بفتوای شما عمل می کنم وآنچه

در بازار مکافات از شما خریده ام بشما میفروشم ع یک لحظه بجز آنچه فروشی همه سال + هر چند جوان مبالغه کرد بجای نرسید مار میگفت که زود ترا اختیار کن که نخست ترا زخم زنم یا ابتدا از شتر کنم جوان گفت ازین خیال بگذر که در مکافات نیکی بدی ثمن ندارد مار جواب داد که این شیوهٔ آدمیان است ومن هم بطریق آدمیان سلوک میکنم سوار این مدعا را انکار کرد گفت اگر به بینه ثابت گردانی وبر وفق دعوی خود گواه بگذرانی که بدین نوع مکافات کردن عادت آدمیانست من بزخم ترا انجان خریداری نمایم وبهلاکت خود راضی گردم مار نگاه کرد از دور گاومیشی دید که در صحرا میچرید گفت بیا تا حقیقت این صورت از وی بپرسیم پس مار وشتر سوار هر دو نزدیک گاومیش آمدند مار زبان بکشاد که گاومیش جزای نیکی چیست گفت اگر از مذهب آدمیان میپرسی سزای نیکی بدی است اینک من مدتی نزدیک یکی از ایشان بودم هر سال بچه زادمی وخانه وی از شیر وروغن پر ساختمی وبنای کدخدائی واساس معیشت او بر من بود چون پیر شدم واز زادن باز ماندم ترک تعهد من گرفت ومرا از خانه بیرون کرده سر بصحرا داد بعد از آنکه مدتی در صحرا چریدم وبی کار بمراد دل گردیدم اندک فربهی در من ظاهر شد دیروز صاحب من اینجا گذر کرد ومن نظر او فربه نمودم قصابی آورد ومرا بدو فروخت وامروز مرا بدار السلخ می برند وداعیهٔ کشتن من دارند اینک مکافات آن نیکوئی که تقریر کردم این بود ع حال من اینست یاران باکه گویم حال خود + مار گفت اینک شنیدی زخم را زود تر آماده باش شتر سوار گفت در شریعت بیک گواه حکم نکنند گواهی دیگر بگذران وهر چه خواهی بجای آر مار در نگریست درختی بنظر وی در آمد گفت بیا تا از آن درخت

بپرسیم پس باتفاق بپای درخت آمدند مار از وی بپرسید که مکافات نیکی چه باشد گفت بمذهب آدمیان جزای نیکی بدی باشد وپاداش منفعت مضرت ودلیل برین آنکه من درختی ام درین بیابان رسته وخدمت آینده وروندهٔ را بر یک پای استاده چون آدمی زادگر بازده ومانده از بیابان بر آید ساعتی در سایهٔ من بیاساید وزمانی استراحتی فرماید آنگاه چون دیده بگشاید گوید فلان شاخ دستهٔ تبر را لائق ست وفلان وصله برای میل مناسب وموافق از تنهٔ او چندین تختهٔ چوب توان برید واز آن چند درزی بیا توان ساخت واگر اره یا تبر داشته باشند از شاخ وتنهٔ من آنچه ایشان را خوش آید ببرند ومیبرند وبا آنکه از من راحت یافته اند این همه محنت بمن می پسندند ومن دران اندیشه که چون بر سر او سایه کنم اودران غم که چه سان بر کندم از بنیاد + مار گفت اینک دو گواه گذرانیده شد تن در ده که ترا زخم زنم مرد گفت جان بغایت عزیزست وتا مقدور دل از متاع زندگانی برکندن دشوار اگر یک تن دیگر درین قضیه گواهی دهد بی مضایقه بدین بلا تن در داده بقضای حق راضی شوم واز عجائب اتفاقات این بود که روباهی نزدیک استاده در حال ایشان نظاره می کرد ومقالات ایشان بگوش هوش استماع می نمود مار گفت اینک از آن روباه بپرس تا چه جواب میگوید پیش از آنکه سوار از وی سوال کند روباه بانگ بر مرد زد که نمیدانی مکافات نیکی بدی باشد تو در حق مار چه نکوئی کرده که مستحق پاداش عقوبت شده جوان صورت حال باز راند روباه گفت تو مردی عاقل می نمائی سخن خلاف چرا میگوئی ع از عاقل کی روا باشد سخنهائی خطا گفتن + نزیبد مرد دانا را

خلاف ماجرا گفتن + مار گفت راست میگوید واینک توبره که مرا بدان از آتش بیرون آورده بر فتراک بسته دارد روباه بر آشفت که چگونه این سخن باور توان کرد که ماری بدین بزرگی در توبره خردی گنجد مار گفت اگر تصدیق نمیکنی باز درین توبره روم تا معاینه ببینی روباه گفت اگر این صورت برائی العین مشاهده کنم وصدق این مقالات مرا معلوم شود آن هنگام میان شما حکمی کنم که از راستی درنگذرد ودریاد غرض را در دخل نباشد مرد سر توبره بگشاد ومار بسخن روباه مغرور شده در توبره در شد روباه گفت ای جوان چون دشمن را در بند یافتی امانش مده چه دشمن چه بدست آمد ومغلوب تو شد + حکم خرد آنست که امانش ندهی + مرد سر توبره بربست وبر زمین میزد تا مار کشته شد وشور وشر او منطفی گشته خلائق از ضرر او ایمن شدند ع آن چنان بد زندگانی کشته به + وفائدهٔ این حکایت آنست که خردمند باید که طریق حزم فرو نگذارد ودر آزار خصم مغرور نگردد وبهیچ وجه بر اعتماد نه نماید تا ببلای او در نماند رباعی هر کس که بقول خصم مغرور شود شمع خردش تیره وبی نور شود + دشمن دانی در چه محل گردد دوست + آن وقت که تیرگی ز شب دور شود + زاغ گفت این سخنان را که از محض حکمت ادا کردی شنیدم وبدین جواهر روشن که از معدن خرد بیرون آوردی دیدهٔ ضمیر منور گردانیدم وبکرم وفتوت ومردی ومروت تو آن لائق تر که از سر مضایقه ومبالغه درگذری وسخن مرا باور داشته طریق مواصلت مفتوح شماری حکما گفته اند در کریمان گریزید واز لئیمان بپرهیزید که کریم بیک ساعت آشنائی انواع شفقت ودلجوئی واجب دارد واز بیگانگی برطرف شده ده در موافقت را الغایت یگانگی رساند ولئیم حق صحبت

قدیم نشناخته صد ساله یاری بطرفة العین محو گرداند و
ازینجاست که آزادگان با مردمان زود دوست گردند
و دیر دشمن شوند چون کوزهٔ زرین که دیر شکند و زود
بصلاح آید و سفلگان دیر دوست شوند و زود
بنای دوستی ایشان منهدم گردد چون کوزهٔ سفالین
که زود شکند و بهیچ روی مرمت نپذیرد و چه زیبا
گفته است نظم دوستی باید ازان گونه جست + کان
ابد الدهر بماند درست + خانه کاساسش بود از
خشت خام + پست شود از دو سه باران تمام + و من
ازانجمله ام که دوستی من اعتماد را شاید و باین همه
بهمنشینی تو محتاج و این درگاه را ملازم گرفته بهیچ
باب باز نگردم والبته طعام نچشم و آرام نگیرم تا مرا صحبت
خود عزیز نگردانی ع و امن چو تو نگاری ز کف آسان
ندهم + که بخون تا به بسیار بدست آمده + موش گفت
موالات و مراعات ترا بجان خریدارم و این همه
دفع از برای آن بود که اگر عذری اندیشی مرا
نزدیک خرد عذری باشد و تو هم نگوئی که دوستی ست
عنان و نرم شانه یافتم والا از اول مکالمه بار دوستی
ترا در دل خود مییابم و میل خاطر بصحبت تو زیاده
از حد می بینم نظم چون درین دل برق مهر دوست
جست + اندران دل دوستی میدان که هست +
هیچ عاشق خود نباشد وصل جو + گرنه معشوقش بود
جویای او + پس بیرون آمد و در پیش سوراخ
بایستاد زاغ گفت چه مانع ست ازانکه بیشتر آئی
و بدیدن من موانستی طلبی مگر هنوز خلجانی در
خاطر می یابی و غدغه در دل مشاهده مینمائی
موش گفت هرگاه که کسی با دوست خود بجان مضایقه
نکند و نفس عزیز خود را فدای یار نماید او را محب صادق
و برادر موافق توان گفت و اگر همین در مصالح کارهای

دنیوی ملاطفتی فرماید و بمالی که دارد مواسات فرو
نگذارد دوستی باشد متوسط الحال و مائل بجانب
اعتدال گفته اند آنکه با دوست برای مراعات وقت
و مصلحت زمان بمال و جاه درمیان ست مانند صیاد ست
که دانه برای سود خویش پراگنده سازد نه برای اسیری
مرغ و چون این دوستی بغرضها آمیخته است یمکن که
سرانجام آن بعداوت کشد و هر نفسی کان غرض
آمیز شد + دوستی دشمنی انگیز شد + و آنکه در راه دوستی
جان فدا کند و از سر هستی خود برخیزد یاریست که بدل
ندارد و چه آنکه جان بدل کند در مقام محبت عالی تراز
آنست که مال در بازد ع الجود بالنفس اقصی
غایة الجود + هست جوانمرد درم صد هزار + کار چو
باجان فتد آنجاست کار + و پوشیده نماند که در قبول
موالات تو و کشودن راه ملاقات تو مرا خطر جانست
و باین همه در طریق مودت کار بدینجا رسیده ع
گر رسد کار بجان از سر جان برخیزم + و اگر بدگمانی
صورت بستی هرگز این رغبت نیفتادی و از گوشه کاشانه
بیرون نیامدی و من بدوستی تو واثق گشته ام و صدق
تو در طلب مصاحبت من از حد شک و شبهه درگذشت
و از جانب من نیز باضعاف و آلاف آن خلوص و
خصوصیت واقع ست اما ترا یارانند که طبع ایشان در
مخالفت من بخلاف طبع تست و رای ایشان در مخالصت
من موافق رای تو نیست ترسم که کسی ازایشان مرا
بیند و قصدی اندیشد زاغ گفت میان من و یاران
من شرطی ست که با دوست من دوست باشند و دشمنان
مرا دشمن دارند موش گفت هر آئینه هر که با دوست
دشمن محبت ورزد و با دشمن دوست آمیز داد و را
در عداد اعدا داشتن لایق تر باشد و هر دو ئی دل از
دو طائفه بر تافتن نکو است + از دوستان دشمن دار

دشمنان دوست + و ازینجاست که حکما گفته اند دوستان
سه گروه اند دوستان خالص و دوست دوست و
دشمن دشمن و دشمنان نیز سه فرقه اند دشمن ظاهر و دشمن
دوست و دوست دشمن ع و از دشمن خود چنان نترسم
گر ز دشمن یار و یار دشمن ع زاغ گفت مضمون سخن
تو دانستم و امروز بحمد الله اسباب مودت و قواعد
محبت میان من و تو چنان تاکیدی یافته و
استحکامی پذیرفته که من یار خود آن را دانم که یار
تو باشد و دوست خود را کسی را شناسم که در طلب
رضای تو کوشد و هر که بتو پیوند و پیوستن من بوی
واجب ست اگر همه اغیار باشد و هر که از تو ببرد بریدن
من ازوی لازم ست اگر همه خویش و تبار بود +
بیت بمرغ هر کس که نیست داغ غلامی یار +
گر پدر من بود دشمن و اغیارم اوست و عزیمت من
در خلوص محبت و نیت من در صدق مودت چنانست
که اگر چشم و زبان که دیده بان تن و ترجمان دل اند
خلاف تو در یابم بیک اشارت هر دو را از ساحل
وجود بگرداب عدم افگنم بیت عضوی ز تو گر دوست
شود با دشمن + دشمن دو شمر تیغ دو کش زخم دو زن +
موش از استماع این سخنان قوی دل گشته پیشتر
آمد و زاغ را گرم بپرسید و یکدیگر را کنار گرفته بساط
نشاط بگستردند مصرع میان بندید عشرت را که
یار اندر کنار آمد + چون روزی چند برین حال بگذشت
و موش بدان مقدار که مقدور او بود مراسم ضیافت و
شرائط مهمان داری بجای آورد و گفت ای برادر
اگر هم اینجا برگ اقامت بسازی و اهل و فرزندان را
بدین منزل نقل کنی غایت مکرمت باشد و منتی که از
نعمت ملاقات تو بر جان دارم متضاعف شود چون این
بقعه که مسکن ما در وقع شده موضع تازه و مقامی

دلگشا ست زاغ گفت در خوبی این موضعی و لبسیاری
فضا و لطافت هوای او سخنی نیست لیکن بشارع عام
نزدیک است و براه جاده متصل پیوسته از آمد و شد
راه گذریان توقع آسیبی و از هجوم مسافران انتظار
مکروهی واقع خواهد بود و فلان جای مرغزاریست
از غایت صفا چون روضه خورنق پر نور و از صفای
هوا چون باغ ارم محل بهجت و سرور نظم سبزه ها نو دمیده
برلب جوی + باد صبح از شگوفه عنبر بوی + زلف
سنبل بحلقه های کمند + کرده جعد بنفشه را در بند +
سنگ پشتی از دوستان من درانجا وطن دارد
و طعمه من دران حوالی بسیار یافته می شود و فتنه بدان
نواحی اندک میرسد اگر رغبت نمائی باتفاق تو آنجا
رویم و لبقیة العمر در فراغت و رفاهیت روزگار
گذرانیم موش گفت ع تا دامن کفن نکشم زیر پای
خاک + باور مکن که دست ز دامن بدارمت + هیچ
آرزو با شرف مجاورت تو برابر نمیدانم و هیچ مراد
از سعادت ملاقات تو نیکوتر نمی شناسم هر جا که
چون آفتاب می خرامی من چون سایه بر عقب
می آیم و به هر زمین که آستین فشان می گذری
مانند دامن در پایت می افتم و تا گریبان حیات بچنگ
هادم اللذات نیفتاده دست ارادت از دامن صحبت
باز نمی دارم + دامن دولت جاوید و گریبان امید
حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند + و این بقعه که
اینجا ساکنم وطن اصلی من نیست بلکه بی اختیار بدینجا
افتاده ام و قصهٔ من اگر چه درازست اما بر عجائب
بسیار اشتمالت دارد و چندانکه قرارگاه مقرر گردد
اگر خاطر عاطر میل نماید ع اندکی باز گویم از بسیار +
سخن برین ختم شد و زاغ دم موش گرفته روی
بمقصد نهاد قضا را سنگ پشت بر حوالی چشمه که

مستقر ایشان بود طوفی می نمود چون از دور سیاهی
زاغ بدید ترس بر مستولی گشت و به آب فرو رفت
زاغ موش را آهسته از هوا بر زمین نهاد و سنگ
پشت را آواز داد سنگ پشت صدای آشنا شنیده
از آب برآمد و دیدار یار گرامی دیده خروش شادی
به آسمان رسانید نظم یار غائب شده من بسلامت
برسید + بخت برگشته من باسر پیمان آمد + خسته
خاربیابان چند توان بود آخر + وقت شادی ست کنون
کان گل خندان آمد + پس یکدیگر را گرم پرسیدند و
سنگ پشت استفسار نمود که درین مدت کجا بودی
و حال بر چه منوال گذشته زاغ قصهٔ خویش از وقت
در دام افتادن کبوتران تا زمان استخلاص ایشان
و تمنای مصاحبت موش و تاکید قواعد محبت با وی
تا هنگام رسیدن به مسکن مالوف بتمامی باز گفت و
سنگ پشت بر کماهی قصه اطلاع یافته بدیدار موش
بشاشتی هر چه تمامتر ظاهر کرد و گفت + سعادت بخت
رسیدی درین خجسته مقام + خوش آمدی و علیک السلام
والاکرام + سعادت بخت ها ترا بدین ناحیت کشیده
و قوت طالع ما کوکب جمال ترا از افق این نواحی
طلوع داد موش گفت عذر این الطاف که می نمائی
چگونه توان خواست و شکر التفاتی که میفرمائی بکدام زبان
تقریر توان کرد و من از تاب افتاب حوادث پناه
بسایه مرحمت شما آورده ام و حصول دولت وصال
را نهایت آمانی و آمال شمرده + این عنایت ازلی بود
که ره پرسیدی + وین هدایت ابدی گشت که روت
دیدم + چون از رنج راه برآسودند و دران مسکن که
امن آبادی بود از هجوم لشکر فتنه سالم و از غبار
کدورت اغیار صافی آرام گرفتند زاغ روی
بزیرک آورده التماس نمود که اگر مصلحت بینی آن

اخبار و حکایات که مرا وعده کرده با سنگ پشت
باز گوئی تا طرح موانست میان شما استحکامی پذیرد
و بمکالمت تو استراحتی هر چه تمامتر روی نماید ع
بگشا لب و زان حدیث شیرین + کام دل ما پر از
شکر کن + موش آغاز سخن کرده با سنگ پشت گفت
ای برادر منشا و مولد من بشهری بوده است از
دیار هند که آن را ماروت گویند و من دران شهر زاویهٔ
زاهدی مجرد جای گرفته بودم و در گوشهٔ صومعهٔ او
جهت خود کاشانه ساخته و موشی چند ملازم من
بودند روز بروز در خدمت و متابعت می افزودند
مریدی صادق هر صباح برای زاهد سفرهٔ طعام آوردی
زاهد قدری ازان در وظیفهٔ چاشت بکار بردی باقی
را برای شام ذخیره و من مترصد آن می بودم که وی
از خانه بیرون رفتی تا فی الحال خود را در سفره افگندمی
و بکام دل لقمه چند که بایستی بخوردمی و باقی بر موشان
دیگر ایثار کردمی زاهد از برای دفع من حیلها انگیخت مفید
نیفتاد و بقصد جان من چارها اندیشید سودمند نیامد
تا شبی مهمانی عزیز بمنزل زاهد نزول کرد چون از مراسم
سلام و لوازم طعام پرداختند و مائدهٔ کلام گسترده شد
زاهد ازوی خبر مولد و مقصد و باعث سفر و موجب
انتقال پرسید و مهمان مردی بود جهاندیده و تلخ و شیرین
روزگار چشیده و سفر کرده در بحر و بر سالها + شده مطلع
بر بسی حالها + جواب زاهد بطریق صواب ادا میکرد
و هر چه از عجائب امصار و غرائب هر دیار بدیده و شنوده
در آمده بود بتقریر دلپذیر باز می نمود و زاهد در اثنای
مکالمت او هر ساعت دست بر هم می زد غرض آنکه
موشان از آواز دست او رمیده شوند مهمان ازان
صورت که نشانهٔ بیحرمتی داشت منفعل گشته و بدان
حرکت که از وظیفهٔ ادب دور می نمود خشمناک شده

گفت ای زاهد در میان سخن دست بر هم کوفتن گوینده
را مسخره گرفتن باشد و صفت استهزا و سمت سخریت
مناسب حال تو نمی دانم و از جادهٔ ادب بجانب هزل
و بازی میلان نمودن موافق طور تو نمی بینم +
قطعه با استهزا و سخریت مکن میل + که آنها لایق
آزادگان نیست + کسی کو هزل بازی ساخت پیشه
از و بی آبروتر در جهان نیست + زاهد گفت حاشا
که هرگز خار هزل در دامن حال من آویخته باشد و غبار
استهزا با هوای صفای دل من آمیخته این حرکت که
مشاهده میکنی جهت رمانیدن لشکر موشانست که بر
مملکت سفره و خوان من مستولی شده اند و بر هر چه نهم
دست غارت و تاراج دراز کرده نه از هجوم ایشان
نان در سفره می یابم و نه از تعرض ایشان خوردنی در
خانه محفوظ میماند صد همچو من بجد نتوانند منع کرد +
آن لحظه که دست به یغمان بر آورند + مهمان پرسید
که همه ایشان خیره و چیره اند یا بعضی بیشتر جرات
می نمایند زاهد گفت یکی از ایشان بمثابه دلیرست که
روبرو چیزی از سفره می رباید و چشم بچشم در تاراج
و ردنی خیرگی می نماید مهمان گفت جرات اورا
سببی خواهد بود و حکایت او همان مزاج دارد که آن
مرد با زن میزبان مبالغه میکرد که آخر سببی هست که
کنجد مقشر با غیر مقشر برابر می فروشی زاهد گفت اگر
صلاح باشد تا بگوئی چگونه بوده است آن حکایت
مهمان گفت درین راه که می آمدم شبانگاهی بفلان ده
رسیده بخانهٔ آشنائی نزول کردم و بعد از آنکه طعام
خورده شد و صحبت به آخر رسید از جهت من جامهٔ خواب
گستراندند و من بالای جامهٔ خواب تکیه زده بودم اما در
خواب نرفتم مرد میزبان نزدیک عیال خود رفت
و میان من و ایشان زیاده از بوریائی حجاب نبود

بدین جهت مفاوضت ایشان می شنیدم و گفت
و شنیدی که می رفت بتمام استماع میکردم مرد گفت
ای زن میخواهم که فردا طائفه را از اکابر ده بخوانم
و ایشان را بروی این مهمان عزیز که تحفه ایست
از عالم غیب رسیده بنشانم و ضیافتی فراخور حال
ترتیب نمایم زن گفت من ازین متعجبم که ترا چندان
چیزی که بخرج عیال وفا کند در خانه موجود نیست
و بر یک درم که سبزی و نمک توان خرید دسترس
نداری و با چنین دستگاهی قوی و سرمایهٔ بسیار
اندیشهٔ مهمانداری در خاطر تو خطور میکند و خیال ضیافتها
بر قاعده می پزی آخر امروز که قدرت جمع کردن داری
جهت فردا ذخیرهٔ بنه و برای زن و فرزند چیزی که
بعد از تو محتاج کسی نشوند باقی بگذار مرد گفت
نداشت چشم بصیرت که گرد کرد و نخورد + ببرد گوئی
سعادت که خرج کرد و بداد + اگر توفیق احسانی
و مجال شفقتی اتفاق افتد بر آن ندامت نباید ورزید
که فی الحقیقه ذخیرهٔ آخرت همان خواهد بود و هر که
در دنیا ذخیره نهد بعاقبت وبال جان او خواهد شد
که جمع مال و ادخار آن نامبارک است و عاقبت
آن ناپسندیده چنانچه از آن گرگ بود زن پرسید
که چگونه بوده است آن حکایت مرد گفت
آورده اند که صیادی هنرمند که آهو از هیبت
دام او پای بصحرا بیرون نهادی و نخچیر از بیم حیلهٔ
تزویر او سر از کنام بیرون نکردی دیده دری به
هنری تیز هوش + حیله گری سنگ دلی سخت کوش +
دامی نهاده بود و آهوی در بند افتاده بعد از آن
که از کمین گاه بیرون آمد و خواست که نزدیک
دام رود آهو از بیم جان قوت کرد و دام را بر کنده
سر بصحرا نهاد صیاد خجل زده شد و تیری در کمان

پیوسته بجانب آهو افگند آهو از پای در افتاد و صیاد
بسر او رسیده در پشت کشید و روی بخانهٔ خود روان
شد در راه خوکی با او دچار زده حمله آورد و صیاد تیری
بجانب او افگند قضا را بر جگر دوزش مقتل خوک آمد و
خوک از الم آن زخم نیش دل آزار خود را بسینهٔ صیاد
رسانید هر دو بر جای سرد شدند در اثنای این واقعه
گرگی گرسنه بدانجا رسید و مردی و خوکی و آهوی کشته
دید از مشاهدهٔ آن حال شاد گشته بر بسیاری نعمت
و رفاهیت معیشت مستظهر شد و با خود گفت که بسی
روزگاری باید + که چنین نعمتی بدست آید + هنگام
تامل و تفکرست و وقت جمع کردن و ذخیره نهادن چه
اگر اهمالی نمایم از حزم و احتیاط دور باشد و اگر اسرافی
کنم بنادانی و غفلت موسوم گردم مصلحت حال و مآل
را لایق تر آن می بینم که امروز بزه کمان بگذرانم و کمان
تلف کاری و بی هنجاری بزه نکنم و این گوشتهای
تازه را در گوشه نهاده روز بروز تیر آرزو بهدف مراد
رسانم و این ذخیره بکنج برده بی محنت ایام و ایام
محنت گنجی سازم چه حکما گفته اند نظم مخور جمله ترسم
که دیر ایستی + به پیرانه سر بد بود نیستی + بخور چیزی از
مال و چیزی بنه + تمامی به یکبار از کف مده + گرگ از
غایت حرص بزه کمان میل کرده آغاز خوردن نمود
و به یک ضرب دندان او زه کمان گسسته شد سختی زه
کمان همان بود و گوشهای کمان بدل او رسیدن همان
و فی الحال جان دادن همان ع او نیز شد و آن همه
ناخورده بماند + و فایدهٔ این مثل آنست که بر جمع مال
حریص بودن بفرمان اهل دوربین ذخیره نهادن
عاقبتی وخیم و خاتمتی نامحمود دارد + آنچه داری بخور
امروز و غم دهر مخور + چون بفردا برسی روزی فردا
برسد + زهی بدبخت طائفه که در او دل حال مال دنیا

بزحمت بسیار جمع آرند و در آخر عمر بحسرت بشمار
بگذرانند قطعه تا کی ای خواجه مال جمع کنی + که بمرگ
از تو باز خواهد ماند + گنج قارون اگر ذخیره کنی + همچنان
حرص و آز خواهد ماند + بر سیفروز آتشی که از و + بتو
سوز و گداز خواهد ماند + چون زن میزبان این سخنان
حکمت نشان شنید و ملهم سعادت مژدهٔ الرزق علی الله
بگوش هوش او رسانید ملایمت آغاز نهاده گفت
ای عزیز در خانه قدری برنج و کنجد جهت اطفال ذخیره
نهاده بودم و حالا روشن شد که ادخار نامبارک
است بامداد طعامی که ده کس را کفایت باشد بسازم
تو هر کرا میخواهی بخوان و آنرا که بیابی بخوان بنشان +
دگر روز چون چشمهٔ آفتاب + فرو شست از دیده ها کحل
خواب + زن آن کنجد را مقشر کرده در آفتاب نهاد
و شوهر را تعیین کرد که تا خشک شدن کنجد نیکو خبر
باشد که مرغان بعضی از وی بتاراج برند و خود بکاری
دیگر مشغول شد مرد را خواب در ربود سگی بیامد و
دهان بدان کنجد رسانید زن آن صورت را دیده کراهت
داشت که از آن خوردنی سازد آنرا برداشت و روی
ببازار نهاد و مرا نیز در بازار مهمی ضروری بود در عقب
او میرفتم دیدم که بدکان کنجد فروشی آمد و آنرا با کنجد
غیر مقشر صاعا بصاع سودا کرد مردی فریاد بر آورد
که ای زن آخر درینجا نکته هست که کنجد سفید کرده با
کنجد با پوست برابر سودا می کنی و این حکایت بتقریب
آن گفتم که مرا نیز همین در دل می آید که آن موش خیره
را چندین قوت و دلیری و جرات از جائی خواهد بود
و غایت ظن آنست که نقدی در خانه دارد که با ستظهار
آن این جلادت می نماید و اگر نهال حالش را خزان
اخلاص در یافته بودی این تازگی و طراوت بر
شاخسار کردار او ظاهر نشدی چه گفته اند آنکس

که بی زرست چون مرغ بی بال و پرست رباعی
بی زر منشین که کار زر دار دارد زر پیش همه اعتبار زر
دار دارد + گویند که اختیار از زر بهتر + مشنو که اختیار
زر دار دارد + مراالیقین است که زور این موش
بقوت زر می تواند بود تبری بیار تا سوراخ او را
زیر و زبر کرده بنگرم که سر انجام کار بکجا میرسد زاهد گفت
فی الحال حاضر گردانید و من آن ساعت بسوراخ دیگر
بودم و ماجرای ایشان می شنودم و در مسکن من
نیز هزار دینار زر بود که این بر آن غلطیدم و طبع
مرا از تماشای آن فرح بر فرح می افزود و حاصل
که شادی دل من و راحت جان من به آن زر تعلق
داشت هر گاه یکه از آن یاد کردی نشاطی در سینهٔ من
ظاهر گشتی و بهجتی و انبساطی در دل من پدید آمدی
همان زمین بشگافت تا بزر رسید چه دید نظم
درستی چند خندان رخ چو خورشید + درخشان از
صفا چون جام جمشید + وجیهی سرخ روی سکه داری
عزیز قابل صاحب عیاری + گهی بگرفت خوبان را
سر دست + روی سیمین بر آنرا کرده پا بست + فرح بخش
درونهائی پریشان + کلید قفل مشکلهای دوران +
زاهد را گفت این بود مایهٔ جرات و پیرایهٔ قوت
آن موش زیرا که مال صیقل رای و پشتیبان قوتست
و من بعد بسفره دلیری نخواهد کرد و متعرض نان
و خوان نخواهد شد من آن سخن می شنیدم و اثر ضعف
و انکسار و دلیل حیرت و افتقار در ذات خود معاینه
می دیدم و بضرورت از آن نقل بالیسعی کرد همان
زمان که این بلای ناگهان بر من فرود آمد و چنین
واقعهٔ هائله بمنزل من نازل گشت دیدم که مرتبهٔ
من در دل موشان روی بانحطاط نهاد و در تعظیم
و اکرامی که معهود بود تفاوتی فاحش پدید آمد مهربانی

یاران انطفا پذیرفت و چشمهٔ صافی متابعت و انقیاد
ایشان بغبار انکار و سرکشی مکدر شد رباعی
در دل کس مهر و وفائی نماند + باغ مرا مهر گیائی نماند +
مایهٔ صد برگ و نوا بود زر + زر بشد و برگ و نوائی نماند +
موشان که به بقیهٔ طعام من گذرانیدی و ریزه خور
خوان احسان و خوشه چین خرمن انعام من بودندی
همان توقع نعمت و طمع دعوت داشتند و چون
مطلوب و مقصود ایشان از من بحصول نه پیوست
از متابعت و مشایعت روبرتافتند و از هواداری
و فرمان برداری اعراض نموده زبان بعیب و بدگوئی
بگشادند و ترک صحبت گرفته بدشمنان و معاندان
من پیوستند نظم کوری من کز فلک آمد به پیش +
چند خسان دیدم در چشم خویش + کان همه بودند
به پهلوی من + ریزه خور من چو سگ کوی من +
و مثلی مشهورست که من قل دیناره ذل مقداره
هر که مال ندارد یار ندارد و مرد تهی دست و مفلس طلب
هر کاری که کند با تمام نرسد و آرزوی که از سویدای
دل او سر بر زند بحصول نه پیوندد و چون آب باران
که از تابستان فراهم آید نه بدریا تواند رسید و نه بجوبها
تواند پیوست و بواسطهٔ آنکه مدد ندارد در وادیها
ناچیز گشته بهیچ جا نرسد و بزرگان گفته اند هر که برادر
ندارد در هر جا که افتد غریب باشد و هر کرا فرزند نبود
ذکر او از صفحهٔ روزگار محو شود و هر که مفلس و بی چیز بود
از دوستان بهره نیابد بلکه تهی دستان را خود هیچ
دوست نباشد چه هر گاه کسی خود حاجتمند شد جمعی که
چون ثریا عقد صحبت او را انتظام داده اند مانند
بنات النعش متفرق گردند برای آنکه دوستی سفلگان
دون همتان بر غرضهای نفسانی و نفعهای دنیوی
مقصود باشد نظم تا طعامی که هست می نوشند +

همچو زنبور بر تو می‌جوشند + باز وقتی که ده خراب شود +
کیسه چون کاسهٔ رباب شود + ترک صحبت کنند دلدارے
دوستی خود نبود پنداری + راست گویم سگان بازارند
که استخوان از تو دوستر دارند + در اخبار آمده است
که بزرگے را پرسیدند که چند دوست داری گفت
نمیدانم که روزگارے آراسته و مبالغی مال و خواسته
دارم همه کس اظهار دوستی می‌کنند و لاف اتحاد و
یگانگی می‌زنند اگر عیاذاً بالله غبار ادبار دیده اقبال
را تیره سازد و آن لحظه معلوم گردد که یار کیست و
اغیار کدام دوست را در زمان نکبت توان شناخت
و یار را در وقت محنت از اغیار تمیز توان کرد + هر کرا
روزگار از در برگشت + زن و فرزند و یار ازو برگشت +
و هم از صحائف و لطائف حکما مسطور است که یکی را
از افاضل سوال کردند که نکته در آنکه مردم بدوستے
کسے رغبت می‌نماید که مال دارد چه می‌تواند بود جواب
داد که مال محبوب خلایق است نزد هر کس که باشد
مردم تعظیم او بجا آرند و چون از دست او برود دیگر
پیرامنش نگردند رباعی چون گل بچمن دامن پر زر
بنمود + بلبل بهزار صوت دوستانش ستود + و
انگه که بباد رفت برگیش که بود + کس نام گل از زبان
بلبل نشنود + درین محل یکے از دوستان که بملازمت
من افتخار نمودے و یک لحظه صحبت مرا سرمایه سعادت
جاوید دانستی و پیوسته در طریق یاری بنیان
وفاداری و حقیقت گزاری بدین نوع ادا کردے
چنان در عشق یکرو بیم که گر تیغم زنے بر سر + بوقت امتحان
باشم چو شمع استاده پا بر جا + بیگانه وار بر من بگذشت
و هیچ نوع التفاتے ننمود من او را طلبیده گفتم بیرو
التفات می‌نکنی + سرو هرگز چنین نرفت آزاد + آخر ترا
چه واقع شده و آن همه مهربانی و تلطف که از تو
بظهور میرسید کجا رفت آن موش روی درهم کشیده
بعضے هر چه تمامتر گفت البته شخصی بود که هر دم یکی را به
هرزه ملازمت نکنند و بعبث پیرامن کسے نگردند
آن لحظه که درم داشتی و کرم می‌نمودے ما هم ملازم
تو بودیم حالا محتاج شدهٔ و حکما گویند مرد محتاج چنانچه
از لذات دنیا بی‌بهره است امکان دارد که از درجات
آخرت نیز محروم باشد کاد الفقر ان یکون کفرا و سبب
درین آن است که شاید بسبب قوت خویش و نفقهٔ
عیال مضطر گشته طلب روزی از وجه نامشروع
کند و تبعه آن موجب وبال و نکال آن جهانے
بگردد چنانچه درین عالم بعیب افلاس درمانده بود
در عقبی بزندان شقاوت ابدی محبوس و مقید شود
ع چون کافر درویش نه دنیا و نه دین + خسر الدنیا
والاخرة ذلک هو الخسران المبین پس اگر با چنین کسے که
مال دنیا از دست داده و احراز دولت آخرت
معلوم نیست مصاحبت نکنند و از مخالفت او متنفر
باشند معذور توان داشت من گفتم این سخنان
بگذار که فقیر پادشاهے است که تاج الفقر فخری
بر فرق کرامت او نهاده اند و داج الفقیر لا یحتاج
بر کتف شهامت او افگنده مثنوی کار درویشی
ورای فهم تست + سوی درویشان تو منگر سست +
هست درویشی چو بالائین طبق + از همه بردند درویشان
سبق + الجوهر فقر و سوی الفقر عرض + الفقر شفاء
و سوے الفقر مرض + پس تو مذمت فقر چرا میکنی
و از صحبت درویش بچه سبب تنفر می‌ورزی موش
جواب داد که هیهات هیهات فقری که پسندیده انبیا
و ستوده اولیاست این افلاس و احتیاج با آن چه
نسبت دارد آن فقر عبارت از آن است که سالک
راه حقیقت از نقد دنیا و سرمایه آخرت هیچ چیز قبول
نکند یعنی از سر همه بگذرد تا بهمه رسد لا یصل الی الکل الا من
القطع عن الکل مظهر آن فقر درویش ست و صاحب این
فقر گدا گدائی دیگر ست و درویشے دیگر درویش آن نیست
که ترک دنیا گیرد و گدا آنکه دنیا ترک او داده باشد
مثنوی ماهئ خاکی بود درویش نان + شکل ماهی
لیک از دریا رمان + فقر لقمه دارد و نه فقر حق +
پیش نقش مردهٔ کم نه طبق + الفقر کنز من کنوز الله سر
توحید است و خلاصهٔ معرفت تمجید و آب سر چشمهٔ
تجرید ست که غبار تعلق از چهرهٔ روح مقدس میشوید
و خلعت خزانه تفرید است که دست قدرت آن را
در جان مظهر می‌پوشد فقر کیمیاے کن فیکون است
و سر فقر از دائره تقریر و تحریر بیرون رباعی اول
قدم فقر سر باختن ست + سر از همه اغیار به پرداختن
است + چون باخته شد سر و پرداخته شد سر +
بے سر در سر کار دگر ساختن است + اما درویشی ظاهر
و احتیاج اصل همه بلاها است و واسطهٔ دشمنی خلق
و بردارندهٔ حجاب و حیا و خراب کنندهٔ بناے
مروت و مجمع شر و آفت و قاطع زور و حمیت و سبب خواری
و مذلت و هر که در دائره احتیاج پاے بسته شد
چاره ندارد از آنکه پردهٔ حیا از پیش بردارد و چون
رقم الحیاء من الایمان از ورق حال او محو شد زندگانی
منغص گردد و بایذا و آزار مبتلا شود و همان رحمت
رخت از ساحت سینهٔ او برگیرد و لشکر غم بر مملکت
نهاد او استیلا یابد شمع خروش بے نور بماند و ذهن
و کیاست و حفظ و فراست روے بقصور نهد
منافع تدبیر درست در حق وی نتیجه مضرت دهد
با وجود امانت در معرض تهمت خیانت آید گمان
نیکو که دوستان در حق وی بود منعکس شود و اگر دیگری
گناه کند خیانت بر وی متوجه گردد هر چه کند و گوید بر وے

نادان بود و هر صفتے که توانگران را مدح و ثنا گویند مرد
فقیر را موجب طعن و مذمت باشد مثلاً اگر درویش
جرات نماید حمل بر تهور کنند و اگر سخاوت ورزد اسراف
نام نهند و اگر در حلم کوشد آن را عجز و بے غیرتی شمرند و
اگر بوقار گراید گرانجانے و کاهلی گویند و اگر زبان آورے
و فصاحت ظاهر کند بسیار گوے لقب نهند و اگر
بمامن خاموشی گریزد نقش گرمابه اش خوانند و اگر
کنج خلوت گزیند بدیوانگی نسبت دهند و اگر بخنده روئی
و آمیزگاری پیش آید از قبیل هزل و مسخرگی دانند و
اگر در خوردنے و پوشیدنی تکلفے کند تن پرورش گویند
و اگر بازنده و لقمهٔ درسازد منکوب و مفلوکش تصور کنند
اگر در یک مکان ساکن شود خام و سایه پرور باشد
و اگر عزیمت سفر نماید سرگشته و بخت برگشته بود اگر در
تجردے گذارد تارک سنت ست و اگر کدخدا گردد گویند
بد نفس و بندهٔ شهوت ست حاصل الامر مرد محتاج
نزد ابناے زمان مردود و بیقدر باشد و اگر با این
حال طمعی از وے فهم کنند عیاذاً بالله دشمنی او در
دلها متمکن گردد هیچ حاجتش روا نکرده همه از وے
برنجند و بهر خواری که بآدمی برسد منشاش طمع ست
من طمع ذل ع خواری ز طمع بیند و عزت ز قناعت +
چون دوست من این فصل فرو خواند گفتم راست
میگوئے و من شنوده بودم که اگر کسے به بیماری درماند
بروجهے که امید صحت ازو منقطع گردد و یا بفراقی مبتلا
شود که رجاے خیال وصال محال باشد یا بغربتے
افتد که نه روے بازگشتن دارد و نه اسباب اقامت
میسر بود آسان تر باشد از تنگ دستی و درویشی و
حالا معائنه می‌بینم که این سخن از منبع حکمت صادر شده
و قایل این معنی را از روے تجربه باز نمود رباعی
ز احتیاج بتر در جهان بلائی نیست + بهیچ وجه تهیدست
را نوائے نیست + کسی که گشت دلش مبتلای رنج و
طمع + بگو بمیر که این درد را دوائی نیست + و حضرت
احتیاج همین بس که از مردم چیزے باید طلبید و وجه
معاش از هیچ خودی سوال باید کرد و مرگ بهمه
حال از درویشے و سوال مردمان خوشتر است چه
دست در دهان مار کردن و برای قوت خود زهر هلاهل
برآوردن و از شیر گرسنه لقمه ربودن و با پلنگ خشم
آورده هم کاسه بودن آسان تر از حاجت با لئیمان
برداشتن و ذل سوال کشیدن که گفته اند راحت
عطا بحجت خواستن نیرزد و لذت عمل بشدت عزل
نکند و یکے از بزرگان فرموده نظم چهار چیز که اصل
منافع است و منال + نیرزد آن بچهار دگر به آخر
حال + بقا به تلخئ مرگ و عمل بخجلت عزل + گنه
بشرم ندامت عطا به ذل سوال + پس روی از آن
موش بتافتم و بار دگر بدر سوراخ شتافتم دیدم که
زرها زاهد و مهمان یکدیگر قسمت کردند و زاهد حصهٔ
خود را در خریطه کرده بزیر بالین نهاد طمع شوم و سوء
آغاز کرد که از آن زر چیزے بدست می‌آید بار دیگر
قوت دل راحت روح معاودت مینماید و دوستان
و برادران بخدمت رغبت می‌فرمایند و مجلس آراسته
و صحبت پیراسته می‌شود درین اندیشه چندان صبر کردم
که بخفتند چون بخفتند آنگه آهسته آهسته متوجه بالین
زاهد شدم و مهمان کار دیده بر کار دار آن محل
بیدار بود و ترصد حال من می‌نمود چنان چوبے
بر پاے من زد که از رنج آن کوفته گشتم و پای کشان
بسوراخ رفته چندان توقف کردم که آن درد آرامشی
یافت بار دیگر بهمان طمع بیرون آمدم مهمان درین
نوبت چوبے بر تارک من کوفت که سراسیمه گشته
بحیلت بسیار خود را بسوراخ افگندم و بیهوش
بیفتادم و در دان زخمها مال دنیا را بر من منغص گردانید
و از فقر و فاقه فراموش کردم چه اتا لدکسی از تنگدستی
که گنج بقیاس ست تندرستی + بحقیقت دانستم که
پیش آهنگ همه بلاها و مقدمهٔ جمیع جفاها طمع است
تا مرغ طمع دانه نبرد حلقش بحلقه دام گرفته نگردد تا
آدمی کمر طمع نه بربندد لباس عزتش به پلاس مذلت
مبدل نشود هر که سفر دریا اختیار می‌کند دیا بخطر
بیجا در می‌سازد پیش روے طمع است و از تیرگی
طمع غبار خواری بر دیباچه روی عزیزان می‌نشیند
و سبک سنگی طمع وزن بزرگان را در کفهٔ اعتبار
می‌کاهاند قطعه ای برادر طمع مکن که طمع + آدمی را
خراب سازد و خوار + دو سخن بشنو ار همی خواهی + که
شوی از حیات برخوردار + پای در دامن قناعت
کش + طمع از مال مردمان بردار + عجب از کسانیکه
راحت در بسیاری مال طلبند و ندانند که از اندک آن
آسایش توان یافت و توانگری در جمع دنیا جویند
و نشناسند که از ترک آن بدرجهٔ بلند توان رسید +
عزت آن یافت که بر کند دل از مهر جهان +
راحت آن دید کز آن دست طمع باز کشید + پس
کار من ازین حادثه بدرجه رسید که نهال طمع از
زمین دل بر کندم و از شاخسار رضا میوهٔ قناعت
بدست آوردم و بقضاے ایزدی رضا دادم و سر بر
خط روزگار نهادم و با خود گفتم که دنیا در ضمن این
دقائق نوائب از خصائص و معائب خود خبر میدهد
غایتش آنکه دیدهٔ عقلے که به رمد حرص مبتلا است
بعیب هاے او نابینا است و در هیچ دولت
خانه نیست که اکثر مکر و خدیعت او بظهور نرسید و بر
کنایه هیچ قصرے نماند که نشانهٔ قصد او مثبت
نه گشته کرا بر داشت که نیفگند و کجا نهالے نشاند که

الهی بمکن سبب آلمیدگی که خوش نخوبید و هرکه در و دیج کشود کم هر از غصه ای بنا در قطعه زسطے تا حالا ناز است دنیای دون + که هرگز از وی فرو هر بنخید + که بر پایهٔ تخت او پا نهند + که از دستان تیغ بر سر نخورد + این چنین بیوفا یان شهر زد که برای او دیگی هرگز هیچ نبود و نالید و غصه زیان وسود او خورند + دنیا آن قدر ندارد که بر وی رشک برند یا از جهد هوش را غم بیهوده خورند + بعد ازین تاملات از خانه راه بهر رای نقل کردم و کبوترے با من دوستی داشت بمحبت و مودت او تقریب مصاحبت من و زاغ انگیخته شد و زاغ با من حکایت لطف و مروت تو باز گفته نسیم شمایل تو از بوستان معاوضت او بمن رسیده ذکر محاسن صفات و مکارم اخلاق تو مقتضی ارادت و صداقت گشت و بموافقت او خواستم تا از سعادت ملاقات تو مؤانست طلبم و از وحشت غربت باز رهم که تنهائے کاری صعب است و وحشت غریبی امری دشوار و در دنیا هیچ شادے چون مجالست دوستان نتواند بود و هیچ غم با فراق رفیقان و هجران همدمان برابرے نتواند کرد و الشکر لله تعالی که از خار آزار نکبت گل مودت شگفتن گرفت و شب تیره و درد محنت بصبح روشن رائے جهان آرائے راحت مبدل گشت

نظم

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد + زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد صبح امید که شد معتکف پردهٔ غیب + گو برون آی که کار شب تار آخر شد + این است سرگذشت من که بتمامی باز گفتم و اکنون در جوار تو آمده بدوستی و یک جهتی امیدوار می باشم + وز تو زیبد که مرا از مد صیقل لطف + زنگ آلوده زآئینهٔ دل بزدائے + سنگ پشت چون این فصول استماع نمود بساط ملاطفت گسترده و طرح ملایمت

آغاز نهاده گفت + بخانهٔ که چنین مهمان فرود آید + همای سدره در آن آشیان فرود آید + کدام سعادت با شرف مجاورت تو موازنه توان کرد و کدام مسرت با بهجت مصاحبت تو در مقابله آن آورد و چنانچه تو پاس اتحاد من امیدواری من نیز بموافقت و مرافقت تو مستظهر میباشم و تا چراغ حیات افروخته است پروانه صفت بآتش جمال تو عشق می بازم + چون ذره بخورشید رخت مهر ببستم + گر تیغ زنی از تو نخواهیم بریدن + و درین فصل بر اصل که تقریر فرمودے انواع تجربه ها و اصناف وعظها مندرج ست بحکم این تجارب روشن شد که عاقل را از حطام این جهان بکفافی خرسند باید بود و بدان قدر که دست حاجت پیش کسے نباید داشت قناعت نمود که هر که بزیادت از گوشه و توشه که ضروریست رغبت نماید پای از سر حد انصاف فراتر نهاده باشد و آن تا انصافی او را در ورطهٔ آفت و بادیهٔ مخافت سرگردان سازد و بدو آن رسد که بدان گربهٔ حریص رسید + موش پرسید که چگونه بوده است آن + گفت آورده اند که شخصے گربه داشت و هر روز آن مقدار گوشت که آتش مجاعت را فرو نشاندی وظیفهٔ او مقرر کرده بود اما از حیثیت سبعیت که بر طبیعت آن خام طمع غالب بود بے وظیفهٔ خود قناعت نمودی + عزیز من در درویشی و قناعت زن + که خواری از طمع و عزت از قناعت زاد + روزی بجانب کبوترخانه بگذشت و از صداے دل آویز کبوتران آهنگ زیر و بم ایشان اشتهای گربه در حرکت آمده خود را در آن برج افگند و حارس آن برج و نگهبان آن منزل فی الحال او را گرفته از گلشن حیات بگلخن فوات رسانید و پیش از آنکه از مغز سر کبوتر دماغ اشتها را معطر سازد پوست

از و در کشیده بیگاه کرده از در کبوترخانه بیاویخت اتفاقا خداوندش را گذر بران موضع افتاد گربه خود را بدان حال دید گفت ای شوخ چشم حریص اگر بدان قدر گوشت که بتو میرسید قناعت می کردی پوست از تو در نمے کشیدند

نظم

قناعت کن ای نفس باندکے + که از حرص خواری رسد بیشکی + ندانست قارون نعمت پرست + که گنج سلامت بکنج اندر است + کند مرد را نفس اماره خوار + اگر هوشمندی عزیزش مدار + دو و دام و مرغ هوا را تمام + بینداخت جز حرص خوردن بدام + پلنگے که گردن کشد بر وحوش + بدام افتد از حرص خوردن چو موش + این مثل را فایده آنست که من بعد بقولے که سد رمق تواند شد و سوراخی که مضرت گرما و سرما باز تواند داشت قناعت کنی و از بهر مال ضائع شده خود را غمناک نداری + غم مخور جانمن ار فوت شود مال و منال + شاد میباش که این مژده بنیرزد بشیون + و بدانکه شرف هر کس به کمال ست نه بمال و هر که در ذات خود به هنرے آراسته باشد اگرچه اندک بضاعت بود همیشه عزیز و مکرم ست چون شیر که با آنکه در زنجیر مقید باشد مهابت او نقصان نه پذیرد و توانگر بے هنر پیوسته ذلیل و بیقدر ست مانند سگ که هرچند بطوق و خلخال آراسته گردد همچنان خوار و بے مقدار باشد

نظم

هر که بزندان جهالت تخم ست + هست گدا ور چه زرش صد خم ست + مرد که از علم توانگر بود + کے نظرش بر زر و گوهر بود + و دیگر آنکه کربت غربت را از دل خود دور کن و هجرت وطن و مسکن را وزنے منه که عاقل بهر جا رود بعقل خود مستظهر باشد جاهل در مولد و منشا غربت و بیگانه بود

مصرع

صاحب هنر بهیچ مکانے غریب نیست + و از دو هنگ مباش بدانچه

گوئی ذخیره داشتم و در معرض تفرقه افتاد که مال و متاع دنیا روے در زوال دارد و اقبال واد بار او از دایرهٔ اعتبار خارج افتد و حکما گفته اند از شش چیز ثبات و بقا توقع نتوان کرد اول سایه ابر که تا درنگرے بگذرد دوم دوستی بغرض که اندک فرصتے را چون شعله برق ناچیز شود سوم عشق زنان که باندک سببی تسکین یابد چهارم جمال خوبرویان که بآخر متغیر گردد پنجم ستایش دروغ گویان که آنرا فروغی نباشد ششم مال دنیا که عاقبت الامر در معرض فنا آید و با خداوند خود طریق وفا بپایان نرساند

بیت

بزیب و زینت مال و متاع دنیا دون + مباش غره که با کس وفا نخواهد کرد + و از مردم خردمند نزیبد که به بسیارے مال شادی کند و باندکے آن غم خورد چه نزد همت عالی تمام دنیا با اسباب و متاع آن بکاه برگے نیرزد و بسی بطلب حصول آن خرمن عمر عزیز بباد نشاید داد و در فکر قوت نابودش بیک جو غصه نباید خورد و آنانکه از سر لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتکم آگاهے یافته رخش همت در ساحت میدان قناعت تافته اند و نقد حیات در تحصیل اسباب تجرد و ترک لوازم تعلق در باخته نه بوجود دنیا ابواب بهجت بر روی دل کشاینده و نه بعدمش اظهار تاسف و ملالت نمایند

قطعه

گر جهانی رد دست تو برود + مخور اندوه آن که چیزے نیست + عالمے نیز اگر بدست آید + هم مشو شادمان که چیزے نیست + بد و نیک جهان چو در گذر ست + در گذر از جهان که چیزے نیست + و فی الحقیقت مال خود آن را باید شمرد که از پیش فرستند و متاع خود آنرا باید دانست که در عالم آخرت ذخیره نهند و کردار نیک و گفتار پسندیده مالی ست که از کسی باز نتوان ستد و حوادث روزگار و گردش لیل و نهار را در آن تصرفی نتواند بود

و فایدهٔ اموال دنیوی مهیا داشتن توشهٔ آخرت ست و تهیه اسباب سلوک راه معاد که بحکم فاخذناهم بغتة پیک اجل ناگاه آید و باز دادن ودیعت روح را وقتے معین و زمانه مقرر نباشد و باز کن از خواب نازان نرگس رعنا که عمر + میرود چون دور گل تا چشم بر هم میزنے + و گرچه تو از موعظت من بے نیاز و منافع خود از مضار نیک میشناسے ولیکن من می خواهم که حقوق دوستی ادا کنم و ترا بر اخلاق ستوده و عادات پسندیده معونتی نمایم و امروز تو دوست و برادر مائی و در انچه با تو مواسات ممکن و مدارا متصور باشد از همه وجوه وقوع خواهد یافت و هرچند بفرض محال از جانب تو آثار بی التفاتی بظهور رسد ازین طرف جز میامن اخلاص و مراسم و اختصاص روی نخواهد نمود + گرچه تو ترکم کنے ترک تو نتوان گرفت + ور چه دلم بشکنی عهد تو نتوان شکست + چون آن سنگ پشت این سخنان ادا نمود و زاغ ملاطفت او را در باب موش بشنود دلش تازه و نشاطش بے اندازه گشت و گفت اے برادر مرا شادمان گردانیدی و مادهٔ بهجت و سرور مرا مضاعف ساختی و شمهٔ مکارم اخلاق خود ظاهر کردے و بهترین دوستان آنست که بهر وقتے جماعتے از همدمان در سایهٔ اشفاق و رعایت و پناه اهتمام و حمایت او روزگار گذرانند و او درهاے مکرمت بر ایشان کشاده دارد و در اجابت ملتمسات و ادا کردن حاجات ایشان منت بر جان خود نهد و هر که در دوستی بچیزے از یار خود باز ماند دوستی را نشاید و در اخبار آمده است که بزرگے دوستی داشت شبے این دوست بدر خانهٔ وے آمد و حلقه بر در زد آن بزرگ معلوم فرمود

که دوست اوست در اندیشهٔ دور و دراز افتاد که آیا سبب آمدن درین بیگاهان چه چیز تواند بود و بعد از تاملات فراوان کیسه پر درم برداشت و شمشیرے حمایل کرد و جاریه را فرمود تا شمع روشن کرده در پیش روان شد و چون در باز کرد دوست را بمصافحه و معانقه بنواخت گفت ای برادر آمدن ترا درین بیگاه سه خیال کرده ام یکی آنکه حادثهٔ واقع شده باشد و بمالے احتیاج افتاده دوم آنکه دشمنی بقصد تو برخاسته باشد و ترا در دفع وی ممد و معاونی باید سوم آنکه از تنهائی ملول شده باشی و کسی خواهی که بمهمات تو قیام نماید و من اسباب این هر سه کار را مهیا ساخته بیرون آمده ام اگر مال میبایدت اینک کیسهٔ درم و اگر مدد میجوئی اینک من با شمشیر آبدار و اگر خادم میطلبی اینک کنیزک شایسته ع بهر چه حکم کنی نافذ ست فرمانت + دوست از وی عذر خواست و بحسن آن معامله علاقهٔ اعتماد و محبت و وداد استحکام یافت

قطعه

چو کار تو از حق بر آمد چنان کن + که یاران را از تو کارے بر آید + نظر در مرادات یاران چنان به + که بے زحمت انتظارے بر آید + دیگر کسے که در گرداب حوادث افتد دستگیر او جز ارباب کرم نتوانند بود چنانچه پیلے اگر در خلاب افتد جز پیلان دیگر او را بیرون نتوانند آورد و اگر ترا در تعهد حال موش زحمتے رسد غم نباید خورد و نظر بناموس و مروت از رنج آن نباید اندیشید که عاقل همیشه در کسب شرف کوشد و ذکر جمیل باقی گذارد و اگر برای اندوختن نام نیک مثلا سر در باید باخت از آن پهلو تهی نکند زیرا که باقی را بفانے خریده باشد و اندک را به بسیار فروخته + جهان چو گشت بکام تو نام نیک اندوز + که غیر نام نکو نیست حاصلے ز جهان +

هر که در نعمت او محتاجان را شرکت نباشد از زمرهٔ
توانگران محسوب نگردد و آنکه حیات او در بدنامی
و دشمن کامی گذرد نامش در جملهٔ زندگان بر نیاید +
سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز + مرده آن است
که نامش به نکوئی نبرند + زاغ درین سخن بود که
آهوئی از دور نمودار شد و بتعجیل می دوید گمان
بردند که او را طالبی در پی باشد سنگ پشت در
آب جست و زاغ بر درخت نشست و موش در سوراخ
فرو رفت آهو بکنار آب آمد و چون مدهوشی بایستاد
و زاغ از هر جانبی نظر انداخت تا ببیند که بر اثر
او کسی هست یا نه هر چند از چپ و راست نگاه کرد
کسی را ندید سنگ پشت را آواز داد تا از آب بیرون
آمد و موش هم حاضر شد سنگ پشت دید که آهو
هراسان است و در آب می نگرد و نمی خورد گفت
اگر تشنه بخور و باک مدار که خوفی نیست آهو پیشتر
آمد سنگ پشت آواز مرحبائی زد و گفت + ای یار
گرامی ز کجا آمده + بیگانه مباش کاشنا آمده +
آهو گفت من درین صحرا تنها بودمی و با ابنای جنس
خود دنیا میختمی و هر وقت تیراندازان کمان قصد بزه
کرده مرا ازین گوشه بدان گوشه راندندی امروز پیری
را دیدم که در کمین من بود و هر طرف که می رفتم ترصد
حال من می نمود صورت بستم که صیادی باشد و ناگاه
دام حیله او مرا پابست گرداند گریخته بدینجا رسیدم
سنگ پشت گفت مترس که هرگز صیادان بجوالی
این مکان نرسند و اگر خواهی بصحبت ما رغبت نمائی
تا ترا بدایرهٔ دوستی خود در آریم و بنای مصاحبت
ما هر سه تن برکن چهارم که تو باشی تمهید یابد چه اکابر
گفته اند هر چند دوستان بیشتر باشند هجوم بلا بر ایشان
کمتر باشد + هر جا که رسم مهر و وفا بیشتر بود جمعیت

و حضور و صفا بیشتر بود + مقرر است که اگر دوست هزار
باشد یکی باید شمرد و اگر دشمن یکی بود بسیار باید دانست
دوستی را هزار کس نشاید + دشمنی را یکی بود بسیار +
موش نیز داستانی فرو خواند و زاغ سخنی چند ملایم ادا
نمود و آهو دید که یاران لطیف طبع و مصاحبان پاکیزه
مشرب اند با ایشان در آمیخت و بدل و جان مایل
صحبت ایشان شد ع بایار موافق آشنائی چه خوش است
آهو در آن مرغزار مقام گرفت و یاران وصیت
کردند که ازین چراخور که در نواحی ماست قدم بیرون
منه و از نزدیک این سرچشمه که حصار امن و امان ماست
دور مشو آهو قبول کرد که بوصیت قیام نماید پس
با یکدیگر اوقات میگذرانیدند و نوبتی بود که هر وقت
آنجا جمع شدندی و بازی کنان سرگذشت گفتندی
روزی زاغ و موش و سنگ پشت بموضع معهود آمدند
و ساعتی انتظار آهو بردند پدید نیامد این صورت
موجب دل نگرانی شد چنانچه عادت مشتاقان است
قبض خاطر بر ایشان استیلا یافت زاغ را التماس
نمودند که رنجی برداشته در هوا پرواز کن و از
حال غایب ما خبری برسان + صبا ز منزل جانان
گذر دریغ مدار + و ز و بعاشق بیدل خبر دریغ مدار +
زاغ باندک فرصتی خبر رسانید که او را بسته بند بلا
دیدم سنگ پشت موش را گفت درین حادثه جز
بتو امید نتوان داشت و رایت نجات آهو جز
بدستیاری تو نتوان افراشت ع بشتاب که وقت
کار در میگذرد + آنگه زاغ رهنمونی کرد و موش در
تک ایستاده نزد آهو آمد و گفت ای برادر مشفق
چگونه درین ورطه افتادی و با این همه خرد و کیاست
چه سان گردن به بند حیله در دادی آهو جواب داد
که در مقابلهٔ تقدیر الهی زیرکی چه سود دارد و

با قضای پادشاهی ذهن و ذکا چه نفع رساند از
بیابان تدبیر تا سر منزل تقدیر راهی بی پایان ست
و از فضای حیله تا سر حد قضا مسافتی بعید در میان
ما از برون در شده مغرور صد فریب + تا خود درون
پرده چه تدبیر می کنند + موش گفت راست میگوئی
آنجا که قضا خیمهٔ تقدیر زند + کس نتواند که لاف تدبیر
زند پس به بریدن بند آهو مشغول شد و درین
میان سنگ پشت رسیده از گرفتاری یار اظهار ملال
و کلال نمود آهو گفت ای یار مهربان آمدن تو بدین
موضع دشوارتر از واقعهٔ من ست که اگر صیاد برسد
و موش بندهای من بریده باشد من به یک پا جان
ببرم و زاغ بپرد و موش در کنج سوراخ متواری
گردد اما ترا نه دست مقاومت ست و نه روی ستیزه
و نه سر مخالفت و نه پای گریز آنچه تکلیف است که کردی
و چرا بدینگونه جرات نمودی سنگ پشت گفت رفیق چگونه
نیامدمی و بچه تاویل توقف نمودمی و روا داشتمی زندگانی
که در فراق یاران گذرد و چه لذت دارد عمری که در مفارقت
دوستان بسر آید در چه شمار بود + بی عمر زنده بودم و
این بس عجب مدار + روز فراق را که نهد در شمار عمر +
و من درین آمدن معذورم چه مرا شوق جمال تو
بی اختیار بدین منزل کشید و آرزوی دیدار تو صبر
و سکون از من در ربود و بدین مقدار دوری و
مباعدت ضروری که دست داده رفیق و تحمل قدم در
طریق عدم نهاده + یعلم الله که مرا از تو شکیبائی
نیست + طاقت روز و فراق و شب تنهائی نیست +
و تو متفکر مباش که همین ساعت خلاص یابی و این
عقده ها گشاده شده با فراغت خاطر بجانب منزل
شتابی و در همه احوال لوازم شکرگذاری لازم و
مواجب سپاسداری واجب ست که زخمی هتن و گزندی

بجان نرسیده و الا تدارک آن در خیال نگنجیدی و
تلافی آن از حد امکان درگذشتی ایشان درین سخن
بودند که صیاد از دور پیدا شد و موش از بریدن
بند فارغ شده بود آهو بجست و زاغ بپرید و موش
بسوراخ فرو رفت و سنگ پشت همانجا بماند صیاد
برسید و دام آهو بریده دید انگشت حیرت بدندان
فکرت فرو گرفت و چپ و راست نگریستن آغاز نهاد که
آیا این عمل از که واقع شده و این کار بدست که بر آمده
نظرش بر سنگ پشت افتاد با خود گفت اگرچه این
متاع حقیر تدارک الم آهوی جسته و دام گسسته نمیتواند
کرد اما دست تهی باز گشتن ناموس صیادی را زیان
میدارد فی الحال او را بگرفت و در توبره افگنده بر پشت
بسته روی بشهر نهاد یاران بعد از رفتن صیاد جمع
شدند بر ایشان روشن شد که سنگ پشت بسته بند
صیاد است فریاد از نهاد ایشان بر آمد و ناله و نفیر بادج
فلک اثیر رسانیده می گفتند + روزی که چشم ما ز جمال است
جدا بود + چندانکه چشم کار کند اشک ما بود + کدام
محنت برابر مفارقت دوستان تواند بود و چه مصیبت
موازی مهاجرت یاران تواند شد هر که از دیدار یاری
محروم مانده و از وصال گلعذاری مهجور گشته داند که
سرگشتگان بادیهٔ فراق را پای حیرت در گل است
و تنها نشینان زاویهٔ اشتیاق را دست حیرت از دل +
ترا که درد نباشد ز حال ما چه تفاوت + تو قدر تشنه چه
دانی که بر کناره جوئی + هر یکی از یاران علیحده
داستانی فرو میخواند و مناسب حال داستانی شورش
انگیز درد آمیز ترتیب می داد و مضمون سخنان ایشان
راجع بهمین یک معنی بود + دل ندارد بی لب شیرین
جانان لذتی + بی عزیزان نیست عمر نازنین را عزتی +
آخر الامر آهو زاغ را گفت ای برادر اگرچه سخن

ما در غایت فصاحت ست و اشعاری که میخوانیم در نهایت
بلاغت اما سنگ پشت را هیچ سود ندارد و ناله و زاری
و گریه و بیقراری ما در حوصلهٔ او نه نشیند بحسن عهد آن
لایق تر که حیلتی اندیشیم و تدبیری پیش آریم که متضمن
خلاص و متکفل نجات او باشد و بزرگان گفته اند
آزمایش در چهار گروه در چهار وقت ست جرات
اهل شجاعت را در روز جنگ توان دانست و دیانت
ارباب امانت را هنگام داد و ستد توان شناخت
و مهر و وفای زن و فرزند را در ایام فاقه معلوم
توان کرد و حقیقت دوستان را در زمان نکبت و مشقت
تحقیق توان فرمود + مرا یار باید در ایام غم + لبشادی
نیاید مرا یار کم + موش گفت ای آهو مرا حیله بخاطر
رسیده صلاح آنست که تو از پیش صیاد در آئی و خود را
چون ملول مجروحی بوی نمائی و زاغ بر پشت تو نشسته
چنان فرا نماید که گویا قصد تو دارد و لامحاله چون
چشم صیاد بر تو افتد دل بر گرفتن تو خوش کند
سنگ پشت را با رخت بر زمین نهاده روی بتو آرد و
هرگاه که نزد تو آید لنگان لنگان از وی دور میرو
بمثابه که طمع از بریده گرداند ساعتی نیک او را بتگاپو
مشغول میدار و طریق مواسات و اعتدال در
آمد و شد فرو مگذار شاید که من سنگ پشت را خلاص
داده گره بیزانیده باشم یاران برادی آفرین
کردند و آهو و زاغ بهمان نوع که مقرر شده بود
خود را بصیاد نمودند صیاد خام طمع آهو را دید که
لنگان لنگان راه میرود و زاغ بگرد وی در پرواز
آمده قصد جنبش می کند گرفتن آهو بجد در است آورد
توبره از پشت نهاده بطلب وی ایستاد موش
فی الحال بند توبره بریده سنگ پشت را خلاص داد
و بعد از زمانی که صیاد از جستجوی آهو بتنگ آمده

نیک مانده شد بر سر توبره آمده سنگ پشت را ندید و بند ها
توبره بریده یافت حیرت بروی غلبه کرد با خود اندیشید که
این حالات عجیب که من مشاهده میکنم هیچ کس باور نکند
اول آگر بریدن بند آهو و باز بیمار ساختن آهو خود را
و نشستن زاغ بروی و سوراخ کردن توبره و گریختن
سنگ پشت این حرکات را بر چه حمل توان کرد
در اثنای این اندیشه خوف بروی غلبه کرد و گفت
غالبا این مکان پریان و آرامگاه دیوان ست زود
باید گشت و طمع از جانوران این صحرا منقطع باید ساخت
پس صیاد توبره پاره پاره شده و دام گسیخته بر داشت
دروی گریز نهاده نذر کرد که اگر بسلامت از ان بیابان
بیرون رود دیگر بقیهٔ عمر خیال آن صحرا پیرامن ضمیر
نگرداند و صیادان دیگر را نیز بطریق شفقت از آمد و شد
آن دشت منع فرماید ع کانجا همیشه باد بدست
دام را + و چون صیاد برگذشت یاران دیگر باره جمع
آمدند و فارغ و ایمن و مرفه و مطمئن بمسکن خود باز گشتند
و بعد از آن نه دست بلا دامن کار ایشان رسید و نه
ناخن محنت چهرهٔ حال و مال ایشان خراشید و یمن
وفاق و حسن اتفاق ایشان عقد عشرت انتظام و رشتهٔ
صحبت استحکام یافت قطعه رشته تا یکتاست آن
را ز در زالی بگسلد + چون دوتا شد عاجز آید از
گسستن زال زر گل که تنها بوی آخر خشک گردد ز و
دماغ + در شکر تنها خوری هم گرم گرداند جگر + زین
دو تنها هیچ قوت تا بد اندر جان و دل + قوت جان را
دل را گلشکر به گلشکر + این ست داستان موافقت
دوستان و حکایت معاضدت و همپشتی مصاحبان
و صدق مودت در دولت و نکبت و رعایت محبت
در وقت راحت محبت و ادای حقوق صحبت بهنگام
نعمت و شدت و در نوایب ایام و حوادث زمانه

باخلاص تمام الیستادگی نمودند لاجرم ببرکت یک جهتی ومعاونت ازچندین ورطهٔ هایل خلاص یافتند وعقبات آفات را پس پشت کرده برسریر معاشرت ومسند مباسطت خوشحال وفارغ بال متمکن شدند وخردمند باید که بنور عقل وصفای فکر درین حکایات تاملی سزاوار نماید که دوستی جانوران ضعیف چندین ثمرات پسندیده ونتایج برگزیده میدهد اگر طایفه که خلاصهٔ عالمیان ونقادهٔ آدمیانند برین نوع مصادقتی طرح فگنند واساس محبتی بدین قانون بنیاد نهند وآنرا از سر خلوص نیت وصفای باطن بپایان رسانند الواع فوایدآن چگونه خاص وعام را شامل نباشد وآثار منافعش بر صفحات احوال هریک ظاهر نشده چنان برکات آن بروزگار صغار وکبار در رسد نظم هر که حق صحبت یاران شناخت + عمر جز اندر ره ایشان نباخت + یار چو در کار نباشد غم ست + کارکه بی یار برآید کم ست + صحبت آنکس که بصدق وصفا است + دامن او گیر که اهل وفا است + میل کسی کن که وفا کند + جان سپر تیر بلایت کند + بهر چنان دوست که جانی بود + دوستی جان زگرانی بود۔

معرفیه ـ بضم اول وفتح عین مهمله ورای مشدد مکسور وکسر فا ویای حطی مشدد مکسور قبیلهٔ البیت از صفاهان واین منسوب است بمعروف وآن شخصی باشد که چون کسی پیش سلاطین وامرا رود ومجهول الحال باشد بیان اوصاف ونسب او کند تا درخور آن مورد عنایت شود۔

معن زایده ـ بفتح اول وعین مهمله وسکون نون وزای هوز بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح دال ابجد وهای هوز زده یکی از رؤسای عرب است پدرش زایده نام داشت واو در شجاعت وسخاوت بی همتا وبی نظیر بود ودر ایام بنی امیه مستقل در ولایات خود بود وبه یزید بن عمرو بن هبیرة الفزاری که امیر عراقین بود توسل داشت وچون دولت به بنی العباس منتقل شد ومیان ابی جعفر منصور ویزید بن عمر مذکور واقعه ها روداد تا اینکه منصور مدینهٔ واسط را محاصره کرد معن هم دران هنگام با یزید بن عمر در بلا افتاد وچون یزید بن عمر بقتل رسید معن از خوف منصور تا مدتی متواری ماند ودر حالت استتار چیزهای غریب مشاهده کرد از جملهٔ آن حکایتی است که آبوالهندام شاعر ازدی نقل می کند وی می گوید که از معن شنیده ام که می گفت هنگامی که ولایت یمن در قبضهٔ اقتدار خود داشتم منصور کسان را بر من گماشت وآنها را وعده داد که اگر پیش من فلان را حاضر می کنید مال فراوان بشما می بخشم من ازین خبر هول افزا مضطرب شدم ویک جبهٔ پشمین دربر کردم وبر جمازه نشسته در شدت تموز بیرون شدم تا از حرارت آفتاب رنگ از چهرهٔ من پریده در خسارهٔ من خشکید وعزم آن داشتم که روبه بادیه نهم ودر انجا رحل اقامت افگنم چون یکی از ابواب بغداد که مسمی بحرب بود بیرون شدم سیاهی تیغی حمایل کرده از پس من در رسید وچون دید که از مد نظر دربانان غایب شدم پیش آمده دست بر زمام ناقهٔ من زد ونشانید ودست مرا گرفت گفتم حال چیست گفت بیا که ترا امیر المومنین می خواهد گفتم من که باشم که مرا می خواهد گفت تو معن بن زایده هستی گفتم از خدا بترس من کجا واو کجا گفت بگذر ازین قیل وقال که من ترا از تو خوبتر می شناسم چون دیدم که بر سر استبداد دست وسخن مرا نمی پذیرد گفتم جوهری گران بها دارم از من بگیر ومرا بگذار وآن دوچند جایزهٔ منصور ست که برای آوردن من ترا وعدهٔ به آن داده است چه ضرور که باعث ریختن خون من شوی گفت بیار من فوراً آن را برآوردم ساعتی در وی نظر کرد وگفت که در بهای آن دروغ نگفته الحق جوهری ست گران بها لیکن من نمی خواهم اما سخنی از تو میپرسم اگر جوابش راست میگوئی ترا می گذارم تا هر کجا که خواسته باشی بروی گفتم ای جوان بگو آن چیست گفت مردم ترا بسخاوت می ستایند ودر جود تو مبالغه از حد می رانند حالیا بگو که گاهی جمیع مال خود را بخشیده گفتم نه گفت نیمی ازان بخشیده گفتم نه گفت سومین ازان بخشیده گفتم نه تا نوبت به دهم حصه رسانید درین هنگام شرمنده شدم وگفتم گمانم که بخشیده باشم گفت این چندان بسیار نیست که در میزان خاطر قدر ومقداری داشته باشد بخدا که من از پیادگانم واز منصور بیست درهم ماهیانه می یابم واین جوهر را که قیمتش هزاران درهم ست بتو دادم وترا به آوازهٔ جود تو که در افواه خلایق افتاده است بتو بخشیدم تا بدانی که در دنیا از تو سخی تر هستند بعد ازین از جود خود لاف مزن وهر چه بکنی او را حقیر شمار وگاهی از کرم غافل مباش این بگفت وآن جوهر را در کنار من انداخت وزمام ناقهٔ مرا بگذاشت وسر نهاد گفتم ای جوان باش که مرا رسوا کرده می روی بخدا که بیش من رفتن جان من سهل ست از فعلی که بظهور آوردی این جوهر را بگیر که من حاجت بآن ندارم پس بخندید وگفت میخواهی که مرا در قول من دروغ گو کنی بخدا که من ماهی نخواهم گرفت ونه قیمت احسان خود که با تو کردم این بگفت وراه خود گرفت وچون من از روزگار امان یافتم کسان تعین نمودم تا او را

بیارانند اصلا ازوی اثری نیافتم گوئی بزمین فرو شد ویا برآسمان رفت۔

مغافه ـ بضم اول وغین منقوطه بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی طرز وروش وقاعده وقانون وآداب آتش پرستان آمده۔

مغره ـ بفتح اول وسکون غین منقوطه وفتح زای هوز وخفای های مدوره گل سرخی است که او را طین مغره نیز گویند ونزد بعضی بهتر از طین مختوم است وآن خاکی ست که از روم خیزد وسرخ ومایل بزردی ودر دوم سرد وخشک وقابض ومجفف ورادع وحابس نفث الدم جمیع اعضا وحیض واسهال وقاتل اقسام کرم وحب القرع وبازرده تخم نیم برشت وآب برگ بارتنگ جهت قرحهٔ امعا ومثانه وباشکر جهت فربه کردن بدن وطلای او با سرکه جهت حمره ونملا وورم حار وسوختگی آتش زخمها وبا روغن کنجد جهت نرمی بشره وبراق کردن آن وحقنهٔ او جهت قرحهٔ امعا نافع وآکثار او مضر ومسدد ومصلحش شیرینیها وشربتش تا دو درم وبدلش مثل او گل ارمنی در ربع او کثیر است وچون دست را باو خضاب کنند واو را شسته حنا بندند تا بیست روز رنگ حنا باقی می ماند۔

مغز خر خورده ـ بفتح اول وسکون غین منقوطه وکسر زای هوز وفتح خای منقوطه وسکون رای مهمله وضم خای منقوطه بواو مجهول رسیده وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وهای مدوره زده کنایه از احمق بیعقل است چه خوردن مغز خر خورده بالخاصیت مزیل عقل است کمال اسمعیل گوید چلق گویند مغز خر خورده + هر که ورا احمقی تمام بود +

مغزینه ـ بفتح اول وسکون غین منقوطه وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی دماغ آمده۔

مغکده ـ بضم اول وسکون غین منقوطه وفتح کاف ودال ابجد وهای مدوره زده بمعنی میخانه وشراب خانه آمده وخانهٔ آتش پرستان را نیز گفته اند۔

مغلگاه ـ بفتح اول وسکون غین منقوطه ولام وکاف پارسی بالف کشیده وهای هوز زده بمعنی جای استراحت وخوابگاه آدمی وحیوانات دیگر آمده چه مغل بمعنی استراحت وگاه بمعنی جا ومقام هم آمده۔

مغموده ـ بفتح اول وسکون غین منقوطه وضم میم بواو رسیده وفتح دال وسکون های هوز بلغت اهل بربر بمعنی قلیهٔ بادنجان آمده۔

مغنده ـ بضم اول وغین منقوطه وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده گرهی وگنده که بر اندام مردم از گوشت مانند گردگان برمی آید وبعضی گره وگندهای کوچک را گویند که درمیان گوشت وگاهی در زیر پوست مانند اشپل ماهی میباشد وبعربی غده گویند وبعضی هر گره وگنده را گویند که در بدن آدمی بهم رسد خواه کوچک خواه بزرگ خواه درد کند وخواه نکند بلکه بعضی گفته اند گره وگنده ودنبلی باشد که بسیار درد کند۔

مغیلان گاه ـ بضم اول وکسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ولام بالف کشیده وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده کنایه از دنیا وروزگار آمده۔

مقدمه ـ بضم اول وفتح قاف ودال مشدد مکسور وفتح میم وهای مدوره زده در عربی لشکر را گویند که پیشاپیش لشکر رود۔

مقدونیه ـ بفتح اول وسکون قاف وضم دال ابجد بواو رسیده وکسر نون وفتح یای حطی وهای مدوره زده نام شهری ست از ممالک یونان که دارا لملک فیلقوس پدر اسکندر رومی بود۔

مقراضه ـ بکسر اول وسکون قاف ورای قرشت بالف کشیده وفتح ضاد منقوطه وهای مدوره زده نوعی از پیکان تیر ست وآن راه ده شاخه میسازند ونوعی از حلوا هم هست منیر گوید + قطع امید گرز مقراضه کند آئین اوست + سرتاضه + ونیز فنی از فنون کشتی است وآن هر دو پا را گرد یا در کمر حریف بند کرده پیچیدن است وباین معنی مقراضک نیز آمده۔

مقرعه ـ بکسر اول وسکون قاف وکسر رای مهمله وفتح عین مهمله وهای مدوره زده تازیانه را گویند ونیز برگرز وعمود اطلاق کنند۔

مکرنه ـ بفتح اول وسکون کاف وفتح رای قرشت ونون وهای مدوره زده گیاهی ست که آنرا بعربی لحیة التیس خوانند۔

مکه ـ بفتح اول وفتح کاف مشدد وخفای های هوز نام شهری است معروف در دامن کوهستان که از غایت شهرت محتاج به بیان نیست وآن را بکه بیای موحده هم گویند صاحب صحاح گوید نام آن بکه بسبب ازدحام مردمان گذاشتند وسوری محیط دارد وبعضی گفته اند مکه بمیم است نام آن مدینه وبکه بیای موحده نام آن بیت است که در مکه ست وبعضی گویند که میم مبدل از با ست ودرینجا اقوال بسیار است وقصهٔ اسمعیل وساکنین آنجا با مادر اسمعیل مشهور است۔

مگس ران حنا بسته ـ بفتح اول وکاف فارسی وسکون سین مهمله وزای مهمله بالف کشیده

وکسر نون وحاے حطی ولنون بالف کشیده وفتح بای ابجد وسکون سین مهمله وفتح تای قرشت وهای مدوره زده مگس رانی که از موی دم اسپ سازند وآن را سرخ کنند مثل مئے دم اسپ سازند یحیی کاشی گوید در هیچ حنابسته شخصے ریخته از هر دو طرف دسته همچو مگس ران خنابسته

ملازاده ـ بضم اول ولام مشدد بالف کشیده وزای هوز بالف کشیده وفتح دال مهمله وهای مدوره زده کنایه از آلت تناسل ست نعمت خان عالی گوید + دخلها در موشگافی کار ملازاده است + توبه تحت اللفظ واعظ گشته چون ملاحسین + وچون ملازاده حاشیه ایست بر مختصر معانی بسیار دقیق لهذا دربیت ایهامی بهم بسته

ملازه ـ بضم اول ولام بالف کشیده وفتح زای هوز وسکون هاے مدوره گوشت پاره باشد شبیه بزبان کوچکے که از انتهای کام آویخته است وبجای ضم اول فتح هم درست است ـ

ملاژه ـ بضم اول ولام بالف کشیده وفتح زای پارسی وهای مدوره زده بمعنے لازه است وآن گوشت پاره باشد شبیه بزبان کوچکے که از انتهای کام آویخته است وبفتح هم درست ـ

ملح بوتیه ـ بکسر اول وسکون لام وکسر حای حطے وضم موحده وتحتانی بواو رسیده وکسر تای قرشت ویاے حطے مشدد وهاے مدوره زده نوشادر را گویند واو معدنی ومائی ومصنوعی می باشد ومعدنی او در بلاد حاره بمثل جبلنه قطعات آن مانند شوره یافته شود ومائی از آبی ست که چون بدست حرکت بسیار دهند کف می کند واز جوشانیدن آن آب قطعات سفید بر روے او بسته میشود وانطاکی گوید که در نواحی اصفهان آب مذکور موجود ست وگویند در جبال خراسان نیز می باشد ومعدنی ومائی عزیز الوجود

اند ومصنوعی او از دود های کثیف حمام بهم میرسد ورنگ او دلاغبر ست واز دو تصعید سفید میگردد وچون سفید صاف اورا با مثل او زاج زرد لاری وعشر او زنگار تصعید کنند سرخ میشود در آخر سوم گرم ودر اول آن خشک وملطف وجاذب رطوبت از عمق بدن بظاهر مخفف قروح وقاطع خون جاری وحابس قے ومفتح سدد والتیام دهنده زخمهای باطنی ورافع چرک سینه وصلابت سپرز وطلای او جهت خناق وبا روغن تخم مرغ جهت برص وباعسل جهت داء الثعلب وحیه وسعفه وبا روغن کنجد جهت جرب وغرغره او با آب سداب جهت زلوئی که در حلق مانده باشد واکتحال او جهت التیام قرحه ورفع بیاض ودمعه بارده مفید ودر خواص مکتومه مذکور ست که چون اورا با مثل فضله انسان تصعید کنند شرب یکمثقال او در رفع مطلق سمّ مجرب ست وپاشیدن محلول آن که در جاے نمناک گذاشته حل کنند ویا با سرکه حل نمایند دستور بخور او باعث گریختن مار وهوام است ازان مکان وچون محلول او را بر کاغذے نقش کرده در اطراف خود گذارند هوام پیرامون او نگردند وسه درهم او قاتلست تقطیع احشا

ملح پیاده ـ بفتح اول ولام وکسر خای منقوطه وکسر بای پارسی ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنے ملح جهنده ست وآن غیر تیز بر دار ست وبعض گویند ملحی ست که هنوز برنیاورده باشند آنرا العربی وبے خوانند ـ

ملطیه ـ بفتح اول وفتح لام وکسر طاے حطی ویاے مشدد وهای مدوره زده بناے ست از بناهای اسکندر رومی

ملعقه ـ بکسر اول وسکون لام وفتح عین مهمله وقاف وهاے مدوره زده بمعنے چمچه است ودر خراسان ملاقه خوانند ـ

ملک آوازه ـ بضم اول ولام وکاف ساکن وهمزه بالف کشیده وواو بالف کشیده وفتح زای هوز وهاے مدوره زده بمعنے بلند آوازست که مرد معروف ومشهور باشد ـ

ملک شاه ـ بفتح اول وکسر لام وسکون کاف وشین قرشت بالف کشیده وهاے مدوره زده نام پدر سلطان سنجر ست که بادشاه خراسان بود که پنج نوبت از عهد او نواخته اند ودر زمان سکندر سه نوبت می زدند گویند دشمنان دولت سلطان سنجر افسون خوانان را براے هلاک او نشانیده بودند هیچ درمانی نفع نه بخشید بلکه یوماً فیوماً ضعفت بر قواے او استیلائی یافت دانشمندان بران قرار دادند که غیر وقت نوبت باید زد وآوازه باید داد که سلطان سنجر مرد وبر پادشاهے دیگرے نشست وچون بعمل آوردند افسون خوانان این مژده شنیده از شغل خود باز ماندند سلطان را صحت حاصل شد ازان باز پنج نوبت مبارک گرفتند ـ

ملوخیه ـ بفتح اول وضم لام بواو رسیده وکسر خاے منقوطه وفتح یای حطی وهاے مدوره زده از جنس خطمی ست بستانی او را ملوخیا گویند وبری او را بفارسی خیرو گویند واز مطلق او مراد بری است بر کش سفید بے مزه گلش کوچک وسرخ مایل به تیرگے وتخمش مایل بسیاهی ومدر ودهن ونبات او کوچکتر از خطمے در اول سرد وتر گویند در دوم وبالجمله قوت متضاده وملین طبع ولطیف تر از ملوخیا ومدر بول ومنضج دراوع ومفتح سدد ونیم رطل از طبیخ شاخ او با شکر جهت جرب وقرحه امعاء وزحیر وقرحه مثانه وبول وبحه الصوت ودرد سپرز

ویرقان وطبیخ برگ وبیخ از جهت ادویه قتاله ودرد گرده وضماد او جهت اورام حاره وشکستگی اعضا وبانمک جهت تنقیه نواصیر چشم وبی نمک جهت التیام گزیدن مگس عسل وبا روغن زیتون جهت سوختگی آتش وباد سرخ وضماد تخم خشک او با بول جهت قروح سر ورفع نخالت نافع وتخم او سرد وتر وکثیر اللعاب ومزلق ومغرے وملین وجهت سرفه گرم وخشک وقرحه گرده ومثانه وسنج وگرفتگی آواز وتقویت امعا ورافع لذع ادویه حاره وگزیدن رتیلا ورفع نزله وبا تخم حنظل فوقای بوے بالسویه جهت درد مثانه وسوزش امعا ورحم ومقعد وباعسل جهت درد جگر وضمادش جهت اورام حاره نافع ومضر معده ضعیف ومصلحش ربوب فواکه وقدر شربتش تا پنج درهم وبدلش تخم خطمے وقدر شربت از آب خبازے تا پنجاه درم واو مولد ریاح ومصلحش پختن او با گوشت مرغ وادویه حاره است وخبازی بستانی را برگش دراز وکوچکتر از گل خیار ودر پنبه زار بسیار میبر وید وبقدر گیاه پنبه شود وتخمش سیاه ودراز شبیه بتخم نیز وبسیار تلخ وغلاف او شبیه بکرم مایل بسبزے وبرودت ورطوبت او زیاده از بری وملین طبع وسینه ومهیج حرارت بسبب لطافت وجهت خشونت سینه وتبهاے حاره وتصفیه جوه نافع ومضر معده بارده ومصلحش ادویه حاره وتخم او مسهل قوے اخلاط غلیظه ومفتح سدد وجهت عرق النساء وآب او با شکر جهت رفع اخلاط محترقه وممضوغ او جهت تحلیل اورام وتسکین درد گزیدن عقرب نافع وقدر شربتش دو درهم است ـ

منبرنه پایه ـ بکسر اول وسکون نون وفتح موحده وتحتانی وکسر رای قرشت وضم نون وظهور هاے مدوره وهای پارسی بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وهاے مدوره زده کنایه از عرش آمده که فلک نهم باشد ـ

منتجوسه ـ بضم اول وسکون نون وفتح مثناة فوقانی وضم جیم بواو رسیده وفتح سین مهمله وهاے مدوره زده بلغت رومی ناردین را گویند وآن را سنبل رومی نیز خوانند وآن بیخے ست خوشبو بسفیدے مایل واز مطلق او مراد سنبل هندی ست واو گیاهے بے ثمر وبے گل شبیه بدبناله سمور وولد واز آن باریک تر بدرازے انگشتی وسیاه مایل بزردے وخوشبو وبیخش صلب واز هند خیزد وقوتش تا سه سال باقی ست در دوم گرم خشک ومفتح ومقوی فم معده وجگر بارد ومدر بول وحیض ومجفف رطوبات معده وسینه وفضول دماغی ومانع انصباب ماده بامعا معده ودافع لذع آن ومفتت حصاة وحابس طبع وجهت یرقان وبواسیر وسرفه ودرد سپرز وسینه وتحلیل نفخ واستسقا واورام باطنی وباافسنتین وصندل بغایت مشتهی ومقوی معده وبا آب سرد جهت غثیان وخفقان وضمادش قاطع عرق وباعث خوشبوے بدن واکتحال او با آب کشنیز جهت حمرت چشم وتقویت باصره ودر دیانیدن مژگان وباعفص جهت دمعه مجرب وفرزجه وجلوس در طبیخ او جهت تنقیه رحم وکشودن حیض ودرور او وجهت التیام جراحات وطلاء مطبوخ او در خمر جهت سیاه کردن ودراز کردن موے موثر ومضر گرده ومصلحش کتیرا وشربتش یکمثقال وبدلش اذخر وشراب او که رطلی را در پانزده رطل آب انگور بجوشانند تا بنصف رسد سه هفته ودر آفتاب بگذارند در جمیع افعال مذکوره اثرش قوی تر ست ـ

مندعوره ـ بضم اول وسکون نون وفتح دال ابجد وضم عین مهمله بواو رسیده وفتح رای قرشت وهاے مدوره زده بلغت رومی بیخ لفاح برے ست ولفاح میوه مردم گیاه است اگر قدری در شراب بخوردن کسے دهند بیهوش گردد ـ

مندله ـ بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد ولام وهاے مدوره زده دایره عزایم خوانان باشد که بر گرد خود کشند ودر میان نشسته عزایم وادعیه بخوانند شاه طاهر اخوندی فرموده + بلبل نغمه سرا پیر عزایم خوان شد + گل پرے دایره صحن گلستان مندل + شیخ اوحدی گفته + سر بر خط من بنی دیوان قوی دل را + گرد خنه این افسون بر مندله اندازم + دوم خام بود در تاریخ وصاف در وصف ولایت هندوستان این عبارت مرقوم است که اوراق وغصون اشجار وخاک وگیاه وحطب آن قرنفل وسنبل وعود وصندل وکافور ومندل ست ابن یمین نظم نموده + از براے قوت دل گو خورش می بایدم + صندل ومندل نیابم غیر چوب ارس وتاغ + ودر عجایب البلدان خود زکریا ابن محمد بن محمود قزوینے آورده که مندل شهرے ست در زمین هند که عود در انجا بسیار ، وآن را عود مندلی گویند وآن عود نه در زمین مندل میروید بلکه منابت آن در جزیره ایست وراے خط استوا وآب آنرا المندل می آورد واگر تر قلع کرده باشد وآنرا قاقرولے خوانند واگر خشک قلع کرده باشد آن را المندلے نامند وآن ثقیل وصمت بود وبهتر ازان نباشد وبزبان هندی نوعی از دهل باشد که آنرا ایکهادج نیز گویند ومندله با دال مکسور نوعے از قماش بود که ازان خیمه وسایبان سازند ـ

منده ـ بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد

وهاے مدوره زده بمعنے کسادی وناروائی بازار و
اسباب وکالاست وکوزه وسبوی دسته وگردن شکسته
را نیز گویند قرالادسے گفته + روانبود که با این فضل و
دانش + بود دشمن بهم همے دایم زمنده + وحسین وفائی
بمعنے نان بهم آورده که بتازی خبز گویند۔

منزل شناسان سپے گم کرده
بفتح اول وسکون نون وکسر زای منقوطه وسکون
لام وکسر شین قرشت ونون بالف کشیده وسین
سعفص بالف کشیده وکسر نون وپے کرده معلوم
یعنے شناسندگان منزلے که اثر قدم آنجا دیده
نمے شود وآن کنایه از عارفان ومجردان فانی باشد

منسوبه ـ بفتح اول وسکون نون وضم سین سعفص
بواو رسیده وفتح موحده تحتانی وهاے مدوره زده
بمعنے منسوبه آمده که درست وخوب نشستن نقش وکار
ومهارت باشد وبازی شطرنج وبازے هفتم نرد را نیز گویند

منش گشته ـ بفتح اول وکسر نون وسکون شین
منقوطه وفتح کاف وسکون شین قرشت وفتح مثناة
فوقانی وهاے مدوره زده بمعنے مریض ومعلول آمده
ومنش طبیعت را گویند۔

منظر نیم خایه ـ بفتح اول وسکون نون و
فتح ظاے منقوطه وکسر راے مهمله ونون ومثناة
تحتانی ومیم ساکن وخاے منقوطه بالف کشیده
وفتح مثناة تحتانی وهاے مدوره زده کنایه از
آسمان است وگنبد را نیز گویند۔

منقله ـ بضم اول وسکون نون وضم قاف وفتح لام
وهاى مدوره زده بمعنے انگشت دان وزغال دان باشد

منگله ـ بفتح اول وسکون نون وفتح کاف پارسی
ولام وهاے مدوره زده بمعنی منگلوش ست وآن
شهریست که در انجا فیل قوی هیکل عظیم جثه جنگے
ودلاور مے شود وفیل سفید نیز در انجا بهم میرسد
ولبضم ثالث بروزن زنگله نام سبزئی وتره ایست
صحرائی وعلاقه ابریشمے وغیره را نیز گویند۔

منشکوه ـ بفتح اول وسکون نون وضم کاف
بواو رسیده وهای مدوره زده منع از نکوهیدن نیست
یعنے بدمگو وعیب مکن۔

منه ـ بفتح اول ونون وظهور هاى مدوره بمعنے
فلک اسفل آمده که چانه ومرتبه پائین وهان باشد۔

منیژه ـ بضم اول وکسر نون بمثناة تحتانی مجهول
رسیده وفتح زاے پارسی وهاى مدوره زده بروزن
ومعنی منیجه است که نام دختر افراسیاب بادشاه
توران است وبیژن پسر گیو بر وعاشق بود افراسیاب
خبر دار شده بیژن را در خانه گرفت ودر چاهے
محبوس کرد وبعد از ان رستم خبر یافت واو را نجات
داد وقصه او چنین است روزے فرقه از مانیان
نزد کیخسرو آمده دادخواه شدند که ما از راه دور
آمده ایم خوک در ملک ما آمده زراعت وباغات
ما را خراب ساخت کیخسرو بنامداران خود اشارت
کرد بیژن از ان مجمع برخاسته گفت که اینخوکها را
من دفع میکنم گیو پدر بیژن بشاه گفت این خردسال
است مرد کار آزموده را بفرست + جوان گرچه دانا
بود نامور + بی آزمایش بگیرد هنر + باز کیخسرو از
بیژن پرسید او جواب داد + جوانم ولیکن به اندیشه
پیر + تو اے شاه این خواهشم در پذیر + کیخسرو گرگین
میلاد را که گرد کار دیده وکار آزموده بود همراه بیژن
کرده فرستاد + از ان پس بیفتاد بیژن براه +
کمر بست وبنهاد بر سر کلاه + پس بیژن دران بیشه
گرازان رسید وبه تیر وگرز بسیار خوک را کشت و
آن بیشه را آتش زد + بهر زخم کردی گرازے
نگون + زمین گشت رنگین از ایشان بخون + بگرد و
بیفگند هر یک چو کوه + شده گاو پیش از کشیدن
ستوه + گراز می بیامد چو آهرمنا + زره را بدرید بر
بیژنا + بزد بر میان خنجرے بیژنش + بدو نیمه شد
پیل پیکر تنش + چو روبه شدند آن دوان دلیر +
تن از تیغ پر خون دل از رزم سیر + گرگین در جنگ
گرازان امداد بیژن نکرده چونکه کیخسرو انعام و
اکرام بسیار به بیژن داده بود وبگرگین هیچ نداد
حسد می برد چون بیژن از گرازان خاطر جمع نموده
در آبادی رفته چند روز بعیش وعشرت مشغول شد
روزے گرگین بدو گفت که نزدیک باین دشت
صحرائے هست همچو بهشت اقسام گلها وسبزه ها
در دشت وهر سال منیژه دختر افراسیاب با پری چهرگان
خود دران صحرا بسیر می آید وچند روز دران زمین
می باشد بیژن از مردم آنجا به پرسید همه تعریف
منیژه کردند + بتوران زمین نیست زن همچو او +
بدیدار وبالا وبا روے ومو + گرامی نزدیک
افراسیاب + دلش زاتش مهر او پرز تاب + بیژن
گفت الحال هم دران صحرا خواهد بود مردم گفتند
که در همه جا سیر میکند بیژن با گرگین در همه صحرا رفت
از دور بدید که نازنینی در سایه بید نشسته وکنیزان انبوه
گرد او جمع اند + ز دیدار خوبان همه مرغزار + بیاراسته
همچو باغ بهار + همه دشت آواز رود وسرود + روان را
همی داد گفتی درود + در اندیشه شد بیژن نامدار +
که چون گیرد آنماه گردون شکار + بیژن بملاحظه
نزدیک منیژه رفت بناگاه چشم منیژه بر بیژن
افتاد هر دو بایکدیگر عاشق شدند منیژه حیران شد
که درین صحرا از ترس افراسیاب پشه پر نمی
زند این جوان با مرد دلیر از کدام راه آمده وایخود را

فرستاد که براحوال اینها بپرس چون دایه نزد بیژن آمده
حقیقت پرسید بیژن نام خود را گفت ودیگر حقیقت جنگ گراز
وتعریف نمود وخبر حسن او شنیده بدیدن آمدن خود باو
گفت ویک انگشترے بے بها بدست دایه داد ووعده داد
که من دیگر خبر با تو میدهم آنچنان که در صحبت منیژه ساعتی
نشسته دیدار او سیر به بینم دایه نزد او آمد حقیقت را گفت +
چو پیغام بیژن همه باز گفت + چو گل برگ روی منیژه بشگفت
بگفتا بیارش بنزدیک من + بیفروز این جان تاریک من +
بدیدار او چشم روشن کنم + بدین دشت خرگاه گلشن کنم + دایه
آمد وبیژن را به دیگر گلین گفت که من درینجا برای نگهبانے تو
استاده ام بر چون بیژن بجانب منیژه رفت گرگین اسپ
بیژن را گرفته بدر جست که بیژن گرفتار خواهد شد منیژه از انجا
برخاست ودر خرگاه در آمد وبیژن را در کنار گرفته خلوت کرد
به پرده در آمد چو سرو بلند + میانش بزرین کمر کرد بند +
منیژه بیامد گرفتش ببر + گشاد از میانش کیانی کمر +
نشستند پس رود بنواستند + ز بیگانگان خانه پرداختند +
چه از مشک وعنبر چه یاقوت زر + سراپرده آراسته سر بسر +
تا مدت سه روز وشب هر دو می خوردند وداد عیش میدادند
روز چهارم بیژن را خواب گرفت واز مستی بیهوش شد
منیژه بهاندام بیژن را در عمارے خود انداخته وخود هم در
عمارے نشسته بشهر خود در آمد + منیژه گرفته مر او را ببر + به
بیژن دل وجانش اندر خطر + چو آمد به نزدیک شهر اندرا +
بپوشید بر خفته چادرا + نهفته بکاخ اندر آمد به شب +
به بیگانگان هیچ نگشاد لب + چو بیدار شد بیژن وهوش یافت +
نگار منیژه در آغوش یافت + بپیچید آنگاه بر خویشتن +
چنین گفت کای جان من انجمن + ز گرگین بخواهی مگر کین من + بگیو
در آورد نفرین من + که او بد بدین بد مرا رهنمون + همے
خواند بر من هزاران فسون + منیژه بدو گفت دل شاد دار +
همه کار نابوده را یاد دار + بمردان ز هر گونه کار آیدا +
گهے بزم وگه کارزار آیدا + یکی جام می بر نهادش بدست +
همی گفت ای شیر خسرو پرست + بخور می مخور هیچ اندوه وغم
که از غم فزونے نیاید نه کم + هنوز انده نامده پیش تو +
چه داری به اندوه دل خویش تو + اگر شاه بپیچد ز کار تو
ترس + کنم جان شیرین به پیش سپر + نهادند هر دو بخوردن
سر + که دیدند همه دار وهم سبز + چو بگذشت یکچند سال
اینچنین + پس آگاه آمد بدربان ازین + منیژه تا چند
سال بیژن را پنهان کرده کام میراند تا دربان خبر شد
از ترس جان خود ناچار افراسیاب را آگاهے داد + بیامد
بر شاه توران وگفت + که دخترت ز ایران گرفتست جفت +
دل شاه از ان کار خیره بماند + خرد یاد کرد وحدیثی براند +
بلرزید بر جاے چون بید برگ + چنان کادمی زاده از بیم
مرگ + جهانجوے کرد از جهاندار یاد + سر وجان خود دست خواب
دادن بباد + ز دیده بخ خون مژگان برفت + بر آشفت و
این داستان باز گفت + هر آنکس پس پرده دختر بود + اگر
تاج دار دبد اختر بود + افراسیاب گرسیوز داماد وفراخان
سپه سالار خود را خوانده مصلحت نمود که چه باید کرد + بگرسیوز
اندر یکی بنگرید + گز ایران چه دیدیم وخواهیم دید + همه
صلاح دادند که او را باید کشت پس افراسیاب گرسیوز
وفرخان را فرستاد که بیژن را بکشید گرسیوز از روزن خانه
دید که منیژه وبیژن هر دو شراب میخورند وسه صد ماهرو
گرد ایشان ایستاده اند پس گرسیوز از جانب دروازه
آمده بانگے بر بیژن زد به پیچیده بر خویشتن بیژنا + که چون
رزم سازد برهنه تنا + ز گیتی به بینم همه بار کس + جز ایزد
مرا نیست فریاد رس + بیژن تیغ کشیده بگرسیوز دوید برو شد
وگفت نام من بیژن پسر گیو نبیره رستم ام + اگر خیزد
اندر جهان رستخیز + نه بیند کسے پشت من در گریز +
ز توراینان من بدین خنجرا + ببرم فراوان سران را سرا +
بیژن گفت اگر با من جنگ کنی چندین تن را خواهم گشت
واگر با من مروت واحسان می کنی ودست مرا به بندے
همراه تو می روم گرسیوز دانست که گشتن بیژن آسان نیست
عهد وپیمان نمود که من تقصیر ترا نخشایم بعد از عهد وقول
بیژن خنجر از دست انداخت وپیش آمد گرسیوز او را بسته
پیش افراسیاب آورد + بیاورد بسته بکردار یوز + چه سود
از هنرهای برگشته روز + افراسیاب از بیژن پرسید که
تو در شبستان من چگونه راه یافتے گفت من بشکار خوکان
بودم وباز شکاری خود را گم کردم تفحص آن نموده در بیشه
رسیدم ودران بیشه مرا خواب برد آهرمنے مرا در عمارے
نشانده در اینجا آورد من چون از خواب بیدار شدم
خود را در شبستان تو یافتم وبر منیژه آمده افسون خواند
او پاکدامن وبیگناه ست + گناه اندرین مر مرا بوده نیست +
منیژه بدین کار آلوده نیست + چنین پاسخ آورد افراسیاب +
که روز بدت کرد بر تو شتاب + توانے گز ایران به تیغ وکمند +
همے رزم جستی بنام بلند + کنون چون زنان پیش من بسته
دست + همی خواب گوئی بکردار مست + بکار دروغ آزمودن
همی + سر از من نخواهی ربودن همی + بیژن گفت اے
شاه من بعهد وپیمان گرسیوز دست خود را به بستن دادم
اگر شاه دلاوری مرا بخواهد بچشم خود به بیند هزار تن یکطرف
ومن تنها یکطرف بفرماید که جنگ بکنیم اگر هزار تن تو مرا گشتند
من بسزا رسیده باشم واگر تنها هزار سوار ترا من بکشتم
مرا به جان بخشی حکم نماید + چو از بیژن این گفته بشنید خشم +
برو بر فگنده بر آورد چشم + افراسیاب در غضب شده
بگرسیوز فرمود که بیژن را بدار بکش + نگون بخت را زنده
بر دار کن + سر نامدارش نگون سار کن + بدان تا ز ایرانیان
زین سپس + نیارد به توران نگه کرد کس + چون بیژن را
بسوی دار بردند غلغله در خلق افتاد عالمے بتماشا بر آمدند
پیران در انجا آمد از بیژن احوال پرسید بیژن ان
کینه گرگین ونگونے بخت خود بیان نمود پیران را

بجال او رحم آمد و کشتن او را موقوف داشته نزد افراسیاب
آمد و استاده ماند هر چند شاه گفت که بنشین ننشست داشت
که او التماس دارد + بخندید و گفتش چه خواهی بگوی + ترا
بیشتر نزد من آبروی + اگر زر بخواهی و گر گوهرا + اگر پادشاهی
و گر کشورا + ندارم دریغ از تو من گنج خویش + چرا بر گزینی
همه رنج خویش + چو لن پیران ویسه این همه مهر و عنایت
بادشاه دید شفاعت بیژن نمود و گفت + تو این بیژن نامور را
مکش + بیندیش و باز آی ازین رای دهش + که کین سیاوش
تازه کنی + در ایران پی کین و جنگ افگنی + که من شاه را
پیش ازین چند بار + همین دادمش پند بر چند کار + بفرمان
من هیچ نامد فراز + بدان داشتم کار از دست باز + بخنجر
بکشتی سیاوش را + بزهر اندر آمیختی نوش را + نگه کن
کزان کین چه گسترد پا + ابا شاه ایران چه بخوردیا + همانا
همین خواستگار آوری + درخت بلا را ببار آوری + چو کینه
دو گردد ندارم پای + ابا شاه ایران جهان کدخدای +
افراسیاب به پیران ویسه گفت اگر من بیژن را نکشتم رسوا
و بدنام خواهم گشت پیران گفت راست میگوئی او را رهائی
هم نباید داد او را در بند گران باید داشت + بگرسیوز آنگه
بفرمود شاه که بند گران ساز و تاریک چاه + به پیوند و
مسمارهای گران + زسر تا میانش به بند اندران +
پس آنگه نگونش بیفگن بچاه + که هرگز نبیند بیش خورشید و ماه +
باز گفت منیژه را هم درین چاه سرنگون کن هر دو بخواری
بمیرند و آن سنگ عظیم که اکوان دیو در بیشه چین انداخته
ست از آنجا آورده دهن چاه را بپوش گرسیوز بیژن را آورده
دران چاه انداخت و سر او را بهمان سنگ عظیم پوشید اما
منیژه را مادر او شفاعت نموده نگذاشت که در چاه افگند
لیکن شاه او را از خانه بیرون کرد و گفت که نزدیک همان چاه
رفته باشد و کسے نزدیک او نرود منیژه بر چاه گریه بلند کردے
و بیژن نیز از آن چاه نالیدی چندان که نالش آن هر دو

گرفتار فلک گرفتار اشک باریدے چون گرگین در شهر
کیخسرو رسید و اسپ بیژن نیز آورد بگودرز و گیو خبر رسید
گرگین را با اسپ طلب نمود و از احوال بیژن پرسید
گفت که بیژن گرازان را کشته در پے گورے تاخت و از نظر
من غائب شد من در پے او رفتم لبعد از دیری اسپ او را
دیدم که میگردد گرفتم و چند شبان روز دران صحرا تفحص
او نمودم بیژن را نیافتم ناچار اسپ او را آوردم + چو بشنید
گیو این سخن هوشیار + بدانست کو را تباه است کار + گیو
خواست سر گرگین ببرد گودرز مانع آمد و گرگین را نزد کیخسرو
آورد کیخسرو از شنیدن این معنی بسیار دلگیر شد + رخ شاه
چون کاه بیرنگ شد + ز تیمار بیژن دلش تنگ شد +
پس موبدان و منجمان را طلب نمود احوال بیژن پرسید آنها
لبعد دیر گفتند که بیژن زنده است ما بجانب توران ببلاے بد
گرفتارست کیخسرو گودرز و گیو را تسلی نمود که من لشکرکشی میکنم
و بیژن را دست می آرم گیو را از گفته منجمان خاطر جمع نشد
که بیژن زنده باشد بیتابی می نمود کیخسرو چون گیو را با آن
احوال دید جام جهان نما را طلب نمود و در و هر هفت کشور
بنظر کیخسرو درآمد + بهر هفت کشور همان بنگرید + بجائے
ز بیژن نشانے ندید + سوی کشور کرگساران رسید +
بفرمان یزدان مر او را بدید + که در چاه بسته به بند گران +
ز سختی همی مرگ جست اندران + پس بگیو گفت که دل شاد دار
که من بیژن را معاینه کردم در چاهے بند کرده اند گیو اجازت
خواست که من میروم شاه گفت کار تو نیست اینکار رستم ست
بر رستم را بیار گیو نامه شهریار را و سیستان نزد رستم برده حقیقت
اظهار نموده همی گفت مژگان پر از آب کرد + همی بر کشید از جگر
باد سرد + رستم جواب داد که من محنتها بسیار کشیده ام و قرار
داده ام که چندگاه از وطن خود حرکت نکنم اما بیژن فرزند
من ست من از بیژن بے آرام شده ام + ز بهره تو خود من جگر
خسته ام + بے کار بیژن کمر بسته ام + من از بهر بیژن ندارم دریغ

فنه کردن جان از مال و گنج + بردن آرم او را ز تاریک چاه +
نشاطش بر نامور پیشگاه + چو رستم چنین گفت بر جست گیو + ببوسید
دست و سر و روے نیو + تا سه روز رستم سرانجام خود نمود
روز چارم روانه شد چون نزدیک خسرو رسید همان نامداران
پذیره بر آمدند و پس رستم آمده خسرو را ملازمت کرد و ثنا گفت
خسرو هم مدح او کرد + بدو گفت خسرو که شاد آمدی + که از
جان بدی دور یاد آمدی + گزین کیانی و پشت سپاه + نگهدار
ایران لشکر پناه + مرا شاد کردی بدیدار خویش + ازین پر هنر
جان هشیار خویش + کیخسرو گفت درختے از زر و گوهر راست
کرده تخت مرصع زیر آن درخت برپا کنند چون آن درختے
و تخت آماده شد رستم را فرمود که روبروے من بر تخت بنشین +
بفرمود تا رستم آمد به تخت + نشست از بر گاه زیر درخت + چون
رستم نزدیک شاه بر تخت نشست شاه تعریف رستم نمود +
ز هر بد توئی پیش ایران سپر + همیشه چو سیمرغ گسترده پر + چه در
کار ایران چه پیش کیان + همی بودی در رنج بسته میان +
بدین کار اکنون تو بندے کمر + نبینم بجز تو کسے کارگر + رستم هم
مدح شاه کرد + توئی بر جهان شاه سالارگے + بزرگان گیتی ترا
خاک پے + بدان راز نیکان تو کردی جدا + تو داری زافسون
به بند اژدها + مرا مادر از بهر رنج تو زاد + تو باید که باشی
به آرام شاد + گر آید بمرگانم اندر سنان + نتابم ز فرمان
خسرو عنان + کیخسرو پرسید سپاه و نامداران هر کرا خواهے
همراه خود ببر رستم گفت اگر با سپاه عظیم برای جنگ بروم مبادا
افراسیاب بیژن را ضائع کند من بطریق سوداگرے خواهم رفت
کیخسرو را بسیار خوش آمده اسباب تجارت مهیا نموده رستم
را رخصت کرد رستم بهزار پهلوان نامی پیاده بلباس ساربانی هزار
شتر بار کرده گوهر بیاد قماش گرفته روان شد گرگین در
بند بود بر رستم منت کرد که مرا هم همراه خود ببر رستم گفت تو کارے
آنچنان کرده که نام ترا نزد شاه نتوان برد باز فرزندان گرگین
آمده تضرع و زاری کردند رستم از کیخسرو هم گرگین را خواست شاه

گفت من عهد کرده ام اگر بیژن خلاص شده آمده جان بخشے
میکنم والا خواهم کشت پس رستم ضامن او شد بهمین شرط خلاص
نموده با خود برد و فرزندان او را بجاے او در بند فرمود
رستم چون نزدیک شهر افراسیاب رسید غلغله افتاد که کاروانے
از ایران آمده و آن قدر متاع آورده که هرگز نیامده رستم در
سراے فرود آمد لباس بازرگانے در بر داشت چون منیژه خبر
کاروان شنیده پیش رستم آمده پرسید که خبر بند شدن بیژن
در ایران رسیده یا نه رستم بمنیژه در غضب شد که مردے
کاروان باشے ام مرا با این خبرها چه کارست نه کیخسرو را
شناسم نه گودرز و نه بیژن را + بدو گفت کز پیش من دور شو
نه خسرو شناسم نه سالار نو + ندارم ز گودرز و گیو آگهی +
که مغزم ز گفتار کردی تهی + منیژه ناامید شده گریه و ناله
شروع کرد + برستم نگه کرد و بگریست زار + ز خوارے ببارید
خون بر کنار + چنین گفت کاے مهتر پر خرد + ز تو سرد گفتن
نه اندر خورد + سخن گر نگوئے مرانم ز پیش + که من خود دلے
دارم از درد ریش + چنین ست آئین ایران مگر + که درویش
را کس نپرسد خبر + رستم را نیز از رای و عاجزے او گریه برآمد
بناچار تسلے او کرد و گفت دران شهر کیخسرو نمیباشد من نمیشناسم
گیو و گودرز را نمیشناسم تو احوال خود بگو که کیستی + یکا یک سخن کرد
ز و خواستگار + که با تو چرا شد دژم روزگار + منیژه آه سرد از
دل پر درد بر کشید و گفت احوال من چه میپرسی هیچ مپرس رستم
بجد شد که بگو او گفت + منیژه منم دخت افراسیاب + برهنه ندیده تنم
آفتاب + براے یکی بیژن شوربخت + فتادم ز تاج و
فتادم ز تخت + همان قد چون تیر گشته کمان + همان روے
سرخم شده زعفران + کنون دیده پر خون و دل پر ز درد +
ازین در بدان در دوان روے زرد + همانا ز گرگین فراز
آوردم + نوشته چنین بد قضا بر سرم + پس از احوال بیژن
گفت که فلان جا در چاهے با بند گران و غل نگون آویخته منتظر
مرگ خود از خدا میخواهد رستم را دل پر درد شد گفت طعامی

برای او میتوانی برد منیژه گفت دران سنگ چاه یک سوراخ هست
ازان شکاف من برای بیژن آب و نان میرسانم ازین سخن
رستم شاد شد مرغ بریان نموده یک انگشترے خود دران
طعام نهاده نزد بیژن فرستاد چون آن طعام را منیژه
از سر چاه باو رسانید بیژن پرسید که این نعمت از کجا آوردے
منیژه گفت کاروان باشی که الحال از ایران آمده است
چون احوال ترا شنید او را رحم آمد و این طعام فرستاد
بیژن در خوردن طعام انگشتری یافت که نام رستم کنده
بود بلغایت خوشحال شد از منیژه نشان او پرسید منیژه همه
نشانهاے او گفت بیژن خنده کرد منیژه پرسید که درین
چاه تیره با این غم و غصه ترا خنده چرا آمد بیژن گفت اگر راز
مرا نگهداری بتو بگویم منیژه گفت من جان و مال فدا در عشق
تو کرده ام هنوز گمان بد بر من داری بیژن گفت این کاروان
باشی رستم ست یقین که بهر خلاصی من آمده تو رفته آهسته باو
بگو که خلاصی بیژن چگونه توانے کرد آنگاه آنچه بتو گوید بران
عمل نمائی منیژه نزد رستم آمده پیغام بیژن عرض نمود رستم
منیژه را پیش خود نگاهداشت چون نصف شب برآمد
هفت پهلوان مسلح را با خود گرفته بر سر بیژن آمد دید که
سنگے عظیم بر سر چاه هست اول پهلوانان را رستم گفت که
شما این سنگ را از چاه بردارید هر هفت پهلوان زور کردند
آن سنگ را نتوانستند برداشت پس رستم خدا را یاد کرده سنگ
را از چاه برداشت و در بیشه چین که از همانجا آورده بودند
انداخت + ز یزدان زور آفرین زور خواست + بزد دست
و آن سنگ برداشت راست + بینداخت در بیشه شهر چین +
بلرزید زان سنگ روے زمین + ز نیروی یزدان
بکوشید مرد + سر چاه بگشاد و آواز کرد + چون سر چاه وا
شد رستم کمند انداخته بیژن را با بند و زنجیر از چاه برآورد
فرو هشت رستم بزندان کمند + برآوردش از چاه تا پای بند +
همه تن پر از خون و رخسار زرد + از آن بند و زنجیر زنگار

خورد + خروشید رستم چو او را بدید + همه تن دران آهن
شده ناپدید + رستم بیژن را در کنار گرفت و گریه کرد
آنگاه بند آهنے را دور نمود و گفت تو محنت بسیار کشیده با
منیژه بجانب ایران برو من می خواهم که بر افراسیاب شب خون
کنم تا او نداند که رستم در شهر ما رسید و بیژن را گرفته گریخته
رفت بیژن جواب داد که همت تو میدانم من ترا تنها در
همچو جا چگونه گذاشته بروم باز رستم مبالغه نمود که تو برو
بیژن قبول نه نمود و باز رستم هماندم بخانه افراسیاب
آمد رستم و بیژن با هفت جوان دیگر در خوابگاه افراسیاب
آمده شب خون زدند اول اسپان افراسیاب را کشتند و
لبعد ازان سپاه او را قتل نمودند + ز لشکر هر آنکس که آنجا
بدند + همه جملگی پاک کشته شدند + ز دهلیز او رستم آواز داد
که خواب تو خوش باد گر است شاد + رها شد سر و پای
بیژن ز بند + بداماد هرکس رساند گزند + نزدیک تخت
افراسیاب رفته فریاد کرد که من رستم و برای کشتن تو آمده ام
که بیژن داماد تو آزار بسیار از تو یافته برای تلافی آن
من بخدمت تو رسیده ام چون افراسیاب آواز رستم و
و بیژن شنید ترسید و از خواب بیدار شد و گریخت + گرفته
بر کینه جستن شتاب + ازان خانه بگریخت افراسیاب +
رستم در خانه افراسیاب آمد و تخت او را گرزی زد و شکست
لبعد ازان دست یک نازنین گرفته بیرون آمد همراهان
رستم نیز هر کدام یکیک ماه طلعت را گرفته بخانه خود آمدند
بلکه چند ماه پیکر برغبت خود دنبال پهلوانان آمدند + پری
چهرگان سهی قد بدست + گرفته همان دست گردان بدست +
آن شب رستم با همراهان خود آسایش نمود وقت صبح
افراسیاب لشکر خود جمع نموده بخانه رستم آمد و صف بسته
عزم جنگ کرد چون رستم خبر یافت هزار سوار خود را گرفته
در میدان آمد و صف ایستاده شد خود در میان هر دو
صف رخش را جولان داده میگشت و مبارز می طلبید از

گردان ترکان همچپس رایارای آن نشد که برستم مقابل
شود رستم بعد از انتظار بسیار نزدیک افراسیاب آمده گفت
مرا تو و لشکر تو آزموده اند تر اننگ نمی آید که باین پهلوانان
خود بجنگ من می آئی + بمن هیچ کس را دل جنگ نیست +
ز گردان لشکر ترا ننگ نیست + افراسیاب از گفته رستم در
غیرت آمده بلشکر خود عتاب کرد + بر آشفت کای نامداران
تور + که این دشت جنگ ست یا جای سور + کنون جای
جنگ است و خون ریختن + چه با بیژن و رستم آویختن +
چو گفتار سالارشان شد بگوش + ز گردان لشکر بر آمد
خروش + یکے حمله کردند جمله سرا + نمودند دیوان مازندران +
چنان تیره گون شد ز گرد آفتاب + تو گوئی که مانده ست
غرقه در آب + چون همه ترکان بیکبار حمله بر رستم کردند
رستم هم هر طرف که حمله میکرد چند کس را می کشت و گردان
لشکر او مثل شیری که گله گوران را پیش می افگند می کشتند
تا هنگامے که همه ترکان هزیمت خوردند و افراسیاب هم گریخته
شدان رزمگه سربسر جوی خون + در تش سواران ترکان
نگون + سپهدار چون بخت برگشته دید + سواران ترکان
همه کشته دید + خود و ش نیز با سرکشان در شتافت + گریزان
کام کینه نیافت + گرفت از پیش رستم گردگیر + بباریدبر
لشکرش گرز و تیر + بفرسنگ چون اژدهائے دژم + فرو
بردی آن مردمان را بدم + پس رستم تا یک فرسنگ
دنبال افراسیاب نموده سپاه او را قتل کرده برگشته آمده
زر و گنج و مال و متاع افراسیاب را بار کرده به ایران برد چون
کیخسرو این مژده شنید همه خاصان خود را به استقبال فرستاد
و وقتیکه رستم نزدیک بارگاه آمد خسرو هم بدیره برآمده
رستم در کنار گرفت رستم زمین را بوسه داد و آداب بجا آورد +
بپایان رسانیدم این داستان + بدانسان که بشنیدم از باستان +
موالید سه گانه - بفتح اول و واو بالف کشیده و
کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و کسر دال ابجد و سین مهمله

و سکون های مخفی و کاف پارسے بالف کشیده و فتح نون
و ہاے مدوره زده بمعنی برسته و پرسته و جنبیده ست
یعنی جماد و نبات و حیوان که آنرا موالید ثلاثه هم می گویند۔
مورچانه - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون
راے قرشت و جیم پارسے بالف کشیده و فتح نون و
ہاے مدوره زده زنگارے باشد که آهن و فولاد را
ضائع کند و موریانه هم میگویند۔
مورچه - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون راے
قرشت و فتح جیم پارسے و ہای مدوره زده مصغر
مورست همچنانکه باغچه مصغر باغ و مورچانه را نیز گویند و
آن زنگارے باشد که در تیغ و آئینه فولاد و امثال آن
افتد و نیز کنایه از کسی است که بغایت ضعیف و نحیف و حقیر باشد۔
موردانه - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون
رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و ہاے
مدوره زده تخم نوعے از مازریون است که آن را کرم دانه
هم میگویند۔
موریانه - بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر راے
قرشت و مثناة تحتانے بالف کشیده و فتح نون و ہای مدوره
زده بمعنے مورچانه ست و آن زنگارے باشد که در تیغ
و آئینه فولاد و امثال آن افتد۔
موزه - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و ہاے
مدوره زده معروف ست و آنرا بترکی چزمه گویند و نام حلوائے
هم هست بعضی باین معنی بفتح اول هم گفته اند۔
موژه - بضم اول بواو رسیده و فتح زای پارسی و ہای
مدوره زده بمعنے غم و اندوه و مصیبت آمده و با تانی
مجهول استخر و تالاب و آبگیر را گویند۔
موسه - بضم اول بواو رسیده و فتح سین مهمله و
ہاے مدوره زده بمعنے زنبور آمده و آن پرنده ایست
گزنده و بفتح اول هم آمده ست۔

موسیچه - بضم اول بواو رسیده و کسر سین سعفص بمثناة
تحتانے رسیده و فتح جیم پارسی و ہاے مدوره زده پرنده ایست
شبیه بر فاخته و او بیشتر در میان طبق و کاسه و کنار
طاقچه و خانه ها تخم ے کند و بچه ے آورد و بعضے صعوه
را موسیچه می گویند و بعضے ابابیل را۔
موکده - بضم اول بواو رسیده و فتح کاف و دال ابجد
و ہاے مدوره زده بمعنی مطلق است که در مقابل مضاف باشد۔
مولنجه - بضم اول بواو رسیده و فتح لام و سکون نون
و فتح جیم و ہاے مدوره زده کرمی ست که در انبار
غله افتند و تمام آن را ضائع کند۔
مونه - بضم اول بواو رسیده و فتح نون و ہای مدوره
زده بمعنی خاصیت طبیعی آمده مانند حرارت آتش و برودت
هوا و رطوبت آب و یبوست خاک۔
مویزه - بفتح اول و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده
و فتح زاے هوز و ہاے مدوره زده نوعی از گیاه است
که مانند عشقه بر درخت پیچد۔
موی کلاه - بضم اول و سکون واو و کسر مثناة تحتانے
و کلاه معلوم موی که گرداگرد کلاه دوزند از قاقم و سمور و جز
آن وحید گوید + ازان ابرے که دارد ماه را پنهان ز ما
یارب + چه می آید که از موئے کلاه او نمے آید +
موے گیاه - بضم اول بواو رسیده و سکون مثناة تحتانے
و کسر کاف و مثناة تحتانی بالف کشیده و ہای مدوره زده
سنبل هندی را گویند و آن بیخ گیاہے است باریک
و انبوه و درهم پیچیده بغایت خوشبو می باشد و در
عطریات و دواها بکار برند و بسبب آنکه شباهتی بموے
و زلف دارد موے گیاه خوانند و بعضے گویند
بیخ و ریشه گیاہے است۔
مویه - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناة
تحتانے و ہاے مدوره زده بمعنے گریه و نوحه آمده

و ناله و زاری را نیز گویند۔
مویینه - بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر مثناة تحتانے
بیاے حطی رسیده و فتح نون و ہاے مدوره زده پوستین
را گویند مطلقاً خواه سنجاب و سمور خواه قندز خواه قاقم و امثال
آن باشد چه موینه دوز پوستین دوز را نیز گویند۔
مه - بفتح اول و ظهور ہاے مدوره مخفف ماه است که قسمر
باشد و بخفای ہاے بمعنے نه باشد که حرف نفی ست و
بتازے لا گویند و افاده معدوم شدن و نابود گردیدن
هم هست مثل مه این ماند و مه آن یعنے نه این ماند نه آن
و در نفرین و دعا هردو استعمال میشود و بمعنی بینا و بمعنے قلم و
کلک هم بنظر آمده و نل ریک را نیز گویند و بکسر اول
و ظهور ثانے بمعنے بزرگ باشد چه بزرگ تر را مهتر خوانند
و بمعنے میغ و نزم هم آمده و آن بخارے باشد تیره و تاریک
ملاصق زمین۔
مهچه - بفتح اول و ظهور ہاے مدوره و فتح جیم پارسے و
ہاے مدوره زده گلوچه خیمه را گویند و آن تخته باشد
سوراخ دار که بر سر چوب خیمه بند کنند و سر علم را نیز گفته اند
و آن چیزے باشد از طلا و نقره و غیره مدور و صیقل زده
که بر سرهاے علم نصب نمایند
مهدیه - بفتح اول و سکون ہاے مدوره و کسر دال
ابجد و فتح مثناة تحتانے و ہاے مدوره زده نام شهریست
در حدود مغرب زمین۔
مهرکان خاصه - بکسر اول و سکون ہای مدوره
و راے قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون
و خاے نخذ بالف کشیده و فتح صاد مهمله و ہاے مدوره
زده نام روز بیست و کم مهرماه باشد و آن روز جشن
مغان است یعنی آتش پرستان
مهرکان عامه - بکسر اول و سکون ہاے مدوره
و راے قرشت و کاف پارسے بالف کشیده و کسر نون

و عین مهمله بالف کشیده و فتح میم و ہاے مدوره زده روز
شانزدهم مهرماه باشد و فارسیان درین روز جشن
سازند و عید کنند بنا بر آنکه فریدون درین روز ضحاک
را در بابل گرفت و در ماوند فرستاد تا در بند کشیدند۔
مهرماه - بکسر اول و سکون ہاے مدوره و راے قرشت
و میم بالف کشیده و ہاے مدوره زده نام ماه هفتم است
از سال شمسے و بودن آفتاب در برج میزان اول فصل خزان
مهره - بضم اول و سکون ہای مدوره زده و فتح راے
قرشت و ہاے مدوره زده معروف ست که مهره پشت
و مهره گردن و مهره کاغذ و مهره گلوبند و دست بند
و غیره باشد و چکش و تیک آهنگری و مسگری را نیز
گویند و بتری کی علتی است مر شتر را۔
مهره زده - بضم اول و سکون زای هوز و فتح راے
مهمله و ہای مدوره زده و باقی معلوم مهره که آنرا زده از بباط
با تخته بردارند حسن بیگ گوید + مانند مهره زده ام دست
روزگار + از عرصه وصال تو بیرون نشانده است۔
مهره و حقه - بضم اول و ظهور ہاے مدوره و فتح زاے
قرشت و سکون ہاے مدوره و فتح واو و ضم حای حطی
و تشدید و فتح قاف و ہاے مدوره زده کنایه از زمین
و آسمان آمده خاقانی گوید + کاین مهره و حقه تا بجانید +
سر کیسه عمرے کشانید۔
مهنانه - بفتح اول و ظهور ہاے مدوره و نون بالف
کشیده و فتح نون و ہای مدوره زده بوزنه را گویند که
میمون باشد و آن جانوریست معروف۔
مهواره - بفتح اول و ظهور ہاے مدوره و واو بالف
بالف کشیده و فتح راے قرشت و ہاے مدوره زده بمعنی
ماهیانه و مقررے ماه در ماه باشد که بنوکران دهند۔
مهیاوه - بفتح اول و ظهور ہای مدوره و مثناة تحتانے
بالف کشیده و فتح واو و ہاے مدوره زده مخفف ماهیاوه

باشد و آن را ماهیانه نیز گویند و آن نانخورشی ست که بیشتر
مردم لار و شیراز از ماهی ریزه و کوچک در آفتاب
ترتیب دهند و خورند۔
مهینه - بکسر اول و ہاے مدوره بمثناة تحتانی رسیده
و فتح نون و ہاے مدوره زده بمعنے مهین آمده که بزرگتر
و بزرگترینه باشد۔
مهیوه - بفتح اول و سکون ہای مدوره و فتح مثناة تحتانے
و واو و ہای مدوره زده مخفف ماهیاوه است که نان
خورش مردم لار باشد از ماهی کوچک سازند۔
میانه - بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح نون
و ہاے مدوره زده نام شهریست مابین عراق و آذربایجان و
بمعنے وسط و میان هم آمده که در مقابل گوشه و کنار باشد
و درے را نیز گویند که در میان عقد مروارید کشند و آنرا
بتازے واسطة العقد خوانند۔
می پخته - بفتح اول و سکون مثناة تحتانے و ضم بای
پارسی و سکون خای نخذ و فتح مثناة فوقانی و ہای مدوره
زده بمعنے دوشاب ست و دوشابے را نیز گویند که چندان
بجوشانند که بقوام آید و بعضے گویند شرابی است که آنرا
باداروهاے چند بجوشانند و صاف کنند و معرب آن
می پختج ست و بتازے عقید الغبب خوانند۔
میخکده - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و
سکون خای منقوطه و فتح کاف و دال مهمله و ہای مدوره
زده بمعنے ضرابخانه و دار الضرب آمده۔
میده - بفتح اول و سکون مثناة تحتانے و فتح دال
ابجد و ہاے مدوره زده بمعنے آرد گندم دوباره بیخته ست
و نام حلوائی ست که از شیر گوسفند و شکر سفید پزند و بعضے
گویند نام حلوائی است که چند میوه را در شکر پزند و بعضے
دیگر گویند که آب انگور ست که نشاسته و آرد گندم دران
کنند و چندان بجوشانند تا سخت شود و بعد ازان مانند

شمع برشته که دران مغز گردکان و بادام کشیده باشند بریزند و آن را بترکی باسدق خوانند بضم دال ابجد۔

میده نه۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح دال ابجد و سکون هاے مدوره و کسر نون و ظهور هاے مدوره کنایه از سفرجی آمده و آنرا در هندوستان چاشنی گیر گویند۔

میره۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و سکون هاے مدوره بمعنے خواجه آمده که کتخدا و رئیس و صاحب خانه ست و بمعنے عداوت و کینه تازیست۔

میزده۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح زاے هوز و دال ابجد و های مدوره زده بمعنی شراب زده آمده و آن شخصے ست که بسبب بسیار خوردن شراب بدحال و بیمزه باشد بمرتبه که هیچ چیز نتواند خوردن و میل بهیچ چیز نداشته باشد۔

میزه۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی خانه زین آمده که میان زین اسپ باشد۔

میشته۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و شین منقوطه و فتح مثناة فوقانے و هاے مدوره زده بمعنے معلم جهودان آمده۔

میلاده۔ بکسر اول بمثناة تحتانے رسیده و لام بالف کشیده و فتح دال و هاے مدوره زده بمعنی بشارت و نوید و مزدگانے آمده و بمعنے شاگردانه هم هست و آن زرے بوے باشد که بعد از اجرت استاد بشاگرد دهد۔

میله۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح لام و های مدوره زده نام جنگ گاه سلطان محمود غزنویست در ترکستان

چشمه بیست و پنجم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با مثناة تحتانے

مارافسائے۔ اول بالف کشیده و سکون راے مهمله و کسر همزه و سکون فا و سین سعفص بالف کشیده و مثناة تحتانے زده بمعنے مارافسا آمده که افسون گر مار باشد و مار آموزنده را نیز گویند که مارگیر باشد و بعضے گویند مارافسان آنست که زهر مار را بافسون از بدن انسان فرو آورد۔

ماردی۔ اول بالف کشیده و کسر رای قرشت و دال ابجد بمثناة تحتانے رسیده بمعنے رنگ سرخ و گلگونه ست مطلقاً و هر چیز سرخ را هم گفته اند و بجاے کسر راے قرشت سکون هم درست است۔

مارمصری۔ اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و میم و سکون صاد مهمله و کسر راے قرشت بمثناة تحتانی رسیده کنایه از نیزه و سنان مصری است۔

ماسائے۔ اول بالف کشیده و سین سعفص بالف کشیده و مثناة تحتانی زده مخفف میاسای است که منع از آسوده بودن ست یعنی آسوده مباش۔

ماسی۔ اول بالف کشیده و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده بمعنے بے پروا و بے باک ست۔

ماشی هندی۔ اول بالف کشیده و سکون شین منقوطه و کسر دال مدوره و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانے رسیده خله السیت عودی رنگ باندام گندم کوچکے و آنرا بتازی حب الفلت گویند بکسر قاف۔

ماقوتے۔ اول بالف کشیده و ضم قاف بواو رسیده و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده نوعی از حلوا است۔

ماکانی۔ اول بالف کشیده و کاف بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانے رسیده مردمی را گویند که منسوب به ماکان باشند و حربه که منسوب باهل ماکان ست و آن زوبین باشد که نیزه کوچک ست۔

مالالے۔ اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و بمثناة تحتانے زده مخفف میالاے ست که منع از آلوده کردن باشد یعنے آلوده مکن۔

مالوالی۔ اول بالف کشیده و سکون لام و واو بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانے رسیده نوعے از چلپاسه ست که آنرا سام ابرص گویند۔

مالی۔ اول بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنے بسیار و فراوان ست و بلغت یونانی انگبین را گویند که عسل باشد و در هند باغبان را مالی گویند۔

مانی۔ اول بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده نام نقاشے بوده مشهور در زمان اردشیر و بعضے گویند در زمان بهرام شاه بود بعد از عیسے علیه السلام ظاهر شد و دعوی پیغمبری کرد بهرام شاه بن هرمز شاه او را بقتل آورد و نیز بمعنے نادرست که از ندرت ست که بے همتا و بے مثل و یک تا و تنها باشد۔

ماهانی۔ اول بالف کشیده و های مدوره بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانے رسیده نوعی از سنگ است و آن زرد و سفید میباشد و در خراسان بهم میرسد گویند دفع مرض سکته می کند در مادش بواسیر را نافع ست۔

ماه خرگهی۔ اول بالف کشیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانے رسیده ماهے را گویند که در هاله باشد چه هاله را نیز خرگاه میگویند و کنایه از شاهد مهوش هم هست۔

ماه یمانی۔ اول بالف کشیده و کسر های مدوره و فتح مثناة تحتانے و میم بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانے رسیده اشاره برخساره منور حضرت سرور کائنات صلواة الله علیه و آله و سلم۔

مای۔ اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانے مخفف میاست که منع از آمدن باشد و جانوران خزنده را نیز گویند مطلقاً همچو مار و انواع کرم و نام یکی از رایان و بزرگان هند هم هست و نام شهرے نیز بوده در هندوستان که موضع ساحران و جادوان بوده همچو بابل و در بعضے از ولایت مادر را گویند که والده باشد۔

مایده خرگهی۔ اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و دال ابجد و سکون هاے مدوره و فتح خاے منقوطه

و سکون رای قرشت و فتح کاف پارسی و کسر هاے مدوره بمثناة تحتانے رسیده کنایه از نعیم آسمانی ست۔

متواری۔ بضم اول و فتح مثناة فوقانی و واو بالف کشیده و کسر رای مهمله و بمثناة تحتانی رسیده بمعنے پنهان شده آمده که در مقابل آشکار است و در تازی هم باین و هم بمعنے سرگشته و حیران آمده۔

مثلثهٔ آبی۔ بضم اول و فتح ثای مثلثه و تشدید و فتح لام و فتح ثاے مثلثه ثانے و سکون همزه مبدله و همزه بالف کشیده و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده کنایه از برج سرطان و عقرب و حوت ست از دوازده بروج فلکے و آن را مثلثه مائے نیز گویند۔

مثلثهٔ آتشی۔ بضم اول و فتح ثای مثلثه و تشدید و فتح لام و فتح ثای مثلثه ثانی و کسر همزهٔ مبدله و آتشی معلوم کنایه از برج حمل و اسد و قوس ست از جمله دوازده بروج فلکے و آن را مثلثه تازی نیز گویند۔

مثلثهٔ بادی۔ مثلثه معلوم و موحدهٔ تحتانے بالف کشیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانے رسیده کنایه از برج جوزا و برج میزان و برج دلو آمده و آنرا مثلثهٔ هوائی نیز گویند۔

مثلثهٔ خاکے۔ مثلثه معلوم و خاے نخذ بالف کشیده و کسر کاف بمثناة تحتانے رسیده اشاره به برج ثور و سنبله و برج جدی است۔

مجری۔ بکسر اول و سکون جیم و کسر راے قرشت بمثناة تحتانے رسیده ظرفے باشد عطار و دار و فروش را که دران دارو ها گذارند۔

مجسطے۔ بکسر اول و فتح جیم و سکون سین سعفص و کسر طای حطے بمثناة تحتانے رسیده نام کتابیست مغان را یعنے آتش پرستان را در احکام آتش پرستی از مجسط موبد پارسے نژاد و نام کتابی نیز هست از بطلمیوس حکیم یونانی در علم ریاضی

مجسطی کشائے۔ بکسر اول و فتح جیم و سکون سین سعفص و کسر طاے حطی بیاے حطی رسیده و ضم کاف و شین منقوطه بالف کشیده و مثناة تحتانی زده کنایه از شخصے است که حل مسائل مشکله کند۔

مدی۔ بفتح اول و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنے مده آمده که منع از دادن باشد۔

مذکر سماعی۔ بضم اول و فتح ذال منقوطه و تشدید و فتح کاف و کسر رای قرشت و فتح سین سعفص و میم بالف کشیده و کسر عین مهمله بمثناة تحتانے رسیده کنایه از شوهر لیست که مضبوط زن خود ست یعنی مردی که مطیع و فرمانبردار زن خود باشد۔

مردان علوی۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و کسر نون و فتح عین مهمله و سکون لام و کسر واو بمثناة تحتانے رسیده کنایه از هفت کوکب است که بتازی سبعه سیاره خوانند و آنها را مردان علوی هفت تن هم می گویند و هفت اوتاد را نیز گفته اند و ایشان بزرگان عالم غیب اند از هفت تنان که عبارت از قطب و غوث و اخیار و اوتاد و ابدال و نقباء و نجبا باشد گویند اینها سه صد و پنجاه و شش کس اند بر شش مرتبه سه صد از ایشان در یک مرتبه باشند که نقباء و نجبا اند و چهل در یک مرتبه که ابدال اند و هفت در یک مرتبه که اوتاد باشند و پنج در یک مرتبه که اخیار اند و سه در یک مرتبه که غوث باشند و یکی در یک مرتبه بالاتر از همه و قطب همان است گویند تمام عالم از برکت وجود ایشان است۔

مرده ری۔ بضم اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و سکون هاے مدوره و کسر رای قرشت بمثناة تحتانے رسیده مال و اسبابے را گویند که از کسے بعد از مردن مانده باشد و بتازی میراث خوانند۔

مرزوی۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم زای هوز بواو رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی مرزو آمده بر وزن بدگو و آن زمینے باشد که برای زراعت کردن آماده کرده باشند۔

مرغ الٰهی۔ بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و الٰهی بالکسر همزه معلوم کنایه از روح ست و نفس ناطقه را نیز گویند۔

مرغان عرشے۔ بضم اول و سکون رای قرشت و غین منقوطه بالف کشیده و کسر نون و فتح عین مهمله و سکون راے مهمله و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانے رسیده کنایه از ملایکه و فرشتگان ست۔

مرغزار عقبی۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و زاے هوز بالف کشیده و کسر رای قرشت و ضم عین مهمله و سکون قاف و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون مثناة تحتانے کنایه از بهشت عنبر سرشت است۔

مرغ عیسے۔ بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و عیسے معلوم بمعنے شپره آمده که خفاش باشد و او مانند موش ست گویند سوراخ مقعد ندارد و می زاید از دهان یا ثقبهٔ دیگر و بالش از پوست بود گویند حضرت عیسے علیه السلام بصورت مرغ از گل ساخت و منفذ سفلی او را فراموش نمود بفرمان الٰهی حیات بهم رسانید و پرید چنانکه از نظر غائب شد و بیفتاد و بمرد پس حق سبحانه تعالی شبیه آنرا خلق گردانید۔ گویند چون او را بکشند و بر زهار کودکان پیش از بلوغ بمالند منع از بر آمدن موی کند و اگر او را در سوراخ موش نهند همه بگریزند۔

مزاج گوی۔ بکسر اول و زای هوز بالف کشیده و کسر جیم و ضم کاف بواو مجهول رسیده و مثناة تحتانی زده کنایه از خوش آمد گوی است۔

مژدگانی۔ بضم اول و سکون زای پارسی و فتح دال ابجد و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانے رسیده بمعنے نوید و بشارت و مژده آمده که خبر خوش است و چیزے را نیز گویند که به آورنده مژده دهند

مسطنجی - بفتح اول وسکون سین سعفص وطای حطی وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده بلغت رومی مصطگی را گویند وآن صمغی است بفارسی کندر رومی وبسریانی کیا خوانند۔

مشت آتشی - بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی وهمزه بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وکسر شین منقوطه بیای حطی رسیده کنایه از ظالمان وظلم کنندگان است وآتش پرستان راهم گویند۔

مشتی - بکسر اول وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی بیای حطی مجهول رسیده نوعی از جامهٔ لطیف وحریر نازک است وکنایه از معدودی چند وگروهی اندک هم است۔

مشتی آتشے - بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی بیای حطی رسیده وهمزه بالف کشیده وسکون مثناة فوقانی وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی مشت آتشے آمده کنایه از ظالمان وظلم کنندگان وآتش پرستان ودیوان است۔

مشعل خاوری - بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح عین مهمله وکسر لام وخاوری معلوم کنایه از آفتاب جهانتاب است۔

مشک زمی - بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر کاف وفتح زای هوز وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده مخفف مشک زمین است وآن گیاهے باشد بغایت خوشبو وآنرا بتازی سعد گویند ومشک زمینی هم آمده که بعد از نون مثناة تحتانی باشد۔

مشکک زمی - بضم اول وسکون شین منقوطه وفتح کاف وکسر کاف ثانی وفتح زای هوز وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی مشک زمی ست وآن گیاهے باشد بغایت خوشبو وآنرا بتازی سعد گویند۔

مشک مالی - بضم اول وسکون شین منقوطه وفتح کاف ومیم بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده نام لحن بیست وچهارم ست از سی لحن باربد۔

مشکوی - بضم اول وسکون شین منقوطه وضم کاف بواو مجهول رسیده ومثناة تحتانی زده کنایه از حرم سرای پادشاهان وسلاطین ست وخلوت خانهٔ شیرین وخسرو را نیز گویند وبمعنی کوشک وبالاخانه باشد مطلقاً خواه کوچک خواه بزرگ وبعضے بالاخانهٔ کوچک را مشکو خوانند وبا غنچه راهم گفته اند وبفتح اول نیز درست است۔

مصروع خاوری - بفتح اول وسکون صاد مهمله وضم رای قرشت بواو رسیده وکسر عین مهمله وخاوری معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب است در محل برآمدن وفرو رفتن۔

مصرے - بکسر اول وسکون صاد مهمله وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده منسوب بمصر را گویند وکنایه از قلم هم هست که بدان چیزے نویسند وشمشیر را نیز گویند ونبات وتریاک راهم نامند۔

معلومی - بفتح اول وسکون عین مهمله وضم لام بواو رسیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده که حرف فارسی است بمعنی آگاهے ودریافت آمده۔

ملای - بفتح اول ولام بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی منع از لائیدن ست که بمعنی گفتن ونالیدن وآلوده کردن باشد یعنے حرف مزن ونالهٔ مکن وآلوده مساز یعنی بیالاے۔

ملایک پی - بفتح اول ولام بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وکاف زده وفتح بای پارسی وسکون مثناة تحتانی کنایه از مبارک پے وخوش قدم ومبارک قدم است۔

ملخ آبے - بفتح اول ولام وکسر خای منقوطه وهمزه بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده نوعی از ماهی کوچک باشد که آنرا بعربی اربیان گویند۔

ملک آرشی - بضم اول وسکون لام وکسر کاف وهمزه بالف کشیده وفتح رای قرشت وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده کنایه از ملک ایران زمین است چه آرش نام پهلوانی بوده که بسبب تیر انداختن وی که بکنار آمویه رسیده سرحد ایران مقرر گشت ونزاع از افراسیاب ومنوچهره برخاست۔

ملمع کار شیطانی - بضم اول وفتح لام وتشدید وفتح میم وسکون عین مهمله وکار شیطانی معلوم کنایه از مردے باشد که باطل را در لباس حق جلوه دهند۔

منبلی - بفتح اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنے کاهلی وبیکاری وبے اعتقادی وانکار باشد۔

منزل خاکی - بفتح اول وسکون نون وکسر زای هوز ولام وخای منقوطه بالف کشیده وکسر کاف بیای حطی رسیده کنایه از دنیا وروزگار است۔

منشی - بفتح اول وکسر نون وشین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنے طبیعے آمده وبضم اول وسکون ثانی در تازی انشاکننده را گویند۔

موری - بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی رهگذار آبده در زیر زمین ولوله را نیز گویند که کوزهٔ گران از سفال سازند بجهت رهگذار آب وغیره وبمعنے نادوان هم نظر آمده ونوعی از بافتهٔ ریسمانی است وبمعنے مورش هم هست که مهرهاے کوچک دریزه باشد که زنان در رشته کشند وبر دست وگردن بندند ونام ولایتے هست از ترکستان۔

موسیقی - بضم اول بواو رسیده وکسر سین مهمله بیای حطی رسیده وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده بلغت یونانی علم سرود را گویند۔

موش دربندی - بضم اول بواو رسیده وسکون شین منقوطه وفتح دال ابجد وسکون رای قرشت وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنے پوش دربندی است وآن گیاهی باشد که میگویند واز آن شافه ها میسازند واز جانب ارمنیه می آورند وبعضے گویند که در ملک روس هم میرسد سرد وخشک است۔

در اول نقرس ودر مهلے گرم را نافع است۔

موشنک دوانی - بضم اول وسکون واو وفتح شین منقوطه وسکون کاف ودوانی معلوم کنایه از فتنه انگیزی است۔

مولی - بضم اول بواو رسیده وکسر لام بمثناة رسیده بلغت یونانی دوائی باشد سفید که آنرا حرمل عربی گویند وبفارسی صندل دانه خوانند وبشیرازی هزار اسفند گرم خشک است درسوم سفید آن بهتر است بول وحیض را براند وعرق النسا ومفاصل را نافع است وبهندی ترب را گویند وباطعام خورند وزن معشوقه دار را نیز گفته اند ودرنگ وتاخیر وناز وغمزه کننده را نیز گفته اند۔

مومیائی - بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر میم بمثناة تحتانی بالف کشیده وکسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده نامی است یونانی مر جسمے را که مانند زفت وقار سیاه باشد وبعضے گویند اصل آن موم آئین است بکسر میم وآئین نام دهیست نزدیک غازی که مومیائی حاصل می شود وبعضے دیگر گویند معنی ترکیبے آن موم آئین ست بسکون میم بمعنی موم روش وموم طرز یعنے هیچو موم وبعضے میگویند موم آئین که بجاے یاے اول موحدهٔ تحتانی باشد بدو معنی یکے آنکه آن ده که نزدیک بغار مومیائیست آئین نام دارد دوم آنکه دران غار آب هم هست وآنجا که مومیائی حاصل می شود رطوبتے دارد مجملاً آن دو قسم میباشد معدنی وعملی معدنے در زمان فریدون بهم رسید وآن چنان بود که روزی فریدون بشکار رفته بود یکے از مردم او آهو بره را به تیر زد چون شب نزدیک بود او را نیافت وآهو بره لنگ لنگان بشگاف کوهے در آمد وآنجا آب خورد وزخم او در حال نیک شد مردم آن حدود بر حال آهو بره اطلاع یافتند او را صید کرده نزد فریدون آوردند وکیفیت زخم دیروز وخوب شدن آن بعرض فریدون رسانیدند وجای زخم را بادنمودند فریدون حکما را طلبیده از آن حال استفسار نمود ایشان گفتند تجربه باید آورد دو پلے او را شکست وبست از آن آب خورانید تا معلوم شود چنان کردند پاے خروس درست شد فرمود آن را ضبط کردند اما عملے در میان فرنگ معمول ست چنانکه کودکے سرخ موی را محافظت کنند تا سی ساله شود وآنگاه ظرفی از سنگ سازند آنچنانکه او دران گنجد وپر از عسل کنند وآن شخص را دران میان نهاده سر آن را استوار سازند وگذارند تا یکصد وبیست سال بران بگذرد وهمه او مومیائی شده باشد وبعضی این قسم را بهتر از کانی میدانند۔

موے - بضم اول بواو رسیده ومثناة تحتانی زده معروف است که بتازی شعر خوانند وامر بموبه کردن هم هست یعنی گریه ونوحه بکن۔

مونیدی - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح مثناة تحتانی وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنے هنرمندی وصنعت گری ست۔

مهد نفس موسی - بفتح اول وسکون های مدوره وکسر دال ابجد وفتح نون وفا وسین سعفص ساکن وضم میم بواو رسیده وفتح سین مهمله ومثناة تحتانی زده کنایه از تابوتی است که موسی را بعد از ولادت از خوف وبیم فرعون دران میان گذاشته در دجله انداختند۔

مهربانی - بکسر اول وسکون هاے مدوره وفتح رای قرشت وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر نون بیای حطی رسیده بمعنی مهر ومحبت نمودن وگرمی کردن باشد ونوعی از جامهٔ لطیف ونازک وبغایت خوش قماش ونام لحن هم هست وبامعنی بجاے باے ابجد کاف پارسی ومیم هم آمده که مهرگانی ومهربانی باشد۔

مهره های سیمابی - بضم اول وسکون های مدوره وفتح رای قرشت وسکون هاے مدوره وهاے هوز بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وسین سعفص بمثناة تحتانی رسیده ومیم بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده کنایه از کواکب وستارهاے آسمانی است ودر مؤید الفضلا مهره های سلیمانی نوشته است۔

مهرهٔ سیمابی - بضم اول وسکون های مدوره وفتح رای قرشت وکسر همزه مبدله وکسر سین مهمله ومیم بالف کشیده وکسر باے ابجد بمثناة تحتانی رسیده کنایه از ماه آمده که بتازی قمر خوانند۔

مهری - بکسر اول وسکون هاے مدوره وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده نوعی از چنگ ست وآن سازیست که مطربان نوازند وبعضے گویند یکی از نامهای ساز چنگ است وبزبان هندی زن را گویند۔

مهمان سرای - بکسر اول وسکون هاے مدوره ومیم بالف کشیده وسکون نون وفتح سین سعفص ورای قرشت بالف کشیده کنایه از دنیا وروزگار است وجاے را نیز گویند که پیوسته بفقرا ومساکین طعام دهند مانند مزارات وخانقاه وامثال آن وآنرا لنگر هم گویند۔

مهی - بکسر اول وهاے مدوره بمثناة تحتانی رسیده بمعنے بزرگے است چه مه بمعنے بزرگ ست وبفتح اول نوعے از بلور ست وبعضے گویند سنگی ست سفید یکرنگ وزنان چون در وقت زائیدن از گردن آویزند زائیدن برایشان آسان شود۔

می - بفتح اول وسکون مثناة تحتانی شراب انگورے را گویند وبمعنے گلاب هم آمده است وپیاله را نیز گفته اند همچنانکه میگویند که پیاله میخورند یعنے شراب میخورند۔

میان سرائی - بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وسکون نون وفتح سین سعفص ورای قرشت بالف کشیده وکسر یاے حطی بمثناة تحتانی رسیده نوعی از انگور ست ودر خراسان بسیار است۔

میخ دیناری - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر خای منقوطه و دال ابجد و سکون یای حطی و نون بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی میخ درم است که سکه باشد و آن آهنی باشد که نقش زر و پول بران کنده باشند-

میخی - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی جبه و خرقه درویشانست و آن را هزار میخی نیز گویند-

میدان خاکی - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و کسر نون و خای منقوطه بالف کشیده و کسر کاف بیای حطی رسیده کنایه از کرهٔ خاک و زمین ست و قالب و جسد انسان و حیوانات دیگر را نیز گویند-

میردینی - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای قرشت و دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده نوعی از حریری منقش باشد و آن گلی باشد معروف و بافتهٔ حریر را نیز گویند که بیشتر زنان آن را پیراهن کنند و پوشند-

میزبانی - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون زای هوز و موحده تحتانی بالف کشیده و کسر نون بیای حطی رسیده بمعنی خدمت مهمان کردن و مهمانداری نمودن آمده-

میستی - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون سین سعفص و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی مستی ست و آن علتی ست که بزبان تازی برص گویند و بعضی گویند میستی بمعنی جذامی است یعنی شخصی که علت جذام داشته باشد-

میشائی - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سین منقوطه بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده نام گیاهی ست که آنرا بتازی حی العالم گویند و آن نوعی از ریاحین ست و همیشه سبز میباشد اگر با پیه کهنه قدری ازان بکوبند و بر خنازیر ضماد کنند تحلیل دهد و آنرا همیشا نیز گویند که بر وزن زیبا باشد-

میلی - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی گربه آمده که بتازی سنور خوانند-

خاتمة الطبع

یزدان بیچون را سپاس که درین ایام خجسته انجام جلد پنجم از هفت اجلاد کتاب فرهنگ رفعت مسمی به هفت قلزم مشتمل بر سه بحر که کنایه از بیان حرف کاف پارسی ولام و میم باشد و هر سه بحر محتوی است بر شصت و شش چشمه که در مطبع سلطانی بعهد دولت ابوالظفر معزالدین شاه زمن غازی الدین حیدر بادشاه غازی باهتمام جامع کمالات علمیه مولوی قبول محمد صاحب مرحوم در سنه ۱۲۳۰ه بحلیهٔ طبع آراسته شده بود و حالا بعد ازالهٔ اغلاط سهو بشری بطرز شایسته که مفید و سودمند عام بود و این گوهر بی بها عموما و دنی بازار اهل علم شود سها نا بیدل همت بلند مرجع ذخائر علوم منشی نولکشور صاحب سی. آئی. ای. در مطبع نامی گرامی واقع لکهنؤ باصد خوبی و لطافت از رنگ طبع بار دوم ماه مئی سنه ۱۸۹۱ع مطابق رمضان المبارک سنه ۱۳۰۸ه رونق تازه یافت خداوند عالم مطبوع جهانیان کناد بمنه و کرمه

قادر که دریای فیض همگانش از قدر بر روز جار و روا
بیمن ی ی فیض همگانه اش هی مین ی ن

لوحش الله زهی گرفت کتابیست و لغات یا منبع هفتگانه دریائیست آبرو بخش چشمهٔ حیات که در اصداف الفاظ آبدارش صدگان جواهر زواهر معانی پنهانست و تموج روانی عبارتش موج موج با هزاران فصاحت همزبان قابل قبول جهان

اعنی همایون کتاب جلد ششم منجمله هفت جلد گنجینهٔ لغات مطبوع عالم مسمی به

هفت قلزم

در لغات و مصطلحات مستعمل اهل عجم منقول از مطبوعهٔ مطبع سلطانی لکهنو سنه ۱۲۳۰ه

از تموج و تهیج طبع نیسان بار غواص محیط تحقیق سباح بحار تدقیق قلزم زخار علم و فضل بحر ناپیدا کنار فرهنگ و عقل وحید العصر فرید الدهر عالم نبیل فاضل جلیل در تبحر علوم مستند مولوی قبول محمد مرحوم برحمة الله الاحد

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور بطبع رنگین مقبول جهان گردید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

محمدت بیرون از قیاس جہان آفرینی را سزا است کہ نوع گرامی انسان را بلغات مختلفہ و السنۂ متنوعہ آفرید و باین فضیلت بر سائر ممکنات و تمامی مخلوقات سرافرازی و ممتاز نخشید و محمد مصطفے را کہ انا افصح العرب در شان خود فرمودہ از سائر رسولان و پیغمبران برگزید و علی مرتضی را کہ من کنت مولاہ فعلی مولاہ در شانش فرمودہ نائب و وصی او گردانید صلوات اللہ علیہ و علی ابن عمہ و اخیہ اسد اللہ الغالب علی کل غالب علی ابن ابی طالب و آلہ اجمعین بعد از طی حمد جناب کبریا و لبط بساط نعت سید انبیا و منقبت شیر خدا مذنب بیجہ قبول محمد واضح و لائح مرآت ضمیر لغت دانان با فرہنگ و دقائق شناسان بے ریو رنگ و مدرسان نیک آہنگ و شعرائے با نام و ننگ و منشیان ناسخ نقش ارژنگ و سلمان بے لین و جنگ و فضلائے کوہ سنگ میگرداند کہ چون جلد پنجم از کتاب فرہنگ رفعت کہ مسمی بہفت قلزم است مرتب شد و بتاریخ دوم جمادی الاولی سنہ یکہزار و دو صد و سی ہجری در دو لتخانہ مبارک منزل کہ دو لتخانہ نضارت پیرا و دلکشا و فرح بخش و دلارام ترازان برروئے زمین نشان

نمیدہند از نظر استادگان پیشگاہ جناب گردون قباب رضوان بواب آفتاب آسمان لبالت و حشمت قطب فلک عزت و شوکت سروقد خسروان دیوان سخاوت سر حلقۂ نبرد آزمایان میدان تہور و شجاعت قافلہ سالار وادی مروت و فتوت گل سر سبد بستان نصفت و عدالت مصنف نسخہ فصاحت مواف کتاب بلاغت شیر بیشۂ دلاوری رستم معرکہ بہادری قوت بخش بازوی طاقت طاقت دہ پنجہ قوت چراغ محفل فضل و کمال شمع مجلس جاہ و جلال نور حدیقۂ دولت و بختیاری نور حدقۂ عظمت و کامگاری اریکہ آرائے سلطنت صدر نشین بارگاہ امارت دیباچہ نسخہ فہم و فراست آغاز کتاب ریاست و کیاست فہرست دفاتر خوش خوئی و نیک پیرائے ممالک بجوئی چارہ ساز بیگانگان و خولیشان مرہم جراحت آوارگان دول ریشان شہسوار عرصۂ تمکنت نگین خاتم مرتبت تقنن قوانین بزرگی فہرست کتب سترگی مولانا ابو المظفر معز الدین شاہ زمن غازی الدین حیدر بادشاہ غازی ادام اللہ بره و احسانہ و افاض علی العالمین جودہ و انعامہ درآمد

بسند فرمودہ مسودۂ جلد ششم از کتاب مذکور از پیشگاہ عرش اشتباہ عنایت فرمودند و فرمان قضا توامان بصدور پیوست کہ جلد مرتب نمودہ از نظر بادوات بگذران حق تعالے فضل خود نماید کہ جلد جلد ششم ہم مرتب شدہ در ساعت سعید و زمان حمید از نظر جہان پرور بگذرد و دلپسند خاطر گردد کہ

ہفت قلزم پیش او یک قطرہ است آبر قطعہ از چار چیز
دور مبادت چہار چیز ؛ تا چرخ را مدار بود شمس را مدیر ؛
بزمت زاہل حکمت و دستت ز جام می ؛ چشمت ز روی
دلبر و گوشت ز لحن و زیر ؛

قلزم ششم از کتاب ہفت قلزم مشتمل بر چہار بحر و یک نہر کہ کنایہ از بیان حرف نون و واو و ہاے مدورہ و تحتانی باشد و چہار بحر و یک نہر نیز مشتمل است بر ہشتاد و ہشت چشمہ ہر دوازدہ جوے و آن نیز مطویست بر دو ہزار و دو صد و سی و سہ لغت بحر اول قلزم ششم من کتاب ہفت قلزم در بیان نون کہ مشتمل ست بر بیست و پنج چشمہ۔

چشمۂ اول از بحر اول قلزم ششم از کتاب ہفت قلزم در بیان نون با الف

نا - اول با الف کشیدہ بمعنی آب آمدہ کہ بتازی ماء گویند و بمعنی

نای و نے ہم آمدہ و حلقوم را نیز گفتہ اند و بمعنی محل و مکان ہم ہست چون کوتاہ نا و دراز نا و تنگنا و پہنا یعنی محل کوتاہ و محل دراز و محل تنگی و محل پہنا و بعضی در پہنا گویند کہ الف مصدری ست ہمین اصح است سعدی گوید ؎ یکی قطرہ باران ز ابری چکید ؛ خجل شد چو پہنای دریا بدید ؛

ناپروا - اول با الف کشیدہ و فتح باے پارسی و سکون راے قرشت و واو با الف کشیدہ بمعنی سراسیمہ و بیفراغت و بیطاقت و بی آرام و بی التفات و بی ترس و بیم و بی رغبت و میل و بی دانش آمدہ

نانبوا - اول با الف کشیدہ و کسر موحدۂ تحتانی و فتح نون و واو با الف کشیدہ بمعنی ہر چیز آمدہ کہ ضائع شدہ باشد و بکاری نیاید

ناخدا - اول با الف کشیدہ و ضم خاے نخذ و دال ابجد با الف کشیدہ مخفف ناوخدا آمدہ یعنی صاحب و خداوند ناو کہ کشتی و جہاز ست۔

ناخن برا - اول با الف کشیدہ و ضم خاے منقوطہ و سکون نون و ضم موحدۂ تحتانی و راے قرشت با الف کشیدہ بمعنی مقراض ست

ناخن پیرا - اول با الف کشیدہ و ضم خاے منقوطہ و سکون نون و کسر باے پارسی بمثناۃ تحتانی رسیدہ و راے قرشت با الف کشیدہ افزاری باشد کہ استادان سر تراش و حجام ناخن بدان گیرند و آن را در ہندی نہرنی گویند و حجام و سر تراش را نیز گویند ہمچنانکہ باغبان را بستان پیرا خوانند

نارباٰ - اول با الف کشیدہ و سکون راے قرشت و موحدۂ تحتانی با الف کشیدہ بمعنی آش انار آمدہ چہ با بمعنی آش ست۔

نارگیوا - اول با الف کشیدہ و سکون راے قرشت و کسر کاف پارسی بمثناۃ تحتانی رسیدہ و واو با الف کشیدہ بمعنی غورہ خشخاش سیاہ آمدہ و بحذف الف آخر غورہ خشخاش سفید را نامند و بتازی رمان السعال خوانند

ناشتا - اول با الف کشیدہ و سکون شین منقوطہ و مثناۃ فوقانی با الف کشیدہ بمعنی ناہار آمدہ کہ از بامداد چیزے نخوردن است۔

ندا - بکسر اول و دال ابجد با الف کشیدہ بمعنی بانگ و فریاد آمدہ و یک حصہ از شش حصہ فرسنگ را نیز گویند چہ فرسنگی سہ میل است و ہر میلی دو ندا و مقدار ہر ندا دو ہزار گز کہ ہر میل چہار ہزار گز باشد و مجموع فرسنگ دوازدہ ہزار گز و طول ہر گز بقدر بیست و چہار انگشت دست باشد کہ بعرض در پہلوے ہم گذارند و آن شش قبضہ است یعنی شش مشت و بفتح نون و دال ابجد با الف کشیدہ در تازی کسے را خواندن و آواز کردن باشد۔

نرا - بفتح اول و راے مہملہ با الف کشیدہ بمعنی دیوار کوچکی آمدہ کہ در برابر چیز با کشند تا ننماید۔

نرگدا - بفتح اول و سکون راے قرشت و فتح کاف و دال ابجد با الف کشیدہ بمعنی گدایان بے شرم و حراف و زبردست و ناہموار و درشت آمدہ۔

نسا - بفتح اول و سین سعفص با الف کشیدہ موضعے را گویند از کوہ و غیر آن کہ در آنجا آفتاب ہرگز نتابد یا کمتر رسد و بمعنی مردہ ہم آمدہ کہ نقیض زندہ باشد و بکسر نون نام شہریست در خراسان و در تازی بمعنی زن باشد کہ در مقابل مرد است و بلغت ژند و پاژند گوشت و استخوان مردہ را گویند از آدمی و سائر حیوانات دیگر۔

نسکبا - بفتح اول و سکون سین سعفص و کاف موحدۂ تحتانی با الف کشیدہ بمعنی آش عدس آمدہ چہ نسک بمعنی عدس و با بمعنی آش است۔

نشا - بکسر اول و شین قرشت با الف کشیدہ بمعنی نشاستہ آمدہ کہ از آن پالودہ پزند و نیز لفظی ست کہ آن را بتازی شائل گویند بکسر میم۔

نعلبہا - بفتح اول و عین مہملہ و لام ساکن و فتح موحدۂ تحتانی و ہاے مدورہ با الف کشیدہ بمعنی مالی درزی ست کہ تصدق و فداے ولایت خود بہ لشکر

خصم قوی دہند تا از تاخت و تاراج بیرون باشد۔

نعنا - بفتح اول و سکون عین مہملہ و نون با الف کشیدہ پودنی از پودنہ آمدہ و اصل آن نعناع است در تازی و فارسیان عین آخر را حذف کردہ نعنا میگویند۔

نغمہ عنقا - بفتح اول و سکون غین منقوط و فتح میم و کسر ہمزہ مبدلہ و فتح عین مہملہ و سکون نون و قاف با الف کشیدہ نام نوائے ست از موسیقی۔

نغوشا - بکسر اول و ضم غین منقوطہ بواو مجہول رسیدہ و شین قرشت با الف کشیدہ بمعنی گبر و آتش پرست آمدہ و نام جہودی ہم ہست و کیش و مذہب گبران را نیز گفتہ اند و بمعنی از دینی بدینی دیگر نقل کردن ہم آمدہ و بتازی صابی گویند و صابین جمع آنست یعنی از دینی بدینی نقل کنندگان و گردانندگان و گویند این جماعت از ہر دینی چیزے اخذ کردند و ملایکہ را می پرستند و زبور می خوانند و رو بکعبہ نماز میگذارند بعضے گویند صابیان زنادقہ اند و بعضے دیگر گویند ستارہ پرست اند چہ ایشان از دین آدم گردیدند و بتعظیم و عبادت نورانیات از کواکب و ملایکہ مشغول شدند و جمعی میگویند این طائفہ قومی اند از مجوس و یہود و ذبح کردۂ ایشان خوردہ نمیشود یعنی گوشت گوسپند و مرغ را کہ ایشان بکشند حرام است و نکاح زنان ایشان درست نیست و جمعے دیگر گویند این طائفہ ملایکہ و آفتاب را پرستش میکنند و در روزے پنج نوبت سجدۂ آفتاب میکنند و گویند خداے تعالے عالم آفرید و امر بتعظیم نورانیات فرمودہ از ملایکہ و کواکب چہ ملایکہ مقربان علوی و کواکب مدبران عالم سفلی اند و احوال عالم از خیر و شر و صحت و مرض ہمہ بایشان تعلق دارد پس تعظیم ایشان واجب ست و بفتح اول ہم آمدہ است۔

نقاب خضرا - بکسر اول و قاف با الف کشیدہ و کسر

موحده تحتانی و فتح خاے نخذ و کسر ضاد منقوطه و راے قرشت بالف کشید کنایه از آسمان است۔

نگیسا بکسر اول و کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص بالف کشیده نام چنگی خسرو پرویز بوده او نیز مانند باربد عدیل و نظیر نداشته و سرود خسروانی ازوست و بعضی گویند سرود خسروانی از بار بهست گویند اصل باربد از جهرم بود که از توابع شیراز است و در فن بربط نوازی و موسیقی عدیل و نظیر نداشته و سرود مسجع از مخترعات اوست و آن سرود را خسروانی نام نهاده۔

نماما۔ بفتح اول و میم بالف کشیده و میم ثانی بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی سوسنبر باشد و آن نوع از نعناع است و بعربی نمام الملک خوانند

نمیرا۔ بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و راے قرشت بالف کشیده بمعنی خشرج آمده که آشکارا کردن و ظاهر نمودن است یعنی لفظ اندک را بمعنی بسیار بیان کند

نوا۔ بفتح اول و واو بالف کشیده سیزده[۱۳] معنی دارد اول نام مقامیست از جمله دوازده مقام موسیقی که راست و اصفهان و حجاز و عراق و کوچک و عشاق و نوا و بزرگ و رهاوی و زنگله و بوسلیک باشد و هر یک مقام دو دو شعبه دارد بدین تفصیل سه رقع پنجگاه شعبه هاے راست نیریز و نشاپورک و شعبه هاے اصفهان و سه گاه و حصار هر دو شعبه حجاز آمده و روے عراق و مغلوب شعبه عراق است و رکب بیاتی مقام کوچک و دوگاه و مجبر هر دو شعبه حسینی و زابل و اوج شعبه عشاق و نوروز خارا و ماهور شعبه نوا و همایون و نهفت شعبه هاے بزرگ نوروز عرب و نوروز عجم شعبه رهاوی و چارگاه و غزال شعبه زنگوله و نوروز صبا و عشیران شعبه بوسلیک و دوم نوا هر نغمه و آهنگ و آواز و ناله را گویند خواه از انسان باشد خواه از حیوان سوم بزرگ ترین و بهترین هر چیز باشد چهارم توشه و ازوقه را گویند پنجم سامان و جمعیت و سرانجام و کثرت مال و توانگری و نکویی و آمادگی و نیکوئی کار باشد ششم ساز و سرانجام و ساختن کار را باشد هفتم بمعنی روزی و خوراک آمده که بتازی قوت خوانند هشتم سپاه و لشکر را گویند نهم بمعنی گروگان آمده که گرفتار و پابند شده باشد دهم بمعنی فرزند و فرزندزاده و نبیره آمده یازدهم بمعنی پیشکشی آمده که نزد سلاطین فرستند تا از تاخت و غارت ایمن باشند دوازدهم نامی ست از نامهاے مغولان و نام سازیست که نوازند و نام آتش پرستی هم هست سیزدهم بمعنی شلنگ و برجستن شاطران آمده و در تازی خسته و دانه خرما را گویند و بمعنی جدائی و آگاهی هم هست۔

نوروز خارا۔ بفتح اول و سکون واو و ضم راے قرشت بواو مجهول رسیده و سکون زاے هوز و خاے نخذ بالف کشیده نام شعبه ایست از مقام نوا که آنهم مقامی است از دوازده مقام موسیقی و شرح آن در لغت نوا بصدر مرقوم شده است۔

نوروز صبا۔ بفتح اول و سکون واو و ضم راے مهمله بواو مجهول رسیده و کسر زاے هوز و فتح صاد مهمله بواو مجهول رسیده و کسر زاے هوز و فتح صاد مهمله و موحده تحتانی بالف کشیده نام شعبه بوسلیک است و شرح آن در لغت نوا مفصل مرقوم شده

نه حصار مینا۔ بضم اول و ظهور هاے مدوره و کسر حاے حطی و صاد مهمله بالف کشیده و کسر راے قرشت و میم با مثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده کنایه از آسمان آمده و گنبد ازرق و گنبد آفت پذیر و گنبد تیز رو و گنبد چارپایه و گنبد جانستان و گنبد حراقه رنگ و گنبد خضرا و گنبد دود کشت و گنبد دورگشت و گنبد دولاب رنگ و گنبد شاگرف و گنبد صوفی لباس و گنبد طاقدیس و گنبد فیروزه خشت و گنبد گیتی نورد و گنبد مقرنس و گنبد نیلوفری مترادف این آمده

نه شهر بالا۔ بضم اول و ظهور هاے مدوره و فتح شین منقوط و سکون هاے مدوره و کسر راے قرشت و موحده تحتانی بالف کشیده و لام بالف کشیده کنایه از آسمانها آمده

نیا۔ بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی جد آمده مطلقا خواه پدر پدر باشد خواه پدر مادر و نیز بمعنی پدر مادر که خالو باشد آمده و برادر بزرگ را نیز گویند و بمعنے قدر و عظمت هر چیز هست۔

نیرا۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و راے قرشت بالف کشیده بلغت ژند و پازند بمعنی آتش آمده که بتازی نار خوانند گویند آتش پیش ازین نبود در زمان هوشنگ بن سیامک بهم رسید و واسطه آنکه روزی با صد کس بطرف کوهے رفت ناگاه مارے قوی جثه بنظرش درآمده چون هرگز مار ندیده بود متعجب شد و گفت جمیع جانوران تابع بها میکنند همانا این جانور دشمن ماست که سر از اطاعت پیچیده سنگے برداشت و بجانب مار انداخت آن سنگ خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بجست و بر خس و خاشاک افتاد و مار را بسوخت چون آن زمان هنوز آتش ظاهر نشده بود هوشنگ با همراهان از پیدا شدن آتش خرم و شاد گردیده گفت این نور خداست که دشمن ما را کشت بسجده رفت و شکر ایزد بجا آورد و آتش را قبله خود ساخت و در آن روز جشن عظیم کرد و آن جشن را جشن سده نام نهاد جشن معلوم بفتح سین سعفص و دال ابجد و هاے مدوره زده گویند هوشنگ پسر چهارم آدم علیه السلام است یعنی بچهار پشت به آدم علیه السلام مے رسد۔

نیلگون پردها۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون لام و ضم کاف پارسی بواو رسیده و نون زده و فتح باے پارسی و دال ابجد و هاے مدوره بالف رسیده کنایه از آسمانهاست۔

نیلگون وطا۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون لام و ضم کاف پارسی بواو رسیده و نون زده و کسر واو و طاے حطی بالف کشیده بمعنی نیلگون پردها آمده که کنایه از آسمانها باشد۔

نیم خانه مینا۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و خاے نخذ بالف کشیده و فتح نون و کسر همزه مبدله و میم بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده کنایه از آسمان آمده و در فرهنگی بجاے نون خانه مثناة تحتانی هم بدین آمده

نینیا۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر نون و مثناة تحتانی بالف کشیده بلغت سریانی نانخواه را گویند و آن تخمے است خوشبو که بر روے خمیر نان پاشند و اجواین همان است اگر بر گزندگی عقرب طلا کنند نافع باشد۔

نیوشا۔ بکسر اول و ضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده و شین قرشت بالف کشیده بمعنی شنوا باشد که شنونده است و فهم کننده و یادگیرنده را نیز گویند

چشمه دوم بحر اول از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان نون با باے ابجد۔

ناب اول بالف کشیده و موحده تحتانی زده بمعنی لب و لبالب و خالص و بے آمیزش و بے عیب و صاف و پاک و بے غش آمده و ناورا نیز گویند عموماً و ناوی که از نی بر کفل اسپ و اشتر و امثال آن افتد خصوصاً و در تازی چهار دندان پیش سبع و بهایم و چهار دندان بزرگ حیوانات باشد و شتر پیر از کار افتاده را نیز گویند۔

ناخن آفتاب اول بالف کشیده و ضم خاے منقوطه و کسر نون و همزه بالف کشیده و سکون فا و مثناة تحتانی بالف کشیده و موحده تحتانی زده کنایه از آتش است و کنایه از ناخن شاهد و مطلوب هم هست۔

ناخن چشم شب۔ اول بالف کشیده و ضم خاے منقوطه و فتح نون و کسر همزه مبدله و فتح جیم پارسی و سکون شین منقوطه و کسر میم و فتح شین قرشت و موحده تحتانی زده کنایه از ماه نو است که هلال باشد۔

نار رباب۔ اول بالف کشیده و راے مهمله و ضم راے قرشت و باے ابجد بالف کشیده و موحده تحتانی زده نوعی از انار ترش آمده و تشدید خاس هم نبط آمده

ناشتاب۔ اول بالف کشیده و سکون شین قرشت و مثناة فوقانی بالف کشیده و موحده تحتانی زده بمعنی ناشتا و نهار آمده که از صبح باز نخوردن چیزے باشد۔

ناف شب۔ اول بالف کشیده و کسر فا و فتح شین منقوطه و موحده تحتانی زده کنایه از نصف شب آمده چه ناف بمعنی وسط و میان هم هست۔

نجب۔ بفتح اول و جیم و موحده تحتانی زده بمعنی پوست هر چیز آمده عموماً از نباتات و پوست سلیخه را گویند خصوصاً بفتح سین مهمله و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح خاے منقوطه و هاے مدوره زده و آن پوست درختے باشد دوائی و بهترین آن سرخ رنگ و سطبر باشد و مانند دارچینی در هم پیچیده بود گرم و خشک است در سوم

نخشب۔ بفتح اول و سکون خاے منقوطه و فتح شین قرشت و موحده تحتانی زده نام شهریست از ترکستان و آن ترکی قرشی گویند بفتح قاف و حکیم ابن عطا که بمقنع اشتها دارد و تا مدت دو ماه بعضی گویند چهار ماه از چاهے که در نواحی آنست بسحر و شعبده ماهے بر می آورد که قریب چهار فرسنگ روشنی میداد۔

نذب بفتح اول و دال ابجد و موحده تحتانی زده بمعنی داو کشیدن هر هفت آمده در بازی نرد و آنرا بتازی عذرا خوانند چون از هفت بگذرد و بیازده رسد و آن نامی غذب و داد نره گویند و بتازی وامق خوانند و چون بر هفت ده رسد آنرا دستخوان گویند چون از دست خون بگذرد حکم اول پیدا کند چه داو هر شرده منیباشد و در تازی سه معنی دارد اول سرطوک قمار دوم نشان جاے زخم و جراحت سوم تهلکه و اضطراب

نرگس نیم خواب۔ بفتح اول و سکون راے قرشت و کسر کاف پارسی و سین مهمله و نیم خواب با کسر نون و فتح خاے منقوطه معلوم کنایه از چشم معشوق و محبوب آمده

نزه آب۔ بفتح اول و راے مشدد و کسر همزه مبدله همزه بالف کشیده و باے ابجد زده کنایه از موج آب و گوهر آب آمده

نشیب۔ بفتح اول و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و موحده تحتانی زده بنقیض فراز آمده باشد و فرخزیه را نیز گویند

نمایش آب۔ بضم اول و میم بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و سکون شین منقوطه و همزه بالف کشیده و موحده تحتانی زده بمعنی سراب آمده و آن زمینے باشد سفید و شوره زار که در صحرا و بیابان از دور به آب می ماند

نوروز عرب۔ بفتح اول و سکون واو و ضم راے قرشت بواو مجهول رسیده و کسر زاے هوز و فتح عین مهمله و راے مهمله و موحده تحتانی زده نام شعبه رهاوی است و شرح آن در لغت نوا مفصل مرقوم گشته۔

نهیب۔ بکسر اول و هاے مدوره بمثناة تحتانی رسیده و موحده تحتانی زده بمعنے ترس و بیم آمده و معنے غارت هم از نظر گذشت۔

چشمه سوم و چهارم بحر اول۔ از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان نون با تاے قرشت و تاے مثلثه

ناخاست۔ اول بالف کشیده و خاے منقوطه بالف کشیده و سین سعفص و مثناة فوقانی زده بمعنی کسی آمده که از جاے خود نتواند برخاست یعنی زمین گیر باشد

ناخواست۔ اول بالف کشیده و فتح خاے منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی بے طلب آمده و هر چیز که برپاے کوفته شده باشد عموماً و زمین به پاے کوفته شده را گویند خصوصاً

ناخوست۔ اول بالف کشیده و ضم خاے منقوطه

بواو رسیده و سین سعفص و مثناة فوقانی زده دوم ناخواست آمده یعنی هر چیز که آن را پاکوفته باشند۔

ناداشت۔ اول بالف کشیده و دال ابجد بالف کشیده و شین قرشت و مثناة فوقانی زده بمعنی مفلس و پریشان و بے نوا آمده و بمعنی بے شرم و بے حیا و آزرم باشد و قومی از گدایان را نیز گویند که بر دکانها روند و چیزے طلبند و اگر چیزے ندهند گوشت اعضاے خود را ببرند و مردم بے اعتقاد را هم گفته اند۔

نارست۔ اول بالف کشیده و فتح راے قرشت و سین مهمله و مثناة فوقانی زده مخفف نارست آمده یعنی نشواست

ناشتاشکست اول بالف کشیده و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر شین منقوطه و فتح کاف و سین مهمله و مثناة فوقانی زده یعنے ناهار کردو چیزے اندک خورد۔

ناغیست۔ اول بالف کشیده و کسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص و مثناة فوقانی زده بمعنی نارشک آمده و آن تخمی است سرخ رنگ و اندک سبزی درمیان دارد و آن را بتازی رمان مصری خوانند و خاصیت آن نزدیک ببنبل است معده جگر سرد را نافع است

ناگرفت۔ اول بالف کشیده و کسر کاف و راے قرشت و فا و مثناة فوقانی زده یعنی ناگاه ناگهان و بیک ناگاه آمده

نخست۔ بضم اول و خاے تخذ و سین سعفص و مثناة فوقانی زده بمعنی اول و ابتدا آمده و نخستین بمعنی اولین و بفتح اول و فوقانی یعنی ریش و جراحت نکرده و خستن بمعنی ریش کردن و جراحت شدن آمده

نرم دست۔ بفتح اول و راے مهمله و میم ساکن و فتح دال ابجد و سین مهمله و مثناة فوقانی زده نوعے از پارچه و جامهٔ سنگ و ملایم است که آنرا بشیرازی نرمه گویند۔

نسپوت۔ بفتح اول و سکون سین سعفص و ضم باے پارسی بواو رسیده و تاے قرشت زده بمعنی عقل آمده و آن قوتے باشد که تمیز میان نیک و بد و خیر و شر باو حاصل مے شود۔

نشناخت۔ بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و خاے منقوطه و مثناة فوقانی زده ماضی نشناختن که بمعنی نشاندن است یعنی نشانید و نشاند و نیز یقین کرد و خبر داد و آشکارا ساخت و خاصیت گردانید

نشست۔ بفتح اول و شین قرشت و مثناة فوقانی زده بمعنی خراب و ضایع و سست و پژمرده و زبون آمده و بکسر نون بمعنی خوش و نیک باشد۔

نعل در آتش است۔ بفتح اول و عین مهمله و لام ساکن و در آتش است معلوم یعنی بیقرار است طاهرا چون خواهند که کسے را بیقرار گردانند بر نعل افسون خوانند و در آتش اندازند۔

نفت بفتح اول و فا و مثناة فوقانی زده روغنی باشد که در ولایت شیروان پیدا میشود و آن سیاه و سفید هر دو میباشد سیاه را سوزند و سفید را در دواها بکار برند و گویند دران ولایت زمینی است که چون آنرا بکاوند و بکنند نفت بمانند چشمهٔ آب روان گردد معرب آن لفظ آمده فتح نون و سکون فا و طاے حطی۔

نگاشت بکسر اول و کاف پارسی بالف کشیده و شین قرشت و مثناة فوقانی زده ماضی نگاشتن است یعنے نوشت و نقش کرد و ساخت۔

نگون طشت۔ بکسر اول و ضم کاف پارسی بواو رسیده و سکون نون و فتح طاے حطی و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده کنایه از آسمان است۔

غد در آب واشت۔ بفتح اول و میم و سکون دال ابجد و فتح دال مهمله و سکون راے قرشت و همزه بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و شین قرشت و مثناة فوقانی زده یعنی مکر و حیله و دغا کرد

نمک بر جگر داشت۔ بفتح اول و میم و کاف ساکن و فتح موحده تحتانی و سکون راے قرشت و کسر جیم و فتح کاف و سکون راے قرشت و دال ابجد بالف کشیده و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده ماضی نمک بر جگر داشتن است یعنی محنت بر محنت عذاب بر عذاب کشید

نمکدان شکست۔ بفتح اول و میم و سکون کاف و فتح دال ابجد بالف کشیده و سکون نون و کسر شین منقوطه و فتح کاف و سین سعفص و مثناة فوقانی زده کنایه از آن آمده که حق ناشناسی کرد و بیوفائی ورزید

نوبت۔ بفتح اول و سکون واو و فتح موحدهٔ تحتانی و مثناة تحتانی زده بمعنی خیمهٔ بزرگی آمده که آن را بارگاه خوانند و بمعنی پاس و محافظت هم آمده و مجال و فرصت را نیز گویند و نقاره را نیز نامند که در اوقات شب و روز نوازند و آن در زمان سکندر سه نوبت بود و بعد از آن چهار کردند و در زمان سلطان سنجر پنج نوبت شد بسبب آنکه دشمنان سلطان جمعے را براے او نشانده سحر میکردند و سلطان روز بروز ضعیف و نحیف میشد دانایان آن زمان بفراست دریافت نمودند و فرمودند که غیر وقت نوبت باید زد و آوازه انداختند که سلطان فوت کرد و دیگرے بر تخت نشست چنان کردند چون ساحران شنیدند دست از کار خود کشیدند و سلطان بحال خود باز آمد و آن را مبارک دانسته پنج نوبت می نواختند و در فرهنگی بدیدن آمده که سه نوبت از زمان سکندر رومی و دو نوبت از عهد سلطان سنجر یکے نوبت زدند که سلطان فوت کرد و دیگرے بر تخت نشست و نوبت دوم چون سلطان بحال خود باز آمد چنانکه امیر خسرو دهلوی فرماید

که بنیاد نوبت سکندر نهاد ٭ سه از وی شد و پنج سنجر نهاد ٭

و در تازی نوبت بمعنی وقت و کرت و مرتبه آمده و باصطلاح و اعتقاد برهمنان هر سه صد و شصت هزار سال را یک نوبت باشد۔

نوشت۔ بفتح اول و واو و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده ماضی نوشتن آمده یعنی فرد پیچید و در نوردید بکسر نون و واو و شین منقوطه و تاے قرشت زده ماضی نوشتن آمده یعنی کتابت کرد و رقم نمود و بضم نون بواو مجهول رسیده و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده ماضی نوشید و آشامید چه در فارسی دال و تاے قرشت هر دو بهم تبدیل مے یابند۔

نهاده صد انگشت۔ بکسر اول و هاے مدوره بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون هاے مدوره و صد انگشت بافتح صاد مهمله و ضم کاف پارسی معلوم یعنے صد عیب کرد و صد خطا گرفت۔

نهست۔ بکسر اول و هاے مدوره و سین مهمله و مثناة فوقانی زده ماضی نهستن آمده است یعنی نهاد و رگذشت و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده چه سین و شین در فارسی بهم تبدیل مے یابند۔

نهفت۔ بکسر اول و ضم هاے مدوره و فا و مثناة فوقانی زده شعبه ایست از شعبهاے بزرگ و شرح دوازده مقام و بیست و چهار شعبه در نغمت نوالصدر مرقوم شده و نیز ماضی نهفتن است یعنی پنهان کرد و بمعنی پوشید و پنهان هم هست و معنی مصدر نیز آمده که پنهان کردن باشد و خلوتخانه ملوک و سلاطین را نیز گویند و جائے و موضعی را هم گفته اند که درمیان دیوار براے ذخیره گذاشتن سازند۔

نیارست۔ بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح راے قرشت و سین سعفص و مثناة فوقانی زده بمعنی نتوانست و از دستش نیامد آمده۔

نیمدست۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و فتح دال ابجد و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی مسند کوچک آمده چه دست صدر و مسند عالی باشد۔

نیم راست۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و راے قرشت بالف کشیده و سین سعفص و مثناة فوقانی زده نام پرده ایست از موسیقی۔

نیم سفت۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و ضم سین سعفص و فا و مثناة فوقانی زده معروف است که نیم سوراخ کرده شده باشد و کنایه از سخن ناتمام و سربسته هم هست و تراوش اندک را نیز گویند۔

نقشبند حوادث بفتح اول و سکون قاف و کسر شین منقوطه و فتح موحده تحتانی و سکون نون و کسر دال ابجد و فتح حاے حطی و واو بالف کشیده و کسر دال ابجد و ثاے مثلثه زده مراد از خداے تعالی جل جلاله

چشمهٔ پنجم و ششم و هفتم بحر اول قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان نون با جیم تازی و پارسی و حاے حطی۔

ناگاج۔ اول بالف کشیده و کاف بالف کشیده و جیم زده بمعنی ناگاه آمده و بیکبار هم گویندش و در فوائد گفته که در فارسی جیم و ها بهم تبدیل می یابند و معنے لغوی آن بے وقت باشد چه گاه بمعنے وقت هم آمده۔

نان کلاج۔ اول بالف کشیده و کسر نون و ضم کاف پارسی و لام بالف کشیده و جیم زده نام حلوائی است پاکیزه و بعربی قطایف میگویند و بعضے گویند نانے است بسیار نازک و تنگ مانند کاغذ حریر و آن را از نشاسته و تخم مرغ پزند و در شربت قند و نبات زیره کنند و با قاشق و چمچه بخورند و کلاج مترادف این آمده۔

نباج بفتح اول و موحده تحتانی بالف کشیده و جیم زده بمعنی نباغ آمده و آن دو زن باشند که در نکاح یک مرد باشند

نج۔ بفتح اول و جیم زده بمعنی اندرون دهان آمده و بجاے فتح نون ضم هم بدیدن آمده۔

نرج۔ بفتح اول و زاے هوز و جیم زده نام شهری است که بارمینیه مشهور است بفتح همزه و سکون راے قرشت و فتح میم و کسر نون و تشدید و فتح مثناة تحتانی و هاے مدوره زده و ارمینیه شهرے است معروف که آتشکده درخش در آنجا گویند باقی ارمنیه و شیراز و آتشکده درخش را اس مجوسی که اسحال برس البغل مشهور است و در هم فعلی منسوب باوست

نشکنج۔ بکسر اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف و نون و جیم زده بمعنی گرفتن اعضا باشد باد و انگشت یا دو سر ناخن دست چنانکه بدرد آید و آنرا ترکی چمدک و در هندی چٹکی گویند

نفخ۔ بفتح اول و فا و جیم زده بمعنی کاغذ آمده که بر آن چیزے نویسند و در تازی بلند برداشتن پستان زن نوچه باشد پیراهن را یعنے بلندی که در پیراهن بسبب برآمدگی پستان بهم میرسد و شخصے را نیز گویند که در وقت سخن کردن آب و خیو از دهنش برآید۔

نفروج۔ بفتح اول و سکون فا و ضم راے قرشت بواو رسیده و جیم زده چوبے را گویند که خمیر نان را بدان پهن سازند و در هندی بیلن گویند و بجاے فتح نون ضم هم بدیدن آمده۔

نوج۔ بضم اول بواو رسیده و جیم زده بمعنی درخت کاج آمده و کاف بالف کشیده و جیم زده و آنرا بتازی الصنوبر الصغار گویند و تخم آن را حب الصنوبر الصغار خوانند و آن تخمے است مثلث و سه گوشه و طعم آن به چلغوزه نزدیک است و بجاے جیم تازی جیم پارسی هم آمده و بعضی گویند نوج درختے است شبیه به صنوبر۔

نهنج۔ بکسر اول و هاے مدوره و نون و جیم زده بمعنے جوال آمده و بضم جیم و واو بالف کشیده و لام زده و آن ظرفے است که از موے و پشم بافند و آرد گندم و امثال آن دران کنند۔

نیرنج۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح راے

قرشت ونون وجیم زده بمعنی مکر وحیله وافسون وطلسم وجادو می باشد وبعضی گویند نیرنج معرب نیرنگ است

نیلج۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح لام وجیم زده معرب نیله آمده که نیل مشهور است وبدان جامه وامثال آن رنگ کنند۔

نایج۔ اول بالف کشیده وکسر موحده تحتانی وجیم پارسی زده بمعنی نای آمده که مطربان نوازند وبتازی قرنا خوانند

نخج۔ بفتح اول وخای منقوطه وجیم پارسی زده گیاهی است مانند جاروب که زمین را بدان بروبند۔

نسیج۔ بفتح اول وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وجیم پارسی زده بمعنی جامه حریر زربافته آمده وباجیم ابجد در تازی نیز همین معنی دارد۔

نغروج۔ بفتح اول وسکون غین منقوطه وضم رای قرشت بواو رسیده وجیم پارسی زده بمعنی چوبی آمده که خمیر نان را بدان پهن سازند ونفروج مترادف این آمده وفتح نون وسکون فا وضم رای قرشت بواو رسیده وجیم زده۔

نلیج۔ بفتح اول ولام وجیم پارسی زده بمعنی رطوبت ونیش زخم آمده

نمج۔ بفتح اول ومیم وجیم پارسی زده بمعنی نم آمده که رطوبت اندک باشد

نوچ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وجیم پارسی زده بمعنی نوج آمده که درخت کاج باشد کاف بالف کشیده وجیم زده وآن را بتازی الصنوبر الصغار خوانند وتخم آن را حب الصنوبر الصغار خوانند وآن تخمی است مثلث وسه گوشه وطعم آن بچلغوزه نزدیک است وبجای جیم پارسی جیم تازی هم آمده وبعضی گویند نوج درختی است شبیه بدرخت صنوبر۔

نویج۔ بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده وجیم پارسی زده بمعنی گیاهی آمده که بر درخت پیچد وآن را لبلاب هم گویند بکسر لام وسکون موحده تحتانی ولام بالف کشیده وموحده تحتانی زده بتازی آن را

عشقه وحبل المساکین وبقلهٔ بارده وشجره بارده خوانند۔

نفخه روح۔ بفتح اول وسکون فا وفتح حای حطی وکسر همزه مبدله وضم رای قرشت بواو رسیده وحای حطی زده کنایه از دمی باشد که جبرئیل در آستین مریم مادر عیسی علیهما السلام دمیده بود۔

نوح۔ بضم اول بواو رسیده وحای حطی زده نام پیغمبر است معروف ونام گیاهی هم هست که بر درخت پیچد وبتازی عشقه وحبل المساکین گویند ونوبج مترادف معنی ثانی آمده۔

چشمه هشتم بحر اول از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان نون با خای ثخذ۔

ناچخ۔ اول بالف کشیده وفتح جیم پارسی وخای منقوطه زده بمعنی تبرزین آمده وآن نوعی از تبر است که سپاهیان بر پهلوی زین اسب بندند وبعضی گویند سنانی است که سر آن دو شاخ باشد ونیزه کوچک را نیز گویند

ناخ۔ اول بالف کشیده وخای منقوطه زده بمعنی ناف آمده که سوراخ وسط شکم باشد۔

نافوخ۔ اول بالف کشیده وضم فا بواو رسیده وخای منقوطه زده بلغت اهل بغداد بیخ سوسن صحرائی است که زنان بجهت فربهی بکار برند وسوسن بر وزن سوزن گلی است معروف وآن چهار قسم می باشد یکی سفید وآن را سوسن آزاد میگویند ده زبان دارد ودیگری کبود وآن را سوسن ازرق میخوانند ودیگر زرد وآن را سوسن خطائی خوانند وچهارم الوان میشود وآن زرد وسفید میباشد وآن را سوسن آسمانگون میگویند واین چهار قسم صحرائی وبستانی میشوند

نان تلخ۔ اول بالف کشیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی ولام وخای ثخذ زده بمعنی نان سبز شده وبیات مانده آمده

نخ۔ بفتح اول وسکون خای منقوطه بمعنی آهنی آمده که برزیگران بدان شیار کنند ونام دیویست از جمله شیاطین ویکتار رشته را نیز گویند خواه ابریشم باشد خواه ریسمان وپلاس وگلیم رومی را نیز خوانند وآن قرشی است بسیار لطیف ومنقش وشطرنجی ونهالی کوچک را هم گفته اند وبمعنی جرگه وصف لشکر ومردم هم آمده وبمعنی اندک وکم وقلیل وقدری هم هست چه هرگاه گویند نخ نخ یعنی کم کم واندک اندک وبضم نون وخای منقوطه زده بمعنی قدم بقدم رفتن باشد از زبان کسی

نرخ۔ بکسر اول ورای مهمله وخای منقوطه زده بمعنی قیمت وبهای اجناس آمده وبمعنی رواج در رونق هم هست

نرگسه سقف چرخ۔ بفتح اول وسکون رای قرشت وکسر کاف وسین سعفص وکسر همزه مبدله وفتح سین سعفص وسکون قاف وکسر فا وفتح جیم پارسی ورای قرشت وخای ثخذ زده کنایه از پروین آمده ونرگسه گلی باشد که از عاج وبا استخوان دیگر بصورت نرگس میتراشند ولبسقف خانها نصب کنند۔

نوبیخ۔ بفتح اول وسکون واو وکسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی وخای ثخذ زده بمعنی عشقه آمده وآن گیاهی است که بر درخت پیچد وگاه باشد که درخت را خشک گرداند

نه کاخ۔ بضم اول وظهور های مدوره وکاف بالف کشیده وخای منقوطه زده بمعنی نه قصر آمده که کنایه از آسمان باشد فلک قمر عطارد وفلک زهره وفلک شمس وفلک مریخ وفلک مشتری وفلک زحل وفلک بروج وفلک الاطلس

نهم چرخ۔ بضم اول وهای مدوره وسکون میم وفتح جیم پارسی ورای قرشت وخای ثخذ زده کنایه از فلک اعظم است که عرش باشد۔

نیم چرخ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون میم وفتح جیم پارسی ورای قرشت وخای منقوطه زده بمعنی کمان نخشب آمده وفتح مثناة فوقانی وخای منقوطه و

دشین قرشت زده وآن نوعی از کمان است که تیر بسیار کوچکی دارد

چشمه نهم بحر اول از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان نون با دال ابجد۔

نالبسود۔ اول بالف کشیده وکسر موحده تحتانی وضم سین مهمله بواو رسیده ودال ابجد زده هر چیزی را گویند که آن نو باشد دست زده ودست خورده نشده باشد۔

نابود۔ اول بالف کشیده وضم موحده تحتانی بواو رسیده ودال ابجد زده بمعنی معدوم آمده ومفلس وپریشان شده را نیز گویند۔

نابودمند۔ اول بالف کشیده وضم موحده تحتانی بواو رسیده ودال ابجد زده وفتح میم ونون ودال ابجد زده یعنی صاحب پریشانی وافلاس که مفلس وپریشان وفقیر بی برگ ونوا باشد۔

ناجود۔ اول بالف کشیده وضم جیم بواو رسیده ودال ابجد زده بمعنی کاسه بزرگ وظرف شراب خوری آمده

ناخن بر دل زد۔ اول بالف کشیده وضم خای ثخذ وسکون نون وبر دل زد معلوم کنایه ازان آمده که تصرف در مزاج کرد

ناخن زد۔ اول بالف کشیده وضم خای منقوطه وسکون نون وفتح رای هوز ودال مهمله زده کنایه ازان آمده که درمیان دو کس جنگ انداخت۔

نار افشاند۔ اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح همزه وسکون فا وشین معجمه بالف کشیده وسکون نون ودال ابجد زده کنایه ازان آمده که گریه کرد خون گریست واشک گلگون ریخت۔

نارد۔ اول بالف کشیده وفتح رای قرشت ودال ابجد زده مخفف نارد آمده وبمعنی شوانید هم هست وکنه را نیز گویند وفتح کاف ونون وهای مدوره زده وآن جانوریست که بر بدن گوسپند وسگ وخر وگاو وشتر وامثال اینها چسپد ومانند شپش خون خورد اگر خون او را در شراب داخل کنند وخورند در دم مستی آورد ونیش پشه وسپش وکنه را نیز گفته اند وکسر شین منقوطه وبای پارسی وشین قرشت زده وآن جانوریست معروف گویند اگر شپشی از سر بگیرند ودر سوراخ باقلاء نهند وکسیکه تپ ربع داشته باشد بخورد شفا یابد مجرب است ونار فریارن هندی نام یکی از حکمای ومرتاضان هندوستانی باشد

ناردان افشاند۔ اول بالف کشیده وسکون رای قرشت ودال ابجد بالف کشیده وسکون نون وفتح همزه وسکون فا وشین قرشت بالف کشیده ونون زده بمعنی نار افشاندن آمده که یعنی گریه بسوز کرد وخون گریست واشک گلگون ریخت۔

نارکند۔ اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح کاف ونون ودال مهمله زده بمعنی انارستان آمده ودهی را نیز گویند که دران انار بسیار حاصل شود ونارستان ودرخت بسیار داشته باشد

ناروند۔ اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح واو ونون ودال ابجد زده بمعنی نارون آمده وآن را نارد نیز گویند وآن درختی است معروف بغایت خوش اندام وپر برگ وسایه دار۔

ناف بر خوشی زد۔ اول بالف کشیده وسکون فا وفتح موحده تحتانی وسکون رای قرشت وفتح خای منقوطه وواو معدوله وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای هوز ودال ابجد زده آنست که اگر ماماچه در وقت بریدن ناف طفل نوزائیده خوشحال باشد واز خوشحالی ببرد آن طفل پیوسته خوش بوده به خوشحالی بگذراند گویند ناف او را بخوشی زده اند۔

ناف بر غم زد۔ اول بالف کشیده وسکون فا وفتح موحده تحتانی وسکون رای قرشت وفتح غین منقوطه وسکون میم وفتح زای هوز ودال ابجد زده آنست که ماماچه بوقت بریدن ناف طفل اگر غمگین وبیدماغ باشد آن کودک همیشه غمگین باشد وگویند ناف او را بغم زده اند یعنی در ساعت بد بریده اند

ناف زد۔ اول بالف کشیده وسکون فا وفتح زای هوز ودال ابجد زده یعنی ناف برید۔

ناگوارید۔ اول بالف کشیده وضم کاف وواو بالف کشیده ورای قرشت ودال ابجد زده بمعنی ناگوار آمده وآن طعام ناپخته در معده را گویند وتخمه وامتلا را نیز گفته اند که گرانی شکم باشد از بدهضمی وکنایه از مردم نالجیب هم هست

ناگورد۔ اول بالف کشیده وضم کاف وفتح واو ورای قرشت ودال ابجد زده مخفف ناگوار آمده که طعام ناپخته در معده باشد وتخمه وامتلا ومردم نالجیب را نیز گویند

نام از شکم افتاد۔ اول بالف کشیده وسکون میم وفتح همزه وسکون زای هوز وکسر شین منقوطه وفتح کاف وسکون میم وضم همزه وسکون فا ومثناة فوقانی بالف کشیده ودال ابجد زده کنایه ازان آمده که معدوم شد۔

نام بر تیخ زد۔ اول بالف کشیده وسکون میم وفتح موحده تحتانی وسکون رای قرشت وفتح مثناة تحتانی وسکون خای منقوطه وفتح زای هوز ودال ابجد زده کنایه ازان آمده که فراموش کرد ومحو ساخت

نامزد۔ اول بالف کشیده وسکون میم وفتح زای هوز ودال ابجد زده بمعنی لشکری آمده که برای مهمی وکاری بطرفی روانه کنند ودختری که بعد از چندگاه بخواهند

نان در انبان نهاد۔ اول بالف کشیده وسکون نون وفتح دال ابجد وسکون رای قرشت وفتح همزه وسکون نون وموحده تحتانی بالف کشیده وسکون

نون وکسر نون وهاے مدوره بالف کشیده ودال ابجد زده کنایه ازان آمده که مسافرت وسفر کرده۔

نان شیرین بود۔ اول بالف کشیده وکسر نون وشیرین بود باکسر شین منقوطه معلوم کنایه ازان آمده که نان نیافت وبهم نرسید۔

ناوایند۔ اول بالف کشیده وواو بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده یعنی خم کرده وخم داده ومانده گردانید۔

ناورد۔ اول بالف کشیده وفتح واو ورای قرشت ودال ابجد زده بمعنی جنگ وجدال وپیکار آمده وبمعنی رفتار هم از نظر گذشته

ناوسند۔ اول بالف کشیده وفتح واو وسین سعفص ونون ودال ابجد زده بمعنی ناپسند آمده که ناسزاوار وناتمام باشد چه در فارسی موحده تحتانی بواو تبدیل می یابد وبمعنی ضعیف ترکیب ولاغر هم گفته اند وباین معنی بجاے نون مثناة فوقانی هم بنظر آمده۔

نادید اول بالف کشیده وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده بمعنی نیکی آمده که مقدمه خواب است وبمعنی نالید ونالهٔ کرد آمده وبمعنی خرامید هم هست وخم شده وخمید ومانده گردیده را هم گفته اند۔

ناهد۔ اول بالف کشیده وکسر هاے مدوره وسکون دال ابجد بمعنی دختر نارپستان آمده ومخفف ناهید هم هست که ستاره زهره باشد وخانهٔ او ثور ومیزان است۔

ناهید۔ اول بالف کشیده وکسر هاے مدوره بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده بمعنی ستاره زهره آمده ومکان او فلک سوم است واقلیم پنجم بدو تعلق دارد وثور ومیزان خانهٔ اوست وکنایه از دختر رسیده آمده ونام مادر اسکندر ذو القرنین هم هست۔

نایید۔ اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیاے حطی رسیده ودال ابجد زده بمعنی فخر کرد ومباهات نمود آمده

نبرد۔ بفتح اول وموحده تحتانی ورای قرشت ودال ابجد زده بمعنی کوشش وجنگ وجدال ورزم کارزار آمده چه نبردگاه جنگ گاه را گویند ومردم شجاع ودلاور ودلیر را هم گفته اند۔

نبشلید۔ بفتح اول وموحده تحتانی وسکون شین قرشت وفتح لام ودال ابجد زده یعنی بچسپید چه بشلیدن بمعنی چسپیدن ودر آویختن آمده۔

نبناد۔ بفتح اول وسکون موحده تحتانی ونون بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی طاق نفس آمده وآن ازاد بودن وحذر کردن باشد از موضع تهمت۔

نبید۔ بضم اول وکسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده ودال ابجد زده بمعنی نوید آمده که مژدگانی وخبر خوش باشد وبفتح نون وکسر موحده تحتانی بیاے حطی رسیده ودال ابجد زده در تازی شراب خرما را گویند

نتاسید۔ بکسر اول ومثناة فوقانی بالف کشیده وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی نتاسیدن آمده یعنی فراغت کرد وخوشحال شد وعمر را بفراغت گذرانید۔

نجند۔ بفتح اول جیم ونون ودال ابجد زده بمعنی نژند آمده که اندوهگین وغمناک وفرومانده وافسرده وسرفروافگنده وپژمرده باشد وبمعنی سرگشته وغمگین وقهرآلود هم هست ولپت وحضیض را نیز گویند که در مقابل بلند واوج باشد۔

نخجد۔ بفتح اول وسکون خاے تخذ وفتح جیم ودال ابجد زده بمعنی ریم آهن آمده وآن چرک وکثافت آهن باشد که در وقت گداختن در کوره ماند وهنگام تپنگ زدن ازان سیر یزد ونخجد بمعنی سنگ وآهن هم آمده

نخجد۔ بفتح اول وسکون خاے منقوطه وفتح جیم پارسی ودال ابجد زده بمعنی نخجد آمده که ریم آهن باشد وسنگ سخت وآهن را هم گفته اند۔

نخخند۔ بفتح اول وسکون خاے منقوطه وفتح جیم پارسی ونون ودال ابجد زده بمعنی نخچد آمده که ایم آهن باشد

نخلبند۔ بفتح اول وسکون خاے منقوطه ولام وفتح موحده تحتانی ونون ودال ابجد زده بمعنی شخصے آمده که صورت هاے درختان از موم سازد وباغبان را نیز گویند

نخله محمود۔ بفتح اول وسکون خاى منقوطه وفتح لام وکسر همزه مبدله وفتح میم وسکون حاى حطی وضم میم بواو رسیده ودال ابجد زده اشاره بدرختان چند است از خرما در مکه معظمه ونام مقامی وخرماستانی هم هست۔

ند۔ بفتح اول وسکون دال ابجد بمعنی رشد وافزونی ونمو آمده ودر تازی بخوری باشد مرکب از عنبر ومشک وعود وبوی آن مقوی دل است ودافع سموم وبفارسی کشته گویند ونیز در تازی وقتیکه دال را مشدد کنند بمعنی رفتن در میدان باشد وبکسر نون هم در تازی بمعنی همتا ومانند باشد

نرد۔ بفتح اول ورای قرشت ودال ابجد زده بازی است معروف از مخترعات بوزرجمهر که در برابر شطرنج ساخته بعضے گویند نرد قدیم است اما دو کعبتین داشته ود دیگر را بوزرجمهر اضافه کرده وتنه وساق درخت را نیز گویند وترکیبے هم هست مرکب از صندل وگل ارمنی وفوفل واقاقیا وحضض وسفیداب ومرداسنگ اگر بر ورمهاے گرم طلا کنند نافع باشد۔

نرزد۔ بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح زاے هوز ودال ابجد زده مخفف نیرزد آمده یعنی نمی ارزد۔

نزد۔ بفتح اول وزای هوز ودال ابجد زده مخفف نزدیک آمده

نژاد۔ بکسر اول وزاے پارسی بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی اصل ونسب آمده وبمعنی اصیل ونجیب وخداوند اصل ونسب هم هست۔

نژنده۔ بفتح اول وکسر زاے هوز بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی نزیدن آمده یعنی بیرون کشید۔

نژند۔ بکسر اول وفتح زاے پارسی ونون ودال ابجد زده بمعنی نجند آمده که اندوهگین وغمناک وفرومانده وافسرده وسرفروافگنده وپژمرده باشد وبمعنی سرگشته وخشمگین وقهرآلود هم هست ولپت وحضیض را نیز گویند که در مقابل بلند واوج باشد وبجاے کسر اول فتح هم بدیدن آمده۔

نژید۔ بفتح اول وکسر زاے پارسی بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی نژیدن آمده یعنی کشید۔

نسرد۔ بفتح اول وسکون سین سعفص وضم راے قرشت ودال ابجد زده بمعنی شکاری وشکار کننده آمده وبفتح نون وضم سین سعفص وضم نون وسین هم از نظر گذشته۔

نسود۔ بفتح اول وضم سین سعفص بواو رسیده ودال ابجد زده بمعنی نسو آمده که چیزے نرم وساده وهموار وخشتان ولغزنده وبیدرشتی وخشونت باشد وبجاے فتح نون کسر هم بدیدن آمده۔

نسید۔ بفتح اول وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی نسیدن آمده یعنی نهاد وگذاشت

نشاخید۔ بفتح اول وشین منقوطه بالف کشیده وکسر خاے منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی نشاخیدن آمده یعنی نشایند ویقین کرد وبجاے فتح نون کسر هم بدیدن آمده۔

نشکنجید۔ بکسر اول وسکون شین منقوطه وضم کاف وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی نشکنجیدن آمده یعنی اعضا را بادو سر انگشت یا دو سر ناخن دست گرفت که بدرد آمد وآزار رسید چنانچه هنگام

نشید۔ بکسر اول وشین قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده ودال ابجد زده بمعنی سرود وخوانندگی شعر آمده

نعل افگند۔ بفتح اول وعین مهمله ولام ساکن وفتح همزه وسکون فا وفتح کاف پارسی ونون ودال ابجد زده ماضی نعل افگندن آمده که بشتاب وتعجیل رفت وکنایه از درمانده هم هست

نعیم پاک بستاند۔ بفتح اول وکسر عین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وکسر میم وپاک بستاند معلوم ابتلیت پاک بستاند

نعل در آتش افگند۔ بفتح اول وعین ولام ساکن ودر آتش افگند با فتح همزه معلوم یعنی بیقرار گردانید۔

نغنخواد۔ بفتح اول وسکون غین منقوطه وفتح نون وخاے منقوطه وواو معدوله بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی نانخواه آمده وآن تخمی است خوشبو که برروی خمیر نان پاشند وبر گزندگی عقرب طلا طلا کنند نافع باشد وزنیان مترادف این آمده

نغزید۔ بکسر زاے هوز بمثناة تحتانی رسیده نون بالف کشیده ونون ثانی زده ونغن بفتح نون وغین منقوطه ونون زده

نغنخلان۔ بفتح نون وغین منقوطه وسکون نون وفتح خای تخذ ولام بالف کشیده ونون زده۔

نغنخوالان۔ بفتح نون وسکون غین منقوطه وفتح نون ثانی وسکون خاے تخذ وواو بالف کشیده ولام بالف کشیده ونون زده نغنخواین بفتح نون وسکون غین منقوطه وفتح نون وکسر خاے تخذ وواو بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده ونون زده مترادف این آمده ودر هر دو لغت آخر واو معدوله هم از نظر گذشته۔

نغنوید۔ بفتح اول وسکون غین منقوطه وفتح نون وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی نغنویدن آمده یعنی نغنو واے نخوابید ونیارمید ونیاسود

نغوشاکید۔ بفتح اول وضم غین منقوطه بواو رسیده وشین قرشت بالف کشیده وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده یعنی از دینی بدینی دیگر شد واختیار دین دیگر کرد۔

نفرید۔ بکسر اول وسکون فا وکسر راے قرشت بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی نفریدن آمده یعنی نفرین کرد ودعاے بد نمود۔

نفس آباد۔ بفتح اول وفا وسکون سین سعفص وهمزه بالف کشیده وموحده تحتانی بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی شش آمده بضم شین منقوطه وسکون شین ثانی وآن گوشتے باشد سفید رنگ متصل بجگر که پیوسته دل را باد کند وسینه را نیز گفته اند که تازی صدر خوانند۔

نقره این کار باهن کشید۔ بضم اول وسکون قاف وفتح راے مهمله وکسر همزه مبدله واین کار باهن کشید معلوم یعنے کار ریاضت ومراقبه وفکر باهن کشید یعنے بخوف کشید در سلک بالا رسم است مجنون را بسلسله آهن کشند ونیز نرمی این کار بسختی کشید وحسن این کار بقبح رسید۔

نقش آباد۔ بفتح اول وقاف وشین قرشت ساکن وهمزه بالف کشیده وموحده تحتانی بالف کشیده ودال ابجد زده کنایه از شراب آتشین آمده۔

نقش برآب زد۔ بفتح اول وقاف وشین منقوطه ساکن وفتح موحده تحتانی وسکون راے مهمله وهمزه بالف کشیده وسکون موحده تحتانی وفتح زاے هوز ودال ابجد زده کنایه ازان آمده که محو کرد وبرطرف ساخت وکنایه از چیزهاے بے ثبات هست

نقش برآب کشید۔ بفتح اول وقاف وشین منقوطه ساکن وفتح موحده تحتانی وسکون راے قرشت وهمزه بالف کشیده وسکون موحده تحتانی وفتح کاف وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده کنایه ازان آمده که کارهاے عبث وبے حاصل کرد

نقش زیاد۔ بفتح اول وسکون قاف وشین

قرشت وکسر زاے ہوز و یاے حطی با لف کشیده و دال ابجد زده کنایه از اسم بلامسمی وانچه قابل دیدن نباشد آمده

نکوهد۔ بفتح اول وضم کاف بواو مجهول رسیده و فتح هاے مدوره و دال ابجد زده یعنی سرزنش کند وعیب مردم گوید و بجاے فتح اول کسر هم بدیدن آمده۔

نکوهید۔ بفتح اول وضم کاف بواو مجهول رسیده و کسر هاے مدوره بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی نکوهیدن آمده یعنی سرزنش کرد وعیب گفت ومذمت نمود و بجاے فتح اول کسر هم از نظر گذشته

نگرید۔ بکسر اول وسکون کاف وکسر راے قرشت بمثناة تحتانی رسیده و دال مهمله زده ماضی نگریدن آمده یعنی نگاه کرد و دید۔

نگزرد۔ بفتح اول وسکون کاف وکسر زاے هوز و فتح راے قرشت و دال ابجد زده مخفف نگریزد آمده یعنی چاره نباشد و علاجے نیست۔

نگزیرد۔ بفتح اول وسکون کاف وکسر زاے هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح راے مهمله و دال ابجد زده یعنی چاره نباشد و علاج نبود۔

نماد۔ بفتح اول ومیم بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی نمود آمده که ماضی نمودن است یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی فاعل هم آمده که ظاهر کننده باشد و بمعنی ظاهر کرد و نمایان گردانید هم هست۔

نمشید۔ بفتح اول وسکون میم وکسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده و دال مهمله زده ماضی نمشیدن آمده یعنی کام یافت و بمراد رسید۔

نمک انگیزید۔ بفتح اول ومیم وسکون کاف و فتح همزه وسکون نون وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده وکسر زاے هوز بمثناة تحتانی رسیده و دال مهمله زده کنایه ازان آمده که گریه کرد۔

نمک در آتش افگند۔ بفتح اول ومیم وسکون کاف و فتح دال ابجد وسکون راے قرشت و آتش افگند با فتح همزه معلوم کنایه ازان آمده که شور و غوغا و فریاد کرد

نمک سود۔ بفتح اول ومیم وسکون کاف وضم سین سعفص بواو رسیده و دال مهمله زده بمعنی هر چیز آمده که نمک بسیار بران پاشیده باشند عموماً و گوشت قدید و کباب گوشت قدید را گویند خصوصاً و فتح قاف وکسر دال مهمله بمثناة تحتانی رسیده و دال مهمله زده گوشت خشک شده را گویند مستسقی را نافع است خصوصاً در سرکه جوشانیده شده باشد۔

نمید۔ بفتح اول وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی نمیدن آمده یعنی میل کرد و توجه نمود و نم کشید و امیدوار شد وضم نون وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده مخفف نا امید و نومید آمده۔

نوازید۔ بفتح اول و واو بالف کشیده وکسر زاے هوز بمثناة تحتانی رسیده و دال مهمله زده ماضی نوازیدن آمده یعنی بمراد رسانید و خوش کرد و خواند۔

نواد۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی سوراخے آمده مانند فخرنی براے پنهان کردن چیزها و بمعنے زیان هم هست که بتازی نقصان گویند و بمعنی زبان هم بنظر آمده که بتازے لسان خوانند و ظاهراً درین دو معنی تصحیف خوانی شده والله اعلم۔

نواریده۔ بفتح اول و واو بالف کشیده وکسر راے قرشت بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی نواریدن آمده یعنے ناچاویده فرو برد که بتازے بلع گویند۔

نوالید۔ بفتح اول و واو بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی نوالیدن باشد یعنی نالید و زاری کرد و جنبید۔

نوانید۔ بفتح اول و واو بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده و دال مهمله زده ماضی نوانیدن آمده یعنی فریاد و ناله کرد و جنبید و آگاه شد و آگاهانید و ناله در آورد و جنبانید۔

نوابید۔ بفتح اول و واو بالف کشیده وکسر یاے حطی بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده یعنے فریاد و ناله بانگ کرد۔

نود۔ بفتح اول و واو و دال ابجد زده عدد لیست که آن را بتازی تسعین گویند و بمعنی بلرزد و لرزد هم هست چه نود بمعنی لرزه هم آمده و موضع اسفل را نیز گویند که بتازی دبر خوانند و فارسیان کون گویند۔

نود ساساد۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح دال ابجد و سین سعفص بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی کسب و کار زار و وجه لائق و میل بکار پسندیده کردن آمده

نوراسپهبد۔ بضم اول بواو رسیده وسکون راے قرشت وکسر همزه وسکون سین سعفص و فتح باے پارسی وسکون هاے مدوره و فتح باے ابجد و دال مهمله زده بمعنی نفس ناطقه آمده که روح باشد و بجاے ضم موحده تحتانی فتح هم دیده شده۔

نوراسپهود۔ بضم اول بواو رسیده وسکون راے مهمله وکسر همزه وسکون سین سعفص و فتح باے پارسی وسکون هاے مدوره وضم واو و دال ابجد زده بمعنی نوراسپهبد آمده که نفس ناطقهٔ انسانی باشد و بجاے ضم واو فتح هم درست است۔

نوراسفهبد۔ بضم اول بواو رسیده وسکون راے قرشت وکسر همزه وسکون سین سعفص و فتح فا وسکون هاے مدوره وضم موحده تحتانی و دال ابجد زده بمعنے

نوراسپید آمده که نفس ناطقه باشد و بجاے ضم موحده تحتانی فتح هم درست است۔

نوراسفهود۔ بضم اول بواو رسیده وسکون راے قرشت وکسر همزه وسکون سین مهمله و فتح فا وسکون هاے مدوره ضم واو و دال ابجد زده بمعنی نوراسپهود آمده و بجاے ضم واو فتح هم درست است۔

نورد۔ بفتح اول و واو و راے قرشت و دال ابجد زده بمعنی پیچتاب آمده و پیچ که در چیزے افتد و نام افزاری ست جولاهگان را و آن چوبی باشد مدور و طولانی یعنے استوانی که هر قدر از پارچه که بافته شود بران پیچنده و شبه و مانند و هم قدر و هم پهنا و هم وزن و برابر را نیز گویند و بمعنی اندوخته و جمع هم آمده است و بمعنی جنگ و ناورد و خصومت و عداوت هم از نظر گذشته و بمعنی پسندیده و در خور و لائق و سزاوار و پسند کرده هم آمده و نورد پیراهن را نیز گویند یعنی دامن پیراهن که آن را واشکنند و بدوزند و فاعل نوردیدن باشد که پیچنده است و پیچوره نورد و امثال آن وام باین معنی هم هست یعنے بنوردد و پیچ وضم نون بواو مجهول رسیده و راے قرشت و دال ابجد زده نام اصلی شهر گازرون است کاف بالف کشیده وسکون زاے هوز وضم راے قرشت بواو رسیده و نون زده و آن نام شهری و ولایتی ست از پارس

نوردید۔ بفتح اول و واو وسکون راے قرشت وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی نوردیدن آمده است یعنی پیچید و طے کرد و بے نام و نشان ساخت و نه کرد و گذاشت۔

نورگسترانیدن۔ بضم اول بواو رسیده وسکون راے مهمله وضم کاف پارسی وسکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و راے مهمله بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده کنایه ازان آمده که آشکار کرد و دید و ظاهر نمود و گشود و التفات کرد و نیک گفت

نورند۔ بضم اول بواو رسیده و فتح راے قرشت و نون و دال ابجد زده بمعنی ترجمه آمده یعنی لفظے را از زبانی بزبان دیگر معنی گفته شود۔

نوزاد۔ بفتح اول وسکون واو و زاے هوز بالف کشیده و دال ابجد زده معروف است و نیز نام دهے است در خراسان از اراضی طوس و در انجا بزرگی آسوده است۔

نوشاد۔ بفتح اول وسکون واو و شین قرشت بالف کشیده و دال ابجد زده نام شهریست حسن خیز بدین سبب منسوب بخوبان شده است۔

نوش باد۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین قرشت و موحده تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده نام پرده ایست از نواے چکاوک و آن هم نغمه و لحنے ست از موسیقی۔

نوفید۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی نوفیدن است یعنی غرید و برهم خورد و شورید و صدا کرد و جنبید۔

نوکند۔ بفتح اول وسکون واو و فتح کاف پارسی و نون و دال ابجد زده بمعنے نورسته و نوخاسته آمده

نوند۔ بفتح اول و واو و نون و دال ابجد زده بمعنی صدا و آواز بلند آمده و سپند را نیز گویند و آن تخمے ست که براے دفع چشم زخم سوزند و اسپ را نیز گویند مطلقاً که بتازی فرس خوانند و بمعنی هر تیز رونده و تیز رو باشد عموماً و اسپ و اشتر تیز رو را گویند خصوصاً و پیک و شاطر و خبر آورنده را هم نامند و مردم تیز فهم را نیز خوانند و نام مبارزی بود ایرانی که پسر او فرهاد نام داشت و نام کوهے و مکانے ست که آتشکدهٔ برزین در انجا بود و این آتشکده سواے

هفت آتشکده معروف است که آذرمهر و آذرنوش و آذربهرام و آذرآبان و آذرخرین بضم خاے نقطه دار و آذر برزین و آذر دهشت باشد و بعضے گویند که آتشکدهٔ برزین است۔

نوید۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناة تحتانی و دال ابجد زده یعنی بلرزد و نالد و نوحه کند و بضم نون وکسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد زده بمعنی مژده و فرخندگانی و خبر خوش و هر چیز که سبب خوش حالی شود و بشارت دادن بضیافت و مهمانی و امیدوار گردانیدن و وعده کردن بخدمات دیوانی و کارهاے بزرگ بالنفع و فائده و بمعنے متحرک و لرزان و حرکت کرد و لرزان شد و لرزید هم آمده

نهاد۔ بکسر اول و هاے مدوره بالف کشیده و دال ابجد زده ماضی نهادن آمده که بمعنی گذاشتن باشد و بنیاد و سرشت و خلقت و طینت را نیز گویند و بفتح نون و هاے مدوره بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی طرز و روش و عادت و رسم هم آمده

نهارید۔ بفتح اول و هاے مدوره بالف کشیده وکسر راے قرشت بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی نهاریدن آمده یعنے چیزی اندک خورد و کسر نون و هاے مدوره بالف کشیده و کسر راے قرشت بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی گداخت و کاست و ترسید و واهمه کرد باین معنیها بجاے کسر اول فتح هم از نظر گذشته

نهازید۔ بفتح اول و هاے مدوره بالف رسیده وکسر زاے هوز بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی نهازیدن آمده یعنے ترسید و واهمه کرد و بیم برد و بجاے فتح اول کسر هم [illegible]

نهاوند۔ بکسر اول و هاے مدوره

و فتح واو و نون و دال ابجد زده یعنی شهراوند چه نه بمعنی شهر باشد و آوند ظروف و اوانی را گویند و در آن شهر بسیار می ساخته اند و بمعنی شهرستان هم آمده و بفتح اول هم هست که بر وزن دماوند باشد و آن از عراق عجم است و نوح علیه السلام بانی آن شهر بوده و آن را نوحاوند گفته اند یعنی نوح تخت و نوح مسند چه پایهٔ تخت نوح علیه السلام بوده و آوند بمعنی تخت و مسند هم آمده و بکثرت استعمال نهاوند شده و نام شعبه هم هست از موسیقی۔

نه گنبد۔ بضم اول و سکون هاے مدوره و ضم کاف پارسی و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و دال مهمله زده کنایه از نه فلک آمده۔

نهیده۔ بفتح اول و کسر هاے مدوره بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی نهیدن آمده یعنی غم خورد و اندیشه کرد و گذاشت و نوعے از خوردنی هم هست که از مغز حنظل و آرد ترکیب کنند۔

نهی در نورد۔ بکسر اول و هاے مدوره بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و سکون راے قرشت و فتح نون و واو و راے مهمله و دال ابجد زده یعنی در سوراخ گذاری و بزبان آوری چه نورد بمعنی سوراخ و زبان باشد و کنایه ازین هم هست که معدوم سازی و بے نام و نشان کنی۔

نیازمند۔ بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون زاے هوز و فتح میم و نون و دال ابجد زده بمعنی محتاج و حاجتمند آمده۔

نیازومند۔ بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و ضم زاے هوز بواو رسیده و فتح میم و نون و دال ابجد زده بمعنی نیازمند آمده که محتاج و حاجتمند باشد۔

نیازید۔ بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر زاے هوز بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی نیازیدن آمده یعنی قصد و آهنگ نکرد و دست بطرف چیزے دراز نه نمود و بمعنی نفگاند و نینداخت و ناله نکرد و نه نالید هم هست۔

نیرنود۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون راے قرشت و ضم نون بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی فکر و نظر آمده و اندیشیده و نگریستن باشد یعنی یافتن حقیقت چیزها بفکر و خیال۔

نیرومند۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم راے قرشت بواو رسیده و فتح میم و نون و دال ابجد زده بمعنی توانا و خداوند زور و قوت و قدر آمده

نیماد۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی تمیز آمده و آن قوتے است که در میان حق و باطل فرق بآن میسر شود

نیناد۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی صبر آمده و آن مقاومت نفس است با هوا۔

نیواد۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و واو بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی شجاعت آمده و آن حالتی ست که بسبب آن مردم قوی دل شوند

نیوبارید۔ بفتح اول و مثناة تحتانی و سکون واو و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر راے قرشت بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی نوباریدن آمده یعنی نه انباشت و پُر نکرد و فرو نبرد و نیفگند چه اوبارید بمعنی فرو برد و پُر کرد و انباشت و افگند است و مذکور شده هرگاه که نون مفتوح بر سر کلمه که همزه داشته باشد بیاورند آن نون بمنزلهٔ لاے نفی ست و همزه بیاے حطّے تبدیل مے یابد۔

نیوراد۔ بکسر اول و یاے حطی و واو ساکن و راے قرشت بالف کشیده و دال مهمله زده بمعنی انتظام آمده و آن حالتی ست مر نفس را که بتقدیر و ترتیب امور کند

نیوساد۔ بکسر اول و یاے حطی و واو ساکن و سین سعفص بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی پاینده و بے زوال آمده و در تازی بقای بالله خوانند۔

نیوشد۔ بکسر اول و ضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و دال مهمله زده بلغت ژند و پاژند بمعنی آموزد و یاد گیرد آمده که از آموختن و یاد گرفتن است و در فارسی بمعنی گوش کند و بشنود آمده

نیوند۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و نون و دال ابجد زده بمعنی فهم آمده و آن حصول معانی است مر نفس انسانی را و دوائی هم هست که آنرا حرمل گویند و کسر هاے حطی و سکون راے قرشت و فتح میم و لام زده و آن سرخ و سفید هر دو مے باشد سفید آنرا حرمل عربی و صندل دانه خوانند سرخ آنرا که نیوند باشد حرمل عامی و هزار اسفند گویند و حرمل عامی نوعے از سداب کوهی است و ضم سین سعفص و دال ابجد بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده و آن گیاهے باشد دوائی مانند پودنه خوردن آن رنج قوت باه و مباشرت مردان و اسقاط حمل زنان کند و سداب را بتازی فیجن بر وزن الکن خوانند و فتح همزه و سکون لام و فتح کاف و نون زده۔

نیشکر خد۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح شین منقوطه و کاف و کسر راے مهمله و فتح خاے تخذ و دال مهمله زده کنایه از خط سبز باشد و آنرا نیشکر خط هم گفته اند که بجاے دال ابجد حاے حطی باشد

نه گنبد۔ بضم اول و سکون هاے مدوره و ضم کاف پارسی و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و ذال منقوطه کنایه از نه آسمان آمده۔

چشمهٔ دهم بحر اول از قلزم ششم از کتاب هفت قلزم در بیان نون با راے مهمله۔

نابکار۔ اول بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و کاف بالف کشیده و راے مهمله زده هر که بکار نیاید و نیز بدکار را گویند و در سکندری بجاے موحدهٔ تحتانی باے پارسی نوشته۔

ناچار۔ اول بالف کشیده و جیم پارسی بالف کشیده و راے قرشت زده تغیر لابد آمده یعنی چیز یکه واجب و لازم بود و بے آن میسر نشود۔

نار۔ اول بالف کشیده و سکون راے قرشت مخفف انار است و آن میوه باشد معروف و بتازی آتش را گویند

نارور۔ اول بالف کشیده و سکون راے قرشت و فتح واو و راے مهمله زده بمعنی زنے آمده که پستان او مانند انار شده باشد۔

ناقور۔ اول بالف کشیده و ضم قاف بواو رسیده و راے قرشت زده بمعنی نام بردار آمده یعنی آنچه ازان در جاها باز گویند و ناے بزرگ را هم گفته اند که کرنا باشد و در تازی صور اسرافیل را خوانند۔

ناگزیر۔ اول بالف کشیده و ضم کاف پارسی و کسر زاے هوز بمثناة تحتانی رسیده و راے قرشت زده بمعنی ناچار و ناعلاج آمده۔

ناگوار۔ اول بالف کشیده و ضم کاف پارسی و واو بالف کشیده و راے مهمله زده بمعنی طعام ناپخته در معده آمده و تخمه و امتلا را هم گفته اند که گرانی شکم باشد از بدهضمی و کنایه از مردم بدزرق و نادل چسپ هم هست

ناگور۔ اول بالف کشیده و ضم کاف پارسی بواو رسیده و راے قرشت زده مخفف ناگوار آمده که امتلا و طعام ناپخته در معده مانده باشد و بفتح کاف پارسی و سکون واو شهری و ولایتی ست در هندوستان

ناگوهر۔ اول بالف کشیده و فتح کاف پارسی و سکون واو و فتح هاے مدوره و راے قرشت زده بمعنی عرض آمده که در مقابل جوهر ست و جوهر آنکه قائم بذات خود باشد و عرض قائم بغیر۔

نام آور۔ اول بالف کشیده و سکون میم و همزه بالف کشیده و فتح واو و راے قرشت زده خداوند نام و بمعنی آوازه آمده چه در نیکی و چه در بدی۔

نام بردار۔ اول بالف کشیده و سکون میم و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون راے قرشت و دال ابجد بالف کشیده و راے مهمله زده بمعنی مشهور و معروف آمده و بجای فتح باے ابجد ضم هم بدیدن آمده۔

نامور۔ اول بالف کشیده و سکون میم و فتح واو و راے مهمله زده مخفف نام آور آمده که خداوند نام و آوازه و مشهور و معروف باشد۔

ناموس اکبر۔ اول بالف کشیده و ضم میم بواو رسیده و کسر سین سعفص و فتح همزه و سکون کاف و فتح موحدهٔ تحتانی و راے بے نقطه زده کنایه از جبرئیل علیه السلام آمده

نانکور۔ اول بالف کشیده و سکون نون و ضم کاف بواو رسیده و راے مهمله زده کنایه از حرام نمک آمده و مردم خسیس و بخیل و ممسک و دون همت را هم نانکور گویند و نمک کور مترادف این آمده۔

ناور۔ اول بالف کشیده و فتح واو و راے قرشت زده بمعنی ممکن آمده که در برابر واجب است۔

ناهار۔ اول بالف کشیده و هاے مدوره بالف کشیده و راے قرشت زده بمعنی گرسنه و ناشتا آمده یعنی شخصے که از بامداد چیزے نخورده باشد و معنی ترکیبی آن نااهار است یعنی ناخورده چه اهار بمعنی خورش باشد و ناهارے چیزے اندک را گویند که کسے در صباح بخورد

نبیره۔ بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و راے مهمله زده بمعنی فرزندزاده آمده۔

نپور۔ بفتح اول و ضم باے پارسی بواو رسیده و راے مهمله زده بمعنی نفیر آمده که برادر کوچک کرنا باشد۔

نجار۔ بفتح اول و جیم بالف کشیده و راے قرشت زده بمعنی گلگونه و غازه آمده و آن سرخی باشد که زنان بر رو مالند و بجیم مشدد و بالف کشیده معروف است که درودگر را گویند۔

نجیر۔ بفتح اول و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و راے قرشت زده بمعنی کرمازک آمده فتح کاف و سکون زاے هوز و میم بالف کشیده و فتح زاے منقوطه و کاف زده و آن بار میوهٔ درخت گز باشد و معرب کزمازک کزمازج آمده و بتازی ثمرة الطرفاء خوانند و حب الاثل همانست باشیاے مسلنه جراحت هاے تازه را نافع است و نجیل مترادف نجیر آمده فتح نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و راے مهمله زده۔

نحس اصغر۔ بفتح اول و سکون حاے حطی و کسر سین مهمله و فتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح غین منقوطه و راے قرشت زده ستارهٔ مریخ را گویند۔

نحس اکبر۔ نحس معلوم و فتح همزه و کاف ساکن و فتح موحدهٔ تحتانی و راے مهمله زده بمعنی زحل آمده۔

نخچیر۔ بفتح اول و سکون خاے منقوطه و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و راے قرشت زده بمعنی شکار و شکاری و شکار کننده و شکار کردن و شکارگاه باشد و بهائم دشتی و هر جانور صحرائی را نیز گویند و قسمے که بگیرند عموماً و بز کوهی را گویند خصوصاً خواه نگ

نخچیر۔ بفتح اول و کسر خاے منقوطه تحتا

رسیده ورای قرشت زده بمعنی تخمدان آمده وآن نیفے نباشد که شاخچهٔ درخت رادران فرو برند وتخم گل دران پاشند تاسبز شود وازانجا بجاے دیگر نقل کنند ومردم فرومایه وکمینه رانیز گویند وبمعنے کمین هم آمده چه نخیرگاه بمعنی کمین گاه باشد۔

نرمه بره۔ بفتح اول وراے مهمله ومیم ساکن وضم موحدهٔ تحتانی وراے قرشت زده نام افزاری ست درودگران وآهن گران راو کنایه از مردم چاپلوس وحیله ور هم هست۔

نرمسار۔ بفتح اول وراے مهمله وسکون میم وسین سعفص بالف کشیده وراے مهمله زده بمعنے بردبار وصاحب حلم وحلیم آمده۔

نزار۔ بکسر اول وزاے هوز بالف کشیده وراے مهمله زده بمعنے لاغر وضعیف آمده وگوشتے را نیز گویند که دران چربی نباشد۔

نژنمار۔ بفتح اول وسکون زاے پارسی وغین منقوطه بالف کشیده وراے مهمله زده بمعنے بانگ وفریاد ونعره آمده۔

نسار۔ بفتح اول وسین سعفص بالف کشیده وراے قرشت زده بمعنے سایه بانی آمده که از چوب وخاشاک برکوه وامثال آن سازند وبمعنی سایه هم آمده وموضعے رانیز گویند که آفتاب کمتر برآن تابد۔

نسپاره۔ بفتح اول وسکون سین سعفص وباے پارسی بالف کشیده وراے قرشت زده جاے که انگور دران افشرند۔

نسترن۔ بفتح اول وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی وراے بے نقطه زده مخفف نسترن آمده وآن گلے باشد سفید وبغایت خوشبو۔

نسر۔ بفتح اول وسین سعفص وراے قرشت زده بمعنے نسار آمده بر وزن بهار وآن جاے است از کوهستان وغیره که آفتاب کمتر بران تابد و سایه بانی باشد که بر سر کوه وامثال آن از چوب وعلف سازند ومطلق سایه را گویند عموماً وسایهٔ کوه را خصوصاً وبمعنی سایه کلاه هم بنظر آمده وبمعنی سایه بان هم بکسر اول دیده شده وبفتح نون وسکون ثانی وثالث بزبان تازی کرگس راگویند وآن پرنده ایست مردار خوار گویند اگر از مشرق پرواز کند وبلند شود در یک روز بمغرب رود وبعد از مغرب پرواز کند وبلند شود درهمان روز بمشرق آید واین بسیار عجیب است والله اعلم ونام دو ستاره در فلک هم هست موسوم بنسر طائر ونسر واقع ودر موید الفضلا نوشته که کرگس مرغے ست که بطرف حبشه پیدا شد پیل را بهوامی برباید ودر زمین میزند ومیخورد ازین جاست سعدی علیه الرحمه فرماید نظم

بگفت از ملنگم زبون است ومار ٭ وگر پیل وکرگس شگفتی مدار ٭ تو هم گردن از حکم داور مپیچ ٭ که گردن نه پیچد ز حکم تو هیچ ٭

نسطور۔ بفتح اول وسکون سین سعفص وضم طاے حطی بواو رسیده وراے مهمله زده نام صاحب مذهب وفقیه ومجتهد ترسایان است ودر موید الفضلا نسطور نوشته بحذف راے قرشت۔

نسوبار۔ بفتح اول وضم سین سعفص بواو رسیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وراے قرشت زده بلغت ژند وپازند بمعنی ناهار وناشتا آمده یعنے شخصی که از بامداد چیزے نخورده باشد۔

نشاپور۔ بفتح اول وشین قرشت بالف کشیده وضم موحدهٔ تحتانی بواو مجهول رسیده وراے مهمله زده نام شهرے ست مشهور در خراسان واصل آن نه شاپور ست چه نه بفرس قدیم شهر راگویند وشاپور نام پادشاهے بود از آل اشک بن یافث وزکریا علیه السلام در عهد او شهید شد واو را شاپور ذو الاکتاف میگفتند بسبب آن هر کس راکه از عربان میگرفت شانه هاے او را برمے آورد در ها میکرد ونیز نشاپور نام شعبه هم هست از مقام نوا که بنیشاپور مشهور است ومقام دوازده است وهر یک مقام را دو دو شعبه بدین تفصیل مبرقع وپنجگاه شعبه هاے راست ونیز نیر ونشاپورک شعبه هاے اصفهان وسه گاه وحصار هر دو شعبه حجاز آمده وروے عراق ومغلوب هر دو شعبهٔ عراق است رکب ودنیالی شعبه هاے مقام کوچک دوگاه و هجر هر دو شعبه حسینی وزابل واوج هر دو شعبهٔ عشاق ونوروز خارا وماهور شعبهٔ نوا همایون ونهفت شعبه هاے بزرگ ونوروز عرب ونوروز عجم شعبه رهاوی وچهارگاه وغزال شعبهٔ زنگوله ونوروز صبا وعشیران شعبهٔ بوسلیک۔

نشتر۔ بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وراے قرشت زده مخفف نیشتر آمده معروف است که آلت فصد کردن حجام باشد۔

نشخار۔ بضم اول وسکون شین قرشت وخاے تخذ بالف کشیده وراے مهمله زده انچه شتر گاو وگوسپند وامثال آن خورده باشد وبعد از ان معده بدهن آورند وبخایند وفرو برند وآن را بتازی جره گویند بکسر جیم ولقبیه گاه وعلفی رانیز گفته اند که از دواب بازماند وآن را بتازی نشوار خوانند وبکسر اول هم آمده است۔

نشخوار۔ بضم اول وسکون شین منقوطه وفتح خاے تخذ وواو معدوله بالف کشیده وراے قرشت

زده بمعنی نشخار آمده که نیم خورده علف ستوران واز گلو برآورده وخائیده شتران وگاوان وگوسپندان وامثال آن باشد وبجاے ضم اول کسر هم بدین آمده

نشخوز۔ بکسر اول وسکون شین قرشت وفتح خاے منقوطه وواو معدوله وراے قرشت زده بمعنے نشخوار آمده گفته شد وبعضے مکرر خائیدن وجانه برهم زدن شتران وگاوان وگوسپندان رانیز گفته اند فرو برده خود را۔

نعمان منذر۔ بکسر اول وسکون عین مهمله ومیم بالف کشیده وکسر نون وفتح میم وسکون نون وفتح ذال تخذ وراے مهمله زده نام پادشاهی ست معروف که پادشاه عراق بود۔

نغیز۔ بفتح اول وکسر فا مثناة تحتانی رسیده وراے مهمله زده بمعنی برادر کوچک کرنا آمده وبمعنی فریاد هم هست وبتازی گریز راگویند که از گریختن باشد۔

نفشش بے غبار۔ بفتح اول وسکون قاف وکسر شین منقوطه وموحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وضم غین منقوطه وباے ابجد بالف کشیده وراے قرشت زده کنایه از دعاے مظلوم است ظالم را۔

نقش قندهار۔ بفتح اول وسکون قاف وکسر شین قرشت وفتح قاف وسکون نون فتح دال ابجد وهاے مدوره بالف کشیده وراے قرشت زده کنایه از صورت خوب ودلکش آمده۔

نقطه روشن تر پرکار۔ بضم اول وسکون قاف وفتح طاے حطی وکسر همزه مبدله وضم راے مهمله بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وسکون نون وفتح مثناة فوقانی وسکون راے قرشت وفتح باے پارسی وسکون راے بے نقطه وکاف پارسی بالف کشیده وراے مهمله زده کنایه از قطب فلک آمده وکنایه از مرکز عالم هم هست واشاره بسرور کائنات صلوة الله علیه وآله وسلم نیز باشد۔

نقیبان پار۔ بفتح اول وکسر قاف بمثناة تحتانی رسیده وموحده تحتانی بالف کشیده وکسر نون وباے ابجد بالف کشیده وراے مهمله زده کنایه از ملایکه وفرشتگان آمده۔

نکته پرکار۔ بضم اول وسکون کاف وفتح مثناة فوقانی وکسر همزه مبدله وضم باے پارسی وسکون راے قرشت وکاف بالف کشیده وراے قرشت زده کنایه از سخن دلپذیر ودقیق آمده۔

نکته باریک تر۔ بضم اول وسکون کاف وفتح مثناة فوقانی وکسر همزه مبدله وباریک تر معلوم یعنی باریک ودلپذیر

نگار۔ بکسر اول وکاف پارسی بالف کشیده وراے قرشت زده بمعنی بت آمده که بتازی صنم گویند وبمعنی نقش هم آمده ومراد ف نقش هم هست همچو نقش ونگار ونقشے که از حنا بر دست وپاے محبوب کنند ونگار رنده ونقش کننده رانیز گویند وامر باین معنی هم هست یعنے بنگار ونقش کن که کنایه از محبوب ومعشوق وشخصے است که او را دوست دارند۔

نگوسار۔ بکسر اول وضم کاف پارسی بواو رسیده وسین سعفص بالف کشیده وراے مهمله زده مخفف نگونسار آمده وآن کنایه از شخصے است که از خجالت سر بزیر افگنده باشد ونیز هر چیز راگویند که آن را سر از زیر آویخته باشد۔

نگونسار۔ بکسر اول وضم کاف پارسی بواو رسیده وسکون نون وسین سعفص بالف کشیده وراے قرشت زده بمعنی نگوسار باشد یعنی هر چیز که آن را سر از زیر آویخته باشند وکنایه از شخصے است که از خجالت سر بزیر افگنده باشد۔

نگهدار۔ بکسر اول وفتح کاف پارسی وظهور هاے مدوره ودال ابجد بالف کشیده وراے قرشت زده مخفف نگاهدار آمده که نگاهدارنده باشد۔

نمار۔ بفتح اول ومیم بالف کشیده وراے قرشت زده بمعنی ایماء واشاره آمده ونماران بمعنی اشارت آمده بواسطه آنکه جمع نمار است۔

نمک برجگر۔ بفتح اول ومیم وسکون کاف وبر جگر معلوم محنت بر محنت وعذاب بر عذاب آمده۔

نمک کور۔ بفتح اول ومیم وکسر کاف وضم کاف بواو رسیده وراے قرشت زده بمعنی ناکور آمده که حرام نمک باشد وکور نمک نیز گویندش۔

نمودار۔ بفتح اول وضم میم بواو رسیده ودال ابجد بالف کشیده وراے قرشت زده بمعنی نمایان ومرئی آمده وشبیه ومانند ودلیل وبرهان رانیز گویند۔

ننگسار۔ بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی وسین سعفص بالف کشیده وراے مهمله زده بمعنی مسخ آمده ومسخ در لغت گردیدن از صورتی است بصورت دیگر که بدتر وقبیح تر از صورت اول باشد وباصطلاح اهل تناسخ آنست که روح انسانی بعد از فراغ بدن بصورت یکی از حیوانات دیگر جلوه گر شود۔

نوار۔ بفتح اول وواو بالف کشیده وراے قرشت زده چیزے باشد پهن که آن از ریسمان بافند و بر خیمه ودوزند وگاهے بار را بدان بر پشت چار وا محکم بندند وبجاے فتح اول ضم هم بدین آمده۔

نواله پر۔ بفتح اول وواو بالف کشیده وفتح لام وسکون هاے مدوره وضم باے ابجد وراے قرشت زده بمعنی کارد آمده که بتازی سکین خوانند وبفتح نون وواو بالف کشیده وفتح لام وسکون

ہاے مدورہ وفتح موحدہ تحتانی و راے معملہ زدہ بمعنی نوالہ برندہ وامر بنوالہ بردن آمدہ

نوبر۔ بفتح اول وسکون واو وفتح موحدہ تحتانی وراے قرشت زدہ معروف است کہ میوۂ نورس وہر چیز از نباتات کہ پیش رس ونو برآمدہ باشد ودخترے را نیز گویند کہ پستانہاے او نو برآمدہ ونمایان شدہ باشند۔

نوبہار۔ بفتح اول وسکون واو وفتح موحدۂ تحتانی وہاے مدورہ بالف کشیدہ وراے قرشت زدہ معروف است وآن فصلی باشد از فصول اربعہ ونام آتش کدہ بلخ است وآن را برمک کہ نخستین براِمکہ بود ساخت وسقف ودیوار آن را بدیبا ہاے الوان آراستہ گردانید ودر فرہنگی بدیدن آمدہ کہ نخستین از برامکہ جعفر پدر خالد بہت گویند او مردے بود در نہایت فضل وکرم ونسبش بملوک فرس میرسید ودر اوائل حال مجوس بود وتولیت آتش کہ از موقوفات نوبہار کہ آن آتشخانہ بلخ است وبعبادت آتش مشغول بود ودر کتابے بنظر آمدہ کہ چون جمال حالش بزیور اسلام آراستہ گردید با عیال واطفال بجانب دمشق کہ دار الملک حکام بنی امیہ بود توجہ نمود بعد از چند روز بہ بارگاہ سلیمان بن عبد الملک آمد چون چشم سلیمان بر جعفر افتاد رنگش متغیر شد اشارہ فرمود کہ تا او را از مجلس بیرون ببرند خواص وندماے مجلس از صدور این حکم تعجب نمودہ از سبب آن پرسیدند سلیمان گفت این شخص زہر ہمراہ دارد وگفتند چون معلوم خداوند شد گفت دو مہرہ بر بازوے من بستہ است کہ ہرگاہ زہر با طعام یا شراب زہر دار بمجلس در آورند آنہا بجسب خاصیتی حرکت عنیف کنند حضار کیفیت حال از جعفر پرسیدند جواب داد ولی قدرے زہر زیر نگین انگشتر خود دارم براے آنکہ بشدت آلام بر نکیم لہذا بہ برمک بفتح موحدۂ تحتانی وسکون راے قرشت وفتح میم وکاف زدہ اولاد او بہ برمکی ملقب ومشہور شدند ونیز نوبہار نام ماہ دوم است از سال ملکے ونام بتخانہ ہم ہست وبعضے گویند ہمان بتخانہ بزرگ کہ در بلخ ساختہ بودند ودران عبادت آتش میکردند۔

نوور۔ بفتح اول وسکون واو وفتح دال ابجد وراے زدہ نام پسر منوچہر است کہ بر دست افراسیاب گرفتار شد وبا بیشتر سران لشکر کشتہ گردید وافراسیاب دوازدہ سال در ایران بادشاہی کرد ونیز نوور ہر چیز را گویند کہ حادث باشد یعنے نو بہم رسیدہ باشد وپیدا شدہ اما حادث بذات نہ حدوث بزبان وبمعنی بدایع وپسندیدہ نیز آمدہ

نوراور۔ بفتح اول وسکون واو وراے قرشت وہمزہ بالف کشیدہ وفتح واو وراے معملہ زدہ ظرفے باشد از برنج کہ آن را ماند وبہ روغن سازند ونوراور بروزن سوداگر ہم آمدہ۔

نوزادگان خاطر۔ بفتح اول وسکون واو وزاے ہوز بالف کشیدہ وفتح دال ابجد وکاف پارسی بالف کشیدہ وکسر نون وخاطر معلوم باکسر طاے حطی کنایہ از خیال نو وسخن بدیع ست۔

نوشادر۔ بضم اول بواو مجہول رسیدہ وشین منقوطہ بالف کشیدہ وضم دال ابجد وسکون راے قرشت داروئی است کانی کہ بیشتر مسفید گران کار فرمایند معدن آن کوہے است در نواحی سمرقند ونیز کوہے است در نزدیکی وسندان فتح دال ابجد ومیم وسکون نون ودال ابجد بالف کشیدہ ونون زدہ کہ از قوابع کرمان ست ودران کوہ غارے است وازان غار بخارے برمے آید ومنجمد مے شود واین قسم بہترین اقسام نوشادر است وقسم دیگر از دوش خشت پزی وگلخن حمام حاصل میشود وآن را ارباب صنعت عقاب ونسر طائر ومشاطہ گویند سفیدی وچشم را نافع است۔

نوش آذر۔ بضم اول بواو مجہول رسیدہ وسکون شین قرشت وہمزہ بالف کشیدہ وفتح ذال منقوطہ وراے معملہ زدہ بمعنی آذر نوش آمدہ وآن آتشکدہ دوم باشد از جملہ ہفت آتشکدہ فارسیان واسامی آتشکدہ ہا این ست آذر مہر وآذر نوش وآذر بہرام وآذر آبان وآذر خرین بضم خاے تخذ وآذر برزین وآذر زردہشت وہر یک ازین آتشکدہ ہا منسوب بیکے از کوکب سبعہ سیارہ است وبخوری کہ متعلق بآن کواکب بود میسوختند ونیز نوش آذر نام پہلوانے بودہ است ودر موید الفضلا بمعنی اول بجاے حرف نون تاے قرشت آوردہ۔

نوش خور۔ بضم اول بواو مجہول رسیدہ وسکون شین منقوطہ وفتح خاے تخذ وواو معدولہ وراے قرشت زدہ نام روز پنجم است از ماہہاے ملکی۔

نوعروسان بہار۔ بفتح اول وسکون واو وفتح عین معلوم وضم راے قرشت بواو رسیدہ وسین سعفص بالف کشیدہ وکسر نون وبہار معلوم کنایہ از درختان شگوفہ کردہ آمدہ وآن را نوعروسان روز ونوعروسان نوروز نیز خوانند۔

نوکر۔ بضم اول بواو مجہول رسیدہ وفتح کاف وراے معملہ زدہ بمعنی چاکر وملازم آمدہ ونام بادشاہی ہم بودہ

نہار۔ بفتح اول وہاے مدورہ بالف کشیدہ وراے قرشت زدہ مخفف ناہار آمدہ کہ چیزی نخوردن

از بامداد باشد تا مدتے از روز وبتازی از وقت طلوع صبح صادق است تا زمان برآمدن آفتاب وبچہ خرچال وسنگ خوراک را نیز گویند فتح خاے منقوطہ وسکون راے قرشت وجیم پارسی بالف کشیدہ ولام زدہ وآن مرغی است از جنس ہوبرہ وآن را باشاہین وباز شکار کنند وبعضے گویند خرچال مرغیست آبی کبود رنگ بزرگ وکسر نون وہاے مدورہ بالف کشیدہ وراے قرشت زدہ بمعنے ترس وبیم وکاہش وگدازش تن باشد وباین معنے بفتح اول ہم گفتہ اند۔

نہ پدر۔ بضم اول وظہور ہاے مدورہ وکسر باے پارسی وفتح دال ابجد وراے قرشت زدہ بمعنی نہ آسمان آمدہ وآنہا را نہ آباے علوی خوانند وہفت کوکب را نیز باد وعقدہ راس وذنب گفتہ اند۔

نہ سایہ بر وگستر اند نہ نور۔ بفتح اول وسکون ہای مخفی وسایہ بر وگستر اند نہ نور معلوم یعنی نہ بد گویند نہ نیک

نہ سپہر۔ بضم اول وظہور ہاے مدورہ وکسر سین مہملہ وباے پارسی وہاے ہوز وراے قرشت زدہ بمعنی نہ پدر آمدہ کہ کنایہ از نہ آسمان باشد چہ آسمان را سپہر ہم میگویند ونہ طارم ونہ صحیفہ گردون ونہ شہر بالا ونہ طبق مرادف این آمدہ۔

نہ قصر۔ بضم اول وظہور ہاے مدورہ وفتح قاف وصاد مہملہ وراے معملہ زدہ بمعنی نہ طبق آمدہ کہ کنایہ از فلک باشد

نہمار۔ بفتح اول وسکون ہاے مدورہ ومیم بالف کشیدہ وراے قرشت زدہ بمعنی بزرگ وعظیم وبسیار وبی نہایت وا فرو بیکران وہمہ ویکبارگی باشد وبمعنی کارے بزرگ وعظیم وہر چیزے بسیار عجیب بے اندازہ وبمعنی مشکل ودشوار وعجیب کہ از تعجب کردن باشد نیز آمدہ وبہمین معنی بازاے نقطہ دار ہم ہست کہ بروزن شہناز باشد

نہور۔ بضم اول وہاے مدورہ بواو مجہول رسیدہ وراے قرشت زدہ بمعنی نگاہ کردن از روے قہر وغضب وخشم آمدہ وبمعنی نگاہ وچشم ہم بنظر آمدہ است کہ بتازی رویت وعین گویند۔

نیشاپور۔ بکسر اول بمثناۃ تحتانی رسیدہ وشین منقوطہ بالف کشیدہ وضم باے پارسی بواو رسیدہ وراے قرشت زدہ نام شہریست مشہور در خراسان کہ معدن فیروزہ در صدور آنست ونام شعبہ ہم ہست مشہور بہ نیشاپورک از شعبہ ہاے مقام نوا وشرح آن بمفصل در لغت نشاپورک بصدر مرقوم ومسطور گردیدہ۔

نیلبر۔ بکسر اول بمثناۃ تحتانی رسیدہ وسکون لام وفتح باے پارسی وراے قرشت زدہ بمعنی نیلوفر آمدہ وآن گلی باشد معروف گویند کہ با آفتاب از آب سر برے آرد بازبہ آفتاب فرو میرود وگویند مرغے بوقت فرو رفتن نیلوفر در میان درے آید وصبح کہ نیلوفر بر می آید از آب دہان بیکشاید وآن مرغ مے پرد ومیرود ودر شب از آب ہیچ زحمت نمیکشد وبعضے نیل پر گل کبودی را گویند کہ پیازہ کہ آن بر درخت پیچیدہ بالا رود وآن نوعے از نیلوفر باشد وبتازی قاتل النحل گویند بسکون خاے حطی

نیلفر۔ بکسر اول بمثناۃ تحتانی رسیدہ وسکون لام وفتح فا وراے قرشت زدہ مخفف نیلوفر آمدہ وآن گلی است معروف ومشہور وشرح آن بصدر مرقوم گشتہ۔

نیلوپر۔ بکسر اول بمثناۃ تحتانی رسیدہ وضم لام بواو رسیدہ وفتح باے پارسی وراے معملہ زدہ بمعنی نیلوفر آمدہ وآن گلے است معروف وشرح آن در لغت نیلبر مفصل مسطور شدہ۔

نیلوفر۔ بکسر اول بمثناۃ تحتانی رسیدہ وضم لام بواو مجہول رسیدہ وفتح فا وراے قرشت زدہ بمعنی نیلوپر آمدہ وآن گلی باشد معروف وآنرا نیلوبل ونیلوفل ہم گویند

نیلی چنبر۔ بکسر اول بمثناۃ تحتانی رسیدہ وکسر لام بمثناۃ تحتانی رسیدہ وفتح موحدہ تحتانی وحاے حطی وراے قرشت زدہ کنایہ از آسمان آمدہ وآن را نیلی پردہ ونیلی حقہ ونیلی دوایر ہم گویند۔

نیلی دوایر۔ بکسر اول بمثناۃ تحتانی رسیدہ وکسر لام بمثناۃ تحتانی رسیدہ وفتح دال ابجد وواو بالف کشیدہ وکسر مثناۃ تحتانی وراے معملہ زدہ کنایہ از آسمانہا آمدہ

نیم دینار۔ بکسر اول بمثناۃ تحتانی رسیدہ وسکون میم وکسر دال ابجد بمثناۃ تحتانی رسیدہ ونون بالف کشیدہ وراے معملہ زدہ کنایہ از لب معشوق آمدہ۔

نیمہ دینار۔ بکسر اول بمثناۃ تحتانی رسیدہ وفتح میم وسکون ہاے مدورہ وکسر دال ابجد بمثناۃ تحتانی رسیدہ ونون بالف کشیدہ وراے معملہ زدہ بمعنی نیم دینار آمدہ کہ کنایہ از لب معشوق باشد۔

نیمور۔ بفتح اول وسکون مثناۃ تحتانی وضم میم بواو رسیدہ وراے معملہ زدہ بمعنی آلت تناسل آمدہ۔

نیوار۔ بکسر اول بمثناۃ تحتانی رسیدہ وواو بالف کشیدہ وراے معملہ زدہ بمعنی مابین زمین وآسمان آمدہ بتازی جو خوانند۔

نیوتر۔ بکسر اول بمثناۃ تحتانی رسیدہ وضم مثناۃ فوقانی بواو رسیدہ وراے معملہ زدہ بمعنی کبر وغرور آمدہ وآن بزرگ داشتن است نفس خود را ودیگران را خرد شمردن

نیور۔ بکسر اول بمثناۃ تحتانی مجہول رسیدہ وفتح واو وراے قرشت زدہ بمعنی کائنات آمدہ وکائنات در لغت حاصلات را گویند یعنی انچہ در عالم حاصل شود۔

نیور نیور۔ بکسر اول بمثناۃ تحتانی مجہول رسیدہ وفتح واو وکسر راے معملہ ونون بمثناۃ تحتانی مجہول رسیدہ وواو بالف کشیدہ وراے معملہ زدہ بمعنی کائنات نوا آمدہ کہ جواست یعنی چیزہاے کہ در مابین زمین وآسمان بہم رسد بمچو قوس وقزح وشہادت وذوات الاذناب

و برف باران و مانند آن چه نیو بمعنی کائنات و نیوا بمعنی جو باشد.

چشمهٔ یازدهم بحر اول - از قلزم ششم از کتاب هفت قلزم در بیان نون با زاے تازی و پارسی -

ناخن روز - اول بالف کشیده و ضم خاے نخذ و کسر نون و فتح راے و واو و زاے هوز زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده.

ناز - اول بالف کشیده و زاے هوز زده بمعنی استغناے معشوق آمده از عاشق که مبنی باشد بر انگیزانیدن شوق و بمعنی نوخیز و نورسته هم آمده و درختے را نیز گویند که بتازی صنوبر خوانند و باین معنی بازاے پارسی هم آمده -

ناز نوروز - اول بالف کشیده و کسر زاے هوز و ضم نون بواو رسیده و ضم راے قرشت بواو مجهول رسیده و زاے هوز زده نام نوائی است از موسیقی -

نخچیز - بفتح اول و سکون خاے نخذ و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و زاے هوز زده بمعنی در هم گشته و پیچیده آمده و بمعنے پیچیدن هم از نظر گذشته که مصدر باشد.

نخراز - بضم اول و سکون خاے منقوط و راے قرشت بالف کشیده و زاے هوز زده بمعنی بری آمده که پیشتر و گله گوسپند باشد -

نخز - بفتح اول و ضم خاے نخذ و راے هوز زده بمعنی نخست آمده که اول و ابتدا است و نخزین بمعنی نخستین باشد.

نخیز - بفتح اول و کسر خاے نخذ و بمثناة تحتانی رسیده و زاے هوز زده بمعنی مردم فرومایه و کمینه آمده و بمعنی کمین گاه هم از نظر گذشته چه نخیرگاه بمعنی کمین گاه باشد و نخمدان را نیز گویند و آن زمینے باشد که شاخچه درخت را بدان فرو برند و تخم گل در آن پاشند تا سبز شود و از آنجا بجاے دیگر نقل کنند و نخیز بفتح نون و کسر خاے منقوط بمثناة تحتانی رسیده و راے مهمله زده مترادف این آمده.

نغز - بفتح اول و غین منقوط و زاے هوز زده بمعنی خوب و نیکو آمده و چست و چالاک را نیز گویند و هر چیز بدیع و عجیب را نیز گفته اند که دیدنش خوش آید -

نفس دراز - بفتح اول و فا و سکون سین مهمله و فتح دال ابجد و راے قرشت بالف کشیده و زاے هوز زده بمعنے نگارندهٔ نقش آمده -

نماز - بفتح اول و میم بالف کشیده و زاے هوز زده بمعنی بندگی و اطاعت و اداے طاعت و سجود و پرستش و خدمتگاری و فرمان برداری آمده -

نواز - بفتح اول و واو بالف کشیده و زاے هوز زده بمعنی نواختن و نوازش و نوازنده آمده و امر بنواختن هم هست یعنے بنواز و بمعنی دلجوئی هم آمده -

نوآموز - بفتح اول و سکون واو و همزه بالف کشیده و ضم میم بواو رسیده و زاے هوز زده بمعنی طالب علم و مبتدی و معلم صبیان و خام کار آمده -

نوروز - بفتح اول و سکون واو و ضم راے مهمله بواو مجهول رسیده و زاے هوز زده یعنے روز نو آمده و آن دو باشد یکے نوروز عامه و دیگرے نوروز خاصه و نوروز عامه روز اول فروردین ماه است که آمدن آفتاب بنقطهٔ اول حمل باشد و رسیدن او بآن نقطهٔ اول بهار است گویند درین روز خدا تعالی عالم را آفرید و هر هفت کوکب در اوج تدویر بودند و اوجات همه در نقطهٔ اول حمل بود و درین روز حکم شد که بسیروده بر درایند و آدم را درین روز خلق کرد پس بنابران این روز را نوروز گویند و بعضے گویند جمشید که اول جم نام داشت و بتازی او را منوسلخ میگویند سیر عالم میکرد چون بآذربائجان رسید فرمود تخت مرصعی را بر جاے بلند بجانب مشرق گذارند و خود تاج مرصعی بر سر نهاده بر آن تخت بنشست همین که آفتاب طلوع کرد پرتوش بر آن تاج و تخت افتاد شعاع در غایت روشنی پدید آمد مردمان انسان شادمان شدند و گفتند که این روز نو است چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند و او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند از آن روز این رسم پیدا شد و نوروز خاصه روز نسیت خاے منقوط بالف کشیده و فتح صاد مهمله که نام آن روز خورداد است آن ششم فروردین ماه باشد و دران روز جمشید بر تخت نشست و حاجیان را طلبید و رسمهاے نیکو گذاشت و گفت که خدا تعالے شما را خلق کرده است باید که به آبهاے پاکیزه تن بشوئید و غسل کنید و بسجده و بشکر او مشغول باشید و هر سال درین روز بهمین دستور عمل نمایند و این روز را بنابرین نوروز خاصه خوانند اکاسره هر سال از نوروز عامه و خاصه که شش روز باشد حاجتهاے مردمان را بر آوردندے و زندانیان را آزاد کردندی و مجرمان را عفو فرمودندے و بعیش و شادی مشغول بودندے و معرب نوروز نیروز آمده -

نوز - بضم اول بواو مجهول رسیده و زاے هوز زده مخفف هنوز آمده که تا اکنون و تا حال باشد و درخت صنوبر و کاج را نیز گویند کاف بالف کشیده و جیم زده که آنرا بتازی الصنوبر الصغار خوانند و تخم آن را حب الصنوبر الصغار گویند و آن تخمے است مثلث و سه گوشه و طعم آن بچلغوزه نزدیک است و چلغوزه بکسر جیم پارسی باعتبار کنگرهاے آن نامند که هر یک بمنزلهٔ غوزه است -

نوعروسان روز - بفتح اول و سکون واو و فتح عین سعفص و ضم راے قرشت بواو رسیده و سین مهمله بالف کشیده و کسر نون و ضم راے مهمله بواو مجهول رسیده و زاے هوز زده کنایه از درختان شگوفه کرده باشد و نوعروسان بهار مترادف این آمده -

نوعروسان نوروز - بفتح اول و سکون واو و فتح عین مهمله و ضم راے قرشت بواو رسیده و سین مهمله بالف کشیده و کسر نون و فتح نون ثانی و سکون واو و ضم راے

مهمله بواو مجهول رسیده و زاے هوز زده بمعنی نوعروسان روز آمده که کنایه از درختان شگوفه کرده باشد -

نونیاز - بفتح اول و سکون واو و کسر نون و مثناة تحتانی بالف کشیده و زاے هوز زده شخصے را گویند که تازه بعرصهٔ عشق در آمده باشد و سالک مبتدی را نیز گفته اند و تفسیر بمبتدی هم هست -

نهاز - بضم اول و هاے مدوره بالف کشیده و زاے هوز زده بمعنی بزی و گوسپندے آمده که پیش پیش گله گوسپندان براه رود و بتازی کراز خوانند و بطریق استعاره بر سرداران و پیشوایان قوم هم اطلاق کنند و باین معنی بفتح نون هم آمده و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد و امر بترسیدن و واهمه کردن هم هست

نهجنز - بفتح اول و سکون هاے مدوره و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و زاے هوز زده بمعنی پیچیدن و پیچ و تاب آمده

نهماز - بفتح اول و سکون هاے مدوره و میم بالف کشیده و زاے هوز زده بمعنی عجب آمده که از تعجب کردن باشد و بعضے بمعنی بزرگ و عظیم و بسیار و بے نهایت و وافر و بیکران و همه و یکبارگی و کارے بزرگ و عظیم و هر چیز بسیار و بے اندازه و بمعنی مشکل و دشوار هم نوشته اند -

نهنگ سبز - بکسر اول و فتح هاے مدوره و سکون نون و کاف پارسی و فتح سین سعفص و موحده تحتانی و زاے هوز زده کنایه از تیغ و شمشیر هندی آمده است -

نیاز - بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و زاے هوز زده بمعنی حاجت و احتیاج آمده و بمعنی حاجتمند و آرزومند هم آمده است و میل و خواهش و اظهار محبت و تحفهٔ درویشان را نیز گویند و بمعنی قحط و غلا و شره و حرص و بلذت خوردن طعام هم هست و در فرهنگے بمعنی دوست در برابر دشمن و در جائے درست در مقابل شکست و در نسخهٔ دیگر درشت در برابر هموار هم بدین آمده -

نیریز - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر راے قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زاے هوز زده نام شهریست مشهور که در آن آهنگران بسیار می باشند و تفنگ خوب میسازند و نام شعبه هم هست از شعبه هاے مقام اصفهان و مقام دوازده است و هر یک مقام در دو شعبه دارد باین تفصیل مبرقع پنجگاه شعبه هاے راست و نیریز و نشاپورک شعبه هاے اصفهان و سه گاه و حصار هر دو شعبه هاے حجاز آمده و روی عراق و مغلوب شعبه عراق است و رکب و بیاتی هر دو شعبه مقام کوچک و دوگاه و محیر هر دو شعبه حسینی و زابل و اوج شعبهٔ عشاق و نوروز خارا و ماهور شعبهٔ نوا و همایون و نهفت شعبه هاے بزرگ و نوروز عرب و نوروز عجم شعبه هاے رهاوی و چارگاه و غزال شعبه زنگوله و نوروز صبا و عشیران شعبه بوسلیک -

نیز - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و زاے هوز زده بمعنی دیگر آمده که بتازی ایضاً گویند و بمعنی بعد ازین هم بنظر آمده

نیمروز - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و ضم راے قرشت بواو رسیده و زاے هوز زده معروف است یعنے نصف روز و آن رسیدن آفتاب است در دایرهٔ نصف النهار و ولایت سیستان را نیز گویند باین سبب که چون سلیمان علیه السلام بآنجا رسید زمین آنرا پر آب دید دیوان را فرمود که تا خاک بریزند در نیم روز زیر خاکش کردند و بعضے خسرو چین را گویند که آنجا تا نیم روز لشکرگاه کرده بود و وجوهات دیگر نیز دارد و نام پرده ایست از موسیقی و نام لحن بیست و نهم است از سی لحن باربد و آن اینست ۱ اول آرایش خورشید و آن را آرایش جهان هم گفته اند ۲ دوم آئین جمشید ۳ سوم اورنگی ۴ چهارم باغ شیرین ۵ پنجم تخت طاقدیسی ۶ ششم حقه کاوس ۷ هفتم راح روح ۸ هشتم رامش جان و آنرا رامش جهان هم گفته ۹ نهم سبز در سبز ۱۰ دهم سروستان ۱۱ یازدهم سرو سهی ۱۲ دوازدهم شادروان مروارید ۱۳ سیزدهم شبدیز ۱۴ چهاردهم شب فرخ و فرخ شب نیز گویند ۱۵ پانزدهم قفل رومی ۱۶ شانزدهم گنج بادآورد ۱۷ هفتدهم گنج کاوو گنج کاوس هم بنظر آمده ۱۸ هیژدهم گنج سوخته ۱۹ نوزدهم کین ایرج ۲۰ بیستم کین سیاوش ۲۱ بیست و یکم ماه برکوهان ۲۲ بیست و دوم مشکدانه ۲۳ بیست و سوم مروای نیک ۲۴ بیست و چهارم مشکمالی ۲۵ بیست و پنجم مهربانی و آن را مهرگانی هم گویند ۲۶ بیست و ششم ناقوسی ۲۷ بیست و هفتم نوبهارے ۲۸ بیست و هشتم نوشین باده و باده نوشین هم بنظر آمده است ۲۹ بیست و نهم نیمروز ۳۰ سی ام نخچیرگانی -

ناژ - اول بالف کشیده و زاے پارسی زده بمعنی درخت کاج آمده و کاف بالف کشیده و جیم زده که صنوبر باشد و بعضے گویند کاج درختے است که آن را بتازی الصنوبر الصغار خوانند و آن تخمے است مثلث و سه گوشه و طعم آن بچلغوزه نزدیک است و بعضے گویند بار درختے است شبیه بصنوبر و آن هم پیوسته سبز میباشد -

نژر - بفتح اول و زاے پارسی زده بمعنی بیرون کشیده چیزے آمده و دندانهٔ کلید را نیز گفته اند -

نوژ - بضم اول و بواو مجهول رسیده و زاے پارسی زده بمعنی درخت صنوبر و کاج آمده کاف بالف کشیده و جیم زده که آنرا بتازی الصنوبر الصغار خوانند و تخم آن را حب الصنوبر الصغار گویند و آن تخمے است مثلث و سه گوشه و تخم آن بچلغوزه نزدیک است و بعضے گویند درختے است مانند صنوبر که پیوسته سبز و خرم می باشد -

نیشر - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و زاے پارسی زده بمعنے گیاہے آمده که بر درخت پیچد و آنرا لبلاب هم گویند

بکسر لام و بتازی عشقه خوانند بفتح عین مهمله و کسر شین قرشت و فتح قاف و هاے مدوره زده۔

چشمهٔ یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم بحر اول از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان نون با سین سعفص و شین منقوطه و صاد مهمله و طای حطی

ناؤس۔ اول بالف کشیده و ضم همزه بواو رسیده و سین سعفص زده بمعنی معبد ترسایان آمده و آتشکده را نیز گویند و ناوس هم آمده که بجاے همزه واو باشد۔

ناکس۔ اول بالف کشیده و فتح کاف و سین سعفص زده بمعنی کمینه و فرومایه آمده۔

نالکس۔ اول بالف کشیده و سکون لام و کسر کاف و سین سعفص زده بمعنی سردبیرا آمده۔

ناموس۔ اول بالف کشیده و ضم میم بواو رسیده و سین سعفص زده بمعنی بانگ و آوازه و صاحب سرود و خانه و منزل آمده و بمعنی عصمت و عفت هم هست و جنگ و جدال را نیز گویند و ملائکه و احکام الهی را نیز گویند و بمعنی کمینگاه صیاد هم هست۔

ناووس۔ اول بالف کشیده و ضم واو بواو رسیده و سین سعفص زده بمعنی معبد ترسایان آمده و عبادتخانه مجوس و آتشکده را نیز گویند و در بیخ ملان بایک واو نویسند همچو کاوس و طاوس۔

نایلوس۔ اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و ضم لام بواو رسیده و سین مهمله زده بمعنی موسیقار آمده و آن سازیست معروف که آنرا نیهاے بزرگ و کوچک بانتظام مثلث هم وصل کرده اند و بعضے گویند سازیست که درویشان دارند و بعضے دیگر گویند سازیست که شبانان مینوازند و جمعے گویند موسیقار نام پرنده ایست که او را ققنس گویند بفتح قاف و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین سعفص زده بلغت رومی مرغیست بغایت خوش رنگ و خوش آواز گویند منقار او سه صد و شصت سوراخ دارد و در کوه بلندی مقابل باد نشیند و صداے عجیب و غریب از منقار او برآید و بسبب آن بسیار مرغان جمع آیند از آنها چندے را گرفته طعمهٔ خود سازد و گویند هزار سال عمر هست چون از هزار سال بگذرد و عمرش باخر آید صد پشتواره هیزم و در فرهنگی هزار پشتواره هیزم بدین آمده جمع سازد و بر بالاے آن بنشیند و سرودن آغاز کند و مست گردد و در حالت مستی بال و پر برهم زند چنانکه آتشی از بال او بجهد و در هیزم افتد و خود با هیزم بسوزد و از خاکسترش بیضه پدید آید و از ان بیضه بعد از باریدن باران ققنس پیدا شود گویند جفت نمیباشد و موسیقی را از سوراخهاے منقار او یافته اند و درینجا مراد از معنی اول است و نایلوس را بعضی هم نویسند که ناے لوس باشد بکسر مثناة تحتانی و این اصح است و باشین نقطه دار بروزن بارکوش هم بنظر آمده و درست است چه در فارسی سین مهمله و معجمه بهم تبدیل مے یابند۔

نبس۔ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و سین سعفص زده بمعنی دختر زاده آمده و باین معنی بالتشدید موحده تحتانی هم گفته اند۔

نتاس۔ بکسر اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و سین سعفص زده بمعنی خوش و خرم و خوشحالی و بی تشویش و فراغت باشد چنانکه هرگاه گویند نتاسیدم معنے این باشد که خوشحال شدم و عمر را بفراغت گذرانیدم

نرگس۔ بفتح اول و سکون راے قرشت و کسر کاف پارسی و سین سعفص زده گلیست معروف و کنایه از چشم معشوق هم هست۔

نس۔ بضم اول و سین بے نقطه زده بمعنی هوش و شعور و عقل آمده و بمعنی پوزه هم آمده بضم باے پارسی بواو رسیده و فتح زاے هوز و هاے مدوره زده که گرداگرد دهان است از جانب درون و بیرون و ضم نون و با تشدید سین سعفص در تازی بمعنی خشک شدن و سخت راندن آمده۔

نسناس۔ بفتح اول و سکون سین سعفص و نون بالف کشیده و سین مهمله زده بمعنی دیو مردم آمده و ایشان جنسی از خلق باشند که بر یک پاے جهند و پاے دیگر ندارند میگویند در دویدن از دو پایه فره می برند و بزبان عربی حرف میزنند۔

نکاس۔ بفتح اول و کاف بالف کشیده و سین مهمله زده بلغت ژند و پاژند بمعنی نگاه آمده که از دیدن و نگریستن باشد۔

نلکس۔ بکسر اول و سکون لام و فتح کاف و سین مهمله زده بمعنی نالکس آمده که سردبیرا باشد نون بالف کشیده و سکون لام و کسر کاف و سین سعفص زده و این لغت با لغت بلکس بکسر موحده تحتانی و سکون لام و کسر کاف و سین مهمله زده ظاهر التصحیف خوانی شده والله اعلم

نمس۔ بضم اول و میم و سین سعفص زده بمعنی راسو باشد و آن جانوریست مشهور و آن را موش فرما نیز گویند و بتازی ابن عرس خوانند بضم عین مهمله اگر درون او را پر از کشنیز کنند و خشک سازند قدرے خوردن آن از گزند که جانوران زهردار نافع باشد گویند اگر کعب آن را وقتے که زنده باشد بیرون آورند و بر پای راست زن بندند با او جماع کنند آبستن گردد و گویند طعامی که زهر داشته باشد همین که بیند موی آن خورد را راست کند بخر باد آید اگر خون او را بر مفاصل و خنازیر طلا کنند نافع باشد۔

نواس۔ بضم اول و واو بالف کشیده و کسر راے قرشت و سین سعفص زده بمعنی خیار و راز آمده۔

نورس۔ بفتح اول و سکون واو و فتح راے قرشت و

سین مهمله زده بمعنی نوبر و پیش رس آمده و هر چیز از نباتات که پیش رس باشد۔

نوس۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سین بے نقطه زده بمعنی قوس و قزح آمده و آن شکلے ملون است که در ایام برشکال بکرانهٔ آسمان برآید اگر آفتاب طرف مشرق باشد آن در طرف مغرب برآید و اگر بطرف مغرب باشد بمشرق و تقلید حرف زدن و گفتگو شخصے کردن را نیز نوس گویند۔

نه خراس۔ بضم اول و ظهور هاے مدوره و فتح خاے نخذ و راے قرشت بالف کشیده و سین سعفص زده بمعنی نه حصار آمده که کنایه از نه آسمان باشد۔

نه مقرنس۔ بضم اول و ظهور هاے مدوره و ضم میم و فتح قاف و سکون راے قرشت و فتح نون و سین مهمله زده کنایه از نه آسمان آمده و مقرنس بناے بلند و مدور را گویند که با نردبان برآن روند و در کنز اللغات نوشته مقرنس عمارتی را گویند که در آن نقاشی کرده باشند

نااندیش۔ اول بالف کشیده و فتح همزه و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و شین منقوطه زده بمعنی بدیهه آمده یعنی ظاهر و روشن است که احتیاج بفکر ندارد و چنانکه گویند روز روشن است و شب تاریک

ناخن خوشش۔ اول بالف کشیده و ضم خاے منقوطه و کسر نون و فتح خاے نخذ و واو معدوله و شین منقوطه زده بمعنے نوعے از صدف باشد و آن شبیه است بناخن و بسیار خوشبو باشد و بتازی اظفار الطیب خوانندش و در عطریات و دواها بکار برند اگر قدرے از آن در زیر زنے که حیض بند شده باشد دود کنند روان گردد و ناخن بریان مترادف این آمده

نازبالش۔ اول بالف کشیده و سکون زاے هوز و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر لام و شین منقوطه زده بمعنی بالشے آمده که در هنگام بیخودی و آسودگی در زیر سر نهند و نیز بالشے را گویند که در زیر صد نهند

ناسرایش۔ اول بالف کشیده و فتح سین سعفص و راے قرشت بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و شین قرشت زده بمعنی زبان حال آمده چنانکه سرائش زبان قال را گویند که سخن گفتن و نغمه پردازی آدمیان و سرود مرغان باشد۔

ناغوش۔ اول بالف کشیده و ضم غین منقوطه بواو رسیده و شین منقوطه زده بمعنی چیزے در آب فرو بردن باشد و سر در آب فرو بردن و غوطه خوردن نیز گویند

نانکش۔ اول بالف کشیده و سکون نون و کسر کاف و شین منقوطه زده بمعنی ون بفتح واو و آن دانه ایست سبز دارا که خورند و بتازی الحبة الخضراء و بترکی چتلاغوچ خوانند و بن مترادف ون آمده بفتح موحده تحتانی۔

نانمش۔ اول بالف کشیده و کسر نون و میم و شین قرشت زده بمعنی چیزے نادیده آمده و بے رای کردن را نیز گویند و در فرهنگی بجاے کسر نون فتح هم بدین آمده

نان مشوش۔ اول بالف کشیده و کسر نون و فتح میم و شین قرشت بواو رسیده و شین ثانی زده بمعنے نانے آمده بسیار نازک و رقیق که بیشتر در عیدها پزند و شاب و سفیده مرغ را بالقوام آورند و بر روے آن افشانند و خورند۔

ناورفتاش۔ اول بالف کشیده و فتح واو و کسر راے قرشت و فتح فا و سکون راے مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی ممکن الوجود آمده چه ناور بمعنی ممکن است و فتاش وجود را گویند

بنارش۔ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح راے قرشت و شین منقوطه زده بمعنی چوبی آمده که در زیر چوب سقف که شکسته باشد نهند و نیز بر دیوارے که مشرف بر افتادن باشد نصب سازند۔

نپراش۔ بفتح اول و سکون باے پارسی و راے قرشت بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی ذکا آمده و آن صنعت استخراج نتائج است بآسانی۔

نخوش۔ بفتح اول و خاے منقوطه زده بمعنی سیاه دار آمده و آن تاک صحرائی است و آن را بتازی الکرمة البیضاء خوانند و خوشه آن از دو دانه بیشتر نشود و در اول سبز باشد و در آخر سرخ گردد و گل آن لاجوردی میشود و نخوش براے ان گویندش که میوه آن در زمستان خشک نشود و میوهٔ آن را در تازی عنب الحیه گویند علت جرب و هر علتے که در ظاهر بدن باشد نافع است

نسرین نوش۔ بفتح اول و سکون سین سعفص و کسر راے قرشت بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و ضم نون بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده نام دختر پادشاه سقلاب روم است که در حبالهٔ نکاح بهرام گور بود۔

نش۔ بفتح اول و سکون شین منقوطه بمعنی سایه و سایگاه آمده که جاے سایه است و بمعنی سایه کلاه هم بنظر آمده

نعل در آتش۔ بفتح اول و سکون عین مهمله و لام و در آتش معلوم کنایه از اضطراب و بیقراری آمده چه هرگاه که خواهند شخصے را بخود رام کنند بس نام او را بر نعل اسپے بکنند و آن نعل را در آتش نهند و افسونے چند که مناسب آنست خوانند آن شخص مضطرب شود و رام گردد۔

نکوهش۔ بفتح اول و ضم کاف بواو رسیده و کسر هاے مدوره و شین منقوطه زده بمعنے سرزنش و عیب گفتن و مذمت کردن باشد۔

نگوس۔ بکسر اول و ضم کاف پارسی بواو رسیده و سین سعفص زده بمعنی نگریستن آمده که بمعنی نگاه کردن و دیدن باشد

نگهبان این مار پیکر درفش۔ بکسر اول و فتح کاف پارسی و سکون هاے مدوره و موحدهٔ تحتانی

بالف کشیده و کسر نون و این مار پیکر در فش معلوم کنایه از ذات باریتعالی آمده و نیز فرشته را گویند که موکل است بر ستارگان۔

نمش ۔ بفتح اول و میم و شین منقوطه زده بمعنی مکر و حیله در نماباز آمده و بفتح اول و میم و شین منقوطه زده در تازی خطها و شکلها و نقطهای سیاه و سفید باشند و آن علتی است که در آدمی پیدا میشود و بفتح نون و کسر میم در تازی گاو گوهی را گویند که بر و نقطهای سیاه و سفید باشند۔

نوتاش ۔ بفتح اول و سکون واو و مثناة فوقانی بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی سر آمده یعنی همیشه و دایم۔

نورپاش ۔ بضم اول بواو رسیده و سکون رای مهمله و بای پارسی بالف کشیده و شین قرشت زده بمعنی پراگنده و کننده نور آمده۔

نوش ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده مخفف نیوش آمده بکسر نون که از شنیدن و گوش کردن باشد و بمعنی نوشیدن و آشامیدن و گوارا و سازگار هم آمده و امر باین دو معنی هم هست یعنی گوش کن و بشنو و بنوش و بیاشام و بمعنی فاعل هم هست که گوش کننده و شنونده و آشامنده و نوشنده باشد و بمعنی گوار آباد و نوش جان هم گفته اند و تریاک و پادزهر و شهد و عسل را نیز گویند و کنایه از آبحیات و حیات که بمعنی زندگی باشد هم هست۔

نوکیوش ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر کاف پارسی و ضم موحده تحتانی بواو مجهول رسیده و شین قرشت زده نام پادشاه جزیرهٔ وطرطانیوش است بفتح طای حطی و سکون رای مهمله و طای حطی بالف کشیده و کسر نون و ضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده و آن جزیره که میان دریا بود که عذرا در ان جزیره افتاد و نجات یافت۔

نهادم قدم بر سر کام خویش ۔ اعرابش معلوم کنایه ازان آمده که از مراد خود در گذشتم۔

نه خوش ۔ بفتح اول و سکون های مخفی و فتح خای منقوطه و واو معدوله و شین قرشت زده بمعنی نخوش آمده که تاک صحرائی است و آن را بتازی الکرمة البضیاء خوانند و نخوش جهت آن گویندش که میوهٔ آن در زمستان خشک نمیشود و بیاره اش بر درخت بپیچد و خوشه آن زیاده بر ده دانه نمیشود و در اول سبز و در آخر سرخ میشود و گل آن لاجوردی میباشد و میوهٔ آنرا در تازی عنب الحیه گویند علت جرب و هر علتی دیگر را که در ظاهر بدن باشد نافع است۔

نیالیش ۔ بکسر اول و بمثناة تحتانی بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و شین منقوطه زده بمعنی آفرین و تحسین و دعای باشد که از روی تضرع و زاری کنند و بمعنی مهربانی هم آمده است۔

نیوتش ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو ساکن و فتح مثناة فوقانی و شین قرشت زده بمعنی جماع و مجامعت آمده

نیوشش ۔ بکسر اول و ضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده امر شنیدن آمده یعنی گوش کن و بشنو و شنونده را نیز گویند که فاعل شنیدن باشد

نیش ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و شین قرشت زده معروف است که کژدم و زنبور بدان زنند و بفرهنگ قواس بمعنی خرمای ابوجبل آمده و آن نوعی از خرما باشد که از پوست آن رسن تابند۔

ناف ارض ۔ اول بالف کشیده و کسر فا و همزه و رای قرشت و ضاد زده کنایه از مکهٔ معظمه آمده۔

نیشکر خط ۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح شین منقوطه و کاف و سکون رای قرشت و فتح خای تخذ و طای حطی زده کنایه از خط سبز آمده آنرا نیشکر ضد هم گفته اند که بجای طای حطی دال ابجد باشد

چشمهٔ پانزدهم و شانزدهم و هفدهم بحر اول از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان نون با غین منقوطه و فا و قاف۔

نان کلاغ ۔ اول بالف کشیده و کسر نون و ضم کاف و لام بالف کشیده و غین منقوطه زده رستنی باشد که از زمینهای نمناک روید و بعضی گویند اقحوان است بضم همزه و سکون قاف و فتح حای حطی و واو بالف کشیده و نون زده گویند اگر آب آن را بگیرند و بر خصیه و آلت مردی طلا کنند نهایت قوت مجامعت دهد و آنرا بتازی خز الغراب خوانند و در موصل ثمرة الکافور نامند و در شیراز بابونهٔ گاو گویند و بجای ضم اول اقحوان فتح هم درست است۔

بناغ ۔ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و غین منقوطه زده بمعنی دو زن آمده که در نکاح یک مرد باشند و بناج مترادف این آمده فتح نون موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و جیم زده۔

نفاغ ۔ بکسر اول و فا بالف کشیده و غین منقوطه زده بمعنی قدح بزرگی آمده که بدان شراب خورند۔

نوغ ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و غین منقوطه زده نام موضعی است نزدیک بدشت قبچاق بکسر کاف و سکون موحده تحتانی و جیم پارسی بالف کشیده و قاف زده و آن صحرائی است از ترکستان و حافظ نوعی منسوب به آن موضع است۔

نوفاغ ۔ بضم اول بواو رسیده و فا بالف کشیده و غین منقوطه زده نام شهری و مدینه ایست۔

ناف اول بالف کشیده و سکون فا معروف که

سوراخ وسط شکم باشد و میان وسط هر چیز را نیز گویند

ناف آف ۔ اول بالف کشیده و کسر فا و همزه بالف کشیده و فا زده بمعنی آهوی مشک آمده چه ناف بمعنی آهوی مشک باشد

نکاف ۔ بکسر اول و کاف بالف کشیده و فا زده بمعنی مهمله آمده و آن پوستی باشد که باندام پنجه دست دوزند و شکاران بر دست کشند بجهت برداشتن باز و شاهین و امثال آن و بضم نون و کاف بالف کشیده و فا زده در تازی ورم آماس بنا گوش شتر آمده و نکاب مترادف معنی اول است۔

نوف ۔ بضم اول بواو رسیده و فا زده بمعنی صدی آمده که از کوه و عمارت عالی و حمام و چاه وغیره باز گردد و شور و غوغا را نیز گویند که از کثرت مردم و جانوران خیزد و آواز فریاد کردن سگ را هم گفته اند چه هرگاه سگ فریاد زند و بانگ کند گویند می نوفد و فتح نون واو و فا زده در تازی بمعنی کوهان شتر باشد و دراز را نیز گویند که در مقابل کوتاه است۔

نیزه بگف ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای هوز و های مدوره ساکن و فتح بای ابجد و کاف و فا زده معروف است و کنایه از آفتاب عالمتاب هم آمده۔

نهرایلاق ۔ بفتح اول و سکون های مدوره و کسر رای قرشت و فتح همزه و سکون مثناة تحتانی و لام بالف کشیده و قاف زده رودخانه ایست در ایلاق که دار الملک خطا باشد گویند هر که دران رودخانه غسل کند چون بخواب رود البته محتلم گردد

نه رواق ۔ بضم اول و ظهور های مدوره و فتح رای قرشت و واو بالف کشیده و قاف زده کنایه از نه آسمان آمده

نه طبق ۔ بضم اول و ظهور های مدوره و فتح طای حطی و موحدهٔ تحتانی و قاف زده بمعنی نه رواق آمده که کنایه از نه آسمان باشد و نه سپهر و نه شهر بالا و نه صحیفه گردون و نه طارم و نه قصر و نه کاخ و نه مقرنس مترادف این آمده

نهق ۔ بفتح اول و های مدوره و قاف زده بمعنی رستنی آمده که پیوسته در آب میباشد و بتازی کرفس الماء و جرجیر الماء خوانند۔

نلیسوق ۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم سین سعفص بواو رسیده و قاف زده بلغت یونانی میوه ایست که بتازی الوچه گویند۔

نیموق ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح میم و قاف زده بلغت یونانی نیلوفر را گویند و آن گلی است معروف گویند که با آفتاب سر بر می آورد و با آفتاب سر فرو می برد گویند مرغی بوقت فرو رفتن نیلوفر در میان نیلوفر در می آید و صباح که نیلوفر بر می آید و از آب دهان میگشاید آن مرغ می پرد و میرود و شب از آب هیچ زحمت نمیکشد و نیمفا مترادف نیموق آمده و نیلسر و نیلفر و نیلوفر و نیلوپر و نیلوپل و نیلوفل مترادف نیلوفر آمده است۔

چشمهٔ هیزدهم و نوزدهم بحر اول از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف تازی و پارسی

ناجرمک ۔ اول بالف کشیده و ضم جیم و سکون رای قرشت و فتح میم و کاف زده بمعنی در بتکده نشستن و بتخانه نشستن آمده و بعضی گویند نام زاهدیست ترسا و نام ترسایان هم هست۔

نارخوک ۔ اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و ضم خای منقوطه بواو مجهول رسیده و کاف زده بمعنی تریاک و افیون آمده۔

نارکوک ۔ اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و ضم کاف بواو مجهول رسیده و کاف زده بمعنی نارخوک آمده که تریاک و افیون باشد۔

نارمشک ۔ اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و ضم میم و شین و کاف زده بمعنی نار هندی آمده و آن تخمی است سرخ رنگ و اندک سبزی در میان دارد و آنرا بتازی رمان مصری خوانند و خاصیت او نزدیک بسنبل است و در فرهنگی بدین آمده که نار هندی میوه ایست در هندوستان شبیه به بهی ایران و آنرا بل گویند و از ان مربا سازند بغایت خوب شود و آنرا انار دشتی هم گویند و نار مشک کوزهٔ آهنگری را نیز گویند۔

نارنگ ۔ اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده بمعنی نارنج آمده و آن میوهٔ باشد معروف گویند پیوسته هر که دانهٔ آنرا بخورد گزیدن عقرب و امثال آن او را عذاب ندهد۔

نازک ۔ اول بالف کشیده و ضم زای هوز و کاف زده معروف است و آن را تنگ هم میگویند و کنایه از معشوق و مطلوب و شاهد هم هست۔

ناسک ۔ اول بالف کشیده و کسر سین مهمله و کاف زده نام یکی از صاحب شریعتان کفرهٔ هند است و اعتقاد اتباع او آنست که آدمیان همچو گیاه میرویند و خشک میشوند و از هم می ریزند و بحشر و نشر قایل نیستند نه روحانی و نه جسمانی و جماعتی را نیز گویند از اهل مغرب که در دین او نسخ نیستند

ناشک ۔ اول بالف کشیده و کسر شین منقوطه و کاف زده بمعنی قرضدار و وامدار آمده۔

ناصیه راران پاک ۔ اول بالف کشیده و کسر صاد مهمله و فتح مثناة تحتانی و سکون های مدوره و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت بالف کشیده و کسر نون و بای پارسی بالف کشیده و کاف زده کنایه از ملایکان آمده و کنایه از صالحان و عابدان هم هست

ناف خاک ۔ اول بالف کشیده و کسر فا و خای تخذ بالف کشیده و کاف زده بمعنی ناف ارض آمده و کنایه از مکهٔ معظمه باشد و آن را ناف زمین و ناف عالم نیز گویند۔

ناک ۔ اول بالف کشیده و کاف زده لفظی است که برای بیان اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات می آورند زیرا که دلالت میکند به برداشتن چیزی

چون بلفظے ملحق شود همچو طربناک و غمناک و مانند آن چنانچه در قلزم هفتم مرقوم خواهد شد و بمعنی آلوده و آغشته هم آمده است و بر هر مغشوشے یعنی هر چیزے که در ان غش داخل کرده باشند استعمال کنند عموماً و مشک و عنبر مغشوش را گویند خصوصاً و کام و ملازه را نیز گویند و فک اعلی و فک اسفل را نیز گفته اند که کام و چانه باشد و فک اعلے را ناک بالا و فک اسفل را ناک پائین میگویند و نوعے از امرود هم هست که از ان شیرین تر و شاداب تر و لذیذ ترے باشد و در هندی بمعنی بینی آمده که بتازی الف خوانند و نام جانورے هم هست آبی شبیه به نهنگ

نان خرچنگ - اول بالف کشیده و کسر نون و فتح خاے نخذ و سکون راے قرشت و فتح جیم پارسی و نون و کاف پارسی زده کنایه از ماه آمده باعتبار انکه برج سرطان خانه اوست۔

نان سفید فلک - اول بالف کشیده و کسر نون و سین سعفص و فا و مثناة تحتانی رسیده و کسر دال ابجد و فتح فا و لام و کاف زده کنایه از ماه آمده۔

ناوک - اول بالف کشیده و فتح واو و کاف زده مصغر ناو آمده و نوعے از تیر باشد و آن تیرے است کوچک و بعضے گویند آلتے است چوبین و میان خالی که تیر ناوک را در میان آن گذاشته می اندازند و بعضے گویند ناوے باشد از آهن که تیر کوچکے را در ان کنند بعد از ان در کمان گذاشته اندازند و آلتے که از ان گندم و جو در گلوی آسیا ریزند و ناوک میان پشت آدمی را نیز گویند که از فقرات است

ناے مشک - اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و فتح میم و شین منقوطه و کاف زده بمعنی ناے انبان آمده و آن انبانے که بر نگ سر آن پنجه وصل کرده اند و آن پنجه سوراخ چند دارد و آن انبان را پر باد کنند و در زیر بغل گیرند و خوانند و رقصند و نوازند و ناے مشک را ناے مشلک هم میگویند باد و کاف۔

نبسک - بکسر اول و موحده تحتانی و سین سعفص و کاف زده بمعنی وام دار و قرضدار آمده و نلسک و نلشک مترادف این آمده که بجاے موحده تحتانی لام و بجاے سین سعفص شین قرشت باشد۔

نبشک - بکسر اول و موحده تحتانی و شین منقوطه و کاف زده بمعنی نبسک آمده که وام دار و قرضدار باشد

نبک - بفتح اول و موحده تحتانی و کاف زده بمعنے زهاب آمده بفتح زاے هوز و هاے مدوره بالف کشیده و موحده تحتانی زده و آن تراویدن آب باشد از کناید رود خانه و چشمه و تالاب و امثال آن و موضع و چشمه را نیز زهاب گویند یعنے جائے که آب از انجا میجوشد خواه زمین باشد خواه شگاف سنگ و ابی که قعرش پیدا نباشد و چشمه که هرگز نه ایستد و پیوسته روان باشد و باتختی در فرهنگی بجاے فتح زاے هوز کسر هم بدیدن آمده۔

نتیجه سنگ - بفتح اول و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح جیم و کسر همزه بیدله و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده کنایه از آتش آمده و پیدا شدن آتش در لغت کل حجره در قلزم پنجم مفصل مرقوم شده و آهن و مس و طلا و نقره و لعل و یاقوت و مطلق معدنیات را نیز گویند

نجک - بفتح اول و جیم و کاف زده نوعے از تبرزین آمده که سپاهیان در پهلوی زین اسپ بندند۔

نچک - بفتح اول و جیم پارسی و کاف زده بمعنی نجاک آمده که نوعے از تبرزین باشد و آنرا سپاهیان در پهلوے زین اسپ بندند۔

نراک - بفتح اول و راے قرشت بالف کشیده و کاف زده بمعنی همیشه و دایم و بر دوام آمده۔

نردک - بفتح اول و سکون راے قرشت و فتح دال ابجد و کاف زده مصغر نرد آمده و آن بازی است معروف از مخترعات بوزرجمهر که در برابر شطرنج ساخته و بعضے گویند نرد قدیم است اما دو کعبتین داشته و دو دیگر بوزرجمهر اضافه کرده و لغز و چیستان و افسانه را نیز نردک گویند

نرسک - بفتح اول و راے قرشت و سین مهمله و کاف زده نام غلهٔ ایست که بتازی عدس گویند۔

نرک - بفتح اول و راے مهمله و کاف زده مهره باشد کوچک مخروطے و در ان گلها و رنگها بسیار بود و برنگ پلنگ باشد چه آنرا در هیچ و م پلنگ یابند و نرک پلنگ را گویند و بتازی حجر النمر خوانند هر جراحتے که ناسور شده باشد آن را باب لبایند و بمالند نیک گردد و هر زنے که قدرے از ان لبساید و بخورد هرگز آبستن نشود و هر مرد که با خود دارد هیچ زن از و بار نگیرد و امتحان انچنان است چون در شیر گوسپند اندازند شیر بریده شود و نزد یک تنورے که نان چسپانیده باشند بیارند تمام نانها در تنور ریزد و در هندی نرک دوزخ را گویند۔

نرگ - بفتح اول و راے مهمله و کاف پارسی زده بمعنی جرگه و حلقه زدن مردم آمده براے محافظت شکار تا از میان بیرون نرود۔

نروک - بفتح اول و ضم راے قرشت بواو رسیده و کاف زده بیخے باشد و سفیده همچو لعبت بربری و پلنگ آنرا بسیار دوست میدارد و بتازی دواء النمر خوانند گویند پلنگ را زائیدن دشوار باشد چون یکبار زاید میداند که اگر این بیخ را بخورد دیگر آبستن نشود و آنرا پیدا میکند و میخورد و دیگر آبستن نمیشود و خواص ان بسیار است

نژنگ - بفتح اول و سکون زاے پارسی و فتح نون و کاف زده بمعنی دام و تله آمده که حیوانات را بدان گیرند دام بفتح دال ابجد معلوم و تله بفتح مثناة فوقانی و لام و هاے مدوره زده۔

نستاک - بکسر اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و کاف زده بمعنی پنجاک شکم و شکم پیچ آمده۔

نستک - بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و کاف زده بمعنی محلوج باریک و پیچیده آمده۔

نسک - بفتح اول و سین سعفص و کاف زده نام غلهٔ ایست که بتازی عدس گویند و خارخسک را هم گفته و آن خارے است سه پهلو و سه گوشه و بفتح نون و سین و کاف زده در تازی بمعنی شستن و پاک کردن آمده و بضم نون و سین سعفص و کاف زده قسمے باشد از نبیت و یک کتاب ژند که زردشت آنرا منقسم کرده و هر نسکے را یعنے هر قسمے را نامی نهاد و در تازی بمعنی عبادت و پرستیدن خدا تعالے و قربانی کردن آمده و بضمتین هم در تازی بمعنی دنسکه است و نسکه قربانی را گویند۔

نشاپورک - بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و ضم باے پارسی بواو مجهول رسیده و فتح راے مهمله و کاف زده نام شعبه ایست از مقام نوا و آن را نیشاپورک نیز گویند و مقام دوازده ایست و هر مقامے دو دو شعبه دارد بدین تفصیل سر قع و پنجگاه شعبه هاے راست نیز و نشاپورک شعبه هاے اصفهان سه گاه و حصار هر دو شعبه حجاز آمده و روے عراق و مغلوب شعبه عراق است رکب و بیاتی شعبه هاے مقدم کوچک دوگاه و محیر هر دو شعبهٔ حسینے زابل و اوج شعبه عشاق نوروز خار او ماهور شعبهٔ نوا همایون و نهفت شعبه هاے بزرگ نوروز عرب و نوروز عجم شعبه رهاوی چارگاه و غزال شعبهٔ زنکوله نوروز صبا و عشیران شعبه بوسلیک۔

نشاک - بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و کاف زده بلغت ژند و پاژند بمعنی شکر آمده که از ان حلوا و چیزها دیگر پزند۔

نشستن چون خاک - بکسر اول و فتح شین منقوطه و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و سکون نون و خاے نخذ بالف کشیده و کاف زده کنایه از نشستن با کمال علم و آرام و هموارے آمده و نیز کنایه از نشستن خوار و زار و سر افگنده هم هست۔

نشک - بفتح اول و شین منقوطه و کاف زده بمعنی درخت صنوبر و کاج آمده و کاف بالف کشیده و جیم زده و آن درختے است که آن را بتازی الصنوبر الصغار گویند و تخم آن را حب الصنوبر الصغار خوانند و آن تخمے باشد مثلث و سه گوشه و طعم آن بچلغوزه نزدیک است۔

نعلک - بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح لام و کاف زده نوعے از رکاب است که پیاله باشد در کاب دار و شخصے را گویند که نعلک و نعلکے نگاه دارد و در شرح شرفنامه بدیدن آمده که رکاب و نعلک و نعلکے پیاله هاے هشت پهلو و شش پهلو بزرگ و خرد و امثال ان را نامند مربا و شیرینی سازان که چنین اوانی را نزد خود دارند ازین جهت ایشان را رکاب دار گویند و نیز رکابدار جلودار را گویند و آن پیاده باشد که همراه سوار براه رود۔

نعیم پاک - بفتح اول و کسر عین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و باے پارسی بالف کشیده و کاف زده کنایه از اعمال شائسته است که طاعت و عبادت باشد۔

نغاک - بکسر اول و غین منقوطه بالف کشیده و کاف زده بمعنی ابله و نادان آمده و حرام زاده را نیز گویند که بتازی ولد الحرام خوانند۔

نغزک - بفتح اول و سکون غین منقوطه و فتح زاے هوز و کاف زده مصغر نغز آمده یعنے خوبک و نیلک و نام میوه هم هست مخصوص هندوستان که آنرا انب و انبه گویند و آن سر آمد میوه هاے ولایت هندوستان است که از رنگ و ترکیب هوش دلهاے می ربایند و از شمامه دلکش مشام جان ها می آیند و شیرینی و عذوبت آن مزه قند و نبات میدهد بلکه از حلاوت پهلو بآبحیات مے زند چون نعمتے است بے بدل عزیز دلها گشته از بسکه بجمیع میوه ها سرفرازی مکان خود بلند ساخته و مزه و حلاوت تمام میوه هاے ولایت درین یک میوه یافته میشود و شجرهٔ دلفریبش از سر بلندی سر بفلک می کشد و از فیض بخشی ظل کرامت بر سایه نشینان مے گسترد شگوفه آنرا مول نامند و بار او را انبیا خوانند ؎ نغزک خوش نغز کن بوستان * نغز ترین نعمت هندوستان * نادره صنع خدا آفرینش * تحفه ازعالم بالا رسید * پیر و جوان هر دو خریدار او * طفل بجان طالب دیدار او * میوه به باغ از نیکی ده بود * پخته شود خوردنش آنگه بود * میوه نغزک همه ز آغاز * تا خدا از انجام سزاوار خوره * هر شجر او بفلک بر شده گنبد افلاک منور شده * باغ وے آرام گه دوستان * زیب ده کشور هندوستان۔

نغوشاک - بفتح اول و ضم غین منقوطه بواو رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و کاف زده بمعنی گبر و آتش پرست آمده و بمعنی از دینی بدینی نقل کردن هم هست و بتازی صابی گویند و صابئین جمع آنست یعنی از دینی بدینے نقل کنندگان و گردانندگان و گویند این جماعت از هر دینی چیزے اخذ میکنند و زبور میخوانند و روے بکعبه براے نماز مے گذارند و بعضے گویند صابیان زنادقه اند و بعضے دیگر گویند ستاره پرست اند چه ایشان بدین آدم گرویدند و تعظیم و عبادت نورانیات از کواکب و ملائکه مشغول شدند و جمعے میگویند این طائفه قومے اند مجوس دنخره ذبح کرده ایشان خورده نمیشود یعنے گوشت گوسپند و مرغے را که ایشان بکشند

حرام است و نکاح زنان ایشان درست نیست و جمعی دیگر گویند این طائفه ملایک و آفتاب را پرستش میکنند و روزے پنج نوبت سجدهٔ آفتاب کنند و گویند خدای تعالی عالم آفرید و امر بتعظیم نورانیات فرموده از ملائکه و کواکب چه ملائکه مقربان عالم علوی و کواکب مدبران عالم سفلی اند و احوال عالم از خیر و شر و صحت و مرض همه بانها متعلق دارد پس تعظیم ایشان واجب است و بجاے فتح نون کسر هم درست است و نوشا مترادف این است۔

نغوگ ۔ بکسر اول وضم غین منقوطه بواو رسیده وکاف زده بمعنی نغوشاک آمده که گبر و جهود و آتش پرست باشد و شرح آن بصدر مرقوم گشته۔

نفشنگ ۔ بفتح اول وفا وسین سعفص زده و تنگ باکاف پارسی معلوم کنایه از زمانیست که در یک چشم بر هم زدنی بگذرد۔

نقشنیگ ۔ بفتح اول وسکون قاف وکسر شین منقوطه و نون بمثناه تحتانی رسیده وکاف زده کنایه از زنان خوب و زمان نیک است که زود بگذرد۔

نک ۔ بفتح اول وکاف زده بمعنی نکاب آمده بفتح نون وکاف بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده که زاج است و زاج معرب زاک است باکاف پارسی و آن گوهریست کانی که به نمک ماند و آن پنج رنگ می باشد و اول سفید آنرا بعربی شب یمانی گویند بالتشدید موحدهٔ تحتانی و دوم سرخ و آن را برومی گلقند گویند بروزن گلقند سوم زرد آنرا برومی قلقطار خوانند و بفارسی زاک شتر دندان گویند چهارم سبز و آنرا قلقدیس خوانند و در اختیارات زاک سفید را قلقدیس و زاک سبز را قلقند نوشته پنجم سیاه و معرب زاک زاج است و در هندی پهٹکری گویند و ضم نون وکاف زده منقار مرغان باشد

نک ۔ بفتح اول وکاف پارسی زده بمعنی کام آمده که سقف دهان است۔

نلسک ۔ بکسر اول ولام و سین سعفص وکاف زده بمعنی نبسک آمده بکسر نون و موحدهٔ تحتانی و سین سعفص وکاف زده که وام دار و قرضدار باشد۔

نلشک ۔ بکسر اول ولام و شین قرشت وکاف زده بمعنی نبشک آمده بکسر نون و موحده تحتانی و شین منقوطه وکاف زده که قرضدار و وام دار باشد۔

نلک ۔ بفتح اول ولام وکاف زده بمعنی آلوچه کوهی آمده که آنرا بتازی زعرور خوانند و بعضے گویند نام درخت زعرور است و آن میوه ایست صحرائی شبیه به سیب لیکن از سیب بسیار کوچک است و آنرا در خراسان علف شیران و علف خرس گویند و بتازی تفاح بری نامند و درخت زعرور را شجرة الذب خوانند و کسر نون ولام وکاف زده هم بمعنی زعرور و بمعنی آلوے خشک شده باشد و بمعنی فهم و ادراک هم بنظر آمده و دانه شنبلیت را نیز گویند بفتح اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر لام بمثناه تحتانی رسیده و مثناة فوقانی زده و آن تخمیست که محلل نفخ باشد و گل آن زرد رنگ است شبیه به بهار نارنج بوے تیزی دارد و بوئیدن آن دفع درد سر کند و آن را گل راه رو گویند چه بیشتر در سر راه ها روید و شنبلیت را شنبلید هم گویند و بتازی حلبه و بیونانی مزلفه و بهندی میتهی نامند۔

نماک ۔ بفتح اول ومیم بالف کشیده وکاف زده بمعنی رواج و رونق و زیبائی آمده۔

نمتک ۔ بفتح اول وسکون میم وفتح مثناة فوقانی وکاف زده میوه باشد صحرائی که آن را بتازی زعرور بفتح زاے هوز وسکون عین مهمله وضم راے قرشت بواو رسیده و راے ثانی زده و مثلث العجم گویند باین اعتبار که دانهٔ او سه پهلو است شبیه بسیب لیکن از سیب بسیار کوچک تر است و آن را در خراسان علف شیران و علف خرس گویند و بتازی تفاح بری نامند و درخت آن را شجرة الذب خوانند و فتح نون ومیم و مثناة فوقانی وکاف زده بمعنی آلو باشد و آن میوه ایست شبیه بکیلاس و ضم نون و میم و مثناة فوقانی وکاف زده چیزے ست سرخ مانند مرجان و باین معنی بجاے تاے قرشت نون هم بنظر آمده۔

نمشک ۔ بکسر اول ومیم و شین منقوطه وکاف زده سرشک شیری راگویند که از پستان گوسپند و گاو و دیر دوغ ماست بد و شند و بمعنی قیماق و شیر خام و مسکه و کره هم آمده که بتازی زبده خوانند بفتح کاف و راے قرشت و خفاے هاے مدوره بمعنی مسکه آمده و آن روغنے باشد که از دوغ گیرند۔

نمنک ۔ بفتح اول وضم میم و نون وکاف زده چیزے است سرخ شبیه به مرجان و نمنک مترادف این آمده بضم نون و میم و مثناة فوقانی وکاف زده۔

نموسک ۔ بفتح اول وضم میم بواو رسیده وفتح سین سعفص وکاف زده تیهو را گویند بروزن لیمو و آن پرنده ایست شبیه به کبک لیکن از کبک کوچک تر است و معرب تیهوج آمده است بازیادتی جیم و بجاے فتح نون ضم هم بدیدن آمده۔

نموشک ۔ بفتح اول وضم میم بواو رسیده وفتح شین قرشت وکاف زده بمعنی نموسک آمده که تیهو باشد و در فارسی سین سعفص و قرشت بهم تبدیل مے یابند و بجاے نون ضم هم بدیدن آمده۔

نخوک ۔ بفتح اول وضم میم بواو رسیده وکاف زده بمعنی نشانه تیر آمده که هدف باشد۔

نتگ ۔ بفتح اول و نون وکاف پارسی زده بمعنی زشت و عیب و عار آمده و بلغت ژند و پاژند

ماکیان را گویند که مرغ خانگیست و بمعنی جنگ و جدل هم آمده

نوای چکاوک ۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح جیم پارسی و کاف بالف کشیده و فتح واو و کاف زده نام نغمه و لحنے است از موسیقی۔

نوروز بزرگ ۔ بفتح اول وسکون واو وضم راے مهمله بواو مجهول رسیده وکسر زاے هوز وضم موحده تحتانی و راے مهمله وکاف پارسی زده بمعنی نوروز خاصه آمده و نوروز دو باشند یکے نوروز عامه و دیگرے نوروز خاصه و نوروز عامه روز اول فروردین ماه است که آمدن آفتاب بنقطه اول حمل باشد و رسیدن او به آن نقطهٔ اول بهار است گویند خدایتعالی درین روز عالم را آفریده و هر هفت کوکب در اوج تدویر بودند و اوجات همه در نقطهٔ اول حمل بودند درین روز حاکم شد که بسیر و دور در آیند و آدم علیه السلام را درین روز خلق کرد پس بنابران این روز را نوروز گویند و بعضے گویند جمشید که اول جم نام داشت سیر عالم میکرد چون باذربایجان رسید فرمود تخت مرصع را بر جای بلند رو بجانب مشرق گذارند و خود تاج مرصع بر سر نهاده و بران تخت به نشست همین که آفتاب طلوع کرد و پرتوش بران تاج و تخت افتاد شعاعی در غایت روشنی پدید آمد مردمان ازان شادمان شدند و گفتند این روز نو است چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظه را بر جم افزودند و او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند ازان روز این رسم پیدا شد و نوروز بزرگ که نوروز خاصه باشد روزیست که نام آن روز خورداد است و آن ششم ماه فروردین ماه باشد و در آن روز هم جمشید بر تخت نشست و حاجیان را طلبید و رسمهاے نیکو گذاشت و گفت که خداے تعالی شما را خلق کرده است باید که بآبهاے پاکیزه تن بشوئید و غسل کنید و بسجده و شکر او مشغول باشید و هر سال درین روز همین دستور عمل نمائید و این را بنابرین نوروز خاصه خوانند و نیز نوروز بزرگ نغمه ایست از موسیقی۔

نوروز خوردک ۔ بفتح اول وسکون واو وضم راے مهمله بواو مجهول رسیده وکسر زاے هوز وضم خاے نخذ وسکون راے قرشت وفتح دال ابجد و کاف زده نام نغمه آمده از موسیقی۔

نوک ۔ بفتح اول و واو وکاف زده بمعنی سر قلم و سر کارد و خنجر دستان و خار و آهنی که بر بینی موزه محکم کنند و سر هر چیز که تیز باشد و بعضے سر انگشتان و منقار مرغان را نیز گفته اند و بمعنی منقار مرغان بضم اول هم آمده است۔

نهنگ ۔ بکسر اول وفتح هاے مدوره و نون وکاف فارسی زده بمعنی شیر آبی آمده و بعضی گویند جانوریست آبی بصورت سوسمار و طولش زیاده از پانزده گز نمیباشد و اگر آفتے نرسد تا بشصت گز میشود و پشت وے مانند پشت کشف باشد و در چیزے خوردن فک اعلاے وے حرکت میکند بر خلاف جانوران دیگر و گویند که بیضه در کناره آب و در زیر ریگ نهد بعد از ایام معدود و آنچه ازان بیضه را که آب بآن رسد بچه نهنگ شود و آنچه آنرا آب نرسد سقنقور گردد و سقنقور جانوریست شبیه بسوسمار و گویند گزنده ایست و در وقت گزیدن باب در می آید و الا شاشد و در بول خود منغلط آن شخص می میرد و اگر آن شخص آب یافت و باب در آید سقنقور می میرد گویند اگر پوست نهنگ را بر دور قریه بگردانند پس بجا ورند و در جاے آویزان کنند تا کے دران قریه نبارد و اگر فتیله را از روغن او چرب کرده در کنار تالاب روشن کنند و نغنا فریاد نکنند بفتح واو و زاے هوز و قاف زده غوک را گویند و اگر قدرے از پیه نهنگ بر پیشانی فوج جنگی مالند هر فوجے که در برابر او آورند بگریزد و اگر گوشت نهنگ را بریان کرده بصاحب صرع دهند صرع را مفید است و اگر تلخه او را در چشم کشند از فرود آمدن آب باز دارد و نیز نهنگ کنایه از تیغ و قلم آمده

نهنگ فلک ۔ بکسر اول وفتح هاے مدوره و کسر نون وکاف پارسی ساکن و فتح فا ولام وکاف زده کنایه از برج حوت آمده و برج سرطان را نیز گفته اند

نیرنگ ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح راے قرشت و نون وکاف پارسی زده بمعنی سحر و ساحری و افسونگر و افسونگری و طلسم و مکر و حیله آمده و هیولاے هر چیز را نیز گویند و آنچه مرتبهٔ اول نقاشان بانگشت و زغال نقش و طرح کنند و بکشند و بجاے کسر اول فتح هم آمده و نیرنج معرب نیرنگ است۔

نیشنگ ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح شین منقوطه وکاف زده بمعنی وام دار و قرضدار آمده۔

نیل فلک ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر لام و فلک معلوم کنایه از نحوست فلک آمده و سیاهی آسمان را نیز گویند و نیل خم آسمان مترادف این است

نیلک ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح لام وکاف زده مصغر نیل آمده و آن معروف است که حشیشے باشد عصارهٔ آن را یعنی فشردهٔ آن را نیل گویند و بدان جامه و امثال آن رنگ کنند و نیز نیلک گرفتن اعضا و اندام را گویند بسبز و ناخن انگشت دست چنانکه بدر آید۔

نیلوپرک ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم لام بواو مجهول رسیده و فتح باے پارسی و راے قرشت وکاف زده نیلوفر را گویند و آن گلے باشد معروف گویند که با آفتاب از آب سر برمے آرد و باز با آفتاب سر فرو مے برد و در فرهنگی بدیدن آمده که مرغے بوقت فرو رفتن نیلوفر در میان نیلوفر در مے آید و

صباح که نیلوفر برمے آید و از آب دہان میکشاید آن مرغ مے پرد و میرود و شب از آب ہیچ زحمت نمیکشد و نیلوفر و نیلوپر و نیلوپل و نیلوفل ہم گویند۔

نیمترک ۔ بکسر اول بمثناۃ تحتانی رسیدہ و سکون میم و فتح تاے قرشت و راے مہملہ و کاف ساکن بمعنی کلاہ خرد آمدہ و آن کلاہے باشد از آہن کہ در روزہاے جنگ بر سر نہند و بجاے کاف نیمترک کاف پارسی ہم در قافیہ دیدہ شدہ کہ برک را قافیہ کردہ اند۔

نیمجوسنگ ۔ بکسر اول بمثناۃ تحتانی رسیدہ و سکون میم و فتح جیم و سکون واو و فتح سین مہملہ و نون و کاف پارسی زدہ بمعنی سنگے آمدہ کہ بوزن نیم جو باشد یا مقدار نیم جو باشد۔

نیم لنگ ۔ بکسر اول بمثناۃ تحتانی رسیدہ و سکون میم و کسر لام و نون و کاف پارسی زدہ بمعنی قربان آمدہ و آن جائے باشد کہ کمان را بدان گذارند و بر کمر بندند و بعضے ترکش و تیردان را ہم گفتہ اند و بمعنی کمان ہم منظر آمدہ و یک عدل بار را نیز گویند کہ نیمہ خروار باشد و بمعنی خوش و زیبا ہم ہست و بجاے کسر لام فتح ہم در قافیہ آمدہ۔

چشمہ بیستم بحر اول ۔ از قلزم ششم من کتاب ہفت قلزم در بیان نون یا لام۔

ناخن پال ۔ اول بالف کشیدہ و ضم خاے منقوطہ و سکون نون و باے پارسی بالف کشیدہ و لام زدہ ورمے باشد بسرخی مائل کہ بر اطراف ناخن مردم پدید آید و درد بسیار کند و آن را بتازی خس بفتح خاے منقوطہ و سکون سین مہملہ گویند۔

ناسپال ۔ اول بالف کشیدہ و سکون سین مہملہ و باے پارسی بالف کشیدہ و لام زدہ بمعنی پوست انار آمدہ کہ نار پوست باشد۔

ناغول ۔ اول بالف کشیدہ و ضم غین منقوطہ بواو مجہول رسیدہ و لام زدہ بمعنی نردبان و زینہ پایہ سقف آمدہ و بعضے پوشش نردبان را گفتہ اند کہ بر بام خانہ سازند تا برف و باران پائین نیاید۔

نال ۔ اول بالف کشیدہ و سکون لام بمعنے ریشہ ہاے باریکی آمدہ کہ از میان قلم بر آید و ناے میان خالی را نیز گویند و قلم نویسندگی را ہم نامند و نی میان پر را ہم گفتہ اند کہ ازان تیر سازند و بمعنی نیشکر ہم بنظر آمدہ و نام مرغے است کوچک بسیار خوش آواز و رود خانہ کوچک و جوے نیز رگ را نیز گویند و بمعنی نالہ ہم آمدہ و امر بنالیدن ہم ہست یعنی بنال و نالہ کنندہ را نیز گویند۔

نان حلال ۔ اول بالف کشیدہ و کسر نون و فتح حاے حطی و لام بالف کشیدہ و سکون لام بمعنی نانے آمدہ کہ بکاسبی و زراعت و سوداگری بہم رسانند و کنایہ از طاعت و عبادت و تقوے ہم ہست۔

نجیل ۔ بفتح اول و کسر جیم بمثناۃ تحتانی رسیدہ و لام زدہ بمعنی گزمازک آمدہ بفتح کاف و سکون زاے ہوز و میم بالف کشیدہ و فتح زاے ہوز و کاف زدہ و آن بار میوہ درخت گز باشد و معرب گزمازک جزمازج آمدہ و بتازی ثمرۃ الطرفاء خوانند و حب الاثل ہمان است یا تا می مشلثہ جراحتہاے تازہ را نافع است و نخجیر مترادف این آمدہ بفتح نون و کسر جیم بمثناۃ تحتانی رسیدہ و راے مہملہ زدہ۔

نخچل ۔ بفتح اول و سکون خاے منقوطہ و فتح جیم پارسی و لام زدہ بمعنی گرفتن اندام باشد یا دو سر ناخن یا دو سر انگشت دست چنانکہ بدرد آید و بجاے جیم پارسی و ضم ہم بدین آمدہ۔

نخچیروال ۔ بفتح اول و سکون خاے منقوطہ و کسر جیم پارسی بمثناۃ تحتانی رسیدہ و سکون راے مہملہ و واو بالف کشیدہ و لام زدہ بمعنی مرد شکاری و شکار کنندہ آمدہ۔

نخچیل ۔ بفتح اول و سکون خاے منقوطہ و کسر جیم پارسی بمثناۃ تحتانی رسیدہ و لام زدہ بمعنی نخچیل آمدہ کہ گرفتن اندام باشد یا دو سر ناخن یا دو سر انگشت دست چنانکہ بدرد آید۔

نرجل ۔ بفتح اول و راے مہملہ و ضم جیم و لام زدہ نوعی از جامہ ابریشمی باشد کہ در حبشہ بافند۔

نرگس وگل ۔ بفتح اول و سکون راے قرشت و کسر کاف پارسی و سکون سین مہملہ و فتح واو و ضم کاف پارسی و لام زدہ کنایہ از چشم و گوش مطلوب آمدہ۔

نشبل ۔ بفتح اول و سکون شین منقوطہ و فتح موحدہ تحتانی و لام زدہ بمعنی دست بر چیزی زدن و در آویختن باشد و بمعنی دو چیز را برہم دوختن و ہم چسپانیدن ہم ہست۔

نشبیل ۔ بکسر اول و سکون شین قرشت بمثناۃ تحتانی کسر موحدہ تحتانی رسیدہ و لام زدہ مطلق قلاب را گویند عموماً و قلاب شست ماہی گیری را نامند خصوصاً و بفتح نون ہم بایں معنی آمدہ و ہم آلتی باشد مانند قلاب کہ بدان خرما از درخت فرود می آورند۔

نشل ۔ بفتح اول و شین منقوطہ و لام زدہ بمعنی قلاب ماہی آمدہ و دو چیز را برہم دوختن و چسپانیدن و دو چیز را باہم گرفتن و آویختن نیز گویند و امر باین معنی ہم باشد یعنی دو چیز را بہم بدوز و بچسپان و بگوب و بگیر و بیاویز و بمعنی جنگ در زدن و چسپیدن و در آویختن بچیزی ہم ہست۔

نغل ۔ بفتح اول و کسر غین منقوطہ و لام زدہ بمعنی جاے آمدہ کہ در صحرا و دامن کوہ مانند زیر زمین بجہت خوابیدن گوسپندان کنند و در تازی بد اصل و بد نسب را گویند و بفتحتین در تازی تباہ شدن پوست باشد در وقت دباغت کردن خصوصاً و تباہ و ضائع شدن ہر چیز باشد عموماً و کینہ ور شدن و فساد انگیختن میان دو کس و سخن چینی را ہم گفتہ اند۔

نغول ۔ بفتح اول و ضم غین منقوطہ بواو مجہول رسیدہ و لام زدہ بمعنی جاے آمدہ کہ در صحرا و دامن کوہ مانند زیر زمین براے خوابیدن گوسپندان کنند و بضم نون و غین منقوطہ بواو مجہول رسیدہ بمعنی دور و دراز آمدہ و بمعنی تمام و نہایت نیز گفتہ اند ہمچنانکہ گویند فلانی در فلانی در فلانی فلان بر نغول است یعنی بغور و نہایت دران ہنر رسیدہ و ژرف و عمق را نیز گویند و بکسر نون و غین منقوطہ بواو مجہول رسیدہ و لام زدہ بمعنی زینہ پایہ سقف و بام آمدہ و بعضے گویند پوشش سر نردبان است کہ بر بام خانہ سازند تا بدان بدرون نیاید۔

نقش گل ۔ بفتح اول و سکون قاف و کسر شین منقوطہ و ضم کاف و لام زدہ کنایہ از عرش است کہ او فلک اعظم باشد۔

نقطہ گل ۔ بضم اول و سکون قاف و فتح طاے حطی و کسر ہمزہ مبدلہ و کسر کاف پارسی و لام زدہ کنایہ از مرکز زمین آمدہ و کنایہ از کرہ زمین ہم ہست۔

نقل ۔ بضم اول و قاف و لام زدہ بمعنی زیر زمین آمدہ کہ در کوہ و بیابان بجہت خوابیدن گوسپندان سازند و بمعنی عمق و قعر و ژرفی ہم آمدہ است و غور ہر چیزے را نیز گویند۔

نکل ۔ بکسر اول و کاف و لام زدہ بمعنی پسر امرد نوخاستہ آمدہ و بفتح نون و کاف و لام زدہ ہم بدین آمدہ۔

نول ۔ بضم اول بواو مجہول رسیدہ و لام زدہ بمعنی منقار مرغان آمدہ و گرداگرد دہان را نیز گفتہ اند و لولہ و نایژہ صراحی و مشربہ را ہم و گردن صراحی را نیز گفتہ اند۔

نوندول ۔ بفتح اول و واو و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیدہ و لام زدہ بمعنی نبیرہ فرزند آمدہ کہ فرزند فرزندزادہ است عموماً و پسر پسرزادہ را گویند خصوصاً۔

نہال ۔ بکسر اول و ہاے مدورہ بالف کشیدہ و لام زدہ درخت موزون و نورستہ و نونشاندہ را گویند و بمعنی بستر و نہالی و توشک ہم آمدہ و بمعنی شکار ہم ہست چہ شکارگاہ را نہالگاہ ہم گویند۔

نہشل ۔ بفتح اول و ظہور ہاے مدورہ و فتح شین قرشت و لام زدہ بمعنی زردک کہ صحرائی آمدہ کہ شقاقل باشد اما مشہور آن است کہ شقاقل ریگ ماہی باشد براے قوت باہ بکار آید و اول اصح است۔

نہل ۔ بفتح اول و ظہور ہاے مدورہ و لام زدہ نام یکے از مبارزان تورانی آمدہ۔

نیپال ۔ بفتح اول و سکون مثناۃ تحتانی و باے فارسی بالف کشیدہ و لام زدہ نام جائے است و ملکی است بالاے کوہ شمال کہ مشک خوب از انجا آورند و بعد از مشک تبتی مشک نیپالی بہترین اقسام مشک است۔

نیل ۔ بکسر اول بمثناۃ تحتانی رسیدہ و لام زدہ حشیشے است کہ عصارہ آنرا یعنی فشردہ آن را نیلہ گویند و بدان جامہ و امثال آن رنگ کنند و سپند سوختہ را نیز گفتہ اند کہ بجہت چشم زخم بر بناگوش و پیشانی اطفال کشند و رود نیل مصر را نیز گویند کہ از کشور زنگبار فرود آمدہ است و بفتح نون و مثناۃ تحتانی و لام زدہ در تازی بمعنے دریافتن آمدہ۔

نیلوپل ۔ بکسر اول بمثناۃ تحتانی رسیدہ و ضم لام بواو مجہول رسیدہ و فتح باے پارسی و لام زدہ بمعنی نیلوبر آمدہ کہ نیلوفر باشد و آن گلے است معروف و شرح آن در لغت نیلوپرک مرقوم و مسطور گشتہ۔

نیلوفل ۔ بکسر اول بمثناۃ تحتانی رسیدہ و ضم لام بواو مجہول رسیدہ و فتح فا و لام زدہ بمعنی نیلوپل آمدہ کہ نیلوفر باشد۔

نیم ہلال ۔ بکسر اول بمثناۃ تحتانی رسیدہ و سکون میم و کسر ہاے مدورہ و لام بالف کشیدہ و لام زدہ کنایہ از لب معشوق آمدہ۔

نیلی بحر آتشین پل ۔ بکسر اول بمثناۃ رسیدہ و کسر لام بمثناۃ تحتانی رسیدہ و فتح باے ابجد و حاے حطی و راے قرشت ساکن و ہمزہ بالف کشیدہ و فتح مثناۃ فوقانی و کسر شین منقوطہ بیاے حطی رسیدہ و سکون نون و ضم باے پارسی و لام زدہ کنایہ از فلک آمدہ۔

نور بے زوال ۔ بضم اول بواو رسیدہ و کسر راے قرشت و بے زوال معلوم کنایہ از نور خداے عزوجل آمدہ۔

نخلہ بنی ہلال ۔ بفتح اول و سکون خاے منقوطہ و فتح لام و کسر ہمزہ مبدلہ و فتح موحدہ تحتانی و کسر نون بمثناۃ تحتانی رسیدہ و کسر ہاے مدورہ و لام بالف کشیدہ و لام ثانی زدہ نخلستانے است در راہ مکہ معظمہ۔

نون و دال ۔ بضم اول بواو رسیدہ و سکون نون و فتح واو و دال ابجد بالف کشیدہ و لام زدہ کنایہ از پنجاہ و چہار آمدہ است۔

چشمہ بیست و یکم بحر اول ۔ از قلزم ششم من کتاب ہفت قلزم در بیان نون با میم۔

ناجز انجام ۔ اول بالف کشیدہ و ضم جیم و سکون زاے ہوز و فتح ہمزہ و سکون نون و جیم بالف کشیدہ و میم زدہ بمعنی نامتناہی آمدہ کہ بتازی غیر النہایت گویند۔

ناف عالم ۔ اول بالف کشیدہ و کسر فا و عین مہملہ بالف کشیدہ و فتح لام و میم زدہ کنایہ از مکہ معظمہ آمدہ و ناف خاک و ناف ارض و ناف زمین ہم گویند۔

ناکام ۔ اول بالف کشیدہ و کاف بالف کشیدہ و میم زدہ بمعنے نامراد و ناخواست آمدہ و بمعنی ناچار ہم است و بتازی لاعلاج مے گویند۔

نامہ چہارم ۔ اول بالف کشیدہ و فتح میم و کسر ہمزہ مبدلہ و فتح جیم پارسی و ہاے مدورہ بالف کشیدہ و فتح راے قرشت و میم زدہ اشارہ بفرقان است کہ قرآن شریف باشد چہ بعد از زبور و توریت و انجیل نازل شدہ است۔

نان حادثہ خام ۔ اول بالف کشیدہ و کسر نون و حاے حطی بالف کشیدہ و کسر دال ابجد و فتح ثاے مثلثہ و سکون ہاے مدورہ و خاے منقوطہ بالف کشیدہ و میم زدہ یعنی حادثہ مغلوب و نامراد کذا فی الاصطلاح۔

نرم چشم ۔ بفتح اول و راے مہملہ و میم ساکن و فتح جیم پارسی و شین منقوطہ و میم زدہ کنایہ از سخت رو آمدہ۔

نرم لگام - بفتح اول و راے مهمله و میم ساکن و ضم لام و کاف پارسی بالف کشیده و میم زده کنایه از اسپ خوش جلو آمده که سرکش نباشد و کنایه از مردم مطیع و فرمان بردار هم هست -

نریم - بفتح اول و کسر راے مهمله بمثناة تحتانی رسیده و میم زده نام پدر سام است که جد رستم باشد و اورا نریمان بروزن کریمان نیز گویند و پدر رستم دستان نام اوست -

نزم - بکسر اول و زاے هوز و میم زده بمعنی بخارے آمده که در ایام زمستان وغیره پدید آمده و ملاصق زمین باشد و هوا را تاریک سازد و بتازی ضباب گویند و بجاے کسر اول فتح نیز درست است -

نژم - بکسر اول و زاے پارسی و میم زده بمعنی نزم آمده که میغ است و آن بخاری باشد ملاصق زمین و بجاے کسر اول فتح هم از نظر گذشته و بتازی ضباب خوانند

نسرم - بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح راے قرشت و میم زده بمعنے ستوا آمده بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و واو بالف کشیده و آن بتے است که از سنگ تراشیده اند بشکل پیرزنے در موضع بامیان بموحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر میم و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده و آن موضعے است در کوهستان ما بین بلخ و غزنین و قریب نسرم دو بت ساخته اند یکے خنک بت و دیگرے را سرخ بت نامند و خنک بت معشوق سرخ بت است اینها هر دو بت بزرگ و عظیم اند مجوف بمقدار پنجاه و دو گز بلندی از سنگ تراشیده گویند مردمان بهر یک از انگشتان دست و پاے ایشان میروند و برمے آیند و بتازی یغوث و یعوق نامند -

نسل ادهم - بفتح اول و سکون سین مهمله و کسر لام و فتح همزه و سکون دال ابجد و فتح هاے مدوره و میم زده کنایه از شرابی است که از انگور سیاه ساخته باشند

نسیرم - بفتح اول و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده و فتح راے قرشت و میم زده بمعنی نسر آمده و بفتح نون و سین سعفص و راى مهمله زده و آن جایی است از کوهستان وغیره که آفتاب کمتر دران تابد و تابدان را هم گفته اند و آن روزنه ایست از خانه که جانب آن را از پارچه چسپانند و نقاشی کنند و در فرهنگی بدین آمده که نسیرم جاے است که پیوسته آفتاب بران تابد والله اعلم

نشیم - بفتح اول و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و میم زده بمعنی نشیمن آمده که جا و مقام نشستن است مطلقا و آشیانه مرغ را نیز گویند -

نعل شام - بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و شین قرشت بالف کشیده و میم زده کنایه از ماه آمده که قمر باشد و کنایه از دمیدن صبح هم هست -

نغام - بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و میم زده بمعنے زشت و ناخوش آمده و تیره رنگ و سیاه فام را نیز گویند و بجاے فتح اول کسر هم از نظر گذشته -

نغم - بفتح اول و غین منقوطه و میم زده بمعنے سوراخ کردن و کاویدن زیر زمین آمده که بتازی نقب خوانند و بفتح نون غین منقوطه و میم زده در تازی آواز و صداے سخن کردن را گویند -

نفام - بفتح اول و فا بالف کشیده و میم زده بمعنے سیاه فام و تیره رنگ آمده و چیزی زشت و زبون را نیز گویند

نقره خام - بضم اول و سکون قاف و فتح راے قرشت و کسر همزه مبدله و خاے نخذ بالف کشیده و میم زده کنایه از نرمی و صافی و صفا و پاکیزگی آمده -

نقش بحرام - بفتح اول و سکون قاف و کسر شین منقوطه و فتح بای ابجد و حای حطی و رای مهمله بالف کشیده و میم زده کنایه از کسی است که قد و قامتی و ترکیبے دارد لیکن بغایت کاهل و هیچکاره بود -

نقش حرام - بفتح اول و سکون قاف و کسر شین قرشت و فتح حای حطی و رای مهمله بالف کشیده و میم زده بمعنی نقش بحرام آمده که کنایه از مردم صاحب قد و قامت و ترکیب و هیچ هیچکاره باشد

نقطهٔ موهوم - بضم اول و سکون قاف و فتح طای حطی و کسر همزه مبدله و فتح میم و سکون واو و ضم های مدوره بواو رسیده و سکون میم کنایه از دهن محبوب آمده -

نلم - بفتح اول و لام و میم زده بمعنی خوب و زیبا آمده -

نم - بفتح اول و میم زده معروف است که رطوبت اندک باشد و بمعنی طراوت هم آمده -

نم گرم - بفتح اول و کسر میم و فتح کاف پارسی و راے مهمله و میم زده بمعنی اشک غمزدگان آمده -

نم نم - بکسر هر دو نون و سکون هر دو میم بمعنی سپیدی گردن ناخن آمده

نوخطی عالم - بفتح اول و سکون واو و فتح خای نخذ و کسر طای حطی بیای حطی رسیده و عین مهمله بالف کشیده و فتح لام و میم زده کنایه از سبزه نودمیده ایام بهار باشد -

نوخط شدهٔ عذار عالم - بفتح اول و سکون واو و فتح خاے نخذ و سکون طای حطی شده عذار عالم باکسر عین مهمله و رای قرشت معلوم یعنی در زمین سبزه نورسته -

نوفتم - بفتح اول و سکون واو و فا و فتح مثناة فوقانی و میم زده مخفف ینوفتم آمده یعنی نافتم که از افتادن است -

نه بام - بضم اول و ظهور های مدوره و موحده تحتانی بالف کشیده و میم زده کنایه از آسمان آمده و آنرا نه پایه و نه پدر و نه پرده و نه حصار و نه خراس و نه رواق نیز گویند -

نه طارم - بضم اول و ظهور های مدوره و طای حطی بالف کشیده و فتح رای مهمله و میم زده بمعنی نه بام آمده که کنایه از نه فلک باشد

نهنگان نیام - بکسر اول و فتح های مدوره و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون و نون ثانی و مثناة تحتانی بالف کشیده و میم زده کنایه از شمشیرهای در غلاف آمده -

نیازارم - بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و زاے هوز بالف کشیده و فتح راے قرشت و میم زده معروف است که آزار ندهم و بمعنی آزرده نشوم هم آمده -

نیام - بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و میم زده بمعنی غلاف شمشیر آمده و میان و وسط تیغ را نیز گویند و هر چیز که باشد و بمعنی تعویذ هم بنظر آمده و چوب خویش را هم گفته اند بکسر خای منقوطه و واو معدوله بمثناة تحتانی رسیده و شین منقوطه زده و آن چوبیست که برزیگران بوقت شیار کردن بدان چسپند و زور کنند تا کار آهن بیشتر در زمین فرو رود و زمین را بیشتر بشگافد و خویش چوبیست که بر گردن گاو زراعت گذارند

نیرم - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح راے قرشت و میم زده بمعنی نریم آمده بر وزن کریم که پدر سام و جد رستم باشد و آن را نریمان نیز گویند -

نیلگون خیام - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون لام و ضم کاف پارسی بواو رسیده و سکون نون و فتح خای منقوطه و مثناة تحتانی بالف کشیده و میم زده کنایه از آسمانها آمده و آنرا نیلگون پردها نیز گویند -

نیم - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و میم زده معروف است که نصف باشد و نام درختیست در هندوستان که برگ آن زخم را نافع است -

نیوسوم - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و ضم سین سعفص بواو رسیده و میم زده بمعنی شره و حرص بسیار آمده بر چیزے خوردن -

نیوندریم - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و سکون و کسر دال ابجد و مریم معلوم نام دوائیست که آنرا حرمل گویند بکسر حاے حطی و سکون رای قرشت و فتح میم و لام زده و آن سرخ و سفید هر دو می باشد سفید آن را حرمل عربی گویند و صندل دانه خوانند و سرخ آن را که نیوند باشد حرمل عامی و هزار اسفید گویند و حرمل عامی نوعے از سداب کوهیست بضم سین مهمله و دال ابجد بالف کشیده و موحده تحتانی زده و آن گیاهے باشد دوائی مانند پودنه خوردن آن رفع قوت باه و مباشرت مردان و حمل زنان کند و سداب را بتازی فیجن خوانند بر وزن الکن به فتح همزه و سکون لام و فتح کاف و نون زده -

نیست سنگم - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص و مثناة فوقانی ساکن و فتح سین سعفص و سکون نون و فتح کاف پارسی و میم زده ای و قرندارم

چشمه بیست و دوم بحر اول از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان نون با نون

نا انبان - اول بالف کشیده و فتح همزه و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی نی انبان آمده و آن سازی است معروف و نای انبان هم خوانند و آن انبانی باشد که بر یک سر آن پنجه وصل کرده اند و آن پنجه سوراخی چند دارد و آن انبان را پر باد کنند و در زیر بغل گیرند و خوانند و رقصند و نوازند -

نا اینوسان - اول بالف کشیده و فتح موحده تحتانی و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و سین سعفص بالف کشیده و نون زده بمعنی چشم داشت و توقع آمده و بمعنی ناگاه و غافل هم هست -

ناخن بدندان - اول بالف کشیده و ضم خای منقوطه و سکون نون و فتح موحده تحتانی و دال ابجد و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده کنایه از حیرت و افسوس و متاسف و حیران آمده و انگشت بدندان نیز گویند

ناخن بر دل زدن - اول بالف کشیده و ضم خاے نخذ و سکون نون و فتح موحده تحتانی و سکون راے مهمله و کسر دال ابجد و فتح زای هوز و دال ابجد و نون زده کنایه از تصرف در مزاج کردن آمده -

ناخن پلپلیان - اول بالف کشیده و ضم خاے نخذ و کسر نون و فتح باے پارسی و کسر رای قرشت و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده نوعے از صدف باشد و آن شبیه است به ناخن و بسیار خوشبو می باشد و بتازی اظفار الطیب خوانند و در عطریات و دواها بکار برند و اگر قدرے ازان در زیر زنی که حیض او بند شده باشد دود کنند روان گردد -

ناخن زدن - اول بالف کشیده و ضم خاے منقوطه و سکون و فتح زای هوز و دال ابجد و نون زده کنایه از جنگ انداختن در میان دو کس باشد

ناسوختن - اول بالف کشیده و ضم خای منقوطه بواو رسیده و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی چیزے را بپاے کوفتن آمده -

نارافشاندن - اول بالف کشیده و سکون راے قرشت و فتح همزه و سکون فا و شین منقوطه بالف کشیده و سکون نون و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از گریه کردن بسوز و خون گریستن و اشک گلگون ریختن آمده

ناریستان - اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر بای پارسی و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی دختری یا زنی آمده که هنوز پستانهای او سخت باشند یعنی آویزان و افتاده نه باشند -

ناروان - اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و نون زده معروف است که دانه انار ترش باشد و منقل آتش و آتشدان را نیز گویند

ناروان افشاندن - اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و افشاندن

معلوم بمعنی تار افشاندن آمده که کنایه از اشک گلگون ریختن باشد۔

ناردین ۔ اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی سنبل رومی آمده و آن زرد رنگ میباشد اگر در سرمه داخل کنند موی فره را برویاند و سنبل بروزن بلبل گیاهی باشد دوائی شبیه بزلف خوبان خوشبوی باشد و در عطریات بکار برند و آن رومی و جبلی باشد و هندی آن را سنبل الطیب خوانند۔

نارشیرین ۔ اول بالف کشیده و کسر رای قرشت و شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و نون زده معروف است که انار شیرین باشد و نام نوائے است از موسیقی۔

ناروان ۔ اول بالف کشیده و کسر رای قرشت و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی نارون آمده و آن درختی است معروف بغایت خوش اندام و پر برگ و سایه دار و گلنار فارسی را هم گفته اند۔

نارون ۔ اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح واو و نون زده بمعنی ناروان آمده و آن درختی است معروف بغایت خوش اندام و پر برگ و سایه دار و گلنار فارسی را نیز گویند و گلنار درخت انار است که بغیر از گل ثمری ندارد و ثمری هم است بهترین آن مصری باشد و نارون نام بیشه هم هست که در دار المرز نزدیک به بیشه تمیشه مشهور به بیشه نارون بفتح مثناة فوقانی و سکون های مدوره و کسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده و درخت انار را نیز نارون گویند و بای بجای فتح واو و ضم هم بدیدن آمده۔

نازکبدن ۔ اول بالف کشیده و ضم زای هوز و سکون کاف و فتح موحده تحتانی و دال ابجد و نون زده نوعی از رستنی باشد شبیه به لیستان افروز لیکن ساقش سرخ و خوشتر رنگ میباشد بعضی گویند سرخ مرد همانست سرخ مرد معلوم بفتح میم و رای قرشت و واو زده۔

نازبن ۔ اول بالف کشیده و کسر زای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نام درختی است که در دار المرز ماوراء النهر و دیگر بلاد ایران و توران بیشتر شود بمثابه بزرگ که تنه آن به دشواری در بغل سه چهار کس در آید و برگهای آن به مرتبه انبوه که باران از آن نگذرد و تا دو صد سوار در سایه آن آرام تواند کرد و بحدی مدور که برگهای از یک دیگر خوشنما و بلند تر باشد و ساقش در نهایت موزونی و لطافت بود و بر آن درخت چیزے گرد مانند خریطه که از چرم ساخته باشند بهم رسد و آن پر از لیشه باشد و در ایام بهار در آن خریطه آبی بهم رسد و در تیر ماه که آفتاب در برج سرطان اید منجمد شود مانند صمغ و آنرا بعوض صمغ عربی در سیاهی کنند سیاهی را بسیار شفاف و رنگین سازد و آن درخت را لیقه دار و لیشه خال دو دو دار و سار ځکدار بوزن کاوس دار و سار شکدار و لاشکر و کشم بضم کاف پارسی و زای پارسی و میم زده و کنجک بفتح کاف و سکون نون و فتح جیم و کاف زده و نار چین و امثال آن نامند و در تازی شجرة البق گویند۔

ناشناشکستن اول بالف کشیده و کسر شین قرشت و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر شین منقوطه و فتح کاف و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی نهار کردن و چیزے اندک خوردن آمده

ناف خوشی زدن ۔ اول بالف کشیده و سکون فا و فتح موحده تحتانی و سکون رای قرشت و فتح خای منقوطه و واو معدوله و کسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و دال ابجد و نون زده بمعنی آن است که اگر ماما چه در وقت بریدن ناف طفل نو زائیده خوشحال باشد و بخوشحالی ببرد آن طفل بخوشوقت بود و بخوشحالی بگذراند گویند ناف او را بخوشی زده اند

ناف برغم زدن ۔ اول بالف کشیده و سکون فا و فتح موحده تحتانی و سکون رای قرشت و فتح غین منقوطه و سکون میم و فتح زای هوز و دال ابجد و نون زده آنست که ماما چه بوقت بریدن ناف طفل اگر غمگین و بی دماغ باشد آن کودک همیشه غمگین میباشد گویند ناف او را بغم زده اند یا در ساعت بد بریده اند۔

ناف زدن ۔ اول بالف کشیده و سکون فا و فتح زای هوز و دال ابجد و نون زده بمعنی ناف بریدن آمده ۔

ناف زمین ۔ اول بالف کشیده و کسر فا و فتح زای هوز و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از مکه معظمه آمده و ناف خاک و ناف عالم نیز گویند۔

نافه مشک یافتن ۔ اول بالف کشیده و فتح فا و کسر همزه مبدله و ضم میم و سکون شین منقوطه و کاف و مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از بلند آوازگی و نیکنامی و شهرت یافتن و نام نیک بر سانیدن باشد

ناگزران ۔ اول بالف کشیده و ضم کاف پارسی و سکون زای هوز و رای قرشت بالف کشیده و نون زده بمعنی ناگزیر آمده که ناچار و لا علاج باشد۔

نالان ۔ اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و نون زده بمعنی ناله کننده آمده و نیز نام کوهیست میان شیراز و گازرون کاف بالف کشیده و فتح زای هوز و ضم رای قرشت بواو رسیده و نون زده و آن شهرے و ولایتی است از ملک فارس۔

نام از شکم افتادن ۔ اول بالف کشیده و سکون میم و فتح همزه و سکون زای هوز و کسر شین منقوطه و فتح کاف و سکون میم و ضم همزه و سکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از معدوم شدن آمده ۔

نام بیخ زدن ۔ اول بالف کشیده و سکون میم و فتح موحده تحتانی و سکون رای قرشت و فتح مثناة تحتانی و سکون خای منقوطه زدن معلوم کنایه از فراموش کردن و محو ساختن آمده۔

نان حادثه خام بودن ۔ اول بالف کشیده و کسر نون و حای حطی بالف کشیده و کسر دال ابجد و فتح ثای مثلثه و سکون های مدوره و خام بودن معلوم کنایه از حادثه مغلوب است و نامرد بودن را نیز گویند۔

نان در انبان نهادن ۔ اول بالف کشیده و سکون نون و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت و فتح همزه و سکون نون و موحده تحتانی بالف کشیده و نون زده و نهادن با کسر نون معلوم کنایه از مسافرت کردن و سفر نمودن آمده

نان دهقان ۔ اول بالف کشیده و کسر نون و دال ابجد و سکون های مدوره و قاف بالف کشیده و نون زده کنایه از نان بادشاه آمده ۔

نان زرین ۔ اول بالف کشیده و کسر نون و فتح رای هوز و تشدید و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده ۔

نان سمین ۔ اول بالف کشیده و کسر نون و سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و کسر میم بیای حطی رسیده و نون زده کنایه از ماه آمده و آنرا نان سفید فلک نیز گویند۔

نان شیرین بودن ۔ اول بالف کشیده و کسر نون و شیرین بودن معلوم کنایه از نایافت بودن و بهم نرسیدن نان باشد

نان کشکین ۔ اول بالف کشیده و کسر نون و فتح کاف و سکون شین منقوطه و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نانے را گویند که از آرد یا قلا و آرد گندم پخته باشند

نامشیدن ۔ اول بالف و فتح نون و سکون میم و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی از جهان کامی ندیدن و مرادی حاصل نکردن آمده چه نمشیدن بروزن فهمیدن بمعنی کام یافتن و بمراد رسیدن باشد

نان و نمکدان شکستن ۔ اول بالف کشیده و سکون نون و فتح واو و نمکدان شکستن معلوم کنایه از حرامخوری کردن آمده و نان خوردن و نمکدان شکستن نیز آمده۔

نانیوشان ۔ اول بالف کشیده و کسر نون و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده بمعنی ناگهان و بے خبر آمده و ناشنیده را نیز گویند و بجاے کسر نون فتح هم درست است۔

ناوایندن ۔ اول بالف کشیده و واو بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی خم کردن و خم دادن و مانده گردانیدن آمده۔

ناودان ۔ اول بالف کشیده و سکون واو و دال ابجد بالف کشیده و نون زده معروف است و ناودان آب را گویند چه در بام چه در صحن

ناوران ۔ اول بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت بالف کشیده و نون زده بمعنی ممکنات آمده که جمع نادر باشد بروزن خاور که بمعنے ممکن است ۔

ناونادان ۔ اول بالف کشیده و سکون واو و نون بالف کشیده و واو بالف کشیده و نون زده بمعنے خرامان و گرازان و جلوه کنان آمده بضم کاف پارسی و رای قرشت بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده و نون زده که جلوه کنان و خرامان باشد و خرامان بناز

ناویدن ۔ اول بالف کشیده و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی تنگی باشد که مقدمه خواب است و بمعنی نالیدن و ناله کردن هم هست و بمعنی خرامیدن و رفتار بناز هم آمده و خم شدن و خمیدن و مانده گردیدن را نیز گفته اند۔

نای انبان ۔ اول بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح همزه و سکون نون و موحده تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی نی انبان آمده و آن ماتحانی باشد که بر یک سر آن نیچه وصل کرده اند و آن نیچه سوراخی چند دارد و آن انبان را پر باد کنند و در زیر بغل گیرند و خوانند و مقصد و نوازند

نامی رویین ۔ بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده و نون زده نائے باشد که در روز جنگ نوازند و بعضے گویند نفیر است و بعضے گویند کرنا است و نائے ترکی مترادف این آمده۔

نائیدن ۔ اول بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی بیاے حطی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی فخر کردن و مباهات نمودن آمده۔

نبشتن ۔ بکسر اول و موحده تحتانی و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی نوشتن آمده و آن معروف است که کتابت کردن باشد۔

نتاسیدن ۔ بکسر اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده مصدر نتاس آمده که بمعنی فراغت کردن و خوشحال بودن و عمر را بفراغت گذرانیدن باشد۔

نثار اشک من ۔ بکسر اول و ثای مثلثه بالف کشیده و کسر رای قرشت و اشک من با فتح همزه معلوم ای ریزش اشک من

نجوان ۔ بفتح اول و سکون جیم و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی زعفران آمده۔

نخجوان ۔ بفتح اول و سکون خای منقوطه و جیم پارسی و واو بالف کشیده و نون زده نام موضعے و ولایتی است

نخچیرگان ۔ بفتح اول و سکون خاے منقوطه و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و سکون رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده نام لحن آخر است از سی لحن باربد و آن را نخچیرگاهی هم خوانند و نام نوائے هم هست از موسیقی و آن سی لحن این است اول آرایش خورشید و آنرا آرایش جهان هم گفته اند

دوم آئین جمشید * سوم اورنگی * چهارم باغ شیرین * پنجم تخت طاقدیس * ششم حقه کاوس * هفتم راح روح * هشتم رامش جان و آنرا رامش جهان هم خوانده اند * نهم سبز در سبز * دهم سروستان * یازدهم سرو سهی * دوازدهم شادروان مروارید * سیزدهم شبدیز * چهاردهم شب فرخ و فرخ شب نیز گویند * پانزدهم قفل رومی * شانزدهم گنج بادآورد * هفدهم گنج کاو و گنج کاوس هم بنظر آمده است * هژدهم گنج سوخته * نوزدهم کین ایرج و بیستم کین سیاوش * بیست و یکم ماه برکوهان * بیست و دوم مشکدانه * بیست و سوم مروای نیک * بیست و چهارم مشکمالی * بیست و پنجم مهربانی و آنرا مهربانی هم گفته اند * بیست و ششم ناقوسی * بیست و هفتم نوبهاری * بیست و هشتم نوشین باده و باده نوشین هم دیده شده * بیست و نهم نیمروز * سی ام نخجیرگانی * و باربد بضم موحده تحتانی نام مطرب خسرو پرویز است گویند اصل آواز جهرم بوده که از توابع شیراز است و در فن بربط نوازی و موسیقی عدیل و نظیر نداشت و سرود و سجع از مخترعات اوست۔

نردبان ۔ بفتح اول و رای مهمله و دال ابجد ساکن و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده زینه را گویند و بمعنی زینه هم هست اعم از چوب و غیر چوب۔

نرگان ۔ بفتح اول و رای مشدد و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی گدایان ناهموار و درشت آمده و گدایان بی شرم و حراف و زبردست را نیز گویند۔

نرم آهن ۔ بفتح اول و رای مهمله و میم ساکن و همزه بالف کشیده و فتح هاء مدوره و نون زده بمعنی زبون دست آمده۔

نرم گردن ۔ بفتح اول و رای قرشت و میم ساکن و فتح کاف و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از مطیع و فرمان بردار گردن آمده۔

نرم گردن ۔ بفتح اول و رای قرشت و میم ساکن و فتح کاف پارسی و سکون مهمله و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از مطیع و فرمان بردار آمده۔

نریمان ۔ بفتح اول و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و نون زده نام پدر سام است که جد رستم باشد و پدر رستم دستان و زال نام داشت۔

نزیدن ۔ بفتح اول و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی بیرون کشیدن آمده و بجای زای هوز زای پارسی هم آمده۔

نژیدن ۔ بفتح اول و کسر زای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی نزیدن آمده که بیرون کشیدن باشد۔

نسترون ۔ بفتح اول و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی نستر آمده که نسترن باشد و آن گلی است سفید و بغایت خوشبو۔

نسترن ۔ بفتح اول و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت و نون زده بمعنی نسترون آمده که گل سفید و خوشبو باشد و بمعنی گلزار هم بنظر آمده۔

نسترون ۔ بفتح اول و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و سکون رای قرشت و فتح واو و نون زده بمعنی نسترون آمده که گل سفید و خوشبو باشد و بفتح نون و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و ضم رای قرشت بواو رسیده و نون زده هم آمده۔

نستهن ۔ بفتح اول و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و های مدوره و نون زده نام برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن کشته شده و دوازده رخ جنگی است عظیم و زینت مشهور میان گودرز و پیران ویسه و آن جنگ در دامن کوه کنابد واقع شده است بفتح کاف و نون بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و دال ابجد زده و آن کوهی است از خراسان و بعضی گویند کنابد موضعی است از خراسان و در آنجا بیژن و سه برادر پیران را بجنگ مصاف کشت و بعد از آن پهلوانان دیگر از تورانیان بر دست ده ایرانی کشته گردیدند و هم دران روز گودرز پیران را بر بالای کوه مذکور بقتل آورده و جنگ دوازده رخ بیازده رخ حالا شهرت دارد و بوجه کنابد خیابانید۔

نسیتهن ۔ بفتح اول و سکون سین سعفص و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح های مدوره و نون زده همان نستهن برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن کشته شد۔

نسرین ۔ بفتح اول و سکون سین سعفص و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نام گلی است معروف و آن سفید و کوچک و صد برگ میباشد و آن دو نوع است یکی را گل مشکین میگویند و دیگری را گل نسرین و بتازی ورد الصینی خوانند و نام جزیره هم هست در میان دریا که عنبر از آن جزیره می آورند و بعضی گویند نسرین و نسترن هر دو یکی است۔

نستهانیدن ۔ بفتح اول و سکون سین سعفص و های مدوره بالف کشیده و کسر نون و فتح تای قرشت و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی پختن آمده که نقیض خام بودن است مانند یعنی می پزید و نستهانید یعنی بپزید که امر به پختن باشد۔

نسیان ۔ بکسر اول و سکون سین سعفص و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی مخالفت و خلاف کردن آمده و در تازی بمعنی فراموشی است و بمعنی اول بفتح اول هم آمده۔

نسیدن ۔ بفتح اول و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی نهادن و گذاشتن آمده۔

نسیمن ۔ بفتح اول و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح میم و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی عبادت و نماز کردن آمده۔

نشاختن ۔ بکسر اول و شین منقوطه بالف کشیده و سکون خای نخذ و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی نشاندن آمده و بمعنی یقین کردن هم است۔

نشاخیدن ۔ بکسر اول و شین منقوطه بالف کشیده و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و

فتح دال ابجد و نون زده بمعنی نشاختن آمده که بمعنی نشاندن و یقین کردن است۔

نشاشتن ۔ بکسر اول و شین منقوطه بالف کشیده و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی نشاندن آمده۔

نشان ۔ بکسر اول و شین قرشت بالف کشیده و سکون نون بمعنی علامت آمده و حصه و نصیب را نیز گویند و امر بنشاندن هم هست یعنی بنشان و نشاننده را نیز گویند که فاعل نشاندن باشد و با معنی بجز ترکیب در آخر کلمات مستفاد میشود همچو شاه نشان و سکنجبین صفرا نشان شره کاستی حرارت نشان و بمعنی هدف و نشانه تیر و تفنگ هم آمده۔

نشاندن ۔ بکسر اول و شین منقوطه بالف کشیده و سکون نون و فتح دال ابجد و نون زده معروف است و بمعنی نهادن هم هست۔

نشاستن ۔ بکسر اول و شین منقوطه بالف کشیده و کسر نون و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی نشاندن آمده۔

نشستن ۔ بکسر اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده مخفف نشستن آمده۔

نشرهٔ طفلان ۔ بفتح اول و سکون شین قرشت و فتح رای مهمله و کسر همزه مبدله و طفلان با کسر طای حطی معلوم آنچه با زعفران بروی تختهٔ طفلان نویسند۔

نشکردگازران ۔ بفتح اول و سکون شین قرشت و فتح کاف و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد و کاف بالف کشیده و ضم زای هوز و رای مهمله بالف کشیده و نون زده بمعنی اسفنج آمده بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح فاء و نون و جیم زده و آن چیزی است شبیه به کرم خورده و آنرا ابر مرده و ابر کهن نیز گویند و بعضی گویند حیوانیست دریائی بدان جهت که چون دست بروی نهند خود را جمع کند و چون بمیرد موجه او را بر ساحل اندازد و بعضی گویند نباتیست دریائی اگر در شراب ممزوج بآب گذارند آب را بخود کشد و شراب را بگذارد و خاکستر آن زخمی که در ساعت زده باشند خشک بند کند و زود نیکو سازد گرم خشک است در اول و دوم۔

نشکنجیدن ۔ بکسر اول و سکون شین قرشت و ضم کاف و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده گرفتن اعضا باشد با دو سر انگشت یا دو سر ناخن دست چنانکه بدرد آید و آنرا بترکی چمدک و در هندی چٹکی گویند۔

نشیمن ۔ بکسر اول و سکون شین منقوطه و فتح میم و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی خویش و تبار آمده۔

نشیدن ۔ بکسر اول و شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده مخفف نشاندن آمده که بمعنی نهادن باشد۔

نشیمن ۔ بکسر اول و شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح میم و نون زده بمعنی جا و مقام نشستن آمده مطلقا و آشیانهٔ مرغ را نیز گویند۔

نشیمن ۔ بکسر اول و شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی قطب آمده و آن نقطه ایست از فلک و پوست درون مقعد را هم گفته اند و امر بنشستن هم هست یعنی بنشین و بمعنی اول و دوم بجای کسر نون فتح هم بدیدن آمده۔

نعل افگندن ۔ بفتح اول و عین مهمله و لام ساکن و افگندن با فتح همزه و کاف پارسی معلوم کنایه از شتاب و تعجیل رفتن آمده و کنایه از درماندن هم هست۔

نعل وازگون ۔ بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و واو بالف کشیده و سکون زای پارسی و ضم کاف پارسی بواو رسیده و نون زده کنایه از مکاریست که مردم بی بدان نبرند و خبردار نگردند۔

نغن ۔ بفتح اول و غین منقوطه و نون زده بمعنی سوراخ ناف آمده و نانخواه دزبیان را نیز گویند و آن تخمی است که آنرا بروی خمیر نان پاشند بکسر رای هوز بمثناة تحتانی رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده اگر بر گزندگی عقرب طلا کنند نافع باشد و آن گرم و خشک است در دوم و سوم۔

نغنخلان ۔ بفتح اول و غین منقوطه و سکون نون و فتح خای نخذ و لام بالف کشیده و نون زده بمعنی نانخواه آمده و آن تخمی است خوشبو که بروی خمیر نان پاشند و بر گزندگی عقرب طلا کنند نافع باشد و پیچ شکم را نیز سود دارد و اشتها آرد۔

نغنخوالان ۔ بفتح اول و غین منقوطه و سکون نون و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و لام بالف کشیده و نون زده بمعنی نغنخوا آمده بفتح نون و سکون غین منقوطه و فتح نون و خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و دال ابجد زده که نانخواه باشد و آن تخمی است خوشبو که بروی خمیر نان پاشند و بر گزندگی عقرب طلا کنند نافع باشد و پیچ شکم را سود دارد و اشتها آرد و زبیان مترادف این آمده بکسر زای هوز بیای حطی رسیده و نون زده۔

نغنخوانین ۔ بفتح اول و غین منقوطه و سکون نون و فتح خای نخذ و واو بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی نغنخوالان آمده که نانخواه باشد و بفتح نون و غین منقوطه و نون ساکن و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و کسر نون تحتانی رسیده و نون زده هم بدیدن آمده۔

نغنویدن ۔ بفتح اول و سکون غین منقوطه و فتح نون و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد نون زده بمعنی ناغنودن آمده که نخوابیدن و غافل نشدن و بیدار میدن باشد چه غنودن بروزن کشودن بمعنی آسودن و آرمیدن و در خواب شدن آمده۔

نغوشاکیدن ۔ بفتح اول و ضم غین منقوطه بواو

بواو رسیده و شین قرشت بالف کشیده و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی ازو بینی بدبینی دیگر شدن آمده است و اختیار دیگر وین کردن است۔

نفریدن۔ بکسر اول و سکون فا و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی نفرین کردن آمده۔

نقدجان۔ بفتح اول و سکون قاف و کسر دال ابجد وجیم بالف کشیده و نون زده کنایه از جان آمده که روح باشد و زر و سیم هر دو رائج را نیز گفته اند۔

نقد روان۔ بفتح اول و سکون قاف و کسر دال ابجد و فتح رای قرشت و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی نقدجان آمده که کنایه از جان و زر و سیم رائج باشد چه روان بهر دو معنی آمده است۔

نقدگیران۔ بفتح اول و سکون قاف و دال ابجد و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت بالف کشیده و نون زده کنایه از مردمانی آمده که رشوت می گیرند و رشوت می خورند و طالبان دنیا را نیز نامند۔

نقره با آهن رسیدن۔ بضم اول و سکون قاف و فتح رای قرشت و سکون های هوز و با آهن رسیدن معلوم کنایه از نیکی به بدی و فراغت بریاضت و خوشی بغم رسیدن باشد۔

نقش بر آب زدن۔ بفتح اول و قاف و شین منقوطه ساکن و فتح موحده تحتانی و سکون رای مهمله و همزه بالف کشیده و سکون موحده تحتانی و فتح زای هوز و دال ابجد و نون زده کنایه از محو کردن و برطرف ساختن آمده و کنایه از چیزهای بی ثبات هم هست۔

نقش بر آب کشیدن۔ بفتح اول و قاف و شین منقوطه ساکن و فتح موحده تحتانی و سکون رای مهمله و همزه بالف کشیده و سکون موحده تحتانی و فتح کاف و کسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از کارهای عبث و بیحاصل آمده۔

نقش کار پرگن۔ بفتح اول و قاف و شین منقوطه ساکن و فتح بای پارسی و رای قرشت و ضم کاف و نون زده کنایه از جمیع مخلوقات آمده و بجای پرگن پرکار هم آمده بضم بای پارسی و سکون رای قرشت و کاف بالف کشیده و رای ثانی زده۔

نقش بستن۔ بفتح اول و قاف و شین منقوطه ساکن و فتح موحده تحتانی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از آفریدن و تصویر کردن و تخیل نمودن آمده است۔

نقش نبستن۔ بفتح اول و قاف و شین قرشت ساکن و فتح نون و موحده تحتانی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از ناآفریدن و نه تصویر کردن و نه تصور و تخیل نمودن آمده است۔

نقطه زرین۔ بضم اول و سکون قاف و فتح طای حطی و کسر همزه مبدله و فتح زای هوز و تشدید و کسر رای بی نقطه بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

نکوتن۔ بفتح اول و ضم کاف بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی کشتن آمده۔

نکوهیدن۔ بفتح اول و ضم کاف بواو مجهول رسیده و کسر های هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی سرزنش کردن و مذمت نمودن و عیب گفتن آمده و بجای فتح اول کسر هم درست است۔

نگارستان۔ بکسر اول و کاف پارسی بالف کشیده و کسر رای مهمله و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی نگارخانه آمده۔

نگارین۔ بکسر اول و کاف پارسی بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و نون زده آنکه بصورت او بانهایت کمال بود و نیز منسوب بنگار۔

نگاشتن۔ بکسر اول و کاف پارسی بالف کشیده و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی نوشتن و نقش و نگار و نقاشی کردن آمده است۔

نگران۔ بکسر اول و سکون کاف پارسی و رای قرشت بالف کشیده و نون زده بمعنی منتظر و بیننده و تامل کننده آمده

نگرستن۔ بکسر اول و سکون کاف پارسی و کسر رای قرشت و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و نون زده مخفف نگریستن آمده که بمعنی نگاه کردن و دیدن باشد

نگریدن۔ بکسر اول و سکون کاف پارسی و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی نگرستن آمده که دیدن و نگاه کردن باشد و نگوش هم همین معنی دارد بکسر نون و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده

نگریستن۔ بکسر اول و سکون کاف پارسی و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی نگریدن آمده که دیدن و نگاه کردن باشد۔

نگندن۔ بکسر اول و فتح کاف پارسی و سکون نون و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی آجیده کردن جامه و بخیه کردن سوزنی باشد آجیده بفتح جیم بر وزن آمده بمعنی خلانیده شده از سوزن و غیر سوزن هم هست۔

نگون۔ بکسر اول و ضم کاف پارسی بواو رسیده و نون زده بمعنی سرفرو افگنده آمده و نامبارک را نیز گویند۔

نگین۔ بکسر اول و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده معروف است که بر آن نام و امثال آن کنند

نمد در آب داشتن۔ بفتح اول و میم و سکون دال ابجد و فتح دال مهمله و سکون رای قرشت و همزه بالف کشیده و موحده تحتانی زده و داشتن معلوم کنایه از مکر نمودن و در مکر و حیله و دغا بودن آمده۔

نمدزین۔ بفتح اول و میم و سکون دال ابجد و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نمدی باشد که

بر پشت اسپ نهند و زین را بر بالای آن گذارند۔

نمشیدن۔ بفتح اول و سکون میم و کسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی کام یافتن و بمراد رسیدن باشد۔

نمک انگیزیدن۔ بفتح اول و میم و سکون کاف و فتح همزه و سکون نون و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از گریه کردن آمده است۔

نمک بر جگر داشتن۔ بفتح اول و میم و سکون کاف و فتح موحده تحتانی و سکون رای قرشت و کسر جیم و فتح کاف پارسی و سکون رای مهمله و داشتن معلوم کنایه از محنت بر محنت و عذاب بر عذاب کشیدن آمده۔

نمکدان۔ بفتح اول و میم و سکون کاف و دال ابجد بالف کشیده و نون زده معروف است و نیز کنایه از دهن معشوق و محبوب آمده

نمکدان شکستن۔ بفتح اول و میم و سکون کاف و دال ابجد بالف کشیده و سکون نون و کسر سین معجمه و فتح کاف و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از ناحق شناسی کردن و بیوفائی ورزیدن آمده۔

نمک در آتش افگندن۔ بفتح اول و میم و سکون کاف و در آتش افگندن معلوم کنایه از شور و غوغا و فریاد کردن آمده

نمیدن۔ بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی میل کردن و توجه نمودن و خم کشیدن آمده و بضم نون بمعنی ناامید و ناامید شدن آمده۔

ننگین۔ بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی عیب دار و معیوب و زشت شده باشد

نواختن۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی سرائیدن و بانگ زدن و بمراد رسانیدن و خوش کردن و نوازش نمودن آمده است

نوارهان۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و سکون رای قرشت و های مدوره و نون بالف کشیده و نون زده چیزی که بشعرا و اهل نغمه و کسی که خبر خوش آورده باشد بدهند و تحفه و ارمغان و مژدگانی را نیز گویند۔

نواریدن۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی ناجاویده فرو بردن آمده که بتازی بلع گویند۔

نوازان۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده و نون زده بمعنی نوازش کنان آمده و بمعنی نوازنده و نوازخنده که خواننده باشد هم هست و امر باین معنی نیز آمده است یعنی بنواز و بخوان و دلجوئی کن

نوازیدن۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی نواختن آمده که بمراد رسانیدن و خوش کردن و خواندن باشد۔

نوالیدن۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی نالیدن و زاری کردن و جنبیدن آمده۔

نوان۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی خرامان و جنبان آمده یعنی حرکت کنان و بعضی حرکتی را گفته اند که طفلان در وقت چیزی خواندن کنند و مردم را بهنگام ادعیه خواندن و در محل فکر و خیال و اندوه و غم و الم صادر شود و بمعنی لرزان و نالان و زاری کنان و فریاد زنان هم هست و اصل معنیش نیز این است چه نوا بمعنی ناله باشد و الف و نون صفتی است و نالنده و جنبنده و نالیدن و جنبیدن را نیز گفته اند و کوژ و خم شده و خمیده و دوتا گردیده را نیز گویند و بمعنی کهنه هم آمده است که در مقابل نو باشد و لاغر و ضعیف را نیز گویند و بمعنی آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری هم هست و اسپی را نیز گفته اند که رنگش میان زرد و بور باشد بضم موحده تحتانی بواو مجهول رسیده و زای هوز زده و آن اسپ نیله است که رنگش بسفیدی گراید

نوانیدن۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده مصدر نوانست که بمعنی فریاد و ناله کردن و جنبیدن باشد و بمعنی آگاه شدن و آگاهانیدن و بناله در آوردن و جنبانیدن هم آمده۔

نوای جان۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و جیم بالف کشیده و نون زده بمعنی مال جان آمده و گردکان جان نیز باشد چه نوا بمعنی رهن و گروگان هم آمده است

نوای خارکن۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و خای نخذ بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح کاف و نون زده نام نغمه ایست از موسیقی و آنرا نوای خارکنه هم گویند و بعضی گویند خارکن نام شخصی است که نوای خارکن منسوب باوست۔

نوائیدن۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی ناله و فریاد و بانگ کردن آمده۔

نوآئین۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده و نون زده بمعنی نوبیاوه و آراسته و نوپدید آمده و نوباوه باشد و آرایشگی و زینت خانه را نیز گویند و شخص را نیز گفته اند که آئین تازه در رسم نو احداث کند۔

نوپان۔ بفتح اول و سکون واو و بای پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی سبدی آمده که از بید بافته باشد

نوجوان۔ بفتح اول و سکون واو و فتح جیم و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی لبسرام و آمده که هنوز خطش نه دمیده باشد

نوداران۔ بفتح اول و سکون واو و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت بالف کشیده و نون زده بمعنی شاگردانه آمده و آن دو سه پولی باشد که بعد از جرأت استاد بشاگرد دهد و بفتح آخر هم درست است که نو دار انه

باشد و نواداری نیز ہمین معنے دارد۔

نوراہان۔ بفتح اول وسکون واو ورای قرشت بالف کشیدہ وہای مدورہ بالف کشیدہ ونون زدہ بمعنی چیزے آمدہ کہ کسے از جاے برسم تحفہ وہدایا وپیشکش وارمغان بیاورد ومژدگانی وخبر خوش را نیز گویند ونورہان مخفف این آمدہ

نورپسین۔ بضم اول بواو رسیدہ وکسر راے قرشت وفتح بای پارسی وکسر سین سعفص بمثناۃ تحتانی رسیدہ ونون زدہ اشارہ بحضرت رسول صلوات اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدہ

نوردن۔ بفتح اول وواو وسکون راے مہملہ وفتح دال ابجد ونون زدہ مخفف نوردیدن آمدہ کہ بمعنی پیچیدن وطے کردن باشد ونورد را نیز گفتہ اند وآن چوبی باشد مدور وطولانی یعنی اسطوانی ہر قدر از پارچہ کہ بافتہ شود بران چوب پیچند۔

نوردیدن۔ بفتح اول وواو وسکون راے مہملہ وکسر دال ابجد بمثناۃ تحتانی رسیدہ وفتح دال ابجد ونون زدہ مصدر نورد است یعنی پیچیدن وطے کردن و بمعنی تہ کردن وگذاشتن ہم آمدہ وبے نام ونشان ساختن را نیز گفتہ اند۔

نورگستراںیدن۔ بضم اول بواو رسیدہ وسکون راے قرشت وضم کاف پارسی وسکون سین سعفص وفتح مثناۃ فوقانی وراے مہملہ بالف کشیدہ وکسر نون بمثناۃ تحتانی رسیدہ وفتح دال ابجد ونون زدہ کنایہ از آشکار کردن ودیدن وظاہر نمودن وکشودن والتفات کردن ونیک گفتن آمدہ۔

نورمبین۔ بضم اول بواو رسیدہ وکسر راے قرشت وضم میم وکسر موحدہ تحتانی بمثناۃ تحتانی رسیدہ ونون زدہ اشارہ بسرور کائنات صلوات اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدہ۔

نورنخستین۔ بضم اول بواو رسیدہ وکسر راے قرشت وفتح نون وضم خاے نخذ وسکون سین سعفص بمثناۃ تحتانی رسیدہ ونون زدہ بمعنی نورپسین ونورمبین آمدہ کہ اشارہ بحضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است

نورہان۔ بفتح اول وسکون واو وفتح راے بے نقطہ وہاے مدورہ بالف کشیدہ ونون زدہ بمعنی نوراہان آمدہ وآن چیزے باشد کہ شخصے برسم تحفہ وارمغان از جائے بیاورد وشعرے را نیز گویند کہ شاعران برسم راہ آورد در خدمت اکابر وسلاطین خوانند ومژدگانی وخبر خوش را نیز گویند وصلہ وجائزہ شعر را نیز گفتہ اند ونورہانی نیز بہمین معنی آمدہ۔

نوزادگان چمن۔ بفتح اول وسکون واو وہمزہ بالف کشیدہ وزای ہوز بالف کشیدہ وفتح دال مہملہ وکاف پارسی بالف کشیدہ وکسر نون وفتح جیم پارسی ومیم ونون زدہ بمعنی نہالہا وشاخہاے نودمیدہ وگلہا وشگوفہ ہاے نوشگفتہ چمن آمدہ۔

نورستگان چمن۔ بفتح اول وسکون واو وفتح راے قرشت وسکون سین سعفص وفتح مثناۃ فوقانی وکاف پارسی بالف کشیدہ وکسر نون وچمن معلوم بمعنی نوزادگان چمن آمدہ کہ نہالہای وشاخہاے نودمیدہ وگلہا وشگوفہاے نوشگفتہ چمن آمدہ وبجاے فتح رای قرشت ضم ہم از نظر گذشتہ۔

نوژان۔ بضم اول بواو مجہول رسیدہ وزای پارسی بالف کشیدہ ونون زدہ نام رودخانہ ایست باہیب وشور بسیار وفریاد وصدا وبانگ سہمناک را نیز گویند

نوژن۔ بضم اول بواو مجہول رسیدہ وفتح زای پارسی ونون زدہ بمعنی درخت صنوبر وکاج آمدہ کاف بالف کشیدہ وجیم زدہ وآن درختے باشد کہ آنرا بتازی الصنوبر الصغار خوانند وتخم آن مثلث وسہ گوشہ می باشد وطعم آن بچلغوزہ نزدیک است۔

نوشتن۔ بکسر اول وواو وسکون شین قرشت وفتح مثناۃ فوقانی ونون زدہ معروف است کہ چیزے نوشتن وکتابت کردن باشد وبہمین معنی در فرہنگے بجاے کسر اول ضم ہم بدیدن آمدہ وبفتح اول وواو وسکون شین معجمہ وفتح تای قرشت ونون زدہ بمعنی درنوردیدن وطے کردن وپیچیدن آمدہ وبضم نون بواو مجہول رسیدہ وسکون شین منقوطہ وفتح مثناۃ فوقانی ونون زدہ بمعنے نوشیدن وآشامیدن آمدہ۔

نوشروان۔ بضم اول بواو مجہول رسیدہ وکسر شین منقوطہ وسکون راے قرشت وواو بالف کشیدہ ونون زدہ مخفف نوشیروان آمدہ بمعنی رب انسان ورب انسان جبرئیل را نیز گویند وبمعنی عادل ہم ہست ونیز نام بادشاہے کہ پیغمبر ما صلوات اللہ علیہ وآلہ وسلم در زمان او بظہور آمدہ وکوشکے کہ آن را ایوان کسری گویند بنا کردہ است او ومزدک حکیم را کہ صاحب مذہب اباحت بود با ہشتاد ہزار کس از متابعان او بجہنم فرستاد بفتح میم وسکون زاے پارسی وفتح دال ابجد وکاف زدہ شرحش آنکہ او شخصے بودہ نیشاپوری کہ در زمان قباد پدر نوشیروان دعوی پیغمبری کرد ومذہب او آن بود کہ نور وظلمت ہر دو قدیم اند وفعل نور بقصد واختیار است وفعل ظلمت بہ بخت واتفاق وکیش آتش را برقرار گذاشت ونکاح از زن برطرف ساخت وگفت زن عمرو بر زید وزن زید بر عمرو حلال است وتصرف از مال دور کرد وگفت باید کہ خلق باہم مساوات منظور دارند خواہ در مال باشد خواہ در زن وہر کس کہ زنان متعدد داشت اگر غیرے آمدے وخواستے میتوانست باو بگوید کہ نمید ہم زن او را گرفتے وبردی وتا خواستی پیش خود نگاہداشتے واگر شخصے مالی بیشتر داشت بمفلس نتوانستے گفت کہ نمیدہم مال از وگرفتی جوانان وسفہا را مذہب او خوش آمد

جہانے مطیع او شدند وعالمے در مذہب او آمدند وچون قباد را نیز نان رغبت تمام بود او را نیز این مذہب خوش آمد ودیدہ گردید در این مذہب رواج یافت چون نوشیروان بادشاہ شد او را با ہشتاد ہزار کس کہ تابع او بودند بقتل آورد ودر کتاب مؤید الفضلا مزدک بالضم میم وسکون زاے ہوز نوشتہ وعربان نوشیروان را انوشیروان خوانند بابای ابجد

نوش لبینان۔ بضم اول بواو مجہول رسیدہ وسکون شین قرشت وفتح لام وکسر موحدہ تحتانی بمثناۃ تحتانی رسیدہ ونون بالف کشیدہ ونون زدہ نام نوائیست از موسیقی۔

نوشیروان۔ بضم اول بواو مجہول رسیدہ وکسر شین منقوطہ بمثناۃ تحتانی مجہول رسیدہ وفتح راے قرشت وواو بالف کشیدہ ونون زدہ مخفف نوشین روان آمدہ یعنے جان شیرین چہ نوشین بمعنی شیرین وروان جان را گویند ونام بادشاہے ہم بودہ عادل کہ پیغمبر ما صلواۃ اللہ علیہ وآلہ وسلم در زمان او ظہور کرد وشرح آن در لغت نوشیروان بطور مفصل مرقوم گشتہ۔

نوشین۔ بضم اول بواو مجہول رسیدہ وکسر شین منقوطہ بمثناۃ تحتانی رسیدہ ونون زدہ بمعنی گوارا وشیرین آمدہ ومخفف نیوشین ہم ہست کہ گوش کردنی وشنیدنی باشد۔

نوشین روان۔ بضم اول بواو مجہول رسیدہ وکسر شین منقوطہ بمثناۃ تحتانی رسیدہ وسکون نون وفتح راے قرشت وواو بالف کشیدہ ونون زدہ بمعنے جان شیرین آمدہ چہ روان بمعنے جان ونوشین بمعنی شیرین باشد۔

نوعروسان چمن۔ بفتح اول وسکون واو وفتح عین مہملہ وضم راے قرشت بواو رسیدہ وسین سعفص بالف کشیدہ وفتح جیم پارسی ومیم ونون زدہ بمعنی نوزادگان چمن ونورستگان چمن آمدہ کہ نہالہاے وشاخہاے نودمیدہ وگلہا وشگوفہ ہاے نوشگفتہ چمن باشد۔

نوفیدن۔ بضم اول بواو مجہول رسیدہ وکسر فا بمثناۃ تحتانی رسیدہ وفتح دال ابجد ونون زدہ بمعنی غریدن آمدہ وبرہم خوردن وشوریدن مردم وامثال آنرا نیز گویند وبمعنی صدا کردن آمدہ عموماً وصداے کہ از بسیاری مردم وجانوران ودیگر بہم رسد خصوصاً وبتازی ہزاہز خوانند وبمعنے جنبیدن ہم بنظر آمدہ۔

نونیازان۔ بفتح اول وسکون واو وکسر نون ومثناۃ تحتانی بالف کشیدہ وزاے ہوز بالف کشیدہ ونون زدہ بمعنی سالکان مبتدی وہر کہ در جماعت قلندران نو درآید آمدہ۔

نون۔ بضم اول بواو رسیدہ ونون زدہ حرفیست از حروف تہجی کہ بحساب ابجد پنجاہ است بمعنی اکنون ودر حال وہمین زمان وبالفعل وحالا باشد وتنہ درخت را نیز گویند وچاہ زنخدان را ہم نامند ودر تازی بمعنی شمشیر وکرانہ شمشیر ودم کیب وسیاہی ودوات وماہی باشد ونام شہرے ومدینہ ہم ہست وباصطلاح ارباب معما ابرو را گویند کہ بتازی حاجب گویند

نویان۔ بضم اول بواو مجہول رسیدہ ومثناۃ تحتانی بالف کشیدہ ونون زدہ بمعنی بادشاہ زادہ آمدہ وترکان ملوک وسلاطین را بدین نام خوانند وسعیدی وطبقی را نیز گفتہ اند کہ از چوب بید بافتہ باشند۔

نویدن۔ بفتح اول وکسر واو بمثناۃ تحتانی رسیدہ وفتح دال ابجد ونون زدہ بمعنے زاری کردن ونالیدن آمدہ وبمعنی حرکت کردن وجنبیدن ولرزیدن ہم ہست۔

نوئین۔ بضم اول بواو مجہول رسیدہ وکسر یاے حطی بمثناۃ تحتانی رسیدہ ونون زدہ بمعنے بادشاہزادہ آمدہ وملوک وسلاطین را کہ خویش وقرابت وقوم بادشاہ نیز بدین نام خوانند ودر فرہنگی بدیدن آمدہ کہ ترکان سلاطین خود را بدین نام خوانند۔

نہاریدن۔ بفتح اول وہاے مدورہ بالف کشیدہ وکسر راے قرشت بمثناۃ تحتانی رسیدہ ونون زدہ مصدر نہار آمدہ کہ چیزے خوردن اندک باشد وکسر نون وہای مدورہ بالف کشیدہ وکسر راے قرشت بمثناۃ تحتانی رسیدہ وفتح دال ابجد ونون زدہ بمعنی گداختن وکاستن بدن وترسیدن وواہمہ کردن آمدہ ودر فرہنگی باین معنیہا بفتح اول ہم از نظر گذشتہ۔

نہازیدن۔ بفتح اول وہاے مدورہ بالف کشیدہ وکسر زاے ہوز بمثناۃ تحتانی رسیدہ وفتح دال ابجد ونون زدہ بمعنی ترسیدن وواہمہ نمودن باشد وہم بردن را نیز گویند۔

نہالین۔ بکسر اول وہاے مدورہ بالف کشیدہ وکسر لام بمثناۃ تحتانی رسیدہ ونون زدہ بمعنی نہالی آمدہ کہ بستر وبالاپوش وتوشک باشد۔

نہامین۔ بفتح اول وہاے مدورہ بالف کشیدہ وکسر میم بمثناۃ تحتانی رسیدہ ونون زدہ بمعنی آہنگر آمدہ کہ بتازی حداد گویند وبایمعنی بحذف نون آخر ہم آمدہ است کہ نہامی بروزن تمامی باشد۔

نہان پیکران۔ بکسر اول وہاے مدورہ بالف کشیدہ وسکون نون وفتح باے پارسی وسکون مثناۃ تحتانی وفتح کاف وراے قرشت بالف کشیدہ ونون زدہ کنایہ از فرشتگان وملائکان آمدہ وجن وپری وامثال ایشان را نیز گویند۔

نہان۔ بکسر اول وہاے مدورہ بالف کشیدہ ونون زدہ معروف است کہ پنہان وپوشیدہ باشد۔

نہروان۔ بفتح اول وسکون ہاے مدورہ وفتح راے قرشت وواو بالف کشیدہ ونون زدہ نام شہرے ومدینہ ایست۔

نہستن۔ بکسر اول وہاے مدورہ وسکون سین

مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی نهادن و گذاشتن آمده

نهشتن - بکسر اول و هاے مدوره و سکون شین قرشت و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی نهستن آمده که نهادن و گذاشتن باشد چه سین سعفص و منقوطه بهم تبدیل مے یابند -

نهفتن - بکسر اول و هاے مدوره و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنے پنهان کردن و نهان شدن آمده -

نه صحیفه گردون - بضم اول و ظهور هاے مدوره و فتح صاد مهمله و کسر حاے حطی بمثناة تحتانی رسیده و فتح فا و کسر همزه مبدله و گردون با فتح کاف پارسی معلوم بمعنی نه سپهر بالا آمده که نه آسمان باشد و آنرا نه بام و نه پایه و نه پدر و نه پرده و نه حصار و نه حصار مینا و نه رواق و نه شهر بالا و نه طبق و نه قصر و نه کاخ و نه مقرنس نیز گویند -

نهنبان - بضم اول و هاے مدوره و سکون نون و موحده تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی سرپوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن آمده و در فرهنگی بفتح نون و ضم هاے مدوره و در نسخه دیگر بکسر نون و فتح هاے مدوره هم بدین آمده -

نهنبین - بضم اول و هاے مدوره و سکون نون و فتح موحده تحتانی بمعنے نهنبان آمده که سرپوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد و در فرهنگی بفتح نون با ضم هاے مدوره و سکون نون و فتح موحده تحتانی و نون ثانی زده و در موید الفضلا بکسر نون و فتح هاے مدوره و سکون نون و فتح موحده تحتانی و نون زده هم بدین آمده -

نهنگ زیر خفتان - بکسر اول و فتح هاے مدوره و سکون نون و کسر کاف پارسی و زاے هوز بمثناة تحتانی رسیده و کسر راے قرشت و خفتان با فتح خاے منقوطه معلوم کنایه از شمشیر آبدار آمده -

نهیدن - بفتح اول و کسر هاے مدوره بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن و گذاشتن آمده و باین معنی بکسر اول هم از نظر گذشته

نیاریان - بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون زاے هوز و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی حاجت مندان آمده و کنایه از عاشقان هم هست -

نیازیدن - بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر زاے هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی قصد و آهنگ نکردن و دست بطرف چیزے دراز نمودن آمده و بمعنی نیگندن و نینداختن و نالنگردن و نالیدن هم هست -

نیاکان - بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی اجداد پدری و مادری آمده

نپندمان - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح دال ابجد و میم بالف کشیده و نون زده سنگیے باشد که در خواب بر مردم افتد و عربان عبد الجنه و کابوس خوانند و بمعنے درع هم آمده و آن علتے باشد معروف -

نیزه آتشین - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زاے هوز و کسر همزه مبدله و همزه بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از شعاع آفتاب آمده در وقت طلوع و غروب

نیسان - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و سین سعفص بالف کشیده و نون زده نام ماه هفتم است از سال رومیان و باران آنوقت را نیز گویند و مانند آفتاب در برج حمل و لسریانی نام ماه دوم باشد از سه ماه بهار و بمعنی مانند هم هست چه سان بمعنی شبیه و مانند هم آمده و بکسر اول بمعنی خلاف و مخالف باشد -

نیستان - بفتح اول و مثناة تحتانی و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی بیشه آمده که نے در آنجا بسیار باشد -

نیشان - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده بمعنی نشان آمده بکسر نون که علامت باشد و حصه و نصیب را نیز گویند و دام نشانیدن هم هست و نشاننده را نیز گویند که فاعل نشاندن باشد و بمعنی هدف و نشانه تیر و تفنگ هم آمده

نیشمن - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و کسر میم و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی زن آمده که در مقابل مرد است -

نیفه پوستین - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح فا و کسر همزه مبدله و ضم باے پارسی بواو مجهول رسیده و سکون سین مهمله و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی روباه آمده -

نیل خم آسمان - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر لام و ضم خاے منقوطه و کسر میم و همزه بالف کشیده و سکون سین مهمله و میم بالف کشیده و نون زده کنایه از نوشتنای آسمان آمده

نیلگری گردون - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون لام و فتح کاف و کسر راے قرشت بمثناة تحتانی مشدد مکسور رسیده و گردون با فتح کاف پارسی معلوم کنایه از سبز رو پاینده باشد -

نیوباریدن - بفتح اول و مثناة تحتانی و سکون واو و موحده تحتانی بالف کشیده و کسر راے قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی نه انباشتن و پر نکردن و فرو نبردن و نیفگندن آمده چه اوباریدن بمعنی فرو بردن و پر کردن و انباشتن و افگندن است و مذکور شده هرگاه که نون مفتوح بر سر کلمه که همزه داشته باشد بیاورند آن نون بمنزله لاے نفی است و آن

همزه بمثناة تحتانی تبدیل مے یابد -

نیوشیدن - بکسر اول و ضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده و کسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی شنیدن و گوش کردن آمده و بمعنی جستن و طلبیدن و تفحص و تجسس نمودن هم هست

چشمه بیست و سوم بحر اول از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان نون با واو -

ناجو - اول بالف کشیده و ضم جیم بواو رسیده بمعنی درخت کاج آمده که بتازی صنوبر خوانند بکاف بالف کشیده و جیم زده و آن درختے باشد که آنرا بتازی الصنوبر الصغار خوانند و تخم آنرا حب الصنوبر الصغار خوانند و آن تخم مثلث و سه گوشه میباشد و طعم آن بچلغوزه نزدیک است

ناخن دیو - اول بالف کشیده و ضم خاے منقوطه و کسر نون و دال ابجد بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو زده نوعے از صدف باشد و آن شبیه است به ناخن بسیار خوشبو می باشد و بتازی اظفار الطیب خوانندش در عطریات و دواها بکار برند و قدرے از آن اگر در زیر زنے که حیض بند شده باشد دود کنند روان گردد و آنرا ناخن پریان و ناخن خوش نیز گویند

نارخو - اول بالف کشیده و سکون راے قرشت و ضم خاے منقوطه بواو مجهول رسیده بمعنی گلنار آمده و آن درخت انار است که بغیر از گل ثمرے ندارد و در ثمر وی نیست و بهترین آن مصری باشد و نارخو مردم تند و تیز رو آتش مزاج را نیز گویند

نارکیو - اول بالف کشیده و سکون راے قرشت و کسر کاف و مثناة تحتانی و واو ساکن بمعنی غوره خشخاش سفید آمده و بتازی رمان السعال خوانند و نارکیوا باضافه الف در آخر بمعنی غوره خشخاش سیاه آمده -

نارو - اول بالف کشیده و ضم راے قرشت بواو رسیده پرنده ایست خوش آواز مانند بلبل و آنرا جل نیز گویند و بفتح جیم و سکون لام و نیز نار و رشته را گویند که از اعضای مردم بر مے آید و آنرا بتازی عرق مدنی خوانند -

نازو - اول بالف کشیده و ضم زاے هوز بواو رسیده نوعے از طیور آمده و بعضے گویند قمری است و گربه را نیز گفته اند که بتازی سنور خوانند -

ناژو - اول بالف کشیده و ضم زاے پارسی بواو رسیده بمعنی ناجو آمده که درخت کاج و صنوبر باشد و آنرا بتازی الصنوبر الصغار خوانند و تخم آنرا حب الصنوبر الصغار خوانند و تخم آن مثلث و سه گوشه میباشد و طعم آن بچلغوزه نزدیک است

نافه آهو - اول بالف کشیده و فتح فا و کسر همزه مبدله و همزه بالف کشیده و ضم هاے مدوره بواو رسیده معروف است کنایه از موے خوشبو باشد که زلف و کاکل معشوق است

نان آتشی رو - اول بالف کشیده و کسر نون و همزه بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و ضم راے قرشت بواو رسیده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده

نانور - اول بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده بمعنی خوانندگی و ذکرے آمده که زنان در وقت گهواره جنبانیدن طفلان کنند تا بخواب روند و مخفف نانوا هم هست که نان پز باشد -

ناو - اول بالف کشیده و واو زده بمعنی جوے آب آمده و هر چیز دراز و میان خالی را هم گفته اند و بمعنی رخنه و سوراخ هم آمده و کشتی و جهاز کوچک و ناودان بام خانه و آنچه گندم بدان از دول بسوے آسیا ریزد و چوب میان خالی کرده که در بعضے مواضع آب از آن بچرخ آسیا خورد و چوبکے که در میان پشت آدمی و کفل و سرین اسپ فربه و دانه گندم و خسته خرما می باشد و بمعنی خرام هم بنظر آمده که رفتاری از ناز باشد

نخچیر گاو - بفتح اول و سکون خاے منقوطه و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و سکون راے قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و واو زده نام نوائیست از موسیقی -

نسو - بفتح اول و ضم سین سعفص بواو رسیده بمعنی چیزی نرم و ساده و هموار و لخشان و لغزنده و بے درشتی و خشونت آمده و بجاے فتح اول کسر هم از نظر گذشته و با شین نقطه دار هم آمده است

نسطور - بفتح اول و سکون سین مهمله و ضم طاے حطی بواو رسیده نام صاحب مذهب و فقیه و مجتهد ترسایان است و با ضافه زاے قرشت هم آمده که نسطور باشد -

نشتو - بفتح اول و سکون شین منقوطه و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و واو زده نام مردے آمده -

نشو - بفتح اول و ضم شین قرشت بواو رسیده بمعنی نسو آمده که نرم و ساده و هموار و لخشان و لغزنده و بے درشتی و خشونت باشد و بجاے فتح اول ضم و کسر هم بدین آمده

نشیمن دیو - بکسر اول و شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح میم و نون زده و بواو کسر دال مهمله کنایه از دنیا و عالم آمده -

نقش پرمو - بفتح اول و سکون قاف و کسر شین منقوطه و فتح باے پارسی و سکون راے قرشت و ضم میم بواو رسیده بمعنے خانه سر و خانه زنبور آمده -

نو - بفتح اول و واو زده معروف است که نقیض کهنه باشد و با یمعنی بضم اول هم درست است و دلیر و پهلوان را هم گفته اند و بمعنی ناله و زاری هم هست و امر باین معنی هم آمده یعنی ناله و زاری کن و حرکت و جنبش و لرزه را نیز گویند و امر بلرزیدن و جنبانیدن هم هست یعنی بلرز و بجنب و بلرزان و بجنبان

نوش دارو - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و دال ابجد بالف کشیده و ضم راے قرشت بواو رسیده بمعنی تریاق و پادزهر آمده و یکے از نامهاے شراب هم هست و بعضے گویند نوش دارو کنایه از شراب است و نام معجونے هم هست -

نوشو - بفتح اول و سکون واو و فتح شین منقوطه و واو زده بمعنی حادث آمده که در برابر قدیم است -

نوو - بفتح اول و ضم واو بواو ثانی رسیده بمعنی خرامی

ترو تازه آمده۔

نهیو ۔ بفتح اول وکسر ہاے ہوز و مثناۃ تحتانی رسیده و واو زده بمعنی نهیب آمده که ترس و بیم باشد۔

نیرو ۔ بکسر اول بمثناۃ تحتانی مجهول رسیده و راے مهمله مضموم و واو زده بمعنی زور و قوت و توانائی آمده و بمعنی تقدیر هم آمده چنانکه گویند بر هر نیرو یعنی بر هر تقدیر

نیسو ۔ بکسر اول بمثناۃ تحتانی رسیده و ضم سین سعفص بواو رسیده بمعنی نشتر فصاد و حجام آمده۔

نیشو ۔ بکسر اول بمثناۃ تحتانی رسیده و ضم شین منقوطه بواو رسیده بمعنی نیسو آمده است که نشتر فصاد و حجام باشد و نوعے از اقسام آلو هم هست و آن را آلوی طبری نامند

نیو ۔ بکسر اول بمثناۃ تحتانی و واو زده بمعنی پهلوان و شجاع و دلیر و مردانه و دلاور و بهادر آمده و بمعنی نازهم هست و بکسر اول و ضم ثانی نوعے از زلف محبوبی باشد و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی راست است که نقیض کج باشد۔

چشمه بیست و چهارم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان نون با هاے مدوره

نابهره ۔ اول بالف کشیده و فتح موحده تحتانی و ظهور هاے مدوره و فتح راے قرشت و هاے مدوره بمعنی بزرگ عظیم آمده و فرومایه و دون و خسیس را نیز گویند و بمعنی بهره نیز هست که در قلب و ناسره باشد و بمعنی پوشیده و پنهان هم هست

ناتراشیده ۔ اول بالف کشیده و فتح مثناۃ فوقانے و راے قرشت بالف کشیده و کسر شین منقوطه بمثناۃ تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده کنایه از مردم درشت و ناهموار و بے اصول و ناقبول و بے ادب آمده

ناخن خامه ۔ اول بالف کشیده و ضم خاے منقوطه و کسر نون و خاے ثخذ بالف کشیده و فتح میم و هاے مدوره زده کنایه از نوک قلم آمده۔

ناخن خواره ۔ اول بالف کشیده و ضم خاے منقوطه و سکون نون و ضم خاے منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و فتح راے مهمله و هاے مدوره زده ورمے باشد سرخی مائل که بر اطراف ناخن مردم پدید آید و درد بسیار کند و ناخن را بیندازد و بتازی داحس گویند و آن را ناخن پال نیز نامند بباے پارسی بالف کشیده و لام زده۔

ناخنه ۔ اول بالف کشیده و ضم خاے منقوطه و فتح نون و هاے مدوره زده مرضی است از امراض چشم و آن گوشتے باشد که در گوشهٔ چشم بصورت ناخن بهم رسد و بتدریج چشم را میگیرد گویند از نگاه کردن ستارهٔ سهیل برطرف میشود و انچه در چشم آدمی بهم رسد اگر علاج نکنند زیاده گردد و انچه در چشم اسپ و اشتر بهم میرسد اگر در ساعت نبرند هلاک سازد۔

نارده ۔ اول بالف کشیده و سکون راے قرشت و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده بمعنی لپته آمده که بتازی بق گویند بفتح موحده تحتانی و کنه را نیز گفته اند بفتح کاف و نون و هاے مدوره زده و آن جانوریست که بر بدن گوسپند و اشتر و گاو و خر و سگ و امثال اینها چسپد مانند سپش خون خورد و گویند اگر خون او که کهنه باشد در شراب داخل کنند و خورند در دم مستی آورد۔

نارسیده ۔ اول بالف کشیده و فتح راے قرشت و کسر سین سعفص بمثناۃ تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده بمعنی نارس و خام و نابالغ و بی بهره و باکره آمده

نارکفیده ۔ اول بالف کشیده و سکون راے قرشت و فتح کاف و فا بمثناۃ تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده بمعنی نا ترکیده آمده چه کفیده بمعنے شگافته و ترکیده باشد۔

ناروه ۔ اول بالف کشیده و ضم راے قرشت بواو رسیده و هاے مدوره زده بمعنی نارو آمده و آن پرنده ایست بجثهٔ گنجشک مانند بلبل آواز خوش دارد

و زبانه ترازو را گویند و باین معنی بفتح واو هم بنظر آمده۔

نازه ۔ اول بالف کشیده و فتح راے قرشت و هاے مدوره زده بمعنی زبانه ترازو و زبانه کپان آمده بفتح کاف و باے پارسی بالف کشیده و نون زده و آن ترازوئے است که یک پله دارد و بجاے پله دیگر سنگ از شاهین آویزند و بلغت رومی قسطاس گویند و باین معنی بازاے پارسی هم آمده و سنگے را نیز گویند که از کپان می آویزند براے وزن کردن اجناس و ریسمان کنده را نیز گویند و بمعنے ناله و زاری هم آمده است۔

نازه ۔ اول بالف کشیده و فتح زاے پارسی و سکون هاے مدوره بمعنی زبانهٔ قپان آمده که کپان باشد و شرح آن بعد مرقوم گشته۔

ناسکالیده ۔ اول بالف کشیده و کسر سین مهمله و کاف بالف کشیده و کسر لام بمثناۃ تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده بمعنی فکر و اندیشه و بے تامل باشد چه سگالش بمعنی فکر و اندیشه است و بجاے کاف سکالیده کاف پارسی هم درست است۔

نافرهنجیده ۔ اول بالف کشیده و فتح فا و سکون راے قرشت و فتح هاے مدوره و سکون نون و کسر جیم بمثناۃ تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده بمعنی بے ادب و زشت رو آمده چه فرهنجیده بمعنے ادب داشته شده است و بمعنی زشت روئی و بے ادبی هم بنظر آمده و بجاے فرهنجیده فرهنجه هم درست است بفتح فا و سکون راے قرشت و فتح هاے مدوره و سکون نون و فتح جیم و هاے مختفی زده

ناف هفته ۔ اول بالف کشیده و کسر فا و فتح هاے مدوره و سکون فا و فتح مثناۃ فوقانی و هاے مدوره زده کنایه از روز سه شنبه آمده چه در وسط هفته واقع است و هفته روز سه شنبه را گویند۔

نافه ۔ اول بالف کشیده و فتح فا و سکون هاے مدوره

معروف است که ناف آهوے مشک باشد و بکسر فا بمعنی کندرفتار و مانده شده آمده۔

ناگاه ۔ اول بالف کشیده و کاف پارسی بالف کشیده و هاے مدوره زده بمعنی یکبارگی و فی الحال و بی اختیار آمده۔

ناگه ۔ اول بالف کشیده و فتح کاف پارسی و ظهور هاے مدوره مخفف ناگاه آمده که بے اختیار و فی الحال و یکبارگی باشد

ناله ۔ اول بالف کشیده و فتح لام و هاے مدوره زده معروف است و آن آواز و صداے باشد که از روے درد و آزار از آدمی برمے آید و رود خانه کوچک را هم گویند و بهندی رود خانهٔ کوچک را ناله گویند۔

نام برده ۔ اول بالف کشیده و سکون میم و ضم موحده تحتانی و سکون راے قرشت و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده بمعنی نامدار آمده و نیز برده شده نام که نام آن بالا مذکور شده۔

ناموش گاه ۔ اول بالف کشیده و ضم میم بواو رسیده و سکون سین سعفص و کاف پارسی بالف کشیده و هاے مدوره زده کنایه از جنگ گاه آمده چه ناموس بمعنی جنگ هم آمده

ناموبه ۔ اول بالف کشیده و ضم میم بواو مجهول رسیده و فتح مثناۃ تحتانی و هاے هوز زده بمعنی زنے آمده که بغیر از یک شوهر ندیده و مرد دیگر نرسیده باشد و میان او و شوهرش نهایت الفت و محبت و اتحاد بود۔

نامه ۔ اول بالف کشیده و فتح میم و سکون هاے مدوره بمعنی فرمان آمده و بمعنی کتاب هم است همچو شاهنامه و سکندرنامه و تیمورنامه و اکبرنامه و جهانگیرنامه و عالمگیرنامه و بازنامه و امثال آن و بمعنی سیلاب هم آمده و خط نستعلیق را نیز گویند باعتبار اینکه احکام و فرامین بآن خط مینویسند۔

نامه سیاه ۔ اول بالف کشیده و فتح میم و کسر همزه بیدله و سیاه معلوم با کسر سین مهمله بمعنی نامه اعمال که کرام کاتبین نویسند و نامه سیه مخفف آمده۔

نانخواه ۔ اول بالف کشیده و سکون نون و فتح خاے منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و هاے مدوره زده تخمے است خوشبو که بروے خمیر نان پاشند و بر گزندگی عقرب طلا کنند نافع باشد گرم و خشک است در دوم و سوم گدا و گدائی کننده را نیز گویند۔

نانخورش خانه ۔ اول بالف کشیده و سکون نون و فتح خاے منقوطه و واو معدوله و کسر راے قرشت و سکون شین منقوطه و خاے ثخذ بالف کشیده و فتح نون و هاے هوز زده بمعنے سرکه انگوری آمده و بتازی ادام البیت و ادام البیت خوانند۔

نانخه ۔ اول بالف کشیده و سکون نون و فتح خاے منقوطه و ظهور هاے مدوره مخفف نانخواه آمده و در تازی طالب الخبز خوانند و آن تخمے است خوشبو که بروے خمیر نان پاشند و بر گزندگی عقرب طلا کنند نافع باشد و گدا و گدائی کننده را نیز گویند گرم و خشک است در دوم و سوم

نانوخیه ۔ اول بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده و کسر خاے منقوطه و فتح مثناۃ تحتانی و هاے مدوره زده بمعنی نانخواه آمده و آنرا زنیان نیز گویند بکسر زاے هوز بمثناۃ تحتانی رسیده و نون بالف کشیده و نون ثانی زده و آن تخمے است خوشبو که بروے خمیر نان پاشند و بر گزندگی عقرب طلا کنند نافع باشد و گرم خشک است در دوم و سوم و در تازی طالب الخبز خوانند

ناوردگاه ۔ اول بالف کشیده و فتح واو و سکون راے قرشت و دال ابجد و کاف پارسی بالف کشیده و هاے مدوره بمعنے جنگ گاه آمده چه ناورد بمعنے جنگ و گاه بمعنے جا و مقام باشد۔

ناوردگه ۔ اول بالف کشیده و فتح واو و سکون راے مهمله و فتح دال ابجد و فتح کاف و ظهور هاے مدوره مخفف ناوردگاه آمده که جنگ گاه باشد۔

ناوه ۔ اول بالف کشیده و فتح واو و هاے مدوره زده بمعنی چوب کوتاه میان خالی کرده آمده که گل کاران بدان گل کشند و نیز آلتی است که بدان گندم و جواز دول باسیا ریزند و چوب با آهن میان خالی که تیر ناوک را در آن اندازند و تیر ناوے که میان پشت آدمی و دانهٔ گندم و خستهٔ خرما باشد و نام جائے و مقامے هم هست و چادر کهنه را هم گفته اند و بدن و جسد را نیز گویند که قالب روح باشد و ظرفی چون تغار و امثال آن که در آن خمیر کنند

ناویژه ۔ اول بالف کشیده و کسر واو بمثناۃ تحتانی مجهول رسیده و فتح زاے پارسی و هاے مدوره زده بمعنے کثیف و ناپاک و عیبناک و آمیخته۔

ناه ۔ اول بالف کشیده و هاے مدوره زده بمعنے بوی آمده که از زیر زمینها و سردابها بر دماغ خورد۔

ناهده ۔ اول بالف کشیده و کسر هاے مدوره و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده بمعنے دختر نارپستان آمده و ناهد بروزن زاهد هم همین معنے دارد۔

ناهیده ۔ اول بالف کشیده و کسر هاے مدوره بمثناۃ تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده بمعنے ناهید آمده که ستارهٔ زهره باشد و مکان او فلک سوم است و خانهٔ او ثور و میزان و اقلیم پنجم بدو تعلق دارد و دختر رسیده نارپستان را نیز گویند۔

نایژه ۔ اول بالف کشیده و کسر یاے حطی و فتح زاے پارسی و هاے مدوره زده بمعنی گلوگاه آمده و لوله ابریق و لولهٔ هر چیزے دیگر را نیز گویند و نے میان خالی و ماشوره که جولاهگان بر آن ریسمان پیچند براے بافتن نیز نامند میم بالف کشیده و ضم شین منقوطه بواو مجهول رسیده و فتح راے قرشت و هاے مدوره زده و آن نے کوچکے باشد که جولاهگان و بافندگان ریسمان بر آن پیچند و نایژه هر چوبے میان خالی را هم گفته اند که برگ بر آن رسته و گره ها داشته باشد و همچنین چوب خوشهٔ گندم

نیز گویند و بمعنی آب چکیدن هم بنظر آمده چنانکه اگر گویند ناثره میچکد مراد ازان باشد که آب میچکد۔

نبرده۔ بفتح اول و موحده تحتانی و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی مرد شجاع و دلیر و دلاور آمده۔

نبسه۔ بفتح اول و موحده تحتانی و فتح سین مهمله و های مدوره زده بمعنی دخترزاده آمده و بعضے گویند پسر دختر پسر است که نبیره خوانند و بعضے دختر را گویند نه پسر دختر را و بجاے فتح موحده تحتانی فتح و تشدید هم آمده۔

نبهره۔ بفتح اول و موحده تحتانی و سکون های مدوره و فتح رای قرشت و هاے مدوره زده بمعنی قلب و ناسره آمده عموماً و سیم قلب را گویند خصوصاً و بمعنی دون و فرومایه هم آمده و بمعنی اول نابهره باشد که بزرگ و عظیم است و بمعنی پوشیدن و پنهان هم گفته اند۔

نبیره۔ بفتح اول و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح راے قرشت و هاے مدوره زده بمعنے فرزندزاده باشد عموماً و پسرزاده را گویند خصوصاً و بعضی دخترزاده را گفته اند خصوصاً و در فرهنگی بدین آمده که نبیره پسر دختر باشد و بمعنی خفیه و پنهان هم بنظر آمده۔

نبیسه۔ بفتح اول و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح سین مهمله و هاے مدوره زده بمعنی فرزندزاده آمده که از جانب پسر باشد۔

نتاره۔ بفتح اول و فاے تحتانی بالف کشیده و فتح راے قرشت و هاے مدوره زده بمعنی ناهار آمده و آن چیزے نخوردن تا مدتے از روز۔

نخشنه۔ بفتح اول و سکون فاے منقوطه و فتح شین قرشت و هاے مدوره زده بمعنی حجت و برهان آمده۔

نخکله۔ بفتح اول و سکون خاے منقوطه و فتح کاف و لام و هاے مدوره زده بمعنی گره گاه آمده که سخت باشد و زود نشکند و منحرفش بدشواری برآید۔

نخچیرگاه۔ بفتح اول و کسر خاے منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و سکون راے قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و هاے مدوره زده بمعنی کمین گاه آمده۔

نخیزگاه۔ بفتح اول و کسر خاے منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون زاے هوز و کاف پارسی بالف کشیده و هاے مدوره زده بمعنی کمین گاه آمده۔

نرکسه۔ بفتح اول و سکون راے قرشت و کسر کاف پارسی و فتح سین سعفص و هاے مدوره زده بمعنے نگی آمده که از عاج یا استخوان دیگر بصورت نرگس می تراشند و بر سقف خانها نصب کنند و نرکسدان را نیز گویند و کنایه از ستاره هاے آسمانی است و پروین را نیز گفته اند۔

نرگه۔ بفتح اول و سکون راے قرشت و فتح کاف پارسی و هاے مدوره زده بمعنی جرگه و حلقه زدن مردم آمده براے محافظت شکار تا از میان بیرون نرود و حلقه زدن و صف کشیدن حیوانات و مردم دیگر را نیز گویند و بعضے گویند این لغت باین معنی ترکی است

نرم شانه۔ بفتح اول و راے مهمله و میم ساکن و شین منقوطه بالف کشیده و فتح نون و هاے مدوره زده کنایه از کاهل و کم قدرت و مطیع آمده۔

نرموره۔ بفتح اول و سکون راے قرشت و ضم میم بواو رسیده و فتح راے بے نقطه و های مدوره زده بمعنے زلیمان آمده که هر دو سر آن را بر جاے بندند و شخصے در وسط آن نشیند و دیگرے دستی بران زند تا او متحرک شود و آید و رود و بعضے گویند زلیمانی است که در ایام جشن و عید از جاے آویزند و طفلان و زنان بران نشینند و در سر آیند و روند و هر چیز کمند را و لک و یک و ناهموار اگویند و گردگان و فندق و بزک بر اسم گفته اند بضم لام و باے پارسی و هر دو کاف پارسی زده۔

نره۔ بفتح اول و راے مشدد مفتوح و هاے مدوره زده بمعنے نر آمده که در مقابل ماده باشد و زشت و گریه و ناهموار را نیز گویند همچو نره دیو و آلت تناسل را هم گفته اند و بمعنی موج و گوهر آب هم هست و ساق درخت را هم گفته اند و دندانه کلید را هم گویند و بمعنی خنثی هم هست یعنی شخصے که علامت مردان و زنان هر دو دارد و گدا و گدائی کننده را نیز گویند و باین تمام معنیها براے قرشت غیر مشدد هم آمده۔

نزه۔ بفتح اول و زاے هوز و ظهور هاے مدوره بمعنے سقف آمده و بعضے گویند چوبے که سقف را بدان پوشند و جاے در آمدن باد و تراوش کردن آب را نیز گویند۔

نزول پرستنده۔ بضم اول و سکون زاے هوز و لام و فتح باے پارسی و راے مهمله و سکون سین سعفص و کسر مثناة فوقانی و سکون نون و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده بمعنے نعمت خوار و دوستدار و نعمت و طالب بهشت آمده

نزهتگاه۔ بضم اول و سکون زاے هوز و فتح هاے مدوره و سکون مثناة فوقانی و کاف پارسی بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی تفرج گاه آمده۔

نژاده۔ بکسر اول و زاے پارسی بالف کشیده و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده بمعنی نژاد آمده که اصل و نسب و اصیل و نجیب باشد و بجاے کسر اول فتح هم آمده و بمعنی گوهرے که اصیل باشد و نژاده تغیر اصیل است۔

نژه۔ بفتح اول و زاے پارسی و ظهور هاے مدوره شاخ درختے را گویند که بسیار لطیف و نازک بر آمده باشد و ورق طلا و نقره را نیز گویند که بهیأت برگ گل بریده باشد و بر بادشاهان و نو دامادان نثار کنند و نام ستاره هم هست از ثوابت و آن چهار ستاره است که بسرطان تعلق دارد و چوبے که سقف خانه را بدان پوشند بضم نون بمعنی لوند آمده۔

نسه۔ بکسر اول و سکون سین سعفص و ضم هاے ابجد و ظهور هاے مدوره بمعنی خسته بفتح خاے منقوطه و سکون سین مهمله و فتح

فوقانی و هاے مدوره زده و رده دو مرتبه آمده از دیوار نگلی که بر بالاے هم گذارند و بجاے ضم موحده تحتانی فتح هم درست هست چنانکه گویند این خید نسبه است یعنی چند رده است

نسپه۔ بکسر اول و سکون سین سعفص و ضم باے پارسی و ظهور هاے مدوره بمعنی نسبه آمده که خشت و رده مرتبه از دیوار گلین باشد که بر بالاے هم گذارند بضم خاے منقوطه و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و هاے مدوره زده بمعنے رده دو مرتبه دیوار گلین آمده۔

نستوه۔ بفتح اول و سکون سین سعفص و ضم مثناة فوقانی بواو مجهول رسیده و هاے مدوره زده نام پهلوان ایرانی بوده و مردم جنگی و ستیزنده و جنگ آور و ستیزنده بدفعل و درشت را نیز گویند و کسیکه از جنگ و بحث و مخاصمت نمودن عاجز نمیشود و تنبک نیاید و رد و نگر داند۔

نسیله۔ بفتح اول و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح لام و هاے مدوره زده بمعنی گله و رمه اسپ و استر و خر آمده و بجاے فتح نون ضم هم درست است۔

نشاره۔ بکسر اول و شین منقوطه بالف کشیده و فتح راے مهمله و هاے مدوره زده بمعنے چوب پوسیده آمده که مانند آرد شده باشد۔

نشانه۔ بکسر اول و شین منقوطه بالف کشیده و فتح نون و هاے هوز زده بمعنے هدف آمده۔

نشره۔ بفتح اول و سکون شین قرشت و فتح راے مهمله و هاے مدوره زده آنچه با زعفران و غیره بر روے تخته اطفال نویسند و آن را نشره طفلان هم نامند۔

نشکرده۔ بکسر اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف پارسی و سکون راے قرشت و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده افزاریست صحافان و کفش دوزان را که بدان پوست را ببرند و بجاے کسر اول و سوم در کتاب مؤید الفضلا فتح هم بدیدن آمده۔

نشوه۔ بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح واو و هاے مدوره زده بمعنے مستی آمده که در مقابل هوشیاریست۔

نشیمه۔ بفتح اول و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح میم و هاے مدوره زده بمعنے پوست و تاسمه خام پیراسته را گویند که ازان بندکار دو امثال آن سازند بمثناة فوقانی بالف کشیده و فتح سین سعفص و میم و هاے هوز زده بمعنی چرم خام آمده است و دوال چرمی را نیز گویند و باینمعنی تسمه هم آمده۔

نعل زده۔ بفتح اول و عین مهمله و لام ساکن و فتح زاے هوز و دال ابجد و هاے مدوره زده بمعنی نعل بسته آمده و کنایه از اسپے است که جمیع اسباب و ضروریات او را ساخته و مستعد کرده باشند از جهت سفر۔

نعمت کده۔ بکسر اول و سکون عین سعفص و فتح میم و سکون مثناة فوقانی و فتح کاف و دال ابجد و هاے مدوره زده کنایه از بهشت آمده۔

نغوسه۔ بفتح اول و ضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و فتح سین سعفص و هاے مدوره زده بمعنے تسکین دل شکسته دادن آمده و بمعنی دل کسے را از واهمه شکستن هم هست بدان که این نعمت از اضداد است۔

نغوشه۔ بفتح اول و ضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و هاے هوز زده بمعنے نغوسه آمده که دل شکستن و تسکین دل شکسته دادن است و بمعنی گوش فرا دادن بسخن دو کس باشد که باهم آهسته حرف میزنند

نغوله۔ بفتح اول و ضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و فتح لام و هاے مدوره زده بمعنی زلف خوبان آمده۔

نفایه۔ بفتح اول و فا بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و هاے مدوره زده بمعنے تیره رنگ و سیاه فام آمده و چیز زشت و زبون را نیز گویند و در تازے سیم قلب ناسره را نامند۔

نفیر نامه۔ بفتح اول و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و سکون راے قرشت و نون بالف کشیده و فتح میم و هاے مدوره زده بمعنے حکم و فرمانے آمده که سلاطین و حکام براے جمع شدن و گرد آمدن سپاه و لشکر نویسند۔

نقد شش روزه۔ بفتح اول و سکون قاف و کسر دال ابجد و شش روزه با هر دو شین قرشت معلوم کنایه از دنیا و ما فیها آمده۔

نقره۔ بضم اول و سکون قاف و فتح راے مهمله و هاے مدوره زده معروف است که بتازی فضه گویند و کنایه از چیز سفید هم هست و بکسر نون و سکون قاف و فتح راے قرشت و هاے مدوره زده بمعنی کردیا آمده بفتح کاف و سکون راے مهمله و کسر داو و مثناة تحتانی بالف کشیده و آن تخمے است که آن را زیره رومی و نانخواه خوانند و کرادیا نیز گویند بفتح کاف و راے مهمله بالف کشیده و کسر واو و مثناة تحتانی بالف کشیده و آن را بروے نان پاشند خوردن آن باشتها و قوت معده دهد و اگر برگزیدگی عقرب طلا کنند نافع باشد گرم خشک است در دوم و سوم و کردیه و رزنیان نیز گویند بفتح کاف و سکون راے قرشت و کسر داو و مثناة تحتانی و سکون هاے مدوره و بکسر راے هوز بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده و نون زده

نقطه دایره۔ بضم اول و سکون قاف و فتح طاے حطی و کسر همزه مبدله و دال ابجد بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح راے قرشت و هاے مدوره زده کنایه از رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آمده۔

نقطه نه دایره۔ بضم اول و سکون قاف و فتح طاے حطی و کسر همزه مبدله و فتح نون و ظهور هاے مدوره و دال ابجد بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح راے قرشت و هاے مدوره زده کنایه از مرکز زمین آمده و اشاره بحضرت رسالت پناه صلوة الله علیه وآله وسلم هم هست

نقل خواجه - بضم اول وسکون قاف وکسر لام وفتح خاے نخذ و واو معدوله بالف کشیده وفتح جیم وهای مدوره زده دانهٔ باشد سیاه رنگ مدور از نخود کوچک تر پوست آن بسیار سیاه ومغز آن بغایت سفید میباشد گرم وتر است تن را فربه کند وقوت باه دهد وبتازی حب السمنه وحب النکح خوانند بهاے حطی -

نکته - بضم اول وسکون کاف وفتح مثناة فوقانی وهاے مدوره زده بروزن ومعنی نقطه آمده ونشانے را نیز گویند که بزدن سر انگشت یا سر چوب در زمین بهم رسد ودر تازی بمعنی وجه ودلیل آمده ونکات جمع آنست بکسر نون ودر موید الفضلا وکشف اللغات بضم نون نوشته واول اصح است -

نکژده - بفتح اول وکاف وسکون زاے پارسی وفتح دال ابجد وهاے مدوره زده بمعنے کوزه ومشربه سفالین آمده وباینمعنی بجاے کاف تازی کاف پارسی هم درست است -

نکوهه - بفتح اول وضم کاف بواو مجهول رسیده وهاے مدوره زده فاعل نکوهش آمده که بمعنے جوینده وبدگوینده باشد وامر باینمعنی هم هست یعنے عیب جوئی وبدگوئی کن وبجای فتح نون کسر هم هست -

نکوهنده - بفتح اول وضم کاف بواو مجهول رسیده وکسر هاے مدوره وسکون نون وفتح دال مهمله وهاے مدوره زده بمعنی عیب جوینده وسرزنش کننده آمده وبجای فتح کاف کسر هم درست است -

نکوهیده - بفتح اول وضم کاف بواو مجهول رسیده وکسر هاے هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهاے مدوره زده بمعنے ناپسندیده وعیب کرده شده آمده وقابل سرزنش وملامت را نیز گویند -

نگارخانه - بکسر اول وکاف پارسی بالف کشیده وسکون راے قرشت ونون خاے نخذ بالف کشیده وفتح نون وهاے مدوره زده بمعنی خانه آمده که بنقش ونگار آراسته باشد یعنے نقاشی کرده باشد -

نگاریده - بکسر اول وکاف پارسی بالف کشیده وکسر راے مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهاے مدوره زده بمعنی نوشته شده آمده -

نگاشته - بکسر اول وکاف پارسی بالف کشیده وسکون شین قرشت وفتح مثناة فوقانی وهاے مدوره زده بمعنے نقش کرده شده ونوشته وساخته شده آمده -

نگژده - بفتح اول وکاف پارسی وسکون زاے پارسی وفتح دال ابجد وهاے مدوره زده بمعنے نکژده آمده وآن کوزه ومشربه سفالین باشد -

نگنده - بکسر اول وفتح کاف پارسی وسکون نون وفتح دال ابجد وهاے مدوره زده بمعنے بخیه وآجیده جامه وسوزنی آمده وبمعنی دفینه هم گفته اند یعنے آنچه در زیر زمین وغیره پنهان کنند ودر نسخه وفته بدیدن آمده بفتح دال ابجد وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده که وفتین جولاهگان باشد وآن افزاریست مانند شانه -

نمشیه - بفتح اول وکسر میم وسکون شین منقوطه وفتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده بمعنی عقیده واعتقاد آمده -

نمکسوده - بفتح اول ومیم وسکون کاف وضم سین مهمله بواو رسیده وفتح دال ابجد وهاے مدوره زده معروف است ونیز بمعنے کباب قدید آمده وقدید بوزن جدید گوشت خشک شده را گویند مستسقی را نافع است خصوصاً که در سرکه جوشانیده باشند -

نمکینه - بفتح اول ومیم وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهاے مدوره زده بمعنے دوغ وماستی آمده که دران نمک وزیره وگشنیز کوفته ریخته باشند کسر کاف پارسی وسکون شین منقوطه وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وزاے هوز زده وآن رستنی معروف است -

نموعه - بفتح اول وضم میم بواو رسیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنے ناتمام وناقص ونابکار نیامده ودر شرفنامه وبازگونه وشبیه ومانند باشد وبجاے فتح نون کسر هم آمده -

نمیده - بفتح اول وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهاے مدوره زده بمعنی میل کرده وتوجه نموده وخم گشیده آمده وبضم نون نومیده شده ونومیده گردیده را گویند -

ننگ نامه - بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی ونون بالف کشیده وفتح میم وهاے مدوره زده بمعنے جنگ نامه آمده چه ننگ بمعنے جنگ وجدال هم آمده است ونظم وشعری را نیز گویند که بطریق هجو وبدگوئی وعیب جوئی نوشته شده باشد والله اعلم -

نواجسته - بفتح اول وواو بالف کشیده وفتح جیم وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی وهاے مدوره زده بمعنی باغے که درختان آنرا نو نشانده باشند وباین معنی بجاے جیم ابجد خاے منقوطه هم آمده -

نوا خانه - بفتح اول وواو بالف کشیده وخای منقوطه بالف کشیده وفتح نون وهاے هوز زده بمعنی زندان وبندے خانه آمده -

نواخته - بفتح اول وواو بالف کشیده وسکون خاے منقوطه وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی خیر وخیرات وتکلیفات وانعامات آمده -

نواخسته - بفتح اول وواو بالف کشیده وفتح خاے منقوطه وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی وهاے مدوره زده بمعنی باغے آمده که درختان آنرا نو نشانده باشند وباینمعنی بجاے خاے منقوطه جیم هم آمده -

نواده - بفتح اول وواو بالف کشیده وفتح دال ابجد وهاے مدوره زده بمعنے نبیره آمده که فرزندزاده است عموماً وپسرزاده را نیز گویند خصوصاً وفرزند عزیز وگرامی را نیز گویند -

نوازده - بفتح اول وواو بالف کشیده وزاے هوز بالف کشیده وفتح دال ابجد وهاے مدوره زده بمعنے پسرزاده ودخترزاده آمده چه نوا بمعنی فرزند هم آمده -

نواسته - بضم اول وواو بالف کشیده وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی وهاے مدوره زده بمعنی دیوارے آمده که از خشت وآجر برآورده باشند -

نواسه - بضم اول وواو بالف کشیده وفتح سین سعفص وهاے مدوره زده بمعنی نبیره آمده که فرزندزاده است عموماً ودخترزاده را گویند خصوصاً -

نواشته - بفتح اول وواو بالف کشیده وسکون شین قرشت وفتح مثناة تحتانی وهاے مدوره زده بمعنی خشت وآجر آمده ودیوارے را نیز گویند که از خشت وآجر سازند وبمعنی خم وخمیده ودر کج هم بنظر آمده -

نوباوه - بفتح اول وسکون واو وموحده تحتانی بالف کشیده وفتح واو وهاے هوز زده بمعنی هر چیز نودر آمده باشد عموماً ومیوهٔ نورسیده را وپیش رس را گویند خصوصاً وهر چیز را نیز گفته اند که دیدنش چشم را خوش آید وپسند طبیعت باشد وآنرا بتازی طرفه گویند وبمعنے تحفه هم بنظر آمده -

نوبه - بفتح اول وسکون واو وفتح موحده تحتانی وهای مدوره زده نام ولایتے است از زنگبار -

نوجبه - بفتح اول وسکون واو وفتح جیم وموحده تحتانی وهاے مدوره زده بمعنی سیلاب آمده وبمعنی فرشته هم آمده -

نودارانه - بفتح اول وسکون واو ودال ابجد بالف کشیده وراے قرشت بالف کشیده وفتح نون وهاے مدوره زده بمعنی نوداران آمده وآن دوسه پولے باشد که بعد از اجرت استاد بشاگرد دهد وآنرا شاگردانه نیز گویند -

نودره - بفتح اول وسکون واو وفتح دال ابجد وراے قرشت وهاے مدوره زده بمعنی فرزند عزیز گرامی آمده -

نوده - بفتح اول وواو ودال ابجد وهاے مدوره زده بمعنی نبیره آمده که فرزندزاده است وبمعنی فرزند عزیز هم گفته اند وبفتح نون وسکون واو وفتح دال ابجد وهاے مدوره زده بمعنی کره هوا آمده که از جمله چهار عنصر است -

نورده - بفتح اول وواو وسکون راے قرشت وفتح دال ابجد وهاے مدوره زده بمعنی نوردیده وپیچیده آمده وقباله وسجل را نیز گفته اند وبمعنی پیراهن آمده که گرته باشد وبتازی قمیص گویند وجامه وقباے ویک تهی ونیم تنه را نیز گفته اند -

نورساده - بضم اول بواو رسیده وکسر راے قرشت وسین سعفص بالف کشیده وفتح دال ابجد وهاے مدوره زده بمعنی نورے که کدورت ونور مجرد آمده یعنے نور محض ونور محیط که نور الٰهی است -

نورنجه - بفتح اول وسکون واو وفتح راے قرشت وسکون نون وفتح جیم وهاے مدوره زده بمعنی تالاب واسطخر وکولاب آمده بضم کاف بواو مجهول رسیده ولام بالف کشیده وموحده تحتانی زده که بمعنے اسطخر وتالاب باشد -

نوروز خاصه - بفتح اول وسکون واو وضم راے قرشت بواو مجهول رسیده وکسر زاے هوز وخاے نخذ بالف کشیده وفتح صاد سعفص وهاے مدوره زده بمعنے نوروز بزرگ آمده که ششم فروردین ماه باشد بدان که نوروز دو است یکے نوروز عامه ودیگرے نوروز خاصه اول فروردین ماه است که آمدن آفتاب در نقطهٔ اول حمل باشد ورسیدن او بان نقطهٔ اول بهار است گویند خدا تعالے درین روز عالم را آفریده وهر هفت کوکب در اوج تدویر بودند واوجات همه در نقطهٔ اول حمل بود ودرین روز حکم شد که بسیر ودور درآیند وآدم علیه السلام را درین روز خلق کرد پس بنابرین این روز را نوروز گویند وبعضے گویند جمشید که اول جم نام داشت سیر عالم میکرد چون باذربایجان رسید فرمود که تخت مرصعی را بر جاے بلندی روبجانب مشرق گذارند وخود تاج مرصعی بر سر نهاده بران تخت بنشست همین که آفتاب طلوع کرد وپرتوش بران تاج وتخت افتاد شعاع در غایت روشنی پدید آمد مردمان ازان شاد شدند وگفتند این روز نوروز است چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند واو را جمشید خواندند وجشن عظیم کردند ازان روز این رسم پیدا شد ونوروز بزرگ که نوروز خاصه باشد روزی است که نام آن روز خورداد است وآن ششم فروردین ماه باشد ودران روز هم جمشید بر تخت نشست وجاجانرا طلبید ودر سمهاے نیکو گذاشت وگفت که خدا تعالے شما را خلق کرده است باید که از آبهاے پاکیزه تن شوئید وغسل کنید وبسجده وشکر او مشغول باشید وهر سال درین روز همین دستور عمل نمایند واین روز را بنابر این نوروز خاصه خوانند -

نوروز عامه - بفتح اول وسکون واو وضم راے قرشت بواو مجهول رسیده وکسر زاے هوز وعین مهمله بالف کشیده وفتح میم وهاے مدوره زده شرح وبسط آن در لغت نوروز خاصه بصدر مفصل مرقوم شده -

نوره - بفتح اول وسکون واو وفتح راے قرشت وهای مدوره زده بمعنے چوبے آمده که سقف خانه را بدان پوشند وبضم نون بواو رسیده وفتح راے مهمله وهاے مدوره زده معروف است وآنرا بتازی حلاق الشعر گویند -

نوریته - بضم اول بواو رسیده وکسر راے قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح مثناة فوقانی وهاے مدوره زده بمعنے در رسیده وتصور کرده وبخاطر آورده آمده -

نوزنده - بفتح اول وسکون واو وکسر زای هوز وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی موثر واثر کننده آمده -

نوژده - بضم اول بواو رسیده وفتح زاے پارسی وهاے مدوره زده بمعنی گریبان جامه آمده باکسر کاف پارسی -

نوسته - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون سین

سفص و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی صدای گریه آمده که در گلو پیچد۔

نوسه۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح سین سعفص و هاے مدوره زده بمعنی قوس و قزح آمده و آن نیم دائره چند است الوان که بیشتر در فصل بهار و هواهای تر و برشکال در آسمان ظاهر میگردد و اگر آفتاب در طرف مشرق باشد و آن در طرف مغرب و اگر آفتاب در طرف مغرب باشد آن در طرف مشرق و آن را کمان شیطان و کمان بهمن و کمان رستم و کمان سام نیز گویند و با این معنی بجاے سین مهمله منقوطه هم آمده۔

نوسیره۔ بفتح اول و سکون واو و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و هاے مدوره زده بمعنی بحث و مباحثه آمده۔

نوشابه۔ بفتح اول و سکون واو و شین منقوطه بالف کشیده و فتح موحده تحتانی و هاے مدوره زده نام زنی است که بادشاه ملک بروع بود و آنرا قیدافه و قیداقه نیز گویند که بجاے اول فا بفتح و بجاے دوم قاف باشد اسکندر رومی برسالت رسولان نزد او رفت سکندر را شناخت سکندر ترسید که گرفتار خواهد کرد آخر سکندر را نجات داد و اقرار از گرفت و نام بروع پیش ازین بردم بود بفتح موحده تحتانی و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و میم زده سکندر این نام نهاد

نوش باده۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و موحده تحتانی بالف کشیده و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده بمعنی نوش بادا آمده و آن نام پرده ایست از نواے چکاوک و آن هم نغمه و نئے است از موسیقی۔

نوشته۔ بکسر اول و واو و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و هاے مدوره زده بمعنی کتابت کرده شده و رقم نموده آمده و بفتح نون و واو و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و هاے مدوره زده بمعنی در نوردیده و پیچیده آمده۔

نوشنجه۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر شین منقوطه و سکون نون و فتح جیم و هاے مدوره زده بمعنی گواره و گوارنده آمده

نوشنه۔ بفتح اول و سکون واو و فتح شین منقوطه و هاے مدوره زده بمعنی بادشاه نوجوان آمده و نوداماد را نیز گویند و بضم نون اول بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و هاے مدوره زده مخفف نوشینه است که بمعنی خوش و خوشنود و خوشحال و خرم باشد و بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن هم هست و قوس قزح را نیز گویند و آن نیم دائره چندی است الوان که بیشتر در فصل بهار و هواے تر و برشکال در آسمان ظاهر میگردد و اگر آفتاب در طرف مشرق باشد آن در طرف مغرب و اگر آفتاب در طرف مغرب باشد او در طرف مشرق و کمان شیطان و کمان بهمن و کمان رستم و کمان سام نیز گویندش و باین معنی بجای شین منقوطه سین سعفص هم آمده است

نوشین باده۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و موحده تحتانی بالف کشیده و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده بمعنی شراب گوارا آمده چه نوشین بمعنی گوارا و باده شراب را گویند و نام نوائے هم هست از موسیقی و نام لحن بیست و هشتم است از سی لحن باربد و آن سی لحن این است

۱۔ آرایش خورشید و آنرا آرایش جهان هم گفته اند ۲۔ آئین جمشید ۳۔ اورنگی ۴۔ باغ شیرین ۵۔ تخت طاقدیسی ۶۔ حقه کاوس ۷۔ راح روح ۸۔ رامش جان و آن را رامش جهان هم خوانده اند ۹۔ سبز در سبز ۱۰۔ سروستان ۱۱۔ سروسهی ۱۲۔ شادروان مروارید ۱۳۔ شبدیز ۱۴۔ شب فرخ و فرخ شب نیز گویند ۱۵۔ قفل رومی ۱۶۔ گنج بادآورد ۱۷۔ گنج گاو و گنج گاوس هم بنظر آمده ۱۸۔ گنج سوخته ۱۹۔ کین ایرج ۲۰۔ کین سیاوش ۲۱۔ ماه برکوهان ۲۲۔ مشکدانه ۲۳۔ مرواے نیک ۲۴۔ مشکمالی ۲۵۔ مهربانی و آن را مهربانی هم گفته اند ۲۶۔ ناقوسی ۲۷۔ نوبهاری ۲۸۔ نوشین باده و باده نوشین هم بنظر آمده ۲۹۔ نیمروز ۳۰۔ نخچیرگانی

نوشینه۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و هاے مدوره زده بمعنی نوشین باده آمده که شراب گوارا باشد و نیز نام لحن بیست و هشتم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست از موسیقی

نوفه۔ بضم اول بواو رسیده و فتح فا و سکون هاے مدوره بمعنی شور و غوغا و صدا و آواز بلند آمده۔

نوکفاره۔ بفتح اول و سکون واو و ضم کاف پارسی و فا بالف کشیده و فتح راے قرشت و هاے مدوره زده بمعنی هرزه گو و یاوه گو آمده۔

نوگواره۔ بفتح اول و سکون واو و ضم کاف پارسی و واو بالف کشیده و فتح راے قرشت و هاے مدوره زده بمعنی نوکفاره آمده که هرزه گو و پرگو باشد۔

نوله۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی کلام آمده مطلقا اعم از آنکه کلام خالق باشد یا کلام مخلوق و بمعنی قول هم آمده که در برابر فعل است۔

نونده۔ بفتح اول و واو و سکون نون و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده بمعنی اسپ جلد و تند و تیز و هر چیز تیز و تند را گویند و بمعنی حرکت کننده و فریاد زننده و لرزنده آمده و مردم تیزفهم را نیز گویند و تخم سپند را هم نامند۔

نوه۔ بفتح اول و واو و هاے مدوره زده بمعنی نبیره آمده که فرزندزاده باشد و بهندی هر چیز نو را گویند و بمعنی حادث هم هست که در برابر قدیم است و بضم نون بواو رسیده و ظهور های مدوره بمعنی نه باشد که تازی تسعه گویند

نویده۔ بفتح اول و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده بمعنی لرزیده و جنبیده و نالیده و زارے کرده آمده۔

نویه۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناة تحتانی

و هاے مدوره زده بمعنی شاخ تر و تازه آمده که از درخت رسته باشد

نه۔ بکسر اول و ظهور هاے مدوره بمعنی شهر آمده که بتازی مدینه و بلد خوانند چنانچه نیشاپور و آن در اصل نه شاپور بود یعنی شهر شاپور و شاپور نام بادشاهے است و نهاوند و نه آوند یعنی شهر آوند گویند در آن شهر ظروف و اوانی بسیار می ساخته اند و امر نهادن هم هست یعنی بنه و بگذار و بضم اول و ظهور هاے مدوره عددیست که آن را تسعه میگویند و اشاره بر نه فلک و نه سوراخ قالب آدمی هم باشد که آن دو سوراخ گوش و دو سوراخ چشم و دو سوراخ بینی و یک دهن و دو سوراخ پس و پیش است و بفتح نون و خفای هاے مدوره افاده معنی لیاقت میکند چنانچه شاهانه و مردانه و دیوانه و تصغیر لاے نفی عربی هم هست۔

نهاره۔ بفتح اول و هاے مدوره بالف کشیده و فتح راے قرشت و هاے مدوره زده بمعنی نهاری آمده و آن طعامی است اندک که بدان ناشتا کنند۔

نهازیده۔ بفتح اول و هاے مدوره بالف کشیده و کسر زاے هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی ترسیده و واهمه کرده و بیم برده آمده۔

نهالگاه۔ بکسر اول و هاے مدوره بالف کشیده و سکون لام و کاف پارسی بالف کشیده و هاے مدوره زده بمعنی شکارگاه آمده و کمین گاه صیاد را نیز گویند۔

نهالگه۔ بکسر اول و هاے مدوره بالف کشیده و سکون لام و فتح کاف پارسی و هاے مدوره بمعنی شکارگه آمده که مخفف شکارگاه است و کمین گاه را نیز گویند۔

نهاله۔ بکسر اول و هاے مدوره بالف کشیده و فتح لام و هاے مدوره زده بمعنی درخت موزون و نورسته آمده و شاخهاے درختے را نیز گویند که صیادان بر سر آن جامه کهنه بربندند و بر یک جانب دام بر زمین فرو برند تا جانوران از آن رم کرده بجانب دام آیند و بمعنی شکاری و شکارگاه و کمین گاه صیاد هم آمده۔

نهاله گاه۔ بکسر اول و هاے مدوره بالف کشیده و فتح لام و سکون هاے مدوره و کاف پارسی بالف کشیده و هاے مدوره زده بمعنی شکارگاه و کمین گاه صیاد آمده چه نهاله بمعنی شکار هم آمده۔

نهاله گه۔ بکسر اول و هاے مدوره بالف کشیده و فتح لام و سکون هاے مدوره و فتح کاف پارسی و های مدوره زده مخفف نهاله گاه آمده که شکارگاه باشد۔

نهانخانه۔ بکسر اول و های مدوره بالف کشیده و سکون نون و خاے منقوطه بالف کشیده و فتح نون و هاے مدوره زده بمعنی خانه آمده که در زیر زمین سازند براے نشستن در هواے گرم و آن را ته خانه هم گویند و بتازی حفره خوانند و نیز نهانخانه گنجینه مخزنی را گویند که در میان دو دیوار یا گوشه خانه بسازند۔

نهان دره۔ بکسر اول و هاے مدوره بالف کشیده و سکون نون و فتح دال ابجد و راے قرشت و هاے مدوره زده بمعنی نهانخانه آمده و آن خانه باشد که در زیر زمین سازند براے نشستن در هوای گرم و بتازی حفره خوانند و گنجینه و مخزنے را نیز گویند که در میان دو دیوار و گوشه خانه سازند۔

نه پایه۔ بضم اول و ظهور های مدوره و بای فارسی بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و هاے مدوره زده بمعنی ممبر خطیبان آمده که بران بالا روند و خطبه خوانند و کنایه از نه آسمان نیز هست و نه بام و نه پدر و نه پرده و نه حصار مینا و نه حجره و نه خراس و نه رواق و نه سپهر و نه صحیفه گردون و نه طارم و نه کاخ و نه قصر مترادف این آمده

نه پرده۔ بضم اول و ظهور هاے مدوره و فتح بای پارسی و سکون راے قرشت و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی آخر نه پایه آمده که کنایه از نه آسمان باشد

نه حجره۔ بضم اول و ظهور هاے مدوره و ضم حای حطی و سکون جیم و فتح راے قرشت و های مدوره زده کنایه از نه آسمان آمده و نه حجره حرمهاے حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم را نیز گویند۔

نهرواله۔ بفتح اول و سکون هاے مدوره و رای قرشت و واو بالف کشیده و فتح لام و هاے مدوره زده نام اصلی گجرات است و آن ولایتی است در هندوستان

نهره۔ بضم اول و سکون هاے مدوره و فتح رای قرشت و هاے مدوره زده چیزے باشد که آن روغن را از دوغ جدا کنند

نهنبیده۔ بکسر اول و فتح هاے مدوره و سکون نون و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده بمعنی سخن پنهان و دقیقه و هر چیز پوشیده و پنهان را نیز گویند۔

نهندره۔ بکسر اول و فتح هاے مدوره و سکون نون و فتح دال ابجد و راے قرشت و هاے مدوره زده بمعنی نهان دره آمده و آن خانه باشد که در زیر زمین سازند بجهت نشستن در هواے گرم و گنجینه و مخزنے را نیز گویند که در میان دو دیوار یا گوشه خانه سازند

نهنگ سیاه۔ بکسر اول و فتح هاے مدوره و سکون نون و کسر کاف پارسی و سین سعفص و مثناة تحتانی بالف کشیده و هاے مدوره زده بمعنی نهنگ نیز خفتان آمده بفتح خاے منقوطه که تیغ و شمشیر آبدار باشد۔

نه ده۔ بضم اول و ظهور هاے مدوره و فتح دال ابجد و هاے مدوره زده بمعنی زیور و آرایش زنان آمده که آن سرآویز و گوشواره و سلسله و حلقه بینی و گلوبند و بازوبند و دست برنجن و انگشتری و خلخال باشد و هر هفت را نیز گویند و آن سرمه و وسمه و سرخی و سفیده و آب و خال و رزک و حنا باشد بفتح زاے هوز در آخر

مهمله وکاف زده وآن چیزیست که زنان بر رو پاشند وزرک را زرد وق نیز گویند۔

نیابه ۔ بفتح اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح موحده تحتانی وهاے مدوره زده بمعنی بو آمده۔

نیزه ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح زاے هوز وهاے مدوره زده معروف است که تیازی سنان گویند و علم را هم گفته اند۔

نیسبه ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون سین سعفص وفتح موحده تحتانی وهاے مدوره زده بمعنی هر مرتبه وچینه وره دیوار گلین آمده که بر روے هم گذارند جیم پارسی مثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهاے مدوره

نیسته ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی نیست آمده

نیفه ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح فاو هاے مدوره زده بمعنی نبد ازار وشلوار آمده بفتح شین منقوطه وموضع گذرانیدن نبد ازار وشلوار هم باشد ولیفه را نیز گویند وآن پارچه باشد مربع که رخت پوشیدنی وغیره را وران بندند وپوست شکم جانوری هم هست وپوستین را نیز گفته اند چه نیفه روباه بمعنی پوستین روباه است وبمعنی روباه نیز بنظر آمده است چنانکه جامهٔ پوستین گفته اند ازان روباه خواسته اند والله اعلم۔

نیله ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح لام وهاے مدوره زده بمعنی عصارهٔ فشرده نیل آمده و معرب آنست وبمعنی کبود هم هست وآن رنگی باشد معروف وبیشتر بر اسپ واستر اطلاق کنند۔

نیلی پرده ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر لام بیاے حطی رسیده وفتح باے پارسی وسکون راے قرشت وفتح دال ابجد وهاے مدوره زده بمعنی نیلی پرده آمده که کنایه از آسمان باشد۔

نیلی حقه ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر لام بیای حطی رسیده وضم حای حطی وتشدید وفتح قاف وهاے مدوره زده بمعنی نیلی پرده آمده که کنایه از آسمان باشد

نیمچه ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون میم وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی جامه وبالاپوش کوتاه آمده وشمشیر وتفنگ کوتاه را نیز گویند۔

نیم خایه ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون میم وخاے منقوطه بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وهاے مدوره زده بمعنی گنبد آمده وکنایه از آسمان ظاهر هم هست که نصف آسمان باشد

نیم سفته ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون میم وضم سین سعفص وسکون فا وفتح تاے قرشت وهاے مدوره زده معروف است که نیم سوراخ کرده شده باشد وکنایه از سخن ناتمام وسربسته هم هست وتراوش اندک را نیز گویند۔

نیم کاره ۔ بکسر اول وسکون مثناة تحتانی ومیم وکاف بالف کشیده وفتح راے قرشت وهای مدوره زده بمعنی شاگرد آمده ومزدور را نیز گویند وهر چیز ناتمام را هم گفته اند

نیمه ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح میم وهاے مدوره زده بمعنی نصف هر چیز آمده وبرقع را نیز گفته اند وآن چیزیست که بر رو پوشند۔

نیوواره ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وواو بالف کشیده وفتح راے قرشت وهای مدوره زده بمعنی چوبے آمده که خمیر نان را باران پهن سازند۔

نیوشنده ۔ بکسر اول وضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده وکسر شین منقوطه وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی گوش کننده وشنونده آمده۔

نیوشه ۔ بکسر اول وضم اول ومثناة تحتانی بواو مجهول رسیده وکسر شین قرشت وهای مدوره زده بمعنی گوش فرا داشتن باشد بعد شنیدن وآن کسی را گویند که چون دو شخص آهسته حرف زنند او بجهت شنیدن گوش خود دراز کند از پس دیوار ویا از پس پرده وامثال آن گوش اندازد تا سخن ایشان را بشنود وبجای که نباید گفت وبگوید۔

نیوه ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح واو وهای مدوره زده بمعنی ناله وافغان وخروش وگریه ونوحه آمده۔

نیوه حمیه ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح واو وسکون هاے مدوره وفتح جیم پارسی وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وهاے مدوره زده بمعنی خلع آمده وآن حالتی است نفس انسانی را که باختیار خود هر گاه خواهد از بدن عنصری جدا شود وباز هر وقت که خواهد به تن پیوندد۔

چشمهٔ بیست وپنجم بحر اول از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم دربیان نون بالف تحتانی

ناباے ۔ اول بالف کشیده وموحده تحتانی بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی محال آمده که در مقابل ممکن هست

ناپسی ۔ اول بالف کشیده وفتح باے پارسی وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده بمعنی عدم آمده که در مقابل وجود است

ناخن پیراے ۔ اول بالف کشیده وضم خاے منقوطه وسکون نون وکسر باے پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وراے قرشت بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی افزاری آمده که استادان سرتراش وحجام وناخن بدان گیرند وحجام وسرتراش را نیز گویند همچنانکه باغبان را بستان پیراے خوانند۔

نادانشتی ۔ اول بالف کشیده ودال ابجد بالف کشیده وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده کنایه از بے شرمی وبے حیائی وبی اعتقادی وپریشانی وافلاس آمده۔

نادان ده مرده گوے ۔ اول بالف کشیده ودال ابجد بالف کشیده وکسر نون وفتح دال مهمله وظهور هاے مدوره وفتح میم وسکون راے قرشت و

وفتح دال ابجد وسکون هاے مدوره وضم کاف بواو مجهول رسیده ومثناة تحتانی زده کنایه از مردم نادان بسیار گوی ودیر گوی وپریشان گوی بیفائده وهرزه ولایعنی گو آمده

نار ای اول ۔ اول بالف کشیده وراے قرشت بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی بی تدبیری عقل ومنکر وبی اعتقاد آمده

ناردانه دشتی ۔ اول بالف کشیده وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده وفتح نون وکسر همزه مبدله وفتح دال ابجد وسکون شین قرشت وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی حب القلقل آمده بکسر هر دو قاف چه قلقل وقلاقل وقاقلان انار صحرائی را گویند۔

نار دشتی ۔ اول بالف کشیده وکسر راے مهمله وفتح دال ابجد وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی بیاے حطی رسیده بمعنی نار هندی آمده وآن میوه ایست در هندوستان شبیه به بهی ایران وآنرا بل گویند وازان مربا سازند بغایت خوب شود

نار فارسی ۔ اول بالف کشیده وکسر راے مهمله وفا بالف کشیده وسکون رای قرشت وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نار فارس آمده که نوعے از زهر باشد مرکب از چیزهاے تلخ اندکے ازان کشنده است۔

نارنگی ۔ اول بالف کشیده وفتح راے قرشت وسکون نون وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نارنجی آمده که رنگ مشهور ومعروف باشد ومیوه هم هست از نارنج کوچکتر وشیرین بر وبمعنی نے رنگی هم هست که عدم رنگ باشد

نار هندی ۔ اول بالف کشیده وکسر راے قرشت وهاے مدوره وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نار دشتی آمده وآن میوه ایست در هندوستان شبیه به بهی ایران وآنرا بل گویند وازان مربه سازند بغایت خوب مے شود۔

ناری ۔ اول بالف کشیده وکسر راے مهمله بمثناة تحتانی رسیده جامهٔ پوشیدنی باشد وبلغت هندی زن را گو گویند که در مقابل مرد است ونیز منسوب باتش چنانچه آبی منسوب به آب وخاکی منسوب بخاک وبادی منسوب بباد

نازپری ۔ اول بالف کشیده وسکون زای هوز وفتح باے پارسی وکسر راے قرشت بمثناة تحتانی رسیده نام دختر بادشاه خوارزم که در حبالهٔ نکاح بهرام گور بود وقصهٔ آن در کتاب هفت پیکر من تصنیف نظامی گنجوی مرقوم ومسطور است۔

ناسازی ۔ اول بالف کشیده وسین مهمله بالف کشیده وکسر زاے هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی مخالفت وبی اصول کردن وخارج بحث بودن وبه وصفے آمده۔

ناسوری ۔ اول بالف کشیده وضم سین سعفص بواو رسیده وکسر راے قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی گلو وحلقوم آمده۔

ناطوری ۔ اول بالف کشیده وضم طاے حطی بواو رسیده وکسر راے قرشت بیاے حطی رسیده بمعنی کشتبان آمده که نگه دارنده زراعت باشد۔

ناظر درسرای ۔ اول بالف کشیده وکسر ظای معجمه وراے قرشت وفتح دال ابجد وسکون راے مهمله وفتح سین سعفص وراے بے نقطه بالف کشیده ویای حطی زده بمعنی نویسنده آمده که بر در سراے سلاطین وحکام بنشینند تا هر کدام را از نوکران که بجا کری نیامده نویسد واو را در هندوستان ناغه نویس گویند۔

نافه بوی ۔ اول بالف کشیده وفتح فا وسکون هاے مدوره وضم بای ابجد بواو رسیده ومثناة تحتانی زده کنایه از گنده دهان آمده یعنی شخصے که دهان او بوے کند وسخن چین وتمام را هم گویند۔

ناقوسی ۔ اول بالف کشیده وضم قاف بواو رسیده وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده نام نوایست از موسیقی ونام لحن بیست وششم است از سی لحن باربد وشرح سی لحن در لغت نوشین باده مذکور شده

نامجوی ۔ اول بالف کشیده وسکون میم وضم جیم بواو مجهول رسیده ومثناة تحتانی زده مردمان شجاع وبهادر را گویند ونیز نام دهم است از سالهاے ملکی۔

نامی ۔ اول بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نامور بودن وشهرت کردن ونام برآوردن باشد ونامه فرما نرا هم گویند ودر تازی بمعنی بلند ونمود کننده آمده

نان بائی ۔ اول بالف کشیده وموحده تحتانی بالف کشیده وکسر یاے حطی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نان پز آمده که طباخ باشد۔

نان جوی ۔ اول بالف کشیده وسکون نون وضم جیم بواو مجهول رسیده ومثناة تحتانی زده بمعنی گدا وگدائی کننده آمده وطالب دنیا را هم گویند۔

نان فیروزخانی ۔ اول بالف کشیده وکسر نون وفا بمثناة تحتانی رسیده وضم راے مهمله بواو مجهول رسیده وسکون زاے هوز وخای منقوطه بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده نانی بوده لذیذ بیمن۔

ناوک سحری ۔ اول بالف کشیده وفتح واو وکسر کاف وفتح سین مهمله وحای حطی وکسر راے مهمله بمثناة تحتانی رسیده کنایه از دعای بد ونفرین آمده که در آخر های شب کنند

ناوک قلبی ۔ اول بالف کشیده وفتح واو وکسر کاف وفتح قاف وسکون لام وفتح موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده کنایه از راه ته دلی آمده وهجو را نیز گویند که در مقابل مدح است

ناهاری ۔ اول بالف کشیده وهاے مدوره بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی چیزی اندک آمده که کسی در صباح بخورد۔

ناهی ۔ اول بالف کشیده وهاے مدوره بمثناة تحتانی رسیده مخفف ناهید است که ستاره زهره باشد ومکان

او فلک سوم است و اقلیم پنجم بدو تعلق دارد و در تازی ناهی بمعنی نهی کننده و منع کننده است ـ

نامی ـ اول بالف کشیده و مثناة تحتانی رزده بمعنی نی آمده که مطربان نوازند و بتازی مزمار خوانند و گلو و حلقوم را نیز گویند و بوقی که در روز جنگ نوازند و آن را نای روئین و نای ترکی نیز خوانند که نفیر برادر کوچک کرنا باشد و بعضی کرنا را گویند و نام قلعه هم هست که مسعود سعد سلیمان در آن محبوس بود و معنی فخر و مباهات هم بنظر آمده ـ

نائب تنگری ـ اول بالف کشیده و کسر همزه و موحده تحتانی و تنگری با کسر تای قرشت و کاف پارسی معلوم یعنی قائم مقام خدا آمده چه نائب در تازی قائم مقام و تنگری در ترکی خدا را گویند و آن کنایه است از خلیفه بادشاه

نای ترکی ـ اول بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و ضم مثناة فوقانی و سکون رای مهمله و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سورنائی آمده و آنرا سرنا نیز گویند که در نقارخانه و روزهای جشن و سور نوازند و بعضی گویند نائی ترکی نائی است که در هنگام رزم و جنگ نوازند و آن نفیر باشد یا کرنا و آنرا نای رومی نیز گویند ـ

نای رومی ـ اول بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و ضم رای قرشت بواو رسیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سرنای آمده که مخفف سورنای است که در خانه و جنگ و روزهای جشن نوازند ـ

نائی ـ اول بالف کشیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نائی زننده آمده و در هندستان حجام را گویند

نبی ـ بضم اول و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده بمعنی کلام خدا و مصحف و قرآن آمده و بفتح اول در تازی پیغمبر و رسول را گویند و بجای ضم اول کسر هم بدیدن آمده است

نبی ـ بکسر اول و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده بمعنی نبی آمده که کلام خدا و مصحف باشد و بجای کسر اول ضم هم درست است ـ

نخجیرگانی ـ بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و سکون رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نخجیرگان آمده که لحن آخر باشد از جمله سی لحن باربد و شرح سی لحن در لغت نوشین باده مفصل مرقوم و مسطور شده ـ

نخری ـ بفتح اول و کسر خای منقوطه و رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی فرزند اولین آمده ـ

نخیزی ـ بفتح اول و کسر خای منقوطه بیای حطی رسیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نخری آمده که فرزند اولین است ـ

نرسی ـ بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده بمعنی و اصل بحق آمده و نام پسر بوروره هست بضم اول و موحده تحتانی بواو رسیده و ضم رای قرشت بواو رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده که از اشکانیان بوده و بجای فتح نون ضم هم بدیدن آمده و در مؤید الفضلا نوشته که نرسی نام پسر گودرز بادشاه ایران زمین بود ـ

نرگسی ـ بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و جامه ایست از جامه باشد که پوشند و نوعی از طعام است که خورند ـ

نری ـ بفتح اول و کسر رای قرشت بیای حطی رسیده بمعنی آلت رجولیت آمده مطلقاً خواه از انسان باشد خواه از حیوان دیگر ـ

نسطوری ـ بفتح اول و سکون سین سعفص و ضم طای حطی بواو رسیده و رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده منسوب به نسطور آمده که ترسائی باشد و نسطور صاحب مذهب و فقیه و مجتهد ترسایان بوده ـ

نسودی ـ بفتح اول و ضم سین سعفص بواو رسیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی بزرگر و زراعت کننده آمده و این قسم سوم از چهار قسم طوائف انسان است که جمشید قرار داده بباید دانست که جمشید طوائف نام را بر چهار قسم کرد یکی را کاتوزی نام نهاد کاف بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فرمود که بروند و در کوهها و مغاها جا سازند و بعبادت خدا تعالی و کسب علوم مشغول باشند و دیگری را نیساری نام نهاد بکسر نون بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و گفت که سپاهگری کنند و جمعی را نسودی لقب داد که مرقوم شده و طبقه را اهنوخوشی خواند و گفت که بانواع حرفتها پردازند ـ

نصفی ـ بکسر اول و سکون صاد مهمله و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده نوعی از پیاله شراب باشد و اصطرلاب نصفی را هم میگویند و آن اصطرلابی باشد که خطوط و دائره آنرا دو درجه کشیده اند و نقره ده پنجی را هم گفته اند و آن نقره باشد تا سره و قلب و نوعی از ساز هم هست که مطربان نوازند و بعضے گویند ساز جنگی است و نقره ده پنجی معروف است و شرح ده ده و ده دهی و شش سری و امثال آن در قلزم دوم و سوم گذشته

نفیری ـ بفتح اول و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله بیای حطی رسیده نوعی از مزامیر معروف است که هنگام شادی و جنگ زنند ـ

نظارگی ـ بفتح اول و ظای معجمه مشدد و بالف کشیده و سکون رای مهمله و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی بیننده آمده و نیز بمعنی نظاره نمودن باشد ـ

نعلکی ـ بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح لام و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده نوعی از رکاب آمده بکسر رای قرشت که پیاله هشت پهلو و شش پهلو بزرگ و خورد و امثال آن باشد و نشیرینی و مربه سازان که چنین اوانی را نیز خود آرند ازین جهت ایشان را رکابدار گویند و نیز رکابدار جلودار نامند و آن پیاده باشد همراه سوار که برابر رود ـ

نقاب عنبری ـ بکسر اول و قاف بالف کشیده و کسر موحده تحتانی و عنبری با فتح عین مهمله معلوم کنایه از شب آمده و ابر را نیز گویند ـ

نقاب نیلی ـ بکسر اول و قاف بالف کشیده و کسر موحده تحتانی و نیلی با کسر نون معلوم بمعنی شب آمده که تتاری ایل گویند

نقره خنگ زر وشتی ـ بضم اول و سکون قاف و فتح رای مهمله و کسر همزه مبدله و خای نخذ و نون و کاف پارسی ساکن و فتح زای هوز و سکون رای مهمله و ضم دال ابجد و سکون شین قرشت و فتح مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده ـ

نقش خاک گوهری ـ بفتح اول و سکون قاف و کسر شین منقوطه و خای نخذ بالف کشیده و کسر کاف و فتح کاف پارسی و فتح های مدوره و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده کنایه از صورت مردم اصیل و نجیب و صالح آمده ـ

نکته بادی ـ بضم اول و سکون کاف و فتح مثناة فوقانی و کسر همزه مبدله و موحده تحتانی بالف کشیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سخن ملائم و دلپذیر آمده و سخنان لاف و گزاف و دروغ را نیز گویند ـ

نم در آب داری ـ بفتح اول و میم و سکون دال ابجد و در آب داری معلوم یعنی کینه و عداوت داری ـ

نمکزی ـ بفتح اول و میم و سکون کاف و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده نام حلوائی است که از آرد و شکر یا عسل و دوشاب بپزند و مغز گردگان و بادام و پسته و امثال آن داخل کنند و قند سوده و مشک و گلاب بر آن پاشند و خورند و بعضی گویند میوه های خشک شده داخل کنند

نوای خسروانی ـ بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و ضم خای منقوطه و سکون سین سعفص و فتح رای قرشت و واو بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده نام نوعی از لحن است گویند باربد جهرمی که در فن بربط نوازی استاد بود بنای لحون و اغانی خود را در مجلس خسرو پرویز بر شعر نهاده یعنی نظم بمی نواخت و آن مسجع بود بمعنی بر مدح و آفرین خسرو و این قسم اغانی و لحون را خسروانی خوانند چه خسرو اصطلاح شد باین نام موسوم ساخت نوای خسروان هم گفته اند بحذف مثناة تحتانے ـ

نوبتی ـ بفتح اول و سکون واو و فتح موحده تحتانی و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نقارچی آمده و خیمه بزرگ را نیز گویند که آن را بارگاه خوانند و بعضے خیمه را گویند که پاسبانان در آن نوبت می بوده باشند و اسپ جنیبت و اسپ کتل را هم گفته اند و بمعنی پاسبان هم آمده ـ

نوبهاری ـ بفتح اول و سکون واو و فتح موحده تحتانی و های مدوره بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانے رسیده نام نوائی است از موسیقی و نام لحن بیست هفتم است از سی لحن باربد و آن سی لحن این است ۱ ـ آرایش خورشید و آن را آرایش جهان هم گفته اند ۲ ـ آیین جمشید ۳ ـ اورنگی ۴ ـ باغ شیرین ۵ ـ تخت طاقدیسی ۶ ـ حقه کاوس ۷ ـ راح روح ۸ ـ رامش جان و آنرا رامش جهان هم گفته اند ۹ ـ سبز در سبز ۱۰ ـ سروستان ۱۱ ـ سروسهی ۱۲ ـ شادروان مروارید ۱۳ ـ شبدیز ۱۴ ـ شب فرخ و فرخ شب نیز گویند ۱۵ ـ قفل رومی ۱۶ ـ گنج بادآورد ۱۷ ـ گنج گاو و گنج کاوس هم بنظر آمده است ۱۸ ـ گنج سوخته ۱۹ ـ کین ایرج ۲۰ ـ کین سیاوش ۲۱ ـ ماه بر کوهان ۲۲ ـ مشکدانه ۲۳ ـ مروای نیک ۲۴ ـ مشکمالی ۲۵ ـ مهربان و آن را مهربانی هم گفته اند ۲۶ ـ ناقوسی ۲۷ ـ نوبهاری ۲۸ ـ نوشین باده و باده نوشین هم دیده شده ۲۹ ـ نیمروز ۳۰ ـ نخجیرگانی ـ

نودرانی ـ بفتح اول و سکون واو و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نزری آمده که در صله شعر شعرا و شخصی که مژده و خبر خوش آورده باشد بدهند و بمعنی شاگردانه هم آمده و آن دو سه پولی باشد که بعد از اجرت استاد بشاگرد دهد ـ

نورهانی ـ بفتح اول و سکون واو و فتح رای قرشت و های مدوره بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نورهان آمده و آن چیزی باشد که شخصی برسم تحفه و ارمغان از جائی بیاورد و شتوی را نیز گویند که شاعران برسم آورد و در خدمت اکابر و سلاطین خوانند و صله شعر یابند و مژدگانی و خبر خوش را نیز گویند ـ

نوقتی ـ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر قاف و مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده مخفف نیوفتی آمده یعنی نفتی که از افتادن است

نوی ـ بکسر اول و واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده بمعنی نبی آمده که کلام خدا و مصحف و قرآن مجید باشد و بجاے کسر اول ضم هم درست است و فتح نون و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده بمعنی تجدید و تازگی آمده و زبان پارسی را نیز گویند نظامی گنجوی و مولانا نور الدین ظهوری گوید نظم

زباد زنار بمهای نوی ٭ یهودی و نصرانی و پهلوی ٭٭ ظهوری بخورشید درخشان پرتوی داد ٭ نوی را طرفه تشریف نوی داد و بمعنی زاری کنی و بلرزی و لرزان شوی و بجنبی و متحرک شوی هم هست ـ

نهادگی ـ بکسر اول و های مدوره بالف کشیده و فتح دال ابجد و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی جامه و لباسی آمده که در روزهای عید و روزهای مهمانی و دیدن مردمان بزرگ پوشند و بغیر ازین روزها در جا بربسته نگهدارند

نهاری ـ بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی طعام اندک آمده که بدان ناشتا کنند

نهالی ـ بکسر اول و های مدوره بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نهالین آمده که بستر و بالاپوش و توشک باشد

نهامی ـ بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی آهنگر آمده که بتازی حداد گویند و بمعنی

باضافهٔ نون در آخر هم آمده بوزن سلاطین۔

نهاوندی۔ بکسر اول وهای مدوره بالف کشیده وفتح واو وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده منسوب بهاوند راگویند ونه بمعنی شهر باشد وآوند ظرف واوانی راگویند که دران شهر میساختند ونهاوند بفتح اول هم هست که بروزن وماوند باشد وآن شهر از عراق عجم است ونوح علیه السلام بانی آن شهر بوده ونوخاوند هم گفته اند یعنی نوح تخت ونوح مسند چه پای تخت نوح علیه السلام بوده وآوند بمعنی تخت ومسند هم آمده وبکثرت استعمال نهاوند شده ونهاوندی نام پرده هست از موسیقی واین غیر از نهاوند مذکور است که شعبه از موسیقی باشد۔

نهنگ هندی۔ بکسر اول وفتح های مدوره وسکون نون وکسر کاف پارسی وکسر های مدوره وسکون نون وکسر دال مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی تیغ هندی آمده۔

نی۔ بفتح اول وسکون مثناة تحتانی مخفف نای آمده که مطربان نوازند بتازی مزمار خوانند وگلو وحلقوم رانیز گویند ونی کوچک که در روز جنگ نوازند وآنرا نای رویین ونای ترکی نیز خوانند که نفیر باشد کوچک کرنا باشد وبعضی کرنا راگویند وکلک ونیشکر رانیز نی گویند وبکسر نون بمثناة تحتانی رسیده افادهٔ لای نفی میکند بتازی بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده نام طایفه ایست از افغانان ومعشوق ومحبوب ودوست رانیز گویند۔

نیزهٔ خطی۔ بکسر اول ومثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح زای هوز وکسر همزه مبدله وفتح خای معجمه وتشدید وکسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده نوعی از نیزه باشد وبعضی گویند نیزهٔ راست باشد مانند خط مستقیم۔

نیساری۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسین سعفص بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بباید دانست که جمشید طوائف انام بر چهار قسم کرد یکی را کاتوزی نام نهاد کاف بالف کشیده وضم مثناة فوقانی بواو رسیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده فرمود که بروند در کوهها ومغاکها جای سازند وبعبادت خدایتعالی وکسب علوم مشغول باشند دیگری رانسودی نام نهاد فتح نون وسین سعفص بواو رسیده وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده فرمود که زراعت کنند طائفه رانیساری لقب کرد وگفت که سپاهگری کنند وجمعی را اهنوخوشی لقب داد وگفت که با نواع حرفتها پردازند۔

نیم اشکنی۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون میم وکسر همزه وسکون شین منقوطه وفتح کاف وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده نام حلوائی است که نیم شکری شهرت دارد۔

نیم روخاکی۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون میم وضم رای مهمله بواو رسیده وخای معجمه بالف کشیده وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده در اصطلاح یکطرف روی بر زمین گذاشتن باشد۔

نیم شکری۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ومیم ساکن وفتح شین منقوطه وکاف وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده نام حلوائی است مشهور به نیم اشکنی۔

نی نهاوندی۔ بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وکسر نون وهای مدوره بالف کشیده وفتح واو وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده نام داروئی است که بتازی قصب الزریره خوانند وآن نی باریکی است مانند قلم وباریکتر از قلم وآن تیره رنگ وتلخ میباشد معده وجگر را نافع است۔

نینوی۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح نون وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده نام شهریست که مهتر یونس علیه السلام دران شهر بفرمان خدایتعالی برای دعوت رفته ودر بطن حوت همانجا شده۔

بحر دوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان واو با حروف تهجی وآن مشتمل است بر بیست ویک چشمه چشمهٔ اول از بحر دوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان واو بالف۔

وا۔ اول بالف کشیده بمعنی آش آمده همچو ماست وا یعنی آش ماست وبمعنی باز هم است چنانکه گویند وانگوئی یعنی باز نگوئی ووا گفت یعنی باز گفت وگاهی بجای باگفته میشود چنانکه میگویند واتو میگویم یعنی با تو میگویم وبمعنی کشودن هم آمده چنانچه گویند در را واکن یعنی در بکشای وبمعنی رجعت هم هست چه هرگاه گویند واده مراد آن باشد که پس بده وبمعنی دور هم بنظر آمده که نقیض نزدیک باشد ومخفف وای هم هست وآن کلمه ایست که مردم مریض وبیمار در زمان شدت مرض بآن ندا کنند وگاهی در محل تاسف گردن کفهای دست باهم سایند واین کلمه را گویند۔

وابا۔ اول بالف کشیده وموحده تحتانی بالف کشیده بمعنی قوت فهم آمده۔

والا۔ اول بالف کشیده ولام بالف کشیده بمعنی بالا آمده که قد وقامت وبلندی وقدرت ومرتبه ورفعت باشد ونوعی از بافتهٔ ابریشمی هم هست که بیشتر زنان پوشند۔

وایا۔ اول بالف کشیده ومثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی مراد ومقصد وحاجت ضروری باشد وبمعنی گشاده هم آمده۔

ورا۔ بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده مخفف اورا باشد چنانکه گویند ؎ ورا بین که باما چها میکند یعنی اورا ببین وورا بده یعنی اورا بده۔

ورتا۔ بفتح اول وسکون رای قرشت ومثناة فوقانی بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی گل آمده که بتازی ورد خوانند۔

ورقا۔ بفتح اول وسکون رای قرشت وقاف بالف کشیده بمعنی کبوتر خاکستری رنگ آمده گویند تازی است۔

ورکتا۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح کاف ومثناة فوقانی بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی استخوان آمده۔

ورنا۔ بفتح اول وسکون رای مهمله ونون بالف کشیده

بمعنی جوان آمده که در مقابل پیر است وبمعنی خوب ونیک هم آمده وبجای فتح اول ضم نیز درست است۔

وستا۔ بفتح اول وسکون سین سعفص ومثناة فوقانی بالف کشیده بمعنی ستائش خالق وخلق آمده ونیز بمعنی اُستا است که تفسیر ژند باشد وآن کتابیست از تصنیف زردهشت در احکام آتش پرستی وغرض آنکه زردهشت در اوائل شاگردی افلاطون حکیم کرد وبعضی گویند شاگردی پیغمبری کرده وعلم نجوم را خوب آموخت مدتی مسافرت کرد وباحکمای مصر وروم وهند صحبت داشت وازایشان نیرنجات وطلسمات آموخت بعد ازان در حدود سیلان در کوهی منزوی شد وکتابی ساخت بلغت فرس وآنرا استا نام کرد وهیچ کس آنرا نمی فهمید با وجود جاماسپ حکیم که از اکابر حکمای فرس بود اکثر لغات آنرا نمیدانست وادعی آن بود که کتاب خدا را الهی فهمد مگر پیغمبر ورسول خدا بعد ازان تفسیری کرد ژند نام نهاد آخر الامر ببلخ رفت گشتاسپ را بدین خود دعوت نمود ومعجزهٔ وآتش بدست گرفتن ودر درون آتش رفتن بود گشتاسپ علما را جمع کرد ایشان ازو معجزه خواستند زردشت گفت تا مس را بگدازند وبر سر او ریزند چنان کردند چون او دارو ساخته وبر جسد مالیده بود که دفع ضرر آتش میکرد آزاری بوی نرسید گشتاسپ واسفندیار بملت وی در آمدند ومذهب آتش پرستی وکیش گبری رواج یافت چون بادشاهی بسکندر رسید او آتش پرستی را بر انداخت۔

وکانا۔ بفتح اول وکاف بالف کشیده ونون بالف کشیده بمعنی پاره از خوشهٔ خرما وانگور آمده۔

ولایت قالوایلی۔ بکسر اول ولام بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وکسر مثناة فوقانی وقاف بالف کشیده وضم لام بواو رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی ولام بالف کشیده تحتانیه از ایمان آمده یعنی ایمانی که ارواح مومنان با خدایتعالی بدان میثاق وعهد کرده اند وپیمان بسته اند۔

وندا۔ بفتح اول وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی خواسته وخواهش آمده۔

ویدا۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد بالف کشیده بمعنی کم آمده است که در مقابل بسیار است وبمعنی کم در برابر پیدا وناپدید گشته وناقص ودور انداخته رانیز گویند وبمعنی پیدا وهویدا وظاهر هم آمده ودرد والم وآزار رانیز گویند وباین معنی بفتح اول هم آمده واصح این است۔

ویرا۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت بالف کشیده بمعنی یاد گیرنده وآموزنده آمده۔

چشمهٔ دوم وسوم وچهارم وپنجم بحر دوم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان واو با موحدهٔ تحتانی ومثناة فوقانی وجیم تازی وپارسی وخای منقوطه

واویاب۔ اول بالف کشیده وکسر دال ابجد ومثناة تحتانی بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی باطل گشته وناچیز شده آمده۔

ورق آفتاب۔ بفتح اول ورای قرشت وکسر قاف وهمزه بالف کشیده وسکون فا وتای قرشت بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده کنایه از رخسارهٔ محبوب ومعشوق آمده۔

وریب۔ بضم اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی زده بروزن ومعنی اریب آمده که منحرف وکج باشد وترکان قیقاج گویند ودر فرهنگی بجای ضم اول کسر دیده شده که بروزن قریب باشد۔

وات۔ اول بالف کشیده ومثناة فوقانی زده بمعنی حرف وسخن آمده وبمعنی پوستین هم بنظر آمده۔

والیست۔ اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وسین سعفص ومثناة فوقانی زده بمعنی وایا آمده که حاجت ومراد ومقصد ضروری است ووایه هم همین معنی دارد۔

وت۔ بفتح اول ومثناة فوقانی زده بمعنی دوم وات آمده که پوستین باشد۔

وحشت۔ بفتح اول وسکون خای منقوطه وفتح شین قرشت ومثناة فوقانی زده نام روز چهارم است از خمسهٔ مسترقهٔ قدیم۔

ورت۔ بفتح اول ورای مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی برهنه وعریان آمده وبجای فتح اول ضم هم از نظر گذشته۔

ورغست۔ بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح غین منقوطه وسین سعفص ومثناة فوقانی زده بمعنی برغست آمده وآن گیاهی خودرو شبیه باسفناج است بفتح همزه وسکون سین سعفص وفتح فا ونون بالف کشیده وجیم زده که در آشها داخل کنند وآن بیشتر در میان زراعت وکنارهای جوی آب روید وآن را حمج نیز گویند بضم میم وتشدید وفتح جیم وهای مدوره زده وبتازی قنابری وعمول وممتلول وشجرة البهق خوانند وبعضی گویند ورغست گیاهی است که گل زردی دارد وآن بیشتر اوقات بنجر وگاو دهند وبعضی دیگر گویند تره ایست بهاری وطعم تیزی دارد تازه آنرا بپزند وبخورند وچون خشک شود بخر وگاو دهند وجل وزغ رانیز گویند که جامهٔ غوک باشد وآن چیزی باشد سبز رنگ که در روی آبهای استاده بهم رسد بضم جیم وکسر لام وفتح واو وزای هوز وغین منقوطه زده وورغبت جوی آبی رانیز گویند که بر زیگران از منبع بجانب زراعت برند۔

وشت۔ بفتح اول وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی خوب وخوش ونیکو آمده ورقص ورقاصی رانیز گویند۔

وغست۔ بفتح اول وغین معجمه وسین سعفص ومثناة فوقانی زده بمعنی ظاهر وآشکار آمده۔

وهشت۔ بفتح اول وسکون هاء مدوره وفتح شین

قرشت و مثناة فوقانی زده نام روز چهارم است خمسه مسترقه قدیم۔

واج ۔ اول بالف کشیده وجیم زده امر بر گفتن آمده یعنی بگو و بتازی قل گویند۔

وادیج ۔ اول بالف کشیده وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وجیم زده بمعنی باذیج آمده وآن رستنی باشد که از پارچه سفید آبی وغیره قلمی آجید کنند وشاطران وپیاده روان مانند چاتشور بر پا کشند وجفت چوب بندی را نیز گویند که تاک انگور را بر بالای آن اندازند وجائی را نیز گویند از تاک که انگور ازان روید ونیز جائی که انگور ازان آویزند و بعضی خمی را گفته اند که انگور دران ریزند بجهت سرکه شدن۔

وارنج ۔ اول بالف کشیده وفتح رای قرشت ونون وجیم زده بمعنی آرنج آمده که بندگاه میان ساعد وبازو باشد وبتازی مرفق گویند۔

وایج ۔ اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وجیم زده بمعنی چوب بندی وجفتی آمده که برای تاک انگور سازند بفتح جیم پارسی وفاو مثناة فوقانی زده وآن چوب بندی باشد که تاک انگور وبیاره کدو وامثال آنرا بر بالای آن اندازند بفتح موحدهٔ تحتانی ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای مدوره زده۔

وایج ۔ اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده وجیم زده بمعنی وایج آمده که جفت وچوب بندی وتاک انگور باشد۔

ورتاج ۔ بفتح اول وسکون رای قرشت ومثناة فوقانی بالف کشیده وجیم زده بمعنی آفتاب پرست آمده وبعضی گویند گلی است سرخ که چون آفتاب بسمت راس رسد بشگفد وآنرا بتازی ونان بکلاغ خوانند وبعضی دیگر گویند گیاهی است که پیوسته در آب میباشد وبهر طرف که آفتاب گردد برگهای آن هم میگردد وگل نیلوفر را هم گفته اند وگلی هم هست که آنرا گل آفتاب پرست نیز گویند۔

ورتیج ۔ بفتح اول وسکون رای قرشت وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وجیم زده پرنده ایست شبیه به تیهو لیکن ازان کوچکتر است وآنرا بتازی وسمانی وپارسی کرک بفتح کاف ورای قرشت وکاف زده وبترکی بلدرچین گویند وبمعنی آستان درخانه هم آمده۔

ورج ۔ بفتح اول ورای مهمله وجیم زده بمعنی قدر ومرتبه وبزرگی وشان وشوکت آمده وبمعنی کندن وبرکندن وبمعنی سخن هم هست که در برابر سست است وبکسر اول هم آمده وبکسر واو وفتح رای قرشت وجیم زده نام گیاهی است که آنرا اگر ترکی خوانند۔

ورخج ۔ بفتح اول ورای مهمله وخای منقوطه وجیم زده بمعنی زشت وزبون وپلید وکریه منظر آمده وبجای جیم تازی جیم پارسی هم آمده۔

وردیج ۔ بفتح اول وسکون رای قرشت وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وجیم زده بمعنی ورتیج آمده که پرنده کوچکتر از تیهو باشد که بتازی سلوی وبترکان بلدرچین گویند۔

ورسیج ۔ بفتح اول وسکون رای بی نقطه وسین سعفص بمثناة تحتانی رسیده وجیم زده بمعنی آسمانه وسقف خانه آمده وبعضی آستانه وزمین خانه را نیز گفته اند۔

ورنج ۔ بفتح اول ورای قرشت ونون وجیم زده بمعنی خداوند حرص وشره آمده است۔

وشبج ۔ بضم اول وشین منقوطه وجیم زده معرب وشاک آمده بضم واو وشین منقوطه وکاف زده که صمغ نبات بدران باشد بفتح موحدهٔ تحتانی وسکون دال ابجد ورای قرشت بالف کشیده ونون زده وآن سبزه درستنی بود مانند ترب که بغایت گنده وبدبو باشد وآنرا کندگیاه نیز گویند۔

ولج ۔ بفتح اول ولام وجیم زده پرنده ایست از تیهو کوچکتر که بتازی سلوی وبترکی بلدرچین خوانند وبفتح واو ولام وجیم زده هم درست است وبجای فتح واو کسر نیز گفته اند وبجای جیم تازی جیم پارسی هم آمده۔

ونج ۔ بفتح اول ونون وجیم زده بمعنی ناخوش وزشت وسهرم آمده وبفتح واو ونون وجیم زده کنجشک را گویند بضم کاف پارسی سکون نون کسر جیم شین منقوطه وکاف زده معروف است وآن پرنده باشد که بتازی عصفور خوانند واو را مرغ خانگی نیز گویند مغز سرا وقوت باده بد۔

ویرج ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای قرشت وجیم زده نام داروئی است که آن را اگر ترکی خوانند وبهندی بج گویند۔

ویلانج ۔ بفتح اول وسکون مثناة تحتانی ولام بالف کشیده ونون وجیم زده مطلق حلوا را گویند حرکت این لغت از هیچ فرهنگی معلوم نشده مگر از حاشیه کتابی چنین بدیدن آمده۔

وازنیج ۔ اول بالف کشیده وسکون زای هوز وکسر نون بمثناة تحتانی مجهول رسیده وجیم پارسی زده بمعنی رلیمانی آمده که در ایام جشن وعیدها از جائی آویزند وبران نشسته در هوا آیند وروند۔

ورخج ۔ بفتح اول ورای قرشت وخای منقوطه وجیم پارسی زده بمعنی ورخج آمده با جیم تازی که زشت وزبون وپلید وکریه منظر باشد۔

ولچ ۔ بفتح اول ولام وجیم پارسی زده بمعنی ولج آمده وآن پرنده ایست از تیهو کوچکتر که بتازی سلوی وبترکی بلدرچین خوانند وبجای فتح لام سکون هم درست است وبجای فتح واو کسر نیز گفته اند۔

واخ ۔ اول بالف کشیده وخای نخذ زده بمعنی یقین آمده که در برابر گمان است وکلمه ایست که چون از دیدن وشنیدن خوب طبع را خوش آید ویا لذت یافتن از چیزی بر زبان رانند ودر محل انتعاش طبیعت بطریق تحسین تکرار کنند وگویند بمعنی راست ودرست هم بنظر آمده۔

وخوخ ۔ بفتح هر دو واو وسکون هر دو خای نخذ کلمه ایست

از توابع چون تار ومار وتال ومال وترت ومرت وامثال آن که در محل انتعاش طبیعت در وقتی که از دیدن وشنیدن چیزی که طبع را خوش آید بگویند۔

وروخ ۔ بضم اول ورای مهمله بواو مجهول رسیده وخای نخذ زده بمعنی تیرگی وکدورت آمده وبمعنی آروغ هم هست بهمزه بالف کشیده وضم رای قرشت بواو مجهول رسیده وغین منقوطه زده بادی باشد بر صدا ابد بو که از راه گلو بر آید۔

چشمهٔ ششم بحر دوم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان واو با دال ابجد

واجد ۔ اول بالف کشیده وکسر جیم ودال ابجد زده بلغت اهل امین بمعنی لبلاب آمده بکسر لام عشقه وعشق پیچان باشد ودر تازی پاینده وباقی را گویند۔

واچید ۔ اول بالف کشیده وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی واچیدن آمده یعنی چین از رو دور کرد ولباط شطرنج ریخت وچیزی را بدست ومرغ از منقار دانه برچید۔

واخید ۔ اول بالف کشیده وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی واخیدن آمده یعنی جدائی نمود واز هم جدا کرد۔

واد ۔ اول بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی پسر آمده که در مقابل دختر باشد وباد را نیز گویند که بتازی ریح خوانند چه در فارسی موحده تحتانی بواو تبدیل می یابد۔

وارث داوود ۔ اول بالف کشیده وکسر رای قرشت وثای مثلثه ودال ابجد بالف کشیده وضم واو بواو رسیده ودال ابجد زده کنایه از سلیمان پیغمبر آمده۔

وارخد ۔ اول بالف کشیده وفتح رای قرشت وخای منقوطه ودال ابجد زده بمعنی مردم کاهل وتنبل آمده وفتح مثناة فوقانی وسکون نون فتح موحدهٔ تحتانی ولام زده۔

والاد ۔ اول بالف کشیده ولام بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی سقف وپوشش خانه آمده وقالب وکالبد طاق وگنبد را نیز گویند وعمارت رنگین ونقاشی کرده را هم نامند وبعضی دیواری را هم گفته اند که از خشت پخته وخام ساخته باشد وبعضی هر مرتبه ورده وچینه دیوار گلی را نیز گویند که بر بالای هم گذارند وگلی را نیز گفته اند که در عمارت کردن بکار برند وبمعنی پی وبنیاد دیوار هم آمده است بکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی رده ومرتبه دیوار گلین آمده۔

والوچایند ۔ اول بالف کشیده وضم لام بواو رسیده وجیم پارسی بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی والوچایندن آمده یعنی گفتگو کرد وحرف زده شخصی را بطریق آن شخص واگفت۔

وخشوربند ۔ بفتح اول وسکون خای منقوطه وضم شین قرشت بواو رسیده وسکون رای مهمله وفتح موحدهٔ تحتانی ونون ودال ابجد زده بمعنی شریعت آمده یعنی شرعی که پیغمبران قرار دهند وبجای فتح واو ضم هم بدیدن آمده ووخشور بمعنی دستور وپیغمبر ورسول را گویند۔

وخشورپند ۔ بفتح اول وسکون خای منقوطه وضم شین منقوطه بواو رسیده وسکون رای مهمله وفتح بای پارسی ونون ودال ابجد زده بمعنی وخشوربند آمده که شریعت پیغمبران باشد یعنی شرعی که پیغمبران قرار دهند وبجای فتح واو ضم هم آمده۔

وخشورنهاد ۔ بفتح اول وسکون خای نخذ وضم شین منقوطه بواو رسیده وسکون رای مهمله وکسر نون وهای مدوره بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی وخشوربند آمده که شریعت پیغمبران باشد۔

ود ۔ بفتح اول وسکون دال ابجد بمعنی گرم آمده که در مقابل سرد است وحکیم وعاقل ودانشمند را نیز گویند۔

ورارود ۔ بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده ودال ابجد زده ترجمهٔ ماوراءالنهر آمده وآن ملکی است معروف که ترکستان باشد۔

ورازرود ۔ بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وسکون زای هوز وضم رای قرشت بواو رسیده ودال ابجد زده بمعنی ورارود آمده که ماوراءالنهر باشد وآن ترکستان است۔

ورای پست وبلند ۔ بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح بای پارسی وسین مهمله ومثناة فوقانی ساکن وفتح واو وموحدهٔ تحتانی ولام ونون ودال ابجد زده بمعنی برتر وبالاتر از زمین وبیرون زمین وعالم لاهوت را هم خوانند۔

ورد ۔ بکسر اول ورای قرشت ودال ابجد زده بمعنی شاگرد مرید آمده ودر تازی کار هر روزی ودائمی وکبود آب آیندگان وتشنگان ونوبت آب دادن شتر را گویند وبفتح واو در تازی بمعنی گل سرخ آمده۔

ورزاد ۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وزای هوز بالف کشیده ودال ابجد بمعنی گاوی آمده که زمین را بدان شیار کنند یعنی گاو زراعت۔

ورزرود ۔ بفتح اول ورای بی نقطه وسکون زای هوز وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده ودال ابجد زده بمعنی رودخانهٔ ماوراءالنهر آمده وماوراءالنهر را نیز گفته اند وآن ولایتی است معروف از ترکستان وبمعنی ترکستان را نیز گویند۔

ورساخید ۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وسین سعفص بالف کشیده وکسر خای نخذ بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی ورساخیدن آمده یعنی لیسید ای زبان بر چیزی مالیده۔

ورستاد ۔ بفتح اول ورای قرشت وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی اوقات گذاری آمده که بجهت مردم نامراد وظیفه مقرر سازند وبتازی وظیفه گویند۔

ورشتاد - بفتح اول وراے مهمله وسکون شین منقوطه وثمناة فوقانی بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی ورستاد آمده که وظیفه وروزمره مردم نامراد وطالب علم باشد۔

ورق باد - بفتح اول وراے قرشت وکسر قاف وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ودال مهمله زده بمعنی بادبان آمده که بتازے لسان خوانند۔

ورق گردانید - بفتح اول وراے قرشت وسکون قاف وفتح کاف پارسی وسکون راے مهمله ودال ابجد بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی ورق گردانیدن آمده وکنایه ازان است که اوضاع واسلوب خود را بغیر داو ونیز کنایه ازان است که مهر ومحبت را بقهر وکین عوض وبدل کرد۔

ورمال زد - بفتح اول وسکون رای مهمله ومیم بالف کشیده وسکون لام وفتح زاے هوز ودال ابجد زده کنایه ازان آمده که از ترس جان گریخت۔

ورمال کرد - بفتح اول وسکون راے مهمله ومیم بالف کشیده وسکون لام وفتح کاف وراے مهمله ودال ابجد زده بمعنی ورمال زد آمده که کنایه ازان ست که از ترس جان گریخت۔

ورمالید - بفتح اول وسکون رای ومیم بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده یعنی دامن بمیان زد وپارچه ازار وآستین وجامه را بالا کرد وکنایه ازان هم هست که گریخت۔

ورنم نهاد - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح نون وسکون میم وکسر نون وهای مدوره بالف کشیده ودال ابجد زده کنایه ازان آمده که از نظر غایب شد ونیز بمعنی این آمده که شخصی را بکشند ودر زیر خاک نهان کنند وبر بالای آن گل وریاحین بر ویانند۔

وژولید - بضم اول وزای پارسی بواو مجهول رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده بمعنی وژولیدن آمده یعنی شورکرد وتقاضا نمود ومردم را بجنگ برانگیزانید۔

وسد - بضم اول وتشدید وفتح سین سعفص ودال ابجد زده بمعنی بسد آمده که مرجان باشد ودر کتب طبی حجر شجری نویسند وبیخ مرجان را نیز بعضی گفته اند که اصل المرجان باشد وباینمعنی بکسر موحده تحتانی هم آمده است گویند هست آن از قعر دریا است ریسمان بران بندند ولبر کنند وچون باد بران وزد وآفتاب بران تابد سخت وسرخ گردد آن برزخ است میان نبات وجماد چنانکه محل خرما میان نبات وحیوان ولوزینه میان حیوان وانسان وانسان میان خلق ورحمن اگر بر گردن مصروع بندند نافع باشد وهمچنانکه اگر برپای صاحب نقرس بندند۔

وسناد - بفتح اول وسکون سین مهمله ونون بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی بسیار وانبوه وفراوان بودن هر چیز آمده وباینمعنی با شین نقطه دار هم هست۔

وشکرویدد - بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح کاف وسکون رای قرشت وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی وشکرویدن آمده یعنی کار رسیت وچابک وجلد کرد وزود ساخت۔

وشکرید - بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح کاف وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی وشکریدن آمده که بمعنی وشکرویدد باشد یعنی کارهای چست وچابک کرد وزود ساخت۔

وشکلید - بفتح اول وسکون شین منقوطه وکاف وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده ودال مهمله زده ماضی وشکلیدن آمده که مخفف وشکولیدن است یعنی در کارها جلدے وچابکے وجلد دستی کرد۔

وشکولید - بفتح اول وسکون شین منقوطه وضم کاف بواو رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی وشکولیدن آمده یعنی جلدی وچستی وچابکی در کارها کرد۔

وشناد - بفتح اول وسکون شین منقوطه ونون بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی وسناد آمده یعنی بسیار وانبوه وفراوان بودن هر چیز باشد۔

وغد - بفتح اول وغین منقوطه ودال ابجد زده بمعنی بانژ وبجان آمده که ازان قلیه پزند بموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر دال ابجد وسکون نون وجیم بالف کشیده ونون زده بانژ وبجان معرب بادنگان است ودر تازی وغد بمعنی خدمت کردن آمده۔

وند - بفتح اول ونون ودال ابجد زده بمعنی ظرف وانا آمده مانند طبق وکاسه وکوزه وامثال آن ومعنی صاحب ومالدار هم هست که در آخر کلمه در آورند همچو دولتمند که او را دولت وند هم میگویند وبطور تجرید هم آمده که اندو لفظ معنی یک لفظ گیرند چنانچه خداوند نظامی گوید نظم خداوند ما ئی وما بنده ایم ٭ به نیروی تو سر لبسر زنده ایم ٭ واگر خداوند اهل دول را گویند دران صورت بمعنی شبیه ونظیر ومانند خواند بود۔

وندیداد - بفتح اول وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده ودال مهمله بالف کشیده ودال بی نقطه زده نام نسکیست از نسکهای کتاب ژند بضم نون یعنی قسمیست از اقسام آن کتاب بدانکه زردشت کتاب ژند را بیست ویک قسم کرده وهر قسمی را نامی نهاده بدانکه مجوسان هر گاهکه وندیداد را میخوانند سی وپنج برسم بردست گیرند وبجهت نسکهای دیگر بیست وچهار برسم وبهنگام بدن شستن وچیزی خوردن وعبادت کردن پنج برسم وچون یکبار نسک وندیداد خوانده شود آن برسمها باطل گردد وبرسم بفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت وفتح سین مهمله ومیم زده صاحب فرهنگ جهانگیرے میگوید که لغت برسم را از مجوسی که در دین خود بغایت فاضل بود واز دستیر نام داشت ودر عهد اکبر بادشاه اکثر بهندوستان آمده تحقیق نمودم که شاخهای باریک بی گره

باشد بمقدار یک وجب که آنرا از درخت هوم ببرند وآن درختی است شبیه به درخت گز اگر هوم نباشد درخت گز والا درخت انار ورسم بریدن آن چنان است که اول کاردی که دستهٔ آن هم از آهن باشد وآنرا برسم چین خوانند پاکیزه بشویند وآب کشند وپس زمزم نمایند یعنی دعائیکه در وقت عبادت آتش وبدن شستن وچیزے خوردن میخوانند بخوانند وبرسم را با برسم چین ببرند پس برسمدان را نیز آب کشند وآن ظرفی باشد مانند قلمدان وآن را از طلا ونقره وامثال آن سازند وبرسمها را در اندرون آن گذارند وهر گاهکه خواهند بدن بشویند ویا چیزی بخورند ویا عبادتی کنند ویا نسکی از نسکهای ژند یعنی قسمے از اقسام بیست ویک کتاب ژند بخوانند چند عدد ازان برسم برای آن کار وان فعل که معین است بدست گیرند چنانچه مفصل مرقوم شده۔

ونزد - بفتح اول وسکون نون وفتح زای هوز ودال ابجد زده بمعنی صمغ درخت ون آمده بفتح واو وسکون نون وآن میوه باشد مغز دار که بتر کی چیلاقوچ وبتازی الحبة الخضرا گویندش چه زد بزبان تازی وپارسی بمعنی صمغ آمده۔

ونژد - بفتح اول وسکون نون وفتح زای پارسی ودال ابجد زده بمعنی ونزد آمده که صمغ درخت ون باشد۔

ونیژد - بفتح اول وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای پارسی ودال ابجد زده بمعنی ونیزد آمده که صمغ درخت ون باشد وون را بن نیز گویند که بجاے واو موحدهٔ تحتانے باشد۔

وید - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده بمعنی کم باشد که در مقابل بسیار است وبمعنی کم هم بنظر آمده که در برابر پیدا است وهر چیز عفص را نیز گویند مانند مازو وپوست انار وامثال آن که در هندی کسیلا گویند وبمعنی چاره وعلاج هم گفته اند چنانچه گویند چه وید کنم یعنی چه چاره کنم وباین معنی بفتح اول هم آمده است وبکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده ودال ابجد زده نام کتابیست آسمانی باعتقاد کفرهٔ هند۔

ویدید - بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی ویدیدن آمده یعنی کم شد وناپدید گشت ونقصان وچاره وعلاج جست۔

وینید - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ونون ودال ابجد زده بمعنی ببیند آمده که از دیدن است۔

چشمهٔ هفتم وهشتم ونهم بحر دوم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم دربیان واو با رای مهمله وزای هوز وزای پارسی

واتر - اول بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی ورای قرشت زده بمعنی دورتر آمده چنانکه گویند پای واتر نهاد یعنی پا را دورتر گذاشت۔

واتگر - اول بالف کشیده وسکون مثناة فوقانی وفتح کاف پارسی ورای قرشت زده بمعنی سخنور وشاعر وقصه خوان آمده وپوستین دوز را نیز گویند ونام رودخانه هم هست۔

واجار - اول بالف کشیده وجیم بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی بازار آمده که بتازی سوق گویند۔

وار - اول بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی شبیه ومانند ونظیر آمده وصاحب وخداوند رسم وعادت را نیز گویند وبمعنی بار هم هست که کرت ومرتبه باشد چنانکه گویند یکوار یعنی یک مرتبه ودووار یعنے دو مرتبه وبمعنے بسیار ومکرر هم هست چنانکه گویند وارها گفته ایم یعنی بارها وبسیار ومکرر گفته ایم وبار شتر وخر وامثال آنرا نیز گویند همچو خرواری گندم وشترواری جو وبمعنی مقدار هم آمده همچو یک جامه وار وکلاه وار یعنی بقدر یک جامه ویک کلاه وبمعنی لیاقت هم گفته اند همچو شاهوار وگوشوار یعنی لائق بادشاه ولائق گوش وبمعنی مهر ومحبت هم بنظر آمده است ودر ترکی بمعنی هست باشد که نقیض نیست است وامر برفتن هم هست یعنے برو۔

والادگر - اول بالف کشیده ولام بالف کشیده وسکون دال ابجد وفتح کاف پارسی وراے مهمله زده بمعنی بنا وعمارت کننده آمده وبعضے دیوارساز ودای گر را گفته اند دال ابجد بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی وآن شخصی باشد که دیوار گلی را چینه چینه بر بالاے هم گذارد وبکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح نون وسکون های مدوره که رده ومرتبه دیوار گلی باشد ودیوارساز ودای گر را بتازی رباص خوانند بکسر رای بی نقطه وباے مشدد بالف کشیده وصاد بی نقطه زده۔

ویره - بفتح اول وموحده تحتانی ورای قرشت زده جانوریست شبیه به گربه کبود لیکن دم ندارد واز پوستش پوستین سازند ودر تازی بمعنی پشم آمده مطلقاً اعم از پشم گوسپند واشتر وغیر آن ونام رستنی هم هست۔

وتگر - بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح کاف پارسی وراے مهمله زده بمعنی پوستین دوز آمده چه وت بمعنے پوستین باشد۔

وجر - بفتح اول وجیم وسکون راے قرشت بمعنی فتوے آمده ودر کنز اللغت دستور حاکم شرع در مسئلهٔ شرعے نوشته بودند وباین معنی با جیم پارسے هم آمده۔

وجرگر - بفتح اول وجیم وسکون رای مهمله وفتح کاف پارسی وراے قرشت زده بمعنی مفتی وفتوے دهنده آمده چه وجر بمعنی فتوی آمده۔

وچر - بفتح اول وجیم پارسی وراے مهمله زده بمعنے فتوی آمده وآن دستور حاکم شرع است ومسایل شرعی۔

وچرگر - بفتح اول وجیم پارسی وسکون راے قرشت وفتح کاف پارسی وراے مهمله زده بمعنی مفتی وفتوے دهنده

آمده چه وچر بمعنی فتوے آمده و پیغمبر و رسول صلی الله علیه وآله وسلم را نیز گفته اند۔

وخر - بفتح اول وخای منقوطه ورای مهمله زده بمعنی جا ومقام ومکان آمده۔

وخشور - بفتح اول وسکون خاے منقوطه وضم شین قرشت بواو رسیده ورای مهمله زده بمعنی رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمده وبجای فتح اول ضم هم آمده است

ور - بفتح اول ورای مهمله زده بمعنی سبق وتختهٔ اطفال آمده که معلمان بدان تعلیم دهند چنانکه گویند فلانی فلانه را درسیده یعنی تعلیم میدهد ودرس میگوید و بمعنی گرمی و حرارت هم آمده ومخفف وگر هم هست چنانکه گویند ور تو باشی مراغم نباشد یعنی وگر تو باشی مراغم نباشد و با جمیع معانی بر مرادف است چه در فارسی با و واو تبدیل می یابند و افاده معنی صاحب وخداوند ودارنده هم میکند وقتیکه با کلمه ترکیب میشود همچو دانشور وتاجور وبارور وامثال آن و بلغت ژند وپاژند سینه را گویند که بتازی صدر خوانند

ورانبر - بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی ورای مهمله زده بمعنی آن طرف وآن جانب وآن سو آمده۔

ورزگار - بفتح اول ورای مهمله وزای هوز ساکن وکاف پارسی بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی برزیگر وزراعت کننده آمده

ورکار - بفتح اول وسکون رای قرشت وکاف پارسی بالف کشیده ورای بی نقطه زده بمعنی هر میوه که درخت ندارد وبوته وبیاره دارد فتح موحدهٔ تحتانی ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای مدوره زده همچو دفیه وهندوانه وخیار وکدو وبادنجان ومانند آن۔

وریره - بفتح اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی مجهول رسیده ورای مهمله زده بمعنی زردچوب آمده وبا مثناة تحتانی معروف وتازی بمعنی وشو آمده وآوا نست که در تشت

مهمات بادا اعتماد کنند۔

وقت زور - بفتح اول وسکون قاف وکسر مثناة فوقانی وضم زای هوز بواو مجهول رسیده ورای مهمله زده کنایه از وقت کارزار وهنگام جنگ وجدال آمده است ودر فرهنگی بجاے واو مجهول واو معروف هم از نظر گذشته

وکیل در - بفتح اول وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وکسر لام وفتح دال ابجد ورای مهمله زده بمعنی وکیل دربار آمده ونائب مناب را نیز گویند۔

وندسار - بفتح اول وسکون نون ودال ابجد وسین سعفص بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی مرکز آمده وآن نقطه وسط حقیقی دائره است۔

وهر - بفتح اول وهای مدوره ورای مهمله زده نام ولایتی است وآن را وهره نیز گویند باضافه ها مدوره در آخر

وشیر - بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح ثای مثلثه ورای قرشت زده بمعنی گل سفید آمده مطلقاً خواه پنج برگ باشد خواه صد برگ وبجای فتح ثای مثلثه در فرهنگی کسر هم از نظر گذشته۔

ویدستر - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح دال ابجد وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی ورای قرشت زده بمعنی بیدستر آمده وآن حیوانی است بحری که هم در آب وهم در خشکی زندگانی تواند نمود خصیه اورا آتش بچگان گویند۔

ویر - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده نام دهی است از مضافات اردبیل بفتح همزه و سکون راے مهمله ودال ابجد وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ولام زده وآن شهری است معروف گویند آن شهر را فیروز جد نوشیروان بنا کرده ازان جهت فیروزگرد خوانندش بکسر کاف پارسے و رای مهمله ودال ابجد زده وبعضے گویند منسوب به اردبیل

بن ارمینس بن لنطی بن یونان است بفتح همزه وسکون رای قرشت وفتح میم وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده ونون زده ولنطی بفتح لام وسکون نون وکسر طاے حطی بمثناة تحتانی رسیده وویر بمعنی از بر هم هست که از حفظ کردن وبخاطر نگاهداشتن باشد وبمعنی فهم و هوش وادراک هم هست وناله وفریاد را نیز گویند بکسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده وراے قرشت زده بے عقل واحمق را گویند۔

واز - اول بالف کشیده وزاے هوز زده بمعنی کشاده آمده

وراز - بضم اول ورای مهمله بالف کشیده وزاے هوز زده بمعنی گراز آمده که خوک نر باشد که جفت خوک ماده است ضم کاف پارسی رای قرشت بالف کشیده و زاے هوز زده ودر فرهنگی بجاے ضم واو فتح وبجای فتح رای مهمله تشدید هم از نظر گذشته۔

ورز - بفتح اول ورای قرشت وزای هوز زده بمعنی حاصل کرده باشد وکشت وزراعت را نیز گویند وهر صنعت و حرفت وکار باشد عموماً وصنعت دباغت را گویند خصوصاً ونام رودخانه ماوراء النهر هم هست وماوراء النهر را نیز گویند که ولایت ترکستان باشد وبمعنی پیاپی کاری کردن هم آمده ومرز را نیز گفته اند وآن زمینی باشد که چار طرف آن را بلند ساخته باشند ودرمیان آن چیزی را بکارند و فاعل ورزیدن باشد همچو آب ورز که شنا کننده است وامر باین معنے هم هست۔

ورساز - بفتح اول وسکون رای قرشت وسین سعفص بالف کشیده وزای هوز زده بمعنی مردم ظریف ومقطع و آراسته آمده ونام جائی ومقامی وولایتی است و صاحب وخداوند ساز را هم میگویند چه ور بمعنی صاحب وخداوند هم آمده است۔

وربز - بکسر اول وراے مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده

وزای هوز زده بمعنی صمغ درخت آنب آمده وبفتح همزه ونون وموحدهٔ تحتانی زده که بادنجان باشد وبادنجان معرب بادنگان است گویند افراط خوردن بادنجان جذام وصداع وبیخوابی آورد وبعضی گویند وزیر اقاقیا است فتح همزه قاف بالف کشیده وکسر قاف مثناة تحتانی بالف کشیده وآن عصارهٔ خاری است که پوست را بدان دباغت کنند وآن صلب وسیاه رنگ می باشد ودر فرهنگی بدین آمده که اقاقیا صمغ خار مغیلان است اگر بجوده بر گیرند قطع خون رفتن کند۔

واژ - اول بالف کشیده وزای پارسے زده بمعنی باج آمده وآن مری باشد که بادشاه زبردست از بادشاه زیردست میگیرد

وتگز - بفتح اول وسکون مثناة فوقانی وفتح کاف پارسی وزاے پارسی زده بمعنی دانه وتخم انگور آمده۔

ویژه - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وزای پارسی زده بمعنی خصوص وخاصه وخالص وخلاصه آمده۔

چشمهٔ دهم ویازدهم بحر دوم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم دربیان واو وسین مهمله ومعجمه

وادی عروس - اول بالف کشیده وکسر دال ابجد وتشدید وکسر مثناة تحتانی وفتح عین مهمله وضم رای قرشت بواو رسیده وسین سعفص زده نام وادی است یعنی بیابانیست در راه کعبه

واس - اول بالف کشیده وسین سعفص زده بمعنی خوشهٔ گندم آمده

والیس - اول بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وسین مهمله زده نام حکیمی آمده که انیس وطلیس سکندر بوده۔

ورس - بفتح اول ورای قرشت وسین سعفص زده بمعنی مهار آمده وآن ریسمانی وچوبی است که بر بینی شتر کشند وبهند ریسمانی ورشته ریسمانی را نیز گفته اند ودر فرهنگی بضم واو وراے قرشت هم بدین آمده ودر تازی گیاهی باشد زرد رنگ وآن در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر هم رسد گویند چون یکسال بکارند ده سال باقی ماند ونبات

آن شبیه به نبات کنجد باشد وجامه که از آن رنگ کنند پوشیدنش قوت بسیار دهد وآن را حص خوانند ضم حای حطی وسکون صادی بی نقطه ورنگ زرد را نیز گویند وبضم واو وراے قرشت وسین سعفص زده بمعنی ثمر ومیوه وبار سرو کوهی آمده وبتازی اهل خوانند وسرو بفتح سین سعفص وواو زده ونام درختیست مشهور ومعروف وبلند وراست منسوب بقد شاهدان و آن سه قسم میباشد یکے سرو آزاد وآن را باین اعتبار آزاد گفته اند که از قد کجی وناراستی وپیوستن بشاخ دیگر فارغ است ودر فرهنگی بدین آمده هر درختی که میوه ندهد آن را آزاد خوانند وچون سرو میوه ندارد ازین سبب آزاد است وجمیع درخت را کمالی وزوالے هست چنانکه از برگ وبار تازه وگاهے بی برگ وبار پژمرده وسرو را هیچ یک ازینها نیست همه وقت سبز وتازه است وازین علتها فارغ واین صفت آزادگان است پس بدین سبب آزاد باشد ودیگر سرو سهی بکسر واو وآن سروی باشد دو شاخ وشاخهاے آن راست می باشد چه سهی بمعنی راست آمده وسوم سرو ناز بکسر واو وآن سرو نورسته را گویند چه ناز بمعنی نورسته آمده وسرو سهی را نیز گویند که شاخهای آن باریک بهر طرف مائل باشد بر خلاف سرو آزاد ودر عربان سرو را شجرة الحیه خوانند چه گویند هر جا که سرو باست مار هم هست اگر برگ آن را بکوبند وبا سرکه بیامیزند موی سر سیاه کند

وس - بفتح اول وسین سعفص زده بمعنی بس آمده چه در کلام فارسی موحدهٔ تحتانی بواو تبدیل می یابد

ویس - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سین سعفص زده نام معشوق رامی بوده وبا بلقیس قافیه کرده اند واو را ویسه هم میگویند چنانچه رامی را رام هم خوانند وقصه ویس ورامی مشهور است۔

ویرش - بفتح اول وسکون بای پارسی وکسر رای قرشت وشین معجمه زده بمعنی رنگ ولون آمده۔

وجارش - بکسر اول وجیم بالف کشیده وکسر رای قرشت وشین منقوطه زده بلغت ژند وپاژند بمعنی گداختن کاهیدن وضعیف ولاغر شدن آمده۔

وخش - بفتح اول وخای منقوطه وشین قرشت زده مرضی وعلتی است که در دست وپای اسپ وخر هم رسد وبدان سبب لنگ میشوند وفتح اول خای منقوطه وشین قرشت زده نام شهری است از ولایت بدخشان و ختلان وبمعنی آغاز وابتدا هم بنظر آمده۔

ورزش - بفتح اول وسکون رای قرشت وکسر زای هوز وشین منقوطه زده معروف است ونیز بمعنی ورزیدن آمده

وش - بفتح اول وشین منقوطه زده نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بخوش صورتی مشهور اند وجامه بافته ابریشمی آنجا اطلس وش ودیبای وش گویند و نیز بمعنی خوب وخوش باشد چنانکه گویند وش آمدی یعنی خوش آمدی وسره وانتخاب کرده شده را هم نامند وشبیه ومانند را نیز گفته اند همچو شاه وش وماه وش وبمعنی فش هم آمده که شمله دستار وعلاقه مندیل وامثال آن باشد۔

وغیش - بفتح اول وکسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وشین منقوطه زده بمعنی بسیار وانبوه وفراوان آمده واستعمال آن را بر غیر ذی حیات وجان دار کنند مانند مال وعمر وباغ وخانه وملک واملاک وغیر اینها۔

وهمنش - بفتح اول وسکون هاے مدوره وفتح میم و کسر نون وشین قرشت زده بلغت ژند وپاژند شخصے را گویند که کردار وگفتار ودل وزبان او با حق تعالی است ودرست باشد

ویژش - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر زاے پارسی وشین منقوطه زده بمعنی تقدیس وتقدس آمده همچنین تنزیه وتنزه۔

چشمهٔ دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم بحر دوم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان واو با غین منقوطه و فا و قاف

وودع - بفتح اول و دال ابجد و عین بی نقطه زده بمعنی سفید مهره آمده و آن نوعی از صدف است که عوام گوش ماهی گویند و بعضی گفته اند که مهره ایست سفید واز دریا برمی آید و آن را بفارسی کجک میخوانند بفتح کاف و جیم کاف ثانی زده و توتیا اگر همان است آن را بسوزند و در دواهای چشم بکار برند گویند تازیست-

وارغ - اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و غین منقوطه زده بمعنی برغ آمده بفتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله و غین زده و آن بندی باشد که از چوب و خاشاک و گل در پیش آب بندند و للیجم را نیز گویند و آن چیزی باشد که طلا و نقره و امثال آن را بدان پیوند کنند و بجای کسر رای قرشت ضم و فتح هم آمده و چوب بندی و جفت انگور را نیز گویند و فتح جیم پارسی و فا و مثناة فوقانی زده-

وازغ - اول بالف کشیده و فتح زای پارسی و غین منقوطه زده و آنچه از درخت خرما ببرند و با معنی زای هوز هم گفته اند و نیز آنچه از تاک انگور ببرند و با معنی بجای زای پارسی رای قرشت نیز بنظر آمده-

وداغ - بفتح اول و دال ابجد بالف کشیده و غین منقوطه زده بمعنی آتش آمده که بتازی نار خوانند گویند پیش ازین آتش نبود در زمان هوشنگ بن سیامک بهم رسید شرحش آنکه روزی هوشنگ با صد کس بطرف کوهی رفت ناگاه مارے قوی جثه بنظرش در آمده چون او هرگز مار ندیده بود متعجب شد گفت جمیع جانوران متابعت ما میکنند همانا که این جانور دشمن ماست که سر از طاعت پیچیده سنگی برداشت و بجانب مار انداخت و آن سنگ خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتش ازان سنگ بجست و بر خس و خاشاک افتاده مار را بسوخت چون آن زمان هنوز آتش ظاهر نشده بود هوشنگ با همراهان از پیدا شدن آتش خرم و شادگردید و گفت این نور خداست که دشمن ما را کشت بسجده رفت و شکر ایزد بجا آورد و آتش را قبلهٔ خود ساخت و دران روز جشن عظیمی کرد و آن جشن را جشن سده نام نهاد و جشن معلوم فتح سین سعفص و دال ابجد و های مدوره زده گویند هوشنگ پسر چهارم آدم علیه السلام است یعنی بچهار پشت به آدم علیه السلام میرسد-

وراغ - بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و غین منقوطه زده بمعنی شعلهٔ آتش و روشنی و فروغ و تابش آن آمده

ورغ - بفتح اول و رای قرشت و غین منقوطه زده بمعنی بندی آمده که از چوب و علف و خاک و گل در پیش رود خانها بندند و فروغ و روشنی را نیز گفته اند و در فرهنگی بفتح واو و کسر رای قرشت و غین منقوطه زده هم آمده و بضم واو و کسر رای مهمله و غین منقوطه ساکن بمعنی تیرگی و کدورت آمده

وروغ - بفتح اول و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و غین منقوطه زده بمعنی آروغ آمده بهمزه بالف کشیده و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و غین منقوطه زده و آن بادی باشد که از گلو با صدا برآید-

وزغ - بفتح اول و زای هوز و غین منقوطه زده بمعنی غوک و بزغ آمده و آن جانوریست آبی معروف و بتازی صفدع گویند بکسر ضاد منقوطه و سکون فا و فتح دال ابجد و عین مهمله زده و بندی را نیز گفته اند که در پیش آب بندند و فتح واو و زای هوز و غین منقوطه زده بمعنی گوی آمده که آب دران جمع شود و رنگ آب را نیز گویند-

وغوغ - بفتح اول و سکون غین منقوطه و فتح واو و غین ثانی زده بمعنی صدا و آواز وزغ آمده-

واف - اول بالف کشیده و فا زده بمعنی خواننده آمده و نیز بلبل را نیز گویند که بتازی عندلیب خوانند-

ویراف - بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و رای مهمله بالف کشیده و فا زده نام پدر ارداویراف است علیه السلام بفتح همزه و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و ارداویراف بروزن فرهاد نیز گویند او در زمان اردشیر بابکان بوده-

واق - اول بالف کشیده و قاف زده درختی است در هندوستان که صباح بهار و شام خزان کند و بمعنی قوواق هم آمده و آن نام جزیره ایست از جزائر دریا و بعضی گویند نام کوهی است و دران کوه معدن طلا هست و مردم آنجا جمیع ظروف و اوانی خود و زنجیر و قلادهٔ سگان را از طلا کنند و بوزینه و میمون در آنجا بسیار است و آنها را جاروب خانه کردن و هیزم از جنگل آوردن و کارهای دیگر تعلیم دهند و دران کوه درختی است که بار و میوهٔ آن بصورت آدمی و حیوانات دیگر نیز میباشد و ازان صورتها صدای عجیب و غریب برمی آید و سخن میکنند و جواب میدهد و چون از درخت بیفتند دیگر آواز ندهد و سخن نگوید و آن درخت را نیز وقواق گویند و واق نام پرنده هم است و وزغ و غوک را نیز گفته اند و بعضی گویند صدای وزغ است

واق واق - بهر دو واو بالف کشیده و سکون هر دو قاف بمعنی ثانی واق آمده که وقواق باشد و آن نام درختی است که ثمر و بار آن بصورت آدمی و حیوانات دیگر باشد و سخن کنند و گویند در آنجا کوهی است معدن طلا و نقره و بوزینه کان در آن کوه بسیار باشند-

وامق - اول بالف کشیده و کسر میم و قاف زده نام عاشق عذرا است و قصهٔ وامق و عذرا مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست و آن وادی باشد که بر باز و کنند بدانکه ندب بفتح نون و دال ابجد و موحدهٔ تحتانی زده و او کشیدن بهر هفت باشد در بازی نرد و آن را تمامی ندب داو فره گویند و تازه حوامق خوانند و چون بر هفت ده رسد آن را ششخون گویند و اگر از دست خون بگذرد و خکم اول پیدا میکند چه داو بر هر ده نمی باشد

وزق - بفتح اول و زای هوز و قاف زده بمعنی وزغ آمده که غوک باشد بفتح غین منقوطه و آن جانوریست آبی معروف و بتازی ضفدع گویند بکسر ضاد منقوطه و سکون فا و فتح دال ابجد و عین مهمله زده-

وشاق - بکسر اول و شین منقوطه بالف کشیده و قاف زده بمعنی غلام مقبول آمده است و پسر پادشاه را نیز گویند و خدمتگار درویشان و فقیران را نیز گویند و بمعنی کنیزک هم بنظر آمده-

وشق - بفتح اول و شین منقوطه و قاف زده جانوریست در ترکستان شبیه بروباه پوست او را پوستین سازند گویند هر که پوستین وشق بپوشد از علت بواسیر ایمن باشد و در موید الفضلا نوشته وشق پوستی است که بسپیدے زنند-

وقواق - بفتح اول و سکون قاف و واو بالف کشیده و قاف زده نام جزیره ایست از جزائر دریا و بعضے گویند نام کوهی است و در آن کوه معدن طلا هست و مردم آنجا جمیع ظروف و اوانی خود و زنجیر و قلادهٔ سگان را از طلا کنند و بوزینه و میمون در آنجا بسیار است و آنها را جاروب خانه کردن و هیزم از جنگل آوردن و کارهای دیگر تعلیم دهند و دران کوه درختی است که بار و میوهٔ آن بصورت آدمی می باشد و ازان صورتها صدای عجیب و غریب برمی آید و سخن میکنند و جواب میدهد و آن صورتها همچو کدو از درخت آویخته باشند و جمله حرکت انسان بروی ظاهر است چنانچه اگر کسی اول بار آن صورتها به بیند گمان برد که انسان را بند کرده ازان درخت آویخته اند اکثر صورتها بصورت مردم باشند و اکثر بصورت زن بوند و نهایت خوبصورت باشند و اگر کسی آن صورتها به بیند شهوت دران کس غلبه کند از غایت مدهوشی صحبت کند و چون از درخت بیفتند یا بچینند دیگر آواز ندهد و آن درخت را نیز وقواق میگویند و بعضے دیگر گفته اند نام درختی است در هندوستان که هر صباح برگ برآورد و بهار کند و بشام خزان شود و بریزد-

چشمهٔ پانزدهم بحر دوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان واو با کاف تازی و پارسی

واوارنگ - اول بالف کشیده و واو بالف کشیده و فتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده بمعنی ترنج آمده بضم مثناة فوقانی و رای مهمله و نون و جیم زده و آن میوه باشد معروف که از پوست آن مربه سازند-

واشنگ - اول بالف کشیده و کسر شین منقوطه و نون و کاف پارسی زده بمعنی چوبک زن آمده که پاسبان و مهتر پاسبانان باشد-

واک - اول بالف کشیده و کاف زده پرنده باشد کبود رنگ و اکثر در کنارهای آب نشیند و معرب داک واق آمده-

وباسک - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح سین سعفص و کاف زده بمعنی خمیازه و دهان دره آمده

وبردک - بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و کاف زده بمعنی چیستان و لغز آمده و آن را بنظم و نثر از هم پرسند از نظم چیستان آن چیست که پا و سر ندارد ؛ گردست و دراز در ندارد ؛ اندر شکمش ستارگانند ؛ جز نام دو جانور ندارد ؛ که خربزه باشد
ایضاً - آن چیست که از تازی و از پارسی او ؛ حرفین نخستین چو بترکیب درآید ؛ تا ریش بصد برگ و نوا چون گل خندان آراسته از شاخ تخیل بدرآید ؛ حرفین اواخر چو بترکیب نخستین ؛ ترکیب کنی خارسیش در نظر آید ؛ که انار باشد و انار آن رمان است ایضاً چیست آن بعتی که خم دارد ؛ از ریاضت دو سر بهم دارد ؛ خوردن او همیشه خاک بود ؛ هفت سوراخ در شکم دارد ؛ که نعل باشد ایضاً طرفه چیزی که او همیشه بود ؛ از سحر تا بشام در ناله ؛ افگند از دهان بهر ساعت ؛ یکطرف برف یکطرف ژاله ؛ که کمان حلاجی بود و از برف و ژاله پنبه و تخم آن مراد است ؛
ایضاً - چیست آن درج زمرد رنگ ناپیدا دهان ؛ چون صدف یکتا دری ناسفته دارد در میان ؛ حیرتے دارم که چون آن درج بگشاید کسی ؛ افگند آن گوهری ناسفته از کف رایگان ؛ مبدع صورت چو ترکیب وجودش نقش بست ؛ پوستش بر مو پدید آورد و مو بر استخوان ۹ که آینه باشد ایضاً ای که داری محبت سه چهار هست و چارت معین در همه کار ؛ دوی معکوس و ان دو صفرش دوده حرف ثانی بعکس آن انگار ؛ تا النقش دو د را لعبش سه چهار ؛ خامسش پنج پنج حرف شمار ؛ که خربزه باشد بدین تفصیل هرگاه که هندسه دو را معکوس کنند شش شود و بران دو صفر گذارند ششصد شود و حرف آن خای منقوطه است و حرف ثانی عکس آن معلوم کن یعنی هندسه شش را معکوس کن دو شود و بر هندسه دو که دو صفر نهند عدد رای مهمله باشد و حرف سوم دو که ازان مراد موحدهٔ تحتانی باشد و حرف چهار سه و چهار هفت عدد زای هوز است و حرف پنجم پنج عدد دارد و عدد پنج های مدوره راست پس از مجموع این خربزه باشد ایضاً چیست آن نیزه شکل تیر اندام ؛ که ندارد سنان نی سوفار ؛ دهنش همچو کاغذ است سفید ؛ بدنش سرخ سر سیاه چو قار ؛ طرفه نخلی است قد دلجویش ؛ طرفه تر این که عنبر آرد بار ؛ قسم آورده در کلام مجید ؛ از پیے

نون نام او دستار؛ گاه منسوب از پی کار است + گاه افتاده زمین بیکاره چون سرش راکهی به تیغ دو نیم؛ بکشاید زبان نکته گر از گه زنثر آورد چنان خطبه گه ز نظم آورد چنین اشعار که قلم باشد و از نثر مثل انیکه پهن باد رشما در از پدرشما چه چیز است که مراد از آن مقنعه و دستار باشد۔

وتنک ۔ بفتح اول و مثناة فوقانی و کاف زده نام مرغیست از تیهو کوچک تر خوش خط و خال میباشد و تازی سلوے و به ترکی بلدرچین گویند۔

وجنک ۔ بفتح اول و سکون جیم و فتح نون و کاف زده بمعنی منقار مرغان است۔

وخشیرک ۔ بفتح اول و سکون خای معجمه و کسر شین منقوطه بیای حطی رسیده و فتح رای مهمله و کاف زده بمعنی درمنه خراسانی آمده مشهور بدرمنه ترکی و معرب وخشیرک وخشیرق است۔

وردک ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کاف زده بمعنی جهاز عروس آمده یعنی اسبابی که با او بخانه شوهر برند۔

وردوک ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم دال ابجد بواو رسیده و کاف زده بمعنی خانه آمده که از چوب و علف بوشیده باشد و جهاز و عروس را نیز گفته اند۔

ورسنگ ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح سین سعفص و نون و کاف پارسی زده بمعنی عجیب و معتبر و اعتبار آمده یعنی از هر نوعی چیزی در نظر خوش نماید و آن در آدمی از تنگی حوصله و تنگ چشمی بهم میرسد و پاسنگ ترازو را نیز گفته اند۔

ورشنگ ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح شین منقوطه و کاف زده بمعنی پارچه و جامه و کیسه آمده که در آن دارو بندند و کنند۔

ورک ۔ بفتح اول و رای قرشت و کاف زده نام جانوریست و نیز نام درختیست که آتش آن بسیار تند و تیز میباشد خصوصاً برای نان پختن و در تازی کفل و سرین را گویند و بفتح واو و رای قرشت و کاف زده در تازی تکیه کردن بر سرین باشد۔

ورکاک ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و کاف بالف کشیده و کاف ثانی زده مرغیست بزرگ و درنده و آن را شیر کنجشک خوانند و بعضی گویند مرغ مردار خوار است۔

وزرک ۔ بضم اول و زای هوز و رای مهمله و کاف پارسی زده بمعنی بزرگ آمده چه در کلام پارسی موحده تحتانی و واو بهم تبدیل می یابند و بتازی عظیم گویند۔

وزک ۔ بفتح اول و زای هوز و کاف پارسی زده بمعنی درخت بیده آمده بفتح بای پارسی و دال ابجد و های مدوره زده و آن درختی است که هرگز بار ندهد و بتازی آنرا غرب خوانند گویند اگر شخصی را گلو زلو رفته باشد آب برگ آن را گرفته بر حلق آویزند زود بر آید۔

وزنگ ۔ بضم اول و فتح زای هوز و نون و کاف پارسی زده بمعنی توزی آمده جگری رنگ که پابیزه یعنی جائیکه پیکان را محکم کنند به پیچید و فرو آویزند و سنجاف جامه و زینت و آرایش پوستین که از پوست سبتور و غیر آن بر دور دامن و گریبان و سرهای آستین کنند و پیوند و پینه و وصله را نیز گویند که بر جامه دوزند آن را بتازی رقعه خوانند و بمعنی دوم بفتح اول هم آمده است۔

وسنگ ۔ بفتح اول و سین سعفص و نون و کاف پارسی زده بمعنی لیمو دار و آمده است و آن گیاهی است که از درزهای سنگ روید و گل آن بوی لیمو میکند و طبیعت آن گرم و خشک است و معرب وسنگ وسنج آمده۔

وشرک ۔ بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح رای قرشت و کاف زده بمعنی ورشک آمده و آن جامه و پارچه و کیسه باشد که دارو در آن بندند و خورند و در وشرک و ورشک صنعت مقلوب بعض است که در قلزم هفتم مفصل مرقوم و مسطور خواهد شد۔

وشغنگ ۔ بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح فا و نون و کاف پارسی زده بمعنی رستنی و گیاهی آمده که آنرا تازی خرفه گویند و آنرا بهمن و فرخمن نیز نامند بفتح بای پارسی و در تازی فرفخ و البقلة المبارکة و البقلة الزهراء و البقلة الحمقاء گویند و بقلة الحمقاء برای آن گویند که بر سر راهها و گذرها بروید۔

وشک ۔ بضم اول و شین منقوطه و کاف زده صمغ نباتیست در ان باشد بفتح موحده تحتانی و سکون دال ابجد و رای قرشت بالف کشیده و نون زده و آن سبزه و رستنی بود مانند ترب که بغایت گنده و بدبو باشد و آنرا کندگیاه نیز خوانند و شج معرب آن آمده بضم واو و شین منقوطه و جیم زده۔

وشمک ۔ بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح میم و کاف زده بمعنی کفش و پا افزار چرمی آمده۔

وشنگ ۔ بفتح اول و شین منقوطه و نون و کاف پارسی زده بمعنی میل آهنی آمده که بدان پنبه دانه را از پنبه برمی آرند و خرمن خربزه و هندوانه و خیار و امثال آنرا نیز گویند۔

وفنوک ۔ بفتح اول و سکون فا و ضم نون بواو رسیده و کاف زده بمعنی غاشیه پلنگ آمده و آن را پلنگ پوش نیز گویند و آن پرده باشد که بر روی پلنگ و مسند اندازند۔

وک ۔ بفتح اول و کاف زده بمعنی بزغ و وزغ و وزق آمده که غوک باشد بفتح غین منقوطه و آن جانوریست آبی بتازی ضفدع گویند بکسر ضاد منقوطه و سکون فا و فتح دال مهمله و عین سعفص زده معرب وک وق آمده۔

وکوک ۔ بفتح اول و سکون کاف و فتح واو و کاف ثانی زده بمعنی آواز و صدا و غوغای سگ آمده۔

ونجنگ ۔ بفتح اول و سکون نون و جیم و فتح نون و کاف زده بمعنی ریحان و شاه اسپرم آمده و بتازی ضیمران خوانند بفتح ضاد معجمه و سکون مثناة تحتانی و ضم میم و رای قرشت بالف کشیده و نون زده و فتح ضاد معجمه و سکون میم و ضم مثناة تحتانی و رای مهمله بالف کشیده و نون زده هم آمده گویند شاه اسپرم پیش از زمان نوشیروان نبود، وزیر نوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و بار عام داده مار بزرگی از زیر تخت او بر آمد

چنانکه حاضران را از دیدن آن خوف بهم رسید قصد او کردند ملک فرمود بگذارید شاید مظلمه داشته باشد برابر او برفتند و بر کنار چاهی رسیدند مار بر کنار آن چاه حلقه زد آنگاه بدرون رفت و بر آمد چون در ان چاه نگاه کردند ماری دیدند مرده افتاده و عقربی بر رونیش بند کرده نیزه از بالای چاه بر پشت آن عقرب فرو بردند و همچنان نزد ملک آوردند و از حال مار و نیش عقرب ملک را آگاه گردانیدند چون یکسال بگذشت همدران روز ملک نشسته بود و دیوان مظالم می پرسید همان مار نزدیک سریر ملک آمد و از دهن خود قدری تخم سیاه برفت و برفت نوشیروان فرمود و آن تخم را کاشتند و از ان شاه سپرم که شاه اسپرغم باشد بر آمد نوشیروان پیوسته زکام داشت از بوئیدن و خوردن آن برطرف شد و خواص آن بسیار است خصوصاً رعاف و بواسیر خونی را نافع است و اگر قدرے از تخم آن با شکر بسایند و بر زیر بغل مالند موی بغل را برطرف سازد۔

ونگ ۔ بفتح اول و نون و کاف زده جانورے است از وم شبیه بگربه کبود رنگ میباشد۔

وننگ ۔ بفتح اول و نون و کاف پارسی زده بمعنی تهی و خالی آمده و کنایه از تهی دستی باشد و درویش و گدا و مفلس را نیز گویند و بمعنی صدا و آواز هم آمده است و زشت و کریه را نیز گفته اند و بجای فتح اول کسر هم درست است۔

وننگ ۔ بفتح اول و نون و نون ثانی و کاف پارسی زده بمعنی ریسمان و لنبانی آمده که هر دو سر آن را بر دو دیوار و یا بر دو ستون بندند و خوشه های انگور از ان بیاویزند و چوب خوشه انگور را نیز گفته اند که دانه ها در ان آویخته باشند و تاک انگور را نیز گویند که درخت انگور باشد و نیز تاک بریده را هم میگویند که از اطراف آن شاخچه ها رسته باشد۔

وهنگ ۔ بکسر اول و فتح های مدوره و نون و کاف پارسی زده بمعنی حلقه چوبین آمده که در باز بندد و سر لبطه می باشد و گاهے بجاے رکاب آهنی هم آویزند۔

ویدانگ ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و کاف زده بمعنی کار و چیزے بهم و ناپیوسته آمده که آنرا در هندوستان نانحه گویند۔

ویک ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کاف زده کلمه ایست که چون از چیزے نفرت نمایند و یا ثانی مجهول بمعنی ویحک استعمال کنند و آن لفظے است عربی و کلمه ترحم است یعنی ای نیک بخت و ای نیک و ای خوب بعضے گویند بمعنی وای است که در وقت تاسف و کف دست بر هم سودن گویند و بمعنی ویلک هم استعمال کنند و ان لفظی است عربی و کلمه عذاب است یعنی اے بدبخت و اے زشت و اے زبون و اے بد۔

ویندانگ ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح نون و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون ثانی و کاف زده بمعنی نافه مشک آمده و فتح اول و مثناة تحتانی و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون ثانی و کاف زده در مؤید الفضلا نیز بمعنی ویدانگ نوشته که نافه باشد

چشمه شانزدهم بحر دوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان واو بالام و میم

وادی نمل ۔ اول بالف کشیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی مشدد مکسور رسیده و فتح نون و میم و لام زده بیابانے است که حضرت سلیمان بآنجا رسیده و شاه موران از سوراخ بیرون آمده با آنحضرت متکلم شد۔

وال ۔ اول بالف کشیده و لام زده بمعنی بال آمده که نوعی از ماهی بزرگ فلوس دار باشد که فنا و بسیار میکند و گوشت آن خوش مزه بود و نام رودخانه هم هست که آن ماهی دران رودخانه میباشد و آن رودخانه در زنگ هست۔

ورل ۔ بفتح اول و رای قرشت و لام زده بمعنے جانورے آمده شبیه بسقنقور و سوسمار و تفرقه در میان آنها آنست که سر سقنقور باریک و کشیده و رنگش زرد و سفید و سیاه بهم آمیخته و پوستش نرم و املس میباشد و سر ورل پهن و رنگش زرد و بسرخی مائل و پوستش درشت و خشن میباشد و در همه جا بانها و خرابها هست۔

وژول ۔ بفتح اول و ضم زای پارسی بواو رسیده و لام زده بمعنی طعم و مزه شور با آمده و بجول و استخوان شتالنگ را هم گفته اند که بتازی کعب خوانند بضم موحده تحتانی و جیم بواو رسیده و لام زده و وژل بمعنی شور و غوغا و تقاضا هم هست۔

وشکل ۔ بکسر اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف و لام زده بمعنی قوچ آمده که گوسپند نر شاخدار جنگی باشد۔

وشکول ۔ بکسر اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف بواو رسیده و لام زده بمعنی مردم جلد و چابک و هوشیار و قوی و حریص در کارها آمده و بمعنی جلدی و چابکی در کارها هم هست و بجاے کسر اول فتح هم بنظر آمده۔

وکال ۔ بضم اول و کاف پارسی بالف کشیده و لام زده بمعنی زغال آمده که انگشت و اخگر گشته باشد۔

ول ۔ بفتح اول و لام زده بمعنے شگوفه آمده عموماً و شگوفه انگور را گویند خصوصاً۔

ونگول ۔ بفتح اول و سکون نون و ضم کاف بواو رسیده و لام زده بمعنی کار ضروری و ما یحتاج آمده۔

وهل ۔ بضم اول و هاے مدوره زده بمعنی درخت کاج آمده کاف بالف کشیده و جیم زده و آن را بتازی الصنوبر الصغار خوانند و تخم آنرا حب الصنوبر الصغار خوانند و آن تخمی است مثلث و سه گوشه و طعم آن بچلغوزه نزدیک است و بعضے گویند وهل درخت سرو کوهی است و آنرا بتازی عرعر خوانند ثمر آن را حب العرعر نامند۔

ویل ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و لام زده بمعنے فتح و ظفر آمده و فرصت و وقت یافتن بکاری

ومراد خویش باشد و باین معنی بفتح اول در تازی بمعنے وای باشد و این کلمہ ہست کہ در محل افسوس گویند و شور وفغان در مصیبت را نیز گویند و نام جائی است در دوزخ و بمعنی ہلاک و ہلاکت ہم گفتہ اند۔

واسطۂ عقد نجوم ۔ اول بالف کشیدہ وسکون سین سعفص وفتح طاے حطی وکسر ہمزہ مبدلہ وکسر عین مہملہ وسکون قاف وکسر دال ابجد وفتح نون وضم جیم بواو رسیدہ ومیم زدہ کنایہ از آفتاب عالمتاب آمدہ۔

والی سپہر پنجم ۔ اول بالف کشیدہ وکسر لام بمثناۃ تحتانی مشدد مکسور رسیدہ وکسر سین مہملہ وبای پارسی وہای مدورہ وکسر رای مہملہ وپنجم معلوم کنایہ از مریخ آمدہ وآن در آسمان پنجم می باشد۔

وام ۔ اول بالف کشیدہ ومیم زدہ بمعنی قرض ودین آمدہ ورنگ ولون وشبیہ ومانند را نیز گویند وبمعنی آخر کہ رنگ ولون وشبیہ ومانند باشد بدون ترکیب استعمال نکردہ اند۔

ورام ۔ بفتح اول ورای قرشت بالف کشیدہ ومیم زدہ بمعنی شہری آمدہ از ملک ری کہ بہ ورامین اشتہار دارد وچیزہای سہل وسبک وکم وزن را نیز گویند۔

ورزم ۔ بفتح اول ورای مہملہ وزای ہوز ومیم زدہ بمعنی آتش آمدہ کہ بزبان تازی نار میگویند۔

ورشیم ۔ بفتح اول وسکون رای قرشت وکسر شین منقوطہ بمثناۃ تحتانی رسیدہ ومیم زدہ بمعنی قسم وپارہ وجزو آمدہ چنانکہ گویند ورشیم اول یعنی قسم اول وجزو اول۔

وستم ۔ بفتح اول وشین منقوطہ ومیم زدہ بمعنی بخار آمدہ عموماً ہمچو بخاری کہ از آب گرم ودیگ طعام وچیزہاے دیگر خیزد وترزم را گویند خصوصاً فتح مثناۃ فوقانی وزاے ہوز ومیم زدہ وآن بخاری باشد تیرہ وتاریک کہ طالع ز زمین ولبضم واو وشین منقوطہ ومیم زدہ بہ معنی باشد شبیہ بچھیو لیکن از نیہو کوچک تر

است وآن را تمانہ سلوی وترکان بلد چین گویند۔

ویم ۔ بکسر اول بمثناۃ تحتانی رسیدہ ومیم زدہ بمعنی کلاہ آمدہ کہ بر دیوار مالند وبر بالاے آن کاہگل کنند۔

چشمۂ سیزدہم بحر دوم از قلزم ششم من کتاب ہفت قلزم در بیان واو با نون

وابردن ۔ اول بالف کشیدہ وفتح موحدۂ تحتانی وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون زدہ بمعنی پہن کردن خمیر نان آمدہ۔

والپسین ۔ اول بالف کشیدہ وفتح بای پارسی وکسر سین مہملہ بمثناۃ تحتانی رسیدہ ونون زدہ بمعنے بازپسین آمدہ۔

واچیدن ۔ اول بالف کشیدہ وکسر جیم پارسی بمثناۃ تحتانی رسیدہ وفتح دال ابجد ونون زدہ بمعنے چیدن از روی دور کردن آمدہ وریختن لسباط را نیز گویند ودانہ بمنقار چیدن مرغ وبدست برچیدن چیزرا۔

واخیدن ۔ اول بالف کشیدہ وکسر خاے منقوطہ بمثناۃ تحتانی رسیدہ وفتح دال ابجد ونون زدہ بمعنے از ہم جدا کردن وجدائی نمودن آمدہ۔

وادیان ۔ اول بالف کشیدہ وکسر دال ابجد ومثناۃ تحتانی بالف کشیدہ ونون زدہ بمعنی بادیان آمدہ کہ رازیانہ باشد چہ در فارسی موحدۂ تحتانی وواو ہم تبدیل مے یابند۔

وادی ایمن ۔ اول بالف کشیدہ وکسر دال ابجد بمثناۃ تحتانی مشدد مکسور رسیدہ وفتح ہمزہ وسکون یای حطی وفتح میم ونون زدہ بمعنی وادے مقدس آمدہ وآن بیابانی وصحرائی است کہ در آنجا ندای حق سبحانہ تعالی بموسی علیہ السلام رسیدہ گویند آن ندا از دست راست بر آمدہ بود ودر اصطلاح سالکان وادی ایمن عبارت از تصفیہ دل است

کہ تجلی آلہی را قابل است ومشاہدۂ جمال ذوالجلال جز بدان طریق میسر نیست۔

وادی خاموشان ۔ اول بالف کشیدہ وکسر دال ابجد بمثناۃ تحتانی مشدد مکسور رسیدہ وخای تخذ بالف کشیدہ وضم میم بواو رسیدہ وشین معجمہ بالف کشیدہ ونون زدہ بمعنی گورستان آمدہ

واردن ۔ اول بالف کشیدہ وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون زدہ چوبی است کہ دو سر آن باریک ومیان آن گندہ می باشد وخمیر نان را بدان پہن میسازند وبتازی توثیا خوانند فتح ثاے مثلثہ وواو وسکون مثناۃ تحتانی ونون بالف کشیدہ۔

وارن ۔ اول بالف کشیدہ وفتح رای قرشت ونون زدہ بمعنی آرنج آمدہ کہ بندگاہ ساعد وبازوست وبتازی مرفق خوانند وواو بالف کشیدہ وکسر رای قرشت وسکون نون ہم بنظر آمدہ وواو بالف کشیدہ وضم رای مہملہ ونون زدہ مخفف وارون آمدہ کہ بازگونہ وبرگردیدہ وعکس وقلب باشد۔

وارون ۔ اول بالف کشیدہ وضم رای مہملہ بواو رسیدہ ونون زدہ معروف است کہ بازگونہ وبرگشتہ باشد وبتازی عکس وقلب گویند وبدبخت وبداختر ونحس ونامبارک را ہم گفتہ اند وواژونہ نیز بہمین معنے آمدہ باضافہ ہاے مدورہ۔

واژگون ۔ اول بالف کشیدہ وسکون زای پارسی وضم کاف پارسی بواو رسیدہ ونون زدہ بمعنی واژگونہ آمدہ کہ برگشتہ ومعکوس ومقلوب وبدبخت وبداختر ونحس ونامبارک باشد۔

واژون ۔ اول بالف کشیدہ وضم زاے پارسی بواو رسیدہ ونون زدہ بمعنی وارون آمدہ کہ واژگون وبرگشتہ ومعکوس ومقلوب وبدبخت ونامبارک باشد

واژیان ۔ اول بالف کشیدہ وسکون زاے پارسے ومثناۃ تحتانے بالف کشیدہ ونون زدہ بمعنے خاصان وخاصہ وبزرگان آمدہ۔

والان ۔ اول بالف کشیدہ ولام بالف کشیدہ ونون زدہ بمعنی بادیان آمدہ کہ رازیانہ باشد وبادیان را وادیان نیز گویند چہ در فارسی موحدۂ تحتانی بواو تبدیل می یابد

والوچانیدن ۔ اول بالف کشیدہ وضم لام بواو مجہول رسیدہ وجیم پارسی بالف کشیدہ وکسر نون بمثناۃ تحتانی رسیدہ وفتح دال ابجد ونون زدہ بمعنی تقلید کردن آمدہ یعنی گفتگو وحرف زدن شخصی بطریق آن شخص۔

وامران ۔ اول بالف کشیدہ وضم میم ورای قرشت بالف کشیدہ ونون زدہ گیاہی ست کہ از ملک چین آورند وماميران ہم گویندش سفیدی ناخن وسفیدی چشم را زایل کند ودر فرہنگی بدیدن آمدہ کہ ماميران دوائے است زرد رنگ بسبزی مائل باریک وگرہ دار میشود گرم وخشک است درچہارم یرقان را نافع است وآن را بتازی بقلۃ الخطاطیف وشجرۃ الخطاطیف خوانند گویند چون بچہ پرستوک در آشیان نابینا شود مادر وی شاخی از ماميران آوردہ در آشیانہ نہد چشم بچہ اش بینا شود

وامزمین ۔ اول بالف کشیدہ وکسر میم وفتح زاے ہوز وکسر میم بمثناۃ تحتانے رسیدہ ونون زدہ کنایہ از ذرۂ خاکیست کہ در وجود آدمے مرکب است چہ این بمنزلۂ قرضی است آدمی را از زمین باز بہ آنجا دفن میشود

وان ۔ اول بالف کشیدہ ونون زدہ نام شہری ست از ولایت شروان وشبیہ ومانند ونظیر را گویند وبمعنی نگہبان ونگاہدارندہ وحارس ومحافظت کنندہ ہم ہست ہمچو گلہ وان ودشتوان وفیلوان وامثال آن لیکن بدون ترکیب گفتہ نمی شود۔

وانگونتن ۔ اول بالف کشیدہ وسکون نون وضم

کاف پارسی بواو رسیدہ وکسر نون وفتح مثناۃ فوقانی ونون زدہ بلغت ژند وپاژند بمعنی گرفتن آمدہ۔

وثاق پیرزن ۔ بکسر اول وثاے مثلثہ بالف کشیدہ وکسر قاف وپیرزن باکسر بای پارسے معلوم بمعنے خانہ وحجرہ آمدہ کہ پیرزنی در درون ایوان کسرے داشت ہرچند نوشیروان از وخواست کہ بقیمت اعلی بجز داو نفروخت پس عدل کسرے کہ کافر بود این چنین بود اگر مسلمانان را نباشد ہزار حیف۔

وجود ساز معادن ۔ بفتح اول وضم جیم بواو رسیدہ وسکون دال مہملہ وسین سعفص بالف کشیدہ وسکون زاے ہوز ومعادن معلوم کنایہ از آفتاب عالمتاب آمدہ

ودخین ۔ بفتح اول وسکون دال ابجد وکسر خاے منقوطہ بمثناۃ تحتانی رسیدہ ونون زدہ جانوریست آبی دندان دار گردنی دارد باریک ودراز وپیوستہ در آب شور وناصاف وتیرہ مے باشد گویند نابینا ست وچشم ندارد وبہندی لولو بیگو یندش۔

وردان ۔ بکسر اول وسکون راے قرشت ودال ابجد بالف کشیدہ ونون زدہ بمعنے دانہای سخت آمدہ کہ از اعضاے آدمی برمی آید ودرد نمے کند وآن را آزخ وآژخ نیز گویند بہمزہ بالف کشیدہ وفتح زاے ہوز وسکون خاے منقوطہ وہمزہ بالف کشیدہ وفتح زاے پارسے وخاے منقوطہ زدہ وبتازی ثلول مے گویند ووردان بمعنے شاگردان ومریدان ہم ہست کہ جمع شاگرد ومرید باشد چہ ورد بمعنے شاگرد ومرید است کہ بالام رقوم شدہ

ورزکن ۔ بفتح اول وسکون راے قرشت وفتح زاے ہوز وکاف پارسے ونون زدہ بمعنی کوزۂ بے آب آمدہ۔

ورساخیدن بفتح اول وسکون راے مہملہ وسین

سعفص بالف کشیدہ وکسر خاے تخذ بمثناۃ تحتانی رسیدہ وفتح دال ابجد ونون زدہ بمعنے لیسیدن آمدہ یعنے زبان بر چیزے مالیدن۔

ورستان ۔ بفتح اول وراے مہملہ وسکون سین بے نقطہ ومثناۃ فوقانے بالف کشیدہ ونون زدہ بمعنے امت پیغمبر آمدہ مطلقاً از ہر پیغمبر کہ باشد وبجاے فتح واو کسر ہم ہست۔

ورسن ۔ بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح سین مہملہ ونون زدہ بمعنی بند ریسمان آمدہ وریسمان ورسن را نیز گویند

ورسنان ۔ بفتح اول وراے مہملہ وسکون سین سعفص ونون بالف کشیدہ ونون زدہ بمعنے ورستان آمدہ کہ امت پیغمبر باشد مطلقاً از ہر پیغمبر کہ باشد وبجای فتح اول کسر ہم درست است۔

ورشتان ۔ بفتح اول وراے مہملہ وسکون شین منقوطہ ومثناۃ فوقانی بالف کشیدہ ونون زدہ بمعنی ورستان آمدہ کہ امت پیغمبر باشد مطلقاً از ہر پیغمبر کہ باشد وبجاے فتح واو کسر ہم از نظر گذشتہ۔

ورشتن ۔ بفتح اول وراے مہملہ وسکون شین قرشت وفتح مثناۃ فوقانے ونون زدہ بمعنے شستن وششت شو دادن آمدہ۔

ورشنان ۔ بفتح اول وراے مہملہ وسکون شین منقوطہ ونون بالف کشیدہ ونون زدہ بمعنی ورسنان آمدہ کہ امت پیغمبر باشد مطلقاً از ہر پیغمبر کہ باشد وبجاے فتح واو کسر ہم بدیدن آمدہ۔

ورفان ۔ بفتح اول وتشدید وفتح راے قرشت وفا بالف کشیدہ ونون زدہ بمعنی تشفیع وشفاعت کنندہ آمدہ یعنے درخواست کنندۂ جرم وگناہ۔

ورق گردانیدن ۔ بفتح اول وراے مہملہ وسکون قاف وفتح کاف پارسی ورای قرشت ساکن ودال ابجد

بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از عوض وبدل کردن مهر ومحبت باشد که بقهر وکین یا برعکس وکنایه از تغیر دادن اوضاع واسلوب هم هست ـ

ورمان ـ بفتح اول ورای مهمله ومیم بالف کشیده ونون زده پرنده ایست که آن را بفارسی مرغ آلهی گویند وآن کبوتر صحرائی است وتازی است ومرغ آلهی در پارسی روح ونفس ناطقه رانیز گویند ـ

ورمال زدن ـ بفتح اول وسکون رای مهمله ومیم بالف کشیده وسکون لام وفتح زای هوز ودال ابجد ونون زده کنایه از گریختن آمده از ترس جان ـ

ورمال کردن ـ بفتح اول وسکون رای مهمله ومیم بالف کشیده وسکون لام وکردن معلوم بافتح کاف بمعنی ورمال زدن آمده که گریختن از ترس جان است ـ

ورمالیدن ـ بفتح اول وسکون رای مهمله ومیم بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی دامن برمیان زدن وپارچه ازار و آستین وجامه رابالاکردن آمده وکنایه از گریختن هم هست از ترس جان ـ

ورمن ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح میم ونون زده بلغت زند وپازند بمعنی او باشد که ضمیر غائب است وبتازی هو گویند ـ

ورنجن ـ بفتح اول ورای قرشت وسکون نون وفتح جیم ونون زده بمعنی حلقه آمده از طلا ونقره که زنان بردست ویا کنند انچه بردست کنند دست ورنجن وانچه در پای کنند پای ورنجن وانچه در دست کنند آنرا دست اورنجن ودست برنجن نیز گویند ـ

ورنجین ـ بفتح اول ورای مهمله وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی ورنجن آمده که دستینهٔ زنان باشد وبتازی آنرا که در دست کنند سوار بکسر سین سعفص وآنرا که در پای کنند خلخال گویند ـ

ورنم نهادن ـ بفتح اول وسکون رای قرشت و فتح نون وسکون میم وکسر نون وهای مدوره بالف کشیده وفتح دال ابجد ونون زده آنست که شخصی را بکشند و درزیر خاک نهان کنند وبربالای او گل وریاحین برویانند وکنایه از نظر غائب شدن هم هست ـ

ورهمین ـ بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح های مدوره وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی نانی آمده که از آرد گندم بهم آمیخته پزند وبتازی علیث گویند بفتح عین سعفص وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده و ثای مثلثه زده ـ

وزان ـ بفتح اول وزای هوز بالف کشیده ونون زده بمعنی جهنده آمده عموماً وتموج هوا را گویند خصوصاً

وزرانتن ـ بفتح اول وسکون زای هوز ورای قرشت بالف کشیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت زند وپازند بمعنی رفتن آمده که در مقابل آمدن است ـ

وژن ـ بفتح اول وزای پارسی ونون زده بمعنی کثافت ونجاست آمده ـ

وژولیدن ـ بضم اول وزای پارسی بواو رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی شور کردن آمده وبمعنی تقاضا نمودن ونیز برانگیزانیدن مردم بجنگ هم هست ـ

وسن ـ بفتح اول وسین سعفص ونون زده بمعنی آلوده وآلایش وآلودگی آمده ودر تازی خواب سبک ومقدمهٔ خواب راگویند وبمعنی آلوده وآلایش وآلودگی باشین نقطه دار هم آمده چه در فارسی سین مهمله ومعجمه بهم تبدیل می یابند ـ

وشادن ـ بکسر اول وشین منقوطه بالف کشیده وفتح دال ابجد ونون زده بلغت زند وپازند بمعنی کشادن آمده که در مقابل بستن است ـ

وشاقان چمن ـ بکسر اول وشین منقوطه بالف کشیده وقاف بالف کشیده وکسر نون وفتح جیم پارسی ومیم و نون زده کنایه از درختان گل ونهالهای نورسته آمده ـ

وشتمونتن ـ بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وضم میم بواو رسیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی ونون زده بلغت زند وپازند بمعنی خوردن آشامیدن آمده

وشتن ـ بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی رقصیدن ورقص کردن آمده

وشکردیدن ـ بفتح اول وسکون شین قرشت وفتح کاف وسکون رای مهمله وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی کار پرچست وچابک وجلد کردن وزود ساختن آمده ـ

وشکریدن ـ بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح کاف وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی وشکردیدن آمده که کار پرچست وچابک وجلد کردن وزود ساختن باشد ـ

وشکلیدن ـ بفتح اول وسکون شین منقوطه وضم کاف وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد و نون زده بمعنی مخفف وشکولیدن آمده که معنی جلدی وجلددستی وچابکی کردن درکارها باشد ـ

وشکولیدن ـ بفتح اول وسکون شین منقوطه وضم کاف بواو رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده مصدر وشکول آمده که جلدی وچستی وچابکی کردن درکارها باشد ـ

وشمونتن ـ بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح میم و ضم میم ثانی بواو رسیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی

ونون زده بلغت زند وپازند بمعنی شنیدن وگوش کردن آمده

وشن ـ بفتح اول وشین منقوطه ونون زده بمعنی وسن آمده که آلوده وآلایش وآلودگی باشد وبفتح واو وشین منقوطه ونون زده باعتقاد بعضی از کفره نام پیغمبریست که اتباع او همه صاحب ریاضت میباشند ـ

وغستن ـ بفتح اول وغین منقوطه وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی ظاهر کردن وآشکارا نمودن آمده واین مصدر وغست است که بمعنی ظاهر وآشکارا باشد ـ

ولایت ستان ـ بکسر اول ولام بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وسکون تای قرشت وکسر سین سعفص ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده کنایه از اولیاء الله آمده کذافی الاصطلاح ونیز ولایت ستان پادشاهی راگویند که هفت اقلیم را بگیرد چون سکندر وامثال آن

ولین ـ بکسر اول ولام بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام جوششی است باخارش که آن را بتازی قوبا وبهندی داد گویند ـ

ون ـ بفتح اول ونون زده میوه ایست مغزدار که آنرا بن نیز گویند بفتح موحده تحتانی ونون زده که بترکی چتلاقوچ وبتازی الحبة الخضراء گویند سلس وون بمعنی شبیه ونظیر ومانند هم آمده وصاف وخیش راهم گویند وبمعنی بل ومبالک نیز هست که کلمهٔ ترقی باشد وبلغت خطائی ده هزار راون میگویند وبهندی بیشه وجنگل پر درخت راهم نامند و با نون شدد وبتازی ضعف وناتوانی در امور باشد و سنجی که با انگشتان نوازند ونام شهریست که حسین فرخی ونی منسوب بآن شهر ست ودندانه نیز بمعنی ون آمده بفتح واو وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده ـ

ویدن ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی چاره جستن وعلاج کردن آمده وبجای کسر اول فتح هم از نظر گذشته ـ

ویدیدن ـ بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال مهمله ونون زده بمعنی گم شدن وناپدید گشتن ونقصان کردن وچاره وعلاج جستن آمده ـ

ویژگان ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح زای پارسی وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی خاصان وخاصگان آمده ـ

ویلان ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده ولام بالف کشیده ونون زده بمعنی کاری بهم ناپیوسته آمده یعنی اول وآخر آن کار را بکنند ومیان را بگذارند ودر هندی آن را ناغه گویند ـ

وین ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی رنگ ولون آمده عموماً وانگور سیاه را گویند خصوصاً

چشمهٔ نوزدهم وبیستم بحر دوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم دربیان واو باواو وهای هوز

واچیدازو ـ اول بالف کشیده وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده وسکون دال ابجد وفتح همزه وضم زای معجمه بواو مجهول رسیده یعنی جدا کرد ازو و این الفاظ مرکب است ـ

ورکو ـ بفتح اول وسکون رای مهمله وضم کاف بواو رسیده نام شهری است که بربالای کوه واقع شده واز چهار طرف آن چشمهٔ آب روان است ودر موید الفضلا نوشته ورکو با کاف پارسی نام شهری ست در زمین خراسان که بالای یک سنگ آبادان واز هر چهار طرف زیر آن سنگ چشمه های آب روان است ـ

ورگو ـ بفتح اول وسکون رای قرشت وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده بمعنی برگو آمده که امر بگفتن است یعنی بگو ـ

ولاو ـ بضم اول ولام بالف کشیده وواو زده بمعنی متفرق از هم پاشیده آمده ـ

ویو ـ بفتح اول وضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده بمعنی عروس آمده که زن داماد باشد وبکسر اول هم آمده ـ

واخیده ـ اول بالف کشیده وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی از هم جدا کرده آمده وپشم وپنبهٔ برزده وحلاجی کرده رانیز گویند ـ

واده ـ اول بالف کشیده وفتح دال ابجد وسکون های مدوره بمعنی اصل وبنا وماده هر چیز آمده وخرد شدن بخود ستانی رانیز گویند ـ

وادی کده ـ اول بالف کشیده وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وفتح کاف ودال ابجد وهای مدوره زده بمعنی جای وادی آمده ـ

وارونه ـ اول بالف کشیده وضم رای قرشت بواو رسیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی واژون آمده که واژگونه وبرگشته باشد وبتازی عکس وقلب خوانند وبدبخت وبداختر ونامبارک رانیز گویند ـ

واره ـ اول بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای مدوره زده بمعنی وار آمده که شبیه ومانند ونظیر باشد وصاحب وخداوند ورسم وعادت رانیز گویند وبمعنی بار هم هست که کرت ومرتبت باشد چنانکه گویند یکواره ودوواره یعنی یکمرتبه ودومرتبه وبمعنی بسیار ومکرر هم هست وبمعنی مقدار وخداوند وصاحب هم آمده وبمعنی فصل وموسم نیز هست ـ

وارنه ـ اول بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی وار

آمده که همچو باشد چنانچه گویند گل وارونه یعنے همچو گل۔

واژونه۔ اول بالف کشیده وضم زاے پارسے بواو رسیده وفتح نون وہاے مدوره زده بمعنے وارونه آمده که برگشته وواژگونه ومعکوس ومقلوب وبدبخت باشد وشوم ونامبارک رانیز گویند۔

واژه۔ اول بالف کشیده وفتح زاے پارسی وہای مدوره زده بلغت ژند وپاژند بمعنے کلمه باشد که لفظ است وآن از دو حرف یا زیاده مرکب میشود۔

واشامه۔ اول بالف کشیده وشین منقوطه بالف کشیده وفتح میم وہاے مدوره زده بمعنے روپاک ومعجرے آمده که زنان بر سر اندازند۔

واشش کرده۔ اول بالف کشیده وسکون شین منقوطه وفتح کاف وسکون راے قرشت وفتح دال مهمله وہاے مدوره زده بمعنے چست وچابک آمده وساخته وپرداخته رانیز گویند۔

واشه۔ اول بالف کشیده وفتح شین منقوطه وہاے مدوره زده بمعنی باشه آمده وآن جانوریست شکاری از جنس باز زرد چشم وکوچکتر از باز است۔

والانه۔ اول بالف کشیده ولام بالف کشیده وفتح نون وہاے مدوره زده بمعنی ریش وجراحت آمده

والغونه۔ اول بالف کشیده وسکون لام وضم غین منقوطه بواو رسیده وفتح نون وہاے مدوره زده بمعنی سرخی وغازه زنان آمده وبعضے سرخے وسفیدآب راہم گفته اند۔

واله۔ اول بالف کشیده وفتح لام وظهور ہای مدوره زده بمعنی نوعی از بافته ابریشمی آمده که زنان پوشند وحیه سفید رانیز گویند وآن پارچه سفید خود رنگ که آن را سفید نکرده باشند همچنان سفید بافته شده باشد وبمعنے سراب هم هست وآن چیزے باشد که در صحراها از دور بآب می ماند وبمعنے زاری کردن ومبالغه نمودن در کارها نیز آمده وبکسر لام وظهور ہای مدوره در تازے حیران وبیخود وسرگشته از افراط عشق ومحبت را گویند۔

وامانده۔ اول بالف کشیده ومیم بالف کشیده وسکون نون وفتح دال مهمله وہاے مدوره زده بمعنے درمانده آمده۔

وانجه۔ اول بالف کشیده وسکون نون وفتح جیم وہاے مدوره زده بمعنی وانج آمده واو بالف کشیده ونون وجیم زده وآن غله ایست آن را بتازے عدس گویند۔

وایه۔ اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وسکون ہاے مدوره بمعنی والیست آمده که حاجت ومراد ومقصد ضرورے باشد۔

وخشیشه۔ بفتح اول وسکون خاے منقوطه وکسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح شین منقوطه وہاے مدوره زده نام مرغی است سفید که در بحر پیدا میشود

وخشینه۔ بفتح اول وسکون خاے منقوطه وکسر شین معجمه بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وہای مدوره زده بمعنی وخشیشه آمده وآن مرغی است سفید که در بحر پیدا میشود ودر باغها میباشد وسفیدی صبح راہم گفته اند

ورپوشه۔ بفتح اول وسکون راے مهمله وضم باے پارسی بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وہاے مدوره زده بمعنے سرپوش آمده چون دامنی وچادر ومانند آن

ورگوشه۔ بفتح اول وسکون راے قرشت وضم کاف پارسے بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وہاے مدوره زده بمعنی چادر وروپاک ومقنعه زنان آمده۔

وردنه۔ بفتح اول وسکون راے قرشت وفتح دال ابجد ونون وہاے مدوره زده بمعنی چوبی آمده هر دو سر باریک ومیان گنده که خمیر نان را بدان پهن سازند وچوبی رانیز گویند که چرخ بران گردد وبتازی محور خوانند

وردوکه۔ بفتح اول وسکون ہای مهمله وضم دال ابجد بواو رسیده وفتح کاف وہاے مدوره زده بمعنے خانه آمده که با چوب وعلف پوشیده باشند۔

ورده۔ بفتح اول وسکون راے بے نقطه وفتح دال ابجد وہاے مدوره زده مطلق برج را گویند عموماً وبرج کبوتر را گویند خصوصاً۔

ورزه۔ بفتح اول وسکون راے قرشت وفتح زاے هوز وہاے مدوره زده بمعنی حاصل کردن گوشت وزراعت نمودن وصنعت وحرفت باشد وزراعت کننده رانیز گویند۔

ورزیده۔ بفتح اول وسکون راے قرشت وکسر زاے هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وہاے مدوره زده بمعنے کسی آمده که مواظبت وممارست بسیار در کاری داشته باشد وچیزے رانیز گویند که بسیار بدست کشیده باشند مانند پوست وامثال آن۔

ورقه۔ بفتح اول وسکون راے مهمله وفتح قاف وسکون ہاے مدوره نام عاشق گلشاه است وقصه گلشاه وورقه معروف است ودر تازے بمعنی کریم وخسیس هر دو آمده۔

ورکوه۔ بفتح اول وسکون راے قرشت وضم کاف بواو مجهول رسیده وہاے مدوره زده بمعنی ورکو آمده وآن شهریست که بر بالاے کوه واقع شده واز چهار طرف آن چشمه آب روان است ودر مؤید الفضلا نوشته ورگوه باکاف پارسی نام شهریست در زمین خراسان که بالاے یک سنگ آباد آن است واز هر چهار طرف زیر آن سنگ چشمهاے آب روان است۔

ورنامه۔ بفتح اول وسکون راے مهمله ونون بالف

کشیده وفتح میم وہاے مدوره زده بمعنی سرنامه آمده یعنے آنچه بر سر کتابها نویسند که بشرح مطالعه فلان رسد وبتازی عنوان گویند۔

ورنجه۔ بفتح اول وراے مهمله وسکون نون وفتح جیم وہاے مدوره زده نام مردے بود آلانی از مبارزان لشکر روس وآن شهریست در ترکستان۔

ورواره۔ بفتح اول وسکون راے قرشت وواو بالف کشیده وفتح راے مهمله وہاے هوز زده بمعنے بالاخانه وحجره آمده که بر بالاے حجره دیگر سازند وغرفه وچارطاق رانیز گفته اند۔

وزغه۔ بفتح اول وسکون زای هوز وفتح غین منقوطه وہای مدوره زده نوعی از جلپاسه است که عقرب را فروے برد وگوشت وے زہر قاتل است۔

وزمه۔ بفتح اول وسکون زاے هوز وفتح میم وسکون ہاے مدوره بمعنی آخر فصل زمستان آمده چه وزمه بادے باشد که در آخر زمستان وزد۔

وژولنده۔ بضم اول وزاے پارسی بواو مجهول رسیده وفتح لام وسکون نون وفتح دال مهمله وہاے مدوره زده بمعنے شور وغوغا وتقاضا کننده وبرانگیزاننده بجنگ آمده۔

وژده۔ بفتح اول وضم زاے پارسے بواو مجهول رسیده وہای مدوره زده بمعنی چکیدن باران آمده از سقف خانه وامثال آن۔

وژه۔ بضم اول وفتح زاے پارسی وسکون ہای مدوره بمعنی وجب آمده وآن مقداریست از وسط ما بین انگشت کوچک وانگشت بزرگ باشد وبتازی شبر خوانند

وسکرده۔ بفتح اول وسکون سین سعفص وفتح کاف وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وہای مدوره زده بمعنی شخصے آمده که کارها را زود وجلد وچست کند وتوانا وصاحب قوت باشد۔

وسمه۔ بفتح اول وسکون سین سعفص وفتح میم وہاے مدوره زده بمعنی رستنی آمده که زنان آنرا در آب جوشانند وابرو را بدان رنگ کنند وبعضی گفته اند که برگ نیل است وبعضے دیگر گویند نوعی از حنا است وآنرا حنای سیاه هم گویند وجمعی گفته اند سنگے است که آنرا بآب بسایند وبرابرو ہی مالند وموی را سیاه کنند وبکسر اول در تازی بمعنے داغ ونشان وداغ کردن آمده۔

وسه۔ بفتح اول وسین سعفص وہاے مدوره زده بمعنی چوب دستی آمده وبمعنی قوت وقدرت هم هست۔

وشکدانه۔ بضم اول وسکون شین منقوطه وکاف ودال ابجد بالف کشیده وفتح نون وہای مدوره زده بمعنی دنت آمده بفتح واو ونون زده وآن میوه ایست مغزدار که بتازی الحبة الخضراء خوانندش وبترکی چتلاقوچ گویند۔

وشکرده۔ بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح کاف وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وہاے مدوره زده بمعنی شخصی آمده که در کارهای خود تجربه بسیار داشته باشد وبعد از عاقبت اندیشی شروع در کارے کند وبعضی گویند شخصی باشد که کارهای جلد وچسپان کند ودر فرهنگی بضم واو وسکون شین منقوطه وکسر کاف وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وہای مدوره زده هم آمده ودر دیگر بکسر واو وسکون شین منقوطه وفتح کاف وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وہای مدوره زده هم از نظر گذشته ودر نسخه دیگر بکسر واو وسکون شین قرشت وکسر کاف وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وہای مدوره تیر بدیدن آمده وبمعنی شخصی با جد وجهد وصاحب قوت وقوی هیکل هم هست ودر تازی وشکرده را شیحان می گویند بر وزن ریحان۔

وشکله۔ بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح کاف پارسے ولام وہاے مدوره زده بمعنے دانه انگور است که از خوشه جدا باشد وبجاے فتح کاف پارسی کسر هم بدیدن آمده۔

وشکنه۔ بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح کاف پارسے ونون وہاے مدوره زده بمعنی آلت تناسل آمده

وشنکه۔ بفتح اول وسکون شین قرشت وفتح نون وکاف پارسے وہاے مدوره زده بمعنی وشکنه آمده که آلت تناسل باشد ودر فرهنگی بفتح واو وشین منقوطه وسکون نون وفتح کاف پارسے وہاے مدوره زده هم بدیدن آمده۔

وکته۔ بفتح اول وسکون کاف وفتح مثناة فوقانی وہاے مدوره زده بمعنی نقطه آمده وآن معروف است

وکده۔ بفتح اول وکاف وفتح دال ابجد وہای مدوره زده بلغت ژند وپاژند بمعنی ماده آمده که در مقابل نر است

ولاده۔ بکسر اول ولام بالف کشیده وفتح دال ابجد وہاے مدوره زده بمعنی چرم ویا چوب مدوری آمده که در گلوے دوک کنند تا ریسمانی که رشته میشود از دوک بیرون نرود وآن را بتازے فلکه خوانند ودر تازی بمعنے زائیدن باشد۔

ولانه۔ بفتح اول ولام بالف کشیده وفتح نون وہاے مدوره زده بمعنے جراحت وریش آمده وبجاے فتح اول کسر هم از نظر گذشته۔

ولغونه۔ بضم اول وسکون لام وضم غین منقوطه بواو رسیده وفتح نون وہاے مدوره زده بمعنی گلگونه آمده که غازه وسرخے زنان باشد۔

ولوله۔ بفتح اول وسکون لام وفتح واو ولام وہای مدوره زده بمعنے آشوب وشور وغوغا آمده ودر تازے واویلا گفتن را مے گویند۔

وله۔ بفتح اول ولام وخفاے ہاے مدوره بمعنی قهر

وخشم وناز آمده وباتشدید لام هم بانیمعنی آمده وعاشق زار را نیز گفته اند وبظهور هاے مدوره وتازی معنی بیخودی وحیرانی از عشق آمده ـ

وله زده ـ بفتح اول ولام وظهور هاے مدوره و فتح زاے هوز ودال ابجد وهای هوز زده بمعنے عاشق دولو وخشم دیده وقهر کشیده آمده باخفاے هاے مدوره بمعنے خشمگین وقهر آلوده آمده ـ

ونانه ـ بفتح اول ونون بالف کشیده وفتح نون و هاے مدوره زده بمعنی نان گرده آمده ـ

وندانه ـ بفتح اول وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وفتح نون وهاے مدوره زده بمعنی ون آمده بفتح واو وین نیز گویند که بجاے واو موحده تحتانی باشد وآن میوه ایست معروف که ترسے چلاقوچ وبتازے الحبه الخضرا گویندش ـ

ونده ـ بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد هاے مدوره زده بمعنی تره تیزک آمده وآن سبزیئ باشد خوردنی که بزبان تازے جرجیر خوانند ـ

ونگه ـ بفتح اول وسکون نون وکاف وخفاے هاے مدوره بمعنی ملکه آمده که کلمهٔ ترقی باشد وبتازی بل گویند ـ

وه ـ بفتح اول وظهور هاے مدوره کلمه ایست که در محل انبساط طبیعت بطریق تحسین گویند ـ

وهو ـ بفتح اول وسکون هاے مدوره وفتح زاے قرشت وهاے مدوره زده بمعنے دهر آمده که نام ولایتے باشد غیر معلوم ـ

ویده ـ بکسر اول مثناة تحتانے رسیده وفتح دال ابجد وسکون هاے مدوره بمعنے چاره جسته وچاره جوینده آمده بفتح واو وسکون مثناة تحتانے وفتح دال ابجد وهاے مدوره هم درست است ـ

ویره ـ بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح راے قرشت وهاے مدوره زده بمعنے درختے آمده که ساق ندانسته باشد وبر زمین پهن شود مانند بیاره خربزه وهندوانه وفتح موحده تحتانے ومثناة تحتانے بالف کشیده وفتح راے قرشت وهاے هوز زده وبا بچوب درخت بالا رود همچو کدو وعشقه وامثال آن ـ

ویژه ـ بکسر اول بمثناة تحتانے مجهول رسیده وفتح زاے پارسے وهاے مدوره زده بمعنے ویژ آمده که خاصه وخاص وخلاصه باشد وپاک وبے عیب وبے آمیزش را نیز گویند ـ

ویسه ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح سین سعفص وهاے مدوره زده بمعنی ویس که معشوق رامین باشد آمده وقصهٔ ویس ورامین مشهور است ونیز نام پدر پیران سرلشکر افراسیاب بوده وآن پهلوانی مشهور ا

ویشه ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده بمعنی بیشه آمده که جنگل ونیستان باشد وبتازی اجم خوانند وآن جای سبع وبهائم باشد ـ

ویشیده ـ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهاے مدوره زده بمعنے پیچیده آمده ومعنی گسترده وافراخته هم هست ـ

ویله ـ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح لام وسکون هاے مدوره زده بمعنی صدا وآوازه آمده و فریاد عظیم وشور وواویلا کردن را نیز گویند ـ

چشمهٔ بیست ویکم بحر دوم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان واو با مثناة تحتانی

وای ـ اول بالف کشیده وکسر های قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی همچو آمده چنانکه گویند گل وارے همچو گل ونبات واری همچو نبات لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود ووارنه هم همین معنی دارد وباضافه نون وهاے مدوره

والی بالی ـ اول بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وموحده تحتانی بالف کشیده وکسر لام بیاے حطی رسیده نام میوه ایست مثل کنار خوش ترش ـ

وامی ـ اول بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی قرضدار ودرمانده وعاجز آمده ـ

وای ـ اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی بمعنی وا آمده وآن کلمه ایست که مردم مریض وبیمار در زمان شدت مرض بآن ندا کنند وگاهے در محل تاسف خوردن کفهاے دست درهم سایند واین کلمه را گویند وچاهے را نیز گویند که زینه پایه ها بران ساخته باشند تا بآسانی به آب رفته آب بردارند وآنرا در هندوستان باولی گویند وبمعنی گمراه نیز آمده ـ

وایا وای ـ اول بالف کشیده ومثناة تحتانے بالف کشیده وواو بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنے شور وغوغای واقعه زدگان آمده ـ

وابی ـ اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانے بیاے حطی رسیده بمعنی ووم وای آمده وآن چاهی باشد که زینه پایه بران ساخته باشند تا بآسانے آب رفته بردارند ـ

وخشی ـ بفتح اول وسکون خاے منقوطه وکسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنے جامه آمده خوش قماش ولطیف ـ

ورخجی ـ بفتح اول وراے قرشت وسکون خای منقوطه وکسر جیم بمثناة تحتانے رسیده بمعنے زشتے وزبونے وپلیدی آمده ـ

ورخچی ـ بفتح اول وراے مهمله وسکون خاے منقوطه وکسر جیم پارسے بمثناة تحتانے رسیده بمعنی ورخجی آمده که زشتے وزبونی وپلیدی باشد ـ

ورزی ـ بفتح اول وسکون راے قرشت وکسر زاے هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی برزی گر وزراع وزراعت کننده آمده

ورطوری ـ بفتح اول وسکون راے مهمله وضم طای حطی بواو رسیده وکسر رای قرشت بیای حطی رسیده گیاهی است که در کوهستانها وریگستانها روید وجمیع صنفهاے سوداوی را نافع است وبعضی گویند نوعی از گندنا کوهی است

ورکوشی ـ بفتح اول وسکون رای قرشت وضم کاف بواو مجهول رسیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی گوشوارهٔ درازی آمده که تا بدوش برسد

ورل ماهی ـ بفتح اول وراے قرشت وسکون لام ومیم بالف کشیده وکسر های مدوره بمثناة تحتانے رسیده جانوریست شبیه به سوسمار گویند گزندهٔ است ودر وقت گزیدن به آب درمی آید والا می شاشد ودر بول خود میغلطد آن شخص می میرد واگر آن شخص آب یافت وبه آب درآمد ورل ماهی می میرد وبیشتر از کنار رود نیل آورند وبلغت رومی سقنقور نامند ودر هندوستان هم بهمین شبیه وبهمین خاصیت جانوریست که آنرا بس کهپره گویند ـ

ورماندگی ـ بفتح اول وسکون رای قرشت ومیم بالف کشیده وسکون نون وفتح دال ابجد وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی درد شکم واوجاع روده واحشا آمده ـ

وزیری ـ بفتح اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده نوعی از انجیر آمده وآن میوه ایست معروف ونیز وزیر بودن ووزیر منشی

وسنی ـ بفتح اول وسکون سین سعفص وکسر فوقانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی شرح وترجمه آمده چنانچه گویند وستی تجرید یعنی شرح تجرید ووستی مصحف یعنی ترجمه مصحف ـ

وسنی ـ بفتح اول وسکون سین سعفص وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی دو زن آمده که یک شوهر داشته باشند وهر یک مر دیگری را وسنی باشد وبجاے فتح واو ضم هم از نظر گذشته ـ

وشانی ـ بفتح اول وشین منقوطه بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی زر ده هفت آمده وآن زری بوده رایج که بزمان قدیم در ملک خراسان سکه میزدند وده هفتی زر قلب وناسره را گویند ووده ده بفتح هر دو دال ابجد وظهور هر دو های مدوره بمعنی زر بی عیب وخالص آمده وده دهی نیز بهمین معنے دارد ودهگانی نیز زری بوده وآن در قدیم رایج بوده ـ

وشنی ـ بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی رنگ سرخ وگلگونه آمده ـ

وشی ـ بفتح اول وکسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده منسوب به وش آمده وآن شهری است از ترکستان که مردم آنجا بخوش صورتی مشهور اند وجامهٔ بافته ابریشمی آنجا را اطلس وشی ودیبای وشی نیز گویند وبجای کسر شین منقوطه تشدید وکسر هم آمده

ولانی ـ بفتح اول ولام بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی شراب نو رسیده آمده است ـ

ولایت قالوبلی ـ بکسر اول ولام بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی وتای قرشت وقاف بالف کشیده وضم لام بواو رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی ولام وسکون مثناة تحتانی کنایه از ایمان آمده یعنی ایمانی که ارواح مومنان با خدا تعالی بدان میثاق وعهد کرده اند وپیمان بسته ـ

ولاولی ـ بفتح اول وسکون لام وواو بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده بلغت اهل سمرقند کرده گوسپند را گویند که با گوشت ومصالح پر کرده باشند

ومی ـ بفتح اول ومثناة تحتانی ساکن بمعنی اورا آمده چنانکه گویند ومیرا میگویم یعنے اورا میگویم ومخفف وای هم هست وآن لفظی است که در محل دردی واسفے وآزاری بر زبان می آید وبمعنی مقدار نیز گفته اند چنانکه اگر زراعتی ده برابر آنچه کاشته باشند حاصل شده باشد گویند ده وی شده است واگر صد برابر صد شده است صدوی گویند واگر سوداگری متاعی را که برو برابر آنچه خریده است فروخته باشد گویند ووری که کرده یعنی ده بیست وبضم واو کلمه ایست که در محل تعجب وحیرت گویند

بحر سوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان واو با حروف تهجی وآن مشتمل است بر بیست ویک چشمه چشمهٔ اول از بحر سوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان های مدوره بالف

ها ـ اول بالف کشیده بمعنی اینک آمده که مصغر این است واشاره بغریب ونزدیک است وطپانچه بر روی کسی زدن را نیز گویند ونیز حرفی است از حروف تهجی وبراے جمع غیر ذی روح هم آمده همچو جامه ها وخامه ها ودر تازی امر بگرفتن است بمعنے بگیر وسپیدی روی مرغ را هم می گویند ـ

هارپا ـ اول بالف کشیده وسکون راے قرشت وبای پارسے بالف کشیده بمعنی نوعی از ماهی کوچک آمده که پای بسیار دارد وبر پشت او خار هم هست ـ

هازیا ـ اول بالف کشیده وکسر زاے هوز ومثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی هاریا آمده وآن نوعی از ماهی کوچک است وپای بسیار دارد وبر پشت او خار هم هست

هار ـ بفتح اول وراے مهمله مشدد و بالف کشیده بمعنی هلیله آمده وآن دوائی است معروف وبهترین آن کابلی باشد وگلوله هاے طلا ونقره را نیز گویند که در زین ویراق اسپ بکار برند اعم از لگام وسینه بند وغیره وضم هاے مدوره بمعنی ترس وبیم هم باشد و

در خشیدن را نیز گویند و بمعنی آواز پر نهیب هم آمده همهمه آواز سباع و وحوش و بهائم یعنی بفتح اول هم درست است و بکسر های مدوره بمعنی فرو ریختن و آواز و صدای فرو ریختن باشد و بحذف تشدید و رای قرشت نام شهریست در خراسان مشهور بهرات گویند بانی هرات سکندر است۔

هزار آوا۔ بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و سکون رای قرشت و همزه بالف کشیده و واو بالف کشیده بمعنی بلبل آمده که عندلیب باشد و او را هزار آواز هم گویند بازای نقطه دار در آخر۔

هزار پا۔ بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و سکون رای مهمله و بای پارسی بالف کشیده کرمی است مشهور و آنرا گوش خارک و گوش خزک نیز گویند و گوش خزک ازان گویند که بگوش مردم رود و آدمی را بی آرام سازد و لبا باشد که هلاک کند۔

هشت ماوا۔ بفتح اول و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و میم بالف کشیده و واو بالف کشیده کنایه از هفت بهشت آمده۔

هشت باغ بقا۔ بفتح اول و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و موحده تحتانی بالف کشیده و غین منقوطه زده و بقا معلوم بمعنی هشت ماوا آمده که هشت بهشت باشد۔

هفت آبا۔ بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و همزه بالف کشیده و موحده تحتانی بالف کشیده کنایه از هفت آسمان آمده و آنرا هفت آبای علوی هم گویند چنانچه زمین را امهات سفلی خوانند۔

هفت آسیا۔ بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و همزه بالف کشیده و کسر سین سعفص و یای حطی بالف کشیده کنایه از هفت فلک است که فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد۔

هفت اژدها۔ بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و فتح همزه و سکون زای پارسی و فتح دال ابجد و های مدوره بالف کشیده کنایه از هفت کوکب آمده است شاعرے نام هفت کوکب را در یک بیت آورده و آن این است بیت زحل و مشترے دگر مریخ؛ شمس زهره عطارد و قمر است۔

هفت بنا۔ هفت معلوم بکسر موحده تحتانی و نون بالف کشیده بمعنی هفت آسمان آمده و آنرا هفت پرکار و هفت پردهٔ ازرق و هفت ایوان و هفت پیکر و هفت چتر آبگون و هفت خراس و هفت خروار کوس و هفت خضرا و هفت خزینه و هفت سقف نیز گویند۔

هفت حرف استعلا۔ بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و فتح حای حطی و سکون رای مهمله و کسر فا و استعلا معلوم و آن خای نقطه دار و صاد بی نقطه و ضاد نقطه دار و غین منقوطه و طای مهمله و ظای معجمه و قاف باشد۔

هفت خضرا۔ هفت معلوم بفتح خای منقوطه و کسر ضاد معجمه و رای قرشت بالف کشیده کنایه از هفت آسمان آمده که فلک قمر و فلک عطارد و فلک زهره و فلک آفتاب و فلک مشترے و فلک مریخ و فلک زحل باشد۔

هفت دختر خضرا۔ هفت معلوم بضم دال ابجد و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و کسر رای قرشت و فتح خای منقوطه و کسر ضاد منقوطه و رای مهمله بالف کشیده کنایه از سبعه سیاره آمده که هفت کوکب باشد و آن زحل و مشترے و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد۔

هفت قلعهٔ مینا۔ هفت معلوم بفتح قاف و سکون لام و فتح عین سعفص و کسر همزهٔ مبدله و میم مثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده کنایه از هفت آسمان آمده۔

هفت والای خضرا۔ هفت معلوم و واو بالف کشیده و لام بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح خای منقوطه و کسر ضاد معجمه و رای قرشت بالف کشیده کنایه از هفت آسمان آمده۔

هلا۔ بفتح اول و لام بالف کشیده بمعنی ندا آمده برای آگاهیدن و تنبیه کردن و طعنه زدن مکرر کنند۔

هلا هلا۔ بفتح هر دو های مدوره و هر دو لام بالف کشیده بمعنی سهل و آسان آمده۔

هلفیفا۔ بفتح اول و سکون لام و کسر فا مثناة تحتانی رسیده و فا بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از کاسنی آمده و آن را بفارسی تلخ چکوک و تلخ چرک و تلخی بروزن بلخی گویند استسقا را نافع است۔

هما۔ بضم اول و میم بالف کشیده جانوریست معروف استخوان سوده و بوسیده خورد و سایه اش بر هر که افتد بادشاه شود۔

همارا۔ بفتح اول و میم بالف کشیده و رای قرشت بالف کشیده بمعنی همواره و همیشه و دایم آمده و در هندی بمعنی مر است یعنی از ماست و تعلق بما دارد۔

همانا۔ بفتح اول و میم بالف کشیده و نون بالف کشیده بمعنی مانا و گویا و گوئی و پنداری و گمان بری آمده و فرق میان مانا و همانا هست چه همانا نزدیک تر از مانا است و بعضے گویند همانا بمعنی ظاهرا و یقین باشد و مانا بمعنے پنداری و گمان بری و بمعنی شبیه و نظیر و مانند هم بنظر آمده

همتا۔ بفتح اول و سکون میم و مثناة فوقانی بالف کشیده بمعنی همزاد و همجنس و همسر و شریک و نظیر و مانند آمده

همجا۔ بفتح اول و سکون میم و جیم بالف کشیده بمعنے ملامت و ایذا آمده۔

همیلا۔ بفتح اول و کسر میم مثناة تحتانی رسیده و لام بالف کشیده نام یکی از جملهٔ کنیزکان شیرین بود۔

هندبا۔ بکسر اول و نون و دال ابجد ساکن و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده گیاهیست باشد تلخ که آنرا بفارسی کاسنی گویند و بتازی البقلة الیهودیه خوانند و بیخ آن را اصل الهندبا نامند۔

هندوی اژدها۔ بکسر اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده و سکون مثناة تحتانی و فتح همزه و سکون زای پارسی و فتح دال ابجد و های مدوره بالف کشیده کنایه از شمشیر و تیغ هندی آمده۔

هنگامه و رید اختر انزا۔ بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده و رید اختر انزا معلوم یعنے رونق اختر انزا ببرد۔

هوا۔ بفتح اول و واو بالف کشیده معروف است و نام قریه ایست از قرای دامغان و در انجا چشمه ایست که اگر چیزی مردار دران چشمه افتد باد و طوفان عظیم شود بمرتبه که اسپ و آدم را بیند از دو در تازی آرزوی نفس را خوانند۔

هوبسیار۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون سین سعفص و مثناة تحتانی بالف کشیده بزبان ژند و پاژند بمعنی وندان آمده که بتازی سن خوانند بکسر سین مهمله۔

هویدا۔ بضم اول و فتح واو و سکون مثناة تحتانی و دال ابجد بالف کشیده بمعنی ظاهر و روشن آمده

هیزارما۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز بالف کشیده و سکون رای قرشت و میم بالف کشیده بلغت سریانی ریستنی باشد که آنرا بتازی نعناع گویند که نوعی از پودنه باشد و فارسیان عین آخر را حذف کرده نعنا میگویند اگر بیش از جماع زن قدری ازان بخود برگیرد آبستن نشود و بعضے گویند هیزارما بلغت رومی است۔

هیلا۔ بفتح اول و سکون تحتانی و لام بالف کشیده بمعنی باشه آمده و آن پرنده ایست شکاری کوچکتر از باز و معرب باشه باشق است۔

چشمهٔ دوم و سوم بحر سوم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان هاے مدوره با موحدهٔ تحتانی و بای پارسی و مثناة فوقانی

هاون کوب۔ اول بالف کشیده و فتح واو و سکون نون و ضم کاف بواو مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی شخصے آمده که بجهت عطاران و طبیبان دارو و اجزاے معاجین بکوبد و مرکب و سیاهی ساز را نیز گویند و کنایه از جماع کننده هم هست۔

هب۔ بکسر اول و موحدهٔ تحتانی ساکن بلغت ژند و پاژند امر به گذاشتن آمده یعنی بگذار و بفتح های مدوره و تشدید موحدهٔ تحتانی در تازی بمعنے از خواب بیدار شدن و روان شدن شمشیر و نیزه در مضروب

هر چهار کتاب۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و کتاب بکسر کاف معلوم توریت و انجیل و زبور و قرآن

هفت فعل قلوب۔ بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و کسر فا و سکون عین مهمله و کسر لام و ضم قاف و لام بواو رسیده و موحدهٔ تحتانی زده حسبت و ظننت و خلت و علمت و رایت و وجدت و زعمت سه اول برای شک آمده و سه دیگر براے یقین و زعمت براے هر دو۔

هوسرب۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و ضم سین سعفص و رای قرشت و موحدهٔ تحتانی زده بلغت ژند و پاژند بمعنی نیکنامی و نام نیک آمده۔

هیب۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده بلغت ژند و پاژند بمعنی عاقبت کار آمده

هرباسپ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سین سعفص و بای پارسی زده هر یک از سیارات را گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد۔

هزار اسپ۔ بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح همزه و سین مهمله و بای پارسی زده نام قلعه ایست از مضافات خراسان

هاوخت۔ اول بالف کشیده و ضم واو و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده نام نسکی است از جمله بیست و یک نسک کتاب ژند یعنی قسمی است چه نسک بمعنی قسم آمده بضم نون و سین سعفص و کاف زده بدانکه مجوسیان هرگاه که هاوخت میخوانند بیست و چهار برسم بکار می برند و هرگاه که وندیداد را میخوانند بفتح واو و سکون نون و کسر دال ابجد مثناة تحتانی رسیده و دال مهمله بالف کشیده و دال بی نقطه زده سی و پنج برسم بر دست گیرند و بهنگام بدن شستن و چیزے خوردن و عبادت کردن پنج برسم چون یکبار نسک هاوخت خوانده شود رسم آن برسمها باطل گردد و بفتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و فتح سین سعفص و میم زده صاحب فرهنگ جهانگیری میگوید که لغت برسم از مجوسی که در دین و ملت خود بغایت فاضل بود و اردشیر نام داشت و در عهد اکبر بادشاه اکثر بهندوستان آمده تحقیق نمودم که شاخهاے باریک بی گره باشد بمقدار یک وجب که آنرا از درخت هوم ببرند و آن درخت شبیه بدرخت گز است و هم نباشد

درخت گز والا درخت انار و برسم بریدن آن چنان است که اول کاردی که دستهٔ آن هم از آهن باشد و آن را برسم چین خوانند پاکیزه بشویند و آب کشند و پس زمزم نمایند یعنی دعائیکه در وقت عبادت آتش و بدن شستن و چیزی خوردن میخوانند و برسم را از برسم چین ببرند پس برسد آن را بتراب کشند و آن ظرفی باشد مانند قلمدان و آن را از طلا و نقره و امثال آن سازند و برسمها را در اندرون آن گذارند و هرگاه که خواهند بدن بشویند و یا چیزی بخورند و یا عبادتی و یا نسکی از نسکهای زند یعنی قسمی از اقسام بیست و یک کتاب زند بخوانند چند عدد از آن برسم برای آن کار و آن را فعل که همین است بدست گیرند چنانچه مفصل مرقوم شده۔

هاروت۔ اول بالف کشیده و ضم رای قرشت بواو رسیده و مثناة فوقانی زده نام یکی از آن دو فرشته است که در چاه بابل سرها آویخته بعذاب الٰهی گرفتار اند و اگر کسی بر سر آن چاه بطلب جادوی رود او را تعلیم دهند و این قصه بدین گونه است که هاروت و ماروت چون در عالم فتنه و فساد بیشتر دیدند بعرض حضرت لایزال رسانیدند که اگر ما بالای زمین رویم هادی مردمان شویم و در عالم صورت صلاح و فلاح پیدا کنیم حکم الٰهی صادر شد که بروید بر زمین چون این دو ملک بر زمین آمدند عاشق زهره شدند می خواستند که با او آمیزش اختلاط نمایند و از ایشان اسم اعظم الٰهی یاد گرفته بود چون از ایشان تعدی دید فی الحال بکبریت اسمای بر آسمان رفت و ایشان خجل و در زمین ماندند بالفعل عذاب همین جهان اختیار کرده در چاه بابل بند شدند گویند لغت هاروت اگرچه عجمیست لیکن فاعیست [illegible]

هاوشت۔ اول بالف کشیده و ضم واو و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی هاوش آمده که امت باشد

مطلقا یعنی امت هر پیغمبر که باشد و ترجمه متعلق هم هست بلغت ژند و پاژند۔

هرات۔ بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و مثناة فوقانی ساکن بمعنی نیکبخت آمده و بکسر های هوز نام شهریست معروف در ملک خراسان۔

هرنوت۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم نون بواو رسیده و مثناة فوقانی زده بمعنی مکر و حیله آمده و خست و خیانت و بدگوئی و بدی مردم در دل نگاه داشتن را نیز گویند۔

هرچه تمامتر است۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر جیم پارسی بخفای های مدوره و فتح مثناة فوقانی و میم بالف کشیده و سکون میم و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله ساکن و است معلوم یعنی نهایت تمام است۔

هرچه خوشتر است۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر جیم پارسی و خفای های مدوره و خوشتر است معلوم یعنی سخت و بنهایت خوشتر است۔

هرمست۔ بضم اول و سکون رای مهمله و ضم میم و سین سعفص و مثناة فوقانی زده نام روز اول است از هر ماه شمسی و نام ستارهٔ مشتری و نام روز پنجشنبه است باعتبار آنکه آن روز بمشتری تعلق دارد۔

هرهفت۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح های مدوره و فا و مثناة فوقانی زده بمعنی آرایش آمده مطلقا و آرایش و زینت زنان را نیز گویند و آن حنا و وسمه و سرخی و سفیداب و سرمه و زرک بفتح زای هوز و رای قرشت و کاف زده و زرک را زورق نیز گویند و بعضی هفتم را غالیه گفته اند که خوشبوی باشد و بعضی خال عارضی را گفته اند که از سرمه بر کنج لب یا جای دیگر بر رخساره گذارند۔

هست۔ بفتح اول و سین مهمله و مثناة فوقانی زده این کلمهٔ رابط است بجای است استعمال کنند۔

هشت۔ بفتح اول و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن عددی است معروف و بکسر اول بمعنی فروگذاشتن و رها کردن آمده۔

هشت و مشت۔ بضم اول و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و فتح واو و ضم میم و شین قرشت و مثناة فوقانی زده این لغت از اتباع آمده چون تار و مار و تال و مال و ترت و مرت و امثال آن که بمعنی خنگ کردن با هشت و لکد و سیلی و امثال آن باشد۔

هفت۔ بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن عددی است معروف و بضم های مدوره و فا و مثناة فوقانی زده هر دمی باشد از آب و شراب و شربت و دوغ و امثال آن که فرو کشند و ترکی قورت گویند و بکسر های مدوره و فا و مثناة فوقانی زده اندک خشکی را گویند که بعد از تری بهم رسد۔

هفت پر ثریا شکست۔ هفت معلوم و فتح بای پارسی و کسر رای مهمله و ضم ثای مثلثه و فتح رای قرشت و مثناة تحتانی مشدد بالف کشیده و کسر شین منقوطه و فتح کاف و سین سعفص و مثناة فوقانی زده یعنی از ثریا سبقت گرفت و هفت پر از آن جهت گفته اند که ثریا هفت ستاره است۔

هفت پوست۔ هفت معلوم بضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی هفت بنیان آمده که کنایه از هفت آسمان باشد

هفت حکایت۔ هفت معلوم و کسر حای حطی و کاف بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و مثناة فوقانی زده کنایه از خواص هفت اندام آمده یعنی هر یک را چه خاصیت است و بچه کار می آیند و نیز هفت حکایتی

که دختران بصحبت بهرام گور میگفتند و آن حکایتها را شیخ نظامی علیه الرحمة در کتاب هفت پیکر بنظم آورده

هفت در هفت۔ هفت معلوم و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت و فتح های مدوره و فا و مثناة فوقانی زده بمعنی هرهفت آمده که آرایش زنان باشد و آن حنا و سرمه و وسمه و سرخی و سفیداب و زرک بفتح زای هوز و رای قرشت و کاف زده و غالیه باشد در هفت جا که دست و پا و چشم و ابرو و چهره و جانب روکه بتازی خدین گویند و تمام رخسار که آن را هم سفیداب مالند و هم زرک پاشند و بدن است بکار برند و هفت خاصیت را نیز گویند در هفت عضو آدمی و کنایه از هفت ستاره هم هست و هفت فلک و هفت کوکب که عامل اند و هفت اقلیم و اقلیم یک حصه از هفت حصهٔ ربع مسکون است و هر اقلیمی بعاملی تعلق دارد و اقلیم اول بزحل و آن هندوستان است و دوم بمشتری و آن خطا و ختن است و سوم بمریخ و آن ترکستان باشد و چهارم بآفتاب و آن عراق و خراسان است و پنجم بزهره و آن ماوراء النهر است و ششم بعطارد که روم باشد و هفتم بقمر و آن اقصای بلاد شمال است و هفت کشور را نیز گویند و هفت زمین و هفت شهر و هفت دریا و عدد چهل و نه باشد چه هفت در هفت چهل و نه میشود۔

هفت وهشت۔ بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و فتح واو و های مدوره و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده کنایه از گفتار خصومت آمیز و وحشت انگیز آمده و آواز و فریاد سگ را نیز گویند۔

هلوت۔ بفتح اول و سکون لام بواو رسیده و تای قرشت زده بنج نوعی از چغندر صحرائی است و آنرا حلیمو میگویند بفتح حای حطی۔

همدست۔ بفتح اول و سکون میم و فتح دال ابجد و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی شریک متفق آمده و بمعنی همنشین و همسر و هم زور در قوت و قدرت و شان و شوکت و عظمت هم هست۔

هملخت۔ بفتح اول و سکون میم و فتح لام و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده نوعی از پای افزار چرمی آمده و چرم زیر کفش و موزه را نیز گویند۔

هم نفس صبح قیامت۔ بفتح اول و سکون میم و فتح نون و فا و کسر سین سعفص و صبح قیامت معلوم کنایه از طول مدت آمده یعنی هیچ قیامت است دراز

همه گلزار پر از پیکان است۔ بفتح اول و میم و سکون های مدوره و گلزار پر از پیکان است معلوم ای همه گلزار پر از شگوفه گلهاست۔

هنگفت۔ بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی و فا و مثناة فوقانی زده بمعنی گنده و ضخیم و سطبر آمده و انمعنی را بر جامه و پارچهٔ پوشیدنی بیشتر اطلاق کنند و بجای فتح های مدوره ضم هم از نظر گذشته و کنایه از لبیار هم هست و در کتاب مؤید الفضلا بجای نون تای قرشت نوشته که هتگفت باشد۔

هواخنخت۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده یعنی هوا پایمال و مغلوب۔

هوخت۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی هوخت آمده بضم های مدوره بواو مجهول رسیده و خای منقوطه زده که بیت المقدس باشد در قدیم قبلهٔ جهان بوده و الحال قبلهٔ نصاری است و آنرا وزبخت بکسر دال مهمله و سکون زای پارسی و ضم های مدوره و خای نخذ و مثناة فوقانی زده و زبرج نیز گویند بفتح های مدوره و رای قرشت و جیم زده و در تازی بیت المقدس را بیت الاقصا خوانند و بعبرانی ایلیا نامند

هوخست۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح خای منقوطه و سین سعفص و مثناة فوقانی زده بمعنی هوخت آمده که بیت المقدس باشد و در قدیم قبلهٔ پیشینیان بوده و الحال قبلهٔ نصاری است۔

هیهات۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و های مدوره بالف کشیده و مثناة فوقانی زده این کلمه را بجای افسوس و دریغ استعمال کنند۔

چشمهٔ چهارم و پنجم بحر سوم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان های مدوره با جیم تازی و پارسی و حای حطی و خای منقوطه

هج۔ بفتح اول و جیم زده بمعنی راست باز کردن چیزی آمده مانند علم و نیزه و ستون و مانند آن و راست ایستادن بر زمین را نیز گویند و بجای جیم تازی جیم پارسی هم آمده۔

هدنج۔ بفتح اول و دال ابجد و نون و جیم زده بمعنی اسپ خنگ آمده بکسر خای منقوطه و نون و کاف پارسی زده یعنی اسپی که موی او سفید باشد خنگ زیور اسپی را گویند که ابلق باشد خنگ معلوم و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح واو و رای قرشت زده و خنگ زیور را خنگ شاهنگ هم میگویند و خنگ شاهنگ کنایه از براق هم هست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج بران سوار بودند۔

هرج مرج۔ بفتح اول و رای قرشت و جیم ساکن و فتح واو و میم و رای مهمله و جیم زده این لغت از توابع است چون تال و مال و تار و مار و ترت و مرت و هشت و مشت با ضم های مدوره و میم و امثال آن و هرج مرج را

در محلی گویند که جمیع ناموافق و بی اتفاق و بر خلاف هم کاری کنند و هر کرا آنچه از دست آید کند۔

هشت گنج۔ بفتح اول و شین قرشت و مثناة فوقانی ساکن و فتح کاف پارسی و نون و جیم زده عبارت از کنوز ثمانیهٔ خسرو پرویز است که گنج افراسیاب و گنج عروس و گنج بادآور و گنج باد و گنج دیبهٔ خسروی و گنج سوخته و گنج خضرا و گنج شادآورد باشد و هر یک در جای خود بتفصیل مرقوم شده۔

هنج۔ بفتح اول و نون و جیم زده بمعنی کشیدن آمده و امر باینمعنی هم هست یعنی بکش و بمعنی انداختن هم گفته اند و دو چیز را نیز گویند که بحسب کیفیت قدر داشته باشد همچو آوازی که با سازی کوک شده باشد و دو شخص که بر یک قصد و بر یک عزم و یک اراده باشند و امثال آنها۔

هوایج۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و جیم زده بمعنی توابل آمده است که حوایج باشد و آن آنست که بالای دیگ پخته برای خوشبو اندازند همچو زیره و قرنفل و فلفل گرد و دارچینی و امثال آن بدانکه اصل هوایج حوایج است و فارسیان حای حطی را بهای هوز بدل کرده اند۔

هیدلج۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح دال ابجد و جیم زده بمعنی اسپ تند و تیز و جهنده آمده که بتازی سطر خوانند و بجای جیم خای منقوطه هم درست است۔

هیللج۔ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و لام بالف کشیده و جیم زده این لغت یونانی است و معنی آن چشمهٔ زندگانی باشد و آن را منجمان کدبانو گویند و آن دلیل جسم مولود است و باصطلاح منجمین چنانچه کدخدا دلیل روح بود و کیفیت و کمیت عمر مولود را از این دو دلیل استخراج کنند و بعضی گویند این لغت هندی است۔

هیچ۔ بفتح اول و جیم پارسی زده بمعنی راست باز کردن چیزی آمده مانند علم و نیزه و ستون و مانند آن و راست استادن چیزی را نیز گویند بر زمین و بجای جیم پارسی جیم تازی هم درست است۔

هیچ۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و جیم پارسی زده بمعنی برطرف شده و معدوم گردیده و لاشی آمده و کنایه از اندک و قلیل و کم هم هست۔

همخانهٔ مسیح۔ بفتح اول و سکون میم و خای منقوطه بالف کشیده و فتح نون و کسر همزهٔ مبدله و فتح میم و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده و حای حطی زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده چه با عیسی علیه السلام در یک آسمان است۔

همسایهٔ مسیح۔ بفتح اول و سکون میم و سین سعفص بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده و مسیح معلوم بمعنی همخانهٔ مسیح آمده که کنایه از آفتاب عالمتاب است چه هر دو در فلک چهارم میباشند۔

هاون چرخ۔ اول بالف کشیده و فتح واو و کسر نون و فتح جیم پارسی و رای مهمله و خای منقوطه زده کنایه از مهتاب آمده۔

هزار میخ۔ بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و سکون رای قرشت و میم بمثناة تحتانی رسیده و خای منقوطه زده بمعنی خرقهٔ درویشان آمده که بخیه بسیار بران زده باشند و آن را هزار میخی هم گویند و کنایه از آسمان پر کواکب هم هست و نیز یک نوع سلاح است که دران میخ زرین می زنند۔

هفتاد و دو شاخ۔ بفتح اول و سکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح واو و ضم دال ابجد بواو مخفی رسیده و شین قرشت بالف کشیده و خای منقوطه زده کنایه از هفتاد و دو قوم و هفتاد و دو ترتیل قرآن و هفتاد و دو ملت آمده۔

هفت چشم چرخ۔ بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و فتح جیم پارسی و شین منقوطه و میم ساکن و فتح جیم پارسی و رای قرشت و خای منقوطه زده کنایه از هفت کوکب آمده که سبعه سیاره باشد و آن زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر است۔

هفت نوتی چرخ۔ هفت معلوم و فتح نون و سکون واو و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح جیم پارسی و رای مهمله و خای منقوطه زده کنایه از سبعهٔ سیاره آمده۔

هندوی چرخ۔ بکسر اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده و سکون مثناة تحتانی و فتح جیم پارسی و رای قرشت و خای منقوطه زده بمعنی هندوی پیر آمده که کنایه از کوکب زحل باشد و مکان او فلک هفتم است و خانهٔ او برج جدی و دلو و آنرا هندوی باریک بین نیز گویند۔

هوخ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و خای منقوطه زده نام بیت المقدس است و در قدیم قبله بوده و الحال قبلهٔ نصاری است و آن را هوخت باضافهٔ مثناة فوقانی و هوخست بضم های مدوره بواو مجهول رسیده و فتح خای منقوطه و سین سعفص و مثناة فوقانی زده و دژ هوخت بکسر دال ابجد و سکون زای پارسی و ضم های مدوره و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده و دژ هوخت و دژ هرج دژ معلوم و فتح های مدوره و رای مهمله و جیم زده نیز گویند و در تازی بیت المقدس را بیت الاقصی خوانند و بسریانی ایلیا نامند۔

چشمهٔ ششم بحر سوم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان های مدوره با دال مهمله

ہاروند۔ اول بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده و نون و دال ابجد زده ماضی ہاروندن آمده یعنی

فرو ماند و حیران شد۔

ہاژوئید۔ اول بالف کشیده و ضم زای پارسی بواو مجهول رسیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی ہاژوئیدن آمده که بمعنی ہاروند است یعنی حیران شد و فرو ماند۔

ہاژید۔ اول بالف کشیده و کسر زای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی ہاژیدن آمده یعنی گریست و گریه کرد و نگریست و نگاه کرد۔

هبید۔ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و دال ابجد زده بمعنی ماله آمده که زمین شیار کرده شده را بدان هموار کنند و آن تختهٔ بزرگی بود و در هندی آن را سراون گویند بفتح سین مهمله و رای قرشت بالف کشیده و فتح واو و نون زده۔

هپید۔ بفتح اول و بای پارسی و دال ابجد زده بمعنی هبید آمده و آن ماله باشد که زمین شیار کرده را بدان هموار کنند و آن تختهٔ بزرگی بود۔

هبید۔ بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی تخم حنظل آمده و حنظل را خربزهٔ روباه و لدوی تلخ نیز گویند و در هندی اندراین نامند۔

هجبند۔ بفتح اول و جیم و نون و دال ابجد زده بمعنی برغست آمده بفتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و فتح غین منقوطه و سین مهمله و مثناة فوقانی زده و آن گیاهی باشد خودرو شبیه باسفناج که در آشها داخل کنند و آن بیشتر در میان زراعت و کنارهای جوی آب روید و آنرا مجه نیز گویند بضم میم و فتح و تشدید جیم و های مدوره زده و بتازی قنابری و عملول و نملول و شجرة البهق خوانند و بعضی گویند گیاهیست که گل زردی دارد و آن بیشتر اوقات بخورد گاو دهند و بعضی دیگر گویند تره ایست بهاری و طعم تیزی دارد و تازه آن را بپزند و بخورند و چون خشک شود بخورد گاو دهند۔

هراینه۔ بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی حقیقت و چگونگی هر آهوی که دارد۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و همزه بالف کشیده و ضم های مدوره بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی و که دارد معلوم یعنی هر عیبی که دارد۔

هرد۔ بفتح اول و رای مهمله و دال ابجد زده بمعنی زرد چوبه آمده که در هندی هردی گویند و بتازی عروق الصفر خوانند۔

هرزه دزد۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و سکون های مدوره و ضم دال مهمله و زای هوز و دال ابجد زده بمعنی دزدی آمده که چیزهای سهل بدزدد و که نه بکار او آید نه بکار دیگری۔

هرزید۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و دال مهمله زده بمعنی امداد و مدد آمده۔

هرمزد۔ بضم اول و سکون رای مهمله و ضم میم و زای هوز و دال ابجد زده بمعنی هرست آمده بضم اول و سکون رای قرشت و سین سعفص و مثناة فوقانی زده نام روز اول است از هر ماه شمسی نیک است درین روز سفر کردن و جامهٔ نو پوشیدن و درخت نشاندن و وام دادن و نام فرشته هم هست که امور و مصالح روز هرمزد باو تعلق دارد و نام ستارهٔ مشتری هم هست و نیز نام روز پنجشنبه است باعتبار آنکه آن روز بمشتری تعلق دارد۔

هرند۔ بکسر اول و فتح رای قرشت و نون و دال ابجد زده نام رودخانه ایست بسیار عظیم در نواحی جرجان بضم جیم و سکون رای بی نقطه و جیم بالف کشیده و نون زده که معرب گرگان است و آن شهری باشد از دار الملک استرآباد گویند که ازان رودخانه جز بستاور و کشتی نتوان گذشت۔

هزار اسپند۔ بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر همزه و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و نون و دال ابجد زده نوعی از سداب کوهی است ضم سین مهمله و دال ابجد بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده و آن گیاهی باشد دوائی مانند پودینه خوردن آن رفع قوت باه و مباشرت مردان و اسقاط حمل زنان کند و هزار اسپند را یونانی سولی و بتازی حرمل عامی خوانند گرم و خشک است در چهارم و سوم اگر بر مفاصل طلا کنند نافع باشد۔

هزد۔ بفتح اول و زای هوز و دال ابجد زده حیوانی است آبی و آن در خشکی نیز میباشد و خصیهٔ او را آتش بجها جند بیدستر میگویند و بترکی قندز قیری خوانند۔

هزدگند۔ بفتح اول و زای هوز و سکون دال ابجد و ضم کاف پارسی و نون و دال ابجد زده بمعنی جند بیدستر آمده ضم جیم و نون ساکن و کسر دال ابجد و موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح دال ابجد و سین سعفص ساکن و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله زده که معرب کند بیدستر است و آن خایهٔ سگ بود چه کند بمعنی خایه و هزد حیوانیست آبی شبیه به سگ و آن را آتش بجها نیز گویند و بترکی قندز قیری خوانند۔

هشومند۔ بضم اول و شین قرشت بواو مجهول رسیده و فتح میم و نون و دال ابجد زده بمعنی هوشمند آمده که خداوند هوش و عقل و زیرکی باشد و بجای ضم اول فتح هم بدیدن آمده بدانکه درین لغت صنعت مقلوب بعض است که در قلزم هفتم مفصل نگارش خواهد یافت۔

هشید۔ بکسر اول و شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی هشیدن آمده یعنی گذاشت و رها کرد و آویخت۔

هفت رصد۔ بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن

وفتح رای قرشت وصاد سعفص ودال مهمله زده کنایه از هفت اقلیم آمده۔

هفت شهر طلسم نمرود۔ هفت معلوم فتح شین منقوطه وسکون هاے مدوره ورای قرشت وکسر طاے حطی ولام وسین سعفص ساکن بکسر میم وفتح نون وسکون میم بضم رای قرشت بواو رسیده ودال ابجد زده طلسم آب وطلسم حوض وطبل آیینه وبت منادی وبرمناره وبر روے آب رفتن ودرخت سایه گستر۔

هفت گنبد۔ بفتح اول وفا وثناة فوقانی ساکن وضم کاف پارسے وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی ودال ابجد زده بمعنی هفت آسمان آمده وهفت گنبد بهرام گور راهم گفته اند که بهفت منظر شهرت دارد۔

هفت وداد۔ بفتح اول وفا وثناة فوقانی ساکن وواو بالف کشیده ودال ابجد زده علم شخصی بوده که هفت پسر داشته چه داد بمعنی پسر هم هست۔

هلد۔ بکسر اول وفتح لام ودال ابجد زده بمعنی بگذارد وفرو گذارد وبهلد۔

هلند۔ بکسر اول وفتح لام ونون ودال ابجد زده بمعنی مرد بیگانه وهیچ کاره آمده۔

همانند۔ بفتح اول ومیم بالف کشیده وفتح نون ونون ثانی ودال ابجد زده مخفف هم مانند آمده که بمعنے شبیه ونظیر ومانند بدیگر است۔

هماورد۔ بفتح اول ومیم بالف کشیده وفتح واو ورای قرشت ودال ابجد زده چون دو کس باهم جنگ کنند هر یک مر دیگری راهماورد باشد یعنی همتا وهم کوشش

همای آزاد۔ بضم اول ومیم بالف کشیده وکسر مثناة وهمزه بالف کشیده وزای هوز بالف کشیده ودال ابجد زده نام دختر بهمن است که زن پدر خود بود بشریعت زردشت ودارا ب ازو تولد یافته واو سی سال بادشاهی

کرد بعد ازان پسر خود را ولیعهد گردانید۔

همخوند۔ بفتح اول وسکون میم وفتح خای منقوطه وواو معدوله ونون ودال ابجد زده مخفف همخاوند است که خداوند باشد وآنرا خواجه تاش نیز میگویند یعنے دو شخص یک صاحب ویک خداوند داشته باشند وبمعنی نقطه ومقابل ونقیض وضد هم هست۔

همراد۔ بفتح اول وسکون میم ورای قرشت بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی دو کس آمده که در همت وسخاوت وجوانمردی وکرم همچو هم باشند چه راد بمعنے سخاوت وشجاعت وهمت وجوانمردی هم آمده۔

همزاد۔ بفتح اول وسکون میم وزاے هوز بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنے هم سن وهم سال آمده ورفیقی رانیز گویند که در نهاد وراحله وتوشه وماکول ومشروب شریک باشد ونیز مشهور است که چون فرزندے متولد شد جنی با او بوجود مے آید وبآن شخص همراه مے باشد آن جن را نیز همزاد مے گویند۔

هم نبرد۔ بفتح اول وسکون میم وفتح نون وموحدهٔ تحتانی ورای قرشت ودال ابجد زده بمعنی هم کوشش آمده چه نبرد بمعنی کوشش هم هست۔

هنجد۔ بفتح اول وسکون نون وفتح جیم ودال ابجد زده یعنی بیرون کشد چه هنج بمعنی کشیدن آمده۔

هنجار۔ بفتح اول ونون ودال ابجد زده یعنی هستند وموجود اند وراه وطریق هنجار وقاعده وقانون رانیز گویند وبکسر اول نام ملکیست وسیع که حدے بچین وحدی بسند وجنوب ومشرق آن بحر محیط پیوسته ونام گروهی باشد از مردم ونام زنے هم بوده۔

هندبید۔ بکسر اول وسکون نون ودال ابجد وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده ودال ابجد زده بمعنی هندبا آمده وآن گیاہے است تلخ که آنرا

بغارے کاسنی گویند وبتازے بقلهٔ یهودیه خوانند وبیخ آنرا اصل الهندبا نامند۔

هنگارد۔ بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده ورای مهمله ودال ابجد زده بمعنی هنگار آمده که تندی وتیزی باشد وفتح های مدوره وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده وفتح رای مهمله ودال ابجد زده یعنی تندی وتیزی کند

هنمد۔ بفتح اول وسکون نون وفتح میم ودال ابجد زده بمعنی بهم آمده که بروی آب بهم رسد۔

هنوند۔ بفتح اول وسکون نون وفتح واو ونون ودال ابجد زده بمعنی حیا وشرم آمده وآن انحصار نفس است از ترس آنکه مبادا امر قبیح ازو صادر شود۔

هوا پشت بلغار وسنجاب کرد۔ بفتح اول وواو بالف کشیده وضم بای پارسی وشین منقوطه ومثناة فوقانی ساکن وبلغار باضم موحدهٔ تحتانی وسنجاب بافتح سین مهمله معلوم یعنی هوا از کثرت ابر همچو پشت سنجاب بلغار گونا گون شد

هوخید۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانے رسیده ودال ابجد زده ماضی هوخیدن آمده یعنی برکشید وبیرون کشید وسداوشد آمده۔

هود۔ بضم اول بواو مجهول رسیده ودال ابجد زده بمعنی جامه آمده که نزدیک بسوختن رسیده وزرد شده باشد ونیز بمعنی سوخته آمده وآن معروف است که لته وچوبی سوخته باشد که بدان آتش از آتش زنه گیرند وبتازے حراقه خوانند بضم وبضم های هوز بواو رسیده ودال ابجد زده نام پیغمبریست مشهور وبفتح اول ودر تازی بمعنی توبه کردن وبحق بازگشتن آمده واز دین برگشتن را نیز گویند وجهود شدن راهم گفته اند وبفتحتین در تازی کوهان شتر را گویند وجمع آن هوده باشد۔

هورمزد۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون راے قرشت وضم میم وزاے هوز ودال ابجد زده بمعنی هورمز

آمده که نام روز اول است از هر ماه شمسی نیک است درین روز سفر کردن وجامه نو پوشیدن ودرخت نشاندن ودام دادن ونام فرشته هم هست که امور ومصالح روز هرمز باو تعلق دارد ونام ستاره مشتری ونام روز پنجشنبه نیز هست باعتبار آنکه آن روز بمشتری تعلق دارد ونام پسر بهمن بن اسفندیار ونام پسر نوشیروان هم بوده وبمعنی رب الارباب هم هست

هوشازید۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وشین قرشت بالف کشیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی هوشازیدن آمده یعنے اسپ واستر وسائر حیوانات بغایت تشنه شد۔

هوشمند۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وفتح میم ونون ودال ابجد زده بمعنی صاحب هوش آمده چه مند بمعنی صاحب وخداوند هم آمده وعاقل مجرد را نیز گویند۔

هوشید۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی هوشیدن آمده یعنی تعقل کرد چه هوش بمعنی عقل هم آمده۔

هوید۔ بضم اول وفتح واو وسکون مثناة تحتانے ودال ابجد زده بمعنی محاذ شتر آمده وآن بمنزله پالان اوست وبعضے گویند این لغت بفتح اول وکسر ثانی است وآن گلیمی است پشم آگنده یعنے پرپشم کرده ودر کوهان شتر ور آورند۔

هید۔ بفتح اول ومثناة تحتانی ودال ابجد زده بمعنی چیزے آمده که بدان گران بدان خرمن کوفته را باد دهند۔

هیربد۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون رای قرشت وضم موحدهٔ تحتانی ودال مهمله زده بمعنی خادم وخدمتگار آتشکده آمده وقاضی ومفتی گبران را نیز گویند وبعضے خداوند وبزرگ وحاکم آتشکده رامیگویند وبمعنے آتش پرست هم آمده وصوفی ومرتاض را نیز گویند که ریاضت کش باشد۔

هیرمند۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون میم ونون ودال ابجد زده یکے از القاب گشتاسپ است بضم کاف پارسے وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی بالف کشیده وسین مهمله وبای پارسے زده وآن پادشاهی است معروف واو پدر اسفندیار روئین تن بود گویند یکصد وشصت سال پادشاهی کرد ودین زردهشت پذیرفت وچون زردشت کشته گردید بجای او منصوب شد وآئین زردهشت را برپا داشت ونیز بمعنی هنرمند وعبادت کننده وعابد آمده ونام رود خانه هم هست در ولایت نیمروز۔

هیلید۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی هیلیدن آمده یعنے فرو گذاشت وترک داد وفرو انداخت۔

هیند۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ونون ودال ابجد زده بمعنی هند آمده که هندوستان باشد وآن ملکی است وسیع که حدی بچین وحدی بسند وجنوب ومشرق بحر محیط پیوسته

هیوند۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح واو ونون ودال ابجد زده بمعنی عفت وپرهیزگاری آمده

چشمهٔ هفتم بحر سوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان های مدوره با رای مهمله

ہار۔ اول بالف کشیده ورای قرشت زده هر چیز را گویند عموماً که ازپی هم بتوالی یعنی پی درپی در آمده باشد ومروارید ولعل ویاقوت سفته وامثال آن را گویند خصوصاً که دریک رشته کشیده باشند وگردن ومهرهای گردن حیوانات را نیز گفته اند وفضله وافگندگی انسان وحیوانات دیگر راهم گویند وبمعنی متحیر ودرمانده وخاموش ودیوانه هم بنظر آمده وگوشت گندیده وبدبو را نیز گویند وبمعنی مهار شتر هم هست وبفتح میم وهاے مدوره بالف کشیده ورای مهمله زده وآن چوبی باشد که در بینی شتر کنند وریسمان بران بندند۔

هاماور۔ اول بالف کشیده وفتح واو ورای قرشت زده بمعنی بلاد یمن آمده وبعضے ولایت شام را گویند وبعضے گویند نام ولایتی است که پدر سوداوه زن کیکاوس بادشاه آن ولایت بود ونگفته اند که کدام ولایت است وهاماور را هاماوران نیز گویند۔

هاموار۔ اول بالف کشیده وسکون میم وواو بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی برابر ونیک طریق وهموار آمده یعنی پستی وبلندی نداشته باشد وبمعنے پیوسته وهمیشگی هم آمده است۔

ببهر۔ بفتح اول وموحدهٔ تحتانی ورای قرشت زده بمعنے چرک وریم زخم آمده

هفر۔ بفتح اول وفا ورای مهمله زده بمعنے ببهر آمده که چرک وریم باشد۔

هجاور۔ بفتح اول وجیم بالف کشیده وفتح واو ورای مهمله زده نام شهریست از ملک خطا ومردم آنجا بخوش صورتی وصاحب حسنی مشهور اند وجمع وگروه مردم را نیز گویند

هجیر۔ بفتح اول وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده نام پسر قارن بن کاوه است که اورا سهراب وقتی که بایران میرفت در پای قلعهٔ سفید در سبزوار در جنگ زنده گرفت وبضم های مدوره وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده بمعنی خوب ونیک ونیکو وزبده وخلاصه آمده۔

هر۔ بفتح اول ورای مهمله زده کلمه ایست که فایدهٔ معنی عموم دهد همچو هرجا وهر کس ومانند آن ودانه هم هست که در میان گندم میروید وخوردن آن ضرر دارد وآنرا بنابران از گندم جدا کنند وبلغت پهلوی بمعنی کننده باشد که فاعل است ودر تازی بمعنی ناخوش ومکروه شمردن وخوب

ندانستن آمده و بضم هاے هوز و راے قرشت زده بمعنی از جاے در آمدن و ترسیدن باشد و بکسر های مدوره و راے مهمله زده کلمه ایست که شبانان گوسپند را کسبو خود خوانند و در تازی نام زنی بوده است و گربه را نیز گفته اند که دشمن موش است ــ

هرسه دختر ــ بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر سین سعفص و خفاے هاے مدوره و ضم دال ابجد و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت زده سه ستاره را گویند که متصل است بیک پایه بنات النعش ــ

هرهوز ــ بضم اول و سکون رای قرشت و ضم های مدوره بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنے آب بسیار آمده که آواز کند در رفتن ــ

هریار ــ بفتح اول و سکون راے مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و راے قرشت زده بمعنی دندان زیادتی آمده

هریره ــ بفتح اول و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده و راے مهمله زده بمعنی کننده آمده که فاعل کردن است و بفتح های مدوره و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و راے قرشت زده در تازے بانگ کردن سگ و ناخوش داشتن چیزے را و خشک شدن گیاه را گویند ــ

هزار ــ بفتح اول و زاے هوز بالف کشیده و راے مهمله زده بمعنی ده صد آمده که بتازے الف خوانند و بلبل را هم گفته اند که بزبان عندلیب خوانند و بازی چهارم نرد هم هست که دو هزار باشد و درین زمان دو هزاره میگویند ــ

هزاراسپر ــ بفتح اول و زاے هوز بالف کشیده و سکون راے قرشت و کسر بای پارسی و فتح سین مهمله و راے مهمله زده نام گیاهے ست دوائی ــ

هزبار ــ بفتح اول و سکون زاے پارسی و بای مدوره بالف کشیده و راے قرشت زده بمعنی نوعی از علتهای

اسپان است و آن دندان زیادتی باشد مر اسپ را که تا آن را نشکنند اسپ علف را بفراغت نمے تواند خورد و فربه نمے شود ــ

هژبیر ــ بفتح اول و کسر زاے پارسے بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی ستوده و پسندیده و خوب و نیک و خاصگی آمده و بمعنی جلدی و چابکی و هوشیاری هم آمده است و بجاے فتح های مدوره ضم هم از نظر گذشته ــ

هسر ــ بفتح اول و سین سعفص و راے مهمله زده بمعنی یخ آمده و آن آبی است که در زمستان مانند شیشه منجمد

هسیر ــ بفتح اول و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی هسر آمده که یخ باشد و آن آنیست که در زمستان مانند شیشه منجمد شود ــ

هشت منظر ــ بفتح اول و سکون شین قرشت و مثناة فوقانی ساکن و فتح میم و سکون نون و فتح ظاے معجمه و رای مهمله زده بمعنی هشت بهشت آمده و آن را هشت ماوای و هشت مرعی نیز خوانند و هشت فلک را نیز گویند که فلک البروج و فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد

هشوار ــ بضم اول و سکون شین منقوطه و واو بالف کشیده و راے قرشت زده بمعنی هشیار آمده که نقیض بیهوش باشد ــ

هشیار ــ بضم اول و سکون شین منقوطه و مثناة تحتانی بالف کشیده و راے قرشت زده معروف است که نقیض بیهوش باشد ــ

هشیوار ــ بفتح اول و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و واو بالف کشیده و راے مهمله زده بمعنے خردمند و عاقل و هشیار آمده و بجاے فتح هاے مدوره ضم هم درست ست ــ

هفت پدر ــ بفتح اول و سکون فا و مثناة فوقانی و کسر بای پارسے و فتح دال ابجد و رای مهمله زده کنایه از سبعهٔ سیاره آمده که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد و آنرا هفت بانو و هفت اژدها و هفت آینه و هفت پیکر و هفت چشم چرخ و هفت خاتون و هفت در بضم دال ابجد و هفت رخشان و هفت سلطان و هفت شمع و هفت محراب فلک و هفت مشعله و هفت مهرهٔ زرین و هفت نژاد فلک و هفت نقطه نیز گویند و هفت پدر هفت آسمان را نیز گویند چه آنها را آبای علوے هم می خوانند ــ

هفت پرگار ــ بفتح اول و فا و مثناة فوقانی و فتح باے پارسی و سکون رای مهمله و کاف پارسے بالف کشیده و راے قرشت زده کنایه از هفت آسمان آمده و آن را هفت آباد و هفت آسیا و هفت ایوان و هفت بام و هفت پرده و هفت پردهٔ ازرق و هفت بنا و هفت بنیان و هفت پوست و هفت چتر آبگون و هفت خراس و هفت خروار کوس و هفت خضرا و هفت سقف و هفت قلعهٔ مینا و هفت کاه و هفت کحلی و هفت کره بضم کاف و فتح راے قرشت و های مدوره زده و هفت گنبذ و هفت مجره و هفت محیط و هفت منزل و هفت منزل و هفت والای خضرا نیز گویند ــ

هفت پیر ــ هفت معلوم بکسر باے پارسے بمثناة تحتانی رسیده و راے قرشت زده اشاره بهفت استاد قاری قرآن آمده که نافع مدنی و ابن کثیر مکی و ابو عمر بصری و ابن عامر شامی و عاصم کوفی و حمزه کوفی و کسائی کوفی باشند

هفت پیکر ــ بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و فتح بای پارسے و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و راے قرشت زده کنایه از هفت آسمان و هفت کوکب سیاره آمده که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره

و عطارد و قمر باشد و نام کتابی است مشهور از تصنیف نظامی گنجوی علیه الرحمة ــ

هفت حجلهٔ نور ــ هفت معلوم و فتح حاے حطی و سکون جیم و ضم نون بواو رسیده و راے مهمله زده کنایه از هفت پردهٔ چشم آمده و آن ملتحمه و قرنیه و عنبیه و عنکبوتیه و شبکیه و مشیمیه و صلبیه بدانکه هر دو چشم مرکب اند از هفت طبقه و سه رطوبت طبقهٔ اول که ملتحمه است و وے آنست که متصل و ملاقی هواست رستن این طبقه از غشاے فوق القحف است و طبقهٔ دوم قرنیه است و آن پس از ملتحمه است و نیست رنگے مر این طبقه را ابدا مگر از رنگ طبقه که زیر اوست و طبقهٔ سوم عنبیه است و وی گاهی در بعضے مردم سیاه میباشد و در بعضے آسمانگون و در بعضے مائل بسرخی همچو حدقهٔ میش و پس از و قرنیه است و پس از طبقهٔ عنبیه رطوبت بیضیه است و آن رطوبتے صاف مشابه بسفیدی بیضهٔ مرغ یعنے از روی لون و صفا و قوام لهذا بیضیه نامند و طبقهٔ چهارم عنکبوتیه است و آن طبقه مشابه ببافت عنکبوت است و وی پس از رطوبت بیضیه است و پس ازین طبقه رطوبت جلیدیه است و آن رطوبتی است صاف و مشابه ببرف و این رطوبت اشرف اجزاے چشم است زیرا که تعلق حقیقی بصارت بدوست و باقی اجزا همه خادم اویند لهذا در وسط واقع شد تا محفوظ بماند ازان جا که او جامد است و وے مانند برف جلیدیه نامند زیرا که ترجمه جلیدیه برف است و پس از جلیدیه رطوبت زجاجیه است و وی مشابه است بآبگینهٔ گداخته زیرا که صاف و غلیظ القوام و سفید رنگ است باندک سرخی مائل گویا زجاج گداخته لهذا زجاجیه گویند و وی بر نصف موخر جلیدیه مشتمل گشته و طبقهٔ پنجم شبکیه است و وی پس از زجاجیه است و طبقهٔ ششم مشیمیه است و پس از شبکیه است طبقهٔ هفتم صلبیه است و وے پس

از مشیمیه است ــ

هفت در ــ بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و ضم دال ابجد و سکون رای قرشت کنایه از هفت کوکب است که قمر و عطارد و زهره و آفتاب و مریخ و مشترے و زحل باشد ــ

هفت درر ــ بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و ضم دال ابجد و فتح رای قرشت و رای مهمله زده بمعنے هفت در آمده که کنایه از هفت کوکب باشد ــ

هفت دور ــ هفت معلوم بفتح دال ابجد و واو و راے مهمله زده کنایه از هفت دوری آمده که هر دورے مدت هزار سال است و تعلق بیکی از سبعهٔ سیاره دارد و چون هزار سال تمام شود دور ستارهٔ دیگر گردد چنانکه دور زحل هزار سال و بعد ازان دور مشتری هزار سال بعد ازان دور مریخ هزار سال بعد ازان دور آفتاب هزار سال بعد ازان دور زهره هزار سال بعد ازان دور عطارد هزار سال و بعد ازان دور قمر هزار سال حالا دور قمر است و در کتابی بدیدن آمده هر دوری هفت هزار سال است که مجموع چهل و نه هزار سال باشد و چون این ادوار تمام شود قیامت گردد و آن دور دور قمر خواهد ازین جهت است که عالم را دور قمرے گویند ــ

هفت طفل جان شکر ــ هفت معلوم و کسر طاے حطی و فا و لام ساکن و جیم بالف کشیده و سکون نون و کسر شین قرشت و فتح کاف و راے مهمله زده بمعنی هفت شمع آمده که کنایه از سبعهٔ سیاره باشد که درین یک بیت نام هفت کوکب واضح است قمر و زحل و مشترے دگر مریخ و شمس و زهره عطارد و قمر است ــ

هفت قلعهٔ خیبر ــ هفت معلوم و فتح قاف و سکون لام و فتح عین مهمله و کسر همزهٔ مبدله و فتح خاے تخذ و سکون مثناة تحتانی و فتح هاے ابجد و راے مهمله

زده کتیبه و ناعم و شق و قموص و نطاة و سطیح و سلالم ــ

هفت کار ــ هفت معلوم و کاف بالف کشیده و راے قرشت زده بمعنی چیزے آمده که در آن هفت رنگ یافته شده باشد ــ

هفت گیسووار ــ هفت معلوم و کسر کاف پارسے بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و راے قرشت زده کنایه از هفت بنده آمده و هفت ستاره را نیز گویند که سبعه سیاره باشد و هفت آسمان را نیز گفته اند ــ

هفتم کشور ــ بفتح اول و سکون فا و ضم مثناة فوقانی و سکون میم و کسر کاف و سکون شین منقوطه و فتح واو و راے قرشت زده کنایه از هندوستان آمده بدانکه کشور هفت است و آن ترجمهٔ اقلیم است که یک حصه از هفت حصهٔ ربع مسکون باشد و هر کشوری بکوکبی تعلق دارد و کشور اول که بلاد شمال است بقمر و کشور دوم بعطارد که روم باشد و سوم بزهره و آن ماوراء النهر است چهارم بآفتاب و آن عراق و خراسان است پنجم بمریخ و آن ترکستان باشد ششم بمشتری و آن خطا و ختن است هفتم بزحل و آن هندوستان است که مرقوم شده ــ

هفت و چهار ــ بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و چهار معلوم یعنے هفت کواکب و عناصر اربعه

هر چهار ــ هفت معلوم یعنی هفت ستاره و شش جهت و پنج حس و چهار طبائع آمده بدانکه پنج حس ظاهر و پنج باطن است پنج حس ظاهر این است سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه و پنج باطن این است واهمه و خیال و متصرفه و حافظه و حس مشترک ــ

هلال معنبر ــ بکسر اول و لام بالف کشیده و کسر لام و ضم میم و فتح عین مهمله و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی

درای قرشت زده کنایه از ابروی محبوب و معشوق آمده
هلندور — بفتح اول ولام و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده و رای قرشت زده گیاهیست که آنرا دردوا ها بکار برند و بجای رای مهمله در آخر زای هوز هم دیده شده —
همار — بفتح اول و میم بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی اندازه آمده و حساب را نیز گویند که شمردن باشد
هماور — بفتح اول و میم بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده بمعنی ولایت شام و یمن آمده و معنی خواجه تاش نیز هست یعنی دو کس با بیشتر یک صاحب و خداوند داشته باشند و خداوند و صاحب را نیز گویند چه آور بمعنی صاحب و خداوند هم آمده —
همبر — بفتح اول و سکون میم و فتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده بمعنی همراه و قرین و نظیر آمده است و معنی برابر شدن و مقابل نشستن هم نظر آمده —
همزه مسمار — بفتح اول و سکون میم و فتح زای هوز و کسر همزه مبدله و کسر میم و سکون سین سعفص و میم بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی میخ کجواج آمده یعنی راست نباشد چه الف مسمار بمعنی میخ راست آمده —
همگر — بفتح اول و سکون میم و فتح کاف پارسی و رای قرشت زده بمعنی جولاهه و بافنده آمده —
هموار — بفتح اول و سکون میم و واو بالف کشیده و رای مهمله زده معروف است که بمعنی برابر و بیک طریق و مساوی باشد و بمعنی همیشه و دائم هم هست
هنجار — بفتح اول و سکون نون و جیم بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی راه و روش و طریق و طرز و قاعده و قانون و رنگ و لون باشد و بمعنی جاده و راه راست هم آمده و بعضے راه غیر جاده را نیز گویند لیکن محاذی راه راست باشد که براه روند بعضی از
غیر جاده براه رفتن را باین معنی گفته اند که بجهت نزدیکی منزل بر بی راه براه روند تا زودتر بمنزل برسد و بجای فتح هاے مدوره کسر هم از نظر گذشته —
هندوبار — بکسر اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی هندوستان آمده و آن ملکی است وسیع و ولایتے است فراخ که ولایت دیگر بعشر عشیر آن نرسد ازین مملکت جانب مشرق بنگاله تا سرحد دریای شور و سمت جنوب دکن تا دریاے شور و طرف غرب ٹهٹه که آن هم بدریاے شور اتصال دارد و طرف شمال کوهی است کلان که انتهاے آن همچو دریاے عمان پیدا نیست و هندوبار کنایه از دوات سیاهی هم هست
هندوی پیر — بکسر اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی و پیر با کسر بای پارسی معلوم کنایه از کوکب زحل آمده و آنرا هندوے باریک بین نیز گویند —
هندوی سپهر — هندوی معلوم کسر سین مهمله و بای پارسی و هاے مدوره و رای قرشت زده کنایه از کوکب زحل آمده و آن را هندوی چرخ نیز گویند
هنر — بضم اول و فتح نون و رای مهمله زده بمعنی کسب علوی آمده چنانچه خواندن و نوشتن و دوختن و امثال آن را حرفت نامند —
هنکار — بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی تندی و تیزی آمده
هنگامه گیر — بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و فتح میم و سکون هاے مدوره و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی بازیگر و معرکه گیر آمده —
هوا فشاندر — بفتح اول و واو بالف کشیده و
کسر فا و شین منقوطه بالف کشیده و فتح نون و سکون دال ابجد و ضم دال مهمله و رای مهمله زده بمعنی باران قطره قطره بارد —
هوبر — بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی و رای قرشت زده بمعنی دوش و بغل و کنار آمده و بفتح کاف و بمعنی پشتی و حمایت هم هست —
هودر — بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح دال ابجد و رای مهمله زده هر چیز زشت و زبون را گویند و مردم بد و بدقیافه را نیز گویند و بجای ضم های مدوره فتح هم از نظر گذشته —
هور — بضم اول بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده نامیست از نامهاے آفتاب عالمتاب و بخت طالع را نیز گویند و نام ستاره هم هست که بعد از هزار سال طلوع کند و بهندی بمعنی دیگر باشد —
هیر — بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای قرشت زده بمعنی آتش آمده که بتازی نار خوانند و بمعنی طاعت و عبادت هم آمده و بزبان علمی اهل هند طلا را گویند
هیشر — بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح شین قرشت و رای مهمله زده بمعنی کنگر صحرائی آمده و درازی آن زیاده بر یک گز میشود شگوفه آن پهن بود مانند بنفشه بفتح و کسر موحدهٔ تحتانی و در میان شگوفه آن مانند پنبه چیزے هست اگر در گوش مردم رود کر گردد
کنگر بفتح کاف و سکون نون فتح کاف پارسے و رای قرشت زده رستنی باشد معروف و آن بیشتر در کوهستان روید و کنارهاے برگ آن خارناک میباشد و آن را بزند و با ماست خورند قوت باه دهد و عروق را خوشبو گرداند —
هیگر — بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف پارسے و رای مهمله زده بمعنی اسپ کمیت آمده یعنے

اسپ سرخی که بسیاهی مایل بود و یال و دم او سیاه باشد بمثناة تحتانی بالف کشیده و لام زده بمعنے موے گردن اسپ آمده
هیکل خاکی غبار — بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و کسر لام و خاکی غبار معلوم با ضم غین منقوطه کنایه از جسد و قالب آدمی زاد باشد —

چشمه هشتم بحر سوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان هاے هوز با زاے تازے و پارسے

هامز — اول بالف کشیده و فتح میم و راے قرشت و زای هوز زده بزبان پهلوی امر به برخاستن است
هرتوز — بفتح اول و سکون راے قرشت و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و زای هوز زده بمعنی صدق آمده و آن خبر دادن درچیزی باشد چنانچه حق اوست —
هرز — بفتح اول و راے مهمله و زای هوز زده مخفف هرزه آمده که بیهوده باشد و جاے را نیز گویند که آبهاے بفایده دران جمع شده باشد —
هرگز — بفتح اول و سکون راے قرشت و کسر کاف پارسے و زای هوز زده بمعنی هیچ وقت و هیچ زمان آمده چه هرگز بمعنی همیشه و لایزال هم هست —
هرمز — بضم اول و سکون راے قرشت و ضم میم و زای هوز زده نام روز اول است از هر ماه شمسی نیک ست درین روز سفر کردن و جامه نو پوشیدن و درخت نشاندن و دام دادن و نام فرشته هم هست که امور و مصالح روز هرمز بدو تعلق دارد و نام ستاره مشتری و نام پسر بهمن بن اسفندیار و نام پسر نوشیروان هم بوده و نام روز پنجشنبه نیز هست باعتبار آنکه آن روز بمشتری تعلق دارد
هرموز — بفتح اول و سکون راے قرشت و ضم میم
بواو رسیده و زاے هوز زده نام شهری آمده —
هرتیز — بفتح اول و سکون راے مهمله و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی یقین آمده چه هرتیزمند صاحب یقین را گویند و بلغت ژند و پاژند بمعنے تعین و قرارداد هم هست چنانکه گویند مواجب فلان را هرتیز کردیم یعنے تعین کردیم و قرار دادیم —
هزار آواز — بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و سکون راے قرشت و آواز معلوم بمعنی بلبل آمده که عندلیب باشد و او را هزار آوا هم میگویند بی زیادتی زاے نقطه دار در آخر —
هزاربز — بفتح اول و زاے هوز بالف کشیده و ضم باے ابجد و زای هوز زده نام قلعه ایست در ولایت خراسان
هزارهز — بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و کسر های مدوره و زای هوز زده بمعنے جنبش و حرکتے آمده که از ترس خصم در میان لشکر هم رسد و در فرهنگی بمعنی فتنه با هم از نظر گذشته —
هلندوز — بفتح اول و لام و سکون نون و ضم دال ابجد بواو مجهول رسیده و زای هوز زده گیاهیست که آن را در دوا ها بکار برند و بجاے زاے هوز در آخر رای مهمله هم بدیدان آمده —
هم آواز — بفتح اول و سکون میم و همزه بالف کشیده و واو بالف کشیده و زای هوز زده یعنے آنکه آواز او موافق آواز دیگر باشد و کنایه از موافق و موافقت و رفیق هم هست —
هماویز — بفتح اول و میم بالف کشیده و کسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده چون دو کس با هم جنگ کنند هر یک مر دیگری را هماویز باشد و هماویز نیز همین معنی دارد —
همباز — بفتح اول و سکون میم و موحدهٔ تحتانی
بالف کشیده و زاے هوز زده بمعنی شریک و همتا و حریف و انباز آمده —
همراز — بفتح اول و سکون میم و رای مهمله بالف کشیده و زاے هوز زده بمعنی محرم اسرار آمده یعنے شخصیکه از وی هیچ پنهان نکنند —
همیز — بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زاے هوز زده بلغت ژند و پاژند بمعنے تابستان آمده و بتازی تموز گویند و بجاے زاے نقطه دار نون هم از نظر گذشته که همین بر وزن زمین باشد —
هنباز — بفتح اول و سکون نون و موحدهٔ تحتانے بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی انباز آمده که شریک و نظیر و رفیق و همتا باشد —
هنوز — بفتح اول و ضم نون بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی تاکنون و تا حال آمده —
هنیز — بفتح اول و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و زاے هوز زده بمعنی هنوز آمده که تا حال و تاکنون باشد
هورمز — بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون راے قرشت و ضم میم و زای هوز زده بمعنی هرمز آمده که نام روز اول است از هر ماه شمسی نیک است درین روز سفر کردن و جامه نو پوشیدن و درخت نشاندن و دام دادن و نام فرشته هم هست که امور و مصالح روز هورمز بدو تعلق دارد و نام ستاره مشتری و نام پسر بهمن بن اسفندیار و نام پسر نوشیروان هم بوده و روز پنجشنبه را نیز گویند باعتبار آنکه آن روز بمشتری تعلق دارد
هووز — بضم اول بواو مجهول رسیده و زاے هوز زده بمعنی آواز تند و تیز آمده مانند صدائی که از طاس برنجے و امثال آن برآید و نام مقامے و جائے هم هست —
هوشناز — بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی تشنگی اسپ و شتر

و مانند آن آمده که بنهایت رسیده باشد۔

هیز۔ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و زاے هوز زده بمعنی حیز آمده که مخنث و لهشت پاے باشد در فارسے های مدوره با حای حطی بدل شده و بلغت پهلوی ولوگرما به آن را گویند که بدان آب بر اطراف حمام ریزند و شست شود هند درین زمان بدولچه مشهور است۔

هارش۔ اول بالف کشیده و زاے پارسے زده بمعنی هر چیز زبون و زشت آمده و شخصے را نیز گویند که از حیرت بر یک جاے فرو مانده و خاموش و واله شده باشد و بمعنی سرگشته و حقیر و محقر هم آمده۔

چشمهٔ نهم و دهم بحر سوم قلزم ششم از کتاب هفت قلزم در بیان هاے مدوره با سین سعفص و معجمه

هاس۔ اول بالف کشیده و سین سعفص زده بمعنی دیگر و نیز آمده که بتازی ایضا گویند و مخفف هراس هم هست که ترس و بیم باشد۔

هراس۔ بفتح اول و راے قرشت بالف کشیده و سین سعفص زده نام درختیست خاردار و بکسر هاے مدوره و راے مهمله بالف کشیده و سین بی نقطه زده بمعنی ترس و بیم آمده و امر بترسیدن و بهم بردن هم هست یعنی بترس و بایں معنی بجاے کسر هاے مدوره فتح هم درست است۔

هرس۔ بفتح اول و راے مهمله و سین سعفص زده بمعنی چوب پوشش خانه آمده۔

هرقلوس۔ بفتح اول و سکون راے قرشت و فتح قاف و ضم لام بواو رسیده و سین مهمله زده بلغت یونانی نوعی از کاسنی صحرائی باشد استسقا را نافع است و آن را هرقلوه نیز گویند که بجای سین

مهمله هاے هوز باشد۔

هرماس۔ بضم اول و سکون راے قرشت و میم بالف کشیده و سین مهمله زده بمعنی اهرمن آمده که راه نماینده بدیهاست و شیطان را هم میگویند۔

هرمس۔ بضم اول و سکون رای مهمله و ضم میم و سین سعفص زده بمعنی هرمز آمده که نام روز اول است از هر ماه شمسی نیک است درین روز سفر کردن و جامه نو پوشیدن و دام دادن و نام فرشته هم هست که امور و مصالح روز هرمس بدو تعلق دارد و نام ستاره مشتری و نام بهمن بن اسفندیار و نام پسر نوشیروان هم هست و باعتبار یونانیان نام ادریس علیه السلام است و بعضے گویند حکیمی بوده در خدمت اسکندر و بعضے دیگر گویند نام شخصے است که ساز بربط را او بهم رسانید و جمعی گویند سه حکیم اند که هر سه هرمس نام دارند یکی ادریس علیه السلام که او پیغمبر و بادشاهی و حکمت را بهم جمع کرده بود و علوم ریاضی را که حساب و هندسه و هیأت باشد او آورد و دیگر هرمس بابلی است او جامع آداب حکمت بوده و شاگرد فیثاغورث است و سوم شاگرد اسقلیوس اول است که صاحب طب و کیمیا بود۔

هرنفس۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح نون و فا و سین سعفص زده بمعنی هر دم آمده۔

هفت چشم خراش۔ هفت معلوم و فتح جیم پارسے و شین منقوطه و میم ساکن و فتح خاے منقوطه و راے قرشت بالف کشیده و سین سعفص زده کنایه از سبعه سیاره آمده که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد۔

هفت خراس۔ هفت معلوم فتح خای منقوطه و راے قرشت بالف کشیده و سین مهمله زده بمعنی هفت چشم خراس آمده که سبعه سیاره باشد۔

هفت خروارکوس۔ هفت معلوم فتح خای منقوطه و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و سکون رای قرشت و ضم کاف بواو رسیده و سین سعفص زده بمعنی هفت خراس آمده که کنایه از هفت آسمان باشد۔

هماس۔ بضم اول و میم بالف کشیده و سین سعفص زده بمعنی همتا و انباز و شریک و رفیق آمده و فتح هاے مدوره و میم بالف کشیده و سین سعفص زده در تازی شیر درنده را گویند۔

همرس۔ بفتح اول و سکون میم و فتح راے قرشت و سین مهمله زده بمعنی درم و دینار آمده۔

همه چیزدکس۔ بفتح اول و میم و سکون هاے مدوره و کسر جیم پارسے بمثناة تحتانی رسیده و سکون زای هوز و فتح کاف و سین مهمله زده یعنی همه و نیز همه چیز کنایه از نادانان و ابلهان باشد و کس کنایه از عقلا۔

هنوتاس۔ بفتح اول و ضم نون بواو رسیده و مثناة فوقانی بالف کشیده و سین مهمله زده بمعنی نزدیکان و مقربان درگاه احدیت آمده۔

هوس۔ بفتح اول و واو و سین مهمله زده بمعنی میل طبع آمده که هندش ساده گویند و بضم اول بواو مجهول رسیده و سین سعفص زده نیز بمعنے هوا و هوس بدین آمده۔

هوفسطیداس۔ بضم اول بواو رسیده و فتح فا و سکون سین سعفص و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد بالف کشیده و سین مهمله زده بلغت رومی نام عصاره لحیة التیس است و در فارسے ننگ خوانند بفتح شین منقوطه و نون و کاف پارسے زده۔

هوفقیداس۔ بضم اول بواو رسیده و فتح فا و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد بالف کشیده و سین مهمله زده بلغت رومی نام رستنی باشد سرخ رنگ

بسیاهی مائل و بتازی عصے الراعی گویند داخل قابضات است خون را بندد۔

هوفیلوس۔ بضم اول بواو رسیده و کسر فا و مثناة تحتانی رسیده و ضم لام بواو رسیده و سین مهمله زده بلغت یونانی گیاهی است که آن را بفارسی ننتکار و بتازی حمیرا خوانند برگ آن سیاه کبر مائل است با سرخی و بر بهق طلا کنند نافع باشد و آن را خس الحمار هم نامند۔

هولس۔ بضم اول بواو رسیده و کسر لام و سین سعفص زده بمعنی جان آمده که بتازی روح خوانند و در فرهنگی بجاے کسر لام فتح هم از نظر گذشته و در چند فرهنگها حرکت بخیر معلوم بدین آمده۔

هوماخس۔ بضم اول بواو رسیده و میم بالف کشیده و ضم خای منقوطه و سین سعفص زده نام پدر ارسطو است که معلم اول باشد و آن را القوماخس بفتح لام و ضم قاف بواو رسیده و میم بالف کشیده و شین منقوطه زده هم گویند

هادرویش۔ اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون راے قرشت و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و شین منقوطه زده نام دشتی است در ترکستان گویند همیشه درین دشت بادی در نهایت تندی می آید چنانکه اسپ و شتر را می غلطاند و وجه تسمیه اش بهادرویش آنست که جمعی از درویشان دران بادیه واقع میشوند ناگاه باد تندی بهم میرسد و هر یک از درویشان را بجاے می اندازد و همدیگر را گم میکنند و ها درویش و ها درویش فریاد می زنند تا وقتی که هلاک میشوند۔

هارش۔ اول بالف کشیده و کسر رای قرشت و شین منقوطه زده بمعنی نازش آمده که از نازیدن و فخر کردن و خودنمائی باشد۔

هاوش۔ اول بالف کشیده و ضم واو و شین منقوطه زده بمعنی است آمده مطلقا یعنی است هر چیز که باشد و ترجمهٔ متعلق هم هست و هاوشت نیز همین معنے دارد

باضافه مثناة فوقانی در آخر۔

هراش۔ بضم اول و رای قرشت بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی قی و استفراغ و شگوفه آمده و بتازی بر هم انداختن سگها باشد از برای جنگ کردن۔

هرارش۔ بضم اول و رای قرشت بالف کشیده و فتح رای مهمله و شین منقوطه زده بمعنی هراش آمده که قی و استفراغ و شگوفه باشد۔

هرنبات النعش۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و بنات النعش معلوم ای هر متفرق الاحوال۔

هش۔ بفتح اول و شین منقوطه زده بمعنی رفتن آمده که نقیض آمدن است و بمعنی گل ولای هم آمده و بضم هاے مدوره و شین منقوطه زده مخفف هوش است که زیرکی و ذهن و عقل و شعور و جان و روح باشد و فوت و موت را نیز گفته اند که در برابر حیات و زندگی است۔

هشتولیش۔ بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی و واو و مثناة تحتانی مجهول رسیده و شین منقوطه زده نام روز پنجم است از خمسه مسترقه قدیم که روز آخر سال فارسیان باشد۔

هفت فرش۔ هفت معلوم و فتح فا و رای مهمله و شین قرشت زده بمعنی هفت طبقه زمین آمده و کنایه از هفت اقلیم هم هست۔

هفت وشش۔ هفت معلوم و فتح واو و شین منقوطه و شین ثانی زده کنایه از هفت کوکب آمده که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر است و از شش جهت مراد است که تحت و فوق و یمین و یسار و پیش و پس باشد۔

هفوش۔ بفتح اول و سکون فا و فتح واو و شین منقوطه زده نوعی از طعام و خوردنی باشد و آن چنان است که برنج نیم کرده را اسکو بند و بر پارچه می بندند و در ظرفی

کرده آن سوراخی داشته باشد می آویزند و سر آن ظرف را محکم می سازند و بر بالاے دیگی که آب داشته باشد میگذارند و فاصله ظرف و دیگ را محکم میسازند و آتش زیر دیگ روشن میکنند که تا آن برنج کوفته در بخار آب پخته شود

هلالوش۔ بفتح اول و لام بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و شین منقوطه زده بمعنے شور و غوغا و فتنه و آشوب آمده۔

هلش۔ بفتح اول و لام و شین منقوطه زده بمعنی مرغی هست مردار خوار۔

هلیش۔ بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و شین منقوطه زده بمعنی هلش آمده که مرغ مردار خوار باشد

هنایش۔ بکسر اول و نون بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و شین منقوطه زده بمعنی تاثیر و اثر داده شده آمده

هوای خفتان پوش۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح خاے منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون ساکن و ضم بای پارسے بواو مجهول رسیده و شین قرشت زده کنایه از هوای ابر است۔

هوای پرنیان پوش۔ هوای معلوم و فتح بای پارسے و سکون رای قرشت و کسر نون و مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون نون و ضم باے پارسے بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده ای هواے بهار و برشگال۔

هورخش۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح راے قرشت و خای منقوطه و شین معجمه زده بمعنی اول هور آمده که آفتاب عالمتاب باشد۔

هوش۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی دیدگی و آگاهی و شعور و عقل و فهم و فراست آمده و بمعنی روح و جان و دل هم هست و بلغت پهلوی بمعنی مرگ و هلاکت آمده و بفتح اول بمعنی کر و فر و خودنمائی باشد

هیش۔ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و شین

منقوطه زده بمعنی هیچ آمده که لاشئے و معدوم باشد و بافته را نیز گویند از کتان که بیشتر در ولایت هندوستان بافند و آهن هفت را نیز گویند و آن آهنی باشد که زمین را بدان شیار کنند۔

چشمه یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم بحر سوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان هاے مدوره با طاے حطی و عین غیر منقوطه و منقوطه و فا و قاف و کاف تازے و پارسے

هفت خط ۔ بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و فتح خاے منقوطه و طاے حطی زده بمعنی خطوط جام جم آمده که آن خط جور و خط بغداد و خط بصره و خط ازرق و خط اشک و خط کاسه گر و خط فرو زینه باشد و کنایه از هفت اقلیم هم هست۔

هفت محیط ۔ هفت معلوم و ضم میم و کسر حاے حطی بمثناة تحتانی رسیده و طاے حطی زده کنایه از هفت فلک آمده و هفت دریا را نیز گویند که دریاے چین و دریاے مغرب و دریاے روم و بحر تنلش و بحر طریه و بحر جرجان و بحر خوارزم باشد۔

هفت شمع ۔ بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و فتح شین منقوطه و میم و عین مهمله زده کنایه از هفت کوکب آمده و آن را هفت اختان و هفت اژدها و هفت بانو و هفت بدر و هفت پیکر و هفت چشم چرخ و هفت چشم خراس و هفت خاتون و هفت دختر خضرا و هفت در و هفت رخشان و هفت سلطان و هفت گیسو دار و هفت محراب فلک و هفت مشعله و هفت مهرهٔ زرین و هفت نژاد و هفت نقطه نوبتی چرخ نیز گویند۔

هفت نطع ۔ بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و فتح نون و طاے حطی و عین مهمله زده بمعنی هفت طبقه

و هفت اقلیم آمده که یک حصه از حصهٔ ربع مسکون باشد و هر اقلیمی بکوکبی تعلق دارد اقلیم اول بزحل و آن هندوستان است و دوم بمشتری و آن خطا و ختن هست و سوم بمریخ و آن ترکستان است و چهارم بآفتاب و آن عراق و خراسان است و پنجم بزهره و آن ماوراء النهر است و ششم بعطارد که روم باشد هفتم بقمر و آن اقصای بلاد شمال است۔

هر سه نوع ۔ بفتح اول و سکون راے قرشت و کسر سین مهمله و سکون هاے مخفی و فتح نون و واو و عین مهمله زده بمعنی موالید ثلاثه آمده که جماد و نبات و حیوان باشد۔

هشت باغ ۔ بفتح اول و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و غین منقوطه زده کنایه از هشت بهشت آمده۔

هاتف ۔ اول بالف کشیده و کسر مثناة فوقانی و فا زده بمعنی آواز کننده آمده و در فرهنگی بدین آورده که هاتف نام فرشته ایست که آواز میدهد از عالم غیب۔

هدف ۔ بفتح اول و دال مهمله و فا زده بمعنی آماج و نشانه آمده و هر چیز عریض و مرتفع را نیز گویند۔

هفت چراغ ۔ بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و فتح جیم پارسے و راے قرشت بالف کشیده و غین منقوطه زده کنایه از هفت سیاره آمده

هفت ۔ بفتح اول و فا زده بمعنی کارگاه جولاهے آمده و بعضے شانهٔ جولاهی را هم گفته اند و آن افزاریست جولاهگان را که تارهاے ریسمان را بدان بگذارند بنوعی که در وقت بافتن دو تار بیک جا در پهلوے هم واقع نشود۔

هفت سقف ۔ بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و فتح سین سعفص و قاف و فا زده کنایه از هفت آسمان آمده

هفت وجوه صرف ۔ هفت معلوم و ضم واو و جیم بواو رسیده و سکون هاے مدوره و فتح صاد مهمله و راے

قرشت و فا زده صحیح و مثال و مضاعف و لفیف و ناقص و مهموز و اجوف۔

هفهف ۔ بفتح هر دو هاے مدوره و سکون هر دو فا بمعنے صدا و آواز سگ آمده۔

هم کف ۔ بفتح اول و سکون میم و فتح کاف و فا ساکن بمعنے همدست و در هم کار آمده۔

هفت پردهٔ ازرق ۔ بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و پردهٔ ازرق معلوم بمعنی هفت آسمان آمده است

هفت طبق ۔ هفت معلوم و فتح طاے حطی و موحدهٔ تحتانی و قاف زده کنایه از طبقات آسمان و هفت طبقهٔ زمین آمده۔

هاک اول بالف کشیده و کاف زده بلغت ژند و پاژند بمعنے تخم مرغ آمده۔

هباک ۔ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کاف زده بمعنی فرق سر و تارک سر آمده و بجاے موحدهٔ تحتانی هاے پارسے هم هست۔

هبک ۔ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و کاف زده بمعنی کف دست آمده۔

هپاک ۔ بفتح اول و باے پارسے بالف کشیده و کاف زده بمعنی هباک آمده که فرق سر و تارک سر باشد۔

هدنگ ۔ بفتح اول و دال ابجد و نون و کاف پارسی زده بمعنی خنگ آمده یعنی اسپی که موے سفید باشد و معرب هدنگ هدنج آمده

هربنگ ۔ بفتح اول و سکون راے قرشت و فتح موحدهٔ تحتانی و نون و کاف پارسے زده گیاهست که در ایام بهار در میان زراعت گندم بهم رسد و او غوزه دارد که کنگره دار مانند غوزهٔ لاله و در درون آن چند دانه گندم نارسیده می باشد خوردن آن مردم را بی شعور میگرداند و اگر بیشتر خورند جنون و دیوانگی آورد۔

هرگ ۔ بضم اول و راے قرشت و کاف پارسے زده بمعنے احمق و بی عقل و مبهوت آمده۔

هروک ۔ بفتح اول و سکون بی نقطه و فتح واو و کاف زده نام خسرو بن پرویز آمده۔

هراک ۔ بضم اول و راے قرشت بالف کشیده و کاف زده بمعنی زشت و زبون آمده و ابله و نادان را نیز گویند و شخصی را هم میگویند که زود فریفته شود و بارے خورد بجاے ضم هاے مدوره فتح هم آمده۔

هسک ۔ بفتح اول و سین مهمله و کاف زده بمعنی جمعیتے غله در افشان آمده و آن آلتی باشد که بآن غله را بباد دهند تا از کاه جدا شود و نیز طبقی باشد پهن که از نی بافند و بدان غله پاک کنند و بجاے فتح سین سعفص سکون هم از نظر گذشته۔

هشپلک ۔ بضم اول و سکون شین قرشت و ضم باے پارسے و فتح لام و کاف زده بمعنی صدائی آمده که کبوتر بازان بوقت کبوتر پرانیدن باد و سر انگشت دست از دهان کنند

هخشنگ ۔ بفتح اول و شین منقوطه و نون و کاف پارسے زده بمعنی مردم بی سروپا و مفلس آمده۔

هفت اورنگ ۔ بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و فتح همزه و سکون واو و فتح راے قرشت و نون و کاف پارسے زده کنایه از هفت ستاره آمده که آن را بتازی بنات النعش خوانند و آن بصورت خرس است که بتازی دب میگویند و آن از جملهٔ چهل و هشت صورت فلک البروج باشد و دب اکبر همان است و بمعنے هفت تخت هم هست چه اورنگ تخت را هم میگویند و کنایه از هفت آسمان هم هست و بحذف همزه هم آمده است که هفت ورنگ باشد۔

هفت برگ ۔ هفت معلوم و فتح موحدهٔ تحتانی و راے مهمله و کاف زده نام داروئی است که آن را مازریون

میگویند میم بالف کشیده و فتح زاے هوز و سکون راے قرشت و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده دفع استسقا کند و آن دو نوع میباشد سفید و سیاه و سفید آنرا شخیص و سیاه آنرا هفت برگ خوانند و آن از برگ زیتون کوچکتر است و از برگ مورد بزرگ تر است و بزردی مائل و بعضے گویند مازریون مورد زرد است و آن نوعی از مورد باشد و بتازی زیتون الارض خوانندش گرم و خشک است در چهارم و یک قسم ازان زهر قاتل است و آن را بتازی حب القرطم گویند و بعضے گفته اند که چوب درخت بلوط است چه رماد المازریون خاکستر چوب بلوط باشد بفتح موحده تحتانی و ضم لام بواو رسیده و طاے حطی زده نام میوه ایست معزدار و آن را آرد کرده نان هم پزند کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا مسطور است درختے که یک سال مازو بار آرد و یکسال دیگر بلوط چنانچه بعضے درخت پسته یکسال بلیله بار آرد و در فرهنگی بجاے ضم لام فتح هم از نظر گذشته۔

هفت رنگ ۔ بفتح اول و فا و مثناة فوقانی و فتح راے قرشت و نون و کاف پارسے زده اول سیاه است که بزحل تعلق دارد و غیر آبی که رنگ خاک باشد بمشتری و سرخ بمریخ و زرد بآفتاب و سفید بزهره و کبود بعطارد و زنگاری بقمر و نام گلیست در هندوستان و آن هفت رنگ دارد و هر چیز منقش را نیز گویند و هر هفت آرایش زنان را نیز گفته اند که حنا و سرمه و وسمه و سرخی و سفیداب و زرک و غالیه باشد

هفنک ۔ بفتح اول و سکون فا و فتح نون و کاف زده در فارسی یک ربع کلام الله را گویند۔

هفت محراب فلک ۔ بفتح اول و سکون فا و کسر مثناة فوقانی و میم و سکون حاے حطی و راے

قرشت بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح فا و لام و کاف زده کنایه از سبعه سیاره آمده که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد۔

هفت نژاد فلک ۔ هفت معلوم و فتح نون و زاے پارسے بالف کشیده و دال ابجد زده و فلک معلوم بمعنی هفت محراب فلک آمده که کنایه از سبعه سیاره است۔

هفتورنگ ۔ بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و فتح واو و راے قرشت و نون و کاف پارسی زده مخفف هفت اورنگ آمده که بتازی بنات النعش خوانند و آن بصورت خرس است که بتازی دب گویند از جملهٔ چهل و هفت صورت فلک البروج باشد که کنایه از هفت آسمان نیز هست۔

هفت و شش در تنگ ۔ بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و فتح واو و شش در تنگ با فتح شین اول معلوم یعنے هفت کشور و شش جهات در تنگی اند۔

هلک ۔ بضم اول و فتح کاف و کاف ثانی زده بمعنے جستن گلو آمده که بتازی فواق خوانند و در هندے هچکی نامند و بکسر هاے مدوره و فتح کاف و کاف ثانی زده هم بمعنی فواق آمده و هم چیزے را گویند مانند کجاوه و کجاوه هم بمعنے هلک آمده که جستن گلو باشد بضم هاے مدوره و سکون کاف و جیم بالف کشیده۔

هکهک ۔ بضم هر دو هاے مدوره و سکون هر دو کاف بمعنی صداے گریه آمده که در گلو افتد۔

هلتاک ۔ بفتح اول و سکون لام و مثناة فوقانی بالف کشیده و کاف زده بمعنی برف آمده و آن چیزے باشد که در زمستان مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان بریزد

هلناک ۔ بفتح اول و سکون لام و نون بالف کشیده و کاف زده بمعنی هلتاک آمده که برف باشد و آن چیزی است

که در زمستان مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان ریزد—

هلک - بفتح اول ولام وکاف زده بمعنی هلک آمده بضم های مدوره وفتح کاف وکاف ثانی زده که جستن گلو باشد وبتازی فواق گویند وبهندش هچکی نامند و بکسر های مدوره هم گفته اند وبضم های مدوره وچیزی باشد که آن را مانند کفه ترازو سازند واز سر چوب ومنجنیق آویزند وپر از سنگ کرده بجانب خصم اندازند وبضم های مدوره ولام بمعنی حضض آمده وآن دوائی باشد که بجهت جمع ورهماو بستن خون نافع باشد وآن مکی وهندی می باشد بهترین آن مکی است وآن را از عصارهٔ بیلان میسازند وآن هم دو نوع است شیرازی که آنرا از عصارهٔ برگ سگ انگور میسازند وآن را شیرازیان هلل هشنگ خوانند وهندی وآنرا از عصارهٔ فیل زهره بعمل می آورند وبا بمعنی بجای کاف لام هم بنظر آمده—

هلنگ - بفتح اول وسکون لام ونون بالف کشیده وکاف زده بمعنی برف آمده وآن چیزی باشد که در زمستان مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان فرو ریزد و بعضی طرف را گفته اند بفتح تای قرشت که قراقروت باشد والله اعلم—

هلیک - بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکاف زده بلغت ژند وپاژند بمعنی زردآلو وقیسی آمده بکسر قاف بمثناة تحتانی رسیده وکسر سین سعفص بیای حطی رسیده—

هنتک - بفتح اول وسکون نون وفتح مثناة فوقانی وکاف زده بمعنی رفیق وهمراز آمده در راه رفتن—

همسنگ - بفتح اول وسکون میم وفتح سین سعفص ونون وکاف پارسی زده بمعنی هم وزن وهمقدر وهمقد آمده

هنجنگ - بکسر اول وسکون نون وفتح جیم وکاف زده بمعنی برغست آمده بفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت وفتح غین منقوطه وسین سعفص ومثناة فوقانی زده وآن گیاهی باشد خودرو شبیه باسفناج که در آشها داخل کنند وآن بیشتر در میان زراعت وکنارهای جوی آب روید وآن را مجه هم گویند بضم میم وفتح وتشدید جیم وهای مدوره زده وبتازی قنابری وعملول ونملول وشجرة البق خوانند وبعضی گویند گیاهیست که گل زردی دارد وآن را بیشتر اوقات خورو گاو وهند وبعضی دیگر گویند تره ایست بهاری وطعم تیزی دارد تازه آنرا بپزند وبخورند و چون خشک شود بخورد گاو دهند—

هنگ - بفتح اول ونون وکاف پارسی زده دوازده معنی دارد اول قصد واراده وآهنگ طرفی وجائی دوم سنگینی وتمکین ووقار سوم وزن ومقدار هر چیز را گویند چهارم زور وقوت وقدرت را گویند پنجم بمعنی غار وشگاف کوه آمده ششم نگاه داشتن و غمخواری کردن هفتم زیرک وعاقل ودانائی وهوشیار باشد هشتم بسیار ووافر وفراوان باشد نهم قوم و قبیله ولشکر وسپاه را گویند دهم ضرب وصدمه وآسیب وآزار باشد یازدهم دم آبی که خورند دوازدهم بمعنی زکام وهوازدگی آمده وبکسر های مدوره ونون و کاف پارسی زده بمعنی زحیر وپیچش شکم آمده وبهندی صمغ درخت انشتر غار است که بزبان تازی حلتیت میگویند

هوشنگ - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه ونون وکاف پارسی زده بمعنی امر اول آمده وهوش وآگاهی وعقل وخرد را نیز گویند ونام فرزند آدم علیه السلام است که یکی از سلاطین پیشدادی بود پدرش سیامک وجدش کیومرث نام داشتند گویند آتش وآهن از زمان او بهم رسید وآلات زراعت کردن ساخت وجوها روان کرد وشهر وعمارت بنا نهاد وشیاطین را از محافظت آدمیان دور گردانید ولید از کیومرث بر تخت نشسته چهل سال پادشاهی کرد و بعد از وی تا سیصد سال پادشاهی کرد در عالم بنوع مردمان انصاف سلوک میکردند وستوضی بیکدیگر نمیشدند وبعضی گویند از تحت شدن سام او سنت وپیغمبر است وکتاب جاودان خرد که بجاوید نامه اشتهار دارد از وی یادگار آمده ووجه تسمیه او بپیشداد آنست که پیوسته از عدل وانصاف واحسان سخن گفتی وخلق را بداد ودهش ترغیب فرمودی واو را ایثار بخش نیز گفته اند ونام بتازی بهم بوده از پاستانیان یعنی از پیشینگان—

هوگویک - بضم اول بواو مجهول رسیده وضم کاف پارسی بواو رسیده وفتح مثناة تحتانی وکاف زده بمعنی مرغ شب آویز آمده وآن مرغی است که خود را تمام شب از یک پای آویزد تا صباح فریاد می کند که از آن حق مفهوم شود وبعضی گویند تا داوا سکه از گلوی او خونی نچکد خاموش نگردد—

هوگیک - بضم اول بواو مجهول رسیده وضم کاف پارسی وفتح مثناة تحتانی وکاف زده بمعنی کالک آمده وآن را کاله هم گویند که خربزهٔ کوچک نارسیده باشد—

هولشک - بضم اول بواو رسیده وکسر لام وشین قرشت وکاف زده بمعنی مردم کثیف ونکبتی آمده وتحصیل پیوسته راحت خود را ملوث گرداند—

هولک - بضم اول بواو رسیده وفتح لام وکاف زده بمعنی جوز بازی وگروگان بازی آمده وگردون بازی را نیز گفته اند وآن چرخی باشد که طفلان از چوب و خلاشه سازند ودر آب روان نصب کنند تا آب بر آن خورده گردش درآید وایشان تماشا کنند وفتح های مدوره وسکون واو وفتح لام وکاف زده بمعنی ابله ودوست

وبا آمده وهلاکت را نیز گفته اند ونیز انگور خشک شده باشد

هویدک - بضم اول وفتح واو وسکون مثناة تحتانی وفتح دال ابجد وکاف زده نام یکی از پیشوایان همدان است—

هیرک - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای قرشت وکاف زده بمعنی بچه بز آمده که بزغاله باشد وبعضی گفته اند بمعنی بچه گوسپند را بره خوانند بچه شتر را هیرک میگویند—

چشمهٔ شانزدهم از بحر سوم قلزم ششم کتاب هفت قلزم در بیان های مدوره با لام

هاکول - اول بالف کشیده وضم کاف بواو رسیده ولام زده از جمله سمیات است وآنرا مرگ موش نیز گویند وبتازی تراب الهالک وسم الفار خوانند واهل عمل آن را زرنیخ سفید خوانند وآن چیزیست مانند زاج زرد وبدانکه زاج معرب زاک است وزاک گوهریست کانی که به نمک ماند وآن پنج رنگ میباشد اول سرخ وآنرا برومی قلقند بروزن نگاقند گویند دوم زرد وآنرا برومی قلقطار بروزن گلبهار خوانند وبفارسی زاک شتر دندان گویند سوم سبز وآنرا برومی قلقدلیس خوانند ودر اصطلاحات زاج سفید را قلقدلیس وزاج سبز را قلقند نوشته چهارم سفید و آنرا بتازی شب یمانی گویند بتشدید موحدهٔ تحتانی پنجم سیاه وآنرا بتازی زاج الاساکفا خوانند—

هال - اول بالف کشیده ولام زده بمعنی اهل آمده وسر همزه بمثناة تحتانی مجهول رسیده ولام زده که ازاد وبیچاره است وبتازی قافله صغار خوانند وهال بمعنی قرار وآرام نیز آمده است وآن میلها را نیز گویند که برای چوگان بازی در دو سر میدان از سنگ وگچ سازند—

هامال - اول بالف کشیده ومیم بالف کشیده ولام زده بمعنی همال آمده بفتح های مدوره ومیم بالف کشیده ولام زده که قرین ونظیر وشبیه ومانند وهمتا وانباز وشریک باشد

هرقل - بکسر اول وسکون رای قرشت وکسر قاف ولام زده نام دبیری وسعدی بوده در قدیم ونام یکی از سلاطین روم باشد وبعضی گویند چنانکه سلاطین روم را درین زمان قیصر میگویند در زمان قدیم هرقل میگفتند وبجای کسر اول فتح هم بدیدن آمده

هرول - بکسر اول وسکون رای مهمله وضم واو ولام زده دانه باشد مانند ماش وآنرا املک خوانند—

هروهل - بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح واو وهای مدوره ولام زده بمعنی کنجاره آمده وآن نخاله وتفل کنجدی است که روغن آن را گرفته باشند—

هشتیفل - بفتح اول وسکون شین منقوط وکسره بمثناة تحتانی رسیده وضم فا ولام زده بمعنی زردک صحرائی آمده که شقاقل باشد قوت باه وشیر زنان را زیاده کند—

هفت اصل - بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن و فتح همزه وصاد مهمله ولام زده کنایه از هفت طبقهٔ زمین است وهفت اقلیم را نیز هفت اصل گویند بدانکه اقلیم یک حصه از هفت حصهٔ ربع مسکون باشد وهر اقلیمی بکوکبی تعلق دارد واقلیم اول بزحل وآن هندوستان است دوم بمشتری وآن خطا وختن است سوم بمریخ وآن ترکستان است چهارم بآفتاب آن عراق وخراسان است پنجم بزهره وآن ماوراء النهر است ششم بعطارد که روم باشد هفتم بقمر که آن اقصای بلاد شمال است—

هفت حال - بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن و حای حطی بالف کشیده ولام زده بمعنی همیشه ودائم و علی الدوام وهمه آمده—

هفت قفل - هفت معلوم وضم قاف وفا ولام زده بمعنی هفت هیکل آمده آن هفت تعویذ اند—

هفت مندل - هفت معلوم وفتح میم وسکون نون وفتح دال ابجد ولام زده کنایه از هفت آسمان است و آن را هفت سطر نیز گویند—

هفت منزل - هفت معلوم فتح میم وسکون نون وکسر زای هوز وسکون لام بمعنی هفت مندل آمده که کنایه از سبعه سماوات است که هفت آسمان باشد—

هفت هیکل - هفت معلوم وفتح های مدوره وسکون مثناة تحتانی وفتح کاف ولام زده کنایه از هفت آسمان آمده وهفت زمین را نیز گویند وتعویذها وبار وبندها را نیز نامند که هفت باشند—

هکل - بضم اول وفتح کاف ولام زده بمعنی سماروغ آمده وفتح سین سعفص ومیم بالف کشیده وضم رای قرشت بواو رسیده وغین منقوطه زده وآنرا خایه دلیس نیز گویند چه تخم مرغ میماند وکلاه دیوان هم خوانند وآن رستنی باشد که از جاهای نمناک وزیر خمهای آب وشراب وسرکه دماند آن روید ودر صحرا نیز باشد آنچه در صحرا روید بیتوان خورد وآنچه در جاهای دیگر بروید سمی که دارد نخورند شیرهٔ آن جلای بصر دهد گویند هر که آنرا در محل جنابت وناپاکی خورد نسل وی منقطع گردد یعنی دیگر او را فرزند نشود وآن را بتازی نبات الرعد خوانند بکسر بای ابجد—

هل - بضم اول وسکون لام بمعنی آغوش وبغل آمده وبکسر های مدوره وسکون لام امر بگذاشتن است یعنی بگذار وفرو گذار وبهل وهیل را نیز گویند وبکسر های مدوره بمثناة تحتانی مجهول رسیده ولام زده که بتازی قاقله صغار خوانند والایچی همان است وبزبان هندی هیل را الاچی گویند—

هلاهل - بفتح اول ولام بالف کشیده وکسر های مدوره ولام زده بمعنی زهری آمده که هیچ تریاق علاج نتواند کرد

هلهل - بضم اول ولام ولام ثانی زده بمعنی حضض آمده بضم حای حطی وضاد معجمه زده ونیز ضم حای حطی وفتح ضاد منقوطه ضاد ثانی زده وآن دوائی باشد بجهت جمع ورهماو بستن خون وآن مکی وهندی هر دو میباشد بهترین آن مکی است وآنرا از عصارهٔ بیلان میسازند ونوعی هم هست شیرازی که آنرا از عصارهٔ برگ سگ انگور میسازند وآنرا شیرازیان هلل هشنگ خوانند وهندی را از عصارهٔ فیل زهره بعمل می آورند

وباین معنی بجای لام آخر کاف ہم بنظر آمده۔

هلهال - بفتح اول وسکون لام وہای مدوره بالف کشیده ولام زده بمعنی آردبیز آمده که پرویزان آرد وبنانزبجز ان آنگو بند

هلهل - بفتح اول ولام وکسر ہای مدوره ولام زده مخفف هلاهل آمده وآن زہری باشد که ہیچ تریاق علاج آن نتواند کرد ودر ساعت بکشد وضم ہر دو ہای مدوره وسکون ہر دو لام در ہندی دوائی ست معروف۔

همال - بفتح اول ومیم بالف کشیده ولام زده بمعنی قرین و ہمتا وشریک ونظیر وانباز وشبیه ومانند آمده وبجای فتح ہای مدوره ضم ہم از نظر گذشته۔

همسفران جاہل - بفتح اول وسکون میم وفتح سین سعفص وسکون فا ورای قرشت بالف کشیده وکسر نون وجیم بالف کشیده وکسر ہای مدوره ولام زده کنایه از نفس وقالب آدمی آمده که روح وجسم باشد و نیز رفتگان نادان۔

هودل - بضم اول بواو رسیده وکسر دال ابجد ولام زده بمعنی رصد آمده چه ہودلبند رصدبند را گویند ورصد جائی است که حرکات افلاک وکواکب را در آنجا ضبط میکنند وبر بالای کوه بارتفاع ہفت صد گز میسازند۔

هول - بضم اول بواو مجہول رسیده ولام زده بمعنی بلند ورفیع آمده وبمعنی راست ودرست ہم ہست وفتح ہای مدوره وسکون واو ولام بمعنی ترس وبیم آمده۔

هتیال - بفتح اول وسکون مثناة تحتانی ومثناة فوقانی بالف کشیده ولام زده بلغت بخارا بمعنی قوی ہیکل مردم و توانا آمده وولایت ختلان را نیز گویند وآن نام ولایتی است از بدخشان که اسپ خوب از آنجا آورند واسپ ختلی منسوب بآن ولایت است فتح خای منقوطه وسکون مثناة فوقانی وبادشاہان ہیتال را ہیتالہ میگفته اند واین جمع بطریق جمع عربی آمده است ہمچو افغان که جمع آن افاغنه است

هیرسال - بکسر اول بمثناة تحتانی مجہول رسیده وسکون رای قرشت وسین سعفص بالف کشیده ولام زده بمعنی پارسا آمده وآن شخصی است که در تمام عمر بازنان نزدیکی نکرده است۔

هیکل - بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح کاف ولام زده بتخانه را گویند ونیز ہر بنائی که عظیم ورفیع باشد وبمعنی صورت وتن ہم ہست وہر حیوانی را نیز گویند که گنده وضخیم وجسیم باشد وبمعنی تعویذ ودعا وبازوبند وحمائل مشہور است۔

هیل بکسر اول بمثناة تحتانی مجہول رسیده ولام زده معروف است که بتازی قاقله صغار خوانند۔

چشمه ہفتدہم بحر سوم قلزم ششم من کتاب ہفت قلزم در بیان ہای مدوره بامیم

هادی مهدی غلام - اول بالف کشیده وکسر دال ابجد بمثناة مشدد مکسور رسیده وفتح میم وسکون ہای مدوره وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وغلام معلوم اشاره بسرور کائنات محمد مصطفی صلی اللہ علیه وآله وسلم آمده۔

هجنم - بفتح اول وسکون جیم وفتح نون ومیم زده بزبان ژند وپاژند بمعنی سید ہم آمده که ازدادن است۔

هرم - بفتح اول ورای قرشت ومیم زده بمعنی پیری آمده که در مقابل جوانی است۔

هروتوم - بفتح اول وضم رای مہمله بواو مجہول رسیده وضم مثناة فوقانی بواو مجہول رسیده ومیم زده بمعنی تخم اسپغول است که بزر قطونا باشد ومعنی ترکیبی اسپغول گوش اسپ است وبعضی گویند چون برگ آن بگوش اسپ شبیه است بتازی اسپغول خوانند۔

هروم - بفتح اول وضم رای قرشت بواو رسیده ومیم زده نام قدیم شہر بروم بوده وفتح موحده تحتانی وسکون رای قرشت فتح دال ابجد ومیم زده وسکندر نام آن

بردع نهاد ونیز نام شہر زنان ست وہم نام پہلوانی ودلاوری ہست۔

هزم - بفتح اول وزای ہوز ومیم زده بمعنی شکستن لشکر وشکسته شدن از چیزی آمده وفتح ہای مدوره وکسر زای ہوز ومیم زده باران سخت بارنده۔

هفت اندام - بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وفتح ہمزه وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده ومیم زده عبارت از سر وسینه وشکم ودو دست ودو پا باشد باعتقاد بعضی وباعتقاد بعضی دیگر سر ودو دست ودو پہلو ودو پای باشد ونام رگی ہم ہست که چون آنرا بگشایند از جمیع اندام خون کشیده شود وآن رگ را بتازی نہر البدن خوانند۔

هفت بام - بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وموحده تحتانی بالف کشیده ومیم زده بمعنی ہفت ایوان آمد که کنایه از ہفت آسمان باشد۔

هفت خوان عجم - ہفت معلوم وفتح خای منقوطه وواو معدوله بالف کشیده وکسر نون وفتح عین مہمله وجیم ومیم زده دو عقبه است یکی وقتیکه کیکاوس در مازندران ببند افتاد ورستم برای خلاصی او میرفت در اثنای راه چند جادو وجادوان را گشت بہفت روز بمازندران رفته کیکاوس را نجات داد ودوم عقبه راه روئینه دژ بوده که اسپندیار رفته وشرحش آنکه چون ارجاسپ بادشاه توران زمین خواہران اسپندیار را در قلعه روئینه دژ در بند کشیده بود واسپندیار دران ایام در بند پدر بود ہمین که نجات یافت از راه عقبه ہفت خوان رفته بلاہای که در راه پیش می آمد دفع آن کرده خود را بہر وسیله که بود بدرون قلعه انداخت وبخدعه وفریب ارجاسپ را با جمعی از مردم او کشت وخواہران خود را خلاص کرد وبعضی برآنند رستم که بہفت روز بمازندران رفته آنرا ہفت خوان عجم گویند

هفت سلام - ہفت معلوم فتح سین سعفص ولام بالف کشیده ومیم زده اسلام قولا من الرب الرحیم ٢ سلام علی ابراهیم ٣ سلام علی نوح فی العالمین ٤ سلام علی موسی وهارون ٥ سلام علی آل یسین ٦ سلام طبتم فادخلوها خالدین ٧ سلام ہی حتی مطلع الفجر۔

هفت طارم - ہفت معلوم وطای حطی بالف کشیده وفتح رای قرشت ومیم زده کنایه از ہفت آسمان آمده۔

هفت قلم - ہفت معلوم وفتح قاف ولام ومیم زده ہفت ثلث است محقق است وتوقیع وریحان ورقاع ونسخ وتعلیق

هلاشم - بفتح اول ولام بالف کشیده وفتح شین قرشت ومیم زده بمعنی ہر چیز زبون وزشت وبد آمده۔

هم - بفتح اول ومیم زده بمعنی دیگر ویک جا ویک دگر وہمه باشد وبمعنی نیز ہم ہست ایتبازی ایضا گویند وبا تشدید ثانی در تازی مرادف غم است وآن دلگیری وازردگی بود که بسببی نداشته باشد

همایون - نام بضم اول ومیم بالف کشیده وضم مثناة تحتانی بواو رسیده وسکون نون ونون ثانی بالف کشیده ومیم زده نام معشوقه ہمای است وقصه ہمای وہمایون را شاعری بنظم آورده مشہور است وبمعنی مبارک وخجسته ومیمون ہم ہست۔

همدم - بفتح اول وسکون میم وفتح دال ابجد ومیم زده بمعنی ہمالیه شرابخوری آمده ودو غواص را نیز گفته اند که دم ونفس ہر دو موافق باشد یعنی وقتیکه دم نگاه دارند ہر دو برابر توانند نگهداشت تا چون دم شخصی که در بیرون دریاست تمام شود آنرا که درون دریاست فی الحال برآورند تا ہلاک نشود وبمعنی یار ومحب وموافق ہم آمده است۔

همشکم - بفتح اول وسکون میم وکسر شین منقوطه وفتح کاف ومیم زده بمعنی توامان آمده یعنی دو فرزند که از یک شکم برآمده باشند۔

همقدم - بفتح اول وسکون میم وفتح قاف ودال ابجد ومیم زده بمعنی ہمراه وہمسفر وہم طلب آمده۔

هناهم - بضم اول ونون بالف کشیده ومیم زده بلغت ژند وپاژند بمعنی اندام آمده که در برابر اندام است

هنجاهم - بفتح اول وسکون نون وجیم بالف کشیده ومیم زده بمعنی مردم بیکار وکاہل وباطل ومہمل وتنبل آمده بفتح مثناة فوقانی وسکون نون وفتح موحده تحتانی ولام زده که مردم کاہل وبیکار وہیچکاره ومسخره باشد۔

هندوی توام - بکسر اول وسکون نون وضم دال ابجد بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی وتوام معلوم یعنی خدمتگار وغلام وپاسبان ومحکوم ومامور توام۔

هندوی چرخ هفتم - بکسر اول وسکون نون وضم دال ابجد بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی وفتح جیم پارسی ورای مہمله ساکن وکسر خای منقوطه وہفتم معلوم کنایه از زحل آمده۔

هنگام - بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده ومیم زده بمعنی وقت وگاه آمده است۔

هنوز ابجد میخوانم - بفتح اول وضم نون بواو مجہول رسیده وسکون زای ہوز وابجد میخوانم معلوم یعنی ہنوز ابجد تجرید میخوانم اے در علم عشق ومعرفت الٰہی طفل ام

هوم - بضم اول بواو مجہول رسیده ومیم زده بمعنی نام مردی آمده از آل فریدون که پیوسته در ویرانہا بسر می برد روزی افراسیاب را دریکی از کوہہای آذربایجان گرفت ونزد کیخسرو برد ونام درختی ہم ہست شبیه بدرخت گز ودر حوالی فارس بسیار است وساق آن گره بسیار دارد وبرگ آن ببرگ درخت یاسمین می ماند ومجوس در وقت زمزمه از آن چوب که برسم باشد بفتح موحده تحتانی ورای مہمله ساکن وفتح سین سعفص ومیم زده بدست گیرند وہرگاہیکه خواہند که بدن بشویند ویا چیزی بخورند ویا عبادتی کنند یا نسکی از نسکہای ژند یا قسمی از اقسام کتاب ژند بخوانند چند عدد ازان برسم که برای آن کار روان

فعل معین است بدست گیرند چنانچه بجهت خواندن نسک وندیداد بفتح واو وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد بالف کشیده ودال مہمله زده که یکی از نسکہای مشہور ژند است سی وپنج برسم بدست گیرند وبرای ہیبت نسک دیگر ہیبت وچہار برسم ہنگام بدن شستن وچیزی خوردن وعبادت کردن پنج برسم وچون یکبار نسک وندیداد خوانده شود آن برسمها باطل گردد وازجہت نسکہای دیگر بضم نون وسین سعفص وکاف ساکن وہای مدوره بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی افعالی که مذکور شد واختیار دارند خواہند باہمه برسمہا عمل کنند وخواہند برسم تازه بر دست گیرند واز شرط برسم بدست گرفتن بدن شستن وجامه پاک پوشیدن است ونیز بزبان ہندی ہوم بمعنی ضیافت آتش باشد وآن چنان است که انواع گوشتہا وروغنہا وحبوبہا در آتش ریزند وچیزہا خوانند وطلب مطالب ومدعیات کنند۔

هیم - بفتح اول ومثناة تحتانی ومیم زده بمعنی ستم آمده یعنی موجود ام وحیات دارم وحاضر ام۔

چشمه سیزدہم بحر سوم قلزم ششم من کتاب ہفت قلزم در بیان ہای مدوره بانون

هادوریان - اول بالف کشیده وفتح دال ابجد وسکون واو وکسر رای قرشت ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده جمع ہادوری آمده بروزن لاہوری وآن نوعی از گدایان باشند در نہایت سماجت ونیز جماعت مردمی ہستند که پاسبانان را گویند که چوبداران وبیساولان سلاطین ایشان را از سر راه دور کنند۔

هاروت فن - اول بالف کشیده وضم رای قرشت بواو رسیده وسکون مثناة فوقانی وفتح فا ونون زده کنایه از ساحر وسحر کننده آمده وہاروت وماروت دو فرشته اند

که در چاه بابل نگون سار آویخته بعذاب آلهی گرفتار اند اگر کسی بر سر آن چاه لطلب جادوی رود او را تعلیم دهند وشرح این لغت هاروت مفصل مرقوم شد۔

هارون۔ اول بالف کشیده وضم رای قرشت بواو رسیده ونون زده نام برادر بزرگ موسی علیه السلام است که بدعای موسی علیه السلام پیغمبری یافته ونیز نام یکی از خلفاے عباسی است که او را هارون رشید گفتندی وبمعنی نقیب و قاصد آمده وفرماندگی وحیرت را نیز گویند واین لغت نیز عجمی است فارسی نیست۔

هارون آستانه گردون۔ اول بالف کشیده وضم رای قرشت بواو رسیده وکسر نون وآستانه گردون معلوم کنایه از ماه است که قمر باشد۔

هاروندن۔ اول بالف کشیده وضم رای مهمله بواو رسیده وسکون نون وفتح دال مهمله ونون زده بمعنی فروماندن و حیران شدن آمده چه هارون بمعنی فروماندگی وحیرت هم آمده است۔

هاژویدن۔ اول بالف کشیده وضم زای پارسی بواو مجهول رسیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی حیران شدن و فروماندن آمده است۔

هاژیدن۔ اول بالف کشیده وکسر زای پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی گریستن و گریه کردن وتنگریستن ونگاه کردن آمده۔

هامان۔ اول بالف کشیده ومیم بالف کشیده ونون زده نام برادر ابراهیم علیه السلام بوده در وقت سوزانیدن اصنام وبتها سوخته شده ونام وزیر فرعون هم بود واین لغت نیز عجمی است۔

هاماران۔ اول بالف کشیده ومیم بالف کشیده وفتح داو ورای قرشت بالف کشیده ونون زده بلاد یمن را گویند وبعضی ولایت شام را گفته اند وبعضے گویند نام ولایتی است کبیدر سو داده زن کیکاوس بادشاه آن ولایت بود۔

هامن۔ اول بالف کشیده وضم میم ونون زده مخفف هامون آمده که دشت وصحرا وزمین هموار خالی از بلندی ولیستی باشد وبعضے گویند زمین هموار ودشت سخت باشد که قبول باران نکند۔

هامون۔ اول بالف کشیده وضم میم بواو رسیده ونون زده بمعنی زمین هموار وخالی از بلندی وپستی ودشت وصحرا آمده وبتازی قاع گویند۔

هامیان۔ اول بالف کشیده وسکون میم ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون ساکن بمعنی همیان آمده وآن کیسه دراز ے باشد که زر دران کنند وبر کمر بندند۔

هان۔ اول بالف کشیده ونون زده بمعنے کلمه تنبیه آمده یعنی در محل آگاهیدن وتاکید در کارے وامری بکار برند خواه بطریق امر باشد وخواه بعنوان نهی وخواه بنجوش طبعی وظرافت وخواه بتصدیق وجد وامر بشتاب کردن هم هست یعنی بشتاب وجلد باش۔

هاون۔ اول بالف کشیده وفتح واو ونون زده معروف است که دارو واجزاے معاجین وامثال آن دران می کوبند وکنایه از فرج زنان یعنے موضع جماع ایشان هم هست وبکسر واو بلغت ژند وپاژند نام گاه اول است از جمله پنج وقت عبادتے که زردشت قرار داده بود وتابعان او میکردند۔

هایبون۔ بفتح اول وسکون موحده تحتانی وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بمعنی افیون آمده که تریاک باشد۔

هاپیون۔ بفتح اول وسکون بای پارسی وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بمعنی هپیون آمده که افیون باشد وآن را تریاک هم گویند وبتازی لبن الخشخاس نامند اگر قدرے ازان بخود برگیرند خیر را سود دهد۔

هدمان۔ بفتح اول وسکون دال ابجد ومیم بالف کشیده ونون زده بمعنی ایثار آمده وآن از خود باز گرفتن وبدیگرے صرف نمودن باشد۔

هدیه دندان۔ بفتح اول وسکون دال مهمله وفتح مثناة تحتانی وکسر همزه مبدله وفتح دال ابجد وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده ونون زده کنایه از زریست بعد ازان که جمعی از فقرا ومساکین را ضیافت کرده باشند وبرسم هدیه بایشان دهند۔

هرسندگان۔ بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وفتح سین سعفص وسکون نون وفتح دال ابجد وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی دیبان وصالحان ومتقیان وترسندگان ولپشیمان شدگان آمده۔

هراسیدن۔ بکسر اول ورای قرشت بالف کشیده وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال مهمله ونون زده بمعنی ترسیدن وواهمه کردن آمده۔

هرباسپان۔ بفتح اول وسکون رای قرشت وبای ابجد بالف کشیده وسکون سین سعفص وبای پارسے بالف کشیده ونون زده جمع هرباسپ است بروزن طهماسپ که سیارات باشند وآن زحل ومشتری و مریخ وشمس وزهره وعطارد وقمر باشد۔

هرجان۔ بفتح اول وسکون راے قرشت وجیم بالف کشیده ونون زده بلغت اهل مغرب ونوعی از بادام کوهی آمده وبتازی روغن آن را زیت المرجان گویند درد پشت را نافع است قوت باه دهد۔

هرزمان۔ بفتح اول وسکون راے مهمله و فتح زاے هوز ومیم بالف کشیده ونون زده یعنی هردم وهرساعت۔

هرطمان۔ بفتح اول وسکون راے مهمله وفتح طاے حطی ومیم بالف کشیده ونون زده دانه ایست که در میان گندم وجوے روید وآن را قرطمان هم مے گویند بضم قاف وسکون راے قرشت وفتح طاے حطی ومیم بالف کشیده ونون زده قابض و محلل وگرم وخشک است۔

هرفولیون۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وضم فا بواو رسیده وکسر لام وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بلغت یونانی بمعنی سیسنبر آمده بکسر سین سعفص بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح سین مهمله وسکون نون وفتح موحده تحتانی ورای قرشت زده وآن سبزی است میان پودینه ونعناع زیرا که چون پودینه را دست لشان کنند سیسنبر شود وچون سیسنبر را دست نشان کنند نعناع گردد وبوی آن تند وتیزمی باشد چنانکه شبشش را میکشد بکسر شین منقوطه وبای پارسی وشین ثانی زده وآن جانوریست معروف گویند اگر شبشش را از سر بگیرند ودر سوراخ باقلا نهند کسیکه تب ربع داشته باشد بخورد شفا یابد مجرب است واگر برگزندگی عقرب وزنبور طلا کنند فایده کند وآنرا بتازی نمام خوانند ونمام الملک هم گویند۔

هرومان۔ بفتح اول وضم رای قرشت بواو رسیده ومیم بالف کشیده ونون زده قلعه البیت در حدود مصر ونام بادشاهی بوده در یونان

هرین۔ بضم اول وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی آواز مهیب آمده بچو آواز سباع ووحوش بفتح بای موحده وتشدید وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده ونون زده هم آمده۔

هزار آستین۔ بفتح اول وزای هوز بالف کشیده وسکون رای مهمله وهمزه بالف کشیده وسکون سین سعفص وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه از دریا آمده چه هر شعبه انهار بمنزله آستین است۔

هزار افشان۔ بفتح اول وزای هوز بالف کشیده وسکون راے قرشت وفتح همزه وسکون فا وشین منقوطه بالف کشیده ونون زده بمعنے تاک صحرائی آمده وآن بسیار بلند میشود ومانند عشقه بر درخت بپیچد و خوشه زیاده بر ده دانه نمیشود بجهت دباغت کردن چرم و پوست بکار برند۔

هزارجشان۔ هزار معلوم وفتح جیم وشین قرشت بالف کشیده ونون زده بمعنی هزار افشان آمده که درخت تاک صحرائی باشد وآن بسیار بلند میشود ومانند عشقه بر درختها می پیچد وبمعنی هزار گز است چه جشان بمعنی گز باشد وخوشه آن زیاده بر ده دانه نمیشود برای دباغت پوست وچرم بکار

هزاردستان۔ هزار معلوم ودال ابجد بالف کشیده و سکون سین سعفص ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده معروف است ونیز بلبل را گویند که بتازی عندلیب خوانند

هزاردستان۔ بفتح اول وزای هوز بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وسکون سین سعفص ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده مخفف هزاردستان آمده که بلبل باشد وبتازی عندلیب خوانند۔

هزاررخشان۔ بفتح اول وزای هوز بالف کشیده و سکون رای مهمله وفتح رای قرشت وسکون خای منقوطه وشین معجمه بالف کشیده ونون زده بمعنی هزارجشان آمده هزار معلوم وفتح جیم وشین منقوطه بالف کشیده ونون زده که هزار افشانست وآن تاک صحرائی است بسیار بلند میشود وبر درختها می پیچد وخوشه آن زیاده بر ده دانه نمیشود وبجهت دباغت کردن پوست وچرم بکار برند۔

هزمان۔ بفتح اول وسکون زای هوز ومیم بالف کشیده ونون زده مخفف هرزمان آمده که افاده هردم وهرساعت میکند

هزوان۔ بفتح اول وزای هوز ساکن وواو بالف کشیده ونون زده بمعنی زبان آمده که بتازی لسان گویند۔

هستوودان۔ بفتح اول وسکون سین سعفص وضم مثناة فوقانی بواو رسیده ودال ابجد بالف کشیده ونون زده نام بادشاهی بوده در آذربایجان بپسر امیر مملان که بادشاه اول ملک آذربایجان هست گویند آذربایگان نام ولایتی است که تبریز شهر آن ولایت است وبعضی گویند شهری است که از غور بانی آن شده شرحش آنکه ارغور که آن ولایت را گرفت صحرای مرغزاری دید که یکے از محال آذربایجان است اورا خوش آمد فرمود که هریک از مردم او یک دامن خاک بیاورند وانجا بریزند وخود بنفس خود یک دامن خاک را آورد وبریخت تمام مردم لشکر او هریک دامنی خاک بیاوردند و ریختند پشته عظیمی بهم رسید نام آن پشته را آذربایگان کردچه آذر بلغت ترکی بمعنی بلند است وبایگان بمعنی بزرگان ومحتشمان بعد ازان شهری آباد شد مشهور بآذربایگان گردید ومعرب آذربایگان آذربایجان آمده الحال تبریز شهباز آن داد

هشت بستان۔ بفتح اول وشین منقوطه ومثناة فوقانی ساکن وضم بای ابجد وسکون سین سعفص ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده بمعنی هشت باغ آمده که کنایه از هشت بهشت باشد۔

هشت دهان۔ بفتح اول وشین منقوطه ومثناة فوقانی ساکن وفتح دال ابجد وهای هوز بالف کشیده ونون زده نام گیاهی است وبعضی دیگر گل خیری را که عباری باشد نامند وبعضی گویند بتازی خیرو است وخیری بکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر رای قرشت بیای حطی رسیده گلی است که انواع آن بسیار است یکی از آنها سیاه رنگ میباشد وآنرا خیری خطائی گویند ودیگری بنفش است وآنرا هفت رنگ خوانند ونوعی دیگر سفید وسرخ است وآن صحرائے میباشد ویک نوع زرد است وآنرا خیری شیرازی گویند نقرس را نافع باشد۔

هشتن۔ بکسر اول وسکون شین قرشت وفتح مثناة

فوقانی و نون زده بمعنی گذاشتن و رهائی کردن و آویختن آمده

هفت هیکل رضوان - بفتح اول و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و فتح های هوز و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و کسر لام و فتح رای قرشت و سکون ضاد منقوطه و واو بالف کشیده و نون زده کنایه از هشت بهشت آمده

هشیدن - بکسر اول و شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی گذاشتن و فرو گذاشتن و رها کردن و آویختن آمده -

هفت اختان - بفتح اول و فاء و مثناة فوقانی ساکن و ضم همزه و سکون خای معجمه و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده کنایه از هفت کوکب آمده که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد -

هفت الوان - بفتح اول و فاء و مثناة فوقانی ساکن و فتح همزه و سکون لام و واو بالف کشیده و نون زده کنایه از طعامهای گوناگون و رنگارنگ آمده و طعامی را نیز گویند که از آسمان بجهت عیسی علیه السلام نازل شده و آن نان و نمک و ماهی و سرکه و عسل و روغن و تره بود که سبزی خوردنی باشد -

هفت ایوان - هفت معلوم و فتح همزه و سکون مثناة تحتانی و واو بالف کشیده و نون زده کنایه از هفت فلک آمده که فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک شمس و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد -

هفت برادران - بفتح اول و فاء و مثناة فوقانی ساکن و فتح موحده تحتانی و رای قرشت بالف کشیده و نون زده بمعنی هفت اورنگ آمده و آن هفت ستاره ایست که آنرا بتازی بنات النعش خوانند و آن بصورت خرس است که بتازی دب میگویند و آن از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج است و دب اکبر همان است

هفت بنیان - هفت معلوم و ضم موحده تحتانی و سکون نون و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی هفت بنا آمده که کنایه از هفت آسمان باشد -

هفت تنان - هفت معلوم و فتح مثناة فوقانی و نون بالف کشیده و نون زده کنایه از اصحاب کهف آمده و آن یملیخا و مکشلینا و مشلینا و مرنوش و دبرنوش و شادنوش و مرطوبالس که راعی باشد و هفت اخیار را نیز گویند که عبارت از قطب و غوث و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا باشد گویند اینها سه صد و پنجاه و شش کس اند بر شش مرتبه سه صد از ایشان در یک مرتبه باشند و چهل در یک مرتبه و هفت در یکمرتبه و پنج در یکمرتبه و سه در یکمرتبه و یکی در یکمرتبه که بالاتر از همه است و قطب همان است و قوام عالم از برکت وجود ایشان است -

هفت جنز آبگون - هفت معلوم و فتح جیم پارسی و سکون مثناة فوقانی و کسر رای قرشت و همزه بالف کشیده و سکون موحده تحتانی و ضم کاف پارسی بواو رسیده و نون زده کنایه از هفت آسمان باشد -

هفت خاتون - هفت معلوم و خای معجمه بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و نون زده کنایه از هفت کوکب آمده که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد -

هفت خوان - هفت معلوم و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و نون زده و عقبه است یکی وقتی که کیکاوس در مازندران به بند افتاده و رستم برای خلاصی او میرفت در اثنای راه چند دیوان و جادوان را کشت و بهفت روز بمازندران رفته کیکاوس را نجات داد و آن را هفت خوان عجم میگویند بسبب آنکه از هر منزلی که میگذشت لشکر را آن مهمانی و ضیافتی میکرد و دوم عقبه راه روئینه دژ بود چون ارجاسپ پادشاه توران زمین خواهران اسفندیار را در قلعه روئینه دژ در بند کشیده بود و اسفندیار در آن ایام در بند پدر بود همین که نجات یافت از راه عقبه مذکور رفته بلایای که در راه پیش می آمد دفع آن کرده خود را بهر وسیله که بود بدرون قلعه انداخت بحیله و فریب ارجاسپ را با جمعی از مردم او کشت و خواهران خود را خلاص کرد و بعضے گویند این هر دو عقبه یکی است و آن هفت منزل است بمیان ایران و توران -

هفت دادران - بفتح اول و فاء و مثناة فوقانی ساکن و دال ابجد بالف کشیده و فتح دال مهمله و رای قرشت بالف کشیده و نون زده بمعنی هفت برادران آمده چه دادر بلغت ماوراء النهر برادر را گویند و آن کنایه از هفت سیاره است که آنرا بتازی بنات النعش و بپارسی هفت اورنگ خوانند و آن بصورت خرس است و بتازی دب میگویند و آن از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج باشد و دب اکبر همان است

هفت دکان - هفت معلوم و ضم دال ابجد و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده کنایه از هفت کشور آمده که هفت اقلیم باشد و آن یک حصه از هفت حصه ربع مسکون است چنانکه گویند کشور اول و کشور دوم و هر کشورے بکوکبی تعلق دارد کشور اول که اقلیم اول باشد بزحل و آن هندوستان است و دوم بمشتری و آن خطا و ختن است سوم بمریخ و آن ترکستان باشد چهارم بآفتاب و آن عراق و خراسان است پنجم بزهره و آن ماوراء النهر است ششم بعطارد که روم باشد هفتم بقمر و آن اقصاے بلاد شمال است -

هفت رخشان - هفت معلوم و فتح رای قرشت و سکون خاے منقوطه و شین معجمه بالف کشیده و

نون زده کنایه از هفت کوکب آمده که سبعه سیاره باشد و آن زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد -

هفت رقعه ادکن - هفت معلوم و ضم رای قرشت و سکون قاف و فتح عین مهمله و کسر همزه مبدله و فتح همزه و سکون دال ابجد و فتح کاف و نون زده کنایه از هفت طبقه زمین آمده و ادکن خاک رنگ را گویند بضم همزه رنگے که بسیاهی زند درینجا معنی اول مراد است -

هفت زمین - هفت معلوم و فتح زای هوز و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم آمده و کشور بر وزن مهتر ترجمه اقلیم است که یک حصه از هفت حصه ربع مسکون باشد چنانکه گویند کشور اول کشور دوم یعنی اقلیم اول و اقلیم دوم و هر کشوری بکوکبی تعلق دارد کشور اول که اقلیم اول باشد بزحل و آن هندوستان است و دوم بمشتری و آن خطا و ختن است و سوم بمریخ و آن ترکستان باشد چهارم بآفتاب و آن عراق و خراسان است پنجم بزهره و آن ماوراء النهر است ششم بعطارد که روم باشد و هفتم بقمر و آن اقصاے بلاد شمال است -

هفت سلطان - بفتح اول و فاء و مثناة فوقانی ساکن و ضم سین سعفص و سکون لام و طای حطی بالف کشیده و نون زده کنایه از هفت کوکب آمده که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد و نیز سلطان خراسان علیه السلام و سلطان ابراهیم ادهم و سلطان بایزید بسطامی و سلطان ابوسعید ابوالخیر و سلطان محمود غازی و سلطان سنجر ماضی و سلطان اسمعیل سامانی را گفته

هفت شادروان ادکن - هفت معلوم و شین منقوطه بالف کشیده و فتح دال مهمله و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده و کسر نون و فتح همزه و سکون دال ابجد و فتح کاف و نون زده بمعنی هفت رقعه ادکن آمده که کنایه از هفت طبقه زمین باشد -

هفت مردان - هفت معلوم و فتح میم و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی هفت مرد آمده که کنایه از اصحاب کهف است و آن یملیخا و مکشلینا و مشلینا و مرنوش و دبرنوش و شادنوش و مرطوبالس که شبان است و اخیار را نیز گویند که قطب و غوث و اخیار و ابدال و اوتاد و نقبا و نجبا باشد گویند اخیار سه صد و پنجاه و شش اند بر شش مرتبه سه صد از ایشان در یکمرتبه می باشند که نجبا اند و چهل در یکمرتبه که نقبا باشند هفت در یکمرتبه که اوتاد اند و پنج در یک مرتبه که ابدال باشند و سه در یکمرتبه که اخیار اند و یک در یکمرتبه که غوث است و بالاتر از ینها قطب است و قوام عالم بوجود اینها است -

هفت مهره زرین - بفتح اول و فاء و مثناة فوقانی ساکن و ضم میم و ظهور های هوز و فتح رای قرشت و کسر همزه مبدله و فتح زای هوز و کسر و تشدید رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی هفت مشعله آمده که کنایه از هفت کوکب است چنانچه درین یک بیت بترتیب معلوم میشود قمر و زحل و مشتری دگر مریخ پس شمس و زهره عطارد و قمر است -

هلال منطران - بکسر اول و لام بالف کشیده و کسر لام و ضم میم و سکون نون و فتح مثناة فوقانی و کسر طای معجمه و رای قرشت بالف کشیده و نون زده کنایه از خوش صورتان و صاحب حسنان آمده -

هلوچین - بضم اول و لام بواو رسیده و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی ریسمانی آمده که در روزهای عید و جشن از جاے آویزند و زنان و کودکان بران نشینند و در هوا آیند و روند

هلوزن - بفتح اول و لام و سکون واو و ضم رای هوز بواو رسیده و نون زده بمعنی نقاشیها باشد که بر اطراف کنایه خانه و غیره نقش کنند -

هلهلیون - بفتح اول و سکون لام و فتح های مدوره و سکون لام ثانی و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بمعنی زعرور آمده بفتح زاے هوز و سکون عین مهمله و ضم رای قرشت بواو رسیده و رای مهمله زده و آن میوه ایست صحرائی شبیه بسیب لیکن از سیب بسیار کوچکتر است و آنرا در خراسان علف شیران و علف خرس گویند و بتازی التفاح البری و درخت آنرا شجرة الدب خوانند -

هلیدن - بکسر اول و لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی گذاشتن و فرو گذاشتن آمده

هلیون - بفتح اول و سکون لام و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده گیاهے باشد که آنرا مارچوبه و مارگیا خوانند و برگ آن مانند برگ رازیانه باشد طبیخ آن را بخورد سگ بدهند سگ را بکشد و دفع سموم جانوران گزنده و مار و عقرب کند گویند این لغت تازیست -

همادیان - بفتح اول و میم بالف کشیده و کسر دال ابجد و یاے حطی بالف کشیده و نون زده بمعنی کلیات آمده که در برابر جزئیات است -

هماوران - بفتح اول و میم بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت بالف کشیده و نون زده مخفف هاماوران آمده که بلاد یمن باشد و بعضے ولایت شام را گفته اند و بعضے گویند نام ولایتے است که پدر سوداوه زن کیکاوس پادشاه آن ولایت بود اما نگفته اند که کدام ولایت است و هماوران نام پادشاهی هم بوده

هماون - بفتح اول و میم بالف کشیده و فتح واو و نون زده نام کوهی آمده در ایران -

همای بیضهٔ دین - بضم اول و میم بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح موحده و تحتانی و سکون مثناة تحتانی و فتح ضاد منقوطه و کسر همزهٔ مبدله و دین با کسر دال ابجد معلوم کنایه از سرور کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آمده -

هم ایدون - بفتح اول و سکون میم و فتح همزه و سکون مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده یعنی همین دم و همین زمان و همین ساعت و همین نفس و همچنین آمده چه ایدون بمعنی این زمان و این دم و اینجا و این چنین باشد و بمعنی بیک ناگاه هم بنظر آمده و بعضی گفته اند ایدون بفتح همزه بمعنی اکنون آمده که این زمان و الحال باشد و بکسر همزه بمعنی این چنین و اینجا و این زمان و این دم و این ساعت آمده بود -

همداستان - بفتح اول و سکون میم و دال ابجد بالف کشیده و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی دو کس آمده که باهم سخن کنند و حکایت بگویند و صحبت دارند و بمعنی موافق و متابع و همراز هم هست و بمعنی راضی و شاکر و خورسند و راضی شدن و شاکر بودن و خورسند گردیدن هم بنظر آمده -

همدستان - بفتح اول و سکون میم و فتح دال ابجد و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده جمع همدست است که همنشینان و شریکان و همکاران و رفیقان و همسران و مددگاران باشند و مخفف همداستان هم هست که موافق و متابع و همراز باشد و نیز دو کس را گویند که بهم پیوسته سخن کنند و حکایت گویند و صحبت دارند و بمعنی راضی و شاکر و خورسند و راضی شدن و شاکر بودن و خورسند گردیدن هم بنظر آمده و همدستان دست پرست زار نیز گفته اند -

همسیران - بفتح اول و سکون میم و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت بالف کشیده و نون زده بمعنی ترجمه آمده یعنی نقلی را از زبانی بزبان دیگر معانی نوشته باشند -

همعنان - بفتح اول و سکون میم و کسر عین سعفص و نون بالف کشیده و نون ثانی زده بمعنی همراه و برابر و همسر آمده -

همگان - بفتح اول و سکون میم و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی همه و مجموع آمده -

همگنان - بفتح اول و سکون میم و کسر کاف پارسی و نون بالف کشیده و نون ثانی زده بمعنی گروه و جماعت حاضر آمده و بمعنی همه کسان و همجنسان و همچشمان و همکاران و همه و مجموع هم هست -

همگین - بفتح اول و سکون میم و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی همه و مجموع آمده -

همنشین - بفتح اول و سکون میم و کسر نون و شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و نون زده معروف است که باهم یکجا نشسته و مصاحب باشند و کنایه از جمیع آیندگان مخلوقات و موجودات هم هست -

همیان - بفتح اول و سکون میم و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده کیسه باشد طولانی که بر کمر بندند و بتازی حرمه خوانند و بمعنی کمر و میان هم بنظر آمده است -

همیدون - بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و ضم دال ابجد بواو رسیده و نون زده مخفف هم ایدون آمده که بمعنی همین دم و همین زمان و همین ساعت و همچنین و همین جا هم و اکنون و همین نفس باشد چه ایدون بمعنی این زمان و این دم و اینجا و اینچنین باشد و بمعنی همچنین و بیک ناگاه بنظر آمده -

همین - بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی تابستان آمده که بتازی تموز گویند بجای نون زای هوز هم هست که همیز باشد بفتح هاى مدوره و کسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده -

هیشک جوان - بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و سکون کاف و فتح جیم و واو بالف کشیده و نون زده بوته گیاهی است که برگهای آن همیشه سبز و خرم و تازه میباشد و آنرا بتازی حی العالم گویند در دواها بکار برند و نام یک جزوی از اجزای اکسیر هم هست -

هن - بفتح اول و نون زده بمعنی سنت آمده که از مسنون بشمران است و بتازی با حاى حطی فریاد کردن ناقه و گریه کردن آدمی را گویند و کسر هاى مدوره و نون زده در لغت شیراز بمعنی هست آمده که در مقابل نیست است -

هناهین - بفتح اول و نون بالف کشیده و بکسر هاى مدوره بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی گفتگو و هجوم مردمان و صدا و افغان باشد وقتی که لشکری و جماعتی بسیار سوار شده میرفته باشند -

هنبان - بفتح اول و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی انبان آمده و آن پوستی است درشت که از گوسپند برآورده باشند و دباغت کنند و چیزها در آن نهند و زنبیل درویشان را نیز گفته اند و سفره گرد چرمی را هم نامند -

هنجیدن - بفتح اول و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی بیرون کشیدن و برآوردن آمده -

هندسان - بکسر اول و سکون نون و دال ابجد و سین سعفص بالف کشیده و نون زده مخفف هندستان آمده و هندستان مخفف هندوستان است و آن ملکیست وسیع که حدی بچین و حدی بسند و حدی از طرف کنوب و جنوب و مشرق باشد بدریای شور اتصال دارد -

هندوان - بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و واو بالف کشیده و نون زده نام قلعهٔ بلخ است -

هندوی باریک بین - بکسر اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی و موحده تحتانی بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از کوکب زحل آمده که مکان او فلک هفتم است و خانه اش جدی و دلو آنرا هندوی پیر و هندوی چرخ و هندوی سپهر نیز گویند -

هندوی گنبد گردان - بکسر اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی و ضم کاف فارسی و سکون نون و فتح موحده تحتانی و کسر دال ابجد و گردان معلوم بمعنی هندوی سپهر آمده که کنایه از ستاره زحل باشد -

هندوی دریانشین - بکسر اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی فتح دال ابجد و سکون رای قرشت و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر نون و شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از قلم نویسندگی آمده -

هنگامه طفلان - بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و فتح میم و کسر همزه مبدله و طای حطی و سکون فا و لام بالف کشیده و نون زده کنایه از دنیا و عالم آمده -

هوپمن - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون بای پارسی و فتح میم و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی رو آمده که بتازی وجه خوانند -

هوختن - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی برکشیدن و بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن باشد -

هوخیدن - بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی برکشیدن و بیرون کشیدن و پیدا شدن آمده -

هوزان - بضم اول بواو مجهول رسیده و زای هوز بالف کشیده و نون زده بمعنی نرگس شگفته آمده و آن گلی است معروف که بچشم تشبیه دهند -

هوشازیدن - بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی بغایت تشنه شدن اسپ و اشتر و سایر حیوانات آمده -

هوش وازن - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و واو بالف کشیده و فتح زای پارسی و نون زده بمعنی صحو آمده و صحو عبارت از آن است که فیضی از عوالم عالیه فایض شود و سالک بعالم معانی وصول یابد و بعضی از مغیبات مشاهده کند و این معنی باختیار او نیست و موقوف است بفرود آمدن فیض و این را کشف و مکاشفه گویند -

هوشیدن - بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی تعقل کردن آمده چه هوش بمعنی عقل هم آمده است -

هوفاریقون - بضم اول بواو رسیده و فا بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و ضم قاف بواو رسیده و نون زده بلغت رومی نام دوائی است که آن را داذی رومی گویند و آن حبی باشد سرخ برنگ سماق بغدادی و بتازی رومان الانهار خوانند عرق النسا را مفید باشد بول و حیض براند و آن را هیوفاریقون هم میگویند که بعد از حرف اول یای حطی باشد -

هومان - بضم اول بواو مجهول رسیده و میم بالف کشیده و نون زده نام برادر پیران ویسه است و او در جنگ کنابد بروست بیژن کشته شد بفتح کاف و نون بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و دال ابجد زده و آن کوهی است و بعضی گویند موضعی است از خراسان در آنجا بیژن و سه برادر پیران را بچند مصاف کشت بعد از آن ده پهلوان دیگر از تورانیان بروست ده پهلوان ایرانی کشته گردیدند و همدران روز گودرز پیران را بقتل آورد و این جنگ را جنگ دوازده رخ نامند لیکن به یازده رخ شهرت دارد و معرب کنابد جنابد آمده -

هون - بفتح اول و واو و نون زده بمعنی زمین شیار کرده آمده و کلوخ زار را نیز گویند و زراعتی را نامند که سنگ و کلوخ بسیار داشته باشد و در تازی بمعنی آهستگی و آرام باشد و بضم هاى مدوره بواو و نون زده کلمه ایست که از برای تاکید گویند در تازی خواری و بی عزتی و خوار شدن باشد و زبلیست رایج در ملک دکن -

هیتان - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی کذب و دروغ آمده و بکسر هاى مدوره بمثناة تحتانی رسیده و تای قرشت بالف کشیده و نون زده هم آمده است -

هیرون - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم رای قرشت بواو رسیده و نون زده نوعی از نی آمده و آن را عربان قصب خوانند و آن محکم و میان پر میباشد گویند اگر بهار گل آن بگوش کسی رود آن را کر کند و گل آن به پنبه بزده می ماند -

هیکل بستن - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و سکون لام و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از مردن و وفات یافتن آمده -

هیکل رضوان - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و کسر لام و رای قرشت و سکون ضاد منقوطه و واو بالف کشیده و نون زده کنایه از هیئت بهشت آمده و در فرهنگی بجای هیئت هشت بدیدن آمده همین اصح است -

هیلیدن - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی فروگذاشتن و ترک دادن و فروانداختن آمده -

هیمه تر فرو رفتن - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح میم و کسر همزهٔ مبدله و تر فرو رفتن معلوم کنایه از مکر و حیله و تزویر کردن آمده -

هین - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی زود و شتاب و تعجیل که در محل تاکید و امر گویند یعنی زود باش و شتاب و بمعنی سیلاب هم آمده و بعضی گویند بامعنی تابیست -

هینابین - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف

کشیده و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی شتاب زدگی و تعجیل آمده—

هیون - بفتح اول و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بمعنی شتر آمده مطلقا و بعضی گویند هیون شتر جمازه است و جمازه شتر با قوت را گویند و بعضی هیون شتر بزرگ را گویند و هر جانور بزرگ را نیز گفته اند و اسپ را هیون نیز خوانند—

چشمهٔ نوزدهم بحر سوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان های مدوره با واو

هارو - اول بالف کشیده و ضم رای قرشت بواو رسیده نام زن اندروس آمده است بفتح همزه و سکون نون و فتح دال ابجد و ضم رای قرشت بواو رسیده و سین سعفص زده و هارو جزیره داشت در میان دریا و شبها آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شناکنان آمدی و پیش هارو رفتی یک شب بادی شد و آتش را بکشت و اندروس در میان دریا گم شد و بمرد—

هاژو - اول بالف کشیده و ضم زای پارسی بواو رسیده هر چیز زبون و زشت و بد را گویند و شخصی را نیز گویند که از حیرت در یکجای فرومانده و خاموش و واله شده باشد و بمعنی سرگشته و حقیر و محقر هم آمده و هاژ نیز همین معنی دارد بای مدوره بالف کشیده و زای پارسی زده—

هرنیدساو - بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و سکون دال ابجد و سین سعفص بالف کشیده و واو زده بمعنی پیمان فرهنگ آمده فتح بای پارسی و سکون یای حطی و میم بالف کشیده و سکون نون و فتح خا و سکون رای مهمله و فتح های مدوره و نون و کاف پارسی زده و آن کتابی است در آداب جهان داری از تصنیفات مه آباد که عجمان او را اولین پیغمبر میدانند از پیغمبران عجم—

هرو - بفتح اول و رای قرشت و واو زده بمعنی مردم شجاع و دلیر آمده و در تازی بمعنی زدن باشد—

هریو - بکسر اول و رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و واو زده بمعنی شهر هرات آمده و آن شهری است معروف در ملک خراسان گویند اسکندر بانی آن شهر بوده و بکسر های مدوره و رای قرشت به تحتانی مجهول رسیده و فتح واو منسوب بهرات را گویند و زر خالص و رائج را نیز نامند و زن فاحشه را نیز گفته اند—

هژو - بفتح اول و ضم زای هوز بواو رسیده بمعنی مردم دلیر و شجاع آمده—

هستو - بفتح اول و سکون سین سعفص و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده بمعنی دانه و استخوان میوه ها آمده مانند دانه زردآلو و شفتالو وغیره و بمعنی حق و راستی و درستی و حقائق اشیا هم آمده و شخصی را نیز گویند که اقرار و اعتراف بچیزے کند—

هشو - بضم اول و شین منقوطه بواو رسیده بمعنی هوش و عقل و ذهن و زیرکی آمده و قلعه و حصار را نیز گفته اند—

هفت بانو - بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و موحده تحتانی بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده کنایه از هفت کوکب آمده که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد و هفت اختان بضم همزه و هفت اژدها و هفت آینه و هفت پدر و هفت چشم چرخ و هفت چشم خراس و هفت خاتون و هفت دختر خضرا و هفت دربضم دال ابجد و هفت رخشان و هفت سلطان و هفت شمع و هفت طفل جان شکر و هفت گیسودار و هفت محراب فلک و هفت مشعله و هفت مهرهٔ زرین و هفت نراد فلک و هفت نقطه نیز گویند—

هلو - بضم اول و لام بواو رسیده بمعنی ریسمانی آمده که طفلان در روز عید و جشن از جائی آویزند و بران نشسته در هوا آیند و روند و نوعی از شفتالو هم باشد و آنرا شفتالو اردی گویند بغایت پرآب و شیرین و بے جرم باشد—

هلیجو - بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و ضم جیم بواو رسیده و واو زده بلغت ژند و پاژند بمعنی آلوچه آمده و آن میوه ایست معروف—

هلیو - بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و واو زده بمعنی سبوی آمده که از چوب دنی با فند و چیزها در ان کنند و بفتح های مدوره و سکون لام و فتح مثناة تحتانی و واو زده و بکسر های مدوره و لام بمثناة تحتانی رسیده و واو زده هم بدین معنی آمده—

همترازو - بفتح اول و سکون میم و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت بالف کشیده و ضم زای هوز بواو رسیده کنایه از هم وزن و برابر و قدر آمده—

هندو - بکسر اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده بمعنی کافر آمده و نیز بنده و غلام را گویند—

هندوی تو - بکسر اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی و تو معلوم بمعنی غلام تو—

هو - بفتح اول و واو زده بمعنی زرداب و ریمی آمده که از زخم و جراحت برمی آید و آب و زردیدن زخم و جراحت را نیز گویند و بضم اول بمعنی آه و نفس باشد و کلمه ایست که از برای آگاهانیدن و خبردار کردن گویند و در تازی بمعنی او شد که ضمیر غائب است—

هوو - بضم اول بواو رسیده و واو ثانی زده بمعنی و سنی آمده بفتح واو و سکون سین مهمله و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و آن دو زن است که در نکاح یکمردی باشند و هر مرد دیگرے را هوو باشد—

چشمهٔ بیستم بحر سوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان های مدوره با های مدوره

هاژه - بفتح اول و زای پارسی و های مدوره زده بمعنی هر چیز زشت و زبون آمده و شخص را نیز گویند که از حیرت در یکجا فرومانده و خاموش و واله شده باشد و بمعنی سرگشته و حقیر و محقر هم آمده و هاژ و هاژو نیز همین معنی دارد—

هاکره - اول بالف کشیده و سکون کاف و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی شخصی آمده که در حرف زدن زبانش میگرفته باشد و بتازی آنرا الکن خوانند—

هاکله - اول بالف کشیده و سکون کاف و فتح لام و های

مدوره زده بمعنی هاکره آمده و آن شخصے است که زبانش در حرف زدن میگرفته باشد و بتازی الکن خوانند—

هاله - اول بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی خرمن ماه آمده و آن حلقه و دائره ایست که شبها از بخار بر دور ماه بهم میرسد چنانکه ماه مرکز آن دائره میگردد و نوعی از هیزم کوهی است بغایت چرب که بجای فتیله و مشعلها سوزند و مردم مفسد و مفتن و بدذات را نیز گویند و مطلق رنگ و لون را هم گفته اند و بمعنی قرار گرفته و آرام یافته هم آمده—

هامراه - اول بالف کشیده و سکون میم و رای قرشت بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی همراه آمده که رفیق راه باشد—

هامواره - اول بالف کشیده و سکون میم و واو بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی همواره آمده که پیوسته و همیشگی باشد و بمعنی برابر و یک طریق و هموار باشد یعنی پستی و بلندی نداشته باشد—

هاینه - اول بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح نون و های مدوره زده مخفف هرآینه آمده که بمعنی ناچار و لاعلاج و لابد باشد و بیشک و بی دغدغه را نیز گویند و در تازی علی کل حال خوانند و بمعنی ظاهر و روشن هم بنظر آمده—

هاییه - اول بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی هاینه آمده که مخفف هرآینه است که ناچار و لاعلاج و لابد و بیشک و بی دغدغه باشد—

هجده - بفتح اول و سکون جیم و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی هژده آمده که هشت و ده باشد بدانکه اصل این هشت و ده بود بجای واو کلمهٔ از آوردند هشت از ده شد پس مثناة فوقانی و همزه را حذف کردند هژده ماند و هژده نیز نویسند که بجای زای هوز زای پارسی باشد و در قلزم هفتم مفصل بیان خواهد شد—

هتشه - بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی تخ آمده و آن نیست که در سواد ترشان منجمد میشود—

هدبه - بفتح اول و سکون دال ابجد و فتح موحده تحتانی و های مدوره زده جانوریست پر دست و پا و آنرا عوام خرخدا گویند و خوردن آن با شراب یرقان را نافع است—

هده - بضم اول و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی راست و درست آمده چنانچه بیهده ناحق و باطل و بیهوده را گویند و معنی فائده هم بنظر آمده که نقیض نقصان است—

هدینه - بفتح اول و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی زینه و پایه آمده که نردبان باشد—

هراسه - بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و فتح سین سعفص و های مدوره زده بمعنی آنچه مردم را بدان ترسانند و چوبی را نیز گویند که در میان زراعت برپا کنند و صورتها و چیزها بران نصب سازند تا جانوران زیان کاره بجانب زراعت نیایند و بجای کسر های مدوره و فتح هم درست است—

هرآینه - بفتح اول و سکون رای قرشت و همزه بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح نون و های مدوره زده بمعنی ناچار و ناعلاج و لابد آمده و بیشک و بی دغدغه را نیز گویند و در تازی علی کل حال خوانند و بمعنی ظاهر و روشن هم بنظر آمده—

هرآیینه - بفتح اول و سکون رای قرشت و همزه بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده بمعنی هرآینه آمده که ناچار و ناعلاج و لابد باشد و بیشک و بی دغدغه را نیز گویند و در تازی علی کل حال خوانند—

هربه - بکسر اول و سکون رای قرشت و فتح موحده تحتانی و های مدوره زده بمعنی خادم آتشکده آمده و قاضی گبران و آتش پرستان را نیز گویند و بعضی حاکم و خداوند آتشکده را نیز گفته اند—

هرروزه - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی پیوسته آمده و معنی ورد و اوراد هم هست و آن بهر فریاد عائی و یا اسمی باشد که هر روز خوانند—

هرزه - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی بیهوده آمده و هرزبی اضافه های مدوره هم همین معنی دارد و جائی را نیز گویند که آبهای بیفائده در ان جا جمع شود—

هرشه - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی عشقه آمده بفتح عین مهمله و کسر شین منقوطه و فتح قاف و های مدوره زده و آن گیاهیست معروف که بر درختها پیچد و گاه باشد که درخت را خشک گرداند و بفارسی عشق پیچان هم گویند و بتازی حبل المساکین خوانند—

هرقلوه - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح قاف و ضم لام بواو رسیده و های مدوره زده نوعی از کاسنی صحرائی آمده استسقا را نافع است و آنرا هرقلوس نیز گویند که بجای های مدوره سین سعفص باشد—

هرگاره - بفتح اول و سکون رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی دیگی آمده که از سنگ ساخته باشند و در ان آش و طعام پزند و بعضے هر دیگ آهنی را گویند که در ان حلوا پزند و بعضے گویند آلتی باشد حلواپزان را و بعضی دیگر گفته اند که تیر حلواپزی است و جمعی دیگر میگویند هر چیز که در ان آش پزند هرگاره توان گفت—

هرکاره - بفتح اول و سکون رای قرشت و کاف بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی شخصے آمده که بهر کارے برسد و بعضی بجای کاف تازی بهمین معنی کاف پارسی گفته اند—

هرنوه - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم نون بواو رسیده و های مدوره زده بمعنی میوه درخت عود آمده و آن کوچکتر از فلفل میباشد و بزردی مائل است و بوی عود میکند و مربی او بول را براند و سنگ مثانه را بریزاند—

هروانگه - بفتح اول و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده و سکون نون و فتح کاف پارسی و های مدوره زده بمعنی بیمارستان آمده که بتازی دارالشفا خوانند—

هروانه - بفتح اول و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده

وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی هروانکه آمده که بیمارستان باشد وبتازی دار الشفا خوانند وبمعنی شکنجه هم گفته اند ونام کوهی نیز هست۔

هره۔ بضم اول وتشدید وفتح رای قرشت وهای مدوره زده بمعنی سوراخ کون آمده ومقعد ونشستگاه را نیز گویند وگیاهی است که در میان گندم وجو روید وغوره دار وکنگره دار باشد مانند غوره خشخاش ودر اندرون آن چند دانه می باشد خوردن آن بیهوشی ودیوانگی آورد۔

هزارتابه۔ بفتح اول وزای هوز بالف کشیده وسکون رای قرشت ومثناة فوقانی بالف کشیده وفتح موحده تحتانی وهای مدوره زده یکی از نامهای آفتاب عالمتاب آمده۔

هزارچشمه۔ بفتح اول وزای هوز بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح جیم پارسی وسکون شین منقوطه وفتح میم وهای مدوره زده علتی وریشی باشد که بیشتر بر پشت آدمی بهم رسد وآن را سرطان می گویند۔

هزارخانه۔ بفتح اول وزای هوز بالف کشیده وسکون رای مهمله وخای منقوطه بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده چیزی است که با شکنبه گوسپند می باشد وشکینه را نیز گویند بفتح شین منقوطه بر وزن سفینه۔

هزینه۔ بفتح اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی خرج آمده که نقیض دخل باشد وبمعنی نفقهٔ عیال هم آمده یعنی روزمره که برای زن وفرزند مقرر کنند وبمعنی هر روزه وپیوسته هم آمده۔

هستره۔ بفتح اول وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی ورای قرشت وهای مدوره زده جوال مانندی را گویند که از چوب ونی بافته باشند وبر پشت الاغ گذارند وبدان خشت وآجر وخاک وامثال آن کشند۔

هسته۔ بفتح اول وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی خسته آمده که استخوان ودانهٔ میوه ها باشد وبمعنی موجود هم بنظر آمده که نقیض معدوم باشد۔

هشته۔ بکسر اول وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی گذشته وفروگذاشته ورها وآویخته آمده۔

هفت آینه۔ بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وهمزه بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح نون وهای مدوره زده کنایه از هفت کوکب آمده که زحل ومشتری ومریخ وشمس وزهره وعطارد وقمر باشد۔

هفت آیینه۔ بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وهمزه بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی هفت آئینه آمده که سبعه سیاره باشد۔

هفت پرده۔ هفت معلوم وفتح بای پارسی وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وهای هوز زده اشاره به پرده های چشم آمده که صلبیه ومشیمیه وشبکیه وعنکبوتیه وعنبیه وقرنیه وملتحمه باشد وکنایه از هفت آسمان هم هست وهفت پرده ساز را نیز گویند۔

هفت خزینه۔ هفت معلوم وفتح خای تخذ وکسر زای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده کنایه از هفت عضو باطن آدمی زاد آمده که آن معده وجگر وشش ودل وزهره وسپرز وگرده باشد وکنایه از هفت آسمان هم هست۔

هفت خلیفه۔ هفت معلوم وفتح خای منقوطه وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح فا وهای هوز زده کنایه از خلفای روح است که هفت عضو باطنی باشند وآن معده وجگر وشش ودل وزهره وسپرز وگرده است وکنایه از روح حیوانی وعقل وباصره وسامعه ولامسه وذائقه وشامه هم هست وکنایه از هفت اندام وهفت طور اندام وهفت طور دل باشد که اول آن صدر ودوم قلب وسوم شغاف چهارم وپنجم حبة القلوب وششم وهفتم محبة القلوب است وهفت عضو ظاهر را نیز گفته اند که سجده گاه اند یعنی در وقت سجود باید که بر زمین گذاشته شود وآن پیشانی ودو کف دست ودو آیینهٔ زانو وهر دو سر انگشتان پا باشد وسبعهٔ منحوسه را هم میگویند که اطیطه وعریم وسرهوش وکلاب وذو دابه ولحیان وکبد باشد۔

هفت دانه۔ بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن ودال ابجد بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی آش عاشوره آمده چه آن را از گندم ونخود وباقلا وعدس وامثال آن پزند۔

هفت ده۔ هفت معلوم وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی پیراسته وآراسته وزینت کرده وزیور پوشیده ومزین آمده وهفت ده بکسر دال ابجد وهای مدوره زده کنایه از هفت آسمان وهفت اقلیم آمده که هفت کشور باشد وآن یک حصه از هفت حصه ربع مسکون باشد وهر کشوری بکوکبی تعلق دارد کشور اول که اقلیم اول باشد بزحل وآن هندوستان است ودوم بمشتری وآن خطا وختن است سوم بمریخ وآن ترکستان است چهارم بآفتاب وآن عراق وخراسان است پنجم بزهره وآن ماوراء النهر است ششم بعطارد که روم باشد هفتم بقمر وآن اقصای بلاد شمال است۔

هفت راه۔ هفت معلوم ورای قرشت بالف کشیده وهای مدوره زده کنایه از هفت پردهٔ چشم آمده که صلبیه ومشیمیه وشبکیه وعنکبوتیه وعنبیه وقرنیه وملتحمه باشد۔

هفت زرده۔ بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وفتح زای هوز وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وهای مدوره زده نرگس صدبرگ را گویند وبتازی عبهر مضاعف گویند۔

هفت علفخانه۔ هفت معلوم وفتح عین مهمله ولام وسکون فا وخای تخذ بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده کنایه از هفت اقلیم وهفت کشور آمده وشرح هفت کشور در لغت هفت ده بصدر مرقوم شد۔

هفت فرشتهٔ ایام هفته۔ هفت معلوم وکسر فا ورای قرشت وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وکسر همزهٔ مبدله وفتح همزه ومثناة تحتانی مشدد بالف کشیده

وکسر میم وفتح های مدوره وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده آورابیل وشمائیل ودرفائیل وعنائیل وجبرائیل وعزرائیل۔

هفت گاه۔ هفت معلوم وکاف پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده کنایه از هفت فلک وهفت کشور آمده وشرح هفت کشور در لغت هفت ده بصدر مرقوم شد۔

هفت گره۔ هفت معلوم وضم کاف وفتح رای قرشت وهای مدوره زده بمعنی هفت آسمان آمده وبکسر کاف پارسی ورای قرشت وظهور های مدوره هفت آسمان وهفت کوکب وهفت کشور را هم گفته اند بدانکه هر کشوری بکوکبی تعلق دارد کشور اول که اقلیم اول باشد بزحل وآن هندوستان است ودوم بمشتری وآن خطا وختن است سوم بمریخ وآن ترکستان باشد چهارم بآفتاب وآن عراق وخراسان است پنجم بزهره وآن ماوراء النهر است ششم بعطارد که روم باشد هفتم بقمر وآن اقصای بلاد شمال است۔

هفت گنجینه۔ هفت معلوم وفتح کاف پارسی وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده کنایه از طلا ونقره وقلعی وسرب وآهن ومس وبرنج باشد۔

هفت مجمره۔ بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وفتح میم وسکون جیم وفتح میم ورای قرشت وهای مدوره زده کنایه از هفت فلک آمده که فلک زحل وفلک مشتری وفلک مریخ وفلک شمس وفلک زهره وفلک عطارد وفلک قمر باشد۔

هفت مشعله۔ هفت معلوم وفتح میم وسکون شین منقوطه وفتح عین سعفص ولام وهای مدوره زده کنایه از سبعه سیاره آمده که هفت کوکب باشد وآن زحل ومشتری ومریخ وشمس وزهره وعطارد وقمر است۔

هفت میوه۔ هفت معلوم وکسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح واو وهای مدوره زده عبارت از کشمش وطایفی وانجیر خشک وقیسی خشک وشفتالوی خشک وخرمای خشک وآلو بخارا باشد۔

هفت نقطه۔ بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وضم نون وسکون قاف وفتح طای حطی وهای مدوره زده کنایه از هفت کوکب آمده که سبعه سیاره باشد وآن قمر وعطارد وزهره وآفتاب ومریخ ومشتری وزحل است وزیور وآرایش را نیز گویند۔

هفت نیمخانه۔ هفت معلوم وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وسکون میم وخای تخذ بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده کنایه از هفت آسمان آمده۔

هفت ونه۔ بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وفتح واو وضم نون وظهور های مدوره بمعنی هر هفت آمده که حنا ووسمه وسرمه وسرخی وسفیدآب وزرک وغالیه باشد ونیز نه زینت که سرآویزه وگوشواره وسلسله وحلقه بینی وگلوبند وبازوبند ودست برنجن وانگشتری وخلخال است۔

هفه رفه۔ بفتح اول وفا وسکون های مدوره وفتح رای قرشت وفا وهای مدوره زده بمعنی هر هفت آمده وآن حنا ووسمه وسرمه وسرخی وسفیدآب وزرک باشد وبعضی هفتم را غالیه گفته اند که خوشبوی باشد وبعضی خال عارضی را هم گفته اند که از سرمه بکنج لب یا جای دیگر از رخساره گذارند وهفه رفه بمعنی زیب وزینت هم آمده۔

هلکچه۔ بضم اول وسکون کاف وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی جستن گلو آمده که بتازی فواق خوانند وهندش هچکی نامند

هکه۔ بضم اول وتشدید وفتح کاف وهای مدوره زده بمعنی هلکچه آمده که جستن گلو باشد وبتازی فواق خوانند وهلک بضم های مدوره وفتح کاف وکاف ثانی زده نیز گویند۔

هلیانه۔ بفتح اول وسکون لام ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی شاهتره آمده ومعرب آن شاهترج باشد وآن سبزه ایست بغایت سبز وخرم ودر طعم اندکی تلخ است در دواها بکار برند خصوص جرب وخارش را نافع است وبتازی آن را بقلة الملک خوانند۔

هلیله۔ بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح لام وهای مدوره زده ثمر درختی است معروف که آن را هر بتشدید رای قرشت وگویند وبهترین آن کابلی است۔

هماره۔ بفتح اول ومیم بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای مدوره زده بمعنی همار آمده که اندازه وشمار در حساب باشد ومخفف هماره هم هست یعنی همیشه ودائم۔

همایون گاه۔ بضم اول ومیم بالف کشیده وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون ساکن وکاف پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده بمعنی دار الملک آمده که پای تخت بادشاهان باشد۔

همتازیانه۔ بفتح اول وسکون میم ومثناة فوقانی بالف کشیده وکسر زای هوز ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی دو کس آمده که در اسپ تاختن وتاخت وتاراج نموده شریک یکدیگر باشند۔

همرافته۔ بفتح اول وسکون میم ورای قرشت بالف کشیده وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی مفهوم آمده یعنی آنچه بفهم درآید۔

همرس شده۔ بفتح اول وسکون میم وفتح رای قرشت وسکون سین سعفص وضم شین قرشت وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی اسپی آمده که داخل در پنج سال شده باشد وهمه دندانهایش برآمده باشند۔

همروشده۔ بفتح اول وسکون میم وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وضم شین منقوطه وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی همرس شده آمده وآن اسپی است که داخل در پنج سال شده باشد وهمه دندانهایش برآمده باشند وبزبان تازی قارح خوانند۔

همگوشه۔ بفتح اول وسکون میم وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده بمعنی همجنس وهمسایه آمده۔

هَمواره - بفتح اول وسکون میم وواو بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای مدوره زده بمعنی پیوسته مدام وهمیشه آمده -

همه - بفتح اول ومیم وهای مدوره زده معروف است ونیز بمعنی مجمع وگروه تمام آمده -

هندسه - بکسر اول وسکون نون وکسر دال ابجد وفتح سین سعفص وهای مدوره زده بمعنی اندازه وشکل آمده وارقامی را نیز گویند که در زیر حروف وکلمات نویسند همچو ابجد وهوز وحطی -

هندوانه - بکسر اول وسکون نون وضم دال ابجد وواو بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی خربزه وتربز آمده -

هنگامه - بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی مجمع وجمعیت مردم معرکه بازیگران وقصه خوانان وخواص گریان وامثال آن آمده -

هنگه - بفتح اول وسکون نون وفتح کاف پارسی وهای مدوره زده مخفف هنگامه آمده وآن مجمع وجمعیت مردمان ومعرکه بازیگران وقصه خوانان وامثال آن باشد -

هواخواه - بفتح اول وواو بالف کشیده وفتح خای نخذ وواو معدوله بالف کشیده وهای هوز زده بمعنی یار ودوست ومحب آمده -

هواسیده - بفتح اول وواو بالف کشیده وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی لبی آمده که خون دران کم شده وخشک گردیده وگندم گون شده باشد -

هوبره - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح موحده تحتانی ورای قرشت وهای هوز زده بمعنی پرنده ایست که آن را بتازی حباری وبترکی توعذری گویند وفتح هاے مدوره وسکون واو وفتح موحده تحتانی ورای قرشت وهای مدوره زده بمعنی سرگشته وحیران آمده -

هوبه - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح موحده تحتانی وهای مدوره زده بمعنی دوش وکتف آمده فتح کاف وکسر مثناة فوقانی وفا زده وبمعنی پشتی وحمایت هم است باین معنی بجای موحده تحتانی مثناة تحتانی هم آمده -

هوجره - بضم اول بواو رسیده وفتح جیم وراے قرشت وهای مدوره زده بمعنی سرخ مرد آمده سرخ معلوم فتح میم ورای قرشت وواو زده وآن رستنی باشد که برگش چو برگ بستان افروز ماند ساق آن سرخ وخوش آیند بود وبتازی آن راعصی الراعی خوانند وبعضے گویند هوهره گیاهیست و آن بیشتر در تبریز بهم میرسد وبیخ آن را در مرهمها داخل سازند وسیاه پلاد را بدان رنگ سازند وبعضی گویند گاوزبان بیخ است -

هووده - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی حق وراست ودرست آمده چنانکه بیهوده ناحق وباطل وهرزه را گویند وبمعنی کهنه هم بنظر آمده که در مقابل نو باشد -

هوزه - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده صفاهانیان چکاوک را گویند بفتح جیم پارسی وکاف بالف کشیده وفتح واو وکاف زده وآن مرغی باشد بزرگی گنجشک وبتازی قبره وابو الملیح خوانند وبعضے گویند چکاوک پرنده ایست که سرخاب باشد وآن نوعی از مرغ آبی است سرخ رنگ گویند ماده او را مانند زنان حیض آید وتمام شب از جفت خود جدا باشد دیگری را نه بیند لیکن آواز دهند وبسبب آواز بقصد ملاقات هم آیند اما ملاقی نشوند وتمام شب بیقرار باشند وچون از جفت خود جدا شوند جفت دیگر نکنند واگر یکی از آنها جفت خود را در آتش بیند او نیز خود را در آتش اندازد واو را خرچال هم گویند بفتح خای منقوطه وسکون رای قرشت وجیم پارسی بالف کشیده ولام زده وبعضے گویند خرچال سرخاب نیست مرغی است کلان از جنس هوبره بزرگ وآنرا باشاهین وباز شکار کنند وترکان توعذری گویند -

هوژه - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح زای پارسی وهای مدوره زده پرنده ایست کوچک وآنرا بتازی سعوه گویند -

هوشانه - بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه بالف کشیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی تشنگی اسپ وشتر وماننده آن آمده که بنهایت رسیده باشد وهوشانی باضافه های مدوره نیز همین معنی دارد -

هویه - بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی دوش وکتف آمده بفتح کاف وکسر مثناة فوقانی وکاف زده وبمعنی پشتی وحمایت هم از نظر گذشته وبجاے مثناة تحتانی مثناة فوقانی هم باین معنی آمده -

هه - بفتح اول وسکون های مدوره دوم صدائیست وقتی که خواهند دهن شخصی را بو کنند از آن شخص بر گوش میخورد -

هیاسه - بفتح اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح سین سعفص وهای مدوره زده بمعنی دوالی آمده که بدان تنگ زین اسپ را بر پشت اسپ وتنگ بالاے بار را بر پشت خار واکشند -

هیاتله - بفتح اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی ولام وهاے مدوره زده بادشاهان هیتاله را گویند بفتح های مدوره وسکون مثناة تحتانی ومثناة فوقانی بالف کشیده ولام زده که ولایت ختلان باشد بفتح خای منقوطه وسکون مثناة فوقانی ولام بالف کشیده ونون زده وآنرا ختل هم گویند بفتح خای منقوطه بمثناة فوقانی ولام زده وآن ولایتی است از بدخشان که اسپ خوب از انجا آورند واسپ ختلی منسوب بآن ولایت است وهیاتله که جمع هیتال است این جمع بطریق جمع عربی است همچو افغان که جمع آن افاغنه آمده است -

هیاطله - بفتح اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح طای حطی ولام وهای مدوره زده نام شهری ومدینه بود -

هیله - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی حیله آمده وکلنگ را نیز گویند -

هیمه - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی گوشتابه آمده وهیزم سوختن را هم گفته اند وبمعنے اول بفتح اول هم آمده است که بر وزن خیمه باشد -

چشمه بیست ویکم بحر سوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم دربیان هاے مدوره بایاے حطی

هابیغی - اول بالف کشیده وکسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وکسر غین منقوطه بیاے حطی رسیده بمعنی حقیقی آمده که در مقابل مجازیست -

هادوری - اول بالف کشیده وفتح دال ابجد وسکون واد وکسر راے قرشت بمثناة تحتانی رسیده نوعی از گدایان باشند در نهایت سماجت وهادوریان جمع آن آمده ونیز جماعت مردم بی سروپا را گویند که چوبداران وپیادگان سلاطین ایشان را از سر راه دور کنند -

هادی - اول بالف کشیده وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده نام سنگے است گویند هر که آن سنگ را باخود دارد سگ باد فریاد نکند وبتازی هدایت کننده وراه نماینده وآرام گیرنده را گویند وپیکان تیر را هم نامند -

هارپای - اول بالف کشیده وسکون رای بی نقطه وبای پارسی بالف کشیده ویای حطی زده نوعی از ماهی کوچک است که پای بسیار دارد وبر پشت او خار هم هست وآن را هارپایی باضافه مثناة تحتانی هم گویند وبجای بای پارسی یای حطی هم بدیدن آمده وبجاے راے قرشت زای هوز هم از نظر گذشته -

هاری - اول بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی کناس وسرگین کش آمده بفتح کاف ونون مشدد بالف کشیده وسین سعفص زده که در هندوستان حلالخور خوانند -

هامی - اول بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سرگشته وحیران وماندہ هم آمده -

هانی - اول بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بزبان پهلوی امر بنشستن آمده یعنی بنشین -

های - اول بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی وای آمده وآن لفظی باشد که در وقت دردی والمی وآزاری ومصیبتی بر زبان رانند -

هایاهای - اول بالف کشیده ومثناة تحتانی بالف کشیده وهای ثانی بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی شور وغوغای ماتم زدگان وواقعه دیدگان آمده -

هایاهوی - اول بالف کشیده ومثناة تحتانی بالف کشیده وضم های ثانی بواو رسیده ومثناة تحتانی زده بمعنی شور وغوغای ارباب طرب ومیزبان وعروسی آمده برخلاف هایاهای که شور وغوغاے ماتم زدگان وواقعه دیدگان است -

هایهوی - اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی وضم های مدوره بواو رسیده ومثناة تحتانی زده بمعنی هایاهوی آمده که شور وغوغاے میزبانی وعروسی وارباب طرب باشد وبمعنی زود زود هم آمده است که تاکید وشتاب باشد -

هدی - بفتح اول وسکون دال ابجد ومثناة تحتانی بمعنی دیمان آمده بفتح دال ابجد وسکون مثناة تحتانی ومیم بالف کشیده ونون زده وآن زراعتی باشد که از آب باران حاصل میشود ودر تازی جاردانی را گویند که برای قربانی بمکه معظمه فرستند اعم از شتر وگوسپند -

هرزه درای - بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح زای هوز وسکون های مدوره وفتح دال ابجد ورای مهمله بالف کشیده ومثناة تحتانی زده کنایه از پوچ گو وهرزه گو آمده -

هرزه گوی - بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح زای هوز وسکون های مدوره وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده ومثناة تحتانی زده بمعنی هرزه درای آمده که پوچ گو باشد -

هرزه ملای - بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح زاے هوز وسکون های مدوره وفتح میم ولام بالف کشیده ومثناة تحتانی زده یعنی بیهوده مگو وپوچ مگو وهرزه گوئی مکن -

هرگزی - بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر کاف وزاے هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی ابدی ولایزالی آمده چه هرگز بمعنی همیشه ولایزال هم آمده -

هرموزی - بفتح اول وسکون رای مهمله وضم میم بواو رسیده وکسر زاے هوز بمثناة تحتانی رسیده منسوب بهرموز را گویند وآن شهرے است مشهور ومعروف -

هرمهی - بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح میم وکسر هاے مدوره بمثناة تحتانی رسیده بمعنی هر شئے آمده -

هروی - بکسر اول وسکون رای بی نقطه وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده منسوب به هرات را گویند وآن شهری ست معروف در ملک خراسان گویند بنا کرده اسکندر رومی است ونیز زبانی ست از جمله زبان پارسی که پارسی دری وپهلوی وسنگری وزاولی وسغدی باشد -

هری - بکسر اول ورای قرشت بمثناة تحتانی رسیده نام شهریست از ولایت خراسان که بهرات مشهور است گویند اسکندر رومی بانی آن بود -

هزارتوی - بفتح اول وزای هوز بالف کشیده وسکون راے مهمله وضم مثناة فوقانی بواو رسیده ومثناة تحتانی زده چیزیست که با شکنبه گوسفند عیوومی باشد وآنرا هزارلا نیز هم گویند -

هزارمیخی - بفتح اول وزای هوز بالف کشیده وسکون رای قرشت وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وکسر خای منقوطه بیای حطی رسیده بمعنی خرقه درویشان آمده که بخیه بسیاری بران زده باشند وآن را هزار میخ نیز گویند وکنایه از آسمان پر کواکب هم هست -

هستی - بفتح اول وسکون سین مهمله وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی خودبینی وخودپسندی آمده ونزد محققان اشاره بذات بحت است که وجود مطلق عبارت ازوست آن وجودیست عین وجودات که بی وجود او هیچ ذره را وجودی نیست وبوجود او موجود است لاغیر تعالے شانه -

هشت اوای - بفتح اول وشین منقوطه ومثناة فوقانی

ساکن ومیم بالف کشیده وواو بالف کشیده ومثناة تحتانی زده کنایه از هشت بهشت آمده ـ

هشت مرعی ـ هشت معلوم وفتح میم وسکون رای قرشت وکسر عین مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی هشت ماوای آمده که کنایه از هشت بهشت باشد و آن را هشت منظر نیز گویند ونیز هشت منظر هشت فلک را گفته اند که فلک البروج وفلک زحل وفلک مشتری وفلک مریخ وفلک آفتاب وفلک زهره وفلک عطارد وفلک قمر باشد ـ

هفت آباهی ـ بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن همزه بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وبای حطی زده کنایه از هفت آسمان آمده ـ

هفتاد کشتی ـ بفتح اول وسکون فا ومثناة فوقانی بالف کشیده وسکون دال ابجد وضم کاف وسکون شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده کنایه از هفتاد علت حیوانات آمده گویند امراضی که حیوانات را عارض میشود هفتاد است ـ

هفت اژدهای ـ هفت معلوم وفتح همزه وسکون زای پارسی وفتح دال ابجد وهای مدوره بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی کنایه از هفت کوکب آمده که زحل و مشتری ومریخ وشمس زهره وعطارد وقمر باشد ـ

هفت آسیای ـ هفت معلوم وهمزه بالف کشیده وکسر سین مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده ویای حطی زده کنایه از هفت فلک آمده که فلک زحل وفلک مشتری وفلک مریخ وفلک شمس وفلک زهره وفلک عطارد وفلک قمر باشد ـ

هفت بانوی ـ هفت معلوم وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وضم نون بواو رسیده ویای حطی زده بمعنی هفت آینه آمده که هفت کوکب باشد ـ

هفت بنای ـ هفت معلوم وکسر موحدهٔ تحتانی ونون بالف کشیده ویای حطی زده بمعنی هفت پرکار است که کنایه از هفت آسمان باشد ـ

هفت حرف آبی ـ هفت معلوم وفتح حای حطی وسکون رای قرشت وکسر فا وهمزه بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وآن جیم وزای لفظ دار وقاف وسین مهمله وکاف وثای مثلثه وظای نقطه دار است ـ

هفت حرف آتشی ـ بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وفتح حای حطی وسکون رای قرشت وکسر فا و همزه بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وکسر شین منقوطه بیای حطی رسیده وآن الف وهای هوز وطای حطی ومیم وفا وشین قرشت وذال نقطه دار است ـ

هفت حرف خاکی ـ هفت حرف معلوم وخای تخذ بالف کشیده وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وآن دال بی نقطه وحای حطی ولام وعین مهمله ورای قرشت وخای تخذ وغین معجمه است ـ

هفت حرف هوائی ـ هفت حرف معلوم وفتح های مدوره وواو بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده وآن بای ابجد وواو ومثناة تحتانی ونون وصاد بی نقطه وتای قرشت وضاد معجمه است ـ

هفت زمی ـ بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن و فتح زای هوز وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی هفت زمین آمده که کنایه از هفت کشور وهفت اقلیم باشد بدانکه کشور ترجمهٔ اقلیم است که یک حصه از هفت حصهٔ ربع مسکون باشد چنانکه گویند کشور اول وکشور دوم یعنی اقلیم اول و اقلیم دوم وهر کشوری بکوکبی تعلق دارد کشور اول که اقلیم اول باشد بزحل وآن هندوستان است ودوم بمشتری و آن خطا وختن است سوم بمریخ وآن ترکستان است چهارم بآفتاب وآن عراق وخراسان است پنجم بزهره وآن ماوراء النهر است ششم بعطارد که روم باشد وهفتم بقمر وآن اقصای بلاد شمال است ـ

هفت کحلی ـ هفت معلوم وضم کاف وسکون حای حطی وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده کنایه از هفت آسمان آمده وآن را هفت گاه نیز گویند ـ

هکوی ـ بفتح اول وسکون کاف وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سرگشته وحیران وپریشان آمده وبفتح های مدوره وضم کاف بواو رسیده وسکون مثناة تحتانی شراب انگوری را گویند وبمعنی تردد هم آمده ـ

هلفیفای ـ بفتح اول وسکون لام وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده وفا بالف کشیده وفا بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی هلفیفا آمده وآن بلغت سریانی نوعی از کاسنی باشد وآنرا بفارسی تلخ چکوک وتلخ چوک وتلخی نیز وزن بلخی نیز گویند استقارالنافع است ـ

هلوی ـ بضم اول ولام بواو رسیده وسکون مثناة تحتانی بمعنی هلو آمده وآن نوعی از شفتالو باشد وآنرا شفتالوی آرو گویند وبغایت پرآب وشیرین وبی جرم باشد وریسمانی را نیز گویند که طفلان در رز دیمه وجشن از جائی آویزند و بران نشسته در هوا آیند وروند ـ

هلیچوی ـ بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وضم جیم بواو رسیده ومثناة تحتانی زده بمعنی هلیچو آمده که بلغت ژند وپاژند آلوچه را گویند وآن میوه باشد معروف ـ

هلیوهی ـ بکسر اول ولام بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر واو بیای حطی رسیده بمعنی چارغز بازی وکردگان بازی آمده وبعضی گردون بازی را گفته اند وآن چرخی باشد که طفلان از چوب وخلاشه سازند وبرآب روان گذارند تا آب آنرا بگردش آورد وایشان تماشا کنند ـ

همادی ـ بفتح اول ومیم بالف کشیده وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی کلی آمده که همگی وتمامی باشد وهمادیان بروزن شرابیان جمع همادی آمده بمعنی کلیات که در برابر جزئیات است ـ

همای ـ بضم اول ومیم بالف کشیده ومثناة تحتانی زده نام مرغی است مشهور ومعروف ونام یکی از خواهران

اسفندیار است ارجاسپ اورا اسیر کرده در قلعهٔ روئین دژ نگاه داشته واسپندیار دران ایام در بند پدر بود همین که نجات یافت از راه عقبهٔ هفت خوان رفته بلاهای که در راه پیش می آمد دفع آن کرده خود را بهر وسیله که بود بدرون قلعه انداخت وبتجدید فریب ارجاسپ پادشاه توران را باجمعی از مردم او کشت وخواهران خود را اخلاص کرد ونیز همای نام دختر بهمن که در حبالهٔ نکاح پدر خود بود ونام پادشاهزاده که بهمایون عاشق بود وقصهٔ همای همایون مشهور است ونام دختر قیصر روم هم هست که او زن بهرام گور بوده از هفت دختران ودختر رای هند که در حبالهٔ بهرام بود فورک نام داشته ودختر شاه خوارزم نام پری وخاقان چین نعمانازو دختر سقلاب شاه نسرین نوش ودختر شاه مغرب آذریون ودختر کسری از نسل کیکادوس درستی نام داشت ونیز همای علم و نشانی را گویند که بر سر آن صورت همای ساخته یا نقش کرده باشند وبفتح های مدوره ومیم بالف کشیده ومثناة تحتانی زده گردون بازی اطفال را گویند وآن چرخی باشد که طفلان از چوب وخلاشه سازند وبرآب روان گذارند تا آب آن را بگردش آرد وایشان تماشا کنند ـ

هموی ـ بفتح اول وسکون میم وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده ویای حطی زده نام زنی بوده در زمان ضحاک که برادر خود را از بند ضحاک نجات داد ونیز بمعنی هم خو وهم عادت و هم روش وهم طرز آمده ـ

همتای ـ بفتح اول وسکون میم ومثناة فوقانی بالف کشیده ویای حطی زده بمعنی همتا آمده که بذات وهم جنس وهم سر وشریک ونظیر ومانند باشد وبمعنی هم ذات وهم سن وهم سال هم آمده ورفیقی را نیز گویند که در زاد وراحله وتوشه وماکول ومشروب شریک باشد ومشهور است که چون فرزندی متولد شد جنی با او بوجود می آید وبآن شخص همراه میباشد آن جن را نیز همزاد میگویند ـ

همترازوی ـ بفتح اول وسکون میم وفتح مثناة فوقانی ورای قرشت بالف کشیده وضم زای معجمه بواو رسیده ومثناة تحتانی زده بمعنی همترازو آمده که کنایه از هموزن و برابر وهم قدر باشد ـ

همجای ـ بفتح اول وسکون میم وجیم بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی همجا آمده است که ملامت وایذا باشد ـ

همچی ـ بفتح اول وسکون میم وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده جانوری است کوچک مانند ملخ که پیوسته برروی علفها میگردد ـ

همخانهٔ عیسی ـ بفتح اول وسکون میم وخای تخذ بالف کشیده وفتح نون وکسر همزه مبدله وعیسی بالکسر عین مهمله وسین سعفص معلوم بمعنی آفتاب عالمتاب آمده ـ

همسایهٔ عیسی ـ بفتح اول وسکون میم وسین مهمله بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وعیسی معلوم بمعنی همخانهٔ عیسی آمده که آفتاب جهان گرد است ـ

همگی ـ بفتح اول وسکون میم وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی همه آمده ـ

همداستانی ـ بفتح اول وسکون میم ودال ابجد بالف کشیده وسکون سین سعفص ومثناة فوقانی بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی رضی آمده که از رعایا وروجه خرج ومال وجهات میگیرند وتبازی مال الرضا خوانند واین در زمان نوشیروان پیدا شده و قبل از ان قوت لایموتی بر عایا میدادند وانچه بهم رسانیده بودند از رعایا می گرفتند ـ

همرادی ـ بفتح اول وسکون میم ورای قرشت بالف کشیده وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی همزاد شدن آمده وهمزاد دو کس را گویند که در همت وسخاوت وشجاعت وجوانمردی وکرم بهم باشند چه راد بمعنی سخاوت وشجاعت وهمت وجوانمردی هم آمده ـ

همرازی ـ بفتح اول وسکون میم ورای قرشت بالف کشیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی همراز شدن ونیز همراز هستی تو وهمراز ومحرم اسرار را گویند یعنی شخصیکه از وی هیچ پنهان نکنند ـ

هندی ـ بکسر اول وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده معروف است که هندوستانی باشد و یا در لفظ هندی نسبتی است وکنایه از تیغ وشمشیر هندی هم هست ـ

هنگامی ـ بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ترجمهٔ خلق الساعت آمده یعنی جانوری که در ساعت موجود شود چون پشه ومگس ومانند آن ـ

هواجوی ـ بفتح اول وواو بالف کشیده وضم جیم بواو مجهول رسیده ومثناة تحتانی زده بمعنی طالب وعاشق آمده ـ

هواری ـ بفتح اول وواو بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی خیمهٔ بزرگ وبارگاه سلاطین آمده ـ

هوازی ـ بفتح اول وواو بالف کشیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی یکبار ویک ناگاه آمده وبمعنی هواری هم هست که خیمهٔ بزرگ وبارگاه سلاطین باشد وبجای فتح های مدوره کسر هم از نظر گذشته ـ

هوای سحابی ـ بفتح اول وواو بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح سین سعفص وجای حطی بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی بیای حطی رسیده کنایه از هوای ابر آمده است وآنرا هوای خفتان پوش هم گویند بفتح خای منقوطه ـ

هوائی ـ بفتح اول وواو بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده بمعنی سخنان هرزه ولغو آمده ونیز آتشبازی را گفته اند که چون آتش بران زنند در هوا رود وکنایه از مردیست که در پی هوا وهوس نفس باشد ودر آمدی را نیز گفته اند که از جاهای غیر معین بهم رسد ـ

هولی ـ بفتح اول وسکون واو وکسر لام بمثناة تحتانی

رسیده بمعنی کرهٔ اسپی آمده که هنوز زین بر پشت او نه نهاده باشند. و بفتح اول و سکون واو و لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده بهندی بمعنی آهسته و هموار آمده و بضم های مدوره و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده در هندی نام عید و جشنی است معروف —

هوی — بضم اول بواو رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی ترس و بیم آمده —

هی — بفتح اول و سکون مثناة تحتانی بلغت دری و لغت هندی بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است و نیز کلمه ایست که برای آگاهانیدن و خبردار کردن در مقام تهدید و تخویف و زجر و استهزا آمده و در مقام تحسین هم گفته اند —

هیری — بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی خیری آمده و آن گلی است معروف و انواع آن بسیار است یکی از آنها سیاه رنگ میباشد و آنرا خیری خطائی میگویند و دیگری بنفش است و آن را خیری هفت رنگ خوانند و نوعی دیگر سفید و سرخ است و آن صحرائی باشد و یک نوع زرد است و آنرا خیری شیرازی گویند و گل همیشه بهار همان است —

هیلوی — بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم لام بواو رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی چار مغز بازی و گردگان بازی آمده و بجای فتح های مدوره کسر هم بدین معنی آمده —

هیی — بفتح اول و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده بمعنی هستی آمده که در مقابل نیستی است و بجای فتح های مدوره کسر هم از نظر گذشته —

بحر چهارم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان یای حطی با حروف تهجی و آن مشتمل است بر چهارده چشمه چشمهٔ اول بحر چهارم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان یای حطی با الف

یا — اول بالف کشیده نام حرفی است از حروف تهجی و بحساب ابجد عدد ده باشد و نیز در مقام شک استعمال کنند —

یارا — اول بالف کشیده و رای قرشت بالف کشیده بمعنی قوت و قدرت و توانائی و زهره و دلیری آمده و مجال و فرصت را نیز گفته اند و نیز بمعنی ای یار بالف ندا آمده —

یاسا — اول بالف کشیده و سین سعفص بالف کشیده بمعنی رسم و قاعده و قانون آمده و بترکی ماتم را گویند —

یتیم دریا — بفتح اول و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت و مثناة تحتانی بالف کشیده کنایه از مروارید بزرگی است که ثانی و مانند نداشته باشد —

ید بیضا — بفتح اول و کسر دال ابجد و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون یای حطی و ضاد معجمه بالف کشیده مشهور است و آن از جملهٔ معجزات حضرت موسی علیه السلام بود گویند هرگاه که موسی علیه السلام دست از بغل بر می آورد نوری از دست او تا بآسمان تتق میکشید و عالم روشن میشد چون به بغل می برد بر طرف می شد بعضی گویند در کف دست او نوری بود که چون آینه می درخشید و بجانب هر که میدید آن بیهوش می شد چون دست را به بغل می برد آن شخص بهوش می آمد و بعضی گویند کف دست موسی علیه السلام سوخته بود و نشان سفیدی از سوختگی آتش در دست او بود و قصهٔ ریش فرعون گرفتن موسی علیه السلام در حالت طفلی و سوخته شدن دست او معروف است و کف بیضا نیز همین معنی دارد —

یرا — بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده بمعنی چین و شکنج آمده که در اندام آدمی و چیزهای دیگر بهم میرسد —

یرنا — بفتح اول و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده بمعنی حنا آمده و آن چیزی باشد که بر دست و پا بندند تا رنگین شود و در خضاب بمعنی رنگ ریش هم بکار برند —

یغلا — بضم اول و سکون غین منقوطه و لام بالف کشیده ظرفی باشد دسته دار آهنی که در آن روغن و چیزهای دیگر بریان کنند و بجای ضم مثناة تحتانی فتح هم از نظر گذشته —

یغما — بفتح اول و سکون غین منقوطه و میم بالف کشیده نام شهری است از ترکستان منسوب بخوبان و صاحب حسنان و بمعنی تاخت و تاراج و غارت هم آمده —

یغمیصا — بفتح اول و سکون غین منقوطه و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و صاد مهمله بالف کشیده رستنی باشد خورده می خوش و نازک خصوصاً در کوهستان و آنرا ریواس گویند بکسر رای قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و سین مهمله زده و ریواج هم گویند بکسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و جیم زده اگر عصارهٔ آنرا در چشم چکانند روشنی چشم را زیاده کند —

یکتا — بفتح اول و سکون کاف و مثناة فوقانی بالف کشیده بمعنی یک عدد و یک لای آمده و مردم بی شبیه و مانند را هم گویند و جامه و پوششی است یک تهی و کنایه از ذات باری تعالی هم است جل جلاله —

یکتیا — بفتح اول و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و مثناة فوقانی بالف کشیده بمعنی استاد و معلم آمده —

یلا یلا — بفتح هر دو مثناة تحتانی و هر دو لام بالف کشیده بمعنی بیا بیا آمده که تاکید در آمدن است و بتازی تعال تعال میگویند —

یلدا — بفتح اول و سکون لام و دال ابجد بالف کشیده بمعنی شب اول زمستان و شب آخر پاییز آمده با یای پارسی بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده و رای هوز زده که اول جدی و آخر قوس باشد و آن درازترین شبها است در تمام سال و دوران شب یا نزدیک بآن شب آفتاب ببرج جدی تحویل میکند و گویند آن شب بغایت

شوم و نحس و نامبارک میباشد و بعضی گویند شب یلدا شب یازدهم جدی است و نام یکی از ملازمان عیسی علیه السلام هم بوده است —

یهودا — بفتح اول و ضم های مدوره بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده نام برادر یوسف علیه السلام است از مادر دیگر و این یامین از یک مادر بود —

چشمهٔ دوم و سوم بحر چهارم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان یای حطی با موحده تحتانی و مثناة فوقانی

یاب — اول بالف کشیده و موحده تحتانی زده بمعنی نابود و هیرزه و بی ماحصل و بی معنی و ضائع و نیامدنی آمده و پیدا کننده و یابنده را هم گفته اند و امر باین معنی هم هست یعنی بیاب و پیدا کن —

یارب — اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و موحده تحتانی ساکن معروف است و نیز بمعنی آه و ناله آمده و بمعنی تعجب و تحیر و تاسف هم از نظر گذشته —

یاقوت مذاب — اول بالف کشیده و ضم قاف بواو رسیده و سکون مثناة فوقانی و ضم میم و ذال منقوطه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از شراب لعلی و اشک خونین آمده و کنایه از خون هم هست که بتازی دم خوانند —

یب — بفتح اول و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی تیر پیکان آمده —

یشب بفتح اول و شین قرشت و موحده تحتانی ساکن بمعنی یشم آمده و آن سنگی است معروف و مشهور گویند آنرا هر که با خود دارد از آفت برق محفوظ ماند —

یعقوب — بفتح اول و سکون عین مهمله و ضم قاف بواو رسیده و موحدهٔ تحتانی زده نام پیغمبری است مشهور و معروف پدر یوسف علیه السلام و نام مردی هم بوده صاحب مذهب و مجتهد نصاری و کبک نر را نیز گفته اند که جفت کبک ماده باشد و فتح کاف و موحدهٔ تحتانی بکاف زده

بپرنده ایست مشهور و معروف و آن دو قسم میباشد دری و غیر دری هر دو بیک شکل و شمائل لیکن دری بزرگتر و غیر دری کوچکتر است و معرب کبک قبج آمده —

یوب — بضم اول بواو رسیده و مثناة تحتانی زده فرش بساط گرانمایه را گویند که بدان خانه را بیارایند و با همین معنی بجای حرف اول بای ابجد هم آمده —

یوسف زریق نقاب — بضم اول بواو رسیده و ضم سین سعفص و کسر فا و زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر قاف و نون و قاف بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از آفتاب زیر ابر آمده —

یارست — اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و سین مهمله و مثناة فوقانی زده ماضی یارستن آمده یعنی توانست و دست درازی کرد —

یاقوت — اول بالف کشیده و ضم قاف بواو رسیده و مثناة فوقانی زده نام جوهری است مشهور و آن سرخ و زرد و کبود میباشد گرم و خشک است در چهارم و قائم النار یعنی آتش او را ضائع نمیکند و با خود داشتن آن دفع علت طاعون کند که وبا باشد و آن مرگ عام است و نیز نام خوش نویسی است و باستعارت لب معشوق را گویند و در حدیث آمده است که یاقوت بیضا پس ازین معلوم میشود که یاقوت سفید هم باشد و آن نادر و نایاب است چنانچه لعل سفید —

یبات — بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و مثناة فوقانی زده بمعنی خراب آمده که در مقابل آباد باشد —

یبست — بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و سین سعفص و مثناة فوقانی زده گیاهیست صحرائی شبیه باسفناج و آنرا در آشها کنند و بتازی عملول خوانند —

یخ در بهشت — بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت و کسر موحده تحتانی و های مدوره و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده نوعی از حلوا باشد —

یشت — بفتح اول و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن نام نسکی است از کتاب ژند بضم نون و سین سعفص و کاف زده یعنی قسمی از اقسام کتاب ژند چه نسک بمعنی قسم آمده بدانکه زردشت کتاب ژند را بر بیست و یک نوع قسمت کرده و هر قسمی را نامی نهاده بدانکه مجوس هرگاه که نسک یشت میخوانند بیست و چهار برسم بکار میبرند و برای نسکهای دیگر تیر همین مقدار و هرگاه که نسک وندیداد میخوانند بفتح واو و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد بالف کشیده و دال مهمله زده که یکی از نسکهای مشهور ژند است سی و پنج برسم بدست گیرند و هنگام بدن شستن و چیزی خوردن و عبادت کردن پنج برسم و هرگاه که نسک وندیداد خوانده شود آن برسمها باطل گردد و از جهت نسکهای دیگر افعالی که مذکور شد اختیار دارند خواهند با همان برسمها عمل کنند و خواهند برسم تازه بر دست گیرند و شرط برسم بدست گرفتن بدن شستن و جامه پاک پوشیدن است و بفتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و فتح سین سعفص و میم زده و آن شاخهای باریک بی گره باشد بمقدار یک وجب که آنرا از درخت هوم ببرند و آن درختی است شبیه بدرخت گز و اگر هوم نباشد درخت گز و الا درخت انار و برسم بریدن آن چنان است اول کاردی که دستهٔ آن هم از آهن باشد و آنرا برسم چین خوانند پاکیزه بشویند و آب کشند پس زمزم نمایند یعنی دعائیکه در وقت عبادت آتش و بدن شستن و چیزی خوردن میخوانند بخوانند و برسم را با برسم چین ببرند پس برسم و آن را بتر آب کشند و آن ظرفی باشد مانند قلمدان و آن را از طلا و نقره و امثال آن سازند و برسمها را در اندرون آن گذارند و هرگاه که خواهند بدن بشویند یا چیزی بخورند یا عبادتی کنند یا نسکی از نسکهای ژند یا قسمی از اقسام کتاب ژند بخوانند چند عدد از آن برسم که بجهت آن کار و آن فعل معین است بدست گیرند که

شرح آن بصد رزم قوم گشته۔

یکدست ۔ بفتح اول و سکون کاف و فتح دال ابجد و سین سعفص و مثناة فوقانی ساکن معروف است که نقیض دو دست باشد و کنایه از چند چیز است که بیک و تیره و یک جنس و یک طریق و یک نوع و مثل هم باشد و یک چیز را نیز گویند که تمام آن یک نسبت باشد بدانکه دست بروزن مست معروف است که بتازی ید میگویند و بمعنی صدر و مسند و چار بالش سلاطین و اکابر آمده و در فرهنگی بدیدن آمده مسند و چار بالش و زیر باشد برای همین وزیر را دستور گویند یعنی صاحب مسند و دستور در اصل دستور بفتح واو بوده چه ور بمعنی صاحب و دست بمعنی مسند آمده اماله نموده دستور خوانند و بمعنی صاحب و دست و صرفه و پیشه هم آمده و بمعنی قدرت و توانائی هم آمده و یک چیز تمام را هم گفته اند همچو یکدست رخت یعنی از دستاره مندیل تا شلوار و یکدست سلاح که از خود تا موزه آهنی باشد و یکدست خانه که از نشیمن و خوابگاه تا طویله باشد و هر چیز که از اجتماعش دران امر لازم بود و بمعنی یکدست هم هست که بمعنی برابر باشد همچو یک طرز و یک روش و یک جنس و یک بابت و یک قسم و امثال آن و کرت و نوبت و مرتبه را نیز گویند همچو یکدست دیگر شطرنج و یک دست دیگر نرد و بازی و چهل ورق گنجفه را هم یک دست گویند و بمعنی دستور هم دیده شده باشد که وزیر باشد و فتح و نصرت و فیروزی و فرصت و ظفر یافتن را نیز گفته اند و معنی فائده و نفع هم از نظر گذشته و مرغان شکاری مثل باز و شاهین و چرغ را نیز دست نویسند همچنانکه اسپ و گاو و گوسپند و امثال آنرا راس و فیل را زنجیر و شتر را نفر و شمشیر را قبضه و علی هذا القیاس و بمعنی یکجهد و بمعنی اندازه و یک بار یافتن قمار و بازی سه تیر آمده و آن را بتازی ید گویند معروف است۔

یک شت ۔ بفتح اول و سکون کاف و کسر شین منقوطه و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی همنشین آمده و کنایه از دو رفیق و دو مصاحب هم هست۔

یک نشست ۔ بفتح اول و سکون کاف و کسر نون و فتح شین منقوطه و سین مهمله و مثناة فوقانی ساکن بمعنی شست آمده که همنشین و رفیق و مصاحب باشد۔

ینبوت ۔ بفتح اول و سکون نون و ضم موحده تحتانی بواو رسیده و مثناة فوقانی زده بمعنی رستنی آمده که آنرا خرنوب نبطی گویند و میوهٔ آن سرخ بسیاهی مائل میباشد و شباهت تمامی بگردهٔ گوسپند دارد و بفارسی آن میوه را کورز خوانند بفتح کاف و واو و رای قرشت و زای هوز زده و درخت کوکنار را هم ینبوت گویند و خرنوب بفتح خای منقوطه و سکون رای مهمله و ضم نون بواو رسیده و موحدهٔ تحتانی زده چند قسم باشد نبطی که مذکور شده و شامی و مصری و هندی نبطی را بفارسی کبرز خوانند بفتح کاف و موحدهٔ تحتانی و رای قرشت و زای هوز زده و آن رستنی باشد که در سرکه پرورده کرده گذارند و خورند و در دواها بکار برند خصوصاً خنازیر را نافع است اگر با سرکه طلا کنند و آن را کورز نیز گویند بفتح کاف و واو و سکون رای قرشت و کسر زای هوز و های مدوره زده بشیرازی کورک خوانند بفتح کاف و واو و رای مهمله و کاف زده و مصری همان نبطی باشد که گفته شد و هندی خیار چنبر است و آن دوائی باشد معروف و بعضی گویند ینبوت تازیست۔

یوت ۔ بضم اول بواو رسیده و مثناة فوقانی زده بمعنی مرگ عام ستوران آمده همچنانکه مرگ عام مردمان را وبا میگویند۔

یوسف گرگ مست ۔ بضم اول بواو رسیده و ضم سین سعفص و کسر فا و ضم کاف پارسی و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسی و فتح میم و سین مهمله و مثناة فوقانی زده کنایه از شاهد و مرغوب و مطلوب آمده۔

چشمهٔ چهارم و پنجم بحر چهارم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان مثناة تحتانی با جیم و خای منقوطه و دال ابجد

یاسج ۔ اول بالف کشیده و کسر سین سعفص و جیم زده بمعنی تیر پیکان دار آمده و بعضی گویند تیریست که بادشاهان نام خود را بران نویسند و بجای کسر سین سعفص ضم بدیدن آمده۔

یبروج ۔ بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم رای قرشت بواو رسیده و جیم زده بمعنی مردم گیا آمده و آن گیاهی است شبیه بآدمی و در زمین چین روید و آن سرآویز و نگون سار میباشد چنانچه ریشهٔ آن بمنزلهٔ موی سر او ست نر و ماده دست در گردن هم کرده و پایها در یکدیگر محکم ساخته نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده و ماده را پای چپ بر پای راست نر افتاده گویند هر که او را بکند در اندک روز بمیرد و کندن آن چنان است که اطراف آنرا خالی کنند چنانچه باندک زوری کنده شود و ریسمان بران بندند و سر ریسمان را با کمر سگ تازی محکم سازند و یک روز گرسنه دارند و شکاری در پیش آن سگ رها کنند چون سگ از عقب شکار برود آن گیاه از بیخ کنده شود ازین سبب آنرا سگ کن هم گویند و آن سگ بعد از چند روز بمیرد و نر و ماده آنرا هم فرق میتوان کرد اگر قدری ازان با شیر گاو بخورد زنی دهند که عقیمه باشد البته فرزند بهم رسد اگر نر بخورد فرزند نر و اگر ماده بخورد فرزند ماده پیدا شود و یبروج را لعبت مطلقه و لعبت معلقه و مردم گیاه و مردم گیه و سگ کنه هم گویند که بتازی یبروج الصنم خوانند و بعضی گویند مهر گیا گیاهی است با هر کس که باشد محبوب القلوب خلق گردد و بعضی گویند گیاهی است که برگهای آن در مقابل آفتاب می ایستد و در فرهنگی بجای جیم حای بی نقطه داخل لغت عربی کرده۔

یج یج ۔ بفتح هر دو مثناة تحتانی و هر دو جیم زده کلمه ایست که شتربانان هنگام نشاندن شتران گویند و نیز سخن پنهان گفتن که کسی نشنود۔

یرخفج ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و فا و جیم زده بمعنی گرانی آمده که در خواب بر مردم افتد و آن را بتازی کابوس و عبد الجنه خوانند و بعضی آنرا از شیاطین میدانند و برخفج نیز همین معنی دارد بفتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و فتح خای منقوطه و فا و جیم زده۔

یغنج ۔ بفتح اول و سکون غین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و جیم زده نوعی از مار باشد زرد رنگ خوش خط و خال و آن بیشتر در باغها و سبزه زارها می باشد و از گزیدنش آزاری نمیرسد و در فرهنگی بدیدن آمده که آن مار کسی را نمیگزد و زهر هم ندارد۔

یغتنج ۔ بفتح اول و سکون غین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون و جیم زده بمعنی یغنج آمده که مار سبزه زار و باغ باشد و گزیدنش گزند و آسیب بمردم نرساند و در فرهنگی بدیدن آمده که آن مار کسی را نمیگزد و زهر ندارد۔

یفتنج ۔ بفتح اول و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و نون و جیم زده بمعنی یغتنج آمده و آن ماری باشد زرد رنگ و خوش خط و خال و آن بیشتر در سبزه زارها و باغها می باشد و گزیدنش گزند و آسیب به مردم نرساند۔

یفج ۔ بفتح اول و فا و جیم زده بمعنی لعاب دهن و آبی آمده که در وقت حرف زدن از دهن مردم برآید۔

یلمنجوج ۔ بفتح اول و لام و سکون نون و ضم جیم بواو رسیده و جیم زده بمعنی عود هندی آمده و بهترین آن عود مندلی است بفتح میم و سکون نون و فتح دال ابجد و کسر لام و مثناة تحتانی رسیده و آن شهری است در زمین هند که در آنجا عود بسیار است و عود مندلی بسبب آن گویند و بعضی دیگر گویند که عود در زمین مندل نمیروید بلکه در جزیره میروید و راه خط استوا و آب آنرا بمندل می آورد۔

یوج ۔ بضم اول بواو رسیده و جیم زده نام جانوریست از خزندگان یعنی بجانورانی که از سینه راه میروند و بعضی چرندگان هم گفته اند یعنی جانورانیکه علف میخورند۔

یاپج ۔ اول بالف کشیده و کسر فا و جیم پارسی زده بمعنی تیر پیکان دار آمده و بعضی گفته اند که تیریست که بادشاهان نام خود را بران نویسند و بجای کسر سین سعفص ضم هم از نظر گذشته و بجای جیم پارسی تازی هم آمده است۔

یرخفچ ۔ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و فا و جیم فارسی زده بمعنی یرخفج آمده بفتح موحده تحتانی و سکون رای قرشت و فتح خای منقوطه و فا و جیم زده و آن گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا بتازی کابوس و عبد الجنه خوانند و بعضی آنرا از شیاطین میدانند و برخفچ نیز همین معنی دارد بفتح موحده تحتانی و سکون رای قرشت و فتح خای تخذ و فا و جیم پارسی زده۔

یافته میدان فراخ ۔ اول بالف کشیده و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و سکون های مدوره و فتح میم و سکون مثناة تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و خای منقوطه زده یعنی محل بی مزاحمت و بی معنی یافته۔

یخ یخ ۔ بفتح هر دو یای حطی و خای منقوطه هر دو ساکن کلمه ایست که ساربانان در وقت خوابانیدن شتر گویند۔

یک سواره چرخ ۔ بفتح اول و سکون کاف و فتح سین سعفص و واو بالف کشیده و فتح رای قرشت و کسر همزهٔ مبدله و فتح جیم پارسی و رای مهمله و خای منقوطه زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

یولاخ ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و خای منقوطه زده بمعنی مکان فراخ بی آب و دور از آبادانی آمده۔

یاد ۔ اول بالف کشیده و دال ابجد زده معروف است که در خاطر نگاهداشتن باشد و بمعنی بیداری هم هست که در مقابل خواب است و نقش و نگار را نیز گویند۔

یار اسپند ۔ اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح همزه و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و نون و دال ابجد زده نام پسر گشتاسپ شاه آمده بضم کاف پارسی و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و سین سعفص و مثناة فوقانی زده که ذره دین را فتح کرده و ارجاسپ شاه را کشت و هر دو خواهران خود را نجات داد و هم در حیات گشتاسپ شاه تیر دو شاخه از دست رستم خورده کشته شد و قصهٔ آن در شاهنامه مسطور است میگویند روئین تن بود و قبل تعویذی در بازو داشت که بدان زخم کاری نکرد و حکیم انوری بتقدیم یار بر اسپند بنظم درآورده۔

یار اسفند ۔ اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح همزه و سکون سین سعفص و فتح فا و نون و دال ابجد زده بمعنی یار اسپند آمده که پسر گشتاسپ شاه باشد که از راه هفت خوان بروئین دژ رفته ارجاسپ شاه توران را کشت و هر دو خواهران خود را نجات داد و هم در حیات گشتاسپ شاه از دست رستم کشته شد و قصهٔ آن در شاهنامه مسطور است و هفت خوان دو عقبه است یکی وقتی که کیکاوس در مازندران به بند افتاده و رستم از برای خلاصی او میرفت در اثنای راه چند جادوان و جادوان را کشت و در هفت روز بمازندران رفته کیکاوس را نجات داد و آنرا هفت خوان عجم نیز گویند بسبب آنکه از هر منزل که میگذشت بشکرانه آن مهمانی و ضیافتی میکرد و دوم عقبه راه روئینه دژ بود که اسپندیار رفته بلاهای که در راه پیش می آمد دفع آن کرده خود را بهر وسیله که بود بدرون قلعه انداخت و بخدعه و فریب ارجاسپ را با جمعی از مردم او کشت و خواهران خود را خلاص کرد و بعضی گویند این هر دو عقبه یکیست و آن هفت منزل است میان ایران و توران و بآن راه بغیر اسپندیار و رستم کسی نرفته۔

یارد ۔ اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و دال ابجد زده یعنی میتواند و قدرت و یارای این دارد از دستش می آید۔

یارمند ۔ اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح میم و نون و دال ابجد زده بمعنی دوست و اعانت کننده و یاری دهنده آمده۔

یازد ۔ اول بالف کشیده و فتح زای هوز و دال ابجد زده یعنی اراده کند و قصد نماید و دراز سازد۔

یازند ۔ اول بالف کشیده و فتح زای هوز و نون و دال ابجد زده بمعنی شکل و هیات آمده۔

یازید ۔ اول بالف کشیده و کسر زای هوز و مثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی یازیدن آمده یعنی بالید و نمو کرد و نیز قصد و اراده و آهنگ کرد و بلند شد۔

یافته ایام تار و پود - اول بالف کشیده و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و سکون های مدوره و ایام تار و پود بالضم بای پارسی معروف یعنی ایام پیوستگی بی خلل یافته -

یاکند - اول بالف کشیده و فتح کاف و نون و دال ابجد زده بمعنی یاقوت آمده و آن جوهری است مشهور سرخ و زرد و کبود می باشد و در حدیث آمده است که یاقوت بیضا پس از زمین معلوم میشود که سفید هم باشد و آن نادر و نایاب است چنانچه لعل سپید گویند گرم و خشک است در چهارم و قائم النار یعنی آتش او را ضائع نمیکند و با خود داشتن آن دفع علت طاعون کند که وبا باشد و آن مرگ عام است و نیز یاقوت نام خوش نویسی است و باستوارت لب معشوق را گویند و بجای فتح کاف ضم هم از نظر گذشته -

یالمند - اول بالف کشیده و سکون لام و فتح میم و نون و دال ابجد زده بمعنی عیالمند آمده است چه یال بمعنی فرزند و عیال هم آمده که در لغت یال مفصل مرقوم خواهد شد -

یاود - اول بالف کشیده و فتح واو و دال ابجد زده بمعنی یابد آمده که از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل مییابند و همچنین برعکس -

یاوند - اول بالف کشیده و فتح واو و نون و دال ابجد زده بمعنی یابند آمده که از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو و برعکس تبدیل می یابد و یابنده را نیز گویند یعنی شخصیکه چیزی یافته باشد و بادشاه را نیز گویند -

یزد - بفتح اول و زای هوز و دال ابجد ساکن نام شهری است در زمین فارس و در وی مدرسه ساخته حکماست که تا حال در دخلی راه نیافته

یزدجرد - بفتح اول و سکون زای هوز و دال ابجد و کسر جیم و رای مهمله و دال ابجد زده معرب یزدگرد آمده که پدر بهرام گور باشد و او را یزدجرد الاثیم میگفتند بغایت ظالم بوده روزی در کنار چشمه گلسپ که از اعمال طوس است اسپی او را لگد زد و کشت و نام پسرزاده نوشیروان هم هست که از خوف شیرویه مخفی شده بود و آخر کار قابض ملک گشته و او را شهریار خواهند داد و جمله چهل سال ملک راند و در عهد خلافت خلیفه ثانی که برای فتح خراسان لشکر نامزد شد یزدجرد منهزم گشته به نیشاپور رسید و بدست ملازمان خود کشته گردید و این آخرین بادشاهان عجم بود و بعضی گویند بهر دو این ماجرا گذشت -

یزدگرد - بفتح اول و زای هوز و دال ابجد ساکن و کسر کاف پارسی و رای مهمله و دال ابجد زده معرب این یزدجرد آمده و آن دو پادشاه بودند که احوال ایشان بصدر مرقوم شده

یکسیتغ کرد - بفتح اول و سکون کاف و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون غین منقوطه و فتح کاف و رای قرشت و دال ابجد زده کنایه ازان آمد که راست و درست و برابر و هموار کرد و این ماضی یکسیتغ کردن است

یک چشم زد - بفتح اول و سکون کاف و چشم زد معلوم ای یک پلک زد -

یکرو کرد - بفتح اول و سکون کاف و ضم رای قرشت بواو رسیده و فتح کاف و رای مهمله و دال ابجد زده کنایه ازان آمده که ترک آشنائی و دوستی کرد -

یک نورد - بفتح اول و سکون کاف و فتح نون و واو و رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی بیک طریق و بیک نسبت و بیکنهج آمده

یکی در سیاه و یکی در سفید - بفتح اول و کسر کاف بمثناة تحتانی مجهول رسیده و در سیاه و یکی در سپید معلوم یعنی یکی در شب و یکی در روز و یکی در نیکی و یکی در بدی و یکی در پیری و یکی در جوانی -

یمرود - بفتح اول و سکون میم و ضم رای قرشت بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی مردم نازک طبیعت آمده و نام جائی و مقامی هم هست و بمعنی نهال هم آمده بکسر نون و های هوز بالف کشیده و لام زده که درخت موزون و نورسته و تازه باشد و یمرود بمعنی شاخ درختی که نوجسته و نازک باشد هم آمده

یوسغی کرد - بضم اول بواو رسیده و ضم سین سعفص و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و فتح کاف و رای قرشت و دال ابجد زده کنایه ازان آمده که پادشاهی کرد -

یونس اندر دهان ماهی شد - بضم اول بواو رسیده و ضم نون و سین سعفص زده و اندر دهان ماهی شد معلوم عبارت از رفتن روز و آمدن شب است و در فرهنگی معنی این بیت گلستان **فرد** قرص خورشید در سیاهی شد + یونس اندر دهان ماهی شد + چنان بدیدن آمده که سوای ذات باری جل جلاله همه را کمال و زوال هم هست کمال آفتاب از نصف شب شروع میشود تا برآمدن دو پاس روز بعد ازان زوال است تا نصف شب هرگاه پاسی از شب میرود نقطهٔ آفتاب در سیاهی می آید چون پاس دوم شروع میشود زیاده تر سیاه میگردد که غایت تنزل اوست و بعد از نیم شب سپری شدن آغاز طلوع اوست که سیاهی آن زائل شدن میگردد و هرگاه یک پاس شب باقی ماند اندک اندک شروع بروشنی میکند و تا صبح صادق تمام از دائره سیاهی برمی آید پس چندانکه پاسی از شب گذشت قرص خورشید در سیاهی شده چنانکه یونس پیغمبر در دهان ماهی شد همین مراد است -

چشمهٔ بیست و ششم و هفتم بحر چهارم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان یای حطی با رای مهمله و زای تازی و پارسی

یادر - اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت نام روز دوازدهم ماه تیر است و آن روز آغاز جشن روز تیر است و روز تیر سیزدهم است از هر ماه شمسی و نیز تیر ماه چهارم است از سال شمسی آن مدت بودن آفتاب است در برج سرطان پس سیزدهم ماه تیر نیک است درین روز دعا کردن و حاجت خواستن و روز جشن فارسیان هم هست بنابر قاعدهٔ کلی ایشان چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن سازند و در فرهنگی بدیدن آمده که چون درین روز میان افراسیاب که بر بلاد ایران مستولی شده بود و منوچهر در قلعه ترکستان متحصن گردیده بود و باین شرط صلح کردند که یک کس از لشکر منوچهر بهمه نیروی خویش تیر بیندازد هر جا که آن تیر بیفتد آن جا سرحد باشد آرش بفتح همزه و کسر رای قرشت و شین منقوطه زده نام پهلوانی بوده از اهل ایران از لشکر منوچهر در صفت تیراندازی عدیل و نظیر خود نداشته چنانچه تیری بوقت طلوع آفتاب بجانب مشرق انداخته از آمل بهمزه بالف کشیده و ضم میم و لام زده که نام شهر مازندران است بمرو انداخته که قریب چهل روز راه است گویند آن تیر مجوف بود و آنرا از شبنم پر کرده بود و بعضی گویند آن تیر بر کنار لب آمون آمد بهمزه بالف کشیده و ضم میم بواو رسیده و نون زده و آن رودیست بر کنار خوارزم گذرد میان ترکستان و خراسان واقع است آنجا سرحد شد فارسیان از نکست و فلاکت نجات یافتند بنابرین درین روز و درین ماه جشن سازند و عید کنند و این روز را مهرگان و نوروز مبارک دانند و این روز را تیرگان و جشن این روز را جشن تیرگان خوانند -

یادگار - اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و کاف پارسی بالف کشیده و رای قرشت زده آنچه یار و دوست بهم بطریق تحفه فرستند و نیز چیزی و بنائی و تالیفی و امثال آن باشد -

یار - اول بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی دوست و محب و اعانت کننده آمده و بمعنی آشنا هم گفته اند و دستهٔ هاون را نیز گویند و آن معروف است که در ان ادویه و امثال آن کوبند

یافر - اول بالف کشیده و فتح فا و رای قرشت زده بمعنی بازی گر و رقاص آمده و در فرهنگی بجای فتح فا کسر هم از نظر گذشت

یاور - اول بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده بمعنی یاری دهنده و مددگار آمده و دستهٔ هاون را نیز گویند و نام روز دهم است از هر ماه شمسی -

یتاقدار - بفتح اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و سکون قاف و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی پاسدار آمده

یتیم بحر - بفتح اول و کسر مثناة فوقانی و میم زده و فتح موحده تحتانی و حای حطی و رای قرشت ساکن کنایه از مروارید بزرگی آمده که ثانی و مانند نداشته باشد و آنرا یتیم دریا نیز گویند

یرمر - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح میم و رای مهمله زده بمعنی انتظار و چشم براه داشتن آمده -

یسار - بفتح اول و سین سعفص بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی شخصی آمده که میمنت نداشته باشد همچنین روی او نامبارک بود و در تازی چپ را گویند که در برابر راست است و یمین راست را گویند که در برابر چپ است -

یکسر - بفتح اول و سکون کاف و فتح سین سعفص و رای قرشت زده بمعنی سراسر آمده یعنی از یک سر چیزی تا سر دیگرش بیک نسبت باشد و بمعنی ناگهان و تنها هم آمده -

یکسوار - بفتح اول و سکون کاف و فتح سین مهمله و واو بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی مجرد و تنها آمده -

یاذر - اول بالف کشیده و کسر دال ابجد و زای هوز زده بمعنی دهی و زمینی آمده که سلاطین در وجه معیشت ارباب استحقاق وغیره را دهند و ترکی سیورغال خوانند -

یاز - اول بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی نمو کننده و بالنده آمده چه درختی که به بالد گویند یازید یعنی بالید و دست بچیزی دراز کردن را نیز گویند و معنی ارش هم آمده است بفتح همزه و رای قرشت و شین منقوطه زده و آن مقداری باشد از سر انگشتان دست تا آرنج که بتازی مرفق خوانند و بمعنی پیچاینده و پیمودن هم هست و قصد و اراده کننده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی ببال و دراز کن و به پیمای و اراده نمای -

یزر - بفتح اول و زای هوز زده گیاهی باشد پر خار که بر اطراف خیمه و جایگاهی نهند که مردم و جانور نتوانند آمد

یغماناز - بفتح اول و سکون غین منقوطه و میم بالف کشیده و نون بالف کشیده و زای هوز زده نام دختر خاقان چین است از هفت دختران که در حبالهٔ نکاح بهرام گور بودند و نام دختر شاه خوارزم نازپری بود و نام دختر سقلاب شاه نسرین نوش و نام دختر شاه مغرب آذریون و نام دختر کسری از نسل کیکاوس درستی و نام رای هند مشک و نام دختر قیصر روم همای -

یک انداز - بفتح اول و سکون کاف و فتح همزه و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی تیر زنبوری آمده که چون بیندازند تفحص و جستجوی آن نکنند و بعضی گویند تیر کوچکی است که پیکان باریکی دارد و بغایت دور رود و در فرهنگی بدیدن آمده که یک انداز تیری است که پیکان دوشاخی دارد و جائی از کوه و کنار رودخانه و امثال آنرا نیز گفته اند که از بالای تا پائین برابر و هموار باشد چنانکه اسپ و آدم وغیره بالا نتوانند رفت و پائین نتوانند آمد و بمعنی یکسان و برابر هم آمده -

یک ونیم ساز - بفتح اول و سکون کاف و فتح واو و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و سین سعفص بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی صفتی آمده از صفات سازهای ذوالاوتار و نوعی از فنون سازندگی هم هست -

یلدز - بضم اول و سکون لام و ضم دال ابجد و زای هوز زده نام مردی بوده و نیز نام ستاره ایست -

یوز - بضم اول بواو رسیده و زای هوز زده بمعنی جستن و تفحص کردن و جوینده و طلب کننده آمده و نام جانوری هم هست شکاری کوچکتر از پلنگ و آن را در هندی چیتا گویند و توله شکاری را نیز گویند که کبک و تیهو و دراج و امثال آنرا بقوت شامه و بوی پیدا میکند و از سوراخ و تراک سنگ برمی آرد و آن نوعی از سگ شکاری آمده که جانوران را ببو و قوت شامه پیدا کند و نیز بمعنی جست و خیز باهم بنظر آمده و در مؤید الفضلا بجای واو معروف مجهول نوشته

یوسفروز - بضم اول بواو رسیده و ضم سین سعفص و کسر فا و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و زای هوز

زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده۔

چشمهٔ هفتم و نهم و دهم و یازدهم دوازدهم و سیزدهم بحر چهارم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان یای حطی با سین سعفص و معجمه و عین مهمله و غین منقوطه و فا و قاف

یارس ۔ اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح رای مهمله و سین سعفص زده بمعنی مددگار و یاری دهنده آمده۔

یاس ۔ اول بالف کشیده و سین سعفص زده مخفف یاسمن آمده و آن گلی است معروف که سفید و زرد و کبود میباشد و سفید آن بهتر است و مقوی دماغ و آنرا یاسمین نیز گویند و در تازی بمعنی ناامید شدن و نومیدی آمده۔

یکنفس ۔ بفتح اول و سکون کاف و فتح نون و فا و سین مهمله زده بمعنی یک سخن و همدم آمده و آن دو غواص را گفته اند که نفس و دم هر دو موافق باشد یعنی وقتیکه دم نگاه دارند هر دو برابر توانند نگاه داشت تا چون دم شخصیکه در بیرون دریاست تمام شود آنرا که در درون دریاست فی الحال برآورند تا هلاک نشود۔

یارنش ۔ اول بالف کشیده و کسر زای هوز و شین منقوطه زده بمعنی قصد و آهنگ و اراده آمده و نمو و بالیدگی و درازی را نیز گویند۔

یزدان بخش ۔ بفتح اول و سکون زای هوز و دال ابجد بالف کشیده و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و خای منقوطه و شین قرشت زده نام وزیر هرمزبن نوشیروان بوده و نوشیروان بادشاهی بود عادل که پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله در زمان او بظهور آمده و مزدک حکیم را که صاحب مذهب اباحت بود با هشتاد هزار کس از متابعان او بجهنم فرستاد و بفتح میم و سکون زای پارسی و فتح دال ابجد و کاف زده نام شخصی بود نیشاپوری که در زمان قباد پدر نوشیروان دعوی پیغمبری کرد و مذهب او آن بود که نور و ظلمت هر دو قدیم اند و فعل نور بقصد و اختیار است و فعل ظلمت به بخت و اتفاق و کیش آتش را برقرار گذاشت و نکاح از زن برطرف ساخت و گفت که زن عمر بر زید و زن زید بر عمر حلال است و تصرف از مال دور کرد و گفت باید که خلق باهم مساوات منظور دارند خواه در مال خواه در زن و هر کسیکه زنان متعدد داشت اگر غیری آمده خواستی نمیتوانست که باو بگوید که میدهم زن او را گرفتی و بردی و تا خواستی نگاه داشتی و اگر شخصی مال بیشتر داشت مفلس نمیتوانست بگوید که میدهم مال از و گرفتی چون جوانان و سفیهان را مذهب او خوش آمده عالمی متابعت او گرفتند و چون قباد را بزنان رغبت تمام بود او را نیز این مذهب خوش آمده و بدو گروید و این مذهب را رواج داد چون نوشیروان بادشاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند بقتل آورد و در کتاب موید الفضلا بضم میم و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و کاف زده آمده۔

یکرنش ۔ بفتح اول و سکون کاف و کسر رای قرشت و شین منقوطه زده امتزاج و اتصال دو چیز آمده باهم و آن بچه را نیز گویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنسی دیگر باشد و باعتقاد محققین نفس ناطقهٔ آن نیست که مرکب از لاهوتی و ناسوتی باشد و محبوب و مطلوب را نیز گفته اند۔

یورش ۔ بضم اول بواو رسیده و کسر رای قرشت و شین منقوطه زده بمعنی رفتن و تاختن بر ملک بیگانه آمده گویند این لفظ ترکی است۔

یوش ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی تفحص و تجسس کردن و جستجو نمودن آمده و نیز جوینده و امر جستن را گویند یعنی بجو۔

یتوع ۔ بفتح اول و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و عین مهمله زده بمعنی هر نباتی آمده که در وقت بریدن آن شیری از وی برآید گویند شیر اگر بعضی ازان را در آفتاب بر سر بمالند موی را ببرد و اگر مکرر کنند دیگر نروید و جمع آن یتوعات باشد و آن هفت است مازریون میم بالف کشیده و فتح زای منقوطه و سکون رای مهمله و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده دوائی است مجرب از برای دفع استسقا و آن دو نوع میباشد سفید و سیاه سفید آنرا شخص و سیاه آن را هفت برگ خوانند و آن از برگ زیتون کوچک تر است و از برگ مورد بزرگ تر است و بزردی مائل بعضی گویند مازریون مورد زرد است و آن نوعی از مورد باشد و بتازی زیتون الارض خوانندش گرم و خشک است در چهارم و یک قسم ازان زهر قاتل است و آنرا بتازی حب القرط گویند و بعضی گفته اند چوب درخت بلوط است چه رماد المازریون خاکستر چوب بلوط باشد بفتح موحدهٔ تحتانی و ضم لام بواو رسیده و طای حطی زده و آن میوه باشد مغزدار و آن را آتش کرده نان هم پزند کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ یا مسطور است درختی است که یکسال مازو بار آرد و یکسال بلوط چنانکه بعضی درخت پسته یکسال پسته بار آرد و یکسال بلیله و در فرهنگی بجای ضم لام فتح هم بدیدن آمده و دوم شبرم بکسر شین منقوطه و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح رای قرشت و میم زده و آن گیاهی باشد شیردار بیشتر در صحراها و کنار جویها روید و رنگ ساق آن بسرخی مائل است گویند اگر گاو آنرا بخورد بمیرد و گوسپند را مضرت نرساند سوم عشر بفتح عین مهمله و شین منقوطه و رای قرشت زده و آن نباتی باشد که در وقت شکستن شاخ آن یا برکندن برگ آن شیری از وی برآید و عشر نام رستنی هم هست که ثمر و میوهٔ آن را بتازی خریغ خوانند که کاریز باشد کاف بالف کشیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و هاى مدوره زده و آن دانه باشد سفید که روغن ازان گیرند و بعضی گویند نوعی از حرشف باشد بفتح حای حطی و سکون رای قرشت و فتح شین معجمه و فا زده که کنگر باشد بفتح کاف و سکون نون و فتح کاف

و رای مهمله زده و آن رستنی باشد معروف که بیشتر در کوهستان روید و کنارهای برگ آن خارناک باشد و آنرا پزند و با ماست خورند قوت باه دهد و عروق را خوشبو کند و بعضی دیگر گویند عشر درختی است که آنرا در هندوستان آک گویند بهمزه بالف کشیده و کاف زده چهارم لاغیته لام بالف کشیده و کسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و هاى مدوره زده و آن درختی است که آب از بالای آن بتدریج فرود آید و جمع شود و بایستی بحذف نون هم دیده شده که لاغیه باشد و بجای نون ثای مثلثه هم دیده شده که لاغثه هم باشد پنجم ماهودانه میم بالف کشیده و ضم هاى مدوره بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و هاى مدوره زده و آن دانه ایست که بتازی آنرا حب الملوک و فلفل الخواص خوانند و این غیر حب السلاطین است و ماهودانه را ماهوب دانه و ماهی دانه نیز گویند ششم چکدانه بفتح جیم پارسی هفتم عطنیشا گویند یتوع نازبیست۔

یراع ۔ بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و عین مهمله زده و در تازی بمعنی قصب آمده که نی بیان پر محکم باشد۔

یرامیع ۔ بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و عین مهمله زده و در تازی نام دوائی است که آنرا هلیون خوانند بفتح هاى مدوره و سکون لام و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده برگ آن مانند برگ رازیانه باشد طبیخ آن را اگر بخورد سگ دیوانه سگ را باشد و دفع سموم جانوران گزنده یعنی مار و عقرب کند و آنرا مارچوبه و مارگیا نیز گویند۔

یرلغ ۔ بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و غین منقوطه زده بمعنی اتفاق و مصلحت آمده و نیز اسپی را گویند که از بسیاری سواری قابلیت آن پیدا کرده باشد که بر و سوار شده از جائی بجائی یلغار کنند یعنی بزودی بروند۔

یرغ ۔ بفتح اول و رای قرشت و غین منقوطه زده بمعنی یرلغ آمده که اسپ سواری کرده شده و آزموده باشد۔

یغلغ ۔ بفتح اول و سکون غین منقوطه و کسر لام و غین منقوطه زده بمعنی تیر پیکان دار آمده۔

یغناغ ۔ بفتح اول و سکون غین منقوطه و نون بالف کشیده و غین معجمه زده بمعنی کلاه زردوزی آمده و بکسر مثناة تحتانی و سکون غین منقوطه و نون بالف کشیده و غین معجمه زده در ترکی جمعیت مردم و لشکر را گویند و یکجا و جائی را نیز گفته اند که لشکر مردم در آنجا جمع شوند۔

یوغ ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و غین منقوطه زده بمعنی چوبی آمده که بر گردن گاو زراعت و گاو گردون گذارند۔

یشف ۔ بفتح اول و شین قرشت و فا زده بمعنی یشم آمده و آن سنگیست معروف و خاصیتمند خاصیتش آنکه دارندهٔ آن از برق و صاعقه ایمن باشد و آنرا یشب بفتح گویند بفتح مثناة تحتانی و شین قرشت و موحده تحتانی زده۔

یوسف ۔ بضم اول بواو رسیده و ضم سین سعفص و فا زده نام پیغمبریست که زلیخا برو عاشق بود و بضم زای هوز و فتح لام و سکون مثناة تحتانی و خای منقوطه بالف کشیده و نیز نام مردی درودگر که ام المومنین مریم را بدو متهم کرده بودند که عیسی علیه السلام ازو شده این لغت عجمیست۔

یاساق ۔ اول بالف کشیده و سین سعفص بالف کشیده و قاف زده بمعنی شریعت مغلان آمده۔

یاشق ۔ اول بالف کشیده و ضم شین منقوطه و قاف زده نام درختی است۔

یتاق ۔ بفتح اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و قاف زده بمعنی پاس و پاس داشتن و محافظت کردن آمده و بجای فتح مثناة تحتانی ضم هم از نظر گذشته۔

یرمق ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح میم و قاف زده بمعنی درم و دینار آمده۔

یرنداق ۔ بفتح اول و رای مهمله و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و قاف زده بمعنی رودگان آمده که جمع روده است و قسمی دوالی را نیز گویند که نرم و سفید و ضخیم باشد۔

یلاق ۔ بفتح اول و لام بالف کشیده و قاف زده بمعنی سفال شکسته آمده که دران اطعمه و اشربه بسگ و گربه دهند و بکسر مثناة تحتانی و لام بالف کشیده و قاف زده نام پادشاهی بود۔

ینق ۔ بفتح اول و نون و قاف زده بلغت اندلس بمعنی شیرمایه آمده و آن شیردان بره است۔

چشمهٔ پانزدهم و شانزدهم و هفتدهم بحر چهارم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان یای حطی با کاف تازی و پارسی

یارک ۔ اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و کاف زده بمعنی بچه دان آمده عموماً که بتازی مشیمه خوانند و پوست نازک که بر سر و روی بچه پشت پیچیده شده است و آن را بتازی سلا گویند خصوصاً و تصغیر یار هم هست و نوعی از خوانندگی باشد که مطربهای بدخشان یعنی رندان و اوباشان آنجا کنند۔

یزک ۔ بفتح اول و زای هوز و کاف زده بمعنی جمع قلیل و مردم کمی آمده که در مقدمه و پیشاپیش سپاه و لشکر براه روند و بترکی قراول خوانند و پاس و پاسبان را نیز گفته اند و بمعنی جاسوس هم آمده۔

یشک ۔ بفتح اول و شین منقوطه و کاف زده بمعنی شبنم آمده و آن رطوبتی باشد که شبها بر سبزه نشیند و بمعنی خاص و بعضی هم آمده و چهار دندان بزرگ و پیش سباع و بهائم را گویند که بدان حرب کنند و بتازی ناب خوانند نون بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده۔

یکایک ۔ بفتح اول و کاف بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و کاف زده بمعنی ناگهان و غافل آمده و بمعنی یک یک و یکان یکان هم هست۔

یکبیک ۔ بفتح اول و سکون کاف و فتح موحدهٔ تحتانی و مثناة تحتانی و کاف زده بمعنی یکایک آمده که ناگهان و

غافل ویک یک ویکان یکان باشد و بمعنی شبه ویقین هم بنظر آمده بدانکه الفی که در لفظ یکایک است این را الف اتصال نامند و ملتصقه و ملتبسه و آمیزش نیز گویند وشرح همزه و الف که در پارسی سی و هفت نوع آمده در قلزم هفتم مفصل بیان خواهد شد۔

یکدگ۔ بفتح اول وسکون کاف وفتح دال ابجد وکاف زده بمعنی آب وشیره هر چیز که نیم گرم باشد آمده۔

یکرنگ۔ بفتح اول وسکون کاف وفتح رای قرشت و نون وکاف پارسی زده کنایه از مردم صادق العقیده آمده که یار بی نفاق و دوست بی ریا باشد۔

یلک۔ بفتح اول ولام وسکون کاف کلاهی است ملوک وسلاطین را۔

یماک۔ بفتح اول ومیم بالف کشیده وکاف زده نام پادشاهی بوده است وترکان نام غلام نهند۔

یمک۔ بفتح اول ومیم وکاف زده نام شهری و ولایتی است حسن خیر و نام پادشاهان یغور هم هست که باشد و بکسر مثناة تحتانی وفتح میم وکاف زده و در ترکی خوردنی را گویند۔

ینک۔ بفتح اول ونون وکاف پارسی زده جانوریست زرد رنگ و پیوسته در میان علف وگیاه میباشد و بمعنی شکل و مانند وطرز وروش وقاعده وقانون ورسم وآئین هم آمده وبمعنی تمکین و وقار هم هست وبکسر مثناة تحتانی و نون وکاف پارسی زده در ترکی بمعنی آستین آمده۔

یوزک۔ بضم اول بواو رسیده وفتح زای هوز وکاف زده مصغر یوز آمده و آن جانوریست شکاری کوچکتر از پلنگ و آنرا در هندی چیتا گویند و توله شکاری را نیز گویند بضم مثناة فوقانی بواو مجهول رسیده وفتح لام وهای مدوره زده و آن نوعی از سگ شکاری باشد که کبک وتیهو و دراج و امثال آن را از قوت شامه و بو پیدا میکند و از سوراخ وتراک سنگ وبوته خار برمی آورد و نیز یوزک بمعنی غلطیدن و مراغه کردن جانوران هم هست۔

یوک۔ بضم اول بواو رسیده وکاف زده بمعنی سیخ آهنی آمده که بر بالای تنور نهند و بریان را بران سیخ آویزند و بمعنی رفیده هم آمده و آن چیزی باشد مانند گرد بالشی از لته دوخته که خمیر نان را تنک کرده بروی آن بگسترند و بر تنور چسپانند۔

یال۔ اول بالف کشیده ولام زده بمعنی گردن آمده مطلقا اعم از گردن انسان وحیوانات دیگر وبتازی عنق گویند بضمتین و نیز بضم عین وسکون نون و بیخ گردن را نیز گفته اند و بمعنی بازو هم آمده که از دوش باشد تا مرفق بکسر میم وسکون رای قرشت وفتح فا وقاف زده وموی گردن اسپ را نیز گویند و بمعنی فرزند وعیال هم آمده ومستی حیوانات را نیز یال گویند چه هر حیوانی که مست شود گویند بیال آمده است و بمعنی روی ورخساره هم بنظر آمده است۔

یسال۔ بفتح اول وسین سعفص بالف کشیده ولام زده بمعنی تاجی آمده که از گل وریاحین سازند و در روزهای عید وجشن وعشرت بر سر نهند۔

یغمای اول۔ بفتح اول وسکون غین منقوطه ومیم بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح همزه وتشدید وفتح واو ولام زده نام شهریست در ترکستان منسوب بخوبان وحسناو حسنان

یل۔ بفتح اول وسکون لام بمعنی شجاع و دلاور و پهلوان آمده ورها کرده شده وبسر خود گردیده ومطلق العنان را نیز گفته اند و چیزی را نیز گویند که از چیزی آویخته باشند وبعضی گویند چیزی است که از چیزی بر آمده باشد و دلی از اندیشه غم فارغ را نیز گفته اند۔

یارم۔ اول بالف کشیده وفتح رای قرشت وسکون میم بمعنی توانم آمده۔

یاسم۔ اول بالف کشیده وکسر سین مهمله ومیم زده بمعنی یاس آمده مثناة تحتانی بالف کشیده وسین مهمله زده که مخفف یاسمن باشد بفتح سین مهمله وآن گلیست معروف که سفید وزرد وکبود می باشد وسفید آن بهتر است ومقوی دماغ وآن را یاسمون ویاسمن نیز گویند۔

یاقوت خام۔ اول بالف کشیده وضم قاف بواو رسیده وکسر مثناة فوقانی وخای نخذ بالف کشیده ومیم زده کنایه از لب معشوق آمده۔

یام۔ اول بالف کشیده ومیم زده بمعنی اسپی آمده که در هر منزلی بگذارند تا قاصدی که بسرعت رود بران سوار شود تا منزلی دیگر و در مؤید الفضلا نوشته یام نام قبیله ایست از یمن ونیز نام پسر حضرت نوح که در طوفان غرق شد و آن را کنعان نیز گفتندی۔

یشم۔ بفتح اول وشین منقوطه ومیم ساکن معروف است وآن سنگی باشد سبز وام خاصیت مند وخاصیتش آنکه هر که با خود نگاه دارد از آفت برق وصاعقه ایمن باشد وآنرا یشب بفتح مثناة تحتانی وشین منقوطه وموحده تحتانی زده ویشف نیز گویند۔

یرقانی شده عالم۔ بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح قاف بالف کشیده وکسر نون مثناة تحتانی رسیده وضم شین منقوطه وفتح دال ابجد وهای مدوره ساکن وعین مهمله بالف کشیده وفتح لام ومیم زده یعنی عالم زرد شده و خزان گرفته۔

یغام۔ بفتح اول وغین منقوطه بالف کشیده ومیم زده بمعنی غول بیابانی آمده وآن در تازی نوعی از جن ودیو است که در شعاب کوهها وجاهای دور از آبادانی می باشند و بهر شکل که می خواهند بر می آیند ومردم را از راه می برند۔

یک چشم۔ بفتح اول وسکون کاف وفتح جیم پارسی وشین منقوطه ومیم زده معروف است که بتازی واحد العین خوانند

وکنایه از مردم ظاهر بین هم هست وکنایه از مردمی که در چشم کم نوری دارند وکنایه از مردم منافق هم هست ومردم موحده را نیز گویند

یک زخم۔ بفتح اول وسکون کاف وفتح رای هوز وخای منقوطه ومیم زده لقب سام نریمان است بسبب آنکه اژدها را بیک زخم کشته بود وسام نام پدر زال است که جد رستم باشد ورستم پهلوان پای تخت پادشاهان ایران زمین بود قصهٔ او در شاهنامه مسطور است گویند زور هشتاد پیل داشت اورا پیلتن وتهمتن نیز گفتندی فردوسی گوید نظم خدائی جهان تا جهان آفرید + سواری چو رستم نیامد پدید + کجا زور دارد بهشتاد پیل + که بندد چو خواهد ره رود نیل + ششصد وشصت وشش سال عمر او بود چنانچه مادرش در مرثیهٔ او گفته بیت ایا ششصد وشصت وشش ساله مرد + جهانت نخورد و جهانت بخورد + ومدفن او در نیمروز است۔

یلهشم۔ بفتح اول ولام وسکون های مدوره وفتح مثناة تحتانی وشین منقوطه ومیم زده نام کوهی است در حوالی قزوین که صورت حیوانات وغیر حیوانات هم در آنجا پدید آیند همه سنگ شده ومتحیر گشته۔

یمام۔ بفتح اول ومیم بالف کشیده ومیم ثانی زده نام تیمار آمده وآن مرغی است معروف واورا غم خورک نیز گویند واو پیوسته در کنار آب نشیند واز غم اینکه مبادا آب کم شود باوجود تشنگی آب نخورد و خوردن گوشتش بی خوابی آورد ومقوی قوت حافظه باشد وذهن راتند وتیز کند وبعضی گویند یمام تازی است۔

چشمهٔ شزدهم بحر چهارم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان یای حطی با نون

یافتن۔ اول بالف کشیده وسکون فا ومثناة فوقانی ونون زده بمعنی بیرون کشیدن آمده مطلقا و بر آوردن تیغ از غلاف هم هست وبمعنی زدن واندوختن وآشکار کردن وپرسیدن وسوال نمودن هم هست۔

یادندان۔ اول بالف کشیده وفتح دال ابجد وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی پادشاهان جهان وخداوندان دوران آمده۔

یارستن۔ اول بالف کشیده وفتح رای قرشت وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی توانستن آمده وبمعنی دست درازی کردن هم هست۔

یازان۔ اول بالف کشیده وزای هوز بالف کشیده ونون زده بمعنی قصد کنان واراده کنان ونموکنان وپیمانه کنان آمده

یازدن۔ اول بالف کشیده وکسر زای هوز وفتح دال ابجد ونون زده مخفف یازیدن آمده که بالیدن ونمو کردن وقصد واراده وآهنگ کردن وبلند شدن باشد۔

یازیدن۔ اول بالف کشیده وکسر زای هوز مثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی یازدن آمده که قصد وآهنگ کردن وبلند شدن ودست بچیزی دراز کردن وبالیدن ونمو کردن باشد۔

یاسان۔ اول بالف کشیده وسین سعفص بالف کشیده ونون زده بمعنی لائق وسزاوار آمده ونام پیغمبری هم هست از پیغمبران عجم

یاسمن۔ اول بالف کشیده وفتح سین مهمله ومیم ونون زده نام گلیست معروف وآن سفید وزرد وکبود میباشد وسفید آن بهتر است ومقوی دماغ۔

یاسمون۔ اول بالف کشیده وفتح سین مهمله وضم میم بواو رسیده ونون زده بمعنی یاسمن آمده که العبد رند گورشته

یاسمین۔ اول بالف کشیده وفتح سین سعفص وکسر میم مثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی یاسمون آمده که گل یاسمن باشد وآن گلیست معروف سفید وزرد وکبود میباشد سفید آن بهتر است ومقوی دماغ

یاقوت روان۔ اول بالف کشیده وضم قاف بواو رسیده وکسر مثناة فوقانی وفتح رای قرشت و واو بالف کشیده ونون زده کنایه از اشک خونی وشراب لعلی آمده

یاقوت ناروان۔ اول بالف کشیده وضم قاف بواو رسیده وکسر مثناة فوقانی ونون بالف کشیده وسکون رای قرشت و واو بالف کشیده ونون زده بمعنی یاقوت رمان آمده وآن نوعی است از یاقوت۔

یاوان۔ اول بالف کشیده ونون زده بمعنی هذیان آمده وآن سخنان نامربوط است که بیماران خراب گویند وصوفیه را آنچه در عالم غیب مشاهده می شود به آن می گویند ویافات جمع آنست که کشف خوانند بتازی وبترکی طرف وجانب را می گویند وام لسوختن هم هست۔

یدمن۔ بفتح اول وسکون دال ابجد وکسر میم ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی دست که در تازی ید خوانند

یرمغان۔ بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح میم وغین منقوطه بالف کشیده ونون زده بمعنی ارمغان آمده وآن تحفه وچیزی باشد که چون از جائی بجائی آیند بطریق سوغات بجهت بزرگان ودوستان آرند۔

یمریان۔ بفتح اول وسکون را و مثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده نام شهر سمرقند است وآن شهری است معروف در ماوراء النهر۔

یزمهانتن۔ بفتح اول وسکون زای هوز وفتح موحده تحتانی وهای مدوره بالف کشیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی زمزمه کردن مغان آمده وقت طعام خوردن یزمهانی یعنی زمزمه کنید وزمزمه کرد بر طعام۔

یزدان۔ بفتح اول وسکون زای هوز ودال ابجد بالف کشیده ونون زده یکی از نامهای خدا است جل جلاله ونام فرشته هم هست که فاعل خیر است وهرگز از وشر نیاید وطائفه آفرینندهٔ خیر را یزدان وآفرینندهٔ شر را اهرمن گویند همچنین آفرینندهٔ نور را یزدان وآفرینندهٔ ظلمت را اهرمن وفقها خدای باطل را وشعرا خدای حق را خوانند۔

یزدادین۔ بفتح اول وزای هوز ساکن ودال ابجد بالف

کشیده و کسر دال حمله بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی قلیه و قیمه آمده که بعد از پخته شدن تخم مرغ بر بالای آن پزند و بمعنی یزدادین کوفته را گویند که در درون تخم مرغ پخته باشند و آنرا یزداده هم گویند که بی نون در آخر باشد

یشتن - بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت زند و پازند بمعنی زمزمه کردن و چیزی خواندن آمده بر طعام و آن عبادتی است مغان را در وقت پنج برسم بر دست گیرند بفتح موحده تحتانی و سکون رای مهمله و فتح سین سعفص و میم زده و آن چیزی باشد که بوقت پرستش آتش و جز آن بدست گیرند و آن شاخهای باریک بی گره باشد بمقدار یک وجب که آن را از درخت هوم ببرند و آن درختی است شبیه بدرخت گز و اگر هوم نباشد درخت گز و الا درخت انار و برسم برین آنچنان است که اول کاردی که دستهٔ آن هم از آهن باشد و آنرا برسم چین خوانند پاکیزه بشویند و آب کشند و پس زمزم نمایند یعنی دعائیکه در وقت عبادت آتش و بدن شستن و چیزی خوردن میخوانند و برسم را با برسم چین ببرند پس برسمدان را نیز آب کشند و آن ظرفی باشد مانند قلمدان که آنرا از طلا و نقره و امثال آن سازند و برسمها را در اندرون آن گذارند و هر گاه که خواهند بدن بشویند و یا چیزی بخورند و یا عبادتی کنند و یا نسکی از نسکهای زند یعنی قسمی از اقسام بیست و یک کتاب زند بخوانند چند عدد از ان برسم که بجهت آن کار و آن فعل معین است بدست گیرند چنانچه برای خواندن وندیداد که یکی از نسکهای مشهور زند است سی و پنج برسم بدست گیرند و بجهت نسکهای دیگر بیست و چهار برسم و هنگام بدن شستن و یا چیزی خوردن و عبادت کردن پنج برسم و چون یکبار نسک وندیداد خوانده شود برسمها باطل گردد و برای نسکهای دیگر خواهند همان برسمها عمل کنند و خواهند هم تازه بدست گیرند

یقطان - بفتح اول و سکون قاف و طای حطی بالف کشیده و نون زده بلغت رومی نوعی از سنگ است و آن هر جا که باشد خود بخود حرکت کند و چون دست کسی بران رسد ساکن گردد و گویند علت یرقان و استرخای اعضا را برطرف کند و هر که با خود دارد هیچ چیز را فراموش نکند

یقطین - بفتح اول و سکون قاف و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بلغت رومی درخت کدو را گویند خصوصا و هر گیاهی که ساق آن افراشته نباشد عموما چون خربزه و هندوانه و خیار و حنظل و امثال آن -

یک تیغ کردن - بفتح اول و سکون کاف و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون غین منقوطه و کردن معلوم کنایه از راست و درست و برابر و هموار کردن آمده -

یک چشم زدن - بفتح اول و سکون کاف و فتح جیم پارسی و شین منقوطه و سکون میم و فتح زای هوز و دال ابجد و نون زده یعنی یک پلک برهم زدن -

یکران - بفتح اول و سکون کاف و رای قرشت بالف کشیده و نون زده بمعنی اسپ اصیل خوب و سرآمد آمده و بعضی گویند رنگیست میان زرد و سرخ مر اسپ را و هر اسپی را که بدین رنگ باشد یکران خوانند و بعضی برنگ اشقر گفته اند بشرطیکه یال و دمش سفید باشد و اشقر اسپ سرخ رنگ را گویند و اگر برنگ اشقر باشد و یال و دمش سفید نباشد بور گویند بضم موحدهٔ تحتانی بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده و آن اسپ سرخ رنگ است و بعضی یکران اسپی را گفته اند که هنگام رفتن یک پای پس را تنگ تر نهد از پای دیگر یعنی کوتاه تر گذارد و در مؤید الفضلا بجای کاف تازی کاف پارسی نوشته -

یکرو کردن - بفتح اول و سکون کاف و ضم رای قرشت بواو رسیده و فتح کاف و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از ترک آشنائی و دوستی کردن آمده -

یکسان - بفتح اول و سکون کاف و سین سعفص بالف کشیده و نون زده بمعنی برابر و همیشه و بر دوام آمده -

یکسون - بفتح اول و سکون کاف و ضم سین سعفص بواو رسیده و نون زده بمعنی یکسان آمده که همیشه و بر دوام و برابر باشد

یکفن - بفتح اول و سکون کاف و فتح فا و نون زده آنکه در یک فن و یک هنر کامل باشد -

یکون - بفتح اول و ضم کاف بواو رسیده و نون زده نوعی از جامه باشد که آنرا از حریر الوان بافته اند و در تازی بمعنی می شود باشد -

یگان - بفتح اول و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی یک است که واحد باشد چه یگان یگان یک یک را گویند و بمعنی مثل و مانند هم هست -

یلابستان - بفتح اول و لام بالف کشیده و کسر موحده تحتانی و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده نام دهی است مابین استراین و جرجان بکسر همزه و سکون سین سعفص و فتح بای پارسی و رای قرشت بالف کشیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و آن شهری است مشهور در خراسان و چون رسم و عادت مردم آنجا چنان بوده که پیوسته با سپر می بوده اند لهذا آن شهر بدین نام موسوم شده و اسپرآئین را اسفراین نیز گویند و جرجان معرب گرگان آمده و آن شهری است در دار الملک استرآباد -

یلان - بفتح اول و لام بالف کشیده و نون زده جمع یل است یعنی شجاعان و دلیران و پهلوانان و دلاوران و نام پهلوانی هم بوده تورانی که بدست بیژن که مبارز ایرانی باشد کشته شد -

یلانشان - بفتح اول و لام بالف کشیده و سکون نون و کسر نون ثانی و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده

بمعنی یلان آمده که پهلوان تورانی باشد که بدست بیژن و گیو مبارز ایرانی کشته گشت -

یلکن - بفتح اول و سکون لام و فتح کاف و نون زده بمعنی منجنیق آمده که معرب منجنیک است و آن فلاخن مانندی است بزرگ که بر چوبی تعبیه کنند و سنگ و خاک و آتش دران کرده بطرف خصم اندازند و بامعنی بجای مثناة تحتانی موحده تحتانی هم آمده است که بلکن باشد -

یلمان - بفتح اول و سکون لام و میم بالف کشیده و نون زده آن تیغ را گویند که هر دو روی او تیز باشد -

یلیزن - بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و نون زده بمعنی سازنده و خواننده آمده و بجای کسر لام تشدید و کسر هم از نظر گذشته -

یمگان - بضم اول و سکون میم و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده نام قصبه ایست از بدخشان که بسمت کاشغر واقع است گویند مدفن حکیم ناصر خسرو در آنجا است و بعضی گویند درسه روز آنجا است -

ینتون - بفتح اول و سکون نون و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و نون زده بمعنی صمغ سداب کوهی آمده و بعضی صمغ سداب صحرائی را گفته اند بضم سین سعفص و دال ابجد بالف کشیده و موحده تحتانی زده گیاهی باشد دوائی مانند پودینه خوردن آن رفع قوت باه و مباشرت مردان و اسقاط حمل زنان کند -

یوسف زرین رسن - بضم اول بواو رسیده و ضم سین سعفص و کسر فا و فتح زای هوز و تشدید و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و نون ساکن و فتح رای قرشت و سین مهمله و نون زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده و آنرا یوسف روز و یوسف زریق نقاب هم گویند -

یوسفی کردن - بضم اول بواو رسیده و ضم سین سعفص و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و فتح کاف و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از بادشاهی کردن آمده -

یوسف گرگ مستمن - بضم اول بواو رسیده و ضم سین سعفص و کسر فا و گرگ مستمن معلوم یعنی ساقی من و شاهد من و محبوب من و کشندهٔ من است -

یوکان - بضم اول بواو رسیده و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی بچه دان و مشیمهٔ آدمی و حیوانات دیگر آمده و روده پاک نکرده گوسفند را نیز گویند -

یون - بضم اول بواو رسیده و نون زده بمعنی فلس و فلوس آمده و بمذهب زند را هم گویند نام رودخانه هم هست و رنگ و لون را هم گفته اند همچو آذریون که بمعنی آذرگون یعنی آتش رنگ است

یونان - بضم اول بواو رسیده و نون بالف کشیده و نون زده نام ولایتیست که اکثر حکما از ان ولایت بوده اند و سکندر آن ولایت را بدریا غرق گردانید و نام پدر لنطی هم هست بفتح لام و سکون نون و کسر طای بمثناة تحتانی رسیده که یونان منسوب باوست -

یهان - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و نون زده بلغت زند و پازند بمعنی ایزد است که یکی از نامهای باری تعالی باشد جل جلاله -

چشمهٔ نوزدهم و بیستم و بیست و یکم بحر چهارهم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان یای حطی با واو و های مدوره و مثناة تحتانی

یغلو - بفتح اول و سکون غین منقوطه و ضم لام بواو رسیده بمعنی ظرف آهنی دسته دار آمده که دران روغن و چیزها می دیگر بریان کنند و آنرا ایغلا بضم مثناة تحتانی و سکون غین منقوطه و لام بالف کشیده و یغلاوی بروزن مهتابی و یغلو بروزن پهلوی نیز گویند -

یک بدو - بفتح اول و سکون کاف و فتح موحدهٔ تحتانی و ضم دال ابجد بواو رسیده کلمه ایست که افادهٔ معنی بیک ناگاه و ناگهان و غافل می کند -

یمسو - بفتح اول و سکون میم و ضم سین سعفص بواو رسیده بمعنی باروت تفنگ آمده -

ینبلو - بفتح اول و نون و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم لام بواو رسیده بمعنی جا و مقامی آمده از هر شهر که اسباب امتعه و غله و آنچه امثال آن از اطراف آورند و در آنجا فروشند و بمعنی کاروان و قافله هم آمده و اسباب امتعه را نیز گویند -

یو - بضم اول بواو رسیده بمعنی یک آمده که بتازی واحد خوانند

یاخته - اول بالف کشیده و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی بیرون کشیده آمده اعم از انکه شمشیر و تیغ را از غلاف بیرون کشند یا چیزی دیگر را از جائی دیگر و بمعنی حجره که آن خانه است و خمره که خم کوچک باشد هم هست و شبیه و نظیر و مانند را هم گویند -

یاده - اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی قوت حافظه آمده -

یارنامه - اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده بمعنی کارنیک و نیکنامی آمده

یاره - اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و سکون های مدوره بمعنی دست برنجن آمده و آنرا دست ابرنجن و دست اورنجن و دست برنجن و دست رنجن و دست ورجن و دست ورنجن و دستینه نیز گویند و آن حلقه باشد از طلا و نقره و غیر آن که بیشتر زنان در دست کنند و یارق معرب آنست و بتازی سوار گویند بکسر سین مهمله و واو بالف کشیده و رای مهمله زده و بمعنی طوق گردن هم بنظر آمده و نیز فرجی باشد که اطبا برای مسهل سازند و معرب آن یارج است و مشهور با یارج بود و بمعنی یارا هم آمده که توانائی و قوت و قدرت باشد و بمعنی مقدار و اندازه هم هست -

یازه - اول بالف کشیده و فتح زای هوز و سکون های مدوره بمعنی لرزه آمده که از لرزیدن است -

یاسه - اول بالف کشیده و فتح سین سعفص و های مدوره زده بمعنی راه و رسم و قاعده و قانون آمده و بمعنی

خواهش و آرزو هم هست که بتازی تمنی گویند۔

یافته۔ اول بالف کشیده و سکون فا و فتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی قبض الوصول آمده و جمت و اصل الحط ...

یافه۔ اول بالف کشیده و فتح فا و سکون های مدوره بمعنی گم شده و ناپدید گشته آمده و معنی یاوه هم هست که سخن هرزه و بیهوده و سردرگم و پریشان و هذیان و فحش باشد۔

یاقوت سرسته۔ اول بالف کشیده و ضم قاف بواو رسیده و کسر مثناة فوقانی و فتح سین سعفص و سکون رای قرشت و فتح موحده تحتانی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده کنایه از دهن معشوق و لبهای خاموش آمده۔

یاله۔ اول بالف کشیده و فتح لام و سکون های مدوره بمعنی شاخ گاو آمده۔

یانه۔ اول بالف کشیده و فتح نون و سکون های مدوره بمعنی باون آمده مطلقاً و آن ظرفیست که چیزها دران کنند و بمعنی بزرگ هم آمده بفتح موحدهٔ تحتانی و سکون زای هوز و فتح رای قرشت و کاف زده و آن دانه ایست که ازان روغن چراغ گیرند و بتازی کتان گویند۔

یاوه۔ اول بالف کشیده و فتح واو و های مدوره زده بمعنی یافه آمده که ناپدید گشته و گم شده و سخنان سردرگم و هرزه و بیهوده و پریشان و هذیان و فحش و دشنام باشد۔

یخچه۔ بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی ژاله و تگرگ آمده و سبب آن چنان است که چون بخار بهوا رود و سرما در و اثر کند غلیظ میشود و قطرهٔ باران گردد و در محل فرود آمدن فعل برودت در و زیاده تاثیر کند و او را افشرده و یخ بنده۔

یدره۔ بفتح اول و سکون دال ابجد و فتح رای قرشت و سکون های مدوره زده بمعنی لبلاب و عشقه آمده بکسر لام و سکون موحدهٔ تحتانی و لام بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده و بفتح عین مهمله و کسر شین منقوطه و فتح قاف

وهای مدوره زده و آن گیاهی باشد که بر درخت پیچد و گاه باشد که درخت را خشک گرداند و بتازی آن را حبل المساکین و البقلة البارده و الشجرة البارده خوانند۔

یدرقه۔ بفتح اول و سکون دال ابجد و فتح قاف و های مدوره زده درختی ست که مانند درخت زردآلو باشد و آن را بیونانی خاما افطی گویند و میوهٔ آنرا بل خوانند بضم بای ابجد و سکون لام و در مسهلات بکار برند و در فرهنگی بدیدن آمده که خاما افطی کوچک و نیز بزرگ میشود کوچک آن درخت بل است و آن میوه باشد معروف در هندوستان بزرگ و آنرا اشبوقه بضم شین منقوطه و موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و فتح قاف و های مدوره زده خوانند هردو بمعنف باشند باعتدال و بتازی خمان الارض نامند بفتح خاے منقوطه۔

یده۔ بفتح اول و دال ابجد و سکون های مدوره برف و باران را گویند بطریق عمل و سحر و ساحری و این عمل در ماوراء النهر شهرت دارد۔

یذقه۔ بفتح اول و سکون ذال منقوطه و فتح قاف و سکون های مدوره بمعنی یدقه آمده و آن درختی ست مانند درخت زردآلو و آن را بیونانی خاما افطی گویند و میوهٔ آنرا بل خوانند بضم موحدهٔ تحتانی و سکون لام در مسهلات بکار برند۔

یرقانی شده۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و قاف بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و ضم شین منقوطه و فتح دال ابجد و های مدوره زده کنایه از زرد شده و خزان رسیده آمده۔

یزنه۔ بفتح اول و سکون زای هوز و فتح نون و هاے مدوره زده بمعنی شوهر خواهر آمده بفتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و فتح هاے مدوره و رای قرشت زده۔

یشمه۔ بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح میم و های مدوره زده بمعنی چرم و پوست خامی آمده که برزورست

و بالش رسانید باشند نه به آتش و دباغت۔

یقه۔ بفتح اول و تشدید و فتح قاف و های مدوره زده بمعنی گریبان آمده بکسر کاف پارسی و بمعنی گریبان شخصی را محکم گرفتن و مضبوط گرفتن هم هست۔

یک اسپه۔ بفتح اول و سکون کاف و فتح همزه و سکون سین سعفص و فتح بای پارسی و های هوز زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده و شخصی را نیز گویند که یک اسپ داشته باشد و سوار تنها را نیز نامند۔

یک تنه۔ بفتح اول و سکون کاف و فتح مثناة فوقانی و نون و های مدوره زده بمعنی تنها و یک و یکتا آمده۔

یک دانه۔ بفتح اول و سکون کاف و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده نوعی از هار باشد و آنچنان است که پنج و شش رشته را بیاورند و در هر رشته پنج و شش مروارید بکشند و همه را جمع کنند و بر مجموع یک جوهری از جواهر بگذرانند که سوراخ آن کشاده باشد و باز رشتها را از هم متفرق سازند و بر هر یک چند دانهٔ مروارید بطریق سابق بکشند و همچنین همه را جمع کرده جوهری دیگر که سوراخ آن کشاده باشد بر همه بگذرانند و همین دستور تا آن مقدار که خواهند و گوهری را نیز گویند که بیمثل و مانند باشد و عدیل نداشته باشد و گردن بند را هم گفته اند۔

یک دله۔ بفتح اول و سکون کاف و کسر دال ابجد و فتح لام و هاے مدوره زده بمعنی موافق و بی ریا و نفاق باشد۔

یک رشته۔ بفتح اول و سکون کاف و کسر رای قرشت و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده کنایه از موافق آمده و کنایه از شفق هم هست۔

یک رویه۔ بفتح اول و سکون کاف و ضم رای قرشت بواو رسیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده کنایه از متفق و بی خلاف آمده و بمعنی ظاهر و روشن هم هست و هر چیز که آن دورویه نباشد۔

یکره۔ بفتح اول و سکون کاف و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی بی ریا و بی نفاق باشد و بمعنی یکبار و یکطریق هم آمده است۔

یک مره۔ بفتح اول و سکون کاف و فتح سین سعفص و رای قرشت و های مدوره زده بمعنی یک باره و یکبارگی آمده۔

یک سواره۔ یک معلوم و فتح سین سعفص و واو بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده و نیز بمعنی یک اسپه و آن شخصی باشد که یک اسپ داشته باشد و سوار تنها را نیز گویند۔

یکسونه۔ بفتح اول و سکون کاف و ضم سین سعفص بواو رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی یکسو آمده که برابر و همیشه و بردوام باشد۔

یک کره۔ بفتح اول و سکون کاف و کسر کاف پارسی و رای قرشت و های مدوره زده کنایه از موافق و مثل و مانند و متفق هم آمده۔

یکونه۔ بفتح اول و ضم کاف بواو رسیده و فتح نون و های مدوره زده مخفف یک گونه آمده که بمعنی یکسان و برابر و موافق باشد۔

یگانه۔ بفتح اول و کاف پارسی بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی بی مثل و مانند و بی همتا و موافق آمده۔

یلمه۔ بفتح اول و سکون لام و فتح میم و های مدوره زده بمعنی قبا و جامهٔ پوشیدنی آمده و معرب آن یلمق است۔

یله۔ بفتح اول و لام و های مدوره بمعنی رها و خلاص و نجات و رها کرده آمده چنانکه گویند اسپ را یله کرد یعنی سر داد و رها کرد و زن فاحشه و قحبه را نیز گویند و بمعنی هرزه و بیهوده هم گفته اند و بمعنی کج هم آمده است که در مقابل راست است و بمعنی تنها و مفرد و دوان که از دویدن و تازان که اسپ تاختن باشد هم از نظر گذشته۔

یمرده۔ بفتح اول و سکون میم و فتح زای هوز و دال ابجد و های مدوره زده بمعنی مردم گیاه آمده و آن گیاهی ست شبیه بآدمی و در زمین چین روید و آن سرآویزه نگون بسار میباشد چنانچه ریشهٔ آن بمنزلهٔ موی سر اوست نر و ماده دست

در گردن هم کرده و پایها در یکدیگر محکم ساخته نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده و ماده را پای چپ بر پای راست نر گویند هر که او را بکند در اندک روز بمیرد و کندن آن چنان است که اطراف آنرا خالی کنند چنانچه باندک روزی کنده شود و ریسمان بران بندند و سر ریسمان را با کمر سگ تازی محکم سازند و یکروز گرسنه دارند و شکاری در پیش آن سگ رها کنند چون آن سگ از عقب شکار بدود آن گیاه از بیخ کنده شود و ازین سبب آنرا سگ کن گویند و آن سگ بعد از چند روز بمیرد و ماده آنرا از هم فرق میتوان کرد و اگر قدری ازان با شیر گاو بخورد زنی دهند که عقیمه باشد البته فرزندش بهم رسد اگر نر بخورد فرزند نر و اگر ماده بخورد فرزند ماده تولد شود و مترادف مردم گیا لعبت مطلقه و لعبت معلقه و مردم گیاه و مردم گیه و سگ کنه آمده که بتازی بیروح الصنم خوانند بعضے گویند مهر گیا گیاهی است با هر کس که باشد محبوب القلوب خلق گردد و بعضی گویند گیاهی ست که برگهای آن در مقابل آفتاب می ایستد۔

یکلینه۔ بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی معده آمده که محل طبخ طعامست در شکم۔

ینمه۔ بفتح اول و سکون نون و فتح میم و سکون های مدوره بلغت اهل مغرب گیاهی باشد که برای نیک شدن زخمها و جراحتها بکار برند۔

یوبه۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده بمعنی آرزو آمده که بتازی تمنی گویند و بمعنی خواهش و اشتیاق هم هست۔

یوجه۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح جیم و های مدوره زده بمعنی قطره آمده مطلقاً اعم از قطرهٔ آب و خون و اشک ...

یوخه۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح خای منقوطه و های مدوره زده رسیدن بنهایت لذت جماع باشد و ترکی نان تنک را گویند۔

یوزه۔ بضم اول بواو رسیده و فتح زای هوز و هاے مدوره زده نام گدائی بوده است در نهایت ابرام و سماجت و تنهٔ درخت را نیز گویند و غلطیدن جانوران باشد در خاک و بمعنی یوز هم آمده بضم مثناة تحتانی بواو رسیده و زای هوز زده که توله شکاری باشد بضم مثناة فوقانی بواو رسیده و فتح لام و های مدوره زده و آن نوعی از سگ شکاری است که کبک و تیهو و دراج و امثال آنرا از قوت شامه و بو پیدا میکند و از سوراخ و تراک سنگ و بوتهٔ خار بر می آورد۔

یوسه۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح سین سعفص و هاے مدوره زده بمعنی اره و درودگری آمده۔

یهودانه۔ بفتح اول و ضم های مدوره بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی پارچه زردی آمده که یهودان بر جامه خود دوزند تا امتیاز میان ایشان و مسلمانان باشد۔

یاختی۔ اول بالف کشیده و سکون خای منقوطه و کسر مثناة فوقانی بیای حطی رسیده ماضی یاختن آمده یعنی تیغ را بیرون کشید و قصد کرد و اراده نمود و انداخت و زود آشکار نمود و بمعنی بیرون میکشید و می انداخت و قصد میکرد هم هست و بمعنی مخاطب هم آمده یعنی بیرون کشیدے و قصد کردے و انداختے۔

یارفروشی۔ اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر فا و ضم رای مهمله بواو رسیده و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده کنایه از تعریف نمودن و تحسین نمودن باشد۔

یارگی۔ اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی توانائی و قدرت و زهره و قوت و مجال و فرصت آمده۔

یارمی۔ اول بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی وسنی آمده بفتح واو و سکون سین سعفص و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده یعنی دو زن که یک شوهر داشته باشند

وهر یک مردیگر برا یاری باشند وبعضی دوزن را گفته اند که در خانه دو برادر باشند۔

یاغی ۔ اول بالف کشیده وکسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نافرمانی آمده۔

یافه درای ۔ اول بالف کشیده وفتح فا وسکون های مدوره وفتح دال ابجد ورای قرشت بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی یاوه گوی آمده۔

یاوری ۔ اول بالف کشیده وفتح واو وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی یاری گری آمده۔

یاوگی ۔ اول بالف کشیده وفتح واو وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی گم شدگی وناپدید گشتنی وهرزه گوئی وبے ماحصلی باشد۔

یامی ۔ اول بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی بیماره وناخوش وناحق آمده۔

یتاقی ۔ بفتح اول ومثناة فوقانی بالف کشیده وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده بمعنی پاسبان ونگاهدارنده ومحافظت کننده آمده وبجای فتح مثناة تحتانی ضم هم از نظر گذشته۔

یخنی ۔ بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی پخته آمده که در مقابل خام است وبمعنی ذخیره هم آمده وآن چیزی باشد از مال وزر واسباب وغله وحیوانات وحبوبات وغیرهم که آنرا نگاهدارند تا بوقت حاجت بکار برند وگوشت پخته شده وگرم وسرد را نیز گویند۔

ید بیضای ۔ بفتح اول وکسر دال ابجد وفتح موحده وتحتانی وسکون مثناة تحتانی وضاد منقوطه بالف کشیده وبیای حطی زده بمعنی ید بیضا آمده وکف بیضا نیز گویند وآن از جمله معجزات موسی علیه السلام بود وگویند هرگاه که موسی علیه السلام دست از بغل برمی آورد نوری از دست او تا باسمان تتق میکشید وعالم روشن میشد وچون بغل میبرد برطرف میشد وبعضی گویند بر کف دست او نوری بود همچو آئینه مید رخشید وبجانب هر که میداشت بیهوش میشد وچون دست را به بغل میبرد آن شخص بهوش می آمد وبعضی گویند که کف دست موسی علیه السلام سوخته بود ونشان سفیدی از سوختگی آتش در دست او بود بدانکه مثناة تحتانی که بعد از الف است آنرا در حالت نسبت خواهند آورد یا مثناة تحتانی زیاده خواهد بود چون رضا ورضای وجزا وجزای وحذا وحذای وامثال آن۔

یزدادی ۔ بفتح اول وسکون زای هوز ودال ابجد بالف کشیده وکسر دال مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی قلیه وقیمه آمده که بعد از پخته شدن تخم مرغ بر بالای آن پزند وبعضی یزدادی کوفته را گویند که در درون تخم مرغ پخته باشند وآنرا یزدادین هم میگویند که بعد از یای حطی در آخر نون باشد۔

یغلاوی ۔ بفتح اول وسکون غین منقوطه ولام بالف کشیده وکسر واو بیای حطی رسیده بمعنی یغلا آمده وآن ظرف آهنی دسته دار باشد که در آن روغن انداخته چیزهای دیگر بریان کنند وآنرا یغلو نیز گویند بفتح مثناة تحتانی وسکون غین منقوطه وضم لام بواو رسیده۔

یغلوی ۔ بفتح اول وسکون غین منقوطه وفتح لام وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده بمعنی یغلاوی آمده وآن ظرف آهنی دسته دار روغن داغ باشد۔

یکبارگی ۔ بفتح اول وسکون کاف وموحده تحتانی بالف کشیده وسکون رای مهمله وکسر کاف پارسے بمثناة تحتانی رسیده بمعنی یکبار آمده که یکمرتبه باشد۔

یک لبسی ۔ بفتح اول وسکون کاف وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده بمعنی یکبارگی آمده۔

یک پهن کشتی ۔ بفتح اول وسکون کاف وفتح بای پارسی وهای مدوره وکسر نون وفتح کاف وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده کنایه از دین اسلام آمده چنانکه هفتاد و دو کشتی هفتاد و دو ملت باشد ودین اسلام را پهن کشتی بسبب آن گفته اند که هر که در آن باشد ...

یک رکابی ۔ بفتح اول وسکون کاف وکسر رای قرشت وکاف بالف کشیده وکسر موحده تحتانی بیای حطی رسیده کنایه از اسپ جنیبت آمده که اسپ کتل باشد وکنایه از مستعد شدن کاری هم هست ونیز سوارانی را گویند که اسپ را برابر تازند.

یکرنگی ۔ بفتح اول وسکون کاف وفتح رای قرشت وسکون نون وکسر کاف پارسی بیای حطی رسیده کنایه از اخلاص مندی ویکجهتی ودوستی آمده که در آن شائبه از نفاق وساختگی در میان نباشد.

یک روئی ۔ بفتح اول وسکون کاف وضم رای مهمله بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده بمعنی بے ریا وبی ساختگی ویکجهتی وبی خلافی باشد۔

یگانه گوی ۔ بفتح اول وکاف پارسے بالف کشیده وفتح نون وسکون های مدوره وضم کاف پارسے بواو مجهول رسیده ومثناة تحتانی زده بمعنی مردم راست گوے

یلدای ۔ بفتح اول وسکون لام ودال ابجد بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی یلدا آمده که شب اول زمستان وشب آخر پائیز باشد بای فارسی بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده ورای هوز زده که اول برج جدی وآخر قوس باشد وآن درازترین شبهاست در تمام سال ودر آن شب ویا نزدیک بآن شب آفتاب به برج جدی تحویل میکند وگویند آن شب بغایت شوم ونحس ونامبارک می باشد وبعضی گویند شب یلدا شب یازدهم جدیست ومثناة تحتانی در حالت نسبت خواهد آمد چنانچه شب یلدای من ...

یحیی برمکی ۔ یحیی بفتح مثناة تحتانی معلوم وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای مهمله وفتح میم وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده نام جوانمردیست معروف پسر خالد وخالد پسر جعفر بود گویند جعفر مردی بوده در نهایت فضل وکرم نسبتش بملوک فرس میرسد در اوائل حال مجوس بود وبعد از آن متولی سدانه بفتح سین مهمله ودال ابجد بالف کشیده وکسر نون وفتح مثناة تحتانی وهای مدوره که از موقوفات نوبهار که آن بتخانه وآتش خانه بلخ بود شده بعبادت آتش مشغول شد گویند هر کس که متولی آنجا میشد اورا برمک میگفتندی ودر فرهنگی بدیدن آمده که چون جمال حالش بنور اسلام آراسته گردید باعیال واطفال بجانب دمشق که دار الملک حکام بنی امیه بود توجه نموده بعد از چند روز ببارگاه سلیمان بن عبد الملک آمد چون چشم سلیمان بر جعفر افتاد فرمود تا از مجلس بیرون کردند ناهی مجلس از صدور این امر تعجب نموده سبب آن از سلیمان پرسیدند او گفت این شخص زهر همراه دارد گفتند چگونه خداوند را معلوم شد گفت مهرهٔ بر بازوی من بسته است هر گاه که زهر بالطعام یا بالشراب زهر دار بمجلس در آورند آن مهرهٔ عجب خاصیت حرکتی عنیف کنند ما بیرون آمده از جعفر پرسیدند اقرار کرد که قدری از زهر زیر نگین انگشتر دارم بجهت آنکه در هنگام شدت غم والم بکار برم بعد از او برمک و اولاد او به برمکی مشهور وملقب شدند

نهر اول بحر چهارم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان لغات متفرقات مشتمل بر دوازده جوی جوی اول ودوم وسوم وچهارم وپنجم وششم وهفتم وهشتم ونهم ودهم ویازدهم ودوازدهم از نهر اول بحر چهارم قلزم ششم در بیان لغات متفرقات حروف تهجی

حجاز ۔ بفتح اول وجیم بالف کشیده نام پرنده ایست سیاه رنگ که پر آن را به تیر نصب کنند وبتازی عقاب خوانند بضم عین سعفص.

هثرما ۔ بفتح های مدوره وثای مثلثه وسکون رای قرشت ومیم بالف کشیده نوعی از پودینه است وآن را بتازی نعناع گویند ودر پارسی نعناع را نعنا گویند که عین آخر را حذف کرده اند۔

رارا ۔ بفتح هر دو رای قرشت بالف کشیده بلغت ژند وپازند بمعنی گوش آمده که بتازی اذن خوانند۔

ززرونه ترپا ۔ بفتح زای هوز وسکون زای هوز ثانی وضم رای قرشت بواو رسیده وفتح نون وسکون های هوز وکسر مثناة فوقانی وسکون رای قرشت وموحده تحتانی بالف کشیده بلغت ژند وپازند بمعنی مرغ خانگی آمده۔

صقلاب ۔ بفتح صاد مهمله وسکون قاف ولام بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده نام ولایتیست از روم وبعضی گویند ولایتیست از ترکستان۔

عتاب ۔ بضم عین مهمله ومثناة فوقانی مشدد بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده نام شخصی است که مخترع خارا بوده خای منقوطه بالف کشیده ورای قرشت بالف کشیده وآن پارچه ایست موجدار که از ابریشم می بافند۔

زرپ ۔ بفتح اول وزای هوز وبای پارسے ساکن بمعنے راست ودرست آمده۔

گفت ۔ بضم کاف پای دفا ومثناة فوقانی ساکن بمعنی گفتن آمده که از سخن کردن باشد ومخفف شگفت هم هست بروزن انگشت که هر چیز سطبر وگنده باشد عموماً وپارچه گنده وسقت را گویند خصوصاً۔

لست ۔ بفتح لام وسین سعفص ومثناة فوقانی ساکن بمعنی خوب ونیکو آمده وهر چیز قوی را نیز گویند۔

پچ ۔ بفتح جیم پارسی وجیم زده طبقی باشد که از چوب بافند وبدان غله را برباد دهند۔

هچ ۔ بفتح های مدوره وجیم پارسی زده بمعنی نیزه آمده که بر زمین نصب کنند وعلم بر پای کردن وراست نمودن را نیز گفته اند چه هر گاه که چیزی را بر زمین بنشانی وآن چیز راست باشد گویند هچ کرده است یعنی راست ایستاده است وبجای فتح های مدوره ضم هم از نظر گذشته۔

طترج ۔ بفتح طای حطی وسکون ثای مثلثه وفتح رای قرشت وجیم زده بمعنی مورچه خرد وکوچک آمده۔

برادر ۔ بفتح موحده تحتانی ورای قرشت بالف کشیده وفتح دال ابجد ورای مهمله زده معروف است که از یک مادر باشد۔

براوندر ۔ بفتح موحده تحتانی ورای قرشت بالف کشیده وفتح دال مهمله وسکون نون وفتح دال ابجد ورای قرشت زده مخفف برادر اندر آمده که پسر زن باشد از شوهر دیگر وپسر شوهر باشد از زن دیگر۔

دوچار ۔ بضم دال مهمله بواو مخفی رسیده وجیم پارسی بالف کشیده ورای مهمله زده رسیدن وملاقات کردن دو کس با شد بایکدیگر بیک ناگاه۔

صطخر ۔ بکسر صاد مهمله وفتح طای حطی وخای منقوطه ورای قرشت زده مخفف اصطخر آمده که نام قلعه ایست در فارس گویند تختگاه دارا ابن داراب بوده۔

کذر ۔ بفتح کاف وذال منقوطه ورای قرشت زده بمعنی مردم بی عقل واحمق آمده۔

تحرمز ۔ بفتح مثناة فوقانی وحای حطی وسکون رای مهمله وضم میم وزای هوز ساکن بمعنی حرام زدگی کردن آمده گویند این لفظ را فارسیان وضع کرده اند واز حرام زاده مشتق است

قفس ۔ بفتح قاف وفا وسین سعفص زده معروف است وآن جائی باشد شبکه دار که از چوب وبرنج وآهن وامثال آن بافند وجانوران وحشی وپرنده را در درون آن کنند ومعرب آن قفص باشد بصاد بی نقطه۔

قشمشش ۔ بکسر اول وسکون شین منقوطه وکسر میم وشین قرشت زده بمعنی کشمش آمده وآن میوه ایست معروف از مویز لطیف تر می باشد۔

میریش ۔ بفتح میم وسکون بای پارسی وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنی منع ونهی است از پراگنده وپریشان کردن یعنی پراگنده وپریشان مکن

میرش ۔ بفتح میم وسکون بای فارسی وکسر رای قرشت وشین منقوطه زده بمعنی رنگ ولون آمده۔

رعنای صاحب بربط ۔ بفتح رای مهمله وسکون عین مهمله ونون بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وصاحب بربط معلوم کنایه از ستاره زهره آمده۔

پف - بضم بای پارسی و فا زده بمعنی باد وی آمده که در وقت چراغ کشتن و آتش فروختن از دهن بر آورند -

قف - بضم فای اول و دیگر زده بمعنی آواز و صدای دمیدن دم زرگری و حدادی وغیره آمده -

لصف - بفتح لام و صاد مهمله و فا زده بمعنی کبر آمده بفتح کاف و موحده تحتانی و رای قرشت زده و آن رستنی باشد که در سرکه پرورده کنند و خورند و در دواها نیز بکار برند خصوصاً خنازیر را نافع است اگر با سرکه طلا کنند -

نطاف - بکسر نون و طای حطی بالف کشیده و فا زده بمعنی بهله آمده و آن پوستی است که باندام پنجه دست دوزند و میرشکاران و بازداران بر دست کنند -

طقطق - بفتح هر دو طای حطی و سکون هر دو قاف بمعنی صدا و آواز هر چیز آمده عموماً و صدای دندان برهم زدن را گویند خصوصاً -

فحل آفاق - بفتح فا و سکون حای حطی و کسر لام و همزه بالف کشیده و فا بالف کشیده و قاف زده کنایه از دنیا و عالم علوی آمده -

فحلی آفاق - بفتح فا و سکون حای حطی و کسر لام و مثناه تحتانی مشدد و مکسور رسیده و همزه بالف کشیده و فا بالف کشیده و قاف زده کنایه از دنیا و عالم سفلی آمده -

ژژک - بکسر جیم پارسی و زای پارسی و کاف زده بمعنی خارپشت آمده و آن جانوریست معروف که خارها بر پشت دارد و گویند مار افعی را میگزد و بخود فرو میکشد و مار خود را چندان بر خارها پشت او میزند که هلاک میشود -

پچک - بفتح اول و ضم جیم پارسی و کاف زده بمعنی بر جستن گلو آمده که آن را بتازی فواق گویند و نان خورشی را نیز گفته اند که از شیر و ماست و شبت سازند بکسر شین منقوطه و موحده تحتانی و مثناه فوقانی زده و نیز بکسر تین هم آمده و آن رستنی است معروف -

شچک - بفتح شین منقوطه و ضم جیم پارسی و کاف زده بمعنی پچک آمده که بر جستن گلو باشد و بتازی آنرا فواق گویند و نانخورش را نیز گویند که از شیر و ماست و شبت سازند بکسر شین منقوطه و موحده تحتانی و مثناه فوقانی زده -

غیبک - بفتح غین منقوطه و بای پارسی و کاف زده گیاهی است که از آن حصیر و بوریا می بافند -

غچک - بکسر اول و جیم پارسی و کاف زده سازیست معروف که نوازند و آن را درین زمان کمانچه می گویند و بعضی طنبور را غچک گفته اند -

غجموک - بفتح اول و سکون جیم و ضم میم بواو رسیده و کاف زده بمعنی غوک آمده بضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و کاف زده و آن جانوری است آبی معروف و آن را بزغ بفتح موحده تحتانی و زای هوز و غین منقوطه زده و وزغ نیز گویند بفتح هر دو واو و زای هوز و غین منقوطه زده و بتازی ضفدع گویند بکسر ضاد منقوطه و سکون فا و فتح دال ابجد و عین مهمله زده -

نچک - بفتح نون و جیم پارسی و کاف زده نوعی از سلاح است و بعضی گویند تبری باشد که بران هیزم شکنند -

حشیفل - بفتح حای حطی و سکون شین منقوطه و کسر فا بمثناه تحتانی رسیده و فتح فا و لام زده بمعنی شقاقل آمده و آن زردک صحرائی است اگر زن آبستن بخود برگیرد بچه بیندازد و آنرا اشقیفل هم میگویند که بجای حای حطی های هوز باشد -

خچکول - بفتح خای منقوطه و سکون جیم فارسی و ضم کاف بواو رسیده و لام زده بمعنی کشکول آمده که گدا و گدائی کننده باشد چه کاسه کشکول کاسه گدا را گویند -

ژغال - بضم زای پارسی و غین منقوطه بالف کشیده و لام زده بمعنی ژگال آمده بضم زای پارسی و کاف پارسی بالف کشیده و لام زده که انگشت باشد بکسر کاف پارسی و بجای زای پارسی بمعنی زای هوز هم آمده که زغال و زگال باشد و دکال هم بدین آمده بضم واو و کاف پارسی بالف کشیده و لام زده -

قعبل - بفتح قاف و سکون عین مهمله و فتح موحده تحتانی و لام زده گیاهی است دوائی که برگ آن به برگ سوسن بضم سین سعفص و بیخ آن به بصل الفار مانند و آن نوعی از کماة است و سوسن بر وزن سوزن گلیست معروف و آن چهار قسم می باشد یکی سفید و آن را سوسن آزاد میگویند ده زبان دارد و دیگری کبود و آنرا سوسن ازرق می خوانند و دیگری زرد و آن را سوسن خطائی نامند و چهارم الوان می شود و آن زرد و سفید و کبود می باشد و آنرا سوسن آسمان گون هم گویند و این چهار قسم صحرائی و بوستانی می شوند و کماة بفتح کاف و سکون میم و فتح همزه و سکون هاء مدوره در صحاح الادویه بمعنی انواع سماروغ آمده اعم از غوشنه و غولیشه و کشنج و هکل و فطر که بعضے ازان صحرائی باشد و بعضے در زیر سرگین و بعضے از دیوارهای حمام روید و بعضے از زیر خمهای آب و شراب برآید و انواع آن را عربان بنات الرعد خوانند بفتح بای ابجد و سماروغ بفتح سین سعفص و میم بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده و غین منقوطه زده و آنرا سمارغ هم گویند و آن رستنی باشد که آنرا خایه دلیس گویند چه تخم مرغ می ماند و کلاه دیوان هم خوانند از زمین های نمناک و دیوارهای حمام روید و در صحراها نیز باشد آنچه در صحراها روید می توان خورد و آنچه در جاهای دیگر بروید سمی که دارد می خورند و گویند شیر آن جلای بصر دهد و غوشنه بضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و نون و های مدوره زده و آن گیاهی باشد که آنرا در هنگام تری و تازگی خورند و چون خشک شود دست بدان شویند و رنگ آن سیاه و سفید می باشد زنان ازان حلوا پزند و برای فربهی خورند و بعضے گویند نوعی از کماة است و بعضے گویند گیاهی است که بجای اشنان بدان رخت شویند بضم همزه و سکون شین منقوطه و نون بالف کشیده و نون ثانی زده و آن گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بعضی بعد از طعام خوردن دست نیز بدان شویند و آنرا بتازی غاسول خوانند و غوشنه را غوشه نیز گویند بضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و نون و های مدوره زده و غولیشه بفتح غین منقوطه و کسر واو بمثناه تحتانی رسیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده نیز بمعنی غوشنه آمده و کشنه بالفتح و سکون شین منقوطه و فتح نون و های مدوره زده و این هم نوعی از سماروغ است و بعضی گویند سرب کشنه است بفتح کاف و سکون شین منقوطه و فتح نون و های مدوره زده و آن رستنی باشد که از جاهای نمناک و بیشتر دیوارهای حمام روید و هکل بضم های مدوره و فتح کاف و لام زده و آن هم نوعی از سماروغ است و بعضے هکل سماروغ را گویند و شرح سماروغ بتصریح مرقوم شده گویند هر که آن را در محل جنابت و ناپاکی خورد نسل وی منقطع گردد یعنی دیگر اولاد و فرزند نشود و فطر بفتح فا و طای حطی و رای قرشت ساکن و این بدترین همه انواع سماروغ است پوست این زهر قاتل باشد اگر کمتر خورند بیهوش گردانند -

بقم - بفتح بای ابجد و قاف و میم زده بمعنی بکم آمده بفتح موحده تحتانی و کاف و میم زده و آن چوبی است سرخ رنگ که رنگریزان بدان چیزها را رنگ کنند و بجای کاف تازی کاف پارسی هم دیده شد و بضم موحده تحتانی و قاف و میم زده اهل هند درخت ناتوره را گویند که عوام داتوره خوانند خوردن قدری ازان مستی آورد -

بم - بفتح بای ابجد و میم زده معروف است که نقیض و مخالف زیر باشد و دست از روی غضب و قهر بر سر و دستار کسی زدن و نام تار کننده است از جمله تارهای ساز عود و شتر قوه و آن تار ضخیم است و نام قلعه هم هست از توابع کرمان -

زقوم - بفتح زای هوز و ضم قاف بواو رسیده و میم زده درختی است که سقمونیا صمغ آن درخت است -

عظلم - بفتح عین مهمله و سکون ظای معجمه و فتح لام و میم زده بمعنی درخت نیل آمده و نیل عصاره آنست و وسمه که زنان بر ابرو نهند برگ آنست -

قم - بفتح اول و میم زده بمعنی چادری آمده که نثار چینیان بر سر چوب بندند و بدان از هوا ربایند و بتازی دهان را گویند -

قضم - بضم قاف و ضاد منقوطه و میم زده بمعنی پنبه آمده که بتازی قطن گویند بضم قاف -

نحام - بضم نون و حای حطی بالف کشیده و میم زده نوعی از مرغابی است گویند تازیست -

بعرفان بدر بردن - بفتح موحده تحتانی و کسر عین سعفص و سکون رای قرشت و فا بالف کشیده و نون زده و بدر بردن معلوم کنایه از دانسته تحمل کردن و گذرانیدن حرف پهلودار باشد از ابنای جنس -

اسفراین - بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح فا و رای قرشت بالف کشیده و کسر مثناه تحتانی بیای حطی رسیده و نون زده بمعنی اسپراین آمده و آن شهریست مشهور و معروف در خراسان رسم و عادت آنجا چنان بود که همیشه با سپر می بوده اند لهذا بدین نام موسوم شده -

تعویذ آسمان - بفتح مثناه فوقانی و سکون عین سعفص و کسر واو و مثناه تحتانی رسیده و کسر ذال منقوطه و همزه بالف کشیده و سکون سین مهمله و میم بالف کشیده و نون زده کنایه از برج جوزا است و آن برج سوم است از جمله دوازده بروج فلکی که حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت باشد -

طپیدن - بفتح طای حطی و کسر بای پارسی بمثناه تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی تپیدن آمده که حرکت کردن و بر جستن است هر اعضای آدمی و حیوانات دیگر بهنگام کشتن -

طخشیقون - بفتح طای حطی و سکون خای منقوطه و کسر شین قرشت بمثناه تحتانی رسیده و ضم قاف بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی دوائیست که گاهی بدان پیکان تیر و خنجر و شمشیر را زهر آلود کنند و بعضی گویند لغت ارمنیست -

طفشیقون - بفتح طای حطی و سکون فا و کسر شین منقوطه بمثناه تحتانی رسیده و ضم قاف بواو رسیده و نون زده بمعنی طخشیقون آمده و آن لغت یونانی دوائیست که گاهی بدان پیکان تیر و خنجر و شمشیر زهر آلود کنند و بعضی گویند لغت ارمنیست -

عشوثمین - بفتح غین منقوطه و ضم و تشدید ثای مثلثه بواو رسیده و فتح ثای مثلثه ثانی و کسر میم بمثناه تحتانی رسیده و نون زده کنایه از اندک و بسیار و نیک و بد و قوی و ضعیف و توانگر و درویش و فقیر و هر چیزی که نقیض هم باشد سوای لاغر و فربه که آن معنی تازیست -

فعولیون - بضم فا و عین سعفص بواو رسیده و کسر لام و ضم مثناه تحتانی بواو رسیده و نون زده بزبان رومی حنا را گویند و آن چیزی است که بجهت خضاب بر ریش و دست و پای بندند -

کصینشون - بفتح کاف و سکون صاد مهمله و فتح نون و مثناه تحتانی ساکن و ضم ثای مثلثه بواو رسیده و نون زده بیونانی بادنجان صحرائی را گویند ساق آن باریک می باشد و مرتبه صاحب رطوبت است که بر دست می چسپد میوه آن گرد و خاردار می شود -

لحنتیان - بضم لام و سکون حای حطی و فتح موحده تحتانی و مثناه فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی لعبتان آمده بضم لام که صورت بازیچه دختران باشد که از پارچه سازند -

ژژد - بضم شین منقوطه و زای پارسی بواو رسیده بلغت ژند و پاژند بمعنی گنهگار و مجرم آمده -

زچه - بفتح زای هوز و جیم پارسی و های مدوره زده زن نو زائیده را گویند تا چهل روز -

زژه - بفتح زای هوز و زای پارسی و های مدوره زده بمعنی زچه آمده و ریسمان باشد که در خانه بندند لنگی و پارچه و امثال آن درخت و درخوت بران اندازند

پنچپه – بضم فا و سکون جیم پارسی و ضم فای ثانی و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی سخن آمده که بر زبانها در میان مردم افتاده باشد لیکن بعنوان سرگوشی و خفیه هم گویند –

رضوان کده – بکسر رای قرشت و سکون ضاد منقوطه و واو بالف کشیده و سکون نون و فتح کاف و دال و های مدوره زده کنایه از بهشت عنبر سرشت آمده –

کثاه – بضم کاف و ثای مثلثه بالف کشیده و های مدوره زده بلغت یونانی بمعنی تخم تره تیزک آمده و بعضی گویند تخم خردل صحرائی است –

کغاله – بفتح کاف و غین منقوطه بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی کاجیره آمده کاف بالف کشیده و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده و آن گیاهی باشد که از تخم آن روغن کشند و از گلهای آن چیزها رنگ کنند –

لدروه – بفتح لام و سکون دال ابجد و ضم رای قرشت و فتح واو و های مدوره زده نام قلعه ایست در ملک هندوستان –

نضاره – بفتح نون و ضاد منقوطه بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی درخت گزی آمده که در کوهستان روید و اثل درخت گزی باشد که در صحرا روید بفتح کاف و زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و اثل بفتح همزه و ثای مثلثه و لام زده نوعی از درخت گز باشد که در صحرا روید و ثمر آن را گزمازه و بتازی حب الاثل خوانند طبیخ آن اگر با سر بیاشامند جذام را زائل کند و بخور آن بواسیر را نافع است این لغت عربیست –

اذراقی – بفتح همزه و ذال منقوطه بالف کشید و رای مهمله بالف کشیده و کسر قاف بیای حطی رسیده بعضی گویند این لغت یونانی ست و بعضی دیگر گویند رومیست و آن دوا که بفارسی کچله گویند از جمله سموم است خصوص گرگ و سگ را در حال میکشد و بتازی خانق الکلب و قاتل الکلب گویند فقط

خاتمة الطبع

شکر بی پایان خداوند کون و مکان را که جلد ششم از هفت جلد فرهنگ رفعت مسمی به هفت قلزم مبتنی بر دو هزار و نه صد و سی و سه لغات که از بیان حرف نون و واو و های مدوره و مثناة تحتانی باشد همانا در عهد دولت ابوالمظفر معزالدین شاه زمن غازی الدین حیدر بادشاه غازی بمصارف خزانه بیشمار در ۱۲۳۰ هجری بتنظیم و تنسیق اهتمام عالم جزیل مولوی **قبول محمد** مرحوم رنگ انطباع ریخته بود اکنون چون دید که خواهشمندان را طلب خریداری مزید بنا بر علیه بمقتضای علو همتی سرمایه دانش و بینش رفاه جوی عالم باشاعت علوم جناب **منشی نولکشور** صاحب دام اقباله کتاب مستغنی الالقاب منقول از همان مطبوعهٔ سلطانی بعد ازالهٔ سهو بشری در مطبع نامی مقام لکهنؤ محله حضرت گنج واقع کوتهی خاص بماه سنی ۱۸۷۱ء مطابق ماه رمضان ۱۲۸۸ھ بطرز احسن که هر لغت از سر سطر آغاز است که ناظرین را وقت جویائی دقتے واقع نشود در قالب انطباع در آمد خداوند عالم مقبول العالمیان کناد

قادر که دریا ازقدر بر روز جار و روا
بہمین ی تی فیض ہفتگانہ تش ہی مین ی ن

بوحش الله شگرف کتابیست در لغات یا منبع هفتگانه دریائیست آبروبخش چشمهٔ حیات که در اصداف الفاظ آبدارش صدها گران جواهر زواهر معانی پنهانست و تموج روانی عبارتش موج موج با هزاران فصاحت هم زبان قابل قبول جهان

اعنی همایون کتاب جلد هفتم منجمله هفت جلد گنجینهٔ لغات مطبوع عالم مسمی به

هفت قلزم

در لغات و مصطلحات مستعمل اهل عجم منقول از مطبوعهٔ مطبع سلطانی لکهنؤ سنه ۱۲۳۰ھ

از تموج و تهیج طبع نیسان بار غواص محیط تحقیق سباح بحار تدقیق قلزم زخار علم و فضل بحر ناپیدا کنار فرهنگ و عقل وحید العصر فرید الدهر عالم نبیل فاضل جلیل متبحر علوم مستند مولوی قبول محمد مرحوم برحمة الله الاحد

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور طبع آمیز مقبول جهان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد وافر وثنای متکاثر صانعی راسزاست که نوع انسان را
از تمامی مخلوقات بصنائع گوناگون وبدائع بوقلمون آفرید
مثنوی ساخته از لطف پی خاکیان * چار حد باغچهٔ
کن فکان * دیده ام این باغ پر از رنگ و بو * یک
گل رعناست شب و روز او * وصلوات نمایان وتحیات
بی پایان نثار جناب رسولی که لولاک لما در شانش آمده
واز جملهٔ ممکنات برگزید مثنوی مصطفی بادشاه هر دو سرا
آفتاب جهان عز و علا * حکمت حق چو پخت نان جهان
بود ذاتش خمیر مایهٔ آن * ودرود نامحدود بر ابن عم و
اخیه که به ذوالفقار جرأت ودلاوری جهان را از اعدای
دین پاک گردانید وشکم منافقین از صمصام غضب درید
مثنوی علی آنکه یزدان علیم وی است * دو عالم دو
کف کریم وی است * وبر آل اطهار که یکی دنیا را
فانی دانسته دریا و رب العباد خود را بگنج انزوا کشید
ودیگری برای بخشایش عاصیان امت در دشت کربلا
شربت شهادت چشید مثنوی اگر گرد محو تم ردکنی ور قبول
من ودست ودامان آل رسول * صلوات الله و
سلامه علیهم اجمعین الی یوم الدین * بعد از حمد کردگار
ونعت احمد مختار ومنقبت حیدر کرار وآل اطهار
این ذرهٔ بمقدار خاکسار سراپا عجز وانکسار نادان
از حد وهیچمدان بعید قبول محمد واضح رای دانشوران را
روزگار وعقلای هر دیار وفضلای امصار میگویاند
که چون جلد ششم از کتاب فرهنگ رفعت که مسمی
بهفت قلزم است روز سه شنبه بتاریخ شانزدهم
شوال سنه یک هزار ودو صد وسی هجری مرتب شده
از نظر جهان پرور مؤلف کتاب سلطان گردون
قباب * کیوان جناب * مشتری ثواب بهرام عتاب
آفتاب علم فخر خدم ناهید زیر عطارد دبیر یعنی حضرت
مولانا ابو المظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر
بادشاه غازی ادام الله جلاله واقباله در آمد پسند فرمود
مسودهٔ قلزم هفتم که عمانیست ناپیدا کنار ودریاییست
ذخار بی شائبهٔ تکلف چنین کتاب تا حال کسی مؤلف
تالیف نکرده وفلک باین پیری در هیچ کتب خانه ندیده
وعطارد باین دبیری از گوش نشنیده از پیشگاه
عرش اشتباه عنایت شد وحکم قضا توام بصدور
پیوست که جلد این را مرتب کرده بنظر با دولت
در آر خدا کند که جلد جلد هفتم هم مجلد شده از نظر
کیمیا اثر در آید وپسند خاطر قلزم مقاطر شود وقطعه
ای کریمی که از عطای کفت * صاحب آز را نماند نیاز
بخشش چون شمار بی انجام * دولتت چون زمانه
بی آغاز * از سخاوت دعای دولت تو * بر خلائق
فریضه شد چو نماز * من هم از مهر جان در ازی تو
کردم اندیشهٔ آسمان پرواز * بستم اندر حساب ضابطهٔ
که کم از سحر نیست این اعجاز * از یکی تا هزار هر عددی
که شود بالطبیعت دمساز * حاصل آن عدد که برگیری
بتو عمری طبیعی آرد ساز * ور همه دشمن تو برگیرد *
عمر او باعدم شود همراز * حل کنم این دقیقه را که از و *
بر دبیر سپهر دارم ناز * یعنی آن هر عدد که برگیری *

ضرب در بیست کرده دو کم ساز * بعد از آن در عدد از ده
کن ضرب * چل وهشتش بطرح می انداز * آنچه باقی
بماند از چل وهشت * باز در ضرب پنج کن انباز * هر چه
حاصل شود از آن خواهم * سال عمر تو بود بی انباز
عمر خصم تو باد ازین حاصل * آنچه از طرح هشت ماند باز

قلزم هفتم از کتاب هفت قلزم وآن مشتمل
است بر شش بحر وآن شش بحر محتویست
بر هفت ساحل و بست و هشت[28] نهر و سیزده[13]
پایاب و هفت آبگیر و یازده[11] رود و سه جهاز
و شش موجه و بست و چهار[24] سفینه که کنایه است
از بیان حروف تهجی و حروف مرکبات و اضافت
وغیره وصرف پارسی واقسام نظم ونثر وصنائع لفظی و
معنوی ومرکبات که غایت پارسی باشد وعلم عروض وقافیه

باید دانست که زبان پارسی بر هفت گونه است دری پهلوی
وپارسی هروی وسکزی وزاولی وسغدی دری آنست
که در آن نقصانی نبود همچو ابریشم و اسپند واشکم واشتر
وبرو وبدیه وبگو وبشنو وامثال این پس بریشم وسپند
وشکم وشتر ورو ودو وگو وشنو دری نباشد ودر فرهنگ
بدین آمده که دری زبان اهل بهشت است چه رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که لسان اهل جنت عربی و
پارسی دری است وملائکه آسمان چهارم نیز بلغت دری
تکلم کنند وبعضی بر آنند که مردمان درگاه کیان بدان
تکلم می شده اند وگروهی میگویند که در زمان بهمن بن
اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه وی آمدند
وزبان یکدیگر را نمی فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان
زبان فارسی فصیح وضع کردند و آن را دری نام نهادند
یعنی زبانی که بدرگاه پادشاه بدان تکلم کنند وحکم کرد
در تمام ممالک که باین زبان سخن گویند ودر فرهنگی
بدین آمده که دری بدان سبب خوانند که هر کس که
از خانهٔ خود بیرون آید باین زبان حرف زند ومنسوب
بدره کوه را نیز گویند همچو کبک دری واین باعتبار
خوشخوانی هم می تواند بود زیرا که بهترین لغات فارسی
زبان دریست ودر فرهنگی بدین آمده که دری لغت
پارسی باستانیست ووجه تسمیهٔ آن بفصیح تعبیر کرده اند
وجمعی گویند لغت ساکنان چند شهر بود که آن بلخ وبخارا و
بدخشان ومرو باشد پهلوی منسوب است به پهلو که پدر
پارس ولپسر سام بن نوح باشد وبعضی گویند منسوب است
به پهله که آن ولایت ری واصفهان ودینور باشد
یعنی از زبان مردم آن ولایت است وجمعی بر آنند که
پهلوی زبان شهر یست چه پهلو بفتح لام بمعنی شهر نیز
آمده وبعضی بر آنند که زبان نواحی اصفهان است و
بعضی گفته اند لغت پهلوی زبان پای تخت کیان
بوده پارسی منسوب به پارس که پسر پهلو بن نوح است
او در عهد خود مانده آن مرز وبوم بوده وآن ملک بنام
او موسوم شده ودرین زمان هم بدو منسوبست وبعضی
گفته اند پارس منسوب بپارس پسر عامر بن یافث بن
نوح وایشان ده تن اند همه شجاع ودلاور چون بزبان
عربی سوار را فارس می گویند بنابر آن بدین نام موسوم
شد والعلم عند الله وبباید دانست که قدیم تمام ممالک
ایران را پارس می گفتند وآن از کنار جیحون است
تا لب آب فرات وهمچنین از باب الابواب است تا
کنار دریای عمان وبروسایام وتغیرات از منه هر ولایتی
موسوم باسمی شده واز پارس جدا گشته همچنانکه خراسان
چون بفرس قدیم بمعنی مشرق است وآن ولایت هم شرقی
اسطخر واقع است خراسان گویند ودر زمان ظهور اسلام
بواسطهٔ مناسبت آب وهوای صفاهان وتوابع آن
بعراق عرب آن ملک بعراق عجم موسوم گردیده واز آنست
که سلمان را که مولد شریفش از نواحی صفاهان بوده
بپارسی موسوم میدارند وزبانی را که مردم این ملکها بدین
متکلم می شوند پارسی می نامند ودرین زمان پارسی بانی
را گویند که در ولایت پارس که دار الملک اسطخر است مردمان
سخن کنند بعد از عربی بهتر از زبان فارسی نیست چه در
احادیث نیز مذکور است که حضرت رسالت پناه وامیر المؤمنین
وائمهٔ معصومین طیبین الطاهرین صلوات الله وسلامه
علیهم اجمعین بپارسی تکلم شده اند واین هر سه زبان
متداول ومستعمل است وچهار باقی از آن که آن زبان
هروی وسکزی وزاولی وسغدی باشد متروک است
مگر بندرت وضرورت در شعر می آورند چنانچه قاسم گوید
بیت جان منه قاسم به پیش آن دو لب * یک کری کن
جان ایام را عرفی سه در چاشت که از شبنم گل گرد فشان
است * آن باد که در هند گر آید جگر آید ما امیر خسرو دهلوی
سه ای دهلی وای بتان ساده * پگ بسته وریشه کج
نهاده * خاقانی سه بر بوی ورنگ هر نیم چم که هر دم
از قم نیم که حلقه بچیدن در آورم *

ساحل دوم
در بیان چگونگی زبان فارسی

باید دانست که آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد
وکلمه مرکب از حروف تهجی که گوینده وشنونده
از آن معانی ادراک نماید اقل کلمه دو حرفی باشد
واولین متحرک تا بدان ابتدا توانکرد ودوم ساکن
تا بدان توقف توانکرد وخاموش توان بود چه
ابتدای کلام بجز حرف متحرک امکان نپذیرد ووقف
جز بر حرف ساکن صورت نه بندد همچو دل وسر وپا

واشتال آن و یک حرف را کلمه نتوان گفت و از یک حرف معنی اراده نتوان کرد مگر آنکه حرفی را بجهت حصول معانی گوناگون در اول و یا میان و یا آخر کلمه در آورند چنانچه در زورق اول در بحر اول همین قلزم مذکور خواهد شد و بیان کلمات را سخن میگویند و سخن بر دو گونه است یکی پراگنده که آنرا بتازی نثر گویند و آن بر سه قسم آمده و دیگری پیوسته که آنرا شعر و نظم خوانند و آن یازده قسم است که در بحر سوم مفصل مذکور خواهد شد۔

ساحل سوم
در بیان تعداد حروف تهجی

باید دانست که بنای کلام عرب بر بیست و هشت حرفست و آنرا بر سه قسم داشته اند۔

قسم اول را مسروری گویند و آن دو حرفی بود که دوازده حرف است با و تا و ثا و حا و خا و را و زا و طا و ظا و فا و ها و یا باشد۔

قسم دوم را ملفوظی خوانند و آن سه حرفی بود و آخرش حرف اول نباشد و آن سیزده حرف است که الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین منقوطه و قاف و کاف و لام باشد۔

قسم سوم را مکتوبی خوانند که مقلوب مستوی بود و آنهم سه حرفی است آخرش حرف اول باشد و آن سه است میم و نون و واو و آنرا مکتوبی نیز گویند و بنای کلام فارسی بر بست و چهار حرف است که هشت حرف ثقیل بوده ترک دادند و آن ثا و حا و صاد و ضاد و منقوطه و طا و ظای معجمه و عین و قاف است و چهار حرف دیگر که خاصهٔ عجمان است داخل نموده اند و آن پ و چ و ژ و گ باشد و از حسن اتفاق بنای کلام فارسی بر بست و چار حرف است و ساعت شبانه روزی نیز بست و چهار است و چهار حرف دیگر از حروف بست و هشت گانه که آن حا

و ثا و عین و قاف باشد بر سبیل ندرت در لغت ماوراءالنهر آمده و امتیاز میان چهار حرفی که خاصهٔ فارسیان است بسه نقطه باشد و تفرقه در میان دال مهمله و ذال معجمه در بحر اول ازین قلزم و بحر هشتم مفصل معلوم خواهد شد و از حروف تهجی شش حرف در ترکی نیایند و آن حا و عین مهملتین و ذال و ضاد معجمتین و فا و ثا مثلثه باشد۔

ساحل چهارم

علامت شناخت حروفی که در رسم خط مشابهت دارند و آن آنست که حروف نقطه دار را منقوطه معجمه و بلا نقطه را غیر منقوطه و مهمله خوانند و آنکه یک نقطه زیر دارد موحده تحتانیه گویند چنانچه با و آنکه دو نقطه زیر دارد مثناة تحتانیه نامند چون یا و این را اگر کسرهٔ خالص باشد در ما قبل یای عربی و یای معروف گویند و اگر نباشد یای پارسی و یای مجهول نامند و آنکه دو نقطه بالا دارد مثناة فوقانیه گویند چنانکه تا و آنکه سه نقاط بالا دارد مثلثه فوقانیه چون ثا و بعض حروف را نسبت بحروف ابجد نیز می کنند چنانچه میگویند حای حطی و زای هوز و تای قرشت و شین حروف که مخصوص پارسیست با و جیم و زای و کاف و واو و بای پارسی و عجمی گویند و کاف و واو و یا اگر از ان بست و هشت حرف مقطعات عربی خواهد بود کاف و واو و یای عربی و تازی خواهند گفت۔

ساحل پنجم

بدانکه حرکات حروف اشکال و تحریک و تشکیل و تقیس است و شکل و صورت بدان پس چون صورت در یک نفس حالات متنوعه داشت آنکه مائل به بالا و انفتاح شفتین بود فتحه اش نام کردند علامتش را بالای حرف جا دادند و آنکه مائل به بالا و انضمام شفتین شده ویر به و ضمه اش نام نهاده بالای حرف ثبت کردند و آنکه مائل به پستی و کسر بود کسره اش نامیده بزیر حرفش

جا دادند چون اکثری ازین حرکات را بحروف مابین توسطی پیدا می آید بجز بسوی آنها می نویسند و شکل تشدید مشدد است بتکرار حرف اول ساکن و ثانی متحرک و مشهور است بدر از دو جزم بسکون۔

ساحل ششم

بدانکه همزه همیشه متحرک میباشد و گاهی ساکن با ضبط که علامت متحرک شدن است می آید و الف همیشه ساکن میباشد پس ابتدا بسکون متعذر بنابران ابتدای حرف تهجی بهمزه کردند و آن بصورت الف است و الف را بالام که اتحادی برو وارد ضم کرده بصورت خط حرف لا آوردند تا مشعر بسکون باشد و همزه بخط منحنی مابین الف و یا برای متحد بودنش بصورت تبدیل با حرف متصله و ملحقه نوشتند و آن اشعار است بر این که همین همزه گاهی بصورت الف میگردد و گاهی بصورت یا و گاهی بصورت واو چنانچه در هذا جزوک و رایت جزاک و نظرت الی جزیک مشهور است۔

ساحل هفتم
در بیان معنی حروف تهجی

الف بمعنی سخی و فرد۔

با رجل کثیر الجماع و بمعنی مرد حجمی نیز آمده۔

تا بمعنی خاک نرم و اشیای نرم و ناقه دائما محلوب۔

ثا هر شی نرم و چشم زخم۔

جیم شتر پر شهوت و فربه۔

حا زن زبان دراز و غالب بر شوهر۔

خا موی مقعد بعضی موی کتف را هم گفته اند۔

دال زن فربه و آهسته رفتار۔

ذال تاج خروس بعضی شهپر وی هم گفته اند۔

را بمعنی گناه و کنجی خرد و کرمی که در گوش سگان چسپیده باشد۔

زا بمعنی ایضاً مرد بسیار خوار۔

سین دولتمند بخیل و بقولی مرد فربه۔

شین پیر مرد کثیر الشهوت۔

صاد بمعنی خرس است و مس و صفر۔

ضاد بمعنی هدهد۔

طا مرد پیر که بجماع صبر نکند۔

ظا زن کلان پستان۔

عین آفتاب و زر و چشم و چشمه و زبده و مال و رکوه کثیر المعنی است

غین بمعنی ایضاً ابر است و تاریکی پرده پوش۔

فا بمعنی کف آب بعضی گرداب نیز گفته اند۔

قاف بمعنی ایضاً مرد مستغنی از خلق و بی احتیاج و کوه زمرد

کاف مصلح و درست و درست کننده۔

لام شجرهٔ میوه دار و بمعنی روز نیز آمده۔

میم شراب و خمر صافی۔

نون بمعنی ماهی۔

واو کله شتر۔

ها بتانچه زدن۔

لام الف شراک نعلین۔

یا بمعنی ناحیه و دیار۔

بحر اول قلزم هفتم در بیان حروف تهجی و آن مشتمل است بر بست و هشت معبر معبر اول از بحر اول قلزم هفتم من کتاب هفت قلزم در بیان الف و آن مطوی است بر سی و هفت زورق۔

زورق اول
در بیان الف کلمه

که اصلی باشد و معنی مقصود بی وجود آن متحقق نشود چنانچه در لفظ خدا و جدا شاعری گوید بیت در حقیقت گرچه گرچه نیست خدائیم همه + لیکن از گردش یک نقطه جدائیم همه + و در لفظ گریبان و پستان و دامان و زندان نورالدین ظهوری فرماید ابیات از گل جنت گریبان

اجتنابی میکند + خار کوئی اختلاطی کرد با دامان ما + عرصهٔ پستان نه پروردی هوای خویش را + گر نمی آید بکار گوشهٔ زندان ما + و بعضی استادان نوشته اند الف هائی که در اوائل کلمات بود بر دو گونه است یکی اصلی و دیگری وصلی اصلی بر دو قسم است اول آنکه آنرا هیچ حذف نتوانکرد همچو اندام و انجام و مانند آن که اگر حذف کنند نجام و ندام میشود و آن معنی ندارد و دوم آنکه چون آنرا محذوف سازند معنی آن بحال خود بماند همچو استخوان و اشتقان که بعد از حذف کردن ستخوان و شتقان می ماند و همان معنی دارد و الف وصلی آنست که اگر در اول لغاتی که بی الف موضوع شده باشد در آرند اختلافی در معنی آن راه نیابد همچو پرویز و بیداد که چون الفی در اول آنها در آورند اپرویز و ابیداد شود و همان معنی معلوم گردد۔

زورق دوم
در بیان الف ندا

واو را در آخر کلمات لاحق کنند چنانچه در لفظ شرفا و قدرا او کنفا و صدرا افضل الدین خاقانی در تعریف جمال الدین موصلی فرماید بیت کیوان شرفا سماک قدرا + رضوان کنفا بهشت صدرا + و در لفظ صاحبا و صدرا و خداوندا و کریما او حدالدین حکیم انوری فرماید بیت صاحبا و صدرا و خداوندا کریما بنده گر بیاید از فرمان عالی بارگاه تو نجات + و در لفظ شها و شهریارا و جهاندارا و مشتری پیکرا نظامی گنجوی فرماید بیت شها شهریارا جهان داورا + فلک پایگه مشتری پیکرا + و در لفظ بدرا و بلند قدرا کمال اصفهانی گوید رباعی صدرا بر همت نثار چون من صدرا + بدرا بدرت پناه نیک و بدرا + خورشید ز دیدن تو خورسند شود گر راست کنی بلند قدرا قدرا +

زورق سوم
در بیان الف دعائیه

و آن قبل از دال در صیغهٔ امر غائب و نهی غائب واقع شود برای نیک و بد در لفظ گریاد لالی گوید بیت بخون گریاد و چشم عاشق زار + که بیند جلوه گاه یار بی یار + در لفظ برساد و مرساد مولانا ظهیر فاریابی گوید مثنوی ای نوبت تو گذشته از چرخ لسی + بی نوبت تو مباد عالم نفسی + آوازهٔ نوبتت بهر کس برساد + لیکن مرساد نوبت از تو بکسی + و در لفظ دهاد حافظ گوید بیت مقام اصلی و ما گوشهٔ خراباتست + خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد + و در لفظ بماناد شاعری گوید بیت بماناد آن دوست کو دوستان را + غذای دل و راحت جان فرشته مخفی نماند در مصادری که بالحاق الف دعائیه التباس صیغه ماضی شود مستعمل نیست چون فتد و فتاد و نهد و نهاد و در لفظ کشاد و شاد هر گاه که از مصدر کشیدن و شنیدن اراده نمایند الف دعائیه است و اگر از مصدر کشادن و شادن اراده کنند صیغه ماضی است۔

زورق چهارم
در بیان الف اتصال

و آن اکثر میان تکرار یک کلمه واقع شود و معنی موحده تحتانی کند ملتبه ملتصقه و آمیزش نیز گویند و در لفظ پیناپیش زلالی گوید بیت سبک گامیش پیناپیش میرفت + ببالای غبار خویش میرفت + و در لفظ گوناگون محمد شیرین مغربی گوید بیت ز دریا موج گوناگون بر آمد + ز بیچونی برنگ چون بر آمد + و در لفظ لبالب شاعری گوید بیت لبالب است ز خون جگر پیالهٔ ما + دم نخست چنین شد مگر حوالهٔ ما +

ولفظ شباشب وروا رو وماهاماه وسالاسال وروزاروز وگریزاگریز ازین قبیل ست .

زورق پنجم

دربیان الف عاطفه

وآن میان دو کلمهٔ مترادف درآید بمعنی واو عاطفه بود چنانچه در لفظ تکاپو بیت میکرد بپای جان تکاپو + چون قطرهٔ اشک درره او + وگاهی میان دو کلمهٔ متغائر درآید چون رستاخیز وگاهی در کلمهٔ متضاد درآید چون شباروز مولوی عبدالرحمن جامی فرماید بیت
چو یوسف همنشین شد بازلیخا + شباروزی قرین شد بازلیخا

زورق ششم

دربیان الف فاعل

وآن بعد صیغهٔ امر آید وبمعنی کننده بود چنانچه در لفظ فرماغنیمت گوید بیت توهم یکبار فرماکای توانا + سرم را گنج ساز از عرش بالا + ودر لفظ دانا شاعری گوید نظم جدی کن وبامردم دانا بنشین + یا با صنم لطیف ورعنا بنشین + ورنیست میسرت ازین هردو یکی + اوقات مکن ضائع وتنها بنشین + ودر لفظ بینا مجیدالدین بیلقانی گوید بیت کمال کار جهان منقلب بود که فلک + بنرگس افسر زر داد وچشم نابینا + ودر لفظ بویا طالب آملی گوید بیت بتن بویا کند گلهای تصویر نهانی را + به پابیداد سازد خفتگان نقش قالی را + ولفظ گویا وجویا وشنوا وزیبا وشکیبا وگذارا ازین قبیل ست وگاهی بعد از الف فاعل نون ملحق سازند چنانچه در لفظ پویان جامی فرماید بیت مائیم براه عشق پویان همه عمر + وصل تو بجد وجهد جویان همه عمر + ولفظ دوان وافتان وخیزان وغیره ازین قبیل ست ودر عربی بجای کلمه درآرند وما بعدش را مکسور سازند چنانچه در لفظ ناظم حافظ گوید بیت ناظر روی تو صاحب نظرانند آری + ویده برروی تو صاحب نظری نیست که نیست + ودر لفظ ساقی ناصر علی گوید بیت تو چون ساقی شوی در روتنک ظرفی نمی ماند + بقدر بحر باشد وسعت آغوش ساحلها + ودر لفظ عاشق شاعری گوید بیت عاشق من معشوق به کام دگران ست + چون غرهٔ شوال که عید رمضان ست + ولفظ حاضر وعاقل وغافل وسائر ودایر وواثق وکامل وفاضل وجاهل وغیره ازین قبیل ست .

زورق هفتم

دربیان الف انحصار

واو آنست که معنی حصر دروی یافته شود چنانچه در لفظ سراپا از سرتاپا سعدی فرماید بیت سراسر شکمش بلخ لاجرم + بپالیش کشد مور کوچک شکم +

زورق هشتم

دربیان الف مفعول

وآنهم بعد صیغهٔ امر آید بیت بنرز شوخ بیباک ودل آزار + پذیرا باد جرم عاشق زار +

زورق نهم

دربیان الف لیاقت

وآن بعد صیغهٔ امر آید وآن صیغه بمعنی مصدر گردانند چنانچه در لفظ پذیرا نظامی گنجوی در شرفنامه فرماید بیت پذیرا سخن بود شد جایگیر + سخن کز دل آید شود دلپذیر +

زورق دهم

دربیان الف کثرت

وتحسین راهم گویند وآن بآخر اسمای می آید ومعنی بسیار دهد ودر لفظ خوشا وبدا افضل الدین خاقانی فرماید بیت بدا سلطانیا کورا بود رنج دل آشوبی + خوشا درویشیا کورا بود عیش تن آسانی + ولفظ اندکا وبسا وغیره ازین قبیل ست +

زورق یازدهم

دربیان الف مصدری

وآن بآخر اسمای می آید ومعنی شدن دهد ودر لفظ پهنا سعدی فرماید بیت یکی قطره باران زابری چکید + خجل شد چو پهنای دریا بدید + ولفظ فراخا وژرفا وراستا وغیره ازین قبیل ست ودر عربی بمصادر فرید قبل از لام کلمه آید ومعنی مصدری ازو حاصل شود ودر لفظ انقلاب محمد طاهر غنی گوید بیت انقلابی هم ابادجهان می خواهم + شاید این طالع برگشته زما برگردد + ولفظ اصراف وانصاف واعتبار واختیار واستظهار واستفسار واکتساب وغیره ازین قبیل ست ودر بعض مصادر قبل از عین کلمه واقع شود چنانچه در لفظ تغافل وتطاول شاعری گوید بیت ای کشته مرا نرگس شوخت بتغافل + زلف تو گرفته ست راهم بتطاول + ولفظ تواضع وتقاضا وغیره ازین قبیل ست .

زورق دوازدهم

دربیان الف تنوین

وآن در اواخر اسمای عربی آید ودر مقام نصب نویسند ودر حالت تخفیف تنوین الف خوانند چنانچه در لفظ غالباً شاعری گوید بیت شمع از سوز دل من گریهٔ بسیار کرد + غالبا سوز دل من در دل او کار کرد +

زورق سیزدهم

دربیان الف مبالغه

وآن در عربی بمصادر قبل از لام کلمه می آید ما قبلش را مشدد سازند بروزن فعال است بفتح فا

وتشدید عین مهمله بمعنی اغراق از و مستفاد نمایند چنانچه در لفظ ستار شاعری گوید بیت ای زر تو خدا نهٔ ولیکن بخدا + ستار عیوب وقاضی الحاجاتی + ولفظ غفار وعطار ورمال وبزاز وهراس وحجام وملاح وجراح وحمام وکرار وبقال ونقال وعصار وغیره ازین قبیل ست .

زورق چهاردهم

دربیان الف جمع

وآن در کلمات پارسی جز لفظ ما یافته نمیشود واحتمال مخفف مان نیز دارد ظهوری فرماید نظم عشق آورد پی بخانهٔ ما + سرما وقف آستانهٔ ما + سوخت بریکدگر هوا و هوس + آتشیم آه ما زمانهٔ ما + گشته از فرق تا قدم یک داغ + بی نشانیم این نشانهٔ ما + بلبلان بهار رخساریم + شکن طرهٔ آشیانهٔ ما + کهنه گردیده بود سازونیاز + عشق نوکرده در زبانهٔ ما + رام ساقی ووحشی خویشیم + باده ونقل وآب ودانهٔ ما + بزبان نگاه حرفی چند + گشت رد وبدل میانهٔ ما + دل زرو محبت تو برات چه گهرهاست در خزانهٔ ما + نرگست خواب نازمی فهمید می شنیدی اگر فسانهٔ ما + عشق آن خانمان خرابی هاست + که ترا آورد بخانهٔ ما + یا ظهوری چه خوش برآمده غم + ای خوشا عیش جاودانهٔ ما + ودر عربی بسیارست چنانچه در لفظ تدابیر شاعری گوید بیت وصل لی رغبت معشوق نگردد حاصل + گشت زان روی تدابیر زلیخا باطل + ولفظ تفاصیل وتصاریف وتصانیف وتقاریب وغیره ازین قبیل ست ودر لفظ مخارج ومداخل شاعری گوید بیت مخارج را مداخل کی بود در خانهٔ آن کس + که مور آسا بجز گرد آوری دیگر نمیداند + ولفظ مشارب ومعابد ومساجد ومواضع وغیره ازین قبیل ست ودر لفظ شمائل هلالی گوید بیت سوی هرکس که باین شکل وشمائل گذری + که تواند که ترا بیند وآهی نکشد + ودر لفظ فضائل حافظ گوید بیت تحصیل عشق ورندی آسان نمود اول + جانم بسوخت آخر در کسب این فضائل + ولفظ لطائف وظرائف وحقائق ودقائق وعرائض وفرائض وخصائل وغیره ازین قبیل ست ودر لفظ عناصر میرزا محمد علی صائب تبریزی گوید بیت هست چون جان چار دیواری عناصر گو مباش سایه گستر ای لیلی عالم غم محمل چرا + ولفظ بلابل ووساوس وعنادل وغیره ازین قبیل ست ودر لفظ صنادید عرفی شیرازی گوید بیت از نقش ونگار درو دیوار شکسته + آثار پدیدست صنادید عجم را + ولفظ اقالیم وصنادیق وبنادیق وغیره ازین قبیل ست ودر لفظ افاضل شاعری گوید بیت جگر بسوزد تا صنعتش بدست آرد + که بر محک افاضل بود تمام عیار + ولفظ اصاغر واقاصی واعالی واوانی واهالی ازین قبیل ست ودر لفظ عشاق بروزن فعال بضم فا وتشدید عین شاعری گوید بیت خون عشاق بران گردن سیمین باشد + چون بیاضی که پراز معنی رنگین باشد + ولفظ حضار وتجار وعمال وغیره ازین قبیل ست

زورق پانزدهم

دربیان الف یائی

وآن بدل از یاست چنانچه در لفظ مصطفی سعدی شیرازی فرماید بیت حدیث درست آخر از مصطفی ست + که بخشایش وخیر دفع بلاست + ولفظ عیسی وموسی ومرتضی وعقبی وغیره ازین قبیل ست

زورق شانزدهم

دربیان الف وصل

چنانکه در لفظ اباد الی وابروگرد واسکندر واشکم وغیره که در اصل باد بی وبرو گرد وسکندر وشکم بود ودر معنی دخلی ندارد ودر حرکت تابع میشود وحرف سر کلمه مادر ثلاثی ورباعی وخماسی وغیره مگر در ثنائی که مفتوح آید در لفظ اباد وابر فردوسی فرماید نظم یکی لشکری خواهم انگیختن + اباد یو مردم در آویختن + ابر بارهٔ جنگجوئی سوار + برون رفت از قلعهٔ دیوسار + ودر لفظ ابی اسدی گوید بیت بد و گفت آید ابی کام تو + نپویم بگویم بجز نام تو + ودر لفظ اشکم مولوی رومی فرماید بیت شیرین گوش وسر واشکم که دید + اینچنین شیری خدا خود نافرید + ودیگر چون افشرده وافسرده وافزوده وافتاده وافگنده واین پنج لفظ بضم وکشاده بکسر ونظیرش بسیار آمده وبر اسم وفعل وحرف درمی آید .

زورق هفدهم

دربیان الف تسمیه

وآن را بآخر اعلام والقاب درآورند چنانچه در لفظ طالبا ملا سید گوید نظم شب در روز مخدوم ما طالبا + بی جیفهٔ دنیوی در تنگ ست + مگر قول پیغمبرش یاد نیست + که دنیاست مردار وطالب سگ ست + ولفظ صائبا ونصیرا وملالا وغیره ازین قبیل ست ودر هندی برای تحقیر بیارند چنانچه در لفظ فقیرا وپیرا وغیره .

زورق هیجدهم

دربیان الف که تحسین کلام را آرند

در لفظ گفتا وفائی گوید بیت یار گفتا بر رخ ما هم نگر گفتم بچشم + سازابروی مراند نظر گفتم بچشم + واین پس از فعل درمی آید +

زورق نوزدهم

دربیان الف تعظیم وتصغیر

این هر دو بعد از اسم آید در لفظ بشیرنا و برهنه تنا فردوسی گوید بیت به پیچید بر خویشتن بشیرنا + که چون رزم آرد برهنه تنا +

زورق بستم

در بیان الف اشباع

و آن در وسط کلمات در آید چنانچه در لفظ ساز و باز شاعری گوید بیت مرا گوئی ز گویم رو بیا ساز + چرا رانی مرا ای یاسمین باز + و لفظ ستمگار و غیره ازین قبیل است و الف سر کلمه را نیز بموجب اخت که فتحه در الف و ضمه از واو و کسره از یاست اشباع می کنند چنانچه اوفتاد از افتاد و اوستاد از استاد و آماده از اماده و ایستاده از استاده مبین است.

زورق بست و یکم

در بیان الف معجمه

و آن در آخر کلمات در آید چنانچه در لفظ فریادا و اوفتادا و دادا و بادا شاعری گوید نظم و افریادا از عشق و افریادا + کارم بیکی طرفه نگارم اوفتادا + که دادمن دل شده دادا دادنی + ورنه من عشق هرچه بادا بادا + و این الفها را که نام برده شده همزه اند است

زورق بست و دوم

در بیان الف ندبه

و آن در مقام ماتم زدگی و مصیبت و اندوه و حسرت و آخر الفاظ نوحه و بکا در آرند چنانچه در لفظ دردا ها تفی راست بیت می خواست مسیح شد طبیبم دردا که شفاعت نصیبم + و در لفظ دریغا حافظ گوید بیت همه چیز دارد دلارام لیکن + دریغا که با من وفاے ندارد +

زورق بست و سوم

در بیان الف قسمیه

و آن در او اخر اسمای عربی آید در لفظ حقا سعدی فرماید بیت حقا که با عقوبت دوزخ برابرست + رفتن به پایمردی همسایه در بهشت + و نیز شاعری گوید رباعی آن تیغ که تیز نیست سوزن به ازو + آن یار که دوست نیست دشمن به ازو + آن مرد که بر دولت زن می نازد + حقا که بصد مرتبه شد زن به ازو +

زورق بست و چهارم

در بیان الف ممدوده

که حکم دو الف دارد و در اول کلمات می آید و در لفظ آستر سعدی فرماید بیت شنیدم که فرماندهی دادگر + قبا داشتی هر دو رو آستر +

زورق بست و پنجم

در بیان الف متکلم

و آن در آخر اسمای آید در لفظ ملاذا اکرما شاعری گوید بیت ملاذا اکرما باید سلامت + نخواهم دید روے تنگ آفت + ـ

زورق بست و ششم

در بیان الف تفضیل

در لفظ افضل و اکمل و اشرف و اشرح خاقانی فرماید مثنوی احمد علی آن امام اکمل + بل افضل مفضل و مفضل + ما اشرف قدرک ای فلک قدر + ما اشرح صدرک ای جهان صدر +

زورق بست و هفتم

در بیان الف امر

در لفظ فرما غنیمت گوید مثنوی تو هم یکبار فرما کامی تواز ما + سرم را بگذران از عرش بالا +

زورق بست و هشتم

در بیان الف

که برفع اجتماع ساکنین را آید بیت دیگر مرو نبار سوی کشتگان خویش + جان داده اند یکسانفس آرام کرده اند +

زورق بست و نهم

در بیان الف

که از تنگی وزن ساقط شود.

زورق سی ام

در بیان الف

که ساکن گردد ازین هر دو بیت شوکت بانیمیه بیت ز چین زلف او صد کاروان مشک می آید + کنید ای زلف خوبان تخته بند از شانه دوکان را + بیت گر نسازد بمن آن زلف پریشان چه غم است + بخت سرگشته من نیز ازان کمتر نیست +

زورق سی و یکم

در بیان الف که بدل از دال گردد

از لفظ بدو و بدین که در اصل باو و باین بود جامی گوید بیت بدو گفت ای عزیز این داوری چند + گناهی نه بدین خواریم مپسند +

زورق سی و دوم

در بیان الف

که بدل از یای مجهول شود نظم هر چند نیز سی هیچگاهم من لیک بجز ترا نخواهم + در دهر دو روزه دل نباید بستن + ای چیست جهان نیز و ارباب خرد + و نیز در لفظ داد که ماضی است اگر مضارع بنا کنند دهد رو نماید الف داد بها بدل گردد ـ

زورق سی و سوم

در بیان الف

که بدل از یای حطی گردد سعدی گوید بیت بیاموز از عاقلان حسن خوی + نه چندانکه از جاهل تند خوی +

بای موحده تحتانی زائده و میم نهی و نون نفی هرگاه که بر سر الف در آید آن وقت بیای مثناة تحتانیه بدل خواهد شد و در لفظ بیاور و میاور و بیفزا و میفزا و نینداخت و نیانداخت ظاهر است ـ

زورق سی و چهارم

در بیان الف محذوف

که از سر کلمه و وسط کلمه بیفتد چنانچه در لفظ بیفزا و میفزا و در مضارع فتاد و ستاد و نهاد اصلی نیز بیفتد فتد و ستد و نهد رو نماید ـ

زورق سی و پنجم

در بیان الف

که در اماله و عدد صورت یای مجهول گیرد و در لفظ مزیج که مزاج بود نظامی گنجوی فرماید بیت تو ئی گوهر آمای چار اسیج + مسلسل کن گوهران در مزیج + در لفظ کنیب و رکیب و غیره ازین قبیل است ـ

زورق سی و ششم

در بیان الف

که در اماله بیای معروف بدل شود و جهد در لفظ کیست و چیست که چه است و که است بود جامی فرماید بیت دلی روشن نشد کان را سبب چیست + قضا جنبان این حال عجب چیست +

زورق سی و هفتم

در بیان الف خطابی

در لفظ گوئیا انوری فرماید بیت گوهر خنجر چو شد اعل خون گوئیا + لعب هوا بر شراب گوهر آذر شکست +

معبر دوم در بیان بای عربی و پارسی

اول محتوی است بر سی و یک زورق ـ

زورق اول

در بیان بای کلمه

در الفاظ آفتاب و کباب و خواب و خراب و اضطراب و رباب و شراب و تاب نور الدین ظهوری فرماید غزل دگر فرش است در عشرت سرایم ماهتاب امشب + بشبنم خوش شب نشینی می کنم با آفتاب امشب + چراغ خلوتم پروانه افگنده در گردش + که تاب غیرتش خورشید را دارد کباب امشب + بدیدن می دهم از هر بن مو دیده دیگر + بحکم دولت بیدار در خوابست خواب امشب + تغافل گرچه هر دم در میان می افگند خود را + نمی ماند سوال ناز نگاه بی جواب امشب + امید دیدن فردا برون می برد رخت از دل بجا واقع شد این تعمیر احوال خراب امشب + در آغوش دلم آسوده خاطر بوده تنها + نمیدانم بی ما چیست حال اضطراب امشب + لب ساغر نمی آید بهم از خنده شادی + ببال نغمه تر کودک خشک رباب امشب + چه سازد لنوازست این چه این آهنگ ای مطرب + که خوش مستانه در پیمانه می رقصد شراب امشب + نمی جنبید دل بے طاقت از آغوش آسایش ظهوری تحفه این طره گرده پیچ و تاب امشب +

زورق دوم

در بیان باے

که بمعنی در آید از لفظ بهر کیش قاسمی گوید بیت راست رو باش بهر کیش که باشی چون تیر + در شوی کج چو کمان قابل قربان باشی + و در لفظ بدل سر خوش گوید بیت کجا فقیر بدل جا دهد توانگر را + زمین فرو نبرد هیچ قطره گوهر را + و در لفظ بپای ابوسعید فرماید رباعی گرد رکنند پای تو ای حور نژاد از درد دندان که هرگزت درد مباد + وان درد من است برنشش رحم آمد + از بهر شفاعتم بپای تو فتاد + اگر معنی بر گیرند هم تو اندیشه و در لفظ بجای دگر ظهوری تبریزی گوید بیت بسکه در هر طرفی جلوه نمائی دگرست + دل بجای دگر و دیده بجای دگرست +

زورق سوم

در بیان باے

که بمعنی بر آید. در لفظ بلب شیخ ابوسعید فرماید رباعی جانم بلب از لب خموش تو رسید + وز لعل خموش باده نوش تو رسید + گوش تو شنیده ام که دردی دارد + درد دل من مگر بگوش تو رسید + و در لفظ بروی شاعری گوید بیت عرقی کن در خجالت زن + مشت آبی بروی عفلت زن +

زورق چهارم

در بیان باے که بمعنی مع آید

ای با در لفظ بصد طغرای مشهدی گوید بیت چند بر شکن دلی بصد فغان افتد + چو کودکی که ز بالاے نردبان افتد + و در لفظ بجنس نظامی فرماید بجنس خویش دارد میل هر جنس + فرشته با فرشته انس با انس + فرد کند همجنس با همجنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز + و در لفظ بهر که شاعری گوید بیت بهر که یار شدم تا بآخرت یارم + هزار عیب اگر هست این هنر دارم +

زورق پنجم

در بیان باے که بمعنی از آید

در لفظ بدیدن و بچیدن و بکشیدن شاعری گوید بیت جمال دوست بدیدن نمی شود آخر + گل بهشت بچیدن نمی شود آخر + نیافتم که سر رشته از کجا بندست + که آه من بکشیدن نمیشود آخر + و در لفظ بیک غمزه شاعری گوید بیت بیک غمزه سازد جهان بر تو تنگ + چو چشمت بتاراج روزگار دور نگ + بخورده نیست در کوی تو مشتاقان شیدا را

خم زلفت اقلاب محبت می کشد یارا +

زورق ششم
در بیان بای که بمعنی بر آید

و در لفظ بسیر شاعری گوید بیت اگر بسیر چمن سروی قدم بردار + که همچو رنگ حنا میرود بهار از دست + در لفظ تقتل شاعری گوید بیت دیگر عتاب کرده تقتل که میروی + چین جبین برق بهشت گیاه کیست + و در لفظ باقتدا شاعری گوید بیت گیرند باقتدا قلاوز + گروید بحکم او ره آموز +

زورق هفتم
در بیان بای که بمعنی مطابق آید

و در لفظ بحکم او در شعر صدر موجودست —

زورق هشتم
در بیان بای که بمعنی ظرف آید

در لفظ بدیده عرفی شیرازی گوید بیت زهی صفای عمارت که در تماشایش + بدیده باز نگردد نگاه از دیوار + و در لفظ بسیر مرزا اشرف جهان قزوینی گوید بیت بهارش نکشد دل بسیر باغ مرا + شگوفه لی تو بود نیبه های داغ مرا + و در لفظ بگردونش سعدی فرماید بیت دگر همچنان روزگار هلی + بگردونش از نیخ بر نگسلی +

زورق نهم
در بیان بای که بمعنی را آید

در لفظ بگدا سلیم گوید فرد ره و رسم کرم از و در بر افتاد سلیم + میدهند انچه کریمان بگدا دشنام است + و در لفظ باجل شاعری گوید بیت لب تو کرد خیابان عام رسم احیا را + که میدهد باجل منصب مسیحا را + و در لفظ بدو حیدر کلوچ گوید بیت بیک دیدن بدو دل دادم و گشتم گرفتارش + دهم جان من سیل اگر بینم دگر بارش +

زورق دهم
در بیان باکه بمعنی علت آن سبب آید

در لفظ بجرم شاعری گوید بیت بجرم عشق توام میکشند و غوغائیست + تو هم بر آ بلب بام خوش تماشائیست + و در لفظ بیک حرکت شاعری گوید بیت ملک بود او بیک حرکت ملک شد + شکاکش مرغ فردوس فلک شد + و در لفظ بوفا مرزا شاپور گوید بیت بوفای مروسه روزی مرد از ره شاپور + که همین راحت دل آفت جان خواهد بود +

زورق یازدهم
در بیان بای که بمعنی استعانت آید

در لفظ به تیغ شاعری گوید بیت بریده باد زبان کسی که دست مرا + ز دامن تو به تیغ زبان جدا کرده + و در لفظ بناخن شاعری گوید بیت تازه می سازم بناخن بازه داغ خویش را + آب در نگی میدهم گلهای باغ خویش را +

زورق دوازدهم
در بیان بای که بمعنی موافق آید

در لفظ بمراد مولانا حسن گوید بیت نفس در آتش دل بارها گداخت مرا + که اینچنین بمراد دل تو ساخت مرا

زورق سیزدهم
در بیان بای که بمعنی نزدیک آید

در لفظ بیار و بهم آواز و بمن و با شیخ ابو سعید ابو الخیر فرماید رباعی یارب تو مرا بیار دمساز رسان + آوازه درد دم بهم آواز رسان + آن کس که من از فراق او غمگینم + او را بمن و مرا باو باز رسان +

زورق چهاردهم
در بیان بای که بمعنی طفیل آید

و توسل شیخ ابو سعید فرماید رباعی یارب بجلالت رسول الثقلین + یارب بغزا کننده بدر و حنین + عصیان مرا دو نیمه کن در عرصات + نیمی بحسن بخش و نیمی بحسین + در لفظ بحق سعدی فرماید بیت خدایا بحق بنی فاطمه + که بر قول ایمان کنی خاتمه +

زورق پانزدهم
در بیان بای که بمعنی قسم و سوگند آید

در لفظ بسر خم شاعری گوید فرد بسر خم که بنایم بدر از میخانه + تا بدانم که مرا پر نشود پیمانه + و در لفظ بجان باده شیدا گوید فرد مرا که نیست بدورلبت هوای قدح + بجان باده که جان میدهم برای قدح +

زورق شانزدهم
در بیان بای که همراه معنی با معنی آغاز پیدا کند و در صدر کلام آید

در لفظ بنام سعدی و غنیمت و زلالی و دارا شکوه قادری گوید بیت بنام جهاندار جان آفرین + حکیم سخن بر زبان آفرین + بنام شاهد نازک خیالان + عزیز خاطر آشفته حالان + بیت بنام آنکه محمود ایاز ست + غمش تنجانه ناز و نیاز ست + بنام آنکه او نامی ندارد + بهر نامی که خوانی سر بر آرد +

زورق هفدهم
در بیان بای که بمعنی مقابله و عوض آید

در لفظ بدو گندم و بجوی حافظ شیرازی گوید بیت پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت + نا خلف باشم اگر من بجوی نفروشم + و در لفظ بدینا سعدی فرماید بیت بدینا توانی که عقبی خری + بخر جان من ورنه حسرت بری +

زورق هیژدهم
در بیان انحصار که معنی از اول تا اخر امی تمام کند

در لفظ جو بجو نظامی گنجوی فرماید بیت جو بجو محنت

من ز ان رخ گندم گون است + که همه شب رخ چو کاهم از دو پر خون است + بیت خداوندا مائی و ما بنده ایم + به نیروی تو یک بیک زنده ایم +

زورق نوزدهم
در بیان بای اتصال

در لفظ ساعت بساعت جامی گوید بیت ندارد عاشق بیدل قناعت + فزاید حرص او ساعت بساعت + و در لفظ شهر بشهر شاعری گوید بیت ای ز چشم و رخ تو فتنه و آشوب بدهر + ماه بگریخته از شرم رخت شهر بشهر +

زورق بستم
در بیان بای که بمعنی شمول و برابر آید

در لفظ بصورت تو سلیم گوید بیت بصورت تو بنی کمتر آفرید خدا + ترا کشیده و دست از قلم کشید خدا + و در لفظ بحسن صورت او سعدی فرماید بیت مگر ملائکه بر آسمان وگرنه بشر + بحسن و صورت او بر زمین نخواهد بود +

زورق بیست و یکم
در بیان بای که بمعنی لائق آید

در لفظ درد بدرمان صائب گوید بیت در بادیه درد بدرمان نتوان یافت + بیماری هر شهر بمقدار طبیب است + فرد حاجت کنون که درد بدرمان نمانده است + آن به که راه چاره و تدبیر بسپریم

زورق بیست و دوم
در بیان بای مفسره

که بلفظ در رود بتفسیر معنیش نماینده و بمعنی لفظ تفسیر کار ندارند چنانچه درین بیت نظامی گنجوی فرماید که تفسیر معنیش بلفظ بر کرده فرد به آتش بر آن شوشه شش پیچ + چو مار سیه بر سر کان گنج + و در لفظ بدریا در سعدی فرماید فرد بدریا در منافع بیشمار است + اگر خواهی سلامت بر کنار است +

زورق بیست و سوم
در بیان بای که بمعنی زیر آید

در لفظ به تیغ نظامی گنجوی فرماید بیت چنین تا بقد ارهفتاد مرد + به تیغ آمد از رومیان سنبرد +

زورق بیست و چهارم
در بیان بای که بمعنی پیش آید

در لفظ بدورلبت شیدا گوید بیت مرا که نیست بدورلبت هوای قدح + بجان باده که جان میدهم برای قدح +

زورق بیست و پنجم
در بیان بای که بمعنی اضافت آید

در لفظ بزور محتاج نه سعدی فرماید بیت بی زر نتوانی که کنی با کس زور + ور زر داری بزور محتاج نه +

زورق بیست و ششم
در بیان بای که برای جمع آید و افادهٔ تکرار هم دهد

در لفظ بخروار و بانبار نظامی فرماید بیت برون از طبقها پر از زر خشک + بخروار عنبر بانبار مشک + سعدی فرماید بیت سماطی بیفگند و اسپی بکشت + بدامن شکر داد و شان زر بمشت +

زورق بیست و هفتم
در بیان بای زائده

چون بکن و بده و به بخش و بزن یعنی این بای را بای امر نوشته اند اگر بسر کلمه مفتوح یا مکسور در آید مکسور گردد چنانچه در لفظ بساز و بشکن و اگر بسر کلمه مضموم در آید مضموم باشد و در کتاب موید الاساتذه نوشته و در اوائل اسماء مفتوح و در اوائل افعال مکسور می آید و در لفظ بدور فصیحی هروی گوید فرد آن قطره ام که بحر بدور افگند مرا + ظلمت نهنگ بر در نور افگند مرا + در لفظ نخواهد رفت سعدی شیرازی فرماید بیت چه سالهای فراوان چه عمرهای دراز + که خلق بر سر ما بر زمین نخواهد رفت + چنانچه دست بدست آمدست ملک بما + بدستهای دگر همچنین نخواهد رفت + در لفظ برفت حافظ گوید فرد شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت + روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت + و در لفظ بکند همو گوید طایری دولت اگر باز گذاری بکند + یار باز آید و با وصل قراری بکند + فرد دیده را دستگه لعل و گهر گرچه نماند + بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند + و در عربی مکسور آید چنانچه قوله تعالی و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه —

زورق بیست و هشتم
در بیان بای که بمعنی صحبت و همراه آید

چنانچه رفتیم بفلان و در نظم این بای بدین نامیده است

زورق بیست و نهم
در بیان بای که بدل از واو آید

بیت عشق غالب وست چون در واز گرد + مرغ هوش از آشیان پرواز کرد +

زورق سی ام
در بیان بای که بدل از فا آید

در لفظ زبان و زفان زبانه و زفانه مشهور است

زورق سی و یکم
در بیان بای که بدل از میم گردد

چون عزب و عزم بمعنی دانه انگور + دوم پارسی و آن اصلی باشد و به کلمات عربی در نیاید در لفظ پیوند و پاره آصفی گوید بیت آباد گشته ام دگر امشب نظاره را

پیوند کرده ام جگر پاره پاره را + در لفظ پدر و پیر حافظ گوید بیت در مکتب حقایق پیش ادیب عشق + هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی + و الفا بدل شود چون سفید و سپید و گاهی بجای عربی چون تب و تپ +

معبر سوم از بحر اول من کتاب هفت قلزم در بیان اقسام حروف مثناة فوقانیه و آن مشتمل ست بر ده زورق

زورق اول

در بیان تای کلمه

در لفظ قدرت و قوت و شوکت و طاقت و حسرت و غیرت و رخصت و عزت و نسبت و جرات و غربت و فطرت و صحبت و غیره ظهوری فرماید نظم فرهاد کم از عجز نهد قدرت خود را + با ضعفم اگر وزن کند قوت خود را + از سوز و زبان کنج نهاد ند دل و جان + دیگر ببر ند از سر من شرکت خود را + از شرم شود از روی خلق نقابی + از چهره اگر پرده کشیم حسرت خود را + خود را بکشم از نرسد دست باغیار + تیغی نهادیم بکف غیرت خود را + سهل ست از و رخصت رفتن طلبیدن حاصل کنم از خویش مگر رخصت خود را + گردید مشخص که ز من خوار تری نیست + باید به ازین داشت دگر عزت خود را + نگذاشته ور نا نسیم عشق عجب نیست + گر ذره بخورشید دهد نسبت خود را + لطف تو وکیل ست که بر من بکشی خط + افشا چه کنم معذرت جرات خود را + یک پله زمین دو زده گر پله فلک سای سنجیم به تمکین تو چون طاقت خود را + هرگز نپسندد که فلک مرتبه باشم + ناچار مگر لیست کنم فطرت خود را + سوغات عزیزان طرب دوست ضرورست + خواهم بوطن برد غم غربت خود را + در خلوت عزلت چه بجه ست ظهوری + ای وای اگر خوش نکند صحبت خود را +

زورق دوم

در بیان تاے خطابی

و آن بر دو قسم ست اول تای مضاف الیه و آن در اواخر اسمای آید بمعنی تو کند چنانچه در لفظ رویت و لعلت و زلفت و چشمت و غیره کمال اصفهانی گوید بیت رویت دریای حسن و لعلت مرجان + زلفت عنبر صدف دهن در دندان + ابرو کشتی و چین پیشانی موج + گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان + آنکه گاهی مضاف الیه باشد و گاهی فاعل چون بے اتصال به کلمه دیگر آید واو مع وله بدو ملحق سازند درین دو بیت مثال برای هر دو موجود ست بیت نه تو تنگ دست چشمی نه من از نظاره مفلس + ستم ست بر نگاهم فره را نقاب کردن + برای مضاف الیه آید سلمان ساوجی گوید بیت هر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز + مگر درم که ز دست تو سیک خواری + مخفی نماند که چون تای خطابی در اول کلمه واقع شود و پیش از الف نباشد مضموم خواهد بود مثلاً ترا و تست و تو و اگر پیش از الف آید مفتوح خواهد بود چون تمان که بمعنی شماست حافظ گوید بیت عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم + گرچه جام ما نشد پر مے ز دوران شما +

زورق سوم

در بیان تاے مفعول

و آن در اواخر افعال و اسماے ملحق شود و معنی ترا دهد چنانچه در لفظ نگویمت حافظ گوید بیت نگویمت که همه سال می پرستی کن + سه ماه می خور و نه ماه پارسا مے باش +

زورق چهارم

در بیان تامی که بمعنی خود آید

در لفظ دروت چوبا گوید فرد الهی رهنما سوی خودم ساز هوش غافل را + ز درویت جامه زیب داغ چون طاؤس کن ما را + و در لفظ بلبت حافظ گوید فرد چو گفتمش بلبت بوسه حوالت کن + به خنده گفت کیست با من این معامله بود +

زورق پنجم

در بیان تاے تانیث

و آن آخر اسمای با براده تانیث در آرند خواه منصرف باشد خواه غیر منصرف و این تا در حالت وقف ها گردد چنانچه در لفظ روضه و دوحه و معشوقه و غیره در لفظ معشوقه نظیری نیشاپوری گوید بیت معشوقه من قبله نما قبله نظر گشت + تا گشت نظر بهر رخ آینه برگشت + و در لفظ روضه و دوحه شیخ سعدی فرماید بیت روضه ماء نهرها سلسال + دوحه سجع طیرها موزون

زورق ششم

در بیان تاے مصدری

و آن در اواخر بعضے مصادر عربی در آید مثلاً رحمت و نعمت و عشرت و طاعت و قناعت در لفظ عشرت حافظ گوید بیت ساقیا عشرت امروز بفردا مفگن + یا ز دیوان قضا خط امانی بمن آر +

زورق هفتم

در بیان تای زائده

چنانچه بالش و بالشت و فراموش و فرامشت و این را در آخر کلمات زیاده کنند در معنی دخل ندارد قدسی گوید فرد ز بالش کرد باغ را فرامشت + نهادانه هر دو می بر دیده انگشت +

زورق هشتم

در بیان تای که بدل از جیم عربی گردد

چنانچه در لفظ تارات خاقانی فرماید فرد بر فرق مزارش از کرامات + تاتار سهے رود ا تارات +

زورق نهم

در بیان تاے که بدل از دال شود

چنانچه در لفظ زرتشت و زردشت و توت و تود و کتخدا و کدخدا در لفظ تو د نظامی گنجوی فرماید بیت کریمی که از تود و از برگ تود + ز حلوا و ابریشم آورد سود +

زورق دهم

در بیان تای که گاهی از آخر بعضے از کلمات محذوف شود مثلاً در لفظ راست و راس فردوسی فرماید بیت پر و هر ساقی پیاله گاه راس و گاه چپ + از شراب پر پیاله گاه راس و گاه چپ +

معبر چهارم در بیان ثاے مثلثه و آن جز اصلی نباشد

چنانچه درین الفاظ واقع ست ثنا و ثریا و نثار و باعث و بحث در لفظ بحث که ردیف این غزل ست ظهوری ترشیزی فرماید نظم در تاب قدت ست صنوبر درین چه بحث + بی آب خار تست گل تو درین چه بحث + غوغای و اغطان شده از سدره خوش بلند + با قامت تو نیست برابر درین چه بحث + زهر که حسرتی ست از و کام عالمی + لذت کرم نمود شکر درین چه بحث + از چشمه شراب بیابان عشق تو + شویند روے زمزم و کوثر درین چه بحث + در حشر گاه کو تیغ تو خواهد زیاد رفت + هنگامه هاے عرصه محشر درین چه بحث + از تیشه ملامت عشق تو گشته ریش + پای سلامت بت و تبگر درین چه بحث + بدانکه این حرف در پارسی نیامده ست اما اغریرث نام برادر افراسیاب ترکیست و کیومرث بکاف پارسی با تای قرشت و تنگ و تیغ که بمعنی بت ست و در اصل تنگ بتای فوقانی و تیغ بفا بوده ست +

معبر پنجم در بیان جیم عربی و پارسے

اول محتوی ست بر شش زورق -

زورق اول

در بیان جیم کلمه

چنانچه در لفظ جهان و جهاک و حاجب و نجور و تاج و باج و خراج و خرج و علاج و محتاج و غیره در لفظ محتاج که ردیف این غزل ست ظهوری ترشیزی فرماید

سه ای بروے تو هر نظر محتاج + وی ببوی تو مشک تر محتاج + گشت مستغنی از فراغ دو کون + تا بداغ تو شد جگر محتاج + استخوانهاے سالکان نگذاشت رهروان را براهبر محتاج + شب روشن دلان نمی باشد + بصفا کاری سحر محتاج + در تمنای حلقه و امست + شاه بازان ببال و پر محتاج + شده از التفات دشناست + بدعاهاے من اثر محتاج + صندل چاره گشته لای بیت + گشته تقوی بدرد سر محتاج + وان همه عشق این همه خوبی + کرده ما را بیک دگر محتاج + نیست آن مایه عشق را این بار + گر ظهوری شود دگر محتاج

زورق دوم

در بیان جیم عربی که بدل از شین منقوطه آید

چنانچه کاش و کاج حافظ گوید بیت فتاده در سر حافظ هوای چون تو شهی + کمینه بنده خاک در تو بودی کاج + سعدی گوید بیت کاش آنانکه عیب من جستند + روی آن دلستان بدیدندے + تا بجای ترنج در نظرش + بیخبر دستها بریدندے

زورق سوم

در بیان جیم عربی که بتعریب بدل از کاف فارسی گردد

چنانچه در لفظ بنگ و بنج و چنگ و صنج مشهور ست -

زورق چهارم

در بیان جیم عربی که بتای فوقانیه بدل شود

حکیم افضل الدین خاقانی فرماید بیت بر فرق مزارش از کرامات + تاتار رهی برود تبارات +

زورق پنجم

در بیان جیم عربی که بزای پارسی بدل گردد

چنانچه در لفظ کجدم و کژدم و بجده و بژده مشهور ست

زورق ششم

در بیان جیم عربی که بزاے عربی بدل شود

چنانچه در لفظ زره و رجه و جوجه و جوزه همین ست -

دوم جیم فارسی

و آن محتوی ست بر شانزده زورق

زورق اول

در بیان چه کلمه

چنانچه در لفظ چنگ و چشم و چین و پیچ و هیچ و هر چه و چه و غیره در لفظ چه که ردیف این غزل ست ظهوری ترشیزی فرماید بیت زندانی ایم طرف گلستان چه احتیاج + پرواے سر نمانده بسامان چه احتیاج + در ساختیم زخم بمرهم که سینه ها بغز دواست درد بدرمان چه احتیاج + بیرون نهاده دل قدم از دیر ما و من + در کعبه ایم طے بیابان چه احتیاج + افتاده خون بجوش نشست این نگاه گرم + رسوا شدیم عشوه پنهان چه احتیاج + خوناب کشتگان تو اکسیر زندگیست + تیغ تو هست چشمه حیوان چه احتیاج + سر از شگاف سینه برآورده چاک دل + خنجر گذاری صف مژگان چه احتیاج + دامان طره تو ختن بر جهان فشاند + یکشای تکمه عطر گریبان چه احتیاج + دل جمع و ارسید تو در خلد صید تست + این جلوه های زلف پریشان چه احتیاج +

زورق دوم

در بیان جیم پارسی که بصاد مهمله بدل شود
چنانکه در لفظ چنگ و منج و چین و صین —

زورق سوم و چهارم

در بیان جیم پارسی که برای استفهام و حیرت و تعجب آید
چنانچه در لفظ چه میکنی و در لفظ چه شد و چه گفته بودم
و چه گفته بودی حسین مخلص گوید بیت چه شد آن
وفای عهدی که تو وعده ها نمودی + ز تو من چه
گفته بودم تو به من چه گفته بودی + میرزا اشرف
جهان گوید بیت ز من همیشه کنی راز خویش را پنهان
چه کرده ام که بمن اعتماد نتوان کرد +

زورق پنجم

در بیان جیم پارسی که برای تعظیم آید
اگر مضموم ست واو معدوله در آخر آن زیاده کنند.
و اگر مکسور ست های تعقیب در آخر آن آرند انوری
فرماید بیت مقدری نه بآلت بقدرت مطلق +
کند شکل بخاری چو گنبد ازرق + حافظ + چه قیامت
ست جانان که بعاشقان نمودی + رخ همچو ماه تابان
دل همچو سنگ خارا + نیز شاعری گوید بیت چه
آفتی تو ندانم که در جهان امروز محبت تو دو کس
باهم آشنا نگذاشت —

زورق ششم

در بیان جیم پارسی که بمعنی هرگاه آید
سعدی فرماید بیت چو شیرینی از سر بدر میرود +
چو فرهادم آتش بسر میرود +

زورق هفتم

در بیان جیم پارسی که برای تشبیه آید سعدی گوید
بیت چو تو ای خردمند فرخ نهاد + ندارد جهان
تا جهان ست یاد +

زورق هشتم

در بیان جیم پارسی که برای تحقیر آید
شاعری گوید بیت ما چه باشیم و چه باشد دل
غم پرور ما + که بمیریم و کسی گریه کند بر سر ما جامی
راست فرد من کیستم اندر چه شمارم چه کسم + تا
همسری سگانش باشد هوسم +

زورق نهم

در بیان جیم پارسی که برای علت آید
چنانچه از انجا برآمدم چه خوف زندان بود و
فلان گرز را نتوانست برداشت چه ضعیف بود

زورق دهم

در بیان جیم پارسی که برای تخفیف چیزی آید
میرزا صائب گوید بیت زینت خود ساخت دولت
هر چه زار و گرد فقر + مشعل شاه از کهن دلق
گدایان روشن ست + میرزا اشرف جهان فرزونی
گوید بیت نامراد در نظر مدعیان خوار کند + هر چه
گویم بخلاف سخنم کار کند. +

زورق یازدهم

در بیان جیم عجمی که بمعنی هر چه آید
انوری فرماید فرد چه باشد بیش بزودی فراست
که چون گربه بر سفره استاده ام +

زورق دوازدهم

در بیان جیم پارسی که بشین معجمه بدل شود
چون کاچی و کاشی و لنجه و لنشه که بمعنی شعله آتش ست
بدر چاچ گوید بیت به بکند آورد سنبل زلفش
پدید + لنجه پدید آورد آتش او در سبدم + شاعری
گوید بیت آتش عشق را که بس سوز ست +
آه دود ست غم بود لنشه +

زورق سیزدهم

در بیان جیم پارسی که بزای پارسی بدل شود
چون کاج و کاژ بمعنی درخت صنوبر +

زورق چهاردهم

در بیان جیم پارسی که در اواخر اسمای برای تصغیر آید
چنانچه باغ و باغچه و دیگ و دیگچه وغیره در لفظ باغچه
عمید لونکی گوید فرد خیال طوبی و سدره شدی که
طینت تو + ز جوی باغچه بزم خسرو است نهال +

زورق پانزدهم

در بیان جیم پارسی که بزای معجمه عربی بدل شود
چون پایچه و پایزه +

زورق شانزدهم

در بیان جیم پارسی که زائد آید
چنانچه در لفظ همچون که گاهی بمعنی همون می آید.

معبر ششم در بیان حای مهمله

و آن مشتمل ست بر یک اشاره که کنایه از کلمه است
چنانچه در لفظ صاحب و صبح و حور و صلح و ناصح و شرح
در لفظ شرح ظهوری که ردیف این غزل کرده فرماید
نظم خواهم غم چشم تو دهم شرح + چون جلوه
گریه سر دهم شرح + از تشنه لبان دشت هجرم
تفسیدگی جگر دهم شرح + پروانه شمع اشتیاقم
افسانه بال و پر دهم شرح + بر دوش دلست
کوه دردی + فرسودگی کمر دهم شرح + ولها همه
شرحه شرحه گردید + حال دل ریش اگر دهم شرح
بیش از سخن ست داستانم + خاموش شوم
مگر دهم شرح + از مهر و وفا مگر ظهوری عیب
ست اگر هنر دهم شرح + وغیره حال در اصل
هیزه بال ست +

معبر هفتم در بیان خای معجمه و آن مشتمل است بر چهار زورق

زورق اول

در بیان خای کلمه
چنانچه در لفظ خواب و خور و خرقه و نخجیه و خود و روح
و شاخ و گستاخ و تلخ در لفظ تلخ ظهوری درین
غزل که ردیف قافیه کرده گوید غزل سرمست ما
بلب چو رسانا خرابش تلخ + از سینه های سوخته خواهی
کباب تلخ + تنگ شکر اگر نکشایند به سوال + کی
بشنوند ازان لب شیرین جوابش تلخ + آورده اند
دولت بیدار از نخست + رفت ست از فسانه
زهرش بخوابش تلخ + هر شور بخت را بشکر خنده چکان
با زهر چشم ساخته ایم و عتابش تلخ + واعظ افسانه هایی
تو شیرین نمی شود + تا ترنمی شود لب خشکت ز آب
تلخ + با آفتاب جام بگلگشت شب حرام + بی ساقیان
چه ذوق درین ماهتابش تلخ + زاهد چه سوز کرد ظهوری
نخود بناز + شیرین تر از تو کس نکشید شرابش تلخ +

زورق دوم

در بیان خای منقوطه که بغین معجمه بدل شود
چنانچه در لفظ ستیخ و ستیغ که بمعنی راست و ستون است
مثل نیزه فردوسی گوید بیت ستاده بنا ورد گه
بل ستیغ + همی داشت در دست زهرابه تیغ +
و تلاج و تلاغ که آتش چو بشد بر بماند فردوسی گوید فرد
پر از کوه بیشه جزیره فراغ + درختش همه عود و بادام
و تلخ + کمال اسمعیل گوید بیت دارم آسیبی چو شتخوان
در پوست + هست چون در جوال هیزم تاغ +

زورق سوم

در بیان خای نخذ که بهای هوز بدل شود
چون خجیر و هجیر بفتح اول و یای معروف بمعنی پسندیده و
نام لبیر گودرز فردوسی گوید نظم بشاه جهان گفت زرد شت
پیر + که در دین ما این نباشد خجیر + هجیر ولاء میان را
به لبست + بران باره تیز تک برنشست + و همچنین
لفظ خاک و هاک و خیز و هیز که نام گلیست و خستو و هستو
بمعنی مقر و معترف و خلاپوش و هلاپوش بمعنی فتنه و آشوب +

زورق چهارم

در بیان خای معجمه که بقاف بدل شود
و چون چقماخ و چقماق +

معبر هشتم در بیان دال مهمله و آن محتویست بر پنج زورق

زورق اول

در بیان دال کلمه
چنانچه در لفظ دوست و دشمن و قدم و دم وغیره
در لفظ بهرسند و چند و گزند و کمند و خند و پسند و سپند
و بلند ظهوری گوید در قافیه این غزل نشد روزی که
روزی از خموشی بهره مند افتد + لبم دنبال حرف این
و آن بیهوده خند افتد + اگر بر روزگار خود نسوزانم
سپند اولی + که می ترسم سپند از طالع من در گزند افتد +
زهی حسرت اگر کاری نسازد عمر ازین تلخی + مگر از
زهرخند من لب تو نوش خند افتد + نگاهی دزدکمین
دارم ز آهو چشم صیادی + که بر نخچیرش از هر رگ گرفت
صد کمند افتد + نمی سوزم ز رشک مدعی افشرده
می جوشد + دل خون گرم می باید که داغش را پسند
افتد + ادب ننهد بدست من عنان چهره مالیدن
ز شمشیرش سرم روزی که در پای سمند افتد +
چه حاصل از تماشا از نظر هنگامه پیدا + نسازد خیرگی
کار حیا چون چشم بند افتد + ظهوری خویش را از پایه
هستی برون آور + نمی نالد کس از گردون اگر همت
بلند افتد + و در آخر کلمه اگر ساکن باشد افاده معنی مضارع
کند چون گذرد و زند و دواند و راند و چون خواهند
که از مضارع امر بنا کنند دال آخر را بیفگنند +

زورق دوم

در بیان دال مهمله که بتای مثناة فوقانی بدل شود
چون خاد و خات که بمعنی غلیواز ست و شواد و شوات
که بمعنی باد ست شاعری گوید بیت خاد شش ماه
ماده شش مه تو + و رحق او چنین و زید شوات +
و زرد و زرت که بمعنی غله ست هندش جوار گویند
جمال الدین گوید فرد خشکی نان زرت سردی جو +
هر دو دارم دگر بگو که مباش + نزاری گوید بیت
پیش سیمرغ قاف همت او + ریخته صبح از زرد و زرد

زورق سوم

در بیان دال که ادغام شده محذوف گردد
بدانکه در هنگامی که باهم دو کلمه ملحق شوند که حرف
آخر کلمه اول دال باشند و حرف اول کلمه ثانی
حرف تا بود دال را درین حال بتا بدل کنند.
و تا در تا ادغام نمایند چنانچه تبر که بدتر بود و گاهی
مخفف هم خوانند درین صورت اسقاط حرف
اول خواهد بود چنانچه در لفظ تبر حافظ گوید بیت
مردمان روز بهی می طلبند از ایام + مشکل اینست
که هر روز بتر می بینیم +

زورق چهارم

در بیان دال که گاهی جهت قرب مخرج بتای
مثناة و حاء حطی قافیه آرند.
شاعری گوید بیت گشتم چنان ضعیف که در چشم
عنکبوت + صد بار خانه کردم و او را خبر نبود + و نیز
شاعری راست بیت رو بجا آر اندرین کار
احتیاط + زانکه جز بر تو ندارم اعتماد +

زورق پنجم

در بیان دال مهمله که بذال منقوطه بدل شود
چنانچه استاد و استاذ که جمیع آن اساتذه آمده است

وحادق وحاذق وگنبد وگنبذ و نبید و نبیذ که بمعنی شراب است و نصیرالدین طوسی که قاعدهٔ تبدیل دال مهمله بذال معجمه در رباعی ضبط کرده آن اینست **بیت**
آنانکه بفارسی سخن می رانند + در معرض دال ذال را بنشانند + ماقبل وی از ساکن جز وای بود + دال است وگرنه ذال معجم خوانند یعنی در کلمه واقع شود اگر پیش ازان یکی از حروف علت باشد که واو والف ویای حطی است وآن حرف ساکن باشد ذال نقطه دار است والا دال چنانچه انوری نیز گفته **بیت** وشت بسخا جوید بیضا بنمود + از جود تو بر جهان جهانے افزود + کس چون تو سخی نیست ونی خواهد بود + گو قافیه دال شو زہے عالم جود + پس درین صورت حرف آخر کلمه بنمود وافزود وبود که دال است ذال نقطه دار باشد +

معبر نهم در بیان ذال معجمه وآن مشتمل است بر دو زورق

زورق اول

در بیان ذال کلمه

چنانچه در لفظ ذوق وحذر و نذر ولذیذ وغیره در لفظ لذیذ ظهوری که درین غزل ردیف کرده فرماید **غزل**
داشت شوری از تو جان زان شد لذیذ + زهر بر شهد تو زد زان شد لذیذ + بی زبان گرو ید حسنت ور نیست + کو نگه ور چشم مهمان شد لذیذ + داد عشقت درد وغم ساچاشنی + در زبان فریاد وافغان شد لذیذ + خضر را ناسور عشقت در نیافت + کی بکام شو آب حیوان شد لذیذ + یک سخن از شکر گنج لبت + طرح شد صد شکرستان شد لذیذ + دوش در بزم وصال از رشک تلخ + کاسه های زهر هجران شد لذیذ + گر توانی مهمان عشق شو + حنظل حسرت ببین چون شد لذیذ

زورق دوم

در بیان ذال منقوطه که بدال مهمله بدل شود

چون آذر و آدر که بمعنی آتش است ونام پدر ابراهیم علیه السلام حکیم ثنائی گوید در افلاس شخصے **بیت**
دایهٔ او که غیر مادر نیست + مایهٔ او بر آب وآذر نیست +

معبر دهم در بیان رای مهمله وآن محتوی است بر سه زورق

زورق اول

در بیان رای مهمله

چنانچه در لفظ میار و بهار وحصار و زار و انتظار وکار و مزار و قرار و کنار وغبار و تار وغیره ظهوری در قافیه این غزل فرماید **غزل** واغت بحکی عیارها را + کوییت چمنی بهار ها را + نه تو به پناه شد نه گنبد بگرفت مبت حصار ها را + کرده بقبول خود مقرر زلف تو بنفشه زار ها را + هر روز براه وعدهٔ تو آخر کنم انتظار ها را + دل گوشه کاری از تو دیده است یک گوشه نهاد کار ها را + از حشمت مردهٔ غم تو آیین بندان مزار ها را + دادیم قسم به بیقراری بر هم نزنی قرار ها را + کشتی خطر از کنار دارد آرم بمیان کنار ها را + چشمت بشراب تلخ دیدن مستی کرده خمار ها را + بنشاند صبا به میهمانی بر چهرهٔ من غبار ها را + زنار تو سبحه بس ظهوری بگذار بخرقه تار ها را +

زورق دوم

در بیان رای مهمله که بلام مبدل شود

چون روح و لوح بضم اول بمعنی گیاهیست که ازو بوریا بافند و اروند و الوند و کاچار و کاچال بمعنے رخت خانه فخرالدین کرمانی گوید **بیت** ز ترک و تاز حوادث درین فتن ما را + نه خانه است نه مایه نه رخت نی کاچال + خیار و خیال درخت معروف ریچار وریچال بمعنی اچار و مربا +

زورق سوم

در بیان رای مهمله که بدل از شین معجمه شود

در مضارع کاشت و داشت و انباشت وگماشت که کارد و دارد و انبارد وگمارد گردد +

معبر یازدهم در بیان زای معجمه عربی و پارسی اول مشتمل است بر ده زورق

زورق اول

در بیان زای کلمه

چنانچه در لفظ ناز و ساز و دراز و نماز و راز و مجاز و امتیاز و احتراز و نیاز و گداز ظهوری در قافیه این غزل گوید **غزل**
چه قامت است که حق داد سرو نازمرا + بجلوه کند ازین نخل برگ و ساز مرا + ز حرف صبح نفس کوته است ناکرده + بزلف خویش سفارش شب دراز مرا + بقبله کی بروم کعبه گر نماز برد + که کرده ابروی او قبلگی نماز مرا + مباد سینه بسفتن رهی برو محرم + که غمزه سوزنش الماس کرد راز مرا + بکعبه می بروم خضر عشق از ره دیر + که رهنمای حقیقت کند مجاز مرا + بقدر بینش خود هر کسے شناسد حسن + به بین بدولت عشق خود امتیاز مرا + فسون الفت اگر هست جز نگاه تو نیست + به اختلاط در آورده احتراز مرا + بچشم وناز مرو کو بچشم وناز روم + تو خود بناز بر آورده نیاز مرا + برای سینهٔ ظهوری نتافت کورهٔ داغ + بدو نگر دید بیاد لبی گداز مرا + زمین مدح شهنشاه نورس است این فیض + که طرز نو شده طبع سخن طراز مرا +

زورق دوم

در بیان زای هوز که بجیم تازی بدل شود

چون روز و روج وسوز و سوج و پوزش و پوچش و آویز و آویج و نواز و نواج و ساز و ساج بابا طاهر گوید **بیت** اگر آئی بجانت وا نواجم + وگر نائی بهجرانت بساجم + هر آن دردی که داری بر دلم نه + بمیرم تا بسوجم یا بساجم + حازم و حاجم از همین قبیل است

زورق سوم

در بیان زای معجمه که بجیم پارسی بدل شود

چون بزشک و بچشک بمعنی طبیب نظامی فرماید **بیت**
بچشکی خرد مند را پیش خواند + ز فرزانگی حرف با او براند

زورق چهارم

در بیان زای معجمه عربی که بغین معجمه بدل شود

چون گریز و گریغ و تیز و تیغ فردوسی گوید **بیت**
ندارد کس از حکم داور گریغ + اگر چه گریزد بر مهر و تیغ

زورق پنجم

در بیان زای هوز که بسین مهمله بدل شود

چون ایاز و ایاس و انگز و انگس بمعنی کجک که فیلبانان در دست دارند و در لفظ انگز شاعری گوید **بیت** شه نشسته به پشت پیل چو ابر + انگز زرچو ار شجک در دست + و در لفظ ایاس فریدالدین عطار گوید **بیت** گر تو مردی طلب وحق شناس + بندگی کردن بیاموز از ایاس +

زورق ششم

در بیان زای معجمه

که در مضارع افراخت و پرداخت بدل از خا آید افراز و پرداز درو نماید +

زورق هفتم

در بیان زای معجمه که برای تجاوز آید

میر حیدر معمائی بر لفظ میان وجهان که واقع است گوید **بیت** عزم سفر کردهٔ باز میان میرویم + او اگر از شهر رفت باز جهان میرویم +

زورق هشتم

در بیان زا که برای استعانت آید

شاعری گوید **نظم** شنیده ام که بقصاب گوسپندی گفت + در ان زمان که گلویش ز تیغ تیز برید + سزای هر خس وخارے که خورده ام دیدم + هر آنکه پهلوی چربم خورد چه خواهد بود +

زورق نهم

در بیان زای معجمه که برای تبعیض آید

کاتبے گوید **بیت** ز گرمی هاے دوشین تو امشب + یاد میکردم + سینه آسا ز جامی جستم و فریاد میکردم

زورق دهم

در بیان زای معجمه که بمعنی بتبیین آید

حافظ گوید **بیت** ز خط یار بیاموز مهر با رخ خوب + که گرد عارض خوبان خوش است گردیدن + و هر گاه که باول کلماتے که همزه بر اول آنهاست در آید همزه را ساقط گرداند چنانچه زنده انده که در اصل از انده است **بیت** مگو منه تا توانی قدم + ز اندازه بیرون و زنداره کم +

دوم مشتمل است بر دو زورق

زورق اول

در بیان زای فارسی که برای کلمه آید

چنانچه در لفظ مژگان شاعری گوید **بیت** چشم تو ز بیماری خود بر سر ناز است + مژگان تو همچون شب بیمار دراز است + و در لفظ مژده حافظ گوید **بیت** مژده ایدل که دگر باد صبا باز آمد + هدهد خوش خبر از شهر صبا باز آمد + **فرد** مژده ایدل که مسیحا نفسے می آید + که ز انفاس خوشش بوی کسے می آید + در لفظ دژ نظامی گنجوی فرماید **فرد** بهر دژ که او رایت انگیخته + سر کوتوال از دژ آویخته +

زورق دوم

در بیان ژای فارسی که بجیم عربی بدل شود

چون کاژ و کاج و لاژورد و لاجورد و ژولیده و جولیده و پژمرده و پجمرده و مژگان و مجگان و در لفظ جولیده جامی گوید **بیت** موے بجولیده و رخ گرد ناک + سینه خراشیده و دل دردناک

معبر دوازدهم در بیان سین سعفص وآن مشتمل است بر هشت زورق

زورق اول

در بیان سین کلمه

در لفظ هست و شکست و درست و پشت و نشست و برست و مست و بربست و شست ظهوری درین غزل گوید **نظم** غم ساخته نیست هست ما را + خوش کرده وفا شکست ما را + بنیاد وپا یمال گشتیم دستے بگرفت دست ما را + بر نغمهٔ زیر وبم گرفته است + افغان بلند وپست ما را + در هفت خم فلک ندارد + دوران مے یک نشست ما را + افتاده هزار غصه برهم + فرده دل غم پرست ما را + ساقی گزک گزیده نی بخش + یک ده لب بوسه مست ما را + آورده برون ز تنگ تبسیر + در دست رخ رنگ بست ما را + بگشای خدنگ کین ظهوری + فرسوده ساز شست ما را +

زورق دوم

در بیان سین سعفص که بشین معجمه بدل شود

چون فرسته و فرشته که بمعنی فرستاده است

سعدی فرماید بیت فرشته خوی شود آدمی ز کم
خوردن * و گر خورد چو بهایم بیوفتد چو جماد * فرشته
که وکیل ست بر خزاین باد * چه غم خورد که بمیرد چراغ بیوه زنی

زورق سوم

در بیان سین مهمله که بجای هوز بدل شود

چون آماده و آماوس * خروس و خروه *

زورق چهارم

در بیان سین مهمله که بجیم پارسی بدل گردد

خروس و خروج رودکی گوید بیت سگالیده
جنگ مانند فوج * تبر برده بر سر چو تاج خروج *

زورق پنجم

در بیان سین

که در مضارع جست و رست با گردد و جهد و رهد نماید

زورق ششم

در بیان سین مهمله

که در مضارع آراست و پیراست بیا تبدیل یابد آراید
و پیراید رو نماید *

زورق هفتم

در بیان سین مهمله

که در مضارع جست و رست و نشست بایا و دال
بدل یابد جهید و رهید و نشیند شود و در مضارع
گریست و زیست واو حذف شود گوید و زید رو نماید

زورق هشتم

در بیان سین مهمله

که در مضارع وا گسست بلام بدل شود گسلد
و گسل حاصل آید *

معبر سیزدهم در بیان شین
و آن مشتمل است
برنه زورق

زورق اول

در بیان شین کلمه

در لفظ اندیشه و بیشه و تیشه و ریشه و شیشه و اندیشه
و غیره ظهوری در ین غزل گوید غزل دشمنی فکر
کسان دوستی اندیشهٔ ما * عیب شغل دگران است
هنر پیشهٔ ما * جگر عشق در آمد جگر عقل گریخت *
فحر شیران هوس روبهی بیشهٔ ما * زندهٔ ناله ترا شی
بکفت آورد نفس * درد و رد است مزید اد
دم تیشهٔ ما * نگسلد آه چه در خواب و چه در بیداری
کرده پیوند باندهٔ رگ و ریشهٔ ما * شام مردان
چه صفاهاست که برهم چیده است * انهمه صبح که
انباشته در شیشهٔ ما * بهر خود نیز ظهوری
تو گلستانی شو * بهر ما باغ و بهاری شده اندیشهٔ ما

زورق دوم

در بیان شین معجمه که برای ضمیر غائب آید

و آن راجع بفاعل و مفعول و مضاف الیه باشد
و متصل بفعل و اسم و حرف بود شین منقوطه
ضمیر متصل بفعل ماضی راجع بمضاف الیه که
لفظ یکی است بر سر حکایت در لفظ خوردش سعدی
گوید بیت نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست
چو چنگش رگ و استخوان مانده پوست * شین
ضمیر متصل بفعل حال راجع بمضاف الیه که گردباد
است در لفظ میسوزدش ثنائی گوید بیت
گردباد از پی آن میجهد از جا که براه * پای
میسوزدش از بسکه زمین شد سوزان * شین
ضمیر متصل بامر حاضر راجع بمفعول که معشوق غائب
است در لفظ بدهش حافظ گوید بیت مجمع خوبی
و لطف است رخ همچو مهش * لیکنش مهر و وفا نیست
خدایا بدهش * شین ضمیر متصل بمفعول راجع که رقیب

است در لفظ دعاش شاعری گوید بیت رقیب
گفت که افتاده ام مرا بردار * و عاش کردم
و گفتم خدات بردارد * شین ضمیر متصل بمصدر
راجع بمضاف الیه که فاعل است در لفظ گشادنش
و دادنش شاعری گوید بیت لبت زبان شکوه ام
لب بسخن گشادنش * عذر عتاب گفتن و فره
لطف دادنش * شین ضمیر متصل بظرف راجع
بمضاف الیه که بلبل است در لفظ منقارش حافظ
گوید بیت بلبل از فیض گل آموخت سخن
ورنه نبود * اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش
ایضاً شین ضمیر متصل که بظرف که ترازو است
راجع بمحبوب که مضاف الیه است صائب گوید
بیت عزیز مصر چنین یوسفی ندارد یاد * که سنگسار
شود لعل در ترازویش * شین ضمیر متصل بفعل
راجع بمفعول در لفظ تدبیرش شاعری گوید *
بیت نیکو آنرا کسیکه بد گوید * بد ترش جمله
نیکوان گوید * شین ضمیر صفت که متصل لبهای
شیرین است راجع بمضاف الیه که محبوب باشد
صائب گوید بیت اگر چه بی نیاز است از
دو عالم نازو تمکینش * چه بیتابانه می چسپد بلب
لبهای شیرینش * شین ضمیر متصل بمضاف که
دیوار است راجع بکوچهٔ معشوقه یا که مضاف الیه
است بیت ایکه از کوچهٔ معشوقهٔ ما می گذری *
بر حذر باش که سر می شکند دیوارش * ضمیر شین
ضمیر بلفظ میدان و جولان که مضاف است راجع
بشهسوار که مضاف الیه است صائب گوید بیت
شهسواری که منم خاک ره جولانش * آفتاب
از ذره جاروب کند میدانش * شین ضمیر متصل
بحرف راجع بمفعول که محبوب باشد سابق در بیت

خواجه گذاشت ایضاً شین ضمیر متصل بحرف کاف راجع
بسوی کلاک که مضاف است خواجه حافظ گوید بیت
حافظ چه طرفه شاخ نبات است کلک تو * کش میوه
دل پذیر تر از شهد و شکر است * و شین ضمیر اگر
بعد از هاے مخفی آید * همزه مفتوحه زائده ما قبلش
زیاده کنند چنانچه در لفظ دانه اش سرخوش گوید
بیت کوزهٔ دولاب شد هر دانه اش * بسکه گریا سبحه
بر تقواے ما *

زورق سوم

در بیان شین ضمیر که پیش از مرجع واقع شود
و آن را قبل الذکر خوانند

چنانچه در لفظ متاعش عرفی گوید بیت خمار و مستی
خود را بغمزهٔ تو فروخت * و گر نماند متاعیش در
دکان نرگس *

زورق چهارم

در بیان شین بمعنی مصدر آید

و آن لب صیغه امر وارد شود و ما قبلش مکسور باشد.
چنانچه در لفظ کاهش و افزایش و نوازش و کشش
و کوشش که بمعنی کاستن و افزودن و نواختن
و کشیدن و کوشیدن است در لفظ کشش و
کوشش شاعری گوید بیت تا که از جانب معشوق
نباشد کششی * کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد *

زورق پنجم

در بیان شین بمعنی فرشته و آید در شرح حالت مجنون

در لفظ پدرش هاتفی گوید بیت سوئی پدرش نظر
چو انداخت * از غایت بیخودیش نشناخت *
و در لفظ شوکتش سعدی فرماید بیت کس این
رسم و ترتیب آئین ندید * فریدون با آن
شوکتش آن ندید *

زورق ششم

در بیان شین که زائد آید

چنانچه غلطش خوب می نویسد *

زورق هفتم

در بیان شین که از جیم تازی بدل شود

چنانچه کاش و کاج فردوسی فرماید بیت جمال
خود ایاز از وی نهان کرد * که گاهی بیندش محمود
اے کاج *

زورق هشتم

در بیان شین که بجیم پارسی بدل شود

چون پاچان و پاشان اسم فاعل از پاشیدن ع

زورق نهم

در بیان شین که از شناه تحتانیه بدل شود

در مضارع رشت و نوشت و رسید و نویسد گردد *

معبر چهاردهم در بیان صاد مهمله و آن
مشتمل است بر دو زورق

زورق اول

در بیان صاد کلمه

چنانچه در لفظ صبر و صورت و وصل و خلاص
و صوت و صدا و غیره در لفظ مخصوص ظهوری
در ردیف این غزل فرماید نظم اگر با من
شود دلدار مخصوص * سزد گل می شود با خار مخصوص
ز شور خندهاے شکر آئین * نمک شد با دل
افگار مخصوص * نیازم مے زند با ناز پهلو *
نمی باید شد این مقدار مخصوص * در در کعبه
عشق از دیر وا کرد * بهم شد سبحه و زنار مخصوص
سے پے تشویش عریانان این کوی * بهم گشتند
پود و تار مخصوص * ظهوری پیش ازین گر غم
نمے خورد * چرا گردید با غمخوار مخصوص *

زورق دوم

در بیان صاد مهمله که از جیم پارسی بدل شود در معرب
چنانچه صین و صبس معرب چین و چگ است حرف جیم
پارسی را بصاد و حرف کاف پارسی را بجیم تازی
بدل کرده اند *

معبر پانزدهم در بیان ضاد معجمه و آن
مشتمل است بر یک ستاره که اصلی باشد

چنانچه در لفظ ضبط و ضمیر و عرض و فرض و قرض
و مریض و مرتضی و غیره بیین است در لفظ
فرض که ظهوری ردیف این غزل کرده فرماید
نظم ای عشق تو بر همه جهان فرض * گردت
گشتن بر آسمان فرض * بر دل ز غم تو آه و واه
از درد تو ناله بر زبان فرض * از ناز پیاپیے
تو بر خلق * گردید نیاز هر زمان فرض * بر دیده
خون چکان ز رویت * آرایش نخل ارغوان
فرض * شبهای غم تو بر خموشان * افسانهٔ
خواب پاسبان فرض * از زهر تو عکس کامگار
بر چاشنی شکرستان فرض * از داغ تو عرض
لاله و گل * بر سینه و باغ و بوستان فرض *
اظهار غمت بغمزه ایما * بر چهره کاهی خزان فرض
گردید بلند گردن جنگ * بر تیغ تو باد امتحان فرض

معبر شانزدهم در بیان طای مهمله و آن
مشتمل است بر یک ستاره که کنایه
از کلمه باشد

در لفظ خط و لطافت و بطالت و اختلاط و
و غلط و غیره در لفظ بغلط ظهوری در ردیف
این غزل گوید نظم سوز و از بی گنهان گرچه گناهی
بغلط * چشم دارند ز چشم تو نگاهی بغلط * خرمن
ایمنیش سوخته از برق خطر * سینه جز داغ اگر

جسته بپای تغلط چون کمان حلقه شود قد من از سجدهٔ شکر بر دل اندازد اگر تیر تو راهی تغلط + آن دل و دین که شود تحفهٔ تاراج که کو + ده که بر قلب گدائی زده شاهی تغلط + معجز عشق گران سنگ نسازد سبکش + گرچه با کوه مقابل شده گاهی تغلط + من که باشم که بهم‌دوشی خوبان گردم + دسته بالا و گل گشته گیاهی تغلط + غیر و دعوی اثبات وفاداری خویش + از دل او گذرانیده گواهی تغلط + راست شد قصهٔ افسردگی تا آخر + برنزد سر سوز جگر شعلهٔ آهی تغلط + ظاهر است اینکه نداری بظهوری نظری + افتد از عشوهٔ پنهان تو گاهی تغلط + و لفظ طرزده و مرطبان و طشت که اکثر اهل زبانی حطی می نویسند معرب ست که در اصلش بتای مثناة هر دو و در لفظ طیار که بتای می نویسند در کتابی بدین بیان آمده که این لفظ مصطلح قوشخانهٔ بادشاه ست که جانوران شکاری مثل باز و شاهین و جره و تیتیکه از کریز پاک میشوند گویند طیار ست پس مجاز آهر چیز که درست و مکمل میشود استعمال کنند بعضی گویند تیار مفرس طیار ست و لفظ تپانچه که بطای حطی مینویسند غلط ست چه تپان در ترکی پاشنه را و جیم پارسی را جهت تصغیرش ملحق ساخته اند پس ضربتی که از پاشنه بکسی رسد آن ضرب را بمضراب موسوم کردند چنانچه در نصاب ترکی واقع ست برین کردن ست و تپان پاشنه

معبر هفدهم در بیان ظای معجمه و آن مشتمل ست بر یک زورق که کنایه از ظای کلمه باشد

چنانچه در ظاهر و منظور و نظره و خطر و غیره مبین ست در لفظ محظوظ ظهوری در ردیف این غزل گوید نظم ای ز زهر تو کام جان محظوظ + وی ز حرمت زبان محظوظ + در رو پردردگان عشق ترا + از نم چشمهٔ سنان محظوظ + بلبلان را شکسته روئی تو کرده از باغ و بوستان محظوظ + مغز باید فتیلهٔ داغ ست + از نفس گشته استخوان محظوظ + دل نمی بایست یاس نالهٔ شب + گر نمی بود پاسبان محظوظ + ناز پردهٔ نیابد دود + نشد از شمع دودمان محظوظ + ذوق دارد ظهوری رسوا + گشته از عشوهٔ نهان محظوظ +

معبر هیژدهم در بیان عین مهمله و آن نیز مشتمل ست بر یک زورق که کنایه از عین کلمه باشد

چنانچه در لفظ عیش و لعل و شمع و طبع و غیره مبین ست در لفظ نزاع ظهوری درین غزل که ردیف کرده فرماید نظم سر نهادیم بسامان چه نزاع + جان سپردیم بجانان چه نزاع + تازه شد زخم بمرهم چه سخن + کهنه شد درد بدرمان چه نزاع + این همه خاک بسر باد بکف + بر سر ملک سلیمان چه نزاع + دامن از رشک صبا بر چیدیم + گو بهم عطر گریبان چه نزاع + ما که از زخم جگر می دوزیم + گوشهٔ دشنه بمژگان چه نزاع + دل ما را سر رسوائی نیست + نیست گر عشوهٔ پنهان چه نزاع + گشته ضائع جگر از خامی داغ + خون گرستیم ز تاوان چه نزاع + جمع گردید ظهوری دل ما + بابت طرهٔ پریشان چه نزاع +

معبر نوزدهم در بیان غین منقوطه و آن مشتمل ست بر پنج زورق

زورق اول

در بیان غین منقوطه که برای کلمه آید

چنانچه در لفظ غبار و غارت و تغافل و ایاغ و باغ چراغ و دماغ و تیغ و غیره مبین ست در لفظ داغ بقافیهٔ این غزل ظهوری گوید غزل از تاب شعله سینه بر آورده داغ ما + هر چه طپانچه نخورد از چراغ ما + مرهم در آتش ست کجا بیم از غمش + یارب که هیچ سینه نسوزد بداغ ما + خود را بهار ساخته بیرون نهد قدم + افتد اگر گذار خزان را بباغ ما + دیوانه شد بهار گل بوی کرده ایم + سودا طره کرده جهان دماغ ما + دارد نه طاجیم سپندی کنیم دود + چشمی رسد بگر بحضور و فراغ ما + گردید بخت تیره همایون ز فر عشق + گیرد همای فال بگلبانگ زاغ ما + از چشم پرخمار تو در سر فتاده ایم + هستی بجای قطره چکاند ایاغ ما + از جان خدا ظهوری نشانه الیست + هر لاله که می دمد از باغ و راغ ما +

زورق دوم

در بیان غین منقوطه که بدل از زای هوز شود چون گریز و گریغ که بیان شده ست +

زورق سوم

در بیان غین منقوطه که بقاف بدل شود چون ایاغ و ایاق و آغا و آقا و چیاغ و چیاق و غالی و قالی و غیره +

زورق چهارم

در بیان غین معجمه که بکاف پارسی بدل گردد چنانچه گلوله و غلوله و غلیواز و گلیواز و لکام و لگام و شغال و شگال و غیره -

زورق پنجم

در بیان غین معجمه که بخای معجمه بدل شود چون توغ و توخ که بمعنی لاست و در اواخر بعض کلمات مرائیه آید چنانچه در کیا و کیاغ +

معبر بستم در بیان فا و آن مشتمل ست بر چهار زورق

زورق اول

در بیان فای کلمه

چنانچه لفظ افسانه و فسون و حیف و سیف و زلف و شریف و لطیف و غیره در لفظ حیف ظهوری ردیف این غزل گوید نظم یار هم نمی شناسد حیف + قدر محرم نمی شناسد حیف + غیر را برگزیده از عالم + حیف آدم نمی شناسد حیف + آن طراوت نمانده در سخنش + چشم پرنم نمی شناسد حیف + دل ما را چو آبگینه شکست + ساغر جم نمی شناسد حیف + اشک شورم بدیده رفت فرو + جوش زمزم نمی شناسد حیف + همه غمهای بی وفایان خورد + دل ما غم نمی شناسد حیف +

زورق دوم

در بیان فا که بیای فارسی بدل شود چون سفید و سپید و گوسفند و گوسپند و فیل و پیل و جاماسف و گشتاسف نام بادشاهان که در اصل جاماسپ و گشتاسپ بود -

زورق سوم

در بیان فا که ببای تازی بدل کنند چنانچه در لفظ زبان و زفان -

زورق چهارم

در بیان فا که بواو بدل شود چون فام و وام بمعنی رنگ و فرغج و ورغج بمعنی زشت و در مضارع رفت و کافت نیز بواو بدل شود رود و کاود نماید و در مضارع رفت و کوفت و شتافت و یافت بیای موحده تحتانی تبدیل یابد روبد و کوبد و شتابد گردد +

معبر بست و یکم در بیان قاف و آن مشتمل ست بر دو زورق

زورق اول

در بیان قاف که برای کلمه آید

چنانچه در لفظ قامت و قیامت و قصه و قابل و مقابل و عاشق و معشوق و تحقیق و غیره در لفظ فراق ظهوری در ردیف این غزل گوید نظم گشته ام خوش ناتوان داد از فراق + رحم کن گر می توان داد از فراق + یاد مژگان تو طوفان می کند + غرق شد دل در بیان داد از فراق + تا بکی این نالهای خون چکان + ریش شد کام و زبان داد از فراق + لشکر غم بسته صف از هر کنار + نیست جای در میان داد از فراق + آه از نامهربانیهای دوست + گشته دشمن مهربان داد از فراق + تا بکام مغز آتش می برم + خشک نی از استخوان داد از فراق + بار دل افتاده در صحرای جان + کاروان در کاروان داد از فراق + آرزوهای ظهوری خاک شد + ساخت حسرت کار جان داد از فراق + و در الفاظ غیر عربی که یافته شود بدانکه ترکی خواهد بود چون قالی و آقا و قرساق بمعنی قلتبان و مغلان قاف را بغین تلفظ کنند و غین را بقاف بحسب لهجه ست نه صحیح چه اکثری قبله را غبله و غلط را قلط و غم را قم و قمر را غمر خوانند حکم بتصحیح آن نتوان کرد و قند بمعنی شیرینی که معروف ست از هندی که کهاند است مفرس نموده اند +

زورق دوم

در بیان قاف که با کاف پارسی بدل شود چنانچه در لفظ خانقاه و خانگاه -

معبر بست و دوم در بیان کاف عربی و فارسی اول مشتمل ست بر سی و یک زورق

زورق اول

در بیان کاف عربی که برای کلمه آید

چنانچه در لفظ خاک و پاک و آتشناک و غیره امیر خسرو درین قافیه غزل گوید ای باد برقع برفگن آن روی آتشناک را + ای دیده گر صفرا کنم آبی بزن این خاک را + ریزی تو خون بر آستان شویم من از اشک روان + کالوده دیدن چون توان آن آستان پاک را + آن دم که می پوشی قبا مخرام از بهر خدا + پوشیده دار از چشم ما آن قامت چالاک را + زان غمزه عزم کین مکن ترکانه قصد دین مکن + تاراج جان تلقین مکن آن هندوی بیباک را + سرهای سربازان دین بستی چه بر فتراک زین + مزن بیان مفگن بر زمین دنباله فتراک را + تا شمع رخ افروختی پروانه وارم سوختی + پرده دری آموختی آن غمزهٔ بیباک را + هرگه لبی بدهی بمن در بوسه گوئی بزن + آیم چو نزدیک دهن ره گم شود او راک را + جانم چو رفت از تن برون وصلم چه کار آید کنون + آن زهر بگذشت از فسون ضائع مکن تریاک را + گوئی بر آید گاه خواب اندر دل شب آفتاب + آن دم کز آه صبح تاب آتش زنم افلاک را + ای دیده کز تیغ ستم ریزی همی خون دمبدم + یا جان بستان ز غم یا دل ده این غمناک را + خسرو گدائی خس بود گر سوز عشق از بس بود + یکذره آتش بس بود

صد خرمن خاشاک را +

زورق دوم

دربیان کاف عربی که برای تعلیل آید +
سلیم گوید بیت بعیش آباد هندستان غم
پیری نمی باشد + که مو نتواند از شرم کمرها
شد سفید آنجا + جامی گوید بیت نوید در
فروغ مهر یا ماه + که تا با او نگردد سایه همراه +

زورق سوم

دربیان کاف عربی که برای بیان می آرند
و آن بعد یای صفت و اسمای صفات آید و هر یکی
ازین بر دو قسم ست قریب و بعید قریب آنکه میانش
یای صفت که آن غیر مجهول نباشد و کاف بیان
حرفی فاصل نباشد چنانچه سعدی گوید فرد عزیزیکه
از در گهش سر بتافت + بهر در که شد هیچ عزت
نیافت + و بعید آنکه فاصل باشد چنانچه سعدی
گوید فرد عزیزی در اقصای تبریز بود + که همواره
بیدار و شب خیز بود + بعد اسمای اشارات
که این و آن و او ست نیز گاهی قریب و گاهی
بعید آید در قریب حافظ گوید بیت شاهد و
ساقی بدست افشان و مطرب پای کوب +
اینکه می بینم به بیداری ست یارب یا بخواب +
در بعید او گوید فرد کس ندانست که منزلگه
معشوق کجاست + اینقدر هست که بانگ
جرسی می آید + و در لفظ آنکه متصل ست امیر
سعید گوید بیت ای آنکه دوای دردمندان
دانی + درمان و علاج مستمندان دانی احوال
دل خویش چه گویم با تو + ناگفته صد هزار چندان
دانی + و کاف تفسیر بلفظ آن فغانی گوید بیت
هلاک آن کمر نازکم که چون همه تو + بشیوه های بلند

از میان زین پیداست +

زورق چهارم

دربیان کاف که برای نتیجه آید
و معنی تا و به حافظ گوید فرد ای بی خبر بکوش که
صاحب خبر شوی + تا راه بر نباشی کی راهبر شوی

زورق پنجم

دربیان کاف عربی که برای تحقیر آید
در لفظ کیم صاحب گوید بیت کیم من و چه بود
رزق همچو من موری + که بار خاطر این آشیانه ام

زورق ششم

دربیان کاف که برای عطف آید
سعدی گوید بیت ای بسا اسپ تیز رو که
بماند + که خر لنگ جان بمنزل برد +

زورق هفتم

دربیان کاف عربی که بمعنی مفاجات آید
ای ناگهان عرفی شیرازی گوید فرد هر سوخته جانی
که بکشمیر در آید + گر مرغ کباب است که با بال و پر آید

زورق هشتم

دربیان کاف ربط و آن اکثر برای ربط
میان دو جمله یا میان مبتدای اول و غیر آن
واقع شود و آن جمله را بشد اگر اند و خبرش دیگر
افتد امیر خسرو گوید بیت دل گم گشته را در
هر خم زلفش همی جستم + که ناگه چشم بد خو سوی
رویش رفت و جان گم شد + و بعد از لفظ دل
آصفی گوید فرد دل که طومار وفا بود من محزون
پاره کردند ندانسته بتان مضمون را + و بعد لفظ
من شاعری گوید بیت منکه عمری هوس سیر و
دل کردم + عمر بگذشت ندانم که چه حاصل کردم +
و بعد حرف ندائی که منادای آن محذوف باشد

بو علی قلندر گوید بیت ای که گوئی هیچ مشکل
چون فراق یار نیست + گر امید وصل باشد آن
قدر دشوار نیست + و بعد منادی مذکور مولوی
معنوی فرماید رباعی ای دوست که دل ز بند
بر داشته + نیکوست که دل ز بنده بر داشته
دشمن چو ببیند این نگنجد ز نشاط + در پوست که
دل ز بنده بر داشته +

زورق نهم

دربیان کاف استفهام و آن بر سه قسم است
اول - اقراری که برای اثبات مدعا آید شاعری گوید
بیت دوش در بزم تو آزرده و ناشاد که بود +
من نبودم هدف ناوک بیداد که بود + یعنی من بودم
دیگر نبود دوم انکاری و این عکس معنی مذکور است
غنیمت گوید بیت که می گوید که بر عزم سفر بست
تبقل عاشق مسکین کمر بست + یعنی بر عزم سفر
نه بسته است سوم استفهام استخباری آن
طلب خبر چیزی ست خاقانی فرماید بیت لاله
رخا سمن برا سرو روان کیستی + سنگدلا ستمگرا
آفت جان کیستی +

زورق دهم

دربیان کاف که برای تفصیل آید و آن معنی بلکه است
حافظ گوید بیت نه من بر آن گل عارض غزل
سرایم و بس + که عندلیب تو از هر طرف هزار انند
ملا شیدا گوید بیت درین چمن نه گل و لاله شبنم
آلوده ست + که خنده گل این باغ گریه آلوده است
سعدی فرماید فرد نه من گردم از دوست جور
نفیر + که خلقی ز خلقی بگشته گیر +

زورق یازدهم

دربیان کاف که بمعنی از آید

چنانچه درین شعر خواجه حافظ گوید بیت اگر تو زخم
نهی به که دیگری مرهم + و گر تو زهر دهی به که دیگری
تریاک + یعنی اگر تو زخم نهی بهتر است از دیگری که
مرهم نهد و اگر تو زهر دهی بهتر است از دیگری
که تریاک دهد و درین قطعه سعدی گوید بیت
ترک احسان خواجه اولی تر + کاحتمال جفای بوابان
به تمنای گوشت مردن به + که تقاضای زشت
قصابان + بعضی اوستادان این کاف را بمعنی
نفی هم نوشته اند +

زورق دوازدهم

دربیان کاف دعائیه و آن بر لفظ دعا واقع شود
چنانچه در مصرع ثانی این بیت حافظ گوید بیت
فراق هجر که آورد در جهان یارب + که روی هجر
سیه باد و خانمان فراق + به عهد گل شدم از
توبه شراب خجل + که کس مباد ز کردار ناصواب خجل

زورق سیزدهم

دربیان کاف عربی که بمعنی هر که آید
سعدی گوید بیت دگر کشور آباد بیند بخواب
که دارد دل اهل کشور خراب +

زورق چهاردهم

دربیان کاف که بمعنی کسی کند
سعدی فرماید فرد کرا جاودان ماندن امید
نیست + که گیتی همی جای جاوید نیست +

زورق پانزدهم

دربیان کاف تصغیر و آن جزو آخر اسم نیاید
و ماقبلش مفتوح بود
چون مرد و مردک سعدی فرماید بیت مردک
سنگدل چنان بگزید + لب دختر که خون از و بچکید
و کاف گرگ و چنگ از همین قبیل است که بکثرت

استعمال علامت اسمی شده -

زورق شانزدهم

دربیان کاف که برای تائید آید
و آن مانند کاف تعلیل است و فرق میان هر دو همین است
که این برای تائید آید و آن برای تعلیل رضا کشمیری
گوید بیت محبت را بس از قطع تعلق لذتی باشد
که نخل شاخ پیوندی به از اول ثمر گیرد + ناصر علی
گوید بیت محبت کی رود گر استخوانم طوطیا گردد +
که از سائیدن صندل کجا نقصان رسد بو را +
صائب گوید بیت توان بصبر سر سرکشان بدام
کشید + که نرم نرم خط از حسن انتقام کشید -

زورق هفدهم

دربیان کاف که بمعنی تشبیه کند ای معنی
چنانچه در نظامی فرماید بیت چنان می خورد زنگی
خام را + که زنگی خورد مغز بادام را +

زورق هجدهم

دربیان کاف عربی که برای تعظیم آید
چنانچه بابک و بهترک و خوشترک نظامی گوید
مصرع فرس خوشترک ران که صحرا خوش ست +

زورق نوزدهم

دربیان کاف که برای ترحم آید
چنانچه طفلک و غورک وغیره -

زورق بستم

دربیان کاف عربی که برای صفت آید
و معنی هجو و مثل کند شاعری گوید بیت نیست
از جنگ سلحدارک او + نبود هیچ دعا کارک او -

زورق بست و یکم

دربیان کاف که بمعنی استفهام استخباری
سعدی گوید بیت که سعدی که گوی بلاغت ربود +

در ایام بوبکر بن سعد بود +

زورق بست و دوم

دربیان کاف معرفه
این مانند بیانیه ست لیکن این کاف را یای وصفی
که معنی چنان و چنین کند لازم نیست جامی گوید
بیت نمی گویم که در چشمت عزیزم + کنیزان ترا
کمتر کنیزم + حافظ گوید بیت شعر خونبار من
ای باد بدان یار بخوان + که ز مژگان سیه بر رگ جان زده نیشم

زورق بست و سوم

دربیان کاف که برای نفی آید
سعدی گوید بیت دل دوستان جمع بهتر که گنج
خزینه تهی به که مردم برنج -

زورق بست و چهارم

دربیان کاف که برای ترقی آید
سعدی فرماید بیت نه از لات و عزا بر آورد گرد
که تورات و انجیل منسوخ کرد + نظامی فرماید
بیت بعالم کشائی فرشته وشی + نه عالم کشائی
که عالم کشی +

زورق بست و پنجم

دربیان کاف که زائد آید
مولوی روم فرماید بیت جز که صاحب ذوق
نشناسد طعوم + شهد را ناخورده کی دانی ز موم +

زورق بست و ششم

دربیان کاف که بمعنی چرا کنند
نظامی فرماید بیت ز خورشید روشن توان جست نور
که شد سایه را سایه زین کار دور +

زورق بست و هفتم

دربیان کاف که برای تکیه کلام آید
چنانچه کاف ثانی درین بیت بمصرع ثانی زلالی گوید

فرد نخواهم جان ازو با برگ گردد + که می ترسم که شادی مرگ گردد +

زورق بیست و هشتم

دربیان کاف که بغین معجمه بدل شود

چون کژگاو و غژگاو یعنی گاوی که از دم او چتر سازند انوری فرماید در صفت اسپ بیت پلنگ هیبت و کژگاودم گوزن سرین + همای طلعت و عنقا شکوه طوطی پر + خواجه گوید بیت دمش همچون دم غژگاو گشته + سرین مانند شاخ گاو گشته +

زورق بیست و نهم

دربیان کاف که بدل از قاف شود

چنانچه مکالیه و مقالیه بدانکه کلید لفظ پارسی است جمع آن بقاعدهٔ عربی آورده —

زورق سی ام

دربیان کاف که در عربی براول کلمات مفتوح آید

وآن کلمات را مجرور گرداند سعدی گوید بیت فطوبی لباب کبیت العتیق + حوالیه من کل فج عمیق +

زورق سی و یکم

دربیان کاف که در آخر کلمات عرب برای خطاب آید

حافظ گوید بیت ای دل ریش مرا بالب تو حق نمک + حق نگهدار که من میروم الله معک + وگاهی همین کاف خطاب مفعول واقع شود حافظ گوید بیت حماک الله عن غیر النوائب + جزاک الله فی الدارین خیرا +

دوم کاف فارسی وآن مشتمل است برپنج زورق

زورق اول

دربیان کاف فارسی که برای کلمه آید

در لفظ مژگان و چوگان و رنگ و سنگ و جنگ و تنگ و امثال آن موجود است —

زورق دوم

دربیان کاف پارسی که بغین معجمه بدل شود

چون گلوله و غلوله و گاو و غاو و امثال آن —

زورق سوم

دربیان کاف فارسی که بدال بدل گردد

چون اونگ و آوند یعنی ریسمانی که بدان خوشهٔ انگور وغیره آویزند بهندی الگنی گویند و اورنگ و آورند یعنی تخت —

زورق چهارم

دربیان کاف پارسی که بدل از های هوز گردد در آخر کلمه اگر الف و نون جمع آرند و یای مصدری و نسبتی چون فرزانگی و فرزانگان و دیوانگی و دیوانگان و بیچارگی و بیچارگان و آوارگی و آوارگان وغیره

زورق پنجم

دربیان کاف پارسی که بدل از جیم گردد

چنانچه در لفظ آخشیک و آخشیج و هنگام تعریب نیز بجیم عربی بدل شود چون گوهر و جوهر

معبر بیست و سوم دربیان لام وآن مشتمل است برسه زورق

زورق اول

دربیان لام کلمه

در لفظ مشکل و ساحل و گل و دل و محفل و منزل و محمل و حاصل و ساحل وغیره ظهوری در قافیهٔ این غزل گوید

غزل

بیا ای بحر کف ساقی تو ئی حلال مشکلها + بآن کشتی شرابم ده که گردد غرق ساحلها + بامیدی که شاید رخنهٔ حرمان توان بستن + خرابانت در آب دیده بادارند خوش گلها + ز خونناب درون تن ماهی نهر لحد گشتی نگشتی زخم شمشیری غمت گر مرهم دلها + باین مجلس فروزی شمع در عالم نمیباشد + نمن میگویم این پروانه هم دیده ست محفلها + به پهلو رفته ام یا آنکه پهلو می تواند زد + بحرف زلف خوبان در درازی راه منزلها + ور آئی دل ز سوز سینه قندیل حرم گردد + ازو دارند چون محمل کشان در کعبه محملها + علاجی کن جنینی کرده ام از تیر بینائم برآیم در تماشای تو عینک گشته حایلها ظهوری دست و پای میزند در ژرف دریای + که کشتیهای پرنوح ست در گرداب ساحلها +

زورق دوم

دربیان لام که از حرف را ی قرشت بدل شود

چون الوند و اروند زلو و زرو —

زورق سوم

دربیان لام که بدل از سین گردد +

و در مضارع گسست و گسلد گردد —

معبر بیست و چهارم دربیان میم وآن مشتمل است برده زورق

زورق اول

دربیان میم که برای کلمه آید

چنانچه در لفظ بیم و قدیم و غنیم و نسیم و سیم و کلیم و کریم و ندیم وغیره ظهوری در قافیهٔ این غزل فرماید

غزل عشق کجاست تا خورد خون امید و بیم را + تازه کند بدشمنی دوستی قدیم را + ناز و نیاز غمزه ها زور هم آزموده اند + نیست حریف عجز تا سر کشی غنیم را + برسر کوی بی کسی کرد نرخ جور و بدم + دیده تر در آستین خون فگند نسیم را + نقب بریده بر جگر حسرت

سیم غبغبان + گریه بصرفه وانکند گوسر گنج سیم را + سیل سرشک ما مگر برنشست و شور و د + بخت نه تار آه ما بافته این گلیم را + با گلیم کش دلا طور کجا و ما کجا + آمد سنگ رو بسر ملتمس کلیم را + شده نم دیده کمتر در غیبت گریه بیشتر + فاقه بشور آورد مکرمت کریم را + در حرمش ز خودسری کار صبا فتاده بس + قرب پیام مانگر پیش برو نسیم را + رشک گرفته زخستم لب نگرد ندامتت + نیست ظهوری دگره زنی ندیم را +

زورق دوم

دربیان میم متکلم وحدی آنست که بدان روی کلام به قائل باشد

چنانچه در لفظ گردیدم و دیدم و خندیدم و گفتم عالمگیر بادشاه گوید بیت دی روز پی گلاب می گردیدم + پژمرده گلی برآتش و دیدم + گفتم که چه کرده که می سوزندت + گفتا که درین باغ دمی خندیدم + و در لفظ نمی دانستم صائب گوید بیت خط سبز آفت جان بود نمی دانستم + دام در سبزه نهان بود نمی دانستم +

زورق سوم

دربیان میم مفعول که معنی را دهد و باسما و حروف ملحق شود +

چنانچه در لفظ اعتبارم و کارم فرخ لاهوری گوید بیت با سر و سامان چنین بی اعتبارم کرده اند + چون امام سبحه بیرون از شمارم کرده اند + و در لفظ گرم شاعری گوید بیت چو رشته از گهرم گر لیار بوشانی + برآورم سر خود را همان بعریانی +

زورق چهارم

دربیان میم مضاف الیه وآن بمعنی من و مرا بود و جز در آخر اسماء نیاید

چنانچه در لفظ پریرویم وغیره شاعری گوید بیت چو خواب ناز کند در بر آن پریرویم + شود هلال تمام استخوان پهلویم + و در لفظ زارم و زنارم عالی گوید بیت نخواهد کرد ترک بت پرستیها دل زارم + که چون سنگ سلیمانی ست مادرزاد زنارم + و در لفظ رغبتم طالب آملی گوید فرد ای کاش گوشِ رغبتم احول شدی چو چشم + تا هر که گفتی از تو مکرر شنیدمی + مثال بمعنی مرا ای برای من در لفظ توام حافظ گوید بیت جز آستان توام در جهان پناهی نیست + سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست +

زورق پنجم

دربیان میم تخصیص وآن به آخر اعداد آید و معنی خصوصیت ازو مستفاد شود

مثلا یکم و دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم علی هذا القیاس شاعری گوید بیت برگ گل شکر دارد و سنبل مشک تو دارد + زرعنائی خبردار دلبو و سر فتنهٔ دوران + یکی اعلی شکر ریزش دوم زلف دلاویزش + سوم چشمان خونریزش چهارم کاکل پیچان +

زورق ششم

دربیان میم نهی وآن برصیغهٔ امر حاضر در آید جهت منع کارے که امر بران است

چنانچه در لفظ مکن شاعری گوید بیت چنان مکن که هم آغوش لب کنم گه را + براه باد گذارم چراغ حوصله را + در لفظ میا شاعری گوید بیت میا از خانه بیرون گو جهان بیت الحزن باشد + نمی خواهم ترا بیند کسی گو چشم من باشد + و در لفظ میالا صائب گوید بیت دهن خویش بدشنام میالا صائب + کاین زر قلب بهر کس که دهی باز دهد +

زورق هفتم

دربیان میم که بمعنی خود آید

در لفظ زرویم فیضی گوید بیت گفتم که بزم کلفت زرویم + او ریخت غبار غم بمویم + و در لفظ روانم مرزا صائب گوید بیت گفتم سبکروحی چو باد صبح در گلشن نمی آئی + که ریزم در قدم چون برگ گل نقد روانم را +

زورق هشتم

دربیان میم که زائد آید

بهجت گوید بیت تو در میان نکویان نشسته باشی و من + نظر کنم بتو نازم بانتخاب خودم +

زورق نهم

دربیان میم علامت

وآن در کلمات عربی علامت بعضے از اسم مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم ظرف و اسم آله باشد در مصادر مفتوح و مکسور و مضموم و در اسم ظرف مفتوح و در اسم آله مکسور و اسم فاعل مضموم و در اسم مفعول مفتوح و مضموم و اوزان آن بسیار ست بعضے از ان اکتفا نموده می آید میم علامت مصدر که مفتوح آید در لفظ مصلحت حافظ گوید بیت مصلحت دید من آنست که یاران همه کار + بگذارند سر طره یاری گیرند + و آنکه مکسور آید در لفظ محنت و منت سعدی گوید بیت بنان خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق + که بار محنت خود به زبار منت خلق + و آنکه مضموم آید در لفظ مصاحب ناصر علی گوید بیت مصاحبت چه ضرور ست آشنائی را + هنوز یاد و بین مهر نکهت عربی است میم علامت فاعل که مضموم باشد چنانچه در لفظ معتقد و منجم شاعری گوید بیت حاش الله که نیم

معتقد طاعت خویش + اینقدر هست گهگه که قدحی مینوشم + بیت اختر بخت مرا هیچ منجم نشناخت + یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم + و در لفظ مریدآرزو گوید فرد اسیر طرهٔ نقاش زاده گشتم + مرید سلسلهٔ نقشبند خواهم شد + میم علامت مفعول که مفتوح آید و مضموم در لفظ محزون و مضمون آصفی گوید بیت دل که طومار وفا بود من محزون را + پاره کردند فقط تشنه بتان مضمون را + و در لفظ منور و معنبر و معطر و مقدر و مدور و مشک مربع وغیره مشهور است میم علامت اسم ضرب که مفتوح آید در لفظ مطلع شاعری گوید بیت رخ تو مطلع صبح آله می بینیم + برین حدیث دو چشمت گواه می بینیم + و در لفظ مسجد سعید مازندرانی گوید بیت اشک زاهدان ریخت بخانهٔ خدا + قحبه مسجد افگند طفل حرامزاده را + و در لفظ محفل و منزل میر لاهوری گوید بیت قدم برون ننهد ماه من ز منزل خویش + بود چو صورت آئینه زیب محفل خویش + میم علامت اسم آله که مکسور آید چنانچه در لفظ میزان شاعری گوید بیت بمیزان نظر حسن ترا با ماه سنجیدم + میان این و آن فرق از زمین تا آسمان دیدم + و در لفظ مسطر سلیم گوید بیت ز بس تنید براه تو دیده تا نگاه + تنم بصفحهٔ مسطر کشیده می ماند +

زورق دهم

در بیان میم که بدل از نون آید چون پان و پام که بمعنی رنگ است -

معبر بیست و پنجم در بیان نون و آن مشتمل است بر سیزده زورق

زورق اول

در بیان نون که برای کلمه آید

در لفظ جان و دوران و نسیان و عصیان و شریان و افغان و ریحان و گلزارستان و دکان وغیره ظهوری در قافیه این غزل گوید غزل شد طبیب ما محبت نشتش بر جان ما + محنت تا راحت مادر و مادر مان ما + زاید افسرده گو گرمی مکن خواهد فتاد + راه برق رحمتی بر خرمن عصیان ما + حسن را آئینه کی غرق جلا بودی چنین + گر نبودی در برابر دیدهٔ حیران ما + عید چون قربانیان از رشک گو در خون نشین + طالعی وارد ز شمشیر غمی شریان ما + تار از رگهای جان بستیم بر قانون داد + می زند خوش ناخنی در سینه ها افغان ما + صد ختن بر هر دماغ و صد ارم بر هر نگاه + طرح کرده رنگ و بوی لاله و ریحان ما + چشم زخم خاطر است اندیشهٔ حور و پری + بته آئین خاطر بار انگارستان ما + رونق بازار در باب محبت ظاهر است + مشتری جز ما که باشد بر در دکان ما + بی قضا نتوان ظهوری بهره ور گشت از بقا + کو خیال مرگ که تنها نهد بر جان ما +

زورق دوم

در بیان نون نفی و آن در اوائل اسماء و افعال و حروف آید

قریب باسم که پای و رای است شاعری گوید فرد نی پای برون رفتن نی رای درون ماندن + در ماندهٔ این دائره ام همچو جلاجل + قریب بافعال در لفظ نکرد و نیامد شاعری گوید بیت هرگز کسی نکرد نگاهی بسوی ما + کس گرم تر ز رشک نیامد بروی ما + و در لفظ نکند و نگویند حافظ گوید فرد نمی کند بمن ناتوان نگه آن شوخ + ز بیم آنکه نگویند ناتوان بین است + و در لفظ نخواهد غنی گوید بیت مرا هر سینه چشمان ز دل بیرون نخواهد شد + قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد + در لفظ نکند و نخواهد و نستاند روحی گوید فرد مرد آزاده بنا نکند سیل دو چیز + با وجودش همه ایام سلامت باشد + زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند + وام نستاند اگر وعدهٔ قیامت باشد + و در لفظ نیاورم نظیری گوید بیت هزار بار قسم خورده ام که نام ترا لب نیاورم اما قسم بنام تو بود + و نون بجای آن است که کلمهٔ دیگر میان او و خبر واقع شود چنانچه مرزا اعتمادی گوید فرد اگر نه مد بسم الله بودی تاج عنوانها + نگشتی تا قیامت نو خط شیراز دیوانها + یعنی اگر نبودی سعدی فرماید بیت شنیدم که لقمان سیه فام بود + نه تن پرور و نازک اندام بود + و گاهی بر حرف واقع شود چنانچه بر حرف همزه خطابی صائب گوید بیت عزیز تر نه از کعبه ای لباس پرست + بجامهٔ که بسالی رسد قناعت کن +

زورق سوم

در بیان نون استفهام و آن بر دو قسم است

اول نون استفهام اقراری که بنفی کلام مذکور اثبات کلام نمایند سعدی گوید بیت غلامی شکستش هر دو دست و پای + که باری نگفتم که امید رسیای یعنی گفته بودم + نه این است حال دهن زیر گل + شکر خورده انگار یا خون دل +

دوم نون استفهام استخباری که بواسطهٔ آن باثبات و نفی مدعا پردازند مثلاً نخوروی یعنی خوردی نمیخوری یعنی می خوری نمیروی یعنی میروی -

زورق چهارم

در بیان نون تردید و آن این است که از معنی مذکور بوساطت آن انحراف کرده ارادهٔ معنی دیگر نمایند

و این قسم را در مثل رجوع گویند شاعری گوید بیت نی گلاب است این که بر رخسار مهوش میزنی + تا نسوزد عالمی آبی بر آتش میزنی + سرخوش گوید بیت آن دلبر بو العجب که یا هی زیباست + بالای علم چو گل بشاخ رعناست + نی نی غلطم که آفتاب محشر + یک نیزه بر آمد و قیامت پیداست + رباعی بابین دو عین یار از نون تا میم + بینی الفی کشیده بر صفحهٔ سیم + نی نی غلطم که از کمال اعجاز + انگشت نبی است ماه را کرده دو نیم + نی نی که مکرر آمده یک برای تاکید است -

زورق پنجم

در بیان نون نسبت و آن با واخر اسماء و اعلام آید مثلاً فیضی و بغجن یعنی منسوب بفیض و منسوب ببلبج که لب سطر باشد فردوسی گوید بیت خروشان ز کابل همیرفت زال + فروهشته پنج و برآورده یال -

زورق ششم

در بیان نون حالت که بعد الف فاعل آید مثلاً پویان و جویان و خندان و گریان و روان و دوان شاعری گوید بیت آیم بسر کوی تو پویان پویان + عشاق صفت وصل تو جویان جویان + و بعضی استادان این را نون فاعل شمرده اند چنانچه در یا پایها که مرکبات است بیان آن خواهد شد و چون بی اتصال کلمه در آید های مختفی در آخرش زیاده کنند چون نه -

زورق هفتم

در بیان نون زائد و آن در اواخر کلمات آید چون زیبان و زیبان و جانا و جانان -

زورق هشتم

در بیان نون که بدل از میم شود چون پان و پام -

زورق نهم

در بیان نون که در مضارع گیر و بدل از رای قرشت آید تا کنز حاصل گردد و در بیصورت برای التباس باگیرند بالفتح کاف را ضم دهند و در مضارع زو بدون بدل زائد آید تا زند شود -

زورق دهم

در بیان نون که در مضارع بستن و پیوستن بدل از سین گردد و پیوندد روی دهد -

زورق یازدهم

در بیان نون که در مضارع دید و چید در وسط کلمه زائد آید بیند و چیند شود -

زورق دوازدهم

در بیان نون که در عربی با واخر افعال مشدد آید آن نون ثقیله گویند -

زورق سیزدهم

در بیان نون که با واخر افعال عربی مخفف آید آن را نون خفیفه گویند هر دو را نون تاکید نامند و هرگاه که در اواخر مصادر آید ماقبلش تای مثناة فوقانی یا دال مهمله خواهد بود و آنرا نون مصدری خوانند چون خوردن و زدن و رفتن و نشستن و بستن و کشتن وغیره چون بعد حرف واو و الف و یای که در عربی حروف علت نامند واقع شود که مده باشد آنرا نون غنه خوانند چون چون زمان و زمین و یون وغیره و در میان کلمه نیز اکثر بطریق غنه آید چون خواند و نشاند و سنگ وغیره -

معبر بیست و هشتم در بیان واو و آن مشتمل است بر هفده زورق

زورق اول

در بیان واو که برای کلمه آید و آن دو گونه است ملفوظی و غیر ملفوظی آنکه بتلفظ آید خواه متحرک باشد خواه ساکن و در لفظ ویرانه و رضوان و دیوان و دیوانه و خوارزه و هوش و پروانه و جوش و بیهوش و گوش و آغوش و فراموش و بهدوش و نوش و پوشش و خاموش وغیر ملفوظی آنست که بتلفظ در نیاید و این نیز بر دو قسم است یکی معدوله که فتح ماقبلش بوی از ضمه داشته باشد این را واو اشمام نیز گویند چنانچه خواب و خورد و خویش که ماقبل آنرا بنابر رعایت یا مکسور خوانند دوم آنکه ضمه ماقبلش را بقصر خوانند چون تو حافظ گوید بیت شب که صحبت بحدیث سر زلف تو گذشت + هر که بر خاست ز جا سلسله بر پا خاست +

زورق دوم

در بیان واو که برای لزوم آید و آن آنست که در میان لازم و ملزوم در آید در لفظ من و دست و دامان سعدی گوید بیت اگر دعوتم رد کنی ور قبول + من و دست و دامان آل رسول +

زورق سوم

در بیان واو ترهیب و آن هنگام ترسانیدن راهب در مرهوب آید فردوسی گوید بیت چو فردا بر آید بلند آفتاب + من و گرز و میدان و افراسیاب +

زورق چهارم

در بیان واو استبعاد و آن میان مستبعد بکسر عین و مستبعد بفتح عین در آید چنانچه در لفظ من و انکار حافظ گوید بیت من و انکار شراب اینچه حکایت باشد + ظاهرا اینقدرم عقل کفایت باشد +

زورق پنجم

در بیان واو عطف و آن میان دو کلمه در آید چه بدان

اولی را ثانی تعلقی روغاید گاهی میان دو اسم و گاهی میان دو فعل چنانچه گرم و سرد دست و پا وزو و خورد و در نظم علیحده ملفوظ نگردد مگر بندرت –

زورق ششم

دربیان واو عطف که عبارت صدر را عود نماید و عود معنی که کند و این در نثر اکثر باشد چنانچه منت مر خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت پس واو عطف که در فقرهٔ دوم است شانزده حرف صدر را عود گردانیده و خود در معنی که شد –

زورق هفتم

دربیان واو تصغیر و آن با واخر اسما در آید شاعری گوید بیت برمن نگهی نمیکند آن پسرو – چشم خوش او که آفرین باد برو –

زورق هشتم

دربیان واو استیناف و آن بر لفظ گرنه در آید اول کلامی که اثباتش در صورت نفی کلام سابق باشد چنانچه سعدی گوید فرد تو بر خیر و نیکی دهیم دسترس + وگرنه چه خیر آید از من بکس + کمال همنشین در من اثر کرد + وگرنه من همان خاکم که هستم +

زورق نهم

دربیان واو حالیه که معنی حالت از و ستفاد گردد بر لفظ و ستانش سعدی فرماید بیت که مرد ار چه بر ساحل است ای رفیق + نیاساید و دوستانش غریق +

زورق دهم

دربیان واو که برای مبالغه آید و معنی بسیاری و قوت دهد چنانچه در لفظ برومند و تنومند واقع است یعنی صاحب ثمر بسیار و صاحب تن قوی سعدی گوید بیت برومند دارش درخت امید + سرش سبز و رویش برحمت سفید + بیت نظامی گوید تنومند را قدر چندان بود + که در خانهٔ کالبد جان بود +

زورق یازدهم

دربیان واو زائد و دوی آنست که در کلام احتیاج معنیش نباشد چنانچه در لفظ و لیکن سعدی فرماید بیت که ای نیکبخت این نه شکل من است + و لیکن قلم در کف دشمن است – فردوسی گوید بیت ببینیم که تا اسپ اسفندیار + سوی خانه آید همی بیسوار + و یا بارهٔ رستم جنگجوی + با خر نهند بر خداوند روی +

زورق دوازدهم

دربیان واو که بدل از یای موحدهٔ تحتانی شود چون نوشته و نبشته و آب و آو وغیره –

زورق سیزدهم

دربیان واو که بدل از بای فارسی شود چون ام و بام

زورق چهاردهم

دربیان واو که بفا بدل شود چون یاوه و یافه بمعنی بیهوده و در مضارع رفت و کافت نیز بفا بدل شود رود و کاود رو نماید –

زورق پانزدهم

دربیان واو معروف پس اگر ما قبل واو ضمهٔ خالص باشد واو معروف خواهد بود چون طور و دور و نور و سرور و حضور و موفور و قصور و عبور وغیره –

زورق شانزدهم

دربیان واو مجهول ای اگر ما قبل واو ضمهٔ خالص نباشد آن واو را مجهول نامند چنانچه کور و گور و زور و مور وغیره

زورق هفدهم

دربیان واو که اگر ما قبل او ضمهٔ خالص و غیر خالص نباشد فتحه باشد پس آن واو از معروف و مجهول مبرا خواهد چنانچه دو و رو و تو و جو وغیره –

بحر بیست و هفتم در بیانهای مدوره و آن مشتمل است بر شانزده زورق

زورق اول

دربیان های کلمه مظهر تلفظ باشد و آن در اوائل و او اسط و او اخر کلمات در آید چنانچه در لفظ هر چند و همه و مهر و سپهر و کوه وغیره و در لفظ راه و نگاه و جلوه گاه و ماه و گاه و کلاه و آه و پناه و خانقاه و شاه وغیره

زورق دوم

دربیان های کلمه که مخفی آید و او آنست که تلفظ او ننمایند و اکتفا بحرکت ما قبلش کنند و آن حرکت گاهی ممدوده و گاهی مقصوره چنانچه در لفظ که و چه و پروانه و دیوانه و دیده و شده و شانه و کاشانه و سایه و مایه و خوشه و توشه وغیره بمد حرکت و در لفظ پروانه حافظ گوید بیت چراغ رهی ترا شمع روز پروانه + مرا ز عشق تو با حال خویش پروانه – و در لفظ دیده مولانا صفائی گوید بیت بسکه در سر هوسی روی تو دارد دیده – پشت سوی من و رو سوی تو دارد دیده – اگر مقصوره است در تقطیع شعر و هنگام الحاق های جمع در اسمای مؤخر بها ساقط شود و اگر ممدوده است بر تقدیر ما قبل مفتوح بالف و ما قبل مکسور بیای مجهول بدل شود و در تقطیع و تلفظ نه در کتابت و در حساب ابجد بر و صورت محسوب بعدد خواهد بود چنانچه از چه و که هشت عدد و بیست و پنج عدد بگیرند و هنگام الحاق یای نسبت و یای مصدری و الف و نون جمع این ها را بکاف فارسی بدل کنند چون خانه و خانگی و پروانه و پروانگی و بیگانه و بیگانگی و تشنه و تشنگان و گرسنه و گرسنگان و فرومایه و فرومایگان و فرزانه و فرزانگان وغیره و گاهی ها را حذف نمایند

چون خان و مان مخفف خانه و مانه و گاهی برای نسبت آید و گاهی برای تشبیه چنانچه رایگان و خدایگان که در اصل راهگان بوده یعنی چیزیکه در راه افتاده بیابند بکثرت استعمال بیا بدل شده و خدایگان یعنی مانند خدا بحکم و قدرت –

زورق سوم

دربیان های نسبت و آن با واخر اسما در آید و معنی نسبت از و ستفاد شود و گاهی بعد یای و نون نسبت ملحق شود چنانچه پارینه و دیرینه و گنجینه و کمینه و چرمینه و لوزینه و پشمینه و زرینه و سفالینه و گاهی بعد لفظ گین که حرف نسبت است آید چنانچه آبگینه و شرمگینه و اندوهگینه –

زورق چهارم

دربیان های فاعل و آن بعد از صیغهٔ مضارع غائب آید و آنرا بمعنی فاعل گردانند – چنانچه گوینده و شنونده و جوینده و پوینده و خواننده و داننده

زورق پنجم

دربیان هاے مفعول و آن بعد صیغهٔ واحد ماضی مطلق آید و معنی شده از و ستفاد شود مثلاً خزیده و گزیده و گشته و بسته و خورده و برده وغیره –

زورق ششم

دربیان های تشبیه و آن آنست که با واخر اسمای افعال ملحق سازند مثلاً لاله و سبزه و زرده و نیله و سفیده و مرده و کرمه و جربه و کرده و خاکه و نشانه و بوسه و ریزه و شیره و پیمانه و پایه و بیضه و دندانه و دوله و تبرداله و کوفته و سوخته و ناله وغیره

زورق هفتم

دربیان هاے مقداریه و آن برای تعیین در او اخر اسما آید چنانچه یک روزه و یک شبه و دو ماهه و دو ساله و صد ساله و هزار ساله و یک مرده و ده مرده و دو آتشه و سه آتشه و یک گونه و دو گونه و سه گانه و چهارگانه و یگانه که در اصل یک گانه بود بنا بر رفع ثقالت موافق قاعده که دو حرف در یک کلمه از یک جنس متصل آیند اول را حذف کنند چون شتر که بد تر بوده و یکان که یک کان بوده کاف را حذف کردند یکان ماند و لفظ کان در اعداد زیادت تکرار میکنند چنانچه یگان و دوگان و سه گان و چهارگان و نه گان و صدگان یعنی یک یک و دو دو و سه سه و چهار چهار و نه نه و ده ده و صد صد علی هذا القیاس –

زورق هشتم

دربیان های وقف و آن بدل از تای تانیث است چنانچه حلاوت و حلاوه و رحمت و رحمه و منت و منه

زورق نهم

دربیان هاے تشبیه

و آن در اسما بعد الف و نون جمع آید و معنی مانند دهد مثلاً دوستانه و مخلصانه و فاضلانه و حریفانه و ظریفانه و مردانه و مجردانه و دیوانه و مستانه و عاشقانه و مشوقانه و غائبانه و بیحجابانه و محققانه و عارفانه و مهربانه و دردمندانه وغیره در لفظ عاشقانه غنیمت گوید بیتی گهی در کعبه و گاهی بخانه گهی کشتی غزلخوان عاشقانه +

زورق دهم

دربیان های اضافی

و آن آنست که او اخر کلمه بعد از الف و نون فصاحت آید و معنی اضافت از مراد دارند چنانچه فصلانه و نذرانه و مهرانه و حسابانه و سالیانه و ماهیانه یعنی وجه فصل و وجه نذر و ضابطهٔ مهر و دستور حساب –

زورق یازدهم

دربیان هاے حالیه

و آن آنست که بعد اکثر صیغهٔ ماضی فعل لازم آید و معنی حالت از و مستفاد شود و های موصوله نیز خوانند چون رسیده و پریده و خزیده و چکیده و رفته و نشسته و رسته و جسته و خفته و میان دو فعل آید و این را عاطفه نیز خوانند مثلاً خورده رفت و کشیده برد و خورده می آید و کشیده می آید شاعری گوید بیت تو زمن کشیده بروی چه شد و کجا فگندی – خبری ز دل ندادی بنشین جواب دل کن + و در لفظ برآسوده سعدی گوید بیت برآسوده درویش روشن نهاد – بگفت ایزدت روشنائی دهاد – بدانکه هاے مخفی غیر ملفوظ در جمیع از کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و نامها و تیرها و قطعها و سبوچها –

زورق دوازدهم

دربیان های که در اضافت بهمزه بدل گردد چون جامهٔ من و خامهٔ من و نیز هرگاه که های مختفی بدو لاحق کنند سعدی گوید بیت مرا بار بود در حضر دیدهٔ – ز خیل و چراگاه پرسیدهٔ یعنی افتاده این ها را بدل از یای خطاب مضمر نوشته اند –

زورق سیزدهم

دربیان های مدوره که در تصغیر بکاف پارسی بدل شود چنانچه جانگک و خانگک –

زورق چهاردهم

دربیان هاے مدوره که زائد آید

چون ریچال و ریچاله بمعنی اچار و غنجار و غنجاره بمعنی گلگونه –

زورق پانزدهم

دربیان هاے که بدل از الف در کلمه شود چون هیچ و ایچ رودکی گوید بیت در دو هر دو دل نباید بستن ایچ – جهان نیز دار با بخرد

زورق شانزدهم

در بیان هاء هوز که بجیم تازی بدل شود چون ماه و ماج و ناگاه و ناکاج ـ

معبر بیست و هشتم در بیان یای حطی و آن مشتمل ست بر بیست و سه زورق

زورق اول

در بیان یای نسبتی و آن با واخر اسماء آید مثلاً هندی و پارسی و رومی و ترکی و لاجوردی و بدخشی و سبزواری و آن بر چند قسم ست ـ

اول ـ چون یای نسبتی بعد الف و واو واقع شود همزهٔ مکسوره زائده قبل از یا در آرند چون طلائی و کهربائی و موسائی و عیسائی و کنبوئی و ساوئی شاعری گوید بیت زرد چون سر عشاق بیاد ـ بسته چهره بسر لوئی

دوم ـ در بعضے مقام اگر همزه نیارند الف ماقبل را حذف سازند چون بخارا و بخاری نظامی گوید بیت بخاری و خوارزمی و گیلی و گرد ـ بنان پاره هستند هر چهار خرد ـ

سوم ـ اگر بعد هاے مخفی در آید گاهے بهمزهٔ مکسوره بدل شود چنانچه در لفظ پسته شاعری گوید بیت پسته جامه تا بر کرده ـ سرو را خار در نظر کرده ـ

چهارم ـ گاهی آن ها را به واو بدل کنند چنانچه در لفظ سامانوی شاعری گوید بیت دل و جان برده و هم غارت ایمان کرده ـ بت سامانویم بی سر و سامان کرده ـ

پنجم ـ گاهی ها را حذف نمایند و ماقبلش مکسور سازند چون کی و بنگالے ـ

ششم ـ گاهی آن ها بکاف پارسی بدل نمایند و یا را بحال دارند چون خانگی و بیگانگے و میانگے ـ

هفتم ـ اگر بعد هاے ماقبل مفتوح در آید یاے کلمه را بهمزه بدل نمایند و بحرکت کسره متحرک سازند چو دوئی و کے کلال گوید که می تخلص دارد بیت می بگر به سری داروای نصیحت گر ـ کناره گیر که امروز روز طوفانست ـ

هشتم ـ اگر بعد یای معروف در آید واو مکسور ماقبل مفتوح قبل از یا در آرند و اکتفا بهمان یاے کلمه کنند چون دهلی و دهلوی و معنی و معنوی و موسی و موسوی و عیسی و عیسوی حافظ گوید بیت یاد باد آنکه چو چشمت بعتابم می گشت ـ معجز عیسویت در لب شکر خا بود ـ

نهم ـ گاهے در اسمای الف و نون زائده قبل از یای نسبت در آرند چون جسمانی و نفسانی و ظلمانی و نورانی و روحانی و عثمانی در لفظ ربانی و حقانی شاعری گوید بیت شیخ عبد الحق ما عارف ربانی بود ـ در ره فقر و فنا داخل حقانے بود ـ

دهم ـ چون حرف ثالث کلمه حرف یای باشد گاهی آن یا را حذف نمایند چون قرشی منسوب بقریش هاتفے گوید بیت شاه قرشی و هاشمی خیل ـ زلفین تو هر دو لام واللیل ـ این یا که در قریش واقع ست یای تصغیر ست چنانچه از حسن حسین و از قرش قریش و قریش نام جانوری ست ـ

یازدهم ـ اگر ها در آخر کلمه باشد و حرف ثالث آن کلمه نیز یا باشد بهنگام الحاق یای نسبت هر دو را حذف نمایند چون مدنی منسوب بمدینه ـ

دوازدهم ـ اگر اسمی دو حرفی باشد و آخر آن یاے باشد درین صورت یای را حذف نمایند لیک ساکن و زای مکسور ماقبل یای نسبت آورند چنانچه ارز سے و رازی و بعضے چنین نوشته اند که آن شهر آباد کردهٔ دو برادر ست یکی ری نام داشت دویگری راز چون شریک بودند شهر را بنام یکے منسوب کردند و سکنهٔ آنرا بنام دیگر کردند ـ

سیزدهم ـ اگر اسمی سه حرفی باشد و آخر آن واو باشد در صورت الحاق یای نسبتی زای مکسور ماقبل یای نسبتی زیاده کنند چنانچه مرو و مروزی

زورق دوم

در بیان یای خطابی

و آن بعد اسماء و افعال آید بمعنی تو ده بعد افعال چون گفتی و رفتی و خوردی و بردی و زدی و هرگاه که بعد از اسماء آید معنی هستی از و مستفاد شود چون طفلے و کودکی و بزرگے و شوخی وغیره شاعری گوید بیت باده برخوردن و هشیار نشستن سهل است ـ گر بدولت برسی مست نگردی مردے ـ

زورق سوم

در بیان یای مصدری

و آن بعد آخر اسماء آید و معنی شدن دهد چنانچه در لفظ بیداری امیر خسرو گوید بیت بیداری یاسا بت بے مزه ـ گنجینه بدولت گشت ورد ـ

زورق چهارم

در بیان یای لیاقت

و آن در اواخر مصادر آیند و معنی لیاقت از و حاصل آید چون خوردنی و بردنی و کشتنی و سوختنی و گردن زدنی یعنی لائق خوردن و لائق کشتن و لائق سوختن و لائق گردن زدن شاعری گوید بیت شمع گر با تو کند دعوی نازک بدنے ـ کشتنی سوختنی باشد و گردن زدنی ـ شاعرے گوید بیت تا خون شد دل من خوب شد این خون شدنے بود ـ صد شکر که از دست تو شد چون شدنی بود ـ

زورق پنجم

در بیان یای فاعل

و آن بعد از اسماء آید و معنی کننده و دهنده دهد چون کشتی و کتابی و شوری و غوغائی و مکرے و فریبے و حجتی وغیره ـ

زورق ششم

در بیان یای مفعول

و آن بعد از اسماء آید و معنی کرده شده از و مستفاد گردد چنانچه در لفظ انتخابے شاعری گوید بیت دل من برده چار ابرویش ـ این رباعی است انتخابے ما ـ و در لفظ رعایتی و حمایتی شاعرے گوید بیت منم رعایتی بادشاه کون و مکان ـ منم حمایتی صاحب زمین و زمان ـ بدانکه این هفت اقسام یای معروف ست که بیان شده و از اینجا یای مجهول ست ـ

زورق هفتم

در بیان یای وحدت

و آن معنی یکی دهد در لفظ نگاهی شاعری گوید بیت صد نگه هر جا که او باشد بهر سو مے کنم ـ تا بتقریبے نگاهے جانب او مے کنم ـ

زورق هشتم

در بیان یای تعریف

و آنرا یای صفت و یای اشارت نیز گویند بعد از ان کاف بیان آید خواه متصل خواه منفصل یای صفت با کاف بیان حزین گوید بیت یاد وصلے که دل از هجر خبردار نبود ـ درمیان این تن ویران شده دیوار نبود ـ یای صفت با کاف منفصل شاعری گوید بیت قاتلے خون مرا ریخت که در روز جزا ـ نظر از ناز بهنگامهٔ محشر نکند ـ

زورق نهم

در بیان یای تخصیص

وانرا بجانب خاص در ذهن ایمائے نمایند و از تنکیر بتخصیص گرایند و در لفظ کسے مولانا وحشی گوید بیت من وا ز دور تماشای گلستان کسی ـ بنگاهی شده خورسند ز بستان کسے ـ آصفی گوید فرد ساز آباد خدایا دل ویرانے را ـ یا بده مهر بتان هیچ مسلمانے را ـ

زورق دهم

در بیان یاے شرط

و آن بآخر کلام شرط واقع ست ـ

زورق یازدهم

در بیان یاے جزا

و آن آخر جزا در آید چنانچه درین بیت بهر دو نوع واقع ست در لفظ بودی و نکردی سعدی گوید بیت گر امروز بودی خداوند جاه ـ نکردی خود از کبر در وی نگاه ـ بدر کردی از بارگه حاجبش ـ فرو کوفتندی بنا واجبش ـ در اول مصراع یای شرط واقع ست و در مصرعهای باقی یای جزا ست

زورق دوازدهم

در بیان یاے تمنا

و آنرا در مقام حسرت و آرزو در آخر صیغهٔ فعل ماضی در آرند چنانچه در لفظ چه بودی و فرو رفتی واقع است سعدی گوید بیت چه بودی که پایم درین کار گل ـ به گنجے فرو رفتی از کام دل ـ

زورق سیزدهم

در بیان یاے استمراری

و این را در آخر صیغهٔ واحد و جمع و احد و جمع غائب ماضی و واحد متکلم در آرند پس از و معنی مدام و تکرار فعلے مستفاد شود چون گفتی و گفتمی در لفظ نخوردی و ندادی سعدی گوید بیت نخوردی که خاطر بیاسایدش ـ ندادی که فردا بکار آیدش ـ

زورق چهاردهم

در بیان یاے اظهار اضافت

و آن بعد از الف و واو ساکن آید چنانچه درین الفاظ جای او و پای او و روی او و موی او ـ

زورق پانزدهم

در بیان یاے تعظیم

و آن قسمی ست از یای وحدت که برای عظمت و بزرگی آید مثلاً فلان شخصی ست و فلان عزیزی ست و فلان مردیست یعنی فلان بسیار خوب شخصی ست و فلان بسیار معزز و محترم ست و فلان بسیار بهادر و دلاور ست و لفظ مقدری یعنی بسیار اندازه کننده انوری گوید بیت مقدری نه بآلت بقدرت مطلق ـ کند بشکل بخاری چو گنبد ازرق ـ بعضی استادان برانند که این یاے توصیفی ست ـ

زورق شانزدهم

در بیان یاے که بمعنی تحقیر آید

ای بمعنی اندک و استحقاق و حقارت دهد در لفظ مگسی حافظ گوید بیت یار دارد سر صید دل حافظ یاران ـ شاهبازی بشکار مگسی می آید ـ در لفظ مگسی یاے تحقیر و در لفظ شاهبازی یاے تعظیم ست ـ

زورق هفدهم

در بیان یاے مشترک

و آن برای تثنیه و جمع بیان صیغهٔ ماضی و مضارع و مستقبال و هم متکلم در آید مثلاً آمدیم و رفتیم و آئیم و رویم و خواهیم آمد و خواهیم رفت در لفظ گفتیم حافظ گوید بیت چندانکه گفتیم غمت با طبیبان ـ درمان نکردند مسکین غریبان ـ

زورق هیژدهم

در بیان یای زائد

و آن در اواخر اسمای بالف و واو آید چون خدای وهمای وجای و نوای و هوای و سرای و روی و موی و خوی وجوی وغیره حافظ گوید بیت بسوخت حافظ و کس حال او بیار نگفت + مگر نسیم پیای خدای را ببرد + وگاهی بی الف و واو هم آید چنانچه در لفظ یکی موجود است ۔

زورق نوزدهم

در بیان یائی که بدل از الف است در کلمات اماله

چنانچه از رکاب رکیب و از کتاب کتیب و از عتاب عتیب و از حساب حسیب و از مزاج مزیج و از کاست کیست و از چه است چیست وغیره ۔

زورق بستم

در بیان یای معروف

اگر حرکت ماقبلش کسرهٔ خالص است آنرا یای معروف و یای عربی خوانند چون تیر و شیر و پیر و تقدیر وغیره اگر کسرهٔ ماقبلش را اشباع نکرده باشند و خالص نباشد مجهول و یای پارسی نامند چون تیغ و دریغ و ستیز و گریز و میغ وغیره

زورق بیست و یکم

در بیان یای که نه معروف و نه مجهول

اگر ماقبل او مفتوح باشد ازین هر دو معرا و مبرا است شاعرے گوید بیت کی باشد و کی باشد و کی باشد و کی + من باشم و وی باشد و مے باشد و نے + گه من لب وی بوسم و گه وے لب نی + من مست زوی باشم و وی مست زمے ۔

پا پایاب اول در بیان اضمار پوشیده مباد که شرح شین و تا و میم که ضمیر متصل ست در قلزم اول و سوم و پنجم گذشته

شین برای واحد غائب و تا برای واحد حاضر و میم برای واحد متکلم سه برای تثنیه و جمع نیز و میم اول برای تثنیه و جمع غائب دوم برای تثنیه و جمع حاضر سوم برای تثنیه و جمع متکلم و همچنین ضمائر منفصل نیز شش است سه برای مفرد و سه برای غیر مفرد برای مفرد غائب او و برای مفرد مخاطب تو و برای متکلم من و برای غیر مفرد غائب ایشان و برای حاضر شما و برای متکلم ما و شین اکثر در آخر اسما فائدهٔ ضمیر غائب می دهد چون اسپش و غلامش یعنی اسپ او و غلام او و در آخر افعال او را بمعنی او را باشد چنانکه گردش و خوردش یعنی کرد او را و خورد او را همچنین تا در آخر اسماے بمعنی تو در آید و در آخر افعال بمعنی ترا چنانچه می گویدت و می دهدت یعنی میگوید ترا و می دهد ترا و میم در آخر اسما و افعال فائدهٔ ضمیر متکلم فاعل دهد چون درهم و گوهرم و کردم و گفتم و گاهے بمعنی مرا باشد و افادهٔ معنی مفعول کند چنانچه زرش داد و گوهرش بخشید و لطفم کرد و اکرامم نمود و هر گاهے که این شش ضمیر متصل بلفظی که در آخرش ها باشد ملحق کنند همزهٔ مفتوح بمیانش در آرند تا اجتماع ساکنین لازم نباشد چون جامه اش و گفته اش و جامه ات و گفته ات و جامه ام و گفته ام همچنین بلفظ است که برای ربط کلام است و افادهٔ حکم کند همزهٔ مفتوح در اول او در آرند چون کرده است و زده است و گاهی بسبب کسرهٔ ماقبل همزه بیا بدل گردد چون کیست و چیست که در اصل که است و چه است بوده و هر گاهے که با ضمیر شین و تا و میم الف و نون ملحق گردد افادهٔ جمع کند شان برای جمع غائب و تان برای جمع حاضر و مان برای جمع متکلم و گاهی برای جمع غائب اشان و برای جمع حاضر تایان و برای جمع متکلم مایان آید

پا پایاب دوم در بیان حروف مرکبات

با حرفی ست که فائدهٔ معنی مصاحبت و الصاق کند سعدی گوید بیت رایت از گرد راه میرسد و رکاب + گفت با پرده از طریق عتاب + تا حرفی ست که جهت آگاهی و زنهار آید سعدی گوید بیت ای که شخصے منت حقیر نمود + تا درشتی هنر نه پنداری + یعنی زنهار درشتی و فربهی را هنر ندانی و بمعنی ابتدا آید بیت تا خوی ابر و گل رخ تو کرد شبنمی + شبنم شده است سوخته چون عکس ماتمی + و بمعنی انتها و علت آید شاعری گوید بیت آسمان هر شب زره پوش است ز انجم تا سحر + تا خدنگ آه من بر وی نگردد کارگر + و دوامیه و شرطیه نیز آید فرد تا بقا در جهان بود ممکن ذات پاکت همیشه باقی باد + و بمعنی شرد آید جامی گوید بیت از ضعف روزه بود مه عید ناپدید + تا روزه بر طرف نشد او را کسی نه دید + تا عکس لعل یار نیفتد بجام ما + تلخ ست ساقیا می عشرت بکام ما بیانیه آید بیت هیچ دانی در دهان چندین زبانش بهر چیست + تا بیک گفتن برد نام ترا صد بار گل + خا امر خائیدن و خائید را کلمه ایست که معنی مفعول کند و گاهی افادهٔ معنی اضافت کند سعدی گوید بیت کسا ز افشند ناوک اندر حریر + که گفتی بدوزند سندان به تیر + یعنی ناوک آن کسان و را اید آید انوری گوید بیت هزاران شال که توقیع تو بران نبود + زمانه طی نه کند جز برای حسنی را + و بمعنی برای جامی گوید بیت خدارا بر من بیدل به بخشای + بروی من دری از لطف بگشای + و بمعنی از سعدی گوید بیت قضارا من و پیری از فاریاب + گذشتیم در خاک مغرب بآب + یعنی از قضا ۔ امر زائیدن و زاینده شین امر نشستن و شنیده فا مرادف واو و یا چنانچه گوئی فا گفت ای وا گفت و فا و گفت ای با و گفت کاف شگاف و امر شگافتن و شگافنده نون تخفیف اکنون انیک یا کلمهٔ بهتر دیده ست ۔

پا پایاب سوم در بیان حروف مرکب داخلی که حسن و زینت کلام را آرند

مر سعدی گوید بیت مر او را چو دیدم سر از خواب مست + بدو گفتم ای فتنه بیش نو پست + و معنی حصر کند و این اکثر در مقام توحید آید هم او گوید بیت مر او را رسد کبریا و منی + که ملکش قدیم است و ذاتش غنی + و برای خصوصیت آید عطار گوید بیت حمد بی حد مر خدائے پاک را + آنکه ایمان داد مشتی خاک را + و بمعنی برای آید مولانا حسین

در نصاب گوید بیت الثنا الحمد شکر ایدل مرا + ایل و انگمد تنگری یعنی خدا + و در ثنا گوید بیت چنان دل می طپید در زیر خاک از شوق یار من + که می آید بجنبش در سبدم لوح مزار من + بر سنائی گوید فرد آتشے در دل من شعله بر افروخته بود + دیده گر آب نمی ریخت دلم سوخته بود + فر اسعدی گوید بیت وقتی افتاد فتنهٔ در شام + هر کس از گوشهٔ فرا رفتند + و بمعنی پیش هم آمده سعدی گوید بیت فرا رفت گفت ای عجب کین توئی + فرشته نباشد بدین نیکوی + فرو سعدی گوید بیت زمین از تپ و لرزه آمد ستوه + فرو کوفت بر دامنش میخ کوه + خود شاعری گوید بیت ما ز یاران چشم یاری داشتیم + خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم + همی سعدی گوید بیت همی رفتی و دیده ها در پیش + دل دوستان کرده جان بر خویش + و گاهی معنی استمرار کند آر چون گشتار و دیدار و گفتار حسین ثنائی گوید بیت ز دیدارت نپوشیده است دیدار + ببین دیدار اگر دیداروار ی + و بمعنی دیدن مولوی روم گوید بیت این سبب ها بر نظر ها پرده هاست + که نه هر دیدار صنعش را سزاست + سر چون سرو کار و سر انجام و سر و برگ و ویرانه سر + هم سعدی گوید بیت وگر همچنان روزگاری هلی + بگردونش از بیخ بر نگسلی + ۔

پا پایاب چهارم در بیان کلماتی که معنی خداوند کند

مند چنانچه خردمند و ارجمند و مستمند یعنی صاحب خرد و صاحب ارج که مرتبه باشد و صاحب مست که غم و گله باشد شرمنده در اصل شرم مند بوده یاء سیم بموجب قاعدهٔ پارسی حذف شده و هاء هوز در آخر آن زائد است گار و گر چون خدمتگار و خدمتگر و ستمگار و ستمگر و گنهگار سعدی گوید بیت گنهگار را عذر نسیان بنه + چو زنهار خواهد تو زنهار ده + ور چون تاجور و هنرور و گاهی این واو را بجهت تخفیف ساکن کنند و ماقبل او ضمه دهند چون گنجور و رنجور و مزدور سعدی گوید بیت مراعات دهقان کن از بهر خویش + که مزدور خوشدل کند کار بیش + تاش سعدی گوید فرد چنین گفت یکباش یا خیلتاش + چو دشمن خراشیدی ایمن مباش + و بمعنی غلام هم آمده همون گوید بیت من و تو هر دو خواجه تاشانیم + بندهٔ بارگاه سلطانیم + ۔

پا پایاب پنجم در بیان الفاظی که معنی فاعل کنند

گر چون کمان گر و تبه گر و زرگر و آهنگر و کاسه گر ان چنانچه خندان و گریان آر چون خریدار و فروختار نظامی گوید بیت خریدار در چون صدف دیده دوخت + نشاید بدین کاسه در فروخت + و بمعنی مصدر نیز آمده چون گفتار و رفتار و بمعنی مفعول نیز مستعمل شده چون کشتار بمعنی مذبوح و کشته شده گار چون ستمگار سار چون پیاله سرشار و آبشار و شرمسار سعدی گوید بیت کرم بین و لطف خداوندگار + گنه بنده کرده ست او شرمسار + گسار چون غمگسار و غمخوار یعنی خورندهٔ غم کلیه ایست هر گاه که امر با اسم ملحق شود معنی فاعل کند چون جهاندار و جاندار و تیرانداز وغیره ناک چون آموزناک نظامی فرماید بیت توئی برترین دانش آموزناک + زدانش قلم رانده بر لوح خاک + نده چون خورنده و زننده و کشنده و برنده وغیره چی چون نقارچی و توپچی و باورچی و طنبورچی بدانکه این لفظ ترکیست بمعنی صانع آن چون کمانگر که بالا گذشته ۔

پا پایاب ششم در بیان الفاظے که معنی انبوهی و بسیاری کند

و بمعنی مطلق جائز و مستعمل شود و این حرف ظرف انبار لاخ چون سنگلاخ و دیو لاخ و رود لاخ وغیره سعدی گوید بیت ز تاج ملکزادهٔ در ملاخ + شبی لعلی افتاد در سنگلاخ + سار چون نگسار و شاخسار و کوهسار ۔ زار چون گلزار و لاله زار و کارزار ۔ بار چون دریابار و رودبار و هندوبار ستان چون گلستان و بوستان و شبستان و دبستان دان چون قلمدان و سرمه دان و نرگسدان ۔ وند چون آوند که در اصل آب وند بود و با را با واو بدل کردند بعد ازان بجهت اجتماع دو واو یک واو را حذف کردند ۔ کده چون میکده و غمکده و بتکده

پا پایاب هفتم در بیان کلماتی که معنی مانند کنند

دس بسین مهمله عنصری گوید بیت نه دید و نه بیند ترا هیچ کس + که رزم پیل و گه بزم دس ۔ وش سعدی گوید بیت چه قدر آورد بندهٔ حوروش + که زیر قبا دارد اندام پیس + وش نظامی گوید بیت بیا ساقی آن می که رومی وش است + بمن ده که طبعم چو زنگی خوش است + اوان چون پلوان یعنی کنارهای زراعت که مانند پل بلند شود خسرو گوید بیت عجب نبود گر انبار ار فرو لغزد به آب تو گل + که بختی لوک گردد چون گذر باشد به پلوانش + ون چنانچه اشترون و پیلون و فارون شاعری گوید بیت تعلق بگسل از دنیا اگر آسایشی خواهی + که گر به زانشتری تو اندر رفت بر پلوش ۔ وند ۔ خداوند و پولاوند و پیوند یعنی مانند پی ۔ آوند چون خویشاوند یعنی مانند خویش و بعضے اشاوان بران رفته اند که این چهار لفظ برای نسبت باشد ۔ یده چنانچه ترنجیده یعنی مانند ترنج

مولوی روم گوید بیت گفت شاباش و فرد ادبخت گنج شد نر بخیده ترش همچون ترنج - آسا چون شیر آسا و مرد آسا - وار چنانچه غلام وار و خواجه وار - سار چنانچه شیرسار و سرسار - سار چون خاکسار و نمکسار و سنگسار

پاپاب هشتم در بیان الفاظی که معنی لیاقت کنند

وار چنانچه شاهوار و گوشوار و جامه وار - آنه چنانچه شاهانه و بیگانه و حکیمانه و مردانه - گان چون شایگان و رایگان که در اصل شاهگان بود یعنی خوب و رادگان بمعنی خوار بود -

پاپاب نهم در بیان الفاظی که معنی محافظت کنند

بان چون دربان و سار بان بمعنی نگاه دارنده در و نگاه دارنده سار یعنی شتر و فیلبان و چوپان وغیره - دار چون چوبدار و راه دار و وان چون پهلوان و هندی وان بمعنی نگاه دارنده پهل و نگاه دارنده هندی و هندی کسی را گویند که هندو باشد و عوام هندی را هندی وان گویند این غلط محض ست -

پاپاب دهم در بیان الفاظی که برای اتصاف آید

ناک چون غمناک و دردناک و بیمناک و سهمناک و خطرناک - گین چون اندوهگین و غمگین و خشمگین و سهمگین -

پاپاب یازدهم در بیان حرفی که معنی نسبت کنند

ین چون سیمین و زرین - اک چون فغاک منسوب بفغ که نام بتی ست و همچنین مغاک منسوب بمغ - آن چون ایران و توران و کاشان و جیران - انه چون روزانه و سالانه و ماهانه و نورانه و حسابانه - ویه چون راهویه پدر اسحاق محدث منسوب براه یعنی در راه تولد شده بود و مشکویه منسوب به مشک زیرا که خوش خلق بود و عمرویه منسوب بعمر زیرا که جدش عمر نام داشت بابویه منسوب بباب یعنی پدر و بابا بزیادت الف ست سیبویه شاگرد خلیل نحوی معروف منسوب بسیب زیرا که رخساره اش چون سیب

سرخ بود و بعضی گویند اکثر بسیب بازی میکرد - الفاظی که معنی لون کنند فام یا م و گونه گون و جرده و جرده لیکن این دو کلمه بغیر از ترکیب بکلمه سیاه کمتر آمده چنانچه سیه جرده و سیه جرده حافظ گوید بیت آن سیه جرده که شیرینی عالم با اوست چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست - فائده چون دو کلمه را باهم مرکب گردانند و آخر کلمه اول و اول کلمه آخر از یک جنس باشد و یا قریب المخرج آخر کلمه اول را حذف کنند چون سپید بود در سپیدیو و یکمن در نیم من و ترو ز ترو ز و ترو رز و تر گاهی ادغام کنند چون شیرور شب پر چنانچه از ده و حرف یک معنی یک حرف و از دو کلمه یک معنی یک کلمه بگیرند و این را قاعده تجرید نامند مثالش این ست بدریا در و بسر بر و بتابوت در و بشکر اندر کتاب گلستان که مملو از صفت هاست در هر دو فقره اول همین رعایت ست چون خواهند که عددی با عددی ترکیب یابد حرف عطف را حذف کنند و حرف از بجایش در آرند در پارسی از ده تا نوزده عدد کمتر را ابر اکثر مقدم کنند و از بیست بر عکس و گاهی حرکت ماقبل الف را بیا بدل کنند و گاهی بواو که بیان آن میشود چون یازده که در اصل یک و ده بود و بعد حذف حرف عطف لفظ از را بجایش نشاندند و آخر کلمه اول را برای تخفیف حذف کردند و همزه را ساکن نمودند یازده شد و در لفظ دوازده حرکت همزه بماقبل دادند و در لفظ سیزده که در اصل سه و ده بود بعد حذف حرف عطف لفظ از را بجایش نشانده نظر بکسره ماقبل الف را بیا بدل کردند و در چهارده لفظ از را حذف کردند و بعضی برانند و او را حذف کردند و در پانزده حرف آخر کلمه را حذف کردند و اول حرف کلمه دوم را برای تخفیف و بعضی برانند که جیم را دور کرده

قلب نمودند و در شانزده که شش از ده بود حرف آخر کلمه را دور کردند در میان از همزه را ساکن کرده نون افزودند و در هفده حرف آخر کلمه اول و لفظ از که بجای واو بود دور شده و در هیژده که هشت از ده بود و حرف از کلمه اول و همزه حذف شده و باعتبار بدل هجده و هیژده هم مینویسند و در نوزده که نه از ده بود نظر بضمه ماقبل همزه را بواو بدل کردند و چون بر کلمه یا و نون مقارن شود با را بر نون مقدم کنند چرا که یا این زایده ست و حرف زائده در میان کلمه خوب نیست به نگذارد و بنماید و لشگافد حکیم سنائی گوید بیت جان دانا زدین غذا سازد ورنه باید غذا بنگذارد و گر در میان کلمه با نون جمع شوند هر دو را بمیم مشدد بدل کنند چنانچه در خنب و خم و خبره و خمره و دنبل و دمل و انبلی و املی و دنب و دم و سنب و سم و کنب و کم نام شهری ست که در عربی قم بقلب کاف بقاف چنانچه در کند و قند در املای پارسی بعد ضمه واو و بعد از کسره یا نوشتن در بعضی مواضع آمده و در ترکی اکثر جا چنانچه در مغل و اغلمش مغول و اغلمیش مینویسند

پاپاب دوازدهم در بیان اضافت

امامی هروی در رساله خود نوشته اگر مضاف الیه بیان مضاف باشد اضافت بیانیه خوانند چون روز جمعه و درخت اراک که جمعه بیان روز و اراک تفسیر درخت واقع شده و این را اضافت عام بخاص نیز گویند و اگر مضاف مشبه به مضاف الیه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند و تشبیهی را استعاری نیز گویند چنانچه نای گلو و طبل شکم و صندوق سینه یعنی گلو که همچون نای ست و شکم که مانند طبل ست و سینه که مانند صندوق ست و فراش باد و دایه ابر ازین قبیل ست و اگر بیانی و تشبیهی نباشد پس اگر ملابست در میان مضاف و مضاف الیه

اثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقت باشد چنانچه خانه زید و اسپ عمر آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره نامند چنانچه سر هوش و قدم فکر پس سر و قدم برای هوش و فکر محض باعتبار متکلم ست باین معنی که هوش و فکر را شخصی صاحب سر و قدم ملاحظه نموده و ازین قسم تخیلات شعرا بسیار می باشد خاصه در اشعار متاخرین که بتازه مضمون درین زمان شهرت یافته و چون مضاف بر مضاف الیه مقدم باشد حروف آخر مضاف را مکسور خوانند چنانچه اسپ زید و خانه بکر و نقد عمرو و اگر مضاف الیه بر مضاف مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند چون زید اسپ و عمر نقد یعنی اسپ زید و نقد عمر همچنین جهان بادشاه و تیر انداز یعنی بادشاه جهان و اندازنده تیر و همچنین چون موصوف بر صفت مقدم آید حرف آخر موصوف را مکسور خوانند چون مرد نیک و اسپ کبود و چون صفت بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند چون نیک مرد و کبود اسپ و صفت که برای بیان حال موصوف بالذات باشد آنرا صفت بحال موصوف نامند چون مرد خوش رو و گاهی برای حال موصوف باعتبار متعلق باشد چون مرد خوش رو که لفظ خوش بالذات صفت روی ست لیکن باعتبار آنکه روی روی مرد ست صفت مرد شده و این صفت از موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آخر او موقوف چنانچه جابر لعل فام و اسپ خوش رفتار و مرد سلیم طبع بدانکه در پارسی ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی بر یک طور آید چون غلام عاقل که صفت او شده و بمعنی مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسیکه او عاقل ست ای عاقل نام دارد لهذا متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف یای حطی زیاده میکردند و میگفتند غلامی عاقل سعدی گوید

بیت تو که در بند خویشتن باشی عشق بازی دروغ زن باشی شین ضمیر مضاف الیه آید از جامی بیت روزه می آید که بر بندد در میخانه را رفتنش از آمدن بهتر من دیوانه را و های آخر کلمه که مثل همزه بخواندن در آید بمعنی اضافت بود جامی گوید بیت نی مرا غصه عام ست نه اندیشه خاص هر کجا بانگ دف آید منم آنجا رقاص بحذف ها نیز اضافت آید مثل کوزه آب از شد نیز اضافت آید در صورت تاخیر مضاف فردوسی گوید بیت نباید که این بچه نر شیر شود تیز دندان و گرد و دلیر اگر مضاف ثابت شود اضافت مطلق نام نهند و اگر مضاف الیه ثابت شود یعنی بیان مضاف آید بیانیه خوانند و در رساله عبد المومن مشهدی اقسام اضافت چنان بدیدن آمده که اضافت نسبت را گویند و آن در میان دو اسم واقع شود اسم اول را مضاف و اسم ثانی را مضاف الیه خوانند هرگاه که ترجمه اش به هندی نمایند اگر مضاف مذکر واحد ست لفظ کا و اگر جمع ست کی بیای مجهول و اگر مونث ست لفظ کی بیای معروف و کاف عربی بتلفظ در آید و آن چند قسم ست اول تملیکی و آن اضافت ملک ست بسوی مالک چون گنج قارون و باغ شداد و قلعه شاه و حویلی وزیر و سخن من و گوش تو در لفظ گنج قارون خواجه حافظ گوید بیت گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز خوانده باشی که هم از غیرت درویشان ست دوم تخصیصی و آن اضافت مختص ست بسوی مختص الیه چون یار من و یار تو و دوست من و دشمن تو هلالی گوید بیت یار من هرگز نیازارد دل اغیار را گل سراسر آتش ست اما نسوزد خار را سوم توضیحی و آن اضافت موضح ست بسوی موضح منه چون شهر عراق و خطه تبریز

و ملک شام و سلطنت روم مولانا تشبیهی گوید بیت شد از شهر عراق آواره تشبیهی خداوندا بیابان جیش گشتند یا سیران کشمیرش چهارم توصیفی و آن اضافت موصوف ست بسوی صفت چون ماه تابان و آفتاب درخشان و اسپ تیز رفتار و شتر بار بردار و مرد عاقل ناصر علی گوید بیت چه شد که شاه برافروخت شمع کافوری چراغ خانه درویش ماه تابان ست پنجم تبیینی و آن اضافت مبین ست بسوی مبین منه چون لوح سیمین و انگشترین زرین و دیگ سیمین و نان جوین سعدی گوید بیت بادشاهی پسر بمکتب داد لوح سیمین در کنار نهاد ششم تشبیهی و آن اضافت مشبه ست بسوی مشبه به مثلا اسپ چون کوه و سوار چون کاه و روی چون گل و زلف چون سنبل شاعری گوید فرد اسپ چون کوه تو برق ست که گر گوئی هان ره رود از شرق بیک لمحه بغرب اندر آن هفتم مجازی و آن اضافتی ست که حرف تشبیه را حذف کرده مشبه به را بر مشبه مقدم سازند و کسره بزیر مشبه به خوانند مثلا سقای نیل و فراش باد یعنی نیل و باد که چون سقای و فراش ست و کمان ابرو و تیر مژگان یعنی ابرو و مژگان که چون کمان و تیر ست سعدی گوید بیت چنان یاد دارم که سقای نیل نکرد آب بر مصر سالی سبیل هشتم ظرفی و آن اضافت مظروف ست بسوی ظرف خود چون آب دریا و هوای صحرا و برودت زمستان و حرارت تابستان و ساکن بازار و باشنده برزن در لفظ ساکنان در دوست حافظ گوید بیت ز نقش چهره عشاق میتوان دیدن که ساکنان در دوست خاکسارانند نهم فاعلی و آن اضافت فاعل ست بسوی مفعول مثلا کشنده جان و سوزنده دل و نوشنده شراب و خورنده کباب دهم مفعولی و آن اضافت مفعول ست بسوی فاعل چون

کشتهٔ عشق و سوختهٔ آتش آرزو گوید بیت کشتهٔ عشقم و آن
نیست که در شهر کسی * به نخل تابوت مرا بیند و شیون نکند * یازدهم
اضافت جزء به کل چون برگ درخت - دوازدهم اضافت
اطلاقی مثل چاکر پادشاه - سیزدهم اضافت فاعل بفعل
چنانچه مرد گناه - چهاردهم اضافت زمان بالزمان چنانچه
ساعت روز - پانزدهم اضافت مکان بالمکان چنانچه
دروازهٔ خانه - شانزدهم اضافت مملوک بمالک مثل غلام
فلان - هفدهم اضافت مالک بمملوک چون آقای فلان
هیژدهم اضافت فعل بفاعل چون گناه من و غیره بدانکه
در پارسی بآخر مضاف کسره در آرند بنابر اظهار اضافت
خلاف عربی که دران بآخر مضاف الیه در آرند چون
غلام زید و کسرهٔ مشبع بالاضافت بیای مجهول باشد ممدود
قصر در زبان هندی که مخصوص که معنیش کی کا کی
بکاف عربی ست مگر در اضافت وصفی که حقا اضافت
نیست و در اضافت تشبیهی که غرض صفت مشبه مراد باشد
چنانچه در کاکل مشک رنگ که کاکل مشبه ست و مشک
مشبه به که صفت کاکل ست به تشبیه رنگ و نیز اگر مضاف الیه
یا مضاف عددی از اعداد باشد حال صفت
موصوف دارد در اضافت و نیز در جای که مضاف الیه ضمیر
متکلم باشد مانند من و ما و خود بشرطی که ماقبل مضافش
مضاف از قسم دیگر نباشد یعنی کے و کا و کی درست نمی نشیند
چنانچه شاعرے گوید بیت جان از آتش غم سوخت
جان ناتوان من * که گروم می زنم میسوزد از آتش
زبان من * ببین که درین بیت ناتوان مضاف
ست و من مضاف الیه معنی کے کا کے برو صادق نمی آید
و ناتوان مضاف الیه جان واقع شده جان ازان متکلم
ست از قسم دیگر نیست و معهذا ترکیب توصیفی ست از
خسرو بیت ماه هلال ابروی من عقل مرا شیدا مکن
غمزه زنان این سو میان آهنگ جان ما مکن * درین بیت
ماه موصوف مشبه ست بعلاقه تشبیه هلال با ابرو و من که
ضمیر متکلم ست مضاف الیه واقع شده و در مصرع ثانی این
بیت جان مضاف ست و ما مضاف الیه و لفظ آهنگ
که مضاف واقع شده از قسم دیگر ست زیرا که آهنگ از
جانب معشوق ست نه از جانب جان معهذا ترکیب منافی
ست چنانچه درین بیت نیز راهی نباشت گشته رنگین
مطلع دیوان ما زینت از حمدت گرفته صفحهٔ عنوان ما
که مطلع و صفحه از قسم دیوان و عنوان ست موصوف
صفت حیدر کلوج گوید بیت لب لعل می آلود ترا
چون یاد میکردم * دمادم خون دل میخوردم و فریاد میکردم
و کلمه تی که هندی ست بر اسم فاعل در فارسی اطلاق
کنند سعدی گوید فرد شنیدم که در وقت نزع روان
بهرمز چنین گفت نوشیروان * و نیز شاعرے گوید
بیت ای روی تو آتش زده گلزار جهان را * بر خاک
نشانده قد تو سرو روان را * درین بیت قد مضاف
ست و تو مضاف الیه لیکن تو ضمیر حاضر مخاطب قائم مقام متکلم
ست زیرا که معنی اضافت متکلم در و ملحوظ ست بنابران
در اضافت قائم مقام ضمیر متکلم گردند و بر متکلم مضاف الیه
معنی کی کا کے صادق نمی آید گویا که متکلم نیز مانند
موصوف ست همچنین مخاطب به تخصیص که در معنی دارد و
تخصیص هم صفتی ست فی الجمله در مرکب توصیفی و مرکب
اضافی از روی نسبت و تخصیص تفاوت نام ست اما
تخصیص و توصیف که نسبت اضافت آمده و در هر دو
موجود بود چنانچه ضمیر من و تو مضاف الیه مرکب توصیفی
واقع شوند معنی اضافت نمیکنند نظر برین که تحت صفت
واقع شوند مثالش شب یلدای من و حلهٔ زیبای تو
و کی کا کے بکاف فارسی لفظ هندی ست بر فعل مستقبل
در ترجمه هندی اطلاق میکنند و لفظ نا بمعنی مصدری
اطلاق می یابد چنانچه در شدن و نشستن -

پایاب سیزدهم

باید دانست که تای چون دولت و سعادت و رفعت و شوکت
و حشمت و شجاعت و غیره را دراز باید نوشت و تای مانند
صلوٰة و زکوٰة را مدور و در فارسی الف و نون ان شاء
در انشاء الله متصل باید نوشت زیرا که انشاء در فارسی
یک کلمه دانند قواعد عربی منظور ندارند و همچنین عنقریب
و علاحده و غیره و مرکب از دو اسم و مرکب از فعل و
اسم را در فارسی منفصل باید نوشت یک جا نوشتن
خطاست چون حق سبحانه و حق تعالی و یائی که در الفاظ
عربی بالف بدل شده آنرا در عربی بیای نویسند و
بالف خوانند و در فارسی بالف نوشتن جائز ست
چون تمنا و ترجا و تولا و تماشا و ماجرا و مامضا که در عربی تمنی
و ترجی و تولی و تماشی و ماجری و مامضی ست باید دانست
که ذی روح را از انسان و حیوان بالف و نون جمع آرند
چنانچه مردمان و اسپان و شتران و فیلان و گاوان و
خران و گوسپندان و مرغان و غیر ذی روح را به ها
و الف چون سنگها و رنگها و گوهرها و دیوارها و غیره
و گاهی برعکس هم می آید چون درختان و مارها ست
را شاذ گویند اما در غیر ذی روح ها بیان فتحه را حذف
کنند چون خانها و جاها و نامها و ها ملفوظ را بحال
گذارند چون گرهها و در ذی روح بکاف فارسی بدل
کرده بالف و نون جمع کنند چون بندگان و نویسندگان
و رفتگان و خفتگان بدانکه چون اشارت با نسان
کنند او و وی گویند و چون بغیر انسان کنند آن و این گویند
و چون کلمه دیگر بر لفظ او و وی در آرند بغیر انسان نیز
راجع سازند جز در نظم نیامده شاعرے گوید بیت
شهری که در و عزت پیران نشود * آن شهر محال ست
که ویران نشود * و لفظ آن و این بر افراد انسان
نیز شائع ست هرگاه که اشارت بمشار الیه احد قریب کنند

این گویند و بمشار الیه واحد بعید آن گویند شاعری گوید
بیت آدمی زاده طرفه معجونی ست * کز فرشته سرشته
و از حیوان * گر کند میل این شود به ازین * ور کند
میل آن شود به ازان * باید دانست که چنانچه اشارت
بمشار الیه محسوس در خارج کنند همچنین گاهی اشارت بمشار الیه
متصور در ذهن نیز کنند حافظ گوید بیت انکه میگویند
آن خوشتر ز حسن * یار ما این دارد و آن نیز هم * چون
متصور نسبت بامر محسوس ست یک گونه بعدی دارد
لهذا بلفظ آن که موضوع برای بعید ست اشارت کرده
هم او فرماید بیت با روی تو آفتاب دیدم * خوب ست
ولیکن آن ندارد * یوسفی گوید بیت این نامه کز و
فن انشا بنظام * گردد خروش بدایع انشا تمام * یعنی این
نامه که در ذهن معقول و متصور ست تا حال بوجود نیامده
و بجهت اشاره تثنیه و جمع اینان و آنان حافظ گوید
بیت شراب لعل کش و روی مه جبینان بین * خلاف
مذهب آنان جمال اینان بین * یعنی خلاف مذهب زاهدان
جمال مه جبینان پوشیده مباد که غیر ذوی العقول جاندار
و غیر جاندار را بلفظ چه و چیز و چیست تعبیر کنند و بلفظ
کس و کدام و که و کیست از ذوی العقول سعدی گوید بیت
نباید بستن اندر چیز و کس دل * که دل برداشتن کاریست مشکل
یعنی در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل را نباید بست
و نیز گاهی برعکس هم آید استاد عبد الواسع جبلی در قصیده
که در تعریف سنجر تمام لف و نشر گفته فرماید بیت رسد
هر کس بملک و جاه صدر و عز او گردد * مشبه لولو زمین
گردون شمر دریا عرض جوهر * و نیز نظامی گنجوی در کتاب
شیرین و خسرو که خسرو از فرهاد سوال میکند و فرهاد جواب
آن میدهد فرماید فرد بگفتا از غمش مترسی از کس بگفت
از محنت هجران او بس * و باید دانست چنانچه در عربی بعضی
کلمات برای تاکید آرند علحده معنی ندارد چون حسن بسن
همچنین در پارسی چون شیب و تیب و ترت و مرت بالفتح
و تال و مال و تار و مار یعنی سرگشته حکیم سنائی گوید بیت
ای لبابادهٔ نوش یکیتنان * ترت و مرت از دهای
مسکینان * ای لبا تیز های جباران * تال و مال از دهای
غمخواران - لیکن فرق این ست که در عربی بی واو عطف
آید و در پارسی بواو عطف و چنانچه در عربی تعریب
میباشد که عبارت از گردانیدن الفاظ فارسی را عربی
خواه از تبدیل حروف که آن حرف در کلام عرب مستعمل نشده
چنانچه زنج و ونک بقلب کاف پارسی بجیم سرقین و
سرگین بتبدیل کاف پارسی بقاف و جص و گچ بابدال
کاف پارسی بجیم پارسی بصاد مهمله و روبیه و روفیه
و فستق و پسته و صبج و چنگ و باشق باشه و طالق و
تابه و غیر ذلک و خواه تغییر اعراب چنانچه میدان بیای
معروف بروزن میزان معرب میدان بروزن شیطان
و دستور و زنبور بضم اول معرب دستور و زنبور بفتح اول
زیرا که بروزن فعلول بفتح فا کلمه در کلام عرب نیامده ست
و دیوان بیای معروف معرب دیوان بیای مجهول و فتح
چرا که یای مجهول و کلمه تازی هیچ جا نیامده و همچنین
در پارسی تفریس جاری می کنند و این عبارت ست
از انکه لفظ هندی را بصورت لفظ پارسی تغییر داده در
عبارت پارسی استعمال کنند چنانچه واله شلغ درخت
بدال هندی ست فارسیان بدال مهمله خوانند تکه و تنکه
بقلب تای هندی بتای فوقانی و زیادت نون تخصیص
عربی و پارسی بنابر اکثریه ست والا تعریب و تفریس هر
زبان جاری میشود اضداد و لغت چون سوختن بمعنی برآوردن
و فرو بردن و فراز بمعنی بستن و گشادن و برداختن بمعنی
پر گردن و خالی کردن و توختن بمعنی خواستن و گذاردن -

بحر دوم از کتاب هفت قلزم در بیان حروف پارسی و آن مشتمل ست بر هفت آبگیر آبگیر اول در

تصریف علم صرف و اقسام مصادر که معروف و مجهول و حاصل بالمصدر معروف و حاصل بالمصدر مجهول و صیغه الفاعل و صیغه المفعول و اقسام مصدر معروف که جعلی و اصلی ست و اقسام اصلی که متعدی و لازم ست و مشترک و بیان اقسام ماضی که مطلق و بعید و محتمل و شرط و تمنا و استمرار ست

بدانکه علم صرف عبارت ست از قوانینی که از دانستن آن
دانسته شود احکام کلمه از روی تغییر و تبدیل و غایت او
آن ست که از خواندن آن مصون ماند ذهن در فکر از خطای
لفظی و موضوع وی کلمه ست زیرا که از عوارض ذاتیه وی
که تغییر و تبدیل و حذف و زیادتی باشد بحث میکنند
پس بدانکه کلمه در لغت ماخوذ ست از کلم بسکون لام
بمعنی ریش کردن و در اصطلاح عبارت ست از لفظی که
وضع کرده شده ست برای معنی مفرد و لفظ در لغت بمعنی
انداختن ست و در اصطلاح عبارت ست از چیزیکه بگوید
او را آدمی و وضع در لغت بمعنی نهادن ست و در اصطلاح
عبارت ست از تعیین چیزی برای چیز دیگر بطوریکه اگر
گفته شود یا حس کرده شود چیز اول فهمیده شود از ان
چیز ثانی و معنی در لغت بمعنی مقصود ست و در اصطلاح
آنکه قصد کرده شود از لفظ و مفرد در لغت بمعنی تنها ست
و معنی مفرد عبارت ست از معنی که دلالت نکند جزو لفظ که
موضوع برای همان معنی ست بر جزو همان معنی پس کلمه
مقید شد بچهار قید. اول بودن آن لفظ و خارج شدند
ازین قید دوال اربع که عبارت از خطوط و اشارات
و عقود و نصب ست دویم موضوع شدن آن خارج شد
ازین قید الفاظ مهمله چون جبق و مسق دوال بالطبع
چون اح اح سوم بودن آن موضوع برای معنی و خارج شد
ازین قید مسمای حروف تهجی که وضع کرده شده اند برای

ترکیب کلمات چهارم بودن آن معنی مفرد و خارج شدند ازین
قید مرکبات و مرکب آنست که دلالت کند جزو لفظی که موضوع
برای همان معنی ست بر جزو همان معنی و آن دو قسم ست
مفید و غیر مفید مفید آنست که سکوت متکلم بران صحیح باشد
و انتظار مخاطب منقطع گردد و آنرا کلام و جمله و مرکب تام
نامند چون زید استاده ست و غیر مفید آنست که سکوت متکلم
برو صحیح نباشد و مخاطب از و چیزی در یابد و چیزی نیابد
چون اسپ زید بدانکه اگر این چهار قید مذکور یافته شود
اطلاق کلمه بران کنند و آن منقسم ست بسه قسم اسم و فعل
و حرف زیرا که آن دلالت میکند بر معنی مستقل یا نه آنکه
نمیکند حرف ست چون از و با و آنکه دلالت میکند بر معنی
مستقل و نزدیک ست بیکی از زمانه که ماضی و حال و مستقبل
باشد یا نه آنکه نزدیک نیست بزمانه اسم ست و آن بر سه
گونه ست جامد و مشتق و مصدر بدانکه در ان اشتقاق
را دخلی نبود همچو نماز و روزه باید دانست که اسم جامد
یا معنی واحد دارد و یا متعدد بر تقدیر اول اگر آن معنی
معین ست علم خوانند چنانچه مرد و گل و نام شخصی معین
و اگر غیر معین ست اسم جنس چنانکه خشت و سنگ
و بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع برای همه معنی ست
مشترک گویند چنانچه رز بمعنی انگور و رنگ و لباس و بار
بمعنی میوه و درگاه و اگر موضوع برای همه معنی نیست
بلکه برای یک معنیست و در معنی دیگر استعمال یافته پس
اگر معنی اول موضوع متروک ست منقول گویند چنانچه
نماز که در اصل بمعنی عجز و انکسار ست و در شرع بر ارکان
مخصوصه اطلاق کنند و اگر معنی موضوع متروک نباشد
باعتبار معنی اول حقیقت و باعتبار معنی ثانی مجاز چنانچه
خر که در اصل بمعنی حیوان ناطق ست بعلاقه مشابهت که
حماقت باشد بر مرد گول اطلاق کنند و اگر علاقه ملحوظ نباشد
مرتجل خوانند و اسم مشتق آنکه بر آمده باشد از مصدر چون

اسم فاعل و مفعول ست چون از کردن کننده و کرده شده
و مصدر شش قسم ست معروف و مجهول حاصل بالمصدر
معروف و حاصل بالمصدر مجهول و مصدر مبنی للفاعل
و مصدر مبنی للمفعول مصدر معروف آنکه صلاحیت
اسناد دارد بسوی فاعل چون زدن که صالح ست برای
اسناد بسوی زننده و مصدر مجهول آنکه صلاحیت اسناد
دارد بسوی مفعول چون زده شده که صالح ست
برای اسناد بسوی زده شده حاصل بالمصدر معروف
آنکه هیأت وقت صدور فعل در فاعل آید و تعبیر آن
در پارسی بر نوع کنند و گاهی بر صرف صیغه ماضی
اطلاق کنند چنانچه گرفت شتر و گفت عالم سعدی
گوید نظم گفت عالم بگوش جان بشنو + ور نماند بگفتنش
کردار + باطل ست آنچه مدعی گوید + خفته را خفته کی کند
بیدار + و گاهی لفظ آر بعد ازان لاحق کنند چون گفتار
زید و رفتار بکر و گاهی صرف صیغه امر چون خرام معشوق
و گاهی شین در آخر آن لاحق کرده ما قبل او مکسور سازند
چون جنبش ابر و گاهی الفاظ مذکوره را که دال اند بر
هیأت که در فاعل آید وقت صدور فعل فقط در معنی
مصدر معروف استعمال کنند و اصلا بر هیأت دلالت
نکند چون لفظ گریز سعدی گوید بیت وقت ضرورت
چو نماند گریز + دست بگیرد سر شمشیر تیز + حاصل بالمصدر
مجهول آنکه هیأت بعد وقوع فعل در مفعول آید و تعبیر
آن گاهی بصیغه ماضی و گاهی بصیغه امر کنند چنانچه
بعد طیاری جامه گویند که دوخت و تراش جامه خوب
ست و مصدر مبنی للفاعل آنکه بنا شده ست برای
فاعل و طور بنایش این ست که آخر صیغه اسم فاعل یای
تحتانیه مصدری لاحق کرده ها را بکاف پارسی بدل کنند
چون سرایندگی و زنندگی و مصدر مبنی للمفعول آنکه
بنا شده ست برای مفعول و بنای آن بطور اسم مصدر

مبنی للفاعل ست از صیغه اسم مفعول چون بستگی و غیره و
هرگاه که دو کلمه از امر یکی شود معنی مصدر دهد چون تک و پو
و خورد و پوش و چون ماضی و امر یک جا شوند نیز معنی مصدر
دهد چون شست و شو و جست و جو و رفت و روب و
گشت و گذار و گفتگوی و دو فعل ماضی نیز معنی مصدری دهد
چون گفت و شنید و نشست و برخاست و آمد و رفت
و خورد و برد و نوشت و خواند و زیست و مرد پس مصدر
معروف که تعریفش گذشت علامت آن در آخر صیغه دن
یا تن ست و آن بر دو گونه ست جعلی و اصلی جعلی آنکه بزیاده
کردن یای تحتانی و لفظ دن در آخر مصدر عربی یا اسم
جامد فارسی یا لفظ هندی یا امر حاضر بنا کنند مثال از مصدر
عربی یا اسم جامد فارسی یا لفظ هندی یا امر حاضر بنا کنند
مثال از مصدر عربی چون از طلب طلبیدن و از فهم
فهمیدن و از اسم جامد فارسی چون از دیر دیریدن و از
پرهیز پرهیزیدن و از رنج رنجیدن از اندیشه اندیشیدن
و های مظهر حرکت را حذف کردند را ز پسند پسندیدن و از
خواب خوابیدن و از شکوه شکوهیدن نظامی گوید مصرع
شکوهیده دار از نزلے جنان + و از لات لافیدن ظهوری
گوید فرد لاف از بخشش پری دریا + پوچ گردد ورش
حباب آسا + و از امر حاضر چون از کاه بکاف تازی کاهیدن
ظهوری گوید بیت نکاهیده یک جو از بود خویش +
ز خلوت نشینی بگو سود خویش + و از آور آوریدن نظامی
گوید بیت چو شرط پرستش بجا آورید + ادیم زمین زیر
پا آورید + و از ره رهیدن سعدی گوید مصراع
بدانگی ز جانی رهیدم ز بند + و تابیدن از تافتن و روئیدن
از رستن و کوبیدن از کوفتن و گردیدن از گشتن و خسبیدن
از خفتن و شتابیدن از شتافتن و کاویدن از
کافتن و سائیدن از سودن و بخشانیدن از بخشودن و
ستائیدن از ستودن و گسلیدن از گسستن و نوردیدن

از نوشتن و علی هذا القیاس و بر ابر ست که لازم باشد یا متعدی
یا مشترک و مصدر اصلی آنکه بذات خود مصدر وضع شده باشد
چون کردن و گفتن و آن سه قسم ست لازم و متعدی و مشترک
لازم آنکه صیغه آن تمام شود بفاعل و رجوع نکند بمفعول
چون آمدن و آرمیدن و آسودن و ایستادن و غیره و
متعدی آنکه صیغه آن از فاعل تجاوز کرده رجوع کند
بمفعول چون افگندن و آفریدن و آمیختن و غیره و مشترک
آنکه بمعنی لازم و متعدی هر دو آید چنانچه گشادن مثال لازم
صائب گوید بیت کی گشاید بجبین خاطر ناشاد مرا +
هست گلچین نظر خانه صیاد مرا + مثال متعدی فردوسی
گوید فرد چو بگشاد آن طره مشکناب + شب آمد بیا بوسے
آفتاب + و علی هذا القیاس گاهی از مصدر و صیغه
مضارع بر آورده ما قبل دال آن الف و نون زیاده
کنند و بعد ازان نون مصدری لاحق کرده از و اشتقاق
صیغه ها نمایند درین صورت یک مفعول زیاده شود
چون از رمد رماندن و گاهی نون ما قبل دال را کسره
داده یای تحتانیه نیز زیاده کنند چنانچه رمانیدن پس اگر
اصلش لازم ست متعدی بیک مفعول خواهد بود چون
از میر میراندن نظامی گوید بیت پدید آور خلق عالم
توئی + تو میرانی و زنده کن هم توئی + و از گری گریاندن
و از خنده خنداندن درین مصراع مثال هر دو موجود
ست فرد بخندانم بگریانم جهان را + و گاهی صرف
الف زیاده کنند چون از نشیند نشاندن و نشانیدن یای
تحتانی ما قبل نون را حذف کردند بسبب ثقالت تلفظ
و از رود رواندن بعد ازان واو از کثرت استعمال حذف
شد راندن گردید بتخیل که راندن برای خود مصدر باشد
و اگر اصلش متعدی بود مفعول خواهد بود چون از خور
خوراندن و خورانیدن سعدی گوید بیت بزرگی ده اینگ
کرد چیره طعامش خوراند درویش سیر + و اگر مشترک ست

پس این هم مشترک خواهد بود میان متعدی یک مفعول و
متعدی دو مفعول چون سوزد و سوزاندن و سوزانیدن
را که میتوان گفت سوزاند زید آتش را و هم توان گفت
سوزانید زید آتش را از عمر و بعضے استادان بران اند
که اگر خواهند لازم را متعدی گردانند صیغه حال یعنی مضارع
را ازان بر آورده الف و نون ما قبل آخر او زیاده کنند
و بهمان دستور ماضی و مستقبل و امر و نهی از و اشتقاق کنند
چنانچه نشستن و نشاندن و سائیدن و سایاندن و خفتن
و خپاندن و رمیدن و رماندن و غیر ذلک و آنکه نزدیک
ست بزمانه فعل ست و جمله افعال که از مصدر بر می آیند
بر اسه یا بواسطه شش اند زیرا که در پارسی برای اقسام
سه گانه حال و مستقبل و مضارع که در عربی یک صیغه باشد
بموجب قرینه الفاظ جدا جدا موضوع اند چنانچه برای حال
میکند و برای مستقبل خواهد کرد و برای مضارع که
مفید معنی هر دو اقسام مذکوره ست کنند و آن این ست
ماضی و مستقبل و حال و مضارع و امر و نهی ماضی
آنرا گویند که بزمانه گذشته تعلق دارد و آن بر شش
گونه ست مطلق و بعید و محتمله و شرط و تمنا
و استمراری ماضی مطلق آنرا گویند که دلالت کند
بر صدور فعل در زمانه گذشته فقط و آن بنا می شود از
مصدر بعد دور کردن نون از آخر مصدر چون کرد و
گفت و علامت آن در آخر صیغه تا یا دال ست
و ما قبل آن همیشه ساکن مگر در شد و زد و متعذر ست
و در آمد و شد شاد بعید آنرا گویند که دلالت کند
بر صدور فعل در زمانه گذشته که بعید ست از زمانه تکلم
و آن حاصل میشود بلاحق کردن های هوز و لفظ بود
در آخر صیغه ماضی مطلق چون کرده بود و از
گفت گفته بود و قریب آنرا گویند که دلالت کند
بر صدور فعل در زمان گذشته که نزدیک ست بزمانه

حکایت و آن حاصل میشود بلاحق کردن های هوز و لفظ
ست در آخر صیغه ماضی مطلق چون کرده ست و گفته ست
و ضمائر در آخر لفظ ست می آرند بعد حذف سین و تا چون
گفته ام و گاهی های هوز و الف ست حذف شود و
سین و تا باقی ماند چون کردستم سعدی فرماید بیت
شنیستم که در دریای اعظم + بگردابی در افتادند
باهم + امیر خسرو گوید بیت سخت ترین کفر که اعراب
راست + خیر بر اهین نشد ستند راست محتمله آنرا گویند
که دلالت کند بر صدور فعل در زمانه گذشته مع تضمن احتمال
و شک و آن حاصل میشود بلاحق کردن های هوز و لفظ باشد
بعد صیغه ماضی مطلق چون کرده باشد و گفته باشد و ضمایر
در آخر لفظ باشد می آید بعد حذف دال از آخر آن
چون کرده باشد و گفته باشم شرط و تمنا آنرا گویند که دلالت
کند بر صدور فعل در زمان گذشته مع تضمن معنی شرط
و تمنا و آن حاصل میشود بداخل کردن لفظ می بر صیغه
ماضی مطلق و یا لاحق کردن یای مجهول در آخر آن چنانچه
میکرد و کردمی و میگفت و گفتمی و استمرار آنرا گویند
که دلالت کند بر صدور فعل در زمانه گذشته بتکرار و آن
در صورت همچو شرط و تمنا ست شاعری گوید فرد آنکه هر شب
هوس سوختن ما میکرد + کاش می آمد و زنده در تماشا میکرد
که در مصرع اول میکرد مفید معنی استمرار ست و در مصرع ثانی
می آمد میکرد مفید معنی شرط و تمنا و مستقبل آن ست که با
زمانه آینده تعلق دارد و علامت آن لفظ خواهد ست
که بر صیغه ماضی مطلق می آید چون خواهد کرد و خواهند کرد
و خواهد گفت و حال آنست که بزمانه موجود تعلق دارد
و علامت آن لفظ می ست که بر صیغه مضارع می آید
چون میکند و میگوید و مضارع آنرا گویند که در زمانه
حال و استقبال هر دو یافته شود و مضارع بنا می شود
از ماضی نزد جمهور و پیش امیر سیدی چون در آخر صیغه

دال ساکن و ماقبل او مفتوح علامت مضارع است هرگاه که خواهند که از ماضی بنا کنند آخر ماضی را دال کنند اگر نباشد و ماقبل او مفتوح سازند چون گوید و کند. و امر فرمودن باشد کسی را کاری چون گو و کن. و نهی باز داشتن باشد کسی را از کار چون مگو و مکن و آن چهار قسم اول را اخبار گویند هر یک از اینها شش صیغه دارد دو برای غائب یکی برای واحد مذکر و مونث غائب زیرا که در پارسی برای مذکر و مونث فرقی نیست و دوم برای تثنیه و جمع مذکر و مونث غائب چرا که در پارسی هیچ فرق واحد است داخل جمع است چون کرد و کردند و خورد و خوردند و زد و زدند و دو برای حاضر و دو برای متکلم بطوریکه چو کردی کردید کردم کردیم بدانکه حاضر آنست که از و خطاب کنند و غائب بر خلاف آن و متکلم آنکه کلام کننده باشد. بدانکه فعل بر دو گونه است معروف یعنی فعلی که فاعل آن مذکور باشد چون خورد زید طعام و مجهول یعنی فعلی که فاعل آن مذکور نباشد چنانچه خورده شد طعام و هر یک از اینها نیز بر دو گونه است اثبات یعنی ثبوت فعل و نفی یعنی عدم ثبوت فعل.

بحث اثبات فعل ماضی معروف مطلق

کرد کردند کردی کردید کردم کردیم.

بحث اثبات فعل ماضی معروف بعید

کرده بود کرده بودند. کرده بودی کرده بودید. کرده بودم کرده بودیم.

بحث اثبات فعل ماضی معروف قریب

کرده است کرده اند کرده اید کرده ام کرده ایم.

بحث اثبات فعل ماضی معروف محتمله

کرده باشد. کرده باشند کرده باشی کرده باشید. کرده باشم کرده باشیم.

بحث اثبات فعل ماضی شرط و تمنا

معروف می کردی میکردندی می کردی می کردید می کردم میکردیمی. - کردمی. - کردندی. کردی. کردمی. استمرار بصورت همین صیغه ها است اگر خواهی که ماضی مجهول بنا کنی های هوز و لفظ شد را آخر صیغه ماضی معروف در آر بعد علامات مذکوره در آخر علامت مذکور زیاده کن.

بحث اثبات فعل ماضی مجهول مطلق

کرده شد. کرده شدند. کرده شدی کرده شدید کرده شدم کرده شدیم.

بحث اثبات فعل ماضی مجهول بعید

کرده شده بود. کرده شده بودند کرده شده بودی کرده شده بودید کرده شده بودم. کرده شده بودیم.

بحث اثبات فعل ماضی مجهول قریب

کرده شده است. کرده شده اند. کرده شده ای. کرده شده اید. کرده شده ام. کرده شده ایم.

بحث اثبات فعل ماضی مجهول محتمله

کرده شده باشد. کرده شده باشند. کرده شده باشی کرده شده باشید. کرده شده باشم. کرده شده باشیم.

بحث فعل ماضی مجهول شرط و تمنا

کرده شدی. کرده شدندی. کرده شدی. کرده شدیدی کرده شدمی. کرده شدیمی. کرده شدی کرده شدندی کرده شدمی استمرار بصورت همین صیغه ها است و برای نفی نون در اول صیغه زیاده کن تا نفی گردد.

بحث نفی فعل ماضی معروف مطلق

نکرد. نکردند. نکردی. نکردید. نکردم. نکردیم.

بحث نفی فعل ماضی معروف بعید

نکرده بود. نکرده بودند. نکرده بودی. نکرده بودید. نکرده بودم. نکرده بودیم.

بحث نفی فعل ماضی معروف قریب

نکرده است. نکرده اند. نکرده. نکرده اید. نکرده ام. نکرده ایم.

بحث نفی فعل ماضی معروف محتمله

نکرده باشد. نکرده باشند. نکرده باشی. نکرده باشید نکرده باشم. نکرده باشیم.

بحث نفی فعل ماضی معروف شرط و تمنا

نمیکرد و نمیکردند. نمیکردی. نمیکردید. نمیکردم نمیکردیم نکردی. نکردندی. نکردمی. استمرار بصورت همین صیغه ها است.

بحث نفی فعل ماضی مجهول مطلق

نکرده شد. نکرده شدند. نکرده شدی نکرده شدید. نکرده شدم نکرده شدیم. و گاهی نون نفی ملحق گردد بلفظ شد.

بحث نفی فعل ماضی مجهول بعید

نکرده شده بود. نکرده شده بودند. نکرده شده بودی. نکرده شده بودید. نکرده شده بودم. نکرده شده بودیم. و گاهی نون نفی بلفظ شده یا بود ملحق گردد.

بحث نفی فعل ماضی مجهول قریب

نکرده شده است. نکرده شده اند. نکرده شده. نکرده شده اید. نکرده شده ام. نکرده شده ایم. و گاهی نون نفی بلفظ شد ملحق شود.

بحث نفی فعل ماضی مجهول محتمله

نکرده شده باشد. نکرده شده باشند. نکرده شده باشی نکرده شده باشید. نکرده شده باشم. نکرده شده باشیم. و گاهی نون نفی ملحق شود بلفظ باشد.

بحث نفی فعل ماضی مجهول شرط و تمنا

نکرده میشد. نکرده میشدند. نکرده میشدی. نکرده میشدید نکرده میشدم. نکرده میشدیم. نکرده شدی نکرده شدندی نکرده شدمی. و گاهی نون نفی بلفظ می ملحق گردد واستمرار بصورت همین صیغه ها است.

بحث اثبات فعل حال معروف

می کند. می کنند. می کنی. می کنید. می کنم. می کنیم اگر خواهی که حال مجهول بنا کنی از مضارع مجهول بنا کن

و مضارع مجهول بنا میشود از ماضی مجهول پس او مفتوح در میان لفظ شد که علامت ماضی مجهول است زیاده کن و شین معجمه مضموم را فتح ده تا مضارع مجهول گردد پس لفظ می که علامت حال است در اولش در آر تا حال مجهول بنا شود اما آوردن لفظ می بر علامت مجهول فصیح تر است.

بحث اثبات فعل حال مجهول

کرده می شود. کرده می شوند. کرده می شوی. کرده می شوید کرده می شوم. کرده می شویم

بحث نفی فعل حال معروف

نمی کند. نمیکنند. نمی کنی. نمی کنید. نمی کنم. نمی کنیم.

بحث نفی فعل حال مجهول

نکرده میشود. نکرده میشوند. نکرده میشوی. نکرده میشوید نکرده میشوم. نکرده میشویم. و گاهی نون نفی مصدر گردد بلفظ مثل کرده نمیشود الی آخره.

بحث اثبات فعل مستقبل معروف

خواهد کرد. خواهند کرد. خواهی کرد. خواهید کرد. خواهم کرد. خواهیم کرد. اگر خواهی که مستقبل مجهول بنا کنی علامت مستقبل در میان صیغه ماضی مجهول در آر تا مستقبل مجهول گردد.

بحث اثبات فعل مستقبل مجهول

کرده خواهد شد. کرده خواهند شد. کرده خواهی شد کرده خواهید شد. کرده خواهم شد. کرده خواهیم شد.

بحث نفی فعل مستقبل معروف

نخواهد کرد. نخواهند کرد. نخواهی کرد. نخواهید کرد. نخواهم کرد نخواهیم کرد.

بحث نفی فعل مستقبل مجهول

نکرده خواهد شد. نکرده خواهند شد. نکرده خواهی شد. نکرده خواهید شد. نکرده خواهم شد. نکرده خواهیم شد. و گاهی نون نفی بلفظ خواهد مصدر گردد مثل کرده نخواهد شد.

آبگیر دوم مختویست بر بنای مضارع ذی تا و آن مشتمل است بر چهار برکه

بدانکه طریق کردن صیغه های مضارع در ضمن حال معلوم شد زیرا که بعد دور کردن علامت حال مضارع می ماند مگر بیان حروفیکه در بنای مضارع گاهی بدل و گاهی حذف میشوند کرده میشد بر آوردن مضارع از ماضی که موافق جمهور است خلاف الامیر هندی که از امر حاضر بنا میکند بزیادت دال مهمله چون درین بنا تغیر و تبدیل جداگانه موجب انتشار ذهن طالبان میشد خواست که بطریق کلیه بیان سازد چون آخر ماضی را ناگزیر است از تا یا دال ذکر هر دو کرده میشود چون تا گزیر است ماقبل آخر ماضی ذی تا حروف چارگانه که خای معجمه و سین و شین مهمله و معجمه و فا باشد پس این ذکر مشتمل است بر چهار برکه.

برکه اول در بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر او خای معجمه است و بیان آن

بدانکه گاهی بزای معجمه بدل شود چون از ساخت سازد و از آموخت آموزد و از آمیخت آمیزد و علی هذا القیاس و چون فروخت مشترک است در معنی روشن کردن و بیع کردن اگر معنی اول مراد باشد بزای هوز بدل شود چون از فروخت فروزد و اگر معنی ثانی مراد است نزد جمیع فضلای محققین و علمای متبحرین بشین معجمه بدل شود چون از فروخت فروشد و همچنین از دوخت دوزد و دوشد و گاهی بسین مهمله بدل شود چون از شناخت شناسد و آهیخت و گسیخت مضارع ندارد.

برکه دوم در مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی سین سعفص است

و آن گاهی بهای هوز بدل شود چون از کاست کاهد و از خواست خواهد و از جست جهد و از رست رهد و گاهی بنون چون شکست شکند و گاهی آخر آن یک دال زیاده شود چون از بست بندد و از پیوست پیوندد و گاهی سین را بنون بدل کرده ماقبل آن یای تحتانی زیاده کنند چون از نشست نشیند و گاهی بیای تحتانی بدل کنند چون از پیراست پیراید و از آراست آراید و گاهی ماقبل آن واو زیاده کنند چون از جست جوید و از شست شوید و از رست روید و گاهی بزای معجمه بدل شود چون از خاست خیزد الف را بیا بدل کرده و فتحه ماقبل را بکسره بجهت رعایت یاد از بعضی جا حذف شود چون از زیست زید و از گریست گرید و از توانست تواند و از دانست داند و در نگریست یا را هم حذف کرده نگرد شد و گاهی بلام بدل شود چون گسست و گسلد و بعضی گویند گسلد مضارع گسیختن است.

برکه سوم در بیان مضارع از ماضی که ماقبل وی شین قرشت باشد

و آن گاهی برای مهمله بدل شود چون از کاشت کارد و از گماشت گمارد و گاهی مابعد آن یک دال زیاده کنند چون از گشت گردد و آنکه بعضی نوشته اند که گردد مضارع گردیدن است ظاهرا غلط باشد چرا که گردیدن مصدر جعلی از گشتن است چنانچه بالا مذکور شد و از نوشت که بمعنی طی کردن است نوردد آید و نوشت که بمعنی کتابت کردن است بسین مهمله بدل شود و ماقبل آن یای تحتانی زیاده شود نویسد آید و از رشت ریشد و گاهی بزای معجمه بدل شود چون از افراشت افرازد و میتواند که افرازد مضارع افراختن باشد و درینصورت افراشت مضارع ندارد و یا این مضارع هر دو باشد و گاهی بلام بدل شود چون از هشت هلد و در بعضی جا قائم ماند چون از کشت بضم اول کشد.

برکه چهارم در بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی فا باشد

و بیان آن گاهی بیای موحده تحتانی بدل شود چون از کوفت

گوید و از نُهَافت نُهَاید و از فریفت فریبد و گاهی ماقبل آن واو زیاده شود چون از رفت بضم روبد و در بعض جا بواو بدل شود چون از کافت کاود و از رُفت بفتح را رود و از شنفت شنود و بعضی گفته اند که شنود مضارع شنودن است و بعضی گویند که مضارع شنیدن است و بعضی جا بعد از آن یای تحتانی زیاده کنند چون از گفت گوید و در بعضی جا قائم ماند چون از یافت یابد و در بعض جا حذف شود چون از پذیرفت پذیرد و گرفت گیرد و درینجا باشباع کسر کاف پارسی یای تحتانی زیاده کردند و خفت نهفت و سفت مضارع ندارد مگر بزیادتی دال مهمله در آخر آن بنا می کنند چون از نهفت نهفتد و از خفت خفتد و از سفت سفتد در ینصورت ماقبل آن شاید ماضی خواهد بود — بیت شتربچه با مادر خویش گفت — پس از رفتن آخر زمانی بخفت — که خفت درینجا بمعنی امر است و نهی آن مخفف سعدی گوید شنیدم که شوریده از خواب گفت — مرا فتنه خوانی و گوئی مخفت —

بیان دوم در بیان مضارع ماضی ذی دال

چون ماقبل آخر ماضی ذی دال را ناگزیر است ازین حروف هشتگانه که الف و رای مهمله و زای معجمه و شین معجمه و میم و نون و واو و یای تحتانی باشند پس این بیان مشتمل است بر هشت برکه

برکهٔ اول در بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخروی الف باشد

و آن گاهی بهای هوز بدل شود چون از داد دهد و در بعض جا بفتد چون از افتاد افتد و ایستاد ایستد و از نهاد نهد و در بعض جا قائم ماند و بعد آن یای تحتانی زیاده کنند چون از گشاد گشاید و از زاد زاید زیرا که در صورت عدم ازدیاد یای تحتانی بنای مضارع صورت نمی بست و در صورت حذف الف مضارع گشاد مشابه می شد بمضارع کشتن بضم و مضارع زادن بماضی زدن نمی تواند گشاید

مضارع گشودن باشد چنانچه در برکهٔ هفتم بیاید —

برکهٔ دوم در بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخروی رای مهمله باشد

آن گاهی بنون بدل شود چون از کرد کند فتح را بالضمه نقل کردند برای رفع التباس مضارع کندن و در بعض جا قائم ماند لیکن مفتوح شود زیرا که دال ساکن ماقبل مفتوح علامت مضارع چون از خورد خورد و از شمرد شمرد و گسترد گسترد و از افشرد افشرد و از برد ضمه را بالفتح بدل کردند برای رفع التباس مضارع و از پرورد پرورد و از آورد آورد و گاهی واو را حذف کرده آرد خوانند و از سپرد سپرد و گاهی ماقبل را یک الف زیاده کرده سپارد خوانند نظامی گنجوی فرماید فرد سپارنده پادشاهی توئی — سپرد از جهان هرچه خواهی توئی — و در بعض جا ماقبل یای تحتانی زیاده کنند چون از مرد میرد —

برکهٔ سوم در بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخروی زای معجمه باشد

در مضارع قائم ماند و بعد آن نون زیاده کنند چون از زد زند —

برکهٔ چهارم در بیان مضارع از ماضی که ماقبل آخروی شین قرشت باشد

در مضارع قائم ماند و بعد آن واو زیاده شود چون از شد شود و مصدر باشد بنظر بنا ده و بعضی بر آنند که باشد مضارع بودن است از یک مصدر و مضارع بحصول انجامیده

برکهٔ پنجم در بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخروی میم باشد

و در مضارع بیای تحتانی بدل شود چون از آمد آید و سوای این دیده نشده —

برکهٔ ششم در بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخروی نون باشد

در مضارع قائم ماند و مفتوح شود چون از افشاند افشاند و از خواند خواند و از راند راند و از ماند ماند و از ستاند ستاند وغیره —

برکهٔ هفتم در بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخروی واو باشد

و آن در بعض جا قائم ماند چون از بود بود و از شنود شنود و بعضی گفته اند که شنود مضارع شنیدن است و بعضی گویند که مضارع شنفت است و مضارع غنود مستعمل نیست و گاهی بالف بدل شود در ینصورت اجتماع ساکنین رو دهد یعنی الف ساکن و دال ساکن لهذا یای تحتانی افزایند برای رفع اجتماع ساکنین چون از ربود رباید و از آلود آلاید و از آزمود آزماید و از افزود افزاید و از نمود نماید و از پیمود پیماید و از سود ساید و از گشود گشاید و از فرمود فرماید و از ستود ستاید و از بخشود بخشاید و صاحب فرهنگ رشیدی گوید که بخشاید مضارع بخشیدن است و نیز بخشد —

برکهٔ هشتم در بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخروی یای تحتانی باشد

و آن در بعضی جا حذف شود چون از آمرزید آمرزد و از اندیشید اندیشد و از برید بضم برد و از پرید پرد و از بخشید بخشد مگر در آرمید بعد حذف یای تحتانی فتح را باشباع کرده یک الف نیز پیدا کنند و آرامد خوانند و در بوید دو قول است اول آنکه همزه حذف شود و یای تحتانی قائم ماند دوم آنکه بعد حذف یای تحتانی همزه را بیا بدل کردند بتقدیر بوید شد و گاهی آن یا قائم مانده بعد آن نون زیاده کنند چون از آفرید آفریند و از گزید گزیند و از دید دال مهمله بیای موحده بدل کردند بیند شد که ذکر آن می آید عنقریب و بعضی بر آنند که دیدن ناقص التصریف است —

آبگیر سوم و چهارم در بیان امر و نهی

این هر دو را انشا گویند و هر یک ازینها نیز شش صیغه اند و بدستوریکه بالا مذکور شد بدانکه امر گرفته میشود از مضارع خلافاً لامیر هندی معروف از معروف و مجهول از مجهول پس در بنای امر حاضر دو قول است یکی آنکه دال ساکن آخر مضارع واحد غایب دور کنند دوم آنکه از صیغهٔ واحد حاضر

مضارع یای تحتانی دور نمایند و در امر غایب متکلم معروف و مجهول که صیغهٔ آنها بعینه صیغهٔ مضارع است لفظ گو زیاده کن برای تفرقه امر از مضارع —

بحث امر غایب معروف

گوکند — گوکنی — گوکنید — گوکنم — گوکنیم —

بحث امر غایب مجهول

گوکرده شود — گوکرده شوند — گوکرده شوید — گوکرده شوم گوکرده شویم — برای نهی حاضر میم مفتوح بر صیغهٔ امر حاضر معروف در آر و بر صیغهٔ غایب و متکلم معروف و مجهول و حاضر مجهول نون زیاده کن تا نهی گردد —

بحث نهی معروف

گونکند — گونکنی — گونکنید — گونکنم — گونکنیم —

بحث نهی مجهول

گونکرده شود — گونکرده شوند — گونکرده شوید — گونکرده شوم گونکرده شویم — و گاهی امر غایب بنا کنند از امر حاضر بمصدر گردن لفظ گو چنانچه گوکن و گوبیا شاعری گوید بیت هرکه خواهد گو بیا و هرکه خواهد گو برو — گیر و دار حاجب و دربان درین دربار نیست — و جای صیغهٔ امر و نهی غایب و متکلم بدون لفظ گو نیز یافته شده چون فلان چنین کند و فلان چنین نکند و گاهی بر صیغهٔ امر لفظ می آرند برای افادهٔ معنی تاکید و استمرار چنانچه میکن شاعری گوید بیت دل دیوانگان از خود مرنجان — حذر میکن ز آه دردمندان — و بعضی بر آنند که کند و خورد و زند و امثال آن مضارع نیست امر غایب است و بعضی مشترک میگویند چراکه در فارسی صیغهٔ حال علحده است می کند و صیغهٔ استقبال علحده است خواهد کرد —

آبگیر پنجم و ششم در بیان اسم فاعل و اسم مفعول

اگر خواهی که اسم فاعل بنا کنی علامت آنکه نون و دال و ها باشد بر صیغهٔ امر حاضر معروف در آر و حروف آخر او را کسره ده و برای جمع آن الف و نون در آخر زیاده کن و های هوز را بکاف پارسی بدل کن تا جمع شود بدانکه علامت اسم مفعول دو قسم است یکی های که بر آخر لفظ ماضی افزایند همچو رفته و گفته و آمده و شنیده و دیگری لفظ شده که الحاق بکلمه کنند همچو در خواب شده و بیدار شده و زده شده و کوفته شده و لفظ شد نیز ماضیست که ها لاحق آن شده و مفعول گردیده —

بحث اسم فاعل

کننده و کنندگان و رونده و روندگان و خورنده و خورندگان و زننده و زنندگان و نیز هرگاه که امر با اسم مرکب شود افادهٔ معنی فاعل دهد چون جهاندار و جهان آفرین و تیرانداز وغیره سعدی گوید بیت بنام جهاندار جان آفرین — حکیم سخن بر زبان آفرین — و گاهی افادهٔ اسم مفعول دهد چنانچه دلپذیر یعنی پذیرفتهٔ دل نظامی گوید بیت پذیرا سخن بود جایگیر — سخن کز دل آید شود دلپذیر — جامی گوید بیت توئی آن دست پرور مرغ گستاخ — که بودت آشیان بیرون ازین کاخ — و گاهی افادهٔ معنی مصدری دهد سعدی گوید گوشمال بواجبی داد بدانکه نهی مرکب با اسم نیز افادهٔ معنی مذکور دهد چون هیچدان یعنی هیچ نداننده و علامت اسم مکان گاه و گه باشد همچو بارگاه و خوابگاه و بارگه و خوابگه و علامت اسم زمان روزگار و هنگام باشد همچو روزگار جوانی و هنگام پیری و علامت اسمای اشاره در پارسی هم مفرد و هم جمع میباشد همچو او و ایشان و آن و آنان و ادات تشبیه در پارسی چون و مانند و آسا وغیر آنست —

آبگیر هفتم در بیان قاعدهٔ کلیه و دیگر قاعده ها

بدانکه قاعدهٔ کلیه در صورت پارسی بدل و اشباع و حذف است امیر هندی میگوید که از مصدر ماضی و از ماضی امر و از امر مضارع و از مضارع حال بر آر و چون بر آوردن امر از کلمهٔ ماضی اشکل است بنا بران برین سه کلیه داشته اند اول تشبیع — مثلاً گلمه شد ماضی را انداختند شین منقوطه بضم مع دال ماند ضمش را اشباع ساختند چنانچه استاد و استاد شو امر شد و شاد چنانچه زد —

دوم تخذیف یعنی دور از حرف آخر چون پذیرفت تا ماضی را طرح کردند پذیرفت ماند به تخذیف فا پذیر امر شد و همچنین شنید و دوید و خرید و آمد وغیره شاذ است چون دید و گزید وغیره —

سوم تبدیل — چنانچه در لفظ نمود چون دال متحرک ماضی را انداختند نمو باقی ماند و او را بالف بدل کردند نما امر شد بعد ازان یای ملاومت آوردند چون دعا و دعای رضا و رضای و جزا و جزای دال را بیای ضم کردند نماید مضارع شد بهمین قاعده ربود شود و شنید وغیره شاذ است چون نوشت و پیوست و گرفت و سفت و خفت وغیره از آورد ماضی بحذف دال آور امر بر آمد و از کرد که ماضی است دال افتاد و رای مهمله بنون بدل گشت کن که امر است بر آمد و از گفت تا را حذف کردند گف ماند فا را بواو بدل کردند گو امر شد بدانکه از هر کلمهٔ ماضی بعد تخذیف و تشبیع و تبدیل کلمهٔ امر که بوزن حرف نخستش بر آید جایز است و چون حروف کم و زیاده شود شاذ است

فائده بدانکه ماضی و مستقبل و حال را اخبار گویند و امر و نهی را انشا

فائده — بدانکه در تثنیه و جمع غیر ذی روح صیغهٔ مفرد استعمال کردن و ضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن هم درست است چنانچه گوئی ده درم نزد فلان امانت است و آن همه چند است و در ذی روح غیر ذوی العقول گاهی جمع را مفرد آرند و گاهی جمع نظامی گوید بیت دو پیل اندر خرطوم درهم کشان — یکی برده خواهد ز دیگر نشان — دو شیر گرسنه است و یک ران گور — کباب آن کسی است کو هست زور — و در تثنیه و جمع ذی روح صیغهٔ جمع استعمال نمودن

واجب چنانچه گوئی زید و عمرو و بکر گشته اند و ایشان در مناظره مشغول اند و زید و بکر و عمرو نشسته ست و آنها در مناظره مشغول ست گفتن خطا و غلط است لیکن در ذوی العقول برای مفرد صیغه جمع تعظیماً استعمال کردن جائز و روا ست چنانچه مخدومی هجو کردند و غما عطا فرمودید و ما هجو گفتیم

فائده بدانکه ضمیر را مرجع لازم ست یعنی چیزی را که ضمیر سوی آن راجع کنند و این مرجع اکثر بر ضمیر مقدم باشد و گاهی ضمیر غایب را راجع کنند بسوی چیزی که آن در لفظ از ضمیر موخر ست و آن را اضمار قبل الذکر گویند چنانچه درین بیت خمار و مستی خود را بغمزهٔ تو فروخت * دگر نماند متاع عیش در دوکان نرگس * که ضمیر شین متاعش راجع ست بسوی نرگس و آن ضمیر موخر ست یعنی دگر نماند متاع آن نرگس را و گاهی بی مرجع هم ضمیر آرند باعتبار شهرت که همه را معلوم ست جامی گوید بیت ز دست افشار زنیش غمش شو * بیا این سیم دست افشار بشنو * که ضمیر شین زنیش عاید به پرویز ست که ذکر آن بالا نیست ۔

معنی نفی بکلمهٔ نا و بی * ناعاقل و ناخردمند باین معنی که آن شخص عاقل و خردمند نیست بی عقل و بی خرد یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد و پس لفظ نامراد و بی نوکر که در عرف شهرت دارد غلط محض ست بی مراد و نانوکر باید گفت لیکن اگر بی نوکر باین معنی که آن شخص نوکر ندارد استعمال کنند جائز ست مولوی روم فرماید مثنوی عاشقان از بی مرادیهای خویش * با خبر گشتند از مولای خویش * فائده * بدانکه فارسیان مثل الفاظ غم و هم و قد و خد و رد و در و حر و دق وغیره را مشدد کرده تخفیف خوانند مگر بضرورت سعدی گوید بیت تو آن در مکنون یکدانه * که پیرایهٔ سلطنت خانهٔ * ۔

بحر سوم قلزم هفتم از کتاب هفت قلزم و آن مشتمل ست بر یازده رود که کنایت از بیان

اقسام شعر که مرجز و مسجع و عاری ست و اقسام نظم که غزل و قصیده و تشبیب و قطعه و رباعی و فرد و مثنوی و ترجیع بند و ترکیب بند و مستزاد و مسمط باشد

بدانکه اول کسیکه شعر گفت آدم علیه السلام بود و می گویند که لغت آدم علیه السلام سریانی بود و شعر عربی که بآدم نسبت میکنند ترجمهٔ شعری ست که بلغت سریانی در مرثیهٔ هابیل وقتیکه قابیل وی را کشت گفته و قاسم ابن سلام بغدادی که پیشوای اصحاب تواریخ ست گفته اول کسیکه شعر عربی گفته یعرب ابن قحطان بوده ست که از فرزندان نوح پیغمبر علیه السلام ست و اول کسیکه شعر پارسی گفته بهرام گور بوده ست و کیفیتش چنان ست که روزی بشکار رفته بود شیری را کشت و از غایت نشاط بر دلی این بیت از زبانش برآمد بیت منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله * نام بهرام مرا و پدرم بوجبله * و بعضی گویند که مصرع ثانی ندیمی گفته و بعضی برانند اول کسیکه شعر پارسی گفت ابو الحفص سغدی حکیم بود و سغد از سمرقند و بیتش این ست بیت آهوی کوهی در دشت چگونه دودا * چون ندارد یار بی یار چگونه رودا * و بعضی گویند که امیر یعقوب بن لیث صفار را پسری خرد سال بود بحضور امیر روز عید بچار مغز بازی میکرد و امیر نیز تماشا مشغول بود پسر جوز بینداخت هفت در گو افتاده و یکی بیرون ماند امیرزاده مایوس گشت بعد از آن جوز نیز غلطان گشت از بس بهجت و سرور بر زبان امیرزاده گذشت ع غلطان غلطان همیرود تا لب گو * امیر یعقوب را این کلام بسیار خوش آمد با ندیمان در میان نهاد که این را چه باید گفت گفتند ستی شعر است تحقیق و تقطیعش کردند مصرع مذکور را از بحر هزج یافتند مصرع دیگر بدو رسانیده بیت نام کردند و بیتی دیگر بران افزوده دو بیتیش نام نهادند بعد از

مرور ایام بنابر مناسبت رباعی نام کردند رفته رفته اقسام شعر پدید آمد باید دانست که کلام منظوم ست یا منثور اگر منثور است سه قسم ست مرجز و مسجع و عاری مرجز آن ست که قایل قصد موزونی آن نکرده باشد چراکه اگر کلام موزون واقع شود و قایل قصد موزونی آن نکرده ست نثر مرجز باشد چنانچه در قرآن مجید و حدیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم موزون واقع شده شعر نباشد کقوله تعالی ثم اقررتم و انتم تشهدون ۔ ثم انتم هولاء تقتلون ۔ کقوله علیه السلام الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات واقع شده و مسجع آنست که قافیه دارد اما وزن ندارد ظهوری گوید تمنای ارباب هنر به پیرایهٔ التفاتش معشوق حصول ست ۔ و از اهل استعداد نکته بیتابی و گلے بگاز اری قبول ۔ نقطهٔ خامه ابهامش مهر گنجینهٔ اسرار شعشعهٔ شعلهٔ توضیحش صیقل آئینهٔ اظهار ۔ کام سخن در شکر افتاده شیرین ادا * گردن صید معنی در کمند انداز رسا * دیدهٔ امید جا بنهاد جنبش لب بشارت * و سند تملیک دلها در کف ابروی اشارت * و عاری آنست که ازین هر دو عاری باشد یعنی نه وزن دارد و نه قافیه ظهوری گوید بیت رایتش سرو بن گلشن فتح * خنجرش ماهی دریای ظفر * و اگر وزن و قافیه هر دو دارد و قایل او قصد موزونی آن کرده باشد شعر است و آن یازده قسم ست که ابصار بیان شده ۔

رود اول بحر سوم قلزم هفتم از کتاب هفت قلزم در بیان غزل

بدانکه غزل در لغت دوست داشتن حدیث بازنان و در اصطلاح ابیات چند ست متحد در وزن و قافیه و بیت اول آن ابیات مصرع باشد و مصرع بیتی را گویند که هر دو مصرع او قافیه دار باشد آنرا مطلع و مبدء نامند

و بیت ثانی اگر هر دو مصراعش قافیه دار باشد زیب مطلع و حسن مطلع و بیت آخر را مقطع و خاتمه خوانند و مشروط آنست که متجاوز از یازده بیت نباشد یعنی دوازده بیت و بعضی تا نوزده بیت حد غزل گفته اند اما بعضی شعرای متاخرین بیست و یک بیت گفته اند و یک غزل بیست و هفت بیت هم در نظر آمده لیکن حد غزل تا نوزده ست و اگر زیاده بر آن باشد آن را قصیده نامند و در غزل غالباً ذکر جمال محبوب و صفت حال محب و صفت حال عشق باشد و مواعظ و نصایح و دیگر اقسام شعر درج گردد و هرچه بنیاد کند اگر وصال باشد یا فراق بهمان تمام کند و در غزل بیت برگزین نباشد و تا آخر غزل هر بیت از بیت دیگر برجسته تر و نمایان تر باشد ظهوری گوید غزل شب از مژگان تر رفتم غبار آستانش را * پشیمانم که کاری یاد دادم پاسبانش را * فگنده سے بی ستونی کاوش پیش سخت جان خود * که دیدی با وجود ناتوانیها توانش را * نشد کز کاکلش حرفی خورد بر گوش مجنون را * که در پیچ پیچم چون زلف لیلی داستانش را * خراج مصر بهر خوردهٔ بیعانه می باید * که دربیع کس آرد شکر گنج دهانش را * بچاه عشق با پیرایهٔ و اوهم سر سودا * که صد جانست قیمت یک نگاه رایگانش را * اگر می تو رنگی باغبان را از تماشایش * غلط میکرد در بستان بخیری ارغوانش را * بحرف دیگران هرگه رسم لب بگردانند * نگرداند بحرف من مگر روزی زبانش را * برو جمع انجمے از پریشانیش میترسم * نگهدارد خدا از دشمنیها دوستانش را * دلم در گلستان و اغمائی سینهٔ بلبل * که از خاشاک آه و ناله بستم آشیانش را * به بستان چون روم بوسد تعلیم بنشینم * که طبل بگذر اندیشی من درس فغانش را * حسابی نیست سودائی که عشقت نیست و لا کش * شمار آخر شود گر بشمرم سود و زیانش را * بجمع اندازی خود از ظهوری میشود ممنون * نشان ساز و کمان ابروی سن گر استخوانش را *

رود دوم بحر سوم قلزم هفتم من کتاب هفت قلزم در بیان قصیده

بدانکه قصیده در لغت مغز غلیظ و سطبر ست و در اصطلاح مانند غزل ست و شرط آنکه زیاده از دوازده بیت نباشد و در ابیاتش حصر نیست و اگر دو مطلع در قصیده یافته شود ذو مطلعین گویند و اگر زیاده باشد ذو المطالع خوانند و اگر مشتمل بر وصف بهار و گلزار و سبزه باشد بهاریه گویند و اگر شرح حال و شکایت گردش فلک باشد حالیه خوانند و اگر اظهار وصف معشوق باشد عشقیه گویند و اگر ابراز فضل و کمال و بیان فخر خود باشد فخریه نام نهند و گاهی نسبت بحرف آخر کنند اگر حرف آخر جیم باشد جیمیه اگر تا باشد تائیه و اگر میم باشد میمیه و این تسمیه در قصاید عربی شائع ست و اگر مطلع و با زیب مطلع مشتمل بر مدح و یا هجو کسی باشد کم مطلع گویند و اگر نه بلند مطلع مثال مطلع بهاریه نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار گل * چون وصال عام ریزد بر خس و بر خار گل مثال مطلع حالیه لیسے گر نجیم از دست این سپهر دو تای * بهیچ جا نرسیدم که این نبود تنگنای * مثال مطلع عشقیه آه آشفته بخواهم شبی آن مایهٔ ناز * بروش مهر فزای و بنگه صبر گداز * از امیر خسرو جانمن از غمت چنان شده ام * که ز خون خوارگی بجان شده ام مثال مطلع فخریه بگردم کے رسد مجنون چو راه عشق بپیمایم * اگرچه طوق بر گردن بود زنجیر در پایم * منم آن سحربیان کز مد و طبع سلیم * نبرد ناطقه ام سخنم بے تعظیم *

رود سوم بحر سوم قلزم هفتم من کتاب هفت قلزم در بیان تشبیب

بدانکه تشبیب در لغت ذکر ایام شباب و صفت شوق و شرح حال خویش ست در عشق و در استعمال آنست که صفت هر چیز کنند و هر حال را شرح دهند خواه احوال و اوصاف عشق خواه چیز دیگر مانند صفت لیل و نهار و گل و گلزار و مناظراتی که شعرا میان گل و مل و شب و روز و امثال آن بندند تا بمدح ممدوح آیند آنرا تشبیب نامند و هر قصیده که مشتمل باشد بر ابیات تشبیب لازم ست که آن را تخلص بیارند یعنی گریز و آن انتقال ست از اسلوب تشبیب بمدح ممدوح بوجهی مناسب چنانچه از تخیل معلوم شود و هر قصیده که از تشبیب عاری باشد چنانچه از ابتدای در مدح شروع کنند آن را مجدد نامند و اگر عاری نباشد مقتضب گویند در مناظرهٔ شب و روز از اسدی طوسی بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم * سرگذشتے که زدل دور کند شدت غم * هر دو را خواست جدل از سبب هستی فضل * در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم گفت شب فضل من از روز فزون آمد زانکه * روز را کرد زشب باز خداوند قدم * نزد یزدان ز پرستیدن روز عابد * ساجد و عابد شب راست فزون قدر و قیم قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم * هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد ستم * قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم * هم سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم * هست در روز ز اوقات که نهی ست نماز * در نماز همه شب نهی نبوده ست ز ام * آسمان از تو بود همچو یکی فرش کبود * و از من آراسته بر شکل یکی باغ ارم * از مه و سال عرب راند دانا ز ماه * نسبت * نیز بر ماه قسمت از پی جبرئیل رقم * روز کاین از شب بشنید شد آشفته و گفت * خامشی کن چه

در آئی لسنجن لبس محکم + روز را عیب بطشه چه کنی کاینره عرش + روز را پیش رتو گردشایش به قسیم روزه بر خلق که دارند بر وز سست همه + بحرم حج بروزه ست هم از بیت حرم + روز خواه که بود خاستن خلق بحشر + روز به نیز وجود همه مردم ز عدم + روی آفاق زمین خوب نماید ز تو زشت + دیدهٔ خلق زمین نور فزاید ز تو نم + مرمرا گونهٔ اسلام ترا گونهٔ کفر + مرمرا جامهٔ شادی و ترا جامهٔ غم + سیه و خیل نجوم تو چه باشند که پاک + بگریزند چو خورشید من از اخرا خت علم گر زیاده تو شناسند مه و سال عرب + ز آفتاب من انند مه و سال عجم + گر چه زرد آید خورشید هم او به زر مه ست گر چه زرد آید دینار هم او به ز درم + ماه گو از ضو خورشید من افزاید نور + از پی خدمت خورشید کند لیشت بخم + از فریضه سه نماز ست بروز دو و بشب + ز آن نماز تو کم آمد که ز من هستی کم + در بقول نبوی راضی خواهی بودن + در میان حکم کن ای عدل خداوند حکیم -

رود چهارم بحر سوم قلزم هفتم من کتاب هفت قلزم در بیان قطعه

بدانکه قطعه در لغت پارهٔ ایست از چیزی و در اصطلاح ابیاتی چند که متحد باشند در وزن و قافیه و مطلع ندارد زیرا که اگر مطلع باشد تا نوزده بیت غزل و زیاده از ین قصیده ست و اقل قطعه دو بیت و اکثرش را حد معین نیست قطعه دو بیت سعدی گوید قطعه ای کریمی که از خزانهٔ غیب + گبر و ترسا وظیفه خور داری + دوستان را کجا کنی محروم + تو که با دشمنان نظر داری - انوری گوید قطعه با یکی مزاح دو خنیا گر و سه با حریف + دوش نزدیک من آمد آن لپسر وقت سحر پیشش آوردم شراب ناب چون خون خروس + نزدش آوردم بیان بندی مرصع از درر + آن حریفان و ندیمانش بمن

گرد مدرخ + کای بلاغت را بلاغ و ای بعبارت رابعر چون دهان بنود مراد با در کجا ریزی شراب + چون میان بنود مرا و ادر کجا بندی کمر +

رود پنجم بحر سوم قلزم هفتم من کتاب هفت قلزم در بیان رباعی

بدانکه رباعی در لغت عبارت از دو بیت ست که در وزن و قافیه متفق اند او را دو بیتی و چهار مصرعے نیز نامند و مصرع سوم او را قافیه شرط نیست و اگر باشد این را رباعی ترانه نامند و وزن رباعی مختص از بحر هزج ست که در بحر پنجم این قلزم مفصل مذکور خواهد شد. رباعی دی زلف عبیر بیز عنبر سایت از طرف بناگوش سمن سیمایت + افتاده بپای تو بزاری میگفت + سرتا پایم فدای سرتا پایت + رباعی وی سرو بقد خود تجسم میکرد + تقلید قد تو پیش مردم میکرد + شد تند نسیم لاله سر جنبانید + خندید گل و غنچه تبسم میکرد + از عمر خیام رباعی از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت + بگذاشت مرا و جستجوی تو گرفت + اکنون ز من خسته نمی آرد یاد بوی تو گرفته بود خوئی تو گرفت + رباعی ترانه رو بر سر افلاک جهان خاک انداز + می میخور و گرد خوبرویان می تاز + چه جای عبادتست و چه جای نماز + کز جملهٔ رفتگان یکی باز نیاز - ایضاً لبے باده مباش تا توانی یکدم + کز باده شود عقل و دل و دین محکم + ابلیس اگر باده بخوردی یکدم + کردی دو هزار سجده پیش آدم +

رود ششم بحر سوم قلزم هفتم از کتاب هفت قلزم در بیان فرد

بدانکه فرد یک بیت ست متحد در وزن و قافیه اما هر دو مصراعش را قافیه شرط نیست اگر باشد باشد.

فرد یاری روئی اگر بخانه باشد کسے میل بیرون گر کند دیوانه باشد کسے + شد زلف را نصیب که بوسید پای او + عمر دراز بهر چنین روزها خوش ست + فرد گر بدین شکل و شمائل سوی محشر گذری + قاضی حشر بتعظیم تو از جا خیزد + فرد هر سینه که دیدیم فرو رفته براحت + از مرحمت داغ تو داغست دل ما + گشته از فرق تا قدم یک داغ - بی نشانیم این نشانهٔ ما + فرد تقریب بنوم رفتنی کو + کردیم آخر بهانها را + فرد بر سر راه او نشاینده ست + جلوهٔ قد فتنه خیز مرا + —

رود هفتم بحر سوم قلزم هفتم از کتاب هفت قلزم در بیان مثنوی

و آن ابیاتی چند ست متفق در وزن و هر دو مصراع بیت را مصرع و مقفی بودن شرط ست و این را مزدوج نیز نامند و این مثنوی ست بر هفت وزن از جلال الدین فراهانی وزن این از مزاحفات مطوی موقوف بحر سریع ست مفتعلن مفتعلن فاعلات و برین وزن ست مخزن اسرار از شیخ نظامی گنجوی و مطلع الانوار و قران السعدین امیر خسرو دهلوی حکایت برزگری داشت یکی تازه باغ + لاله درخشیده در و چون چراغ + سر زگل و بید کشیده زده + نار و به و سیب بهم در شده + نرگس سرمست بطرف چمن + عربده کن با سمن و یاسمن + بر سر هر شاخ سرائیده + هوش پر و عقل ربایندهٔ + صاحب بستان چو یکی شرزه پیل + وز هوس اندر بغل آورد بیل + کرده گذر بر طرف میوه زار + دید یکی مرغک دیوانه وار + چنگل و منقار کشیده دراز + هر چه همی دید همیکرد باز + نی زده میکرد بر و ریش خند + پخته و نا پخته زهم میفگند + بزرگر از کینه چنان برفروخت + کآتش خشمش همه عالم بسوخت + دانه بهفت منزله بر نهاد + مرغک غافل بتله در فتاد مرد چو دیوی که کمین گه بجست

زود دو سه گام و بسرش بر نشست + دام بیفگند بر آهنجت تیغ + تا ببرد گردن او بی دریغ + مرغک بیچاره بنالید زار + گفت جوانمرد بجان زینهار + باد چه افگندهٔ اندر بروت + قوت از من نفزاید نه قوت + دست ز خون ریختن من بدار + تا سه نصیحت دهمت یادگار + پند نخست آنکه محال سخن + هر که بگوید تو باور مکن + پند دوم آنکه ز غم در گذر + مال که از دست شدت غم مخور + پند سوم آنکه مر پند آبروی + ور پی چیزی که نیابی مپوی + گوش کن از زانکه تبرسی ز رنج + این سه نصیحت که به است از سه گنج + مرد جهان بین کرمم آباد کرد + وز پی آزادیش آزاد کرد + مرغک دانا ز کف باغبان + جست چو تیری که جهد از کمان + بر سر شاخی شد و آواز کرد + درد دل مرد دگر باز کرد + گفت چه دانی که ز دستت چه شد + پایه شناسے که چه لیفت که بد + بر صفت بیضهٔ بط گوهری + در شکمم بود به از کشوری + بخت نبودت که به دست آوری + در همه عمری خود از ان برخوری + مرد پشیمان شد از آزادیش + غصه و غم گشت همه شادیش + باز درآمد بفسون و فریب + در هوس مال شده ناشکیب + گفت بمرغ از سر این درگذر + صحبت تو به ز هزاران گهر + مونس من باش دل آرام من + تا نه دگر کن از وصل خود ایام من + تا چو دل و دیده نکو دارمت گر خورم خون که نیازارمت + مرغ بخندید و درآمد براه + گفت زهی ابله نیرنگ ساز + تا نشنیدی بدے احوال حال + خون مرا داشته بودی حلال + چونکه شنیدی خبر حال من + در کف تو چون بود احوال من + شرط نکرده بدم ای کینه جوی + با تو که چیزی که نیابی مجوی + از چه شدی طالب پیوند من + زود فراموش شدت پند من + هم نبود بیضهٔ بط بی شکی + در شکمم

کوچک و تنگ شکے + مرغ کز آن بیضه فزون بود در شکمش بیضه بگو چون بود + این نه محال ست که شد باورت + عقل و خرد گو که نشد باورت + مال که خود نیست دگر نیز هست + غم چه خوری چونکه برفت ز دست + تا نشوی بزرگ آسا جلال + غم نخوری در طلب ملک و مال

دوم وزن این از مزاحفات هزج اخرب مقبوض محذوف مسدس ست

مفعول مفاعلن فعولن و برین وزن ست تحفة العراقین حکیم خاقانی و لیلی مجنون شیخ نظامی گنجوی و امیر خسرو دهلوی و مولوی جامی و نل دمن شیخ فیضی و من زاد المسافرین میر حسین و اعظ حکایت این طرفه حکایت ست بنگر + روزی ز قضا مگر سکندر + میرفت و همه سپاه با او + وآن حشمت و مال و جاه با او + ناگه بخرابه در گذر کرد + پیری ز خرابه سر بدر کرد + پیری نه که آفتاب پر نور + در چشم سکندر آمد از دور + پرسید که این چه شاید آخر + وین کیست که می نماید آخر + در گوشهٔ این مغاک دلگیر + بیهوده نباشد این چنین پیر + چون راند بدان مغاک چون گور + پیر از سر وقت خود نشد دور + چون باز نکرد سوی او چشم + ناگاه سکندر ش بصد خشم + گفت ای شده غول این گذرگاه + غافل چه نشسته در ین راه + دانی که منم ز بخت فیروز + پشت همه روی عالم امروز + دریا دل و آفتاب رایم + فرق فلک ست زیر پایم + پیر از سر وقت بانگ برزد + گفت این همه نیم جو نیرزد + نی پشت و نه روی عالمی تو + یک ره نگذشت آدمی تو + دوران فلک که بیشمار ست + هر ساعتش از تو صد هزار ست + نی غول و نه غافلم در ین کوی + هشیار تر از توام بصد روی + از روز پسین چو آگهم من + چون منتظران بر ین رهم من + غافل توئی کز برای بیشی + بخوردو روزهٔ عمر خویشی +

با من چه برابری کنی تو + چون بندهٔ بندهٔ منی تو + دو بندهٔ من که حرص و آز اند + بر تو همه روز سرفراز اند + گریان شد ازین سخن سکندر + بفگند کلاه شاهی از سر + از خجلت خود بغیر بیزد + سر بر کف پای پیر بیزد + پیر از سر حال ره نمودش + کاندر همه وقت بار بودش +

سوم وزن این از مزاحفات بحر متقارب مقصور مثمن ست

فعولن فعولن فعولن فعول برین وزن ست شاه نامه و یوسف زلیخا حکیم فردوسی و سکندر نامه شیخ نظامی گنجوی و همای همایون خواجه کرمانی و ساقی نامه نور الدین ظهوری و آئینه اسکندری من آئینه سکندری امیر خسرو دهلوی حکایت شنیدم که رندی کج اندیشهٔ + همیزد بپای خرد تیشهٔ + از انجا که در دل کجی پیشه داشت + بمعراج پیغمبر اندیشه داشت + کز آن ره که فکرت سر اندر گشت وی چون توان رفتن و باز گشت + درین هم نا سنجیده گان صبح و شام + جگر پخته کردی بسودای خام + مگر چاشت نگاهے ز پهنای دشت + تماشا کنان سوی آبی گذشت + به تن شوئی جامه ز تن دور کرد + شب تیره در چشمه نور کرد + چو در آب زد غوطه آمد برون + زنی دید خود را بشهر اندرون + یکی آمد و کار پرداختش + یکه بانوئی جفت خود ساختش + بدان گونه در عقد فرخ جمال + شدش هفت فرزند در هفت سال + یکی روز هم بر قرار نخست + همی بر لب جوی اندام شست + چو باز از ته آب سر بر گرفت + تماشا بهر جانبی در گرفت + چه بیند همان او لین غسل گاه + که آن راه گم کرده گم کرده راه + سلاح و سلب همچنان در کنار + زبان راهمان پیشگه بر قرار + خجل گشت ز اندیشهٔ خام خویش + ز سر ساخت ترک سرانجام خویش + بشرع اندر آویخت زین پایے نغز + برون کرد ماخولیا را ز مغز + بمردی گرفته خرد در شکر +

ولیکن پس از چند عذر زنی ٭ خرد نیست بل آن جنون ست و صرع ٭ که اندیشه را دو روا روز شرع ٭ بجلکے که کوهین حیران بود ٭ خرد را چه یارای طیران بود ٭ خرد کز یکی جرعه گردد زبون ٭ ز دریای عشقی کی آید برون ٭

چهارم وزن این از مزاحفات رمل مسدس ست

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات و برین وزن ست مثنوی جلال الدین رومی و منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار نظم کردی از آشوب گردش های دهر ٭ کرد از صحرا و کوه آهنگ شهر ٭ دید شهری پر فغان و پر خروش ٭ آمده از انبوهی مردم بجوش ٭ آن یکی را از برون عزم درون ٭ وان دگر را از درون میل برون ٭ کرد مسکین چون بدید آن کار و بار ٭ در میانه کرد بی یکجا قرار ٭ گفت گر جا در صف مردم کنم ٭ جای آن دارد که خود را گم کنم ٭ یک نشانه بهر خود نا کرده ساز ٭ خویشتن را چون توانم یافت باز ٭ اتفاقا یک کدو بودش بدست ٭ آن کدو بهر نشان بر پای بست ٭ تا چو خود را گم کند در شهر و کو ٭ باز جوید چون ببیند آن کدو ٭ زیرکی آن راز را دانست زود ٭ در پیش افتاد تا جائی غنود ٭ آن کدو را حالی از وی باز کرد ٭ بر تن خود بست و خواب آغاز کرد ٭ گرد چون بیدار شد دید آن کدو ٭ بسته بر پای کسی پهلوی او ٭ بانگ بر وی زد که خیز ای سست کیش ٭ کز تو حیران مانده ام در کار خویش ٭ این منم یا تو نمیدانم درست ٭ ور منم چون این کدو بر پای تست ٭ ور توئی ای من کجایم کیستم ٭ در شمار مردم نیایم چیستم ٭ —

پنجم وزن این از مزاحفات بحر خفیف مقطوع ست

فاعلاتن مفاعلن فعلن و برین وزن ست حدیقه حکیم سنائی و بلغ ادم مولانا جامی و هفت پیکر شیخ نظامی گنجوی و هشت بهشت امیر خسرو دهلوی۔

حکایت من سلسلة الذهب داشت در ده مقام بیوه زنی ٭ تازه روئی و نازنین بدنی ٭ بود در کنج خانه مال امال ٭ یک دو خم روغنش چو آب زلال ٭ روز می افتاد حاجتش که بشهر ٭ برد آن وزبهاش گیرد بهر ٭ مر از آن خم دو چنگ بر خر بست ٭ جست بالا و در میانه نشست ٭ مرد دار از گذر در آن راه ٭ خر سواره بشهر روی نهاد ٭ چون زده دور گشت مقداری ٭ آمد از ده پدید عیاری ٭ پیش راهش گرفت کای خواهر ٭ بلکه خورشیده ماه در چادر ٭ از کجا میرسی چه داری بار ٭ واندرین شهر با که داری کار ٭ گفت با کس بشهر کارم نیست ٭ رفتن از ده جز اضطرارم نیست ٭ یار من روغن ست وی کوشم ٭ کش رسانم بشهر و بفروشم ٭ گفت بگشای بار خویش که من ٭ میروم سوی ده پی روغن ٭ تا هم اینجا بهاش بشمارم ٭ تو بده من بشهر روآرم ٭ زن فروجست بار خویش کشاد ٭ خیکها هر دو پیش مرد نهاد ٭ مرد یک خیک را دهان بدرید ٭ روغنش بهر امتحان بچشید ٭ داد در دست زن که وا نگاه ٭ تا بخیک دگر گشاید راه ٭ زو بکشاد خیک دیگر سر ٭ داد بیچاره زن بدست دگر ٭ چون دو دستش بخیک شد بسته ٭ دست بردش به بند آهسته ٭ کرد بیرون ز پای شلوارش ٭ بسته کالای خویش در بارش ٭ زن بیچاره چون بدفع فساد ٭ نتوانست دست خویش کشاد ٭ زانکه گر شور و جنگ می انگیخت ٭ خیک روغن بخاک ره میریخت ٭ بصر دوز بکار تن در داد ٭ نام و ناموس را بگوشه نهاد ٭ گر نه روغن فراغتش بودی ٭ دامن عصمتش نیالودی ٭ بگسستی ز چنگ خیک بچنگ ٭ کار را چاره کردی نیک و نکات

ششم وزن این مزاحفات بحر هزج محذوف مسدس ست

مفاعیلن مفاعیلن فعولن و برین وزن ست خسرو شیرین شیخ نظامی و لیلی و مجنون مولوی عبد الرحمن جامی و یوسف زلیخای مولوی عبد الرحمن و خورشید خواجه سلمان ساوجی من شیرین خسرو امیر خسرو دهلوی در خوش روزگاران نشسته بود شیرین پیش یاران ٭ سخن میرفت شان در هر نوردی ٭ چنانکه آید ز هر گرمی و سردی ٭ یکی عیش گذشته یاد میکرد ٭ بران تاریخ دل را شاد میکرد ٭ یکی افسانه آینده میخواند ٭ که شادی بیشتر خواهیم زین راند ٭ ز هر شیوه سخن کان دلنواز ست ٭ بگفتن آنچه ناگفتن دراز ست ٭ چون شد مسلسل آخر این کار ٭ ستون بیستون آمد پدیدار ٭ بخندیده گفت با یاران دل افروز ٭ علم بر بیستون خواهم زد امروز ٭ ببینیم کاهنین بازوی فرهاد ٭ چگونه سنگ می برد ز فولاد ٭ مگر زان سنگ دآهین روزگاری ٭ بدل گرمی فتد در من شرازی ٭ بفرمود اسپ را زین بر نهادن ٭ صبا را مهد زرین بر نهادن ٭ نمود آن روز گلگون در وثاقش ٭ بر آمد دیگر نفتاد اتفاقش ٭ چو شیرین پای در مرکب در آورد ٭ بجای آفتاب اندر تب آورد ٭ برون آمد چه گویم چون بهاری ٭ بزیبائی چو نیکالی سواری ٭ چو ماه بدر بر پشت کوهی ٭ وزان سیمین بران با او گروهی ٭ بدان نازک تنی و آبداری ٭ چو مرغی بود در چابک سواری ٭ چو کوهی کوه کن را نزد خود خواند ٭ وز آنجا کوه تن بر کوه کن راند ٭ ز نعلش دم صبا مسکین میزد ٭ زمین را چون فلک پرکار میزد ٭ خرامان میشد آن بدر منور ٭ پس و پیش شبان مانند اختر ٭ چو آمد با نثار مشک و نسرین ٭ بران کوه سنگین کوه سیمین ٭ ز عکس روی آن خورشید رخشان ٭ ز نعلش سنگها شد چون بدخشان ٭ بباد لعل او فرهاد جان کن ٭ کننده کوه را چون مردکان کن ٭ رخ خارا بخون لعل می شست ٭ مگر در سنگ خارا لعل می جست ٭

چو از لعل لب شیرین خبر یافت ٭ بسنگ خاره در گنجی گهر یافت ٭ بدستش سنگ را می کند چون گل ٭ بدیگر دست میزد سنگ بر دل ٭ ولش از عشق آن بت میخراشید ٭ چو بیت بودش چرا بت می تراشید ٭ فرود آمد ز کوه آن کوه پولاد ٭ بدیدن روی شیرین گشت دلشاد ٭ چو شیرین دید کار کوه پیکر ٭ بخواندش پیش خود آن ماه دلبر ٭ شکر لب داشت با خود شاخ شیر ٭ بدستش داد کین بر یاد من گیر ٭ نظر بر روی شیرین کرد فرهاد ٭ ز حیرت لرزه بر اندامش افتاد ٭ چو روی روشن آن ماه نو دید ٭ بر و اندر فتاده خاک بوسید ٭ دگر باره چو سر برداشت از خاک ٭ تو گوئی زهر خورده یافت تریاک ٭ ستد شیر از کف شیرین جوانمرد ٭ بشیرینی چه گویم چون شکر خورد ٭ چو شیرین ساقی باشد هم آغوش ٭ نه شیر از زهر باشد هم شود نوش ٭ چو عاشق مست گشت از جام باقی ٭ ز مجلس عزم رفتن کرد ساقی ٭ برفتن عزم کرد آن ماه رخسار ٭ بگردانید روز از تازه گلزار ٭ دگر باره زبان بکشاد شیرین ٭ که چونی در فراق روی شیرین ٭ بدو گفت ای چراغ چشم فرهاد ٭ ز رویت دور بادا چشم بیداد ٭ چو گل خندان همیشه روی بادت ٭ پریشان گر بود آن موی بادت ٭ توئی سرو روان و مشک خوشبوی ٭ علامت عنبر و گل جا کرد روی ٭ سعادت بر خط تو سر نهاده ٭ همیشه پای اقبالت گشاده ٭ چنان کین مرده را دل زنده کردی ٭ همینجوا هم که تو فرخنده گردی ٭ تو آن سروی که هستی از غم آزاد ٭ کجا در یادت آید نام فرهاد ٭ من از روی تو دل بر شرم دارم ٭ که چیزی لائق خدمت ندارم ٭ ستام و اسپ و زین و گوهرم نیست ٭ بغیر از ناله چیزی دیگرم نیست ٭ درین عالم بجز جانی ندارم ٭ اگر فرمان بود حالے برآرم ٭ چو اینجا آمدن رغبت نمودی ٭ بدیداری غم از جانم زدودی ٭ بجان تا یک زمان رویت ببینم ٭ که لب و لشنگ و حیران و حزینم ٭ شنو تا قصه هائی خود بگویم ٭ یکی دم با تو نیک و بد بگویم ٭ از ان ساعت که شیر از جوی خوردی ٭ دگر نام من مسکین نبردی ٭ نباشد شرط یاری های دل افروز ٭ که تو در عیش باشی من بدین روز ٭ بفرمودی سر اکاری چنین کار ٭ کز ان حیران بماند مرد هشیار ٭ ترا دیدم که دل در بند بودت ٭ ز بهر شیر فکرت می فزودت ٭ نهادم رنج بی پایان بجان بر ٭ بجا آوردم آن خدمت سراسر ٭ اگر چه روزگاری رنج بردم ٭ مرا آن راحت بایید شمردم ٭ مرا گفتے رنده دلشاد میدار ٭ که من عزی نخواهم عذر این کار ٭ کجا آن عهد و آن پیمان شیرین ٭ که می کنیم درین غم جان شیرین ٭ گمان بردم که باشی غمگسارم ٭ ازین بهتر خوری تیمار کارم ٭ تو باشی اندرین غم غمخور من ٭ چو تخت و تاج باشی بر سر من ٭ بمن حاجت ترا چندان بدای ماه ٭ که گردم بهر تو رنج شیر کوتاه ٭ بجان کندن چنان سختی کشیدم ٭ چنان جوئی که می دانی بریدم ٭ چو شیری چند از انجا نوش کردی ٭ بیک بارم چنین فراموش کردی ٭ رها کردی مرا با ناله و سوز ٭ نبردی نام من تا روز امروز ٭ بگوئی تا درین غم یار من کیست ٭ درین بیچارگی غمخوار من کیست ٭ درین محنت مرا یاور نباشی ٭ تو غمخوار من غمخور نباشی ٭ من این ورمان درد از که جویم ٭ من این راز دل خود با که گویم ٭ مرا گوئیند دست از جان جدا کن ٭ بتلخی جان کن و شیرین رها کن ٭ تو جانی من ز جان خود نیم سیر ٭ ز جان کی دور مانم جز بشمشیر ٭ درین سودا بمانده دلفگارم ٭ درین محنت بسر شد روزگارم ٭ ز لیس کز بهر تو این کان بکندم ٭ همه عمرم برفت و جان بکندم ٭ بدو گفت آن بت خورشید رخسار ٭ که صابر باش بر روز چند در کار ٭ نماند هیچکس در رنج مادام ٭ نباشد اعتماد کس بر ایام ٭ نماند نیک و بد بر کس مه و سال ٭ بیک لحظه دگرگون گردد احوال ٭ چو بردار اری گوی این سنگ از میانه ٭ نباشد شاه را دیگر بهانه ٭ چو کردی بیستون را ره پدیدار ٭ چنان باشد که نخواهی ترا کار ٭ اذان پس آفتابت رخ نماید ٭ مه اقبالت از خاور بر آید ٭ چو گفت این اسپ را زان جایگه راند ٭ بکار خویشتن فرهاد درماند ٭ شد اندامش گران از زر کشیدن ٭ فرو ماند سیش از گوهر کشیدن ٭ نه اسپ از کوه زر بودی ندیمش ٭ سقط گشتی ز بیر کوه سیمش ٭ چنین گویند کاسپ باور نمیاره ٭ سقط شد زیر آن گنج گهربار ٭ چو عاشق دیدگان معشوق چالاک ٭ فرو خواهد فتاد از باد بر خاک ٭ بگردن اسپ را با شهسوارش ٭ ز جا برداشت و آسان کرد کارش ٭ سوی قصری دوان می برد چون باد ٭ چنان کز تاختن گامی نه استاد ٭ بپیشش آن ماه رویان دویدند ٭ چنان بردا و که گردش را ندیدند ٭ بقصرش برد از زین سان ناز پرورده ٭ که موئی بر تن شیرین نیازرد ٭ نشاندش بر بساط نوبتی گاه ٭ بنوبت گاه خویش آمد دگر راه ٭

هفتم وزن این از مزاحفات رمل مخبون سالم مسدس ست

فاعلاتن فعلاتن فعلن و برین وزن کم مثنوی واقع شده مگر امیر خسرو دهلوی در نه سپهر داستانی گفته و مولوی عبد الرحمن جامی برین وزن کتاب سبحة الابرار گفته که این ابیات از ان ست نظم محتشم زاده از نخوت جاه ٭ می خرامید ظریفانه براه ٭ به تکبر قدمی بر می داشت ٭ به تجبر علمی می افراشت ٭ عارفی پشت دو تا و زنده دلش از نور حقیقت زنده ٭ گفت ای تازه جوان تنو مرو ٭ پند بنجیده پیران بشنو ٭ این روش نیست چو خوش پیش خدای ٭ باز کش زین روش ناخوش پای ٭ هیچ او از سخن پیر آشفت ٭ بانگ برداشت بنادانی گفت ٭ کای ز گفتار تو من بار سے ٭

می شناسی که گیتم گفت آری ٭ اولت بودی یک قطره آب ٭ که ازان شستن ثوبست صواب ٭ از شکم تا یکبار آمده ٭ از ره بول دوبار آمده ٭ آخرت جیفه افتاده بخاک ٭ گرده پنهان بیکی تیره مغاک ٭ در میانه که سراسر خوشی است ٭ روز و شب کار تو سرگین کشی است ٭ تنت آراسته از گوهر و در ٭ چون شکنبه شکم از سرگین پر ٭ گر نخود هست شناسا وریت ٭ لب گشادم بشناسا گریت ٭ هان ازمن این نکته فراموش مکن ٭ حجت مدح گران گوشش مکن ٭

رود هشتم از بحر سوم قلزم هفتم از کتاب هفت قلزم در بیان ترجیع بند

و آن در لغت گردانیدن است و در اصطلاح شعر غزلهای متعدد است که متفق در وزن و مطلع علیحده و بعد هر غزل بیتی یا مصرع مربوط المعنی ماقبل مکرر بیارند ترجیع بند گویند و اگر بیت اجنبی مختلف اللفظ و المعنی بعد هر غزل ذکر کنند ترکیب بند نامند و این دو قسم بود یا آنکه بیتهای بند که هر کدام علیحده است جملگی بر یک قافیه باشد چنانچه اگر آن ابیات را جمع کنند یک غزل گردد و یا بر عکس آن

ترجیع بند

ای زلف تو هر خمی کمندی ٭ چشمت بکرشمه چشم بندی ٭
مخرام بدین صفت مبادا ٭ کز چشم بدت رسد گزندی ٭
یا چهره بپوش یا بسوزان ٭ بر روی چو آتشت سپندی ٭
دیوانه رویت ای پری روی ٭ عاقل نشود به هیچ پندی ٭
گریم بامید و دشمنانم ٭ بر گریه زنند ریش خندی ٭
کاش از در آمدی دوست ٭ تا دیده دشمنان بکندی ٭
تلخ ست دهان عیشم از غم ٭ ای تنگ شکر ببخش قندی ٭
یارب چه شدی اگر برحمت ٭ باری سوی ما نظر فکندی ٭
یکچند بخیره عمر بگذشت ٭ من بعد بران سرم که چندی ٭
بنشینم و صبر پیش گیرم ٭ دنباله کار خویش گیرم

آه و دریغ که چو روزگار برگشت ٭ ازمن دل و صبر و یار برگشت
برگشتن ما ضرورتی بود ٭ آن شوخ باختیار برگشت
پر درد و بدم بروزگارش ٭ او نیز چو روزگار برگشت
زین بحر عمیق جهان بدر برد ٭ آنکس که هم از کنار برگشت
عذرش بنه ار بزیر سنگی ٭ سرکوفته چو مار برگشت
رحمت کن اگر شکسته اراده ٭ صبر از دل بیقرار برگشت
من ساکن خاک پاک عشقم ٭ نتوانم ازین دیار برگشت
بیچارگی است چاره عشق ٭ دانی چکنم چو یار برگشت
بنشینم و صبر پیش گیرم ٭ دنباله کار خویش گیرم

هر دل که به عاشقی زبون نیست ٭ دست خوش روزگار دون نیست
جز دیده شوخ عاشقان را ٭ بر چهره روان سرشک خون نیست
کوته نظری بخلایم گفت ٭ غوغا مکن آخرت جنون نیست
گفتم ز توگی برآید این دود ٭ کت آتش عشق اندرون نیست
عاقل داند که ناله زار ٭ از سوزش سینه برون نیست
گر بخت و گر معاف دارد ٭ در قبضه او چون من زبون نیست
ور زانکه وفا نبود هرگز ٭ یا بود به بخت ما کنون نیست
دانی بچه ماند آب چشمم ٭ سیماب که یکدمش سکون نیست
جان بر رخ او نثار کردم ٭ گفتم بکرش وفاست چون نیست
بنشینم و صبر پیش گیرم ٭ دنباله کار خویش گیرم

آیا که بلب رسید جانم ٭ آوخ که ز دست شد عنانم
کس نیست چو من ضعیف هرگز ٭ کز هستی خویش در گمانم
پروانه صفت فتان و خیزان ٭ یکبار بسوز و ار بانم
گر لطف کنی بجای آنی ٭ ور جور کنی سزای آنم
جز نقش تو نیست در ضمیرم ٭ جز نام تو نیست بر زبانم
گر تلخ کنی بدردیم حلق ٭ بادت چو شکر کند دهانم
اسرار تو پیش کس نگویم ٭ اوصاف تو پیش کس نخوانم
با درد تو دارو نی ندارم ٭ وز دست تو مخلصی ندانم
عاقل بجهد ز پیش شمشیر ٭ من کشته سر بر آستانم
چون در تو نمیتوان رسیدن ٭ به زان نبود که ناتوانم
بنشینم و صبر پیش گیرم ٭ دنباله کار خویش گیرم

طاقت برسید و هم نگفتم ٭ عشقت که ز خلق می نهفتم
طاقم ز قرار و صبر و آرام ٭ زان روز که با غم تو جفتم
آهنگ دراز شب ز من پرس ٭ هرگز حسرت تو هی نخفتم
هر بار بخیره قطره چو الماس ٭ دانم که بگریه سنگ سفتم
گر گشته شوم عجب نباید ٭ من خود ز حیات در شگفتم
تقدیر درین میانم انداخت ٭ هر چند کناره میگرفتم
وی بر سر کوی دوست لختی ٭ خاک قدمش بدیده رفتم
من خوارترم ز خاک بگذار ٭ تا در قدم عزیزت افتم
روزی که برفتی از بر من ٭ صبر از دل ریش گفت رفتم
میرفت و بگیر و نازمی گفت ٭ بی ما چه کنی بلابه گفتم
بنشینم و صبر پیش گیرم ٭ دنباله کار خویش گیرم

باری بنگر که در فراقت ٭ خون شد دل ریش از اشتیاقت
بگشای دهن که با سخ تلخ ٭ گوئی شکرست در مذاقت
تو خنده زنان چو شمع و خلقی ٭ پروانه صفت در احتراقت
در کشته خویشتن نگه کن ٭ باری اگر افتد اتفاقت
ما خود ز کدام خیل باشیم ٭ تا خیمه زنیم در وثاقت
بس دیده که شد در انتظارت ٭ دریا و نمیرسد و ثاقت
نی قدرت با تو بودنم هست ٭ نی قوت آنکه در فراقت
بنشینم و صبر پیش گیرم ٭ دنباله کار خویش گیرم

این برگ گل ست یا بنا گوش ٭ یا سبزه بگرد چشمه نوش
من ماه ندیده ام کله دار ٭ من سرو ندیده ام قبا پوش
در سینه من بود قیامت ٭ یا قامت چون توئی در آغوش
زان رفتن و آمدن چگویم ٭ می آئی و میروم من از هوش
مستغرق یادت آنچنانم ٭ کز هستی خود شدم فراموش
یارا به نصیحتم چه گوئی ٭ بنشین و صبور باش و مخروش
ای خام من این چنین بر آتش ٭ عیبم مکن ار برآورم جوش
من وطلبش بجان بگردم ٭ دیوانه و بیقرار و مدهوش
تا جهد بود بجان بکوشم ٭ و آنگه بضرورت از پس گوش

بنشینم و صبر پیش گیرم ٭ دنباله کار خویش گیرم

ای بر تو قبای حسن چالاک ٭ صد پیرهن از جدائیت چاک
پیشت بتواضع است گوئی ٭ افتادن آفتاب بر خاک
ما خاک شویم و هم نگردد ٭ خاک درت از جبین ما پاک
اول دل برده باز پس ده ٭ تا دست بدارمت ز فتراک
ور زانکه تو عیتی ای دوست ٭ زهر از قبل تو محض تریاک
سودای تو آتش جهان سوز ٭ هجران تو ورطه خطرناک
روی تو چه جای سحر بابل ٭ موی تو چه جای مار ضحاک
سعدی پس ازین سخن که گفتش ٭ در امن نه ای بدست افلاک
پای طلب از روش فرو ماند ٭ می بینم و چاره نیست الا ک
بنشینم و صبر پیش گیرم ٭ دنباله کار خویش گیرم

ای سرو بلند قامت دوست ٭ وه وه که شمایلت چه نیکوست
در پای لطافت تو میراد ٭ هر سرو سهی که بر لب جوست
نازک بدنی که می نگنجد ٭ در زیر قبا چو غنچه در پوست
آن خرمن گل که شکل باغی است ٭ نی باغ ارم که باغ مینوست
در حلقه صولجان لفش ٭ بیچاره دلم فتاده چون گوست
خون دل عاشقان مسکین ٭ در گردن دیده بلا جوست
بسیار ملامتم بکردند ٭ کاندر عقبش مرو که بدخوست
ای سخت کمان سست پیمان ٭ این شرط وفا بود که بی دوست
بنشینم و صبر پیش گیرم ٭ دنباله کار خویش گیرم

در پای تو هر که سر بینداخت ٭ از روی تو پرده بر نینداخت
در تو نرسیده ره غلط کرد ٭ آن مرغ که بال و پر نینداخت
نفزود غم تو روشنائی ٭ آن را که چو شمع سر نینداخت
کس با رخ تو نباخت عشقی ٭ تا جان چو پیاده بر نینداخت
جان داده در درون بخلق ننمود ٭ خون خورده و سخن بدر نینداخت
روزی گفتم که کس چو من جان ٭ از بهر تو در خطر نینداخت
گفتا غلطی که چشم مستم ٭ صیاد تو غریب تر نینداخت
با آنکه نظر در و کنم من ٭ روزی سوی من نظر نینداخت
نومید نیم که چشم لطفی ٭ در من فکند ار گر نینداخت
بنشینم و صبر پیش گیرم ٭ دنباله کار خویش گیرم

در عهد تو ای نگار دلبند ٭ بس عهد که بشکنند و سوگند
دیگر نرود بهیچ مطلوب ٭ خاطر که گرفت با تو پیوند
عشق آمد و چشم عقل بر دوخت ٭ شوق آمد و بیخ صبر برکند
با دست نصیحت رفیقان ٭ وانده و فراق کوه الوند
در هیچ زمانه نزاد ست ٭ مادر بجمال چون تو فرزند
مستوجب این بیش از نیم ٭ باشد که چو مردم خردمند
بنشینم و صبر پیش گیرم ٭ دنباله کار خویش گیرم

امروز جفا نمیکند کس ٭ در شهر مگر تو میکنی بس
اندام تو خود حریر چینی است ٭ دیگر چه کنی قبای اطلس
جان در قدمت کنم ولیکن ٭ ترسم نه تهی تو پای بر خس
ای صاحب حسن در وفا کوش ٭ کین حسن وفا نکرد با کس
آخر زکات تندرستی ٭ فریاد دل شکستگان رس
با من بکن آن چنان گزین بیش ٭ ور نه بخدا که زین پس
بنشینم و صبر پیش گیرم ٭ دنباله کار خویش گیرم

جز مهر تو هیچ در سرم نیست ٭ غیر از تو بخاطر اندرم نیست
گر چون تو پری زادمی زاد ٭ گویند که هست باورم نیست
مهر از همه خلق بر گرفتم ٭ جز یاد تو در تصورم نیست
گویند بگوش تا بیابی ٭ میکوشم و بخت یاورم نیست
قسمی که مرا بیافریدند ٭ گر جهد کنم میسرم نیست
ای کاش مرا نظر نبودی ٭ چون حظ نظر برابرم نیست
فکرم بهمه جهان بگردید ٭ از گوشه صبر بهترم نیست
با بخت جدل نمیتوان کرد ٭ اکنون که طریق دیگرم نیست
بنشینم و صبر پیش گیرم ٭ دنباله کار خویش گیرم

بر زلف تو بوس زد چو شانه ٭ فریاد بر آمد از زمانه
عشق تو کشان برد ببازار ٭ بنشینم اگر بکنج خانه
ای آنکه میان جان جایت ٭ تا چند زمن کنی کرانه
افتاده دلم چو مرغ زیرک ٭ در دام غمت ببوی دانه
دلها ببری و خون بریزی ٭ و آنگه بلطافت نهی بهانه

چون قصه قیس در جهان شد ٭ عشق من و حسن تو فسانه
گفتی تو نوازشت بر نوی ٭ هستی تو ازان حدیث یانه
بنشینم و صبر پیش گیرم ٭ دنباله کار خویش گیرم

ای دل نه هزار عهد کردی ٭ کاندر طلب هوا نگردی
دیدی که چگونه حاصل آمد ٭ از دعوی عشق روی زردی
کس را چه کند که خویشتن را ٭ بر تیغ زدی و زخم خوردی
یا دل بنهی بجور و بیداد ٭ یا قصه عشق در نوردی
ای سیمتن سیاه گیسو ٭ از غصه سرم سپید کردی
بسیار سیه سپید کردست ٭ دوران سپهر لاجوردی
صلح ست میان کفر و اسلام ٭ با ما تو هنوز در نبردی
سر پیش گران مکن که کردیم ٭ اقرار به بندگی و خردی
با درد توام خوش ست زیرا ٭ که هم روی و هم دوای دردی
گفتی که صبور باش هیهات ٭ دل موضع صبر بود بردی
هم چاره تحمل ست و تسلیم ٭ ورنی بکدام جهد و مردی
بنشینم و صبر پیش گیرم ٭ دنباله کار خویش گیرم

ای روی تو آفتاب عالم ٭ انگشت نمای نسل آدم
احیای روان مردگان را ٭ بویت نفس مسیح مریم
بر جان عزیزت آفرین باد ٭ بر جان شریفت اسم اعظم
محبوب منی چو دیده راست ٭ ای سرو روان بابروی خم
تنهانه منم اسیر عشقت ٭ خلقی بتو عاشق اند و من هم
شیرین جهان توئی بتحقیق ٭ بگذار حدیث ما تقدم
جور از تو مسلم ست ما را ٭ صبر از تو نمیشود مسلم
تو عهد وفای خود شکستی ٭ در جانب ما هنوز محکم
بگذار که خستگان بمیرند ٭ دور از تو بانتظار مرهم
بی من تو بسر بری همه عمر ٭ من بی تو گمان مبر که یکدم
بنشینم و صبر پیش گیرم ٭ دنباله کار خویش گیرم

گل را ببر ید پیش سر خام ٭ با حسن چو تو آن گل اندام
انگشت نمای خلق گشتم ٭ مانند هلال از آن بد نام
ما خود زده ایم جام بر سنگ ٭ دیگر مزنید سنگ بر جام

آخر نگهی بسوی ما کن * ای دولت خاص حسرت عام
بس در طلب تو دیگ سودا * پختیم و هنوز کار ما خام
دوراز تو شکیب چند باشد * ممکن نبود بر آتش آرام
من در قدم تو خاک گردم * باشد که تو بر سرم نهی گام
تا طاقت صبر بود کردم * اکنون بجز انیمشوی رام
من بی تو نه راضیم ولیکن * چون کام نمی دهی بنا کام
بنشینم و صبر پیش گیرم * دنباله کار خویش گیرم
بر بود جمالت ای مه نو * از ماه شب چهارده ضو
گو لاف زنم که من صبورم * بی از تو حکایتی ست مشنو
دستی ز غمت نهاده بر دل * پایی ز تبت فتاده در کو
چون میگذری بگو بطائیس * گر جلوه کنان نمی چنین رو
یا از در عاشقان درون آی * یا از دل طالبان برون شو
با من چو جوی ندید معشوق * ننشین حدیث من بیک جو
گفتم گنهم مبین که روزی * بینی که شوم بخاست تو
در سایه شاه آسمان قدر * طلعت و آفتاب پرتو
از نفظ من این حدیث شیرین * گر نی نرسد بگوش خسرو
بنشینم و صبر پیش گیرم * دنباله کار خویش گیرم

رود دهم بحر سوم قلزم هفتم از کتاب هفت قلزم در بیان ترکیب بند

وآن در اصطلاح شعرا غزلهای متعدد است که متفق در وزن و مطلع علحده ولیعد هر غزل بیتی اجنبی متفق اللفظ و معنی ذکر کنند. واین بر دو قسم بود یا آنکه بیتهای بعد که هر اول علحده است جملگی بر یک قافیه باشد چنانکه اگر آن ابیات را جمع کنند یک غزل گردد و یا بر عکس آن شرف گوید
بیش سلطان اند در فرمان بری * آدمی و جنی و دیو و پری طغرل
آن که هفت کشور دارد او * تاج و تخت و افسر انگشتری
مطرب مطباخ و لعل و کاتبش * زهره و خورشید و ماه و مشتری * باد و خاک و آب و آتش بهر ورش * حاجت

دربان و سپاه و لشکری * در پناه عدل او باهم برازه
شیر و گور و گرگ و میش و کبک و باز * -
بند دوم * در کف خدام غلامانش بهم * نیزه و شمشیر و
زر و سپر و قلم * بر سر خوانش برای میهمان * گاو ماهی شتر و
اسپ و غنم * بحر و کان کرده نثار حضرتش * لولو و فیروزه
و سیم و درم * مطربان در بزمگاه او بکف * بربط و
چنگ و رباب و نای و دف * -

رود دهم بحر سوم قلزم هفتم از کتاب هفت قلزم در بیان مستزاد

وآن نظمی باشد که بعد از مصرع یا بیت زیاده کنند فقره نثر مسجع را که در معنی مربوط باشد بکلام ماسبق و مابعد را لیکن شرط نیست که معنی بیت موقوف بر فقره نثر باشد. اگر باشد. باشد -

مستزاد بعد از هر مصرع

هر چند که گلرخان دهر اند بسی * با رنگ و صفا مثل تو
به نیکوئی ندیده است کسی * ای عشوه نما * در بای تو
غیر از ین که جان افشانم * ای یار عزیز * ما را نبود هیچ
هوا و هوسی * برخیز و بیا * رباعی ای دولت صلبت
سبب فیروزی * بی روی ریا * وقتست که شمع
طربم افروزی * از روی وفا * جز وصل تو نیست آرزوی
و کرم * ای راحت جان * تا چند بداغ انتظارم سوزی
برخیز و بیا * رباعی فارغ ز شراب صاف گلرنگ
مباش * چون دردکشان * بی بادهٔ و مطرب خوش
آهنگ مباش * در دیر مغان * چون لاله قدح گیر و
چو گل خندان شو * در گلشن دهر * یعنی که بسان غنچه
دلتنگ مباش * در باغ جهان * -

مستزاد بعد دو مصرع

مخبری گوید مستزاد * رفتم طبیب گفتمش بیمارم باز
اول شب تا سحر بیدارم * درمانم چیست * بنبضم چه

طبیب بدید گفت از سر لطف * جز عشق نداری مرضی
پندارم * محبوب تو کیست * رویش وی و حال دل
خویش بگو * وز لعل لبش بوسه دوا خویش بجو * بتوانی
زلیست رفتم بر یار و گفتمش بیمارم * داعی زغم عشق تو بر
دل دارم * در من نگریست * گفتا تو کدام در منده
چه کسی * صد عاشق چون تو در سلاسل دارم * گو نام تو چیست

مستزادی که بی فقره نثر معنی مستقل ندارد از امیر خسرو

رباعی تا خط معنبر ز رخت بیرون جست * از بادهٔ
اشک خویش هر عاشق مست * رخ گلگون کرد * در جوی
جمال تو نگر آب نماند * کان سبزه که زیر آب بود
پیوست * سر بیرون کرد * -

رود پانزدهم بحر سوم قلزم هفتم من کتاب هفت قلزم در بیان مسمط

بدانکه تسمیط در لغت مروارید در رشته کشیدن است و در اصطلاح چنان است که شاعر مصرعی چند بگوید که متفق باشد در وزن و قافیه و در مصراع آخر که متفق است در وزن قافیه اصلی بیارد که بنای شعر بران است و اقل مصراع مسمط سه است و اکثرش ده برین تقدیر هشت قسم میشود مثلث و مربع و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن و متسع و معشر قسم مثلث شایع است احتیاج مثال ندارد -

مربع

ز آمدن نوبهار باغ چو بتخانه شد * گشت رخ گل چو شمع
باد چو پروانه شد * پیشه بلبل کنون گفتن افسانه شد
گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرهن * ابر بوقت بهار
چونکه گشود است کف * ژاله نگر چون گهر لاله سراسر
صدف * نالهٔ مرغان شده بر فلک از هر طرف *
باغ شده چون صنم باده شده چون سمن * -

مخمس از حافظ

از عشق تو ای صنم چنانم * کز هستی خویشتن در گمانم *
هر چند که زار و نا توانم * گر دست رسد هزار جانم * در پای
مبارکت فشانم * گشتم صنما در آرزویت * آشفته و
تیره همچو مویت * هر چند نمیرسد بکویت * شب نیست
که در فراق رویت * زاری بفلک نمیرسانم * -

مسدس از مولانا فرخاری

جانان اگرت چهره چون ماه نبودی * دستم ز سر زلف
تو کوتاه نبودی * در باد دل من عشق تو همراه نبودی *
کارم همه جز ناله و جز آه نبودی * در غمزهٔ تو ساحر و جادو
نبودی * بودی که نبودی سر زلفین تو ساحر * ای گلیت
از عنبر نایاب شکنها * وز عارض تو تیره شده شاخ
سمنها * آراسته عشق تو جانها و بدنها * بر گرد بنا گوش
تو از مشک رسنها * چون قد تو یک سرو نرسته بچمنها *
نادیده چو تو دیده ایام مفاخر * در روی تو خلقی همه حیران اند *
بوسه گه پای تو همه ساله سرانند * ای جان جهان از غم
تو بیخبرانند * هم سنبل و هم نرگس تو جامه درانند * جان
تو که عشاق تو او در برانند * کز تو گله با گفته فرستند بناد ر
آن خواجه که دستش بسخا اصل خطیر است * در همت
تو چشم خرد روح پذیر است * او را نه همانا که در آفاق
نظیر است * در نزد خرد خاک درش گرد عبیر است * از با
خودی نزد همه خلق خبیر است * زان همت او را نتوان یافت
بخاطر * در دولت او بخت جوان باز جوان شد * خاک
در او قبلهٔ زوار جهان شد * در همت او موی ابر ندام
زبان شد * زین بود که او کعبهٔ احرام زمان شد * چون
او بسخا در همه دوران شد * هستند همه اهل زمانه ز تو شاکر

مسبع من ملک الکلام نصیر ادیب

شب چو گشاد از نسیم نافهٔ مشک تتار * سنبل شب داد
بوی غالیهٔ زلف یار * عنبر سارا فشاند طرهٔ شب بر بهار *
عود قماری بسوخت مجمر چرخ از نجار * باد چو عطار شد در چمن و مرغزار *
ساخت ز مشک و عبیر سلسلهٔ عنبری
سوسن تر بر شگفت در چمن آسمان * لاله و نسرین نمود
چرخ چو بر بوستان * شکل مجره چو جوی چرخ چو آب روان
زهره لبسان سمن شعری چون ارغوان * نعش شمالی
چو گل جوزا چون گلستان * -
مه بمیان نجوم همچو گل عبهری
از صدف روزگار بخت بگردون درر * گوهر کانی نمود
در شب از ان باختر * سمط لالی گشاد جنبش مه تا سحر *
لعل مرصع نمود شکل ثریا مگر * زین همه بر آسمان
رفته بماند اثر * -
چونکه کشید آفتاب خنجر اسکندری
خسرو تخت افق همچون شهان بار داد * تاج طمع زرزر
در سر خود بر نهاد * رایت زرین فراشت چون علم
کیقباد * بخشش زر پیشه کرد و دست چو حاتم گشاد *
انچه که آن شب شد روز بتاراج داد * -
کرد چو تخت افق بر سر یاران سری
قبهٔ افلاک او کلهٔ طاؤس رنگ * در عقبش شد روان
راست چو تیر خدنگ * تا مگر آرد چو خصم لشکر او را بچنگ
همچو سلیمان نکرد گرچه شتاب و درنگ * خسرو رومی
چو تیغ زد بشهنشاه زنگ * -
زو شه زنگی گریخت راست چو دیو از پری
مرغ سحر بر فلک نعرهٔ مستان کشید * زاغ شب از
بار روز زمان سوی مغرب پرید * بوی دو زلف
نگار از سوی مشرق دوید * مطرب وی خواه نیز
جام صبوحی گزید صبح و سحر هر دو شد ساخته مانند عید *
جام خور از دست ما تا توان برخوری
آنکه بنفس و برنگ حل نماید بجام * ور که او دید گشت حلال
حرام * قوت او مرو راست کند دست و کام مالنرخ
او روز بزم شاد شود خاص و عام * روز تمامی رسد هر که بود نا تمام
آنکه کند در جهان سوی خرد ره بری
چون قدح او خوری پاک نماری ز غم چهره نگردد تو خیل ملا د
ستم * باده بکف گیر زود زان بت سیمین صنم * خادم مانی
مدام پیش نگردی دژم * درکش از و جرعه چند زلا نم
آنکه ز رویش خجل گشته گل احمری
خاصه ز کهسار و دشت شاه نوروز شده است * وز گل لاله
چمن چون رخ گلگون شده است * قوس قزح در هوا طاق
فریدون شده است * باغ چو لیلی ست زان ابر چو مجنون
شده است * دشت ز گلها مگر خازن قارون شده است
گوهر و دینار از ان سیکشد و کشش سری * -

مسدس بدر الدین جاجرمی راست

شاه نوروز دگر باره برافراخت علم * باغ را کرد ز نزهت
حسد باغ ارم * لاله را باز بپوشید قبای علم * بر سر
نرگس مخمور نهاد افسر جم * باغ را کرد دل افروز جهان باخرم
خیز ای سرو خرامنده بصحرا انجرام
تا جهان را ز گل و لاله منور بینی * از نسیم سحری باغ معطر
بینی * دشت را سر بسر از زمزمهٔ شیر بینی * دامن کوه
پر از لالهٔ احمر بینی * گردن و گوش چمن پر زر و گوهر بینی
چون دلارام مرا سرو قد و سیم اندام
روی بنمود جهان شد ز جمالش گلزار * زلف بفشاند
فروش نفس مشک تتار * مرغ دل گلشن رخسارهٔ او
راست هزار * تو بده پند ازین عیش مرا و ست بدار *
زانکه در گوش نگیرم سخنت وقت بهار * -
بی دلارام نگیرد دل تنگم آرام
ای شده برگل زلفت سر زلف لاعب * صبح صادق نبود
با رخ تو جز کاذب * هست بر ملک دلم شحنهٔ عشقت
غالب * از جهان نیست بجز وصل تر اول طالب *
بر من از چند بود خدمت عشقت واجب * -

هست واجب ترا ازان حث دستور انام

خواجهٔ ملک جهان خواجه بهاء الدین است + خواجهٔ بحر و بر خواجهٔ با تمکین است + سدهٔ درگه او دورهٔ علیین است + ساحت ملک ز لطف و کرمش زرین است + اثر نصرت و تائید الهی اینست +

که ظفر چاکر او آمد و اقبال غلام

ای سراپردهٔ قدر تو فراز جوزا + خاطر انور تو مطلع خورشید صفا + دل تو معدن فضل و کف تو بحر سخا + شده ز انصاف تو آفاق چو گلشن ز صبا + یافته از لعبت نام و کفیت زینت بها

خطبه و سکه و تاج و کمر و کلک حسام

ای که از مادر دوران چو تو فرزند نزاد + منشی چرخ ندارد چو تو دستور بیاد + صاحب روی زمین است بدیدار تو شاد + که نمودند بانصاف تو پرویز قباد + بر جهان باد ترا حکم و جهان بی تو مباد +

تا جهان هست در و باش تو فیروز بکام

داشت جدت شرف از صاحب عباد فزون + پدرت هست کنون صاحب ربع مسکون + عم تو هست به بغداد بجائی مامون + جد دیگر ملک شرق و برادر هارون + تو بعدل و بکرم بیشتر ازان افزون + —

زیبد ار چاوش درگاه تو باشد بهرام

ای گذشته سر ایوانت ز طاق بینا + صیت عدلت ز سپاهانست کنون تا بخطا + حضرت تست ز اسلام مآب فضلاء + حاجت هست باقبال تو فخر الامراء + حاجت هست بفر تو امیر الشعراء —

باد پاینده چنین ملک ز کارت منظام

بنده را دولت از خاک خراسان آورده + تا باقبال تو در مدح تو دیوان آورده + دفترت چون چمن پر سمن و نرگس و ورد + با همه منعت موزون لطیفه در خورد گرگنی تربیتم ای زهمه شاهان فرد + —

دفتر خاص کنم بهر تو انشا همه عام

نیست خالی ز ثنائی تو دمی یک عمر + آفریدند مرا بهر ثنائی تو اگر اهل تاریخ شناسند بیقین تا محشر + گر نباشد چو تو ممدوح چو من مدحت گر + عاقبت باد ترا دور و جهان کجو پسر

که تو با طالع مسعودی و محمود مقام

تا بماند فلک مهر بود ز درخشان + تو چو خورشید فلک نور ده و شادمان + باد ملک تو در افزون و عدو در نقصان + روز تو عید و شب قدر و قدر مدحت خوان + عمر بدخواه تو کوتاه چو ماه رمضان + —

باد بخت تو همایون و قرین عز و دوام

مسدس نوع ثانی از خواجه عماد

ای عشق تو جان بخش من از مبداء فطرت + وصل تو صفای دل و هجر تو کدورت + صورت نتوان بست که از خانه قدرت پیدا شده باشد چو رخ خوب تو صورت + نی کسوت ادراک تو بر قامت فکرت + نی دامن اوصاف تو در دست فصاحت

بند دوم - بیرون ز وصال تو دلم را طلبی نیست + جز یاد تو در خاطر غمگین طربی نیست + در کشور خوبی چو تو یاقوت لبی نیست + نزدیک من از روز فراق تو شبی نیست + فریاد من سوخته دل بی سببی نیست +

دود از سر آتش رود و خون ز جراحت

من کلام بعض الشعراء مسبع

شب چو گشاد از نسیم نافهٔ مشک تتار + سنبل شب داد بو غالیهٔ زلف یار + عنبر سارا فشاند طرهٔ شب بر نهار + عود قماری بسوخت مجمر چرخ از بخار + باز شده گوش گل بهر نوای هزار + باد چو عطار شد در چمن روزگار +

ساخت ز مشک تتار لخلخهٔ عنبری

سوسن تر بر شگفت + رخ چمن آسمان + لاله و نسرین نمود بر رخ چو بر بوستان + شکل نجوم چو جوی چرخ چو آب روان + زهره لسان سمن شعری بدان غوان + صورت استادگان

همچو شگوفه عیان + مشتری از برج خویش همچو گل از گلستان

مه بمیان نجوم همچو گل جعفری

از حکیم سوزنی ثمن

نوبهار تازه تازه کرد رنگ بوی خویش + برگرفت از باد مشکین گل نقاب روی خویش + بوستان چون جلوه کرد گل را بطرف جوی خویش + کرد گل عاشق جهان را ابر رخ نیکوی خویش + خواند از گلبن بلبل یار خود را سوی خویش + مرغ دستان زن بلحن خلق دستان گوی خویش + تا مرا روزی نشاط عمر خوش خوی خویش +

این ده بهاری بهداجی و آن اندر غزل

بند دوم - نرگس خوش بوی باز از خواب خوش بیدار شد + چشم با دیدار او باز ار در و دیوار شد + در چمن با شنبلید بانفشه یار شد + سبزه چون دیبا و گل چون نافهٔ تاتار شد + بوی رنگ مشک دیبا پیش بستان خوار شد + بوستان آرای هم بزاز و هم عطار شد + ابر نیسان رایگان نخواص لولو بار شد + تا بکف راد محمود و جم دهند او را مثل

مسبع از منوچهر

همی گردد صبا پیرامن گل + همی در دز گل پیراهن گل + هوا گر نیست عاشق بر تن گل + چرا بندد گهر بر گردن گل + به نیسان گشته بستان معدن گل + دل مستان خوشان از چیدن گل + بخچه مرغ جز بر دامن گل + جهان فرش دران از دیدن گل + خروشان عندلیب از شاخ عرعر + ایا ابری به بر چرخ نیلی + نه دریا نه در جیحون نیلی + چرا چندین بگهربار نسیلی + چه اتندی گنی نه ز نده بیلی + نه آب در دریا را عدیلی + بتابش ز آتش دوزخ بدیلی + گهی اثبات احیا راو لیلی + گهی از رانی عالم را کفیلی + چو دست جود شاهنشاه جعفر +

از جوهری زرگر معشر +

ای نهنگام شجاعت چون علی مرتضی + صد چو رستم پیش نوجت نزال در رور وغا + روده بخصم تو هر یک

اژدهای جانگزا + وبد دون وی سنانت چون ثعبان اژدها + بر سر خوان نوالت بچه بغرای سما + بطبخت را مهر و مه بر دست سنگ آسیا + خاک در کاهت مس از زوال را کیمیا + پیش دریای کفت غرق عرق ابر از حیا + بحر از رشک کفت دیوانه گر نبود چرا

بر سر مه شورشی پیدا شود چون بنگری

بند دوم ای فلک نادیده با چندین بصر مثل تو کس + بر سر بحر جلالت از شعاع مهر خس + تا نگر باید دمی بر پای بوست دسترس + پیر گشت است این سپهر نیلگون در این هوس + محمل قدر ترا خورشید و مه همچو جرس + کهکشان تنگ بست سنجاب سپهرت چون فرس + طوطی سبز فلک را ساخت قدرت در قفس + گشته کیوان بر سر خوان نوالت چون مگس + رفته بد جو از جهان احیاش دستت کرد و بس + کو مسیحا تا به بیند معجزه پیغمبری +

بحر چهارم قلزم هفتم من کتاب قلزم و آن مشتمل است بر سه جهاز که کنایه از صنعت لفظی و معنوی است

جهاز اول در بیان صنایع لفظی و آن مشتمل است بر پنجاه و سه لنگر لنگر اول از جهاز اول در بیان صنعت ترصیع

و آن در پارسی نشاندن جوهر ست در چیزی و در اصطلاح شعرا عبارت است از آن که شاعر یا منشی بخشهای سخن را خانه خانه نماید و در برابر لفظ لفظی آرد متساوی الوزن و موافق القوافی اعلی آنست که لفظ تکرار نیاید در شعر سعدی فرماید - باران رحمت بیحسابش همه را قرار رسیده و خوان بیدریغش همه جا کشیده چون لفظ حساب و دریغ مساوی الوزن آمده لیکن موافق القوافی نیاده ازین قسم ترصیع است مثال از قرآن مجید ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم مقابله ابرار و نعیم و فجار و جحیم واقع شده این ترصیع است و در نظم عبد الواسع جبلی گوید بیت آراسته افاقی

شد رخسار بزم آرای او + آسایش عشاق شد دیدار روح افزای او + حافظ علی بن نور گوید فرد حریم حرمت کوی تو جنت ابرار + شمیم نکهت موی تو راحت احرار اهلی شیرازی راست - فرد نسیم کاکل مشکین کو رست چون تو نگار + شمیم سنبل پر چین کجاست مشک تتار +

قصیدهٔ هم درین صنعت

ای در جلال قدر تو گشته چو آسمان + وی در جمال صدر تو گشته چو بوستان + ارقام طاعت تو بر اشراف روزگار + اعلام رفعت تو بر اطراف آسمان + آنجا که حشمت تو حقیر است مهر و ماه + و انجا که نعمت تو فقیر است بحر و کان + آنی که هست اسم سلیمان تو بسزا + وانی که هست رسم سکندر ز تو عیان + خورشید انوری تو در افضال بیقیاس + جمشید دیگری تو در اقبال بیکران + در مشکلات لفظ تو پیرایهٔ هنر + در مفصلات حفظ تو سرمایهٔ امان + احرار را ز دولت تو راحت و نشاط + اشرار را ز صولت تو آفت و زیان + نی نی بهار فضل تو آرایش زمین + نی نی جوار عدل تو آسایش زمان + در کشور جلال چو تو نیست پادشاه + بر لشکر نوال چو تو نیست پهلوان + در موکب مراعت نواز هنر لوا + بر مرکب شجاعت تو از ظفر عنان + ای فضل کامل تو شده زیور رهی + وی عدل شامل تو شده داور جهان + هست از پی لقای تو جویا دو بصر + هست از پی ثنای تو گفتار در زبان + هم مدحت جناب تو بر خرمی دلیل + هم خدمت رکاب تو بر بی غمی نشان + پیمان بست عمدهٔ هر پیر و هر فقیر + فرمان بست عمدهٔ هر پیر و هر جوان + پیراسته هست از عرفات تو هر مراد + و آراسته هست از کلمات گوهر بیان + در بیضهٔ سعادت تو مجد را وطن + در روضهٔ سیادت تو حمد را مکان + بر ناصحان بضاعت فر تو پایدار + بر حاسدان سماحت بر تو جاودان + از صنعت تست هر چه بگویند از نعیم + و ز لطف تست هر چه بگویند از جنان + تا چون زمین نباشد در مرتبت فلک + تا چون یقین نباشد در منقبت گمان + بادا علوم را بعبادات تو قیام + بادا نجوم را باشارات تو قران +

قصیدهٔ هم درین صنعت

آمد آن مکرم ملک آیات + آمد آن منعم فلک رایات + خو اهش احمد علی آثار + دانش او صدولی آیات + آن ز اقبال قامع الاشرار + وان ز افضال جامع الاشتات + آنکه از علم گشت والی قدر + و انکه از حلم گشت عالی ذات + ای کمال تو قبلهٔ آمال + وی جمال تو کعبهٔ حاجات + یافت از نور تو علوم قوام + یافت از صدر تو رسوم ثبات + داد طبعت حیات را قوت + داد شرعت ثبات را اثبات + از فضائل توئی امام کرام + از شمائل توئی همام ولات + شد خطاب تو زیور خطبه + شد جناب تو منبر جنات + هم ترا از جلال اوج سپهر + هم ترا از نوال موج فرات + صولتت دار دار شهاب قلم + دولتت دارد از سحاب دوات + شد خیام تو معدن برکات + چون در رمرتبه بود الفاظ + چون شکر مر ترا بود کلمات + پیش قدر تو آسمان نازل + پیش صدر تو بوستان درکات + شد ملک یاورت پی اجلال + شد فلک چاکرت پی درجات + هست جان تو زبدهٔ انوار + هست خوان تو عمدهٔ لذات + خط تو آمده و شار امم + لفظ تو آمده شعار زکات + شد عدو دت تعسیر جاه و بقا + شد حسودت اسیر چاه ممات + از برت اختران گرفته شرف + وز درت زایران گرفته صلات + محفل تست مجمع افضال + منزل تست منبع خیرات + نامور گشتی از حکم چو صلاح + مشتهر گشتی از کرم چو صلات + بار روب تو اختر مسعود + خار چوب تو زیور شجرات + هم ترا امجد و مکرمت اخوان + هم ترا احمد و منقبت اخوات + دوستانت گرفته حضرت حق +

دشمنانت گرفته خدمت لات + کس نسفته است اینچنین گوهر + کس نگفته است اینچنین ابیات + تا بود حور خالی از زیور + تا بود نور خالی از ظلمات + بادیا نیک نام فی الاشهر بادیا شاد کام فی السنوات + قدر تو عالیاً عن الافلاک + صدر تو خالیاً من الآفات +

لنگر دوم از جهاز اول در بیان صنعت تجنیس

بدانکه تجنیس در لغت مانند بودن است و در اصطلاح آنست که دبیر یا شاعر دو لفظ یا زیاده از یک جنس نزدیک یکدیگر بیارد که در گفتن یا نوشتن مانند هم باشند و در معنی مختلف و این هفت قسم است تجنیس تام تجنیس ناقص تجنیس زائد تجنیس مرکب تجنیس مکرر تجنیس مطرف تجنیس خط تجنیس تام آنست که دو کلمه یا بیشتر در نظم یا نثر آورده شود که در قرائت و کتابت مثل یکدیگر باشند و در معنی متغایر و در حرکات و سکنات میان ایشان اصلا تفاوت زیادتی و نقصان نباشد چنانچه لفظ شانه درین بیت امیر خسرو ست تا ز لفت را جدا مشاطه گر از شانه کرد + دست آن مشاطه می باید جدا از شانه کرد + و لفظ مشتری درین بیت ۵ ای گرفته فال سعد از ماه رویت مشتری + وی ز جان روی ترا خورشید و زهره مشتری + و لفظ خطا درین بیت اگر روئے ترا نسبت بگل کردم غلط کردم + و گر موئے ترا مشک خطا گفتم خطا گفتم + و لفظ سراے درین بیت اگر سراے چنین است و دلبران سراے + بیار باده که من فارغم ز هر دو سراے + و تجنیس تام را تجنیس مماثل نیز گویند تجنیس ناقص چنان ست که دو لفظ یا زیاده در کلامی بیاید که در حروف متفق باشند و در حرکات مختلف و این را تجنیس محرف هم گویند از قوامی فرد ساعد ملک و رخش دولت را + تو سواری و هست تو سوار + ایضاً دوشینه که بر در برد و شم بود + سر با چو عروس نو در آغوشم بود + پوشیدنی نبود غیر از چشم + چیزے که بزیر سر نهم گوشم بود ایضاً کسے از دست بُرد بر و جان بَرد + که در آذر بر آذر مهربان شد۔

تجنیس زائد۔ و آن چنان باشد که دو کلمه متجانس که در کلام واقع شده یکی از دیگرے بحرفی زاید باشد و این سه قسم است زیادتی در اول یا در وسط یا در اخیر مثال اول۔ بیت منم ز جور فلک گشته چنین زار و نزار + شده دیوانه و شیدا نه غم یار و دیار + ایضاً سزاوارے پرستش ذات واجب + معیار تو دو عالم را مواجب ایضاً نهاد اندر نهاد آدمی جود + بدان بخشش وجودش کرد موجود دوم یارب نبود اول اگر خوب کار من + آخر بر است ز اشک ندامت کنار من سوم ایضاً۔ ای از بر من دور بها نا خبرت نیست کز مویه چو مو شدم از ناله چنالی + ایضاً پشت بار حسرت تو خانهٔ جان + تنگ با فسحت تو شارع شار + و این قسم آخر را تجنیس مذیل هم خوانند و تذییل در لغت بمعنی دامن دراز کردن است۔

تجنیس مرکب۔ و آن چنان باشد که از دو لفظ متجانس که در نظم و نثر واقع شده یکی از انها بر اصل وضع واضع باشد و دیگرے مرکب این دو قسم است اول آنکه هر دو لفظ در عبارت و کتابت متشابه یکدیگر باشند و این را تجنیس متشابه نیز گویند چنانچه درین بیت رخ متاب از ناز گر پیشت نیاز آرد کسی + نازنین آن به کز و خاطر نیازارد کسے بیت خورشید که نور دیدهٔ آفاق ست + تابنده نشد پیش تو تابنده نشد + رباعی من با غم عشقت ای صنم بر نایم + تا بر نکشی ز چاه غم بر نایم + تا چند نهی تیغ ستم بر نایم + باید که کنی لطف و کرم بر نایم + کاتبے ترشیزی را مثنوی است که در تمام آن در هر بیت التقافیه همین تجنیس را رعایت نموده این چند ابیات از انجا است ۵ ای برحمت در دو عالم کارساز + جمله عالم را برحمت کارساز ای که هستی گمرهان را رهنمای + کرده ره گم بالطف رهنمای نیست غیر از لطف تو مشکلگشای + لطف کن با جمله و مشکلگشای + پادشاهی و بقدرت قادری + غیر تو کس را نزیبد قادری + در دو عالم نیست جز تو کامبخش + عاشقان خشک لب را کامبخش + قسم دوم از تجنیس مرکب آنکه هر دو لفظ متجانس در عبارت متشابه باشند و کتابت مختلف و این را تجنیس مفروق نامند رباعی ای بت پسر مسیح گر ترسائی + باید که بسوی بنده بی ترس آئی من بر لب خشک و دیدهٔ تر سائم + تا بر لب خشک با لب تر سائی رباعی شاه همه دلبران کشمیر توئی + خرم دل آن سیاه کش میر توئی + آن حور که روح را سزد کش گویند کاندر ره پای ناز کش میر توئی بیت ساقی گلرنگ مارا جرعهٔ مے در خم آر + جان بلب آید چه داری بیش از منیم در خمار + بیت عرق روز تاب بیش بر گل آب چو دید آن عرق منفعل شد گلاب۔

تجنیس مکرر۔ آن چنان باشد که در اواخر اسجاع یا ابیات دو لفظ متجانس پهلوی هم بیارند و روا بود که صدر یکی از انها حرف زیادتی هم باشد و این را تجنیس مزدوج و تجنیس مردد نیز نامند خواجه سلمان ساوجی گوید بیت اگرچه هست گلت را چو من هزار هزار + بدست نیاید چو تو نگار نگار + فرد ای ز لعل آتشینت در دل گلنار نار + غیر دل بردن نداری ای بت مکار کار بیت بر طرف جویبار می همچو نوش نوش + اکنون که گرد زمزمه بر شاخسار سار + قطران بن منصور را ترکیب بندیست که در تمام رعایت همین صنعت نموده از انجاست نظم چون بطرف جوی بنماید گل خود روی روے + جاے با معشوق می خوردن کنار جوی جوے + بر دار مرجان بگونه لالهٔ نعمان سبق + بر داز مطرب بدستان بلبل

خوش گوی گوی + غزل یار سنگین دل چو شد بام مردم اغیار یار + ای دل شوریده سیل از دیدهٔ خونبار بار + جان شیرین را بسودا دادهی و سود ت نبود + چند چون فرهاد گردی بر سر بازار زار + چارهٔ کار من آن بت چون نمیسازد بوصل + صبر باش این دل شوریده را ناچار چار + بار غم دلبر ز پشت خاطرم بر داشتی + در حریم وصلش ار بودی مرا یکبار بار + مرغ جانم تا بدام زلف مشکینت فتاد + روز من شد بر مثال نافهٔ تاتار تار + منکه غمخوار توام عمری نگارا ای عجب + بیشمار و مدعی در دمن غمخوار خوار + لاجرم همچون رضا سرگشته او تا ابد + هر کرا دل شد شکار غمزهٔ تاتار تار + و می شاید که در دو لفظ متجانس جهت وزن لفظے اجنبی واقع شود چنانچه درین بیت ۵ افتاد مرا با دل مکار تو کار + افگنده درین دلم دو گلنار تو نار + من مانده خجل به پیش گلنار تو زار + ها این همه رد و چشم خونخوار تو خوار + فرد ای گوی ز نخ سخن ز گویت گوییم + وی موی میان ز عشق مویت مویم + گر آب شوم گذر بجویت جوییم + در سرو شوم به پیش رویت رویم + بعضے استادان سوای بیت صدر باقی را تجنیس زاید شمرده اند۔

تجنیس مطرف۔ آنست که کاتب یا شاعر دو لفظ بیارد از یک جنس که در همه حروف موافق باشند مگر در حرف آخرین بیت بر نفس من گماشت هواے رخت هوان + در جام من فگند شراب لبت شرار۔ فرد عدلت آفاق شیشه از آفات + طبعت آزاد بود از آزار + فرد نگویم لب به بند و دیده بر دوز + و لیکن هر مقامی را مقالیست + و اگر حروف مختلف قریب المخرج باشند مطرف مضارع نامند و اگر بعید المخرج باشد مطرف لاحق گویند۔

تجنیس خط چنین بود که در نظم و نثر دو لفظ و یا زیاده بیاید که در کتابت موافق باشند و در تلفظ متباین چنانچه در لفظ مشکین و مسکین درین بیت ۵ خوبان که گرد لب خط مشکین کشیده اند + خط بر حیات عاشق مسکین کشیده اند + بیت چون تشنه کز سراب فریب آب سر دو کند + دل بسته بر تو پسته دهانم باضطرار + نظامی گوید ۵ از ان خوش عنان ترک آید گمان + وز ان تیز رو ترک تیر از کمان + و لاحق است تجنیس خط کلامی که الفاظ و اسم دار برابر یکدیگر متعدد واقع شوند چنانچه درین بیت از دهر مصرع لفظ دامن دارست بیت جوان جان جهان دامن کشان شد از چمن بیرون + هم دوان شد جان مرغان چمن گفتی ز تن بیرون + گر آئی سوی من چون جان پس از عمری بسوی تو + روان چون جان برون آید تن من از کفن بیرون + ایضاً رقیبا چند خواهی تلخ گفتن چون نخواهد شد + ز جان عشق بازان ذوق آن شیرین دهن بیرون + شد از چه کوه کن را جان ز تن بیرون شده لیکن + ز جان بی ستون جوش و خروش کوهکن بیرون + همایون چون ترا از مرز نهانی ز ان میان گفتم + چنان کن تا توانی کز میان نرود سخن بیرون + ایضاً سال و فال و قال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت + بادت اندر شهریاری برقرار و بر دوام + سال خرم فال نیکو مالی وافر حال خوش + اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام + ایضاً گے باشد و گی باشد و گی باغم و گے + من باشم و وی باشد و می باشد و نی + لب من لب وی بوسم و گه وی لب نی + من مست ز دست باشم و وی مست ز می ایضاً دامن ز بد آموزی دشمن بکش از من + دست من و دامان تو دامن مکش از من + و مصرع آخر این بیت ازین قبیل است بیت ابحرا بهر گل رفتند یاران از چمن بیرون + چرا ای جان نمی آئی تو از زندان تن بیرون + و اگر در اثنای این قسم کلام حنس لفظ نگاهدارند آنرا تجنیس متجانس گویند سعدی راست مصرع شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی + و بعضے این را تجنیس منحصر گفته اند

لنگر سوم از جهاز اول در بیان صنعت اشتقاق

اشتقاق در لغت بمعنی شگافتن است و در اصطلاح بلغا چنان ست که در نظم خواه نثر کلماتی جمع کرده شود که حروف آنها در گفتار متقارب و متجانس با یکدیگر باشند و بهتر آنست که از یک کلمه مشتق باشند اکثر از فصحا این را به صنعت نشمرده از جمله تجنیس حساب نموده اند امیر خسرو گوید بیت گاو بر سیم ساده سود انگشت + گه در آورد نار تر در مشت + فرد گوزهٔ مهر قبولت بمن رسد + در ثروت از ثری بثریا بر عدا + فرد کشاف حقایقی به تحقیق علوم + علامه عالمی بانواع علوم + قصیده هم درین صنعت ای مفتخر ز خدمت تو چون زمان زمین + وی نقطهٔ قرار تو در هر مکان مکین + شاید ز مقدمت بتفاخر نهد قدم + بر روی آسمان چو ملک هر زمان زمین + دل در پیش چو سینهٔ سوفار شد دو نیم + هر دشمنی که با تو گشاد از کمان کمین + حشمت سنین عمر فزون تو باد و گوی گز او + رحمت بر و شمرده مدار از سنان سنین + هر دل که از دعای تو باشد بفرحتش + آن دل نگیج پیش غمان غمین + دنیا و آخرت که دو قطره دست و لفریب + از حق فدای ذات تو [illegible] موی سیاه بود نشان جوانیم + گشت اندرت حریر گنون بی نشان نشین + رحم آر بر عمید که آورد بر ورت + رنگ سیاه بر سر موئی چنان چنین + نظامی راست ۵ نهنگ خدنگ از کمین کمان + بیا سود بر یکدیگر

یک زمان + برارندهٔ آسمان وزمین + گر نو مایه دارد
همان وهمین + فرداى بفرمان تو زمان وزمین +
زیر فرمان تو همان وهمین + ورنشر حمد وافر وثنای او
فروآفرین فراوان آفریننده را که چنین عوارف
عرفان در حق من ناسپاس ناحق شناس ارزانی داشت
این صنعت را معقاب نیز گویند -

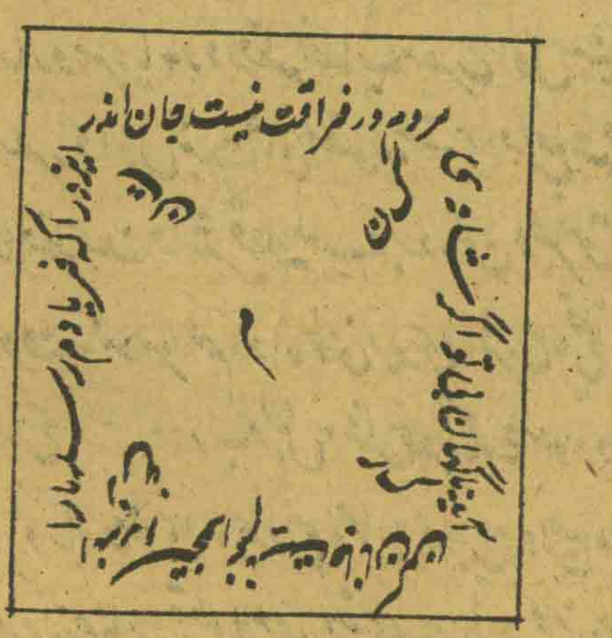
لنگر چهارم جهاز اول در بیان سجع

و آن در لغت بمعنی آواز کبوتر و امثال آن آمده و در
اصطلاح سخن با قافیه آوردن و آن سه قسم است
سجع متوازی سجع مطرف سجع موازنه -
سجع متوازی آنست که در دو قرینه و یا دو مصراع دو کلمه
مقابل یکدیگر شود که در وزن و قافیه در روی و عدد
حروف مساوی و برابر باشند چنانچه درین ابیات
بیت در روی بلبل هر سحر خندیدن گل را نگر باشد که
با اهل نظر بکشای آن تنگ شکر + فردی تا بم از کشاکش آن
زلف پر شکن + بیخوابم از کرشمهٔ آن چشم پر خمار + بیت
صوفیانه آمدم در کوی تو حسبی الله از جمال روی تو +
سجع مطرف چنانست که در دو مصراع یا دو قرینه الفاظی
چند مقابل هم واقع شوند که متفق باشند بحرف روی و مختلف
بوزن و اعداد حروف از سلمان ساوجی که الفاظ خال و
خیال درین بیت است بیت ما بخدا تا خیال خال تو
داریم - حال پریشان تر از خیال تو داریم + بیت
یکشب خلاص ده دلم از بار انتظار + روزی چو باد بر من
آشفته کن گذار +
سجع موازنه آن باشد که از اول دو قرینه یا آخر جهان
الفاظی آورده شود که هر یک نظیر خویش را موافق باشد
بوزن اما بحرف روی و قافیه مختلف مسعود سعد سلمان
راست بیت شاهی که رخش او را دولت بود دلیل +
ماهی که تیغ او را نصرت بود فسان + فرد چو روی تو
پاکیزه گوهر نباشد + چو لعل تو تابنده اختر نباشد + بیت
اندر پی کمانش زه بگسلد یقین + و اندر پی یقینش بر
نفگند کمان + -
سجع و آن عبارت است از انکه شاعر بیتی را
بچهار قسم مساوی کند -
بعد رعایت سه سجع بر قافیه و احد چهارم را بر قافیه آرد
که بنای شعر بران است سعدی راست غزل ای
ساربان آهسته ران کارام جانم میرود + آن دل که با
خود داشتم با دلستانم میرود + بازآ و در چشمم نشین ای لستان
نازنین + کاشوب و فریاد از زمین تا آسمانم میرود - در زینتن
جان از بدن گویند هر نوعی سخن + من خود بچشم خویشتن دیدم
که جانم میرود + عبد الواسع جبلی گوید غزل الا ای ابر نوروزی
شبانروزی همی مانی + نه از گریه بیاسائی نه از ناله فرو مانی
چه بر گردون کنی ناله کند در ساعت از ژاله + بگردار
صدف لاله دهان پر دُر عمانی + بشکل مردم جنگی گرفته تیغ
در جنگی + لبان چهرهٔ زنگی تن آلوده بقطرانی + زباران
هر زمان چهرا کنی پر لولوی لالا - تو گوئی دست مولانا
نظام الدین کاشانی + زبان گردد همه شکر دهان گردد
همه عنبر + بیان گردد همه گوهر چو در مدحت سخن رانی +
ایا رایت زفیروزی گرفته در ره دادن روزی + ایا عزمت
زبهروزی ضمیرت در سخندانی + عروس ملک را زیور
سپهر جود را اختر - حسام فتح را گوهر سرای عقل را بانی +
گه کوششش چو گردونی گه بخششش چو جیحونی + بهمت
چون فریدونی بدولت چون سلیمانی + گه جود اصل
امیدی گه حشمت چو جمشیدی + گه زینت چو خورشیدی
گه همت چو کیوانی + سزد در فصل نوروزی که از می رخ
برافروزی + بسر سبزی و بهروزی بشادی تن آسانی +
ز نغمهٔ مطرب دلکش بخوشی ساز های خوش + ز دست
ساقی مهوش شراب ناب بستانی + سعادت باد همراه
زیاده هر زمان جاهت + میان بسته بدرگاهت همه
میران بدربانی + امیر خسرو دهلوی هم درین صنعت گوید
غزل ای قبلهٔ ابروی تو محراب ابرار آمده + محراب ایمان
در کوی تو از قبله بیزار آمده + هم عاشقان در شست
تو هم روزه داران مست تو + هم زاهدان از دست
تو در بند زنار آمده + تا دیده ام آن شکل عجب سوگند
آن چشم مست و لب + گر بست خوابم هیچ شب در چشم
بیدار آمده + مولوی عبد الرحمن جامی هم درین صنعت
گوید غزل از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها +
هر دم شگفته بر رخم زان خارها گلزارها + از اشک گلفام
وشیونم + خیلیست غم گشته تنم - اشک آمده تا دامنم
از هر مژه چون تارها + ره جانب بستان فگن گشت
شوق تو در گل چمن + صد چاک کرده پیرهن شسته
بخون رخسارها + گر سوی باغ آری گذر سرو و صنوبر انگیز
هر سو پی نظاره سر برکرده از دیوارها - اقسام سجع سه
معروف است و روا است که زیاده بر سه باشد چنانچه
استاد عبد الواسع جبلی گفته و هفت قسم بر یک قافیه
رعایت نموده هشتم بر قافیه اصلی آورده که بنای شعر
بران است در بحر طویل در مصرعی مستفعلن هشت بار
بحر طویل یا صاحب البیا البحر + زان سرو قد سیمبر کز عشق
او گشتم سمر + تشنه للی خسته جگر + برکنده جان افگنده سر
با کام خشک و چشم تر + کرده زغم زیر و زبر + دنیا و
دین و جان تن -
بند دوم - آید بچشمش هر نفس - عالم زعشقش
چون قفس بی او مرا فریاد رس + اینها خیال اوست
بس + تا چند باشم چون جرس + بی او خروشان از
هوس + هرگز مباد احوال کس + در عشق چون
احوال من + -
بند سوم - تا من برت مفتون شدم + آگه تا چون شدم

با دیدهٔ پر خون شدم + با قامت چون نون شدم + با محنت
ذوالنون شدم + وز دست خود بیرون شدم + سرگشته
چون مجنون شدم - گرد جهان بی خویشتن +
بند چهارم - بی یاد او دم نشمرم + جز راه مهرش نسپرم +
بی او همه در منگرم + از عاشق آن دلبرم + از بسکه بر بیخ و
غم خورم - جانست جامه در برم + خاکست دایم بر سرم +
پیش صفی الدین حسن -
بند پنجم - آن مهتر عالی محل + رویش چو شمس اندر حمل +
در علم چون آصف مثل + در جود حاتم را بدل + در مهر او
پیدا امل + وز کین او پنهان اجل + گردون زجاهش
مبتذل + دریا ز جودش ممتحن +
بند ششم - درج کرم را گوهری + برج هم را اختری +
تاج سران را کشوری + صدر جهان را لشکری + چرخ
سخا را مشتری + اهل سخن را مشتری + وقف است بر
بر تو مهتری + از کردگار ذوالمنن + -
بند هفتم - خورشید رای و ابرید + خوانده ملوکش معتمد +
احسان او بیرون زحد + اقبال او افزون زعد خلقش
مکارم را مدد + طبعش فضائل را رصد + بحر از نوالش با حسد
چرخ از جلالش در حزن +
بند هشتم - از رای دانش پرورش + وز طبع رامش
گسترش - آزادگان خدمت گرش + گردون بطاعت
چاکرش + گیتی برغبت کهترش + فرزانگان فرمان برش
دایم بخدمت بر درش + پیر و جوان و مرد و زن +
بند نهم - گر دست سیم وزر نهان + از بهر جودت آسمان +
در کار کوه و ناف کان + بندد برغبت بر میان + دولت
کمر همچون کمان + دایم بخدمت پیش آن + کو در مدیحت
یک زمان + چون تیر بگشاید دهن +
بند دهم - تا خاک را باشد سکون + زیر سپهر آبگون تبابل
با دولت همایون + قدر تو هر ساعت فزون + جاه تو ز اندازه
برون + بخت حسودت سرنگون + با او نحوست هم قرون
با تو سعادت هم قرن + -

لنگر پنجم جهاز اول در بیان صنعت مقلوب

و آن در لغت باژگونه گردیده شده باشد و در اصطلاح
کلامی است که بعضی حروف و یا تمام حروف آن را برگردانیده
باشند و اقسام آن مشهور چهار است -
اول مقلوب بعض و آن قلب بعض حروف است
چنانچه الفاظ رشک و شکر درین بیت فرد اشک قدرش
برد سپهر و نجوم - شکر فتحت کند بلاد و دیار + و یا مرکبی
را قلب کنند که درین بیت کمتر از مصرع باشد چنانچه
لفظ امید آزادی ما درین بیت گر زلف این ست
نیست ممکن اصلا - از دام بلا امید آزادی ما + و لفظ
نمکین نیک من درین بیت + گر نمکین نیک من سوی چمن
گذر کند - پیش دهان تنگ او غنچه شود گل از حیا +
دوم مقلوب کل است و آنچنان باشد که در بیتی
و یا قرینه لفظی چند بیاید که هر کدام مقلوب دیگر باشد
در تقدیم و تاخیر از اول تا آخر در تمام کلمه باشد سلمان
ساوجی گوید در لفظ رای و بار و فتح و حتف و ضیف
و فیض + فرد رای تو یار صواب داد تو محض دلو +
فتح تو حتف حسود ضیف توفیض مراد + و درین دو
قطعه ابیات نصاب که شش بیت است همین صنعت
موجود است قطعه مام کاچک ماه آب عرش تخت و شرع
راه درس خواندن سر و جوشن بنت رستن تبن گاه +
نغب ماندن نحل استر لعب بازی لعل شوی - فرع
شاخ و عرف شهرت ریم آهو میر شاه + طرف چشم و فرط
کثرت لحن صوت و نحل منج - راح باده حار گرمی زیب
شبه و بیر چاه + نطق گفتن قطن پنبه جنس همتا سنج
چنگ + ضیف مهمان فیض بخشش جنب پهلو بیج
بنگ + فرد رازمن زار نه پر سد دگر + بسته مگر پای بتسلیم کمر
درین بیت عبارت قلب بعض هم نموده اند فرد اسم نام
ولیس سما شام و سما - آسمان موج چه ماه منم انجم نما + درین
بیت رعایت قلب بعض هم نموده و درین بیت پنج
تفنن بکار برده -
اول آنکه - لفظ اسم عربی باتفاق یکدیگر خود با در
مصرع اول نسبت قلب کل و بعض دارند چنانچه سما و
دوم آنکه - لفظ نام پارسی که ترجمهٔ اوست با پارسیهای
دیگر در مصرع ثانی نیز همون نسبت دارند چنانچه نام و ماه و نما
سوم آنکه - این هر دو با جای خویش در کلمه واحد نسبت
قلبی شریک اند چنانچه لفظ آسمان -
چهارم طرد آنکه لفظ آسمان ما بین هر دو واقع شده
پنجم آنکه - رعایت هر دو ترتیب نموده مقابل یا یک
مصرع باشد مانند مصرع دوم این بیت فرد بخلوت
با تو یکدم ای نگارم - مراد از در دراز دارم + و درین
دو بیت قلب لفظ اخیر یک مصرع لفظ اول مصرع دیگر است



سوم قلب مجنح ست و آن چنان است که در یک بیت
و یا یک مصرع در اول و آخر دو لفظ واقع شود که هر یک
مقلوب دیگری باشد. و آنچه در هر مصرع واقع شده
مثالش این است فرد مرگ کان است دست تو
بکرم - مرتو نیست کان به بذل درم - فرد گنج دولت
ده گذارش جنگ + رای نصرت ده حمایت یار -
آنچه در بیت واقع شده مثال او اینست فرد راز نهان

ز نالهٔ زار آشکار شد + آری نهفته فاش شد از نالهای زار +

چهارم مقلوب مستوی - و آن چنان باشد که دبیر یا شاعر قرینه یا مصرعی و بیتی بگوید که هم براست توان خواند و هم باز گونه و این مشکل ترین اقسام مقلوب است مثال از قرآن مجید کل فی فلک ربک فکبر حمید الدین مستوفی گوید فرد شکر به ترازوی وزارت برکش + شو همره بلبل بلب هر مهوش + فرد دارم کلام حرف فرح مالک مراد + رامش مخر فرح همه حرف رخم شمار + و نیز مجموع بیت را چون قلب کنند همان بیت حاصل شود اما بعضی از حروف مصراعی بحرف دیگر وصل کرده شود آنرا مقلوب مستوی موصل گویند چنانکه درین فرد شکر هنا غمی نداری + دیر آی دمی مغانه درکش + و آنکه احتیاج بوصل نباشد این اکمل و اصعب اقسام اوست چنانچه در بیت نصاب فرد امی درس و راس و نهنگ و عیم دوک + کدو بخ و گهر وسار و سرو یا + و در قطعه نصاب مصرع اول بیت با مصرع اول بیت ثانی مقلوب مستوی واقع شده بملاحظه لف و نشر قطعه لعب و بر دو لحن و جبر خلق و عرق + لهو سرا نهم و وانا خوبی و بوی + فرع و قلح و ربح و نمل و درب و بجل + شاخ و باک و سودد سور و راه و شوی + هجر و فسح و حمل جرم و ربع و طبع + ذم و کندم بار و قطع و عق و خوی + عیطو عیب و رزج و لیح + جمق + وجه + کذب و عار و خلط و و بدن کول و ردی + رهن و دمع و نور و قوم و حلم و جوف + بندو اشک و کاو و جمع و لطف و قوی + فوج و لیح و برق و روش + و تمد و نهر + فرقه شور و کول و سرگین قصد و جوی + درین قطعهٔ نصاب مصرعهای اول بیت که آن مصرعهای عربی است مقلوب مستوی واقع است بنت و راح و جرع و عوج و حار و تبن + رستن و دی و ده

و کج گرنی و کاه - ریب و مسح و عقل تقح و حم و بیره شک و مالش جمع و وانش قطع و چاه + بیم و حار و جرح و رخ و براح و میر و ظلمی و کرم و ریش و تنگی خم و شاه + بیعون و حجف و فج و فلوس و ریب + دشت و یاری خشک و رشل و اله عرش و فتح و حول و لوح و خسف و شرخ + سقف و نصرت سال و تخته مرگ و راه + درین قطعه مصاریع معانی مقلوب است فکر و لیم و قبل و تخت و اید و صحب + رای و روز و پیش و شیب و زور و یار + سره و حار و لبد و داو موت نخل + راز و کرم و دور ودرد + مرگ و زار و فخد و نعم و کنز و حرب و فنغن و جذو + ران و دیان و گنج و جنگ و کین و تار + عین و حمر و لحیه لیث و دب شجر + راه سرخ و ریش و شیر و خرس و دار + الف و قدر و قهر و طین و مکر و دام + رام و دیگ و کاخ و خاک و کید و مار + درین بیت قطعه قلب معانی عین معانی است + خبز و کعک و ثور و بکم و دار و ثقل - نان و کاک و کاو و لال و در و دو درد + عرش و عدل و عرف و درب و بول و طمل + تخت و داد و بوب و باب و شاش و وزد + و از جملهٔ غرایب است آنچه از قاضی عبد الوهاب مشهدی واقع شده در وقتی که سید عماد الدین موسوی پیش او رفته و گفته که مرکبی یافته ام از قبیل مقلوب مستوی قاضی پرسید که کدام است گفت مرادی دارم قاضی در بدیهه گفت برآید یارب و همچنین شاهزاده میرزا خادم حسین بمیر نظام الدین علی شیر گفت که لفظی یافته ام که مقلوب مستویست میر پرسید که کدام است میرزا گفت که لفظ کاواک میر بدیهه گفت شاباش و نیز چنین مسموع است که مولانا سلطان محمد یک بیت مقلوب مستوی گفته در مجلس حاکم سمرقند گذرانیده در زمانی که انواع اطعمه برخوان جمع بود حاکم مذکور خوردن طعامی

کرد که مولانا چون در وقت طعام خوردن بیت مقلوب مستوی گذرانیده اند از طعامهای نان مقلوب مستویست بجز نان دیگر طعامها پیش ایشان نگذاشت مولانا مذکور در بدیهه گفت تنها نان مقلوب مستوی نیست بلکه همه مقلوب مستویست حاکم مزبور را بغایت پسند افتاد گفت همه بدهند میگویند اوانی و آلات جواهر و طلا و نقره قریب لک بود

لنگر ششم از جهاز اول در بیان صنعت رد العجز علی الصدر

و عجز آخر بیت را گویند و صدر اول بیت را و این صنعت چنان است که یکی از دو لفظ مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق به متجانس را در آخر بیتی که عجز عبارت از آنست بیارند و لفظ دوم را در صدر یعنی در مصرع اول یا در حشو آن یا در عروض آن یا در مطلع و ابتدای مصرع ثانی ذکر کنند و مراد بمکرر آنست که دو لفظ از راه صورت و معنی متغیر نباشد و مراد از متجانس آنکه در صورت لفظ متفق باشند و در معنی مختلف و مراد بمشتق آنکه یکی از دیگری آورده باشند و مراد بملحق بمتجانس آنست که اکثر الفاظ شریک باشد پس اقسام رد العجز باعتبار چهار در چار شانزده میشود و بعضی نوشته اند که بر هشت نوع و هر نوع مشتمل بر دو قسم است این هم شانزده شد نوع اول آنکه لفظی که در اول بیت است در آخر بیت واقع شود قسم اول آنکه هر دو لفظ از راه صورت و معنی هیچگونه تفاوتی و تغیری نباشد چنانچه فرد سخن را سر است ای خردمند بن + میاور سخن درمیان سخن + قرار در دل من چون بود که نیست مرا + چو چشم خویش ز شوخی به هیچ گونه قرار + بیت کار عدل تو ملک داشتن است + عدل را خود جز این نباشد کار + بیت گزند کسانش نیاید پسند + که ترسد که در ملکش آید گزند + نظم قرار از دل من ببرد آن نگار + بدان عنبرین طرهٔ بیقرار +

خماری ست در سر مرا بی شراب + در اندوه آن نرگس پرخمار + کنار من از دوست تا شد تهی + مرا پر شد از خون دیده کنار + قسم دوم آنست که هر دو لفظ در صورت متحد باشند و در معنی مختلف و این از قسم اول بهتر است و لطیف تر + مثال سے زین بیش پایه سخنم نیست چون کنم + بستم بها سپ خامشی از اضطرار زین + بیت مثال از تتم فقر زانکه در همه حال + به از گنج قناعت ز گنج مال و منال + بیت بالای سرو داره و رسته قدت جدا + چون قامت تو کارش زان رو گرفت بالا + نوع دوم آنکه لفظی که در آخر بیت است در وسط مصرع اول باشد قسم اول آنکه در صورت و معنی هر دو لفظ به هیچ راه اختلافی نبود فرد بندهٔ وشتم که بروز فراق + از همه تن بار دلم بود و دست + بیت اگر تنگر جانان بیکر نگار + مرزا و آن خجسته دست بگر + فرد اگر آذر چو تو دانست کردن + در و داز جان من بر جان آذر + قسم دوم آنست که هر دو لفظ از روی صورت یکسان باشند و در معنی متغایر میر معزی گوید مراد از تمثیل بیت دوم است که لفظ جعفر در آن مکرر واقع شده است قطعه اگرچه در کتب از قول راویان حدیث + ز جود جعفر برمک حکایت است سمر + حساب جعفر با تو نمیکنم زیراکه + بجر بانی وجوی است در لغت جعفر + فرد از دل هزار ناله برآرم بوقت صبح + بر شاخ گل چو ناله کند بلبل هزار + نوع سوم آنکه هر دو لفظ که در اول و آخر بیت واقع است از یک کلمه مشتق باشند در اصل و معنی موافق اما در صورت آنها تفاوتی باشد قسم اول آنکه لفظی که در اول بیت است بدستور که مذکور شد در آخر بیت واقع شود چنانچه لفظ آزار درین بیت علیت + بیازروی مرا بی هیچ حجت + ز من هرگز ترا نابوده آزار + قسم دوم آنکه لفظی که در عجز بیت واقع شود و در وسط مصراع اول آمده باشد بدستور قسم اول هر دو از یک کلمه مشتق باشد و بمعنی متفق بیت تا جهان بوده است کس بر باد نفشانده است مشک + زلف یارم هر شبی بر باد مشک افشان شده است + مراد از عجز قافیه شعر است و ردیف زیادتیست که در هر بیت مکرر می آید بیت اول این قطعه

ازین قبیل است قطعه اگرچه تو مرا معزول کردی + سرانجام همه عمال عزل است + بتوقیع تو امین بودم از عزل + نما نستم که توقیع تو عزل است + نوع چهارم همچنان است که سوم مگر آنکه دو لفظی که در صدر و عجز واقع میشوند بعینها از یک کلمه مشتق نبوده در معانی نیز متغایر باشند و این نوع را شبه اشتقاق نامند قسم اول آنکه از دو لفظ یکی در صدر بیت واقع شود و دیگر در عجز فرد تار داز خدمت تو بیرون سر + گرچه اشگافتش به نیزه چو نار + بیت حصر جفای عشق و بیان جمال تو + نتوان نگاشت بر فلک نیلگون حصار + قسم دوم آنکه ازین دو لفظ مشتبه اشتقاق یکی در وسط مصرع اول باید و دیگر در آخر بیت بیت تو بی نظیر جهانی و من نظر نکنم + بجانبت که ندارد رخ تو تاب نظر + نوع پنجم آنست که لفظی که در آخر مصرع اول است همان لفظ در عجز که عبارت از آخر مصرع دوم است باید قسم اول آنکه هر دو لفظ در صورت و معانی متحد باشند و به هیچ وجه تفاوتی و تغیری میان آنها نباشد و این قسم خاصهٔ شعر مردف و مطلع اشعار مردف جمله برین صنعت مشتمل است سعدی راست بیت ای ساربان آهسته ران کارام جانم میرود + آن دل که با خود داشتم با دلستانم میرود + آصفی راست بیت چهرهٔ آراسته خندان و سخن گو شده + چشم بد دور ز روی تو چه نیکو شده + امیر خسرو راست قطعه ترک من دی سخن بره میگفت + هر که دیدش ز دور مه میگفت + او همه رفت و خلق در عقبش + وجه و لا شریک له میگفت + بیت زاشک رنگین گهر و لعل بدامان دیده + خویش را در غم عشق تو بسامان دیدم + فرد هر زمان از اشک خونین چهره رنگگون کنم + دل بر گل چهره دل بر دست یارب چون کنم + قسم دوم آنکه هر دو لفظی که در اخیر هر دو مصرع واقع است در صورت موافق باشد و در معنی متباین عبد الواسع جبلی گوید بیت در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین + من بچه فرهادم و تو بطرفه چو شیرین + بیت زهی آفاق را سلطان زهی ایام را مولا +

زهی گردون ترا چاکر زهی گیتی ترا مولا + بیت ای بیابان گرد + کرده با نهنگان آشنا + بر کران کوه بوده با پلنگان آشنا + نوع ششم چنانست لفظی که در آخر بیت که عجز عبارت از وست باید در ابتدای مصرع دوم بود قسم اول آنکه میان هر دو کلمه در صورت و معنی اختلافی نبود سعدی راست فرد دشت سبزه در باغ شیخ + تلخ بوستان خورد و مردم تلخ + بیت ز گنج طاعتم بی بضاعت + شفاعت یا رسول الله شفاعت + قسم دوم آنکه هر دو کلمه در صورت یکسان باشند و در معنی متغایر خواجه در صفت باغ گفته فرد شده خاک و خاکستر آب حیات + بنا تشتر برآورده شور از نبات + فرد نگار کرد رخ من بخون دیده نگار + کنار داد بیکبارگی مرا ز کنار + نوع هفتم آنست که این دو لفظی که در صدر و عجز واقع اند هر یک بعینها مشتق باشند و در اصل معنی موافق قسم اول آنکه ازین دو لفظ مذکور یکی در آخر مصرع اول و دوم در عجز بیت نیفتد بیت بسازی بوصل خودم گرچه خاص + باغیار باری مشو از اختصاص + قسم دوم آنکه از دو لفظی که از یک کلمه مشتق اند یکی در اول مصرع دوم و دیگری در آخر بیت واقع شود چنانچه سائل و سوال درین بیت عنصری بیت خادم او باش مردان ترا خدمت کنند + سائل او باش تا شاهان کنند از تو سوال + بیت خوش آینده چون گلشن در بهاران + نگارین چون کف دست نگاران + نوع هشتم چنانست که این دو لفظی که در صدر و عجز می آیند اگرچه از یک کلمه بعینها مشتق نباشند اما در تلفظ آنها شبه اشتقاق باشد و در معنی هر دو نیز اختلاف بود قسم اول آنکه یک کلمه در آخر مصرع اول و یک کلمه در آخر مصرع دوم باشد بیت نظر گر کند دیده من بغیرت + بریزم روان خون او را بغیرت + قسم دوم آنکه یک لفظ از نوع مذکور در اول مصرع دوم باشد و یک لفظ در آخر بیت بیت هر که آب و تاب رخسار عرق ناک تو دید + چشمهٔ خورشید را دیگر نمی آرد بچشم + از رشید الدین وطواط قرار دل من ربود آن نگار +

زین عنبرین طرهٔ بی قرار ٭ نگار هست رخسارهٔ من بخون ٭ ز هجران
رخسارهٔ آن نگار ٭ خمار است در سر مرا بی شراب ٭ در اندوه
آن نرگس پرخمار ٭ کنار من از دوست باشد تهی ٭ مرا پر شد از
خون دیده کنار ٭ شمار از غم او ندانم که هست ٭ غم او گذشته ز
حد و شمار ٭ فگار است از غمزهٔ تو دلم ٭ بلی تیر ناوک کند دل فگار ٭
چه کار چو من کشش بود عاشقی ٭ مرا با غم عشق خوبان چکار ٭
نزار است شخص من از عشق او ٭ بلا شخص کز عشق او شد
نزار ٭ مدارای دل اندیشه از عشق و نیز ٭ جز اندیشه
مدح خسرو مدار ٭ سوار جهان شاه دانش که هست ٭
پیاده بمیدان او هر سوار ٭ شراری است از تیغ او در جهان
که گردون بسوزد همی زان شرار ٭ بهار عدو از خلافش خزان
خزان دلی از وفاقش بهار ٭ نقار از نم جود او چون ریاض ٭
ریاض از تف تیغ او چون نقار ٭ حصار است شاها جهان بر عدو
چه لذت بود بسته را در حصار ٭ چنار است پنجه گشاده بباغ ٭
اگر سائل جود تو شد چنار ٭ کبار و صغارت ثناخوان شدند ٭ که
هستی پناه صغار و کبار ٭ غباری که برخیزد از لشکرت ٭
بود کیمیای ظفر آن غبار ٭ تبار تو اند افتخار وری ٭ ولیکن تویی
افتخار تبار ٭ بسیار تو جامه وزان از یمین ٭ یمین تو حمله بران بر یسار
بحار از عطای تو گیرد مدد ٭ از آن است جای جواهر بحار ٭
نثار کند تیغ شاهان سری ٭ کند تیغ تو فرق شاهان نثار ٭ جوار
تو بوینهٔ اهل هنر ٭ که هست از جوارت پناه جوار ٭ شکار است
در روز رزمت ملوک ٭ ترا باد ارواح اعدا شکار ٭ مدار فلک
بر مراد تو باد ٭ مبادا بجز بر مرادت مدار ٭ دمار از مخالف بر آورد
به تیغ ٭ بر آورده از مخالف دمار ٭ سوال چون درین
صنعت لفظ صدر را در عجز می آرند و صدر هم بر عجز است
پس این صنعت را رد الصدر علی العجز بایستی نامید نه بعکس
جواب می توان گفت که چون بنای شعر بر قافیه است شاعر یعنی
کرینگو بر اول تصور قافیه میکند به آن مناسبت می آورد پس
برین تقدیر رد العجز علی الصدر درست میشود۔

لنگر هفتم از جهاز اول قلزم هفتم در بیان صنعت قطار البعیرین

و آن چنان است که شاعر در شعر لفظ آخر مصرع اول را اول مصرع
دوم از یک نوع آرد سعدی فرماید فرد نگهدار ما را از راه خطا ٭
خطا در گذار و صوابم نما ٭ و بعضی استادان این صنعت را در
اقسام ارصاد شمرده اند که بیش ازین بیان خواهد آمد۔

لنگر هشتم از جهاز اول قلزم هفتم در بیان صنعت اعنات

و آن در کاری سخت افگندن است و در اصطلاح این صنعت
چنان است که منشی یا شاعر تکلف نماید و التزام چیزی کند که برو
لازم نباشد و سخن بی او درست بود و غرض محض از آرایش سخن
و تزیین کلام باشد مثلاً در آخر اسجاع یا ابیات قبل از حروف روی
یا ردیف حرفی لازم گیرند اگر نباشد هیچ زیان ندارد و در اصل سخن
هیچ نقصان نباشد چنانچه قاف رقم و قلم که اگر در قوافی مقابله
رقم علم آید درست است اما رعایت آن زیب کلام و زینت سخن است
و این صنعت را التزام و لزوم ما لا یلزم نیز خوانند مثال از
قرآن مجید فاما الیتیم فلا تقهر ٭ و اما السائل فلا تنهر ٭ اگر بجای
تنهر فلا تسخر می فرمود هم معنی درست بود و در پارسی حرف خوا
در قافیه این دو بیت لازم گرفته نظم ای نکو خواه دولت تو عزیز
وای بداندیش روزگار تو خوار ٭ هر که زنهار خواه عهد تو گشت ٭
مسپارش بعالم خونخوار ٭ اگر قافیه خوار یا ربود هم راست می شود
درین دو بیت التزام دو حرف است نظم دایم دل من هست
بر دوست مایل ٭ هرگز نشود مهر تو از دل زایل ٭ خورشید رخ تو
خوبتر می بینم پنهانی که شده غبار خطت حایل ٭ زیرا که دل و قایل
نیز قافیه است نظم بی رخ زیبات نازیباست سیر بوستان ٭
بی لب شیرینت تلخ است انبه هندوستان ٭ وی نگه کردم بر همش سینه
از دل شد تهی بنهالی از نیازمندیش جان سپرد وای دوستان ٭ و
این غزل طالب آملی شامل این صنعت است ٭ غزل ای تن بهای کند
تصویر گلهای نهالی را ٭ پایدار ساز خستگان نقش قالی را ٭ بر تیر سیر
کم آرام گیرد گرز به رخی ٭ نهالش بر نتابد سایهٔ نازک نهالی را ٭

هنوز اندک شعوری دارم ای ساقی ز من مگذر ٭ بچشم مست خود
تکلیف کن این جام خالی را ٭ من و اندیشهٔ بوس و کنار او محال است
این ٭ مگر بینم بخواب این آرزوهای خیالی را ٭ گه ابر تر وگاهی
ترشح گونه گه باران ٭ بیاد چشم من بنگر هولے برشکالی را ٭

لنگر نهم از جهاز اول قلزم هفتم در بیان صنعت لزوم

و آن چنانست که شاعر در هر مصرع یا هر بیتی یک چیزی لازم
بگیرد سیفی نیشاپوری سیم و سنگ در هر مصرعه این قصیده
لازم گرفته بیت ای نگار سنگ دل ای لعبت سیمین عذار ٭
مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار ٭ سنگدل یاری و
سیمین بر نگاری زانکه هست ٭ همچو نقش سیم و سنگ اندر دل
من پایدار ٭ من ترا چون سیم و تو مرا ای سنگ ٭ زخم
سنگ و عهد سیم از تست گویا یادگار ٭ کمال الدین اسمعیل
را قصیده ایست که در هر بیت آن مو لازم داشته این
چند بیت از آن است نظم دهنت یک سر موی است بهنگام سخن ٭
اثری موی شگافی تو وردی پیدا است ٭ هر سر موی باز آن
زلف سیه پنداری ٭ در دماغ من شوریده رگی از سودا است ٭
مو بر آمد بکف و موی تو ناید بکفم ٭ با چنین بخت که من دارم و
این خو که تراست ٭ قصیدهٔ شتر و حجرهٔ کاتبی ترشیزی
مشهور است که در هر مصرع لفظ شتر و حجره را لازم گرفته و مطلع
آن قصیده این است بیت مراغمی است شتر بار با حجرهٔ تن ٭
شتر دلی نکنم غم کجا و حجرهٔ من ٭ و نیز ابو اسحاق حلاج
اطعمه در اشعار خود ذکر طعام لازم گرفته هیچ شعری از و بنظر
نیامده که درونه ذکر طعام باشد از آنست بیت ز لب که بوی
کم اندر ضمیر می آید ٭ ز مطبخ سخنم بوی شیر می آید ٭ خورد بر روی
نیلی چون رخ بهمن بزردی ٭ یاد آیدم هر عنبر صحن الحجر و
هیچ نعمت چون نابرنج زرد نیست ٭ هیچ شربت همچو
آب سرد نیست ٭ شکم پر ز حلوا و بریان نکو است ٭ عدس
گر شکم پر کند خوی اوست ٭ پس از سی سال بو اسحاق شد
تحقیق این معنی ٭ که بورانیست بادنجان و بادنجانست بورانی

ز عشق و نیه بیموق میرسد آهم ٭ چو رشته در هوس وصل قیمه می کاهم ٭
دریغ کز عقب این همه ریاضت و زهد ٭ هوای و نبه کشانک
ببرد از راهم ٭ کنون هر نهم صبح و شام کفچه زنم ٭ همین است
ورد شب و طاعت سحرگاهم ٭ قصیدهٔ امیر خسرو دهلوی در
هر بیت لفظ روی و موی شانه و ماه و آئینه لازم گرفته و نیز
منیر لاهوری را قصیده ایست که در هر بیت لفظ مور را لازم گرفته
و صنعت موصل الشفتین مرقوم خواهد شد۔

لنگر دهم از جهاز اول قلزم هفتم در بیان صنعت مزدوج

و آن عبارت از آنکه شاعر یا کاتب بعد از رعایت اسجاع و قوافی
دو لفظ مزدوج یا زیاده در جنب یا قریب یکدیگر بیارد که بحروف روی
متفق باشند چنانچه ریزه و نیزه و عزم و رزم بیت گاه ریزه
به نیزه بربائی ٭ چون کنی عزم رزم ابیت کار بیت جای که بود
آن دلستان در بوستان با دوستان ٭ شد گرگ و روبه را مکان
شد زاغ کرگس را وطن ٭ بیت دور از رخ فرخ آن همه
مهرگسل ٭ شد نور و سرور دور از دیده و دل ٭ رخ زرد
بسینه درد و در جان آتش ٭ من زار چنین یار ز عالم غافل
درین ابیات چهل و چهار کلمه مزدوج است چو تو لے آنکه
تا سما ز سمک ٭ نبود کس بدین نمط و نمک ٭ آن شغندی که پیر زال
گفت ٭ بکفت آورد و میزبانی هفت ٭ آخر الامر رفت و سلطان شد ٭
بانی وی لب بی ملتان شد ٭ دیده آنجا پری رخان که به چهره نکوی
خوبی ربوده از همه دهر ٭ رهی هر یک بتازگی چون گل ٭
لب هر یک نشاط بخش چو مل ٭ آن یکی را چو مهر و چهر زار وی ٭
وان دگر را چو لیل ابد اهوی ٭ قد هر یک چو سرو لیک چه سرو
که بیاست دو جان گلشن هر جو ٭ همه را دید پر فن و دستان
در چمن در چمید چون بستان ٭ گشت چون شه همه رخان همسر
هر که و مه فشاند زر ستاره ٭ گرده صندوقهای خود خالی
تا کند کیسهای خود مالی ٭ خان و مان استان بنود پر در و هم
ماند بر ریش او هنرکی امرهم ٭ —

لنگر یازدهم از جهاز اول قلزم هفتم در بیان صنعت متلون

بدانکه تلون در لغت رنگ برنگ شدن است و در اصطلاح
آنست که شاعر بیتی گوید که آن را بدو وزن و زیاده توان خواند
باندک تشدیدی و تخفیفی که در حروف آن واقع شود چنانچه
درین ابیات اگر بعضی حروف مشدد خوانند بحر رمل است ؎
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن ٭ و اگر مخفف خوانند بحر سریع است
؎ مفتعلن مفتعلن فاعلن نظم ای رخ زیبای تو آرام جان ٭
وی قد رعنای تو سرو روان ٭ از پی صید دل عشاق خویش
تیر کن از غمزه و از ابرو کمان ٭ ای بت شمشاد قد و سیم بر ٭
وی همه سنگین دل نامهربان ٭ پیر تر از رای تو گشتم ولی ٭ هست از
اقبال تو بختم جوان ٭ و این قصیدهٔ رشید الدین وطواط همین صنعت
دارد و اگر مشدد خوانی رمل مسدس خیزد و فاعلاتن فاعلاتن
فاعلن ۔ و اگر مخفف خوانی سریع مفتعلن مفتعلن فاعلن ۔

قصیده

ای در تو مقصد اهل هنر ٭ بر در تو حادثه نکند گذر ٭ خدمت تو
پیشهٔ هر کامگار ٭ حضرت تو کعبهٔ هر نامور ٭ رایت ایمان تو
شد مرتفع ٭ آیت احسان ز تو شد مشتهر ٭ طبع تو در پیکر دانش
روان ٭ کف تو در دیدهٔ بخشش مطر ٭ مجلس بحر در تو کهف البدا
درگه مانوس تو جشن البشر ٭ صیت تو اندر همه عالم علم ٭ نام تو اندر
همه گیتی سمر ٭ ای شده با قدر تو گردون زمین ٭ وی شده با دست تو
دریا شمر ٭ تابع فرمان تو گشته قضا ٭ تابع پیمان تو گشته قدر ٭
همت والای تو رشک نجوم ٭ نکتهٔ زیبای تو شرم درر ٭ چشمهٔ تو
سینهٔ حق را پناه ٭ گشته تو در وصف دین را اطلاق ٭ مکرمت از کف
تو صاف زلال ٭ مملکت از جاه تو عالی فطر ٭ کوشش تو غایت
جان ور روان ٭ بخشش تو آفت زر و گهر ٭ خدمت تو منبع
ناموس و نام ٭ حضرت تو معدن فخر است و فر ٭ دولت احباب
تو از به است ٭ دولت اعدای تو از به بتر ٭ بود اندر فلک اوج
نجوم ٭ تا بود اندر ره اهل هنر ٭ بهرهٔ احباب تو باد اطرب ٭
حصهٔ اعدای تو باد اضرر ٭ قالب خواه تو نزار و نزار ٭ خانه بدگوی
زیر و زبر ٭ متلون من کلام سید عز الدین اگر مشدد خوانی
هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و اگر مخفف
خوانی مجتث مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن ؎ ز روی تو ای
مه روشن جمال جان شد روشن ٭ ز روی تو ای بت کشمیر زمین دل
شده گلشن ٭ ز سیم عارضت آمد عذار من زر رنگین ٭ ز عشق لعل تو
پر شد کنار م از در معدن ٭ نزاده مادر خوبی مثال تو بت رعنا ٭
ندیده دیدهٔ بستان بسان تو گل سوسن ٭ فشانده عنبر سارا ز موی
تو شب تاری ٭ گرفته زیور خود را از روی تو مه روشن ٭ گزیدم از دل
خاطر برای تو غم و اندوه ٭ بکردم از سر و دیده فدای تو زر و مسکن ٭
بنفشه جعد ی و دارم ز هجر تو دل لاله ٭ منیژه حسنی و دارم ز عشق
تو غم بیژن ٭ بوصف عارض خوبت ز درد حالت عشقت ٭
زعفر دین لب آمد کلامی چون زر مخزن ٭ ۔

ایضاً ۔ متلون بدو بحر من کلام عمید لوبکی
اگر مشدد خوانی رمل مسدس فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
و اگر مخفف خوانی سریع مفتعلن مفتعلن فاعلن ؎ روی تو پیرایهٔ
صحن چمن ٭ موی تو سرمایهٔ مشک ختن ٭ بستهٔ گیسوی تو
صد دین و دل ٭ خستهٔ بادام تو صد جان و تن ٭ طرهٔ طرار تو
عاشق فریب ٭ غمزهٔ خونخوار تو لشکر شکن ٭ فتنهٔ رفتار تو
کبک دری ٭ ژاله رخسار تو هر مرد و زن ٭ در گه خنده لب لعلت
شکست ٭ رونق بیجاده و در عدن ٭ زلف تو بر روی تو گویی
که هست ٭ سنبل تر خم زده بر نسترن ٭ نرگس جادوی تو هنگام ناز ٭
آفت جان و دل مجروح تن ٭ بندهٔ خال رخ تو شد عمید ٭ آتش
در دل و جانش مزن ٭ خاصه در اوصاف تو نیکو کشاد ٭ از در تحسین
در دو عدن ٭ ۔

ایضاً ۔ متلون من کلام سید عز الدین
بدو بحر یکی هزج مسدس و دوم رمل مسدس
نظم سر زلفت بچه خواهد دل مسکین ٭ غم عشقت بچه کاهد
تن سنگین ٭ در بحرے بت زیبا سه خوبان ٭

مه چرخی شه انجم گل رنگین ؛ بر سیمین تو آمد گل و سوسن ؛ رخ رنگین تو آمده مه و پروین ؛ دل سکین پر خون تا ر تو خواهد ؛ بر نیابت زچه گوید دل سکین ؛ دل و جانی بت عیاره و داری ؛ لب شیرین رخ رنگین بر سیمین ؛ کف پایت سر عشاق تو ساید ؛ دل عشاق تو کاهد لب شیرین نه مهری شه خوبان بچه داره ؛ رخ عزت بر چون سیم تو زرین ؛

ایضاً متلون بدو بحر من کلام عمید لوملی

اگر مشدد خوانی هزج مثمن و اگر مخفف خوانی مجتث خیزد **نظم**

شکسته قیمت عنبر دو زلف غالیه رنگش ؛ بجان و دل شده عبهر غلام نرگس شنگش ؛ ز دیده مطرب گردون غلام و چاکر او غنچه ز شوق ناله نای و عشق پرده چنگش ؛ نشانده زرگر قدرت ز در ناب و ورشته ؛ میان حقه لعل و درون پسته تنگش ؛ بزیر تخته سیمش از ندیده کس حجر اختر ؛ بسیم سینه او من نهفته آهن و سنگش ؛ بزد او دل و جان عمید غمزده بنگر ؛ بسان آینه بی قدر گرده رشته زنگش ؛ -

ایضاً متلون اگر مشدد خوانی هزج و اگر مخفف خوانی مجتث آید **نظم** عشقت ای بت سیمین رخان من شده چون زر ؛ ندیده هیچو تو گردون نزاده مثل تو مادر ؛ ز شرم حسن تو ارزان همیشه یوسف مصری ؛ ز عکس روی تو تابان همیشه بر فلک اختر ؛ ز عشق زلف تو عاشق دریده جامه عشرت ؛ به پیش روی تو زهره کشیده کاسه مرمر ؛ بزیر چرخ تو عارض ببان تخته سیمین ؛ به پیش لعل تو سبزه همیشه صفوت کوثر ؛ چو قد و خد تو هر گز ندیده عرعر و لاله ؛ چو زلف و چشم تو هر گز نرسته سنبل و عبهر ؛

ایضاً متلون من کلام شرف الدین رامی

اگر مشدد خوانند بحر رمل است فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و اگر مخفف خوانند بحر سریع است مفتعلن مفتعلن فاعلن -

	قصیده	

ای رخ تو حیرت جن و بشر ؛ دی لب تو غیرت شهد و شکر موی تو سرمایه مشک و عبیر ؛ روی تو پیرایه شمس و قمر ؛ خد تو آرایش سرو چمن ؛ خد تو آسایش جان بشر ؛ طلعت تو فرحت و شادی فزای ؛ منظر تو محنت و اندوه بر ؛ بسته روایت همه احرار دان پیوسته کویت همه عالم شمر ؛ طره تو سوزش جسم و روان ؛ غمزه تو دوزش جان و جگر ؛ حسن تو اندر همه عالم عیان ؛ وصف تو اندر همه دنیا سمر ؛ پسته شیرین تو ای تلخ گوی ؛ افگند اندر دل من شور و شر ؛ ریخته شد در ره تو آب دخو ؛ باخته شد بر در تو زر و سر ؛ بنده تو گشته ام ای جان سزد ؛ گر کنی ام حلقه زلفم کمر ؛ چون شرف از وصل تو بوی نیافت ؛ چهره اش از هجر تو گشته چو زر ؛ مولانا کاتبی ترشیزی را مثنویست مسمی بمجمع البحرین در قصه ناظر و منظور که تمام نظم آن متلون است در بحر رمل و سریع با وجود این ذو قافیتین آورده و این بیتها از آن است **مثنوی** غارت جان گرمی رفتار او ؛ آفت دل نرمی گفتار او ؛ پرده دل گیسوی او بافتی ؛ ساعد جان بازوی او تافتی ؛ از خد او جنت اعلی خجل ؛ در قد او طینت طوبی بگل ؛ طره او آفت هر سر کشی ؛ غمزه او محنت هر سر خوشی ؛ غنچه چون شکر او دلربای ؛ غمزه جان پرور او دلگشای ؛ صد دل و جان خسته ابرو ش بود ؛ صد تن و سر بسته گیسوش بود ؛ محتشم از پیکر او نقد جان ؛ منعقد از گوهر او قند رکان ؛ از گل او سنبل تر تاب داشت ؛ وز مه او دیده خور آب داشت ؛ نرگس او مائل خواب صباح ؛ لاله او تشنه آب صلاح ؛ چون خد خود طینت زیباش بود ؛ چون قد خود بخت دل آراش بود ؛ از قد او چابکی آوازه ؛ از خط او نازکی اندازه ؛ خسروی از کشور او حصه ؛ نیکوی از دفتر او قصه ؛ خواهش جان ناسته از خند او ؛ راستی آراسته از قد او ؛ اختر او طلعت و تابنده داشت ؛ چاکر او دولت پاینده داشت ؛ نرگس او با غنج آمیخته ؛ سنبل او از سمن انگیخته ؛ نافه او عنبر تر بیختی ؛ پسته او قند و شکر ریختی ؛ ساغر گل نفحه از بوی او ؛ دفتر گل صفحه از روی او ؛ شمه از نکهت بویش چمن ؛ نکهتی از گلشن رویش سمن ؛

و نیز مولانا اهلی شیرازی مثنوی در جواب هر دو مثنوی مولانا کاتبی که یکی مجمع البحرین و دیگر تجنیسات است گفته مجمع البحرین و تجنیسات بیک جا هر دو را جمع آورده و نام او سحر حلال گذاشته این چند ابیات از آن است **نظم** شاه تو سر دفتر جان نام زد ؛ نام تو خود سکه بر اتمام زد ؛ ای که بر اسرار تو دانا کم اندیشه کی رسد از عقل کس آنجا که سند ؛ یارب از احسان نظر از ما بتاب دوزخ عصیان دگر از ما متاب ؛ چون دهد احسان تو رحمت نشان ؛ آتش قهر از تو رحمت نشان ؛ لطف تو بخشد که جان مستحق ؛ شد دل و جان همه زان مست حق ؛ لطف کن از رحمت و امید بخش ؛ تا رسد از نعمت جاوید بخش ؛ و این بیت سلمان ساوجی که موصل بحرفین است به سه وزن خوانده میشود **بیت** لب تو حامل لولو خط تو مرکز لاله ؛ شب تو حامل کوکب مه تو با خط هاله ؛ اول رمل فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن دوم هزج مثمن سالم مخبون مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ؛ سوم مجتث مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن و این بیت مولانا عیشی **بیت** قد تو با خد قائل خد تو با خط نوبر ؛ خط تو ناقل بابل ید تو ضابط بربر ؛ در شش صنعت که موصل بحرفین و رقطا و طرد و عکس و تنسیق الصفات و ترصیع است بشش وزن خوانده میشود اول رمل مثمن مخبون فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن دوم هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن سوم مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن چهارم رمل مثمن سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن پنجم رجز مثمن مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن ششم متدارک مثمن مقطوع فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن کتاب یوسف زلیخا از تصنیفات عمعق بخاری بنظر آمده که تمام آن بدو وزن و سه و چهار وزن توان خواند و مولانا خرسندی بر مختصر احمد منصوری شرحی نوشته کنز الغرائب نام که تمام ابیات آن متلون است بسی وزن و بسی وزن توان خواند و از آن این بیت

که بسی وزن توان خواند **بیت** رخ تو لاله احمر خط تو سنبل و ریحان تن تو غیرت گلها خد تو رونق بستان ؛ -

	لاحق متلون و قسم دیگر	

قسم اول نظمی است که چون لفظی از آن بیندازند بیت بوزن دیگر گردد مثلا ازین دو بیت الفاظی که بسرخی قلمی شده اگر طرح نمایند شعر درست و وزن دیگر شود قطعه نصرت الدین احمد بن بخشی گر از اقبال هست ؛ تیغ عالمگیر تو روز ظفر مالک رقاب ؛ پرده درگاه و عکس نور رای روشنت ؛ پرده صبح سحر خیز است و نور آفتاب ؛ بهاء الدین برغشی در ترصیع و طرد و عکس در همین صنعت قصیده گفته که در چهار سوم بصنعت مرکبات مرقوم خواهد شد که تا هنوز چنین قصیده غرا در عرب و عجم کسی نگفته است قسم دوم نثر است که چون حروف بعضی الفاظ دیگر وصل کنند بطریق نظم خوانده شود امیر خسرو دهلوی این قسم را نظم و نثر نامیده اگرچه لطافت معنی ندارد فاما برای تمثیل تمام است رقعه آن شنیدی که صرفی مستوفی شنیدی که در دل آمد سودای این طریق بروی از تحسین بر آن شعرهای شیرین موقوف حضرت خدایگان سلاطین اعظم محمد خسرو و فرد دهر که این را نظم بر خواند ؛ آفرین باد بر طبیعت او ؛

لنگر دوازدهم از جهاز اول قلزم هفتم در بیان صنعت ذو قافیتین

و این صنعت چنان بود که در بیتی رعایت ذو قافیه کنند و هر دو پهلوی یکدیگر بیارند چنانچه درین بیت دل در سر زلف یار بستیم ؛ وز گریه بر آن نگار رستیم ؛ قافیه اول یار و نگار و قافیه دوم بستیم و رستیم **بیت** از دلم سوزش ببرد قرار ؛ بسرم نرگسش سپرد خمار ؛ در این بیت قافیه اول ببرد و سپرد و قافیه دوم قرار و خمار مسعود سعد سلمان را قصیده ایست که در تمام آن قصیده این صنعت را بکار برده از آن جمله اینست ؛ ای از مکارم تو شده در جهان خبر ؛ افگنده از سیاست تو آسمان سپر ؛ صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی هرگز نبوده مثل تو صاحبقران دگر ؛ با رای پیر و تخت جوانی که کرده اند در پناه جاه تو پیر و جوان مقر ؛ گیتی زبان کشاده بمدح تو و فلک بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر ؛ با موکب سیاست تو هم گرفته شرف ؛ با مرکب سعادت تو همعنان ظفر - مولانا اهلی شیرازی را مثنوی است مسمی بسحر حلال که جلوه ذو بحرین و ذو قافیتین و تجنیس است این چند بیت از آن است **نظم** ساقی از آن شیشه منصور دم ؛ در رگ و در ریشه من صور دم ؛ آتشی از می فگن اندر روان ؛ تا شود این نکته چون زر روان ؛ بنده بی قیمت و میر اجل ؛ هر دو شد افتاده تیر اجل ؛ دانه امید در آن خانه کار ؛ کامده جاوید در آن خانه کار ؛ رهزن شیطان شده مردان بمال ؛ گوش وی از کوشش احسان بمال ؛ دور کن از آینه مردود را ؛ ره مده از روزنه مردود را ؛ نفس تو چون خر همه سو در چراست ؛ آهوی جان در پی این خر چراست ؛ اهلی ازین غم که کم آید بدست ؛ ناخوشی حال تو از خود بدست ؛ و نوعی ازین محجوب است و او آن است که میان دو قافیه لفظی تکرار نمایند امیر معزی **رباعی** ای شاه جهان بر آسمان داری تخت ؛ سست است عدو تا تو کمان داری سخت ؛ حمله سبک آری و گران داری رخت ؛ پیری تو بتدبیر جوان داری بخت ؛ روی تو همچو چشمه مهر است آشکار ؛ چرم تو چون بنای سپهر است پایدار ؛ فاما در تازی فصحای عرب ذو قافیتین آن را نامند که شاعر در بیتی دو قافیه آرد بروشی که بهر قافیه که متکلم بایستد وزن بیت درست گردد و آن بیت استاد ابو القاسم حریری مشهور است و در مجمع الصنایع مرقوم و نیز عطاء الله در پارسی تتبع آن نموده لیکن این قصیده از عجائبات است **قصیده** خستی تو مرا به تیغ هجران ؛ ناگاه شدی ز من گریزان ؛ ناگاه زدی و من نبودم ؛ آگاه که زخم بود پنهان ؛ یک ذره دل تو نیست با من ؛ یکبار شکسته تو پیمان ؛ رستی ز من و حدیث باشد ؛ کوتاه تو دیر زی و شادان ؛ از بندگیت مرا تو کردی ؛ آزاد و بدل بدیده گریان ؛ ناشاد تو از من و من از تو ؛ ناشاد شدیم هر دو یکسان ؛ مولای توام هم از تو خواهم فریاد فدای تو کنم جان ؛ فریاد رسم که بر من آمد بیداد و شدم نژند و حیران ؛ اندر دل من گرفت جانان ؛ تیمار و شد این دلم گدازان ؛ بیم است که جاودان بمانم ؛ بیمار که نیست هیچ درمان ؛ با این همه هم نگیرم از تو ؛ آزار مگر شوی پشیمان تو نیز مشو ز روی زر دم ؛ بیزار و ستم مکن فراوان ؛ آغاز مرا همی نمودی ؛ فرجام شود و لیکن آسان ؛ جز با تو دلم همی نگیرد ؛ آرام تو جز مرا نوازان ؛ از من تو رمیده همچو آهو ؛ از دام رمیده در بیابان ؛ از کام دلم بریده کردی ؛ ناکام کنون چه سود افغان اکنون که نهان من تراشد ؛ پیدا تر از آفتاب تابان ؛ اندر غم تو مرا روان شد ؛ شیدا و بکام بدسگالان ؛ مفزای بدرد ما تو در دم ؛ عمدا و اگر مرا مرنجان ؛ دانی که تو هست روز ما را ؛ فردا نه که ابلهی و نادان ؛ اگر مصرعهای اول با کلماتی که با شنگرف نوشته شده بر خوانی پنج رباعی میخیزد **رباعی** خستی تو مرا به تیغ هجران ناگاه ؛ ناگاه زدی و من نبودم آگاه ؛ یک ذره دل تو هست با من یکبار ؛ از بندگیت ز من حدیث باشد کوتاه ؛ دوم از بندگیت مرا تو کردی آزاد ؛ ناشاد تو از من و من از تو ناشاد ؛ مولای توام هم از تو خواهم فریاد ؛ فریاد رسم که بر من آمد بیداد ؛ سوم اندر دل من گرفت جانان تیمار ؛ بیم است که جاودان بمانم بیمار ؛ با این همه هم نگیرم از تو آزار ؛ تو نیز مشو ز روی زردم بیزار ؛ چهارم آغاز مرا همی نمودی فرجام ؛ جز با تو دلم همی نگیرد آرام ؛ از من تو رمیده همچو آهو از دام ؛ از کام دلم بریده کردی ناکام ؛ پنجم اکنون که نهان من تراشد پیدا ؛ اندر غم تو مرا روان شد شیدا ؛ مفزای بدرد ما تو در دم عمدا ؛ دانی که تو هست روز ما را فردا ؛ و اگر کلمات شنگرف طرح نمائی بیست بیت در وزن بحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف بخواندن درست می آید مفعول مفاعلن فعولن این را در صنعت موشح شمرده اند ؛

لنگر سیزدهم از جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت موشح

و موشح از توشیح است و آن در لغت حمایل در گردن

انداختن است و در اصطلاح ارباب بلاغت بیان این صنعت
چنان نموده اند که چون حروف اول مصاریع یا ابیات و یا
حروف و کلمات میانهٔ قطعه و قصیده جمع کنند اسمی یا بیتی و یا قطعهٔ
و رباعی و یا قصیده و یا غزلی بیرون آید این را انواع بسیار است
مثال آنچه اگر حرف اول مصاریع جمع کنند نامی بخیزد رباعی
من بر دهنت بموی بستم دل تنگ ؛ حاصل ز لبت نیست برون
از تیر خدنگ ؛ من با تو و تو با من سکین شب و روز ؛ دارم سر آشتی
و داری سر جنگ ؛ چون حرفهای اول از مصاریع این دو بیت
یکجا کنند بترتیب نام محمد بر آید قصیده بر آمد زمن ناله بر چرخ مینو ؛
که رفت از برم آن نگار پریرو ؛ سبیل من اکنون همین کز غمش بر ؛
رسانم ز دل ناله بر چرخ مینو ؛ من از وی کجا سیر گردم بعمری ؛
اگر سنگ سازم کند آن ترازو ؛ از آن روز کز من برفت آن بت سیمتن
غم او نشست است زانو بزانو ؛ لبم تا بماند از لب شکرینش ؛
نفس بسته شد بر لب من ز هر سو ؛ لبالب لا جام وصلش بیخور ؛
سر اندر نه پیچ از خمار می او ؛ هنوز تا نه در رهٔ عشق صادق ؛
لگدکوب هجرانت منیم درین کو ؛ اسیر هم کند زلف و گیسوی آن بت
بلای من است الحق آن زلف و گیسو ؛ لطافت ز رویش بود اهر
چمن را ؛ و قاحت ز چشمش بر چشم آهو ؛ روانم کنون جوید از
غم نفرج ؛ امان خواهد از گردش چرخ نه تو ؛ علامت غزل کم کنم
درشناها ؛ قلم در کشم بر خط و خال ابرو ؛ مگر زینهم مدح صدر افاضل
لطافت کنم درج نازک تر از مو ؛ نگویم مگر مدح صدری که انجم ؛
اشارات او را غلام اند و هندو ؛ ایا سرفرازی که از دیدهٔ دل ؛ سپهر
از غبار در منزلت جو ؛ لباس کرم در برت چیست بشک بمعانی
بذات تو ختم ای ملک خو ؛ رموزات این حرفها را همه کس ؛
مقر شد که به زین توان سفت لولو ؛ حلال است
این سحر بر هر سخنور ؛ حرام است جز بر حمید ثناگو ؛ یقینم که خوانند
زین سحر نظم ؛ مر ا سحر کاران افلاک جادو ؛ مبادا جناب
تو خالی مؤید ؛ ز اقبال و دولت ز دعوات نیکو ؛ چون حرفهای
اول از هر بیت این قصیده یکجا کنند بسم الله الرحمن الرحیم بر می آید

رباعی بردی دل من ز تو بجان میخواهم ؛ و ز گم شدهٔ خویش
نشان میخواهم ؛ سر گیر ز هر مصرع و با هم پیوند ؛ هر چیز که خیزد
ز تو آن میخواهم ؛ لفظ بوسه از این بخیزد ؛ رباعی جانا ز تو
وصل جاودان می طلبم ؛ مشتاق توام ترا بجان می طلبم ؛ از
هر مصرعهٔ تو حرفی بردار ؛ علیم بکن و بده که آن می طلبم ؛ مثال
آنچه از میانهٔ ابیات چون بعض حروف و کلمات بگیرند نامی یا بیتی
و یا غزلی یا قطعه و یا قصیده بر آید این دو بیت مولانا شرف الدین
رامی حروفی که بسرخی نوشته شده اگر جمع کنند نام ممدوح
او خواجه فخر الدین محمد الماسی بر می آید نظم خوار است جهان پیش
نوالت یکسر ؛ فخر است ز القاب تو دین را اخطر ؛ تو کان مجاری
واز فرط گهر ز ؛ الماس ضمیرت سپری شد خنجر ؛ و از این سه بیت قصیده
سید ذوالفقار علی شروانی بیتی درست استخراج میشود و تلون نظم
چمن شد از گل صد برگ تازه دلبر وار ؛ بهار یافت بهاری زیاده در
گلزار ؛ نهال چون قد دلبر چمان شود در رقص ؛ لبان فاخته چون لاله در
بنالد زار ؛ ارم ز روی تناسخ به بوستان نابد ؛ خزان اگر چه در آید بباغ
باد بهار ؛ این است بیت توشیح در بحر مختلف + گل صد برگ
دلبر وار چون در بوستان آید ؛ بهار باد در گلزار چون بلبل خزان آید

خواجه جمال الدین محمد سلمان ساوجی که در جواب قصیدهٔ
سید ذوالفقار علی شروانی قصیده گفته بیتی بر می آید که
ده صنعت از آن میخیزد ه صفای صفوت رویت بریخت
آب بهار ؛ هوای جنت کویت بهجت مشک تتار ؛ اگر خبر ز صفای
تو گلستان دارد ؛ گل از حیای رخت جاودان نیارد بار ؛ این بیت
توشیح در بحر هزج مثمن سالم صفای صفوت رویت صفات
گلستان دارد ؛ هوای جنت کویت حیات جاودان دارد ؛ بدانکه
درین بیت صنعت ترصیع و شبه و اشتقاق است و تجنیس مطرف
و غلو و استعاره و تشبیه و توشیح و عکس مفرد ایستان و ششش قافیه
همچنین از دو بیت خواه از سه بیت خواه از چهار بیت قصیدهٔ مذکور
بیتی بر می آید در وزنی و صنعتی دیگر که حیرت کاملان است حق این است
که چنین قصیده تا هنوز کسی نگفته است انشاء الله تعالی در

جهاز سوم این قصیده و قصیده حافظ بن علی نور و اهلی شیرازی
و غیره در صنعت مرکبات مرقوم خواهد شد من کلام ملک العلماء
رشید الدین وطواط که این قصیده هم مرصع است و موشح
در صنعت مجمع البحرین ع ای زگفتار تو پرداخته آیات هنر ؛
وی ز کردار تو افراخته رایات ظفر ؛ گشته ایام ز اخبار تو با قدر و
شرف ؛ گشته اسلام ز آثار تو با خیر و خطر ؛ قدر تو هست چو جوزا
بجلال و بعلو ؛ صدر تو هست چو دریا بسخا و بهنر ؛ از تو اسلام
پر از زین و ظفر شد جمله ؛ و ز تو ایام پر از حسن و بها شد یکسر ؛ کمترین
طالع فرمانت زمان گشت زمین ؛ کمترین تابع پیمانت قضا گشت و
قدر ؛ زنده و حیرت فرزانگیت هر سرور ؛ مانده در غیرت
مردانگیت هر صفدر ؛ شده پیراسته از خامهٔ تو هر دولت ؛ شده
آراسته از نامهٔ تو هر کشور ؛ ای صفای سیرت چشم کرم را چو ردای
وی ضیای هنرت چشم بشر را چو بصر ؛ در معانی همه اقوال سدید تو
مثل ؛ در معانی همه افعال جمیل تو سمر ؛ از مطائب شده پوینده
مدحت دلشاد ؛ و ز مصائب شده جوینده قدحت غمخور ؛ هست
انعام تو در برج مروت اختر ؛ هست اکرام تو در درج فتوت گوهر
گشته اوصاف تو سرمایهٔ اشرف جهان ؛ گشته الطاف تو پیرایهٔ
اصناف بشر ؛ اصطباغ کرمت مانع هر شدت و رنج ؛ وارتفاع
همت دافع هر ظلمت و شر ؛ عاقلان را ز بیان تو همه حکمت و علم ؛
سایلان را ز بیان تو همه نعمت و زر ؛ تا جهان هست ترا باد در
لذت و عیش ؛ تا زمان هست ترا باد در حشمت و فر ؛ مخفی نماند از
بطن این قصیده سه رباعی و سه قطعه میخیزد تا هنوز در توشیح کسی
چنین صنعت بکار نبرده و نیز قصیده در صنعت توشیح من کلام
عمید لوبکی که تا هنوز در عرب و عجم کسی چنین قصیده نگفته است
قصیدهٔ آفرین بر ره نورد تیز گام شهریار ؛ پارهٔ آهن سمی که پیکر هامون
گذار ؛ باد را دیده است کس کوهی نشسته در برش ؛ کوه را دیدست کس
بادی گرفته در کنار ؛ جرم او کوهی است یا بادی مصور زیر زین ؛ باد یا
دیدهٔ با کوه و ایم دست یار ؛ دیدهٔ مور و سر موی است
جولانگاه او ؛ مور و موی دیده کس در عمر کوهی را مدار ؛

هر سری از عرق بر جرم او گوهر فشان ؛ شاخ بسد بین که آورده
است مروارید بار ؛ وارث شبدیز شد زان مثل او آهن
سمی ؛ کم رسد پیش از نژاد صورت سنگین غبار ؛ زرده خورشید
را ماند که باگلگون صبح ؛ جاز میدان بیشتر از ابلق لیل و نهار ؛
جد میدانش بروی صفحه تقویم خاک ؛ یکدو سه جدول
ز خط استوا بیرون شمار ؛ طرهٔ زنجیر مویان از فش او منتخب
گیسوی شکین خوبان از دم او مستعار ؛ مین او در ناصیه چون
نازخوبان چگل ؛ فر او در طبع او چون خال بر روی نگار ؛ یال او
از کوه بالا دیده یا تیغی شکوه ؛ گردنش رمح آزمای و گوش او خنجر
گذار ؛ بس در کاهش سم افگند آنچنان چرب آخری ؛ بس که زد
بر کاسه تیغ دشمن چند بار ؛ تجمع الاقطار زیر نقطه سم همچو قطره
گر عنانش کرو گیری بار کاب روزگار ؛ یدرک الاانس از گران
داری رکاب او سبک ؛ یقطع الارض از عنان او نداری استوار ؛
یخفض الابطال من تحریکه در روز کین ؛ ینصب الآجال من تسکینه
در کارزار ؛ یوز خشمی بین که شیر از پهلوی او کرد عطف ؛
موش چشمی بین که زو خم زد پلنگ کوهسار ؛ یرزی و کیلے
نبز دش لاشه سم از خلاب ؛ کردی خلے بجنبش کو دنی و زیر بار
یحتمل کز نعل آتش بار او بر روی سنگ ؛ از هوای منجمد
آثار برق آرد بخار ؛ یطرح الترس از کف اعدا چو بگشاید میز
مثل اوراق من الاغصان پیش از نوبهار ؛ کره خاک از
درم ریز شمس چرخ کهن ؛ ماه نو کوکے که انجم وار دارد از نثار
نثار ؛ کاسه چرخ ار نبودی سرنگون کاسه سم ؛ از بخار خون
و کاس او جگر بستے غبار ؛ کبک رفتارے که او در رگ
پو یه باز غن ؛ سوے نخچیران فرستد ناف آهو یادگار
کج بصورت خانه چین صورتے بر روے خویش ؛
مثل او هرگز ندید از خامه صورت نگار ؛ کدیه و صرصر
بگاه حمله و رجعت بوے ؛ نکبه و دریوزه نکبا برو در گیر و دار
کهربا ہے روے خصم از سیر گرده زیر نعل ؛ چون گهر
شیب سکندر راند ران وادی تار ؛ کو تهمتن تا بس از رخش

نو آئین زیر شاه ؛ بیلتن یکباره جنبد بل یکے برج حصار ؛
کژدم آسا حلقهٔ دم گر بر د بر روی پشت ؛ گاه بر یکپاے
در صد حلقه مے پیچد چو مار ؛ کحل گرد و نست گردش و ز
چندین چشم او ؛ هر شبے چون میخ نعلش کی شدے آئینه وار
کط که عقد مبیت و نه دارد درین عهد قمر + در هوای نعل او
شد زر دو باریک و نزار ؛ لنگر کشتی جزم است و بحر حال ؛
بادبان زورق عزم است عند الافتقار ؛ لاله پوزی کز کمر تا سیم
نشسته در سمن ؛ مه جبینی از جبین تا پوز ماه گلعذار ؛ لب بدندان
از جنبش مه بهر شب میگرد ؛ در شفق پر خون لبش بین ز آن
چو تیغ شهریار ؛ لجه دریاے هامون است گاه آشنا
باز ها موشش ز خوے باشد سراسر رود بار ؛ نوع زنبور ش
بود از تیزے زخم سنان ؛ نالهٔ خصم است ز آن چون
نالهٔ زنبور زار ؛ لهو و عشرت راجیان دریا کفیه بچابک است
کز اصولش نیست بیرون و ر فرشیم سیم تار ؛ لولوی انجم
ز بهرش بر حواشی دوخته ؛ جل زر لفت آفتاب و کهکشان
آرد فساد ؛ از بهٔ ایام را با آتش او زهره آب ؛ فتنه گردون
زباد صدمهٔ او خاکسار ؛ لحن قمری دان صهیلش آن تقنس
کز دار و گیر ؛ چون قفس گرد جهان بر دیدهٔ گردان کار
لطمه سروست او هم در پلنگ ساختش ؛ رنگ جعفر اتے
فگند از مغز شیران در شکار ؛ مشتری روے که سه زین است
و زهره مو کبش ؛ آفتاب ملک بین بر پشت سه زینجا سوار
ما یه صولت نصیر الحق که حیدر سیر تست ؛ ولدلش در
زیر و صمصامے بکف چون ذوالفقار ؛ مبدل خسرو محمد
کز رخ گلگون او ؛ سینهٔ مه چاک چاک و در دل گل
خار خار ؛ مجمر کبریت زیر بد سگال عود رنگ ؛ از
خدنگ شه مشبک دان مسبک پر شرار ؛
مدرج خنگ فلک در عطف و طاق او هشش ؛
و ز کمینش ابرش مه در ستام افتخار ؛ مهد قدر شاه
زیبد بر سپهر نیلگون ؛ چون عمارے ماه را بر پشت

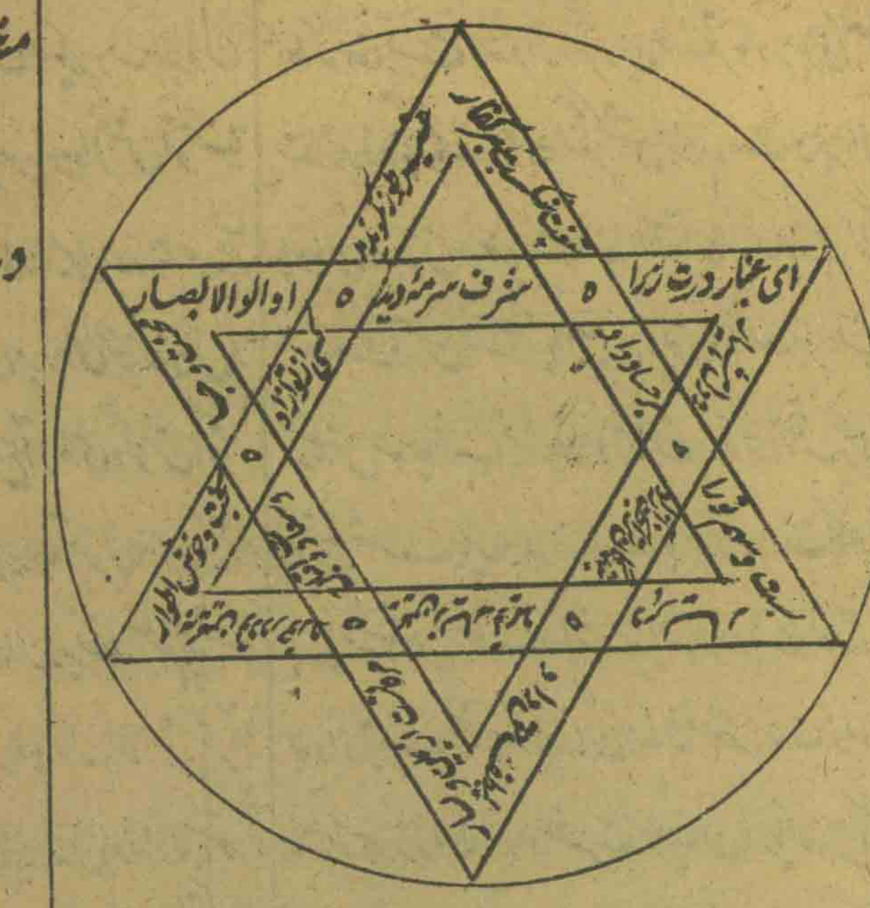
شبرنگ آشکار ؛ موے باریک ار شود قطرے ز نقطه
چشم مور ؛ خنک شه زین دایره بر نقطه گیرد قرار ؛ مر مر
بر بیش چو رخ بر نطع دستان آورد ؛ اسپ شاه در نبرد
بجولان زو شود بی اختیار ؛ محض عدل شاه بین هر سوے
کاسپش رخ نمود ؛ بر تن موری نگرد در زد سر موئی فگار ؛
مطلع صبح ظفر در زلف شام پرچمش ؛ بر جبین ره نوردش
غرهٔ نصرت شعار ؛ نعل شبرنگ شه است آن یا خیال
ماه نو ؛ یا گوش مغرب از باد آمد او گوشوار ؛ نافهٔ چین از تنش
آهو مگر لرزان شده ؛ تا سر ناف زمین از آهوان نافه دار ؛
نبض بر دشمن بجنبد شه چو بر فولاد دیده ؛ خیش الماس آورد
از خنجر خوناب خوار ؛ نجم ثاقب در پی او گر شبے ره
کم کند ؛ جر سیار فلک نزد وش ندارد اعتبار ؛ ندب
شیون رمح شه چون بر مخالف کرد راست ؛ خنده
از لعل نگارین شکرش چون گفته بار ؛ فلک برگرهٔ
خاکے به پهلو بر نخفت ؛ از تف آئینه برگستوانش زیر بار
نوبت کیخسروے و وقت کسرے تازه کرد ؛ عهد
صاحب حسن و دور دولت اسفندیار ؛ نزد من شد
خیال اسپ شه از معدلت ؛ کین چه استغراق صنعت بود
یا رب ز بهار ؛ نخل وارم بار کی طبع شد نازک میان
بس که بر کوی سخن پیچد چو ستی از خمار ؛ نطع شطرنج سخن
خیز است معنے نسپرد ؛ خانه خانه بر مثال چهرهٔ نرد قمار ؛
سهل اندر وصف اسپ آورد ز ر مغربے ؛ من
همان از پارسے لیکن جوے ز ان کم عیار ؛ سالها
کس بر براق طبع هم سنگ عمید ؛ دید یک چابک سوار
سحر سنجے کامگار ؛ سبزه مے روید ز اشک من بر ما
طبع را ؛ اشک من بین سبزه خیز و دیدهٔ من زار زار
سجده گاه ماه را تا مغرب آمد صومعه ؛ زرده خورشید را
مشرق مرغزار ؛ سده ایوان شه باد آخر خنگ فلک ؛
عمر چون تضعیف شطرنج از یکی تا شصت و چار ؛

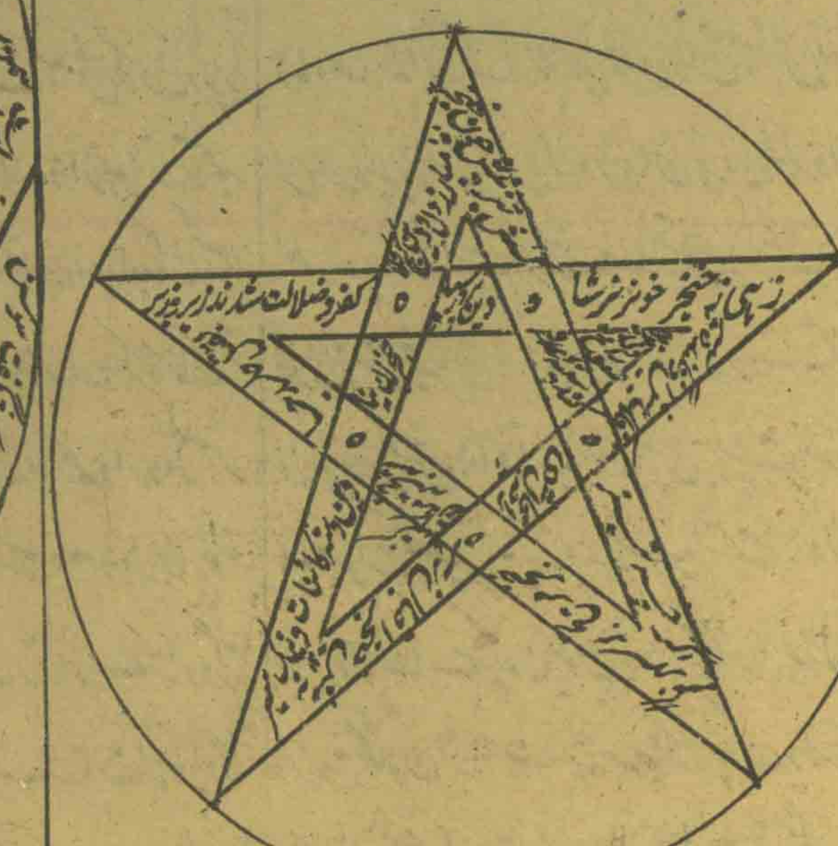
بدانکه از صدر این قصیده شمار رفتار اسپ خیزد چنانکه در همه عرصه بگردد و در هیچ جا دو باره نه نشیند و قصیده در صفت اسپ است و ائره آورده میشود که بفهمیدن آسان تر گردد و ابتدای رفتار اسپ از بیت یکم خانه نمودیم بهر شصت و چهار خانه بگرداند این را در خیال داشته از هر خانه که خواهد ابتدا کند فتامل۔

۴۸ مح	۲۵ که	۳۸ لح	۱۳ یج	۵۰ ن	۱۵ یه	۳۳ لج	۳ ج
۳۷ لز	۱۲ یب	۴۹ مط	۲۶ کو	۳۹ لط	۲ ب	۵۱ نا	۱۶ یو
۲۴ کد	۴۷ مز	۶۲ سب	۱ ا	۱۴ ید	۲۷ کز	۴ د	۲۹ کط
۱۱ یا	۳۶ لو	۵۵ نه	۵۸ نح	۶۱ سا	۴۰ م	۱۷ یز	۵۲ نب
۴۶ مو	۲۳ کج	۶۰ س	۶۳ سج	۵۶ نو	۵۳ نج	۳۰ ل	۵ ه
۳۵ له	۱۰ ی	۵۷ نز	۵۴ ند	۵۹ نط	۶۴ سد	۴۱ ما	۱۸ یح
۲۲ کب	۴۵ مه	۸ ح	۳۳ لج	۲۰ ک	۴۳ مج	۶ و	۳۱ لا
۹ ط	۲۴ کد	۲۱ کا	۴۴ مد	۷ ز	۳۲ لب	۱۹ یط	۴۲ مب

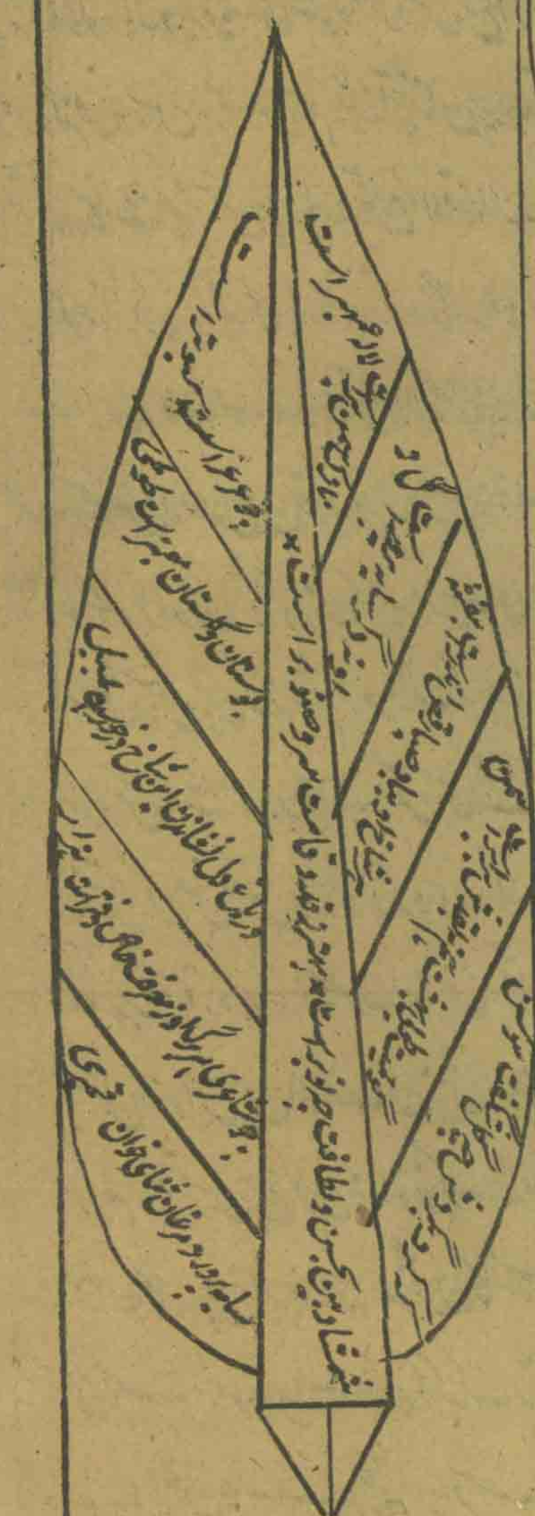
لنگر چهاردهم جهاز اول قلزم هفتم در بیان صنعت معقد و آن چنان است که بطریق عقد کرده باشد

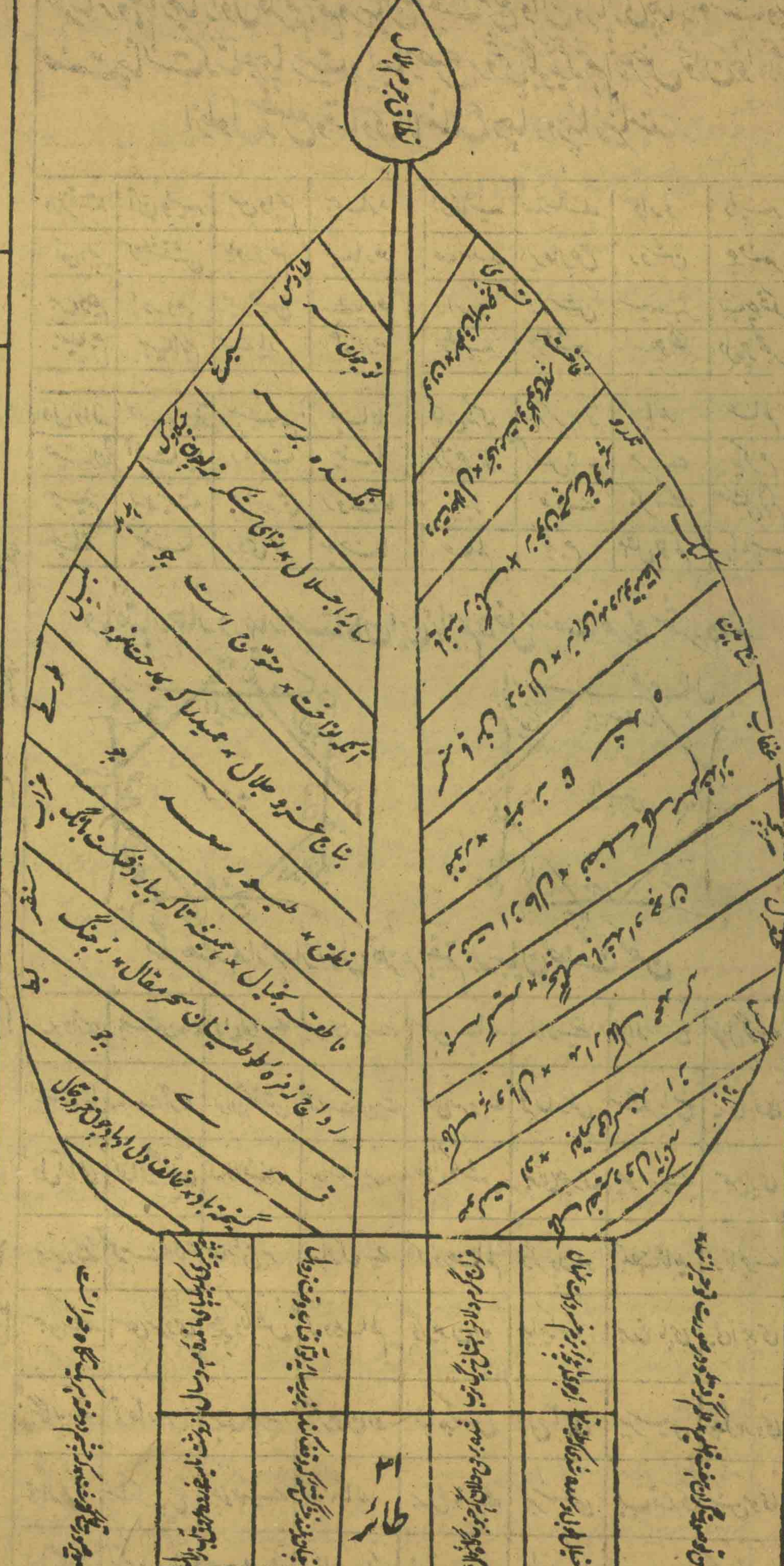
معقد در ثنائے حضرت جهان پناه خلد الله ملکه آمین



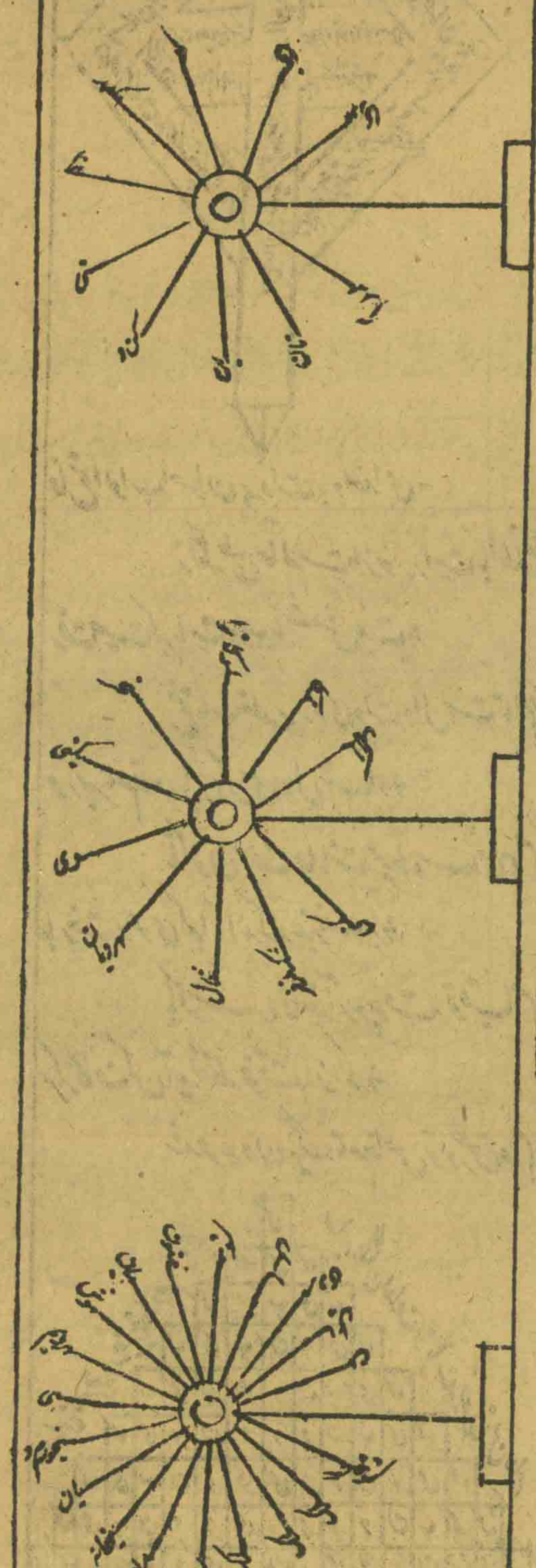


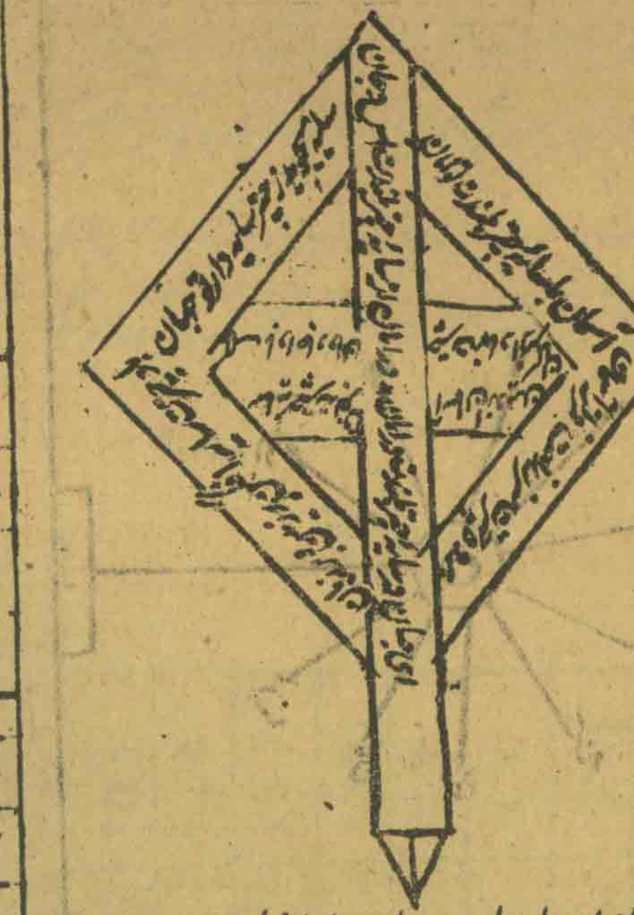
لنگر پانزدهم جهاز اول قلزم هفتم در بیان صنعت مشجر و آن چنان است که بشکل درخت کرده باشند





قصیده مشجر که من کلام عمید لویکی





فاتح ابواب احسان بر دلت با دلخدای -

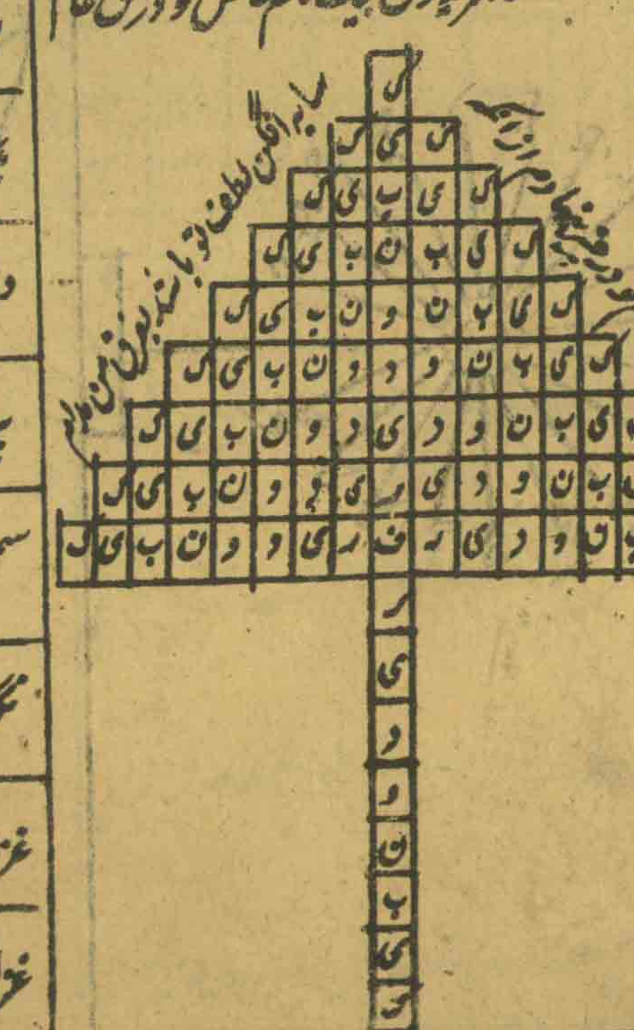
زانکه طبع عالمست از نور رایت با نظام ٭
رفت صیت کبریایت در بسیط شش جهت ٭

فتح باب خلد بر روی دلت دال است تام ٭
حور بهر نام تو در پای کرسی دل نهاد ٭

تاکنون لطف امانت محیط است ای همام
بارخت دعوی کجا داند کند مه بر منیر ٭

با که سر فاتحه آرد چو قد تو قیام
مرکز کاف کن آید نقطه فوقت از انکه ٭

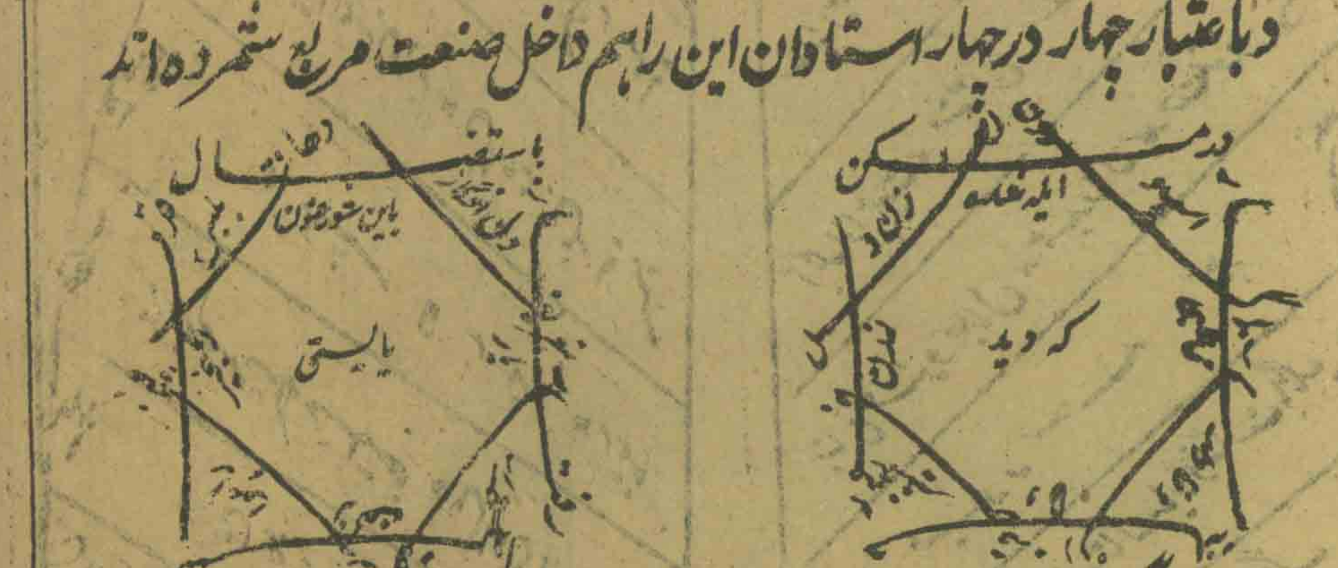
شد فریدون بیگ نام خاص تو در خلق عام



لنگر شانزدهم از جهاز اول قلزم هفتم در بیان صنعت مربع و آن در پارسی چهار سوست و این صنعت چنانست که شاعر چهار بیت و یا چهار مصرع بروشی بگوید که هم از عرض توان خواند و هم از طول و مضلع و متساوی الاضلاع چهار در چهار زیر بامند

در فرقت	آن دلبر	من وایم	بیمارم	از غالیه	صد سلسله	دارد	دلبر
آن دلبر	کز عشقش	یادردم	بیدارم	صد سلسله	برعارض	روشن	چو قمر
من وایم	بادردم	بیمونس	بی یادم	دارد	روشن	سیمبر	لب چو شکر
بیمارم	بیدارم	بی یارم	غمخوارم	دلبر	چو قمر	لب چو شکر	دل چو حجر
دل واله	حیران تو	بسیم	جانانا	ممکن نه که	هرگز چو تو	یابد	عالم
حیران تو	آفتابه	رویت	بنما	هرگز چو تو	کس ندید	مردی	به کرم
بسیم	رویت	جو آوری	روی بنما	یابد	مردی	دگر کسی	مثل تو کم
جانانا	بنما	روی بنما	بهر خدا	عالم	بکرم	مثل تو کم	یابد همه

دو باعتبار چهار در چهار استادان این را هم داخل صنعت مربع شمرده اند



لنگر هفدهم از جهاز اول قلزم هفتم در بیان صنعت مثمن

ربوده من	بستان دل	دل آرامی	پری روی	سمن ساعد	نگارینی	غزاله رخ	غزل گوی
بستان دل	بدست آری	توان گفتن	که هست آن بت	سهی سروی	قمر عارض	شکر پاسخ	پری روی
دل آرامی	توان گفتن	که از افسون	بعاشق بر	چو دلکش	پری چهری	چو مهری	سمن بوی
پریروی	که هست آن بت	بعاشق بر	مبارک پی	که در عالم	دگر چون او	بکف ناید	وفاجوی
سمن ساعد	سهی سروی	چو دلکش	که در عالم	دگر چون او	نیاید کس	برخ ماهی	بی آهوی
نگارینی	قمر عارض	پری چهری	دگر چون او	نیاید کس	برخ ماهی	بر سیمی	بدل روی
غزاله رخ	شکر پاسخ	چو مهری	بکف ناید	برخ ماهی	بر سیمی	بلب قندی	گلشن بوی
غزل گوئی	پری روئی	سمن بوئی	وفا جوئی	پی آهوی	بدل روئی	گلشن بوی	نکوخوی

لنگر هژدهم از جهاز اول قلزم هفتم در بیان صنعت محذوف و آنچنانست که دبیر یا شاعر تکلف آن نماید که یکحرف خواه دو حرف یا زیاده از آن در کلام خود نیارد پس از ضربهای بایکدیگر فروع این صنعت بسیار شود چنانچه این قطعه از

الف خالیست

رهبر دین مهدی سیر و سلوک ٭ مرشد رسم و ره علم و هنر ٭ درگه تو قبلهٔ مقصود کون ٭ همرهٔ تو همت خیل بشر ٭ سرور حرم بکنت و گردون شکوه +
خسروی حشمت و جمشید فر + روشنی دیدهٔ ملک و ملوک ٭ جوهری مخزن فیض و هنر +
چشم تو پروردهٔ بخت و شرف + دست تو بخشندهٔ گنج و گهر + عدل تو شد معنی جود و کرم ٭ قهر تو شد مبطل ظلم و ضرر + سکهٔ تو صورت بهبود دهر + خطبهٔ تو زیدهٔ دور قمر + و بمدر رین صنعت قصیدهٔ خسرو ملک بخش و کشورگیر + ملکه ز خلقش بخلق نیست نظیر + خسرو مشرق کز تیغش + دست دشمن همیشه بست نفیر + خدمتش قبلهٔ وضیع و شریف + حضرتش کعبهٔ صغیر و کبیر + نیک قدرش علو شمس و قمر + چو خلقش نسیم مشک و عبیر + همتش هست همچو چرخ بلند + فکرتش هست همچو بدر منیر + بست چو عین حق و صورت حق + هرچه لفظش همیکند تقریر + زرد روی و نحیف و سر گشته + دشمن و لیکن چو زر و زریر + خسرو حق توئی که نیست ز خلق + مثل تو جمله بخش جمله پذیر + هرچه بخشد بحر و کوه بعمر + هست و جیب بخشش تو حقیر + بقیهٔ مملکت ز تست مصون + مطلع گشته بر قلیل و کثیر + همت تو ز روی رفعت و قدر + برده بر گوشهٔ سپهر سریر + وقت بخشش ز دست تو مگر بحر قلزم همی خورد تشویر + شرع گشته ز همت تو قوی + ملک گشته ز صحبت تو خطیر + جز بحکم تو در بروج فلک + هیچ کوکب نگردد عزم مسیر + چرخ در نزد همت تو زمین + بحر در پیش دست تو چو غدیر + هرچه تدبیر تو بود در ملک + پیش تقدیر تو بود تقدیر + همچو زلف خدنگ و شعلهٔ تیر + عرصه حرب گر شود چو سعیر + پیش هر صفدری بود چو شرنگ + روی هر پردلی شود چو زریر + تیغ هندی الهی کمر دلیل + رمح خطی بصف حرب سفیر + بحجیم و نعیم دشمن و دوست + ساخت حرب تو کند تغییر + روز بگذشته روز عید رسید + حصه عشرت کن و نبیذ بگیر + تو قرین سرور و لهو زهنک + دل دشمن بخون کشیده تیر + بندهٔ حضرت تو خورد و بزرگ + مسخر خدمت تو میر و وزیر + شاعر نویدی بیست و نه غزل گفته که در هر کدام آن حرفی از حروف تهجی حذف نموده چنانچه این غزل از الف خالیست غزل

صد شکر که شد دولت وصل تو میسر + گردید ز خورشید رخت دیده منور + چشم تو بود نرگس و زلف تو بنفشه + رویت گل صد برگ قدت رشک صنوبر + هستند بسی دلبر مطبوع ولیکن + در مملکت حسن توئی بر همه سرور + چون بخت مدد کرد بوصل تو رسیدم + دولت نشود بی مدد بخت میسر + در نظم نویدی نبود هیچ قصوری + بشکست ز در سخنش قیمت گوهر + این غزل از با خالیست ٭ خال و خط جان فدا تو داری + درد همه را دوا تو داری + از جملهٔ مهوشان عالم + ای عمر کسی وفا نداری + گه نازکنی و گه کرشمه + قصد دل و جان ما تو داری + خون شو ز جفای یار ای دل + چون طاقت آن جفا تو داری + در دفتر شعر خود نویدی + صد نکتهٔ جان فزا تو داری + این غزل از تا خالیست ٭ ای همدم اغیار مباش + جز همدم دگری یار مباش + دل را بجفا زخمی مکن + بیش از این در پی آزار مباش + عاشقی پیشه کن ای دل همه عمر و فکر کاری کن و بیکار مباش + جانب اهل وفا مگذار + ای پری چهره جفاکار مباش + با سگ یار نویدی بنشین + دور از آن یار وفادار مباش + این غزل از ثا خالیست ٭ بدرد عاشقی من خود گرفتاری نمی بینم + کسی همدم اگر یک لحظه دیداری نمی بینم + بهر باری که گفتم راز خود رسوا شدم آخر + دریغا محرم خود در جهان یاری نمی بینم + اگر شد همدم اغیار آن بدخو عجب نبود + که گل در بوستان بی خاری نمی بینم + رخ زیبای او یارب ز چشم بد بود ایمن + که همچون او گلی در هیچ گلزاری نمی بینم + این غزل از جیم خالیست ٭ دلم از عشق بی نوا شده است + بغم و درد مبتلا شده است + گفتم ز اهل درد بیگانه اما با غیار آشنا شده است + می راست نخورد و دام بکیدم + ابن کمین در پنا بنا شده است + مدد دلم از دست آن کمان ابرو + هدف ناوک بلا شده است + مدد از آزار نویدی خوبان + ناتوان از غم شما شده است + این غزل از حا خالیست ٭ ای دیده باز و ناله رسا کیستی + ای دل دام عشق گرفتار کیستی + ای گل شگفته غنچه دلم تنیم تو سپهر ندا لگوکه نگار از کیستی + تو مرهمی و سینه فگاران ابهر طرف + یارب نصیب سینه افگار کیستی + تیغ ستم کشیده ابرو گره زده + بهر تندخوی دربی آزار کیستی + زینگونه تلخ کام نویدی بگنج غم + در آرزوی لعل شکربار کیستی + این غزل از خا خالیست ٭ تا سینه ام ز تیر تو روزن نمی شود + سوز دلم بیش تو روشن نمیشود + گفتم سر شک نقش ستم ز دلش برد + از سنگ لیک نقش ستم نمیشود + دیروز آمدی که بسر امتیغ کین بگبت + هرگز هوای آن ز سر من نمیشود + گلها شگفته هر طرف و عاشق حزین + بی عارضت بدیدن چمن نمیشود + با ز کوی تو رفتن نویدی بهیچ جا + مانند بلبلی که ز گلشن نمیشود + این غزل از دال خالیست ٭ ای رخت آفتاب عالمتاب + روی از مبتلای خویش متاب + چون مرا است میل ابروت + کی کنم جا بگوشهٔ محراب + روز و شب بر آستان تو مقام + با تن لاغر و چشم پر آب + جانب عاشقان بی سر و پا + نظری کن که هست عین صواب + بی تو جانا ز قرار نیست مرا + گشته ام از غم تو بیخور و خواب + این غزل از ذال خالیست ٭ دل خون شد و راز دل ماند نهانی + بر حال دلم رحم کن ای یوسف ثانی + یکبار بکش همچو کمان جانب خویشم + تا چند مرا در پی تیرت بدوانی + شرح غم هجران تو در نامه نگنجد + آن نیست حدیثی که توان گفت زبانی + از درد غم عشق تو با چهرهٔ زردم + زینگونه ولی قصهٔ ما را تو ندانی + میباش نویدی بسگان کوش باشد که بدامن بخود را برسانی + این غزل از را خالیست ٭ با سگ کویتو هم خانه شدم + زان سبب از همه بیگانه شدم + پند ناصح بچه سان گوش کنم + چون بدیوانگی افسانه شدم + واله سبحه شد دل من + مبتلای بت بتخانه شدم + چون ز مسجد دل من گشت ملول + ساکن گوشهٔ بتخانه شدم + چون نویدی بغم عشق بتان + الله الحمد که دیوانه شدم + این غزل از زا خالیست ٭ بی بهره کس بسوی آن دلبان + گفتگوئیش هست با من + تا نه بیند کسی نشان پای او + میرود آن تندخو دامن کشان + گر نباشد ناخوشی های رقیب + خوش بر آید با من آن سرو روان + گفتمش دارم بدل کوه غمت + این سخن با خاطرش آمد گران + شب نویدی با سگان کوی تو + تا سحر نگذاشت فریاد و فغان + این غزل از سین خالیست ٭ بی روی او چو طرف چمن بر الم شود + گلهای آتشین همه داغ دلم شود + از دوری تو ای مه بیمهر و بیوفا + نزدیک شد که کوی فنا منزلم شود + از ماه عارض تو شب تیرهٔ فراق + کو پرتوی که روشن از آن محفلم شود + هردم روم بمیکده از بهر جرعه + باشد که لطف پیر مغان شاملم شود + گردن منکشم چه نویدی بقتل خود + آن ترک تندخوی اگر قاتلم شود + این غزل از شین خالیست ٭ مردم آفت جان میگویند + هرچه هستی تو همان میگویند + با وجودی که دو چون نیست ترا + از دهانت سخنان میگویند + گر جفا جور و ستم کار ترا من نکنم گر این گویند + گل که صد گونه لطافت دارد + عارضت با ز از آن میگویند + ای نویدی ز غم عربدتان + خلق رسوای جهان میگویند +

این غزل از ضاد خالیست ــ گرچه از جور تو بر خاطر من باری نیست + لطف بیش از من جور که او کاری نیست + چشم و تو نرگس ز دیت گل و خلقت ریحان + چون سر کوی تو آراسته گلزاری نیست + یار گر همدم اغیار شود نیست عجب + زانکه در گلشن دوران گل بی خاری نیست + بکمند سر زلف دل ما را بردی + در میان همه خوبان چو تو عیاری نیست + ای نویدی بغم عشق گرفتار شدی + چونکه در سلسله عشق گرفتاری نیست + این غزل از ضاد خالیست ــ دل که آشفته آن طره طرار شده + بلای عجب ما گرفتار شده + قصه عشق من و حسن تو پنهانی نیست + که همه شهر از این قصه خبردار شده + عجبی نیست که پیراهن غنچه چاک کند + گل بدینگونه که از شرم رخت خار شده + پرسش مسکین و غافل مشو از حال دلم + که زانده و غم عشق تو بیمار شده + راز عشق تو نویدی نتوان داشت نهان + زانکه افسانه هر کوچه و بازار شده + این غزل از ظا خالیست ــ عاشقی همچو من زار و حزین نتوان یافت + ور توان یافت چنین بیدل و دین نتوان یافت + عاشق تستم و جو هم سر کوی تو ولی + با چنین جرم دگر خلد برین نتوان یافت + ای مغنی غزلی بر در میخانه بخوان + که مقام صفا بهتر ازین نتوان یافت + همه دانند نویدی نظر پاک ترا + پاکبازی چو تو در روی زمین نتوان یافت + این غزل از ظا خالیست ــ مرا چو شب بود از دود آه سیاه + کجا روشنی طلعت رخ آن ماه + حدیث زلف ترا در میان نمی آرم + که قصه دور و دراز است عمر بس کوتاه + تو نیز کثرت شوق مرا نمی دانی + از این حدیث که گفتم خدا بود آگاه + مه جمال ترا هر که دید حیران شد + چه نازنین شده لا اله الا الله + چه افتاد نویدی ز آستانه تو + ز دست طالع بد خو جفای بخت سیاه + این غزل از عین خالیست ــ بسکه مهر تو بود در دل آن سر کوی تو شده منزل من + پرتو ماه جمال تو بود + سبب روشنی محفل من + داغ سودای بتان لاله صفت + تا قیامت نرود از دل من + چون دهم جان بهوای قد او + تا ابد سبزه دمد از گل من + چون نویدی ز غم دو بتان + مبتلا شد دل بیحاصل من + این غزل از عین خالیست ــ از رخت آفتاب شرمنده + از خطت مشک ناب شرمنده + پیش رخسار تو عرق ناکست گل ز بون شد گلاب شرمنده + گرد بهر تو اضطراب دلم + گشت زان اضطراب شرمنده + شد شگفته گل پیش عارض تو + هست

زیر نقاب شرمنده + هر که نظم ترا نویدی دید + شد بوقت جواب شرمنده + این غزل از فا خالیست ــ کو خلق بدانند که جانان من این است + آرام دل بی سر و سامان من این است + ای اشک بهر گوشه سر خاک درش را + چون روشنی دیده گریان من این است + خونابه من بر رخ زردم شده ظاهر + خاصیت غم خوردن پنهان من این است + موی سر پیراهن صبر چاک مزن + دیوانه عشقم سر و سامان من این است + از طوق سگانت چه نویدی بکشم سر + تا روز قیامت تو پیمان من این است + این غزل از قاف خالیست ــ تا رخ زلفت نمایان گشته است + دیده حیران دل پریشان گشته است + بر سر کویت ز سیل اشک من + خانها بسیار ویران گشته است + هست زیر طره ناپیدا رخت + یا مهی در ابر پنهان گشته است + جلوه گل بلبل بیچاره را + باعث فریاد و افغان گشته است + گو شود وحشی نویدی دور نیست + همچو مجنون در بیابان گشته است + این غزل از کاف خالیست ــ دوران جهان بقا ندارد + عمر چون حسن بتان وفا ندارد + آواز رباب صوت مطرب + نفس من مبتلا ندارد + بر اوج سپهر ماه تابان + همچون رخ با صفا ندارد + با جور جفا بساز ای دل + چون یار سر وفا ندارد + دوراز سه سوی تو نویدی در وادی غم نوا ندارد + این غزل از لام خالیست ــ نگشته یکسر بکوی عاشقی رسوا چو من هرگز + بدین دیوانگی مجنون نبود و کوهکن هرگز + ز جعدی تا مویی گر ببیند جان خرد عاشق + بدین قیمت نباشد نافه مشک ختن هرگز + سگت را تا من آواره سر کوی وفا دیدم + نیامد یادم از یار و دیار خویشتن هرگز + بگفتن راست ناید وصف سرو قامت جانان + بدین خوبی نسته هیچ سروی در چمن هرگز + بچشم کم مبین ای همنشین نظم نویدی را + ندیده کس چنین پاکیزگی در عدن هرگز + این غزل از میم خالیست ــ بی تو یک لحظه بسر نتوان کرد + و ز رخت قطع نظر نتوان کرد + پیش لعل لب جان پرورد صفت تنگ شکر نتوان کرد + دل که از هجر تو فریاد کند + بی رخت صبر دگر نتوان کرد + چون بود زلف تو در پیش نظر + یاد از سنبل تر نتوان کرد + گنج در نظم شعر نویدی چه بود + سخن از در و گهر نتوان کرد + این غزل از نون خالیست ــ در پیش رخت هست چو خورشید محقر + کمتر است گنبد و بجمال تو بر ابر + سرو در قدمت باز هم و در پیش تو بیبرم

گر دولت وصل تو شود باز میسر + چشم شده بر صورت خوبت متحیر + در خیل بشر آمده از همه بهتر + هر عاشق بیدل که ببوسد لب لعلت + کام دل خود یابد و از عمر خورد بر + حاشا که رسد بر دل غم دیده غباری + در راه وفای تو گرم خاک بود سر + این غزل از واو خالیست ــ ساقیا در کش می گلفام را + بگذران در دل غم ایام را + تا ز غم یکدم دلی خالی کنم + ای رفیق از باده پرکن جام را + محنت شام فراق آخر نشد + هست عاجی ظاهر این شام را + جان من جانم رسید آخر بلب + از لبت حاصل نکردم کام را + این غزل از ها خالیست ــ بی تو جانان قرار نیست مرا + طاقت انتظار نیست مرا + از سگ کوی کمترین برادر + بیش ازین اعتبار نیست مرا + کار من عاشقی بود شب و روز + غیر این کار و بار نیست مرا + در غمی چو مبتلا گشتم + غم یار و دیار نیست مرا + چون نویدی بکنج محنت و غم + جز خیال تو کار نیست مرا + این غزل از لا خالیست ــ طوف حریم کوی تو دل دم بدم کند + مانند حاجی که طواف حرم کند + با خود دهان تو همراه سپرد + هر تنگ دل که رو بدیار عدم کند + بیناشود دلم چو ببیند جمال تو + زان در حریم کوی تو از سر قدم کند + در ملک عشق پادشه وقت خود شوم + چون یار تیغ از پی قتلم علم کند + از حال خود بگوی نویدی حکایتی + باشد که یار ترک جفا و ستم کند + این غزل از یا خالیست ــ رو نمود آن مه سپهر جمال + شکر لله که دست داد وصال + دامنش را ز دست نگذارم + در رهش گر شود سرم پامال + از بتان دل وفا مطلب زانکه هست امر محال + زاهد شهر اهل حال بود + گر خورد جام باده مالامال + راحت و محنت اینچنین بهم است + وصل را هجر و هجر راست وصال + فردوسی رحمت الله علیه که کتاب شاهنامه گفته دران هشت حرف که مخصوص بزبان تازی است حذف کرده و آن هشت حرف این است که ازین قطعه معلوم میشود قطعه هشت حرف است آنکه اندر پارسی نایدهمی + تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف بشنو اکنون آن حروف و یاد گیر ای اهل دل + ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف + از جمله این صنعت است که امیر خسرو دهلوی در اعجاز خسروی در رساله سوم همه حرفها حذف کرده بالکل و چهار حرف الف و واو و دال و یا بکار نگذاشته و کلی ترین صنعت آنست که شاعر یا منشی در حرف

یک مصرع و یا یک بیت گوید یا رقعه نویسد چنانچه مولانا حسین در نصاب حج... گفته است که مشتمل بر شیر و صنعت است و در مصرع اول بیت عاریت این صنعت نموده و آن اینست بیت بر دبر و برو بر در باب + دشت گندم بنات جمع و کم خدا +

لنگر نوزدهم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت واسع الشفتین

و آن چنانست که از خواندن آن لب بلب نرسد مسعود سعد سلمان راست قصیده ای آنکه ذر تو یافته از غالیه چادر + اندر دل عشاق زده آذر + آذرت زلفین تو ریحان دل عشاق تو جنت + دیدار تو خورد دیده عشاق تو خاور + اندر دل عشاق توان گفت ز عشقت + کاندر دل حساد شهنشاه زنجر + آن شاه سخا دست که درگاه سخاوت + لفظش در افشانده و دستش زر و گوهر + ای شاه تو خورشیدی یا که چو خورشید + نور تو رسیده است بآفاق سراسر + لرزان شده از خوف سر تیغ تو فغفور + ترسان شده از هول سر گرز تو نوذر + تو شاه جهانگیری ای شاه جهاندار + تو خسرو صفدری ای خسرو صفدر + ای چتر ترا نصرت و تایید شده یار + وی تیغ ترا فتح و سعادت شده یاور + در صدر چو کاوسی در قدر چو دارا + در عدل چو نوشیروان در جنگ چو نوذر + حیران شده در وصف تو اوصاف سخنگوی + عاجز شده از نعت تو دانای سخنور + فرخنده کناد ایزد روز تو چو رویت + یار تو خداوند جهان ایزد داور + گه کار ترا زیبد گه کشتن کفار + در دست تو گه خنجر و گه زرین ساغر + رخسار نکو خواه تو چون لاله خودرنگ + رخسار حسود تو شده چون گل اصفر + و همدرین صنعت است + ای سرو قد لطیف گفتار + وی خوش سخن ظریف رفتار + نزدیک تو آی گرچه کافی است + عشاق ترا زده رو دیدار + آن زلف خوش است یا که زنجیر + وان روی خوش است یا که گلزار + سرو فی چه سرو خبت + حسنی چه حسن رخسار + حقا که ندیده دیده چرخ + جز روی تو حسن را سزاوار + خون سوخته شد ز رشک زلفت + در نافه آهوان تاتار + هاروت تو نادکی است دلدوز + یاقوت تو شکری است خونخوار + از نور تو دیده هاست در نور + و ز نار تو سینه هاست در نار + جان شد ز فراق تو زهی عشق + سر رفت ز دست تیغ زهی کار + هان ای سگ رخ چو ای خستگی + از ناله عشق دیده وار + و این صنعت را افتراق الشفتین نیز نامند و بعضی استادان این را داخل حذف دانند چرا که از تلفظ حرف با و میم که لب بلب میرسد حذف نموده اند ـ

لنگر بیستم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت موصل الشفتین ـ

و این آنست که لب بلب رسد در لفظ خواه در مصرع چنانچه درین بیت در هر لفظ لب بلب میرسد فرد همه روی نی ما مشو مینا + مستی مکن و میان مستان ما را + از امیر خسرو رباعی موی مه ما بوی ما بو یا به + بی او موی و بیم ما وا به + ما ئیم مهی و آن مه ما بلا + ما با مه و موی ماه ما با ما به + رباعی بر مائل مه روی مسلسل مویم + مفتون میان مهوش مه رویم + می بیخورم و میان میخانه مدام + مدح ملک و ملک مکان میگویم + امیر خسرو در بیت هر لفظ ردیف موی شانه و ماه و آئینه مهر لازم گرفته در مصرع بجمال لب بسید قصیده ای باسته روی مهر اندر آئینه + موییت ز شانه ریخته عنبر آئینه + بفشانده مشک موی تو از شانه کرد ماه + بنمود عکس روی تو مهر اندر آئینه + در موی مشک نافه تو شانه نافه چین + بر روی مه صفای تو مهر آور آئینه + از موی تو چو ماه شده شانه شب نشین + و ز روی تو چو مهر شده انور آئینه + هم شانه نعت موی تو خواند بمهر دل + هم نعت ماه روت کند از بر آئینه + چون مه زنی تو شانه بمعنی روی تست + روشن بمهر و ماه بهر کشور آئینه + شانه چو موی کرد ز تا هست بمهر دور + رو در سلم نهفته ز غیرت هر آئینه + ای موی شانه یکی تا ز مهر روت + هر ساعت از نمد فکند بستر آئینه + وی مهر و ماه شانه مویت بچید تا + گرد د نفس ز روی تو پر گوهر آئینه + های مهر و ماه روی که از موی و چشم تو + شد هر شکسته شانه و هم مهر آئینه + تا شانه را بموی تو جا داده زو بر شکن + و روی چو مهر و ماه بخاکستر آئینه + موی اگر ز شانه دهانها مهرا ره اکند چو روی بخاکستر آئینه + آهنش موی و روی کند شانه و شفت + بند و چو مهر و ماه بر بستر آئینه + تن چو نی شانه چو ب شود مهر و ماه را + چون روی خنجر کش کند آهنگر آئینه + موی ز مهر می نبرد تیغ ماه روش + در وصف ابروی چو شانه زبان آور آئینه + موی ز تیغ شانه درش یابد از صفا + بر روی ماه مهر شود منظر آئینه + بد مهر دشمن چو میان دو شانه موی + و ز قرص مه نو آمد و روی اصغر آئینه + ای ماه روی مهر ضمیری که شانه را + وار از خیال موی تو مشک تر آئینه + موی تو مهر زند شانه بمشتری + ابروی تو از ماه بدخواه آئینه + بینی و شانه برشکند مهر و ماه را + موی دران که نمی رود آئینه + آری چو شانه تو کشان مهر و ماه را + رو آری از بچشم درین اخضر آئینه + خود مهر و

بشانه موی نبرد تت + برروی دست چون نهی از ساغر آئینه + بر موی تو ز مهر کند شانه تا نثار + گوهر کند ز رسی تو منظر آئینه + خسرو ز مو شگافی چون موی شانه گشت + در مدحت ای ز مهر در خور آئینه + تا روی مهر و مه مهر و ببیچو مه زبان + ثانی نه عود شانه بود از زر آئینه + مه خورشید جام مهر و مه از سا... که کرد موبیش چو روی شانه پر از عنبر آئینه + چون موی بجنگ شانه اسیر تو مهر و ماه + و ز روی تو بدهر ز ما کمتر آئینه + المولانا نظیری دعوی مشک بموی سر زلف تو خطاست + موی پریشان کند از نافه ازین غصه بجاست + ظلمت شام بود گرمی هنگامه شمع + خط بر آورده که موی حسن تو کجاست + معنی مصرع زلف تو چو مو باریک است + ناخن از بند گند شانه و در پیش بجاست + بسکه از شوق نظر بر کمرت دوخته ام + شانه موی سوانت مژه دیده ماست + حلقه زلف تو از موی کمر دار و بیم + موی در دیده جو آفت سبب رنج و عناست + شد دل خسته عشاق بموی تو اسیر + شانه کو دست بر آورد که کنون وقت دعاست + بلای سیه کرد گرفتار مرا + یارب آن موی سیه تا بچه ندانم چه بلاست + نسبت موی میانت بود از آل نظر + بر سر چشم چو مژگانش نشانند بجاست + شانه با زلف تو چون چرب زبانی سر کرد + بسر زلف تو سوگند که سو یم بر خاست + خط که دهر روی تراعرض جمال + نتوان گفت که خطت سر موی پنهان است + خط خورشید بموی تو چه نسبت دارد + حسن داند که تفاوت ز کجا تا بکجاست + بنشین تا نفسی گرد هم بر گرد سرت + عمر با شد که جمه موییت بسر م این سود است + مو بموی چشم تو انداز دلم می فهمد + که ز ابروی بسر انگشت تو عقده کشاست + سر بسر دیدم دیوان سخن سنجان را + همچو موی گرت معنی باریک کجاست + موی در سر نم گشته است نهان همچو قلم + بسکه اندر سرم اندیشه سیاست + شانه سان هیچ نیاید بزبانم جز موی + تا مرا شیفته طره آن حور لقاست + همچو موی است همانا که بر آید ز خمیر +

مرا او که ز بالای سر نیش پیداست + ور شب زلف اگر
موی ندیده در خواب + دل غمدیده چنین واله و آشفته چراست
قلم موی ز خورشید ستاند پیکار + آن مصور که رخ
خوب ترا چهره کشاست + گره از زلف کشادی و
جهان برهم خورد + در جهان فتنه همانا که ز مویت
برپاست + گل شبو شده از فیض صبا نافه مشک +
نکهت موی تو تا هم نفس باد صباست + موی خط گر نشدی
بند زبان میگفتم + کز صفا روی تو مانند دل صاحب ماست
بحر از رشک کند موی پریشان از موج + بسکه از
صیت نوال تو جهان پر ز صداست + موی از داغ
بروید نبود هیچ عجب + از دل خصم تو گر معنی باریک
نماست + ور دم قهر تو شمشیر زند بس دل خون شده موی
پیچیده چو هر زه تن او برخاست + تن حساد تو چون موی
گرشته نزار + در میان هست از و نامی و خود ناپیداست +
از تنلی دل پاکت همه تن چشم شدم + موی مژگان
شده هر موکه مرا بر اعضاست + هیچکس بر سر خصم تو بجز
موی نبود + ور دم واقعه آنهم ز سر او برخاست +
کجی از طبع حسود تو برد چشم سپهر + مو چو کج گشت بر آتش
نتوان کردن راست + مو بر اندامش خورشید صفت
تیغ زند + هر که در لشکر اعدای تو سرگرم وغاست +
مو بچشش خلد از خط شعاعی بالفرض + نظر مهر فلک با تو
اگر نبود راست + مو بر آید ز زبان قلم در مدحت + بسکه از
معنی باریک عبارت آراست + تار بر ساز سخن بستم از
موی از انکه + خاطرم زمزمه سنجی ثنایت میخواست + سخنم موی
صفت با تو چو سرگوشی کرد + مگذر از سر انصاف که انصاف
سزاست + بر سواد سخن من چو کشایند نظر + موی از نکته
باریک بچشم اعداست + بزلف دست کسی موی ندیدی هرگز +
شعر هموار مرا عیب نمایان ز کجاست + مکسر موی مرا نیست
سر دریوزه + گرچه دریوزه گری رسم قدیم شعراست +

از سخن درین هر موی سخنور گنجیست + کیمیا ساز خرد
نتوان گفت گداست + اینهمه مو نه از آن جمع نمودم چو کمال +
که کنم جامه مویین سخن باقی راست + پوستین جائزه مدح
نخواهم هر چند + بر تنم هر مو در لرزه ز بیم سرماست +
پشت گرمی من از بحر عطائی تو بود + از تو مویینه مرا پس زچه
رو باید خواست + شعر باقی دگر و شعر طرازی دگر است +
هست باریک چو مو این سخن اندیشه گواست + نگذرم از
سر مو گر بسر آید معنی + تا مرا عذر نباید ز سخن سنجان خواست + غور
موی من خسته خود آیم بمیان + ز شنیدار نکنی بر سر این موی
روا است + میکنم دعوی اعجاز که با این همه مو + سخنم ساده تر از
روی بتان رعناست + معنی من چو درین نظم لباس از مو کرد +
اهلبیت سخنم را نسب از آل عباست + یک جهان نکته باریک
بمو بر بستم + جز من این دسته معنی امروز کراست + خصم چون
استره وزد و بگریبان سر خویش + بیند از نکته نی موی مرا
بی کم و کاست + هان میر از سر این موی شگافی بگذر +
شانه سان در خم مو بودن از این بیش خطاست + قصه کوتاه
بو این همه نتوان سنجید + اثر اندوز دعا باش که هنگام دعاست +
باد از شوق ثنای تو سخن جمله زبان + تا زبان را بسخن
موی شگافی زیباست +

لنگر بست و یکم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت تعطیل

و آن آنست که منشی یا شاعر نثری یا نظمی نویسد که
تمام حروف او معطل بود ای هیچ حرف نقطه دار در و داخل
نباشد مجر بیلقانی راست + قصیده که گردگار کرم مرد دار در
عالم + که گرد اساس مکارم ممهد و محکم + عماد و حامل و عادل سواد
ساعد ملک + اساس طارم اسلام سرور عالم + ملک علوم عطارد
علوم مهر عطا + سماک رمح و اسد حمله و هلال علم + سرور اهل محامد
هلاک عمر عدو + سر ملوک و دلارام ملک و اهل حکم + کلام او همه
سحر حلال و رهم حال + مراد او همه اعطای مال در هر دم + دل مطهر او
همدم کلام علوم + در کرم او مورد صلاح امم + رسوم معرکه او

گرده حکم عالم رد + سموم حمله او گرد کار اعدا کم + هم او دوام
دل او دوار و عدل را معمار + همه او و هم دم او در دور ملک
رام هم + مدام طالع مسعود کرده حاصل او + همه رسوم
مکارم همه علوم هم + فضل الله قزوینی گوید قصیده
امام و سرور و صدر و ممالک اسلام + صلاح ملک و ملک ملک علو
کرام + سمای سادس صدر و سماک رامح رمح + هلال مهر طلوع
و سوار سام حسام + ملک محل و ملک مطمح و ملک ادراک + ملک
علو و ملک طارم و ملک الهام + دم معطر او در دل مکارم هم + دل
مطهر او کوه حلم را آرام + عطای کامل او مصدر علوم همه + همای
درگه او مورد حصول مرام + ملوک حامل املاک او محصل علم + صدر
طالع اموال او عدو حطام + رسوم کامل او در مصالح اعمال +
و همار سالک او در مسالک اسلام + مکمل امم و عالم
صلاح و سداد + محلل گره داد و هم حلال و حرام + هم
او و هم همه مرکار ملک را اصلاح + مرام او همه مر اهل علم
را اکرام + مدرس حکما در حصول درس حکم + معلم علما
در اصول علم کلام + حسام ساطع او مطلع سحرگه عمر + سهام
صادر او صارم عساکر سام + دل مطهر او در کمال علم علم + عطای
کامل او در سواد عالم عام + مدام حارس احوال او محول حول +
مدام هالک اعدا او محرک حام + امور ملک و سر ملک
کامکار ملک + معسکر اسد الله گوهر صمصام + رسوم
عدل ملک در سواد دار الملک + رسوم و لاله اعطار
مهر و ملح طعام + ممد او را هر دم مراد حاصل عمر + عدو
او را هر دم هلاک هادم هام + حسود او را ما و اهمه سرا
درک + و داد او را آرامگاه دار سلام + دموع حاسد
او آه او و ماده دم + هو احامل درگاه او سراسر کام + لوا طالع
او مطلع طلوع سعود + کلام طاهر او مالک ملوک کلام + و همدر این
صنعت قصیده اساس داد هر دم گرد و محکم +
محمد سرور اولاد آدم + مدار طارم مهر مکارم +
مراد عالم و زاد ملک دم + سر هر مکرم و الا گهر آمد +

ملک کردار در عالم مکرم + سوار ساعد عدل محکم + سوار
ولد دل ملک و عالم + محامد مردرا آمد محصل + مکارم مردرا
آمد مسلم + دل او عمده اکرام دوار + عطار او رسد مارا دوام
و همدرین صنعت سلمان راست قطعه مالک ملک کرم سرور
دهر + سالک راه علا مهر کرم + مالک صومعه دار الاسلام + واور
مورد و الا رحم + مطلع طالع او مهر کرم + حارس درگه او علم
و حلم + هم هوا در او روح ملوک + هم دعا ر دل دور دوام +
کار او در همه عالم اصلاح + مهر او در همه دلها همدم + کلک او
حلم رسل را همراه + دم او در دو ملک همدم + راه او راه کرم راسالک
علم او عالم دل را محرم +

لنگر بست و دوم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت منقوطه

و آن آنست که کاتب یا شاعر کلامی انشا کند که جمله حروف او منقوطه
بود و هیچ حرف بی نقطه دران داخل نبود و کلام منقوطه نسبت
به تعطیل مشکل تر است فرد زیب جشنی تشت جانشینی زین زین +
بخت تختی تخت بخشی پیش بین + همدرین صنعت من کلام
سید لغز الدین بیت بت نغزی نظیف زیب تخت + بتن
ختنی ز جنبش زینت شب + من کلام عبید لوکی قصیده بت زین
نغز نقشی تیغ بینی + بجبین نقش جبین بینی نه بینی + نظیفی شب
نشینی نغز چیزی + ز نغزی زشت پیشش نقش چینی +
بچیزی تن زنی پیش بت چین + ز بی چیزی یقین بی بت نشینی +
نشب جنبش نه بینی خم جبین چیز + ز جنبش خز نشیب چیزی نه بینی +
ز زیب ز نخ نقش بینی ز خز تن + فتنه ز تن بی زینت بچینی +

لنگر بست و سوم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت مردف

این صنعت چنان بود که شاعر شعری گوید که ردیف داشته باشد
و ردیف یک کلمه است یا زیاده که بعد از قافیه مکرر واقع شود و این
صنعت خاصه پارسیانست و در تازی نباشد مگر کسی بطریق
تکلف تقلید عجمیان کند و لفظ ما درین قصیده مولانا ظهوری

ردیفیست که بعد از پشمینه و غیره که قافیه است
واقع شده قصیده داغ بی لاله و ماینده ز پشمینه ما +
روز شنبه همه زاید شب آدینه ما + تلخ کامی چه بلا یست
ز شیرین دهنان + زهر را کام دهد شکر لوزینه ما +
در نیاید بنظر هرچه در آید بنظر + نه پذیرفته بجز عکس تو
آئینه ما + نقد و جانبس دل و جان رفته به بیعانه زکف +
تا گرو بست بسودای تو گنجینه ما + گشته آن روز
که تا بیده طناب رگ و پی + خیمه زد داغ تمنای
تو در سینه ما + در خور جور و جفا مهر و وفا باید کرد +
یاد افزون تر از این سعی تو در کینه ما + گرنه اسراف تو
می رفت ظهوری از حد + صرف امسال شدی طاقت
پارینه ما + اکثر اشعار فارسی مردف می باشند بعضی
ردیف را حاجب گویند و شعر مردف را محجوب خوانند
لیکن حاجب آن کلمه است که قبل از قافیه در هر بیت واقع
شود چنانچه لفظ داری درین دو بیت میر معزی پیش از قافیه
که تخت و سخت و لخت و بخت است آمده رباعی ای شاه
زمین بر آسمان داری تخت + سست است عدو تا تو کمان
داری سخت + حمله سبک آری و گران داری لخت + پیری تو
بدانش و جوان داری بخت + بدانکه درین بیت چهار ردیف این قافیه
واقع شده و ردیف در لغت کسی را گویند که بر عقب دیگری سوار باشد

لنگر بست و چهارم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت جامع الحروف

و این چنانست که کلام مرکب باشد از جمیع حروف تهجی بی تکرار
چنانچه مولانا لطف الله نیشاپوری گفت بیت اثر وصف غم
ختن خلت + ندید خط کسی جز بضلال -

لنگر بست و پنجم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت مراقق

و این عبارت از آنست که شاعر بر وجهی شعر گوید که اگر هر مصراع و تنها
با هر مصرع دیگر از وی ضم کنند بیتی مستقیم باشد و در لفظ و معنی
و قافیه و وزن هیچ خلل نبود چنانچه میر معزی گوید رباعی جلوه

صفت این دو چشم خونین منست + آتشکده و صفت دل غمگین منست +
جای تف و نم بستر بالین منست + غرقه شدن و سوختن آئین منست +
رباعی از زلف برون کنی اگر تاب شوم + بر لب نهی اگر می ناب شوم +
در چشم نیاوری اگر خواب شوم + از دست فرو ریزی اگر آب شوم

لنگر بست و ششم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت عکس

این صنعت چنانست که مقدم کنند در کلام یک جزوی را بر جزوی
و بعد از ان عکس آن کنند یعنی مقدم را مؤخر سازند و مؤخر را مقدم
و این صنعت را تبدیل نیز نامند مثال از قرآن مجید تولج الیل فی النهار
و تولج النهار فی الیل + و تخرج الحی من المیت + و تخرج المیت
من الحی + و در پارسی میرزا وقاری گفته بیت
در چهره تو دیدم لطفی که می شنیدم + لطفی که می شنیدم
در چهره تو دیدم + ایضاً + ز خوان نوالت گدایان سلاطین
سلاطین گدایان ز خوان نوالت + و از جمله عکس آنست
که هر یک کلمه از آخر گیرند و بعکس ترتیب اصل بخوانند
و این دو قسم بود یکی آنکه از خواندن عکس نیز همان کلام
اصل حاصل شود بطریق مقلوب مستوی لیکن در اینجا
ملاحظه حروف است و در اینجا ملاحظه کلمات قسم اول
درمی داری و داری کرمی + کرمی داری و داری
درمی + در هر دو مصرع این بیت عکس است +
بیت با ما نظری داری و داری نظری با ما + فرما گذری اینجا
اینجا گذری فرما + قسم دوم آنکه از خواندن عکس بیت
دیگر بیرون آید خواجه سلمان ساوجی گوید در بحر طویل
باحسان توئی حاتم برفعت توئی کسری + بفرمان توئی
آصف ببرهان توئی عیسی + چون هر کلمه باز گونه گویند این
ترجیع بیت در وزنی و بحری علیحده بیرون می آیند +
اول عیسی توئی برهان آصف توئی بفرمان +
کسری توئی برفعت حاتم توئی باحسان + دوم
توئی کسری برفعت توئی حاتم باحسان + توئی عیسی

آخر احوال دلم معلوم نیست آخر نیست احوال دلم معلوم ... [illegible]

احوال دلم آخر نیست معلوم آخر احوال دلم نیست ... [illegible]

نیست آخر معلوم احوال دلمت نیست معلوم آخر معلوم
دلمت نیست آخر احوال معلوم دلمت نیست احوال آخر
آخر احوال نیست معلوم دلمت آخر معلوم نیست احوال دلمت

قسمی از عکس از سید ذوالفقار علی شروانی و نیز رد العجز علی الصدر و مکرر وار صادمی تواند شد قصیده در صنعت عکس

بوستان بر سرو دارد آن نگار دلستان

گلستان باشد شگفته بر صنوبر ای عجب

ماهتابان از سبزه دارد لاله سیراب او

رایگان هستم غلام او گر زمن آزاد شد

پرنیان آمد رخ او تا مرا شد اشک لعل

سرگران بر من چه دارد گر سبک شد کیسه ام

زعفران شد چهرهٔ من بی رخ گلرنگ او

شادمان باشم همیشه زانکه شد غمخوار ام او

درمیان آمد کمرسان گرچه باشد زلف او

ناتوان گشتم چو چشمش تا لب او شد شکر

ناردان در دیدهٔ من زو دلم در ناردان

کامران شد منزل من همچو صاحب بر جهان

آسمان قدر بخش و روزگار ظلم سوز

گردنان زو گشته سرور دین حق را زو بهار

در جهان چون او نیاید آفتاب سایه ور

ماکیان از بار قدرش سایه یابد از هما

ارغوان از عدل او شد یار غار جور و ظلم

قرامان شد ملک و دین را روی و رای روشنش

در نهان و آشکارا ای تو پشت ملک و دین

بر کران آورده باطل در میان افگنده حق

آنچنان گشت از تو باطل این چنین گشت از تو حق

[illegible]

لنگر بست و هفتم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت [illegible]

و این عبارت است از آن که شاعر ... [illegible]

و آن را بار مکرر بیارد بوجهی لطیف و طرزی لطیف و این را اقسام بسیار است چنانکه از امثله معلوم میشود غزل ... [illegible]

در عنبر مکی لولوست در شکر + چه لاله ارغوان چه عنبر عنبر سارا +
چه لولو لولوی لاله چه شکر شکر + عباس و چشمه در روضه شبیه
تو دو حلقه + دهان عارض خط و سرین آن پری پیکر + چه حلقه حلقه
سنبل چه توده تودهٔ نسرین + چه روضه روضه جنت چه چشمه چشمه ... [illegible]

قادر کامل چه قاهر قاهر دشمن + چه صفدر صفدر گیتی چه سرور سرور
لشکر + همی تا هست مرجان را نشاط از طلعت و صوت + همی
تا هست مروان را طرب از باده و ساغر + چه طلعت طلعت دلبر
چه صوت صوت جانان + چه ساغر ساغر باده چه باده بادهٔ احمر
[illegible]

لنگر بست و [illegible] جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت [illegible]

[illegible]

لنگر بست و [illegible] جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت [illegible]

[illegible]

لنگر سیم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت تصغیر

و آن عبارت از کافیست که در آخر الفاظ الحاق کنند و آن را کاف تصغیر خوانند چنانچه درین ابیات واقع است + ای کاشکی که یک شبکی کنج باغکی + بودی چراغکی بیا یاغکی + شیرینکی شکر لبکی شوخ چشمکی + بدستکی خانکی بدماغکی +

لنگر یازدهم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت مقطع

و آن پاره پاره باشد و در اصطلاح آنست که دبیر یا شاعر در کلام کلماتی استعمال کند که حروف هیچ کلمه از آن در نوشتن بهم نه پیوندد و جدا جدا مقطوع باشد چنانچه درین ابیات سید عزالدین فرماید + ای دل زد و رو در آور ره وا دار + و نه وا در ره آور دو درش زاری و در دار + وا دو وش از زاری و از درد وادش + آواز دل آزادی در آرزو ز دل زار + رخ زردی و دل زاری دار و ی رخ و دل + رو زد و روان آرزو در ره وا دار + و وری از زرد آور دو دل زاری از آن روی + از روح زری آور در دوران او دار + از رادی آزادی در راه ارادت آزاد رو و زود رو و زود و آزار +

لنگر دوم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت موصل

و آن پیوسته است و این صنعت چنانست که منشی یا شاعر کلامی آورد که حروف جمیع کلمات او در کتابت باهم پیوسته باشند هیچکدام از هم جدا نبود چنانچه + گر تو جانان حیف باشی هیچ غم نیست غیر عاشقی + بیت باتو هر کس چو باقرین باشد + باغم خاطر قرین باشد + درین غزل مولوی عبدالرحمن جامی بیت اول مقطع است و دوم موصل به دو حرف و سوم موصل سه حرفی و چهارم چهار حرفی و پنجم پنج حرف غزل رخ زرد دارم ز دوری آن + زده داغ در دم درون دل آن زره چو من گست گوئی شب فرقت تو + مه نو که باشد بدینگونه لاغر + خطت خضر جعد کجت مشک تبت + تنت سیم لعل لبت تنگ شکر + بجنب نعیم مقیم محبت + بهشت مخلد نصیب محقر + بلبهای چون مسیحی بگفتن فصیحی + بطلعت صبیحی گیسو معنبر + با وجود موصل اتصال حروف جمیع کلمات بیت در کتابت بیک دیگر متصل نیست

باشد اگرچه رسم الخط نبود ولیکن نظر موصل بسیار پاکیزه است + تشنه چشمم چشمت تشنه چشمم + گلچینم هفته گشتیم بنار + بتشنه طعم لطافت تشنه گشتند + چشمت بشفقت نهفته شد + خصم بهتی نقد گشتیم بغم + خشم تهمت گشتم سکشتن بنار + ستم پیشه تنش بشست تنم پست + پیش چشم تنش ست شکست + و قسم از موصل است با نام المنشار که چون متصل بیکدیگر نولیسند بدندان اره ماند و این بس عجیب است بشتیفتنش تشمند + تشتم بهتی پشیمان بیمار + بتشنه بشکنست شست تشنه شکستنی ست + توضیح ششم بیت است تن عشقم ضعیف گشت بغم + گل بختم نهفته گشت بخار + پیش لطیف طلعت قیمت شکسته شد + پیش نفسه خطت گل چمن نهفته شد + خصم بیت ضعیف گشت + بغم بخته بنشست سکشش بشکار + دست پیش تنش تب تن پست + قیمت پشت تن ست شکست + تپش تب بتن سست سست + بند + گر ستمش بتن تپش بسیار + تپش تب بتن ست ست + تپش تب بتن سست بس ست +

لنگر دوم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت ارصاد

و آن لغت نگاهداشتن راه است و در اصطلاح عبارتست از آنکه شاعر یا منشی پیش از قافیه لفظی آرد که بعد از آن که حرف روی معلوم شود دلالت می نماید بر قافیه و آن بر چهار قسم است قسم اول چنانکه بیت سوم این ابیات امامی هروی شامل این است و لفظ زورق ارصاد است و دو بیت ماقبل جهت معلوم نمودن قافیه در تحریر آمده قطعه چون کبک شسته لب بشراب مروق + کبکی از آن بطوق معنبر مطوق + بر آفتاب طرز کنی و سلمی + بر مشتری و ماه بجندی و برحقی + بر آب دیده پیش تو زورق و آن کنم + گر زانکه دانمت که تو مائل بزورقی + و بیت دوم ازین دو بیت خواجه سلمان ساوجی برین و تیره است و لفظ آفتاب که در بیت ثانی واقع شده ارصاد است غزل باغ رخسار ترا امروز آبی دیگر است + و کمندطرات پیچی و تابی دیگر است +

سایبان بر رخ چه می بندی بر فع آفتاب + زانکه زیر سایبانت آفتابی دیگر است + قسم دوم از ارصاد آن است که عروض ابتدا بریک لفظ باشد چنانکه درین بیت سعدی لفظ خطا ارصاد است که مگذار ما را ز راه خطا + خطا درگذار و صواب نما + قسم سوم از ارصاد آن است که صدر و عروض و ابتدا بریک نوع باشد در اینجا صدر و عروض و ابتدا و ضرب مراد از اول کلمه و آخر کلمه مصرع اول و دوم است نه بموجب تقطیع علم عروض و این قسم را برگشت هم نامیده اند غزل

در بزم هر گز نیایدای دریغا دلبرم + بر ترم از ز خلاف رجای دلبرم + بر سرم هم صدر زو هر دم ز بهر دی و + بنام گرد و تیغی بیاز م جان و دل + هیچم اندر فراقش ز هجر بی پیرهن + از سرم هر گز نخواهد رفت سودای عشق او + از کرم جانا بر جان کن نگاهی ای صنم

قسم چهارم از ارصاد مع الجمع والتفریق است

و الفاظ تفریق باز جمع شده بخوانند بند و صنعت سیاقة الاعداد هم هست غزل ز زلف و خال و خط کریم ای خوبان + انفشه ۲ نرگس و ۳ ریحان + بد و رخال خطت + اشکسته ۲ بسته و ۳ حیران فتاده در کویت + اقباد ۲ قیصر و ۳ خاقان + ز تو همی طلبند انصار ۲ کابل و ۳ ملتان + بده تو ای طرب + ا نوای ۲ نغمه و ۳ الحان + ز خنجرے آید + ا بلا و ۲ محنت و ۳ افغان + بده تو سعدی را + بحق سید کونین و جمله یاران + و همدرین صنعت لب و دهان و چشم توای بت گلفام + ا نبات ۲ پسته و ۳ بادام + پیش آن سه نفیس + ا اسیر و ۲ بیدل و ۳ گمنام + در زمان نوح اند ا قباد ۲ قیصر و ۳ بهرام + می فرستند + ا رسول و ۲ نامه و ۳ پیغام + از تو میخواهند + ا هرات و ۲ مشهد و ۳ بسطام + در زمان تو یافت + ا رواج ۲ زینت و ۳ اسلام +

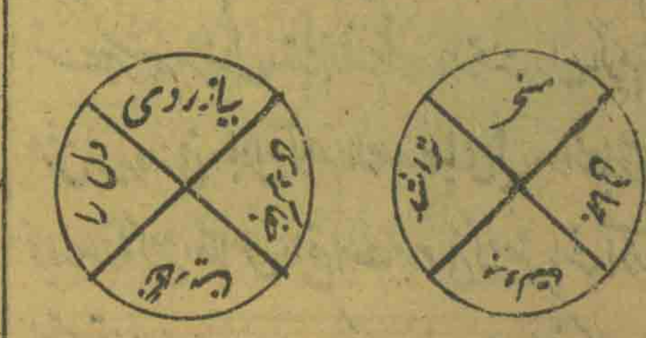
و همدرین صنعت ربود غمزه خال و خط و تو از من ز ا + ا قرار و ۲ شادی و ۳ گفتار + من بمن افزود + ا سرشک و ۲ ناله و ۳ افکار + می کند ما را + اخراب و ۲ بیخود و ۳ بیمار + از تو میخواهند + ا شفا و ۲ دولت و ۳ زنهار + از تو این خواهم + ا شراب و ۲ مطرب و ۳ دیدار + تو ضمیری را + ا حیات و ۲ مونس و ۳ غمخوار +

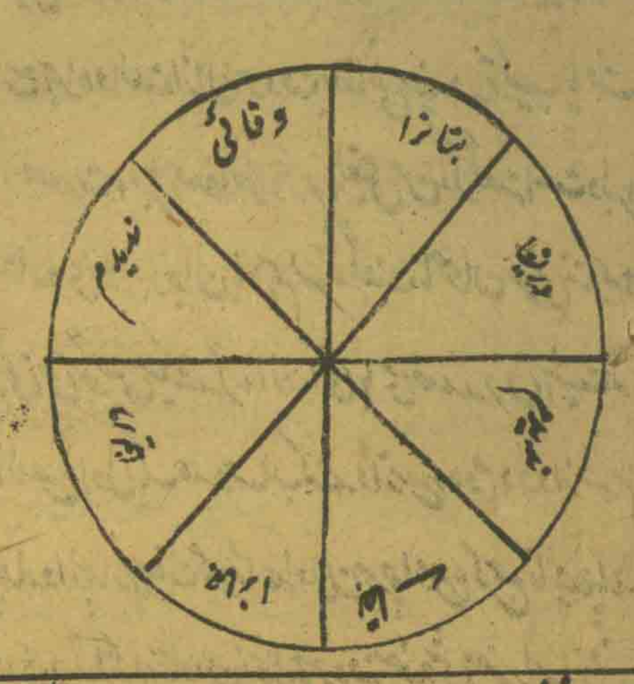
لنگر چهارم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت مشاکله

این صنعت چنان است که چیزی را ذکر کنند که در عرف بغیر آن مستعمل باشد بجهت رعایت مصاحبت آن چیز بدان چنانکه بیت گر بر تو ظلم از بد اندیش + تو هم آن ظلم کن بروی بد اندیش + آنچه در مقابل ظلم باشد در حقیقت ظلم نیست لیکن بطریق مشاکله آن را ظلم گفته

لنگر پنجم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت مدور

و آن در لغت بمعنی بر گردانیدن است و دوره نمودن و در اصطلاح نظمی است که چون در کتابت بطریق دایره بنویسند چند جا از روی چنان بنحوی که از هر جا که آغاز کنی بتوانی خواند ابیات و دایره عروض هم برین و تیره است +





لنگر ششم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت تلمیع

این صنعت چنان است که شاعر مصرعی بعربی گوید و مصرعی بپارسی و یا بیتی بعربی و بیتی بپارسی

و روا بود که زیاده ازین هم کند و تا ده بیت در عربی و ده بیت بپارسی بدین آمده اگر مصرعی بعربی و مصرعی بپارسی باشد این را تلمیع مکشوف نامند و الامحجوب تلمیع مکشوف جامی راست شد بر سر آن روی چو مه زلف شب آسا + سبحان قدیر جعل اللیل لباسا + حافظ راست + الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها + تلمیع + می و مه صبح و کلبسته سحاب + الصبوح الصبوح یا اصحاب + ایضاً تلمیع + پرسیدم از طبیبی از حال دوست گفتا فی قربه عذاب من بعده سلامه + گفتم ز عشق روئت اندر ملامتم گفت + والله ما رأینا حبا بلا ملامه +

لنگر هفتم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت تصحیف

این صنعت چنان است که منشی یا شاعر در کلام الفاظ بیارد که چون صورت آن را نگاه دارند و لفظ و حرکات بگردانند مدح و آفرین ذم و نفرین گردد + بیت ناگهان گهری در آمد + زردے تیری که شکست آن سر گهر +

لنگر هشتم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت تبدیل

این عبارت از آنست که دبیر یا شاعر لفظی استعمال کند که از تغیر حرکت یکحرف مدح بذم و ثنای بهجو بدل گردد رباعی روز و شب خواهم که از کردگار + تا مرت باشد همیشه جدار + اگر جیم تا بدار ساکن خوانند سخن در مدح و ثنا باشد و اگر کسره گویند در هجو و ذم گردد رباعی گفتم ای شیخ رزق بنیاد مکن دی نوش بزهد خشک و ارشاد مکن + دیرا بر آورد که مستی گفتم خاموش آخر نعره و فریاد مکن + اگر خای آخر را کسره خوانند هجو نیست و اگر مفتوح گوئی هجو است +

لنگر نهم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت استدراک و تدارک هم گویند

و آن این است که شاعر چیزی بگوید که از مصرع اول آن معلوم گردد که ذمت است و از مصرع دوم رفع مذمت شود نظم مدح تو گفتم نخواهم که بگویم هذا از روی که مدح تو ز اندازه برون است + خیف باشد ز انکه انسان گویمت ای جان از آنکه + تن شود ناپاک انسان را

تو باکی هم چو جان + تو خوش خفته بودی که من کرده ام + دعا و ثنا بوقت سحر + ترا کرده ام هم زنت را کنم + جهان خدمتی مادران را پسر + میان دوران تو خواهم بهاد + یکی اسپ تازی و گر زین زر + نظم دانی که بس دراز و سطبر است ای صنم + دولت که هست پر شکن چین تا بخم + هرگز بود که از تو کشم بر کفت بهم + بوی وصال و نقد روان چون زر و درم + بهر رویے و رفگنده داز سر آمده + یعنی بطره تو صباوقت صبحدم + پر شکنم زد و رگر در تو افگنم + این دیده را که از تو جدا ماند و متهم + گرد ربرت در آیم یکی و میفشار + دست نشاط شادی نامی گلو بکر غم + هر شب همی بعالم دنا روزی ز نم + پیشت بخاک چهره و از خون دیده بم + هر چندی اگنجد در حوض قوت کنش + جاسوس و تهم نزد توای یار بیش و کم + روا عید کز کن و خیزو راست و از در آن بطنز و دل ز سر رحمت ای صنم +

لنگر چهلم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت تضمین

و آن عبارت است از آنکه شاعر مصرعی یا بیتی یا زیاده از شعر دیگر بسبیل عاریت نه بطریق سرقه در شعر خود بیارد و بجای که بحث مناسب باشد اما باید که این شعر بیگانه مشهور بود و اگر نه اشاره بدان نماید تا تهمت سرقه نشود و تضمین مصرع و کم از مصرع را ابداع و بر فو نامند و تضمین بیت را استعانت خوانند چنانچه امیر شاهی سبزواری قطعه گفته و مصرع مشهور شیخ سعدی شیرازی را در آخر تضمین نموده قطعه شبے با صراحی همیگفت شمع + که ای هر شبے مجلس آرای دوست + ترا با چنین قدر پیش قدح + سجود دمادم بگو از چه روست + صراحی بدو گفت نشنیده + تواضع ز گردن فرازان نکوست + و ذوقی مطلع مشهور آصفی را درین دو بیت تضمین کرده بیت دل آباد کن از جور بتان ویران شد + ساز آباد خدایا دل ویرانی را + یا بتان ز کرم همه مسلمانی ده + یا مده مهر بتان هیچ مسلمانی را + مثال استعانت خوارزمی گفته و بیتی از ظهیر فاریابی تضمین نموده و اشاره بدان کرده بیت رونے سجا رهست که از گفته ظهیر

این بیت گرد خاطر من میکند گذار + کای آفتاب دهر ز من سایه وا مگیر + وای سایهٔ خدا ز سرم سایه بر مدار + ایضاً چه خوش گفته است آن شیخ گرامی + سر نام آوران یعنی نظامی + اگر صد سال مانی ور یکی روز + بباید رفت زین کاخ دل افروز + و خواجه حافظ شیرازی بیت کمال اسمعیل را تضمین نموده + گر با درت نمی شود از بنده این حدیث + از گفته کمال دلیلی بیاورم + گر بر کنم دل از تو بر دارم از تو مهر + آن مهر بر که افگنم آن دل کجا برم + مرزا گدا بیگ مصرع ابو نصر فراهی را تضمین نموده + ایا خانخانان کشور کشا + بحالم نگه کن ز بهر خدای + که جاگیر مسکین بخیل را مده + غنی مال دار است و مسکین گدای + خواجه حافظ مصرع امیر خسرو دهلوی را تضمین نموده امیر خسرو شراب لعل بانشه قوت جانها قوت دلها + الا یا ایها الساقی ادر کاساً وناولها + حافظ + الا یا ایها الساقی ادر کاساً وناولها + که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها +

لنگر چهل و یکم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت سرقات شعری

و آن سه قسم است یکی انتحال و آن عبارت است از آنکه متکلم کلام دیگری را بی تغییر لفظ و اختلاف مضمون در کلام خود آرد با وجود علم بآنکه این کلام از دیگر است دوم مسخ و آن عبارت است از آنکه معنی کلام دیگرے را بگیرد و تغییر در الفاظ آن نماید سوم سلخ و آن عبارت است از آنکه معنی کلام دیگر برا بگیرد بی تعرض الفاظ آن عکس اما در معنی کلام چندان تصرف حسنه نماید که بمرتبه کلام جدید برسد و این از سرقات شعری نیست بلکه این را در اصطلاح ابداع گویند که مستحسن است فرد بی همگوید + ای داغ بر دل از غم خال تو لاله را + شرمنده ساخت آهوی چشمت غزاله را + انتحال از افسری نظم ای داغ بر دل از گل روے تو لاله را + خون در جگر ز حسرت رویت پیاله را + سرگشته ساخت آهوی چشمت غزاله را + پژمرده کرد آتش روے تو لاله را + سنائی گوید بیت نور خداست لامع از چهرهٔ تو ما را + بر تیغ فگن تیمارز رخ تابنگرم خدا را + مسخ از ملالی +

ای نور خدا در نظر از روے تو ما را + بگذار که در روی تو بینیم خدا را + طبع من داد لطافت بسخن داد چنان + که گهر غرق عرق گشت و بدریا افتاد + سلخ از عرفی + نزدا ده دل و طبعم اگر شود آگاه + باصل خویش بتاز ز شرم در بتیم + چون این صنعت مشترک است در صنعت لفظی و معنوی در جهاز دوم که صنعت معنوی است مفصل مرقوم خواهد شد۔

لنگر چهل و دوم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت اظهار ما فی الضمیر

این صنعت چنان باشد که اگر کسی از مصرع اول یک حرف در دل گیرد از مصارع ابیات ما بعدش دریابند که این حرف مضمر است بدین طریق که حرف مضمر را از مصرع ابیات پرسند در هر مصرع که نشان دهد بموجب اعداد که از مصرع اول یک عدد و از دوم دو و از سوم چهار و از چهارم هشت عدد گرفته بگوید و در مصرعی که نشان بیابد عدد او را بگذارد مصرع سخن عشق جز بیار مگو + آن شاه بتان نمود با حسن و جمال + چوگان خط و گوی که آن نقطهٔ خال + شد هوش دلم چو جلوه گر شد معشوق + یارب که مباد دهر گردشت بیم زوال + طریق یافتن حرف مضمر این است که از مصرع اول این دو بیت یکعدد حساب کنند و از مصرع دوم دو و از سوم چهار و از چهارم هشت مجموعهٔ اعداد این هر چهار مصرع که جمع نمایند پانزده میشود که مطابق عدد حرف مصرع جامع است پس حرفیکه در اول گرفته در مصرع اول است و در سه مصرع دیگر نیست حرف اول مصرع جامع است که سین باشد و اگر در دوم مصرع است پس حرف دوم است که الف بود و اگر در سوم مصرع یافته شود پس حرف چهارم خواهد بود که عین باشد و اگر در چهارم مصرع بهم رسد و در دیگری نبود حرف هشتم است که زای معجمه باشد موافق عدد مصرع و علی هذا القیاس و اگر در مصرع اول و دوم باشد موافق اعداد آن هر دو مصرع که سه میشود حرف سوم جامع خواهد بود که نون است و اگر در اول و چهارم مصرع یافته شود حرف نهم باید گفت که باست و عدد مجموع آن دو مصرع اشارت

بدانست و همچنین در هر چهار مصرع آن حرف باشد حرف پانزدهم است که در آخر مصرع جامع آمده و آن واو است و همبرین آئین جهای باید نمود حرف دیگر را اشتمال مصرع صفت سنبل و شاهد گویم + و ابیاتی که جهت دانستن حرف معهود مقرر شده است این است + مخدوم و در دل ز تو دارم صد غم + بی لعل لبت ترا بفنه در دم همه دم هذا نگو + ما و لم من مسکین غریب + کاخر شود آرام گهم روی عدم + طریق یافتن حرف مضمر چنانکه در صدر مرقوم شده بعمل آرند مصرع حضرت بادشاه ملک سخن + سر حلقهٔ دهر و میر هر بوطنی + خاقان دلاوری خضر زمنی + قید از سخنت نیست به الم گوی + مجموعهٔ معنی شه ملک سخنی + مصرع صفت خسرو عادل بکنی + ای گشته ز سطوت توصیتی حاصل + فتحی ز نظیر دولت تو در دل + تحیر ورز حرب دگیتی بیقین + بشکن دل اعدای دنی ای عادل + مصرع سخن عشق را بدل گویم + از سهم نظر سحر لبت هر شب غم + دریغم قندیل والم انجمن دم + گفتی که تو وصف کرم و عشق بگو + از هول دل در تاب و تب می گویم + و باین دو بیت هم حرف مضمر مصرع صدر یافته میشود + یوم غم تست هر شبم سر منزل + قدم ز غمت خمیده در محنت دل + گویم ز غم عشق تو یکره حرفی + با داغ تو ام لاله صفت پای بگل + و از جمله حروفی که در سورهٔ کریمهٔ اخلاص واقع است هر حرفی که مضمر باشد از رباعی ذیل مستخرج میشود و در سورهٔ کریمه چهارده حرف غیر مکرر است مع همزه و الف از آن حروف الفاظی چند در ترکیب یافته بدینصورت + اهل صفا لقو حکیم + لقبل من اگر گفته است دلبر + نثار روی دل و جان باد هم سر + بگفت ناصحان سر می نتابم + بحق حق بگویش میکشد گر + از رباعی های صد فرق انست که از مصرع اول یک عدد حساب کنند و از مصرع دوم دو و از سوم چهار و از چهارم هفت مجموعهٔ اعداد این هر چهار مصرع که جمع نماید چهارده میشود بدانکه استادان استخراج حروف مضمر و شئی مضمر را بر دو قسم گفته اند قسم اول که حرف مضمر از آن معلوم شود بالا مذکور شده و قسم ثانی این است که بیان میشود بدین طریق که شخصے چیزے از این اشیای که زیر فلک سیارها ثبت است در دل

بگیرد در سرخی که با افلاک مسطور است نظر کند و در انجانیت خود بنگرد و این علامت نگاه دارد و بر سر ابیات طلب نماید در علامت افلاک معلوم نماید تا بداند۔

فلک اعظم	آهن	برنج	روی	ارزیز	مس	سیم	سرب	زر
فلک مشتری	عنبر	مشک	واردها	شرابها	صندل	کافور	سیر	عود
فلک زهره	طعام	خس	آبگینه	برگ	جرم	ناخن	استخوان	زنگار
فلک عطارد	الماس	حبوب	گل	پشم	پنبه	انگشتری	تخم	هیچ
فلک زحل	کرباس	جامه	ابریشم	جواهر	پوست	مروارید	گهر	ریسمان
فلک مریخ	کاغذ	موم	میوه	نی	چوب	جرس	بوی خوش	لیمو
فلک شمس	سرگین	سبوس	انگشت	خاک	ریگ	خشت	سنگ	سفال
فلک قمر	جانور	تیغ	نمک	شیرینی	سبزه	گوشت	آهک	شیر
فلک اعظم	گل	آبگینه	سفال	بوی خوش	مشک	زر	گهر	یخ
فلک مشتری	کافور	نی	سبزه	تخم	جرم	ریگ	جواهر	ارزیز
فلک زهره	اکسیر	سرگین	نمک	پشم	برنج	شرابها	چوب	جامه
فلک عطارد	آهن	آهک	طعام	سبوس	میوی	کرباس	حبوب	بوی خوش
فلک زحل	کاغذ	عنبر	مروارید	سیم	استخوان	سیر	پنبه	سنگ
فلک مریخ	مس	پوست	عود	موم	انگشت	ناخن	انگشتری	شیرینی
فلک شمس	گوشت	الماس	خس	خاک	میوه	صندل	ابریشم	روئی
فلک قمر	زرها	زنگار	جانور	سرب	جرس	انگشت	ریسمان	هیچ

ابیاتی که در آن ضمیر ضامر مضمر است این است

م م	ای که از برتری هنر داری	در کف دست خویش زر داری
م ل	ای که دشنام از تو تعظیم است	در کف دست تو نهان سیم است
م ی	ای که هستی بجان و دیده عزیز	هست در دست تو نهان ارزیز
م خ	ای که هستی قرین دولت و ناز	مس چه کار آید آن تو دور انداز
م س	ای که تو جز سخا نداری روی	در کف دست خود چه داری روی
م ه	ای بفرمان تو زمین و زمان	هست در دست تو برنج نهان
م و	ای دولت قبلهٔ زمین و زمان	بکف دستت آهن است نهان
م ر	ای گرفته جهان به هشیاری	در کف دست خود سرب داری
خ خ	ای ز همت عدو شده چون موم	در کف دست خود چه داری موم
خ ل	ای که ثانی ز همتت بجهان	کاغذ است آنکه کردهٔ پنهان
خ ی	ای ز عدلت شگفته دل در وی	نی چه پنهان کنی مکن پی هی
خ س	ای عدویت همیشه اندر تیر	در کف دست خود تو میوه نگیر
خ ه	ای عدویت تو سال و مه در کوب	در کف دست خود چه داری چوب
خ ر	ای که عالین کرم روان داری	جرس است آنکه تو نهان داری
خ م	ای بذکر تو نغمگوی خوش است	بوی خوش گو بدانکه بوی خوش است
خ د	ای ز جود تو قطرهٔ آن جوی	بر زمین نه ز دست خود لیموی
س س	ای دلت پاک و رای طبعت پاک	بر زمین نه ز کف فرو این خاک
س ی	ای که بر سر ز مه کله داری	ریگ در دست چون نگه داری
س ل	ای جبین تو داد گل را رنگ	در کف دست خود چه داری سنگ
ل س	ای شکسته برای عهد درست	هست ابریشم آنکه در کف تست
ل ه	ای بامرت در آمده خامه	بچه در دل نهان کنی جامه
ل د	ای بری خاطر تو از وسواس	هست بشنگ بدست تو کرباس
ل م	ای زمین درت قضا و قدر	آن نهان کردهٔ تو هست گهر
ل ر	ای که سیمای راستان داری	بر کف دست ریسمان داری
ه ه	ای بداندیش تو فتاده بمرگ	شد بیقین بنده را که داری برگ
ه ل	ای همای هوای پردهٔ ناز	استخوان است پیش سگ انداز
ه ی	ای ز جود تو شد زمانه بشرم	در کف دست تست بشنگ جرم
ه خ	ای شده حاسدی تو سرگردان	ناخن است آنکه کردهٔ پنهان
ه س	ای زبان داده لطف خرس را	چند داری نهان بکف خس را
ه و	ای شده توسن سپهرت رام	نیک تیو د نهان مدار طعام
ه ر	ای ز جود تو زمانه جور دوی	هست در دست تو نهان زنگار
ه م	ای زبر دست برزبر دستان	گو میت راست آبگینست آن
د ر د	ای شده در دل جهان محبوب	آن نهان کردهٔ تو هست حبوب
د ل	ای که بدخواه راز بون کردی	پنبه از گوش تا برون کردی
د ی	ای هنر او را عز و جاه و شرف	تخم داری گرفته اندر کف
د خ	ای جهان سر بسر بفرمانت	در کف انگشتری است پنهانت
د س	ای فلک پردهٔ تو داشته راس	هست در دست تو نهان الماس
د ه	ای که تیغت شرارهٔ خشم است	آنکه پنهان تو کردهٔ پشم است
د ی	ای بباغ سخات من بلبل	تو ز بلبل نهان چه داری گل
و	ای که در دهر دست هیچیت نیست	دست بگشا ببین که هیچیت نیست
ر ر	ای که خاک در تو تاج سر است	در ضمیر و دل تو جانور است
ر ل	ای که یار تو کردگار بود	سر آن به که آشکار بود
ر ی	ای بتو کار تو شده بالا	سبزه است آن و سبزهٔ صحرا
ر خ	ای که کارت همیشه احسان است	هست شیرینی آنکه پنهان است
ر س	ای درون تو مخزن اسرار	گوشت داری مکن نهان و بیار
ر ه	ای ز نور دل سما و سمک	شور کم کن نهان مدار نمک
ر و	ای علم گشته در نکوکاری	آهک است آنکه خود نگه داری
ر م	ای که جای است دشمنت دوزخ	که روان در کفت گذارد یخ
ی ی	ای مطیع تو قیصر و فغفور	هست در دست تو نهان کافور
ی ل	ای ترا شمل تی به بحر و بر	هست در دست تو نهان عنبر
ی خ	ای درت سجده گاه جوهر جود	در کف دست خود چه داری عود
ی س	پیش یاران بیا زخوش کن جان	صندل است آنکه کردهٔ پنهان
س خ	ای گره بردهٔ مطبخت ز بهشت	چه نهان می کنی بگوی خشت
س ر	ای که بادت همیشه دشمن زشت	در کف دست خود مدار انگشت
س ه	ای بهر نکته ات دو صد تحسین	باد بر ریش دشمنت سرگین
س د	ای بداندیش از تو در افسوس	چه نهان میکنی بگوی سبوس
س م	ای مئی مجلس تو آب زلال	پیش در دست خود مدار سفال
ل ل	ای مقامت ورای قصر مشید	در کف نیست جز که مروارید
ل ی	ای که در دهر چون تو ماهر نیست	در کف دست جز جواهر نیست
ل خ	ای فلک پیش قدر تو شده پست	پوست است آنکه داری اندر دست
ی و	ای ز روی تو نور برده قمر	چه نهان می کنی بگوییم بر
ی ر	ای مه عید عالم ابرویت	در کف دست تست دارویت
ی م	ای شده جامهٔ تو در خور خشک	وان که هرگز نهان نماند مشک
ی ه	ای که در چشم تو جهان سیراب	چشم بگشا ببین که هست تراب

بر طالبان این فن واضح باد که چون یکسی را از این هشت و هفت اشیا کسی بضمیر گیرد و نزد او تنها اسامی سطور سه گانه مطلع باید خواند و باید پرسید که ضمیر در کدام سطر است در هر سطری که نشان دهد حرف متعلقهٔ آن سطر بجای ثبت کند و باز سطور سه گانه مطلع بخواند و از ضمیر نشان جوید نیز در هر سطری که نشان دهد حرف متعلقهٔ آن نیز گرفته در تحت حرف اول ثبت نماید پس سطور سه گانه مقطع بخواند و از شئی مضمر باز پرسد در هر سطری که نشان دهد آن سطر را بیاد داشته نظر کند که حرف مستخرج بچند م شئی آن سطر دارد که شئی ضمیر همان خواهد بود پس ملاحظه نماید در رباعی چندی که گفته ایم بر دلالت اشیا مذکوره و هر شئی از آنکه موافق آن رباعی گردانیده ایم و یک رباعی دیگر گفته ایم در ترتیب حرف مستخرجه و تعداد آن با اشیا و هی هذه رباعی

در اول و دو ثانی و وی ثالث دار ه قر رابع قد خامس فی سته شمار
حر سابع حد ثامن و حی تاسع دان ه این نکته از رادی خود یاد بدار

مطلع

ح	عطر	گلاب	مشک	عود	عنبر	صندل	غالیه	حسن لبه	عرق بهار
ق	زبات	اکسیر	جوده	عرق فتنه	سلارس	عرق چین	ارگجه	کشنه	پان
و	ملاگیر	عبیر	کافور	لوبان	سنبل الطیب	مشک	سورنجان	پنج بنفشه	روغن گل

حسن مطلع

ر	پان	حسن لبه	کشنه	غالیه	سورنجان	ارگجه	عرق بهار	پنج بنفشه	روغن گل
و	عرق چین	عنبر	سنبل الطیب	عرق فتنه	لوبان	صندل	مشکک	سلارس	عود
ی	جوده	گلاب	اکسیر	زبات	عطر	عبیر	ملاگیر	مشک	کافور

مقطع

سورنجان	لوبان	ملاگیر	ارگجه	عرق فتنه	زبات	غالیه	عود	عطر
پنج بنفشه	سنبل الطیب	عبیر	کشنه	سلارس	اکسیر	حسن لبه	عنبر	گلاب
روغن گل	مشکک	کافور	پان	عرق چین	جوده	عرق بهار	صندل	مشک

رباعی: ای آنکه بناء شدت بخوبی تاجی / در طیبه رفعت اگر تو نگری / بادا بتو تاج و تخت و بخت ارزانی / دیگر نکنی نظر بنقش مانی
عطر: ای جبهه تو چو مهر روی تو چو ماه / مالیدن عطر مر ترا حاجت نیست / بر خوبی عارضت مه و مهر گواه / بوئی بتو به ز عطر بخشیده اله
گلاب: ای ترک خطا بگو مست از راه صواب / با چهره خوی کرده مرو سوی چمن / گویم سخنی نکوتر از در خوشاب / تا گل نشود ز حیرت روی تو آب
مشک: ای رشک بتان چین و تاتار چگل / بوئی ز مشک را اگر بشنیدی / از نکهت زلف تو بود مشک خجل / باشد بر بحر دان نهفتن مشکل
عود: ایزد که سرشته است آب و گل تو / از دست غم و آتش هجر تو دلم / بنهاده بجز مهر و وفا در دل تو / چون عود بسازد و سوزد محفل تو
عنبر: ای خوی تو آب و چهره ات چون آذر / رویت دریای حسن گر نیست چرا / آب و آذر بنزد خوبیت چاکر / افتاد بساحلش ز هر سو عنبر
صندل: ای آنکه بود دلت بسینه چون صندل / تا پیشانی خود طلای صندل کرده / زلفت مار است و سرو قدت صندل / آراسته زیب افسون صندل
غالیه: ای مهر ترا مشتری از جان ناهید / خالی که ز غالیه نهادی بر خت / مقتول غم تو زنده باشد جاوید / وادی ز شرف بماه و خورشید نوید
حسن لبه: ای روی ترا چهر منیر آئینه وار / تا نام حسن لبه براندی بزبان / هرگز نبود چو تو بتی در فرخار / گوئی سبقت ربوده از مشک تتار
عرق بهار: ای برده سبق ز گل سوی رویت / خون گشته دل نافه چین از مویت

تو رشک بهار حسنی و از تو بود
زبات: ای لعل ترا بجان زهی تحیات / از سینه صاف تست روشن که همی
اکسیر: ای شاه بتان چین و ای ماه چگل / آنرا که هوای کیمیا در سر اوست
جوده: ای روی تو همچو بدر و ابروت هلال / جوده بپز چو سیم خامت باشد
عرق فتنه: ای طلعت تو ز مهر و از مه روشن / تو فتنه عالمی و خوی رخ تو
سلارس: عناب لبا که بسته پسته بادب / گر حکم کنی ز بهره باروی نیان
عرق چین: ای رشک هلال عید جان ابرویت / باشد بعرق ز چین بری دل تو
ارگجه: ای ارگجه مال دلبر خوش دیدار / از یک نفسه هزار می فزاید دم
کشنه: ای آنکه نگر دو عارضت بنوشته / یعنی همه کس مرو زبیم و امید
پان: ای قد تو در گلشن جان سرو روان / گردید شهید تیغ ابروی تو دل
ملاگیر: ای سرو قد سمن بو سنبل موی / بشنو بشنو که بوستان دل و جان
عبیر: از مقدم تو مژده بمن داد بشیر / خاک قدمت بروی خود مالیدم
کافور: ای روی تو از لطف خدا سوره نور / در زیر لبان شکرین لولوی تو
لوبان: ای آنکه قدت سرو خرامان باشد / گفتی که بگو بدست من پنهان چیست
سنبل الطیب: ای روی دل فروز جان آرایت / از سنبل طیب تو دلم خوشبوی است
مشکک: ای سرو سهی بجان رسید قد تو / گفتی که نهان بدست من چیست بگو
سورنجان: ای آنکه نظیر تو نباشد بجهان / گفتی که بدست من چه باشد پنهان

لطف عرق بهار از خوی تست
گرد شکرت بتازگی رسته نبات / دارد و دل مهربان تو میل زبات
باشد بر تو چو سیم و چون روت ولیا / اکسیر کند ز خاک پایت حاصل
باشد دل من ز مهر تو مالامال / همچون شب هجر حاصل روز وصال
گوئی تو بود نکوتر از صد گلشن / باشد عرق فتنه بوجه احسن
پیش دهن تنگ تو از حیرت لب / مالد بکف یاد سلارس همه شب
خلقی بتمنا نگران بر رویت / گر روی غبار هست عرق چین خوبیت
این خال منه بکنج چشمت زنهار / ارزد بجهان نقطه نغی هست هزار
ایزد خط سبز با لطافت هشته / باشد سر گرفته ز خود نبشته
مروارید زرنگ پان چون مرجان / برداشته تا ز خدمتت بهره پان
گفتی که ضمیر من چه باشد برگوی / باشد ز ملاگیر ضمیرت خوشبوی
یارب که مباد این غم و درد اسیر / خاک ره تو بود نکوتر ز عبیر
از شرم رخت پریست اعیان مستور / باشد چو جواهرات جولی کافور
کارت بخلائق همه احسان باشد / یارب نکنم غلط که لوبان باشد
در مصحف حسن است بخوبی آیت / طبعم روشن ز لولوی لالایت
زین سبقت زگل ربوده خال تو / مشکک باشد نهفته اندر ید تو
باشد قد تو بباغ جان سرو روان / سورنجان است ای شه لاله رخان

پنج بنفشه: ای روی لبت بروده سبق از گل مل / تا قد شدت چو سرو مرد شهجان
روغن گل: ای یار خجسته رای نیکو کردار / تا میل دلت بروغن گل شده است
بار دی تو لاله است زلف سنبل / با پنج بنفشه شوی دایم کاکل / بر حسن تو کرده ماه خورشید اقرار / آید برت پیاده گل از گلزار

رساله اظهار ما فی الضمیر که مشتمل بر سی و یک میوه است از مولوی عبدالرحمن جامی

طریق پیدا کردن مضمر از این رساله آنست که از مربع اول یکی بخاطر ثبت کند و عدد از آن گیرد و از دوم دو و از سوم چهار و از چهارم هشت و از پنجم شانزده اگر در یکی باشد بهتر و اگر در دو باشد هر دو عدد جمع کن پس عدد دیگر از مربعات جمع شود آن عدد را بر سر رباعی که پیدا آید مطلب همانجا خواهد بود

انجیر	زردآلو	نارنج	انگور
خربزه	بادرنگ	عناب	چوبدانه
فندق	سیب	امرود	نخود قندی
مشک	مویز	کرم	قند

۲

بادام	زردآلو	خرما	انگور
شربت آلو	بادرنگ	جوز	چوبدانه
انار	قند	سیب	قرص صندل
شهتوت	مشک	هندوانه	کرم

۴

جوز	چوبدانه	بهی	امرود
مویز	هندوانه	شفتالو	نارنج
قرص صندل	قند	کرم	عود
خرما	نان	انگور	عناب

۸

بادرنگ	نان	چوبدانه	عناب
مشک	هندوانه	شهتوت	نخود قندی
جوز	کرم	مویز	عود
کشمش	پسته	خربزه	شربت آلو

۱۶

عود	هندوانه	مویز	کرم
لیمو	فندق	انار	سیب
بهی	قند	امرود	قرص صندل
کشمش	نخود قندی	شهتوت	مشک

۱ زلفین تو سر بسر چو زنجیر / لعل تو از آن چو شهد و شیر است / ابروت کمان و غمزه ات تیر / داری صنما بدست انجیر
۲ آنرا که بود چو تو دلارام / چشمان تو دیدم و بگفتم / غم نیستش از جفای ایام / داری تو بدست خویش بادام
۳ ای آنکه تراست چشم جادو / من خسته قند تو از این پیش / چون زلف تو شکنی در آهو / پنهان چه کنی تو زردآلو
۴ قد تو ز سرو بوستان به / در دست نهفته داشتن چیست / روی تو ز ماه آسمان به / شفتالوی دست در دهان به

۵ تا ماه رسیده آه سردم / تاریخ بدست تا گرفتی / آگاه نه ز سوز و دردم / چون گاه شد بدست تنگ زنیم
۶ جانا قد تو چو سرو رعناست / شهد و شکر تو در خورم کرد / ننشین بنشان که فتنه برخاست / در دست تو زان نهفته خرماست
۷ تا کی باشم ز وصل تو دور / از جام لب تو پر خمارم / از درد تو بیقرار و رنجور / در دست نهفته ئی تو انگور
۸ زلفین سیاه تو شکسته / بکشای کف خود ای خجسته / دلهاست از و خراب و خسته / اکنون که بدست تست پسته
۹ چون روی تو نیست گل به بستان / در موسم خود خوش است میوه / چون قد تو سرو در گلستان / خربوزه کجاست در زمستان
۱۰ ای چشم تو رشک چشم آهو / بکشای کف از پی تماشا / آویخته دل بهر مو / پوشیده مدار شربت آلو
۱۱ ای دوست بما مگیر جنگی / ز غمزه مکش بهر طرف تیغ / یک لحظه نمی کنی درنگی / داری تو بدست بادرنگی
۱۲ ای کان سخا و بحر احسان / از گرده آفتاب خوشتر / در نزد تو خاک و زر یکسان / در دست مبارکت بود نان
۱۳ از زلف تو سنبل است در تاب / افتاده بجنت فراقم / چون خط تو سبزه نیست سیراب / یعنی که بدست تست عناب
۱۴ ای یار نمی کنی چه باری / شد بسته ز فندق تو بادام / چندین چه جفا و جور داری / در دست نهفته جوز داری
۱۵ ای دوست چه میکنی روانه / گفتی که بگو بدست من چیست / برگیسوی مشکبوی شانه / در دست تو هست چوبدانه
۱۶ ای ترک ترا هزار هندوی / در سینه خویش قند داری / چون روی تو ماه نیست نیکو / در دست نهفته ئی تو لیمو
۱۷ بر جمله مهوشان توئی شاه / فندق که بدست خود نهفتی / این جمله ستاره و توئی ماه / زین سر نهفته هستم آگاه
۱۸ یاقوت لب تو قوت بیمار / در آتش عشق سوخت جانم / دندان تو همچو در شهوار / در دست نهفته مگر نار
۱۹ از روی برادری و یاری / اندر کف تست سیب پنهان / گویم که بکف نهان چه داری / نیکوست اگر ز کف برآری
۲۰ دایم بهوای حضرت دوست / گفتی که بکف مرا نهان چیست / چون غنچه برون برآیم از پوست / اندر کف تو بهی چه نیکوست
۲۱ ای آنکه بکف ترا امرود است / مانند لب تو نیست لعلی / دل را غم عشق تو ربوده است / این جمله که در جهان نمود است
۲۲ ای سرو ره کامگار عادل / در چشم تو نیست این جهان هیچ / بار وی تو کائنات خوشدل / در دست تو هست قرص صندل
۲۳ ای ترک بگو چه کیش داری / ای خجلت شکرت شود آب / کاین جمله جفا به پیش داری / قندی که بدست خویش داری
۲۴ جانانه دو چشم مست داری / داده لبت از شکرفشانی / دو کافر بت پرست داری / کشمش تو مگر بدست داری
۲۵ سرو از چه کشید در دمندی / پوشیده مدار و فاش بایم / از قد تو یافت سربلندی / داری تو بکف نخود و قندی
۲۶ دندان و لبت تو در و یاقوت / پوشیده مدار ای مه من / یاقوت لب تو قوت یاقوت / در دست نهفته ئی تو شهتوت
۲۷ ای دوست بعالم جوانی / از راز نهفته بوی بردم / در عیش بکوش ناتوانی / مشک است بدست تو نهانی
۲۸ ای آنکه عطا و جود داری / از بهر بخور مجلس خاص / از کشتن من چه سود داری / در دست نهفته عود داری
۲۹ ای سرور اگر تمیز داری / جان سوی تو می پرد مگس وار / باید قدرت عزیز داری / در دست مگر مویز داری
۳۰ هستی تو بحسن خود یگانه / از راه کرم بکن عنایت / مخمور بت از می شبانه / در روی خمار هندوانه
۳۱ گر مهر تو بر سرم نباشد / هر کس هنری بدست دارد / جان در تن و در برم نباشد / بر دست تو جز کرم نباشد

رساله صد ثمر هندی و ایرانی

طریق دریافت چنانست که میوهٔ مضمر را از اقلیم اول تا اقلیم ثانی سطر سطر جدا گانه بخوانند و از ضامر بپرسند که ضمیر تو در اقلیم اول در کدام سطر بود و در ثانی بکدام سطر پس سطرهای که نشان دهد حروف سطر جمع نموده نگاه کند که آن دو حرف بکدام بیت تعلق دارد مافی الضمیر در همان بیت خواهد بود

اقلیم اول

ا	انگور	سیب	انار	بهی	ناشپاتی	امرود	توت	زردآلو	شفتالو	شربت آلو
ب	گردآلو	آلوبالو	شلیل	گیلاس	عناب	سنجد	چارمغز	پسته	بادام	چلغوزه
ج	فندق	انجیر	املوک	ریواج	لیمو	ترنج	نارنج	خرما	انجوش	مویز
د	کشمش	قیسی	زرشک	خربزه	تربزه	ون	زردک	لبلبو	کرمک	تربا
ه	تره	بادرنگ	کور	ایمه	نارنگ	چکری	نیشکر	انبه	اناناس	امرت پهل
و	کیله	کمرک	کتهل	بڑهل	ماریل	املی	تاڑ	پان	نوفل	چرونجی
ز	کلکل	نارنگی	بالسه	مهوه	سنگهاڑه	گولر	مولسری	جامن	کهرنی	کسیرو
ح	شکرقند	کریلی	لسوڑه	کچالو	بیر	گوناری	کندوری	کرونده	پهوٹ	آڑو
ط	لوده	پنڈالو	آمله	آری	بیل	کیکل	منجل	سیتاپهل	هرپارپوری	چنبوته
ی	تیندو	ویله	کوبته	پنجهو	کول دوده	نکهانه	کهجری	تابه	پنڈکهجور	ککڑی

اقلیم دوم

ا	ککڑی	لوده	آڑو	کلکل	چرونجی	تره	ترب	فندق	چلغوزه	انگور
ب	پنڈکهجور	پنڈالو	پهوٹ	نارنگی	نوفل	بادرنگ	کرمک	انجیر	بادام	سیب
ج	تابه	آمله	کرونده	بالسه	پان	کور	لبلبو	املوک	پسته	انار
د	کهجری	آری	کندوری	مهوه	تاڑ	ایمه	زردک	ریواج	چارمغز	بهی
ه	نکهانه	بیل	گوناری	سنگهاڑه	املی	نارنگ	ون	لیمو	سنجد	ناشپاتی
و	کول دوده	کتهل	بیر	لوکر	ماریل	چکری	تربزه	ترنج	عناب	امرود
ز	پنجهو	منجل	کچالو	مولسری	بڑهل	نیشکر	خربزه	نارنج	گیلاس	توت
ح	کوبته	سیتاپهل	لسوڑه	جامن	کتهل	انبه	زرشک	خرما	شلیل	زردآلو
ط	ویله	هرپارپوری	کریلی	کهرنی	کمرک	اناناس	قیسی	انجوش	آلوبالو	شفتالو
ی	تیندو	چنبوته	شکرقند	کسیرو	کیله	امرت پهل	کشمش	مویز	گردآلو	شربت آلو

	ابتدا می کنم بنام خدا	که جز او نیست خالق الاشیا
	بعد حمد خدا و نعت رسول	بعد مدح علی و زوج بتول
	ای که باشی ز چرخ دون مأمون	بشنو ابیات صد ثمر اکنون
لا	ای که چشم عدوت باد کور	هست پنهان بدست تو انگور
اب	ای که باشی همیشه با فر و زیب	میکنی تا بچند پنهان سیب
اج	ای که بادا حسود تو بردار	هست اندر کف تو پنهان نار
او	ای که قدت بسان سرو سهی است	آنچه اندر کف نهانت نهی است
اه	ای معین تو کردگار جهان	ناشپاتی چه کردهٔ پنهان
او	ای رخ دشمن تو باد کبود	هست در دست تو نهان امرود
از	ای که در گلشنی چو بلبل مست	توت آن به که افگنی از دست
اح	ای ترا کردگار باد معین	به که زردآلو افگنی به زمین
اط	ای در گلشن تو سرو چمان	به که شفتالو آوری بمیان
ای	ای دل من اسیر بالایت	شربت آلو خجل ز لبهایت
بی	ای معین تو بادشاه نجف	به که گردآلو افگنی از کف
بط	ای که برده ز گل سبق قد تو	آلو بالو نهانست در ید تو
بح	ای نصیر تو کردگار جلیل	در کف دست تو نهانست شلیل
بز	ای قد دشمنت شده چو کمان	چیست کیلاس کش کنی پنهان
بو	ای که میگویمت بدلداری	به که عناب را برون آری
به	ای ترا یار کردگار مجید	هست در دست تو نهان سنجید
بد	ای که باشی تو همنشین شهان	بار مغز است در کف تو نهان
بج	ای دل دشمن تو خون بسته	تا بکف کردهٔ نهان پسته
بب	ای که بادا حسود تو ناکام	میکنی تا بکی نهان بادام
با	ای که چلغوزه را نهان داری	السبالنت در میان آری
جا	ای بدست مبارکت پنهان	فندق است آنچه کردهٔ پنهان
جب	ای بفرمان تو زمین و زمان	هست انجیر در کف تو نهان
جج	ای که گفتی نهان بدستم چیست	غیر املوک چیز دیگر نیست
جد	ای که ریواج کردهٔ پنهان	به که آنرا بیاور سلیمان
جه	ای که باشی همیشه شاد و نکو	نیست در دست تو بجز لیمو
جو	ای حسودت همیشه با درنج	در کف خود نهان مدار ترنج
جز	ای حسودت همیشه با رنج است	آنچه در دست است نارنج است
جح	ای که داری بدست خود خرما	از برای خدا ابمرا بنما
جط	ای دهانت چو غنچهٔ خندان	کردهٔ انجوش را پنهان
جی	ای که با ما حسود تو ناچیز	بیش ازین در کفت مدار موز

دی	ای بود مهر ترا فلک یاور	کشمش از دست خود بکن ظاهر
دط	ای که باشی بعز و عز و شرف	هست قیسی شگفتش از کف
دح	ای باشی بعزت و با ناز	ز کف خود ز رشک دور انداز
دز	ای که در محفلی نشسته چو شمع	به که خربوزه آوری در جمع
دو	ای ترا کردگار یار بود	تربز آن به که آشکار بود
ده	ای ترا یار کردگار جهان	هست و ن آنچه کرده پنهان
دو	ای خجل از لب تو شیر و شکر	هست زردک بدست خود بنگر
دج	ای که بس دل تمال آن داری	ترب در دست خود نهان داری
دب	ای که مانده گل از رخ تو شگفت	لبلبو سرخی از لب تو گرفت
دا	ای سبق برده زلفت از سنبل	در کف تست کرمکلا بل
ها	ای معین تو باد آل عبا	تره داری بدست خود خفا
هب	ای گرو برده زلف از عنبر	نیست جز بادرنگ چیز دگر
هج	ای دلم بردهٔ بخون خواری	کو زا ز کف به ار برون آری
هد	ای که گفتی بدستمن چه بود	غیر ابمه خفیه ات نبود
هه	ای عدو تو باد خوار جهان	بادرنگ هست در کف تو نهان
هو	ای که هستم مطیع تو از جان	چیست چکری که کردهٔ پنهان
هز	ای که خلقی بروی تست شگفت	نیشکر خوبی از قد تو گرفت
هح	ای که صد حکمت و بیان داری	انبه در دست خود نهان داری
هط	ای که بادا مطیع تو دوران	هست اناناس در کف تو نهان
هی	ای معینت خدای عز و جل	در کف تو نهفته اوت پهل
دی	ای ترا یار بادشاه جهان	کیله داری بدست خود پنهان
وط	ای که کمر ترا همی بکف است	یادر و یار توشهٔ نجف است
وح	ای که با ما سرت فرو ناری	به که کتهل ز کف برون آری
ور	ای معین تو حق عز و جل	به که از کف برافگنی بڑهل
دو	ای ترا یار کردگار جهان	ناریل هست در کف تو نهان
وه	ای که بختت همیشه باد جوان	املی از دست خود فگن بمیان
ود	ای خجل از خط تو مشک تتار	در کف دست تست پنهان نار
وج	ای مطیع تو عالم است بجان	تا که لب سرخ کردهٔ از پان
دا	ای که هر لحظه مر ترا یمنیست	جز چیرونجی دگر بدست تو نیست
دب	ای اسیر شکنج زلف تو دل	در کف تو نهان بود فوفل
زا	ای که پرسیدهٔ بدستم چیست	غیر کاکل نهان بدست تو نیست
زب	ای که با ما همیشه در جنگی	هست اندر کف تو نارنگی
زج	ای نصیر تو شاه شاهان است	پالسه در کف تو پنهان است

زد	ای که الفت بسی بمن داری	میوه در دست خویشتن داری
زه	ای حسود تو باد صد پاره	در کف دست تست سنگهاڑه
زو	ای گر از من همین کنی باور	هست در دست تو نهان گاجر
زز	ای مرا سروری و تاج سری	در کفت نیست غیر مولسری
زح	ای که داری هر قوتی با من	گفتمت هست در کفت جامن
زط	ای که داری بدست خویش نهان	کهرنی از میوه های هندستان
زی	ای که بادا انیس تو حورا	بفگن از دست خود کسیورا
ی	ای حسودت هماره در بند است	در کف تو نهان شکرقند است
حط	ای که قدت چو سرو بستان است	کرهلی در کف تو پنهان است
حح	ای که یابم همیشه سرمستت	نیست غیر از لسوڑه در دستت
خر	ای گرو برده رویت از نسرین	در کف تو کجالو است ببین
حو	ای که منت هزار جان داری	بیر در دست خود نهان داری
حه	ای که باشی بعزت و اعزاز	گوندی از دست خود برون انداز
حد	ای که بگزیدهٔ ز ما دوری	در کف دست تست کندوری
حج	ای که گفتی بدست من چه بود	جز کرونده بدست تو نبود
حب	ای که داری بما بسی یاری	به که بهوٹ از کفت برون آری
حا	ای که میخواهم روی نیکو را	از کف خود برآر آڑو را
طا	ای که میخواهمت بسی از جان	لوده داری بدست خویش نهان
طب	ای که روی تو رشک بستان است	هست پیندالو آنچه پنهان است
طج	ای بت خوش خصال رعنا دار	آمله تا بکی کنی آچار
طد	ای که با ما ترا بسی یاری است	در کف دست تو نهان آری است
طه	ای حسودت همیشه با ویل است	دست بکشای خفیه ات بیل است
طو	ای ز رویت بود خجل گل ول	هست پنهان بدست تو کیکل
طز	ای که در گردن عدوت غل	چند پنهان کنی بکف منجل
طح	ای که باشی همیشه نیک بدل	در کف دست تست سیتاپهل
طط	ای که خط تو مشک تاتاری	هر بار یوری بکف تو میداری
طی	ای که با ما ترا بسی یاری است	در کفت جز چهونر چیزی نیست
یی	ای که باد عدوی تو با مو	هست در دست تو نهان تنبیدو
بط	ای که با ما همی کنی حیله	نیست در دست تو بجز دیله
یح	ای تر و تازه تر ز گل خد تو	هست غیر از کوبته در ید تو
یز	ای که داری نهان بکف پچهو	دشمن تو همیشه باد بمو
یو	ای که در پای تست گل توده	هست در دست تو کول دوده
یه	ای که بادا مطیع تو دوران	جز نکهانه نکردهٔ پنهان

ید	ای که با ما نموده یاری را	به که ظاهر کنی تو کهرمی را
یج	ای که با ما ترا است دلداری	تا به در دست خود نهان داری
یب	ای که سر از تن عدویت دور	در کف تو نهانست بنڈ کهجور
یا	ای که نیوز و بدیت سیری	در کف تو نهانست گنگیری
	از عنایات ایزد دادار	ختم شد این رسالهٔ اثمار

رسالهٔ وردیه

بر خاطر ارباب این فن واضح و لایح باد که موازی شصت و چهار گل از گلهای ایران و هند یکجا نموده میزانی قرار داده شد که تا آن میزان هر گل که بخاطر فرا گیرد معلوم گردد و طریق دریافتنش آنکه نخست گل را مضمر کند و بعد از آن از مطلع اول تا آخر مطلع ثانی هر شانزده سطر جداگانه بخواند و از ضامر بپرسد که ضمیر تو در مطلع اول در کدام سطر بود و در ثانی بکدام سطر پس در هر سطری که نشان دهد حروف سطور جمع نموده نگاه کند که آن دو حرف بکدام بیت تعلق دارد که ضمیر در همان بیت خواهد بود چنانچه بالا در رسالهٔ صد ثمر مفصل مرقوم گشته

مطلع اول

فلک اعظم	گلاب	سمن	یاسمن	نرگس	نسرین	رعنا زیبا	صدبرگ	سیسنبر
فلک زحل	همیشه بهار	سنبل	قلغا	غنچه	نافرمان	بنفشه	زنبق	تاج خروس
فلک مشتری	گل مشکی	طره	جعفری	داودی	نسترن	روح طوطیا	گل تکمه	لاله
فلک مریخ	ریحان	گل بابونه	شب بو	آفتاب پرست	خیری	خطمی	کول	گل آتشی
فلک شمس	گل زعفران	شگوفه	گل کوکنار	شقایق	عشق پیچان	عباسی	نیلوفر	سوسن
فلک زهره	گل تلخه	ارغوان	گل ابری	گل زرد	گل جنگی	گل پنبه	گل انار	گل بهی
فلک عطارد	گل سیب	گل شفتالو	گل بادام	گل کاسنی	گل ترنج	گل نارنج	گل لیمو	گل گوره
فلک قمر	گل سنجید	گل امرود	موسری	کیوڑه	چنپا	گل خار	گل کدو	گل سرشف

مطلع ثانی

فلک اعظم	نرگس	نافرمان	داودی	خیری	شقایق	گل جنگی	گل چنپه	کاسنی
فلک زحل	کیوڑه	گل ترنج	گل زرد	عشق پیچان	آفتاب پرست	نسترن	غنچه	نسرین
فلک مشتری	یاسمن	بنفشه	جعفری	خطمی	گل کوکنار	گل پنبه	گل بادام	گل خار
فلک مریخ	موسری	گل نارنج	گل ابری	عباسی	شب بو	روح طوطیا	قلغا	رعنا زیبا
فلک شمس	سمن	زنبق	گل طره	کول	شگوفه	گل انار	گل شفتالو	گل کدو
فلک زهره	گل امرود	گل لیمو	ارغوان	نیلوفر	گل بابونه	گل تکمه	سنبل	صدبرگ
فلک عطارد	گلاب	تاج خروس	گل مشکی	گل آتشی	گل زعفران	گل بهی	گل سیب	گل سرشف
فلک قمر	گل سنجید	گل گوره	گل غنچه	گل سوسن	ریحان	لاله	همیشه بهار	گل سیسنبر

اول نامه نام شاه رسل	که جز او نیست آفرین کارے

	الحمد آغاز تحفة الاحرار	کاین چنین داد داو ستلوم یاد
مد	ای که خصمت فتاده در گرداب	در کف خود نهان مدار گلاب
ن	ای سر دشمنت جدا از تن	بیش ازین در کفت مدار سمن
می	ای خیال تو هست مونس جان	یاسمن تا بکی کنی پنهان
مم	ای که داری بما سر یاری	به که نرگس ز کف برون آری
مل	ای که یار تو بادشاه نجف	گل نسرین نهان مدار بکف
مخ	ای دلم برده نرگس شهلات	گل رعناست در کف زیبات
مه	ای که بادا عدوی تو بی برگ	داری اندر کفت گل صدبرگ
مر	ای گرو برده زلفت از عنبر	در کف تست ورد سیسنبر
لر	ای که باشی ز عمر برخوردار	هست رویت گل همیشه بهار
له	ای که رویت همیشه باد چو گل	در کف تست شاخی از سنبل
لح	ای که تا ید سرت فرو با ما	داری اندر کف نهان قلغا
لل	ای که بادا مطیع تو دوران	غنچه داری بدست خویش نهان
لم	ای خیال تو در برم چون جان	در کف خود مدار نافرمان
لی	ای ترا شاهها مراد بهر	بفگن از دست خود بنفشه بدر
لس	ای گرت مهربانی است بمن	زنبق از دست خود برون افگن
لد	ای ترا خرمی بهر چه عروس	بیشتر زین مدار تاج خروس
ید	ای که باشی بعزت و اعزاز	گل مشکی ز کف برون انداز
یس	ای بفرمان تو زمین و زمان	گل طره ز من مکن پنهان
لی	ای دلم از جفای تست فگار	جعفری را نهان مکن زنهار
یم	ای دلم میشود ز تو خوشنود	گر نمائی بمن گل داود
یل	ای گل خوش نسیم باغ جنان	تا بکی نسترن کنی پنهان
یخ	ای قد دشمنت شده چوگان	چه کنی روح طوطیا پنهان
یه	ای که کردار تو نکوست همه	بفگن از دست خود گل تکمه
یر	ای خطت رشک مشک تاتاری	گل لاله در کفت داری
خر	ای که با ما سرت فرو ناید	بوی ریحان ز تو همی آید
خه	ای بدست مبارکت پنهان	گل بابونه کردهٔ پنهان
خخ	ای که باشی همیشه شاد و نکو	چیست در دست تو گل شبو
خل	ای دل هر دمان شود از دیے	گر نمائی تو آفتاب پرست
خم	ای که خویت همه خوش و نیکوست	آنچه داری نهان گل خیری است
خی	ای که با ماست سر بیاری	گل خطمی همی بکف آری
حس	ای خجل از لبت عقیق یمن	کول از دست خود بزیر فگن
خد	ای عاشق توام کنم از جان	که گل آتشی مکن پنهان

سد	یکه جاه و ابکام تو دوران	زعفران چیست کش کنی پنهان
سس	ای که داری شگوفه در کف خویش	تو نهانش مکن از این بیش
سی	ای که بادا نصیر تو ستار	در کف تو گلی است از گلنار
سم	ای که ورد شقایقت بکف است	یا ورد یار تحفهٔ نجف است
سل	ای که بس حکمت و خرد داری	عشق پیچان همین بید داری
سخ	ای مصون باشی از کم و کاسی	در کف تو گلی است عباسی
سه	ای که باشی همیشه تازه و تر	از کف خود برآر نیلوفر
سر	ای خیال تو مونس دل من	تا بکی میکنی نهان سوسن
هر	ای که بادا عدوی تو بیجان	گل تلخه بدست تست نهان
هه	ای بمدح تو قاصر است زبان	ارغوان تا بکی کنی پنهان
هخ	ای خجل از قد تو سرو چمن	گل ابری ز دست خود بفگن
هل	ای حسود تو لب است روز نبرد	چیست در دست تو نهان گل زرد
هم	ای که گفتی نهان بدستم چیست	دست بکشا ببین گل جنگی است
هی	ای که برده ز گل سبق خد تو	گل پنبه نهان است در ید تو
هس	ای شفیع تو احمد مختار	به که از کف بیفگنی گلنار
ها	ای که قد تو همچو سرو سهی است	در کف دست تو گلی زبهی است
دو	ای که داری همیشه زینت و زیب	میکنی تا بکی نهان گل سیب
دس	ای رخ دشمن تو گرد آلو	در کف تست ورد شفتالو
دی	ای شده دشمن تو بی آرام	چند داری نهان گل بادام
دم	ای که صد حکمت و زبان داری	گلی از کاسنی نهان داری
ول	ای که داری گل ترنج بدست	بوی او کرده است ما را مست
وخ	ای تن دشمنت همیشه مرنج	در کف تست وردی از نارنج
وه	ای عدو تو تار گشته نمو	تا نهان کردهٔ گل لیمو
در	ای ز قد تو رشک نیشکر است	در کف تو نهان گل گوره است
رر	ای که داری بکف گل سنجید	دشمنت را ببینم گم گنجید
ره	ای رخ دشمنت همیشه کبود	چه نهان می کنی گل امرود
رخ	ای خیالت همیشه مونس جان	موسری کردهٔ بکف پنهان
رس	ای که نصرت ترا برای عدوست	از کف دست تو گلی ز کدوست
رل	ای مطیع تو آنکه دیو دده است	آنچه در دست تست کیوڑه است
رم	ای که می گویمت بدلداری	چنپه در دست خود نهان داری
ری	ای که یابی بباغ جنت بار	بهتر است ار بیفگنی گل خار
رو	ای ترا مملکت بزیر نگین	گل سرشف ز کف فگن بزمین
	از عنایات ایزد بیچون	ختم شد این رسالهٔ موزون

لنگر چهل و سوم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان تاریخ

واین عبارت است از آنکه جهت حدوث واقعه لفظی یا مصرع
بازیاده که بحسب حروف مکتوبه از روی حساب جمل موافق
تاریخ سال هجری آن باشد تاریخ آن کنند و حسن این صنعت
آنست که کلام تاریخ مناسبت داشته باشد میان واقع
چنانچه ابراهیم خان فتح جنگ در بنگاله مسجدی ساخت و شاعر
جهت تاریخ آن این مصرعه درست نموده بنای کعبهٔ ثانی نهاد
ابراهیم که سنه یکهزار و چهل بر می آید و این بر چهار نوع است
اول صوری چنانچه تاریخ تولد و جلوس و فوت امیر تیمور
گورکان ازین رباعی معلوم می شود **رباعی** سلطان تیمور
که مثل او شاه نبود در هفتصد و سی و نه آمد بوجود
در هفتصد و هفتاد و یکی کرد خروج در هشتصد و هفت
کرد عالم پدرود **دوم معنوی** که در مصرعه صادره
گذشت **سوم صوری و معنوی** چنانکه خواجه حسین
انصاری در تاریخ گنبد خواجه عبید الله احرار که عبد العزیز خان
ساخته گفته و آن این است **قطعه** خسرو عالی گهر عبد العزیز
ساخت این عالی بنا بی ریب و شک هست نه طاق فلک
در جنب او بیست چون گوی زمین زیر فلک معنوی
لفظی بود تاریخ آن سال هجرت نهصد و پنجاه و یک
چهارم تعمیه چنانکه شاعری در وفات رسالت پناه صلی الله علیه
وآله وسلم تاریخی گفته و در ان تعمیه نموده و آن اینست چون
جناب نبی بحکم اله شد ز دار فنا بدار بقا عمر آن شاه قبله آمال
ابن عباس گفت شصت و سه سال روز مولود نقل آن محمود
گفت شاه نجف دوشنبه بود لیک تاریخ آن شفیع امم از ربیع نخست
تا به دوم سال نقلش خرد بتعمیه خواند از محمد زمانه خالی ماند عدد
لفظ محمد که نود و دو است چون از عدد زمانه که یکصد و سه است خالی
ماند یازده باقی ماند همین تاریخ است تاریخ سال نقلش چنان انجم افراز
شد جان ز دین رفت و دین ز دنیا شد عدد جان که پنجاه و
چهار است چون از عدد دین که شصت و چهار میشود وا نده باقی میماند

همین تاریخ است تاریخ گفته ام سال نقل آن مرد دین ز دار فنا شد
پادشه زروی زمین عدد لفظ پادشه که سه صد و دوازده است از
عدد لفظ روی زمین که سه صد و بیست و سه میشود رفت یازده باقی ماند
همین تاریخ است تاریخ شد رقم سال نقل آن عالی حیف بی احمد
است دین خالی عدد لفظ احمد پنجاه و سه و عدد لفظ دین شصت
و چهار هرگاه که دین از احمد خالی شد یازده می ماند همین تاریخ وفات
است تاریخ باز گو سال نقل آن شه دین بدل در دمند جان حزین
باز تاریخ نقل او دریاب زندگی رفت بیکی از اصحاب عدد لفظ
زندگی که نود و یک است از عدد لفظ اصحاب که یکصد و دو میشود رفت
یازده عدد باقی ماند همین تاریخ است تاریخ سال نقلش ز عقل تا بر گذشت
روح اکبر ز اهل بیت گذشت عدد روح اکبر چهارصد و سی و هفت میشود
و عدد اهل بیت چهارصد و چهل و هشت هرگاه که روح اکبر از اهل بیت گذشت
یازده عدد میماند همین تاریخ است تاریخ گفت تاریخ نقل او رضوان
که شده حیف از عجم ایمان عدد لفظ عجم یکصد و سیزده میشود و عدد لفظ
ایمان یکصد و دو هرگاه که ایمان از عجم رفت یازده عدد باقی ماند همین تاریخ
است تاریخ باز تاریخ نقل او بر خوان مکه شد از فراق او بی جان
عدد لفظ مکه شصت و پنج و عدد لفظ جان پنجاه و چهار هرگاه که مکه بی جان
شد یازده عدد باقی ماند همین تاریخ است تاریخ سال نقلش بخوان بریج و تعب
ماند صد حیف بی کرام عرب عدد لفظ کرام دو صد و شصت و یک و عدد
لفظ عرب دو صد و هفتاد و دو هرگاه که عرب بی کرام ماند یازده عدد باقی
ماند همین تاریخ است تاریخ سال نقلش بخوان بناله و آه مرکز مدینه لبید
نبی الله عدد لفظ مدینه یکصد و و عدد نبی الله نود و هشت هرگاه که
نبی الله از مدینه شد یازده باقی ماند همین تاریخ است تاریخ باز گو سال
نقل آن سرور بدل دردمند غم پرور چون شفیع الوری ز دنیا رفت
یافت تاریخ در ز دریا یافت عدد لفظ در دو صد و چهار و عدد لفظ دریا
دو صد و پانزده هرگاه که در از دریا یافت یازده باقی ماند همین تاریخ است
تاریخ نتوان گفت در ز دریا بلکه گویم جان ز دنیا شد عدد
لفظ جان پنجاه و چهار و عدد لفظ دنیا شصت و پنج و هرگاه که
جان از دنیا شد یازده باقی ماند همین تاریخ است **تاریخهای**

وفات حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

آنکه زوج بتول حق دیده ابن عم رسول حق دیده شاه
تخت ولایت است علی ماه برج هدایت است علی حکم ام
خلافت آن سلطان شش مه و چار سال کرد روان روز جمعه
بوقت صبح که بود ماه ماسوی خدا اوج نمود بود ماه صیام
نوزدهم که شد آن پادشه بچرخ نهم **تاریخ** گر تو سال شهادتش جوئی
سر ماتم چرا نمی گوئی سر لفظ ماتم که میم است عدد او چهل همین تاریخ
وفات آنحضرت است **تاریخ** این سخن بس بود بصاحب غم که سر ماتم
است این ماتم سر ماتم که میم است و عدد آن چهل همین تاریخ وفات
آنحضرت است **تاریخ** باز سال شهادتش که جلی است بی گمان آخر
دو حرف علی است آخر دو حرف علی که لام و یا است عدد آن چهل شده
همین تاریخ وفات است **تاریخ** سال نقلش دگر بتعمیه خوان وای صد
وای زیب شد ز جهان عدد لفظ زیب نوزده و عدد جهان پنجاه و
نه هرگاه زیب از جهان رفت چهل می ماند همین تاریخ است **تاریخ**
سال نقلش بنجم منادی شد که ز دوران علی عالی شد عدد
لفظ دوران دو صد و شصت و یک عدد لفظ علی عالی دو صد
و بیست و یک هرگاه که علی عالی از دوران شد چهل ماند همین
تاریخ است عمر آن شاه واثق الاقوال بود چون مصطفی شصت
و سه سال در نجف مرقد منور اوست آسمان و زمین معطر اوست

تاریخ وفات حضرت فاطمه علیها السلام

فاطمه آنکه سیده مدنی برگزیدش به بضعه منی
در شرف بهتر از همه نسوان دختر مصطفی است بیشک
دان اوست خیر النسا بصدق و یقین اوست زهرای
باغ خلد برین جسم او را ز روح مریم دان پاک
از لطف و رحمت یزدان ساعیه در ره خدا طلبی
نور چشم محمد عربی شب آدینه یا دوشنبه بود که ز دنیا
بخلد نقل نمود بعد شش ماه سید کونین نقل کرد
آن عفیفهٔ دارین **تاریخ** سال فوتش بتعمیه برخوان
ماند دنیا بماتمش بی جان عدد دنیا شصت و پنج و عدد جان

پنجاه و چهار هرگاه که دنیا بی جان ماند یازده میماند همین تاریخ
وفات است **تاریخ تولد و وفات حضرت امام حسن**
علیه السلام حسن آن پادشاه کون و مکان کنیت او
ابو محمد دان ذات والای آن شه کونین بی شک بود شبه
سید الطرفین دل ز دنیای بیوفا بر داشت امر و نهی خلایق
بگذاشت شده عزلت نشین بیاد خدا که جهان است عاقبت
بفنا عقل سال ولادت آن شاه یافت حرف نخست بسم الله
حرف نخست بسم الله باست عدد آن دو همین تاریخ ولادت
آنحضرت است **تاریخ** لیک از روی اختلاف بگو سر جانست
سال را آن رو و از روی اختلاف تاریخ تولد آنحضرت
سر جانست و آن حرف جیم و عدد آن سه **بیت** بود تاریخ
هفتم ای مسعود که سفر در مه صفر فرمود صبح
یوم الخمیس نقل نمود زین جهان سوی حضرت معبود
تاریخ انتهای تمام بسم الله آن دو حرف است سال رحلت
شاه انتهای بسم الله الرحمن الرحیم یا و میم است عدد آن
پنجاه همین تاریخ وفات است **تاریخ** هاتفم گفت سال
نقل امام حیف آفاق ماند بی اسلام عدد لفظ آفاق یکصد
و هفتاد و دو و عدد اسلام یکصد و سی و دو هرگاه که آفاق
بی اسلام شد پنجاه باقی ماند همین تاریخ وفات است در بقیع
مزار او آمد رحمت حق نثار او آمد **تاریخ تولد و وفات**
حضرت امام حسین علیه السلام بود آن شاه کشور
کونین بی گمان آمده امام حسین که بحرف نخست بسم الله سر الحمد
را کنی همراه سال مولود آن شهنشه دین می بر آید از ان دو حرف
یقین جمعه و عاشر محرم بود که سوی خلد امام نقل نمود
تاریخ سخن مختلف ز عام اینست سال مولود او سر دین است
سر دین دال است و عدد آن چهار همین تاریخ مولود آنحضرت است
تاریخ سورهٔ فاتحه تمام بخوان بعد از ان هر دو حرف مقطع آن مقطع
الحمد دال و عدد آن چهار اینهم تاریخ تولد آنحضرت است **تاریخ** سال
نقلش بگفت غمگینی سر دین را برید بی دینی سر دین

دالی است هرگاه که آنرا دو نمایند شصت عدد می ماند همین
تاریخ شهادت آنحضرت است **تاریخ وفات حضرت علی**
ابن ابی طالب علیه السلام و دیگر ائمه که از لفظ علی بر حق
از علی گردد جلی تاریخ فوت اولیا لام از عینش نما کم یا فزا لامش
بیا هرگاه عدد لام که سی است از عین و عدد آن هفتاد است
کم کند چهل باقی میماند همین تاریخ وفات است و یا لام بر یا
افزایند که چهل میشود اینهم تاریخ وفات است **تاریخ وفات**
حضرت امام حسن علیه السلام از محیطش مرکزش را
کم نما بهر حسن یا که ربعی از محیطش بر بهان مرکز فزا محیط
لفظ علی که عین و یا است و مرکز او لام است پس هرگاه که از
هشتاد و سی عدد کم شد پنجاه باقی می ماند همین تاریخ وفات
است و یا چهارم حصه از هشتاد بر مرکز لفظ علی که لام است افزودیم
درین صورت هم پنجاه می شوند اینهم تاریخ وفات است **تاریخ**
وفات حضرت امام حسین علیه السلام از محیط مشرقی طا کم
نما بهر حسین یا بتاریخ حسن عشر از علی زاید نما محیط مشرقی که
عین است از و عدد طا که ده است کم کن شصت می ماند و یا
بر تاریخ حسن که پنجاه عدد است ده زاید کن درین صورت هم شصت
می شود همین تاریخ وفات است **تاریخ وفات حضرت امام**
زین العابدین علیه السلام لام را تنصیف ساز و کم کن
از لفظ علی بهر زین العابدین آن قدوهٔ آل عبا از عدد
لفظ علی که یکصد و ده است عدد لام که سی است و نصف آن پانزده
میشود پس از عدد یک صد و ده که پانزده رفت نود و پنج باقی ماند همین
تاریخ وفات است **تاریخ وفات حضرت امام باقر علیه السلام** عشر
تاریخ علی چون با علی گردد عدیل بهر رحلت عالم شود تاریخ باقر ظاهر ابد
چون دهم حصه عدد تاریخ علی که چهل است با عدد لفظ علی که یکصد
و ده است برابر سازیم یکصد و چهارده میشود همین تاریخ وفات است **تاریخ**
وفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گر علی و
آل او را در شماره آورند سال فوت جعفر صادق هویدا از سما عدد
لفظ آل و علی که یکصد و چهل و یک می شود همین تاریخ وفات است **تاریخ**

وفات حضرت موسی کاظم علیه السلام حضرت موسی کاظم است
اسباط علی است اسباط علی تاریخ آن بحر حیا عدد اسباط علی یکصد و هشتاد
و سه میشود همین تاریخ وفات است **تاریخ وفات حضرت علی موسی رضا**
علیه السلام علی و بر محمد چون بیفزائی عدد بشود تاریخ سلطان علی
موسی رضا لفظ علی که یکصد و ده و عدد لفظ محمد که نود و دو است
فراد از عدد یکیست همگین دو صد و سه شد همین تاریخ وفات است **تاریخ وفات**
حضرت محمد تقی علیه السلام چون محمد از علی بود و علی بوده از و
بلبود هر دو علی تاریخ آن کان سخا عدد لفظ علی که دو صد و بیست میشود
همین تاریخ وفات است **تاریخ وفات حضرت علی نقی علیه السلام**
چون علی بن محمد است تاریخ نقی هم علی بن محمد گشت نازل از سما در لفظ علی
بن محمد که عدد آن دو صد و پنجاه و چهار میشود همین تاریخ وفات است
تاریخ وفات حضرت امام عسکری علیه السلام عده آل علی تاریخ
خاص عسکری است زانکه خاص و عام را او بود در ره سما در لفظ عده
آل علی که عدد آن دو صد و شصت می شود همین تاریخ وفات است **تاریخ**
تولد بابر بادشاه گو بیار در وقتیکه بجم بادشاه هفت کشور شهنشاه
معدلت گستر واقف رموز حقیقی و مجازی وضع قواعد جهانبانی گیتی
برداز ابو المظفر شهاب الدین صاحبقران ثانی شاهجهان بادشاه
غازی بادشاه نامه که مشتمل بر وقائع و فتوحات آنحضرت است نگاشته
کلک همایون سلک میشد تاریخ ولادت باسعادت حضرت فردوس مکانی بابر
بادشاه غازی انار الله برهانه که در ششم محرم شده بود مشاهده گردید و
محرم تاریخ یافته اند بطریق تاریخ بر می آید شش محرم هشتصد هشتاد و نه
و شش محرم شش حرف و نود حرف است و شش حرف نیز هشتصد هشتاد و
است و شش در کلمهٔ عدد خیر است و عدد خیر نیز هشتصد و هشتاد و نه است
تاریخ وفات بابر بادشاه قطعه در بحر رمل مثمن بادشاه در بابر بلا
کمال عدل بود واقف احسان عالم مصدر لطف آله سال جان او
گزیدن جانفزا دوستش بگوی جای فردوس بما بادا نگزیده بابر بادشاه
دو بیت در هر مصرع نهصد و سی و هفت که تاریخ وفات است بر می آید و حرف
بی لفظ مصرع اول بیت اول که نهصد و بیست و هفت است و حرف با لفظ
مصرع دوم بیت اول که سه صد و ده است نیز نهصد و سی و هفت می شود و حروف

بانقطه مصرع اول بیت اول که سیصد و ده است و حروف بی نقطه مصرع دوم بیت اول که شش صد و بیست و هفت است چون یکجا کنند نیز نهصد و سی و هفت تاریخ وفات است و اگر حروف با نقطه مصرع اول بیت دوم که پنجصد و هفتده است و حروف با نقطه مصرع دوم بیت دوم که چهارصد و بیست است یکجا کنند نیز نهصد و سی و هفت میشود و حروف بی نقطه مصرع اول بیت دوم که چهارصد و بیست است و حروف بی نقطه مصرع دوم بیت دوم که پنجصد و هفتده است یکجا کنند نیز نهصد و سی و هفت میشود باین روش هشت تاریخ ازین دو بیت برمی آید فتامل ٭ **تاریخ جلوس همایون بادشاه** در لفظ خیر الملوک که نهصد و سی و هفت میشود یافته اند **تاریخ وفات همایون بادشاه** قطعه همایون بادشاه آن شاه عادل ٭ که فیض خاص او بر عام افتاد ٭ بنای دولتش چون یافت رفعت ٭ اساس عمرش از انجام افتاد ٭ چو خورشید جهانتاب از بلندی ٭ بپایان در نماز شام افتاد ٭ جهان تاریک شد در چشم مردم ٭ خلل در کار خاص و عام افتاد قضا از بهر تاریخش رقم زد ٭ همایون بادشاه از بام افتاد ٭ در تمام مصرع آخر عدد نهصد و هفتاد و دو برمی آید همین تاریخ وفات است **تاریخ وفات شیرشاه** شیرشاهی که از صلابت او ٭ شیر و بز آب را بهم میخورد ٭ چون برفت از فنا بدار البقا ٭ سال تاریخ او ز آتش مرد ٭ در لفظ ز آتش مرد که عدد آن نهصد و پنجاه و دو میشود تاریخ وفات اوست ٭ **تاریخ جلوس اکبر بادشاه غازی** خواجه حسین هروی قصیده گفته که از مصارع اول ابیات تاریخ جلوس جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی که نهصد و هفتاد و سه است برمی آید و از مصارع ثانی سال تولد شاهزاده سلیم که عبارت از نور الدین محمد جهانگیر بادشاه باشد مفهوم می شود و تولد شاهزاده سلیم در سنه نهصد و هفتاد و هفت شده و آن قصیده اینست ٭ بشد الحمد از پی جاه و جلال شهریار ٭ گوهر مجد از محیط عدل آمد بر کنار ٭ طایر از آشیان جاه و جود آمد فرو ٭ کوکبی از اوج عز و ناز گردید آشکار ٭ گلشنی این گونه نمود نه ده در چمن ٭ لاله این گونه نشکفد از میان لاله زار ٭ شاد شد دلها که باز از آسمان عدل و داد ٭ بازدنباله شد کز مهر ایام

بهار ٭ آن هلال برج قدر و جود آمد برون ٭ و آن نهال آرزوی شاه آمد بهار ٭ شاه اقلیم وفا سلطان الیوان صفا ٭ شمع جمع بیدلان کام دل امیدوار ٭ عادل کامل محمد اکبر صاحبقران ٭ پادشاه نامدار و کامجوی و کامگار ٭ کامل اکمل کامل اعدل شاهان بدبهر ٭ اعدل اعلاهی عاقل بی عدیل روزگار ٭ سایه لطف اله آن لائق تاج و نگین ٭ پادشاه دین پناه آن عادل عالم مدار ٭ مجلس او را سماع چار مین و ان عود و سوز ٭ موکب او را سماک رامح آمد نیزه دار ٭ تیر برج سخا و گوهر دریای جود ٭ از هوای اوج دلها شاهباز و جان شکار ٭ مهر می گوید که می زیبد که آن مه پاره را ٭ از پی زیب و جمال زهره سازم آشکار ٭ دایه ابر بهار از جهر بانهای فصل ٭ سبزه با گل همزبان لولو گهر کرده یار ٭ از کلام او بیان جان و معنی مستفاد ٭ دور کمال او بنای دین و دنیا استوار ٭ بر زبانها از هجوم مهر آرد الامان ٭ با عدو گاه از زبان لح مح گویا الفرار ٭ موکب منصور وی زانجا که راند عالمی ٭ بر یمین گویند از یمین یا بسر دانند از یسار ٭ حکم آن ملکی که دارد حکم بر آب روا ٭ بر سپیدی یا سیاهی میرو دلیل ونهار ٭ هوا هی چو صنع لایزالی آفتاب ملک دین ٭ پایه افزای معانی سایه پروردگار ٭ والی والا علم عالم دل کیوان سریر ٭ والی والا معالی عادل عالی تبار ٭ مالک ملک جهان ای بادشاه بحر و بر ٭ با محبان مهربانی از کریمان یادگار ٭ شاه صبح عدل و دادی ماه شام جاه و کام ٭ برق گاه عزم و جزمی کوه گاه بردبار ٭ منبع عدلی و احسان معدن از لطف و کرم ٭ با بهار با دل دین پرور و پرهیزگار ٭ حامی دین نبی ای ماحی آثار بد ٭ والی علیا علم کان کرم کوه وقار ٭ کی بجود مانداکی از حیا پیش سحاب ٭ با وجودت می نبیند جود از ابر بهار ٭ بادشاها سلک لولوی نفیس آورده ام ٭ هدیه از کان گرامی بازجوی ٭ گوهر داریکس نیارد هدیه زین بهاگر دار کسی ٭ هر که دارد گوییا چیزی که دارد گوییار ٭ یک بیک ابیات فردی بسکه بی عیب آمده ٭ هر یکی جوئی زوی مقصود دریائی دوبار ٭

مصرعه اول زوی سال جلوس بادشاه ٭ از دوم مولود نور دیده عالم برآر ٭ تا بود باقی حساب روزهای ماه و سال ٭ وان حساب از سال و ماه و روز دوران پایدار ٭ شاه ما پاینده باد و باقی آن شهزاده هم ٭ روزهای بی حساب و سالهای بیشمار ٭ **تاریخ وفات اکبر بادشاه فضلای اهل دانش و شعرای صاحب سخن** تاریخ فوت آن حضرت بعبارات رنگین و اشعار متین بسلک تحریر درآورده داد سخنوری دادند از آن جمله آصف خان جعفر چنین گفته **تاریخ** فوت اکبر شه از قضای اله ٭ گشت تاریخ فوت اکبر شاه ٭ در لفظ فوت اکبر شه تاریخ برمی آید که سنه یکهزار و چهارده است **تاریخ وفات نور الدین جهانگیر بادشاه قطعه** شهنشاه جهان شاه جهانگیر ٭ که دست عدل او بر آسمان رفت ٭ چو نور الدین محمد بود نامش ٭ از آن از رفتنش نور جهان رفت ٭ چه گویم نام وی کز حاتم طی ٭ بعهد همتش نام و نشان رفت ٭ گلستان جهان بی آب و رنگ است ٭ بهار ذات او چون در خزان رفت ٭ ازین ماتم سراچون رخت بربست ٭ جهان غمگین شده او کامران رفت ٭ چو تاریخ وفاتش جست کشفی ٭ خرد گفتا جهانگیر از جهان رفت ٭ در لفظ جهانگیر از جهان رفت تاریخ برمی آید که سنه یکهزار و سی و شش میشود **تاریخ تولد شاهزاده خرم شهاب الدین محمد شاهجهان بادشاه غازی خلف سوم نور الدین محمد جهانگیر بادشاه قطعه** ز عدل شاه نور الدین جهانگیر ٭ منور گشت از مه تا بماهی ٭ باین شاهنشه با دانش و داد ٭ که درگاهش کند عالم پناهی ٭ خدا از بس کرم شهزاده داد ٭ فروزان تر ز مهر صبحگاهی ٭ که و مه را ز بس جودش دهد داد ٭ برانداز د رسوم دادخواهی ٭ بتخت پادشاهی چون نشیند ٭ کنند آسمانش بارگاهی ٭ بعهد و دولتش آسوده گردند ٭ ز بس عدلش رعایا و سپاهی ٭ شود شاهجهان از لطف یزدان ٭ دهد تخت بلندش زین گواهی ٭ چو او بر مسند افسر نماند ٭ شهان را رتبه صاحب کلاهی ٭ بدور دانش نه بیند دیده دهر ٭ ز امر ناقدش روی مناهی ٭

جهان افروز شد چون شاه خرم ٭ بقصر دلفروز پادشاهی ٭ خرد تاریخ سال مولدش را ٭ رقم زد ظل جاوید الهی ٭ در لفظ ظل جاوید الهی تاریخ برمی آید که سنه هزار است **ازین قصیده دوازده بیت در هر مصرع تاریخ تولد عالی مقام صاحب الدین و الدنیا صاحبقران ثانی شاهجهان بادشاه غازی** برمی آید ٭ خدا وجود بقا داده عالم امکان ٭ برای شاهجهان بادشاه کل جهان ٭ ز الطاف یزدان و ز عدل وجود هفت اقلیم ٭ بود با فسر و پایگاه این سلیمان شان ٭ ز جود شاهجهان بادشاه ملک آرای ٭ پدید آرد ر شاهوار صد عمان ٭ ز جام فوت او باد باحیات ابد ٭ مدام باده الطاف و قدرت یزدان ٭ نشاط و شادی و کام طرب بداد آله ٭ بپادشاه جوان بادشاه کامرسان ٭ بداد و جود باحسان شهنشه آفاق ٭ علیم و عالی و دانا نواز ملک ستان ٭ بود چو گوهر از آن صاحب قران که بدور ٭ نبوده چون ان صاحبقران بهیچ قران ٭ بدهر ثانی او این پناه ملک بود ٭ که صد قران زید این بهال از قران ٭ هزار سال چو از هجرت آمده بوجود ٭ شهنشهی که بود زندگی عالمیان ٭ هزار قرن بماناد آنکه مردم از وی ٭ بود بدور جهان صد هزار جان شادان ٭ بمدح شاهجهان طبع این دوازده بیت ٭ ز قسمت ازل آورد از دلم بزبان ٭ از آن دوازده هر مصرعه نگاه نگاه ٭ کند تولد شاهجهان پناه بیان ٭ **تاریخهای جلوس میمنت مانوس حضرت عالی مقام شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاهجهان بادشاه غازی** شعرای نکته سنج و فضلای والا طبع باشعار دلپذیر تاریخ جلوس والا در نظم کشیدند از آنجمله امیر شوقی راست ٭ بپادشاه زمان شاهجهان ٭ خرم و شاد و کامران باشد ٭ حکم او بر خلائق و عالم ٭ تا جهان باد در جهان باشد ٭ از مصرعه آخر سنه یکهزار و سی و هفت برمی آید تاریخ از حکیم کاشی ٭ بادشاه بحر و بر شاه جهان ٭ کز سخا چون مهر تابان آمده ٭ سال تاریخ جلوس چرخ گفت ٭ وارث ملک سلیمان آمده ٭

از تمام مصرع آخر سنه یکهزار و سی و هفت برمی آید ٭ تاریخ از امیر محمد صالح ٭ تا بود از آدم و عالم نشان ٭ شاه جهان باد بادشاه جهان ٭ **تاریخ بنای قلعه و شهر شاهجهان آباد** ثانی صاحبقران شاهجهان دین پناه ٭ تا جهان باشند بقصر پادشاهی شاه باد ٭ با شکوه و شوکت و فیروزی و فتح و ظفر ٭ جاودان کارش بگیتی عدل باد و داد باد ٭ مرشد کامل بود از لطف حق شاهجهان ٭ آسمان را آستانش قبله ارشاد باد ٭ چون که همه کام یابند از جنابش جاودان ٭ درگهش امید بخش بنده و آزاد باد ٭ در شمار اعداد با نبود نهایت نزد عقل ٭ سال و ماه و روز عمر بیش از اعداد باد ٭ اختر خصمش زخردی ناید اندر چشم وهم ٭ نقطه موهوم نزدش قابل ابعاد باد ٭ می نهد مردم چو از تنگی بنای در جهان ٭ از عنایات خدا ایش هر زمان امداد باد ٭ ثانی صاحبقران را از عطایای آله ٭ هر زمان از غیب فتحی تازه معتاد باد ٭ سایه قصر جلال آسمان پیرای او ٭ برفراز خیمه نه چرخ بی اوتاد باد ٭ از پی نقش و نگار قصر شاهنشاه عیش ٭ آسمان شاگرد و حکم عالیش استاد باد ٭ دولتش پا بلو جملا اینو در رویه ٭ هیچ عدو ٭ دم سبد نابود چون از باد قوم عاد باد ٭ در زمانش خلق از امن و امان در عشرتند ٭ هفت کشور جاودان از عدلش امن آباد باد ٭ هر که خواهد خیر کام حضرت شاهجهان ٭ تنگ در چشمش جهان مانند چشم صاد باد ٭ توشه راه مسلمانی است جود شما جاودان ٭ هر روان شاهراه شرع را این زاد باد ٭ رایت افراز دو جو بهر نصرت اسلام دین ٭ از سپاهش قهرمانا جنبش آجاد باد ٭ دست رادش گنجباری میکند از قصر جود ٭ گنجباری هر زمانش رسم دست راد باد ٭ در قصر نشاطش قهقهه عیش و طرب ٭ بد سگالش با فغان و ناله و فریاد باد ٭ خون خود تا دشمنش ریزد بدست خویشتن ٭ تیغ دشمن بر سرش چون تیشه فرهاد باد ٭ ماه و ذره عشرتش جاوید با حسن بهار ٭ چون ز آغاز حمل تا آخر خرداد باد ٭ دشمنش در زیر خاک و خانه اش بر فرق او ٭ گنج قارون این و آن چون خشت شداد باد ٭ چون دعاش قدسیان را از واجب است ٭ هر دو را دایم دعائش زینت اوراد باد ٭ مومن ضحاک خیلش زیر رگ ذکر و شش

لازم است بهر نعشش چرخ هیکل گاو حداد باد ٭ نطفه خصمش اگر چه نید بصلب ٭ هر سرش تیغ آخته برکف اجل جلاد باد ٭ بخت دوران آب و رنگ گوهر والای اوست ٭ طالعش با شوکت و اقبال مادر زاد باد ٭ ابد اهست چون در هفت کشور نام اجدادش بلند ٭ تا نام نیکش تا ابد اجداد باد ٭ در ازل حق داده اسناد جهانبانی ترا ٭ در کف اقبال بخت دایم این اسناد باد ٭ قصر پر نقش و نگار ثانی صاحبقران ٭ ناسخ نقش و نگار مانی و بهزاد باد ٭ فتح و نصرت کردگار راز بهر او ایجاد کرد ٭ از برای جاودان فتح و ظفر ایجاد باد ٭ فتحها با عزم و نصرت بر در او تو ام اند ٭ صد هزاران فتح با هر عزم او همزاد باد ٭ حاجب قصر جلالت را بود کیوان اگر ٭ بندگانش را چو گردون رفعت از امجاد باد ٭ کرد در دهلی پناه شاه جهان آباد آن ٭ جاودان شاه جهان آباد از آباد باد ٭ کوه اگر کندن نتاکرد بهر شیرین روان ٭ بازوی هر کوه کن با نیروی فرهاد باد ٭ قطره از شاه نهر شاهجهان ٭ شرمنده رود صفهان و دجله بغداد باد ٭ شاه نهر و آبشار و حوض با فواره اش ٭ زینت گلزار گیتی تا دم معیاد باد ٭ جو وز دهر آب نهر تش باد جان بخشی کند ٭ جاودان جان بخش از آن ابر بعالم باد باد ٭ باغ دولت خانه شاهجهان در چار فصل ٭ پر گل و ریحان و سرو و سوسن و شمشاد باد ٭ قلعه شاهجهان آباد باشد جان فزا ٭ تا بود برج فلک زین جانفزا بنیاد باد ٭ آسمان چون بنیت از بهر تاریخ بناش ٭ تا ابد این قلعه شاهجهان آباد باد ٭ در تمام مصرعه آخر سنه یکهزار و پنجاه و چهار برمی آید ٭ **تاریخ عزم بلخ** که شاهجهان بادشاه نموده شهنشاه شاهجهان بادشاه ٭ کند عالم افروز از لطف حق ٭ بهر عزم ثانی صاحبقران ٭ فتوحات شد روز وزی از لطف حق ٭ بهر روز میکند فتح نو ٭ که انیست نوروزی از لطف حق ٭ کنون عزم تسخیر عالم نمود ٭ کند نصرت اندوزی از لطف حق ٭ خرد بهر تاریخ این عزم گفت ٭ بود فتح و فیروزی از لطف حق ٭ در مصرع آخر سنه یکهزار و پنجاه و چهار برمی آید **تاریخ ثانی عزم بلخ قطعه** همیشه ثانی صاحبقران را ٭ همیشه باد دل از نور اجابت ٭ دلبکام حضرت شاهجهان باد ٭ جهان دیهم بفتح و نصرت و شان ٭ بحکم حق تعالی این شهنشاه ٭ چو عزم فتح ایران کرد و توران ٭ پی تاریخ عزم خویشتن گفت

بما ایران وتوران داده یزدان، در مصرع اخیر این قطعه نیز سنه یکهزار وپنجاه وچهار برمی آید تاریخ فتح بلخ چو سال فتح بدخشان وبلخ را جستم، دبیر عقل که دانا بود براهل زمان زروی تعمیه فرمود فی البدیهه ممن، ز زمین مرکب وخرق دوم شاهجهان بشد زبلخ وبدخشان نذر محمد خان، زر وقبیله واملاک واگذاشت دران، چون از اعداد بلخ وبدخشان که یکهزار وپانصد وهشتاد ونه میشود عدد نذر محمد خان که نهصد ونود وهفت میشود در عدد زر وقبیله واملاک را که چهارصد وشش میشود دران گذارند سنه یکهزار وپنجاه وشش برمی آید همین تاریخ است، ایضاً با مرام زرده تهنیت شاهجهان، چون کرد عطا ایزد واهب توران، این فتح بود مبارک اورا جاوید، زین گونه بگیرای شه ممدوح ایران، درین دو بیت در هر مصرع یکهزار وپنجاه وشش عدد برمی آید که تاریخ فتح بلخ است وحروف بانقطه مصرع اول که پنجصد وسی وچهار است وحروف بانقطه مصرع دوم بیت اول که پنجصد وبست ودو است یکجا کنند نیز سنه یکهزار وپنجاه وشش میشود واگر حروف بی نقطه مصرع ثانی بیت اول که پنجصد وسی وچهار است یکجا کنند نیز تاریخ برمی آید واگر حروف بانقطه مصرع اول بیت دوم که پنجصد وپنجاه وهفت است با عدد حروف منقوطه مصرع ثانی بیت ثانی که چهارصد ونود ونه است یکجا کنند نیز سنه مذکور برمی آید واگر حروف غیر منقوطه مصرع اول بیت دوم که چهارصد ونود ونه است با حروف غیر منقوطه مصرع دوم بیت دوم که پنجصد وپنجاه وهفت است یکجا کنند نیز سنه یکهزار وپنجاه وشش می شود باین روش هشت تاریخ ازین دو بیت برمی آید تاریخ در صنعت توشیح که آقا طهماسب در طوی شاهزاده دارا شکوه گفته نوزده بیت آخر این قصیده هر مصراعی موافق یکهزار وچهل وسه تاریخ است وحروف منقوطه هر بیتی نیز تاریخ است وهمچنین حروف غیر منقوطه وچون حروف اوایل مصراعها را یکجا کنند هم بیتی بطریق توشیح بهم رسد وآن نیز بدستور صدر تاریخ است که جمله هشتاد باشد مطلع اول جهان از خرمی گردید همچون روضهٔ رضوان، ز فر دولت شاهجهان فرمانده دوران، شهنشاهی که از فیض نسیم التفات او، دمد از شاخ

گلبن غنچه همچون لستهٔ خندان، چه مانداری که چون دامن فشاند یاد خشم او خزف گردد درانده جیب دریا از آتش مرجان، کرمی کز عنایتهای دست گوهر افزایش، تمنا زر فشاند هر نفس در دامن احسان، جهان در عهد او از خار رفته امین شد، سر دگر بعد ازین پیکان نه بیند زحمت سوهان بود خورشید تابان نذرای عالم افروزش، چو کرم شب چراغ از شرم گم پیدا گهی پنهان، سر دکنده اشتیاق نعمت خوان عطای او، برآرد درد رحم من بعد طفل آرزو دندان، جهان بخشا باین گوهر فشانی ابر دریا دل بود پیش کف جود تو از کم مایگی گریان، بدست زر فشان از شهد عزم فتح عالم کن، که دارد مهر یک اقلیم ودارد هفت در فرمان، سر دیر روز خلقی بهره از جودت نمیدانم، که بعد از سر دو هفته مه چرا بیرون کند دامان، خدائی را ندان دانا ست کز عالم جز این درگه، ندارم ملجای دیگر نه در ایران نه در توران، جبینی را که پیش سجدهٔ این آستان نان باشد، کجا آرد سر همت فرود سجدهٔ کیوان، جهان گیرا نیم شاعر ولی از فر احسانت، سر دگر شاعران یابند ازین پس رتبهٔ احسان، اگرچه زین روش من نیز حرفی میتوانم زد، نمی گویم ولیکن تا نرنجد خاطر یاران، رقم زد نوزده بیت موشح کاتب فکرم، بی طوی مبارک باد هی شهزادهٔ دوران، بود هر مصرعی تاریخ ولیس منقوطه هر بیتی، دگر بی نقطه این بیت توشیحش بدین عنوان، بعجز عرض حضرت میرسانم گر قبول افتد، سلیمان کرده از رحمت قبول هدیهٔ موران، کسی که زین رنگ شعری تواند گفت بسم الله، بشاگردی او خط امید هم در حضرت خاقان مطلع ثانی در صنعت توشیح که از هر بیت چهار تاریخ برمی آید، بحمد الله که شد دیگر زسعی نایب سلطان، رواج التیام افزود این عهد وصل ابادان صلای امن درداده بطوی شهزاده، قبول یکدلی بابی ازین جشن عالم امکان، درین دولت که یارب جاودان بادا ز جود او، زمین شد دولم کل گل زلطف داور سبحان، تعالی الله زهی گردون مانی هادی کامل دلیل دم بدم دانا بعهد دانش وعرفان، زهی شاه نکو آئین که بادا تا ابد اقبالش، بیمین عهد پاینده وبسیار جود او سامان، بیم ازانصیت عطای او کند ازمفلسی ناله، دراز قید نوال او بهم اند بصف نالان، تعیین دانم که قصد او کند حل همه مشکل، میچ جود او دارد

هر مشکلی آسان، نو دیه جشن شهزاده زوصل آمد بحمد الله، قرین فر ایزد باد جوید جهان وجان، بود در سایهٔ شاهجهان نور لقای او، درین شادی جهان جاوید عدل امین محیط ایمان، نوای جود او هر جا بمقصد سایه افگن شد، امل آنجا کامل کشاده دل بکف دامان، وجود جاه او با اصفهای حکم را قیمت نوای بزم را سازد دل پژمرده را شادان، حسودت بگوئی او را نحوست بابل طالع، مهر بد کلک او باد اسعادت ازین زندان، مراد مقصد بادم شهاب الدین والدنیا، همه زیب همه زینت همه همت همه احسان، حصول مرد قایم بآن طوئی بقا مایل، رواج عدل باقی باد زین جشن نکو بینان، محبت که دارد بر دوام جود که او، بود پیش کف نامی او سنگ وگهر یکسان، لوا راجیش او قاید جهان زاد او انجم، ابد با جود او هم دم ستم را عدل او زندان شهی کز نار لطف وی کند چون شاهد دایم، مسیح آید چو بیماران بعطار ازل درمان، الهی تا ابد بادا لوای جود تو برپا، الهی تا بود عالم امل را جود او همان همیشه فر با اقبال او باوضع با آئین، همیشه حاسد احوال او بیجاه وسرگردان بیت موشح بصد تزئین بلوح محمل شاه، رقم دیدم قران مهر با ماه تاریخ تولد سپهر شکوه ولد دارا شکوه که از هر مصرع برمی آید هست دارا شکوه با دل وداد، شد حق جوی ماه مهر شکوه، دو سال هجو وهشت افزون، باد دل بوده نا سپهر شکوه، ماه در روز سعادت بهر او داده بر دور ماه مهر شکوه، شاه دارا شکوه جاه آرا، می نماید نشان زچهره شکوه، داده شهزاده که زمانه خدای، روح بخت داد مهر شکوه، بانگ زد سال مولودش، ابن شاه زمن سپهر شکوه، باینکه ازین قطعه شش بیت دوازده تاریخ برمی آید سنه یکهزار وپنجاه وچهار تاریخ جشن تولد سپهر شکوه ولد دارا شکوه بن شاهجهان بادشاه ۵ زین جشن زمانه کامرانی دارد، نادر عنوان زر شادمانی دارد، افزود گل نشاط اکنون در دهر، از بنهار سوی گلفشانی دارد، درین دو بیت در هر مصرع یکهزار وپنجاه وچهار عدد برمی آید که تاریخ جشن است واگر حروف بانقطه مصرع اول بیت اول که پنجصد وسی وهفت است وعدد حروف بانقطه مصرع دوم بیت اول که پنجصد وهفده است یکجا کنند نیز تاریخ است واگر حروف بی نقطه مصرع اول بیت اول که پنجصد وهفده است با حروف غیر منقوطه مصرع ثانی بیت اول یکجا کنند نیز سنه یکهزار وپنجاه وچهار برمی آید

واگر عدد حروف بانقطه مصرع اول بیت دوم که پنجصد وسی وهفت است با عدد حروف منقوطه مصرع ثانی بیت ثانی یکجا کنند نیز سنه یکهزار وپنجاه وچهار برمی آید واگر حروف غیر منقوطه مصرع اول بیت دوم که پنجصد وهفده است با حروف غیر منقوطه مصرع ثانی بیت ثانی یکجا کنند نیز تاریخ برمی آید بدین روش هشت تاریخ درین دو بیت یافته می شود تاریخ وفات روضهٔ تاج بی بی بیگم شاهجهان بادشاه دین پرور، که هست ثانی صاحبقران لطف اله، بسال هیجدهم از جلوس این روضه، ز نور رحمت حق شد جهان فروز چو ماه، بگه مشاهده گنبد فلک سایش، حیات تازه فزاید بدل زدیده نگاه، بدر گهش چو خرد دید گفت تاریخش، کشاده باد بدنیا همیشه این درگاه، مدام شاهجهان باد بادشاه جهان، بحق شهد ان لا اله الا الله، از مصرع آخر این قطعه سنه یکهزار وپنجاه وشش برمی آید همین تاریخ است چون داور بخش بن شاهزاده خسرو حکم میل کشیدن بچشم شاهزادهٔ شهریار وداد انجا که شاهزاده فطرت بلند داشت این قطعه بدیع بزبانش رفت تاریخ، ز نرگس گلاب ارچه نتوان کشید، ندانز نرگس من گلاب، اگر از تو پرسند تاریخ من، بگو کور شد دیدهٔ آفتاب، از آخر مصرع این قطعه سنه یکهزار وشصت وسه برمی آید همین تاریخ است تاریخ وفات شاهجهان غازی سال تاریخ وفات شاهجهان، رضی الله گفت اشرف خان، در لفظ رضی الله که سنه یکهزار وهفتاد وهفت می شود همین تاریخ وفات است باقر گیلانی در نعت رسول صلی الله علیه وآله یکصد وهفتاد وهشت فقره مسجع گفته از هر فقره تاریخ جلوس عالمگیر بادشاه برمی آید وقصیدهٔ بیست وچهار بیتی گفته دران اعجاز کرده که از ان بانضمامات مصرعهای چهار هزار وپانصد ودوازده تاریخ برمی آید وهو هذا ـ بسم الله الرحمن الرحیم الهادی المالک الحکیم حروف فقرات هر چهار مطلع مصدر است بافقرهٔ ثانی خود برابراند، الحمد لله الرحمن المهیمن الباقی المقصود والصلوة علی النبی الکامل الهامی المحمود، وبر آل آن امام ایمه شریف الوجود، وبر اصحاب

شرع مه فلک جود، اما بعد این فقره که در مدح سایهٔ حق والا رحمت زمین وزمان علو حلم وحیا، نجیب کون ومکان تکیه گاه عالمیان وعالم، کعبهٔ کائنات صلی الله علیه وآله وسلم بعهد بادشاه روی زمین سالار جهان، سرو حدیقهٔ سلطنت و احسان، مطلع صبح نوال وشوکت، شمس ملک وجود جاه ودولت امیر سلاطین نیکو صفات، محسن انام منبع البرکات، مهر فلک توفیق وکمال، شمع افلاک نجابت وجلال، گنج دولت وسلطنت والی ملک هدایت وعدالت، آفتاب ملک واحسان سایهٔ رحمن پناه تاجوران عالم وعالمیان، مهر سپهر جلال وافادت، مطلع عزت ومملکت، خدیو زمان مهد بساط امن وامان، محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر زمان، شمس دین ماه جود مهر منیر گردون عدل بادشاه عالمگیر، خلد الله الحبیب ملکه وسلطانه وادام العزیز السمیع علی العالمین بره واحسانه در حیز تحریر آمده، تاریخ مونس فضلا، که از هر فقرهٔ آن جلوس امام دین جلوه نماید، وسال فوت نبی الله محمد مصطفی پیدا آید، واحاد وعشرات ومیات هر فقره اولی با احاد وعشرات ومیات هر فقرهٔ ثانیه خود متساوی باشد آن فقره های مدح بی بدل این است ۵ گفت پناه کل موجودات، کعبهٔ سادات دیدهٔ کائنات، شمع دو عالم رسول زمان وزمن، عالی لقب کنت نبیا وآدم بین الماء والطین، قال الحق الوهاب فی مدحه ماینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی، وقال الهادی العظیم فی وصفه ولکن الله رمی، ممدوح قرآن قبلهٔ کائنات، کیوان مکان بحور البرکات، یازده فقره مصدر باسم شریف محمد است صلعم وحروف دو فقره مطلع وحسن مطلع برابر، محمد رسول الله مقتدای جهان شاهنشاه زمان قبلهٔ انس وجان، محمد هادی امم برآرندهٔ حاجات کعبهٔ اهل جاه سرور موجودات، محمد مصطفی ماه منیر عرفان، رفیع المکان برگزیدهٔ عالم وعالمیان، محمد کوکب گردون رحمت، احمد مهر اوج عطوفت، محمد روی زمین شفیع کون ومکان، قدوهٔ انبیا وفلک درگاه فخر مومنان، محمد مصطفی شاه امت، محمد شفیع پناه نبوت محمد رسول الله سراج ملک کرم، مرسل دانا شمس اللوح

والقلم، محمد صاحب المعراج سرور دین، جهان جود وکرم رسول رب العالمین، محمد سالار اهل رحمت، مه مطلب مهر رسالت محمد مجتبی عارف حق مبین، محمد جهان امام مدثرین، محمد مصطفی شهنشاه گیهان، توئی رسول امین بندهٔ نایب سبحان، و یازده فقره مصدر باسم لطیف احمد وحروف هر دو مصراع مطلع وحسن مطلع مساویست، احمد کون ومکان خدیو عالمیان، نور رسولان پیغمبر زمین وزمان، احمد الاشرف اکرم النبیین، تاج رسل اعلم الصدیقین، احمد کونین دستگیر جهان وجهانیان، بزرگ کون ومکان تکیه زمین وزمان، احمد محسن گردون جناب فلک بارگاه انجم سپاه، قال صحیح المقال لا اله الا الله محمد رسول الله، احمد مرسل سید المتقین، اکرم ضیا امام المجتهدین احمد جهان بهتر عالم وعالمیان، مطلع عالم لولاک رحمت یزدان احمد شفیع ملل مجتبی، رسالت پناه قبلهٔ اصفیا، احمد والی صاحب عرش وکرسی، نور چشم اهل جهان محمد عربی، احمد رفیع الشان آل عالمیان مرسل منعم مقصود رحمن، احمد عالم پناه منبع البرکات، کعبهٔ کون ومکان رسول کاینات، احمد مجتبی شمس سلاطین، نبی کون ومکان ماه خواقین، یازده فقره است که حروف فقرهٔ اول برابر فقرهٔ ثانی خود است، قمر المومنین قطب المرسلین شه ملک احسان شمس النبیین، بدر برج حکم کعبهٔ کائنات، کرسی مقام قبلهٔ موجودات، کان نجابت وسعادت، ماه مملکت وافادت نبی هر دو گروه، داور عالم وعالمیان، پناه هر دو عالم تکیه گاه کون ومکان، کوکب اوج عمارت وبینش، در دانای ولایت ودانش، جان رسالت سید الحسنین، عین رحمت امام المرسلین جهان کرم رسالت پناه، سرور گیتی انجم سپاه، ماه عالمین شمس الحرمین شریف النسب سید المسلمین، کان عدل مسند نشین قاب قوسین ناصر الصدیقین سر اهل کونین، مدح پرور صاحب المعراج، زیب هر دو عالم رسل تاج، قبلهٔ واصلان امام المتعلمین، رسول ملک وملک سید المرافقین، این شصت و شش فقره ایست که آحاد وعشرات ومآت هر فقره

اولی با آحاد و عشرات و مآت فقرهٔ ثانیه خود مساوی است × روح
رسالت النبی المکی × بحر سخا النبی المدنی × قطب امت نبوت پناه ×
جهان جو ذیل آیه × لالهٔ گلزار مجد و رسالت × ماه اوج سروری و
مملکت × نصیر عالمین × هادی زمین و زمان × مه سروران ناموس عالم و
عالمیان × ملجا ر دو سرا امام المتقین × مکرم جهان سید المرشدین
اکمل کونین رحمت کون و مکان × بحر کرم ارحم عالم و عالمیان × سرور
اول جهان سید المقربین × قبلهٔ داوران امام المتوکلین × بدر العرش
جواد الوری × شاه دیار محمد مجتبی × خاقان ملک دین انجم سپاه ×
مقبول عالم رسالت پناه × زبدهٔ اشراف انبیا تاج × امام
بهشت سراج وهاج × صاحب عارفین اکرم الصدیقین ×
شفیع السلاطین سراج النبیین × اسوهٔ انس و جان امام المخاطبین
بحر علم عالی شان سحاب داد و یقین × لالهٔ گلزار احسان و تحقیق × کوی
دریای نطق و توفیق × مرسل اکرم حبیب الله × پیمبر رحمن خلق کن ماه
شه سروران مه عالمین × شاه دین اوسع المرسلین × بهار لطف مهر
علم و عمل ماه مجد کواکب سپاه × لا اله الا الله الحلیم الرحمن محمد رسول الله
داور مسلمین بدر المرسلین × رسول عباد شمس الصدیقین × شه
دو جهان پادشاه مرسلان × ابر عطا خداوند احسان × آفتاب سبل عار
عالم × انجب المرسلین مرسل اکرم × ماه ساطع لولاک خلاصهٔ دو جهان ×
مطلع انوار ایزد مهر برج امن و امان × فلک درگاه رهبر مال زبدهٔ
اصفیا × سرور دو سرای محمد مصطفی × شمس سپهر عرفان × مالک عرش
و کرسی مکان × بدر عالمین سید متوکلین قبلهٔ آمال دارین
امام المرافقین × لا اله الا الله محمد رسول الله العارف بالله ×
رهبر ملل مقلس نواز کیوان جناب گیهان پناه × ابر عرفان و نبوت
بدر النبیین مهر جلالت × اسوهٔ هفت اقلیم سید موقنین × دیگر
داوران امام المتکفین × مهر نیک طلعت مه امن و امان ×
انجم منیر سلطنت و احسان × کعبهٔ مطلوب دارین قبلهٔ کائنات ×
نبی اهل جهان اشفع موجودات × جمال گیهان محبوب خالق سبحان ×
امیر دین و فلک جاه شاهد رحمان × نبی خدا هادی مرسلان
شاه جهان مربی با فر گیلان × صدر انس و جان پیمبر

عالمیان و عالم × نجم سپهر کرم صلی الله علیه و سلم × مجموع فقرهای
مناقب ولی هر دو جهان × مرسل هادی صد جهان مضاد سه بدان که
قد تم بعون الله الجلیل العلیم الوهاب × والی الملک القیوم الرحیم
المرجع و المآب × تمت التواریخ المنثوره × بسم الله
الرحمن الرحیم الوکیل القدیم از جمیع فقره سال بحر
احسان پیدا آید × دیباچهٔ قصیدهٔ غزل تاریخ × الحمد لله الرب
الکریم المشهود × و در ودنا معدود × بر هادی امم برگزیدهٔ معبود
و بر آل آن زبدهٔ اهل شرف عزیز الوجود × و بر اصحاب آن
ماه کونین مهر سپهر جود × اما بعد این قصیدهٔ که در مناقب نجت
کون و مکان × رسول اهل جهان سرور زمین و زمان × و
هر یک مصرع این غزل نیز تاریخ جلوس میمنت مانوس پادشاه
عالمگیر است خلد الله ملکه و آحاد و عشرات و مآت مصراع اول
شش بیت این غزل برابر آحاد و عشرات و مآت مصرع
ثانی خود است و حروف مصراعین سه بیت اول نیز مساوی است
غزل اساس عالم مجد و آفتاب هر دو جهان × ملک پناه رسل
تاج انبیا سلطان × شفیع کون و مکان احمد رسول الله × پناه نامور آن
اشفع زمین و زمان × سواد عین هدایت امیر ملک و ملل ×
بزرگ کل رسل رهنمای کون و مکان × خلاصهٔ دو جهان
ماه ساطع لولاک شه جهان و فلک قدر و صاحب احسان × حاکم و
سخا و مه جمال و کمال پناه تاجوران کاسمان ندیده چنان × سبحان جود
شهنشاه مالک قوسین آیین هر دو جهان داده قدر فرمان × پناه
اهل نبوت بر بهار علو × گل مراد ملل آبروی گلشن جان × مطیع دین و جهان
تاج صاحب معراج سپهر مجد محمد شفیع عالمیان × کمال زهد و ورع آبروی
موجودات جهان جود و حیا مصطفی رفیع الشان × فقرات
کعبه دارین سلطان انبیای کائنات قبلهٔ دین رهبر موجودات × تشفیع
ملل احمد مجتبی رحمت عالم کعبهٔ اصفیا × سرور دو سرای محمد مصطفی
صلی الله علی صدر رسل و آله و سلم × **قصیدهٔ** مثنی بر بیست و
چهار بیت که بعهد زبدهٔ **اولیا شاه داوران عقده کشا**
تصنیف شده پناه تاجوران عالم و عالمیان × قوای حوالی جلوت

جهان و جهانیان × آفتاب ملک احسان سایهٔ رحمن × خدیو زمان مهربان
بساط امن و امان × قطب آفاق المؤیدین بعند الله العلی الکبیر × محمد اورنگ زیب
بهادر زمان عالمگیر **فرد** ملیک جمله جهان ماه دین و مهر سریر سبحان
مجد و کرم پادشاه عالمگیر × اعلی الله درجته الی یوم القیام × بجوار نبی
الامثل علیه السلام × مسمی است آن قصیده × مع سحاب جود و ندا المونس قصد
ملهم الهی بر زبان دل باقر جاری گردانیده × حاوی بلطف هادی
بر سه الف و چهار صد و دو و چهل و پنج و یک × اگر سه بیت آخر
قصیده را دخل نکنند که از مساوات آحاد و عشرات و مآت
عاری است جمله تاریخ حاصل آید و درین فقره اشاره بآن کرده × تاریخ
سال نکو بشنگ × بطریق التعمیه عدد شنگ دور شد باقی ماند یکهزار و
شصت و هشت **قصیدهٔ نعت آن پناه مسلمین × اکمل**
کائنات سید المرسلین صلی الله القادر الباری علیه و آله و سلم و جلوس
کعبهٔ صفیا پادشاه عالمگیر × شه اولیا مه سریر جلد × الحسیب ملکه و
سلطانه دادام العزیز السمیع علی العالمین بره و احسانه × بدین نهج که از عدد
یک یک مصرع سال مدح آن گیهان پناه بدید آید و از جمیع معجمه
بمعجمه سال مدح آن نبی ملل بر می آید و از جمع مهمله با معجمه و عکس آن
جلوس از حد جهان جلوه نماید × این است قصیدهٔ مرتب مصنوع که آحاد و
عشرات مآت هر یک مصراع اول مساوی آحاد و عشرات و مآت
مصرع ثانی خود است و من جمله قصیده سطور این دو مطلع و هفت بیت
که حروف هر مصراع اول با حروف هر مصرعه ثانی خود برابر است اعجاز در این
قصیده آن است که عدد حروف ناطقه و صامته هر مصرعی مساویست
ازین جهت باعث استنباط شده چنانچه در هر مصرعی از اول تا
آخر عدد پانصد و سی و چهار از جمیع حروف ناطقه آید و همین اعداد
از جمیع حروف صامته و الحق داد هنر داده **مطلع اول** امام کل رسل
تکیهٔ زمین و زمان × نبی تاج احمد زیب عصر ماه جهان **مطلع ثانی**
معزز زین رسل ماه کام و حی قرآن × قوی و زین همه یک عزو عرش مکان
غزل نبی و تاج ملک مهر علم زیب جهان × بزرگ عالمیان کعبه و
تاج جهان × پناه ملک رسالت کمال فهم و ادب × نصیر ملک
بقا اوج علم زیب شهان × سحاب طبع محمد قوام امن

و شرف × سراج اهل عطا عزت زمین و زمان × مطاع کل عرب
تاج دین گزیده نسب × مه سحاب کرم آفتاب عدل و امان × پناه
فتح و وسع ماه و صاحب لولاک × حیات عز رسل ماه زهد و دین
سلطان × سحاب لطف ابد مهر عدل و شق کن ماه × علو جاه و
عمل زیب دین سپهر توان × پناه حلم و شرف کام و ملک و مطلب
حق × حبیب و زین امم کوه علم و تاج سران ×

من جمله قصیده این دوازده بیت نیز بدستور
مزبور آحاد و عشرات و مآت مصراعین برابر است

غزل سحاب داد و کرم آفتاب علم و امان × شهاب عدل اهل
کام و مطلب فرقان × عزیز کون و مکان ماه کل سدره نشین ×
اساس عز و عطا زین دین مهر نشان × نبی و زیب رسل مجد عدل و
طه ملقب × شهاب عدل و یقین بدر علم معجزه کان × مهی ز برج
عطا اوج نکه منبع کنت × سحاب دین و هدی مجد علم و راست زبان ×
امین اهل زمین بدر جاه شاه براق × تاب و دلو ریکتای نایب رحمن ×
پناه تاجوران کوه داد کرسی زیب × رسول داد ده و بدر و آفتاب
اوان × ملیک زیب ملک ملک مجد پر تو حق × نبی زین بشر مه لواء
مهر جنان × تاب و عز نبیین مطاع و تاج رسل × سحاب دین و کرم
زیب مجد ملکستان × مه و امام رسل بوستان لطف ابد × سحاب
داد و یقین بحر علم عالی شان × نبی ماه شرف مصطفی سحاب عطا ×
شهاب عدل و امان عهد کن فرمان × حیات ندی و هنر باب حلم و وصل
علیه × عزیز جله شهان ابر علم قبلهٔ جان × علو حلم و حیا رحمت زمان و
زمین × عزیز و شمس جهان صبح جاه باقر جان × **منجمله قصیده**
این سه بیت تتمه است بهار جاه نبی شفیع روی تریاک
سحاب داد و کرم آفتاب علم و امان × بزرگ کون و مکان
مجتبی سمای عطا × مدار و ماه ادب آفتاب دادگران ×
تاب کل رسل بوستان فهم و ادب × نبی ماه زمین ابر علم و
شمس جنان × زهی **خاتمه** در حل آن قصیده رسول
کریم × رسالت پناه زبدهٔ اولاد ابراهیم × از هر یکی
ازین چهل و هشت مصرع تاریخی پیدا آید پس بمقابلهٔ هر مصرع

چهل و هشت تاریخ باشد و از انضمام منقوطه مصراع
نخستین با منقوطه هر یکی از مصاریع چهل و هفت گانه باقیه
چهل و هفت تاریخ حاصل آید و همچنین از انضمام منقوطه آن
با غیر منقوطه هر یکی از مصاریع چهل و هفت گانه مذکور با چهل
و هفت تاریخ حاصل گردد و همچنین از انضمام منقوطه با غیر منقوطه
چهل و هفت و باز از انضمام غیر منقوطه با منقوطه چهل و هفت
تاریخ حاصل آید و حاصل هر چهار استخراج که از مصرع اول جمع آمده
جمله یکصد و هشتاد و هشت باشد و از انضمام مصراع سوم با
مصاریع چهل و پنجگانه بطریقی که مذکور شد یکصد و هشتاد و همین
منوال هر مصراع که از بالا فرود می آید چهار کمتر آید از سابق تا آنکه
مصراع چهل و هفتم با مصراع آخر بشمار آید چهار تاریخ مبنی گردد بدین
تقدیر حاصل این انضمامات چهار هزار و پانصد و دوازده تاریخ
حاصل گردد با چهل و هشت سابق چهار هزار و پانصد و شصت باشد
تاریخهای فتح ستاره گڈھ که میر عبد الجلیل بلگرامی
گفته و این رساله را بنام گلزار فتح شاه هند و طوی نامه فیروزی
شاه عالمگیر نامند در عبارت گلزار فتح شاه هند که نام رساله است
همه تاریخ است و همچنین طوی فیروزی شاه عالمگیر که ایضا نام
رسالهٔ مذکور است همان تاریخ است که سنه یکهزار و یکصد و
یازده میشود **تعمیه** × چو شاه عالمگیر آفتاب عالمتاب × که
تیغ اوست بگیتی کلید فتح الباب × ستاره قلعهٔ کفار را محاصره
کرد × بعزم آنکه نماید بنای کفر خراب × چنان بزلزله آمد زمین
ز هیبت او × که کوه گشت چو دریا و قلعه شد گرداب × چو فتح شد
پی تاریخ فکر میکردم × برآمد از ته دریای فکر در خوشاب × چو از درون
ستاره جنود شرک برفت × طلوع کرد در آفتاب عالمتاب × چون ان
اعداد لفظ ستاره که ششصد و شصت و شش است اعداد لفظ جنود
شرک که پانصد و هشتاد و سه است بر وند هشتاد و سه باقی بماند چون اعداد
لفظ آفتاب عالمتاب که یکهزار و بست و هشت است عوض جنود شرک
در انجا داخل شوند یکهزار و یکصد و یازده میشود که تاریخ است **اختراعی** چو
سیو اسنبها و را نا بگیتی × ز تیغ شهنشاه گشتند پاره × الف های این هر

را تا بیکجا نوشتیم تاریخ فتح ستاره یک الف لفظ سیوا و یک الف
لفظ سنبها و دو الف لفظ رانا که مجموع چهار الف میشود چون یکجا
بنویسند عدد یکهزار و یکصد و یازده می میشود **اختراعی** چو شه
ابهام زیر خنصر آورد × ببرد اسم اعظم در شماره × قلاع کفر شد مفتوح
فی الحال × ز تیغ او عدو شد پاره پاره × ز انگشتان شه بر
عقد ابهام × برابر چار الف کردم نظاره × بعینه بود شکل سال تاریخ
همین تاریخ شد فتح ستاره × چنین تاریخ گفتن اختراع است
شد از عبد الجلیل این آشکاره × هر چهار انگشت پادشاه را
چهار الف که صورت عدد یکهزار و یکصد و یازده است تصور
نموده و عقد ابهام را شکل سنه که بر آن چهار الفی نویسند خیال
کرده و عقد ابهام را مرکز نون سنه قرار داده فافهم **تاریخ** چو
محی الدین محمد شاه غازی × ستاره فتح فرموده از اشاره × قلم
کرده بکلک فکر بیتی × که زو شد چار تاریخ آشکاره × بود هر مصرعش
تاریخ منقوط × جهان عاطل همان شد در شماره × محمد شه اساس
شطح را کند × برآمد باطل از حصن ستاره × **تاریخ** جشن سه بار گیر
بفتح ستاره گڈھ × نظاره کن جوانب و اطراف بوستان ×
این بیت را بتعمیه گر وا رسی بغور × تاریخ بالنقط شود از لفظ او عیان
لفظ جشن را که سه بار حساب کنند یکهزار و پنجاه و نه عدد میشود
و اطراف بوستان باون است که پنجاه و دو میشود مجموع
یکهزار و یکصد و یازده میشود که عدد تاریخ است و ماده تاریخ
لفظ جشن و باون نون است که مجموع حروف منقوط اند × **رباعی**
سته مولانا محتشم که در تاریخ جلوس شاه اسمعیل الحسینی
گفته از ین شش رباعی یکهزار و یکصد و بست و هشت تاریخ
بر می آید عدد ناطق و صامت هر مصرع برابر است × می شد چو ز
وضع رازق پاک جلیل × افلاک و ملک کمینه را یکو دلیل × هر ملک و ملل
که اسم بود ز لطف مرو ترا همه افگند بشاه اسمعیل × **رباعی دوم**
می کرد چو سکه حی صاحب تنزیل × نقدی که عیار بود پیش
از اصل جلیل × سکه چو رسانید بتمیز ملوک × فرق
که ده داد بشاه اسمعیل × **رباعی سوم** در تکیه که اسم

این بزم جلیل * اندر دم امتیاز با سمی جمیل * چون درک یکایک از شهان ببیند دور * فوق همه بادو رک شاه اسمعیل **رباعی چهارم** از ملک و ملوک دل درین بیت جلیل * کاراسته صد بلده از آئین جمیل * هر گنج کز آبادی گیتی و دهور * گرد آمده باد وقف شاه اسمعیل * **رباعی پنجم** این ساعی اگرچه باشد از حسن قلیل * بی دانائی و راه علم و تحصیل * در هر فنش دلا به از اهل جهان * دانند بلاف مهر شاه اسمعیل * **رباعی ششم** آن راه که انحال سبیلی است جمیل * از میل دریه که تمایم تعجیل * کاشوب قوای فرخ تو در دل افگنده حرب نامهٔ شاه اسمعیل * در سالی که سلیم خان بن شیر خان حاکم دهلی رخت هستی بربست بحسب اتفاق سلطان محمود گجراتی و نظام الملک بحری حاکم احمد نگر نیز باجل طبعی درگذشتند شاعری در تاریخ وفات ایشان این ابیات در سلک نظم کشیده * سه خسرو رازوال آمد بیک سال * که هر سه از عدل شان دار الامان بود * یکی محمود شه سلطان گجرات * که همچون دولت خود نوجوان بود * دوم اسلام خان سلطان دهلی * که اندر وقت خود صاحبقران بود * سوم آمد نظام الملک بحری * که در ملک دکن خسرو نشان بود * تاریخ وفات هر سه خسرو جو می پرسی زوال خسروان بود * و لفظ زوال خسروان سنه نهصد و شصت و سه بر می آید همین تاریخ است * **تاریخ نادر شاه که دهلی را فتح کرد** * دهلی خراب شد * که سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و یک بر می آید همین تاریخ است **تاریخ تولد نواب رضوان نواب شجاع الدوله مرحوم** * تولد شد بسیر خانه منصور * بر آمد آفتاب از مطلع نور * که سنه یکهزار و یکصد و چهل و سه میشود **تاریخ وفات نواب جنت آرامگاه شجاع الدوله مرحوم** چون شجاع صفدر منصور برهان جلال * رفت سوی ملک باقی زین سرائی برگزند * شد شجاعت بی سر و بی پا سخاوت عزم نیز * تاج خود را بر زمین از گریه و زاری فگند * که سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و هشت بر می آید * **تاریخ وفات احمد خان** بنگش کنند گریه خلائق بناله و افغان * ملایک آه کنند از وفات احمد خان * در لفظ وفات احمد خان که آن یکهزار و یکصد و نود و یک است عدد لفظ آه که شش است رفت یکهزار و یکصد و هشتاد و پنج باقی ماند همین تاریخ است

تاریخ وفات حافظ رحمت خان

چو از لفظ ظفر تاریخ جستند * بی باقی سر حافظ بریدند * عدد لفظ ظفر که یکهزار و یکصد و هشتاد می شود و حافظ در سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و هشت کشته شد برای باقی حرف از سر حافظ بریدند سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و هشت شد * **تاریخ بنای امام باڑه آصف الدوله مرحوم** آستان شهید ابن شهید * که سنه یکهزار و دوصد و سه بر می آید همین تاریخ است **تاریخ بنای جامع مسجد آصف الدوله مرحوم** قد قامت الصلوٰة که سنه یکهزار و دوصد و سه هجری بر می آید * **تاریخ وفات آصف الدوله مرحوم** ع * آصف الدوله بفردوس برین منزل کرد * که سنه یکهزار و دوصد و دوازده بر می آید همین تاریخ است **تاریخ وفات جنت آرامگاه نواب سعادت علیخان مرحوم** کهف الوزرا ملاذ دوران * از عرصهٔ دهر ناگهان شد * از تودهٔ خاک روح پاکش * با فوج ملک بر آسمان شد * زیبندهٔ مسند وزارت * آرایش ساحت جنان شد * شد کالبدش بخاک پنهان * خاکی بسر جهانیان شد * فریاد برآر و گوی تاریخ * فخر وزرا ز جهان شد * در مصرع آخر عدد یکهزار و پنج صد و بیست و پنج بر می آید و عدد لفظ فریاد که از ین بر آورند یکهزار و دوصد و سی می ماند و باعتبار قاعده تجرید یکعدد کم کنند سنه یکهزار و دوصد و بیست و نه بر می آید همین تاریخ وفات است لطیفه **تاریخ وفات جنت آرامگاه** آه شد گنج سعادت در زمین * اعداد تمام مصرع سنه یکهزار و دوصد و بیست و نه بر می آید همین تاریخ وفات است الیضاً * دستور جان بجر بفردوس * در تمام مصرع عدد یکهزار و دوصد و بیست و نه بر می آید الیضاً * دخور جان بجنت * در تمام مصرع اعداد مذکوره بر می آید

لنگر چهل و چهارم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت

اشتراک که مترادفین و عدیل المثل هم نامند

کشتی و عمر هر دو در گذرند * شاهد و زرگر این دو سیم اند * شجره و دزد هر دو بر دارند * کتف و شاه هر دو سردارند * سرمه و هاله کا با میل اند * مصر و صباغ هر دو با نیل اند * زندگانی و پای پا بند * بوستان و مقام با جا یند * دهقان و غلام در کار اند * سرو گلزار هر دو با خار اند * کوی و درویش هر دو با حال اند * صاحب کشف مرغ هر دو با بال اند * شاعر و حاکم اهل دیوان اند * بنده و خواجه زیر فرمان اند * طالب و گلشن این دو با جوی اند * بلبل و صولجان دو با گوی اند * سرو آزاد هر دو بی بار اند * رشته و قیر هر دو با تار اند * قربه و عنکبوت اهل تن اند * شحنه و کس کش این دو تحیه زنند * شاهد و باغ هر دو با ناز اند * قمری و ترک هر دو در تار اند * آبحوان و قوس با تیر اند * توکر اهل موج با میر اند * جنگی و باز هر دو با جگند * کوه ذی احتشام با سنگ اند * آتش و زلف یار در تاب اند * جوی و شمشیر هر دو با آب اند * شمع و حاجب همیشه در گیر اند * ترکش و قصر هر دو با تیر اند * محرم و معمار با راز اند * مطرب و مالدار با ساز اند * ژاله و ابر هر دو باران اند * غنچه و زنده هر دو با جان اند * شاه و حلقوم هر دو با کام اند * باز و صیاد هر دو با دام اند * وزن زلف و خمار در سر اند * مشتری و خمار هر دو خر اند * خط و حساب و صبح هر دو دم اند * نصرت و خیل گوسپند رمه اند * امیر خسرو گوید * ماهی و تیغ هر دو با آب اند * رشته و آفتاب در تاب اند * نلقه و زلف یار در چین اند * خوب روی و رکاب در زین اند *

لنگر چهل و پنجم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت فوق اللفظ

غزل غمش تا در دلم مسکن گرفته است * ز شورش آتشم در تن گرفته است * ز نازش رنگ دیگر شد دهانت * لعل که خون من تر دامن گرفته است * نهال قامتش در دل نشاندم * ز اندوه ثمار غم خرمن گرفته است * ز رشک عارضش در گلشن حسن * شده گل منفعل سوسن گرفته است * ز لطف هست شاه مظفر سواد شعر من خوش فن گرفته است * مگر رفته آتش عشقش درونم * ز دل این روغنش اندر من گرفته است * چو خال شاهدان حال ضمیری * بر نخ هر لفظ خوش مسکن گرفته است *

لنگر چهل و ششم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت تحت اللفظ

غزل بیا یا با چرا جوئی جدائی * بمردم دلبرا مردم کجائی * دلم بود دی و دلداری دهی کم * عجب بی مهری و بس دلربائی * بود لیل مرا صبحی بدیدار * به برج بام اگر ای مه برائی * وصال آمد بدید ارا ماه ما مداوا * بیا در بر که در دم راو وائی * بیا مالم چو مردم دیدهٔ ارا بدیده در چو مردم گر در آئی * چو بلبل می سرایم بر گل ایماه * چو گل در پرده ام گر عطر سائی * ضمیری سر بزیر پای او نه * چو منقوطه غزل کان می سرائی *

لنگر چهل و هفتم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت تعجیب

و آن آنست که رعایت اعراب نگاه دارند مثال رعایت فتحات بالاستنا همه وفا باید کرد * در بان باشد و فا داد باید کرد * رعایت ضمات کم و ترنج و گلبن شگفت چون سروش * بلبل بصد دل صلصل ز و غلغل و خروش * رعایت کسرات بهشتی چهرهٔ مهر بهشتی * ز بی مهری سرشت دل سرشتی *

لنگر چهل و هشتم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت متضمن اللغتین

این صنعت چنان بود که کاتب و یا شاعر کلامی آورد که متضمن دو لغت باشد یعنی در دو زبان توان خواند چنانچه این بیت امیر خسرو دهلوی در تازی و پارسی درست می شود **بیت** بهای خانه داری با با کن * هوا داری و نادانی رها کن * معنی پارسی این بیت ظاهر است اما عربی بها نام شخصی مضاف بیای متکلم یعنی بهای من خان دهی یعنی خیانت کرد در سرای من با بها کن یعنی بر در آن سرا باش هوا داری فرود آمد در سرای من و نادانی و ندا کرد مرا رها کن تا بایستن سرا باش این بیت بحسب تلفظ اگرچه در هر دو متحد است اما بحسب کتابت اختلافی دارد چه خانه در پارسی به های مینویسند و در عربی نظر باین که واحد مذکر غایب فعل ماضی مشتق از خیانت است بی های باید نوشت و همچنین هوا در پارسی با الف است و در تازی بطبق قاعده که الف در آخر کلمه بود در فعل غایب هر گاه که متصل بضمیر شود آنرا یا نویسند و از ین قسم اشعار امیر خسرو دهلوی بسیار است چنانچه این بیت در پارسی و هندی توان خواند ای ...

جان کسی همه سولیک دور جای بسی * و ملحق همین صنعت است که در شعر پارسی در بیت یا در هر مصرع رعایت لفظ هندی نمایند از امیر خسرو دهلوی **بیت** دی روز بر فتم بکنار جوئی * دیدم بلب آب زن هندوئی * گفتم صنما بهای موت چه بود * فریاد بر آورد که در در موئی * **بیت** داریم آرزو که حکایت کنیم بات * لاله علام دو تو صد برگ زیر پات * هر برهمن که رو بتو دید است ای صنم * زنار را گسست نگه زد بروی لات * **بیت** گفتا که درین خانه ما کون تو باشم * گفتا که درین خانه بلائی است حمانی *

لنگر چهل و نهم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت ذوات المثلثه

یعنی کلامی که او را به سه زبان توان خواند * منکه چنین جوهری با کی بینی خود برید *

لنگر پنجاهم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت قلب اللسانین

و آن عبارت از آن است که چون از آخر کلام بگردانند بزبان دیگر معنی دهد مولانا حسین در قصاب گوید که از قلب مصرع عربی یا پارسی و از قلب مصرع پارسی عربی گردد و تمام شعر را اگر گردانند مقلوب مستوی است **بیت** ای درس تو راس دهنک و غیم دک * کدو میغ و کهن و سازد و سرو یا *

لنگر پنجاه و یکم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت تفنن عبارت

و آن چنان است که شاعر یا منشی مضمون واحد را بعد الفاظ مترادف بیان نماید خاقانی فرماید * از یار به ره روان یکایک * ایوان فلک شده مشبک * رخنه شده ز آه عاشقانه * بام نهم آبگینه خانه * کرده دعوات صبحگاهی * از گنبد ماه وام ماهی * نیلی گونه زهندوزنی خانه پر خون شده * همه آب تو شبی جگر خون شده همه * اخر یادی ز بالا دست * هوی آغر منیده هر چه هست * کتابهای قدما و نثرهای متاخرین چون نثرهای نور الدین ظهوری و رساله های طغرای مشهدی و غیره از ین صنعت مملو و مشحون است.

لنگر پنجاه و دوم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت تجرید

و این چنان است که از دو حرف معنی یک حرف و از دو کلمه معنی یک کلمه گیرند سعدی گوید * بدریا در منافع بی شمار است * اگر خواهی سلامت برکنار است * و صاحب رسالهٔ صنعت الشعرا نوشته در محلی که ضمائم لازم است آنجا تنگ اضافت باشد آن اهم صنعت تجرید نامند درینجا دو سه امثله از کلام اساتذه مذکور میشود **بیت** چون خدا خواهد که پردهٔ کس درد * میلش اندر طعنهٔ پاکان برد * **مصرع** * کله قند زتبارک بر نهادی * مولانا حسین گوید **مصرع** ختم شد در زمان شاه جهان *

جهاز دوم بحر چهارم از قلزم هفتم در بیان صنائع معنوی و آن مشتمل است بر چهل و هفت لنگر لنگر اول از جهاز دوم قلزم هفتم در بیان صنعت ایهام

چون این صنعت شامل دو معنی می باشد لاجرم ابتدا ازو نموده و این چنان است که در کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی داشته قریب و بعید ذهن سامع بمعنی قریب رود و مراد قائل معنی بعید باشد چنانچه سلمان ساوجی گوید **بیت** صبا چون شست زلفت بر گشاید * ز تیر چرخ بانگ زه بر آید * چون قرینهٔ شست و تیر است ذهن سامع بزه کمان میرود و مقصود درینجا تحسین است و نیز چون قرینه شست و تیر است ذهن به تیر که سیاره است میرود که میزان نیز مراد شاعر عطارد است و شاعری در نعت خاتم النبیین گفته **بیت** شاها بجهان در نبوت لبستی * وز معجزه جان دشمنان را خستی * شاها به دو هفته کردی بدو نیم * مردانه مصاف بدر را بشکستی * چون قرینه ماه دو هفته است ذهن از استماع لفظ بدر انتقال بماه چهارده میکند و مراد قائل غزوهٔ بدر است و نزد شعرای عجم ایهام ایراد لفظی در کلام که از دو زیاده بر یک معنی قصد توان کرد خواه آن معنی بحسب افهام قریب و بعید متفاوت باشد خواه مساوی امیر خسرو گوید **بیت** زلفت ز هر دو جانب خونریز عاشقان است * چیزی توان گفت روی تو در میان است * خواجه عماد فقیه گفته **بیت** دل عکس رخ خوب تو بر آب روان دید * واله شد و فریاد بر آورد که ماهی * از لفظ ماهی چار معنی متساوی میخیزد ماه یعنی قمر و یعنی آب و بمعنی

خانداری مخصوص و در تازی لفظ مرکب بمعنی چه چیز امیر خسرو دهلوی در کتاب غرة الکمال دو بیت آورده که از کدام چند معنی بخیزد و آن این است ٭ بیلیتن شاهی و بسیار است بارت ببر برز دین مرنج ای ابر باغ ار کو میت بسیار بار ٭ لفظ بسیار بار موهم هفت معنی است ٭ اول گرانی تو بسیار **دوم** بار دادن تو بسیار **سوم** بسیار بخره **چهارم** بسیار نیکو کار **پنجم** بسیار بارنده **ششم** بسیار کرت **هفتم** ترا سلیتن و باد شاه بسیار بار گویم و بیت دوم این است ٭ باز سر باز تو با سیمرغ بازی می کند ٭ گر تو ای تیر گران سر باز داری در شکار ٭ موهم معانی سبعه درین بیت لفظ سر باز داری است **اول** آنکه باز را در شکار داری **دوم** آنکه باز را کشاده داری **سوم** آنکه اگر چه باز داری پیش در شکار **چهارم** آنکه اگر تو باز دست داری یعنی باز دار باشی **پنجم** آنکه سر باز نده داری باز را و مراد از سر باختن دلاوری او ست در شکار **ششم** آنکه اگر تو سر را باز داری یعنی کشاده داری **هفتم** آنکه باز را سر کشاده داری در شکار مقصود از سر کشاده داشتن باز آموختگی او ست که ناآموخته را در کلاه دارند و چهار معنی اول از لفظ باز داری می بر آید و سه معنی آخر از لفظ سر باز داری مفهوم می شود و بعضی استادان ایهام را بسه قسم نوشته اند **اول** آنکه مقصود غیر مشهور باشد آنرا ایهام مرشح گویند **بیت** ما هم این هفته شد از شهر بچشمم سالی است ٭ حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست ٭ که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور است که معشوق باشد و هفته و شهر و سال مناسب معنی مشهور بآن مذکور شده **دوم** اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد فقط مذکور شود ایهام مجرد گویند **بیت** بخرده توان آتش افروختن ٭ پس آنگه درخت کهن سوختن ٭ مراد از خرده معنی غیر مشهور است که اخگر باشد و آتش افروختن و سوختن که مناسب او ست مذکور شده **سوم** اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایهام مرشح خوانند **بیت** بود در خط تو حرف بهانش صد گان لعل ٭ گر این قطره بود غیر مشهور است که ناخن که مراد از یاقوت بجای معنی غیر مشهور است که نام یکی از خوشنویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی غیر مشهور و کان و لعل مناسب معنی مشهور بآن مذکور شده ٭

لنگر دوم از جهاز دوم قلزم هفتم در بیان صنعت محتمل الضدین

و آن عبارت از آنست که دبیر یا شاعر کلامی بیارد که محتمل دو وجه مختلف باشد مثل مدح و هجو و این صنعت را ذو الوجهین نیز نامند **بیت** در سایهٔ حمایت او کفر عین دین ٭ با نعمت مکارم او فخر محض عار ٭ دره است بدست دولت خار ٭ از رسهٔ بچشم و شمشت نار ٭ دیده چون محراب ابروی بتان جلوه ساز ٭ جای آن دارد که شیخ شهر بگذارد نماز ٭ شدم بمسجد و دیدم بتی که مست شدم ٭ بطاعت آمدم اینجا و بت پرست شدم ٭ ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم ٭ با طلعت تو سور نماید ماتم ٭ طلوع نیرم در با کند خنک ٭ شود چون از فروغ اخترم منسک ـ

لنگر سوم جهاز دوم قلزم هفتم در بیان صنعت تشبیه

و آن مانند کردن است چیزی را بچیزی در وصفی که آن با این چیز ثانی زیادت اختصاص داشته باشد و مقصود بیان اشتراک آن دو چیز خواه بحسب نفس الامر خواه بطریق ادعا باشد و او را چهار چیز لازم است **اول** چیزیکه او را مانند گردانند و آنرا مشبه گویند یا خوانند **دوم** چیزیکه باو مانند گردانند آنرا مشبه به خوانند **سوم** معنی که آن دو چیز دران معنی شریک باشند آنرا وجه تشبیه خوانند **چهارم** لفظیکه دلالت کند بر تشبیه آنرا ادات تشبیه خوانند مثلاً ٭ ای رخت همچو آفتاب منیر ٭ درین مصرعه رخ مشبه است و آفتاب مشبه به و برق و لمعان که رخ را با آفتاب بملاحظهٔ آن تشبیه داده اند وجه تشبیه و لفظ همچو ادات تشبیه پس اگر وجه تشبیه در کلام مذکور نشود آنرا تشبیه مجمل گویند چنانچه در مثال مذکور اضافت آفتاب بجانب منیر اما در صورت عدم اضافت وجه تشبیه لفظ منیر خواهد بود و اگر وجه تشبیه مذکور شود تشبیه مفصل خوانند چنانچه درین **بیت** ٭ میان لاغر تو بی نشان چو اسم و فا ٭ دهان تنگ تو نایاب همچو کام جان ٭ اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل گویند چنانچه درین **بیت** غم اهم شدی بلستان چو غنچه با دل تنگ ٭ و انجا به نیکنامی پیراهنی درید ٭ و اگر مذکور نشود مؤکد گویند چنانچه **بیت** یکشب نداشت پاس ز ظلم زلف هندوت ٭ با آنکه هندوان همه باشند پاسبان ٭ و نیز اقسام آن هفت است تشبیه مطلق تشبیه کنایت تشبیه مشروط تشبیه عکس تشبیه اضمار تشبیه تفضیل **تشبیه مطلق** آنست که منشی یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کند بحروف تشبیه و آن در عربی کاف است و مثل و انچه بدان ماند و در پارسی چون و چو مانند و گوئی و پنداری و امثال آن اما باید که این تشبیه خالی باشد از شروط عکس و اضمار و غیر آن سعدی گوید **بیت** همچون طبیب نادانم و چو روغن کندرست ٭ همچون مشبه زلفین و چو مه دندان است ٭ و درین بیت عبد الواسع جبلی چهار تشبیه است ٭ چشم تو قاهر چو نار و جود تو سائل چو آب ٭ طبع تو صافی چو باد و علم تو تابان چو طین ٭ و درین دو بیت دو تشبیه است ٭ رویت دریای حسن و لعلت مرجان ٭ زلفت عنبر دهن صدف در دندان ٭ ابرو کشتی و چین پیشانی موج ٭ گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان ٭ **فرد** بنی ماند این باده اصلا بآب ٭ تو گوئی که حل کرده اند آفتاب ٭ فلکی شروانی راست همین چو نخباید چو خوش آن در خوشاب ٭ بر چهره ز شرم دست را کرد نقاب ٭ عکس رخ او ز پشت دست پر تاب ٭ می تافت چو از جام بلورین می ناب ٭ و درین دو بیت در بیت آخر تشبیه مطلق است و در اول تشبیه کنایه عطار راست **ابیات** سود السرهم همچو پلنگ اندر کوه ٭ غم بر سر غم سهم چو سنگ اندر کوه ٭ دور از وطن خویش بخواری گردم ٭ چون شیر بدریا و نهنگ اندر کوه ٭ از جملهٔ تشبیهات که امیر خسرو دهلوی اختراع نموده این دو بیت است ٭ زهی خرامش آن نازنین بعیاری ٭ کبوتری به نشاط آمده است پنداری ٭ مژهای کژ دل آویزت ٭ گرزهاست دکان قصاب است ٭ نقل است که شهرت میر معزی و مقلب شدن او به ملک الشعرائی از درگاه ملکشاه معز الدین شاه بسبب آن بود که شب عید سلطان با کمان گروهه در دست با ارکان دولت جهت رویت هلال بر بام بر آمد و شکل با شکل کمان گروهه مرئی میشد تا آنکه

چشم سلطان بر ماه افتاد باشارت انگشت به تمام اکابر نمود از غایت بهجت و سرور با میر معزی مثال داد که درین محل شعری بعرض رساند شامل برین صورت آن استاد این رباعی بدیهه انشا کرد و ماه را بچار تشبیه مطابق بیان فرموده **رباعی** ٭ این ماه کمان شهریار گوئی ٭ یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی ٭ نعلی زده از زر عیاری گوئی ٭ در گوش سپهر گوشواری گوئی ٭ سلطان از جا در آمد و اسپی خاص صله فرمود استاد ثانیاً این دو بیت بدیهه معروض داشت **رباعی** ٭ چون آتش خاطر مرا شاه بدید ٭ از خاک مرا بر زبر ماه کشید ٭ چون آب یکی ترانه از من بشنید ٭ چون باد یکی مرکب خاصم بخشید ٭ سلطان هزار دینار دیگر انعام فرمود و فرمود تا بلقب من مخاطب سازند چون لقب سلطان معز الدین بود بدین سبب آن شاعر هم با میر معزی ملقب گردید و تشبیه مطلق را تشبیه تصریح نیز نامند **تشبیه کنایت** عبارت از آن است که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند بکنایت یعنی بلفظ مشبه به کنایت کند و مشبه در عبارت نباشد و حروف تشبیه در کلام نیاید چنانچه **بیت** لولو از نرگس فرو بارید و گل را آب داد ٭ و ز تگرگ روح پرورش مالش عناب داد ٭ مطلب درینجا تشبیه اشک است بلولو و چشم به نرگس و رخسار بگل و دانهٔ اشک به تگرگ و لب بعناب امیر خسرو فرموده در فراقیه و عشقیه **بیت** شفق انده هلالش درد و داغ ٭ یک ماه و دو هفته صدمه نو ٭ محمد صالح گوید **فرد** ز نرگس بر دو گلشن آب میریخت ٭ ز غنچه بر دو گل خوناب میریخت ٭ **فرد** میرفت می بسوی بنگاله و گو سیاره فشان ز دیده از گردش دور ٭ بانوی جهان فرو نشسته به پهل ٭ جا کرده چو آفتاب در منزل ثور ٭ در بیت اول دو تشبیه کنایت است ٭ و در دوم تشبیه مطلق اکثر اشعار بدر چاچی ملقب بفخر زمان شامل کنایت است چون شعرش خالی از لطافتی نیست لهذا ابیاتی چند درینجا ثبت نموده می شود **ابیات** ٭ تا نبات لب تو رسته نشد گرد شکر ٭ کام من تلخ چو ساغر نشد از خون جگر ٭ عقدهٔ زلف ترا دائره مه بکنار ٭ نقطهٔ لعل ترا عقد ثریا در بر ٭ رسته شور تو مشهور بعلم منطق ٭ نرگس شوخ تو مغرور باقسام نظر ٭ گر سر زلف تو زنجیر نه بر بستی ماه ٭ به تسلسل نکشیدی بجهان دور قمر ٭ ای لب می توساغر جان را لایق ٭ وی شب سرکش تو گوشهٔ مه را در خور ٭ بر ستاره شود آن روز رخ بدر از مهر ٭ که بر آید شب آشفتهٔ تو گرد سحر ٭ **تشبیه مشروط** عبارت از آن است که کاتب یا شاعر چیزی را بچیزی تشبیه دهد و بشرطی موقوف دارد که اگر چنین شرط بود چنین باشد امیر خسرو گوید **فرد** چون تو بباغ بگذری گل ز سر بموی تو ٭ لیک رسد بقامت سرو اگر روان شود ٭ **ایضاً** ماهی از ماه فلک را از کمان ابرو بود ٭ سروی از سرو سهی را عنبرین گیسو بود ٭ شیخ نظامی گوید **بیت** چو بیل از بیل باشد آدمی روی ٭ چو شیر از شیر باشد عنبرین موی ٭ **فرد** اگر موری سخن گوید و اگر موئی روان دارد ٭ من آن موری سخن گویم من آن مویم که جان دارد **تشبیه عکس** چنان است که دو چیز را بیکدیگر تشبیه کنند و مساوی است که وجه شبه در هر دو تشبیه یک باشد و در هر یک جدا جدا **بیت** ٭ لی همچو گل در کف دست شاه ٭ گلی همچو لعل در کف دست شاه ٭ **فرد** شام کرده چو صبح زرد لباس ٭ صبح کرده چو شام تیره شعاع ٭ گرد دو زمین ز فرق بر مت فلک محال ٭ گرد دو فلک ز گرد سمندت زمین شعار ٭ **بیت** لاله بروی خویت ماند که سرخ روی است ٭ رویت بلاله ماند زان رو که خال دارد **تشبیه تسویه** چنان بود که مانند کنند دو چیز بیک شی و طریق مشهور او آنست که شاعر صفتی از خود و صفتی از محبوب را بیک چیز تشبیه دهد لیکن باید که وجه شبه در هر دو صفت موجود باشد منطقی راست **بیت** یک نقطه آید از دل من وز دهان تو ٭ یک موی خیزد از تن من وز میان تو ٭ **فرد** نزدیک عقل هر دو ز یک اصل گوهر اند ٭ لفظ حیات بخش تو و در شاهوار ٭ دهان تنگ تو آموخت تنگی از دل من ٭ وجود من ز میان تو لاغری آموخت ٭ و ازین قبیل است این بیت که عبد الواسع جبلی گفته ٭ پشت خم دیدهٔ من هم نسب جعد ویست ٭ جعد شوریدهٔ او هم صفت حال منست **تشبیه اضمار** آنچنان باشد که شکلم چیزی را بچیزی تشبیه کند و چنان ظاهر نماید که مقصود او تشبیه نیست بلکه چیزی دیگر است و فی الواقع مطلب تشبیه باشد چنانچه امیر معزی گفته **رباعی** ٭ گر نور مه و روشنی شمع تراست ٭ پس کاهش و سوزش من از بهر چراست ٭ گر شمع توئی مرا چه باید سوخت ٭ ور ماه توئی مرا چرا باید کاست ٭ **بیت** گر تو چرخی چرا عدوست نگون ٭ ور تو ماهی چرا عدوت نزار ٭ ور زم سیاه چرا اگر تو سیاه خطی ٭ ور انکم عقیق چرا اگر تو عقیق لبی ٭ خواجه سلمان راست **بیت** عاشق اگر منم چرا غنچه دریده پیرهن ٭ کشته اگر منم چرا لاله بود بخون کفن ٭ گر سرو نبوئی چرا است پایم در گل ٭ ور لاله توئی بر دل من داغ چراست ٭ **تشبیه تفضیل** چنان باشد که در کلام یک چیزی را بچیزی دیگر تشبیه نمایند و باز از ان رجوع نموده مشبه را بر مشبه به ترجیح دهند و تفضیل نهند مثالی قوامی راست **رباعی** چرخ و ماه نیستی تو از انکه ٭ نیست این هر دو را دوام و قرار ٭ بلکه از تست چرخ را تمکین ٭ بلکه از تست ماه را انوار **رباعی** شمع از چه چو من داغ جدائی دارد ٭ با ناله و سوز آشنائی دارد ٭ سر رشتهٔ شمع بر سر رشتهٔ من ٭ کان رشته سری بروشنائی دارد ٭ بیش خط تو غالیه مشک تا چیست ٭ آنجا که روی تست مه آفتاب چیست ٭ امیر خسرو راست **رباعی** بحر گفتم معنی بدست خان زکرم ٭ دران بلرزه در آمد که این محل چه مراست ٭ که عطا در و یاقوت بخش کف او ست ٭ که سخا خس و خاشاک مایه کف ماست ٭

لنگر چهارم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت تفسیر

این صنعت چنان است که شاعر اولاً چند صفت مجمل بر شمارد و ثانیاً تفسیر آن بیارد و این دو قسم بود جلی و خفی **تفسیر جلی** آنست که شاعر در مصرعی و یا بیتی الفاظی گوید که مبهم باشد و بتفسیر محتاج بود و در مصرع یا در بیت دیگر تفسیر او کند و در هنگام تفسیر همان الفاظ را باز تکرار نماید عنصری راست **قطعه** پایه بند و پاکشاید و پاستاند و پاید ٭ تا جهان بر پای باشد شاه را این یادگار ٭

انچه بستاند ولایت انچه بدهد خواسته * انچه بندد پای دشمن وانچه بکشاید حصار * ایضاً گه رباید گاه نوشد آن حریف فتنه خوی گه گشاید گاه بندد آن نگار سیمبر * انچه برباید دل از ما انچه نوشد جام می * وانچه بکشاید قبا وانچه بر بندد کمر * خواجه حافظ شیرازی فرموده * رباعی سال و فال و حال و مال و اصل و نسل و تخت و بخت * بادت اندر شهریاری برقرار و بر دوام * سال خرم فال نیکو حال سالم مال بر * اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام * تفسیر خفی آنست که شاعر اولا مجمل و مبهم گوید و ثانیاً تفسیر و تفصیل آن نماید و در وقت تفسیر آن الفاظ مبهم را باز نیارد و ذکر آن نکند عبد الواسع جبلی راست رباعی همی آوند پیوسته ز بهر حسن تو پیدا * همی زایند همواره ز بهر نام تو آسان * رطب نخل و عسل نحل و فرسیم کرم و مشک آهو * در رود دریا در خارا و شکر فال و گوهر کان * ایضاً گریزد هشت چیز از هشت جا آن مهر جود او * چو خواهد جام در مجلس چو گیرد رمح در میدان * روان از شخص و فرق از دوش و رنگ از روی و چشم از سر * در از دریا زر از خاک و سیم از سنگ و لعل از کان * ابیات سپهر متاع تو باشد دایم هشت چیز * پرورنده هشت چیز از صنع رب العالمین * نخل خرما کرم ابریشم صدف در ناف مشک * نال شکر کوه عنبر خار گل نحل انگبین * گرچه از خدمت بصورت غایبم یک لحظه نیست خالی از شش چیز شش چیز این همیدانم یقین * جان ز مهر و خاطر از مدح و ضمیر از اشتیاق * دل ز یاد و لب ز اخلاص و زبان از آفرین * رباعی شد در هوس ابروی تو ای مه سرکش * شد در طلب گیسوی تو ای صنم چین * پشت من غمزاره چو ابروی تو در خم * روی من بیچاره چو گیسوی تو در چین ابیات مخالفان ترا از چهار گوهر هست * چهار طبع نصیب چهار چیز مدام * ز نار گرمی جسم و ز باد سردی دم * ز آب تری چشم و ز خاک خشکی کام * میر معزی راست ابیات جگر و جان و چهره چشم من است * در غم عشق

آن بت فرخاره * هم بغم خسته هم بتن مهجور * هم بخون غرقه هم ز زخم افگار * خورد و خوردم بعشق او نا کام * هست و هستم ز هجر او ناچار * او مرا خون دمن وراند وه * او ز من شاد و من ازو غمخوار *

لنگر پنجم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت تاکید المدح بما یشبه الذم

واین عبارت از آن است که منشی یا شاعر در کلام خود محبوبی و یا ممدوحی را ستایش کند. ز اوصاف کمال او ذکر کند بعد خواهد که بران صفات صفات دیگر بیفزاید آغاز از کلمه کند. که سامع را تصور آن شود که بعد ازین ذم گوید و از معایب او ذکر نماید لیکن چون بصفت کمال دیگر موکد سازد سامع را نشاط افزاید و تاکید بمدح سابق گردد چنانچه امیر خسرو فرماید بیت لبت عیسی و رخ یوسف ولیکن چشم خونریزت خلیل آشکارا و من اسمعیل پنهانش * ایضاً قامت شان سرو ولی دامنین * برزگل از ساعد شان آستین * خواجه کرمانی راست بیت لبش روح پرور ولی می فروش * شبش مهر فرسا ولی روز پوش * فرد ذاتش جهان حلم و ثبات و وفا ولیک دستش سحاب راکند از جود شرمسار * همی بفر تو نازند دوستان لیکن * به بی نظیری تو دشمنان کنند اقرار * عدل و انصاف تو شاها بکمال است ولیک * اینقدر هست که در بذل نداری انصاف *

لنگر ششم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت تاکید الذم بما یشبه المدح

این صنعت برعکس تاکید المدح بما یشبه الذم است مثلاً شاعر و یا دبیر در کلامی بعد از انکه ذم چیزی میکند و میخواهد که بران ذم ذم دیگر افزاید ابتدا بلفظی میسازد که شبه بمدح میشود و سامع را وهم آن میگردد که بعد ازین از صفات حمیده او یاد می کند چون ذم دیگر می آرد تاکید آن می گردد چنانچه گویند که فلان کس جاهل است لیکن فاسق است و در شعر واعظ شهر اگرچند بدست اطوار غی * این قدر هست که دل تیره کند گفتارش

ندارد خلق از و در هم نه دینار * ولی دارند ز و آزار بسیار *

لنگر هفتم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت حسن التعلیل

وآن چنان باشد که اثبات کند صفتی جهت چیزی و ادعا نماید جهت ثبوت آن صفت علتی و سببی مناسب آن که فی الواقع سبب نباشد فاما جهت اعتباری لطیف سازند کمال اسمعیل گوید * آن زلف تو شست که دل پسند افتاده است * بر قد چو سرو ت چکمند افتاده است گفتم که چرا شکسته سر تا پایش * فرمود که از جای بلند افتاده است شکستگی زلف نه از آن است که از جای افتاده است لیکن جهت لطافت آن را سبب ساخته رباعی گفتم سخنت شکسته وش چون آید * با آنکه همه چو در مکنون آید * گفتا سخن از دهان تنگی که مراست * نا شکنمش چگونه بیرون آید * رباعی بر عارض لاله رنگ آن سرو روان * آن نیست نشان از انگشته است عیان * از بسکه بخوبی شده انگشت نما * زاسیب اشاره بر خش ماند نشان * میر خسرو گوید ابیات لاله که بدل گره شد تش زدود آه من است آتش آلود * ازرق که بنفشه را بدوش است * از ماتم من کبود پوش است * بیت سرخی چشم کبود تر اهیچ میدانی که چیست نامه بر داد من و بر حال من خون میگریست *

لنگر هشتم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت جواب و سوال

وآن چنان بود که شاعر در هر مصرع جواب و سوال بیارد و یا مصرعی بطریق سوال گوید و مصرعی جواب و یا بیتی سوال و بیتی جواب انچه در هر مصرع واقع شود نظری راست * ابیات * گفت جانان سوی من بگذر گفتم بچشم * گفت ترک جان کن در ما نگر گفتم بچشم * گفت بر میدار دم از رخ برده گفتم لطف تست * گفت چشم خویش را گو این خبر گفتم بچشم * گفت بنگر چیست چشمت گفتمش ابر بهار * گفت آبی زن بخاک رهگذر گفتم بچشم * گفت جائی من کجا لایق بود گفتم بدل * گفت خواهم غیر ازین جائی دگر گفتم بچشم * مثال انچه جواب و سوال در تمام بیت بیاید معزی راست * هر سوالی کز آن بت سیراب * دوش کردم مرا بداد جواب * گفتمش خیز نیم شب ننماید * گفت بیدار شب بود مهتاب * گفتم آتش بران رخت که فروخت * گفت آن کز دل تو کرد کباب * گفتم اندر دی تو تمام روی کس * گفت ز ابروی محراب * گفت اندر عذاب عشق توام *

گفت عاشق بگو بود لعذاب * گفتم از چیست روی زرد تو گفت * از راحت من هر دم زردی خمر و شباب * در مثنوی نیرنگ عشق هر گاه که عزیز خود قاصد صید شاه پیش شاهد آمد و شاهد قاصد را نشناخته از و احوال عاشق خود می پرسد غنیمت راست مثنوی که برگو حال آن مشتاق چون است * بگفتا مست صهبای جنون است * بگفتا صحتی دارد در احوال * بگفت از چشم خود دریاب این حال * بگفتا با که دارد صحبت گرم * بگفتا با دل وارسته از شرم * بگفتا کیست شمع محفل او * بگفتش شعله پرورد دل او * بگفتا دلنشین یار ش کدام است * بگفتش آنکه در دهیم نامست * بگفتا ذوق تیر انداز ش هست * بگفتش خسته همچون تیر از شست * بگفتا با کتابی هست همدم * بگفت او خود شده مجموعه غم * بگفتا از رفیقانش خبر ده * بگفتش بیخبر یکسر که و مه * بگفتا زان میان موزون جوانی * غنیمت بود نام آتش زبانی * بگفتا کورنش تسلیم میکرد * نیاز و ناز را تقدیم میکرد * مثال جواب و سوال انچه در دو بیت واقع شود رباعی گفتمش در سر سودای تو جان خواهم باخت زانکه در حلقه زلف تو بهائی دارد * گفت بس کن سخن جان بمعارض مکن * کین متاعی است که هر بی سروپائی دارد * و بیت آخر مثال مثنوی غنیمت در همین صنعت است در وا بود که سوال و جواب بلفظ گفتم نبود بلکه بالفاظ دیگر بود چنانچه میر معزی گفته رباعی بیاد دادم نزدیک آن بت کشمیر * که زیر حلقه زلفت دلم چراست اسیر * جواب داد که دیوانه شد دل تو ز عشق * بره نیارد دیوانه را مگر زنجیر *

لنگر نهم جهاز دوم از هفت قلزم در بیان صنعت رجوع

واین صنعت عبارت است از انکه متکلم کلامی گوید و جهت لطیفه از آن رجوع نماید و برگردد و بخلاف او گوید و چنان اظهار کند که گویا اولا بخطا گفته بود و ثانیاً از آن برگشته امیر خسرو دهلوی راست بیت دلم رفت آنکه با صبر آشنا بود * خطا گفتم مرا دل خود کجا بود * فرد دو چشم شوخ نی خفته نه بیدار * غلط گفتم یکی مست و دگر هشیار

رباعی بر عارض تو سبزه نو خاسته شد * گفتم که مگر حسن خوش کاسته شد * نی نی غلطم بباغ خوبی رخ تو * گل بود و بسبزه نیز آراسته شد * ایضاً از ان مطرب بزم تو زند دست بهم * کز بلع زمانه رم کند طایر غم * نی نی غلطم که دستهای مطرب * از شادی بزم بوسه گیرند بهم * شرف الدین گوید و مراد از تمثیل دو بیت میانه است غزل گر توانی ای صبا بگذر شبی در کوی او * در دولت خواهد بر از یا پیامی سوی او * آنزمان کانجا رسی آهسته باش و دم مزن * تا نسوزد خواب خوش در نرگس جادوی او * زلف مشکینش بر افگن زان عقیق آبدار * در گمان بد نداری بوسه زن بر روی او * نی خطا گفتم من این طاقت ندارم زینهار * گر رسول عاشقانی نیز منگر سوی او * گر دلم را بینی آنجا گو حرامت باد وصل * من چنین محروم و تو پیوسته هم زانوی او * ابیات ز بهر گرمی مجلس می ناب * سراسر آتش اندر برده آب * غلط کردم فروزنده شهابی * نه برقی لامعی بل آفتابی * مصفا جوهری بحت فروزی * فروزان آتش اندوه سوزی * که انه یک جرعه اش عالم شود مست * رود از پرتو رنگش دل از دست *

لنگر دهم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت تجاهل العارف

این صنعت چنان است که متکلم چیزی را داند و در صفت آن خود را نادان ساخته اظهار کند. و چیزها که مانند او باشد تعداد کند محمد اسپهری گوید غزل روزگار آشفته تو یا زلف تو یا کار من * ذره کوچک یا دهانت یا دل افگار من * شب سیه تر یا دلت یا حال من یا حال تو * شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهر بار من * وصل تو دلجوی تو یا شعرهای نغز من * هجر تو دلسوز تر یا نالهای زار من * نظم پروین خوبتر یا در یا دندان تو * قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من * چشم تو خونریز تر یا چرخ یا شمشیر شاه * غمزه تو تیز تر یا تیغ یا بازار من * وملا جامی راست ابیات عارض ست این یا قمر یا لاله حمر است این * یا شعاع شمس یا آئینه دلهاست این * چشم تو جادوست یا آهوست یا

صبا و خلق * بادو بادام سیه یا نرگس شهلاست این *

لنگر یازدهم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت مبالغه

این صنعت عبارت از آن است که متکلم در صفت و یا ذم امری مبالغه نماید و از حد اعتدال تجاوز کند بحدی که ثبوت آن مستبعد و یا محال باشد تا سامع را گمان شود که امر در آن صفت غیر متناهی است واین سه قسم بود قسم اول اگر مدعای متکلم بحسب عقل و عادت ممکن باشد آنرا مبالغه تبلیغ گویند چنانچه بیت بنیم چو بار قیبت روزی نشسته تنها * از فکر آن نیاید خوابم بدیده شبها * واگر بحسب عقل ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغه اغراق نامند قسم دوم نگار من که بمکتب نرفت خط ننوشت * بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد * در روز هجر هر چند بجدید بی شر ابم * دور از تو شب نیاید اصلا بدیده خوابم * واگر عقلا و عادتاً محال باشد مبالغه غلو گویند قسم سوم ز سم ستوران در آن پهن دشت * زمین شش شد و آسمان گشت هشت * بیت گر زالبه برجهت نشانها پیداست * تو ظن نه بری که ماه حسن تو نگاشت * مشاطه تقدیر بر و بت گل ریخت * از غایت نازکی نشانها برخاست * و عزیزی در وصف اسپ گفته ابیات ز بس در پوییدار د بیقراری * اگر بر صفحه وصف او نگاری * شود هر حرف کز نوک قلم دور * روان گردد بروی صفحه چون مور * از عیوب مدح مبالغه است وانچه از حد و جنس ممدوح افزا کند. و تفریط نماید فرا انوری راست ای کائنات را بوجود تو افتخار * ای بیش ز آفرینش و کم ز آفریدگار * بیت هر چه در نعت تو گویم همه دانی که روا است * که ز خلق جوانیست مگر عزوجل * چه این قسم مدح جز پیغمبر علیه افضل الصلوة را نشاید و غیر آن حضرت در حق هر که باشد تجاوز بود از حد مدعی و ملحق است بهمین انچه مشتمل باشد بر ترک ادب شرعی چنانچه حکیم انوری گفته بیت بزرگواری کاندر کمال همت خویش * نه ایزد است و چو ایزد بزرگ و بی همتاست * رازی گوید در مدح سلطان محمود غازی ابیات

صواب کرد که پیدا نگرد هر دو جهان • یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال • وگرنه هر دو ببخشیدی آن بروز سخا • امید بنده نماندی بایزد متعال • مثال آنچه از حد مدح تفریط واقع شود شعر فرشته صفت خواجه محمد خلق • وحید دهر ملک کف تو و کریم جهان • چه جنس ملوک را خواجه وحید • دهر مدحی قاصر باشد •

لنگر دوازدهم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت لف و نشر

وآن بمعنی پیچیدن است و پراگنده کردن و در اصطلاح چنان است که شاعر چند چیز را اول بطریق اجمال بیان نماید و بعد از ان چند چیز دیگر که بهر واحد مذکوره تعلق گیرد به تفصیل ذکر کند و این بر سه قسم بود **قسم اول** آنکه نشر به ترتیب لف باشد اول با اول و دوم بدوم علی هذا القیاس عنصری راست **ابیات** تا بوئیدیم زلفش تا بخائیدیم لب • تا بکاویدیم جعد و تا بش بگرفتیم کنار • در مشامم غالیه است و در دهانم انگبین • در دو دستم عنبر است و در کنارم لاله زار • عبد الواسع جبلی گوید **بیت** از برای بخشش زایند دایم هشت چیز • نخل و آهو خار و نی بحر و جبل کان و تراب • شهد خالص مشک اذفر در و احمر قند صاف • در بیضا لعل روشن سیم صافی زر ناب • فردوسی گوید • بروز نبرد آن یل ارجمند • بشمشیر و خنجر بگرز و کمند • برید و درید و شکست و بست • یلان را سر و سینه و پا و دست • **قسم دوم** از لف و نشر آنکه بر ترتیب نباشد و این را معکوس الترتیب گویند **بیت** آن دهن و زلف و قد مستقیم • راست بگویم الف و لام و میم • **بیت** گل و نرگس بهم بر اهل ابصار • نموده جلوه های چشم و رخسار • **قسم سوم** آنکه در هم برهم باشد لف و نشر مختلف و مختلط الترتیب خوانند **بیت** افروختن و سوختن و جامه دریدن • پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت •

لنگر سیزدهم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت المذهب الکلامی

و این چنان باشد که شاعر جهت اثبات مطلب دلیلی بطریق اهل کلام بیارد **رباعی** آن بادیه که منزل جانان است • نزد دل من بهیچ

از بستان است • زیرا که بود مراد جانم آنجا • هر جا که بود مراد بهتر آنست •

لنگر چهاردهم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت القول بالموجب

وآن عبارت از انست که لفظی که در کلام شخصی واقع است آنرا حمل کنند بر خلاف مراد مشروط با آنکه لفظ مذکور احتمال آن معنی داشته باشد • گفتا رقیب اینجا بیاید دگر که خواهیم زد بلقین • گفتم که خواهی زد بلقین بیشم سر خود بر زمین •

لنگر پانزدهم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت محتمل الضدین

وآن کلامیست که معنیش محتمل باشد دو ضد را بود چون محراب ابروی بتان جلوه ساز • جای آن دارد که شیخ شهر بگذارد نماز • شدم بمسجد و دیدم بتی که مست شدم • بطاعت آمدم اینجا و بت پرست شدم •

لنگر شانزدهم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت سیاق الاعداد

وآن عبارت از انست که متکلم در کلام رعایت اسامی اعداد نماید چنانچه **رباعی** ده باره نه سپهر و در هشت بهشت • هفت اختر از شش جهت این نامه نوشت • کز پنج حواس چار ارکان و سه روح • ایزد بدو عالم چو تو یک بت نسرشت • همی کنند تفاخر بخلوت سلطان • یکی سپهر دوم انجم و سوم ارکان

لنگر هفدهم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت تنسیق الصفات

وآن عبارت از ان است که کاتب یا شاعر موصوف واحد را صفات متعدده بیان نماید خواه از روی استقلال خواه از روی تعلقات مثال مستقل خداوند بخشنده و دستگیر • کریم خطا بخش و پوزش پذیر • مثال متعلق • یا قوت لب لعل رخا غنچه دهانا • نو شمشاد قدا سیم برا آفت جانا • **بیت** مه رخ ماه تمامی و القد سرو روانی • بلبله حسنت رو حی بچشم آفت جانی •

لنگر هیژدهم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت ارسال المثل

وآن چنان است که شاعر در سر بیتی یا در چند بیتی بطرز مثنوی گفته خواه در قطعه مثلی آرد چنانچه حافظ گوید **فرد** حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج • فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست **بیت** هرزه گی بابدیت بخشندگی کن • که دانه تا نیفشانی نروید

وارسال المثلین آنست که شاعر در بیتی دو مثل درج کند و این حال بس مشکل است • نصیحت همه عالم چو باد در قفس است • بگوش مردم نادان چو آب در غربال • هر سنگ پاره نشود گوهر نفیس • هر ناف آهوئی ندهد نافه تتار •

لنگر نوزدهم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت تعجب

این صنعت عبارت از انست که شاعر در شعر از چیزی تعجب نماید و شگفت چنانچه **فرد** جای در در میانه دریاست • از چه معنی است دست او دریا • عنصری گوید • گرنه مشک است از چه معنی از سر زلفین یار • مشک بیز و مشک بوی و مشک رنگ و مشک بار • گر دل ما را نه بست از خود چرا شد بند بند • ور قرار از ما نزد او خود چرا شد بیقرار • گرنه شد ابروش عاشق از چه باشد گوژ پشت • ورنه مخمور است چشمش چند باشد در خمار • هیچکس دیدست ماهی کاندرو سنبل دمد • هیچکس دیده است گوئی کافتاب آرد ببار • ماهتاب بیتش بنا گوش پر و سنبل دمید • آفتابش رخ و بالاش سرو جویبار •

لنگر بیستم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت تعلیق

وآن عبارت از ان است که از دو حکم خواه مثبت باشد یا منفی حکم اول را حکم ثانی را شرط خوانند و این شش قسم است **قسم اول** آنکه حکم ثانی و حکم اول ممکن باشد عادة و عقلا سعدی راست **بیت** اگر بر رفیقان نباشی شفیق • بفرسنگ بگریزد از تو رفیق **قسم دوم** آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادة و عقلا **بیت** اگر نصیب دهد چرخ داد گون گردد • و گر عتاب کند آفتاب چون گردد • **قسم سوم** آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادة و ممکن عقلا حافظ گوید **فرد** اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را • بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را **قسم چهارم** آنکه هر دو حکم محال مستبعد عقلا و عادة چنانچه اندرین **بیت** گر خورد ده چمن حسن تو زنبور عسل • چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب **قسم پنجم** آنکه حکم اول ممکن باشد و حکم ثانی مستحیل عقلا عادة • **فرد** • گر تیغ بارد در کوی آن ماه • گردن نهیم الحکم لله **قسم ششم** آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عادة و ممکن عقلا **بیت**

گر ز آب زندگانی بهره یابم چون خضر • روز و شب افتاده باشم همچو سنگ در کوی دوست • باید دانست که حکم اول در لفظ از حکم ثانی بعد حرف شرط اگر و چون و مانند آن باشد می آید و بر عکس هم آید ـ

لنگر بیست و یکم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت معمی

باید دانست که معمی کلامی است موزون که دلالت میکند بر اسمی از اسما بانواع دلالات حرفی و اشارات لفظی و قید موزونیت و دلالت کردن بر اسم بنا بر اغلبیت است و الا میتوان بود که نثری مشتمل بر معما باشد و بجای اسم عبارتی از معما حاصل شود و چون کل معنی معمائی از کلام بدلالات حروف و اشارات الفاظ میباشد و بحث درین فن از تحصیل حروف اسم و تکمیل آن میکنند پس موضوع این فن حروف و کلمات تواند بود و حروف را در ظهور سه صورت است اول صورت لفظی دوم صورت رقمی سوم صورت عددی و دلالات و اشارات معمائی درین هر سه صورت سایر و دایر میباشد و معما در کمالی و نقصان چهار درجه دارد درجه اول آنکه دلالت حروف اسم با ترتیب حروف و حرکات و سکنات کند چنانچه در اسم حسن **بیت** در بر حسن از برای نام نکوئی تو دل • از سکون بگذشت و از جد فیروزی بفتح • و در اسم علی **بیت** چشم بگشا زلف شکن جان من • بهر تسکین دل بریان من • و در اسم محسن **بیت** اگرچه سیم باشد نقد دوکان • بگاه سکه شد محتاج سندان • پوشیده نماند که مراد از سندان گفته با تصحیح حرکات فافهم و این قسم اتم و اکمل اصناف معما است درجه دوم آنکه معما دلالت بر تحصیل حروف اسم و ترتیب آن کند و اشارات بر اصلاح حرکت و سکون اسم در و نباشد و این قسم نیز خالی از کمال و تمامی نیست و اکثر معمیات ازین قبیل میباشد چه اشارت بحرکت و سکون از محسنات معما است نه از ضروریات درجه سوم آنکه معما دلالت بر ماده اسم نماید و اشارت بترتیب حروف در آن نباشد و این قسم خالی از نقصانی نیست درجه چهارم آنکه معما دلالت اجمالی کند بر مجموع حروف اسم بی آنکه اشارت بخصوصیت حروف در و باشد چنانچه در اسم شش **بیت** یگانه

زود عالم گزیده ام که سه حرف • و که چار صد بشمار است نام آن یارم • از صد و چهار صد شین و سیم و سین جسته و این قسم ناقص ترین اصناف معما است و در ارباب این فن هر دو متروک است پوشیده نماند که از اجزای بیت معما آنچه ضروری الذکر باشد آنرا اصول گویند و آنچه غیر ضروری بود آنرا لواحق خوانند و از اصول آنچه بتحصیل ماده اسم تعلق دارد آن را اصول مقومه نامند و آنچه تکمیل صورت اسم نماید آنرا اصول متممه خوانند و از لواحق آنچه ملایمت و مناسبت با اصول دارد آنرا لواحق محسنه خوانند و آنچه منافرت از اصول داشته باشد آنرا لواحق مشوشه گویند و آنچه نه منافرت دارد و نه مناسبت آنرا لواحق سالمه خوانند و ازین مقدمات واضح شد که حروف و کلماتیکه در نظم معما اندراج مییابد بنظر بمعنی معما از پنج قسم بیرون نیست اصول مقومه و اصول متممه و لواحق محسنه و لواحق مشوشه و لواحق سالمه و تفصیل این پنج قسم در ضمن امثله بر هوشمند خبیر واضح خواهد شد و باید دانست که چون مقصود از معما افاده اسم است سلاطین این فن عملی چند برای آن قرار داده اند بعضی برای تحصیل ماده اسم یعنی حروف آن و بعضی بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف اسم و بعضی برای تحسین یعنی برای تصحیح حرکت و سکون حروف اسم بعضی دیگر برای سهولت در قسم اول بنا برین اعمال معما بچهار قسم منقسم میشود اعمال تحصیلی و اعمال تکمیلی و اعمال تذییلی و اعمال تسهیلی و انواع هر یک ازین چهار قسم در تسمیه نموده میشود و چون عمل تسهیلی سبب سهولت حصول دو قسم اول میگردد گویا بمثابه خادم و مددگار آن دو قسم است پس اول بشرح آن پرداختن اولی است **قسم اول** در بیان اعمال تسهیلی و آن چهار عمل است انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل اما انتقاد اشارت کردن است به بعضی از اجزای لفظ برای تصرف کردن در آن و این عمل تصرفی است که وسیله تصرف دیگر میشود چنانچه در ضمن امثله معلوم گردد و جز لفظ مشار الیه از سه وجه بیرون

نمیباشد یا در اول کلمه یا در اوسط یا در آخر واقع شود و اگر در اول کلمه است تعبیر از ان بلفظ سر و لب و رخ و مبدا و اول و تاج و افسر و کلاه و مانند آن آنچه دلالت بر ابتدا داشته باشد نمایند و اگر در وسط کلمه است آنرا بلفظ دل و مغز و مرکز و میان و وسط و نظائر آن تعبیر کنند و اگر در آخر کلمه است بلفظ پا و قدم و دامن و پایان و انجام و اشباه آن تعبیر نمایند چنانچه در اسم اختیار **بیت** کردی آشفته و شیدا همه شیدایان را • ساختی بی سر و پا بیسر و پایان سا • و در اسم فرید **بیت** اول فصل بهار است بیا کاخر روز • خوش بود دامن باغی و رخ دلداری • و در اسم فتوح **بیت** اگر یار زد باده نو سپهرای • مه تراهند و • کلاه فخر بسر نه تو با آن گوشه ابرو • و در اسم الیاس **بیت** آن شوخ که از اهل نظر دلبر بود • دیگر چو مه کرد نهان باز نموده • از روی امس از مه شهر خواسته و چنانچه در اسم مجد **بیت** چون شرف وصف کله داری شاهم گوید • سر جم زار ز روش افسر دارا جوید • و غره و سلخ و اوج و حضیض و فراز و نشیب و بالا و زیر و صافی و دردی و شاخ و بیخ و جیب و دامن و امثال آن گویند و اول و آخر کلمه را اراده نمایند چنانچه باسم شکر الله **بیت** گفتا که رو نماید از غره ماه تا بسلخ • در دکها اشکها مگشت اگر رای شرف • و در اسم نجیب **بیت** گریبان میدرد جانم ز شوق دامن افشانی • بدو ز از دامنی دامن که یا بنزاگریبانی • و در اسم سیف الدین **بیت** در سفالین کاسه انگن صاف یا قوتی عقاره • در بود دردی دروش هم در ان اشنا سیار • و الفاظ دلالت بر احاطه شی کند مثل پوست و جامه و مانند آن که از ان اول و آخر کلمه از ان اراده نمایند چنانچه در اسم موسی **بیت** پوست از مدعی و مغز از دوست • خواه کین مغز آمد و آن پوست • و در اسم خواجه **بیت** چو قد خویش را از جامهای نو بیارآید • خوش آید بر قد او جامه خود را کاش بنماید • و حرف وسط اگر زیاده بر یک مقصود باشد دلها و مرکزها گویند چنانچه در اسم ابو اسحاق **بیت** یک نیمه جلوه آب شما از شرم دندانش کرده • تا گوشه قند لبش و لبها طلوع

سوخته و در اسم ثابت بیت رقیب خم است که یا بدنام و دست
خبر چو در ثبات و دل سو گشت زیر و زبر و گاهی بر طبق قاعده
صوفیان حرف اول کلمه را فا و دوم را عین و سوم را لام گویند
چنانچه در اسم قاسم بیت فای قاف و عین الام و لام میم در میان
عین لامش فای سیم و جانب و سوی و گوشه و کنار و پهلو گویند
و از آن گاهی حرف اول و گاهی حرف آخر اراده نمایند چنانچه در اسم
آدم بیت ای دل خسته شکایت مکن از قسمت خویش هر سر
جانب ناوک خوبان کم و بیش جانب لفظ ما الف است که
در آخر کلمه واقع شده و اگر از ما آب خوانند و جانب او که الف
است اراده کنند جائز است و گاهی این اشارت انتقادی بواسطه
اعمال دیگر حاصل میشود چنانچه در اسم دیسی رباعی آن شوخ
بفن ساحری هر نفسی پنهان زد و ابرو و فره کشیده بسی بساحر
که کمان و تیر فرماید کار از موی نمیدیم و ندیده است کسی بشیوه
نماند که کمان و تیر در لفظ ساحر ها و الف است و کار فرمودن
آن عبارت از انداختن است و بعد از اسقاط آن لفظ سر آن
ساحر می ماند که وسیله انتقاد شده و چنانچه در اسم مراج بیت
دل را بود که آه بباد فنا دهد تا جان بخود از دل آشفته وا بشد
لفظ تا جان ترکیب یافته که وسیله انتقاد است از یک تاج افسر
و از دیگری لفظ تاج مقصود است و از لطائف انتقاد آنست
که تعیین حرف بذکر احوال و اوصاف آن باشد چنانچه در اسم کریم
بیت لبخند دندانست او را با گهر یکسان همه از شکر بسیم شد پوشیده که
و پنهان همه و ماده اسم لفظ شکر بسیم است و در اسم نعمان بیت در
دل من آفتاب طلعت آن خیره گشته ساکن غیر خود ساکن نمی
خواهد و دگر نوعی از انتقاد آنست که حرف را اندک درجه او که در عدد
حروف کلمه وارد مثل ثانی و ثالث و مانند آن تعیین بخشند
چنانچه در اسم وحید بیت جهان پر از کرم یار و هر دمش باید
که بر حساب عنایات خود بیفزاید از عبارت حساب عنایات
خود که بتحلیل و ترکیب حاصل شده حرف دال مقصود است
اما عمل تحلیل عبارت از آنست که لفظی را که باعتبار معنی

شاعری مراد باشد باعتبار معنی اسمای تجزی سازند به دو جزو
یا بیشتر و مراد از هر جزوی معنی باشد یا لفظ یا از بعضی معنی و از
بعضی لفظ و همچنین اجزا همه مستقل باشند یا همه غیر مستقل
یا بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل و معنی استقلال جزو
آنست که محتاج جزو دیگر از کلمه ما بعد یا ماقبل خود نباشد اما
امثال تحلیل بدو جزو مستقل که از هر جزوی معنی مراد باشد
چنانچه در اسم خرم بیت گوشه شکر تو در دندان شرف از
دور خرم و خندان و دان بمعنی خم و دان امر از دانستن است
و مثال دو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد چنانچه در اسم
مه بیت ما خرانده از عکس نامش خاص و عام در بقا
باشد شرف خادر شود لفظ قادر بدو جزو تحلیل یافته و مراد از
هر دو لفظ است نه معنی قائل و مثال دو جزو مستقل که از یکی
معنی و از یکی لفظ مراد باشد چنانچه در اسم خرم بیت صاف
راح روح پرور در خمار هست چون دردی ور دست ساز گار
لفظ خمار بدو جزو تحلیل یافته و از اول همان لفظ خم مراد است
و ثانی بمعنی امر است از آوردن پوشیده نماند که اگر از اجزای
تحلیل لفظ مراد باشد درین صورت تحلیل زیاده بر دو جزو نخواهد
آمد و فائده این نوع تحلیل تسهیل عمل تبدیل یا عمل قلب خواهد
بود چنانچه در اسم بدر گذشت و چنانچه در اسم شاهی بیت
کرد تیر غمزه ات از جور کین در دل شیدا رهی ای نازنین
در دل شیدا رهی گفته و لفظ رهی که یکی از آنان غیر مستقل است
تحلیل یافته و آن دلالت بر قلب ها میکند تا فهم اما اگر از بعضی
اجزا معنی و از بعضی لفظ اراده کرده شود درین حالت سه جزو
و چهار جزو نیز ممکن است اما مثال تحلیل بسه جزو مستقل
چنانچه در اسم علا بیت با بهانه زیستن ای خواجه بجز خواری
نیست بنده غزا بدی یافت بنیکان تا زیست لفظ
نیکان بسه جزو تحلیل یافته بمعنی نی که آن تا زیست و در
تازی نی را لا گویند و تحلیل بچهار جزو مستقل مثل لفظ ما زندران
که اسم امان از و حاصل میشود و چون تحلیل سبب سهولت

اعمال دیگر میشود و در سلسله اعمال تحصیلی و تکمیلی اکثر خواهد آمد تفصیل
اقسام آن در انجا گذارش خواهد یافت و درین محل از مخافت
تطویل و تکرار بر همین قدر اقتصار رفت و تحلیل در حقیقت
از فروع عمل تخصیص است چنان ذکر کرده شود اما عمل
ترکیب عبارت از آنست که مجموع اجزا که پیش از ترکیب
در معنی یک لفظ نبوده باشد و در معنی همانی یک لفظ لفظ
اعتبار نمایند و مراد از آن معنی باشد نه لفظ خواه آن اجزا قبل
از ترکیب مستقل باشد خواه غیر مستقل اما مثال ترکیبی که اجزای
آن قبل از ترکیب مستقل باشد چنانچه در اسم غم بیت مرغ
دلهای کسان از بتان آن غمزه و صید خود ساخته بیدانه و دام
آن غمزه و لفظ دام از آن ترکیب یافته و غیر مستقل چنانچه در اسم
بیگ بیت گرچه در پیش رقیبان ها من لخته بلد هست
از بیگانها لیک آن ندارد اعتبار و لفظ نهانی بدو جزو غیر
مستقل ترکیب یافته چنانچه در اسم درویش بیت مرد عاشق
از غمت بگشا نباز ای سیمبر و بر دل شیدا اش تیری در سواد و هش
سپر و لفظ و اشتی درانجا ترکیب یافته و چنانچه در اسم شیخ طاهر بیت
خطا گویم کسی گش تیره شد دل ملی گوید خطا چون هست غافل
لفظ کسی از دو جزو غیر مستقل مرکب شده و گاهی ترکیب از
عبارت فارسی بلفظ عربی مستفاد شود چنانچه در اسم ضیا بیت
این خسته کوی آن صنم باید که باشد جای او بازار تو میر و بر سر
یا سر بنهد بر پای او و از لفظ تو می که ترکیب یافته اسقاط را مقصود
است و از رو بر ش تبدیل را می رو بحرف بامراد است فیا ابل
و مولانا شرف الدین علی درحال مطرز عمل ترکیب را
برأسه ذکر نکرده و منشاء ترک این عمل آنست که ترکیب بدا کثر تبع
بر تحلیل میشود پس در نظر تحقیق داخل در عمل تحلیل هست دام
زاید بران نیست اما در جائیکه ترکیب از اجزای مستقل حاصل
شود تحلیل را دران مدخل نخواهد بود چنانچه در اسم غم گذشت
پس درین صورت ترکیب را براسه عمل باید شمرد و از ینجا است
که مولوی جامی و ملا حسین نیشاپوری ترکیب را علیحده قرار

داده اند اما عمل تبدیل عبارت از آنست که بعضی حروف را که در ضمن
کلمه دیگر حاصل شده باشد به بعضی از حروف دیگر که غیر حاصل باشد
بدل نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط مبدل و ایراد بدل بجای آن
از یک عبارت مستفاد گردد یا توسل بصورت کتابی و تشابه رقمی حروف
و غرض از قید یک تصرف احتراز است از آنکه اسقاط مبدل و تحصیل
بدل بجای آن هر یک از عمل دیگر واقع شود چنانچه در اسم شعیب بیت
از غایت مهر است که در عهد تو دل پیوسته گذارد و دود و چندان
گرد و های لفظ عهد بوسیله عمل انتقاد ساقط شده و یا بجای آن
بتوسط عمل حسابی حاصل آمده و این نوع خارج از عمل تبدیل است
و مبدل را در اصطلاح این فن خاسر خوانند و بدل را کاین گویند اما
مثال تبدیل چنانچه در اسم عوض بیت بر لب حوض حسن ها ن قسمتی
چشمه خضر شد کنار حوض و چنانچه در اسم اسعد بیت امن هر گل
بسوی خود کشد زین گلستان و خاک خوش زد چاک ذیل حله رای
دوستان و آخر این چهار لفظ که خاک و خوش و زد و چاک باشد چون
بحرف را تبدیل یابد خار و خور و زر و چار حاصل آید و گاهی تبدیل
بواسطه تحلیل حصول یابد چنانچه در اسم نبی بیت دیدند نشان قدمت
درویشان و خواهند از آن نشان ترابی ایشان و از لفظ نشان شان
را چون بی بلفظی سازند نبی شود و لفظ شان را در بیت مخاطب ساخته
بتحلیل کلمه ایشان و گاهی عمل تبدیل متضمن کنایه باشد چنانچه
در اسم رشید بیت از گردش هر آنچه نباید تغییر خواهم که بود صورت آن
ماه منیر و مهر را چون قلب کنند های او تغییر نباید و آنرا به شی که صورت
شی است بدل کرده و چنانچه در اسم مقصود بیت باغ را وقت گل
از باد صبح یابی و بر آب قبا صوف مربع یابی و از لفظ مربع چهار
گوشه تبدیل فای صوف بدال عرض است و چنانچه در اسم معین
بیت مانند زر شود رخ من تا تو بنگری و مسکین بیدل تو کننده
کیمیاگری و مراد از کیمیاگری زر شدن مس است و از آن تبدیل مس
بعین مقصود است و چنانچه در اسم اسمعیل بیت بعد یکسال ساقیا
سینه و سوز دم زان شراب دیرینه و لفظ قیاسی نه ترکیب یافته
و آنچه قیاسی نباشد سماعی است و انا سال چون ساسامی شود

اسمعیل حاصل آید و گاهی عمل تبدیل بتصرف در صورت
کتابی حروف حاصل شود چنانچه در اسم فصیح رباعی عید او
رقیب آن سهی قد را چند کانده رخ اهرمن خو گل نثار نخندد از صد
چو لب بند نصیحت آن شوخ گره و بر گوشه ابروزد و سر پیش افگند گوشه
ابرو نون است و از گره زدن و سر پیش افگندن آن تبدیل نون
بقا مراد است و گاهی تبدیل بواسطت رقم هندسی حاصل آید
چنانچه در اسم ایوب بیت شمشاد به پیش یار سمین بر ما پیوسته
بر سم عزت استاده بپا و تصحیف عزت عرب میشود چون را ی
او در استاده یعنی راست بنویسند رقم شش میشود و بواو تبدیل
می یابد و گاهی لفظیکه در و تصرفی نمایند بنامی مبدل شود
چنانچه در اسم نعمت بیت میفروشد یار ما ناز و رقیبی هر زمان
مانع است آنکه را با لقیمت داده جان و از نوادر
طریق تبدیل است این تصرف در اسم دارا رباعی
زلفش که نقاب آن رخ گلگون شده و زد شانه و آن شب
در ساز افزون شده و بر مه چو کشید آن صنم دامن زلف و از
زلف وی انچه بود کج بیرون شده و کشیدن دامن زلف
اسقاط حرف لام ست از لفظ دال و از مه قمر و از آن حرف
را تنجیم و از زلف ثانی لام خواسته و چون کجی او بیرون رود
بالف تبدیل شود **قسم دوم در بیان اعمال تحصیل**
و آن هشت عمل است اول تنصیص و تخصیص
دوم تسمیه سوم تلمیح چهارم ترادف و اشتراک پنجم کنایه ششم
تصحیف هفتم استعاره و تشبیه هشتم عمل حساب اما تنصیص
و تخصیص عبارت از تصرف است یکی ذکر بعضی از
حروف اسم با تمام آن بعینه و این را تنصیص گویند دوم
فصل اختصاص و امتیاز آن حروف بقرینه که بوجهی
از وجوه دلالت بران کند و این را تخصیص نامند و اظهر
طرق در نصب قرینه آنست که صریحا محل مراد نشان دهند
و این بچند نوع مقصور است یکی آنکه بعین مقصود اشارت
نمایند بی تعرض بحروف کلمات چنانچه در اسم کریم بیت

کریم و خنده میکند و شمن و نام چه شرف ذکر کرده خویش هدیه دیگر آنکه
تعیین حد مقصود بلفظی کنند که متصل با او باشد چنانچه در اسم
ایاز بیت ای از تو بار رهی بمیان هوس و از پیش تو حاصل
شرف نام تو بس و آنچه در مصرع اول ماقبل لفظ تو واقع شده
حروف اسم ست دیگر آنکه بلفظی یا زیاده که بحروف مقصود
متصل نباشد اشارت باو نمایند چنانچه در اسم جمال بیت
تاج مالک رقاب کشور حسن و سر جعدت بس است تا لب
لعل و دیگر آنکه تعیین مقصود از سیاق سخن و فحوای کلام
حاصل آید چنانچه در اسم بهار بیت روی تو گل و روضه
جنت بستان و نام تو بهاری که ندارد پایان و حاصل
این عمل بجز و مجروف ملفوظ است و جائز نیست که از بعضی
حروف تنصیصی لفظ اراده کنند و از بعضی معنی مثلا اگر راه
دریا درین عمل گویند و از راه همان لفظ خواهند و از دریا یم
اراده نمایند جائز نباشد و اگر ضرورت افتد که از بعضی اجزا
لفظ اراده معنی کنند تا ذهن از و بحرف دیگر منتقل شود باید که
اشارتی به آن نمایند چنانچه در اسم افراسیاب بیت افسر
سر یاب اگر دسیافتی و سر بتازی خوان که موبشگافتی
سر را بتازی راس گویند و از سر راس تحلیل حاصل شده
و گاهی در مجموع حروف تنصیصی بعد از حصول تصرفی میکنند
و آنرا در لفظ اعتبار می نمایند و درین صورت باید که ایمای
به تعداد آن کرده شود چنانچه در اسم میران بیت دیدم
مه خرامان زان بوده دل و زین سر و معلوم شد شرف را
نام شریف دلبر و گاهی مجموع حروف دو اسم را ممدوح بیکدیگر
در یک محل آرند و بجدائی هر اسم اشارتی نمایند چنانچه در اسم
حیدر و توران بیت در تو حیران آن درین افتاده چون
ببیند شرف و گو بهر نام تو نام رقیب آمد بکف و در اسم
امام زین بیت من میان درد و غم زادو کشد از جور و کین
از میانم آن یکی این سر یکی آن سر ببین و گاهی تنصیصی
بعمل قلب حاصل شود چنانچه در اسم شادی شاه بیت

در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش ٭ نام صنمی که هست دلها شیداش ٭ وگاهی متضمن بکنایه باشد چنانچه در اسم امام بیت گه‌گهی چون باد ز ره آورده ام ٭ آئینه پیش نظر آورده ام ٭ اما عمل تسمیه عبارت از آنست که از اسم حرف مسمای او خواهند یا از مسمی حرف اسم او را اراده کنند و باید دانست که هر یک از حروف تهجی را اسمی است مثل الف و با و تا و ثا و اول هر اسمی مسمای آن اسم باشد لاکن نا بد بر مسمی است آنرا بینات آن حرف گویند و بینات شانزده حرف باتفاق دو حرفی واقع شده مثل ال م ن و ج و ذ ص ض ق ک س ش ع غ در دوازده حرف دیگر که باقی میماند اختلاف است و نزد بعضی بینات آن نیز دو حرفی است باعتبار الف ممدوده و نزد بعضی الف مقصور است و مقطعات سور قرآنی مقرّر قول اخیر است مثل الطسم یس که در صحیح قراءت بالف ممدوده زیاده نشده و ازین قرار عمل تسمیه متنوع بسه نوع میشود نوع اول آنکه از اسم حرف مسمای او خواهند نوع دوم آنکه از مسمی اسم خواهند نوع سوم آنکه از اسم حرف بینات او اراده کنند و این نوع از مخترعات مولانا شرف الدین یزدی صاحب حلل مطرز است که اکثر امثله معمیات در ینجا از نتایج طبع او ایراد یافته اما نوع اول چنانچه در اسم شرف بیت ز من بجانب شرع عزان سوی کشف جدائی است این میان شرف ٭ و گاهی حصول اسم حرفی باعمال معما باشد چنانچه در اسم ساعد بیت نیست این آبله آخر که بر اعضا دارم ٭ کف جهنم است دریای تن افگارم ٭ لفظ ضاد بتحلیل و ترکیب حاصل شده و چنانچه در اسم فتحی بیت چون بخواند یار با واز خوش ٭ آن نفس تحسین و نی (?) از لفظ سین که بعمل تحلیل حاصل آمده حرفش مراد است و درین قسم گاهی اسم را تثنیه یا جمع ذکر کنند و از آن مسمیات آنرا خواهند چنانچه در اسم مقصود بیت من نیم از ناخوشی خویش مشوش ٭ بهر من آفاق گشته پر ز دل خوش ٭ لفظ ناف که بتحلیل و ترکیب حاصل شده چون بر گرد و قافان میشود و چنانچه در اسم یحیی رباعی گاه برای از دل محنت کش ٭ گو آتش دل علم به گردون بر کش ٭ گر خون دل گرم بجوش از دیده ٭ گو از

دل بالگیر در با آتش ٭ از لفظ یا آت جمع یا مراد است اما نوع دوم از تسمیه که از مسمی اسم او خواهند چنانچه در اسم فیروز بیت بقصد جان و دل ناتوان رنج کشی ٭ رخ چو ماه بپالی (?) نموده ماه وشی ٭ یکبار از رخ چو ماهی خواستند و بار دیگر رو اراده کرده و چنانچه در اسم نوری بیت نز دماغی که آن بی قدر روی یار ماست ٭ راست آخر کی بود بوی جفانمش (?) روا است ٭ از اسمای حروف انخ بی الف و یا باشد نون است و گاهی لفظ مثل مسمی که اسم او مراد باشد بعینه مذکور نمی سازند چنانچه در اسم بها بیت نام نامه بی مهر من از غایت ناز ٭ از دامن شیرین بر بنخیز ده و در اینجا ترادف وسیله تسمیه شده و گاهی لفظ حروف را که بمنزله جنس است ذکر کنند و از آن هم مسمی اراده نمایند در هم اسم چنانچه در اسم قاسم بیت چون خواست شرف که نامش آرد بقلم ٭ طی کرده دو حرف را بقانون ستم ٭ از لفظ قانون ستم اسم نون و مسمای تا را اسقاط نمود اما نوع سوم از تسمیه که از اسم حروف بینات آن را اراده کنند و این را صاحب حلل مطرز ابداع نموده باید که اشاره‌اش بیتی باراده بینات واقع شود چنانچه در دو اسم امام و امین بیت لعلش به بینات دو جوهر زکان خویش ٭ نام رقیب گفت گهی گاه زان خویش ٭ دو جوهر از اسم لام و عین است و چون و با بینات لام را بگیرند امام میشود و اگر یکبار بینات عین بگیرند امین حصول یابد و چنانچه در اسم عبد القادر بیت بنده چون دامان خود را بسط کرد و شد تمام ٭ دل رمید از قصر و فضل اسم صاد و آن مقام صاد قصر را اسقاط نموده و بینات ضاد را بجای آن آورده اما عمل تلمیح عبارت از آنست که اشارت نمایند بحرفی یا بیشتر که در محلی معروف و مسطور باشد یا مذکور چنانچه در صنایع شعر مذکور شد و آنچه در معما از آن نشان توان داد از دو حال بیرون نیست یا از قبیل کلمات است که در محلی مشهور مسطور یا مذکور میگردد یا حروف مفردات است که در مواضع معین از برای علامت اشیا مرقوم سازند مثل

رقوم تقویم و اصطرلاب و مانند آن چنانچه در اسم احمد بیت که فاتحه فاتحه را در یابی ٭ حاجت نبود شرف لبسی پاره ترا ٭ و در اسم الیاس بیت سورهٔ حسن چو بر صورت خوبت شد ختم ٭ سورهٔ خاتمه که ذکر مجید است شدنام ٭ خاتمهٔ قرآن سورهٔ الناس است و باید دانست که اصحاب تنجیم در وضع ارقام تقویم اصطلاحی چند از برای اختصار مقرر کرده اند که در عرف ایشان متداول است مثلا در ثبت کواکب سبعه بحرف اخیر آن اکتفا می نمایند و شمس و قمر را ٭ س و ر ٭ مینویسند و علی هذا القیاس بروج دوازده گانه و ایام سبعه و شرف و هبوط و اوج و حضیض و امثال آن چنانچه ٭ ر ٭ علامت روز ٭ و ل ٭ علامت شب ٭ و صفر ٭ علامت حمل ٭ و ٭ علامت ثور ٭ و ب ٭ علامت جوزا و ج ٭ علامت سرطان و برین قیاس ی ٭ علامت دلو ٭ و یا ٭ علامت حوت است و در ثبت ایام هفته ا ٭ علامت یکشنبه ٭ و ب ٭ که در عدد دو باشد علامت دوشنبه و همچنین از برای هر یکی حرفی معین نموده بجای آن مینویسند و چون در معما اشارت بآن چیز می نمایند ذهن منتقل میشود بحرفیکه مخصوص اوست چنانچه در اسم شمس بیت دوش سر و من تماشای گل و بید آمد ٭ قمر از شرم نهان گشت چو خورشید آمد ٭ در اینجا ترادف وسیله تلمیح شده که خورشید مرادف شمس است ٭ و چنانچه در اسم اویس بیت ناهید ز مهر مشتری میگردد ٭ او قیمتی است و مشتری و آرد مهر ٭ و چنانچه در اسم فیروز بخت بیت با شرف مشتری و ماه بین از دل اوج ٭ صورت زیج بدیباجه تقویم نگار ٭ و در اسم صاعد بیت با آنکه دل ز من برد ستم بجان اسیرش ٭ بیدل صفات ما را با چشم سیر گیرش ٭ و گاهی درین قسم لفظی را که حرف مقصود علامت او باشد بعینه ذکر نکنند و مرادف او را هم نیاورند بلکه در تحصیل آن بعمل دیگر توسل جویند چنانچه در اسم طیفور بیت ترکی که فدای نام او کرده ٭ هندوی فلک دو خانه برفوس (?) دو خانه زحل که جدی و دلو است کنایه بآن نموده و علامت اثنا ٭ طوی ٭ مقرر است و اما مثال آنچه در محلی مذکور باشد

چنانچه در اسم بیگ بیت ای محرم کعبه آنچه در ره گوی ٭ باید که نهفته نگردی آن همه گوی ٭ آنچه محرم کعبه در راه میگوید لفظ لبیک است اما اعمال ترادف آنست که از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی موضوع باشد یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند اعم از آنکه در یک لغت موضوع باشد یا در لغات مختلفه چنانچه در اسم شرف الدین بیت اشرف از نام شریف تو نشان می جوید ٭ لب شیرین تو پیوسته بجان میگوید ٭ و در اسم بهمن بیت فشانی ز نام بت دلنواز ٭ بهم بلب جو تران گفت باز ٭ از جان روان خواسته وانجو نهر پوشیده نماند که الفاظ مستعمل بر دو قسم است مفرد و مرکب و مفرد یا اسم است یا فعل یا حرف ـ و مرکب یا تام است یا غیر تام و عمل ترادف در جمیع این اقسام واقع میشود ـ اما در اسم جنس چنانچه در اسم بهمن گذشت و در مصدر چنانچه در اسم مسعود بیت خواهم بکوی جانان عمد در باز گشتن ٭ تا آن دهان و دندان بینم بیا ز گشتن ٭ از لفظ باز گشتن عود مراد است آن مصدر است و در ضمائر چنانچه در اسم هند و بیت آشفته حسن است شرف در دل او ٭ جز روی نگار و لب دلدار مجو ٭ و در اسم جام بیت خوبان ستارگان سپهر ملاحت اند ٭ ماه است در میانهٔ ایشان نگار ما ٭ و از موصولات چنانچه در اسم مجد الدین بیت یکدم از مسجد برون نه پای وسواس ای خطیب ٭ نقش آنان جو که دارند از حضور دل نصیب ٭ لفظ آنان مرادف از ین است پس مجد الدین حاصل میشود و در فعل ماضی چنانچه در اسم رستم ٭ رباعی زان شاه سوار صفدر میدانی ٭ چون نام سوال کردم از حیرانی ٭ بر ما رخش فگند یکتار ز موی ٭ پس گفت تمام گشت گر میدانی ٭ از مو شعر خواسته و مراد از تمام گشت لفظ تم که مقصود بالتمثیل است ٭ و در فعل مضارع چنانچه در اسم یحیی بیت گر شرف داد از فراق دوست جان ٭ نام نیکو زنده می ماند بدان ٭ مراد از زنده می ماند لفظ یحیی و در حرف چنانچه در اسم یوسف بیت هوس زهد و ورع بود شرف را در دل ٭ از در دل چو در آمد هوس آنها رفت ٭ از در دل قلب مراد است و در مرکب

تام چنانچه در اسم نظام بیت نگار من چو شرف شد ز جان کمینه غلامش ٭ گمان نبرد که گردون نشان دهنده نامش ٭ از لفظ گمان نبرد ٭ ما ظن مراد است و در مرکب غیر تام چنانچه در اسم حسینی بیت از صورت نام او نشان روشن ٭ چشم فصیح تر زبانی گوید ٭ و در اسم نور الاسلام بیت هست نام آنکه روشن شد بروی‌اش چشم جان ٭ روشنائی مسلمانی به نیکو تر زبان ٭ و در چنین مواقع لفظ مقصود که از لغات آن زبان باشد اشارت کردن پسندیده است چنانچه در اسم صدور گذشت و در اسم عبد الاسلام بیت بندهٔ ترکی شدم در ره که می پرسیش نام ٭ آنچه اول گفتمت برخوان بتازی والسلام اما عمل اشتراک آنست که لفظی را دو معنی یا بیشتر باشد و اشتراک تنهائی ترادف در معما نمی تواند آمد زیرا که مقصود در معنی معما حروف و الفاظ است و یا پژوهش معنی کار نیست و در ترادف بجز در یافت معنی حقیقی و همین از مذکور بمقصود انتقال می نماید و ادراک آن بعد از علم بوضع موقوف بقرینه نمیباشد و درین صورت دقت و خفائی که در معما باید در ترادف تنها میسر نیست و بر تدارک این قصور اشتراک را با ترادف ضم میکنند و طریقش آنست که لفظ مشترک بعینه مذکور و مراد از و بحسب معنی شعری مفهومی میباشد بقصد معمائی لفظ یک مترادف او باشد باعتبار مفهومی دیگر چنانچه در اسم الغ بیگ بیت گرانی گشت حاصل پای چو سر دم بر سر کویش ٭ بد سگ و جانه بگذشتم ز جان و دل دعا گویش ٭ درین بیت لفظ گرانی بحسب معنی شعری در مقابل سبکی آمده و بقصد معمائی در مقابل ارزانی و از آن لفظ علا خواسته که مرادف گرانی است و گاهی لفظ مشترک را بعینه مذکور نسازند بلکه بسبیل ترادف آرند چنانچه در اسم سعدی رباعی در خواب شنیدم سحری نام نگار ٭ شوقی که دلم داشت یکی گشت هزار ٭ ای یار تمام فرد دهری بر مهر ٭ بیدار تو باشد که به بینیم بیدار ٭ از مهر اول بطریق تلمیح س خواسته و از دوم عین و از و بملاحظه اشتراک و تسمیه حرف عین ٭ اما عمل کنایه عبارت از آنست که چیزی را بلفظ غیر موضوع له ذکر کنند و از آن لفظ

موضوع له او را خواهند و این عمل بر دو قسم است کنایه ابداعی و کنایه اختراعی اما کنایه ابداعی آنست که موقوف بر ماده که بعمل سابق خاص شده نباشد بلکه معلول اسم را بصفات و حالات و عوارضی که اختصاص بآن دارد نشان دهند بنحویکه اندیشه از ملاحظه آن انتقال بمقصود نماید و این نوع قریب بلغز است چنانچه در اسم خضر قطعه نا سما مثلثی که عشش حاصل است و ... مشروح بشنو از شرف ای حبر المعی ٭ او را ابر است اسم مرکز و محیط ٭ نصف محیط معز بیش ثلث مطلعی ٭ پوشیده نماند که حرف ز نصف محیط در اسم مذکور واقع شده و آنرا باعتبار تاخیر مغربی گفته و حرف خا را باعتبار تقدم محیط مطلعی گفته و صد حرف را ثلث خا میشود و چنانچه در اسم شمس بیت نام تو سحر ز آن است روشن که هم فصل ثنائی و ثلث ثالث و آن هر دو ثلث اول ٭ و این نوع را باعتبار حصول اسم معمائی توان گفت و الا در حقیقت لغز است و گاهی در کنایه ابداعی بقواعد و مصطلحات علوم و صناعات توسل جویند چنانچه در اسم کمال الدین رباعی بی خار تعب کسی گلی کام نچید ٭ بی رنج طلب کس بمرادی نرسید ٭ زنهار دلا تو در کمین باش و تنگ ٭ تا گردد ادات ز تعریف پدید ٭ مراد از ادات تعریف الف و لام است و نوعی از کنایه ابداعی بطریق تلمیح حاصل میشود چنانچه در اسم علی شیر رباعی ماهی که فرشته سیرت و حور لقا است ٭ پیرایه حسنش ادب علم و حیات ٭ نامش بر لای شه و دو شیر است ولی ٭ بشنو ز شرف که اولین شیر خدا است و فرق درین قسم کنایه و تلمیح آنست که در تلمیح حرف یا کلمه مارا بعینه عین مقصود میباشد و در اینجا واسطه مقصود میشود و از قبیل کنایه ابداعی است این ابیات از محمد حسین شفیعی نیشاپوری در اسم معز بیت آنکه هست از جبش روز بروز بهتر ٭ هوسم هست که زیر قدمش باشد سر ٭ و در اسم قباد بیت لا ادری انکار بار جهان به ٭ و زان آنچه باشد رخ دلبران به ٭ آنچه از آن باشد باد است و در اسم عبیدی بیت چون مه عارض مهر فروغ (?) او حور نژاد و ٭ مه تابنده نباشد نبود سرو آزاده ٭ ماده اسم لفظ کی

است که مراد از تا باشد و لام او را آخر او گفته و ساقط نموده و الف او را
بنده گفته و بلفظ عبد تبدیل کرده و چنانچه در اسم لطیف بیت
بر روی طبق ماه بجای نانش ** چرخ فیروزه چو افطار کند بر خوانش
روی طبق طا است و از ماه که سی روز میباشد لام و از فیروزه
چون روزه بر وی نی ماند چون قلب کنند لطیف حاصل آید اما کنایهٔ
اختراعی آن است که اشارت نمایند بتکرار لفظی که بعملی از اعمال
معمائی حاصل شده باشد یا تجدید شده یا لفظ سابق منضم گردد
یا از ذهن در و بلفظ دیگر منتقل گردد بوجهی از وجوه پس کنایهٔ اختراعی
اشارت نمودن است بتکرار لفظ چنانچه در اسم محمد بیت حش
گفتم چه باز گفتم فرمود ** ز اول و دوم سوم نباید بود ** او نوعی از
صور تکرار است که از لفظی معنی اراده نمایند و باز ضمیری که راجع
به آن لفظ باشد معنی دیگر خواهند بطور صنعت استخدام که در فن
بدیع نزد اهل عربی مقرر است چنانچه در اسم سعد بیت رقم مهر
چو پا او دیدم ** ز دود از خانه نشان پرسیدم ** از رقم مهر ش
و از ضمیر او که راجع بمهر است عین خواسته و مصرع ثانی کنایه
ابداعی است چه خانهٔ چهارم خانهٔ مهر و محبت است و از چهار حرف
دال مقصود است و چنانچه در اسم ابواسحاق بیت سان سرو
قدش رسم تونگر کایشان ** نهاده سر بهم و در میانه دل بخود داده از
سرو و قد و الف خواسته و در رسم تو با است و از ضمیر ایشان که راجع
بسرو و قد است سر بهم گفته و سین و قاف حاصل کرده و از دلها م
است و درین قسم کنایه اکثر توسل بذکر کلمهٔ خود و خویش و مانند این
جویند چنانچه در اسم امام بیت آنچه نائینه ام توقع بود ** آب در
عکس خویشتن نمود ** و گاهی این نوع کنایه را با تسمیه ضم کنند
چنانچه در اسم سیف بیت قدرت حرکت کرد و الف بخود شد **
تا دل سرگشته اش آری بشماره ** از بخود شدن لفظ الف حرف
سمای او مراد است و لفظ سرگشته از محسنات معما است و از
لطائف این نوع است این معما باسم آدم بیت محتسب
غمهای می دی بر سر کوئی بریخت ** شد تا شاگردان آب که هر سوی
بریخت ** لفظ شاگرد تحلیل و ترکیب حاصل شد اما اعمال

تصحیف عبارت از آنست که تغیر صورت قلمی حرفی یا بیشتر بجهت
حصول مادهٔ اسم اشارت نمایند و این اشارت را دو طریق است
یکی آنکه بصیغهٔ تصحیف باشد و آن لفظ تصحیف و مصحف و اسم
و شش و شکل و صورت و نظایر آنست و این نوع را تصحیف
وضعی نامند دوم آنکه اشارت کرده شود به محو یا اثبات نقطه که
مابه الامتیاز بعض حروف است از یکدیگر بکسر این را تصحیف
جعلی گویند و مراد این عمل از حروف هجا بیست و دو حروف
است در شش حرف دیگر عمل تصحیف نمی آید و آن در لفظ کو
الو مجتمع است اما تصحیف وضعی باوضاع مختلفه
وقوع می یابد از انجمله یکی آنست که صیغهٔ تصحیف را بمحل تصرف
یا کلمهٔ که دال بر آن باشد اضافت کنند چنانچه در اسم ابوتراب
بیت شرف در صورت ایوب صابر ** تراجیده که هست از
دردشا کرده چنانچه در اسم میرحسین بیت چون شود سوار بر رخش
ستم زکین ** بهر سپر دو تصورت این ماجرا بین ** دو در پنجاه تصحیف
بضمیر یکه راجع بمحل تصرف است مضاف شده و گاهی صیغهٔ
تصحیف را بی اضافت استعمال کنند چنانچه در اسم یعقوب بیت
گر دوران بت عقوبا شده ای شرف ** صورتی زان خوبتر باید
بکف ** اما التصحیف که در آن بمحو یا اثبات نقطه حاجت افتد
و تغییر از نقطه بگوهر و خال و دانه و ذره و مانند آن نمایند بسه
طریق می آید یکی آنکه حروف مهمله را منقوطه سازند یا بر حرفیکه
یک نقطه دارد نقطهٔ دیگر بیفزایند چنانچه در اسم فضل بیت
گرد در وسط فصل نثار ز ابر عطا ایت ** یک قطره چکد سرو بر آید
ز کنارش ** و در اسم شیخ دلش ** بیت آبروی تا شود پیدا
من رویش را ** همکنم صرف همی در های اشک خویش را ** و در جابع
تصحیف جعلی و وضعی است این معما باسم شیخ علی رباعی آمد
مه من چهره پر از قطرهٔ خوی ** دیدم رخ او سوال کردم ز دی ای هیرا
ستاره ها چه تصحیف بود ** چون گفت تصحیف دگر بر مهی ** مرا
از تصحیف دگر لفظ جعلی است که تصحیف آن خ علی شود دوم
از تصحیف جعلی آنکه حروف معجمه را مهمله سازند چنانچه در اسم حسام

بیت از چشم من چو ریخت هزاران گوهری که بوده ** در چشم قطره باد
زر دریا در گشوده ** سوم آنکه نقطه را از محلی بمحلی انتقال نمایند چنانچه در اسم
یوسف بیت خالها داری تو در گرد زر زیر لب عیان ** نازشرف
جز صورت بیدل نماند آن زمان ** و از بدایع صور تصحیف جعلی است
این معما باسم شرف رباعی از طرف روی او ره چو برداشت سر
کردی بجایش طلوع مهر و سه چیز دگر ** مهر و سه چیز ای عجب هست یکی چیز
از شرف این نکته پرس گر تو نداری خبر ** اما عمل تشبیه و استعاره عبارت
از آنست که لفظی را ذکر کنند و از آن حرفی یا بیشتر اراده نمایند که
آن لفظ مشابهت داشته باشد بطور تشبیه یا قاعدهٔ استعاره و چنانچه
در استعاره وجه شبه در مستعار له و مستعار منه باید که ظاهر باشد در اسم
نیز باید که مقصود را باندکی مشابهتی جلی باشد که میان قوم متعارف
بود تا ذهن بسهولت انتقال بآن نماید و از حروفی که تحصیل آن بدین
عمل بسیار واقع میشود یکی الف است و تشبیه آن بقد سرو علم و نخل
و نظایر آن کنند چنانچه در اسم ابراهیم بیت گفتم نه براه است که نام تو
ندانیم ** بنمود قد و خنده زنان گفت براهیم ** و در اسم حسام بیت
حریم چشم مرا سرو تا ز بیار آید ** کند نثار هر آن گوهری که دارد چشم
دیگر از حروف مذکور سین است و تشبیهش بارهٔ و دندان کنند چنانچه
در اسم سعد بیت گر آب نهی بر آن بندهٔ بیدل ** چه ناکه زمهر تو برد و
موئی ** و رشتهٔ دندان نیز گویند چنانچه در اسم شمس ** بیت از
طرف لبش رشتهٔ دندان چو نمود ** شکل دهنش در آن میان پیدا شد
دیگر از حروف مذکور نون است که آن را بابرو و هلال تشبیه کنند و جیم و
دال و لام را بزلف و صاد را بچشم چنانچه در اسم نجم الدین بیت
جمال دی بمیان دو شکل ابرویش ** شرف چو دید دل و دین بباخت
در کویش ** اما عمل حساب آن بر پنج اسلوب است اول
اسلوب اسمی دوم اسلوب حرفی سوم اسلوب رقمی چهارم اسلوب
احصائی پنجم اسلوب انحصاری اما اسلوب اسمی آنست که اسم
عددی را ذکر کنند و حرفی را از حروف ابجد که اختصاص بآن عدد
دارد اراده نمایند چنانچه در اسم عماد بیت بهر نظاره تو نگاه هشتاد آب
دو چشم ** خواهم من از دماغ پریشان هزار چشم ** و چون ذکر اسم

و اراده مسمی از قبیل تصریح است این نوع معما چندان وقت ندارد
پس اگر حصول اسم عدد با عمال معمائی باشد در وقت لطف افزاید
چنانچه در اسم تاج بیت ز لوح سینه بشو نقش نام غیر تمام ** ترا چو سینه
تهی گشت یابی از وی نام ** و در اسم عید بیت نام آن شه عجب بدست
آمد ** صورتش چون نهفت پیدا شد ** صورت شه است و از آن
حروف جیم خواسته و چنانچه در اسم بلال بیت چو گفتمش که بلا هر چه شد بنام
تو ختم ** نهاد بر لب یاقوت رشتهٔ دندان ** رشته دندان سین و لب
یاقوتی است و تالیف آن حاصل شده که لام از آن مراد است اما اسلوب
حرفی آنست که حرفی ذکر کنند و از اسم عدد آن حروف خواهند چنانچه
در اسم موسی بیت گفتم که چیست نامت ای جانفزای لبنه ** آشفته
گشت و موی ز دامن گل افکنده ** دامن گل لام است و از آن لفظ
سی خواسته و در اسم عثمان بیت گفتم بنام خویش کن شاد چشم
گوشهٔ ابرو نشان داد ** از گوشهٔ ابرو حرف حا مراد است و از آن لفظ
نهان اراده کرده اما اسلوب احصائی آنست که خواص و صفات
و احوال عددی را ذکر کنند و از آن اسم آن عدد و یا حروف یا نقش آن
خواهند مثل زوج و فرد و تام و ناقص و زاید و منطق و اصم و تضعیف و
تثلیث و تضعیف و مانند آن که در علم حساب تفصیل تعریفات آن
موجود است و این اسلوب جزئیات بسیار دارد که بی دانستن علم حساب
حاوی آن نمیتوان شد و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز
با شرح و بسط بیان نموده و درین مقام بذکر مثالی چند ازین اختصار میرود
چنانچه در اسم سلیمان بیت سی در سی و پنج در ده را ** در میان یکی یکی
است بدان ** مقصود از تحلیل لفظ پنج و ده است که مقصود از آن نون
میشود و از آن نون خواسته چنانچه در اسم خواجه زین میل رشک من
گرد آهنگ اوج گردون ** تا هفت طاق دیدم آخر تمام در خون ** حرف
آحاد آنچه یکی صفت طاق است الف و جیم و ها و زا است آخر که دریا شد
تمام نفته و در اسم او خواسته و مجموع را در لفظ خون آورده اما اسلوب
انحصاری عبارت از آنست که معدودی را که در عدد معین منحصر
و مشهور باشد ذکر کنند و از آن عدد او را خواهند چنانچه در اسم احمد بیت
از خدا صای جنت شد میعاد کلیم ** مفتح تا ز اسطقسات آمدن دارد

کریم ** خدا یکی و درهای جنت هشت میعاد موسی چهل و اسطقسات که
عناصر باشد چهار است اما اسلوب رقمی عبارت از آنست که اشارت
به بعضی از ارقام هندسی نمایند و از آن عدد او را خواهند و این دو طریق
می آید یکی آنکه اشارت نمایند باثبات صفر از برای رقمی یا اسقاط صفر
از رقمی دوم آنکه ارقام را بدیگر ترتیب دهند اما چنانچه در اسم سراج بیت
در خط خوبی چو زمه خواهی باج ** صفری کم کن اولین خراج ** چون
یک و سه را که صفر از خاکم گردد سین شود و اشارت باسقاط و اثبات
صفر گاهی بوسیلهٔ اعمال دیگر بود چنانچه در اسم جمال بیت تا طلوع
ماه مهر آئینش از مشرق شمال ** شد بکر را اولین برج شمالی را غزه
مراد از اولین برج شمالی حمل است و رقم آن در تقویم صفر است
و از تکرار غروب وی اسقاط دو صفر مراد است از سه صفر که رقم شین
است در لفظ شمال و چون دو صفر از دو رقم شین کم گشته جیم میشود اما
مثال دوم ازین اسلوب چنانچه در اسم حیدر بیت سوال کردم از آن
دلبر محاسب نام ** ز لطف کلک گهربار ساخت زیور دست ** یکی
میانهٔ هشت و دو زد رقم آنرا ** شمار کرد و آورد حرفی از سر دست **
چون رقم یکی از میان هشت و دو بنویسند دو صد و سی و هشت شود
دو حرف سر دست مراد از و دال است قسم سوم در اعمال تکمیلی
و آن سه عمل است تالیف و اسقاط و قلب اما عمل
تالیف عبارت از آنست که مواد متفرقهٔ اسم را که بوساطت اعمال
دیگر بحصول آمده باشد بترتیب حروف اسم جمع نمایند و فرق بین عمل
و عمل تنصیص آنست که در انجا مجموع حروف حاصله در حکم یک مفرد باشد
باعتبار معنی معمائی و در تالیف اسم مراد او را جدا جدا اراده نمایند در موضع
متعدد و انضمام و التیام ایشان مراد نباشد و مراد از مراد مذکوره در
تالیف اعم از آنست که حروف مفرد باشد یا کلمات و تالیف
بدو طریق می آید یکی آنکه اجزا اسم پیوندی آنکه جزوی در جزو داخل شود
و این را تالیف اتصالی گویند دوم آنکه بعضی اجزا را در بعضی داخل
سازند و این را تالیف امتزاجی نامند اما تالیف اتصالی آن
گاهی از نظم بحسب تقدیم و تاخیر لفظی مستفاد گردد بی آنکه در کلام اشعاری
بتقدیم و تاخیر حروف باشد چنانچه در اسم حمید بیت بنای کرم ابتدای

حال است ** دوستی برای آخر کار ** و درین صورت عایت تقدیم و تاخیر
حروف اسم ترتیب واجب است چنانچه درین بیت مذکور اما اگر قرینه دال
به ترتیب حروف یافته شود روا بود که مقدم را موخر ذکر کنند چنانچه
در اسم بایزید بیت آن سر زلف که پیوسته نهی پای بر وی گر دیدست
شرف افتد بجائی ننهد ** و از نوادر این قسم است آنچه ظامیر حسین
نیشاپوری گفته باسم محمد مومن میرزا رباعی در مدح و ثنای شاه
جمشید مکان ** سلطان فلک سریر و دارای جهان ** گردون
لوحی نوشته آمد ای دل ** خورشید نهاده دل بهر حرفی ازان ** و گاهی دال
عطف الف بر ترتیب وضع اجزا نماید و آنچه بعد از و مذکور شود موخر
باید داشت آنچه قبل اوست مقدم باید شمرد چنانچه در اسم شکر الله بیت
شرف روی بوفا از شکوه بر تاب ** ز جان میگو ** بجائش غایت شکر و رضا
فضل و افضالش ** و واو که در معنی شعری بمعنی عطف نباشد و
معنی معمائی گاهی بمعنی عطف گیرند و گاهی یای معیت بر که ولاد
علی می آید افادهٔ تالیف کند چنانچه در اسم جنید بیت وی جانان بهر من
دلم بیدن ده به که عاقل بکعبه گردیدن ** و در اسم عماد بیت ما فلکی را
شاه کرم چشم عنایت ** کز در تو در مانده درین شهر بماند هم ** و در اسم ابوسعید بیت
از غایت دوستی دهم او را دل ** زر بر سر دست سر بسر زر و ندان ** و از وج
و از نظایر آن قایم مقام بر شود چنانچه در اسم مسافر بیت چون افسر ماه
و مهر تاجش گوی کنند ** باید که بود تاج مناسب او ** را به اف سر ماه و تاج او سین
و تاج عناکه سیم است و ستار او گفته و چون مراد تالیف اتصالی از یا
از دو جزو باشد خواهند که تصریح نمایند بتعیین وسط و طرفین از برای آخر
و سط را اصل سازند و طرفین را به آن ضم کنند چنانچه در اسم علی بیت
در طلب شد فلک بی سر و پای پری ** از طرف غناب انظار مشتری
و گاهی سط را میان طرفین آورند چنانچه در اسم مسعود بیت چون
سر ننداز دو گل دل بازو ** هر گاه که عشق او زند سر بمیان ** و درین قسم
گاهی بذکر از وفا که مراد من و الی باشد توسل جویند چنانچه در اسم حسین
بیت هر کجا بیچ آن پری باشد ** قاف تا قاف مشتری شد اما
تالیف امتزاجی اکثر بتوسط کلمهٔ در حاصل آید چنانچه در اسم شاه رستم
بیت سر وش گه طلی آسا ز سر بر گذشته ** در شهر یاد و آید ستم رستم

گذشته ✤ وگاهی لفظ در تحلیل حاصل شود چنانچه در اسم بهار بیت
شد بهار آن رو جستم بنام خواجه نشان ✤ غداوبا رم گفتا طرق دربان ست
و لفظ قلب وبعل و اشباه آن و درین عمل مرتوف ورا است چنانچه در
اسم جبار بیت آن جیب که دل از پاره خار ارا ده ✤ تا مش که بر هم
که بار او اسد ✤ وگاهی اوساط کلمه یا بوضع و مقام تعبیر کنند چنانچه در اسم
منصور بیت یوسف رخی طلب کن کز دولت عزیزی ✤ در مصر هم
محله از تو فزوده چیزی ✤ وگاهی لفظ بر شدن و آمیختن و مانند آن
ذکر کنند و دخول بعضی اجزا در بعضی اراده می نمایند چنانچه در اسم علی
بیت عیبی روی دوست پر ز بلاست ✤ و ز بلا جمله کاست
دل بر جاست ✤ اما عمل اسقاط که آنرا تخلص نیز گویند چنانست
که حرفی یا بیشتر از حروف حاصله بیندازند یعنی اشارت بعدم
اعتبار آن کنند تا مقصود و از انچه غیر مقصود باشد خالص گردد و در
اصطلاح این فن حرفی یا بیشتر که از لفظی ساقط گردانند آنرا منقوص
خوانند و آن لفظ را منقوص منه گویند و انچه بعد از اسقاط باقی ماند
آنرا حاصل نامند و اسقاط بر دو قسم می آید یکی آنکه منقوص را هم در ضمن
منقوص منه هدف ناوک تصرف سازند و از درجه اعتبار بیندازند و این را
اسقاط عینی گویند دوم آنکه منقوص را در غیر منقوص منه معین ساخته از
درجه اعتبار ساقط نمایند و چنین اسقاط را اسقاط مثلی خوانند در اسقاط عینی تخصیص
منقوص و تنصیص او از مفهوم یک عبارت حاصل میتواند شد بخلاف
بیج عمل از اعمال اصول و فروع احتیاج نیفتد چنانچه در اسم قوام بیت
مه را ابد و دوری تو خواندیم ناتمام ✤ وان در دلش نماند ولی ناتمام بود
اما تخصیص منقوص در اسقاط مثلی بوسیله عملی از اعمال تحصیلی صورت
می بندد و الفاظیکه دلالت بر تنصیص یا بر تخصیص دارند آنرا صیغه اسقاط گویند و این
بر دو گونه می آید خاص و عام صیغه خاص آنست که مفهومش مقتضی
زوال جزوی معین باشد از منقوص منه و چنان صیغه دلالت
بر تخصیص و تنصیص معجمه میکند مثلا لفظ ناقص و ابتر و کوتاه و مختصر دلالت
بر نقصان آخر مینماید چنانچه در اسم علی بیت و چشم ناقص آید
ماه تمام روی ✤ خشو رتت بجویند اهل کمال و معنی ✤ و لفظ محروف
و تهی و اشباه آن اشعاری بر نقصان ما بین الطرفین کلمه میکند

چنانچه در اسم سیف بیت تشنه ایم جهان بر آب حیات ✤ با سبوی
تهی کنار فرات ✤ و صیغه عام آن است که مشعر باشد بر جدا شدن
چیزی لا علی التعیین و درین صیغه ناچار است از انضمام امری
دیگر که افاده تخصیص منقوص نماید چنانچه در بعضی امثله معلوم
خواهد شد و باید دانست که اظهر طرق اسقاط صیغه نفی است
و این اگر بلفظ نیست و نابود و مانند آن باشد متوجه بمنقوص شود
و اگر بصیغه ندارد و نظایر آن بود عائد بمنقوص منه گردد چنانچه
در اسم بلال بیت بر تیغ از سیکشی شاید ولی ✤ هر چند را لکس ✤ بلا بودن
خوش است اما سروری ندارد دل ✤ و صیغه که درین عمل بسیار وقوع
میشود کلمه بی است و این در اسقاط عینی بر ادات استثنا داخل میشود
و در اسقاط مثلی بر لفظ منقوص یا انچه دال بر او باشد می آید چنانچه در اسم
یعقوب بیت رقیب چون شرف از روی یار شد خرم ✤ عقوبت تو اگر
بی نهایت است چه غم ✤ و دیگر الفاظ که مشعر بر سقوط منقوص باشد مثل
رفتن و رفتن است و باختن و تافتن و گداختن و افتادن و گشادن
و ریختن و چیدن و رمیدن و پوشیدن و پاشیدن و کشیدن و دریدن
و شکستن و گسستن و سوختن و نهفتن و زیان کردن و بباد دادن
و زدودن و سائر انچه بوجهی من الوجوه دلالت بر نیستی و جدائی نشاید
چون فراق و وداع و دوری و مهجوری و اشباه آن و اسناد این
افعال گاهی بمنقوص منه کرده میشود و گاهی بلفظ دیگر غیر این هر دو
و گاهی به متکلم یا مخاطب یا غایب بر سبیل افراد یا جمع بصیغه ماضی
یا مضارع یا امر یا نهی چنانچه اکثری از ان در ضمن امثله متقدمه گذارش
یافته و چنانچه در اسم حسین بیت دل هندو از جنس غم سیر باشیده
رقیب از کمین آستین بر فشانده ✤ و گاهی صیغه اسقاط بطریق نعت
آرند و آن چنانست که منقوص منه را با صفتی ذکر کنند که مشعر باشد
بر اسقاط منقوص از و و این صفت یا لفظ مفرد باشد که دلالت اسقاط
و تعیین منقوص نماید یا لفظ مرکب بود که بعضی بر اسقاط آن چنانچه
در اسم جمشید بیت چون دید شرف کرشمه ساقی ما ✤ از جام تهی زیاد
در آمد شیدا ✤ لفظ تهی که وصف جام است هم دلالت بر تعیین الف
میکند و هم بر اسقاط آن چنانچه در اسم بهمن بیت دوشنبه شرف

نام شریف تو بیان کرده ✤ هر من دل سوخته بود انچه عیان کرده ✤ لفظ دل
سوخته در معنی معمای لغت لفظ هر من واقع شده اگرچه در معنی شعر
لغت متکلم است و لفظ دل دلالت بر تعیین منقوص میکند و لفظ
سوخته بر اسقاط آن و چنانچه در اسم منوچهر بیت در آفتاب چه گردد
جوان تیر انداز ✤ چو چشم خویشتن از نام خویش گم بیند ✤ لفظ تیر انداز
که صفت جوان واقع شده دلالت بر تعیین الف دارد و لفظ انداز
بر اسقاطش اما عمل قلب عبارت است از تغییر ترتیب حروف تقدیم
و تاخیر کلمات تا حصول اسم بر آن مرتب گردد و درین عمل اگر لفظی مذکور
نمایند که دلالت کند بر آن مثل قلب و دل و عکس و باژگونه و نظائر
آن در نیصورت آن را قلب وضعی گویند و اگر فحوای کلام مشعر برین
عمل باشد بی توسط الفاظ مذکوره آنرا قلب جبلی خوانند و در جبلی
اگر همان جزو که قلب او مراد است بصیغه در محل خود هدف تیر تصرف
گردد آنرا قلب جبلی عینی نامند و اگر مثل او در محل دیگر تحصیل نمایند
و در آن تصرف کنند قلب جبلی مثلی خوانند چنانچه در مبحث اسقاط
گفته شد و اگر محل تصرف این عمل یک کلمه باشد و ترتیب بر گردد آنرا قلب
کل گویند و اگر بعدم ترتیب قلب شود قلب بعض نامند و اگر زیاده بر یک کلمه باشد آنرا
قلب کلی خوانند و وقوع این عمل یا بر سبیل وجوب است یا بطریق استحسان
چنانچه در اسم ایوب بیت نام او می جستم و گم شد دل من ناگهان
بوی دل گر شنوم یابم ز نام وی نشان ✤ و قلب در موضع اول
که دل من بر آن دلالت میکند استحسانیست چنانچه اسقاط میم
و نون از نام لفظ واجب نیست که ترتیب حروف باشد و در مصرع
ثانی وجوبی است فافهم و صیغه قلب کل لفظ قلب و واژگونه و جگر
و گشتن و نظایر آنست و صیغه قلب بعض لفظ آشفته و پریشان
و بهم بر آمده و اشباه آن اما لفظ زیر و بالا اگر بر دو کلمه اطلاق
کنند و صیغه قلب کلی خواهد بود و اگر بر کلمه دو حرفی اطلاق کنند
بقلب کل تعلق خواهد داشت و امثله این اقسام در مطاوی
اعمال سابقه سمت گذارش یافته و درین مقام نیز مثالی چند
از ان نموده میشود مثلا چون لفظ ترسم را ماده اسم رستم سازند کسوت
نظم او برین منوال باشد بیت نامش بتو گویم ولی ز بیم رقیب ✤

ترسم که بهم بر آید آشفته شود ✤ قلب بعض وضعی باشد و اگر چنین ادا
نمایند ع ترسم که سرش بقدم افتد روزی ✤ قلب جبلی عینی بود و اگر
چنین گوید ع ترسم که سر تیغ زند بر سر من ✤ قلب جبلی مثلی باشد امثال قلب کل
چنانچه در اسم منوچهر بیت دل بی نام رفته بادیده ✤ هیچم بود باز گردیده ✤ قلب
بعض چنانچه در اسم حیدر بیت دوشینه شرف چو زاو در ماند ✤ آشفته هیچ پاک
میخواند ✤ و قلب کلی چنانچه در اسم حمید بیت مجنون که دائم چون شرف
سفته ✤ در ون نه هیچ خود پیش افتد دیدار لیلی باک نیست
وگاهی وضع این عمل بدیگر اعمال معمائی حاصل شود چنانچه در
اسم بی بیت کاتب تقدیر خط مشکبار ✤ بی قلم نگاشت بر حساب
یاسه ✤ از عبارت بی قلم نگاشت بر گشت حاصل آمده و قلب
جبلی خواه عینی باشد و خواه مثلی بوساطت عمل دیگر از اعمال
معمائی تمام نمی شود چنانچه در اسم حسن بیت سخن را چو سر
در میان داشتم ✤ بجز صورت نام نیکو نه بود ✤ اینجا عمل انتقاد
وسیله اتمام قلب جبلی عینی شده و چنانچه در اسم امین بیت
ز جهان پر شود از سرو قد لاله عذاره ✤ زنان میان سرو تو خرام
گر در آرم بکنار ✤ درینجا عمل تشبیه و استعاره واسطه اتمام قلب
مذکور شده چنانچه در اسم رشید بیت شرف نامت نهان میل شکست
از من ✤ چو رشدی داشتم وی گشت روشن ✤ و درینجا عمل
تنقیص و تخصیص وسیله اتمام قلب جبلی مثلی شده قاتل
و درین مقام مباحث اعمال ضروریه معمائیست اتمام
پذیرفت ✤ قسم چهارم در اعمال تذییلی و آن شش عمل ست
اول تحریک و تسکین دوم تشدید و تخفیف سوم مد و قصر چهارم
اظهار و اسرار پنجم معروف و مجهول ششم تعدیب و تعجیم
و مولانا شرف الدین در منتخب حال ذکر این اعمال تعرض نموده
بنا بر آنکه از ضروریات معما نیست چه معما بر ون آنها تمام هست
اما مراعات این اعمال موجب مزید حسن معما میگردد اما تحریک
و تسکین عبارت از انست که اشارت بحرکات یا سکنات حروف
یا تبدیل حرکت بسکون نمایند یا بالعکس چنانچه در اسم ملک بیت
زان می که بملک تو بود نیست عجب ✤ گر زیر و زبر یافته خود را اهل ملک

مراد از می تل ست و در ملک که اشارت بفتحه و کسره آن نموده و در
اسم الغ بیت کشته بر زلف و قدش دل گر ایدم هر دم ✤ هر دو از زلف
پیاپی به پیش و قامت هم ✤ یعنی غین را لام پیاپی به پیش آید و لام
را الف و همچنین از یک پیش تقدیم و دیگر پیش اثبات ضمه مراد
است اما تشدید و تخفیف عبارت از انست که حرفی مشدد را ساکن
یا تشدید یا نطرے بیندازند چنانچه در اسم فرخ بیت خوش
بود هنگام زینت آن رخ همچون قمر ✤ بر سر آن رخ کشیدن
و اهنا از مشک تر ✤ لفظ و ندانها ترکیب و تحلیل حاصل شده
و مراد از ان تشدید است اما مد و قصر آنست که حرفی را ممدود
سازند یا مد از حرفی بیندازند چنانچه در اسم بها بیت بهر سو نها
بینداما چه حاصل ✤ نه بیند سوی آرزو منبهل ✤ منبهل
میشود که اشاره باسقاط او نموده و در اسم شهاب بیت زلف
او اصورت مقصود بود پیش ما ✤ مقصود ز لفش را نموده ✤ از
زلف جسیم و انسان لفظ سه خواسته که صورت شه ست وانها آب
مراد است و مقصود زلفش را نمود یعنی مقصود نمود اما اظهار امر آن
عبارت از انست که حرفی مکتوبی را که بتلفظ نمی آید مثل های هاله
و های ناله و مانند آن که در تلفظ آرند یا عکس آن کنند چنانچه در اسم
مهدی رباعی پیش صنم که دل ز غم خون کرده ✤ احوال دل زار
بغم پرورده ✤ گفتم همه ذی و هیچ ناگفته نماند ✤ بی پیش اگرچه داشتم
در پرده ✤ ماده اسم لفظ همه دی است که های اول را ساقط نموده
و های دوم را اظهار کرده و در اسم خواجه رباعی زان زخم خدنگ
غمزه ترکانه ✤ خوفی عجبی ده بدلها خانه ✤ ناگفته دل از خوف خدنگش
آخر ✤ نگذاشت ز دلها اثری جانانه ✤ فای خوف را با الف که خدنگ
عبارت از انست تبدیل نموده و او را مضمر ساخته باشارت ناگفته
و درین عمل باید که اشارتی باظهار یا اسرار کرده شود اما معروف و
مجهول آنست که حرکت معروف را مجهول سازند یا بالعکس امثال
این عمل چنانچه در اسم نور بیت تا بکی دل خون خوری چه بدان
لعل تو بهر چه پیش نوش آید که باشد سیر زان ✤ رو دی زهر بیش نوش
گر شیر باشد یعنی اشباع داشته باشد و در روی زهر حرف است چنانچه

در اسم نکی بیت بکی با طالع بخت همایون ✤ یکی زیر و زبر گشته دگرگون
ماده اسم لفظ بکی ست و دگرگون شدن زیر اشارت بمعروف شدن
کسره کاف است و از دگرگون شدن زبر تبدیل یای بکی است
بحرف نا و چنانچه در اسم نیان بیت طرف نقاب بنگری بل که
بود به پیش رخ آن نگار را ایل بگشاد ✤ از طرف نقاب نون بلفظی
مراد است و پیش و او را ایل بگشاد گفته و باین اشارت بمجهول
بودن ضمه نون است اما تعریب و تعجیم آنست که چهار حروف را
که مخصوص بلغت فارسی است بدل کنند بحروف تازی یا بالعکس
چنانچه در اسم بشیر بیت دست ای پسر تو هر چه خواهی ✤ بخور شید
ستاره را پناهی ✤ از لفظ پسر چون خود او که سین ست تبدیل بلفظ
نخچیر یابد بشیر بیای فارسی شود در لفظ پناهی بدو جز و تحلیل یافته
یعنی رای فارسی تهی کننده و ستاره است که دو لفظ باشد و در
اسم سراج رباعی از بهر دعای آن مه سیا چهره ✤ بر داشته دست
عالمی از سر مهر ✤ حاصل ز دعای دست بر داشته بین ✤ اکثر
ز ستاره کرده رو سوی سپهر ✤ حاصل و ال دست دعا چار است
چون برگردد سراج شود و بر داشتن اکثر ستاره ها اشارت است
تبدیل جیم پارسی بجیم تازی این عمل اخیر از مخترعات متاخرین است

لنگر بست و دوم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت لغز

و آن کلامی ست موزون که دلالت کند بر ذات شی از اشیا بذکر خواص و
لوازم آن شی مشروطه بآنکه مجموع الصفات مخصوص بان ذات باشد
و در غیر او یافته نشود هر چند هر یک از انها در غیر او موجود باشد بطریقی
که ذهن مستقیم و طبع سلیم انتقال کند از ان کلام بدان ذات و عجم این
قسم را چیستان خوانند چیستان چیست آن درج زمرد رنگ ناپیدا دهان
چون صدف یکتا دری ناسفته دارد در میان ✤ چیزی دارم که چون آن
درج بشگافد کسی ✤ افگند آن گوهر ناسفته از کف رایگان ✤ هیچ صورت
چو ترکیب وجودش نقش بست ✤ پوستش بر مو بدید آورد موی استخوان
که انبه باشد چیستان چیست آن صورت که قامت او بنگاه دیده و
هلال شود ✤ گاه در عرصه زمین باشد ✤ گاه در جوف یک جبال بود ✤
بسکه الفت بود بسیم و زرش ✤ با زر و سیم اتصال بود ✤ هر که دارد بخود

گو هر نند بی بال در مشیت هستی گشاده بال بی پر بر آشیانه علوی همی پرند از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض از باختر تا خاور روز بجز تابرند هستند و نیستند و نهان اند آشکار چون ذات ذو الجلال نه جسم و نه جوهر اند تحقیق دان که ناصر خسرو غلام اوست هر کس که گوید این دو گهر از چه عنصر اند که روح و عقل باشد

چیستان — چه چرخ است آنکه چون گردد دو پاره فرو ریزد از و عقد ستاره بود هر پاره بدری کز کواکب هلالش را محاق افتد هماره کمانی را که زو سازی به نخجیر نهی پیدا شود از هر کناره بطفلی تاج او از زر ده به پیری کسوتش زربفت خاره چو او بحکان رومی کس ندارد نهان در جوف ندین گاهواره چه گردد است آخر این

عین تمام ست لیکن به تمامیش بود در صد نقصان که بعد باشد

چیستان چیست آن لعبت مدور سر که بود همچو چرخ هم رفتار تنگ و بی معار شیشه صفت روشن و بی غبار آیینه وار تر چو غم دیده دیده عاشق تازه چون کام بخش غبغب یار سر آب و باد خانه که دیده بود این خانه را بدین دو مدار همچو دل زار عاشقان مانده که نه آرام دارد و نه قرار که گشتی باشد

لنگر بست و سوم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان الجمع والتفریق والتقسیم

این صنعت بر شش قسم بود الجمع و آن چنان باشد که شاعر عددی چند را در یک صنعت جمع کند مثال آن ...

حسن الطلب

و آن چنانست که قائل از ممدوح چیزی خواهد و آن مطلب با تبعی ادا کند که موجب بهجت و مسرت ممدوح گردد و شعر ابطا احترام و تعظیم نگاهدارد و در خوبی الفاظ و نفاست معنی دقیقه فرو گذاشت ننماید قوامی مطرزی گفته ابیات خسروا باز مانده در خنگم که بهم میگذارد دم هماره چه بود گر لطف تو بردارد از میان من زمانه غبار ابیات از نو روح قدس تا کشد شبی دو شیزگان فکر مرا تنگ در کنار این نوعروس را که بخوبی نظیر نیست غیر از تو خاطبی نتواند اختیار حکیم انوری گفته بطریق نغز که نقش از و مفهوم میگردد قطعه ای مستفاد لطف تو اقبال آسمان بود مستفان جود تو انعام ...

و این صنعت را استتباع نیز نامند و آنچنان باشد که مادح ممدوح را بوجهی بستاید که مستلزم مدح دیگر باشد و صفتی دیگر از صفات حمیده اش یاد کرده آید تا ممدوح را بدو وجه مدح حاصل گردد چنانچه درین بیت آن کند کوشش تو با عدا که کند بخشش تو بسیم و دینار در اول مدح است بشجاعت و در آخر مدح بسخاوت ایضا آنچه تیرت میکند بجان خصم میکند تیغ تو با فرق سران واضح است بدین صنعت مسمی باد واج مگر آنکه استتباع خاصه مدح است و این در غیر مدح هم یافته میشود مثال بسکه سر بر دارم و مانم ببالین تا سحر در شب هجر تو گویا از اجل دارم حذر اظهار بی خوابی در شب هجر مستلزم معنی دیگر است و آن اظهار فرط هلاکت از ناتوانی و الم

بود بر بود بیخی او ستاد ❊ کمینه پایهٔ من شاعری ست خود بنگر ❊ که چند گونه کشیم از دست او بیداد ❊ پیش هر که از آن یاد میکنم سخنی ❊ چنین کند پس از آن ناقوا ناز من یاد ❊ چنین شعر غزل ببر ست این هم نیست ❊ بضاعتی که توان ساختن بر آن بنیاد ❊ بنای عمر خرابی گرفت چند کنم ❊ به رنگ و بوی کسان خانهٔ هوس را یاد ❊ مرا از آنچه که شیرین لب است در کشمیر ❊ مرا ازانچه که سیمین تن ست در نوشاد ❊ همین گلی که از و شگفته مرا این بس ❊ که بنده خوانم خود را و سرو را آزاد ❊ گهی لقب بتم شگفتگی با او ❊ گهی خطاب کنم سست سطر را آزاد ❊ هزار بیت بگفتم که آب از و بچکید ❊ که جز ندیده وگر آیم از کسی نکشاده ❊ هزار واسطی گوهر نثار شان کردم ❊ که هیچکس شبه در کنار من ننهاد ❊ درین زمانه چو فرهاد در غم شیرینم ❊ مرا رسد که رسانم بر آسمان فریاد ❊

لنگر بست و هشتم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت تجرید

و آن عبارت ازان است که از امری که موصوف بصفتی است امر دیگر مانند او موصوف بدان صفت انتزاع کنند جهت مبالغهٔ کمال آن موصوف در آن وصف و قسمی ازان است که شاعر نفس خود خطاب کند چنانچه درین بیت بیت خسرو در عشق بازی کم ز هندو زن مباش ❊ کو برای مرده سوزد زنده جان خویش را ❊ ایضاً گفتمش ای دره وران لبرچه حیرانی است این ❊ گفت پیر میسی میسانی چه نادانی ست این ❊

لنگر بست و نهم جهاز دوم از قلزم هفتم من کتاب هفت قلزم در بیان صنعت ترجمه

و آنچنان بود که معنی بیت عربی را بفارسی نظم کنند و بالعکس یعنی بیت فارسی را بعربی ترجمه نمایند مثال او و آنست ❊ لو لم یکن نیة الجوزاء خدمته ❊ لما رأیت علیها عقد منطقة ❊ ترجمهٔ فارسی ❊ گر نبودی عزم جوزا خدمتش ❊ کس ندیدی بر میان او کمر ❊ نظم ❊ اذا اکرم الرحمن عبد العزة ❊ فلن یقدر المخلوق یوماً یهینه ❊ و من کان مولاه العزیز اهانه ❊ فلا احد بالعز یوماً یعینه ❊ ترجمه فارسی ❊ هر که را گرداند خدای عزیز ❊ خوار کردن کسیش نتواند ❊ و آنکه خوارش کند خدا نبود ❊ هیچکس کش عزیز گرداند ❊

لنگر سی ام جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت العزل ایراد بما یشبه الجد

و آن چنان باشد که کلام بطریق هزل گفته شود و مراد از و جد باشد

چنانچه ❊ مردم شهبی نوشته گفتا کسی ❊ گفتمش آن هست و نی هم میخورند ایشان بسی ❊ این بیت اگرچه بطریق هزل واقع است لیکن مراد جد است چه مردم شهد عسل بسیار میخورند و آن قی زنبور ست نقل ست پیر زنی بخدمت رسالت پناه افضل المخلوقات علیه اکمل التحیات آمده التماس نمود که انضباط خواه تا مرا بهشت عطا فرماید آن حضرت فرمودند که پیر زن در بهشت نه در آید عجوزه ملول و آزرده خاطر بر گشت و میگریست تا آنحضرت باصحاب فرمود که خبر کنند او را که پیر زن در بهشت نه در آید در حالتی که پیر باشد زیرا خدای عز و جل فرمود در حالتی که زنان پیر را در بهشت در آریم از سر نوجوان خواهیم ساخت ایضاً نقل ست که مردی از خدمت حضرت علیه السلام درخواست که او را سواری دهند آن سرور فرمودند که ترا بر بچهٔ شتر سوار کنم آن مرد معروض داشت که یا رسول الله من چه کنم بچهٔ شتر را آنحضرت فرمودند که آیا هیچ شتری هست که بچهٔ شتر نبود

لنگر سی یکم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت تلمیح

و آن بتقدیم لام است بر میم و بعضی تلمیح بتقدیم میم بر لام گفته اند یعنی آوردن شی ملیح اما اول اصح است و این صنعت چنان است که کاتب یا شاعر در اثنای کلام اشاره نماید بقصه یا شعر مشهور نظامی گنجوی راست من شیرین خسرو ❊ بیت نخستین گفت گر خود برحذر باش ❊ نگاه و شتر چون شیر جاش ❊ و درین اشاره بقصه شتر و کلیله و دمنه و شیر است ❊ مولانا شکن کز و یاری نیاید ❊ که از زر کزین کاری بیاید ❊ تلبیس آن توانی خورد از بن راه ❊ که زان طبل دریده خورد روباه ❊ درین بیت اشاره بقصه آن روباه که طمع خام بفربهی طبل خالی در بست و از مرغ خانگی که قوت او بود درگذشت و آخر الامر نادم گشت و آنچه در کلام اشاره باشد بشعر مشهور چنانچه عطائی کشاده بر بیت معروف خواجه حافظ نموده ❊ پیش من حاصل کونین بود چون یک جو ❊ مزرع چرخ چرا نیم و داس مه نو ❊ و بیت خواجه حافظ این است ❊ مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو ❊ یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو ❊ و ازین قبیل است که سعدی اشاره به بیت معروف ظهیر فاریابی کرده ❊ چه حاجت که نه کرسی آسمان ❊

نهی زیر پای قزل ارسلان ❊ و بیت ظهیر فاریابی این است ❊ نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پا ❊ تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد ❊

لنگر سی و دوم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان اعتراض الکلام قبل التمام

این صنعت را حشو نامند و آنچنان باشد که شاعر در بیتی معنی آغاز کند و پیش از آنکه معنی تمام سازد سخنی در میان آرد که معنی بغیر او تمام شود و گاه تمام ساختن آن معنی مشغول بآن سخن گردد و این را سه مرتبه بود ❊ حشو قبیح و حشو متوسط و حشو ملیح حشو قبیح آنست که شاعر در میان لفظی آرد که زائد بر اصل مراد باشد و آوردن او بیفائده بود شعر را سلامت ببرد ❊ مثال ❊ ساقیا باده ده که رنج خمار ❊ سر و فرق مرا ببرد آورده ❊ فرد ❊ باطنا تو همچو شمس منیر است و روشن است ❊ ذات تو همچو کوه حلیم ست و بر عبار ❊ لفظ فرق با وجود سر در بیت اول و لفظ روشن با وجود منیر در بیت ثانی حشو قبیح است و بدین تکرار هیچ احتیاج نیست ❊ حشو متوسط آن ست که آوردن کلام معترض اگرچه زاید بر اصل مقصود باشد اما در سلامت بیت نقصان نکند و بود و نابودن او برابر بود چنانچه لفظ ای آفتاب مرتبه درین بیت ❊ در رای روشن تو نور آفتاب ❊ ای آفتاب مرتبه نور لیست مستعار ❊ و حشو ملیح آن است که آوردن حشو سبب حسن کلام شود و سخن را ملاحت افزاید و معنی را زینت بخشد و این قسم اگر دعائیه باشد چنانچه درین مثال ❊ تیغت که باد سینهٔ خصمت نیام او ❊ در دست تو چو باد الله ذو الفقار ❊ بیت ❊ باغ عمرت که تازه باد مدام ❊ چشم بد دور روضه ایست ❊ بیا سه بیت در محنت این زمانه با ناله و فریاد ❊ دور از تو چنانم که بدانند یقینم تو باد ❊ لفظ باد سینهٔ خصمت نیام او در بیت اول و لفظ تازه باد مدام در بیت ثانی و لفظ دور از تو در بیت ثالث حشو ملیح است و لیکن هر دو بیت جامع یک نوع حشو است ❊

لنگر سی و سوم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت التفات

و آن در لغت بیان انسان از جانبی بجانبی دیگر و در اصطلاح شعر تغییر کلام است الی طریق من طرق ثلاثة که تکلم و خطاب و غیبت نباشد بطریق دیگر مثلاً اول در کلام بطریق خطاب سخن کنند بعد از آن بغیبت آیند و همچنین از کلام

غائب بجانب خطاب روند و بتکلم آیند و علی هذا القیاس از طرفی بطرفی رجوع کنند و میل نمایند و ابیات و غزل جمله برین روش میباشد مثال آنچه از مخاطب بغایب آیند ❊ مثال ❊ جانا ز فراق تو دلم پر خون شد ❊ و ز دیده رخت سرشک من گلگون شد ❊ القصه بکام دشمنان گشتم و دست ❊ یکبار نپرسید که حالت چون شد ❊ مثال آنچه از غیبت بجانب خطاب روند ❊ فرد ❊ گر یار طبیب درد من نیست ❊ در دا که امید زیستن نیست ❊ بیمار ترا به تندرستی ❊ جز ناله میان پیرهن نیست ❊ مثال آنچه از متکلم بخطاب آیند امیر خسرو فرماید ❊ فرد ❊ بیشتر بر خودم یقینی بود ❊ که دلم هیچ دلستان نبرد ❊ تو ببردی همه یقین مرا ❊ بطریقی که کس گمان نبرد ❊ مثال تغیر کلام از متکلم بغایب ابیات ❊ گفتمش عیب است آن رخسار و ابرو ماه را ❊ گفت آری روشن است این حال پیش اهل دید ❊ گفتمش در وعدهٔ وصل تو اشکم سائل است ❊ گفت بسیار این گدا در کوی ما خواهد دوید ❊ مثال آنچه از کلام مخاطب بکلام متکلم بر گردند رباعی ❊ بی روی تو گر هزار گلزار بود ❊ در چشم عطائی همه چون خار بود ❊ بی تو چو غم هجر مرا هیچ غمی ❊ هر چند غم زمانه بسیار بود ❊ مثال آنچه از غیبت بتکلم آیند سعدی راست رباعی ❊ ولی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است ❊ ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است ❊ چه تربیت شنوم من چه مصلحت بینم ❊ مرا که چشم بساقی و گوش بر چنگ است ❊ و بعضی برانند که التفات آنست که معنی بتمام گفته شود و بعد ازان بوجه مثل یا دعا معنی تمام نموده التفات کرده آید چنانچه در قرآن مجید ❊ و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا ❊ پس ان الباطل کان زهوقا بطریق التفات واقع شده ❊

لنگر سی و چهارم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت استعارات

و آن در لغت طلب عاریت است و در اصطلاح عبارت ازان است که معنی حقیقی لفظ نقل نموده بجای دیگر بسبیل عاریت استعمال کنند اما باید که بالغایت بعید الفهم نباشد تا سخن را رونق بخشد و موجب فزونی حسن کلام گردد بیت ❊ بر من ز زلف سرکش و گیسوی پر خمش ❊ دست غمش در ساز شمای صبر باد ار هر دو چشم و ابروی شوخ ❊

گشته سبز ❊ باغ دانش ز سحاب کرمت ❊ کشیده نغمه بطریق استعارت دولت را چشم و دانش را باغ ثابت نموده ❊

لنگر سی و پنجم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت تضاد

و آن عبارت است ازان که دبیر یا شاعر در میان کلام الفاظی جمع کند که ضد یکدیگر باشد چون گرم و سرد و دراز و کوتاه و سیاه و سفید و امثال آن عبد الواسع جبلی راست ❊ دادم ز انتظار تو ای ماه سنگدل ❊ دارم در اشتیاق تو ای سرو سیم بر ❊ دل گرم باد سرد و غم افزون و عمر کم ❊ رخ زرد و اشک سرخ و لبان خشک و دیده تر ❊ و از قبیل تضاد است آوردن چهار طبع در یک مصرع و یک بیت چنانچه عبد الواسع گوید بیت ❊ صلح و جنگ و مهر و کینه حیث مسموت دین و کفر ❊ طبع جود و خشم و حلمت باد و آب و نار و طین ❊ و الحق بتضاد است آنچه تعبیر کنند معنی غیر مقابل را بلفظی که نظر بمعنی اصل متقابل یکدیگر اند ❊ ع ❊ گل بخندید تا هوا بگریست ❊ شگفتن گل را تعبیر بخنده نمود و نزول باران را بگریه و خنده و گریه نظر بمعنی حقیقی متقابل اند ایضاً ❊ بر بست در سرا ز اغیار ❊ بگشاد دلم بوصل خود یار ❊ مراد از گشادن دل شادی او ست ملاحظه بمعنی مقابل بستن است و این قسم را ایهام متضاد نامند ❊

لنگر سی و ششم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت مراعات النظیر

و این صنعت را تناسب نیز گویند آن چنان باشد که منشی یا شاعر چیزها را جمع سازد که یکدیگر مناسبت داشته باشند مانند ماه و آفتاب و گل و بلبل و تیر و کمان و امثال آن و این صنعت در تازی و پارسی بسیار و بنهایت است بدر چاچ فرماید ❊ با عقیق لب لعل بدخشان کم گیر ❊ با گل عارض او لاله نعمان کم گیر ❊ با وجود لب لعل و خط مشک افشانش ❊ یاد ظلمات مکن چشمهٔ حیوان کم گیر ❊ و رودکی راست ❊ جا که رانت بکه رزم چو خیاط اند ❊ گرچه خیاط نیند ای ملک کشور گیر ❊ بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند ❊ تا ببرند بشمشیر و بدوزند به تیر ❊ و قسمی از تناسب است آنچه انجام کلام مناسب باشد بآغاز کما فی القرآن ❊ لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار ❊

و هو اللطیف الخبیر ❊

حیرتم چه چاره کنم ❊ نه در برابر چشم و نه غائب از نظری ❊ لحوق است بتناسب مسمی با ایهام تناسب و آن آوردن دو معنی غیر متناسب است چنانچه در قرآن مجید الشمس و القمر بحسبان و النجم و الشجر یسجدان یعنی آفتاب و ماه بحساب مقرری روند و گیاه و درخت سجده میکنند و مراد از نجم درین آیت گیاهی است که شاخ ندارد و شجر درختی است که شاخ دارد و النجم بمعنی ستاره مناسب است بشمس و قمر لیکن اینجا مقصود نیست ❊ رباعی امیر خسرو راست ❊ ای آهوی ناوک افگن مست ❊ یک تیر تو دو آهو ازان شصت ❊ مراد از شصت درینجا عدد است و بمعنی زه گیر بتیر مناسبت دارد لیکن مقصود زه گیر نیست ❊

لنگر سی و هفتم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت حسن مطلع

و آن عبارت ازان است که شاعر قصد کند تا مطلع از غزل و قصیده و غیره مصنوع و مطبوع گوید و معانی نفیس و الفاظ بدیع استعمال کند تا شنیدن آن سامع را راحت بخشد و بر استماع باقی سخن میل افزاید حکیم انوری گفته ❊ ای قاعدهٔ تازه ز دست تو کرم را ❊ وی مرتبهٔ نو ز بنان تو قلم را ❊

لنگر سی و هشتم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت براعت استهلال

و آن عبارت است آنکه متکلم در اول مثنوی خواه قصیده و غیره آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ مفهوم گردد چیزی که در آن مذکور خواهد شد چنانچه زلالی در مثنوی قصهٔ محمود و ایاز گفته و آن این است ❊ بنام آنکه محمود دش ایاز است ❊ غمش بتخانهٔ ناز و نیاز است ❊ و عرفی در اول قصیده در تهنیت تولد پسر خانخانان گفته ❊ بوده رکنم بکر طبیعت را پای که خرد بر سر غش ایستاده همیگفت برای ❊ چند در پرده نشینی خلف دوده کون ❊ محرمی نیست مگر هم تو شوی پرده کشای ❊

لنگر سی و نهم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت تخفیف

و آن عبارت است از اختصار کلمه بحذف بعض حروف برای تخفیف و ضرورت شعر اگر در سر کلمه حرف اول حذف کنند قاعده آن نام نهند و الثلم سر بریده را میگویند چنانچه از نشین شعین و دانا آمیخته میخته و از بودن اوی و از هنوز نوز و از افگنده فگنده

دوم حذف نمایند مجنون گویند چنانچه شاه و شه و شاخ و شخ و خمانده
خنده وانده و منده و بدین قاعده از باغ و اد و بغداد و اگر یک حرف یا
دو حرف از آخر حذف نمایند مقصور و محذوف و ترخیم گویند چنانچه در
استاد استا و شهنشه و مه و مهی انوری راست ❊ ای قاآن تو پیوسته
بار نعمت و ناز ❊ مخالفان تو همواره جفت محنت و رنج ❊ و اگر نصف
کلمه یا کم و زیاده از اول حذف نمایند مجروع نامند و اگر از آخر مهمل
گویند چنانچه از خورشید خور و شید و از بگوروی و از بامداد بام حافظ راست
حریفی … ساقی که هر شب ❊ ز زلفت و رخ نمودی شید و دی را بدور لفظ
بام سعدی راست ❊ بآبی فرو رفت نزدیک بام ❊ بر دوش سرمادی از خام

لنگر چهلم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت حسن تخلص

و آن عبارت است از آنکه شاعر از عبارتی که شعر را تشبیب نموده
باشد خواه غزل خواه قصیده بوجهی لطیف و طرزی ظریف بمدح
ممدوح گراید و سلامت لفظ و تناسب معنی را رعایت نماید اکنون
شعرای عجم این صنعت را گریز نامند انوری راست ❊ هر زبان
از ره برآب سر افشد گوئی ❊ در مزاج از اشارة هیبت دستور تب است
وصید الوامع جیلی گوید ❊ تر است غمزه خونریز و زلف عنبر بیز ❊
چو تیغ و خامه قطب الملوک کعبه جاه ❊ چون سامع مترقب
همیشه می باشد که آیا از غزل چه قسم و بکدام مناسبت بمدح
تخلص نموده باشد هر گاه آن مقام خوب و لطیف بود شنونده
را انشاط آرد و به شنودن کلام باقی شایق گرداند و آنچه از تشبیب
بتوجه مناسب بمدح گراید آنرا اقتضاب خوانند ـ

لنگر چهل و یکم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت حسن مقطع

و آن چنان بود که شاعر ابیات آخر شعر به آئین مرغوب و طرز خوب
گوید و بلفظ عجیب و معنی غریب ختم کند زیرا که آخر کلام است
اگر پاکیزه و نفیس بود نشاط را تازه کند و شوق بی اندازه بخشد
و هر چند که تقصیری در ابیات سابقه گذشته باشد فراموش
سازد و این معنی در قصاید اکثر دعائی باشد مثال آن ❊ از
چار چیز دور مبادت چار چیز ❊ تا چرخ را مدار بود شمس را مسیر ❊
بزمت ز اهل حکمت و دستت بجام می ❊ چشمت ز روی دلبر و گوشت
ز لحن زیر ❊ ایضاً ماهی از گوشوار و توتیا گرد و فرودن ❊ گوش را
حسن و جمال و چشم را فروبها ❊ باد نعل مرکب جنبش فلک را گوشوار ❊
باد گرد موکبت چشم فلک را توتیا ❊ و انوری راست ❊ همیشه تا که
نباشد یقین نظیر گمان ❊ همیشه تا که نباشد فنا عدیل بقا ❊ گمان خاطر
احسن باد جفت یقین ❊ بقای جاست از رنج باد حبس فنا ـ

لنگر چهل و دوم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت ابداع

و آن عبارت از آنست که شاعر در شعر معنی خوب و الفاظ مرغوب
بیارد و مضمونی تازه و معنی نو اختراع کند که دیگری بر و سبقت
نگرفته باشد اسدی طوسی راست ❊ صراحی بگوش قدح برده سر ❊
بدو راز سربسته گفتی مگر ❊ ندانم چه گفتی چه انگیختی ❊ که گفتی و از دیده
خون ریختی ❊ سلطان ابوسعید ابوالخیر راست ❊ عشق آمد و
گردید بر جانم سخت ❊ عقلم شد و هوش رفت و دانش بگریخت
زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت ❊ جز دیده که هر چه داشت در پایم
ریخت ❊ محمد صالح راست ❊ شکم از بس صفا آئینه نور ❊ توان دیدن
درو عکس رخ از دور ❊ بود ناف دیگ و آتش دور را داب ❊ کنم
تشبیه ناقش گر بگرداب ❊ گمانم بر غلط رفت این که هست آن ❊
نشانه سایه چاه زنخدان ❊ یقین کان حلقه موی میان ست ❊
در و صدمه چشمه حیوان نهانست ❊ بو رشید و طواط جهت مثال
این دو بیت عنصری نوشته ❊ تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب ❊
جهود و گبر و ترسا و مسلمان ❊ همی گویند در تحلیل و تسبیح ❊ بکردار …
عاقبت محمود گردان ـ

لنگر چهل و سوم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت مجهول … قلب

و آن عبارت است از آن که از پس و پیش کردن الفاظ کلام معنی …
و این در کلام عرب معیوب است که تعقید نامند لیکن در پارسی
از احسن صنعتها است حافظ گوید ❊ در پس آئینه طوطی صفتم داشته‌اند ❊
آنچه استاد ازل گفت همان میگویم ❊ سعدی راست
فرد ❊ اگر بنده چابک نیاید بکار ❊ عزیزش ندارد خداوندگار ❊
یعنی اگر بنده بکار چابک نیاید ـ

لنگر چهل و چهارم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت توصیف

آنکه در کلام اوصاف شایسته کسی بقصد تعظیم بیان کنند خواه
بیان واقع باشد خواه بطریق ادعا پس اگر بیان کبریا و جلال
حضرت او سبحانه تعالی باشد حمد و ثنا خوانند و اگر شرح اخلاق
جمیل و اوصاف جلیل خیر الانام صلی الله علیه و سلم باشد نعت
و صلوٰة و تحیت گویند و اگر شرح بیان مآثر و مناقب حیدر کرار
و آل اطهار باشد منقبت … نامند و اگر اظهار خوبیهای امیر و وزیر
و غیر ذلک باشد مدح و تعریف نامند و این احتیاج مثال
ندارد که در کتابها شایع است ـ

لنگر چهل و پنجم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت هجو

که آنرا ذم و قدح نیز گویند و آن چنان است که اوصاف ناشایسته
کسی را بقصد اهانت آن بیان کنند خواه در نفس الامر باشد
خواه با دعا پس اگر آن کلام بظاهر یک گونه احتمال مدح دارد آنرا
هجو ملیح گویند مثال آن ❊ نکاشت بطرف ای شادگان میل شداد ارم ❊
شما را دارم اندر زیر و بر بالا خدا دارم ❊ و اگر احتمال مدح ندارد هجو
قبیح گویند مثال آن ❊ مدح گفتیم ناسزای را ❊ زو نیابیدیم هیچ فتوح ❊
تیز در ریش این چنین مادح ❊ گیر در کون آنچنان ممدوح ـ

لنگر چهل و ششم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان سرقات شعری

و آن آنست که شاعر شعر مضمون دیگری را بنام خود کند و اگر اتفاق
دو کس در معنی عموم واقع شود مانند تشبیه رخ بگل و قد بسرو سرقه
نیست و آنچه آنرا سرقه اعتبار نمایند دو قسم است قسمی ظاهر
و قسمی غیر ظاهر و هر کدام مشتمل است بسه طریق طریق اول از
قسم ظاهر آنست که شاعر شعر غیری را بنام خود کند و بخود نسبت
نماید بتغیری در لفظ و معنی و ترتیب و این طریق را نسخ و انتحال
نامند و سرقه محض و دزدی خالص است چنانچه نقل کنند که
در سنه هزار و پنجاه و شش هجری چون دار الفتح بلخ تسخیر اولیای

دولت بادشاه جهان صاحبقران ثانی گردید شبی در مجلس مولانا
عبدالله جوانی این دو بیت حسن رضیع را بی هیچ تغیری بنام
خود خواند ❊ سبزه از مژگان من سر مشق شادابی گرفت ❊ نرگس
از چشم ترم تعلیم بیخوابی گرفت ❊ نقد اشکم را بزور از مردم چشمم ربود ❊
گرد او گردم که باج از مردم آبی گرفت ❊ طریق دوم از قسم ظاهر
آنست که معنی شعر دیگری بتمام بگیرد یا بعض الفاظ را مترادف آرد
چنانچه میر معزی از بیت حکیم انوری گرفته و آن این است ❊ مثال ❊
مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر ❊ گوهر بکان خویش ندارد بسی بها ❊
و بیت حکیم انوری اینست ❊ بشهر خویش درون بی خطر بود مردم ❊
بکان خویش درون بی بها بود گوهر ❊ طریق سوم از قسم ظاهر
آنکه معنی شعر سابق را تمام دارد و جمیع الفاظ را اگر داند و تغیر …
آرد چنانچه فرخی گفته ❊ من نگویم که ابر مانندی ❊ که نه نیک
آید از خردمندی ❊ او همی بخشد و همی گرید ❊ تو همی بخشی و
همی خندی ❊ و ملا محمود خوارزمی موافق آن آورده ❊
گفتم که دست تست بوقت سخا سحاب ❊ مدحیست در نهایت
ایجاز و اختصار ❊ او گرید و ببخشد دهد چند قطره آب ❊ تو خندی
و ببخشی بدل بی شمار ❊ و این دو طریق آخر را اغارت
و مسخ نامند و طریق اول از قسم غیر ظاهر آنست که مضمون
هر دو شعر متساوی باشد رودکی راست ❊ مثال ❊ هر که ناموخت
از گذشت روزگار ❊ هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار ❊ و ابوشکور
مانند آن آورده ❊ بگر پیش آیدت روزگار ❊ که به زان
نیابی تو آموزگار ❊ طریق ثانی از قسم غیر ظاهر آنست که شاعر
معنی دیگر اخذ نماید و بلباس دیگر ظاهر سازد مختاری راست
فرد ❊ کجا شد آن ز قبائی دریده دوخته چتر ❊ کنون نیاید چترش
دریده دوخت قبا ❊ رضی راست ـ بعزم خدمت درگاه تو
بهر طرفی ❊ بسا ملوک که از تاج میزنند کمر ❊ و در صفت شمشیر
بازان امیر خسرو فرماید بیت ❊ بیازوی سلاح اصحاب
شمشیر ❊ ز پنجه برنده شمشیر چون شیر ❊ ملا آصف خان جعفر
همین طریق آورده ❊ سلاح جنگ دیدستش چنان چیست
که گفتی همچو شیر از پنجه اش رست ❊ طریق ثالث از قسم غیر ظاهر
آنکه شاعر معنی شعر را قلب نماید و بخلاف او ظاهر سازد بطریقی
لطیف و طرزی ظریف میر معزی راست ❊ آن زلف مشکبار
بر آن روی چون نگار ❊ گر کوته است کوتهی از وی عجب
مدار ❊ شب در بهار میل کند سوی کوتهی ❊ آن زلف چون شب
آمد آن روی چون بهار ❊ و امیر خسرو گوید بیت ❊ اوست نوروز
من و چون قدش جعد بپای ❊ راست با روز برابر شد آن
شب نگرید ❊ اکثر از اقسام غیر ظاهر مقبول است و درین فصل
هر چند خفا بیشتر لطافت افزون تر معلوم اصحاب دانش
و هوش است که در جمیع اقسام سرقه که مذکور شد اگر شعر دوم
بهتر باشد از اول در سلاست لفظ و عذوبت معنی و حسن ترکیب
و غیر آن احسن میشمارند و اگر شعر ثانی در لطافت و پاکیزگی
برابر اول باشد و هم از ذم دور است و افضل اولین است
چنانچه فرخی گوید ❊ لقد گفتی سرو یست در میان قبا ❊ بروی گفتی
ماهی ست بر نهاده کلاه ❊ چو ماه بود چو سرو و نه ماه بود و نه سرو
قبا نه بندد سرو و کله ندارد ماه ❊ رشید و طواط گوید قطعه
بماه و سرو از انت نمیکنم نسبت ❊ که این سخن بر عاقلان خطا
باشد ❊ تو نی چو ماه اگر ماه را کله بودی ❊ تو نی چو سرو اگر سرو را
قبا باشد ❊ و اگر شعر ثانی ناقص و دون بود و در عذوبت و
نفاست برابر با اول نباشد قبیح و مذموم است چنانکه این
دو بیت ❊ سفر گزیدم و گفتم گریزم از غم تو ❊ اگر چه دور برفتم غم تو
افزون شد ❊ سفر کردم که از دردش رهم لیک ❊ غم عشقش بهر
منزل فزون شد ❊ و اگر در هنگام انشا شعر دیگری بخاطر داشته سرقه
تواند بود و اگر بخاطر نداشته باشد میتواند بود که از قبیل توارد خاطرها
باشد یعنی آنچه بذهن شاعر اول خطور کرده بحسب اتفاق بذهن
آنهم خطور کرده باشد کمال الدین اسمعیل راست ❊ نگر تو از غم خاطر
که در مجاری آن ❊ نه ممکن است که کس معترض شود بر دمی ❊
دو راه رو که براهی روند بیک سمت ❊ عجب نباشد گر او فتند
پی بر پی ❊ و این راه های اشکه جهت سرقه آمده کلام … قسم
باشد بلکه جمیع توارد خاطرها است چه اکثر است که یک بیت یا دو
بیت توارد میشود حکایت در خلاصة الاخبار مسطور است که
نوبتی میر نظام الدین شهم قصیده در مدح میرزا سلطان احمد سمرقندی
در سلک نظم کشید و جهت طلب اصلاح بنظر میر نظام الدین علی شیر
رسانید آن جناب بعد از تامل و اندیشه گفت که بعد از بیتی که گل
براسم ممدوح است بیت دیگر میباید تا سخن مربوط شود امیر شهم
تصدیق آن معنی نموده التماس کرد که این بیت را شما در سلک
نظم آرید آنجناب جواب فرموده که شما فکر نمائید تا من نیز تامل کنم
آنگاه هر یک دوات و قلم و کاغذ پاره در پیش نهاده متفکر شدند و
بعد از لمحه هر یک بیتی گفته و نوشته بیکدیگر دادند یک حرف از هم تغیر نداشت
و آن بیت این است فرد ❊ بهار باغ جوانی نهال گلشن عدل ❊
گل ریاض کرم سرو جویبار وفا ـ

لنگر چهل و هفتم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت بدیهه

و آن آنست که شاعر یا منشی کلام را بی تفکر انشا نماید هر کس که دعوی
شاعری کند او را بدیهه گفتن بایسته باید و این فن نزدیک همه کس
اعتبار تمام دارد حکایت در مجموع النوادر مسطور است که روزی
طغان شاه بن الپ ارسلان با احمد بدیهی نرد می باخت بازی
باخر رسیده بود که سلطان را سه مهره در ششگاه شد و احمد بدیهی را
دو مهره در یک گاه سلطان کعبتین بر گرفت و با حتیاط تمام انداخت
تا سه شش بر آید سه خال آورد سلطان عظیم متغیر شد و تیره گشته
از طبع رفت و غضبش بحدی مستولی گشت که هر لحظه دست بقبضه
میکرد حاضران را یارای سخن نماند ازرقی برخاست و این
دو بیت بدیهه معروض داشت رباعی ❊ گر شاه سه شش خواست
سه یک نقش افتاد ❊ تا ظن نبری که کعبتین داد نه داد ❊ آن زخم
سه شش که کرد شاهنشه یاد ❊ در حضرت شاه روی بر خاک نهاد ❊
استماع این دو بیت سلطان را چندان نشاط آورد که چشمهای
ازرقی بوسه داد و پانصد دینار زر انعام فرموده و آن غصه و
غضب بخوشی و طرب مبدل گردید حکایت سلطان …
شبی در خلوتی نشسته بر دو … دران خلوت مجلس …

بار نبود ناگاه چشم سلطان بر زلفین ایاز گرم شد و عشق شوری
انگیخت که عنان اختیار را از دست بر هوش و یک بود که دامن شکیبایی
چاک زند معشوق خود چون شیر و شکر در آمیزد و در آن حال
عنایت صمدی دستگیرش فرمود و از آن غفلت بهوش آورد و به
ایاز حکم فرمود تا هر دو زلف که مایهٔ صد فتنه و هزار آشوب است
از آن نصف قطع نماید ایاز بامتثال امر کارد بر کشید و زلف را
دو تا نموده از میانه ببرید و در پیش سلطان نهاد و این فرمانبرداری
باعث ازدیاد عشق گردید بعد از آن سلطان محمود بخواب استراحت
مشغول گشت بعد از ساعتی که برخاست و حکایت گذشته
بیادش آمد چون بزلفین بریده نظر انداخت از کرده پشیمان
شده چنان اندوه و حسرت بجانش راه یافت که از غصه
و غم می نشست و میخواست و از باریافتگان هیچکس را یارا
آن نبود که حرفی تواند معروض داشت تا آنکه ندیمی روی بعنصری
کرده گفت درین محل که سلطان را آزردگی دریافته است
اگر توانی چیزی بعرض رسان که موجب نشاط سلطان گردد
عنصری پیش رفت و زمین خدمت ببوسید و بدیهه این
دو بیت حسب حال انشا نموده بعرض رسانید رباعی گر عیب
سر زلف بت از کاستن است چه جای بغم نشستن و خاستن
است وقت طرب و نشاط و می خواستن است کآراستن
سرو به پیراستن است شنیدن این ابیات سلطان را
خوشی آورد و بجا در آمد و نوازشهای بسیار بر عنصری فرمود
و قوالان اطلبید تا آن شب برین دو بیت بعیش و عشرت گذرانید

جهاز سوم بحر چهارم از قلزم هفتم در بیان صنائع مرکبات

و آن ساخایت علم پارسی هم نامیده اند و آن مشتمل است بر دو
بادبان بدانکه مرکبات کنایت است از آنکه شاعر در یک شعر
دو صنعت یا سه یا چهار یا پنج یا شش یا هفت یا هشت یا ده
یا ده و علی هذا القیاس جمع نماید چنانچه درین دو بیت
رعایت دو صنعت نموده ترصیع و تجنیس

من نیازارم از تو نازاری ◦ من نیاز آرم از تو ناز آری ◦
چون از و گشتی همه چیز از تو گشت ◦ چون از و گشتی همه چیز از
تو گشت ◦ و درین بیت رعایت پنج صنعت است ◦
قد تو باخذ قابل خط تو باخط نو بر ◦ خط تو ناقل بابل بد تو ضابط
بر بر ◦ صنعت اول موصل بحرفین و دوم رقطا و سوم طرد و
عکس و چهارم تنسیق الصفات و پنجم متلون که بشش وزن
خوانده میشود اول رمل مثمن مخبون ـ فعلاتن فعلاتن فعلاتن
فعلاتن ـ دوم هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن ـ سوم مجتث مثمن مخبون ـ مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلات ـ چهارم رمل مثمن سالم ـ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن ـ پنجم رجز مثمن مطوی ـ مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن
ششم متدارک مثمن مقطوع فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن
فعلن فعلن فعلن و درین بیت نصاب دوازده صنعت است
بر و بر و بر عب و رب و رب ◦ دشت و گندم نیک بر جمع
و کم خدا ◦ اول لف و نشر مع الترتیب دوم تعریب سوم
مضاعف یعنی مشدد چهارم موصل بحرفین پنجم مقطوع
ششم مقلب مقطوع موصل بحرفین شود هفتم مقلب
موصل بحرفین مقطوع گردد هشتم تجنیس خطی نهم مقلوب
مفرد دهم مقلوب مستوی یازدهم طرد و عکس دوازدهم
قران الحذف اعلی که از دو حرف تمام مصرع باشد ـ

بادبان اول از جهاز سوم بحر چهارم از قلزم هفتم

در بیان مرکباتی که شاعر یکصد و شصت بیت را قصیده انشا کند در
صنعت توشیح و در آن قصیده ندرتهای بیشمار و صنعتهای بسیار
آرد و پنجاه و نه بیت مستخرجهٔ آن بوزن مختلفه محتوی بر یکصد و بیست
صنعت جلی و دو صد و هشتاد و یک صنعت خفی و شش مصرع
بدو ایر سته که اوزان هیزده گانه بحور باشد و سوای این
از حروف اول ابیات قطعه سه بیتی در بحر رمل مثمن
و از حروف حشو مضارع اولی قطعه نه بیتی در بحر خفیف مجنون مسبغ
مقصور محذوف و صنعت قران الحذف اعلی حاصل شود

و از حروف حشو مضارع ثانیه قطعه هفت بیتی در بحر رمل مسدس
مجنون در صنعت تعطیل بیرون آید بدانکه جلال الدین
سلمان محمد ساوجی قصیده رقم زده کلک جواهر سلک نموده که
این همه خوبیها در آن یافته میشود و آن قصیده غرا این است
صفای صفوت رویت بریخت آب بهار ◦ هوای جنت کویت
بریخت مشک تتار ◦ اگر خبر ز صفائی تو گلستان دارد ◦ گل از
حیای رخت جاودان نیارد بار ◦ صفای صفوت رویت
صفات گلستان دارد ◦ هوای جنت کویت حیات جاودان دارد
از صنایع درین مستخرجه صنعت ترصیع و اشتقاق و شبه اشتقاق
و تجنیس مطرف و غلو و استعاره و تشبیه و توشیح مفرد اللسان
و طرد و عکس و بحر هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
حدیثی از اذفر مشک گیسویت چو بشنید ◦ بریخت مشک ز رشک
آهوی تبت ناچار ◦ بشام جعد تو چینی است زیر هر تا تار ◦
سواد چین که شنید است هر گوش تا تار ◦ اسیر زلف
ترا حلقهٔ و صد زنجیر ◦ غزال چشم ترا غمزهٔ و صد بیمار ◦
در مشک گیسوئی تو بت چینی است هر تا تار ◦
بر رشک آهوی تبت چینی است هر تا تار ◦ از
صنایع درین بیت ترصیع مع التجنیس و طرد
و عکس و توشیح است و بحر رجز مثمن سالم مستفعلن
چهار بار ـ توئی که سنبل مشکین زلف بی آهوت
فگند خرمن مشک تتار بر رخسار ◦ از آنکه تاب
نهادی تو بر گل از سنبل ◦ شد است آهوی چشمت
ز چین او بیزار ◦ سواد زلف تو تا ساخت چینی
سنبل ◦ بخوشه چینی او رفته است مشک تتار ◦
مشک بی آهوت تا بر گل ز سنبل ساخت چینی ◦
خرمن مشک تراشد آهوی چین خوشه چینی ◦
در این بیت صنعت تجنیس تام و مراعات النظیر
و استعاره و ایهام و توشیح است و بحر رمل مثمن
سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

اگر چه مهر جمالت مراست مهر وفا ◦ ولیک درد فراقت
مراست درد خمار ◦ یکی ز راه وفا می نهد طرب در دل ◦ یکی ز
میل جفا میدهد غم و تیمار ◦ مهر جمالت مرا مهر وفا می نهد ◦ درد فراقت
مراد در جفا میدهد ◦ درین بیت صنعت تجنیس ناقص و ذو قافیتین
محجوب و استعاره و لزوم ما لا یلزم و تجنیس مطرف و توشیح است و
در وزن بحر منسرح مطوی مکفوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن
همین که برگ گل رویت بنفشه سر بنهاد ◦ چو سوسن آتش گل را ببرد
آب بهار ◦ خمیده بار جمالت کلاله را بر گل ◦ از آن شده است
زبان لال لاله در گفتار ◦ بگل بر نهاد بار جمالت کلاله را ◦ چو
سوسن از آن شده است زبان لال لاله را ◦ درین بیت
صنعت تجنیس زاید و استعاره و تشبیه مطلق و لزوم و مراعات و
طرد و عکس و توشیح است و در بحر مضارع مثمن مکفوف محذوف
مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات ◦ و گرچه هست گلت را
چو من هزار هزار ◦ مرا بدست نباید چو تو نگار نگار ◦ روان
چو سرو سراپا نگاری و نرسد ◦ هزار سرو نگارین یکی بجوش تو نگار
اگرچه هست گلت را چو من هزار هزاری ◦ مرا بدست نیاید
چو تو نگار نگاری ◦ درین بیت صنعت تجنیس مکرر و ایهام
و مراعات و تشبیه و کنایه و طرد و عکس و توشیح و بحر مجتث
مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن است ◦ شگوفه
رخ تو تا بدید طرف چمن ◦ شد از حیای تو آتش از شگوفهٔ
حاصل بار یقین که گل صفت حسن روی تو بشنید ◦ که عرض عارض
او شد بباد در بازار ◦ دریده یاسمن از شوق تو لباچه از آنکه
ز لالهٔ رخ تو یاس من شد بش دیدار ◦ تا بدید طرف چمن
حسن روی یاسمنش ◦ از حیای عارض او شد ز لاله
یاس منش ◦ درین بیت صفت تجنیس مرکب و استعاره و
مراعات و تشبیه مطلق و طرد و عکس است و بحر مقتضب مطوی
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن ◦ نماند از تب عشق تو در تنم
تابی ◦ ز بسکه تاب غمت کرد بر دلم آزار ◦ و زان چو موی
میان تو شد نزار تنم ◦ و زاین چو چشم سیاه تو تنگ گشته

دل و تار ◦ از تب عشق تو تنم شد نزار ◦ تاب غمت کرد
دلم تنگ و تار ◦ درین بیت صنعت تجنیس مطرف و اشتقاق
و تجنیس زاید و مراعات و توشیح و بحر سریع مطوی موقوف
مفتعلن مفتعلن فاعلان ◦ رخ دلم اجل از گل غم انداید
گل دل من باد هوایت آرد بار ◦ عذار چون گلت از
سر بر آورد از جیب ◦ درخت گل پس ازین بر نیاورد
جز خار ◦ اجل از گل من گل بر آورد ◦ گل من بار هوایت
بر آورد ◦ از صنایع درین بیت صنعت تجنیس خط مع
تجنیس ناقص و تام و زاید و استعاره و توشیح و بحر جدید
فعلاتن فعلاتن مفاعلن ◦ ایا لعل نهان کرده لولوی
خوش آب ◦ و یا بچهره عیان کرده صورت فرخار ◦ لب
یانه که یاقوت درفشانست آن ◦ که در حمایت الولوی
تر گرفته قرار ◦ مدار بسته بیاقوت لب دهان شکر ◦ مدار بحیه
به عقد گهر میان نزار ◦ نهان کرده بیاقوت لب دهان ◦
عیان کرده بعقد گهر میان ◦ درین بیت صنعت سجع
متوازی و تجنیس مطرف و تضاد و التفات و توشیح و بحر
قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلان ◦ سر مرا بجدا
تا خیال خال تو شد ◦ چو خال زلف پریشانت شد پریشان
دار و دار ◦ ترا چه سود که من دارم از هوای غمت ◦ هزار
گونه خیال تو داریم غمخوار ◦ نگه بجدا تا خیال خال تو داریم
حال پریشان تر از خیال تو داریم ◦ درین بیت صنعت
تجنیس خط و سجع مطرف و تجنیس زاید و تردید بحر منسرح
مطوی مجدوع مفتعلن فاعلان مفتعلن فاع است ◦ ستاره
چون مه روی تو نیست تابنده ◦ عقیق چون لب لعل تو نیست
گوهر بار ◦ ازین غم است که اختر نتابد الا شب ◦ و زین
حیا است که پاکیزه گوهر آید خوار ◦ یقین که باشد بار تو
اختر آخر کو تر ◦ یقین که باشد بلعل تو زگوهر عار ◦ بروی تو
تابنده اختر نباشد ◦ چو لعل تو پاکیزه گوهر نباشد ◦ درین
صنعت سجع موازنه و متوازی و مراعات و تردید و توشیح بحر

متقارب سالم مثمن فعولن فعولن فعولن فعولن است ◦
همی کشی ز لب جام می عقیق بلعل ◦ ولیک جز غم ازین غم
شد است گوهر بار ◦ چو باده روز شبان با لب تو در طرب
است ◦ مرا همی رسد از اشک جان بلب صد بار ◦
جام می روز و شب با لب تو در طرب ◦ لیک ازین غم مرا
میرسد جان بلب ◦ درین بیت صنعت تاکید المدح عا...
و استعاره و تضاد و غلو و توشیح و طرد و عکس و بحر متدارک
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن است ◦ از آن لبان تو آب نهاد
و چشم تو مست ◦ چو شب ز مهر تو حال بکوکب سیار ◦ همین که
گوش تو جامی لولو آمد لفت ◦ فلک که ماه در آورد زهره
را بکنار ◦ توئی که خط تو تا مرکز است بر لاله ◦ بگرد ماه تو با شب
ز خط هاله غبار ◦ لب تو جامی لولو خط تو مرکز لاله ◦ شب تو حامل
کوکب مه تو با خط هاله ◦ درین بیت صنعت موصل بحرفین و
متلون و تنسیق الصفات و تشبیه و کنایه و استعاره و اشتقاق
و تجنیس مطرف و مراعات و طرد و عکس و توشیح و بحر هزج مثمن سالم
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن رمل مثمن مخبون فعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلاتن و مجتث مخبون مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلاتن است ◦ در رای لولوی تو چیست چون
بدید آن لب ◦ بدهر یافت بلالائی تو استشهار ◦ با آب
لولو و لعل تو هیچ لولو و لعل ◦ بچشم هیچ کسی در نیاید الا خوار
رفت کلاله ز سنبل نهاده بر لاله ◦ لب تو لولوی لاله گرفت
در ز نهار ◦ چو دید آن دو لعل تو لا بر لا ◦ ملالائی در آمد
لولوی لاله ◦ درین بیت صنعت تجنیس مذیل و اشتقاق و
لزوم ما لا یلزم و شبه اشتقاق و توشیح بحر هزج مسدس مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن بیت ◦ عجب که باد صبا چون ز شست زلف
تو جست ◦ ز تیر غمزهٔ تو خواست چرخ و مه ز نهار ◦ اگر کمان
دو ابروت بر گشاید تیر ◦ یقین که بانگ زمانه برآید از سوفار
صبا چون ز شست زلفت بر گشاید ◦ ز تیر چرخ بانگ زه بر آید
درین بیت صنعت ایهام و استعاره و مراعات و تشبیه و کنایه و توشیح

است و بحر هزج مسدس محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن +
نقاش بت نکند در دل آذر ابنید + کشیده دایره بر نقش مانی
از زنگار + بنم ز عشق تو سودا زده ولی چو نقط + بگرد مرکز خط تو
گشته چون پرکار + مرا ست زان رخ چون شمع آذری در دل +
که خلق گشته از و زنده شد چو شمع از نار + مرا چو نیست بغیر شکنج
جعد گشت + چه مشکل ار بکشد دل خطت شگفت مدار + هنوز کلک
قضا هیچ نقش بر رخ دهر + بشکل چنبر عنبر دشت نکرده نگار + ای
در دل آزرده از رخ آذر + مانی هر مرکز خط تو چاکر + غیر شکن جعد گشت
کلک قضا + مشکل بکشد بشکل چنبر عنبر + صنعت این رباعی آنست که
مصرع اول مقطوع است و مصرع ثانی موصل بحرفین و مصرع ثالث
موصل بثلاثه حروف است و مصرع رابع موصل بچهار حروف و بحر
مصرع اول هزج اخرب مقبوض ابتر مفعول مفاعیل مفاعیل فع و
دوم هزج اخرب مکفوف ابتر مفعول مفاعلن مفاعیل فع و سوم
هزج اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعل و چهارم
هزج اخرب مقبوض ابتر مفعول مفاعیل مفاعیلن فع + نیست ست به
بپیش تپ غم عشقت + چو زلف تو بپیش پشت من شکست مدار +
بپیش تپ تن بستم بخته لعل لبت + به عشق تو تن بستم شکست گرفت و
فگار + نیست بپیش بپیش تپ تن لبت + بپیش پشت تن شکست نیست +
این بیت در صنعت اشتقاق و مراعات و استعاره و تجنیس خط و
تجنیس مطرف و بحر رمل مسدس مجنون مقصور فعلاتن فعلاتن فعلان +
ایا بهار بتان چون رسید فصل بهار + بیا که وقت نشاط می هست
و وصل نگار + دمید نغمه و شد چون بهار چمن بستان + تو نیز
آب زران را خزان برزار + هوای روی تو دارد بهار سوی
چمن + چنان که حیا یابد از رخ تو بهار + سواد سنبل زلف از
سمن برافگن تا + رخ سمن شود از طره تو چون دینار + چو
رسید فصل بهار و شد چو بهار چمن از سمن + بنشاط
آب زران خزان برزان جم ای تو بهار من + درین بیت صنعت
مزدوج و تشبیه مطلق و لزوم مالایلزم و تجنیس مطرف و مراعات
و اشتقاق و بحر کامل مثمن سالم متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن +

است + تو خیز دراح چو گلبرگ تر ده ای ساقی + دران گلاب فسرده
که هست آتشبار + خمار آب ز خم ریخت در چنین فصلی + بمیر رشک
عنب آب آتشین زخم آر + ازان عقیق چو گلبرگ در سمن فگند +
که بیکنم به تردامنی چو گل قرار + گلبرگ تر ای ساقی در برگ سمن
افگن + در آب فسرده ریزان آتش تردامن + درین بیت صنعت
تشبیه و کنایه و تضاد و مراعات و مزدوج و طرد و عکس و بحر هزج
اخرب مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن + تراب را ز صبا شد
نضارتی ظاهر + زمانه را ز زمین شد طراوتی دیدار + مدام
جوی و بادم عقیق روح افزا + که گرد گل چو رخ حور عالم از انوار +
حد و دشت دگر روح میدهد از بوی + اگرچه حور دهد روی
گل شگفت مدار + صبا شد چو دم روح اگر روح دهد بوی زمین +
شد چو رخ حور اگر حور دهد روی + درین بیت صنعت تشبیه مشروط
و مقلوب کل و موازنه و تجنیس مطرف و بحر هزج مقصور و مکفوف
مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل است + کنون که لاله سیراب
گشت بر که و دشت + براستی چو درفشنده شمع مشک بخار +
منه ز دست تو چون لاله آتشین ساغر + که شرط نیست که در بزم گل
جمی هشیار + تو عین لاله ز سنگ آتشی فروخته دان + دگرنه
حقه سر شمع سوخته پندار + لاله سیراب چون آتش ز سنگ
افروخته + رست چون شمعی ست در بزم چمن سر سوخته + درین
بیت صنعت تشبیه مطلق و تضاد و مراعات و تصریع و بحر رمل
مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان است +
وگرچه غنچه دلتنگ چون لب یار است + نه نیز هم بسخن هست
همچو حقه یار + دهان غنچه اگرچه چون دهان دلیست + درین
ولیک سخن نیست اندک و لبسیار + اگرچه غنچه ممین بران فشاند در +
دهان غنچه کند لعل بر چمن ایثار + غنچه دلتنگ نگر چون دهن سیمبران +
نه سخن هست درین لیک نیست در آن + درین بیت صنعت
تشبیه تفضیل و تضاد و تصریع و لزوم مالایلزم و تجنیس مطرف
و بحر رجز مثمن مطوی مذال مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلان +
رهی و عاشق او گر منم چرا غنچه + اسیر و کشته او گر منم چرا گلنار +

ذلیل وار نماید در باره پیراهن + چو جام لاله بود پر ز خون تن تش
هموار + عاشق اگر منم چرا غنچه دریده پیراهن + کشته اگر منم چرا
لاله بود بخون تن + درین بیت صنعت تشبیه اضمار و مراعات
نظیر و بحر رجز مثمن مطوی مجنون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن است +
مثال شاخ شگوفه ببوستان گوئی + که آسمان بزمین بر نجوم کرد
نثار + لقای لبنان چون آسمان شد است اکنون + لعشوه
بوستانی خوش آید از دلدار + بوستان چون آسمان شد +
آسمان چون بوستان شد + این بیت در صنعت تشبیه و عکس و موازنه
و ترديف و طرد و عکس و بحر رمل مربع فاعلاتن فاعلاتن است +
کجا ز باد سحر آتشین گلی افروخت + ببرد خاک چمن آب نفحه
عطار + تبارک الله ازین نقش در چمن افتاد + که ساحت صور
فردوس بر زمین داد ار + از باد سحر آتش گل در چمن افتاد + خاک
چمن آب رخ فردوس برین داد + این بیت در صنعت تضاد و مراعات
و استعاره و بحر هزج اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل
مفاعیل مفاعیل + چمن صباح کشی از باد با دل تازه + کشید
برخد گل غازه و کشاد عذار + صبا کشن باد دل تازه
کشد برخد گل غازه + این بیت در صنعت حشو ملیح و تجنیس مطرف
و استعاره و بحر هزج مربع مفاعیلن مفاعیلن است + اگرچه باد جنان
میرود جهان برجوی + که آب روح نباتی همی دهد آزار +
دم نسیم بهاری که میر دهی چون عمر + چو عمر ضد قراری از آن
نیست قرار + باد جنانی جان بهاری آر نباتی ضد قراری +
درین بیت صنعت مضموم الغین عربی و فارسی و نیز تنسیق
الصفات و متلون و تضاد و اشتقاق در رجز مطوی رمل مفتعلن
مفتعلن فع و کامل مطوی مستفعلن مستفعلن فع و ترجمه عربی است
و آن ترجمه این ست هلاک شد دل من شب شد روز من آمد + رفیق
من بازگشت قرار من + رفیق خوش بود اکنون خصوص جاریه
که در صفای رخ او عیان شود اسرار + نگار سیم ذقن لبری که
عکس لبش + ز جام چشم زجاجی بمن فگنده عقار + اگرت هوای
نشاط است سوی صحرا رو + ز یار آب عنب خواه و زیر مرغزار +

با جاریه سیم ذقن رو سوی صحرا + در جام زجاجی فگن آب عنبی را +
درین بیت صنعت مراعات نظیر و نیز لزوم مالایلزم و هزج اخرب
مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن است + یقین که
چنگ گذاری بچنگ باده لعل + برآوری ز بن چنگ با فلک
پیکار + نوای عیش تو چنگ است وازمی گلرنگ + طرب کنان
رود در چنگ پیچ دمی یکبار + چنگ آر بچنگ یا می گلرنگ +
آویز بچنگ طرب اندر چنگ + درین بیت صنعت رد العجز
علی الصدر است و نیز تجنیس تام و بحر هزج مسدس اخرب مقبوض
مسبغ مفعول مفاعلن مفاعلن است + بیا بیا بیا ازین دهر عشرت
آن وقتی + که در کشتی رگ چنگ طرب بناله زار + ره نوای
دل افروز با نوای هزار + نه راست آید اگر بر کشی نوای حصار +
تا یابی از عشرت نوای بالنوا + در کش رگ چنگ طرب بر کش نوا +
درین بیت نوع دوم از رد العجز علی الصدر است و نیز تجنیس
مطرف و بحر رجز مسدس مفتعلن مفتعلن مفتعلن است + نظاره
قد و بالای سرو بستان کن + که چون ز قامت تو کار او ست
با هنجار + کجا که دارد در سایه قد تو جوار + که نیستش هم از آن
رد گرفته بالا کار + بالای سرو دارد در سایه قدت جا +
چون قامت تو کارش زان رد گرفته بالا + درین بیت نوع
سوم رد العجز علی الصدر است و نیز تشبیه مطلق و طرد و عکس و
مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلات است +
یقین که خرم و شادان کسی است فصل چنین + که با تو یار خورد
جام باده بی اغیار + نسیم وار چه در میان سبزه و باغ + کشد
ز ساغر رخشان شراب نوشگوار + خوشا تفرج بستان کنونکه عرعر
و سرو + شدند هر دو خرامان بباغ بی رفتار + خرم کسی است
فصل چنین در میان بستان + با یار جام و باده رخشان شد
خرامان + درین بیت قسم چهارم از رد العجز علی الصدر است
و مضارع مثمن اخرب مکفوف مسبغ مفعول فاعلات مفاعیل
فاعلاتان است + اگر نه باد بهار است روح بخش چرا + پذیرد
از اثر او چمن ز جان آثار + تشبیهی است هوای نسیم را به عبیر +

مگر که گرد به خاک جناب خواجه گذار + معین ملک و ملل دستیار
بخت جوان + وزیر راست سخن عادل فلک مقدار +
باد بهار ست یا نسیم عبیر است + یا اثر گرد خاک بار وزیر است +
درین بیت صنعت تجاهل العارف و نیز تخلص و ترديف
و توشیح و هزج مثمن مطوی مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن
فاع است + تو ئی که تا قلم و تیغ را ز دست تو اند + همیشه
دولت و دین را نسبت استظهار + متابعان ترا ردی بر
بر فروزد ملک + چو گردن دشمن خصم تو بر فرازد دار + قلم و تیغ
ز دست تو بنازد + دل و دین بتو گردن بر فرازد + درین
بیت صنعت سیاقة الاعداد است و نیز استعاره و التفات
و رمل مسدس مجنون فعلاتن فعلاتن فعلاتن است همی بروز
لقای تو چشم دولت نور + همی دهد ز عطای تو باغ دانش
بار + روان کنی ز سواد قلم نوال سحاب + عیان کنی ز سحاب
کرم خراج بحار + هست گشته ز رایت منیر بر گردون گلست
گشته ز خلقت نضیر در گلزار + چشم دولت ز سواد قلمت گشته
منیر + باغ دانش ز سحاب کرمت گشته نضیر + درین بیت
صنعت استعاره است و نیز ذو قافیتین و محجوب و موازنه
و توشیح در رمل مقصور مجنون مثمن فعلاتن فعلاتن فعلاتن
فعلاتن است + نهی ببرده ز ذوق سخن تو آب شکر + زهی
بسته ز عقد کرم تو دست شمار + لطافت سخنت شکر جوی
و شکر بخش + مهابت سخطت کوه کاه و خشم کمار + برده ز
ذوق سخنت رشک شکر + بسته ز عقد کرمت کوه کمر + درین
بیت صنعت مقلوب بعض است و نیز استعاره و مراعات
و موازنه در رجز مسدس مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن است +
دمار کینه کالنت دست در بارت + از آنکه مرد همین تو نیست
کان به لیسار + بجود عز تو باشد کریم مستغرق + بلطف و
بذل تو دارد زمانه استقرار + مرگ کان است دست تو
بکرم + مرد تو نیست کان ببذل درم + درین بیت صنعت
مقلوب مجنح است و نیز لزوم مالایلزم و تجنیس مطرف و استعاره

و بحر خفیف مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن است +
امور رای تو یار صواب در فرمان + فتوح فتح تو حتف حسود
اقطار + ذکا اسیر ذکائی تو شد ز محض و داد + فلک ضعیف
توفیض مراد کرد اذخار + رای تو یار صواب و داد تو محض
و داد + فتح تو حتف حسود ضعیف توفیض مراد + درین بیت
صنعت مقلوب کل و نیز متلون و تنسیق الصفات و تجنیس
زائد و طرد و عکس و توشیح و بحر منسرح مطوی موقوف مفتعلن
فاعلان و رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان است +
د باز ناوک قهرت گریزد از کیوز + رکاب ابلق بایت شود
گران ز وقار + سهر ز کلک تو صادر شود چو فکر از قلب +
کسی نیارد ازین ردی بر سهر انکار + ناز ریزد ریگ رود کش
قلب + ابلقش گر روز گیرد زیر ران + درین بیت صنعت
مقلوب مستوی است و نیز استعاره و التفات در رمل
مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات است +
سران بزیر کند قهر تو باستعلا + زمان ز مهر کند لطف تو
باستغفار + تظلم است که با کار ملک و دین باشد +
چو عدل کوه پناهت نمیشود معمار + آن کند قهر تو با ظلم
که با گل وی + آن کند لطف تو با عدل که با تن می + درین
بیت صنعت ارسال المثلین است و نیز مدح موجه و موازنه
و تضاد و استعاره و تجنیس مطرف در رمل مثمن مجنون محذوف
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فع است + فرزین است بجاه تو
پشت دین چو تو + بخت در خور تختی ز تخت بر خوردار + همی
لبس است تو جنبش فگنی ز زین بزمین + کشتی همیشه به بیش بلا
ز کین دیوار + زیب جشنی پشت جلیشی ز زین زمین + بخت تختی
تخت بخشی بیش بین + درین بیت صنعت منقوط است و نیز
تجنیس خط و تجنیس ناقص و موازنه و اشتقاق و تنسیق الصفات
و تجنیس مطرف و رمل مسدس مکفوف مقصور فاعلاتن
فاعلاتن فاعلان است + رخ ضمیر تو کان در گلشن خرد
است + منور است بچشم و دل اولوا الابصار + عنا +

بدست دل دوست دهد گردون + اجل بقصد سر دشمنت کند
اصرار + نتایج سر کلک تو جامع الاخبار + نوائر دم رمح تو
قاطع الاعمار + در دست بدست دوستت خار + نوراست بچشم
دشمنت تار + درین بیت صنعت محتمل الضدین است ونیز تجنیس
مطرف وموازنه ومراعات وتضاد واشتقاق و هزج اخرب مقبوض
مقصور مفعول مفاعلن مفاعیل است + ولی به تخت تو آمد همی
معلا تخت + چنانکه دشمنت آمد ز روح خود بیزار + اگر تمیمه
عهدت نداشتی کوکب + چنین همیشه نگشتی مراکبش دوار + بخت
معلا تخت ممهد + جثت مروح جثت موکد + درین بیت صنعت
خیفاست ونیز تضاد واشتقاق وتجنیس مطرف ومراعات و
متقارب اثلم فعلن فعولن فعلن فعولن است + نوازش اثر بوی
خلق روح وشت + شده چو باد صبا دلفروز در اشجار +
اگر ز طبع تو باد صبا گرفتی بوی + هزار نافه ببستان گشادی
از ازهار + از اثر بوی خوش طبع تو + باد صبا نافه ببستان
گشاد + درین بیت صنعت رقطا است و سریع مطوی موقوف
مفتعلن مفتعلن فاعلن + بر آفتاب بچشم ار تو چشم بکشائی
ز تاب خشم در آری بچشم خود شب تار + دمی ز غیرت اگر بر وجود
کوه دمی + گشاید آب مذلت ز چشمها کهسار + طلایه تو اگر
بر فلک گمارد خشم + طلیعه دار فلک را بر دل کند ز حصار +
خشم تو چشم غیرت گر بر فلک گمارد + تابش بچشم خورشید آب سیه
در آرد + درین بیت صنعت اغراق است وتجنیس خط واستعاره
وبحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلات مفعول فاعلات + غریب
گشته باحسان توئی چو حاتم دباد + همیشه بنده فرمان تو صغار
کبار + رفیع گشته برفعت توئی که بانگ زند + پیاده صف
پاس قصر هزار سوار + اگر بخاک سپردی ز بخل قارون زر +
کنون توئی که چو عیسی همی کنی ایثار + باحسان توئی حاتم
برفعت توئی کسری + بفرمان توئی آصف ببرهان توئی عیسی +
این بیت مشتمل است بصنعت طرد وعکس که شرح آن بالا گذشته
وتنسیق الصفات وتشبیه وبحر طویل مثمن سالم فعولن مفاعیلن

فعولن مفاعیلن است + ز ابر دستت دارد سحاب مایه جود +
ازان بگسترد او بر چمن در شهوار + گر چنار ز جود تو مایه دارد
برگ + که سایه بر سر گلبن فگند برگ چنار + ابر دارد ز جود تو
مایه + زان بگسترد بر چمن سایه + درین بیت صنعت جمع مفرد و
حسن تعلیل وتجنیس مطرف وبحر خفیف مسدس مخبون اثلم فعلاتن
مفاعلن فعلن است + نه صبح چون اثر نور رای تست یقین +
که این گمان ز خطا آید ار کنم اظهار + تشبیه تو نبود آفتاب
تیر ازان + که او ز رای صواب تو شد تمام عیار + نه چون تو
ز رایت بود آفتاب + که این از خطا آید آن از صواب + درین
بیت صنعت تفریق مفرد ونیز تضاد ومراعات وبحر متقارب
مثمن مقصور فعولن فعولن فعولن فعول + وجود کلک وکف
تو که منبع کرمند + اگرچه نیست کماهی ز روی استحقار + روا بود که
ز راز بحر وکان سماحت تو + بحج ماحضری این تهی ستکشار + اگر
بحج کند بر سبیل استغنا + که عین رحمت خلق است جود بی اغیار +
کلک وگفت که منبع بر وسماحت است + آنست ماهی حضر این عین
راحت ست + درین بیت صنعت جمع وتفریق است ونیز تردیف
وبحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول فاعلات
مفاعیل فاعلان است + ز عین عالم علمی کلامت افگنده +
بیک ره اسم جریر از جریده اشعار + لب دوات وزبان قلم
تراگفته + تو در سخن دوم اخطلی باستحضار + ندیم بزم تو گر عرض
آتشی کردے + بپستی اودم اعشی بقوت افکار + عیال کلک
زبانت بمعرض انشا + یکی جریر ودوم اخطل وسوم اعشی +
درین بیت تقسیم منفرد است ولزوم مالایلزم ومراعات و
بحر مجتث مخبون اثلم مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن ست +
اگر تو قسم دو کس کردۂ دو رسم نکو + چنانکه مال ولی را وخصم
را دم مار + مدام گوش همی دار این دو را بگوش + بگوشمال
عدو ونوازش ابرار + قسم دو کس کردۂ دو رسم نکو را + مال
ولے را وگوشمال عدو را + درین بیت صنعت جمع وتقسیم است
ونیز تضاد وتجنیس وتردیف وبحر منسرح مطوی مفتعلن

فاعلات مستفعلن فع است + ولایت یم وکان جود کف کافی تو +
چنان کند که برآرد ز جان هر دو دمار + اهل به تست جهان
را درین قبیل جهان + همی دهد بتو تزئین زمانه از اعوار +
لئیم وممسک بیحاصل است کان بر تو + چو بی سوال دهے
صد هزار جان یکبار + کان چو کف کفیل تست نی ممسک
است کان + جان کند ار جوی دهد بینا به ... هزار جان +
درین بیت صنعت جمع وتفریق وتقسیم است و در بحر رجز مطوی
مخبون نذال مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن + قوای ابر کف
لطف تو بطبع چو مهر + همی کند ز سر خار یاسمن اظهار + اگرچه
خلق تو باشد دم نسیم صبا + بمیل طبع کند خاک در زمین چمن بهار +
ابر لطف تو بطبع مهر خلق تو بد دم + میکند خار سمن میکند
خاک درم + درین بیت صنعت تفسیر خفی ومحتمل الضدین
وتجنیس زاید وطرد وعکس و استعاره ومراعات وغلو وتجرید
در مخبون فعلاتن فعلن فعلاتن فعلن است + بود ز صورت
قبال بخرع احمد زانکه + زمانه داد بتو فتح نامه کرار + غمام
نامه ترا بر جبین گشد که کند + فلک ز فتح کلام تو زیب لیل ونهار +
صورت اقبال تو را بر جبین + انا فتحنا لک فتحا مبینا + درین
بیت صنعت اقتباس ولزوم مالایلزم واستعاره وبحر
سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلان است +
یمین به چلیپت فلک را بدست خواجه که کان + ز مور د کرم
او بود همیشه یسار + اگر زمانه یسار ترا شمار کند + ز دم ز دن
ترند دم دلی بروز شمار + ثبات قدرتش است آنکه راه
را بر چرخ + گسسته میشود از مرکبش مدام مدار + چلیپت بدست
خواجه آن ماهی مار در شکم + مور ومد ز دم و لے بسته شود
زموش دم + درین بیت صنعت لغز است وآنرا چیستان
گویند واشتقاق وتجنیس در بحر رجز مطوی مخبون مفتعلن
مفاعلن مفتعلن مفاعلن + اگر ثبات تو دندان قهر بنمودی +
ز راه پاس تو کوه گران شدی در غار + نوای جاه ترا داد
هر که برگیرد + چو ماه شاید اگر جوید از هوا اضمار +

دلم بنام تو آورد بر زمانه شرف + چه باشد ار فگنی دیده بر
دل بیمار + اگرت بود ارادت که بری بنام او ره + ز ره ست و
کوه وماهی چو از و بافگنی ده + درین بیت صنعت معما وتجنیس
مطرف وسیاقة الاعداد است وبحر مضارع مثمن اخرب مکفوف
مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات بدانکه درین بیت
معما نام دلشاد بیرون می آید بدین طور که از زره درع واز
کوه طود واز ماهی که ده انداز نداه می ماند وعدد درع
دو صد وهفتاد وچهار وعدد طود نوزده وعدد داه چهل و
شش که همگین سه صد وسی ونه شدند وعدد دلشاد هم
سه صد وسی ونه است وبعضی میگویند که قلم ازین معما
بیرون می آید از کوه قاف واز زره لام واز ماهی که نون ست
چون ده انداختم چهل ماند + یقین مرا اگر از پرتو رعایت تو +
غنا نباشد دولت نباشدم مختار + نه چون منی بسخن در عجم تواند
بود + نه در عرب که نباشد کنون بهیچ دیار + مرا اگر بتو رغبت نباشد
عجب باشد + اینمصرع که درین دایره است در سه بحر توان خواند
اگر چنین خوانیم که مرا اگر بتو رغبت نباشد عجب باشد و بحر طویل شود



که بر وزن فعولن مفاعیلن
فعولن مفاعیلن است
واگر خوانیم که گر بتو رغبت نباشد
عجب باشد مرا
بحر مدید باشد بر وزن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن +
واگر خوانیم که + رغبت نباشد عجب باشد مرا گر بتو + بحر بسیط
باشد بر وزن مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن + مرا سخن نرسد
در بیان بکنه ثبات + ثنای چون تو کسی برتر آمد از تذکار +
سخن نرسد بکنه ثنای چو تو کسے + ازینمصرع که درین دایره
موتلفه است دو بحر بیرون می آید اگر چنین خوانیم که + سخن نرسد
بکنه ثنای چو تو کسی + بحر وافر باشد بر وزن مفاعلتن مفاعلتن

مفاعلتن مفاعلتن + واگر چنین خوانیم + نرسد بکنه ثنای چو تو



کسی سخن بحر کامل | باشد بر وزن
متفاعلن | متفاعلن
متفاعلن | حوالطبع
مراشد | پیچ تو گر جاه
تو زیب زینت دیوان | ملکی از اخبار
ازین مصرع که درین دایره مجتلبه است سه بحر بیرون می آید
اگر از لفظ مرا آغاز | کنیم بحر هزج باشد



بر وزن | مفاعیلن
مفاعیلن | مفاعیلن
مفاعیلن واگر | از لفظ
شد آغاز کنیم بحر رجز | باشد بر وزن
مستفعلن مستفعلن
مستفعلن مستفعلن واگر از لفظ مدحت آغاز کنیم بحر رمل باشد بر وزن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن + بعین لطبع تراشد سپهر
بادولت + مسخر است جهانی ترا باختصار + ازینمصرع که درین دایره متفقه



آورده در بحر | بیرون می آید
اگر چنین خوانیم | تراشد
بدولت مسخر | جهانی بحر متقارب
بیرون | می آید بر وزن
فعولن فعولن
فعولن فعولن واگر چنین خوانیم + شد مسخر بدولت جهانی ترا + بحر
متدارک باشد بر وزن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن + دران که ملک ترا
شد زعدل چو جاه چهشنگ + تراشود چه تو داری ز بذل استکثار +
ازینمصرع که درین دایره مشتبه واقع است چهار بحر بیرون می آید اگر از لفظ



ملک آغاز کنم | بحر منسرح بیرون
آید بر وزن | مفتعلن فاعلات
مفتعلن فاعلات | واگر از لفظ
تراشد آغاز کنم | بحر قریب باشد بر وزن

مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات اگر از لفظ شد آغاز کنم بحر
مقتضب باشد بر وزن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن واگر
از عدل آغاز کنم بحر مجتث باشد بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلاتن + بدانکه من نسزایم بدین سخن گوئی + ولیک در سخن شناسی
تو میکنم تکرار + | ازین مصرع



که درین دایره | منتزعه واقع است
سه بحر بیرون می آید اگر | چنین خوانیم که من نسزایم
بسخن در ثنات + | بحر سریع مطوی
بیرون می آید بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلات واگر چنین
خوانیم که + نسزایم بسخن در ثنات من + بحر قریب باشد بر وزن
فعلاتن فعلاتن مفاعلن واگر چنین خوانیم که + بسخن در ثنات من
نسزایم + بحر خفیف باشد بر وزن فعلاتن مفاعلن فعلاتن +
اشارتی است بدانست مرا بوقت سخن + چو من بمدحت مدح
تو گفته ام اشعار + ذکی نباشم اگر بهتر از ذکا نشوم + بقول
سلمان کان سفر سلیمه از اعوار + درست ز اهل سخن گفت کس
چنین بیتی + ندارم از قلم اهل بیت شعر شعار + شاید ار
وقت سخن باشم ترا از اهل بیت + چون محمد گفت السلمان
منا اهل بیت + درین بیت صنعت عقد الاقتباس و
حسن الاشارت وبحر رمل فاعلاتن فاعلاتن فاعلن است +
همیشه تا که بود سایه زمین ممدود + مدام تا که نماید فلک
بر و دوار + سواد چتر شب از ظل آن شود چون قیر + چنانکه
چهره صبح منیر ازان چون قار + تو کامگاری و باشد هم
اینت فرمان بر + تو نامداری و باشد هم آنت خدمتگار +
تا گوی زمین را قرار باشد + تا ملک جهان را مدار باشد +
درین بیت صنعت تضمین وتشبیه کنایت وتردیف وتوشیح وبحر
قریب مکفوف مفعول مفاعیل فاعلاتن است + انامل تو گشاده
است وهزار بادا + در مسالک وزی گشاده بر زوار + مدام
باد بفرمان رامی تو گردون + بدست حکم تو آسان همه شده
دشوار + یم از سحاب سلطنت قبه از گوهر + که از برای گفت

لعل بسته بر احجار + نموده خدمت تو دهر یمن از سر صدق بشوده
غیرت تو پای دشمن از مسمار + کشاده باد گردون بسته دهر
زمین + کشاده دست حکمت بسته پای دشمن + درین بیت
صنعت حسن مقطع و تفسیر جلی و متلون و طرد و عکس و لزوم
ما لا یلزم و استعاره و توشیح و تضاد و مراعات و تجنیس مطرف
در بحر عکس طویل مقبوض مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن است
بدانکه این قطعه موشح است از حروف اول ابیات در بحر رمل مثمن
سالم + صاحبا تا سایه ات خورشید نور عالم ست + سایه جاه
تو بر عالم مهد باد و هست + خاتم حکم تو دارد ملکت جم در نگین + بر
نگین خاتمت مهر مخلد باد و هست + مهر عنوان ابد طوزی منشور اول
نام و القاب غیاث الدین محمد باد و هست بدانکه این قطعه
که از حشو مصارع اول برون می آید از الف خالی است
در بحر خفیف صنعت صدر مسند دستور + می برد زینت از شت بر زمین
سیکند بخشت بذل درم + همچو روی سپهر پشت زمین +
شد زروی تو پشت شرع قوی + شد ز عدل تو حبل ملک متین +
لغت تو دعوت پری و ملک + لقبت شجه شهور و سنین + هست
در حسب بخشش تو قلیل + هر چه در گنج و معدن است دفین +
دست همت به دولت تو زدم + که تو گردست گیر دولت و دین +
هست در خور و شهرت سخنم + سخنم هست معجز تحسین + تو
کرم در هنر دهی تشهیر + تو کرم در سخن دهی تمکین + هنرم
هست در خور شهرت + سخنم هست همسر تحسین + بدانکه این
قطعه از حشو مصارع ثانی بر می آید و از نقطه خالی است
در بحر رمل مسدس مخبون + مالک ملک کرم سرور دهر +
سالک راه علا مهر کرم + ملک حوزه دار اسلام + داور
مورد آلاو همم + مطلع طالع او مهر عطا + حارس درگه او علم
و حکم + هم هوا سے در او روح ملوک + هم دعای دل او درد
اهم + کار او در همه عالم اصلاح + مهر او در همه دلها مرهم + ملک
او حکم رسل را همراه + دم او در دل ملک را همدم + راه او راه
کرم را سالک + علم او عالم دل را محرم —

بادبان دوم جهاز سوم بحر چهارم از قلزم هفتم در بیان مرکباتی که شاعر قصیده یکصد و پنجاه بیت را گوید

و دران صنایع های گوناگون و بدایع های بوقلمون ثبت
نماید چنانکه شصت و شش بیت بوزن و قافیه مختلفه
مشتمل بر هفتاد و نه صنعت جلی از مستخرجاتش بر آید و شش
مصرع در صنعت متلون که بقطعه نوزده گانه بجور ازان گردد و
سوای این یک رباعی پدید آید که از کسی جواب آن رباعی
نشود و عجیب این باشد سه بیت که اسم ممدوح ازان بظهور
پیوندد و از حروف اول مصارع قصیده در صنعت
موشح انجلائی یابد و غریب تر اینکه از حشو مصارع اول
صفت بیت در صنعت قرن الحذف که از الف خالی باشد
پیدا شود و نادر اینکه هفت بیت در صنعت تعطیل از حشو
مصرعهای ثانیه لوجود رسد اهلی شیرازی درین مرکبات
قصیده گفته که همه نادر و یافته میشود آن قصیده این است +
نسیم کاکل مشکین کراست چو تو نگار + شمیم سنبل پر چین
کجاست مشک تتار + خیز دار آهو دنی نه زین خوشتر +
نسیم گل ز دار اما چنین نه عنبر بار + نسیم کاکل مشکین کرا خیزد
ازین خوشتر + شمیم سنبل پر چین کجا ریزد چنین عنبر + درین
بیت صنعت ترصیع و قافیه مقید مجرد و بحر هزج مثمن سالم
مفاعیلن چار باشد + اگر چه هست چو پروانه تاب شمع
توام + ز من دریغ تو پروانه وصال مدار + نمی شود دل تنگم
ز دیدنت نومید + گرش بدیده ز مژگان همی نشانی خار +
فراق و داغ تو در خون دو نرگسم منشاند + اگر غم تو بخون دادم
نشان بگذار + پروانه شمع تو شد دل بکن وفادار دنشان +
پروانه وصلش بده کش غم بخون دار دنشان + درین بیت
صنعت تجنیس تام و قافیه مردف بردیف مفرد و بحر رجز مثمن سالم
مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلان است + خرد نیست
مرا خود شنیدن این نوبت + که تازه دل شد از ان بوی مشک
چین گلزار + لبالب است ز جان آن دهان مسکین من + که

داغها بر مم از وی بجان حسرت خوار + بس است بوی ازان
زلف مشک بو میم زان + که بوی او دل مسکینم آورد بقرار +
تا شنید این جان مسکین بوی ازان زلف مشکین + تازه
زان بوی مشکین داغها بر جان مشکین + درین بیت صنعت
تجنیس مرکب و قافیه مردف بردیف مفرد و بحر رمل مثمن
مسبغ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان است + نهاده
است خیالت چو پای بر جانم + شبی نخواهم ازین سیل دیده بیدار
اگر غم تو که آرد چنین شبیخو نها + بریزدم شبی خون که گویدش زنهار +
خیالت چو بر جانم آرد شبیخون + شبی آیم از دیده ریزد شبیخون +
درین صنعت تجنیس مرکب و قافیه مردف بردیف و نوعی دیگر
بحر متقارب مسبغ فعولن فعولن فعولن فعولان است + نگردے
نه ازین سان کشاده زلف اری + که گردن دلش از غم
رهد ز هزار + گریز نیست که پا بر سرم اجل بنهد + چو من هایم
ازین کمند شد دشوار + کردمی زین کشی زیر پا بر سمند +
گردنے که رهد چون رهانے کمند + درین بیت صنعت تجنیس
مطرف و تجنیس لاحق و مزدوج و قافیه مقید بحرف قید و بحر
متدارک مذال فاعلن فاعلن فاعلن فاعلان است +
سمن چو در درخت دیده جان نثارش کرد + صبا چو گرد ترا
یافت کرد دل ایثار + یکی که وصف آورد ساخت جان منست +
که نقد حاصل خود کرده باخت در ره یار + در درخت دید
جان وصف تر اور دساخت + کرد نما یا دردل حاصل
خود کرد باخت + درین بیت صنعت تجنیس ناقص و قافیه
مردف بردیف مرکب و بحر هزج مطوی مفتعلن فاعلات
مفتعلن فاعلات است + سرم فدای تو بسیار بار غیر مشو +
مشو ز جان گران یار من دگر زین بار + ترا ز آتش غم گرچه
سوخت بس عاشق + ولی باین همه خواری یکی نگفت غبار +
طراوت گل رویت که بر فروخت چمن + هزار خرمن گل را
بسوخت سنبل وار + بسیار بار آتش غم گرچه فروخت +
انبار بار وین همه یکبار ه ام بسوخت + درین بیت تجنیس

زاید و قافیه مردف بردیف مرکب و نوعی دیگر بحر منسرح اخرب
مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات است +
غباری از تو سمن بوی مشک گر نه برد + نه مشک خاک سیاهی
است بر سر تاتار + رخت که شمع صفت ریخت آبروی بتان + بسوخت
بخودم از تاب خویش چون گلنار + بی تو سمن مشک که بر سر ریخت
ریخت + خاک سیاهی بسر بخت بخت + درین بیت صنعت
اشتقاق و قافیه مردف بردیف مرکب و نوع دیگر بحر سریع مطوی
مفتعلن مفتعلن فاعلات است + ازین بر آمده کاخ است
خاک بر سر من + که و امید ندارم مراد وصل و کنار + یکے
که جان مرا سوخت بی تو حاصل عمر + میان ما و تو تا کے شده است
حایل دار + این کاخ خاک بر سر جان سوخت بی تو حاصل +
دارم مراد وصلت تا کی شده است حایل + درین بیت صنعت
قلب کل و قافیه مقید بتاسیس و دخیل نوعی دیگر و بحر مضارع
جزوی اخرب جزوی سالم مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن
است + شمار غم ز تو گر جا بجا کنیم رقم + غم ترا بنویسم تا به حشر شمار +
کجاست سینه بناخن مرا نه صد پاره + که شرح تیغ تو سازم
بلوح سینه نگار + از تو کجا چاک نیست سینه بناخن + تا بنویسیم
بحشر شرح تغابن + درین بیت صنعت قلب بعض و قافیه
مقید بتاسیس و دخیل بحر منسرح مطوی مفتعلن فاعلات
مفتعلن فع + هلاک نرگس خوشیم اگر کنی ای سرو + کلاه بخت
بچرخ افگنم چو گل صد بار + سعادتم بارادت چو خاک عین تو ساخت +
زهی مرید محبت زهی سعادت یار + هلاک نرگس خوشیم اگر کنی
بارادت + کلاه بخت بچرخ افگنم چو گل ز سعادت + درین بیت
صنعت قلب مطرف و قافیه مقید بتاسیس و دخیل نوعے دیگر
بحر مجتث مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن است اگر
بران رخ کشش ده نیز زمی دیدی + تو باز از کرم خویش
پرده را بردار + لب تو گردم ازین گونه خوش خراب از
رشک + مرا ببرد چو شد بیم مرگ از آب بر آر + باز خوش
و ه نیز میدیدیم زین هوش خراب + باز گرمی بردیارم

بدر سے مرگ ز آب + درین بیت صنعت مقلوب مستوی و
قافیه مردف بردیف مفرد و بحر رمل محذوف فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات است + هزار سال چو رویت گلی نیابد
کس + که چون من از همه سویش بود هزار هزار + اگر چه در
چمنی چو تو نو گلی نشگفت + نداشت در دگلی بلبلی چو من
افگار + چو رویت نیابد کسی نو گلی + چو من هم ندارد گلی بلبلی
درین بیت صنعت سجع متوازی و قافیه مطلق مجرد و بحر
متقارب محذوف فعولن فعولن فعولن فعل است + یکی که
سر ز داز و شوق روی تو دیدن + ز ذوق کوے تو
گرد از بهشت چون من عار + بدر د و داغ خوشیم از هوای
وصلت زان + ز گشت باغ کشیده یم پای دل یکبار +
ز شوق روت بود یدن بدرد و داغ خوشیم + ز ذوق کوی
تو دامن ز گشت باغ کشیم + درین بیت صنعت سجع متوازی
و قافیه مطلق بخروج بحر مجتث مخبون مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلات + سزد اگر دل صید کمند تو شاد داشت +
درین که پای سمندت بر و کند رفتار + یقین که تو چو من
آهو نه کم اسیرت هست + بس آهوی چو بمیرد چه غم رسد تتبار +
دل صید کمند تو شد و چون نه کم است + در پاے سمندت
چو بمیرد چه غم است + درین بیت صنعت مزدوج و قافیه
مطلق بخروج و مزید بحر هزج اخرب مکفوف محذوف مفعول
مفاعیل مفاعیل فعول است + دل حزین چو خراب سیکے
نظر از تست + چه باشد ار بنمائی دمی رخ چو نگار + یکی نما
چو تمم چهره شاهد ادر من + بر ستمت چو خراب تو ام دمی بگذار +
رخ ترا چو دمی ننگرم مرا ستم است + بیک نظر ستمی بر شکستی
انگار + چو خراب یک نظر استمت چه شد از دمی نگر ستمت +
چه شد از دمی نگر ستمت چو خراب یک نظر استمت + و درین بیت
صنعت طرد و عکس و قافیه مطلق بخروج و مزید و نائره بحر
کامل مثمن متفاعلن متفاعلن متفاعلن ست + بود لب بشکرین
تو شربت کوثر + خد تو لاله نو بر خط تو نیل عذار + ازان قد تو که شد

بنده قامت طوبیش + بسبز و گو خط از ادگی خویش بیار + لب
تو شربت کوثر قد تو قامت طوبی + خد تو لاله نو بر خط تو سر خط
خوبی + درین بیت صنعت متلون بثلاثه بحر و موصل بدو
حرف و طرد و عکس و قافیه اول معروف و مجهول و ثانی
مقید و بحر مجتث مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن
دوم هزج سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
سوم رمل مخبون فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن است +
دل من از تو اگر زنده شد بنا شد دور + چو من ز شکل تو
دل زنده شد لب فرخار + ولی بملکت جان زد علم سپاه
غمت + که تا بر آردم از جان و عقل و هوش دمار + دل
ز تو در ملکت جان زد علم + من ز تو دل زنده هم از او لم +
درین بیت صنعت ذو بحرین و قافیه معمول و غیر معمول بحر
سریع مطوی مکشوف مفتعلن مفتعلن فاعلن و رمل مسدس
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن + خمد ز سستی تب ار هشت بی تو
بس تن را + که سستی است لبسی از شبت به بس تن زار +
سستی تپش تب است بس تن + سستی است لبسی تنت
به بستن + درین بیت از صنایع صنعت تمام موصل و قافیه
توجیه است + وصالی ار چه کم داده است بخت ولیک +
چو من بیاد تو دائم خوشم وصال انگار + اگر دوا نکنی درد لا
در دے دن + تو چون خوشی مه من باد جان من بیمار +
همه مراد من اے مست ناز چون نظر بیست + مکن به تلخی غم
ناامیدم از دیدار + دگر شکست نتم نیک بین و عیب مکن +
چرا که شیشه عیشم ز غم شکست انبار + امی واده دوا
درد از دروی دن + من با تو خوشم که تو خوشی هم با من +
نظر بیست نیک بین عیب مکن + تلخی منما شیشه عیشم مشکن +
درین دو بیت صنعت مصرع اول مقطع و ثانی موصول بدو
حرف و ثالث لبسه حرف و چهارم بچهار حرف و قافیه مقید مجرد
و بحر هزج اخرب مقبوض مکفوف مفعول مفاعلن مفاعیل
فعل ست + بجز تو نیست دلارام من که د عالم + من از برای

تو سوای دهرم ای دلدار + ورای عشق مجالم نبود گرداری
وگر دو دو دل و دو نیم نگردد م کردار + دلارامم که در عالم علم کرده مرا
رسوا هم او کردو کرم کرد + درین بیت صنعت غیر منقوطه و قافیه
مجرد و مردف و بحر هزج مسدس محذوف مسبغ مفاعیلن
مفاعیلن فعولان + دلم بسیب ذقن غبغب تو چون بیند +
که هست چین جبین تو بیش ازین بسیار + همیشه چون نزنیم
دین بچین زلف ای بت + غبار غم چه نمایم بیا ببین زنار +
سیب ذقن غبغبش چین بجبین + چین جبین بیش زغبغب
ببین + درین بیت صنعت منقوطه است و قافیه مردف
بردیف مفرد و بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلان +
مرا که جان نکند تازه غیر غمزه تو + نمی سزد که کنم چاک ای
صنم دل تار ما بیقین که جان رود م هر زمان ز حال از آنکه +
توی میانه جان لحظه لحظه ای خونخوار + جان کند تازه غمزه
جانان + بیسر و جای وی میانه جان + درین بیت صنعت
رقطا و قافیه مردف بردیف مفرد و بحر خفیف مسدس مخبون
عروض مسبغ فاعلاتن مفاعلن فعلان + شکار را غم وصلا
نه بینم قیمت + که ناید ست به پیش تو عاشق مقدار + هزار
یوسف کنعان برت چو چیزی نیست + که می خرد به پشیزی
مرا درین بازار + اصلا نه بینی یارا بچیزی + کامد به پشت
عالم پشیزی + درین بیت صنعت خیفا و قافیه مطلق بردیف
بحر متقارب اثلم فعلن فعولن فعلن فعولن است + خیال
روی تو تا لبسته است بر چه لنق + که جان نیافته شمعی نظیر
آن بسیار + اگرچه وجه تو در خور زدست چرخ رقم + کشیده نیک
بد و ربست قلم زنگار + توئی که هر که زیب و جمال جز تو بود +
به پیش حسن تو وراست نیم ذره وقار + مگر ز دست تو شیرین دهن
بود له مدام + رخش چو صورت چین عالمیست بر دیوار + تا
به چه لنق وجه تو ز چرخ رقم + کان شمع نظر کشیده نیک بقلم +
هرگز بجمال جز تو دستش ننهد + آراسته چو صورت چین عالم +
درین دو بیت در مصرعه اول صنعت رقطا و مصرع دوم در

خیفاء دو حرفی و سوم در خیفای سه حرفی و چهارم در
خیفای چهار حرفی و قافیه مقید مجرد و بحر هزج اخرب
مکفوف مجبوب مفعول مفاعلن مفاعیل فعل است + آیا
جلیس موافق وزید باد بهار + چو غنچه کاسه می گیر در دی
در چمن آر + قیامتست و دگر ز دگر طوف باغ و گشت چمن + کسی
که خیمه بصحرا نزد کمش مشمار + بیار باده که بر ذهن هر چه پنهانست +
بیک دو دو در عیانست از صفای عقار + ساقیا بهار آید
فاش کن چه پنهان است + غنچه که میگرید بر کسیکه خندانست +
درین بیت صنعت تشبیه و کنایه و مراعات نظیر و قافیه مطلق
بردیف و خروج بحر هزج مثمن اشتر جزوی سالم اخرب مسبغ
فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلان است + ازان گذر که
باغ ست همچو خلد برین + که باد روح فزاست همچو جان بگذار +
لوای گل که مخلد بود اگر نه بود + که جان بَرَد ز جفای دی و
ستیزه خار + و زید بوی بهشت و قصور ماست ز هوشش
ز وقت صبر و حضور هست و گوشه ای هشیار + باغ است
چو خلد هر خلد از قصور هشش + باد است چو جان گرجان
پیوسته حضور ستش + درین بیت صنعت تشبیه تفضیل
و قافیه مطلق بردیف مفرد و خروج و مزید بحر هزج مثمن
جزوی اخرب و جزوی سالم مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن +
خبر چو یافته زلف از شب بنفشه دگر + چنین برد می شب ست
ارچه جعد تیره شعار + طریق دلبریش بین که ساختست ز مشک
بنفشه داهی و اندختست مشک آثار + بازلف شب بنفشه
شبه ساختمش + نی نی شبی است تیره بشناختمش + درین بیت
صنعت تشبیه و تفضیل و قافیه مطلق بردیف مرکب و خروج
و مزید نائره بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف و محذوف مفعول
فاعلات مفاعیل فاعلن است + بنور گل چو دل روشنان بود
گلشن + چو گلشنی دل شوریده روشن است از نار + چو
دل روشن بود گلشن + چو گلشن دل شود روشن + درین بیت
صنعت تشبیه و عکس و لزوم ما لا یلزم و قافیه بحر هزج ربع مفاعیلن

مفاعیلن است + هوا بسبزه گهر ریخت بلبل آب از چشم + تو
لاله دار نشین چشم جام پر خون دار + دگر بروی خوش گل که دیده
دوخته مرغ + چو دیده ز آتش گل سوخت یاد سر سبز نواز بلبسکه بلبل
چشم در روی خوش گل دوخته + لاله دارش چشم پر خون ز آتش
گل سوخته + درین بیت صنعت تشبیه مطلق و قافیه محجوب و بحر رمل
مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن چو نافه گل
رانحو رشک دهر + ز شمع غنچه اگر شعله سرکش ز لوار + لبان
غنچه بجگر شراب مشکین پوست + چو لاله هر چه برافروخت چهره
دوست مدار + نافه گر مشک دهد غنچه چرا مشکین پوست +
شمع گر شعله کشد لاله چه افروخته اوست + درین بیت تشبیه
اضمار و قافیه مردف بردیف مجهول جلی و بحر رمل مثمن مخبون صدر
و ابتدا سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات است +
تو نرگسش که بود سحر سامری بنگر + ولیکن این بود از عین دلبری
بیمار + نرگسش بود سحر سامری + لیکن این بود عین دلبری +
درین بیت تاکید المدح بما یشبه الذم و قافیه اختلاف و توجیه بحر
متدارک مثمن مخبون مقطوع فاعلن فعل فاعلن فعل است +
پی چه بسته زبان گشته گم ز خود سوسن + مگر گشاده زبان صاحب
یمین و یسار + نظام دین علی شیر بسته کاسلام + که با فتوح
قلم از شعارش استظهار + امور حشمت از و خاتمه پذیرفت +
رموز حکمت از و تا نهفته در اسرار + بی زبان گشته ز خود سوسن
دلسوخته رفته + مگر از صاحب سیف و قلم اشعا شفته + درین بیت
صنعت تخلص است و قافیه اختلاف رجز و بحر رمل مثمن مخبون
صدر سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلان + مروجی که
چنان تازه ساخت جان سخن + که بسته چشم خرد از تصورش افکار +
ملائک از طلب همدمیش بر در و بام + ملوک از طمع محرمیش
بر در بار + تازه جان سخن از همدمیش + بسته چشم خرد از محرمیش +
درین بیت صنعت استعاره حرکت و قافیه نفاذ و بحر رمل مسدس
مخبون محذوف و صدر سالم فاعلاتن فاعلاتن فعلن بحرکت
عیسی است بیقین که هم علم عمل هم فراز دهی + بیقین که هم جگر ظلم را

گداز و زار + رسیده است کنون از ممالکش زان جور +
که او با قرتدارک سرش کند بر دار + علم عدل فراز د ممالکش +
جگر ظلم گداز د تدارکش + درین بیت صنعت مدح موجه و قافیه
اختلاف اشباع بحر قریب مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن
است + عجب مدار ز دستش که کرده ام مانند + به بحر نیل
که جاری بود از وانهار + لطافت کرمش کام خلق شهری
داد + کف عنایت او شد چو بحری از ایثار + دستش که دهد
کام خلق شهری + بحری که بود هر کفش بحری + درین بیت
صنعت ایهام و قافیه و اختلاف حرف قید و بحر قریب اخرب
مفعول مفاعیل فاعلان است + کمی که وی نهدش زهر
فی المثل در دست + بگو نبوش که در کام اوست نوشگوار +
شراب در دهن دوستان ز نوشین طعم + شکر به بخت بد دشمنان نشتر
نیش خمار + زهر در دست دوستانش نوش + نوش در کام دشمنانش نشتر
نیش + درین بیت صنعت محتمل الضدین و قافیه و اختلاف
ردیف و بحر خفیف مسدس مخبون عروض و ضرب اثلم
مسبغ صدر و ابتدا سالم فاعلاتن مفاعلن فعلان است +
یگانه سخنت را چو نیک باد آرد + دلی که مرده بود زنده سازد
آن گفتار + رسانده تو بدان پایه سخن کامروز + جهان گرفته
قیامت زصیت استشهار + بجز تو کیست که آرد ز نظم بی گه و گه +
گهر نثار کند کوه بر احرار + سخنت چو یاد آورد سوی خاکسار
گه گه + دل مرده زنده سازد چه قیامت است ده ده +
درین بیت صنعت تضاد و قافیه مکرر و بحر رمل مشکول فعلات
فاعلاتن فعلات فاعلاتن + اگرچه دل بتو ابرار را قرین
خواند + دلی کم اند بدین حسن اعتقاد ابرار + دل تو ره بحق از
عرش و انجمش بیش است + بعالمی که کم انداز کمان در د اخیار +
وکیل رزق توئی ای بزرگوار از لطف + قسیم خالق تو این مژده داد
در اقطار + خیال فتنه عرش گرفته است گلاب بشیشه کرده
زیاست گلاب ازان عطار + گلاب وار ز لطفت گرفته است
گلاب بنسیم خلق تو در شیشه کرده است گلاب + درین بیت صنعت

رد العجز نوع اول و قافیه ایطاء خفی و بحر مجتث مخبون
مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات است + درای
طبع تو در از سخن که می بارد + تو طوطی السخن کفتن و شکر منقار +
ازان جهت که نبود ت ز روی معنی مثل + نبود عقلش ازین
دعوئی تو ستکشار + هنر لعهد تو دلجوتر است و زیباتر +
ستم ز عدل تو رنجورتر ز بو تیمار + در از سخنت نبود دلجوتر د
زیباتر + طوطی السخن گفتن نبود ز تو دلجوتر + درین بیت صنعت
رد العجز علی الصدر نوع دوم و بحر هزج مثمن جزوی اخرب
و جزوی سالم مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن و قافیه
ایطاء جلی + دم مجادله تنها شورت از فضل است + که تیغ
قهر تو بشکست قلب صد قهار + بدست فضل تو نقد هنر
کر جهایت + که هست گنج نهایت کرامت از و دادار + تنها نه شد ست
هنر کر جها + تیغ تو شکست قلب تنها + درین بیت صنعت
رد العجز علی الصدر نوع سوم قافیه ایطاء جلی و نوع دیگر
و بحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف مفعول مفاعلن
فعولن + وجود نه فلکت خاک ره بهر قدمی + ستاره خیل
ملک بر درت باستحضار + در تو بوسه زند کعبه گر صفا جوید
چنانکه بر قدمت چهره می نهد ز دار + نه فلکت خاک قدم
بوسه زند + خیل ملک بر قدمت چهره نهد + درین بیت صنعت
رد العجز علی الصدر نوع چهارم و قافیه ایطاء جلی نوع دیگر
و بحر رجز مسدس مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن + عقود
گوهر د دامان زرافشانی + بخلق باشد ریزان ز باد برگ
بهار + دری که بر سر خاصان کف تو می بارد + ز ریخت ابر چنان
ژاله و ند ید بجار + زر تو فشانی بر سر خاصان + باشد ریزان
برگ بهاران + درین بیت صنعت تجاهل العارف و قافیه
ایطاء جلی نوع دیگر و بحر رجز مطوی مجدوع مسجور مفتعلن فع
مفتعلن فع + وجاهت فلک از چهره ملک جوید + که آدمی نه
بود این چنین تمام عیار + بیقین که یک قدم اندر سحر بهی نرو نند +
کر سوی تو ند مند آیتی ذوی الاذکار + چه فلک چه ملک

قدمی نرو نند + که دمی بدعا سوی تو ند مند + درین بیت
صنعت جمع مفرد و قافیه ایطای جلی نوع دیگر و بحر رکض الخیل
مجنون د عروض و ضرب مذال فعلن فعلن فعلن فعلان دل
عدوی تو در آتش چو شمع آمد + که جان بر د ازان سوختن
بصد اصرار + ولیکنش بتر ازین هلاک میخواهم + بزاری که بیاید
حدیث استغفار + لیمم خصم تو را دمبدم کشتن + امید نیست
که ایمان بدر برد ز انکار + عدویت چون شمع آید و لیکن دم
کشتن + که جان را بصد زاری نیارد بدر بردن + درین بیت
صنعت جمع و تفریق است و قافیه و ایطای جلی و بحر طویل
سالم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن + توئی که ما به ثنائی تو
عاجزیم آری + که دید چون تو خداوندی از صغار و کبار + اگر
بمدح نه شایسته ایم جز با نیست + سوای مدح که ما بنده ایم و
خدمتگار + ما به ثنای تو نه شایسته ایم + چون تو خداوندی و
ما بنده ایم + درین بیت صنعت تفریق و تقسیم و قافیه ایطای
جلی و بحر سریع مطوی مفتعلن مفتعلن فاعلات + وجود کس نبود
همچو خلق و مردمیت + که این نگفت به تلخی و آن نکرد آزار + دگر
چه همت اندر جهان ندیده کسی + نکرده در همه عمر التماسی از اغیار +
همچو خلق و همت اندر جهان ندیده کسی + کاین نگفته تلخی و آن
ردنکرده ملتمسی + درین بیت صنعت جمع و تقسیم و قافیه و ایطای
جلی نوع دیگر و بحر مقتضب فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن +
سواد کلک تو هندوستانش در دست است + چنین که ریزد از وی
کوثه قطره لقطار + تراز لطف خداوندی آمد ابنحیمت + که بر ده آن
ازان بحر در فشان اذخار + قیاس خلق چه نا مدید تر ا چشمه + که
بخشش تو دوانید چشمه را دغار + دوستان دست خداوندیش
می نامید + نی نی این قطره ده آن بحر جنانش د امید + درین
بیت صنعت جمع و تفریق و تقسیم قافیه ایطای جلی نوع دیگر د
بحر رمل مخبون و عروض و ضرب اثلم مسبغ صدر و ابتدا
سالم فاعلاتن فعلاتن فعلات + درون دشمن جاهت
که برقرار مباد + نیافت هیچ دل از سوز حسرتش جز نار + رفیق خصم تو

بحر دل سوزان + بهر چه دیدهٔ گریان او کند تیمار + دشمنت را مباد جز دل سوزان + هیچ دلسوز بهر دیدهٔ گریان + و درین بیت صنعت سحر حلال و قافیهٔ ایطای جلی و بحر خفیف مسدس مجنون صدر و ابتدا سالم و عروض و ضرب مسبغ فاعلاتن مفاعلن فعلان + تو خضر راه روانی بدانش و تحقیق + تو شبلی است و جنید از دلایل و اطوار + شک و یقین بجز دو راه در کمالات + که در مقام عنایت نمود دی استقرار + تو خضر ره روانی در کمالات + تو شبلی و جنیدی در مقامات + درین بیت صنعت تنسیق الصفات و قافیهٔ ایطای جلی نوعدیگر و بحر هزج مسدس و عروض و ضرب مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل + یقین بوده کلک تو صورت مانیست + که سوز دانر حسدش چون خلعت کند اظهار + از آنکه کلک تو خال و خطی است مشکینش + بسوخت حسد دل سنگین و شنج گرد غبار + بود کلک ترا خال و خط مشکین + کزو و حسن خط تو حسد دل سنگین + درین بیت صنعت سیاقة الاعداد و قافیه ایطای جلی نوعدیگر و بحر هزج مسدس و عروض و ضرب مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان است + رکاب خنک فلک پیش رخش تست گران + که در هزیمت از رفته شیر در پیکار + به پیش حملهٔ او باد و آب سست تگ اند + اگرچه هست به تن همچو سنگ زیر سوار + به پیش رخشت کس مباد است تنگ + در هزیمت رفته شیران همچو سگ + درین بیت صنعت حشو ملیح و قافیه اکفا و بحر رمل مسدس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن + جهان کیش برکت گردو ممالکت گردد + بسعی اگر حرکت نایداز تو چون پرکار + ولایت از حرکات قلم کنی معمور + از آن زحق برکت میرسد بآستکشار + برکت کلک ترا از حرکت + حرکت از تو واز حق برکت + درین بیت صنعت ارسال المثل و دقیه مترادف و بحر رمل مسدس مخبون فعلاتن فعلاتن فعلن + در آنچه بنفشه چو خط میگونت + چه شک که نیست چو مهر پیمبرے

طومار + سلام من که رساند ترا که درگه تو + بود محال رسد پیک کوکب سیار + تو فارغی و نظر چهره سوسنیش سفید + ازان لبشارت و امید کا در وز اخیار + چیست بنفشه رسته در غنچه سوسنی سفید + مهر پیمبری بود پیک لبشارت و امید + از صنایع درین بیت صنعت لغز نامه و قافیه متراکب است + دل کریم تو ام در دل افگند این ظن + که بار د از کرمت بر سرم در شهوار + شود امید مراهم دل تو حاجت بخش + که پاشیم گهر القصه بر سر دستار + ببین درین که رهی بر ستوده خود را ز آنکه + بریده است لبشالیستگی ره پندار + کریما دل کند این ظن مراهم دل درین بسته + که زر بر سر مرا پاشی که باری هست شایسته + درین بیت صنعت معما باسم امیر نظام الدین علی شیر است و قافیه متواتر بحر هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن است + نه من که طی نکند کس محیط خط ثبات + که بر سپهر کشد کلک تو همی ادوار + دلیل ثابتهٔ و رهنمای سایره است + دولت که دایرهٔ چرخ از و بود دوار + طی نکند ثابتهٔ و سایره + گر بکشد کلک تو یک دایره + درین بیت صنعت اضمار قبل الذکر و قافیه متدارک بحر سریع مطوی مکشوف مفتعلن مفتعلن فاعلن است + یقین ز قدر فلک شد که بندهٔ درگاه + ترا ز بهر سرافرازی ست لیل و نهار + فلک شد بندهٔ درگاهت از بهر سرافرازی این مصرع که در دایره مجتلبه ست لبه وزن خوانده میشود اگر از لفظ فلک آغاز کنم هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بر آید و اگر از لفظ بنده آغاز کنم بحر رجز سالم خیزد مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن و اگر از لفظ درگاهت آغاز کنم رمل سالم شود فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن + نکرده ایم بجز مدحت ستایش کس + روا نباشد این شیوه هم بگر ناچار + کی ستایش کس بجز مدحت روا باشد مرا + این مصرع که در دائره مختلفه است لبه وزن خوانده

میشود اگر از لفظ بجز آغاز کنم بحر مدید خیزد فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن و اگر از لفظ مدحت آغاز کنم بحر بسیط مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن بر آید و اگر از لفظ ستایش آغاز کنم بحر طویل فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن می خیزد + زبان چه سیکنم آخر اگر به بگه وگه + ثنای تو نکنم در سخن همی تکرار + چه نکنم اگر به ثنای تو نکنم سخن + این مصرع که در دایرهٔ موتلفه است در دو بحر خوانده میشود اگر آغاز از لفظه نکنم بحر کامل مسدس متفاعلن متفاعلن متفاعلن بر آید و اگر از لفظ اگر آغاز کنم بحر وافر مسدس مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن خیزد + یقین که کار ترا شد ز علم شرع اساس + یقین که کام ترا شد ز حلم و صبر حصار + کار ترا شد ز علم کام ترا شد ز حلم + این مصرع که در دایرهٔ مشتبه است بچهار بحر خوانده میشود اگر از لفظ کار آغاز کنم بحر منسرح مطوی موقوف مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات بر آید و اگر از لفظ شد آغاز کنم بحر مقتضب فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن خیزد و اگر ز لفظ کام آغاز کنم بحر مجتث مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن بر آید و اگر از لفظ ترا خوانیم بحر مضارع مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات خیزد + رفیق گشت ترا فضل و لطف یزدانی + نگاهدار تو باشد حق است جبار + ترا لطف یزدان نگهدار باشد + این مصرع که در دائرهٔ متفقه است بدو بحر خوانده میشود اگر از لفظ ترا خوانیم بحر متقارب سالم فعولن فعولن فعولن فعولن بر آید و اگر از لفظ لطف خوانیم بحر متدارک سالم فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن خیزد + بطبع من نگشایم کم از ین خدمت + بصدق مدح تو کارم بود نه از اعصار + من نگشایم کم از مدح باز + این مصرع که در دایرهٔ منتزعه است بچهار بحر خوانده میشود اگر از لفظ من آغاز کنم بحر سریع مطوی مفتعلن مفتعلن فاعلان خیزد و اگر از لفظ بگشایم آغاز کنم بحر غریب مجنون فعلاتن فعلاتن مفاعلن بر آید و اگر از لفظ کم

آغاز کنم بحر قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلات بر آید و اگر از لفظ باز آغاز کنم بحر مشاکل مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل خیزد + اگر خط تو دو دیده بسر نهد چه عجب + زمانه بر خط تو سر نهد باستحضار + دو دیده روشن از ان بر در تو ساید چرخ + که گرد سجدهٔ ظاهر ترا لوالابصار + اگر خط تو دیده بندهٔ نادرا + بر خط تو سجده کرده ظاهرا + این مصرعین که در دایرهٔ مدور است بدو بحر خوانده میشود اگر از لفظ تو آغاز کنم بحر هزج مسدس محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن در رمل مسدس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن خیزد و قافیهٔ اول مقید بتاسیس و ثانی مطلق بتاسیس و دو الف که بسرخی نوشته در مصراعین مرکب است وصال تا بخشیش بر در تو کیست مگر + تنی که جز بسر بر سر تو این رفتار + خسارت از که خورم هرگز این سزاست ز عقل + چه خود هنر نچے نشو نماست درین کار + ولی نبود شکر در خور تو بار مده + که هستم از طلبت زار و ناتوان زین زار + اگر ز شاخ شکر گفته ام بهشت رواست + بخون جگر حق آنم گهر رواست نثار +



و درین رباعی بحر هزج اخرب مکفوف مفعول مفاعلن مفاعیل فعل و قافیهٔ اول مقید مجرد و مقید بردیف مرکب و ثانی مطلق بخروج و مقید مجرد و صنعت مرکب مدور مستزاد است + هر ملوک جهان بنده کرده دهرت از ان + که هرگز از چو توئی کس ندید

استحضار + دگر ز جود تو یابد چو عالمی شادی + بمردی و کرم عالمی بگیر دبار + بود بمردی دیگرکسی مثال توکم + زمانه مثل توکم یابد از همه اخیار + و درین دو بیت صنعت مربع و مضلع و قافیه مقید مجرد

ممکن نه	هرگز چو تو	یابد	عالم
هرگز چو تو	کس ندید	مردی	بکرم
یابد	مردی	دگرکسی	مثل توکم
عالم	بکرم	مثل توکم	یابد بهم

تقطیعش اول هزج اخرب مکفوف ابتر مفعول مفاعیل مفاعیل فع است و دوم اخرب مکفوف مفعول مفاعلن مفاعیل فعل است ولیک اهلی از ان تمامیش ثبت است + هم این خطش به غلامی نوشته است اقرار + دلیل او به تمامی جز این غلامی نیست + که بر تمامی او سکه السیت این بعبار + اهلی که تمامیش غلامیست + این غلامیش تمامیست + از صنایع درین بیت صنعت حسن مقطع و ذو قافیتین دیگر و بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور مفعول مفاعلن مفاعیل + الا که تا فلکش بحر درفشان باقیست + همیشه بادل و دست است بحر را در بار + مدام تا کرم روزگار باشد عام + بروزگار نباشد جز از کرم مختار + تا فلک بحر درفشان باشد + تا دل و دست بحر و کان باشد + درین بیت صنعت تضمین قافیهٔ مردف بردیف مفرد بحر خفیف مسدس مجنون فاعلاتن مفاعلن فعلن است + یقین که بستهٔ و محکم بود همی پیوست + به بسته دست و دل خصم و محکم از مسمار + نگاهدار تو حق باد تا بروز حیب + که پای عمر تو شد در رکیب برخوردار + بستهٔ و محکم بود پیوسته تا روز حیب + بسته دست خصم و محکم پای عمر در رکیب + درین بیت صنعت تغییر جلی و قافیه مردف بردیف معمول و بحر رمل مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات است این قطعه سه بیتی از سر ابیات

قصیدهٔ مستخرج میشود + نشان فضل بنام کسی است طغرالیش + که سالهای لسبی دیر باد خواهد بود + همیشه خاتم اقبال و خطبهٔ دولت + بنام میر علی شیر باد خواهد بود + عدوی دولت او دست قدرتش یارب + چو دست دشمن دین زیر بار خواهد بود + این قطعه هفت بیتی از حشو مصاریع اولای قصیده مستخرج میشود و از الف خالیست + ملک مملکت سخن که سخنت + دم توفیق همدمیت بوده + غیر کلکت کسی ز زلف سخن + گرهٔ نظم و نثر نگشوده + همچکس بی نسیم مرحمتت + گرد محنت ز چهره نزدوده + سوده شد ذره ذره چهرهٔ مهر + بسکه هر چیز خست و درک سوده + کعبه رحمتی و بندهٔ تو + ره دور لبعی بپیموده + گر تو تمکین نمکینی هیچست + ملک در دست بیهوده + گر تو تحسین کنی چنین سخنی + کس نگفت است بلک نشنوده + این قطعه از حشو مصاریع ثانیه قصیده مستخرج میشود و از لفظ خالیست + سرور ملک کرم حاکم دهر + کامل کارگه اهل کمال + حکم او داد محامد داده + عدل او کرده عدم گرد ملال + مرهم درد دل مردم دهر + مصلح حال همه در همه حال + کرده مسدود در حرص و حسد + داده داد هوس اهل سوال + اول او همه را حاصل عمر + دوم او عدل امر محال + عهد او سکر مرا کرده حرام + تیغ او سحر مرا کرده حلال + عمر او را عدد سال دو صد + سال او صد مه هر مه صد سال —

بحر پنجم قلزم هفتم من کتاب هفت قلزم در بیان علم عروض و آن مشتمل نیست بر سی موجه موجهٔ اول بحر پنجم در تعریف شعر و علم عروض

بدانکه شعر در لغت دانستن و دریافتن است و در اصطلاح سخن موزون است که دلالت کند بر معنی و قافیه داشته باشد و قایل قصد موزونی او کرده باشد چراکه سخن ناموزون را شعر نگویند و سخن موزون بدلالت و سخن موزون بمعنی را شعر نگویند

همچنین بی قافیه و شاعر بمعنی صاحب شعر است چنانکه تامر بمعنی صاحب تمر و بعضی برآنند که شاعر را برای آن شاعر میگویند که درمی یابد نوعی از کلام را و قادر هست بر ترکیب آن و آن نوع کلام غیر او درنمی یابد و قادر نیست بر ترکیب آن چون شعر کلامیست موزون هر موزونی را ناچار است از میزان تا زیادت و نقصان آن به آن میزان توان دانست و میزان شعر بعلم عروض میتوان دانست پس هر کسی که در باب شعر دخل کند خواه بگفتن شعر و خواه بشناختن شعر پس بر و لازم باشد که علم عروض بداند و استخراج این علم از خلیل ابن احمد البصری است و گویند که روزی بر دکان قصاری میگذشت آواز کوبهٔ قصاری بشنید گفت والله لیظهرن هذا شئ اوانشاء استخراج علم عروض همان صوت شد و در نام کردن این فن بعروض بعضی گویند که عروض فعول است بمعنی مفعول یعنی بمعنی معروض پس این علم را از این جهت عروض میگویند که معروض علیه شعر است یعنی شعر را بدان عرض می کنند تا از آن موزون و ناموزون جدا شود و بعضی برانند که خلیل ابن احمد در مکهٔ مبارک میگذشت که باین علم ملهم شد چون یکی از اسماء مکه عروض هست پس بهای تیمن و تبرک این علم را باسم مکه خواندند و بعضی میگویند که در ترکیب این سه حرف که ع ر ض است معنی کشف و ظهور است چون باین علم ظاهر و پیدا میشود وزن صحیح و غیر صحیح پس ازین جهت این علم را عروض نام نهادند و بعضی گویند که عروض در لغت راه گشاده در کوه است چنانکه از راهی که در کوه است بموضع بتوان رسید باین علم نیز بطریق معرفت شعر مستقیم است بدانستن او بکلام موزون و ناموزون می توان رسید و بعضی میگویند که عروض بمعنی ابر و میغ است و همچنانکه در ابر نفع بسیار است بدین مشابهت این علم را عروض گفته اند و بعضی میگویند که عروض بمعنی ظرف است چون این ظرف علم شعر است عروض نام کردند و بعضی میگویند که چون جزو آخر مصراع اول بیت را عروض میگفتند چنانکه بعد ازین معلوم خواهد شد و این علم مشتمل هست بر معرفت آن جزو و آخر پس این علم را باسم آن جزو خواندند چراکه آن جزو کثیر الوقوع است و درمیان عروضیان بسیار مذکور میشود که عروض این بیت چنین است و عروض آن بیت چنان

موجهٔ دوم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان سنجیدن شعر

و بیان حروفی که ملفوظ غیر مکتوب اند بدانکه وزن سنجیدن شعر است بمیزان بحری از بحرهای شعر که مقرر کرده اند پس هر چیز که بمیزان بحری از بحور راست باشد آن موزون است و آنچه بمیزان هیچ بحر راست نباشد ناموزون است و سنجیدن را تقطیع میگویند و در اصطلاح عروضیان تقطیع چنان است که الفاظی که دران بیت است از یکدیگر جدا سازند بوجهی که هر مقداری از آن برابر باشد در وزن باجزای آن بحر که این بیت وزن آن بحر است و مناسب است بمعنی لغوی که پاره پاره کردن است و در تقطیع عدد حروف حرکت و سکون معتبر است خصوصیت حرف و حرکت دخل ندارد و حرفی که بتلفظ درآید معتبر باشد در تقطیع اگرچه درکتابت نباشد و هر حرف که بتلفظ درنیاید آن معتبر نباشد در تقطیع اگرچه درکتابت باشد و خصوصیت حرکت که فتحه و ضمه و کسره است نیست مثلا لفظ طوطی و بلبل که بروزن فعلن باشد و حروف ملفوظ غیر مکتوب و مکتوب غیر ملفوظ بعد ازین تفصیل بیان کرده خواهد شد بسبب آنکه بنای تقطیع بر ملفوظ است نه بر مکتوب حروف مصراعی زیادت باشد یا آنکه هر دو مصراع بر یک وزن باشد چنانکه بیت نشست سرور اهل کرم بمجلس خاص + دو خوان سه خوان دو سه خوان خواست خوان چه خوان که نخواست + مصرع اول بیست و دو حرف است و مصرع آخر چهل و چهار حرف است بدانکه تنوین را عروضیان ظاهر می نویسند تا مکتوب و ملفوظ اوزان شعر یکسان باشد و التباس نشود۔

موجهٔ سوم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان حروفی که ملفوظ غیر مکتوب اند

و حروفی که مکتوب غیر ملفوظ اند در بیان حروفی که ملفوظ غیر مکتوب باشد از انجمله یک الف است که از اشباع فتحه الف یعنی از کشیدن فتحهٔ او حاصل شود همچو آمد و آید که بروزن فعلن است و در تقطیع دو الف می نویسند اول متحرک و دوم ساکن برین صورت اامد فعلن و اایدفعلن و دیگر واوی است که از اشباع ضمه داو حاصل شود همچو واو طاوس و داود بروزن فعلان است و در تقطیع دو واو نویسند اول متحرک دوم ساکن بدین صورت طاووس و داوود گویند فعلان و دیگر یائی است که از اشباع کسره حاصل شود همچو کسرهٔ من بیدل را کشند بوجهی که بعد از نون یا ملفوظ شود در تقطیع این نوشته شود بدینصورت منی بیدل مفاعیلن و این یای را یای بطنی گویند و همچنین در بعضی الفاظ عربی الف و واو و یا ملفوظ شود و مکتوب نباشد همچو الف الله و الف نها و واو له و یای به و غیر آن و دیگر حرفی است مکرر که در حرف تشدید است چون خرم و فرخ که بروزن فعلن است و در تقطیع آن را دو حرف نویسند اول ساکن و دوم متحرک بدینصورت خورم فعلن و فررخ فعلن در بیان الف و واو و ها و یای مکتوب غیر ملفوظ اما الف الف وصل ست وقتی که درمیان مصرع واقع شود و حرکت او را بحرف پیش از و دهند و الف ملفوظ نشود ازینجهت او را الف وصل میگویند که حرف پیش از و به حرف بعد از و متصل میشود در تلفظ + مصرع + روز سیفی سیه از کاکل مشکین تو شد + و در تقطیع الف نوشته نشود بدین صورت روز سیفی فاعلاتن سیهزکا فاعلاتن کل مشکین فعلاتن تشد فعلن و اگر الف ملفوظ شود و ساقط نشود در تقطیع چنانکه + مصرع

بود فریاد سیفی در غمت از دست تنهائی + تقطیعش بود فریا مفاعیلن د سیفی در مفاعیلن غمت از دس مفاعیلن ت تنهائی مفاعیلن + اما واو بر سه نوع است یکی واو عطف و آن واوی است که درمیان دو کلمه باشد چون دل و جان و آن بیشتر در کلام پارسی بیشتر چنان است که ماقبل واو عطف یعنی حرف پیش که از ذات الضمه ملفوظ می شود و واو ملفوظ نمی شود چنانکه مصرع + دل و دله از صبر و طاقت کو + و در تقطیع نوشته نمی شود بدینصورت دل ولد افعلاتن زصبرطا مفاعیلن قت کو فعلن + اگر واو ملفوظ شود و ساقط نشود چنانکه + مصرع + گل و مل میاید و دیدار یار + تقطیعش گل و مل می فاعلاتن باید و دی فاعلاتن دار یار فاعلات + و دیگر واو میان ضمه است و او واوی است که دلالت کند بر آنکه ماقبل او ضمه است مثل تو و دو و چو و همچو و بیشتر آنست که این واو ملفوظ نمی شود چنانکه + مصرع + همچو تو کو در دو سرا دیگری + و در تقطیع نوشته نمی شود چنانکه همچت کو مفتعلن در دو سر مفتعلن دیگری فاعلن و اگر ملفوظ باشد ساقط نشود چنانکه مصرع + دیگرے در دو سرا کو مثل تو + تقطیعش + دیگری در فاعلاتن دو سرا کو فاعلاتن مثل تو فاعلن + و دیگر واو اشمام ضمه است و آن واو است که بعد از خای مفتوح است اما فتحهٔ خا خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام در لغت بویانیدن است چنانکه مصرع + خواب خور خواجه که من خوش لبود + در تقطیع نوشته نمی شود مگر بدین صورت خاب خری مفتعلن خاجه من مفتعلن خش لبود فاعلن اما ها بیان حرکت است و آن های است که بآخر کلمه میوند تا دلالت کند بر آن که ماقبل ها متحرک است و آن حرکت یا فتحه بود همچو خنده و گریه و نه و مانند آن و یا کسره بود همچو که و چه پس اگر آن ها درمیان مصرع واقع شود ملفوظ نشود و ساقط شود و در تقطیع چنانکه + گریه کردم فاعلاتن خنده کردی فاعلاتن چنانکه کسی گوید مفاعیلن چه میگوید مفاعیلن و اگر ملفوظ شود و بجای حرکت کسره یای نویسند در تقطیع بدین صورت کری من مفتعل خنده کا مفتعلن و اگر در آخر مصرع واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانچه + ع + غنچه پیش دهنت لب لبته + تقطیعش + غنچ پیشی فاعلاتن دهنت لب فعلاتن لبته فعلن های لبته برابر نون فعلن هست و گاه باشد که این ها درمیان مصرع در برابر حرف ساکن از میزان واقع میشود و ساقط نگردد و در تقطیع اگرچه تمام ملفوظ نشود چنانکه + ع + خنده چه کنی بگریهٔ من + تقطیعش + خنده ح مفعول کنی بگر مفاعلن یِ من فعولن اما یا ساکن هست که پیش از الف متحرک واقع شود و ملفوظ نشود + ع + سیفی از عشق او جدا منشین + و در تقطیع نوشته نشود بدین صورت سیف ازعشق فاعلاتن ق او جدا مفاعلن منشین + فعلات و بعضی این صورت را از قبیل اسقاط الف وصل میدارند و می گویند که حرکت الف بیا متصل شود الف ساقط می گردد و این مصراع چنین تقطیع کرده میشود سیفیز عشق فاعلاتن و اگر یا ملفوظ شود و ساقط نشود در تقطیع چنانکه + ع + هست سیفی از دعاگویان مجوآزار او + تقطیعش اینست هست سیفی فاعلاتن از دعاگو فاعلاتن یان مجوا فاعلاتن زار او فاعلن۔

موجهٔ چهارم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان نون ساکن

بعضی از حروف ساکن مکتوب که در تقطیع ساقط نشوند یا متحرک شوند و یا همچنان ساکن معتبر باشند بدانکه هر نون ساکن که بعد از حروف مد باشد و حروف مده واو ساکن ما قبل او مضموم و الف ساکن ماقبل او مفتوح و یای ساکن ماقبل او مکسور است همچو لفظ چون و جان و چین اگر درمیان مصراع واقع شود و ساقط گردد و در تقطیع چنانکه چون کنم جان کنم چین روم هر سه عبارت که بروزن فاعلن باشد و در تقطیع بدین صورت نوشته که چو کنم فاعلن جا کنم فاعلن چی روم فاعلن و اگر در آخر مصراع واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه ع + ای قد دلجوی تو سرو روان + تقطیعش + ای قد دل فاعلاتن جوی تو سر فاعلاتن و بی روان فاعلات نون روان در برابر فاعلات است و اگر اول مده باشد و دوم نون نباشد همچو بار و تار و تیر و نور و یا دوم نون باشد و اول حرف مده نباشد چون امن و دین و عین و یا همچو کدام نباشد همچو شکر و آن دو ساکن درمیان مصراع واقع شود ساکن دوم متحرک شود چنانکه یار شو امن چو شکر کو همه بروزن فاعلن باشد چراکه در اوزان شعر دو ساکن درمیان مصراع نباشد مگر حرف الف و نون که هر دو بجای یک ساکن اند بجهت خفت حرف مد با نون ساکن در تلفظ و اگر در آخر مصراع واقع شوند در حکم دو ساکن باشند چنانکه گوئی جای یار جای امن جای شکر همه بروزن فاعلات باشد و اگر بعد از حروف مده دو حرف ساکن واقع شود همچو کارد و گوشت و گشتاسپ و مانند آن و درمیان مصراع باشند و اگر آن دو ساکن در برابر یک حرف متحرک باشند ساکن اول متحرک شود و دوم ساکن ساقط گردد ع + چنانکه کارد برکش گوشت برگشتاسپ را + تقطیعش کار برکش فاعلاتن گوش برکش فاعلاتن تاسپ را فاعلن و اگر آن دو ساکن در برابر دو حرف متحرک باشند هر دو ساکن متحرک شوند چنانکه ع + رزم شد کار دجو و نرم بود گوشت کو + تقطیعش + رزم شد مفتعلن کار دجو مفتعلن گوشت کو مفتعلن و اگر سه ساکن در آخر مصراع باشد ساکن آخرین ساقط شود در تقطیع چراکه در اوزان شعر هیچ جا سه ساکن جمع نشوند چنانکه ع + خدایا جهان پادشائی تراست + خدایا فعولن جهان پا فعولن دشائی فعولن تراس فعول۔

موجهٔ پنجم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان اجزای میزان بیت

بدانکه میزان بیت مرکب است از ارکان و ارکان مرکب اند از اصول و اصولی که ارکان از آن مرکب اند

منحصر در سه مرتبه سبب و وتد و فاصله سبب بر دو نوع است
سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمهٔ دو حرفی را گویند
که اول متحرک بود و دوم ساکن همچو از و لم و سبب ثقیل کلمهٔ
دو حرفی را گویند که هر دو متحرک بود همچو اول را خفیف و دوم
را ثقیل از بهر آن گفتند و یک متحرک و یک ساکن
سبکتر است از دو متحرک و خفیف در لغت سبک
است و ثقیل گران و وتد نیز بر دو نوع است وتد
مجموع و وتد مفروق وتد مجموع کلمهٔ سه حرفی را گویند که
دو حرف اول متحرک باشد و حرف آخر ساکن همچو اگر و علی و
چون هر دو متحرک او باهم پیوسته است وتد مجموع نام نهادند
و جمع در لغت گرد آوردن است و وتد مجموع را وتد مقرون هم
گویند و قرن در لغت بهم پیوستن چیزی بچیزی است و
وتد مفروق کلمهٔ سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر او
متحرک بود و حرف میانه ساکن چون راس و چون هر دو متحرک
و از هم جدا بودند وتد مفروق نام نهادند که فرق در لغت جدا
کردن چیزیست و فاصله نیز بر دو نوع است فاصلهٔ صغری
و فاصلهٔ کبری فاصلهٔ صغری کلمهٔ چهار حرفی را گویند که سه حرف
اول متحرک بود و حرف آخر او ساکن چون جبلن به تنوین و فاصلهٔ
کبری کلمهٔ پنج حرفی را گویند که چهار حرف اول او متحرک بود و حرف
آخر او ساکن چون سمکتن به تنوین و چون صغری در لغت خورد است
و کبری بزرگ پس کلمهٔ چهار حرفی را صغری و پنج حرفی را کبری
گفتن مناسب است و بعضی کلمهٔ چهار حرفی را فاصله میگویند
بصاد مهمله و کلمهٔ پنج حرفی را فاضله میگویند بضاد معجمه بجهت
آنکه او یک حرف زیاده است و فضل در لغت افزون
آمدن است و بعضی هر دو را فاضله بضاد معجمه گویند و اول را
بصغری و دوم را بکبری قید کنند و بعضی فاصله را از اصول
نمی شمرند فاصلهٔ صغری را مرکب از سبب ثقیل و سبب خفیف
میدارند و فاصلهٔ کبری را مرکب از سبب ثقیل و وتد مجموع
و مثال مجموع این شش اصل بعربی اینست

لم ارعلی راس جبلن سمکتن ترجمه ندیدم بر سر کوه ماهی را
و در فارسی اینست ٭ از سر کوی وفا قدمی نگذری ٭
خر رج اهل جفا بکس ننگری ٭

موجهٔ ششم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان وجه تسمیهٔ بیت اجزاء آن

بدانکه بیت را از آن جهت بیت می گویند که بیت در لغت خانه
است و بیت شعر را به بیت شعر تشبیه کرده اند یعنی خانه که از
موی پلاس بود و بعضی گویند که وجه مشابهت اینست که همچنانکه
خانه به وضع شکلی مخصوص است و هرگاه آن موضع تغیر می یابد
بر حال خود نمی ماند بیت نیز بر وضعی مخصوص است و هرگاه که آن
وضع تغییر یابد بیت ناموزون می شود و بیت نمی ماند و بعضی گفته اند
که وجه مشابهت آنست که همچنانکه خانه را ابتدائی است که
از انجا در می آیند و انتهائی است که بدان جا ساکن میشوند بیت را نیز
ابتدا و انتها است و بعضی گفته اند که وجه مشابهت آنست که همچنانکه صاحب خانه
را بخانه انس و خورسندی است صاحب بیت را نیز به بیت خود انس و خورسندی
است چون بیت را بخانه تشبیه کردند خانهٔ عربان صحرانشین مرکب از ریسمان
و میخ و ستون و پلاش است و بلغت عرب سبب ریسمان بود
و وتد میخ و فاصله ستون خیمه پس اجزای بیت را بنام اجزای خانه
خواندند و دو حرفی را سبب و سه حرفی را وتد و چهار حرفی و
پنج حرفی را فاصله گویند از ین جهت کلمهٔ دو حرفی بسبب کمی تحریک
ضعیف تر است از کلمهٔ سه حرفی و کلمهٔ سه حرفی ضعیف تر
است از کلمهٔ چهار حرفی همچنانکه ریسمان ضعیف تر است
از میخ و میخ از ستون و بعضی گفته اند که فاصله در لغت
جدائی میان دو دامن خیمه است و نیز فاضله بضاد
معجمه در لغت پلاسی بود که خانه را بآن پوشانند پس فاضله
باین معنی نیز از اجزای خانه باشد بلکه جزو اعظم خانه ـ

موجهٔ هفتم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان ارکان اصلی بحور

بدانکه ارکانی که بحور را از آن مرکب است منحصر یافته اند
در هشت رکن فعولن و فاعلن و مفاعیلن و مستفعلن و
مفاعلتن و متفاعلن و فاعلاتن و مفعولات بضم تاو
ازین هشت رکن دو رکن خماسی یعنی پنج حرفی است که آن
فعولن و فاعلن است و مرکب است از وتد مجموع و سبب
خفیف پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر سبب خفیف
فعولن شود و اگر برعکس باشد یعنی سبب خفیف مقدم باشد
بر وتد مجموع فاعلن شود و شک نیست چون لن را بر فعو
مقدم سازی و گوئی که لن فعو بر وزن فاعلن باشد و یا علن
را بر فا مقدم سازی و چنین گوئی که علن فا بر وزن فعولن
باشد و هر یک ازین دو رکن مرکب است از سه متحرک و آن
فا و عین و لام است و از هر دو رکن دو ساکن آن در اول
واو و نون است و در ثانی الف و نون و آن شش رکن باقی
که سباعی اند یعنی هفت حرفی دو رکن که مفاعیلن و مستفعلن
است مرکب است از وتد مجموع و دو سبب خفیف بدانکه در
مفاعیلن وتد مجموع مقدم است که مفا است بر دو سبب
خفیف پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر هر دو سبب
خفیف مفاعیلن شود شک نیست که عیلن را بر مفا مقدم
سازی و عیلن مفا گوئی بر وزن مستفعلن شود و یا علن را
بر مستف مقدم سازی و علن مستف گوئی بر وزن مفاعیلن
شود و در بحر مجتث و در بحر خفیف مستفعلن را
مرکب دارند از وتد مفروق و دو سبب خفیف
بر وجهی که وتد مفروق در میان دو سبب خفیف
باشد و عین او را از لام جدا نویسند باین صورت
مس تفع لن تا معلوم شود که تفع وتد مفروق
است و لن سبب خفیف و نیز اینکه تفع مستفعلن
و فاع فاعلاتن که در بحر مضارع است وتد مفروق
است آنجا که بحور دائره منتبه را از یک دیگر جدا نموده
شود ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی و هر یکی ازین
دو رکن مرکب است از چهار متحرک که آن در اول میم و

فا و عین و لام است و در ثانی میم و تا و عین و لام و
سه ساکن و آن در اول الف و یا و نون و در ثانی
سین و فا و نون و دو رکن دیگر که آن مفاعلتن و
متفاعلن است مرکب است از وتد مجموع و فاصلهٔ
صغری پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر فاصلهٔ صغری
مفاعلتن شود و اگر برعکس بود یعنی فاصلهٔ صغری مقدم
باشد بر وتد مجموع متفاعلن شود شک نیست چون
علتن را بر مفا مقدم سازی و علتن مفا گوئی بر وزن
متفاعلن باشد و یا علن را بر متفا مقدم سازی و علن
متفا گوئی بر وزن مفاعلتن و هر یک ازین دو رکن
مرکب است از پنج متحرک و آن از اول میم و فا و عین
و لام و تا است و در ثانی میم و تا و فا و عین و لام
و دو ساکن و دو رکن دیگر که آن فاعلاتن و مفعولات
است مرکب است از وتد مفروق و دو سبب خفیف
پس اگر وتد مفروق بر هر دو سبب خفیف مقدم باشد
فاعلاتن شود و اگر برعکس بود یعنی بر دو سبب خفیف
مقدم باشد بر وتد مفروق مفعولات شود چه شک
نیست که چون لاتن را بر فا مقدم سازی و لاتن
فاع گوئی بر وزن مفعولات باشد و یا لات را بر
مفعو مقدم سازی و لات مفعو گوئی بر وزن فاعلاتن
باشد و این فاعلاتن است که در بحر مضارع می باشد
و عین او را از لام جدا می نویسند تا معلوم شود که فاع
وتد مفروق است و لاتن دو سبب خفیف و فاعلاتن
در غیر بحر مضارع مرکب دارند از وتد مجموع و دو سبب
خفیف بر وجهی که وتد مجموع در میان او سبب خفیف
باشد و برین تقدیر فاعلاتن موافق مفاعیلن و مستفعلن
میشود و اجزای هر یک ازین دو رکن مرکب است از چهار متحرک
و سه ساکن و این ارکان که بحسب صورت هشت اند و بحسب
اعتبار ده چرا که مستفعلن و فاعلاتن را دو اعتبار است
چنانکه گذشت اما وجه تسمیه بچهار اسم اول بر آن است که چون
الفاظهای ارکان را از فا و عین و لام گرفته اند اسم ایشان
نیز لفظی را گذاشته که در و فا و عین و لام است و نیز میگویند
که خلیل ابن احمد در وقت استخراج این علم بخانه در آمده
بود و نجود مثل این الفاظ می گفت برادرش می گفت
که برادر من دیوانه شده است افاعیل و تفاعیل میگوید
وجه التسمیهٔ صافی ظاهر است افاعیل و تفاعیل و افتعال
و امثال و اجزای و ارکان و متوازی و اوزان عروض
میخوانند و در اصول اوزان عروض پنج رکن از پنج
حرف کمتر و از هفت حرف بیشتر نیامده است ـ

موجهٔ هشتم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان عدد بحور

بدانکه بحوری که از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی به بعضی
حاصل میشود نوزده است طویل مدید بسیط وافر کامل
هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب سریع جدید
قریب خفیف متشاکل متقارب متدارک و ازین نوزده
بحر پنج بحر اول که طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل است
خاصهٔ زبان عرب باین معنی که عجم از فارسی گویان و ترکی
گویان دران بحور کمتر شعر گفته اند بجهت آنکه اگر گویند تا
مطبوع آید و شاید که ناموزون نماید اگرچه موزون
باشد چنانچه ظاهر خواهد شد آنجا که بیان آن بحور
کرده شود و سه بحر خاصهٔ عجم است که عرب دران شعر نگویند و
آن جدید و قریب و متشاکل است و یازده بحر دیگر مشترک
است میان عرب و عجم ـ

موجهٔ نهم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان وجه التسمیهٔ مصراع و اجزاء آن

بدانکه اکثر برآنند که شعر کم از یک بیت نباشد و هر بیتی دو
مصراع باشد و نیم بیت را مصراع آن گویند که مصرع در لغت یک طبقه و
یک پاره بود از دو طبقه و وجه مشابهت میان بیت و دو
طبقه آنست که همچنانکه از دو طبقه هر کدام طبقه را که خواهند
باز فراز توان کرد بی دیگری و چون هر دو را باهم فراز کنند
یک در باشد و از بیت نیز همچنین هر کدام مصراع را که
خوانند بی دیگری و چون هر دو را باهم پیوسته خوانند
یک بیت باشد و رکن اول مصراع اول را صدر خوانند
و رکن آخر مصراع اول را عروض و رکن اول مصراع دوم
را ابتدا گویند و رکن آخر مصراع دوم را ضرب و هر رکنی که در میان
صدر و عروض و یا در میان ابتدا و ضرب باشد آنرا حشو خوانند و معنی
صدر اول است و معنی ابتدا آغاز و اول بیت را صدر نام کردند و اول
مصراع دوم را ابتدا نامیده اند تا امتیاز و فرق باشد میان این دو رکن اگرچه
آنچنان نیز می شد که اول مصراع اول را ابتدا گفتندی و
اول مصراع دوم را صدر و عروض گفتن رکن آخر مصراع
اول بجهت آنست که در لغت عروض ستون خیمه است
و همچنانکه بنای خیمه و ثبات آن بر ستون است بنای بیت
نیز برین رکن است که تا این رکن قرار نیابد مصراع او
تمام نشود و معلوم نمی شود که بیت از کدام بحر است و
بر چه وزن است و ضرب گفتن آخر مصراع دوم بجهت
آنست که ضرب در لغت بمعنی نوع و مثل است و
ضرب مثل و مانند عروض است درین که هر دو آخر مصراع
اند و مثل یکدیگر اند بجهت رعایت قافیه در همه شعر و حشو
در لغت آگین بالش است پس اجزاء میان را حشو گفتن مناسب باشد

موجهٔ دهم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان رکن سالم و غیر سالم و بیان بحور

بدانکه رکن سالم می باشد و غیر سالم رکن سالم آنست
که همچنانکه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد
بی زیادت و نقصان و رکن غیر سالم آنست که
درو تغیری واقع شود و یا بزیاده کردن چیزی و
یا کم کردن چیزی از وا از زیاده چنانکه در میان لام و
نون مفاعیلن مثلاً الف زیاده سازی مفاعیلان

گوئی واما نقصان چنانکه نون و حرکت لام مفاعیلن را بیندازی
و مفاعیل گوئی و رکن غیر سالم را مزاحف بفتح میم و رای
معجمه و فتح حای حطی گویند و تغیر که در میان رکن واقع
شود آنرا زحاف خوانند بکسر زای هوز و زحاف جمع
زحف است بفتح زا و سکون حا و زحف در لغت از اصل
دور افتادن است چنانکه سهم زاحف تیری که از نشانه یکسو
افتد گویند و شک نیست که چون رکنی تغیر یابد از اصل
خود دور افتد و عادت عروضیان چنین است که تغیر این رکن را
از حاف گویند بلفظ جمع نه زحف بلفظ مفرد در بیان
بحور بدانکه بحر در لغت دریاست و در اصطلاح عروضیان
هر طائفه و پاره از کلام موزون که مشتمل است بر چند انواع آنرا
بحر خوانند بجهت آنکه همچنانکه دریا مشتمل است بر انواع چیزها
از دُر و مرجان و نبات و حیوان پس هر بحری از بحور عروض
نیز بر چند نوع شعر چنانکه بعد ازین معلوم خواهد شد
و بعضی گفته اند که وجه مشابهت آنست که همچنانکه کسی
در دریا افتد حیران و سرگردان و متحیر می شود همچنین کسی که
در بحر شعر افتد بجهت تغیراتی که در ارکان عروض واقع
است متحیر می شود و در تردد می افتد که این چه تغیر است و
چه وزن است ۔

موجۀ یازدهم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر هزج مثمن سالم و زحاف

بدان این بحر را ازانجهت هزج گویند که هزج در لغت
آوازهای باترنم و خوش آینده است و عرب بیشتر اشعار که
آواز خوش در سرودها میخوانند درین بحر است و بعضی گفته اند که
هزج گردانیدن آواز است و هر رکن این بحر را در اول وتد مجموع
و از پی آن دو سبب خفیف است و این مدد میکند در صوت
و گردانیدن آواز را پس ازین جهت این بحر را هزج نام کردند
و مثمن و ازانجهت گویند که هشت رکن دارد و سالم ازانجهت
گویند که در ارکان او زحاف و تغیر واقع نیست و اصل
این بحر هشت بار مفاعیلن است مثالش × فرد × مگر آن
شمع در دل قصد خون عاشقان دارد × ندارد هیچ در دل
آنچه دارد بر زبان دارد × تقطیعش × مگو آتشم مفاعیلن
عدد دل قص مفاعیلن و خون عا مفاعیلن شقا دارد
مفاعیلن ندارد هی مفاعیلن چه در دل آن مفاعیلن
چه آرد بر مفاعیلن زبان دارد مفاعیلن بیت حریم حرمت
گوئی تو جنت را نهان دارد × شمیم نکهت موئی تو راحت را
بجان آرد × صفای صفوت رویت صفات گلستان دارد ×
هوای جنت کویت حیات جاودان دارد ×
بحر هزج مثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان
دو بار مثالش بیت ز تیر غمزۀ عشقت حذر کردن توان
نتوان × از تیغ رقیبان را خبر کردن توان نتوان × تقطیعش ×
زتیر غم مفاعیلن ز عشقت مفاعیلن حذر کردن مفاعیلن
توانتوان مفاعیلان ازین تیغ رقیبان مفاعیلن خبر کردن مفاعیلن
توانتوان مفاعیلان × تسبیغ و اصطلاح عروضیان
زیاده کردن الف بود در میان سبب حقیقی که در آخر
رکن است چون درین که در مفاعیلن است الف زیاده
سازی مفاعیلان شود و آن رکن را که تسبیغ در و واقع
است مسبغ گویند بضم میم و تشدید بای موحده و فتح او و مفعول است
از باب تفعیل و مسبغ گفتن این وزن را ازانجهت است که
عروض و ضرب او مسبغ است و چون تسبیغ در لغت
زیاده کردن است و زیاده کردن الف را بر رکنی تسبیغ
گفتن مناسب است و اگر مصراعی ازین وزن با مصراعی
وزن گذشته جمع شود بیت ناموزون نه شود باین مقدار تفاوت
و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین که در آخر
یکی نون باشد و آخر دیگری الف و نون از اجتماع آن
وزن بیت ناموزون نشود × بحر هزج مثمن
مقبوض مفاعلن هشت بار مثالش بیت دلم
برون شد از غمت غمت ز دل برون نشد × زبون
شدم که بود کو ز دست غم زبون نشد × تقطیعش × دلم
برو فاعلن شد از غمت مفاعلن غمت ز دل مفاعلن
برون نشد مفاعلن زبون شدم مفاعلن که بود کو مفاعلن ز د
غم مفاعلن زبون نشد مفاعلن قبض در اصطلاح انداختن
حرف پنجم ساکن است و چون یای مفاعیلن بیفتد مفاعلن
بماند و آن رکن را که قبض در و واقع است مقبوض گویند
بجهت آنکه حرفی از و گرفته شده است و قبض در لغت گرفتن
است و مقبوض گفتن این وزن ازانجهت است که همه ارکان
او مقبوض اند و همچنین در هر رکنی که زحاف در و واقع است
آن وزن را باسم آن رکن خوانند همچنانکه اگر در رکنی شتر واقع است
آن وزن را اشتر گویند و اگر در رکنی خرب واقع است آن وزن
را اخرب گویند و برین قیاس اسم آن رکن که تغیر در و واقع است بر
صیغۀ اسم مفعول باشد همچو مسبغ و مقبوض یا وزن افعل همچو اشتر
و اخرب بحر هزج مثمن مقبوض مسبغ مفاعلن مفاعلن
مفاعلان دو بار مثالش × فرد × پری ندارد ای صنم بروشنی
جبین چنین × بشر ندید چنین بشر که بود ز حور عین × تقطیعش ×
پری ندا مفاعلن ردای صنم مفاعلن بروشنی مفاعلن جبین چنین
مفاعلان بشر ندید مفاعلن چنین بشر مفاعلن که بود مفاعلن ز
حور عین مفاعلان اینجا عروض و ضرب مقبوض و مسبغ است چراکه
چون مفاعیلن را قبض و تسبیغ کنند مفاعلان شود و باقی ارکان
مقبوض اند هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن چهار بار مثالش
بیت سرو من دمی بنشین و خانه را گلستان کن × یکدو جام می
درکش دور نوش گردان کن × تقطیعش × سرو من فاعلن دمی بنشین
مفاعیلن خانه را فاعلن گلستان کن مفاعیلن یکدو جا فاعلن
می درکش مفاعیلن دور نو فاعلن شگردان کن مفاعیلن و شتر در
اصطلاح انداختن میم و یای مفاعیلن است فاعلن بماند و آن رکن
را که شتر در و واقع است اشتر گویند بجهت آنکه شتر در لغت نقصان
و عیب است و چون از کلمه حرفی از اول و از میان افتاد آن
کلمه نقصان پذیرفت و معیوب شد و اینجا چار رکن اشتر است

و چار رکن سالم هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن
دو بار مثالش × فرد × دل باز بجوش آمد جانان که می آید جان باز بهوش آمد
درمان که می آید × تقطیعش × آنکه دل باز مفعول بجوش آمد مفاعیلن
جانان که مفعول می آید مفاعیلن جان باز مفعول بهوش آمد مفاعیلن درمان
مفعول که می آید مفاعیلن خرب در اصطلاح انداختن میم و نون
مفاعیلن است چون میم و نون از مفاعیلن بیفتد فاعیل بماند
مفعول بضم لام بجای آن بنهند چراکه عادت عروضیان چنین است
که چون از رکنی چیزی بیندازند و آنچه بماند اگر مستعمل نباشد لفظ
مستعمل که بر وزن آنست بجای او بنهند بجهت حسن عبارت و مراد
از وزن پیش عروضیان آنست که حرف متحرک در برابر متحرک باشد
و ساکن در برابر ساکن چنانکه گذشت در بیان تقطیع و لفظ طوطی
و بلبل بر وزن فعلن است و آن رکن را که خرب در و واقع است
اخرب گویند بجهت آنکه خرب در لغت ویران کردن است و چون اول
و آخر چیزی نباشد ویرانی تمام باو راه یابد و این چار رکن اخرب
است و چار رکن سالم × هزج مثمن اخرب مکفوف
مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش
بیت تا چند مرا و غم او بند توان گفت × چیزی که بجای نرسد
چند توان گفت × تقطیعش × تا چند مفعول مرا و غ مفاعیل
م او بند مفاعیل توان گفت مفاعیل چیزی که مفعول بجایش
مفاعیل نرسد چند مفاعیل توان گفت مفاعیل × و کف بفتح
کاف و تشدید فا در اصطلاح انداختن حرف هفتم ساکن
است و چون نون مفاعیلن بیفتد مفاعیل بماند بضم لام
و آن رکن را که کف در و واقع است مکفوف گویند بجهت آنکه
افتادن حرف آخر کلمه بسیاری را که پیچیدن کنار دامن
تشبیه کرده اند چراکه همچنانکه پیراهن بسبب پیچیدن کنار
دامن و دوختن آن اندکی کوتاه می شود کلمه بسیاری
نیز از افتادن حرف آخر اندکی کوتاه می شود و کف در لغت
نوردیدن دامن پیراهن است × و قصر در اصطلاح انداختن
حرف آخر ساکن از سبب که در آخر رکن باشد و ساکن کردن
متحرک آن سبب چون نون که در مفاعیلن است نون وی
را بیندازی و لام را ساکن سازی مفاعیل حاصل شود
و آن رکن را که قصر در و واقع است مقصور گویند بجهت
آنکه قصر در لغت کوتاه کردن است و چون در آخر کلمه
حرفی و حرکتی بیفتد کلمه کوتاه شود و اینجا صدر و ابتدای اخرب
است و حشو ها مکفوف و عروض و ضرب مقصور هزج مثمن
اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل
فعولن دو بار مثالش بیت با جاریۀ سیم ذقن روس سهی
صحرا بده در جام زجاجی بکن آب عنبی را × تقطیعش × با جا
مفعول ریه سیم مفاعیل ذقن روس مفاعیل سهی صحرا فعولن
در جام مفعول زجاجی ب مفاعیل کن آب ع مفاعیل
نبی را فعولن حذف در اصطلاح انداختن است سبب خفیف
را از آخر رکن و چون از مفاعیلن لن را بیندازی مفاعی
بماند بجای او فعولن بنهی بجهت آنکه چون لن از مفاعیلن
افتاد لفظ مفاعی باقی ماند پس لفظ مستعمل که بر وزن اوست
بجای او بنهند چنانکه گذشت و اخرب و مکفوف گذشت لفظ
با تنوین بجای او بنهد که موافق استعمال کلام عرب شود و
آن رکن را که حذف در و واقع است محذوف گویند و
محذوف در لغت اسپ دم بریده است و اینجا عروض و ضرب
محذوف و صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و از اجتماع این
دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت
نباشد در رکن آخر یکی مفاعیل باشد و رکن آخر دیگری فعولن
هزج مثمن مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل
مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش بیت صبا شد چو دم روح اگر
روح دهد بوی دلارام بدین شد چو رخ خور اگر خور دهد روی دلارام
چو مفاعیل دمی روح مفاعیل اگر روح مفاعیل دهد
بوی مفاعیل نمی شد چو مفاعیل رخ خور مفاعیل اگر خور
مفاعیل دهد روی مفاعیل اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی
ارکان مکفوف هزج مثمن مکفوف محذوف مفاعیل
مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش بیت مرا عشق تو تا
کرد بهنگام جوانی × چرا باز نپرسی تو ز حالم چو بدانی × تقطیعش
مرا عشق مفاعیل تو تا کرد مفاعیل بهنگام مفاعیل جوانی
فعولن چرا باز مفاعیل نپرسی مفاعیل ز حالم چ مفاعیل بدانی
فعولن درینجا عروض و ضرب محذوف است هزج مسدس
سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن دو بار مثالش بیت
چو دید آن لولوی لعل تو لالا × بلا بالائی درآمد لولوی لالا × تقطیع
چو دید آن لو مفاعیلن لوی لعل مفاعیلن تو لالا مفاعیلن
بلا بالائی مفاعیلن درآمد لو مفاعیلن لوی لالا مفاعیلن
این وزن را مسدس ازان گویند که شش رکن دارد
هزج مسدس مقصور مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیل دو بار مثالش بیت ازان گل را ببستان
آبرو نیست × که از حسن تو اورا رنگ و بو نیست ×
تقطیعش × ازان گل را مفاعیلن ببستان آ مفاعیلن برو نیست
مفاعیلن که از حسن مفاعیلن تو اورا ر مفاعیلن نگ و بو نیست
مفاعیل اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان
سالم هزج مسدس محذوف مفاعیلن مفاعیلن
فعولن دو بار مثالش فرد × صبا چون شست زلفت
برگشاید × ز تیر چرخ بانگ زه برآید × تقطیعش × صبا چون
شست مفاعیلن ز لفت بر مفاعیلن گشاید فعولن ز تیر چر
خ بانگ زه مفاعیلن برآید فعولن اینجا عروض و
ضرب محذوف است هزج مسدس مکفوف
مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش × فرد ×
بنا خیز و بیار آن می خوشبوی که هر رنگ و بو با گل خوردی ×
تقطیعش × بنا خیز مفاعیل بیار آن می مفاعیل خوشبو مفاعیل که هر رنگ
مفاعیل بو و با گل مفاعیل خوردی مفاعیل اینجا عروض و
ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس
مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار
مثالش × فرد × دل آزاری جفا کار سے

نگاری * جزآزار ای دلم کاری نداری تقطیعش * دل آزاری مفاعیل جفاکاری مفاعیل نگاری فعولن جزآزاری مفاعیل دلم کاری مفاعیل نداری فعولن اینجا عروض و ضرب محذوف است

هزج مسدس اخرب مقبوض مفعول مفاعلن مفاعیلن دو بار مثالش فرد * ای از مژه تو رخنه در جانها * وی درد تو کیمیای درمانها * تقطیعش * ای از مژ مفعول ه تو رخ مفاعلن نه در جانها مفاعیلن وی درد مفعول تکیمیا مفاعلن یدرمانها مفاعیلن اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشوها مقبوض و عروض و ضرب سالم

هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور مفعول مفاعلن مفاعیل دو بار مثالش بیت در دست بدست دوستت خار * تو راست بچشم دشمنت نار * تقطیعش * در دست مفعول بدست دو مفاعلن ستت خار مفاعیل تو راست مفعول بچشم دش مفاعلن منت نار مفاعیل اینجا عروض و ضرب مقصور است و صدر و ابتدا اخرب و حشوها مقبوض *

هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف مفعول مفاعلن فعولن دو بار مثالش بیت خاک است ز مهر دوستت زر * زهر است ز مهر دشمنت شر * تقطیعش * خاک است مفعول ز مهر دو مفاعلن ستت زر فعولن زهر است مفعول ز مهر دش مفاعلن منت شر فعولن اینجا صدر و ابتدا اخرب و حشوها مقبوض و عروض و ضرب محذوف است *

هزج مسدس اخرم اشتر مقصور مفعولن فاعلن مفاعیل دو بار مثالش بیت صد بارم پیش گر کشی زار * برخیزم تا کشی دگربار * تقطیعش * صد بارم مفعولن پیش گر فاعلن کشی زار مفاعیل برخیزم مفعولن تا کشی فاعلن دگربار مفاعیل خرم در اصطلاح انداختن میم مفاعیلن است فاعیلن بماند مفعولن بجای او بنهند همچنانکه دانستی که چون لفظ غیر مستعمل

فاعلاتن رمل مثمن مسبغ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان دو بار مثالش فرد تا یکی گریم بزاری همچو ابر نو بهاران * زهر اندوه و حسرت در فراق گلعذاران * تقطیعش * تا یکی گر فاعلاتن یم بزاری فاعلاتن همچو ابری فاعلاتن نو بهاران فاعلیان ز هر اندو فاعلاتن ده حسرت فاعلاتن در فراق فاعلاتن گلعذاران فاعلیان تسبیغ همچنانکه دانستی که زیاده کردن الف است بر سبب خفیف آخر رکن در تن که در فاعلاتن است چون الف زیاده سازند فاعلاتان شود فاعلیان بجای آن بنهند بدو یا بجهت آنکه تای تانیث در میان کلمه واقع شده در غیر تثنیه و اینجا عروض و ضرب مسبغ است و باقی ارکان سالم و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین رکن آخر یکی فاعلاتن باشد و دور کن آخر دیگری فاعلیان باشد و همچنین است حال فعلاتن با فعلیان *

رمل مثمن مخبون فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن دو بار بیت شکرت را شده گرچه سیه مو ز مرتبت * نگسی نیز نخواهم که کند سایه بر آن لب * تقطیعش * شکرت را فعلاتن شده گرچه فعلاتن سیه مو فعلاتن ز مرتبت فعلاتن نگسی نی فعلاتن ز نخواهم فعلاتن که کند سا فعلاتن یه بر آلب فعلاتن خبن همچنانکه دانستی انداختن حرف دوم ساکن است پس چون الف فاعلاتن بیفکند فعلاتن بماند اینجا همه ارکان مخبون اند و اگر صدر و ابتدا سالم باشد وزن چنین بود فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باینکه رکن اول یکی فاعلاتن باشد و رکن اول دیگری فعلاتن از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و بعضی رمل مخبون را مشعث زده رکن بنا کرده اند چنانچه خواجه عصمت الله بخاری فرماید بیت زلف و رخسار و گوش و خط و خد و قد و عارض و خال و لب است ای سرو پری روی سمن بر * شفق و کوکب و شام و سحر و

طوبی و گلزار بهشت است هلال و طرف چشمه کوثر تقطیعش * زلف و رخسا فعلاتن ر و گوش و فاعلاتن خط و خد فاعلاتن و قد و عا فعلاتن رض و خال و فعلاتن لب است سر فعلاتن و پری رو فعلاتن ی سمن بر فعلاتن شفق و کو فعلاتن کب شام و فعلاتن سحر و طو فعلاتن بی و گلزا فعلاتن ر بهشتس فعلاتن ت هلال و فعلاتن طرف چش فعلاتن می کوثر فعلاتن

رمل مثمن مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار مثالش * فرد * نقطه خالت چو عنبر زلف تو مشک ختن * چشم شوخت نرگس و روی تو چون برگ سمن * تقطیعش * نقطه خا فاعلاتن لت چو عنبر فاعلاتن زلف تو مش فاعلاتن کی ختن فاعلات چشم شوخت فاعلاتن نرگس و رو فاعلاتن یتو چون بر فاعلاتن گی سمن فاعلات قصر همچنانکه دانستی انداختن حرف هفتم ساکن است از سببی که در آخر رکن باشد و ساکن کردن حرف متحرک آن سبب پس چون از فاعلاتن نون را بیندازی و تا را ساکن سازی فاعلات شود و اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم

رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش * فرد * هر کرا بینم سخن با او ز هر جا می کنم * تا کند ذکر تو صد تقریب پیدا می کنم * تقطیعش * هر کرا بی فاعلاتن نم سخن با فاعلاتن او ز هر جا فاعلاتن می کنم فاعلن تا کند ذکر فاعلاتن ری تو صد تق فاعلاتن ریب پیدا فاعلاتن می کنم فاعلن حذف همچنانکه دانستی انداختن سبب خفیف است از آخر رکن پس چون تن را از فاعلاتن بیندازند فاعلا بماند فاعلن بجای او بنهند بجهت آنکه چون آخر رکن ساکن شود لفظ با تنوین بجای و او توان نهاد و نقل کنند بلفظ با تنوین و چون فاعلن را از فاعلاتن بگیرند محذوف گویند و اینجا عروض و ضرب محذوف است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد

میان دو وزن مگر باین که رکن آخر یکی فاعلات باشد و رکن آخر دیگری فاعلن بیت چشم ندل است غرق خون این ز فراق و آن ز غم * هم ز فرقت رخت دل ز غم تو ای صنم * تقطیعش * چشم دلش مفتعلن تغرق خون مفاعلن این ز فراق مفتعلن و از غم مفاعلن چشم ز فر مفتعلن قت رخت مفاعلن دل ز غم مفتعلن تو ای صنم مفاعلن خبن در اصطلاح انداختن حرف دوم ساکن است و چون از مستفعلن سین را بیندازی متفعلن بماند مفاعلن بجای او بنهند همچنانکه دانستی که چون لفظ غیر مستعمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای آن بنهند و آن رکن را که خبن در او واقع است مخبون گویند و خبن در لغت انجست که از نیمه بالای جامه چیزی را در شکنند و بدوزند تا جامه کوتاه شود و درینجا چار رکن مطوی مقدم است بر چهار رکن مخبون *

رجز مثمن مخبون مطوی مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن دو بار مثالش * فرد * فغان کنان هر سحری بکوی تو می گذرم * چو نیست ره سوی توام بیام و در می نگرم * تقطیعش * فغان کنان مفاعلن هر سحری مفتعلن بکوی تو مفاعلن میگذرم مفتعلن چو نیس ره مفاعلن سوی توام مفتعلن بیام و در مفاعلن می نگرم مفتعلن درینجا چار رکن مخبون مقدم است بر چهار رکن مطوی

رجز مسدس سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن دو بار مثالش * بیت تا یابی از عشرت نوائی با نوا * در کش رگ چنگ طرب بر کش نوا * تقطیعش * تا یابی از مستفعلن عشرت نوا مستفعلن ئی با نوا مستفعلن در کش رگی مستفعلن چنگ طرب مستفعلن بر کش نوا مستفعلن *

رجز مسدس مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن دو بار مثالش بیت برده ز ذوق سخنت رشک شکر * بسته ز عقد گهرت کوه کمر * تقطیعش * برده ز ذو مفتعلن ق سخنت مفتعلن رشک شکر مفتعلن بسته ز عق مفتعلن د گهرت مفتعلن کوه کمر مفتعلن

رجز مسدس مخبون مفاعلن مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش * بیت کنون که گرد از بهار * خوش هوا * فزون شود بهر دل اندرون نوا * تقطیعش *

کنون که گر مفاعلن د از بهار مفاعلن خوش هوا مفاعلن فزون شو مفاعلن د بهر دل مفاعلن اندرون نوا مفاعلن و می نماید که شش مفاعلن را هزج مسدس مقبوض دارند چنانکه می نماید که هشت مفاعلن را رجز مثمن مخبون دارند و ضابطه آنست که چون یک وزن را از دو بحر توان داشت از بحری که آن وزن آسان تر گرفته میشود از آن بحر داشتن اولی است و شک نیست که مفاعلن را از مفاعیلن گرفتن آسان تر است از آنکه مستفعلن گیرند از نیجهت هشتمین این وزن را در هزج آورده شد و مسدس را در رجز

رجز مسدس مطوی منحور مفتعلن مفتعلن فع دو بار مثالش بیت باد جبانی جان بهاری * آب نباتی ضد قراری * تقطیعش * باد جبا مفتعلن نی جان بها مفتعلن ری فع آب نبا مفتعلن تی ضد قرا مفتعلن ری فع

رجز مربع مطوی مفتعلن مفتعلن دو بار مثالش * فرد * هست لبت همچو شکر * لیک رخت رشک قمر * تقطیعش * هست لبت مفتعلن همچو شکر مفتعلن لیک رخت مفتعلن رشک قمر مفتعلن *

موجه دوازدهم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر رمل مثمن سالم

این بحر را از جهت رمل گویند که رمل در لغت حصیر بافتن است و چون ارکان این بحر او تاد که در میان دو سبب است و دو سبب در میان دو وتد پس گویا که اوتاد در اسباب بافته اند همچنانکه حصیر را بریسمان می بافند و بعضی گفته اند که رمل نوعی از سرود است و آن نوعی برین وزن واقع شده است پس ازین جهت این بحر را رمل نامیده اند و بعضی گفته اند که رمل از رملان گرفته اند و رملان بفتح را و میم در لغت دوانیدن شتر بود و شتاب و بواسطه آنکه سبب خفیف آخر رکن اول او پیوسته است بسبب خفیف رکن دوم او در خواندن سرعت و شتابی است پس ازین سبب این بحر را رمل خوانند و اصل این بحر هشت بار فاعلاتن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن است فرد در غم عشق جالت آمدم با چشم زاری * گشته از خون سر شکم چهره مثل لاله زاری * تقطیعش * در غم عشق فاعلاتن با تمی ماند بلفظ مستعمل بجای او نهند و آن رکنی را که خرم در او واقع است اخرم گویند بجهت آنکه خرم در لغت رگ بینی بریدن است و انداختن میم مفاعیلن را به بریدن بعضی از بینی تشبیه کرده اند و اینجا صدر و ابتدا اخرم است و حشوها اشتر و عروض و ضرب مقصور و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن چنین باشد مفعولن فاعلن فعولن و از اجتماع این چهار رکن بیت موزون نشود

هزج مربع اخرب مفعول مفاعیلن دو بار مثالش * فرد * جانا که مباد ت غم * شد دل ز غمت خرم * تقطیعش * جانا که مفعول مباد ت غم مفاعیلن شد دل ز مفعول غمت خرم مفاعیلن اوزان مربع را موافق اوزان مسدس قیاس باید کرد که درینجا جهت طوالت بنوشتن نیامده -

موجه سیزدهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان رجز مثمن سالم

این بحر را از آن جهت رجز گویند که رجز در لغت اضطراب و سرعت است و عرب بیشتر اشعاری که در معرکه ها و جنگها در مقام مفاخرت از مردی و مردانگی خود و قوم خود میخوانند درین بحر است و در چنین اوقات آواز مضطرب و حرکات سریع میباشد پس از نیجهت این بحر را رجز نام کردند و بعضی گفته اند که رجز بفتح رای بی نقطه و سکون جیم شتری را گویند که در رفتن بلرزد و چون حرکت کند باز ساکن شود در اول ارکان این بحر دو سبب خفیف است و بعد از حرکتی سکونی پس باین مناسبت این بحر را رجز گفتند و اصل این بحر هشت بار مستفعلن است مثالش بیت ای مهر وش بنشسته در تاب غمم روی توام * از مهر خوش دل بسته بر تاب خم موی توام * تقطیعش *

ای مهروش مستفعلن بنشسته در مستفعلن تاب غم مستفعلن
روی توام مستفعلن از مهروش مستفعلن دل بسته بر مستفعلن
تاب غم مستفعلن موی توام مستفعلن رجز مثمن مذال
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان دو بار مثالش بیت یارب
چه شد کان ترک ما ترک محبان کرده است ٭ آسودگان
وصل را رنجور هجران کرده است ٭ تقطیعش ٭ یارب
چه شد مستفعلن کاترک ما مستفعلن ترکی محب مستفعلان باکرده
است مستفعلان آسودگا مستفعلن نی وصل را مستفعلن
رنجور هج مستفعلن را کرده است مستفعلان اذالت در
اصطلاح زیاده کردن الف است بر وتد مجموع آخر
رکن پیش از ساکن آن وتد و چون پیش از نون علن که
در مستفعلن است الف زیاده سازی مستفعلان بشود و آن
رکن را که اذالت در و واقع است مذال گویند بضم میم
و اذالت در لغت دامن فرو گذاشتن است و زیاده کردن
الف را بدراز کردن دامن تشبیه کرده اند و اینجا عروض
و ضرب مذال است و باقی ارکان سالم رجز مثمن مطوی
مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن دو بار مثالش بیت می‌گکند
گل کمینها ز نسیم سحری ٭ وه چه شود گر نفسی پهلوی ما
باده خوری ٭ تقطیعش ٭ می شکفد مفتعلن گل بچمن مفتعلن
ها ز نسی مفتعلن می سحری مفتعلن وه چه شود مفتعلن گر نفسی
مفتعلن پهلوی ما مفتعلن باده خوری مفتعلن طی در اصطلاح
انداختن حرف چهارم ساکن است و چون از مستفعلن فا بیندازی
مستعلن شود و مفتعلن بجای او بنهند بجهت آنکه فا رفعل
افتاده لفظ غیر مستعمل مانده لفظ مستعمل بجای او نهادند
چنانکه گذشت و آن رکن را که طی درو واقع شده مطوی
گویند بجهت آنکه طی ثوب در لغت طی کردن جامه است
و این گرفتن حرف چهارم را از کلمهٔ سباعی که میانهٔ اوست
تشبیه کرده اند بگرفتن میان جامه و ته کردن آن و اینجا
همه ارکان مطوی اند ٭ رجز مثمن مطوی مذال مفتعلن

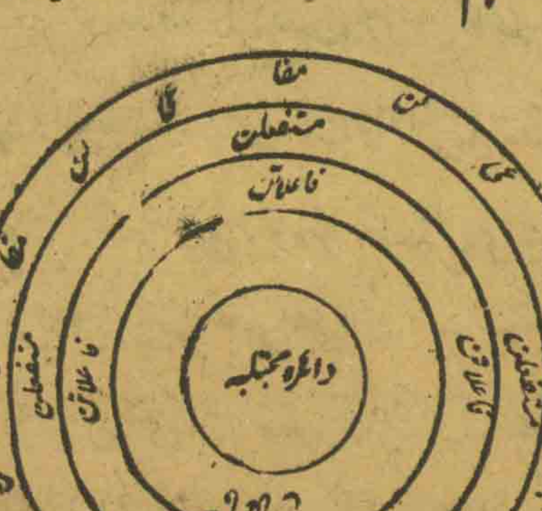
مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلان دو بار مثالش بیت غنچهٔ دل تنگ
نگر چون دهن سیمبران ٭ نی نه سخن هست درین لیک سخن
نیست دران ٭ تقطیعش ٭ غنچهٔ دل مفتعلن تنگ نگر
مفتعلن چون دهنی مفتعلن سیمبران مفتعلان نی نه سخن
مفتعلن هست دری مفتعلن لیک سخن مفتعلن نیست دران
مفتعلان رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن
مفتعلن مفاعلن دو بار مثالش ٭ چشم و دل است غرق
خون این ز فراق و آن ز غم ٭ از اجتماع این دو وزن بیت
ناموزون نشود ٭ رمل مثمن مشکول فعلات و فاعلاتن
فعلات فاعلاتن دو بار مثالش بیت قدری شکند از
رخ قمری نمای مارا ٭ سخنی بگوی و از لب شکری نمای مارا ٭
تقطیعش ٭ قدری ب فعلات خند از ٭ رخ فاعلاتن قمری ن
فعلات مای مارا فاعلاتن سخنی ب فعلات گوی از لب
فاعلاتن شکری ن فعلات مای مارا فاعلاتن شکل در اصطلاح
خبن و کف است و چون بخبن الف فاعلاتن بیفتد و بکف
نون او فعلات بماند بضم تا و آن رکن را که شکل درو واقع
است مشکول گویند بجهت آنکه چون الف و نون از فاعلاتن
افتاد آن مصوت که پیش ازین در و بود نماند همچنانکه اسپ
را بعد از تشکیل کردن آن رفتار نماند و شکل در لغت دست
و پای بستن اسپ است و اینجا چهار رکن مشکول است و
چهار سالم ٭ رمل مثمن مشکول مسبغ فعلات
فاعلاتن فعلات فاعلیان دو بار مثالش ٭ فرد ٭ منم و
خیال بازی شب و روز با جوانان ٭ ز خط خوش تو ای خود
رقم خیال خوانان ٭ تقطیعش ٭ منم و خ فعلات یال
بازی فاعلاتن شب و روز فعلات با جوانان فاعلیان
ز خط خ فعلات شتی بتا خد فاعلاتن رقمی خ فعلات یال
خانان فاعلیان و اینجا عروض و ضرب مسبغ است
و صدر و ابتدا مشکول ٭ از اجتماع این دو وزن بیت
ناموزون نشود ٭ رمل مثمن مخبون مسبغ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلیان دو بار مثالش بیت
روزگاری است که در خاطرم آشوب فلان است ٭ روزگارم
چو سر زلف پریشانش از آن است ٭ تقطیعش ٭ روزگاری
فاعلاتن ست که در خا فعلاتن طرم آشو فعلاتن ب فلان است
فعلیان روزگارم فاعلاتن چو سر زل فعلاتن ف پریشان فعلاتن
نش از آن فعلیان و اینجا صدر و ابتدا سالم است و حشوها مخبون
و عروض و ضرب مخبون مسبغ و اگر صدر و ابتدا مخبون باشد
وزن او چنین شود فعلاتن فعلاتن فعلیان ٭ رمل مثمن
مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات
دو بار مثالش ٭ فرد ٭ چارهٔ هجر تو سازم بوصال دگران ٭
آه تا چند کشم بی تو محال دگران ٭ تقطیعش ٭ چارهٔ هج
فعلاتن تو سازم فعلاتن بوصالی فعلاتن دگران فعلات آه
تا چن فاعلاتن د کشم بی فعلاتن تو محالی فعلاتن دگران فعلات
چون مخبون را مقصور کنند فعلات بماند ٭ رمل مثمن مخبون
محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن بکسر عین دو بار
مثالش فرد ٭ چشم ناز و خط و خال دل آزاری تو خوش ٭
گیسوی زلف تو قد و قامت رعنای تو خوش ٭ تقطیعش ٭ چشم
ناز و فاعلاتن خط و خال فعلاتن دل آزا فعلاتن ری تو خش فعلن
گیسوی زل فعلاتن ف قد و فاعلاتن ست رعنا فعلاتن ی تو خش
فعلن چون فعلن محذوف را خبن کنند فعلن بشود ٭ رمل
مثمن مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن بسکون
عین دو بار مثالش ٭ فرد ٭ ساخت برگ
طرب و عیش مهیا نرگس ٭ تا کشد با دف و نی ساغر
صهبا نرگس ٭ تقطیعش ٭ ساخت برگ فاعلاتن طرب و عی
فعلاتن ش مهیا فعلاتن نرگس فعلن تا کشد با فاعلاتن
دف و نیسا فعلاتن غر و صهبا فعلاتن نرگس فعلن
قطع در فاعلاتن در اصطلاح آن است که سبب خفیف
آخر او را که تن است بیندازند و از وتد مجموع او که علا است
حرف ساکن او را که الف است هم بیندازند و لام را

ساکن سازند پس فاعل شود و فعلن بجای وی بنهند بجهت
آنکه چون آخر رکن ساکن شد نقل کردند بلفظ با تنوین چنانچه
گذشت و آن رکن را که قطع درو واقع است مقطوع گویند
و قطع در لغت بریدن است و چون این زحاف در وتد است
و انداختن چیزی از وتد که میخ است به بریدن ملیبا شد پس این
زحاف را مقطوع گفتن مناسب است رمل مثمن
مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان
دو بار مثالش ٭ فرد ٭ پیش ازین گرچه بهوبت رخ گل میدیدم
چون گل روی تو دیدیم از و واچیدیم ٭ تقطیع ٭ پیش ازین گر
فاعلاتن چه بهوبت فعلاتن رخ گل می فعلاتن دیدیم فعلان
چون گلی رو فاعلاتن یت دیدی فعلاتن م از و وا فعلاتن چیدیم فعلان
چون فعلن مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود و از اجتماع این
چهار وزن با یکدیگر بیت ناموزون نشود همچنین هر جا
که تفاوت نباشد میان این چند وزن مگر با اینکه رکن
آخر یکی فعلات و رکن دیگری فعلن بکسر عین بود و رکن آخر
دیگری فعلن بود بسکون عین و رکن آخر دیگری
فعلان بسکون عین باشد از اجتماع این اوزان بیت
ناموزون نشود ٭ رمل مسدس سالم فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن دو بار مثالش ٭ فرد ٭ ای نگارین
روی دلبر زان مائی ٭ رخ فگن پنهان چواندر جان
مائی ٭ تقطیعش ٭ ای نگاری فاعلاتن روی دلبر
فاعلاتن زان مائی فاعلاتن رخ مکن پن فاعلاتن
چاندر فاعلاتن جان مائی فاعلاتن ٭
رمل مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار
مثالش ٭ فرد ٭ تا لب او دید سیفی در شراب ٭ از مثلث
می نماید اجتناب ٭ تقطیعش ٭ تا لب او فاعلاتن دید سیفی فاعلاتن
در شراب فاعلات از مثلث فاعلاتن می نماید
فاعلاتن اجتناب فاعلات اینجا عروض و ضرب
مقصور است و باقی ارکان سالم رمل مسدس

محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار
مثالش ٭ فرد ٭ کوکب سیارهٔ اوج هوا ٭ آمده
آه دل شیدای ما ٭ تقطیعش ٭ کوکب سی فاعلاتن
یارهٔ او فاعلاتن ج هوا فاعلن آمده آ فاعلاتن هی دل
شی فاعلاتن دای ما فاعلن اینجا عروض و ضرب محذوف
است و باقی ارکان سالم رمل مسدس مخبون
مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلات دو بار مثالش ٭
فرد ٭ برده صبر از دل و آرام ز جان ٭ چشم و ابروی تو
ای سروران ٭ تقطیعش ٭ برده صبر از فاعلاتن دل
و آرا فاعلاتن م ز جان فعلات چشم و ابرو فاعلاتن ی تو
ای سر فعلاتن و ران فعلات اینجا صدر و ابتدا سالم
است و حشو مخبون و عروض و ضرب مقصور ٭ رمل
مثمن مخبون محذوف فاعلاتن فاعلاتن فعلن
بکسر عین دو بار مثالش ٭ فرد ٭ برلبت خط خط همچو عنبر ٭
روی تو خوبتر از روی قمر ٭ تقطیعش ٭ برلبت خط
فاعلاتن خط همچو فعلاتن عنبر فعلن رو یتو خو فاعلاتن
بتر از رو فاعلاتن ی قمر فعلن اینجا صدر و ابتدا سالم است
و حشوها مخبون و عروض و ضرب محذوف است ٭
رمل مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن فاعلاتن
فعلن بسکون عین دو بار مثالش ٭ فرد ٭ مردمی نرگس او
میداند ٭ جادوئی غمزهٔ او میخواند ٭ تقطیعش ٭ مردمی نر
فاعلاتن گس او می فعلاتن داند فعلن جادوئی غم فاعلاتن
زی او می فعلاتن خاند فعلن اینجا صدر و ابتدا سالم و
حشو مخبون و عروض و ضرب مقطوع است رمل مسدس
مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن فاعلاتن فعلان دو بار
مثالش ٭ فرد ٭ ای که روی تو حیات جانست ٭ دیده جا بیت
شده و جای آنست ٭ تقطیعش ٭ ای که روئی فاعلاتن
تحیاتی فعلاتن جانست فعلان دیده جا بیت فاعلاتن شده
جای فعلاتن آنست فعلان اینجا صدر و ابتدا

سالم است و حشو مخبون و عروض و ضرب مقطوع مسبغ است ٭ رمل
مربع سالم فاعلاتن فاعلاتن دو بار مثالش ٭ فرد ٭ بوستان
چون آسمان شد ٭ آسمان چون بوستان ٭ تقطیعش ٭ بوستان
چو فاعلاتن آسمان شد فاعلاتن آسمان چو فاعلاتن
بستان شد فاعلاتن در بیان فک بحور گذشته
چون هر یک از مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن مرکب است از
وتد مجموع و دو سبب خفیف پس حروف و حرکات و سکنات
اصل این سه بحر که هزج و رجز و رمل است برابر باشند چنانکه هزج
هر بحری بیست و هشت حرف باشند شانزده متحرک و دوازده
ساکن پس اگر این بیست و هشت حرف را بر خط دائره نویسی
و از وتد مجموع آغاز کنی بر سبب خفیف دوم تمام کنی و گوئی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بحر هزج باشد و اگر مفا را گذاری
و از عیلن آغاز کنی و بر مفا تمام کنی و گوئی عیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفا بر وزن چهار مستفعلن
شود که اصل بحر رجز است و اگر مفاعی را گذاری
و از لن آغاز کنی و بر مفاعی بتمام سازی و گوئی
لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی بر وزن
چهار فاعلاتن می شود که اصل بحر رمل است و آنکه
میگویند که این سه بحر از یک دائره بر یک وزن بیرون
می آید باین معنی است که بیان کرده شد و این بیرون
آوردن را فک و تفکیک بحور گویند و تفکیک در
لغت از هم کشادن است صورت دائرهٔ این است



فائده در خط دائره نوشتن آنست که در خط دائره از حرفی که بنیاد کنند بر حرف مقدم بر آن تمام شود بخلاف آنکه اگر بر خط غیر دائره نویسند بر نهج مفاعیلن مفاعیلن و مفا را گذارند و از عیلن بنیاد کنند چون بآخر خط برسند مازباول باید رفت صورت دائره مجتلبه بر نهج دائره محیط یکدیگر که دوازده بخش برابر باشند گذاشته است تا آسان گردد رسم آن بر کاتب و فهم آن بر طالب و این دائره را مجتلبه گویند بفتح لام ازین جهت که اجتلاب در لغت چیزی از جای بجائی بردن است و ارکان این سه بحر از بحور دائره ها گرفته اند مفاعیلن را از بحر طویل و مستفعلن را از بحر بسیط و فاعلاتن را از بحر مدید و بعضی گفته اند که جلب بسکون لام و فتح او در لغت کثرت و بسیار است و انواع این سه بحر بسیار است پس ازینجهت این دائره را مجتلبه گویند و بعضی این دائره را موتلفه نامیده اند بجهت آنکه این سه بحر را با یکدیگر الفتی است در ترکیب چنانچه گذشت در میان اجزای ارکان ×

موجهٔ چهاردهم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر منسرح مثمن موقوف مطوی

منسرح بضم میم و سکون نون و فتح سین بی نقطه و کسر رای بی نقطه و حای مهمله مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان دو بار مثالش × فرد × آنکه دلم صید اوست میر شکار من است × دست بخون نگار کرده نگار من است × تقطیعش آنکه دلم مفتعلن صید اوس فاعلان میر شکار مفتعلن رمن است فاعلان دست بخو مفتعلن نم نگا فاعلان کرده نگا مفتعلن ری من است فاعلان اصل این بحر مستفعلن مفعولات است بضم تا چهار بار اما چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت در بحر رجز و وقف در لغت باز ایستادن بود و در اصطلاح ساکن کردن حرف هفتم متحرک است و آن رکن را که وقف درو واقع است موقوف گویند چون تای مفعولات را بوقف ساکن سازند و او را بطی بیندازند مفعولات شود فاعلان که لفظ مستعمل است بجای او نهادند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی موقوف و این بحر را ازین جهت منسرح گویند که انسراح در لغت آسانی و روانی است و چون در ارکان این بحر سببها مقدم اند بر وتد آسان تر گفته می شود و بعضی گفته اند که انسراح در لغت از جامه بیرون آمدن است و این بحر در نقصان ارکان بحدی میرسد که آنچه بوزن دو رکن اوست همچو من لشتری الباذنجان که بروزن مستفعلن مفعولات است در اشعار عرب آمده بیتی تمام میدانند و این نقصان و اقتصار را بیرون آمدن از جامه تشبیه کرده اند و این بحر را منسرح گویند × منسرح مثمن مطوی مکسوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش × فرد × ای رخت روشنی خانهٔ چشم مرا × چشم و چراغ من است خواجه هر دو سرا × تقطیعش ای زرخت مفتعلن روشنی فاعلن خانهٔ چش مفتعلن م مرا فاعلن چشم و چرا مفتعلن غ من اس فاعلن خاجی هر مفتعلن دو سرا فاعلن کشف در لغت با غنه بر بدان بود و در اصطلاح انداختن حرف هفتم متحرک است و آن رکن را که کشف درو واقع است مکشوف گویند و چون تای مفعولات را مکشف و واو را بطی بیندازند مفعولا بماند نقل کنند بلفظ با تنوین و مستعمل که فاعلن است و چون فاعلن را از مفعولات بگیرند مطوی مکشوف گویند اینجا چهار رکن مطوی مکشوف و چهار رکن مطوی و اگر حشو مطوی موقوف باشد و عروض و ضرب مطوی مکشوف وزن او چنین باشد مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن و اگر عکس این بود یعنی حشو مطوی مکشوف باشد و عروض و ضرب مطوی موقوف وزن او چنین بود مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان و از اجتماع این چهار وزن گذشته که غیر وزن اصل اند بیت ناموزون نشود × منسرح مثمن مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار مثالش × فرد × ما بخدا تا خیال تو داریم × حال پریشان گذرد روزگار تو داریم × تقطیعش × ما بخدا مفتعلن تا خیال فاعلات خال تو دا مفتعلن ریم فاع حال بری مفتعلن شان گذر فاعلات روزگار تو دا مفتعلن ریم فاع چون واو مفعولات را بطی بیندازند مفعلات بماند فاعلات که لفظ مستعمل است بجای او بنهند و جدع در لغت مدلیتی بریدن است و در اصطلاح انداختن هر دو سبب و ساکن کردن تای مفعولات بود و چون از مفعولات مفعو بیندازند لات بماند فاع بجای وی نهند و قیاس آن بود که فعل بسکون عین بجای وی نهادندی اما چون فعل ثقیل بود که دو حرف میزان را که فا و عین است گرفتند و الف در میان گذاشتند دیگای لات نهادند تا رعایت خفت و حرف میزان کرده باشند بقدر امکان و آن رکن را که جدع درو واقع است مجدوع گویند در اینجا عروض و ضرب مجدوع است و باقی ارکان مطوی × منسرح مثمن مطوی منحور مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دو بار مثالش × فرد × قسم دو کس کرده دور سم نکو را × مال ولی را و گوشمال عدو را × تقطیعش × قسم دو کس مفتعلن کرده دو فاعلات رسم نکو مفتعلن را فع مال ولی مفتعلن را و گوش فاعلات مال عدو مفتعلن را فع نحر در اصطلاح انداختن هر دو سبب تا مفعولات بود لا بماند فع بجای وی بنهند که دو حرف اول میزان است و بعضی بجای سبب خفیفی که از رکنی باقی ماند فل بضم فا بنهند چرا که دو حرف میزان است و فل در کلام عرب بمعنی فلان می آید فع مستعمل نیست آن رکن را که در و نحر واقع است منحور گویند و نحر در لغت گلو بریدن است گویا ازین رکن رمقی بیش نمانده بجهت انداختن بسیاری حرف و اینجا عروض و ضرب منحور است در اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود × منسرح مثمن مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات دو بار مثالش × فرد × قد تو گاه خرام آمده

چو سرو راست × نیست چنین این نگار سرو خرامان کجاست × تقطیعش × قد تو گا مفتعلن هی خرام فاعلات آمده چو مفتعلن سرو راست فاعلات نیست چنی مفتعلن ای نگار فاعلات سرو خرا مفتعلن مان کجاس فاعلات ×

منسرح مثمن مطوی مسبغ مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان دو بار مثالش × فرد × بهر تو ام منتظر چشم براه ای نگار × جان من آمد بلب چند کشم انتظار × تقطیعش × بهر تو ام مفتعلن منتظر فاعلن چشم برا مفتعلن ه ای نگار فاعلان جان منا مفتعلن مد بلب فاعلن چند کشم مفتعلن انتظار فاعلان منسرح مثمن منحور مجدوع مفتعلن فع مفتعلن فاع دو بار مثالش × فرد × بی تو منم با دیدهٔ گریان × مانده در غم چون نه هم جان × تقطیعش × بی تو منم مفتعلن با فع دیدهٔ گر مفتعلن یان فاع مانده در مفتعلن غم فع چون نه هم مفتعلن جان فاع منسرح مسدس مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مثالش × فرد × شاه جهان باد تا زمانه بود × کز کرمش خلق شادمانه بود × تقطیعش × شاه جهان مفتعلن باد تا ز فاعلات مانه بود مفتعلن کز کرمش مفتعلن خلق شاد فاعلات مانه بود مفتعلن اینجا همه ارکان مطوی اند۔ منسرح مسدس مطوی موقوف مفتعلن فاعلات مفعولن دو بار مثالش × فرد × بسکه بموی اسیر شد جانم × گر بگذاری گریخت نتوانم × تقطیعش × بسکه بمو مفتعلن یت اسیر فاعلات شد جانم مفعولن گر بگذا مفتعلن ری گریخ فاعلات نتوانم مفعولن قطع در غیر فاعلاتن باصلاح آنست که از وتد مجموع حرف ساکن را بیندازند و حرف پیش از و را ساکن سازند پس چون مستفعلن را قطع کنند مستفعل شود و مفعولن که لفظ با تنوین است بجای وی نهند و چون مفعولن را از مستفعلن بگیرند مقطوع گویند ×

موجهٔ پانزدهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان بحر

مضارع مثمن اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار مثالش × فرد × خشم تو چشم غیرت کز برق فلک گمارد × تابش بچشم خورشید آب سیه درآرد × تقطیعش × خشمی ات مفعول چشم غیرت فاعلاتن کز برق مفعول لک گمارد فاعلاتن تابش ب مفعول چشم خورشی فاعلاتن د آبِ س مفعول یهدر آرد فاعلاتن اما چون مفاعیلن را اخرب کنند مفعول شود بضم لام چنانکه گذشت در بحر هزج و اینجا چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم و این بحر را ازان جهت مضارع گویند که مضارعت در لغت مشابهت است و این بحر مشابه بحر منسرح است چرا که جزو دوم هر یک ازین دو بحر مشتمل است بر وتد مفروق برای آنکه جزو دوم این بحر هر یک فاعلاتن است و او مشتمل بر فاع جزو دوم منسرح مفعولات است بضم فا و او مشتمل است بر لات و خلیل ابن احمد که واضع این فن است گفته است که این بحر را مشابه بحر هزج مضارع خوانند وجه مشابهت آنست که در ارکان هر دو بحر اوتاد مقدم است بر اسباب۔ مضارع مثمن اخرب مسبغ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتان دو بار مثالش × فرد × بهر تو زار نالم درمانده چون هزاران × گریه کنان ز هجرت چون ابر در بهاران × تقطیعش × بهری ت مفعول زار نالم فاعلاتن درما د مفعول چون هزاران فاعلاتان گریه ک مفعول نان ز هجرت فاعلاتن چون ابر مفعول در بهاران فاعلاتان و دو سبب خفیف که تن است الف آرند تان شود و بعضی بجای فاعلاتن فاعلیان نوشته اند درست نیست × مضارع مثمن اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش × فرد × دل بی رخ تو جوهر جان رانمی شناسد × جان بی لب تو گوهر کان رانمی شناسد × تقطیعش × دل بیر مفعول خی توجوه فاعلات رجان ران مفاعیل می شناسد فاعلاتن جابیل مفعول بیت کوه فاعلات رکان ران مفاعیل می شناسد فاعلاتن چون فاعلاتن و مفاعیلن را کف کنند فاعلات و مفاعیل بماند بضم آخر هر دو چنانکه دانستی که کف انداختن حرف هفتم ساکن است و اینجا صدر و ابتدا اخرب و حشو ها مکفوف و عروض و ضرب سالم است ×

مضارع مثمن اخرب مکفوف مسبغ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتان دو بار مثالش × فرد × خرم کسی که فصل چنین در میان بستان × با یار و جام و باده رخشان شده خرامان × تقطیعش × خرم کس مفعول سی فصل فاعلات چنی در م مفاعیل یان بستان فاعلاتان با یار مفعول جام رخشا فاعلات س باده خر مفاعیل امان فاعلاتان ×

مضارع اخرب مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار مثالش × فرد × خورشید و عارض تو چو شد ظاهر ای نگار × آن راز زوال آمد و این بود برقرار × تقطیعش × خورشید مفعول عارضی ت فاعلات چو شد ظاه مفاعیل رای نگار فاعلات آن راز مفعول وال آم فاعلات دین بود مفاعیل برقرار فاعلات چون فاعلاتن را قصر کنند فاعلات شود چنانکه گذشت در بحر رمل۔ مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن دو بار مثالش × فرد × گرمی کند رقیب ز کویت برون مرا × جانا چه باک ملک خدا بندهٔ خدا × تقطیعش × گرمی ک مفعول ند رقیب فاعلات ز کویت ب مفاعیل رو مرا فاعلن جانا چه مفعول باک ملک فاعلات خدا بنده مفاعیل ئی خدا فاعلن و چون از فاعلاتن تن را حذف کنند فاعلا شود فاعلن را بجای آن بنهند چنانکه گذشت در بحر رمل۔ مضارع مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار مثالش × فرد × بگل برنهاد باز جمالت کلاله را × چو سوسن ازان شده است زبان لال لاله را × تقطیعش × بگل برن مفاعیل هاد باز فاعلات جمالت ک مفاعیل لاله را فاعلات چو سوسن ا مفاعیل زانشد است فاعلات زبان لا مفاعیل ل لاله را فاعلات اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف

واگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلن -

مضارع مسدس اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیلن دو بار مثالش * **فرد** * ای نازنین که ماه منی امشب * رحمی بکن چو شاه منی امشب * تقطیعش * ای ناز مفعول نیک ماه فاعلات منی امشب مفاعیلن رحمی مفعول کنج شاه فاعلات منی امشب مفاعیلن اینجا عروض و ضرب سالم است اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود که مفعول فاعلات فعولن چراکه چون مفاعیلن را حذف کنند فعولن شود چنانکه گذشت در بحر هزج -

موجهٔ شانزدهم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر مقتضب مثمن مطوی

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مثالش * **فرد** * تا بدید طرف چمن حسن روی یاسمنش * از حیای عارض او شد ز لاله یاس منش * تقطیعش * تا بدید فاعلات طرف چمن مفتعلن حسن روی فاعلات یاسمنش مفتعلن از حیای فاعلات عارض او مفتعلن شد ز لاله فاعلات یاس منش مفتعلن و اصل این بحر مفعولات مستفعلن است چون مفعولات را طی کنند فاعلات شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت به تکرار اینجا همه ارکان مطوی اند و این بحر را از آن جهت مقتضب گویند که اقتضاب در لغت بریدن چیزی است از چیزی و این بحر را از بحر منسرح بریده و گرفته اند چراکه الفاظ و ارکان این هر دو بحر یکی است و اختلاف همین در ترتیب است و بس همچنانکه دانستی که اصل منسرح مستفعلن مفعولات است چار بار بعضی گفته اند که این بحر در شعر عرب مجزو می آید و مجزو بودن را گویند که عروض و ضرب او را بیندازند و جزء بالفتح جیم و سکون زای معجمه در لغت بریدن است

مقتضب مثمن مقطوع فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن دو بار مثالش * **فرد** * وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی * حاصل از حیات ای جان یکدم است تا دانی * تقطیعش * وقت را غ فاعلات نیمت دا مفعولن آنقدر ک فاعلات بتوانی مفعولن حاصل از فاعلات حیات ای جا مفعولن یکدم است فاعلات تا دانی مفعولن چون مستفعلن را قطع کنند مفعولن شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مقطوع بحر -

مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش * **فرد** * اگرچه خوب بود سنبل و لطیف بود گل * رخ و خط تو مرا خوشتر است از گل و سنبل * تقطیعش * اگرچه خو مفاعلن ب بود سن فعلاتن بل و لطی مفاعلن ف بود گل فعلاتن رخ و خطی مفاعلن ت مرا خش فعلاتن تر است از مفاعلن گل و سنبل فعلاتن اصل این بحر مستفعلن فاعلاتن است چار بار اما چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود چنانکه گذشت در بحر رمل و اینجا همه ارکان مخبون اند و این بحر را ازین جهت مجتث گویند که اجتثاث در لغت از بیخ برکندن است پس این بحر را که مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن است از بحر خفیف گرفته و برآورده اند چراکه الفاظ و ارکان این هر دو بحر یکی است و اختلاف آنست که اینجا مستفعلن مقدم است بر هر دو فاعلاتن و در بحر خفیف مستفعلن درمیان دو فاعلاتن است چنانکه معلوم خواهد شد و اسم مجتث با اسم مقتضب اگرچه در معنی بهم نزدیک اند اما چون آن بحر را مقتضب نام کردند این بحر را مجتث نامیدند از برای امتیاز و زحاف چنانکه گذشت در صدر و ابتدا باید که این سخن در خاطر باشد تا اگر امثال این چیزی بیاید احتیاج تکرار نباشد **مجتث مثمن مخبون مسبغ** مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتان دو بار مثالش * **فرد** * دلم که سوخت ز عشقت چراغ جان منست آن * غبار کوی تو نور دیدگان من است آن * تقطیعش * دلم که سو مفاعلن خت ز عشقت فعلاتن چراغ جا مفاعلن ن منست آن فعلاتان غبار کو مفاعلن ی تو نور د فعلاتن یدگان من مفاعلن است آن فعلاتان چون فاعلن را خبن و تسبیغ کنند فعلاتان شود چنانکه گذشت در بحر رمل -

مجتث مثمن مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دو بار مثالش * **فرد** * ز بسکه درد تو بر جان ناتوان منست * هلاک من طلبد هر که مهربان منست * تقطیعش * ز بسکه دل مفاعلن دت بر جا فعلاتن ن ناتوا مفاعلن ن منست فعلات هلاک من مفاعلن طلبد هر فعلاتن که مهربا مفاعلن ن منست فعلات چون فاعلاتن را خبن و قصر کنند فعلات شود چنانکه گذشت در بحر رمل **مجتث مثمن مخبون محذوف** مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن * **فرد** * عیال و کلک و زبانت بمعرض انشا * یکی جریره دوم خطل و سوم اعشی * تقطیعش * عیال کل مفاعلن ک زبانت فعلاتن بمعرضی مفاعلن انشا فعلن یکی جری مفاعلن ر دوم اخ فعلاتن طل و سوم مفاعلن اعشی فعلن * **مجتث مثمن مخبون مقطوع** مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان فعلن دو بار مثالش * **فرد** * شفا بود ز قدم تست مبتلای تیرا * برون خرام که دردی مباد پای ترا * تقطیعش * شفا بجو در مفاعلن قدمی تس فعلاتن ت مبتلا مفاعلن ی ترا فعلن برون خرا مفاعلن م که دردی فعلاتن مباد پا مفاعلن ی ترا فعلن هر دو مثال بسکون عین و بتحریک عین در آخر رکن چون فاعلاتن را خبن و حذف کنند فعلن بکسر عین بماند چنانکه گذشت در بحر رمل و چون فاعلاتن را قطع کنند فعلن شود بسکون عین چنانکه گذشت در رمل **مجتث مثمن مخبون مسبغ** مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان دو بار مثالش * **فرد** * چگویم از سر مستی لبت چو ناب است * مریخ از مه بها که عالم آب است * تقطیعش * چگویم از مفاعلن سر مستی فعلاتن لبت چو نا مفاعلن ب است فعلان مریخ از مفاعلن مه بها که عا فعلاتن لمی مفاعلن آب است فعلان چون مقطوع را تسبیغ

کنند فعلان شود چنانکه گذشت در بحر رمل -

مجتث مربع مخبون مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش * **فرد** * چو دل بکوی تو دارم * پناه سوی تو آرم * تقطیعش * چو دل بکو مفاعلن ی تو دارم فعلاتن پناه سو مفاعلن ی تو آرم فعلاتن -

موجهٔ هفدهم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر سریع مطوی موقوف

مفتعلن مفتعلن فاعلات دو بار مثالش * **فرد** * از تب عشق تو تنم شد نزار * تاب غمت کرد دلم تنگ و تار * تقطیعش * از تب عش مفتعلن ق تو تنم مفتعلن شد نزار فاعلات تاب غمت مفتعلن کرد دلم مفتعلن تنگ و تار فاعلان اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات است بضم تای دو بار اما چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت بتکرار مفعولات را طی و وقف کنند فاعلان شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و اینجا عروض و ضرب مطوی موقوف است و باقی ارکان مطوی این بحر را ازان جهت سریع گویند که سرعت در لغت شتاب کردن است و چون درین بحر اسباب بیشتر آمده از او تاد پس بابن مناسبت این بحر را سریع گفتند -

سریع مسدس مطوی مکشوف مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش * **فرد** * واجب اول بوجود قدم * نی بوجودی که بود از عدم * تقطیعش * واجب او مفتعلن ول بوجو مفتعلن دی قدم فاعلن * نی بوجو مفتعلن دی که بود مفتعلن از عدم فاعلن چون مفعولات را طی و کشف کنند فاعلن شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و اینجا عروض و ضرب مطوی مکشوف است *

موجهٔ هیژدهم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر جدید مخبون

فعلاتن فعلاتن مفاعلن دو بار مثالش * **فرد** * اجل ار از گل من گل برآورد * گل من باز هوایت برآورد * تقطیعش * اجل ار از فعلاتن گل من گل فعلاتن برآورد مفاعلن گل من با فعلاتن ز هوایت فعلاتن برآورد مفاعلن اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است دو بار اما چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود چنانکه گذشت هر دو بتکرار و این بحر را ازان جهت جدید گویند که جدید در لغت نو است و این بحر از جمله بحور مستحدث یعنی نو پیدا کرده شده است و ازین جهت این بحر را قریب نیز نامیده اند و گویند که این بحر را بوزرجمهر پیدا کرده است *

موجهٔ نوزدهم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر قریب مکفوف

مفاعیل مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش * **فرد** * خداوند جهان بخش شاه عادل * شهنشاه جوان بخت راد کامل * تقطیعش * خداوند مفاعیل جهان بخش مفاعیل شاه عادل فاعلاتن شهنشاه مفاعیل جوان بخت مفاعیل راد کامل فاعلاتن اصل این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است دو بار اما چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل شود بضم لام چنانکه گذشت بتکرار و اینجا عروض و ضرب سالم است و باقی ارکان مکفوف و اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزن او چنین بود مفاعیل مفاعیل فاعلات چنانکه چون فاعلاتن را قصر کنند فاعلات شود چنانکه گذشت بتکرار و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود مفاعیل مفاعیل فاعلن چراکه چون فاعلاتن را حذف کنند فاعلن شود چنانکه گذشت بتکرار و این بحر را ازان جهت قریب گویند که قریب در لغت نزدیک است و این بحر از جمله بحور مستحدث است و درین نزدیکی پیدا شده است و میگویند که مولانای یوسف عروضی نیشاپوری که اول کسی که در فارسی تصنیف علم عروض کرده است او این بحر را پیدا کرده است بعد ازانکه خلیل ابن احمد وضع بحور کرده بود بدویست سال و بعضی گویند که ارکان این بحر با ارکان بحر هزج و مضارع قریبی داشت ازان جهت این بحر را قریب گفتند

قریب مسبغ مفاعیل مفاعیل فاعلان دو بار مثالش **فرد** نهان کرده بیاقوت لب دهان * عیان کرده بعقد گهر میان * تقطیعش * نهان کرد مفاعیل بیاقوت مفاعیل لب دهان فاعلان عیان کرد مفاعیل بعقد گ مفاعیل هر میان فاعلان -

قریب اخرب مکفوف مفعول مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش * **فرد** * تا گوی زمین را قرار باشد * تا ملک جهان را مدار باشد * تقطیعش * تا گوی مفعول زمی را ق مفاعیل رار باشد فاعلاتن تا ملک مفعول جهان را م مفاعیل دار باشد فاعلاتن چون مفاعیلن را خرب کنند مفعول شود و چون کف کنند مفاعیل شود بضم لام در هر دو بحر چنانکه گذشت بتکرار اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشو مکفوف عروض و ضرب سالم و اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزن او چنین بود مفعول مفاعیل فاعلات و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود مفعول مفاعیل فاعلن *

موجهٔ بیستم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر خفیف مخبون

فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش * **فرد** * ای صبا بوسه زن زمین در او را * ور نه رنجد لب چو شکر او را * تقطیعش * ای صبا بو فاعلاتن سه زن زمین مفاعلن در او را فعلاتن ور نه رنجد فاعلاتن لبی چو شک فاعلن کر او را فعلاتن اصل این بحر فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است دو بار اما چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود و فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود چنانکه هر دو گذشت بتکرار اینجا صدر و ابتدا سالم است و باقی ارکان مخبون و اگر صدر و ابتدا نیز مخبون باشد وزن او چنین بود فعلاتن مفاعلن فعلاتن که این بیت ازین موزون می شود * **فرد** * بخیال تو خون ندیده ببارم * ز وصال تو تا جدا من زارم * تقطیعش * بخیالی فعلاتن تخو ندی مفاعلن د ببارم فعلاتن ز وصالی فعلاتن تتا جدا مفاعلن من زارم فعلاتن و اگر عروض و ضرب فعلاتان

بود مخبون مسبغ باشد چنانکه گذشت در بحر رمل و مجتث و این بحر را ازان جهت خفیف گویند که سبکترین بحور است در وزن چراکه در هر رکن او دو سبب خفیف محیط است بوتد باین سبب ارکان سبک شده اند بعضی گفته اند این بحر سبکترین بحرهاست بایمعنی که نامهای دراز که حرف بسیار دارد در هیچ بحر آوردن آن ممکن نباشد درین بحر توان آورد همچنانکه گفته اند ٭ فرد ٭ خواجهٔ عبدالرحمن ما درکتابت ٭ همچو عبدالحمید و ابن العمید است ٭ تقطیعش ٭ خواجه عبدالر فاعلاتن رحمان ما مستفعلن درکتابت فاعلاتن همچو عبدل فاعلاتن حمید و ب مفاعلن نلعمید است فاعلاتن ٭

خفیف مخبون مقصور فاعلاتن مفاعلن فعلات مثالش ٭ بیت ٭ ماه چون طلعت تو زیبا نیست ٭ سرو چون قامت تو رعنا نیست ٭ تقطیعش ٭ ماه چو طل فاعلاتن عتی تزی مفاعلن با نیست فعلات سرو چو قا فاعلاتن متی تو رع مفاعلن نا نیست فعلات چون فاعلاتن را خبن و قصر کنند فاعلات شود چنانکه گذشت بتکرار ٭

خفیف مخبون محذوف فاعلاتن فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین دو بار مثالش ٭ گفتمش بی تو چیست چارهٔ ما ٭ رفت در قهر و گفت مرگ و بلا ٭ تقطیعش ٭ گفتمش بی فاعلاتن تچیست چا مفاعلن رهٔما فعلن رفت در قه فاعلاتن ر و گفت مر مفاعلن گ بلا فعلن چون فاعلاتن را خبن و حذف کنند فعلن شود بکسر عین چنانکه گذشت بتکرار ٭

خفیف مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین ٭ با تو کی درد ناتوان گفتن ٭ این سخن را کجا توان گفتن ٭ تقطیعش ٭ با تکی در فاعلاتن د ناتوان مفاعلن گفتن فعلن این سخن را فاعلاتن کجا توا مفاعلن گفتن فعلن چون فاعلاتن را قطع کنند فعلن شود بسکون عین چنانکه گذشت ٭

خفیف مخبون مسبغ فاعلاتن مفاعلن فعلان بسکون دو بار ٭ فرد ٭ از طبائع هر آنچه موجود است ٭ آدمی زان میانه مقصود است ٭ تقطیعش ٭ از طبائع فاعلاتن هر آنچه مو مفاعلن جود است فعلان آدمی را فاعلاتن میان مق مفاعلن صود است فعلان چون فعلن مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود چنانکه گذشت بتکرار –

در بیان فک بعض از بحور بدانکه شش بحر که سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث اند وقتی که مسدس الاجزاء باشند یعنی هر یک ازان شش رکن باشد از یک دائره برون می آیند چراکه چون مستفعلن مستفعلن مفعولات را که بحر سریع است بر خط دائره نویسی و از مستفعلن دوم آغاز کنی و بر مستفعلن او تمام سازی و گوئی مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح باشد و از تفعلن مستفعلن دوم آغاز کنی و بر مس او تمام سازی و گوئی تفعلن مفعولات مستفعلن مس بروزن مستفعلن فاعلاتن شود هر کز بحر خفیف است و اگر از علن مستفعلن دوم آغاز کنی و بر مستف او تمام سازی و گوئی که علن مفعولات مستفعلن مستف بروزن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن شود بحر مضارع است و اگر از مفعولات آغاز کنی و بر مستفعلن دوم تمام سازی و گوئی که مفعولات مستفعلن مستفعلن بحر مقتضب باشد و اگر از عولات آغاز کنی و بر مف تمام سازی و گوئی که عولات مستفعلن مستفعلن مف بروزن مستفعلن فاعلات فاعلاتن شود که بحر مجتث است و ازین میان ظاهر شد که تفع در مستفعلن بحر خفیف و بحر مجتث است عوض لات است که وتد مفروق است پس او نیز وتد مفروق باشد و همچنین ظاهر شد که فاع در فاعلاتن بحر مضارع است و عوض لات است پس او نیز وتد مفروق باشد و صورت دائرهٔ اینست بدانکه صورت دائرهٔ مشتبه بر سه دائرهٔ محیط یک دیگر که شش بخش برابر باشند گذاشته شد تا آسان گردد رسم آن بر کاتب و فهم آن بر طالب چنانکه در دائرهٔ صدر هم بیان آنرا واضح ولائح شده است درین دائره واضح ولائح نموده اند –



این دائره را مشتبه گویند بکسر با ازان جهت که بعض ارکان بحور او مشتبه اند بیکدیگر چراکه مستفعلن که در بحر خفیف و بحر مجتث است مرکب است از وتد مفروق و دو سبب خفیف و مستفعلن که در بحر دیگر است مرکب است از دو سبب خفیف و وتد مجموع و همچنین فاعلاتن که در بحر مضارع است مرکب است از وتد مفروق و دو سبب و همچنین فاعلاتن که در غیر او ست مرکب است از دو سبب خفیف و وتد مجموع و بعضی این دائره را دائرهٔ وتد نامیده اند بجهت آنکه وتد مفروق واقع نیست مگر درهمین دائره

موجهٔ بست و یکم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر متشاکل مکفوف مقصور

فاعلات مفاعیل دو بار مثالش ٭ مازغم شده ام در شب دیجور ٭ زان سبب که نشد در و محب دور ٭ تقطیعش ٭ مازغمش فاعلات دام درش مفاعیل بدیجور مفاعیل ازان سبب که فاعلات نشد در و مفاعیل محب دور مفاعیل اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن است دو بار اما چون فاعلاتن و مفاعیلن را کف کنند فاعلات و مفاعیل شود بضم آخر هر دو چنانکه گذشت بتکرار و چون مفاعیلن را قصر کنند مفاعیل شود بسکون لام چنانکه گذشت در بحر هزج و این بحر را ازان جهت متشاکل گویند که مشابه و موافق بحر قریب است در ارکان چراکه الفاظ هر دو بحر یکی است در ارکان و اختلاف بان است که اینجا فاعلاتن مقدم است بر هر دو مفاعیلن و در بحر قریب مؤخر است از هر دو تشاکل در لغت مشابهت و موافقت است و این بحر از بحور مستحدثات است

موجهٔ بست و دوم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر متقارب مثمن سالم

این بحر را ازان جهت متقارب گویند که اوتاد و اسباب او بهم نزدیک اند چراکه هر وتد را سببی در پی است و تقارب در لغت بیکدیگر نزدیک شدن است و بعضی گفته اند که این بحر را ازان جهت متقارب گویند که اوتاد او بیکدیگر نزدیک اند چرا که درمیان هر دو وتد یک سبب خفیف است و اصل این بحر هشت بار فعولن است مثالش ٭ فرد ٭ چو روی تو تابنده اختر نباشد ٭ چو لعل تو پاکیزه گوهر نباشد ٭ تقطیعش ٭ چو روی فعولن تتابن فعولن ده اختر فعولن نباشد فعولن چلعلی فعولن تپاکی فعولن زگوهر فعولن نباشد فعولن ٭

متقارب مثمن مقصور فعولن فعولن فعولن فعول دو بار مثالش ٭ بخون نور رایت بود آفتاب ٭ که این از خطا آید آن از صواب ٭ تقطیعش ٭ بخون نو فعولن ر رایت فعولن بود آ فعولن فتاب فعول که این از فعولن خطا آ فعولن ید آن از فعولن صواب فعول چون فعولن را قصر کنند یعنی حرف ساکن سبب را که نون است بیندازند و حرف متحرک آن سبب را که لام است ساکن سازند فعول شود و آن هم ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم ٭

متقارب مثمن محذوف فعولن فعولن فعولن فعل دو بار مثالش ٭ فرد ٭ پناه بلندی و پستی توئی ٭ همه نیستند آنچه هستی توئی ٭ تقطیعش ٭ پناه فعولن بلندی فعولن و پستی فعولن توئی فعل همه نی فعولن ستند آ فعولن چه هستی فعولن توئی فعل چون فعولن را حذف کنند یعنی سبب خفیف او که لن است بیندازند فعو بماند فعل بجای او نهند و اینجا عروض و ضرب محذوف است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون شود ٭

متقارب مثمن اثلم فعلن فعولن فعلن فعولن دو بار مثالش ٭ فرد ٭ سوخته جانم ز آتش دوری ٭ بی تو ندانم علت صبوری ٭ تقطیعش ٭ سوخت فعلن تجانم فعولن ز آتش فعلن بدوری فعولن بیتو فعلن ندانم فعولن علت فعلن صبوری فعولن اثلم در لغت رخنه شدن بود و در اصطلاح انداختن فاء فعولن است عولن بماند فعلن بجای آن نهند بجهت افتادن فاء آن رکن را که ثلم دران واقع است اثلم گویند اینجا چهار رکن اثلم است و چهار رکن سالم ٭

متقارب مثمن مقبوض اثلم فعول فعلن فعول فعلن دو بار مثالش ٭ فرد ٭ گرم بجانی ورم برانی ٭ دل حزین را بجای جانی ٭ تقطیعش ٭ گرم ب فعول جانی فعلن ورم ب فعول رانی فعلن و لح فعول زی را فعلن بجای فعول جانی فعلن چون فعولن را قبض کنند یعنی حرف پنجم ساکن او را که نون است بیندازند فعول بماند بضم لام و اینجا چهار رکن مقبوض است و چهار رکن اثلم بعضی اثلم را ابتر نام زده رکن بنا کرده اند چنانچه عصمت الله بخاری فرماید ٭ فرد ٭ زهی دو چشمت بخون مردم کشاده تیر و کشیده خنجر ٭ رخ چو ماهت صباح دولت خط سیاهت شب معنبر ٭ تقطیع ٭ زهی دو فعول چشمت فعلن بخون فعول مردم فعلن کشاده فعول تیرو فعلن کشید فعول خنجر فعلن رخ چو فعول ماهت فعلن صباح فعول دولت فعلن خطیس فعول ماهت فعلن شب م فعول عنبر فعلن –

متقارب مسدس سالم فعولن فعولن فعولن دو بار مثالش ٭ فرد ٭ ز دردِ جدائی چنانم ٭ که از زندگانی بجانم ٭ تقطیعش ٭ ز دردی فعولن جدائی فعولن چنانم فعولن کازن فعولن دگانی فعولن بجانم فعولن اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزن او چنین بود فعولن فعولن فعول و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود فعولن فعولن فعل –

موجهٔ بست و چهارم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر متدارک سالم

این بحر را ازان جهت متدارک گویند که اسباب او دریافته است اوتاد او را و تدارک در لغت یافتن و پیوستن است و بعضی گفته اند که چون ابوالحسن اخفش این بحر را پیدا کرده به پیوست به بحرهائی که خلیل ابن احمد پیدا کرده بود او را متدارک نام کرده و احمد عروضی نام این بحر را غریب کرده است و بعضی عروضیان رکض الخیل گویند الرکض پای زدن باسپ برای دویدن و اصل این فاعلن هست ٭ فرد ٭ جام می روز و شب بالبت در طرب ٭ لیک ازین غم مرا میرسد جان بلب ٭ تقطیعش ٭ جام می فاعلن روز و شب فاعلن بالبت فاعلن در طرب فاعلن لیک ازی فاعلن غم مرا فاعلن میرسد فاعلن جان بلب فاعلن

متدارک مثمن مخبون فعلن فعلن فعلن فعلن بکسر عین دو بار مثالش ٭ فرد ٭ چو رخت نبود گل باغ ارم ٭ چو قدت نبود قد سرو چمن ٭ تقطیعش ٭ چو رخت فعلن نبود فعلن گل با فعلن غ ارم فعلن چقدت فعلن نبود فعلن قد سر فعلن و چمن فعلن چون فاعلن را خبن کنند فعل بماند بکسر عین چنانکه گذشت در بحر رمل و اینجا همه ارکان مخبون اند ٭

متدارک مثمن مقطوع فعلن فعلن فعلن فعلن بسکون عین دو بار مثالش ٭ فرد ٭ زینت دارد بختت در دم ٭ زینت آرد بختت در دم ٭ تقطیعش ٭ زینت فعلن دارد فعلن بختت فعلن در دم فعلن زینت فعلن آرد فعلن بختت فعلن در دم فعلن چون فاعلن را قطع کنند از وتد مجموع او که علن است حرف ساکن را که نون است بیندازند و حرف پیش از او را که لام است ساکن سازند فاعل شود فعلن که لفظ با توین است بجای آن نهند و اینجا همه ارکان

مقطوع اند و این بحر را صوت الناقوس نیز گویند از جابر انصاری رضی الله عنه روایت می کنند که گفت در راه شام با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بودم و بر دیر میگذشتم ترسائی ناقوس می نواخت چون آنحضرت آواز ناقوس شنیدند فرمودند که ناقوس چنین می گوید چند بیت خواندند اول آن ابیات اینست × حقا حقا حقا حقا × صدقا صدقا صدقا صدقا × پس معلوم شد که صوت ناقوس مشابه بمتدارک مقطوع است ×

متدارک مثمن مخبون مقطوع فاعلن فعل فاعلن فعل دو بار مثالش × فرد × سنبل سیه بر سمن مزن × لشکر حبش بر ختن مزن × تقطیعش × سنبل فاعلن سیه فعل بر سمن فاعلن مزن فعل لشکری فاعلن حبش فعل بر ختن فاعلن مزن فعل چون فاعلن را خبن کنند و قطع نمایند فعل بکسر عین بماند فعل بفتح عین بجای آن بنهند بجهت خفت فتحه ×

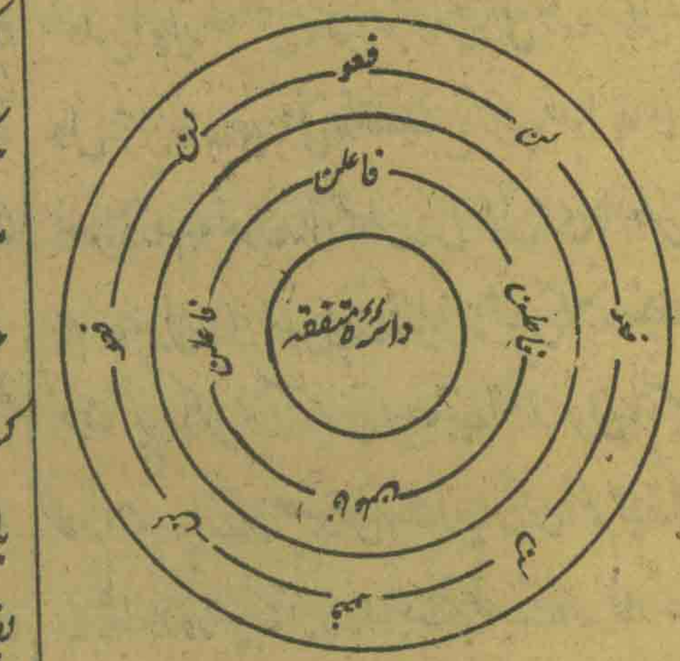
متدارک مسدس سالم اگر سالم الاجزا باشد بر وزن فاعلن شود شش بار و اگر مخبون الاجزا باشد فعلن بود شش بار و اگر مقطوع الاجزا باشد فعلن بود شش بار مثال سالم الاجزا × **فرد** × جام می بالبت در طرب × لیک از این میرسد جان بلب × تقطیعش × جام می فاعلن بالبت فاعلن در طرب فاعلن لیک از فاعلن میرسد فاعلن جا بلب فاعلن این مثال مخبون الاجزا است ۔

متدارک مسدس مخبون صنما برس و بنگر × بسر مژه خون جگر × تقطیعش × صنما فعلن برس و فعلن بنگر فعلن بسری فعلن مژخو فعلن نجگر فعلن مثال مقطوع الاجزا ۔

متدارک مسدس مقطوع زینت دارد تخت × زینت آرد بخت × تقطیعش × زینت فعلن دارد فعلن تخت فعلن زینت فعلن آرد فعلن بخت فعلن ×

در بیان فک دو بحر گذشته

بدانکه خلیل ابن احمد بحر متقارب را در یک دائره نهاده است و آن را منفرد نام کرده است بجهت آنکه یک جزو است و ابو الحسن اخفش این دائره بحر استخراج کرده است بر قیاس دائره های بحور دیگر چراکه چون تمام سازی و گوئی که فعولن متدارک را و چهار را بر خط دائرهٔ نویسی و از فعو آغاز کنی و برین فعولن فعولن فعولن فعولن بحر متقارب باشد و اگر فعولن را گذاری و از لن آغاز کنی و بر فعو تمام سازی و گوئی که لن فعولن فعولن فعولن فعو بر وزن چهار فاعلن شود که متدارک است و صورت دائره اینست ۔



و این دائرهٔ را متفقه گویند بکسر فا از انجهت که ارکان بحور این متفق اند بیکدیگر بایمعنی که خماسی اند و مرکب اند از وتد مجموع و سبب خفیف و بعضی این دائره را نامیده اند ۔

موجهٔ بست و پنجم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر طویل مثمن سالم

این بحر را از ین جهت طویل گویند که طویل در لغت دراز ترین بحرهای عرب است چراکه در یک بیت او چهل و هشت حرف می آید و هیچ بیتی بچهل و هشت حرف نمی باشد و بیانش آنست که خلیل ابن احمد هر یک ازین یازده بحر که هزج و رجز و رمل و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و خفیف و وافر و کامل است بر شش رکن سباعی وضع کرده است که چهل و دو حرف باشد و بحر متقارب را بر هشت رکن خماسی وضع کرده که چهل حرف باشد اگرچه بحر مدید و بحر بسیط را نیز چهار رکن سباعی و چهار رکن خماسی که چهل و هشت حرف باشد وضع کرده است اما بحر مدید در شعر عرب مجزو می آید و مجزو بیتی است که عروض و ضرب او بیفتد چنانکه گذشت در بحر مقتضب پس مدید نیز مسدس شود و بسیط اگر مجرد آید مسدس شود و اگر مثمن باشد عروض و ضرب او مخبون می آید چون بخبن از عروض و ضرب دو حرف بیفتد چهل و شش ماند و بعضی گفته اند که این بحر را ازان جهت طویل می گویند که مجرد نیاید و هرگز از هشت رکن کمتر نیست بخلاف بحور دیگر و بعضی گفته اند که این بحر را ازان جهت طویل می گویند که در ارکان او اوتاد مقدم اند بر اسباب و اصل این بحر فعولن مفاعیلن است چهار بار مثالش × فرد × باحسان توئی حاتم برفعت توئی کسرا × بفرمان توئی آصف ببرهان توئی عیسی × تقطیعش × باحسا فعولن توئی حاتم مفاعیلن برفعت فعولن توئی کسرا مفاعیلن بفرما فعولن توئی آصف مفاعیلن ببرها فعولن توئی عیسی مفاعیلن ×

عکس طویل مقبوض مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن دو بار مثالش × فرد × کشاده باد گردون ببسته ید و دشمن × کشاده دست حکمت ببسته پای دشمن × تقطیعش × کشاده با مفاعیلن و گردون فعولن ببسته ده مفاعیلن ید دشمن فعولن کشاده دس مفاعیلن ت حکمت فعولن ببسته پا مفاعیلن ید دشمن فعولن ×

موجهٔ بست و ششم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان بحر مدید مثمن سالم

این بحر را ازان جهت مدید گویند که مدید در لغت کشیدن است و این بحر را از بحر طویل کشیده اند و بیرون آورده اند چنانکه در دائره معلوم خواهد شد و بعضی گفته اند که این بحر را ازان جهت مدید گویند که دو سبب از دو طرف ارکان سباعی کشیده شده است فا

در اول رکن و تن در آخر و بعضی گفته اند که ارکان سباعی او دیگر دارکان خماسی فرو کشیده شده است و اصل این بحر فاعلاتن فاعلن است چهار بار مثالش × **فرد** × ای دل هر در در العل تو درمان شده × خاک بایت بنده را چشمهٔ حیوان شده × تقطیعش × ای دل هر فاعلاتن در درا فاعلن لعل تو در فاعلاتن ما شده فاعلن خاک پایت فاعلاتن بنده را فاعلن چشمهٔ حی فاعلاتن وان شده فاعلن مدید مخبون فاعلاتن فعلن فاعلاتن فعلن دو بار مثالش × **فرد** × ابر لطف تو لطیع مهر خلق تو بدرم × می کند خار سمن میکند خاک درم × تقطیعش × ابر لطف فاعلاتن نطب فعلن مهر خلقے فاعلاتن تو بدرم فعلن میکند خا فاعلاتن ر سمن فعلن میکند خا فاعلاتن کدرم فعلن ×

موجهٔ بست و هفتم بحر هفتم از قلزم هفتم در بیان بحر بسیط مثمن سالم

این بحر را ازان جهت بسیط گویند که بسیط در لغت گسترانیدن است و در اول هر رکن سباعی او دو سبب خفیف گسترانیده شده است و بعضی گفته اند که در اول ارکان او اسباب گسترانیده شده است سباعی را دو سبب و خماسی را یک سبب و اصل این بحر مستفعلن فاعلن است چهار بار مثالش × **فرد** × ای با وصالت دلم شادان ز دور × فلک هجر تو بر خاطرم چون بر جراحت نمک × تقطیعش × ای با وصا مستفعلن لت دلم فاعلن شادان ز دو مستفعلن ری فلک فاعلن هجرت بر مستفعلن خاطرم فاعلن چون بر جرا مستفعلن حت نمک فاعلن بدانکه این بحر طویل و مدید و بسیط است از یک دائره بیرون می آیند چراکه اگر دو فعولن مفاعیلن را بر خط دائره نویسی و از فعولن آغاز کنی و بر مفاعیلن دوم تمام سازی و گوئی که فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن بحر طویل باشد اگر فعو را گذاری و از لن آغاز کنی و بر فعو تمام سازی و گوئی که لن مفاعی لن فعو بر وزن دو فاعلاتن فاعلن شود که بحر مدید است و اگر از عیلن آغاز کنی و بر مفا تمام سازی و گوئی که عیلن فعولن مفاعیلن فعولن مفا بر وزن دو مستفعلن فاعلن بود که بحر بسیط است و صورت دائره این است بدانکه صورت این دائرهٔ مختلفه که بر پنج دائره محیط بیکدیگر که بحجس برابر باشند کرده تا آسان شود رسم آن بر کاتب و فهم آن بر طالب



این دائره را مختلفه گویند بکسر لام از جهت آنکه ارکان بحور این دائرهٔ مختلف اند بعضی خماسی اند و بعضے سباعی و بعضی گفته اند که چون ارکان سباعی این سه بحور مختلف بودند ازین جهت این دائره را مختلفه گویند و این دائره را مختلبه نامیده اند بفتح لام

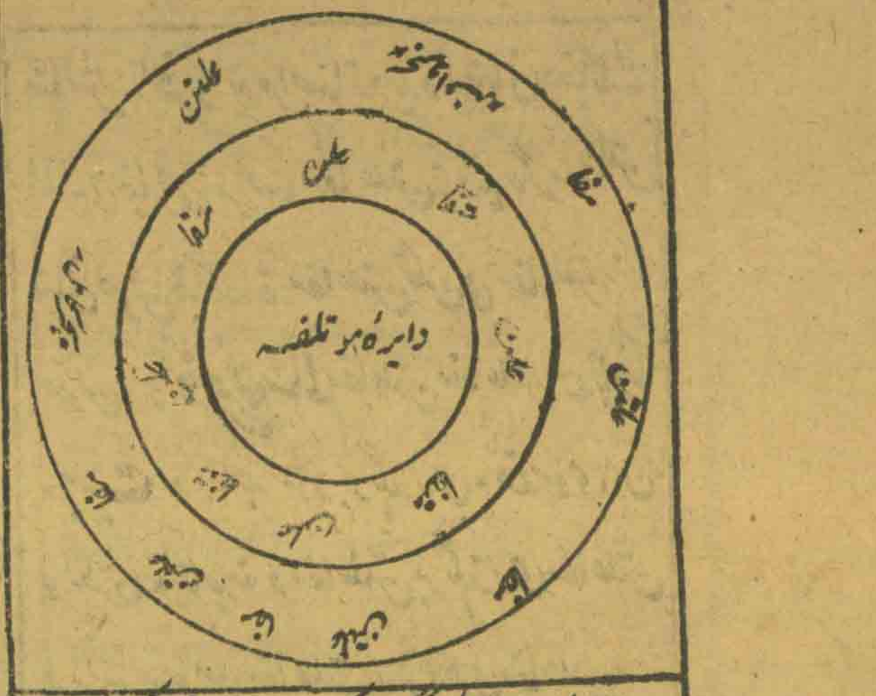
موجهٔ بست و هشتم بحر هشتم از قلزم هفتم در بیان بحر وافر مثمن سالم

این بحر را ازان جهت وافر گویند که درین بحر حرکات بسیار است چراکه هر رکن او مشتمل است بر پنج متحرک و وفور بضم واو و ضم فا در لغت بسیار است و بعضی گفته اند که این بحور را ازان جهت وافر گویند که اشعار عرب درین بحر بسیار است و اصل این بحر مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن است دو بار مثالش × **بیت** × چه شد صنما که سوی کسی بچشم رضا نمی نگری × ز رسم جفا نمی گذری طریق وفا نمی سپری × تقطیعش × چه شد صنما مفاعلتن کسوی کسے مفاعلتن بچشم رضا مفاعلتن نمی نگری مفاعلتن ز رسم جفا مفاعلتن نمی گذری مفاعلتن طریق وفا مفاعلتن نمی سپری مفاعلتن ×

وافر مسدس مفاعلتن مفاعلتن فعولن دو بار مثالش × **فرد** × مرا صنما ز دیده گر نهانی × خیالک قد تمکن فی جنانی × مرا صنما مفاعلتن ز دیده گر مفاعلتن نهانی فعولن خیالک قد مفاعلتن تمکن فی مفاعلتن جنانی فعولن × **وافر مربع سالم** مفاعلتن مفاعلتن دو بار مثالش × **بیت** × بناحیه شود بر گذری × فتد سوی من ز تو نظری × بناحیه شود مفاعلتن بر گذری مفاعلتن فتد سوے من مفاعلتن ز تو نظری مفاعلتن ×

موجهٔ بست و نهم بحر نهم از قلزم هفتم در بیان بحر کامل مثمن سالم

این بحر را ازان جهت کامل گویند که همچنانکه در دائره وضع کرده اند همچنان تمام آمده است و کمال در لغت تمامی است و بعضی گفته اند که چون حرکات این بحر بسیار بود او را کامل گفتند چراکه یک بیت تمام مشتمل است بر چهل متحرک اگرچه اصل بحر وافر نیز مشتمل است بر چهل متحرک اما او تمام مستعمل نیست و اصل این بحر متفاعلن متفاعلن متفاعلن است دو بار مثالش × **بیت** × چو رسید فصل بهار شد چو بهار چین چمن از سمن × بنشاط آب رزان خزان برزان چم ای تو بهار من × تقطیعش × چو رسید فص متفاعلن ل بهار شد متفاعلن چو بهار چی متفاعلن ن چمن ز سمن متفاعلن بنشاط آ متفاعلن ب رزان خزا متفاعلن ن رزان چمی متفاعلن تو بهار من متفاعلن بدانکه بحر وافر و کامل از یک دائره بیرون می آیند چون چهار مفاعلتن بر خط دائره نویسی و مفا آغاز کنی و بر علتن تمام سازی و گوئی که مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن بحر وافر باشد و اگر از علتن آغاز کنی و بر مفا تمام سازی و گوئی که علتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفا بر وزن چهار متفاعلن شود که بحر کامل است و صورت دائره این است

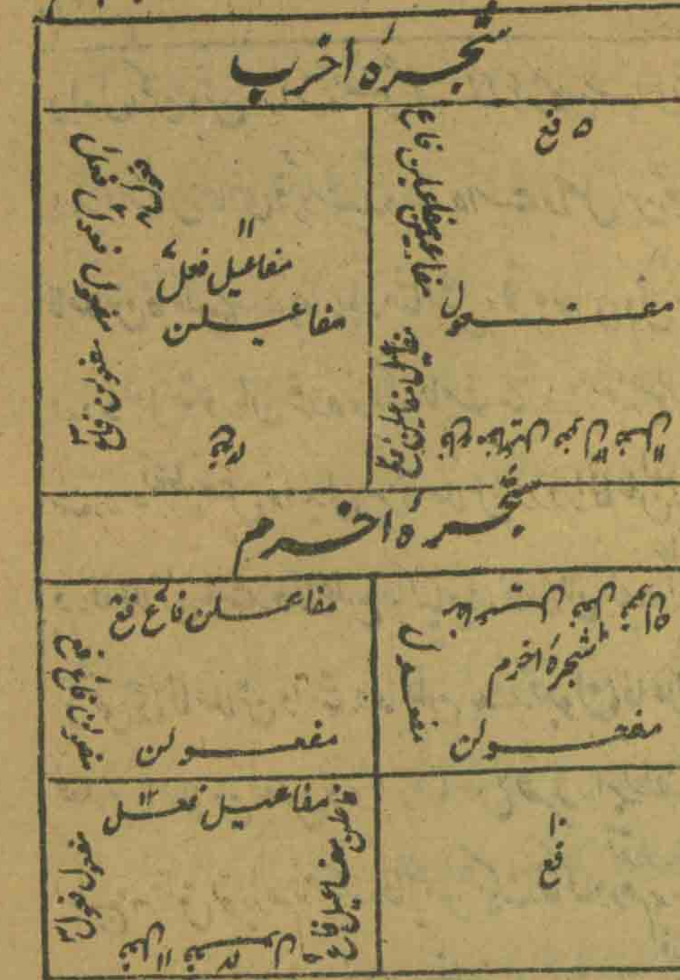


این دایره را موتلفه گویند بکسر لام ازانجهت که ارکان بحور این دایره راباهم الفتی و مناسبتی هست باین معنی که هم سباعی اند و هر یک مرکب از وتد مجموع و فاصلهٔ صغری و بعضی این دایره را متفقه نامیده اند و معنی ایتلاف و اتفاق بهم نزدیک است معلوم باشد که این پنج دایره که درین رساله آورده شد و دایرهٔ الیست که خلیل ابن احمد وضع کرده است و نام نهاده و پانزده بحر اصل استخراج کرده اما دایرهٔ اول که مجتلبه است بر شش رکن نهاده است بجهت آنکه بحور این دایره را مسدس الاجزا وضع کرده است همچنانکه گذشت در وجه تسمیه بحر طویل۔

موجهٔ سی ام بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان اوزان رباعی

بدانکه وزن رباعی که آنرا دو بیتی و ترانه نیز گویند از بحر هزج بیرون می آید و آن را عجم پیدا کرده اند و بربست و چهار وزن است و ارکانش ده است اول مفاعیلن سالم که هزج از تکرار آن حاصل می شود دوم مفعول اخرب چنانکه دانستی خرب در مفاعیلن حذف میم و نون است چون میم و نون مفاعیلن حذف کنند فاعیل بماند مفعول بضم لام بجای آن نهند سوم مفاعلن مقبوض چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را قبض کنند مفاعلن بماند چهارم مفاعیل مکفوف چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل

بماند بضم لام پنجم فعول اهتم و هتم در اصطلاح و اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن و چون بحذف لن از مفاعیلن بیفتد. و بقصر یا بیفتد و عین ساکن شود مفاع بماند فعول بجاے وی بنهند بجهت افتادن لام و آن رکن را که هتم در و واقع است اهتم گویند و هتم در لغت دندان پیشین شکستن است و چون فعول را از مفاعیل بگیرند اهتم گویند ششم فعل مجبوب و جب در اصطلاح انداختن هر دو سبب مفاعیلن است مفا بماند فعل بجاے آن بنهند بجهت افتادن عین و لام و آن رکن را که جب درو واقع است مجبوب گویند و جب در لغت خصے کردن است و چون فعل را از مفاعیلن بگیرند مجبوب گویند هفتم فاع ازل و زلل در اصطلاح اجتماع هتم و خرم است و چون از مفاع اهتم میم بیفتد بخرم فاع بماند و زلل در لغت بی گوشتی ران یا پایان زن است و چون فاع را از مفاعیلن بگیرند ازل گویند هشتم فع ابتر است و نیز در اصطلاح اجتماع جب و خرم است و چون از مفا مجبوب میم بیفتد بخرم فا بماند فع بجای آن بنهند که دو حرف اول میزان است و بتر در لغت دنباله بریدن دست و چون فع را از مفاعیلن بگیرند ابتر گویند نهم مفعولن اخرم همچنانکه دانستی که چون مفاعیلن را خرم کنند مفعولن شود و دهم فاعلن اشتر و چون مفاعیلن را شتر کنند فاعلن بماند و براے ضبط این اوزان خواجه حسن قطان که از کاملان خراسان است دو شجره ساخته یکی را شجرهٔ اخرب گویند. و دیگر را شجرهٔ اخرم اما اخرب این است که رکن اول او مفعول باشد. و شجرهٔ اخرم آن است که رکن اول او مفعولن باشد شجرهٔ اخرب بر دوازده نوع است و صورتش اینست و شجرهٔ اخرم هم همین مثال است ۔



بحر ششم قلزم هفتم من کتاب هفت قلزم در بیان قافیه و متعلقات وی

و آن تاسیس و دخیل و ردف و قید و روی و وصل و خروج و مزید و نائره و آن مشتمل است بر بست و چهار سفینه بدانکه قافیه در لغت مشتق از قفو است و معنی وی از عقب رفتن است و در اصطلاح عبارت است از مجموع حروف و حرکاتی که در اواخر ابیات واجب الرعایت باشد و آن را ازجهت آن قافیه گویند که از قفا اجزای شعر آید و قافیه را در اصل یک حرف داشته اند که آن را روی گویند و روی در لغت مشتق است از رواء و رواء رسنی را گویند که بدان بار بر شتر بندند و در عرف عروضیان حرف آخر کلمه آخر بیت یا آخر فقره را گویند که آن حرف از نفس کلمه باشد چنانچه حرف فا درین بیت است

بیت ۔ طالع اگر مدد دهد دامنش آورم بکف ۔ گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف ۔ بدانکه قافیه اگرچه در اصل یک حرف است اما به تبعیت او هشت حرف دیگر را اعتبار کرده قافیه می گویند. چهار حرف قبل از روی و چهار حرف بعد از روی چنانکه استاد می گوید ۔ بیت ۔ حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنگه روی بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نائره ۔

سفینهٔ اول

سفینهٔ اول بحر ششم از قلزم هفتم در بیان تاسیس

و آن عبارت است از الفی که قبل از حرف روی بیاید و درمیان هر دو حرف متحرک بود و قافیه موسس است که این الف را در جمیع ابیات رعایت کنند چنانکه کمال اصفهانی کرده است در قصیده که مطلعش اینست

بیت ۔ ای آنکه لاف میزنی از دل که عاشق است ۔ طوطی لک از زبان تو با دل موافق است ۔ و شعراے عجم برخلاف فصحای عرب رعایت تاسیس را واجب نمی دارند بلکه مستحسن می سازند و مثل دل و حاصل را قافیه می سازند۔

سفینهٔ دوم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان دخیل

و آن عبارت است از حرفی متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند واو درمیان لفظ باور و خاور و نزد جمهور شعرا رعایت تکرار او بخصوص در موافقت واجب نیست چنانچه در مثال قافیه عادل و کامل مشهور است ۔

سفینهٔ سوم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان ردف

و آنرا بر دو قسم داشته اند ردف اصلی که آنرا مفرد نیز گویند و ردف زاید که آن را ردف مرکب نیز گویند ردف عبارت است از الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم و یاے ساکن ماقبل مکسور و قافیه را که مشتمل بر ردف باشد مردف خوانند پس اگر درمیان ردف و روی حرف ساکن در نیامده باشد آنرا مردف بردف مفرد گویند چنانکه درین بیت ۔ ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب ۔ وز شب طپانچها زده بر روی آفتاب و اگر ساکن واسطه شده باشد آن ساکن را ردف زاید گویند و الف و واو و یا را ردف اصلی و آن قافیه را مردف بردف مرکب خوانند چنانکه درین بیت ۔ ازبسکه تنم ز آتش عشق تو گداخت ۔ نتوان تنم

از شمع همین باز شناخت ۔ و حرف ردف زاید شش اند چنانکه گفته اند درین بیت ۔ ردف زاید شش بود ای ذوفنون ۔ خا و را و سین و شین و فا و نون ۔ چون ساخت و سوخت و ریخت و چون خورد و کارد و کاست و بست و زیست و داشت و گوشت و یافت و کوفت و فریفت و مانند و خواند بدانکه ردف در قافیهٔ فارسی چون واو و یا باشد بر دو گونه است معروف و مجهول معروف آنست که ضمه و کسره ماقبل واو و یا را اشباع تمام کرده باشند چون نور و پیر و مجهول آنکه اشباع تمام نکرده باشند. چون شود و شیر پس احسن بل واجب آنست که معروف و مجهول را در یک شعر جمع نکنند چنانکه کمال اسمعیل کرده است ۔ بیت ۔ با دل گفتم تو باری ای دل تنگی ۔ کز من دوری بیار من نزدیکی ۔ دل گفت که با دهان و زلفش عمری است ۔ تا میسازم به تنگی و تاریکی ۔ و گاه باشد که یای مجهول را بکلمات عربی که اماله کرده باشند جمع کنند چنانکه انوری کرده است ۔ بیت ۔ تا ماه رویم از من رو در حجیب دارد ۔ نی دیده خواب دارد و نی دل شکیب دارد ۔

سفینهٔ چهارم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان قید

و آن عبارت است از واو و یائی که ساکن بود حرکت ماقبل او از جنس او نباشد مثل جو و کی و یا حرفی صحیح ساکن که ماقبل از روی واقع شود و بی واسطه چون نون درین بیت ۔ چو زهره وقت صبوح از افق بساز و چنگ ۔ زمانه تیز کند ناله مرا آهنگ ۔ و حروف قید در لغت پارسی سوای واو و یای ساکن که حرکت ماقبل از جنس وی نباشد ده است چنانکه گفته اند ۔ گر حروف قید را گیرند یاد ۔ نیست در لفظ عجم از ده زیاد ۔ با و خا و را و زا و سین و شین و غین و فا و نون و ها باشد یقین ۔ چون ابر و صبر و تخت و بخت و رد و کرد و رزم و بزم و دست و

مست و دشت و گشت و نغز و مغز و سفت و گفت و بند و پند و چهر و مهر و اگر بنای قافیه بر لفظ عربی نهند رعایت قید در جمیع حروف سوای این دوازده حرف لازم است چون وعد و رعد و امثال آن و حرف پارسی و عربی را جمع شدن از قید جایز داشته اند. فردوسی فرماید بیت بنام خداوند تنزیل و وحی ۔ خداوند امر و خداوند نهی ۔

سفینهٔ پنجم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان روی

و آن آخرین حرف اصلی است از قافیه و یا آنچه بمنزلهٔ آن باشد چون لام درین بیت ۔ بیت ۔ در ازل نقش تو بر تختهٔ گل دیدهٔ دل ۔ دیده و پای دل بیچاره فرو رفت بگل ۔

سفینهٔ ششم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان وصل

و آن در لغت پیوستن است چون این قسم حروف از روی پیوسته اند او را وصل نام کردند و روی بسبب وی متحرک شود چون میم درین بیت ۔ من ببوی تو هواخواه نسیم سحرم ۔ کو ز بوی تو خبر دارد و من بیخبرم ۔

سفینهٔ هفتم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان خروج

و آن حرفی است که بوصل پیوندد و مانند میم درین بیت ۔ چون کشتهٔ آن دو لعل یاریم ۔ تا دست ز خون بها نداریم ۔ و رعایت تکرار خروج در قوافی واجب است و صاحب معیار الاشعار گفته که یوسف عروضی که در تمهید قواعد عروض و قوافی فارسی مانند خلیل بن احمد است در عربی در اثنای حروف قوافی فارسے خروج را نیاورده است و گفته که اولی آنکه هرچه از روی و وصل آید از حساب ردیف شمرند و این خلاف مشهور و متعارف است و مشهور آنست که هرچه بعد از روے مذکور شود مادام که کلمهٔ علحده نباشد چیزی که بمنزلهٔ اوست ردیف نیست و خروج

در لغت بیرون آمدنست و شمس قیس گفته که این حروف را از بهر آن خروج خوانند که شاعر از حرف وصل بوسیلهٔ آن تجاوز کرده و بیرون توان گذشت و میتوان گفت که چون این حرف در قوافی اشعار اکثر آنست که در کنار قافیه واقع می شود گویا از میان حروف آمده و کناره گرفته پس می شاید که او را بدین مناسبت خروج نام کرده باشند

سفینهٔ هشتم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان مزید

و آن حرفی است که بخروج پیوندد مانند شین و میم درین رباعی

این دل که بزلف دلبر ← بستیمش ٭ هر چند گسست باز پیوستیمش ٭ القصه ز بس بپای او افگندیم ٭ چون شیشه بدست خویش بشکستیمش ٭ و رعایت تکرار مزید در قوافی واجب است و بعضی مزید را زائد نام نهاده اند و مزید در لغت افزون کرده شده است و این حرف را بدان جهت مزید نام کرده اند که افزون کرده شده است بر خروج که غایت حروف قافیه است ٭

سفینهٔ نهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان نائره

و آن عبارتست از حرفی که بمزید پیوندد و خواه یکی باشد مانند شین درین **بیت** ٭ دل که بدست تو سپردستیمش ٭ باز وه ای جان که نبردستیمش ٭ خواه بیشتر باشد مانند میم و شین درین **بیت** این دل که بدست تو سپردستیمش ٭ ای جان بده اکنون که بردستیمش ٭ از غایت تکرار نائره مطلقا در قوافی واجبست و نائره را نائر نیز گویند و نایر و نایره در لغت رونده و کنار گرفته است و چون این حرف بر کنارهٔ حروف قافیه است گویا که از میان حروف قافیه رسیده است و بر کناره رفته ـ

سفینهٔ دهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان ردیف

و آن عبارت است از الفاظی که بعد از قافیه تا آخر شعر متحد اللفظ و المعنی باید خواه یک کلمه خواه زیاده و ردیف را قافیه لازم است و قافیه را ردیف ـ **فصل** حرکات قافیه شش است

بیت رس و اشباع است و حذو ای نیک رای ٭ باز توجیه است مجری و نفاذ ٭

سفینهٔ یازدهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان رس

و آن حرکت ماقبل تاسیس را گویند و آن جز فتحه نخواهد بود چنانچه درین **رباعی** دیم دل من هست برویت مائل ٭ هرگز نشود مهر تو از دل زائل ٭ خورشید رخ تو خوبتر می بینم ٭ چلا که شده غبار خطت حائل ٭ حرف لام در آخر بیت روی است و یای متحرک که ماقبل اوست حرف دخیل و حرکت او اشباع و الف حرف تاسیس و حرکت ماقبل وی رس است و چون تاسیس در قوافی تکرار یابد بالضرورت رس نیز تکرار یابد و آن کس که تاسیس را از حرف قافیه نداشته باشد رس را نیز از حرکات نداشته و رس در لغت بمعنی ابتدا کردن آمده است و چون ابتدای حرکات قافیه این حرکت است او را رس نام کردند لیکن درینجا رس بمعنی مرسوس است ای ابتدا کرده شده ـ

سفینهٔ دوازدهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان اشباع

و آن حرکت دخیل را گویند و آن بغیر کسره باشد چنانکه درین **بیت** ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخمست ٭ یارب که بینم آنرا در گردنت حمائل ٭ حرف لام حمائل که در آخر مصرع است روی است و یای متحرک که ماقبل اوست حرف دخیل و حرکت او اشباع و فتحه نیز می آید ظهیر فرماید ٭ **بیت** ٭ بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی ٭ پر کن قدح ز بادهٔ گلرنگ ژالگی و ضمه نیز میباشد چنانکه درین **بیت** ٭ ای کشته هر از نرگس شوخت بتغافل ٭ زلف تو گرفتست ز سر رسم تطاول ٭ و اشباع در لغت سیر کردن است پس گویا حرکت او را گردانید سیر و مستغنی ساخته که اگر میخواهد در جای خود می باشد و اگر میخواهد میرود پس این حرکت را بدین جهت اشباع نام کرده اند ٭

سفینهٔ سیزدهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان حذو

و آن حرکت ماقبل ردف و قید را گویند مانند حرکت ماقبل الف درین رباعی ٭ زلال خضر کمین رشحهٔ انامل او ٭ چگونه نسبت لفظش کنم به آب زلال ٭ خیال کرد تصور عدو که چون شاهی است ٭ زهی تصور باطل زهی خیال محال ٭ حرف لام روی و الف ردف و حرکت ماقبل وی حذو و رعایت تکرار حذو در قوافی واجب است مگر وقتی که روی متحرک شود و حرف وصل بروی بپیوندد و درین هنگام نزدیک بیشتر شعرا اختلاف حذو که حرکت ماقبل قید است جائز داشته اند چنانچه کمال اصفهانی گفته است ٭ **رباعی** ٭ گر سوز دلم یک نفس آهسته شود ٭ از دو دلم راه نفس بسته شود ٭ در دیده از آن آب همیگردانم ٭ تا هرچه نه نقش تست آن شسته شود ٭ باید دانست که این اختلاف نیز بشرط مذکور علی الاطلاق جایز نیست بلکه وقتی جایز است که منجر نشود به تبدیل قید بردف که اگر بآن منجر شود اینهم جائز نیست چنانچه درین **بیت** ٭ دلا گر پیر خواهی رو بدیری ٭ اگر نبود خبر بکنج دیری ٭ و یای دیر که قبل رویست قید است و یای پیر ردف است که یای ساکن ماقبل مکسور و حکم اختلاف ردوف بطریق معروف مجهول در تحت ردف مذکور شد حاجت تکرار نیست و حذو در لغت بمعنی در برابر چیزی افتادن آمده و بمعنی چیزی با چیزی برابر کردن نیز آمده و چون حرکت ماقبل ردف برابر حرکت ماقبل تاسیس بود در لزوم او را حذو نام کردند و همچنین چون حرکت ماقبل قید در اکثر مواضع برابر حرکت ماقبل تاسیس بود در لزوم آن را نیز حذو خوانند ـ

سفینهٔ چهاردهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان توجیه

و آن عبارت است از حرکت ماقبل روی ساکن و نشاید که مختلف گردد مگر وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانچه انوری در قصیده که مطلعش این است ٭ **بیت** ٭ ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری ٭ وز نفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری ٭ ساحری و عنصری را قافیه ساخته و توجیه در لغت روی فا گردانیدن است و چون این حرکت روی ساکن را فرامی گرداند بجانب ماقبل در لفظ تابع آن می سازد و این را توجیه نام نهادند ٭

سفینهٔ پانزدهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان مجری

و آن حرکت رویست چنانچه درین بیت ٭ تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم ٭ تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم ٭ حرف میم وصل و را روی و حرکت را مجری و اختلاف آن اصلا جائز نداشته اند و مجری در لغت محل رفتن است و این حرکت مشابه مجری است بجهت آنکه صورت او با بروی گذرد و بحرف وصل میرسد پس او را بسبیل تشبیه مجری نام نهاده اند ـ

سفینهٔ شانزدهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان نفاذ

و آن حرکت وصل را گویند وقتی که خروج بدو پیوندد و چون حرکت یا درین بیت ٭ تا چند بسنگ لاخ غم افگنیم ٭ در سنگ ستم شیشهٔ دل بشکنیم ٭ و در شعر فارسی لازم نیست که حرف وصل متحرک باشد چنانکه گفته اند ٭ **بیت** ٭ ما عاشق و رندی نیکو انیم ٭ دیوانهٔ شکل پرچوانیم ٭ و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ گویند مانند حرکت روی و شین درین بیت شمس قیس ٭ **بیت** ٭ تا کی بخون دیدهٔ و دل پروریم شان ٭ از ره برون روند و براه آوریم شان ٭ و نفاذ در لغت روان کردن است فرمان و چون حرکت این حروف سبب آن می شود که ساکنی بعد از آنها باشد تابع آنها شود در تلفظ گویا این حرکت سبب نفاذ حکم آنهاست پس بدین سبب او را نفاذ نام کرده اند ٭ **فصل** ٭ در بیان انواع روی و اوصاف این انواع و القاب قافیه باعتبار این اوصاف بدانکه انواع روی دو است روی مقید و روی مطلق روی مقید آنست که ساکن باشد و حرف وصل بدو نپیوندد مانند کار و بار و مقید در لغت بند کرده شده است پس بدین جهت او را مقید نام کردند و روی مطلق آنست که حرف وصل بدو پیوندد مانند کارم و بارم و اطلاق در لغت رها کردن است از بند چون حرف وصل بروی پیوندد و غالب آنست که روی متحرک میشود و از قید وابستگی بماقبل خود در تلفظ خلاصی می یابد پس گویا از بند رها کرده شده است پس بدین مناسبت او را مطلق نام کردند و اما اوصاف انواع روی بیانش این است که هر یک از روی مقید و مطلق اگر جمع نشده با حرفی دیگر از حروف قافیه او را بمجرد وصف می کنند و اکثر جمع شده با آن حرفش نسبت می کنند مثلا روی مقید را در کلمهٔ تن مقید مجرد گویند و در کلمهٔ جان مقید بردف و در کلمهٔ گذشت مقید بردف مرکب و در کلمهٔ صبر مقید بحرف قید و روی مطلق را در کلمهٔ تنم مطلق مجرد میگویند و در کلمهٔ جانم مطلق بردف مفرد و در کلمهٔ دانمش مطلق بردف مفرد و خروج علی هذا القیاس و اما القاب قافیه باعتبار اوصاف انواع روی انچه در کتب مسطورست نه است اما از روی حساب سی می شود و شش لقب باعتبار اوصاف روی مقید است اول مقید مجرد مانند گل و دل دوم مقید بتاسیس تنها مانند عاقل و کامل سوم مقید بتاسیس و دخیل مانند حاصل و واصل و در هیچ کتابی باین دو لغت آخر تعرض واقع نشده و همچنین در بیان القابی که باعتبار اوصاف روی مطلق است آن القاب را که نسبت تاسیس تنها و دخیل متحقق می شود تعرض نکرده اند و غالبا جهت آنست که چون رعایت تکرار هیچ یک از تاسیس و دخیل پیش جمهور واجب نیست پس گویا اینها در حکم عدم اند چهارم مقید بردف مفرد مانند کار و بار پنجم بردف مرکب باشد مانند ریخت و گریخت ششم مقید بحروف قید مانند درد و مرد و بیست و چهار لقب باعتبار اوصاف روی مطلق است اول مطلق مجرد مانند شنی و نبی دوم مطلق به تاسیس تنها مانند صابرم و شاکرم سوم مطلق بتاسیس و دخیل مانند بابلی و بایلی چهارم مطلق بردف مفرد مانند یارم و غمخوارم پنجم مطلق بردف مرکب مانند تافتم و یافتم ششم مطلق بحرف قید مانند دشتی و کشتی هفتم مطلق بخروج مانند بخریم و ببریم هشتم مطلق بخروج و مزید مانند خوردنش و بردنش نهم مطلق بخروج و مزید و نائره مانند آوریم شان و پروریم شان دهم مطلق بتاسیس و خروج مانند بایعت و تابعت یازدهم مطلق بتاسیس و خروج و مزید و نائره و مانند تابشیمش و تافتیمش و علی هذا القیاس مطلق بتاسیس با دخیل را نظر بحروف مابعد روی سه لقب است و مطلق بردف مفرد را سه لقب و مطلق بردف مرکب را سه لقب و بحروف قید را سه لقب پس مجموع القابی که باعتبار اوصاف روی مطلق است بیست و چهار باشد و چون القاب را بشش گفت که باعتبار اوصاف روی مقید است جمع کنند مجموع القاب سی می باشد از انجمله ده لقب بسبب تاسیس تنها و تاسیس و با دخیل محقق می شود چون آنرا اعتبار نکنند بیست لقب می ماند چنانچه در کتب مسطور است و بعضی قوافی ملقبه باین القاب را انواع قوافی گفته اند و بعضی دیگر اصناف قوافی گفته اند ـ

فصل در بیان انواع قافیه

باعتبار تقطیع و آن پنج است بدانکه متقدمان قافیه را پنج قسم داشته اند مترادف ٭ و متواتر ٭ و متدارک ٭ و متراکب ٭ و متکاوس ٭ و بعضی این را الفاظ القاب قوافی گفته اند و بعضی دیگر حدود قوافی ـ

سفینهٔ هفدهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان مترادف

قافیه را گویند که در آخر وی دو حرف ساکن بود خواه احدهما حرف علت باشد یا هر دو چنانچه درین بیت ٭ الا ای

طوطی گویای اسرار × مبادا خالیت شکر ز منقار × یا هر دو حرف صحیح باشند چنانچه بیت عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت × که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت × و ترادف در لغت پیاپی شدن است و چون درین نوع قافیه دو حرف ساکن پیاپی شده بودند او را مترادف نام نهادند باعتبار آن دو حرف۔

سفینهٔ هیزدهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان متواتر

آن قافیه است که در وی یک حرف متحرک بود و ساکنی در آخر چنانچه درین بیت مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو × یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو × و بعضی گفته اند که متواتر آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکن که در آخر اوست تا اول ساکن که پیش ازین ساکن است یک حرف متحرک بیش واسطه نشده باشد چنانچه دریا و نگار او در او سارا و مارا و یا و رود او دیار ده و نهاده و غیره و تواتر در لغت پیاپی شدن است بر وجهی که در میان ایشان فتوری اندک باشد و چون اینجا دو ساکن پیاپی شده بودند بر وجهی که میان ایشان یک حرف متحرک بیش نبود این قافیه را متواتر نام کرده اند باعتبار آن دو ساکن۔

سفینهٔ نوزدهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان متدارک

و آن قافیه است که بحسب تقطیع او ساکن که در نظر اوست تا اول ساکن که پیش ازین ساکن است دو حرف متحرک واسطه باشد چنانچه درین معما که باسم یوسف است بیت شمع جان چون سوخت در فانوس تن × شد از آن صورت پریشان حال من × و تدارک در لغت بیکدیگر رسیدن است و چون اینجا دو حرف متحرک در یکدیگر رسیده بودند این قافیه را متدارک نام نهادند باعتبار آن دو حرف متحرک۔

سفینهٔ بستم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان متراکب

و آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکن که در آخر اوست تا اول ساکن که پیش ازین ساکن است سه حرف متحرک واسطه باشد چنانکه درین معما که باسم بهاست عطائی گفته بیت ای عطائی دل بدین رفته زیاسوی عدم × در دل ما چو رقم نیست تا عمر زلف صنم × و تراکب در لغت برهم نشستن است و چون اینجا چند حرف متحرک پهلوی یکدیگر اند گویا که برهم نشسته اند پس ازین قافیه را متراکب نام کردند باعتبار سه حروف متحرک۔

سفینهٔ بست و یکم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان متکاوس

و آن قافیه است بحسب تقطیع از ساکن که در آخر اوست تا اول ساکن که پیش ازین ساکن است چهار حرف متحرک واسطه باشد و این در اشعار فارسی نادر است و نادر کالمعدوم و شعرای عجم بنای شعر خود برین ننهاده اند و تکاوس در لغت برهم نشستن است اما انبوهی اینجا بیش ازان است که در تراکب می باشد و وجه تسمیه ظاهر است۔ **فصل**۔ عیوب قافیه چهار است اقوا و اکفا و سناد و ایطا۔

سفینهٔ بست و دوم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان اقوا

و آن اختلاف حذو و توجیه را گویند چنانچه دور و دور و جنت و جت و برد و برد را در یک شعر جمع کنند و اقوا در لغت تمام شدن زاد است و این عیب غالبا چون نسبت آن می باشد که زاد شاعر بران قافیه صحیح است تمام شده این عیب را اقوا نام کردند۔

سفینهٔ بست و سوم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان اکفا

و آن تبدیل حرف روی است بحرفی که در مخرج باو نزدیک باشد چون احتیاط و اعتماد و ازین قبیل است جمع کردن میان حرفهای عجمی و عربی چنانکه رگ و سگ را باشک و حک جمع کنند و چپ را با طرب و امثال آن و این بغایت ناپسندیده است و اکفا در لغت برگردانیدن است از مطلوب و مقصود و چون این عیب نسبت آن پیدا شود و شاعر خود را برمیگرداند از مقصود پس او را بدین سبب اکفا نام کردند ×

سفینهٔ بست و چهارم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان سناد و ایطا

و سناد اختلاف ردف است چنانکه زمان و زمین را در یک قافیه جمع کنند و شعرای عرب اختلاف ردف را در واو و یا جائز میدارند چنانکه عمود و عمید را در یک شعر جمع آورند و این در اشعار ایشان بسیار است و سناد بالکسر شتر ماده قوی و بیکاره و اختلاف حرف ردف ماقبل حرف روی بحرکت و غیر آن در شعر فارسی آنرا سناد گویند × ایطا و آن اعاده کردن قافیه است و این بر دو گونه است خفی و جلی × جلی۔ چنانچه نیکوتر و زیباتر و فسون گر و ستم گر و ازین قبیل است نون مصدر چون گفتن و شنیدن و حروف جمع چون الف و نون در یاران و دوستان و الف و تا در صفات و کائنات و الف و ها در الهها و غنچه ها و الف و نون صفت چون خندان و گریان و یای تنکیر چون دوستی و مردی و دال استقبال چون دید و برد و یا و نون تخصیص چون زرین و سیمین و بالجمله هر حرف در آخر بیت حرف مکرر آید معنی مکرر شود خواه یک حرف باشد یا زیاده و این حرف از قبیل ایطا جلی است نشاید که بنای قافیه بران نهند و اگر ضرورت افتد در قصیده بیش از دو سه بار روا نه باشد بقدر آن تکرار قافیه جائز داشته اند و این نوع قافیه را شایگان خوانند و ایطای خفی چون آب و گلاب این را جائز داشته اند چنانکه درین بیت ای گل رخسار تو برده ز روی گل آب × صحبت گلزار ها کرده بوییت گلاب × و شایگان چیزی را گویند که بسیار باشد. چنانچه رشیدی گفته × ابیات پر صنایع و ذخیره نیست × بی شایگان ولیک به از گنج شایگان بود

و بنا برین معنی این قافیه مکرر را شایگان نام کرده و جه ظاهر است و شمس قیس گفته که معنی شایگان کاری است که بحکم حاکم کنند بی مزد و منت چنانچه شاعری گفته۔ مفرمای درویش را شایگان × **فصل** × در بیان عیوب غیر ملقبه قافیه و این بسیار است از جمله آن آوردن قافیه معمول است و قافیه معمول آن است که بواسطه تصرفی شایسته آن گردد که قافیه واقع شود و این دو نوع است۔ **نوع اول** آنکه تصرف در ترکیب باشد یعنی لفظی را که جزو کلمه نباشد با این ترکیب کنند و قافیه سازند چنانکه درین بیت **بیت** × من از زمانه بوصل بتی شدم خرسند × فغان که اهل زمان آنهم از بدم بردند × و این نوع قافیه را اگر مکرر آرند خواه بضرورت و خواه بغیر ضرورت از قبیل ایطار جلی است۔ **نوع دوم**۔ آنکه تصرف به تحلیل باشد یعنی لفظی را بدو بخش کنند و بیک بخش آنرا او قبیل قافیه دارند و یک ردیف چنانکه اسمعیل آورده لفظ کارد را در قصیده که مطلعش اینست **بیت** برتافت است بخت مرا روزگار دست × تا هم نمی رسد بسر زلف یار دست × خصم شتر دلت را قربان همی کنند × زان روی سعد ذابح آهخته کارد است × و دیگر تحریف چنانچه سید عماد الدین موسوی کرده است و آورده است این دو بیت **بیت** پروانه معرفتهای پر از ریو × سری مار امکن ای شیخ کالیو × غلط کردم درین صورت که گفتم × ز نخدان نگاه خویش را سیو × دیگری اختلاط روی است در ظهور و خفا بحسب تلفظ چنانچه درین قطعهٔ مولانا فتاحی واقع شده **بیت** نقشی بتان معنی پیداست از بیانم × هر بت من نگه کن بت در میان او ده × در ده ده و ده علم ما خوبان شمع زنده مانم × بنگر که هست یحیی زنده میان دو ده × پوشیده نیست که ها که روی است در قافیه بیت الاول ظاهر است بحسب تلفظ و در قافیه بیت دوم مخفی است و دیگری آن است که روی در بعضی مواضع در خواندن ساکن

و در بعضی متحرک هر چند بحسب تقطیع در یک موضع بیک طریق شد چنانکه درین بیت واقع است × صلاح کار کجا و من خراب کجا × ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا × بار روی است و در مصراع اول ساکن است و در مصراع دوم متحرک است و ازین قبیل است عدم رعایت تکرار باقی حرکات تکرار آنها واجب است غیر انچه مسمی تو است و دیگری آن است که قافیه شعری که نوشته باشد بزیادتی یا نقصان یا اختلاف حرفی از از حروف که رعایت تکرار آنها در قوافی واجب است سوای سناد و اکفا اما اگر اشارتی بآن تغیر واشود عیب نمی ماند چنانچه شیخ آذری کرده در قصیده که مطلعش اینست **بیت** نماز شام که از گردش قضو قدر × ز بام چرخ در افتاد خسرو خاور × بعد از چند بیت میگوید **بیت** بنای قافیه را یک الف زیاده کند بشرط آنکه نگیرند خورده اهل هنر × سوال کردم ازان نور دیدهٔ ابرار × که ای بذات تو آورده کائنات قرار × **فصل**۔ در تحقیق حاجت که عبارت است از یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ و پیش از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد و یا چیزی که در حکم این مستقل باشد بل آنکه مستقل باشد لفظ از یار درین رباعی۔ هر چند ره هر نفس از یار غمی × باید نشود رنجه از یار دمی × زار و که جو نیک بنگری آن غمها × از جانب اوست اکثر از یاری × میر معزی گوید که میان دو قافیه لفظ داری تکرار رفته است × ای شاهجهان بر آسمان داری تخت × سست است عدو تا تو کمان داری سخت × حمله سبک آری و گران داری رخت × پیری تو به تدبیر وجوانداری بخت × و لفظ است درین بیت × روی تو همچو چشمهٔ مهر است آشکار × جرم تو چون بنای سپهر است پایدار × این حاجب در

غایت لطافت است که در دو قافیه واقع شده است و شعری که مشتمل است بر حاجب آنرا محجوب گویند و رعایت تکرار حاجب واجب نیست بلکه مستحسن است و حاجب در لغت پرده دار است و چون این کلمه پیش از قافیه واقع شود گویا که پرده دار است پس او را بر سبیل تشبیه حاجب نام کردند۔

فصل در بیان ردیف

بقول مشهور عبارت است از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ و بعد از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد الا نادر و یا انچه در حکم این مستقل باشد مثال آنکه مستقل باشد کلمه ده درین رباعی یارب تو خلاصیم ز هر عصیان ده × تشریف لباس رحمت یزدان ده × بنی کی که مراد تست مقصود دلم × یعنی تو بمن هر چه تو خواهی آن ده × و مثال آنکه در حکم مستقل باشد لفظ آه در مصرع دوم این بیت × سوخت تنم روز غم گشت مرا هر شب آه × آه که این خسته را حال شد آخر تباه × **فائده** بدانکه متاخرین قافیه که شائع است در شعر پارسی چهار قسم داشته بدین اسامی موسوم کرده اند مجرد و مردف و مقید و شایگان قافیه مجرد آنست که در وی یک حرف روی معتبر باشد و حرکت ماقبل روی و بس چنانچه درین بیت × رایت سلطان گل پیدا شد از طرف چمن × برشکن طرف کلاه و برقع از رخ برفگن × و این قسم و متواتر که گفته شده یکی است و قافیه مردف آنست که قبل از حرف روی ردف اصلی تنها باید و یا ردف اصلی و ردف زاید هر دو و شرح اقسام ردف گفته شد راجع میشود به یکی از دو قسم مترادف و قافیه مقید آنست که قبل از حرف روی حرف صحیح ساکن بباید چنانچه درین بیت ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند × مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند × جائی که یار ما بشکر خنده دم زند × ای پسته کیستی تو خدا را بخود مخند × و قافیه

شایگان عبارت از ان است که بعد از روی دو حرف ساکن بیاید که مفید معنی جمع باشند واین بطریق تتبع چهار قسم آمده اول بالف ونون مثالش **ابیات** شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان × که بمژگان شکند قلب همه صف شکنان × گفت حافظ که من محرم این رازنه ام × از می لعل حکایت کن وشیرین دهنان اینجا الف ونون آخر بیت که مفید معنی جمع اند شایگان است - دوم بنون واین قسم مفید معنی عیب نیز می باشد وبواسطهٔ این او را شایگان معائب گفته اند **ابیات** غلام نرگس مست تو تاجدارانند × خراب بادهٔ لعل تو هوشیارانند × نصیب ماست بهشت

ای خداشناس برو × که مستحق کرامت گنه گارانند × سوم - بحرف یا وآن مفید معنی خطاب نباشد واین قسم را شایگان مخاطب گفته اند مثالش **فرد** در چمن تا سرو سیمین بر چمید × بهر چشم بد ما بروی دمید × وچنانچه لفظ کنید درین دو بیت اگرچه شایگان نیست × معاشران گره از زلف یار بالنید × شبی خوش است بدین وصله اش دراز کنید × حضور خلوت انس است و دوستان جمع اند × وان یکاد بخوانید ودر فراز کنید × چهارم - بحرف یا ومیم که مفید معنی تکلم نباشد واین قسم را شایگان متکلم گفته اند مثالش بیت چو

دائم بادهٔ عشق تو نوشیم × سر دگر خلعت وصل تو پوشیم × وجائز نداشته اند که حسرفیه شایگان را روی سازند مگر در دو صورت اول در قافیه که روی حرف نون باشد وقبل از روی الف ردف بود جائز داشته اند که یک شایگان بالف ونون آورده شود ونون را روی دارند چنانچه در قافیه جان وجهان عاشقان یا طالبان توان آورد دوم در قافیه که روی دال باشد وقبل از وی حرف قید نون بود چنانچه در قافیه قند وچند والفاظ آگاهند توان آورد

تمت

خاتمة الکتاب

الحمد لله والمنة که هفت جلد کتاب فرهنگ رفعت که مسمی به **هفت قلزم** از تالیف حضرت جهان پناه سایهٔ لطف اله مشتری سعادت بهرام صولت آفتاب خصلت ناهید عشرت عطارد فطنت قمر طلعت سلیمان حشمت سکندر شوکت فریدون عظمت جمشید بسالت کیخسرو زینت نوشیروان عدالت رستم شجاعت اسفندیار طاقت حاتم سخاوت فلاطون حکمت ارسطو فطرت اعنی حضرت مولانا **ابو المظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر پادشاه غازی** خلد الله سلطانه وادام دولته واحسانه باتمام رسید الحق کتابی است که تا حال از متقدمین ومتاخرین تصنیف وتالیف نشده که مطالعه کنندهٔ آن در اندک زمانه عالم علم پارسی گردد وماهر بر دقایق آن شود روزے بتقریبی می فرمودند که در روز اکثر از امور مرجوعه مالی وملکی فراغت گرفته و داد ستم رسیدگان ومظلومان داده وحاجت جمیع حاجتمندان برآورده به تحریر مسودهٔ این کتاب که فیض عام بر خاص وعام است از سر شام نشسته زمانی برخاسته ایم که سپیدهٔ صبح دمیده تا پادشاهان وملوک را اینقدر شفقت ومرحمت در رعایت بر احوال رعایا وتمام عالم نشده آنرا سلطان وملک نگویند در تعریف وتوصیف حضرت جهان پناه خلد الله ملکه اگر کتابها تالیف نمایم تاهم حرفی نگفته باشم پس همان بهتر که راه دعا پیمایم **قطعه** داورا بخت همنشین تو باد × مشتری در قران قرین تو باد × خواجهٔ اختران مطیع تو گشت × عرصهٔ آسمان زمین تو باد × تیغ از دشمنت چو لعل کنی × ملک الموت سرنگین تو باد × در براهین رویت ایزد × برترین محجت جبین تو باد × در حوادث گریزگاه جهان × حصن اندیشه حصین تو باد × سعد ونحس مدبران فلک × هر دو موقوف دو کین تو باد × سبز خنگ سپهر پیوسته × نوبتی دار زیر زین تو باد × رونق ملک واستقامت دین × دایم از قوت متین تو باد × تا که از آفرین سخن گویند × سخن خلق آفرین تو باد × مدتی بے نهایت ابدی × در شهور وسنین تو باد × همه جا خدای عز وجل × حافظ ناصر ومعین تو باد × هاتف از غیب بگوشم رساند که در حق مروج این دعا بگو **قطعه** در سایهٔ پناه تو دولت هزار سال × با داتقای عمر بدولت هزار سال × سالی هزار ماه مهی صد هزار روز × روزت هزار ساعت وساعت هزار سال × چون استخراج کردم اول هزار سال مصراع اول وهزار سال مصراع ثانی را جمع نمودیم دو هزار سال شد بعد از ان این دو هزار را در هزار ماه ضرب کردیم دو لک هزار ماه شد که دو لک باشد بدین صورت ۲۰۰۰۰۰۰ باز این هزار ماه را در صد هزار ضرب کردیم دویست هزار هزار هزار شد که دویست کهرب باشد بدین صورت ۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ باز این دویست هزار هزار هزار را در هزار ساعت ضرب کردیم دویست هزار هزار هزار هزار ساعت شد که دویست نیل باشد بدین صورت ۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ چون این صورت را در هزار سال ضرب کردیم دویست هزار هزار هزار هزار هزار شد که دویست سنکه باشد بدین صورت ۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ بدانکه صد هزار لک باشد وصد لک کرور وصد کرور ارب

ارب وصد ارب یک کهرب وصد کهرب یک نیل وصد نیل یک پدم وصد پدم یک سنکهه رسیدن که از دربار منتظر این لطیفه بود آئین گفت **قطعه** چو در غرهٔ ذیحجه اتمام یافت × بتدبیر محمود ورای صواب × اراده نمودم که تاریخ این × نویسیم وگردیم از وکامیاب × نه بنمود روشناهد مقصدم × نماند بم چیدی درین پیچ وتاب × ز علم فراست چو معلوم کرد × بفرمود سلطان کیوان جناب × قلم گیر وبنویس این مصرع ام × که غره است تاریخ ختم کتاب ×

خاتمة الطبع منجانب والاجاه مالک مطبع دام اقباله

حال تالیف این کتاب فرهنگ رفعت مسمی به **هفت قلزم** که مبتنی بر هفت جلد است از دیباچهٔ جلد اول که چکیدهٔ خامه **مولوی قبول محمد** مرحوم است ظاهر است مومی الیه نوشته که این کتاب را حضرت **ابو المظفر غازی الدین حیدر** پادشاه لکهنؤ از فکر متین وعبارت رنگین باتمام رسانیدند وتاریخ آغاز وانجام هم از زبان معجز بیان ارشاد فرمودند - چون در کتب خانهٔ سلطانی جمله کتب لغات واصطلاحات پارسی مهیا بودند وعلمای لکهنؤ در اهتمام ترتیب وتکمیل مصروف بس بهر این مجموعهٔ مستندهٔ جامع کتابی دیگر در علم زبان پارسی به هندوستان نتوان یافت بلکه هم قالب این مجموعه کتابی دیگر مروجهٔ ممالک پارس هم بدریافت نرسیده - فهرست مضامین هر هفت اجلاد در دیباچهٔ هر جلد مذکور است خلاصه اینکه شش قلزم یعنی شش اجلاد اولین مشتمل بر بست ودو هزار هفت صد ونه لغات ومصطلحات پارسی اند وقلزم هفتم یعنی جلد هفتمین در بیان حروف تهجی وغیره وصرف ونحو ونثر مرجز ومسجع وعاری واقسام نظم صنائع لفظی ومعنوی وعلم عروض وقافیه باتمام پیوسته دریجا بنظر مزید اظهار جامعیت این مجموعه تفصیل صنائع لفظی ومعنوی نوشته می آید -

تفصیل صنائع لفظی

- صنعت مقلوب مستوی وغیر مستوی -
- صنعت مزدوج -
- صنعت معقد -
- صنعت محذوف -
- صنعت منقوط -
- صنعت عکس -
- صنعت تصغیر -
- صنعت مشاکله -
- صنعت تضمین -
- صنعت اشتراک که متزادفین وحذیم المثل هم گویند
- صنعت تعریب -

- صنعت رد العجز علی الصدر -
- صنعت ملون -
- صنعت مشجر -
- صنعت واسع الشفتین -
- صنعت مردف -
- صنعت تکرار -
- صنعت مقطع -
- صنعت تصحیف -
- صنعت سرقات یعنی انچه در فقرات وعبارات نظم ونثر از قائلی سرقه کنند -
- صنعت ذوالقافیتین
- صنعت تفنین -

- صنعت قطار البعیرین
- صنعت ذو قافیتین -
- صنعت مربع -
- صنعت موصل الشفتین
- صنعت جامع الحروف -
- صنعت رقطا -
- صنعت موصل -
- صنعت تبدیل
- صنعت اظهار ما فی الضمیر -
- صنعت فوق النقط -
- صنعت ذات الثالثه -
- صنعت تجرید -

- صنعت لزوم -
- صنعت توشیح -
- صنعت مثمن -
- صنعت تعلیل -
- صنعت مرافق -
- صنعت خیفا -
- صنعت ایهام -
- صنعت استدراک وتدارک -
- صنعت قیام تاریخ صوری ومعنوی
- صنعت تحت النقط -
- صنعت قلب المسائین -

تفصیل صنایع معنوی

صنعت ایهام۔	صنعت محتمل الضدین۔	صنعت تشبیہ تام تشبیہ۔	صنعت تفسیر۔
صنعت تاکید المدح بما یشبہ الذم۔	صنعت تاکید الذم بما یشبہ المدح۔	صنعت حسن تعلیل۔	صنعت سوال جواب۔
صنعت رجوع۔	صنعت تجاہل العارف۔	صنعت مبالغہ۔	صنعت لف ونشر۔
صنعت مذہب کلامی۔	صنعت قول الموجب۔	صنعت سیاق الاعداد۔	صنعت تنسیق الصفات۔
صنعت ارسال المثل۔	صنعت تعجب	صنعت الحق۔	صنعت معمی مع اعمال واقسام آن۔
صنعت جمع تفریق تقسیم۔	صنعت حسن الطلب۔	صنعت مد موجہ۔	صنعت اطراد۔
صنعت کلام الجامع۔	صنعت ترجمہ۔	صنعت ہزل ارید بہ الجد۔	صنعت تلمیح
صنعت اعتراض الکلام قبل التمام۔	صنعت التفات۔	صنعت استتباع۔	صنعت التضاد۔
صنعت مراعات النظیر۔	صنعت حسن مطلع۔	صنعت براعت استہلال۔	صنعت تخفیف۔
صنعت حسن تخلص۔	صنعت حسن مقطع۔	صنعت ابداع۔	صنعت محمول برقلب۔
صنعت توصیف۔	صنعت ہجو۔	صنعت سرقات شعری۔	صنعت بدیہہ۔

چون راقم را نسخهٔ نادر الوجود منقول عنه که در سنه یکهزار و دوصد و سی و هفت هجری در مطبع سلطانی لکهنو مطبوع گردیده بود از کتب خانهٔ مدرسهٔ کلکته بهم رسید بنظر اشاعت علم پارسی که درین ایام رو بتنزل است و نیز بنظر افادهٔ پارسی دانان طباعی این مجموعه را بذمهٔ خود نهاد و الحمد لله که این هفت پیکر هفت رنگ که بدست مشاطهٔ سعی تمامتر بهفت گشته زیور قبول در بر کرده بود همچو میوهٔ نورس بلکه قند مکرر مذاق عالم را چاشنی دیگر داد که درین جزو روزگار طالبان شان دست بدست بجان خریدار چه سبز بختان بکرنگ بوصلش کامگار و چه تهیدستان در انتظار چون دیده دراز کمال شوق منتجر مانده بود بار دوم کمر جهد بر بستم و لبیسی کاربرداران چابکدست در ماه رمضان ۱۳۰۸ھ هجری مطابق ماه مئی ۱۸۹۱ء بمطبع راقم واقع لکهنو معروف بمطبع اوده اخبار این مجموعه بدین چابکی جلوه گر شد الحمد لله فی الاول و الآخر۔

راقم الحروف
خاکسار نول کشور عفی عنه

لغات کشوری

اپنے آپ طلباء تعلیم مین ترقی کرسکتے ہین بذریعۂ لغات کشوری

فارسی زبان کی یہ سب سے پہلی ڈکشنری ہے جو اپنی ندرت جامعیت اور طرز بیان مین ایک خصوصیت رکھتی ہے اسکو عالم بے عدیل و فاضل بے نظیر مولوی سید تصدق حسین صاحب رضوی محافظ مطبع اودھ اخبار نے مرتب و مدون فرمایا منشی نولکشور صاحب مالک مطبع کی جانب خاص اس کام کے لیے مامور ہوے تھے جنھون نے سال کی مشقت اور عرق ریزی سے تحقیق و تدقیق کے قالب مین ایک نئی روح پھونکی ہے اور مطبع نے اسکو بڑے اہتمام و انتظام کے ساتھ طبع کیا ہے فارسی زبان کی دو ایک ڈکشنریان تو پہلے بھی لکھی جاچکی تھین مگر وہ ایسی کم تھین جو ان علم دوست طلبہ کے لیے چندان مفید مین جو بڑی بڑی درسی کتابین پڑھتے پڑھاتے ہین ان لغاتون سے صرف وہی طلبہ فائدہ اٹھا سکتے ہین جنکی تحصیل ابتدائی ہوتی تھی۔ اسکے علاوہ جسطرح ڈکشنریان تمام درسی لغات پر حاوی نہ تھین اسیطرح کنایات اور اصطلاحات سے بھی مبرا تھین۔ لیکن لغات کشوری مین چہارم سے زیادہ ایسے الفاظ ملینگے جنسے مبتدی کیا منتہی طلبہ تک بھی پہلے واقف نہ تھے۔ مولف علام نے جمیع لغات کا جو التزام کیا ہے وہ انگریزی ڈکشنریون کے ہر ہر لغت کا حرف اول باب اور حرف ثانی فصل قرار دیا ہے اور تسلسل بیان میں کے تین تین حرف التزاماً رکھے ہین اور جہان کہین پہلا حرف برابر آگئے ہین جیسے پنج ارکان پنج مایہ۔ پنج وغیرہ وہان چوتھے حرف کا اور کسی طرح پانچوین اور چھٹے حرف کا بھی التزام رہا ہے اسکے علاوہ جو کتابین اس لغت کی ماخذ ہین وہ بھی نہایت مستند اور معتبر ہین۔ جیسے صراح۔ قاموس منتخب اللغات موئد الفضلا۔ برہان قاطع۔ غیاث اللغات۔ بہار عجم چراغ ہدایت وغیرہم۔ اگرچہ مشہور ہے کہ جب کسی زبان مین لغت کی متعدد کتابین ہوتی ہین تو انکے اور مولفین لغات کو ایک قسم کی آسانی ہوتی ہے لیکن اس سے کسی مولف کی قابلیت اور لیاقت مین فرق نہین آتا۔ جوہری نے صحاح بیس برس مین مرتب کی تھی اور اسکے بعد مجد الدین فیروزآبادی نے قاموس تین برس مین تالیف کرلی۔ ایک عالم علم اللغات کے سامنے صاحب قاموس کی بڑی تعریف کی گئی اسنے کہا تین برس نہ کہو بلکہ تئیس برس۔ جوہری کے بیس برس بھی اسمین اضافہ کرنا چاہیے لیکن یہان تو قضیہ بالعکس ہے لائق مولف نے ابتدا سے انتہا تک درسی کتابون کو پڑھ کر لغات اور مصطلحات جمع کیے ہین مثل گلستان۔ بوستان۔ یوسف زلیخا۔ سکندر نامہ انوار سہیلی۔ مینا بازار۔ پنج رقعہ۔ طاہر وحید۔ توقیعات کسریٰ رسائل طغرا۔ سہ نثر ظہوری۔ گل کشتی۔ اخلاق جلالی اخلاق ناصری۔ وغیرہ کے اور اسکے بعد کتب لغات سے معانی کی تفسیر اور توضیح کی ہے۔ لغت کا قلم جلی ہے۔ اور ہر صفحہ مین ۲۵ سطرین اور تین کالم ہین۔ بہت بڑی خوبی یہ رکھی ہے کہ ہر لغت پر اعراب لگا دیے گئے ہین اسلیے کہ اختلاف اعراب سے اکثر الفاظ کے معنی بدل جاتے ہین۔ تبدیل اعراب کے ساتھ جتنی مرتبہ وہ لغت آیا ہے اتنی ہی بار اسکو شروع سطر سے لکھکر معنی بیان کیے ہین۔ تعین السنہ کے لیے ہر لغت کے محاذی ع (عربی) ف (فارسی) ت (ترکی) ی (یونانی) مب (معرب) کا نشان لکھدیا ہے گو غیاث اللغات اس فن مین ایک بڑی مبسوط کتاب ہے لیکن اسمین اس سے بھی تقریباً دو ہزار لغت سے زیادہ ہین شیخ ابوالفیض فیضی فیاضی نے جب تفسیر سواطع الالہام کے لکھنے کا ارادہ کیا تو لغات عرب پر عبور حاصل کرنے کے لیے ہمیشہ عربی لغت کی کتابین خریدا کرتے تھے ایک مرتبہ انھون نے اسی غرض سے کئی ہزار روپیہ کی کتابین خریدکین اور جب اول سے آخر تک دیکھ چکے تو ایک روز مجمع احباب مین کسی نے شیخ سے ان کتابون کا حال دریافت کیا فیضی نے کہا مین نے جو حقیر رقم ان کتابون کی قیمت مین صرف کی تھی الحمد للہ وہ وصول ہوگئی ان کتابون مین صرف دو لغت ایسے پائے جو پہلے میری نظر سے نہ گذرے تھے جب فیضی فیاضی جیسے عالم متبحر اور فاضل اجل نے دو لفظون کی اتنی قدر کی تو لغات کشوری مین تو سیکڑون لفظ ایسے ہونگے جو طلبہ اور حضرات علم دوست کو بالکل نئے اور اجنبی معلوم ہونگے پس امید کیجاتی ہے کہ شایقین اور طلبہ فیضی سے بھی بڑھ کر اس جدید ڈکشنری یعنی اس مجموعۂ لغات کی قدر کرینگے۔ حجم (۵۹۴) صفحہ۔ قیمت عام دو روپیہ سوائے محصول ڈاک۔

اسرار الفاتحہ ـ تفسیر فیضی ـ جواہر غیبی

اسرار الفاتحہ

یہ وہ نایاب تفسیر اس ہندوستان مین آنکھون سے دیکھنے کو ملی ہو جسکی قدر علماء پشاور سے پوچھیے ـ جسکا اعزاز علماء کابل وقندھار و ماوراء النہر سے دریافت کیجیے ـ درحقیقت یہ تفسیر ان مدارک کا انتقاط ہو جو علامہ بحر العلوم نسفی رحمۃ اللہ علیہ کے غیر معروف تفسیر اسرار مین مکنون تھے اور ان جواہر کا انتخاب ہو جو علماء کبار واولیاء عظام کے فیوض غیبی وحکمتہائے لاریبی کو امام نسفی رح نے پیرایہ عبارت مین بیان کیا تھا ـ کسی ذی علم نے آج تک اقرار نہ کیا کہ ہم کلام پاک وحی قران کے جملہ علوم سے ماہر ہو سکتے ہین بلکہ صاحب اتقان ودیگر آئمہ کے سب کا اعتراف ہو کہ اس بحر ناپیدا کنار کے علوم واسرار اسی قدر زیادہ کھلتے جاتے ہین جسقدر آدمی کو تقوی وتبحر بڑھتا جاتا ہو اور اسی قدر وہ زیادہ اپنی جہالت کی قدر جانتا ہو جسقدر بحر ناپیدا کنار کا جلوہ نظر آتا ہو ـ بیشک یہ عجیب تفسیر تصوف وحکمت کے ساتھ جامع ظاہر تفسیر ہو ـ مطبع کو ایک نسخہ نعمت غیر مترقبہ تلاش سے ملا یا یون کہیے کہ جناب مولانا خیر محمد پشاوری نے عمدہ نایاب ہدیہ دیا ـ یہ صرف ایک ہی نسخہ بہم پہونچا اور سنا جاتا ہو کہ بعض کتب خانجات امراء مین دوسرا نسخہ بھی موجود ہو کیا خوب ہوتا کہ اہل ریاست بذات خود ان علوم نایاب کی اشاعت پر توجہ فرماتے ـ خوب ہوتا کہ اہل دولت ایسے جواہر بے بہا کو خرید فرماتے تاکہ انکا نام نامی بھی تا قیامت صفحہ ہستی پر نیک یادگار قایم رہتا اور آخرت کی بیشمار نعمت سے خود سرفراز ہوتے ـ

غرض یہ گوہر گرانمایہ تمام کوشش کے ساتھ کاتب جواہر رقم سے لکھوایا گیا اور پوری حفاظت سے بار اول ہمارے مطبع مین طبع ہوا ـ (۵۳۳) صفحہ یعنی [illegible]

سواطع الالہام یعنی بے نقط تفسیر قران

اس نادر تفسیر کا تذکرہ حلقۂ طلبا ومجمع علما مین عجیب غرابت سے مشہور ہو رہا تھا مدتون اسکی داستان سننے سے ہر شخص ہمہ تن اشتیاق ہو گیا تھا اگر کسی عالم کے پاس کسی سورہ کی تفسیر بے نقط ہوتی تھی تو اسکو ایک گوہر نایاب کی طرح رکھتے گویا ایک عجیب تبرک تھا کہ اسکو کبھی کبھی نکال کر زیارت کرتے ـ درواقع ایک کان علم اور صنعت اعلی ہو ـ شہنشاہ اکبر ہندوستان نے اسکے مولف علامۂ ابو الفیض فیضی کو اگر تاج کرامت واعزاز سے سرفراز کیا تو بہت بجا تھا اور بقول مشہور (ولی را ولی می شناسد) ہر عالم ادیب کا اسکے جوہر پر فریفتہ ہونا لایق تھا ـ بحمد اللہ کہ مطبع اودھ اخبار کو اسکا نہایت خوشخط صحیح نسخہ دستیاب ہوا اور نہایت اہتمام سے جواہر رقم کتابت اور نفیس کاغذ پر اسکو طبع کیا ـ پیمانہ ۱۳+۸ بر (۸ء۷) صفحات یعنی [illegible] جزو کلان ہین اور قیمت مقررہ اسکے مقابلہ مین گویا مفت ـ

جواہر غیبی

یہ اسم بامسمے کتاب مذاق تصوف مین نایاب مولفہ حضرت سید مظہر علی شاہ اکبرابادی قدس سرہ ہو عجیب رتبہ کی کتاب ہو جسمین ابتداء سے انتہا تک کا طریق سلوک وعجایب تحقیقات مذکور ہین جنہون نے اسکو دیکھا وہ والہ وشیدا ہین اور جو محروم ہین افسوس کرینگے یہ کتاب نہایت اہتمام سے چھپی ہو ـ پیمانہ ۱۳+۹ بر (۹ء۶) صفحات یعنی [illegible] ۵ ورق جزو کلان ـ

تثلیث اللغات

اسمین اُردو لفظ کی آواز ناگری حروف مین نہایت ٹھیک لکھکر اشارہ کیا کہ اصل کس زبان کا لفظ ہو پھر اسکی فارسی ـ پھر بھاشا ـ پھر انگریزی ـ بہت خوبی سے درج فرمائی جسکی خوبی عالم پر پوشیدہ نہین ہو ـ جناب ڈائرکٹر ممالک مغربی شمالی واودھ کی خاص توجہ بہ معاونت منشی ہرکچھی لال وپنڈت بنسی دھر صاحب سے تیار ہوئی ـ مطبوعہ گورنمنٹ پریس الہ آباد ـ

اربع عناصر ـ چار زبانون مین لغات بتفصیل ذیل ـ خانہ اول مین اُردو ـ خانہ دوم مین فارسی ـ خانۂ سوم مین عربی بخط نسخ ـ خانہ چہارم مین انگریزی بخط انگریزی ـ مولفہ مولوی محمد ناصر علی غیاثپوری ـ اس لغت مین ابواب مفصلۂ ذیل درج ہین ـ

اعضاے حیوانات ـ فضلات حیوانات ـ اہل مراتب حیوانات بے پر حلال ـ حیوانات پرندہ حلال ـ حیوانات بے پر حرام ـ حیوانات پرندہ حرام ـ متعلقات اسباب اہل حرفہ ـ متعلقہ زراعت ـ اقسام غلہ ـ نان خورش خام ـ مصالح طعام ـ اسماے ظروف ـ آب وآتش واشیا ـ اقسام طعام ـ لوازمات روشنی ـ اشیاے نشستنی وخفتنی ـ متعلقات مکان ـ اسباب نوشت وخواند آرایش وزیورات ـ اشیاے پوشش ـ آلات اہل حرفہ ـ اثمار ومیوہ جات ـ باغ واشجار ـ متعلقات آسمان ودریا ـ بیماری ـ ادویہ ـ اعداد اقسام رنگ ـ ساز وسرود ونغمہ ـ متعلقات کشتی وجنگ ـ ظروف زمان ـ اسماے روزہا ـ افعال واوصاف حسنہ ـ افعال واوصاف رذیلہ ـ نام ماہ

موید الفضلا ـ کامل دو جلد مین ـ ذخیرہ لغات عربی مستعمل فارسی ولغات فارسی ـ ولغات ترکی مستعمل فارسی زبان بہ ترتیب حروف تہجی از الف با یاے تحتانی قدیمانہ لغت کی کتاب مستند مصنفہ مولانا محمد لاڈ صاحب معتمد علیہ صاحب غیاث اللغات ودیگر مصنفین کامل دو جلد مین